

منصور حکمت

برگزیده آثار



گرد آورنده و ادیتور: ایرج فرزاد

برگزیده آثار منصور حکمت
گردآورنده و ادیتور: ایرج فرزاد
تاریخ تنظیم ورژن پی دی اف:
ژانویه ۲۰۱۴

فهرست

صفحه	عنوان
۱۲	- توضیح بر نسخه پی دی اف، کتاب "برگزیده یک جلدی"
۱۵	-انقلاب ایران و نقش پرولتاریا (خطوط عمده)
۲۲	-پیشگفتار به تاریخ تحسن کارگران بیکار اسفند ۵۷
۲۸	-پیشگفتار به شیوه برخورد به احزاب بورژوازی از لنین
۳۱	-اسطوره بورژوازی ملی و مترقی
۷۹	-دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب- تزهایی درباره اهمیت سیاسی بحران اقتصادی
۹۵	-کمونیست ها و جنبش دهقانی پس از حل امپریالیستی مساله ارضی در ایران
۱۲۴	-جبهه های اصلی نبرد طبقاتی در شرایط کنونی- مقدمه
۱۳۳	-نظری به تئوری مارکسیستی بحران و استنتاجاتی در مورد سرمایه داری وابسته
۱۶۵	-درسهایی از شیوه برخورد لنین به جنبش انقلابی دهقانان - با مهدی میرشازاده
۱۷۵	-رزمندگان و راه کارگر: جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی
۲۰۸	-بیانیه نشریه ما - سرمقاله بسوی سوسیالیسم. شماره ۱
۲۱۵	-جنگ، تئوری و تئوری جنگ
۲۲۳	-سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران
۲۴۰	-نامه سرگشاده به کادرها، اعضا و هواداران انقلابی "سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر" ۲۴۰
۲۴۶	-دو جناح در ضدانقلاب بورژوا امپریالیستی
۲۹۰	-پوپولیسم در برنامه حداقل؛ نقدی بر فدائیان خلق چه میگویند
۳۱۷	-پیشگفتار کتاب شامل ۶ مقاله ا. لنین: کنگره سوم حزب سوسیال دمکرات روسیه
۳۲۱	-بحران رزمندگان: پوپولیسم در بن بست
۳۴۰	-وضعیت کنونی، چشم انداز آن و وظایف کمونیست ها - بیانیه ا.م.ک. ۲۸ خرداد ۱۳۶۰
۳۴۹	-تاکیدی بر اهمیت بیانیه ۲۸ خرداد اتحاد مبارزان کمونیست - ۱۳۶۰
۳۵۴	-بحثی پیرامون پیش نویس برنامه مشترک کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست
۳۹۱	-گامهای عملی در راه ایجاد حزب کمونیست ایران
	-مرووری بر مباحثات و دستاوردهای کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست-
۴۱۵	سخنرانی در جلسه اختتامیه
۴۲۹	-حزب کمونیست ایران در گرو چیست؟ (طرح کلی)
۴۳۷	-گزارش کمیته مرکزی اتحاد مبارزان کمونیست به کنگره اول
۴۵۳	-موازین کار بسوی سوسیالیسم - سرمقاله بسوی سوسیالیسم شماره ۵
۴۵۷	-نکات محوری مبحث حزب در سمینار مقدماتی تدارک حزب کمونیست
۴۶۳	-کمونیست ها و پراتیک پوپولیستی

- ۴۸۰ -راه کارگر و مهاجرین افغانی: «فاشیسم، کابوس یا واقعیت»؟
- ۴۸۲ -سند پایه حقوق مردم کردستان
- ۴۸۷ -اصول و شیوه های رهبری کمونیستی
- ۵۸۱ -آزادی، برابری حکومت کارگری
- ۵۸۴ -راه کارگر و «کشیشان سوسیالیست»
- ۵۸۷ -محتوای واقعی «انقلاب ایدئولوژیک» مجاهدین
- ۵۹۱ -حوزه های حزبی و آکسیونهای کارگری - درباره اهمیت آژیتاتور و آژیتاسیون علنی
- ۵۹۵ -ملاحظات بر سند جمع بندی از بحث ارزیابی ۵ ماه جنگ ما و حزب دمکرات
- ۶۰۱ -در نقد وحدت کمونیستی - آناتومی لیبرالیسم چپ در ایران
- ۶۲۵ -درباره کار مولد و غیرمولد - مقدمه به مقاله کارل مارکس
- ۶۳۹ -دولت در دوره های انقلابی
- ۴۴۶ -درباره مباحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران
- ۶۷۵ -در مورد مسائل گرهی در بحث شورا و سندیکا
- ۷۱۶ -باز هم درباره شورا
- ۷۲۶ -قطعنامه درباره شکل های توده ای طبقه کارگر - شورا، مجمع عمومی و سندیکا
- ۷۳۱ -تشکل های توده ای طبقه کارگر
- ۷۵۴ -سیاست سازماندهی ما در میان کارگران
- ۷۶۹ -درباره سیاست سازماندهی کارگری ما
- ۷۸۹ -زمینه های انحراف و شکست انقلاب پرولتری در شوروی
- ۸۰۲ -مسائل گرهی در تحلیل شکست پرولتاریا در شوروی - یک مناظره درون حزبی
- ۸۱۶ -خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی
- ۸۵۰ -در حاشیه مباحثات اخیر سوئیزی و بتلهایم
- ۸۶۱ -درباره احزاب بورژوایی
- ۸۶۷ -ناسیونالیسم چپ و کمونیسم طبقه کارگر - نگاهی به تجربه ایران
- ۸۸۰ -استراتژی ما در جنبش کردستان
- ۸۸۴ -ارزیابی از موقعیت حزب دمکرات - قطعنامه مصوب کنگره ششم کومه له
- ۸۸۸ -مبانی کمونیسم کارگری - سمینار اول کمونیسم کارگری، مارس ۱۹۸۹
- ۹۳۹ - کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان
- ۹۷۳ -حزب کمونیست ایران و عضویت کارگری
- ۹۹۲ -کارگران و انقلاب
- ۹۹۵ -اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم - گزارش به کنگره سوم حزب کمونیست ایران
- ۱۰۰۴ -در حاشیه گزارش «اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم» - سخنرانی در کنگره سوم
- ۱۰۱۴ -تفاوتهای ما - درباره کمونیسم کارگری - بسوی سوسیالیسم

- ۱۰۵۳ -جمعبندی از مباحثات اخیر در تشکیلات کردستان حزب
- ۱۰۶۳ -نامه سرگشاده به رفقای چپ در کردستان- ۱۳۶۸/۹/۲۶
- ۱۰۷۶ -کار ارزان، کارگر خاموش - میزگرد بررسی طرح قانون کار جمهوری اسلامی
- ۱۱۳۲ -تحولات اروپای شرقی و چشم اندازهای سوسیالیسم کارگری
- ۱۱۳۷ -اطلاعیه تشکیل فراکسیون کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران - ۶۹/۵/۱۰
- ۱۱۳۸ -گفتگو پیرامون اطلاعیه در مورد تشکیل فراکسیون کمونیسم کارگری
- ۱۱۴۴ -اطلاعیه پایانی پلنوم هجدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران
- ۱۱۴۴ -به رفقای تشکیلات کردستان حزب کمونیست ایران - ۱۳۶۹/۶/۲۵
- ۱۱۴۸ -برنامه عمل دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران - شهریور ۱۳۶۹
- ۱۱۵۳ -تاثیرات صلح ایران و عراق بر فعالیت حزب در کردستان - مصاحبه با کمونیست ۵۹
- ۱۱۵۵ -پلنوم هجدهم و برنامه کار دفتر سیاسی - مصاحبه با کمونیست ۵۹
- قطعه‌نامه فراکسیون کمونیسم کارگری در مورد موقعیت و وظائف ما در قبال جنگ احتمالی در خاورمیانه
- ۱۱۷۵
- ۱۱۶۲ -جنگ خاورمیانه، وضعیت و وظائف ما در اردوگاههای کومه‌له در خاک عراق
- ۱۱۷۵ -طلوع خونین نظم نوین جهانی - جنگ آمریکا در خاورمیانه - کارگر امروز شماره ۱۰
- ۱۱۷۹ -مبارزه مسلحانه در کردستان - کمونیسم و سنت ناسیونالیستی در مبارزه نظامی
- ۱۱۹۰ -ناسیونالیسم و رویدادهای کردستان عراق - نقدی به سه نوشته از رفیق مهدی
- ۱۲۰۸ -پیام دفتر سیاسی حکا به کمیته رهبری کومه‌له - به ابراهیم علیزاده و رحمان حسین‌زاده
- ۱۲۰۹ -پیام به ابراهیم علیزاده
- ۱۲۱۰ -پیام از دفتر سیاسی حکا به رحمان حسین‌زاده و ابراهیم علیزاده
- ۱۲۱۱ -نامه به پلنوم بیستم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران - اول اوت ۱۹۹۱
- ۱۲۱۲ -پایان جنگ سرد و دورنمای سوسیالیسم کارگری - مصاحبه سوزی و ایسمن
- ۱۲۲۰ -توضیح به پلنوم بیستم پیرامون تصمیم به کناره‌گیری از حزب
- ۱۲۲۵ -در حاشیه اظهارات رفیق مهدی در مورد جدایی ما از حزب
- ۱۲۳۳ -فقط دو گام به پس - درباره رویدادهای کردستان عراق و نظرات رفیق مهدی
- ۱۳۰۳ -اطلاعیه اعلام موجودیت حزب کمونیست کارگری ۳۰ نوامبر ۱۹۹۱
- ۱۳۰۴ -مصاف‌های کمونیسم امروز؛ درباره علل جدائی از حزب کمونیست ایران
- ۱۳۲۱ -مارکسیسم و جهان امروز- مصاحبه با انترناسیونال
- ۱۳۴۳ - کمک رسانی به پناهندگان ایرانی در ترکیه- فراخوان شخصی
- مبانی و چشم اندازهای حزب کمونیست کارگری-
- ۱۳۴۴ سخنرانی در نخستین کنفرانس کادرهای حزب
- ۱۳۶۳ -در پاسخ به فتوای آقای جلال طالبانی علیه شوراهاى کارگری در کردستان عراق

- ۱۳۶۵ - کمونیسم کارگری در عراق به یک حزب واحد نیاز دارد
- ۱۳۶۷ - وظایف ما در قبال چپ عراق - ۵ ژوئیه ۱۹۹۲
- ۱۳۷۱ - جنایت اتحادیه میهنی کردستان
- ۱۳۷۳ - از تهران با تشکر - کیهان بند را آب میدهد
- ۱۳۷۵ - دمکراسی: تعابیر و واقعیات
- ۱۴۰۴ - همسوئی با کدام طرف؟ ایران یا آمریکا، مرداد ۱۳۷۲
- ۱۴۰۵ - بحران آخر: ریشه های سیاسی بن بست اقتصادی رژیم اسلامی
- ۱۴۰۸ - زن در زندگی و مرگ: از فردریک وست تا آنتونی کندی
- ۱۴۱۰ - رویاهای ممنوع مجاهد: چرا دولت مجاهدینی غیرممکن است
- ۱۴۱۹ - در پایان یک دوره، سخنرانی در جلسه افتتاحیه کنگره اول
- ۱۴۲۹ - ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری
- ۱۴۵۵ - قطعنامه دفتر سیاسی درباره حل مساله کرد در کردستان ایران، نوامبر ۱۹۹۴
- ۱۴۵۷ - قرار پلنوم دوم درباره مخاطرات احتمالی در جریان سرنگونی جمهوری اسلامی
- ۱۴۵۸ - قرار پلنوم دوم درباره لزوم دخالت در صحنه سیاسی عراق - آذر ۱۳۷۳
- ۱۴۵۹ - گفتگو با نشریه همبستگی درباره سناریوی سیاه
- ۱۴۶۱ - اساس برنامه کمونیستی ما پا برجا مانده است، مصاحبه با نشریه راه آزادی
- ۱۴۶۴ - یک دنیای بهتر، برنامه حزب کمونیست کارگری
- ۱۵۰۶ - سناریوی سیاه، سناریوی سفید: بحثی پیرامون روند اوضاع سیاسی در ایران
- ۱۵۲۲ - اطلاعیه: مشکلات شتر سواری دولا دولا - در پاسخ به اطلاعیه های اخیر کومه له
- ۱۵۲۴ - در دفاع از خواست استقلال کردستان عراق: طرح مقدماتی بحث
- ۱۵۳۰ - تحریم تجاری ایران، تیر ۱۳۷۴
- ۱۵۳۱ - قرار دفتر سیاسی: ملاحظات بر جایگاه بحث سناریوی سیاه در تبلیغات و تاکتیکهای حزب
- ۱۵۳۳ - در ستایش سکوت: «چپ» و بحث سناریوی سیاه
- ۱۵۳۶ - اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری ایران
- ۱۵۳۹ - دیپلماسی یا انتخاب سیاسی: کومه له جدید در شکافهای منطقه ای
- ۱۵۵۳ - اپوزیسیون مجاز ایران - ستون اول
- ۱۵۵۴ - خط لاتین بی تقصیر است: تغییر خط و هویت ملی - خط نو شماره ۱
- ۱۵۵۸ - بیانیه دفتر سیاسی در محکومیت شعار فدرالیسم
- ۱۵۶۰ - طفل شیرین دمکراسی
- ۱۵۶۱ - فدرالیسم شعاری ارتجاعی است، مصاحبه با انترناسیونال
- ۱۵۶۵ - انتخابات اسرائیل
- ۱۵۶۶ - طرحهای ارتجاعی برای آینده کردستان عراق محکوم است - ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۶

- ۱۵۶۸ -دمکراسی و انتخابات آمریکا
- ۱۵۶۹ -رویدادهای بزرگ و انسانهای کوچک: در حاشیه اظهارات اخیر عبدالله مهدی
- ۱۵۷۷ -ماهواره و آل احمدهای پلاستیکی
- ۱۵۸۰ -این شروع کار ماست - به کارگران نفت - ۲۵ فوریه ۱۹۹۷
- ۱۵۸۲ -در مورد انتخابات رئیس جمهور رژیم اسلامی - اطلاعیه
- ۱۵۸۳ -اسلام، حقوق کودک و حجاب - گیت راه کارگر
- ۱۵۹۱ -بدنبال انتخاب خاتمی - گفتگو با نشریه انترناسیونال
- ۱۵۹۷ -تسلیمت به اسد و نسان عزیز به مناسبت درگذشت رفیق کاله
- ۱۵۹۸ -درباره سقط جنین - مصاحبه با نشریه همبستگی
- ۱۶۰۹ -انتخاب خاتمی و عروج مجدد اپوزیسیون طرفدار رژیم- قطعهنامه دفتر سیاسی
- ۱۶۱۲ -جنگ با زنده ها- اطلاعیه دفتر سیاسی در مورد رویدادهای اخیر ایران
- ۱۶۱۴ -مصاحبه درباره رویدادهای سیاسی ایران
- ۱۶۱۹ -جمهوری اول، جمهوری آخر
- ۱۶۲۰ -گزارش به کنگره دوم حزب کمونیست کارگری
- ۱۶۲۷ -در زمینه فعالیت احزاب سیاسی در ایران- گفتگو با رادیو فرانسه
- ۱۶۲۹ -زیر حجاب اختناق
- ۱۶۳۰ -در مورد بهم خوردن جلسه سروش
- ۱۶۳۱ -آلبرایت، کوسووا و یک ایده گذرا
- ۱۶۳۲ -دو ابر قدرت - تقابل آمریکا و عراق
- ۱۶۳۳ -درباره تحولات اخیر در اوضاع سیاسی ایران- مصاحبه با رادیو همبستگی استکهلم
- ۱۶۴۱ -آزادی بیان از نوع دوم
- ۱۶۴۳ -حزب و قدرت سیاسی
- ۱۶۵۷ -درباره آزادی بیان- مصاحبه با رادیو انترناسیونال استکهلم
- ۱۶۶۴ -عضویت در حزب کمونیست کارگری
- ۱۶۶۵ -نامه دبیر، شماره یک
- ۱۶۶۹ -در مورد جامعه مدنی
- ۱۶۷۰ -لاجوردی جلاد ترور شد
- ۱۶۷۱ -درباره تنش میان جمهوری اسلامی و طالبان
- ۱۶۷۵ -حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی
- ۱۶۸۷ -درباره تنش میان جمهوری اسلامی و طالبان- مصاحبه با ایسکرا
- ۱۶۹۴ -اوضاع سیاسی ایران - میزگرد پرسش شماره ۱
- ۱۶۹۹ -ما جلسه کسی را بهم نمیزنیم

- ۱۷۰۸ - پاسخ به سوالات رفیق آذرنوش - مبحث حزب و جامعه
- ۱۷۱۱ - خداحافظ رفیق
- ۱۷۲۰ - اسلام بخشی از کمپنیسم جامعه است
- ۱۷۲۴ - ناقهرمانان
- ۱۷۲۶ - به کارگران نفت
- ۱۷۲۷ - پیرامون بحثهای اخیر رفیق حمید تقوایی درباره جمهوری سوسیالیستی - ۲ نامه
- ۱۷۳۲ - سخنرانی در کنفرانس آلمان حزب کمونیست کارگری ایران
- ۱۷۴۷ - این حزب شماس! - سخنرانی در جلسه عمومی پرسش و پاسخ - استکهلم اکتبر ۱۹۹۹
- ۱۷۵۶ - اول کودکان - سند تاسیس
- ۱۷۵۷ - درباره انتخابات مجلس شورای اسلامی - رادیو انترناسیونال
- ۱۷۵۹ - تاریخ اتحاد مبارزان کمونیست - سخنرانی در انجمن مارکس لندن
- ۱۷۷۰ - یادداشت هایی درباره بحران سیاسی رژیم اسلامی - پرده آخر ۵ مه ۲۰۰۰
- ۱۷۷۴ - اقتصاد یا توسعه سیاسی، کدام مال خر است؟
- ۱۷۷۵ - لغو کارمزدی - رادیو انترناسیونال - اوت ۲۰۰۰
- ۱۷۸۱ - یادداشت برای جلسه با رهبری حزب کمونیست کارگری عراق
- ۱۷۸۵ - کمونیسم کارگری در عراق - سخنرانی در انجمن مارکس
- ۱۷۹۵ - چرا حزب درباره مرگ شاملو اظهار نظر نکرد؟
- ۱۷۹۷ - خانم ابتهاج، شناسنامه من هم مهر نشده است
- ۱۷۹۹ - زندگی بعد از دوم خرداد - رادیو انترناسیونال
- ۱۸۰۵ - آینده دوم خرداد - مصاحبه با رادیو انترناسیونال ۲۷ اوت ۲۰۰۰
- ۱۸۰۹ - عبور از خاتمی - ۸ سپتامبر ۲۰۰۰
- ۱۸۱۲ - قطعنامه درباره اوضاع سیاسی ایران - سخنرانی در کنگره سوم - اکتبر ۲۰۰۰
- ۱۸۲۳ - جنبش سلبی و اثباتی
- ۱۸۳۲ - درباره کنگره سوم حزب - مصاحبه
- ۱۸۳۵ - کنگره سوم حزب کمونیست کارگری - درباره مباحثات کنگره ۳ - مصاحبه رادیویی
- ۱۸۳۹ - قطعنامه درباره اوضاع سیاسی ایران - مصوب کنگره سوم - اکتبر ۲۰۰۰
- ۱۸۴۲ - مجازات اعدام شنیع ترین قتل عمد است - مصاحبه با خاوران
- ۱۸۴۶ - دوم خرداد نمرده است! - استفسار فعال
- ۱۸۴۷ - یادداشت های سیاسی - در حاشیه هفته
- ۱۸۵۱ - کابوس انتخابات دور دوم ریاست جمهوری خاتمی - مصاحبه با رادیو انترناسیونال
- ۱۸۵۳ - مردم، حزب، انتخابات - گفتگو با رادیو انترناسیونال
- ۱۸۵۶ - کنگره سوم حزب کمونیست کارگری - سخنرانی افتتاحیه - ۱۳ اکتبر ۲۰۰۰
- ۱۸۶۴ - در حاشیه قتل های زنجیره ای

- ۱۸۶۷ -درسهای بدیهی برلین- ۱۹ ژانویه ۲۰۰۱
- ۱۸۶۹ -عروج و افول اسلام سیاسی- میزگرد با پرسش
- ۱۸۷۶ -تاریخ شکست نخوردگان: چند کلمه به یاد انقلاب ۵۷
- ۱۸۸۰ -گفتگوی خصوصی با رادیو انترناسیونال
- ۱۸۹۲ -پیام تبریک به مردم ایران به مناسبت سال نو
- ۱۸۹۳ -نوری در انتهای تونل- مژده آخوند میانه رو بعدی ظهور میکند! ۲۳ فوریه ۲۰۰۱
- ۱۸۹۵ -بحران و انشعاب در کومه له - سخنرانی در انجمن مارکس لندن
- ۱۹۱۸ -جمهوری اسلامی بدون خاتمی- گفتگو با رادیو انترناسیونال- ۲۳ مارس ۲۰۰۱
- ۱۹۲۳ -انترناسیونال هفتگی یکساله شد
- ۱۹۲۵ -هژده خرداد روز «نه» به جمهوری اسلامی است- ۶ مه ۲۰۰۱
- ۱۹۲۶ -درباره پیامدهای بیماری - نامه به کمیته مرکزی - ۱۵ ژوئن ۲۰۰۱
- ۱۹۲۸ -مواجهه از نزدیک- یک گزارش پزشکی
- ۱۹۳۰ -ما نماینده اکثریت مردمیم- ایران پس از انتخابات- ۲۲ ژوئن ۲۰۰۱
- ۱۹۳۴ -مردم باید انتخاب کنند- گفتگو درباره وحدت اپوزیسیون
- ۱۹۳۷ -لنینیسم و بلشویسم - بحث در مورد تجربه شوروی در انجمن مارکس لندن
- ۱۹۴۲ -طرح سازماندهی رهبری حزب- مصوب پلنوم ۱۴
- ۱۹۴۴ -دنیا پس از ۱۱ سپتامبر
- ۱۹۵۹ -بمناسبت دهمین سالگرد تشکیل حزب کمونیست کارگری- مصاحبه بخش اول
- ۱۹۱۶ -گفتگوها در پلتاک، دسامبر ۲۰۰۱

مقدم و توضیح کوتاه بر این کتاب

این مجموعه یک بار به نام "منتخب آثار یک جلدی"، و در ژوئیه سال ۲۰۰۵ به شکل یک کتاب ۱۸۰۰ صفحه ای انتشار یافت.

متن فعلی با مذف مقاله "در باره ومدت" که توسط میبب فرزند نوشته شده است و در منتخب آثار یک جلدی اشتباهها به عنوان مقاله منصور حکمت انتشار یافته است، و نیز با مذف نوشته "دریغ از یک جو شعور" که در واقع اطلاعیه ای بود که منصور حکمت بر آن نکاتی نوشته بود و همچنین با مذف پیش نویس ناتمام و ادیت نشده "داستان لعنت به این فط" و نقاشی یک صفحه ای "کاریکاتور"، مجددا تنظیم و به فرمت متفاوت منتشر میشود. بعلاوه مذاکثر تلاشیم را بکار برده ام تا اشتباهات و غلطهای املائی و انشائی را تصمیح کنم. در کنار تاریخ ها، معادل آنها به سال شمسی و یا میلادی، اضافه شده اند. منابع اصلی برگزیده یک جلدی، بر اساس آرشیو خود منصور حکمت در بک آپ یکی از هارد دیسکهای او، اسکن مطالب و دست نوشته های او، متن کتبی و پیاده شده نوارهای صوتی؛ و نیز سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت و بر مبنای مطالب کتاب چاپی منتشر شده در سال ۲۰۰۵، که از جانب من گردآوری و تنظیم و ادیت شد، مجددا تهیه و تنظیم و مقابله و ادیت شده اند.

فرمت تنظیم و صفحه بندی را طوری تنظیم کرده ام که به همین فرمت، به شکل کتاب نیز قابل چاپ باشد. از این نظر امیدوارم انسانها و جریانات و مفاصل و مراکز علاقمند به، و مدافع کمونیسم و روایت منصور حکمت از مارکسیسم و کمونیسم، امکان داشته باشند که این مجموعه های با ارزش و ماندنی را چاپ و تکثیر کنند.

ورژن پی دی اف را میتوان بطور مستقل بر هارد دیسک و یا فلاش میموری ثبت کرد و به عنوان مافذ و منبعی شفصی همواره در دسترس داشت.

بعلاوه، این مجموعه میتواند برای کسانی که نسخه چاپی را در اختیار دارند، مرجعی برای تصمیح اشتباهات موجود در کتاب باشد.

در دسترس بودن این آثار به عنوان یک منبع معتبر فاکتها و مقایق و اسناد مربوط به سیر کمونیسم و مصاف و تقابل گرایشات اجتماعی و طبقاتی در جهان و ایران و تاریخ تحولات سیاسی، در همان حال برای هر مورخ و محقق و هر انسان جوای مقیقتهای تاریخی یک مرجع اصیل اند. به این ترتیب امیدوارم دسترسی به این منابع، کار مدافعان "نسبیت مقیقت" و تمریف مقایق تاریخی را دشوار کند. این منابع به نوعی در مقوله مراجع و "انسایکلوپدیای" کمونیسم جای میگیرند.

من در مسیر پر پیچ و خم "داستان" زندگی، مراملی بسیار سفت از سر گذرانده ام، جان بافتن و

مرگ عزیزان هرگز فراموش نشده ای را شاهد و ناظر بوده ام. در تشکیل محافل و سازمان کمونیستی نقش مهم ایفا کرده ام، "سوایقی" در سه مرحله به عنوان زندانی سیاسی رژیم شاه داشته ام، سه ماه نه پندان کم اهمیتی در ایجاد و "بنیان گذاری" "کومه له" کمونیست ادا کرده ام و رفاقت‌هایی با عزیزان جان باخته ای چون فواد مصطفی سلطانی و ممد مسین کریمی و صدیق کمانگر و ده ها و صدها مبارز و انقلابی شریف و کمونیست جامعه ایران در پیشینه زندگی سیاسی ام ثبت اند. "منصور فرزاد" برادر عزیزم یکی از وفادارترین یاران دیرینم در مبارزه کمونیستی بوده است و با کمونیست‌های بسیار دوست داشتنی چون رضا عصمتی و مسین جوادی فسروشاهی هم فکر و همسوزی و با مبارزین انقلابی چون ممید مومنی و بهمن رومی آهنگران و سعید سلطانیور رفاقت و دوستی و تبادل نظر و مجادله داشته ام. با برفی "هم ممله" بوده ام و با بعضی از عزیزانی که اکثرا دیگر در میان ما نیستند "هم بند" و در سلول زندان "کمیته مشترک" و قصر و اوین در تهران، اسیر و تمت شکنجه بوده ام. بعلاوه از نظر شفصی از نزدیک و سالها با منصور حکمت رفاقت و دوستی داشته ام. با همه اینها علاقمندم که دو "کار" و دو تلاش و در منبع الهام آرمانهای سیاسی ام به عنوان مهمترین جوهر فلسفه زندگی من، "مهمترین" ها معرفی شوند. اول اینکه من توانستم هر سه جلد کتاب کاپیتال مارکس را به زبان انگلیسی بفوانم و آنها را "بفهمم". و دوم: بخش بزرگی از آثار و نوشته های منصور حکمت را گردآوری، ادیت و بعضا به شکل کتاب چاپ و منتشر کنم. علاوه بر چاپ مجموعه بزرگی که اینک در دسترس دارید، دو کتاب دیگر شامل برفی آثار و دست نوشته های منتشر نشده منصور حکمت، با عناوین "ضمیمه ۱" منتخب آثار یک جلدی و "برفی دست نوشته های منتشر نشده" او نیز که توسط من اسکن، گرد آوری و ادیت شده اند. بازهم به صورت کتاب انتشار یافته اند. من بعلاوه نزدیک به ۱۰۰۰ ساعت از نوارهای صوتی ای که در آنها منصور حکمت سخن گفته است و چندین ساعت از نوارهای ویدئویی او را "دیمی‌تایز" کرده ام. چنانچه فرصت کنم که این حجم بزرگ را تنظیم و دسته بندی کنم، همه را در سایت شفصی ام، در دسترس عموم فواهم گذاشت. در مقدمه های کتاب ها و آثار چاپ شده منصور حکمت، اسامی رفقا و یارانی که در تایپ و مقابله مطالب سهمی داشته اند، ذکر کرده ام.

به نظر من منصور حکمت را باید به روایت مستقیم خود او فواند و سد هرگونه پیشداوری و "بایکوت" سیاسی و نظری او توسط مدافعان دیرین ناسیونالیسم چپ و یاران جدید این صف را در هم شکست. بعلاوه لازم است که تصویری روشن و سر راست و بدور از هر تعبیر دلیفواهی و تماما "درونی" از مبانی سیاسی و فکری و "دیدگاه" منصور حکمت و "کمونیسم کارگری" بدست آورد. من شفصا علاقمندم بسیاری دیگر را با بازفوانی این مهمترین ارکان فلسفه زندگی خود و منشاء آرمانهای فکری و سیاسی ام، آشنا و سهیم کنم.

بسیار سپاسگزار فواهم بود در صورت مشاهده اشتباهات تایپی و املائی، به آدرس سایت و یا ای میل من، تصمیمات تذکر داده شوند که من بتوانم آنها را در ورژنهای بعدی وارد کنم.

نیمه اول ژانویه ۲۰۱۴

ایرج فرزاد

iraj.farzad@gmail.com

www.iraj-farzad.com

انقلاب ایران و نقش پرولتاریا (خطوط عمده)

۱- نفی کامل دیکتاتوری حاکم در ایران و برقراری حقوق دمکراتیک در جامعه ضرورت حیاتی بسیج طبقه کارگر ایران برای انقلاب سوسیالیستی است. از نقطه نظر منافع آنی و آتی طبقه کارگر، عمق، دامنه و محتوای عملی دموکراسی باید چنان باشد که بسیج مستقل و وسیع طبقه کارگر برای سوسیالیسم عملاً امکان پذیر گردد.

۲- نفی کامل دیکتاتوری و برقراری دموکراسی مورد نیاز طبقه کارگر مستلزم نابودی کامل سلطه امپریالیسم در ایران است.

الف: وجه تولید حاکم در ایران به معنای عام سرمایه داری است و به معنای خاص تر سرمایه داری وابسته یا بعبارت دیگر سرمایه داری عصر امپریالیسم در کشور تحت سلطه است.

الف ۱- به معنای عام: تولید اجتماعی عمدتاً در چهارچوب رشد و بسط سرمایه انجام میپذیرد. تولید کالائی تعمیم یافته در کشور حاکم است، نیروی کار کالا شده است، کار مزدی شکل عمده اشتغال را تشکیل میدهد، تولید اضافه، به شکل ارزش اضافه عمدتاً از طریق تولید کالا به تملک صاحبان ابزار تولید یعنی سرمایه داران در میآید...

الف ۲- به معنای خاص سودآوری سرمایه (تولید ارزش و ارزش اضافه) در ایران متکی و مطابق کارکرد و نیازهای سرمایه انحصاری خارجی است.

الف ۳- همه اقشار سرمایه در کشور در چهارچوب بالا (یعنی در رابطه با نیازها و شرایط ایجاد شده توسط سرمایه انحصاری) سودآوری میکنند.

الف ۴- سطح متوسط نرخ سود سرمایه در کشور، نظر به شرایط شدید استثمار امپریالیستی طبقه کارگر، بسیار بالاست و اقشار مختلف سرمایه در ایران دقیقاً به اعتبار سودآوری بالای حاصله از کارکرد نظام امپریالیستی در ایران به آن وابسته شده اند.

رقابت موجود میان سرمایه های مختلف (پدیده ذاتی هر نوع سرمایه داری) ابداً نافی اشتراک منافع کلیه اقشار سرمایه در حفظ نظام موجود نیست.

الف ۵- به این ترتیب وابستگی سودآوری سرمایه در ایران به کارکرد امپریالیسم، اساس وابستگی سرمایه داری ایران به امپریالیسم را تشکیل میدهد. بروز مشخص این وابستگی در سطح تولیدی بصورت مکان مشخصی است که اقتصاد ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه انحصاری یافته است. توسعه نیروهای تولیدی جامعه در چهارچوب نقش اقتصاد ایران در این تقسیم کار جهانی شکل میگیرد و حرکات آن در رابطه با نیازهای مشخص سرمایه داری امپریالیستی در هر مقطع زمانی معین انجام میپذیرد.

ب - دیکتاتوری حاکم در ایران روبنای سیاسی ضروری سرمایه داری امپریالیسم در کشور ماست.

ب ۱- دیکتاتوری روبنای سیاسی ضروری سرمایه داری عصر امپریالیسم است (لنین)

این ضرورت از کارکرد درونی سرمایه داری انحصاری برخاسته و مستقیماً متوجه طبقه کارگر است، کارکرد عملی قانون فوق (یعنی رابطه ضروری امپریالیسم و دیکتاتوری) در شرایط مشخص تقسیم امپریالیستی کشورهای جهان به کشورهای متروپل و تحت سلطه، به این نحو است که از یک سو در کشور تحت سلطه دیکتاتوری خشن و عریان، سرکوبی و نفی کلیه حقوق دموکراتیک شرط لازم و گریزناپذیر استثمار کار میگردد، و از سوی دیگر در کشور متروپل "دموکراسی بورژوازی" بدلیل ایجاد شرایط عینی مشخص توسط امپریالیسم (رشد اشرافیت کارگری بهره مند از فوق سوده‌های امپریالیستی) و شرایط ذهنی ناشی از آن (نفوذ شدید ایدئولوژی بورژوازی در طبقه کارگر و سازمانهای سیاسی آن) به حیات خود ادامه میدهد. بروز هر دو این پدیده‌ها (دیکتاتوری عریان و "دموکراسی" بورژوازی) اثبات دیالکتیکی این درک لنینی است که دیکتاتوری روبینای سیاسی ضروری سرمایه داری در عصر امپریالیسم است. دموکراسی بورژوازی کشور متروپل (که خود رو به زوال دارد) کاملاً بر اساس ابقاء دیکتاتوری هر چه خشن تر و خونخوارتر در کشورهای تحت سلطه استوار است.

ب ۲- محتوای طبقاتی دیکتاتوری حاکم در ایران (بعنوان کشور سرمایه داری تحت سلطه) کاملاً بورژوازی است و هدف عمده آن سرکوب سیاسی هر چه قاطعتر طبقه کارگر در حال رشد ایران و ابقا و تشدید استثمار این طبقه، از طریق برنامه‌های اقتصادی و سیاسی، در چهارچوب نظام سرمایه داری وابسته است. باین ترتیب این دیکتاتوری شرایط عام تشدید استثمار را برای همه اقشار سرمایه فراهم میسازد.

تمام اقشار سرمایه در این دیکتاتوری ذینفع اند و حکومت سرمایه در ایران نمیتواند جز دیکتاتوری همه جانبه و عریان چیز دیگری باشد. در یک جمله، دیکتاتوری موجود در ایران در مبارزه طبقاتی بورژوازی و طبقه کارگر بعنوان ابزار ضروری سرکوب در خدمت تمام اقشار سرمایه عمل مینماید.

ب ۳- نظام امپریالیستی حاکم در ایران استثمار دهقانان را به طرق مختلف تشدید میکند. صرفنظر از رشد پرولتاریای ده (سرعت این رشد در اینجا مورد بحث ما نیست) که با توسعه کار مزدی و سرمایه در روستا مستقیماً توسط سرمایه استثمار میشوند، بخش عمده اضافه تولید دهقانان "مستقل" نیز (که با اتکا بر نیروی کار خود و خانواده خویش کشت میکنند) به انحاء مختلف (از طریق کارکرد سرمایه‌های ربائی دولتی و خصوصی، سرمایه تجاری، سیاست واردات و قیمت گذاری کالاهای کشاورزی، مالیات‌ها و باج‌های مستقیم و غیره) به مالکیت بورژوازی وابسته ایران در می‌آید. این استثمار با رشد نظام سرمایه داری وابسته هر چه بیشتر تشدید میشود. شرط لازم ابقاء این نظام نیز سرکوب هر چه خشن تر مبارزات و اعتراضات دهقانان بوسیله حکومت سرمایه امپریالیستی در ایران است.

ب ۴- بدون شک این سرکوب نمیتواند بدون نفی تمام حقوق دموکراتیک، بدون نفی تمام ابعاد دموکراسی بورژوازی موثر واقع شود. این ضرورت از نهاد سرمایه انحصاری برخاسته و در کشور تحت سلطه آشکار بروز مینماید. باین ترتیب در حالیکه هدف اصلی این سرکوب کارگران و زحمتکشان جامعه هستند، حکومت بورژوازی در ایران، بنا بر ضروریات سرمایه داری عصر امپریالیسم، قادر نیست حتی حقوقی را که سنتاً "بورژوا دموکراتیک" تلقی شده اند برسمیت شمارد. از یکسو دیکتاتوری همه جانبه ضرورت ابقاء حاکمیت سرمایه بر کار و در تحلیل نهایی تنها شکل ممکن حکومت بورژوازی در ایران است. از سوی دیگر نفی تمام ابعاد دموکراسی بورژوازی در عمل عرصه فعالیت سیاسی را حتی برای اقشار ناراضی بورژوازی و خرده بورژوازی محدود میسازد.

ج : حکومت بورژوازی در ایران نمیتواند دموکراتیک باشد.

حکومت بورژوازی (یعنی حکومت سرمایه داران) در ایران باید الزاما از ضروریات رشد سرمایه داری (تولید و تجدید تولید سرمایه) در ایران تبعیت کند. در نظام سرمایه داری وابسته ایران، تولید ارزش و ارزش اضافه، نرخ استثمار کار و نرخ سود در رابطه با کارکرد سرمایه انحصاری (در سطوح اقتصادی و سیاسی) تعیین شده و نیروهای مولده کشور در رابطه با نیازهای جهانی سرمایه انحصاری توسعه یافته اند. "حفظ سرمایه و استقلال از امپریالیسم" (این تخیلی ترین ایده آنها در عصر امپریالیسم) الزاما به معنای افتادن نرخ سود سرمایه در ایران و بلااستفاده ماندن بخش اعظم نیروهای تولیدی ایست که اکنون پایه فیزیکی کارکرد سرمایه را تشکیل میدهد. استقلال از امپریالیسم خلاف منطق سودآوری سرمایه در ایران است. و حتی در صورت تصور چنین شرایطی (یعنی در نظام سرمایه داری "مستقل" ایران!) ابقاء نرخ سود در سطح بالای کنونی آن (شرایط امپریالیستی) مستلزم حمله شدید بورژوازی "به استقلال رسیده" ایران به طبقه کارگر و زحمتکشان، رجعت اشکال عقب افتاده کار و تولید ارزش اضافه مطلق است که خود بار دیگر ضرورت دیکتاتوری عریان و سبعانه را برای بورژوازی آشکار خواهد کرد. قابل ذکر است که "بورژوازی ملی و مستقل" صرفا میتواند بازتاب طبقاتی وجود "سرمایه ملی و مستقل" باشد و فرض وجود این دومی در ایران از پایه پوچ و بی معنی است و تنها بیانگر عدم درک صحیح از سرمایه بعنوان یک رابطه اجتماعی، میباشد. باید توجه کنیم که در شرایط کنونی انقلاب ایران خود بورژوازی، حتی لیبرال ترین آن نیز (از طریق ایدئولوگ ها و رهبران سیاسی خویش) ابا خواستار استقلال از امپریالیسم نیست. بنابراین در سطح عملی مساله فوق به این صورت فرموله میشود که بورژوازی ایران نه میخواهد و نه میتواند از امپریالیسم مستقل باشد و در هر حالت محتاج ابقاء دیکتاتوری عریان است.

۳- انقلاب کنونی ایران، با وجود حاکمیت سرمایه، دقیقا به اعتبار خصلت ضد امپریالیستی خود، انقلابی دموکراتیک است. گفتیم که نظام حاکم در ایران سرمایه داری است. اما این سرمایه داری قرن نوزدهم نیست، بلکه سرمایه داری عصر امپریالیسم است که به قانونمندی عام آن در سطوح اقتصادی و سیاسی و کارکرد این قوانین در جامعه تحت سلطه ایران به اندازه کافی اشاره کردیم. استبداد عریان و استثمار شدید زحمتکشان ایران، بویژه طبقه کارگر، خصلت ذاتی این نظام سرمایه داری امپریالیستی است. باین جهت، با وجود عمده بودن مبارزه طبقه کارگر و بورژوازی ایران، انقلاب ایران بلاواسطه انقلابی سوسیالیستی نیست بلکه انقلابی دموکراتیک است. چرا که:

الف: گفتیم که حل مساله دموکراسی خود پیش شرط بسیج مستقل و وسیع طبقه کارگر برای سوسیالیسم است. کمونیستها نمیتوانند بدون در هم شکستن دیکتاتوری امپریالیستی حاکم طبقه کارگر را، با وجود رشد کمی آن، از شرایط ذهنی لازم (ایدئولوژیک سیاسی تشکیلاتی) برای حرکت بسوی سوسیالیسم برخوردار سازند.

ب: از سوی دیگر همین رابطه امپریالیستی حاکم، شرایط عینی وجود طبقات انقلابی دیگری را فراهم ساخته است (دهقانان، خرده بورژوازی در حال تجزیه شهری...) که در سرنوینی امپریالیسم و امحای استثمار شدید و دیکتاتوری خشن آن ذینفع هستند و بر علیه نظام موجود به شیوه های مبارزاتی انقلابی دست میزنند. لذا طبقه کارگر تنها طبقه ای نیست که در انقلاب کنونی ایران خواستار تحولات انقلابی است.

بنابراین انقلاب ایران دموکراتیک است چون نظام امپریالیستی حاکم در ایران تحت سلطه خود از نقطه نظر شرایط عینی (استثمار شدید اقتصادی و سرکوبی سبعانه سیاسی طبقه کارگر و طبقات زحمتکش دیگر: دهقانان، خرده بورژوازی شهر...) و هم از نقطه نظر شرایط ذهنی (وجود طبقاتی در کنار طبقه کارگر - عمدتا دهقانان - که بنابر شرایط عینی زندگی اجتماعی خود آمادگی پذیرش شیوه های انقلابی مبارزه بر علیه نظام موجود را دارا هستند) به انقلاب ایران محتوایی دموکراتیک بخشیده است. باید تاکید شود که در ایران، بخاطر حاکمیت نظام سرمایه داری امپریالیستی، طبقه کارگر ایران بیش از هر انقلاب دموکراتیک پیشین در جهان، نیروی عمده این انقلاب را تشکیل میدهد.

۴- انقلاب ایران در عین اینکه مستقیما و بلاواسطه انقلابی سوسیالیستی نیست، مستقیما و بلاواسطه جزء لاینجزای انقلاب سوسیالیستی جهانی است.

الف: حل مساله دموکراسی در جامعه بشیوه انقلابی خود محتوای عملی ضروری حرکت بسوی سوسیالیسم را در ایران (کشور سرمایه داری و تحت سلطه امپریالیسم) تشکیل میدهد. با وجود آنکه مبارزات انقلابی کنونی بر علیه سرمایه انحصاری (امپریالیستی) و در تحلیل نهایی در ماهیت خویش بر علیه نظام سرمایه داریست، با وجود آنکه طبقه کارگر نیروی عمده مبارزه بر علیه ارتجاع بورژوایی را تشکیل میدهد، انقلاب ایران در محتوای عملی خویش نمیتواند "مستقیما" و بلاواسطه انقلابی سوسیالیستی باشد. خصلت ممیزه انقلاب ایران، عقب افتادگی نیروهای ذهنی انقلاب سوسیالیستی از شرایط عینی توسعه سرمایه داری و رشد کمی طبقه کارگر است. این عقب افتادگی ابداء تصادفی نیست و دقیقا از کارکرد اقتصادی و سیاسی سرمایه داری در عصر امپریالیسم ناشی شده است. امپریالیسم چیزی جز سرمایه داری در بالاترین مرحله مشخص تسلط سرمایه انحصاری نیست. همانطور که قبلا نیز توضیح داده شد حرکت جهانی سرمایه انحصاری قانونمندی عام خود را در بسط شرایط خاص متفاوت در کشورهای مختلف آشکار میکند. تقسیم ناگزیر جهان به کشورهای تحت سلطه و متروپل مهمترین و تعیین کننده ترین نتیجه مشخص کارکرد امپریالیسم است. رشد سرمایه داری در کشورهای متروپل و تحت سلطه، شرایط عینی و ذهنی متفاوتی ایجاد میکند. شرایطی که لاجرم برای کمونیستها وظایف عملی متفاوت و مشخصی را برای حصول سوسیالیسم در دستور روز قرار میدهد.

ب - در سطح اقتصادی امپریالیسم در کشور تحت سلطه شدیدترین شرایط استثمار را بر طبقه کارگر و دیگر طبقات زحمتکش اعمال میکند و در کشور متروپل، دقیقا بر مبنای همین پروسه تولید فوق سود، پایه های مادی ایجاد اشرافیت کارگری - بخشی از طبقه کارگر که از این فوق سود بهره مند میشود- را ایجاد میکند.

در سطح سیاسی، در کشور تحت سلطه طبقات و اقشار دیگر زحمتکش در کنار طبقه کارگر به مبارزه انقلابی کشیده میشوند و در کشور متروپل بخشی از خود طبقه کارگر - اشرافیت کارگری - خصلت انقلابی خود را از دست میدهد و به پایه مادی نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در طبقه کارگر و سازمانهای سیاسی آن بدل میگردد. امپریالیسم در کشور تحت سلطه عمدتا با تکیه بر دیکتاتوری عریان و در کشور متروپل عمدتا با تکیه بر فرمیستها، رویونیستها و اپورتونیستهای سازشکار جنبش کارگری حاکمیت بورژوازی را تثبیت میکند.

ج: بنا بر این در عین اینکه محتوای عملی مبارزات کمونیستها در کشور تحت سلطه و متروپل الزاما متفاوت

است، این تفاوت خود چیزی بجز بروز متفاوت مبارزه یگانه طبقه کارگر جهان بر علیه سرمایه داری در عصر امپریالیسم نیست. باین معنا انقلاب دمکراتیک ایران مستقیماً و بلاواسطه جزء لایتجزای انقلاب سوسیالیستی جهان است:

ج ۱- شکست امپریالیسم در ایران شرایط لازم حرکت نهایی طبقه کارگر ایران بسوی سوسیالیسم را بوجود میآورد.

ج ۲- شکست امپریالیسم در ایران بر حاکمیت امپریالیسم بر دیگر خلقهای جهان و کارگران انقلابی کشورهای متروپل ضربه ای قاطع میزند.

ج ۳- حذف ایران از حلقه جهانی استثمار سرمایه داری انحصاری اساس سودآوری نظام جهانی امپریالیستی را تضعیف کرده و با دامن زدن به بحران جهانی سرمایه داری به تزلزل پایه های مادی نفوذ ایدئولوژیک - سیاسی بورژوازی کشورهای متروپل در طبقه کارگر این کشورها کمک میکند و از این طریق به انقلابیون این کشورها امکان میدهد تا رفرمیسم، رویزیونیسم و اپورتونیسم حاکم بر جنبش کارگری این کشورها را از ریشه بخشکانند.

ج ۴-....

۵ - شرط لازم پیروزی انقلاب دمکراتیک ایران تامین هژمونی (سرکردگی) پرولتاریا در این انقلاب است.

الف - بر اساس آنچه تا کنون در باره وجه تولید حاکم بر کشورمان (سرمایه داری وابسته) و ماهیت ضد امپریالیستی انقلاب دمکراتیک ایران گفته ایم این نتیجه حاصل میشود که در بین طبقات و اقشار انقلابی جامعه، طبقه کارگر یگانه طبقه تجزیه ناپذیر و تا به آخر انقلابی و پیگیرترین و آشتی ناپذیرترین مبارز در این انقلاب است.

ب - درست بخاطر نقش اقتصادی - اجتماعی ای که وجه تولید حاکم به طبقه کارگر میدهد، این طبقه در مبارزه علیه امپریالیسم و سرمایه داری وابسته، از بیشترین امکانات برخوردار است و قادرترین طبقه در این مبارزات میباشد.

ج - اگر طبقه کارگر بعنوان یک طبقه مستقل و مسلح به ایدئولوژی طبقاتی خویش پا به میدان مبارزه نگذارد، تسلط ایدئولوژیک بورژوازی لیبرال بر نیروهای انقلابی، و حتی خود طبقه کارگر، احتراز ناپذیر خواهد بود. در واقع عدم تامین هژمونی طبقه کارگر بر دیگر اقشار و طبقات همدوش وی در انقلاب دمکراتیک، به تسلط هژمونی بورژوازی لیبرال، "مهار کردن" نیروهای انقلابی و در نهایت شکست انقلاب دمکراتیک منجر خواهد شد.

د - تنها هژمونی سیاسی پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک است که میتواند کلیه طبقات و اقشار انقلابی را در راه اصولی ترین اهداف بسیج نماید و با طرح قاطعترین شعارها و انقلابی ترین شیوه ها دستیابی به این اهداف را ممکن ساخته و پاسداری از دستاوردهای انقلاب را تضمین کند.

۶- پیروزی انقلاب دموکراتیک ایران به چه معنی است

با توجه به آنچه گفته شد واضح است که تا زمانیکه قدرت سیاسی در ایران در دست بورژوازی (هر "بخشی" از آن) باقی بماند سلطه امپریالیسم بر کشور ما نفی نشده و لذا دموکراسی لازم برای بسیج طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم (تنها معنایی که پیروزی انقلاب میتواند برای طبقه کارگر داشته باشد) بدست نمی آید. از طرف دیگر شکل مشخص ارگانهای سیاسی - مبارزاتی تضمین کننده این دموکراسی (حکومت موقت انقلابی، جمهوری دموکراتیک خلق، ارتش آزادیبخش، شوراهای مسلح کارگری - دهقانی و...) خود کاملاً به تناسب قوای اقشار و طبقات انقلابی در این مبارزات، تاکتیکیها و شیوه های انقلابی که رشد مبارزات در مقابل انقلابیون قرار خواهد داد (قیام و جنگ توده ای علیه نیروهای اشغالگر و...)، درجه و نحوه دخالت قدرتهای امپریالیستی در سرکوبی انقلاب ایران و... بستگی داشته و لذا از هم اکنون دقیقاً قابل پیش بینی نیست. آنچه مسلم است صرفاً قدرت مستقل و متکی بخود کارگران و زحمتکشان مسلح، به رهبری کمونیستهای انقلابی ایران میتواند ضامن واقعی و عینی تثبیت و دفاع از دستاوردهای انقلاب دموکراتیک بوده و منشاء اصلی قدرت ارگانهای حکومت انقلابی را - به هر شکل که باشد - در مقابله با ارتجاع امپریالیستی تضمین کند.

باید تاکید کنیم که شعار برقراری جمهوری دموکراتیک خلق که با قاطعترین و جامعترین شکل شرایط لازم برای حفظ و دفاع از دستاوردهای انقلاب را در بر میگیرد، شعار مبارزاتی در مرحله کنونی است.

نکاتی در باره وظایف ما

در شرایط فعلی، ایجاد تشکیلات مستقل کمونیستی حول مواضع لنینی به منظور بسیج هر چه بیشتر طبقه کارگر و تعمیق آگاهی پرولتاریا در مبارزات دموکراتیک و بدین طریق رشد و اعتلای هر چه بیشتر این مبارزات، اساسی ترین وظیفه کمونیستهاست. وظیفه مبرم و آنی کلیه گروهها و سازمانهای مارکسیستی (با هر امکاناتی) این است که تمام انرژی و توان خود را صرف آنچنان فعالیتهای مشخص سیاسی ای نمایند که عملاً در جهت تحقق این وظیفه سیاسی باشد.

الف - حرکت بسوی تشکیلات مستقل کمونیستی و نهایتاً ایجاد حزب طبقه کارگر سالهاست که مساله اساسی کمونیستهای ایران را تشکیل میدهد. در این جا قصد ما این نیست که بار دیگر به اثبات لزوم ایجاد حزب کمونیست ایران، اصلی که در واقع نیازی به اثبات ندارد، پرداخته و در باره این وظیفه اساسی به تفصیل سخن گوئیم. اصل تامین هژمونی طبقه کارگر بر سایر طبقات و اقشار همدوش وی در انقلاب دموکراتیک، خود به تنهایی ضرورت استقلال هر چه بیشتر ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی پرولتاریا را در این انقلاب محرز میسازد. سعی ما در اینجا بیشتر بر این است که خصوصیات عام و ضروری وظایف عملی گروهها و سازمانهای مارکسیستی فعال در انقلاب دموکراتیک را، که باید در خدمت تحقق این هدف اساسی باشد روشن سازیم.

ب - اگر قبول کرده ایم که پرولتاریا به تشکیلات مستقل خود نیازمند است، اگر پذیرفته ایم که تامین هژمونی پرولتری در جنبش کنونی ضرورتی تعیین کننده دارد، حرکت عملی در جهت تحقق این اهداف از هم اکنون و با هر امکاناتی وظیفه مبرم ما خواهد بود. کمونیستها تنها بر اساس برخورد با مسائل انقلاب دموکراتیک ایران از زاویه منافع مستقل طبقه کارگر، از طریق کار تبلیغی، ترویجی و تشکیلاتی بین کارگران

حول مسائل مبارزاتی مشخصی که شرایط انقلابی جامعه بر سر راه جنبش وسیع و عمدتاً خودبخودی این طبقه قرار داده است، از طریق تبلیغ و ترویج مارکسیسم - لنینیسم در سطح جامعه، از طریق افشای بی‌امان سازشکاری بورژوازی لیبرال (و از طریق هر عمل مشخص دیگری که در خدمت اعتلای جنبش کارگری است) می‌توانند و باید به وظایف مبرم خود جامه عمل پوشند. این تنها ملاک واقعی تشخیص کمونیستها از فرصت طلبان خرده بورژوا و سازشکاران است. قبول شعار لزوم هژمونی پرولتاریا در حرف و طفره رفتن از انجام این وظایف مبرم، از حرکت در جهت تحقق تشکیلات مستقل کمونیستها، در عمل، به معنای به سازش کشیدن جنبش کارگری و تسلیم فرصت طلبانه به ایدئولوژی التقاطی خرده بورژوایی و تقبل هژمونی بورژوازی لیبرال و در تحلیل نهایی به شکست کشاندن انقلاب دموکراتیک ایران است.

ج - هر گونه سهل انگاری و نادیده گرفتن این وظایف به بهانه "حفظ وحدت خلق" در واقع چیزی بجز خدمت به بورژوازی حاکم در ایران نیست. تنها حرکت در جهت تحقق استقلال ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی پرولتاریا است که عملاً اتحاد اصولی طبقات و اقشار انقلابی را ممکن می‌سازد. در واقع هر قدر که تشکیلات سیاسی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک مستقل تر و اتکاء این طبقه به ایدئولوژی و نیروی خود بیشتر باشد، وحدت وی با سایر طبقات و اقشار انقلابی بر پایه های اصولی تری استوار بوده و بالتبع انقلاب دموکراتیک ایران اعتلا و عمق بیشتری خواهد یافت. زمینه عینی وحدت طبقات و اقشار مختلف - از جمله طبقه کارگر - در انقلاب دموکراتیک را نیاز مادی این طبقه به نیروی انقلابی یکدیگر فراهم می‌سازد. اما این فقط ایدئولوژی پرولتری است که قادر به ایجاد شرایط ذهنی وحدت است. این فقط ایدئولوژی پرولتری است که دقیقاً به خاطر ماهیت ضد امپریالیستی انقلاب دموکراتیک ایران، قادر به ارائه چنان شعارها، رهنمودها و شیوه های انقلابی است که از جانب طبقات و اقشار انقلابی دیگر با خواسته های طبقاتی مختلف شان در انقلاب دموکراتیک، قابل قبول بوده و لذا عملاً اتحاد خلق را در زیر پرچم پرولتاریا ممکن می‌سازد. وحدت اصولی پرولتاریا با طبقات و اقشار انقلابی دیگر باید بر این پایه استوار گردد. بر هر اساس دیگری و تحت هر لوای دیگر جز برنامه پرولتاریا "وحدت خلق" عملاً و در نهایت در خدمت بورژوازی خواهد بود.

د - به این دلایل است که هر عمل مشخص گروهها و سازمانهای مارکسیستی که اصل تامین هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک، اصل حرکت در جهت تحقق تشکیلات مستقل کارگری را سر لوحه کار خود قرار داده اند، باید از زاویه منافع مستقل طبقه کارگر صورت گیرد. بدون پاسخگویی به این ضرورت استقلال هر چه بیشتر طبقه کارگر و لذا وحدت انقلابی و استوار خلق غیر ممکن بوده و انقلاب دموکراتیک ایران به سر انجام نخواهد رسید.

پیش بسوی پیوند با جنبش طبقه کارگر!
پیش بسوی تشکیل حزب کمونیست ایران!
پیروز باد مبارزات ضد امپریالیستی خلق ایران!
برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق!
محفل مارکسیستی آزادی کارگر
آذر ماه ۱۳۵۷

* این نوشته که در ۱۵ آذر ماه سال ۱۳۵۷، (۶ دسامبر ۱۹۷۸) نوشته شده است با امضای مشترک منصور حکمت و حمید تقوایی انتشار یافته است.

جزوه تحصن کارگران بیکار در وزارت کار

سهند - فروردین ۱۳۵۸

تاریخ تحصن از ۲۷ اسفند ۵۷ تا اول فروردین ۵۸ بوده است.

یک کارگر: شما موظفید و باید وام را قبل از عید به کارگران بپردازید!

وزیر کار: از ارس تا خلیج فارس کسی که بمن "باید" بگوید بدنیا نیامده است!

افاضات فوق الذکر جناب داریوش فروهر وزیر کار دولت موقت از نقطه نظر آتیه سیاسی ایشان جمله بسیار نامیمونی است. البته مساله ابداء بر سر این نیست که ایشان دامنه استقلال اراده و قلدری خود را به مرزهای ایران محدود کرده و لاجرم در خارج از مرزهای کشور به وجود کسانی که بتوانند به ایشان "باید" بگویند اعتراف کرده است. خیر، ابداء.

این بدون شک یک اشتباه و لغزش کلام است که هرگز نمیتواند عامدانه از وزیر کار دولتی سرزند که از جانب برخی سازمانها و نیروهای جنبش انقلابی کشور ما بناحق لقب "ملی" گرفته است. دولتی که رسالت تاریخی خویش را، در نجات سرمایه و امپریالیسم از گرداب انقلاب کارگران و زحمتکشان کشور ما، صرفا میتواند با ابقاء چنین توهماتی در اذهان زحمتکشان به انجام برساند. آنچه در جمله نقل شده از وزیر کار برای ایشان گران تمام خواهد شد تناقض آشکار آن با واقعیتی است که صدها کارگر بیکار و اخراجی در جریان تحصن خود در وزارت کار تجربه کردند و هر روز دهها هزار کارگر دیگر در جریان تحصن خود در سراسر کشور تجربه میکنند. واقعیت اینستکه کارگران آموختند که وزارت کار، به رهبری داریوش فروهر، با تمام رجزخوانی هایش غلام حلقه بگوش سرمایه و سرمایه داران است. کارگران آموختند که چگونه وزیر کار دولت موقت در مبارزه طبقه کارگر و سرمایه داران آنها در مبارزه ای بر سر ابتدائی ترین خواست بشری یعنی حق زنده ماندن، جانب سرمایه داران را میگیرد، کارگران آموختند که شاخ و شانه کشیدن وزیر کار برای کارگران متحصن از روی قول و قراری است که جناب وزیر با سرمایه دارد. و مهمتر از همه، اگر هنوز بخشی از نیروهای انقلابی کشور ما نیاموخته باشند، لافکار کارگران متحصن آموختند که هر ادعائی را باور نکنند، به نیروی خود متکی باشند و فقط از دولتی پشتیبانی کنند که در عمل پشتیبان آنها باشد.

بسیاری از کارگران شرکت کننده در جریان تحصن در وزارت کار که در مبارزه طبقاتی خویش ماهیت طبقاتی و ضد کارگری دولت موقت را لمس کردند، از هرگونه توهمی راجع به موضع حکومت کنونی در انقلاب ایران و پیروزی نهائی آن به رهبری طبقه کارگر در گرو تعمیم چنین آگاهی ای در سطح وسیعی از کارگران و زحمتکشان کشور است. واقعیات روزمره انقلاب و مبارزه طبقاتی هر روز بیش از پیش زمینه را برای طرد اوهام خرده بورژوائی و اعتماد گنگ زحمتکشان به حکومت فعلی فراهم میآورد. اعتماد گنگی که منشاء اصلی قدرت سرمایه داران را در عقیم کردن انقلاب ایران تشکیل میدهد. هر روز کارگران و زحمتکشان بیشتری از خود میپرسند که آیا حکومتی که فقط در لفظ با کلام انقلاب سخن میگوید و فقط در ظاهر و آنها کمتر و کمتر با خواستههای انقلابی زحمتکشان همونو میشود و از سوی دیگر در عمل مانع اعتلای جنبش کارگری و بسیج توده های زحمتکش به رهبری طبقه کارگر میگردد، حکومتی انقلابی و ملی است؟ آیا حکومتی که از یکسو در حرف از آزادی بیان، اجتماعات و احزاب سیاسی دم میزند و از سوی

دیگر در عمل آزادی را سلب میکند، بیان را خفه میکند، اجتماعات را بر هم میزند و احزاب و سازمانهای سیاسی ای را که در جهت منافع طبقه کارگر فعالیت میکنند "توطئه گر"، "اخلال گر" و "کاسه گرمتر از آش" میخواند، آیا چنین حکومتی انقلابی است؟ آیا حکومتی که یکرود در حرف چاپلوسی کارگران را میکند، از نفی استعمار سخن میراند و روز دیگر بر راهپیمائی حق طلبانه کارگران بیکار اصفهانی آتش میگذارد و خود را به کوچه علی چپ میزند حکومتی انقلابی است؟ آیا حکومتی که در حرف کارگران را "دعوت" به تشکیل سندیکا میکند و در عمل کارگران آگاه را توقیف میکند، در بین کارگران شکافهای قومی، مذهبی، جنسی، سنی و... ایجاد میکند تا اتحاد آنان را مانع شود، حکومتی انقلابی است؟ آیا این اعمال جز فراهم کردن فرصت لازم برای امپریالیسم، که سرعت در پی احیا، بازسازی و تجدید سازمان ابزار اصلی سرکوبی کارگران و زحمتکشان، یعنی همان ارتش تیمساران، ساواک، افراطیون دست راستی و ضد کارگری مسلح و... است معنای دیگری هم دارد؟

برای بسیاری از کارگران پاسخ این سوالات هم اکنون روشن شده است. خیر، حکومت کنونی ابد ا ارگان انقلاب و قیام زحمتکشان نیست. رسالت تاریخی حکومت فعلی، که از زاویه منافع دراز مدت امپریالیسم در ایران براستی حکومتی "موقت" است، اینست که سرمایه و امپریالیسم را از طوفان انقلاب توده های زحمتکش و مبارز ایران نجات دهد. و آن عناصر صادق که هنوز در ارکان دوگانه این حکومت (دولت و کمیته ها) به خیال خدمت به انقلاب تلاش میکنند باید هرچه زودتر موضع خود را در قبال انقلاب ایران برای کارگران و زحمتکشان روشن نمایند.

آن حکومت موقت انقلابی واقعی که وظیفه هموار کردن راه را برای استقرار جمهوری دموکراتیک خلق بر دوش خواهد گرفت، قبل از هر چیز بیانگر سقوط حکومت سرمایه داران و تصرف دستگاه دولت توسط کارگران و زحمتکشان خواهد بود. حکومت انقلابی واقعی بجای آنکه بر ارتش تیمساران تکیه زند، نیروی خود را از توان انقلابی کارگران و زحمتکشان مسلح و سربازان انقلابی خواهد گرفت. حکومت انقلابی واقعی بجای آنکه بر سر راه مبارزات کارگران سنگ بیندازد، بجای آنکه تفنگداران کمیته ها را بجان کارگران بیندازد، بجای آنکه کارگران آگاه و مبارز را ضد انقلابی بخواند، خود سرسختانه در جهت رشد شوراهای کارگران و زحمتکشان خواهد کوشید و در مبارزه با ارتجاع امپریالیستی بر نیروی لایزال کارگران انقلابی، که محور اساسی انقلاب ضد امپریالیستی ما را تشکیل میدهند، تکیه خواهد کرد. حکومت انقلابی واقعی بجای آنکه مبارزات سازمانهای انقلابی و راستین زحمتکشان را تخطئه کند، بجای آنکه با ادامه و تشدید تبلیغات مزورانه رژیم آمریکائی شاه مزدور بر علیه کمونیسم (این ایدئولوژی علمی و انقلابی طبقه کارگر)، کارگران مذهبی و غیر مذهبی را در مقابل هم قرار دهد، خود مصرانه شرکت تعیین کننده سازمانهای انقلابی کارگران و زحمتکشان را در اداره کشور ارج خواهد نهاد. حکومت انقلابی واقعی، بجای آنکه بر علیه مبارزات حق طلبانه خلق های ستمدیده کشور ما سمپاشی کند، بجای آنکه از جلادان هموطنان کرد ما تقدیر کند، کنگره سراسری نمایندگان خلقهای ایران را فرا خواهد خواند و آنرا بعنوان بالاترین مرجع رسیدگی به خواستههای خلقهای کشور ما به رسمیت خواهد شناخت. حکومت انقلابی واقعی بجای آنکه بر علیه کارگرانی که کارخانه ها را به حق در کنترل خود گرفته اند، بر علیه دهقانان و برزگرانی که زمینهای مالکین برزگ را مصادره کرده اند و بر علیه زحمتکشان بی جا و مکانی که ساختمانها را اشغال کرده اند تبلیغ و اقدام نماید، خود به این تصرفات، مصادره ها و اشغالها نظم، بسط و رسمیت خواهد بخشید... حکومت انقلابی واقعی فقط میتواند حکومت کارگران و زحمتکشان باشد و نه حکومت سرمایه داران کوچک و بزرگ.

اما کارگران آگاه و پیشاهنگان انقلابی طبقه کارگر در قبال واقعیات فوق چه وظیفی بر دوش دارند؟ اگر حکومت کنونی در جهت منافع سرمایه و سرمایه داران عمل میکند، اگر حکومت کنونی حکومتی موقت و محلل است که زمینه را برای بازگشت ارتجاع امپریالیستی فراهم میسازد، آنگاه وظیفه کارگران انقلابی حرکت در جهت پایه گذاری آن تشکیلاتی خواهد بود که ارگان حاکمیت مستقل کارگران باشد و بتواند بهنگام حمله نهائی ضد انقلاب - که دیر یا زود به رهبری سرمایه داران و مباشرت بخش محافظه کار و قشری خرده بورژوازی و به همت متخصصین تمام عیار نظامی و سیاسی آنها، که از کشتارهای ملیونی ابائی ندارند، آغاز خواهد شد - کارگران و توده های وسیع زحمتکش را برای دفاع از دستاوردهای انقلاب و شکست قطعی ضد انقلاب بسیج نماید. این ارگان ها هم اکنون در جریان شکل گیری هستند. شوراهای کارگری، دهقانی و سربازی ابزار اساسی حاکمیت کارگران و زحمتکشان است - ابزاری که مظهر شعور و اراده اکثریت کارگان و دهقانان است و تا به امروز حکومتی عالیتر و بهتر از آن وجود نداشته است.

لیکن برای آنکه شوراها در عمل بتوانند به آنچه که باید، یعنی ابزار اعمال حاکمیت کارگران و زحمتکشان در مقابل حکومت سرمایه داران، تبدیل شوند لازم است کارگران آگاه و انقلابیون طبقه کارگر بطرز خستگی ناپذیری خصلت طبقاتی و برنامه های ضد کارگری حکومت کنونی را، که بناحق و بر اساس وجود توهمات خرده بورژوازی در اذهان زحمتکشان، از پشتیبانی اقشار وسیعی از زحمتکشان برخوردار است افشا کنند. بدون اقدام به این عمل، یعنی افشای بی امان ماهیت طبقاتی حکومت، شوراها از محتوای سیاسی خویش تهی خواهند شد و حداکثر به سازمانهایی صنفی که سر نخ سیاسی آن همچنان در دست سرمایه داران لیبرال و خرده بورژوازی محافظه کار خواهد بود بدل خواهند گشت. کسانی که از یکسو شعار "پیش بسوی ایجاد شوراهای کارگری" را مطرح میکنند و از سوی دیگر کارگران را به پشتیبانی (مشروط و یا بدون قید و شرط) از دولت موقت میخوانند و آنان را از "تضعیف دولت" برحذر میدارند، ذره ای بر نقش حیاتی و تعیین کننده ای که شوراها باید در انقلاب ایران و حفظ دستاوردهای موجود بازی کنند آگاهی ندارند. چگونه کارگران میتوانند ارگانهای حاکمیت خویش را برپا دارند وقتی در عرصه سیاسی به حکومت سرمایه داران امید بسته اند؟ آیا این تناقض در شعارها شوراها را به ابزاری در دست حکومت برای کنترل حرکات انقلابی کارگران و زحمتکشان بدل نخواهد کرد؟ آیا این شیوه برخورد از شوراها ابزار موثر دیگری برای تحکیم و استمرار توهمات کارگران و زحمتکشان نسبت به حکومت سرمایه داران، سرمایه دارانی که تا مغز استخوان به کارکرد امپریالیسم در کشور ما وابسته اند و هم اکنون خصلت ضد انقلابی خویش را آشکار کرده اند، نمیسازد؟ آیا این جز خلع سلاح تشکیلاتی و ایدئولوژیک طبقه کارگر نتیجه دیگری در بر دارد؟ آیا حکومتی که با اعتلاء مبارزات کارگران بر علیه سرمایه و امپریالیسم "تضعیف" میشود جز حکومت سرمایه و امپریالیسم چیز دیگری میتواند باشد؟ آیا حکومتی که از قدرت گرفتن کارگران، از اعمال قدرت مستقل آنان از طریق شوراهای کارگری به هراس میافتد و میرمد، آیا این چنین حکومتی بنا به تعریف حکومتی ضد کارگری نیست؟ آیا حکومتی که پیگیرترین و مبارزترین طبقه را در انقلاب ضد امپریالیستی ما به سکوت، آرامش و اطاعت میخواند، خود اولین پایگاه ابقا، احیا و تحکیم سلطه امپریالیسم بر اقتصاد و سیاست کشور ما نیست؟

حکومت ملی و انقلابی یعنی حکومت ضد امپریالیست، و هر سازمان، تشکیلات و نیروی سیاسی در جامعه که بخواهد به معنای واقعی کلمه ضد امپریالیست باشد باید خود حامی و پشتیبان آن طبقه و یا طبقاتی باشد که در مبارزه بر علیه امپریالیسم پیگیرترین و قادرترین هستند. باین ترتیب هر کس بگوید کارگران بمنظور مبارزه با ارتجاع امپریالیستی باید از حکومت کنونی پشتیبانی کنند، آنکس در فریب توده ها سهیم بوده است. زیرا همین حکومت کنونی است که هم اکنون در پی احیا و بازسازی ارگانهای اختناق پیشین،

ارتش، ساواک، سندیکاهای فرمایشی و ... است. زیرا حکومت کنونی است که در حالیکه ارتجاع با ظاهری عوامفریبانه نضج میگیرد و جولان میدهد، کارگران را به اطاعت از سرمایه داران و قوانین کار سابق و به تولید بیشتر و صبر میخواند ... خیر، برای مبارزه واقعی بر علیه امپریالیسم، برای تامین واقعی نان، استقلال، و آزادی، این حکومت موقت است که باید از کارگران پشتیبانی کند و نه کارگران از حکومت موقت. زیرا یگانه راه تضمین پیروزی انقلاب ایران و نابودی قطعی سلطه امپریالیسم بر کشور ما تقویت و بسط و توسعه نقش، اهمیت و نیروی شوراهای کارگری، به مثابه ارگان حاکمیت کارگران، است. باین ترتیب افشاگری از حکومت کنونی و کمک به بسط و توسعه دامنه عمل شوراهای کارگری، به معنایی که گفتیم، اجزاء تجزیه ناپذیر روش واحدی است که کارگران آگاه و انقلابیون طبقه کارگر باید در شرایط کنونی اتخاذ کنند. هیچیک از این دو وظیفه را نمیتوان بدون دیگری بانجام رساند. افشاگری، بدون طرح مساله ضرورت وجود و بسط قدرت شوراهای موجب میشود تا کارگران بار دیگر به دنباله روی از حربه بورژوازی محافظه کار و یا اردوگاه سرمایه داران لیبرال کشانده شوند. کارگران باید به این نکته پی ببرند که دولت موقت و کمیته ها، با تمام تعارضات درونی خویش، دو روی سکه واحدی هستند که به سرمایه داران امکان میدهد تا سرکوب و اغفال کارگران را در هم آمیزند. باین ترتیب افشاگری از هر یک از این دو جزء حکومت نباید برای کارگران بصورت دفاع از جزء دیگر عرضه گردد. کارگران باید در مقابل هم کمیته ها و هم دولت موقت شوراهای خود را به مثابه ابزار اعمال حاکمیت مستقیم خویش برپا دارند. از سوی دیگر شعار ایجاد و بسط شوراهای کارگری، اگر به موازات افشاگری بی امان از حکومت (باهمه اجزایش) طرح نگردد، شوراهای را به تشکیلاتی صنفی محدود کرده و در عمل کارگران را از عرصه سیاست بیرون کشیده و عرصه سیاست را همچنان در تسلط سرمایه داران لیبرال و محافظه کاران قشری باقی خواهد گذاشت. کارگران باید پی ببرند که نمیتوانند مسائل اقتصادی خویش را، بخصوص در شرایط کنونی بدون مبارزه سیاسی حل کنند، و درست به همین منظور است که به تشکیل شوراهای کارگری نیاز دارند. بحران اقتصادی اینکه اینک جامعه ما را فرا گرفته است، و هنوز حتی به اوج خود هم نرسیده است، راه حلهای متفاوت از طبقات مختلف طلب میکند. از یک سو سرمایه داران و مباشرین فکری، سیاسی و نظامی آنها تنها یک راه در جلو روی خود دارند. آنها مجبورند برای دفاع از سودآوری سرمایه و تشدید استثمار طبقه کارگر هر چه زودتر اختلافات درونی خود را به نحوی فیصله دهند تا بتوانند بسرعت همه نیروی خود را برای سرکوب جنبش کارگری و پیشگامان سیاسی و فکری طبقه کارگر به کار گیرند. برای سرمایه داران "براه افتادن چرخهای اقتصادی کشور" مستلزم شکست قطعی طبقه کارگر، کاهش سطح معیشت و دستمزد کارگران، قلع و قمع کارگران آگاه و احیای اختناق در ابعاد و اشکال نوین است. زیرا سرمایه فقط تا آنجا به تولید علاقمند است که سودآور باشد و این سودآوری در نظام سرمایه داری وابسته، که بر محور وجود نیروی کار بسیار ارزان میگردد، تنها با ممانعت از اعتلاء جنبش کارگری امکانپذیر است. اگر تا پیش از انقلاب، که سود سرمایه در ایران به عرش اعلی میرسید، سرمایه داران برای سرکوبی کارگران به چنان اختناقی محتاج بودند، میتوان تصور کرد که امروز که بساط چپاولشان را در معرض نابودی مبینند برای احیای وضع سابق چه حمله عظیمی را تدارک مبینند.

از سوی دیگر برای کارگران حل بحران اقتصادی منوط به کسب دستاوردهای سیاسی تازه ایست. کارگران نمیتوانند قبل از حل این مساله که قدرت سیاسی در کشور در دست کدام طبقه و یا طبقات است راه حلهای اقتصادی خویش را پیاده کنند. باین ترتیب برای کارگران حل بحران اقتصادی یعنی اعتلاء انقلاب، تشکیل شوراهای کارگری، بسیج اکثریت کارگران در شوراهای، تثبیت بی چون و چرای آزادی بیان، اجتماعات و احزاب سیاسی برای زحمتکشان، تشکیل شوراهای دهقانی و سربازی، ایجاد ارتش انقلابی خلق و ... به منظور قطع کامل سلطه امپریالیسم بر اقتصاد و سیاست ایران. سرمایه داران برای رسیدن به اهداف خود انقلاب را خاتمه یافته اعلام میکنند و کارگران را به بازگشت به کار در همان شرایط سابق و حتی بدتر از

آن فرا میخوانند، حال آنکه کارگران برای رسیدن به خواسته‌های خویش تنها یک راه پیش رو دارند ادامه مبارزه و پیگیری در انقلاب.

مبارزات کارگران فصلی و بیکار و بخصوص جریان تحسن آنها از گوشه‌هایی از سیاستهای ضد کارگری حکومت کنونی پرده برداشت. سرمایه در شرایط کنونی نمیتواند برای مدتی طولانی ماسک عوامفریبی را بر چهره خویش نگاهدارد و برای حل مشکلات خویش ناچار است بیش از پیش رو در روی کارگران و خواسته‌های بر حق آنان قرار گیرد. مشکل بیکاری یکی از آنهاست. ولی مشکل بیکاری برای کارگران یک چیز است و برای سرمایه داران چیز دیگر، و طبیعی است که راه‌هایی که کارگران پیشنهاد میکنند بدرد حکومت سرمایه نم‌خورده و هیچگاه به تصویب آن نرسیده و بوسیله آن بمورد اجرا گذاشته نخواهد شد. برای کارگران که از فروش نیروی کار خود زندگی میکنند بیکاری مساله مرگ و زندگی است. برای سرمایه داران بیکاری فقط تا آنجا مساله است که مایه عصیان کارگران میشود، و اگر بتوانند با کمترین خرج جلوی این عصیان را بگیرند بیکاری بخش عظیمی از کارگران خیلی هم بکار سرمایه می‌خورد. بیکاری وسیع یعنی رقابت کارگران بر سر پیدا کردن کار، یعنی رضایت دادن کارگران به دستمزد کمتر و شرایط طاقت فرساتر، یعنی سود بیشتر برای سرمایه و سرمایه دار، یعنی فقیر تر شدن همه کارگران و ثروتمندتر شدن همه سرمایه داران. برای سرمایه داران انگل صفت، بیکاری کارگران، بشرطی که منجر به عصیان آنها نشود، مانده ای آسمانی است. باین ترتیب حکومت سرمایه در ظاهر جدیدش و به همت پهلوان پنبه‌هائی چون داریوش فروهر، طرحی برای پرداخت وام بیکاری به کارگران تهیه میکند. از نقطه نظر منافع مشترک سرمایه داران، که حکومت پاسدار آنست، مبلغ مورد بحث باید تا حد ممکن پائین باشد و حتی المقدور به تعداد کمتری از کارگران تعلق گیرد تا کارگران را همچنان به قبول شاق‌ترین کارها و کمترین دستمزدها محتاج نگاهدارد. بقول رفیق کارگری در خانه کارگر: "طرح صندوق وام بیکاری بزرگترین و خطرناکترین حمله ایست که به سطح معیشت کارگران شده است. قبول طرح دولت به معنی کاهش دادن حد اقل رسمی معیشت کارگران به ۴۵۰ تومان در ماه است" جواب کارگران به طرح پیشنهادی دولت آشکار بود. آنها یکصدا طرح کذائی را مردود اعلام کردند. اینکه چه مسائلی منجر به عقب نشینی کارگران از موضع قاطع خویش شد تا حدودی در جمع‌بندی یکی از رفقای کارگر، که متن اصلی این دفتر را تشکیل میدهد، شکافته شده است و بدون شک در آینده از طریق کارگران آگاه دیگر نیز مورد بررسی قرار خواهد گرفت. آنچه ما میخواهیم مختصرا در این پیشگفتار طرح کنیم این سوال است که با توجه باین نکته که مساله بیکاری منحصر به یک شاخه تولیدی و قشر معینی از کارگران نیست، کارگران آگاه و فعال باید ایجاد چه نوع تشکیلاتی را در دستور روز قرار دهند؟ همانطور که گفتیم بیکاری کارگران اسلحه ایست در دست تمام سرمایه داران و نقطه ضعفی است برای همه کارگران. بنابراین تشکیلات لازم برای برخورد با مساله بیکاری نیز لاجرم باید آنچنان تشکیلاتی باشد که قدرت همه اقشار کارگری را در مقابله با این مساله بسیج کند. با توجه به این واقعیت که کارگران راه و ساختمان و تاسیسات بدلائل مختلف، ابتکار عمل را در این زمینه بدست داشته اند، منطقی است که در راه تشکیل "شورای مشترک کارگران همه رشته‌ها برای رسیدگی به مساله بیکاری و اخراج" نیز پیش قدم شوند. این شورا نباید فقط از نمایندگان کارگران بیکار تشکیل شود، بلکه باید نمایندگان کارگران شاعل نیز در آن فعالانه شرکت کنند، چرا که اولاً، مساله بیکاری فقط مساله کارگران بیکار نیست بلکه حمله ای است به همه کارگران و ثانیاً، کارگران شاعل برای اینکه سرمایه داران را تحت فشارهای اقتصادی قرار دهند از امکانات بیشتری برخوردارند. به این ترتیب "شورای مشترک ... خود به زمینه ای برای وحدت عمل همه شوراهای کارگری، در یک مبارزه مشخص، تبدیل شده و میتواند مقدمات تشکیل شورای سراسری کارگران کشور را فراهم کند. صرفا با تشکیل این شورای مشترک، که کارگران راه و ساختمان و تاسیسات به پشتوانه مبارزات سرسختانه خود در آن نقش بسیار فعالی خواهند داشت، است که کارگران میتوانند متحد و یکپارچه

با مساله بیکاری و عواقب شوم آن مبارزه کرده و مانع دسیسه های سودجویانه سرمایه داران گردند. شورای مشترک که از نمایندگان همه کارگران تشکیل شود میتواند:

- ۱- با بسیج بخش وسیعی از کارگران طرح های خود را با قاطعیت بیشتری به دولت ارائه دهد.
- ۲- با استفاده از اهرم های سیاسی و اقتصادی در سطح کشور، اجرای بدون چون و چرای طرح های خویش را به وسیله دولت تضمین کند.
- ۳- سیاست های تفرقه افکنانه سرمایه داران و دولت آنها را عقیم گذارده و وحدت کارگران شاغل و بیکار بخش های مختلف را در مقابل طبقه سرمایه دار حفظ کند.
- ۴- خود مستقیماً تا حدود زیادی تامین ضروریات کارگران بیکار (مانند سوخت، مواد خوراکی، پوشاک، و غیره) را مستقل از دولت از طریق جلب همکاری کارگران بخشهای مختلف در تولید و توزیع کالاها در میان کارگران بیکار بر عهده بگیرد و اجازه ندهد تا سرمایه داران و دولت با سردانیدن و معطل کردن کارگران بخشی از آنها را تحت فشار اقتصادی قرار داده و از عرصه مبارزه بیرون رانند.
- ۵- به پشتوانه نیروی متحد کارگران با سیاستهای ضد کارگری مانند سانسور اخبار مربوط به مبارزات کارگران بیکار، حمله اوپاش رسمی و غیر رسمی به جلسات و تظاهرات کارگری، ترور، توقیف و ضرب و جرح کارگران فعال و غیره مبارزه کند.

۶- ...

این تشکیلات باید هر چه زودتر بعنوان ضامن پیشبرد و تثبیت دستاوردهای انقلاب زحمتکشان کشور ایجاد شود تا اعتماد نابجائی که هنوز در میان بسیاری از کارگران نسبت به حکومت کنونی وجود دارد جای خود را به اعتماد به شوراهای کارگری و نیروی مستقل کارگران و زحمتکشان بدهد.

فروردین ۱۳۵۸، اواخر مارس ۱۹۷۹

زیرنویس:

منظور از حکومت فقط دولت موقت نیست. دولت موقت و کمیته ها هر دو در شرایط کنونی اجزاء لازم کارکرد حکومت هستند.

پیشگفتار

"شیوه برخورد به احزاب بورژوازی"

از لنین

این جزوه در اوایل سال ۵۸ - اواخر مارس ۱۹۷۹ - توسط اتحاد مبارزان کمونیست به فارسی ترجمه شده است.

پیشگفتار

آنچه در این جزوه آمده ترجمه سه سخنرانی، دو مقاله و پیش‌نویس قطعنامه‌های پیشنهادی بلشویکها برای طرح در کنگره پنجم حزب سوسیال دموکرات روسیه است در باب: تعیین "ماهیت طبقاتی" احزاب و نیروهای ارتجاعی، بورژوا لیبرالی و بورژوا دموکراتیک، تحلیل رابطه منافع طبقات درگیر در انقلاب دموکراتیک با "ادامه یا بسط" انقلاب، تعیین نقش این احزاب در آن مقطع خاص از انقلاب روسیه (سال ۱۹۰۷)، و بالاخره ارائه رهنمودهای عملی به حزب طبقه کارگر در برخورد به آنها. بجز مقاله "بورژوازی خفته بیدار میشود"، که به سال ۱۹۰۵ برمیگردد و ما آن را در حقیقت به عنوان "مقدمه" در اینجا آورده‌ایم، سایر نوشته‌ها مربوط است به دوره ژانویه تا ژوئن ۱۹۰۷، یعنی زمان مبارزات انتخاباتی و دومای دوم. تشریح شرایط خاص تاریخی این دوره از انقلاب روسیه خود فی‌الواقع متن این آثار را میسازد و نیازی به تدقیق بیشتر آن در این پیشگفتار نیست.

لیکن آنچه همه گفته‌اند و ما تکرارش را لازم میدانیم اینست که هدف از ارائه این ترجمه به هیچ وجه قرینه‌سازی تاریخی نیست. همچنین هدف این نیست که کمونیست‌های ایران را به حقانیت "تقد سوسیالیستی" لنین از برخورد منشویک‌ها به بورژوازی، پرولتاریا و انقلاب دموکراتیک معتقد سازیم. چرا که در جنبش کمونیستی ما، بخش‌های رسوای آن به کنار، ظاهراً منشویکی وجود ندارد. کمونیست‌های ایران یکپارچه این اعتقاد منشویکی را که "چون" بورژوازی محرکه و تعیین کننده وسعت دامنه انقلاب بورژوازی است، پرولتاریا نمیتواند آنرا رهبری کند... قاطعانه رد میکنند و با صدای بلند اعلام میدارند که "انقلاب دموکراتیک ایران بدون رهبری پرولتاریا به پیروزی نخواهد رسید" و این سراپا بلشویکی به نظر میرسد. اما همین افتراق ۱۸۰ درجه با منشویسم، آنجا که تحلیل مشخص لنینی در میان نباشد، در عمل، به انطباقی صد در صد میانجامد. منشویک‌ها رهبری پرولتاریا را نمیپذیرند و علیرغم "نیات خیر سوسیالیستی" شان، به دنباله‌روی از بورژوازی لیبرال در می‌غلطند، و بخش عمده جنبش کمونیستی ما به ضرورت هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک قائل است اما در راه تأمین آن به کجراه میرود و سرانجام عملاً به همان سرنوشت دچار میشود. این انحراف عملی عمدتاً ناشی از آنست که ما شعارهای عام لنین را می‌پذیریم بی آنکه رهنمودهای عملی و روش او را در تحلیل شرایط خاص خود به کار بندیم. ارائه نمونه‌ای از روش تحلیل و رهنمودهای عام لنین، که به بارزترین نحو در این مقالات منعکس است، هدف و محرک ما در انجام این ترجمه بوده است.

لنین و بلشویک‌ها از تحلیل "پایه‌های اقتصادی-طبقاتی" و مناسبات بین نیروهای درگیر در انقلاب دموکراتیک آغاز، و بر اساس آن، حرکات و ظرفیتهای سیاسی این نیروها و "محور تاکتیکی‌های سوسیال دموکراسی" را استنتاج و "پیش بینی میکنند. به این ترتیب وقتی در ۱۹۰۷ بلشویک‌ها مطرح کردند که احزاب بورژوازی "دیگر قطعاً از انقلاب رویگردان شده و... در پی متوقف نمودن آن هستند"، برخوردشان به خیانت بورژوازی "برخورد کور" و "برخاسته از "تجربه" نبود. برعکس آنها "ناگزیر بودن خیانت بورژوازی را ... حتی ... پیش

از آغاز فعالیت علنی حزب (کادت) نتیجه گرفته بودند. استنتاجی مبتنی بر منافع طبقاتی بورژوازی و وحشت آن از جنبش پرولتری. و بر پایه این تحلیل، بلشویک‌ها در همان سال ۱۹۰۵ اعلام کرده بودند که: "از اینرو بورژوازی نمیتواند رهبر انقلاب ما باشد".

منشویک‌ها در ۱۹۰۵، برغم قبول رهبری بورژوازی، صمیمانه هوادار "سیاست مستقل پرولتری" و "افشای دوستان ریاکار خلق" بودند. در سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ با استناد به "بی‌ثباتی" و "عدم آمادگی بورژوازی برای مبارزه" خیانت لیبرالیسم را اینگونه توجیه مینمودند که "شرایط اجتماعی-طبقاتی و موقعیت تاریخی که این انقلاب بر بستر آن به پیش میرود، سد راه رشد جنبش بورژوا-دموکراسی" است. آنان در ادامه این سقوط به ورطه سیاست‌های "آشکارا اپورتونیستی" در غلطیدند.

انحراف از "تنوری مارکسیستی مبارزه طبقاتی" در تحلیل حرکات و ظرفیت‌های سیاسی بورژوازی و جستجوی پایه‌های مادی این حرکات "در ورای منافع طبقات"، بارزترین و اساسی‌ترین وجه اشتراک منشویسم و دیدهای "عموم خلقی" غالب بر جنبش کمونیستی ماست. منشویسم از ارائه تحلیل اقتصادی-اجتماعی ظفره می‌رود و گرایش‌های ضد انقلابی بورژوازی را نتیجه وجود "نوعی شرایط ناشناخته اجتماعی-اقتصادی و موقعیت تاریخی انقلاب (روسیه)" میداند، شرایط و موقعیتی که "سد راه رشد جنبش بورژوا-دموکراسی بطور کلی" است (تأکید از لنین). و جنبش کمونیستی ما، برعکس، تحلیل اقتصادی طبقاتی خود را دارد، اما تحلیلی لیبرالی، یعنی ماوراء طبقاتی (تحلیلی که عین آن را اخیراً در "مناظرات" از زبان ایدئولوگ‌های "رادیکال" دستگاه حاکمه جدید نیز میشنویم!)، تحلیلی که نتیجه مستقیمش "ملی" (یعنی ضد امپریالیست و انقلابی) دانستن بخشی از بورژوازی ایران است. بخش عمده کمونیست‌های ما سپس "متزلزل بودن" این بخش در پیشبرد انقلاب دموکراتیک را جدا از این تحلیل و از "تجربه دیگر انقلابات ضد امپریالیستی ایران و جهان بطور کلی" استنتاج و، در مرحله سوم، برای پوشاندن این تناقض آشکار، تبصره "لزوم برخوردار دوگانه؟" به بورژوازی ملی "را اضافه میکنند. درست همانطور که منشویک‌ها شعار "مبارزه علیه دشمنی یکجانبه سوسیال دموکرات‌ها با لیبرال‌ها" را مطرح مینمودند!

"این بحث‌های منشویک‌ها در باره ... عدم آمادگی بورژوازی برای مبارزه (تزلزل بورژوازی ملی؟) وقتی در کنار شعار مبارزه علیه "دشمنی یکجانبه" سوسیال دموکرات‌ها با لیبرال‌ها ("لزوم برخوردار دوگانه؟") گذاشته شود، حکایت از یک چیز ... میکند. در حقیقت، این بحث‌ها معنایی جز این ندارد که سیاست مستقل حزب کارگران جای خود را به سیاستی متکی به بورژوازی لیبرال بدهد.

اما حفظ استقلال پرولتاریا، این تنها تضمین به دست آوردن مقام رهبری انقلاب دموکراتیک، و بنابراین پیروزی در آن، خود مستلزم شناخت مارکسیستی انقلاب دموکراتیک و، بر پایه آن، مرزبندی قاطع ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی پرولتاریا نه با نوشتن کلمه "مستقل" در جای خود مشخص میشود و نه با بردن اسم جمهوری. سیاست‌های پرولتری صرفاً با تعیین دقیق راهی حقیقتاً مستقل مشخص میگردد. و این چیزی است که منشویسم ارائه نمیدهد.

اولاً، "شرط لازم پیروزی انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر وجود بخش وسیعی از کارگران است که بر منافع دراز مدت خویش واقف باشند ... که به پیروزی انقلاب دموکراتیک بعنوان هدفی درخود و غائی ننگند و آن را قدمی ضروری در راه استقرار پیش‌شرط‌های حرکت نهائی ... به سوی سوسیالیسم بدانند" [۱]. لنین در ۱۹۰۵ در باره خصلت عام انقلاب دموکراتیک و وظیفه سوسیالیست‌ها در قبال آن چنین

میگوید: "مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی در سراسر اروپا در دستور روز است. این مبارزه اکنون مدت‌ها است به روسیه نیز سرایت کرده است. در روسیه کنونی، نه دو نیروی متخاصم، بلکه دو جنگ اجتماعی متمایز و متفاوت است که محتوای انقلاب را تشکیل می‌دهد: یکی جنگی که در داخل نظام خودکامه-فئودالی حاضر انجام میشود و دیگری که در نظام بورژوا-دموکراتیک آینده درمیگیرد و ما هم اکنون شاهد تولد آن هستیم. یکی مبارزه تمام ملت است برای آزادی (آزادی جامعه بورژوایی - لنین)، برای دموکراسی ... دیگری مبارزه طبقاتی پرولتاریا است علیه بورژوازی و برای سازمان سوسیالیستی جامعه. به این ترتیب وظیفه‌ای دشوار و خطیر بر عهده سوسیالیست‌ها قرار میگیرد - وظیفه پیشبرد همزمان دو جنگ، جنگهایی که در ماهیت، اهداف و ترکیب نیروهای اجتماعی قادر به ایفای نقش تعیین کننده در هر یک از آنها، بکلی متفاوتند." (کلیات آثار، جلد ۹ صفحات ۳۰۸-۳۰۷) [۲] بر پایه این درک از انقلاب دموکراتیک است که بلشویکها "حفظ هویت طبقاتی پرولتاریا، در تمایز از تمام احزاب دیگر، به جهت اهداف سوسیالیستیش، صرف نظر از اینکه آن احزاب دیگر تا چه حد انقلابی یا جمهوریخواه ... باشند" را یکی از دو رکن اساسی استقلال سیاست‌های پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک قرار میدهند.

ثانیاً، "وجود مرزبندی عینی طبقات در حال حاضر، ما را در مقابل مبارزه‌ای بین دو گرایش به اوج رساند." بنابراین، "اگر پرولتاریا از این گرایش لیبرالیسم بی خبر باشد، اگر پرولتاریا بر وظیفه‌اش که درگیر شدن در مبارزه‌ای مستقیم علیه لیبرالیسم است آگاه نباشد، اگر برای رهانیدن دهقانان دموکرات از نفوذ لیبرالیسم مبارزه نکند، آنوقت سیاست‌های پرولتاریا فی‌الواقع مستقل نیست. (تأکید از لنین). مسأله خیانت پیشگی لیبرالیسم و ظرفیت دموکراتیک دهقانان و اقشاری از خرده بورژوازی شهری را "بلشویکها در ۱۹۰۵ بر اساس یک تحلیل تئوریک پیش‌بینی کرده بودند." لنین با تشریح جزئیات این تاکتیک‌ها در پیش‌نویس قطعنامه‌های پیشنهادی بلشویک‌ها برای طرح در کنگره پنجم حزب سوسیال دموکرات رهنمودهای عملی گرانمایی به دست داده است.

باید توجه داشت که آنچه قبل از هر چیز بلشویک‌ها را به پیشاهنگان راستین طبقه کارگر روسیه بدل کرد، چیزی جز همین قدرت پیش‌بینی و ارائه تاکتیک‌های صحیح مبارزاتی نبود. لنین و بلشویک‌ها در این راه تکیه بر بزرگترین میراث مبارزات جهانی طبقه کارگر، یعنی ایدئولوژی علمی و انقلابی مارکسیسم داشتند. جنبش کارگری ما نیز صرفاً میتواند بر همین بستر رشد کرده و به پیروزی نهائی دست یابد. در غیر این صورت، یعنی در صورتی که انقلابیون طبقه کارگر ایران این بُرنده‌ترین سلاح خویش در مبارزه طبقاتی را از کف بگذارند و به فرمولبندی‌های ساده و الگوسازی‌های مکانیکی در باره انقلاب کنونی ایران دل خوش کنند، یعنی در صورتی که "پیشاهنگان" خود همراه توده‌ها (و نه پیشاپیش آنان) ماهیت نیروهای ضد انقلابی و ضد کارگری موجود را به قیمت شهادت، اسارت، شکنجه و سرکوب کارگران انقلابی "تجربه" کنند، آنگاه تمام گفتارمان در باره پیروزی این انقلاب کنونی ناگزیر پا در هوا و متزلزل خواهد بود، آنگاه دیگر سخنی از پیدایش "پیشاهنگ طبقه کارگر"، و به طریق اولی، تأمین رهبری این طبقه در انقلاب دموکراتیک نمیتواند در بین باشد.

زیرنویس:

- [۱] جزوه "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی ۱- پیشگفتار و مقدمه" سهند، صفحه ۹
- [۲] مقاله "سوسیالیسم و دهقانان" که ترجمه آن بزودی منتشر میشود. همچنین رجوع کنید به "وظایف سوسیال دموکراتها"، در باره احزاب سیاسی روسیه" و...

اسطوره بورژوازی ملی و مترقی

تا وقتی که ما کاملاً و به روشنی درنیابیم که کدام طبقات قادرند، به دلیل شرایط عینی اقتصادی، انقلاب بورژوازی روسیه را پیروز سازند، تمام گفتارمان در باره پیروزی این انقلاب چیزی بیش از عبارات توخالی و رجزخوانی دموکراتیک نبوده و تاکتیک‌هایمان در انقلاب بورژوازی ناگزیر پا در هوا و متزلزل خواهد بود. اگر در ارزیابی دورانه‌های انقلابی، ما فقط به مشخص نمودن خط کلی عملکرد طبقات مختلف اکتفا کنیم، بدون آنکه اشکال مبارزاتشان را بررسی نمائیم بحث ما از نظر علمی ناقص و غیر دیالکتیکی بوده و از نقطه نظر پراتیک سیاسی در حد کلام بیجان استدلالیون باقی میماند...

لنین - کلیات آثار (انگلیسی)، جلد ۱۵

... پیش از جواب گفتن به این سؤال که آیا ما باید از "اپوزسیون" پشتیبانی کنیم یا نه، بایستی فهمیم که پایه‌های طبقاتی این "اپوزسیون" (یا لیبرالیسم روسی) چیست و بسط انقلاب و رشد طبقات انقلابی با موقعیت و منافع لیبرالیسم در چه رابطه‌ای قرار دارد.

لنین - کلیات آثار (انگلیسی)، جلد ۱۱

(هر دو مقاله فوق در کتابهای "ارزیابی انقلاب روسیه" و "پرولتاریا، بورژوازی و انقلاب دموکراتیک" به فارسی منتشر شده است.)

پیشگفتار

جزوه حاضر مقدمه‌ای است بر سلسله مقالاتی که "سهند" از این پس بصورت مستمر به منظور بسط مواضع و ترزهای مطرح شده در جزوه "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا" (اسفند ۱۳۵۷) منتشر خواهد کرد. به دلایل مختلف و عمدتاً بدلیل محدودیت امکانات، انتشار کل مطالب بصورت یک کتاب میسر نیست و لاجرم این نوشته‌ها بصورت جزوات مجزا (۷-۱۰ جزوه) در یک دوره چند ماهه بدنال هم منتشر خواهد شد. این مساله نه تنها برای خواننده بلکه برای خود ما نیز متضمن مشکلاتی است. از یک سو برای خواننده تعقیب سیر استدلال و تحلیل را مشکل میکند و از سوی دیگر برای ما این ضرورت را ایجاد میکند که به قیمت دو باره کاری و تکرار مکررات هر جزوه را به نحوی عرضه کنیم که بعنوان یک جزوه مستقل نیز قابل مطالعه باشد. در هر صورت رفقا باید بخاطر داشته باشند که چهار چوب کلی آنچه در این جزوات مطرح میگردد بصورت فشرده در جزوه "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا" بیان شده است و ارتباط منطقی جزوات مختلف را با مراجعه به جزوه مزبور میتوان دریافت.

بخش اول این سلسله نوشته‌ها طبیعتاً تا حد زیادی به مسائل و مقولات اقتصادی خواهد پرداخت و ما در این بخش عمدتاً آن مسائل تئوریک اقتصادی را که زیربنای اساسی مواضع و ترزهای سیاسی مطروحه در جزوه "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا" را تشکیل میدهند، خواهیم شکافت. واضح است که از نقطه نظر تحلیل مارکسیستی، تحلیل اقتصادی هیچگاه بصورت هدفی در خود مطرح نبوده است. تحلیل اقتصادی اگر نتایج مشخص سیاسی ببار نیآورد و اگر راهگشای پیشروی طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی نگردد و به کمونیست‌ها در ارزیابی نیروهای سیاسی درگیر در مبارزه طبقاتی و پایه‌ریزی برنامه‌ها و تاکتیک‌های مبارزاتی یاری دهد، صرفاً تلاشی دانشگاهی و روشنفکرانه باقی خواهد ماند. از سوی دیگر تعلق در تحلیل صحیح از قانونمندی اقتصادی حرکت جامعه و ویژگی‌های آن از طرف پیشاهنگان و اقشار آگاه طبقه کارگر،

به بهانه اجتناب از آکادمیسم، می‌تواند سرچشمه چنان انحرافات ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی‌ای گردد که در عمل قدرت پیشروی و پیروزی را حتی از صادق‌ترین نیروهای سیاسی طبقه کارگر سلب نماید.

نکته‌ای که باید در رابطه با شیوه تحلیل اقتصادی خود بدان اشاره کنیم اینست که ما از تحلیل مارکسیستی زیربنای اقتصادی جامعه سخن می‌گوئیم و نه صرفاً از جدول‌بندی طبقات موجود در جامعه. طبقات اجتماعی بازتاب انسانی روابط مشخص تولیدی حاکم در جامعه هستند. شرط لازم تحلیل حرکات اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک طبقات و اقشار مختلف، شناخت قانونمندی اقتصادی حرکت جامعه است. طبقات اجتماعی روابط و مناسبات تولیدی را نمیسازند بلکه خود زاده آنند. و بر عرصه این مناسبات تولیدی و بر اساس قانونمندی درونی آن حرکت میکنند و درست بر اساس همین قانونمندی است که طبقات مختلف در جهت ابقاء و یا تحول انقلابی نظام موجود دست به مبارزه می‌زنند. به این ترتیب ما به شیوه مارکس و لنین ابتدا از قانونمندی اقتصادی حاکم در جامعه آغاز می‌کنیم و پس از درک آن - و فقط پس از درک آن - به ارزیابی نقش اقتصادی و سیاسی طبقات مختلف خواهیم پرداخت. شک نیست که تقسیم بندی اجتماعی - سیاسی طبقات و اقشار جامعه جزء لاینفک هر تحلیل مارکسیستی را تشکیل میدهد، لیکن کاهش دادن تحلیل مارکسیستی به طبقه بندی اجتماعی در حکم کاهش دادن مارکسیسم لنینیسم به جامعه شناسی پیش پا افتاده بورژوایی است.

نکته دیگر اینکه ما در تحلیل اقتصادی خود بدنبال جواب سؤالات مشخصی می‌گردیم. قصد ما عرضه بدون کم و کاست کلیه فعل و انفعالات اقتصادی کشور نیست. ما مشخصاً بدنبال پاسخ سؤالاتی هستیم که مبارزه طبقاتی و انقلاب حاضر پیش روی ما قرار میدهد. می‌گوییم "مبارزه طبقاتی" و "انقلاب حاضر" و نه "توسعه اقتصادی" و "تکامل تاریخی جامعه". نقطه آغاز هر مارکسیست در هر تحلیل اجتماعی ضروریات مبارزه طبقاتی از زاویه منافع مستقل طبقه کارگر است. مارکسیست‌ها مشاورین اقتصادی جامعه بورژوایی نیستند تا مثلاً درباره چگونگی رشد کشاورزی کشور، "براه افتادن چرخهای تولید"، صنعتی شدن، توزیع ثروت، اصلاحات اداری و غیره در چهارچوب نظام موجود اظهار نظر کنند. بورژوازی و امپریالیسم برای این کار به اندازه کافی متخصص تربیت کرده و میکند. مارکسیسم نقد علمی جامعه سرمایه‌داری است و کلید تحول انقلابی آن. مارکسیسم علمی است که میباید به منزله سلاحی در دست طبقه کارگر، در افشای تناقضات اجتناب‌ناپذیری که اساس هر نظام سرمایه‌داری است، در افشای احتضار ناگزیر آن، در ارزیابی و تحلیل بحرانهای آن، در پیش‌بینی حرکات سیاسی و اقتصادی طبقه و یا طبقات استثمارگر در هر مرحله از تکامل مبارزه طبقاتی، در رهانیدن اقشار وسیع طبقه کارگر از خرافه‌های بورژوایی و... و بطور خلاصه در همه عرصه‌های مبارزه طبقاتی پیگیرانه بکار گرفته شود.

یکی از مهمترین سؤالاتی که انقلاب دموکراتیک کنونی ایران، که نه تنها جنبشی مافوق طبقاتی نیست، بلکه بازتاب و برآیند مشخص درجه معینی از رشد مبارزه طبقاتی در کشور ماست، پیشروی مارکسیست‌ها قرار میدهد مساله ارزیابی نقش بورژوازی لیبرال در جنبش انقلابی کنونی است [۱].

از نقطه نظر منافع طبقه کارگر ایران مبارزه با سلطه امپریالیسم جزء لاینفک مبارزه‌ای است که این طبقه برای ایجاد پیش‌شرطهای حرکت نهایی بسوی سوسیالیسم در پیش گرفته است. نابودی قطعی حاکمیت امپریالیسم در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی، یعنی سرنگونی نظام استثمار امپریالیستی کارگران و زحمتکشان و دیکتاتوری عریان ضد کارگری، شرط انکارناپذیر تحقق پیروزی انقلاب از دیدگاه منافع آتی و آتی طبقه کارگر است. واضح است که به این ترتیب از نقطه نظر منافع مستقل طبقه کارگر شیوه صحیح طرح مساله

چنین است: آیا هیچیک از اقشار بورژوازی در ایران، در تحلیل نهایی، در نابودی سلطه امپریالیسم و امحای کامل دیکتاتوری آن چنان ذینفع هست که در مبارزه‌ای انقلابی بر علیه امپریالیسم به رهبری طبقه کارگر شرکت جوید؟ آیا هیچیک از اقشار بورژوازی در ایران ضد امپریالیست و دموکرات هست؟

برای پاسخ به این سؤالات دو راه را میتوان برگزید: راه اول این است که بورژوازی را براساس آنچه که درباره خود میگوید، براساس مقولات، مفاهیم، شیوه‌های تحلیل خودش و مانورهای سیاسی عوام فریبانه‌اش قضاوت کنیم. ظاهربینی و تحلیل بورژوایی هرگز به بورژوازی خیانت نکرده است. چنین شیوه برخوردی برای سؤالات بالا ناگزیر پاسخ مثبت خواهد یافت و لاجرم بار دیگر طبقه کارگر ایران را بر عرصه شکست انقلاب دموکراتیک به بند خواهد کشید. راه دوم این است که بر آموزش‌های علمی و انقلابی مارکسیسم و لنینیسم تکیه کنیم و جوهر و ماهیت اقشار مختلف بورژوازی ایران و ظرفیت‌های سیاسی آنان را بر مبنای شرایط مادی وجودشان، بر مبنای قانونمندی اقتصادی حرکت جامعه ارزیابی کنیم و به شیوه مارکس و لنین بورژوازی را از زاویه منافع مستقل و بر مبنای ایدئولوژی علمی و انقلابی طبقه کارگر بشناسیم و بشناسانیم.

به عقیده ما، از نقطه نظر مارکسیسم لنینیسم پاسخ سؤالات فوق منفی است. زیربنای اقتصادی نظام سرمایه‌داری وابسته‌گرایش‌گریزناپذیر بسوی دیکتاتوری عریان و همه‌جانبه را ایجاد میکند، و حکومت سرمایه‌داران در این نظام، صرف نظر از اینکه کدام قشر بورژوازی به حکومت رسیده است، تا آنجا که این حکومت مبیاید ضروریات حاکمت کل سرمایه اجتماعی را در شرایط امپریالیستی متحقق نماید، نمیتواند دموکراتیک باشد و دموکراسی لازم برای بسیج طبقه کارگر به سوی سوسیالیسم صرفاً میتواند از طریق جنبشی انقلابی، به رهبری طبقه کارگر، و بر علیه بورژوازی حاصل گردد.

جزوه "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا" که بصورت تزه‌های فشرده منتشر شده بود بر شناخت معینی از قانونمندی اقتصادی حرکت جامعه سرمایه‌داری وابسته ایران تکیه داشت و استنتاجات سیاسی و ایدئولوژیکی که در مورد ضرورت استقلال ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر، ضرورت تأمین سرکردگی این طبقه در انقلاب دموکراتیک ایران، خصلت ضد انقلابی، ضد کارگری و دیکتاتور منشانه کل بورژوازی ایران و خطرات بینش‌های انحرافی "عموم خلقی" برای جنبش کارگری و کمونیستی و به اعتبار آن برای کل جنبش انقلابی کشور و... بعمل آمده بود همه از درک مشخصی از زیربنای اقتصادی ایران نشأت میگرفت. واقعیات مبارزه طبقاتی از آذر ماه (که زمان نشر این تزه‌ها در سطح محدود بود) تا کنون بر بسیاری از نکات طرح شده در جزوه فوق صحه گذارده است. بورژوازی لیبرال‌مآب ایران، قشری که در اوج انقلاب مزورانه از آزادی، حق و استقلال سخن میگفت، و اینک وظیفه نجات سرمایه‌داری وابسته و امپریالیسم را از توفان انقلاب زحمتکشان بدوش گرفته است، دیگر حتی از شنیدن الفاظی که یادآور دوره خروشان گذشته است، الفاظی چون انقلاب، دموکراسی، شورا، ارتش خلق، خودمختاری و غیره موی بر اندامش راست میشود و موقتاً، تا اعلام آمادگی تیمساران و مستشاران، به دامن مقدس و پُر مهر خرده بورژوازی محافظه کار، مستأصل و محتضر پناه میبرد و در مقابل رشد فزاینده جنبش و اندیشه کارگری دست در دست مرتجع‌ترین عناصر و نیروها برای دفن آزادی و مسخ انقلاب به توطئه مینشیند. دیگر این باید برای همه از روز روشنتر باشد که "در عصر امپریالیسم حکومت بورژوازی در ایران نمیتواند دموکرات باشد". واقعیت، حقیقت را با نیروئی به مراتب قدرتمندتر از استدلال به متحجرت‌ترین اذهان فرو خواهد کرد. لیکن برای مارکسیست‌ها که وظیفه رهبری جنبش کارگری و انقلاب دموکراتیک ایران را به عهده دارند، برای کسانی که ماحصل تئوریک و تجربی بیش از دو قرن مبارزه کارگری در سراسر جهان را نزد خود به امانت

دارند عالم بعد از عمل بودن کافی نیست. انقلابیون مارکسیست وظیفه دارند تا با تکیه بر ایدئولوژی علمی و انقلابی خود و بر مبنای تحلیل قوانین حرکت جامعه تصویر روشنی از محتمل‌ترین سیر انقلاب، مرزبندی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب، ظرفیت سیاسی طبقات و اقشار مختلف در عرصه مبارزه طبقاتی، و شرایط و ضوابط پیروزی انقلاب از دیدگاه طبقه کارگر ترسیم کنند. پیروزی انقلاب دموکراتیک ایران، بدون آنکه استقلال ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر و سرکردگی این طبقه در جنبش انقلابی تأمین گردد امکان پذیر نیست. محور اساسی تأمین چنین شرایطی شناخت مارکسیستی لنینیستی از قانونمندی اقتصادی حرکت جامعه است.

بگمان ما بینش‌های انحرافی عموم خلقی رایج در جنبش کمونیستی کشور ما، که خود اساس خلع سلاح ایدئولوژیک و سیاسی طبقه کارگر در مقابل بورژوازی لیبرال و خرده بورژوازی است، از نظر تئوریک از فقدان شناخت مارکسیستی و لنینیستی از قوانین حرکت جامعه ما و جایگزین کردن مکانیکی الگوهای کلیشه‌ای بجای مارکسیسم و لنینیسم، تغذیه میکند. اساس تئوریک این انحرافات را باید در رواج بینش‌های غیر مارکسیستی و غیر لنینیستی از سرمایه، نظام سرمایه‌داری، امپریالیسم و نظام سرمایه‌داری وابسته جستجو کرد. انحرافات سیاسی و مبارزاتی مهمی از قبیل "ملی و مترقی" دانستن بخشی از بورژوازی ایران، جایگزین کردن سیاست سازش طبقاتی بجای حرکت در جهت ایجاد جبهه انقلابی ضد امپریالیستی در عمل کم‌کاری در افشای بی‌امان بورژوازی لیبرال و بخش محافظه کار خرده بورژوازی و لاجرم رها کردن رهبری سیاسی مبارزات دموکراتیک بدست خرده بورژوازی و بورژوازی لیبرال و غیره همه از نظر تئوریک انعکاس شکاف عظیمی است که تئوری "انقلابی" در ایران را از آموزش‌های مارکس و لنین در مورد نقد اقتصاد سرمایه‌داری و بالاترین مرحله آن، امپریالیسم، جدا می‌سازد. بخش عمده ادبیات تئوریک جنبش کمونیستی کشور ما، سرمایه را نه از دیدگاه مارکسیسم بلکه از دریچه چشم سرمایه‌دار مینگرد و درک میکند. بدون تحلیل و شناخت قانونمندی و ضروریات حرکت کل سرمایه اجتماعی و پیش‌شرط‌های تولید، بازتولید و تجمع آن در نظام سرمایه‌داری وابسته ایران، یکسره به بررسی اقشار مختلف بورژوازی (و تازه نه اقشار مختلف سرمایه) می‌پردازد. بورژوازی ایران را تقسیم‌بندی میکند، "جناح"‌های مختلف آنرا بجان هم می‌اندازد، منافع "متضادشان" را برمی‌شمارد، به شیوه‌ای متافیزیکی و ازپیشی گاهی این و گاهی آن قشر بورژوازی را "درون خلقی" و "برون خلقی" اعلام میکند و حتی یک کلمه در مورد کل نظامی که بر پایه منافع مشترک اقشار مختلف سرمایه (و پس بورژوازی) استوار است، در مورد نظامی که اصولاً وجود و تجمع سرمایه را با درجه سودآوری بالا و معینی امکان‌پذیر می‌سازد، درباره نظامی که طبقه کارگر و پیشاهنگان کمونیست آن در تحلیل نهایی با کل آن سر جنگ دارند سخن نمی‌گوید. نتیجه سیاسی چنین شیوه برخوردی واضح است. وقتی کمونیستها فراموش کنند که به نقد، افشا و سرنگونی چه نظامی کمر بسته‌اند و بجای مبارزه طبقاتی، که جوهر انقلاب دموکراتیک است، رقابت اقشار مختلف بورژوازی را برای طبقه کارگر مساله کنند، وقتی هر روز به بهانه‌ای - مثلاً که چون انقلاب کنونی سوسیالیستی نیست - از بخشی از بورژوازی نزد کارگران شفاعت کنند و در عمل تفکر عموم خلقی خود را، دقیقاً بر خلاف نیازها و برداشت‌های منطقی و خودبخودی طبقه کارگر به این طبقه القاء کنند و بالاخره سوسیالیسم علمی را از کارگران دریغ کنند، آنگاه جنبش کارگری تعرض خود را از دست می‌دهد، محافظه کار میشود و به حکومت سازشکاران امید میندود، خود از سیاسی شدن حرکات اقتصادی خویش می‌هراسد و دست آخر دو دستی تحویل رفرمیست‌ها، سازشکاران و فرصت‌طلبان میگردد. شرط لازم پیروزی انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر وجود بخش وسیعی از کارگران است که بر منافع دراز مدت خویش واقف باشند. که به پیروزی انقلاب دموکراتیک به عنوان هدفی درخود و غایبی ننگرند و آنرا قدمی ضروری در راه استقرار پیش‌شرط‌های حرکت نهایی طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم بدانند.

هدف از انتشار این جزوات فراهم آوردن زمینه تئوریک رده‌ای است بر اسطوره "مترقی" بودن و "ملی" بودن بخشی از بورژوازی ایران. اگر لنین در مورد انقلاب ۱۹۰۵ روسیه با قاطعیت نوشت "بورژوازی یکی از نیروهای محرکه جنبش انقلابی روسیه را تشکیل نمیدهد" ما پس از گذشت بیش از ۷۰ سال، در نظامی سرمایه‌داری و وابسته، در عصر حاکمیت قطعی امپریالیسم با قاطعیت هر چه بیشتر این گفته را در مورد انقلاب دموکراتیک کنونی ایران تکرار میکنیم. در این سلسله جزوات کوشش ما بر این خواهد بود تا مشخصاً نشان دهیم، که برخلاف تصور بخش قابل ملاحظه‌ای از نیروهای کمونیست کشور ما، رقابت‌های موجود در میان اقشار مختلف سرمایه در کشور، ابتدا نافی منافع مشترک آنها در حفظ نظام تولید امپریالیستی و روبنای سیاسی ضروری آن، یعنی دیکتاتوری عریان و ضد کارگری، نیست. ما مشخصاً نشان میدهیم که در نظام سرمایه‌داری وابسته ایران (سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه امپریالیسم) هیچیک از اقشار بورژوازی (بازتاب انسانی و طبقاتی اقشار سرمایه) منفعی در واژگونی شرایط عام امپریالیستی تولید، بازتولید و تجمع کل سرمایه اجتماعی در کشور و ضروریات سیاسی آن نداشته و فاقد هرگونه خصلت ضد امپریالیستی ("ملی"؟) و دموکراتیک ("مترقی"؟) در مبارزات انقلابی زحمتکشان ما هستند. کاملاً برعکس، رقابت اقشار مختلف سرمایه و بورژوازی، به لطف توهمات عموم‌خلقی رایج در جنبش کارگری و کمونیستی کشور ما، به بورژوازی سراپا وابسته ایران امکان میدهد تا با مخدوش کردن جوهر طبقاتی انقلاب ضد امپریالیستی کنونی و با کانالیزه کردن حرکت انقلابی کارگران و زحمتکشان، به عرصه جنگ زرگری درون طبقه حاکمه، حاکمیت امپریالیسم را با همان محتوای اقتصادی و سیاسی پیشین - باشد که با ظاهری دیگر - در کشور ما ابقا و احیا کند.

مقدمه

این بخش که به چند جزوه مجزا تقسیم خواهد شد شامل بسط و توضیح نکاتی است که در بخش ۲ جزوه "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا" به اختصار بیان شده است. توضیح پایه‌های اساسی نظام سرمایه‌داری و مرحله امپریالیستی آن از نقطه نظر مارکس و لنین، کل سرمایه اجتماعی و اقشار مختلف سرمایه، وحدت منافع اقشار مختلف سرمایه و مساله رقابت از نظر تئوریک، شرایط اساسی وجود و بقا نظام سرمایه‌داری، خصوصیات سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم، مساله سرمایه‌داری وابسته و عملکرد مشخص سرمایه‌داری انحصاری در کشور تحت سلطه، ریشه‌های تاریخی و شرایط معاصر وابستگی سرمایه‌داری در "ایران دیکتاتوری، سرمایه‌داری وابسته و بورژوازی لیبرال، قشربندی‌های بورژوازی ایران و نقدی بر اتوپی "دموکراسی و سرمایه‌داری مستقل در ایران به رهبری بورژوازی ملی" و... اجزاء اساسی بخش "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" را تشکیل میدهند. متن اصلی تحلیل ما از جزوه بعد آغاز خواهد شد، در این مقدمه به اشاراتی کوتاه به شیوه‌های انحرافی برخورد به مساله وابستگی اکتفا میکنیم.

فقدان تحلیل همه‌جانبه‌ای از رشد سرمایه‌داری در ایران و رواج مقولات، مفاهیم و شیوه‌های تحلیلی غیر مارکسیستی در جنبش کمونیستی ایران، شاید بیش از هر چیز در نحوه برخورد سازمان‌ها، گروه‌ها و عناصر انقلابی کشور ما به مساله سرمایه‌داری وابسته متجلی گشته است. بخش عمده نظراتی که در این مورد بیان شده است، پیش از آنکه بر آموزش‌های علمی و انقلابی مارکسیسم تکیه داشته باشد، با اقتصاد بورژوایی و بویژه مکاتب نوظهور "توسعه نیافتگی" و "اقتصاد توسعه" تطابق دارد، و مقولات و مفاهیم تحلیلی آن، نه در "سرمایه" مارکس و "امپریالیسم" لنین، بلکه در نوشته‌ها، سخنرانی‌ها، و تحلیل‌های معترضانه نمایندگان بورژوازی تازه بدوران رسیده کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین و چاره‌جویان امپریالیست سازمان ملل و انستیتوهای تحقیقی کشورهای امپریالیست ریشه دارد. اعتلای توفان انقلابات ضد امپریالیستی در

کشورهای تحت سلطه، و رشد فزاینده مارکسیسم و لنینیسم در این کشورها علم اقتصاد بورژوازی را، که جمع‌بندی و تعمیم تئوریک منافع سرمایه است، بناچار متوجه "دردها" و "مشکلات" اقتصادی کشورهای "توسعه نیافته" ساخته است. مدافعین حقوق ملل تحت ستم ناگهان در ارتجاعی‌ترین نهادهای تحقیقی و برنامه‌ریزی امپریالیسم ظاهر شدند و اقتصاد بورژوازی با تمام قوا کمر به توجیه و سرپوش گذاردن بر تناقضات مهلک امپریالیسم و تخدیر تئوریک جنبش‌های ضد امپریالیستی و مسخ مارکسیسم لنینیسم بست. مسخ و تحریف مقولات، مفاهیم و موضوعات کلیدی مارکسیسم و انتقال موضوعات مورد بحث از عرصه مبارزه طبقاتی و ضد امپریالیستی به معضلات "توسعه اقتصادی" در کشور تحت سلطه، از طریق ممانعت از نشر افکار بنیانگذاران مارکسیسم و جایگزین کردن آثار آنها بانوشته‌های التقاطی و انحرافی نویسندگان به اصطلاح مارکسیست، "چپ" و "مترقی" و "انساندوست"، و لاجرم ارائه مارکسیسم از دیدگاهی بورژوازی یکی از حربه‌های مؤثر متفکرین امپریالیسم جهانی بوده است. به این ترتیب بخشی از مارکسیست‌های کشورهای تحت سلطه از جمله ایران، که بیش از ۵۰ سال قبل در کنگره دوم بین‌الملل سوم و کنگره ملل شرق از مبارزه آشتی‌ناپذیر و قطعی بر علیه امپریالیسم به رهبری کمونیست‌ها و حمایت بیدریغ بین‌الملل لنینی سخن میگفتند، اینک گویی به کارشناسانی بدل شده‌اند که میباید در مورد "فقدان صنایع مادر"، قیمت گذاری کالاهای کشاورزی، "مضرات نظام تک‌محصولی"، "روحیه مصرفی توده‌ها(!)" چگونگی برآه انداختن چرخهای اقتصادی" و غیره، بورژوازی با اصطلاح ملی را که گویا منافع خود را نمی‌شناسد برآه راست هدایت کنند. از نظر تئوری‌های اقتصادی، دست کشیدن بخشی از کمونیست‌های ما از مبارزه بر علیه کل بورژوازی، تا حدود زیادی میراث نفوذ همه‌جانبه آراء و افکار اقتصادی بورژوازی و کاریکاتور کردن تئوری‌های انقلابی مارکس و لنین است [۲]. صرف‌نظر کردن از تحلیل قانونمندی کل سرمایه اجتماعی (که اساس "سرمایه مارکس" و "امپریالیسم لنین است") و پرداختن ابتدا به ساکن به قشربندی‌های بورژوازی یکی از جلوه‌های مهم نفوذ ایدئولوژی بورژوازی است. امیدواریم که در جزوات بعد اهمیت مقوله "کل سرمایه اجتماعی" و قوانین حرکت آن برای خواننده روشن شود. آنچه باید در این مختصر تذکر دهیم اینست که ما با تأکید بر این مقوله ابتدا نمی‌خواهیم قشربندی‌های عینی و مادی‌ای که در درون کل سرمایه اجتماعی موجود است و در سطح طبقاتی مبنای عینی وجود اقشار مختلف بورژوازی است منکر شویم. کاملاً برعکس، قصد ما اینست که با شکافتن رابطه موجود میان اقشار مختلف سرمایه، ارتباط ارگانیک آنها و همبستگی وحدت منافع آنها را در انقلاب کنونی ایران توضیح داده و با توهمات‌هایی که در مورد استقلال منافع بخشی از بورژوازی ایران (بورژوازی با اصطلاح ملی) و "تضاد" آن با نظام تولید امپریالیستی در ایران تحت سلطه، رایج است مبارزه کنیم.

شاید هیچیک از حربه‌های ایدئولوژیک بورژوازی ایران به اندازه این لقب کوتاه "ملی" که بخشی از سرمایه‌داران کشور به ناحق (لااقل از کامل شدن جریان "سلب مالکیت" - اصلاحات ارضی - سال‌های ۴۲-۴۷ به بعد) یدک میکشند، در عقیم گذاردن مبارزات انقلابی کارگران و زحمتکشان کشور ما مؤثر نیفتاده است. این سلاح بورژوازی هنوز بُرندگی خویش را کاملاً از دست نداده است. در پناه این نشان افتخار، سرمایه‌داران "ملی" از کارگران انقلابی میخواهند که مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و استثمار را در کارخانه‌ها و شرکت‌های آنان ندیده بگیرند، از عواقب مبارزات کارگران معاف‌شان کنند، در "عالم رفافت" صحبت از شورا و سندیکا و کمیته اعتصاب نکنند، مزد کمتر بگیرند و بیشتر کار کنند تا صنایع "ملی" پا بگیرد. در عرصه سیاسی، زمانی که ماهها بود زحمتکشان ناقوس مرگ رژیم سلطنتی وابسته را نواخته بودند، سیاستمداران بورژوازی "ملی" (سنجایی‌ها، بازرگان‌ها، صدیقی‌ها، فروهرها و بختیارها)، امیدوار بودند که خلق زحمتکش ایران مشروطه‌طلبی‌شان را، که چیزی جز بیان‌خانانه حمایت از نظام سلطنتی و مخالفت با تحولات ریشه‌ای نبوده به "ملی" بودنشان بیخشد. آنجا که دستگاه حکومت سرمایه

امپریالیستی در مقابل تعرض دلاورانه کارگران و زحمتکشان در آستانه فروپاشیدن بود و امپریالیسم در به در بدنبال بسیج سازشکاران بود، باز این سرمایه‌داران "ملی" و نمایندگان سیاسی آنان بودند که در پناه این سپر اهدائی به بند و بست با امپریالیسم پرداختند. و اینک که همان سازشکاران به مقام "کفالت موقت منافع سرمایه امپریالیستی در ایران" نائل آمده‌اند باز همان لقب کذابی "ملی" است که در ایفای نقش خائنانه‌شان قادرشان میسازد. در این مقطع معین از تکامل مبارزه طبقاتی توهماتی که نسبت به خصلت باصطلاح "ملی" و مترقی "دولت و پایگاه طبقاتی آن، در اذهان زحمتکشان وجود دارد به یکی از موانع عمده اعتلای انقلاب و پیروزی قطعی آن، و به سنگ بنای بازگشت حاکمیت بلامنازع ارتجاع امپریالیستی بدل گشته است. باین ترتیب واضح است که اطلاق لقب "ملی" به بخشی از بورژوازی ایران، از دیدگاه کل بورژوازی، چه موهبت عظیم و چه سلاح بُرنده‌ای است.

لیکن آیا این بخش عمده‌ای از خود کارگران انقلابی و پیشگامان کمونیست آن نیست که بخشی از بورژوازی ایران را ملی میخواند و آنرا از سایر اقشار بورژوازی متمایز میکند؟ اصولاً بورژوازی ملی از نقطه نظر مارکسیسم لنینیسم به چه معناست و در این مقطع از انقلاب ایران "ملی بودن" این یا آن قشر اجتماعی میباید در چه حرکات و ظرفیت‌های سیاسی و اقتصادی تبلور یابد؟

برای ما پاسخ این سؤال روشن است. بورژوازی ملی و مستقل تنها میتواند بازتاب طبقاتی وجود و عملکرد سرمایه ملی و مستقل تعریف گردد. استقلال سرمایه ابداً به معنی استقلال در مالکیت اشکال مختلف سرمایه (پول، ابزار، کالا) نیست. استقلال سرمایه صرفاً میتواند "استقلال شرایط سودآوری سرمایه یعنی استقلال رابطه استثمار" تعریف گردد و سرمایه مستقل از امپریالیسم (سرمایه ملی) تنها میتواند سرمایه‌ای باشد که شرایط سودآوری خود را (یعنی شرایط استثمار کار مزدی را) مستقل از امپریالیسم، برای خود تأمین و ابقاء نماید. با این تعریف، فرض موجودیت سرمایه ملی و بورژوازی ملی در نظام سرمایه‌داری وابسته ایران از بیخ و بن پوچ و بدون معناست. از نقطه نظر سیاسی "ترقی‌خواهی" بورژوازی، تنها هنگامی در زیربنای اقتصادی جامعه از پایه‌ای مادی برخوردار خواهد بود که دموکراسی (به همان معنای بورژوائی کلمه) ضرورت سیاسی و روبنای سیاسی ضروری برای رشد و بسط سرمایه باشد. بورژوازی تنها هنگامی، و آن هم فقط تا درجه‌ای، در ایجاد شرایط دموکراتیک ذینفع است که دیکتاتوری مانعی بر سر راه رشد سرمایه و سرمایه‌داری باشد. به این ترتیب واضح است که اطلاق لفظ "ملی" به بخشی از بورژوازی ایران بنا به تعریف آن بخش را در تناقض با تولید امپریالیستی حاکم در جامعه و روبنای سیاسی آن - دیکتاتوری عریان قرار میدهد. از سوی دیگر هواداران بورژوازی "ملی" میباید منطقاً از این موضع آغاز کنند که امپریالیسم و دیکتاتوری خود با رشد سرمایه‌داری در ایران در تناقض است و بورژوازی "ملی"، به مثابه پرچمدار رشد کلاسیک سرمایه‌داری ایران، در امحاء حاکمیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم بر تولید اجتماعی در کشور عمیقاً ذینفع است. از نقطه نظر مبارزاتی، "ملی" نامیدن بخشی از بورژوازی بنا به تعریف آن قشر را در اردوگاه نیروهای انقلاب ضد امپریالیستی کنونی ایران جای میدهد و هیچ تبصره‌ای دایر بر "متزلزل بودن" بورژوازی "ملی" نمیتواند این استنتاج را برده‌پوشی کند.

پس بحث بر سر الفاظ نیست. "بورژوازی ملی و مترقی" مقوله‌ای است که کانون تجمع و تقاطع مؤلفه‌های اساسی تحلیل و تبیین انقلاب ایران است. در وری این دو کلمه "ملی" و "مترقی" درک معینی از ویژگی‌های مناسبات تولیدی در ایران، پایه‌های مادی انقلاب حاضر، مرزبندی نیروهای انقلاب و ضدانقلاب، محتوای سیاسی و اقتصادی انقلاب و شیوه‌های مبارزاتی لازم برای تحقق خواست‌های انقلابی کارگران و زحمتکشان و... نهفته است. حرکت از طرح صحیح مسأله سرمایه‌داری وابسته و افشای پوچی مقوله بورژوازی "ملی" و

مترقی" در ایران امروز خود صرفاً به منزله قدمی است در راه اعتلای مبارزه‌ای ایدئولوژیک علیه بینش‌های عموم خلقی و ماوراء طبقاتی و تحکیم استقلال ایدئولوژیک و سیاسی طبقه کارگر در جنبش انقلابی کشور. ابتدا میباید خطوط عمده و اجزاء اساسی تعبیر انحرافی رایج را در مورد مساله وابستگی و "بورژوازی ملی و مترقی"، برشماریم.

کلی‌ترین تصویری که میتوان، بر اساس نشانی‌های جسته و گریخته‌ای که در ادبیات کمونیستی ما از بورژوازی "ملی" در دست است، ترسیم کرد اینست که: "بورژوازی ملی بخشی از بورژوازی است که از نظر اقتصادی منافع ضد امپریالیستی داشته و از کارکرد امپریالیسم، که مایه عقب افتادگی اقتصاد کشور و ناموزون شدن ساخت اقتصادی، و عدم رشد همه جانبه جامعه است، در تولید و مبادله نسبت به سرمایه‌های انحصاری و وابسته به انحصارات از شرایط نامساعدی برخوردار است، تا حدی که حیات اقتصادی خویش را در این رقابت نابرابر در خطر مییابد. در زمینه سیاسی با دیکتاتوری در تضاد است چه این دیکتاتوری حکومت سرمایه‌داران وابسته و امپریالیسم تعریف شود و چه روبنای سیاسی نظام نیمه فئودال-نیمه مستعمره، نظام تولید ماقبل سرمایه‌داری، شیوه تولید آسیائی، الخ، و در تحلیل نهائی خواستار رشد سرمایه‌داری به شیوه کلاسیک، استقرار دموکراسی و جمهوری، بسط فرهنگ و سنن ملی و استقلال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی از امپریالیسم است. در رابطه با طبقه کارگر و سایر زحمتکشان بورژوازی ملی به اندازه بورژوازی وابسته استثمارگر نبوده و مُنصف‌تر است. از نظر مبارزاتی، این قشر از سابقه طولانی مبارزه ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری برخوردار است و رهبران سیاسی آن توسط رژیم وابسته حاکم، به درجات مختلف، مورد سرکوب قرار گرفته اند."

بی فایده نیست اگر مؤلفه‌های مختلف و اجزا تشکیل دهنده تصویر بالا را بصورت مجزا بررسی کنیم[۳].

۱) تفکیک بورژوازی "ملی" از بورژوازی وابسته بر اساس مکان و نقش اقتصادی این اقشار (الف) وابستگی و یا عدم وابستگی سرمایه‌دار به سرمایه پولی خارجی و یا دولتی به منزله ملاک تمیز بورژوازی "ملی" از وابسته. در این فرمولبندی سرمایه‌دار وابسته سرمایه‌داری تعریف میشود که سرمایه پولی خود را از انحصارات خارجی، بانکهای وابسته سرمایه انحصاری خارجی و یا دولتی (دولت بدرست کارگزار سرمایه خارجی تلقی میشود) تامین نماید. بورژوازی "ملی" بر اساس این مؤلفه تعریف، آن قشر از صاحبان سرمایه تلقی میشود که در سطوح مالکیت سرمایه پولی چنین وابستگی‌ای نداشته و خود مالک آن باشد و یا آنرا از منابع اعتباری غیر انحصاری داخلی و خصوصی تامین نماید. واضح است که بر اساس این مؤلفه تعریف، وابستگی و یا عدم وابستگی متفاوت اقشار مختلف بورژوازی به اعتبار و منابع مختلف اعتباری، و همبظور وابستگی اجتناب ناپذیر موسسات مختلف اعتباری به یکدیگر و در تحلیل نهائی به سرمایه‌های انحصاری مانع از آنست که مرز قاطع و روشنی میان اقشار وابسته و غیر وابسته بورژوازی از نظر مالکیت سرمایه پولی اولیه ترسیم گردد.

ب) تفکیک بورژوازی "ملی" از وابسته بر اساس وابستگی و یا عدم وابستگی وسائل تولید به سرمایه انحصاری، بر اساس این مؤلفه بورژوازی وابسته قشری از بورژوازی است که وسائل تولید (یعنی ابزار کار و یا مواد خام و اولیه) تولید خود را از خارج تهیه میکند بورژوازی "ملی" به این ترتیب آن قشر بورژوازی تعریف میشود که وسائل تولید خود را در داخل کشور فراهم میبندد. برای دقیق‌تر کردن این فرمولبندی میتوان چند نکته را، که باز مانع ترسیم مرزبندی قاطع میان اقشار "ملی" و وابسته بورژوازی میگردد، ذکر کرد. اولاً این مؤلفه صرفاً میتواند در رابطه با سرمایه صنعتی، که محتاج وسائل تولید است، ارائه شود و

اصولا سرمایه تجاری را، که در تولید سهمی ندارد، به کنار میگذارد و لاجرم، با در نظر گرفتن محدودیت تولید داخلی و مسائل تولید، عرصه جستجوی بورژوازی ملی را به بخش تولید کالاهای سنتی و کالاهای مصرفی سبک محدود میسازد. ثانیاً، تولید داخلی و مسائل تولید خود میتواند، بر مبنای هر دو مؤلفه‌ای که تا کنون ذکر کرده‌ایم به سرمایه انحصاری وابسته باشد، ثالثاً این مساله که و مسائل تولید بر چه مبنایی به سرمایه‌دار فروخته میشود (مثلاً آیا فروشنده محصول خود را با پول معاوضه میکند؟ در شرکت خریدار سهم میشود؟ انحصار تامین و مسائل یدکی و تعمیرات را برای خود حفظ میکند یا نه و...) خود درجات وابستگی مختلفی به سرمایه‌داران خریدار و مسائل تولید تحمیل میکند.

ج) بازار فروش محصولات به مثابه ملاک تشخیص بورژوازی "ملی" از وابسته. تقسیم سرمایه‌داران به آنها که کالاهای خویش را در بازار داخلی میفروشند و آنها که به قصد فروش در بازار خارجی تولید میکنند، و مترداف گرفتن بخش اول با بورژوازی "ملی" و بخش دوم با "بورژوازی وابسته" (حتی با توجه به این نکته که این فقط یکی از مؤلفه‌های تفکیک بورژوازی است) بخودی خود فاقد هر گونه ارزش تحلیلی است. لیکن اشاراتی از این قبیل در نوشته‌های برخی سازمان‌ها موجود است. تولید فرش (که مثال کلاسیک صنایع "ملی" در نوشته‌های هواداران بورژوازی ملی است) تا حدود بسیار زیادی متوجه بازار خارجی است و درصد قابل ملاحظه‌ای از صادرات غیر نفتی ایران را تشکیل میدهد و از سوی دیگر محصولات کارخانه‌های مونتاژ (اتومبیل، و وسائل خانگی و غیره)، که همه در وابسته بودن آن متفق القولند، عمدتاً در بازار داخلی به فروش میرسد، اصولاً صدور کالا یکی از شرایط تعیین کننده رشد سرمایه‌داری کلاسیک است و وابستگی سرمایه‌های مختلف به بازار خارجی ابداً بیانگر وابستگی این سرمایه‌ها به "خارج" نیست. لیکن اگر مساله بازار فروش، نه در رابطه با اقبال مختلف سرمایه و نه به مثابه ملاک تفکیک بورژوازی وابسته از غیر وابسته، بلکه بعنوان شاخص وابستگی کل سرمایه اجتماعی و کل تولید اجتماعی به بازار خارجی عنوان شود میتواند در رابطه با شکل وابستگی کل سرمایه اجتماعی به بازار خارجی عنوان شود میتواند اقتصاد (مثلاً اینکه اقتصاد تک‌محصولی و صادر کننده مواد خام است و ناگزیر وابستگی تامی به بازار فروش و نوسانات مختلف در این بازار دارد) برای توضیح یکی از ابعاد وابستگی اقتصادی بکار گرفته شود.

د) ارزش مصرف کالا و یا هویت اجتماعی مصرف کنندگان آن به مثابه ملاک تفکیک تولید کننده "ملی" از وابسته. تقسیم سرمایه‌داران به قشری که کالاهای مفید و مورد نیاز جامعه (و یا مورد نیاز زحمتکشانشان) را تولید میکند و یا میفروشد و قشری که در تولید و فروش کالاهای ببرد نخور و "بنجل" و یا مورد استفاده ثروتمندان (و طبقه حاکمه بطور کلی) بکار مشغول است یکی دیگر از مؤلفه‌های رایج تفکیک بورژوازی "ملی" از بورژوازی وابسته است که گاه و بیگاه در اعلامیه‌های سازمان‌های سیاسی و سازمان‌های کارگری مختلف به چشم میخورد.

۲- وابستگی به مثابه ویژگی کل نظام تولیدی

تقسیم بورژوازی ایران به اقشار "ملی" و وابسته در حقیقت نقطه آغاز بینش‌های رایج در تعریف وابستگی کل نظام تولیدی است. تعاریفی که از نظام سرمایه‌داری وابسته ارائه میشود عمدتاً بر تعمیم مکانیکی حرکات اقتصادی بورژوازی وابسته متکی است و سرمایه‌داری وابسته در واقع "نظام تولیدی تحت حاکمیت سرمایه‌داران وابسته" تلقی میشود. وابستگی پولی سرمایه‌داران وابسته به انحصارات خارجی در وابستگی کل نظام تولیدی به منابع پولی و اعتباری خارجی متجلی میشود، وابستگی سرمایه‌داران وابسته به و مسائل تولید خارجی در وابستگی کل نظام اقتصادی تحت حاکمیت آنان به تکنولوژی و صنایع سنگین خارجی تظاهر مینماید و اتکاء کل نظام اقتصادی به بازارهای فروش خارجی، خود بازتاب حاکمیت اقتصادی و سیاسی

سرمایه‌داران وابسته‌ای تلقی می‌شود که در تولید خویش، بازارهای خارجی، و نه نیازهای داخلی، را در نظر دارند. این شیوه تحلیل طبقه‌بندی اجتماعی را بر تحلیل ماتریالیستی قوانین اقتصادی حرکت جامعه مقدم میدارد و سرمایه‌داری وابسته را به منزله نظامی در نظر می‌گیرد که جز جمع مکانیکی حرکات سرمایه‌داران وابسته چیزی نیست. بورژوازی ملی در این گونه برداشت‌ها، نه در متن نظام تولیدی و نه بر پایه قوانین رشد آن، بلکه در مجاورت آن و علیرغم آن، به حیات خویش ادامه می‌دهد و ناگزیر منافع اقتصادی خویش را میباید نه در کارکرد کل نظام وابسته اقتصادی، بلکه در تقابل آن تأمین نماید.

۳- وابستگی از دیدگاه کارکرد کلی اقتصاد و اثرات آن بر ساختمان اقتصادی کشور و مشی "مستقل" بورژوازی ملی در قبال آن (مؤلفه‌های مختلف تعابیر انحرافی)

الف) "ماحصل کارکرد اقتصاد وابسته، خارج شدن ارزش اضافه تولید شده از کشور و سرازیر شدن آن به جیب انحصارات خارجی و سرمایه‌های امپریالیستی است" در این فرمولبندی بورژوازی ملی (در تقابل با کارکرد نظام سرمایه‌داری وابسته) هوادار سرمایه‌گذاری ارزش اضافه تولید شده در خود کشور قلمداد می‌گردد.

ب) "غارت شدن منابع طبیعی توسط امپریالیسم." در این فرمول بندی بورژوازی "ملی" هوادار ملی کردن منابع طبیعی و استفاده ملی و "معقول" از آنها تعریف می‌شود.

ج) "نتیجه وابستگی مُعَوَج و ناموزون شدن ساخت اقتصادی کشور است." بر اساس این فرمولبندی حاکمیت سرمایه‌داران وابسته منجر به بسیج اقتصاد کشور در جهت تولید و صدور منابع معدنی و مواد خام می‌گردد. بخش تولید وسائل تولید در کشور رشد نمی‌کند و در عوض صنایع مونتاژ و کالاهای مصرفی و خدمات گسترش می‌یابند. امپریالیسم مشخصاً کشاورزی کشور را، به منظور وابسته کردن کشور به محصولات غذایی خویش، به نابودی میکشانند. در نتیجه اقتصاد کشور به شیوه‌ای "موزون" و همه جانبه رشد نمی‌کند و بویژه در زمینه صنایع سنگین و مادر از یکسو و کشاورزی از سوی دیگر، اقتصاد کشور همچنان به انحصارات خارجی وابسته میماند. بورژوازی "ملی" به این ترتیب هوادار رشد "موزون" سرمایه‌داری در ایران، خودکفائی از نظر کشاورزی و صنعتی شدن تعریف می‌شود. این فرمولبندی اساساً متکی بر این تصور است که امپریالیسم با صنعتی شدن کشور تحت سلطه "در تضاد" است.

د) "نتیجه وابستگی باز شدن دروازه‌های کشور به روی صادرات کالاهای مصرفی و همچنین تجملی و بنجل (!) خارجی است." واردات این گونه کالاها افزایش مییابد و ارزش خارجی که از محل فروش کالاهای صادراتی منحصراً ببرد (نفت) بدست آمده است از کشور خارج می‌گردد. بورژوازی "ملی" در این میان هوادار حفظ موازنه تجارت خارجی، تخصیص درآمد نفت به امر ساختمان کشور، تعرفه‌های حمایتی برای کمک به تولید داخلی و جلوگیری از خروج بی‌رویه ارزش خارجی، تغییر و "معقول" ساختن الگوی مصرفی طبقات اجتماعی و ممانعت از انعقاد قراردادهای اقتصادی نابرابر و کلاهدراری‌های امپریالیستی تعریف می‌شود. علاوه بر فرمولبندی‌های فوق که با وجود درجا زدن در سطح ابتدائی‌ترین تئوری‌های اقتصادی بورژوازی، لااقل وابستگی را بصورت یک رابطه بیان میکند و نقش اقتصادی و اجتماعی معینی برای بورژوازی "ملی" تعریف میکنند، معادلات خام دیگری نیز برای تعریف بورژوازی "ملی" بکار می‌رود. از قبیل مترادف گرفتن بورژوازی "ملی" با سرمایه‌داران کوچک و متوسط، تاجر بازار، سرمایه‌داران بخش تولید کالاهای دستی (صنایع دستی و هنری و یا ساختمانی و یا ساختمانی خرده پا) و غیره.

۴- خطوط کلی نظریات انحرافی در مورد مشی سیاسی - ایدئولوژیک بورژوازی "ملی" وقتی بورژوازی ملی بر پایه فرمول‌های بالا از سایر اقشار بورژوازی متمایز شد آنگاه باید به دنبال خصائل سیاسی و ایدئولوژیک آن گشت. (گو اینکه در واقعیت امر رابطه بر عکس است و در واقع برخی از نیروها از روی اشتیاقی که به باور کردن ادعاهای جاهلانه بورژوازی لیبرال دارند، سراسیمه در ساختمان اقتصادی کشور به دنبال تراشیدن ریشه‌های اقتصادی برای آن میگردند). در این زمینه نیز فرمول و نظریه کم نیست، چرا که وقتی در سطح اقتصادی "تضاد بورژوازی ملی با امپریالیسم" معلوم شد (! آنگاه مشی سیاسی آن در مبارزه با امپریالیسم کاملاً قابل تصور است. ما در اینجا باز به ذکر مؤلفه‌های مختلف این تعابیر اکتفا میکنیم.

الف) بورژوازی ملی به مثابه بخشی از بورژوازی تعریف میشود که هوادار دموکراسی بورژوائی و جمهوری است. اساس این تصور این است که گویا دیکتاتوری به مثابه روبنای سیاسی تحمیلی به نظام تولیدی، با توسعه و رشد سرمایه‌داری در ایران در تضاد است و بورژوازی "ملی" به مثابه قشری که بر خلاف هواداران دیکتاتوری (که فئودالها، کمپرادورها، امپریالیستها و امثالهم تعریف میشوند) بدنبال رشد کلاسیک سرمایه‌داری در کشور است، ناگزیر به استقرار روبنای سیاسی سرمایه‌داری کلاسیک یعنی دموکراسی بورژوائی تمایل دارد.

ب) بورژوازی "ملی" به مثابه بخشی از بورژوازی تلقی میشود که هوادار استقلال سیاسی - نظامی ایران از امپریالیسم و سیاست‌های جهانی آن است. به این ترتیب به زعم این تعابیر بورژوازی "ملی" در زمینه حکومت هوادار کاهش هزینه نظامی، امتناع از ایفای نقش ژاندارم منطقه، لغو پیمانهای نظامی و "امنیتی" با امپریالیسم آمریکا و اروپا و برچیدن پایگاههای نظامی و جاسوسی خارجی و غیره است.

ج) بورژوازی "ملی" به زعم این تعابیر نه تنها با اختناق، سرکوب نهادهای دموکراتیک و سرکوب آزادی‌های فردی و غیره مخالف است، بلکه رشد و توسعه خود را در گرو بسط اینگونه آزادیها مینماید.

د) بورژوازی "ملی" مخالف اشاعه فرهنگ و ارزش‌های امپریالیستی در کشور بوده و به سنن ملی و مذهبی مردم ایران پایبند است.

ه) بورژوازی "ملی" آن بخش از بورژوازی است که سنن و یادگارهای مبارزات ملی شدن صنعت نفت را يدک میکشد، به عبارت مشخص‌تر بورژوازی "ملی" پایگاه طبقاتی مصدق جبهه ملی و شاخ و برگ‌های متعدد آنست.

۵- حکومت و دیکتاتوری، خطوط عمده بینش‌های انحرافی در مورد علت وجود و استقرار دیکتاتوری در ایران.

از آنجا که تعابیر فوق، هر یک به طریقی، گویای رشد "ناکافی"، "ناموزون"، وابسته و غیر کلاسیک سرمایه‌داری در ایران هستند، خصلت دیکتاتوری حکومت نیز، که جزئی از روبنای سیاسی نظام اقتصادی حاکم در ایران است، ناگزیر به طرق مختلف به تعابیر فوق ارتباط داده میشود.

الف) دیکتاتوری به مثابه روبنای سیاسی نظام نیمه فئودال - نیمه مستعمره.

این انحراف بر این درک غیر لنینی متکی است که گویا دموکراسی بورژوائی روبنای سیاسی ضروری نظام

سرمایه‌داری در هر زمان، مکان و مرحله از توسعه آن است. بر این اساس علت وجود دیکتاتور در ایران رشد ناکافی، ناقص و تعمیم‌نیافته سرمایه‌داری در کشور تلقی می‌شود. بنابراین تعبیر، بقاء نظام فئودالی لاجرم مانع از میان رفتن روبنای سیاسی این نظام (استبداد) در کشور است و در چهارچوب نظام تولیدی نیمه فئودال و نیمه مستعمره (که گویا شیوه تولید اجتماعی در ایران است) استبداد روبنای سیاسی وحدت منافع ارتجاعی "فئودالها" و "امپریالیستها" تعریف می‌شود. بدیهی است که در این دستگاه تحلیلی بورژوازی "ملی" که گویا هوادار رشد کلاسیک سرمایه‌داری، امحاء روابط فئودالی و نابودی سلطه امپریالیسم است، جمهوری خواه و دموکرات عرضه می‌شود.

ب) دیکتاتوری به مثابه ابزار اعمال قدرت سرمایه‌داران وابسته در رقابت با بورژوازی ملی.

این فرمولبندی استقرار نظام سرمایه‌داری در ایران را به رسمیت می‌شناسد، لیکن مانند فرمولبندی قبل به این تصور نادرست مبتلاست که گویا روبنای متناسب با نظام سرمایه‌داری الزاما دموکراسی بورژوائی است و ناگزیر علت وجود دیکتاتوری را در اشکالات، نواقص و موانع رشد سرمایه‌داری در ایران جستجو می‌کند. تلفیق این تصور نادرست با درکی مکانیکی از وابستگی و امپریالیسم به این نتیجه‌گیری منجر می‌شود که وجود دیکتاتوری در ایران بازتاب حاکمیت انحصار طلبانه سرمایه‌داران وابسته، و نه خصلت حکومت کل بورژوازی ایران است. بر این اساس با وجود حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی - که به زعم این تعبیر مستلزم رشد دموکراسی بورژوائی است - سرمایه‌داران وابسته و دولت آنها به منظور حفظ برتری خویش در عرصه رقابت با بورژوازی "ملی"، حفظ بازار داخلی و همچنین منابع و معادن کشور برای سرمایه‌های خارجی و وابسته، سایر اقشار بورژوازی را از حکومت بیرون رانده و دیکتاتوری خویش را اعمال می‌کنند. از این نقطه نظر، حاکمیت بورژوازی "ملی"، در چهار چوب "سرمایه‌داری مستقل" ایران، طبیعتا روبنای دموکراتیک (به معنی بورژوائی کلمه) خواهد داشت. حکومت در این تعبیر ابزار اعمال قهر کل طبقه سرمایه‌دار بر طبقه کارگر و سایر زحمتکشان و ارگان سیاسی منابع مشترک اقشار سرمایه نبوده و صرفا ابزار برتری جوئی یک قشر بورژوازی بر قشر دیگر تلقی می‌گردد[۴].

همانطور که گفتیم فرمولبندی‌ها و تعاریف صرفا نقل به معنی از اشارات پراکنده‌ای است که در نشریات مختلف سازمان‌های کمونیستی و کارگری کشور ما به مساله وابستگی، دیکتاتوری و بورژوازی ملی می‌شود. ما در بسیاری از موارد با مشاهدات مستتر در فرمول‌بندی‌های فوق توافق کامل داریم. برای مثال تک‌محصولی بودن اقتصاد کشور، رشد سریع بخش خدمات و تولید کالاهای مصرفی سبک، اتکا به تکنولوژی خارجی، عقب ماندگی بخش کشاورزی و افزایش واردات، و غیره همه مشاهداتی کاملا صحیح و غیر قابل انکار هستند. لیکن سخن بر سر مکانی است که این مشاهدات میباید در تحلیل وابستگی اشغال کنند. این عینیات معلول کارکرد نظام سرمایه‌داری وابسته در ایران هستند و نه عناصر و اجزاء تعریف آن. امیدواریم اهمیت این تفکیک با توضیحاتی که در طول این مقالات خواهیم داد برای خواننده روشن شود. اینجا صرفا به این مختصر اکتفا می‌کنیم که مارکسیسم یک نظام اجتماعی را (مانند هر کلیت ارگانیک دیگر) بر اساس قانونمندی درونی آن تعریف می‌کند و نه بر این اساس که این قانونمندی در چه اشکال کنکرت و چه نمودهای خارجی تبلور می‌یابد. برای مثال اینکه اقتصاد ایران تقسیم کار اجتماعی بخصوصی بخود پذیرفته است، علت و جوهر وابستگی سرمایه‌داری ایران نیست و تغییرات آتی این تقسیم کار اجتماعی (مثلا رشد شاخه‌های جدید تولید) خود الزاما به معنای نفی مناسبات وابسته تولید سرمایه‌داری در کشور نمیباشد. شکل‌گیری مشخص تقسیم کار اجتماعی در ایران امروز نتیجه کارکرد وابستگی است و واضح است که جوهر وابستگی تولید سرمایه‌داری در ایران نمیتواند با استناد به شکل تقسیم کار توضیح داده شود.

واقعیات کنکرت در هر تحلیل عینیاتی هستند که از آنها آغاز میکنیم تا با شکافتن مؤلفه‌های گوناگون آن، و کشف مؤلفه‌های اساسی، مجدداً علت وجود آنها را، با ویژگی‌های معین‌شان توضیح دهیم. باین ترتیب "واقعیات کنکرتی" چون تک‌محصولی بودن اقتصاد ایران، عقب افتادگی کشاورزی و غیره میباید در تحلیل مساله وابستگی "بصورت جمع‌بندی تحلیل ظاهر شوند و نه نقطه آغاز، اگر چه در واقعیت امر نقطه عزیمت و منشاء دریافت و تفکر ما هستند[۵].

بنابراین تحلیلی که سرمایه‌داری وابسته را بصورت جمع مکانیکی مشاهداتی کنکرت عرضه کند، چیزی جز امپریسیسم (تجربه‌گرایی) ساده نبوده و هیچگونه قرابتی با شیوه تحلیل مارکسیستی ندارد.

نکته دیگر اینکه مؤلفه‌های مختلفی که ما از تعابیر و تعاریف انحرافی از مساله وابستگی نقل کردیم نه تنها مانع‌الجمع نیستند بلکه خود در واقع تبلورات مختلف بینشی کلی و انحرافی از سرمایه و امپریالیسم را تشکیل میدهد. طرح صحیح مساله سرمایه‌داری وابسته و ضمايم آن نیز میباید از درکی مارکسیستی از این مقوله، یعنی سرمایه و امپریالیسم آغاز شود. در وراء فرمولبندی‌های ساده فوق‌الذکر، استنباطات نادرست عرضه کنندگان آنها از مقولات سرمایه و امپریالیسم به وضوح به چشم میخورد:

۱) در فرمولبندی‌های فوق با مقوله‌های سرمایه و نظام سرمایه‌داری از دیدگاهی کاملاً غیر مارکسیستی برخوردار شده است. سرمایه به اشکال مختلف تبلور آن (پول، ابزار تولید، کالا)، و نظام سرمایه‌داری به اقتصاد کالائی تنزل یافته‌اند. جوهر اساسی سرمایه، که تقابل کار مزدی و سرمایه است و همچنین اساس اقتصادی نظام سرمایه‌داری که حاکمیت "رابطه سرمایه" بر تولید اجتماعی است، کلاً فراموش شده است. وابستگی‌ای که فرمول‌های فوق بدان اشاره دارند حداکثر میتواند وابستگی یک اقتصاد کالائی (و نه سرمایه‌داری) را بیان کند. وابستگی تکنولوژیک، وابستگی بازاری و وابستگی پولی هیچیک بخودی خود وابستگی سرمایه نیستند چرا که سرمایه، اگر بخواهیم از چهارچوب اقتصاد بورژوائی فراتر رویم و با درکی مارکسیستی بدان ننگریم، چیزی بیش از پول، کالا و یا ابزار تولید است. سرمایه از دیدگاه مارکس رابطه‌ای اجتماعی است که در آن ارزش اضافه تولید میشود و پول، ابزار تولید و کالای تمام شده هیچیک منشاء ارزش اضافه نیستند. بنابراین اگر میخواهیم از وابستگی سرمایه سخن بگوئیم، میباید این وابستگی را مشخصاً بر اساس وابستگی رابطه سرمایه (یعنی تقابل کار مزدی و سرمایه - یعنی رابطه استثمار و تولید ارزش اضافه) به امپریالیسم توضیح دهیم. به عبارت دیگر در وهله اول این نکته باید توضیح داده شود که چگونه تولید ارزش اضافه در ایران به امپریالیسم وابسته است، و پس از درک جوهر این وابستگی - و فقط پس از درک آن - از خود بیرسیم که چگونه این وابستگی ماهیت سرمایه، اشکال کنکرت اقتصادی پیرامون ما را توضیح میدهد. از سوی دیگر فراموش کردن استثمار کار مزدی و کاهش سرمایه به اشکال مختلف آن، در شرایطی که اصولاً مقوله کل سرمایه اجتماعی از ادبیات جنبش کمونیستی ما غایب است، موجب تنزل تعریف اقتصاد سرمایه‌داری به "اقتصاد کالائی" گشته است. کل سرمایه اجتماعی جمع ریاضی مقدار سرمایه‌های موجود در کشور نیست، بلکه مقوله‌ای است که رابطه متقابل کار مزدی و سرمایه را در کل اقتصاد بر میگیرد. به این ترتیب نمیتوان از وابستگی نظام سرمایه‌داری در ایران سخن گفت بدون آنکه قانونمندی حرکت و ضروریات رشد و بسط کل سرمایه اجتماعی و تناقضات درونی آنرا در نظر داشت. رابطه متقابل کار مزدی و سرمایه در کل اقتصاد نقطه آغاز هر تحلیل و تبیین از وابستگی تولید سرمایه‌داری در ایران است. در غیر این صورت صرفاً به توضیح وابستگی ظاهری اقتصادی کالائی بسنده کرده‌ایم.

۲) انحراف اساسی دوم که خود از نظر تئوریک در انحراف اول ریشه دارد معلول عدم شناخت لینی از امپریالیسم است. در فرمولبندی‌های فوق، امپریالیسم نه به مثابه یک نظام تولیدی سرمایه‌داری، یعنی

سرمایه‌داری در بالاترین مرحله‌اش بلکه بعنوان یک مکانیسم برون مرزی "چپاول" عرضه میشود. لنین مشخصاً با این عقیده کائوتسکی که امپریالیسم را به سیاست خارجی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته تنزل داده مبارزه کرده است. بدیهی است که وقتی سرمایه‌داری به تولید کالائی تنزل یابد دیگر جائی برای بیش‌نینی از امپریالیسم باقی نمی‌ماند و امپریالیسم بصورت مجموعه‌ای از توپنه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که به منظور "چپاول" ماحصل کارکرد "اقتصاد کالائی" ما در خارجه چیده میشود عرضه میگردد. برای مثال تعریف کارکرد امپریالیسم بصورت مکانیسم خارج شدن ارزش اضافه تولید شده، رابطه امپریالیسم را به چگونگی توزیع جغرافیائی و یا مالکیت حقوقی ارزش اضافه تولید شده کاهش میدهد و فراموش میکند که اگر تمام ارزش اضافه تولیدشده توسط سرمایه‌های انحصاری هم در ایران بماند نه تنها تغییری در خصلت امپریالیستی تولید و استثمار بر جای نمیگذارد بلکه آنرا تشدید نیز میکند. و یا تئوری صدور کالاهای "بنجل"، صرفنظر از اینکه در مورد ارزش مصرف کالا قضاوت اخلاقی میکند، امپریالیسم را با صدور کالا یکی گرفته و اصولاً از تمایز مشخص و اساسی‌ای که لنین مابین امپریالیسم به مثابه صدور سرمایه از یک طرف و صدور کالا از طرف دیگر قائل شده است غافل میماند.

باین ترتیب فرمولهای فوق بیش‌نصیح خود از سرمایه را به پدیده امپریالیسم نیز تعمیم میدهند. در این فرمولها امپریالیسم (که سرمایه‌داری عصر حاضر است) یک نظام تولیدی نیست، یعنی مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی تولید که نیروهای مولده را در دل خود رشد میدهد (و یا در مرحله معینی عرصه را بر رشد آن تنگ میکند)، بلکه اصولاً یک نظام "چپاول" و تخریب است. امپریالیسم را نه از دیدگاه طبقه کارگر، که در نظام امپریالیستی به تولید مشغول است و در رابطه‌ای تولیدی استثمار میشود، بلکه از دیدگاه اقشار متوسط بورژوازی، که بر سر توزیع ماحصل این استثمار با سرمایه انحصاری رقابتی مذبحانه دارد، مینگرد و درک میکند، چرا که این دقیقاً شرایط تولید است که امپریالیستی است و برتری انحصارات بر سرمایه‌های غیر انحصاری، در نحوه توزیع کل ارزش اضافه تولید شده در شرایطی است که انحصارات بر تولید حاکمیت دارند. پس در رابطه با مؤلفه دوم تعریف وابستگی، یعنی امپریالیسم، نیز میباید از رابطه متقابل کارمزدی و سرمایه، و شرایط امپریالیستی این رابطه آغاز کنیم و آنگاه - و فقط آنگاه - به این مساله پردازیم که چگونه وجود، استمرار و ابقاء شرایط امپریالیستی استثمار طبقه کارگر، موازین معینی را بر روابط متقابل اقشار مختلف سرمایه و بورژوازی تحمیل میکند. صرفاً پس از درک رابطه کار و سرمایه، در عصر امپریالیسم، در کشور تحت سلطه است که میتوانیم مناسبات متقابل تکنولوژیک، پولی و اعتباری، بازاری، و همینطور مناسبات سیاسی-ایدئولوژیک موجود میان اقشار مختلف بورژوازی را توضیح دهیم و از این مناسبات به سود طبقه کارگر در انقلاب بهره گیریم.

برای طرح صحیح مساله وابستگی، و استنتاج مواضع سیاسی انقلابی بر اساس آن، میباید از شناختی صحیح از سرمایه و امپریالیسم آغاز کنیم. سرمایه‌داری وابسته سرمایه‌داری عصر امپریالیسم در کشور تحت سلطه است. این بدان معنی است که اولاً در این نظام تولید اجتماعی و توسعه نیروهای مولده عمدتاً در چهارچوب رشد و بسط سرمایه انجام میپذیرد و ثانیاً حرکت کل سرمایه اجتماعی در کشور در جهت پاسخگویی به نیازهای جهانی سرمایه انحصاری، با توجه به تقسیم مشخص جهان به کشورهای امپریالیستی و تحت سلطه، در سطوح اقتصادی و سیاسی شکل میگیرد. باین ترتیب وقتی از سرمایه‌داری وابسته صحبت میکنیم از شیوه تولیدی‌ای که از استقرار سرمایه‌داری عصر امپریالیسم در کشور تحت سلطه منتج میگردد سخن میگوییم [۶]. پس قبل از هر چیز سخن بر سر وابستگی یک نظام تولیدی است به امپریالیسم و نه وابستگی مکانیکی و صوری اجزاء آن. این نکته باید برای تمام کسانی که از سرمایه‌داری وابسته سخن میگویند روشن گردد که چرا میگوییم سرمایه‌داری وابسته و نه "اقتصاد تحت حاکمیت سرمایه‌داران وابسته".

همانطور که گفتیم از دیدگاه مارکسیسم یک نظام اجتماعی قبل از هر چیز با قانونمندی درونی حرکتش متمایز میشود و ما در بحث پیرامون نظام سرمایه‌داری وابسته باید قبل از هر چیز وابستگی قانونمندی اقتصادی حرکت این نظام به امپریالیسم و از تطابق قوانین حرکت کل سرمایه اجتماعی در ایران با قوانین حرکت سرمایه انحصاری آغاز کنیم و آنگاه، پس از درک وابستگی در این سطح، به توضیح چگونگی توسعه نیروهای مولده، مناسبات موجود در میان طبقات اصلی جامعه، چگونگی توزیع کل ارزش اضافه در بین اقشار مختلف سرمایه و قشربندی‌های درونی بورژوازی و ظرفیت‌های سیاسی و اجتماعی این اقشار بپردازیم. شک نیست که توضیح تمام مطالب فوق نه تنها در چهارچوب مجموعه مقالات حاضر نمیگنجد، بلکه اصولاً در ظرفیت تئوریک و تحلیلی یک گروه کوچک کمونیستی با امکانات محدود نیست. این وظیفه‌ای است که در تحلیل نهائی بر دوش کل جنبش کارگری و کمونیستی کشور ما سنگینی میکند. وظیفه‌ای که ما در این جزوه پیشروی خود قرار داده‌ایم طرح اصولی مساله وابستگی و استنتاج نتایج سیاسی علمی‌تر در مورد ظرفیت‌های معین (و یا فقدان ظرفیت‌های معین) سیاسی اقشار مختلف بورژوازی در ایران است.

چهارچوب کلی انحرافات رایج خود نقطه عزیمت تحلیل ما را مشخص میسازد. "بخش اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" با یادآوری اصول پایه‌ای درک مارکسیست لنینیستی از سرمایه، نظام سرمایه‌داری و امپریالیسم آغاز خواهد شد. قصد ما در این قسمت این نخواهد بود که به تکرار مقولات و تعاریف پایه‌ای مارکسیسم از قبیل استثمار، ارزش اضافه، نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، و... بپردازیم، بلکه منظور شکافتن چهارچوب کلی انحرافات است که فوقاً بدان اشاره کرده‌ایم. منابع تئوریک عمده این قسمت کتابهای "کاپیتال" (هرسه جلد)، بخش‌هایی از "تئوری‌های ارزش اضافه" (جلد اول، فصل کار مولد و غیر مولد)، "اشکال (فرم‌اسیون‌های) اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری"، "گروندریسه" از مارکس، "در خصلت نمائی رمانتیسیم اقتصادی"، "توسعه سرمایه‌داری در روسیه"، "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری"، "کاریکاتور مارکسیسم و اکونومیسم امپریالیستی"، "امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم" از لنین خواهد بود. پس از طرح مسائل پایه‌ای به بررسی شرایط تاریخی استقرار و شرایط معاصر تولید و بازتولید نظام سرمایه‌داری وابسته در ایران خواهیم پرداخت. منابع مورد استفاده در این قسمت را در آخر جزوه بعد ذکر خواهیم کرد. آنچه در این قسمت مورد بررسی خواهد بود توضیح قوانین اساسی حرکت کل سرمایه اجتماعی در کشور، مساله قشربندی‌های درونی بورژوازی ایران، و نقد اتوپی سرمایه‌داری مستقل و دموکرات خواهد بود. نقد جزء به جزء تعاریف و تعبیر انحرافی که خطوط کلی آن را در این مقدمه ذکر کردیم در این قسمت طرح خواهد گشت. پس از طرح مسائل اقتصادی، به بررسی نقش بورژوازی لیبرال در انقلاب حاضر خواهیم پرداخت و مشخصاً و با ذکر مآخذ به توهماتی که در مورد نقش سیاسی این قشر در میان برخی از نیروهای انقلابی وجود دارد برخورد خواهیم کرد. منابع مورد استفاده در این قسمت عمدتاً آثار و نوشته‌های لنین در مورد نقش بورژوازی در انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، و همچنین نوشته‌ها، نطق‌ها و سخنرانی‌های رهبران سیاسی بورژوازی لیبرال در ایران، و موضعگیری‌های سازمانهای کمونیستی کشور ما در قبال حرکات اقتصادی و سیاسی بورژوازی باصلاح ملی و رهبران سیاسی آن خواهد بود. باید متذکر شویم که در حال حاضر تعداد و عناوین جزواتی که بخش "اسطوره..." را تشکیل میدهد به دقت روشن نیست. امیدواریم بتوانیم در ظرف چند هفته آینده، ضمن انتشار جزوه دوم، که به طرح مسائل تئوریک عام اختصاص خواهد یافت، در مورد چگونگی تقسیم‌بندی، تاریخ انتشار و منابع مورد استفاده هر جزوه با دقت بیشتری توضیحاتی در اختیار رفقا قرار دهیم.

زیر نویس ها

[۱] این درست است که واقعیات سیاسی یکساله اخیر تا حدود زیادی هاله تقدسی که به لطف انحرافات تئوریک جنبش کونیستی تارک بورژوازی را فراگرفته بود کنار زده و گوشه‌هایی از واقعیت کره و وابسته و دیکتاتورمنشانه آن را نمایان ساخته است. لیکن این بدون شک بینشهای عموم‌خلقی و منشویکی (که اعتماد به بورژوازی و قشرهای لیبرال آن تنها یکی از جلوه‌های آن است) و جلوگیری از بروز مجدد آن در اشکال دیگر در آینده نیست.

[۲] نکاتی که گفتیم به هیچ وجه در حکم تحلیل علل انحرافات تئوریک جنبش کمونیستی ایران نیست. ما صرفاً یکی از مؤلفه‌های تئوریک این انحرافات را بر شمرده‌ایم. با اندکی دقت میتوان انعکاس نظرات انحرافی نویسندگان چپ‌نمایی چون پل سوئیزی، پل باران، موریس داب، فرانک و... را در ادبیات تئوریک جنبش کمونیستی ایران بخصوص در زمینه امپریالیسم و اقشار تحت سلطه تشخیص داد.

[۳] نمونه‌های فرمولبندی‌هایی که ذکر میکنیم در آثار اکثر سازمانهای کمونیستی موجود است. ما در این مختصر با نوشته‌های سازمان و یا گروه مشخصی برخورد نمیکنیم و این کار را به جزوات بعد، پس از طرح مسائل پایه‌ای، موکول میکنیم. باید تذکر دهیم که تبصره‌هایی که ما در اینجا بر هر فرمولبندی ذکر میکنیم صرفاً برای تدقیق این فرمولهاست و نه به منظور نقد آنها. اشکالات اساسی و التقاط تئوریکی را که در این گونه تعاریف نهفته است، در جزوات بعدی به تفصیل و دقت خواهیم شکافت.

[۴] به این ترتیب هر دو نظریه فوق، یعنی چه آنهایی که به وجود نظام نیمه فئودال - نیمه مستعمره قائل هستند و چه آنها که نظام تولیدی حاکم در ایران را سرمایه‌داری وابسته میدانند لیکن از آن درکی غیر مارکسیستی و غیر لنینی دارند، در عمل از نظر ارزیابی نقش قشر معینی از بورژوازی ایران در انقلاب حاضر، که هر دو آنها آن را بورژوازی ملی میخوانند، به توافق میرسند، و لاجرم سیاستها و تاکتیکهای مشابهی در قبال آن اتخاذ میکنند. ما در این سلسله جزوات گرایش اول، یعنی کسانی که منکر حاکمیت سرمایه‌داری بر تولید اجتماعی در ایران هستند - طرفداران تز نیمه فئودال - نیمه مستعمره - را مخاطب قرار نمیدهیم. مباحثات ما در این سلسله جزوات عمدتاً بر محور افشای التقاط تئوریک بخش دوم، که لاقابل از نظر تئوری به ما نزدیک‌ترند میگردد. علت اتخاذ چنین شیوه‌ای در شرایط کنونی این است که هواداران تز نیمه فئودال و نیمه مستعمره یک درجه از تحلیل اوضاع مشخص ایران دورتر هستند. اشکال عمده این بخش، که بیانگر شیوه تحلیل غیر مارکسیستی آنان است، الگوسازی است. این که آیا آنها سرمایه و سرمایه‌داری را درست درک کرده‌اند و یا آمار و ارقام اقتصادی کافی برای درک اساسی‌ترین مشخصه‌های شیوه تولید در ایران ندارند، در شرایط کنونی مشکل ما نیست. پرداختن اصولی به این انحرافات تنها هنگامی ممکن است که گرایش فکری دوم، یعنی معتقدین به وجود نظام سرمایه‌داری وابسته در ایران، از طریق ارائه تحلیلهای مستدل تئوریک و مستند، التقاط فکری موجود را از میان برداشته و با درک مارکسیست لنینیستی از مقولات اقتصادی و سیاسی و واقعیات موجود، با گرایش اول روبرو شوند.

[۵] مارکس، "متد اقتصاد سیاسی"، گروندریسه (چاپ انگلیسی) صفحه ۱۰۱

[۶] ما شرایط استقرار سرمایه‌داری به طور کلی و خصلت امپریالیستی این پروسه را در ایران در جزوه‌های بعد به دقت خواهیم شکافت.

فاصله‌ای ۹ ماهه جزوه اول "اسطوره ... " را از جزوه دوم جدا میکند. پس لازم است که این جزوه را با اذعان به کوتاهی خود و اعلام پذیرش انتقاداتی که در طی این مدت بر ما وارد بوده است، آغاز کنیم. شاید مهمترین عامل در این میان نارسائی‌ها و کاستی‌های برنامه ریزی و تقسیم کار درونی ما بوده است که گمان میکنیم اینک تا حدود زیادی مرتفع شده باشد. البته باید به این نکته نیز اشاره کنیم که برخی از مسائل که بنا بر طرح اولیه ما مبیایست در این سلسله جزوات به آن پرداخته شود هم‌اکنون در سایر نوشته‌های گروه طرح شده است. بررسی پیش‌شرط‌های رشد سرمایه‌داری در ایران، که محور اساسی آن پروسه خلع بد دهه ۴۰ است، و بنابر طرح اولیه ما مضمون جزوه چهارم اسطوره را تشکیل میداد در خطوط کلی خود در کتاب "کمونیستها و جنبش دهقانی، پس از حل امپریالیستی مساله ارضی، اسفند ۵۸" عرضه شده است. به همین ترتیب نکاتی در مورد شرایط تولید و بازتولید کل سرمایه اجتماعی در ایران در ضمیمه کتاب "دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب بهمن ۵۸" آورده شده است که شرح مفصل آن به جزوه پنجم "اسطوره ..." تعلق دارد. به هر رو این نکته به هیچ وجه از نظر ما توجهی برای عدم انتشار منظم این سلسله جزوات بشمار نمی‌آید و ما، برای آنکه تعهد خود را به پیگیری این وظیفه تاکید کنیم، و نیز برای آنکه رفقا در صورت کوتاهی مجدد ما در آتیه دست بازتری در انتقاد داشته باشند، طرح کلی این سلسله جزوات را در ضمیمه آخر این جزوه آورده‌ایم.

اما اگر ما جزوات "اسطوره..." را برای مدتی طولانی به حال خود رها کردیم، واقعیات مبارزه طبقاتی گریبان اسطوره بورژوازی ملی را رها نکرد. یک سال قبل اگر کسی از روی تعلق خاطر به جنبش کارگری "اهانتی" به "بورژوازی ملی" روا میداشت، اگر ضدانقلابی‌اش مینامید، لفظ "ملی" (که در کشور تحت سلطه امپریالیسم تنها به معنای "ضد امپریالیست" میتواند تعبیر شود) را از سر او زیاد میدانست، خیانتش را پیش‌بینی میکرد و کارگران را از او برحذر میداشت و...، فغان از حلقوم عشاق سینه چاک این عجزوزه مفلوق برمخواست و سیل برجسب‌های "سیاسی" مانند "شبه تروتسکیست"، "چپ رو" و غیره بسوی او جاری میگشت. البته شاید هم حق داشتند، شاید در آن روزگار باستان! شیوه تولید در ایران فرق میکرد، مرحله انقلاب فرق میکرد، جناح‌بندی‌های هیأت حاکمه فرق میکرد، حقیقت فرق میکرد، "مارکسیسم" فرق میکرد و...! اما به هر طریق امروز اوضاع به گونه دیگری است. سبلی که از خون پاک کارگران و زحمتکشان انقلابی و رزمندگان کمونیست ایران در گوشه و کنار کشور، در کردستان، بلوچستان، ترکمن صحرا، خوزستان، اصفهان، تهران و... به "مرحمت" همین حضرات "بورژوازی ملی ایران" در یکساله اخیر جاری گشت پایه‌های توهمات منشویکی بخش وسیعی از کمونیست‌های کشور ما را سست کرده است. "بورژوازی ملی ایران" ماهیت کریه و متعفن خود را بوضوح به نمایش گذارده است. پرونده‌های "مکشوفه" مبنی بر گلباران سفارت امریکا توسط این حضرات، تجربه بسیاری از نیروها را از بمباران زحمتکشان کردستان تکمیل کرد و اسطوره بورژوازی ملی و مترقی به حکم شرایط عینی مبارزه طبقاتی تا اطلاع ثانوی به خاک سپرده شد. آری، براستی که واقعیت، حقیقت را بمراتب محکمتر از استدلال به متحجرتین اذهان فروکرده است.

اما نکته جالب در این میان شیوه‌ای است که بخش وسیعی از جنبش کمونیستی در قبال این "شناخت" و تغییر موضع اتخاذ کرده است. همه شاهد بوده‌ایم که چگونه عبارت "بورژوازی ملی" از زبان جنبش کمونیستی ما افتاد. ابتدا لغت "ملی" بصورت صفتی حاشیه‌ای و تکمیلی برای صفات "لیبرال"، "خصوصی" و "متوسط" با تردستی به پرائنرها رانده شد و سپس پرائنرها خود بی سروصدا در فاصله دو جزوه، دو اعلامیه و یا دو شماره نشریه، سربه نیست شدند. امروز باید برای کسی که بتواند در نشریات رزمندگان، پیکار، کار،

نبرد، و حتی زحمت، عبارت "بورژوازی ملی" را پیدا کند، جایزه تعیین کرد.[۷]

اما آیا در این حرکت به هر حال مثبت، دستاورد تئوریکی برای جنبش کارگری تثبیت شده است؟ آیا هیچیک از نیروهائی که موضع خویش را در قبال "بورژوازی ملی" عوض کرده‌اند، صریحاً به جنبش کارگری و کمونیستی اعلام کرده‌اند که چرا در گذشته چنین میاندیشیده‌اند، اشتباهشان در کجا بوده است و چه شناخت جدیدی از مناسبات تولیدی و طبقاتی در جامعه و یا از مارکسیسم، زیربنای تحلیلی موضعگیری جدیدشان را تشکیل میدهد؟ چگونه جنبش کارگری و کمونیستی ایران و دیگر کشورهای تحت سلطه امپریالیسم میتواند در آینده از چنین اشتباهاتی، احتراز جوید؟ آیا حذف مقوله "بورژوازی ملی" از دستگاه فکری این نیروها، تجدید نظر در سایر اجزاء آنرا ضروری نمیسازد؟ و... چنین برمیآید که پاسخ منفی است. چرا که از قرار معلوم تمامی هنر یک "تئوریسین خوب" سکتاریست در این نهفته است که طوری موضع عوض کند که کسی در حین کار مچش را نگیرد و حتی المقدور کاری کند که موضع فعلی گروه و یا سازمان متبوعش به طرز "منسجمی" ادامه مواضع قبلی باشد. این شیوه مسلماً از یکسو این خاصیت را دارد که گروه از تک و تا نمیافند، کادرهای فعال در عرصه‌های مختلف دلسرد نمیشوند، بوی التقاط و یا خدای ناکرده ضعف و استیصال تئوریک به مشامشان نمیرسد، متوجه گروه‌ها و جریانات دیگر نمیگردند و دهها "خاصیت" دیگر از این قبیل، و از سوی دیگر این فایده را نیز دارد که تئوریسین ما همواره میتواند بدون مشقت به مواضع قبلی خود باز گردد، بی آنکه در این رفت و برگشت‌ها، بندبازی‌ها و زیگزگاهها، "انسجام" و لذا حرمت خود را از دست بدهد، و البته در این میان این مساله ابداً مهم نیست که جنبش کارگری و کمونیستی از هرگونه دستاورد و انباشت تئوریک بی‌بهره و محروم میماند، همواره از پس وقایع حرکت میکند، هر بار از نقطه صفر آغاز میکند و شکست پس از شکست بر کوله‌بارش افزوده میگردد. سکتاریسم یعنی منافع گروهی را بر منافع کل جنبش کارگری مقدم قرار دادن و "سکتاریسم تئوریک" ناب‌ترین و خالص‌ترین شکل آن است. جنبش انقلابی پرولتاریای ایران که قاطعانه میخواهد و نیاز دارد که "غلط را بگوییم"، نمیتواند به چنین پیشاهنگی رضایت دهد. پرولتاریای ایران نمیتواند تا ابد قربانی دهد، از خون و عرق خویش تجربه بسازد و در اختیار جنبش کمونیستی قرار دهد و در ازاء آن "آبروداری تئوریک" تحویل بگیرد. تئوری نمیتواند تا ابد به عمل مدیون بماند. چرا که در غیاب تئوری انقلابی عمل انقلابی ناگزیر به رکود کشیده خواهد شد.

اما وجه دیگر مساله، یعنی گشوده ماندن منافذ متعدد برای احیای دیدگاه‌های انحرافی فراموش شده و مسکوت مانده، تا آنجا که به مقوله "بورژوازی ملی" مربوط میشود، از اهمیت بسیاری برخوردار است. اگر هدف ما از نوشتن این سلسله جزوات صرفاً این میبود که این لفظ از ادبیات جنبش کمونیستی حذف شود، میبایست همین جا پایان کار را اعلام میکردیم و نظر خود را برآورده میپنداشتیم. اما نکته اساسی اینجاست که همانطور که در جزوه اول نیز ذکر کردیم، مقوله "بورژوازی ملی" محل تلاقی انحرافات ریشه‌ای‌تر و بنیادی‌تری است. انحرافات که تبلور خود را در وجوه و اشکال گوناگونی باز مییابند که مقوله "بورژوازی ملی" تنها یکی از آنها، و شاید در سال گذشته بارزترین آنها، بشمار میرفت. بنابراین، "تغییر موضع" در قبال مقوله "بورژوازی ملی"، تا زمانی که بر نقد مارکسیستی کلیت دستگاه فکری‌ای که این مقوله تنها یکی از وجوه آنست متکی نگردد، تا زمانی که نقد و طرد و رد این مقوله بازتاب تثبیت احکام پایه‌ای و اصولی مارکسیسم-لنینیسم در زمینه امپریالیسم، سرمایه‌داری و مشخصات انقلاب دمکراتیک در کشور سرمایه‌داری تحت سلطه نباشد، فاقد هرگونه ارزش پایدار سیاسی-تئوریک خواهد بود. انحرافی که تا دیروز در انتقاد به وجود "بورژوازی ملی" و نقش "مترقی" او در انقلاب ما پدیدار میگشت، امروز در تئوری‌های ناظر بر جناح‌بندی‌های هیأت حاکمه و در شیوه برخورد به دولت عوامفریب بورژوائی بروز میکند و فردا در دیدگاه‌های منشویکی و رفرمیستی از برنامه کمونیستی در انقلاب حاضر، و بخصوص در

فرمولبندی خواست‌های پرولتاریا در انقلاب ما، رخ خواهد نمود. ادامه منطقی انحرافات بنیادی‌ای که اعتقاد به "بورژوازی ملی" جلوه نخست آن بود، چیزی جز پذیرش نظریات راه رشد غیر سرمایه‌داری و سه جهان نخواهد بود، و این هشدار است به تمام نیروهائی که از یکسو مرزبندی با این نظریات را طلب میکنند و از سوی دیگر خود هنوز از دیدگاه‌های مکانیکی و الگوسازانه خود در زمینه ساخت اقتصادی جامعه و ماهیت و محتوای انقلاب ما دست نکشیده‌اند.

پس علیرغم اینکه فشار خام تجربه معتقدین به اسطوره بورژوازی ملی و مترقی را به عقب نشینی وادار نموده است، هنوز جنبش کارگری و کمونیستی ما شکست این نظریات را تئوریزه و تثبیت نکرده است. مبارزه با این انحرافات ناگزیر میباید ادامه یابد. اما آنچه مسلم است این مبارزه، دقیقاً به این اعتبار که اسطوره بورژوازی ملی و مترقی لاقط در این مقطع کمرنگ شده است، میباید به گونه‌ای دیگر ادامه یابد و بر طرد و رد جلوه دیگری از این انحرافات پایه‌ای متمرکز شود. این محل تمرکز جدید در تحلیل نهائی بنظر ما همانا مساله تعیین محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دمکراتیک ایران از دیدگاه منافع مستقل پرولتاریا است. محتوایی که میباید هم اکنون چکیده آن بصورت مطالبات پرولتاریا در برنامه کمونیستها منظور شود. از این نقطه نظر، مرز تعیین کننده میان منشویسم و بلشویسم را در جنبش کمونیستی ما اعتقاد و یا عدم اعتقاد به مکان، ضرورت و مطلوبیت استقرار "سرمایه‌داری ملی و مستقل ایران"، بمثابه محتوای پیروزی انقلاب، ترسیم میکند. اتوپی سرمایه‌داری ملی و مستقل اینک صرفاً عامل اجرائی خود - یعنی "بورژوازی ملی" - را از دست داده است و منشویسم می‌رود تا از خود پرولتاریا یک چنین عامل اجرائی‌ای بسازد و وظیفه رفع موانع توسعه "سرمایه‌داری ملی" را بر دوش او قرار دهد. در مقابل کمونیست‌ها میباید با درهم کوبیدن اتوپی سرمایه‌داری ملی و مستقل در تمامی ابعاد آن، مطالبات پرولتاریا در انقلاب حاضر را، که مشخصاً از ضرورت تامین پیش‌شرط‌های لازم برای حرکت نهائی بسوی سوسیالیسم مایه میگیرد، به روشن‌ترین وجه تعریف و تثبیت نمایند.

پس تا آنجا که به این سلسله جزوات مربوط میشود، کار نه تنها خاتمه نیافته است، بلکه تازه میباید به معنی واقعی کلمه آغاز شود. این جزوات میباید مشخصاً در خدمت رد اتوپی سرمایه‌داری ملی و مستقل قرار گیرد. همانطور که در جزوه قبل ذکر کردیم، این مقولات را با بررسی مقولات و مفاهیم پایه‌ای مارکسیسم در برخورد به سرمایه‌داری و امپریالیسم آغاز میکنیم. هدف ما در این بخش نه تکرار تعاریف عام، بلکه انگشت گذاردن بر آن مقولات و روابط پایه‌ای است که فقدان درک مارکسیستی از آن زیربنای اساسی دیدگاه‌های انحرافی رایج در مورد مناسبات اقتصادی - طبقاتی حاکم بر جامعه ما را تشکیل میدهد. به عبارت دیگر ما ابتدا با ابزارسازی تئوریک، یا بهتر بگوئیم، با یادآوری ابزار تئوریک ساخته و پرداخته شده بوسیله آموزگاران کبیر پرولتاریا، مارکس، انگلس و لنین آغاز میکنیم، و سپس در جزوات بعد در حد امکان این ابزار را به مثابه سلاحی در نقد اتوپی سرمایه‌داری ملی و مستقل بکار خواهیم بست. در عین حال تلاش میکنیم تا در هر مقطع با توجه به وجوه معرفتی بحثی که باز میکنیم به ریشه‌های تئوریک انحرافات رایج در همان سطح از تحلیل برخورد نمائیم.

...

نام کتاب هائی که در این جزوه ذکر شده اند بشرح زیر خلاصه شده است:

مختصر

کامل

جلد اول (دوم و...) سرمایه، جلد اول (جلد دوم و جلد سوم) مارکس، انتشارات پروگرس (انگلیسی)
 "نتایج" نتایج پروسه بلافصل تولید" مارکس ضمیمه جلد اول، سرمایه، انتشارات پنگوئن (انگلیسی)

"تئوری‌های ارزش اضافه"، مارکس، انتشارات پروگرس (انگلیسی)
 "تئوری‌ها"
 "گروندریسه"
 "نقد اقتصاد سیاسی"
 "سهمی در نقد اقتصاد سیاسی" مارکس، انتشارات پروگرس (انگلیسی)
 "توسعه سرمایه‌داری در روسیه" لنین، فارسی
 "توسعه سرمایه‌داری"

اتحاد مبارزان کمونیست فروردین ۵۹

...

۱) مقولات و مفاهیم پایه‌ای: سرمایه‌داری (قسمت اول)

در جزوه اول گفتیم که اسطوره بورژوازی ملی و مترقی و اتوپی سرمایه‌داری ملی و مستقل (و لاجرم خط‌مشی‌های راست روانه و سازشکارانه متکی بر آن) از حاکمیت دو درک انحرافی پایه‌ای در جنبش کمونیستی ما تغذیه می‌کند: اولاً، مقولات سرمایه و نظام سرمایه‌داری نه از دیدگاهی مارکسیستی، بلکه از زاویه‌ای کاملاً بورژوائی نگریسته و درک میشوند، ثانیاً، و بر همین مبنی، نظرات و تلقیات ناسیونالیستی، که امپریالیسم را سیاست خارجی ابرقدرت‌ها و یا یک مکانیسم برون مرزی چپاول و غارت معرفی می‌کنند، بر جای تحلیل لنینی از امپریالیسم، به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری، نشسته‌اند. بنابراین واضح است که بحث ما، اگر بخواهیم حتی‌المقدور جامع باشد، پیش از آنکه به تحلیل چند و چون مناسبات تولید در ایران، ارزیابی پایه‌های مادی حرکت طبقات مختلف در این نظام و بالاخره به تحلیل ماهیت و محتوای انقلاب حاضر و اتوپی سرمایه‌داری ملی و مستقل بپردازد، میباید تکلیف خود را با مقولات بنیادی‌ای که شناخت غیر مارکسیستی از آن اساس انحرافات رایج است، روشن کند. پس ما نیز میباید از سرمایه، سرمایه‌داری و امپریالیسم آغاز کنیم و قبل از هر چیز خطوط کلی شناخت مارکسیستی - لنینیستی از این مقولات را یادآوری نماییم، بخصوص اینکه به نظر ما پوسیدگی نظریات هواداران "بورژوازی ملی" (و یا التقاط آنان که با این دیدگاه بورژوائی قاطعانه مرزبندی نمی‌کنند) را میتوان در همین سطح معرفی و با افشا بیگانگی کامل دستگاه و ابزار تحلیلی این نظرات از مارکسیسم، تا حدود زیادی آشکار ساخت. بنابراین اولین سؤالی که یادآوری پاسخ آن را وظیفه خود قرار میدهیم این است که "سرمایه چیست و نظام سرمایه‌داری کدامست". بدیهی است که پاسخ این سؤال هم اکنون به روشن‌ترین و جامع‌ترین شکل در آثار کلاسیک مارکس، انگلس و لنین در دسترس جنبش کمونیستی ایران قرار دارد و وظیفه ما تکرار آن نیست. آنچه مشخصاً وظیفه ماست این است که اولاً خود را به این دستاوردها مسلح کنیم و ثانیاً نشان دهیم که چگونه دیدگاه‌های انحرافی رایج تنها به تحریف، نقض و پرده‌پوشی از احکام پایه‌ای مارکسیسم - لنینیسم بر پای خود ایستاده‌اند.

۱) تولید سرمایه‌داری ب‌مثابه وحدت پروسه تولید و پروسه بسط ارزش (تولید ارزش اضافه)

سرمایه‌داری چیست و بر چه اساس از سایر نظام‌های تولیدی متمایز میگردد؟ مارکس تولید سرمایه‌داری را "وحدت پروسه تولید و پروسه بسط ارزش (تولید ارزش اضافه)" تعریف میکند. برای شناخت جوهر نظام سرمایه‌داری میباید قدری در این تعریف دقیق شویم:

تولید اجتماعی پیش شرط وجود هر جامعه و زیربنای اساسی آن است. وجه مشترک تمامی شیوه‌های تولید اجتماعی در طول تاریخ بشر همان پروسه فیزیکی کار است؛ پروسه‌ای که در آن انسان به کمک ابزار خود بر طبیعت اثر گذاشته، آنرا تغییر شکل میدهد و اشیاء مورد نیاز و استفاده خود را از دل آن بیرون میکشد. "کار قبل از هر چیز پروسه‌ای میان انسان و طبیعت است، پروسه‌ای که از طریق آن انسان با فعالیت خود در متابولیسم موجود میان خود و طبیعت دخیل میشود. به آن نظم مینبخشد و کنترل خود را بر آن اعمال میکند." (جلد اول صفحه ۱۷۳) پروسه کار، دقیقاً به این اعتبار که وجه مشترک همه شیوه‌های تولید اجتماعی است،

از اشکال معین مناسبات تولیدی در هر مرحله معین از توسعه تاریخ بشر مستقل است. به عبارت دیگر، در بطن هر نظام اجتماعی پروسه کار با ابعاد مشترکی جریان دارد. "جدیدترین و کهن‌ترین دوره‌های اجتماعی در مقولات معینی مشترکند که تولید بدون آن غیر قابل تصور است" (گروندریسه، صفحه ۸۵) عوامل و عناصر بنیادی پروسه کار، که صرفنظر از شکل مناسبات تولیدی و درجه رشد نیروهای مولده در هر جامعه، اساس تولید اجتماعی را تشکیل میدهند عبارتند از: (۱) کار (۲) شیئی یا موضوع کار، و (۳) ابزار کار. "بنابراین در پروسه کار، فعالیت انسان از طریق ابزار کار، به تغییری در موضوع کار میانجامد. چیزی که خود از آغاز هدف بود. پروسه کار در محصول به فرجام میرسد. محصول این پروسه یک ارزش مصرف است، یعنی مقداری مواد طبیعی که بواسطه ایجاد تغییراتی در شکل آن، قابلیت رفع نیازهای بشری را یافته است." (جلد اول ۱۷۷). "اگر پروسه کار را از نقطه نظر نتیجه نهائی آن در نظر بگیریم، روشن است که هم ابزار کار و هم موضوع کار، هر دو اجزاء و سائل تولید هستند و خود کار، کار مولد است" (همانجا صفحه ۱۷۶).

خلاصه کنیم: پروسه کار، و تولید ارزش مصرف از طریق آن، پیش شرط وجودی انسان و هر نظام اجتماعی است. این پروسه میتواند از نظر دامنه گسترش و شکل عملی خود در مراحل مختلف تکامل تاریخی جوامع از ابعاد متفاوتی برخوردار باشد، لیکن در وراء این ابعاد و اشکال گوناگون، وجود دو عامل اساسی یعنی کار و سائل کار شرطی ضروری و انکارناپذیر است. پروسه کار و تقابل عوامل درونی آن (کار و سائل کار) پایه فیزیکی و مادی هر نظام تولیدی است و مارکس آن را "شرایط کلی" هر نوع تولید (ولاجرم شرط اساسی وجود هر جامعه) نام مینهد.

لیکن وقوف بر وجود این "شرایط کلی"، یعنی درک ضرورت وجود پروسه کار و مکان محوری آن در هر نظام اجتماعی، خود در عین اینکه اصولی‌ترین نقطه آغاز در شناخت قانونمندی حرکت جوامع است، این شناخت را تامین نمیکند. طرح سیر تکاملی تاریخ و دینامیسم درونی حرکت آن، و تاکید بر اینکه مناسبات اجتماعی اشکال متفاوتی در این سیر تکاملی بخود میپذیرند و در هر دوره معین قوانین حرکت مستقلی مییابند، یکی از دستاوردهای پایه‌ای ماتریالیسم تاریخی است. مارکسیسم، برخلاف انواع ایدئولوژی‌های بورژوازی که مناسبات سرمایه‌داری را ازلی و ابدی میندازند، دقیقاً بر محدودیت تاریخی این مناسبات و شرایط پیدایش، حرکت و احتضار آن انگشت میگذارد و آنرا به تحلیل میکشد. طبیعی است که چنین تحلیلی صرفاً نمیتواند بر اساس شناخت "شرایط کلی تولید" استوار گردد، چرا که سخن بر سر قانونمندی مستقل حرکت جوامع در دوره‌های معین تاریخی است، و "این به اصطلاح شرایط کلی تولید چیزی جز مقولات انتزاعی نیست که هیچیک از مراحل تاریخی واقعی تولید را تعریف نمیکند" (گروندریسه صفحه ۸۸) تاکید از مارکس). پس "هرگاه از تولید سخن میگوئیم همواره تولید را در مرحله خاصی از توسعه اجتماعی در نظر داریم... تولید بطور کلی یک انتزاع است، لیکن تا آنجا که جنبه‌های مشترک را تعریف و تاکید کرده و از تکرار جلوگیری میکند انتزاعی منطقی است" (همانجا صفحه ۸۵). آنچه ما میخواهیم بدانیم قوانین حرکت نظام تولید سرمایه‌داری، بمثابة یک نظام تولید معین و یک دوره تاریخی مشخص است و طبیعی است که برای این منظور نمیتوان بر تحلیل "شرایط کلی تولید" (پروسه کار)، یعنی وجه مشترک نظام سرمایه‌داری با سایر نظام‌های اجتماعی تکیه کرد. کاملاً برعکس، باید دقیقاً به سراغ شناخت و تحلیل آن مناسبات و روابط تولیدی‌ای برویم که شیوه تولید سرمایه‌داری را از دیگر شیوه‌های تولید اجتماعی، که همه با هم در وجود پروسه کار و تولید ارزش مصرف مشترکند، متمایز میکند. مؤلفه‌ها و روابط ویژه تولید سرمایه‌داری کدامند؟

دیدیم که بررسی تولید، فی‌الغالبه و در انتزاع از مناسبات معین تولیدی، هر قدر هم که در جزئیات رابطه

کار و وسائل کار دقیق شویم، بخودی خود پاسخ سؤال ما را در بر ندارد. به همین ترتیب بررسی مقوله "استثمار" به شیوه‌ای انتزاعی به بیراهه رفتن است. همانطور که پروسه کار پیش شرط کلی هر نظام تولیدی است، وجود اضافه محصول (اضافه بر ضروریات مصرفی تولیدکنندگان و بازسازی وسائل تولید) نیز شرط ضروری وجود همه جوامع طبقاتی است. رشد نیروهای مولده در دل جوامع کمونی اولیه و تولید اضافه شرط ضروری پیدایش طبقات اجتماعی است، چرا که بدون وجود این اضافه محصول اصولاً سخنی از تملک بخشی از تولید طبقه‌ای در جامعه توسط طبقه دیگر (استثمار) نمیتواند در بین باشد. بنابراین وجود اضافه محصول صرفاً میتواند یکی از مؤلفه‌های اساسی تمایز جوامع طبقاتی از کمون اولیه باشد و باز، دقیقاً به این خاطر که این وجه مشترک تمام جوامع طبقاتی است، نمیتواند خود بیانگر چگونگی روابط اقتصادی و سیاسی طبقات در دوره‌های معین و مختلف توسعه تاریخی جوامع گشته و یا قوانین اقتصادی مستقل حرکت هر دوره را از ادوار دیگر مشخص کند. آنچه نظام‌های طبقاتی مختلف را از یکدیگر متمایز میکند وجود استثمار بطور کلی (تملک اضافه محصول تولیدکنندگان بوسیله طبقه و یا طبقات حاکم) نیست. خان فاتحی که خراج میگیرد، آخوندی که از خمس و زکات زندگی میکند، اربابی که از محصول سهم میبرد، سرمایه‌داری که سود میبرد و رباخواری که ربح میگیرد، همه سهمی از محصولات کار اجتماعی میبرند که خود نقشی در پروسه تولید آن نداشته‌اند. به همین ترتیب برده‌ای که برای صاحبش جان می‌کند، رعیتی که بیگاری میکند و کارگری که نیروی کارش را "آزادانه" در بازار کار به سرمایه‌دار میفروشد، همه، علی‌رغم اینکه تولیدکنندگان ثروت جامعه هستند، از حداقل معیشتی که در هر مقطع معین در جامعه تولید می‌شود و یا علناً به رسمیت شناخته شده است بهره‌مندند و نه بیشتر. پس وجه تمایز دوره‌های مختلف اجتماعی در تاریخ جوامع طبقاتی، وجود و یا عدم وجود استثمار و مفتخوری نیست، بلکه آن روابط و قانونمندی خاص اقتصادی است که استثمار و مفتخوری در هر دوره معین در چهارچوب معین و مستقل آن شکل میگیرد. مارکس مؤلفه اصلی تمایز جوامع طبقاتی مختلف را چنین خلاصه میکند: "آنچه فرم‌اسیون‌های اقتصادی گوناگون جوامع را از هم متمایز میکند... شکلی است که بر مبنای آن این کار اضافه در هر مورد از تولیدکننده مستقیم - کارگر (به معنای عام) - بیرون کشیده میشود" (جلد اول، صفحه ۲۰۹). پس آنچه سرمایه‌داری را سرمایه‌داری میکند این نیست که این نظام، نظامی تولیدی است و در آن انسان، به کمک وسائل تولید، ارزش مصرف بوجود می‌آورد، چه این خصلت تمام جوامع بشری است؛ به همین ترتیب، سرمایه‌داری با این مؤلفه متمایز نمیشود که در این نظام، از تولیدکنندگان - کارگران (به معنای عام) - کار اضافه کشیده میشود و اضافه محصول به تملک مالکان وسائل تولید در می‌آید، چه باز این خصلت عام همه نظام‌های اجتماعی طبقاتی است. آنچه به سرمایه‌داری ماهیتی مجزا و قانونمندی‌ای مستقل میبخشد، شیوه منحصر بفردی است که بر اساس آن اضافه محصول در این نظام به تملک مالکان وسائل تولید در می‌آید. این شیوه و شکل، چیزی جز تولید ارزش اضافه نیست. تولید سرمایه‌داری نظامی است که در آن "رابطه سرمایه"، یعنی "پروسه تولید ارزش اضافه" بر تولید اجتماعی حاکم میشود و پروسه اجتماعی کار در چهارچوب بسط سرمایه (تولید ارزش اضافه) مَقْبَد می‌گردد. پیش از آنکه به شرایط غلبه سرمایه بر تولید اجتماعی بپردازیم لازم است قدری در خود "رابطه سرمایه"، یعنی پروسه تولید ارزش اضافه دقیق شویم:

اینکه محصول اضافه به صورت ارزش اضافه متجلی گردد، قبل از هر چیز مستلزم آنست که محصولات پروسه کار (پروسه تولید) علاوه بر ارزش مصرف دارای ارزش نیز باشند، به عبارت دیگر کالا شده باشند. باین ترتیب هم از نقطه نظر تحلیلی و هم از نظر تکامل تاریخی مقولات، پدیده‌ها و روابط اقتصادی، کالا بر سرمایه‌پیشی می‌گیرد [۸]. تولید سرمایه‌داری شکل تکامل یافته و تعمیم‌یافته تولید کالائی است. تولید کالائی، که در آن تولیدکنندگان مستقل که صاحب ابزار کار خویشند (و یا تجار) محصولات خود را (و یا اضافه محصول تولیدکنندگان دیگر را) در بازار مبادله میکنند، خود ریشه‌ای تاریخی دارد. این شیوه تولید در

حاشیه نظام‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری رشد میکند و بتدریج نطفه‌های آن نهادها و روابط اقتصادی‌ای که بعدها در نظام سرمایه‌داری به محور اساسی مناسبات حاکم بدل میگردند - مانند پول، بازار، جدائی مانوفاکتور از کشاورزی، بسط تجارت و غیره - را بوجود میآورد. این ابتدا در چهارچوب تولید کالائی است که محصولات پروسه کار بجز ارزش مصرف از مؤلفه ارزش نیز برخوردار میگردند. کالا وحدت ارزش مصرف و ارزش است و تولید کالا "وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش". لیکن از تولید کالا تا تولید سرمایه‌داری، چه از نظر تحلیلی و چه از نقطه نظر تکامل تاریخی راه درازی است. از نقطه نظر تحلیلی مارکس این تفاوت را چنین خلاصه میکند: "پروسه تولید، هرگاه به مثابه وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش در نظر گرفته شود همان پروسه تولید کالا است، و هر گاه به عنوان وحدت پروسه کار و پروسه بسط ارزش (تولید ارزش اضافه) در نظر گرفته شود، تولید سرمایه‌داری و یا به عبارت دیگر شکل سرمایه‌داری تولید کالا است" (جلد اول صفحه ۱۹۱). در تولید کالائی سخن بر سر تولید ارزش است و در تولید سرمایه‌داری بر سر تولید ارزش اضافه. اهمیت این تفاوت در چیست؟

(۱) آیا پروسه تولید ارزش اضافه همان پروسه تولید ارزش نیست که بیش از حد معینی کش داده شده باشد؟ و

(۲) آیا باین ترتیب تفاوت تولید کالائی و تولید سرمایه‌داری صرفاً تفاوتی کمی نیست؟

در مورد سؤال اول باید گفت که بدون شک در نظام سرمایه‌داری چنین است [۹]. پروسه تولید ارزش اضافه همان پروسه تولید ارزش است که بیش از "حد نصاب" معینی ادامه یافته باشد لیکن آنجا که تولید ارزش را در نظام کالائی با تولید ارزش اضافه، که مختص نظام سرمایه‌داری است، مقایسه کنیم درمیابیم که برای تحقق این دومی (یعنی تولید ارزش اضافه) وجود شرایط عینی معینی ضروری است که اصولاً در نظام تولید کالائی غایب است. محور اصلی این شرایط عینی کالاشدن نیروی کار است. برای آنکه تولید اضافه بصورت ارزش اضافه تجلی یابد، این صرفاً کافی نیست که محصولات پروسه کار علاوه بر این که ارزش مصرف هستند ارزش هم باشند (کالا گردند)، بلکه میباید "شرایط کلی تولید" (کار و وسائل تولید) نیز به کالا بدل گردند، تا بدین ترتیب پروسه کار به پروسه مواجهه و فعل و انفعال متقابل دو نوع کالا تبدیل شود و از این طریق عوامل اولیه پروسه کار بتواند بیان ارزشی یابند. وسائل کار در همان تولید کالائی نیز این قابلیت را دارند که تا حدود قابل ملاحظه‌ای به کالا تبدیل شوند. لیکن کالا شدن کار (و یا دقیق‌تر بگوئیم، نیروی کار) و بازتولید آن به مثابه یک کالا دقیقاً همان پروسه‌ای است که شرط لازم تولید ارزش اضافه و جوهر ویژه نظام سرمایه‌داری است. از همین جاست که اهمیت تعریف سرمایه‌داری بمثابه "تولید کالائی تعمیم یافته" را درمیابیم، چرا که تا "کالاشدن" به نیروی کار تعمیم نیابد، تولید کالائی به تولید سرمایه‌داری بدل نمیشود. به این ترتیب پاسخ سؤال دوم هم اکنون روشن است. تفاوت تولید کالائی با تولید سرمایه‌داری، از نقطه نظر تحلیلی، ابتدا تفاوت کمی نیست. سرمایه‌داری صرفاً نظامی نیست که در آن تولید کالائی گسترده‌تر شده باشد و یا مثلاً کالاهای بیشتری تولید شوند. صحبت بر سر کالاشدن مهم‌ترین پدیده اقتصادی - نیروی کار - و تئوری تولید ارزش اضافه است. از نظر تاریخی نیز، همانطور که گفتیم، از تولید کالائی تا تولید سرمایه‌داری راه درازی است و اینک واضح است چرا. تحول تولید کالائی به تولید سرمایه‌داری در گرو آن تحولات و تغییرات اجتماعی و تاریخی است که زمینه را برای کالاشدن نیروی کار فراهم میآورد و بدان تحقق میبخشد. تاریخ ظهور سرمایه، تاریخ ظهور کار مزدی از دل روابط اسارت‌بار فئودالی است. تاریخ سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم و جدائی زارعین از زمین است، تاریخی که بگفته مارکس "در تقویم حیات بشریت با حروفی از آتش و خون ثبت گشته است" (جلد اول صفحه ۶۶۹).

تقابل کار مزدی و سرمایه و تولید ارزش اضافه بر مبنای آن، جوهر "رابطه سرمایه" است. با کلاشدن نیروی کار در سطح وسیع در جامعه رابطه سرمایه بر تولید اجتماعی حاکم میگردد. با استقرار حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی، قوانین اقتصادی حرکت جامعه نیز خصلتی مشخصا سرمایه‌دارانه بخود میگیرد. مقولات و روابطی چون پروسه تولید، کالا، پول، بازار و غیره که از نقطه نظر تحلیلی و تاریخی پیش‌فرض و زمینه ظهور سرمایه و تولید سرمایه‌داری بودند، اینک به انکاء سرمایه و بر اساس قانونمندی حرکت آن، موجودیت و استقرار مییابند. "حتی مقولات اقتصادی‌ای که با شیوه‌های اقتصادی پیشین متناسب بودند، تحت نظام تولید سرمایه‌داری از خصلت تاریخی جدید و ویژه‌ای برخوردار میشوند" (نتایج، صفحه ۹۵۰). سرمایه مَهر خود را بر تمامی پروسه کار میکوبد. رابطه انسان و وسایل تولید خود را در "رابطه‌ای میان چیزهایی که سرمایه‌دار خریده است، چیزهایی که به او تعلق دارد" متجلی میسازد و پروسه کار، این پیش‌فرض وجود و بقا جامعه بشری، صرفا به مَحملی ضروری برای تولید، بازتولید و انباشت سرمایه بدل میگردد، و دامنه و بسط و چگونگی آن با مقتضیات حرکت سرمایه تطابق مییابد. محصول پروسه کار، یعنی ارزش مصرفی که رافع نیازهای اجتماعی و بشری است، اینک به اعتبار اینکه محمل فیزیکی ارزش و نه فقط ارزش بلکه ارزش اضافه است، اهمیت مییابد و تولید میشود. "ارزش مصرف بدون شک آن چیزی نیست که تولید کالا به دنبال آنست. سرمایه‌دار صرفا به این دلیل و فقط تا آنجا ارزش مصرف تولید میکند، که ارزش مصرف ظرف و محمل مادی ارزش مبادله است. سرمایه‌دار ما دو هدف دارد: اولاً میخواهد ارزش مصرفی تولید کند که دارای ارزش مبادله باشد، یعنی جنسی برای فروش باشد، کالا باشد، و ثانیاً میخواهد کالائی تولید کند که از ارزش بیشتری نسبت به جمع ارزش کالاهائی که در تولید آن بکار رفته اند، یعنی ارزش وسائل تولید و نیروی کاری که با پول خود در بازار آزاد خریده است، برخوردار باشد. هدف او فقط تولید ارزش مصرف نیست، بلکه تولید کالا است. نه فقط ارزش مصرف بلکه ارزش و باز نه فقط ارزش، بلکه همچنین ارزش اضافه" (جلد اول صفحه ۱۸۱). به این ترتیب پروسه کار از نظر انگیزه (سودآوری)، شرایط (کلاشدن عوامل تولید) و قوانین رشد (قوانین انباشت سرمایه) خصلتی کاملا سرمایه‌دارانه به خود میپذیرد.

تولید سرمایه‌داری "حتی به مقولات اقتصادی متناسب با نظام‌های پیشین" نیز محتوای تازه‌ای میبخشد. تقسیم کار، کالا، بازار، پول و تجارت که خود زمینه‌های عروج نظام سرمایه‌داری بودند نیز از این استحاله درونی در امان نمیمانند. کالا، تجلی مبادله محصول تولیدکنندگان مستقل در حاشیه نظام‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری و یا اضافه محصول خود این نظامها، به شکل عام و اولیه همه محصولات کار اجتماعی تبدیل میشود و "خصلت مشخصه عصر سرمایه‌داری این است که نیروی کار در چشم خود کارگر به شکل کالائی جلوه میکند که متعلق به اوست؛ در نتیجه کارش کار مزدی میشود. از طرف دیگر، فقط از همین لحظه است که محصول کار بطور اعم کالا میشود" (جلد اول صفحه ۱۶۷). همین تعمیم یافتن شکل کالائی به همه محصولات پروسه کار مستلزم آنست که سرمایه تقسیم کار مشخص خود را نیز بر تولید حاکم کند: "برای آنکه کالا شکل ضروری محصول گردد و لاجرم از خود دورکردن محصول شیوه لازم برای تملک و تصاحب آن شود، لازم است که تقسیم کار اجتماعی کاملا پیشرفته‌ای وجود داشته باشد. در عین حال بر همین اساس، یعنی صرفا بر مبنای تولید سرمایه‌داری و از این طریق بر اساس تقسیم کار سرمایه‌دارانه در کارگاهها است که تمامی محصولات شکل کالا به خود میپذیرند و تمام تولیدکنندگان الزاما به تولیدکنندگان کالا تبدیل میشوند، بنابراین تنها با ظهور تولید سرمایه‌داری است که ارزش مبادله واسطه جهانشمول و عام ارزش مصرف میشود" ("نتایج" صفحه ۹۵۱ تاکید از مارکس).

بازار و تجارت که تا این مرحله بر محور گردش کالاها و به اعتبار آن بسط مییافتند، با استقرار حاکمیت سرمایه به نهادها و روابطی متحول میگردد که در چهارچوب آن ارزش اضافه متحقق میشود. گردش کالا

تابع گردش سرمایه و تحول آن از شکل کالائی به شکل پولی و بالعکس میشود. پول که در جریان رشد و گسترش تولید کالائی و مبادله، و مستقیماً در رابطه با گردش کالاها، ظهور کرده و بمثابة بیان مستقل و خارجی ارزش، نقش واسطه مبادله، معیار ارزش و وسیله پرداخت را یافته بود، با استقرار حاکمیت سرمایه نقشی کاملاً نوین مییابد. اینک پول یکی از اشکال مشخص سرمایه و "بالقوه سرمایه" است. "تحول پول، که خود صرفاً شکل متفاوتی از کالا است، به سرمایه، تنها هنگامی بوقوع میبویند که نیروی کار کارگر برای او به کالا تبدیل شده باشد" ("نتایج" صفحه ۹۵۰)

به این ترتیب با کالا شدن نیروی کار تولید کالائی ناگزیر به تولید سرمایه‌داری بدل میشود و تولید سرمایه‌داری به نوبه خود تولید کالا را در تمامی ابعادش بر مبنائی کاملاً متمایز از تولید کالائی ساده بر اساس قوانین و ویژگی‌های خاص خود، استوار میسازد:

"این سه نکته اهمیت بسیاری دارند:

(۱) تولید سرمایه‌داری اولین نظامی است که کالا را به شکل عام کلیه محصولات بدل میکند.

(۲) از هنگامی که کارگر خود دیگر جزئی از شرایط تولید نباشد... به اختصار زمانی که نیروی کار بطور کلی کالا شده باشد، تولید کالا ناگزیر به تولید سرمایه‌داری میانجامد.

(۳) تولید سرمایه‌داری پایه تولید کالائی را، تا آنجا که این دومی مستلزم تولید فردی مستقل و مبادله کالاها بین صاحبان آنهاست، یعنی تا آنجا که بر مبنای مبادله معادل‌هاست، از میان میبرد و مبادله صوری سرمایه و نیروی کار تعمیم مییابد" ("نتایج" صفحه ۹۵۱).

خلاصه کنیم: نظام سرمایه‌داری با دو وجه اساسی عام و خاص معین میشود. در سطح عام، اولاً نظامی تولیدی است، یعنی مانند هر نظام اجتماعی دیگر در بطن خود ضرورتاً در بر گیرنده پروسه اجتماعی کار و تولید ارزش مصرف است. ثانیاً نظامی طبقاتی است، بدین معنی که در آن مانند سایر نظامهای طبقاتی اضافه محصولی، مازاد بر مقدار لازم برای رفع نیازهای بازتولید کلی کار (کار و وسائل کار)، تولید میشود و این اضافه محصول به تملک طبقه‌ای جز تولید کنندگان مستقیم درمیآید. ثالثاً نظامی کالائی است، یعنی محصولات پروسه کار علاوه بر ارزش مصرف از مؤلفه ارزش و شکل ارزش مبادله نیز برخوردارند. از این نقطه نظر هم سرمایه‌داری منحصر بفرد نیست چرا که وجود ارزش و ارزش مبادله نتیجه تولید کالائی نیز هست. مؤلفه خاص و جوهر ویژه نظام سرمایه‌داری تولید ارزش اضافه است، که بر مبنای کالاشدن نیروی کار، و تقابل کار مزدی و سرمایه موجودیت مییابد. "اینجا پروسه بلافصل تولید همواره وحدت انحلال ناپذیر پروسه کار و پروسه بسط ارزش است، درست همانطور که کالا کلتی است که از ارزش مصرف و ارزش مبادله تشکیل میشود" ("نتایج" صفحه ۹۵۲، تاکید ها از مارکس) به این ترتیب تولید سرمایه‌داری نظامی است که در آن، با کالا شدن نیروی کار و بازتولید مستمر این "کالا"، و یا قرار گرفتن پروسه کار در حلقه بازتولید سرمایه، محصول اضافه پروسه تولید به صورت ارزش اضافه، به تملک طبقه استثمارگر اصلی در جامعه (سرمایه‌دار) درمیآید.

تولید ارزش اضافه بر مبنای استثمار کار مزدی اساس و جوهر هر نظام سرمایه‌داری، خواه در کشور متروپل و خواه در کشور تحت سلطه، است. شاید بنظر رسد که یادآوری این حکم پایه‌ای مارکسیسم به این همه

قلم فرسائی احتیاج نداشت. ولی اگر تعابیر رایج از مساله "وابستگی" (یعنی نوع سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه) را، که در جزوه اول به اختصار بر شمردیم، مرور کنیم درمی‌یابیم که تکرار و تاکید این حکم ابتدائی چندان هم خالی از ضرورت نیست، چرا که در وهله اول دقیقاً همین حکم ابتدائی مارکسیسم است که در این تعابیر فراموش شده است.

در جزوه اول گفتیم که تعابیر رایج وابستگی را بر مبنای شکل کنکرت تبلور آن در ایران امروز توضیح می‌دهند. به عبارت دقیق‌تر در این بخش‌ها وابستگی سرمایه‌داری در ایران از طریق اشاره به مشاهداتی چون وابستگی تکنیکی (وابستگی به وسائل تولید خارجی، وابستگی پولی (وابستگی به منابع پولی و اعتباری خارجی) (وابستگی بازاری (وابستگی به بازار خارجی) و... تعریف میشود. نظام تولیدی نیز به اعتبار اینکه "سرمایه‌داران وابسته" بر اقتصاد و سیاست حاکمیت دارند، "وابسته" تعریف میشود. جهت حرکت این نظام، وابسته شدن هر چه بیشتر، غارت ثروت‌های ملی، رشد "ناموزون" تقسیم کار اجتماعی، تولید نشدن اجناس "مورد نیاز" و واردات و یا تولید کالاهای بدرنخور و بنجل، فقدان صنایع مادر و بطور کلی "صنعتی" نشدن، زوال کشاورزی و خلاصه عدم وجود خودکفائی و دینامیسم مستقل رشد است. بورژوازی "ملی" هم از طریق معکوس کردن این مؤلفه‌ها "استخراج" میشود. قشری از سرمایه‌داران که کمتر و کمتر از نظر پول و تکنیک و بازار به خارج وابسته‌اند و اگر امپریالیسم خودخواهانه مانعشان نمیشد، ایرانی آباد، مستقل، موزون و خودکافی و سرشار از کالاهای "مفید" بوجود می‌آورد. می‌بینیم که آنچه کلاً غایب است همانا وابستگی رابطه تولید ارزش اضافه (رابطه متقابل کار مزدی و سرمایه) به عملکرد سرمایه انحصاری است. همه تولید ارزش اضافه را به مثابه جوهر نظام سرمایه‌داری پذیرفته‌ایم، لیکن در تحلیل وابستگی سرمایه‌داری ایران فراموش می‌کنیم و وابستگی سرمایه‌داری ایران را جدا از این جوهر و به گونه‌ای توضیح می‌دهیم که گوئی عامدانه از سرمایه‌داری بودن ایران انتزاع کرده ایم. از وابستگی پروسه کار سخن می‌گوییم (وابستگی تکنولوژیک) از حرکت جغرافیایی اضافه محصول سخن می‌گوییم (غارت ثروت‌های "ملی")، از وابستگی تولید کالائی و از ارزش مصرف سخن می‌گوییم (مساله تولید و واردات کالاهای "بنجل")، لیکن از پروسه تولید ارزش اضافه سخن نمی‌گوییم. پس لازم است که تاکید کنیم که اگر از این آخری سخن نگفته باشیم اصولاً از وابستگی سرمایه‌داری در ایران سخن نگفته‌ایم. بنابراین اگر بخواهیم از وابستگی سرمایه سخن بگوییم میباید این وابستگی را مشخصاً بر اساس وابستگی رابطه سرمایه (یعنی تقابل کار مزدی و سرمایه (یعنی رابطه استثمار و تولید ارزش اضافه) به امپریالیسم توضیح دهیم. به عبارت دیگر در وهله اول این نکته باید توضیح داده شود که چگونه تولید ارزش اضافه در ایران به امپریالیسم وابسته است و پس از درک جوهر این وابستگی - و فقط پس از درک آن - از خود پیرسیم که چگونه این وابستگی ماهیت سرمایه اشکال کنکرت اقتصادی پیرامون ما را توضیح میدهد ("اسطوره" جزوه اول، صفحه ۲۳).

دو ایراد اساسی ممکن است از همین ابتدا به شیوه برخورد ما به مساله گرفته شود: اولاً ممکن است گفته شود که جوهر و اساس وابستگی نمیتواند مستقل از شکل کنکرت تبلور خود موجودیت یابد و لذا تحلیل جامعی از اشکال کنکرت وابستگی سرمایه‌داری ایران بخودی خود دربرگیرنده توضیح جوهر و اساس آن نیز خواهد بود. به عبارت دیگر وابستگی رابطه تولید ارزش اضافه، ناگزیر خود را در اشکال کنکرتی چون وابستگی پولی، تکنیکی و بازاری، و شکل مشخص تقسیم کار اجتماعی در بازار داخلی متجلی میکند و لاجرم شناخت این اشکال شناخت جوهر رابطه را نیز تأمین خواهد کرد. استنتاجی امپریستی از حکمی دیالکتیکی. این درست است که جوهر درونی یک رابطه اجتماعی (مثلاً تولید ارزش اضافه) ناگزیر خود را در اشکال و روابط کنکرت معینی متبلور میکند و جز از طریق این اشکال کنکرت موجودیت خود را به ظهور و ثبوت نمیرساند. لیکن این ابداع بدین معنی نیست که جوهر درونی یک رابطه اجتماعی را میتوان

صرفاً بر مبنای جمع‌بندی اشکال کنکرت تبلور آن شناخت و تعریف کرد. تئوری ارزش مارکس خود رده‌ای بارز بر چنین شیوه برخوردی است. ارزش درونمایه قیمت است و قیمت شکل کنکرت و ناگزیر تجلی ارزش. لیکن توضیح چگونگی وجود و تغییرات ارزش یک کالا از مطالعه قیمت و یا سیر حرکت قیمت‌ها بدست نمی‌آید، بلکه ارزش میباید خود بر اساس مقوله کار مجرد اجتماعاً لازم توضیح داده شود. نتیجه سیاسی امپریسم (تجربه‌گرایی) چیزی جز دنباله‌روی و انفعال و از کف نهادن قدرت تحلیل و پیش‌بینی نیست. چرا که قانونمندی درونی حرکت هر پدیده، خود را در تحول آن از شکلی کنکرت به شکلی دیگر متجلی می‌کند، و کسی که شناخت خود را از روابط اجتماعی بر مبنای اشکال بروز این روابط استوار کرده است، با هر تغییر گیج می‌شود، در نظریات اولیه خود شک می‌کند تا روشن شدن "حقایق جدیدی" که اشکال جدید به ارمغان آورده‌اند، منفعلانه به انتظار مینشیند. اگر کسی سرمایه‌داری وابسته را با فقدان صنایع سنگین یکی گرفته باشد (که این یکی از تصورات حاکم بر جنبش کمونیستی ما است)، آن روز که امپریالیسم بنا بر مقتضیات خود دست به صنعتی کردن کشور تحت سلطه زند، از نظر تئوریک خلع سلاح می‌شود و در عرصه سیاست به پشتیبانی از عوامل بومی این صنعتی کردن، بمثابة نیروهائی "مستقل و ملی"، کشانیده می‌شود. و یا اگر وابستگی را با "چپاول" منابع معدنی و "ثروتهای ملی" به قیمت نازل یکی گرفته باشد، از رجزخوانی‌های شاه مزدور در مورد بهای نفت و افزایش سریع آن در شگفت می‌شود (که نکند شاه ضد امپریالیست شده!) تاکتیک‌های خود را همراه با تئوری‌هایش گم می‌کند و با سکوت و سرگیجه خود راه را برای رشد تریسه جهان باز می‌گذارد و یا اصلاً خود بدان می‌گردد. در غیاب شناخت جوهر و اساس یک واقعیت، توضیح اشکال تبلور و تظاهر آن و از آن مهمتر شناخت ضرورت و چگونگی تحول آن از شکلی به شکل دیگر ممکن نیست. این را، یعنی حقانیت شیوه برخورد دیالکتیکی به اشکال کنکرت یک پدیده را، هر کس که برای چکه نکردن آب از سقف، برف را از روی بام پارو می‌کند، به اثبات میرساند.

به این ترتیب ایراد احتمالی اول به شیوه برخورد ما، که به صورت بالقوه در شیوه‌های رایج برخورد به مساله وابستگی تئوریزه شده است، خود بیانگر بینشی امپریستی است؛ بینشی که با ناپیگیری و انفعال درونی خود راهگشای انواع و اقسام نظریات روزیونیستی و سیاست‌های سازشکارانه می‌گردد و خود در تحلیل نهائی میتواند در خدمت آن قرار گیرد.

و اما ایراد دوم: ممکن است کسی با صراحت حرف آخرش را اول بزند و چنین عنوان کند که وابستگی رابطه‌ای است که اصولاً در سطح شکل روابط سرمایه‌داری در ایران مطرح است و هیچگونه ارتباطی با تولید ارزش اضافه و تقابل کار مزدی و سرمایه در بازار داخلی کشور ندارد. به عبارت مشخص‌تر "وابستگی همین است که مبینیم و بس، و وابستگی تکنولوژیک، پولی، بازاری، الخ، و هدف "ما" (البته در این "مرحله") نابودی همین روابط است و نابودی این روابط نیز نه مستلزم تغییر و تحول رابطه کار و سرمایه است و نه بر آن تاثیر می‌گذارد."

بطور خلاصه و با تقلید از شیوه‌های بیانی رایج: "مبارزه بر علیه وابستگی (و لاجرم امپریالیسم) مبارزه‌ای است که بر تضاد "خلق و امپریالیسم" متکی است و نه بر تضاد کار و سرمایه و نوبت حل این یکی هنوز نرسیده است!"

اگر در مورد ایراد اول از گرایش بسوی روزیونیسم و سازشکاری سخن می‌گفتیم، در مورد این یکی دیگر با روزیونیسم تمام عیار در او نیفورم مخصوصش مواجهیم. دورنمایی که این بینش برای انقلاب ایران تصویر می‌کند اینست که: "پیروزی انقلاب کنونی در الغاء روابط وابستگی متجلی می‌شود و سرمایه‌داری ملی

و مستقل بر پایه این پیروزی حرکت خویش را در جهت رشد نیروهای مولده کشور (که گویا امپریالیسم تایحال مانع آن بوده) آغاز میکند و ایران به سرزمینی آباد و... بدل میشود، آنگاه نوبت حل تضاد کار و سرمایه فرا میرسد" اگر این موضع را در یک عَمّامه ضرب کنیم به همان موضع معروف "امپریالیسم (امریکا) شیطان بزرگ است" که گویا به جلد بورژوازی فرو رفته است میرسیم و وظیفه‌مان هم همانا استقرار مالکیت "مشروع و مشروط" بورژوازی بر وسائل تولید و ایجاد زمینه برای استثمار "مشروع و مشروط" طبقه کارگر، تعریف میشود! امپریالیسم را از بین ببریم، سرمایه را نگاه داریم؟! آری، اتویی سرمایه‌داری ملی و مستقل و دمکرات (و البته مشروع) در عصر امپریالیسم، با شناخت مکانیکی و بورژوائی از مساله وابستگی پیوندی ناگزیر دارد. این دیگر حتی یک اتویی سوسیالیستی نیست، بلکه اتویی کاپیتالیستی فرزندان ناقص‌العقل و رمانتیک خاندان کنیزالاولاد بورژوازی است. یک اتویی است، زیرا در عصر امپریالیسم، در بالاترین مرحله سرمایه‌داری، اصولاً از پایه‌ای مادی برای تحقق خودش برخوردار نیست. کاپیتالیستی است، چراکه علیرغم مَهْمَل بودنش از نظر اقتصادی، در تئوری و پراتیک بر نظرات، شعارها و رهنمودهای سیاسی بورژوازی لیبرال و مباشرانش صحنه میگذارد و میکوشد توده‌های زحمتکش را بار دیگر به زیر پرچم بورژوازی و در خدمت او بسیج کند. نظریات "سه جهان" و "راه رشد غیر سرمایه‌داری" در واقعیت امر چیزی جز این کاپیتالیسم تخیلی در پوشش عبارات شبه سوسیالیستی نیست و دقیقاً به همین اعتبار حربه بسیار مؤثری در دست بورژوازی در انقلاب حاضر است. این نظریات خائنانه، با سوء استفاده از گرایش بالقوه طبقه کارگر به اردوگاه سوسیالیسم، به ادعاهای عوام فریبانه بخشی از بورژوازی ایران، به ادعاهائی که خود آن قشر باور ندارد و صرفاً ابزار سیاسی-ایدئولوژیک او در به سازش کشیدن انقلاب ما است، رنگ و لعاب "سوسیالیستی" زده و آنرا به جنبش کارگری قالب میکند. دفاع از مقوله "بورژوازی ملی و مستقل"، در شرایطی که خود بورژوازی "ملی و مستقل" پوچی این مقوله را به هزار زبان آشکارا اعلام کرده است، نتیجه‌ای جز به مسلخ بردن جنبش کارگری و کمونیستی کشور ما بار نخواهد آورد.

به این ترتیب، حرکت از تحلیل عمقی سرمایه‌داری وابسته در ایران، یعنی حرکت از شناخت وابستگی پروسه تولید ارزش اضافه و ضروریات آن در این نظام (و به بیان رایج، یعنی حرکت از تضاد کار و سرمایه) به نظر ما محور شناخت ماهیت انقلاب کنونی و مرزبندی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب و اساس اتحاد سیاست‌های مستقل پرولتری و طرد نظرات انحرافی و رویزونیستی است.

حال اگر توافق کرده باشیم که در تحلیل سرمایه‌داری ایران و وابستگی آن میباید از رابطه متقابل کار مزدی و سرمایه در سطح تولید ارزش اضافه آغاز کنیم، یک سؤال اساسی مطرح میشود که حرکت در جهت پاسخگویی به آن چهارچوب مابقی مطالب این جزوه و دو جزوه بعد را تشکیل میدهد. این سؤال اساسی این است: اگر میباید از جوهر "رابطه سرمایه" در نظام تولیدی ایران آغاز کنیم و سپس اشکال کنکرت تجلی آن را توضیح دهیم، از کدام مفاهیم، مقولات و روابط اقتصادی میباید بمانه ابزار تئوریک تحلیل خود استفاده کنیم؟ برای بازیابی این ابزار تئوریک باید بحث خود را از آنجا که رها کردیم ادامه دهیم:

گفتیم که این پروسه تولید ارزش اضافه است که باید برای درک قانونمندی ویژه نظام سرمایه‌داری مورد تحلیل قرار گیرد. این دقیقاً کاری است که مارکس در کتاب سرمایه انجام میدهد. مارکس ابتدا با این مشاهده آغاز میکند که کالا شکل اولیه و عنصر تشکیل دهنده ثروت در جامعه بورژوائی است (سرمایه، پاراگراف اول). دوگانگی درونی کالا (ارزش مصرف و ارزش مبادله) بیانگر این واقعیت است که کالا از یکسو نتیجه پروسه کار است (ارزش مصرف است) و از سوی دیگر و در همان حال نتیجه پروسه تولید ارزش است (ارزش مبادله است). لیکن همانطور که گفتیم تولید کالا با تولید سرمایه‌داری یکی نیست، چرا که در تولید

سرمایه‌داری نه تنها ارزش، بلکه ارزش اضافه نیز تولید می‌شود. بنابراین مارکس از کالا فراتر می‌رود و این سؤال اساسی را طرح می‌کند که: چگونه در نظام سرمایه‌داری تولید و مبادله معادل کالاها به بسط ارزش (تولید ارزش اضافه) میانجامد؟ مارکس برای توضیح این مسأله از شکل عمومی دگرسانی کنکرت سرمایه آغاز می‌کند. سرمایه در عمومی‌ترین شکل در سیر گردش خود به شکل "پول ← کالا ← پول" ($M \rightarrow C \rightarrow M'$) تظاهر می‌یابد. بسط ارزش در این فرمول به این ترتیب بیان می‌شود که پول نهائی از پول اولی بیشتر است. به عبارت دیگر فرمول عام سرمایه چنین است:

پول نهائی از پول اولیه بیشتر است

$$M' > M$$

پول نهائی → کالا → پول اولیه

$$M \rightarrow C \rightarrow M$$

لیکن این فرمول کلی چگونگی تولید ارزش اضافه، یعنی این واقعیت را که پول نهائی (M') از پول اولی (M) بیشتر است، را توضیح نمی‌دهد مارکس مشکل را چنین خلاصه می‌کند:

"تبدیل پول به سرمایه میباید بر مبنای قوانین حاکم بر مبادله کالاها به نحوی توضیح داده شود که نقطه آغاز حرکت آن مبادله معادلها باشد. دوست ما آقای پولدار، که هنوز یک سرمایه‌دار در مرحله جنینی است، میباید ابتدا کالاها را مطابق ارزششان بخرد و سپس مطابق ارزششان بفروشد، و با این وجود در پایان پروسه ارزشی بیش از آنچه در ابتدا مایه گذاشته بود از گردش بیرون بکشد. رشد و تبدیل او به یک سرمایه‌دار تمام عیار، باید هم در درون عرصه گردش انجام پذیرد و هم خارج از آن، این‌ها هستند شروط مسأله، این گوی و این میدان." (جلد اول صفحه ۱۶۳)

اگر به فرمول فوق دقیق شویم این تناقض را به وضوح می‌بینیم. فرمول ($M-C-M'$) از دو حلقه (خرید: $M-C$)، و (فروش: $C-M'$) تشکیل می‌شود. و در مبادله کالاها، که سرمایه میباید بر مبنای آن استخراج شود، در هر دو حلقه مبادلاتی معادل صورت گرفته است [۱۰]. به این ترتیب منشاء ارزش اضافه در مبادله نیست. تحلیل منطقاً به عرصه تولید کشانده می‌شود (رجوع کنید به جلد اول، بخش دوم، فصل ۶). لیکن فرمول فوق اصولاً تصویری از پروسه تولید بدست نمی‌دهد. پروسه تولید میباید در فاصله مابین دو حلقه مبادله انجام پذیرد و فرمول فوق کل این پروسه را صرفاً به صورت مقطع C خلاصه می‌کند. اگر پروسه تولید (پروسه کار) را در فرمول فوق دقیق‌تر عرضه کنیم این فرمول بشکل زیر تبدیل می‌شود: [۱۱]

(۱)



به عبارت دیگر کالاهائی که سرمایه‌دار می‌خرد به دو بخش وسایل تولید و نیروی کار تقسیم می‌شود. پروسه کار، یعنی تبادل مادی نیروی کار و وسایل تولید انجام می‌پذیرد و کالای ثالثی (C') تولید می‌شود که در بازار

فروخته شده و پول نهائی (M) حاصل می‌گردد. از نقطه نظر مبادله معادله‌ها در حلقه‌های مختلف، فرمول بسط یافته فوق تفاوتی با فرمول قبلی ندارد. در حلقه ($M-C$) سرمایه‌دار همچنان کالاهائی را مطابق ارزش آنها خریداری میکند. این مبادله اینک دقیق‌تر فرموله شده است: سرمایه‌دار در حلقه خرید در واقع دو مبادله انجام می‌دهد، و سائل تولید می‌خرد ($M-MP$) و نیروی کار ($M-L$). در مبادله اول معادل ارزش و سائل تولید بنابه تعریف به صاحبان آن پرداخت شده است. همچنین، با فرض شرایط متعارف کارکرد سرمایه‌داری (شرایط غیر بحرانی) ارزش نیروی کار نیز به صورت مزد به صاحب آن (کارگر) پرداخت شده است [۱۲]. در حلقه فروش ($C-M$) نیز مانند فرمول قبل کالای تمام شده مطابق ارزش آن بفروش رسیده است. شک نیست که برای درک علت و چگونگی بسط ارزش (تولید ارزش اضافه) در فرمول بالا باید به مرحله P یعنی پروسه کار دقیق شویم. لیکن اینجا نیز اشکال اساسی این فرمول (تا آنجا که هدف توضیح منشاء ارزش اضافه است) خودنمایی میکند. این فرمول علیرغم اینکه نسبت به فرمول عام‌تر ($M-C-M$) تصویر روشن‌تری از پروسه کار بدست می‌دهد، همچنان در سطح بیان دگرسانی بیرونی سرمایه - یعنی تحول سرمایه از شکل پولی، به شکل مولد، و سپس به شکل کالائی و مجدداً به شکل پولی - محدود می‌ماند. از نظر تحلیلی این فرمول در همان سطحی از انتزاع قرار دارد که فرمول ($M-C-M$)، فرمول بسط یافته دوم، مکان پروسه کار را در سیر گردش و بازتولید سرمایه مشخص میکند، اما آن را صرفاً در شکل مادی و فیزیکی آن، یعنی در سطحی که در ابتدای این بخش گفتیم، عرضه میکند. پروسه کار در این فرمول تنها این را نشان می‌دهد که کارگران با استفاده از ابزار تولید و مواد خام، کالاهای دیگری تولید میکنند و ابتدا این نکته را توضیح نمی‌دهد که چگونه ارزش کالاهای بدست آمده از جمع ارزش کالاهائی که در تولید آن بکار رفته است، بیشتر است. اینجا پروسه کار به مفهوم عام آن، به مفهوم پروسه‌ای که در تمام نظامهای اجتماعی مشترک است، به معنای پروسه‌ای که در طی آن ارزش مصرف تولید میشود، عرضه می‌گردد. حال آنکه همانطور که قبلاً گفتیم برای توضیح چگونگی بسط ارزش (تولید ارزش اضافه) میباید پروسه کار را از دیدگاه تولید ارزش، و نه ارزش مصرف، بررسی کرد. این خصصت ویژه پروسه کار در نظام سرمایه‌داری است که "شرایط کلی تولید" (کار و وسائل کار) بیان ارزشی می‌یابند و لذا برای بیان چگونگی تولید ارزش اضافه میباید دقیقاً به دنبال فرمول و یا رابطه‌ای بگردیم که رابطه متقابل کار و وسائل کار را نه به صورت رابطه میان اشیاء مختلف با کیفیت‌های مختلف، بلکه بمثابه رابطه‌ای میان کمیات مختلفی از یک چیز (ارزش) نشان دهد.

پس واضح است که چرا مارکس برای توضیح جوهر و ماهیت سرمایه (بسط ارزش) در چهارچوب فرمول بالا و توضیح سیر دگرسانی سرمایه محدود نمی‌ماند (پایین‌تر نشان خواهیم داد که چگونه تعبیر انحرافی مساله وابستگی از همین درک صوری از سرمایه و مقولات و مفاهیم مربوط به سیر گردش، حرکت میکنند). مارکس برای توضیح چگونگی تولید ارزش اضافه و تبدیل پول به سرمایه فرمول دیگری عرضه میکند که بیان فشرده خطوط عمده تئوری استثمار و استنتاجات پایه‌ای او در مورد قوانین حرکت اقتصادی سرمایه‌داری و تناقضات درونی سیر انباشت سرمایه است. این فرمول سرمایه را نه بر اساس اشکال مختلفی که در سیر گردش خود، در حرکت بیرونی خود، می‌پذیرد (پول، کالا، و سائل تولید) بلکه بر پایه تجزیه درونی آن به سرمایه ثابت و متغیر، عرضه میکند. مارکس با کشف خصصت دوگانه نیروی کار (بمثابه یک کالا) نشان می‌دهد که این در حقیقت بخش متغیر سرمایه، یعنی سرمایه‌ای که صرف خرید نیروی کار میشود، است که بسط می‌یابد. نیروی کار تنها کالائی است که "مصرف آن تولید ارزش جدید مینماید". ابزار تولید و مواد خام صرفاً ارزش بخش مستهلک شده و مصرف شده خود را به کالای نهائی منتقل میکنند. حال آنکه از مصرف نیروی کار در پروسه تولید، ارزش اضافه بیشتری از ارزش نهفته در نیروی کار صرف شده عاید میشود. اساس تولید ارزش اضافه استثمار کار است. فرمولی که مارکس برای بیان ماهیت و جوهر سرمایه عرضه

میکند فرمول آشنای زیر است [۱۳].

(۲)

کل ارزش $W =$ ارزش اضافه $S +$ سرمایه متغیر $V +$ سرمایه ثابت C

برخلاف فرمول قبل که شرح اشکال و کیفیات مختلفی بود که سرمایه در سیر گردش بخود میبذیرد، فرمول بالا سرمایه را بر حسب کمیت ارزش عرضه میکند. اجزاء مختلف فرمول (سرمایه ثابت، سرمایه متغیر و ارزش اضافه)، همه صرفاً بمثابه کمیات مختلفی از یک درونمایه واحد، یعنی ارزش، در فرمول ظاهر میشوند، اینکه این اجزاء به صورت چه ارزش مصرف‌هایی متجسم میشوند در روابط موجود میان این اجزاء بی تاثیر است (همین قدر کافی است که بدانیم عوامل مادی سرمایه ثابت را وسائل تولید و عوامل مادی سرمایه متغیر را وسایل معیشت تشکیل میدهد، ارزش اضافه میتواند در هر نوع کالائی متجسم شده باشد). این انتزاع از شکل کنکرت وسائل تولید، مصرف و محصولات پروسه کار، انتزاعی عینی و واقعی است که در جامعه سرمایه‌داری عملاً اتفاق میافتد و توضیح چگونگی بسط ارزش بدون بازشناختن این خصلت ویژه جامعه سرمایه‌داری ممکن نیست. سرمایه ارزشی است که بسط مییابد، این جوهر سرمایه است. در تبدیل پول به سرمایه، نقطه آغاز این پروسه بسط ارزش پول است اما:

"بخودی خود این مقدار پول، تنها در صورتی میتواند سرمایه تعریف شود که با هدف زیاد شدن بکار گرفته شود و مشخصاً برای زیادشدن خرج شود... بنابراین در این بیان ساده از سرمایه (یا سرمایه بعد از این) بمثابه پول یا ارزش، همه اتصالات با ارزش مصرف گسیخته و نابود شده‌اند. حتی از این بازتر حذف تمام نشانه‌های ناخواسته و بالقوه گیج‌کننده پروسه واقعی کار است (تولید کالا و غیره). باین دلیل است که خصلت و خصیصه ویژه تولید سرمایه‌داری چنین ساده و انتزاعی متجلی میشود. اگر سرمایه اولیه مقدار ارزشی برابر X باشد، این تنها هنگامی به سرمایه بدل میگردد و هدف آن حاصل میشود که به $X + \Delta X$ تبدیل شود یعنی به مقداری پول و یا ارزش که برابر باشد با مبلغ اولیه بعلاوه مقداری مازاد مبلغ اولیه؛ به بیان دیگر وقتی که به مقدار معینی پول بعلاوه پول اضافه، مقدار معینی ارزش بعلاوه ارزش اضافه، تبدیل گردد. بنابراین تولید ارزش اضافه - که شامل حفظ ارزش اولیه پیش‌ریخته است - بمثابه هدف تعیین‌کننده، نیروی محرکه و نتیجه نهائی تولید سرمایه‌داری تظاهر مییابد". ("نتایج" صفحه ۹۷۶ تاکیدات از مارکس)

به این ترتیب مارکس در تمایز با فرمول اول که شرح تحول کیفی سرمایه بود، جوهر تولید سرمایه‌داری و رابطه سرمایه را از مؤلفه کمی آن، بر پروسه زیاد شدن ارزش، پایه میریزد، و فرمول ۲، که چکیده توضیح چگونگی بسط ارزش است دقیقاً فرمولی است که میباید در شناخت سیر حرکت سرمایه از آن آغاز کرد. مارکس سپس از خود سؤال میکند که چگونه X به $X + \Delta X$ تبدیل میشود؟ چگونه سرمایه بسط مییابد؟ و در پاسخ به این سؤال است که مارکس قدم به قدم، با توضیح مکان سرمایه متغیر در تجزیه درونی کل سرمایه و با توضیح خصلت دوگانه نیروی کار، شکل عام $X + \Delta X$ را به صورت فرمول ۲، یعنی $C+V+S$ ، عرضه میکند. مارکس پس از استخراج این فرمول چنین نتیجه‌گیری میکند:

"بنابراین نقش عملی‌ای که ویژه سرمایه به معنی اخص کلمه است، تولید ارزش اضافه است، که همانطور که بعداً نشان خواهیم داد چیزی جز تولید کار اضافه، تملک کار بلاعوض، در جریان پروسه واقعی تولید نیست. این کار، کار بلاعوض، خود را در ارزش اضافه متجلی میکند و عینیت میبخشد". ("نتایج" صفحه ۹۷۸، تاکیدات از مارکس)

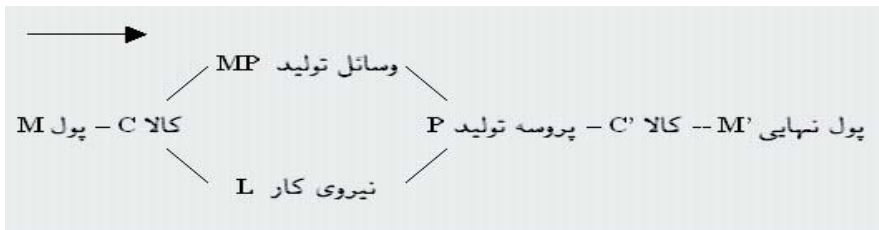
به این ترتیب وقتی ما از ضرورت حرکت از جوهر رابطه سرمایه و سپس توضیح اشکال مختلف عملکرد مشخص سرمایه و نظام سرمایه‌داری سخن می‌گوییم، دقیقاً به ضرورت حرکت از فرمول دوم تاکید داریم. این فرمولی است که مارکس مفاهیم پایه‌ای نقد اقتصادی خود را از جامعه سرمایه‌داری از آن استخراج میکند، مفاهیمی که میباید در اولین قدم به مثابه بُرنده‌ترین ابزار تئوریک و تحلیلی، به وسیله مارکسیستها آموخته و بکار بسته شوند. در مورد مقولات سرمایه ثابت، سرمایه متغیر و ارزش اضافی قبلاً توضیح دادیم. مقولات و روابط پایه‌ای دیگری را که میتوان بلافاصله بر مقولات فوق بنا کرد، به طور خلاصه و فهرست وار ذکر میکنیم.

$$\begin{aligned} (1) \quad & \text{نرخ استثمار (نرخ ارزش اضافه)} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغیر}} \\ (2) \quad & \text{ترکیب ارگانیک سرمایه} = \frac{\text{سرمایه ثابت}}{\text{سرمایه متغیر}} \\ (3) \quad & \text{نرخ سود} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه ثابت} + \text{سرمایه متغیر}} = \frac{\text{نرخ استثمار}}{1 + \text{ترکیب ارگانیک}} \end{aligned}$$

به همین ترتیب مارکس قوانین و روابط پایه‌ای حرکت سرمایه را نیز در عمیق‌ترین سطح، بر مبنای همین فرمول عرضه میکند و توضیح میدهد: قانون تمرکز و تراکم سرمایه، قانون گرایش نزولی نرخ سود، تقسیم کل سرمایه اجتماعی به بخش‌های مختلف (وسائل تولید، وسائل مصرف - ضروری و تجملی)، بازتولید گسترده و انباشت، قیمت‌های تولید و متوسط شدن نرخ سود، کار مولد و غیرمولد و... بطور خلاصه تحلیل قوانین عمومی انباشت و حرکت سرمایه و تناقضات درونی آن همه و همه قبل از هر چیز، بر فرمول فوق که چیزی جز بیان فشرده چگونگی تولید ارزش اضافه، چگونگی بسط ارزش از طریق استثمار کارمزدی، نیست متکی است.

حال پیش از آنکه به بحث پیرامون مکان این دو فرمول در تحلیل مساله وابستگی وارد شویم، لازم است یکبار دیگر هر دو را در کنار هم ارائه دهیم:

(1) فرمول اول بیانگر سیر دگرسانی بیرونی سرمایه و تحول آن از شکلی به شکل دیگر است.
(1)



همانطور که گفتیم این فرمول نمود خارجی سرمایه و بیانگر دقایق مختلف تبلور آنست، و دقیقاً به همین اعتبار بخودی خود نمیتواند جوهر و اساس سرمایه را که بسط ارزش از طریق استثمار است توضیح دهد. فرمول دوم دقیقاً به توضیح جوهر و درونمایه سرمایه میپردازد:

(۲)

$$\text{کل ارزش } W = \text{ارزش اضافه } S + \text{سرمایه متغیر } V + \text{سرمایه ثابت } C$$

درک رابطه این دو فرمول و مکانی که هر یک در سطوح مختلف تحلیل جامعه سرمایه‌داری اشغال میکنند شرط لازم شناخت قوانین و تناقضات حرکت سرمایه و همچنین اشکال کنکرت تبلور آنست. حال اگر این دو فرمول را در نظر داشته باشیم و مؤلفه‌های رایج تبیین مساله وابستگی را، که در جزوه اول برشمردیم و بالاتر نیز مختصراً به آن اشاره کردیم، بخاطر آوریم، سطحی گرائی و بینش بورژوائی حاکم بر این تعبیر را به وضوح تشخیص میدهیم. کدام فرمول نقطه آغاز و حرکت و استخوان بندی این تعبیر را تشکیل میدهد؟ مقولات و مفاهیمی که تعبیر رایج در توضیح سرمایه‌داری وابسته بر آن متکی‌اند، از کدام فرمول مایه میگیرند؟ بدون شک فقط فرمول اول. شناخت تعبیر رایج از مقوله سرمایه و تولید سرمایه‌داری، آنجا که پای توضیح مساله سرمایه‌داری وابسته به میان می‌آید، در سطح نمود خارجی سرمایه، در سطح ملموس و تجربی آن، یعنی در سطح فرمول اول، محدود میماند. چرا که در این تعبیر اصولاً سخنی از رابطه کار و سرمایه که محتوای اساسی فرمول دوم است به میان نمی‌آید و سر و ته مساله تفکیک سرمایه "ملی" از "وابسته" را فاکتورهائی چون وابستگی پولی، وابستگی تکنیکی، جغرافیای بازار فروش و کیفیت کالای تولیدشده (بر حسب ارزش مصرف) هم می‌آید:

(۱) وابستگی پولی: به عبارت دقیق‌تر بدین معنی است که در فرمول ۱ مالک پول اولیه ایرانی نیست (و یا مثلاً انحصارات خارجی هستند، که خود باز پیشرفتی در فرمولبندی است). این فرمولبندی از سرمایه وابسته حتی در دقیق‌ترین بیان خود از سطح فرمول اول فراتر نمیرود، چرا که مالکیت حقوقی پول اولیه به هیچ عنوان چگونگی تقسیم آن را به اجزاء ثابت و متغیر، چگونگی استثمار بر این اساس و... را بیان نمیکند و یا بر آن تأثیر نمیگذارد. مهندس مهدی بازرگان (که پارسال این موقع عزیز دل هواداران بورژوازی "ملی" بود) میتواند کارخانه ریخته‌گری‌اش را به سرمایه‌دار خارجی بفروشد (یا از این راحت‌تر، تبعه امریکا شود و بازم ساده‌تر، "تبعه امریکا بودنش" برملا شود) بدون اینکه در سطح فرمول ۲ کوچکترین فعل و انفعالی صورت گرفته باشد.

(۲) وابستگی تکنیکی: باز بیان دقیق‌تر این نوع وابستگی این خواهد بود که در فرمول ۱ در حلقه (وسائل تولید-پول)، فروشنده و وسائل تولید شرکت خارجی است. بازم محدودیت در فرمول ۱، چراکه در فرمول ۲ هیچ نشانی از اینکه کالاهائی که توسط سرمایه ثابت خریداری شده‌اند، کجا و تحت کنترل و مالکیت چه شخص حقوقی و یا حقیقی تولید شده‌اند، این که از کجا آمده‌اند، وجود ندارد.

(۳) جغرافیای بازار فروش: به عبارت دقیق‌تر این که در حلقه فروش (پول نهائی-کالا) در فرمول ۱ خریدار "خارجی" است. باز هم پای هیچیک از مقولاتی که مارکس در رابطه با چگونگی تولید ارزش اضافه در فرمول ۲ بیان میکند به میان کشیده نشده است. اینکه سرمایه‌دار جنس خود را به چه کسی میفروشد و یا کجا میفروشد، رابطه متقابل سرمایه ثابت، سرمایه متغیر، کل روزکار، نرخ استثمار و... را، که بنا به تعریف قبل از فروش بالفعل شده است، تحت تأثیر قرار نمیدهد.

(۴) قضاوت اخلاقی (کاسبکارانه) در مورد ارزش مصرف کالای تولید شده: اینکه سرمایه‌دار وابسته کالای

"بد" و "بدرنخور (!)"، "بنجل"، غیر حیاتی و... تولید میکند و مثلاً سرمایه‌دار "ملی" کالاهای "خوب و ضروری و بدرد بخور و اعلا (!)"، نیز از محبوس ماندن در فرمول ۱ مایه میگیرد. این مؤلفه تعریف وابستگی، کالای تمام شده (C) را در فرمول اول، از دیدگاه سلیقه و یا نیاز مصرفی معین (و یا علاقه ماوراء طبقاتی به رشد نیروهای مولده) زیر ذره‌بین قرار میدهد. اینکه ارزش مصرف تولید شده در طول پروسه کار چه چیز است، به چه کار میخورد، آدامس بادکنکی است یا راکتور اتمی، روزنامه انقلاب اسلامی است یا چاقوی ضامن دار، و... به هیچ وجه بیانگر رابطه کار و سرمایه در تولید آن و تمامی روابط و مقولات بنیادی‌ای که فوقاً ذکر کردیم نیست. این مؤلفه وابستگی نیز راهی به توضیح وابستگی سرمایه - که جوهر ویژه آن تولید ارزش اضافه است - نمیگشاید.

به این ترتیب مؤلفه‌های مختلف تعبیر رایج مسأله سرمایه‌داری وابسته، در عرصه تقسیمات صوری سرمایه، روابط حقوقی‌ای که بر اشکال تبلور سرمایه میگذارد، خواص فیزیکی اشیاء تولید شده، جغرافیای بازار فروش و... بطور خلاصه در شناخت ظاهری از سرمایه و وابستگی آن محدود میماند، و تازه متأسفانه در همین سطح نیز کار را تمام نمیکند. حلقه ماده نیروی کار-پول (M-L) نیز به فرمول ۱ تعلق دارد. مبادله‌ای که بر ضرورت گذار از فرمول اول به فرمول دوم تأکید دارد:

"ننها فعل و انفعالی در درون عرصه گردش که ما به آن پرداختیم، خرید و فروش نیروی کار، بمثابة شرط بنیادی تولید سرمایه‌داری، بود." (جلد دوم صفحه ۳۵۷)

پس حق بود که کسانی که این چنین به عرصه مبادله و گردش و اشکال تبلور سرمایه در این عرصه دل بسته‌اند، سری هم به این مبادله معین میزدند. اما خیر! گوئی محققین "مارکسیست" ما عامدانه از بردن نام کارگر و نیروی کار گریز دارند، وگرنه شایسته بود تعبیری از وابستگی بر مبنای چگونگی خرید نیروی کار نیز بدست میدادند... و یا شاید آن بورژوازی "ملی" که به جنبش کمونیستی ما تئوری "اقتصادی" فروخته است، بنا بر عادت دیرینه کم فروش نیز هست!

و اما در مورد وابستگی بمثابة ویژگی کل نظام تولیدی در ایران. در جزوه اول گفتیم که: "تعاریفی که از نظام سرمایه‌داری وابسته ارائه میشود عمدتاً بر تعمیم مکانیکی حرکات اقتصادی بورژوازی وابسته متکی است و سرمایه‌داری وابسته در واقع "نظام تولیدی تحت حاکمیت سرمایه‌داران وابسته" تلقی میشود" (صفحه ۱۶). و همچنین گفتیم که در این تعبیر وابستگی کل نظام سرمایه‌داری بدون کوچکترین اشاره‌ای به مقوله کل سرمایه اجتماعی، و قوانین عمومی حرکت آن توضیح داده میشود. در واقعیت امر کسی که شناخت خویش را از سرمایه به شیوه‌ای کاملاً اتومستی بر فرمول ۱، یعنی فرمول تظاهر سرمایه در گردش استوار کرده است، چاره‌ای جز تکیه بر تعمیم مکانیکی مشاهدات نخواهد داشت. اینک این نکته را بوضوح میتوان دید. در تعبیر رایج، وابستگی کل نظام سرمایه‌داری ایران به منابع پولی و اعتباری خارجی بازتاب وابستگی سرمایه پولی بخش عمده‌ای از سرمایه‌داران به این منابع است؛ وابستگی تکنولوژیک و بازاری نیز به همین صورت بطور خلاصه هر گاه بخش عمده‌ای از سرمایه‌داران، بخش عمده سرمایه‌های کشور را، عمدتاً با خرید وسائل تولید از خارج، صرف تولید محصولات می‌کنند که عمدتاً برای بازار خارجی و نه برای رفع نیازهای "ملت ایران" تولید شده‌اند، ما با یک نظام سرمایه‌داری وابسته طرف خواهیم بود! به عبارت دیگر بنابراین تعبیر، هرگاه در فرمول ۱ حرکت تمام سرمایه‌داران را در نظر بگیریم، حلقه‌های مبادلاتی "وابسته" بر "مستقل" میچربند، سرمایه‌دارانی که سرمایه پولی‌شان وابسته است، از خارج وسائل تولید میخرند و کالای مورد نیاز خارجی میسازند و در بازار خارج میفروشند، حاکمیت دارند و لاجرم کل نظام تولید، به اعتبار

حاکمیت این سرمایه‌داران، وابسته تعریف میشود. تعریف وابستگی کل نظام تولیدی از طریق مقایسه تعداد و حجم "اتمهای وابسته" با "اتمهای غیر وابسته"، این است جوهر تعریف سرمایه‌داری وابسته در تعابیر بورژوازی رایج در جنبش کمونیستی ما.

عواقب و آثاری که این وابستگی بر اقتصاد بازار داخلی میگذارد نیز از همین جا توضیح داده میشود: حاکمیت اتم‌های وابسته یعنی ایجاد شرایط لازم برای ابقاء و بازتولید این حاکمیت. تقسیم کار اجتماعی در جهت منافع سرمایه‌داران وابسته شکل میگیرد، صنایع مادر و سنگین (که بیانگر و سمبل استقلال تکنیکی است)، بانک‌های "ملی" (پول و اعتبار مستقل)، بازار داخلی متوازن و گسترده (تحقق ارزش کالاها بگونه‌ای "مستقل") موجودیت نمیابند و...

نتیجه سیاسی منطقی چنین "برخورد اقتصاد"ی نیز قابل تصور است: اگر انقلاب دمکراتیک ایران در محتوای اقتصادی خویش میباید سرمایه‌داری وابسته را براندازد، آنگاه بر اساس این تعابیر، طبیعتاً میباید حاکمیت سرمایه‌داران وابسته (این اتمهای وابستگی که خصلت خود را، به اعتبار کثرت خود، بر کل سرمایه اجتماعی حاکم کرده‌اند) را سرنگون سازد. سرمایه‌داران "ملی" (اتمهای مستقل) در این معرکه بی‌تقصیرند و به حاکمیت رسیدن آنها حتی میتواند نیروهای مولده را رشد دهد، صنایع مورد نیاز را ایجاد کند، کالاهای لازم و مفید را تولید کند، استقلال تولیدی را تأمین نماید، تقسیم کار اجتماعی و شاخه‌های تولیدی را در داخل کشور از انسجام و الگوئی متوازن برخوردار سازد و به این ترتیب امر تحقق کالاهای تولیدشده را در بازار داخلی، بی هیچ نیازی به تجارت خارجی، بر پایه کاملاً مستقلی قرار دهد و... اگر کار به همین جا ختم میشد، ما با یک تئوری اقتصادی بورژوازی تمام عیار، و یک خط مشی سیاسی بورژوا-لیبرالی صریح مواجه میبودیم، که بر مبنای تحلیل اقتصادی خود بورژوازی "ملی" را بمثابه نیروی محرکه و رهبر طبیعی این انقلاب معرفی میکند. لیکن سخن بر سر اینست که تعابیر اقتصادی فوق، تعابیر حاکم بر جنبش کمونیستی ماست و لاجرم این حقیقت که ضرورت شرکت و رهبری طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک به هیچ وجه از تحلیل اقتصادی مربوطه استنتاج نشده است، میباید به نحوی پرده پوشی شود. لاجرم تبصره "متزلزل" بودن بورژوازی "ملی" در انقلاب ما به شیوه‌ای کاملاً اختیاری اضافه میشود. و سیاست پرولتاریا در قبال "این قشر"، از نظر سیاسی خصمانه و استوار بر شناخت منافع بنیادی طبقات مختلف در این انقلاب، از سیاستی مبتنی بر تئوری مارکسیستی مبارزه طبقاتی، به سیاستی سازشکارانه، مبتنی بر مشاهده و قضاوت تجربی حرکات روزمره این قشر، به سیاست "حمایت مشروط"، کاهش مییابد.

اتکاء بر مشاهده نمود سرمایه در سیر گردش (فرمول اول) ناگزیر به اتکاء بر مشاهده ظواهر حرکت بورژوازی در عرصه سیاست منجر میشود. ظاهرینی اقتصادی به ساده لوحی سیاسی و تجربه‌گرایی تئوریک به دنباله‌روی عملی میانجامد. بورژوازی لیبرال در نقش تاریخی خویش در نجات از مهلکه انقلاب، به کمک تز "بورژوازی ملی" سربلند از آب درمیآید!

از نظر تئوریک تمام هنر "علم" اقتصاد بورژوازی در اینست که از فرمول ۲ پرده پوشی کند، و منشاء ارزش اضافه و سود طبقه سرمایه‌دار را، که چیزی جز استثمار طبقه کارگر نیست، مخفی نگاه دارد. در این راه "مارکسیست"های ظاهرین ما، هواداران بورژوازی ملی، خواسته یا ناخواسته در این استتار شرکت میکنند. مارکسیسم و دستاوردهای تئوریک آنرا یکسره از کف مینهند و با قبول شیوه تفکر و تحلیل بورژوازی، ناگزیر مشغولیات اقتصادی بورژوازی را نیز میپذیرند. اینکه برای رشد سرمایه‌داری ایران استقلال پولی، تکنیکی و قس علیهذا، ضروری است یا خیر را خود سرمایه‌دار، که حرکت منفعت طلبانه‌اش (این تعریف

سرمایه‌دار است) "قرار است" اساس رشد سرمایه‌داری در ایران گردد، بهتر درک می‌کند، و اگر کتب مارکس بنا بود در خدمت این رشد قرار گیرد، به وسیله خود بورژوازی به عنوان کتاب درسی "اقتصاد" در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس می‌شد.

اوج رادیکالیسم ظاهرینان ما در این خلاصه می‌شود که در فرمول ۱ از مبادلات نابرابر، از خارج شدن این یا آن پول و کالا از کشور، از چپاول این یا آن ثروت ملی در اثر مبادلات نابرابر، سخن گویند. این دقیقاً رادیکالیسم آن بورژوائی است که عقب افتادگی اقتصادی‌اش را به کلاهدراری‌های طرف مقابل، به پارتی نداشتن، به غیر منصفانه بودن روابط بازار، به فساد در دستگاه‌های دولتی و غیره نسبت می‌دهد. لیکن پولدار "رادیکال" ما هر مشکلی داشته باشد در حلقه خرید نیروی کار (M-L) در فرمول ۱ مشکلی ندارد، چرا که به برکت همان رقبای کلاهدر دار و کم لطف به منبع عظیمی از نیروی کار دسترسی دارد که با نان و پنیر و آونک حلی "باز تولید" می‌شود و بهای آن (مزد)، علیرغم افول کشاورزی (که خود نتیجه تبعی پروسه سلب مالکیت و ایجاد منبع عظیم نیروی کار ارزان در ایران بوده است)، از طریق سیاست دروازه‌های باز و سیل واردات محصولات کشاورزی و از طریق استثمار بی حد و حصر روستائیان کشور، در سطح نازلی تثبیت شده است؛ در زیر سایه دولتی "مقتدر" سودآوری می‌کند که علیرغم عدم شرکت مستقیم سرمایه‌دار "رادیکال" ما در آن (منظور حکومت شاه مزدور است)، حق هرگونه اعتراض و اعتصاب را از کل طبقه کارگر سلب کرده است، مبارزان این طبقه را به میدانهای اعدام، زندانها و شکنجه‌گاهها میکشانند، تا مبادا مبارزات حق طلبانه کارگران قدرت خرید سرمایه متغیر همه سرمایه‌داران را اندکی کاهش دهد و... سرمایه‌دار "رادیکال" ما با این واقعیات را از همان ابتدا میدانند، و یا آنگاه که به لطف همین "رادیکالیسم" (بخوان تسبیح چرخاندن و جانماز آب کشیدنش) چون بازرگان‌ها، بختیارها و بنی‌صدرها به چاره‌جویی دعوت می‌شود، ابعاد عظیم "مشکل" ابقاء حاکمیت کل سرمایه را درمییابد، دست از "رادیکالیسم" خود میکشد و با تمام قوا به توجیه اعمال و رفتار اسلاف خویش برمیخیزد، از نقره‌های پیش از انقلاب خویش از پیشگاه امپریالیسم پوزش میطلبد و صمیمانه به احیای همان مناسبات و روابط سابق کمر میبندد. اما رفیق ظاهرین ما که در سطح همان فرمول اول "متحد" خویش در انقلاب - "بورژوازی ملی" - را یافته بود، اینک هاج و واج خود را در میدان تنها مییابد، ابتدا به روال قدیم کارگران انقلابی را از تضعیف دولت متحد "ملی" خود برحذر میدارد، سپس چیزهائی به تجربه دستگیرش می‌شود، بورژوازی "ملی" عهد شکن را نصیحت می‌کند و او را از نشست و برخاست با "انحصارطلبان" برحذر میدارد، به "برخورد دوگانه" تهدیدش می‌کند، و تازه آنگاه که کراهت سیرت متحد سابق خویش را - به قیمت خون خله‌های کرد و ترکمن و عرب و کارگران بیکار اصفهانی، و اسارت و شکنجه نفتگران مبارز جنوب، حماد شیبانی‌ها و سعادت‌ی‌ها و صدها نمونه دیگر در همان چند ماهه اول پس از قیام - در مییابد، به وخامت اوضاع پی میرود و مستأصل به جستجوی "متحد" جدیدی برمیخیزد. و افسوس اینکه در این میان به جای آنکه ضعف‌های تئوریک خود را بشناسد، جمع‌بندی کند و آنرا برای عبرت نسل جدیدی از انقلابیون که پس از او وارد میدان خواهند شد به روشن‌ترین وجه اعلام کند، نه تنها کسانی را که از ابتدا بدو هشدار داده بودند تخطئه می‌کند، بلکه بدنبال حفظ ظاهر شیوه و شگرد "تئوریک" نوینی ابداع می‌کند. آری، رفیق ما تا پیشاهنگ طبقه کارگر شدن هزار فرسخ فاصله دارد.

برای اینکه به این افتضاح در نغلطیم میباید در تحلیل اقتصادی خود با مارکس آغاز کنیم و با مارکس ادامه دهیم. در مورد شناخت سرمایه این کار متضمن این است که با مارکس از فرمول ۱ به فرمول ۲ حرکت کنیم. این نخستین ابزار تئوریکی است که مارکس در نقد و تحلیل نظام سرمایه‌داری برای ما مهیا ساخته است. درک شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حاکمیت "رابطه سرمایه" (که فرمول C+V+S بیان فشرده آنست) بر تولید اجتماعی در کشور تحت سلطه امپریالیسم، نقطه آغاز تحلیل قانونمندی حرکت نظام سرمایه‌داری

وابسته است. به این ترتیب پیش از آنکه اشکال کنکرت وابستگی توضیح داده شود، میباید وابستگی پروسه تولید ارزش اضافه در بازار داخلی کشور تحت سلطه به شرایط امپریالیستی تولید در این بازار و نیز در بازار جهانی، دریافته شود، تنها پس از درک جوهر وابستگی در سطح فرمول ۲ است که میتوانیم ضرورت تبلور این وابستگی را در اشکال کنکرت معین (در سطح فرمول ۱)، آنهم به مثابه جمعبندی (و نه نقطه آغاز) تحلیل، توضیح دهیم.

۲- پیش شرط‌های تاریخی و شرایط معاصر تولید سرمایه‌داری

مارکس شرایط استقرار و بسط تولید سرمایه‌داری و حاکمیت "رابطه سرمایه" بر تولید اجتماعی را بدو دسته تقسیم میکند:

الف) پیش شرط‌های تاریخی رشد سرمایه‌داری

ب) شرایط معاصر تولید و بازتولید روابط سرمایه‌داری

تمایز بین این دو دسته از شرایط یکی از نمونه‌های بارز شیوه برخورد دیالکتیکی به توسعه تاریخی جوامع است. اقتصاددانان بورژوا، چه قبل از مارکس و چه بعد از او، تاریخ را از دریچه چشم سرمایه‌دار و با فرض حاکمیت جاویدان سرمایه تفسیر کرده‌اند، حال آنکه از نقطه نظر مارکسیسم، سرمایه‌داری به عنوان یکی از حلقه‌های تکامل تاریخ جامعه بشری پدیده‌ای معین و محدود است؛ از نیستی به هستی میرسد، در بطن نظام دیگر و بر اساس قوانینی دیگر نطفه مینهد، سپس بر پای خویش میایستد و قوانین حرکت خویش را بر جامعه حاکم میکند و آنگاه در دل خود بر اساس قوانین حرکت خود پیش‌شرط‌های نظامی جدید - سوسیالیسم - را فراهم میسازد. به عبارت دیگر، بگفته مارکس سرمایه‌داری پیش از آنکه "باشد" میباید "بشود"، و شرایط "بودن" سرمایه با شرایط "شدن" آن کاملاً متفاوت است:

"شرایط و پیش‌فرض‌های شدن و عروج سرمایه دقیقاً بدین معناست که سرمایه هنوز موجودیت ندارد، بلکه صرفاً در حال شدن است؛ بنابراین این شرایط با عروج سرمایه واقعی، سرمایه‌ای که بر اساس واقعیت خاص خود شرایط تحقق خود را مستقر میسازد، از میان میروند." (گروندریسه صفحه ۴۵۹)

رابطه دیالکتیکی بودن و شدن پایه فلسفی ماتریالیسم تاریخی است، و طبیعی است که چنانچه تمایز موجود میان پیش‌شرط‌های تاریخی (یعنی شرایط شدن) سرمایه، و شرایط معاصر تولید و بازتولید آن (یعنی شرایط بودن آن) را در نظر نداشته باشیم از درغلطیدن به شیوه تحلیلی بورژوائی و لاجرم ارائه استنتاجاتی بورژوائی از توسعه سرمایه‌داری در ایران گریزی نخواهیم داشت.

اما این انحراف چگونه خود را در تحلیل سرمایه‌داری ایران نشان میدهد؟ عدم درک تفاوت موجود میان این دو دسته از شرایط، یعنی شرایط تاریخی عروج سرمایه از یکسو و شرایط معاصر تولید و بازتولید آن (هم از نظر فلسفی و هم از نظر نقد اقتصادی)، به این منجر میشود که اولاً آنجا که از تحلیل "توسعه سرمایه‌داری" در ایران سخن میگوییم، قبل از هر چیز ذکر تاریخچه رشد آن در ذهنمان زنده شود و مثلاً از اصلاحات امیر کبیر و سپهسالار، از رشد صنعت فرش‌بافی و کبریت‌سازی، از فعالیت‌های بانک استقراضی بانک شاهی و غیره آغاز کنیم و قدم به قدم این تاریخچه را در تمامی ابعاد متنوعش تا به امروز تعقیب کنیم. و ثانیاً، آنجا که به دنبال توضیح ویژگی‌های نظام تولیدی در شرایط امروز ایران هستیم نیز در صدد توضیح وابستگی بر اساس "ریشه‌های تاریخی" آن برآییم. دیدگاه "فنی" یا "تکنیکی" (و بطور کلی مکانیکی) از مسأله وابستگی، دیدگاهی که در واقع نه در پی توضیح وابستگی سرمایه‌داری، بلکه به دنبال ذکر فاکتورهای وابستگی "صنعت و تجارت و دولت"، در ایران است، دقیقاً بر همین درک انحرافی از "توسعه سرمایه‌داری"

متکی است. وابستگی سرمایه‌داری ایران - یعنی ویژگی‌های سرمایه‌داری در ایران به مثابه یک کشور تحت سلطه امپریالیسم، وابستگی‌ای است که نه بر اساس شرایط تاریخی عروج سرمایه‌داری در ایران، بلکه بر مبنای قوانین حی و حاضر و خاص نظام سرمایه‌داری، قوانینی که سرمایه‌داری خود پس از عروج خود بر نظام تولیدی حاکم میسازد، میباید توضیح داده شود. وابستگی سرمایه‌داری ایران به امپریالیسم، بر اساس قوانین معاصر حرکت سرمایه‌داری عصر امپریالیسم تولید و بازتولید می‌شود و لذا میباید دقیقاً با تحلیل همین قوانین توضیح داده شود، و کسی که چون "راه کارگر" چنین حکم می‌دهد که: "سرمایه‌داری وابسته حاصل یک تقسیم کار تحمیلی در سطح بین‌المللی است. در این رابطه در نظر گرفتن این حقیقت که در کشورهای زیر سلطه معمولاً وابستگی از لحاظ زمانی مقدم بر سرمایه‌داری است اهمیت تعیین کننده دارد" (تأکید از ماست) یعنی کسی که این چنین وابستگی را به شیوه‌ای انتزاعی از مناسبات معینی که به این وابستگی محتوا و مفهومی مشخص (از نظر تاریخی) میبخشد جدا کرده و حتی آن را "مقدم" بر سرمایه‌داری بداند، چاره‌ای جز این نخواهد داشت که وابستگی را بر اساس مقولات و مفاهیمی توضیح دهد که خود ماوراء تاریخی باشند، مقولات و مفاهیمی که بتوانند به سادگی در تمامی نظامهای تولیدی مشترک باشند، مقولات و مفاهیمی که بتوانند "مقدم بر سرمایه‌داری" حضور و وجود داشته باشند، مقولات و مفاهیمی که لاجرم هیچ چیز را در رابطه با وابستگی سرمایه‌داری ایران بیان نخواهند کرد و ناگزیر هیچ شناختی هم در عرصه مبارزه مشخصی که پرولتاریای ایران میباید بر متن قوانین حرکت سرمایه‌داری ایران دنبال کند، بدست نیندهند. چنین کسی ناگزیر خواهد بود که تولید ارزش اضافه در کشور تحت سلطه امپریالیسم - یعنی سرمایه‌داری در بالاترین مرحله‌اش - را تنها و تنها با مفهوم "غارت"، این مقوله ماوراء تاریخی، توضیح دهد. گفتن اینکه "وابستگی از نظر زمانی بر سرمایه‌داری مقدم است" دقیقاً رفیق ما را به آنجا میکشاند که معتقد باشد این وابستگی "حاصل یک تقسیم کار تحمیلی است" (آری، "تقسیم کار" و "تحمیل" هر دو بر سرمایه‌داری مقدمند!). و منتجه این وابستگی را نیز "غارت منابع طبیعی" بداند (که "غارت" و "منابع طبیعی" هم دقیقاً بر سرمایه‌داری مقدمند!). آیا این چنین شیوه برخوردی دورنمای نفی تئوری امپریالیسم لنین و جایگزین شدن آن با نقدی بر معاهده گلستان و ترکمانچای، نفی ضرورت توضیح ارتجاع سیاسی بر مبنای قرانین حرکت سرمایه انحصاری و جایگزین شدن آن با تحلیلی از پایه‌های "دموکراسی و دیکتاتوری در اسلام" و فرقه‌های مختلف آن، نفی ضرورت تحلیل مناسبات کار و سرمایه در ایران بر مبنای دستاوردهای علمی مارکس و جایگزین شدن آن با بررسی احوال حاجی میرزا آغاسی، و... "نوید" نمیده‌د؟ "نقد و پژوهش" رفقای "زحمت" هم‌اکنون به گشودن این افق تازه بر روی جنبش کارگری مشغول شده است! [۱۴]

اما شیوه مارکس کاملاً متفاوت است: او اولاً بر تمایز پیش‌شرط‌های تاریخی و شرایط معاصر یک نظام تولیدی تأکید می‌ورزد و ثانیاً معتقد است که شرط لازم شناخت تاریخ بوجود آمدن یک پدیده، شناخت خود این پدیده به مثابه کامل‌ترین و پیچیده‌ترین منتجه سیر تکاملی تاریخی آنست. اگر کسی نداند که "نظام سرمایه‌داری وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه است"، اگر کسی نداند که تولید ارزش اضافه مبتنی بر وجود و بازتولید نیروی کار به مثابه یک کالا است، آنگاه آن کس هرگز نمیتواند تاریخ توسعه سرمایه‌داری را بنویسد، چرا که اصولاً نمایندند که دنبال کدام روابط، مؤلفه‌ها، پدیده‌ها و اتفاقات تاریخی باید بگردد. اگر کسی سرمایه‌داری را با "صنعتی شدن" یکی گرفته باشد، آنگاه در عرصه تاریخ نویسی، تاریخ "صنعتی شدن" را خواهد نوشت.

"جامعه بورژوائی توسعه‌یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تولید است بنابراین مقولاتی که این مناسبات را بیان میکنند، درک ساخت این مناسبات، راهگشای ساخت و مناسبات تولید در تمامی صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشین خواهد بود، صورت‌بندی‌هایی که بقایا و عوامل مشکله

آن در خلق جامعه بورژوائی بکار رفته است. برخی از این بقایای هضم نشده هنوز در جامعه بورژوائی به حیات خود ادامه میدهند، حال آنکه برخی دیگر، که قبلاً صرفاً به اشکالی ابتدایی وجود داشتند، اینک بسط یافته و اهمیت کامل خود را از بدست آورده‌اند. آناتومی انسان کلید شناخت آناتومی میمون است. از سوی دیگر وجود نشانه‌های اشکال پیشرفته‌تر در انواع پست‌تر حیوانات را تنها هنگامی میتوان تشخیص داد که اشکال پیشرفته‌تر خود فی‌الحال شناخته شده باشند. به این ترتیب اقتصاد بورژوائی کلیدی برای درک اقتصاد عهد عتیق بدست میدهد، اما این درک را ابتدا نمیتوان با تأسی به اقتصاددانانی بدست آورد که تمامی تفاوت‌های تاریخی را حذف میکنند و در تمامی پدیده‌های اجتماعی پدیده‌های بورژوائی میبینند. اگر کسی اجاره را فهمیده باشد، قادر است خراج، خمس و زکوة و غیره را نیز بفهمد، اما این‌ها نباید یکی گرفته شوند." (مارکس، "مقد اقتصاد سیاسی" نقل از کتاب "نقد اقتصاد سیاسی" انگلیسی صفحه ۲۱۱-۲۱۰). و نیز "تنها هنگامی که جامعه بورژوائی انقراض خود را آغاز کرد، قادر گشت اقتصاد فئودال، کهن و شرقی را نیز در یابد" (همانجا، صفحه ۲۱۱)

ما در نوشته‌های مختلف و بخصوص در جزوه اول "اسطوره" به دفعات جمله "پس از استقرار نظام سرمایه‌داری وابسته سخنی از بورژوازی ملی نمیتواند در میان باشد" را به اشکال مختلف تکرار کرده‌ایم. تأکید ما بر عبارت "استقرار نظام سرمایه‌داری" دقیقاً بر تمایز فوق متکی است. در تمایز میان پیش‌شرط‌های تاریخی و شرایط معاصر تولید سرمایه‌داری مارکس کلید تئوریک لازم برای پاسخگویی به دو سؤال اساسی ما را مهیا ساخته است: اولاً، از چه مقطع معین تاریخی و بر اساس وجود چه شرایطی نظام تولیدی معینی را سرمایه‌داری میخوانیم؟ به عبارت دیگر، استقرار سرمایه‌داری چگونه متحقق میشود؟ و ثانیاً، قوانین حرکت جامعه پس از استقرار سرمایه‌داری کدامند؟ یا به عبارت دیگر، قوانین اقتصادی مستقل حرکت نظام سرمایه‌داری چیست؟

پاسخ مارکس به دو سؤال فوق کاملاً روشن است. ما بررسی سؤال دوم را به جزوات بعد موقوف میکنیم و این جزوه را با پاسخی مختصر به سؤال اول پایان میدهیم.

(۱) تولید سرمایه‌داری آنگاه استقرار یافته است که پیش‌شرط‌های تاریخی آن متحقق شده باشد. این پیش‌شرط‌ها آن تغییرات ضروری اقتصادی و اجتماعی‌ای هستند که لازمه تحول نظام تولیدی از فئودالی به سرمایه‌داری است. در اینجا سخن از آن تحولات، اقتصادی و اجتماعی است که نه بر اساس قانونمندی درونی نظام سرمایه‌داری، بلکه بر مبنای تحولات بنیادی جامعه فئودال صورت میگیرد. قانونمندی این دوران، قانونمندی انفرادی فئودالیسم است، شرایطی که در آن نیروهای مولده‌ای که در دل این نظام رشد یافته‌اند مناسبات محدود اقتصادی فئودال را میشکنند و زمینه برای حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی، تا آنجا که نظام جدید بر پایه قانونمندی مستقل حرکت خویش استوار شود، آماده میگردد (پیش‌شرط‌های تاریخی رشد و استقرار سرمایه‌داری را مارکس در آثار مختلف از جمله و بویژه در "صورت‌بندی اقتصادی پیش از سرمایه‌داری"، فصل "به اصطلاح انباشت اولیه" سرمایه جلد اول، و گروندریسه بویژه صفحات ۷۱-۴۵۹ به تفصیل بیان داشته است. لنین نیز در ابتدای کتاب "توسعه سرمایه‌داری در روسیه" مؤلفه‌های اساسی این شرایط را برشمرده است). تحلیلی که مارکس از پیش‌شرط‌های تاریخی تولید سرمایه‌داری بدست میدهد بخودی خود تأکیدی است بر تعریف دیالکتیکی او از سرمایه به مثابه وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه. چرا که این پیش‌شرط‌ها دقیقاً همان تحولات اجتماعی و اقتصادی‌ای تعریف میشوند که ابتدا به محصولات پروسه کار (ارزش - مصرف‌ها) و سپس به عوامل تشکیل دهنده این پروسه (کار و وسایل کار) خصلت

کالایی میبخشد و از این طریق پروسه کار را نه تنها با پروسه تولید ارزش، بلکه با پروسه تولید ارزش اضافه، پیوند میدهد. توسعه تقسیم کار اجتماعی، گسترش مبادله و ظهور ارزش مبادله، کالا و پول، جدایی صنعت از کشاورزی و تقلیل نسبی جمعیت کشاورزی و... شرایط ضروری رشد اقتصاد کالایی به مثابه شکل جنینی تولید سرمایه‌داری است. لیکن همانطور که قبلاً گفتیم آنچه تولید کالائی را به تولید سرمایه‌داری ارتقاء میدهد، کالا شدن نیروی کار از طریق جدائی تولید کنندگان مستقیم از وسائل تولید است. "جدائی تولید کنندگان مستقیم از وسائل تولید، یعنی سلب مالکیت از آنان که مؤید گذار از تولید کالائی ساده به تولید سرمایه‌داری است (و متضمن شرط لازم برای این گذار است) بازار داخلی را بوجود می‌آورد (لنین "توسعه سرمایه‌داری... " صفحه ۳۴). به این ترتیب مارکس برای توضیح چگونگی استقرار تولید سرمایه‌داری، از جوهر سرمایه (یعنی تقابل دیالکتیکی کارمزدی و سرمایه) آغاز میکند و پروسه تاریخی کالا شدن نیروی کار را در سطح وسیع در جامعه به عنوان پیش‌شرط‌های تاریخی اساسی حاکمیت تولید سرمایه‌داری تعریف کرده و مورد بررسی قرار میدهد. پول و کالا در جریان ظهور و رشد تولید کالائی در حاشیه نظام‌های پیش از سرمایه‌داری موجودیت مییابند، اما:

"بخودی خود پول و کالا همانقدر از سرمایه بودن فاصله دارند که وسائل تولید و معیشت. پول و کالا میباید به سرمایه تبدیل شوند. اما این تبدیل تنها تحت شرایط معینی امکان وقوع دارد. شرایطی که در این نقطه تلاقی میکنند: مواجهه و تماس مابین دو نوع کاملاً متفاوت از صاحبان کالا، از یکسو صاحبان پول، وسائل تولید و وسائل معیشت، که مشتاقند مجموع ارزش آنچه را که در تملک خود دارند از طریق خرید نیروی کار دیگران بسط دهند، و از سوی دیگر کارگران آزاد که نیروی کار خود و لذا کار خود را میفروشند." [۱۵] (جلد اول صفحه ۶۶۸)

همانطور که قبلاً نیز گفتیم شرط لازم تحقق این پیش‌شرط استقرار سرمایه‌داری، از نظر تاریخی همان جدائی تولیدکنندگان مستقیم از وسائل تولید، جدائی شرایط ذهنی تولید از شرایط عینی آن، است:

"بنابراین پروسه‌ای که رابطه سرمایه را بوجود می‌آورد چیزی جز همان پروسه‌ای نیست که کارگر را از مالکیت شرایط کار خویش جدا می‌سازد، پروسه‌ای که دو تحول را در برمیگیرد، که از طریق آن وسائل اجتماعی معیشت و تولید به سرمایه تبدیل میگردند و تولیدکننده مستقیم به کارگر مزدی بدل میشود. بنابراین به اصطلاح انباشت اولیه، چیزی جز پروسه تاریخی جدایی تولید کنندگان مستقیم از وسائل تولید نیست." (جلد اول صفحه ۶۶۸)

خلاصه کنیم: توسعه تولید کالائی ساده در حاشیه نظام‌های مختلف تولید، زمینه‌ها، مقولات و پدیده‌های پایه‌ای اقتصاد سرمایه‌داری را رشد میدهد، لیکن آن مقطع تاریخی معین که در آن تولید سرمایه‌داری استقرار انکار ناپذیر خویش را اعلام میدارد چیزی جز فرجام و تحقق پروسه سلب مالکیت و ایجاد ارتش کارگران مزدی نیست. این مقطع معین از نظر تحلیلی به راستی نقطه تولد تولید سرمایه‌داری و آغاز حرکت مستقل آن است. لیکن از نظر تاریخی این "مقطع معین" با روز و ساعت و دقیقه مشخص نمیشود. "تاریخ این سلب مالکیت در کشورهای مختلف وجوه مختلف به خود میپذیرد و مراحل خویش را با ترتیبی متفاوت و در دوره‌های تاریخی مختلف طی میکند" (جلد اول صفحه ۶۷۰) در انگلستان، که مارکس آنرا به عنوان مثال کلاسیک مورد مطالعه قرار میدهد، پروسه سلب مالکیت از اواخر قرن پانزدهم آغاز میشود و در پایان قرن هجدهم به فرجام قطعی میرسد. با این وجود سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم و تولد پرولتاریا به مثابه طبقه استثمار شده اصلی، که بیانگر تولید بورژوازی به مثابه طبقه استثمارگر اصلی و حاکمیت رابطه

سرمایه و تولید ارزش اضافه بر پروسه کار است، چیزی نیست که حتی در طول سه قرن کم‌رنگ شده و از نظر مخفی بماند و آنجا که این پروسه به فرجام قطعی خویش میرسد در تاریخ ستمکشی رنجبران به وضوح ثبت میگردد، چرا که بگفته مارکس "اگر بقول اوژیه" پول آنگاه که پای به عرصه جهان میگذارد لکه خونی مادرزاد برگونه دارد"، سرمایه از سر تا پای و از هر منفذ غرق در خون و کثافت متولد میشود". (جلد اول صفحه ۱۲-۷۱)

بنابراین واضح است که مارکس چه چیز را شاخص عروج و استقرار نظام سرمایه‌داری میداند. از میان مقولات، روابط و پدیده‌های بیشماری که هر یک مکانی انکار ناپذیر در توسعه تاریخی جوامع و در تاریخ ظهور سرمایه‌داری دارند، مارکس بر نطفه‌های ظهور تضاد کار و سرمایه انگشت میگذارد. مارکس "آناتومی" نظام سرمایه‌داری را میشناسد و لذا در تعقیب سیر تاریخی تکامل آن دقیقاً میداند که به دنبال چه چیز میگردد. مارکس برای تشخیص آنکه نظامی سرمایه‌داری هست یا خیر بدنابل "صنایع مادر"، "بازار داخلی متوازن"، "سطح بالای تکنولوژی"، "کالاهای بدرد بخور"، "آسمانخراش و متروی زیرزمینی و... نمیگردد. او سرمایه‌داری را، در تمایز با تمامی شیوه‌های تولید پیشین، "وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه"، تعریف کرده است و لذا تأکید میکند که استقرار نظام سرمایه‌داری قبل از هر چیز با عینیت و مادیت یافتن جوهر درونی این وحدت، یعنی تقابل کار مزدی کارگر بی‌ابزار با سرمایه پولی بورژوازی صاحب ابزار، مشخص میشود. مارکس ما را در وهله اول در تشخیص نوع قوانین اقتصادی حرکت جامعه، یعنی نوع شیوه تولید اجتماعی، به بررسی پروسه سلب مالکیت رهنمون میشود، جایی که خاطرات گنگ روستائیان بی‌زمین و لهجه روستائی پرولتر شهری، به مراتب بیش از مقایسه تعداد دودکش‌های کارخانجات ایران با "کشورهای صنعتی پیشرفته" ارزش تئوریک و تحلیلی دارد؛ و آن هوادار "بورژوازی ملی" که از روی الگوسازی دو پایش را در یک کفش کرده و منکر حاکمیت روابط سرمایه‌داری در ایران است، و در این راه عقب افتادگی صنعتی کشور را گواه میگیرد، مبیاید تکلیف خود را با مارکس و تاریخ روشن کند: سلب مالکیت شده است یا خیر؟ اینست سؤال اساسی، دودکش‌ها را بعداً می‌شماریم!

درک اهمیت پروسه سلب مالکیت در توسعه تاریخی سرمایه‌داری خود بخود هر مارکسیست را در تحلیل شناخت مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه به جستجوی چگونگی تحقق (و اصولاً تحقق و یا عدم تحقق) این پروسه در ایران میکشاند. در وهله اول مساله بدین گونه طرح میشود که آیا سلب مالکیت از دهقانان و صنعتگران شهری وسیعاً در کشور صورت گرفته است یا خیر. اینجا به بارزترین جلوه التقاط تئوریک هواداران نظریه نیمه فئودال- نیمه مستعمره برمیخوریم. چنین جریاناتی از یکسو منکر حاکمیت تولید سرمایه‌داری در کشور هستند و از سوی دیگر آنجا که سخن بر سر "افشاگری" از رژیم شاه است، در داد سخن دادن از خانه خرابی روستائیان و ترک دیار آنان در جریان "اصلاحات ارضی" سالهای ۴۷-۴۲ کوتاهی نمیکند. یک بام و دو هوا! جدایی تولید کنندگان مستقیم از وسائل تولید در سطح میلیونی و استمرار تولید فئودالی! ما در جزوات بعد، آنجا که پروسه سلب مالکیت در ایران و بخصوص فرجام قطعی آن در سالهای ۴۷-۴۲ را مورد بررسی قرار خواهیم داد، مشخصاً با این نظرات بورژوائی برخورد خواهیم کرد. خطوط کلی نظرات ما در این مورد در کتاب "کمونیستها و جنبش دهقانی، پس از حل امپریالیستی مساله ارضی" و نیز در پیشگفتار به "هفت مقاله درباره مساله ارضی، لنین" نسبتاً به تفصیل بحث شده است. در اینجا کافی است به این نکته اشاره کنیم که فئودالی دانستن نظام تولید در ایران و طبقه کارگر را به انتظار عروج "نجات بخش" بورژوازی "ملی" (این امام غائب منشویسم ایران) نشانادن، در شرایطی که تمام اقشار بورژوازی در کشور به صدقه سر سلب مالکیت از میلیونها روستائی و به برکت خانه خرابی توده‌های وسیع دهقانان، بیش از پانزده سال است به ارزان‌ترین نیروی کار در جهان دسترسی داشته‌اند، چیزی جز سرپوش گذاشتن به

استثمار سفاکانه نظام سرمایه‌داری و در عرصه سیاسی جز دست شستن از منجی حی و حاضر خلق ایران، یعنی طبقه کارگر، نیست.

چاپ اول فروردین ۱۳۵۹

زیرنویس‌ها:

* شماره های ۱ تا ۶ زیرنویسهای بخش اول اسطوره هستند.

[۷] باید صریحاً پرسید که رزمندگان آزادی طبقه کارگر در کدام سند مکتوب و غیرمکتوب تئوریک دیدگاه‌های اعلام شده در جزوات "بررسی وضعیت سیاسی آینده" و "اوضاع سیاسی و وظایف ما"، و نظم لیبرالی‌ای که این رفقا از حکومت "بورژوازی ملی" انتظار داشته و در این جزوات نوید داده‌اند، را به نقد کشیده و به مواضع امروزی خود رسیده است. باید پرسید که سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر بر مبنای کدام تحلیل مارکسیستی و کدام تجدید نظر تئوریک نام "بورژوازی ملی" را از "فهرست طبقاتی" مندرج در روزنامه پیکار شماره ۱۴ خط زده است. باید پرسید که گروه نبرد برای رهایی طبقه کارگر که در "نبرد" شماره ۴ در یک آگهی چند سطر از هواداران خود می‌خواهد که در صورت تجدید انتشار نوشته‌های گروه لفظ "ملی" را جلوی بورژوازی خط بزند چرا که گویا گروه بر اساس تحلیل‌های خود دیگر به چنین مقوله و پدیده‌ای قائل نیست، مشخصاً به کدام تحلیل‌ها اشاره دارد. و البته با توقعی بسیار کمتر باید پرسید که سازمان چریک‌های فدایی خلق که در "کار" شماره ۲، برنامه سرگشاده به نخست وزیر محبوب ارتجاع و امپریالیسم، خود را در "راس متقدان" دولت قرار می‌دهد و دولت بازرگان را برای "تفاوت بنیادی‌اش" با دولت‌های هویدا و شریف امامی ستایش میکند و از قاطبه اهالی (و بخصوص کمیته‌های امام) می‌خواهد که چوب لای چرخ دولت نگذارند، چگونه و بر اساس کدام شناخت تئوریک و قابل ثبت در "کار" شماره ۲۴ بورژوازی ملی و مترقی را "افسانه"‌ای ارزیابی میکند که در خدمت امپریالیسم قرار دارد.

نمونه موضعگیری‌های امروزی سازمان چریک‌های فدایی خلق هشدار می‌دهد که به کلیه نیروهائی که از نقد مارکسیستی اشتباهات تئوریک خود شانه خالی میکنند و تئوری خود را به مثابه ابزاری در توجیه عمل، عملی که منفعلاً به دنبال سیر تجربه و حوادث عرصه سیاست است، مینگردند و درک میکنند.

"سیاست رویزونیستی عبارت از تعیین روش خود از واقعه‌ای تا واقعه دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع اساسی پرولتاریا و خصایص اصلی کلیه رژیم سرمایه‌داری و کلیه تکامل تدریجی سرمایه‌داری، فدا کردن این منافع در مقابل منافع آنی واقعی یا فرضی و از خود این ماهیت این سیاست هم آشکارا برمی‌آید که میتواند شکل‌های بینهایت گوناگونی بخود بگیرد و هر مسأله‌ای که تا حدی "تازگی" داشته باشد و هر تعبیری در حوادث که کمی غیرمنتظره و پیش‌بینی نشده باشد، ولو فقط سر مویی و برای مدت کاملاً کوتاهی مشی اصلی تکامل را تغییر داده باشد - ناگزیر و همیشه موجب پیدایش انواع مختلف رویزونیسم خواهد گردید." (لنین، مارکسیسم و رویزونیسم، یک جلدی فارسی، صفحه ۳۳)

تغییر موضع نیروهائی که سابقاً به وجود "بورژوازی ملی" و نقش مترقی آن در انقلاب ما قائل بودند و تلاش این نیروها در مسکوت گذاردن و سرسری گذاشتن از این تغییر موضع، چنان ناشیانه انجام شده است که بالاخره سر و صدای خود بورژوازی هم در آمده است. در جزوهای تحت عنوان "آخر خط ۳" نوشته محفل مارکسیستی - لنینیستی در راه ایجاد حزب کمونیست (!!) ایران، تئوریسین‌های "اداره تحریف مارکسیسم

لنینیسم دولت جمهوری اسلامی ایران" برای "احقاق حقوق ضایع شده بورژوازی ملی" وارد صحنه شده‌اند و جنبش کمونیستی را از "عهد شکنی" برحذر میدارند. ذکر نمونه‌ای از "انتقادات" این حضرات بسیار مفید است:

"آیا جای شبهه‌ای باقی میماند که تبلیغات کنونی کنفرانس وحدت زمین تا آسمان با آنچه تنها همین چند ماه پیش به آن معترف بوده‌اند تغییر داده شده است؟ مگر نه اینست که همین اقشار و طبقات، همین جریان‌ات سیاسی و همین افراد و شخصیت‌ها (منظور "بورژوازی ملی" و سیاستمداران آنست که خط ۳ قبل از آنها را مترقی ارزیابی میکرد) هیأت حاکمه کنونی را تشکیل میدهند؟ پس چرا کنفرانس وحدت دیگر از ملی بودن حکومت کنونی سخنی بمیان نمیآورد؟ آیا نیروهائی که نزدیک به ۳۰ سال علیرغم کلیه کمبودها و محرومیت‌های طبقاتی روی موضع استقلال طلبانه خویش پافشاری نموده‌اند در ظرف شش ماه تغییر ماهیت داده‌اند یا این کنفرانس وحدت است که بنا مصالح روز در مبارزه سیاسی ۱۸۰ درجه تغییر موضع داده است؟ پاسخ ما کاملا روشن است این کنفرانس وحدت است که از روی درماندگی نظریات خویش را زیر پا گذارده است. و ابتدال در این امر تا بدانجاست که آنان نه فقط در برابر ملی بودن حکومت کنونی که عامل تعیین کننده در اتخاذ سیاست و تاکتیک پرولتاریا در برخورد به اوست سکوت میکنند، بلکه عنصر "وابستگی به امپریالیسم" حکومت را در مرکز تبلیغات خویش درباره دولت و حکومت کنونی می‌گنجانند" (صفحه ۱۰)

ما به سهم خود بینهایت از این که سیر تجربه، "خط ۳" را لااقل تا آنجا که به مقوله "بورژوازی ملی" مربوط میشود بسوی لنینیسم سوق میدهد و بخصوص از اینکه این نیروها "عنصر وابستگی به امپریالیسم حکومت" را در تبلیغات خود درباره دولت و هیأت حاکمه "بگنجانند"، خوشحال میشویم، اما خزعبلات "آخر خط ۳" یک درس اساسی برای همه کمونیستها به همراه دارد و آن اینست که اگر از نقطه ضعف‌های خود از دیدگاهی پرولتری و برای آگاهی پرولتاریا و اعتلای مبارزات او انتقاد نکنیم، آنگاه دست بورژوازی را در چنگ زدن به این نقاط ضعف و تبدیل آن به حربه‌ای برای تخطئه و سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی باز گذارده‌ایم.

[۸] مارکس در کاپیتال توضیح و تحلیل قوانین حرکت جامعه بورژوائی را از مقوله و پدیده کالا آغاز میکند و با شکافتن تناقض اساسی درون آن - ارزش مبادله و ارزش مصرف - قدم به قدم مقولات و روابطی چون ارزش، کار مجرد اجتماعا لازم، پول و بالاخره "رابطه سرمایه" بطور کلی را استخراج میکند.

[۹] "حال اگر ما دو پروسه تولید ارزش و تولید ارزش اضافه را با هم مقایسه کنیم، در مییابیم که این دومی چیزی جز ادامه اولی بیش از حد نصاب معینی نیست. از یکسو اگر این پروسه از نقطه‌ای که در آن ارزشی که سرمایه‌دار به کارگر پرداخته است دقیقا با معادل خود جایگزین میشود، فراتر نرود، این پروسه صرفا پروسه تولید ارزش است؛ و از سوی دیگر اگر فراتر از این حد نصاب ادامه یابد، به پروسه تولید ارزش اضافه تبدیل میشود" (جلد اول صفحه ۹۰-۱۸۹)

[۱۰] واضح است که مبادله نابرابر چگونگی وجود ارزش اضافه را توضیح نمیدهد، چرا که در چنین صورتی سود یکی از طرفین مبادله در حکم ضرر طرف دیگر است و این سود و زیان‌های متقابل در سطح کل سرمایه در جامعه یکدیگر را خنثی خواهند کرد. به این ترتیب تولید ارزش اضافه در سطح کل سرمایه در اجتماع نمیتواند به مبادله نابرابر صاحبان کالا نسبت داده شود. برای توضیح دقیق این مساله رجوع کنید به

جلد اول سرمایه، فصل پنجم، "تضادهای موجود در فرمول عمومی سرمایه". مارکس در این فصل به روشنی نشان میدهد که اصولاً منشاء ارزش اضافه نباید در عرصه گردش جستجو شود و تضاد فرمول عمومی سرمایه را چنین خلاصه میکند: "بنابراین، این غیر ممکن است که سرمایه بوسیله عرصه گردش تولید شود، و باز به همان اندازه غیر ممکن است که سرمایه منشائی جدا از عرصه گردش داشته باشد. پس منشاء آن میباید هم در عرصه گردش باشد و هم نباشد، لذا ما به نتیجه‌ای دوگانه رسیده ایم". (جلد اول صفحه ۱۶۳)

[۱۱] برای توضیح شکل گسترده فرمول عمومی سرمایه (فرمول اول در بحث ما) و مطالعه وجوه مختلف حلقه‌های مبادلاتی و نیز گردش عوامل و اجزاء مختلف این فرمول رجوع کنید به سرمایه جلد دوم فصل‌های اول تا چهارم.

[۱۲] در جامعه سرمایه‌داری "ارزش نیروی کار، مانند هر کالای دیگر بوسیله زمان کار لازم برای تولید و لذا باز تولید این کالای معین تعیین میشود... با فرض وجود خود کارگر، تولید نیروی کار همانا باز تولید آن و عبارت دیگر بقای او است. برای بقای خود، کارگر به مقدار معینی وسائل معیشت نیاز دارد و بنابراین، زمان کار لازم برای تولید نیروی کار همانا زمان کار لازم برای تولید این وسائل معیشت است؛ عبارت دیگر ارزش نیروی کار، ارزش وسائل معیشتی است که برای بقای کارگر لازم است" جلد اول صفحه ۱۶۷. برای توضیح رابطه مزد (بهای نیروی کار صرف شده در مدت معین) و ارزش نیروی کار رجوع کنید به جلد اول، فصل ۱۹ "تبدیل ارزش نیروی کار به مزد".

[۱۳] برای توضیح چگونگی استخراج این فرمول رجوع کنید به سرمایه جلد اول، فصل‌های ۸ و ۹ و همچنین به "نتایج بلافصل پروسه کار".

[۱۴] اگر تصور میکنید اغراق میکنیم به این توجه کنید: "درگیری روحانیت و مرجعیت با رژیم دیکتاتوری برای حکومت کودتا بیش از پیش مهلک بود. رژیم تلاش کرد از طریق سرمایه‌داری کردن مناسبات اجتماعی نفوذ روحانیت را تضعیف کند و نتوانست" (راه کارگر فاشنیسم کابوس یا واقعیت - صفحه ۲۵). پس از تبدیل تئوری امپریالیسم لنین به تئوری "غارت" راه کارگر به "فرارفتن" از تئوری ماتریالیسم تاریخی مارکس چشم دوخته است! "مرجعیت" و رژیم "دو مقوله ماوراء تاریخی دیگر به مقولات "غارت"، "تقسیم کار تحمیلی" و... اضافه میشوند. این "فوق پدیده‌های ماوراء تاریخی در دست راه کارگر از قدرتی افسانه‌ای برخوردار میشوند، فوق پدیده‌هایی که نه تنها از نظر زمانی بر سرمایه‌داری پیشی میگیرند، بلکه بر تکامل تاریخی جوامع نیز محیط‌اند، و تغییر مناسبات اجتماعی، ظهور سرمایه‌داری و... در کشور ایران صرفاً جلوه‌ای کوچک از عواقب نزاع اینان است! اینجا دیگر سخن صرفاً بر سر وارونه کردن قوانین مادی حرکت جوامع و تغییرات روبنائی را عامل و محرک تغییرات زیربنائی دیدن نیست، اینجا سخن از پدیده‌هایی ازلی و ابدی است که روبنا و زیربنا هر دو (مناسبات اجتماعی) را براحتی برای "تضعیف" یکدیگر متحول میکنند و تازه از چنان عظمتی نیز برخوردارند که این تحول تأثیری هم بر سیر جدال متقابل شان نمیگذارد! توضیح چگونگی (ضرورت، امکان و سیر) سرمایه‌داری شدن ایران بر مبنای جدال "مرجعیت" و "رژیم دیکتاتوری" (که گویا علیرغم تغییر مناسبات اجتماعی، همچنان و همواره با محتوایی یکسان در عرصه سیاست حضور دارند) دقیقاً نمونه آنگونه تحلیل‌های "تاریخی" ای است که ما دورنمای آنرا ترسیم کردیم.

[۱۵] برای روشن شدن منظور مارکس از "کارگران آزاد" ذکر نقل قول زیر میتواند مفید باشد:

بنابراین برای اینکه صاحب پول بتواند پول خود را به سرمایه تبدیل کند، لازم است که در بازار با کارگران آزاد برخورد کند؛ آزاد، به این معنی دوگانه که کارگر بعنوان یک انسان آزاد بتواند نیروی کار خود را، به مثابه کالای خودش، بفروشد، و از سوی دیگر هیچ کالای دیگری برای فروش نداشته باشد. خلاصه کلام از هرگونه وسیله لازم برای مادیت بخشیدن به نیروی کار خود بی بهره (آزاد) باشد." (سرمایه، جلد اول، صفحه ۱۶۶)

...

در جزوه اسطوره بورژوازی ملی و مترقی ۱ و ۲ چاپ انتشارات مرکزی کومهله آبان ۱۳۶۶ زیر نویس‌های بالا وجود ندارند.

ضمیمه جزوه دوم طرح مقدماتی جزوات اسطوره بورژوازی ملی و مترقی ۱ تا ۵

طرح مقدماتی زیر از سیر جزوات "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" در اواخر تابستان سال گذشته در درون گروه منتشر شد و ما اینک با برخی جرح و تعدیل‌ها آن را در اختیار سایر رفقا میگذاریم:

جزوه اول:

نگاهی کلی به شیوه صحیح طرح مساله وابستگی \ اهمیت سیاسی این مساله از نقطه نظر تدوین مشی مستقل کارگری در انقلاب دموکراتیک حاضر \ خلاصه‌ای از تعبیر و انحرافات رایج و چهارچوب کلی این انحرافات: درک غیر مارکسیستی-لنینیستی از سرمایه، سرمایه‌داری و امپریالیسم \ مقوله بورژوازی "ملی" به مثابه محل تلاقی مشخص این انحرافات، (چاپ شده است)

جزوه دوم:

سرمایه و سرمایه‌داری از نقطه نظر مارکسیسم \ هدف این بخش (و بخش بعد) عمدتاً ابزارسازی تئوریک و یادآوری دستاوردهای انکارناپذیر مارکسیسم، بمنظور تحلیل شرایط کنکرت ایران است \ چهارچوب کلی انحرافات بیش‌های رایج بطور دقیق‌تر مورد بررسی قرار میگیرد و عمدتاً این مساله مورد تأکید خواهد بود که چگونه بیش‌های عموم خلقی حاکم بر جنبش کمونیستی، در تبیین مساله وابستگی و مبارزه طبقات اصلی جامعه، مقولات و مفاهیم تئوریک خود را جدا از مارکسیسم و در بیگانگی کامل از آن مهیا کرده است،

الف: "سرمایه به مثابه وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه" \ جوهر و نمود سرمایه در عرصه تولید و گردش \ مقولات پایه‌ای که میباید مصالح شناخت ما را از جوهر سرمایه فراهم کند \ تقابل کارمزدی و سرمایه \ تجزیه سرمایه به سرمایه ثابت و متغیر \ تولید ارزش اضافه و تولید کالا \ ارزش اضافه، نرخ استثمار، نرخ سود، ترکیب ارگانیک و ... \ دو فرمول سرمایه: فرمول عام پول--کالا--پول و فرمول سرمایه به مثابه رابطه تولید ارزش اضافه: سرمایه ثابت + سرمایه متغیر + ارزش اضافه = کل ارزش کالاهای تولید شده \ نقطه عزیمت هواداران بورژوازی ملی و نقطه عزیمت ما.

ب: پیش شرطهای تاریخی و شرایط معاصر تولید سرمایه داری

۱) پیش شرطهای تاریخی: جدایی تولید کنندگان مستقیم (عامل ذهنی تولید) از وسائل تولید (عامل عینی) \ کالا شدن نیروی کار \ تولید کالائی و تولید سرمایه داری \ تفکیک تاریخی و تفکیک تحلیلی این دو شیوه تولید \ سرمایه داری بمثابة تولید کالائی تعمیم یافته \ مقطع معین استقرار نظام سرمایه داری \ مساله سلب مالکیت و عروج تاریخی تضاد کار و سرمایه از دل نظام فئودالی \ نظری انتقادی به فقدان شناخت اهمیت این مقوله \ نظری به الگوسازی هواداران تز نیمه فئودال - نیمه مستعمره \ چگونه مارکس ابزار دقیقی برای شناخت شیوه تولیدی حاکم سرمایه داری بر جامعه بدست ما میدهد. (جزوه حاضر)

۲- شرایط معاصر تولید سرمایه داری (خطوط کلی و مقولات پایه‌ای): حاکمیت "رابطه سرمایه" بر تولید اجتماعی \ قانونمندی مستقل حرکت سرمایه (قوانین عمومی حرکت و انباشت سرمایه) \ تضاد کار و سرمایه و تولید ارزش اضافه \ شرایط تولید و بازتولید کل سرمایه اجتماعی \ انباشت، افزایش ترکیب ارگانیک، ارتش ذخیره کار، تشدید نرخ استثمار، گرایش نزولی نرخ سود \

ب: شرایط معاصر تولید سرمایه داری (بسط مقولات): ۱) : سرمایه بطور کلی \ نقطه حرکت مارکس در تحلیل سرمایه داری \ شیوه حرکت مارکس از مقولات عام به خاص \ ۲) : کل سرمایه اجتماعی بمثابة یک انتزاع عینی و واقعی و بازتاب اجتماعی - مادی مقوله سرمایه بطور کلی \ کل سرمایه اجتماعی به مثابه رابطه کار و سرمایه در کل اقتصاد

ت: کل سرمایه اجتماعی و اقشار مختلف سرمایه: رابطه اقشار مختلف سرمایه با کل سرمایه اجتماعی \ کل سرمایه اجتماعی به مثابه وحدت اقشار مختلف سرمایه \ کارکرد اقشار مختلف سرمایه به مثابه محمل عینی حاکمیت کل سرمایه اجتماعی بر تولید \ فشربندی‌های بنیادی کل سرمایه اجتماعی: سرمایه بخش وسایل تولید و بخش وسایل مصرف (ضروری و تجملی) \ مسأله تحقق و بازار \ سرمایه مولد و سرمایه غیر مولد \ سرمایه های تجاری، ربانی، صنعتی (ارزش اضافه: سود صنعتی، سود تجاری، بهره و اجاره) \ قوانین حاکم بر روابط این اقشار سرمایه \ تفکیک سرمایه در سطح نمود سرمایه: مالکیت سرمایه پولی، سرمایه کالائی، عرصه‌های مختلف تولید، سطح تکنولوژی، اندازه سرمایه \ تقسیم سرمایه بر حسب ترکیب ارگانیک و درجه تمرکز \ تقسیم سرمایه بر حسب مدت واگرد \ تقسیم بر حسب تابعیت ملی \ نظری به تقسیم بندی بورژوازی در تعبیر رایج \ آیا نقطه عزیمت این تعبیر جوهر سرمایه و کل سرمایه اجتماعی است؟ و یا اینکه از نمود سرمایه و اشکال حقوقی و فنی آن حرکت میکنند \ نقطه عزیمت صحیح کدامست؟

ث: کل سرمایه اجتماعی و مساله رقابت: رقابت یا تضاد؟ \ رقابت اقشار متفاوت سرمایه (تقابل بیرونی اجزاء کل سرمایه اجتماعی با یکدیگر) به مثابه مکانیسم عینیت یافتن قوانین درونی حرکت کل سرمایه اجتماعی \ قانونمندی واحد و تجلیات کنکرت متفاوت ناشی از این قانونمندی (آنارشوی تولید و قانونمندی سرمایه داری) \ رقابت به مثابه محمل مادی و شرط ضروری عینیت یافتن قوانین درونی حرکت کل سرمایه اجتماعی \ درک مکانیکی بینش‌های رایج از مقوله رقابت و درک دیالکتیکی مارکس از آن \ رقابت و "تضاد" اقشار متفاوت سرمایه پایه مادی حفظ انسجام و وحدت درونی کل سرمایه اجتماعی و ضامن تثبیت قانونمندی حرکت آن بر تولید اجتماعی است.

ج: طبقات به مثابه بازتاب انسانی روابط اقتصادی: بورژوازی و کل سرمایه اجتماعی \ قانونمندی حرکت

کل سرمایه اجتماعی حرکت کل طبقه سرمایه‌دار را مشروط و معین میکند \ اقشار مختلف بورژوازی و اقشار مختلف سرمایه \ محدودیت ذهنیت سرمایه‌دار - و علم اقتصاد بورژوائی - به عرصه رقابت \ ذهنیت سرمایه‌دار - و علم اقتصاد بورژوائی - به عرصه رقابت \ ذهنیت سرمایه \ مبارزه طبقاتی و تضاد کار و سرمایه از یکسو و سیاست‌گری بورژوائی و قوانین عرصه رقابت از سوی دیگر \ بینش عموم خلقی بیانگر حاکمیت ذهنیت بورژوائی بر جنبش کمونیستی است - "رقابت" نقطه عزیمت تحلیلهای اقتصادی عموم خلقی از پایه‌های مادی حرکت بورژوازی است.

چ : حکومت به مثابه ارگان وحدت منافع کل طبقه سرمایه‌دار در مقابل کل طبقه کارگر : نقدی بر نظرات و برداشتهای غیر مارکسیستی از حکومت \ خصلت حکومت (مثلا دیکتاتوری عریان و یا دموکراسی بورژوائی) در رابطه با مبارزه طبقاتی، و نه رقابت درون بورژوائی، تعیین میشود.

ح : نکاتی در باره اتوبی "بورژوازی ملی، مستقل و دموکرات" : در پرتو مباحث فوق \ جمعبندی نقطه ضعف‌های تئوریک هواداران بورژوازی ملی \ جمعبندی ابزار تئوریکی که مارکس فراهم کرده است.

جزوه سوم

امپریالیسم از دیدگاه لنین: مشخصه‌های اساسی عصر امپریالیسم \ تئوری ماوراء تاریخی "چپاول" در مقابل تئوری امپریالیسم لنین \ صدور سرمایه و رشد سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه \ صدور کالا و صدور سرمایه \ امپریالیسم و تقسیم جهان \ امپریالیسم به مثابه حرکت عملی سرمایه در جهت ختنی کردن گرایش نزولی نرخ سود \ رابطه "امپریالیسم" لنین با "کاپیتال" مارکس، شرایط امپریالیستی تولید و بازتولید سرمایه \ تعریف دقیق سرمایه‌داری وابسته به مثابه "سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه امپریالیسم" \ بازار داخلی در کشور تحت سلطه و مسأله تقسیم کار \ کشور تحت سلطه به مثابه حوزه تولید فوق سود.

امپریالیسم و مبارزه طبقاتی \ جلوه‌های مختلف تضاد کار و سرمایه در کشورهای متروپل و تحت سلطه از نظر اقتصادی و سیاسی \ امپریالیسم و دیکتاتوری \ امپریالیسم و انقلاب دموکراتیک \ امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم \ رویونیسم، رفرمیسم و لیبرالیسم در کشور تحت سلطه \ نقدی بر بینشهای مکانیکی از امپریالیسم \ نگاهی به نکات دو جزوه قبل در رابطه با مباحثات این جزوه \ جمعبندی ابزار تئوریک، توضیحاتی در مورد عملکرد مشخص سرمایه انحصاری در شرایط مشخص هر کشور.

جزوه چهارم

نظری به پروسه تحقق پیش‌شرطهای تاریخی سرمایه‌داری در ایران: مسأله سلب مالکیت و فرجام آن در ایران \ تحلیل صحیح از ماهیت و عملکرد اصلاحات ارضی دهه ۴۰ در ایران و نقد نقطه نظرهای التقاطی و رمانتیک رایج \ اهمیت اصلاحات ارضی در استقرار حاکمیت "رابطه سرمایه" بر تولید اجتماعی در ایران \ ویژگی این پروسه در ایران و تفاوت آن با حالت کلاسیک \ مسأله فقدان یک انقلاب کشاورزی و آزاد شدن عوامل سرمایه متغیر در روستا \ علل رکود کشاورزی \ خصلت امپریالیستی پروسه سلب مالکیت در ایران و عدم نیاز سرمایه انحصاری به رشد بخش کشاورزی در کشور \ رکود کشاورزی به مثابه نتیجه تبعی سلب مالکیت و ایجاد پرولتر شهری \ کل سرمایه اجتماعی و بخش کشاورزی \ سلب مالکیت به مثابه مقطع تاریخی معین حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی در کشور و پایان خصلت "ملی" بخشی از

بورژوازی در ایران \ رديه‌ای بر سياست خودکفایي کشاورزی که جنبش کمونيستی ما سرخود در برنامه اقتصادی "بورژوازی ملی" گنجانیده است \ سلب مالکیت و مساله ارضی از دیدگاه رشد سرمایه‌داری در کشور \ سلب مالکیت و مساله دهقانی \ ضرورت تفکیک مساله ارضی از دیدگاه دهقانان (مساله دهقانی) و مساله ارضی از دیدگاه رشد سرمایه‌داری \ مکان مساله ارضی در انقلاب ما \ مطالبات دهقانی در برنامه کمونيستها \ جمع‌بندی چگونگی برخورد لنینی به مساله ارضی در ایران \ انطباق شیوه تحلیل و تفاوت شرایط مشخص. (گوشه‌هایی از مباحث فوق هم اکنون در کتاب "کمونيستها و جنبش دهقانی پس از حل امپریالیستی مساله ارضی" اسفند ۵۸، منتشر شده است)

جزوه پنجم

شرایط معاصر تولید و باز تولید کل سرمایه اجتماعی در ایران:

قانونمندی حرکت سرمایه‌داری عصر امپریالیسم و عملکرد آن در کشور تحت سلطه: الف - تولید و بازتولید شرایط امپریالیستی استثمار و تولید \ تولید و بازتولید سرمایه ثابت و متغیر \ مساله بازار داخلی و تقسیم کار جهانی \ شرایط ابقاء و تشدید نرخ استثمار و تثبیت نرخ سود از نظر اقتصادی و سیاسی \ مساله تولید ارزش اضافه نسبی \ اعتبار و نقش سیستم بانکی \ نقش سیاسی و اقتصادی حکومت در سرمایه‌داری ایران \ مساله زیر ساخت کل سرمایه اجتماعی و هزینه‌های اقشار مختلف سرمایه \ مکان اقتصادی صنعت نفت \ پایه‌های اقتصادی دیکتاتوری در ایران.

ب- کل سرمایه اجتماعی و اقشار مختلف سرمایه \ تقسیمات مشخص بورژوازی ایران از نظر تاریخی و از نظر تحلیلی \ مساله رقابت و اسطوره بورژوازی ملی، مترقی و دموکراتیک \ پایه‌های لیبرالیسم بورژوائی قبل و بعد از اصلاحات ارضی \ رقابت و لیبرالیسم، تضاد کار و سرمایه و دموکراتیسم.

پ- نقدی بر مواضع التقاطی برخی نیروهای کمونيستی در رابطه با مباحث فوق. ت- زمینه‌های اقتصادی انقلاب حاضر \ نیروهای محرکه انقلاب \ انقلاب و ضد انقلاب \ محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب \ مساله برنامه حداقل.

ث - برخورد با نظریات بورژوائی "سه جهان" و "راه رشد غیر سرمایه‌داری".

منابع تئوریک جزوه های اول تا سوم:

- ۱- سرمایه (هرسه جلد) مارکس بعلاوه "نتایج پروسه بلافصل تولید" ضمیمه جلد اول پنگوئن
- ۲- گروندریسه
- ۳- فرماسیون‌های اقتصادی ماقبل سرمایه داری، مارکس
- ۴- بخش‌هایی از تئوری‌های ارزش اضافه مارکس، بخصوص "کار مولد غیر مولد"
- ۵- ایدئولوژی آلمانی (بخش‌های مربوط به حکومت، طبقات و مبارزه طبقاتی)
- ۶- توسعه سرمایه‌داری در روسیه، لنین
- ۷- در خصلت نمائی رمانتیسم اقتصادی، لنین
- ۸- امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری، لنین
- ۹- امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم، لنین
- ۱۰- اکونومیسم امپریالیستی و کاریکاتور مارکسیسم، لنین
- ۱۱- شرح جلسات کنگره دوم کمیترون (بین الملل سوم) در مورد مساله ملی و مستعمراتی

دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب

تره‌هایی در باره اهمیت سیاسی بحران اقتصادی*

۱- بحران اقتصادی سرمایه‌داری وابسته، که زمینه اقتصادی شرایط انقلابی دو ساله اخیر را فراهم آورده است، نه تنها هیچ نشانی از فروکش کردن ندارد، بلکه بطرز بارزی نیز تشدید شده است.

بیکاری میلیونی کارگران و زحمتکشان و کاهش شدید سطح معیشت آنان، فلاکت رشد یابنده توده‌های وسیع زحمتکش، تورم شدید، کاهش قابل ملاحظه تولید، انقباض اعتبارات و سرمایه‌گذاری‌ها، و... همه و همه دال بر عمق و دامنه بحران موجود است.

۲- بحران موجود، بر خلاف تبلیغات ضد انقلابی رژیم کنونی، ابداً زاییده انقلاب نبوده بلکه خود سرمنشاء آنست. این بحران صرفاً بوسیله انقلاب تسریع و تشدید شده است.

تناقضات اقتصادی نظام سرمایه‌داری وابسته[*]، پس از دوره کوتاهی از انباشت سریع سرمایه که موجبات آن را افزایش ناگهانی بهای نفت در سالهای ۵۳ و ۵۴ فراهم آورده بود، با پایان این روند صعودی و سکون درآمد نفت، به اوج رسید. انقباض ناگهانی پس از یک دوره کوتاه و سریع انباشت به بحرانی منجر شد که از یک سو رقابت میان اقشار مختلف سرمایه را شدت بخشید و از سوی دیگر ضرورت حمله‌ای وسیع و همه‌جانبه را از جانب سرمایه بر سطح معیشت کارگران و زحمتکشان برای سرمایه‌داری ایران آشکار ساخت. لیکن در نظام سرمایه‌داری وابسته، که در شرایط معمول و "غیر بحرانی" خود نیز بر استثمار شدید و عریان و تحمیل شرایط معیشتی فلاکت‌بار بر توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش استوار است، تدارک حمله‌ای جدید بر طبقه کارگر و سایر زحمتکشان نمیتواند حاصلی جز فراخواندن آنان به مصافی آشکار بر علیه استثمار، و استبدادی که ضامن همیشگی این استثمار است، داشته باشد. چنین بود که در جریان مبارزات زحمتکشان خارج از محدوده تهران شیپور آغاز جنگ طبقاتی آشکار از هر دو سو نواخته شد. موج مبارزات انقلابی و عمدتاً خودبخودی کارگران و زحمتکشان کشور ما، در شرایطی که بورژوازی وابسته و حکومت آن از حداقل انسجام داخلی و وحدت ایدئولوژیک-سیاسی برخوردار بود، در اولین تلاطم خویش طومار رژیم مزدور شاه را درهم پیچید.

به این ترتیب با اعتلای مبارزات کارگران و زحمتکشان و اوجگیری انقلاب، بورژوازی نه تنها در ایجاد شرایط مناسب برای حل مشکلات اقتصادی و تثبیت حاکمیت سرمایه بر کار در ابعادی گسترده‌تر موفق نشد، بلکه نفس حاکمیت سیاسی و مالکیت خویش بر وسایل تولید را نیز در معرض خطر یافت. سرمایه‌های مختلف صنعتی، تجاری، و بانکی، "امنیت" خویش را از دست دادند. کارخانه‌داران، تجار، بانکداران و هزاران انگل بزرگ و کوچک دیگر به‌همراه سرمایه‌های منقول خویش از خوف خشم انقلابی توده‌های زحمتکش گریختند و آنان که ماندند هر چه داشتند را کد کردند و به انتظار هنرنمایی نمایندگان خویش در جبهه ملی و نهضت آزادی نشستند. حکومت بورژوازی، این پاسدار منافع کل بورژوازی و کارگزار و مباشر فعال انباشت سرمایه در کشور، به همت کارگران دلاور صنعت نفت و دیگر صنایع دولتی، برای مدتی طولانی در طی انقلاب از بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد خویش محروم گشت. در بخش‌های تولیدی دیگر، اعتصابات، تصرف‌ها و اعمال کنترل مستقیم کارگران بر تولید، سودآوری سرمایه را بشدت تنزل داد. برای بورژوازی رؤیای حل بحران اقتصادی بر دوش توده‌ها، و آغاز دوره جدیدی از انباشت سرمایه

بر متنی از تشدید فقر و استثمار، به کابوس مصادره‌ها، خلع‌یدها و اعدام‌ها بدل گشت. بورژوازی در اولین مصاف آشکار با کارگران و زحمتکشان ناگزیر به عقب‌نشینی شد و در این عقب‌نشینی بر ابعاد بحران نظام تولیدی خویش شدت بخشید.

۳- اعتلای مبارزات انقلابی، قیام بهمن ماه و سرنگونی رژیم مزدور شاه، از آنجا که به تصرف قدرت سیاسی بوسیله نیروهای انقلابی منجر نشده و به لطف رهبری خرده بورژوازی حاکم بر جنبش انقلابی، آن را همچنان در خدمت آن طبقه‌ای باقی گذاشت که گریزی از، و تمایلی جز، ابقاء و تحکیم مناسبات سرمایه‌داری وابسته و نجات آن از مهلکه انقلاب ندارد، در ماهیت بحران اقتصادی و ضروریات اقتصادی و سیاسی خروج از آن از دیدگاه طبقات اصلی جامعه تغییری نداده است:

الف: از نقطه نظر بورژوازی سراپا وابسته ایران، حل بحران اقتصادی امپریالیسم در ایران همچنان در گرو تأمین انسجام درونی در طبقه سرمایه‌دار، سازماندهی دستگاه سرکوب و تثبیت حاکمیت سیاسی بلامنازع بورژوازی، و حمله سیستماتیک به سطح معیشت کارگران و زحمتکشان برای فراهم کردن مقدمات اقتصادی و سیاسی دوره جدیدی از انباشت سرمایه است. این نکته‌ای است که واقعیات مبارزه طبقاتی حتی در مغز کودن‌ترین و خوش‌خیال‌ترین سیاستمداران نوظهور بورژوازی نیز فرو کرده است. طرح وام بیکاری دولت بازرگان، که هدف عمده آن رسمیت بخشیدن به فقر توده‌ها به مثابه واقعیتی "طبیعی"، "متعارف" و "پذیرفته شده" بود، سمینار اقتصادی دولت که هدفی جز مشروعیت بخشیدن به مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نداشت، و... اولین گامها در حمله منظمی بود که بورژوازی به اهتمام عمال جدید خود به طبقه کارگر و سایر زحمتکشان تدارک دیده بود. "حرام کردن" اعتصابات و تظاهرات کارگری، تشکیل نیروی ویژه، پیگرد، توقیف و حتی ترور کارگران آگاه و مبارز، حمله به گروهها و سازمانهای مختلف کارگری و کمونیستی و... بالأخره کشتار وحشیانه زحمتکشان کردستان که در برابر بورژوازی بر خواسته‌های خویش پا فشردند، همه و همه بر این امر گواهی می‌دهد که رژیم کنونی دقیقاً وظایف سیاسی و اقتصادی خویش را، در سرکوب انقلاب و ایجاد زمینه امن برای حرکت سرمایه بخوبی می‌شناسد. [۱]

ب: از نظر طبقه کارگر و سایر زحمتکشان کشور، خروج از "بحران اقتصادی"، که معنایی جز نابودی فقر و استثمار، حل انقلابی مسأله فلاکتی که در پیش است و تحقق خواسته‌های اقتصادی کارگران و زحمتکشان ندارد، همچنان در گرو تشدید مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی سراپا وابسته و نظام امپریالیستی حاکم بر جامعه، سرنگونی حکومت بورژوازی، اعمال حاکمیت دمکراتیک کارگران و زحمتکشان بر اقتصاد و سیاست کشور است. بطور خلاصه، حل مسأله فلاکت و دستیابی به خواسته‌های حقه اقتصادی، از نقطه نظر طبقه کارگر و سایر زحمتکشان کشور در گرو ادامه انقلاب دمکراتیک و پیروزی آنست. این نیز واقعیتی است که کارگران و زحمتکشان، هر چند به تدریج، روز بروز بدان آگاهتر می‌گردند. این واقعیت در سه ماهه اخیر بوضوح آشکار گشته است. اگر مبارزات مردم خارج از محدوده بر سر مسأله مسکن در ابتدای امر آغازگر مبارزه آشکار طبقاتی و طرح مسائل مبرم انقلاب ما در سطح جامعه بود، مصادره میوه از طرف زحمتکشان تبریز و شکل تعرضی‌ای که این حرکت توده‌ای به خود پذیرفت، طرح مجدد مسأله مسکن و تصرف اراضی خارج از محدوده توسط زحمتکشان در رویارویی با پاسداران جمهوری اسلامی، خیزش انقلابی صیادان انزلی و... تأکیدی بر این واقعیت است که از نقطه نظر رنجبران کشور مبارزه میباید همچنان تا پیروزی نهایی، بشیوه‌ای انقلابی ادامه یابد.

۴- با توجه به آنچه گفتیم، اعتلای نوینی در مبارزات طبقاتی آشکار کارگران و زحمتکشان بر علیه

بورژوازی و حکومت عوامفرب کنونیش واقعیتی انکارناپذیر است اعتلایی که ناگزیر بار دیگر مسائل مبرم انقلاب حاضر را با مسأله اساسی انقلاب ما، تصرف قدرت سیاسی بوسیله کارگران و زحمتکشان، پیوند خواهد داد بخصوص که:

۴. الف: حل بحران کنونی نظام سرمایه‌داری وابسته بشیوه مسالمت‌آمیز و از طریق رفرمهای اقتصادی برای بورژوازی مقدور نیست. دست نخورده ماندن زیربنای اقتصادی سرمایه‌داری وابسته بدین معناست که رژیم کنونی، که وظیفه رتق و فتق بحران اقتصادی و سیاسی امپریالیسم در ایران را از رژیم شاه تحویل گرفته است، علیرغم امکانات سیاسی-ایدئولوژیکی که موقتاً بر مبنای توهمات رو به زوال توده‌ها از آن برخوردار است، از نظر اقتصادی نه تنها "راه حل" جدیدی را بر روی خود گشوده نمیبیند، بلکه حتی ناگزیر است در چهارچوبی محدودتر، با تناقضات حادث‌تر و شدیدتر و با ظرفیتهای اقتصادی بسیار نازلتری با بحران مواجه شود. اگر بحران اقتصادی بورژوازی را در زمان شاه به جنگ طبقاتی آشکار و رویاروی با زحمتکشان ناگزیر میکرد، امروز این جبر بیش از پیش بر دوش او سنگینی میکند، بورژوازی خود هیچگونه توهمی نسبت به امکان عملی تخفیف بحران از طریق مسالمت‌آمیز ندارد و در تحلیل نهایی سرکوب شدید مبارزات اقتصادی و سیاسی زحمتکشان و رسمیت بخشیدن به سطح موجود فقر و فلاکت و حتی تشدید آن را تنها راه‌هایی خویش میشناسد. سیاستهای کوتاه مدت تأمین اعتبارات مصرفی، ایجاد اشتغال بگونه‌ای موضعی و اختصاص "یک روز درآمد نفت به عمران استانها" پیش از آنکه بیانگر امکانات بورژوازی در تخفیف فلاکت باشد، نشانه عجز او در ارتقاء سطح معیشت کارگران و زحمتکشان در جریان تولید سرمایه‌داری است. بورژوازی و رژیم کنونیش در تبلیغات وسیع خود چنین ادعا میکنند که رفع فقر و فلاکت توده‌ها مستلزم "براه افتادن هر چه سریعتر چرخهای تولید" است. لیکن نکته اینجاست که از نقطه نظر سرمایه‌داری بحران‌زده ایران، "براه افتادن چرخهای تولید" خود قبل از هر چیز مستلزم تشدید فقر و فلاکت توده‌هاست، چراکه سرمایه "چرخهای تولید" را صرفاً (و البته، در شرایط کنونی، آنهم پس از سرکوب سیاسی کارگران و زحمتکشان انقلابی و ایجاد "امنیت" برای سرمایه و سرمایه‌داران)، از طریق ایجاد شرایط استثمار و سودآوری لازم "براه میاندازد". هر وقت و هر جا که چرخهای تولید، در چهارچوب مناسبات تولیدی موجود، براه افتند، نه تنها موجب کاهش فقر و فلاکت نخواهد شد، بلکه آن را به مثابه جزئی از واقعیت زندگی کارگران تثبیت خواهد کرد و رسمیت خواهد بخشید. بعبارت دیگر، در شرایط حاضر بورژوازی نمیتواند از طریق سرمایه‌گذاری (تبدیل پول به سرمایه از طریق اشتغال کار مزدی)، سطح معیشت توده‌های زحمتکش را بهبود بخشد. کاملاً بر عکس، حرکت پول در جهت استخدام کار مزدی و تبدیل آن به سرمایه، خود مستلزم کاهش شدید سطح معیشت زحمتکشان و تثبیت نرخ استثمار شدید کار در سطح جامعه است. به این ترتیب عقب‌نشینی‌های رژیم در مقابل مبارزات زحمتکشان و رضایت دادن آن به برخی از خواستههای اقتصادی آنان (بخصوص در مقابل کارگران بخشهای مهم تولیدی که از توان مبارزاتی بیشتری برخوردارند)، نه تنها از وخامت بحران اقتصادی بورژوازی نمیکاهد، بلکه با انتقال بخشی از درآمد او به زحمتکشان، بدون آنکه این درآمد به سرمایه تبدیل شود، عملاً ظرفیت بورژوازی را در تخفیف بحران از طریق اقتصادی کاهش میدهد[۲]. هدف اساسی این حرکات بورژوازی، که خود واکنشی در مقابل مقاومت دلیرانه کارگران و زحمتکشان است، در تحلیل نهایی چیزی جز عوامفریبی و ایجاد شکاف در صفوف طبقه کارگر نیست و تازه قدرت عمل بورژوازی و حکومت آن در پیگیری اینگونه سیاستهای عوامفریبانه بسیار محدود است. تجربه وام بیکاری، با آن مقدار ناچیز، که تنها بمدت سه ماه و آنهم بنا بر آمار اغراق شده خود دولت به ده درصد کارگران بیکار کشور تعلق گرفت، شکست مفتضحانه سیاست عوامفریبانه ازدیاد حداقل دستمزدها[۳]، برخورد فوق ارتجاعی دولت به مسأله زاغه‌های جنوب شهر تهران و مسکن بطور کلی و...[۴] همه دال بر محدودیت ریشه‌های امکانات حل بحران بطریق مسالمت‌آمیز بوسیله بورژوازی و

حکومت نوظهور آنست.

۴.ب: تداوم تناقضات اقتصادی، جانبداری آشکار حکومت از امپریالیسم و بورژوازی در عرصه‌های اقتصاد و سیاست، در کنار فقر شدید توده‌ها، پایه‌های توهمات زحمتکشان را به رژیم کنونی سست کرده و سکون موقتی که این توهمات بر مبارزات مستقیم و آشکار بخش وسیعی از توده‌های کارگر و زحمتکش تحمیل کرده است، جای خویش را به دوره جدیدی از اعتراضات و اعتصابات وسیع خواهد داد.

حاکمیت رهبری خرده بورژوازی بر جنبش انقلابی، آنگاه که این رهبری نفوذ ایدئولوژیک- سیاسی خویش را در خدمت بورژوازی و امپریالیسم و نجات مناسبات سرمایه‌داری وابسته نهاد، ناگزیر موجب شد که بخش وسیعی از کارگران و زحمتکشان انقلابی، به امید تحقق خواسته‌های خویش توسط "حکومت انقلابی"، از عرصه مبارزات سیاسی و انقلابی بیرون کشیده شوند. در چنین شرایطی دست بدست شدن صورتی حکومت و تغییر عناصر تشکیل دهنده آن، علیرغم دست نخورده ماندن محتوای طبقاتی در تحلیل نهایی، به امپریالیسم فرصت داد تا انقلابی را که اهداف خویش را صرفاً میتوانست با سرنگونی کامل حکومت بورژوازی و نفی کامل حاکمیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم متحقق کند، موقتاً به رکود کشد. واضح است که به این ترتیب رکود مبارزات انقلابی زحمتکشان، از آن رو نبود که اینان خواسته‌های اقتصادی و سیاسی خویش را متحقق یافته بودند، بلکه از آن جهت بود که در تحقق خواسته‌های خویش به رهبری خرده بورژوازی و دولت بورژوازی امید بسته بودند. اینک دقیقاً به درجه‌ای که رژیم کنونی و بخصوص خمینی، موضع طبقاتی و جانبداری خویش را از امپریالیسم و ناگزیر عجز و عدم تمایل خود را در برآورده کردن خواسته‌های کارگران و زحمتکشان، آشکار میکنند، به همان درجه نیز کارگران و زحمتکشان ضرورت از سرگرفتن مبارزات انقلابی را بیشتر و بیشتر در خواهند یافت. [۵]

نکته دیگر اینکه، حل شدن خواسته‌های اقتصادی توده‌های زحمتکش در خواسته‌های سیاسی و طرح شعار سرنگونی بمثابة شعار فراگیر کارگران و زحمتکشان، که نشانه اعتلای جنبش انقلابی کشور ما تا زمان قیام بهمن ماه بود، پس از بقدرت رسیدن حکومت خمینی-بازرگان، خود بهانه‌ای شد برای بورژوازی تا تحت لوای شعارهای فرصت‌طلبانه و عوامفریبانه‌ای چون "چوب لای چرخ دولت نگذاشتن"، "فداکاری برای اسلام و انقلاب اسلامی"، "معنویت نه مادیت"، و... از تحقق خواسته‌های اقتصادی کارگران و زحمتکشان امتناع کند و عملاً در صدد برآید که روحیه انقلابی آنان را مبنای تشدید استثمار آنان قرار دهد و کار را به آنجا برساند که کارگران مبارزی را که بر تحقق خواسته‌های طبقاتی خویش پافشاری میکنند با برچسب ضد انقلابی تهدید به تصفیه نماید. اینک در شرایطی که فلاکت توده‌ها تشدید میشود و عوامفریبی‌های رژیم رنگ میبازد، شعارهای اقتصادی، به مثابه اولین جرقه‌های هشیاری طبقاتی توده‌ها مجدداً در سطح جامعه طرح گشته و زمینه‌های مادی بسیج سیاسی نوینی فراهم میگردد.

۵- استقرار و تشدید بحران اقتصادی بخودی خود صرفاً میتواند زمینه عینی اعتلای مبارزات طبقاتی و اوجگیری شرایط انقلابی را فراهم آورد، ایجاد شرایط ذهنی لازم برای بسیج مجدد توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش برای مبارزه بر سر تصرف قدرت سیاسی، قبل از هر چیز در گرو دخالت مؤثر و پیگیر کمونیستها در مبارزاتی است که کارگران و زحمتکشان ناگزیر، ولو به گونه‌ای خود بخودی، پراکنده و بی شکل، در مقابله با عواقب بحران اقتصادی دنبال میکنند.

۵.الف: بخودی خود اعتراضات توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش بر علیه اوضاع فلاکتباری که پیش رو

دارند در چهارچوب خواسته‌های محدود اقتصادی (اشتغال، مسکن، بهداشت، تعلیم و تربیت و...) محصور مانده و به اشکال پراکنده و جدا از هم در نواحی مختلف کشور صورت خواهد گرفت. شعارها و تشکیلات این مبارزات نمیتواند مبنای آن حرکت انقلابی وسیع گردد که اساس حاکمیت رژیم کنونی را در عرصه سیاسی نیز به زیر سؤال کشد.

۵ب: در غیاب دخالت پیگیر و پیوند فعال کمونیستها با مبارزات اقتصادی و اوج گیرنده کارگران و زحمتکشان، این مبارزات ناگزیر در هر مقطع بصورت مجزا با مقابله همه جانبه رژیم مواجه شده و سرکوب میگردد. تنها تلاش مستمر کمونیستها در سمت‌دهی، سازماندهی و ایجاد پیوند میان عرصه‌های مختلف این مبارزات میتواند ضامن تداوم و ارتقاء آن باشد.

۵ج: در غیاب دخالت مؤثر کمونیستها، خلاء ایدئولوژیک - سیاسی موجود، این امکان را به نیروهای ضد انقلابی و یا سازشکار میدهد تا مجددا مبارزات کارگران و زحمتکشان را به سکون کشانیده، وجه المصلحه خویش در کسب سهم بیشتری در قدرت سیاسی قرار داده و یا حتی آن را به عکس خود، یعنی به نیروئی توده‌ای برای سرکوب نهادهای دمکراتیک و انقلابی جامعه بدل سازند.

۵د: در غیاب دخالت مؤثر کمونیستها، در سطوح ایدئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی، مبارزات اقتصادی و اوج گیرنده توده‌های کارگر و زحمتکش ناگزیر در قید و بند اتویی‌های خرده بورژوازی (از قبیل جامعه بی طبقه توحیدی و...)، تشکیلات ماوراء طبقاتی (شوراهای اسلامی و غیر اسلامی "کارکنان" و...) و دمکراتیسم ناپیگیر خرده بورژوازی (جایگزین کردن "مطالبه" حقوق دمکراتیک و اقتصادی از "رهبری" بجای مبارزه طبقاتی) اسیر میماند و طبقه کارگر و سایر زحمتکشان از سلاح ایدئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی لازم برای ارتقاء و پیروزی مبارزات خود محروم میمانند. تنها دخالت فعال کمونیستها در مبارزات اقتصادی جاری، تثبیت برنامه پرولتاریا در میان کارگران و زحمتکشان، اشاعه سوسیالیسم به مثابه تنها راه واقعی نابودی قطعی فقر و استثمار و تثبیت اشکال تشکیلاتی، شعارها و شیوه‌های مبارزاتی‌ای که عملاً رهبری پرولتاریا و پیشاهنگان کمونیست آن را در مبارزات رو به رشد توده‌های کارگر و زحمتکش تضمین نماید، است که میتواند مجموعه شرایط لازم برای اوجگیری نوین انقلابی، پیشروی و در تحلیل نهایی پیروزی نیروهای انقلاب را فراهم آورد.

۶- از سوی دیگر، دخالت مؤثر در مبارزات اقتصادی جاری، خود پیش شرط رشد جنبش کمونیستی و پیوند آن با جنبش انقلابی طبقه کارگر است.

اگر قبول کرده‌ایم که منشاء اصلی قدرت رژیم کنونی در سرکوب انقلاب ایران را اعتماد گنگ توده‌ها به خمینی و حکومت منتصب او تشکیل میدهد، اگر پذیرفته‌ایم که افشای بی امان ماهیت طبقاتی و نقش ضد انقلابی رژیم کنونی شرط لازم اعتلای مجدد انقلاب دمکراتیک و پیروزی آنست، اگر پذیرفته‌ایم که این افشاگری میباید از موضع مشخص کارگری و در کنار طرح برنامه پرولتاریا در انقلاب حاضر و تبلیغ مستمر سوسیالیسم انجام پذیرد، و اگر پذیرفته‌ایم که وحدت گروهها و سازمانهای کمونیستی صرفاً در متنی از حرکت مشترک در عرصه مبارزات طبقاتی مستقیم کارگران و زحمتکشان ممکن میگردد، آنگاه باید بپذیریم که کمونیستها میباید برخورد به مسأله بحران اقتصادی و فلاکت روزافزون توده‌ها را به عنوان یکی از مبرم‌ترین مسائل مبارزه طبقاتی و جنبش کمونیستی در دستور کار قرار دهند چرا که:

۶.الف: با توجه به آنچه گفتیم توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش مبارزات خویش را عمدتاً از عرصه اقتصادی و بر مبنای خواسته‌های اقتصادی طبقه خود از سر خواهند گرفت.

۶.ب: عجز رژیم در برخورد ریشه‌ای با مسأله بحران و فلاکت و ناگزیری وی از اتخاذ سیاستهای سرکوبگرانه در تحلیل نهایی، زمینه را به مساعدترین وجه برای طرد توهمات توده‌ها آماده می‌سازد. اگر کشتار مبارزان کرد، ابعاد و ظرفیت‌های دیکتاتور منشانه و سرکوبگرانه بورژوازی و حکومت کنونی را به بارزترین وجه برملا می‌سازد، فقر شدید توده‌ها و چپاولگری بورژوازی، پوسیدگی و انحطاط تار و پود و زیربنای اقتصادی نظام سرمایه‌داری وابسته را آشکار می‌کند. سرکوب و وحشیانه زحمتکشان کردستان و فلاکت و استثمار شدید کارگران و زحمتکشان کل کشور، دو وجه از یک واقعیت - نظام کنونی و حکومت آن - را در معرض تجربه کارگران و زحمتکشان قرار می‌دهد، و کمونیستها می‌توانند و باید با اتخاذ سیاستی افشاگرانه بر اساس دو مسأله مبرم کردستان و فلاکت، این تجارب دردناک زحمتکشان را به تجاربی انقلابی، در خدمت رشد آگاهی و تشکل سیاسی توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش بدل سازند.

۶.ج: بحران اقتصادی و فقر توده‌ها اذهان زحمتکشان را برای مقایسه‌ای حیاتی آماده ساخته است: برنامه کمونیستها در انقلاب دمکراتیک و در تحلیل نهایی سوسیالیسم می‌تواند در مقایسه با تجربه روزمره توده‌ها از "راه حل" بورژوازی، که در مقطع کنونی مشروعیت خود را از اسلام و فقهای آن می‌گیرد، بسرعت و با عمق و دامنه زیاد در میان کارگران و زحمتکشان جای باز کرده و به چهارچوب اصلی و غیرقابل انکار طرح خواسته‌های انقلابی کارگران و زحمتکشان در شرایط آبی و آبی تبدیل شود.

۶.د: زحمتکشانی که شاه مزدور را سرنگون کرده‌اند و اینک در تجربه روزمره خود به نقد توهمات و اعتماد گنگ خویش به جانشینان خلف او کشیده شده‌اند، بشدت آمادگی تشکل‌پذیری در چهارچوب رهنمودهای تشکیلاتی - سیاسی کمونیستها را دارا خواهند بود. پیوند جنبش کمونیستی با جنبش کارگران و زحمتکشان و اعتلای هر دو در گرو برخورد همه جانبه، مشخص و عملی کمونیستها به مبارزات اقتصادی و اوج گیرنده زحمتکشان است.

۶.ه: برخورد تئوریک و عملی فعال کمونیستها به مسأله بحران و فلاکت، و شرکت مستقیم گروهها و سازمانهای کمونیست در مبارزات مقدمتاً اقتصادی زحمتکشان در این مقطع مشخص، ناگزیر زمینه‌های طرح مسأله وحدت کمونیستها را - بر مبنای مادی و پیوندی واقعی با جنبش طبقه کارگر - فراهم می‌سازد. [۶]

۶.و: عدم حرکت سازمانهای انقلابی کمونیستی در رهبری و سازماندهی این مبارزات، می‌تواند در نهایت به شکست آن، تثبیت ابعاد جدید فقر اقتصادی به مثابه "شرایط متعارف" زندگی کارگران و زحمتکشان و موفقیت بورژوازی در آغاز دور جدیدی از انباشت سرمایه منجر گردد.

۷- برخورد همه جانبه و فعال با مسأله بحران اقتصادی و فلاکت مستلزم این خواهد بود که سازمانها و گروههای کمونیستی انجام وظایف زیر را در دستور کار خویش قرار دهند:

۱.۷- اهمیت بحران اقتصادی کنونی، ریشه‌های اقتصادی و سیاسی فلاکت توده‌های زحمتکش، ظرفیت‌های اقتصادی و سیاسی بورژوازی و حکومت آن در برخورد با این مسأله و بویژه آلترناتیو پرولتری (کمونیستی) در مقابل بحران اقتصادی را، از نظر تئوریک، به مثابه جزئی تعیین کننده، از مشی و برنامه پرولتاریا در

انقلاب حاضر فرموله کند.

واضح است که در این مقطع معین از تشتت فکری نیروهای مختلف جنبش کمونیستی، رسیدن به یک فرمولبندی واحد از مسأله بیش از هر چیز در گرو دامن زدن به مباحثاتی وسیع در سطح جنبش کمونیستی و نقد و طرد نقطه نظرات انحرافی و غیرمارکسیستی است. باید توجه داشت که تمرکز بخش وسیعی از انرژی و توان گروهها و سازمانها بر دخالت در مبارزات اقتصادی و اوج گیرنده توده‌های کارگر و زحمتکش، ابتدا حرکتی "اکنونیستی" نبوده، بلکه خود زمینه بسیار مساعدی برای طرد هر گونه انحراف اکنونیستی از جنبش کمونیستی ما را فراهم می‌آورد. مبارزات اقتصادی طبقه کارگر در واقعیت امر بازتاب گرایش آنان به مرزبندی مشخص طبقاتی و آغاز نقد طبقاتی دیدگاه‌های عموم خلقی و بورژوازی‌ای است که با چسباندن القاب "ملی" و "مترقی" به بخشی از بورژوازی ایران، در حقیقت رژیمن کنونی به توده‌های زحمتکش نقش مؤثری ایفا نموده است. این مبارزات که بیانگر هوشیاری مجدد کارگران و زحمتکشان به انگیزه‌های بنیادی حرکت انقلابی‌شان است، با مبارزات روزمره کارگران و زحمتکشان برای بهبود اوضاع رفاهی و معیشتی‌شان در اوضاع غیر انقلابی عمیقاً متفاوت است. رها کردن یا کم بها دادن به این مبارزات، به بهانه احتراز از اکنونیسم و یا دخالت در آن از دیدگاهی اکنونیستی و لیبرالی هر دو در عمل به ندیده گرفتن پتانسیل سیاسی و انقلابی خیزش نوین اقتصادی و لاجرم به فراهم آوردن زمینه‌های شکست و سرکوب آن منجر خواهد شد.

۲.۷- تدقیق مواضع تئوریک در قبال بحران اقتصادی را با تدوین برنامه عملی معینی همراه نمایند.

چهارچوب کلی حرکت کمونیستها را در برخورد با مسأله بحران اقتصادی و فلاکت توده‌ها، برنامه کمونیستها در انقلاب حاضر تشکیل میدهد. تدوین این برنامه، که میباید بر اساس موضع‌گیری‌ها و تحلیلهای مشخص گروهها و سازمانها و مباحثات مستمر آنها شکل نهایی خویش را بدست آورد، یکی از مبرم‌ترین وظایف کمونیستها در مقطع کنونی است. تدوین برنامه‌های سیاسی- مبارزاتی مشخص در چهارچوب خط مشی کلی کمونیستها در انقلاب حاضر و در برخورد با مسائل معین مبارزه طبقاتی، دقیقاً مجرای پیوند تئوری انقلابی و مبارزه ایدئولوژیک با مبارزات کارگری است، و ارائه تحلیل و برنامه مشخص در قبال مسأله بحران اقتصادی سرمایه‌داران ایران و فلاکت روزافزون توده‌های کارگر و زحمتکش (و نیز مسأله کردستان) اولین قدم در این راه خواهد بود.

۳.۷- از نقطه نظر ترویجی- تهییجی، مقایسه راه حل‌های پرولتری و بورژوازی در مورد مسأله فلاکت، افشای بی‌امان سیاست رژیمن بر مبنای افشای ماهیت طبقاتی آن و محتوای عملی این سیاستها، و در کنار آن توضیح و تبلیغ راه حل پرولتری به مثابه تنها راه حل مسأله فلاکت، میباید در سطوح مختلف در میان توده‌های کارگر و زحمتکش پیگیرانه دنبال شود.

مضمون اساسی تبلیغات ما را نشان دادن این نکته تشکیل میدهد که حل مسأله فلاکت به شیوه پرولتری، قبل از هر چیز، مستلزم تصرف قدرت سیاسی بوسیله کارگران و زحمتکشان و سرنگونی حکومت بورژوازی است. در این رابطه میباید به مبارزات کردستان، به مثابه عرصه‌ای که زحمتکشان هم اکنون برای اعمال اراده خویش مبارزه میکنند، و بر ضرورت همبستگی مبارزات توده‌های فقیر با مبارزات زحمتکشان کُرد تأکید کرد. انجام این وظیفه خطیر در گرو تخصیص بخش مهمی از امکانات تبلیغی گروهها و سازمانهای سیاسی به این عرصه مبرم است. مسأله فلاکت میباید در روزنامه‌ها و ارگان‌های سازمانها، در اعلامیه‌ها، در تبلیغات

شفاهی کادرهای کمونیست در محافل و هسته‌های کارگری جای مهمی را بخود اختصاص دهد.

۴.۷- بر مبنای برنامه و آلترناتیو مشخص پرولتری (کمونیستی) در مقابل مسأله فلاکت، آن شعارهای عام را، که جوهر این برنامه را به اختصار بیان میدارد، و نیز شعارهای خاصی را، که در برخورد با مسائل مشخص هر عرصه مبارزه (بیکاری، تورم، مسکن، بهداشت، سوخت و...) ضروری است، طرح و تبلیغ نمایند.

نکته‌ای که میباید در این رابطه تأکید شود مسأله شورا و سندیکاست. در شرایطی که جناحهای مختلف رژیم، شورا و سندیکا را به مثابه ابزاری مکمل و یا آلترناتیو، برای کنترل مبارزات کارگری و افزایش بهره‌وری، با محتوای کاملاً ارتجاعی طرح و تبلیغ میکنند [۷]، بحران اقتصادی و رویارویی ناگزیر کارگران و زحمتکشان با کارفرمایان و دولت، می‌رود تا بار دیگر مسأله تشکیلات مستقل کارگری را به نحو همه جانبه‌ای در عرصه مبارزه طبقاتی مطرح سازد. روشن کردن نقاط ابهام موضع کمونیستها در مورد مسأله شورا و سندیکا (از نظر تئوریک و عملی) یکی از پیش‌شرطهای اساسی دخالت مؤثر در این زمینه است.

۵.۷- ارائه رهنمودهای عملی در مورد چگونگی دخالت متشکل کمونیستها در عرصه مبارزات اقتصادی.

طرح رهنمودهایی در مورد انواع تشکلهای لازم برای دخالت مخفی و علنی، همچنین ارائه پیشنهادات مشخص در زمینه همکاری گروه‌های کمونیستی مختلف به منظور استفاده از حداکثر نیرو و اجتناب از خرده‌کاری و دوباره‌کاری.

۶.۷- به خدمت گرفتن امکانات تشکیلاتی و انتشاراتی سازمانها و گروهها در ایجاد حداکثر ارتباطات اطلاعاتی و تدارکاتی و نیز ایجاد پیوند مبارزاتی میان اعتراضات و اعتصابات گوناگون در نواحی مختلف کشور و عرصه‌های اقتصادی مختلف.

۷.۷- ...

...

دستیابی به شناخت مشخص از دقایق کنکرت بحران کنونی و تبدیل این شناخت به سلاحی تئوریک در خدمت جنبش انقلابی پرولتاریای ایران، مستلزم آن است که نیروها و سازمانهای کمونیستی کشور ما، بویژه رفقای که از تجارب و امکانات تئوریک و پراتیک غنی‌تری در عرصه مبارزه طبقاتی و انقلابی برخوردارند، به این عرصه مشخص پیگیرانه برخورد کنند. این ضرورت بخصوص در رابطه با بخش ۷ تزه‌های فوق بچشم می‌خورد. ما در این بخش تحت عنوان "وظایف کمونیستها" در واقع صرفاً توجه رفقا را به "ضرورت تعیین وظایف کمونیستها" در این عرصه مشخص جلب کرده‌ایم و نه بیشتر. مشی سیاسی کمونیستها در انقلاب حاضر بطور اعم و در قبال بحران اقتصادی بطور اخص، نمیتواند جدا از پراتیک مبارزاتی کمونیستها در متن جنبش کارگری فرموله شود. این واقعیت اهمیت برخورد فعال و پیگیر نیروها و سازمانهای کمونیستی‌ای را که از توان و تجربه مبارزاتی و پیوند مستحکم‌تری با جنبش کارگری برخوردارند، به مسأله بحران اقتصادی، فلاکت توده‌ها و وظایف کمونیستها در قبال آن صد چندان میکند. این تزه‌ها از نظر ما قبل از هر چیز طرح چنین فراخوانی است.

آبان ۱۳۵۸

توضیحات

[*] توضیحات کلی و حاشیه‌ای در مورد بحران سرمایه‌داری - بطورکلی و نظام سرمایه‌داری وابسته، ضمیمه آخر این جزوه ارائه شده است.

[۱] بورژوازی و نمایندگان سیاسی آن در هر حرکت و اظهار نظر خود نشان میدهند که چگونه خود، بر خلاف هواداران "بورژوازی ملی" در جنبش چپ، هیچگونه توهمی نسبت به منافع و وظایف و ظرفیت‌های طبقاتی و سیاسی خود ندارند. در دومین روز "سمینار تشخیص اولویت در بازسازی صنایع"، جناب دکتر علی رشیدی مدیر عامل بانک پارس چنین میگوید: "انقلاب ملت ایران حتی در ماههای قبل از انقلاب (!) برای صنایع عوارضی ایجاد کرده بود که مهمترین آنها عبارت بود از: اعتصابات... بعد از انقلاب عوارض دیگری گریبانگیر صنایع گردید که مهمترین آنها عبارتند از: افزایش هزینه عامل کار... کم‌کاری - بی‌کاری - اعتصابات - بی‌انضباطی... معوق ماندن بازپرداخت تعهدات به خارج (!)، به عوامل فوق باید مشکلات اجتماعی اقتصادی را نیز به شرح زیر اضافه کرد... ۴- تیرگی افق روابط سیاسی که عدم اطمینان (منظور عدم اطمینان سرمایه جهانی است!) نسبت به مرادوات با ایران را ایجاد کرده است". جناب رشیدی پس از اینکه به این صراحت هم سنجی خود را با تهرانی جلاد (در طلبکاری از انقلابی که برای برچیدن نسل خود این حضرات آغاز شده است) آشکار میکند، چنین نتیجه میگیرد که "در حال حاضر باید تکلیف مالکیت و... نیز نیروی انسانی کاملا روشن شود. اکنون که در آستانه قطع روابط اقتصادی و صنعتی با امپریالیسم آمریکا هستیم (لااب از طریق بازپرداخت تعهدات به خارج (!))... به دیگر کشورهای امپریالیستی هم نباید تکیه و اعتماد کنیم (!) و استقلال عمل خود را حفظ نماییم." (انقلاب اسلامی ۵۷/۸/۲۸ تأکیدها از ماست). در روز سوم همین کنفرانس جناب دکتر مجرد منافع ارتجاعی و ضد انقلابی سرمایه و نیز وظایف دولت بورژوازی را چنین جمع‌بندی میکند: "... باید به مشکلات پرسنلی و کارگری توجه شود، زیرا حدود نیمی از صاحبان صنایع و مدیران نیز این مشکل را یکی از عوامل کاهش تولید نام میبرند و اما پیشنهادات صاحبان بخش صنعت به این قرار است: کمک (!) به ایجاد انضباط کارگری، ایجاد مراکز آموزشی - فرهنگی (بخوان مراکز ارباب پلیسی و تحمیق مذهبی) برای آموزش کارگران، کمک به تشکیل اتحادیه‌ها و شوراهای کارگری (!؟)، تجدید نظر در قوانین وزارت کار در تعیین حقوق کارگران و کمک مالی دولت به آن دسته از صنایع که در اثر افزایش دستمزد کارگران در مضیقه مالی قرار گرفته‌اند..." در طرح کوتاه‌مدتی که برای رفع این "عوارض" پیشنهاد شده است سرمایه‌داران انجام امور زیر را خواسته‌اند: "... ۴- تجدید نظر در قوانین وزارت کار بمنظور تحقق نظم بیشتر در کارخانجات، ۵- از مدیران، بخصوص مدیران منتخب دولت حمایت قاطع‌تری بعمل آید تا ضمن جلب آنها امکان سرمایه‌گذاری از طرف بخش خصوصی فراهم شود".

پیام بورژوازی به نوکران سیاسیش روشن است. "کارگران باید سر جایشان بنشینند، مالکیت باید مشروع و قانونی اعلام شود، مزدها باید کاهش یابد، شوراها و سندیکاها را طرفدار رژیم ایجاد شود و اطاعت بی چون و چرای کارگران از سرمایه و سرمایه‌داران تضمین گردد، تا موانع انباشت سرمایه مرتفع گردد." در یک جمله "کارگران علیه سرمایه انقلاب کرده‌اند، انقلاب را سرکوب کنید!". و "الحمدلله" امام به اندازه کافی از نوکران سرمایه به "سروری" زحمتکشان منصوب کرده است. جانشین خلف فروهر، اسپهبدی، دست بسینه برای اجرای اوامر سرمایه، در سایه توجهات امام، حاضر است. او در مصاحبه‌ای با روزنامه جمهوری اسلامی از پیمانی که با سرمایه دارد سخن میگوید: "بنظر بنده اکثر کارفرمایانی که در ایران مانده‌اند افرادی هستند که به این کشور علاقه دارند، که در سال‌های گذشته با یک انگیزه ملی و میهنی (!) شروع بکار نموده‌اند. یعنی وقتی که امکانات کار کردن از امروز کمتر بوده است و اینها را باید تشویق کرد و دولت باید مشکلات اینها را برطرف کند چون میتوانند نقش مهمی داشته باشند و ما هم چاره‌ای نداریم چون وجودشان

هم مفید است و هم لازم(!). البته یک موضوعی هست که متأسفانه باید گفته شود (یعنی حرفهای قبلی نیازی به گفتن نداشت!) و آن عدم انضباطی است که در حال حاضر در سطح مملکت وجود دارد (که بدون شک در زمان شاه وجود نداشت و جناب اسپهبدی هم مشکلی نداشت!). البته این بیشتر وظیفه وزارت کار است که هر چه زودتر با یک برنامه مشترک و یا موضعی ما با دوستانمان که در کارخانه هستند(!) تماس بگیریم و آنها را روشن کنیم(!) که هر چه زودتر برگردند سرکارشان و از کم کاری و تحصن خودداری نمایند (که اگر بنفع خودشان نباشد لاف بنفع اسلام، سرمایه داری و آقای اسپهبدی هست!) و هرگونه رفاه و تقاضایی (کذا!) که آنها بکنند در صورتی قابل تأمین است که تولید ملی ما رو به افزایش باشد و کاهش پیدا نکند. بر اثر انقلاب و مشکلاتی که بعد از انقلاب داشته ایم تولید داخلی خیلی تنزل کرده است، واردات نداشته ایم و اگر وضع به همین منوال پیش برود در آینده با افزایش قیمت و تورم سرسام آور مواجه خواهیم بود. بنابراین (یعنی بنا بر منافع سرمایه) نفع ملی ما در اینست که هر چه زودتر رابطه بین کارگر و کارفرما درست شود و امنیت اقتصادی برای وطن ما حاصل گردد." (جمهوری اسلامی ۱۹ مهر ۱۳۵۸ صفحه ۵ مصاحبه با علی اسپهبدی وزیر کار - تأکیدها از ماست).

اینها نمونه‌های کوچکی است از خط مشی بورژوازی در انقلاب حاضر، خط مشی‌ای که ضروریات حرکت سرمایه، بخصوص در بحران کنونی، به بورژوازی دیکته میکند. کسانی که با اشتیاق زیاد بدنال "استفاده از تضادهای درون طبقه حاکمه"، از هر گونه پرده‌پوشی برای اقشار لیبرال بورژوازی فروگذار نمیکنند و یا کسانی که "تضاد" منافع خرده بورژوازی و "دار و دسته خمینی" را با بورژوازی لیبرال و دولت به رُخ طبقه کارگر میکشند میباید مشخصا به این نکته توجه کنند که تا آنجا که به تثبیت مشروعیت مالکیت و حاکمیت سرمایه و ایجاد "انضباط" کارگری، یعنی به دو رکن اساسی مشی ضد انقلابی امپریالیسم و بورژوازی، مربوط میشود، رهبری خرده بورژوازی و بخصوص فرد خمینی از هیچ حمایتی نسبت به بورژوازی فروگذار نکرده است. خمینی در دیدار با سرمایه‌داران و بازاریان خطر انقلاب کارگران و زحمتکشان را به آنان گوشزد میکند و همسویی منافع سرمایه‌داران و رهبری خرده بورژوازی را به آشکارترین نحو بیان میدارد: "اگر در یک مملکت اسلامی طوری بشود که در کارخانه‌ها و از بین کارگران انفجاری بشود این انفجار از محیط یک مملکتی است که مدعی اسلام است و آنوقت نه روحانی میتواند آن را خاموش کند و نه کس دیگر، و این خطر است برای همه شما و همه ما"، و نیز در روز سوم آبان، یعنی بدنال شکست مفتضحانه ارتش و پاسدارانش در کردستان، شکست پاسدارانش در انزلی، مبارزات گسترده کارگران بیکار و موج وسیع مبارزات دمکراتیک دانشجویان و دانش‌آموزان و اوج گرفتن مبارزات انقلابی، وحشت زده میگوید: "انفجار اگر در زمان طاغوت حاصل میشد ماها میتوانستیم با نصیحت، با موعظه، با امر مهارش کنیم، اما اگر انفجار در متن اسلام حاصل بشود دیگر قابل مهار نیست. اسپهبدی‌ها، فروهرها، چمران‌ها و شاکرها همه در سایه حمایت امام و "ایدئولوژی اسلامی" به سرکوب انقلاب کارگران و زحمتکشان برخاسته‌اند. سیاستی که در محتوا و عمل تنها میتواند در خدمت دشمن اصلی پرولتاریا (یعنی بورژوازی) قرار گیرد. این واقعیتی است که میباید در تعیین موضعگیری طبقاتی خمینی و یارانش در انقلاب حاضر مد نظر پیشاهنگان طبقه کارگر قرار گیرد و نه حملات یک خط در میان، بی محتوا و لفظی‌ای که خمینی‌ها و قطب‌زاده‌ها نثار "غرب" (و نه امپریالیسم) میکنند. خمینی و رهبری خرده بورژوازی بطور کلی امروز بمنزله عصای دست بورژوازی (ولو بدنال منافع قشری خویش) در تحمیق و تخدیر توده‌ها، در ایجاد تفرقه در صفوف کارگران و زحمتکشان مبارز و در سرکوب سازمانها و نهادهای دمکراتیک و انقلابی زحمتکشان (و بویژه سازمانهای کمونیستی) به انجام وظیفه مشغول است.

[۲] این ضرورت و محدودیت حرکت سرمایه را بازرگان در یکی از ذکر مصیبت‌های تلویزیونی خود به

روشنی بیان کرده است: "پول نفت را نمیتوان صرف هزینه‌های جاری (بخوان خرج رفاه زحمتکشان) کرد، بلکه باید این ثروت را صرف هزینه‌های عمرانی (بخوان انباشت و گسترش سرمایه) نمود... بقول مرحوم دکتر مصدق این ثروتی که یک روز تمام میشود باید تبدیل به ثروتی شود که همیشه باقی بماند... و از طرفی یک ضرب‌المثل فارسی هم داریم که میگوید در خانه قاضی گردو (یعنی پول) زیاد است اما حساب و کتاب دارد" (یعنی باید به سرمایه تبدیل شود). بعبارت دیگر سرمایه‌دار تنها هنگامی پول در اختیار کارگر و زحمتکش میگذارد که این پول به مثابه سرمایه متغیر عمل کند و آنهم در صورتی که این سرمایه از سودآوری لازم (با توجه به ضروریات انباشت در هر مقطع معین) برخوردار باشد. کمونیستها باید با هر گونه خیال‌پردازی خرده بورژوازی که تخفیف بحران کنونی سرمایه‌داری وابسته ایران را با ارتقاء سطح معیشت کارگران سازگار میدانند، و برای تحقق آن چشم امید به بورژوازی و خرده بورژوازی بسته است، قاطعانه مبارزه کنند. در شرایط کنونی بورژوازی ایران برای تخفیف بحران نظام تولیدی‌اش، محتاج تشدید استثمار کارگران و زحمتکشان و لاجرم حمله‌ای وسیع به سطح معیشت آنان است. در مقابل کارگران و زحمتکشان نمیتوانند به هیچ دستاورد رفاهی عمده‌ای دست یابند بی آنکه به مبارزه خویش علیه حاکمیت سرمایه و امپریالیسم بر تولید شدت بخشند.

[۳] ببینید چگونه جبر اقتصادی و منافع طبقاتی از لابلای "سکوت علی‌وار" و فریاد "اباذر وار" سیاستمداران نوظهور بورژوازی و مباشرین خرده بورژوای آنان رخ مینماید. جناب دکتر سامی، که هشت ماه پس از نوروز خونین سندج و دو ماه پس از قتل ناجوانمردانه پزشک انقلابی دکتر رشوند بدست حکومت همچنان بعنوان وزیر بهداشتی در دولت مصدر کار بوده است و در مقابل این جنایات کلامی هم بر زبان نیاورده است، علل استعفای خود را از دولت و "گرویدن" به صفوف مردم مبارز را چگونه توضیح میدهد، و عجز بورژوازی را در تحمل کوچکترین بهبود رفاهی در زندگی کارگران و زحمتکشان چگونه آشکار میکند. او در اعتراض به دولت بازرگان مینویسد که: "دولت خود بوسیله فشار مردم بطور نامنظم به جلو رانده شد... و عمل انقلابی که بکار انداختن تولید کشاورزی و چرخهای صنایع و فعالیتهای بازرگانی بود(!) در ششماه اول حکومت با دست بدست کردن برنامه‌ریزان اقتصادی و تنظیم کنندگان بودجه به تأخیر افتاد و در برابر با اقدام بی مطالعه افزایش حداقل دستمزد، مراکز تولیدی را مواجه با مشکل جدیدی کرد که هنوز هم آثار آن در کلیه شئون اقتصادی کشور مشهود است." (بامداد، دوشنبه ۷ آبان ص ۲ ستون ۶ تأکید از ماست). برای دکتر سامی، مثل هر روشنفکر بورژوای دیگر، عمل "انقلابی" یعنی براه انداختن چرخهای صنایع و تجارت بر متنی از فقر توده‌ها، و همه اینها بوسیله دولتی مقتدر که در مقابل فشار توده‌های مردم به "جلو" رانده نشود.

[۴] نگرانی نخست وزیر "محبوب" و منتصب امام و وزرای او این بود که اگر دست به عمران جنوب شهر تهران بزنند، آب آشامیدنی در اختیار زحمتکشان محروم قرار دهند، حمام و مدرسه بسازند و یا اتوبوس را برایشان مجانی کنند، آنوقت "هر کشاورزی بیش را میگذارد زمین" و به تهران سرازیر میشود. از اینرو با صداقتی که کمتر در طبقه سرمایه‌دار یافت میشود اعلام کردند که اصولاً قصد عمران و نوسازی جنوب شهر را ندارند!

[۵] ما در باره حمایت و جانبداری رهبری خرده بورژوازی از امپریالیسم در گذشته نیز اشاراتی داشته‌ایم. با توجه به حرکات بااصلاح ضد امپریالیستی اخیر خمینی، شورای انقلاب و "دانشجویان پیرو خط امام"، لازم میدانیم در مورد مقوله "ضد امپریالیسم" توضیحاتی بدهیم. ملاک مارکسیست‌ها در تشخیص ضد امپریالیست بودن یا نبودن نیروهای سیاسی مختلف چیست؟

قبل از هر چیز، این یک بدبختی مارکسیستی است که امپریالیسم یک نظام تولیدی است، سرمایه‌داری در بالاترین مرحله آنست، و نه سیاست خارجی "ابرقدرتها" و یا "غرب و شرق". این نیز بدبختی دیگری است که احزاب، دستجات و نیروهای سیاسی بطور کلی در تحلیل نهایی در چهارچوب منافع طبقاتی معینی حرکت میکنند و ارزیابی حرکت آنها قبل از هر چیز مستلزم شناخت مبانی عینی حرکات طبقات مختلف جامعه است. ارزیابی منافع عینی طبقات اجتماعی در متن نظام تولیدی امپریالیستی نقطه آغاز مارکسیست‌ها در ارزیابی گرایش‌هاست ضد امپریالیستی نیروهای معین سیاسی است. وقتی از ضد امپریالیست بودن این یا آن طبقه، از نقطه نظر منافع عینی این طبقات، سخن می‌گوییم، به تعارض کارکرد اقتصادی - سیاسی نظام تولید امپریالیستی - با توجه به ویژگی‌های آن در کشور تحت سلطه - با منافع اقتصادی و سیاسی این طبقات اشاره داریم. طبقه کارگر پیگیرترین مبارز ضد امپریالیست است چرا که اولاً به مثابه یک طبقه با کل نظام تولیدی سرمایه‌داری و با تمامی ابعاد فرهنگی - سیاسی - اقتصادی حاکمیت امپریالیسم سر جنگ دارد، و از آن مهمتر، ثانیاً تنها طبقه‌ای است که قادر است، با سرنگونی سرمایه‌داری امپریالیستی نظام تولیدی دیگری - سوسیالیسم - را، که نه تنها خود او بلکه تمامی بشریت را آزاد خواهد ساخت، به جای آن بنشاند. حال آنکه منافع اقتصادی و سیاسی اقشار و طبقات دیگر اجتماع میتواند به درجات مختلف با کارکرد اقتصادی و سیاسی امپریالیسم در تعارض باشد، بی آنکه این اقشار اجتماعی قادر باشند آلت‌رناتیو اجتماعی - تولیدی خاصی در قبال سرمایه‌داری و امپریالیسم ارائه دهند. این نکته بخصوص در مورد خرده بورژوازی صادق است. خرده بورژوازی به اقتضای ماهیت و منافع اقتصادی‌اش خواستار آنست که اقتصاد خرده کالایی شهری و یا خرده مالکی روستائی "جانشین" اقتصاد سرمایه‌داری شود، و لذا در آرمانهایی چون عدل و برابری و قسط اسلامی و یا جامعه بی طبقه توحیدی مدینه فاضله‌ای را تصویر میکند که در آن نه از پرولتاریا خبری است و نه از بورژوازی، بلکه همه چون او خرده بورژوا هستند، همه برابند چون همه سهمی برابر از وسایل تولید در جامعه را در اختیار دارند. اما این خیالی‌بافی‌ها، این اتوپی عدل و برابری در مایملک، در عالم واقعیت و در عرصه عینی نبرد طبقاتی ناگزیر و در نهایت مبیاید بر ایده عدل و برابری یا فشارد و بازتاب واقعی خود را در تحقق آرمان سوسیالیستی پرولتاریا باز یابد و یا پافشاری بر تقدس مالکیت، حشو و زوائد اومانستی این اتوپی را بزدايد و به واقع‌بینی بورژوازی تسلیمش سازد. از اینروست که خرده بورژوازی، که بخاطر مکان بینابینی‌اش در تولید در هر شرایطی در حال تجزیه و پیوستن به پرولتاریا و یا بورژوازی است، از لحاظ سیاسی نیز نمیتواند جذب یکی از دو قطب جامعه سرمایه‌داری نگردد. نمیتواند در شرایطی که مبارزه حاد طبقاتی مرزبندی میان مالکان وسایل تولید و فروشندگان نیروی کار را بیش از هر زمان دیگر برجسته ساخته و آنان را آشکارا رویاروی یکدیگر قرار داده است، از تخیلات ماوراء طبقاتی خویش دست نشوید و عملاً در کنار یکی از این دو نیرو، که بر سر امحاء و یا ابقای "مالکیت" نبرد آشتی ناپذیری را آغاز کرده‌اند، علیه نیروی دیگر پا بمیدان نگذارد. اما این انتخاب، برای خرده بورژوازی، به هیچ وجه امری تصادفی و یا اختیاری نیست، بلکه به همان نسبت که مبارزه پرولتاریا با اتکاء به نیروی خود و از زاویه منافع مستقل طبقاتی‌اش، اعتلا یابد و لذا انقلاب از عمق و دامنه بیشتری برخوردار گردد، به همان نسبت اقشار وسیعتری از توده‌های زحمتکشی که نه کاملاً به اردوی صاحبان سرمایه تعلق دارند و نه به اردوی فروشندگان نیروی کار، بر نوسانات و تزلزل خود غالب آمده و در کنار پرولتاریا قرار خواهند گرفت. در غیر این صورت، یعنی اگر پرولتاریا به هر دلیلی نتواند مَهر خویش را بر انقلاب بکوبد، حمایت سیاسی خرده بورژوازی از منافع سرمایه‌داران و خیانت آنها حتی به توده‌های تهیدست قشر خود اجتناب ناپذیر خواهد بود.

آنچه گفتیم آموزش پایه‌ای آموزگاران کبیر پرولتاریا در مورد خصلت‌های سیاسی و طبقاتی عام و تاریخی خرده بورژوازی است و تا همینجا حساب کسانی را که طبقه کارگر را نه به جلب اپوزیسیون خرده

بورژوازی به مبارزه انقلابی خود، بلکه به حمایت و دنباله‌روی از رهبری خرده بورژوازی فرا میخواند به روشنی از کمونیستها جدا میکند.

اما نکته اساسی درک و ارزیابی این مسأله است که احزاب و نیروهای سیاسی معین خرده بورژوازی در هر مقطع تا چه حد گرایشات انقلابی و یا محافظه‌کارانه و ارتجاعی خرده بورژوازی را در مشی و سیاست خود منعکس میکنند و دامن میزنند. ملاک ما در این ارزیابی دیگر میباید در عرصه پراتیک این احزاب، در شیوه برخوردشان به نیروهای اصلی انقلاب و ضد انقلاب (و در شرایط ویژه ما، در برخورد به پرولتاریا و بورژوازی وابسته به امپریالیسم) جستجو شود. اگر پذیرفته‌ایم که پرولتاریا نیروی اصلی انقلاب ضد امپریالیستی ما را تشکیل میدهد، اگر پذیرفته‌ایم که انقلاب ایران بدون رهبری پرولتاریا به پیروزی نمیرسد، اگر پذیرفته‌ایم که ظهور پرولتاریا بمثابه رهبر انقلاب ما مستقیماً به درجه آگاهی سیاسی و تشکل مستقل مبارزاتی این طبقه بستگی دارد که خود منوط به رشد جنبش کمونیستی و پیوند آن با جنبش کارگری است، آنگاه ما ملاک ضد امپریالیست بودن این یا آن نیروی سیاسی غیر پرولتر را در دست داریم: احزاب، دستجات، نیروها و شخصیت‌های سیاسی طبقات غیر پرولتر (و به این ترتیب، خمینی، روحانیت، دانشجویان خط امام و...) تنها تا آن درجه‌ای ضد امپریالیست هستند که در عرصه مبارزه سیاسی در کنار پرولتاریا و سازمانهای سیاسی آن حرکت میکنند، در این حرکت به شیوه‌ای انقلابی با موانع سیاسی- طبقاتی رشد و اعتلای جنبش کارگری به ستیز بر میخیزند و در تحلیل نهایی رهبری پرولتاریا و نمایندگان سیاسی آن را در اردوگاه انقلاب میپذیرند. مهمترین و بارزترین شاخص گرایش ضد امپریالیستی نیروهای سیاسی طبقات غیر پرولتر در انقلاب ما، موضعگیری آنها در قبال مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی و امپریالیسم و از این طریق موضعگیری آنها در قبال سازمانهای کمونیستی است. ادعای "ضد امپریالیست بودن" کردن و کارگر و کمونیست را کوبیدن، عوامفریبی است. نوکری امپریالیسم از طریق صحنه‌سازی است، و اگر تصور کنیم که "خوب، از دمکراتیسم غیر پرولتری جز این نمیتوان توقع داشت"، سخت در اشتباهیم و کافی است به عنوان نمونه‌ای از برخورد "دمکراتیسم انقلابی غیر پرولتری" به کمونیسم و کمونیستها، به مواضع شیخ عزالدین حسینی دقت کنیم.

حال میتوان پرسید، آیا با توجه به معیاری که بدست دادیم خمینی، شورای انقلاب، و بنی‌صدرها و قطب‌زاده‌ها ضد امپریالیست هستند؟ برخورد این حضرات به پرولتاریا، مبارزه طبقاتی او بر علیه بورژوازی، و به کمونیستها چگونه بوده است؟ آیا جز این است که در اولین قدم از پیروزی قیام بهمن جلو گرفتند، به احیای ارتش و ساواک پرداختند، لومین‌ها را به جان تظاهرات کارگران و زحمتکشان انداختند، فعالین سیاسی طبقه کارگر را که اعتصابات عظیم ضد امپریالیستی را رهبری کردند به زندان افکندند، کارگران آگاه و مبارز را ترور کردند، تحصن و اعتصابات و اعتراض را برای کارگران و زحمتکشان بارها و بارها ممنوع اعلام کردند، تمام دستگاه تبلیغاتی خود را بر علیه کمونیستها بسیج کردند و این فرزندان راستین زحمتکشان کشور را بارها و بارها "نوکر آمریکا"، "عوامل صهیونیسم" و "عوامل شیطان" خواندند. کتابسوزان براه انداختند، به دفاتر سازمانهای کمونیستی حمله بردند، به خلق کرد یورش بردند و سینه زحمتکشان دلاور کردستان را آماج گلوله‌ها کردند، خلخال‌ها، مدنی‌ها، شاکرها، ظهورنژادها، و... را بر توده‌های کارگر و زحمتکش حاکم کردند، بر سر سرمایه‌داران آب توبه ریختند و کارگران را به اطاعت از آنان فراخواندند. حاکمیت سیاسی کارگران و زحمتکشان را، تا سر حد امکان، سرکوب کردند و قانونگذاری را، با هزار و یک دوز و کلک و ارباب و تهدید، به مجلس خبرگانی مرکب از روحانیون رنگارنگ سپردند، و در آن پیشاروی چشمان کارگران و زحمتکشان، مالکیت بر وسایل تولید را رسمیت بخشیدند، دیکتاتوری را قانونی کردند، و ستم مضاعف توده‌های وسیع زنان زحمتکش و خلقهای تحت ستم را بعنوان قانون الهی به زحمتکشان

انقلابی خُفته کردند و... اینک همین حضرات چشم کارگران و زحمتکشان را به تسخیر سفارت جاسوسی و توطئه آمریکا "روشن" کرده‌اند، سفارتخانه و سفیری که خود ۹ ماه پیش از دست انقلابیون بیرون کشیده بودند و "پس از رفع کدورت" به آمریکا باز پس داده بودند، ۸ ماه پس از قیام بهمن - یا باید گفت یک ماه قبل از گذشتن خورشان از پُلِ رفاندم - به یاد لغو قراردادهای دو جانبه با آمریکا می‌افتند، که در تمامی مدت یزدی‌ها و طباطبائی‌ها و امیرانظام‌ها با تکیه بر خمینی و به بهانه بررسی و حفظ موازین امنیتی و غیره، از توده‌ها مخفی نگهداشته بودند و نیروهای کمونیست را که لغو همه جانبه و فوری آنها را خواستار بودند "اخلالگر" و "گاسه از آش داغتر" خوانده بودند. از استرداد شاه مزدور سخن می‌گویند، در حالی که خود بختیارها و قره‌باغی‌ها را از دست توده‌ها ربوده و رهانیده‌اند، از مبارزه مسلحانه توده‌ای بر علیه آمریکا سخن می‌گویند، در حالی که خود ۹ ماه قبل توده‌ها را خلع سلاح کرده‌اند تا مبادا قهرشان بساط حاکمیت سرمایه و مفتخوران رنگارنگ متکی به آن را برای همیشه برچیند. "رادیکالیسم" این آقایان همواره نزدیک "انتخابات" و در گدایی رأی گل میکند.

کارگران و زحمتکشان ما نیروهای اصلی انقلاب ضد امپریالیستی ما را تشکیل می‌دهند، و هر کس، هر چند هم که از فراز مناره‌ها "غرب و شرق" را لعنت و نفرین کند، تا زمانی که در حرکت عملی خود ضد کارگران و زحمتکشان حرکت کند، تا زمانی که راه را بر پیشروی کارگران و زحمتکشان در عرصه مبارزه طبقاتی سد میکند و یا بر علیه آنان به مبارزه بر می‌خیزد نه تنها ضد امپریالیست نیست بلکه عصای دست و عامل بی جیره مواجب امپریالیسم است.

مبارزه ضد امپریالیستی توده‌های کارگر و زحمتکش ایران، که امروز اعتلایی نوین یافته است، مبارزه‌ای اصیل و انقلابی است و کمونیستها موظفند نه تنها در آن شرکت کنند، بلکه در تعمیق و بسط آن پیگیرانه بکوشند، اما حساب کارگران و زحمتکشان از عوامفریبانی که با دامن زدن بر توهمات توده‌ها و با استفاده از اعتقادات مذهبی آنان، این مبارزات را به ابزار تثبیت منافع ارتجاعی خود بدل میکنند و با این هدف مبارزه ضد امپریالیستی توده‌های زحمتکش را در چهارچوب مطالبه استرداد شاه محدود میکنند، جُداست. کمونیستها میباید این عوامفریبان را رسوا کنند و در هر قدم قاطعانه نشان دهند که پیروزی نهایی بر امپریالیسم تنها از طریق طرد این عوامفریبان و بسط جنبش انقلابی کارگران و زحمتکشان به رهبری طبقه کارگر میسر است.

[۶] در اینجا میباید بر نکته‌ای اساسی تأکید کنیم: اگر تدوین مثنی و برنامه جامع پرولتری میباید حاصل اعتلای قدم به قدم مبارزه ایدئولوژیک و وحدت کمونیستها باشد، مبارزه ایدئولوژیک خود میباید بر پایه برخورد مشخص و فعال گروهها و سازمانهای کمونیستی به مسائل مبرم مبارزه طبقاتی و پیشروی صفوف مبارز پرولتاریا انجام پذیرد. "مبارزه" ایدئولوژیک بر سر مسائل عام و متنوع از ضروریات هر مقطع مبارزه طبقاتی پرولتاریا خود انحراف در قدم اول است. کمونیستها میباید یکبار برای همیشه به نفوذ این شیوه بورژوایی "برخورد افکار" در جنبش کمونیستی پایان دهند. مبارزه فکری‌ای که در پیشروی جنبش کارگری، یعنی در برخورد با مسائلی که در برابر مبارزه طبقاتی پرولتاریا در هر مقطع معین قرار میگیرد، انجام نپذیرد، اساساً "مبارزه" نیست، بلکه مناظره‌ای است روشنفکرانه که در آن هر طرف مناظره "بی نیاز" از بسیج مستقیم نیروهای زنده طبقاتی برای اثبات حقانیت احکام و نظرات خود در عمل، و مستقل از پراتیک مشخص نیروهای پرولتری، هدف خویش را "اقتناع" و یا "بستن در دهان" طرف دیگر قرار میدهد. برای چنین بورژوایی، موضوع مورد مناظره هر چه دور از ذهن‌تر، انتزاعی‌تر و هر چه از عرصه پراتیک مشخص سیاسی دورتر باشد مناسب‌تر است. کمونیستها تصور دیگری از مبارزه ایدئولوژیک ندارند. سنت‌های مبارزه

ایدئولوژیک لنین و بلشویکها را بیاد آوریم، مبارزه سوسیال دمکراسی بر علیه آواتوریسم خرده بورژوایی، مبارزه بلشویکها با منشویکها بر سر تعیین جوهر و ماهیت انقلاب ۱۹۰۵ و شیوه برخورد به بورژوازی و دهقانان، مبارزه لنین و بلشویکها با پیروان ماخ و امپریوکریتیسیم، مبارزه با منحرفین بین الملل دوم و... همه و همه بر محور تثبیت برنامه‌های معین سیاسی، بر محور اثبات ضرورت برخوردهای معین با نیروهای زنده و موجود سیاسی و طبقاتی، بر محور ارائه آلترناتیو سیاسی - تشکیلاتی - مبارزاتی، در مقابل هر مشی انحرافی استوار بود. وحدت سوسیال دمکراتهای روس، جدایی سیاسی - تشکیلاتی بلشویکها از منشویکها، برکندن ریشه‌های انفعال‌گرایی پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵، پایه‌گذاری بین الملل سوم و... ماحصل عملی این مبارزات بود. این مباحثات را لنین و بلشویکها تا عمیق‌ترین سطوح انتزاع پیش می‌بردند، "دوستان مردم کیاند"، و "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیم" نمونه‌های بارز کشاندن مبارزه ایدئولوژیک به معضلات ریشه‌ای و اصول کلی علوم اجتماعی و فلسفه است، لیکن آنچه در همه سطور این نوشته‌ها بوضوح مشهود است، پیوند ناگسستنی این آثار با مشکلات مشخص جنبش کارگری و کمونیستی است. نمونه بارز دیگر کتاب "دو تاکتیک" لنین است که در پی تثبیت برنامه کنگره بلشویکها و نقد برنامه کنفرانس منشویکها، مبارزه ایدئولوژیک را تا توضیح و تأکید پایه‌ای‌ترین اصول ماتریالیسم تاریخی و تئوری پراتیک مارکس (ترهای فوئرباخ) به پیش می‌راند. پیشاهنگ پروتتر، چون لنین و بلشویکها، آنگاه که به هر تحلیل و نقد اقتصادی، سیاسی و فلسفی برمیخیزد، مشخصاً نشان میدهد که چگونه این عمل راهگشای مسائل مشخص مبارزه طبقاتی است. نشان میدهد که چگونه این عمل در خدمت نقد این یا آن برنامه مشخص سیاسی، در خدمت طرد این یا آن گرایش انحرافی مشخص که در قالب سیاسی - تشکیلاتی معینی متبلور شده است، در خدمت تثبیت این یا آن شیوه برخورد معین به مسائل مبرم مبارزه طبقاتی و نیروهای سیاسی طبقاتی درگیر در آن قرار دارد. مبارزه ایدئولوژیک بر محور مسائل مبرم مبارزه طبقاتی، اینست معنای واقعی مبارزه ایدئولوژیک برای کمونیستها. چرا که اولاً خود ابتدا در مقابله با شیوه‌های غیر پروتتری برخورد با این مسائل به ضرورت طرد ریشه‌ای دیدگاه‌های تئوریک انحرافی پی می‌برند، و ثانیاً ملاک صحت و سقم نظریات خویش را در پیش روی طبقه کارگر در عرصه مبارزه طبقاتی و در برخورد با مسائل مشخص آن جستجو میکنند. "مبارزه ایدئولوژیک جُدا از طبقه" مانند هر حرکت جُدا از طبقه دیگر، میراث نفوذ آراء و افکار بورژوایی و خرده بورژوایی در جنبش کمونیستی است.

کار متزاع کردن مبارزه ایدئولوژیک از مبارزه طبقاتی تا بدان حد پیش رفته است که اکثر گروه‌های درگیر در کنفرانس وحدت اصولاً "مصاحبه" ایدئولوژیک را جانشین مبارزه ایدئولوژیک کرده‌اند، چرا که رفقا بر سر تدقیق و بسط موضوعات انتزاعی که خود مطرح کرده‌اند (رد مشی چریکی، تز سه جهان، مرزبندی با سوسیال امپریالیسم و...) حتی مبارزه فکری هم نمیکند، بلکه هر گروه و جریان سیاسی که در آستانه در، لفظاً با این انحرافات "مرزبندی" خویش را اعلام نماید (به شیوه "اشهد ان لا...")، بدون آنکه لازم باشد تفاوت خویش را با دیگر گروهها بر سر مسائلی چون ماهیت رژیم کنونی و شیوه برخورد به آن، شیوه برخورد به نیروها و احزاب غیر پروتتری، شیوه برخورد به مسأله ملی، مسأله ارضی، جنبش دهقانی و... حل و فصل نماید، در آغوش گرم کنفرانس جای میگیرد و از آن پس صرفاً در مورد تمامی مسائل فوق "دسته جمعی" تبادل نظر، موضعگیری، و احیاناً تحقیق میشود...

برخورد با مسأله فلاکت و بحران اقتصادی (همچنانکه برخورد با مسأله کردستان) قدم اول در آغاز مبارزه‌ای ایدئولوژیک بشیوه کمونیستها است، چرا که در این عرصه‌های مشخص در شرایط کنونی، توده‌های کارگر و زحمتکش خود بمتابه طبقات انقلابی به حل مسائل پایه‌ای انقلاب ما برخاسته‌اند، و خود قاضی حقیقت انقلابی و جوهر طبقاتی هر نظریه، مشی و برنامه خواهند بود؛ چرا که در این عرصه‌های مشخص، طبقات

متخاصم جامعه ناگزیر از رویارویی مستقیم‌اند و تعلق طبقاتی هر تز، دیدگاه و نظریه، به نقد صریح طبقات انقلابی گذارده خواهد شد. بگذارید هر گروه و سازمان تلقی خود را از بحران اقتصادی حاکم بر جامعه، تأثیرات آن بر روند مبارزه طبقاتی و حرکات طبقات مختلف جامعه، و وظایف کمونیستها در این عرصه را فرموله کند. بگذارید هر گروه و سازمان مشخصاً نظرات خود را در مورد ماهیت طبقاتی مسأله کردستان، در مورد شیوه برخورد به نیروهای سیاسی زنده و فعال در این عرصه از مبارزه، در مورد ظرفیت‌ها و انگیزه‌های حرکت بورژوازی و حکومت کنونی آن در برخورد به این مسأله و در مورد وظایف کمونیستها ارائه دهد، تا آشکار شود که چگونه جنبش کمونیستی ما با قبول مرزبندی‌های لفظی با برخی از اشکال رویزیونیسم، با اغماض از فراز شکافهای عظیم تئوریک و ایدئولوژیک گذشته است. بگذارید گروهها و سازمانهای کمونیست با مسائل مبرمی که شمرده‌ایم برخورد کنند، تا آنگاه روشن شود که چگونه پروسه طرد آراء و افکار رویزیونیستی و انحرافی از جنبش کمونیستی حتی آغاز هم نشده است. این در برخورد به مسائل مبرم مبارزه طبقاتی است که هر موضع تئوریک انحرافی ناگزیر به غایت منطقی خود، هواداری آشکار از بورژوازی، سوق داده خواهد شد. تنها در این صورت است که جوهر "سه جهانی" نظریات هواداران کلیشه‌پرداز تز "نیمه فئودال نیمه مستعمره" و دیگر دوستداران رنگارنگ "بورژوازی ملی" آشکار میگردد و نظریه "راه رشد غیرسرمایه‌داری" از لابلای نظریات "مخالفین سرسخت" سوسیال امپریالیسم که شیوه برخورد دوگانه به رژیم کنونی و پناه بردن به "مجاهدین نستوه" را برگزیده‌اند، سر بر میکند. اگر پذیرفته‌ایم که این مبارزه طبقاتی است که کمونیستهای واقعی را از لیبرالهای چپ متمایز خواهد کرد، آنگاه باید مبارزه فکری خویش را با جریانات انحرافی، حول آن مسائلی سازمان دهیم که مبارزه طبقاتی در هر مقطع بر سر آن جریان دارد، در غیر اینصورت قدرت پرولتاریا را در پشتیبانی از نظریات انقلابی پيشاهنگان راستین خود از او سلب کرده‌ایم.

[۷] بخصوص رجوع کنید به مصاحبه فوق‌الذکر روزنامه جمهوری اسلامی با علی اسپهبدی وزیر کار (۱۹ مهر ۵۸).

[*] توضیح در ابتدای جزوه دورنمای فلاکت - بهمن ۱۳۵۸

توضیح اینکه دو مقاله اول (۱. جبهه‌های اصلی نبرد طبقاتی، ۲. دورنمای فلاکت) در ماههای مهر و آبان ۱۳۵۸ نوشته شده و در آذر ماه در سطح محدودی در اختیار برخی نیروها قرار داده شد. ما با توجه به محتوای این مقالات، که اهمیت و موضوعیت خود را همچنان حفظ کرده است، تغییر و یا جرح و تعدیل مهمی را در آن ضروری نمیبینیم، هر چند در برخی موارد نکات جدیدی را در قسمت توضیحات گنجانده‌ایم.

کمونیستها و جنبش دهقانی

پس از حل امپریالیستی مسأله ارضی در ایران

دیدیم که برخورد لنین به مسأله ارضی بر چه بنیادی استوار است و بر اساس چگونه ارزیابی‌ای از شرایط مشخص روسیه در اوایل قرن بیستم، این برخورد ابعاد مشخص و کنکرت خود را باز میابد؛ حل مسأله ارضی در چه رابطه‌ای ضرورت یافته و از چه خصلتی برخوردار است، کدام نیروهای اجتماعی خواستار تحقق آن هستند و هر یک از آنها، چگونه و با چه ویژگی‌هایی قادر به متحقق نمودن آن میباشند. اهمیت مسأله از دیدگاه لنین و پرولتاریای روسیه بر متن چگونه تحلیلی فرموله میشود و جایی که این مسأله در فراهم آوردن شرایط ذهنی و عینی لازم برای انقلاب سوسیالیستی احراز مینماید کدامست، جنبش دهقانی به مثابه اهرمی در این زمینه از چگونه خصایصی برخوردار بوده و چه وجوهی از آن برای پرولتاریای روسیه حائز اهمیت است؛ و بالأخره وظایف پرولتاریا در قبال این جنبش چیست و پشتیبانی پرولتاریا از آن بر چه اصولی مبتنی است، و محتوای این پشتیبانی را چه موازین و مواضعی تشکیل میدهد، و بالأخره دیدیم که وظایف سوسیال دمکراسی بعنوان حزب طبقه کارگر روسیه در برابر دهقانان، بمثابه متحدین طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک، و در قبال پرولتاریای روستا چیست.

اکنون ببینیم شیوه برخورد لنین چه ابزار تئوریک و تحلیلی مشخصی برای ارزیابی وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی بدست میدهد و نیز، به کمک مقاله‌ای از "زحمت" ارگان اتحاد انقلابی برای رهائی کار" ببینیم این ابزار تا چه حد توسط جنبش کمونیستی ما بکار گرفته شده است.

ابتدا میباید به نکته‌ای که قبلاً نیز بدان اشاره کردیم بازگردیم. گفتیم که لنین از طریق کاربست تئوری مارکسیستی توسعه سرمایه‌داری و قوانین حرکت آن، نشان میدهد که بسط شرایط عینی و ذهنی لازم برای رشد آزادانه مبارزه طبقاتی پرولتاریای روسیه بر علیه بورژوازی، در ابتدای قرن بیستم، در گرو پیروزی انقلاب بورژوا-دمکراتیک روسیه است. که حل کاپیتالیستی مسأله ارضی محتوای اقتصادی اساسی آن را تشکیل میدهد. بسط مناسبات بورژوایی در روستا، کالا شدن نیروی کار در سطح وسیع و رشد کمی پرولتاریا از یکسو و استقرار مالکیت بورژوایی بر زمین از سوی دیگر و نابودی استبداد تزاری که بر مالکیت بزرگ ارضی استوار است، شرایط عینی و ذهنی لازم برای بسیج مستقل پرولتاریا را بسوی سوسیالیسم بوجود میآورد. اما آیا عین این گفته در باره همه انقلابات و مبارزات دمکراتیک جهان صدق میکند؟ آیا فقدان دمکراسی همواره و همه جا بیانگر بقاء روابط فئودالی و رشد ناکافی سرمایه‌داری است، و دستیابی به دمکراسی، دستیابی به "کشوری جدید و جمهوری که در آن مبارزه پرولتری برای سوسیالیسم بتواند آزادانه گسترش یابد" همواره و همه جا مستلزم حل مسأله ارضی است؟ عبارت دیگر آیا "حل مسأله ارضی" محتوای اقتصادی هر انقلاب دمکراتیک در جهان - و بخصوص در ایران - را تشکیل میدهد؟ مسلماً نه. این صرفاً میتواند از مغز متحجری تراوش کند که تمام منافذ خود را بر روی دستاوردهای تئوریک لنین در مورد گرایش‌های سیاسی سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم، عصر انحصارات، صدور سرمایه و تقسیم جهان بسته است و بر اساس معدودی احکام کلی که در مورد سرمایه‌داری عصر رقابت آزاد به ذهن سپرده است، همه جا استبداد را با فئودالیسم و دمکراسی را با سرمایه‌داری مترادف میداند و به مجرد مواجهه با هر نوع دیکتاتوری و استبداد برای یافتن "فئودالها" سرک میکشد و محور اساسی هر انقلاب دمکراتیک را "حل مسأله ارضی" قلمداد میکند. و طبیعی است که چنین ذهنیتی دیر یا زود در حسرت دمکراسی‌شناگوی

سرمایه‌داران می‌گردد و با چسباندن القاب "ملی و مترقی" به این تکامل یافته‌ترین انگلهای اجتماعی در "پیش از تاریخ بشر"، وجدان خود را در این خیانت به طبقه کارگر راحت می‌کند.

در روسیه اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بسط مناسبات بورژوایی نه تنها امکان دارد بلکه یک ضرورت تاریخی است. استبداد تزاری ارکان اصلی خود را بر مالکیت بزرگ ارضی (فئودالی) استوار ساخته است. لنین این واقعیات را باز می‌شناسد و از اینرو در مبارزه با استبدادی که سد راه رشد آگاهی و تشکل سیاسی پرولتاریای روسیه است و نیز با مناسبات کهنه و پوسیده‌ای که از رشد عینی پرولتاریای روسیه جلو می‌گیرد، هر "ضربه" ای بر این مالکیت خصوصی فئودالی را تحولی در جهت منافع پرولتاریا ارزیابی می‌کند. لنین بر این اساس بر پشتیبانی پرولتاریا از جنبش دهقانی که قادر است قاطع‌ترین ضربه را بر این مالکیت و تزاریسم که بر پایه آن استوار است وارد کند تأکید می‌ورزد، چرا که این ضربه اول ضربات بعدی را بر پیکر مالکیت وسایل تولید بطور اعم بدنبال خواهد داشت. اما دقیقاً از آنجا که جنبش دهقانی و راه حل دهقانی به مسأله ارضی در هر حال از خصلتی بورژوایی برخوردار است، پرولتاریای روستا را از امتزاج با آن برحذر میدارد و کمک به بسط آگاهی و تشکل مستقل پرولتاریای روستا را یک وظیفه خطیر پرولتاریای شهر، و سوسیال دموکراسی، ارزیابی می‌کند.

از این نکته بگذریم که حتی اگر شرایط تاریخی ایران چون روسیه ۱۹۰۵ میبود و حتی اگر دیکتاتوری و استبدادی که سد راه جنبش کارگری ماست خصلتی فئودالی میداشت، باز هم هواداری از "بورژوازی ملی" جایی در برخورد لنینی به انقلاب دمکراتیک نمیداشت. واقعیت اینست که ایران کشوری سرمایه‌داری است، کشوری که تولید اجتماعی در آن تحت حاکمیت نظام سرمایه‌داری، آنهم در بالاترین مرحله‌اش، انجام می‌پذیرد و ریشه موانعی که سد راه حرکت مستقل پرولتاریا بسوی سوسیالیسم است نه در "نظام کهن فئودالی" بلکه در "جدیدترین" نظام تولیدی در امپریالیسم، میباشد جستجو شود. این برای جنبش کمونیستی نقطه عطفی خواهد بود اگر در سطح وسیع این دستاورد لنینی را بپذیرد که سرمایه‌داری عصر امپریالیسم بر خلاف سرمایه‌داری عصر رقابت آزاد که متضمن رشد دموکراسی بورژوایی بود، به ارتجاع سیاسی، به "نفی همه ابعاد دموکراسی" گرایش دارد. و نیز اینکه سرمایه‌داری عصر انحصارات را با هیچ ورد و جادو و دعا و تشویق و برخورد دوگانه‌ای نمیتوان به عصر رقابت آزاد برگرداند. بر عکس انحصاری شدن سرمایه بیش از هر وقت آن را برای ضربه نهایی پرولتاریا آماده ساخته است. از اینرو دیکتاتوری‌ای که در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیسم (بله دیکتاتوری در کشور سرمایه‌داری!)، در کشورهایی که به مثابه حوزه‌های صدور سرمایه‌های انحصاری و زمینه تولید فوق سود امپریالیستی عمل میکنند، برقرار است، نه از این بابت است که فئودال‌ها مانع رشد کاپیتالیسم در عرصه روستاهای این کشورها هستند، بلکه دقیقاً از حاکمیت سرمایه امپریالیستی بر اقتصاد و سیاست این کشورها مایه می‌گیرد. به همین ترتیب دموکراسی (که از دیدگاه پرولتاریا یک پیش‌شرط اساسی حرکت بسوی سوسیالیسم است)، نه در گرو "حل کاپیتالیستی مسأله ارضی" و رجعت به "سرمایه‌داری کلاسیک" به رهبری بورژوازی ملی" بلکه منوط به پیروزی مبارزه ضد امپریالیستی کارگران و زحمتکشان این کشورهاست. اگر وجود دیکتاتوری را (صرفاً به این خاطر که "حوصله" خواندن لنین را نداریم) همواره و همه جا بازتاب استمرار مناسبات فئودالی تلقی کنیم، و بسط دموکراسی مورد نیاز طبقه کارگر را بگونه‌ای مکانیکی و مستقل از شرایط ویژه هر جامعه در دوره‌های تولیدی مختلف، به "حل مسأله ارضی" احاله کنیم، باید ناگزیر این استنتاج مضحک را نیز بپذیریم که مثلاً در آفریقای جنوبی، رودزیا و یا ایرلند شمالی، سرمایه‌های انگلیسی، آمریکایی و هلندی بزرگترین و جان‌سخت‌ترین فئودال‌ها هستند و یا مثلاً جنبش انقلابی سیاهپوستان آفریقای جنوبی و یا مبارزینی که در ایرلند شمالی بر علیه ارتش اشغالگر انگلستان مبارزه میکنند (مبارزه‌ای که بی تردید نمیتواند مبارزه‌ای

بلاواسطه سوسیالیستی باشد) میباید برای "رفع موانع توسعه سرمایه‌داری" و "احیای کامل فنودالیسم" دست وحدت بسوی "جنبش انقلابی دهقانان" این کشورها دراز کنند و "حل کاپیتالیستی مسأله ارضی"، و نه مصادره سرمایه‌های انحصاری، را در صدر برنامه اقتصادی خود قرار دهند!

اما ببینیم کسانی که حل مسأله ارضی را وظیفه محوری انقلاب دمکراتیک ایران ارزیابی کرده‌اند، خود از این مسأله چه برداشتی دارند و تا چه حد در تطابق با شیوه‌لینی برخوردار به وظایف دمکراتیک پرولتاریا، بویژه در قبال جنبش دهقانی، حرکت میکنند. بعنوان نمونه کافی است نگاهی به مقاله "هیأت حاکمه و مسأله ارضی" مندرج در "زحمت، ارگان اتحاد انقلابی برای رهایی کار" شماره ۶، بیان‌دازیم. "زحمت" پس از "افشاگری" از "قانون زمینداری و احیای ارضی" شورای انقلاب اسلامی، مقاله خود را چنین جمع‌بندی میکند:

"اصلاحات ارضی فرمایشی محمد رضا شاهی، اقدامی ضد دهقانی و در جهت منافع امپریالیسم و با حفظ برخی امتیازات بزرگ مالکان بود و نمیتوانست نه گرهی از مشکلات زراعی مملکت بگشاید و نه زندگی دهقانان فقیر و خوش‌نشینان روستا را بهبودی بخشد. تکیه بر این اصلاحات ضد دهقانی حرکت برخلاف منافع اکثریت روستائینان ایران است. روستای ایران نیازمند انقلابی ارضی، رادیکال و از پایین بدست خود دهقانان است. انقلابی که اساس نابرابری مالکیت ارضی را در هم پیچد و بازمانده مناسبات جان سخت کهن را از ریشه براندازد و راه را برای گسترش کشاورزی صنعتی بر مبنای تعاون و همکاری دهقانان، به همراه معاضدت مالی و فنی دولتی دمکراتیک و مترقی بگشاید. واگذاری ارضی، اشکال و چگونگی آن میباید بدست خود دهقانان و از طریق اتحادیه‌های انقلابی دهقانی انجام پذیرد و مزارع بزرگ اربابی و امپریالیستی میباید مصادره شده و در اختیار دهقانان قرار گیرند. هیأت حاکمه کنونی با هر گامش نشان میدهد که در مالکیت ارضی، حامی بزرگ - مالکان و اشکال استثمار کهن و قرون وسطایی است و نمیتواند قدمی در راه منافع اکثریت عظیم دهقانان بردارد." (صفحه ۳)

در اولین قدم میباید این سؤال را برای "زحمت" طرح کرد که اصولاً به این ارزیابی لنین قائل است که "رادیکال‌ترین و از پایین‌ترین انقلاب ارضی دهقانی" نیز در نهایت راه حلی کاپیتالیستی به مسأله ارضی ارائه میدهد؟ یا خیر؟ اگر پاسخ منفی است، میباید روشن کند که چگونه راه حل غیر کاپیتالیستی (و ناگزیر "سوسیالیستی") مسأله ارضی قرار است بدست "دهقانان" و با معاضدت دولتی "دمکراتیک و مترقی" انجام پذیرد. بعبارت دیگر، باید توضیح دهد که چگونه تحول سوسیالیستی مناسبات تولید در عرصه روستا به معضل انقلاب دمکراتیک ما بدل گشته است. و یا اینکه اعتراف کند که در ته دل به امکان "راه رشد غیر سرمایه‌داری" برای کشاورزی ایران، قائل است. اما پاسخ "زحمت" به سؤال فوق بدون شک مثبت است. زحمت بی تردید بر این واقف هست که انقلاب ارضی "رادیکال و از پایین" دهقانان صرفاً میتواند راهگشای توسعه تولید سرمایه‌داری در روستا باشد، اما از آنجا که گویا هواداری از توسعه سرمایه‌داری فقط در لغت اشکال دارد و نه در محتوا، ترجیح میدهد بجای مفهوم "راه را برای بسط مناسبات سرمایه‌داری در روستا بگشاید"، عبارت "راه را برای گسترش کشاورزی صنعتی (تحت چه مناسباتی؟!)"، بر اساس تعاون و همکاری دهقانان به همراه معاضدت مالی و فنی دولتی دمکراتیک و مترقی بگشاید" را جایگزین کند. سیزده کلمه دهان پر کن و پُر طمطراق پرده ساتری میشود برای کلمه "سرمایه‌داری" - یعنی ماهیت نظامی که به زعم "زحمت" قرار است بر اثر انقلاب مورد نیاز "روستای ایران" بر تولید کشاورزی حاکم گردد. تا اینجا مسأله بخودی خود قابل اغماض است. اگر شرایط ایران همانا شرایط روسیه ۱۹۰۵ فرض شود، و اگر توسعه سرمایه‌داری هم از دیدگاه توسعه تاریخی جامعه و هم از نقطه نظر منافع کل طبقه کارگر

ممکن و ضروری قلمداد گردد آنگاه به "زحمت" ایرادی جز مبهم گویی و مخدوش کردن موضع مستقل پرولتری نمیتوان گرفت (البته خود این مسأله که کلمه "سرمایه‌داری" براحتی بر قلم "زحمت" جاری نمیشود گواه نادرست بودن این فرضیات است). مشکل اینجاست که بزعم "زحمت" انقلاب "رادیکال و از پایین" دهقانان برای استقرار شیوه سرمایه‌داری تولید قرار است "اساس نابرابری مالکیت ارضی" را در هم پیچد. اولاً در هم پیچیدن "اساس نابرابری مالکیت ارضی"، معنایی جز استقرار برابری مالکیت ارضی نمیتواند داشته باشد - تقسیم به تساوی زمین در میان دهقانان. بسیار خوب، اما این آیا همان حرف کریگه {Hermann Kriege} در سال ۱۸۴۶ نیست که مارکس آنچنان بیرحمانه به ریشخندش گرفت؟ (کریگه لاقلاً زحمت کشیده و مساحتی را هم که به هر دهقان تعلق میگرفت حساب کرده بود). این طرحی نیست جز طرح خرده بورژوا کردن همه مردم، و تمام انتقادات مارکس به کریگه مستقیماً به رفقای "زحمت" بر میگردد. زمینهای برابر الزاماً محصولاتی "برابر" (از نظر کمیت و کیفیت و ارزش) تولید نمیکند، چرا که رودخانه‌ها بطور "برابر" بر مزارع سوار نیستند، باران بطور "برابر" بر هر هکتار زمین نمیبارد و آفتاب نیز چنین نمیتابد، خانواده‌های دهقانی نیروی کار "برابری" را در خدمت ندارند، کیفیت خاک همه مزارع "برابر" نیست، فاصله روستاها تا بازار خرید وسایل تولید و فروش محصول "برابر" نیست، روستاییان نیز خود از نظر بُنیه و مهارت و تجربه "برابر" نیستند و... مالکیت ارضی "برابر" زحمت خیلی زود چون نظام برابر کریگه از آترو که هر دو بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و تولید کالا استوارند جبراً به نابرابری میکشد. انحصارات نواده‌های خلف تولید خرده کالایی هستند.

"توده دهقانی (چون رفقای "زحمت") تشخیص نمیدهد و نمیتواند بدهد که کاملترین "آزادی" و "عادلانترین" تقسیم حتی تمام اراضی، سرمایه‌داری را نه تنها نابود نمیکند، بلکه برعکس شرایط توسعه بویژه گسترده و نیرومند آن را بوجود می‌آورد. در حالی که سوسیال دموکراسی صرفاً محتوی انقلابی - دمکراتیک این آمال دهقانی را بیرون کشیده و مورد حمایت قرار میدهد، سوسیالیسم خرده بورژوایی از این عقب‌ماندگی تئوری میسازد و با این کار خود پیش شرطها و وظایف یک انقلاب سوسیالیسم خیالی را مغشوش میکند و در هم میریزد" (همان کتاب صفحات ۵۴-۵۵، تأکید از ما است)

کاملاً برعکس لنین و بلشویکها، آنچه "زحمت" دقیقاً بر آن انگشت نمیگذارد محتوی انقلابی - دمکراتیک آمال دهقانی است و آنچه تئوریزه میکند همانا عقب‌ماندگی این آمال است. "زحمت" اگر بعنوان نماینده توده‌های دهقانی سخن میگوید و آرمانهای خرده بورژوایی مالکین آتی را فرموله میکند، ابداً ایرادی نیست؛ کمونیستها موظفند از جنبش خرده بورژوایی دهقانان به رهبری "زحمت" حمایت کنند و در عین حال پرولتاریای روستا را پیگیرانه از نفوذ چنین توهماتی (برابری همه در مالکیت خصوصی، خرده بورژوا شدن همه مردم) مصون دارند. اما اگر رفقا مدعی حرکت از موضعی پرولتری هستند، که در آن صورت در مقابل طبقه کارگر و بویژه پرولتاریای روستا وظیفه دارند که اگر با توهمات خرده بورژوایی در مورد امکان "از میان بردن استثمار با حفظ مالکیت خصوصی بر زمین" سرسختانه مبارزه نمیکند، لاقلاً به آن دامن زنند.

رفقای "زحمت" صحیحانه انقلاب دمکراتیک ایران را، تا آنجا که به مسأله ارضی مربوط میشود، بر اساس الگوی انقلاب بورژوا - دمکراتیک روسیه ۱۹۰۵ چیده‌اند، اما شگفتنا که خود ترجیح داده‌اند در لباس نارودنیک‌ها ظاهر شوند:

"کارگران و دهقانان، سوسیال دموکراتها و نارودنیکها ... همگی در لزوم "پاکسازی" کاپیتالیستی نظام پوسیده کشاورزی در روسیه از طریق امحای مالکیت ارضی بزور توافق دارند. تفاوتشان در این است که سوسیال

دمکراتها خصلت کاپیتالیستی هرگونه انقلاب ارضی در جامعه کنونی - مونیسیپالیزاسیون و ملی کردن، اجتماعی کردن و تقسیم - را هر قدر هم آن انقلاب مافوق رادیکال باشد، درک میکنند، در حالی که نارودنیک‌ها این را نمیفهمند و مبارزه‌شان برای صورت‌بندی دهقان - بورژوا در مقابل ملاک بورژوا را در لغاف جمله‌پردازی‌های بیمایه و تخیلی در باره برابری نظام ارضی عرضه می‌دارند." (همان کتاب صفحه ۷۸، تأکید دوم از ما است)

پس آنچه فی‌الواقع رفقای "زحمت" به عنوان "نیاز" روستای ایران در لغافه "در هم پیچیدن اساس نابرابری مالکیت ارضی" عرضه میکنند، همانا صورت‌بندی خرده مالکی (دهقان بورژوایی) است. اشکال کار اینجاست که در فرمولبندی این آرمان خرده بورژوایی نیز دچار التقاط شدیدی هستند. "زحمت" معتقد است که این صورت‌بندی "راه را برای گسترش کشاورزی صنعتی" خواهد گشود. بی تردید بتدریج چنین خواهد شد. اما متأسفانه "زحمت" میباید در این صورت بین "آرمان" کشاورزی صنعتی سرمایه‌داری و "برابری مالکیت ارضی" یکی را انتخاب کند! توسعه کشاورزی صنعتی از دل مناسبات خرده مالکی بی هیچ شک و شبهه‌ای مستلزم بسط مالکیت بزرگ ارضی است که استفاده از ماشین آلات کشاورزی سنگین و کار مزدی را به "صرفه" مالک گرداند. از سوی دیگر نفس وجود کار مزدی در عرصه روستا بیانگر آنست که عده‌ای هستند که زمین ندارند که خود کشت کنند. بله، نتیجه عملی پروسه انباشت سرمایه و رقابت در درون نظام خرده مالکی مورد علاقه رفقای "زحمت"، تمرکز زمین و سرمایه از یکسو و خلع ید از سوی دیگر است، تنها در این صورت است که "آرمان" کشاورزی صنعتی "زحمت" امکان تحقق مییابد. از نظر تاریخی نیز این پروسه اجتناب ناپذیر خواهد بود. "اصلاحات ارضی فرمایشی (!) محمد رضا شاهی" هم از ابتدا با اعلام این نیت آغاز نکرد که زمینها را به قطعات بزرگ تقسیم کند و به بورژوا - ملاک‌ها بسپارد. ارسنجان‌ی بورژوای ۱۹۶۳ (که در خدمت سرمایه انحصاری عمل میکرد) بسیار از کریگه خرده بورژوای ۱۸۴۶ (که خود را کمونیست میدانست) و "زحمت" سوسیالیست خلقی ۱۹۷۹ (که سنگ اکثریت دهقانان را به سینه میزند) در مورد آتیه اجتناب ناپذیر تقسیم اراضی حاضرالذهن تر بود. او نسق‌های موجود را (در روستاهایی که شامل مرحله اول تقسیم شدند) به همان نسق‌داری که روی آن کار میکردند فروخت. اما آنچه که در عمل اتفاق افتاد (و ارسنجان‌ی میدانست و "زحمت" نمیداند)، و بر سر "مالکیت ارضی برابر" "زحمت" هم خواهد آمد، این بود که زمین به شکلی که تقسیم شده بود باقی نماند، عده‌ای ورشکست شدند و عده‌ای ورشکست کردند (از اینکه ورشکست کنندگان چه کسانی بودند اینجا مورد بحث ما نیست). ورشکست کنندگان مالکیت زمینها را متمرکز کردند و ورشکست شدگان به بازار کار مزدی (عمدتاً در شهرها و به درجه کمتری در روستا) رانده شدند. در واقع تنها راهی که نظام تولیدی سرمایه‌داری برای حفظ "برابری مالکیت" و در عین حال تمرکز و تراکم سرمایه می‌شناسد "شرکت سهامی" است و "زحمت" در تکاپوی خود برای استقرار نظام خرده مالکی یا ناچار است پا به پای تاریخ تا "طرح شرکتهای سهامی زراعی فرمایشی و محمد رضا شاهی" پیش برود (طرحی که جز کشیدن کار مزدی از "سهامداران" بر نسق‌های ادغام شده خود آنان مبنایی نداشت) و یا اینکه روستاییان را هر چند صباح مجدداً به "انقلابی رادیکال و از پایین" دعوت نماید!!

اما نه، "زحمت" راه حل دیگری برای حفظ "برابری مالکیت ارضی" و گسترش همزمان "کشاورزی صنعتی" در چپته دارد: "تعاون و همکاری دهقانان به‌مراه معاضدت مالی و فنی دولتی دمکراتیک و مترقی". اولاً به زعم "زحمت" "تعاون دهقانان و معاضدت دولتی دمکراتیک و مترقی" میتواند (و باید) جانشین پروسه انباشت، تراکم، تمرکز، سرمایه گردد و بساط رقابت و نتایج آن (تمرکز از یکسو و ورشکستگی از سوی دیگر) را برچیند. اما مشکل اینجاست که رقابت، ورشکستگی و تمرکز سرمایه و وسایل تولید (که زمین در عرصه روستا مهمترین آنست) را نه ارسنجان‌ی اختراع کرده است و نه مارکس. اولی (ارسنجان‌ی) آن را فرض

گرفت و پروسه سلب مالکیت امپریالیستی از توده وسیع روستاییان را بر مبنای سیاست کوتاه مدت خرده مالک پسند تقسیم اراضی به خورد دهقانان داد و دومی (مارکس) تار و پود این مکانیسم و قانونمندی را از دیدگاه پرولتری به نقد کشید و اجتناب ناپذیری سوسیالیسم را به جنبش کارگری آموخت.

اما رفقای "زحمت" که نه چون ارسنجانی مشاور سرمایه امپریالیستی هستند و نه چون مارکس پیشاهنگ پرولتاریا، و ناگزیر ضرورت بازشناختن قوانین مادی حرکت جامعه را حس نمیکنند، ترجیح میدهند با یک چرخش قلم اصولاً قانون مادی رقابت و تمرکز سرمایه را از صحنه روستای ایران پاک کنند. نظریات مارکس کهنه شده است، "زحمت" تمام تناقضات ذاتی تولید سرمایه‌داری را (اعم از خرد و کلان) از طریق "تعاون" و "معاضدت دولتی دمکراتیک و مترقی" از میان خواهد برد! برآستی که هواداران نظریه راه رشد غیرسرمایه‌داری در چه منافذی لانه نکرده‌اند!

"این مفاد (مواد ۴-۹ برنامه حزب سوسیال دمکرات لهستان) با ... رفرمیسم بورژوایی سازگاری کامل دارد. هیچ چیز این مفاد انقلابی نیست. البته مترقی‌اند، در این شکی نیست، اما مترقی در جهت منافع آنان که مایملکی دارند. مطرح کردن این خواستها از طرف سوسیال دمکراتها حاصلی جز پرو بال دادن به غرایز مالکیت در بر ندارد. طرح چنین خواستهایی همانند طرح خواست کمک دولت به تراست‌ها، کارتلها، سندیکاها و انجمن‌های صاحبان صنایع است، خواستهایی که در "مترقی" بودن دست کمی از خواست تعاونی بیمه و غیره در کشاورزی ندارند. اینها همه ترقی کاپیتالیستی است. ابراز تمایل به درگیر شدن در آنها نه کار ما بلکه کار کارفرمایان و خبرگان امر سرمایه‌گذاری است. سوسیالیسم پرولتری، در تمایز از سوسیالیسم خرده بورژوایی، این نگرانی در باره تعاونی‌های زمینداران - از بزرگ و کوچک - را به کنت‌های Rocquigny اعضای زمیندار زمستوها و غیره واگذار میکند و خود تماماً صرفاً به تعاونی‌های کارگران مزدی به منظور پیکار علیه زمینداران میپردازد." (همان کتاب، صفحه ۵۸-۵۹، دو تأکید آخر در اصل است)[۱]

ثانیا، "زحمت" که در طول مقاله نامی از طبقه کارگر و پرولتاریای روستا نبرده است - تا چه رسد به تأکید بر نقش رهبری‌کننده آن در انقلاب حاضر و ناگزیر در تعیین سرنوشت مسأله ارضی - ناگهان سخن از "دولتی دمکراتیک و مترقی" به میان میکشد این دولت، دولت چه کسانی است؟ "زحمت" این سؤال را مسکوت میگذارد و دولت را نه با پایه پایگاه طبقاتی آن، بلکه با خصلت "دمکراتیک" آن و بر پایه معاضدهای مالی و فنی‌اش با دهقانان مشخص میسازد. این مسأله تصادفی نیست چرا که ذکر این واقعیت که تنها دولت "دمکراتیک و مترقی"‌ای که میتواند از دل انقلاب ما برخیزد دولت کارگران و زحمتکشان (و از جمله دهقانان) است، بلافاصله این سؤال را مطرح میکند که دولت کنونی چه دولتی است و اگر دولت کارگران و زحمتکشان نیست، چگونه میتوان آن را برانداخت و دولت دلخواه را جانشین آن ساخت و این مسأله‌ای است که "آدم عاقل" در یک مقاله کوتاه در مورد مسأله ارضی نباید درباره‌اش بیگدار به آب بزند! از اینرو در کل مقاله، "زحمت" از مبارزه سیاسی‌ای که دهقانان میباید برای تحقق آرمانهای خود دوشادوش پرولتاریای ایران و بر علیه حکومت کنونی در پیش گیرند سخنی به میان نمی‌آورد. حال آنکه این محور اصلی شیوه برخورد لنینی به مسأله ارضی و جنبش دهقانی است. لنین در تمامی مدت بر این واقعیت که دهقانان تا آنجا که به شیوه‌ای انقلابی بر علیه نظام موجود دست به مبارزه میزنند متحدین سیاسی پرولتاریا هستند (و نه "متحدین اقتصادی" آن) تأکید می‌ورزد. لنین تأکید میکند که خصلت خرده بورژوایی و اتوپستی خواسته‌های دهقانان میباید برای پرولتاریای روستا پیگیرانه افشا شود، پرولتاریای روستا باید آنجا که به اقتصاد، به از میان رفتن فقر و استثمار و رفاه توده‌های وسیع میاندیشد تنها به سوسیالیسم فکر کند.

اما این خصلت خرده بورژوازی خواسته‌های جنبش دهقانی نباید مانع از آن شود که پرولتاریا در عرصه انقلاب دمکراتیک (که قبل از هر چیز مبارزه‌ای بر سر قدرت سیاسی است و نه "رفع مشکلات زراعی مملکت") دست خود را بسوی دهقانان - بمثابه متحدین سیاسی طبقه کارگر - دراز نماید. و از این‌رو پرولتاریای روستا، که باید در کمیته‌های مستقل سوسیال دمکراتیک متشکل شود، میباید سمت و سوی حرکت کمیته‌های انقلابی دهقانان را تا سرحد امکان تعیین نماید.

اما "زحمت" سیاست را به کناری مینهد و از قول پرولتاریا بر "غرایز مالکیت" دهقانان صحه میگذارد، آن را تئوریزه میکند و پیشاپیش "معاضدت مالی و فنی دولتی دمکراتیک و مترقی" را، که پرولتاریا ناگزیر جزء تعیین کننده آن خواهد بود، بی قید و شرط برای "خرده مالکان" آتی تضمین میکند، بی آنکه لحظه‌ای بر این مسأله که "در حال حاضر محاسبه ترکیب نیروهایی که "فردای" انقلاب (دمکراتیک) درون توده‌های دهقانی وجود خواهد داشت تخیلی پوچ است" و اینکه "ما از انقلاب دمکراتیک بیدرنگ، و درست مطابق با میزان نیروی خویش یعنی نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل، به انقلاب سوسیالیستی گذار خواهیم کرد، ما هوادار انقلاب بی وقفه‌ایم" تعمق کند. "زحمت" چنان در تئوریزه کردن صورت‌بندی دهقان-بورژوا، در لفافه‌ای از جمله پردازیه‌های تخیلی در مورد "برابری در نظام ارضی" غرق شده است، و چنان این صورت‌بندی را بصورت عام و جهانشمول بعنوان "نیاز روستای ایران" (صرفنظر از اینکه چه اشکال مختلفی از مالکیت و تولید بر روستاهای مختلف ایران مسلط است - کشت و صنعت، باغداری، خرده مالکی، اجاره داری، و یا حتی اتکاء به درآمد جوانان خانواده‌ها که در شهرهای مجاور کار مزدوری میکنند) طرح میکند، که گویی اصولاً نمیخواهد تأثیری بر ترکیب نیروهای درون روستا داشته باشد و نه به "فردای" انقلاب دمکراتیک و گذار به سوسیالیسم میان‌دیشد.

اما "زحمت" چه بخواهد و چه نخواهد از سیاست‌گریزی ندارد. هر کس آگاهانه در عرصه سیاست به دفاع از پرولتاریا برنخیزد، ناخود آگاه در خدمت سیاست بورژوازی قرار میگیرد:

"این قانون (قانون مصوب شورای انقلاب) امید چشمداشت هرگونه اصلاحات ارضی را از هیأت حاکمه کنونی به یاس مبدل میسازد. در این قانون نه ردی از مواعید بنی صدر دائر بر اصلاحات ارضی رادیکال به چشم میخورد و نه اثری از طرح پیشنهادی لیبرال‌منشانه مشاورین ملی‌گرای وزارت کشاورزی که خواهان احیای واحد "ده" و دمیدن جان به خرده مالکی بودند." (همان مقاله)

اینهم حرکت "زحمت" از اقتصاد به سیاست، اینهم "جناح" و نیروی سیاسی که میتواند رهبری "دولت دمکراتیک و مترقی" مورد علاقه "زحمت" را بر عهده بگیرد: بنی صدر و مشاورین ملی‌گرای (!) وزارت کشاورزی! اما افسوس که "ردی" از خط مشی آنان در برنامه ارضی شورای انقلاب بچشم نمیخورد و گرنه نظام خرده مالکی تمام عیاری نصیب ایران میشد! برآستی که دهقانی که ضرورت حمایت (مثلاً در انتخابات ریاست جمهوری؟) از "جناح" بنی‌صدر و یا "مشاورین ملی‌گرای وزارت کشاورزی" را از این افاضات استنتاج نکند استثنای غریبی خواهد بود. اما باید به "زحمت" اطمینان داد: زیرا زمانی که روستاییان سراسر ایران، چون روستاییان کردستان، برای مصادره انقلابی تمام زمین‌ها بپا خیزند، آنگاه طرحهای آتی شورای انقلاب و وزارت کشاورزی مشحون از نظرات "بنی‌صدر و مشاورین ملی‌گرای وزارت کشاورزی" خواهد شد و خود این آقایان در رأس هیأت‌های "حسن نیت" بطرز خستگی‌ناپذیری برای ارائه شفاهی طرحهای خود به دیدار "هموطنان عزیز روستایی" خواهند شتافت.

اما باید پذیرفت که "زحمت" به مصادره مزارع "بزرگ اربابی و امپریالیستی" اشاره کرده است، و خود این نکته را نیز ذکر کرده است که "واگذاری اراضی، اشکال و چگونگی آن میباید بدست خود دهقانان و از طریق اتحادیه‌های انقلابی دهقانی انجام پذیرد". این نکته بسیار مثبتی است و نشان میدهد که "زحمت" احتمالاً به موقع از پافشاری بر طرح خیالی "برابری مالکیت ارضی" و "کمک و معاضدت دولتی دمکراتیک و مترقی" دست بر خواهد داشت، و چگونگی و اشکال تقسیم (و یا عدم تقسیم و ادغام) زمین را پس از مصادره به ترکیب نیروهای درون اتحادیه‌های انقلابی دهقانان خواهد سپرد. این روزنه‌ای است که "زحمت" بر روی خود بسوی لنینیسم میگشاید، اما تمامی آنچه قبلاً رقم زده است دروازه‌ای فراخ بر روی سازشکاران و خیانت‌کارانی چون حزب توده و سازمان انقلابی و نظیر اینها میگشاید تا برچسب "چپ‌روی و اخلال‌گری" را بر روی تمام کارگران روستایی و دهقانانی که نخواهند در آتیه طرح بنی‌صدر و یا مشاورین ملی‌گرای وزارت کشاورزی را دایر بر احیای واحد "ده"، "بازگشت به روستا" و یا "نظام ارضی برابر" بپذیرند و بر مالکیت و کشت جمعی زمینها تحت کنترل مستقیم شوراها و اتحادیه‌های دهقانی پافشاری کنند، بچسباند (و این نه فقط در کشت و صنعت‌ها و مزارع بزرگ مکانیزه، بلکه در روستاهایی که دهقانان هم اکنون به مطلوبیت ادغام و کشت جمعی زمینهای تصرف شده پی برده‌اند ممکن و محتمل است).

به این ترتیب میبینیم که حتی اگر روستای ایران نیز در شرایطی چون روستای روسیه سال ۱۹۰۵ بسر میبرد، موضعگیری "زحمت" هیچ قربانی با شیوه برخورد لنینی با مسأله ارضی در چنین شرایطی نمیداشت. موضع "زحمت" نسخه برابر اصل موضع کریگه در ۱۸۴۶ و موضع نارودنیک‌ها در انقلاب ۱۹۰۵ است [۲].

اما نکته اساسی اینجاست که شرایط کنونی ایران، تا آنجا که به مسأله ارضی مربوط میگردد ابداً بر شرایط روسیه ۱۹۰۵ منطبق نیست و موضع نارودنیک "زحمت" از این نقطه نظر لاقلاً پانزده سالی هم دیر اتخاذ شده است. عجز "زحمت" از درک پایه‌های اقتصادی مسأله ارضی در شرایط مشخص، فقدان این شناخت که راه حل دهقانی و رادیکال مسأله راضی همانقدر یک راه حل کاپیتالیستی مسأله ارضی است که راه حل بورژوا-ملاکی و از بالا، باعث میشود که آنچنان از محدودیت تاریخی و خصلت طبقاتی راه حل دهقانی انتزاع کند که از یکسو آن را بمثابة یک آرمان ماوراء طبقاتی فرموله تبلیغ نماید و از سوی دیگر راه حل بورژوا-ملاکی را اصولاً راه حلی بشمار نیاورد. این ایراد اساسی، خود را در عجز "زحمت" از برخورد مارکسیستی به "اصلاحات ارضی" (سلب مالکیت) دهه ۴۰ آشکار میکند. "زحمت" مینویسد:

"اصلاحات ارضی فرمایشی محمدرضا شاهی، اقدامی ضد دهقانی و در جهت منافع امپریالیسم و با حفظ برخی امتیازات بزرگ مالکان بود و نمیتوانست نه گرهی از مشکلات زراعی مملکت بگشاید و نه زندگی دهقانان فقیر و خوش‌نشین روستا را بهبود بخشد." (تأکید از ماست)

حل مسأله ارضی برای "زحمت" یعنی گشودن گره از مشکلات زراعی "مملکت" و بهبود زندگی دهقانان فقیر و خوش‌نشینان روستا. "زحمت" این دستاورد ثوریک مارکسیسم-لنینیسم را یکسره نادیده میگیرد که حل کاپیتالیستی مسأله ارضی در محتوای اقتصادی خود، اصولاً بر سر "گره‌گشایی از مشکلات زراعی مملکت" و بهبود زندگی دهقانان فقیر نیست، بلکه بر سر رفع موانع توسعه سرمایه‌داری است [۳]. "زحمت" که اصولاً با پایه‌های اقتصادی-تاریخی حل مسأله ارضی کاری ندارد، لاجرم این مسأله را، که این "مملکتی" که قرار بود مشکلات زراعی‌اش رفع شود چه نظام تولیدی خواهد داشت، و زندگی دهقانان فقیر قرار است تحت چه مناسباتی بهبود یابد، از همان ابتدا نادیده میگیرد. بورژوازی نظام سرمایه‌داری را ازلی و

ابدی فرض میکند و در "علم" اقتصاد خود سخنی از نفس این مناسبات، محدوده‌های معین تاریخی آن و تمایز آن با مناسبات ماقبل سرمایه‌داری و یا سوسیالیستی بمیان نمیکشد. "زحمت" نیز چنین نمیکند و در چهارچوب نظامی که مفروض گرفته است خود را درگیر اظهار نظر در مورد مشکلات زراعی "مملکت" و بهبود وضع کشاورزان فقیر مینماید. "زحمت" در این برخورد سر سوزنی با "مشاورین ملی‌گرای وزارت کشاورزی" تفاوت ندارد.

اما مارکس در طرح مسأله ارضی و چگونگی حل آن از نظر تاریخی بدنبال پاسخ به سؤالات دیگری است. بحث او بر سر آن پروسه تاریخی‌ای است که مناسبات فئودالی موجود میان زارع و مالک را به مناسباتی بورژوایی میان سرمایه و کار مزدوری بدل میکند. این تحول تاریخی چیزی جز حل مسأله ارضی نیست. اساس این پروسه - پروسه انباشت اولیه - جدایی تولیدکنندگان مستقیم از وسایل تولید، یعنی سلب مالکیت از دهقانان (و نیز صنعت‌گران شهری) است. تنها در نتیجه این پروسه سلب مالکیت (خلع ید) است که از یکسو نیروی کار وسیعاً به کالا بدل میگردد و بورژوازی تجاری و ربائی امکان مییابد تا با استخدام کارگر مزدی پای سرمایه را به عرصه تولید باز کند، و از سوی دیگر وسایل تولید و وسایل معیشت تولید کنندگان مستقیم نیز به کالا بدل میگردند و به این ترتیب به عوامل مادی سرمایه ثابت و متغییر تبدیل میشوند. اینک عوامل تولید (کار و وسایل تولید) هر دو وسیعاً در بازار قابل خرید و فروشند، کالا شده‌اند و پروسه کار ناگزیر تحت حاکمیت سرمایه در می‌آید.

همانطور که مبینیم پروسه سلب مالکیت از نقطه نظر تاریخی، میباید شرایط مناسب برای بسط روابط بورژوایی بر تولید اجتماعی (و نه فقط در روستا) را بوجود آورد. خلع ید از تولید کنندگان مستقیم، کالا شدن نیروی کار انسانی و ظهور پرولتاریا، که جز نیروی کار خود چیزی برای فروش ندارد و جز از این طریق امکان امرار معاش نمییابد، شرط لازم استقرار و بسط مناسبات بورژوایی در کل جامعه است. اما اینکه این خلع ید، "کشاورزی صنعتی" مورد علاقه "زحمت" را تا چه حد در عرصه روستا بسط خواهد داد، کاملاً بستگی خواهد داشت به این که سرمایه در جستجوی سود بیشتر تا چه حد در عرصه روستا انباشت کند. از نقطه نظر تکامل تاریخی سرمایه‌داری کلاسیک هدف عمده پروسه خلع ید (که رکن اصلی هر حل کاپیتالیستی مسأله ارضی است) ایجاد پرولتاریای شهر است. و بعلاوه، در جریان بازتولید و گسترش سرمایه نیز، نرخ انباشت و تراکم سرمایه در بخش کشاورزی، بنا بر قانونمندی حرکت نظام سرمایه‌داری، از انباشت در بخش صنعتی (به معنی اخص کلمه) نازل‌تر است. به این ترتیب خانه‌خرابی و مهاجرت توده‌های وسیع دهقانان خلع ید شده، و کاهش جمعیت کشاورزی به نسبت جمعیت شهری، یک پیش‌شرط (و نیز نتیجه) ضروری حل کاپیتالیستی مسأله ارضی است.

لنین از دیدگاهی مارکسیستی به مسأله ارضی و حل تاریخی آن مینگرد، بر جوهر کاپیتالیستی هم راه حل دهقانی و هم بورژوا-ملاکی آن تأکید میکند، و به این ترتیب با هر گونه گرایش به دامن زدن به توهمات تساوی‌طلبانه دهقانان در چهارچوب نظام خرده مالکی و با هر گونه پرده‌پوشی از خصلت بورژوایی حل مسأله ارضی، قاطعانه مبارزه میکند. اما "زحمت" از ابتدا به "حل مسأله ارضی" بعنوان راهگشای رفع "مشکلات زراعی مملکت و بهبود اوضاع اکثریت دهقانان" مینگرد و خود به ابزاری برای دامن زدن به توهمات خرده بورژوایی دهقانان فقیر، کم زمین و بی زمین، بدل میگردد.

لنین با حرکت از موضعی مارکسیستی از ارزیابی "امکان" موفقیت راه حل استولپین - کادتی مسأله ارضی به حکم "ارتجاعی" بودن آن سر باز نمی‌زند و تأکید میکند که سوسیال دموکراسی وظیفه دارد "با تمام نیرو

برای حل کوتاهتر و سریعتر توسعه سرمایه‌داری در کشاورزی از طریق یک انقلاب دهقانی "بجنگد. اما در عین حال تذکر می‌دهد که اگر سیاست استولپین (راه حل بورژوا-ملاکی و از بالا) از طریق سرکوب و قلع و قمع قهرآمیز توده‌های دهقانی قرین توفیق شد، آنگاه "هر مارکسیستی که با خود صادق است" ... "همه برنامه‌های ارضی را یک جا به زباله‌دان میریزد" ... "چرا که پس از "حل" استولپینی مسأله ارضی، هیچ انقلاب دیگری (غیر از انقلاب پرولتاریا) که قادر باشد دگرگونی‌های جدی‌ای در شرایط اقتصادی زندگی توده‌های دهقان سبب شود نمیتواند وجود داشته باشد." اما "زحمت" که بر خلاف لنین، حتی از اینکه حل امپریالیستی مسأله ارضی را بمثابة راه حلی کاپتالیستی به رسمیت بشناسد هراس دارد، چشم خود را بر اهمیت تاریخی پروسه خلع ید امپریالیستی در ایران، یعنی همان اصلاحات ارضی دهه ۴۰ فرو میندود و پرونده آن را با چسباندن الفاظ انقلابی مآبانه ولی توخالی‌ای چون "فرمایشی"، "محمدرضا شاهی"، "ضد دهقانی" به آن، بایگانی میکند. هر کارگر ایرانی که بیش از پانزده سال سابقه کار در شهر داشته باشد، بخوبی بر اثرات مهاجرت میلیونی روستاییان خلع ید شده ایران به شهرها در دهه ۴۰ بر مبارزه طبقاتی کارگران شهری، بر شرایط کار و سطح دستمزدها، بر تشکیلات صنفی پرولتاریا، و ... واقف است. اما "زحمت" که گویی رسالت نمایندگی منافع خرده بورژوازی روستا را بر عهده گرفته است ترجیح میدهد تحلیل خود از پروسه تاریخی انباشت اولیه در ایران، و خصیلت امپریالیستی پروسه خلع ید دهه ۴۰ که رکن اساسی آنست، را نه بر مبنای ضروریات مبارزه طبقاتی پرولتاریا در شرایط جدید، بلکه صرفاً بر اساس مشاهداتی پیرامون اثرات آن بر مشکلات زراعی "مملکت" و اوضاع معیشتی دهقانان استوار سازد.

واقعیت این است که تقسیم ارضی "فرمایشی و محمد رضا شاهی" به آوارگی و بی خانمانی میلیونها روستایی و سرازیر شدن نیروی کار آزاد شده آنان از روستاها به شهر منجر شده است، و این نیست مگر راه حل امپریالیستی مسأله ارضی در ایران که براستی جوابگوی نیاز سرمایه انحصاری به این کالای ارزان است. سرمایه امپریالیستی ضرورت آزاد شدن نیروی کار مورد نیاز خود را، برای ایجاد زمینه صدور سرمایه و تولید فوق سود، از طریق اصلاحات ارضی دهه ۴۰ متحقق نمود. حال با در نظر گرفتن این واقعیت انکار ناپذیر آیا نظری که بجای جلب این نیروی عظیم (که ناگزیر هنوز ریشه در زمین و روستا دارد) به اردوگاه پرولتاریا و تلاش در جهت رشد و اعتلای آگاهی سیاسی او و نهایتاً متشکل نمودنش بمثابة جزئی از ارتش قدرتمند سوسیالیسم، طرح بازگرداندن او را بر سر زمینهای قطعه قطعه شده (زیر لوای "برابری مالکیت ارضی") تبلیغ میکند، نظری ارتجاعی نیست؟ به اعتقاد ما چرا، هست.

...

برای اتخاذ موضعی پرولتاری در قبال مسأله ارضی و جنبش دهقانی در ایران میباید پایه‌های اقتصادی-طبقاتی مسأله را شناخت و به این منظور میباید قبل از هر چیز در ماهیت و محتوای امپریالیستی اصلاحات ارضی دهه ۴۰ تعمق کرد. بدیهی است که بحث مفصل در این مورد میباید به فرصتی دیگر موکول شود. در اینجا میتوان به اختصار به اهمیت و نیز ویژگی‌های عمده این پروسه در ایران اشاراتی نمود.

I. در وهله اول میباید به چند نکته تئوریک اشاره کرد:

(۱) پروسه خلع ید و فرجام نهایی آن (یعنی کالا شدن نیروی کار در سطح وسیع در جامعه) چه از نقطه نظر تاریخی و چه از نظر تحلیلی، نقطه گذار جامعه از مناسبات فئودالی به سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر پیش شرطهای تاریخی استقرار سرمایه‌داری، با به فرجام رسیدن پروسه خلع ید متحقق شده و قانونمندی حاکم بر جامعه از آن "مقطع"، قانونمندی شیوه تولید سرمایه‌داری خواهد بود. با تبدیل نیروی کار و وسایل تولید (عوامل و شرایط ذهنی و عینی پروسه کار) به کالا، سرمایه بر تولید اجتماعی حاکم میگردد و رشد

نیروهای مولده جامعه بر اساس قانونمندی انباشت و گسترش آن و تحت حاکمیت آن انجام میپذیرد. (رجوع کنید به کتاب سرمایه بخش انباشت بدوی و نیز کتاب صورت‌بندیهای اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری، مارکس)

اما:

۲) حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی در کل اقتصاد الزاما به معنای حاکمیت سرمایه بر تک تک پروسه‌های تولید منفرد در درون جامعه نیست، بلکه به این معناست که اولاً همانطور که گفتیم عوامل ذهنی و عینی پروسه کار (نیروی کار و وسایل تولید) عمدتا در چهارچوب تولید و بازتولید سرمایه به یکدیگر پیوند میخورند، و رشد نیروهای مولده عمدتا در چهارچوب رشد و بسط سرمایه انجام میپذیرد و ثانياً بخش عمده اضافه محصول حاصل از پروسه‌های مختلف کار در جامعه بصورت ارزش اضافه به تملک صاحبان وسایل تولید در می‌آید. اینکه آیا در همه واحدهای تولیدی در اجتماع تولید محصول (و اضافه محصول) از طریق استخدام کار مزدی انجام میپذیرد یا خیر، مسأله‌ای است مربوط و منوط به درجه گسترش و انباشت سرمایه در جامعه در هر مقطع معین، و نه نفس حاکمیت و یا عدم حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی. مارکس در کتاب سرمایه (جلد اول، فصل تولید ارزش اضافه مطلق و ارزش اضافه نسبی) مشخصا به امکان بقاء شیوه‌های تولید غیرسرمایه‌داری در برخی رشته‌ها (کشاورزی و یا تولید خانگی)، در شرایطی که سرمایه بر کل تولید اجتماعی حاکمیت یافته است (دوره صنایع نوین)، اشاره میکند. کل سرمایه اجتماعی میتواند از طریق کارکرد سرمایه‌های ربائی و تجاری که انگل‌وار به جان تولیدکنندگان خرده‌پا میافند، بی آنکه تولید کننده را به کارگر مزدگیر و وسایل تولید و معیشت او را به سرمایه بدل کند، اضافه محصول تولید شده توسط او را بصورت ارزش اضافه به تملک خود در می‌آورد. در چنین صورتی پروسه کار عملاً تحت کنترل سرمایه نیست، اما اضافه محصول به تملک سرمایه در می‌آید و سهم تولیدکننده بیش از پیش به سطح حداقل معیشت تنزل مییابد. این خود نوعی تولید ارزش اضافه مطلق است که بدون شک از نقطه نظر سرمایه "ایده آل" نیست. سرمایه در تحلیل نهایی تنها با حاکمیت بر پروسه کار، با ایجاد دگرگونی اساسی در شیوه‌ها و تکنیک تولید و به این ترتیب با تولید ارزش اضافی نسبی، میتواند تولید اجتماعی را مطلقاً در راستای نیازهای انباشت سرمایه سازمان دهد. اما سرمایه، دقیقاً به اعتبار حاکمیت خویش بر بخش عمده تولید در اجتماع، امکان مییابد بخش‌هایی مجزا و منفرد را موقتاً دست نخورده گذارد و صرفاً به تملک اضافه تولید در آن اکتفا کند، (در مورد حاکمیت سرمایه بر کار و پروسه کار و اشکال مختلف آن رجوع کنید به "نتایج بلافصل پروسه کار"، ضمیمه جلد یک کتاب سرمایه، چاپ پنگوئن، انگلیسی، و همینطور به "تئوری‌های ارزش اضافه" جلد یک، انگلیسی، صفحات ۴۱۲-۳۸۸، بخصوص قسمتهای "دو فاز ماهیتاً متفاوت در مبادله بین کار و سرمایه" و "کار صنعتگران و دهقانان در جامعه سرمایه‌داری")

پایین‌تر خواهیم دید که نکته فوق‌الذکر از نقطه نظر تحلیل مناسبات سرمایه‌داری در ایران (و بویژه روستاهای ایران) از چه اهمیت تعیین کننده‌ای برخوردار است.

۳) پروسه خلع ید از تولیدکنندگان مستقیم (و بویژه دهقانان) شرط لازم بسط مناسبات بورژوازی است. خلع ید موانع فئودالی سد راه رشد مناسبات سرمایه‌داری را از میان بر میدارد و نیروی کار و وسایل تولید را عمدتا به کالا بدل میکند. اما درجه بسط مناسبات سرمایه‌داری در هر عرصه معین تولید به درجه انباشت سرمایه در آن عرصه بستگی دارد. برای مثال تبدیل شیوه‌های ماقبل سرمایه‌داری تولید (منظور مشخصاً شیوه‌های حاکم بر پروسه کار است) در روستا به شیوه سرمایه‌داری، یعنی تبدیل نوع اشتغال در روستا به اشتغال کارمزدی، منوط به انباشت و گسترش سرمایه در روستا است. از این نقطه نظر همانطور که گفتیم

پروسه خلع ید صرفا شرط لازم تحول شیوه‌های تولیدی است و شرط کافی آن حرکت سرمایه در استفاده از امکانات موجود، یعنی انباشت سرمایه، است. بدیهی است که اگر به این ترتیب پس از خلع ید، سرمایه در عرصه روستا سریع‌ا بسط و گسترش نیابد، نه از آنروست که مناسبات فئودالی مانعی خارجی بر سر راه آن نهاده‌اند، بلکه به این جهت است که منطق سودآوری، سرمایه را از دورن مهار میزند. به عبارت دیگر تولید کشاورزی هنوز از نقطه نظر بارآوری و بهره‌وری دورنمای مساعدی - با توجه به آلترناتیوهای دیگر سرمایه گذاری در هر مقطع - در مقابل سرمایه ترسیم نمی‌کند. شک نیست که همانطور که گفتیم در چنین شرایطی سرمایه از خیر اضافه محصول تولید سنتی نمی‌گذرد و به هر حال آن را از طریق مکانیسمی که در قسمت قبل به آن اشاره کردیم به تملک خود در می‌آورد.

(۴)

الف) در این رابطه یک گرایش ذاتی حرکت سرمایه میباید مشخصا مد نظر باشد. تراکم و تمرکز تولید و سرمایه و پیدایش سرمایه‌های انحصاری، خود قبل از هر چیز بیانگر این واقعیت است که سرمایه در جریان انباشت (بازتولید به مقیاس گسترده) بخش وسایل تولید را با سرعت بیشتری از بخش وسایل مصرفی ضروری (که تولیدات کشاورزی سهم عمده‌ای در آن دارد) رشد میدهد. این بازتاب بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه (نسبت سرمایه ثابت به متغیر) در جریان انباشت است، به عبارت دیگر رشد تولید وسایل مصرفی ضروری (وسایل معیشت) عمدتا با رشد بخش متغیر کل سرمایه اجتماعی (که به کارگران پرداخت شده و از طریق آنان صرف خرید وسایل معیشت میگردد) متناسب است و حال آنکه رشد تولید وسایل تولید با رشد بخش ثابت کل سرمایه اجتماعی (که صرف خرید وسایل تولید میشود) هماهنگ است. از این نقطه نظر آهنگ کندتر انباشت در بخش کشاورزی یک گرایش ذاتی تولید سرمایه‌داری، در سطح کل سرمایه اجتماعی، است. امپریالیسم، بمثابة سرمایه‌داری عصر انحصارات این گرایش تولید سرمایه‌داری بطور اعم را به وضوح آشکار میسازد.

ب) از آنجا که امپریالیسم یک نظام جهانی است، تقسیم کار در چهارچوب آن نیز به مقیاسی جهانی صورت میپذیرد. از این رو رشد کشاورزی در یک کشور سرمایه‌داری، که بازار داخلی آن جزئی از بازار جهانی سرمایه انحصاری است، علاوه بر عوامل کلی‌ای که در قسمت‌های فوق ذکر کردیم، مشخصا به این مسأله بستگی دارد که سرمایه انحصاری تا چه حد دورنمای سودآوری در عرصه تولید کشاورزی را در یک کشور معین - با توجه به آلترناتیوهای جهانی‌ای که در پیش رو دارد مساعد ارزیابی کند. به عبارت دیگر این سؤال که مکانیسم جهانی سرمایه انحصاری، تولید وسایل معیشت کارگرانی را که در عرصه جهان به کار میکشد به کارگران کدما میک از کشورهای تحت حاکمیت خود واگذار میکند، مسأله‌ای است کاملا کنکرت، و به این بستگی دارد که سودآوری سرمایه در عرصه تولید کشاورزی در کدام کشور و یا کشورها به سهولت بیشتری قابل تحقق است. واضح است که این مکانیسم تقسیم کار، یک مکانیسم با برنامه و از پیش تعیین شده نیست، بلکه نتیجه عملی و طبیعی حرکت، انباشت و گسترش سرمایه‌های مختلف در چهارچوب قوانین رقابت است. بدیهی است که در کشورهای سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیسم، که تشکیل بازار داخلی آنها در اکثر موارد از نظر تاریخی تابع نیازهای سرمایه انحصاری است، و تقسیم کار در بازار داخلی در همه موارد متکی به این نیازهاست، تحلیل چگونگی رشد و یا عدم رشد کشاورزی مستلزم بررسی‌ای کاملا مشخص از ویژگی‌های بازار داخلی در این کشورها و مکان آن در بازار جهانی سرمایه انحصاری است. بنابراین پیش از آنکه دست به صدور احکام کلی در مورد عدم امکان رشد کشاورزی در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم بزنیم میباید مثالی‌هایی چون برزیل (قهوه)، گواتمالا (میوه) و غنا (کاکائو) را بیاد آوریم. این درست است که در عصر امپریالیسم انباشت سرمایه در تولیدات کشاورزی (در کل بازار جهانی) با آهنگ

کندتری صورت میگیرد، اما تقسیم کار مشخص امپریالیستی در کشورهای تحت سلطه میتواند کاملا به این معنی باشد که در بازار داخلی یک کشور سرمایه‌داری تحت سلطه معین کشاورزی تحت مناسباتی کاملا بورژوازی حتی به بخش عمده تولید اجتماعی نیز بدل گردد. اما یک نکته کاملا محرز است، و آن گرایش سرمایه، و بویژه سرمایه‌داری عصر امپریالیسم، به شکستن چهارچوب اقتصاد کشاورزی خودکفا است، که قبل از هر چیز با تقسیم کار جهانی سرمایه و امپریالیسم در تناقض است.

II. حال با توجه به نکات تئوریک و عامی که برشمردیم، میتوانیم نگاهی به ویژگی‌های پروسه امپریالیستی سلب مالکیت در ایران و استقرار و توسعه سرمایه‌داری در کل جامعه و نیز چگونگی بسط مناسبات بورژوازی در روستا بیندازیم.

۱) گفتیم که محور اساسی حل کاپیتالیستی مسأله ارضی پروسه جدایی تولیدکنندگان مستقیم (دهقانان) از وسایل تولید و تبدیل آنان به کارگران مزدی است. از این نقطه نظر اصلاحات ارضی دهه ۴۰ بی هیچ تردیدی "مسأله ارضی" را از دیدگاه ایجاد پیش‌شرط‌های ضروری انباشت سرمایه حل کرده است. این مقطع معین تاریخی شاهد فرجام نهایی تحول زیربنای اقتصادی ایران از فئودالی به سرمایه‌داری است. تقسیم اراضی در میان نسق‌داران در همان اولین قدم نزدیک به ۲ میلیون خانوار روستایی را از هر گونه حقی نسبت به زمین محروم کرد. در طی پانزده سالی که از اجرای مرحله اول اصلاحات ارضی امپریالیستی در ایران میگذرد، صدها هزار روستایی دیگر به خیل کارگران مزدی - زحمتکشانی که برای امرار معاش جز فروش نیروی کار خود چاره‌ای ندارند - پیوستند. مهاجرت میلیونی توده‌های زحمتکش از روستاها به شهرها، کاهش نسبی شدید (و در دهه ۵۰ مطلق) جمعیت روستایی و کاهش سهم کشاورزی در کل اشتغال نیروی کار مؤید اهمیت تعیین‌کننده این واقعه تاریخی از نقطه نظر توسعه سرمایه‌داری در ایران است. آری "اصلاحات ارضی فرمایشی محمدرضا شاهی" از نقطه نظر استقرار سرمایه‌داری در کشور مهمترین واقعه اقتصادی ایران در قرن بیستم است. این واقعیتی است که هیچ مارکسیستی نباید از آن طفره برد. برسمیت شناختن آن نیز همانقدر کمونیستها را "در کنار" محمدرضا شاه قرار میدهد، که برسمیت شناختن موفقیت راه حل استولینی می‌توانست بلشویکها را در کنار تزار قرار دهد. لیکن این تحول نه به شیوه کلاسیک، یعنی نه از طریق رشد تولید کالایی در بازار داخلی از یکسو و توسعه نیروهای مولده در دل تولید کشاورزی فئودالی از سوی دیگر، بلکه از طریق حرکت سرمایه انحصاری در جهت تبدیل ایران به منبعی از نیروی کار ارزان و زمینه مساعدی برای صدور و انباشت سرمایه انحصاری تحقق پذیرفت. به این ترتیب این پروسه کوتاه و سریع خلع ید، این خانه‌خرابی برق‌آسای میلیونها روستایی، میباید بمثابة فرجام پروسه انباشت اولیه در ایران در نظر گرفته شود، پروسه‌ای که از همان ابتدا مُهر نیازهای مشخص سرمایه انحصاری را بر پیکر خویش دارد. قانونمندی حرکت کل سرمایه اجتماعی در بازار داخلی، که در اثر فرجام پروسه خلع ید بر تولید اجتماعی حاکم میگردد، تابع حرکات و نیازهای جهانی سرمایه انحصاری است، و سودآوری سرمایه در بازار داخلی، و در نتیجه گرایشهای مثبت و منفی‌ای که بر این سودآوری تأثیر میگذارند، عمدتا به کارکرد جهانی سرمایه انحصاری وابسته میگردد. ایران از این مقطع معین تاریخی کشوری سرمایه‌داری و تحت سلطه امپریالیسم (سرمایه‌داری وابسته) است. بازار داخلی از نقطه نظر پارامترهای کمی (تولید ارزش و ارزش اضافه) و نیز از نظر پارامترهای کیفی تولید (تقسیم کار و تولید ارزش مصرف) تابع قانونمندی حرکت سرمایه انحصاری است - با توجه به این واقعیت که بازار داخلی در ایران میباید از نقطه نظر سرمایه انحصاری، بمثابة عرصه تولید فوق سود امپریالیستی عمل نماید. تولید فوق سود اساس رابطه کار و سرمایه در ایران است.

اما دریغ و افسوس در مورد عدم رشد کلاسیک سرمایه‌داری در ایران را میباید به "هوداران بورژوازی ملی و سرمایه‌داری ملی و مستقل" وا گذاشت. آنچه مارکسیستها میباید بررسی کنند نتایج و عواقب این خصلت غیر کلاسیک و امپریالیستی پروسه خلع ید در ایران، از زاویه مبارزه طبقاتی پرولتاریا است. از نقطه نظر بورژوازی ایران که به این ترتیب غسل تعمیدش را مدیون سرمایه انحصاری میگردد، پروسه سلب مالکیت امپریالیستی دهه ۴۰ موهبتی آسمانی بود. سرمایه انحصاری، به دنبال نیروی کار ارزان در ایران، دست به انجام تغییراتی ریشه‌ای (ریشه‌ای به همان درجه راه حل ریشه‌ای استولپین در روسیه) زد که بورژوازی بومی دهها سال برای انجامش خود را به در و دیوار کوفته و مرارت‌ها کشیده بود. اینک پرولتاریای میلیونی در بازار کار آماده استعمار است. خوانی چنان پُر برکت که حتی سرمایه انحصاری نیز ظرفیت هضم و جذب تمام نعمات آن را نداشت (نرخ مهاجرت از روستا به شهر چنان عظیم بود که در پایان برنامه سوم ۵۱-۴۶، ۵۰۰ هزار نفر بیش از آنچه برنامه‌ریزان امپریالیست سازمان برنامه در نظر داشتند به بازارکار در شهرها ریختند. تأثیر چنین ارتش ذخیره‌ای از کار بر روی نرخ دستمزدها و انباشت سرمایه نیازی به تأکید ندارد).

به این ترتیب مسأله ارضی از دیدگاه سرمایه‌داری ایران - و دقیقاً متناسب با نوع مشخص سرمایه‌داری که در ایران میبایست و میتوانست رشد کند - حل شده است. طرح مجدد ضرورت حل کاپیتالیستی مسأله ارضی در انقلاب ما تنها میتواند به این معنا باشد که یا طرح‌کننده با لغاتی چون "فرمایشی و محمدرضا شاهی" پرونده این تحول تاریخی (از نقطه نظر رشد سرمایه‌داری در ایران) و دردناک (از نقطه نظر توده‌های میلیونی دهقانان) را بسته است و یا اینکه به امکان و نیز ضرورت توسعه دیگری برای سرمایه‌داری ایران - سرمایه‌داری مستقل و ملی - قائل است و از آن مهمتر توسعه سرمایه‌داری به "شیوه جدید" را وظیفه انقلاب حاضر می‌شمارد. حالت اول بیانگر خواب بودن در گذشته و حالت دوم گواه خیال پردازی در مورد آینده است، و کدام خرده بورژوازی که چنین نباشد و چنین نکند.

۲) پس از نظر تئوریک شرط لازم برای بسط مناسبات بورژوازی در روستای ایران پانزده سال است که فراهم آمده است. اما سرمایه انحصاری نیروی کار وسیع روستاییان خلع ید شده را نه برای تولید غلات و حبوبات و خشکبار و دانه‌های روغنی و صنعتی به شیوه‌ای کاپیتالیستی بلکه در وهله اول برای استعمار در بخشهای صنایع استخراجی و ضمانت آن طلب میکرد، که خود در ابتدای امر منوط به سرمایه‌گذاری‌های وسیع در صنعت ساختمان (راهها، سدها، نیروگاهها، و نیز شهرک‌های مختلف مسکونی بود)، و گسترش بخشهایی از تولید (حمل و نقل، فولاد، پتروشیمی) و نیز صنایع سبک مصرفی خانگی، اتوموبیل‌سازی و غیره را ضروری می‌ساخت، بدنبال می‌آورد و به عرصه‌هایی جدید برای کسب سود و فوق سود بدل می‌ساخت. [۴] بخش وسیعی از نیروی کار نیز جذب عرصه‌های کار غیر مولد (از نقطه نظر تولید ارزش اضافه)، که شرط لازم استعمار کار مولد است میگردد. رشد سریع خدمات (بانکها، شرکت‌های بیمه، تبلیغات، و ... و ادارات دولتی که وظیفه رتق و فتق جنبه‌های اجرایی تولید سرمایه‌داری را بر عهده دارند)، نیز گسترش نهادهای سیاسی - نظامی که از نقطه نظر سیاسی (در عرصه مبارزه طبقاتی) شرط لازم انقیاد طبقه کارگر، و سرکوب مبارزات حق طلبانه او بر علیه استعمار امپریالیستی است، همه و همه بازتاب انباشت سریع سرمایه در بازار داخلی بر مبنای الگویی امپریالیستی با توجه به شرایط مشخص ایران است.

اما، اینکه چرا سرمایه‌های انحصاری و سرمایه‌های متوسط و کوچکی که بر گرد آن به رقص در می‌آیند در تولید کالاهای کشاورزی انباشت نمیکنند، مسأله‌ای است که به پایه‌های تئوریک آن، بصورت عام و خاص اشاره کردیم. ریشه این مسأله میباید در این جستجو شود که چرا سرمایه در بازار داخلی ایران تولید کشاورزی را عرصه مناسبی برای سودآوری - با توجه به نرخ سود بالای بخشهایی دیگر - نمییابد. عوامل

اساسی را در این رابطه همانا هزینه گزاف افزایش بهره‌وری و بارآوری در تولید کشاورزی ایران (شرایط طبیعی و از همه مهمتر اشکالات آبیاری سیستماتیک)، و نیز امکانات جهانی امپریالیسم برای تأمین وسایل معیشت کارگران ایران به بهایی بسیار نازلتر از آنچه در بازار داخلی امکان‌پذیر است، تشکیل می‌دهند. رشد سریع واردات کشاورزی و کاهش سریع سهم تولید داخلی در کل عرضه این محصولات، نتیجه تبعی خصلت امپریالیستی پروسه خلع ید از یکسو و قرار گرفتن بازار داخلی سرمایه‌داری ایران در چهارچوب بازار جهانی و تقسیم کار آن، از سوی دیگر است. اگر "زحمت" به مطالعه تأثیرات "اصلاحات ارضی محمدرضا شاهی" بر زندگی روستاییان فقیر ایران علاقمند است، میباید همراه با میلیونها جوان روستایی که ناگزیر مهاجرت را برگزیدند به شهر بیاید و نرخ استثمار و نرخ انباشت سرمایه را در بخشهایی که شمرديم و نیز نرخ نازل دستمزد کل پرولتاریای ایران را مطالعه کند. چرا که هدف اساسی خلع امپریالیستی دهه ۴۰ در وهله اول نه سازمان دادن کاپیتالیستی روستای ایران بود و نه تخریب نظام خودکفای "گهنه" و خرده کالایی ما که داغش بر دل بسیاری از سوسیالیست‌های خرده بورژوازی ما مانده و هر بار، با هر سخنرانی استاد رضا اصفهانی‌ها، تازه‌تر میشود. هدف این پروسه در وهله اول ایجاد نیروی کار ارزان در شهرها بود. اینکه آیا با گسترش تولید سرمایه‌داری در کشور، با تمرکز تولید و سرمایه و محدود شدن عرصه‌های سودآوری و با تغییر اولویت‌ها و امکانات جهانی سرمایه انحصاری، در "آینده" بر سر کشاورزی ایران چه می‌آید، مسأله‌ای است که در سطح تئوریک میتواند پاسخ‌های بسیار داشته باشد. اما سرمایه‌داری و امپریالیسم بسیار زودتر از رسیدن به "عنايت اقتصادی" خود از نظر تئوریک، از نظر سیاسی و در عرصه مبارزه عملی و مشخص طبقاتی به بن‌بست میرسد. انقلاب ایران اینک به وضوح سرمایه‌داری ایران و هر "آینده‌ای" برای آن را به زیر سؤال کشیده است.

۳) خصلت امپریالیستی پروسه سلب مالکیت، و وابستگی سرمایه‌داری ایران، شرایط ویژه‌ای در صحنه روستا بوجود آورده است. از یکسو از نقطه نظر رشد سرمایه‌داری در کل کشور (به مثابه سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه، مبتنی بر تولید فوق سود) مسأله ارضی فیصله یافته است. امپریالیسم نیروی کار مورد نیاز خود را از طریق خلع ید، از دل نظام تولید پیشین بیرون کشیده است. اما از سوی دیگر، سرمایه با آهنگ بسیار کندتر از سرعت تبدیل نیروی کار به کالا در عرصه روستا انباشت کرده و گسترش یافته است. لاجرم در بسیاری از روستاهای ایران (اعم از اینکه مشمول مراحل مختلف اصلاحات ارضی شده‌اند یا خیر) بسیاری از پروسه‌های منفرد تولید تحت حاکمیت مستقیم سرمایه انجام نمی‌پذیرد. لیکن همانطور که گفتیم این واقعیت ابداً به این معنا نیست که تولید اضافه دهقانان به تملک سرمایه در نمی‌آید. کاملاً برعکس، روستای ایران نمونه بارز حرکت و کارکرد انگلی سرمایه‌های تجاری و ربائی را، در متنی از حاکمیت سرمایه در کل کشور، ترسیم میکنند و نکته تئوریک مارکس در این مورد بطرز خیره کننده‌ای در باره بسیاری از روستاهای ایران صدق میکند. آهنگ کند انباشت سرمایه در بخش کشاورزی، در ارقام تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی [۵] بخوبی منعکس است. در طول سالهای ۵۴ - ۴۵ سهم کشاورزی از کل سرمایه‌گذاری از ۶ درصد کل سرمایه‌گذاری در کشور تجاوز نمیکند و بعلاوه سرمایه‌گذاری در ماشین آلات در بخش کشاورزی [۶] از ۱۱ درصد کل سرمایه‌گذاری در ماشین آلات در سال ۴۵ به ۶ درصد در سال ۵۴ تنزل می‌یابد. ارزش تولیدات کشاورزی از ۲۵/۸ درصد درآمد ملی به ۹/۱ درصد کاهش می‌یابد. حال آنکه تنها شرکتهای تعاونی روستایی و بانک تعاون کشاورزی در سال ۵۴ بیش از ۶۰ میلیارد ریال وام به روستاییان پرداخت کرده‌اند و این افزایشی ۶ برابر نسبت به سال ۴۵ است. وامها عمدتاً در فصل زمستان پرداخت شده و به مصرف جاری روستاییان رسیده است. بخش اعظم این وامها در سال ۴۵ بین ۱۰۰۰ تا ۵۰۰۰ تومان بوده است حال آنکه روستایی سال ۴۵ بطور متوسط برای مخارج جاری خود عمدتاً وامهایی تا حدود ۱۰۰۰ تومان دریافت میداشته است. حجم کل وامهایی که فقط این دو رباخوار رسمی در سال ۵۴ به روستاییان پرداخت کرده‌اند

دو برابر کل سرمایه گذاری در بخش کشاورزی در همان سال است. و این بدون محاسبه وامهایی است که سرمایه‌های ربائی دیگر، اعم از خُرد و کلان و دولتی و خصوصی به دهقانان پرداخت کرده‌اند. کارکرد سرمایه‌های تجاری در روستا نیز، که محور اساسی آن سیاست قیمت گذاری کالاهای کشاورزی توسط دولت و سیاست واردات این کالاهاست، نیازی به یادآوری و تأکید ندارد. همین گوشه کوچک بیانگر ابعاد اساسی اوضاع اقتصادی دهقانان است. کمر دهقان ایرانی که "وسایل تولیدش" در دستش باقیمانده است هر روز بیشتر و بیشتر زیر بار سرمایه‌های انگلی تجاری و ربائی خم میگردد. آنچه آخر سر از محصول بسیاری از خانواده‌های روستایی، که قطعه زمین و گاوی دارند، دستشان را میگیرد، جز همان سطح حداقل معیشت نیست. تمامی و یا بخش عمده اضافه تولید در ارقام سود سرمایه‌های تجاری و ربائی منعکس میگردد. سرمایه تولید اضافه را بصورت ارزش اضافه به تملک در آورده است، بی آنکه الزاماً پروسه کار را مستقیماً تحت حاکمیت خود بگیرد. شک نیست که این پروسه از نقطه نظر سرمایه، نوعی تولید ارزش اضافه مطلق است. سرمایه صرفاً از طریق اعمال حاکمیت مستقیم بر پروسه کار، یعنی جوش دادن نیروی کار و وسایل تولید بصورت کالاهایی تحت مالکیت خود او، میتواند ظرفیت تاریخی خود را در افزایش قابل ملاحظه بارآوری و بهره‌وری، بر مبنای تولید ارزش اضافه نسبی، ظاهر کند. اما "فعلاً" تا در تولید نفت و اتوموبیل و پوشاک و بیسکویت و... سود بیشتری هست، سرمایه پولی را در آنجا بکار میاندازد و در روستا به سرکیسه کردن دهقانان "فناخت" میوزد.

۴) مناسبات طبقاتی در عرصه بسیاری از روستاها ناگزیر با این واقعیت اقتصادی تطابق مییابد. از یکسو بدرجه‌ای که انباشت سرمایه در روستا انجام میپذیرد بخشی از توده وسیع خلع ید شدگان در همان روستا به پرولتاریا - به کارگران مزدی - بدل میگرددند، و به همین نسبت از سوی دیگر دولت، شرکت سهامی زراعی، سرمایه‌دار خصوصی و یا دهقان مرفه بر جای بزرگ مالک میشینند. اما بر این نکته باید همواره تأکید کرد که اکثریت تعیین کننده خلع ید شدگان نه در روستا، بلکه در شهرها به جرگه پرولتاریا میپیوندند. آنجا که مالکان بزرگ قدرت خود را حفظ میکنند، این قدرت از نظر اقتصادی محتوای فتودالی خود را از دست میدهد و بیش از پیش بر قدرت اجتماعی سرمایه متکی میگردد. مالکان بزرگ، این اربابان پُر جلال و جبروت گذشته، امروز دیگر نه بر مبنای مالکیتشان بر وسایل عمده تولید در جامعه (زمین و آب) و از این طریق حاکمیت بر دستگاه حکومت، بلکه به مثابه مالکین جزئی از وسایل تولید و عمدتاً بعنوان چماق دولت بورژوازی در عرصه روستا و در مقابله با جنبش دهقانی به بقاء خود ادامه میدهند. "ارباب" امروزی نه از نقطه نظر اقتصادی و نه از نقطه نظر سیاسی در چنان شرایطی نیست (و نمیخواهد باشد) که در صورت حرکت سرمایه در جهت انباشت و گسترش در روستا مانعی بر سر آن گردد. کاملاً برعکس، اعتلای جنبش انقلابی و رشد روزافزون جنبش دهقانی، بیش از پیش وابستگی تام و تمام مالکین (و مالکیت) بزرگ ارضی را به اقتصاد و سیاست سرمایه‌داری وابسته در ایران آشکار میسازد.

اما نکته اساسی بر سر شناخت موقعیت اقتصادی و سیاسی خوش‌نشین‌ها، نسق‌داران، اجاره‌دارها، و خرده مالکان است، که در نتیجه خصلت امپریالیستی پروسه خلع ید، نه عملاً امکان یافته‌اند تا به بورژوازی تمام عیار روستا بدل گردند و نه به مثابه کارگر مزدی عملاً به استخدام سرمایه در آمده‌اند. این ویژگی اساسی مسأله ارضی در شرایط مشخص ایران امروز است که از یکسو خلع ید امپریالیستی موانع خارجی توسعه مناسبات سرمایه‌داری را در شهر و روستا از میان برده است و شرایط لازم برای انباشت سرمایه را - از نقطه نظر روابط ملکی - در همه عرصه‌ها فراهم نموده است و از سوی دیگر کار و سرمایه یکدیگر را عمدتاً در بازار شهر، و نه روستا، پیدا میکنند و انباشت سرمایه در روستا، و در نتیجه تجزیه درونی دهقانان به پرولتاریا و بورژوازی به کندی صورت میگیرد. حاصل آنکه مسأله ارضی از دیدگاهی "کاپیتالیستی"، یعنی از دیدگاه

رشد مناسبات سرمایه‌داری در جامعه و رفع موانع فئودالی بسط آن در روستا حل میشود، بی آنکه این مناسبات بورژوازی عملاً در سطح وسیعی از روستاهای کشور بسط یابند و دهقانان به پرولتاریا و بورژوازی تجزیه شوند، به عبارت دیگر بی آنکه مسأله ارضی از دیدگاه دهقانان حل شده باشد [۷]. همانطور که گفتیم سرمایه در بسیاری از روستاها حاکمیت مستقیم خود را بر پروسه تولید اعمال نمیکند، تا در نتیجه آن رابطه کار مزدی و سرمایه بازتاب انسانی و طبقاتی خود را در تجزیه روستانشینان به پرولتر و بورژوا متبلور سازد، بلکه صرفاً به گونه‌ای موقت حاکمیت خود را بر چگونگی تملک تولید اضافه اعمال میکند. لاجرم آن رابطه تولیدی که این اضافه محصول حاصل آن است و نیز اجزاء انسانی این رابطه را، به حال خود باقی میگذارد. سرمایه‌داری ایران به تنها شیوه ممکنش در عصر امپریالیسم، یعنی بصورت سرمایه‌داری وابسته، گسترش مییابد، و در این میان در بسیاری از موارد پروسه کار در روستا را به حال خود رها میکند و صرفاً به کانالیزه کردن ماحصل آن به حیطة مالکیت خود بسنده میکند.

جدایی جنبه اقتصادی حل مسأله ارضی (حل کاپیتالیستی آن) از جنبه طبقاتی آن (تجزیه درونی دهقانان) نتیجه خصلت امپریالیستی پروسه خلع ید و استقرار و کارکرد نظام سرمایه‌داری وابسته است. بر این نکته باید تأکید کرد که از نقطه نظر تئوریک، توسعه سرمایه‌داری (حتی سرمایه‌داری وابسته) ابداً با از میان بردن این جدایی تناقض ندارد. تراکم و تمرکز سرمایه، تنگ شدن عرصه سودآوری بر سرمایه‌های مختلف در بازار داخلی، و نیز در بازار جهانی، ناگزیر سرمایه را به استفاده از عوامل تولیدی که در بسیاری از روستاهای ایران بصورت نیروی کار و نیز زمین، بیرون از حیطة کنترل مستقیم سرمایه وجود دارد سوق میدهد. تجزیه دهقانان ایران بدون شک نتیجه "منطقی" رشد مناسبات سرمایه در ایران خواهد بود (اینکه این تجزیه به مهاجرت باز هم وسیعتر دهقانان فقیر به شهرها منجر شود و یا به گسترش کشاورزی صنعتی مورد علاقه "زحمت" پاسخی از پیشی ندارد). اما همانطور که گفتیم سرمایه‌داری بسیار زودتر از آنکه به نهایت منطقی رشد اقتصادی خود برسد، تسلیم منطق طبقاتی نظام تولیدی‌اش میگردد و بدست پرولتاریایی که خود بوجود آورده است سرنگون میشود. انقلاب ایران هم اکنون ناقوس مرگ سرمایه‌داری وابسته، یعنی تنها شکل ممکن سرمایه‌داری در ایران، را نواخته است. اما نکته اینجاست که برخورد پرولتاریای ایران به جنبش دهقانی دقیقاً در شرایطی ضرورت حیاتی یافته است که سرمایه‌داری وابسته مسأله ارضی را از دیدگاه رشد تاریخی خود حل کرده است، لیکن تجزیه درونی دهقانان را به فرجام نرسانده است. از یکسو روستاییان ایران نه صرفاً به طبقات پرولتاریا و بورژوازی، بلکه به ترکیب در هم جوشی از اقشار و طبقات مختلف، با موقعیتهای مختلف، در تولید و نسبت به وسایل تولید، تقسیم میگرددند. و از سوی دیگر کل این ترکیب در هم جوش تحت حاکمیت سرمایه به بقاء خود ادامه میدهد.

اصلاحات ارضی دهه ۴۰ بر محور سلب مالکیت (و یا سلب حقوق ارضی) از توده وسیع روستاییان استوار بود و گفتیم که هدف اساسی این پروسه، یعنی ایجاد پرولتاریای وسیع شهری با نرخ دستمزد نازل، کاملاً متحقق شده است. اما در مورد آنچه میبایست از مناسبات تولید در کشاورزی بر جای بماند. اصلاحات ارضی در طول پانزده سال عملکرد واحدی نداشت چرا که:

(۱) مرحله اول اصلاحات ارضی (تقسیم مستقیم نسق‌های موجود در میان نسق‌دارانی که در زمان تصویب قانون آن را در اختیار داشتند) تا سال ۱۳۵۲ تنها حداکثر ۱۶۰۰۰ روستا (اعم از شش دانگ و غیره) از مجموع ۴۵-۵۵۰۰۰ روستای ایران را در بر گرفت، و این حدود ۶۹۰ هزار خانوار روستایی را شامل میشود.

۲) مرحله دوم اصلاحات ارضی، در مورد روستاهای تقسیم نشده، راه برای انتخاب یکی از پنج شق زیر بر روی مالکان باز گذاشت:

- ۱) بر اساس درآمد متوسط سه ساله قبل زمینها را به روستاییان اجاره دهند. در مجموع ۸۱ درصد این راه را برگزیدند.
- ب) زمینها را با توافق طرفین به دهقانان بفروشند، که این ۳/۵ درصد را در بر گرفت.
- ج) زمینها را بر اساس سهم طرفین در مزارعه با دهقانان تقسیم کنند، (۱۰ درصد)
- د) بر اساس سهم طرفین در مزارعه، با دهقانان شرکت سهامی تشکیل دهد، (۵ درصد)
- ه) مطابق مصوبات مرحله اول عمل نمایند، (-)

۳) به این شقوق مختلف میباید طرح شرکتهای سهامی زراعی و کشت و صنعتها را نیز افزود که خود ادغام و تمرکز مجدد زمین و بسط اشتغال کار مزدی در عرصه روستا را در بر داشت.

قبل از هر چیز، آنچه در این تحول نظام ملکی به طرز بارزی بچشم میخورد، استقرار مالکیت بورژوایی بر زمین از یکسو و فراهم آوردن زمینه‌های رشد اشتغال مزدی از سوی دیگر است. تمامی طرحهای فوق حداکثر به نسق‌داران، که ۳۵ تا ۴۵ درصد جمعیت کل روستاهای ایران را تشکیل میدادند مربوط میشود، و خوش‌نشینان، که از حقوق ارضی تعریف شده‌ای برخوردار نبودند، اما کاملاً به مالکیت و تولید فئودالی وابسته بودند، عمدتاً آتیه‌ای جز فروش نیروی کار خود پیش رو نداشتند. اما به این تصویر منجمد میباید در پرتو دینامیسم حرکت سرمایه و انباشت و تمرکز آن نگریست. خرده مالکان و اجاره‌دارها و "شرکایی" که از طریق این طرحها بوجود آمدند، تا ابد چنین نیممانند و نماندند، بخصوص که کمک به افزایش بهره‌وری در عرصه تولید کشاورزی، ابدا در دستور کار سرمایه انحصاری و دولت آن نبود. جهت عمده حرکت بسیاری از نسق‌دارانی که به خرده مالک بدل گشتند نیز عرصه کار مزدوری بود و نه مالکیت بورژوایی و استخدام کار مزدی از این رو انباشت در روستا به طرز قابل ملاحظه‌ای پانمیگیرد و اشتغال کار مزدی در روستا تحت‌الشعاع مهاجرت روستاییان خلع ید شده قرار میگیرد. اما در کشوری که در ابتدای پروسه خلع ید بیش از ۷۰ درصد از جمعیت آن در روستا بسر میبردند و از کشاورزی ارتزاق میکنند، مهاجرت هرچند وسیع و میلیونی، بخودی خود نمیتواند تمامی نیروی کار آزاد شده در روستا را در شهر تحت استخدام سرمایه در آورد. چرا که این مسأله بیش از هر چیز به نرخ انباشت سرمایه در بخشهای تولیدی غیر کشاورزی متکی است، و نه صرفاً به عرضه نیروی کار. به این ترتیب در شرایطی که سهم کشاورزی از درآمد ملی به

۹ - ۸ درصد کاهش مییابد، جمعیت روستایی هنوز نیمی از کل جمعیت کشور را تشکیل میدهد. سرمایه در روستا بکندی انباشت میکند اما دهقانان خلع ید شده در شهر نیز آتیه‌ای روشنی نمییابد. از این رو علاوه بر خرده مالکانی که لاقلاً به اندازه ظرفیت تولیدی اعضاء خانواده خود زمین دارند، بسیاری از دهقانان که در واقعیت امر خلع ید شده‌اند، بر قطعه‌های کوچک زمین که ابداً جوابگوی معیشت خود و خانواده‌شان نیست باقی میمانند و برای امرار معاش به کار مزدی در فصل خرمن و شخم، درآمد جوانان به شهر رفته، فروش تولیدات دستی خانگی و غیره چشم میدوزند. ۹ - ۸ درصد درآمد کشور میان ۵۰ درصد جمعیت آن، و آن هم نه بطور برابر، تقسیم میگردد. این بیانگر سطح بسیار نازل معیشت توده‌های وسیعی از دهقانان ایران است، که هر اشتغال مزدی برایشان در حکم یک ارتقاء اقتصادی خواهد بود، لیکن اشتغالی که دقیقاً بخاطر خصلت امپریالیستی پروسه خلع ید و قوانین کارکرد سرمایه‌داری وابسته ایران، در راه نیست. لاجرم بسیاری بعنوان "دهقان"، ولو به اعتبار مالکیت چند جریب زمین، در روستا میمانند، حال آنکه بصورت بالقوه و در اساس به مثابه جزئی از ارتش ذخیره کار برای سرمایه عمل میکنند.

از این رو تصویری که از "روستای ایران" بدست می‌آید، از نقطه نظر ترکیب طبقاتی روستانشینان، کاملاً بر خصالت امپریالیستی (کاپیتالیستی) پروسه سلب مالکیت در ایران تأکید می‌گذارد، سلب مالکیتی که هدف آن، باز تکرار می‌کنیم [۸]، نه انباشت در روستا، نه "رفع مشکلات زراعی مملکت"، نه "بهبود اوضاع دهقانان فقیر" بلکه انباشت سریع و سودآور سرمایه در بخشهایی است که شمرديم، و این چیزی جز "حل کاپیتالیستی مسأله ارضی" در شرایط ویژه ایران در عصر امپریالیسم نیست. بسط مناسبات بورژوازی در روستاهای ایران، از نقطه نظر کل سرمایه اجتماعی در کشور و توسعه تاریخی آن، دیگر نیازی به "انقلاب" (از بالا و یا از پایین) ندارد، بلکه کاملاً منوط به اولویت‌های خود سرمایه است. اما همین واقعیت به این معناست که مسأله دهقانی لاینحل مانده است. انباشت کند سرمایه در روستا به این معناست که علاوه بر پرولتاریای روستا (اعم از دائم و یا فصلی)، توده‌های وسیعی از دهقانان کم زمین و بی زمین، اجاره‌دارها، خوش‌نشین‌ها و... وجود دارند. به اهمیت این نکته پایین‌تر اشاره خواهیم کرد. اما اینجا میباید تأکید کنیم که بقاء این مناسبات "گهنة فئودالی" و یا خرده مالکی ابداً به معنای عدم حاکمیت سرمایه بر عرصه کشاورزی نیست. آنچه سرمایه بر آن حاکمیت مطلق ندارد پروسه کار در روستا است و آنچه سرمایه بی‌چون و چرا بر آن حاکمیت دارد تملک محصول اضافه است. به پایه‌های تئوریک این مسأله قبلاً اشاره کردیم، نکته دیگر این است که عدم حاکمیت مطلق سرمایه بر پروسه کار در روستا، ابداً به معنای عدم حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی در کل کشور (یعنی سرمایه‌داری بودن نظام تولیدی در ایران) نیست. کاملاً بر عکس، سهم ناچیز تولید کشاورزی و کاهش روزافزون آن، در کل تولید اجتماعی دال بر این واقعیت است که تولید اجتماعی عمدتاً در عرصه‌هایی انجام می‌گیرد و بسط میباید که پروسه کار تحت حاکمیت سرمایه هست و این گواه چیزی جز حاکم بودن سرمایه و قوانین حرکت آن بر حیات اقتصادی کشور نیست.

۴) اما شناخت این ویژگی اقتصادی مسأله ارضی در ایران، چه کمکی به درک مکان مسأله ارضی در انقلاب ما و نیز درک پایه‌های اقتصادی جنبش دهقانی مینماید.

اولاً با توجه به آنچه گفتیم، واضح است که نمیتوان "حل کاپیتالیستی مسأله ارضی" را، اعم از رادیکال و یا غیر، اعم از بالا و یا پایین، وظیفه محوری انقلاب دمکراتیک حاضر قلمداد کرد؛ چرا که از دو حال خارج نیست: یا حل مجدد و کاپیتالیستی مسأله ارضی قرار است به بسط مناسبات بورژوازی در روستا به مثابه حلقه‌ای در رشد بیشتر سرمایه‌داری وابسته ایران کمک نماید، یعنی سرمایه‌داری ایران را به مثابه حوزه تولید فوق سود امپریالیستی ارتقاء دهد، که اعتقاد به این مسأله برای یک کمونیست کاسه از آتش داغتر شدن و برای امپریالیسم دل سوزاننده است. سرمایه‌داری ایران، تا آنجا که به مسأله ارضی مربوط میشود، تمامی موانع رشدش را با سلب مالکیت دهه ۴۰ مرتفع کرده، و هیچ نیازی به "حل مجدد مسأله ارضی" بخصوص از دیدگاهی که خود آن را پانزده سال قبل به کناری افکنده است ندارد. و یا اینکه صحبت بر سر همان اتویی کذایی "سرمایه‌داری ملی و مستقل" است، و حل کاپیتالیستی ارضی، این بار از پایین به شیوه‌ای رادیکال قرار است مبنای رشد بازار داخلی آن را تشکیل دهد، که در این صورت باید گفت که این جز اتویی جایگزین کردن سرمایه‌داری انحصاری با سرمایه‌داری عصر رقابت آزاد، اتویی "رجعت" به انقلاب صنعتی در عصر احتضار سرمایه‌داری و اتویی خرده بورژوازی در حال تجزیه چیزی نیست. اینکه چرا از نظر اقتصادی جایگزین کردن سرمایه‌داری عصر امپریالیسم (در کشور تحت سلطه) با "سرمایه‌داری مستقل به رهبری بورژوازی ملی" ممکن نیست، میباید در فرصت دیگری اثبات شود. اما یک نکته روشن است : طبقه کارگر ایران که هم‌اکنون بر علیه سرمایه‌داری ایران پا خورده است، و هم‌اکنون، در تمرکز تولید و سرمایه و بحران ریشه‌ای آن، خود را در چند قدمی سرنگونی کل نظام بورژوازی میباید، هیچ نفع و علاقه‌ای

در پرداختن به این اباطیل خرده بورژوازی که رنج و محنت و خون و عرق کارگران قرن ۱۸ - ۱۷ اروپا را "مژده" میدهد، ندارد.

ثانیا، پایه اقتصادی هر جنبش دهقانی را خواست زمین تشکیل میدهد. دهقان بمتابه یک تولیدکننده خرده‌پا، از یکسو از حقوق معینی نسبت به وسایل تولید، و زمین به متابه جزء تعیین کننده آن برخوردار است، (این "حقوق معین" میتواند از مالکیت خصوصی بر زمین، تا داشتن حقوق ارضی معین - چون نسق‌داران در ایران - تغییر کند)، و از سوی دیگر برای تولید عمدتا به نیروی کار خود و خانواده خود متکی است. در چنین شرایطی ارتقاء سطح زندگی اقتصادی دهقانان قبل از هر چیز در گرو کمیت، کیفیت و شرایط در اختیار گرفتن زمینی است که کشت میکنند. واضح است که به این ترتیب مبارزه اقتصادی دهقانان بر محور مبارزه برای در اختیار داشتن زمین بیشتر، بهتر و با شرایط مناسب‌تر، استوار میگردد، و این مبارزه در هر مقطع میباید در مقابله با آن طبقات و اقشار اجتماعی که مالکیت بزرگ ارضی (اعم از فئودالی و یا سرمایه‌داری) را نمایندگی میکنند و نهادهای سیاسی مدافع آنان، دنبال شود.

با توجه به این مسأله، حل مسأله ارضی از دیدگاه توسعه سرمایه‌داری در جامعه، تنها در صورتی "مسأله دهقانی" را نیز حل میکند، که انباشت سرمایه در روستا تجزیه اقشار روستایی را به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیعی به فرجام رسانده باشد. در چنین شرایطی مبارزه طبقاتی در روستا بر مبنای اقتصادی نوینی استوار میگردد. حاکمیت سرمایه بر پروسه کار و تجزیه درونی روستائینان به پرولتاریا و بورژوازی به این معناست که مبارزه اقتصادی استثمارشوندگان (پرولتاریا) و استثمارکنندگان (بورژوازی) به مبارزه‌ای بر سر تعیین شرایط فروش و مصرف نیروی کار تبدیل میشود. مبارزه‌ای برای ارتقاء سطح دستمزدها، کاهش ساعات و بهبود شرایط کار از نقطه نظر پرولتاریا، و تلاش در جهت کاهش دستمزدها و افزایش نرخ استثمار از طرق مختلف از دیدگاه بورژوازی، چهارچوب کلی این مبارزه اقتصادی را تشکیل میدهد. به این ترتیب تجزیه دهقانان به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیع، اصولا پایه‌های اقتصادی مبارزه طبقاتی در روستا را متحول کرده و علت وجودی "جنبش دهقانی" را به همراه "شکل دهقانی مالکیت و تولید" از میان میبرد.

لیکن همانطور که گفتیم، ویژگی امپریالیستی حل مسأله ارضی در ایران، دقیقا در مقطع کنونی شرایطی را بوجود آورده است که علیرغم حل مسأله ارضی از دیدگاه رشد سرمایه‌داری در جامعه (رفع موانع فئودالی) پروسه تجزیه درونی دهقانان به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیعی به فرجام نرسیده است. توده‌های وسیع زحمتکش در روستا، علیرغم این واقعیت که در تحلیل نهایی اضافه محصول خود را تحویل سرمایه میدهند، علیرغم این واقعیت که هیچ بند فئودالی آنان را با زمین پیوند نمیدهد، علیرغم این واقعیت که به متابه جزئی از ارتش ذخیره کار برای سرمایه عمل میکنند و علیرغم این واقعیت که اشتغال کارمزدی برای بسیاری از آنان به معنای ارتقاء اوضاع معیشت‌شان خواهد بود، علیرغم همه اینها، همچنان بمتابه دهقان در صحنه تولید در روستا حضور دارند؛ دهقانانی که بهبود اوضاع‌شان را ناگزیر، به دلیل رابطه مشخص‌شان با وسایل تولید، در گرو بدست آوردن زمین بیشتر، با کیفیت مناسب‌تر و تحت شرایط مساعدتر، میبایند. به عبارت دیگر، علیرغم تحقق راه حل کاپیتالیستی مسأله ارضی در ایران، و بخاطر ویژگی امپریالیستی همین راه حل، مسأله ارضی از نظر طبقاتی، یعنی از نقطه نظر دهقانان کاملا حل نشده است. در شرایطی که سرمایه و قانونمندی حرکت آن بر تولید اجتماعی حاکم گشته است و در شرایطی که مبارزه طبقاتی در کل جامعه بر محور مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی استوار است، در عرصه روستا جنبشی دهقانی، با آرمانهای بورژوازی، امکان وجود مییابد. لیکن با حل کاپیتالیستی مسأله ارضی به شیوه امپریالیستی، آرمانهای بورژوازی جنبش دهقانی، نقش تاریخی خود را از دست داده و بیش از پیش به اتوپی‌هایی غیر

قابل تحقق بدل گشته‌اند اتویی، نه از این نظر که جنبش دهقانی نمیتواند از طریق اعمال قدرت سیاسی به زور به مصادره و تقسیم اراضی دست زند و یا برای مدتی شیوه تولید دهقان- بورژوازی را، به رغم منافع سرمایه انحصاری، در روستاهای ایران سر پا نگاهدارد، بلکه از آن رو که این شیوه تولید دیگر در توسعه تاریخی سرمایه‌داری ایران مکانی ندارد. از آنرو قوانین حرکت جامعه سرمایه‌داری وابسته، در شرایط ویژه ایران با این شکل مشخص مالکیت و تولید در روستا سازگاری نداشته و عرصه مساعدی برای رشد آن (و سپس تراکم و تمرکز سرمایه از این طریق) فراهم نمیکند. بر خلاف روسیه اوائل قرن بیستم، دهقان ایرانی میباید شیوه مالکیت و تولید مطلوب خود را، که ماهیتا کاپیتالیستی است، نه در تقابل با نظام ارضی فئودالی بلکه در مقابله با سیاست ارضی سرمایه انحصاری که آنهم سیاستی کاپیتالیستی است، مستقر سازد، و این قبل از هر چیز پایه‌های سودآوری کل سرمایه اجتماعی را، که بر مبنای حرکت و نیازهای جهانی سرمایه انحصاری، تولید و بازتولید میکند به مخاطره خواهد افکند. این کوتاه‌اندیشی بورژوازی خواهد بود اگر امکان مادی و یا مطلوبیت تاریخی تحقق آرمان مالکیت و تولید بورژوا- دهقانی را در روستای ایران، صرفاً در چهارچوب تغییرات مناسبات تولیدی در روستا ارزیابی کنیم. جنبش دهقانی بدون شک خود از این "کوتاه‌اندیشی بورژوازی" آغاز میکند. شک نیست که در این صورت، یعنی چنانچه از کارکرد کل نظام تولیدی انتزاع کنیم، چنانچه قوانین عمومی حرکت کل سرمایه اجتماعی در ایران را در بازار داخلی - که تنها به رابطه کار و سرمایه در روستا محدود نمیگردد - در نظر نگیریم، آنگاه ممکن است با توجه به بقاء شیوه‌های کهن کار در برخی روستاهای ایران، استقرار شیوه مالکیت و تولید دهقان- بورژوازی را نه تنها یک امکان عملی، بلکه یک ضرورت و منفعت تاریخی نیز بحساب آوریم. اما از نقطه نظر پرولناریا، و مارکسیسم، چنین تجریدی ابداء مجاز نیست. مالکیت بورژوا- دهقانی، درجه امکان تحقق آن (یعنی تولید و بازتولید سیستماتیک آن) و نیز نقش آن در توسعه تاریخی جامعه، صرفاً به مثابه جزئی از سرمایه‌داری ایران، قابل بررسی و ارزیابی است. از این نقطه نظر آنچه میبایست مورد مطالعه، بررسی و مقایسه قرار گیرد جایگزینی شیوه تولید دهقان- بورژوازی بجای بقایای مالکیت اربابی، مزارعه و یا اجاره‌داری و غیره در روستاهای عقب افتاده کشور نیست. بلکه جایگزینی دو الگوی عمومی و معین توسعه سرمایه‌داری در کل کشور است، یکی سرمایه‌داری وابسته است با سیاست ارضی مشخصی که ایجاب میکند و ما به آن اشاره کردیم، و دیگری الگویی از توسعه سرمایه‌داری است که در آن مالکیت و تولید دهقان- بورژوازی میباید مبنای تولید و بازتولید وسایل معیشت کل طبقه کارگر قرار گیرد و به این ترتیب بهره‌وری تولید کشاورزی در بازار داخلی به یکی از ارکان اساسی تعیین نرخ استثمار کل طبقه کارگر و سودآوری کل سرمایه اجتماعی و اقشار تشکیل‌دهنده بدل گردد. الگوی اول، که واقعیت موجود است، اصولاً رشد تولید بورژوا- دهقانی در روستا را، همانطور که بارها تأکید کردیم، به کناری افکنده و به شیوه خود و بنا بر نیازهای مشخص توسعه خود مسأله ارضی را حل نموده است. اما الگوی دوم چیزی جز همان "سرمایه‌داری مستقل و ملی" نیست. اتویی‌ای که جزء ارضی آن، در چهارچوب محدود روستاهای کشور به مبنای حرکت جنبش دهقانی بدل میگردد و دهقانان را به مبارزه‌ای انقلابی بر علیه نظام موجود فرا میخواند، حال آنکه اجزاء دیگر و چهارچوب کلی آن، به محور عوام‌فریبی‌های بورژوازی لیبرال تبدیل میشود و انقلاب ایران را در "شهر" به سازش میکشاند. و این نیست جز بازتاب عملکرد دوگانه سرمایه‌داری وابسته ایران در شهر و روستا. در "شهر"، آنجا که سرمایه عملاً انباشت کرده است و سرمایه‌داری وابسته پایه‌های سودآوری خود را محکم نموده است، "آرمان سرمایه مستقل و ملی" از هر محتوی مادی - حتی برای خود بورژوازی - تهی شده و در عرصه سیاست و تحمیق ایدئولوژیک - سیاسی توده‌ها، و به لطف انحرافات جنبش کمونیستی، صرفاً به مثابه ابزاری برای احیای سرمایه‌داری وابسته تحت نام اقتصاد ملی، و یا راه رشد غیرسرمایه‌داری، بوسیله بورژوازی بکار بسته میشود. اتویی "سرمایه‌داری مستقل و ملی" آنجا که سرمایه‌داری وابسته تمامی وجوه خود را به نمایش گذارده است، احدی را برای مبارزه‌ای انقلابی با حاکمیت امپریالیسم بسیج نمیکند. اما

در روستا، که از نقطه نظر سرمایه‌داری وابسته تنها بعنوان مخزنی از نیروی کار ارزان برای گسیل به مراکز تولیدی غیر کشاورزی اهمیت دارد و طبعاً انباشت سرمایه در محل اهمیتی اساسی نیافته است، اتویی صورت‌بندی دهقان- بورژوازی - که جزء لاینفک‌های اتویی سرمایه‌داری ملی و مستقل است - دهقانان بی زمین و کم زمین را تا مرز مبارزه مسلحانه با سرمایه انحصاری و حکومت آن برای مصادره زمین به پیش می‌راند.

(۵) بالاخره، با توجه به آنچه گفتیم، برخورد پرولتاریای انقلابی ایران و پیشاهنگان کمونیست آن به مسأله ارضی و جنبش دهقانی در شرایط موجود چه باید باشد؟

(الف) خصلت اتویک آرمانهای جنبش دهقانی، ابدا نمیتواند و نباید مانع از آن شود که پرولتاریای ایران جنبه‌های انقلابی و دمکراتیک این جنبش را شناخته و به تقویت و حمایت از آن برخیزد. بخصوص آنکه:

اولاً، ریشه‌های فقر و فلاکت توده‌های وسیع زحمتکشان روستا میباید نه در بقاء نظام تولیدی فئودالی، بلکه در کارکرد عملی سرمایه‌داری وابسته، یعنی سرمایه‌داری عصر امپریالیسم در کشور تحت سلطه جستجو شود. همانطور که گفتیم، آنچه در واقعیت امر سطح معیشت روستاییان زحمتکش ایران را در سطح نازل کنونی آن ابقاء میکند، نه استعمار فئودالی، نه تملک مستقیم اضافه تولید دهقانان بوسیله زمینداران فئودال، بلکه تملک غیر مستقیم آن به وسیله سرمایه‌های دولتی و خصوصی است. دهقان فقیر در چهارچوب نظام سرمایه‌داری وابسته در واقع بمنابۀ جزئی از ارتش ذخیره کار برای سرمایه به حیات خود ادامه میدهد و منطق انباشت سرمایه هرگز اجازه نمیدهد که ارتش بیکاران از سطح معیشتی بالاتر از، و یا حتی برابر با، بخش شاغل کارگران بهره‌مند گردد. در شرایطی که نیروی کار کارگران شاغل میباید به بهایی بسیار نازل در خدمت سرمایه قرار گیرد (شرایط امپریالیستی تولید در ایران)، تکلیف ارتش ذخیره کار و جزء "پنهان" آن، یعنی دهقانان فقیر روشن است. مبارزه دهقانان فقیر برای ارتقاء سطح معیشت خود، یعنی همان مبارزه برای زمین، قبل از هرچیز مبارزه‌ای است بر علیه سیاست ارضی امپریالیسم در ایران، مبارزه‌ای است بر علیه عملکرد مشخص سرمایه‌داری وابسته ایران در عرصه روستا.

ثانیاً، به این ترتیب آرمان بورژوازی دهقانان، از نقطه نظر مبارزه طبقاتی و انقلاب حاضر، زمین تا آسمان با مواعید و توهمات بورژوازی و خرده بورژوازی مرفه شهری در مورد "سرمایه‌داری مستقل و ملی" تفاوت دارد. مبارزه دهقانان برای مصادره اراضی، (هر چند تحت لوای آرمان صورت‌بندی دهقان- بورژوازی انجام پذیرد)، در حرکت عملی خود در عرصه سیاسی، با منافع و اهداف بورژوازی شهری در تعارض قرار میگیرد، منافعی که بورژوازی ایران برای احیاء و ابقائش به همان "آرمان سرمایه‌داری ملی و مستقل" پناه برده است. در روستا، اتویی‌های بورژوازی دهقانان آنان را به مبارزه‌ای مستقیم و انقلابی بر علیه حاکمیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم میکشاند و در "شهر" بورژوازی از همین توهمات و آرمانهای بورژوازی توده‌ها، دستاویزی برای بند و بست با امپریالیسم و ابقای مالکیت سرمایه بر وسایل تولید، و حربه‌ای برای سرکوب انقلاب میسازد. اتویی صورت‌بندی دهقان- بورژوا و اتویی عام "سرمایه‌داری مستقل و ملی"، بی شک از نظر صوری، به مثابه آرمانهایی اقتصادی با یکدیگر سازگاری دارند. اما به مجرد اینکه به عرصه مبارزه طبقاتی نظر می‌افکنیم متوجه میشویم که این سازگاری در همان سطح صوری محدود میماند (البته نه برای "زحمت" که در تلاشش برای تنویر کردن صورت‌بندی دهقان- بورژوازی دقیقاً امید به همان مواعید بنی‌صدر و "مشاورین ملی‌گرای وزارت کشاورزی" - این حربه‌های بُرنده بورژوازی در سرکوب انقلاب - بسته است). رژیم کنونی، که وظیفه دفاع از بنیادهای سرمایه‌داری وابسته و نجات آن از ورطه انقلاب را

بر عهده گرفته است، در عمل نمیتواند جز پشتیبانی از سیاست ارضی امپریالیسم و سرکوب جنبش انقلابی دهقانی دست به حرکتی زند. جنبش انقلابی دهقانان نیز در مبارزه برای بهبود اوضاع توده‌های روستایی، هر چند این مبارزه بر مبنای اتوپیای بورژوایی دنبال شود، از پیوستن به اردوگاه انقلاب ضد امپریالیستی کارگران و زحمتکشان کشور گریزی ندارد و از این نقطه نظر متحد بالقوه پرولتاریای ایران در انقلاب دمکراتیک کنونی است.

ب - حال با توجه به اینکه:

(۱) مسأله ارضی از نظر اقتصادی، یعنی از نقطه نظر مکان آن در استقرار حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی در کل کشور و رفع موانع فتودالی بسط این مناسبات در روستا، با خلع ید دهه ۴۰ حل شده است؛

(۲) علیرغم حل کاپیتالیستی مسأله ارضی، بخاطر آهنگ کند انباشت سرمایه در روستای ایران (که نه دال بر "اختلال" سرمایه‌داری ایران، بلکه بیانگر ویژگی آن است) تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیعی به فرجام نرسیده است، به عبارت دیگر با توجه به این واقعیت که جنبه طبقاتی مسأله ارضی حل نشده باقی مانده است؛

(۳) خواست زمین به مثابه خواست اساسی جنبش دهقانی اهمیت خود را حفظ کرده و دهقانان را به حرکتی انقلابی بر علیه مالکیت بزرگ ارضی فرا میخواند؛

(۴) هر جنبش دهقانی در ایران امروز، هر قدر هم که "رادیکال" باشد، در تحلیل نهایی محتوایی بورژوایی داشته و راه حلی کاپیتالیستی به مسأله ارضی ارائه میدهد، و از این رو با حل "از بالا" و امپریالیستی مسأله ارضی، "راه حل" دهقانی اهمیت و مکان تاریخی خود را در توسعه مناسبات سرمایه‌داری ازدست داده و بیش از پیش به آرمانهای اتویستی بدل میشود (به‌خصوص اینکه "رفع موانع توسعه سرمایه‌داری" ابدا در دستور انقلاب دمکراتیک ایران نیست)؛

(۵) با وجود این جنبش دهقانی در ایران برای تحقق آرمانهای اتوییک و بورژوایی خود ناگزیر از دست زدن به مبارزه‌ای انقلابی بر علیه مالکیت بزرگ ارضی (که حاصل سیاست "ارضی" امپریالیسم در ایران است) و از این طریق بر علیه حکومت پاسدار منافع آن بوده و این ناگزیری را هم‌اکنون در بسیاری موارد (کردستان، ترکمن صحرا و...) وسیعا به فعل در آورده است؛

(۶) و بالأخره با توجه به جمع‌بندی‌ای که در این مقاله از شیوه برخورد لنین به مسأله ارضی و جنبش دهقانی و جنبه‌های قابل تعمیم آن به اختصار بدست داده‌ایم...

چنین نتیجه میشود که:

اولا، حل کاپیتالیستی و "مجدد" مسأله ارضی - این بار به شیوه‌ای رادیکال و از پایین - به هیچ رو نمیتواند مسأله محوری انقلاب دمکراتیک ارزیابی شود؛ هر قدر هم که آرمانهای جنبش دهقانی، بتواند به اتکاء مبارزات دهقانان انقلابی، در محدوده‌های معین و علیرغم سیاست ارضی امپریالیسم و قانونمندی بسط مناسبات بورژوایی، در عمل پیاده شود. آنچه در مورد مسأله ارضی برای پرولتاریای ایران در انقلاب حاضر

حائز اهمیت است جنبه سیاسی - طبقاتی آن، یعنی مسأله دهقانی و جنبش انقلابی دهقانان است.

ثانیا، پرولتاریای انقلابی ایران و پیشاهنگان کمونیست آن میباشد:

(۱) از یکسو با تمام قدرت و توان خود از جنبه‌های انقلابی و دمکراتیک جنبش دهقانی حمایت کرده و آن را در مقابل ارتجاع امپریالیستی تقویت کنند. به این منظور میباید ضمن دفاع از مبارزات کنونی دهقانان در شرایط موجود (با اشکال سیاسی - تشکیلاتی مختلفی که بخود پذیرفته است)، شعار مصادره انقلابی تمام اراضی بوسیله ارگانهای دهقانان (شوراها، اتحادیه‌ها، و یا هر نامی که بسته به محل ممکن است این ارگانها داشته باشند) را تبلیغ و تثبیت کنند.

(۲) و از سوی دیگر، همراه با تبلیغ مستمر سوسیالیسم به مثابه راه حل نهایی از میان بردن فقر و استثمار در روستا، پرولتاریای روستا را، که در شرایط ایران از کمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است، در تشکیلات سیاسی مستقل پرولتری (کمونیستی) سازماندهی کرده و بوسیله آن تا سرحد ممکن در تعیین سمت و سوی حرکت جنبش دهقانی فعالانه شرکت کنند.

(۳) به هیچ وجه، از طریق درگیر شدن در بحث پیرامون ارجحیت این یا آن شیوه کاپیتالیستی "تولید کشاورزی" در شرایط کنونی "غرایز مالکیت" و اتوپی‌های بورژوایی جنبش دهقانی را دامن نزنند، بلکه بر عکس، خصلت بورژوایی و اتوپییک آرمانهای جنبش دهقانی را، با توجه به منافع مستقل پرولتاریای روستا، پیگیرانه افشاء کنند.

(۴) در همین رابطه، کمونیستها به هیچ رو نباید در ارائه طرحهای "عام و بسیط" در مورد چگونگی "تقسیم اراضی" کشت و یا تملک محصول درگیر شوند. کمونیستها باید بمثابة شعار عام در این زمینه بر این رهنمود لنینی تأکید ورزند که سرنوشت زمینهای مصادره شده را در هر مورد مشخص و با اتکاء بر توان عینی و ذهنی پرولتاریای روستا از طریق مبارزه تعیین خواهند کرد.

(درک این مسأله بویژه با توجه به وجود شیوه‌های متنوع تملک زمین و تولید در نواحی و روستاهای مختلف کشور - کشت و صنعتها، باغداری، مزارع مکانیزه، اجاره‌داری، خرده‌مالکی، نسق‌داری و... - اهمیت فراوانی دارد، چرا که صورت‌بندی دهقان - بورژوا تنها در صورتی فی‌النه، حتی از نظر تئوریک، محتوای مترقی دارد که در عمل بعنوان آلترناتیوی به شیوه‌های عقب‌افتاده‌تر تملک و تولید طرح گردد. تبلیغ این صورت‌بندی - و یا هر صورت‌بندی بورژوایی دیگر - در اراضی‌ای که هم‌اکنون از طریق استخدام وسیع کار مزدی و بر اساسی کاملاً کاپیتالیستی اداره میشود حرکتی واپس‌گرا و ارتجاعی است - امری که از "جنبش دهقانی" انتظار می‌رود و سر سوزنی از حمایت پرولتاریا از این جنبش نمیکاهد، اما از زبان یک کمونیست بخشودنی نیست. در چنین مواردی پرولتاریای روستا از نقطه نظر عینی این ظرفیت را دارد تا اصولاً مبنای مالکیت بورژوایی بر زمین را نفی کرده و زمینهای مصادره شده را بصورت اشتراکی در اختیار گرفته و بصورت جمعی به زیر کشت در آورد).

شعار "مصادره انقلابی تمام اراضی بوسیله جنبش انقلابی دهقانان" در شرایط کنونی صحیح‌ترین شعار از نقطه نظر پرولتاریای ایران بطور اعم، و پرولتاریای روستا بطور اخص است؛ شعاری که زمینه‌ساز اعتلای نوین مبارزات انقلابی در عرصه روستا و ابزار موثری در خدمت پرولتاریا برای کسب هژمونی سیاسی

در اردوگاه انقلاب است؛ شعاری که از یکسو جنبش انقلابی دهقانان را بی هیچ ابهامی تحت حمایت و همبستگی پرولتاریای انقلابی قرار میدهد و از سوی دیگر به پرولتاریا، و بویژه به پرولتاریای روستا، امکان میدهد تا با بسط توان عینی و ذهنی خود در عرصه مبارزه، با تقویت جبهه مستقل خود و با رشد سیاسی و تشکیلاتی خود بر "ترکیب نیروهایی" که سرنوشت اراضی مصادره شده را تعیین خواهند کرد تأثیر گذاشته و در تحقق پیش‌شرط‌های حرکت نهایی بسوی سوسیالیسم با توجه به حداکثر توان خود - و نه بر مبنای تحلیل و ارزیابی‌ای از پیشی در مورد "مرحله انقلاب" و یا نسخه‌هایی در مورد اعمال "مجاز" و "غیرمجاز" در "انقلاب دمکراتیک" - هر چه فعالانه تر شرکت جوید. ارائه طرح‌های رنگارنگ تقسیم اراضی و کشت، طرح‌هایی که قبل از هر چیز بر مالکیت خصوصی بورژوایی بر زمین صحنه و تأکید میگذارد، آنهم در شرایطی که جبهه مستقل پرولتاریای روستا در سیر مبارزات انقلابی دهقانان متبلور نگشته است، به استقبال عناصر و وجوه بورژوایی انقلاب رفتن است [۹]. طرح "رفاهی" کمونیستها برای زحمتکشان (و از جمله زحمتکشان روستا) چیزی جز طرح سوسیالیستی اقتصاد جامعه نیست و آنجا که در چهارچوب نظام موجود به دفاع از مبارزات رفاهی کارگران و زحمتکشان بر میخیزند و در پیشاپیش آن قرار میگیرند هدفی جز "مصون داشتن طبقه کارگر از تباهی فیزیکی و روحی و بسط قابلیت او در پیگیری مبارزه برای رفاهی" ندارند (لنین)، "تجدید نظر در برنامه حزب"، جلد ۲۴ انگلیسی صفحه ۴۷۴ تأکید از ماست). پس تمام آنچه را که گفته‌ایم در این درس جاودانه لنین جمع‌بندی میکنیم:

"این تئوری (مارکسیسم) وظیفه واقعی یک حزب انقلابی سوسیالیستی را توضیح داده و تأکید کرده است که وظیفه حزب برنامه سازی برای نوسازی جامعه، موعظه خوانی برای سرمایه‌داران و دنباله‌روهای آنان در باره بهبود وضع کارگران نیست، توطئه چینی نیست، بلکه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است که تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و سازمان دادن جامعه سوسیالیستی، هدف نهایی آن را تشکیل میدهد." (تأکید از لنین) "برنامه ما" کلیات آثار، جلد ۴ (انگلیسی) صفحات ۲۱۱-۲۱۰ نقل از "درباره حزب پرولتری طراز نوین" صفحه ۲۵.

اتحاد مبارزان کمونیست

نیمه اول دی ماه ۱۳۵۸، دسامبر ۱۹۷۹، ژانویه ۱۹۸۰

پاورقی‌ها:

[۱] در متن انگلیسی "دمکراتها" آمده است، اما با توجه به موضوع مورد بحث تصور میکنیم "سوسیال دمکراتها" مورد نظر بوده است.

[۲] اگر تصور کنیم که شعار "نظام ارضی برابر" عقب افتاده‌ترین شعار موجود است سخت در اشتباهیم. هواداران شعار "زمین از آن کسی است که روی آن کار میکند" برآستی روی "زحمت" و کریگه را در رجزخوانیهای انقلابی مآبانه و بی محتوا سفید کرده‌اند، چرا که اگر در اولی رگه‌هایی از سوسیالیسم تخیلی، مبتنی بر تقسیم برابر زمین به چشم میخورد، این دومی، گویا با الهام از مرحله اول اصلاحات ارضی امپریالیستی، اصولاً بدنبال تثبیت "نوعی" مالکیت خصوصی بورژوایی بر اساس تقسیم‌بندی‌های موجود است. "زمین از آن کسی است که روی آن کار میکند". بسیار خوب، اما چه کسی روی "آن" کار میکند؟ چگونه، با چه وسایل و در چه مقیاسی، کار میکنند، اصولاً این "آن" از نظر کمیّت و کیفیت چگونه است، و... تمام هنر این شعار مبهم گذاردن مسأله است، و این برای کسی که میخواهد حتماً شعار ارضی بدهد،

اما از هیچیک از طبقات و اقشار جامعه علنا حمایت نکنند، مناسب‌ترین شعار است. طرح‌پردازی اقتصادی‌ای که اولاً طرحی عرضه نمیکند و ثانياً کلامی از اقتصاد در خود ندارد؛ شعاری که تنها منتجه روشن و صریح آن دامن زدن به گرایش‌های گنگ و مبهم دهقانان در عرصه مالکیت ارضی و محدود کردن آنان در "خواست‌گریزی و ناشناخته‌شان" است. این دقیقاً شعاری است که اهداف پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک را بغایت مخدوش کرده و امکان ارتقاء فهم سیاسی متحدین او را در این انقلاب به حداقل کاهش میدهد. مارکس معتقد است:

جنبش دهقانی آمریکا از آن جهت انقلابی است که مبارزه طبقه‌ای است فرودست بر علیه طبقاتی فرادست؛ و در این زمینه نه صرفاً بخاطر اینکه مبارزه‌ای است برای ایجاد تغییری که رونق و رفاهی موقت ببار خواهد آورد، بلکه دقیقاً به اعتبار اینکه: "ضربه‌ای که بر پیکر مالکیت ارضی نواخته میشود نواختن ضربه‌های ناگزیر بعدی بر مالکیت بطور اعم را تسهیل میکند".

مسئله ضربه زدن بر پیکر مالکیت ارضی بطور کلی است و نه مالکیت را از قول پرولتاریا فرموله کردن. این گفته، البته، امکان آن را نفی نمیکند که در شرایطی مشخص شعار "زمین از آن کسی است که روی آن کار میکند" از طرف دهقانان مطرح شود و به مبنای حرکت انقلابی جنبش دهقانی بدل شده دستاوردهای سیاسی‌ای برای توده‌ها به همراه داشته باشد. اما فقط از این دیدگاه است که کمونیستها از آن پشتیبانی میکنند: آیا بعنوان شعاری عام، همه‌گیر و همیشگی؟ مطلقاً نه؛ آیا به عنوان شعاری که خواست توهم‌آمیز تبدیل پرولتاریای روستا به خرده مالک زراعی را تبلیغ میکند؟ به هیچ وجه؛ آیا بعنوان شعاری که پرولتاریا وظیفه تاریخی مطرح کردنش را بعهده دارد؟ قاطعانه نه. "اصل مطلب اکنون در آگاهی دهقانان به لزوم درهم شکستن انقلابی نظم کهن و عملی نمودن آنست و نه تنظیم طرحهای خیالی در باره "تجدید تقسیم‌بندی زمین" و یا ملی کردن اراضی".

[۳] مسئله ارضی را بعنوان مسئله‌ای تاریخی بررسی نکردن، کار را به آنجا رسانده که "حل" مسئله ارضی را، بدون آنکه هیچگونه گفتگویی از انقلاب سوسیالیستی و نقش تاریخی پرولتاریا در میان باشد، در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری نیز ضرور میسازد. "حقیقت ارگان اتحادیه کمونیستهای ایران" در شماره ۱۸ (اسفند ماه ۵۶) برای نشان دادن "تفاوت" مسئله ارضی در ایران با "مسئله ارضی" در کشورهای پیشرفته مینویسد: "البته مسئله ارضی بمعنای رایج کلمه (!!)" تنها مربوط به کشورهای واپس مانده و زیر ستم نظیر کشور ما نمیشود (از قرار مربوط به یک دوره تاریخی معین هم نمیشود؛ از زمان پیدایش مالکیت خصوصی این "مسئله" وجود داشته است، البته "بمعنای رایج کلمه"!)"، بلکه در کشورهای سرمایه‌داری حتی در پیشرفته‌ترین آنها نیز ما با مسئله‌ای "تحت این نام" (!) روبرویم (حدس زده بزدیم)، که ایضا به چیزی جُدا از تضاد کار و سرمایه اشاره میکند؟!)" از همین رو در کشورهای سرمایه‌داری نظیر کشورهای بازار مشترک اروپا گهگاه حرکت‌های اعتراضی مزرعه‌داران کوچک که مسایلی از قبیل مالیات (!) بهای محصولات کشاورزی (!)، اعتبار (!) و مانند آن را (مسئله "ارضی" ای که به چیزی جُدا از "تضاد کار و سرمایه" اشاره میکنند!) موضوع دعوا با سرمایه بزرگ و حکومت قرار میدهند، بوقوع پیوسته است". (تأکیدها از ما است)

"دعوی" بین مزرعه‌داران کوچک و سرمایه بزرگ و حکومت بر سر مالیات، بهای محصولات، اعتبار و مانند آن در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته - یعنی دعوایی که بر سر تقسیم سود تولید شده بوسیله پرولتاریا است و مطلقاً ربطی به از میان برداشتن موانع فئودالی رشد و توسعه سرمایه‌داری ندارد - رفقا را به مقایسه مسئله ارضی در ایران با "مسئله ارضی" در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، و البته نشان دادن تفاوت‌های

این دو مسأله، واداشته است.

قبل از همه باید گفت پرداختن به مسائلی که با معانی "مرسوم" یا "رایج کلمه" و تحت این یا آن "نام" مشخص میشوند و نه با محتوای اقتصادی-سیاسی-تاریخی شان این واقعیت را روشن میکند که رفقا این حکم لنینی که "تئوری مارکسیستی بی چون و چرا خواستار آنست که بهنگام تجزیه و تحلیل هر مسأله اجتماعی آن مسأله بدوا در چهار چوب تاریخی معینی مطرح گردد" (در باره حق ملل...، منتخب آثار) را ندیده گرفته‌اند. چرا که در صورت مد نظر داشتن این حکم عام مقایسه این دو "مسأله ارضی" (اگر بتوان هر دو را مسأله ارضی نامید)، که یکی مربوط به فراهم شدن زمینه‌های مساعد برای توسعه سرمایه‌داری و دیگری مربوط به تناقضات درونی نظام توسعه‌یافته و محتضر سرمایه‌داری است، با هم، به هر بهانه و شکلی، برای نشان دادن تفاوتها و یا نقاط اشتراک...، غیر منطقی، بیجا و غیر مارکسیستی است. و بعد باید دید منظورشان از "تذکر" این نکته که مسائل "تحت این نام" به چیزی جدا از تضاد کار و سرمایه اشاره میکند چیست؟ آیا منظور این نیست که قبل از مطرح بودن تضاد کار و سرمایه در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری تضاد و یا تضادهای دیگری هستند، (البته امتیاز کشف این تضادها را باید به رفقا واگذاشت) که باید حل شوند، یعنی پیش بسوی "حل مسأله ارضی" در سراسر گیتی؟ حکما راست گفته‌اند که از "از خاک برآمدیم و در خاک شدیم". البته رفقا به بعضی تفاوتهای "بنیادی" واقفند:

"باید تأکید کرد مسأله ارضی در ایران از بنیاد با مسأله ارضی در کشورهای سرمایه‌داری تفاوت دارد(؟) ... لیکن در هیچیک از کشورهای اروپا و آمریکای شمالی وجود یک جنبش دهقانی علیه نظام مالکیت ارضی و برای زمین، (تأکیدها از "حقیقت") خبری نیست (صد افسوس) و نمیتواند باشد." لیکن هنوز مسأله ارضی که به چیزی جدا از تضاد کار و سرمایه اشاره میکند به قوت خود باقی است. نه رفقا! مسأله‌ای که شما "بمعنای رایج کلمه" مسأله ارضی‌اش مینامید مسأله تناقضات یک نظام تولیدی است که به حد پوسیدگی رسیده و کلا باید جاییش را به نظامی تازه، به سوسیالیسم، بدهد. این مسأله بخشی از تولید اجتماعی است که تحت همان نظامی تولید و باز تولید میکند که بقیه بخشهای آن، و تنها از طریق برخوردی صریح و مارکسیستی به مسایل بخشهای دیگرش، یعنی به کل سیستم، میتوان آن را توضیح داد و به نقد کشید و در صدد حلش برآمد. تعجب ندارد که در هیچیک از کشورهای اروپا و آمریکای شمالی از وجود یک جنبش دهقانی علیه نظام مالکیت ارضی و برای زمین خبری نیست؛ چرا که یورش بعدی به نظام مالکیت ارضی و بطور کلی به مالکیت خصوصی بعهده پرولتاریای روستا و بطور کلی پرولتاریاست و نه بعهده مزرعه‌داران ریز و درشت. دعوای سرمایه کوچک با سرمایه بزرگ دعوایی "دوستانه" است که حکمیت در آن نه به پرولتاریا مربوط است و نه به پیشاهنگان کمونیست آن.

[۴] در اینجا باز تأکید میکنیم که تولید ارزش مصرف‌های معین (مثلا منابع معدنی و...) و سرمایه‌گذاری در عرصه‌های مشخص تولیدی، از نقطه نظر سرمایه‌داری هدفی در خود نیست. سرمایه همواره در جستجوی سود بیشتر به حرکت در می‌آید و به این ترتیب ابدان نمیتوان از اولویت‌های تولیدی سرمایه انحصاری در ایران، در یک مقطع معین، چنین استنتاج کرد که سرمایه صرفا به این عرصه‌ها علاقمند است و یا "نمیتواند" در عرصه‌های دیگر تولیدی رشد و انباشت کند.

[۵] سرمایه ثابت **Fixed capital** در اقتصاد بورژوایی مفهوم دقیقی نیست و بطور کلی بیانگر ارزش بخش "استوار" سرمایه (ماشین آلات، ساختمان و...) است. از این رو این مفهوم نباید با "سرمایه ثابت در نقد مارکسیستی اقتصاد سرمایه‌داری (که ترجمه آن **constant capital**) است اشتباه شود.

[۶] منظور سهمی از سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی است که صرف خرید ماشین آلات شده است.

[۷] "حل مسأله ارضی از دیدگاه دهقانان" و "حل مسأله ارضی از نظر طبقاتی" بدون شک دو مفهوم نزدیک و لیکن متفاوت را در بر میگیرد؛ اولی به پیروزی راه حل دهقانی و سپس به قطب‌بندی و پلاریزاسیون درونی دهقانان اشاره دارد و دومی نتیجه این پروسه (و نه فقط این پروسه) یعنی همان تجزیه و پلاریزاسیون درونی دهقانان و از میان رفتن صورت‌بندی دهقان-خرده بورژوا را طرح میکند. از آنجا که هر دو با از میان بردن صورت‌بندی دهقانی، مسأله زمین را نیز با مثابه پایه جنبش دهقانی از میان می‌برند، ما در این مقاله پرداختن مفصل به تفاوت‌های این دو مفهوم را لازم ندیده‌ایم.

[۸] با وجود تکرار کردن‌های بسیار هنوز به هیچ وجه امیدوار نیستیم که اتحادیه کمونیست‌های ایران مقاله "مسأله ارضی در ایران و روش کمونیستها در قبال آن" (چاپ شده در "حقیقت شماره ۱۸- اسفند ۵۶" و مکررا به بهانه پاسخگویی به نقد "مبارزین راه آرمان کارگر" در جزوه "بحث در مسأله ارضی" آذر ۵۸)، را به بهانه‌ای دیگر به چاپخانه نفرستد. به هر رو نقل قولی از این مقاله به شناخت از درک غیر مارکسیستی رفقا از حل مسأله ارضی و اصلاحات ارضی دهه ۴۰ کمک خواهد کرد:

"پس از چهارده سال اکنون بوضوح میتوان ورشکستگی سیاست ارضی ملاکان دربار و کارشناسان امپریالیستی‌اش را مشاهده کرد". قبل از همه باید دید مشاهده‌کننده کیست! و بعد حتی اگر قبول کنیم که سیاست ارضی ملاکان دربار و کارشناسان امپریالیستی‌اش دچار ورشکستگی شد! آیا میتوان قبول نکرد که ارزش اضافی و فوق سودی که از طریق سرازیر شدن نیروی کار ارزان از روستا به شهر، نصیب همین ملاکان دربار و سرمایه امپریالیستی شد خود آنان را سالیان درازی از خطر ورشکستگی دور کرد. حتما رفقای "اتحادیه" از قبول یک چنین واقعیت عریانی سرباز نمی‌زنند و ما به رفقا "اطمینان خاطر" میدهم که سیاست کذایی دچار ورشکستگی نشده است، اما نگرانی رفقا از جای دیگری است:

"تمام کوشش‌های بوروکراتیک که به بهای تیره‌روزی، خانه‌خرابی و بی آب و نان شدن صدها هزار دهقان، پناه بردن بسیاری از آنها به ممالک همسایه و توسعه زاغه‌نشینی در شهرها و خوش‌نشینی در روستا انجامیده (با این همه سیاست یاد شده سیاست "ورشکسته‌ای" بوده است!)، حتی یک مسأله اساسی بهره‌برداری کشاورزی ایران را حل نگردانیده است" (!؟) (تأکیدها از ما است)

گمان میرفت رفقا به حال دهقانان و روستاییان دربدر دل میسوزانند؛ در حالی که عصیان و خشمشان را بر علیه سیاست ارضی مذکور برانگیخته این است که "حتی یک مسأله اساسی بهره‌برداری کشاورزی ایران را حل نگردانیده است": بهره‌برداری کشاورزی در چه نظامی و به سود چه طبقه‌ای؟! بدون شک بسود همان "سیاست‌بازان بی‌کفایتی که تمام کوشش‌های بوروکراتیکشان" برای بهره‌برداری کشاورزی بی‌ثمر بوده است. راستی که گاهی "بی‌لیاقتی" سرمایه خون‌دایه‌های مهربانتر از مادرش را بجوش می‌آورد.

[۹] در طول این کتاب نقد ما متوجه آن نیروهای کمونیستی بود که پیشاپیش به طرح‌پردازی در مورد چگونگی تملک زمینهای مصادره شده بوسیله دهقانان دست می‌زنند، غافل از آنکه "پیکار" نشریه "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" با تکیه بر "شرایط کنونی" (که لابد یعنی "مرحله" انقلاب) نفس مصادره اراضی را محدود و مشروط میکند. این نشریه در شماره ۳۹ خود گزارشی دارد از روستای "قرق" در

نزدیکی آمل، که بطور خلاصه حاکی از آن است که ۱۲۰ نفر از دهقانان بی زمین این روستا پس از چند جلسه مشورت اقدام به مصادره ۵ هکتار زمین نرولخواری که شدیداً مورد تنفر دهقانان است نموده و آن را آماده کشت مینمایند و سپس ۴ هکتار از زمینهای بایر سرمایه‌داران شهری را نیز به تصرف خود در می‌آورند. پیکار سپس ادامه می‌دهد:

"پس از این موفقیت که موجب اتحاد بیشتر دهقانان میشود، آنها قصد تصرف زمینهای برخی از دهقانان مرفه و میانه حال را میکنند که با توضیح عناصر آگاه از این کار منصرف میشوند. روشنفکران انقلابی باید با توضیح و کار اقماعی از این انحراف (تصرف زمینهای دهقانان مرفه) که در جنبش دهقانی بوقوع میببوند، دهقانان را آگاه سازند. در شرایط کنونی زمینهای دهقانان میانه حال نایستی مورد تصرف دهقانان درآید، بلکه دهقانان بایستی زمینهای متعلق به مالکان و سرمایه‌داران شهری، نرول خواران و... را حتی اگر زمینهای کوچکی هم داشته باشند مصادره کنند." (توضیح داخل پرانتز از "پیکار" تأکیدها از ما است)

بطور خلاصه: دهقانان که موفقیت‌شان موجب اتحاد بیشترشان میشود، به انحرافی چپ‌روانه دچار میگردند که "عناصر آگاه" را وادار به ایفای نقش "تاریخی‌شان" مینماید! برآستی که بی خبری دهقانان از "مرحله انقلاب" چه درد سراهایی برای "عناصر آگاه" درست میکند!

باید از پیکار پرسید: آیا این روشنفکران هستند که باید، با تکیه بر حرکت انقلابی توده‌ها و بر مبنای مبارزه مادی طبقات و صف‌بندی‌های نیروهای سیاسی آنان، "مرحله انقلاب" و روح "شرایط کنونی" را دریابند، و یا توده‌ها هستند که باید قبل از هر حرکت انقلابی چشم به دهان "روشنفکران انقلابی" بدوزند که تا کجا باید پیش رفت، چرا که ممکن است الگوهای از پیش پرداخته "روشنفکران آگاه" را از روی "ناآگاهی" (البته نه بر منافع خود بلکه "شرایط کنونی") نقش بر آب کنند. "پیکار" با تکیه بر "شرایط کنونی"، که تنها در ذهن خود او وجود دارد (کافی است یکبار دیگر به گزارش خود او از روستای "قرق" مراجعه کنیم)، برای مصادره زمینها حد و مرز تعیین میکند و در واقع نفس آن را به زیر سؤال میکشد. اگر طرح‌پردازی در مورد شیوه تملک و تولید در زمینهای مصادره شده "به استقبال عناصر و وجوه بورژوازی رفتن است"، مصادره انقلابی را به زیر سؤال کشیدن، خود به عنصر بورژوا تبدیل شدن است. اگر حکم اولی دست پرولتاریا را در مبارزه بعدی بسته است، دومی در حکم خلع ید از پرولتاریا، و بورژوازی را بر او حاکم کردن است.

به هر حال ما در طول این کتاب به اندازه کافی در مورد چگونگی برخورد کمونیستها به جنبش انقلابی دهقانان و تبدیل آن به نیرویی در جهت ایجاد پیش شرطهای حرکت نهایی پرولتاریا بسوی سوسیالیسم سخن گفته‌ایم. در اینجا صرفاً میتوانیم آرزو کنیم که "روشنفکران انقلابی" روستای "قرق" به دهقانان تهیدست نگفته باشند که کمونیست هستند.

همزمان با این پلمیک با جنبش چپ، در پاییز ۱۳۵۸، اتحاد مبارزان کمونیست جزوهای بنام "هفت مقاله از لنین - درباره مسأله ارضی و جنبش دهقانی" منتشر کرد که بعضاً در این نوشته مورد اشاره قرار گرفته‌اند.

دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب

مقدمه: جبهه‌های اصلی نبرد طبقاتی
ضمیمه: نظری به تئوری مارکسیستی بحران

مقدمه جزوه دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب - تزهایی درباره اهمیت سیاسی بحران اقتصادی - بهمن ۱۳۵۸[*]

جبهه‌های اصلی نبرد طبقاتی در شرایط کنونی

مقدمه:

"مسئله اساسی هر انقلاب مسئله قدرت حاکمه در کشور است..." و بیش از هشت ماه پس از قیام خونین بهمن ماه و سرنگونی رژیم سفک شاه، این مسئله اساسی انقلاب ایران از نقطه نظر کارگران و زحمتکشان کشور ما دست نخورده باقی مانده است. بورژوازی همچنان با دستهای لرزان خویش در قدرت سیاسی چنگ انداخته است. امواج انقلاب خونین کارگران و زحمتکشان، کارکشته‌ترین و آبدیده‌ترین سیاستمداران بورژوازی و امپریالیسم را، که دهها سال سیاه‌ترین دیکتاتوری امپریالیستی جهان را سر پا نگاه داشته بودند و ایران را از قیل استعمار وحشیانه کارگران و زحمتکشان به بهشت سرمایه‌داران بدل کرده بودند، از اریکه قدرت بزیر کشید. ولی قدرت را نه به توده‌های کارگر و زحمتکش، بلکه به خود بورژوازی، آنهم به کودن‌ترین، آشفته‌فکرترین و بی‌مایه‌ترین نمایندگان سیاسی این طبقه، باز سپرد. لیکن همین سیاستمداران تازه به دوران رسیده بورژوازی، هر چند موقت، به لطف نفوذ و سلطه رهبری خرده بورژوازی بر جنبش انقلابی، قادر به انجام امری شدند که دستگاه حکومت شاه، با تمام امکاناتش، در مقابل آن عاجز مانده بود: اینان توده‌های وسیع کارگران و زحمتکشان انقلابی را خلع سلاح کردند، از مبارزه انقلابی کنار راندند و به سکون و سکوت کشاندند. زحمتکشانی که در زیر باران گلوله به امپریالیسم و سرمایه‌داری نه گفته بودند، در یک روز صلح‌آمیز به پای صندوقهای آری رفتند. شعار سرنگونی، فریاد "مشت گره کرده ما فردا مسلسل میشود" و بالأخره قیام مسلحانه توده‌ها به حمایت و تأیید رژیمی بدل گشت که در موضعگیری طبقاتی و نقش سیاسی خود هیچ گونه تفاوت ماهوی با رژیم شاه ندارد. رژیمی که فعالانه به دفاع از امپریالیسم و مناسبات سرمایه‌داری وابسته و سرکوب انقلاب زحمتکشان ایران کمر بسته است.

لیکن اگر انقلاب به حل مسئله اساسی خویش، مسئله قدرت حاکمه، نایل نیامده است جوشش درونی و توان حرکت خویش را هم از دست نداده است. به عبارت دیگر اگر انقلاب پیروز نشده است، شکست نیز نخورده است. برای درک این مسئله کافی است از خود پرسیم که آیا سرنگونی رژیم شاه و به تخت نشستن خادمین جدید امپریالیسم و بورژوازی، در ماهیت مسئله اساسی و مسائل پایه‌ای انقلاب حاضر، در نیروهای طبقاتی محرکه این انقلاب و انگیزه‌های اقتصادی سیاسی حرکت این نیروها تغییری داده است؟ پاسخ این سؤال بدون شک منفی است. بحران اقتصادی نظام سرمایه‌داری وابسته، که سر منشاء بحران سیاسی بورژوازی و اوجگیری شرایط انقلابی بود نه تنها مرتفع نشده است، بلکه شدت نیز یافته است. کارگران و نیز زحمتکشان غیر پروولتری که نیروی محرکه اصلی انقلاب ما را تشکیل میدادند همچنان پا بر جا در عرصه مبارزه طبقاتی حضور دارند، در حالی که هیچیک از خواسته‌های انقلابی اقتصادی و سیاسی آنان بر آورده نشده است. مبارزه طبقاتی به انتقال حکومت از بورژوازی به کارگران و زحمتکشان نیانجامیده و دستگاه حکومت همچنان در دست ضد انقلاب به مثابه ابزاری مؤثر در سرکوب انقلاب عمل میکند.

حال سؤال اساسی این است که اگر از نقطه نظر شرایط عینی اقتصادی جامعه و ریشه‌های حرکت انقلابی طبقات زحمتکش، قلب انقلاب همچنان میتپد، چگونه میتوان رخوت اندام آن یعنی دست کشیدن بخش عمده کارگران و زحمتکشان از مبارزه مستقیم بر سر قدرت سیاسی را توضیح داد و برای جلب مجدد آنان به چنین مبارزه‌ای در این مقطع معین چه باید کرد؟ درک محور اساسی تاکتیکیهای مبارزاتی کمونیستها در شرایط حاضر در پاسخ صحیح به سؤال فوق نهفته است:

همانطور که گفتیم دست کشیدن توده‌های کارگر و زحمتکش از شعار سرنگونی و کنار کشیدن آنان از مبارزه انقلابی مستقیم بر سر قدرت سیاسی، ابدا نتیجه سرنگونی نظام سرمایه‌داری وابسته، قطع همه جانبه سلطه امپریالیسم و حصول خواسته‌های انقلابی زحمتکشان نبود. ریشه‌های این عقب‌نشینی سیاسی میباید قبل از هر چیز در شرایط ذهنی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان انقلابی و توهمات و اعتماد گنگ آنان به رهبری خرده بورژوازی و بخصوص فرد خمینی و دولت بورژوازی منتصب او جستجو شود. توهماتی که متأسفانه بخش وسیعی از جنبش کمونیستی، - با عجز خویش در ارائه و تبلیغ مشی سیاسی مستقل، با محروم کردن پرولتاریا از نقد پرولتری ایدئولوژی و سیاستهای احزاب غیر پرولتری، با غرق شدن در خصلت دمکراتیک انقلاب و غافل ماندن از رسالت سوسیالیستی خود و... که همه بازتاب حاکمیت دیدگاه‌های عموم خلقی و ماوراء طبقاتی در جنبش کمونیستی ما بود، در دامن زدن به آن تأثیر بسزایی داشت. اینک همین توهمات توده‌هاست که به رژیم جدید بورژوازی در ایفای نقش خائنانهاش در خدمت امپریالیسم توان میبخشد. افشاگری از ماهیت طبقاتی و نقش سیاسی رژیم کنونی و از این طریق طرد توهمات توده‌های زحمتکش نسبت به آن، قدم اول در باز فرا خواندن کارگران و زحمتکشان به مبارزه برای تصرف قدرت سیاسی و محور اساسی تاکتیکیهای کمونیستی را در مقطع کنونی تشکیل میدهد. لیکن نکته اساسی این است که این افشاگری میباید، نه از موضعی عموم خلقی، لیبرالی و ماوراء طبقاتی، بلکه از موضعی کارگری و با محتوا و مضمونی کاملاً پرولتری صورت پذیرد. این افشاگری صرفاً میتواند از یکسو بر مبنای تشدید مبارزه ایدئولوژیک در درون جنبش کمونیستی، طرد دیدگاه‌های غیر پرولتری و حرکت در جهت وحدت مارکسیست-لنینیست‌ها، و از سوی دیگر با تکیه بر برنامه پرولتاریا در انقلاب حاضر (و نه رویاهای "مجاهدین نستوه" و خوش‌نیت)، با تکیه بر برنامه‌ای که میباید دستاورد اعتلای قدم به قدم مبارزه ایدئولوژیک و نزدیکی مارکسیست-لنینیست‌ها باشد، انجام شود. مسأله صرفاً بر سر این نیست که به توده‌ها نشان دهیم که رژیم موازین "دمکراسی" را قلب میکند، بجای مجلس مؤسسان مجلس خبرگان تشکیل میدهد، به تظاهرات، تحصن‌ها و اجتماعات یورش میبرد و میکشد و یا اینکه وعده و وعیده‌های اقتصادی و رفاهی خویش را زیر پا میگذارد. به هیچوجه. این چیزی است که توده‌ها خود قبل از هر کس لمس میکنند. افشاگری کمونیستها، یعنی افشاگری از موضع مستقل کارگری، میباید مشخصاً به توده‌ها نشان دهد که رژیم کنونی چرا چنین میکند، نشان دهد که رژیم، بنا بر خصلت طبقاتیش و بنا بر وظیفه‌ای که در نجات امپریالیسم و سرکوب انقلاب بر عهده دارد، نمیتواند دمکراتیک عمل کند، نمیتواند خواسته‌های اقتصادی و سیاسی کارگران و زحمتکشان را تحقق بخشد، و میباید مشخصاً نشان دهد که تنها برنامه پرولتاریا در انقلاب حاضر است که میتواند به این خواستها تحقق بخشد، میباید نشان دهد که پیاده کردن برنامه پرولتاریا جز از طریق استقرار حاکمیت سیاسی کارگران و زحمتکشان ممکن نیست و ناگزیر کارگران و زحمتکشان میباید بار دیگر برای تصرف قدرت سیاسی بپاخیزند. تنها با طرد دیدگاه‌های عموم خلقی، تنها با مبارزه پیگیر با النقاط فکری موجود در جنبش کمونیستی، با مزوی کردن هواداران رنگارنگ "بورژوازی ملی و مترقی"، با تثبیت این درس پایه‌ای مارکس، انگلس، لنین و بلشویسم که انقلاب دمکراتیک برای پرولتاریا صرفاً بوجود آورنده شرایط لازم برای حرکت نهایی بسوی سوسیالیسم است، و... میتوان از موضعی پرولتری به افشاگری پرداخت. "افشاگری" از هر موضع دیگر، هر قدر هم که نام "کارگر" را با حروف درشت بر پیکر سازمان خویش خال کوبی کرده

باشیم، در غایت امر چیزی جز نقز زدن و مچ گیری های لیبرالی نخواهد بود. کمونیستها میباید یکبار برای همیشه دست از کلی گویی ها و مبهم گویی های دیپلماتیک در مورد "انحصار طلبان"، "ارتجاع"، "میوه چینان انقلاب"، "تنگ نظران" و "مشروعی چپ ها" و... برداشته و دشمنان طبقاتی پرولتاریا و سایر زحمتکشان را با صراحت و با اسم و رسم برای توده ها افشا نمایند. کمونیستها میباید در هر قدم به کارگران و زحمتکشان نشان دهند که تنها با سرنگونی کامل و قطعی حکومت بورژوازی، تنها با تصرف حکومت است که میتوانند خواستهای انقلابی خویش را عملی سازند.

لیکن درک ضرورت افشاگری پرولتری، از یکسو و مبارزه ایدئولوژیک پیگیر از سوی دیگر، بخودی خود تنها قدم اول در تعیین تاکتیکهای صحیح مبارزاتی است. قدم بعد شناخت مسائل مبرم مبارزه طبقاتی در مقطع کنونی است. مسائل مبرم مبارزه طبقاتی و انقلاب حاضر (که بازتاب درجه معینی از رشد و بسط مبارزه طبقاتی در کشور ماست) کدامند؟

مسائل مبرم مبارزه طبقاتی مسائلی هستند که در هر مقطع مشخص، تناقضات زیربنایی جامعه و انگیزه های درونی حرکت طبقات متخاصم جامعه را به حادترین و بارزترین شکل در خود متبلور میکنند. مسائلی که رویارویی طبقات متخاصم جامعه در هر مقطع عمدتاً بر محور آن شکل میگیرد.

انقلاب ما میباید در تحلیل نهایی تکلیف تناقضات درونی این نظام بحران زده را یکسره کند: یا پیروز شود و سرمایه داری وابسته را با تناقضات درونی آن به گور بسپارد و بر ویرانه های آن نظامی با قوانین حرکت نوین ایجاد کند، و یا شکست بخورد و به بورژوازی و امپریالیسم فرصت دهد تا بر دوش کارگران و زحمتکشان شکست خورده بحران اقتصادی- اجتماعی خویش را تخفیف بخشند و دوره جدیدی از انباشت سرمایه را بر عرصه تنزل شدید سطح معیشت کارگران و زحمتکشان و در هم شکستن ارگانهای سیاسی و مبارزاتی آنان (نهادهای سیاسی کارگری و گروه ها و سازمانهای کمونیستی)، آغاز کنند. مسائل پایه ای انقلاب ما تا یکسره شدن مسأله قدرت سیاسی پا بر جا باقی خواهند ماند. تناقضات اقتصادی و اجتماعی نظام تولیدی و انگیزه های زیربنایی حرکت طبقات انقلابی (و نیز طبقات ضد انقلابی) در طول تحول انقلابی جامعه، با رویدادهای سیاسی و اقتصادی روز تغییر نمیکند، بلکه در هر مقطع در رابطه با تناسب نیروهای انقلاب و ضد انقلاب در سطح کشور و در عرصه جهانی، درجه رشد آگاهی طبقاتی کارگران و زحمتکشان و درجه اعتلای تشکیلات سیاسی- مبارزاتی آنان، شیوه ها و سیاستهای اردوگاه ضد انقلاب و... در مسائل و موضوعات مشخصی در عرصه مبارزه طبقاتی متبلور میگردد. نفی استثمار امپریالیستی و سرنگونی دیکتاتوری آن مسائل بنیادی و محرک انقلاب دمکراتیک ما بوده و تا فرجام نهایی مبارزه نیروهای انقلاب و ضد انقلاب بر سر قدرت سیاسی، به قوت خود باقی خواهند ماند. لیکن این مسائل بنیادی همواره مستقیماً و بلاواسطه و به شکل "تاب" خود در عرصه مبارزه طبقاتی متبلور نمیگردند، بلکه تبلور خویش را، بواسطه مؤلفه های عینی و ذهنی کنکرت و متنوع، در مسائل معین و مشخصی میبندد که طبقات انقلابی در هر مقطع بر محور آن بسیج شده و به مبارزات انقلابی خویش ادامه میدهند. درست به همان صورت که "جنگ" جُدا از جبهه های مشخصی که این جنگ در آن به وضوح جریان دارد، موجودیت نمییابد، انقلاب نیز جُدا از نقاط رویارویی مشخص نیروهای انقلاب و ضد انقلاب، جُدا از مسائل مبرم مبارزه طبقاتی در هر مقطع قابل تصور نیست. شرکت در انقلاب، بی آنکه تشخیص دهیم که انقلاب در هر مقطع تداوم خویش را در کدام عرصه ها به نمایش گذارده است مانند آن است که بخواهیم در جنگی شرکت کنیم بی آنکه سراغ جبهه های معین آن را بگیریم.

به این ترتیب برای پیشاهنگ کمونیست، که اراده انقلابی خویش را بر شناخت قوانین مادی حرکت جامعه و ضروریات آن استوار میسازد، صرف دانستن این که انقلاب از چه مسائل زیربنایی ریشه میگیرد و در پیروزی خود چه به ارمغان خواهد آورد، کافی نیست. آنچه پیروزی انقلاب را از یک آرمان بر حق و انگیزه ذهنی حرکت به واقعیتی بالفعل بدل میکند، شناخت مسائل مبرم مبارزه طبقاتی، که مسیر مادی حرکت انقلابی جامعه را مشخص میسازد - شناخت این جبهه‌های اصلی انقلاب - بوسیله کمونیستها، و شرکت فعالانه آنها در مبارزه‌های است که طبقات انقلابی و بویژه طبقه کارگر ناگزیر در این عرصه‌ها دنبال میکنند. مسائل مبرم مبارزه طبقاتی مسائلی هستند که در هر مقطع طبقه کارگر (و زحمتکشان دیگر) را با آگاهی و امکانات سیاسی - مبارزاتی موجودش بر اساس مرزبندی طبقاتی به عرصه مبارزه فرا میخواند. مسائلی که میباید ناگزیر نقطه آغاز و مرکز توجه کمونیستها قرار گیرد.

پس برای تعیین آن عرصه‌هایی که میباید فعالیت افشاگرانه و مبارزه ایدئولوژیک ما بر آن استوار گردد، میباید سؤال را اینگونه طرح کنیم: کارگران و زحمتکشان انقلابی ایران، در مقطع کنونی بر محور کدام مسائل مشخص به منابه طبقات انقلابی، مبارزات خویش را دنبال میکنند؟ جبهه‌های اصلی نبرد طبقاتی توده‌های کارگر و زحمتکش بر علیه استثمار و دیکتاتوری امپریالیستی کجاست؟ [۱]

به گمان ما انقلاب دمکراتیک ایران تداوم و نیز ماهیت و جوهر طبقاتی خود را در دو عرصه مشخص بوضوح آشکار ساخته و توده‌های کارگر و زحمتکش را، هم اکنون، به پیگیری مبارزات انقلابی در این دو عرصه فرا خوانده است:

الف: مبارزات کارگران و زحمتکشان سراسر کشور بر علیه فلاکتی که نظام سرمایه‌داری وابسته و بحران ریشه‌ای آن بر آنان تحمیل میکند.

ب: مبارزات انقلابی زحمتکشان کردستان در دفاع و بسط دستاوردهای دمکراتیک انقلاب >> در مقابل نیروهای سرکوبگر رژیم کنونی.

جزوه حاضر به طرح تزهایی در مورد مسأله اول (فلاکت و بحران اقتصادی) اختصاص یافته است و واضح است که ارائه جمع‌بندی‌های تحلیلی در مورد کردستان نیز یکی از مبرم‌ترین وظایف تئوریک کمونیستها است. آنچه در این مختصر باید مورد تأکید قرار گیرد، پیوند ناگزیر این دو مسأله مبرم، و مکان حیاتی آن در تعیین وظایف کمونیستها در شرایط کنونی است.

در وهله اول باید توجه کرد که مبارزات کارگران و زحمتکشان در مقابل بورژوازی و امپریالیسم به سطح معیشت آنان از یکسو و مبارزات خونین خلق دلاور کرد در دفاع از دستاوردهای دمکراتیک انقلاب ایران از سوی دیگر، مبارزاتی مجزا، مستقل و قائم به ذات نیستند. بلکه هر دو وجوه مختلف تداوم انقلاب ایران را در شرایط جدید مبارزه طبقاتی، متبلور و عرضه میکنند. مبارزات اقتصادی کارگران و زحمتکشان بازتاب استمرار و تشدید بحران نظام سرمایه‌داری وابسته و پافشاری آنان بر خواستهای برحق خویش است، خواستهایی که جز با سرنگونی این نظام تحقق نخواهد یافت. لیکن این واقعیت که این مبارزات در شرایط حاضر در چهارچوبی اقتصادی محصور میشود و تنها راه پیروزی واقعی خود، یعنی سرنگونی بورژوازی و حکومت آن را در دستور خویش قرار نمیدهد، خود بیانگر بقاء توهمات خرده بورژوازی و اعتماد گنگ بخش وسیعی از زحمتکشان به دولت بورژوازی و نیز به همان اندازه بازتاب ضعف عمومی جنبش

کمونیستی و فقدان یک برنامه روشن پرولتری است. افشاگری از رژیم کنونی و ارائه راه حل پرولتاریای انقلابی در مقابل "راه حل" بورژوایی-امپریالیستی و طرد توهمات توده‌ها ناگزیر مبارزات اقتصادی کنونی را به نتیجه منطقی و ضروری خود، یعنی پذیرش شعار سرنگونی بوسیله توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش ارتقاء خواهد داد.

از سوی دیگر در کردستان وجه دیگری از تداوم انقلاب ایران به وضوح رخ مینماید. زحمتکشان کردستان به دلایل مختلف، که توضیح آن از ظرفیت این مختصر خارج است، به رژیم نو ظهور بورژوازی و مابشران خرده بورژوازی آن دل نبستند و بدنال قیام بهمین سرعت ابزار اعمال اراده مستقیم خویش را پایه ریختند و دفاع از دستاوردهای انقلاب و بسط آن را به وظیفه میرم خویش بدل کردند. به همین خاطر، بورژوازی که ابزار تحمیق مذهبی و لیبرالی را مؤثر نییافت، در کردستان به راه حل نهایی خویش، یعنی سرکوب قهرآمیز کارگران و زحمتکشان انقلابی، متوسل گشت. در نظام سرمایه‌داری وابسته، یعنی در نظام سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیسم، حاکمیت بورژوازی و امپریالیسم جز با نفی تمام ابعاد دمکراسی میسر نیست و آنجا که توده‌ها خود "با زبان خوش" حقوق دمکراتیک خود را به قیم‌های رنگارنگ، به مقربین بارگاه الهی و مومیایی‌های از گور برخاسته قرون وسطائی، که اینک چند صباحی رسالت "هدایت" زحمتکشان را به مسلخ امپریالیسم بر عهده گرفته‌اند، واگذار نکنند، آنجا که توده‌های کارگر و زحمتکش استوار و محکم بر اراده مستقل خویش تکیه زنند و در دفاع از دستاوردهای انقلاب خونین‌شان دلاورانه ایستادگی کنند، آنجا دیگر بورژوازی مابشرین مقدسش را مرخص کرده و فرزندان "غیورش" را از آکادمی‌های نظامی آمریکا با تمام تجهیزات فرا خوانده و دستور کشتار خواهد داد. برآستی که "مسأله کرد و فارس مطرح نیست" مسأله تنها و تنها بر سر درجه آگاهی سیاسی توده‌ها و وقوف آنان بر وظایف میرم انقلاب حاضر و شیوه‌های ضروری به سرانجام رسانیدن آن است.

به این ترتیب مبارزات اقتصادی و اوج گیرنده کارگران و زحمتکشان سراسر کشور و مبارزات انقلابی خلق کرد در کلیت و پیوند خود، مسائل پایه‌ای انقلاب ایران، دینامیسیم درونی این انقلاب و شرایط لازم برای پیروزی آن را به نمایش میگذارد:

۱) مسکوت ماندن شعار سرنگونی حکومت بورژوازی و امپریالیسم و جایگزین شدن آن از یکسو بوسیله شعارهای اقتصادی بخش وسیعی از کارگران و زحمتکشان کشور و از سوی دیگر بوسیله شعار خودمختاری از طرف بخشی از جنبش مبارزه کردستان خود بیانگر عقب‌نشینی‌ای است که رژیم کنونی با تکیه بر ماهیت عوام‌فریب خود بر کل جنبش انقلابی ایران تحمیل کرده است. آنجا که توده‌ها با تصور پیروزی قیام بهمین و با اعتماد به رهبران سازشکار سنگر مبارزات سیاسی را از کف نهادند، ناگزیر موقتا در پافشاری بر اهداف انقلابی خود به عرصه مبارزه اقتصادی رانده شدند. از سوی دیگر در کردستان که چنین توهمات و اعتمادی عمدتا وجود نداشت، دقیقا به این خاطر که توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش در دیگر نقاط کشور به تأیید رژیم بر خاسته و اختیار خود را در عرصه سیاست به خرده بورژوازی قشری و محافظه کار و بورژوازی لیبرال ریاکار واگذار نموده بودند، طرح شعار "سرنگونی و ادامه مبارزات قهرآمیز تا تصرف کامل قدرت سیاسی" از طرف زحمتکشان انقلابی کردستان، قدرت بسیج آتی و توده‌ای در سطح کشور را نداشته و ناگزیر جوهر انقلابی خود را در قالبی محدودتر، یعنی شعار "خودمختاری" عرضه میکند. در این مقطع معین از انقلاب ایران، خواست خودمختاری، قالب تدافعی طرح شعار "سرنگونی" است. خودمختاری برای کردستان، در شرایط کنونی مبارزه طبقاتی، یعنی عدم دخالت رژیم بورژوازی و امپریالیسم در کردستان، یعنی واگذاری سرنوشت مبارزه طبقاتی به تناسب محلی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب، یعنی سرکوب

کامل ارتجاع و اعمال حاکمیت مستقیم کارگران و زحمتکشان در کردستان، یعنی استقرار قدرت شوراهای اتحادیه‌های دهقانی و کارگری در کردستان، یعنی حل مسأله ارضی به شیوه انقلابی، یعنی شکست ارتجاع امپریالیستی در یکی از مهم‌ترین عرصه‌های مبارزه یعنی اعتلای مبارزات کارگران و زحمتکشان در دیگر نقاط کشور، یعنی رشد سریع جنبش کمونیستی... و در تحلیل نهایی یعنی اوجگیری و پیروزی انقلاب دمکراتیک ایران.

بنابراین مبارزات اقتصادی کارگران و زحمتکشان کشور و مبارزات انقلابی زحمتکشان کردستان جلوه‌های متفاوت انقلاب دمکراتیک و پافشاری کارگران و زحمتکشان بر خواسته‌های انقلابی خویش است. آنچه از بسیج کل کارگران و زحمتکشان انقلابی برای تصرف قدرت سیاسی، (یعنی پیوند توان مبارزاتی کل رنجبران با شیوه مبارزه زحمتکشان کردستان) جلو میگیرد، همانا وجود توهمات گنگ بخش وسیعی از توده‌های زحمتکش به رژیم کنونی است. کلید اعتلای این مبارزات و ایجاد پیوند مبارزاتی میان این دو عرصه نیز جز طرد این توهمات از موضعی پروتزی نیست.

۲) حرکت بورژوازی و حکومت آن در این دو عرصه به وضوح محدودیت‌های تاریخی و محتوای اقتصادی و سیاسی حاکمیت این طبقه را آشکار میسازد. فقر و فلاکت توده‌ها و کشتار انقلابیون کرد، بیانگر ضروریات و ظرفیت‌های سیاسی بورژوازی و امپریالیسم در جامعه ما بطور کلی و در انقلاب حاضر بطور اخص است. حکومت نوظهور امپریالیسم، که خیل خرده بورژوازی و رهبران سیاسی آن را در رکاب خویش به خدمت دارد، با صدای بلند از جانب امپریالیسم اعلام میدارد که: آنجا که توده‌ها به عوام فریبی تسلیم شوند جز فقر و آنجا که آگاهانه بایستند جز جنگ نصیبی نخواهند داشت. بورژوازی با کشتار خود در کردستان به کارگران و زحمتکشان کل کشور اعلام جنگ میکند و در فقر و فلاکت توده‌ها شرایط صلح مورد علاقه خود را تصویر میکند. و در این عرصه‌جویی بیش از هر چیز بر جدایی مبارزات کارگران و زحمتکشان در این دو عرصه از یکدیگر، تکیه میزند، چرا که عجز خویش را در رویارویی با قدرت انقلابی کل کارگران و زحمتکشان ایران بوضوح اثبات کرده است.

۳) از سوی دیگر در شرایط حاضر، کارگران و زحمتکشان مبارز ایران یورش مزدوران جدید بورژوازی و امپریالیسم را صرفاً میتوانند با ایجاد پیوند مبارزاتی در این دو عرصه پاسخ گویند و سپس با اعتلای مبارزات اقتصادی و ارتقاء آن به عرصه سیاسی و با تعمیم شیوه مبارزاتی زحمتکشان کردستان به کل کشور به تصرف قدرت سیاسی و دفن بورژوازی و امپریالیسم برخیزند. جهت دادن مبارزات اقتصادی کارگران و زحمتکشان بر علیه امپریالیسم، بورژوازی و نظام سرمایه‌داری وابسته و از این طریق در تنگنا قرار دادن رژیم سفاک کنونی، اولین قدم در راه تأمین حمایت توده‌های لازم برای مبارزان دلاور کرد است. در این زمینه، فقر و فلاکتی که بورژوازی به کمک مباشرین مقدسش به توده‌ها تحمیل میکند، خود بیش از پیش پایه‌های توهمات آنها را به رژیم کنونی سست خواهد کرد. از سوی دیگر افشای ماهیت سیاسی رژیم کنونی از طریق روشن کردن ماهیت طبقاتی مسأله کردستان و برخورد ارتجاعی رژیم به این مسأله، از طریق نمایاندن کارکرد عملی و محتوای سرکوبگرانه "جمهوری و عدل اسلامی" در مقابل کارگران و زحمتکشانی که آگاهانه در کردستان استوار بر مواضع انقلاب ایستاده‌اند، خود مؤثرترین عامل در طرد توهمات توده‌های کشور به رهبری خرده بورژوازی و دولت بورژوایی کنونی و ضامن اعتلای مبارزات اقتصادی توده‌های کارگر و زحمتکش و ارتقاء آن به عرصه سیاسی است. جدایی عملی مبارزات اقتصادی کارگران و زحمتکشان سراسر کشور از مبارزات انقلابی زحمتکشان کرد بزرگترین نقطه ضعف جنبش انقلابی ما در مقطع کنونی است. در شرایطی که بورژوازی و امپریالیسم تلاش خود را در تعمیق جدایی

و سرکوب زحمتکشان در هر دو عرصه، جدا از یکدیگر، شدت میبخشد، کوشش در جهت ایجاد پیوند مبارزاتی میان این دو عرصه تعیین کننده مبارزه طبقاتی، و تبدیل آن به مبارزه‌ای واحد و گسترده بر علیه رژیم کنونی وظیفه خطیر کمونیستهاست.

۴) این دو عرصه مشخص تداوم انقلاب ایران، خود به بارزترین وجه زمینه‌های رشد جنبش کمونیستی و نیز پیش‌شرطهای وحدت نیروهای کمونیست کشور ما را در شرایط کنونی تعریف میکند. کمونیستها صرفاً در برخورد فعال به مسائل مبرم مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان میتوانند مواضع ایدئولوژیک و مشی سیاسی خود را در معرض نقد مادی پراتیک کارگران انقلابی در عرصه مبارزه طبقاتی قرار داده، به انسجام ایدئولوژیک دست یافته و به جنبشی با پایگاه توده‌ای وسیع تبدیل شوند. هیچ ضابطه و معیاری، جُدا از چگونگی برخورد به مسائل مبرم مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان، نمیتواند مبنای نزدیکی گروه‌های کمونیست قرار گیرد و هیچ تهییج، ترویج و افشاگری، جُدا از این مسائل، قادر نیست کمونیستها را به پیشاهنگان بالفعل جنبش کارگری بدل سازد. از این روست که ما معتقدیم برسمیت شناختن مبارزات کارگران و زحمتکشان بر علیه فلاکت ناشی از بحران اقتصادی-سیاسی نظام موجود، و نیز مبارزات انقلابی زحمتکشان کردستان، به مثابه مهم‌ترین مسائل مبارزه طبقاتی در مقطع کنونی، از طرف کمونیستها، و تمرکز نیروها در این دو عرصه، با توجه به محتوا و اهدافی که فوقاً بدان اشاره کردیم، میتواند سرآغاز دوره نوینی در اعتلای جنبش انقلابی کارگران و زحمتکشان و نیز رشد، بسط و انسجام جنبش کمونیستی کشور ما گردد.

مهر ۱۳۵۸، سپتامبر - اکتبر ۱۹۷۹

زیرنویس

[۱] "باید از سطح مبارزه توده‌ها آغاز کرد و آن را ارتقا داد" این حکم پایه‌ای مارکسیسم چه بسیار به فراموشی سپرده میشود و یا بهتر بگوییم چه بسیار بوسیله این کلی‌گویی اگونومیستی که "باید از سطح توده‌ها آغاز کرد" و یا "باید آنجا که توده‌ها هستند حضور داشت" جایگزین میگردد. هواداران مشی چریکی در دوران دیکتاتوری سیاه شاه مزدور، و اکونومیست‌های امروزی ما که "مرزبندی" با مشی چریکی را قاطعانه طلب میکنند، هر دو از فراموش کردن این حکم پایه‌ای مارکسیسم آغاز میکنند. اولی اصولاً "سطح مبارزه توده‌ها" را به کناری مینهد و جُدا از آن مبارزات خود را سازمان میداد، و این دومی - که برآستی روی دیگر همان سکه است - آنچنان در مسائل سیاسی روزمره غرق میشود و چنان حرکات خود را در عکس‌العمل‌های روز بروز نسبت به مانوورها و سیاستهای بورژوازی و امپریالیسم تعریف میکند که در عمل از تعیین "سطح مبارزه توده‌ها"، از تعیین جبهه‌های اصلی نبرد طبقاتی، شانه خالی میکند و به دامن امپریسیسم و دنباله‌روی از حوادث می‌غلتد. اگر بپذیریم که هر حرکت کمونیستها، اعم از تهییج و ترویج و بسیج توده‌ای و یا مبارزه ایدئولوژیک و وحدت، میباید بر عرصه مبارزه طبقاتی و در پیوند ارگانیک با آن انجام پذیرد، آنگاه باید بپذیریم که شناخت بستر اصلی جریان مبارزه طبقاتی، شناخت مسائل مبرم این مبارزه، یک وظیفه خطیر کمونیستهاست.

بیاد بیاوریم "دولت را تضعیف نکنیم" و "در مراسم سی تیر بدعوت طالقانی شرکت کنیم" چریکهای فدائی خلق را، بیاد بیاوریم "برخورد دوگانه به دولت بازرگان و تبلور پنجاه سال مبارزه ضد امپریالیستی دانستن آقای طالقانی" از طرف برخی از گروه‌های کنفرانس وحدت را. و بالأخره بیاد بیاوریم تاکتیک "افشاگرانه" شرکت در انتخابات مجلس خبرگان را. در این شکی نیست که رفقا در تمامی این حرکات همراه توده‌ها

حرکت کردند، از سطح توده‌ها آغاز کردند و آنجا که توده‌ها بودند حضور داشتند. و این دقیقا همان مشی دنباله‌روی - روی دیگر مشی چریکی - است. توده‌ها وسیعا در فرماندم شرکت کردند، در انتخابات مجلس خبرگان شرکت کردند، در مراسم تشییع مطه‌ری و طالقانی شرکت کردند، در سخنرانی‌های عوام‌فربیانه و تو خالی بنی‌صدرها و قطب‌زاده‌ها شرکت کردند، در تأیید خمینی و دولت بازرگان بارها و بارها شرکت کردند، در راهپیمایی و تظاهرات مختلف به نفع پاسداران و ارتشیان که در دفاع از سرمایه و امپریالیسم بجان خلق کرد افتاده‌اند شرکت کردند و... ولی آیا این سطح مبارزه توده‌ها بود؟ مسلما خیر. این سطح توهمات آنان، سطح سازش طبقاتی آنان بود. هیچیک از این مسائل، که ده‌ها و صدها هزار کارگر و زحمتکش را (در کنار گروه‌های تجار و سرمایه‌داران و ارتشیان، و خلاصه همه اقشار "امت اسلامی") بر محور خویش گرد می‌آورد مسائل مبرم مبارزه طبقاتی نبودند. چرا که اصولا توده‌های کارگر و زحمتکش به هیچیک از این عرصه‌ها برای مبارزه طبقاتی پا نگذاشته بودند. در هیچیک از این عرصه‌ها به مثابه طبقات و بر محور منافع طبقاتی مستقل خود شرکت نجسته بودند. کمونیستها میباید از سطح مبارزه توده‌ها آغاز کنند و نه "از سطح توده‌ها". و این سطح مبارزه را صرفا در ارزیابی بر خورد توده‌های کارگر و زحمتکش به مسائل مبرم مبارزه طبقاتی میتوان تعیین کرد. کمونیستها باید از جایی آغاز کنند و در جایی حتما حضور داشته باشند که کارگران و زحمتکشان بر منافع طبقاتی خود پای میفشارند و برای تحقق آن به مبارزه برخاسته‌اند و نه آنجا که از سر امید و تسلیم و از روی اعتماد و توهم، برای بیعت با ارتجاع و تأیید کورکورانه رژیم ناجی امپریالیسم، علیرغم منافع طبقاتی خود بیرون کشیده شده‌اند. مسائل مبرم مبارزه طبقاتی مسائلی هستند که توده‌های کارگر و زحمتکش نمیتوانند، حتی در حرکت خود بخودی خود برای حل آن، مستقل از مرزبندی طبقاتی حرکت کنند، مسائلی که متوهم‌ترین کارگران و عوام فریب‌ترین بورژوا را ناگزیر به جبهه‌گیری و رویارویی میکشاند، مسائلی که در آن "وحدت کلمه" ماوراء طبقاتی را نمیتوان حفظ کرد. مسائلی که جزء لایتجزای موجودیت و بستر حرکت جامعه طبقاتی است و مبارزه بر متن آن، هر قدر هم که کارگران و زحمتکشان تخدیر شده باشند، و یا از ساز و برگ سیاسی - تشکیلاتی بی بهره باشند تعطیل‌بردار نیست. جدا از این مسائل هر تاکتیک و سیاست به ناچار تاکتیک و سیاستی "جدا از طبقه" خواهد بود، چرا که جدا از بستر اصلی جریان مبارزه طبقاتی اتخاذ شده است. جدا از این مسائل هرگونه مرزبندی با مشی چریکی جز مرزبندی‌ای بی محتوا و صوری و فاقد هر گونه ارزش ایدئولوژیک - سیاسی، چیزی نخواهد بود.

[*] توضیح

توضیح در ابتدای جزوه دورنمای فلاکت - بهمن ۱۳۵۸

توضیح اینکه دو مقاله اول (۱. جبهه‌های اصلی نبرد طبقاتی، ۲. دورنمای فلاکت) در ماه‌های مهر و آبان ۱۳۵۸ نوشته شده و در آذر ماه در سطح محدودی در اختیار برخی نیروها قرار داده شد. ما با توجه به محتوای این مقالات، که اهمیت و موضوعیت خود را همچنان حفظ کرده است، تغییر و یا جرح و تعدیل مهمی را در آن ضروری نمیبینیم، هر چند در برخی موارد نکات جدیدی را در قسمت توضیحات گنجانده‌ایم.

توضیح به نقل از صفحه اول جزوه فلاکت

"سهند" هسته "هوادر اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر" از این پس فعالیت خود را تحت نام "اتحاد مبارزان کمونیست" ادامه خواهد داد. توضیح مفصل دلایل این تغییر نام بدون شک از حوصله جنبش کمونیستی ما خارج است. در میان این دلایل میتوان به اختصار به چند عامل اشاره کرد:

۱- تأکید بر استقلال ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی موجود میان "سهند" و "آرمان" (با توجه به این واقعیت که در جنبش کمونیستی ما "هواداری" از یک سازمان درجه‌ای از وابستگی را القا میکند). از آنجا که "سهند" در یک سال فعالیت خود کاملاً مستقل از "آرمان" عمل میکرده است، این تغییر نام فی‌نفسه ابداع‌کننده و بی‌نیاز از تغییر در شیوه برخورد و مناسبات متقابل دو گروه نیست.

۲- استفاده از نامی که با تغییرات کمی و کیفی ما ضرورت تغییر مجدد پیدا نکند.

۳- جایگزین کردن اسم خاص "سهند" با نامی که مشخصاً تلاش ما را در شرکت در تحقق آرمانهای پُر افتخار کمونیسم منعکس کند.

۴- جلوگیری و رفع اشکالاتی که تشابه اسمی ما با رفقای ما با نام "سهند" هوادار چریکهای فدائی خلق فعالیت میکنند، ممکن است به انحاء مختلف برای آن رفقا، ما و دیگران ایجاد کند...

با توجه به عواملی که بر شمرديم بديهي است که ما تحت نام جديد نیز دقیقاً بر مبنای همان مواضع ایدئولوژیک مشی سیاسی و وظایف و برنامه کاری که در چهارچوب "سهند" تعریف کرده و تبلیغ نموده‌ایم به فعالیت خود ادامه خواهیم داد.

از "سهند" هوادار "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" صرف نظر از چند اعلامیه تهییجی و افشاگرانه تاکنون مطالب زیر منتشر شده است که در صورت تکثیر مجدد با نام "اتحاد مبارزان کمونیست" انتشار خواهد یافت:

۱- انقلاب ایران و نقش پرولتاریا (خطوط عمده) - اسفند ۱۳۵۷

۲- درباره تحسن کارگران در وزارت کار - فروردین ۱۳۵۸

۳- اسطوره بورژوازی ملی و مترقی (پیشگفتار و مقدمه) - خرداد ۱۳۵۸

۴- سری ترجمه آثار لنین ۱ - درباره مقاله ای از ارگان بوند - تیر ۱۳۵۸

۵- سری ترجمه آثار لنین ۲ - شیوه برخورد به احزاب بورژوایی - تیر ۱۳۵۸

۶- شرایط کنونی و وظایف دانشجویان کمونیست - آبان ۱۳۵۸

original document دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب مقدمه: جبهه‌های اصلی نبرد طبقاتی

ضمیمه: نظری به تئوری مارکسیستی بحران

ضمیمه جزوه دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب - تزهایی درباره اهمیت سیاسی بحران اقتصادی

- بهمن ۱۳۵۸

نظری به تئوری مارکسیستی بحران

و استنتاجاتی در مورد سرمایه داری وابسته،

آنچه در این بخش میخوانید بدون شک از تمامی نواقص و اشکالات یک برخورد کوتاه، مختصر و کلی، به واقعیتی جامع، گسترده و متنوع رنج میبرد. آنجا که بحث بر سر یادآوری اصول تئوری مارکسیستی بحران است، این نقیصه تا حدودی با رجوع دادن رفقا به متون کلاسیک رفع میشود. لیکن آنجا که به کار بست این تئوری میرسیم، اشکالات و ابهامات، نارساییها، عدم برخورد یکدست مقولات و روابط مهم و یا احیاناً از قلم انداختن بعضی از آنها، پرداختن بیش از حد به مقولات، روابط و یا سطوح تحلیلی کم اهمیت تر و غیره، رخ مینمایاند. اگر در مورد اول میتوان به گذشته غنی جنبش کارگری جهان رجوع کرد و برای رفع اشکالات دست بدامن آموزگاران کبیر پرولتاریا شد، در مورد دوم میباید به اعتلای مبارزهای تئوریک-ایدئولوژیک در جنبش کمونیستی، بر متن اعتلای جنبش انقلابی طبقه کارگر ایران، امید بست. در مورد شیوه طرح و تدوین باید گفت که وجود اشکالات را از هم اکنون پذیرفته‌ایم و چند و چون آن را نیز از طریق انتقادات و اصلاحات رفقا خواهیم آموخت. اما ما بی تردید مسائل مطروحه در این نوشته و بخصوص استنتاجات سیاسی استوار بر آن را مربوط، مبرم، و مارکسیستی میدانیم. و بنوبه خود بسط، تدقیق و دفاع از آن را وظیفه خود قرار میدهیم.

...

نظام سرمایه‌داری وابسته نه تنها از قانونمندی عام تولید سرمایه‌داری و تناقضات زیربنایی آن بطور کلی مستثنی نیست، بلکه خود به حادترین و بارزترین وجه این تناقضات و عوارض گوناگون آن را به نمایش میگذارد. بروز بحرانهای دوره‌ای در جریان تولید سرمایه‌داری یک خصیصه ذاتی و گریزناپذیر این نظام است و سرمایه‌داری وابسته بنوبه خود از این قانونمندی تبعیت میکند. بدیهی است که بحران در جامعه سرمایه‌داری تحت سلطه از ویژگی‌های خاص خود برخوردار است، لیکن این ویژگی‌ها میباید در مکانیسم بروز و یا انتقال بحران و در نمود، عوارض و عملکردهای آن جستجو شود و نه در ماهیت آن. ما در اینجا به خطوط کلی تئوری مارکسیستی بحران اقتصادی سرمایه‌داری به اختصار اشاراتی میکنیم و سپس تلاش میکنیم، تا بر مبنای آن، جمع‌بندی‌های تئوریکی که بتواند گوشه‌هایی از ویژگی‌های بحران اقتصادی سرمایه‌داری وابسته ایران را روشن نماید بدست دهیم.

بروز بحرانهای دوره‌ای در نظام سرمایه‌داری بطور کلی ناشی از تناقضات درونی پروسه انباشت سرمایه است، و هر بحران، با انباشت، تراکم و تمرکز سرمایه، هر بار با ابعادی وسیعتر و عمیقتر از بحران قبل ظهور میکند. در پایه‌ای‌ترین سطح، قانون گرایش نزولی نرخ سود مبنای کلیه بحرانهای اقتصادی جامعه سرمایه‌داری است. گرایش نزولی نرخ سود (در کل سرمایه اجتماعی) نتیجه ناگزیر پروسه انباشت سرمایه است. مارکس مشخصاً نشان میدهد که همگام با انباشت، ترکیب ارگانیک سرمایه (در کل نظام تولیدی) ناگزیر افزایش مییابد. افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه به این معنی است که نسبت سرمایه ثابت (بخشی از سرمایه که صرف خرید وسایل تولید میشود) به سرمایه متغیر (بخشی از سرمایه که صرف خرید نیروی کار میگردد) مستمراً افزایش مییابد. این بازتاب این واقعیت است که با گسترش نیروهای مولده در چهارچوب رشد و بسط و انباشت سرمایه و افزایش بارآوری اجتماعی کار انسانی، حجم (و نیز ارزش) وسایل تولیدی که هر کارگر بطور متوسط در مدت زمان معین به حرکت درمیآورد افزایش مییابد. اما تناقض مهلک نظام تولید سرمایه‌داری در این واقعیت نهفته است که افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (که همانطور که گفتیم بیانگر افزایش قدرت تولیدی کار انسانی است) ناگزیر گرایش نزولی نرخ سود را باعث میگردد. علت گرایش نزولی نرخ سود را در اثر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه میتوان باختصار چنین توضیح داد (توضیح

مفصل چگونگی این امر در این مختصر ممکن نیست، رجوع کنید به کتاب "سرمایه"، جلد سوم، بخش سوم، فصل سیزدهم):

نرخ سود حاصل تقسیم کل ارزش اضافه تولید شده به کل سرمایه است که در درون خود به دو بخش سرمایه ثابت و سرمایه متغیر تقسیم میگردد:

(۱)

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه ثابت} + \text{سرمایه متغیر}}$$

اگر صورت و مخرج کسر نرخ سود را به سرمایه متغیر تقسیم کنیم:

(۲)

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغیر}} = \frac{\text{نرخ استعمار}}{\text{سرمایه ثابت} + 1}$$

سرمایه ثابت خود منشاء ارزش اضافه نیست و این تنها سرمایه متغیر، یعنی بخشی از سرمایه که صرف خرید نیروی کار میگردد است که تولید ارزش اضافه میکند. بنابراین، با فرض نرخ استعمار معین، حجم ارزش اضافه متناسب با رشد سرمایه متغیر - و نه ثابت - افزایش مییابد. واضح است که بنابراین، با فرض ثابت ماندن نرخ استعمار، با بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه نرخ سود کاهش مییابد (در فرمول (۲) نرخ سود ثابت مانده حال آنکه مخرج آن افزایش یافته است، و یا در فرمول (۱) صورت با سرعت کمتری نسبت به مخرج افزایش یافته است). عبارت دیگر در نتیجه پروسه انباشت سرمایه و بالا رفتن ترکیب ارگانیک آن، (نرخ استعمار دست نخورده است و این در بحث بالا فرض مسأله ماست)، حجم کل ارزش اضافه احتمالاً حتی افزایش هم یافته است اما نرخ سود تنزل کرده است. نکته‌ای که میباید در این رابطه تأکید شود این است که قانون گرایش نزولی نرخ سود یک استنتاج ریاضی (جبری) نیست، بلکه استنتاجی اجتماعی - اقتصادی است که بر مبنای شناخت واقعیت اجتماعی سرمایه انجام گرفته است. آنچه در بالا آمد صرفاً عرضه ریاضی مسأله است. واقعیت امر این است که سرمایه در پروسه انباشت، تراکم و تمرکز خود نیروهای مولده را رشد میدهد و هرچه بیشتر در چهارچوب تولید ارزش اضافه به خدمت میگیرد و این ناگزیر به معنی افزایش ظرفیت تولیدی کار انسانی (بارآوری روزکار هر کارگر) است. عبارت دیگر با انباشت مقدار معینی از سرمایه (مثلاً هزار تومان)، در جریان تولید و بازتولید، هر بار وسائل تولید بیشتر و نیروی کار انسانی کمتری به خدمت میگیرد و لاجرم حجم تولیدات افزایش مییابد، اما سود سرمایه نه از وسایل تولید، بلکه تنها از استعمار نیروی کار انسانی حاصل میشود. و با فرض نرخ استعمار ثابت، استفاده از نیروی کار کمتر مترادف است با تحصیل حجم کمتری از ارزش اضافه برای هر هزار تومان سرمایه، یعنی

کاهش نرخ سود سرمایه. به این ترتیب گسترش و انباشت سرمایه به مانعی بر سر راه گسترش و انباشت بیشتر سرمایه بدل میشود چرا که رشد سرمایه با ابقاء نرخ سودآوری در تناقض افتاده است.

اما چرا مارکس از گرایش نزولی نرخ سود صحبت میکند و نه از ضرورت تنزل آن؟ درک این نکته تا حدود زیادی خصلت دوره‌ای و متناوب بحرانهای اقتصادی جامعه بورژوا را نیز مشخص میکند.

بحران نشانه آن است که گرایش نزولی نرخ سود بالفعل شده و سود سرمایه عملاً کاهش یافته است، سرمایه‌های مختلف برای تخصیص سهم بیشتری از ارزش اضافه تولید شده در کل اقتصاد به جان هم میافتند، رقابت عمیقاً تشدید میشود، بسیاری از سرمایه‌داران ورشکسته میشوند، از سوی دیگر کل طبقه سرمایه‌دار برای تشدید استثمار و تولید ارزش اضافه بیشتر به سطح معیشت طبقه کارگر یورش میبرد و تضاد اجتماعی کار و سرمایه در همه ابعاد خود حدت میگیرد. خصلت دوره‌ای بحران ناشی از خصلت دوره‌ای بالفعل شدن گرایش نزولی نرخ سود است. دوره‌ای بودن بحران از آنروست که گرایش نزولی نرخ سود خود را، نه بصورت کاهش مستمر، تدریجی و عملی نرخ سود سرمایه، بلکه بصورت کاهش سریع و متناوب آن، در مقطع‌های معین، پس از دوره‌های چند ساله ثبات و یا حتی افزایش عملی، آشکار میکند. به این ترتیب سؤال اساسی این است که چه عواملی باعث میشود که گرایش نزولی نرخ سود، با توجه به اینکه ترکیب ارگانیک سرمایه مستمراً افزایش مییابد، اثر خود را نه بگونه‌ای مستمر، بلکه متناوباً به فعل درآورد؟ عبارت دیگر در فاصله دو دوره بحران، چه عواملی از کاهش عملی نرخ سود جلو میگیرد و به این ترتیب تنزل نرخ سود را به یک گرایش تبدیل میکند؟

واقعیت این است که در پروسه عملی تولید و بازتولید سرمایه، گرایش‌ها و عوامل دیگری نیز در کارند که میتوانند، در محدوده‌ای معین، تأثیر گرایش نرخ سود را خنثی کنند. نکته اساسی اینجاست که تأثیر این عوامل خنثی کننده نمیتواند دائم باشد، و گرایش نزولی نرخ سود در تحلیل نهایی و در دوره‌های متناوب اثرات خود را به فعل در خواهد آورد. مارکس این عوامل (گرایش‌ها) خنثی کننده را بلافاصله پس از طرح خود قانون گرایش نزولی نرخ سود (در فصل ۱۴ جلد سوم سرمایه) توضیح میدهد.

از میان عواملی که مارکس بر میشمرد ما به اختصار به چند عامل اشاره میکنیم:

۱- تشدید استثمار

اگر به آنچه قبلاً گفته شد دقت کنیم، میبینیم که گرایش نرخ سود جایی بصورت یک قانون مطلق عمل میکند (یعنی سود سرمایه عملاً کاهش مییابد) که نرخ استثمار با سرعتی کمتر از رشد ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش یابد (در بحث فوق نرخ استثمار اساساً ثابت فرض شده بود). حال آنکه در واقعیت امر الزاماً چنین نیست و سرمایه، چنانچه بتواند از طرق مختلف استثمار را متناسب با (و یا سریعتر از) افزایش ترکیب ارگانیک شدت بخشد، میتواند حجم ارزش اضافه تولید شده را در جریان تولید و بازتولید به حدی برساند که عملاً گرایش نزولی نرخ سود را خنثی کند. (برای توضیح مفصل طرق مختلف تشدید نرخ استثمار در نظام سرمایه‌داری به بخشهای ۳ تا ۵ جلد اول سرمایه و بخصوص به فصلهای ۱۶-۱۷ رجوع کنید). افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه - از آنجا که بیانگر بالا رفتن کیفیت و کمیت وسائل تولید و لاجرم بالا رفتن بارآوری کار است - خود عاملی است که نرخ استثمار (نرخ ارزش اضافه) را افزایش میدهد، چرا که با افزایش بارآوری کار، طبقه کارگر با بکار گرفتن وسائل تولید کارآمدتر، وسائل معیشت خود را در مدت

زمان کمتری تولید میکند و لاجرم ارزش اضافه بیشتری به تملک طبقه سرمایه‌دار در می‌آید (تولید ارزش اضافه نسبی). تند کردن آهنگ تولید، کاهش اوقات استراحت کارگران در طی روز کار، و... روشهای دیگری برای افزایش ارزش اضافه تولید شده در طی روزکار معین است. از سوی دیگر سرمایه‌داران ممکن است خود روز کار را کش دهند و با افزودن به ساعات کار کارگران، نرخ استثمار را افزایش دهند (تولید ارزش اضافه مطلق). خلاصه کلام، تا آنجا که سرمایه استثمار را به طرق مختلف تشدید میکند، میتواند گرایش نزولی نرخ سود را تا حدودی خنثی نماید. اما مسأله این است که انباشت و بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه تعطیل‌بردار نیست، حال آنکه تشدید نرخ استثمار اولاً محدودیت‌های فیزیکی و اجتماعی مشخصی دارد، و ثانیاً هر بار مشکلمتر میشود، و به این ترتیب گرایش نزولی نرخ سود اولاً در تحلیل نهایی مَهر خود را بر پروسه انباشت سرمایه خواهد زد، و ثانیاً، از نظر تحلیلی همواره در تکاپوی ناگزیر و لاینقطع سرمایه برای تشدید هر چه بیشتر استثمار (برای جلوگیری از کاهش عملی سود) مستتر است.

۲- کاهش دستمزد کارگران به سطحی نازلتر از ارزش واقعی نیروی کار

ارزش نیروی کار، در هر مقطع معین از توسعه جامعه سرمایه‌داری، برابر با ارزش وسائل معیشتی است که کارگر برای بازتولید نیروی کاری که در طول روز کار صرف کرده است بدان نیاز دارد. قانون حرکت سرمایه چنان است که سطح معیشت کارگران به حداقل ممکن کاهش یابد، اما این "حداقل ممکن" الزاماً یک حداقل فیزیکی (یعنی در حدی که طبقه کارگر را فقط زنده نگاه دارد) نیست، بلکه "حداقلی" است که سرمایه توانسته است، در رابطه با فاکتورهایی چون درجه رقابت موجود میان کارگران و درجه آگاهی و تشکل سیاسی طبقه کارگر و توانایی آن در دفاع از سطح معیشت خود، بعنوان سطح "معمول" زندگی کارگران به آنان تحمیل کند. ارزش واقعی نیروی کار ارزش وسایل معیشتی است که این "سطح معمول" زندگی را برای کارگران تأمین میکند (مثلاً داشتن یک یخچال کوچک و یا رادیو و تلویزیون کمابیش بمثابة جزئی از سطح معمول زندگی کارگران کشورهای اروپایی تثبیت شده است، اما بورژوازی و نظام سرمایه‌داری در کشورهای چون ایران حتی از برسمیت شناختن حق داشتن سرپناه، حداقل بهداشت، و حتی تغذیه کافی برای توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش امتناع میکنند. اهمیت مقولاتی چون امپریالیسم و مبارزه طبقاتی در درک چگونگی این امر نیازی به تأکید ندارد). به این ترتیب بدیهی است که چنانچه بورژوازی موفق شود سطح معیشت کارگران و زحمتکشان را از سطحی که "معمول و متداول" است تنزل دهد، بر سودآوری سرمایه افزوده و تا حدودی گرایش نزولی نرخ سود را خنثی نموده است. از نظر تحلیلی کاهش سطح معیشت کارگران و یا تشدید نرخ استثمار (که قبلاً به آن اشاره کردیم) هر دو، از طریق کاهش سهم مزد در ارزش کل محصولات که طبقه کارگر تولید کرده است، بر حجم کل ارزش اضافه‌ای که نصیب طبقه سرمایه‌دار میشود می‌افزایند؛ با این تفاوت که در حالت اول (تنزل دستمزدها) سطح معیشت کارگران عملاً کاهش می‌یابد، کارگران فقیرتر میشوند، و در حالت دوم (تشدید نرخ استثمار) سطح معیشت کارگران ثابت میماند، اما ارزش وسائل معیشت آنان کاهش می‌یابد، (زیرا در مدت زمان کمتری تولید شده‌اند).

۳- ارزان شدن عوامل سرمایه ثابت (وسایل تولید)

پیشتر گفتیم که اساس گرایش نزولی نرخ سود، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه - افزایش سریعتر سرمایه ثابت نسبت به سرمایه متغیر - است، که خود بازتاب این واقعیت است که سرمایه بطور متوسط هر بار وسائل تولید بیشتری را نسبت به واحد کار انسانی به خدمت میگیرد. به این ترتیب روشن است که چنانچه در سیر انباشت، به هر دلیل، ارزش وسائل تولید کاهش یابد، سرمایه میتواند وسائل تولیدی بیشتری و یا

بهتری را بکار گیرد بی آنکه به همان نسبت سرمایه ثابت پیش‌ریخته، و از این طریق ترکیب ارگانیک، افزایش یافته باشد. از این رو تنزل ارزش کالاها [۱] در پروسه تولید سرمایه‌داری، که نتیجه ناگزیر افزایش بارآوری عمومی کار انسانی است، خود عاملی است که در جهت عکس‌گرایش نزولی نرخ سود عمل میکند. کاهش ارزش وسایل تولید (عوامل سرمایه ثابت) از طرق دیگر نیز امکان‌پذیر است. مثلاً تشدید نرخ استثمار در بخش تولید وسایل تولید؛ گسترش تجارت خارجی و خرید وسایل تولید از کشوری با بارآوری بیشتر؛ ورشکسته شدن بخشی از سرمایه‌داران و بالا کشیده شدن وسایل تولید آنان به بهایی نازلتر از ارزش واقعی آن، توسط سرمایه‌های قدرتمندتر. (عاملی که چنانکه پایین‌تر اشاره خواهد شد یکی از خصیصه‌های بارز دوره بحران است)؛ و...

پس بطور خلاصه، بحرانهای دوره‌ای حاصل عملکرد متقابل گرایش نزولی نرخ سود و عوامل خنثی‌کننده آنست. اما گرایش نزولی نرخ سود، از آنجا که نسبت به عوامل خنثی‌کننده در سطحی عمیق‌تر و اساسی‌تر (از نظر قانونمندی درونی حرکت و انباشت سرمایه) عمل میکند، در تحلیل نهایی آثار خود را بر سودآوری سرمایه آشکار میکند. بحران بیانگر این واقعیت است که گرایش نزولی نرخ سود نه بصورت یک گرایش، بلکه بمنابا یک قانون مطلق عمل نموده و نرخ سود سرمایه (کل سرمایه اجتماعی) عملاً کاهش یافته است. از سوی دیگر، بحران صرفاً بمنابا یک "عارضه" تناقضات درونی سرمایه بروز نمیکند، بلکه خود، از آنجا که به عملکرد مجموعه‌ای از عوامل خنثی‌کننده شدت میبخشد، بصورت مکانیسم عملی تخفیف بحران، بصورت پروسه ایجاد شرایط مساعد برای دوره جدیدی از انباشت سرمایه، نیز عمل میکند. در این مورد پایین‌تر توضیح خواهیم داد. در اینجا لازم است به یک نکته اشاره کنیم: از شناخت قانون گرایش نزولی نرخ سود و عوامل خنثی‌کننده، تا توضیح و تحلیل بحران اقتصادی، در یک جامعه معین و در زمان معین، و چگونگی بروز آن از نظر شکل، عمق، دامنه و درجه تغییرات شاخصهای مهم تولید سرمایه‌داری و... و نیز تا تعیین تأثیرات مشخص بحران بر روند مبارزه طبقاتی و حرکات ناگزیر بورژوازی، راه درازی است. قانون گرایش نزولی نرخ سود و عوامل و مکانیسم خنثی‌کننده آن، صرفاً پایه‌ای‌ترین ابزار تحلیل بحرانهای اقتصادی مشخص را از دیدگاهی مارکسیستی تأمین میکند، حال آنکه تحلیل کنکرت مستلزم شناخت مقولات، روابط، مؤلفه‌ها و پارامترهای دیگر اقتصادی نیز هست که در هر قدم از سیر حرکت از قوانین عام به واقعیات خاص، میباید در تحلیل وارد شده و بکار بسته شود. نکته مهم اینجاست که این فاکتورهای کنکرت‌تر نه تنها قوانین عمومی حرکت سرمایه را نقض نمیکند، بلکه در حقیقت چگونگی مادّیت یافتن و بالفعل شدن این قوانین را توضیح میدهند. اینکه تخفیف بحران جامعه سرمایه‌داری در همه حال مستلزم افزایش سودآوری سرمایه است یک قانون انکارناپذیر است، و در همین حد ضروریات بنیادی حرکت اقتصادی و سیاسی کل بورژوازی را آشکار میسازد. اما شناخت دقیق‌تر حرکات بورژوازی و اقبال مختلف آن، شناخت دقیق‌تر برنامه‌های سیاسی و اقتصادی و انگیزه‌ها و امکانات عملی دولت بورژوازی در عرصه بحران اقتصادی و نیز احزاب سیاسی مختلف این طبقه، و... از این طریق شناخت ضروریات حرکت کنکرت جامعه در هر لحظه معین بمنظور اتخاذ تاکتیکهای صحیح مبارزاتی، مستلزم شناخت هر چه دقیق‌تر از ابعاد کنکرت‌تر بحران اقتصادی جامعه است. از این نقطه‌نظر آنچه ما در این مختصر ذکر میکنیم از چهارچوب اشاراتی به پایه‌ای‌ترین قوانین و تناقضات نظام سرمایه‌داری و بحران ناگزیر آن فراتر نمی‌رود.

قبلاً اشاره شد که بحران اقتصادی، صرفنظر از اینکه بیانگر حادت یافتن تناقضات درونی سرمایه است، مکانیسم عملی تخفیف آن نیز هست. بحران از یکسو بیانگر این واقعیت است که گرایش نزولی نرخ سود بصورت ضرورتی مطلق به فعل درآمده است، و از سوی دیگر زمینه‌ای فراهم می‌آورد که گرایش‌های خنثی‌کننده نیز به بارزترین وجه به فعل درآیند:

۱- بحران رقابت موجود میان اقدار مختلف سرمایه را شدت میبخشد و هر بخش از سرمایه تلاش میکند تا برای ابقاء نرخ سود خود، از مجرای رقابت سهم بیشتری از ارزش اضافه را بخود اختصاص دهد. تشدید رقابت عرصه را بر اقدار ضعیفتر سرمایه تنگ میکند و بسیاری را به ورطه ورشکستگی سوق میدهد. این در واقع در حکم یک پروسه پالایش درونی سرمایه است. زیرا با ورشکست شدن سرمایه‌های ضعیفتر، شرایط سودآوری برای بخشهایی که برجای مانده‌اند مناسبتر میگردد. با ورشکسته شدن سرمایه‌های ضعیفتر، وسایل تولید این سرمایه‌ها با بهایی نازلتر از ارزش واقعی آن به تملک سرمایه‌های قویتر درمیآیند، کل سرمایه اجتماعی به این ترتیب متمرکزتر میشود بی آنکه ترکیب ارگانیک آن به همان نسبت افزایش یافته باشد. در این صورت ظرفیت و مسائل تولید تغییر نکرده است، حجم محصولات و کل ارزش آن ثابت مانده است، اما ارزش اضافه تولید شده اینک به سرمایه‌هایی با جمع ارزش کمتر تعلق میگیرد و نرخ سود سرمایه (که حاصل تقسیم کل ارزش اضافه به ارزش کل سرمایه است) افزایش مییابد. حتی با فرض عدم تمرکز، یعنی با فرض اینکه وسائل تولید سرمایه‌داران ورشکسته بالا کشیده نشود، بلکه اصولاً از عرصه تولید بیرون رانده شود، نفس حذف سرمایه‌هایی که از بارآوری کمتری برخوردارند (یعنی ارزش اضافه کمتری نسبت به واحد سرمایه تولید میکردند) نرخ سود متوسط را افزایش میدهد، زیرا ارزش کل سرمایه اجتماعی (مخرج کسر نرخ سود) به نسبت بیشتری از کل ارزش اضافه تولید شده (صورت کسر) کاهش یافته است. تشدید رقابت و پالایش درونی سرمایه اجتماعی درهای دیگری را نیز به روی سرمایه‌داران در ابقاء و یا ازدیاد نرخ سود می‌گشاید (از قبیل استفاده از بازار فروش رقبای ورشکسته و افزایش مقیاس تولید، که با بارآوری بیشتر کار همراه است؛ استفاده از امکانات تکنیکی مدرن تر و...) که توضیح مفصل آن در این مختصر نمیگنجد. آنچه میباید تأکید و جمع‌بندی شود این است که اولاً بحران با تشدید رقابت زمینه لازم را برای پالایش و تجدید سازمان درونی سرمایه و از این طریق افزایش سودآوری آن فراهم میآورد و ثانیاً از آنجا که سرمایه از دل هر بحران متمرکزتر بیرون میآید، بحران بعدی با ابعاد گسترده‌تر عمیقتری ظاهر میشود، رقابت شدیدتری را موجب میگردد و تخفیف آن بازسازی همه‌جانبه‌تری را برای سرمایه ضروری میسازد. به این ترتیب با هر بحران سرمایه یک قدم به فروپاشی خود نزدیک میگردد.

۲- بحران عملاً زمینه تشدید نرخ استثمار و نیز کاهش دستمزدها به سطحی نازلتر از ارزش واقعی نیروی کار را فراهم میآورد. ورشکسته شدن سرمایه‌های مختلف و خارج شدن آنها از عرصه تولید، در عین حال کارگران آنها را نیز بیکار کرده و روانه بازار کار میکند. ارتش ذخیره بیکاران گسترش مییابد، فقر توده‌ها تشدید میشود و رقابت میان کارگران بر سر یافتن کار اوج میگیرد. به این ترتیب سرمایه امکان مییابد تا از کارگران کار بیشتر و شاق‌تری بکشد. از سوی دیگر بیکار شدن توده‌های وسیع کارگر، که تأمین معیشت‌شان ناگزیر بر عهده دیگر برادران و خواهران رنجبرشان قرار میگیرد، طبقه کارگر را بطور کلی فقیرتر میکند. قدرت خرید دستمزد کارگرانی که کار خود را حفظ کرده‌اند نیز در مقابل تورم روزافزون قیمت‌ها کاهش مییابد. به این ترتیب مکانیسم بحران سطح "معمول" معیشت کل طبقه کارگر را تنزل میدهد. بدیهی است که سرمایه در استخدام مجدد این کارگران به سطح دستمزدهای پیش از بحران باز نمیگردد و لاجرم سطح دستمزدها بطور کلی به سطحی نازلتر از ارزش واقعی نیروی کار کاهش مییابد و بحران عملکرد خود را بمثابه مکانیسم خودکار حرکت درآوردن عوامل خنثی کننده گرایش نزولی نرخ سود به نمایش میگذارد. به بیان دیگر در جریان بحران تضاد اقتصادی- طبقاتی کار و سرمایه تشدید میشود. سرمایه بیش از پیش به افزایش نرخ استثمار طبقه کارگر محتاج میگردد. تشدید رقابت در میان اقدار مختلف سرمایه بنوبه خود بازتاب تشدید تضاد کار و سرمایه است. رقابت به اقدار مختلف سرمایه نشان میدهد که اگر استثمار طبقه کارگر را تشدید نکنند، دیگر همه نمیتوانند در حد سابق سودآوری کنند. سرمایه‌های قدرتمندتر در این

رقابت "خویشاوندان نالایق‌شان" را که "عُرضه" استثمار بیشتر نیروی کار را ندارند از میدان بدر میکنند تا خود ضرایب رابطه کار و سرمایه را از نو تعریف کنند. مبارزه طبقاتی تشدید میشود و دقیقاً به درجه‌ای که طبقه کارگر در مقابل یورش همه جانبه بورژوازی مقاومت و یا حتی تعرض متقابل کند، جدال موجود میان اقشار مختلف سرمایه نیز بالا می‌گیرد. پایان کار از دو حال خارج نیست: یا پرولتاریا از نظر ایدئولوژیک-سیاسی-تشکیلاتی از چنان قدرتی برخوردار هست که بحران اقتصادی بورژوازی را به عرصه سیاسی و به مبارزه‌ای مستقیم بر سر حکومت بکشاند و از این طریق اقتصاد بورژوایی را با بحران آن برای همیشه نابود کند، و یا مبارزه در سطح اقتصادی محدود میماند و بورژوازی در یورش خود به سطح معیشت طبقه کارگر به پیروزی میرسد، استثمار تشدید میشود، و زمینه لازم برای آغاز دوره جدیدی از انباشت سرمایه برای بورژوازی فراهم میگردد. راه میانه‌ای نیست، و محدودیت و عجز تاریخی جنبش سندیکایی کارگران در تحلیل نهایی در همین واقعیت نهفته است. در دوره بحران حتی قدرتمندترین جنبش سندیکایی هم نمیتواند در دفاع از سطح معیشت کارگران کاری از پیش ببرد، چرا که در نتیجه بیکاری میلیونی، سطح معیشت آنان عملاً کاهش یافته است. در زمان بحران کارگران نمیتوانند بی آنکه نفس مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را به زیر سؤال کشند، بی آنکه به مبارزه‌ای برای این مالکیت دست زنند، به هیچ دستاورد اقتصادی‌ای (در سطح کل طبقه کارگر) دست یابند. مبارزه برعلیه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، قبل از هر چیز مستلزم مبارزه‌ای برای تصرف قدرت سیاسی است. کسب قدرت سیاسی یا قبول تنزل سطح معیشت. اینست دوراهی‌ای که هر بحران جامعه سرمایه‌داری پیشاروی کارگران قرار میدهد. اینرا تئوری مارکسیستی بحران اثبات کرده و، نسل پس از نسل، طبقه کارگر جهان تجربه نموده است.

خلاصه کنیم: بحران اقتصادی نظام سرمایه‌داری، که از تناقضات درونی حرکت و انباشت سرمایه ناشی میشود، خود زمینه‌های تخفیف این تناقضات و مقدمات دوره جدیدی از انباشت سرمایه را نیز فراهم میآورد. بحران شرایطی ایجاد میکند تا عوامل خنثی کننده گرایش نزولی نرخ سود، با شدت بیشتری به حرکت درآیند. عرصه‌های عملکرد این عوامل خنثی کننده را میتوان بطور کلی به دو دسته تقسیم کرد:

(۱) مناسبات متقابل اقشار مختلف سرمایه. بحران رقابت را تشدید میکند. و از این طریق به پالایش و تجدید سازمان گسترده‌ای در درون کل سرمایه اجتماعی دامن میزند، و سودآوری کل سرمایه اجتماعی را افزایش میدهد.

(۲) مناسبات متقابل کار و سرمایه. بحران مبارزه طبقاتی را تشدید میکند. سرمایه هجوم وسیعی را به سطح معیشت کارگران و زحمتکش‌ان آغاز میکند. در صورت شکست طبقه کارگر در این مبارزه سرمایه امکان مییابد تا بر عرصه فقر توده‌ها بهای نیروی کار را تنزل دهد، استثمار آن را تشدید کند، و شرایط لازم را برای آغاز دوره جدیدی از انباشت سرمایه (با سودآوری کافی) ایجاد نماید.

اما این نه برای پرولتاریا و نه برای بورژوازی پایان کار نیست. بورژوازی از این طریق تنها فروپاشی نظام تولیدیش را برای مدت محدودی به تعویق انداخته است. از آنجا که سرمایه با هر بحران متمرکزتر میشود و نیز نرخ استثمار تشدید میگردد، بحران بعدی با شدت و با عمق بیشتری بروز میکند و کارایی خود را نیز بعنوان یک مکانیسم تخفیف تناقضات درونی سرمایه، بیش از پیش از دست میدهد. از یک طرف با تمرکز سرمایه پروسه پالایش درونی آن هر بار ابعاد خصمانه‌تر و سبعانه‌تری مییابد، چرا که رقیب محدودتر و بزرگتر گشته‌اند (رقابت میان انحصارات تا حد جنگ مستقیم میان دول کشورهای سرمایه‌دار تشدید میگردد). از طرف دیگر با افزایش نرخ استثمار، افزایش مجدد آن، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی، برای سرمایه دشوارتر میشود، بخصوص که با توجه به متمرکز شدن سرمایه، مقدار این افزایش نیز مییابد

هر بار بیش از دوران قبل باشد تا بتواند گرایش نزولی نرخ سود را خنثی کند. از آن مهمتر، پرولتاریا از دل هر بحران آگاهتر و رزمنده‌تر بیرون می‌آید، هر چه وسیعتر در حزب سیاسی طبقه خود، حزب کمونیست، متشکل‌تر می‌گردد و امکان مییابد تا به رهبری آن رسالت تاریخی خود را بعنوان گورکن نظام تولید سرمایه‌داری به انجام رساند.

...

اکنون بینیم تئوری مارکسیستی بحران سرمایه‌داری، در همین حد اختصار که ما در اینجا به آن اشاره کردیم، چه ابزار تئوریک برای شناخت بحران اقتصادی سرمایه‌داری وابسته، و از آن مهمتر بحران سرمایه‌داری وابسته ایران، بدست می‌دهد. گفتیم که سرمایه‌داری وابسته چه در جریان تولید و بازتولید و چه از نظر بحران، تابع قانونمندی عمومی نظام سرمایه‌داری است، و وابسته بودن آن در ماهیت سرمایه‌داری آن تغییری نمیدهد. اما شناخت مشخصات کنکرت‌تر بحران سرمایه‌داری وابسته مستلزم شناخت ویژگیهای کنکرت تولید و بازتولید در این نظام است. گرایش نزولی نرخ سود در نتیجه افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، یک قانون عام تولید سرمایه‌داری است و نظام سرمایه‌داری وابسته بدون شک از آن مستثنی نیست. از این رو دقیقاً به درجه‌ای که ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی در بازار داخلی کشور سرمایه‌داری تحت سلطه افزایش مییابد، گرایش نزولی نرخ سود نیز اثرات خود را بر سودآوری سرمایه ظاهر می‌سازد. اما باید توجه داشت که بحران سرمایه‌داری وابسته الزاماً مبین عملکرد و بالفعل شدن قانون گرایش نزولی نرخ سود در بازار داخلی کشور تحت سلطه نیست. بحران اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری وابسته عمدتاً و در اکثر موارد، بازتاب "انتقال" بحران جهانی امپریالیسم - سرمایه‌داری در بالاترین مرحله‌اش - به بازار داخلی کشور سرمایه‌داری تحت سلطه است. برای درک مکانیسم کلی این "انتقال" میباید به رابطه بازار داخلی کشور سرمایه‌داری تحت سلطه با عملکرد جهانی سرمایه‌های انحصاری و نظام تولید امپریالیستی دقیقتر شویم. به این منظور لازم است ابتدا نکاتی را در مورد قانونمندی عام عصر امپریالیسم، از دیدگاه لنین، یادآوری کنیم و نشان دهیم که چگونه بازار داخلی کشور سرمایه‌داری تحت سلطه نقش معینی در تولید و بازتولید نظام جهانی امپریالیسم بر عهده دارد و سپس به ویژگی‌های عمده بازار داخلی اینگونه کشورها بپردازیم:

الف) قوانین عام سرمایه‌داری عصر امپریالیسم و نقش بازار داخلی کشور تحت سلطه
لنین خصوصیات سرمایه‌داری عصر امپریالیسم را چنین جمع‌بندی میکند:

- "بنابراین با در نظر گرفتن اهمیت مشروط و نسبی تمام تعاریف کلی که هرگز نمیتواند روابط همه جانبه یک پدیده را در تمام سیر تکامل آن در بر گیرند، باید برای امپریالیسم آنچنان تعریفی نمود که متضمن پنج مشخصه زیرین آن باشد:
- ۱) تمرکز تولید و سرمایه که به آنچنان مرحله عالی تکامل رسیده که انحصاراتی را که در حیات اقتصادی نقش تعیین کننده‌ای بازی میکنند بوجود آورده است؛
 - ۲) در هم آمیختن سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی و ایجاد الیگارشی مالی بر اساس این "سرمایه مالی"؛
 - ۳) صدور سرمایه که از صدور کالا متمایز است اهمیتی بسیار جدی کسب میکند؛
 - ۴) اتحادیه‌های انحصاری بین المللی سرمایه‌دارانی که جهان را تقسیم کرده‌اند پدید می‌آیند؛

و

- ۵) تقسیم ارضی جهان از طرف بزرگترین دول سرمایه‌داری به پایان میرسد."
- امپریالیسم بمثابة بالاترین مرحله سرمایه‌داری، منتخب آثار یکجلدی ص ۴۲۵

در وهله اول این نکته حائز اهمیت است که لنین قوانین عمومی سرمایه‌داری عصر امپریالیسم را دقیقاً از قوانین حرکت نظام سرمایه‌داری بطور اعم استنتاج میکند. نقش محوری و تعیین کننده افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و قانون گرایش نزولی نرخ سود در انتقال سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم بطرز بارزی در فرمولبندی لنین منعکس است. "پیدایش انحصار که معلول تمرکز تولید است بطور کلی قانون عمومی و اساسی مرحله کنونی سرمایه‌داری است" (همانجا، صفحه ۳۹۷ تأکیدها از ماست) و مارکس در کاپیتال "بوسیله تجزیه و تحلیل تئوریک و تاریخی سرمایه‌داری (ثابت کرده است) که رقابت آزاد موجب تمرکز تولید میشود و این تمرکز در مرحله معینی از تکامل خود به انحصار منجر میشود" (صفحه ۳۹۶). پس انحصار از دل رقابت و مرحله امپریالیسم از بطن توسعه کلاسیک سرمایه‌داری سر بر میکند، در فرمولبندی فوق‌الذکر لنین، نکات ۱ و ۲ مشخصاً بازتاب این قانون عام سرمایه‌داری هستند که پروسه انباشت به تراکم و تمرکز سرمایه و به افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه میانجامد. نکته سوم یعنی صدور سرمایه عملکرد قانون گرایش نزولی نرخ سود است. عملکرد این قانون در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، که سرمایه در بازار داخلی آنها بشدت متمرکز شده (ترکیب ارگانیک آن افزایش یافته است)، حرکت سرمایه را به عرصه‌هایی با سودآوری بیشتر ایجاب میکند. صدور سرمایه از این نقطه نظر خود بمثابة یک عامل خشتی کننده گرایش نزولی نرخ سود عمل میکند. نکات ۴ و ۵ مشخصاً بر این تأکید دارد که سرمایه‌های انحصاری مختلف، و دولتهایی که منافع این سرمایه‌ها را در عرصه سیاسی دنبال میکنند، به انحاء مختلف، از نظر سیاسی و اقتصادی، میکوشند تا شرایط اقتصادی و سیاسی لازم برای سودآوری سرمایه‌های صادر شده خود را فراهم کنند و نیز حوزه‌های صدور سرمایه را در مقابل رقبای دیگر خود برای خویشتن حفظ کنند.

از نقطه نظر بحث ما در این ضمیمه، نکته اساسی صدور سرمایه است. حرکت سرمایه به دنبال سود بیشتر از یک عرصه به عرصه دیگر (صدور سرمایه) قبل از هر چیز بیانگر این واقعیت است که پارامترهای تولید و بازتولید و انباشت سرمایه در این دو عرصه الزاماً با یکدیگر تفاوت دارند. در یکی (در کشور صادر کننده) بازار داخلی از سرمایه اشباع شده، تمرکز سرمایه به اوج رسیده و سودآوری سرمایه در سطح نازلتری انجام میگردد و در دیگری (کشور تحت سلطه که سرمایه به آن صادر میشود) شرایط سودآوری بسیار مساعدی برای سرمایه فراهم است، نیروی کار ارزان است و ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی در بازار داخلی در سطح نازلتری قرار دارد. به عبارت دیگر شرایط لازم برای تولید فوق سود امپریالیستی و تخفیف تناقضات درونی سرمایه انحصاری فراهم است. تولید فوق سود امپریالیستی از طریق صدور سرمایه، اینست محور اساسی تئوری امپریالیسم لنین. و شناخت مناسبات سرمایه‌داری وابسته و ویژگی‌های بازار داخلی در اینگونه کشورها بدون شک میباید بر این درک لنینی از محتوای اقتصادی امپریالیسم استوار گردد. سرمایه‌داری وابسته نظامی است که اولاً سرمایه‌داری در آن مستقر شده است و ثانیاً بازار داخلی آن در خدمت تولید فوق سود امپریالیستی است. قدری در این فرمولبندی تعمق کنیم: تولید فوق سود امپریالیستی در یک کشور سرمایه‌داری به این معناست که شرایط لازم برای تولید فوق سود (که نیروی کار ارزان و نرخ استثمار بالا ارکان اصلی آن هستند) میباید در هر حلقه بازتولید کل سرمایه اجتماعی از نو بوجود آیند، بازتولید شوند. به عبارت دیگر بحث بر سر ارزان بودن از پیشی نیروی کار در این کشورها نیست بلکه بر سر ارزان نگاهداشتن آن است. و باز بر سر بالا بودن نرخ استثمار نیست، بلکه بر سر بالا نگاهداشتن آن است. بازار داخلی کشور سرمایه‌داری چهارچوب و متن کلی یک چنین رابطه‌ای میان کار و سرمایه است - رابطه تولید فوق سود امپریالیستی، رابطه‌ای که سرمایه انحصاری تمام امکانات اقتصادی و سیاسی خود را در سطح جهان برای ابقاء آن بسیج مینماید. (پیرامون اهمیت سیاسی این مبحث، بخصوص در زمینه ارزیابی نقش ضد انقلابی بورژوازی ایران رجوع کنید به جزوه "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده" سه‌م‌د اسفند ۵۷).

ب) برخی ویژگی‌های بازار داخلی در کشور سرمایه‌داری وابسته.

ب. ۱) خصلت امپریالیستی پروسه تاریخی تشکیل بازار داخلی (پروسه "انباشت اولیه") محور اساسی پروسه تشکیل بازار داخلی سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم است، که از یکسو نیروی کار را به کالا تبدیل میکند (پرولتاریا را بوجود می‌آورد) و از سوی دیگر وسائل تولید و وسائل معیشت را به عوامل مادی سرمایه ثابت و متغیر تبدیل میکند، و به این ترتیب به بورژوازی تجاری عملاً امکان میدهد تا به بورژوازی صنعتی بدل شود. پروسه تاریخی تشکیل بازار داخلی همان پروسه استقرار نظام سرمایه‌داری است که کلید آن سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم (و بویژه روستاییان) است. (رجوع کنید به بخش ۸ کتاب سرمایه جلد اول - فصلهای ۲۶-۳۳، و نیز توسعه سرمایه‌داری در روسیه بخش اول). در شرایط کلاسیک توسعه سرمایه‌داری، پروسه انباشت اولیه از دل نظام فئودال آغاز میگردد و بیانگر رشد نیروهای مولده در این نظام است. این پروسه بخصوص بر پایه یک انقلاب کشاورزی صورت میگیرد که شرایط لازم برای سلب مالکیت را فراهم میسازد.

پروسه تاریخی "انباشت اولیه"، و تشکیل بازار داخلی در کشورهای سرمایه‌داری وابسته به گونه دیگری است. بازار داخلی در این کشورها اکثراً [۲] در عصر امپریالیسم و از طریق صدور سرمایه تشکیل میشود. ظهور پرولتاریا (بمنابه یک طبقه) که بناست مبنای تولید فوق سود قرار گیرد، نه در جریان یک پروسه سلب مالکیت کلاسیک، بلکه از طریق خلع یدهای سریع، و از بالا، از تولیدکنندگان مستقیم، از طریق خانه‌خرابی سریع توده‌های میلیونی متحقق میشود. عمده‌ترین ویژگی‌ای که خصلت امپریالیستی پروسه سلب مالکیت به اقتصاد کشور تحت سلطه (که پس از سلب مالکیت دیگر کشوری سرمایه‌داری بشمار می‌رود) میبخشد این است که تقسیم کار در بازار داخلی از همان ابتدا بر اساس نیازهای مشخص و جهانی انحصارات شکل میگیرد، و نه بر مبنای رشد تاریخی اقتصاد کالایی و تقسیم کار محلی سنتی، در عین اینکه تولید کالایی سنتی کماکان (گرچه باروندی رو به اضمحلال) به بقاء خود ادامه میدهد. پرولتاریای رو به رشد این جوامع بیش از پیش در رشته‌ها و بخشهایی که در خدمت نیازهای مشخص سرمایه انحصاری است به کار کشیده میشوند. همچنین، تولید و بازتولید ارزش -مصرف‌هایی که مبنای عوامل مادی کل سرمایه اجتماعی را تشکیل دهند، یعنی تولید و بازتولید وسائل تولید و معیشتی که سرمایه برای تبدیل سرمایه پولی به سرمایه تولیدی به آن نیاز دارد، به درجات مختلف و به تناسب نیازهای مشخص سرمایه‌های انحصاری در هر مقطع، از حیطه بازار داخلی خارج شده و تابع بازار جهانی میگردد. (فی‌المثل وقتی سرمایه‌داری ایران توسط انحصارات در جهت تولید مواد معدنی و سوختی و نیز کالاهای مصرفی سبک ایجاد میشود، بدیهی است که اولاً وسائل تولید این صنایع در وهله اول در بازار داخلی تولید نمیشود و ثانیاً وسائل معیشت پرولتاریا نیز نمیتواند در وهله اول به تولید محلی - که در نتیجه پروسه سلب مالکیت محدودتر نیز گشته - و به بارآوری نازلتر آن و ناگزیر قیمت بالای آن واگذار شود.) [۳]

ب. ۲) شرایط معاصر تولید و بازتولید کل سرمایه اجتماعی در بازار داخلی کشور تحت سلطه (خطوط کلی).

قبل از هر چیز مبنای بر این نکته تأکید کرد که با استقرار نظام سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه و در هر کشور سرمایه‌داری بطور کلی، یعنی با فرجام پروسه خلع ید و "انباشت اولیه"، حرکت سرمایه اجتماعی از این پروسه تاریخی مستقل میگردد، برای مثال سرمایه برای تأمین نیروی کار ارزان مورد نیاز خود در هر

حلقه بازتولید، محتاج خلع یدی دوباره از تولیدکنندگان مستقیم نیست، بلکه در چهارچوب قوانین حرکت (و نه تولد) خود، ارتش ذخیره‌ای از بیکاران برای ابقاء نرخ دستمزدها در نازلترین سطح ممکن ایجاد میکند. قوانین حرکت سرمایه در همه زمینه‌ها، پس از استقرار حاکمیت آن بر تولید اجتماعی، از پروسه تاریخی عروج نظام سرمایه‌داری مستقل میگردد (بقول مارکس سرمایه‌چوبدستی‌ها را به کناری میاندازد و بر پاهای خود میایستد - خود قانونگذاری میکند) این قوانین حرکت و بازتولید را مارکس شرایط معاصر (موجود، حاضر) تولید سرمایه‌داری نام مینهد، شرایطی که خود میباید در هر حلقه بازتولید کل سرمایه اجتماعی از نو بوجود آیند. (کتاب سرمایه، صرفنظر از بخش انباشت اولیه و قسمتهایی در جلد اول، کلاً به توضیح شرایط معاصر تولید و بازتولید نظام سرمایه‌داری میپردازد، در مورد شرایط معاصر و پیش‌شرطهای تاریخی، رجوع کنید به "گروندریسه"، بخش "پس از آنکه سرمایه از نظر تاریخی ظهور کرد، خود شرایط وجود خود را ایجاد میکند" مارکس، متن آنگلیسی، صفحات ۴۶۵-۴۵۹ [۴].

همانطور که گفتیم، مؤلفه اساسی در بازار داخلی کشور تحت سلطه وجود نیروی کار ارزان است که باتوجه به نیازهای مشخص سرمایه انحصاری در هر مقطع در عرصه‌های تولیدی مشخصی جذب سرمایه میگردد. استقلال شرایط معاصر تولید از پیش‌شرطهای تاریخی آن به این معنی است که پس از آنکه نیروی کار وسیعاً از دل نظام تولید ماقبل سرمایه‌داری بیرون کشیده شد، میباید بر اساس قوانین حرکت خود سرمایه‌داری از نو بنمنايه کالایی ارزان بازتولید شود. بازتولید نیروی کار ارزان رکن اساسی حرکت سرمایه انحصاری (و کل سرمایه اجتماعی تابع آن) در بازار داخلی کشور تحت سلطه است. وسیعترین معادن و ذخائر زیرزمینی هم، در غیاب نیروی کار ارزان، کشوری را الزاماً آماج صدور سرمایه نمیکند، چرا که سرمایه به دنبال ارزش مصرف نیست، در جستجوی ارزش اضافه، آنهاً با نرخی مساعد، است.

ضرورت بازتولید نیروی کار ارزان در کشور تحت سلطه، و از این طریق تولید فوق سود امپریالیستی رابطه مشخصی میان کار و سرمایه از یکسو، و بر مبنای آن رابطه معینی میان اقشار مختلف سرمایه در بازار داخلی کشور تحت سلطه از سوی دیگر، برقرار میسازد.

(I) رابطه کار و سرمایه در بازار داخلی کشور تحت سلطه.

مزدی که سرمایه‌دار به کارگر میپردازد. معادل پولی وسائل معیشتی است که کارگر برای تجدید قوای خود و آغاز مجدد پروسه کار به استفاده از آنها نیاز دارد. "نیروی کار ارزان" به این ترتیب بمعنای سهم نسبتاً (ارزان بودن مقوله‌ای نسبی است) نازل ارزش وسائل معیشت مورد استفاده کارگران در کل ارزش کالاهایی است که خود تولید میکنند. با فرض شرایط تولیدی مشابه، استفاده از نیروی کار ارزانتر به معنی بالاتر بودن نرخ استثمار است. اما سرمایه انحصاری چگونه در بازار داخلی نیروی کار را ارزان نگاه میدارد (نرخ استثمار را بالا نگاه میدارد، و یا افزایش میدهد)؟ عبارت دیگر قوانین حرکت سرمایه در بازار داخلی کشور تحت سلطه چگونه تضمین میکنند که سهم هرچه نازلتری از کل ارزش تولید شده، به طبقه کارگر اختصاص یابد؟

همانطور که قبلاً نیز گفتیم، در تعیین سهم طبقه کارگر از کل ارزش اضافه تولید شده در اجتماع، دو متغیر در کارند. الف) کمیّت کالاهای مورد استفاده طبقه کارگر، و ب) ارزش واحد این کالاها، عبارت ساده‌تر، الف) وسائل ضروری زندگی کارگران را در هر مقطع در توسعه جامعه چه کالاهایی تشکیل میدهند (کمیّت و کیفیت غذا، مسکن، امکانات رفاهی، و...)، و ب) این وسائل چقدر میارزند، بازتولید منظم نیروی کار ارزان

یعنی جلوگیری منظم از افزایش این دو متغیر و یا حتی کاهش منظم آنها بوسیله سرمایه در جریان تولید و بازتولید. اقتصاد کشور تحت سلطه بر مبنای هر تقسیم کاری که استوار باشد، تولید کننده نفت باشد یا قهوه و یا وسائل تولید و یا اینکه اصولاً بازار داخلی "متوازی" داشته باشد، بر مبنای نیاز مشخص کل سرمایه اجتماعی به نیروی کار ارزان متکی است، و به این ترتیب در رابطه با تغییرات دو متغیری که ارزش نیروی کار در بازار داخلی را تعیین میکنند، ملزم به تحقق شرایط مشخصی است. اولاً، سطح معیشت کارگران و زحمتکشان میباید به هر قیمت در نازلترین سطح نگاه داشته شود و ثانیاً، همان سطح معیشت نازل میباید به ارزاترین وجه ممکن، با استفاده از تمامی امکانات جهانی امپریالیسم، تولید گردد.

در رابطه با متغیر اول، قبلاً اشاراتی کرده‌ایم. تنزل ارزش واحد کالاها در نظام سرمایه‌داری (که بازتاب افزایش بارآوری ناشی از تمرکز سرمایه است) قدرت خرید نرخ ثابت دستمزدها را - ثابت از نظر ارزش - افزایش میدهد. عبارت دیگر طبقه کارگر (با فرض ثابت بودن نرخ واقعی دستمزد - یعنی با این فرض که کارگران مقدار ثابتی ارزش بصورت مزد دریافت میدارند) میتواند از کالاهای بیشتری بعنوان وسائل معیشت برخوردار شود - سطح معیشت خود را ارتقاء دهد. باز به بیان دیگر، سطح معیشت کارگران میتواند همگام با بارآوری کار آنان افزایش یابد. اما در چهارچوب سرمایه‌داری این یک امکان است و نه یک مکانیسم اتوماتیک و ضروری. دفاع از ارزش واقعی دستمزدها (چه رسد به افزایش آن)، یعنی همگام کردن نرخ دستمزدها با آهنگ افزایش بارآوری کار، برای طبقه کارگر مستلزم پیگیری در مبارزاتی متشکل، تشکیل اتحادیه‌ها، دست زدن به تظاهرات و تحصن‌ها، زندانی کشیدن‌ها و یا حتی قربانی دادن‌هاست. بورژوازی "به زبان خوش" کارگران را در افزایش بارآوری کار خود آنها "سهیم" نمیکند. و باز گفتیم که در دوران بحران بورژوازی نه تنها به چنین امری رضایت نمیدهد، بلکه عملاً سطح معیشت کارگران را تنزل میدهد. لیکن به هر رو از نقطه نظر کارکرد سرمایه‌داری بطور کلی افزایش سطح معیشت کارگران، همگام با افزایش بارآوری یک امکان است.

در سرمایه‌داری وابسته اوضاع نمیتواند به همین حال رها شود. سرمایه میباید بگونه‌ای منظم از "سهیم" شدن کارگران در حاصل ازدیاد بارآوری جلوگیری کند. به معنایی، از این نقطه نظر کارگران کشور تحت سلطه در شرایط بحران "تعمیم یافته" و مستمر بسر میرند. سرمایه برای جلوگیری از ارتقاء سطح معیشت کارگران (در رابطه با متغیر اول) میباید بگونه‌ای منظم و مستمر از اوجگیری مبارزات اقتصادی کارگران جلو گیرد. این، از نقطه نظر سرمایه در کشور تحت سلطه، شرط لازم جلوگیری از افزایش متغیر اول است. اگر سرمایه در بازار داخلی کشور متروپل در شرایط کارکرد معمول و غیر بحرانی خود، وجود اتحادیه‌های کارگری را تحمل میکند و صرفاً با عمق یافتن بحران اقتصادی به سرکوبی قاطع جنبش سندیکایی دست میزند، در کشور تحت سلطه راه جنبش سندیکایی میباید اصولاً از ابتدا سد شود، میباید حتی المقدور حتی غیر قانونی اعلام شود. قانون کار در کشور تحت سلطه، نمیتواند ظاهر دموکراتیک خود را (که گویی مناسبات میان صاحبان دو کالای مختلف - نیروی کار و وسائل تولید را تنظیم کند) حفظ کند. دولت میباید مستقیماً و آشکاراً به دفاع از سرمایه و نفی حقوق دمکراتیک کارگران برخیزد، اینجا دیگر رهبران سازشکار جنبش کارگری نمیتوانند نفوذ تعیین کننده‌ای بیابند و جنبش کارگری را از درون به محافظه‌کاری بخوانند. تلقی هر کارگر کشور تحت سلطه از رابطه متقابلش با سرمایه، تلقی‌ای است که کارگر کشور صادرکننده سرمایه تنها در شرایط بحران اقتصادی به آن دست میباید. سرکوب جنبش کارگری، در هر شکل و قالب، نیاز حیاتی سرمایه انحصاری در بازار داخلی کشور تحت سلطه است. خصلت ضد دمکراتیک دولتهای بورژوا در کشورهای سرمایه‌داری وابسته، بر محور این نیاز مشخص انباشت سرمایه، بر محور تضاد کار و سرمایه در کشور تحت سلطه، استوار است، و نه بر خلاف تصور بسیاری از م.ل.های ما بر "انحصارطلبی" سرمایه

انحصاری و یا عدم رشد سرمایه‌داری "متعادل". [۵]

بازتولید مستمر نیروی کار ارزان در اولین قدم، مستلزم بازتولید مستمر چنین دولتی است. دولتی که نه بر نفوذ توهمات لیبرالی در میان کارگران - از طریق اشرافیت کارگری - بلکه بر قدرت سرنیزه استوار است، و قدرت سرنیزه تنها به معنی ارتش سرکوبگر و مجهز و یا سازمانهای جاسوسی و پلیس نیست، بلکه به معنای بسط ارگانهای اجرایی دولت در زمینه‌های مختلف حیات اقتصادی - سیاسی - فرهنگی جامعه نیز هست. بخش وسیعی از نیروی کار ارزان میباید از هر چیز در خود این دولت، که شرط ضرور انباشت سرمایه در کشور تحت سلطه است بکار گماشته شود. به این مسأله باز خواهیم گشت.

و اما در مورد متغیر دوم، یعنی ارزش سطح معیشت کارگران، در اینجا عوامل تعیین کننده عمدتاً عواملی اقتصادی هستند. سرمایه انحصاری در هر کشور تحت سلطه معین میباید و وسائل معیشت کارگران کشور را به ارزانتترین وجه ممکن فراهم کند و در این میان بدون شک هیچ "تقدسی" برای چهارچوب بازار داخلی در کشور تحت سلطه قائل نیست. ارزش وسائل معیشت ضروری (چون هر کالای دیگر)، به درجه بارآوری کار در تولید آن بستگی دارد و اینکه بارآوری کار در تولید این کالاها در کدام کشور در سطح جهانی بیشتر است، خود را در قیمت کالاها در عرصه بازار جهانی منعکس میکند. البته طبیعی است که سرمایه در کشورهای تحت سلطه معینی که خود در تقسیم کار جهانی بعنوان تولیدکننده وسائل معیشت جای گرفته‌اند، لزومی به باز کردن دروازه‌های بازار داخلی به روی واردات این گونه کالاها، برای بازتولید ارزان نیروی کار، حس نمیکند. اما قانون رشد سریعتر بخش وسائل تولید نسبت به وسائل مصرف، در عمل به این منجر میشود که اینگونه کشورها در اقلیت باشند، بخصوص اینکه وسائل معیشت طبقه کارگر خود شامل کالاهای مختلفی است که الزاماً همگی آنها نمیتوانند در یک کشور معین به ارزانتترین وجه تولید شوند. صدور سرمایه در عصر امپریالیسم و تقسیم کار معینی که در هر مقطع بر اثر حرکت سرمایه در بازار داخلی کشورهای تحت سلطه و نیز در بازار جهانی بوجود میآید، صدور کالا را بر مبنای اقتصادی جدیدی استوار میسازد. بسط تجارت خارجی (و صدور کالا) در عصر امپریالیسم از نظر محتوا نتیجه کارکرد امپریالیسم است و نه هدف غائی آن.

از نقطه نظر بحث ما در این ضمیمه تأکید چند نکته ضروری است: اولاً از آنچه گفتیم بوضوح روشن است که بازتولید نیروی کار ارزان در بازار داخلی کشور سرمایه‌داری تحت سلطه، امری جهانی است و کاملاً به کارکرد جهانی سرمایه انحصاری و بهره‌وری و بارآوری آن در دیگر نقاط جهان متکی است. به عبارت دیگر، اینکه کل سرمایه اجتماعی (و لاجرم همه اجزاء و آحاد آن)، مثلاً در ایران، تا چه حد میتواند نرخ استثمار را افزایش دهد و بر سودآوری خود بیافزاید، تنها در چهارچوب رابطه کار و سرمایه در بازار داخلی ایران محدود نمیشود و در تحلیل نهایی منوط به رابطه‌ای است که سرمایه انحصاری با کل طبقه کارگر جهان برقرار میکند. این مفهومی است که ما از "وابستگی شرایط سودآوری سرمایه به کارکرد جهانی سرمایه انحصاری" در نظر داریم [۶]. این قبل از هر چیز مؤید وابستگی تام و تمام همه اقشار سرمایه در بازار داخلی کشوری چون ایران به سرمایه انحصاری و کارکرد جهانی آن است. عواملی که شمردیم (عوامل سیاسی و اقتصادی دخیل در بازتولید نیروی کار ارزان) در خدمت تمامی اقشار سرمایه - و نه فقط سرمایه انحصاری - عمل میکند، صرفنظر از اینکه این سرمایه‌ها چه ارتباط مستقیمی با سرمایه‌های انحصاری مشخص داشته باشند (خرید وسائل تولید، تأمین سرمایه پولی و...) طبیعی است که این وحدت متقابل، در سود و زیان، در انباشت و بحران، هر دو است. مشکلات جهانی سرمایه انحصاری نیز به این ترتیب از طریق همین مکانیسم در بازار داخلی کشور تحت سلطه منعکس گشته و به مشکل تمامی آحاد و اجزاء کل سرمایه اجتماعی بدل

میگردد. به این مسأله در بحث انتقال بحران باز خواهیم گشت. از سوی دیگر این واقعیت همچنین مبین وحدت منافع کل طبقه کارگر جهان در مقابل سرمایه انحصاری است. در عصر امپریالیسم هیچ کارگری تنها با بورژوازی بومی و حکومت "مستقل" آن طرف نیست، بلکه با نظام جهانی امپریالیسم روبروست. اما این مسأله که صدور سرمایه در کشورهای صادرکننده سرمایه و در کشورهای تحت سلطه، که حوزه‌های تولید فوق سود برای سرمایه‌های صادر شده را تشکیل می‌دهند، روابط کنکرت متفاوتی میان کار و سرمایه ایجاد میکند، درخور تعمق بیشتری است. این شرایط کنکرت متفاوت (در کشور متروپل و تحت سلطه) موجب می‌گردد تا ابعاد اقتصادی بحران سرمایه‌داری، چگونگی بسط مبارزه طبقاتی بر متن آن و نیز شرایط اقتصادی و سیاسی خروج از بحران، اشکال متفاوتی بخود بپذیرد. صدور سرمایه به کشور تحت سلطه و تولید فوق سود امپریالیستی در بازار داخلی آن، به سرمایه انحصاری امکان می‌دهد تا تضادهای مهلک سرمایه را، در بازار داخلی کشور متروپل که از سرمایه اشباع شده است، تخفیف بخشد. ارتجاع سیاسی در کشور تحت سلطه، شرط ضرور و روی دیگر سکه حفظ ظاهر دمکراسی بورژوایی در کشور متروپل است. فلاکت و فقر طاق‌فرسای توده‌های زحمتکش در کشور تحت سلطه، پایه مادی وجود و بقاء اشرافیت کارگری در کشور متروپل و از این طریق به رکود کشیده شدن مبارزه طبقاتی پرولتاریای این کشورهاست. (رجوع کنید به امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم، لنین)

خلاصه کنیم: موجودیت بازار داخلی کشور سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیسم، بمثابة حوزه تولید فوق سود امپریالیستی بر مبنای نیروی کار ارزان، اساس وابستگی کل سرمایه اجتماعی در این بازار به عملکرد و نیازهای جهانی سرمایه انحصاری است - وابستگی ای که تمامی اقشار سرمایه در بازار داخلی بر محور آن سودآوری میکنند و در ابقاء آن شدیداً دینف‌نند. از سوی دیگر بحران جهانی امپریالیسم (که ریشه در گرایش نزولی نرخ سود سرمایه انحصاری دارد) از طریق همین وابستگی به بازار داخلی کشور تحت سلطه منتقل شده و بر سودآوری کل سرمایه اجتماعی در این بازار، - رابطه کار و سرمایه و نیز رابطه متقابل اقشار مختلف سرمایه، تأثیر می‌گذارد.

II) کل سرمایه اجتماعی، تولید اجتماعی و اقشار مختلف سرمایه.

همانطور که گفتیم اساس تولید سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه، تولید فوق سود امپریالیستی بر مبنای استثمار کار ارزان و بازتولید شرایط اقتصادی و سیاسی لازم آن است. این جوهر عملکرد امپریالیسم در کشور تحت سلطه است، و هر تحلیل و تبیین از "وابستگی" که منتزع از این واقعیت، ابتدا به ساکن، به تحلیل رابطه سرمایه و تولید و تقسیم کار، و یا رابطه متقابل اقشار مختلف سرمایه پردازد بوضوح از تمامی دستاوردهای تئوریک لنین و لنینیسم غافل مانده است. اساس حرکت سرمایه انحصاری در بازار داخلی کشور تحت سلطه تولید فوق سود امپریالیستی است و نه پایه ریختن و یا "تحمیل" یک تقسیم کار معین و از پیش تعیین شده در تولید اجتماعی - و نه تولید کالاهای معین، در واقع تقسیم کاری که تولید اجتماعی در کشور تحت سلطه در هر دوره معین به خود می‌پذیرد از آنروست که این تقسیم کار مساعدترین چهارچوب را برای استفاده سودآور از نیروی کار ارزان برای سرمایه انحصاری (و از این طریق کل سرمایه اجتماعی در بازار داخلی) فراهم می‌آورد، تقسیم کاری که ارزش اضافه لازم (از نظر نرخ و حجم) را برای تأمین نیازهای سرمایه در پروسه انباشت با سهولت بیشتری بدست می‌دهد. سرمایه همیشه و همه جا بدنبال تولید ارزش و از آن مهمتر تولید ارزش اضافه است و نه ارزش مصرف. تولید ارزش مصرف از نقطه نظر سرمایه بمثابة محمل مادی و ضروری تجسم ارزش و ارزش اضافه، ضرورت می‌یابد و نه از دیدگاه کیفیات و خواص محصول. این قانون سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم به هیچ رو نقض نمی‌گردد. همانطور که یک

سرمایه منفرد برای تولید ارزش و ارزش اضافه محتاج تولید آن ارزش مصرفی است که در تولید آن امکانات سودآوری مساعدتری فراهم است، کل سرمایه اجتماعی نیز در تولید ارزش و ارزش اضافه ناگزیر میباید آن ترکیب معینی از محصولات (و ناگزیر آن تقسیم کار معینی) را تولید کند و بوجود آورد که سودآوری سرمایه را در کل نظام تولیدی به حداکثر میرساند. از نظر تاریخی تقسیم کار بر سرمایه پیشی میگیرد، لیکن از نقطه نظر قانونمندی تولید سرمایه‌داری، نوع تقسیم کار تابع نیازهای انباشت سرمایه است، بعبارت دیگر با حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی، تولید ارزش مصرف و تقسیم کار (وجه کیفی تولید اجتماعی) تابع تولید ارزش و ارزش اضافه (وجه کمی تولید اجتماعی) میگردد و بر مبنای آن شکل میگیرد. تولید اجتماعی، از طریق مکانیسم غیر ارادی (بدون برنامه) حرکت سرمایه‌های مختلف از عرصه‌ای به عرصه دیگر، در جهت سودآوری کل سرمایه اجتماعی سازماندهی میشود و نیروهای مولده در جامعه در راستا و مطابق الگوی نیازهای مشخص کل سرمایه اجتماعی در هر دوره معین بسط و تکامل مییابند. از سوی دیگر تحمیل هر تغییر "فوق اقتصادی" بر این تقسیم کار معین اجتماعی، یعنی هر تغییری که از حرکت و انباشت سرمایه مایه نگیرد، خودبخود به معنی بلااستفاده ماندن بخشی از نیروی مولده در یک گوشه و کمبود آن در گوشه دیگر خواهد بود و این نتیجه‌ای جز کاهش سودآوری سرمایه در کل نظام تولیدی در بر نخواهد داشت. به این ترتیب تقسیم کار که تابع حرکت سرمایه در جستجوی سود بیشتر است، خود در حلقه بعد به مبنای الگوی حرکت آن تبدیل میگردد.

حاکمیت سرمایه انحصاری بر تولید اجتماعی لاجرم این معنی را نیز در بر خواهد داشت که نیروی کار ارزان پرولتاریای کشور تحت سلطه در چهارچوب تقسیم کار معینی که بازتاب تقسیم کار جهانی سرمایه انحصاری است - و ضرورت حداکثر کردن سودآوری سرمایه امپریالیستی در بازار جهانی است - به خدمت سرمایه در میآید. عوامل عینی تولید (وسائل تولید) در چهارچوب این تقسیم کار بسط مییابند. به این ترتیب از یکسو کل تولید اجتماعی در جهت معینی - در خدمت سرمایه انحصاری - بسیج میگردد و شکل میگیرد. و از سوی دیگر شرایط انباشت سرمایه در شاخه‌های تولیدی‌ای که این تقسیم کار معین راهگشای آنست، مساعدتر میگردد. سرمایه‌های مختلف غیرانحصاری در بازار داخلی کشور تحت سلطه، ناگزیر بسوی عرصه‌هایی بحرکت در میآیند که به اعتبار عملکرد سرمایه انحصاری و تقسیم کار تابع آن، بر روی همه اقشار سرمایه باز شده‌اند. به این ترتیب سرمایه انحصاری و عملکردهای جهانی آن، چگونگی تقسیم کار اجتماعی تولید، رشد نیروهای مولده، و حرکت اقشار مختلف سرمایه را از عرصه‌ای به عرصه دیگر در بازار داخلی کشور تحت سلطه، تعیین میکند.

اما گذشته از جنبه‌های کیفی تولید (تقسیم کار و تولید ارزش مصرف) و نیز دینامیسم حرکت اقشار سرمایه به عرصه‌های مختلف در جریان انباشت، سودآوری سرمایه‌های مختلف در بازار داخلی نیز در هر مقطع معین تابع کارکرد سرمایه انحصاری است. به جنبه عام این وابستگی، یعنی شرایط عمومی تولید و بازتولید نیروی کار ارزان توسط سرمایه انحصاری، در سطح اقتصادی و سیاسی - شرایطی که در خدمت تمامی اقشار سرمایه قرار دارد - قبلاً اشارات مختصری کردیم. از نظر تحلیلی این واقعیت بمعنای وابستگی "نرخ ارزش اضافه (نرخ استثمار)" در بازار داخلی به کارکرد سرمایه انحصاری است. اما آنچه از نقطه نظر بحث پیرامون بحران در چنین نظامی میباید بررسی شود، آن مناسبات مشخصی است که مابین اقشار مختلف سرمایه، بواسطه مکانی که هر یک در کل سرمایه اجتماعی دارند برقرار میشود. این تصور که گویا هر سرمایه‌ای (و لایه هر سرمایه‌داری) سود خودش را تولید میکند حداکثر میتواند تصور باطل مدیران و مالکان صنایع و بنگاههای تولیدی ریز و درشت باشد که قوانین بازار را از دریچه سرمایه منفرد خود در عرصه رقابت مینگرند و درک میکنند. مارکسیسم پوچی چنین تصویری را بوضوح اثبات کرده است. مارکس

نشان می‌دهد که سرمایه‌های مختلف، از طریق مکانیسم رقابت، بمثابة "سهامدارانی در کل سرمایه اجتماعی" سودآوری میکنند. عبارت دیگر سود هر سرمایه، سهم آن از کل ارزش اضافه‌ای است که در جریان حرکت کل سرمایه اجتماعی - که هر سرمایه منفرد جزئی از آن است - تولید شده است؛ ارزش اضافه‌ای که حاصل استثمار کل طبقه کارگر است [۷]. از نظر مناسبات متقابل اقشار و آحاد مختلف سرمایه، این واقعیت جز تأییدی بر وحدت بنیادی همه اقشار سرمایه در ابقاء، و دفاع از، شرایط امپریالیستی استثمار طبقه کارگر، مناسبات سیاسی و اقتصادی ضروری برای این استثمار و نیز تقسیم کار اجتماعی‌ای که بر مبنای این ضروریات شکل می‌گیرد، نیست و همین شناخت مختصر تار و پود همه تئوری‌های "سرمایه‌داری ملی و مستقل به رهبری بورژوازی ملی" را در هم می‌پسند.

حاکمیت سرمایه انحصاری بر تولید اجتماعی از یکسو و وابستگی نرخ ارزش اضافه (نرخ استثمار) در کشور تحت سلطه به کارکرد سرمایه انحصاری از سوی دیگر، به این معنی است که سرمایه انحصاری در تعیین حجم کل ارزش اضافه‌ای که می‌یابد از مجرای رقابت میان اقشار مختلف سرمایه تقسیم گردد نقشی تعیین کننده دارد. عبارت دیگر این پروسه انباشت سرمایه انحصاری، نیازها و پارامترهای آن است که چهارچوب و محدوده‌های انباشت سرمایه غیر انحصاری را معین میکند. نقش تعیین کننده عملکرد سرمایه انحصاری در تعیین حجم کل ارزش اضافه تولید شده در بازار داخلی میتواند اشکال مختلف بخود بپذیرد. صدور مستقیم سرمایه انحصاری به کشور تحت سلطه و عیار بالای این سرمایه و سرمایه‌های مختلف متصل به آن در کل سرمایه اجتماعی بطور اخص، و نیز اثرات کارکرد این سرمایه‌ها در افزایش بارآوری اجتماعی کار در بازار داخلی بطور اعم، حالت کلاسیک وجود چنین شرایطی است.

اما آیا همینجا هواداران بورژوازی "ملی"، بنی صدریست‌ها، معترضین به "جامعه مصرفی" هواداران تز نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره و یا کسانی که سفت و سخت تئوری ناسیونالیستی "غارت و چپاول برون‌مرزی" را بجای تئوری امپریالیسم لنین به خورد جنبش کارگری ایران میدهند [۸]، می‌چ ما را نخواهند گرفت که "حرفهای شما باطل است، چرا که ایران حوزه صدور سرمایه نیست و صدور سرمایه‌های خارجی، و به این ترتیب سهم سرمایه‌های خارجی در کل سرمایه اجتماعی و تولید ارزش اضافه در بازار داخلی بسیار ناچیز است"؟ به این ظاهرینان که تئوری‌ها و مقولات و مفاهیم خود را از "علم" اقتصاد بورژوایی وام میگیرند باید گفت "اگر نمود هر پدیده ماهیتش را بی کم و کاست منعکس میکرد، آنگاه علم ضرورت نمییافت".

شک نیست که از این نقطه نظر شرایط خاص ایران مورد کلاسیک صدور سرمایه را به ذهن نمی‌آورد. صدور مستقیم سرمایه خارجی سهم ناچیزی از کل سرمایه‌گذاری در بازار داخلی را تشکیل میدهد (۷-۵ درصد) اما این صرفاً ظاهر مسأله است. حجابی از روابط حقوقی بر واقعیت موجود در ایران پرده ساتر افکنده است. در حقیقت برای آشکار شدن حرکت سرمایه انحصاری در بازار داخلی ایران میباید به عملکرد اقتصادی دولت دقیق شد. عبارت دیگر آنچه میباید در مورد مشخص ایران مد نظر باشد نه صرفاً سنجش نقش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بلکه تحلیل منشاء و عملکرد سرمایه دولتی است.

منشاء سرمایه دولتی کجاست؟ منشاء اصلی سرمایه‌گذاری دولتی، یعنی آن مقدار معینی از ارزش که بوسیله دولت تملک شده و به سرمایه بدل میگردد، بی تردید درآمد نفت است. اما این درآمد خود از کجا حاصل میگردد؟ درآمد دولت از صنعت نفت در واقع سهم دولت ایران، بمثابة مالک انحصاری منابع نفتی در ایران، از کل ارزش اضافه‌ای است که صنعت نفت ایران نصیب مالکان و وسایل تولید در این بخش میکند. اما آنچه در این خصوص میباید تأکید کرد این واقعیت است که حجم کل این ارزش اضافه تماماً حاصل استثمار

۳۵ - ۴۰ هزار کارگر صنعت نفت ایران نیست. بلکه بخش قابل ملاحظه آن "اجاره تفاضلی" ای است که از بابت پایین بودن هزینه تولید در ایران به نسبت هزینه متوسط تولید هر بشکه نفت در جهان به جیب مالکان انحصاری این شرایط مساعد تولید سرازیر میشود. [۹]

به عبارت دیگر ارزش اضافه‌ای که عاید مالکان وسائل تولید در صنعت نفت ایران (شرکت‌های نفتی و دولت ایران) میگردد از نظر تئوریک به دو بخش تقسیم میشود، ۱- سود سرمایه (شامل فوق سود ناشی از استفاده سرمایه از نیروی کار ارزان کارگران نفت ایران) و ۲- اجاره تفاضلی، (تفاوت میان هزینه تولید در ایران با هزینه تولید متوسط در جهان). علت وجود اجاره تفاضلی، همانا مالکیت انحصاری دولت ایران (و یا حق استخراج انحصاری‌ای که به شرکت‌های نفتی در ایران تفویض میگردد) بر منابع نفتی ایران است (در غیاب این مالکیت و یا حق استخراج انحصاری، سرمایه‌های مختلف میتوانستند بی هیچ مانعی به تولید مواد نفتی در ایران پردازند که در این صورت: این از یکسو هزینه متوسط تولید هر بشکه نفت در سطح جهانی را کاهش میداد و از سوی دیگر باعث افزایش هزینه تولید هر بشکه نفت در ایران میگردد. به این ترتیب حرکت آزادانه سرمایه‌ها در غیاب مالکیت انحصاری، و رقابت این سرمایه‌ها، اختلاف موجود میان هزینه تولید در ایران و هزینه متوسط تولید در جهان را از میان برده و اجاره تفاضلی را به صفر میرساند) نکته مهم اینجاست که این درآمد در ایران تحصیل نشده بلکه به ایران سرازیر گشته است. درآمدی که همانطور که پایین‌تر اشاره خواهیم کرد، از طریق عملکرد دولت وابسته به امپریالیسم به مبنای استثمار نیروی کار ارزان کارگران بخش‌های تولیدی دیگر تبدیل میگردد. از نظر تئوریک مقدار این درآمد (درآمدی که نصیب دولت ایران میشود) در محدوده کل اجاره تفاضلی صنعت نفت ایران نوسان میکند و در هر مقطع بر مبنای چانه زدن‌های دولت ایران با شرکت‌های نفتی تعیین میگردد [۱۰]. حداکثر این مقدار از نظر تئوریک برابر کل اجاره تفاضلی‌ای است که صنعت نفت ایران بنا بر پایین بودن هزینه تولید از آن بهره‌مند میگردد.

پس سرمایه دولتی از نقطه نظر منشاء انباشت با سرمایه خارجی تفاوتی نمیکند، منشاء سرمایه‌ای که بوسیله دولت ایران در بازار داخلی به حرکت در می‌آید، و سهم عمده سرمایه‌گذاری در کل کشور را تشکیل میدهد، همانا ارزشی است که از بازار جهانی و به هزینه سرمایه‌های نفتی با بارآوری نازلتر، به ایران سرازیر میشود. از این نقطه نظر، در پس حجاب روابط حقوقی (که ظاهراً دولت ایران و شرکت ملی نفت ایران را مستقل از سرمایه امپریالیستی تصویر میکند) صدور مقادیر معتناهایی ارزش - سرمایه به ایران برای استثمار نیروی کار نهفته است و طبیعی است که در شرایطی که سرمایه‌های امپریالیستی هر ساله مقادیر قابل ملاحظه‌ای از ارزش اضافه تولید شده در بازار جهانی را بصورت اجاره تفاضلی تحویل دولت دست نشانده خود در ایران میدهند، صدور مستقیم سرمایه اهمیت خود (و نیز ضرورت خود) را از دست میدهد و دولت وابسته وظیفه ایفای این نقش - یعنی به گردش درآوردن این درآمد در بازار داخلی در خدمت انباشت سرمایه انحصاری - را خود عهده‌دار میگردد.

اما آنچه این واقعیت را به مثابه جلوه‌ای از صدور سرمایه، در حجاب مناسبات حقوقی ویژه خود، عریان‌تر میسازد، عملکرد بخش دولتی در بازار داخلی و چگونگی گردش درآمد نفت در حلقه بازتولید کل سرمایه اجتماعی است. ارزشی که از بخش نفت نصیب دولت میگردد، دود نمیشود و به هوا نمیرود، و یا بر خلاف تصور برخی م.ل.ها صرف "تخریب" و "ضربه زدن" به اقتصاد کشور یا "ممانعت از رشد نیروهای مولده" نمیشود (هر چند که صرف ایجاد نوع سرمایه‌داری مورد علاقه هواداران بورژوازی "ملی" نیز نمیگردد). این ارزش دوباره به اشکال مختلف به جریان می‌افتد. غافل ماندن از این سیر گردش مجدد، مترادف است با تولید را دیدن و باز تولید را ندیدن، سرمایه را دیدن و سرمایه‌داری را ندیدن. ما در اینجا نمیخواهیم (و

به هر صورت نمیتوانیم) دقیق جزء به جزء سیر گردش این درآمد را، که چون رشته تسیبھی تمامی اقشار سرمایه را به نظام تولیدی معینی پیوند میدهد و آن را به مثابه یک کلیت واحد در خدمت نظام جهانی امپریالیسم قرار میدهد، بررسی کنیم، این سیر گردش در برگیرنده فعل و انفعالات، نقل و انتقالات، مبادلات، پرداخت‌ها و دریافت‌های بیشماری میان طبقات و اقشار مختلف اجتماعی است. از حقوق گرفتن کارمندان دولت تا مناقصه‌ها و پروژه‌های دولتی، از اعتبارات تجار تا بیمه درمانی افسران ارتش، و... هر یک به نوعی بخشی از این درآمد را در عرصه مشخصی به حرکت در می‌آورد. ما در اینجا به اختصار به دو مجرای عمده و عمومی عملکرد مجدد این درآمد در عرصه باز تولید اشاره میکنیم:

بخشی از درآمد دولت مستقیماً در بازار داخلی مصرف میشود، یعنی صرف خرید کالاها و خدمات مصرفی دولت میگردد و بخشی دیگر به سرمایه تبدیل میگردد. در هر دو حالت این درآمد (مستقیماً توسط خود دولت و یا غیر مستقیم توسط حقوق بگیران از دولت) وارد بازار کالا میگردد. بخودی خود و در همین سطح، این عمل به معنای افزایش قابل ملاحظه تقاضا و بسط بازار فروش کالاهاست (افزایشی که بنا بر منشاء آن - اجاره تقاضایی - همواره مازاد بر افزایش مستمر ناشی از انباشت و گسترش سرمایه در عرصه تولید داخلی - غیر نفتی - و درآمدهای حاصله از آن است). به این ترتیب از نقطه نظر تولید کننده داخلی (و سرمایه‌های ربائی و تجاری‌ای که تولیدات داخلی را به گردش در می‌آورند)، از نظر تئوریک، شرایطی مشابه شرایط صدور کالا فراهم آمده است. اما از همین نقطه نظر، تولید کنندگان خارجی، که بخشی از درآمدی را که مبیایست مبنای تحقق ارزش کالاهایشان در بازار جهانی قرار گیرد، به بازار داخلی ایران سرازیر شده میبایند، برای فروش و تحقق ارزش کالاهای خود وسیعاً نیاز به صدور آنها به بازار داخلی ایران دارند. و دولت وابسته به انحصارات امپریالیستی، و سیاست گمرکی آن، تضمین میکند که انحصارات (و مشخصاً انحصاراتی که رژیم به آنها وابسته است) به سهولت به این بازار راه یابند و رؤیای تولید کننده داخلی و سرمایه‌های تجاری و ربائی وردست آن را، که صابون تملک ارزش اضافه‌ای بیش از آنچه خود تولید کرده‌اند را به شکم مالیده‌اند (و این را، با استفاده از تاریکی شب در جنبش کمونیستی ما، "ملی" بودن هم نام نهاده‌اند!)، آشفته سازد. به هر حال عرصه رقابت (و بندوبست‌های ذاتی آن) بین این انگلهای اجتماعی حکمیت میکند، و شکی نیست که سرمایه‌های امپریالیستی در این عرصه دست بالا را دارند، و در اکثر موارد تولید کننده داخلی و سرمایه‌دار "ملی" ناگزیر میشود، تا آنجا که به مواهب افزایش تقاضا مربوط است، کوتاه بیاید و به استثمار نیروی کار ارزان طبقه کارگر ایران، یعنی همان توافق بنیادین و "مقدس" همه اقشار سرمایه "قناعت" کند.

و اما در مورد درآمدی که دولت به سرمایه تبدیل میکند. این سرمایه‌گذاری‌ها را میتوان به دو بخش عمده تقسیم کرد؛ سرمایه‌های مولد و سرمایه‌های غیرمولد. بخش مولد سرمایه دولتی بار دیگر، در حلقه باز تولید، نیروی کار ارزان کارگران ایران را در عرصه‌های مختلف در خدمت تولید ارزش اضافه به کار میگیرد و به این ترتیب مستقیماً بر کل ارزش اضافه تولید شده در بازار داخلی میافزاید. اما به دو نکته اساسی در این رابطه باید توجه داشت. اولاً سرمایه دولتی، صرفنظر از تولید مستقیم ارزش اضافه، به اعتبار عرصه‌های مشخصی که این سرمایه در آن به حرکت میافتد، امکانات وسیعی را برای انباشت سرمایه در بخش غیر دولتی و بویژه برای سرمایه‌های امپریالیستی فراهم میکند. بررسی عرصه‌های سرمایه‌گذاری دولت، نقش آن را به مثابه کارگزار سرمایه انحصاری بوضوح آشکار میکند. این نقش، فراهم کردن زیر ساخت اقتصادی تولید سرمایه‌داری است. بطور کلی، حرکت سرمایه به عرصه‌های مشخص تولید، مستلزم وجود امکانات زیرساختی معینی است؛ امکاناتی که کل سرمایه اجتماعی ملزم به فراهم کردن آنست [۱۱]. هر چه فراهم کردن این زمینه‌ها و زیرساخت‌ها متضمن سرمایه‌گذاری‌های اولیه وسیع‌تر و طولی‌المدت‌تری باشد،

سرمایه‌های منفرد برای ورود در این عرصه‌ها از امکانات نازلتری برخوردارند و گرایش و تمایل کمتری نشان می‌دهند. با ورود سرمایه به عصر انحصارات و نقش نوینی که بر عهده دولتهای بورژوا، به مثابه نماینده منافع کل سرمایه اجتماعی، قرار گرفته است، تأمین اینگونه زیرساخت‌ها بیش از پیش به وظایف دولتها بدل میگردد. سرمایه‌گذاری وسیع دولت ایران در بخش ساختمان (و بویژه در بخش غیر مسکونی، نظیر سدها، راه‌ها، نیروگاه‌ها و...) و حمل و نقل و ارتباطات، مبنائی جز آماده کردن زمینه‌های ضروری و بنیادی انباشت سرمایه در عرصه‌های جدید تولیدی نداشته است. صرف اینگونه "هزینه‌ها"، در کشوری که از نقطه نظر توسعه سرمایه‌داری در ابتدای راه است، شرط لازم صدور سرمایه‌های صنعتی و انباشت آن است. "هزینه‌هایی" که سرمایه انحصاری به هر صورت برای استفاده از نیروی کار ارزان در ایران به "صرف" آن محتاج است. به این ترتیب بخش وسیعی از نیروی کار پرولتاریای ایران، بوسیله دولت، در خدمت تولید این امکانات زیرساختی قرار میگیرد. طبیعی است که الگوی توسعه اینگونه تولیدات و تسهیلات، تا سرحد ممکن با منافع مشخص سرمایه انحصاری در هر مقطع معین و نیز در دراز مدت تطابق مییابد و سرمایه‌دار داخلی و یا تولید کننده خرده‌پا را الزاما در ابتدای امر و بلافاصله از این نمذ کلاهی نیست. اما با باز شدن این امکانات، سرمایه‌داران داخلی نیز الگوی تولیدات خود را بتدریج بر محور آن طرح میریزند و در حاشیه سرمایه انحصاری و بعنوان ضمیمه‌های ضروری آن به تولید و انباشت میپردازند.

شک نیست که کارگرانی که در تولید این امکانات زیرساختی بکار گرفته میشوند بی هیچ شبهه‌ای استثمار میشوند و ارزش اضافه تولید میکنند. اینجا به نکته دوم می‌رسیم، و آن اینکه حاصل استثمار این کارگران خود را نه عمدتا در "درآمد دولت" بلکه ابتدا در سود سرمایه‌هایی که این گونه پروژه‌ها را از دولت کترات گرفته‌اند و در مرحله بعد در سود تمام سرمایه‌هایی که پس از اتمام این پروژه‌ها از این امکانات زیرساختی به رایگان و یا با پرداخت مبلغی بسیار جزئی (به نسبت سرمایه‌های پیش‌ریخته‌شان) استفاده میکنند، منعکس میکند (ممکن است گفته شود که در عوض دولت از شرکتهای مالیات میگیرد، اما این یک واقعیت است که در حالی که سرمایه‌گذاری‌های دولتی بخش عمده سرمایه‌گذاری در کل کشور را تشکیل میدهد، مالیاتهای پرداختی سرمایه‌داران جزء ناچیزی از درآمد دولت را تشکیل میدهند). بعبارت دیگر دولت تولید بخش مهمی از عوامل مادی سرمایه ثابت (و بویژه بخش استوار آن) در کل سرمایه اجتماعی را بر عهده میگیرد، و این تولید را به شیوه‌ای کاپیتالیستی و از طریق استخدام کار مزدی انجام میدهد، بی آنکه ارزش اضافه حاصله را خود، با فروش این "کالاها" متحقق نماید. به این ترتیب ارزش - سرمایه‌ای که از طریق "اجاره تفاضلی" به تملک دولت وابسته در می‌آید بعنوان سرمایه مولد دولتی وارد حلقه بازتولید میگردد و ارزش اضافه حاصله از آن خود را در هزینه اندک سرمایه‌گذاری‌های غیر دولتی در حلقه بعد (و لاجرم سود کلان این سرمایه‌گذاری‌ها) منعکس میکند. به بیان دیگر، "شرایط مساعد طبیعی" بخش نفت که مبنای اجاره تفاضلی (نوعی فوق سود انحصاری) را در حلقه اول تشکیل میداد، از مجرای سرمایه‌گذاری دولتی و استثمار نیروی کار ارزان صدها هزار کارگر در حلقه دوم، به ظهور "شرایط مساعد زیرساختی" برای سرمایه‌های غیر دولتی (و بویژه امپریالیستی) در حلقه سوم، که امکانات صرفه جویی در سرمایه ثابت (و بویژه در بخش استوار آن) را فراهم می‌آورد، منجر میگردد. این دور تسلسل، که طرح آن در دهه ۲۰-۱۳۱۰ ریخته شد، با سلب مالکیت دهه ۴۰ و استقرار بی چون و چرای حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی بر مبنای مناسبات نوین این نظام استوار گردید و با افزایش بهای نفت در سالهای ۵۰ و بویژه ۵۴-۵۳ به اوج رسید.

و اما بخش غیرمولد سرمایه دولتی، یعنی بخشی که در خدمت تسهیل گردش کالاها و تحقق ارزش آن قرار میگیرد، قبل از هر چیز به محور نظام بانکی و سیستم اعتبارات در کشور و "الحاق" سرمایه‌های خصوصی در بازار داخلی به سرمایه انحصاری (از طریق سیستم بانکی) بدل میگردد. پیش از آنکه به این نکته بپردازیم،

لازم است در مورد مفهوم "غیرمولد" توضیحی بدهیم. از نقطه نظر تولید سرمایه‌داری، یعنی مفهومی که در نقد مارکسیستی این نظام مورد نظر است، مقوله کار غیرمولد (و یا سرمایه غیرمولد که این "کار" را در خدمت میگیرد) به معنای غیر مولد از نقطه نظر ارزش اضافه مورد نظر است و نه به معنای غیرمولد از نظر ارزش مصرف و یا "خاصیت". کار غیرمولد از نقطه نظر تولید سرمایه‌داری، بر خلاف نظرات شیبه فیزیوکراتی رفقای راه کارگر، نه تنها زائد و "مخرب" و... نیست بلکه شرط لازم استثمار نیروی کار مولد و تولید ارزش اضافه در کل سرمایه اجتماعی است. ("فائیسیم، کابوس یا واقعیت" مملو از چنین انحرافات است: "قسمت اعظم درآمد نفت در بخشهای غیرمولد اقتصاد نه تنها حیف و میل میگردد، بلکه به تلاشی ساختن بخشهای مولد اقتصاد کمک میکند... در آمد نفت بجای آنکه در خدمت نوسازی اقتصاد تولید ایران (تحت چه مناسباتی؟! بکار گرفته شود، صرف متورم ساختن بخش غیر تولیدی گشته است. اینان پیش از آنکه تولید کننده ارزشی باشند، مصرف کننده آن هستند، تصفیه بخش خدمات از طریق منحل کردن اقتصاد غیرمولد موجب انفجار بزرگی میگردد" شماره ۱، صفحه ۱۷). سرمایه غیرمولد سرمایه‌ای است که در عرصه گردش کالاها و تحقق ارزش آنها (و نه در تولیدشان) به حرکت در میآید. سرمایه غیر مولد به همان اندازه شرط ضروری وجود تولید سرمایه‌داری است که عرصه گردش جزء لاینفکای پروسه بازتولید سرمایه است. گردش کالاها و تحقق ارزش آنها برای کل سرمایه اجتماعی مستلزم صرف بخشی از کار اجتماعی (بصورت متجسم در وسائل کار و نیز کار زنده)، است، و طبیعی است که هر چه سرمایه در این زمینه کارگران مزدی را بیشتر بکار کند، این هزینه را کاهش داده است. به عبارت دیگر سرمایه غیرمولد نیز از کارگران کار اضافه میکشد (اضافه بر کاری که صرف تولید وسائل معیشت آنان شده است)، اما حاصل این کار، در کل سرمایه اجتماعی، نه تولید ارزش اضافه، بلکه صرفه جویی در مصرف ارزش اضافه است. مثال مارکس در این مورد بسیار گویاست، سوزاندن زغال سنگ و تولید انرژی حرارتی، خود قبل از هر چیز مستلزم صرف مقدار معینی انرژی حرارتی برای تبدیل ذغال سنگ از حالت جامد به مایع است، و این شرط لازم سوزاندن ذغال سنگ است. گردش کالاها نیز شرط لازم و غیر قابل انکار تولید سرمایه‌داری است. تحول ارزش - سرمایه از شکل کالایی به شکل پولی و بالعکس، شرط لازم آغاز، و تکرار، پروسه کار در تولید و بازتولید این نظام است. نقش سرمایه‌های تجاری و ربائی در گردش و تحقق ارزش کالاها در بازار، از نقطه نظر نظام سرمایه‌داری ضرورتی غیر قابل انکار است. طرح مسأله "منحل کردن فعالیتهای غیرمولد در نظام سرمایه‌داری (اعم از "وابسته" و غیر وابسته) پیش از آنکه دورنمای یک "انفجار اجتماعی" را در ذهن زنده کند، سند نگران کننده‌ای از بقاء تئوری‌های "نم کشیده" بورژوایی در جنبش کمونیستی ما بدست میدهد. در غیاب کار غیرمولد در نظام سرمایه‌داری، اصولاً نمیتواند سخنی از اجتماع (که باز تولید زیست اقتصادی در چهارچوب مناسبات معین رکن اساسی آن است) در میان باشد، تا چه رسد به "انفجار" آن.

اما به هر رو، غیرمولد بودن سرمایه‌های ربائی و تجاری (و نیز شرکتهای بیمه و خدمات دیگر) به این معنی نیست که این سرمایه‌ها سودآوری نمیکند، بلکه به این معنی است که سهمی که از کل ارزش اضافه تولید شده نصیب آنان میگردد، در بخش صنعتی (به معنای عام - تولید کالا) تولید شده است. از نقطه نظر میزان سودآوری نیز قوانین عمومی‌ای که بر هر واحد سرمایه صادق است در مورد این سرمایه‌ها نیز صدق میکند. سود تجاری و بهره، نمود مشخصی است که سهم این سرمایه‌ها از کل ارزش اضافه بخود میپذیرد. طبیعی است که هر چه سرمایه‌های غیر مولد متمرکزتر باشند و با استفاده هر چه بیشتر و فشرده‌تر از کارگران مزدی، کالاهای بیشتری را، به نسبت حجم خود، به گردش در آورند، هزینه کل سرمایه اجتماعی در عرصه گردش و تحقق به نسبت کاهش یافته و سهم نسبی سود تجاری و بهره بانکی از کل ارزش اضافه نازلتر خواهد بود (سهم نسبی سرمایه صنعتی افزایش خواهد یافت) بنا بر این قانون عمومی تمرکز سرمایه، در سیر انباشت، در مورد این سرمایه‌ها نیز صدق میکند. [۱۲]

نقش تعیین کننده اعتبارات دولتی، و یا اعتبارات بانکهای خصوصی که بنوبه خود وسیعاً به سپرده‌ها و اعتبارات دولتی و انحصاری تکیه دارند، در تأمین نیازهای اعتباری سرمایه‌های مختلف صنعتی و تجاری در ایران غیر قابل انکار است. بخش غیرمولد سرمایه دولتی به مبنای انباشت سریع سرمایه غیر دولتی در تولید (و نیز در گردش) کالاهایی بدل میگردد که سرمایه انحصاری و دولت وابسته به آن، علاوه بر ایجاد منبعی وسیع از نیروی کار ارزان، از طریق بخش مولد سرمایه دولتی (و مخارج دولت علی‌العموم) نیز مستمراً زمینه‌های سودآوری کلان را در آن فراهم کرده و میکند [۱۳]. نقش حیاتی اعتبارات دولتی در انباشت سرمایه در بازار داخلی، امروز، در شرایطی که انقباض این اعتبارات آثار خود را آشکار میسازد، بیش از پیش به ثبوت میرسد. (پس از ملی شدن صنایع کشور، و پس از اینکه بالأخره برخی پرده‌ری‌ها از اوضاع مالی صنایع کشور به صرفه جناب بازرگان شد، معلوم شد که بخش عمده سرمایه صاحبان صنایع، از چیزی جز بدهی به دولت تشکیل نمیشده است). اما نکته مهم دیگر در این رابطه نقشی است که نظام بانکی بطورکلی، که سرمایه انحصاری خارجی و دولتی را محور خود قرار داده است، در تحکیم سلطه سرمایه مالی امپریالیستی بر سرمایه‌های مختلف، اعم از کوچک و بزرگ، در بازار داخلی ایفا میکند. اعتبارات وسیع دولتی، در عین اینکه سودآوری اقشار مختلف سرمایه را تسهیل میکند، به مثابه اهرمی قدرتمند در دست سرمایه امپریالیستی در تعیین عرصه‌های مشخص تولید مقیاس و میزان آن، و در تحلیل نهائی در کنترل حرکات اقشار مختلف سرمایه عمل مینماید. همین واقعیت، که در شرایط متعارف تولید (شرایط غیر بحرانی) شرایط بسیار مساعدی را برای سودآوری همه اقشار سرمایه، در رکاب سرمایه انحصاری، فراهم میکند، در شرایط بحران و تشدید رقابت در میان اقشار مختلف سرمایه، سرمایه انحصاری را در موضعی بسیار قدرتمندتر قرار میدهد. وابستگی درونی و ذاتی همه اقشار سرمایه در ایران به کارکرد امپریالیسم، بطور اخص در وابستگی اقشار مختلف سرمایه و حرکت و انباشت آنها، به نظام بانکی تحت حاکمیت سرمایه انحصاری تبلور مییابد.

در پایان این توضیحات معترضه، نکته‌ای را نیز میباید در مورد هزینه‌های "غیر اقتصادی" دولت خاطر نشان سازیم. حاکمیت اقتصادی سرمایه و امپریالیسم بر کار مستلزم ابقای حاکمیت سیاسی بورژوازی بر پرولتاریا است. تأمین این حاکمیت نیز بنوبه خود مستلزم صرف مقادیر معتدبانه‌ای از ارزش تولید شده در جامعه برای "تولید و بازتولید" رونمای سیاسی-ایدئولوژیک حاکمیت سرمایه امپریالیستی است. مخارج ارتش، بوروکراسی، آفرینندگان و مبلغین رنگارنگ ایدئولوژی حاکم، و اشکال مختلف و آلت‌ناتیو آن که سر بزنگاه به داد بورژوازی میرسد و... همه مستلزم صرف هزینه‌های زیادی است که سرمایه، بنابر خصلت خود، از هیچ تلاشی در ارزان تمام کردنش فروگذار نمیکند. اما یک نکته واضح است. این مخارج از نقطه نظر سرمایه ضروری است. غصه خوردن در مورد این که چرا فلان و بهمان دولت بورژوایی پولش را اینگونه "حیف و میل" میکند و چرا بجای این اعمال "مخرب" پول را به سرمایه تبدیل نمیکند و از گرده طبقه کارگر کار و ارزش اضافه بیشتری نمیکشد، برای یک کمونیست خجالت‌آور است. نوشتن اینکه "بورژوازی وابسته انحصاری هرگز به اندازه کافی (!) تلاش ریشه‌ای برای سازمان دادن بهره‌کشی از نیروی کار زحمتکش ایران بعمل نیاورد" و گرفتار در غارت، این مسأله را به "فردای پُر فراغت" واگذاشته بود، و یا اینکه "بورژوازی لیبرال می‌خواهد درآمد بیکران نفت را به "سرمایه" تبدیل کند و جامعه "خوشبخت" سرمایه‌داری در ایران بر پا کند و در ناز و نعمت این جامعه "خوشبخت" غلت بزند در حالی‌که در رژیم شاه درآمد نفت همچون طاعونی سیاه در جهت متلاشی ساختن جامعه ایران به کار گرفته میشد" و از این قبیل، دایه دلسوزتر از مادر شدن برای سرمایه‌داری و بورژوازی است. سرمایه منافع خود را می‌شناسد و نیازی به مشاوره با فرزندان رمانتیکی که هنوز، در عصر امپریالیسم، در "قصه‌های شیرین" انقلاب صنعتی "غلت

میزند" ندارد. سرمایه‌داری را از موضعی بورژوازی، و با آرمانی بورژوازی، نمیتوان به نقد کشید. سرمایه برای استثمار ناگزیر است که تولید کند، ناگزیر است که پول را به سرمایه تبدیل کند، و سلاح نقد پرولتاریا به همین امر (و نه به فقدان یا عدم کفایت آن) نشانه گرفته شده است. "دستگاه دولتی متورم" و "گسترش خدمات غیر مولد" گواه دو چیز است، اولاً اینکه "سرمایه مولد" چنان استثمار میکند، چنان "بهره‌کشی" را با استحکام "سازمان داده است" که خرج خویشاوندان و عمله و اکره غیر مولد خود را نیز با سخاوت پرداخت میکند، و ثانیاً، به همین دلیل، پرولتاریای ایران چنان در زیر این سرکوب مستمر به فروش آمده است، که امپریالیسم حتی به صرف هزینه‌های غیرمولد بیش از این برای مهار آن نیازمند است، و دیدیم که چگونه آنچه تاکنون صرف دستگاه "غیر مولد" سرکوب شده بود، نیز (علیرغم اینکه به زعم رفقای "راه کارگر" ارزانتر از این هم میشده "تمامش کرد!") در جلوگیری از انقلاب و قیام و مبارزه قهرآمیز کارگران ایران کفایت نکرده است. این را بازرگان فهمیده و از آرمان غلت زدن در "جامعه خوشبختی" که رفقای راه کارگر به او و امثال او نسبت میدهند دست کشیده است، و خود این رفقا نفهمیده‌اند و به این آرمان تخیلی بورژوازی لیبرال ایران تحت نام "تحلیل مارکسیستی" تداوم میبخشند.

اما از آنچه گفتیم ابدا نباید چنین استنتاج کرد که نظام سرمایه‌داری در ایران (و یا هر نظام سرمایه‌داری در جهان) در همه حالات در کارآمدترین شرایط خود، از نقطه نظر ضروریات انباشت سرمایه، بسر میرود. تناقضات درونی نظام سرمایه‌داری، صرفنظر از کارکرد درونی و عمیق خود، که به فروپاشی نهائی آن منجر میشود، در حرکت روزمره این نظام نیز موجب بروز اشکالات، تنگناها و گسست‌های مختلف در جریان تولید و بازتولید، و نیز ناسازگاری سیاستهای مختلف با نیازهای پروسه انباشت و... میگردد. از نقطه نظر بورژوازی اقتصاد همیشه میتواند از آنچه هست "بهرتر باشد"، و به همین دلیل خیل عظیمی از کارشناسان، صاحب‌نظران و اقتصاددانان مختلف با نقطه نظرات مختلف، در بطن جامعه تربیت شده و با بخشی از ارزش اضافه تولید شده "تغذیه میشوند". نظریاتی که در هر دوره معین بر سیاستهای اقتصادی بورژوازی حاکم میگردد، نظریاتی که بورژوازی در هر مقطع بر مبنای آن جزئیات بهره‌کشی را سازمان میدهد، الزاماً مؤثرترین، دوراندیشانه‌ترین، کم‌تناقض‌ترین و کم‌خرج‌ترین نظرات ممکن نیستند. قصد ما ورود در بحث پیرامون چگونگی تعیین آراء بورژوازی حاکم نیست و در این مورد فقط به نقل این گفته مارکس اکتفا میکنیم:

"تقسیم کار... همچنین خود را در تقسیم کاری در درون طبقه حاکمه، بصورت تقسیم کار ذهنی و مادی آشکار میکند، به نحوی که در درون این طبقه یک بخش به مثابه متفکرین طبقه (یعنی به مثابه ایدئولوگهای فعال و صاحب درک آن که تکمیل توهّمات این طبقه را نسبت بخودش به ابزار اصلی امرار معاش خویش بدل میکنند)، ظاهر میشود، حال آنکه بخش دیگر در برخورد به این آراء و توهّمات منفعل‌تر و پذیراتر است، چرا که در واقعیت امر اینها بخش فعالتر طبقه را تشکیل میدهند و کمتر برای توهّم سازی و نظرپردازی نسبت به خودشان فرصت دارند. ناسازگاری در طبقه حاکم، در میان این دو بخش، حتی میتواند تا حد مخالفت و خصومت معینی نیز اوج گیرد، خصومتی که به هر رو، در صورت وقوع یک تصادم بالفعل، که حیات کل طبقه را به مخاطره افکنده خودبخود از میان میرود." (ایدئولوژی آلمانی)

پس در یک نکته نباید شک کرد. بورژوازی خود متفکرین خود را تربیت میکند و خرچشان را هم میدهد. بورژوازی نسبتاً جوان ایران، به لطف حاکمیت سرمایه انحصاری و امپریالیسم، از کارگشته‌ترین اقتصاددانان و متفکرین دست پرورده آن نیز بهره‌مند است، و هیچیک از این متفکرین، اعم از اینکه فرستاده بانک جهانی باشند و یا فارغ‌التحصیل مکتب اقتصاد توحیدی، در صدد "تخریب" و "متلاشی" کردن نظام تولیدی‌ای

که مبنای حاکمیت طبقاتی‌شان را تشکیل میدهد نیستند، و امر "سازماندهی ریشه‌ای بهره‌کشی" را میتوان با "خیال راحت" به همین آقایان سپرد، و مارکسیست‌ها را از وظیفه‌ای که پیشروی خود نهاده‌اند، یعنی سازماندهی انقلابی که "حیات کل بورژوازی را به مخاطره افکند"، منحرف نکرد.

خلاصه کنیم، نقش واسطه دولت بورژوایی در جریان صدور سرمایه امپریالیستی به ایران نه تنها ذره‌ای از ماهیت این جریان - یعنی صدور سرمایه - و نقش سرمایه انحصاری در ایجاد شرایط سودآوری کل سرمایه اجتماعی، نیز در تولید حجم کل ارزش اضافه‌ای که در میان اقشار مختلف سرمایه توزیع میگردد، نمیکاهد، بلکه به موقعیت سرمایه انحصاری، دقیقاً به اعتبار پیوند تنگاتنگی که این سرمایه در جریان انباشت سرمایه در بازار داخلی با سرمایه دولتی، و کارکرد اقتصادی و سیاسی دولت بطور اعم، مییابد، اهمیت و نقش تعیین کننده‌تری میبخشد. ایران بی هیچ تردیدی حوزه صدور سرمایه است. بخش نفت ابداً یک اقتصاد محصور و بی ارتباط به بازار داخلی کار و کالا را تشکیل نمیدهد، بلکه دقیقاً مجرای اصلی ورود - سرمایه انحصاری به بازار داخلی و استعمار نیروی کار ارزان طبقه کارگر ایران است - با این تفاوت که بخش عمده‌ای از ارزش - سرمایه در جریان صدور، از نظر حقوقی تحت عنوان درآمد دولت بورژوایی ایران، این مباشر محلی امپریالیسم آمریکا به ثبت میرسد (و این از نظر امپریالیسم آمریکا هر خاصیتی نداشته باشد لاف‌اقل این فایده را دارد که ظاهراً امور را مطابق نیازهای "تبلیغی و ترویجی" عمال سه جهانی" خود آراسته است!).

به بحث کلی خود بازگردیم. گفتیم که تولید ارزش اضافه در بازار داخلی کشور تحت سلطه از نقطه نظر نرخ و عمدتاً به عملکرد سرمایه انحصاری (در بازار جهانی و بازار داخلی هر دو) متکی است. اما همین تسلط سرمایه انحصاری بر تولید ارزش اضافه، و بخصوص در شرایطی چون ایران که نهاد دولت را نیز به مثابه ابزار و اهرمی سیاسی و اقتصادی کاملاً در اختیار دارد، در تحلیل نهائی زمینه حاکمیت آن بر چگونگی توزیع ارزش اضافه در میان آحاد و اقشار مختلف سرمایه را نیز فراهم می‌آورد. این واقعیت در وهله اول از قوانین حرکت سرمایه در عصر انحصارات مایه میگیرد. عملکرد متوسط شدن نرخ سود، بر قابلیت و امکان حرکت بلامانع اقشار مختلف سرمایه از عرصه‌ای به عرصه دیگر متکی است. مالکیت انحصاری بر وسائل تولید در عرصه‌های معین عملاً به مانعی بر سر راه متوسط شدن نرخ سود بدل میگردد. به "اجاره تفاضلی" بعنوان نمونه‌ای از فوق سود ناشی از مالکیت انحصاری بر شرایط عینی تولید قبلاً اشاره کردیم. نمونه دیگر وجود انحصار در استفاده از تکنیکهای پیشرفته‌تر و کارآمدتر است که در کوتاه‌مدت (یعنی تا قبل از "همه‌گیر شدن" اینگونه تکنیکها)، به انحصارات در هدایت سهم بیشتری از ارزش اضافه کل سرمایه اجتماعی به کیسه خود دست بازتری میبخشد. اما بر این نکته باید تأکید کرد که اولاً عصر انحصارات ابداً به معنای از میان رفتن رقابت و تعدد سرمایه‌ها نیست، بلکه به معنای کاهش تعداد رقبای اصلی است. سرمایه‌داری، نظامی که بر مبنای تولید ارزش و مبادله ارزشها استوار است، در غیاب سرمایه‌های متعدد، نمیتواند وجود داشته باشد، و ثانیاً با متکی شدن هر چه بیشتر سرمایه‌های کوچک و متوسط به انحصارات (مثلاً حرکت سرمایه‌های تجاری کوچک و متوسط در بگردش درآوردن کالاهای تولید شده توسط انحصارات و یا قرار گرفتن سرمایه‌های صنعتی در حاشیه آنها، مانند تعمیرات، تولید و فروش لوازم یدکی، ارائه خدمات فنی و...) اینگونه سرمایه‌ها نیز تا حدود زیادی از قبل کارکرد انحصارات معینی که به آن وابسته شده‌اند، از شرایط سودآوری و انباشت مساعدتری برخوردار میگردند.

از سوی دیگر انحصارات در تعیین سیاستهای مالی و پولی دولت (مالیاتها و مخارج دولت، گمرکات، تخصیص اعتبارات و...) نقش بسیار مؤثری دارند و از این سیاستها به مثابه اهرمهایی برای تعیین پارامترهای رابطه اقشار مختلف سرمایه در بازار داخلی، بسود خود استفاده میکنند. اما این حقیقت میباید همواره مد

نظر باشد که رقابت اقشار مختلف سرمایه، تابع وحدت منافع این اقشار در چهارچوب حرکت کل سرمایه اجتماعی است و صرفاً قوانین درونی حرکت کل سرمایه اجتماعی را به آحاد و اقشار مختلف سرمایه منتقل میکند. شرایط توزیع ارزش اضافه تابع شرایط تولید آنست. روابط اقشار مختلف سرمایه با یکدیگر، تابع رابطه کل سرمایه اجتماعی با عامل کار در عرصه تولید است، رقابت سرمایه‌های مختلف، محمل نزدیک شدن سودآوری سرمایه‌های مختلف به حد متوسط نرخ سود در تولید اجتماعی است، حال آنکه مقدار این حد متوسط مستقل از رقابت در رابطه با درجه استثمار کل طبقه کارگر توسط کل سرمایه اجتماعی تعیین میشود.

ج) استنتاجاتی عمومی در مورد بازتاب بحران جهانی امپریالیسم در کشور سرمایه‌داری تحت سلطه.

دیدیم که بازار داخلی کشور تحت سلطه میباید تنها بمثابه جزئی از بازار جهانی سرمایه انحصاری نگریده و درک شود. این وجه اشتراک بازار داخلی همه کشورهای سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم است. لیکن آنچه به بازار داخلی کشور تحت سلطه ویژگی خاصی میبخشد این واقعیت است که این کشورها از نقطه نظر امپریالیسم به مثابه حوزه‌های تولید فوق سود عمل میکنند، که تولید و بازتولید نیروی کار ارزان رکن اساسی آنست. به این ترتیب در عصر امپریالیسم هر گاه از گرایش نزولی نرخ سود، بعنوان گرایشی مبتنی بر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، سخن می‌گوییم چهارچوب بازار جهانی (و نه بازار داخلی هر کشور) را مد نظر داریم - با این تذکر که این گرایش به دلیل تمرکز شدید سرمایه در کشورهای متروپل عمده‌تر بازار داخلی این کشورها مشخصاً تظاهر مییابد و صدور سرمایه از کشور متروپل به کشور تحت سلطه خود بر این واقعیت متکی است.

بحران کنونی سرمایه‌داری جهانی، با پایان دوره رونق پس از جنگ جهانی دوم، در اوایل دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ آغاز گشت و اینک به اوج رسیده است. انحصارات امپریالیستی امروز، سی و چند سال پس از پایان جنگ جهانی که زمینه‌های تقسیم مجدد جهان و گسترش، صدور و انباشت سریع سرمایه را فراهم آورده بود، مجدداً به نقطه آغاز رسیده‌اند. رقابت میان انحصارات و دول امپریالیستی بر سر حفظ و بسط حوزه‌های انباشت سرمایه و بازارهای فروش کالا بطرز حادی تشدید شده است و کشورهای چون ایتالیا و انگلستان در ورطه ورشکستگی قرار گرفته‌اند. شعار "وضع تعرفه‌های حمایتی"، "دفاع از اقتصاد و تولید ملی" و "مصرف محصولات داخلی" - بر متنی از اوجگیری مجدد گرایش ناسیونالیستی و فاشیستی در میان بورژوازی و ظهور مجدد سوسیال-شوینیسیم تحت نام "کمونیسم اروپایی" در میان جنبش کارگری کشورهای متروپل - بار دیگر در این کشورها طنین انداز شده است.

این بحران بدون شک در کلیت خود بازتاب تشدید تناقضات ذاتی سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم و مشخصاً بازتاب عملکرد قانون گرایش نزولی نرخ سود در چهارچوب بازار جهانی است. شرایط موجود پروسه تولید و استثمار، پاسخگوی عطش سرمایه انحصاری برای ارزش اضافه بیشتر، که شرط لازم افزایش بارآوری کار در جریان بازتولید، و از این طریق جلوگیری از گرایش نزولی نرخ سود در روند انباشت است - نیست. کساد، بیکاری وسیع، تورم، انقباض اعتبارات، و... علائم و عوارض بروز و حدت یافتن متناوب این تناقض اساسی تولید سرمایه‌داری است. اما صرفنظر از این که چنگال بحران عمده‌تر، و در ابتدای امر، در کدام عرصه‌های تولیدی و یا کشورهای معین بر حلقوم سرمایه انحصاری فشرده شود، نجات از این مهلکه در گرو تجدید سازمانی وسیع در سطح جهانی است - تجدید سازمانی در رابطه متقابل کار و سرمایه از یکسو و مناسبات متقابل سرمایه‌های مختلف، و بویژه انحصارات از سوی دیگر. به این ترتیب بحران

جهانی امپریالیسم، تنها شکلی که بحران اقتصادی سرمایه‌داری در این عصر میتواند بخود بپذیرد، به بحران تک تک کشورهای سرمایه‌داری در جهان بدل میگردد. با "الحاق" بازارهای داخلی کشورهای مختلف به بازارهای جهانی و با حاکمیت سرمایه انحصاری بر تک تک این بازارها، بازار داخلی هیچ کشوری را از این امر گریزی نیست. به این ترتیب تمامی عوارض بحران به درجات مختلف در همه کشورهای سرمایه‌داری عصر حاضر رخ مینماید، بی آنکه سودآوری سرمایه در بازار داخلی همه این کشورها عملاً کاهش یافته باشد، بی آنکه بحران الزاما در مناسبات تولیدی موجود در بازار داخلی ریشه داشته باشد.

این مسأله بویژه در مورد بازار داخلی کشور تحت سلطه صادق است. همانطور که گفتیم بازار داخلی اینگونه کشورها در شرایط متعارف و غیر بحرانی سرمایه‌داری جهانی نیز گیرنده عواقب و عوارض تضادهای شدت یافته در کشورهای متروپل‌اند. صدور سرمایه و تولید فوق سود امپریالیستی در این کشورها خود از اشباع بازار داخلی کشورهای صادر کننده از سرمایه، و تنگ شدن عرصه سودآوری بر سرمایه مایه میگردد. لذا طبیعی است که در شرایط بحران، بار عواقب و اثرات آن و فقر و فلاکت و خانه‌خرابی ناشی از آن، بیش از هر زمان بر دوش زحمتکشان اینگونه کشورها سنگینی خواهد کرد. اگر قرار است سرمایه حتی‌المقدور ظاهر "محترم" خود را در دنیای "متمدن" حفظ کند ناگزیر میباید اکنون که "کسب و کار به اشکال برخورد است"، ماهیت کریه خود را در نواحی "دوردست" افریقا و آسیا و آمریکای لاتین با صراحت هر چه بیشتری به نمایش بگذارد. پس کشور تحت سلطه آماج عواقب و اثرات خانمان برانداز بحران امپریالیسم میگردد. حاکمیت سرمایه انحصاری بر تولید اجتماعی در این کشورها انتقال بلامانع و سریع بحران جهانی را تضمین میکند. شک نیست که مکانیسم این انتقال، با توجه به خصوصیات بازار داخلی هر کشور و مکان آن در چهارچوب بازار جهانی، تقسیم کار معینی که این کشور در رابطه با نیازهای سرمایه انحصاری پذیرفته است، چگونگی وابستگی آن به سرمایه‌های انحصاری معین و غیره، تفاوت میکند. نوسانات قیمتها در عرصه تجارت خارجی، سیاستها، برنامه‌ها و حرکات سرمایه انحصاری در بازار داخلی، عملکرد دولت وابسته و غیره، هر یک میتواند بسته به چگونگی حاکمیت سرمایه انحصاری بر اقتصاد هر کشور تحت سلطه، به درجات مختلف در شکل انتقال بحران به بازار داخلی و تحمیل بار اثرات و عواقب آن بر دوش کارگران و زحمتکشان هر کشور، اهمیت یابد. در مورد ایران، با توجه به ارزیابی مختصری که بدست دادیم، نقش صنعت نفت و از این طریق عملکرد بخش دولتی، و نیز تجارت خارجی و بویژه واردات حائز اهمیت است. نکته‌ای که باید در این رابطه مورد توجه قرار گیرد این است که در اوج بحران اقتصادی سرمایه‌داری جهانی، بازار داخلی ایران در سالهای ۵۵-۱۳۵۳ شاهد رونقی موقت، و لیکن بی سابقه، بود. مسأله اساسی اینست که این رونق خود منشائی جز عمق یافتن بحران امپریالیسم و تشدید رقابت در میان انحصارات امپریالیستی مختلف نداشت و افزایش سریع بهای نفت، از نقطه نظر رقابت انحصارات در بازار جهانی، به مثابه مُسکنی موقت به سود امپریالیسم آمریکا و به زیان ژاپن و اروپای غربی عمل نمود، و از نقطه نظر بازار داخلی ایران، به مبنای افزایش سریع و بی سابقه نرخ انباشت سرمایه بدل گردید. به بیان دیگر، رونق اقتصادی بازار داخلی در ایران در این سالها خود بگونه‌ای معکوس بازتاب انتقال سریع اثرات بحران (و در این مورد اثرات تشدید رقابت در بازار جهانی) بود [۱۴]. با تسریع نرخ انباشت و تراکم و تمرکز سرمایه، نیاز به ارزش اضافه بیشتر برای حفظ تداوم سیر انباشت نیز شدت میگردد. لیکن دوره "معافیت" بازار داخلی ایران از بحران اقتصادی سرمایه‌داری جهانی و عواقب و آثار آن با سکون نسبی درآمد نفت به پایان رسید و رؤیای بورژوازی ایران برای انباشت سریعتر و هر چه سودآورتر سرمایه لاجرم به تقلایی جنون آمیز برای ابقاء وضع موجود بدل گشت. اعتبارات دولتی محدودتر شد، بسیاری از طرحها و پروژه‌های صنعتی و ساختمانی دولتی و خصوصی نیمه‌کاره ماندند و یا لغو شدند، دولت وابسته که به بهانه "نبودن زمینه‌های جذب سرمایه در داخل کشور"، به همراه دیگر دولتهای وابسته به امپریالیسم عضو اوپک، و به نیابت از آمریکا پرداخت کمکهای

مالی معتنا بهی را به کشورهای چون مصر و انگلستان تقبل کرده و به خرید سهام شرکت‌های انحصاری آمریکایی و اروپایی پرداخته بود، و یا بازپرداخت وام‌های دریافتی پیشین را تسریع کرده بود، اینک مجدداً برای تأمین کسری بودجه دولتی دست به دامان وام‌های خارجی، آنهم با نرخ بالاتر از قبل گردید. افزایش سریع بهای کالاهای وارداتی که در طی دوره رونق تحت‌الشعاع افزایش بهای نفت قرار داشت و مانع مهمی بر سر راه انباشت سریع سرمایه قرار نمیداد، اثرات خود را بر هزینه تولید و سودآوری سرمایه‌های مختلف آشکار ساخت. بازار کار، با کاهش نرخ انباشت از رونق افتاد و بازار فروش کالا منقبض گردید. رقابت میان اقشار مختلف سرمایه اوج گرفت و بورژوازی ایران در مواجهه با بحران گویبی ناگهان متوجه "خطاها" و "عدم کارایی" دولت و وجود فساد و ارتشاء در درون آن گشت و بنای "عُر و لُند" و "اصلاح‌طلبی" و اعلام "نارضا بهی" گذاشت - عُر و لُندی که مبنایی جز خواست انقباض فعالیت‌های غیرمولد و "اسراف‌آمیز" دولتی و آزاد کردن ارزش - اضافه بیشتر برای انباشت سرمایه مولد محتوائی نداشت. با عقب‌نشینی‌های موضعی دولت در مقابل بخش خصوصی، لیبرالیسم بورژوازی، که بویژه پس از سلب مالکیت دهه ۴۰ از هرگونه محتوای مادی سیاسی - طبقاتی تهی شده بود، بار دیگر، و این بار در نهایت صرفاً به منظور مهار انقلابی که میرفت بر متن بحران اقتصادی اوج گیرد، سر از تخم درآورد. لیکن بورژوازی "وحدت کلمه" را دقیقاً در شرایطی از دست میداد که دولت بورژوازی وابسته به امپریالیسم برای سازماندهی یورش به سطح معیشت کارگران و زحمتکشان و سرکوب مقاومت و یا تعرض آنان، به حداکثر انسجام درونی محتاج بود. مخارج و مصارف "غیرمولد" دولتی، بویژه در عرصه‌های اجرایی، بیش از هر زمان دیگر ضرورت وجود خود را آشکار میساخت. امروز مشاهده تکاپوی بورژوازی در بازسازی زرادخانه شاهنشاهی، دستگاه وسیع و پرخرج ساواک، دستگاه‌های تبلیغاتی و سیستم‌های وسیع جاسوسی و کنترل و غیره به همت چمران‌ها، بازرگان‌ها، بهشتی‌ها، قطب‌زاده‌ها و فروهرها، بیش از هر زمان دیگر بطلان تئوری‌های بورژوا - لیبرالی‌ای را که دم از "حیف و میل" ثروتهای "ملی" در زمان رژیم "خرد گریز" شاه مزدور میزدند (و میزنند)، اثبات میکند. از نقطه نظر طبقه کارگر ایران و "خرد" سوسیالیستی او که در مارکسیسم - لنینیسم مادیت یافته است، نفس وجود سرمایه، اعم از مولد و یا غیر مولد، "ولخرج" و یا صرفه جو، رشوه خوار، و یا "پاک و متدین"، لکه ننگی بر تاریخ بشریت است، لکه ننگی که میباید با مبارزه‌ای قهرآمیز زدوده شود، و این هم اکنون آغاز شده است. از نقطه نظر بورژوازی و امپریالیسم، و "خرد" سودآوری و انباشت که حرکاتش را شکل میدهد، پرداخت مخارج "دستگاه متورم دولتی" تا آخرین ریال حقوق و مزایای ثابتی‌ها و اویسی‌ها و... یک ضرورت تاریخی - طبقاتی است، ضرورت ابقاء حاکمیت طبقه و نظام تولیدی‌ای که مدت هاست حقانیت تاریخی خویش را از دست داده است.

به این ترتیب نه تنها تمامی عوارض، عواقب و اثرات عمده بحران امپریالیسم جهانی در بازار داخلی ایران و شاخص و روابط اقتصادی آن متجلی گشت، بلکه این بحران از چنان عمق و دامنه‌ای برخوردار شد که مقدمات اوجگیری انقلاب حاضر را فراهم آورد، و همه اینها، تکرار میکنیم، بدون اینکه شرایط سودآوری سرمایه، ابتدا به لحاظ بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه در بازار داخلی ایران، نامساعدتر گشته باشد.

اما آنچه اینجا بیش از بررسی چگونگی بروز و انتقال بحران جهانی امپریالیسم به بازار داخلی ایران، بمثابة یک کشور سرمایه‌داری تحت سلطه، مورد نظر ماست، بررسی اجمالی از عملکرد این بحران بمثابة جزئی از مکانیسم تخفیف تناقضات شدت یافته امپریالیسم جهانی، و ویژگیها و محدودیت‌های عملکرد این مکانیسم در شرایط مشخص چنین کشوری است. درک استیصال بورژوازی ایران در ممانعت از تبدیل بحران اقتصادی به بحرانی سیاسی، و اینک عجز او در تخفیف این بحران سیاسی، در شناخت درست از این "ویژگی‌ها و محدودیت‌ها" نهفته است. ما در این مختصر به اشاراتی کوتاه پیرامون دو مؤلفه اصلی این

عملکرد، که قبلا به آن اشاره کردیم، یعنی پالایش درونی کل سرمایه اجتماعی و ازدیاد بارآوری آن از یکسو، و پروسه مستقیم تشدید نرخ استثمار طبقه کارگر از سوی دیگر، اکتفا میکنیم.

این ویژگی‌ها و محدودیت‌ها کدامند؟ با توجه به آنچه پیشتر گفتیم، در وهله اول آشکار است که عملکرد بحران در بازار داخلی کشوری چون ایران، و حتی توفیق کامل آن در تصفیه اقشار ضعیف‌تر سرمایه و تحمیل سطوح جدید فقر و فلاکت بر طبقه کارگر، نمیتواند به تنهایی پاسخگوی مشکلات جهانی امپریالیسم و رافع بحران جهانی آن باشد. تجدید سازمان بهره‌کشی، از نقطه نظر امپریالیسم، امری جهانی است که میباید - اگر بناست بحران عمومی آنرا خاتمه دهد - در سطح بازار جهانی تحقق پذیرد. چرا که:

اولا پالایش درونی سرمایه در بازار جهانی، در عصر حاکمیت انحصارات بر تولید، قبل از هر چیز مستلزم فرجام تسویه حساب ریشه‌ای خود انحصارات با یکدیگر، از میدان بدر شدن برخی از آنان بسود انحصارات قدرتمندتر و تقسیم مجدد حوزه‌های صدور و انباشت سرمایه و نیز صدور کالا در سطح جهان است. صرف ورشکست شدن سرمایه‌های غیر انحصاری در بازار داخلی این یا آن کشور و متمرکز شدن تولید در دست انحصاراتی که هم اکنون بر تولید اجتماعی در این کشورها حاکمیت دارند، گره عمده‌ای از مسائل جهانی امپریالیسم نمیگشاید و در شدت رقابت میان خود انحصارات تخفیف قابل ملاحظه‌ای را باعث نمیگردد.

ثانیا از نظر تشدید نرخ استثمار طبقه کارگر از طریق حمله‌ای همه جانبه به سطح معیشت آن هم سرمایه محتاج گشودن جبهه‌ای جهانی در مقابل کارگران و زحمتکشان است. گفتیم که چگونه بازتولید نیروی کار ارزان در کشوری چون ایران امری جهانی است. امپریالیسم نمیتواند صرفا با شکست کارگران ایران بحران عمومی خود را به طرز تعیین کننده‌ای تخفیف بخشد، بی آنکه در همان حال فشار خود را بر کارگران و زحمتکشان دیگر کشورهای جهان که درجه استثمارشان بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در تعیین چند و چون استثمار طبقه کارگر ایران بطرز تعیین کننده‌ای دخیل است، افزایش دهد. پیروزی امپریالیسم در یک جبهه و عقب‌نشینی و یا شکست آن در جبهه دیگر در مصاف با کارگران و زحمتکشان، هر آنچه در یک عرصه رشته شده است در عرصه دیگر پنبه میکند، و معنایی جز تداوم و تعمیق بحران جهانی امپریالیسم در بر نخواهد داشت. اما این ابدا به این معنی نیست که پس امپریالیسم جهانی از پیروزی در جبهه‌های منفرد چشم میپوشد و تا "پیدا شدن" راه حلی جهانی با بحران خود میسوزد و میسازد. کاملا برعکس، امپریالیسم سیاست جهانی خود را در قبال طبقه کارگر دقیقا بر انفراد این جبهه‌ها و جدایی آنها از یکدیگر، بر سرکوب جنبش کارگری و ضد امپریالیستی در تک تک این جبهه‌ها، بر سازماندهی بهره‌کشی در بازار داخلی تک تک کشورها، طرح میریزد، و در این رابطه از برجسته کردن کوچکترین تفاوت‌های قومی، نژادی، ملی و فرهنگی در میان کارگران جهان فروگذار نمیکند. از سوی دیگر، همانطور که تشدید رقابت در میان اقشار مختلف سرمایه در یک کشور، به هیچ رو از دیدگاه سرمایه‌های مختلف، مبارزه واحد سرمایه را بر علیه طبقه کارگر تحت الشعاع قرار نمیدهد، انحصارات امپریالیستی نیز که در دوره بحران به رقابتی مرگبار با یکدیگر کشیده میشوند، آنجا که مبارزات سوسیالیستی و ضد امپریالیستی کارگران و زحمتکشان جهان نفس حاکمیت سرمایه را به زیر سؤال کشیده است، صرفنظر از اینکه جنبشهای انقلابی تیغ بر گلوئی کدام انحصار و یا دولت امپریالیستی معین نهاده‌اند، بی هیچ تردید و با آغوش باز، و البته با امید نشستن بر جای رقیب، به دفاع از منافع سرمایه‌داری جهانی میشتابند.

از سوی دیگر جهانی بودن بحران به این معناست که "فرجام" پروسه پالایش درونی سرمایه در یک کشور معین و حتی سرکوب قاطع جنبش کارگری و کمونیستی در آن، بخودی خود بازار داخلی آن کشور را از

چنگال بحران نمری‌ها و دوره رونق با دوامی را بدنبال نمی‌آورد. هر چند شرایط سودآوری در بازار داخلی بالقوه ارتقاء یافته است، اما از نقطه نظر سرمایه انحصاری، که صرفاً جزئی از آن در بازار داخلی هر کشور فعال است، حصول این شرایط بخودی خود کافی نیست، و عطش و نیاز انحصارات را به ارزش اضافه بیشتر حتی در چهارچوب بازار داخلی یک کشور معین نیز تخفیف نمی‌بخشد. به این ترتیب کل سرمایه اجتماعی، که تحت حاکمیت سرمایه انحصاری و تابع نیازهای انباشت آن است، خصلت بحران‌زده خود را از دست نمی‌دهد و عوارض و اثرات بحران جهانی در بازار داخلی کشور به هر صورت برجای میماند. سرمایه با تشدید استثمار از امکانات تولیدی بیشتری برخوردار میگردد، شرایط استخدام و استثمار سودآور کارگران بیشتری فراهم می‌آید. اما شرایط جهانی (بازار فروش، بهای وسایل تولید، محدودیت اعتبارات بین‌المللی و...) تولید بیشتر و اشتغال وسیعتر را توجیه نمی‌کند. هزینه تولید، علیرغم متمرکز شدن تولید و گشوده شدن زمینه‌های انباشت سرمایه در بازار داخلی، به علت افزایش روزافزون بهای کالاهای وارداتی کاهش قابل ملاحظه‌ای نمی‌یابد. از نقطه نظر اقشار مختلف سرمایه در بازار داخلی، و بویژه سرمایه‌های کوچک و متوسط رقابت تخفیف نمی‌یابد، چرا که، قبل از هر چیز، نیاز سرمایه انحصاری به ارزش اضافه هرچه بیشتر و در نتیجه تکاپویش در عرصه رقابت، تخفیف نیافته است؛ و...

آنچه گفتیم بخصوص در بازار داخلی کشور تحت سلطه، که بمثابة حوزه تولید فوق سود امپریالیستی عمل میکند، صدق مینماید. پالایش درونی اقشار مختلف سرمایه در چنین بازاری در افزایش بارآوری و بهره‌وری کل سرمایه اجتماعی ابداع نقش تعیین کننده‌ای ایفا نمیکند، چرا که بازار داخلی این کشورها هم اکنون بطرز ویژه‌ای تحت حاکمیت و در خدمت انباشت سرمایه انحصاری عمل میکند و سرمایه‌های کوچک و متوسط در سودآوری کل سرمایه اجتماعی نقش کم اهمیت‌تری دارا هستند. بعلاوه، و بخصوص در شرایط ایران، این سرمایه‌ها عمدتاً در عرصه‌ها و رشته‌هایی به حرکت درآمده‌اند که ورود به آن برای سرمایه انحصاری، با توجه به مقیاس کوچک تولید و تکنولوژی متناسب با آن، مقرون به صرفه نخواهد بود (حال آنکه برای سرمایه‌های کوچک هست). بعلاوه بالا کشیدن وسایل تولید سرمایه‌های کوچک و متوسط در این رشته‌ها، بخصوص در شرایط بحران که تمرکز سرمایه میباید با تمرکز هرچه بیشتر تولید، استفاده از تکنیکهای پیشرفته‌تر و افزایش بارآوری از این طریق، همراه باشد، نمیتواند در سطح وسیعی در دستور کار سرمایه انحصاری قرار گیرد. از این گذشته همانطور که قبلاً اشاره کردیم، بخش وسیعی از سرمایه‌های کوچک و متوسط در امر گردش و تحقق ارزش کالاهای تولید شده توسط خود انحصارات و یا ارائه خدمات تکمیلی فنی و حاشیه‌ای - که مستلزم تولید برخی کالاهای تکمیلی نیز هست - حرکت و انباشت میکنند و ورشکستگی این سرمایه‌ها عمدتاً جایی در سیاست سرمایه انحصاری در عرصه رقابت ندارد (کارگاه‌های تعمیرات، نصب و خدمات فنی، سرمایه‌های ریز و درشت تجاری‌ای که در عرصه خرده‌فروشی فعالند، سرمایه‌های کوچک و متوسط بخش حمل و نقل، انبارهای کالا و... نمونه‌هایی از این "همزیستی مسالمت‌آمیز" سرمایه‌های انحصاری و غیرانحصاری را به نمایش میگذارند). البته این ابداع به این معنا نیست که سرمایه انحصاری هرگز در این عرصه‌ها پا به میدان نخواهد گذاشت. اما سرمایه انحصاری تنها هنگامی در ورشکستگی کردن و بالا کشیدن اینگونه سرمایه و یا تصرف بازار فروش آنها ذینفع است که زمینه لازم برای تمرکز تولید و سرمایه و یا صدور کالا در این عرصه‌ها، با توجه به درجه آماده بودن حداقلی از زیرساخت‌ها و خدمات معین و وجود بازار فروش متراکم، فراهم آمده باشد. به این ترتیب ورشکستگی سرمایه‌های کوچک هم، در هر مقطع و با توجه به شرایط، حد و حصر معینی دارد و عمدتاً آن سرمایه‌هایی را در بر میگیرد که نه مستقیماً با انحصارات، بلکه با سرمایه‌های کوچک و متوسطی که مستقیماً در حاشیه انحصارات عمل میکنند، در رقابت قرار دارند.

نمونه بارز پروسه تمرکز در کشور تحت سلطه در شرایط بحران، سیاست رژیم کنونی، به ابتکار بنی صدر، در تمرکز تجارت خارجی است. بخودی خود تمرکز تجارت خارجی و کوتاه کردن دست سرمایه‌های خُرد و کلان واسطه، از نقطه نظر سرمایه صنعتی در ایران قدمی در جهت کاهش هزینه گردش و کانالیزه کردن پول به عرصه تولید و استثمار است. اقدامی که سرمایه صنعتی در خطوط کلی به آن روی خوش نشان میدهد (با فرض اینکه به کارایی دولت در این زمینه "بی‌اعتماد" نباشد، بعلاوه این نکته را نیز میباید تأکید کرد که این حرکت در وهله اول مستلزم صرف هزینه‌های هنگفتی از جانب دولت خواهد بود). اما بوضوح روشن است که متمرکزترین تجارت خارجی نیز بار عمده‌ای از دوش سرمایه در بازار داخلی در زمینه تأمین ارزش اضافه لازم برای رفع نیازهای پروسه انباشت، بر نمیدارد، چرا که از نظر انباشت سرمایه در بازار داخلی، سرمایه شدیداً به تحصیل اجاره تفاضلی بخش نفت و عملکرد سرمایه دولتی بر مبنای آن، در عرصه‌ها و به شیوه‌ای که گفتیم، تکیه دارد. پالایش درونی کل سرمایه اجتماعی از طریق کارکرد رقابت و متمرکز شدن تولید و سرمایه در دست دولت (محتمل‌ترین سیر تمرکز سرمایه در ایران با توجه به موقعیت و حرکت بخش دولتی در اقتصاد)، تأثیر تعیین کننده‌ای در حجم ارزش اضافه‌ای که دولت میباید به طرقی که گفتیم در خدمت انباشت سرمایه در بازار داخلی به جریان اندازد نخواهد داشت. افزایش قابل ملاحظه درآمد نفت (با توجه به نیاز قابل ملاحظه‌تر سرمایه به ارزش اضافه به دنبال تسریع نرخ انباشت در سالهای ۵۴-۵۳) شرط لازم (و نه کافی) حرکت سرمایه دولتی در ایفای نقش پُر اهمیت خویش است، و مقدار این درآمد (و افزایش آن را) عمدتاً نه بورژوازی ایران بلکه بازار جهانی و نیازهای مشخص سرمایه‌های انحصاری و روابط متقابل آنان تعیین میکند.

به این ترتیب در کلی‌ترین سطح بحران جهانی امپریالیسم و بازتاب مشخص آن در بازار داخلی کشور تحت سلطه‌ای چون ایران، سرمایه و بورژوازی را در تجدید سازمان سودآوری (از طریق پالایش درونی) به استیصال میکشاند. اما این استیصال آنجا که بورژوازی کاهش سطح معیشت کارگران و زحمتکشان را در دستور کار خود قرار میدهد بوضوح بیشتری آشکار میگردد [۱۵]. اینجا دیگر سخن صرفاً بر سر عجز بورژوازی در "خانه‌تکانی" مؤثر، و لیکن مسالمت‌آمیز، نیست.

برای بورژوازی، اینجا دیگر سخن بر سر عدم توفیق در حرکتی اقتصادی نیست، بلکه بر سر شکست در عرصه‌ای سیاسی است. کارگران و زحمتکشان کشور تحت سلطه بنا بر ماهیت سرمایه‌داری عصر امپریالیسم و عملکرد آن در کشور تحت سلطه، حتی در شرایط متعارف و غیر بحرانی تولید نیز از نازلترین سطح ممکن معیشت برخوردارند، نیروی کار خود را به ارزاترین بهای ممکن در اختیار سرمایه قرار میدهند، و به سببانه‌ترین وجه ممکن استثمار میشوند. یورش وسیع به سطح معیشت زحمتکشان و تحمیل ابعاد جدید فقر و فلاکت بر آنان، برای بورژوازی مترادف است با فراخواندن کارگران و زحمتکشان به مصافی بر سر مرگ و زندگی، مصافی که توده‌های زحمتکش در آن به معنای واقعی کلمه چیزی جز زنجیرهایشان ندارند که از دست بدهند. به این ترتیب مبارزات "اقتصادی" کارگران و زحمتکشان کشور سرمایه‌داری تحت سلطه، که در اوج رونق امپریالیستی با سرکوب مدام و مستمر دیکتاتوری عریان بورژوازی و امپریالیسم مواجه است، در شرایط بحران از ابعادی انقلابی برخوردار میشود. بورژوازی، بر متن بحران جهانی امپریالیسم، حق حیات توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش را در کشور تحت سلطه آشکارا انکار میکند، و کارگران و زحمتکشان نیز، که به هر رو جایی برای عقب‌نشینی ندارند، ناگزیر نفس حاکمیت بورژوازی را به زیر سؤال میکشند. بحران جهانی امپریالیسم نطفه بروز شرایط انقلابی را در خود میبورد، لیکن این نطفه، دقیقاً به دلیل وجود شرایط متفاوت در کشورهای متروپل و تحت سلطه، عمدتاً در کشور تحت سلطه بارور میگردد. اولین جرقه‌های انقلاب سوسیالیستی پرولتاریای جهان بر علیه سرمایه و سرمایه‌داری در بالاترین مرحله‌اش، آتش

انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی را در کشور تحت سلطه شعله‌ور میسازد. انقلابی که از این نقطه نظر جزء لایتجزای انقلاب سوسیالیستی جهانی است، حال آنکه به دلیل انفرادش، بدلیل محدود بودن توانش به نیروی توده‌های زحمتکش کشور تحت سلطه، به دلیل فقدان شرایط ذهنی لازم در میان پرولتاریای این کشورها از یکسو و وجود توده‌های وسیع زحمتکش و انقلابی غیر پرولتر از سوی دیگر (که همه و همه نتیجه حاکمیت امپریالیسم بر اقتصاد و سیاست این کشورها است)، ناگزیر در وهله اول در چهارچوب انقلابی دمکراتیک شکل میگیرد و بسط مییابد.

انقلاب کنونی ایران یک چنین انقلابی است. سرمایه انحصاری و بورژوازی در ایران در یورش خود به طبقه کارگر و سایر زحمتکشان تاکنون آشکارا شکست خورده و از سنگرهای بسیاری عقب رانده شده‌اند. از نقطه نظر بورژوازی مسأله بحران اینک به "مسأله" انقلاب بدل گشته است، و سرکوب انقلاب - و حتی المقدور تحت نام "انقلاب" - گام اول او را در تحمیل فقر و فلاکتی بی سابقه بر توده‌های زحمتکش ایران تشکیل میدهد. این جوهر و محتوای حرکت هر حکومت بورژوایی و خرده بورژوایی است که در پی ابقاء و احیای حاکمیت سرمایه در کشور باشد، صرفنظر از اینکه این حکومت در چه قالبها و اشکال سیاسی - ایدئولوژیک، با کدام عناصر و نیروهای سیاسی - طبقاتی و از لایبای کدام تاکتیکها، مانورها و صحنه‌سازی‌ها، سیاست ضد کارگری خود را در خدمت امپریالیسم دنبال کند. این حقیقتی است که شناخت ماهیت جهانی بحران اقتصادی کنونی امپریالیسم، و بازتاب آن در بازار داخلی ایران، بما میآموزد. این حقیقتی است که کمونیست‌ها میباید، چون هر حقیقت طبقاتی - سیاسی دیگر، با صراحت و بی هیچ پرده‌پوشی و "ملاحظات تاکتیکی و مرحله‌ای" در عرصه مبارزه طبقاتی به میان کارگران و زحمتکشان برده و قاطعانه تبلیغ کنند.

اهمیت ارزیابی مارکسیستی بحران اقتصادی بورژوازی ایران (که ما در این ضمیمه صرفاً در چهارچوب امکانات و توانمان در شرایط موجود به اختصار به آن پرداخته‌ایم) نه از آنروست که بتوانیم مثلاً بهتر در باره "جهاد سازندگی"، "بنیاد مسکن" و "گرانفروشی" و غیره افشاگری کنیم، که میچ استاد رضا اصفهانی‌ها و طرحهای اقتصادی‌شان را بگیریم، که در طرح‌پردازی اقتصادی با بورژوازی کوس رقابت کنیم، و یا اینکه مبارزات سندیکایی و تدافعی کارگران را بر مبنای تئوریک غنی‌تری سازمان دهیم. ابداً. برخی از اینها اصولاً وظیفه ما نیست و برخی دیگر نتیجه تبعی و فرعی شناخت غنی‌تر ما از بحران خواهد بود. برای کمونیست‌ها، درک ابعاد جهانی بحران اقتصادی امپریالیسم، درک استیصال بورژوازی ایران از حل یا تخفیف بحران به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز در محدوده بازار داخلی ایران، درک این واقعیت که بورژوازی ایران در عصر امپریالیسم موجودیت و بقاء خود را میباید در هر شرایطی در پیوند با سرمایه امپریالیستی جستجو کند و ناگزیر در بحران جهانی آن تا مغز استخوان سهمیم گردد، درک مکان پرولتاریای ایران، بمثابة جزء معینی از پرولتاریای جهان در عرصه این بحران، و بالأخره درک محتوای مبارزات کنونی کارگران و زحمتکشان کشور بر علیه فقر و فلاکتی که بورژوازی و امپریالیسم در کمینشان نشانده است، درسهای بسیار مهمی به همراه دارد. کمونیست‌ها قبل از هر چیز میآموزند که پرولتاریای ایران اینک پرچم انقلاب عظیم پرولتاریای جهان را بر علیه امپریالیسم، یعنی سرمایه‌داری در بالاترین مرحله‌اش، بدوش میکشد، انقلابی که در پیروزی نهائی و قطعی خود ارمغانی جز سوسیالیسم به همراه نخواهد داشت - هر چند که "سوسیالیسم" امروزه نه بر پرچم انقلاب ما و نه بر اذهان توده‌های وسیع کارگران انقلابی آشکارا نقش بسته باشد. کمونیست‌ها میآموزند که خود، بمراتب بیش از بورژوازی در حال احتضار، به یک "خانه تکانی" اساسی محتاجند. خانه تکانی از تمام دیدگاه‌ها و جریاناتی که دل به "اصلاح" سرمایه‌داری در ایران و ملی کردن و دمکراتیزه کردن آن بسته‌اند، از تمام دیدگاه‌ها و جریاناتی که مبارزه ضد امپریالیستی را از دیدگاهی عموم خلقی از

مبارزه بر علیه بورژوازی و سرمایه و حکومت پاسدار منافع آن جدا میکنند، از تمامی دیدگاه‌ها و جریاناتی که بجای تبلیغ سوسیالیسم در میان طبقه کارگر و از این طریق پرورش آن پیشاهنگ انقلابی پرولتر که بتواند رهبری انقلاب دمکراتیک را بدست گیرد و بر عرصه آن در شیپور بسیج برای سوسیالیسم بدمد، اپورتونیسیم، سیاست‌بازی و "توکل" به ناخالصی‌های "دمکراتیک و ضد امپریالیستی" در درون طبقه حاکمه و حکومت را تبلیغ میکنند، و بالأخره خانه نکانی از تمامی دیدگاه‌ها و جریاناتی که با تحمیل ذهنیت محدود و ناسیونالیستی خود بر طبقه کارگر ایران او را از نقشی که تاریخ برعهده‌اش نهاده است، نقشی که تنها با پرورش یافتن در مکتب سوسیالیسم و انترناسیونالیسم قادر به ایفای آن است، باز میدارند.

از این دیدگاه است که ما براهمیت برخورد مارکسیستی به بحران اقتصادی کنونی، و مبارزات کارگران و زحمتکشان بر متن آن، تأکید می‌ورزیم. اهمیت این عرصه برای کمونیست‌ها از این جهت نیست که میباید از اوضاع معیشتی توده‌های زحمتکش دفاع کرد (که همواره باید کرد)، و نیز از این جهت نیست که میباید به طبقه حاکمه امکان تثبیت حاکمیتش را نداد (که هرگز نباید داد)، بلکه از آنروست که از نظر عینی، این عرصه مشخص مبارزه مستقیم، هرچند بگونه‌ای ابتدایی، نقطه هشجاری پرولتاریای ایران را بر وظایف دوران سازش در خود بارور میکند و زمینه را به بهترین وجه ممکن برای ترویج سوسیالیسم و تهییج سیاسی در میان توده‌های وسیع کارگر، و نیز برای آغاز مبارزه‌ای پیگیرانه و سرسخت با تمامی انحرافات جنبش کمونیستی و از این طریق تثبیت بی چون و چرای لنینیسم در این جنبش آماده می‌سازد.

بهمن ۱۳۵۸، ژانویه-فوریه ۱۹۸۰

زیرنویسها

[۱] پدیده تورم، علیرغم کاهش مستمر ارزش کالاها، با بررسی نقش اعتبارات و هزینه‌های دولتی قابل توضیح است.

[۲] در این مقطع، نظر به عدم شناخت کافی ما از پروسه سلب مالکیت در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری وابسته ما این حکم کلی را قابل تعمیم به تمامی این گونه جوامع نمیدانیم.

[۳] ما در اینجا به برخی ویژگیهای عینی، تاریخی، و انکارناپذیر توسعه سرمایه‌داری در ایران اشاره کرده‌ایم. شاید در این میان داغ دل هواداران "بورژوازی ملی" و "سرمایه‌داری کلاسیک و مستقل ایران" تازه شده باشد. ولی بدون شک در این دریغ و افسوس تنها هستند. بورژوازی ایران که بیش از ۵۰ سال برای انجام این سلب مالکیت خود را به در و دیوار زده است و ناگهان آرزوی دیرینه‌اش را در عرض ۵ سال (۴۷-۴۲) متحقق یافته است، بسیار هم از خصلت امپریالیستی این پروسه راضی است و رضایتش را هم بخوبی در تورم کیف پول و حساب بانکیش در ده سال اخیر، به نمایش گذاشته است. از نقطه نظر پرولتاریای ایران هم ابدا تفاوت نمیکند که چگونه متولد شده، قابل تاریخیش که بوده، یا اینکه نانی که میخورد دسترنج کدام برادر و خواهر دیگرش در جهان است و یا ابزاری که او را در خدمت سرمایه بکار گرفته است ساخت کجاست. آنچه برای او مهم است این واقعیت است که دوشادوش دیگر کارگران انقلابی جهان به نابودی کل نظام بورژوایی اعم از "ملی و غیر ملی"، پیا خوسته است و هر روز بیش از پیش توان انجام این رسالت تاریخی را در خود مییابد.

[۴] برای نمونه بارز مخدوش کردن مرز میان قانونمندی معاصر حرکت سرمایه‌داری و شرایط تاریخی عروج آن، رجوع کنید به "فاشیسم - کابوس یا واقعیت؟"، بخش اول، "راه کارگر". رفقای راه کارگر بجای توضیح قانونمندی حرکت جامعه سرمایه‌داری وابسته ایران در شرایط مشخص حاضر، چگونگی عروج تاریخی این شرایط (تقسیم کار تاریخی، نابودی کشاورزی و عدم رشد "موزون" بخشهای تولیدی در بازار داخلی و...) را جایگزین میکنند و این دیدگاه انحرافی را چنین تئوریزه میکنند: "سرمایه‌داری وابسته حاصل یک تقسیم کار تحمیلی در سطح بین‌المللی است. در این رابطه در نظر گرفتن این حقیقت که در کشورهای زیر سلطه معمولاً وابستگی از لحاظ زمانی مقدم بر سرمایه‌داری است اهمیت تعیین کننده دارد". (تأکید از ماست). حال آنکه چیزی که ابتدا تعیین کننده نیست در واقع همان وجه وابستگی است که از نظر زمانی مقدم بر سرمایه‌داری است. رفقای راه کارگر به این ترتیب با عمده کردن ویژگیهای پروسه تاریخی عروج سرمایه‌داری وابسته، ناگزیر از تحلیل وابستگی، آنجا که این وابستگی نه تنها از نظر زمانی بر سرمایه‌داری مقدم نیست، بلکه حاصل بازتولید هر روزه آنست، عاجز میمانند و در عمل همان دیدگاه "فنی" وابستگی را (که در آن خبری از قوانین شیوه تولید سرمایه‌داری نیست و ما در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" اجزاء آن را به عنوان تبیین بورژوازی از مساله وابستگی، فهرست وار ذکر کردیم) با تزریق برخی لغات مارکسیستی چون "بازتولید گسترده"، "انباشت" و... به متن، از نو به خورد جنبش کمونیستی ما میدهند، آنهم در شرایطی که جنبش کمونیستی ما، بدون شک نه بخاطر "اسطوره"، بلکه بخاطر توزر از آب در آمدن واضح و آشکار بورژوازی "ملی" و موضعگیری علنی آن بر علیه انقلاب، به تعمق در تبیین خود از سرمایه‌داری وابسته وادار شده است.

[۵] "اقتصاد نامتعادل سرمایه‌داری‌های وابسته، دمکراسی بورژوازی را در این کشورها به عنوان یک نهاد تثبیت شده امکان خودنمایی نمیدهد" مقاله فوق‌الذکر راه کارگر صفحه ۱۹ (تأکید از ماست).

[۶] "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، ۱- مقدمه و پیشگفتار"، "سهند" خرداد ۵۸

[۷] "سود متوسط مفهومی پایه‌ای است، با این معنا که سرمایه‌هایی که با حجم برابر، در مدت زمان برابر، مقدار برابری سود بدست میآورند. این بنوبه خود بر این مفهوم استوار است که سرمایه در هر عرصه تولید میباید به تناسب حجم و مقدار خود، در کل ارزش اضافه‌ای که بوسیله کل سرمایه اجتماعی از کارگران بیرون کشیده شده است شریک شود. یا، به عبارت دیگر، تک تک سرمایه‌های منفرد میباید صرفاً به مثابه جزئی از کل سرمایه اجتماعی در نظر گرفته شوند و فرد فرد سرمایه‌داران به عنوان سهامدارانی در کل بنگاه تولید اجتماعی بشمار آیند که هر یک به تناسب سهم سرمایه‌اش، در کل سود حاصله سهم میشود." (مارکس، سرمایه، جلد سوم (انگلیسی) صفحه ۲۰۹)

[۸] "راه کارگر" میرود تا به پرچمدار عمده این دیدگاه بورژوازی در جنبش کمونیستی ما بدل گردد: "لیکن از آنجاکه بهره برداری و غارت منابع نفتی علت اصلی علاقه‌مندی امپریالیسم به این کشور بوده است، مردم ما حضور غارتگران بیگانه را به طور آشکار در بطن زندگی خود لمس نمیکردند... امپریالیسم که در مناطق دیگر برای بهتر سازمان دادن غارت و بهره‌کشی مجبور است مولدیت کار را در جهت خاصی افزایش بدهد، در کشور ما چنین اجباری نداشت" (کابوس یا واقعیت، جزوه اول صفحه ۱۳، تأکیدها از ماست) و یا از این روشن‌تر: "بورژوازی انحصاری هرگز به اندازه کافی تلاش ریشه‌ای برای سازمان دادن بهره‌کشی از نیروی کار زحمتکشان ایران بعمل نیاورد (صد افسوس!) بلکه آنچنان در غارت و چپاول ثروتهای ملی این سرزمین گرفتار شده بود که سازمان دادن ریشه‌ای بهره‌کشی را به "فردای پرفراغت" واگذاشته بود" (جزوه دوم صفحه

۶. به زعم رفقای "راه کارگر" محتوای اقتصادی امپریالیسم را در کشور ما، نه تولید فوق سود امپریالیستی بر مبنای بهره‌کشی سبعمانه از زحمتکشان ایران بلکه "غارت منابع نفتی" "ثروتهای ملی" (!) تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر نیازی به تئوری لنینی امپریالیسم نیست، چرا که سرمایه‌داری از عصر امپریالیسم "فرا تر رفته" و به عصر "اکتشافات" کریستف کلمب و ماژلان بازگشته است! پس، (بعنوان یک استنتاج موجه سیاسی) پیش بسوی ملی کردن صنعت نفت و "سازماندهی ریشه‌ای بهره‌کشی" در بازار داخلی؟!۹

[۹] برای تعریف و توضیح تئوریک مقوله "اجاره تفاضلی" رجوع کنید به "سرمایه" جلد سوم فصلهای ۳۸-۴۳.

[۱۰] تغییرات صوری و حقوقی مناسبات دولت ایران با شرکتهای استخراج کننده نفت تغییری در ماهیت و منشاء این درآمد نمی‌دهد.

[۱۱] "آنچه امکان صدور سرمایه را فراهم می‌سازد این است که یک سلسله از کشورهای عقب مانده اکنون دیگر به دایره سرمایه‌داری جهانی داخل شده اند، خطوط عمده راه آهن در آنها احداث گردیده و یا شروع به احداث شده، موجبات اولیه برای تکامل صنعت فراهم گردیده و غیره و غیره". (لنین، امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری، تأکیدها از ماست).

[۱۲] در مورد کار مولد و غیر مولد رجوع کنید به فصلهای "زمان گردش" و "هزینه گردش" در سرمایه جلد دوم، همین طور رجوع کنید به کتاب "تئوریهای ارزش اضافه" (جلد چهارم سرمایه)، کتاب اول، فصل چهارم، "تئوریهای کار مولد و غیر مولد" و نیز ضمیمه، "قدرت تولیدی سرمایه، کار مولد و غیر مولد" (این کتاب متأسفانه به فارسی ترجمه نشده است). در مورد بازتولید و گردش کل سرمایه اجتماعی رجوع کنید به جلد دوم سرمایه بخش سوم، با همین نام. در مورد عملکرد، نقش و قوانین حرکت سرمایه‌های ربائی و تجاری رجوع کنید به سرمایه جلد سوم، فصل های ۴ و ۵.

[۱۳] اعتبار در تولید سرمایه‌داری (و نیز در تعمیق و شدت بخشیدن بر تناقضات درونی آن) نقش پُر اهمیتی داراست. تسهیل پروسه متوسط شدن نرخ سود، کاهش هزینه و زمان گردش در کل سرمایه اجتماعی و اقشار مختلف آن، تسهیل تمرکز تولید و ظهور انحصارات، و... به این نهاد در جامعه سرمایه‌داری مکان ویژه‌ای میبخشد. (رجوع کنید به سرمایه جلد سوم فصل ۲۷). نقش اعتبار در کاهش هزینه و زمان گردش (و لاجرم تسریع پروسه انباشت)، بخصوص با ظهور اعتبارات دولتی مسائل جدیدی ببار می‌آورد. اعتبار از یکسو به سرمایه‌داران امکان می‌دهد تا پروسه بازتولید را، پیش از آنکه کالاهای تولید شده عملاً در بازار به فروش رسند، آغاز کند، و از سوی دیگر، بر همین مبنای میان پروسه تولید (و سرعت انباشت در آن) و امر تحقق ارزش کالاها، جدایی می‌افکند. این گسست، با ظهور اعتبارات دولتی و کنترل دولت بر عرضه آن، ابعاد وسیعی مییابد. تولید، بر مبنای اعتبارات دولتی، که دیگر تناسب خود را با حجم ارزش اضافه تولید شده از دست داده است، رشد مییابد حال آنکه فروش کالاها به بهایی معادل ارزش آنها، چنین گسترشی را توجیه نمیکند. سرمایه‌های مختلف قیمت کالاها را، خود را، برای جایگزین کردن مقدار ارزشی که بصورت اعتبار، در تولید پیش ریخته‌اند افزایش می‌دهند. اما در تحلیل نهائی بهای کل تولیدات میباید معادل ارزش کل آنها باشد، این یک قانون گریز ناپذیر تولید سرمایه‌داری است که نهایتاً مهر خود را بر پروسه تولید و گردش کل سرمایه اجتماعی میکوبد. کالاها، به کمک اعتبارات دولتی، مستمراً تولید شده و به بازار ریخته شده‌اند، اما در حلقه فروش گرفتار گشته‌اند. به این ترتیب اضافه تولید از یکسو و تورم از سوی دیگر، به صورت

همزمان، دامنگیر کل سرمایه اجتماعی می‌گردد و گسست پروسه تولید از امر تحقق که در کوتاه مدت انباشت سرمایه را تسریع میکند، خود به عاملی در جهت تعمیق بحران سرمایه‌داری بدل می‌شود. (توضیح مفصل این مسأله را می‌باید به فرصت دیگری وا گذاشت).

[۱۴] نیازی به تأکید نیست که رونق اقتصادی سرمایه‌داری همواره از نقطه نظر سودآوری و انباشت سرمایه تعریف می‌شود و نه از نظر بهبود اوضاع زحمتکشان، بازتولید مستمر ارتش ذخیره کار در نظام سرمایه‌داری مانع از آن است که سطح دستمزد کارگران بطور متوسط برای مدتی طولانی از سطح حداقل معیشت فراتر رود. برای کارگران و زحمتکشان ایران سالهای ۵۵-۵۳ ارمغانی جز تشدید نرخ استثمار و کاهش ملموس سطح معیشت آنان به همراه نداشت. قیمت‌ها با سرعتی بسیار بیشتر از نرخ افزایش دستمزدها، افزایش یافت؛ هزینه مسکن گاه تا ۸۰ درصد درآمد کارگران را به خود اختصاص میداد و برخی محصولات غذایی - و بخصوص گوشت و میوه - عملاً از حیطه مصرف کارگران و زحمتکشان خارج گشت و...

[۱۵] رفقای که سخت گرفتار "کابوس و یا واقعیت" فاشیسم‌اند، (و "راه کارگر" در این مورد تنها نیست) می‌باید تکلیف خود را با مسأله بحران و امکانات بورژوازی در تخفیف و رفع آن روشن کنند. فاشیسم بمثابه آلترناتیوی بورژوازی در تخفیف بحران از طریق سازماندهی تمرکز، با اتکاء بر توده‌های وسیع خرده بورژوازی، تنها جایی میتواند بمثابه یک "واقعیت" حاکم جلوه‌گر شود که بتواند عملاً در رفع بحران سرمایه نقش بازی کند. در غیر این صورت هشدار در مورد "واقعیت" فاشیسم چیزی جز عمده کردن "شکل ایدئولوژیک-سیاسی" حمله بورژوازی به پرولتاریا و بسیج نیروها برای مقاومت در مقابل استقرار این "شکل" ثمری نخواهد داشت. در گرایش‌های فاشیستی هیأت حاکمه موجود تردیدی نمیتوان داشت. اما درگیر شدن و عمده کردن این گرایش‌ها (و در نتیجه منحرف کردن ذهن زحمتکشان از محتوای بورژوا-امپریالیستی سیاست‌های رژیم، بخصوص آنجا که در قالبی فاشیستی جلوه‌گر نمی‌گردد)، در شرایطی که عمق یافتن بحران دورنمای اعتدالی مبارزه طبقاتی و تضعیف حاکمیت عمال جدید بورژوازی را ترسیم میکند، در شرایطی که گرایش‌های فاشیستی هیأت حاکمه کنونی هم اکنون در کردستان با پاسخ قهرآمیز توده‌های زحمتکش مواجه شده است و در شرایطی که توهم توده‌ها به رژیم هر روز رنگ می‌بازد، جز طرح ضرورت اتخاذ تاکتیک‌های تدافعی و غفلت از مبارزات تعرضی کارگران و زحمتکشان و سازماندهی آن، و در نتیجه بازگذاشتن دست رژیم در اتخاذ هر شیوه سرکوب که مناسب بداند (و از جمله شیوه‌های فاشیستی) معنای دیگری نخواهد داشت. از نقطه نظر جنبش کمونیستی، قبول اجتناب ناپذیری "واقعیت" فاشیسم و در نتیجه قبول طرح جبهه واحد ضد فاشیستی (ولو "پرولتاری") نتیجه‌ای جز نفی ضرورت تشدید مبارزه ایدئولوژیک با دیدگاه‌های انحرافی در جنبش کمونیستی (که همه بدون شک در "ضد فاشیست" بودن اتفاق نظر دارند)، و راه‌گشایی برای ورود و تقویت انواع نظرات بورژوا لیبرالی در میان صفوف کمونیست‌ها بیار نخواهد آورد. فاشیسم تنها از یک طریق میتواند در ایران به "واقعیت" بدل گردد و آنهم همانا پذیرش تحلیل رفقای "راه کارگر" به وسیله جنبش کمونیستی و کارگری است. این از معدود پیشگویی‌هایی است که خود پایه مادی تحقق خود را فراهم می‌کند!

درسهایی از شیوه برخورد لنین به جنبش انقلابی دهقانان

الف. وظایف دمکراتیک پرولتاریای انقلابی

شاید بی‌فایده نباشد اگر با این سؤال آغاز کنیم که اصولاً پرولتاریا و کمونیستها را به مسأله ارضی و جنبش دهقانی چه کار؟ مگر نه اینست که پرولتاریا و کمونیستها برای نفی کامل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید (و از جمله زمین) بطور اعم و استقرار مالکیت اشتراکی و مناسبات سوسیالیستی تولید مبارزه میکنند، حال آنکه مسأله ارضی در محتوای اقتصادی خود مسأله‌ای بر سر تعیین شکل مالکیت خصوصی بر زمین است و لاجرم حل آن از نظر اقتصادی نمیتواند از چهارچوبی بورژوایی فراتر رود؟ و باز مگر نه اینست که پرولتاریا و کمونیستها در عرصه سیاسی به دنبال تصرف قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا هستند، حال آنکه آرمانهای سیاسی جنبش دهقانی حد اکثر در محدوده مبارزه برای دمکراسی بورژوایی باقی میماند؟ به این ترتیب آیا نباید پرولتاریا در این تعارض بین دهقانان و ملاکین در این انتخاب تاریخی میان اشکال دهقان- بورژوایی، فئودالی، و یا ملاک- بورژوایی مناسبات ارضی، بیطرف بماند؟

طرح مسأله به این صورت بدون شک انتزاعی و انحرافی است. انحرافی چپ‌روانه که مسلماً لااقل دامنگیر جنبش کمونیستی ما نیست. اما نقد این دیدگاه انحرافی این امکان را فراهم میکند تا در شیوه برخورد لنین به مسأله ارضی دقیق‌تر شویم:

آری این یک واقعیت است که آرمان پرولتاریا و کمونیستها ایجاد دیکتاتوری یگانه طبقه کارگر و نفی هر گونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. اما این آرمان سوسیالیستی میباید از طریق بسط و اعتلای مبارزه طبقاتی پرولتاریا، بر مبنای شرایط عینی اقتصادی- اجتماعی مشخص و در مواجهه با نیروهای سیاسی دیگر طبقات اجتماعی، که هر یک منافع مشخص خود را دنبال میکنند، متحقق گردد. پرولتاریا میباید از طریق مبارزه زنده طبقاتی نظام اجتماعی موجود را به نظام اجتماعی دلخواه خود متحول کند و از اینرو ناگزیر است که با تمامی نیروهای طبقاتی‌ای که به انحای مختلف در تغییر و یا ابقاء نظام موجود پافیشارند فعالانه برخورد نماید.

چرا که او به دنبال ایجاد شرایط عینی و ذهنی‌ای است که مبارزه برای سوسیالیسم را تسهیل میکند و در هر قدم کسب قدرت سیاسی را بوسیله طبقه کارگر ممکن‌تر میسازد. مبارزات دهقانان بر علیه ملاکین، مبارزه زنان برای کسب حقوق برابر در جامعه، مبارزه خلقهای تحت ستم بر سر حق تعیین سرنوشت، مبارزات اقلیتهای مذهبی و... هیچیک بخودی خود و بلاواسطه مبارزه‌ای سوسیالیستی نیست. بلکه بر سر بسط حقوق دمکراتیک در چهارچوب جامعه‌ای بورژوایی انجام میپذیرد، و تحولات و تغییراتی را در چهارچوب مناسبات موجود طلب میکند (اینکه این خواستها از نظر عینی تا چه حد در چهارچوب نظام بورژوایی قابل حصولند در اینجا مورد بحث ما نیست). اما پرولتاریا را به این بهانه (که این مبارزات مستقیماً بر سر سوسیالیسم نیست) از دخالت در این مسائل و از برخورد فعال به نیروهای طبقاتی و سیاسی درگیر در آن بازداشتن و به "بیطرفی" خواندن معنایی نخواهد داشت جز سرنوشت تغییرات عینی جامعه را به تناسب قوای نیروهای غیر پرولتاری و سیاست و برنامه این نیروها واگذاردن و محروم کردن پرولتاریا از این حق

مسلم که مهر خویش را بر هر مبارزه دمکراتیک در درون نظام بورژوازی بکوبد و از این طریق آن تغییراتی را که حرکت نهایی او را بسوی سوسیالیسم تسهیل و تسریع میکنند، باعث شود. از اینرو پرولتاریا و پیشاهنگان کمونیست آن در شرایط مشخصی و وظایف دمکراتیک غیر قابل انکاری بر عهده دارند:

"حزب سوسیال دمکرات بمثابة نماینده آگاه جنبش طبقه کارگر هدف راهی کامل توده‌های زحمتکش از کلیه اشکال ستم و استثمار قرار میدهد. نیل به این هدف - یعنی برانداختن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و ایجاد جامعه سوسیالیستی - سطحی عالی از گسترش نیروهای مولده سرمایه‌داری و تشکل طبقه کارگر را ایجاد میکند. بدون آزادی سیاسی، گسترش کامل نیروهای مولده در جامعه جدید بورژوازی، وجود مبارزه طبقاتی آشکار، آزاد و وسیع، آموزش سیاسی، تعلیم و بسیج پرولتاریا غیر قابل تصور است. از اینرو مبارزه مصمم برای آزادی کامل سیاسی و انقلاب دمکراتیک همواره هدف پرولتاریای آگاه بوده است"

(لنین، "وظایف سوسیال دمکراتیک پرولتاریای انقلابی"، ۱۹۰۵)

بعبارت دیگر، پرولتاریا برای رهایی زحمتکشان از یوغ ستم و استثمار فقط یک راه نشان میدهد - سوسیالیسم، که خود در قدم اول در گرو تصرف قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا است. پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی نیازمند وجود شرایطی است که در آن مبارزه طبقاتی بگونه‌ای "آشکار، آزاد و وسیع" بر پایه "آموزش سیاسی، تعلیم و بسیج پرولتاریا" بسط و گسترش یابد. لاجرم مبارزه برای فراهم آوردن این شرایط، این پیش شرطهای حرکت نهایی بسوی سوسیالیسم، در دستور پرولتاریای انقلابی قرار میگیرد. واضح است که از این نقطه نظر مبارزات دمکراتیک برای پرولتاریا هدفی درخود و غایی نیست، بلکه حلقه‌ای در روند کلی مبارزه مستقل و طبقاتی او برای سوسیالیسم است و تنها به این اعتبار اهمیت مییابد.

همینجا میباید بر این نکته تأکید کرد که: تحلیل این مسأله که در شرایط مشخص هر جامعه، و در هر مقطع معین از روند مبارزه طبقاتی، پیش شرطهای حرکت نهایی بسوی سوسیالیسم تا چه حد فراهم است، تحلیل اینکه چه موانعی سد راه "رشد آزادانه، وسیع و آشکار مبارزه طبقاتی و آموزش سیاسی، تعلیم و بسیج پرولتاریا" گشته است، و از همه مهمتر تحلیل پایه‌های مادی این موانع و گرهگاههای اعتدالی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و شناخت نیروهای سیاسی‌ای که در هر مقطع قادرند دوشادوش پرولتاریا در رفع این موانع مبارزه کنند، یک وظیفه مشخص و خطیر کمونیستهای هر کشور است. بدیهی است که از این نقطه نظر هیچ نسخه‌ای از پیش تعیین شده و جهانشمولی در باره چند و چون مسایل دمکراتیک همه جوامع و درجه اهمیت آنها در مبارزه طبقاتی پرولتاریا وجود ندارد. اینکه "محور اساسی هر انقلاب دمکراتیک همواره و همه جا مسأله ارضی است" یک کلی‌گویی الگوسازانه خرده بورژوازی است که آسان‌طلبانه در بسیاری از موارد جانشین تحلیل مشخص از شرایط مشخص میگردد. لنین و بلشویکها اهمیت مسأله ارضی و جنبش دهقانی را، با توجه به تحلیل خود از شرایط اقتصادی - طبقاتی روسیه اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، با توجه به تحلیل پایه‌های اقتصادی طبقاتی تزارسیم، بورژوازی لیبرال و جنبش انقلابی دهقانان، و با بررسی مشخص سیاستها و شیوه‌های مبارزاتی جنبش دهقانی در روسیه استنتاج کردند. لنین و بلشویکها نشان دادند که چرا و چگونه مسأله ارضی به گرهگاه اساسی انقلاب روسیه بدل گشته است و نشان دادند که چگونه پرولتاریای روسیه میباید متحدینش را در مبارزه دمکراتیک نه در صفوف بورژوازی لیبرال، بلکه در جنبش انقلابی دهقانان جستجو کند.

اما آیا از این واقعیت که پرولتاریا در مبارزات دمکراتیک شدیداً ذینفع است، چنین استنتاج میشود که وظایف

دمکراتیک پرولتاریا به دفاع بدون قید و شرط از مبارزات دمکراتیک طبقات و اقشار انقلابی غیر پرولتر خلاصه میشود؟ برای مثال در برخورد به مسأله ارضی و جنبش انقلابی دهقانان، آیا پرولتاریا میباید بدون قید و شرط از دهقانان در مقابل ملاکین پشتیبانی کند و بر خواستها و شعارهای اقتصادی و سیاسی آنان بی هیچ چون و چرایی صحنه بگذارد؟

پاسخ این سؤال بی تردید منفی است. اگر انحراف اول با نفی وظایف دمکراتیک پرولتاریا سرنوشت مبارزات دمکراتیک (و بطریق اولی انقلاب دمکراتیک) را یکسره به نیروهای سیاسی و سیاستها و برنامه‌های طبقات غیر پرولتر وامیگذاشت، این انحراف دوم با پذیرش و تبعیت از دمکراتیسم طبقات غیر پرولتر عملاً به همان نتیجه میرسد. اگر انحراف اول بر مبنای بینشی ایده‌آلیستی و انتزاعی از مبارزه طبقاتی، اصولاً از درک مکان و اهمیت وظایف دمکراتیک پرولتاریای انقلابی در راه رسیدن به سوسیالیسم عاجز میماند، انحراف دوم با مخدوش کردن مرز موجود میان دمکراتیسم پرولتری، که از مبارزه‌اش برای سوسیالیسم مایه میگیرد، با دمکراتیسم غیر پرولتری و خرده‌بورژوازی، که در غایت امر از محدوده اقتصاد و سیاست جامعه بورژوازی پا فراتر نمیگذارد، عملاً پرولتاریا را به دنباله‌روی از بورژوازی میکشاند. پس واضح است که برخورد پرولتاریا با هر جنبش دمکراتیک غیر پرولتری میباید خصلتی دوگانه داشته باشد؛ چرا که پرولتاریا صرفاً تا آنجا که هر جنبش انقلابی - دمکراتیک، و تحولات اقتصادی و سیاسی‌ای که این جنبش طلب میکند، در خدمت ایجاد پیش‌شرطهای حرکت نهایی طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم قرار میگیرد، از آن پشتیبانی میکند. لنین و بلشویکها در هر قدم بر خصلت مشروط و دوگانه حمایت خود از جنبش انقلابی دهقانان مُصرّانه تأکید میورزند:

"... فی الواقع سه طبقه وجود دارد که همگی در اهداف آنی و نهایی خود با یکدیگر مغایرت دارند: ملاکین، دهقانان مرفه و بعضاً دهقانان میانه حال و بالاخره پرولتاریا. در واقع وظیفه پرولتاریا تحت این شرایط لزوماً حالت دوگانه دارد. تمام دشواری‌ای که در تنظیم یک برنامه و سیاست ارضی سوسیال دمکراتیک در روسیه وجود دارد در این است که چنین برنامه و سیاستی میبایست شرایطی را که در آن پرولتاریا میباید بیطرفی را مراعات کند و شرایطی را که در آن پشتیبانی و "شوراندن" لازم میشود، تا آنجا که ممکن است بروشنی و دقت تعیین نمایند." (لنین، سری ترجمه ۳، صفحه ۳۱ تأکیدها از ماست)

"این مسأله تنها یک راه حل میتواند داشته باشد: به همراه بورژوازی دهقانی علیه تمام شیوه‌های سرواژ و علیه ملاکین صاحب سرف؛ به همراه پرولتاریای شهر علیه بورژوازی دهقانی و هر بورژوازی دیگر - چنین است "خط" پرولتاریای روستا و ایدئولوژیهای آن..."

یا باز به بیان دیگر:

"کمک به دهقانان وقتی مبارزه‌شان علیه ملاک به توسعه و تحکیم نیروهای دمکراتیک کمک میکند؛ بیطرفی نسبت به دهقانان وقتی مبارزه‌شان علیه ملاک صرفاً موضوع تسویه حساب بین دو بخش از طبقه زمیندار است، موضوعی که پرولتاریا و دمکراتها نسبت به آن بیتفاوتند." (صفحه ۳۲)

ب. ارزیابی محتوای اقتصادی مسأله ارضی

چگونه میتوان مرز تعیین کننده موجود میان دمکراتیسم پرولتری و دمکراتیسم دهقانان انقلابی را در عمل مشخص کرد و بر این دشواری عمده "تنظیم یک برنامه و سیاست ارضی سوسیال دمکراتیک" فائق آمد؟ گام

اول بی تردید تحلیل و شناخت محتوای اقتصادی مسأله ارضی است. تنها کسب چنین شناختی است که به بلشویکها امکان میدهد تا اولاً مکان مسأله ارضی را در سیر تحول جامعه بدقت ارزیابی کنند، ثانیاً پایه‌های مادی حرکت و نیز محتوای اقتصادی آرمانهای جنبش دهقانی را بشناسند، ثالثاً، با نقد خصلت بورژوایی (و در مواردی اتوییک) خواسته‌های اقتصادی جنبش دهقانی، پرولتاریای روستا را از نفوذ توهمات خرده بورژوایی مصون داشته و وی را دوشادوش پرولتاریای شهر و در تشکیلات مستقل سوسیال دمکراتیک به مبارزه برای سوسیالیسم فراخوانند و بالاخره به مبارزه ایدئولوژیک خود بر علیه جریانات و نیروهایی که بر این توهمات دامن میزنند شدت بخشند.

سوسیال دموکراسی روس مسأله ارضی را بمناباه مسأله‌ای که حل آن راهگشای بسط و توسعه سرمایه‌داری در روسیه تزاری است ارزیابی مینماید؛ یعنی برافتادن و از میان رفتن روابط و مناسبات کهنه فئودالی در عرصه روستا و بسط و تثبیت مناسبات بورژوایی. لنین و بلشویکها در این مورد کوچکترین توهمی ندارند: حل مسأله ارضی در روسیه، صرفنظر از اینکه کدام نیروی طبقاتی (دهقانان یا ملاکین بورژوا) به حل آن نایل آمده باشند، بی هیچ تردید به بسط مناسبات بورژوایی شدت میبخشد. بر این واقعیت نیز بخوبی واقفند که مناسبات جدید بورژوایی نه تنها استثمار توده‌های زحمتکش روستا را از میان نخواهد برد، بلکه بر دامنه آن نیز به مراتب خواهد افزود. لنین و بلشویکها از برسمیت شناختن خصلت کاپیتالیستی راه حل‌های مسأله ارضی (چه دهقانی و چه بورژوا ملاکی) طفره نمیروند، بلکه برعکس بر آن تأکید میگذارند. تنها با برسمیت شناختن این واقعیت است که از یکسو میتوانند مرز میان دمکراتیسم پرولتاری و برخورد پرولتاری به مسأله ارضی را (که از مبارزه پرولتاریا برای سوسیالیسم مایه میگیرد) با شیوه‌های بورژوایی حل مسأله ارضی (اعم از دهقانی یا بورژوا ملاکی) مشخص سازند، و از سوی دیگر قادر میگردند وجوه افتراق شیوه‌های بورژوایی مختلف حل این مسأله را بروشنی تعیین نمایند و آن نیروی بورژوایی مشخص (دهقانان) را که میباید در انقلاب دمکراتیک روسیه مورد حمایت پرولتاریا قرار گیرد معلوم نمایند بی آنکه خصلت بورژوایی این جنبش را پرده‌پوشی کنند و به دامان اتویسم و انحرافات عموم‌خلفی و ماوراء طبقاتی درغلطند.

"کارگران و دهقانان، سوسیال دمکرات‌ها و نارودنیک‌ها . . . همگی در لزوم "پاکسازی" کاپیتالیستی نظام پوسیده کشاورزی در روسیه از طریق امحای مالکیت ارضی به زور توافق دارند. تفاوتشان در اینست که سوسیال دمکراتها خصلت کاپیتالیستی هرگونه انقلاب ارضی در جامعه کنونی - مونیسیپالیزاسیون و ملی کردن، اجتماعی کردن و تقسیم - را، هر قدر هم آن انقلاب رادیکال باشد، درک میکنند، در حالیکه نارودنیکها این را نمیفهمند و مبارزه‌شان برای صورتبندی دهقان-بورژوا در مقابل ملاک-بورژوا را در لفاف جمله پردازیهای بیمایه و تخیلی در باره برابری نظام ارضی عرضه میدارند." (همان کتاب صفحه ۷۸)

لنین تأکید میکند که راه حل دهقانی مسأله ارضی نیز راه حلی کاپیتالیستی است و از این نقطه نظر ذره‌ای با راه حل استولپینی تفاوت ندارد. با این وجود معتقد است که پرولتاریا باید از یورش دهقانان بر علیه ملاکین حمایت کند، نه از آنرو که به توسعه سرمایه‌داری در روسیه بعنوان هدفی در خود دل بسته است و نه به این خاطر که در روسیه توسعه سرمایه‌داری دورنمای بهبود اوضاع زحمتکش‌شان را جستجو میکند، بلکه به این خاطر که "بنای این روسیه کهنه، نفرین شده، فئودالی، استبدادی و برده‌داری را با خاک یکسان نماید، نسلی جدید از مردمان شجاع و آزاد بوجود آورد، کشورهای جدید و جمهوری بنا کند که در آن مبارزه پرولتاری برای سوسیالیسم بتواند آزادانه گسترش یابد." (همان کتاب صفحه ۷۸ تأکید از ماست).

"در نظر یک سوسیال دمکرات روی آوردن از یک طبقه به طبقه دیگر و از یک رده به رده‌ای دیگر از زارعین

و خرده مالکین، هیچ نتیجه‌ای ندارد، مگر آنکه با دستاوردهای سیاسی‌ای که مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تسهیل کند همراه باشد."
(همان کتاب صفحه ۵۰ - تأکید از لنین)

اما کدام نیرو یا نیروهای اجتماعی و به چه شکل و یا آشکالی امکان حل این مسأله را دارند؟

اولا بدلیل اینکه

"توسعه سرمایه‌داری از مدتها پیش دو طبقه متخاصم بورژوازی و پرولتاریای روستا را در میان دهقانان بوجود آورده است"، سیاست استولینین برای حل مسأله ارضی، یعنی "ابقای مالکیت ارضی" و "تثبیت نهایی (تا انقلاب پرولتری) مالکیت خصوصی در تمام ارضی، هم ارضی ملاکین و هم ارضی دهقانان" ممکن و نه تنها ممکن بلکه "بسیار ریشه‌ای (رادیکال) است زیرا که بنحوی ریشه‌ای (رادیکال) در حال از هم پاشیدن کمون قدیمی روستا و نظام کهنه فلاحت در روسیه است".

ثانیا راه رشد کاپیتالیستی دیگری برای کشاورزی روسیه از نظر عینی ممکن است، یعنی راه حل دهقان-بورژوا بجای راه حل ملاک-بورژوا: "امحای مالکیت ارضی به زور"؛ یعنی پاکسازی کاپیتالیستی نظام پوسیده کشاورزی در روسیه از طریق برانداختن مالکیت بزرگ و مصادره انقلابی زمینهای آنان بوسیله دهقانان.

این دو راه حل بیشک توسعه سرمایه‌داری در روسیه را تأمین خواهند کرد.

"تفاوت حقیقی راه حل دهقانی مسأله ارضی در انقلاب بورژوایی روسیه و راه حل استولینین-کادتی آن در اینست که اولی بیشک مالکیت ارضی ملاکین را و دومی به احتمال زیاد مالکیت دهقانی را از میان خواهند برد." (همان کتاب صفحه ۷۷)

اما اولی از طریق حرکتی انقلابی، سریع و همراه دستاوردهای سیاسی-دمکراتیک مناسبات فئودالی را دگرگون خواهد کرد؛ در حالیکه دومی از طریق رفرمها و اصلاحات تدریجی و همراه با بینوایی و عقب‌ماندگی پرولتاریا و دهقانان. راه حل استولینین-کادتی مسأله ارضی

"بی شک توسعه سرمایه‌داری در روسیه را تأمین خواهد کرد، لیکن توسعه‌ای بینهایت کند" (تأکید از ما است) و
"برای پرولتاریا و دهقانان هزار بار دردناکتر از راه حل دیگر مسأله ارضی که از نظر عینی ممکن و نیز کاپیتالیستی است".

بر پایه چنین واقعباتی است که پرولتاریا از تلاش دهقان خرده‌پا برای خارج کردن زمین از چنگ ملاکین بزرگ پشتیبانی میکند. پرولتاریا با درکی مارکسیستی از "محتوا، و اهمیت اقتصادی مبارزه دهقانان برای زمین" از در نظر گرفتن "مبارزه نیروهای واقعی جامعه، مبارزه‌ای برای این یا آن راه از نظر عینی ممکن تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی" غافل نمی‌ماند، و چون ف. دان از طرفی و نارودنیکها از طرف دیگر به عبارت پردازی و تخیل درباره برابری نظام ارضی نمی‌پردازد.

پرولتاریا بی آنکه به جمله پردازیهای توخالی و دمکرات‌منشانه بپردازد ادعان دارد که موفقیت استولپین در حل مسأله ارضی غیر ممکن نیست اما وظیفه دارد اولاً به مردم بفهماند "این موفقیت به چه قیمتی حاصل خواهد شد"، ثانیاً با تمام نیرو برای راه حل کوتاهتر و سریعتر توسعه سرمایه‌داری در کشاورزی از طریق یک انقلاب دهقانی بجنگد. اما "اگر برغم مبارزه توده‌ها سیاست استولپین بتواند آنقدر دوام بیاورد که موفقیت راه "پروسی" (راه بورژوا-ملاکی) را تأمین کند - آنوقت چه؟" آیا آنوقت لنین هم چون بخش وسیعی از جنبش کمونیستی کشور ما، این واقعیت تاریخی را با برجسب و بهانه "فرمایشی" بودن و "ملوکانه" بودن و "از بالا" بودن ندیده میگیرد و به تکرار بیجان احکام کهنه شده میپردازد؟ خیر. لنین این واقعیت را بمنابه یک واقعیت انکار ناپذیر به رسمیت میشناسد، تحلیل میکند و تاکتیکهای کمونیستها را بر اساس آن تعیین مینماید: "آنوقت نظام ارضی روسیه کاملاً بورژوایی خواهد شد، دهقانان بزرگ تمام سهم زمین را خواهند قاپید، کشاورزی سرمایه‌داری خواهد شد و دیگر هیچ "راه حلی" برای مسأله ارضی تحت نظام سرمایه‌داری - خواه ریشه‌ای (رادیکال) باشد و خواه غیر ریشه‌ای - ممکن نخواهد بود. آنوقت دیگر مارکسیستهایی که با خود صادقند، همه "برنامه‌های ارضی" را یکجا به زباله‌دان ریخته و به توده‌ها خواهند گفت: "کارگران هرچه از دستشان ساخته بود انجام دادند تا نه یک یونکر، بلکه یک سرمایه‌داری آمریکایی نصیب روسیه سازند، کارگران اکنون شما را به پیوستن به انقلاب اجتماعی پرولتاریا فرا میخوانند، چرا که پس از "حل" استولپینی مسأله ارضی هیچ انقلاب دیگری که قادر باشد دگرگونی جدی‌ای را در شرایط اقتصادی زندگی توده‌های دهقانی سبب شود نمیتواند وجود داشته باشد." (صفحه ۷۹)

ثالثاً: بدلیل اینکه "هرگونه انقلاب ارضی در روسیه کنونی هر قدر این انقلاب مافوق رادیکال باشد از خصلتی کاپیتالیستی برخوردار است"، سوسیال دموکراسی در یک برنامه پرولتاری هرگز دست به ماجراجویی نمیزند و هرگز اجازه نخواهد داد که افقهای طلایی و خیره کننده در زمینه تغییرات در نظام ارضی از قبیل تقسیم به تساوی، ملی کردن، مونسیپالیزاسیون و غیره، مبارزه طبقاتی علیه مالکیت بطور کلی را به فراموشی بسپارد. "نارودنیکیا این را نمیفهمند و مبارزه‌شان برای صورتبندی دهقان- بورژوا در مقابل ملاک- بورژوا را در لفاف جمله‌پردازی‌های بیمایه و تخیلی در باره برابری در نظام ارضی عرضه میدارند." سوسیال دموکراسی از آنجا که نماینده منافع طبقاتی کارگر مزدی در کشاورزی است، بی هیچ پرده‌پوشی اعلام میدارد که اینگونه مسایل را بهمراه کل طبقه کارگر با مبارزه‌ای مجدد یکسره خواهد کرد. چرا که: "تا یک انقلاب سوسیالیستی کامل بوقوع نیبوند، حتی رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین تدابیر یک رفم ارضی، طبقه کارگر مزدی کشاورزی را از میان نخواهد برد، خواب و خیال خرده بورژوا کردن همه مردم لاطائلاتی ارتجاعی است." (صفحه ۴۸)

ج. برخورد سوسیال دموکراسی به جنبش دهقانی
 "در حال حاضر محاسبه ترکیب نیروهایی که "فردای" انقلاب (دمکراتیک) درون توده دهقانی وجود خواهد داشت تخیلی پوچ است." اما آنچه برای سوسیال دموکراسی محرز است این واقعیت است که گرایش به مالکیت در دهقان صاحب زمین، "هر چه انقلاب سریعتر پیش رود تعارضش با پرولتاریا بنحو سریعتر و شدیدتری آشکار خواهد شد." جهل و عقب‌ماندگی دهقانان، عدم درک آنان از جنبه سیاسی جنبش، عجزشان از دریافتن این واقعیت که بدون تغییری ریشه‌ای و دمکراتیک در "کل ساختار سیاسی کل حکومت"، تحقق خواستهای آنان ناممکن باقی خواهد ماند، و حرکت خودبخودی و غریزی آنان که اساساً ریشه در ناآگاهی سیاسی‌شان دارد، واقعیتی است که سوسیال دموکراسی در برخورد با جنبش دهقانی مد نظر دارد. دهقان بزمن نیاز دارد، و احساس انقلابی‌اش، حس غریزی و بدوی‌اش از دموکراسی نمیتواند

بیان دیگری غیر از دست گذاشتن بر روی زمین ملاکین بیابد."

"آنچه اکنون برای ما حائز اهمیت است جنبه انقلابی و دمکراتیک قیامهای دهقانی و تشکل پرولتاریای روستا بطور مشخص، در یک حزب طبقاتی است. اصل مطلب اکنون در آگاهی دهقانان نسبت به لزوم در هم شکستن انقلابی نظام کهن و عملی نمودن آنست، و نه تنظیم طرحهای خیالی در باره "توزیع مجدد کلی زمین" یا ملی کردن اراضی؛ بهمین جهت است که "اس آر"ها (انقلابیون سوسیالیست) بر اجتماعی کردن و غیره اصرار میورزند و ما بر کمیته‌های انقلابی دهقانی."

اولا، سوسیال دموکراسی بی آنکه دیدگاه طبقاتی را رها کند، بی آنکه در جستجوی راه حل جهانشمولی که همیشه جوابگوی مسأله است باشد، بی آنکه ماهیت دوگانه دهقان مرفه و میانه‌حال را از نظر دور دارد، در رابطه با جنبش دهقانی به برخوردی دوگانه قائل است. "تحت شرایط خاصی، و در موقعیتهای معینی، این برخورد میباید نه تنها برخوردی دایر بر همدردی، متضمن پشتیبانی مستقیم، و نه تنها پشتیبانی صرف، بلکه عملاً "شوراندن" باشد. تحت شرایط دیگری، برخورد میتواند و باید بیطرفانه باشد." پرولتاریای انقلابی از جنبش دهقانان تا آنجا که جنبشی انقلابی - دمکراتیک است، پشتیبانی کرده، در جهت رشد و اعتلای آن میکوشد؛ اما به محض اینکه این جنبش جنبه ارتجاعی پیدا کند، یعنی در مقابل منافع پرولتاریای روستا قرار گیرد، در جنبه مقابل آن و بر علیه‌شان به مبارزه بر خواهد خواست. پشتیبانی پرولتاریا از جنبش دهقانی متکی بر تحلیلی طبقاتی بوده و به هیچوجه یک پشتیبانی کور و ماوراء طبقاتی نیست. "به همراه بورژوازی دهقانی علیه تمام شیوه‌های سرواژ و علیه مالکین صاحب سرف، به همراه پرولتاریای روستا علیه بورژوازی دهقانی و هر بورژوازی دیگر". و بدینسان اگر پرولتاریا از جنبش دهقانان تا حد مصادره اراضی حمایت میکند... این به هیچوجه به معنای پشتیبانی از هرگونه طرح خرده بورژوازی نیست." تا آن حد که جنبش دهقانان جنبه انقلابی دمکراتیک دارد، از آن پشتیبانی میکنیم ولی وقتی که، و درست به میزانی که، این جنبش جنبه ارتجاعی و ضد پرولتری بخود بگیرد، برای مبارزه بر علیه آن آماده میشویم (همین حالا و بی درنگ آماده میشویم). تمام جوهر مارکسیسم در این وظیفه دوگانه نهفته است، و به سادگی و ابتدال کشیدن یا خلاصه کردن آن در یک وظیفه واحد و بسیط تنها از عهده کسانی ساخته است که مارکسیسم را درک نمیکنند." (صفحه ۷۰)

ثانیا، سوسیال دموکراسی همواره و در همه شرایط خود را موظف به متشکل نمودن پرولتاریای روستا و پیوند هرچه مستحکم‌تر وی با پرولتاریای شهر میدانند. پشتیبانی سوسیال دموکراسی از جنبش دهقانی، و کمک به دهقانان در عرصه مبارزات دمکراتیک نیز به اعتبار تسهیل و تسریع گذار به وظیفه جدید و عالی‌تر، یعنی انقلاب سوسیالیستی است که معنا و محتوای خود را باز مییابد. "زیرا ما از انقلاب دمکراتیک بیدرنگ و درست مطابق با میزان نیروی خویش، یعنی نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل، به انقلاب سوسیالیستی گذر خواهیم کرد. ما هوادار انقلاب بی‌وقفه‌ایم." (تأکید از ماست. صفحه ۷۱)

سوسیال دموکراسی از آنجا که حزب سیاسی پرولتاریاست، با قاطعیت تمام و بدون کوچکترین انحرافی از موضع طبقاتی پرولتاریا تلاشی بیدرغ در جهت تشکل پرولتاریای روستا داشته و تعارض منافع وی را با منافع بورژوازی دهقانی توضیح میدهد. "باید پرولتاریای روستا را به یکبارگی برای انقلاب سوسیالیستی فراخواند، برایش روشن سازیم که سِرّ‌رهایی از فقر و ستم، نه در تبدیل بخشهایی از دهقانان به خرده بورژوا، بلکه تنها در جایگزینی کل نظام بورژوایی با نظام سوسیالیستی است." (صفحه ۲۹)

ثالثاً، "برای آنکه بتوان به فرم ارضی که در روسیه کنونی اجتناب ناپذیر است، نقش دمکراتیک و انقلابی بخشید تنها یک راه وجود دارد، فرم ارضی باید به ابتکار خود دهقانان، در رویارویی با ملاکین و بوروکراسی و رویارویی با دولت، به عبارت دیگر باید به کمک ابزاری انقلابی انجام پذیرد. بدترین نحوه توزیع زمین، پس از انجام رفرمی از این نوع، بر کلیه نظریه‌های کنونی ما از هر جهت برتری دارد." سوسیال دموکراسی دست به طرح‌پردازی برای شیوه‌های عملی برنامه‌های مختلف ارضی نخواهد زد، این مطلبی است که در تمامی نوشته‌های لنین در باب مسأله ارضی و در برخورد به جنبش دهقانی به نحوی، چه بطور مستقیم و چه غیر مستقیم، و بر مبنای نقد نظرات انحرافی و اتویستی رایج، بیان شده است. اما حزب پرولتاریا موظف به ارائه شعاری قطعی و مشخص در رابطه با این مسأله است، چرا که "... لحظه انقلابی کنونی به روشنی و صراحت شعاری قطعی و مشخص را طلب میکند": تشکیل کمیته‌های انقلابی دهقانی، و آنگونه که در ماده ۴ برنامه حزب تصریح شده است "تشکل کمیته‌های انقلابی دهقانی به منظور امحای تمامی بقایای سرواژ، تغییر و تحول در تمامی مناسبات روستایی بطور اعم بر اساس موازین دمکراتیک، اتخاذ تدابیر انقلابی به منظور افزایش سهم زمین دهقانان، حتی تا حد مصادره اراضی ملاکین". (صفحه ۳۸)

"ایده‌آل سوسیال دموکراسی ایجاد کمیته‌های سوسیال دمکراتیک صرف در تمام دهاتست، کمیته‌هایی که تمام سوسیال دمکراتها و فقط سوسیال دمکراتها، یعنی کسانی که ایدئولوژی پرولتاریا را پذیرفته‌اند، را در بر دارد. و بعد ائتلاف این کمیته‌ها با تمام عناصر انقلابی - دمکرات و گروهها و محافل دهقانی برای ایجاد کمیته‌های انقلابی. خواست سوسیال دموکراسی سوق دادن تمام دمکراتهای انقلابی بطرف قیام است. دوش به دوش آنان ولی "بدون اختلاط و امتزاج با آنان" در سنگرهای خیابانی شهرها و بر ضد ملاکین و پلیس در دهات مبارزه خواهد کرد. کمیته‌های انقلابی دهقانان آنگونه تشکلی است که خواستهای دهقانان را فرموله میکند، لیکن بدون وجود این کمیته‌ها هرگونه اصلاحات در حکم هیچ است. وجود این کمیته‌ها و اتکاء به آنها پیروزی قیام دهقانی را میسر میسازد".

با امضاء مهدی میرشاهزاده و منصور حکمت در اسفند ۱۳۵۸ منتشر شده است.

رزمندگان و راه کارگر:

جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی*

چندی است که "رزمندگان" و "راه کارگر" برسر مفهوم و محتوای "سه شعار راه کارگر" به مجادله برخاسته‌اند. دو گروه، خود سوالات محوری این مجادله را چنین فرموله میکنند: اولاً "چه طبقه‌ای باید در انقلاب ما نابود شود؟" و ثانیاً، "چه سیستمی را باید از جا کند؟"، و ظاهراً هر دو بر سر اینکه این "نظام سرمایه‌داری وابسته" است که باید در انقلاب دمکراتیک ما نابود شود به توافق میرسند و مجادله بر سر اینکه آیا نابودی "بورژوازی بزرگ انحصاری" برای این منظور کافی است یا "بورژوازی متوسط" هم باید نابود شود، ادامه مییابد.

آنچه از همین ابتدا پیدا است اینست که در ورای این فرمولبندی انتزاعی از مساله - که هر دو گروه را در تداوم بحث به مقولات عام‌تر و انتزاعی‌تری چون طبقه، سیستم و... میکشاند - سؤال گرهی انقلاب حاضر، یعنی محتوای اقتصادی و سیاسی پیروزی انقلاب دمکراتیک ایران از دیدگاه پرولتاریا، نهفته است. سؤالی که هیچیک تمایلی به طرح مستقیم آن نشان نمیدهند و بی هیچ تعمقی درباره معنای اقتصادی و پیش‌شرطهای سیاسی "نابودی یک سیستم تولیدی" همچنان در بررسی انتزاعی معضلی که خود ابداع کرده‌اند، یعنی "لزوم" یا "عدم لزوم" نابودی بورژوازی لیبرال در انقلاب ما سرگرم میمانند. به عبارت دیگر، چهار چوب اصلی و اصولی این مجادله را مبیایست تحلیل و بررسی خصوصیات انقلاب دمکراتیک در کشور ما، مطالبات اقتصادی و سیاسی پرولتاریا از این انقلاب و از این طریق، بررسی و تعیین وظایف کمونیستها در انقلاب حاضر تشکیل دهد. و اگر از زاویه این چهارچوب اصولی به مسأله نگاه کنیم به وضوح درمیابیم که "مجادله" راه کارگر و رزمندگان برسر "سرنوشت بورژوازی لیبرال" در محتوای خود در واقع تأکیدی است بر توافق دو گروه بر سر "ضرورت تحقق سوسیالیسم خلقی" - که خود اساسی‌ترین انحراف جنبش کمونیستی در سطح مقولات برنامه‌ای است (رجوع کنید به سرمقاله همین شماره). ضرورت افشای این انحراف برنامه‌ای، و از این‌طرف مقابله با استنتاجات تاکتیکی انحرافی که بر آن متکی است، علت اصلی علاقه و ورود ما باین بحث است، و به این منظور پس از بررسی انتقادی نقطه نظرات مطروحه در این مجادله و توضیح درک پوپولیستی هر دو گروه از انقلاب دمکراتیک و سوسیالیسم، موضع خود را در قبال این مسائل مثبتاً خواهیم شکافت.

ابتدا نگاهی دقیق‌تر به مجادله دو گروه بیاندازیم:

رزمندگان در مقاله "درباره سه شعار راه کارگر" (شماره ۹)، راه کارگر را "متهم" میکند که با جدا کردن مبارزه بر علیه امپریالیسم از مبارزه بر علیه سیستم موجود و علیه طبقه سرمایه‌دار، در واقع انقلاب دمکراتیک پیروزمندی را در نظر دارد که در آن ضمن آنکه سیستم موجود از بین نرود، انقلاب نیز پیروز میشود... "تأکیدها از ماست) چرا که راه کارگر تنها شعار "نابودی سرمایه انحصاری وابسته" را طرح میکند، در حالیکه به اعتقاد رزمندگان "نابودی سرمایه انحصاری وابسته، نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته نمیشد". رزمندگان که اکیداً معتقد است "انقلاب ما وظیفه نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته را بعدده دارد" از این مقدمات که "سرمایه انحصاری وابسته یا سرمایه بزرگ در یک سیستم معین عمل میکند یعنی سیستم

سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم" و همچنین "حقیقت آنست که بورژوازی ایران اکنون نماینده سیاسی‌ای دارد که بورژوازی لیبرال خطاب میشود" و نیز بورژوازی لیبرال در حال حاضر نماینده کل بورژوازی ایران است،" به این نتیجه میرسد که "نابودی بورژوازی انحصاری وابسته" (یعنی شعار راه کارگر) برای "نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته" کافی نیست، بلکه بورژوازی لیبرال نیز باید نابود گردد. رزمندگان در انتهای مقاله خود این بحث را بصورت دو سؤال، دو سؤالی که به زعم او "همه بطریقی از آن میگریزند"، جمع‌بندی میکنند: "چه طبقه‌ای در انقلاب ما باید نابود شود؟" و "چه سیستمی را باید از جا برکند؟"

راه کارگر (شماره ۲۵) در پاسخ به رزمندگان این "اتهام" را که گویا راه کارگر نمیخواهد سیستم سرمایه‌داری وابسته را در یک انقلاب دمکراتیک نابود کند شدیداً رد میکند: "ما می‌گوییم زمانی میهن ما وابسته است که سرمایه‌داری بصورت شیوه مسلط تولید در آن جریان داشته باشد. بنابراین وقتی راه کارگر میگوید باید دستان امپریالیسم از میهنمان قطع گردد، اساساً به این رابطه تولیدی مسلط نظر دارد. سیستمی که ما از آن سخن میگوییم این است و طبیعی است راه کارگر معتقد است این سیستم باید نابود شود. در هیچیک از آثار و نوشته‌های راه کارگر مطلبی دال بر بقای سرمایه‌داری بصورت شیوه مسلط تولید و اشاره‌ای مبنی بر بقای این سیستم نمی‌بینیم" (تأکید اول در اصل و بقیه از ماست). در حقیقت اختلاف راه کارگر با رزمندگان در این است که راه کارگر نابودی بورژوازی انحصاری وابسته را برای نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته کافی میدانند و از رزمندگان می‌پرسد "آیا نابودی سرمایه‌داری وابسته در گرو نابودی سرمایه متوسط است؟!". و البته پاسخ خود او به این سؤال منفی است.

ما در اینجا وارد این بحث نمی‌شویم که رفقا بر مبنای چه "تحلیل اقتصادی" آشفته‌ای [۱] "سیستم نابود شدنی" و "طبقه نابود شدنی" [۲] در انقلاب، را استنتاج میکنند. این خود به بحث مفصلی نیاز دارد که باید در نوشته دیگری به آن پرداخت، همانطور که گفتیم، قصد ما نشان دادن و نقد درک پوپولیستی راه کارگر و رزمندگان از انقلاب دمکراتیک، نقش، وظایف و مطالبات پرولتاریا در این انقلاب و مفهوم اقتصادی و سیاسی پیروزی آن است. به همین منظور بررسی خود را از آنچه هر دو گروه بر سر آن اتفاق نظر دارند، یعنی ضرورت نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته در انقلاب حاضر آغاز میکنیم.

با اندک تعمقی در تلقی رزمندگان و راه کارگر از سرمایه‌داری وابسته، و البته با قدری خوشبینی نسبت به این تلقیات (چرا که پایین‌تر خواهیم دید که التقاط در اقتصاد، اساس انحراف پوپولیستی دو گروه است)، در میابیم که وقتی رفقا از "نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته" سخن می‌گویند، در واقع نمیتوانند منظوری جز نابودی سیستم سرمایه‌داری در کلیت آن داشته باشند. چرا که از نظر رزمندگان "طبقه سرمایه‌دار ایران طبقه‌ای است که بیش یا کم در وابستگی به امپریالیسم است"، ساختمان اقتصادی سرمایه‌داری جامعه ما، وجود بورژوازی را با وجود سرمایه‌داری وابسته منطبق نموده است" و نیز "بورژوازی ملی در ایران اسطوره‌ای بیش نیست"، و راه کارگر نیز معتقد است که "بورژوازی ملی مقوله‌ای متعلق به گذشته است" و "برای اینکه میهن ما وابسته نباشد باید روابط تولیدی مسلط در آن سرمایه‌داری نباشد"، یعنی "سرمایه‌داری بصورت شیوه مسلط تولیدی در میهن ما (پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک) وجود نداشته باشد". و بنابراین گرچه هر دو گروه همه جا از "نابودی سرمایه‌داری وابسته" در انقلاب حاضر سخن می‌گویند، اما از آنجا که بدرست بر این عقیده‌اند که کل سرمایه‌داری ایران وابسته است. گریزی از پذیرش این نتیجه منطقی نخواهند داشت که "وظیفه انقلاب حاضر نابودی کل سیستم سرمایه‌داری در ایران است!" پذیرش این حکم ما را به یکی از دو تعبیر زیر از انقلاب حاضر میرساند:

(۱) انقلاب حاضر انقلابی سوسیالیستی است، و

(۲) انقلاب حاضر انقلابی دمکراتیک است، اما پیروزی آن به معنای نابودی سیستم سرمایه‌داری در ایران می‌باشد.

در غیر اینصورت، یعنی اگر بخواهیم علیرغم درکی که از وابستگی سرمایه‌داری ایران داریم نابودی "سرمایه‌داری وابسته" را با "نابودی سرمایه‌داری" مترادف نگیریم، آنگاه تعریف و تعبیر سومی نیز میتوان از "نابودی سرمایه‌داری وابسته در انقلاب حاضر بدست داد:

(۳) شرط پیروزی انقلاب حاضر "نابودی سرمایه‌داری وابسته" و جایگزین شدن آن بوسیله "سیستم سرمایه‌داری ملی و مستقل" است. البته ما آگاهیم که رفقا (و بخصوص رفقای رزمندگان که مدت درازی است - چند ماه - که بورژوازی ملی را "اسطوره" میدانند) از اینکه از نظرات آنان درباره یک انقلاب دمکراتیک پیروزمند چنین استنتاجی شود سخت برخواهند آشفت. با اینهمه بگذارید این شق سوم را بعنوان یک احتمال مطرح کنیم. پایین‌تر خواهیم دید که آیا محتوای واقعی "انقلاب دمکراتیک پیروزمند" از دید هر دو گروه همین است یا خیر. ابتدا لازم است بینیم کدامیک از تعبیر فوق با نظرات رفقا در باره انقلاب ایران در تطابق است.

(۱) شق اول: "انقلاب ما بلاواسطه انقلابی سوسیالیستی است و وظیفه استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را برعهده دارد."

این حکمی است که یک تروتسکیست منسجم و یک ایده‌آلیست پیگیر بر پایه "ضرورت نابودی سیستم سرمایه‌داری در انقلاب حاضر بی هیچ درنگ و تردیدی صادر میکند و باین ترتیب گریبان خود را از شر توضیح و توجیه تناقضاتی که اعتقاد به "ضرورت نابودی سیستم سرمایه‌داری در یک انقلاب دمکراتیک" بیار می‌آورد، خلاص می‌سازد. اما واضح است که وصله تروتسکیسم نه به رزمندگان و نه به راه کارگر چسبندگی ندارد. راه کارگر از همان ابتدا (فاشیسم، کابوس یا واقعیت، جزوه اول، ص ۲۹) اعلام می‌دارد که "برای جلوگیری از سوء تفاهات باید تأکید کنیم که از نظر ما در مقطع کنونی مرحله انقلاب ایران سوسیالیستی نیست"، و رزمندگان پس از اینکه لزوم نابودی "سیستم سرمایه‌داری وابسته" و نابودی کل طبقه بورژوازی را "اثبات" میکنند، بلافاصله می‌افزاید: "اینجا نمیتوان فوراً فریاد کشید: ای داد! ای امان! آنها انقلاب سوسیالیستی را ترویج میکنند! نه! واقعا شگفت‌انگیز است که یک کمونیست برای مرزبندی با تروتسکیسم انقلاب سوسیالیستی را حتی ترویج هم نکند! فریاد ما اینست که ای داد! ای امان! اینها انقلاب سوسیالیستی را حتی ترویج هم نمیکنند! بهر حال وقتی رفقا با این حرارت با ایده سوسیالیستی بودن انقلاب حاضر مرزبندی میکنند، ما هم می‌پذیریم که اولین تعبیری که ما از "ضرورت نابودی سیستم سرمایه‌داری در انقلاب حاضر" بدست دادیم هیچ قرابتی با نظرات دو گروه ندارد. ما نیز این فرض (که باید گفت فرض "انسجام در انحراف" است) را پس می‌گیریم و به سراغ شق دوم می‌رویم.

(۲) شق دوم: انقلاب حاضر انقلابی دمکراتیک است و نابودی سیستم سرمایه‌داری محتوای اقتصادی پیروزی آن را تشکیل میدهد. این یک موضع التقاطی تمام عیار است، انقلاب را دمکراتیک ارزیابی میکند، اما وظیفه نابودی سرمایه‌داری، که چیزی جز استقرار سوسیالیسم نیست، را برای آن تعریف مینماید. دمکراتیک بودن انقلاب از جمله بدین معناست که پرولتاریا تنها نیروی طبقاتی محرکه آن نیست و پیروزی کامل انقلاب، از نظر سیاسی، خود را نه در استقرار حکومت پرولتاریا و متحدین غیر پرولترش (خرده بورژوازی، دهقانان

... متجلی میسازد. ("جمهوری دمکراتیک خلق"، "دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان" و...) به این ترتیب وظیفه نابودی سرمایه‌داری بمثابه یک وجه تولید بر عهده انقلابی قرار داده شده است که از نقطه نظر ترکیب طبقاتی نیروهای محرکه آن و نیز از نظر محتوای سیاسی پیروزی‌اش، استقرار جمهوری دمکراتیک خلق، اصولاً نمیتواند چنین وظیفه‌ای را در دستور خود داشته باشد. آرمان، آرمانی سوسیالیستی است (نابودی سرمایه‌داری)، اما نیروهای طبقاتی و نیز حکومتی که قرار است به آن تحقق بخشند، خلقی‌اند. این ایده التقاطی مضمون اصلی اندیشه رزمندگان و راه کارگر هر دو را تشکیل میدهد، و برای آنکه مطمئن شویم که مواضع رفقا را تحریف نکرده‌ایم کفایت به متون خود رفقا رجوع کنیم. رزمندگان مینویسد:

"ما مشخصاً از نابودی سیستمی که وجود دارد و طبقه اقتصادی‌ای که حاکم است سخن می‌گوییم، آیا این به معنای سوسیالیستی بودن انقلاب است"، و طبعاً پاسخ می‌دهد: خیر "نابودی بورژوازی به معنای نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته میباشد. ترکیب طبقاتی و اقشار دیگر و سیستمی که باید نابود گردد بما نشان میدهد که توده‌های خرده بورژوازی و پرولتاریا نیروی محرکه انقلاب ما میباشند و چنین ترکیبی از نیروها، با توجه به خواست آنها، به معنای وجود پروسه دمکراتیک تحول انقلاب و استقرار دیکتاتوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر میباشد" و نیز: "واقعاً معنی اینکه همه سرمایه‌های وابسته باید از میان برداشته شوند و ملی گردند چیست؟" و پاسخ میدهد که با توجه به اینکه "وجود بورژوازی ملی و یا سرمایه مستقل ملی" در ایران "رد" شده است. "این عبارت... نمیتواند جز بمعنای نابودی بلافاصله طبقه سرمایه‌دار در ایران و در نتیجه جنبه سوسیالیستی قوی انقلاب ما نباشد".

(رزمندگان، شماره ۶، نقد برنامه حداقل فدائی)

و راه کارگر نیز مینویسد:

"برای نابودی "جریان سرمایه" و برای نابودی سرمایه‌داری بصورت شیوه مسلط تولید باید با قدرت سیاسی پاسدار آن درگیر شد. باید قدرت سیاسی را تصرف کرد. تصرف قدرت سیاسی این امکان را میدهد که اهرمهای اساسی و کلیدی اقتصاد را در دست گیریم، یعنی سرمایه‌داری بصورت شیوه مسلط تولید و جریان سرمایه اساساً درهم شکسته و قدرت اقتصادی نیز همراه قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر و متحدینش قرار گیرد".

آنچه نقل کردیم جای هیچ شک و شبه‌ای باقی نمیگذارد که هر دو گروه اساس آموزش‌های سوسیالیسم علمی و مارکسیسم انقلابی را در مورد انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی و پیش‌شرطهای سیاسی و اقتصادی هر یک نفی میکنند. مارکسیسم از نابودی سرمایه‌داری تنها یک چیز را اراده میکند: سوسیالیسم، که پیش‌شرط سیاسی آن استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است حکومتی که خود حاصل مبارزه طبقاتی پرولتاریا، بمثابه یک طبقه معین، بر علیه بورژوازی است، حال آنکه رزمندگان و راه کارگر به روشنی خواستار نابودی سرمایه‌داری (استقرار سوسیالیسم) از طریق یک انقلاب دمکراتیک‌اند! برقراری سوسیالیسم بوسیله جمهوری دمکراتیک خلق، بدون دیکتاتوری پرولتاریا! رفقا بی سر و صدا ضرورت "درهم شکستن دولت بورژوازی"، "تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا"، دیکتاتوری پرولتاریا" و... را از "مارکسیسم" خود حذف کرده‌اند. آموزش مارکسیسم درباره دولت (که لنین آن را چکیده مارکسیسم میدانست) یکجا از قلم افتاده و با تحریف پوپولیستی آن جایگزین شده است. و این نه "انطباق" مارکسیسم با شرایط مشخص جامعه ماست و نه هیچ "نوآوری و تعمیقی" در تئوری سوسیالیسم، بیاد بیاوریم که سوسیالیسم علمی اساساً

در تقابل با انواع دیگر سوسیالیسم، یعنی ایدئولوژی‌های رادیکال بورژوائی - آنارشیزم، پوپولیسم... - که در پی استقرار سوسیالیسم توسط "خلق" بودند، رشد کرد و خصوصا در روسیه، مارکسیسم در مقابله و مبارزه با پوپولیستهای تمام عیاری چون ناردونیکها و اس-آرها تثبیت شد. (رجوع کنید به مناظرات سوسیال دمکراسی روس با پوپولیستها، بویژه در "دوستان مردم کیانند"، لنین و "سوسیالیسم و مبارزه سیاسی" و "اختلافات ما"، پلخائف).

پس از گذشت بیش از یک قرن از کمون پاریس و بیش از ۶۰ سال از انقلاب اکتبر، هنوز رفقای ما سودای نابودی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم را بدون مبارزه طبقاتی پیگیر، بدون دیکتاتوری یک طبقه و فقط یک طبقه، بدون دیکتاتوری پرولتاریا، در سر می‌پرورانند. مارکسیسم هرگز ایده و آرمان سوسیالیسم را بخود منحصر ندانسته است، اما همواره ثابت کرده و به شهادت تاریخ نشان داده است که این تنها مارکسیسم است، این تنها سوسیالیسم علمی است که امکان تحقق واقعی این آرمان را میسر می‌سازد. "بشریت قرن‌ها و حتی هزاران سال رؤیای از بین بردن "یکباره" همه انواع استثمار را داشته است، ولی این رؤیایا همچنان به صورت رؤیای باقی ماندند تا زمانی که میلیون‌ها استثمار شده در سراسر جهان در یک مبارزه پیگیر، استوار و همه جانبه متحد شدند تا جامعه سرمایه‌داری را در مسیر تکاملی که آن جامعه طبعا می‌پیمود تغییر دهند. رؤیایهای سوسیالیستی تنها آنگاه به مبارزه سوسیالیستی بدل شد که سوسیالیسم علمی مارکس، اشتیاق تغییر جامعه را به مبارزه یک طبقه معین مرتبط ساخت. خارج از مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم یک عبارت تهی است یا یک رؤیای ساده لوحانه. (لنین، سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم پرولتری).

آری، کسی که نابودی سرمایه‌داری را مستقیما از یک انقلاب دمکراتیک طلب میکند، کسی که اینچنین اشتیاق "نابودی" سرمایه‌داری را از مبارزه و انقلاب یک طبقه معین (پرولتاریا) مُنفک میکند، در همان حال سوسیالیسم خود را نیز به سوسیالیسم خرده بورژوائی تنزل می‌دهد، و در ماهیت و حرکت هرگونه تمایزی بین خود و سوسیالیستهای خرده بورژوائی چون مجاهدین خلق و دیگر مجاهدین "نستوه" را از میان برمی‌دارد. سوسیالیسم چنین کسی هیچگونه تفاوتی با "جامعه بی طبقه توحیدی"، "حکومت عدل علی"، "فسط اسلامی" و... نخواهد داشت. سوسیالیسمی که تفاوتش حتی با "سوسیالیسم" دروغینی که شارلاتانها موعظه میکنند تفاوت بین "رؤیای ساده لوحانه" و "عبارتی تهی" است.

رفقا این حکم پایه‌ای مارکسیسم را فراموش کرده‌اند که "سرمایه‌داری و امپریالیسم را نمیتوان به هیچ طریقی حتی از طریق "ایده‌آل‌ترین" تحولات دمکراتیک از بین برد، اینها تنها از طریق انقلاب اقتصادی میتوانند نابود گردند" (لنین، پاسخ به کی‌یفسکی) و این انقلاب اقتصادی، یعنی استقرار سوسیالیسم، یعنی نشان دادن مالکیت اجتماعی بر جای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و مبادله با سازمان دادن برنامه‌ریزی شده تولید اجتماعی... "که پیش شرط ضرور آن" دیکتاتوری پرولتاریا است. یعنی تصرف قدرت سیاسی بدست پرولتاریا" (نقل از برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه). و در اولین قدم در سطح مقولات برنامه‌ای، رفقا این بدیهت مارکسیستی، این جزء لاینفک برنامه جنبش کمونیستی را از یاد برده‌اند، که نابودی سرمایه‌داری به معنای استقرار سوسیالیسم است و این خود منوط به تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، منوط به دیکتاتوری پرولتاریا است. حکومت خلق (جمهوری دمکراتیک خلق، دیکتاتوری دمکراتیک خلق و...) نمیتواند سرمایه‌داری را نابود کند و وعده سوسیالیسم خلقی فریبی بیش نیست.

اما همینجا لازم است تأکید کنیم که پوپولیسم به نظرات رزمندگان و راه کارگر هردو به یک اندازه چسبندگی دارند، حتی اگر راه کارگر بدنبال "نابودی سیستم سرمایه‌داری" در انقلاب دمکراتیک نباشد و

"فقط" نابودی سیستم سرمایه‌داری "بصورت شیوه مسلط تولید" را طلب کند، چرا که اولاً، مارکسیسم هر گاه از نظام سرمایه‌داری (و یا هر وجه تولید دیگر) سخن می‌گوید، مشخصاً همان "شیوه مسلط تولید" را مدنظر دارد. "سیستم سرمایه‌داری" و "سرمایه‌داری بمتابه شیوه مسلط تولید" در مارکسیسم معنای متفاوتی ندارند، ثانیاً، اگر قصد راه کارگر از ذکر عبارت "شیوه مسلط تولید" اشاره به این نکته باشد که سرمایه‌داری در انقلاب دمکراتیک کاملاً نابود نمی‌شود، باز هم سر سوزنی از موضع پوپولیستی خود عدول نکرده است، زیرا مارکسیسم به روشنی حتی آغاز پروسه تحول تولید سرمایه‌داری به کمونیسم را (یعنی فاز پایینی جامعه کمونیستی را که معمولاً سوسیالیسم خوانده میشود) [۳] منوط به دیکتاتوری پرولتاریا کرده است، و لذا ایده "نابودی سرمایه‌داری به صورت شیوه مسلط تولید" در یک انقلاب دمکراتیک در معرض همان انتقادات است که ایده "نابودی سرمایه‌داری":

"میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی یک دوران انقلابی تبدیل یکی به دیگری قرار دارد که همچنین منطبق با یک دوران گذار سیاسی میباشد که حکومت آن نمیتواند جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد". (مارکس، نقد برنامه گوتا)

و نیز:

"بزرگترین سفاقت و پوچ ترین اتوپی‌ها مبیود هر آینه تصور میشد که بدون قهر، بدون دیکتاتوری، گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم امکان‌پذیر است. تئوری مارکس از مدت‌ها پیش با نهایت صراحت بر ضد این یاهه‌گویی خرده بورژوا-دمکراتیک و آنارشستی سخن گفته است. و روسیه سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۷ نیز صحت تئوری مارکس را در این مورد با چنان وضوح و با چنان طرز محسوس و مؤثری تأیید میکند که فقط افرادی که بطرز نومید کننده‌ای کند ذهن‌اند و یا جدا تصمیم گرفته‌اند از حقیقت رخ بتابند ممکن است هنوز در این مورد گمراه باشند. یا دیکتاتوری کورنیلوف... یا دیکتاتوری پرولتاریا، هر راه حل بینایی یا فریب مردم توسط بورژوازی است... و یا حالتی از کند ذهنی دمکراتهای خرده بورژوا... که درباره وحدت دمکراسی، دیکتاتوری دمکراسی، جبهه عمومی دمکراتیک و اراجیفی از این قبیل یاهه سرانی میکنند".

(لنین، وظایف نوبتی حکومت شوروی)

فکر میکنیم خطوط کلی التقاط مواضع رزمندگان و راه کارگر در مورد رابطه "نابودی سرمایه‌داری" و "پیروزی انقلاب دمکراتیک" به اندازه کافی روشن شده باشد: هر دو گروه وظایف و پیش‌شرطهای یک انقلاب سوسیالیستی را با وظایف و پیش‌شرطهای یک انقلاب دمکراتیک در هم ریخته و مغشوش میکنند. از یکسو در برخورد به انقلاب دمکراتیک به توهمات "چپ روانه" دچارند، و از سوی دیگر، دقیقاً به این خاطر که وظایف انقلاب سوسیالیستی آتی را بر عهده انقلاب دمکراتیک حاضر نهاده‌اند، در واقع ضرورت مبارزه طبقاتی پیگیر پرولتاریا، دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی، و لاجرم اهمیت و مکان و وظایف سوسیالیستی پرولتاریا در انقلاب حاضر، را فراموش میکنند و به راست می‌افتند.

تا اینجا بحث ما، همانطور که پیش‌تر اشاره کردیم، بر برداشتی غیر انتقادی و خوشبینانه از تلقیبات اقتصادی رزمندگان و راه کارگر متکی بود. به عبارت دیگر ما فرض کرده بودیم که اولاً هر دو گروه به معنای واقعی این حکم که "وابستگی" خصیصه کلیت سرمایه‌داری در ایران است واقفند و نابودی "وابستگی" را از نابودی سرمایه‌داری جدا نمیکنند، و ثانیاً از مارکس و مارکسیسم می‌پذیرند که "نابودی سرمایه‌داری" معنایی

جز استقرار سوسیالیسم نخواهد داشت. با چنین مفروضاتی مشاهده کردیم که هر دو گروه ناگزیر محتوای اقتصادی انقلاب دمکراتیک و وجوه سیاسی آن (نیروهای طبقاتی محرکه و حکومت حاصل پیروزی آن) را بگونه‌ای التقاطی و پوپولیستی به یکدیگر ربط میدهند، و سوسیالیسم خلقی عنوان مناسبی برای چهار چوب عمومی این التقاط است.

اما یک چنین فرمولبندی التقاطی‌ای از رابطه اقتصاد و سیاست در پیروزی انقلاب دمکراتیک، در واقعیت امر از درکی بورژوایی از اقتصاد جامعه سرمایه‌داری مایه میگیرد. در واقع از همان ابتدا آشکار بود که جز این هم نمیتواند باشد. سوسیالیسم خلقی خود لفافه‌ای سوسیالیستی برای رادیکالیسم بورژوایی است و دقیقاً با عجز خود در ارائه نقدی پرولتری از مناسبات تولید سرمایه‌داری، از سوسیالیسم علمی متمایز میشود. آنکس که در صدد است تا "سیستم سرمایه‌داری" را به شیوه‌ای غیر پرولتری (خلقی) نابود کند، فی‌الواقع قبل از هر چیز درک غیر پرولتری خود را از این سیستم برملا میسازد. پس اکنون لازم است که "خوشبینی" را کنار بگذاریم و به تلقی اقتصادی رفقا از "نابودی سیستم سرمایه‌داری" نگاهی بیندازیم.

سؤالی که رزمندگان و راه کارگر باید به آن پاسخ گویند اینست: حال که قرار است در "جمهوری دمکراتیک خلق" (یا هر نام دیگری که حکومت پرولتاریا و متحدانش در انقلاب دمکراتیک به خود پذیرد) سیستم سرمایه‌داری نابود شود، وجه تولیدی که جانشین آن میگردد، آن مناسبات اجتماعی تولید که ناظر بر بازتولید زیست اجتماعی افراد خواهد بود، چیست؟ سوسیالیسم؟ "ای داد، ای امان، شما که انقلاب سوسیالیستی را حتی ترویج هم نمیکند"، سرمایه‌داری؟ مسلماً خیر، شما که بر سر نابودی آن در انقلاب دمکراتیک اتفاق نظر دارید. یک پاسخ احتمالی میتواند وجه تولیدی باشد که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی، وجه تولید موهوم سومی که "سمت‌گیری سوسیالیستی" دارد، یا همان "راه رشد غیر سرمایه‌داری" است که به معنای دقیق‌تر و علمی‌تر همان سرمایه‌داری است. راه کارگر در این زمینه سرنخهائی بدست میدهد. درست است که در یکجا مینویسد "اما راه رشد غیر سرمایه‌داری کاش سرایی بیش نبود (کذا) و ایکاش چنین امکانی وجود داشت (!) طبقه کارگر بیش از این واقع‌بین است که به چنین پندارهایی دل خوش کند". (راه کارگر شماره ۲۷) و بدین طریق - یعنی بطریق هنرمندانه خاص راه کارگر - آلترناتیو "راه رشد سرمایه‌داری" را "رد" میکند، اما در جایی دیگر و باز بطریق خاص راه کارگر، با ابهام تمام از سیستمی که پس از نابودی سیستم سرمایه‌داری جانشین آن میشود چنین سخن میگوید: "نگاه در پروسه‌ای دیگر و در سیستمی دیگر که روابط و کیفیت دیگری به آن غلبه دارد..." و این ابهام در چند و چون این "سیستم دیگر" وقتی در کنار "مؤلفه‌های دیگر" دستگاه فکری راه کارگر قرار گیرد، معنائی جز راه رشد غیر سرمایه‌داری نمیتواند داشته باشد.

اما اسمش را هر چه بگذارند، محتوای عملی آن اقدامات جمهوری دمکراتیک خلق که "سرمایه‌داری را نابود میکند" کمابیش از لابلای سطور نوشته‌های هر دو گروه سر بر میکند، و این محتوی چیزی نیست جز مصادره کردن و ملی کردن سرمایه‌داری توسط جمهوری دمکراتیک خلق، رزمندگان "مصادره و ملی اعلام کردن سرمایه وابسته" را "خصلت ویژه انقلاب"، و معادل "جنبه سوسیالیستی قوی تحول انقلابی در ایران" ارزیابی میکند، که البته "به قدرت پرولتاریا" ولی همچنان در یک انقلاب دمکراتیک و همراه متحدین غیر پرولتر طبقه کارگر در این انقلاب انجام میگیرد. (رجوع کنید به رزمندگان شماره ۶ نقد برنامه حداقل فدائی، و همچنین نقل قولی که پیشتر از همین مقاله آوردیم) و راه کارگر نیز مینویسد: "برای نابودی "جریان سرمایه" و برای نابودی سرمایه‌داری بصورت شیوه مسلط تولید باید با قدرت سیاسی پایدار آن درگیر شد. باید قدرت سیاسی را تصرف کرد. تصرف قدرت سیاسی این امکان را میدهد که اهرمهای اساسی و کلیدی

اقتصاد را در دست گیریم. یعنی سرمایه‌داری بصورت شیوه تولید و جریان سرمایه اساساً درهم شکسته و قدرت اقتصادی نیز همراه قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر و متحدینش قرار گیرد. و نیز "بورژوازی بزرگ و سرمایه بزرگ حلقه‌های اصلی و کلیدی اقتصاد را در دست داشته و دارد... بنا بر این (میتوان)... با تصرف مواضع سرمایه بزرگ "جریان سرمایه" و سرمایه‌داری بصورت شیوه مسلط تولید را در ایران از بین برد". (البته ما ابتدا در معنای اصطلاح نظامی "تصرف مواضع" در این چهارچوب درماندیم و تعمیق کردیم، بالاخره به این نتیجه رسیدیم که قاعدتا منظور راه کارگر - بشیوه خاص خودش - باید مصادره و ملی کردن بانکها و صنایع سنگین و بزرگ باشد).

به هر رو مسأله روشن است، هر دو گروه مالکیت دولت پرولتاریا و متحدانش در انقلاب دمکراتیک بر سرمایه‌های مصادره و ملی شده را با "نابودی سرمایه‌داری" معادل گرفته‌اند. این برداشت یکسره غلط است. در برنامه سوسیال دمکراسی روسیه نابودی سرمایه‌داری به روشنی "نشانند مالکیت اجتماعی برجای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و مبادله، با سازمان دادن برنامه‌ریزی شده تولید اجتماعی..." تعریف شده بود. حتی اگر رفقا بپندارند که "مصادره و ملی کردن" در حکم ایجاد "مالکیت اجتماعی" است هنوز باید بخاطر بیابورند که "سازمان دادن برنامه‌ریزی شده تولید و توزیع اجتماعی" جزء لاینفک تولید سوسیالیستی است. به هر حال موضع مارکسیسم در قبال این مسأله کاملاً روشن است، کفایت به "مناظره لنین با کمونیستهای چپ" [۴] رجوع کنیم. کمونیستهای چپ بر این اعتقاد بودند که "استفاده سیستماتیک از ابزار تولید باقیمانده تنها وقتی متصور است که یک مشی بسیار قاطع سوسیالیزه کردن دنبال شود" و لنین در پاسخ مینویسد:

"این "کمونیستهای چپ" محترم چقدر قاطعند، اما چه اندک از خود نشانه تفکر بروز میدهند. منظورشان از دنبال کردن "مشی بسیار قاطع سوسیالیزه کردن" چیست؟ انسان ممکن است در مورد مسأله ملی کردن یا مصادره قاطع باشد یا نباشد، اما تمام نکته در این است که حتی بیشترین "قاطعیت" ممکن در جهان نیز برای عبور از ملی کردن و مصادره به سوسیالیزه کردن کافی نیست... تفاوت بین سوسیالیزه کردن و مصادره ساده در این است که مصادره را میتوان فقط با "قاطعیت" به عمل آورد، بدون توانایی محاسبه و توزیع دقیق. حال آنکه سوسیالیزه کردن بدون این توانایی نمیتواند واقع شود...

این خصلت ویژه یک انقلاب خرده بورژواست که توجه نمیکند از ریشه کنند، سرکوب کردن و... برای سوسیالیسم کافی نیست. برای یک خرده مالک که علیه مالک بزرگ به خشم آمده است، اینها کافی است. اما هیچ انقلابی پرولتاریایی هرگز تا چنین اشتباهی سقوط نخواهد کرد".

(لنین، چپ روی کودکانه و ذهنیت خرده بورژوایی، تاکید در اصل است)
همین جا و در حاشیه یادآوری کنیم که کمونیستهای چپ لاقط هنگامی مصادره و ملی کردن را معادل نابودی سرمایه‌داری و سوسیالیزه کردن می‌گرفتند که قدرت سیاسی در دست پرولتاریا بود، حال آنکه رفقا در رابطه با "جمهوری دمکراتیک خلق" به چنین توهمات مبتلا هستند.

به هر حال مسأله بر سر این است که ملی کردن، مصادره و... سرمایه‌داری را نابود نمیکند، بلکه سرمایه‌داری انحصاری دولتی را بوجود می‌آورد و یا بسط میدهد. بدیهی است که در چنین حالتی ماهیت طبقاتی دولت نقش تعیین کننده مییابد. به گفته لنین "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" در دست یونکرها و سرمایه‌داران

آلمانی" یعنی "اعمال شاقه نظامی برای کارگران" و همین "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" در دست یک "دولت انقلابی و دمکراتیک" گامی است بسوی سوسیالیسم. لیکن نه خود سوسیالیسم است و نه نابودی سرمایه‌داری، بلکه همچنان "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" است، و این - در شرایط حاکمیت "دولت انقلابی و دمکراتیک" گامی است بسوی سوسیالیسم زیرا یک "دولت انقلابی دمکراتیک" مناسب‌ترین حالت سیاسی برای بدست‌گیری قدرت توسط پرولتاریا و آنگاه "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" مناسب‌ترین حالت اقتصادی برای شروع ساختمان سوسیالیسم است (برای تفصیل این مطلب توسط لنین، رجوع کنید به "خطر فلاکت و راه مبارزه با آن" سپتامبر ۱۹۱۷، و "چپ روی کودکانه و ذهنیت خرده بورژوازی"، مه ۱۹۱۸ برتریب، قبل و بعد از انقلاب اکتبر).

اما چه چیز باعث آن است که رزمندگان و راه کارگر مصادره و ملی کردن توسط "دولت انقلابی دمکراتیک" را با نابودی سرمایه‌داری معادل بگیرند؟ همانطور که گفتیم ریشه را باید در درک بورژوازی دو گروه از سرمایه و نظام سرمایه‌داری جستجو کرد [۵]. مارکسیسم سرمایه را بمثابة یک رابطه اجتماعی درک میکند، رابطه‌ای که متکی بر جدایی کامل تولید کنندگان از وسائل تولید است، رابطه‌ای که در آن کارگر بی ابزار، نیروی کار خودش را بمثابة یک کالا به بورژوازی صاحب ابزار مبعروشد، رابطه‌ای که به این اعتبار متضمن تولید ارزش اضافه است. سرمایه‌داری، تولید کالائی تعمیم یافته است و سرمایه، یا "رابطه سرمایه"، رابطه‌ای است که در آن نیروی کار بمثابة کالا، به تملک بورژوازی درمیآید تا توسط وسائل تولید (کالاهای دیگر تحت تملک او) به گونه‌ای مولد مصرف شود. (برای توضیح مفصل این بحث رجوع کنید به اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، ۲). اما سرمایه‌داری در ضمن نظامی است که در آن رابطه اجتماعی موجود میان انسانها به صورت رابطه‌ای میان اشیاء متجلی میشود (فتیشیسم کالائی)، و این آخری دقیقاً کل تفکر راه کارگر و رزمندگان را در برخورد با مقوله سرمایه نشان میدهد. هر دو گروه، چون بخش وسیعی از جنبش کمونیستی، سرمایه را نه بصورت یک رابطه اجتماعی، بلکه بمثابة یک شیئی (و آنهم نه "رابطه‌ای میان اشیاء") مینگرند و درک میکنند. سرمایه برای اینان "پول" است، "کارخانه" است، "کالا در انبار و در بازار" است، همه جور شیئی هست، اما رابطه تولید ارزش اضافه نیست، بعلاوه این اشیاء مختلف را از آنرو "سرمایه" نام نهاده‌اند که به "سرمایه‌داران" تعلق دارند. نظام سرمایه‌داری نظام این سرمایه‌داران، و سرمایه اجتماعی نیز جمع سرمایه‌های این سرمایه‌داران، تلقی میشود. خوب، اینک واضح است چرا مصادره و ملی کردن "معادل" نابودی سرمایه‌داری است، کافی است این "اشیاء"، آن کارخانه‌ها، این حلقه‌ها" و آن "کلیدها" را از دست "سرمایه‌داران" بگیریم، سرمایه‌داران که بدون این اشیاء سرمایه "دار" نیستند، چیزی "ندارند"، و پرولتاریا و متحدانش با تملک آن به "سرمایه" دار بدل نمیشوند! یک جو "قاطعیت" در مصادره تکلیف نظام سرمایه‌داری را یک شبه، حتی در همان چهارچوب انقلاب دمکراتیک، یکسره میکند و زحمت پیگیری مبارزه طبقاتی انقلابی بر علیه بورژوازی، تسخیر قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را از دوش طبقه کارگر، و زحمت سازماندهی مستقل این مبارزه و بخصوص تعیین وظایف سوسیالیستی پرولتاریا در انقلاب حاضر را از دوش کمونیستها برمی‌دارد!

مصادره و ملی کردن سرمایه‌داری را نابود نمیکند، چرا که سرمایه یک رابطه اجتماعی است، رابطه‌ای که جامعه بورژوازی زیست اقتصادی خود را از طریق آن، در چهارچوب قوانین درونی آن، سازماندهی میکند. تولید اجتماعی - این پیش فرض وجود بشریت - در این نظام بر اساس قوانین حرکت و انباشت سرمایه، بر اساس قانون تولید ارزش و ارزش اضافه - شکل میگیرد و سازمان مییابد. نابودی سرمایه‌داری نیز لاجرم به معنای جایگزینی این سازمان تولید، با سازمانی جدید است. سازمانی که اساس تولید ارزش و ارزش اضافه را نفی کند و بر جای آن تولید و توزیع برنامه‌ریزی شده متکی بر مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید و مبادله

(یعنی دقیقاً نفی تولید کالائی بطور کلی) را بنشانند. باز نشانختن این بدیهیت مارکسیسم تنها به پوپولیسم (به معنای اخص کلمه) منجر نمیشود، بلکه به زنجیری از انحرافات، در سطوح برنامه و تاکتیک، ولونتاریسم، کودتاگری، بوروکراتیسم، رفرمیسم و... دامن میزند.

خلاصه کلام: اگر مصادره و ملی کردن به معنای نابودی سرمایه‌داری نیست، بلکه به معنای بسط سرمایه‌داری انحصاری دولتی است، پس رزمندگان و راه کارگر در واقعیت امر نوعی سرمایه‌داری را تحت عنوان نابودی سرمایه‌داری به طبقه کارگر عرضه میکنند. تأکید کنیم که بحث ما ابتدا بر سر مطلوبیت و یا عدم مطلوبیت مصادره و ملی کردن و بسط سرمایه‌داری انحصاری دولتی - در شرایط وجود دولت دمکراتیک و انقلابی - نیست. چه گفتیم چنین حالتی میتواند برای پرولتاریا پس از تسخیر قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری خویش مناسب‌ترین حالت اقتصادی برای ساختمان سوسیالیسم باشد، و اگر رزمندگان و راه کارگر تمرکز سرمایه در دست دولت پرولتاریا و متحدانش در انقلاب دمکراتیک را از چنین زاویه‌ای، و با چنین تعبیری، طرح میکردند، بحث ما دیگر نه بر سر انحرافات رفقا، بلکه در چهارچوب تلاش برای تدقیق این "مناسب‌ترین حالت اقتصادی" شکل میگرفت. البته باید تأکید کرد که در چنین حالتی نفس بحث بر سر "مناسب‌ترین حالت اقتصادی برای ساختمان سوسیالیسم"، در مقابل مباحثات مفصلی که جنبش کمونیستی هم اکنون میباید در مورد "مناسب‌ترین حالت سیاسی" برای بدست‌گیری قدرت توسط پرولتاریا، دنبال کند، در درجه دوم اهمیت قرار میگرفت. اما همانطور که گفتیم اشکال کار اینجا است که رزمندگان و راه کارگر "نوعی سرمایه‌داری" را بجای "نابودی سرمایه‌داری" ترویج میکنند، و اگر بخاطر بیاوریم که رفقا در اکثر موارد نه از "نابودی سرمایه‌داری" بلکه در واقع از "نابودی سرمایه‌داری وابسته" سخن گفته‌اند، حدس اولیه‌مان به واقعیت نزدیکتر میشود که این "نوع سرمایه‌داری" قرار است بر جای "سرمایه‌داری وابسته" بنشیند. و بدین سان از پس پرده "سوسیالیسم خلقی" و "نفی دیکتاتوری پرولتاریا"، قد و قامت آشنای قدیمی ما، "سرمایه‌داری مستقل" پیدا میشود و مقولاتی که "اسطوره‌های بیش نیستند" و "به گذشته تعلق دارند" در پیش چشمان نه چندان ناباور ما، زنده، واقعی و دست نخورده ظاهر میشوند تا بار دیگر بر بی اعتباری امپریسم (تجربه گرایی) بمتابه شیوه‌ای برای دستیابی به احکام صحیح تئوریک، تأکید گذارند. این شق سوم، یعنی همان دیدگاه‌های شبه - سه جهانی تا پس از قیام، است که چنین به سهولت از شق دوم (سوسیالیسم خلقی) استنتاج میشود:

۳) شق سوم: انقلاب دمکراتیک ایران وظیفه نابودی سرمایه‌داری "وابسته" و استقرار سرمایه‌داری "ملی و مستقل" را دارد. سالها است که جنبش کمونیستی ما از این توهّم در رنج بوده است که اساس محرومیتها و عقب‌ماندگی‌های اقتصادی و مشقات سیاسی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان ایران میباید نه در سرمایه‌داری ایران بلکه در وابستگی سرمایه‌داری ایران جستجو شود. این دیدگاه بورژوازی که نوع عتیق و صریح آن امروز عمدتاً در نزد سه جهانی‌ها یافت میشود، وظیفه محوری انقلاب ایران را نابودی سرمایه‌داری وابسته و استقرار سرمایه‌داری ملی و مستقل ارزیابی کرده و در این راه "بورژوازی ملی"، که پس از خلع ید دهه ۴۰ به راستی اسطوره‌های بیش نبود، را متحد طبیعی پرولتاریای ایران در انقلاب دمکراتیک قلمداد مینمود. و این "بورژوازی ملی" آنگاه که به حکومت میرسید دمکراسی، "پیشرفت اقتصادی"، صنایع شکوفا و رفاه عمومی برای تمامی خلق به ارمغان میآورد. معجزات منتسب به این موجود افسانه‌ای به تفصیل در متون گذشته بسیاری از گروه‌های کمونیستی مورد بحث قرار گرفته است و ما نیازی به ذکر مجدد آن در این مختصر نمیبینیم. مسأله اساسی این است که "اعتقاد به بورژوازی ملی" تنها یکی از جلوه‌های وجود توهمات بورژوازی نسبت به ضرورت، امکان و مطلوبیت استقرار "سرمایه‌داری ملی و مستقل" در ایران است و تازمانی که این دومی از دیدگاهی مارکسیستی به نقد کشیده نشود، صرف اعلام این که "بورژوازی ملی

اسطوره‌ای بیش نیست"، "افسانه است"، و یا "متعلق به گذشته است" به معنای طرد منشویسم از دستگاه فکری بسیاری از نیروهای کمونیست کشور نیست. سیر انقلاب پس از قیام بهمن درسه‌های بسیاری برای جنبش کمونیستی، به همراه آورده است. یک تحول انقلابی طولانی ظرفیت واقعی طبقات را برملا میسازد و انقلاب ایران به قیمت گزاف خون هزاران کارگر و انقلابی، از جمله نشان داد که اعتقاد به بورژوازی ملی توهمی بیش نیست. اما از دریافتهای تجربی تا ادراکات تئوریک فاصله بسیار است. جنبش کمونیستی، "بورژوازی ملی" را از ادبیات تئوریک "خط زد"، معتقدین به آن را مستوجب داغ "سه جهانی" دانست، با آن مرزبندی سیاسی کرد اما به خود ننگریست تا در بقایای اعتقادش به "سرمایه‌داری غیر وابسته"، پوچی و سطحی‌گرایی چنین مرزبندی‌هایی را دریابد. به این ترتیب است که میبینیم به جبران "راست‌روی"‌ها و باورهای منشویکی به "بورژوازی ملی"، به جبران آوانس دادن‌های گذشته به "سرمایه‌داری ملی"، امروز به پرولتاریا "نابودی سیستم سرمایه‌داری" در "انقلاب دمکراتیک" را وعده میدهند، و بار دیگر میکوشند تا "سرمایه‌داری ملی و مستقل" را با ظاهری چپ به خورد جنبش کارگری بدهند.

اما باید اذعان کرد که انحرافات پخته‌تر شده‌اند. در این فرمولبندی جدید از "سرمایه‌داری ملی و مستقل" دو نکته مهم به چشم میخورد:

اولاً، پیشرفتی که در فرمولبندی اقتصادی مساله به عمل آمده است این است که این "نوع دیگر سرمایه‌داری" که قرار است جانشین "سرمایه‌داری وابسته" شود، این بار متمرکز و انحصاری تعریف میشود، حال آنکه در تعبیر خام قبلی خُرد کردن سرمایه‌ها، به عنوان یک خواست اقتصادی پرولتاریا تئوریزه و مطالبه میشد، و نکته دوم، و این بسیار مهم است، افتادن وظایف "بورژوازی ملی سابق" بدوش پرولتاریا است. پرولتاریا در تعبیر جدید به عامل اجرائی همان اتوبی "سرمایه‌داری ملی و مستقل" تبدیل شده است.

با این ترتیب انحراف منشویکی جنبش کمونیستی تغییر شکل داده و در ظاهری کاملاً مقابل تجلی پیشین خود بروز یافته است. آنها که سابقاً منتقدین مقوله "بورژوازی ملی" را "شبه تروتسکیست" میخواندند، اینک خود دقیقاً به شیوه‌ای منشویکی، یعنی "شبه تروتسکیستی" (تروتسکی همیشه منشویک نیم بندی بود) نابودی سیستم سرمایه‌داری را در انقلاب دمکراتیک، تئوریزه میکنند. به همین خاطر است که در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، ۲" نوشتیم: "نکته اساسی اینجا است که همانطور که در جزوه اول نیز ذکر کردیم مقوله بورژوازی ملی محل تلاقی انحرافات ریشه‌ای تر و بنیادی تری است... پس علیرغم اینکه فشار خام تجربه معتقدین به اسطوره بورژوازی ملی و مترقی را به عقب نشینی وادار نموده است، هنوز جنبش کارگری و کمونیستی ما شکست این نظریات را تئوریزه و تثبیت نکرده است. مبارزه با این انحرافات ناگزیر میباشد ادامه یابد. اما آنچه مسلم است این مبارزه دقیقاً به این اعتبار که اسطوره بورژوازی ملی و مترقی لااقل در این مقطع کمرنگ شده است میباشد به گونه‌ای دیگر ادامه یابد و بر طرد و رد جلوه دیگری از این انحرافات پایه‌ای متمرکز شود. این محل تمرکز جدید در تحلیل نهائی به نظر ما همانا مسأله تعیین محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دمکراتیک ایران از دیدگاه منافع مستقل پرولتاریا است... از این نقطه نظر مرز تعیین کننده میان منشویسم و بلشویسم را در جنبش کمونیستی ما اعتقاد و یا عدم اعتقاد به مکان، ضرورت و مطلوبیت استقرار "سرمایه‌داری ملی و مستقل ایران" - بمثابه محتوای پیروزی انقلاب ترسیم میکند. اتوبی سرمایه‌داری ملی و مستقل اینک صرفاً عامل اجرائی خود - یعنی "بورژوازی ملی" - را از دست داده است و منشویسم می‌رود تا از خود پرولتاریا یک چنین عامل اجرائی‌ای بسازد..."

...

در این بخش نشان دادیم که چگونه مجادله راه کارگر و رزمندگان، و احکام مورد توافق و تأکید آنان در

این مجادله، حاکی از فقدان شناخت مارکسیستی در نزد رفقا از مقولات برنامه‌ای پایه است. دیکتاتوری پرولتاریا در عمل نفی شده و غیر ضروری اعلام میگردد. مبارزه طبقاتی پیگیر پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری طبقاتی‌اش پرده پوشی میشود و سوسیالیسم این آرمان برحق پرولتاریا و پایان دهنده تمامی اشکال آنتاگونیسم اقتصادی در جامعه بشری، به سرمایه‌داری انحصاری دولتی تنزل یافته و به نام راه حل اقتصادی پرولتاریا به توده‌ها قالب میشود. وظایف دمکراتیک پرولتاریا در انقلاب حاضر بالکل از قلم میافتد و رابطه انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی در عصر حاضر مخدوش میشود. انقلاب دمکراتیک وظایف انقلاب سوسیالیستی را برعهده میگیرد و لاجرم ضرورت تعریف دقیق وظایف سوسیالیستی پرولتاریا در انقلاب حاضر، و چگونگی تلفیق آن با وظایف دمکراتیک یکسره از دستور کار جنبش کمونیستی خارج میشود. اگر دقت کنیم در حقیقت هیچ بند یک برنامه کمونیستی سالم نمی‌ماند. این بحث را در شماره بعد ادامه خواهیم داد. بگذارید بخش حاضر را با طرح این سوال "حاشیه‌ای" خاتمه دهیم: در شرایطی که مقولات بنیادی یک برنامه کمونیستی چنین بی اعتبار و مسخ گشته‌اند، آیا نگرانی آن "اشباح بی هويت" که وحدت اصولی جنبش کمونیستی را در گرو مبارزه ایدئولوژیک پیگیر، به منظور دستیابی و تثبیت مواضع لنینی در سطح برنامه و تاکتیک (به معنای گسترده آن) میدانند، نگرانی کسانی که مشکل اساس جنبش کمونیستی را نه "خرده کاری محلی" بلکه "اپورتونیزم سراسری" ارزیابی میکنند، و لذا خواهان وحدت بر سر مواضع لنینی‌اند، نگرانی کسانی که در هر "وحدت اصولی" ابتدا سراغ "اصول" این وحدت (برنامه؟) را میگیرند و به مکانیک "جذب شدن به نزدیک‌ترین قطب تشکیلاتی" رضایت نمیدهند، بی مورد است؟

توضیحات:

[۱] رزمندگان مینویسد "گردش سرمایه در ایران، در بازتولید جهانی نیز حضور دارد... این ارتباط مثل ارتباط باز تولید در فرانسه و... آمریکا نمیباشد. زیرا در این گونه کشورها ارزش اضافه حاصله به چهارچوب کشور سرمایه گذاری کننده باز میگردد... اما در ایران سرمایه مالی امپریالیستها در ترکیب با انواع سرمایه‌های کوچک، متوسط و بزرگ داخلی، بخش عظیمی از ارزش اضافه را از پروسه تولید جامعه ما خارج میکنند... در اینجا صحبت از جریان سرمایه است."

اندکی آشنائی با مارکسیسم مقولات و مفاهیمی که مارکسیسم در خدمت نقد اقتصاد سیاسی بکار میگیرد، کافی است تا سهل انگارانه بودن و "من درآوردی" بودن نحوه کاربرد مفاهیمی چون "گردش سرمایه"، "بازتولید"، "پروسه تولید" و... را توسط رزمندگان برای خواننده روشن سازد. گردش سرمایه در "بازتولید جهانی حضور دارد" یعنی چه؟ ارزش اضافی از "پروسه تولید جامعه ما" خارج میشود، یعنی چه؟ ما نمیدانیم چرا رفقا اصرار دارند از بکاربردن اصلاحات دقیق - و قابل فهم - مارکسیستی اجتناب کنند. "جریان سرمایه" نیز یکی از اصلاحات اختراعی رزمندگان است که ما تاکنون در نقد مارکس از اقتصاد سیاسی به آن برخورد نکرده‌ایم. اما به هر حال اگر این جملات پرمطراق و کم محتوا را از عبارات و لغات شبه مارکسیستی تزریقی به آن بتکانیم، چیزی که آخر سر دست ما میماند همان تئوری معروف "غارت و چپاول برون مرزی" است، که بر جای تئوری امپریالیسم لنین نشسته است. رزمندگان همچنان نگران "خارج شدن" ارزش اضافه از "پروسه تولید جامعه ما (!)" است، و نه معترض بر نفس تولید آن از گرده طبقه کارگر محروم ایران.

در مورد راه کارگر وضع از این هم روشن تر است. "غارت و چپاول ارزش اضافی و ثروتهای بیکران خلق

ما، امپریالیسم که "ارزشها(؟)" و ثروتهای ما را به یغما میبرد" و... همچنان ترجیح‌بند مقالات راه کارگر است. باز هم اعتراضی به تولید ارزش اضافه در شرایط امپریالیستی (استثمار امپریالیستی کارگران ایران) نیست، هر چه هست نوحه خوانی برای "خروج" آن از کشور است، رفقا! صدور سرمایه به ایران یعنی ورود ارزش اضافه به "کشور"، امپریالیسم محتاج صدور سرمایه است. هرچه ارزش اضافه حاصله از استثمار طبقه کارگر ایران توسط انحصارات امپریالیستی بیشتر در "پروسه تولید جامعه ما" (بخوان کشور ما) بماند، این معنای انباشت سریعتر سرمایه امپریالیستی و تشدید استثمار توده‌های پرولتر خواهد بود. پاسخ نهائی و اصولی ما به امپریالیسم نه تقاضای سرمایه‌گذاری هرچه بیشتر در ایران، بلکه دیکتاتوری پرولتاریا و خلع ید از بورژوازی است. آیا کسی که محتوای اقتصادی مبارزه ضد امپریالیستی‌اش را اعتراض به "خروج ارز" (این تمام معنی حرف رفقا است) تشکیل می‌دهد، میتواند در همان حال ادعا کند که مبارزه بر علیه امپریالیسم را از مبارزه بر علیه سرمایه‌داری جدا نمی‌کند؟!]

[۲] رفقا به کرات از "نابودی بورژوازی" سخن می‌گویند. گمان می‌کنیم منظور نابودی فیزیکی "بورژواها" نباشد، بلکه غرض نابودی مالکیت خصوصی بورژوائی بر وسائل تولید، و به این اعتبار نابودی نقش مالک خصوصی (بورژوا) بمثابه یک طبقه است. در این صورت آیا رفقا با مارکس که بورژوازی، پرولتاریا را به اعتبار هم، و به مثابه تر و آنتی تر، تعریف می‌کند مخالفند؟ آیا نابودی بورژوازی بمثابه طبقه استثمارگر حاکم، در همان حال به معنای نابودی پرولتاریا بمثابه طبقه استثمار شونده اصلی نیست؟ و اگر هست، آیا رفقا در معنای عباراتی که چنین سهل‌انگارانه بکار می‌برند تعمق می‌کنند؟]

[۳] رجوع کنید به لنین، دولت و انقلاب، فصل ۵، بخشهای ۲، ۳ و ۴.

[۴] "کمونیستهای چپ" به گروهی از بلشویکها اطلاق میشد که اندکی پس از پیروزی انقلاب اکتبر با نظریات و اعمال دولت شوروی در مورد صلح، برست لیتوفسک و سیاستهای اقتصادی آن به مخالفت پرداختند.

[۵] البته رزمندگان خود در اشاره به اوضاع الجزایر، به اینکه نتیجه مصادره و ملی کردن سرمایه داری انحصاری دولتی است توجه دارد، اما علت این امر را "فقدان رهبری پرولتاریا" ارزیابی می‌کند. این بیانگر استنباطی متافیزیکی از مقوله "رهبری پرولتاریا" است که باید در فرصت دیگری به آن پرداخته شود.

بسوی سوسیالیسم، ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست - (دوره اول)، شماره ۱ - اول مرداد

۱۳۵۹

رزمندگان و راه کارگر: جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی

بخش دوم

بسوی سوسیالیسم شماره دو - شهریور ۱۳۵۹
ایرج آذرین - منصور حکمت - غلام کشاورز

در شماره قبل نشان دادیم که چگونه تلقی راه کارگر و رزمندگان از وظایف انقلاب ما یک تلقی التقاطی است که در حاکمیت سوسیالیسم خلقی بر دیدگاه‌های هر دو گروه ریشه دارد. آنچه رفقا در طول یکسال گذشته در زمینه محتوای اقتصادی و سیاسی پیروزی انقلاب حاضر بدان دست یافته‌اند، تبدیل استنتاج راست از پوپولیسم به استنتاج چپ از آن است. استنتاج راست رایج، که وظیفه انقلاب حاضر را رفع موانع توسعه سرمایه‌داری در ایران و ایجاد زمینه‌های شکوفایی آن در چهارچوبی "ملی و مستقل" قلمداد میکرد، در نزد رفقا به استنتاج چپ، که خواهان نابودی فوری سرمایه‌داری (و ناگزیر استقرار سوسیالیسم) در این انقلاب است، تبدیل میشود. همین واقعیت که اساس تئوریک این استنتاجات دست نخورده باقی است، بهترین گواه شیوه آمپریستی برخورد رفقا به مقولات تئوریک است. دو قطب "انسجام"، دو قطبی که رزمندگان و راه کارگر با دیدگاه‌های موجود خود ناگزیرند میان آن نوسان کنند، چیزی جز راه رشد غیر سرمایه‌داری و تز سه جهان از یکسو و تروتسکیسم از سوی دیگر، نیست؛ دو قطبی که با نفی نقش و مکان انقلاب دمکراتیک ما در مبارزه برای رسیدن به سوسیالیسم، و با مخدوش کردن رابطه میان وظایف دمکراتیک و وظایف سوسیالیستی پرولتاریا، عملاً به مانعی بر سر راه تحقق سوسیالیسم بدل میشوند. تحقق سوسیالیسم، بی آنکه پرولتاریای انقلابی ایران بخواهد و بتواند پیش‌شرط‌های آن را در انقلاب دمکراتیک حاضر فراهم سازد، غیر ممکن است. از نقطه نظر نتیجه نهائی، یعنی تحقق سوسیالیسم، آن سه جهانی که اصولاً با انکار وظایف سوسیالیستی پرولتاریا در انقلاب حاضر او را به عصای دست بورژوازی تبدیل میکنند، و آن تروتسکیست که با انکار وظایف دمکراتیک او تنها راه رسیدن به سوسیالیسم را از پرولتاریا پوشیده نگاه میدارد، هر دو یک نقش دارند، هر دو موانعی هستند که بر سر راه سوسیالیسم قرار گرفته‌اند، موانعی که لنینیسم باید از سر راه پرولتاریا جاروبشان کند، و راه کارگر و رزمندگان اگر بخواهند در تئوری گاه این و گاه آن باشند، حداکثر میتوانند در عمل گاه این مانع و گاه آن یکی را رفیع‌تر و حجیم‌تر سازند. هدف بلافصل رزمندگان و راه کارگر در انقلاب حاضر، یعنی "نابودی سیستم سرمایه‌داری در یک انقلاب دمکراتیک" در بهترین حالت خود تکرار تئوری‌های باطل سوسیالیسم خلقی یا همان سوسیالیسم خرده بورژوازی است. و در حالت واقعی خود، یعنی آنچه واقعاً منظور رزمندگان و راه کارگر است، احیای "ارمان" سرمایه‌داری ملی و مستقل در ظاهری چپ است. مادام که پاندول استنتاجات راه کارگر و رزمندگان بر محور پوپولیسم نوسان میکند، محتوای مواضعشان، حتی اگر دست از سرمایه‌داری "ملی" بشویند و عاشقانه و بیتابانه سوسیالیسم را خواستار شوند، همواره راست خواهد ماند.

پرولتاریای ایران باید بداند که از انقلاب دمکراتیک چه میخواهد و نیز باید به روشنی و بی هیچ ابهامی درک کند که انقلاب حاضر از نظر عینی در پیروزی خود اصولاً چه میتواند به او بدهد. در یک کلام پرولتاریای انقلابی ایران باید محتوای اقتصادی و سیاسی پیروزی انقلاب حاضر (یک انقلاب دمکراتیک در ایران) را به روشنی تعریف کند.

همانطور که در متون گذشته خود توضیح داده‌ایم، به اعتقاد ما انقلاب حاضر به حکم شرایط عینی و ذهنی خود نمیتواند انقلابی بلاواسطه سوسیالیستی باشد. انقلاب حاضر نمیتواند نابودی سرمایه‌داری را در دستور بلافصل خود داشته باشد. ترکیب طبقاتی نیروهای محرکه انقلاب ما، وجود طبقات و اقشار

غیر پرولتاری در کنار پرولتاریا، که به شیوه‌ای انقلابی برای دستیابی به خواست های دمکراتیک خود دست به مبارزه میزنند از یکسو، و آماده نبودن شرایط ذهنی لازم برای بسیج پرولتاریا از سوی دیگر، انقلاب کنونی ایران را در چهارچوبی دمکراتیک مشروط و محدود میسازد. انقلاب کنونی آخرین حلقه در سلسله جنبشها و انقلاباتی است که از اواخر قرن نوزدهم تاکنون بارها با هدف ایجاد تحولات بنیادی دمکراتیک در ایران شکل گرفته‌اند و فرجام وظایف ناتمام خویش را به انقلاب حاضر سپرده‌اند. اما این انقلاب دمکراتیک از ویژگی خاصی برخوردار است. انقلاب حاضر بر متن بحرانی اقتصادی ظهور کرده است که ریشه در مناسبات سرمایه‌داری ایران دارد، بحرانی که بازتاب بحران جهانی سرمایه‌داری عصر ما (امپریالیسم) است، بحرانی که به این دلیل از نقطه نظر پرولتاریا پاسخی جز نابودی سرمایه‌داری بطور کلی و استقرار سوسیالیسم) و از نقطه نظر بورژوازی، شکست قطعی انقلاب و آغاز دوره جدیدی از انباشت سرمایه بر اساس قوانین سرمایه‌داری عصر امپریالیسم) نمیتواند داشته باشد. یا سوسیالیسم یا سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، این دوراهی‌ای است که بحران اقتصادی ایران پیشروی ما، و نیز بورژوازی، میگذارد. تنها سوسیالیسم میتواند بحران زیر بنای اقتصادی جامعه را به گونه‌ای انقلابی - و نه ارتجاعی - پاسخ گوید، لیکن طبقات انقلابی جامعه، که بر متن این بحران اقتصادی مبارزات طبقاتی خود را تا سطح یک انقلاب بسط داده‌اند، خود در عمل، بحکم شرایط عینی و ذهنی حاکم بر انقلاب، نمیتوانند این پاسخ را ارائه دهند. این نه یک بن بست تئوریک بلکه تناقضی مادی و عملی در خارج از ذهن ما است. رزمندگان و راه کارگر بر آن میشوند تا این بن بست را در ذهن حل کنند. آنان اولاً سوسیالیسم را بمثابه چاره نهایی میپذیرند (و این مایه خشنودی است)، ثانیاً دمکراتیک بودن انقلاب را نیز به رسمیت می‌شناسند (و این نیز مایه خشنودی است)، اما به یکباره به کمک یک معلق تئوریک پوپولیستی مشکل را حل میکنند: "چه اشکالی دارد، سوسیالیسم را در همین انقلاب میآوریم"، "سرمایه‌داری را در یک انقلاب دمکراتیک، با همین ترکیب طبقاتی موجود اردوگاه انقلاب و با همان حکومت خلقی‌ای که بر این ترکیب بنا خواهد شد نابود میکنیم"، و این تماماً مایه یأس است! چرا که رزمندگان و راه کارگر که بن بست تئوریک خود را با درز گرفتن تمامی ملزومات مادی و عملی نابودی سرمایه‌داری، و بخصوص با درز گرفتن ضرورت پیگیری مبارزه طبقاتی تا دیکتاتوری پرولتاریا، "حل" کرده‌اند، قاعدتاً کاری هم به چند و چون پراتیکی که باید این ملزومات مادی را متحقق سازد، نمیتواند داشته باشند. اما مارکسیسم-لنینیسم که هدف خود را تغییر جهان خارج، و نه راحت کردن خیال خود درباره آن، قرار داده است هم پاسخ بن بست تئوریک سوسیالیستهای خلقی و هم چاره انقلاب حاضر را بوضوح در اختیار دارد. اگر بحران اقتصادی جامعه ما را تنها با سوسیالیسم میتوان به شیوه انقلابی حل کرد، و اگر انقلاب حاضر که خود ریشه در این بحران دارد قادر به ارائه سوسیالیسم نیست، پس چه باید کرد؟ پاسخ تنها و تنها یک چیز است، انقلاب بی‌وقفه، و محتوای پیروزی انقلاب حاضر، از نظر سیاسی و اقتصادی نیز جز فراهم کردن پیش شرطهای گذار انقلاب حاضر به انقلابی سوسیالیستی، جز ایجاد زمینه‌های عینی و ذهنی یک انقلاب سوسیالیستی، چیزی نمیتواند باشد. قصد ما نیز در این مقاله باز کردن این نکته است و به این منظور باید از بررسی محتوای سیاسی و اقتصادی انقلاب دمکراتیک بطور اعم، و انقلاب ما بطور اخص، آغاز کنیم.

ابتدا این نکته را تأکید کنیم که انقلاب دمکراتیک از نقطه نظر پرولتاریا قبل از هر چیز به اعتبار اهداف و وظایف سیاسی اش اهمیت مییابد. و تحولات اقتصادی‌ای که میباید در این انقلاب صورت پذیرد در ارتباط با تأثیرات سیاسی خود برای پرولتاریا اهمیت مییابند. وظیفه یک انقلاب دمکراتیک، از نقطه نظر پرولتاریا، رفع موانع بسط مبارزه او برای سوسیالیسم است. این نکته چه درباره انقلاب حاضر ایران که به اعتقاد ما وظیفه رفع موانع توسعه سرمایه‌داری در ایران را ندارد، و چه برای مثال در باره انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، که از نظر اقتصادی وظیفه رفع موانع توسعه سرمایه‌داری در روسیه را داشت، صدق میکند. انقلابات دمکراتیک

در کشورهای مختلف و در مقاطع تاریخی متفاوت وظیفه و قابلیت ایجاد تحولات اقتصادی مختلفی را دارا هستند، اما زاویه برخورد پرولتاریای انقلابی به این وظایف اقتصادی گوناگون همواره یکسان است. پرولتاریای انقلابی و مارکسیسم-لنینیسم همواره و همه جا در این تحولات اقتصادی تحقق شرایطی را جستجو میکنند که مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی و برای سوسیالیسم را سهلتر، بالنده‌تر، آزادانه‌تر و بسط یافته‌تر سازد، چرا که پرولتاریا، همواره و همه جا، صرف نظر از شرایط اقتصادی و اجتماعی متفاوت، خواهان انقلاب بی‌وقفه است. سوسیالیسم تنها هدف در خود پرولتاریا است و انقلابات دمکراتیک و ملی تحولات ضروری و عملی‌ای هستند که پرولتاریای انقلابی میباید به حکم شرایط عینی و ذهنی حاکم بر جامعه به ناگزیر مبارزه خود را برای سوسیالیسم از دل آن، در پرتو شرکت پیگیر در آن و بر اساس دستاوردهای آن سازماندهی کند. این را آموزگاران کبیر پرولتاریا بارها و بارها تأکید کرده‌اند. در مانیفست کمونیست - این نخستین بیانیه استقلال طبقه کارگر جهانی - هنگام طرح چگونگی شرکت پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک ۱۸۴۸ آلمان، مارکس و انگلس تصریح میکنند که پرولتاریا تا پیروزی انقلاب دمکراتیک دوشادوش بورژوازی دمکرات (در شرایط ۱۸۴۸ آلمان بورژوازی نیروئی ضد فئودال و دمکرات محسوب میشد) خواهد جنگید، و بلافاصله پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک با سود جستن از دستاوردهای سیاسی و اقتصادی انقلاب دمکراتیک مبارزه برضد بورژوازی را آغاز خواهد کرد. انگلس در سال ۱۸۹۴ در رابطه با تاکتیکی که حزب سوسیالیست ایتالیا (پیروان مارکس و انگلس) میبایست در انقلاب دمکراتیک آینده اتخاذ میکردند همین معنا را تکرار میکند:

"(مارکسیستها) هیچ گاه از دیده دور نمیدارند که این دوره‌ها تنها مرحله‌هایی هستند که به هدف اساسی می‌انجامند، یعنی به پیروزی پرولتاریا در بدست آوردن حاکمیت سیاسی همچون ابزار دگرگون ساختن جامعه. جای آنها در صفوف کسانی است که در راه دستیابی بر هر کامیابی بی‌میانجی به سود طبقه کارگر می‌زمزند. اما آنها همه این کامیابی‌ها را - چه سیاسی و چه اقتصادی - تنها چون پاداشی جداگانه ارزیابی میکنند، از این رو آنها به هر جنبش انقلابی و یا پیشرو چون گامی در سوی راه خویش مینگرند... این تاکتیک که هیچگاه هدف بزرگ را از دیده بدور نمیدارد، سوسیالیستها را از آن نومیدی و دلسردی که دیگر حزبهای دارای آینده‌نگری کمتر - خواه جمهوری خواهان ناب و خواه سوسیالیستهای رقیق القلب - بناگزر دچارش میگرددند، وامیرهند. این حزبها آنچه را که مرحله‌ای است ساده، چون هدف نهائی جنبش میپذیرند." (انگلس، انقلاب آینده ایتالیا و حزب سوسیالیست)

و باز در مورد چگونگی شرکت مارکسیستها و حزب پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک انگلس مینویسد:

"... اگر جنبش به راستی جنبش همگانی و ملی (سراسری) باشد، آنگاه افراد ما، پیش از آن که از آنان دعوت شود، جای خود را در آنجا میگیرند و روشن است که شرکت ما در چنین جنبشی بدیهی است. اما در چنین موردی باید بر خود روشن سازیم و میبایست در این باره آشکارا اعلام داریم که ما چون حزبی مستقل که موقتا در اتحاد با رادیکالها و جمهوریخواهان بوده، اما از ریشه با آنها تفاوت دارد، شرکت میکنیم، و اینکه ما درباره پیامد مبارزه در صورت پیروزی هیچ خیال واهی نداریم و اینکه این پیامد به هیچ روی نمیتواند ما را خرسند سازد و برای ما تنها یکی از مراحل است که به آن دست یافته‌ایم، تنها یک پایگاه عملیاتی برای پیروزیهای بعدی است، و اینکه در همان روز پیروزی راههای ما از هم جدا میگرددند." (همانجا، تأکیدها از ماست)

لنین نیز در برخورد با انقلاب دمکراتیک ۱۹۰۵ دقیقاً همین روش را دارد:

"ما از انقلاب دمکراتیک، بی درنگ و درست مطابق با میزان نیروی خویش، یعنی نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل به انقلاب سوسیالیستی گذار خواهیم کرد، ما هوادار انقلاب بیوقفه‌ایم، در نیمه راه توقف نخواهیم کرد." (برخورد سوسیال دمکراسی به جنبش دهقانی)

در این خصوص میتوان به دهها رهنمود روشن و صریح از مارکس و انگلس و لنین اشاره کرد، اما همین قدر برای روشن شدن بحث ما کافی است. پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک در جستجوی ایجاد زمینه‌ها، بدست آوردن پایگاه‌های عملیاتی و در یک کلام تحقق پیش شرطهای سیاسی و اقتصادی ادامه مبارزه طبقاتی تا سوسیالیسم است. مبارزه طبقاتی همواره مبارزه‌ای سیاسی است. اقتصاد، و مطالبات اقتصادی در برنامه پرولتاریا برای انقلاب دمکراتیک، تنها میتواند به مثابه زمینه‌ای برای بسط این مبارزه سیاسی طرح شوند، مبارزه‌ای که پرولتاریا خواهان ادامه بیوقفه آن تا سوسیالیسم است. تئوری انقلاب بیوقفه مارکس، انگلس و لنین، در نزد رزمندگان و راه کارگر، از نظر سیاسی و اقتصادی، به تئوری "انقلابات منطبق" تبدیل میشود!

"وظیفه انقلاب حاضر نابودی سرمایه‌داری است" مترادف با این حکم است که "انقلاب سوسیالیستی همین انقلاب دمکراتیک است!" این تمام مفهوم عملی سوسیالیسم خلقی است، که انقلاب دمکراتیک را، با الصاق وظیفه "استقرار" یک نظام تولیدی به آن (چه "استقرار" سرمایه‌داری "ملی" باشد و چه "نابودی سرمایه‌داری" و لاجرم "استقرار" سوسیالیسم) به هدفی درخود برای پرولتاریا ارتقاء میدهد. پرولتاریا، آنجا که برای استقرار یک نظام تولیدی مبارزه میکند، تنها و تنها سوسیالیسم را مد نظر دارد، که خود محتاج یک انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. پرولتاریا دو آرمان اقتصادی - یکی برای انقلاب دمکراتیک و دیگری برای انقلاب سوسیالیستی - ندارد. سوا سوسیالیسم، هر نظام تولیدی دیگر نظام طبقاتی و استثمارگر است و پرولتاریا با این هدف که نوعی از استثمار را جانشین نوع دیگر کند در مبارزات و انقلابات دمکراتیک شرکت نمیکند. پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک خواهان ایجاد مناسب‌ترین حالت سیاسی و مناسب‌ترین حالت اقتصادی، برای بسط مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی و هموار کردن راه انقلاب سوسیالیستی است. به عبارت دیگر، این مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی آن پیش شرطها، پایگاه‌های عملیاتی و ملزوماتی هستند که زمینه لازم را برای دستیابی پرولتاریا به اهداف سیاسی و اقتصادی (دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم) فراهم میکنند.

از همین جا به روشنی مبینیم که با دو دسته شرایط سیاسی و اقتصادی از نظر تئوریک متمایز و قابل تفکیک مواجهیم:

۱) (شرایط سیاسی و اقتصادی‌ای که پرولتاریا در مقابل جامعه سرمایه‌داری و بمثابه جانشین آن طرح میکند. شرایطی که تحقق آن مستلزم یک انقلاب سوسیالیستی، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی سرمایه‌داری است.

۲) (شرایط سیاسی و اقتصادی‌ای که پرولتاریا از جامعه سرمایه‌داری طلب میکند. شرایطی که "حالات" معینی را به یک جامعه سرمایه‌داری، از نظر سیاسی و اقتصادی، تحمیل میکند، و به این اعتبار به خودی خود ناقض مبانی عام نظام سرمایه‌داری نیست و لذا در حکم نابودی سرمایه‌داری نیست. شرایطی که میتواند و میباید در یک انقلاب دمکراتیک پیروزمند تحقق یابد.

در باره شرایط اقتصادی و سیاسی نوع اول، یعنی آلترناتیو پرولتاریا در مقابل جامعه سرمایه‌داری و مقولات بنیادی آن، هیچ کمونیستی بنابه تعریف نباید ابهام داشته باشد. همه ما باید به اندازه کافی با تئوری سوسیالیسم

علمی آشنا باشیم و به اهمیت مقولات، مفاهیم و روابطی چون پایه‌های استثمار در جامعه سرمایه‌داری، قوانین حرکت این جامعه و ضرورت انکشاف آن بسوی سوسیالیسم، بحران و امپریالیسم، انترناسیونالیسم پرولتری، مبارزه طبقاتی، صف مستقل پرولتاریا و حزب کمونیست، دیکتاتوری پرولتاریا و... در تبیین و تعیین وجوه سیاسی و اقتصادی، و نیز راه تحقق، آلترناتیو پرولتاریا (یعنی سوسیالیسم) واقف باشیم. تنها رویزونیستهای تمام عیار و آب از سر گذشته می‌توانند اصول تئوریک و مقولات بنیادی‌ای را که مارکسیسم برای تبیین سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی به روشنی تثبیت نموده است، علنا به زیر سؤال کشند.

کار آنجا به اشکال برمیخورد که بحث، چون بحث رزمندگان و راه کارگر، بر سر شرایط سیاسی و اقتصادی نوع دوم و ارتباط آن با تحقق سوسیالیسم آغاز میشود، و این اشکال در عمل ناگزیر به نفی و نقض اصول تئوریک پایه‌ای سوسیالیسم میانجامد.

نگاهی دیگر به مجادله رزمندگان و راه کارگر این نکته را روشن میکند. گفتیم که مارکسیستها در تلاش برای تبیین محتوای سیاسی و اقتصادی پیروزی یک انقلاب دمکراتیک، بی شک میباید با این سؤال آغاز کنند: "مناسب‌ترین حالت سیاسی و مناسب‌ترین حالت اقتصادی که این انقلاب میتواند برای حرکت نهائی پرولتاریا بسوی سوسیالیسم فراهم کند چیست و چگونه باید دستیابی به این شرایط را تضمین کرد؟" این دقیقاً وجه تمایز شیوه برخورد لنین و بلشویکها به انقلاب دمکراتیک در قیاس با منشویکها است. بلشویکها و منشویکها هر دو بر سر مقولات سوسیالیسم علمی و حتی این که انقلاب ۱۹۰۵ "باید چه سیستمی را از جا برکند"، در ابتدای کار با هم توافق دارند. آنچه لنین و بلشویکها را از منشویکها متمایز میکند این واقعیت است که در حالیکه منشویکها انقلاب دمکراتیک را صرفاً بمثابه یک تحول تاریخی، با وظیفه جایگزینی نظامهای معین تولیدی، و به قول لنین از دیدگاه "ابدیت" مینگرند، لنین و بلشویکها آن را تحولی ارزیابی میکنند که میباید مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی را برای پیشروی پرولتاریا فراهم سازد (رجوع کنید به مباحثات "دوتاکتیک..."). پس در حالیکه منشویکها رهبری مبارزات دمکراتیک را به بورژوازی وامیگذارند تا نقش تاریخی خود را در تحول ابدی "سیستمها" به پیش ببرد، لنین و بلشویکها خواهان آنند که پرولتاریا رهبری این مبارزات را بر عهده گرفته و خود تحقق تحولات مورد نیاز خود را تضمین کند. اگر منشویکها از شرکت در دولت انقلابی سر باز میزنند تا در مقابل بورژوازی، این رسول تحول "تاریخی"، نقش اپوزیسیون افراطی را ایفا کنند، لنین و بلشویکها خواهان آنند که پرولتاریا در این دولت شرکت کند تا آنچه را که از یک انقلاب دمکراتیک طلب میکند به فعالیت شکل، و از بالا و پائین هر دو، دنبال کند. اگر منشویکها از زاویه رشد "سیستم سرمایه‌داری" و "نابودی بقایای سرواژ" به سیاست ارضی استولپین مینگرند و از "موفقیت"های او سخن میرانند، لنین و بلشویکها با تأکید بر این که استولپین و دهقانان از نقطه نظر "سیستمی" که به ارمغان می‌آورند تفاوتی ماهوی ندارند، اعلام میدارند که تنها پیروزی جنبش دهقانی و اشکال معینی که این پیروزی به نظام ارضی در روسیه میبخشد و نیز تأثیری که بر ساخت حکومت میگذارد، مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی را برای پیشروی پرولتاریا ایجاد میکند، و لذا پرولتاریا را به حمایت از جنبش دهقانی معطوف و متعهد میگردانند (رجوع کنید به "هفت مقاله در باره مساله ارضی و جنبش دهقانی"، بخصوص مقاله آخر). و باز پس از انقلاب فوریه این نقطه عزیمت لنین را به روشنی میبینیم، آنگاه که به "بلشویکهای قدیمی" هشدار میدهد که فرجام انقلاب دمکراتیک را از روی تحقق و یا عدم تحقق اشکال سیاسی و اقتصادی از پیش تعیین شده قضاوت نکنند، بلکه بر این واقعیت نظر کنند که مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی برای حرکت بسوی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی سرمایه‌داری در اشکال غیر منتظره‌ای هم اکنون فراهم آمده‌اند (رجوع کنید به "درباره تاکتیکها" مقاله اول)

اما راه کارگر و رزمندگان چه میکنند؟ آنها به شیوه منشویکها حرکت میکنند: "چه سیستمی را باید در انقلاب حاضر از جا برکنند؟" سؤال، انحراف منشویکی خود را ناگزیر به پاسخ خود منتقل میکند، چرا که به هر حال هر دو باید در پاسخ سؤال خود سیستمی را نام ببرند، و میبرند: "سرمایه‌داری". حال اگر سؤال را به شیوه لنین طرح کنیم پوچی بحث رزمندگان و راه کارگر کاملا روشن میشود: "مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی‌ای که ما میتوانیم در این انقلاب دمکراتیک برای حرکت بسوی دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی سرمایه‌داری بوجود بیاوریم چیست؟" و رزمندگان و راه کارگر پاسخ میدهند: از نظر اقتصادی "نابودی سرمایه‌داری"، از نظر سیاسی "جمهوری دمکراتیک خلق"، و این پاسخ مجموعه‌ای از یک التقاط (در تعیین پیش شرطهای سیاسی سوسیالیسم) و یک دور باطل و هیچ‌نگویی (در تعیین پیش شرطهای اقتصادی آن) است. التقاط، چرا که جمهوری دمکراتیک خلق آن وضعیت سیاسی‌ای اعلام شده است که میتواند ناظر بر نابودی سرمایه‌داری باشد، این جمهوری وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را بر عهده گرفته و این دومی را کاملا غیر ضروری اعلام کرده است. این روزیونیسیم تمام عیار است، تجدید نظر طلبی در اصول و مقولات پایه‌ای سوسیالیسم علمی است. و دور باطل، چرا که "نابودی سرمایه‌داری" پیش شرط "نابودی سرمایه‌داری" قرار گرفته است! و این چپ روی کودکانه است!

نقطه عزیمت رزمندگان و راه کارگر هر دو در برخورد به انقلاب دمکراتیک، نقطه عزیمتی منشویکی است، چرا که اینان نه از زاویه پیگیری مبارزه طبقاتی تا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه از زاویه جایگزینی "سیستمها" نابودی یکی و استقرار دیگری، به انقلاب دمکراتیک برخورد میکنند. برای آنکه حاصل عملی این برخورد، و ادامه منطقی آن را بررسی کنیم لازم است بحث خود را از آنجا که رها کردیم ادامه دهیم.

دو دسته شرایطی که شمرديم دقیقاً دو جزء اساسی یک برنامه کمونیستی را تشکیل میدهند. برخورد یک حزب به مسائل بنیادی انقلاب را میباید قبل از هر چیز در برنامه حزب، که پرچم هويت و مبارزه جنبش مستقل پرولتری است، جستجو کرد و نه صرفاً در مناظرات و متون جدلی متفکرین حزبی. این مجادلات تا محصل تئوریک خود را در یک برنامه حزبی باز نیابد، تا نتواند پرولتاریای انقلابی متشکل در حزب را، بر اساس برنامه، در امر ترویج و تهییج و سازماندهی مبارزه طبقاتی همسو و همجهت کند، به وظیفه بنیادی خود عمل نکرده است. برنامه چهارچوبی است که در آن تئوری به رهنمود عمل بدل میشود، و سخن گفتن از تلفیق سوسیالیسم علمی با جنبش طبقه کارگر، سخن گفتن از حزب در انتزاع از پروسه تبدیل تئوری انقلابی به برنامه حزبی، پوچ و بی محتوا است. دو دسته شرایط مطلوب پرولتاریا، در برنامه بصورت دو جزء اصولی (برنامه حداکثر) و مطالبات (برنامه حداقل) ارائه میشوند. برنامه حداکثر و حداقل در کلیت خود "تصویر روشنی از هدف نهائی، شناخت صحیح از راه رسیدن به آن هدف و مفهوم دقیقی از شرایط واقعی آن نقطه یا وظایف فوری جنبش" به دست میدهد (لنین، "اوتوریسم انقلابی"). این برنامه در کلیت خود هم دادخواست و اعلان جنگی است بر علیه جامعه موجود و طبقات حاکم، و هم پرچمی است که پرولتاریا تمامی زحمتکشان و توده‌های تحت ستم را به یک مبارزه رهائیش تحت لوای آن فرا میخواند. آلترناتیو سیاسی و اقتصادی پرولتاریا (دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم) بخش حداکثر برنامه، و خواسته‌های فوری سیاسی و اقتصادی پرولتاریا، بخش حداقل را تشکیل میدهند. برنامه حداکثر و حداقل در کلیت خود، مسیر مادی حرکت جنبش پرولتری را از شرایط موجود تا سوسیالیسم در رؤس کلی آن تبیین میکنند. برنامه حداکثر و حداقل در کلیت خود چکیده درک پرولتری از ملزومات مادی و اهداف انقلابی بیوقفه است. برنامه حداقل بنوبه خود بیانگر شرایطی است که پرولتاریا تحقق آن را برای تسهیل مبارزه طبقاتی خویش بر علیه بورژوازی لازم می‌شمرد. برنامه حداقل، که جدا از برنامه حداکثر مفهومی ندارد و نمیتواند در انزوا از آن درک شود، در بر گیرنده چکیده نظرات

پرولتاریای انقلابی در مورد مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی برای رسیدن به سوسیالیسم، با توجه به تعریف دقیقی از نیازهای پرولتاریا در یک کشور معین در یک مقطع معین، است. برخورد مارکسیستی به محتوای سیاسی و اقتصادی پیروزی انقلاب دمکراتیک نیز تنها در پروسه دستیابی به این برنامه و تبلیغ و تثبیت آن در جنبش کارگری معنا و مفهوم واقعی خود را باز مییابد (به این نکته باز خواهیم گشت).

اما این مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی که چکیده برخورد کمونیستی را به محتوای پیروزی انقلاب دمکراتیک تشکیل می‌دهند و مییابند بصورت یک برنامه حداقل طرح و تدوین شوند، در رئوس کلی کدامند؟

ما در متون دیگر خود مشروحا بر پیش شرطهای سیاسی حرکت نهائی پرولتاریا بسوی سوسیالیسم تأکید گدارده‌ایم (رجوع کنید به "خطوط عمده"، "دورنمای فلاکت..."، "کمونیستها و جنبش دهقانی... و...) و اینجا تفصیل بیشتری را لازم نمیدانیم، همین قدر اشاره میکنیم که رکن اساسی این پیش شرطها در عام‌ترین بیان خود، چیزی جز دمکراتیزه شدن (کردن) روبنای سیاسی جامعه نیست. تبعیت ارگانهای حکومتی از نمایندگان مستقیم مردم، جدائی مذهب از دولت، به رسمیت شناخته شدن حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، برابری حقوق زن و مرد، تضمین آزادی اجتماعات، بیان و... همه و همه حقوق دمکراتیکی هستند که پرولتاریا تنها در پرتو مبارزه‌ای پیگیر برای تحقق آن میتواند و باید حرکت نهائی خود را بسوی سوسیالیسم سازمان دهد، در مورد مشخص ایران. همانطور که قبلا نیز تأکید کرده‌ایم، دمکراتیزه شدن روبنای سیاسی جامعه و تحقق شرایط سیاسی دمکراتیکی که موانع بسط آزادانه مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رفع نماید، مستلزم به زیر کشیدن حکومت بورژوازی سراپا منکی بر امپریالیسم است. تنها پیروزی یک جنبش دمکراتیک انقلابی، تحت هژمونی پرولتاریای انقلابی و حزب کمونیست او میتواند ضامن تثبیت و حفظ دستاوردهای دمکراتیک مورد نیاز پرولتاریای ایران باشد.

اما در مورد مناسب‌ترین حالت اقتصادی یا محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دمکراتیک از دیدگاه پرولتاریا، قبل از هر چیز باید از خود پرسیم که ملاک کمونیستها در مورد "مناسب" بودن این یا آن وضعیت اقتصادی چیست؟

مناسب‌ترین حالت اقتصادی در پیروزی انقلاب دمکراتیک برای پرولتاریا حالتی است که:

اولا، بتواند با هر چه آزادتر ساختن پرولتاریا از مشقات اقتصادی که جامعه سرمایه‌داری بر او تحمیل میکند، زمینه شرکت هر چه وسیع‌تر او را در مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی و نظام سرمایه‌داری بطور کلی فراهم نماید. در برنامه قدیم حزب بلشویک روسیه و همچنین در پیش‌نویس برنامه تجدید نظر شده بوسیله لنین در سال ۱۹۱۷، پس از توضیح این واقعیات که راهی کامل پرولتاریا در سوسیالیسم میسر است و دیکتاتوری پرولتاریا شرط لازم استقرار سوسیالیسم است، به عبارت دیگر پس از توضیح هدف نهائی مبارزه طبقاتی پرولتاریا (برنامه حداکثر) بلافاصله این نکته طرح میگردد که "برای مصون داشتن طبقه کارگر از تباهی فیزیکی و روحی، برای بسط قابلیتش در پیگیری مبارزه برای رهائی" حزب برای تحقق مطالبات حداقل خویش، که به دنبال عبارت فوق ارائه میشود، مبارزه میکند.

و نیز در برنامه تجدید نظر شده، آنجا که وظایف حزب پرولتاریا مطرح میشوند میخوانیم:

"وظیفه بلافاصله حزب پرولتاریا جنگیدن برای یک نظام سیاسی است که به بهترین وجهی پیشرفت اقتصادی و حقوق مردم را بطور کلی تضمین کرده و بالاخره کم‌مشقت‌ترین گذار به

سوسیالیسم را ممکن میسازد."

لنین نیز در مروری کوتاه و خلاصه بر برنامه ۱۹۰۳ مینویسد:

"۷) سپس برنامه اصلاحاتی را که باید به فوریت برای طبقه کارگر انجام شود تا زندگی آسانتری برای آنها ایجاد گشته و آنها را قادر سازد که با آزادی بیشتری برای سوسیالیسم بجنگند متذکر شده.

۸) این برنامه اشارات ویژه‌ای را در مورد اصلاحاتی که باید سریعاً برای تمام کشاورزان انجام شود تا آنها را قادر سازد که به آسانی و آزادانه با بورژوازی روستائی و بورژوازی سراسر روسیه بجنگ بپردازند، در بردارد." (به روستائیان فقیر، تاکیداها از ماست)

ثانیا، "مناسبترین حالت اقتصادی" حالتی است که محتوای فوق را در آن اشکال اقتصادی ارائه دهد که پس از پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، راه را برای تبدیل مالکیت خصوصی بورژوائی به مالکیت اجتماعی و جانشین کردن اقتصاد برنامه ریزی شده بجای تولید کالائی، هموارتر نماید. در عام‌ترین و انتزاعی‌ترین حالت میتوان گفت که تمرکز هرچه بیشتر سرمایه در دست یک دولت انقلابی و دمکراتیک، یعنی همان حالتی که رزمندگان و راه کارگر نامش را نابودی سرمایه‌داری گذاشته‌اند، مناسب‌ترین حالت اقتصادی برای پرولتاریا است. اما این چیزی نیست که کمونیستهای کشورهای مختلف در هر شرایطی صرفاً به اعتبار احکام عام تئوریک در مورد انحصاری شدن سرمایه‌داری و "کام آخر" آن به سوسیالیسم، اتوماتیک در برنامه خود بگنجانند. مصادره و ملی کردن این یا آن صنعت و یا بخش اقتصادی معین، و یا اصولاً مصادره و ملی کردن، میباید در هر مورد مشخص ارزیابی شده و مطلوبیت آن برای راهگشایی مبارزه طبقاتی، و ساختمان سوسیالیسم) پس از دیکتاتوری پرولتاریا، مجدداً تحلیل و اثبات شود. اشکال اقتصادی‌ای که مناسب‌ترین حالت اقتصادی را برای بسط مبارزه طبقاتی در بردارد و لذا مطالبات حداقل ما بر آن ناظر است، اشکالی نیست که صرفاً از تئوری تکامل سرمایه‌داری و چگونگی تحول آن به سوسیالیسم استخراج شوند، بلکه بر چند و چون اشکال اقتصادی معین موجود در یک جامعه معین، و امکاناتی که انقلاب و نهادهای حاصل از انقلاب خود فراهم می‌آورند، متکی است. مصادره و ملی کردن یکی از اشکالی است که در اختیار پرولتاریا است. شکلی است که تنها در شرایط معین مطلوب‌ترین شکل محسوب میشود. سیر انقلاب و چگونگی بسط و ادامه مبارزه طبقاتی، میتواند هر بار اشکال نوینی را به ارمغان آورد. مصادره و ملی کردن، تولید تعاونی، اقتصاد جنگی در مناطق آزاد شده، کنترل و نظارت مستقیم شوراهای کارگری بر تولید و توزیع، و... اشکال متنوعی از چگونگی تحقق برنامه حداقل پرولتاریا را در انقلاب دمکراتیک بدست میدهند.

میبینیم که اساس کار در تعریف مطالبات حداقل، یا محتوای پیروزی انقلاب از دیدگاه پرولتاریا، حرکت از زاویه نیازهای مبارزه طبقاتی پرولتاریا و تلاش در جهت رفع موانع انکشاف آزادانه آن تا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. رزمندگان و راه کارگر که از زاویه جابجا کردن و نابود کردن و بنا کردن "سیستمها" به این انقلاب برخورد میکنند، و لذا هیچ گونه اشاره‌ای به مساله محوری مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی ندارند، چاره‌ای جز سقوط به ورطه ذهنی گرائی‌های پوپولیستی و موضع گیری‌های منشویکی و شبه تروتسکیستی نخواهند داشت. از همین جا است که میبینیم در سراسر مجادله رزمندگان و راه کارگر پیش شرطهای سیاسی پیروزی انقلاب، دمکراسی و مبارزات دمکراتیک، کاملاً از قلم افتاده‌اند. و باز دو گروه، آنجا که بدون آن که خود متوجه باشند درباره محتوای برنامه حداقل سخن میگویند، این محتوا را نه از

دیدگاه یک طبقه معین (پرولتاریا) در یک کشور معین و با هدف نهائی معین (سوسیالیسم)، بلکه از دیدگاه "تکامل تاریخی جامعه"، "ابدیت" و بطور خلاصه از دیدگاهی ماوراء طبقاتی (و لذا بورژوائی) مورد بحث قرار میدهند. رزمندگان و راه کارگر به این ترتیب به مناسبترین حالات سیاسی و اقتصادی در پیروزی انقلاب حاضر و ارتباط آن با مبارزه برای سوسیالیسم، به اشکال اقتصادی و سیاسی مشخص و احتمالی که این "حالات" خود را در قالب آن بیان خواهند کرد، و به برنامه حداکثر و حداقل بطور کلی، کاملاً لاقید و بینفاوت میمانند. تحلیل ماتریالیستی و طبقاتی از انقلاب دمکراتیک قبل از هر چیز مستلزم حرکت از نقطه عزیمتی ماتریالیستی و طبقاتی است، و رزمندگان و راه کارگر در قدم اول همین را فاقدند.

گفتیم که محتوای پیروزی انقلاب دمکراتیک ایجاد مناسبترین حالات سیاسی و اقتصادی برای بسط مبارزه طبقاتی است، که از نقطه نظر پرولتاریا قبل از هر چیز در مطالبات حداقل به فشردهترین شکل بیان میشود. از نظر اقتصادی، تحقق این مطالبات ابتدا به معنای نابودی سرمایه‌داری نیست، به معنای استقرار یک نظام تولیدی "دیگر" نیست، بلکه صرفاً الگویی است که پرولتاریا بر اقتصاد بورژوائی تحمیل میکند و شرط و شروطی است که بر کارکرد این نظام میگذارد. اما به همین اعتبار، در عین این که مطالبات حداقل پرولتاریا از محدوده قوانین بنیادی نظام تولیدی کاپیتالیستی فراتر نمی‌رود، از امکانات عملی بورژوازی در آن مقطع و بخصوص از شرایط مطلوب تولید برای بورژوازی فراتر می‌رود. دخالت پرولتاریای انقلابی در تعیین طول روز کار، حداقل دستمزد، ایام مرخصی، شرایط بیمه و بهداشت، چگونگی اداره صنایع، اوضاع معیشتی بیکاران و نیز چند و چون موقعیت زحمتکشان غیر پرولتر، اساس مالکیت خصوصی بورژوائی بر وسائل تولید و مبادله، تولید کالائی و خرید و فروش نیروی کار را نقض نمیکند، اما بی شک بر شرایط سودآوری و انباشت سرمایه محدودیتها و شروطی میگذارد. این واقعیت که برنامه حداقل از نظر تئوریک از محدوده یک جامعه بورژوائی فراتر نمی‌رود، اما از امکانات عملی بورژوازی فراتر می‌رود، کلید اصلی بحث و نقطه حرکت ما در بررسی محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب حاضر است. انقلاب دمکراتیک ما وظیفه ندارد، و نمیتواند، سرمایه‌داری را در ایران نابود کند، نابودی سرمایه‌داری ایران وظیفه یک انقلاب سوسیالیستی است که انقلاب حاضر میباید راهگشای آن گردد. از سوی دیگر سرمایه‌داری ایران، همانطور که بارها تأکید کرده‌ایم، سرمایه‌داری عصر امپریالیسم در کشور تحت سلطه است. "وابستگی"، عبارتی که تنها میتواند بر این وجه سرمایه‌داری ایران دلالت کند، از سرمایه‌داری ایران بطور کلی قابل تفکیک و تجزیه نیست. قطع "وابستگی" و ایجاد سرمایه‌داری "ملی و مستقل" در ایران، یا به عبارت دقیق‌تر تغییر مکان اقتصادی ایران از یک کشور تحت سلطه به کشوری "مستقل" که در عصر امپریالیسم به مفهوم تبدیل ایران به یک کشور امپریالیست است) یک اتویی بورژوائی است، غیر قابل تحقق است و از آن مهم‌تر ابتدا خواست پرولتاریای ایران نیست. به این دلیل پرولتاریای ایران محتوای پیروزی انقلاب ایران را نیز "قطع وابستگی" و "حفظ و بسط سرمایه‌داری" تعریف نمیکند. پرولتاریای ایران در این انقلاب از نظر اقتصادی تحمیل آن چنان شرایطی را بر اقتصاد موجود طلب میکند که مناسبترین حالت اقتصادی را برای حرکت نهائی او بسوی سوسیالیسم در بر داشته باشد. بحث چند و چون محتوا و اشکال این مطالبات پرولتری در درون جنبش کمونیستی ما هنوز حتی آغاز هم نشده است و ما به طریق اولی نمیتوانیم یک برنامه جامع کمونیستی، "شامل تعریف دقیقی از مطالبات حداقل و اشکال عملی تحقق آن، بدست دهیم، اما میتوانیم محور اساسی و عامل تعیین کننده محتوای این مطالبات را، بر مبنای شناخت خود از سرمایه‌داری ایران، طرح کنیم و برای شرکت در مبارزه ایدئولوژیک پیگیری که میباید به منظور دستیابی به یک برنامه لینی در جنبش کمونیستی ایران دامن زده شود، اعلام آمادگی کنیم.

ایران کشوری سرمایه‌داری و تحت سلطه امپریالیسم است، که اساس اقتصاد آن را تولید فوق سود امپریالیستی

بر مبنای استثمار نیروی کار ارزان پرولتاریا تشکیل میدهد. نتیجه تبعی این رابطه معین میان کار و سرمایه، هم چنین مکان ویژه‌ای است که تولید کنندگان خرده‌پا، در شهر و در روستا، در این اقتصاد احراز میکنند. سطح معیشت اینان نیز، به واسطه تمکک بخش اعظم تولید اضافه‌شان توسط بورژوازی، به سطحی بسیار نازل کاهش یافته و مستمرا در معرض جدائی کامل از وسائل تولید خویش قرار دارند، و به این اعتبار غیر مستقیم و بالقوه جزئی از ارتش ذخیره کار در بازار داخلی را تشکیل میدهند.

(رجوع کنید به "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی - ۲"، "دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب، ضمیمه"، "کمونیستها و جنبش دهقانی..."، "خطوط عمده")

انقلاب ما نیز بر متن بحرانی اقتصادی در چنین نظامی ظهور کرده است. این بحران اقتصادی بحرانی در یک جامعه سرمایه‌داری و بازتاب بحران جهانی امپریالیسم در کشور تحت سلطه است. که بنا به تعریف تنها راه خروج انقلابی از آن سوسیالیسم است. اما مکان اقتصاد ایران بمثابة کشوری تحت سلطه امپریالیسم، فقدان شرایط ذهنی یک انقلاب سوسیالیستی بلاواسطه و وجود اقشار غیرپرولتری که به دلالتی که گفتیم قادرند به شیوه ای انقلابی با نظام موجود دست به مبارزه زنند، این انقلاب را در چهارچوب انقلابی دمکراتیک محدود میسازد؛ انقلاب دمکراتیکی که بی آن که بی وقفه به یک انقلاب سوسیالیستی متحول شود، بی آنکه تنها آلترناتیو اقتصادی انقلابی (سوسیالیسم) در سطح جامعه طرح شود، و نیروهای هوادار آن به میدان فراخوانده شوند، نه تنها به فرجام نرسد، بلکه ناگزیر از شکست و تسلیم به شرایط اقتصادی موجود است. یا سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه امپریالیسم، یا سوسیالیسم، راه حل اقتصادی میانه ای نیست. پس هر قدر متحدین کنونی پرولتاریا، متکی بر آرمان های اقتصادی خود، به انقلاب حاضر چون هدفی در خود بنگرند، پرولتاریا نمیتواند و نباید چنین کند.

"در گذشته تفاوت اقتصادی بین مستعمرات و ملل اروپائی... در این بود که مستعمرات در مبادله کالا سهیم بودند ولی هنوز نقش در تولید سرمایه‌داری نداشتند. امپریالیسم این اوضاع را کاملا تغییر داده است. از جمله مشخصات امپریالیسم صدور سرمایه است. تولید سرمایه‌داری با سرعت هر چه بیشتری در مستعمرات استقرار مییابد به نحوی که خارج ساختن این مستعمرات از زیر سلطه سرمایه‌داری اروپائی غیرممکن میشود. قاعده عمومی این است که جدائی مستعمرات، چه از نظر نظامی و چه از نظر ترقی، تنها بوسیله سوسیالیسم قابل تحقق است. این امر تحت نظام سرمایه‌داری، تنها در یک حالت استثنائی قابل وقوع است، و یا به قیمت یک سلسله انقلابها و قیامها، چه در مستعمرات و چه در متروپل. ("لنین، ترازنامه مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش)

لنین به روشنی تنها راه رهایی کشور تحت سلطه را در عصر امپریالیسم، بر طبق "قاعده عمومی" سوسیالیسم میداند. "قاعده عمومی" دقیقا بیانگر درک لنینی از مناسبات سرمایه‌داری، ویژگیهای عصر امپریالیسم و بحران آن است. پاسخ به هر بحران سرمایه‌داری از دیدگاه میلیونها انسان تحت استثمار، بر طبق قاعده عمومی، تنها یک چیز است: سوسیالیسم. اما نکته مهم اینجاست که لنین وقوع انقلاب سوسیالیستی را به قیمت یک سلسله انقلابات و قیامها ممکن میداند. انقلاب دمکراتیک ایران، دقیقا جزء آن "سلسله انقلابها و قیامها" است که از دیدگاه منافع زحمتکشان تنها میتواند و باید به یک چیز منجر شود، به سوسیالیسم.

از این نقطه نظر فرمولبندی پرولتاریای انقلابی ایران از محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب حاضر، مطرح و ارائه آن در قالب مطالبات حداقل، نیز باید ناظر بر این واقعیت عصر امپریالیسم، یعنی ضرورت عینی تحول انقلابات دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، و یا به عبارت دیگر تحقق سوسیالیسم از طریق یک سلسله انقلابها باشد. به عبارت دیگر اگر در آلمان ۱۸۴۸ و در روسیه ۱۰۹۵ انقلاب بی‌وقفه یک خواست

طبقاتی پرولتاریا است که زمینه اقتصادی آن می‌تواند به درجات مختلف فراهم باشد یا نباشد، امروز در عصر امپریالیسم و در کشور تحت سلطه، وقوع یک سلسله انقلابات، انقلاب بی‌وقفه، تا جایی که بحران جامعه بورژوازی تنها پاسخ انقلابی خود را در سوسیالیسم بگیرد، بر طبق "قاعده عمومی" یک ضرورت عینی اقتصادی نیز هست. این خصوصیت کشور ما بمثابة یک کشور تحت سلطه امپریالیسم است، و لذا بررسی محتوای مطالبات حداقل ما نیز میباید بر درک این خصوصیت استوار باشد.

رکن اساسی این مطالبات اقتصادی و رشته‌ای که بند بند آن را به هم پیوند میدهد، جز خواست پرولتاریا مبنی بر نفی و نابودی شرایط فلاکت‌بار و شاق اقتصادی که سرمایه‌داری ایران بر کارگران و زحمتکشان جامعه تحمیل میکند نمیتواند باشد. اگر این فشار شاق اقتصادی حاصل و تابع قوانین حرکت سرمایه‌داری در ایران تحت سلطه است، نابودی آن نیز مستلزم تلاش در جهت بیرون کشیدن عملی سطح معیشت کارگران و زحمتکشان از سلطه قوانین انباشت سرمایه در چنین کشوری است. انباشت سرمایه در کشور تحت سلطه، فقر و فلاکت وسیع را بمثابة اوضاع متعارف کارگران و زحمتکشان بازتولید میکند. این انباشت سرمایه است که سطح معیشت کارگران و زحمتکشان را تعیین میکند. ارزش نیروی کار در اقتصاد سرمایه‌داری ایران و بنا بر قوانین انباشت در آن، به گونه‌ای تعیین میشود که این فقر و فلاکت را تداوم بخشد. سطح معیشت زحمتکشان غیر پرولتر نیز (که ارتقاء آن جزء مطالبات ما است)، از یکسو با سطح معیشت پرولتاریا تناسب مییابد و از سوی دیگر تابع چگونگی انباشت سرمایه و رقابت در عرصه‌های مختلف تولید است. این نیز لاجرم در سطح نازلی ابقاء میگردد. مطالبات پرولتاریای انقلابی میباید به گونه‌ای طرح شود که امکانات این استثمار و حشبانه را از بورژوازی سلب کند. مطالبات اقتصادی پرولتاریا، در وهله اول در تعیین ارزش نیروی کار در اقتصاد سرمایه‌داری ایران، با اهرمهای سیاسی از بالا و پایین دخالت میکند. این مطالبات خواهان آن است که کارگران را از فشار شاق اقتصادی تحمیلی تا سرحد ممکن برهاند تا امکانات ارتقاء آگاهی سیاسی، تشکل و بسیج وسیع آنان را در مبارزه بر علیه بورژوازی فراهم سازد. مطالبه حداقل دستمزدی فراتر از آنچه بورژوازی کشور تحت سلطه مایل و قادر به پرداخت آن است، مطالبه افزایش مستمر و منظم همین سطح دستمزد به تناسب افزایش بارآوری کار و نیز تورم، مطالبه ایام مرخصی بیشتر، بیمه و بهداشت رایگان و مناسب، مطالبات ویژه زنان کارگر و... همه و همه "دخالت کردن" و بشدت هم دخالت کردن، در پروسه تعیین سطح معیشت در جامعه سرمایه‌داری است. اینگونه "دخالت کردن" بدین معناست که پرولتاریا میخواهد ارزش نیروی کار، بیرون از قوانین عام تعیین ارزش کالاها در جامعه سرمایه‌داری، تعیین شود. سرمایه‌داری کشور تحت سلطه‌ای چون ایران نیروی کار را به مثابه یک کالای ارزان میخواهد و بازتولید میکند، و مطالبات حداقل ما اعلام میکند که این خوان یغما میباید برچیده شود. پرولتاریا در مطالبات اقتصادی حداقل خود اعلام میکند که خود او، مستقل از قوانین انباشت سرمایه، و بر مبنای مناسب‌ترین حالت اقتصادی مورد نیاز برای بسط مبارزه طبقاتی، ارزش نیروی کار و چگونگی مصرف آن را در پروسه تولید، تعیین کرده است. این بی شک دست و پای بورژوازی ایران را، بمثابة کشوری تحت سلطه که در آن انباشت سرمایه متکی بر تولید فوق سود امپریالیستی است، در قید و بند قرار میدهد. اما کاملاً روشن است که هیچ یک از این مطالبات ناقص تولید بورژوازی و مبنای عام آن نیست. این مطالبات تنها از امکانات عملی بورژوازی در یک کشور معین پا فراتر نهاده‌اند. اما بی شک اساس تولید کاپیتالیستی را، که مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، تولید کالا و کالا بودن نیروی کار است، نقض نکرده‌اند. مطالبات اقتصادی پرولتاریا برای متحدین غیر پرولترش، مثلاً مطالبات دهقانی پرولتاریا، نیز در عین آن که مبنای عام یک جامعه سرمایه‌داری را نقض نمیکند، در صورت تحقق خویش الگوی معینی را بر رابطه بورژوازی (انحصاری و غیرانحصاری) با اقبال تهیدست خرده بورژوازی تحمیل میکند. شکل و الگویی که سرمایه‌داری ایران بمثابة یک کشور تحت سلطه امپریالیسم را از سیر مطلوب انباشت خویش منحرف میسازد.

باین ترتیب دخالت و تلاش پرولتاریای ایران برای تحقق مطالبات اقتصادی حداقل خود در زمینه‌های مختلف، در محتوای امر نه به معنای نابودی سرمایه‌داری، بلکه به معنای حرکت در جهت نفی سلطه اقتصادی امپریالیسم بر زیست اقتصادی و سطح معیشت کارگران و زحمتکشان است. تحقق مطالبات پرولتاریا به معنای نفی واقعیت عملی بازار داخلی ایران بمثابه حوزه تولید فوق سود امپریالیستی است.

اما آیا این به معنای نابودی سرمایه‌داری "وابسته" و استقرار سرمایه‌داری "مستقل" است؟ ابتدا چنین نیست. نفی عملی رابطه تولید فوق سود - در شرایط تحقق کامل مطالبات پرولتاریا - به معنای استقرار نظامی سرمایه‌داری اما مستقل از تولید فوق سود در ایران نیست. چرا که حقوق اقتصادی‌ای که پرولتاریا و متحدینش، به قیمت مبارزات خود و به کمک اهرمهای سیاسی‌ای که پیروزی انقلاب در اختیارشان میگذارد - شوراها، حکومت موقت انقلابی، هیأت‌های بازرسی کارگری، قوانین دمکراتیک کار و غیره - به کف می‌آورند، نه تنها حاصل پروسه تولید و بازتولید مستمر سرمایه‌داری در ایران نیست، بلکه تحمیلی بر آن است. این پروسه انباشت سرمایه نخواهد بود که معیشت کارگران و زحمتکشان را در سطح ارتقاء یافته آن تعیین و بازتولید خواهد کرد. برعکس، سرمایه‌داری ایران، دقیقاً به این اعتبار که به تنها شکل ممکن - سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه امپریالیسم - به زیست خود ادامه میدهد، سودآوری خود را با "تحمیلات" اقتصادی پرولتاریا و متحدینش ناسازگار خواهد یافت. این شرایط جدید را پرولتاریا و زحمتکشان از بیرون قلمرو اقتصادی، و از ورای قوانین اقتصادی حرکت آن، به آن تحمیل خواهند کرد. برای این که این نکته را روشن‌تر توضیح دهیم، کافیست مثال توقف کامل تولید (مثلاً در حالت یک اعتصاب عمومی) و یا کم‌کاری کارگران را در شرایط کنونی در نظر بگیریم. توقف تولید و یا کم‌کاری بی‌شک پایه سودآوری سرمایه را برای مدت معینی به مخاطره می‌افکند. در یک اعتصاب عمومی در ایران، ممکن است در طول مدت اعتصاب دیناری ارزش اضافه تولید نشود، و یا در یک کم‌کاری، یک شاهی فوق سود عاید سرمایه‌داران نگردد، اما آیا کسی هست که مدعی باشد در طول مدت اعتصاب، سرمایه‌داری در ایران از میان رفته و یا در طول کم‌کاریها روابط امپریالیستی بر ایران حاکم نبوده و سرمایه‌داری ایران "مستقل" شده است؟! تمایزی که ما تلاش کرده‌ایم در متون مختلف خود میان سرمایه‌داری و سرمایه‌داران قائل شویم، اینجا اهمیت خود را کاملاً آشکار میکند. سرمایه رابطه تولید ارزش اضافه است، و سرمایه‌دار، سرمایه شخصیت یافته است. رابطه تولید ارزش اضافه، رابطه‌ای است که در آن نیروی کار به مثابه یک کالا توسط سرمایه خریداری میشود تا در یک پروسه تولید با هدف تولید ارزش اضافه به گونه‌ای مولد مصرف شود و سرمایه‌داری نظامی متکی بر این رابطه معین است. بدین ترتیب واضح است که مارکس سرمایه‌داری بودن یک نظام را از روی مشاهده روزمره حساب سود و زیان سرمایه‌داران، از مشاهده این که آیا پولی که برای بسط یافتن و یا خرید نیروی کار به حرکت در می‌آید عملاً بسط یافته است یا خیر، استنتاج نکرده است. سرمایه‌دار متضرر، سرمایه‌داری که شاید حتی قادر نبوده است یک شاهی ارزش اضافه، تا چه رسد به فوق سود، به جیب بزند، سرمایه‌داری که "سرمایه پولی‌اش بسط نیافته است"، سرسوزنی از سرمایه‌دار بودنش کم نمیشود. به همین ترتیب سرمایه‌داری "وابسته"‌ای که برای مدتی معین قادر به کسب فوق سود نباشد نیز نام "مستقل" بخود نمیگیرد. "استقلال" از تولید فوق سود، به این معناست که سرمایه‌داری ایران بتواند بی آن که به فوق سود متکی باشد انباشت متعارف خود را، بدون سقوط به ورطه بحران اقتصادی، سازماندهی کند، بتواند خود بر اساس قوانین اقتصادی خود معیشت کارگران و زحمتکشان را در سطح ارتقاء یافته آن باز تولید نماید و این مناسبات را، مستقل از فوق سود، کلاً به چهارچوب رشد نیروهای مولده تبدیل سازد. و این آن اتوبی است که تا همین اواخر بوسیله هواداران بورژوازی در جنبش کمونیستی بخورد پرولتاریا داده میشد. واقعیت این است که تحمیل مطالبات اقتصادی حداقل به سرمایه‌داری ایران - بمثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم - سودآوری سرمایه را به مخاطره

میافکند، اما این دقیقاً سودآوری سرمایه در یک بازار متکی به فوق سود است که به مخاطره افتاده است.

به جرأت میتوان گفت که کل سرمایه اجتماعی در ایران لااقل از پس از قیام بهمن در شرایطی مشابه یک "کم‌کاری تعمیم یافته" زیسته است. شرایطی که صرف نظر از اقبال معینی از سرمایه‌داران، مابقی بورژوازی تولید را به سطحی زیر ظرفیت متعارف و با سودآوری نازل کاهش داده و به انتظار فیصله یافتن مسأله قدرت سیاسی به نفع خود نشسته است. اما کمونیستها به صراحت مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه را همچنان سرمایه‌داری در کشوری تحت سلطه امپریالیسم و متکی بر تولید فوق سود مینامند. نفی شرایط امپریالیستی تولید و استثمار بوسیله قدرت متشکل پرولتاریای انقلابی و از طریق اهرمهای سیاسی و قانونی، نه به معنای نابودی سرمایه‌داری و نه مترادف با استقرار سرمایه‌داری "مستقل" است، بلکه فقط و فقط به معنای سوق دادن سرمایه‌داری "وابسته" ایران به یک بحران عمیق اقتصادی است. سرمایه‌داری ایران، دقیقاً از آن جهت که همچنان، در "فردای" پیروزی انقلاب دمکراتیک، سرمایه‌داری متکی بر استثمار امپریالیستی است، نمیتواند با مطالبات اقتصادی پرولتاریا که محور آن فراتر رفتن از امکانات بورژوازی در چنین کشوری است، سازگار باشد. به درجه‌ای که پرولتاریای انقلابی و متشکل قادر گردد تا مناسب‌ترین حالت اقتصادی را برای بسط مبارزه طبقاتی به بورژوازی تحمیل کند، به همان درجه بورژوازی در نامساعدترین شرایط برای انباشت قرار گرفته و لذا سرمایه‌داری ایران به یک بحران حاد و عمیق اقتصادی فرو میرود. مطالبات اقتصادی حداقل پرولتاریای انقلابی، این محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دمکراتیک، ناظر بر تأمین ابتدائی‌ترین حقوق اقتصادی برای کارگران و زحمتکشان جامعه است، و دقیقاً تأمین این چنین حقوقی است که از امکانات عملی سرمایه‌داری و بورژوازی ایران فراتر است.

تحولات اقتصادی‌ای که پرولتاریا در برنامه حداقل خود طالب آن است و در پیروزی انقلاب دمکراتیک به اجرا میگذارد، بدلیل ناسازگاری عملی خود با امکانات عملی سرمایه‌داری و بورژوازی در ایران، به یک بحران عمیق اقتصادی دامن میزند. این دقیقاً به این معناست که نظام سرمایه‌داری در ایران با بازتولید و ارتقاء زیست اقتصادی توده‌ها و با رشد نیروهای مولده در تناقض قرار گرفته است. این خصلت عام عصر امپریالیسم است که در آن مناسبات تولید بورژوائی به قیودی بر رشد نیروهای مولده و ارتقاء زیست اقتصادی توده‌ها بدل شده است، و از این رو این عصر، در عین حال، عصر نابودی این قیود و به معنای عام عصر انقلابات پرولتری است، انقلاباتی که هدف نهائی آن برکنند ریشه‌های این مناسبات است. اما در "فردای" پیروزی انقلاب دمکراتیک ما، این خصلت عام عصر حاضر، تجلی تام و تمام خود را در شرایط خاص جامعه ما باز خواهد یافت و تحول سوسیالیستی زیربنای اقتصادی ایران را به شرط لازم رفع موانع رشد نیروهای مولده بدل خواهد کرد، که این بنوبه خود ضرورت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه پیش شرط سیاسی این تحول اقتصادی را طرح میکند. این واقعیت که محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب حاضر رفع موانع توسعه سرمایه‌داری در ایران نیست، این واقعیت که این محتوای اقتصادی ناظر بر استقرار یک نظام تولیدی دیگر نیست، بلکه شرط و شروطی بر سرمایه‌داری موجود ایران است، این واقعیت که سرمایه‌داری ایران در عمل قادر به انباشت سودآور در محدوده چنین قیود و شروط "تحمیلی" نخواهد بود، و بالاخره این واقعیت که پرولتاریا بلافاصله و به میزان نیروی متشکل خود بسیج برای سوسیالیسم را آغاز خواهد نمود، همه این واقعیات، به این نکته اشاره و تأکید دارند که "مناسب‌ترین حالت اقتصادی" مورد نظر پرولتاریا، نمیتواند یک حالت اقتصادی "با دوام" باشد. جمهوری دمکراتیک خلق نمیتواند "اقتصاد دمکراتیک خلق"، را بمثابه زیربنای تولیدی خود داشته باشد. روبنای حکومتی جامعه در "فردای" پیروزی انقلاب دمکراتیک ("جمهوری دمکراتیک خلق" یا هر حالت سیاسی دیگر که بیانگر حاکمیت پرولتاریای انقلابی و متحدین دمکراتش باشد) از یکسو با نیازهای عملی انباشت سرمایه در ایران در تناقض است،

و از سوی دیگر خود ارگان سیاسی یگانه آن طبقه‌ای (پرولتاریا) نیست که قادر به ارائه آلترناتیو اقتصادی جامعی (سوسیالیسم) در مقابل این زیربنا باشد. از نقطه نظر بورژوازی حل این تناقض، میباید بصورت تحول روبنای سیاسی به نفع زیر بنای اقتصادی موجود) سرمایه‌داری مبتنی بر فوق سود) باشد. این به معنای بازگرداندن دیکتاتوری تمام عیار بورژوازی است. از نقطه نظر پرولتاریا نیز حل این تناقض تنها میتواند به معنای تحول روبنای سیاسی، اما بنفع زیر بنای اقتصادی آتی) سوسیالیسم) باشد. و این به معنای ضرورت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. این همان دوراهی عینی و عملی است که حِدَّت یافتن بحران اقتصادی و مبارزه طبقاتی در "فردای" پیروزی این انقلاب در سطح جامعه طرح میکند و زمینه عینی انقلاب بی‌وقفه را فراهم میسازد:

"...هرگاه تضاد طبقاتی ذاتی در جامعه سرمایه‌داری به صورت جدی، تشدید شود، هیچ بدیل دیگری به جز دیکتاتوری بورژوازی و یا دیکتاتوری پرولتاریا نمیماند. رؤیاهای یک راه سوم، ارتجاعی و مرثیه‌های خرده بورژوائی هستند."
(لنین، در باره دیکتاتوری و دموکراسی، ص ۲۳)

اما این ادا به این معنی نیست که پرولتاریای انقلابی در "فردای" پیروزی انقلاب دمکراتیک، خود بلافاصله و به شیوه‌ای اراده‌گرایانه برنامه حداقل خویش را زیرپا گذاشته و اجرای برنامه حداکثر خود را در دستور میگذارد. ادا، پرولتاریا نه تنها به برنامه حداقل خود وفادار میماند، بلکه دقیقاً همزمان و در کنار مبارزه برای تحقق و تضمین این مطالبات است که ضرورت فراتر رفتن از آن و پیگیری مبارزه طبقاتی تا سوسیالیسم را توضیح داده و تبلیغ خواهد کرد. تفاوت بحران اقتصادی سرمایه‌داری ایران، در شرایط حاکمیت پرولتاریا و متحدینش با هر بحران دیگر و از جمله بحران کنونی، در این است که در آن حالت پرولتاریای انقلابی میخواهد، میتواند و باید بار عواقب بحران را نه بر دوش توده‌های زحمتکش، بلکه بر دوش بورژوازی قرار دهد، دقیقاً به درجه‌ای که پرولتاریای انقلابی در تحقق مطالبات حداقل خود موفق شود، به همان درجه مناسب‌ترین حالت اقتصادی برای بسط مبارزه طبقاتی و بسیج پرولتاریا برای سوسیالیسم فراهم خواهد آمد. پس مبارزه برای تحقق همه جانبه مطالبات حداقل، و برای مدت لازم، علیرغم وجود بحران اقتصادی، یک نیاز انکارناپذیر پرولتاریا است. اگر این مناسب‌ترین حالت اقتصادی از نقطه نظر تئوریک حالتی "بادوام" نیست، پرولتاریای آگاه میباید در دفاع از آن، آن را در عمل تا زمانی که شرایط ذهنی لازم برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا فراهم آید، و حتی پس از آن، مادام که روابط اقتصادی بورژوائی ریشه‌کن نشده‌اند، دوام بخشد. پافشاری و پیگیری پرولتاریا در امر تحقق برنامه حداقل، و مقابل قراردادن آن با عجز بورژوازی در صحنه گذاردن بر آن، خود زمینه‌ای تعیین کننده برای تبلیغ ضرورت فراتر رفتن از این برنامه، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی سرمایه‌داری بطورکلی است.

پس اگر بورژوازی برای خروج از بحران اقتصادی خویش، قبل از هر چیز مبارزه را برای بازپس گرفتن دستاوردهای سیاسی پرولتاریا و متحدینش شدت میبخشد، پرولتاریای انقلابی نیز به نوبه خود، در عین پافشاری بر مطالبات حداقل، اعلام میدارد که تنها با فراتر رفتن از این دستاوردها، با فراتر رفتن از "جمهوری دمکراتیک خلق" و با هر شکل دیگری که قالب مجموعه این دستاوردها را تشکیل میدهد، تنها با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا میتوان حل بحران جامعه بورژوائی را به شیوه انقلابی (با نابودی جامعه بورژوائی بطور کلی) آغاز کرد. در این میان، متحدین پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک نیز ناگزیر میباید از تمایل اتوپییک خود مبنی بر مُعَلِّق ماندن در میان پرولتاریا و بورژوازی چشم پوشیده و میان این دو اردوگاه یکی را انتخاب کنند. متحدین کنونی پرولتاریا از "فردای" انقلاب دمکراتیک ناگزیر از تجزیه‌اند تا بخشی به بورژوازی و بخشی به پرولتاریا بپیوندند. به این ترتیب، بر متن تداوم و تعمیق بحران اقتصادی نظام موجود، و در تداوم انقلاب دمکراتیک، انقلابی جدید با اهداف جدید و با ترکیبی جدید از نیروهای محرکه طبقاتی شکل خواهد گرفت.

آنچه اثباتا در مورد انقلاب بی‌وقفه و شرایط عینی و ذهنی آن (درپاسخ به پوپولیسم رزمندگان و راه کارگر) گفتیم را خلاصه کنیم:

(۱) پرولتاریای انقلابی هرگز به انقلاب دمکراتیک بمثابه هدفی در خود نمیگردد و همواره خواهان تحول بی‌وقفه آن به یک انقلاب سوسیالیستی است.

(۲) انقلاب حاضر انقلابی دمکراتیک است که وظیفه آن رفع موانع بسط آزادانه مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم است.

(۳) محتوای پیروزی این انقلاب عبارت از استقرار یک سیستم دمکراتیک سیاسی به رهبری پرولتاریا است که از نظر اقتصادی معادل است با نفی سلطه امپریالیسم و نیازهای انباشت سرمایه در کشور تحت سلطه بر زیست اقتصادی و معیشت کارگران و زحمتکشان.

(۴) این شرایط نه به معنای نابودی سرمایه‌داری و نه مترادف با استقرار سرمایه‌داری "ملی و مستقل" (و به این اعتبار "رفع موانع توسعه سرمایه‌داری") است، بلکه به معنای تحمیل مناسب‌ترین حالات سیاسی و اقتصادی برای انکشاف آزادانه مبارزه طبقاتی، بر نظام موجود است.

(۵) تحمیل این شرایط بر سرمایه‌داری ایران توسط پرولتاریا و متحدینش، بحران اقتصادی نظام موجود را حدت بخشیده، قطب‌بندی و مبارزه طبقاتی را تشدید کرده و ضرورت عینی بسط انقلاب حاضر را به یک انقلاب سوسیالیستی طرح میکند.

(۶) تنها حزبی متکی بر مواضع و برنامه لنینی، با درکی روشن از رابطه انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی در ایران (زمینه‌های عینی و ذهنی انقلاب بی‌وقفه) و مسلح به برنامه‌ای که چکیده این درک را در خود منعکس سازد، میتواند در رأس پرولتاریا و متحدین دمکراتش پیروزی انقلاب حاضر را (که چیزی جز تحول آن به یک انقلاب سوسیالیستی نیست) تضمین کرده و در رأس طبقه کارگر و زحمتکشانی که به او خواهند پیوست، مبارزه برای سوسیالیسم را سازماندهی و رهبری نماید.

ما در این مقاله به ناگزیر تنها به محتوای انقلاب حاضر و زمینه‌های عینی و ذهنی تحول آن به انقلاب سوسیالیستی پرداختیم، و به سیر عملی سیاسی و اقتصادی این تحول، مگر من باب مثال، اشاره نکردیم. در شرایط کنونی گریزی از این امر (نه برای رزمندگان و راه کارگر و نه برای ما) نیست، زیرا دستیابی به تحلیل دقیقی از محتمل‌ترین سیر عملی انقلاب و اشکال مشخصی که در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی در پروسه تکوین انقلاب طرح خواهند شد، تعریف دقیق اشکال اقتصادی و سیاسی‌ای که برنامه حداقل کمونیستی میباید خواستار آن باشد، تعیین شعارها و شیوه‌های تبلیغی، ترویجی و سازماندهی که به نوبه خود میباید بر این برنامه متکی گردند، همه و همه در گرو مبارزه پیگیر ایدئولوژیک با اپورتونیسیم حاکم بر جنبش کمونیستی از یکسو، و شرکت عملی هرچه وسیع‌تر و آگاهانه‌تر جنبش کمونیستی در مبارزات اقتصادی و سیاسی پرولتاریا است.

و بالاخره ضروری است که نگاهی به عواقب عملی دیدگاه پوپولیستی رزمندگان و راه کارگر بیندازیم.

گفتیم که سوسیالیستهای خلقی، چون رزمندگان و راه کارگر، در ذهن خود از فراز پروسه تحول انقلاب دمکراتیک حاضر به یک انقلاب سوسیالیستی، که باید در جهان خارج از ذهن صورت پذیرد، میپزند و خیال خود را با الصاق وظایف انقلاب سوسیالیستی آتی به انقلاب دمکراتیک حاضر یکسره راحت میکنند. این بدان معناست که رفقا، اگر در التقاط خود پیگیر باشند، از هم اکنون در قبال تمامی مسائلی که این پروسه مادی تحول یک انقلاب به انقلابی دیگر پیشروی جنبش کارگری و کمونیستی قرار میدهد، در قبال گامهای عملی‌ای که میباید برداشته شوند، ملزوماتی که میباید فراهم شوند، و بطور خلاصه در قبال تمام وظایفی که تحقق این تحول بر دوش کمونیست‌ها میگذارد از خود از نظر تئوریک سلب مسئولیت میکنند. اگر سوسیالیسم در پیروزی همین انقلاب حاصل می‌آید، دیگر چه لزومی خواهد داشت که درباره این گامهای عملی بیندیشیم؟ چه لزومی خواهد داشت که خود را در تعیین دقیق وظایف سوسیالیستی و دمکراتیک پرولتاریا، که دیگر نیازی به تفکیک و پیوند دیالکتیکی‌شان نیست، در دسر دهیم؟ دیگر چه لزومی خواهد داشت که در مواجهه با "دمکراتها" (که رزمندگان و راه کارگر با احراز صلاحیت آنان در مبارزه برای "نابودی سرمایه‌داری" مهر "سوسیالیست" بر شناسنامه‌شان زده اند) از سوسیالیسم خاص پرولتاریا سخن بگوییم؟ دیگر استقلال پرولتاریا چه ضرورت و معنائی خواهد داشت؟ اگر انقلاب دمکراتیک سرمایه‌داری را نابود میکند، اصولاً دیگر چه نیازی به تمامی آن چیزهایی است که درباره سوسیالیسم، انقلاب سوسیالیستی و شیوه‌های رسیدن به آن از مارکس و انگلس و لنین آموخته‌ایم؟

اما اشکال کار بسیار بیش از آن است که در سطح آسان‌طلبی تئوریک محدود بماند. سوسیالیسم خلقی از مجردترین سطوح تئوریک تا مشخص‌ترین و عملی‌ترین زمینه‌های فعالیت سیاسی نردبان تنزلی را پله به پله طی میکند که حاصلی جز به شکست کشانیدن پرولتاریای ایران، در همین انقلاب حاضر، ندارد.

۱) در سوسیالیسم علمی تجدید نظر میکند. در شماره قبل این امر را به روشنی نشان دادیم. دیکتاتوری پرولتاریا به کلی از دستگاه ایدئولوژیک این رفقا حذف میشود، چرا که سرمایه‌داری در یک انقلاب دمکراتیک، با اتکاء بر جمهوری دمکراتیک خلق و با همیاری خلق نابود میشود.

"کسی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوائی و سیاست بورژوائی خارج نشده باشد... مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق یک خرده بورژوائی عادی (و همچنین بورژوائی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است." (لنین، دولت و انقلاب، منتخب آثار، ص ۹۲۵، تاکیده‌ها از لنین)

سوسیالیستهای خلقی با مسخ سوسیالیسم علمی و تمامی مقولات برنامه حداکثر پرولتاریا دقیقاً اهداف مبارزه طبقاتی پرولتاریا را از او پوشیده نگاه میدارند، کارگرانی که در مکتب سوسیالیسم خلقی آموزش یابند، بی شک هیچ چیز راجع به اهداف مبارزه طبقاتی خود و ماهیت سیاسی این مبارزه نخواهند آموخت.

۲) سوسیالیسم خلقی اساس ضرورت هژمونی پرولتری در انقلاب دمکراتیک را به زیر سؤال میکشد، و از فراهم آوردن ملزومات مادی این هژمونی شانه خالی میکند. این واقعیت که انقلاب دمکراتیک حاضر تنها میتواند در تحول خود به یک انقلاب سوسیالیستی به فرجام رسد، به این معناست که انقلاب حاضر را تنها آن طبقه‌ای میتواند به پیروزی رساند که با هدف مشخص فراتر رفتن از آن در آن شرکت میکند، و به حکم شرایط عینی و منافع طبقاتی‌اش قادر است از یک انقلاب دمکراتیک فراتر رود. تنها پرولتاریای آگاه بر اهداف مبارزه طبقاتی میتواند رهبر و ضامن پیروزی انقلاب حاضر باشد. استنکاف از بردن این آگاهی - سوسیالیسم بمثابه هدف نهائی و انقلاب بی‌وقفه بمثابه تنها راه حصول آن - جز شانه خالی کردن از وظیفه

تربیت پیشاهنگ انقلابی و رهبر همین انقلاب دمکراتیک معنائی ندارد. به این ترتیب میبینیم که سوسیالیسم خلقی تنها ناقض سوسیالیسم علمی نیست، بلکه ناقض دمکراتیسم پیگیر پرولتری نیز هست. سوسیالیسم خلقی که در حرف سوسیالیسم را به اتکاء خلق و برای خلق در یک انقلاب دمکراتیک معمول میدارد، در عمل از مبارزه برای پیروزی یک انقلاب دمکراتیک نیز استنکاف میورزد. چرا که اصولاً از تأمین ملزومات هژمونی پرولتری در این انقلاب طفره میورد. تا پرولتاریای ایران نیاموزد که فرجام انقلاب کنونی جز با تحول آن به یک انقلاب سوسیالیستی میسر نیست، نمیتواند، تأکید میکنیم نمیتواند، همین انقلاب حاضر را نیز به پیروزی رساند. انقلاب سوسیالیستی را ترویج نکردن تنها خیانت مستقیم به امر سوسیالیسم نیست، بلکه در شرایط مشخص جامعه ما خیانت به امر دمکراسی و جنبش دمکراتیک نیز هست.

نقض استقلال ایدئولوژیک پرولتاریا، نفی ضرورت استقلال تشکیلاتی او را نیز به همراه میآورد. اگر انقلاب دمکراتیک سرمایه‌داری را نابود میکند، آنگاه تشکیلات مستقل پرولتری نیز اهمیت خود را از دست میدهد و میتواند به سهولت، اگر نه در نام بلکه در عمل، به تشکیلاتی که کلیه اقشار و طبقاتی را که نیروهای محرکه یک انقلاب دمکراتیک هستند در خود جمع کند، به ابزار تشکیلاتی خلق، بدل شود. پوپولیسم آشکار در زمینه تشکیلات نمونه‌هایی چون "حزب کمونیست کارگران و دهقانان" را بدست داده است. اما پوپولیسم خجول، در لفظ حزب را خاص پرولتاریا اعلام میدارد، اما در عمل آن را برای خلق میخواهد و ضرورت ایجادش را از نیازهای جنبش دمکراتیک استنتاج میکند (رجوع کنید به سرمقاله همین شماره). در غیاب یک حزب مستقل پرولتری، سخنی از هژمونی پرولتاریا و پیروزی انقلاب دمکراتیک نمیتواند باشد و سوسیالیستهای خلقی اگر از مواضع تئوریک خود استنتاجات دقیق و غیر التقاطی تشکیلاتی کنند، جز ردّ حزب مستقل پرولتاریا به موضعی نخواهند رسید و لذا در عمل به عاملی بر سر راه پیروزی انقلاب دمکراتیک نیز تبدیل خواهند شد.

"فقط یک دلال خرده بورژوا میتواند هژمونی را بصورت یک سازش، یک برسمیت شناسی متقابل، و یا به عنوان شرایط یک توافق در حرف، تصور کند. از دیدگاه پرولتری هژمونی در نبرد، با کسی است که از همه فعالانه‌تر بجنگد، که هیچ فرصتی را برای وارد آوردن ضربه به دشمن از دست ندهد، که همیشه گفته را با عمل منطبق کند و نتیجتاً رهبر ایدئولوژیک نیروهای دمکرات باشد و هر نوع مشی‌های نیم‌بند را انتقاد نماید." (لنین، طبقه کارگر و دمکراسی بورژوائی)

استقلال پرولتاریا در ایدئولوژیک و تشکیلات، شرطی که سوسیالیسم خلقی قادر به تأمین آن نبوده و در عمل مانع آن است، نیاز مبرم پرولتاریا در تثبیت هژمونی خویش بر جنبش انقلابی بر اساس درک لنینی فوق است. اما رکن دیگر تأمین هژمونی پرولتری، قابلیت پرولتاریا در مبارزه پیگیر برای مطالبات دمکراتیکی است که انگیزه حرکت متحدین او را در این انقلاب تشکیل میدهد. پرولتاریا نه تنها نمیتواند نسبت به این تحولات، تغییرات و اصلاحات دمکراتیک بی تفاوت باشد، بلکه خود میباید آن را به جامع‌ترین شکل فرموله کرده و برای آن مبارزه کند. این شرط لازم جلب متحدین به مبارزه ای انقلابی و تضمین پیگیری آنان در این مبارزه است. گفتیم که پرولتاریای انقلابی در بخش حداقل برنامه خود دقیقاً اینگونه مطالبات را نیز بمنزله جزئی از محتوای پیروزی یک انقلاب دمکراتیک طرح میکند. سوسیالیستهای خلقی که محتوای پیروزی یک انقلاب دمکراتیک را نابودی سرمایه‌داری ارزیابی میکنند، به زبان دیگر ضرورت ارائه مطالبات حداقل را توسط پرولتاریا نفی میکنند. سوسیالیست خلقی، چون رزمندگان و راه کارگر، که قبلاً در ذهن خود خلق را علی‌العموم به جبهه سوسیالیسم (نابودی سرمایه‌داری) آورده است، نیازی نمیبیند که در جهان خارج توجه پرولتاریا را به توده‌های دمکرات غیر پرولتر و ضرورت اعمال رهبری پرولتری بر مبارزات دمکراتیک فراخواند. او دیگر به "متحدی" نیاز ندارد، چرا که خود هم اکنون مرز میان متحدین پرولتاریا

و خود پرولتاریا را با مبتذل کردن سوسیالیسم و تبدیل آن به یک آرمان عموم خلقی از میان برده است. از رزمندگان و راه کارگر سؤال میشود که: برنامه حداقل شما، که انقلاب دمکراتیک میباشد در پیروزی خود به آن جامه عمل پوشید چیست؟ و هر دو پاسخ میدهند "نابودی سرمایه‌داری"، یعنی همان "برنامه حداکثر"، همان "سوسیالیسم"!" رفقا لاقیدتر از هر تروتسکیست [۶] [دوآتشه‌ای اصولاً دور متحدین پرولتاریا، انگیزه شرکت آنان در یک انقلاب دمکراتیک، مطالبات غیر سوسیالیستی آنان، و نیاز پرولتاریا به جلب آنان بزر پرچم رهبری خویش را قلم گرفته‌اند.

در این خصوص بحث بسیار است و ما به ناگزیر مطلب را همین جا خاتمه میدهیم و روشن کردن بیشتر مقولات و نکاتی که در این مقاله طرح شد را به مقالات دیگری موکول میکنیم. اما لازم است در خاتمه به نکته‌ای در مورد نقش و مکان مبارزه ایدئولوژیک برای راه کارگر و رزمندگان، آن گونه که در مجادله مورد بحث مستتر است، اشاره کنیم.

قبل از هر چیز مشخص نیست که رزمندگان و راه کارگر از ورود به این بحث چه اهدافی را دنبال میکرده‌اند و با پایان بخشیدن به آن به چه نتایج مشخصی رسیده‌اند. هر دو گروه بحثی انتزاعی راجع به چند و چون سیستم و طبقاتی که باید در انقلاب حاضر نابود شوند، را دنبال میگیرند بی آنکه بتوانند چگونگی تأثیر سرنوشت این بحث را بر امر تبلیغ، ترویج و سازماندهی پرولتاریا تعریف کنند. عدم درک این مسأله که از انقلاب دمکراتیک تا نابودی سیستم سرمایه‌داری پروسه‌ای است که میباشد در خارج از ذهن و در جهان ماده طی شود، پروسه‌ای که در هر گام پراتیک معینی را در عرصه‌های مختلف فعالیت از کمونیستها طلب میکند، باعث میشود که رزمندگان و راه کارگر نتوانند از "مبارزه ایدئولوژیک" خود به دستاوردی مشخص برسند. تلاش دو گروه بیشتر به حل دو معادله دو مجهولی میماند. (معلومات: ۱) انقلاب دمکراتیک است. (۲) اقتصاد ایران سرمایه‌داریست و مجهولات: (۱) چه سیستمی باید نابود شود. (۲) چه طبقه‌ای باید نابود شود). در شرایطی که جنبش کمونیستی مسأله برنامه را حل نکرده است در شرایطی که علیرغم عدم حل مسأله برنامه، مسأله تبلیغ، ترویج و سازماندهی مبارزه طبقاتی و انقلابی در سطح وسیع بر عهده این جنبش قرار گرفته است، بدیهی است که مبارزه ایدئولوژیک قبل از هر چیز مبنای معطوف به دستیابی، تدقیق و تثبیت اصول برنامه و تاکتیک کمونیستی، و شرایط و ملزومات اتخاذ این گونه تاکتیکها در عرصه‌های مختلف عملی باشد. اما گویا رزمندگان و راه کارگر را با این مقولات و مسائل کاری نیست، چرا که رزمندگان بخود اجازه میدهند تا در میان حیرت ناظران، در مقام داور مبارزه ایدئولوژیک، کار را متوقف کرده و نتیجه را به این ترتیب اعلام کند:

"اینک یک دوره مبارزه ایدئولوژیک میان ما و راه کارگر و همه کسانی که اندیشه‌ها و تئوری‌های مشابه آنان را دنبال میکنند به پایان میرسد. ما نشان دادیم که چگونه راه کارگر با تردید و دودلی سرانجام میپذیرد که باید بورژوازی لیبرال را نابود کرد، دیدیم که راه کارگر قبول میکند که باید سیستم سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم را نابود کرد. و این نابودی دامن سرمایه متوسط را هم میگیرد. اگر چه آنها کوشش میکنند که نشان دهند حرف جدیدی نمی‌زنند، ولی به هر حال آنچه را که گفتیم بطور نسبی پذیرفته‌اند و در همین حد این امر مثبت است.

...اینک جمع بندی از یک دوره مبارزه ایدئولوژیک را باید خاتمه داد. لیکن راه کارگری که به اساس مسأله میپردازد، باید بداند که در استدلال نه به شعارهایی که ظاهر شده‌اند و بعد ناپدید گردیده‌اند... بلکه به اساس مسأله باید برخورد کرد... به هر ترتیب راه کارگر در ادامه مبارزه ایدئولوژیک خود با ما نه تنها اینگونه از زیر بار تقبل خطای گذشته خود میگریزد، بلکه بدتر شروع به ارائه نظرات ما به "روایت خود" و کرارا با میل خود میکند. بطوری که جانی برای

برخورد بیشتر باقی نماند." (رزمندگان ۸۱ تاکیدها در اصل است)

"اساس" مساله، یعنی اساس مبارزه ایدئولوژیک دو گروه نه برنامه، نه تاکتیک و نه حتی شعارها (که می‌آیند، می‌روند و گاه به دلایل "تکنیکی" دوباره می‌آیند) هیچ کدام نیستند، بلکه این است که حریف یا احکامی عام و انتزاعی را بپذیرد و یا به لطایف‌الحیل از پذیرش آن بگریزد و لاجرم "سه خطاره" شده و همراه با تمام کسانی که اندیشه‌ها و تئوری مشابه (!) آنان را دنبال میکنند، از دور مسابقه خارج شود! آنچه دست آخر برای پرولتاریا در مبارزه طبقاتی مانده است، نه تدقیق رئوس برنامه و تاکتیک، نه ارتقاء شیوه‌ها و دقت مقولات ترویجی، نه دستیابی به یک سیاست واحد تبلیغی بر اساس روشن شدن مطالبات حداقل، نه پیدایش اشکال اصولی‌تر سازماندهی بر اساس ارزیابی مشخص شرایط، و نه حتی گامی بسوی یکی از اینها، بلکه لیکن رضایت ناموجهی است که "تا دوره بعد" مبارزه ایدئولوژیک بر چهره رزمندگان نقش بسته است. مبارزه ایدئولوژیک که این چنین بخود معطوف باشد و در خود به سرانجام رسد، دیگر جزئی از مبارزه طبقاتی نبوده بلکه کشمکش آکادمیستی است. بدیهی است که وقتی هیچ نیاز عملی مبارزه طبقاتی طرفین مباحثه را به فرجام بخشیدن به آن و شکل دادن آن در قالب برنامه و تاکتیک کمونیستی و رهنمودهای مشخص تبلیغی، ترویجی و سازماندهی، متعهد نمیکند، آنگاه واضح است که یک چنین مبارزه ایدئولوژیکی نمیتواند جز از طریق "کسل شدن" یکی از طرفین بحث از "گریختن" دیگری و اعلام یکجانبه "کفایت مبارزه" به نقطه پایان خود برسد.

با امضاء ایرج آذرین - منصور حکمت و غلام کشاورز در "بسوی سوسیالیسم" دوره اول شماره های ۱ و ۲، آبان و شهریور ۵۹- سپتامبر و نوامبر ۱۹۸۰ منتشر شده است.

توضیحات:

[۶] بدنیست در حاشیه اشاره مختصری به تروتسکیسم بنمائیم (منظور از تروتسکیسم در اینجا تر "انقلاب مداوم" اوست) تروتسکیسم از این حکم درست که رهائی پرولتاریا تنها با یک انقلاب سوسیالیستی و در سوسیالیسم میسر است، این استنتاج غلط را میکند که پرولتاریا میباید در همه حال فوری و بی واسطه برای یک انقلاب سوسیالیستی مبارزه کند.

تروتسکی هر چند در حرف کاملاً منکر لزوم مبارزه پرولتاریا برای دمکراسی و شرکت پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک نیست، اما بدلیل درک نکردن پروسه واقعی انقلاب سوسیالیستی، یعنی درک نکردن لزوم فراهم بودن شرایط سیاسی-اقتصادی ضروری برای انکشاف مبارزه طبقاتی پرولتاریا، عملاً نسبت به تعیین و فرموله کردن شرایط تحقق خواسته‌های اقتصادی-سیاسی پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک، یعنی شرایط پیروزی انقلاب دمکراتیک، لاقید و حتی بیتفاوت است. چنین است که تروتسکی در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، با شعار لنین "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان" مخالفت میکند و شعار "حکومت تزاری نه، حکومت کارگری" را تبلیغ مینماید. تروتسکیسم درک نمیکند که حصول "حکومت کارگری" دقیقاً محتاج پیش شرطهائی است که (در ۱۹۰۵) "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان" جامع‌ترین شکل تحقق آنها را در بر میگیرد. "دیکتاتوری انقلابی" (...در ۱۹۰۵) لازم است تا پرولتاریا با سودجستن از دستاوردهای سیاسی و اقتصادی خویش در آن، به گفته لنین "بیدرنگ" اما "درست مطابق با میزان نیروی خویش یعنی نیروی پرولتاریای آگاه به انقلاب سوسیالیستی گذار" (کند).

تروتسکی خواهان سرعت هر چه بیشتر، خواهان پریدن از طول راه و حتی خواهان تحقق فوری انقلاب

سوسیالیستی است. تروتسکیسم که از "اشتیاق" به سوسیالیسم آغاز میکند، با نادیده گرفتن پروسه واقعی تحقق سوسیالیسم، یعنی درک نکردن ضرورت حرکت از پیش شرطهای انقلاب سوسیالیستی، در عمل نه تنها نمیتواند سوسیالیسم را فوراً معمول دارد بلکه از تنها مسیر واقعی سوسیالیسم فرسنگها دور میافتد. لنینیسم درگیر پراتیک پروسه مادی تکامل بخشیدن یک انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی است، و در هر مقطع با دقت تمام در تلاش فراهم آوردن مولفه‌های مادی (عینی و ذهنی) است که لازمه ادامه این پروسه است. برعکس، تروتسکیسم، به شیوه ایده‌آلیستی ناب، تمام پروسه را در ذهن به فرجام میرساند و حاصل نهائی این پروسه ذهنی را در تمام لحظات مقابل واقعیت قرار میدهد. به این ترتیب شعار "تزار نه، حکومت کارگری"، بهترین تاکتیکی را که در حرف به طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک عرضه میکند، "باقی ماندن بصورت یک اپوزیسیون افراطی" است. و این در عمل، یعنی سپردن سرنوشت انقلاب دمکراتیک بدست طبقات غیر پرولتر، و این دقیقاً محتوای منشویستی تروتسکیسم است.

اما لازم است چند کلمه‌ای نیز درباره انتقاد رایج در جنبش کمونیستی ما نسبت به تروتسکیسم بگوئیم.

انحراف تروتسکیسم، در آنجا نیست که جنبش کمونیستی معمولاً بدنبال آن میگردد، ایراد تروتسکی در "جلو انداختن" انقلاب سوسیالیستی و "میانبر زدن" به انقلاب سوسیالیستی نیست. تنها کسانی که در حرف کمونیست باقی مانده‌اند و در عمل تا حد نمایندگان "متحدان موقت پرولتاریا" سقوط کرده‌اند میتوانند از "میانبر زدن" به انقلاب سوسیالیستی انتقاد کنند. هر کمونیستی باید خواهان کوتاه‌ترین راه به انقلاب سوسیالیستی و هرچه زودتر خاتمه دادن به حیات نفرت‌بار و بدبختی آفرین سرمایه‌داری باشد. اما هر کمونیستی باید بیاموزد که لنینیسم تنها راه و بالطبع "کوتاه‌ترین راه" به انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم است. راه کوتاه‌تری وجود ندارد. انحراف تروتسکیسم نیز در "جلو انداختن" انقلاب سوسیالیستی نیست، بلکه برعکس لفاظی "چپ" تروتسکیسم تنها نتیجه‌اش نفی وقوع انقلاب سوسیالیستی در عمل است.

بیانیه نشریه ما

سرمقاله اولین شماره بسوی سوسیالیسم، ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان

کمونیست

اول مرداد ۱۳۵۹

۲۳ ژوئیه ۱۹۸۰

جنبش کارگری ایران مهمترین دوران تاریخ خود را میگذراند. بر بستر تعمیق مبارزه طبقاتی، جذبه‌های آن "وحدت کلمه" ای که به خرده بورژوازی اجازه داد که به نام آن هژمونی‌اش را بر مرحله نخست انقلاب تحمیل کند، جذبه‌های "وحدت کلمه" ای که از فقدان آگاهی در بین کلیه طبقات مردم نسبت به مناسبات واقعی بین منافعیشان و عدم درک روشن آنان از تناسب قوا، شیوه‌های عمل و اهداف نزدیک و دور یکدیگر ناشی میشد، فرومیریزد. طبقات مختلف که قیام با آنچنان نیروی شگرفی آنان را "به خود" آورد و وادارشان ساخت که به نحوی صریح‌تر و قطعی‌تر نسبت به یکدیگر و نسبت به کل مساله ارتجاع سیاسی امپریالیستی تعیین روش سازند، اکنون نه تنها در برنامه‌ها و شعارهای تاکتیکی ارائه شده از طرف رهبرانشان، بلکه در تداوم حضورشان در زندگی و مبارزه سیاسی، غسل تعمید یافته، طبیعت واقعی خود را آشکار ساخته و سیمای سیاسی واقعی خود را باز میابد. احزاب مختلف بورژوائی و رژیم کنونی سرمایه با تلاشهای سبعانه برای تحکیم دوباره ارتجاع سیاسی و با بخون کشیدن جنبش کارگری، بطور اخص، و جنبش‌های "حق طلبانه" بطور اعم، به پرولتاریا و دیگر طبقات زحمتکش این واقعیت را که مطالباتشان از انقلاب، "نان، استقلال و آزادی"، در چهارچوب جمهوری "عدل اسلامی" تحقق ناپذیر است تفهیم میکنند و آنان را بار دیگر به عرصه نبردهای بزرگ طبقاتی فرامیخوانند. طبقه کارگر زنجیر خرافه‌ها را میگسلد، "درس‌های قیام" و روزهای قیام هر روز برای او زنده‌تر میگردد و هر دم آن رویارویی طبقاتی بزرگ که باید مساله اساسی انقلاب - مساله قدرت حاکمه - را یکسره سازد، نزدیکتر میشود. تمایلات پرتوانی که اکنون کارگران نسبت به "سوسیالیسم" - سوسیالیسم و نه الزاما کمونیسم - از خود نشان میدهند، حاکی از کوشش و آمادگی پرولتاریا برای متمایز ساختن طبقاتی خویش در عرصه انقلاب بر اساس سیاستی واقعا پرولتاری است.

از سوی دیگر، دامنه گسترش و شتاب رشد بی‌سابقه جنبش کارگری ایران، که ستون فقرات و نیروی عمده حرکت انقلاب حاضر را میسازد، آنچنان است که میتوان گفت در شرایط کنونی جهان کم نظیر است. پرولتاریای ایران، به حکم موقعیت کشور ما در کل نظام سرمایه داری امپریالیستی جهانی و به خاطر جایگاه خود در کل مناسبات اجتماعی ایران، بطور کلی و به دلیل وجود شرایط انقلابی در جامعه ما بطور اخص، پیشاپیش پرولتاریای منطقه قرار گرفته و وظیفه قرار گرفتن در صفوف مقدم پرولتاریای جهانی را فراروی خود دارد. اینچنین است که اکنون "شبح کمونیسم ایران" برای بورژوازی، رژیم کنونی‌اش و احزاب مختلفش چنان دهشتی واقعی برانگیخته است که در پس هر "تزلزل" لیبرالی در صفوف خود، و در ورای هر گونه "القاط" فکری و سیاسی خرده بورژوائی نیز چهره توفنده آن را مینبند. بورژوازی "جهاد اکبر" خود را علیه کمونیسم آغاز کرده است. نشریات کمونیستی را توقیف میکنند، چاپخانه‌ها را مینبند، کمونیست‌ها را به زندان میافکنند، تصفیه مینمایند، اعدام میکنند، ولی هر روز بر تعداد کمونیست‌ها افزوده میشود. اینک این امر که "به جای هر کمونیستی که بر زمین میافتد ده ها تن سر برمی‌آورند" نه یک رویا که واقعیت است.

کمونیستها در تداوم فداکاری‌ها و شهادت انقلابی قهرمانان مرحله پیشین، ایمان و عزم راسخ خود را به امر رهایی پرولتاریا نشان میدهند. جنبش کمونیستی به موازات جنبش کارگری (توقف) نمیکنند (و با گامهای بلند به پیش میرود).

((در چنین)) شرایطی است که کمونیسم ایران فرصت آن را یافته است تا در تلفیق با جنبش طبقه کارگر از یک جنبش اجتماعی روشنفکران به حزب انقلابی پرولتاریا ارتقاء یابد. ضرورت ایجاد حزب کمونیست ایران به حدی نیرومند است که هیچ انقلابی کمونیست و نیز هیچ کارگر آگاهی نیست که "مطلوبیت" ایجاد حزب را دریافته باشد و بر آن تاکید نوزد. فشار روزافزون این ضرورت و ناتوانی جنبش ما در پاسخگویی به آن، موجب بحرانی است که گرفتار آنیم. این بحران چیست و موانع سد راه تحقق این هدف - ایجاد حزب کمونیست - کدامند؟

اعتلای جنبش خودبخودی طبقه کارگر بدون پیوند با جنبش کمونیستی و در متن یک بحران انقلابی که وسیعترین توده‌های کارگر را به درون جنبش جذب کرده و میکند، نمیتوانست موجب رشد ایدئولوژی بورژوایی در میان کارگران نگردد. طبقه کارگر که در جریان مبارزه اقتصادی خود در انقیاد ایدئولوژیک بورژوازی - تریدیونیسیم - بود، در مبارزه دمکراتیک - ضدامپریالیستی نیز به هژمونی خرده بورژوازی تن در داد. پذیرش هژمونی خرده بورژوازی از طرف توده‌های کارگری که اسیر خرافه‌های کهن و عقاید ریشه‌دار بورژوایی بودند، باعث شد که کارگران در مبارزات مستقیم و انقلابی خود، و در اوج این مبارزات، یعنی قیام بهممن، نه تنها از لحاظ سیاسی - عملی، بلکه از لحاظ ایدئولوژیک نیز فروکوفته شوند. بدین ترتیب نقدی که پرولتاریا بر متن انقلاب از ایدئولوژی بورژوایی آغاز کرد، نقدی که پرولتاریا ابزارها و شیوه‌هایش را از خود بورژوازی میگرفت، از سوسیالیسم در چهارچوب دمکراسی بورژوایی - یعنی سوسیالیسم اتوپیک - فراتر نرفت و نمیتوانست برود.

جنبش کمونیستی محروم از یک بنیاد استوار تئوریک، بی آنکه حساب خود را با جریانات فکری بورژوایی در درون خود تصفیه کرده و به درکی روشن و تثبیت شده از اهداف، وظائف و شرایط مبارزه پرولتاریا دست یافته باشد، در استقبال از جنبش طبقه کارگر در برابر هر دو شکل مبارزه کارگران - اقتصادی و سیاسی - به آسانی سر فرود آورد. این سر فرود آوردن یا دنباله روی از جنبش خودبخودی طبقه کارگر، در شرایط رشد و توسعه پرشتاب این جنبش، موجب تشدید و بارز شدن انحرافات)) مضمحل ((در درون جنبش کمونیستی گردید. لذا برای جنبش کمونیستی ما دنباله روی نه به معنای انحراف در زمینه تاکتیک، بلکه متناظر با اپورتونیسیم هم در عرصه برنامه و هم در عرصه تاکتیک است:

اپورتونیسیم در برنامه، بر مبنای جایگزینی سوسیالیسم خلقی (خرده بورژوایی (بجای سوسیالیسم پرولتری که مشخصه عمده آن عبارت است: نقد ویژگی‌ها و کاستی‌های سرمایه داری ایران بجای نقد کلیت این سرمایه داری و توضیح تناقضات اقتصادی جامعه بر اساس این ویژگی‌ها و کاستی‌ها، نفی وجود مبارزه طبقاتی در درون "جبهه خلق"، برخورد اخلاقی به انترناسیونالیسم، مخدوش کردن وظایف انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی، و تخفیف و فراموشی نقش دیکتاتوری پرولتاریا.

در سطح مشخص‌تر، از این درک غیرپرولتری از سوسیالیسم دو استنتاج تئوریک "راست" و "چپ" به عمل می‌آید. درک "چپ" آنارکو-سوسیالیسم، که میخواهد سوسیالیسم را بدون مبارزه طبقاتی پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا و از طریق یک انقلاب دمکراتیک "پیروزمند" متحقق سازد، و درک "راست"، رفرمیسم

و یا تحقق سوسیالیسم از طریق اصلاحات تدریجی در رژیم سرمایه‌داری.

اپورتونیسیم در عرصه تاکتیک: که با فراموشی و انکار اصول تاکتیک پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک یعنی نقش هژمونی پرولتاریا به عنوان پیش‌شرط پیروزی این انقلاب و نقش ضدانقلابی بورژوازی در آن، خود را در بی‌اصولی و نوسان سیاست‌ها در برخورد به رژیم کنونی بورژوازی، نقد غیرپرولتری از احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی، و تابع نگراندیدن وظایف در قبال مبارزه اقتصادی کارگران به وظیفه اساسی تربیت و سازماندهی سیاسی طبقه کارگر، بارز میسازد.

اکنونیسم و "فدائیسیم" دو شکل عمده اپورتونیسیم - با محتوای طبقاتی یکسان - در جنبش کمونیستی ماست. درباره اکنونیسم در سطح جنبش بسیار گفته شده و هنوز باید گفته شود. اما در مورد فدائیسیم - که نه محدود به سازمان چریک‌های فدائی خلق می‌باشد و نه مورد حمایت تمام رفقای منتسب به این سازمان - کار ۹۵ با موعظه صلح و صفای طبقاتی، به رسمیت شناختن نقش دولت به عنوان ارگان سازش طبقات، سقوط کامل به ناسیونالیسم، استقبال از تشدید تضیقات علیه کمونیست‌ها و مبارزات انقلابی پرولتاریا بطور اعم و مبارزات انقلابی زحمتکشان کُرد بطور اخص، و مطالبه تحکیم دستگاه این تضیقات، یعنی دستگاه دولتی، به صراحت نشان داد که "فدائیسیم" چیزی جز انعکاس لیبرالیسم بورژوایی - یا به بیان سیاسی دقیق‌تر آن، بنی صدریسم - در درون جنبش کمونیستی نیست.

البته چون همیشه این معاصی اپورتونستی بی‌کیفر باقی نمی‌ماند. از یکسو آوانتوریسم این رسالت را برعهده می‌گیرد که مبلغ یک سیاست "فعال" و "انقلابی" باشد - (هسته‌های مسلح خلق را سازمان دهیم - چریک‌های فدائی)، و از سوی دیگر تخفیف و فراموشی نقش دیکتاتوری پرولتاریا، و ناتوانی در پاسخگویی به مسائل مبرم جنبش کارگری، گرایش‌های آنارکوسندیکالیستی، روحیه ضد حزبی و گریز از روشنفکران کمونیست رشد میکند - (خبرکارگر، نشریه مشورت و ایضا "پیکار" گرانی که هنوز پای در زنجیر گذشته دارند).

بحران اپورتونیسیم در جنبش کمونیستی ما خود را در شکل پراکندگی این جنبش - که امری است بر همگان معلوم - آشکار میسازد. برای جنبش کمونیستی ایران پراکندگی نه نتیجه محدود ماندن فعالیت به "کار محلی"، "خرده‌کاری" و فقدان ادامه‌کاری، بلکه نتیجه تداوم اپورتونیسیم "سراسری" است. به عبارت دیگر امروز پراکندگی جنبش کمونیستی بیش از هر چیز جدایی "خط‌های مختلف، جدایی در درون این "خط"‌ها و جدایی گروه‌های منتسب به این "خط"‌هاست. "خط‌هایی که تمایزشان نسبت به یکدیگر بیش از هر چیز در کیفیت و چگونگی مخدوش ساختن اهداف، ماهیت و شرایط مبارزه طبقاتی پرولتاریا بوده و لاجرم "سکتاریسم" حاملین آن را موجب می‌شود.

در اینکه وظیفه کمونیست‌ها ایجاد حزب کمونیست ایران است، تردیدی نیست. سؤال این است: کدام گام‌های عملی معینی را باید در جهت تحقق این هدف برداشت؟ در اینجا صحبت نه بر سر وظایف دائمی و وقفه‌ناپذیر کمونیست‌ها، ترویج، تهییج و سازماندهی - بلکه سخن بر سر حلقه اصلی مبارزه است. حلقه اصلی مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست ایران کدام است؟

برای فائق آمدن بر پراکندگی جنبش کمونیستی باید بر بحران اپورتونیسیم که موجد این پراکندگی است، فائق آمد. همه پذیرفته‌ایم که برای وحدت سازمانی، وحدت ایدئولوژیک و مرزبندی قاطع ضروری است. به اعتقاد ما تنها مرزبندی لینی، مرزبندی قاطع و روشن بر اساس برنامه و تاکتیک است و هر وحدتی

بجز وحدت در برنامه و تاکتیک (به مفهوم گسترده آن)، وحدتی غیر لینی نخواهد بود. شکست کنفرانس وحدت، انشعاب گروه‌های وابسته و سرنوشت محتوم "وحدت"هایی که از آغاز نطفه انشعاب را در خود می‌پروراند، نشان می‌دهد که وحدت بر سر اساس مؤلفه‌هایی بجز این دو مؤلفه، متزلزل، موقت و صوری است.

حزب کمونیست ایران تنها میتواند حزبی با برنامه کمونیستی باشد. دستیابی به برنامه و تاکتیک کمونیستی (تاکتیک به مفهوم گسترده آن) جدا از مبارزه پیگیر تئوریک (که خود مستلزم پژوهش خستگی ناپذیر تئوریک نیز هست)، مبارزه‌ای که در پیوند ناگسستنی با جنبش واقعا توده‌ای و واقعا انقلابی باشد، امکان پذیر نیست. مبارزه تئوریک یکی از اشکال مبارزه طبقاتی پرولتاریا است و از این رو نمیتواند در انزوا از اشکال دیگر این مبارزه در هر مقطع دنبال شود.

این "سوسیالیست‌ها"، یا آن طور که خود را اطلاق میکنند "سوسیالیست‌های حقیقی"، ادبیات کمونیستی خارجی را نه بمثابه تظاهر و حاصل یک جنبش واقعی، بلکه صرفا به مثابه نوشته‌های تئوریکی مینگرند که ... در جریان یک پروسه "فکر محض" تکامل یافته اند. این هرگز به خاطر اینان خطور نکرده است که این نوشته‌ها، حتی وقتی یک سیستم را تبلیغ میکنند، از نیازهای عملی و کلیت شرایط زیست یک طبقه معین در یک کشور معین مایه میگیرند...

اینان سیستم‌ها و مقالات جدلی کمونیستی را از جنبش واقعی، یعنی چیزی که خود صرفا بیان آنند، جدا میکنند... اینان ذهنیت عرصه‌های معین و تاریخا مشروط زندگی را از خود این عرصه‌ها جدا میکنند...

در این حرکت اینان پایه‌های تاریخی واقعی را رها میکنند و از آنجا که از ارتباط واقعی این دو بی‌خبرند، به سهولت به کمک "مطلق" و یا شیوه ایدئولوژیک دیگری، این ارتباط را برقرار میکنند.

(کلیات آثار مارکس و انگلس، جلد ۵، انگلیسی، صفحات ۴۵۵ تا ۴۵۷)

پس درک صحیح از مکان و نقش مبارزه تئوریک مستلزم آن است که با دو برداشت و تلقی نادرست مرزبندی کنیم: اولاً مبارزه تئوریک را به کوششی آکادمیستی تبدیل نسازیم و بکوشیم تا در هر قدم نشان دهیم که تلاش تئوریک ما چگونه در تطابق با شرایط زیست و مبارزه یک طبقه معین (پرولتاریا) در یک کشور معین (ایران) قرار دارد و چگونه راهگشای مبارزه طبقاتی پرولتاریا در هر مقطع است. این ملاک اساسی است و نه درجه "ملموس" بودن و یا "تجربیدی" بودن مقولات، مفاهیم و روابطی که در مباحثات خود به آن می‌پردازیم. مبارزه تئوریک میتواند - و در موارد بسیاری باید - حتی متضمن پرداختن به مسائل متدولوژیک و فلسفی نیز باشد بی آنکه ذره‌ای از ارتباط مستقیم آن با مبارزه اقتصادی و سیاسی کاسته شود. و ثانیاً، به دیدگاهی عمل‌گرایانه در تئوری نخلطیم و تئوری را تا سطح ابزاری حقیر در خدمت توجیه این یا آن حرکت عملی و این یا آن موضعگیری تاکتیکی تنزل ندهیم، و این مستلزم اتکاء بر دستاوردهای تئوریک تثبیت شده جهانی پرولتاریا، مارکسیسم لنینیسم، خواهد بود.

اپورتونیسیم و آنارشیسیم هیچگاه مکان و اهمیت مبارزه تئوریک را به مثابه یک شکل مبارزه طبقاتی درنیافته‌اند. در جنبش کمونیستی ما نیز چنین است. وقتی که رفقای پیکار بر این اعتقادند که روش و تئوری سوسیالیستی علمی در محتوا حاصل مبارزه طبقاتی پرولتاریاست) ۱ (به تسلیم شدنشان در برابر جنبش خودبخودی لفافه تئوریک می‌دهند. رفقای پیکار فراموش میکنند که تئوری سوسیالیسم علمی از همانجا برخاسته است که مبارزه طبقاتی پرولتاریا از آن سرچشمه میگیرد، یعنی از مناسبات اقتصادی و "از آن تئوریهای فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا تبیع نموده‌اند". وقتی رفقای کومله دسترسی به تئوری انقلابی را بدون شرکت در پراتیک) ۲ (محل میدانند، اساسا دسترسی به تئوری انقلابی را تعلیق به محل میکنند. رفقای کومله از یاد می‌برند آن پراتیکی که به تئوری انقلابی شکل نهائی‌اش را میبخشد فعالیت عملی جنبش واقعا انقلابی است، و جنبش وقتی انقلابی است و تا آنجا انقلابی است که تئوری انقلابی ناظر بر آن است. آلترناتیو رفقای کومله: پاسخگویی به مسائل اساسی انقلاب مبتنی بر حوزه مادی فعالیت هر گروه (۳) ارزش آن را دارد که به مثابه فرمول پراتیسیسم تثبیت گردد.

توافق فدائیان خلق با این نکته که: "در برخورد با هر مساله مشخص ابتدا باید اصول ناظر بدان مساله را فراگرفت تا مسیر خود را روشن نماییم"، تنها نشان دهنده اپورتونیسیم آنهاست، زیرا بر خلاف ادعایشان حتی یکبار نیز در کردار به همین آموزش لنین وفادار نماندند. جنبش کمونیستی میبایست به این آموزش لنین وفادار بماند و به لاقیدی تئوریک خود فائق آید. نقش و اهمیت مبارزه تئوریک بویژه آنگاه که به کیفیتهای زیرین توجه داشته باشیم، آشکارتر میگردد.

اول آنکه سلطه اپورتونیسیم بر جنبش ما امری خودبخودی بوده است. نباید از یاد برد که کمونیسم ایران حساب خود را با جهان بینی بورژوا -دمکراتیک تصفیه نکرده است. جنبش کمونیستی ما در انجام وظیفه بخصوص اولای خود در انقلاب دمکراتیک، یعنی مبارزه اجتناب ناپذیر برای جدا ساختن پرولتاریا از دمکراسی عام بورژوایی و بویژه مبارزه علیه گرایشاتی که این دمکراسی در درون جنبش کمونیستی موجب میشود، کمترین کار جدی و قطعی‌ای از پیش نبرده است. انحراف مسلط پیشین، تروریسم، در جریان یک مبارزه ایدئولوژیک مغلوب نشد، بلکه در نتیجه سترونی ذاتی خود در برابر جنبش خودبخودی توده‌ای از پای درآمد. "مشی چریکی" نه به مثابه جریان ایدئولوژیک -سیاسی متعلق به طبقه معین، بلکه صرفا به مثابه یک تاکتیک "رد" شد. به این خاطر مبانی تئوریک این انحراف، درک غیر مارکسیستی یا نقد غیر پرولتری سرمایه داری در ایران، برداشت غیر لنینی از امپریالیسم، محو مرزبندی‌های طبقات، نفی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و هژمونی این طبقه به عنوان پیش شرط هر انقلاب پیروزمند در دوران معاصر، پراتیسیسم ... همچنان پابرجا مانده است و نقش خود را در اپورتونیسیم کنونی جنبش کمونیستی بازی میکند.

دوم اینکه، خصلت انترناسیونالیستی جنبش کمونیستی برای ما عملا به معنای انتقال انحرافات و سردرگمی‌های جنبش کمونیستی جهانی به ایران بوده است و نه بررسی مستقل تجربیات این جنبش در ممالک مختلف و به کار بستن نقادانه آن. ما در این مقطع با بسیاری انحرافات جنبش کمونیستی جهانی رو در روئیم بی آنکه توانسته باشیم از دستاوردهای مثبت آن برخوردار گردیم. موقعیت کنونی جنبش جهانی کمونیستی، طرح مسائل به غایت پیچیده، و فقدان یک اتوریته بین المللی - مانند کمینترن - نقش و اهمیت مبارزه تئوریک را به منظور استفاده نقادانه از تجربیات پرولتاریای ممالک دیگر که شتاب رشد جنبش کارگری ما آن را کاملا ضروری میسازد از یک سو، و موضع گیری مستقل جنبش کمونیستی ما از

سوی دیگر، دو چندان میسازد.

و سوم اینکه، جنبش کمونیستی ما نخستین قدم های جدی و عملی خود را در استقبال از جنبش طبقه کارگر، جنبشی که از وسعتی عظیم برخوردار است، بر میدارد. برای آن که در هر گامی که توده‌ها بر میدارند به آنها کمک نمود تا از قید نفوذ بورژوازی رها شوند و آگاهی آنان را در جهت سوسیالیسم هدایت نمود، برای آن که هر مسأله خاص را با وظایف عام پرولتاریا در انقلاب مربوط ساخت، برای آنکه با کار فعال و نفوذ ایدئولوژیک نقش رهبری را در تمام سازمانهای توده‌ای و علنی کارگری بر عهده گرفت، ما نه تنها باید به شدت کوشش‌های خود برای حصول برنامه مشخص طبقاتی که به وسیله آن بتوان تمامی فعالیت تهییجی و سازماندهی عملی در بین توده‌ها را هم جهت کرد و در تشکیلات واحد به یکدیگر پیوند زد بیفزاییم، بلکه باید در عین حال به تمام آن مسایلی که هم اکنون امر سازماندهی عملی توده‌ها فرارویمان گذارده است پاسخ گوئیم. این بدان معنا است که ما نه تنها باید پاسخ بسیاری مسائل پیشین را بدست بدهیم، بلکه باید در جهت حل بسیاری مسائل که در گذشته مطرح نبوده‌اند و امروز در زمره مسائل حاد و کلیدی جنبش ما محسوب میشوند حرکت کنیم. لذا اعتلای جنبش خودبخودی توده‌ها آگاهی بسیار بیشتری را در کار تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی الزامی ساخته است.

فائق آمدن بر اپورتونیسیم "خودبخودی" و دست یابی به وحدت معنوی ضرورت مسلم جنبش کمونیستی ماست. در پاسخ به چنین ضرورتی است که ما تصمیم به انتشار یک نشریه تئوریک-سیاسی گرفته‌ایم. مسائلی که در این نشریه مطرح خواهند شد نیز از این وظیفه منتج میشوند. ما قصد داریم در حد توان خود تمامی مقولات برنامه‌ای و تاکتیکی (به مفهوم گسترده آن) را مورد بحث قرار دهیم. خواهیم کوشید تا نشریه ما کیفرخواستی علیه کلیت نظام سرمایه داری ایران گردد. تناقضات اقتصادی این نظام پوسیده را، به مثابه نظامی سرمایه داری در کشور تحت سلطه امپریالیسم، از دیدگاه پرولتاریا به نقد کشد، ریشه‌های استثمار توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش را بر مبنای درک روشنی از سرمایه و امپریالیسم و نیز ویژگی‌های مناسبات سرمایه داری در کشوری تحت سلطه امپریالیسم چون ایران، برملا و افشا سازد، و اجتناب ناپذیری انکشاف آن را به سوی سوسیالیسم در هر قدم آشکار و اثبات نماید. خواهیم کوشید تا نشریه ما ابزاری باشد در خدمت تسلیح پرولتاریای ایران، به مثابه جزئی از ارتش جهانی پرولتاریا، به تئوری انقلابی که او را در ایفای نقش دوران سازش به عنوان گورکن این نظام قادر میسازد. ما وظیفه خود میدانیم که از هدف جنبش کمونیستی که سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان و بنای جامعه سوسیالیستی است دفاع کرده و با تمامی تلاشهایی که در جهت تخفیف اهداف جنبش، تضعیف خصلت انقلابی آن و مخدوش کردن وظایفش صورت میگیرد قاطعانه مبارزه کنیم. ما معتقدیم که وظیفه طبقاتی مقدم پرولتاریا عبارت است از کسب رهبری طبقات زحمتکش جامعه در مبارزه علیه ارتجاع سیاسی امپریالیستی، سرنگونی این ارتجاع و استقرار جمهوری انقلابی-دمکراتیکی (به رهبری طبقه کارگر) که با تأمین حداقل پیروزی‌های اقتصادی-اجتماعی برای پرولتاریا، شرایط مبارزه پیرومندانانه او را برای سوسیالیسم فراهم میسازد. ما همچنین خواهیم کوشید تا با ارزیابی وضعیت سیاسی در هر مقطع، بر مبنای روابط طبقات، وظایف کمونیست‌ها را در قبال اردوگاه ضدانقلاب و احزاب غیر پرولتری در عرصه‌های مختلف مبارزه تعیین کرده و شیوه‌های مبارزه کمونیستی در این عرصه‌ها را پیدا کنیم. به این ترتیب نشریه ما ابزاری در خدمت بسط، نقد و تکمیل پلان‌نفرم‌های تاکتیکی ما، و از این طریق مبنای حرکت ما در جهت تحقق وحدت عمل کمونیست‌ها در عرصه‌های مختلف، خواهد بود. در این راه بی شک مبارزه با تمامی انحرافات برنامه‌ای و تاکتیکی که فوق‌الحد اشاره کردیم، انحرافات

که در اشکال گوناگون بروز کرده و جنبش کارگری را از تحقق پیروزمندانه اهداف خویش باز میدارند، را وظیفه خود میدانیم.

ما به دشواری وظیفه‌ای که در مقابل خود قرار داده‌ایم آگاهیم و میدانیم که به تنهایی از عهده آن بر نخواهیم آمد، و چنین ادعائی نیز نداریم. وحدت معنوی کل جنبش کمونیستی و غلبه بر بحران اپورتونسم خوببخودی کنونی، مستلزم شرکت کلیه کمونیستها در این امر خطیر است و تلاشهای ما تنها میتواند بخشی از این حرکت باشد. ما همچنین به بُرد یک نشریه تئوریک-سیاسی واقفیم و تفاوت آن را با یک نشریه سیاسی-تبلیغی مد نظر داریم. از این رو در عین اینکه میدانیم این نشریه برای بخش بینابینی و بطریق اولی بخشهای عقب مانده پرولتاریا چندان مأنوس نخواهد بود، بر خلاف کسانی که هنگام گفتگو با کارگران کودکان را مد نظر دارند، معتقدیم یک نشریه تئوریک-سیاسی برای کارگران آگاهی که از بطن جنبش کارگری برمیخیزند و نیز برای روشنفکران م.ل. ضروری و سودمند است و ما نیز همین کارگران و روشنفکران را مخاطب قرار میدهیم.

و بالاخره به نکته‌ای در مورد شیوه کار خود اشاره کنیم. اگر سکتاریسم - منافع گروهی را برای منافع کل جنبش کارگری مقدم قرار دادن - دامنگیر جنبش کمونیستی است، ما خواهیم کوشید تا نه تنها سکتاریست نباشیم، بلکه تا آنجا که ممکن است با آن مقابله کنیم. ما صفحات معینی از نشریه خود را بر روی دیگر گروههای جنبش کمونیستی، که در عرصه مبارزه مواضعی انقلابی اتخاذ میکنند، می‌گشاییم. هر چند اینجا و آنجا با آنان اختلاف نظر داشته باشیم. ما پیشرفت و رشد سازمانها و گروههای کمونیست را پیشرفت و رشد خود میدانیم چرا که خود را نه یک "قطب" بلکه جزئی از جنبش کمونیستی به شمار می‌آوریم. به علاوه همانطور که در مبارزه تئوریک با دیگر گروهها و سازمانها صراحتا با اسم و رسم به آنان اشاره میکنیم و برخلاف شیوه‌های رایج با گوشه و کنایه با "اشباح" جدل نمیکنیم، هر جا که دستاوردی تئوریک و یا رهنمودی پراتیک بر اساس مواضع لنینی طرح گردد نیز، از هر سو که باشد، باز صراحتا آن را به رسمیت خواهیم شناخت و با جدیت تمام به مبارزه برای تثبیت و تبلیغ آن خواهیم پیوست.

* * *

این متن سرمقاله اولین شماره بسوی سوسیالیسم، ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست است که بدون امضا در تاریخ اول مرداد ۱۳۵۹ منتشر شده است.

این متن از روی بسوی سوسیالیسم اسکن شده تایپ شده است و کلماتی که در بین دو پرانتز (...) واقع شده اند کلماتی هستند که قابل خواندن نبوده اند و از سر حدس نوشته شده اند.

زیرنویسها

۱ - رجوع کنید به س.چ.ف.خ و جنبش نوین کمونیستی، از انتشارات سازمان پیکار

۲ - شورش شماره ۱

۳ - شورش شماره ۱

جنگ، تئوری و "تئوری جنگ"

بسوی سوسیالیسم شماره ۳، سوم آبان ۱۳۵۹

جنگ ایران و عراق یکی از آن تحولات سریع سیاسی است که صرفنظر از عواقب و آثار عینی خود، از این نظر نیز حائز اهمیت است که استواری تئوری و صحت و استحکام مبانی تاکتیکی جنبش کمونیستی ما را به بوته آزمایش می سپارد. سیر "مسالمت آمیز" تکامل جنبش کمونیستی ایران، با جنگ ایران و عراق، جنگی که تأثیرات عمیقی بر شرایط زیست و مبارزه طبقات جامعه بر جای نهاده است، دستخوش تلاطم می گردد. جریان مستمر و کمابیش رو به صعود طرد اپورتونیزم از صفوف جنبش کمونیستی، که خود را در نمونه هایی چون طرد اکثریت اپورتونیست مرکزیت سازمان چریکهای فدایی خلق توسط اقلیت انقلابی آن، قوت گرفتن جناح چپ در سازمان پیکار، آشکار شدن تدریجی گرایشات "اکثریتی" راه کارگر و روشن شدن نسبی محتوای راست عبارت پردازی های چپ رزمندگان، تجلی می بخشید، اینک به وقفه ای تعیین کننده دچار می گردد. تعیین کننده، نه از آنرو که شرایط جدید از نظر عینی الزاما زمینه مساعدی برای پاگرفتن مجدد اپورتونیسم فراهم می سازد، بلکه از این نظر که اولاً، دستاوردهای تئوریک معدود و تثبیت نشده، اما بهر حال گرانقدر و حیاتی جنبش به مخاطره می افتد، و ثانیاً، انحرافات کهنه قالب عوض می کنند، مرزهای سازمانی را درمی نوردند و در اشکالی جدید و عمدتاً در دو شکل رجعت به اصل، رجعت به ناسیونالیسم خرده بورژوازی از یکسو، و آنارکو- پاسیفیسم، متکی بر فرمالیسم تئوریک و الگوسازی از سوی دیگر، تظاهر می یابند.

این طبیعی است که رشد و تکامل آگاهی را ملاک رشد تکامل جنبشی بدانیم که می خواهد و باید که رهبر آگاه پرولتاریا باشد. گسترش کمی جنبش کمونیستی، در زمینه های مختلف انسانی، تشکیلاتی، فنی، مالی، تبلیغاتی و غیره، بی شک نیاز حیاتی و شرط لازم ایفای نقشی است که این جنبش در پایان بخشیدن به حیات ننگین سرمایه داری برعهده دارد، اما تمام اینها وقتی مکان واقعی خود را در سیر تکامل جنبش پرولتاری باز می یابند که برنامه و تاکتیکی لینی به حرکتشان درآورد و سمت و سوی فعالیت شان را تعیین کند. تاریخ جنبش کمونیستی مملو از نمونه های درهم کوبیده شدن سریع گسترده ترین امکانات و تشکیلات بدلیل سلطه سیاست اپورتونیستی بر آن و یا برعکس رشد و گسترش سریع امکانات و تشکیلات جریانات واقعا کمونیستی در مدتی بسیار کوتاه است. بدون دستاورد برنامه ای و تاکتیکی، دستاورد تشکیلاتی نمی توان داشت و بدون فکر پرولتاری، هیچ بدنه ای در خدمت پرولتاریا به حرکت در نخواهد آمد. اما سیر تکامل آگاهی مارکسیستی - لنینیستی نیز بنوبه خود سیری است که در آن هر دستاورد تئوریک، و هر رهنمود برنامه ای و تاکتیکی که بر این تئوری بنا می کنیم، می باید تثبیت شده و محفوظ داشته شوند، در غیر اینصورت، یعنی در صورتی که پیشروی ما متکی بر تثبیت قدم بقدم دستاوردها نباشد، در صورتیکه حلقه های رشد و تکامل یک به یک و در هر قدم تکمیل نگردند، آنگاه نخستین ضربه غیر منظره می تواند ما را نه یک حلقه، نه یک گام، بلکه دهها گام و تا سرحد نقطه صفر به عقب بازگرداند.

تاکتیکیهای انحرافی بخش اعظم جنبش کمونیستی در قبال جنگ ایران و عراق گواه غیرقابل انکاری است بر لاقیدی عمیقی که جنبش ما در قبال تئوری، و سیر ضروری تکامل و تثبیت دستاوردهای آن از خود نشان

داده است. لاقیدی تئوریک، نه از آن رو که جنبش به تئوری نپرداخته است، بلکه از آن جهت که یا در این تلاش دستیابی به اصول برنامه و تاکتیک لنینی اصولاً مد نظر نبوده است، و یا آنکه سیر تبدیل تئوری به رهنمودی برای عمل آنچنان کند و لاک پشتی دنبال شده است که امروز، قریب دو سال پس از قیام، که جنگ ایران و عراق از احوال تئوریک ما می پرسد، بضاعتی نداریم که عرضه کنیم، دو موضع انحرافی امروز در قبال جنگ ایران و عراق در جنبش طرح شده اند، اول سوسیال شوینیسیم و میهن پرستی خرده بورژوازی و دوم، آنارکوپاسیفیسیم، یا سیاست بی تفاوتی در قالب عبارات انقلابی مبنی بر ضرورت تبدیل جنگ ایران و عراق به قیام و جنگ انقلابی داخلی، لاقیدی تئوریک حاکم بر جنبش را در هر دو زمینه، هر چند به درجات مختلف، می توان به روشنی دید:

۱) مورد اول، موضعی است که راه کارگر و رزمندگان اتخاذ کرده اند، (از آنجا که در اینجا صرفاً به کمونیستها برخورد می کنیم، کاری به "اکثریت" نداریم). (اینجا حتی سخن بر سر این نیست که چرا این رفقا نتوانسته اند "تلاش تئوریک" یکسال و نیمه خود را بصورت اصول برنامه ای و تاکتیکی جمع بندی کنند تا همان رادیکالیسم پوپولیستی متوسط شان را محفوظ بدارد و از پرتاب شدن ناگهانی و غیر ارادی شان بدامان سیاست صریح خرده بورژوازی جلو گیرد. بحث بر سر آنست که انحراف شوینیسیم اصولاً گریبانگیر آن جریاناتی شده است که هرگز نتوانستند به سوسیالیسم بمثابه یک علم برخورد کنند، جریاناتی که کوشیده اند از مارکس و انگلس و لنین فراتر روند، نوآوری کنند و در یک کلام "از خود بیافند". راه کارگر سمبل چنین شیوه برخوردی به سوسیالیسم علمی است و رزمندگان از این نظر از برخی رگه های راه کارگری رنج می برد. آنچه در مقطع آغاز جنگ ایران و عراق دستمایه تئوریک اینان بود، احکامی التقاطی، خود پرداخته و ناگزیر متزلزل بود. آنگاه که جنگ ایران و عراق به ناگزیر لبخند امتنان از خود را تا اطلاع ثانوی از چهره ایشان زدود و به جستجوی ریسمانی، خط مشی و رهنمودی برای اعلام موضع سریع کشانیدشان، تنها نقطه اتکاءشان، نه موضعی که بدست آورده اند، بلکه موضعی گشت که هنوز از کف نداده بودند. اینان "رجعت به اصل" کردند و روح خفته (و باید گفت نیمه بیدار) پوپولیسم و ناسیونالیسم خرده بورژوازی را بلا اراده در خود بیدار ساختند، به یکباره از فراز دهها گام که لااقل مدعی بودند به جلو برداشته اند، پریدند و به همان عواطف انقلابی عموم خلقی ای که کمونیسیم ایران ناگزیر از دل آن برخاسته است، بازگشتند. اما این عواطف، هر قدر هم که شجاعانه و انساندوستانه باشند، همچنان عواطفی پوپولیستی اند، و کسانی که علم مبارزه یک طبقه را جانشین آن نموده اند، با جوشش عواطف خود تا تبدیل به جانبازترین و دلیرترین میهن پرستان پیش خواهند رفت. در اینکه انحراف سوسیال شوینیسیتی، نه فقط برخلاء اصول برنامه و تاکتیک لنینی، بلکه بر غیبت کامل تئوری مارکسیستی بطور اعم، بنا شده است بیش از این نیازی به تفصیل نیست.

۲) اما در مورد آنارکو - پاسیفیسیم وضع فرق می کند. این انحراف مشخص، که سازمان پیکار آن را نمایندگی می کند، به اصرار پای "تئوری" را به میان می کشد، اما این نه تئوری مارکسیسم، که خواستار تحلیل مشخص از شرایط مشخص است، بلکه مسخ مارکسیسم و تبدیل آن به الگو پردازی است. مجموعه ای از احکام و مواضع تاکتیکی که در انتزاع از تفاوت موجود میان شرایطی که این احکام و مواضع در آن طرح و اتخاذ شده اند، با شرایط مشخص امروز ما، بگونه ای اختیاری عرضه می شوند. فرمالیسم پیکار در اینست که بجای آنکه تئوری مارکسیسم را در خدمت تحلیل شرایط مشخصی که جنگ را ضروری و ایجاب کرده اند قرار دهد، از نفس جنگ، بمثابه یک مشاهده آغاز می کند و در تئوری، بدنبال "فصل" مربوط به جنگ می گردد، تا رهنمودهای عملی خود را بلاواسطه از آن استخراج کند. کسی که گوش فلک

را با فریاد "جنگ ادامه سیاست است" کر کرده است چگونه در برخورد به جنگ، تئوری خود را فقط در مباحثات "پیشینیان" در مورد "جنگ" جستجو می کند؟ آیا موضع پرولتاریا در قبال جنگ نیز نمی باید ادامه موضع پرولتاریا در قبال سیاست باشد که این جنگ شکل قهر آمیز ادامه آنست؟ و اگر چنین است آیا تئوری "مربوط" برای درک این سیاست هم باز تئوری "جنگهای امپریالیستی" است؟ آیا "پیشینیان" خود چنین کرده بودند؟ آیا آنان برای درک و اتخاذ موضع پرولتری در قبال جنگهای امپریالیستی، ابتدا اقتصاد عصر امپریالیسم و سیاست مبتنی بر این اقتصاد را شناخته و در قبال آن موضع گیری نکرده بودند؟ چگونه سازمانی که تا پیش از جنگ حتی شعار سرنگونی را نیز طرح نمی کند، امروز با بروز جنگ بین دو بورژوازی، که بزعم رفقای پیکار ریشه در اختلاف منافی مستقل از انقلاب ایران دارد، ناگهان نه تنها زمان را برای طرح شعار سرنگونی مناسب می بینند، بلکه تا سرحد دعوت به سرنگونی نیز پیش می روند؟ این کدام تئوری است که جنگ را ادامه سیاست می داند، اما فقط برای بورژوازی؟! آیا جنگ داخلی "عادلانه" پرولتاریا نیز نباید ادامه سیاست او باشد، و اگر چنین است آیا امروز شرایط عینی و ذهنی لازم برای آنکه این سیاست هم چگونه ای قهر آمیز دنبال گردد فراهم اند؟ چرا پیکار برای اتخاذ موضع مثلاً به این حکم تئوریک بزرگان رجوع نکرد که "با قیام بازی نکنید"؟ آیا پیکار اومانیزم، آنقدر اومانیزم نیست که بداند یک قیام و یا جنگ داخلی شکست خورده، بدون حزب، بدون صف مستقل و رهبری پرولتاریا، بدون برنامه و بدون تمامی ملزومات برای دست زدن به اقدام قهرآمیز برای تصرف قدرت سیاسی، پرولتاریا و تمامی دستاوردهای محدود تا کنونی او را به "گوشت دم توپ" ضد انقلاب بدل خواهد ساخت و "پوست و گوشت و استخوان" او را به مصالحی برای سازماندهی دوره جدیدی از انباشت سرمایه تبدیل خواهد کرد؟ اینها همه مسائلی تئوریک اند که پیکار می توانست به همان شیوه فرمالیستی به فصول مربوط به آنها، "فصل تئوری قیام"، "فصل تئوری بحران"، "فصل برنامه و تاکتیک" و غیره در کتب حدیث رجوع کند. اما پیکار بیش از این فرمالیست است که چنین کند، او جنگ را می بیند و لذا تئوری جنگ را می خواهد. او مسائل تئوریک ناظر بر معضل خود را از روی شکل مساله ای که پیشروی خود دارد انتخاب می کند و در تئوری در جستجوی هر سطری که نامی از این شکل برده شده است کنکاش می کند. این چیزی نیست جز به لفظ تئوری چسبیدن و لاجرم از فراز متد و محتوای آن پریدن!

اما مکان واقعی تئوری در تبیین مساله جنگ چیست؟ بطور خلاصه:

۱) تئوری باید بتواند ضرورت جنگ را تحلیل کند. ظاهراً همه کسانی که عبارت "جنگ ادامه سیاست است" ... را شب و روز تکرار می کنند نیز همین هدف را دارند. اما پائین تر نشان خواهیم داد که چگونه آنچه ابداً در بررسی های میهن پرستان و آنارکو - پاسیفیست ها مطرح نیست مفهوم مارکسیستی "ضرورت" است. منظور از توضیح ضرورت جنگ، توضیح و تحلیل مکان آن در سیر قانونمند مجموعه مناسبات تولیدی و روابط طبقاتی معینی است که این جنگ بر متن آن و در رابطه با نیازهای تحول و انکشاف آن صورت می پذیرد. اینجا خاورمیانه است، منطقه خلیج فارس است، منطقه ای است که در آن سرمایه انحصاری به رهبری امپریالیسم آمریکا تا پیش از انقلاب ایران مناسبات معینی را با پرولتاریای کشورهای منطقه (و به این اعتبار با توده های زحمتکش غیر پرولتر) برقرار ساخته بوده است، مناسباتی که در چارچوب تقسیم امپریالیستی جهان مکان و معنای خاص خود را داشته و یکی از شروط جهانی تولید و بازتولید مناسبات امپریالیستی تولید (تا پیش از شروع تلاشی جدید و احتمالی برای تقسیم مجدد جهان) را تشکیل می داده است. اینجا، در این منطقه و در مهمترین کشور تحت سلطه در خلیج فارس (از نظر اقتصادی و سیاسی)،

انقلابی در جریان است که این مناسبات را با توازن و تعادل امپریالیستی درونی آن، مورد تهدید قرار داده و ادامه آن، اقتصاد و سیاست امپریالیستی را نه فقط در ایران بلکه در تمامی خاورمیانه به ورطه بحران خواهد افکند. اینجا پرولتاریا آرمانها، اهداف و امکانات معینی دارد و سرمایه انحصاری نیز بهمین ترتیب بدنبال ایجاد و احیای شرایط اقتصادی و سیاسی معینی است. اینجا آرایش معینی، بواسطه جریان انقلاب در ایران، میان دو اردوگاه انقلاب و ضد انقلاب بر سر مسائل معینی بوجود آمده است، و... ضرورت جنگ را توضیح دادن، یعنی مکان آنرا در سیر انکشاف این مناسبات تولیدی و روابط و رویارویی های طبقاتی تحلیل کردن. چه کسی می تواند به جنگی میان طبقات (هر چند طبقه ای) در متن این مجموعه مناسبات برخورد کند بی آنکه اقتصاد و سیاست را، با توجه به موقعیت دو طبقه اصلی متخاصم، پرولتاریا و بورژوازی، در این مقطع معین مورد تحلیل قرار دهد؟ کدام متن کلاسیک در باره جنگ می تواند، بی آنکه تعقل، تفکر و شناخت مشخص کمونیستهای امروز آنرا با تحلیل مشخص از شرایط مشخص امروز و اینجا پیوند دهد، بلافاصله و بلاواسطه رهنمودی عملی بدست دهد؟ آری، جنگ ادامه سیاست است بطرق قهری، اما سیاست طبقات خود از مکان تولیدی آنها و عکس العمل آنها، بمثابة بازتاب انسانی مکانهای تولیدی معین، نسبت به قوانین ضروری حرکت و انکشاف مناسبات تولیدی نشأت می گیرد، و اگر این دومی را ندیده باشیم، ضرورت جنگ را درک نخواهیم کرد، زیرا ضرورت ظهور آن سیاستی را که جنگ ادامه قهر آمیز آنست را نفهمیده ایم. به این نکته باز می گردیم.

۲) (تئوری باید "امکان جنگ" - یعنی شرایط عینی اقتصادی و سیاسی که جنگ برای بروز و ادامه خویش به آن متکی است - را توضیح دهد. تئوری باید این نکته را توضیح دهد که کدام شرایط اقتصادی و سیاسی (و نظامی)، ادامه قهر آمیز سیاست را بصورت جنگ دو کشور معین به منصف ظهور می رساند، تئوری باید توضیح دهد که چرا جنگ میان این دو کشور معین می تواند یکی از اشکال ادامه قهرآمیز سیاست طبقات باشد، و بر این مبنی اولاً، احتمال تحول جنگ را به اشکال دیگر، ثانیاً سیر محتمل بسط و ادامه آن، و ثالثاً شرایط اقتصادی و سیاسی خاتمه آنرا بشناسد. آیا با توجه به شرایط اقتصادی و سیاسی موجود، اصولاً شروع و ادامه این جنگ می تواند به ضروریات و نیازهایی که موجد آنند پاسخ دهد؟ برای این منظور جنگ تا کی و تا بوجود آوردن کدام تحولات معین می باید ادامه یابد؟ آیا این جنگ معین به ایجاد این تحولات قادر است؟ اگر نه، ادامه قهر آمیز سیاست موجد این جنگ معین در چه اشکال دیگری دنبال خواهد شد؟ آیا شکست و پیروزی طرفین متخاصم، الزاماً با شکست و پیروزی سیاست موجد جنگ مترادف است و....

۳) (تئوری باید، در گام بعد، از تحلیل ضرورت بنیادی و امکان عملی جنگ فراتر رفته و مطلوبیت طبقاتی جنگ (مطلوبیت برای طبقات معین) را بررسی کند. از آنجا که مفسرین عجول جمله "جنگ ادامه سیاست..." دقیقاً همین مقوله "مطلوبیت طبقاتی جنگ" را با مساله "ضرورت جنگ" اشتباه گرفته اند، لازمست قدری در باره این مساله اثباتاً توضیح دهیم.

تا آنجا که از ضرورت و امکان جنگ سخن می گوئیم، قوانین و شرایط عینی موجود مسلط بر جامعه و خارج از ذهن انسانها را مد نظر داریم. اما وقتی از خود جنگ، بمثابة یک واقعیت بالفعل صحبت می کنیم، پای انسانها و ذهنیت و شعور طبقاتی آنها کاملاً بمیان کشیده می شود. ضرورت و امکان جنگ مقولاتی هستند که به قوانین عینی و اقتصادی حرکت جوامع و مشخصات اقتصادی و سیاسی کشورها در یک مقطع تاریخی معین مربوط می شوند. اما طبقات بازتاب انسانی این مناسبات اقتصادی اند، و لذا آنچه را که در

واقعیت امر بصورت قوانینی بیرون از اراده شان وادار به حرکت شان می کند، اینان بصورت "منافع و اهداف ویژه" خود در این یا آن مقطع معین فرموله و تعریف می کنند و با تعریف و اتخاذ پراتیکی (فرهنگی، سیاسی، نظامی و...) برای دستیابی به این اهداف و منافع، در عمل سیر انکشاف مناسبات اجتماعی و روابط طبقاتی را، با دخالت و حرکت آزادی خود، به پیش می رانند. این اهداف ویژه بی شک در همان محدوده ای که قوانین (ضروریات) و امکانات عینی بدان تحمیل می کنند، دنبال گرفته می شوند، اما کاملا بر آن منطبق نیستند چرا که منافع و اهداف ویژه طبقات بیان ضروریات عینی تحول مناسبات اجتماعی از زاویه شعور طبقاتی معینی هستند:

"تغییرات زیربنای اقتصادی، دیر یا زود به تحول تمامی روبنای عظیم می انجامد. در مطالعه این تحولات همواره لازم است تمایزی قائل شویم، بین تحول مادی وضعیت اقتصادی تولید، که می تواند با دقت علوم طبیعی تبیین شود، با آن اشکال حقوقی، سیاسی، هنری، مذهبی و یا فلسفی - و بطور خلاصه با آن اشکال ایدئولوژیکی - که انسانها در آن اشکال از این تناقض (در زیربنای اقتصادی) آگاه شده و با مبارزه خویش یکسره اش می کنند." (مارکس، پیشگفتار نقد اقتصاد سیاسی)

عبارت دیگر، انقلاب حاصل حاد شدن تضاد میان رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است که مانع رشد آن گشته اند، این ضرورت انقلاب است، اما هرگز کسی را نخواهید یافت که با شعار "راه رشد نیروهای مولده گشوده باید گردد!" در انقلاب شرکت کند! (البته داریم کسانی را که با این شعار، از زیر انقلاب شان خالی کنند) برای مثال یک انقلاب بورژوازی کلاسیک، به اعتبار نقش اش در راهگشایی از رشد نیروهای مولده ضرورت می یابد، اما هیچیک از اقشار و طبقات اجتماعی با این هدف در انقلاب شرکت نمی کنند و به آن جلب نمی شوند. آنها انقلاب را، و لاجرم تناقض زیرین آنرا، در همان اشکالی می فهمند و تصویر می کنند که مارکس فوقا اشاره می کند. تجارت آزاد می خواهند، برابری در برابر قانون می خواهند، آزادی علم از چنگال مذهب را می خواهند، نان می خواهند، جدایی مذهب از دولت را می خواهند، پارلمان می خواهند از بین رفتن دیون اربابی را می خواهند، و... به "نیروهای مولده" و تناقض آن با "مناسبات تولید" اندیشه هم نمی کنند، اما در همین این و آن خواستن ها، تحولی را باعث می گردند که در واقعیت امر به ضرورت انقلاب، به تناقض زیربنایی جامعه، پاسخ می گوید و راه را برای رشد نیروهای مولده می گشاید. مطلوبیت طبقاتی جنگ، و یا عبارت دیگر اهداف و منافع ویژه ای که انعکاس ضروریات عام تر و بنیادی تری در ذهن طبقات معین است، لاجرم خود در سطحی روبنایی معنی دارد. جنگ را صرفا با "اهداف ویژه" طرفین متخاصم توضیح دادن چیزی جز سیاست را به دیپلماسی و "سیاست خارجی" تنزل دادن نیست، حال آنکه جنگ و دیپلماسی هر دو ادامه سیاستند. تمام آنچه که میهن پرستان و آنارکو-پاسیفیست های ما تا کنون بنام تحلیل تئوریک از جنگ ایران و عراق تحویل داده اند، چیزی جز سیر و سیاحت در همین سطح روبنایی، سطح مطلوبیت و یا عدم مطلوبیت جنگ برای این یا آن طبقه معین نبوده است: "بورژوازی عراق این را می خواهد، بورژوازی ایران آن را"، "پرولتاریای ایران و عراق منفعتی در جنگ ندارند"، یا "بفیع پرولتاریای ایران است که جلوی عراق بایستد" و... سیاستی که جنگ ایران و عراق ادامه آنست، برای این تحریف کنندگان احکام لنینی، معنایی جز لیست کردن "مطالبات" طبقات از جنگ نداشته است. تاکتیک پرولتاریا هم از همین سطح "مطلوبیت و مطالبات" استخراج می شود: "جنگی حادث شده است که دلالتش مستقل از مبارزه طبقاتی در ایران است، حال بینیم منافع پرولتاریا، حالت مطلوب برای پرولتاریا در این جنگ چیست؟" این سوال را پاسخ دهید، تاکتیک پرولتری را یافته اید!

در اینکه توضیح مطلوبیت طبقاتی جنگ جزء لایتجزای هر تحلیل مارکسیستی است تردیدی نیست. اما منحصر کردن تحلیل به این سطح، جز قضاوت کردن بورژوازی بر حسب آنچه او درباره خود می گوید، و لاجرم جز از کف دادن قدرت تحلیل تئوریک مارکسیستی از ضروریات و قوانین حاکم بر حرکت طبقات و به این اعتبار گسستن کامل از تئوری در طرح و اتخاذ تاکتیکها نتیجه ای نخواهد داشت.

اما آن تئوری که در برخورد به جنگ ایران و عراق قادر باشد ضرورت، امکان و مطلوبیت طبقاتی این جنگ را بشکافد، ناگزیر می باید در وهله اول به مسائلی پاسخ دهد و یا داده باشد که حتی قبل از آغاز جنگ پیشاروی جنبش کمونیستی و کارگری ما قرار داشته است. اگر توضیح ضرورت جنگ مستلزم تحلیل مناسبات بنیادی میان کار و سرمایه در ایران و منطقه و تحولات کنکرت آن است، بدیهی است که "انقلاب ایران" بعنوان بنیادی ترین و تعیین کننده ترین عامل در سیر تحول این مناسبات در چند ساله اخیر می باید محور این تحلیل تئوریک قرار گیرد. اگر نخواهیم مانند پیکار از سطح مطلوبیت طبقاتی جنگ آغاز کنیم و تحلیل را با بیوگرافی بورژوازی ایران و عراق و اشتیاقات، امیال و تخصصاتی آغاز کنیم که این دو بورژوازی "همواره داشته اند" و امروز "دست بر قضا" بروز خارجی یافته اند، یعنی اگر نخواهیم مارکسیستی فکر کنیم و معتقد باشیم که تحولات اجتماعی، و از جمله جنگ میان دو بورژوازی تصادفی و اختیاری رخ نمی دهند و از نظر تاریخی، هر میل و هوس "قائم بذات" طبقاتی تنها آنگاه امکان تحقق می یابد که ضروریات بنیادی حرکت جامعه و مناسبات تولیدی و طبقاتی تحقق آنرا ضروری و ممکن کرده باشند و بطور خلاصه اگر در تحلیل جنگ ایران و عراق از مناسبات کار و سرمایه و تحولات و اوضاع و احوال کنکرت آن حرکت کنیم، آنگاه گریزی نخواهیم داشت از اینکه تحلیل جنگ را ادامه تحلیل خود از سرمایه داری امپریالیستی در ایران و منطقه و اثرات انقلاب ایران بر آن، بدانیم. بنابراین اگر بخش اعظم جنبش کمونیستی مساله جنگ و تاکتیک پرولتری در قبال آن را به نادرست جدا از تئوری و مواضع برنامه ای و تاکتیکی خود در قبال انقلاب ایران بررسی می کند، ما باید تاکید کنیم که نظر به اهمیت تعیین کننده انقلاب ایران در سیر انکشاف مناسبات امپریالیستی کار و سرمایه در ایران و منطقه، موضع گیری در قبال جنگ ناگزیر می باید بر تئوری، مواضع برنامه ای و مشی تاکتیکی ما در قبال انقلاب ایران متکی باشد و با آن در تطابق قرار گیرد.

اینجاست که به نکته ای که در ابتدای بحث به آن اشاره کردیم می رسیم: تاکتیکهای بخش اعظم جنبش کمونیستی در قبال مساله جنگ، افشاگر کم کاری قابل ملاحظه ای است که جنبش در زمینه تبدیل تئوری به اصول برنامه و تاکتیک بدان گرفتار بوده است. جنبش کمونیستی تاکتیکهای خود را در قبال مسائل سیاسی و از جمله جنگ حاضر، که یکی پس از دیگری مستقل از اراده او طرح می شوند، عمدتاً بگونه ای گسسته و جدا از یک مشی تاکتیکی مشخص که مبتنی بر تحلیل مشخص جامعه و انقلاب ایران و برنامه مشخص در قبال آن باشد، طرح و اتخاذ می کند. مادام که چنین است از انحرافات تاکتیکی، و از آن مهمتر از بروز این انحرافات در اشکال متنوع، گریزی نخواهد بود.

بنظر ما، مشی تاکتیکی که تحلیل مارکسیستی شرایط جامعه و انقلاب و اهداف آن اتخاذ آن را ضروری و اصولی می سازد، مشی "دفاع از انقلاب و تداوم بخشیدن به آن" است. ما در مقالات و جزوات مختلف، با بررسی خصوصیات بنیادی سرمایه داری ایران، ماهیت و محتوای انقلاب حاضر، و سیر تحول دو اردوگاه انقلاب و ضد انقلاب، در دفاع از این مشی چنین استدلال کرده ایم که:

اولا، انقلاب دمکراتیک ایران می باید فراهم آورنده پیش شرط های اقتصادی و سیاسی مشخص برای حرکت نهایی پرولتاریا بسوی سوسیالیسم باشد. این پیش شرط ها و دستاوردها می باید بوجود آیند، حفظ شوند، بسط داده شوند و این همه به قابلیت نیروی مستقل پرولتاریا در سازماندهی و رهبری دفاع از این دستاوردها بستگی خواهد داشت. پیروزی انقلاب حاضر به معنای آنست که پرولتاریا بتواند پروسه ایجاد این پیش شرط ها و دستاوردهای اقتصادی و سیاسی را "از بالا" تسهیل و تسریع کند. انجام این امر خود مستلزم دفاع قاطعانه از دستاوردهای قیام نیمه کاره بهمن و بسط این دستاوردها بمنظور فراهم آوردن شرایط عینی و ذهنی لازم برای قیام دیگری است که می باید به رهبری پرولتاریای انقلابی به پیروزی رسد. مادام که شرایط عینی و ذهنی لازم برای این قیام پیروزمند (بمثابه حلقه ای در مبارزه طبقاتی پرولتاریا) فراهم نیامده اند، دفاع از انقلاب بمعنای عام فوق مشی تاکتیکی عمومی پرولتاریا خواهد بود. بعبارت دیگر برنامه پرولتاریا در انقلاب حاضر مبتنی بر تحلیل مشخص شرایط مشخص پس از قیام بهمن، آن رشته عمومی که تاکتیکهای کمونیستها را در این دوره به هم پیوند می دهد، تعیین نموده است.

ثانیا، تحلیل مشخص سرمایه داری ایران، محتوم بودن تهاجم قهر آمیز بورژوازی و امپریالیسم را به انقلاب و به پرولتاریا، در اشکال مختلف و به رهبری جریانات سیاسی مختلف بورژوازی ایران (چه در حکومت و چه در اپوزیسیون (و یا حتی نیروهای بورژوازی امپریالیست بطور اعم، آشکار نموده است. "دفاع از انقلاب"، بمعنای سازماندهی مقاومت توده ای به رهبری پرولتاریا در مقابل این تهاجم محتوم، به معنای اخص کلمه نیز در دستور پرولتاریای انقلابی قرار می گیرد و یکی از ارکان تعیین کننده مشی تاکتیکی او را تشکیل می دهد. این نکته ای است که مباحثات سیاسی، را از همان فردای قیام بهمن در مقابل رژیم جمهوری اسلامی که تا مدتها عامل اصلی تهاجم ضد انقلاب بود، و نیز در قبال کودتای اپوزیسیون امپریالیستی و اینک جنگ ایران و عراق، بیکدیگر پیوند می دهد.

و ثالثا، تا زمانی که شرایط عینی و ذهنی لازم برای قیام به رهبری پرولتاریا و استقرار دولت انقلابی فراهم نیامده است، یعنی تا زمانی که دفاع از انقلاب و حفظ و بسط دستاوردهای آن لزوما باید از پائین، و نه از بالا و پائین هر دو صورت پذیرد، جلوگیری از تثبیت حکومت ضد انقلابی کنونی بورژوازی یا وحدت یافتن صفوف بورژوازی، یکی از ارکان تعیین کننده مشی تاکتیکی پرولتاریا است. از اینرو دفاع از انقلاب نمی تواند و نباید با دفاع از حکومت و یا جناحی از بورژوازی، چه در تئوری و چه در عمل مترادف قرار گیرد. لذا دفاع از انقلاب این معنی را نیز در بردارد که پرولتاریا مقابل تمام تلاشهایی که بورژوازی در اشکال مختلف، و هر روز بیشتر به گونه ای قهر آمیز، برای استقرار هژمونی سرمایه انحصاری در صفوف بورژوازی بدان دست می زند، مقاومت کرده و آنرا قاطعانه سرکوب نماید.

از اینجاست که ما معتقدیم دفاع از انقلاب و حفظ تداوم آن، بمثابه مشی تاکتیکی پرولتاریا، از پس از قیام بهمن تا کنون و تا زمانی که تعرض برای تصرف قدرت سیاسی بدلیل شرایط عینی و ذهنی در دستور قرار نگرفته است، مستقل از جنگ حاضر، و یا هر تهاجم بالفعل دیگر ضد انقلاب اصولی بودن خود را به ثبوت

رسانیده است. تنها یک خرده بورژوازی محبوس در الفاظ، و یا کسی که خود هنوز رژیم جمهوری اسلامی و "انقلاب" را مترادف می‌گیرد، می‌تواند سیاست دفاع از انقلاب در مقابل جنگ سرمایه‌داران را دفاع طلبی در مقابل عراق بداند. منتقدین سیاست دفاع از انقلاب در مقابل جنگ، باید مشخصا این را نشان دهند که اکنون آنچنان شرایط عینی و ذهنی فراهم اند که سیاست پرولتاریا می‌باید به سیاست تعرض برای تسخیر قدرت سیاسی بدل شود. در غیر اینصورت، شعار تبدیل جنگ به جنگ داخلی و قیام و... رجزخوانی آنارشستی بیش نخواهد بود.

وظیفه ای که این جنگ مشخص در برابر پرولتاریا قرار می‌دهد، تعیین آنچنان تاکتیک معینی است که مشی تاکتیکی او را در شرایط جدید به بهترین وجه پیگیری نماید. نکته مهم در این میان تعیین آن اشکال معینی است که انقلاب از جانب جنگ بطور اعم و عملکردهای دو رژیم ایران و عراق بطور اخص مورد تهاجم قرار گرفته است. اشکالی که مقابله پرولتاریا با آن نه تنها هجوم بورژوازی را پس می‌راند، بلکه امر سازماندهی و ارتقاء آگاهی پرولتاریا را، که شرط لازم نزدیک شدن به قدرت سیاسی است، به پیش می‌برد.

امروز سردرگمی تاکتیکی جنبش کمونیستی بیش از پیش فقدان یک مشی تاکتیکی پرولتری را برملا ساخته است، و این بنوبه خود از فقدان یک برنامه روشن کمونیستی در انقلاب حاضر و تحلیل مشخص از شرایط پس از قیام مایه می‌گیرد. جنگ این خاصیت را داشته است که این خلاء را به وجه خیره کننده ای مشهود ساخته است. نتایج عملی تاکتیکهای انحرافی، یعنی تقویت رژیم جمهوری اسلامی توسط سوسیال شونیست ها و آب ریختن به آسیاب اپوزیسیون امپریالیستی توسط آنارکو - پاسیفیستها، و لاجرم فرستادن پرولتاریا به دنبال بورژوازی از هر دو سو، آنقدر اسفبار خواهد بود که جنبش کمونیستی را به نقد عینی از لایقیدی تئوریک خود، و بی توجهی اش به اصول برنامه و تاکتیک پرولتری، بکشاند. نکته مثبت اینست که مصالح این نقد هم اکنون در موضعگیری ها و مباحثات درون جنبش کمونیستی بر سر مساله جنگ فراهم آمده است.

سوم آبان ۱۳۵۹ - ۲۵ اکتبر ۱۹۸۰

سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران

سوسیالیسم خلقی انحراف حاکم بر جنبش کمونیستی ما است. ما در این مقاله به ارکان تئوریک پایه ای این دیدگاه انحرافی در زمینه های فلسفی، اقتصادی و سیاسی به اختصار اشاره میکنیم. در این مقاله قصد ما نه بسط تفصیلی این سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی، بلکه طرح الگویی است که بتواند وجوه مختلف نقد ما را از این دیدگاه در مقالات مختلف و در آینده، بیکدیگر پیوند دهد و اشاره ای باشد بر جبهه های عمومی مبارزه تئوریک بر علیه پوپولیسم. این جبهه ها هم اکنون در جنبش کمونیستی گشوده شده اند. ما به سهم خود تا کنون کوشیده ایم وجوه اقتصادی و سیاسی (و تا حدودی متدولوژیک) پوپولیسم را به نقد بکشیم و به این تلاش ادامه خواهیم داد. در زمینه فلسفی اصولاً کمتر در جنبش کمونیستی کار شده است و برخورد صریح و عمیق به این جنبه از انحرافات جنبش کمونیستی در واقع با مقاله ارزشمند "بحثی در باره تئوری و پراتیک" از رفقای رزمندگان... (م. ل) در نشریه "راه سوسیالیسم" نیز سود جسته ایم (ما مطالعه این مقاله را، صرفنظر از برخی ابهامات و اشکالاتی که در باره آن داریم، به رفقا و هواداران توصیه میکنیم). طبیعی است که بحث ما در این زمینه نمیتواند اقناعی و تشریحی باشد و برای کسانی که متون ما را تعقیب کرده اند لزوماً بحث تازه ای در برنخواهد داشت. اما همانطور که گفتیم عمدتاً تلاش کرده ایم تا رئوس نقد مارکسیستی از سوسیالیسم خلقی در ایران را در زیر چتر یک مقاله جمعبندی کنیم.

ذکر این نکته ضروری است که اگر لنین در مقاله "سه منبع و سه جزء مارکسیسم" با قاطعیت اعلام میدارد که سوسیالیسم علمی آموزشی محدود و جامد و بدور از شاهراه تکامل تمدن جهانی نبوده، بلکه خود ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم است، ما، امروز که مارکسیسم و سوسیالیسم علمی خود پیشروترین نماینده تفکر و تمدن بشری در این هر سه زمینه است، اعلام میکنیم که سوسیالیسم خلقی و سه منبع و سه جزء آن در ایران دستگاه فکری پوسیده ای را تشکیل میدهد که کاملاً جدا از شاهراه تکامل تفکر جهانی است و میباید هر چه قاطع تر و سریع تر از خاطر پرولتاریای ایران و پیشاهنگان انقلابی آن زدوده شود. بهمین ترتیب، اگر مارکسیسم حاصل نقد و تکامل بخشیدن آگاهانه دستاوردهای فلسفه، اقتصاد و سیاست عصر خویش است، سوسیالیسم خلقی ایران، بیانگر بقای خود بخودی و ناآگاهانه انحرافات "عتیق" در جنبش کمونیستی ما است. به این دلیل شاید ذکر "فوترباخیسم" و یا "گائوتسکیسم" بعنوان "منبع" برای سوسیالیسم خلقی در ایران صحیح نباشد، چرا که پوپولیستهای ما خود ادامه منطقی تفکر خویش را در این گرایشات جستجو نمیکند و لذا سه جزئی که ما بر میشماریم الزاماً، از نظر تحلیلی و تاریخی، منشاء سوسیالیسم خلقی در ایران نیستند، بلکه غایت منطقی و تئوریزه شده مبانی فکری خام این انحراف را تشکیل میدهند.

...

در اینکه پایه فلسفی سوسیالیسم خلقی در ایران ماتریالیسم است تردیدی نیست. هیچکس نمیتواند در هیچیک از متون جنبش کمونیستی، حتی در آثار بخشهایی از آن که تا مغز استخوان دچار انحراف پوپولیسم اند احکامی دائر بر اعتقاد به وجود "خالق و خدا" و یا تقدم ذهن بر عین و روح بر ماده بیابد. اما این خصوصیت هر گونه ماتریالیسم است. این نه تنها خصوصیت ماتریالیسم فوترباخیسم بلکه خصوصیت ماتریالیسم عامیانه قرن هیجدهم، که انگلس فوترباخی را در مرزبندی با آن محق میدانست، نیز هست. اهمیت و جوهر انقلابی ماتریالیسم مارکس و انگلس نیز بنوبه خود نه در به رسمیت شناختن این حکم عام هر

گونه ماتریالیسم، بلکه در فراتر رفتن از آن و ایجاد تحولی بنیادی در آن است. تحولی که حاصل پیوند ماتریالیسم با دیالکتیک است، که این دومی خود دستاورد دستگاه فلسفی هگل است. دیالکتیک مرز میان ماتریالیسم پیگیر مارکس و انگلس را به ماتریالیسم پیش از مارکس، که بنا بر خصلت متافیزیکی خود ناگزیر در تحلیل نهائی به دامان ایده آلیسم در میغلطد، ترسیم میکند. و این دقیقاً دیالکتیک است که از دستگاه فلسفی ناظر بر سوسیالیسم خلقی ایران کلا و کاملاً غایب است. ماتریالیسم سوسیالیست های خلقی در جنبش کمونیستی ما از بنیاد متافیزیکی است. برای درک این نکته لازم نیست به متون فلسفی سوسیالیستهای خلقی رجوع کنیم (صرفنظر از اینکه چنین متونی عمدتاً وجود ندارد) و یا پی آن بگردیم که پاسخ آنها را به مسائل قدیمی متافیزیک، چون جبر و اختیار، وحدت و کثرت، حدوث و وجوب و غیره بیایم. پایه فلسفی انحراف پوپولیستی حاکم بر جنبش کمونیستی ایران میباید از لابلای متون سیاسی و اقتصادی این جنبش استنتاج شود. و در همین حد بنظر ما متافیزیسم سوسیالیستهای خلقی در سه وجه اساسی خود را آشکار نموده است:

- ۱ - تبیین متافیزیکی و غیر دیالکتیکی پدیده ها، روابط و مناسبات و تحولات اجتماعی.
- ۲ - درک متافیزیکی از پروسه شناخت، نقض متد دیالکتیکی شناخت شرایط عینی اجتماعی و سقوط کامل به الگوسازی از یکسو و آمپریسم (تجربه گرایی) از سوی دیگر.
- ۳ - بر همین اساس، عجز از درک رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک و به این ترتیب در غلطیدن به آکادمیسم در تئوری و اکونومیسم و آواتوریسم در عمل.

۱ - متافیزیسم در تبیین جامعه

دیالکتیک به تعریف کلی انگلس عبارتست از "علم قوانین عام حرکت - اعم از قوانین حرکت جهان و تفکر انسانی - دو مجموعه از قوانین که در درونمایه یکسانند و در تعیین و تظاهر متفاوت" (۱) به رسمیت شناختن قوانین عینی حرکت جهان مادی (و جامعه به مثابه جزئی از آن) به معنای آن است که بپذیریم اولاً پدیده ها، اشیاء و روابط واقعی، در عین حال ضروری اند، حاصل ضروریات عینی اند، تصادفی و اتفاقی نیستند و در حرکت خود بر اساس قوانین عینی معینی انکشاف میابند، و ثانیاً جهان مادی متشکل از پروسه های لاینقطع تحول و حرکت ماده از سطحی به سطح دیگر است، تحولی که اشیاء و پدیده ها، تعینات و بروزات آن هستند. انکشاف این پروسه ها و تحول دائمی جهان ماده خود به این معناست که اشیاء و پدیده ها بوجود میآیند و از میان میروند، از هست به نیست و از نیست به هست گذر میکنند. نقطه عزیمت ماتریالیسم دیالکتیکی نیز ناگزیر نه اشیاء و پدیده ها، بلکه پروسه ها است، پروسه هائی که از وحدتی بنیادی و مادی و ارتباطی تنگاتنگ برخوردارند.

اینها احکام پایه ای ماتریالیسم دیالکتیکی است که ماتریالیسم متافیزیکی کهن در مقابل آن زانو میزند. متافیزیک نه از پروسه ها، بلکه از اشیاء آغاز میکند و باز اشیاء و پدیده ها را نه چون حاصل انکشاف قانونمند جهان مادی، بلکه به مثابه موضوعاتی در خود، قائم به ذات و متفرق تلقی مینماید.

لنین چگونگی کاربرد متد دیالکتیکی را در تبیین و تحلیل جامعه چنین خلاصه میکند:

"آنچه مارکس و انگلس - در تمایز از متد متافیزیکی - متد دیالکتیکی نام نهادند، چیزی بیشتر

یا کمتر از متد علمی جامعه شناسی نیست که جامعه را به مثابه ارگانیکسی زنده و در حال انکشاف دائم (و نه به عنوان چیزی که اجزاء آن بطور مکانیکی بیکدیگر متصل بوده و لذا اجازه هرگونه ترکیب اختیاری عناصر مختلف اجتماعی را میدهد) در نظر میگیرد که بررسی آن مستلزم آن است که آن مناسبات تولیدی که صورت بندی اجتماعی معینی را تشکیل میدهد بطور ابرکتیف مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و قوانین کارکرد و انکشاف آن تحقیق شود." (دوستان مردم کیانند)

عبارت دیگر ماتریالیسم تاریخی - کاربرد ماتریالیسم دیالکتیکی در تبیین جامعه - در برخورد با یک جامعه معین در وهله اول و پیش از آنکه به بررسی اجزاء و عوامل متشکله آن بپردازد، آنرا بصورت "ارگانیکسی زنده"، بصورت پروسه های دائم تحول و تکامل در نظر میگیرد که تابع قوانین حرکت خاصی است و لاجرم چگونگی حرکت و فعل و انفعال اجزاء متشکله آن میباید بر مبنای درک قوانین بنیادی حرکت آن - یعنی قوانین حاکم بر مناسبات تولید توضیح داده شود. تحلیل زیربنای اقتصادی، محور برخورد دیالکتیکی به جامعه و مناسبات اجتماعی است. ماتریالیسم تاریخی از بررسی شخصیت های سیاسی، احزاب و یا حتی طبقات آغاز نمیکند. بلکه از شناخت مناسبات تولیدی خاصی حرکت میکند که این شخصیت ها، احزاب و طبقات را در چهارچوب قوانین و ضروریات عینی مشخصی موجودیت میبخشد و در جهات معینی بحرکت وامیدارد.

سوسیالیسم خلقی ایران متافیزیسیم حاکم بر دستگاه فکری اش را مکررا با نقض احکام پایه ای فوق به ثبوت رسانیده است. تمام آنچه سوسیالیست های خلقی ایران از "تحلیل زیربنای اقتصادی" به مثابه جزء تعیین کننده جامعه میفهمند، "تحلیل طبقات است". عبارت دیگر سوسیالیستهای خلقی ما پیش از آنکه قوانین عام تولید سرمایه داری و انباشت سرمایه، قوانین حرکت سرمایه داری عصر امپریالیسم را دریابند، و پیش از آنکه عملکرد خاص این قوانین عام را در کشور ایران، به مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، بررسی کنند، یکسره و ابتدا به ساکن بررسی انقلاب ایران را بر مبنای جدول بندی طبقاتی آغاز میکنند. لیستی از طبقات و اقتشار تهیه میشود: بورژوازی انحصاری، بوروکرات، لیبرال، لیبرال خصوصی، خرده بورژوازی مرفه، سنتی و مدرن، دهقانان فقیر، متوسط و مرفه، پرولتاریا و... و در ستون مقابل هر طبقه و قشر "منافع" آن نوشته میشود، آنگاه بازی شمارش "تضادها" آغاز میشود، منافع طبقات، جدا از قوانین حرکت جامعه ای که این طبقات اجزاء کنند، با یکدیگر مقابله و مقایسه میشوند و مبارزه سیاسی و طبقاتی، دشمنان و متحدین پرولتاریا، مرحله انقلاب، سیاست و تاکتیکهای پرولتاریا از این طریق "تبیین و تحلیل" میگردد.

این متافیزیک کامل است، چرا که پیش از آنکه جامعه را به مثابه یک پروسه و یک ارگانیکسم زنده بنگرد، سیر انکشاف آنرا قانونمند بداند و قوانین حاکم بر آن را بر اساس بررسی مناسبات تولید درک کند به یکباره از اجزاء معینی در این جامعه (طبقات) آغاز میکند و نظریات خویش را نه بر قوانین حرکت آن کلیتی که این طبقات اجزاء آنند (مناسبات تولید) بلکه بر ارتباطاتی اختیاری و مکانیکی میان این اجزاء که خود به آنها الصاق میکند بنیاد میگذارد، و در این میان با چسباندن لفظ "تضاد" به هر تفاوتی که میان منافع مفروض برای اقشار و طبقات مختلف میابد، و یا با استفاده از لفظ "دیالکتیک" در هر جا که به نتایج دوگانه میرسد و محتاج النقاط میگردد، مدعی ارائه تحلیلی مارکسیستی نیز میشود. غافل از اینکه در این شیوه تحلیل نه تنها مقوله "تضاد"، بلکه همان نقطه عزیمت سوسیالیسم خلقی یعنی مقوله "طبقه" نیز به ابتدال کشیده شده و از هر معنی و مفهومی تهی گردیده است. مقولاتی چون بورژوازی، پرولتاریا، خرده بورژوازی و غیره در

دستگاه متافیزیکی تفکر سوسیالیستهای خلقی به مفاهیمی کاملاً مجرد و گسسته از مکان تولیدی این اقشار و طبقات در مناسبات تولیدی یک کشور معین در یک مقطع تاریخی معین بدل میشوند. طبقات، جدا از مناسبات معینی که در آن موجودیت یافته اند و بر اساس قوانین بنیادی آن به حرکت در می‌آیند، مفاهیمی انتزاعی اند. این طبقات دیگر نه طبقات اجتماعی، بلکه طبقاتی مجرد و ذهنی اند که چون انسان مجرد فوئرباخ، میباید برای توجیه چند و چون حرکاتشان دست به دامن فلسفه بافی در مورد "جوهر حقیقی" آنها گشت.

حرکت از طبقات مجرد بجای حرکت از مناسبات تولیدی تاریخی و واقعی، متدی آشکارا متافیزیکی است، زیرا که این در حکم همان حرکت از اشیاء و پدیده های ظاهراً اتفاقی (تا آنجا که به سوسیالیستهای خلقی مربوط میشود) بجای حرکت کردن از پروسه ها و روابط قانونمند اجتماعی است. این نکته با بررسی وجوه دیگر متافیزیسم سوسیالیست های خلقی روشن تر خواهد شد.

۲ - متافیزیسم در تئوری شناخت - الگوبردازی و آمپریسم.

اولین حکم ماتریالیسم دیالکتیکی در زمینه تئوری شناخت اینستکه تفکر انسانی میتواند به شناخت جهان واقعی خارج از ذهن نائل آید:

"اما مساله رابطه تفکر و هستی وجه دیگری نیز دارد و آن اینست که تفکر ما در باره جهانی که ما را احاطه نموده است چه ارتباطی با خود این جهان دارد؟ آیا تفکر ما قادر است به شناخت جهان واقعی نائل آید؟ آیا ایده ها و مقولات ذهن ما میتوانند انعکاس درستی از واقعیت بدست دهند؟" (انگلس، "لودویک فوئرباخ و...")

پاسخ این سوال بیشک مثبت است:

"ماتریالیسم یعنی بازشناختن وجود قانون عینی در طبیعت و پذیرش اینکه این قانون خود را با دقت تقریبی در ذهن انسان منعکس میکند". (لنین، "ماتریالیسم و امپریوکریسیسم")

آنچه در دو نقل قول فوق حائز اهمیت است اینست که تکیه انگلس و لنین هر دو بر قابلیت تفکر انسانی در شناخت جهان واقعی و قوانین عینی در طبیعت است. بعبارت دیگر سوال ابد این نیست که آیا ذهن انسان قادر به انعکاس اشیاء و پدیده هاست یا خیر. پاسخ این سوال میتواند حتی در نزد لادریون (آگوستیک ها) که به شیء در خود غیر قابل شناخت قائلند نیز مثبت باشد. مساله بر سر اینستکه آیا تفکر انسانی قادر است از نمود واقعیات فراتر رفته و به جوهر آن، که چیزی جز ضرورت آن و قوانین عینی حاکم بر آن نیست، دست یابد؟ عبارت "جهان واقعی" در نقل قول فوق از انگلس به همان چیزی اشاره دارد که عبارت "قوانین عینی" در نقل قول مذکور از لنین، زیرا این هر دو بر مقوله ضرورت در جهان مادی اشاره دارند. ضرورت اساس "واقعیت" است، و جهان واقعی برای ماتریالیسم دیالکتیکی، نه به مثابه مجموعه ای از اشیاء و پدیده ها و عناصر و عوامل متفرق، و اتفاقی که به گونه ای اختیاری در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته اند، بلکه به مثابه حرکت لایزال و قانونمند ماده و پروسه لاینقطع تحول آن از سطحی به سطح دیگر درک و تعریف میشود. بنابراین پاسخ مثبت به سوال انگلس در مورد قابل شناخت بودن جهان واقعی، بدین معنی است که چون لنین پذیریم که تفکر انسانی قادر است سیر دیالکتیکی تحول جهان مادی را در خود منعکس کند

- بپذیریم که تفکر انسانی میتواند به قوانین عینی حرکت جهان واقعی پی ببرد.

در واقع اگر این نکته را بخاطر آوریم که: "دیالکتیک یعنی علم قوانین عام حرکت - اعم از حرکت جهان خارج و یا تفکر انسانی، دو مجموعه از قوانین که در درونمایه یکسانند" آنگاه زمینه تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی را تشخیص میدهیم. تفکر انسان خود جزئی از جهان مادی است و لذا تابع همان قوانین دیالکتیکی حرکت است که جهان ماده بطور کلی تابع آن است. این درونمایه یکسان امکان میدهد تا ارتباط متقابل مقولات در ذهن انسان بتواند با ارتباط واقعی (که مقولات خود انعکاس ذهنی آن هستند) در انطباق قرار گیرد، و به این ترتیب ذهن انسان امکان یابد تا سیر دیالکتیکی حرکت جهان واقعی را در خود منعکس کرده و قوانین عینی و ضروری آنرا بصورت روابط منطقی میان مقولات، یعنی بصورت قوانین تئوریک بیان نماید.

اما تفکر انسان آنگاه، و به درجه ای، میتواند به شناخت قوانین عینی حرکت جهان (و جامعه) نزدیک شود که آگاهانه متد دیالکتیکی را بکار بندد:

"تفاوت این دو مجموعه از قوانین (قوانین حرکت جهان خارج و تفکر انسان) در اینستکه در حالیکه در طبیعت، و همچنین تا امروز در بخش اعظم تاریخ بشری، این قوانین خود را ناآگاهانه و بصورت ضرورت خارجی در میان سلسله های بی پایان وقایع بظاهر اتفاقی اعمال میکنند، ذهن انسان میتواند آنها را آگاهانه بکار بندد ("انگلس، "لودویک فوئرباخ و...")

متد دیالکتیکی شناخت را مارکس، انگلس و لنین در متون مختلف مورد بحث قرار داده اند. این همان متدی است که به "حرکت از خاص به عام و از عام به خاص" معروف شده است. اما این سیری است که هر متدولوژی ماتریالیستی شناخت (به معنای عام) و بویژه علم اقتصاد بورژوائی که شدیداً بر آمپریسم متکی است نیز بکار مینماید. مساله بر سر چگونگی و اصول "حرکت از عام به خاص و بالعکس" است. متد دیالکتیکی در حرکت از "خاص به عام" بر تجرید واقعی تکیه میکند - تجرید نه به معنای جدا شدن اختیاری از واقعیت مشخص و خیال پردازی و حدس و گمان در باره آن، بلکه به عنوان فراتر رفتن از نمود بلافصل آن و کشف ضرورت و قوانین درونی حرکت آن، قدم اول در متد دیالکتیکی شناخت حرکت از کنکرت به مجرد است. این حرکتی است که سیر واقعی حرکت ماده، که پدیده کنکرت حاصل آنست، را دنبال میکند و قدم به قدم، در تطابق با سطوح مختلف حرکت در درون پدیده ها، به مقولاتی تجریدی (مجرد) که این سطوح را بیان میکنند، دست میابد. واضح است که مقولات مجردی که در طی این پروسه تجرید بدست میآیند، نه مقولاتی اختراعی، بلکه انعکاس ذهنی روابط بنیادی تر و واقعی در درون خود پدیده ها خواهند بود.

"اساساً، هگل در مقایسه با کانت حق دارد. تفکری که از کنکرت به مجرد حرکت میکند - با فرض اینکه تفکری صحیح باشد (و کانت مانند تمامی فلاسفه از تفکر صحیح سخن میگوید) - نه تنها از حقیقت دور نمیشود، بلکه به آن نزدیک تر میگردد، تجرید ماده، تجرید یک قانون طبیعت، تجرید ارزش، و غیره و بطور خلاصه تمام تجربه های علمی (صحیح، و جدی و نه پوچ) طبیعت را عمیق تر، درست تر و کامل تر منعکس میکنند. از ادراک زنده به فکر مجرد و از این به پراتیک - این سیر دیالکتیکی شناخت حقیقت و واقعیت عینی است." (لنین، دفترهای فلسفی، کلیات آثار، جلد ۸۳ ص ۱۷۱)

اما چگونه میتوان مطمئن شد که یک پروسه تجرید "علمی"، "صحیح" و واقعی است؟ مارکس این مبحث را نسبتاً به تفصیل در کتاب نقد اقتصاد سیاسی (قسمت "متد اقتصاد سیاسی") توضیح میدهد. در وهله اول باید در مفهوم "کنکرت" دقیق شد:

"کنکرت، از آنرو کنکرت است که محل تمرکز مولفه‌ها و تعینات بسیاری است. و لذا وحدت روابط متنوعی است. بنابراین در پروسه تفکر کنکرت بصورت یک پروسه تمرکز، بصورت یک نتیجه، تظاهر میابد و نه به عنوان نقطه عزیمت. حتی اگر نقطه عزیمت در واقعیت و لذا همچنین نقطه عزیمت مشاهدات و ادراکات باشد." (متد اقتصاد سیاسی)

بعبارت دیگر، کنکرت سنتزی نهائی از یک سلسله تضادها، و یا محل تلاقی یک سلسله روابط و پروسه‌های عینی است. و پروسه تجرید جز تعقیب قدم به قدم این تضادها و مولفه‌ها، و یک به یک بررسی کردن آنها و درک چگونگی ارتباط متقابل شان، چیزی نیست. اما نکته مهم اینست که در این سیر "تعقیب قدم به قدم تضادها" فکر میباید قدم به قدم از نمود پدیده‌ها فراتر رود و به مقولات و روابط بنیادی و تعیین کننده آنها دست یابد. مقولات تجریدی میباید بهمان ترتیب در ذهن ردیف شوند، که روابط و تضادهای عینی ای که این مقولات بازتاب‌آند، در جهان واقعی ردیف شده‌اند. این همان منعکس کردن سطوح مختلف حرکت است. تئوری ارزش مارکس شاهکاری در کاربرد متد دیالکتیکی است. نقطه عزیمت مارکس، کالا به مثابه یک واقعیت کنکرت است و دست یافتن به مفهوم "کالا" خود مبین آنست که یک قدم از مشاهده این یا آن کالای معین فراتر رفته ایم و این مفهوم عام را انتزاع کرده ایم، و مارکس قدم به قدم با عزیمت از همین مشاهده، پروسه تجرید را تا دستیابی به بنیادی ترین روابط و مقولات اقتصاد سرمایه داری و توضیح عام ترین قوانین انباشت سرمایه طی میکند.

"در کتاب سرمایه مارکس ابتدا ساده ترین، متعارف ترین و بنیادی ترین، متداول ترین و روزمره ترین رابطه جامعه بورژوائی (کالائی) را مورد تحلیل قرار میدهد، رابطه ای که میلیونها بار به آن برمخوریم، یعنی مبادله کالا. مارکس از طریق تجزیه و تحلیل، تمامی تضادها (یا سرمنشأ تمامی تضادهای) جامعه نوین را در همین پدیده بسیار ساده (در این "سلول" جامعه بورژوائی) آشکار میکند. ادامه تحلیل انکشاف) یعنی رشد و حرکت هر دو (این تضادها و این جامعه را در جمع اجزاء منفرد آن از آغاز تا پایان نشان میدهد." (لنین، دفترهای فلسفی، ص ۳۶۲)

مارکس از کالا آغاز میکند و تحلیل خود را توضیح قوانین عام تولید سرمایه داری پایان میدهد و در این میان در هر قدم به مقولاتی در سطوح مختلف تجرید، که منعکس کننده سطوح مختلف حرکت جامعه بورژوائی در سیر تحول و کارکرد واقعی آنند، دست میابد. ارزش مبادله، ارزش، کار مجرد اجتماعاً لازم، ارزش اضافه، نرخ سود، قانون ارتش ذخیره کار، همه مقولات و روابطی تجریدی، اما بیشک واقعی، هستند که مارکس در طی پروسه تجرید به آنها میرسد.

خلاصه کلام اینکه قائل بودن به وجود قوانین عینی و ضروری در جهان ماده، و اثبات این "اعتقاد" در عمل، معنائی جز کاربرد متد دیالکتیکی شناخت ندارد که خود در وهله اول مستلزم حرکت از "خاص به عام" بر اساس پروسه تجرید از واقعیات کنکرت به مقولات مجرد واقعی است. سوسیالیسم خلقی ایران، با عجز از درک متد دیالکتیکی شناخت و اهمیت مقوله و پروسه تجرید در این متدولوژی، تمامی آنچه را که در باره قوانین اجتماعی بر زبان میاورد به لغافی های توخالی تبدیل میکند. در واقعیت امر سوسیالیسم خلقی

ایران از دو سو از متد دیالکتیکی منحرف میگردد: الف) الگو سازی و ب) آمپریسم، و این هر دو انحراف تا آنجا که ناقض دیالکتیک و مبتنی بر متافیزیک اند، در درونمایه یکسانند و لاجرم پیوندی ناگسستنی دارند. الگوسازی، یا منتقل کردن غیر انتقادی استنتاجات تئوریک منتج از یک شرایط خاص اجتماعی، به شرایط دیگر، به وضوح از تعریف مارکسیستی "کنکرت" فاصله میگیرد و به طریق اولی از پروسه تجرید واقعی در شرایط جدید طفره میروند. الگوسازان، شرایط کنکرت جدید را تکرار شرایطی تجربه شده و تئوریزه شده به حساب میاورند و لذا از همان آغاز به شرایط مشخص جدید بگونه ای تجریدی برخورد میکنند. نیمه فئودال و نیمه مستعمره خواندن نظام تولیدی در ایران، گنجاندن مساله ارضی به مثابه مساله اصلی در دستور کار انقلاب حاضر ایران، سراغ کردن بورژوازی "ملی" با هزار توجیه و بهانه، تعریف متحدین پرولتاریا بر اساس الگوهای از پیشی مبتنی بر تجارب انقلابات پیشین، و غیره، تعبیری که جنبش کمونیستی ما را تا ماهها پس از قیام بهمن در دنباله روی از بورژوازی به بند کشیده بود، جلوه های متنوع متدولوژی الگوسازانه شناخت بوده است.

این طرز تفکر متافیزیکی و غیر انتقادی، امروز در مواجهه با دریای واقعیات "غیر منظره" و "خارج از الگو" کاملاً به ورشکستگی کشیده شده و میروند تا مکان خویش را در نزد پوپولیستها کاملاً از دست بدهد. اما مساله اساسی اینجاست که سوسیالیسم خلقی ایران الگوهای تئوریک پیشین خود را نه از زاویه دیالکتیک، بلکه بر مبنای آمپریسم به نقد کشیده است. نقد آمپریستی از الگوسازی محور تجدید نظر هائی است که در تحلیل های جنبش کمونیستی، که بشدت از پوپولیسم رنج میبرد، "حادث" شده است. آمپریسم با تکیه بر تعمیم تجربیات خاص، خود صرفنظر از سابقه طولانی اش، امروز به اعتبار روی آوری الگوسازان ورشکسته، به متدولوژی اصلی شناخت در نزد پوپولیستها بدل گشته است. آمپریستها نیز از "خاص به عام" حرکت میکنند، و بر مبنای مشاهدات خاص احکام عام صادر میکنند (و زیادی هم صادر میکنند). اما این با متد دیالکتیکی از زمین تا آسمان فاصله دارد. اساس حرکت در متدولوژی آمپریسم، نه فراتر رفتن از نمود پدیده ها و مشاهدات و ادراکات حسی، بلکه ایجاد رابطه های اختیاری و ذهنی میان آنهاست. تکرار و همزمانی مشاهدات اساس متد آمپریستی است. آمپریستم نه در پی درک قوانین عینی حرکت و تکامل پدیده ها، بلکه در جستجوی توجیه این حرکت، از طریق برقرار ساختن "قوانینی" ذهنی در میان آنهاست. یک آمپریست به سادگی میتواند از تکرار این مشاهده که در جامعه کنونی زنان در ورود به دانشگاه و یا احراز مشاغل تخصصی از موفقیت نسبی کمتری نسبت به مردان برخوردارند، حکم ناقص العقل بودن زنان را صادر کند. این حکمی عام (مبتنی بر حرکت از خاص) اما بی شک اختیاری، جعلی و ذهنی است.

در مقابل متد دیالکتیکی که بر تجرید واقعی متکی است، از همین مشاهدات و با شکافتن، و فراتر رفتن از آنها، به حکم ستم کشیدگی زنان در جامعه سرمایه داری و ارتباط این ستم کشیدگی با تولید ارزش اضافه، میرسد و این نیز حکمی عام و تجریدی، اما واقعی، علمی و صحیح است. برخورد بخش اعظم جنبش کمونیستی ما به بورژوازی لیبرال و هیئت حاکمه، نقطه ضعف اصلی آمپریسم، یعنی عجز کامل از ارائه هرگونه ارزیابی و پیش بینی علمی، را آشکار میکند. تغییر و تحول در جهان مادی در هر قدم آمپریست ها را به تجدید نظر در احکام خود، که متکی بر تجارب گذشته اند، وادار میسازد. بورژوازی "ملی" با هر جنایت و خیانتی که لیبرالها مرتکب میشوند، قدم به قدم و از پس ماجرا، توسط سوسیالیستهای خلقی خلع درجه میشود تا بالاخره پس از دو سال مشاهده، سوسیالیستهای خلقی آنقدر "تجربه" کسب میکنند تا بر اساس آن و باز نه بر اساس درک مارکسیستی از پایه اقتصادی بورژوازی لیبرال، حکم به هوادار امپریالیسم

بودن آن بدهند. هیئت حاکمه متشکل از این بورژوازی (و دیگران) در نزد سوسیالیستهای خلقی به همین سیر خلع درجه دچار میشود، تا زمانیکه "کفایت تجارب" (و تجارب هرگز کافی و "قطعی" نیستند و لذا در بازگشت همواره بر روی رفقاً باز است) اجازه دهد تا مهر "ضد انقلابی" بر سینه او کوبیده شود. آیا شناخت این حقیقت اخیر مستلزم این تجارب گراف بوده است؟ آیا مارکسیسم و متد دیالکتیکی شناخت قادر نبود بر اساس تجرید علمی از نمود بورژوازی لیبرال، و تحلیل قوانین بنیادی حاکم بر حرکت این قشر، سیر حرکت او را پیش بینی کند و پرولتاریا را از سیر و سیاحت در این شهر فرنگ تجارب خونبار معاف نماید؟ امپریسم راهی جز این سیر و سیاحت حضوری نمیشناسد.

اما متد دیالکتیکی بی شک قادر بود تا از طریق، اولاً، تجرید از بورژوازی لیبرال ایران و درک این پدیده به مثابه بازتاب و تجلی انسانی قشر معینی از سرمایه در بازار داخلی ایران (سرمایه متوسط)، ثانیاً، تجرید از این قشر معین سرمایه و تحلیل و درک خصوصیات کل سرمایه اجتماعی در بازار داخلی (که سرمایه متوسط جزئی از آن و تابع ضروریات حرکت آن است)، ثالثاً، فراتر رفتن از این مرحله تجرید، و تحلیل امکان مشخص سرمایه داری ایران، به مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، در نظام جهانی امپریالیسم، و بالاخره رابعاً، درک خصوصیات اقتصادی و گرایش های سیاسی عام سرمایه داری عصر امپریالیسم و بالاخره درک رابطه امپریالیسم و ارتجاع سیاسی، و بطور خلاصه از طریق فراتر رفتن از مشاهدات و ادراکات حسی در مورد نمود بورژوازی لیبرال ایران و درک قوانین عینی و عامی که بر حرکت این قشر از بورژوازی حاکم است، از همان آغاز) و این نه آغاز انقلاب، بلکه آغاز حاکمیت مطلق تولید سرمایه داری در ایران بود) سیر حرکت بورژوازی لیبرال را در قبال پرولتاریا و انقلاب دموکراتیک بروشنی تحلیل و پیش بینی کند. حکم "هیچ قشری از بورژوازی در ایران نمیخواهد و نمیتواند دموکرات و ضد امپریالیست باشد" یک حکم عام، اما واقعی و مبتنی بر یک پروسه دیالکتیکی تجرید است، که امپریست ها نه دو سال قبل و نه امروز قادر به درک آن نبوده و نیستند. امپریسم، بنا بر خصلت خود، پایه فلسفی رویزیونیسم است، و سوسیالیستهای خلقی ایران بنا بر متدولوژی امپریستی شناخت خود، هر چند که سیر تجربه قدم به قدم ادیشان کند، بر طبق قاعده عمومی به رویزیونیسم گرایش دارند.

اما وجه دیگر پروسه شناخت، یعنی حلقه بازگشت از "عام به خاص" و یا به عبارت دیگر پروسه اثبات حقیقت و صحت تئوری، ما را به بررسی عجز سوسیالیسم خلقی از درک رابطه دیالکتیکی میان تئوری و پراتیک میرساند.

۳- سوسیالیسم خلقی و "فوئرباخسیم" عجز کامل از درک رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک.

سوسیالیسم خلقی ایران بی شک تا آن حد با احکام مارکسیسم آشنا هست که حکم عام "رابطه متقابل تئوری و پراتیک" را طوطی وار تکرار کند. اما تلقی علمی سوسیالیسم خلقی ایران از این حکم، بیگانگی کاملش را از آن برملا میسازد. رابطه تئوری و پراتیک در ماتریالیسم تاریخی - کاربرد ماتریالیسم دیالکتیکی در علم جامعه - چیست؟

گفتیم که تئوری (تئوری صحیح) در مورد روابط اجتماعی، از طریق پروسه تجرید علمی از واقعیات عینی

و کنکرت اجتماعی بدست میاید. اما این واقعیات عینی و کنکرت، که نقطه عزیمت مشاهدات ما را تشکیل میدهند، داده هائی لایتغیر و ازلی نیستند، بلکه خود از یکسو حاصل پروسه تکامل و آخرین نتایج سیر تحول اجتماع تا به امروزند، و ثانیاً اینچنین نیز باقی نمی ماندند و در ادامه این سیر تحول دستخوش تغییر میگردند. و همانطور که گفتیم تئوری صحیح نمی تواند جز به معنای انعکاس آگاهانه قوانین حاکم بر این سیر تغییر و تحول در جامعه باشد. نکته اساسی در این میان نقش پراتیک انسان به مثابه عنصر فعال در این تغییرات است. از اینروست که بحث بر سر حقانیت و صحت تئوری و تفکر انسانی، در انزوا از مساله پراتیک بحثی اسکولاستیک باقی می ماند (تزهائی در باره فوئرباخ، تز دوم) تئوری صحیح تنها آن تئوری میتواند باشد که قبل از هر چیز از دو سو، چه در حرکت از کنکرت به مجرد و چه در حرکت از مجرد به جهان واقعی، مکان و اهمیت مقوله و مساله پراتیک را باز شناسد و بر آن متکی باشد.

در مورد اول، یعنی در حرکت از کنکرت به مجرد، نقل قولهای زیر از مارکس و انگلس در نقد فوئرباخ مساله را روشن میکند:

(فوئرباخ) این را نمی فهمد که چگونه جهان اطراف او چیزی نیست که مستقیماً از روز ازل نازل شده باشد، و همواره یکسان مانده باشد. بلکه محصول کار و کوشش و اوضاع اجتماعی است. و این البته به این معناست که (این جهان) یک محصول تاریخی است. نتیجه فعالیت نسلهای پی در پی بسیاری است که هر یک بر شانه های نسل قبل ایستادند، صنعت و روابط اجتماعی خود را انکشاف بخشیدند و نظام اجتماعی را بر طبق نیازهای متحول خویش تغییر شکل دادند. حتی اشیائی که موضوع ساده ترین "قطعیت های حسی" فوئرباخ قرار میگیرند، از دل انکشاف جامعه و روابط تجاری و صنعتی برای او فراهم آمده اند. درخت گیلاس، همانطور که همه میدانند، مانند اغلب درخت های میوه همین چند قرن پیش به وسیله تجارت به منطقه معتدله نقل مکان کرده و بنابراین تنها به اعتبار این فعالیت معین یک جامعه در مرحله ای معین، درخت گیلاس برای فوئرباخ به یک "قطعیت حسی" بدل شده است. (مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی)

و نیز:

"و به این ترتیب برای مثال فوئرباخ در منچستر تنها کارخانه ها و ماشین آلات را میبیند، حال آنکه صد سال پیش در همان مکان چیزی جز چرخهای ریسندگی و بافندگی مشاهده نمیشد، و یا در کامپانیای رم، فوئرباخ تنها علفزارها و مردابها را میبیند، جائیکه در زمان آگوستوس جز باغات انگور و کاخهای متمولین رم چیزی نمیتوانست پیدا کند" (همانجا)

بعبارت دیگر مارکس و انگلس نفس "مشاهده واقعیت کنکرت" را در نزد فوئرباخ به نقد میکشند. مشاهده فوئرباخ از واقعیت تنها یک "مشاهده حسی" است که حاصل تجربه مستقیم خود او (فوئرباخ) است. او اشیاء و روابط مورد مشاهده اش را به مثابه حاصل پراتیک تاریخی و اجتماعی انسانها در نظر نمیگیرد و لذا واقعیت عینی را به تجربه حسی خویش تنزل میدهد، حال آنکه متد دیالکتیکی خواهان آن است که واقعیات عینی و پدیده های کنکرت قبل از هر چیز بصورت دستاورد پراتیک انسانی بطور اعم و به مثابه جزئی از شرایط اجتماعی خاص، که خود در تداوم حرکت جامعه بشری و بر اساس قوانین آن حاصل شده است، بررسی شوند. (ر. ک. به "تزا" تز پنجم)

کاهش دادن سهم پراتیک (در امر دستیابی به تئوری) به تجربه حسی بلافصل، درد لاعلاج سوسیالیسم خلقی است و رفقای "رزمندگان (م. ل)" هزار بار درست میگویند وقتی مینویسند: "جنبش کمونیستی ایران (عموما) از لحاظ دیدگاههای فلسفی ماتریالیستی به "فوترباخیسم" نزدیکی بیشتری دارد". این دیدگاه همانطور که رفقای رزمندگان (م. ل) به روشنی نشان میدهند، بیانگر درکی اکونومیستی از رابطه پراتیک با تئوری است. همه با جلوه های گوناگون این تلقی اکونومیستی در جنبش کمونیستی برخورد کرده ایم. بارزترین نمود آن، لاقیدی به تئوری سوسیالیسم علمی و تلاش در کشف مجدد آن (تحت عنوان انقلاب ایران)، از طریق "رفتن در دل توده ها" است. (رجوع کنید به سرمقاله بسوی سوسیالیسم، شماره ۱ و ۲)

مارکس بی شک تجربه حسی بلافصل را رد نمیکند. اما آنچه او مورد تاکید قرار میدهد این واقعیت است که تجربه تنها در متن مشخص از مجموعه شرایط اجتماعی ای که این تجربه در بطن آن حاصل میشود، میتواند بر دانش آدمی بیفزاید. روی آوری به کارخانه، برای کسی که نظام تولیدی ایران را نیمه فئودال نیمه مستعمره میداند، جز انتقال این انحراف به موضوع تجربه (کارگر) خاصیت دیگری ندارد، چرا که او اصولا قوانین حرکت ناظر بر موضوع مورد تجربه خویش را نمیشناسد.

بنا نهادن تئوری بر قطعیت حسی، ادا جایی برای تجرید علمی باقی نمیگذارد. اگر پدیده قطعا و دقیقا همان باشد که بگونه ای بلافصل و از طریق ابزار حسی انسان تجربه میشود، دیگر امکان فراتر رفتن از آن و شناختن قوانین حاکم بر آن وجود نخواهد داشت. تئوری، برای آنکس که اینچنین به قطعیت تجربه دل بسته است، ناگزیر می باید بگونه ای کاملا اختیاری و ذهنی ابداع شود (و یا بگونه ای از پیشی انتخاب شود) تا بتواند تغییرات موضوع مورد تجربه را توجیه کند.

درک اکونومیستی از پراتیک حاصلی جز درغلطیدن به تئوری بافی های ذهنی و توجیه گرایانه نخواهد داشت. و باز در اینجا پایه فلسفی و متدولوژیک زیگزاگهای بخش اعظم جنبش کمونیستی را در قبال هیئت حاکمه به وضوح میتوان دید. سوسیالیسم خلقی نمیتواند اینرا درک کند که پراتیک اجتماعی بشر تا هم اکنون آنچنان غنی و رسا بوده است که مارکس، انگلس و لنین و دیگر متفکران پرولناریا بتوانند احکام عام مربوط به توسعه سرمایه داری و قوانین حرکت آن، رابطه کلی طبقات بطور اعم و تولید سرمایه داری بطور اخص، و غیره را از آن به شیوه ای علمی استنتاج کنند، و دیگر لزومی ندارد که یکبار دیگر سوسیالیستهای خلقی ما، به بهانه خاص بودن شرایط ایران، برای کشف مجدد این احکام عام منتظر ارتعاش شاخکهای حسی خود بنشینند. درک محدود سوسیالیسم خلقی ایران از رابطه پراتیک با تئوری اجازه نمیدهد که اینان به مهمترین دستاورد تئوریک در تاریخ عینی و پراتیک طبقات، یعنی مارکسیسم لنینیسم توجه لازم را معطوف کنند و آنرا به مثابه یک علم فرا گیرند.

اما مساله مهمتر در رابطه تئوری و پراتیک، اهمیت پراتیک انقلابی به مثابه عامل اثبات حقانیت و صحت تئوری است. پراتیک انقلابی همان حرکت از "عام به خاص" در متد دیالکتیکی است.

"این سوال که آیا تفکر انسان از حقیقت عینی برخوردار است یا خیر نه یک مساله تئوریک، بلکه یک مساله پراتیک است. انسان باید حقیقت را، یعنی واقعیت و قدرت تفکر خود، این جنبه بودن آن، را در پراتیک اثبات کند." ("توها"، تز دوم)

و نیز:

"اثبات شیربرنج در خوردن آنست. از لحظه ای که ما اشیاء را بنا بر خواصی که در آن تشخیص داده ایم مورد استفاده قرار میدهیم، از همان لحظه صحت و سقم ادراکات حسی خود را به محک آزمایش خطاناپذیر میسپاریم، اگر این ادراکات غلط بوده باشند، آنگاه ارزیابی ما از موارد استفاده از یک شیء نیز غلط از آب در میآید، و تلاش ما به شکست میانجامد. اما اگر در هدف خود موفق شویم معلوم میشود که شیء با تلقی ما از آن در انطباق قرار دارد و منظوری را که ما از استفاده آن در نظر داشته ایم برآورده میکند. آنگاه این مساله اثبات میشود که ادراکات ما از شیء و خواص آن، تا اینجا با واقعیت خارج ما تطبیق میکند.

(انگلس، آنتی دورینگ)

در مورد این وجه رابطه تئوری و پراتیک سخن بسیار میتوان گفت. اما ما در این مختصر به اشاره ای در مورد اهمیت این مبحث در رابطه با مساله برنامه اکتفا میکنیم. اگر دقت کنیم در همین دو نقل قول کوتاه از مارکس و انگلس سرمنشاء تمامی مباحثات بعدی جنبش کمونیستی را در خصوص مساله برنامه میبینیم. فراتر رفتن از تفسیر جهان و قدم نهادن در راه تغییر آن جز با پراتیک انقلابی میسر نیست. اما کدام پراتیک را میتوان انقلابی نام نهاد؟ این را مارکس و انگلس در گفته های فوق روشن کرده اند. پراتیک انقلابی لزوما پراتیکی هدفمند است، پراتیکی که تئوری انقلابی بر آن ناظر است، پراتیکی است که در صدر "استفاده از اشیاء" بر طبق "ارزیابی" و "هدف" معینی است. پراتیک کور، تسلیم جهان خارج است و نه در صدد تغییر آن. اما ناظر بودن تئوری، "ارزیابی" و "هدف" بر پراتیک بنوبه خود معنایی جز برنامه داشتن ندارد. برنامه حلقه متصل کننده تئوری و پراتیک است. برنامه تصویر روشنی از "هدف نهائی و راه رسیدن به آن" - هدف و شیوه هائی که خود بر شناخت قوانین عینی و ضروری حاکم بر جامعه که طالب تغییر آن هستیم متکی است. آنکس که واقعا میخواهد بر خلاف فلاسفه جهان را تغییر دهد، می باید تحلیل و تبیین تئوریک خود را از جامعه و مناسبات اجتماعی و قوانین عینی حاکم بر آن، سنگ بنای دستیابی به برنامه، برنامه ای برای پراتیک، بداند. در غیر اینصورت، یعنی در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک، یعنی در غیاب برنامه، این احکام (هر قدر هم که بازتاب دقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه باشند) در سطح تفسیر واقعیت محبوس خواهند ماند، و بهمین اعتبار، یعنی به اعتبار اینکه الگوی معینی برای تغییر جهان بدست نمیدهد، امکان اثبات حقانیت و صحت و سقم خود را نیز منتفی میسازد. باین ترتیب ادامه ندادن تئوری تا برنامه و لاجرم عمل کردن بدون برنامه، خود قبل از هر چیز نقض تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی است. طفره رفتن سوسیالیسم خلقی ایران از ادامه دادن تئوری تا برنامه، همانطور که میبینیم، امری تصادفی نیست، بلکه ریشه در بنیادی ترین ارکان تفکر آن دارد. سوسیالیسم خلقی ایران "خاصیت" تئوری را در نزد پرولتاریا نمیفهمد و یا بر آن سرپوش میگذارد. سوسیالیسم خلقی ایران، به مثابه بازتاب سلطه تفکر خرده بورژوائی در جنبش کمونیستی، این را نمیفهمد و نمیتواند بفهمد که پرولتاریا به امر تئوری و میراث تئوریک خود، مارکسیسم - لنینیسم، بمثابه مشعلی مینگرد که می باید راه پر نشیب و فراز حکومت او به سوی سوسیالیسم و قدم های عملی او را در این راه، روشن سازد. پرولتاریا تئوری را برای تغییر جهان، برای تعریف دقیق پراتیک انقلابی و هدفمند میخواهد و سوسیالیسم خلقی، دقیقا او را از همین، یعنی برنامه، محروم میسازد. کوتاهی از تبدیل تئوری انقلابی به برنامه مبارزاتی، به معنای جدا کردن تئوری از پراتیک و به معنای دقیقتر در حکم جدا کردن پرولتاریا از میراث فکری مبارزات اوست. در مقابل سوسیالیستهای خلقی، این خرده بورژواهایی که گنجینه غنی تفکر پرولتاریائی را تحریف میکنند و آنرا به ابزاری برای فضل فروشی های

کاسبکارانه و توجیه نوسانات عملی خویش در عرصه سیاست بدل میسازند، مارکسیسم انقلابی می باید در هر قدم هر حکم، جدل و دستاورد تئوریک را در خدمت تدقیق اصول برنامه و تاکتیک پرولتاریا قرار دهد، چرا که تنها از این طریق میتوان آن پراتیک واقعا انقلابی و هدفمندی را بر این تئوری بنا نهاد که ضامن پیروزی نهائی پرولتاریا و به طریق اولی اثبات حقانیت مارکسیسم - لنینیسم در عمل باشد. و نیز تنها از این طریق است که میتوان ورشکستگی تئوریسین های رنگارنگ سوسیالیسم خلقی را بر ملا نمود.

• • •

مارکس نه یک "اقتصاددان" بلکه یک تئوریسین پرولتاریا است که به پیشروی او در مبارزه طبقاتی می اندیشد و کتاب "کاپیتال" نه یک کتاب اقتصاد" بلکه اثری در نقد مناسبات تولید سرمایه داری است. چرا بر این نکته تاکید میکنیم؟ زیرا دقیقا همین نکته است که در نزد سوسیالیستهای خلقی ایران فراموش شده است. برای اینان، مارکس از یک آدم اسمیت با سواد و یک ریکاردوی تیزهوش فراتر نمیروید. سوسیالیستهای خلقی ایران بر نقطه عزیمت طبقاتی مارکس، در تحلیل او از اقتصاد سرمایه داری، سرپوش میگذارند. مارکس یک تئوریسین و منتقد پرولتر است. اهمیت او در این نیست که در مورد تقسیم کار و مفاهیم کار مولد و غیر مولد احکام دقیقتری از آدم اسمیت بدست میدهد و یا ارزش اضافه را از ریکاردو بهتر میفهمد. تفاوت مارکس با اسمیت و ریکاردو و یا "اقتصادیون" در این است که او جامعه بورژوائی را به نقد میکشد تا ضرورت و امکان و مطلوبیت سوسیالیسم را توضیح دهد حال آنکه این دیگران تولید سرمایه داری را زیر ذره بین قرار میدادند تا به منشاء ثروت جامعه بورژوائی و چگونگی ازدیاد آن پی ببرند. و باز اهمیت مارکس در این است که در مقایسه با سوسیالیستهای تخیلی که از زاویه مساوات طلبی خرده بورژوائی در مورد مطلوبیت "سوسیالیسم" پند و اندرز و شعار میدادند، او توانست بر اساس تحلیل علمی قوانین حاکم بر زیر بنای اقتصادی جامعه ضرورت (اجتناب ناپذیری) سوسیالیسم را به ثبوت رساند و تحقق آنرا به مبارزه طبقاتی پرولتاریا مرتبط سازد. او توانست پیکر جامعه ای را که پرولتاریا، بمثابة یک طبقه، در صدد ایجاد تحولی انقلابی در آن است، در مقابل چشمان او تحلیل و تشریح کند و مبارزه برای سوسیالیسم را بدین سان بر شناخت علمی سیر انکشاف جامعه بورژوائی متکی گرداند. و از اینروست که در تمام کاپیتال مارکس جمله ای در باره اینکه سرمایه داری را چگونه میتوان بهتر کرد، عادلانه کرد، قوی کرد و ملی کرد، حکمی مبنی بر اینکه چگونه میتوان "بهره کشی را بهتر سازمان داد" و بر ثروت "جامعه" افزود و غیره یافت نمیشود. تئوری مارکس نقد پرولتری و بی رحمانه جامعه سرمایه داری است که تنها و تنها سوسیالیسم را به مثابه چاره نهائی تناقضات آن طرح میکند. در مقابل جوهر تئوری های اقتصادی سوسیالیسم خلقی ایران، پرده پوشی از، و تحریف، این نقطه عزیمت انقلابی مارکس و مارکسیسم و تبدیل آن به موعظه خوانی های "خیرخواهانه" برای بورژوازی است. اما مضمون و محتوای این موعظه خوانیها از چه قرار است. از این نظر سوسیالیسم خلقی ایران با خصوصیات کلی زیر مشخص میشود:

۱ - تحریف و پرده پوشی از دستاوردهای تئوریک پایه ای نقد مارکسیستی تولید سرمایه داری - تحریف مفاهیم و مقولات پایه ای این نقد و جایگزین کردن آن با ابداعاتی که از نقاله های تئوریهی و مقولات اقتصادی بورژوائی قبل و بعد از مارکس تغذیه میکنند.

۲ - نقد سرمایه داری ایران، به مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، از دیدگاهی خرده بورژوائی و ناسیونالیستی، متکی بر نقد کائوتسکیستی از امپریالیسم. در مورد اول خوشبختانه باید گفت که نسل جدید و جوان مارکسیست هائی که در دامان انقلاب پرورش

یافته اند اهمیت مساله را كاملا درك نموده اند. عطش بی حد و حصری كه در جنبش جوان كمونیستی به متون كلاسیك وجود دارد و پروسه غنی فراگیری ای كه در جریان است، خود سهم زیادی در افشا شدن پوسیدگی بنیاد تئوریک پوپولیسم در ایران داشته است. اما بهر حال خلاء معرفتی غیر قابل انكاری در جنبش كمونیستی، بخصوص در زمینه وجوه اقتصادی تئوری ماركسیسم وجود دارد، خلائی كه سوسیالیست های خلقى می كوشند تا آنرا با "ابداعات" تئوریک خود پر كنند. اما این "ابداعات" نه تنها "نوآوری" در ماركسیسم نیست، بلكه از نیش قبر ساده تفكر اقتصادی بورژوازی و از نشخوار استنتاجات تئوریک "علم" اقتصاد بورژوائی قبل و بعد از ماركس پا فراتر نمی گذارد. صرفنظر از اشكال مختلفی كه این "ابداعات" و تحریفات بخود می پذیرند (و همه به اندازه كافی با اصطلاحات جعلی ای چون "جریان سرمایه"، "بحران ساختی"، "ارزش اضافه خلق" و غیره آشنائیم)

اساسا يك چیز محرز است. حاصل عملی این تحریفات محروم كردن پرولتاریا از میراث تئوریک خود و تهی كردن ماركسیسم و نقد اقتصادی آن، از جوهر انقلابی اش است. نقد پرولتری جامعه سرمایه داری، نقد پرولتاریا، به مثابه يك طبقه، از نظام تولیدی ای است كه او را تحت استثمار قرار میدهد، و لذا مفاهیم و مقولات تئوریکی كه مصالح این نقد را تشكيل میدهند، زمین تا آسمان با مقولات و مفاهیمی كه بورژوازی در تحلیل و توجیه ارکان اقتصادی وجود و حاكمیت خویش بكار میگیرد، متفاوت است. ماركس در آثار مختلف خود و بویژه در كتاب "كاپیتال" به كرات درك پرولتری و بورژوائی را از يك رابطه و پدیده معین مقابل یكدیگر قرار میدهد و يك نکته اساسی را در این زمینه مورد تأكید قرار میدهد.

ماركس مكررا نشان میدهد كه چگونه برخلاف او كه از نمود پدیده ها و روابط اقتصادی گوناگون فراتر میروند و تولید سرمایه داری را به مثابه يك کلیت اجتماعی درك و تبیین میکنند، زاویه نگرش "اقتصاد دانان بورژوا" ناگزیر آنان را در سطح نمود پدیده ها متوقف میسازد. چرا كه این نگرشی است كه با تلقیاتی عملی يك بورژوای منفرد، یعنی مالك يك سرمایه معین در میان سرمایه های متعدد، از مناسبات تولید پیرامون اش، تطابق دارد. ماركس از ورای هرج و مرج عرصه رقابت، قوانین عام حاكم بر تمامی آحاد سرمایه را بیرون میکشد و پروسه تولید ارزش اضافه را به مثابه رابطه ای میان كار و سرمایه در كل اقتصاد مورد تحلیل قرار میدهد. اما اقتصاد دان بورژوا، دقیقاً از دریچه چشمان سرمایه دار منفردی كه اسیر هرج و مرج عرصه رقابت است و به مثابه يك جزء به مابقی اجزاء این کلیت برخورد میکند، به تولید سرمایه داری می نگرد.

ماركسیسم میتواند سرمایه را به مثابه يك رابطه اجتماعی بشناسد، چرا كه از زاویه طبقه ای كه در چنگال این رابطه اجتماعی اسیر است و مورد استثمار قرار میگیرد به این واقعیت نظر میکند، و "علم" اقتصاد بورژوائی گریزی از این ندارد كه سرمایه را به اشیاء (پول، وسایل تولید و كالا) تنزل دهد، چرا كه بورژوای منفردی كه نقطه عزیمت این "علم" است، در عمل تنها در این اشكال با سرمایه مواجه است. پرولتاریا میتواند از ارزش اضافه سخن بگوید، اما بورژوازی تنها در این اشكال با سرمایه مواجه است. پرولتاریا میتواند از بحران ذاتی نظام سرمایه داری حرف بزند، اما بورژوازی ناگزیر است علل آنرا در حرکات ارادی سرمایه داران معین، سیاست های دولتهای معین، و بطور خلاصه در آرایش نامساعد اجزاء این نظام و نه در طبیعت آن، جستجو نماید.

دیدگاه سوسیالیست های خلقى ما نیز دقیقاً همان دیدگاه تئوریسین های اقتصادی بورژوازی است، یعنی همان زاویه نگرش يك سرمایه به بقیه سرمایه ها، يك جزء به مابقی اجزاء، در جامعه. نقد سوسیالیست های خلقى ما، كه بر مقولات و مفاهیم بورژوائی استوار است، نیز نمیتواند از محدوده نقدی بورژوائی

فرا تر رود. نقدی از زاویه یک سرمایه، یک بورژوا، به مابقی سرمایه‌ها، به دیگر اقشار بورژوازی: "صنعت مادر نساختند"، "انحصارات جلوی رشد سرمایه‌های متوسط را میگیرند"، "چرا در کشاورزی سرمایه گذاری نشده است"، بهره‌کشی خوب سازماندهی نشده"، "دیکتاتوری مانع رشد سرمایه‌داری ملی است"، "کالاهای بنجل تولید میشود"، "همه چیز از خارج وارد میشود"، ارزش اضافه‌ها نباید به خارج برده شوند"، و قس علیهذا، همه و همه احکام رایج در جنبش کمونیستی پوپولیسم زده ما است. احکامی که خصلت بورژوازی انتقاداتی که بر تولید سرمایه‌داری در ایران وارد میسازد، کاملاً آشکار است. انتقاد از سرمایه، از موضع سرمایه، دقیقاً همان موعظه خوانی خیرخواهانه است، و این تمام هنر پوپولیستها در تئوری بافیهای اقتصادی است.

۲- سرمایه‌داری را از دیدگاه "یک سرمایه"، و لذا چون "یک بورژوا"، دیدن و فهمیدن، مترادف است با سرمایه‌داری عصر امپریالیسم را دیدگاه سرمایه‌داری یک کشور معین دیدن و فهمیدن. از "علم" اقتصاد بورژوازی تا اتخاذ موضع "ناسیونالیسم اقتصادی" راه درازی نیست. اینجا، جهان امپریالیستی و مناسبات متقابل سرمایه‌ها در صحنه جهانی از زاویه یک سرمایه بومی معین، از دیدگاه سرمایه‌داری در یک کشور، مورد بررسی قرار میگیرد. همانطور که در مورد اول سرمایه‌داری نه از دیدگاه پرولتاریا، بلکه از دیدگاه یک بورژوازی منفرد مورد انتقاد قرار میگرفت، در این مورد نیز امپریالیسم از زاویه بورژوازی در بازار داخلی یک کشور به نقد کشیده میشود. در ایران، جائیکه بورژوازی (به معنای اخص کلمه) دست از آرمان "استقلال اقتصادی" کشیده است، پرچم پوسیده "ناسیونالیسم اقتصادی" توسط خرده بورژوازی برافراشته نگاهداشته میشود و ناسیونالیسم اقتصادی سوسیالیستهای خلقی ما دقیقاً بازتاب نفوذ و سلطه این تفکر خرده بورژوازی - نقد خرده بورژوازی از امپریالیسم - در جنبش کمونیستی ماست.

محور اصلی نقد خرده بورژوازی امپریالیسم - که کائوتسکی نماینده فعال آن بود - جدا کردن امپریالیسم از سرمایه‌داری و تبدیل آن به یک سیاست، و یا تقیصه، خارجی‌تحمیلی به سرمایه‌داری است. سیاستی که ذاتی سرمایه‌داری نیست، بلکه توسط انحصارات بر آن تحمیل میشود. این دیدگاه در عمل و در تحلیل نهائی به تطهیر سرمایه‌داری می انجامد، چرا که کاسه و کوزه تمامی عواقب مشقت بار استثمار و ستم در این نظام، بر سر "امپریالیسم" - این "سیاست غلط و نابجا"، این عامل خارجی ناخواسته و تحمیلی - شکسته میشود. این همان مفهومی است که پوپولیسم بطور اعم با ناسیونالیسم خرده بورژوازی در کشور تحت سلطه، بطور اخص، تلفیق میگردد و پیوند میخورد، و نظریه سرمایه‌داری (و بورژوازی (ملی و مستقل و معصوم متولد میشود. تمامی استدلالات و اظهار نظرهای سوسیالیستهای خلقی ما در اساس همان است که کائوتسکیسم در مقابل نقد لنینی از امپریالیسم قرار میدهد: "مشقات کارگران و زحمتکشان ایران، نه از سرمایه‌داری ایران، بلکه از "وابستگی" آن به امپریالیسم ناشی میشود"، "بورژوازی ملی، برخلاف بورژوازی انحصاری، نه بر فقر توده‌ها و نه بر خفقان آنها متکی نخواهد بود"، "دیکتاتوری و ارتجاع سیاسی در کشور با قطع وابستگی از میان می‌رود"، "بحران اقتصادی، ناموزنی صنعتی، بیکاری، انکاء یکجانبه بر نفت و فقدان خودکفائی کشاورزی همه و همه ریشه در وابستگی دارد" و...

امپریالیسم در این دیدگاه شیطان بزرگی است که گوهر والای سرمایه‌داری ایران را به فساد میکشاند و به حزیض کنونی سرازیرش میکند. و پوپولیستها، نسل اندر نسل، پیامبرانی هستند که برای پالایش این سرمایه‌داری و تزکیه آن نازل میگرددند. این آوای مرده بورژوازی است که میکوشد پرولتاریا را به بهشت خیالی خود، جائیکه از تمرکز سرمایه، ورشکستگی و انحصار خبری نیست، بکشاند، و پوپولیسم پژواک این آوا

در کردورهای جنبش کمونیستی است. مادام که روشنفکران انقلابی پرولتاریا نتوانند با اتکاء بر نقد لنینی امپریالیسم، این بقایای متعفن پرودونیسیم و کائوتسکیسم را از صفوف خود بزدایند، ریشه های تئوریک اپورتونیسیم حاکم بر جنبش کمونیستی خشک نخواهد شد، و جنبش بر بنیاد برنامه و تاکتیک لنینی استوار نخواهد گشت. در این میان بی شک باید بر اهمیت آموختن دقیق نقد مارکسیستی تولید سرمایه داری تاکید کرد. وجه معرفتی مبارزه ایدئولوژیک بر علیه اپورتونیسیم، با توجه به خصلت خود بخودی این انحراف اساسی جنبش کمونیستی، از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است. امروز جای خالی آموزش های بنیادی کاپیتال در جنبش کمونیستی ما به وضوح احساس میشود. تنها با اتکاء بر این آموزش ها میتوان تئوری های اقتصادی بی محتوا، فضل فروشانه و توخالی پوپولیستها را افشا نمود و به سلطه تفکر بورژوائی بر جنبش کمونیستی ایران پایان بخشید.

...

"سوسیالیسم" به عام ترین معنای خود نقد تولید سرمایه داری و استثمار در این نظام است. لیکن این نقد تا پیدایش سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس از دیدگاهی بورژوائی و ناگزیر بگونه ای تخیلی صورت میپذیرفت. سوسیالیسم تخیلی و ابتدائی تنها میتوانست تصویری عام و آرمانی از جامعه ایده آل خود بدست بدهد، و صرفنظر از اینکه در این تصویر عام از آرمانهای مساوات طلبانه خرده بورژوائی، یعنی از آرمان خرده بورژوا کردن همه مردم فراتر نمیرفت. قادر نبود آن نیروی اجتماعی حی و حاضر را که قادر است جامعه سوسیالیستی را بوجود آورد تعریف و مشخص کند.

سرمایه داری علمی مارکس و انگلس، بر مبنای نقد علمی تناقضات جامعه سرمایه داری، اجتناب ناپذیری سوسیالیسم را اثبات نمود و از آن مهمتر دستیابی به سوسیالیسم را، به مثابه نظامی بری از استثمار و ستم طبقاتی، به مبارزه طبقاتی یک طبقه معین، یعنی پرولتاریا، مرتبط ساخت.

مارکسیسم به روشنی نشان داد که بر زمینه بحران مرگبار جامعه سرمایه داری، پرولتاریای آگاه بر منافع طبقاتی و متشکل در حزب سیاسی مستقل خویش میتواند و باید طومار حیات این نظام را در هم پیچد. مارکسیسم به روشنی نشان داد که شرط لازم ایجاد جامعه سوسیالیستی قبل از هر چیز درهم کوبیدن ماشین حکومتی بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. مارکسیسم انقلابی رابطه صریح و روشنی میان مبارزه برای رفرم و اصلاحات برقرار ساخت، ایجاد شرایط دموکراتیک را به مثابه ایجاد پایگاه عملیاتی برای پرولتاریا، و تحمیل امتیازات و اصلاحات بر بورژوازی را نتیجه تبعی مبارزه انقلابی اعلام نمود. و بر این مبنی مارکسیسم انقلابی نظریات صریح و جامعی در مورد چگونگی برخورد پرولتاریا به دیگر اقشاری که برای آرمانهای دموکراتیک مبارزه میکنند، و اصول و احکامی که این رابطه میان پرولتاریا و اقشار انقلابی غیر پرولتر را محدود، مقید و مشروط میکنند، ارائه داده است. حفظ استقلال پرولتاریا و تثبیت هژمونی او در مبارزات دموکراتیک تا آنجا که این مبارزات هنوز برای پرولتاریا امری مهم تلقی میشوند - اساس برخورد مارکسیستی - لنینیستی به متحدین پرولتاریا است.

سوسیالیسم خلقی ایران با تأیید لفظی احکام پایه ای مارکسیسم انقلابی در تمام زمینه های فوق و طفره رفتن از تمامی آنها در عمل، مشخص میشود.

در وهله اول باید توجه داشت که سوسیالیسم خلقی ایران خود نه بازتاب اعتراض پرولتاریای تحت استثمار در نظام سرمایه داری ایران، بلکه انعکاس اعتراضاتی است که در طول قرن بیستم بر علیه حاکمیت امپریالیسم انگلستان و آمریکا بر ایران، برخاسته است. مبنای تاریخی و مادی سوسیالیسم خلقی ایران نه

مبارزه یک طبقه معین - پرولتاریا - بلکه مبارزات ملی و دموکراتیک در ایران بوده است. سوسیالیسم خلقی لافافه ای برای دموکراتیسم خرده بورژوازی است، لافافه ای که موفقیت عظیم جنبش کمونیستی جهانی در رهبری مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی بر دموکراتهای خرده بورژوا و دموکراتیسم خرده بورژوازی بطور کلی تحمیل میکند. بدیهی است که "سوسیالیسم" به مثابه لافافه دموکراتیسم خرده بورژوازی، ناگزیر از طرف سوسیالیست های خلقی (دموکراتهای خرده بورژوا در جنبش کمونیستی) تنها در لفظ میتواند تأیید گردد و هر آنجا که صرف این تأکید در لفظ پای احکام اساسی مارکسیسم و منافع طبقاتی مستقل پرولتاریای ایران را به میان میکشد، سوسیالیستهای خلقی با تحریف این احکام و پرده پوشی از این منافع در عمل به مانعی بر سر راه جنبش واقعا سوسیالیستی و مارکسیسم انقلابی بدل میگرددند. باین ترتیب در شرایطی که پوپولیسم حاکم بر جنبش کمونیستی ایران بگونه ای خودبخودی به بقاء خود ادامه میدهد و توان آنرا ندارد تا علنا احکام پایه ای مارکسیسم - لنینیسم را بزیر سوال کشد، نقض عملی این احکام باید در لابلای سطور نوشته ها و سیاستهای بخش وسیعی از جنبش کمونیستی جستجو شود. رئوس کلی انحرافات پوپولیستی حاکم بر جنبش کمونیستی از نظر سیاسی عبارتند از:

۱- تبدیل سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا به آرمانهایی تخیلی و جایگزینی با "جمهوری دموکراتیک خلق" به مثابه هدف واقعی و نهائی جنبش کمونیستی. سوسیالیسم خلقی ایران دیکتاتوری پرولتاریا را در لفظ میپذیرد، لیکن در عمل و تلویحا آنرا غیر ضروری اعلام میکند. "حاکمیت خلق"، "جمهوری دموکراتیک خلق" و غیره آنچنان نظام سیاسی ای ترسیم میشود که گویا وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را بر عهده گیرد. در "جمهوری دموکراتیک خلق" به زعم سوسیالیستهای خلقی ما، فقر و استثمار نابود میشود، بیکاری ریشه کن میگردد، برابری زن و مرد حاصل میشود... و این اواخر از قرار معلوم حتی بورژوازی و سرمایه داری نیز منهدم میگرددند. جمهوری دموکراتیک خلق در نزد سوسیالیستهای خلقی ایران نه به مثابه دورانی پرتناقض که تنها میتواند و باید مبارزه برای سوسیالیسم را تسهیل نماید، بلکه بعنوان هدف نهائی و چاره تمامی مصائب و مشکلات پرولتاریا در نظر گرفته میشود.

۲ - اگر هدف تنزل کند، مبارزه برای آن نمیتواند تنزل نکند. لذا سوسیالیستهای خلقی ایران مبارزه برای نابودی سرمایه داری و فقر و استثمار را بیکباره از مبارزه یک طبقه معین جدا کرده و بجای آن نیروی مشخص اجتماعی که قادر به ایجاد جامعه نوین سوسیالیستی است، یعنی بجای پرولتاریا، تمام خلق را می نشانند. ظاهر مساله این است که سوسیالیست های خلقی تمام خلق را در جبهه مبارزه برای سوسیالیسم قلمداد میکنند، اما واقعیت امر اینست که مبارزه واقعی پرولتاریا برای سوسیالیسم، به مبارزه برای دموکراسی خرده بورژوازی تنزل یافته است. باین ترتیب سونوشتی که سوسیالیستهای خلقی ایران برای جنبش کمونیستی و جنبش انقلابی رقم میزنند، شکست در هر دو جبهه مبارزات دموکراتیک و سوسیالیستی است، چرا که مارکسیسم انقلابی بما می آموزد که تا مبارزات دموکراتیک به رهبری پرولتاریای سوسیالیست، متکی بر استقلال سیاسی - تشکیلاتی و تعریف روشن و دقیق هدف نهائی، و بر مبنای تثبیت هژمونی او بر جنبش دموکراتیک، صورت نپذیرد، راهی به پیروزی نخواهد داشت، و با شکست این مبارزات، مبارزه برای سوسیالیسم نیز که نیازمند این "پایگاه عملیاتی" و این پیش شرط های حیاتی است به شکست کشیده خواهد شد.

۳ - نفی هدف نهائی (سوسیالیسم) و نفی ضرورت استقلال و هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک نمی تواند به نفی عملی ضرورت حزب سیاسی مستقل پرولتاریا منجر نگردد. مبارزه برای ایجاد حزب، حزبی

که تنها می‌تواند و باید بر موضعی لنینی استوار باشد، در نزد سوسیالیست های خلقی ایران، به مبارزه برای آن چنان سازمان سیاسی ای کاهش می یابد که قادر باشد "شکافها را پر کند" و منافع تمامی اقشار خلقی را نمایندگی نماید. سوسیالیسم خلقی حزب را نه نتیجه پروسه دستیابی به اصول برنامه و تاکتیک لنینی و پیوند سوسیالیسم علمی با جنبش مستقل پرولتاریا، بلکه حاصل "پروسه وحدت"، پروسه ای که از فراز اپورتونیزم حاکم بر جنبش کمونیستی به اغماض ببرد و "سازمانهای موجود" را وحدت بخشد، تعریف میکند. شک نیست که در شرایط نفوذ عمیق خط مشی و دیدگاههای خرده بورژوازی در جنبش کمونیستی، چنین تلقی ای از پروسه ایجاد حزب، تنها میتواند بر مقدم داشتن مقوله "خلق" بر "پرولتاریا" متکی باشد. اگر انسجام احکام مارکسیسم انقلابی مانع از آن است که سوسیالیست های خلقی علنا ایجاد حزب چند طبقه و یا جبهه واحد را به مثابه هدف تشکیلاتی واقعی خود اعلام کنند، بهررو اینان در عمل به پرداختن به چنان برنامه و سیاستهایی سوق داده میشوند که در واقعیت امر منافع تمامی اقشار خلقی را به یکسان در برگیرد و منعکس کند. لاقیدی در مبارزه برای طرد اپورتونیزم، طفره رفتن از مرزبندی و اعلام مواضع صریح و روشن بر سر مقولات برنامه ای و بی تفاوتی نسبت به ضرورت مبارزه پیگیر برای دستیابی به یک برنامه روشن لنینی، تابع کردن مبارزه برای وحدت صفوف جنبش کارگری به معامله برای منزوی نشدن از خرده بورژوازی و دموکرات و... آن خصوصیات بارز سوسیالیست های خلقی ما است که از هم اکنون چند و چون "حزبی" را که برای دستیابی به آن تلاش میکنند بر ملا میسازد.

۴ - و بالاخره نمی توان از سوسیالیسم خلقی ایران سخن گفت بی آنکه به سکتاریسم سازمانی حاکم بر جنبش کمونیستی اشاره کرد. این سکتاریسم از خلق و خوی رهبران گروهها و سازمانهای جنبش کمونیستی ناشی نمی شود، بلکه مستقیما به حاکمیت پوپولیسم بر این جنبش ارتباط دارد. سوسیالیست خلقی که فاصله و مرز میان پرولتاریای سوسیالیست و خرده بورژوازی دموکرات را از میان برداشته است، نمی تواند در همان حال بر ضرورت ایجاد انسجام و وحدت در صفوف پرولتاریا صحه گذارد. اگر مرز میان جنبش کمونیستی و دموکراسی خرده بورژوازی در برنامه و تاکتیک محو و مخدوش گردد، اگر ضرورت استقلال پرولتاریا در تئوری و عمل انکار شود، آنگاه بدیهی است که مبارزه ای صادقانه و پیگیر برای وحدت بخشیدن به تمام نیروهایی که بدو می باید مرز خود را با دموکراتیسم خرده بورژوازی روشن کنند، و برای دستیابی و اتخاذ برنامه و تاکتیک پرولتری بیکدیگر نزدیک گردند، در کار نخواهد بود. معامله و مماشات با سران ناپیگیر دموکراتیسم خرده بورژوازی بمنظور زمینه سازی برای تشکیل "جبهه خلق" از یکسو و رقابت سازمانی برای احراز "مقام نمایندگی پرولتاریا در این جبهه" از سوی دیگر، اساس تفکر تشکیلاتی سوسیالیسم خلقی است. از اینروست که مبینیم که چگونه گروههای کمونیستی آلوده به انحراف پوپولیسم، با گشاده روئی وافر به استقبال حمایت بی قید و شرط از مجاهدین خلق در انتخابات، تبلیغات و غیره میروند و در همان حال حتی از ذکر نام یکدیگر در ارگان های خود، از ارائه طرحهایی برای اتحاد عمل مشخص میان خود، از برسمیت شناختن دستاوردهای تئوریک سیاسی و تشکیلاتی یکدیگر و ... هراس دارند. عشق به "خلق" در نزد اینان چنان عمیق است که حتی به قیمت دست شستن از منافع مستقل پرولتاریا "وحدت" صفوف آنرا حفظ میکنند، و توجهشان به منافع مستقل پرولتاریا آنقدر سطحی و نازل، که روزی هزار بار تحت الشعاع اهداف سازمانی خود قرارش میدهند.

سوم آبان ۱۳۵۹، ۲۵ اکتبر ۱۹۸۰

بسوی سوسیالیسم (ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست) - شماره ۳

نامه سر گشاده به

کادرها، اعضا و هواداران انقلابی "سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر"

رفقا!

جنگ ایران و عراق بی تردید نقطه عطفی در سیر تکامل جریان اپورتونیستی مسلط بر سازمان رزمندگان بشمار میرود. تجاوز بیگانگان به "سرزمین مقدس میهن"، تاب و تحمل از کسانی که راه و رسمی جز این نداشته اند که ناسیونالیسم بورژوازی را در اقتصاد و سیاست بجای مارکسیسم انقلابی و بنام آن بخورد پرولتاریای ایران دهند، می رباید و سازمان رزمندگان، که سکان حرکت خود را به اینچنین جریانی سپرده است، ناگزیر آشکارا به سوسیال شوینیس - سوسیالیسم در حرف و میهن پرستی بورژوازی در عمل - در می غلظد. اینک دیگر تمایل منحوس بورژوازی از لابلای الفاظ عاریه شبه مارکسیستی و رجزخوانی های پوپولیستی بیرون میخزد، بزبان می آید و بنام خود، با آرمانهای خود و به شیوه خود سخن میگوید: "کارگران باید از حکومت بورژوازی ضد امپریالیستی جمهوری اسلامی با خون خویش به دفاع برخیزند!" این پیام امروزمین سازمان رزمندگان است. کدام سابقه و "سنت" تاریخی، کدام لفظ و عبارت و شعار مقدس کارگری، کدام داعیه "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" می تواند ماهیت بورژوازی و اپورتونیستی چنین پیامی را پرده پوشی کند. امروز دیگر آشکار شده است که خط مشی مسلط بر سازمان رزمندگان تا ادامه منطقی و غائی مواضع و تفکر خویش، تا منجلا ب سقوط کامل به دامان بورژوازی، چند قدمی بیشتر فاصله ندارد. آیا کسی هست که سیر تکوین و تکامل اپورتونیسم در سازمان چریکهای فدائی خلق را شهادت داده باشد و چنین آینده محتومی را برای جریان مسلط بر رزمندگان ترسیم نکند؟

رویگردانی صریح سازمان رزمندگان از مارکسیسم انقلابی و آشکار شدن سلطه اپورتونیسم بر آن، امری قابل انتظار، اما از نقطه نظر منافع پرولتاریای ایران نگران کننده و تاسف بار است. قابل انتظار بود، زیرا خط اپورتونیستی حاکم بر رزمندگان، بیش از این نیز بکرات لاقیدی خود را به تئوری مارکسیسم انقلابی به ثبوت رسانیده بود؛ عبارت پردازی ها، معلق گویی ها و لفاظی های تکبرآمیز و سراپا التقاطی و خرده بورژوازی را بر جای تحلیل روشن از انقلاب حاضر و وظایف پرولتاریا و کمونیستها در آن نشانیده بود و رادیکالیسم پوپولیستی متکی بر شور و شوق انقلابی ماوراء طبقاتی را جایگزین مارکسیسم لنینیسم و تبلور روشن آن در برنامه و اصول تاکتیک لنینی نموده بود. قابل انتظار بود، زیرا خط حاکم بر رزمندگان عجز کامل خود را از درک قوانین حرکت زیربنای اقتصادی سرمایه داری ایران در متون تئوریک و جدلی مختلف بوضوح آشکار ساخته بود. سازمان رزمندگان کوشیده بود تا به "قطب چپ" جنبش م. ل بدل شود، بی آنکه ملزومات پایه ای تحقق چنین هدفی را در خود جمع داشته باشد و یا حتی آن را بشناسد. نقطه اتکاء رزمندگان در این تلاش، "رادیکالیسمی" بود که نه از تئوری، برنامه و نیازهای مبارزاتی "رادیکالترین" طبقه عصر حاضر، پرولتاریا، بلکه از ذهنیتی خرده بورژوازی مایه می گرفت. ما به سهم خود کوشیدیم تا به صف سایر نیروهای جنبش کمونیستی در مبارزه با رویزیونیسم جنبینی رزمندگان بپیوندیم، اما بر خورد رزمندگان بمبارزه ایدئولوژیک نیز، مهر منحوس خرده بورژوازی را بر چهره داشت. رزمندگان، رزمندگانی که از پاسخگویی به بنیادی ترین مسائل انقلاب حاضر طفره رفته بود، رزمندگانی که مکان تئوری را در مبارزه انقلابی پرولتاریا نمی شناخت و لذا آن را به وسیله ای حقیر در خدمت توفیقات تشکیلاتی تنزل داده بود، دفعتا، با این ادعاهای خرده بورژوازمآبانه که گویا به تصدیق دوست و دشمن ابهامی در زمینه معضلات

تئوریک جنبش کمونیستی بر جای نگذاشته است، ارگان تئوریک خود را تعطیل نمود.

رفقا!

سوسیال شوینیسیم امروزی رزمندگان و یا اگر بخواهیم آنرا بنام واقعی اش بخوانیم همسوئی رزمندگان با منافع و سیاست بورژوازی، یک اشتباه تاکتیکی نیست. لغزشی فکر نشده و قابل اغماض و رفع و رجوع از سوی این یا آن رفیق نیست، صاعقه ای نیست که تصادفا درختی پر بار و استوار را خاکستر کرده باشد، چنین نیز نباید قلمداد شود. تاکتیک بورژوائی رزمندگان، ادامه منطقی و طبیعی انحرافات بنیادی خط حاکم بر سازمان در زمینه تئوری، برنامه و اصول تاکتیک است، و آنچه امروز این انحرافات را تجلی آشکار میبخشد صرفا وقوع تغییر ناگهانی در اوضاع سیاسی است. عدم درک مناسبات تولید سرمایه داری در عصر امپریالیسم در کشور تحت سلطه، عدم درک انقلاب دموکراتیک بمثابه پیش شرط حرکت نهائی پرولتاریا بسوی سوسیالیسم، خلط کردن اهداف و برنامه حداقل و حداکثر پرولتاریا و کاهش دادن سوسیالیسم به سرمایه داری "مستقل" دولتی، انحراف از تئوری لنینی دولت، عدم درک مقوله هژمونی پرولتاریا در جنبش دموکراتیک، عجز از درک مبانی بنیادی وحدت م. ل. ها، زیر پا گذاشتن ابتدائی ترین موازین و فراموش کردن اهداف و شیوه های مبارزه ایدئولوژیک لنینی و... اینهاست زمینه های "تاریخی" سقوط قابل انتظار رزمندگان به ورطه اپورتونیسیم آشکار، و اینرا نه فقط ما، بلکه هر رفیق "رزمنده" که به سازمان خویش از ورای عینک "انس و عاطفه" ننگرد، میتواند دریابد و روی سخن ما نیز با آن رفقائی است که هم اکنون اینرا دریافته اند.

اما در غلطیدن رزمندگان به سوسیال شوینیسیم امری نگران کننده و بسیار اسف بار نیز هست. زیرا امروز با سلطه مشی اپورتونیستی بر سازمانی مواجهیم که بدلیل بروز خارجی و تبلیغات "رادیکال" اش در ابتدای دوره جدید فعالیت خود، بسیاری از صادقترین و فعالترین کادرها و نیروهای کمونیست را، که آنقدر انقلابی بودند تا از حاکمیت مستمر خط مشی راست بر جنبش م. ل. به تنگ آیند اما آنقدر به مبانی تئوریک م. ل. بها نمیدادند تا کمونیسم را از "رادیکالیسم" متمایز کنند، بخود جلب نموده است. این واقعیتی است که از مسلط شدن تئوری و سیاست بورژوائی بر سازمان رزمندگان دورنمائی بس اسف بار ترسیم میکند. اسف بار و تکان دهنده تر از برافراشته شدن پرچم سفید کار ۹۵. اینجا دقیقا آن مبارزینی که کوشیده بودند و امید داشتند تا با پیوستن به رزمندگان خط فاصلی قاطع میان خود و اپورتونیسیم حاکم بر جنبش م. ل. ترسیم کنند، مورد هجوم بورژوازی قرار گرفته اند و میروند تا در صورت کوتاهی و ناپیگیری در مبارزه هرچه گسترده تر، سریع تر و قاطعانه تر با جریان مسلط، سنگر تشکیلاتی خویش را از کف بگذارند. و توجه به این واقعیت است که ما را بر آن میدارد تا از جنبه "قابل پیش بینی" و "آموزنده" سقوط رزمندگان فراتر رویم و به وظایف عملی ای که همه ما و بالخصوص شما رفقای رزمنده در قبال آن، بر عهده داریم بپردازیم.

رفقا!

اپورتونیسیم در یورشهای پایی و متعدّدش به جنبش کمونیستی جوان ایران و دستاوردهای معدود آن در تئوری، و تاکتیک و تشکیلات، آنچنان با فراغت بال عمل کرده است که گوئی گرگی است که گله گوسفندان بی شبان را می نوردد. احکام رویونیستی، سیاستهای خرده بورژوائی و تاکتیک های آشکارا اپورتونیستی آنچنان با اطمینان خاطر در سطح جنبش کارگری و کمونیستی طرح و تبلیغ میشوند که گوئی خیانت به پرولتاریا را کیفری نیست. این سکوت برده وار، این بی تفاوتی ملهم از علقه های خرده بورژوائی

سازمانی، این کوتاه اندیشی و ساده لوحی - که از فقدان درک عمیق از وظایفی که تاریخ انقلاب سوسیالیستی جهانی بر عهده این نسل از کمونیستهای ایران نهاده است، نشأت میگیرد - و این آماتوریزم در مبارزه ایدئولوژیک، دیگر باید که درهم شکسته شود. اپورتونیزم دیگر نمیتواند و نباید که بی تاوان و بی کفر بماند. دیگر نمیتوان و نباید اجازه داد که هر "تازه توده ای" بی هراس از مشت محکم لنینیستها بر دهانش، بی هراس از رسوائی ابدی در نزد پرولتاریای انقلابی، دست در انبان ثئوری و تاکتیک بورژوائی کند و هر آنچه میخواهد بیرون کشد و بخورد پرولتاریا دهد. اگر لنین و بلشویکها ثابته ای به پلخائف ها و کائوتسکی ها فرصت دادند، اگر ذره ای بر اینان صبر کردند، ما نیز مجازیم که در مقابل مقلدان و رهروان امروزی شان مدارا و مماشات کنیم.

رفقا!

اگر یک لحظه ببیندیشید که انقلابی با این وسعت هر روز رخ نمیدهد، اگر ببیندیشید که تاریخ تا ابد بما فرصت نمیدهد، اگر ببیندیشید که پرولتاریای ایران در تمامی طول تاریخ مبارزات خود اینچنین به ایجاد حزب طبقاتی خویش نزدیک نبوده است و اگر ببیندیشید که نقشی که پرولتاریای روسیه در اوایل قرن حاضر بر عهده داشت اینک بر شانه های پرولتاریای ایران سنگینی میکند، آنگاه در خواهید یافت که فاصله جنبش کمونیستی ما تا بلشویسم با چه سرعتی و در چه مدت کوتاهی می باید طی شود، در خواهید یافت که معنا و ارزش واقعی کوچکترین دستاوردها و سنگرهای پرولتری کدامند، در خواهید یافت که کوچکترین مماشات با اپورتونیزم با چه عقب نشینی عظیم تاریخی ای در مقابل بورژوازی مترادف است. و بالاخره در خواهید یافت که حرکت قاطعانه شما، به مثابه انسانهایی معین در یک مقطع معین تاریخ جنبش کمونیستی ما، تا چه حد میتواند مبرم و تعیین کننده باشد. جریان مارکسیسم انقلابی در کشور ما، به مثابه یک کلیت، بی شک مسئولیت خطیری در مقابل یورش جدید اپورتونیزم و سلطه آن بر سازمان رزمندگان بر عهده دارد. اما در این میان وظیفه شما رفقای که تا به امروز کوشیده اید تا از درون تشکیلات رزمندگان برای سوسیالیسم بجنگید، به مراتب خطیرتر است، زیرا اولاً این تشکیلات شما است که امروز مستقیماً مورد هجوم قرار گرفته است و ثانیاً، هر مبارزه ای با اپورتونیزم رزمندگان که از خارج این سازمان صورت پذیرد، بی آنکه بتواند بر حرکت شما پویندگان راه مارکسیسم انقلابی در درون این سازمان متکی گردد و بی آنکه بتواند پیشروی شما را، به مثابه نیروی تحول بخش در درون سازمان رزمندگان تسهیل و تسریع نماید، ناگزیر از مواجهه با موانع و اشکالات بسیار خواهد بود.

اما شما چگونه می توانید از عهده مسئولیت خطیر امروز خود برآئید؟

به اعتقاد ما شرط اول و تعیین کننده آنست که مبارزه با اپورتونیزم مسلط بر سازمان خود را با سرعت و قاطعیت از محدوده "سازمان" بیرون کشیده و علناً در سطح جنبش کمونیستی طرح کنید، این اولین و مهمترین قدم در راه طرد اپورتونیزم از سازمان رزمندگان است. فراموش نکنیم که مقابله مارکسیسم با اپورتونیزم یک امر "خانگی" و "درون سازمانی" نیست، اپورتونیزم کنونی مسلط بر رزمندگان امری نیست که بتواند در محدوده "چهار دیواری" تشکیلات رزمندگان و بر مبنای موازین و ضوابط انتشارات و مباحثات درون سازمانی حل و فصل شود. هر تلاش در جهت محصور کردن این مبارزه در چهارچوب تشکیلاتی رزمندگان خود تلاشی اپورتونیستی است، تلاشی است برای جدا نگاهداشتن مارکسیسم انقلابی در درون رزمندگان از بستر عمومی آن در سطح کل جنبش کمونیستی. آیا آنان که امروز مشی اپورتونیستی را در درون سازمان رزمندگان نمایندگی می کنند خود بر خارج سازمان، بر رویونیسم و اپورتونیزم، از

برنشتین تا کبانوری تکیه زده اند؟ آیا اینان امروز در انزوا از "فدائی اکثریت" و در تحلیل نهائی جدا از بستر عمومی جریان شوینیس بورژوائی در سطح جامعه، به مارکسیسم انقلابی یورش آورده اند؟ اگر نه، مارکسیسم انقلابی در درون رزمندگان نیز نباید قالب و ظاهر یک جنگ خانگی را بپذیرد، علنی کردن مبارزه ایدئولوژیک درون رزمندگان یک خواست بر حق پرولتاریا است.

مبارزه ایدئولوژیک را علنی کنید تا بتوانید آگاهانه و فعالانه و آشکارا بر تمامی دستاوردهای جنبش کمونیستی در مبارزه با اپورتونیسیم، اعم از درون سازمانی و برون سازمانی، تکیه کنید. مبارزه ایدئولوژیک را علنی کنید تا پرولتاریا بتواند آنان را که "رزمندگان" را برای تبدیل او به عمله و اکره استثمار، ستم و جنگ بورژوائی میخوانند، از آنان که رزمندگان و هر سازمان م. ل. دیگر را ابزار حرکت او بسوی سوسیالیسم میدانند تمیز دهد. مبارزه ایدئولوژیک را علنی کنید تا جنبش واقعی کمونیستی بتواند از تمامی جهات شما را در یورش به اپورتونیسیم و طرد آن از سازمان رزمندگان یاری رساند. اینجا شما باید مفهوم واقعی "تعهد به تشکیلات" را برای پرولتاریا معنی کنید. آیا باید "حرمت" تشکیلات را، حتی آنجا که بورژوازی نام آن، ارگان آن و اعتبار آن را ببازی گرفته است حفظ کنیم، یا برای حفظ نام، ارگان و اعتبار آن برای پرولتاریا، بورژوازی را، حتی آنجا که در تشکیلات ما ظهور کرده است رسوا سازیم؟

پرولتاریا بی شک هرگونه "آبروداری سازمانی" و تلاش در "رفع و رجوع" مسائل بطرق ریش سفیدانه در درون تشکیلات را از جانب شما تسلیم به اپورتونیسیم تشکیلاتی، که سلاح همیشگی بورژوازی است، خواهد نامید و دلائل شکست محتومشان را، در اینصورت، در همین امر و فقط در همین امر جستجو خواهد کرد. امروز خواست محدود ماندن مبارزه مارکسیسم و اپورتونیسیم در رزمندگان به درون رزمندگان چیزی جز اپورتونیسیم تشکیلاتی نیست؛ اپورتونیسیمی که زائده همیشگی و ضامن بقای اپورتونیسیم سیاسی است. مبارزه با اپورتونیسیم سیاسی و در کنار مصالحه با اپورتونیسیم تشکیلاتی، راهی جز به شکست نمی برد. "تعهدات تشکیلاتی"، آنجا که معنائی جز دو شقه کردن مارکسیسم انقلابی "درون و بیرون سازمان" ندارد، مقوله ای ضد مارکسیستی است، و شرایط ویژه امروز شما این فرصت را نیز بدست داده است تا این تلقی خرده بورژوائی از "تعهد تشکیلاتی" را کنار افکنیم و محتوای واقعی آن، یعنی سکتاریسم را، دقیقاً در مقطعی که جریان اپورتونیسیتی شدیداً محتاج اتکاء به آن است، افشا و طرد کنیم.

رفقا!

برخورد با اپورتونیسیم مسلط بر سازمان رزمندگان باید به سرعت و قاطعیت صورت پذیرد، چرا که بهمان درجه که رشد آفت اپورتونیسیم در سازمان رزمندگان، به شما در امر مبارزه با آن نقشی حساس میبخشد، بهمان درجه نیز مسامحه و "سیاست گام به گام" از جانب شما، از طرف پرولتاریا با قاطعیت تمام محکوم خواهد شد. در شرایطی که ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی میروود تا صفوف خود را فشرده سازد، در شرایطی که در غیاب یک جنبش منسجم م. ل. متکی بر مشی تاکتیکی لنینی و سیاست واحد تبلیغاتی کمونیستی، بحران اقتصادی و سیاسی میروود تا توده های وسیع کارگر و زحمتکش را به استقبال از "آلترناتیوی" سوق دهد که خود دو سال قبل در سیر مبارزه برای دموکراتیسم پرولتری، با بختیار به زباله دانش افکنده بودند، در شرایطی که اوضاع عینی جامعه زمینه را برای پربارترین آموزشهای انقلابی پرولتاریا فراهم ساخته است، و بالاخره در شرایطی که دو راهی "یا تمام شکست یا تمام پیروزی" بیش از پیش و بسرعت در پیشروی صفوف پرولتاریای انقلابی گسترده میشود، هیچکس، نه پرولتاریا، نه تاریخ و نه سوسیالیسم فرصت آنرا

ندارد و نمیدهد که "بحران رزمندگان" با هدف "تغییر" رزمندگان از طریق دیپلوماسی درونی، میانجیگریها، ریش سفیدی و چانه زدن حل و فصل شود - جز اینکه به نفع اپورتونیسیم چنین شود- باید با یک ضربت و برای اولین بار در تاریخ جنبش کمونیستی ما با قاطعیت، رزمندگان را از چنگال رویزیونیسم و اپورتونیسیم بیرون کشید. یا این تصمیم را بپذیرید و یا هرگز فرصت نخواهید یافت که تصمیمی تعیین کننده بپذیرید.

رفقا!

با اپورتونیسیم معامله و مصالحه نکنید! اجازه ندهید که اپورتونیسیم مسلط بر سازمان تان قدم به قدم در لفظ و به شیوه ای تلویحی از مواضع خود "دست بکشد" و دوباره به لباس "چپ" در آید. در این صورت این شما نیستید که پیروز شده اید، بلکه به عکس، این اپورتونیسیم است که با توسل به سیاست گام به گام شما را در خود تحلیل برده و به سازش کشیده است. بیاد بیاورید که "اکثریتی های امروز" نیز در سیر حرکت مداوم و بی تزلزل خویش بسوی حزب توده، هر چند گاه برای آرام نگاهداشتن توده های سازمانی خود، "قاطعانه" در لفظ با این حزب مرز بندی میکردند و چه محق بودند توده ای ها وقتی مینوشتند "ما نمیدانیم چرا هر قدر سازمان چریکهای فدائی خلق به ما نزدیکتر میشوند بیشتر بما فحش میدهد!" انحراف را ذره ذره به جنبش کمونیستی تزریق کردن و با بلند شدن فریاد پرولتاریا فقط از بابت آخرین ذره پوزش طلبیدن و "صلح کردن" یک تخصص و عادت اپورتونیستهای ما شده است. راه را خود ما، با مماشات، بر این شارلاتانیسم گشوده ایم و امروز نیز فقط خود ما، و با قاطعیت، میتوانیم آن را سد کنیم. بیاید هر که را که میخواهد حرفش را پس بگیرد و عوض کند ناچار کنیم علنا و در پیشگاه جنبش کارگری و کمونیستی چنین کند. آنانکه مدعی تصحیح مشی انحرافی خویش اند، باید پیشاروی پرولتاریای انقلابی اشتباه خویش را بپذیرند، علل و موقعیتی را که این اشتباه زائیده آنست تحلیل کنند، و وسائل و شیوه های رفع این اشتباه را توضیح و ارائه دهند. این اساس انتقاد از خود لنینی است که جنبش کمونیستی تا کنون حتی در یک مورد، در سراسر این سیر پر نوسان، بر احدی واجب نشمرده و تحمیل نکرده است. رفقا، بیائید قاطعانه راه را بر بند بازیها و شعبده بازیهای حقیری که دو سال است جنبش کمونیستی ما را اسیر و مضحکه خویش ساخته است و از تثبیت حتی یک دستاورد، یک سنت و یک درک بنیادی تئوریک و تاکتیکی محروم نموده است، ببندیم، و مطمئن باشیم که با فشاری بر این مساله، هیچ چیز جز آخرین شائبه های خرده بورژوائی خود نداریم که از دست بدهیم.

رفقا تنها مبارزه قاطع و علنی بر علیه اپورتونیسیم حاکم بر سازمان رزمندگان میتواند این تشکیلات را در خدمت پرولتاریا قرار دهد. هر لحظه تعلل در رویارویی آشکار با اپورتونیسیم، هر ثانیه مدارا با آن از هراس از کف رفتن "حرمت، اعتبار و یکپارچگی" تشکیلات، ثمری جز فرصت دادن به جریان اپورتونیستی مسلط برای منزوی کردن مارکسیسم انقلابی در درون رزمندگان، گسسته کردن صفوف آن، تحلیل بردن آن و دست آخر بیرون راندن آن از سازمان به صورت افراد و احاد پراکنده "اخراجی" و یا "اقلیت انشعابی" و غیره نخواهد داشت. حال آنکه سرعت عمل و اتکاء آشکار و علنی شما بر جنبش واقعا کمونیستی و اعلان جنگ علنی شما به اپورتونیسیم، دورنمای طرد آن را از سازمان ملموس تر و محتمل تر میسازد. اگر میپذیرید که سازمان رزمندگان میباید برای پرولتاریای انقلابی حفظ گردد، آنگاه لازم است که به پرولتاریا و جنبش واقعا کمونیستی آشکارا اعلام کنید که مقاومت متشکل در درون سازمان در مقابل اپورتونیسیم حاکم بر آن وجود دارد و باید تقویت شود.

رفقا!

دو ماه از جنگ ایران و عراق و به همراه آن دو ماه از سکوت سنگین شما در قبال موضع سوسیال شوینیستی سازمانتان میگذرد. دو ماه سکوت در دورانی که در هر روز آن پرولتاریا سالها عمر میکند، می آموزد و یا بد آموزی میکند. دو ماه سکوت شما و تبلیغ اپورتونیسیم بنام شما، شما موظفید، اگر خود را شایسته نام مارکسیست میدانید، آشکارا و با صدای بلند به پرولتاریای انقلابی توضیح دهید که در مقابل "رزمندگان رویزیونیست و اپورتونیست" از کدام رزمندگان دفاع میکنید. روشن کنید که در مقابل آن "رزمندگانی" که پرولتاریا را در حساس ترین شرایط به دفاع از موجودیت جمهوری اسلامی ضد کارگری و همسوئی با آن فرا میخواند، شما چگونه کوشیده اید و میکوشید که "رزمندگان آزادی طبقه کارگر" باشید. آیا سکوت دو ماهه شما گواه تلاش شما در گرد آوری قوا است؟ امیدواریم که چنین باشد و در این صورت شما را به سرعت بخشیدن به تلاش خود فرا میخوانیم. اما اگر چنین نباشد به ازاء هر ساعت که شما بر این فاجعه صبر می کنید، به ازاء هر خام خیالی که در باره "ارشاد اپورتونیست از مجاری متعارف" بخود راه می دهید، به ازاء هر دقیقه که پرولتاریای انقلابی و جنبش کمونیستی را از دخالت مستقیم به نفع شما در مبارزه "درون سازمانی تان" محروم می سازید، در واقع چندین گام نه فقط خود، بلکه پرولتاریای ایران را در مبارزه برای حزب، دموکراسی و سوسیالیسم به عقب می رانید. در لحظات تعیین کننده تصمیمات تعیین کننده باید گرفت. امروز تصمیم با شماست، اما هم امروز و هم در هر لحظه از امروز تا کمونیسیم، قاضی نهائی شما و تصمیمات امروزتتان، پرولتاریای سوسیالیست خواهد بود. پرولتاریای انقلابی، با طرد جریان اپورتونیستی اکثریت از صفوف خود، حجت را تمام کرده است و تجربه فدائی اکثریت دیگر تنها می تواند به صورت یک مضحکه تکرار شود.

۱۰ آذر ۱۳۵۹، اول دسامبر ۱۹۸۰

ضمیمه شماره سه - بسوی سوسیالیسم شماره ۳ - ۱۰/۹/۱۳۵۹

دو جناح در ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی

قیام بهمن ماه مبارزه بر سر قدرت سیاسی را فیصله نداد بلکه آن را از نظر تاریخی - طبقاتی تکامل بخشید، چرا که علیرغم اینکه موجب شد مسأله کسب قدرت سیاسی موقتا از دستور مبارزه بلافاصله توده‌های انقلابی، که به توهم پیروزی دچار گشته بودند، بیرون رود و زمینه را برای طرح مجدد این مسأله بگونه‌ای صریحتر و رها از چهارچوب تنگ یک مبارزه ماوراء طبقاتی ضد سلطنتی، که بورژوازی لیبرال و رهبری خرده بورژوایی بر زمینه‌ای از فقدان خط مشی مستقل پرولتری بر جنبش انقلابی تحمیل کرده بودند، فراهم ساخت. قیام بهمن به این ترتیب حلقه‌ای تعیین کننده در آشکار شدن محتوای طبقاتی انقلاب ایران بود. قیام بر این واقعیت تأکید گذاشت که تکلیف نهائی انقلاب حاضر، بمنابۀ انقلابی دموکراتیک در کشوری سرمایه‌داری و تحت سلطه امپریالیسم قبل از هر چیز در گرو تسویه حساب دو طبقه اصلی جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، است و این که انقلاب و ضد انقلاب هر دو مبیاد از نظر ترکیب طبقاتی و رهبری ایدئولوژیک - سیاسی و نیز شعارها و شیوه‌ها هنوز تکامل یابند. قیام فرجام قطعی انقلاب حاضر را به پروسه شکل‌گیری مشخص‌تر نیروهای انقلاب و ضد انقلاب باز سپرد و تاریخ انقلاب ما پس از انقلاب بهمن بی شک چیزی جز تاریخ شکل‌گیری و تکامل دو اردوگاه انقلاب و ضد انقلاب نیست.

سیر تکاملی ضروری اردوگاه انقلاب برای پیروزی را جنبش کمونیستی، با تمام التقاط و سردرگمی خود، در رؤس کلی تبیین نموده است. صف مستقل پرولتاریای انقلابی مبیاد تشکیل شود، حزب طبقاتی پرولتاریا، حزب کمونیست، باید بر اساس مواضع لنینی پایه ریخته شود و رهبری این صف مستقل و به اعتبار آن رهبری جنبش دموکراتیک - انقلابی را بدست گیرد و مبارزه برای در هم کوبیدن ماشین حکومتی بورژوازی و امپریالیسم را سازماندهی و رهبری کند. بررسی علل ایدئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی عدم تحقق نیازهای پرولتاریای انقلابی در فرصت طولانی‌ای که بویژه پس از قیام بهمن ماه موجود بوده است، خود محتاج تحلیل جداگانه‌ای توسط کمونیستها است. به هر رو میتوان امید داشت که مبارزه‌ای که امروز بین مارکسیسم انقلابی و اپورتونیسم و رویزیونیسم در جنبش کمونیستی اوج میگیرد میتواند راهگشای این امر باشد.

اما آنچه اینجا مورد بحث ما است مطالعه چگونگی شکل‌گیری ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی و پایه‌های ظهور آن نیروی سیاسی مشخص بورژوایی است که صفوف ضد انقلاب را در یورش نهائی خود به اردوگاه انقلاب سازماندهی کرده و تلاش نهائی بورژوازی و امپریالیسم را در تثبیت قدرت سیاسی خود رهبری نماید. بحث جناحهای هیأت حاکمه خارج از این چهارچوب نباید نگریسته شود. حکومتی که از دل قیام بهمن، و یا بهتر بگوییم علیرغم آن، شکل گرفت بی شک شکل ابتدایی رهبری سیاسی ضد انقلاب بود و لذا، همانطور که از همان فردای قیام اعلام کردیم، مبیاد بمنابۀ حکومتی بورژوایی نگریسته و درک شود که به دفاع از سرمایه و امپریالیسم کمر بسته است. از این رو ما در قدم اول تکلیف خود را با چهارچوب کلی تخصصات دو جناحی که امروز بصورت حزب جمهوری اسلامی و گرایش بنی‌صدریستی متجلی شده‌اند، روشن کرده‌ایم: بحث بر سر تحلیل دو جناح در ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی است، و ما در این تحلیل، بر خلاف بسیاری از ناسونالیستها و اومانیست‌های لباس مارکسیسم پوشیده، نه بدنبال یافتن جناح و یا ملی و خلقی و قس‌علیهذا در حکومت، نه بدنبال "متحد" و "موضع حمایت مشروط" برای پرولتاریا در آن، بلکه در جستجوی مکانی هستیم که هر یک از این دو جناح در استراتژی ضد انقلابی امپریالیسم احراز میکنند. رؤس کلی و اساسی استراتژی ضد انقلابی کاملاً روشن است:

۱) انقلاب ایران باید سرکوب شود. کارگران و زحمتکشان انقلابی و سازمانها و نهادهای سیاسی آنان در هم کوبیده شوند، اختناق آریامهری بر سراسر کشور حکمفرما شود و در یک کلام نظم ضد انقلابی بورژوازی در جامعه مستقر گردد، و

۲) دور نوبنی از انباشت سرمایه آغاز شود، کارگران و زحمتکشان شکست خورده بر متنی از فقر و فلاکت بی سابقه نیروی کار خود را، در سکوت و تسلیم کامل، به نازلترین بها در خدمت سرمایه قرار دهند تا بحران اقتصادی سرمایه رو به تخفیف گذارد و تا باز در یک کلام نظم تولیدی متناسب با کشوری سرمایه‌داری و تحت سلطه امپریالیسم، نظمی که شاه مزدور نماینده راستین آن و ضامن تأمین آن برای همه اقشار سرمایه بود، به کشور باز گردد.

تخصیصات موجود در حکومت از فردای قیام تا کنون قبل از هر چیز بیانگر عدم وجود وحدت در درون صفوف ضد انقلاب در مورد چند و چون پروسه‌ای است که میباید این دو شرط تحکیم حاکمیت سرمایه در جریان آن متحقق گردد، و درست بر سر این مسأله است که دو جناح کنونی ضد انقلاب در حکومت به تخصیص آشکار کشیده شده و در فراخواندن بورژوازی به اتخاذ شیوه‌ها، سیاستها و تاکتیکهای معین پیشنهادی خود، و برای تأمین وحدت نظر در صفوف بورژوازی بر سر این سیاستها و تاکتیکها، سرسختانه مبارزه میکنند. ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی از دل این کشمکش‌ها شکل و قالب حرکت نهائی خود را باز خواهد یافت و آن نیروی سیاسی، و چهارچوب سیاسی-ایدئولوژیکی که به بهترین وجه بورژوازی را در حرکت ضد انقلابییش نمایندگی و رهبری کند شکل خواهد گرفت.

از آنچه گفتیم قبل از هر چیز پیداست که ما معتقدیم که هیچیک از دو جناح کنونی در حکومت حزب جمهوری اسلامی و جریان بورژوا-لیبرالی بنی‌صدر، به تنهایی از خصوصیات لازم و کافی برای کسب موقعیت نمایندگی و رهبری سیاسی واحد بورژوازی در انقلاب بر خوردار نیستند و بویژه هیچیک به تنهایی آلترناتیو حکومتی درازمدت این طبقه را در صورت شکست انقلاب تشکیل نمیدهند. به عبارت دیگر به اعتقاد ما شکل‌گیری نهائی رهبری سیاسی ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی نه از طریق تفوق یکجانبه جناحی بر جناح دیگر، نابودی یکی و بقاء و اعتلای دیگری، بلکه از طریق ارتقاء دو جناح به سطح عالیت‌تر و ظهور آن نیروی ثالثی است که خصوصیات ضد انقلابی و جوهر بورژوازی سیاستها و تاکتیکهای هر دو جناح را، بری از محدودیتها و نقصانهای هر یک، در یک موجودیت سیاسی-تشکیلاتی واحد سنتز کند، به وحدت برساند و به گونه صریح‌تر و در تطابقی روشنتر با منافع سرمایه در کشوری چون ایران، بظهور برساند.

به این ترتیب تحلیل و بررسی موقعیت و مکان دو جناح در هیأت حاکمه کنونی و تخصیصات آنها را میتوان با تلاش به پاسخگویی به سه سؤال پایه‌ای باز کرد:

۱) چرا ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی از انسجام ایدئولوژیکی-سیاسی-تشکیلاتی لازم برخوردار نیست؟ چه شرایط عینی و ذهنی‌ای در جامعه، مانع از آن بوده‌اند که بورژوازی نماینده و رهبری سیاسی واحد خود را باز یابد؟

۲) رهبری سیاسی واحد بورژوازی، که به اعتقاد ما باید از دل تخصیصات این دو جناح، و به اعتبار نفی هر دو، شکل گیرد، باید واجد چه خصوصیات و وجوه سیاسی و ایدئولوژیکی باشد؟ و یا به عبارت دقیق‌تر، کدام وجوه و خصوصیات در دو جناح کنونی میباید در نیروی

سیاسی ثالثی که بورژوازی را به وحدت خواهد رسانید حفظ شده و بسط و ارتقاء یابد و کدام وجوه و خصوصیات باید نفی شده و به دور افکنده شوند؟

۳) مادام که زمینه‌های عینی و ذهنی برای ظهور و شکل‌گیری این سنتز سیاسی فراهم نیست، هر یک از این دو جناح از چه مکان و اهمیتی در سازماندهی و رهبری اردوگاه ضد انقلاب برخوردارند؟

در این بخش عمدتاً به بررسی سؤال اول میپردازیم و در مورد دو سؤال دیگر به اشاراتی مختصر و کلی اکتفا کرده و بحث مفصل آن را از شماره بعد آغاز خواهیم کرد.

پایه‌های تشتت سیاسی - ایدئولوژیک موجود در اردوگاه ضد انقلاب بورژوایی باید کجا جستجو شوند؟ ما در متون گذشته خود از رژیم دیکتاتوری شاه بعنوان نماینده و حافظ کل سرمایه و تمامی اقشار بورژوازی در ایران یاد کرده‌ایم. این واقعیتی است که امروز، یک سال و چند ماه پس از قیامی که سلطنت را سرنگون ساخت، نه تنها به جنبش کمونیستی که از تصور وحدت منافع "بورژوازی ملی" و رژیم شاه به عذاب وجدان دچار میشد، بلکه به خود بورژوازی نیز اثبات میشود. دیکتاتوری شاه بی شک از پایگاه طبقاتی فعالی، حتی در درون خود بورژوازی، برخوردار نبود. این نکته‌ای غیر قابل انکار است. اما حکومت شاه، نه به اعتبار رأی اعتماد سیاسی - ایدئولوژیک بورژوازی ایران به آن، بلکه به اعتبار رأی اعتماد اقتصادی و عملی کلیه اقشار سرمایه در بازار داخلی به عملکرد سرمایه انحصاری، که رژیم شاه پس از خلع ید دهه ۴۰ مستقیماً و بلاواسطه نماینده منافع آن بود، به مدافع و حامی واقعی منافع کلیه اقشار سرمایه در کشور بدل گشته بود.

این درست است که حکومت شاه دستاورد مبارزات اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک بومی ایران بر علیه فئودالیسم نبود، حکومتی نبود که بورژوازی ایران ارکان قانونی، اجرایی و نیز زمینه‌های ایدئولوژیک مشروعیت و حقانیت آن را به قیمت مبارزه‌ای سرسختانه بر علیه نظام کهن استقرار بخشیده و به دفاع از آن آگاهانه سوگند خورده باشد، حکومتی نبود که بورژوازی ایران ضرورت و مطلوبیت آن را خود در سیر مبارزه طبقاتی بر علیه فئودالیسم دریافته و برای استقرار و حفظ آن جنگیده باشد، آری این درست است که حکومت شاه هدیه "تحمیلی" انحصارات امپریالیستی به بورژوازی ایران بود، اما این واقعیات سرسوزنی از مکان و نقش تعیین کننده رژیم شاه در نمایندگی و رهبری سیاسی بورژوازی ایران، و حفظ انسجام سیاسی درونی آن، نمی‌کاهد.

واقعیت این است که بورژوازی ایران نه تنها به دلایل تاریخی معین هرگز به چنین مبارزه طبقاتی پیگیری بر علیه فئودالیسم دست نزد، بلکه ظهور خود را به مثابه طبقه استثمارگر اصلی در جامعه، یعنی نابودی فئودالیسم و استقرار جامعه بورژوایی در ایران را، مدیون همین سرمایه انحصاری و حکومت آن است. از این بهتر بورژوازی تازه از بند فئودالیسم رسته ایران، پس از استقرار نظام سرمایه‌داری در کشور پای به دورانی گذاشت که سیر سرعت انباشت سرمایه در طول آن علیرغم وقفه‌های کوتاه، در سراسر جهان کم نظیر بود، و این نبود مگر به لطف حاکمیت اقتصادی سرمایه انحصاری و نقش تعیین کننده حکومت شاه مزدور در حفظ و دفاع از مبانی استثمار امپریالیستی طبقه کارگر جوان ایران. پس اگر رژیم شاه از پایه طبقاتی وسیع و حمایت فعالی در میان بورژوازی ایران برخوردار نبود، نه از آنرو بود که در واقعیت امر نمایندگی سیاسی

و حکومت خادم به تمامی اینان نبود، بلکه به این خاطر بود که بورژوازی ایران خود به دلایل مختلف تاریخی - طبقاتی اصولاً در شرایطی نبود که اهمیت و نقش این حکومت را در بقاء خود، بخصوص در عصر انقلابات پرولتری، بوضوح دریابد.

بورژوازی ایران از بدو تولد خود به مثابه طبقه استثمارگر اصلی در جامعه با حاکمیت اقتصادی بلامنزاع سرمایه انحصاری مواجه بود، چرا که خلع ید دهه ۰۴ (اصلاحات ارضی) خود پروسه‌ای امپریالیستی بود. اما از سوی دیگر کار کرد سرمایه انحصاری شرط لازم و ضامن شرایط مساعد سودآوری کلیه اقشار سرمایه در کشور بود و لذا برای بورژوازی ایران در زمینه اقتصادی جز انحصارات امپریالیستی، "پیشاهنگ" دیگری نمیتوانست وجود داشته باشد. اما از نقطه نظر سیاسی، بورژوازی غیر انحصاری ایران و نمایندگان لیبرال آن از درک طبقاتی روشنی برخوردار نبودند. اینان در بدو امر به اصلاحات امپریالیستی "آری" و به دیکتاتوری آن "نه" گفته بودند. رابطه ناگزیر موجود میان تداوم این "اصلاحات" (یعنی حفظ و بسط شرایط سودآوری سرمایه) و دیکتاتوری عریان سیاسی (یعنی مرکزیت غیر دمکراتیک در درون بورژوازی) را درک نمیکردند. درک رابطه اقتصاد و سیاست در عصر امپریالیسم برای بورژوازی غیر انحصاری ایران محتاج تجارب اقتصادی و سیاسی بیشتری بود، تجاربی از نوع بحران انقلابی‌ای که در دو سال اخیر از سر گذرانده است، تجاربی که سرد و گرم را بر او بیچشاند تا منطق حرکت قیّم دلسوز اما بی شک سختگیر خود، یعنی سرمایه انحصاری و حکومت مزدور آن را دریابد و جذب کند.

به این ترتیب رضایت بورژوازی ایران از حکومت شاه را نباید در ظهور احزاب اصیل سلطنت طلب (چرا که به لطف وجود حکومتی آن چنان بورژوازی اصولاً نیازی به مبارزه حزبی حس نمیکرد) بلکه در نرخ انباشت سرمایه در بازار داخلی و سکوت سیاسی بورژوازی ایران (که از همان خیال "نه" گفتن به دیکتاتوری امپریالیستی نیز کوتاه آمده بود) پس از اصلاحات ارضی جستجو کرد. رژیم شاه سمبل و عامل حفظ انسجام درونی بورژوازی ایران بود. زیرا ضامن چنان شرایط سودآوری برای کلیه اقشار سرمایه در بازار داخلی بود که بورژوازی اصولاً تفکر و عمل سیاسی را بدو واگذار کرده و خود در "انباشت و انباشت" غرقه گشته بود، و اگر گاه و بیگاه نمایندگان لیبرال سرمایه غیر انحصاری غرّ و لندی داشتند این بسادگی بازتاب مکان انفعالی سرمایه غیرانحصاری در اقتصاد تحت حاکمیت انحصارات، و منعکس کننده مخاطراتی بود که سرمایه غیر انحصاری به دلیل همین مکان انفعالی با هر تغییر و تحول در پارامترهای تولید و رقابت، با آن مواجه میگشت.

اما این انسجام "تحمیلی"، و کاملاً درک نشده (از سوی بورژوازی لیبرال) تنها میتوانست مادام که مانع مهمی بر سر انباشت سرمایه قرار نگرفته است ادامه یابد و جدایی ایدئولوژیک بورژوازی ایران از حکومت حامی خود، آنجا که بحران اقتصادی اوج گرفت و به بحرانی سیاسی منجر شد که طبقات محروم جامعه را به نقد حکومت سوق میداد، نقشی تعیین کننده یافت. تضعیف وحدت درونی بورژوازی در دوران بحران اقتصادی و تشدید رقابت امری طبیعی است، اما این "امر طبیعی" به دلیل سنگینی خاص بحران بر سرمایه غیر انحصاری (به نسبت سرمایه انحصاری) (از یک سو و عدم وقوف بورژوازی غیرانحصاری ایران به مکان تعیین کننده رژیم شاه در زیست اقتصادی از سوی دیگر، ابعادی عظیم و از نقطه نظر بورژوازی کاملاً مخرب یافت. بورژوازی غیرانحصاری و نمایندگان لیبرال آن نقش خود را در دفاع از رژیمی که لاقابل پانزده سال تمام مدافع بساط پُر رونق چپاولشان بود کاملاً درک و ایفاء نکردند و بدون توجه لازم به آنچه که میرفتند تا از دست بدهند، و در هراس از اوجگیری جنبش توده‌ای که جنبش پرولتری را در بطن خود

پرورش میداد، تزلزل بخرج داده و به حکومت حامی خود پشت کردند.

تلاش سرمایه انحصاری در تفهیم ضرورت دفاع فعال از حکومت شاه به بورژوازی غیرانحصاری و نمایندگان لیبرال آن سودی نبخشید و این متوهم‌ترین نمایندگان سرمایه، و یا بهتر بگوییم نمایندگان توهمات سرمایه در کشور تحت سلطه امپریالیسم خود به عاملی مهم در تضعیف انسجام ایدئولوژیک-سیاسی بورژوازی بدل شدند. آری، ما نیز معتقدیم که بورژوازی لیبرال "تزلزل" بخرج داده است، "متزلزل" بوده است، اما نه بعنوان جزئی از اردوگاه "انقلاب" و در قبال "مبارزه"، بلکه بمثابه جزئی از "ضد انقلاب" و در قبال "سرکوب جنبش انقلابی". به این ترتیب اگر بحران اقتصادی و تشدید رقابت در درون بورژوازی زمینه عینی تضعیف انسجام درونی بورژوازی ایران را در ابتدای انقلاب بوجود می‌آورد، اوجگیری جنبش توده‌ای، هراس بورژوازی ایران و عجز بورژوازی لیبرال از درک مشخص نیازهای سیاسی-ایدئولوژیک حاکمیت سرمایه در ایران، زمینه‌های ذهنی آن را می‌ساخت و به تشنج سیاسی در درون بورژوازی دامن می‌زد.

نمایندگان سیاسی سرمایه انحصاری و بورژوازی لیبرال ایران دو جناح ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی را تا پیش از سازش زمستان ۷۵ تشکیل می‌دادند، سازشی که نه تنها نقطه خیانت رهبری خرده بورژوازی به جنبش انقلابی، بلکه نقطه عقب نشینی سرمایه انحصاری نیز بود. هنگامی که اوجگیری جنبش انقلابی سقوط شاه را امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر ساخت، سرمایه انحصاری ناگزیر به مواضع بورژوازی لیبرال، که میکوشید تا جنبش انقلابی را در همین سطح مهار زند، عقب نشست. رهبری سازشکار خرده بورژوایی که انقلابی‌گریش با سقوط رژیم سلطنت از هرگونه محتوایی تهی میشد و اجتناب ناپذیری عروج رهبران انقلابی نوینی را، با فراتر رفتن مبارزات توده‌ها از چهارچوب مبارزه ضد سلطنتی، دریافته بود، و سرمایه انحصاری که در یک مبارزه قدرت با صف انقلاب به سقوط شاه رضایت داده بود، هر دو در یک نقطه، یعنی سقوط شاه و حفظ حاکمیت سرمایه با حداقل تخریب ماشین حکومت، یعنی دقیقاً در موضع بورژوازی لیبرال، به سازش رسیدند. طرح انتقال دستگاه حکومت به بورژوازی لیبرال، با حمایت معنوی رهبری خرده بورژوایی و حمایت مادی (اما بی شک موقت) سرمایه انحصاری، ریخته شد. موافقت نامه "انتماء انقلاب" به امضاء طرفین معامله رسید. ارتش برادر توده‌ها و بازرگان نخست وزیر محبوب اعلام شدند، اسلحه به توده‌ها حرام و به پادگانهای دولتی روا داشته شد و تلاشی همه جانبه برای جلوگیری از قیام مسلحانه که دیری بود به شعار توده‌ها بدل شده بود، آغاز گشت.

اما همین جا باید تذکر داد که اگر رهبری خرده بورژوایی و بورژوازی لیبرال در تصور خود در این معامله به تمامی آنچه که در نظر خود بمثابه پیروزی مجسم میکردند رسیده بودند، سرمایه انحصاری تنها به یک عقب نشینی تاکتیکی دست زده بود.

بورژوازی لیبرال در عصر امپریالیسم در کشور تحت سلطه نمیتواند نماینده پایدار منافع کل سرمایه اجتماعی، سرمایه‌ای که این چنین با کارکرد انحصارات امپریالیستی آمیخته است، باشد. سرمایه انحصاری حکومت دلخواه خویش را، که همانطور که گفتیم حکومت حامی کلیه اقشار سرمایه در کشور است، در حکومت شاه به روشنی تعریف و تصویر نموده بود، و دقیقاً چنین حکومتی است که امپریالیسم برای استقرار مجدد آن (نه الزاماً در شکل قبیل) تلاش کرده و میکند. به این ترتیب تطابق تاکتیکی مواضع سرمایه انحصاری با مواضع بورژوازی لیبرال یک تطابق گذرا و حاصل عقب نشینی سرمایه انحصاری در مقابل امواج انقلاب بود.

تطابقی که با تحول شرایط، و بخصوص با تغییر توازن نیروها از آنچه که چنین عقب‌نشینی‌ای را به سرمایه انحصاری تحمیل کرده بود، از میان رفته و نمایندگان راستین آن را به میدان باز فرا میخواند. قیام بهمین دقیقاً موجد چنین تحولی در شرایط بود و به همین خاطر به سرعت انطباق شعارها و شیوه‌های بورژوازی لیبرال را بر منافع مقطعی سرمایه انحصاری از میان برد. این اساس بحث ما در باره جناحهای کنونی هیأت حاکمه و نقطه اختلاف نظر ما با نیروهایی است که بورژوازی لیبرال را نماینده سیاسی کل سرمایه در بازار داخلی و بطریق اولی نماینده سرمایه انحصاری قلمداد میکنند. (به این نکته باز خواهیم گشت)

نکته اساسی این است که قیام ۲۲ بهمین علیرغم توافقات سه جانبه و تلاشهای "رهبران" در مهار آن، به وقوع پیوست. قیام محاسبات و توافقات را درهم ریخت و مسأله قدرت سیاسی (و ناگزیر پروسه پیش‌بینی شده برای انتقال مجدد آن به سرمایه انحصاری) را که میرفت تا بر روی کاغذ فیصله یابد، مجدداً به پراتیک سیاسی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب باز سپرد. قیام بحران سیاسی بورژوازی را تداوم بخشید و آغاز حل بحران اقتصادی، این زمینه عینی تشنت درون بورژوازی را به زمانی دورتر احاله کرد. اگر تا پیش از قیام کابوس خیزش مسلحانه توده‌ها زمینه‌های توافقی هر چه سریعتر را فراهم میساخت، اینک که این کابوس بورژوازی به واقعیت بدل گشته و علیرغم نیمه کاره ماندنش آثار خود را بر دستگاه حکومتی اعطایی به بورژوازی لیبرال وسیعاً آشکار ساخته بود، حرکتی هر چه سریعتر در جهت باز یافتن آن شکل نهائی رهبری سیاسی که قیام را این بار بمثابه یک واقعیت باز شناسد، در دستور کار بورژوازی و امپریالیسم قرار گرفت.

دولت بازرگان اهرمهای قدرت را سالم و کارگران و زحمتکشان را مطیع، قانع و بی سلاح تحویل نگرفت و لذا بازسازی این اهرمها و خلع سلاح و تضمین اطاعت از حکومت مجدداً به وظیفه عملی بورژوازی تبدیل شد. اما این حکومت، همانطور که در عمل نیز نشان داده شد، نمیتوانست حکومت بورژوازی لیبرال باشد. توده‌ها با قیام خونین خود توطئه اتمام انقلاب را نقش برآب کرده و سودای تداوم آن را در سر داشتند و این خودبخود نقش بورژوازی لیبرال را خنثی کرده و ضرورت دخالت مجدد "رهبری انقلاب" و بخصوص فرد آیت‌الله خمینی را در مهار انقلاب آشکار ساخت.

یک دولت بورژوا-لیبرال، برخوردار از حمایت معنوی "رهبری" خرده بورژوایی، تنها در صورتی میتواندست چون ابزاری مؤثر در خدمت خاتمه انقلاب عمل کند که کار به قیام نمیکشید. اما قیام به وقوع پیوست و انطباق مواضع سرمایه انحصاری بر مواضع بورژوازی لیبرال نیز، ناگزیر به پایان رسید، چرا که هنگامی که توده‌ها مناسبات توافق شده نیروها و اجزاء متشکله اردوگاه ضد انقلاب را در هم ریختند، این نیروها و اجزاء نیز ناگزیر خود توافقات فیما بین را فسخ شده تلقی کردند و برای کسب نقطه سازش جدید، بر مبنای واقعیات جدید، و بی شک با توقعاتی جدید، مجدداً پای پیش گذاردند (به استثنای بورژوازی لیبرال که مدتی نسبتاً طولانی سرگیجه گرفت و از عهد شکنی دیگران به حیرت افتاد). "مرکز متعدد قدرت"، این کابوس بورژوا-لیبرال‌هایی چون بازرگان و بنی‌صدر، پیش از آنکه تجلی رقابت قائم به ذات نیروهای سیاسی بورژوازی برای کسب سهم هر چه بیشتر در قدرت سیاسی باشد نتیجه ضربه‌ای بود که قیام به توافقات اینان وارد کرده بود. سرمایه انحصاری بویژه به سرعت بر این واقعیت، یعنی تاثیر تعیین کننده قیام بر شرایط مشخص سیاسی در جامعه، وقوف یافت و تلاش خود را در یافتن آن نیروی سیاسی مشخص که برای مهار نیروی انقلاب، پس از قیامی که به تسلیح توده‌ها و بسط اعمال اراده مستقیم آنان منجر شده بود، از همه آماده‌تر باشد، از سر گرفت.

این نیروی سیاسی، جز جریان خرده بورژوازی‌ای که رهبری جنبش را تا پیش از سازش در دست داشت، یعنی روحانیت و در رأس آن آیت‌الله خمینی، نمیتوانست باشد. نیرویی که افسار خرده بورژوازی و بویژه بخش سنتی آن را کاملاً در دست داشت. نیرویی که از یک سو خود با تمام وجود در سرکوب انقلاب، که میرفت تا محتوای ضد امپریالیستی خود را با وضوح بیشتر و ناگزیر در یک چهارچوب ایدئولوژیک انقلابی آشکار سازد، ذینفع بود و از سوی دیگر برای انجام نقش ضد انقلابی مطلوب سرمایه انحصاری از نفوذ گسترده‌ای در میان همین توده‌های انقلابی برخوردار بود. در یک کلام نیرویی بود که میخواست و میتوانست انقلاب را با نام انقلاب مورد تهاجم قرار دهد. بنابراین سرمایه انحصاری و رهبری خرده بورژوازی هر دو در یک جهت گامی جدید به جلو گذاردند، حال آنکه بورژوازی لیبرال، که همچون زمان شاه در تحلیل شرایط مشخص جامعه یک فاز عقب بود، مفاد توافقنامه را چسبیده و به رخ میکشید و لزوم وفاداری به آن را تبلیغ مینمود. عروج حزب جمهوری اسلامی بمثابة پرچمدار سرکوب انقلاب حاصل این همسویی سرمایه انحصاری و رهبری خرده بورژوازی بود و دولتهای پا در هوای بازرگان و بنی‌صدر، بازتاب بلاهت سیاسی بورژوازی لیبرال. بورژوا-لیبرالها مجدداً، و این بار حتی با "تشکیل کابینه" در اپوزیسیون قرار گرفتند و سرمایه انحصاری، اینبار با جایگزینی موقت نفوذ روحانیت، و بویژه آیت‌الله خمینی در توده‌های متوهم، بجای لشکر گارد و هوانیروز، مجدداً از موضع قدرت به ادامه سیاستهای اویسی و ازهارای و بختیار و رحیمی پرداخت. همینجا تأکید کنیم که اینکه روحانیت و بویژه شخص آیت‌الله خمینی تا چه حد بر نقش ابزاری خود در خدمت سرکوب انقلاب و استقرار مجدد حاکمیت بلامنازع سرمایه انحصاری واقفند، مسأله تعیین کننده‌ای نیست. علائم این وقوف در آیت‌الله خمینی بسیار کمتر از بهشتی‌ها و خامنه‌ای‌ها و آیت‌ها است، و حزب جمهوری اسلامی که ترکیبی از این دسته دوم است، تطابقی بسیار آگاهانه‌تر با نیازهای سرمایه انحصاری را در سیاستهای خود منعکس میسازد (در قسمتهای بعد این تطابق را جزء به جزء توضیح خواهیم داد). آنچه مهم است درک سمت و سوی حرکت سرمایه در عرصه سیاست و لذا درک جلوه‌های جدید تعارضات درون بورژوازی است.

جدایی سرمایه انحصاری از بورژوازی لیبرال، پس از دوره کوتاهی از وحدت تاکتیکی، و گرایش آن به قرار گرفتن در پشت جریاناتی که نفوذ رهبری خرده بورژوازی را در خدمت سرکوب انقلاب ایران به جریان اندازد و اردوگاه ضد انقلاب را با اتکاء بر آن بر سر پا نگاهدارد، مشخصه بارز سیاست امپریالیسم در دوران پس از قیام است. به اعتقاد ما حزب جمهوری اسلامی، بمثابة یک ارگان سیاسی، و نه الزاماً تک تک اعضاء آن، دقیقاً ابزاری در خدمت این سیاست مشخصه سرمایه انحصاری است، و هر گونه تحلیل اوضاع سیاسی کنونی که حرکات خرده بورژوازی و روحانیت راهبر آن را صرفاً بر مبنای منافع در خود خرده بورژوازی ایران، و یا علائق قائم به ذات سیاستمداران و رهبران آن، ارزیابی نماید به بیراهه رفته است. اینگونه به بیراهه رفتن‌ها تا بدانجا پیش میرود که اصولاً در تحلیل تخاصمات بین جناحهای هیأت حاکمه، هیأت حاکمه‌ای که همه در خدمتگذاری آن به سرمایه و دشمنی آن با پرولتاریا اتفاق نظر داریم، مسأله کلاً بصورت مبارزه‌ای میان جناحهای خرده بورژوازی و بورژوازی حکومت عرضه میشود و سرمایه انحصاری، این دشمن پیگیر و همیشه حاضر انقلاب ما با بطور کلی از عرصه تخاصمات درونی بورژوازی حذف میشود و یا به آرامی به یکی از موکلین جناح بنی‌صدر (بورژوازی لیبرال) تبدیل میگردد. حال آنکه به اعتقاد ما سرمایه انحصاری، با نقش ابزاری ویژه‌ای که به کمک حزب جمهوری اسلامی برای روحانیت، آیت‌الله خمینی و توده‌های عقب افتاده خرده بورژوازی تدارک دیده است، و بورژوازی لیبرال، که بدنال توافق‌های زمستان ۷۵ و موفقیت بنی‌صدر در انتخابات ریاست جمهوری هنوز در نهادهای دولتی و اجرایی، با تمام بی اعتباری و انفعالشان،

چنگ انداخته است، همچنان دو سوی کشمکش در درون بورژوازی را تشکیل می‌دهند، با این تفاوت که اینبار سیاستها، شعارها و شیوه‌هایی که در این کشمکش بکار گرفته میشوند تا حدود زیادی تغییر یافته‌اند.

پس اگر تا قبل از قیام بهمن سرمایه انحصاری در جریان عقب نشینی موقت در وحدتی تاکتیکی با بورژوازی لیبرال قرار گرفته بود، پس از قیام که سرکوب انقلاب با نام انقلاب و با بسیج توده‌های وسیع خرده بورژوازی به یک نیاز عملی ضد انقلاب بدل شد، این وحدت تاکتیکی موقتاً بین سرمایه انحصاری و رهبری ضد انقلابی خرده بورژوازی بوجود آمده و حزب جمهوری اسلامی که ابزار تشکیلاتی این وحدت جدید بود، به اهرم اصلی سرمایه انحصاری در عرصه سرکوب انقلاب تبدیل شد. اما آیا این بدان معناست که بورژوازی لیبرال با اهداف سرمایه انحصاری در قبال اقتصاد و انقلاب ایران در تناقض افتاده است؟ ایداً چنین نیست. ریشه تعارضات و ناسازگاری‌های سرمایه انحصاری با جناح بورژوا لیبرالی در هیأت حاکمه نه در اهداف بلکه در شیوه‌هاست. ما در قسمتهای بعد به جزئیات این مسأله خواهیم پرداخت و اینجا به ذکر نکاتی کلی اکتفا میکنیم: بورژوازی لیبرال ایران، در طول یک سال و نیمی که در موضع رتق و فتق امور اجرایی انباشت سرمایه و حفظ و تحکیم نظم تولیدی قرار گرفته است، گام به گام به نقشی که حکومت شاه در این زمینه در خدمت کلیه اقشار بورژوازی ایفا مینمود پی برده است. جدایی ایدئولوژیک بورژوازی غیر انحصاری ایران از حکومتی که از دست داده است، این قیم دلسوز منصوب انحصارات امپریالیستی، کمتر و کمتر گشته است. امروز بورژوازی غیر انحصاری ایران بسیار روشنتر از هر زمان دیگر پیوند عمیق خود را با امپریالیسم و اهداف دراز مدت آن در ایران درک میکند و این درک را، این نفرت عمیق بورژوازی از انقلاب را، بازرگان و بنی‌صدر و هم‌پالکی‌هایشان به هزار کلام بارها اعلام کرده‌اند. اما اگر لیبرالها امروز به شعور سیاسی لازم برای درک و تأیید اهداف دراز مدت امپریالیسم در ایران دست می‌یابند، بمثابة نمایندگان سرمایه غیر انحصاری نمیتوانند نگرانی خود را از شیوه‌هایی که سرمایه انحصاری برای احیاء "اوضاع شیرین سابق" اتخاذ میکند پنهان کنند. انقلاب برای بورژوازی غیر انحصاری سیری دردناک از تخریب پایه‌های سودآوری و انباشت سرمایه‌اش بود و سرمایه غیر انحصاری، بر خلاف انحصارات امپریالیستی، ظرفیت اقتصادی تحمل چنین دوران طولانی‌ای از هرج مرج در امر تولید را ندارد. پس "دیگر بس است! نظم تولیدی باید هر چه سریعتر مستقر شود". اما لیبرالیسم بورژوایی در چگونگی تحقق این آرزو همچنان اسیر توهمات خویش است، توهماتی که بی شک پایگاه اقتصادی متزلزل، منفعل و محدود آن را منعکس میکنند. در شرایطی که سرمایه انحصاری همانطور که گفتیم، حرکت دراز مدت خود را در جهت استقرار این نظم تولیدی بر سازماندهی اردوگاه ضد انقلاب و تلاش برای استقرار نظمی ضد انقلابی بنا نهاده است - سیاستی که میتواند موقتاً با تولید و نظم تولیدی در تعارض باشد - بورژوازی لیبرال، که از زاویه انباشت روزمره سرمایه در بازار داخلی حرکت میکند، میکوشد تا از فراز این قدمهای عملی و ضروری اما دردناک و پُر خرج ببرد. بورژوازی لیبرال پایان انقلاب را بدون سازماندهی واقع‌بینانه ضد انقلاب، و با لاقابل بدون بهترین شیوه سازماندهی آن، طلب میکند و لذا بار دیگر در توهمات خود با دوراندیشی انحصارات امپریالیستی در تعارض میافتد. اگر تا پیش از قیام دو جناح انحصاری و لیبرال در درون بورژوازی بر سر درجه و چگونگی ایجاد تغییراتی در درون حکومت چانه می‌زدند، پس از قیام این چانه‌زدنها بر محور چگونگی و شیوه سرکوب انقلاب ادامه می‌یابد. به هر طریق جزئیات این بحث را باید به شماره بعد واگذاشت.

آنچه تاکنون گفتیم را خلاصه کنیم:

به اعتقاد ما هیچیک از دو جناح موجود در هیأت حاکمه کنونی نمایندگان مستقیم کلیت منافع سرمایه

انحصاری و به این اعتبار ناجیان نهائی بورژوازی - در کشور ما نیستند. این نمایندگان تنها میتوانند حاصل آن سنتز سیاسی‌ای باشند که فوقاً به آن اشاره کردیم و تا زمانی که شرایط لازم و کافی برای ظهور این سنتز (شق ثالث)، بر مبنای رابطه معینی میان دو اردوگاه انقلاب و ضد انقلاب، فراهم نیامده باشد، چنین نمایندگانی در عرصه عملی سیاست توسط سرمایه انحصاری به پیش رانده نخواهد شد. سرمایه انحصاری امروز نماینده مستقیم و جامع‌الشرایطی در مقابل نمایندگان دیگر اقشار بورژوازی (شامل خرده بورژوازی) عرضه نکرده است، بلکه سیاست خود را، در عین آماده کردن زمینه برای ورود این نمایندگان مستقیم به صحنه، اساساً از طریق همین هیأت حاکمه موجود، با همین ترکیب موجود پیش میرد. تعارضات موجود در درون هیأت حاکمه و کشمکش‌های سیاسی ما بین جناحها پیش از هر چیز جلوه تلاشهای سرمایه انحصاری در سازماندهی سرکوب انقلاب از یکسو و کسب مجدد هژمونی سیاسی در صفوف بورژوازی با طرد لیبرالیسم و تبلیغ آلترناتیو مستقل خود، از سوی دیگر است. در حالی که هر دو جناح هیأت حاکمه در دست سرمایه انحصاری، بمثابه ابزاری مؤثر، مکمل و غیر قابل جایگزینی، در مقابله با انقلاب عمل میکنند و لذا در این مقطع مشخص برای امپریالیسم از نقشی حیاتی برخوردارند، هر دو میباید در قبال رشد آلترناتیو اصلی سرمایه انحصاری عقب رانده شوند، عمل کنند بی آنکه تثبیت شوند.

از اینرو است که ما هر دو جناح موجود در هیأت حاکمه موجود را بورژوا-امپریالیستی میخوانیم بی آنکه هیچیک را نماینده مستقیم و آلترناتیو مطلوب و نهائی سرمایه انحصاری بدانیم. نه توکراسی تبلیغی حزب جمهوری اسلامی، که پوششی برای مشروعیت بخشیدن به سیاست سرکوب و حشبانه توده‌ها است، و نه لیبرالیسم تبلیغی جناح بنی‌صدر، که اهرم جدید عوامفریبی بورژوازی، توجیه جنایات رژیم و ابزاری در دفاع از نظم تولیدی سرمایه‌داری است، هیچیک رویبنا حکومتی سرمایه را در صورت پیرویش بر انقلاب، تأمین نخواهد کرد، اما هر دو در عمل اجزاء یک سیاست واحد ضد انقلابی هستند. مادام که آلترناتیو سوم ساخته نشده و زمینه برای ظهور آن فراهم نیامده است، بورژوازی نخواهد توانست گریبان خود را از این اختلافات رها سازد، اما دقیقاً همین اختلافات است که از یکسو جناحهای کنونی هیأت حاکمه را در ایفای نقش ویژه خود در مقطع فعلی قادر میسازد و از سوی دیگر ضرورت و امکان عروج یک سنتز سیاسی را بوجود می‌آورد.

این اختلافات تصادفی یا تصنعی نیستند، بلکه کاملاً منعکس‌کننده واقعیت و ماهیت دو جناح موجود در اردوگاه ضد انقلابند. حزب جمهوری اسلامی و جناح بنی‌صدر بنا بر ماهیت خود، بنا بر آنچه هستند، مکانی را در سیاست عمومی امپریالیسم احراز میکنند که دارند و لذا برای تحلیل چگونگی جا افتادن هر یک در جای خود در این سیاست، امری که هدف اصلی ما در برخورد به اختلافات اینهاست، باید ابتدا نگاهی به مواضع و پایه‌های طبقاتی مواضع این دو جریان در قبال مسائلی که پیش روی ضد انقلاب قرار دارد بیندازیم. این مسائل را ما در دو سؤال اساسی خلاصه کردیم: انقلاب چگونه باید سرکوب شود؟ و، انباشت سرمایه چگونه باید از سر گرفته شود؟ بنابراین برای ارزیابی دو جناح، و در واقع برای توضیح و تشریح آنچه در این قسمت تنها ذکر کردیم، و نیز برای روشن کردن شیوه برخورد کمونیستی به دو جناح، ابتدا از بررسی موضعگیری هر یک در قبال این دو مسأله آغاز میکنیم.

در شماره قبل (بسوی سوسیالیسم) گفتیم که تعارضات درونی هیأت حاکمه بازتاب اختلاف نظر در درون بورژوازی، ما بین بورژوازی انحصاری و غیرانحصاری، بر سر شیوه مقابله با انقلاب و تحکیم پایه‌های تولید و استثمار امپریالیستی است. و نیز گفتیم که این تنها خط مشی بورژوازی انحصاری است که میتواند کل

بورژوازی را به زیر پرچم خود به وحدت رساند. اما در غیاب نمایندگان سیاسی مستقیم و اصیل بورژوازی انحصاری، که انقلاب بطور اعم و قیام بهمن بطور اخص از صحنه عملی سیاست بیرونشان راند، خط مشی انحصارات امپریالیستی تنها میتوانست از طریق هیأت حاکمه موجود، و به اعتبار تلفیق عملکرد جناحهای مختلف آن، تبلیغ و دنبال شود. این بدان معناست که:

۱ - هیچیک از جناحهای کنونی هیأت حاکمه نمایندگان مستقیم، اصیل و پایدار سرمایه انحصاری نیستند، و حضور مجدد این نمایندگان در صحنه عملی سیاست مستلزم فراهم آمدن زمینه‌های عینی و ذهنی معینی در جامعه بطور کلی و در درون بورژوازی بطور اخص است. بورژوازی انحصاری دقیقاً برای تأمین این شرایط عینی و ذهنی تلاش میکند.

۲ - تطابق خط مشی ارتجاع امپریالیستی با جناحهای هیأت حاکمه، تطابقی موضعی است که در هر مقطع بیان خود را عمدتاً در سیاستهای یکی از دو جناح موجود باز مییابد. تا پیش از قیام که مسأله برای امپریالیسم مضمون داشتن هر چه بیشتر دستگاه حکومت از خطر تعرض توده‌های انقلابی بود، ارتجاع امپریالیستی از نظر تاکتیکی با بورژوازی لیبرال در وحدت قرار داشت و از پس از قیام، که ضرورت اتخاذ سیاست "سرکوب انقلاب تحت نام انقلاب" در دستور کار امپریالیسم قرار گرفت، بورژوازی انحصاری سیاست خود را عمدتاً از طریق جریان خرده بورژوایی مذهبی‌ای که در زمستان ۷۵ رهبری جنبش توده‌ای را برعهده داشت و سپس از همان پیش از قیام کاملاً از انقلاب روی گردانده و به ارتجاع امپریالیستی گرویده بود، جامعه عمل میپوشاند. حزب جمهوری اسلامی حاصل و عامل این وحدت تاکتیکی ارتجاع پس از قیام است و سیاست حاکم بر این حزب، به مثابه یک ارگان سیاسی واحد و نه تجمعی از افراد و محافل، سیاست انحصارات امپریالیستی است.

۳ - به این ترتیب کشمکش درونی هیأت حاکمه بازتاب کشمکش بورژوازی انحصاری و غیر انحصاری بر سر احراز هژمونی سیاسی در اردوگاه ضد انقلاب است، بی آنکه بستر جدال تشکلهای طبقاتی این دو قشر بورژوازی نیز باشد. حزب جمهوری اسلامی تشکل طبقاتی بورژوازی انحصاری نیست، بلکه یک ابزار سیاسی موضعی آن است. جناح بنی‌صدر نیز، که اصولاً فاقد یک استخوانبندی تشکیلاتی است، نمیتواند تشکل طبقاتی بورژوازی غیرانحصاری تلقی شود. لذا تثبیت هژمونی بورژوازی انحصاری در درون بورژوازی، تنها به معنای وحدت صفوف بورژوازی به زیر پرچم (برنامه، تاکتیک و شیوه‌های) سرمایه انحصاری نیست، بلکه بمعنای ظهور تشکل سیاسی واقعی سرمایه انحصاری نیز هست. از این رو ما حاصل کشمکش‌های درونی هیأت حاکمه را یک سنتز سیاسی در درون بورژوازی میدانیم، چرا که نتیجه نهائی این تعارضات را نه تفوق یکجانبه یکی از دو جناح موجود بر جناح دیگر، بقاء و تحکیم یکی و نابودی دیگری، بلکه ظهور آن نیروی ثالثی ارزیابی میکنیم که نمایندگی مستقیم، اصیل، و پایدار بورژوازی انحصاری را بر عهده گیرد.

در اینجا به سؤال دومی که قبلاً طرح کردیم میرسیم و آن اینکه این رهبری واحد بورژوازی باید واجد چه خصوصیات و وجوه ایدئولوژیک و سیاسی‌ای باشد؟ و یا به عبارت دقیقتر کدام وجوه و خصوصیات دو جناح کنونی میباید در این نیروی ثالث حفظ شده و بسط و ارتقاء یابند و کدام وجوه و خصوصیات باید نفی شده و بدور افکنده شوند؟

پیش از آنکه به پاسخ این سؤال پردازیم، و برای اینکه روشتر چنین کنیم، لازم است به یک مسأله اشاره کنیم:

تلقی ما از دو جناح هیأت حاکمه تا همینجا بوضوح اختلاف خود را با درک حاکم بر جنبش کمونیستی، که حزب جمهوری اسلامی را نماینده سیاسی خرده بورژوازی - و یا خرده بورژوازی سنتی - میداند و لذا محور اختلافات درونی هیأت حاکمه را جدال بورژوازی و خرده بورژوازی بر سر قدرت ارزیابی میکند، آشکار میکند. تلاش در این مقاله این است که نظرات خود را اثباتا، و نه بشیوه جدلی، طرح کنیم، اما بگذارید اینجا این سؤال را طرح کنیم که اصولا مارکسیست‌ها چگونه باید در باره تعلق طبقاتی حزب جمهوری اسلامی تصمیم بگیرند؟ از طریق ارزیابی موقعیت اقتصادی و مکان تولیدی افراد و اقشاری که در آکسیونهای حزب شرکت میکنند؟ با ارزیابی موقعیت اقتصادی و مکان تولیدی کادرها و فعالین حزب؟ با تلاش در جهت کشف اسنادی دایر بر ارتباط مالی و اجرایی حزب و یا اعضای آن با محافل معین بورژوایی و خرده بورژوایی؟ با باور به آنچه حزب در باره خود میگوید؟ با ارزیابی جهت‌گیری طبقاتی "اسلام" بطور اعم و یا "روحانیت" باز هم بطور اعم؟! بی شک پاسخ تمامی این سؤالات منفی است، مارکس کلید حل مسأله را به دست داده است:

"آنچه آنان را به نمایندگان خرده بورژوازی بدل میسازد این واقعیت است که آنها در ذهنیت خود از حدودی که خرده بورژوازی در زیست خود از آن محدود میماند فراتر نمیروند، اینکه آنها در نتیجه از نظر تئوریک به همان مسائل و راه حل‌هایی سوق داده میشوند که منافع مادی و موقعیت اجتماعی خرده بورژوازی خود او را در عمل بدان سوق میدهد. این بطور کلی رابطه بین نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه، با طبقه‌ای است که نمایندگیش میکنند" (مارکس، هیجدهم برومر)

ما در این مقاله نمیتوانیم به تمامی مسائلی که حزب جمهوری اسلامی بدانها "سوق داده میشود"، و به تمامی راه حل‌هایی که حزب برای این مسائل میدهد، پردازیم. اما در همین چهارچوب محدود بحث دو جناح، و بررسی شیوه برخورد دو جناح با مسائل بنیادی‌ای که پیشاروی ضد انقلاب قرار گرفته است، از جمله میکوشیم تا نشان دهیم که حزب جمهوری اسلامی نه تنها در سیاستهای خود از مسائل و شیوه‌های خرده بورژوازی در زیست واقعیش فراتر میرود، بلکه سرسختانه میکوشد (و این کوشش فلسفه وجودی حزب را میسازد) تا خرده بورژوازی را با خود تا سر حد انطباق با سیاست امپریالیسم بر علیه انقلاب ما، فراتر ببرد. اگر ما موفق شویم که این نکته را نشان دهیم، نیمی از راه - و فقط نیمی از آن - را برای توضیح مشخص ماهیت طبقاتی حزب جمهوری اسلامی پیموده‌ایم، چرا که نشان داده‌ایم که سیاستهای حاکم بر حزب در همسویی با کدام منافع طبقاتی معین قرار دارند. اما همین یک گام کافی خواهد بود تا تفکری را که حزب جمهوری اسلامی را نماینده خرده بورژوازی قلمداد میکند به زیر سؤال کشد.

مسائل اساسی‌ای که پیشاروی ضد انقلاب قرار گرفته‌اند اینگونه خلاصه کردیم، ۱ (انقلاب باید چگونه سرکوب شود؟) ۲) استثمار امپریالیستی، و انباشت سرمایه بر متن آن، چگونه باید در سطح جامعه از سر گرفته شود؟ رئوس کلی خط مشی دو جناح هیأت حاکمه در برخورد با این مسائل چیست:

۱- سرکوب انقلاب

سرنوشت انقلاب در گرو شکل‌گیری و مقابله نهائی دو اردوگاه انقلاب و ضد انقلاب است. دو جناح

هیأت حاکمه در سیر تکوین و تکامل این دو اردوگاه، و نقاط قدرت و ضعف هر یک چه میاندیشند و چه رهنمودهای عملی‌ای پیشروی بورژوازی قرار میدهند: عصر حاضر عصر انقلاب پرولتری است، عصر احتضار سرمایه‌داری و عصر مبارزه انقلابی زحمتکشان جهان علیه امپریالیسم است. حتی آنجا که این مبارزات در قالب مبارزاتی دمکراتیک شکل میگیرند، پرولتاریا ستون فقرات و نیروی محرکه آن را تشکیل میدهد، مارکسیسم لنینیسم بمثابة ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا در عصر حاضر بی چون و چرا منسجم‌ترین و پیگیرترین ایدئولوژی انقلابی عصر ماست. جنبش کمونیستی، لاقلاً با تعریفی کلی از آن، بخش فعال اکثر مبارزات انقلابی قرن بیستم را تشکیل داده و میدهد. سیاست ضد انقلابی امپریالیسم در عصر ما بطور اعم، و در انقلاب ما بطور اخص، میباید با این واقعیت تطبیق یافته و بر سرکوب جنبش پرولتری در سراسر جهان و قلع و قمع پیشاهنگان آگاه آن متکی گردد و مدتهاست که چنین شده است. ضد کمونیسم رکن اساسی سیاست امپریالیسم در قرن حاضر است و هر نیروی ضد کمونیست، صرف نظر از پایگاه اجتماعی و طبقاتی خود، در تحلیل نهائی در راستای تحقق سیاست امپریالیسم عمل میکند.

حزب جمهوری اسلامی با این مؤلفه بنیادی سیاست امپریالیسم (ضد کمونیسم) در انطباق کامل، صریح و مستقیم قرار دارد، تا حدی که این محتوای عام سیاست امپریالیسم انگیزه خاص حرکت و فلسفه وجودی این حزب را میسازد. حزب جمهوری اسلامی پیگیرانه بورژوازی را به اتخاذ سیاست کشتار و سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی فرا میخواند و در تمامی مواردی که بورژوازی به دلایل مختلف در این امر مسامحه میبورد، خود مستقیماً نهایت تلاش را در تحقق این سیاست از بالای سر بورژوازی و دولت آن، و با استفاده از امکانات تشکیلاتی خود، بکار میندود. حزب جمهوری اسلامی به صراحت و روشنی جبهه اصلی نبرد را به بورژوازی مینمایاند. حزب از این نقطه نظر زبان رسای سرمایه انحصاری در تبلیغ و ترویج پایه‌ای‌ترین سیاست ضد انقلابی (ضد کمونیسم) است. "جنبش پرولتری و کمونیسم، به مثابه ارکان انقلابات ضد امپریالیستی عصر حاضر، باید سرکوب گردند"، این پیام سرمایه انحصاری به بورژوازی ایران است، پیامی که بوضوح در سیاست، شیوه‌ها و عملکرد روزمره حزب جمهوری اسلامی منعکس است.

پس حزب تا آنجا که به نیروهای محرکه انقلاب ضد امپریالیستی ما و رهبری سیاسی‌ای که در تحلیل نهائی میتواند و باید اردوگاه انقلاب را به زیر پرچم خود متحد ساخته و به پیروزی رساند مربوط میشود، هیچگونه توهمی نیز در اردوگاه ضد انقلاب دامن نمیزند. حزب نقطه قدرت اردوگاه انقلاب، یعنی حضور فعال پرولتاریای انقلابی و پیشاهنگان کمونیست آن را در کشور ما و در انقلاب ما بخوبی میشناسد. این شناختی است که سرمایه انحصاری و نمایندگان سیاسی آن مدتهاست به آن دست یافته‌اند و حزب جمهوری اسلامی از نظر "گسترده‌گی" افق سیاسیش در این زمینه نه تنها از خرده بورژوازی فراتر میرود بلکه در واقع هیچ کم و کسری از کیسینجرها و برژینسکی‌ها ندارد.

مکمل این درک بنیادی از اردوگاه انقلاب، درک بنیادی دیگری در مورد ملزومات سازمانیابی و شکل‌گیری اردوگاه ضد انقلاب است. ضد کمونیسم، از دیدگاه سرمایه انحصاری و بخصوص در کشور تحت سلطه، پیوندی ناگسستنی با نفی لیبرالیسم بورژوایی دارد. لیبرالیسم، همانطور که در متون دیگر خود به کرات توضیح داده‌ایم، در عصر امپریالیسم و در کشور تحت سلطه، جایی که گرایش سرمایه انحصاری به ایفاء و تحکیم ارتجاع سیاسی ناگزیر میباید تجلی تام و تمام خود را باز یابد، روینای سیاسی قابل اتکاء و مناسبی نیست. قهر و ارتجاع امپریالیستی در چنین کشورهایی در تحلیل نهائی مناسب‌ترین راهی است که سرمایه عصر امپریالیسم برای حاکمیت خود میشناسد. لیبرالیسم بورژوایی - که دیکتاتوری طبقاتی را با رایزنی در

درون بورژوازی همزمان می‌خواهد - ابدًا با نیازهای دراز مدت انباشت سرمایه در کشور تحت سلطه سازگار نیست. گرایش سرمایه عصر انحصارات به ارتجاع سیاسی، بینش بورژوا-لیبرالی را در کشور تحت سلطه به عتیقای بدل میکند که تنها در موارد معین و در چهارچوبی مشخص و محدود میتواند بمثابه ابزاری ایدئولوژیک- سیاسی در خدمت بورژوازی عمل کند.

در عصر حاضر و در کشور ما بورژوا-لیبرالها متوهم‌ترین سیاستمداران بورژوازی هستند و تنها تا آنجا بکار سرمایه می‌خورند که توهم‌سازی، خود ابزاری سیاسی باشد. این دقیقاً نقشی است که بورژوازی لیبرال ایران تا پیش از قیام در خدمت مهار انقلابی که میرفت تا حاکمیت کل بورژوازی را به مخاطره افکند، بر عهده داشت. اما آنجا که توهمات بورژوا-لیبرالی از این فراتر می‌رود و خواست همزمانی دیکتاتوری طبقاتی و دمکراسی درون طبقاتی را به مثابه روبنای جامعه سرمایه‌داری در ایران طرح کرده و بر آن پافشاری میکند، سرمایه انحصاری خود قبل از هر کس ورشکستگی سیاسی اینان را اعلام میکند. لیبرالیسم در کشورهای امپریالیست از پایه‌های مادی مشخص برخوردار است، پایه‌های که خود قبل از هر چیز بر زوال لیبرالیسم در کشور تحت سلطه متکی هستند. پس بورژوا-لیبرالها در ایران باید بر سر جای خود بنشینند، بلند پروازی نکنند و وجود "سانترالیسم یکجانبه" و اعمال رهبری سرمایه انحصاری را در صفوف ضد انقلابی بورژوایی و نیز در حاکمیت بر کار بپذیرند. وحدت درونی ضد انقلاب بورژوایی خود در گرو اقلان و یا بستن در دهان بورژوازی لیبرال و تفهیم ضرورت اتخاذ سیاست "قهر عریان به رهبری سرمایه انحصاری" به بورژوازی است. کل بورژوازی در مواجهه با انقلاب بی شک به لزوم وحدت صفوف خود پی می‌برد، لیکن "عافل" و "آگاه" بر منافع کل طبقه، آن نیروهای سیاسی بورژوایی هستند که این وحدت را نه از طریق "دمکراسی درون طبقاتی" و نمایندگی شدن تمامی اقشار بورژوازی در قدرت سیاسی، بلکه از طریق طرد لیبرالیسم و پذیرش بی چون و چرای رهبری سیاسی سرمایه انحصاری در کل طبقه ممکن و مقدور میدانند.

حزب جمهوری اسلامی بخوبی این "عقل" انحصارات را نیز در خود منعکس دارد. امروز، حزب این سانترالیسم "کم حوصله" و این ضرورت غیر قابل انکار قهر عریان را تبلیغ میکند. تلاش وسیع حزب جمهوری اسلامی در تضعیف پایه‌های قدرت لیبرالها و نیز محدود کردن شیوه‌های لیبرالی حکومت، گواه دیگری بر انطباق عملکرد این حزب با سیاست عمومی امپریالیسم در ایجاد زمینه‌های سازماندهی صفوف بورژوازی است. عملکرد حزب جمهوری اسلامی با این واقعیت غیر قابل انکار سازگار است که کوچکترین روزه‌های دمکراتیک و کمترین تعلل بورژوازی و حکومت او در احیای اختناق آریامهری، راهگشای پرولتاریای انقلابی و زمینه ساز رشد آگاهی سیاسی و تشکل طبقاتی او خواهد بود. عملکرد حزب با این واقعیت سازگار است که نیرویی که بیش از هر کس از اتخاذ شیوه‌های لیبرالی توسط حکومت بورژوایی، و یا حتی از وجود دوگانگی آشکار در آن که موجب عجز و یا تزلزل در انجام وظایف سرکوبگرانه‌اش گردد، سود می‌برد جنبش جوان کمونیستی است. عملکرد حزب با این واقعیت سازگار است که هر ثانیه که کمونیستها قادر باشند از شرایط علنی برای فعالیت سیاسی - تشکیلاتی و ترویجی و تهییجی خود سود برند، بورژوازی صدها گام به سرازیر سقوط نزدیکتر می‌گردد و تثبیت حاکمیت طبقاتی صدها درجه دشوارتر میشود. بنابراین حزب جمهوری اسلامی وضع قوانینی را که حتی در شکل در مورد قهر ضد کارگری، ضد کمونیستی و ضد دمکراتیک سکوت اختیار کند پیشاپیش رد میکند و آنجا که لیبرالها تحت فشار دمکراتیسم توده‌ها تزلزل بخرج میدهند، و یا به دنبال جلب سازشکاران در صفوف جنبش انقلابی ظاهر مسالمت‌جو بخود می‌گیرند، حزب از ورای تمامی قوانین و قول و قرارها، و حتی به قیمت آشکار کردن تناقضات درونی سیاستمداران طبقه، اوپاشان باند سیاهی را راساً مأمور جبران مافات میکند.

اما در این خصوص بنی صدریسم چه میگوید، این گرایش نیز بی شک در تار و پود خود و از بالا تا پایین یک گرایش ضد کمونیستی است، لیکن بر خلاف حزب جمهوری اسلامی که واقعیت انکار ناپذیر انقلاب ما را برای بورژوازی آشکار ساخته، جبهه‌های اصلی نبرد را به او نشان داده و میکوشد تا او را بر وظایف آشکارا سرکوبگرانه‌اش در قبال جنبش کارگری و کمونیستی متقاعد سازد، بنی صدریسم که در محتوای امر جز لیبرالیسم بورژوایی در سازه‌های فرصت طلبانه با شیوه‌های بیانی مذهبی چیزی نیست، مکان و نقش پرولتاریای انقلابی و ایدئولوژی انقلابی او، مارکسیسم-لنینیسم را برای بورژوازی مخفف جلوه میدهد. بنی صدریسم اعتماد به نفس سیاسی-ایدئولوژیک و نیز آرمانهای اقتصادی کاذب و اتویکی به بورژوازی تزریق میکند که در جامعه ما، بمثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، محلی از اعراب ندارند. اگر حزب جمهوری اسلامی میکوشد تا با تکیه بر واقعیات اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک سرمایه‌داری عصر حاضر بطور اعم و کشور ما بطور اخص، بورژوازی ایران را به ضرورت شرکت هر چه قاطع‌تر در مبارزه طبقاتی و ضد انقلابی بر علیه پرولتاریای انقلابی متقاعد سازد، بنی صدریسم مدعی وجود چنان زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی در جامعه است که گویا به بورژوازی امکان میدهد تا مبارزه طبقاتی را تخفیف بخشد.

حزب جمهوری اسلامی از درک خصوصیات سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم در کشور تحت سلطه و دشمن اصلی بورژوازی، یعنی پرولتاریای انقلابی و مارکسیسم لنینیسم، را می‌شناسد و زمینه‌های عینی و ذهنی رشد آن را تشخیص میدهد. بنی صدریسم، برعکس، از این خصوصیات پرده پوشی میکند و در امکانات اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک بورژوازی ایران در مقابله با پرولتاریا اغراق میکند. نقطه عزیمت بنی صدریسم مشاهده توفیقات بورژوازی کشورهای امپریالیست اروپای غربی و آمریکا است، اما پایه‌های مادی این توفیقات را نمی‌شناسد و خام خیالانه تحقق شرایطی مشابه آن را در ایران ممکن قلمداد میکند. بنی صدریسم به بورژوازی ایران قوت قلب میدهد که زمینه‌های اقتصادی مناسب برای تخفیف مبارزات پرولتاریا و زحمتکشان غیر پرولتر بر علیه سرمایه در ایران وجود دارد. نسخه اقتصادی که بنی صدر برای بورژوازی ایران می‌پیچد، نسخه‌ای که قرار است زیر پای جنبش کمونیستی را جارو کند، نسخه‌ای اتویکی است، که ابدا مکان اقتصادی مشخص ایران را، بمثابه کشوری سرمایه‌داری و تحت سلطه، در نظر نگرفته است. بنی صدریسم مُبلِّغ تز "اقتصاد ملی و مستقل" در درون بورژوازی است و درست بمثابه گرایش اپورتونیستی در جنبش کمونیستی پایه مادی دمکراسی بورژوایی در عصر حاضر را "استقلال اقتصادی" قلمداد میکند و نه استثمار امپریالیستی.

تقسیم کشورهای جهان به امپریالیست و تحت سلطه، استثمار امپریالیستی زحمتکشان کشورهای تحت سلطه، فوق سود انحصارات از طریق صدور سرمایه، ظهور و بقای اشرافیت کارگری در کشورهای امپریالیست. حاکمیت رویزیونیسم و تریونیونیسم در جنبش کمونیستی و کارگری در این کشورها، همه و همه حلقه‌های ضروری و بهم پیوسته‌ای هستند که ظاهر دمکراسی بورژوایی را در کشورهای امپریالیست حفظ میکنند، و به لیبرالیسم امکان خودنمایی میدهند. بنی صدریسم از این واقعیات پرده پوشی میکند و دقیقاً همانند ایدئولوگ امپریالیست کشورهای اروپای غربی و آمریکا، این "طرفیت لیبرالی" بورژوازی را در کشورهای متروپل، معلول "استقلال و شکوفایی صنعتی" و فرهنگ و سنن دمکراتیک و "بحث آزاد" آن قلمداد میکند.

بنی صدریسم بمثابه یک گرایش بورژوا-لیبرالی تمام عیار، پژواک تبلیغات وسیع ضد کمونیستی است

که بورژوازی کشورهای متروپل بر سر پرولتاریای این کشورها فرو میریزد. برای بورژوازی ایران ایجاد زمینه‌های عینی اتخاذ شیوه‌های لیبرالی در سیاست بطور اعم و در حکومت بطور اخص، مستلزم امپریالیستی شدن سرمایه‌داری ایران است، و این اگر نه یک غیر ممکن تحلیلی، یک غیر ممکن تاریخی- طبقاتی است. لیبرالیسم در عصر امپریالیسم متکی بر استثمار وحشیانه زحمتکشان کشورهای تحت سلطه است، و لیبرال دقیقاً بر این استثمار سرپوش می‌گذارد. بنی‌صدریسم مدافع سرمایه است و آنجا که زحمتکشان ایران می‌روند تا سرمایه‌داری را بمثابه عامل کلیه مشقات خویش بازشناسند، به پامیخیزد تا با گواه گرفتن ضمنی اوضاع در اروپای غربی، و تعریف این اوضاع به مثابه جامعه سرمایه‌داری "واقعی"، اصولاً وجود اقتصاد سرمایه‌داری را و گاهی حتی "اقتصاد" را در ایران انکار کند، و در مقابل پرولتاریای انقلابی، و کمونیسم، که ضرورت واژگونی این نظام پوسیده را توضیح می‌دهند، مطلوبیت استقرار آن را، به شیوه‌ای "مستقل و متکی بخود"، "توحیدی" و غیره، و در پوشش جمله‌پردازی‌های دلقک‌وار خود، مجدداً تبلیغ نماید.

طبیعی است که اشاعه چنین توهماتی در میان توده‌های کارگر و زحمتکش مکان پُر اهمیتی را برای امپریالیسم داراست، و اگر چنین نبود، بنی‌صدریسم برای بورژوازی خاصیتی نداشت. لیکن به همین درجه طبیعی و ضروری است که بورژوازی خود به این توهمات دل نبندد و بر تحقق آن پافشاری نکند. از این رو بنی‌صدریسم مدافع مبانی عام اقتصاد سرمایه‌داری در مقابل نقد پرولتاریای انقلابی است، و نه بیان‌کننده مستقیم و صریح مشی سیاسی مطلوب بورژوازی در یک کشور معین در یک مقطع معین. چنین جریانی خاصیتی بیش از ایفای نقش یک ابزار عوام‌فریبی برای بورژوازی نمیتواند داشته باشد. اما اگر تبلیغات لیبرالی بنی‌صدر در ماهیت امر فریبی بیش نیست، در شکل، مبین یک اتوپی است، چرا که بورژوازی اصولاً نمیتواند جز با طرح اتوپی‌های خود، و کتمان واقعیت طبقاتی، کارگران را بفریبد. پس اطلاق "اتوپیسم بورژوایی" به بنی‌صدریسم خطا نیست، حتی اگر شخص بنی‌صدر و تمامی اعوان و انصارش در خلوت به ابتدال ثنوری‌ها و تبلیغات خویش واقف باشند.

به همین ترتیب بنی‌صدریسم در زمینه ایدئولوژیک، سیاسی برخورداری "اتوپیک" و غیر واقع‌بینانه به جنبش کمونیستی را تبلیغ میکند. بنی‌صدریسم مبالغ سرکوب به مثابه چاره‌نهایی بورژوازی است، چماقی که از پس هر "بحث آزاد" ظاهر شود، و دقیقاً آنجا که چون کردستان انقلابی حنای عوام‌فریبی‌های هیأت حاکمه رنگی ندارد، دو جناح بر سر سرکوب و اهمیت آن برای بورژوازی به توافق میرسند. اما بنی‌صدریسم بطور کلی بدوا خواهان آن است که لیبرالیسم محور سیاست بورژوازی قرار گیرد و قهر ضامن اجرایی این لیبرالیسم تلقی شود. در برخورد به جنبش کمونیستی، بنی‌صدریسم خواهان اتخاذ شیوه‌های لیبرالی به منظور تقویت صفوف اپورتونیسیم در این جنبش و منزوی و سرکوب کردن مارکسیسم انقلابی است. اما به هر رو این سیاست به ناگزیر از سوی جناح بنی‌صدر نه بصورت عریان و صریح، بلکه بصورت خواست مقابله ایدئولوژیک و "بحث آزاد" با مارکسیسم بطور کلی در سطح جامعه مطرح میگردد. چنین موضعی جبراً به توهمی نسبت به توان ایدئولوژیک- سیاسی بورژوازی ایران در مقابله با کمونیسم دامن میزند.

آری اگر از نظر اقتصادی زیر پای جنبش کمونیستی جارو شده باشد، مقابله با آن در سطح ایدئولوژیک و سیاسی مقدور خواهد بود. اگر از نظر اقتصادی اپورتونیسیم در جنبش کمونیستی ایران از پایه‌های مادی محکمی برخوردار باشد، منزوی کردن مارکسیسم انقلابی و عقب راندن آن دورنمای غیر احتمالی نیست. اینجا نیز مشکل سر همان "اگر" است و به این ترتیب بنی‌صدریسم اتوپی اقتصادیش را با نظریه عوام‌فریبانه "بحث آزاد و برخورد افکار" تکمیل میکند. در شرایطی که بورژوازی ایران می‌رود تا ضعف نمایندگان لیبرال

خود را در مواجهه ایدئولوژیک و سیاسی با جنبش کمونیستی ایران، علیرغم اشکالات و نواقص آن، درک کند، و ضرورت مبارزه فیزیکی با جنبش کمونیستی را دریابد، بنی صدریسم با ملقمه اقتصاد توحیدی (یعنی تولید اسلامی ارزش اضافه) وارد میدان میشود تا پیشاروی چشمان نگران بورژوازی، جنبش کمونیستی و ایدئولوژیک انقلابی پرولتاریا را در "بحث آزاد" مغلوب کند.

در اینجا سخن بر سر این نیست که بنی صدر و جناح او در پیاده کردن چنین وعده‌هایی تا چه درجه "پیگیر" اند، بلکه بر سر تشتتی است که نفس اعلام این شیوه‌ها به مثابه خواست بورژوازی، در این طبقه دامن میزند. امپریالیسم، حتی در کشورهای متروپل، که گنجینه غنی کار ایدئولوژیک-تئوریک قرن‌ها تلاش روشنفکران بورژوازی را در اختیار دارد، مدتهاست که از مقابله فکری با کمونیسم دست کشیده و در کنار بستر اصلی - که همانا برخورد سرکوبگرانه است - به تخطئه، تحریف و سانسور پرداخته است، و پُر واضح است که سیاست "بحث آزاد" بنی صدر در مقابل مارکسیسم چیزی بیش از دعوت بورژوازی به "شهادت ایدئولوژیک" نیست. بنی صدریسم، با هر ایدئولوژی بورژوایی عصر حاضر، در ایران یارای مقابله ایدئولوژیک با مارکسیسم انقلابی را نخواهد داشت، و هر توهم و اعتماد به نفسی در این زمینه، هر چند کوتاه و زودگذر باشد، برای بورژوازی مرگبار خواهد بود. پس در این مورد نیز به نظر ما حزب جمهوری اسلامی، حقایق مبارزه طبقاتی را با روشنی بسیار بیشتری پیشاروی دیدگان بورژوازی ایران می‌گشاید.

در ادامه همین مسأله در زمینه سیاسی، بنی صدریسم بر خلاف مشی صریح حزب جمهوری اسلامی عجز خود را در درک رابطه بین دموکراسی و مبارزه پرولتاریا برای سوسیالیسم آشکارا نشان میدهد. تبلیغ این که کمونیستها در شرایط کار مخفی نسبت به شرایط کار علنی بهتر و سریعتر رشد میکنند و هر چه بیشتر سرکوب شوند، قدرتمندتر میگردند یک توهم است. بنی صدریسم بر خلاف حزب جمهوری اسلامی، اساس رشد جنبش کمونیستی را، که چیزی جز حقانیت دیدگاه‌ها و برنامه‌های این جنبش و انطباق آنها بر منافع طبقاتی پرولتاریا نیست، تشخیص نمیدهد و یا از آن پرده پوشی میکند. حزب تمامی تلاش خود را بکار میبرد تا دامنه استفاده کمونیستها را از شرایط علنی، برای تبلیغ و ترویج وسیع و سریع برنامه و مطالباتشان، محدود سازد. بنی صدریسم در مقابل به این توهم دچار است که گویا لیبرالیسم بورژوایی میتواند در عرصه علنی با مارکسیسم مقابله کند، و راندن کمونیستها به عرصه کار مخفی این امکان را از بورژوازی میگیرد. بنی صدریسم این واقعیت را که هر دستاورد دموکراتیک در جامعه به مؤثرترین وجه در خدمت پرولتاریای ایران قرار میگیرد، و این را که اصولاً حضور فعال پرولتاریا و جنبش کمونیستی در انقلاب دموکراتیک هدفی جز ایجاد پیش‌شرطهای دموکراتیک حرکت نهائی بسوی سوسیالیسم ندارد، درک نمیکند. بنی صدریسم به نیاز مستمر بورژوازی ایران برای محروم کردن جنبش کمونیستی از عرصه فعالیت علنی کم توجه است و در این زمینه نیز از شناخت دقیق منافع سرمایه در عصر امپریالیسم در ایران عاجز میماند.

به این ترتیب میبینیم که دو جناح هیأت حاکمه در زمینه مبارزه با جنبش پرولتاری و مارکسیسم انقلابی از مبداء مشترکی حرکت میکنند. هر دو دشمنان قسم خورده کمونیسم‌اند. لیکن در حالی که حزب جمهوری اسلامی سیاست سرکوب همه جانبه را تنها راه بقاء بورژوازی بشمار می‌آورد، بنی صدریسم این سیاست را راه نهائی بشمار می‌آورد که تنها "در صورت" شکست شیوه‌ها و سیاستهای بورژوا-لیبرالی مبیاید به آن دست برده شود. حزب جمهوری اسلامی لاجرم کمر به تصفیه بورژوازی لیبرال و شیوه‌های لیبرالی از حکومت و رهبری سیاسی بورژوازی میندند، و بنی صدریسم تقویت و حمایت آن را در دستور کار خود قرار میدهد. از زاویه منافع سرمایه انحصاری این حزب جمهوری اسلامی است که مسأله را درست درک کرده است، و

این بنی‌صدر است که خارج میزند. حزب جمهوری "واقع بین" و جناح بنی‌صدر متوهم است. پس حزب باید عمل کند و سیاستهای خود را در محتوا به پیش ببرد و بنی‌صدر باید توهمات لیبرالی خود را به جای واقعیات به توده‌های مردم قالب کرده و برآیند مشترک هیأت حاکمه را، که جز تلاش در سرکوب انقلاب چیزی نیست، با عبارات توخالی لیبرالی تزئین کند.

برخورد جناحهای هیأت حاکمه به کمونیسم و دمکراتیسم پیگیر پرولتاریا از یکسو، و لیبرالیسم بورژوایی از سوی دیگر، چهار چوب عمومی موضعشان را در قبال نیروهایی چون مجاهدین خلق ایران، که در میان این دو قطب نوسان میکنند، روشن میکند.

لیبرالیسم بنی‌صدری در آینده رهبران مجاهدین خلق لیبرالهای نوظهور و "خوشنامی" را میبیند، که با کمی دستکاری حاضر باشند سابقه مبارزات انقلابی سازمان و شور انقلابی جوانان هوادارشان را به اهرمی در چانه زندهای بورژوازی غیر انحصاری و انحصارات امپریالیستی بر سر امتیازات اقتصادی و سیاسی، تبدیل سازند. لیبرالهای "خوشنامی" که کمک کنند تا توده‌های کارگر و زحمتکش دست از مبارزه کشیده و به دولت بورژوایی امید ببندند. اگر چنین شود، اگر یک دولت بورژوا-لیبرال بتواند به این ترتیب پایگاه اجتماعی و اعتبار سیاسی‌ای برای خود کسب کند، آلترناتیو سیاسی او در حل مشکلات بورژوازی، در مقابل راه حل پیشنهادی سرمایه انحصاری، از پایه مادی مستحکم‌تری برخوردار خواهد شد، و تحقق کابوس کوتاه شدن مجدد دست سرمایه غیر انحصاری از دخالت در تعیین سرنوشت خود به تعویق خواهد افتاد. اما سرمایه انحصاری در مجاهدین خلق از یکسو زمینه‌های دمکراتیسمی را میبیند که قابلیت آن را دارد تا دنباله‌رو پرولتاریای انقلابی و دمکراتیسم پیگیر او گردد و از سوی دیگر نیرویی را میبیند که مرز سیاه و سفید میان ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی و پرولتاریای انقلابی و پیشاهنگان کمونیست او را مخلوش میکند، نیرویی که در میان بورژوازی و پرولتاریا حائل میشود و درست به همان صورت که در بسیاری موارد لبه تیز سیاستهای پرولتاریای انقلابی بر علیه حکومت و احزاب بورژوایی را کند میکند و در مبارزات طبقات فرودست بر علیه ستم و استثمار امپریالیستی میانه‌داری میکند، به همان ترتیب در قبال سیاستهای سرکوبگرانه بورژوازی نقش ضربه‌گیر جنبش کمونیستی را ایفاء مینماید. سرکوب وسیع جنبش پرولتری و کمونیستی، بی آنکه در همان حال نیروهایی چون مجاهدین خلق به ورطه انفعال و یا سازش کشیده شده باشند امکان پذیر نیست.

حزب جمهوری اسلامی که پیوند هنرمندانه‌ای میان رئوس سیاست امپریالیسم و "مکتب" برقرار نموده است، نقش بینابینی مجاهدین خلق را "التقاط ایدئولوژیکی" و "انحراف از مکتب" نام میگذارد. مجاهدین "مکتبی" نیستند، "میان اسلام و کمونیسم نوسان میکنند" و لاجرم مانع از آنند که حزب نقش مکتبی خود را در خدمت امپریالیسم، با جاری کردن سیل خون کارگران انقلابی، بدرستی ایفاء نماید. مجاهدین باید از سر راه برداشته شوند تا امپریالیسم و حزب جمهوری اسلامی بتوانند از بقایای تعلقات مذهبی توده‌های ناآگاه - و بویژه توده‌های ناآگاه خرده بورژوازی - به بهترین وجه در خدمت سرکوب جنبش کمونیستی، و به این اعتبار کل جنبش انقلابی، بهره گیرند، تا بتوانند به فراخوان "اشداء علی الکفار" با قاطعیت، چون در کردستان، گنبد و اهواز و... جامه عمل بپوشانند بی آنکه تبصره "رحماء بینهم" مزاحمتی در کار ایجاد کند!

۲- نظم ضد انقلابی و نظم تولیدی

تبدیل بحران اقتصادی به بحران انقلابی، تزلزل پایه‌های حاکمیت سرمایه و تداوم بحران انقلابی ناگزیر

حل و یا تخفیف قابل ملاحظه بحران اقتصادی و آغاز دوره جدیدی از انباشت سرمایه را از نقطه نظر کل سرمایه اجتماعی به سرکوب انقلاب منوط ساخته است. سرکوب انقلاب و استقرار نظم ضد انقلابی از نقطه نظر کل سرمایه اجتماعی بر تولید پیشی میگیرد. این دقیقاً سرمایه انحصاری است که از نظر اقتصادی در موقعیتی قرار دارد تا اولاً این نیاز کل اقتصاد سرمایه‌داری در ایران، یعنی تقدم نظم ضد انقلابی بر تولید، را باز شناسد و از شتابزدگی مستأصلانه سرمایه‌های کوچک و متوسط در بازار داخلی احتراز جوید، و ثانیاً از چنان ظرفیت‌های اقتصادی برخوردار است تا سیاست ضد انقلابی خود را بر شناخت این ضرورت استوار ساخته و برنامه حرکت خود را بر الگویی دراز مدت طرح ریزد. سرمایه کوچک منفرد در بازار داخلی، که جزء کوچکی از کل سرمایه اجتماعی است، از زاویه منافع محدود و محصور خود آغاز میکند. نظم و تولید برای سرمایه‌های کوچک و متوسط براستی ضروریاتی هم‌ارزند. نظم دلخواه برای اینگونه سرمایه‌ها نظمی است که مانع وقفه در کار تولید شود و در دوران عاطل ماندن وسایل تولید را به حداقل برساند. بعبارت دیگر نظم مورد نظر این سرمایه‌ها "نظم تولیدی"، یا استفاده "منظم" سرمایه از کار است.

بورژوازی کوچک و متوسط حتی بر متن یک جنگ داخلی، فرصت یک آتش‌بس را برای گشوده نگاهداشتن بنگاه‌های خود غنیمت می‌شمارد. اما سرمایه انحصاری که حرکت کل سرمایه اجتماعی در بازار داخلی را سمت و سو میدهد، به مکان اقتصاد سرمایه‌داری ایران به مثابه یک کل و بعنوان جزئی از مناسبات امپریالیستی میان‌دیشد و سیاست خود را در جهت حفظ این "اقتصاد" در خدمت سرمایه انحصاری شکل میدهد. برای بورژوازی انحصاری سخن صرفاً بر سر وقفه نخوردن در پروسه بازتولید این و آن قشر یا اقشار سرمایه نیست، سخن بر سر حفظ و یا از کف نهادن تولید سرمایه‌داری در یک کشور معین است. پس اگر سرمایه‌های کوچک و متوسط علیرغم مخاطراتی که انقلاب کل بورژوازی را با آن مواجه قرار داده است، نظم را با مقولات امنیت، عدم هرج و مرج، حضور کارگران بر سر کار، باز نایستادن چرخهای کارخانه‌ها و از این قبیل میبیند، و لاجرم نظم را با "ترک مخاصمه" مترادف میگیرد، سرمایه انحصاری در چنین شرایطی نظم را در وهله اول نه بمعنای تولیدی آن، بلکه عمدتاً بمعنای اجتماعی - سیاسی آن، بمعنای تثبیت همه جانبه حاکمیت ضد انقلاب و سرکوب قطعی انقلاب درک میکند و اساس سیاست خود را نه بر تقویت شهربانی، تصویب قانون کار، جریمه کارگران و امثالهم، بلکه بر فاکتورهایی چون چگونگی سازماندهی اردوگاه ضد انقلاب در داخل ایران، موازنه قدرت در سطح جهانی، آلت‌رانیوهای مختلف حکومتی بورژوازی در ایران، ارزیابی دورنمای میلیتاریزه کردن خلیج فارس، امکان استفاده از ارتشهای دول مزدور منطقه، امکان تجزیه ایران و... متکی میسازد. دور اندیشی بورژوازی با اندازه و مدت و اگر سرمایه‌اش تناسب مستقیم دارد، و امپریالیسم که به بازسازی و بازتولید کل سرمایه اجتماعی و مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری در ایران محیط است، بمراتب بیش از سرمایه‌های کوچک و متوسط در بازار داخلی "صبر ضد انقلابی" دارد. نظمی که انحصارات و دول امپریالیستی در شرایط حاضر در ایران به دنبال آنند نه تنها ضرورتاً نباید با از سرگیری بلافاصله تولید همزمان باشد، بلکه در تحلیل نهائی پیش شرط و راهگشای آن است. و طبیعی است که اگر بی نظمی تولیدی موقت در چهارچوب سیاست دراز مدت انحصارات عملاً در خدمت استقرار نظم همه جانبه مورد نظر انحصارات قرار گیرد، اینان خود اولین اخلاص‌گران در امر تولید خواهند بود.

عملکرد حزب جمهوری اسلامی بی شک بر این قابلیت نیاز سرمایه انحصاری نیز صحه میگذارد. حزب جمهوری اسلامی آشکارا نظم سیاسی - اجتماعی همه جانبه و ضد انقلابی را بر از سرگیری به هر قیمت تولید مقدم میدارد. سرکوب انقلاب اولین و مبرم‌ترین وظیفه‌ای است که حزب بر دوش بورژوازی میگذارد و آن را، ولو به قیمت برخی از خود گذشتگی‌ها در زمینه تولید و انباشت، از او طلب میکند. حزب جمهوری

اسلامی یک حزب ضد انقلابی تمام عیار است و وظایف خود را نه در رابطه با نیاز همیشگی بورژوازی به تولید ارزش و ارزش اضافه، بلکه در ارتباط با استقرار شرایطی تعریف میکند که تولید ارزش و ارزش اضافه در آن دیگر از سوی جنبشی انقلابی مورد تهدید نباشد. آنجا که حزب از اقتصاد سخن میگوید نیز هدفی کاملاً سیاسی را دنبال میکند. سردمداران حزب یک روز از تقدس مالکیت خصوصی و طبیعی بودن نابرابری اقتصادی سخن میگویند و روز دیگر به مُنادیان فعال برابری اقتصادی بدل میگردند. شعار اقتصادی برای حزب جمهوری اسلامی، سلاحی سیاسی است، و سیاست - سیاست ضد انقلابی - زیربنای "اقتصادی" آن است.

اما درک جناح بنی‌صدر از مقوله نظم درکی انتزاعی است. بنی‌صدریسم نظم را در وهله اول به مثابه نظم تولیدی مینگرد. درک تقدّم نظم ضد انقلابی به نظم تولیدی بیانگر غافل ماندن بنی‌صدریسم از خصوصیات یک شرایط انقلابی است. حل بحران اقتصادی برای بورژوازی و کل سرمایه اجتماعی منوط به سرکوب قطعی انقلاب است. و همانطور که گفتیم سرمایه انحصاری به دلیل احاطه‌اش بر حرکت کل سرمایه اجتماعی از ظرفیتهای اقتصادی و دامنه عمل و دوراندیشی سیاسی لازم برای وفق دادن سیاست خویش با این واقعیت برخوردار است. اما شتاب بنی‌صدریسم برای از سر گرفتن تولید، که انعکاس منافع سرمایه‌های کوچک و متوسط در بازار داخلی است، گاه تا حد اخلال در پروسه استقرار نظم ضد انقلابی پیش میرود. جناح بنی‌صدر در بسیاری از موارد از سرگیری تولید در سطح جامعه را حتی پیش شرط استقرار نظم و امنیت ارزیابی میکند. این کاملاً درست است که در شرایط متعارف و غیر بحرانی تولید سرمایه‌داری، در شرایط غیر انقلابی، شکوفایی تولید با درجه تمکین توده‌های زحمتکش به قوانین و قیود بورژوازی ارتباط مستقیم دارد. اما رابطه اقتصاد و سیاست در شرایط غیر انقلابی را در جامعه‌ای که دستخوش بحران انقلابی است تبلیغ کردن و بر آن پای فشردن، جز از درک شرایط مشخص عاجز ماندن بیانگر چیزی نیست. بدیهی است که تقدّم نظم ضد انقلابی به نظم تولیدی نباید به معنای تقدّم سیاست به اقتصاد در شرایط کنونی ایران تعبیر شود. اقتصاد همواره در تحلیل نهائی تعیین کننده و مشروط کننده روبنای سیاسی است. لیکن آنچه سیر حرکت نیروها را در عرصه سیاست امروز ایران مشروط و معین میکند، نه نیازهای پروسه تولید، بلکه فشار بحران اقتصادی است. این دقیقاً بحران اقتصاد سرمایه‌داری ایران است که ضرورت تقدّم نظم ضد انقلابی بر نظم تولیدی را برای بورژوازی تجویز میکند و بنی‌صدریسم که که بیش از هر خط مشی دیگر بورژوازی ایران بر ضرورت توجه به اوضاع اقتصادی پای میفشرد، بیش از همه، و بخصوص بیش از حزب جمهوری اسلامی، در حرکت عملی خود از پیش شرطهای سیاسی مشخص رفع و تخفیف بحران اقتصادی بورژوازی، غافل میماند. اینجا نیز مدال "واقع بینی" به حزب جمهوری اسلامی و مدال "توهم" به بنی‌صدریسم تعلق میگیرد.

اختلاف جناح بنی‌صدر و حزب جمهوری اسلامی بر سر محتوای نظمی که بورژوازی در وهله اول بدان نیاز دارد، ناگزیر به اختلاف نظر بر سر شکل استقرار این نظم نیز دامن میزند. اگر نظم ضد انقلابی از نظم تولیدی متمایز است، ابزار و پروسه ایجاد و حفظ این دو گونه نظم نیز ناگزیر باید متفاوت باشند. امواج انقلاب دستگاه‌های متعارف ابقاء نظم و قانون بورژوازی را تا حد زیادی تخریب و کم اثر نموده است. وسائل و نهادهایی که نظم را در روند روزمره تولید و بازتولید در جامعه حفظ میکنند، قوانین، ارتش و پلیس، بوروکراسی، دادگستری و... دقیقاً به اعتبار برآمد انقلابی، که در قیام بهمین به اوج رسید، وسیعاً از کار افتاده‌اند.

انقلاب دقیقا به این معنا است که بورژوازی و امپریالیسم دیگر نتوانسته‌اند با همان نهادها و وسائل متعارف، حکومت کنند. انقلاب خود روشن‌ترین گواه ضرورت دست یازیدن بورژوازی به شیوه‌های نوین است، و تمایز شرایط انقلابی از شرایط متعارف و غیر انقلابی در جامعه، واقعیتی است که هر سیاست "واقع بینانه" بورژوایی، حتی در تعیین شکل استقرار نظم مطلوب بورژوازی، ناگزیر از بازشناختن آن است. این واقعیت تا آنجا که به تلاش بورژوازی در استقرار و تحکیم مجدد نظم و قانون بورژوایی مربوط می‌شود، بر نیاز این طبقه به سازماندهی مجدد دستگاه سرکوب، به شیوه‌ای متناسب با اوضاع سیاسی مشخص حاکم بر جامعه، تأکید می‌گذارد. ضد انقلاب، در شرایط انقلابی حاکم بر جامعه، باید خود شیوه‌ها، اصول و قوانین بورژوازی را زیر پا گذارد، به معنای دیگر ضد انقلاب نیز باید "انقلابی" عمل کند. این یک درک اصیل ضد انقلابی است، که سرمایه انحصاری مدت‌ها است به آن دست یافته و سیاست جهانی خود را در مقابل انقلابات ملی و پرولتری بر آن بنا نهاده است. بورژوازی در شرایط انقلابی، در مقابل تظاهرات، اعتصابات، اجتماعات و بطور کلی اشکال مبارزاتی‌ای که اردوگاه انقلاب از آن استفاده می‌جوید، اشکالی که همه مقررات و قوانین موجود را به زیر سؤال میکشند، به صدور بخشنامه‌ها، دستگیری‌ها، محاکمات و یا استفاده از پلیس و نیروهای سرکوبگر رسمی اکتفا نمی‌کنند، بلکه در چنین شرایطی احزاب و دستجات دست راستی افراطی سراپا ارتجاعی و بورژوازی را نیز به میدان فرا می‌خواند تا آنها نیز، که یک سرشان همواره به همان آخور پلیس علنی و مخفی دولتی بند است، از این اشکال جدید مبارزه به سود بورژوازی استفاده جویند. بورژوازی و انحصارات نیز در موارد بسیار خود تظاهرات ارتجاعی، اعتصابات ارتجاعی و یا حتی برخوردهای مسلحانه به حکومت خود را سازماندهی می‌کنند.

حزب جمهوری اسلامی این درک، درک نیاز استفاده بورژوازی از اشکال جدید مبارزه را نیز به کاملترین وجه در سیاست خود منعکس می‌کند. حزب پیش از آنکه بدنبال بازسازی نهادهای قانونی سرکوب و سلطه سیاسی بورژوازی، قوانین، ارتش، بوروکراسی، دادگستری و امثالهم باشد، در تکاپوی بسیج آن نیروهای طبقاتی و نهادهای سیاسی مشخصی است که قادر باشند در شرایط کنونی به شیوه‌ای "انقلابی" و حتی‌المقدور بنام انقلاب، ضد انقلابی عمل کنند. حزب در این تکاپوی خویش تا آنجا پیش می‌رود که بر سیاستهای ضد انقلابی خود علنا نام "انقلاب" می‌گذارد: "انقلاب فرهنگی"، "انقلاب اداری"، "پاکسازی" (که برای حزب تنها بمعنی تصفیه کمونیستها و دمکراتهای انقلابی است)، و نمونه‌های بسیار دیگری نیز در این زمینه وجود دارند. توده‌های ناآگاه خرده بورژوازی و روحانیت قشری‌ای که افسار آنان را در دست دارد، بهترین مصالح را برای سازماندهی یک نیروی وسیع ضدانقلابی فراهم می‌آورند. شیوه‌های عمل حزب نیز بر عوامل و عناصری متکی می‌گردد که بتوانند این توده وسیع را در جهت سرکوب انقلاب به حرکت درآورند. پس حزب از نفوذ روحانیت و اسلام در خرده بورژوازی سنتی، و توده‌های ناآگاه بطور اعم، که انحصارات دوراندیش در تحکیم آن، حتی پیش از قیام، فروگذار نکرده‌اند به بهترین وجه استفاده می‌کند. خرده بورژوازی چشم به اسلام و خمینی دوخته است، خمینی که احترامش را در نزد توده‌ها نه به فقه اسلامی، بلکه به حضور فعالش در مبارزات ضد سلطنتی مدیون است، خود تنها به ولایت فقیه و کسب موقعیتی ممتاز برای روحانیت در هیرارش قدرت عشق می‌ورزد. پس حزب جمهوری اسلامی نیز برای بسیج ضدانقلابی خرده بورژوازی در خدمت سیاست امپریالیسم، "قاطع‌ترین"، هوادار و پیرو خط امام می‌گردد تا اراده و فکر او را، که هیچگونه تناقضی با منافع مقطعی انحصارات امپریالیستی ندارد، تسخیر کرده و در راستای اهداف خود به جریان اندازد.

حزب جمهوری اسلامی حزبی خرده بورژوایی نیست، حزبی است که انحصارات امپریالیستی برای خرده

بورژوازی تأسیس کرده‌اند، و بخشی از سهام آن، و نیز نام آن را، برای جلب اعتماد رئیس طایفه، به اسم او کرده‌اند تا از او اختیارات تام بگیرند. برای حزب جمهوری اسلامی، آنچه در اسلام "عزیز" است خصلت ضد کمونیستی آن از یکسو و عشق خمینی به آن از سوی دیگر است، و ایندو در پیوند با هم به سهولت می‌توانند توجیهات ایدئولوژیک و زمینه توده‌ای سیاست "سرکوب انقلاب با نام انقلاب" را فراهم کنند. حزب از اسلام بهره می‌جوید تا توده‌های متوهم خرده بورژوازی، و اینک به درجه بسیار کمتری اقشاری از پرولتاریا، را علیه جنبش کمونیستی و انقلابی بسیج کند و در هر قدم از فعالیت خود از خمینی تأیید بگیرد. طبیعی است که در این میان اسلام و خمینی را از ماحصل سیاست دراز مدت انحصارات، و فعالیت‌های امروزی حزب، خیری بیش از آنچه در زمان شاه عایدشان میشد، نمی‌رسد. چرا که نه اسلام و نه خمینی نمیتوانند عناصر تشکیل دهنده روبنای حکومتی انحصارات در ایران باشند.

از اینرو از "بی توجهی" حزب جمهوری اسلامی به اسلام به مثابه یک "مکتب"، از اینکه حزب نه تنها کوششی برای تبلیغ و اشاعه این "مکتب" نمیکند، بلکه در موارد بسیار از تخریب اعتبار و حرمت آن در نزد توده‌ها ابائی ندارد، نباید تعجب کرد. اسلام در نزد حزب جمهوری اسلامی محتوای سراپا بورژوازی‌ای را که عصر امپریالیسم ناگزیر به آن می‌بخشد، کاملاً آشکار میکند. اسلام برای حزب نه یک آرمان و یا مجموعه "مبانی اعتقادی و ایدئولوژیک"، بلکه یک ابزار کاملاً سیاسی است، که برای مدت معینی می‌باید از آن بهره جسته شود. پس حزب نگرانی آتیه اسلام، سست شدن پایه‌های "ایمانی" توده‌ها و روی گرداندن آنان از اسلام، و "خاللی شدن مساجد" را به خمینی، استاد علی‌تهرانی‌ها و مجاهدین خلق ایران وامیگذارد. حزب جمهوری اسلامی بدنبال استقرار "جامعه اسلامی آرمانی" هیچکس نیست، بلکه بدنبال استفاده از خصائل و آرمانهای ضدانقلابی خرده بورژوازی است که امروز در قالب اسلام خمینی‌ها درک و تعریف میشوند و بدیهی است که با پایان گرفتن نقش توده‌های خرده بوژوا به مثابه سیاهی لشکر در برنامه ضد انقلابی امپریالیسم، علاقه حزب نیز به اسلام و خمینی به پایان میرسد، و ناگزیر خود حزب نیز به پایان راه خود بمتابیه "حزب جمهوری اسلامی" خواهد رسید. تکیه حزب جمهوری اسلامی بر اسلام، خمینی و روحانیت، دقیقاً نمونه تکیه ضدانقلابی سرمایه انحصاری بر عوامل، عناصر و شیوه‌هایی است که در یک شرایط انقلابی و بیرون از امکانات متعارف بورژوازی، بوجود آمده و به ظهور رسیده‌اند.

اما بنی‌صدریسم، چون لیبرالیسم بورژوازی بطور کلی، به "هرج و مرج ضد انقلابی" به دیده‌ای انتقادی مینگرد، و استقرار نظم را از دیدگاهی انتزاعی و بیگانه با شرایط و واقعیات مشخص جامعه، از ارگانها و نهادهای متعارف حکومتی بورژوازی طلب میکند. این درست است که بنی‌صدر نیز در مواجهه با اردوگاه انقلاب بر تهییج و تحریک توده‌های وسیع مردم تکیه میکند، اما در این گونه حرکات، بنی‌صدر و جناح او در صدد آنند که "مشروعیت" قدرت خویش را خاطر نشان سازند تا سپس از طریق ارگانهای اجرایی و شیوه‌های متعارف و "قانونی" دست به عمل زنند. بعبارت دیگر اگر حزب میکوشد تا خود توده‌ها را بمتابیه ابزار سرکوب سازماندهی کند، بنی‌صدر در صدد است تا از حمایت توده‌ها برای سازماندهی ابزار متعارف سرکوب و سلطه بورژوازی استفاده جوید. بنی‌صدریست‌ها شیوه‌های حزب جمهوری اسلامی را دامن زدن به تشنجات و هرج و مرج در جامعه میخوانند و حزب نیز به نوبه خود شیوه‌های جناح بنی‌صدر را رفرمیستی، لیبرالی و غیر انقلابی مینامد. در واقعیت امر هر دو درست میگویند، جناح بنی‌صدر در سازماندهی ضد انقلاب، نه "انقلابی"، بلکه رفرمیستی و لیبرالی عمل میکند، این شیوه پاسخگوی نیازهای سیاسی بورژوازی در شرایط کنونی نیست. اما از عملکرد و شیوه‌های حزب جمهوری اسلامی نیز بوی گند سالها تجربه ضد انقلابیگری انحصارات امپریالیستی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به مشام میرسد.

بنی صدریسم نیز خود را به اسلام و خمینی می‌چسباند و میکوشد که هر دو را در قالب بورژوا-لیبرالی تعبیر و تفسیر کند. بعبارت دیگر بنی صدریسم حاصل سازش اجتناب ناپذیر لیبرالیسم بورژوایی با اشکال مذهبی و نیروهای مذهبی‌ای است که سیر انقلاب به او تحمیل نموده است. این سازش به یک معنا تنها راه بقاء لیبرالیسم، با توجه به خصوصیات ایدئولوژیک حاکم بر جنبش انقلابی تا قیام، و بر حکومت از پس قیام، بوده است. سرنوشت شایگان، سنجابی، مقدم مراغه‌ای، و نزیه و این اواخر مدنی، و نیز جبهه ملی و محافل مختلف آن بطور کلی، جناح بنی صدر، و بنی صدریسم، را برای مدت طولانی به تنها شریان حیات بورژوازی لیبرال بدل ساخت. اما به هر رو چنین به نظر میرسد که آیات قرآنی و کشش‌های خمینی بر اسلام حزب جمهوری اسلامی صحه می‌گذارند، و مسلمان‌نمایی بورژوایی لیبرال را بسرعت افشاء میکنند. اگر حزب جمهوری اسلامی اسلام را بمانثابه یک ابزار سیاسی فعلاانه مورد استفاده قرار میدهد، لیبرالیسم نوع بنی صدر برخورداردی منفعل بدان دارد، و دقیقا بدان درجه به "اسلام" روی می‌آورد که حزب مستقیم و یا غیرمستقیم موضعی تدافعی را به بورژوازی لیبرال تحمیل کرده و اعتقادات اسلامیش را به زیر سؤال کشیده باشد.

طبیعی است که در این میان بخشی وسیع از بورژوازی در بازار داخلی به شیوه‌های حزب جمهوری اسلامی از دیدگاهی بنی صدریستی مینگرد. این شیوه‌ها تا حدود زیادی از بازسازی نیروهای مولده جامعه و احیاء و تحکیم نهادهای سیاسی و اجرایی حکومت بورژوایی در شرایط کنونی جلو می‌گیرد و یا به آن لطمه می‌زند. سرمایه انحصاری این را تاوان کوتاه مدتی میداند که تحقق اهداف دراز مدتش آن را توجیه میکند. از این گذشته هرج و مرج اقتصادی و حتی بحران نیز اقشار معینی از سرمایه‌داران را به ثروتهای کلان میرساند. قشر وسیعی از دلالان و واسطه‌های بزرگ خرید و فروش مایحتاج عمومی که احتکار را زمینه مساعدی برای سودآوری کلان میبایند و زمیندارانی که از هرج و مرج سیاسی برای غصب مجدد اراضی تقسیم شده استفاده میکنند، نمونه‌هایی از اینگونه موفقیت‌های اقتصادی در بطن هرج و مرج سیاسی هستند. اما به هر رو تبعات اقتصادی شیوه‌های حزب جمهوری اسلامی نه به کل طبقه، بلکه تنها به اقشار و اجزائی از بورژوازی، استفاده میرساند.

نظر به آنچه گفتیم، روشن میشود که چرا به اعتقاد ما هیچیک از دو جناح کنونی هیأت حاکمه آلترناتیو نهائی و تشکل طبقاتی بورژوازی ایران را تشکیل نمیدهند.

تا آنجا که به نقش بورژوازی لیبرال در کشور ما مربوط میشود، ما در این مقاله خصوصیات جدیدی برای این قشر نشمردیم، بنی صدریسم شکل معینی از لیبرالیسم بورژوایی است که خصوصیات آن در چهارچوب عام لیبرالیسم در کشور ما قرار می‌گیرد، تنها ویژگی بنی صدریسم قالب بیانی مذهبی آن و قدرت تطبیق آن با اشکال ایدئولوژیک- سیاسی حاکم بر جنبش انقلابی تا پیش از قیام، و بر حکومت از پس آن، است. عجز بورژوازی لیبرال در ارائه آلترناتیو سیاسی و حکومتی به بورژوازی در ایران، بمانثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم شامل بنی صدریسم نیز می‌گردد و بحث ما در مورد بنی صدر صرفا تأکیدی بر مواضع پیشین مادر قبال این قشر بورژوازی است. لیبرالیسم بورژوایی، در عین پیوند جدایی ناپذیرش با کارکرد امپریالیسم در ایران، نمیتواند محور سیاست بورژوازی، به رهبری بورژوازی انحصاری، در قبال انقلاب ایران باشد، و یا چهارچوب ایدئولوژیک- سیاسی حاکمیت بورژوازی را در صورت شکست انقلاب تأمین نماید.

اما حزب جمهوری اسلامی نیز به نوبه خود تنها نقشی مقطعی و موضعی برای بورژوازی ایفا میکند. شک نیست که حزب یک ابزار سیاسی تعیین کننده برای بورژوازی، و بویژه بورژوازی انحصاری در شرایط

حاضر است. اما دقیقا همان خصوصیاتی که حزب را قادر به ایفای نقش ابزاری خود در این مقطع میسازد، مانع از آن است که بتواند به تشکیل طبقاتی بورژوازی انحصاری تبدیل شود و از این طریق نقشی در روبنای حکومتی بورژوازی ایران، در صورت شکست انقلاب، بخود اختصاص دهد. چرا که اول حزب به منظور بسیج خرده بورژوازی و بر مبنای فعال کردن محافل سیاسی و عناصر خرده بورژوازی سنتی بنا شده است. با تمام نقش خرده بورژوازی بمثابه سببهای لشکر، و حرکت نهائی بورژوازی در جهت تکیه کامل بر نهادها و ابزارهای متعارف حاکمیت خود، خاصیت حزب نیز بمثابه یک ابزار سیاسی برای بورژوازی به پایان میرسد. عبارت دیگر حکومت بورژوازی تنها میتواند بر محور تشکیل طبقاتی بورژوازی انحصاری بنا شود و حزب نمیتواند چنین تشکلی باشد، و یا بدون تحول بنیادی به آن تبدیل شود. ثانیاً، و در ارتباط با مسأله اول، اسلام که حزب برای ایفای نقش خود سخت به آن متکی است نمیتواند بعنوان یک روبنای ایدئولوژیک مناسب با زیربنای اقتصادی ایران، بمثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، تطابق یابد. صدور وسیع سرمایه و کالا به ایران، استثمار امپریالیستی کارگران و زحمتکشان، مکان ایران در تقسیم کار جهانی امپریالیسم و نقش تعیین کننده انحصارات امپریالیستی در اقتصاد سرمایه داری ایران، قبل از هر چیز "فرهنگ امپریالیستی"، یعنی همان روبنای ایدئولوژیک حاکمیت انحصارات امپریالیستی در کشور تحت سلطه، که توجیه گر استثمار امپریالیستی در مدرن ترین اشکال آن است، را طلب میکند.

اسلام بطور کلی و اسلام حزب جمهوری اسلامی، این نیاز فرهنگی استثمار بورژوازی را، از زاویه ایدئولوژیک که با اشکال عقب افتاده تر استثمار و تولید تطابق دارد، بشدت مقید و محدود میسازد. زیست فرهنگی ایران، تا پیش از انقلاب، و کشورهایی چون کره جنوبی، تایوان، تایلند، و کشورهای تحت سلطه متعدد آمریکای لاتین، به روشنی "فرهنگی" را که سرمایه غیر انحصارات طالب آن است، تصویر میکنند، و اسلام تنها با جراحی ها و دستکاری های بنیادی میتواند خود را با این نیاز امپریالیسم در تطابق قرار دهد. از سوی دیگر حزب خود به سرعت ته مانده اعتقادات اسلامی توده ها را نیز تخریب کرده و آخرین موانع ایدئولوژیک ماقبل سرمایه داری را از جلو راه بورژوازی در دوره نوبتی از انباشت سرمایه، دوره ای که تنها جنبش انقلابی به رهبری پرولتاریا میتواند و باید از فرا رسیدن آن جلو گیرد، بر میدارد.

بختیار از زبان بورژوازی روحانیت را به پس کشیدن از عرصه سیاست عملی و تشکیل یک "واتیکان در قم" دعوت کرده بود، و حزب با سرکوب انقلاب بنام تئوکراسی و شرکت فعال روحانیت، زمینه را برای تحقق این پیشگویی بختیار فراهم میسازد. روحانیتی که خدمتش را در خدمت بورژوازی و بر علیه کارگران و زحمتکشان آشکارا به انجام رساند، چه از نظر بورژوازی و چه از نظر توده ها برای دوره ای طولانی از عرصه مرخص خواهد شد.

و بالأخره باید به ترکیب موجود حزب جمهوری اسلامی اشاره کرد. ترکیبی که خصلتی تاریخی متناقض حزب را، در منافع طبقاتی ای که دنبال میگیرد از یک سو، و اقشار و طبقاتی که به خود فرا میخواند از سوی دیگر، به نمایش میگذارد. از یک سو قرار گرفتن کامل و پیگیر حزب در خدمت سرکوب انقلاب، و با چنین انطباقی بر نیازهای انحصارات امپریالیستی و شیوه های تجربه شده و شناخته شده آن، نمیتواند بر وجود پیوندی عملی میان جریانی سرسپرده در درون حزب با انحصارات و دول امپریالیست معین گواه نباشد. وجود دلالتان، سرمایه داران و ملاکینی که عملاً از عملکرد حزب منفعت اقتصادی میبرند نیز بی شک ارتباط مستقیم تری میان اینان و حزب را باعث میشود. اتکاء حزب به ساواکی ها، و رستاخیزی ها و اوپاش برای فعالیتهای روزمره خود نیز جزئی جدیدی به این ترکیب اضافه میکند. از سوی دیگر نزدیکی حزب به

خمینی و اقشار مختلف روحانیت، تبلیغات اسلامی و باصطلاح "ضد امپریالیستی" حزب، تلاش حزب در بسیج خرده بورژوازی و این واقعیت که حزب خود را بطور کلی وارث انقلاب معرفی میکند، نمیتواند بمعنای جذب برخی توده‌های نا آگاه خرده بورژوازی و زحمتکشان و محافل مختلف خرده بورژوایی به حزب نباشد. به این ترتیب تناقضی که در اهداف و شیوه‌های حزب وجود دارد، بازتاب خود را به ناگزیر در ترکیب آن نیز باز مییابد، در یک گوشه جاسوسان، دلالان، سرمایه‌داران و ملاکین و اوپاش رنگارنگ لانه میکنند. و در گوشه‌ای دیگر، عقب افتاده‌ترین توده‌ها و محافل خرده بورژوا مسکن میگزینند، تعارضات این اجزاء متشکله حزب، که گاه در خارج حزب منعکس میشود، به سردرگمی‌ها و توهمات نسبت به حزب در اذهان توده‌ها، و گاه حتی پیشاهنگان آن، دامن میزند. به هر رو این حزب، با این ترکیب، مورد نیاز بورژوازی برای رتق و فتق امور جامعه‌ای که تحت سلطه خویش دارد نیست و نمیتواند باشد.

مادام که مقدمات وحدت بورژوازی به زیر پرچم سرمایه انحصاری فراهم نیامده است، بورژوازی به هر دو جناح هیأت حاکمه کنونی سخت نیازمند است. وظایفی که حزب جمهوری اسلامی و جناح بورژوا-لیبرالی بنی صدر در خدمت بورژوازی بر عهده دارند در انزوا از یکدیگر قابل تحقق نیستند. این نیاز دائمی دو شیوه سرکوب و فریب را نزد بورژوازی تأکید میکند. سیاست سرکوب بی آنکه مدعی "حقانیت" و "قانونیت" باشد، بی آنکه توسط قشری از بورژوازی و سیاستمداران آن توجیه و پرده پوشی شود، خصلت آشکارا تروریستی و غیرانسانی خود را بر ملا خواهد کرد. بورژوازی نمیتواند منافع خود را منافع "جامعه" قلمداد نکند، نمیتواند جز بنام "جامعه" ستم و استثمار خویش را سازمان دهد.

حزب جمهوری اسلامی نمیتواند خواهان سرکوب کارگران انقلابی، کشتار انقلابیون، اشغال قهرآمیز کردستان و قتل عام مبارزان کرد، و بطور کلی بیحقوقی و انقیاد کامل توده‌ها باشد، بی آنکه در همان حال این اعمال بنام جامعه بورژوایی، و قانون، و "نظم" و "امنیت" در این جامعه، عرضه و توجیه شود. این وظیفه‌ای است که در این مقطع بر عهده بورژوازی لیبرال قرار گرفته است. عملکرد و شیوه‌های حزب، در فقدان این نقش مکمل بورژوازی لیبرال، بسرعت او را در مقابل توده‌ها منزوی خواهد ساخت. حزب عاملی در سرعت بخشیدن در قطب‌بندی سیاسی طبقاتی و بخصوص مایه تخریب سریع توهمات توده‌ها به حکومت اسلامی بورژوازی است. بدون بورژوازی لیبرال و جناح متدین و بنی‌صدریستی آن، شیوه‌های حزب بورژوازی را به تقابلی زودرس و همه جانبه با توده‌ها میکشانند، تقابلی که بورژوازی در این مقطع یارای تحمل آن را ندارد. بعلاوه یک برنامه دراز مدت فعالیت ضد انقلابی در باز پس گرفتن دستاوردهای انقلاب، نمیتواند در غیاب کامل یک مرکزیت اجرایی - دولت بورژوایی - انجام شود.

دولت، حتی آنجا که یک حزب افراطی دست راستی و مسلح، رهبری عملیات بورژوازی را در دست داشته باشد، نیاز مبرم بورژوازی است. ترکیب ویژه حزب جمهوری اسلامی، که با نیاز عملی آن در بسیج توده‌های عقب مانده خرده بورژوازی تطابق دارد، ظرفیتهای تکنوکراتی و بوروکراتی حزب را به حداقل میرساند. حزب برای اداره امور کشور، از طریق یک بوروکراسی عریض و طویل دولتی، از امکانات و شرایط لازم برخوردار نیست. این خلائی است که در مقطع کنونی عمدتاً توسط بورژوا-لیبرالها پُر میشود. و بالأخره، لیبرالها این نقش معین را برعهده دارند که محاصل قهر ضد انقلابی را که حزب پرچمدار آن است، بصورت دستاوردهای کل بورژوازی تعمیم داده و قانوناً و رسماً به ثبت برسانند.

اگر اوپاشان حزبی در خیابان، آزادی بیان و اجتماعات، انتشار، و غیره را در عمل سرکوب میکنند، اگر

زُعمًا و سخنرانان حزبی از فراز منابر و سکوهای سخنرانی، از عوامفریبی و ارباب توده‌ها یک دم باز پس نینشینند، لیبرالها وظیفه دارند تا از این پیشروی‌های خیابانی و مقطعی، امتیازاتی "قانونی" و رسمی بنفع کل بورژوازی بسازند. یورش اوباشان حزبی به اجتماعات اپوزیسیون انقلابی، و بخصوص کمونیستها، به فروشندگان نشریات گروه‌های انقلابی، به کتابخانه‌ها و غیره، و تهییج هر روزه از فراز منابر بر علیه کمونیستها و نیروهای دمکراتی چون مجاهدین خلق، هر قدر وسیع، مکرر، و موفقیت آمیز باشد، تنها زمانی به دستاوردهایی سیاسی برای کل بورژوازی بدل میشود که دولت بورژوایی بر زمینه آن اصولا اجتماعات اپوزیسیون انقلابی، فروش نشریات او و اصولا فعالیت او را غیر قانونی اعلام نماید. تنها در این صورت است که میتوان گفت بورژوازی بمثابه یک طبقه یک گام بسوی اختناق آریامهری برداشته است. جناح بنی‌صدر در حکومت کنونی دقیقاً این نقش را در موارد متعددی چون سرکوب کردستان انقلابی، قتل عام دانشجویان انقلابی و تعطیل دانشگاه‌ها، ممنوعیت انتشار روزنامه‌های کمونیستی، غیر قانونی کردن اعتصابات و اجتماعات سیاسی اپوزیسیون انقلابی و کمونیست، و... ایفاء نموده است.

اما از سوی دیگر فریب و عوامفریبی لیبرالی هرگز نمیتواند در کشور ما بر پای خود بایستد و به تنها جزء و یا جزء اصلی سیاست بورژوازی بدل شود. کسانی که از "واقع بین" بودن جناح بنی‌صدر سخن می‌رانند، و سیاست‌های بورژوا لیبرالی این جناح را در مقابل سیاستهای حزب، و بمثابه سیاستهای اصولی بورژوازی، تعریف و تفسیر میکنند دقیقاً از همین نکته اساسی در مورد لیبرالیسم در کشور ما غافلند. هواداری بنی‌صدریسم از "قانون" در مقابل هرج و مرج طلبی حزب، دفاع بنی‌صدریسم از "بحث آزاد" در مقابل عشق حزب به "جماق"، تنها هنگامی میتواند احدی را "فریب دهد" و یا "به سازش بکشاند" که سیاست قهر و سرکوب ابتدا زمینه‌های استقرار قانونی برآستی دمکراتیک و شرایط واقعی و موجود بحث آزاد را، که توده‌های کارگر و زحمتکش به اتکاء مبارزات و قیام خونین خود به چنگ آورده بودند، از سطح جامعه جارو کرده باشد. اگر جناح بنی‌صدر میتواند وعده "قانون" - قانون امپریالیستی بدهد و بفریبد، اگر میتواند وعده "بحث آزاد و مذاکره" بدهد و سازشکاران در جنبش انقلابی را به پای میز مذاکره "بکشاند"، از آن رو است که حزب در عمل توانسته است تروریسم "فوق قانونی" بورژوازی را پیاده کند، بدون بحث و مذاکره سرکوب کند و آزادی بیان و اجتماعات را بزور چوب و چماق و سرنیزه در عمل نقض نماید. موفقیت سیاست فریب، بازتاب موفقیت سیاست سرکوب است. بدون حزب جمهوری اسلامی، بنی‌صدریسم ضرورت خود را برای جمهوری اسلامی و کارآیی خود را در تحمیق توده‌ها از دست خواهد داد. خاصیت امروز بنی‌صدریسم برای بورژوازی این است که در عین اینکه دستاوردهای عملی سرکوب را برای کل بورژوازی تثبیت میکند و رسمیت میبخشد، انزجار رو به رشد توده‌ها را به جناح دیگر، و فقط به جناح دیگر نه کل بورژوازی، سوق میدهد و در "مجموع" جریان پشت کردن توده‌ها را به کل حکومت کند کرده و برای امپریالیسم در آماده کردن راه حل نهائی‌اش زمان میخرد.

تا زمانی که زمینه‌های ظهور نیروی سیاسی ثالث و وحدت‌بخش بورژوازی فراهم نیامده است، دو جناح کنونی هیأت حاکمه اجزاء غیر قابل انکاری برای کل بورژوازی در مقابله با تداوم انقلاب هستند. تعارضات دو جناح، ناگزیر میباید در هر مقطع کنترل و مهار شده و اساس یکپارچگی هیأت حاکمه را به مخاطره نیفکند. مادام که حضور خمینی در عرصه سیاست برای کل بورژوازی ضروری و یا اجتناب ناپذیر است، اسلام و خمینی بستر مشترکی برای کشمکش‌های دو جناح خواهند بود. نقش وحدت‌بخش خمینی، که هر چند گاه اهمیت اساسی مییابد، مانع از آن است که کشمکش‌های دو جناح هیأت حاکمه چنان ابعاد گسترده‌ای یابد که جنبش انقلابی از آن وسیعاً بسود خود بهره گیرد. خمینی سمبلی است که بورژوازی برای

حفظ وحدت خویش در اوج رقابت و تعارض درونی، موقتا به عاریت گرفته است. خمینی، وحدت‌طلبی بورژوازی است که در یک شخص مادیت یافته است.

این بی شک وحدتی پایدار نیست، وحدت پایدار بورژوازی در گرو ظهور نمایندگان مستقیم سرمایه انحصاری در صحنه عملی سیاست است. نیروی سیاسی وحدت بخش بورژوازی بی شک نمیتواند حاصل ائتلاف و تلفیق مکانیکی دو جناح موجود باشد، این نیروی سیاسی به اعتبار نفی هر دو جناح در واقعیت کنونی‌شان، و ناگزیر به اعتبار جایگزین کردن عامل پیوند دو جناح کنونی، خمینی، بورژوازی را به زیر یک پرچم واحد به وحدت خواهد رسانید. خصوصیات این نیروی سوم، این سنتز، نیز نمیتواند تنها "مجموعه‌ای" از خصوصیات دو جناح کنونی باشد، بلکه بی شک اشکال ارتقاء یافته و تصفیه شده‌ای از این خصوصیات را به دست خواهد داد. در عین اینکه در مورد خصوصیات ظاهری این سنتز بدقت نمیتوان اظهار نظر کرد و فقط میتوان با توجه به زمینه‌چینی‌هایی که هم اکنون در خارج و داخل کشور انجام میگردد، گرایش‌ات مشهود بورژوازی به آلترناتیو "بختیاری" توافقات احتمالی آمریکا و شوروی و اولویتهای هر یک، در باره محتمل‌ترین آلترناتیو رهبری سیاسی بورژوازی به بحث پرداخت، اما میتوان با توجه به آنچه تا کنون گفتیم، در باره محتوا و رئوس اصلی سیاستهای این سنتز سیاسی با دقت بیشتری سخن گفت. اساس حرکت این نیروی ثالث بورژوازی این واقعیت خواهد بود که سرکوب و تحمیق میباید ادامه یابند اما تئوکراسی و لیبرالیسم هر دو میباید طرد شوند. از این رو در حالی که بنی‌صدریسم در تلاش خود برای تطبیق اسلام با لیبرالیسم عمدتا به خاطر عدم تطابق لیبرالیسم با نیازهای بورژوازی شکست خواهد خورد، حزب جمهوری اسلامی که عملکرد سرکوبگرانه‌اش با محور اساسی سیاست بورژوایی در این مقطع مشخص در تطابق قرار دارد، عمدتا به خاطر اتکاء اجتناب‌ناپذیرش به تئوکراسی، خصلت‌ابزاری خود را از دست داده و باید با جریانی سیاسی که از همین سیاست با توجیهاتی غیر اسلامی دفاع خواهد کرد جایگزین شود. بورژوازی و امپریالیسم سرکوب را بدون تئوکراسی و نظم را بدون لیبرالیسم طلب میکنند. تحقق این خواست بورژوازی اولین وظیفه رهبری سیاسی آتی وی خواهد بود.

در دو قسمت پیشین بحث "دو جناح" کوشیدیم تا در ضمن بررسی نقش و عملکرد دو جناح هیأت حاکمه در ابقاء و تثبیت حاکمیت بورژوازی و امپریالیسم، این نکته را برجسته کنیم که اردوگاه ضد انقلاب قبل از چیز میباید بمثابه یک پدیده در حال تکوین و تکامل در نظر گرفته شود. و گفتیم که چگونه انقلاب ما، و بویژه قیام نیمه تمام بهمن ۵۷، بورژوازی ایران را از رژیم شاه، که بمثابه رهبری ایدئولوژیک سیاسی واحد آن عمل مینمود، محروم کرد و بازیابی یک جریان رهبری کننده واحد را در درون ضد انقلاب، به سیر تکوین یک پروسه طولانی و پر تلاطم رقابت در میان نمایندگان و جریانات سیاسی مختلف بورژوازی احاله نمود. اما آنچه قبل از هر چیز از بحث ما نتیجه میشود، بر آن تأکید می‌گذاریم، این بود که حاصل این پروسه رقابت، نه تفوق یک رقیب بر دیگری، نه احراز رهبری ایدئولوژیک - سیاسی بورژوازی توسط یکی از رقبای موجود، بلکه ظهور یک جریان در درون صفوف بورژوازی خواهد بود که در عین جمع کردن و پخته کردن خصوصیات عام ضد انقلابی، ارتجاعی و خصوصا ضد پرولتری هر دو جناح در خود، گریبان خود را از محدودیت‌های ایدئولوژیک - سیاسی هر دو جناح، خلاص کرده باشد. این جریان را از آنجا که صرفا میتواند بر زمینه فعالیت و عملکرد دو جناح هیأت حاکمه، و یا بهره‌گیری از سنگرهایی که بورژوازی توسط هر دو جناح، چه بصورت مجزا و چه در ترکیب با یکدیگر، تسخیر میکند، ظهور نماید، یک "سنتز" سیاسی از هر دو جناح نامیدیم. این سنتز سیاسی، این رهبری واحد ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی چیزی جز یک جریان سیاسی - ایدئولوژیک بورژوایی که مستقیما منافع سرمایه انحصاری را نمایندگی کند نمیتواند باشد.

رهبری واحد بورژوازی در ایران تنها بزیر پرچم سرمایه انحصاری میسر است و ظهور سنتز مورد بحث ما نیز بمنابه پایان یک دوره تشتت و بحران ناشی از خلاء این رهبری در درون صفوف بورژوازی خواهد بود، تشتتی که بحران اقتصادی و انقلاب بر بورژوازی تحمیل نموده است.

در دو قسمت پیشین به دو نکات ریز و درشت مختلفی اشاره شده بود که هر یک میتواند و باید، در بحثهای مشخص تر دنبال گرفته شود، اما تا آنجا که هدف ما از این مقالات ایجاب میکند، یعنی تعیین رئوس شیوه برخورد پرولتری به هیأت حاکمه، و ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی بطور کلی، لازم است از احکام کلی ای که در مقالات قبل بدست داده‌ایم دوره‌ای بکنیم:

(۱) براساس دو قسمت قبل و آنچه گفتیم، ما مشخصا با دیدگاه‌هایی که تصویری مکانیکی و استاتیک (ایستا) از اردوگاه ضد انقلاب بدست میدهند مرزبندی نموده‌ایم. "جهان" ضد انقلاب به عرصه رقابت دو جناح موجود هیأت حاکمه منحصر نمیشود. سرنوشت سیاسی بورژوازی را نمیتوان صرفا در بررسی اوضاع و احوال حزب و لیبرالها جستجو کرد، بلکه بالعکس، خود این رقابت را میباید بمنابه تحولی نگریست که بورژوازی از میان حلقه‌های مختلف و در جریان انکشاف آن، آن شکل نهائی رهبری سیاسی را جستجو میکند که بتواند نیازهای بنیادی سرمایه را منعکس کرده و در تحقق آن بکوشد، دستگاه در هم ریخته حاکمیت بورژوازی را سر و سامان بخشد و کمک کند تا بورژوازی ایران هر چه سریعتر "کابوس انقلاب" را به فراموشی بسپارد، به "اقتصاد" باز گردد و پروسه انباشت سرمایه را بگونه‌ای که مطلوب اوست از سرگیرد. بنابراین تحلیل مارکسیستی از دیدگاه ضد انقلاب نمیتواند خود را به بررسی سناریوی جدال حزب و لیبرالها محدود کند، بلکه باید از مطالعه و تحلیل نیازهای بنیادی بورژوازی ایران در این شرایط مشخص آغاز کرده و بر این اساس، بنیاد خود این مجادله در هیأت حاکمه را نیز به شیوه‌ای ماتریالیستی بشکافد و توضیح دهد.

(۲) در همین رابطه، مقالات قبل تفاوت ارزیابی ما را، با تحلیل آن دسته از نیروهایی که یا اصولا سیاست بورژوایی را جدا از منافع انحصارات امپریالیستی و در غیاب پروسه تأمین هژمونی بورژوازی انحصاری در صفوف بورژوازی در نظر میگیرند و یا بورژوازی لیبرال را نماینده سرمایه انحصاری قلمداد میکنند و لذا پروسه تثبیت هژمونی سرمایه انحصاری را با پروسه قدرت‌گیری بورژوازی لیبرال یکی میگیرند روشن میسازد. تمام بحث ما در دو مقاله قبل، و تمام درک ما در طول دوران پس از قیام که در نخستین اعلامیه خود و بویژه در پیشگفتار به جزوه "تحصن کارگران در وزارت کار" در فروردین ۸۵ ارائه دادیم، و بر این واقعیت متکی است که بحران اقتصادی و انقلاب حاضر، نمایندگان سیاسی اصیل سرمایه انحصاری (و به این اعتبار رهبری طبیعی و مطلوب بورژوازی ایران) را وادار به عقب نشینی نموده و نمایندگان سیاسی دیگری را موقتا به بورژوازی تحمیل کرده است. حضور سیاسی سرمایه انحصاری نمیتواند و نباید الزاما در پیکر و بدنه احزاب و جریانات فعال بورژوازی در شرایط موجود جستجو شود. نه حزب و نه لیبرالها نمایندگان اصیل منافع سرمایه انحصاری نیستند، بلکه ترکیبی موقت برای حفظ بورژوازی و سرمایه‌داری ایران از دست‌اندازهای انقلابند، ترکیبی که در یک جریان عقب‌نشینی به بورژوازی انحصاری تحمیل میگردد، ترکیبی که دقیقا به این اعتبار که در دوره مبارزه ضد سلطنتی، خود را با استفاده از فقدان خط مشی روشن پرولتری در انقلاب ما، به انقلاب چسبانده و لذا در شرایط انقلابی و بحرانی برای بورژوازی، و مادام که "انقلاب میباید با نام انقلاب سرکوب شود"، از کارایی بیشتری نسبت به جریانات اصیل بورژوازی انحصاری برخوردار است. در مورد لیبرالها این نکته جز به نقش تاریخی و کلاسیک آنها اشاره ندارد. این

نقش همیشگی بورژوازی لیبرال و مزور است، اما در باره حزب، بحث ما بر خصلت ابزاری آن تأکید میگذارد، خصلتی که به امپریالیسم امکان میدهد تا افسار خرده بورژوازی را بدست گیرد و او را، به لطف حاکمیت وسیع (و دیگر اینک کاملاً رو به زوال) تفکر محافظه کار مذهبی بر صفوفش، به رویارویی با پرولتاریای انقلابی بکشاند.

ما خمیره حزب جمهوری اسلامی و فلسفه وجودی آن را این خصلت ابزاری دانستیم و اصولاً "حزب بودن" آن را، بمعنای جریان‌ی که بگونه کلاسیک در جریان دفاع از منافع یک قشر و یا طبقه معین شکل گرفته باشد، به طبقه معینی تکیه کند و برنامه‌ای برای تحقق اهداف و منافع این طبقه پیش‌اروی خود بگذارد، مورد سؤال قرار دادیم. حزب جمهوری اسلامی را ترکیب در هم جوشی از مشکوک‌ترین محافل وابسته به امپریالیسم از یک سو، و محافل خرده بورژوازی مذهبی از سوی دیگر، دانستیم که به اعتبار استفاده فعالش از حربه اسلام و نیز شخص خمینی، و توهم توده‌های وسیع زحمتکشان به این آخری، لااقل در ابتدای کار توانسته بود توده‌های متوهم تهیدستان شهری را نیز بدنال خود بکشاند و برای تحقق اهداف ارتجاعی خویش از آنان بهره گیرد. تبیین حزب جمهوری اسلامی به عنوان "حزبی که امپریالیسم که برای خرده بورژوازی تأسیس کرده است" میتواند چکیده اغراق آمیز اما گویایی از نظر ما در مورد این جریان ارتجاعی باشد. به همین ترتیب مرز میان ما و رفقایی که حزب جمهوری اسلامی را ارگان سیاسی خرده بورژوازی (مرفه سنتی) ارزیابی میکنند نیز روشن است. آنچه در ارزیابی تعلق و نقش طبقاتی این حزب باید بخصوص مد نظر باشد، اساساً نه ترکیب محافل و اجزاء تشکیل دهنده آن، بلکه سیاست‌های حاکم بر آن است و ما کوشیدیم تا مؤلفه‌های اصلی تطابق حرکت و عملکرد این حزب را با منافع مقطعی سرمایه انحصاری در شرایط ویژه پس از قیام بشکافیم. کشیدن افسار محافظه کار خرده بورژوازی بدنال خود و تبدیل آنها به عمله و اکره سیاست امپریالیستی، فلسفه وجودی حزب است و هر ارزیابی که تعلق طبقاتی حزب را بر مبنای مشاهده ترکیب اعضاء و عناصر آن تبیین نماید، ناگزیر از در افتادن به مواضع انحرافی در قبال آن خواهد بود.

۳) این واقعیت که نه حزب مُبلّغ تنوکراسی و نه لیبرالهای مُبلّغ دموکراسی نیم‌بند بورژوایی نمایندگان اصیل بورژوازی انحصاری نیستند، به این معنا نیز هست که پروسه ظهور رهبری واحد در صفوف بورژوازی، الزاماً بمعنای سست شدن پایه‌های تنوکراسی و لیبرالیسم هر دو (در نزد بورژوازی) است. اگر این امواج انقلاب است که احزاب و نمایندگان دست دوم بورژوازی را به اریکه قدرت پرتاب کرده است، و اگر "سرکوب انقلاب بنام انقلاب" فلسفه صعود اینان بر مسند حاکمیت است، آنگاه واضح است با هر قدم که اینان انقلاب را به عقب برانند، یک درجه مطلوبیت بقاء خود را در حاکمیت، برای بورژوازی، کم‌رنگ‌تر نموده‌اند. اینها بنا به طبیعت خود احزاب و جریان‌اتی دلال و جاده صاف کن برای نمایندگان سیاسی پایدار و اصیل بورژوازی‌اند، تنها وقتی در ایفای نقش خود کاملاً پیروز گشته‌اند که جای خود را به دیگری سپرده باشند، رفته باشند، و آنان که باید بر این راه کوفته و هموار تردد سرمایه را از سر گیرند، آمده باشند.

این سرنوشت محتوم هر دلال و مُحلل است، دلالتان نمیتواند خود یک سوی معامله باشند. اما این نکته را باید تذکر داد که ظهور نمایندگان سرمایه انحصاری الزاماً بمعنای حذف فیزیکی تمام سیاستمدارانی که امروز در این ترکیب حاکمیت نقش بازی میکنند نیست. بختیار، مدنی، نزیه و امثالهم نمونه‌های بارز بورژوا-لیبرالهایی هستند که آشکارا به ارباب واقعی خود، بورژوازی انحصاری، پیوسته‌اند. کنار رفتن لیبرالیسم به مثابه یک جریان سیاسی، الزاماً بمعنای کنار رفتن سیاستمداران بورژوا-لیبرال نیست، همچنانکه "محبوبیت" این سیاستمداران، و بالاخص اتکاء بورژوازی به آنان، الزاماً بمعنای پایگاه پیدا کردن لیبرالیسم در درون

بورژوازی نیست. این نکته‌ای است که در بررسی سیر قدرت‌یابی بورژوازی انحصاری در صفوف بورژوازی در همین رابطه در بررسی چند و چون تقویت جناح بنی‌صدر در طول جنگ، باید مد نظر باشد. از سوی دیگر ظهور رهبری واحد بورژوازی انحصاری نیز الزاما بمعنای "بازگشت" و بقدرت رسیدن اپوزیسیون امپریالیستی (مُرکب از سلطنت طلبان مغلوب و بورژوا-لیبرالهای دوراندیش) و شخصیتهای شناخته شده‌اش نیست. ما در بحث دو جناح کوشیده‌ایم تا با بررسی نیازهای پایه‌ای سرمایه انحصاری، و به این اعتبار بورژوازی بطور کلی، (یعنی نظم ضد انقلابی و نظم تولیدی) خصوصیات بنیادی این رهبری واحد را مستقل از شعارها، اشکال جنینی و و شخصیتهای کنونیش بیرون بکشیم. جریان نماینده بورژوازی انحصاری، آن جریانی خواهد بود که به این مسائل بنیادی از زاویه منافع و بر مبنای نیازها و برنامه‌های سرمایه انحصاری پاسخ گوید، صرفنظر از اینکه کدام جریانات، شخصیتهای و عناصر فعال کنونی در ترکیب این نیروی سیاسی نقش فعالی برعهده گیرند.

گفتیم که سیاست بورژوازی انحصاری در مقابل انقلاب ما در پایه‌ای‌ترین سطح تحقق دو پیش‌شرط اصلی آغاز دوره جدیدی از انباشت سرمایه را هدف خود قرار داده است:

اولا بورژوازی میخواهد که چرخ انقلاب متوقف شود، دستاوردهای دموکراتیک قیام باز گرفته شود و انقیاد کامل طبقه کارگر و به تبع آن سایر زحمتکشان تحت استعمار، تحت حاکمیت سرمایه مجددا تأمین گردد، و این بمعنای استقرار نظم ضد انقلابی در جامعه است، و ثانيا، بر مبنای این خفقان احیاء شده و مبتنی بر عواقب فلاکت بار بحران اقتصادی، نظم تولیدی مناسب برای آغاز دوره جدید انباشت سرمایه در ایران، بمثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم و حوزه تولید فوق سود امپریالیستی برقرار گردد.

در بررسی دو جناح به این نتیجه رسیدیم که هیأت حاکمه کنونی، و ترکیب تشکیل دهنده آن، از مجموعه خصوصیاتی که بتواند تلاش بورژوازی برای تحقق هر دو پیش شرط پایه‌ای را رهبری و نمایندگی کند، برخوردار نیست. حزب، که در سرکوب انقلاب بنام انقلاب پیشقدم بوده است، بنا بر ماهیت و نقش خود، از نظر ایدئولوژیک و اقتصادی پاسخگوی نیازهای درازمدت بورژوازی ایران نیست، و لیبرالها، که وظیفه تطهیر مالکیت خصوصی و سرمایه و بازسازی ماشین دولتی در هم ریخته را بعهده گرفته‌اند، در اقتصاد از حیثه شعور و آرمانهای سرمایه متوسط در بازار داخلی فراتر نمیروند، در سیاست، اهمیت شیوه‌های غیر متعارف سازماندهی اردوگاه ضد انقلاب را آنگونه که باید درک نمیکنند، و در زمینه ایدئولوژیک نیز با تبلیغ اتویسم لیبرالی خود به تشنت موجود در صفوف بورژوازی دامن میزنند. اما این هر دو، در ترکیب با یکدیگر، بمثابه ابزاری مؤثر در شرایط پس از قیام در خدمت سیاست امپریالیستی عمل کرده و میکنند. زیرا اولاً بورژوازی و سرمایه‌داری را در مقابل تعرض انقلابی توده‌ها حفظ و حراست میکنند و ثانيا زمینه‌های عینی و ذهنی لازم برای به میدان آمدن نمایندگان سیاسی مستقیم بورژوازی انحصاری را پرورش و رشد میدهند. این زمینه‌ها عموماً در نتیجه فعالیت همسو و هم‌جهت هر دو جناح و بمثابه تحولات مورد توافق هر دو و یا در نتیجه برآیند تخاصماتشان، شکل میگیرد. بعبارت دیگر چه آنجا که دو جناح برسر اعمال سیاستهای معین در توافق قرار دارند، و چه آنجا که بر سر مسائلی بجان هم میافتند، بورژوازی انحصاری از قبیل عملکردشان به دستاوردهای عمومی و پایه‌ای دست میابد. رئوس کلی این تحولات ضد انقلابی و این زمینه‌های عینی و ذهنی یک سنتز سیاسی در درون بورژوازی و اعاده هژمونی سرمایه انحصاری در میان نیروهای سیاسی طبقه را میتوان چنین خلاصه کرد:

۱) تطهیر شدن و مشروعیت یافتن مالکیت و استثمار سرمایه‌داری

انقلاب ایران علیرغم حاکمیت و سلطه قوی ایدئولوژی بورژوازی و خرده بورژوازی بر آن، بی تردید از همان ابتدا حامل خروش اعتراض‌آمیز بر علیه مالکیت بورژوازی و استثمار سرمایه‌داری بود، خروشی که بازتاب واقعیات مناسبات اقتصادی جامعه و شرکت پرولتاریا بمثابة نیروی محرکه اصلی در سرنوشت رژیم سلطنت بود. هر چند بدلیل عقب افتادگی ایدئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی پرولتاریا و فقدان یک حزب استوار کمونیست، این گرایش گنگ سوسیالیستی نتوانست جز در قالب محدود و منحط "سوسیالیسم" و مساوات طلبی خرده بورژوازی تجلی یابد، اما به هر رو کارگران و زحمتکشان لاقبل در اذهان خود در قالب آرمانها و شعارهای گنگ "حق"، "برابری" و "جامعه توحیدی و قسط"، "سرمایه از روز اول نبوده" و نظیر آن، سرنوشت خونباری برای سرمایه و "سرمایه‌دار" ترسیم میکردند. (بسیار آموزنده خواهد بود اگر در فرصت مناسب به شیوه برخورد سران خرده بورژوازی جنبش ضد سلطنت از یک سو و کمونیستها از سوی دیگر، به این "گرایش گنگ سوسیالیستی" نظری بیندازیم. آن روز که پدر "طالقانی‌ها" به کمک جوانان پُرشور مجاهد با وعده قسط اسلامی، و توحید و در اساس با وعده "نوعی" "سوسیالیسم" کارگران را به زیر پرچم خمینی میفرستادند، بخش اعظم جنبش کمونیستی خود فعالانه پرولتاریا را از هر گونه تعدی - در عمل و در شعار هر دو - به "سرمایه و بورژوازی ملی" بر حذر میداشت! بورژوازی نه فقط منافع خود بلکه گرایشات تاریخی پرولتاریا را نیز میشناخت و با وعده‌های شبه سوسیالیستی کارگران را بسوی خود میکشاند، و بخش اعظم جنبش کمونیستی نه فقط منافع پرولتاریا که اهداف و شیوه‌های بورژوازی را نیز نمیشناخت و از ماهیت کریه کل بورژوازی پرده‌پوشی میکرد. این یک تراژدی تاریخی و هشدار است به تمام کسانی که از لاقیدی تئوریک فضیلت میسازند)

اما به هر حال زمینه‌های عینی و ذهنی تحقق این آرمان "گنگ" سوسیالیستی موجود نبود و رژیم کنونی این رسالت تاریخی را بر عهده گرفت تا در دفاع از سرمایه ورشکستگی سوسیالیسم خرده بورژوازی را نیز به پرولتاریا اثبات کند. اولین شرط انسجام بورژوازی و نجات او از ورطه انقلاب در هم شکستن این پیشروی بی شکل ایدئولوژیک پرولتاریا بود. مالکیت بورژوازی میبایست از زیر دست وبال پرولتاریای مشتاق مصادره، خلع ید و کنترل بیرون کشیده شود. سرمایه‌دارانی که در ماههای اولیه پس از قیام نه فقط مال که جان خویش را هم در خطر یافته و گریخته بودند؛ میبایست به سر کار و بارشان بازگردند؛ پرولتاریا میبایست فکر اسائه ادب به ساحت مقدس سرمایه را از سر بیرون کند و به پشت دستگاه‌ها باز گردد. اوضاع میبایست به حال "عادی" باز گردد، دو جناح هیأت حاکمه در این زمینه توافق و تفاهم کامل و عملکرد متقابل و ارگانیکی داشتند. یکی (لیبرالها) تبرئه کل مالکیت بورژوازی را خواستار بود و آن دیگری (خمینی و شرکاء) آن را با کلاه شرعی "مالکیت مشروع و مشروط اسلامی" به توده‌ها حقیقه میکرد. اولی بازگشت و تبرئه تمامی "جناپتکاران تولید" را مطالبه میکرد و این دومی با تقدیم یکی دو "مفسد فی الارض" بعنوان قربانی به پیشگاه "امت" راه را برای مابقی هموار مینمود.

اعلام مشروعیت مالکیت بورژوازی و استثمار سرمایه‌داری برای کسانی که معنای "مشت محکم کمونیسم" را میدانستند طولی نکشید و پذیرش آن برای پرولتاریا و تهیدستان شهر و روستا که از رهبری فکری کمونیستی محروم بودند، از آن کمتر. ملی شدن صنایع نیز شکل "تشکیلاتی" مناسب برای ایجاد کمترین اصطکاک را بدست داد، "هیچ مالکیتی مشروع‌تر از مالکیت دولت منبعث از جانب خدا و رسول و متکی به امت اسلامی نمیتواند وجود داشته باشد". بورژوازی به همت رژیم جمهوری اسلامی و به لطف مناسبات الاکلنگی و جنگ زرگری - تا آنجا که به بحث مالکیت مربوط میشود - موجود در آن، بسرعت ارکان

اقتصادی جامعه خویش را از حیثه تعرض مستقیم پرولتاریا بیرون کشید. امروز آرمان گنگ "جامعه بی طبقه و قسط" به خواست واقعی کنترل کارگری بر تولید و توزیع مبدل شده است: این یک "عقب نشینی" از سوسیالیسم مبهم خرده بورژوازی و یک پیشروی عملی در جهت استقلال ایدئولوژیک سیاسی پرولتاریا است. با این وجود باید گفت که جمهوری اسلامی، ابتدایی ترین وظیفه خود را در حفظ بقاء و تحکیم حاکمیت بورژوازی و در ایجاد زمینه لازم برای انسجام صفوف بورژوازی به رهبری بورژوازی انحصاری را با جدیت به پیش برده و توفیقات بسیاری نیز داشته است.

۲) امحاء دستاوردهای دمکراتیک قیام و تمکین کامل توده‌ها به بی حقوقی کامل سیاسی

رژیم جمهوری اسلامی که سران آن اساساً برای پیشگیری از قیام قهرآمیز توده‌ها یا بمیدان نهاده بودند، از ابتدای استقرار خود سرسختانه کوشیده است تا پرولتاریا و زحمتکشان انقلابی را قدم بقدم و سنگر به سنگر از دستاوردهای دمکراتیک قیام باز پس براند. در شماره قبل گفتیم که چگونه استقرار نظم ضد انقلابی پیش شرط پایه‌ای هرگونه از سرگیری پروسه "عادی" تولید و انباشت سرمایه در کشور است و نیز در متون مختلف تأکید کرده‌ایم که چگونه از سوی دیگر تحولات بنیادی دمکراتیک در مناسبات سیاسی از نقطه نظر پرولتاریای انقلابی نیز سؤال و مسأله محوری انقلاب حاضر است. از این رو است که خصلت ضد انقلابی حکومت و جناح‌های آن و نقش مؤثر در تأمین زمینه‌های تثبیت حاکمیت بورژوازی به رهبری بورژوازی انحصاری باید قبل از هر چیز در عملکرد ضد دمکراتیک آنها جستجو شود. جناح‌های هیأت حاکمه در این زمینه عملکردهای متفاوت، اما بی شک مکملی داشته‌اند.

در حالی که لیبرال‌ها از همان ابتدای کار سراسیمه به واریسی و تعمیر ماشین ضربه خورده و از کار افتاده دولت شتافتند، خمینی، حزب و شرکاء کوشیدند تا خلاء دستگاه سرکوب را با فتوا، اعراب، تحمیق و تهدید پر کنند. اعتصاب و تحصن و "مخالفت با دولت" غیر شرعی و مستوجب عقوبت الهی اعلام شد، پروسه جایگزینی مردم مسلح با دار و دسته‌های سازمانیافته افراطیون دست راستی خرده بورژوا، هوادار رژیم، آغاز شد. فتوای خلع سلاح عمومی بلافاصله پس از قیام داده شد. هر جا که توده‌ها خود مستقیماً در کار تشکیل ارگانه‌های اعمال اراده مستقیم و از پایین بودند، با مقاومت و سپس با تعرض شدید حکومت مواجه شدند. پرولتاریا و زحمتکشان انقلابی بر مبنای توهمات خود انتخاب بنیادی را انجام داده بودند، آنها با پذیرش هژمونی تفکر سیاست خرده بورژوازی، قدرت سیاسی را اساساً در دست بورژوازی باقی گذاشته بودند، و اینک دومی جز محروم ساختن توده‌ها از هر نوع انتخاب دمکراتیک، جز بیرون راندن آنها از هر گونه عرصه فعالیت سیاسی دور ساختن شان از هر گونه امکان اراده مستقیم و بالأخره جز تبدیل آنها به ابزاری برای بازسازی حاکمیتی که خود به زیرش کشیده بودند، هدف و شعاری نداشت.

رژیم جمهوری اسلامی نه تنها از برسمیت شناختن هر گونه تحول دمکراتیک شانه خالی نمود، بلکه با اتکاء بر اعراب و تحمیق مذهبی توده‌ها آرمان‌های دمکراتیک آنان را بعنوان آرمان‌های "غربی" و "امپریالیستی" به سُخره کشید. برابری زن و مرد را فحشاء، رفاه را زِیربنای الاغ و آزادی بیان و اجتماعات را آزادی فساد و توطئه، نام نهاد، اختیارات غیر قانونی شاه را قانوناً به "ولی امر" سپرد. شکنجه غیر قانونی را تحت عنوان "حد شرعی" قانونیت بخشید. زنان و اقلیتهای مذهبی را رسماً به اتباع درجه دوم کشور بدل کرد، و... این تهاجم قرون وسطایی به مطالبات دمکراتیک توده‌ها حلقه‌های بسیار دارد.

بورژوازی، روی کاغذ، نه تنها عقب ننشست، بلکه کلاً تا حد زیادی از انقلاب و انقلابیون طلبکار از آب در

آمد، اما فراتر از روی کاغذ، در واقعیت، کارگران و زحمتکشان انقلابی به قیمت جانبازی‌ها و فداکاری‌های بسیار سنگرهای دموکراتیک بسیاری را حفظ کردند و امروز، با اعتلای سیاسی نوین توده‌ای، دورنمای تسخیر سنگرهای جدیدی را پیش روی خود دارند. به هر رو، این پروسه، یعنی پروسه تهاجم رژیم و جناحهای درونیش به دستاوردهای دموکراتیک انقلاب، بستر اساسی انسجام سیاسی بورژوازی و بازگشت بورژوازی انحصاری به پیشاپیش صفوف ضد انقلاب در مقابل پرولتاریای انقلابی است.

حمله سبعانه به کردستان انقلابی، حُقه کردن قانون اساسی ضد دموکراتیک -ضد کارگری جمهوری اسلامی به توده‌ها، تهاجم به دانشگاه‌ها و قلع و قمع دانشجویان کمونیست و انقلابی، نفی عملی آزادی بیان، اجتماعات و احزاب، اعتصاب و غیره، تشکیل دادگاه‌های قرون وسطایی برای محاکمه کمونیست‌ها، انقلابیون دموکرات و زحمتکشان مبارز، تحمیل مجلس فرمایشی مملو از دشمنان طبقه کارگر و دموکراسی به توده‌ها، و صدها خوش‌رقصی امپریالیستی دیگر، اینها آن قدم‌های عملی است که رژیم کنونی، به همت هر دو جناح راست افراطی و لیبرال خود، در خدمت باز به تخت نشاندن بورژوازی انحصاری برداشته‌اند.

بورژوازی انحصاری ایران اگر بتواند صفوف پرولتاریای انقلابی را در هم شکند و جنبش دموکراتیک -انقلابی را سرکوب نماید، بی شک در سازماندهی حاکمیت سیاسی و اقتصادی امپریالیسم از تمامی این اشکال و اقدامات فراتر خواهد رفت. نه بی قانونی چاقوکشان و چماق‌داران رسمی و غیر رسمی و نه قانون مجلس اسلامی، نه استبداد ولایت فقیه و تئوکراسی ارتجاعی و نه غمزه‌های مزورانه لیبرالی، هیچ‌یک ابزار پایدار سلطه طبقاتی او را تشکیل نخواهند داد. او در پی احیای بهشت آریامهری سرمایه در وجوه اشکالی است که با سرمایه‌داری ایران، بمثابة کشوری تحت سلطه امپریالیسم در تطابق باشد. اما آنچه او به همه نوکران امروزی و موقت امپریالیسم، به حزب و لیبرالها هر دو، مدیون خواهد بود، بی حقوقی کاملی است که اینها کوشیده‌اند به کارگران و زحمتکشان ایران تحمیل کنند.

۳) بازسازی دستگاه پایدار سرکوب دولتی، تطهیر و بازسازی ارتش، پلیس سیاسی و دستگاه بوروکراتیک دولتی

این نیاز پایه‌ای بورژوازی ایران به رهبری بورژوازی انحصاری برای آغاز دوره جدیدی از انباشت سرمایه بر مبنای استثمار امپریالیستی پرولتاریا است. هر دو جناح حکومت بر سر مبرم بودن این مسأله توافق دارند، آنچه مورد بحث و اختلاف نظر است این است که اولاً هم اکنون تا چه حد میتوان در سرکوب انقلاب بر این ابزارها تکیه کرد. در شماره قبل این نکته را باز کردیم، و واقع‌بینی حزب و اتویسم لیبرالها را در این مورد توضیح دادیم. و ثانیاً، درجه تکیه ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی بر این نهادها پایدار، در قیاس با ابزار غیر متعارف سرکوب، در شرایط کنونی، انعکاس مستقیمی در توازن قوای جناحهای حکومتی خواهد یافت، و این خود مانع همدلی کامل در درون رژیم جمهوری اسلامی بر سر سیر و سرعتی است که پروسه تطهیر و بازسازی دستگاه‌های در هم ریخته سرکوب متمرکز و متعارف میباید بخود بپذیرد.

اما به هر جهت کارنامه حضرات در این زمینه‌سازی برای حاکمیت بلامنزاع بورژوازی انحصاری کاملاً درخشان است. جنبش کمونیستی از ابتدای امر بر این نقش ارتجاعی جمهوری اسلامی وقوف و تأکید داشته و صرف‌نظر از سوسیال-شوینیست‌هایی که با شروع جنگ چون صاحب‌نظران امور لجستیکی، اُردن‌انس و استراتژی و تاکتیک نظامی، از قرار برای حفظ "استقلال" حکومت از کارشناسان خارجی و برای بالا بردن کارایی ارتش جمهوری اسلامی، به موعظه‌خوانی پرداخته‌اند، نیروهای مارکسیست انقلابی مدت‌ها است

اقدامات ننگین جمهوری اسلامی را در امر تطهیر و بازسازی ارتش آمریکایی، تجدید سازمان ساواک تحت نام جدید و تثبیت منحط‌ترین اشکال بوروکراتیک و ضد دموکراتیک در دستگاه‌های دولتی، بعنوان یک سوژه تهییج و افشاگری مورد استفاده قرار داده‌اند. لذا تصور میکنیم اهمیت این مسأله بعنوان یک زمینه بنیادی انسجام بورژوازی و تثبیت هژمونی سرمایه انحصاری در صفوف ضد انقلاب نیازی به تفصیل و تأکید نداشته باشد.

۴) وادار کردن توده‌ها به تمکین به سطح معیشت نازل و عواقب فلاکت بار بحران اقتصادی

در جزوه "دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب، بهمن ۵۸" به تفصیل اهمیت و مکان این نکته را شکافتیم. ما در آنجا متذکر شدیم که تحمیل و عواقب و عوارض بحران اقتصادی بر دوش پرولتاریا و توده‌های زحمتکش، و از این طریق پایین بردن ارزش نیروی کار در سطح جامعه، خود یکی از مجاری و پیش شرطهای اصلی خروج نظام سرمایه‌داری از بحران اقتصادی است. در جزوه فلاکت تأکید کردیم که چگونه بورژوازی ایران جز با به تسلیم کشاندن پرولتاریا و سایر زحمتکشان در مقابل عوارض فلاکت بار بحران نخواهد توانست انباشت سرمایه را به شیوه مطلوب خویش از سر گیرد. این وجه اقتصادی مسأله است که به اندازه کافی تا کنون در باره آن سخن گفته‌ایم.

اما، عمق‌یابی بحران سرمایه‌داری و تشدید فقر و فلاکت توده‌ها، در غیاب آلترناتیو روشن پرولتاری در قبال بحران و در فقدان مبارزات سازمان‌یافته توده‌ای در دفاع از، و ارتقاء سطح معیشت کارگران و زحمتکشان (امری که باید مؤکداً مورد توجه کمونیستها باشد)، از نظر سیاسی به گرایش‌های محافظه‌کارانه در درون جنبش کارگری و بویژه در بخشهای عقب‌افتاده پرولتاریا دامن میزند. دفاع از سطح معیشت پرولتاریا، شرط لازم سازماندهی هر مبارزه پیگیر بر علیه بورژوازی است. توده کارگر که وسیعاً گرفتار طاعون بیکاری باشد، دائماً در معرض اخراج باشد، سطح دستمزد و اقبایش تنزل یافته و زیست اقتصادی در مخاطره افتاده باشد، و در مقابل همه اینها راه چاره‌ای نیابد ناگزیر دچار گرایش‌های شدید راست‌روانه خواهد گشت.

"نظم" و نه "انقلاب" در چنین شرایطی در میان کارگران جا باز میکند، تشدید فلاکت و ناامنی اقتصادی توده‌های زحمتکش، بعلاوه زمینه عینی تشدید رقابت را در صفوف آنان بوجود می‌آورد و رژیم جمهوری اسلامی، بمنابۀ ارتجاع مُجسّم بورژوایی، از ایجاد حداکثر نفاق و تفرقه در صفوف پرولتاریا و توده‌های زحمتکش کوتاهی نمیکند. تعصبات مذهبی، جنسیت، قومیت، سابقه کار، شاغل و بیکار بودن و غیره همه و همه در دست جمهوری اسلامی دستاویزی برای گسسته کردن صفوف جنبش کارگری گشته است. تقویت گرایش‌های محافظه‌کارانه در توده‌ها محور تمامی تبلیغات بورژوازی بر زمینه بحران اقتصادی است. این آن‌تر واحدی است که "شورا پورا مالیده باید کار کنی جانم" بنی صدر و اعوان و انصارش را، به "خلقپون خرمن آتش میزنند و در تولید اخلال میکنند" حزب، خمینی و دار و دسته‌اش پیوند میدهد.

حکومت، به همت هر دو جناح، یک ثانیه از این وظیفه طبقاتی خود، در تبدیل بحران به زمینه تثبیت حاکمیت اقتصادی و سیاسی سرمایه، غافل نمانده است. خمینی و شرکاء با علم کردن "معنویت نه مادیت" و بورژوا-لیبرالها با تبلیغ این ادعای ارتجاعی که انقلاب خود موجد بحران اقتصادی و فلاکت توده‌ها بوده است، به سطح معیشت میلیونها کارگر و زحمتکش یورش بردند. مقاومت توده‌ها، به رهبری پرولتاریای صنعتی، در مقابل این تهاجم، بستر اعتلای سیاسی نوین توده‌ها را در مقطع کنونی میسازد. این مبارزه همچنان ادامه دارد، اما تا هم اکنون هیأت حاکمه ارتجاعی نقش خود را در این زمینه سازی برای امپریالیسم

و بورژوازی انحصاری کاملاً و بی هیچ ابهامی آشکار کرده است.

۵) تطهیر امپریالیسم و توجیه ارتباطات دیپلماتیک، اقتصادی و نظام بورژوازی حاکم ایران با کشورهای امپریالیستی

یکی از وجوه بارز انقلاب ما، خصلت آشکارا ضد امپریالیستی آن بوده است. امپریالیسم بطور اعم و امپریالیسم آمریکا بمثابه امپریالیسم مسلط بر اقتصاد و سیاست ایران بطور اخص آماج اعتراض پرولتاریای انقلابی در ایران قرار گرفته است. تحریم فروش نفت به آفریقای جنوبی و اسرائیل از جانب کارگران مبارز صنعت نفت در ماههای پیش از قیام، بیانگر آگاهی پرولتاریای انقلابی ایران به ریشه‌ها و پایه‌های جهانی استثمار و اختناق در ایران بود. هر چند پرولتاریای ایران تا هم امروز نیز نتوانسته است پیوند ناگزیر و بنیادی امپریالیسم و دیکتاتوری، و به این اعتبار پیوند حیاتی مبارزه ضد امپریالیستی و دموکراتیک را آنگونه که باید وسیعاً در یابد، اما به هر رو جهتگیری ضد امپریالیستی و بویژه ضد آمریکایی کارگران و زحمتکشان ایران، هر چند که به اعتبار حاکمیت ذهنیت خرده بورژوازی بر جنبش توده‌ای جز در عرصه‌های حقوقی، اداری و دیپلماتیک امکان بروز نمییافت، در همین حد اعاده اوضاع پیش از انقلاب را برای بورژوازی زخم خورده ایران بسیار دشوار میساخت و میسازد. حکومت کنونی و هر دو جناح ضد انقلابی آن کوشیده‌اند تا این گرایش ضد امپریالیستی توده‌های کارگر و زحمتکش را از هر گونه محتوای عملی اقتصادی- طبقاتی تهی سازند.

حزب جمهوری اسلامی و آیت‌الله خمینی امپریالیسم را از واقعیتی مشخص، ملموس و قابل شناخت برای زحمتکشان، به موجودی ماوراءالطبیعه و افسانه‌ای، به جن و شیطانی که گویا تنها بعنوان آنتی تر اسلام موجودیت یافته است، تنزل داده‌اند. آنها مبارزه ضد امپریالیستی کارگران و زحمتکشان انقلابی را از همان پیش از قیام سمبل‌های قدرت اقتصادی سرمایه انحصاری، بانکها و شرکتهای تولیدی و تجارتی متعلق به بورژوازی بزرگ و انحصاری، و مظهر سلطه سیاسی امپریالیسم یعنی رژیم پلیسی نظامی سلطنت را مورد تعرض قرار داده بود، به فریاد الله اکبر کشیدن از فراز بامها، تجمع در مقابل ساختمان سفارت آمریکا و تکرار طوطی‌وار ترجیع‌بندهای مبتذل و تو خالی بلند گوهای حزب کاهش دادند. رجزخوانی‌های تو خالی و فرمایشی "ضد گروگانی" و "مرزبندی" با رمزی کلارک‌ها و دیگر کارگزاران دیپلوماسی امپریالیسم آمریکا، با هر قدم که سرمایه‌داری انحصاری در عمل سنگرهای اقتصادی و سیاسی از کف رفته را باز پس گرفت و استثمار و اختناق شدت مییافت، "رسانتر" و "مکررتر" میگشت.

"آمریکا شیطان بزرگ است و هرگز بشر با شیاطین جز با اوراد و جز با توسل به جادوگر قبیله و رمال و پیش‌نماز محله به مقابله برنخاسته است". این روح امپریالیستی مبارزه به اصطلاح ضد امپریالیستی حزب جمهوری اسلامی، خمینی و شرکاء بوده است. از سوی دیگر لیبرالها که بند بودن سرشان به آخور امپریالیسم هر روز در نزد توده‌ها عیان‌تر میگشت، از این نقد مبتذل خرده بورژوازی از امپریالیسم بهانه و دستمایه‌ای میساختند تا وابستگی تام و تمام خود را به امپریالیسم و سرسپردگی‌شان را به نوسازی بهشت امنیت انحصارات امپریالیستی و استثمار سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه، تحت عنوان "ضرورت خروج از انزوای سیاسی"، "واقع‌بینی اقتصادی" و قس علیهذا به توده‌ها حُقه کنند. در پایان دو سال اینان گامهای متعددی در این جهت برداشتند، قدرتهای امپریالیستی را خوب و بد کرده‌اند، اتحاد بنیادی‌شان را با امپریالیسم در مبارزه با "کمونیسم بین‌الملل" آشکارا اعلام نموده‌اند، بر سر امپریالیسم آمریکا آب توبه ریخته و به او در صورت استغفار قول رستگاری داده‌اند. اینان تمام کوشش خود را بکار بردند تا بعد از شاه نوبت

آمریکا نشود و این از نقطه نظر بورژوازی انحصاری یک گام بسیار بلند به "جلو" است.

۶) سرکوب مستمر جنبش کمونیستی و جذب و جلب دموکراسی خرده بورژوازی به زیر پرچم لیبرالیسم

در ذهن خوشبین بسیاری از کارگران انقلابی و مبارزین کمونیست، قیام بهمن طلیعه استقرار دولتی "ملی و مترقی" به رهبری بورژوازی لیبرال و خرده بورژوازی بود، دولتی که گویا میرفت تا ضامن آزادیهای سیاسی باشد. آنچنان آزادیهایی که طی آن پرولتاریا و نیروهای سیاسی او فرصت مییافتند تا اهداف خود را به روشنی تعریف کنند، متشکل شوند و بر متن فعالیت گسترده و آزادانه تبلیغی، ترویجی و سازماندهی، سنگر مبارزه برای سوسیالیسم را مستحکم سازند. واقعیات، همانگونه که ما از همان ابتدا هشدار داده بودیم، این گونه توهمات را نقش بر آب کرد. ممانعت از بسط دامنه قیام و تلاش در باز پس گرفتن دستاوردهای دموکراتیک آن اولین هدف و وظیفه حاکمین کنونی بوده و در این میان سرکوب جنبش جوان کمونیستی، جنبشی که رشد و اعتلای آن تنها شاخص و ملاک حرکت بسوی سوسیالیسم است، جنبشی که گرچه افتان و خیزان اما با شور و فعالیت مستمر برای بسط دستاوردهای انقلاب میجنگید، اولین و مبرمترین نیاز سرمایه و امپریالیسم بود. ممانعت از گسترش فعالیت علنی و وسیع جنبش کمونیستی با ممانعت از بسط دامنه انقلاب مترادف است و رژیم کنونی در این زمینه نیز نقش خویش را در خدمت سرمایه و امپریالیسم و در فرصت خریدن برای بورژوازی انحصاری برای تجدید قوای سیاسی - نظامی با پیگیری کامل ایفاء نموده است این از توافقات مقدس هر دو جناح حکومت است.

در همین رابطه، نیروهای خرده بورژوا - دموکرات، که در هراس از تضییقات رژیم از نزدیکی علنی و عملی با جنبش کمونیستی میهراسند، بنا بر ماهیت منززل خود ناگزیر بتدریج بزیر پرچم لیبرالیسم بورژوازی کشیده شده و خنثی میگردند. سرکوب دائم جنبش کمونیستی و خنثی کردن دموکراتیسم خرده بورژوازی، چیزی جز تلاش در ایجاد پیش شرطهای ذهنی پاسیفیسم در توده‌ها نیست، پاسیفیسمی که بورژوازی بدان امید بسته است تا قابلیت عکس‌العمل انقلابی در مقابل تهاجم نهائی ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی به رهبری بورژوازی انحصاری را از زحمتکشان سلب کند.

شکل گرفتن و تحقق قدم بقدم این تحولات ضد انقلابی معنای عملی آن پروسه‌ای است که بورژوازی انحصاری را از پهلو به تثبیت قدرت نزدیک میسازد. پس واضح است وقتی ما از ستیز در درون بورژوازی سخن میگوییم از یک فعل و انفعالات خلع‌الساعه و از یک شعبده‌بازی تاریخی سیاسی سخن نمیگوییم. زمینه‌های عینی و ذهنی اصلی انسجام و وحدت بورژوازی به زیر پرچم نیروهای سیاسی واقعی و پایدار بورژوازی انحصاری همین تحولات بنیادی است که هم امروز، و از پیش از قیام تا کنون، به همت خمینی، حزبون، لیبرالها و اقرار رنگارنگشان در جریان شکل‌گیری‌اند. عملکرد رژیم جمهوری اسلامی و مناسبات متقابل دو جناح آن، کاتالیزور catalyseur ظهور شرایطی است که بورژوازی انحصاری قادر باشد در آن ضربه نهائی را به انقلاب وارد آورد. شرایطی که با تحقق خود رژیم جمهوری و جناحهای آن را از نظر بورژوازی و امپریالیسم اساسا مختومه و غیر ضروری اعلام خواهد کرد.

اگر زمینه‌های فوق بوجود آید، اگر این تحولات ضد انقلابی متحقق شوند، اگر توده‌ها در زیر بار فلاکت، در غیاب آترناتیو روشن پرولتری و در زیر بمباران تبلیغات لیبرالی به ورطه پاسیفیسم در غلطند، اگر ارتش آریامهری "ملی" و "مکتبی" شده، سازمان یافته آماده عمل باشد، اگر ساواک جدید تور خود را برای شکار

وسیع انقلابیون تدارک دیده باشد، اگر بوروکراسی عریض و طویل بورژوازی شریانه‌های اقتصادی اجتماعی و فرهنگی زندگی توده‌ها را در چنگال خود گرفته باشد، و... آنگاه صحنه برای پرده آخر نمایش ضد انقلاب، برای استقرار دیکتاتوری بورژوازی انحصاری آماده خواهد بود. دیکتاتوری‌ای که نه لیبرال است و نه دل خوشی از آخوند و تئوکراسی دارد، دیکتاتوری‌ای که اشتغال، مسکن، آب و برق، و پیشگیری و درمان بیماری‌های ابتدایی را وعده می‌دهد، دیکتاتوری‌ای که به "عظمت ایران"، "مدرنیسم" و "نظم" سوگند خواهد خورد، دیکتاتوری‌ای که "هرج و مرج" را محکوم و باج گیری و سرکوب متمرکز و با حساب و کتاب را طلب خواهد کرد، و خلاصه دیکتاتوری‌ای که روح مجسم ارتجاع آریامهری در پیکر یک جمهوری - البته غیر اسلامی - خواهد بود.

این فردای بورژوازی و ضد انقلاب است که امروز در دل این تحولات ضد انقلابی شکل می‌گیرد، و پرولتاریای انقلابی، که بخواید با امروز و فردای بورژوازی هر دو به مقابله برخیزد، ناگزیر باید در ورای جدال دو جناح که دورنمای تضعیف این حکومت را ببار می‌آورد، رشد زمینه‌های آن حکومت را نیز بشناسد و از آن ممانعت کند، با این حکومت بجنگد، بی آنکه به حمایت از آن حکومت سقوط کند. مشی تاکتیکی پرولتاریا باید بر چنان پایه‌هایی متکی باشد که با امروز و فردای بورژوازی هر دو بجنگد، حکومت کنونیش را به عقب براند و تضعیف کند، بی آنکه زمینه را برای حکومت آتی‌اش مساعد کرده باشد.

اینجا دیگر بحث به تقابل پرولتاریا با دو جناح در هیأت حاکمه کنونی منحصر نمیشود، اینجا بحث بر سر مواجهه پرولتاریا با پروسه شکل‌گیری ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی است. بحث بر سر برخورد پرولتاریا به سیر دیالکتیکی تکامل اردوگاه ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی است سیری که خود در جهت نفی اوضاع و احوال کنونی اردوگاه ضد انقلاب و فراهم آوردن اوضاع و احوال و اشکال مساعدتری برای بورژوازی پیش می‌رود، و اگر پرولتاریای انقلابی بخواید - و میخواهد - اوضاع و احوال کنونی ضد انقلاب را به شیوه خاص خود در خدمت اهداف انقلابی خود نفی کند، میباید قبل از هر چیز، حساب خود را با این سیر تکامل نیز تسویه کند و هم با ابقاء و هم با نفی بورژوایی حکومت کنونی مرزبندی روشنی داشته باشد. ضرورت صف مستقل پرولتاریا و اترناتیو مستقل پرولتری هرگز اهمیت حیاتی خود را اینچنین بوضوح بارز نساخته و به ثبوت نرسانیده است. و این تمام آن چیزی است که ما از تحلیل و بحث "دوجناح" آموخته‌ایم و بروشنی در پلانفرمهای خود در مورد کودتا و جنگ منعکس کرده‌ایم.

ما به اردوگاه ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی بمثابة پدیده‌ای در حال تکوین و تکامل مینگریم و لذا ضد انقلاب را در چهارچوب اجتماعی و سیاسی متحولی در نظر می‌گیریم؛ در بررسی نیروهای ضد انقلاب به تحلیل آن مجموعه شرایط عینی و ذهنی‌ای نظر داریم که از یک سو دال بر تغییر توازن قوای اردوگاه ضد انقلاب در قبال انقلاب است و از سوی دیگر زمینه را برای شکل‌گیری نهائی رهبری سیاسی بورژوازی فراهم می‌آورد. سیر تکامل ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی، سیر از کف رفتن دستاوردهای قیام است، سیر عقب‌نشینی توده‌ها از مطالبات انقلابیشان است، سیر نزدیک شدن بورژوازی به استقرار دو گونه نظم بنیادی ارتجاعی، نظم سیاسی ضد انقلابی و نظم تولیدی کاپیتالیستی است. ضد انقلاب را صرفاً در احزاب و نیروها و عناصر ضد انقلابی دیدن و با این پدیده‌ها مرزبندی کردن کافی نخواهد بود، چرا که چنین کوتاه بینی‌ای جنبش کمونیستی را از درک آن تحولات سیاسی و اقتصادی معین که حاکی از پیشروی عمومی بورژوازی است، تحولاتی که تکامل ضدانقلاب و دستیابی بورژوازی به شکل نهائی رهبری سیاسیش منوط به آن است، باز میدارد.

اگر ما بتوانیم انقلاب و تکامل آن را اثباتاً تعریف کنیم، اگر تصویر روشنی از آنچه پرولتاریا پیشروی و پیروزی انقلاب مینامد داشته باشیم، آنگاه ملاک بسیار دقیقی برای ارزیابی کلیه جناحهای ضد انقلاب، اعم از سابق و مغلوب و فعلی و آتی، مذهبی و لیبرال و قس علیهذا، و سهم هر یک در پیشبرد سیاست امپریالیستی، خواهیم داشت، چرا که بورژوازی را در رویارویی اش با پرولتاریا و در تهاجمش به سنگرهای تعریف شده و مشخص انقلاب، تشخیص میدهیم و هرگز حتی برای یک لحظه بوق و کرنای "سفارت گیری" این شیون و زاری "آزادی طلبی" آن یکی، "استقلال سیاسی" این و "دفاع از میهن" آن یکی، از اتخاذ موضع صریح و روشن پرولتاری در دفاع از انقلاب و بسط و دامنه آن بازمان نخواهد داشت، و از ظهور اشکال جدید رهبری سیاسی در بورژوازی، شگردهای جدید در عوامفریبی و جانماز آب کشیدن های غیر منتظره "ضد امپریالیستی و آزادخواهانه"، جا نخواهیم خورد و تاکتیکهای خود را متناسب با فصول تغییر نخواهیم داد. (به این مسأله باز میگردیم)

پلاتفرم های ما در قبال کودتا و جنگ بروشنی این درک پایه ای و این تر محوری بحث "دو جناح" را منعکس میکند. ما به اردوگاه ضد انقلاب بمثابه پدیده ای در حال تکوین و تکامل، و نه صرفاً بعنوان احزاب و نیروهای شکل گرفته، مینگریم و لذا در پلاتفرم کودتا هم در مقابل کودتا و هم در مقابل ضد کودتا هر دو هشدار میدهیم و پرولتاریای انقلابی را به احتراز از حمایت از حکومت کنونی از یک سو و مقابله قاطع با کودتا متکی بر صف انقلابی ضد کودتا از سوی دیگر، فرا میخوانیم. کودتا، چه به پیروزی جناح دیگری از نیروهای سیاسی بورژوازی منجر شود و چه توسط نیروهای موجود او سرکوب گردد، بیانگر تکاملی در اردوگاه ضد انقلاب و مخاطراتی برای سنگرهای معین انقلاب - دستاوردهای دموکراتیک قیام - است، و الا عمده و غیر عمده کردن متافیزیکی و اختیاری "ضد انقلاب مغلوب" و جمهوری اسلامی، چیزی بر دانش تاکتیکی پرولتاریا نمیافزاید. در پلاتفرم جنگ همچنان تأکید کردیم که جنگ ایران و عراق تسهیل کننده تحولاتی است که در خدمت سرکوب انقلاب ایران و بسط هژمونی بورژوازی انحصاری در ایران و منطقه قرار دارد و لذا خواهان آن شدیم که پرولتاریای انقلابی در مقابل جنگ سرمایه داران و شرایط و عاقب سیاسی و اقتصادی آن به دفاع از انقلاب خویش برخیزد. مقایسه موضع ما در قبال جنگ با دو موضعگیری اصلی جنبش م.ل، آنارکوپاسیفیسم و سوسیال-شونیسیم، میتواند اهمیت ویژه برخوردار ما را به سیر تکوین اردوگاه ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی روشن کند.

آنارکو- پاسیفیست ها ضد انقلاب بورژوایی را فقط و فقط در قالب هیأت حاکمه موجود و جناحهای دوگانه آن مجسم میکنند، و در تلاش برای اتخاذ موضعی "مستقل" حداکثر توفیق میابند تا با این هر دو جناح مرزبندی نمایند. آنها زمینه های رشد رهبری مطلوب بورژوازی و انسجام صفوف آن را در بطن شرایط موجود نمیبینند و با شروع جنگ، سرنگونی (نفی) حکومت بورژوازی را در دستور بلافاصله پرولتاریای انقلابی قرار میدهند. آنها این واقعیت را نمیبینند که پرولتاریا در خواست سرنگونی حکومت کنونی بورژوازی تنها نیست، بلکه بورژوازی انحصاری نیز در تحلیل نهائی خواهان نفی این حکومت و تکامل آن در اشکال نوین است. از اینرو آنها قادر به درک و تفکیک آن دو مجموعه شرایط عینی و ذهنی متفاوت که زمینه را برای سرنگونی انقلابی حکومت و یا سرنگونی ضد انقلابی آن فراهم میکند نیستند.

آنارشیسیم تمامی شر را در دولت خلاصه میکند و خواهان بزیر کشیدن آن است و اگر جنگ این امکان را فراهم میآورد، بی تأمل در شیپور سرنگونی (جنگ داخلی بمثابه تاکتیک) میدمد. آنارشیسیت ها این را درک نمیکند که جنگ از چه زاویه ای، و با وجود آوردن کدام مجموعه شرایط عینی و ذهنی معین، پایه های دولت موجود بورژوازی را سست میکند. پرولتاریا و یا بورژوازی انحصاری، کدام یک در اثر تحولات

ناشی از جنگ بقدرت سیاسی نزدیکتر میگردند و چه باید کرد تا پرولتاریا بر متن جنگ در مبارزه طبقاتی و انقلاب پیشروی کند؟ این سؤال نزد آنارشیست‌ها حتی پرسیده نمیشود. آنها این را درک نمیکنند که اگر سرنگونی حکومت کنونی به استقرار آلترناتیو انقلابی-دموکراتیک پرولتاریا منجر نشود، به انسجام ضد انقلاب تحت رهبری بورژوازی انحصاری خواهد انجامید، و از اینرو قیام (جنگ داخلی و...) را جُدا از میزان آمادگی پرولتاریای انقلابی، جُدا از ضرورت ارائه آلترناتیو مستقل پرولتری، جُدا از برنامه پرولتاریا در انقلاب حاضر و جُدا از ضرورت آمادگی تشکیلاتی پرولتاریا) مسأله حزب) که شرط لازم یک قیام پیروزمند به رهبری پرولتاریا است، در دستور توده‌ها علی‌العموم قرار میدهند. حتی تصور اینکه قیام بی شکل توده‌ها، در صورت فقدان آلترناتیو و رهبری پرولتاریا، میتواند ابزار بسیار مساعدی در دست بورژوازی انحصاری برای تحکیم رهبری خویش در صفوف بورژوازی و استقرار حکومت مطلوب امپریالیسم باشد به ذهن آنارکو-پاسیفیست‌ها هم خطور نمیکند. آنها نه تحولات اجتماعی-اقتصادی و سیاسی مطلوب پرولتاریا (ضروری برای بسط انقلاب) را میشناسند و نه به تحولات مطلوب بورژوازی (پیش‌شرط‌های سرکوب انقلاب) میاندیشند. ضد انقلاب برای آنها در جریان‌ات سیاسی و "دم و دستگاه" حکومتی بورژوازی خلاصه میشود، درهم کوبیدن قهرآمیز این "دم و دستگاه" همیشه و همه جا هم استراتژی و هم تاکتیک آنارشیسم است.

بحث "دو جناح" مشخصاً مفهوم "نزدیک شدن پرولتاریا از پهلوی" را در شرایط حاضر برجسته میکند. این اولاً مستلزم دفاع از، و بسط، آن دستاوردهای اقتصادی و سیاسی معینی است که به پرولتاریا آزادی عمل و فرصت لازم برای گردآوری و بسیج قوا و زمینه سازی یک قیام پیروزمند سازمانیافته را میدهد، و ثانیاً به همین اعتبار، باز پس گرفته شدن این دستاوردها توسط بورژوازی و نزدیک شدن بورژوازی انحصاری و تثبیت هژمونیش در اردوگاه ضد انقلاب و در تحلیل نهائی حکومت را مانع میگردد. "دفاع از انقلاب در مقابل جنگ سرمایه‌داران" آن شعار مشخصی است که این هر دو وجه موضع پرولتاریا را منعکس میکند.

اما سوسیال-شونیست‌ها "و بویژه رزمندگان قبل از انتقاد از خود" بگونه‌ای دیگر از وجود یک سیر دیالکتیکی تکامل در اردوگاه ضد انقلاب غفلت میکنند. سازمان رزمندگان قطبی جدید (و بی شک واقعی) را در رقابتهای سیاسی درون بورژوازی وارد میکند: "ضد انقلاب مغلوب"، و میکوشد تا احتمال تحول و تغییر در شکل حکومتی ضد انقلاب را، بصورت احتمال بقدرت رسیدن ضد انقلاب مغلوب که در خارج مرزهای ایران سازمان مییابد، مدّ نظر داشته باشد. اینجا آنچه رزمندگان را به ورطه اپورتونیسیم در میغلطاند، و رزمندگان خود آن را بصورت عمده دیدن "خطر ضد انقلاب مغلوب" فرموله میکنند، برخورد مکانیکی به اردوگاه ضد انقلاب است.

رزمندگان در تلاش خود برای فراتر رفتن از اوضاع و احوال کنونی حاکمیت و فرانگری از رقابتهای "دو جناح موجود"، حداکثر قادر میشوند یک قطب موجود و حیّ و حاضر دیگر به عرصه رقابت معرفی کند. رزمندگان مکانیک "رقابت دو قطبی" را به یک مثلث رقابت تبدیل میکنند: دو جناح در داخل کشور و در حکومت و ضد انقلاب مغلوب در خارج آن، و آتیه بورژوازی ممکن است بقدرت رسیدن این نیرو و یا پدیده سوم باشد. اینجا سیر تکامل بورژوازی، زمینه‌های اقتصادی و سیاسی رشد یک سنتز سیاسی نیست که مد نظر است، بلکه امکان جایگزینی نیروهای سیاسی با یکدیگر است. این یک برخورد متافیزیکی و مکانیکی با اردوگاه ضد انقلاب است که سرنوشت آن را صرفاً در چهارچوب برخورد متقابل، رقابت و زور آزمایشی عناصر، محافل و نیروهای بالفعل و حیّ و حاضر بورژوازی بررسی میکند. چنین نقطه عزمی، در هنگام بروز جنگ ایران و عراق راهی جز به سوسیال-شونیسم نمیبرد. اگر جنگ احتمال بقدرت رسیدن (و

یا لاقلاً یا گرفتن (ضد انقلاب مغلوب را، که از خارج مرزها هجوم می‌آورد، تشدید میکند، و اگر این نیروی سوم میباید از آنسوی مرزها، با هوپایما و تانک و توپ و نفربر وارد کشور شود و به یاری بورژوازی بشتابد، آنگاه "مرزبندی" با آن، "ممانعت" از ظهور و استقرار آن، نمیتواند وظیفه‌ای جز ص‌ف‌بندی جغرافیایی- نظامی و در مقابل آن را در دستور پرولتاریا قرار دهد. این یک جایگزینی فیزیکی در اردوگاه بورژوازی است که میباید با یک مقابله فیزیکی از جانب پرولتاریا پاسخ گفته شود. رزمندگان بی شک از یک نیت خیر سوسیالیستی آغاز میکنند، اما تحلیل متافیزیکی، یعنی اتکاء بر متدولوژی بورژوایی در تحلیل، از او یک دفاع طلب مسازد. صف مستقل رزمندگان در جبهه لاجرم مفهومی جز استقلال جغرافیایی- نظامی صف او از دیگر دسته‌بندی‌های مدافعین مرزها نمیتواند بیابد و رزمندگان به گردان مستقلی از ارتش جمهوری اسلامی بدل میشود.

اما ما در بحث "دو جناح" از یک سنتز سیاسی در صفوف بورژوازی، بمعنای دقیق کلمه سنتز، سخن می‌گوییم. جنگ، یک پروسه و یک سنتز را تسریع و تسهیل میکند، و این پروسه بصورت تحولات اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک معین، بصورت تغییراتی در موقعیت و توازن نیروهای طبقات، رخ میدهد. بحث بر سر عمده بودن خطر این یا آن جناح بورژوازی، ارتجاعی و ارتجاعی‌تر بودن این یا آن حزب سیاسی بورژوازی نیست، بحث بر سر تحولات ارتجاعی است که همه نیروهای بورژوازی در شکل دادن به آن سهیم‌اند، فعالانه بران آن تلاش میکنند و هر یک در مقطعی پیشاپیش صفوف طبقه در این امر قرار میگیرند. تحولاتی که اگر پرولتاریا آگاهانه و قاطعانه در مقابل آن نایستد و سیر آن را معکوس نکند، آنگاه بورژوازی انحصاری بقدرت خواهد خزید و کسانی که امروز بر حسب شناخت خود از شخصیت‌ها و جناحهای سیاسی موجود بورژوازی تعیین موضع میکنند، آنروز بی شک از انعطاف‌پذیری و تغییر موضع احزاب و سیاستمداران کنونی بورژوازی و قابلیت این طبقه در رو کردن احزاب و سیاستمداران کاملاً نوظهور، که امروز در مثلث و مربع رقابت جایی ندارند در شگفت خواهند ماند.

پرولتاریای انقلابی برای حفظ و بسط دستاوردهای انقلاب و بمنظور بسیج نیروهای خویش برای یک قیام پیروزمند، چه در شرایط جنگ ایران و عراق و چه در شرایط دیگر، باید بتواند در مقابل رشد ضد انقلاب بمثابه یک کلیت بایستد، و به این منظور باید مقدم بر تحلیل نیروهای ضد انقلاب، اوضاع ضد انقلابی را بشناسد و با آن مرزبندی کند و این جز با تعریف دقیق انقلاب و اهداف مستقل پرولتاریا در آن، امکان پذیر نیست. از این رو در برخورد به مسأله جنگ، ما پرولتاریای انقلابی را با آرایشی سیاسی در مقابل جنگ و نه آرایش نظامی در مقابل قشون عراق، فرا خواندیم. اینجا، و مادام که مبارزه برای بسیج نیروهای طبقه و ارائه آلترناتیو انقلابی پرولتاریا و بر این مبنی دست زدن به یک قیام پیروزمند به نتایج لازم نرسیده است، باید سنگرهای کنونی را حفظ کرد و گسترش داد و در همین حال مانع آن تحولاتی شد که زمینه استقرار دیکتاتوری مستقیم بورژوازی انحصاری را فراهم می‌آورد. و این ممانعت جز دفاع از دستاوردهای انقلاب در مقابل راههایی که جنگ برای باز پس گرفتن آنها توسط بورژوازی می‌گشاید، و بسط این دستاوردها بر مبنای شرایطی که جنگ بنفع پرولتاریا بار می‌آورد، راهی نمیشناسد.

و بالأخره، به این مسأله میرسیم که بحث ما چه استنتاجات عملی عامی در قبال اردوگاه ضد انقلاب بطور اعم، و رژیم جمهوری اسلامی بطور اخص، بدست میدهد.

بحث ما قبل از هر چیز این را روشن میکند که در قبال حاکمیت و دو جناح متشکله آن "چه نباید کرد". پرولتاریای انقلابی به هیچ رو نباید در تخاصمات داخلی حکومت کفه ترازو را به نفع یکی از طرفین، به نفع

یکی از دو جریان بورژوا-امپریالیستی حاکم سنگین‌تر کند. جدول‌بندی ضد انقلاب، تقسیم آن به خوب و بد و بدتر و ارتجاعی و ارتجاعی‌تر(!) کار کسانی است که بویی از مارکسیسم نبرده‌اند، کار کسانی است که از "سیاست" و مبارزه سیاسی "پلتیک زدن" و توطئه‌گری را می‌فهمند. کمونیست‌ها وظیفه دارند جایگاه متفاوت هر یک از دو جناح در پیشبرد سیاست ضد انقلابی بورژوازی، و بخصوص جایگاه تخاصماتشان را در حفظ، و تداوم و تکامل بخشیدن، به حاکمیت سرمایه و امپریالیسم در ایران به توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش توضیح دهند، و در این میان همین تخاصمات و جدال‌های درونی بهترین مصالح را برای افشاکاری از ماهیت و اهداف ضد کارگری و ضد انقلابی حزبون، لیبرال‌ها و خمینی، که علیرغم گرایش آشکارش به دفاع از حزب عملاً چسبندگی درونی حاکمیت را تأمین میکند، فراهم می‌آورد.

اما همانطور که گفتیم، صرف مرزبندی با هر دو جناح حاکمیت برای تعیین موضع در قبال کل بورژوازی کافی نیست. جنبش کمونیستی همچنین وظیفه دارد نقد بورژوازی از حاکمیت، نقدی که عمدتاً بر ردّ تئوکراسی از یکسو و انتقاد از سست‌عنصری لیبرالیسم در اعاده نظم از سوی دیگر تکیه میکند، را نیز در انظار توده‌های کارگر و زحمتکش رسوا و طرد کند. افشاکاری از اپوزیسیون امپریالیستی، مرکب از ضد انقلاب مغلوب و لیبرال‌های سابق، تنها حالت خاص آن افشاکاری است که مورد نظر ما است. از یکسو عملکرد هیأت حاکمه کنونی بر نفرت توده‌ها از "آخوندیسم" و به گرایش آنها به مطالبه دولت غیرمذهبی دامن می‌زند. و از سوی دیگر فشار بحران اقتصادی بر دوش توده‌ها، فقدان آلترناتیو انقلابی و اشاعه نقد لیبرالی از حزب ولایت فقیه، کارگران و زحمتکشان را به رضا دادن به قانونیت و نظم تولیدی کاپیتالیستی، شرایطی که در آن "لااقل اوضاع معیشتی سروسامانی یابد، از دامنه بیکاری کاسته شود و در اقتصاد و سیاست حساب و کتابی در کار باشد"، سوق میدهد. کوتاه شدن دست آخوندها از حکومت و اقتصاد، حاکمیت قانون بورژوازی و رتق و فتق اقتصاد در هم شکسته، این پلاتفرم بورژوازی انحصاری است. این فراخوانی است که بورژوازی انحصاری برای اعاده از اوضاع پیش از انقلاب، برای تسلیم کامل انقلاب به ضد انقلاب در سطح جامعه طرح میکند.

اگر بخش نه چندان کوچکی از زحمتکشان حوصله شنیدن این فراخوان را دارند، این را بورژوازی انحصاری مدیون رژیم جمهوری اسلامی و سیاست "سرکوب انقلاب بنام انقلاب" اوست، لذا کمونیست‌ها باید هوشیارانه، و در کنار طرح نقد پرولتاری از حاکمیت کنونی، این پلاتفرم "انتقادی" بورژوازی انحصاری و جریاناتی که در هر مقطع مبلّغ آنند را نیز رسوا کنند. کمونیست‌ها خواهان جدایی کامل مذهب از دولت‌اند، کمونیست‌ها خواهان بهبود اوضاع معیشت توده‌های زحمتکش‌اند، اینها اجزایی - و فقط اجزایی - از مطالبات حداقل ما هستند، اما این واقعیت نباید مانع آن شود که چهره کریه بورژوازی انحصاری را که میکوشد این خواسته‌های برحق توده‌ها را دستاویزی برای تیرئه دیکتاتوری ضربه خورده و نمایندگان سیاسی رسوا شده خود و ارائه مجدد رژیم خویش بمثابة یک "آلترناتیو"، بسازد شناسیم و رسوا نکنیم. از اینرو ما معتقدیم که نیروهایی که امروز صرف نارضایتی توده‌ها از حکومت کنونی و نه درجه رضایت آنها از برنامه کمونیست‌ها را، ملاک منحصر بفرد تبیین روند انقلاب قرار میدهند، و بسط نارضایتی را - امری که شرط لازم اعتلای نوین انقلاب است - شرط لازم و کافی بر آن قلمداد میکنند، از تحلیل مشخص از شرایط مشخص طفره رفته و به نقش و اهمیت پراتیک انقلابی کمونیستی در تبدیل برآمد سیاسی نوین توده‌ای به یک اعتلای انقلابی کم بهاء میدهند. این تبعیت از حرکت اعتراضی خود بخودی و این دل بستن غیر انتقادی به آن، تمام آن چیزی است که میتواند سیر وقایع را دقیقاً برخلاف آنچه انتظار می‌رود، در جهت تثبیت و انسجام و حاکمیت سرمایه انحصاری تغییر دهد.

بنابراین اولین استنتاج عملی ما از بحث "دو جناح" این است: حاکمیت کنونی (حزب و جریان لیبرالی) و حاکمیت آلترناتیو بورژوازی انحصاری، هر دو را باید در نزد توده‌ها بی اعتبار کنیم و در مقابل آن آلترناتیو پرولتری را قرار دهیم. افشاگری از حاکمیت کنونی، هر قدم هم که پیگیرانه و با صراحت انجام شود، برای متمایز کردن سیاست پرولتری از سیاست بورژوایی کافی نیست.

استنتاج عملی دوم بحث ما، استنتاجی که بطور کلی بر شناخت لئینی از رابطه اقتصاد و سیاست در عصر امپریالیسم متکی است، این است که: بورژوازی برای احیای بهشت انباشت سرمایه‌اش محتاج تهاجمی قهرآمیز به اردوگاه انقلاب و استقرار نظمی ضد انقلابی در سطح جامعه است. اینک که رژیم جمهوری اسلامی بیش از پیش در عمل نشان داده است که در عین ادای سهم بسزای خود در بوجود آوردن این تهاجم، خود از سازماندهی همه جانبه و به سرانجام رسانیدن قطعی آن عاجز است (و کردستان انقلابی و پایمردی کارگران مبارز سهم تعیین کننده‌ای در اثبات این عجز داشته است)، بورژوازی بی شک میکوشد این تهاجم نهائی را در اشکالی جدید، به رهبری نیروهای سیاسی دیگر خویش و با توجهات ایدئولوژیک نوینی سازمان دهد. رژیم جمهوری اسلامی از نقطه نظر بورژوازی ایران دیگر به پایان راه و خدمت خود نزدیک میشود، و پیشبرد اهداف ضد انقلابی بورژوازی امروز بیش از پیش رهبری نوینی را به میدان میخواند (این ابداء به این معنا نیست که رژیم کنونی نخواهد کوشید تا عمر خود را در خدمت سرمایه و امپریالیسم دوام بخشد)، پرولتاریای انقلابی باید در مقابل این تهاجم محتوم و اشکال و شیوه‌های نوین احتمالی که بورژوازی بر خواهد گزید، صف‌آرایی کند.

این تهاجم همه جانبه چه از جانب رژیم جمهوری اسلامی و تحت عنوان شرایط وجود محاصره اقتصادی، جنگ و قس‌علیهذا و با دامن زدن به عواطف میهن پرستانه توده‌ها صورت پذیرد و چه از جانب نیروهای سیاسی دیگر بورژوازی که به اشکال مختلف ممکن است بر جای رژیم حاضر بنشینند (کودتا، اشغال مستقیم توسط ارتشهای خارجی، گسترش فعالیت احزاب و دستجات سلطنت طلب و...)، باید که از جانب اردوگاه انقلاب و به رهبری پرولتاریای انقلابی سرکوب شود. کمونیستها، بمثابه نمایندگان آگاه پرولتاریا باید صریحا اعلام نمایند: "رژیم جمهوری اسلامی عمر خود را کرده است و با رشد آگاهی توده‌ها به پایان حیات خویش نزدیک میشود، اما آنچه باید بر جای آن بنشیند قدرت پرولتاریا و متحدان او است، و نه نمایندگان نوظهور و تازه نفس بورژوازی. لذا، هر گونه عملیات فوق‌العاده برای بورژوازی و امپریالیسم که بخواهد خون تازه‌ای در رگهای ضد انقلاب تزریق کند، هر گونه مغشوش کردن مبارزه طبقاتی از جانب بورژوازی و امپریالیسم و هر گونه تلاش در جایگزینی ضد انقلاب محتضر با نیروی جدید را قاطعانه سرکوب خواهیم کرد. مبارزات دو ساله پرولتاریای انقلابی نقاب ریا را از چهره رژیم جمهوری اسلامی برکشیده است، ماهیت ضد کارگری و ضد دموکراتیک او را برای توده‌های وسیع افشاء نموده است و تلاشهای مذبحخانه او را برای سرکوب انقلاب خنثی نموده است و او را گام به گام به لبه پرتگاه رانده است، پرولتاریا با هر گونه شعبده بازی سیاسی- نظامی که در صدد تحکیم و تقویت این حکومت باشد و یا بخواهد نیروی سازمانیافته و منسجمی را بر جای آن بنشانند، سرسختانه مقابله خواهد کرد. این آن وجه بحث "دو جناح" است که ما پلاتفرمهای خود را در قبال کودتا و جنگ بر آن استوار نمودیم.

اما نتیجه‌گیری عملی مهمی که در ارتباط با نکات فوق، اما در سطحی مشخص‌تر، باید از بحث ما به عمل آید، ضرورت ارائه یک برنامه کمونیستی در سطح جامعه و سازماندهی و تبلیغ گسترده بر مبنای این برنامه است. اگر بخواهیم توده‌ها را از نوسان دائم میان جناحهای مختلف بورژوازی رها و مصون کنیم، اگر بخواهیم نقد لیبرالی از "انحصار طلبی" حزب جمهوری اسلامی، و نقد بورژوایی از کلیت رژیم جمهوری

اسلامی را افشا کنیم و نقد پرولتری از ضد انقلاب بورژوا-امپریالیستی بطور کلی را از اذهان توده‌ها بجای آن بنشانیم، و بالأخره اگر بخواهیم برآمد و تحرک نوین سیاسی توده‌ها را به اعتلای انقلابی بدل سازیم، باید کاری کنیم که کمونیستها در اذهان توده‌های کارگر و زحمتکش به یک آلترناتیو سیاسی واقعی تبدیل شوند، و این امر خطیر و تعیین کننده جز از طریق ارائه، ترویج و تبلیغ یک برنامه روشن کمونیستی مقدور نخواهد بود:

اولا، باید با پوپولیسم یکبار برای همیشه تسویه حساب کرد، و صریحا به طبقه کارگر و زحمتکشان غیر پرولتر اعلام نمود که کمونیستها برای سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه میکنند، باید صریحا اعلام کرد که جنبش کمونیستی استقرار دیکتاتوری یک طبقه و فقط یک طبقه است، و انقلاب دموکراتیک و جمهوری انقلابی برای این طبقه، برای پرولتاریا، تنها پایگاه عملیاتی و سکوی پرشی بسوی سوسیالیسم هستند. ترویج بدون ابهام سوسیالیسم، دفاع از کمونیسم بمثابه یک ایدئولوژی و یک جنبش انقلابی و بر این مبنی سازماندهی کمونیستی هر چه وسیعتر پرولتاریا، پیش شرط تداوم انقلاب حاضر است. این بخش حداکثر برنامه ما است که تاکنون در لابلای تبلیغات پوپولیستی گم و کمرنگ بوده است.

ما امروز باید قاطعانه با سوسیالیسم خرده بورژوایی مرزبندی کنیم، باید کارگران را نه صرفا به انقلاب، بلکه به کمونیسم و جنبش کمونیستی فرا بخوانیم. این گام نخست برای رهبری انقلاب حاضر توسط پرولتاریای کمونیست است. امروز باید کسانی را که به بهانه "دموکراتیک بودن انقلاب" از ترویج سوسیالیسم امتناع میکنند، کسانی را که در عرصه کارخانه و شهر و روستا بنا به "ملاحظات تاکتیکی"، "پوشش بیطرفی" اتخاذ میکنند، کسانی را که پیش از آنکه ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را ترویج کنند، مصلحت گرایی، رفرمیسم و مدارا با "متحدين دموکرات" را در میان کارگران مسأله میکنند، و بالأخره کسانی که پرولتاریا را از تصویر روشنی از هدف نهائی مبارزه طبقاتی محروم میکنند، در نزد کارگران منزوی و از صفوف پرولتاریا طرد نمود. نباید فراموش کرد که "شرط لازم پیروزی انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر وجود بخش وسیعی از کارگران است که بر منافع دراز مدت خویش واقف باشند، که به پیروزی انقلاب دموکراتیک بعنوان هدفی درخود و غائی ننگرند و آن را قدمی ضروری در راه پیش شرطهای حرکت نهائی طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم بدانند." ("اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، ۱)

کمونیستها امروز به همان درجه که جلب حمایت دموکراسی انقلابی خرده بورژوایی را در دستور کار خود دارند، باید شرط و شروط حمایت خود را نیز از نیروهای دموکرات خرده بورژوا (این پدیده فعلا کمیاب) تعیین و اعلام کنند. باید صریحا به نیروهای چون سازمان مجاهدین خلق ملاک واقعی دموکراتیسم شان را گوشزد کرد: "دفاع از کلیه زندانیان سیاسی، دفاع از آزادیهای دموکراتیک همه مردم و مقاومت در مقابل تعدیات حکومت به این حقوق و... (تازه اگر در این زمینه‌ها پیگیر باشید که نیستید) برای دموکرات انقلابی نامیدن شما کافی نیست، شما امروز باید موضع خود را در قبال جنبش کمونیستی و کمونیسم بمثابه جنبش و ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا و نماینده دموکراتیسم پیگیر، روشن کنید. شاخص اعتلای انقلاب درجه اعمال رهبری پرولتاریای انقلابی بر جنبش دموکراتیک است، و شما که مدعی دموکراتیسم انقلابی هستید، باید صریحا موضع خود را در قبال پرولتاریای انقلابی و ایدئولوژی و جنبش پیشاهنگ او، مارکسیسم-لنینیسم روشن کنید."

ثانیا، آن وجه برنامه کمونیستها که در این شرایط بخصوص برآمد سیاسی نوین توده‌ای از یکسو و به پیش رانده شدن قدم قدم بورژوازی انحصاری در صفوف ضد انقلاب از سوی دیگر اهمیت تعیین کننده مییابد،

بخش مطالبات حداقل آن است. برنامه حداقل کمونیستها، که مبنای محتوای پیروزی انقلاب دموکراتیک را در قالب مطالبات سیاسی و اقتصادی معین فرموله و طرح کند، آن تصویر روشنی است که کمونیستها باید از انقلاب حاضر و اهداف آن برای توده‌ها ترسیم کنند. تبلیغ گسترده مطالبات کمونیستها، بمثابة پرچم انقلاب دموکراتیک، دقیقا آن گام عملی است که میتواند کارگران و زحمتکشان را، در اوجگیری نوین مبارزاتشان، از در غلطیدن به دنباله‌روی از لیبرالیسم بورژوازی و دموکراتیسم ناپیگیر خرده بورژوازی از یکسو و شعارهای ضد انقلابی نمایندگان بورژوازی انحصاری از سوی دیگر، مصون دارد. امروز لیبرالها با وعده دادن یک هزارم آنچه برنامه حداقل ما برای تمامی مردم تضمین میکند، می‌کوشند تا بر موج رو به اعتلای اعتراضات توده‌ها سوار شده و بار دیگر انقلاب ایران را به مسلخ بکشانند. امروز جنبش کمونیستی مجددا فرصت آن را یافته است تا عواقب تمامی خوشباوری‌ها و توهمات خویش به بورژوازی لیبرال ("ملی؟!") و رهبری خرده بورژوازی جنبش ضد سلطنت در دوره پیش از قیام را جبران کند. اگر برنامه حداقل کمونیستها، که شامل گامهای معین برای استقرار و تضمین دموکراسی سیاسی، دفاع از معیشت کارگران و زحمتکشان و ارتقاء و رفاه مادی و معنوی مردم است، به شعار توده‌ها بدل شود، اگر توده‌ها در قالب مطالبات حداقل کمونیستها اهداف خویش را در این انقلاب به روشنی تشخیص دهند و بر آن پای بشارند، آنگاه تبدیل برآمد سیاسی نوین توده‌ای به یک اعتلای انقلابی امری محتوم و برای بورژوازی چاره ناپذیر خواهد بود.

امروز ما باید بند بند مطالبات حداقل کمونیستها را به روشنی تعریف و تبلیغ کنیم. این همان تبیین اثباتی انقلاب است که پیش از این به اهمیت آن اشاره کردیم - تعریف انقلاب بر حسب آنچه هست و باید باشد و نه صرفا بر آنچه که نیست. برنامه حداقل، بمثابة پایه یک سیاست واحد تبلیغات گسترده این امکان را میدهد تا کمونیستها در اذهان توده‌های زحمتکش و تحت ستم و نیز در واقعیت مبارزه طبقاتی از منتقدین نظام موجود فراتر رفته و به آن نیروی واقعی و قابل اتکایی ارتقاء یابند که میتوانند و باید حقوق دموکراتیک آنان را متحقق نمایند، سطح معیشت و رفاه آنان را ارتقاء بخشیده و مبارزه برای دفاع از آن در مقابل بورژوازی و امپریالیسم را سازمان دهند. تبدیل کمونیستها به یک آلترناتیو برای رهبر موج نوین مبارزات دموکراتیک توده‌ای، بدون ارائه تبلیغ پیگیرانه و گسترده برنامه حداقل و مطالبات تعریف شده آن، امکان پذیر نیست.

ثالثا، کمونیستها باید آن آکسیونها و شعارهای آکسیونی که مبارزه برای تحقق مطالبات حداقل در برنامه کمونیستها در مقطع کنونی باید از مجرای آن طرح و دنبال شوند را تعیین کرده و وسیعا در سازماندهی توده‌ها بر مبنای آن بکوشند. حق ملل در تعیین سرنوشت یک مطالبه دموکراتیک حداقل ما است، اما مبارزه عملی برای تحقق آن امروز مبنای بر محور دفاع از کردستان انقلابی و خلق کرد سازمان یابد، بیمه بیکاری یک مطالبه ما است، اما آکسیون و شعار آکسیونی که از طریق آن باید مبارزه در این عرصه را سازماندهی نمود "اتحاد کارگری علیه بیکاری" است، لیست طویل مطالبات کارگری ما (شامل مطالبات ویژه زنان کارگر) نیز به همین ترتیب مبنای محتوای آکسیون و شعارهای مشخصی باشد که کارگران را امروز به گرد خویش سازمان میدهد. شوراها واقعی، کنترل کارگری بر تولید و توزیع، مسأله سود ویژه، اخراج و غیره آن مسائلی هستند که سازماندهی مبارزه حول آنها بر مبنای شعارهای آکسیونی معین، شیوه عملی طرح مطالبات حداقل ما را تشکیل میدهند. طرح مطالبات حداقل و آکسیون و شعارهای آکسیونی که بر این مطالبات متکی اند، ضامن حفظ جنبش کارگری و انقلابی از دست‌اندازی لیبرالها و دموکراسی ناپیگیر خرده بورژوازی خواهد بود. این مطالبات و آکسیونها، معنی و محتوای واقعی انقلاب را، که در دوره قبل در قالب تنگ "استقلال، آزادی و (البته با هزار تلاش از جانب رهبری خرده بورژوازی) جمهوری اسلامی"، شکل گرفت و به دلیل همین ابهام بورژوازی امکان یافت تا آن را ماستمالی کند، چنان به روشنی تعریف خواهد کرد که نه تنها ماهرترین سوارکاران تاریخ بورژوازی و مبرزترین تحمیق‌گران این طبقه، نیز نتوانند این بار

به ناحق بر برآمد انقلابی سوار شوند، بلکه دموکراتهای متزلزل خرده بورژوا نیز جز با بی آبرو کردن خویش جرأت نکنند قدمی از آن به عقب بنشینند.

اینها وظایفی است که بحکم شرایط عینی در دستور کار کمونیستها قرار دارد. اما مسأله آمادگی جنبش کمونیستی امر دیگری است. در غیاب حزب طبقه، بی شک پرولتاریا بار دیگر خود را با چندگانگی در شعارها، برنامه و رهنمودهای تشکلهای متعدد جنبش کمونیستی مواجه خواهد یافت. همانطور که پیش از این نیز اشاره کرده‌ایم، شرایط ویژه انقلاب ما چنان است که در حالی که جنبش کمونیستی مسأله برنامه و حزب را حل نکرده است، وظیفه سازماندهی یک جنبش وسیع پرولتری و رهبری یک جنبش انقلابی را پیشاروی خود یافته است. این مسأله باید که در جهان خارج از ذهن حل شود. کلید مسأله بی شک این است: مسأله مبارزه ایدئولوژیک، برنامه و حزب، و مسأله سازماندهی و رهبری جنبش پرولتری و انقلابی باید در ارتباط و پیوند با یکدیگر حل شوند. پس کشیدن از، و کم بها دادن به هر یک از این دو وجه فعالیت و برخورد به هر یک در انتزاع از دیگری، ندیدن شرایط ویژه جنبش کارگری و کمونیستی ایران در دوره حاضر است و راهی جز به شکست در هر دو عرصه نمیرسد.

در اینجا بحث "دو جناح" را در همین سطح کلی به پایان می‌بریم، با این امید که بتوانیم استنتاجات این بحث را در مقالات دیگر در سطحی مشخص‌تر دنبال گیریم. ما کوشیدیم در این بحث با دو موضوع انحرافی اساسی در قبال ضد انقلاب مرزبندی کنیم:

۱) موضع اپورتونیستی، که در حاکمیت عنصر و وجهی "مترقی" را جستجو میکند و به نحوی از انحاء به حمایت از این یا آن جناح حکومت میرسد.

۲) موضع آنارشستی، که گر چه با کل حاکمیت کنونی مرزبندی میکند، اما خود این حاکمیت را مطلق میکند و سیر تکامل اردوگاه ضد انقلاب، و لاجرم امکان ظهور آلترناتیو بورژوایی را به این حاکمیت، ندیده می‌گیرد. نتیجه عملی این موضع دنباله‌روی از نارضایتی و موج اعتراض توده‌ها، و فقدان هر گونه مرزبندی با آلترناتیو بورژوازی انحصاری است، که آن هم - درست مانند آلترناتیو پرولتری و انقلابی - میکوشد تا خود را بر زمینه گسترش نارضایتی‌ها از حکومت کنونی رشد دهد و تثبیت کند.

در قبال این دو موضع انحرافی، ما بر اهمیت تعریف روشن محتوا و اهداف انقلاب از زاویه منافع پرولتاریا، در شکل برنامه روشن کمونیستی (شامل بخش حداکثر و حداقل) و شعارهای آکسیونی که در بر گیرنده شیوه‌های پرولتری مبارزه برای این اهداف باشد، تأکید کردیم. این به اعتقاد ما شرط لازم حفظ استقلال پرولتاریا و تأمین رهبری او بر جنبش انقلابی است که امروز با گامهای نخست اعتلای نوین آن مواجهیم.

منتشر شده در: "سوی سوسیالیسم"، ارگان تئوریک-سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست (دوره اول)

شماره ۱، اول مرداد ۱۳۵۹ - ۲۳ ژوئیه ۱۹۸۰

شماره ۲، شهریور ۱۳۵۹ - نیمه دوم اوت ۱۹۸۰

شماره ۴، بهمن ۱۳۵۹ - نیمه دوم ژانویه ۱۹۸۱

پوپولیزم در برنامه حداقل:

نقدی بر فدائیان خلق چه میگویند

مقدمه بر چاپ چهارم

مبارزه برای پایان بخشیدن به نفوذ اندیشه‌ها و سیاستهای طبقات غیرپرولتری در صفوف جنبش کارگری و کمونیستی امر تعطیل ناپذیر کمونیست‌هاست. امروز با تشکیل حزب کمونیست ایران بی تردید مرحله جدیدی در مبارزه نظری مارکسیسم انقلابی بر علیه اپورتونیزم و رویزیونیسم در ایران آغاز میشود. در این میان برخورد با جریان‌های نظیر اقلیت و راه کارگر و بطور کلی طیفی از رویزیونیسم مدرن الهام میگیرد و در سیر حرکت تاکتونی خود تکامل جناح راست سوسیالیسم خرده بورژوائی را به رویزیونیسم مدرن تمام عیار بنمایش میگذارد، از مکان خاص خود برخوردار است. نقد همه جانبه نظرات و سیاستهای انحرافی این جریان‌ها، بمنظور مصون داشتن طبقه کارگر از تکرار مصیبت بار تجارب شکستهای پیشین، قطعا در دستور حزب کمونیست ایران قرار دارد.

بعنوان گامی در خدمت این مبارزه ایدئولوژیک، ما انتشار مجدد جزوه حاضر را، بخصوص از لحاظ توضیح و یادآوری ماهیت، زمینه و سابقه اختلافات نظری میان مارکسیسم انقلابی با جریان فدائی در گذشته و افشای نوسانات و مصلحت جوئی‌های تئوریک این جریان در سالهای اخیر، مفید تشخیص داده ایم.

از جمله نکاتی که انتشار این جزوه به روشن شدن آن یاری خواهد رساند، خصلت عاریتی سطحی و مصلحت جویانه رادیکالیسمی است که اقلیت، تحت فشار واقعیات امروز جامعه و جنبش طبقه کارگر، به برخی شعارها و مطالبات برنامه ای خویش الصاق کرده است.

در پاسخ به این نقد مشخص ما، اقلیت خود را به فراموشی زده و مینویسد:

"بیانیه (منظور بیانیه مشترک کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست در مورد اقلیت و راه کارگر است) همچنین مدعی است که گویا سازمان برنامه عمل خود را از برنامه حداقل کومه له و سهند اقتباس کرده است" و ادامه میدهد "ما بناگزیر خاطر نشان میسازیم که برنامه عمل سازمان دو ماه پس از نخستین کنگره در سومین سالگرد قیام بهمن ماه سال ۶۰ در شماره ۱۵۰ نشریه کار منتشر گردید، یعنی هنگامیکه هنوز نه بحثی از برنامه کومه له و سهند در میان بود و نه ارائه برنامه. برنامه کومه له و سهند در اردیبهشت ماه سال ۶۱ - اوائل مه ۱۹۸۲ - منتشر شد..." ریگای گه ل شماره ۱۰۰.

در پاسخ باید گفت که در درجه اول ما خود به خوبی به عمق اختلافات نظری و سیاسی میان مارکسیسم انقلابی متشکل در حزب کمونیست ایران و جریان اقلیت واقفیم. انتقاد ما نه بر تکرار برخی شعارهای برنامه ای ما در مواضع این سازمان، بلکه به خصلت ظاهری، عاریتی و سطحی این پذیرش و تکرار است. ما همان طور که قبلا نیز تاکید کرده ایم و در برنامه حزب کمونیست ایران نیز تصریح شده است اتخاذ شعارهای پرولتاریای انقلابی توسط نیروهای سیاسی اپوزیسیون را، حتی اگر به یک شعار و یک مطالبه دمکراتیک هم محدود شود، گامی به پیش تلقی میکنیم و خود فعالانه در جهت اشاعه این شعارها میکوشیم. اما تکرار این

شعارها به وسیله اقلیت، که از یکسو در مبانی اساسی اعتقادات ایدئولوژیک خود بطرز روزافزونی به توجیه رویزیونیسم مدرن گرایش دارد و از سوی دیگر بیش از پیش بر خصومت سیاسی و برخورد‌های تحریف آمیز خود با مدافعان اولیه و استوار این شعارها می افزاید، نمیتواند نفس اعتقاد واقعی این سازمان به این شعارها و مطالبات را به زیر سوال نبرد، و کل این حرکت را در نزد فدایی به یک رادیکالیسم تحمیلی برای عقب نماندن از سطح جنبش عملی تبدیل نکند. در غیر اینصورت، بدیهی است که نزدیکی به شعارهای ما، برای کسی که به شهادت تاریخ زنده و مدون جنبش کمونیستی ایران مواضع خود را تغییر داده است تا این شعارها را بپذیرد، نمیتواند به معنای نزدیکی و همبستگی سیاسی و عملی بیشتر با ما بمثابه پرچمداران چندین ساله این شعارها و سیاستها نباشد.

از این گذشته، سیر تقویمی وقایع نیز آنطور که اقلیت ادعا میکند نیست. برنامه اتحاد مبارزان کمونیست، که اصول نظرات مارکسیسم انقلابی در ایران را در قالب یک برنامه بیان میکرد ماهیتا (و حتی در موارد زیادی در شیوه بیان) تفاوتی با برنامه حزب کمونیست ایران نداشت، در فروردین سال ۱۳۶۰- اواخر مارس ۱۹۸۲- یعنی ۱۱ ماه قبل از "کار ۱۵۰" در تیراژ وسیع بطور علنی منتشر شده بود. از این گذشته پیشنویس برنامه مشترک کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست در مهرماه سال ۶۰، یعنی چهارماه قبل از "کار ۱۵۰" در سطح جنبش کمونیستی منتشر شد و حتی بدست کوچکترین محافل کمونیست هم رسید. به این ترتیب بدیهی است که اقلیت در استدلال خود به عبث انتشار علنی برنامه حزب کمونیست در اردیبهشت ۶۱ را مبدا قرار داده است. و بالاخره مهمتر از همه اینکه ما اساسا از متوسل شدن مصلحت جویانه اقلیت به برخی نظرات و احکام برنامه ای و شعارهای مارکسیسم انقلابی، بمثابه رادیکال نمایی ای که او به دفاع از آن برخاسته است تناقض دارد، سخن گفته ایم و نه صرفا از یک "سرقت ادبی" بی سر و صدا.

جزوه حاضر که در بهمن ماه ۱۳۵۹- اواخر ژانویه ۱۹۸۱- درست در نقد نظرات برنامه اقلیت در آن زمان نوشته شده است، گواه زنده محتوای خرده بورژوایی رادیکالیسم پیشین فدایی و شیوه برخورد مارکسیسم انقلابی به آن است. هر خواننده منصفی میتواند با مرور تحلیلی نظرات اعلام شده این سازمان در ۵ سال گذشته و از جمله با مطالعه این جزوه ادعاهای شگفت انگیز امروز اقلیت را مبنی بر استواری "همیشگی" این جریان بر نظرات و سیاستهای پرولتاری محک زند و با مقایسه ساده نظرات برنامه ای فدایی در سال ۵۹ و عبارات عاریتی امروز اقلیت در برخورد به مساله مذهب، آزادیهای سیاسی، حق تعیین سرنوشت، شوراها و حکومت انقلابی و غیره، صحت ارزیابی ما را از سیر حرکت تکنونی و موقعیت امروز این سازمان دریابد.

انتشار مجدد این جزوه قطعا به بازبایی حافظه تقویمی و سیاسی اقلیت کمک خواهد کرد و این سازمان را یاری خواهد داد تا پاسخ برخی "انتقادات" امروزی خود را بر برنامه حزب کمونیست در همان مبارزات ایدئولوژیک سه سال قبل، که اقلیت اساسا منکر وجود آن است، بازباید.

ما همچنین مطالعه مجدد این نوشته را برای درک عمیق تر نکاتی از برنامه حزب کمونیست ایران به همه فعالین حزب توصیه میکنیم.

ششم آبان ۱۳۶۲ - ۲۸ اکتبر ۱۹۸۳
هیات تحریریه "کمونیست"

پوپولیسیم در برنامه حداقل

نقدی بر "فدائیان خلق ایران چه میگویند"

بیانیه ای تحت عنوان "فدائیان خلق چه میگویند" از طرف سازمان چریکهای فدایی خلق (رفقای اقلیت)[۱] در آذر ماه منتشر شده است. این بیانیه به دلایل مختلف از اهمیت بسیار بیشتر از یک اطلاعیه تبلیغی و ترویجی صرف برخوردار است. و این ما را به برخورد انتقادی به آن موظف میسازد. اهمیت ویژه این بیانیه در این است که، اولاً، گامی است در جهت معرفی "فدائیان خلق" بمثابه یک آلترناتیو سیاسی - تشکیلاتی برای رهبری جنبش انقلابی برمبنای ارائه "نوعی برنامه". "فدائیان خلق چه میگویند" تصویری است از پرچمی که "فدائیان خلق" برمیاfrasزند و جنبش انقلابی را به زیر آن فرا میخوانند؛ فشرده ای از نقد "فدائیان خلق" نسبت به شرایط و نظام موجود بدست میدهد، تغییرات مطلوب "فدائیان خلق" را بیان میکند و آنها را با این هویت که "تنها نیروئی هستند" که پیگیرانه ازمنافع توده ها، یعنی تحولات مندرج در بیانیه، دفاع میکنند، به توده ها معرفی مینماید. این چیزی جز ارائه یک برنامه ازجانب رفقا و فراخوانی برای بسیج توده ای تحت این برنامه نیست، و صرفنظر از اینکه رفقا خود تا چه حد به این بیانیه به عنوان یک برنامه مینگرند، این سند گریزی از ایفای نقش سند هویت و پرچم "فدائیان خلق" در نزد توده های مخاطب رفقا نخواهد داشت. تاکید میکنیم که بحث ما بر سر شباهت ظاهری این سند با یک برنامه (بخش حداقل یک برنامه) نیست، بحث بر سر محتوای برنامه ای مضامینی است که در این سند طرح میشوند، چرا که همانطور که گفتیم "فدائیان خلق چه میگویند" فشرده ای است از:

(۱) نقد "فدائیان خلق" از نظام و شرایط موجود،

(۲) تصویرشان از هدف مبارزه،

(۳) بر این مبنی، درکشان از آلترناتیو انقلابی و لذا تغییر و تحولاتی که شرایط موجود باید به خود بپذیرد،

(۴) تبیین و ارائه آن نیروهای طبقاتی و آن نیروهای سیاسی ای که میتوانند و باید مبارزه برای این تغییرات را رهبری کنند. اینها همه مقولاتی برنامه ای هستند و "فدائیان خلق چه میگویند" همانطور که پائین تر نشان خواهیم داد به نحو ناقص، دست و پا شکسته و التقاطی ای، تمامی این مقولات را عرضه میکنند و موضع خود را در قبال آن مشخص میسازند.

همینجا متذکر شویم که روی آوری رفقا به ارائه نوعی برنامه به جنبش توده ای بیشک گام مثبتی است. در مقالات دیگر این شماره به اهمیت اتخاذ یک سیاست واحد در کار تبلیغی و تشکیلاتی مبتنی بر برنامه بر متن اعتلای نوین جنبش توده ای، مفصلاً برخورد کرده ایم. از این نقطه نظر "بیانیه" بیانگر گام مهمی از جانب رفقا در جهت ارتقاء شیوه برخورد تبلیغی - ترویجی نیروهای کمونیست به جنبش توده ای است. اما تحسین رفقا را باید به همین امر - یعنی متکی کردن تبلیغ و ترویج به نوعی برنامه - خلاصه کرد، زیرا "مابقی"، یعنی آنجا که به مضمون و محتوای مقولات و مطالبات مطروحه در "بیانیه" می‌رسیم تماماً حاکی از درجا زدن در زمینه مسائل پایه ای جنبش و تائید و تکرار مبانی پوپولیستی تئوری و برنامه بخش اعظم جنبش کمونیستی ما است. ثانیاً، اهمیت این سند در این است که فشرده ادراکات تئوریک برنامه ای رفقا را با کمترین حشو و زوائد عرضه میکند. مطالعه این سند امکان میدهد تا رؤس مواضع تئوریک برنامه ای

رفقا و به اتکاء آن خطوط کلی انحرافاتشان در این زمینه ها را دریابیم و نقد کنیم. "فدائیان خلق" در این بیانیه به اعتقاد ما مبانی پوپولیستی، رفرمیستی و سکتاریستی در تفکر و سیاست خود را برملا میسازند و برخورد فعال جنبش کمونیستی را به آن فرا میخوانند.

بنابراین ما در این مقاله از دو زاویه با این سند برخورد میکنیم، اول بیانیه را به عنوان یک سند برنامه ای بصورت جزء به جزء مورد بحث قرار میدهیم و سپس کمی هم راجع به درک نادرست مستتر در آن از رابطه دمکراسی و سوسیالیسم برای پرولتاریای انقلابی، سخن خواهیم گفت.

۱) "فدائیان خلق چه میگویند" بعنوان یک سند برنامه ای

یک برنامه کمونیستی قبل از هر چیز درک روشنی از هویت و هدف نهائی جنبش کمونیستی (حزب کمونیست) بدست میدهد. این هویت و هدف نهائی هر دو بر نقد علمی و انقلابی (مارکسیستی) از نظام تولیدی موجود (در مورد ما، سرمایه داری در کشور تحت سلطه امپریالیسم) متکی است. برنامه کمونیستها کیفرخواستی است برعلیه این نظام -کیفرخواستی که در آن نظام موجود به عنوان باعث و بانی فقر، استثمار و بی حقوقی توده های کارگر و زحمتکش افشاء میشود، و بر این مبنی انهدام این نظام و جایگزین کردن آن با سوسیالیسم بمثابه آلترناتیو انقلابی پرولتاریا، آلترناتیوی که بحران سرمایه داری خود زمینه استقرار آنرا فراهم میسازد، بمثابه هدف کمونیستها تعریف میگردد. مبارزه برای سوسیالیسم به مبارزه یک طبقه معین، یعنی پرولتاریا که خود زاده این نظام است، مرتبط و متکی میگردد و حزب کمونیست بمثابه گردانی در جنبش جهانی پرولتاریا، و بعنوان ابزار تشکیلاتی ضروری پرولتاریا برای استقرار دیکتاتوری یگانه خویش، تعریف میشود. این رئوس کلی بخش حداکثر یک برنامه کمونیستی است. طبعاً ما انتظار نداریم که بیانیه "فدائیان خلق چه میگویند" به کلیه این مطالب پرداخته باشد، و یا حتی این تصور را نداریم که مباحثات ایدئولوژیک جنبش کمونیستی آنچنان دستاوردهای پایه ای را تثبیت کرده باشد که به رفقا، و یا هر نیروی کمونیست دیگر، امکان ارائه یک برنامه حزبی همه جانبه بدهد. اما آنچه باید انتظار داشت و باید جزء لایتجزای هر سندی باشد که در آن کمونیستها "آنچه میگویند" را به کارگران و زحمتکشان عرضه میکنند، روح عمومی بخش حداکثر برنامه در قالب احکام و عبارات ساده و روشنی است. از نقطه نظر آن اصول اعتقادات و اهدافی که در یک برنامه جامع کمونیستی به بخش حداکثر تعلق میگیرند، "فدائیان خلق چه میگویند" دقیقاً با "فدائیان خلق هیچ چیز نمیگویند" مشخص میشود. رفقا بیشک خود را نیروی کمونیست به شمار میآورند، اما علیرغم این مساله، آنجا که به توده های کارگر و زحمتکش روی میآورند تا بگویند که چه میگویند، هیچگونه ادعائی مبنی بر کمونیست بودن خود ارائه نمیکند، آنان نه صحبتی از انترناسیونالیسم پرولتری و اینکه جزئی از جنبش کمونیستی ایران و به این اعتبار جزئی از یکی از گردانهای ارتش جهانی پرولتاریا هستند، میکنند، نه نابودی سرمایه داری و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم را هدف خود قرار میدهند، نه از اتکاء خویش بر تئوری انقلابی مارکس و لنین سخنی میگویند، نه خود را بدو نماینده منافع پرولتاریا بعنوان یک طبقه و فقط یک طبقه بشمار میآورند، نه از ضرورت حزب کمونیست و نقش آن در رهائی طبقه کارگر ذکری میکنند، و نه...

"فدائیان خلق" چه کسانی اند؟ بیانیه به ما میگوید که فدائیان خلق مبارزین جانناز مسلح ضد سلطنت هستند، آنها "از منافع کارگران، دهقانان و همه اقشار خلق دفاع میکنند، فدائیان خلق دشمنان آشتی ناپذیر امپریالیسم،

سرمایه داران و زمینداران و مدافعین پیگیر منافع خلق اند"، اما این فدائیان خلق، چه نقدی بر نظام و شرایط موجود دارند و خواستار استقرار کدام آلترناتیو اجتماعی مشخص اند؟ بیانیه پاسخ می‌دهد: "امروز جامعه ما گرفتار یک نابسامانی و بحران عظیم است. اقتصاد بکلی از هم گسیخته است، شرایط زندگی توده های زحمتکش بسیار شاق و طاقت فرسا شده است، فقر و خانه خرابی، گرانی و بیکاری، جنگ و آوارگی، کمبود مایحتاج اولیه زندگی، مشکلات ناشی از جنگ و هزاران سختی و فشار زندگی را بیش از پیش بر میلیونها نفر از زحمتکشان میهن ما دشوار کرده است". بیانیه خطاب به توده ها مینویسد: "شما رژیم منفور شاه و تمامی بدبختیها و مصیبت‌هایی را که این رژیم برای خلق بیار آورده بود، و اینکه میهن ما را دریست در اختیار امپریالیستها قرار داده بود، و ابتدائی ترین حقوق و آزادیهای خلق را پایمال کرده بود، تجربه کرده اید و بیاد دارید. شما همچنین ناتوانی هیئت حاکمه کنونی را نیز در طی این دو سال گذشته تجربه کرده اید و در عمل دیده اید که آنها نیز نمیتوانند دردی از دردهای شما را مداوا کنند و به خواستهای برحق شما پاسخ گویند. شما تاکنون حکومت سرمایه داران وابسته و ملاکین و زمینداران بزرگ، این زالوهای خونخوار را تجربه کرده اید" و بالاخره چه باید کرد: "فدائیان خلق میگویند: برای نجات میهن و تامین زندگی بهتر و آسوده برای زحمتکشان باید هر گونه وابستگی به امپریالیسم از بین برود و نظام سرمایه داری وابسته که اساس این وابستگی است برافتد".

مساله روشن است. رفقا چه نام بیانیه را برنامه بگذارند و چه نگذارند، هدف و آلترناتیو خود را در این سند به توده ها ارائه کرده اند: هدف "نجات میهن و تامین زندگی بهتر و آسوده برای زحمتکشان" است و آلترناتیو، جز قطع وابستگی به امپریالیسم و به این اعتبار نابودی "نظام سرمایه داری وابسته که اساس این وابستگی است"، چیزی نیست (تاکید از ماست). دشمنی "فدائیان خلق" با رژیم مزدور شاه و رژیم جمهوری اسلامی نیز اساسا از آن رو است) بنا بر بیانیه) که اولی باعث و بانی این وابستگی و دومی "عاجز" از قطع آن بوده است. و این تمام آن موضعی است که ما کوشیده ایم تا در طول دو سال گذشته و در متون مختلف بعنوان موضع پوپولیستی در انقلاب دمکراتیک به نقد بکشیم. رفقا میتوانند برای نقد مفصل این دیدگاه انحرافی، تقریبا به هریک از جزوات تئوریک ما و یا هر یک از شماره های "بسوی سوسیالیسم" رجوع کنند، رئوس کلی انتقاد ما اینست:

۱) "فدائیان خلق" نه به سرمایه داری ایران، بلکه به وابستگی آن معترضند. دشمنی بیانیه با سرمایه داری وابسته نیز از آن رو است که این نظام "اساس این وابستگی است". این دیدگاه، دیدگاهی بورژوا- ناسیونالیستی است که مشخصا بر نقد کائوتسکیستی از امپریالیسم متکی است. مشقات توده ها، فقر و خانه خرابی و بی حقوقی آنان، نه ناشی از عملکرد نظام سرمایه داری بطور اعم، نه زائیده این نظام استثمارگر طبقاتی، بلکه منتج از "وابستگی" آن به امپریالیسم قلمداد میشود. شکستن کاسه و کوزه بلیات و مشقات این نظام بر سر "امپریالیسم" و اعلام اینکه این "وابستگی به امپریالیسم" میتواند گسسته شود و درعین حال سرمایه داری حفظ گردد، همان جدا کردن امپریالیسم از سرمایه داری و تعریف آن بمثابه زائده ویژگی ای غیرذاتی برای این نظام است. (اگر رفقا برآشفته شوند که "ما نگفتیم سرمایه داری باید حفظ شود"، پاسخ ما به روشنی این است که، درضمن هیچ جا در بیانیه نگفته اید که سرمایه داری باید نابود شود و سوسیالیسم برجای آن بنشیند شما صراحتا برنابودی "وابستگی" انگشت گذاشته اید). این بینش کائوتسکیسم محض است. رفقا وظیفه دارند که به توده های مخاطب خود اعلام دارند که بر جای سرمایه داری وابسته چه چیز خواهد نشست، و برای کسی که کلامی از سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا بر زبان نیاورده است، این آخر بن

بست پوپولیسم است.

۲) هدف "فدائیان خلق" بنابر مفاد بیانیه "نجات میهن و تامین زندگی بهتر و آسوده برای زحمتکشان" تعریف شده است. اینجا موضع بورژوا-ناسیونالیستی بیانیه با وضوح بیشتری برجسته میشود. "نجات میهن" از چه چیز و "تامین زندگی بهتر و آسوده" تحت چه مناسباتی؟ "نجات میهن" از چنگال بحران و مشقات ناشی از وابستگی، همین و بس. این تنها میتواند موضع یک ناسیونالیسم متوهم باشد که اساس جهانی سرمایه داری عصر امپریالیسم را نمیشناسد. "تامین زندگی بهتر و آسوده برای زحمتکشان" تحت نظام مجهول الهویه "غیر وابسته" تنها میتواند موعظه فرمیستی برای بورژوازی - بورژوائی که او هم امروز میهراسد نظام تولیدی اش را در ایران به نام واقعی اش یعنی سرمایه داری بخواند- تلقی شود. تا اینجا "بیانیه" به توده ها همان راه چاره ای را پیشنهاد کرده است که رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی تبلیغ میکنند:

نجات میهن از چنگال وابستگی. این فرمیسم بیشتر جلوه وقتی مبینم که "فدائیان خلق" رژیم جمهوری اسلامی را تنها بخاطر عجزش (و نه عدم تمایل او بنا بر ماهیت طبقاتی اش) در مداوا کردن دردی از دردهای زحمتکشان مورد انتقاد قرار میدهد. فقدان تصویر روشنی از هدف نهائی، سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا، ناگزیر مطالبات ناظر بر بهبود اوضاع معیشتی زحمتکشان را به مطالباتی در خود در چهارچوب نظام موجود، یعنی فرمیسم، تبدیل میکند و سکوت بیانیه در باره ضرورت جایگزینی رژیم جمهوری اسلامی باحکومت انقلابی کارگران و زحمتکشان، بیش از پیش "فدائیان خلق" را در منگنه فرمیسم تحت فشار قرار میدهد. بیانیه در جائی و از "یک حکومت انقلابی که از منافع زحمتکشان دفاع میکند" سخن میگوید، اما از ترکیب طبقاتی این حکومت، از رهبری پرولتاریا در آن و از ضرورت جایگزینی قهرآمیز حکومت موجود با آن حکومت انقلابی معین ذکری نمی کند، و اساسا خواست جمهوری انقلابی (در هر لفظ، جمهوری دمکراتیک خلق و...) از کل بیانیه غایب است. در غیاب سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه هدف نهائی و در غیاب حتی ذکری از یک جمهوری انقلابی که عالی ترین شکل تحقق مطالبات حداقل ما است، مطالبات رفاهی، اقتصادی و سیاسی بیانیه، به موعظه خوانیهائی برای اصلاح سرمایه داری ایران تبدیل میشود.

اما "فدائیان خلق" توده ها را برای تحصیل همین تحولات (در نظام موجود) به کدام تشکل و کدام رهبری فرامیخواند؟ وجه پوپولیستی "بیانیه"، وجهی که با فراموش کردن هدف مستقل پرولتاریا و مبارزه خاص او مشخص میشود، اینجا موجب میگردد که خصلت سکتاریستی بیانیه کاملا مشهود شود. مبارزه ای که رفقا پیش پای توده ها علی العموم قرار میدهد طبعاً همانطور که خود بیان میکنند مبارزه دمکراتیک - ضدامپریالیستی است. مبارزه برای حقوقی است که رفقا خود "کارگران، دهقانان، کسبه و پیشه وران، کارمندان جزء اداری، معلمین، دانشجویان و دانش آموزان مبارز، سربازان و پرسنل انقلابی" را برای تحقق آن، بدون تفکیک و تمایزی، بزیر پرچم خود خوانده اند. تا امروز تصور ما این بود که کمونیستها پرولتاریای انقلابی را که برای سوسیالیسم مبارزه میکند (و حزب کمونیست ستاد رزمنده آن است) پیگیرترین مدافع حقوق دمکراتیک توده ها میدانند، اما امروز روشن میشود که "فدائیان خلق تنها نیروئی هستند که پیگیرانه از منافع توده های زحمتکش (فوق الذکر) دفاع میکنند!"

اینجا، ایران، گویا از تمامی قوانین مادی جامعه مستثنی است! اینجا این طبقات نیستند که مبارزه میکنند و یکی از این طبقات (پرولتاریا) نیست که پیگیرترین مدافع و مبارز راه رهایی و آزادی تمامی استثمارشوندگان

و ستمکشان است، خیر، اینجا جنگ همچنان بین رژیمها و گروههای فشرده انقلابیونی است که همه خلق را به یک چشم نگاه میکنند، از منافع خلق بدون انتصاب خویش به یکی از این طبقات، فدائی راه او میگردند. اگر رفقا مدعی بودند که جنبش انقلابی طبقه کارگر را نمایندگی میکنند، و اگر اعلام میکردند "فدائیان خلق" آنها نماینده مارکسیسم انقلابی در جامعه هستند و دیگر تشکلهای سازمانهای کمونیستی اساسا به اپورتونیسیم و رویزیونیسیم در غلطیده اند، آنگاه شاید تبلیغ سازمان خود بعنوان تنها مدافع پیگیر منافع انقلابی ترین طبقه، و لذا به عنوان پیگیرترین مدافع حقوق و منافع پایه ای توده های زحمتکش، قابل توجیه میبود. اما اینجا سخن بر سر منافع اقتصاری است که بعضی به مالکیت خصوصی عشق میورزند (کسبه و پیشه وران و بخشهایی از دهقانان) و برخی دیگر به کمونیسیم و نفی هرگونه مالکیت خصوصی می اندیشند. "فدائیان خلق" آیا به راستی از همه این منافع مختلف یکجا و بدون شرط و شروط فراتر رفتن از هیچیک از آنها، به تنهایی پیگیرانه دفاع میکنند؟

رفقا پا را از این پافشاری بر نمایندگی انحصاری منافع عمومی خلق فراتر میگذارند و پس از ذکر مطالبات خود (که حداکثر گوشه هائی از یک برنامه حداقل کمونیستی را در بر میگیرد) اعلام میکنند که: "اینست مختصری از آنچه فدائیان خلق میگویند و مورد دشمنی سرمایه داران و حکومتهای حامی آن قرار میگیرند." آیا فقط "فدائیان خلق" اینگونه مطالبات را طرح میکنند؟ و از این مهمتر آیا سرمایه داران و دولتهای حامی آنها، فقط و اساسا برای اینگونه خواستها "فدائیان خلق" را مورد دشمنی قرار میدهند؟ آیا این بخاطر هراس بورژوازی از پرولتاریا و کمونیسیم و دشمنی آنان با پرولتاریای انقلابی و کمونیستها نیست؟! آیا پیش از آنکه "فدائیان خلق" آنها را بگویند، انقلابات پرولتری و دمکراتیک به رهبری کمونیستها دشمنان واقعی شان را آتقدر به ایشان شناسانده بود تا از هر کمونیستی، و از "شیخ کمونیسیم" چون مرگ بهراسند؟! آیا پیش از آنکه "فدائیان خلق" اصولا وجود پیدا کنند، بیش از یک قرن نبود که بورژوازی و امپریالیسم هراس خود را از کمونیسیم و کمونیستها و دشمنی خود را با آنان اعلام کرده بودند؟! آیا آنچه "فدائیان خلق" میگویند، مانیفیست کمونیست، اکتبر و بلشویسم، انقلاب چین و ویتنام... را در ذهن بورژوازی تحت شعاع قرار داده است؟!!

رفقا! چرا به توده ها حقیقت را نگوئیم؟ چرا علل هراس واقعی بورژوازی را از پرولتاریا و ایدئولوژی و جنبش کمونیستی پرافتخار او برای توده ها نشکافیم؟ آیا فدائیان خلق آتیه و سرنوشتی جز سرنوشت کل پرولتاریای انقلابی و جنبش کمونیستی برای خود جستجو میکنند؟ سکتاریسم، یعنی منافع سازمانی خود را بر منافع کل جنبش کارگری و کمونیستی مقدم کردن، و هویت سازمانی خود را بر هویت پرولتری و کمونیستی مقدم کردن، کش دادن این سکتاریسم تا پوچ ترین درجات است. پوپولیسم و رفرمیسم "بیانیه" و فقدان هرگونه اشاره به سوسیالیسم و حزب کمونیست، مانع از آن است که رفقا پرولتاریای انقلابی را که برای سوسیالیسم مبارزه میکند پیگیرترین مدافع حقوق توده های زحمتکش در مقابل سرمایه و امپریالیسم بنامند. "فدائیان خلق"، و هر نیروی دیگری، تنها تا آنجا میتوانند مدعی پیگیری در مبارزه ضد امپریالیستی و دمکراتیک باشند که خود را جزئی از جنبش کمونیستی و پیشاهنگ پرولتاریای انقلابی بدانند و بنامند. اما "فدائیان خلق" نه خواستار رهبری پرولتاریا در انقلاب، که خواستار تامین رهبری تشکیلاتی خود میشوند. "فدائیان خلق" با همین "بیانیه" نشان میدهند که به ملزومات "پیگیری" در دفاع از منافع توده ها واقف نیستند، زیرا با غفلت کردن از سوسیالیسم بمثابه هدف نهائی، حزب کمونیست بمثابه پیش شرط تشکیلاتی، با ریختن خواستهای خود در قالبی رفرمیستی، با ارائه آلترناتیوی بورژوا-ناسیونالیستی و بالاخره با تبلیغ

سکتاریستی، در واقع به ناپیگیری خود در دفاع از منافع مهمترین بخش خلق، یعنی پرولتاریا، دلالت میکنند.

بنابراین می بینیم که چگونه "بیانیه" به مضامینی در ردیف مضامین بخش حداکثر یک برنامه م. ل میپردازد و در همه موارد از آن کاملاً به دور می افتد و منحرف میشود.

اما ممکن است در اینجا این بحث مطرح شود که "فدائیان خلق چه میگویند" مجموعه و گوشه ای از مطالبات حداقل رفقا است و آنها در این بیانیه نه هدف نهائی خود، بلکه اهداف مرحله ای خود را در انقلاب دمکراتیک تبیین نموده اند. این اعتراض نه تنها تغییری در محتوای انتقاد ما از "بیانیه" ایجاد نمیکند، بلکه اجازه میدهد تا این انتقاد را بطرز شمرده تری طرح کنیم.

اولاً، ایراد کار رفقا در این است که با گسستن پیوند میان اهداف حداکثر سوسیالیستی پرولتاریا از اهداف دمکراتیک و حداقل او کاملاً به رفرمیسم درغلنیده اند و ثانیاً، خود این مطالبات، حتی آنجا که به عنوان "مختصری" از مطالبات حداقل در نظر گرفته شوند، شدیداً آلوده به انحراف پوپولیسم هستند و زمینه مساعدی برای سیاست اپورتونیستی فراهم می آورند.

در مورد اول باید گفت که، آنچه به کمونیستها امکان میدهد تا مبارزه بر متن مطالبات حداقل خود را سازماندهی کنند - بی آنکه به رفرمیسم سقوط کنند - چیزی جز تصریح اهداف نهائی پرولتاریا و شیوه مبارزه او برای سوسیالیسم (بخش حداکثر) و خصلت مرحله ای این مطالبات حداقل برای او نیست. مانیفست کمونیست سند جاویدان هويت جنبش کمونیستی و کمونیستها در هر کشور است. هويتي که کمونیستها تنها با اعلان صریح آن، نه تنها و بالاخص به توده های کارگر، بلکه به زحمتکشان بطورکلی، امکان می یابند تا در راس جنبش و انقلاب دمکراتیک نیز قرار گیرند. برنامه کمونیستها تنها درکلیت خود هويت پرولتاریا را بیان میکند. دمکراتیسم پیگیر پرولتری نیز به نوبه خود بر اعلام صریح رابطه دمکراسی و سوسیالیسم در نزد پرولتاریا متکی است و با تاکید بر اینکه پرولتاریا دقیقاً از آن رو که بمنظور رسیدن به هدف نهائی خود - سوسیالیسم - نیازمند ایجاد و تضمین دمکراتیک ترین نظام سیاسی ممکن در جامعه سرمایه داری و تحمیل حداکثر امتیازات اقتصادی ممکن به بورژوازی به نفع پرولتاریا و زحمتکشان، است پیگیری خود را در یک انقلاب دمکراتیک به ثبوت میرساند. برای پرولتاریا انقلاب دمکراتیک فراهم آورنده پیش شرطهای حیاتی حرکت او بسوی سوسیالیسم است. اینها را مارکس، انگلس و لنین بارها و بارها به صراحت تاکید کرده اند و امروز دیگر وقت آن رسیده است که جنبش کمونیستی ما اهمیت این مساله را دریابد. از اینرو پرولتاریای انقلابی هرگز از هدف نهائی خود پرده پوشی نمیکند، منافع مستقل و هويت ایدئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی مستقل خود را در درون جنبش دمکراتیک حل و مخدوش نمیکند و صریحاً اعلام میدارد که مطالبات حداقل او بیانگر آن مجموعه از تحولات اقتصادی و سیاسی است که او را قادر میسازد تا اکثریت استثمار شونده را برای فراتر رفتن از دمکراسی بورژوائی، برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا آماده نماید. اگر "فدائیان خلق" دچار این توهم باشند که خصلت دمکراتیک انقلاب آنان را از تکرار مکرر مضامین بخش حداکثر، هر جا که از مطالبات حداقل سخن میگویند، معاف میسازد و یا باز میدارد، به اعتقاد ما دچار انحرافی پایه ای در زمینه تحلیل انقلاب دمکراتیک و وظائف پرولتاریا در آن هستند. گسستن هويت طبقاتی و هدف نهائی جنبش پرولتری از مطالبات حداقل و دمکراتیک او، و ارائه جداگانه این مطالبات تحت عنوان اینکه این جزء جنبش کمونیستی "چه میگوید"، باعث میشود که دمکراتیسم پیگیر

پرولتری جای خود را به رفرمیسم و دمکراتیسم ناپیگیر خرده بورژوازی دهد، و این دقیقاً ورطه ای است که "بیانیه" فدائیان خلق چه میگویند" به آن سقوط نموده است.

اما در مورد نکته دوم، یعنی برای نشان دادن پوپولیسم "بیانیه" باید از این بحث کلی فراتر برویم و به تک تک مطالبات، بعنوان مطالبات یک نیروی کمونیست، برخورد کنیم. برای این منظور ما سیر عمومی یک برنامه حداقل م. ل را دنبال می‌گیریم و به شعارها و مطالبات "فدائیان خلق" برحسب اینکه در کدام قسمت قرار میگیرند، مستقل از ترتیب آن در "بیانیه"، می‌پردازیم.

یک برنامه حداقل کمونیستی، همانطور که پیش از این و در مقالات دیگر گفته ایم، تصویر روشنی از محتوای مناسب ترین شرایط اقتصادی و سیاسی برای بسیج پرولتاریا به سوی دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم بدست میدهد. در کاملترین حالت، تحقق این مطالبات در استقرار یک جمهوری دمکراتیک انقلابی کارگران و زحمتکش (جمهوری دمکراتیک خلق و...) تجلی می‌یابد. به عبارت دیگر برنامه حداقل در عین اینکه مطالبات پرولتاریا را از بورژوازی و هر دولت او به روشن ترین وجه تبیین میکند، خود میتواند بمثابة برنامه عمل و مبانی آن جمهوری دمکراتیکی تلقی شود که پیروزی انقلاب دمکراتیک در کامل ترین حالت خود به استقرار آن میانجامد. از اینرو برنامه حداقل ابتدا تصویر کلی اما روشن از ارکان این جمهوری بدست میدهد و سپس بطرح یک به یک مطالبات حداقل که جمهوری انقلابی آنرا به وجهی پیگیر و همه جانبه متحقق میسازد، میپردازد. این تصویر کلی خواست پرولتاریا را در قبال (۱) قدرت عالی کشوری و مساله حکومت مردم بر مردم، (۲) ارتش حرفه ای و ارتش توده ای و (۳) جایگزینی بوروکراسی مافوق مردم با یک نظام دمکراتیک اداره کشور، روشن میسازد. یک برنامه حداقل که بخواهد کاملترین شکل تحقق خود را بیان کند ناگزیر باید به این سه عرصه برخورد کند. بیانیه "فدائیان خلق چه میگویند" کلاً مساله جمهوری دمکراتیک - انقلابی را مسکوت می‌گذارد. عالی ترین شکل تحقق مفاد "بیانیه" چیست؟ "دولت انقلابی" به رهبری "تنها نیروی پیگیر در دفاع از خلق"، یعنی "فدائیان خلق"، کل آن تصویری است که توده‌ها، اگر دنبال این مساله بگردند، ممکن است با زحمت از درون "بیانیه" استخراج کنند.

به همین ترتیب و به طریق اولی، "فدائیان خلق" هیچ چیز راجع به اینکه قدرت عالی کشوری باید در دست چه ارگانی باشد و توده‌ها چگونه باید بر سرنوشت سیاسی خود حکم کنند، نمیگوید. هیچ چیز نگفتن وقتی نظام موجود پارلمانی است، مترادف است با آلترناتیوی در مقابل پارلمان ارائه نکردن، و لاجرم "دولت انقلابی"، را متکی بر پارلمان، و نه شوراهای مردمی و کنگره سراسری آنها ارزیابی کردن. بهر رو اینجا جای حدس و گمان و نقد حدس و گمان نیست و ما صرفاً به تأکید بر خلاء کامل جمهوری و ارکان عالی آن در "بیانیه" اکتفا میکنیم.

اما "بیانیه" به دو رکن دیگر، ارتش و بوروکراسی، پرداخته است:

"فدائیان خلق میگویند: سیستم اداری و نظامی موجود باید از اساس دگرگون شود و سیستمی خلقی منطبق با نیازها و منافع خلق بوجود آید: فدائیان خلق معتقد به تسلیح همگانی خلق هستند و میگویند تنها خلق مسلح بهمراه سربازان، درجه داران و افسران انقلابی هستند که قادرند درمقابل هرگونه تجاوزی از استقلال و تمامیت زحمتکشانشان دفاع کنند."

"بیانیه" کلا درباره مضمون و محتوای سیستم اداری خلقی منطبق با نیازها و منافع خلق ساکت است. این چه سیستمی است؟ آیا سردمداران جمهوری اسلامی نیز بحث عوامفریبانه مکتب یا تخصص خود را دقیقاً در ظاهر حول این سوژه که کدام سیستم اداری با منافع مستضعفین منطبق است براه نیانداخته اند؟ از آنجا که "فدائیان خلق" به جای روشن کردن محتوای این "سیستم" (یعنی به جای ایفای نقش آگاهگرانه (صرفاً) بشکل گنگی لزوم آنرا بیان کرده اند، مخاطبین بیانیه هیچ شناخت بیشتری نسبت به آن سیستم اداری ای که باید در جریان مبارزات خود، در تظاهرات، تحصن ها و اعتصابات و غیره، خواستار آن شوند بدست نمی‌آورند. اما این "سیستم" از نظر کمونیستها کاملاً به روشنی تبیین شده است. کمونیستها خواهان برانداختن دستگاه بوروکراتیک مافوق مردم، انتخابی بودن کلیه مصادر امور و قابل عزل بودن همه آنها هر زمان که اکثریت انتخاب کنندگان اراده کنند، و پرداخت حقوقی نه بیشتر از متوسط دستمزد یک کارگر ماهر به آنان، هستند. این، اساس آن سیستم اداری ای است که با نیازها و منافع خلق منطبق است. "فدائیان خلق" باید دقیقاً این را به روشنی بگویند و بخواهند که توده های زحمتکش حول آن گرد آیند، حال آنکه "بیانیه" ابداً به این نکات اشاره نمی‌کند. در مورد "سیستم نظامی خلقی"، رفقا شاید تحت تاثیر فشارهای تبلیغاتی رژیم ضد انقلابی، مساله جنگ و تلاش رژیم در دامن زدن به شوینیسیم در میان توده ها، خواست پایه ای انحلال ارتش حرفه ای را درز گرفته اند. ما کمونیستها باید خواستار انحلال ارتش حرفه ای و جایگزین شدن آن با تسلیح همگانی مردم (تشکیل میلیس توده ای) و انتخابی بودن کلیه فرماندهان و مربیان نظامی باشیم. "بیانیه" با به میان کشیدن پای "پرسنل انقلابی" یعنی آن جزئی از ارتش حرفه ای کنونی که خود را با انقلاب و حکومت انقلابی همراه خواهد کرد، عملاً خواست میلیس توده ای را به خواستی جانبی، در کنار ارتش حرفه ای به انقلاب پیوسته، طرح میکند. این تخفیف در مطالبه پرولتاریا، دقیقاً به رژیم ضد انقلابی، که بنام انقلاب سخن میگوید، اجازه داده است - و همواره به چنین رژیمهایی اجازه خواهد داد - تا با انقلابی نامیدن و آب توبه ریختن بر سر دستگاه ارتش حرفه ای این خواست پایه ای پرولتاریا را ماستمالی کند. تجربه سپاه پاسداران و ارتش بیست میلیونی (!) نمونه دیگری است از قابلیت رژیمهای این چنینی در تحریف فرمولبندیهایی که از خواست روشن، پرولتاری و محک خورده کارگران طفره برونند.

نکته دیگر در همین زمینه، مساله تاکید یکجانبه "بیانیه" بر مساله "دفاع از استقلال و تمامیت میهن زحمتکشان" به مثابه فلسفه وجودی تسلیح همگانی خلق است. این بی شک گوشه ای از مساله هست، جمهوری انقلابی ممکن است توسط بورژوازی جهانی و ارتش دول بورژوازی مورد تهاجم از خارج قرار گیرد. اما این همه مساله و یا حتی بخش عمده مساله، در بیان ضرورت میلیس توده ای نیست. تسلیح همگانی خلق قبل از هر چیز به معنای خلع سلاح نظامی بورژوازی خودی و سرکوب هرگونه مقاومت اوست. مساله اصلی بر سر اهمیت تسلیح توده ای برای دفاع از انقلاب و جمهوری در مقابل ضد انقلاب و دسیسه های اوست. "بیانیه" با مسکوت گذاشتن مساله سرنگونی و مساله جمهوری، کلاً مبارزه طبقاتی در داخل کشور را نیز در هنگام طرح مطالبه مربوط به ارتش از یاد برده است، و خصلت طبقاتی روشن انقلاب و اهداف آن را مخدوش میسازد. خواست دفاع از میهن زحمتکشان توسط مردم مسلح و پرسنل انقلابی، در چنین متنی از سکوت در قبال انقلاب و مبارزه طبقاتی به خواستی سراپا فرمیستی تبدیل شده است.

یک برنامه حداقل م. ل، پس از ارائه موضع و خواست خود در رابطه با این ارکان پایه ای حاکمیت، به طرح جزء به جزء مطالبات خود در زمینه های مختلف حقوق سیاسی افراد و اقشار جامعه می پردازد و به این

ترتیب تصویر عمومی فوق از رژیم سیاسی دمکراتیک مورد نیاز پرولتاریا را تکمیل میکند. مطالبات مربوط به آزادی احزاب، عقیده و بیان، مذهب، برابری حقوق زن و مرد، مساله ملی، رفع تبعیضات و غیره هر یک شرط و شروط پرولتاریا را در عرصه های مختلف تعریف میکنند. مجددا تاکید میکنیم که برنامه حداقل کمونیستی تحقق همه جانبه و پیگیری این مطالبات را تنها در جمهوری دمکراتیک-انقلابی به رهبری طبقه کارگر ممکن میداند، اما این خواستها میتوانند و باید در هر مقطع از وجود و بقای یک نظام سرمایه داری و دولت بورژوائی از جانب پرولتاریا طرح شده و مبارزه توده ای حول آن سازماندهی شود.

بیانیه "فدائیان خلق..." چند مطالبه سیاسی از این قبیل را طرح کرده است. یک گرایش و درک انحرافی در بخش اعظم این مطالبات وجود دارد و آن برخورد تحدیدگرایانه و غیر لنینی به دمکراسی بورژوائی و جایگاه آن برای پرولتاریای سوسیالیست است. توضیح این مساله را به بحث عام تر خود در باره رابطه دمکراسی و سوسیالیسم و برخورد "بیانیه" به آن در پایان مقاله واگذار میکنیم و در اینجا به اختصار به اشکالات خاص تر فرمولبندی در مورد مهم مطالبات سیاسی بیانیه می پردازیم. مورد اول مطالبه مربوط به آزادی مذهب است.

"فدائیان خلق معتقد به آزادی عقیده و مذهب و آزادی مراسم مذهبی مردم هستند. نه تنها مسلمانان اعم از شیعه و سنی که اکثریت عظیم هموطنان ما را تشکیل میدهند، باید در امر اعتقادات مذهبی و اجرای مراسم مذهبی خود آزاد باشند، بلکه همه اقلیتهای مذهبی نیز باید از این حق برخوردار باشند".

در وهله اول باید از اینکه جنبش کمونیستی ما امروز، پس از دو سال استبداد بورژوائی بنام مذهب، به مقیاس وسیع تری بالاخره به تبلیغ ضرورت آزادی مذهب روی میآورد خرسند بود. اما مطالبه ای که در "بیانیه" طرح شده است، ابدا اساس و جوهر موضع پرولتاریائی در قبال مذهب را، آنگونه که باید در برنامه حداقل کمونیستها منظور شود، بیان نمیکند. "فدائیان خلق" آزادی مذهب را نه از دیدگاه پرولتاریای انقلابی، بلکه صرفا از دیدگاه معتقدین با ایمان فرق مذهبی اقلیت طرح میکنند. "فدائیان خلق" آزادی مذهب را تنها با آزادی اعتقادات مذهبی و حق اجرای مراسم مربوطه، معنی میکنند. پرولتاریای انقلابی خواهان آزادی کامل مذهب، و به این اعتبار آزادی عدم اعتقاد به هر گونه مذهب، و رفع کامل تبعیضات برحسب مذهب یا داشتن و نداشتن مذهب است، تا بتواند بورژوازی را از استفاده از این حربه تاریخی و مستعمل تفرقه افکنی در صفوف طبقه کارگر محروم سازد. از این رو کمونیستها نه صرفا خواهان آزادی مذهب، بلکه خواهان جدا شدن مذهب از دولت و امر آموزش و پرورش دولتی هستند. آزادی واقعی مذهب و بی مذهبی تنها هنگامی میسر است که هیچ مذهب معینی از حمایت دولتی در زمینه های مالی و تبلیغاتی برخوردار نباشد، هیچ مذهبی به مثابه مذهب رسمی اعلام نشود و هیچ امتیازی در زمینه های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی به اهل مذهب معینی اعطا نگردد. مطالبات ما باید دقیقا این وجه عملی و واقعی آزادی مذهب را بیان کند. خواست دمکراتیک ما در زمینه آزادی مذهب، جدایی مذهب از دولت و آموزش و پرورش و تبلیغات رسمی است. اینکه کمونیستها خواهان آزادی اهل مذاهب مختلف در گردهم آئی و اجرای مراسم و پیشبرد امور مذهبی خویش به خرج خویش اند، تنها میتواند بمثابه وجه مکمل ثانوی حکم قبلی (جدائی مذهب از دولت) بیان شود و ابدا نمیتواند و نباید جای آنرا بگیرد. این وجه مکمل نیز اساسا از آنرو ذکر و تاکید میشود تا اولاً توطئه های تفرقه افکنانه بورژوازی خنثی شود و ثانيا این اعتقاد پرولتاریای انقلابی تاکید شود که او مبارزه با خرافات مذهبی را نه به گونه ای قهر آمیز، از بالا و به کمک قانونگزاری و ابزار سرکوب، بلکه از طریق آموزش و بسط علم دنبال خواهد کرد، و اینکه از نقطه نظر کمونیستها رها کردن قید مذهب برای هر فرد می

باید امری داوطلبانه و بی هیچ اجباری باشد. "بیانیه" در فرمولبندی مطالبه مربوط به مذهب، بروشنی در مقابل فشار تبلیغات مذهبی رژیم از مطالبات حداقلی پرولتاریا کوتاه آمده و بسیار هم کوتاه آمده است.

مورد دیگر مطالبه مربوط به حق تعیین سرنوشت در بیانیه است:

"فدائیان خلق میگویند: خلقهای تحت ستم میهن ما نظیر خلق کرد، ترک، ترکمن، بلوچ، عرب که علاوه بر ستمهای دیگر از ستم ملی نیز رنج میبرند، باید خود بر سرنوشت شان حاکم باشند. باید ستم ملی برافند و به خلقهای تحت ستم اجازه داده شود که آزادانه تصمیم بگیرند که چگونه میخواهند زندگی کنند، تاکنون دولتهای حاکم بر ایران بر دشمنی ملی دامن زده، فارس را در برابر کرد، ترک را در برابر ترکمن، بلوچ را در برابر عرب قرار داده اند. باید برای همیشه این دشمنی ملی از بین برود."

باز هم مبهم گوئی و کوتاه آمدن از خواست صریح پرولتاری برای دم لای تله تبلیغات "ضد تجزیه طلبی" رژیم جمهوری اسلامی ندادن. "به خلقهای تحت ستم اجازه داده شود که خود آزادانه تصمیم بگیرند چگونه میخواهند زندگی کنند"، بسته به اینکه "زندگی را" چه تعریف کنیم، حتی حزب جمهوری اسلامی هم ممکن است با این مطالبه موافقت کند. کمونیستها تنها به اعتبار صراحت روشنی دفاع خود از خواستهای دمکراتیک توده ها میتوانند در ذهن و دل آنان جای باز کنند و به رهبران جنبش دمکراتیک بدل شوند، و از اینرو برای جلب ملل تحت ستم تحت پرچم دمکراتیسم پیگیر خویش صراحتا اعلام میکنند که از "حق ملل تحت ستم در تعیین سرنوشت خویش تا سرحد جدائی کامل و تشکیل دولت مستقل" حمایت میکنند. "فدائیان خلق" که میهراسند در مقابل تبلیغات شوونیستی رژیم سینه سپر کنند، از فرمولبندی صریح موضع پرولتاری در قبال مساله ملی، که ما کمونیستها به آموزشهای روشنی در باره آن مسلح ایم، طفره میروند. اما همین تزلزل باعث میشود که باز وجه دیگر مساله، یعنی وحدت طلبی پرولتاریا، نیز مسکوت بماند. "فدائیان خلق" که صحبتی از حق جدائی ملل تحت ستم نکرده اند، ناگزیر نمیتوانند و نیازی نیز نمی یابند تا خواست کنکرت پرولتاریای ایران را از ملل تحت ستم کشور، یعنی خواست جدا نشدن و اتحاد داوطلبانه ملیتهای مختلف کشور، را نیز طرح کنند. تنها آن کمونیستی که صراحتا حق جدائی ملل تحت ستم را به رسمیت میشناسد و از آن به دفاع برمیخیزد، میتواند با همان صراحت و بنام منافع زحمتکشان کل کشور، از توده های وسیع کارگر و زحمتکش ملیت تحت ستم بخواهد که داوطلبانه اتحاد و نه جدائی را انتخاب کند. کمونیستها از حق جدائی کامل ملل تحت ستم دفاع میکنند و نه الزاما (و در اکثر موارد چنین است) از خود جدائی. لذا آنها در چنین مواردی میکوشند تا از طریق تبلیغ و ترویج و کار آگاهگرانه، و در عین برسمیت شناختن حق جدائی، توده های زحمتکش ملل تحت ستم را به جدا نشدن و اتحاد داوطلبانه ترغیب کنند. این هر دو وجه موضع کمونیستی در قبال مساله ملی در شرایط حاضر، یعنی به رسمیت شناختن حق جدائی ملل تحت ستم و در عین حال ارائه پیشنهاد پرولتاریای انقلابی ایران به این ملل دائر بر جدا نشدن و اتحاد را انتخاب کردن، باید در مطالبه و شعار ما ذکر و منظور شود. و "فدائیان خلق" هیچیک از این دو رکن اصلی موضع م. ل را طرح نکرده اند.

...

نکته دیگر مساله جایگزینی مقوله "خلق" بجای "ملیت" در "بیانه" است (و بخش اعظم جنبش کمونیستی نیز مساله را به همین صورت فرموله میکند). اگر "خلق" معنای محدودتر از "ملیت" را در برمیگیرد (مثلا بورژوازی و یا اقلشار دیگری را کنار میگذارد) - که حتما منظور "بیانیه" همین است - آنگاه "فدائیان خلق" با همین نحوه فرمولبندی مساله از موضع لنینی "حق ملل" عدول کرده اند. آنها در نحوه فرمولبندی خود

ترکیب تصمیم‌گیرندگان در امر "جدائی یا اتحاد" برای ملیت تحت ستم را، سرخود تعیین نموده اند. نمونه برخورد اولیه جنبش کمونیستی در مناطق غیر کرد به حزب دمکرات، نمونه خوبی برای عدول از موضع لنینی حق ملل است. در حالیکه کومه له، بعنوان نیروی انقلابی پیگیر در کردستان در ائتلاف با حزب دمکرات بسر میبرد، و طبعاً برای حزب دمکرات و هواداران او حق رای قائل بود، بخش وسیعی از جنبش کمونیستی این حزب را "ضد خلق" و حتی در برخی موارد "بزرگترین دشمن منافع خلق کرد" میخواند (اینجا به درستی و نادرستی این حکم کاری نداریم). اگر در همان مقطع قدرت خلق انقلابی، خلق کرد و رژیم جمهوری اسلامی را به انجام یک فرایند آزاد در کردستان بر سر مساله خودمختاری ناگزیر میساخت، آیا آن کمونیستهای غیرکردی که صرفاً از حق "خلقها" در تعیین سرنوشت سخن میگفتند، و دمکراتها را "درون خلق" ارزیابی نمیکردند، خواستار جلوگیری از شرکت آنان در پروسه دمکراتیک تعیین سرنوشت، و یا مثلاً ابطال آراء هواداران حزب دمکرات میشدند؟! بحث خود را خلاصه کنیم و تفصیل آنرا برای فرصتی دیگر بگذاریم: موضوع لنینی حق ملل در ضمن به این معنی نیز هست که تعیین چند و چون پروسه دمکراتیک تعیین سرنوشت و شرکت کنندگان در آنرا نیز حق ملیت تحت سلطه و نیروهای سازمانده جنبش انقلابی او بدانیم. این حق ملیت کرد است که سرنوشت خود را تعیین کند، اما این حق و وظیفه کمونیستها، اعم از کرد و غیرکرد، است که با تبلیغ، ترویج و کار آگاهگرانه "خلق کرد" را وادارند تا از حق خود بگونه ای استفاده کند که سرنوشت او بدست خود او سپرده شود.

برنامه حداقل کمونیستی پس از طرح مطالبات مربوط به رژیم و حقوق دمکراتیک سیاسی، به مطالبات اقتصادی حداقل پرولتاریا میپردازد. این بخش شامل آن مجموعه مطالباتی است که کمونیستها برای "مضمون داشتن پرولتاریا از تباهی و فشار روحی و جسمی بمنظور بسط توان او در پیشبرد مبارزه طبقاتی" طرح میکند. "فدائیان خلق" در "بیانیه" خود مطالبات کارگری زیادی را مطرح نمیکند. اینگونه مطالبات بمعنای اخص کلمه در "بیانیه" به خواست "۴۰ ساعت کار و دو روز تعطیلی در هفته به اضافه یک ماه مرخصی سالانه" منحصر میشود که خواستی اصولی و فرمولبندی نسبتاً دقیقی است (و به اعتقاد ما تصریح لزوم متوالی بودن دو روز تعطیل ضروری است). با توجه به اینکه خود رفقا این "بیانیه" را بعنوان مطالبات حداقل جامع خود ارائه نداده اند، در باره جزئیات خواستهای اقتصادی کارگری که به نظر ما "فدائیان خلق" باید بمثابه جزئی از جنبش کمونیستی خواستار آن باشند بحثی نمیکنیم و صرفاً بر لزوم روشن کردن و تبلیغ مفاد دیگر مطالبات اقتصادی کارگری تاکید میورزیم. (خواست مربوط به بیکاری که در "بیانیه" آمده است بنظر ما به بخش رفاهی و عمومی تعلق دارد که در جای خود به آن برخورد میکنیم). در عوض این بندهای مفقوده، "بیانیه" دو نکته زیر را طرح میکند:

"کارخانه ها باید تحت کنترل و نظارت کارگران متشکل شده در شوراهای کارگری باشد. نه تنها کارخانه ها و موسسات متعلق به سرمایه داران وابسته باید تحت کنترل کارگران و شوراهای کارگری قرار گیرد، بلکه تمام امکانات مادی و تسهیلات لازم برای به گردش درآوردن چرخ تولید در اختیار شوراهای کارگری قرار گیرد" و "کارگران که نیروی عظیمی را تشکیل میدهند و چرخ اقتصاد مملکت با دستهای توانای آنها بگردش درمیآید، باید از نظر مادی و معنوی کاملاً تامین شوند. دیگر سرمایه داری بالای سر کارگران نباشد و شیخ فقر و بیکاری بر زندگی آنها سایه نیفکند."

در "بیانیه" ای که نه از سوسیالیسم، نه از حزب نه از مساله کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و استقرار

دیکتاتوری پرولتاریا، نه از ضرورت رهبری طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک، نه رابطه پیروزی این انقلاب با فراهم آمدن زمینه های حرکت بسوی سوسیالیسم از هیچ یک سخنی در میان نیست، ناگهان فدائیان خلق خواستار نبودن "سرمایه داری بالای سر کارگران" و از میان رفتن شیخ فقر و بیکاری میگرددند! سرنگونی اقتصادی بورژوازی و مسلط شدن اقتصادی پرولتاریا از طریق شوراها کارگری، جدا از سرنگونی سیاسی بورژوازی و ملزومات مهم آن، طرح شده است. آیا این نوعی مطرح کردن سوسیالیسم است؟ آیا منظور از عبارات "بیانیه"، کنار رفتن سرمایه داری بمنابۀ یک نظام و سرمایه داران بمنابۀ یک طبقه از "بالای سر کارگران" است؟ آیا اینها اجزاء و مضامین برنامه حداکثر کمونیستها هستند که این چنین دم بریده خارج از متن و خجولانه وارد "بیانیه" شده اند؟ اگر چنین است، یعنی اگر منظور رفقا از عبارات فوق از میان رفتن تولید سرمایه داری است، که در آنصورت ما با نمونه روشن و واضح "سوسیالیسم در کارخانه" یا آنارکو-سوسیالیسم و آنارکو-سندیکالیسم مواجهیم. اما اگر منظور رفقا ملی شدن سرمایه ها و کنار رفتن سرمایه داران از بالای سر کارگران به معنی اخص کلمه در صحن کارخانه - بدون نابودی، بدون خلع ید از بورژوازی بمنابۀ یک طبقه - است، باید گفت "فدائیان خلق" چیزی را به آرمان خود بدل کرده اند که پروسه انباشت و تمرکز سرمایه و گسترش نقش دولت بورژوائی در سازماندهی تولید خود بسمت آن گرایش دارد. در این صورت "فدائیان خلق" حداکثر به مصلحین و موعظه خوانانی برای بورژوازی تبدیل شده اند.

اما با توجه به اشاره "بیانیه" به مقولات و مضامینی از قبیل "از میان بردن وابستگی"، "سپردن کنترل و نظارت تولید به شوراها و فراهم بودن امکانات مادی و تسهیلات لازم برای این شوراها به منظور به گردش درآوردن چرخ تولید" و "دیگر سرمایه داری بالای سر کارگران نباشد و شیخ فقر و بیکاری بر زندگی آنها سایه نیفکند"، چنین بنظر میرسد که "فدائیان خلق" نیز در همان دایره معروف پوپولیسم گرفتار آمده اند که ما پیش از این رزمندگان و راه کارگر را در آن در حال زورآزمایی یافته بودیم و جریان آنرا بتفصیل بازگو کردیم. این همان دایره است که تز راه رشد غیرسرمایه داری مرکز آن و اتوپی سرمایه داری ملی و مستقل محیط آنرا میسازد. از بین بردن فقر بدون سوسیالیسم از بین بردن بیکاری بدون سوسیالیسم، نبودن سرمایه داری بالای سر کارگران بدون سوسیالیسم...

این همانطور که در مقالات "رزمندگان و راه کارگر، جدال..." (این مقالات بصورت جزوه ای مجزا منتشر شده است) به تفصیل نشان دادیم، پارادکس کسانی است که از برنامه حداکثر، سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا عقب مینشینند و لاجرم برای مرزبندی با رفرمیسم بورژوائی اجزائی از این اهداف حداکثر را در لابلای مطالبات خویش از انقلاب دمکراتیک جا میزنند تا "رادیکالیسم شان تامین شود". اما لنینیسم خواهان آن است که هرگاه برای کارگران از پایان فقر و بیکاری و مشقات نظام سرمایه داری سخن میگوئیم ضرورت سوسیالیسم، ضرورت حزب کمونیست و ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را به او خاطر نشان کنیم و هرگاه مطالبات حداقلی را طرح میکنیم مشخصا نقش این مطالبات را در سازماندهی مبارزه برای پیروزی یک انقلاب دمکراتیک به رهبری طبقه کارگر و تحقق پیش شرطهای سوسیالیسم، نشان دهیم.

لنینیسم از ما میخواهد تا دو بیکار همزمان را متکی بر دو جزء مشخص برنامه) حداکثر و حداقل) به پیش بریم. اما پوپولیسم دو جزء برنامه، دو رکن همزمان مبارزه و در تحلیل نهائی دو انقلاب را درهم ادغام میکند و معدل میگیرد. یک انقلاب خلقی، با اهدافی خلقی و با نیروهای محرکه خلقی، تمام آن چیزی است که بزعم پوپولیستها یکبار برای همیشه به مصائب نظام سرمایه داری پایان میدهد و در ضمن این خاصیت را نیز

دارد که خودِ خود سوسیالیسم نیست! و این گوارای طبع نیروهائی است که به ادامه و جریان مبارزه طبقاتی در درون جبهه خلق، امروز و در فردای پیروزی انقلاب دمکراتیک، چون یک کابوس مینگرند. بعد از انقلاب دمکراتیک مبارزه طبقاتی تعطیل شود و یا حداقل مودبانه شود! از خود بپرسیم، این خواست کدام طبقه است؟ پرولتاریای سوسیالیست که در انقلاب دمکراتیک تنها زمینه های مساعدی برای حرکت بعدی خود را جستجو میکند؟ یا خرده بورژوازی دمکرات که در این انقلاب به تمام آنچه میخواهد دست مییابد؟ بیشک این دومی - سوسیالیسم خلقی تئوری انقلابی خرده بورژوازی است. "فدائیان خلق" از خواست شوراها و کنترل و نظارت آنها بر تولید و توزیع، نه شعاری برای گسترش مبارزه طبقاتی - که مبارزه ای سیاسی است - بلکه شعاری برای براه انداختن چرخهای تولید میسازند. رفقا باید این را روشن کنند که چه مرزبندی مشخص با نقش و مکان شوراها در رویاهای خرده بورژوائی "پدر طالقانی" و مجاهدین خلق دارند.

همینجا باید تاکید کنیم که ما شعار تشکیل شوراهای واقعی کارگری و نیز شعار کنترل کارگری بر تولید و توزیع توسط شوراها را بمثابة شعارهای آکسیونی انقلابی و اصولی در این مقطع از مبارزه طبقاتی میپزیریم. اما ما شوراها را نه برای بگردش درآوردن چرخ تولید بخودی خود، و کنترل کارگری را نه برای تبدیل کارگران به مدیران بی جیره موجب سرمایه داران و دولت، بلکه بعنوان ابزارهایی که در این مقطع معین از انقلاب، مبارزه پرولتاریا برای جنبه هائی از مطالبات حداقلش را (اعم از سیاسی و اقتصادی) شکل میدهد و یکپارچه میکند مد نظر داریم - و به این اعتبار این شعارها نه در مطالبات حداقل، بلکه در مجموع شعارهای آکسیونی که مبارزه را سازمان میدهد، قرار میگیرند. اینکه شوراها برای تحقق این مطالبات تا چه حد و تحت چه شرایطی باید چرخ تولید را بگردش درآوردند (برای مثال رجوع کنید به سرمقاله نشریه علیه بیکاری شماره ۵) (یا مانع آن شوند، و یا مثلا اینکه کنترل کارگری تا چه حد بمعنای مدیریت کارگری امر تولید و توزیع کالا است و یا اخلال در امر تولید و توزیع توسط سرمایه داران و دولت بنفع پرولتاریا، مساله ای است که دقیقاً باید در هر مورد معین با توجه به نقش آن در اعتلا بخشیدن به مبارزات کارگران - مبارزاتی که تنها در یک قیام پیروزمند به اوج میرسد، تعریف و تعیین شوند. در غیر اینصورت یعنی در صورت طرح مساله شوراها و کنترل بر تولید و توزیع، از زاویه براه انداختن چرخ تولید بطور کلی، آنارکو-سندیکالیسم، یا دامن زدن به توهمات کارگران در مورد امکان پیروزی اقتصادی پرولتاریا بر بورژوازی بدون کسب قدرت سیاسی در وهله اول است.

و بالاخره، بخش حداقل یک برنامه کمونیستی شامل مطالباتی است که پرولتاریای انقلابی بنفع متحدین خویش در انقلاب دمکراتیک، برای جلب آنان به مبارزه انقلابی تحت رهبری خود برای ایجاد مساعدترین زمینه های بسط مبارزه طبقاتی در شهر و روستا، ارائه میکند. در شرایط امروز ما، با توجه به اهمیت قشر وسیع خرده بورژوازی شهری و نیز پیوند مساله رفاه اجتماعی با نقش دولت، اینگونه خواستها میتواند کلاً تحت عنوان مطالبات عمومی طرح شوند. "بیانیه" در این زمینه مطالبات متعددی طرح کرده است که برخی از آنها، به پیروی از روح عمومی پوپولیستی "بیانیه"، اشکالات و انحرافات مهمی دارند که به اختصار به آن اشاره میکنیم:

"فدائیان خلق میگویند، بیکاری که درد بی درمان نظام سرمایه داری است و امروز میلیونها نفر از هموطنان زحمتکش میهن ما قربانی این بلای خانمان سوزند، باید ریشه کن شود و کار برای خلق تامین گردد. این امر ممکن نیست مگر آنکه نظام سرمایه داری وابسته و همراه با آن سرمایه دارانی که خون کارگران و

زحمتکشان را به شیشه کرده اند برافتد."

این باز یا طرح خجولانه "سوسیالیسم" بدون ذکر آن است با توهم امکان از میان بردن بیکاری توسط یک "دولت انقلابی". با توجه به متن فوق، (نابودی سرمایه داری وابسته و سرمایه دارانی که ... بیشتر بنظر میرسد مورد اول صحیح باشد.) اگر جز این باشد، یعنی اگر "دولت انقلابی" فدائیان خلق ناظر بر سرمایه داری دولتی "ملی" است، آنگاه در یک جمله بگوئیم که بیکاری درد بی درمان سرمایه داری از همه نوع آن است و از دست هیچ دولتی هم که روی این سرمایه داری سوار است و یا با آن سر میکنند، هر قدر هم که "انقلابی" باشد، کاری برای "ریشه کن کردن بیکاری" بر نمی آید. اگر رفقا برآستی معتقدند که بیکاری درد بی درمان سرمایه داری است، پس باید صراحتاً چاره نهائی مساله را سوسیالیسم بدانند و بهمین صورت این حقیقت را به توده های کارگر و زحمتکش اعلام کنند. بحث بر سر "صداقت" نیست، بلکه بر سر نیاز انقلابی پرولتاریا به دانستن حقایق جامعه سرمایه داری است. خواست اینکه "دولت انقلابی" - که معلوم نیست در نتیجه چه مبارزه انقلابی بر سر کار آمده و دولت کدام طبقه یا طبقات است - بیکاری را ریشه کن کند، خواستی کاملاً التقاطی و مبهم است که خاصیتی جز این ندارد (صرفنظر از اینکه به توده ها نشان دهد "فدائیان خلق" مخالف بیکاری هستند - و چه کسی مدعی هواداری آن است؟!) که به توهّمات توده ها در مورد امکان نابودی فقر و بیکاری در انواع و اقسام "دولتهای انقلابی" "توحیدی"، "مترقی"، "اسلامی" و غیره دامن زند و از سوسیالیسم بی نیازشان جلوه دهد. در مقابل این خواست مبهم، ما باید خواهان تأمین معیشت بیکاران به هزینه بورژوازی باشیم و این به بهترین وجه در پرداخت بیمه کامل بیکاری به بیکاران فرموله میشود. اما آن شعار آکسیون که به بهترین وجه میتواند مبارزه کارگران را برای دفاع از سطح معیشت بیکاران و تحمیل آن به کیسه بورژوازی، و از آن مهمتر برای متحد کردن صفوف طبقه کارگر و اعتلای مبارزه طبقاتی، به زیر یک پرچم گرد آورد، شعار تشکیل اتحاد کارگری علیه بیکاری است. در همین شماره ما به این شعار پرداخته ایم و مجموعه مواضع "کمیته ایجاد اتحاد کارگری علیه بیکاری" مندرج در شماره های مختلف نشریه علیه بیکاری، بحث ما و نقد ما از "فدائیان خلق چه میگویند" را در مورد مساله بیکاری دربر میگیرد و منعکس میکند.

در مورد مساله گرانی "فدائیان خلق" همین ابهام و التقاط را مجدداً به نمایش میگذارند. آنها مشخصاً در این مورد بخصوص ابتدا گرانی را ناشی از نقش و عملکرد سرمایه تجاری خصوصی میدانند و به عنوان راه چاره، ملی کردن تجارت خارجی و کنترل تجارت خارجی توسط "دولت انقلابی" و کوتاه شدن دست مفتخورها، سرمایه داران، تجار گردن کلفت و واسطه ها" از آن را طرح میکنند. بحث کهنه ماهیت طبقاتی دولت انقلابی را، که "بیانیه" درباره آن ساکت است، تکرار نمیکنیم. فقط اشاره میکنیم که، اولاً ملی شدن تجارت خارجی، در چارچوب نظام سرمایه داری، معنایی جز تمرکز سرمایه تجاری در دست دولت ندارد، ثانیاً، این عمل مشکل گرانی را حل نمیکند، بلکه صرفاً، و آنهم احتمالاً - بسته به هزینه نسبی اداره امر - آنرا تا درجه معینی تخفیف میدهد. گرانی نیز مانند بیکاری درد بی درمان سرمایه داری - اما در مرحله کنونی و با توجه به نقش جدید اعتبار در امر تحقق ارزش کالاها و انباشت سرمایه - است. به این معنی نه صرفاً سرمایه تجاری خصوصی، بلکه انباشت سرمایه و مشکل تحقق ارزش کالاها بطورکلی، باعث و بانی گرانی است. "بیانیه" توده ها را تنها بر علیه سرمایه تجاری خصوصی برمی انگیزد. این موضع قاطع بورژوازی صنعتی است که همین چندی پیش معاون بانک مرکزی، و پیش از او بسیاری از اقتصاددانان جمهوری اسلامی نیز، بر آن پافشاری کرده و میکنند و معنای عملی آن این است: هرچه سرمایه تجاری

متمرکزتر شود، هر واحد کالا با مخارج کمتری توزیع میشود) بدست مصرف کننده نهائی میرسد) امر تحقق ارزش کالاها کم خرج تر تمام میشود، این نیز به نوبه خود امکان میدهد تا قیمت نهائی برای مصرف کننده، به خاطر کاهش سهم کل سرمایه تجاری از کل ارزش اضافه تولید شده در بخش تولیدی، قدری کمتر از آنچه فعلا هست باشد (اگر بقیه فاکتورها تغییری نکنند). "سود تجاری را در واحد کالاها کمتر کنند، قیمتها میتوانند بدون کاهش سود سرمایه صنعتی، قدری کمتر باشد". این راه کمتر گران شدن کالاها و نه گران نشدن آنها بطور کلی است. اما نکته جالب اینجاست که "بیانیه" که شدیداً خواستار کوتاه شدن دست واسطه ها و تمرکز تجارت است، ناگهان موضع عوض میکند و تورم را بطور خاص تر به "احتکار" نسبت میدهد تا بتواند کسبه جزء را زیر بار "گناه" ایجاد تورم (بمثابه واسطه) بیرون بکشد.

در ضرورت دفاع مشروط پرولتاریا از کسبه جزء تردید نیست، اما به این منظور تئوری اقتصادی ابداع کردن مجاز نیست. (احتکار برخی کالاها را برای مدتی گران میکند، اما گرانی را با احتکار نمیشود توضیح داد). قشر بسیار وسیع خرده بورژوازی تجاری هم از اختلاف قیمت عمده فروشی و خرده فروشی ارتزاق میکنند، یعنی واسطه تولید به مصرف اند، و حجم کل درآمدی که به این بخش تعلق میگیرد، علیرغم سهم کوچک هر واحد آن، حتی بیشتر از حجم کل درآمد در بخش عمده فروشی در بازرگانی داخلی است. (برای مثال میتوانیم به "سالنامه آمار کشوری، سال ۱۳۵۵" صفحات ۵۲-۴۵۱ رجوع کنید). کمونیستها باید در عین افشای کلیه اقدامات عادی و "فوق العاده" سرمایه داران (از جمله احتکار) برای کسب سود هرچه بیشتر به قیمت تحمیل زندگی هرچه مشقت بارتر بر دوش توده ها و ضمن حمایت مشروط از کسبه خرده پا، گرانی را بعنوان یکی از عواقب تفکیک ناپذیر سرمایه داری بطور کلی برای کارگران و زحمتکشان توضیح دهند و سوسیالیسم را بمثابه تنها راه حل قطعی آن ترویج نمایند. مهمترین ابزار دفاعی مشخص پرولتاریا در مقابل گرانی در چهارچوب نظام سرمایه داری، افزایش دستمزدها به تناسب نرخ تورم است که متأسفانه "بیانیه" با سکوت خود در قبال مطالبات اقتصادی کارگری به آن نپرداخته است.

و بالاخره "فدائیان خلق" که در مورد پیشه وران و کسبه خواست لغو دیون آنها را طرح نموده اند، در زمینه مطالبات دهقانی خود این خواست پایه ای را از قلم انداخته اند. بعلاوه، مساله مصادره املاک زمینداران، بصورتی مجزا از مساله "شوراها و اتحادیه های دهقانی" طرح شده اند (و یا لاقلاً ربط آنها در "بیانیه" ابتدا تصریح نشده)، حال آنکه به اعتقاد ما خواست کمونیستها باید قانونی شناخته شدن و رسمیت یافتن مصادره اراضی و املاک توسط این شوراها و اتحادیه ها در مناطق مختلف باشد، این آن نحوه فرمولبندی مساله است که آنرا نه صرفاً و اساساً از زاویه بهبود معیشت دهقانان و یا افزایش تولید کشاورزی، بلکه از زاویه بسط مبارزه طبقاتی در روستا و تقویت نتیجه دمکراتیک آن در عرصه سیاست علیه دولت بورژوازی و مالکیت بزرگ ارضی، طرح میکند. برای بحث مفصلتر ما در این زمینه، رفقا را به جزوه "کمونیستها و جنبش دهقانی، پس از حل امپریالیستی مساله ارضی" (اسفند ۵۸) رجوع می‌دهیم.

۲) "بیانیه"، انعکاس درکی انحرافی از رابطه دمکراسی و سوسیالیسم.

برای مشاهده درک نادرست "بیانیه" از رابطه دمکراسی و سوسیالیسم برای پرولتاریای انقلابی، بهتر است از توضیح خصلت تحدیدگرایانه و خرده بورژوائی مطالبات سیاسی پایه ای مطروحه در آن آغاز کنیم:

"فدائیان خلق میگویند: باید آزادی فعالیت سیاسی برای تمام احزاب، سازمانها، گروهها و جمعیتهای انقلابی و مرفقی که از منافع خلق دفاع میکنند، تامین گردد.

"فدائیان خلق میگویند: باید آزادی عقیده و بیان، آزادی قلم و مطبوعات، آزادی تجمع، تظاهرات، راهپیمائی و میتینگ و حق اعتصاب و سازماندهی شوراهای اتحادیه ها و سندیکاها برای خلق تامین گردد." (تاکید از ماست)

و حال این را با بندهای مربوطه در بخش سیاسی مطالبات حداقل بلشویکها در سال ۱۹۱۷ مقایسه کنیم:

"قانون اساسی جمهوری دمکراتیک روسیه باید (نکات زیر را) تضمین کند:

...

۲) حق رای همگانی، برابر و مستقیم برای تمام شهروندان، اعم از زن و مرد، که به سن بیست سالگی رسیده باشند، در انتخابات مجلس مقننه و ارگانهای حاکمیت محلی...

...

۵) آزادی نامحدود (بدون قید و شرط Unrestricted) بیان، مطبوعات، تجمع، اعتصاب و تشکل

...

۷) الغاء رده‌های اجتماعی، حقوق برابر برای تمام شهروندان صرف نظر از جنسیت، مرام، نژاد، و ملیت" (متن برنامه تجدیدنظر شده حزب، کلیات آثار لنین، انگلیسی، جلد ۲۴، صفحه ۴۷۲-۴۷۱، تاکیداها از ماست)

صرف نظر از تفاوت‌های موجود در فرمولبندی مطالبات "بیانیه" و "برنامه بلشویکها" (امری که بخودی خود ابدا ایرادی ندارد)، یک نکته اساسی آنچه را که بلشویکها میگویند از آنچه فدائیان خلق میگویند متمایز میکند. فدائیان خلق خواستار آزادیهای سیاسی پایه ای برای "خلق و نیروهای مدافع منافع خلق" هستند. و بلشویکها طرفدار آزادی نامحدود عقیده، بیان، تشکل و غیره و حق برخورداری تمامی شهروندان (اتباع کشور) از این آزادیها هستند. برای هر کس که مکانیکی نیاندیشد و گمان نکند که در فردای انقلاب دمکراتیک کل جماعت بورژوا به دریا ریخته میشوند و یا به زندان می افتند و لذا "شهروندان" به "خلق" و نیروهای مدافع خلق "منحصر خواهند شد، این مقایسه بین "بیانیه" و "برنامه بلشویکها" سوالات مهمی را برمی انگیزد: چه شده است؟ آیا سهل انگاری از جانب لنین و بلشویکها است؟ آیا آنها که زبده ترین رهبران پرولتاریا در طول تاریخ بوده اند آنقدر از سیاست سررشته نداشته اند که بفهمند بورژوازی و ضد انقلاب نیز از این حقوق بهره مند خواهند شد؟ آیا این دال بر بی توجهی لنین و بلشویکها نیست که تازه پا را از این فراتر گذاشته و اعلام کرده اند که "جمهوری دمکراتیک روسیه (یعنی همان حکومت کارگران و دهقانان) این حقوق را تضمین خواهد کرد"؟ آیا آنها متوجه نبودند که "بهتر است" آزادی را فقط برای "خلق و نیروهای مدافع خلق" مطالبه کنند تا مورد سوء استفاده بورژوازی ضد انقلابی و جمعیت‌های مختلف آن، باند سیاهی ها، کادتها، پروفسورهای لیبرال و حتی منشویکها که در مقطع ۱۹۱۷ دیگر آشکارا به بورژوازی پیوسته بودند، و امثالهم قرار نگیرند؟ آیا "بیانیه" فدائیان خلق چه میگویند" و فرمولبندی نوظهور آزادی سیاسی برای "خلق و نیروهایی که از منافع خلق دفاع میکنند"، براستی سندی در فراتر رفتن از لنین و بلشویکها و همه برنامه های حداقل تاکنونی کمونیستها، در زمینه هوشیاری سیاسی و عشق به زحمتکشان و

منافع آنان نیست، و نباید "فدائیان خلق" را، همراه با بخش اعظم جنبش کمونیستی ایران، بابت این دست‌آورد جدید برنامه ای و این تصحیح بجای بلشویسم مورد تحسین قرارداد؟!!

خیر، اشکال کار از لنین و بلشویکها و فرمولبندیهای کلاسیک برنامه حداقل نیست. این نوآوری جلوه دیگری از حاکمیت پوپولیسم بر جنبش کمونیستی ما است. ما در این مقاله میکوشیم تا مختصراً به این نکته پردازیم و بحث مفصل و بسیار ضروری آنرا به آینده نزدیک موکول کنیم.

در وهله اول چنین بنظر میرسد که در ورای فرمولبندی آزادی "برای خلق و نیروهای مدافع منافع خلق" در بیان، یک نیت خیر پرولتری نهفته است: از بورژوازی سلب آزادی کنیم، مگر نه اینست که این خواست هر کمونیستی است؟ چرا این خواست هر کمونیست و بیش از همه خواست لنین و بلشویکها بوده و هست. فعالیت سیاسی بورژوازی، یعنی فعالیت او در فریب و سرکوب پرولتاریا، یعنی تلاش او در ابقاء و تحکیم پایه های بردگی مزدوری توده های وسیع، و مبارزه طبقاتی پرولتاریا اگر سرکوب و سلب آزادی از بورژوازی را هدف خود نداشت مبارزه طبقاتی نام نمی گرفت. اما گره کار کجاست و چرا لنین و بلشویکها چون دیگر کمونیستها در برنامه حداقل خود خواستار آزادی سیاسی بدون قید و شرط و بهره مندی همه شهروندان از آن میشوند؟ پاسخ سوال در درک لنینی از رابطه دمکراسی و سوسیالیسم در استراتژی عمومی پرولتاریای انقلابی نهفته است. لنین و بلشویکها مرز روشنی میان دمکراسی پرولتری و دمکراسی بورژوائی ترسیم میکردند. دمکراسی پرولتری روی دیگر دیکتاتوری پرولتاریا است. این آن دمکراسی ای است که لنین آنرا "دمکراسی برای تهیدستان" مینامد ("کائوتسکی مرتد") و آن را حاصل تکامل دمکراتیسم و بسط حقوق دمکراتیک توده های خلق - اکثریت ستمکش جامعه میداند. این پروسه تکامل چیزی جز جایگزین شدن اشکال نوین دمکراسی متکی به دیکتاتوری پرولتاریا، برجای دمکراسی بورژوائی و اشکال مختلف آن نیست.

"ولی بر خلاف تصور پروفیسورهای لیبرال و اپورتونیستهای خرده بورژوا از این دمکراسی سرمایه داری که ناگزیر محدود بوده و درخفا دست رد را بر سینه تهیدستان میزند و لذا سراپا سالوسانه و کاذبانه است، تکامل به پیش دیگر بطور ساده، مستقیم و هموار انجام نمیگیرد و "دمدم بسوی دمکراسی روز افزونتری" نمیرود. نه، تکامل به پیش یعنی تکامل بسوی کمونیسم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا میگردد و از طریق دیگری نمیتواند بگذرد. زیرا درهم شکستن مقاومت سرمایه داران استثمارگر از عهده هیچ کس دیگر ساخته نبوده و از هیچ راه دیگری ممکن نیست.

اما دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی متشکل ساختن پیشاهنگ ستمکشان بصورت طبقه حاکمه برای سرکوب ستمگران نمیتواند به طور ساده فقط به بسط دمکراسی منتج گردد. همراه با بسط عظیم دمکراتیسم که برای نخستین بار دمکراتیسم برای توانگران نبوده بلکه دمکراتیسم برای تهی‌دستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتاریا محرومیت‌هایی از لحاظ آزادی برای ستمگران، استثمارگران و سرمایه داران قائل میشود. آنها را ما باید سرکوب نمایم تا بشر از قید بردگی مزدی رهائی یابد، مقاومت آنها باید قهراً در هم شکسته شود، بدیهی است که هر جا سرکوب و اعمال قهر وجود دارد در آنجا آزادی نیست، دمکراسی نیست...

دمکراسی برای اکثریت عظیم مردم و سرکوب قهری یعنی مستثنی داشتن استثمارگران مردم

از دمکراسی، این است آن تغییر شکل دمکراسی بهنگام گذار از سرمایه داری به کمونیسم" (لنین، دولت و انقلاب)

به این ترتیب می بینیم مبارزه برای دمکراسی ای که بیانه "فدائیان خلق چه میگویند" وعده میدهد، یعنی مبارزه برای "دمکراسی تهیدستان" (یا همان دمکراسی پرولتری)، چیزی جز کلیت مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نیست. مبارزه ای که در اشکال متنوع و در عرصه های گوناگون به پیش رانده میشود. سرکوب و سلب آزادی از بورژوازی حاصل پیروزی پرولتاریا در مبارزه سیاسی، پراتیکی است که برای درهم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی و کسب قدرت سیاسی دنبال میکند. بنابراین روشن است که دمکراسی برای خلق است و سلب آزادی از بورژوازی را خواستن و وعده دادن معنایی جز خواستن و وعده دادن دیکتاتوری، به مثابه دیکتاتوری یک طبقه و فقط یک طبقه ندارد. برنامه حداکثر کمونیستها اینرا بی هیچ پرده پوشی بیان میکند و ملزومات مادی و عملی آن، بسط مبارزه طبقاتی در اشکال مختلف، انترناسیونالیسم و حزب کمونیست، را برمی شمرد. "دمکراسی برای خلق" را در غیاب دیکتاتوری پرولتاریا خواستن و وعده دادن جز پرده پوشی از منافع مستقل یک طبقه و ارتداد کامل در تئوری و برنامه نیست.

اما جایگاه دمکراسی بورژوائی برای کمونیستها کدام است:

"دمکراسی بورژوائی نسبت به نظام قرون وسطائی مترقی بود و میبایست از آن استفاده کرد. ولی اکنون دیگر برای طبقه کارگر کافی نیست. اکنون باید نه به قهقرا بلکه به جلو، به سوی تعویض دمکراسی بورژوائی با دمکراسی پرولتری نگریست، و اگر در کار تدارک انقلاب پرولتری، تعلیم و تشکیل ارتش پرولتری در چهارچوب دولت بورژوا-دمکراتیک ممکن (و ضروری) بود، آنگاه حالا که کار به مرحله "نیروهای قاطع" رسیده است، محدود نمودن پرولتاریا در این چهارچوب معنایش خیانت به راه پرولتاریا و ارتداد است" (تاکید ها از ماست.)

رابطه دمکراسی بورژوائی با فراهم آمدن و (و آوردن) زمینه ها و پیش شرطهای حرکت نهائی پرولتاریا بسوی سوسیالیسم، حرکت بسوی "تعویض دمکراسی بورژوائی با دموکراسی پرولتری" را پیش از این در متون دیگر بتفصیل بحث کرده ایم. نقل قول فوق به روشنی جایگاه دمکراسی هرچه کاملتر بورژوائی بمثابه شرایطی که در آن انقلاب پرولتری باید تدارک شود، را توضیح میدهد. دمکراسی بورژوائی، حتی کاملترین نوع آن، آن چیزی نیست که پرولتاریا به آن توهم داشته باشد و به توده ها تحت عنوان شرایط سیاسی مطلوب وعده دهد، بلکه:

"ما طرفدار جمهوری دمکراتیک هستیم زیرا در دوران سرمایه داری این جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است، ولی ما حق نداریم این نکته را فراموش کنیم که در دمکراتیک ترین جمهوری بورژوائی هم نصیب مردم بردگی مزدوری است، وانگهی هر دولتی "نیروی خاص برای سرکوب" طبقه ستمکش است، لذا هیچ دولتی نه آزاد است و نه خلقی". (لنین دولت و انقلاب)

بنابراین بحث روشن است. آن دمکراسی که پرولتاریا به اکثریت ستمکش جامعه وعده میدهد، یعنی

دمکراسی پرولتری یا "دمکراسی برای تهیدستان"، و سرکوب برای بورژوازی، روی دیگر دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی روی دیگر کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا بمنابۀ یک طبقه و فقط یک طبقه است، این مفهوم روشنی است که برنامه حداکثر کمونیستها بدست میدهد. و آن دمکراسی که پرولتاریا در دوران سرمایه داری و برای تدارک انقلاب پرولتری برای آن می جنگد، یک دمکراسی بورژوائی است که تا آخرین درجه ممکن بسط داده شده باشد جمهوری دمکراتیکی که در عین اینکه "حق نداریم فراموش کنیم" که نمیتواند جای دیکتاتوری پرولتاریا را بگیرد، پیگیرانه برای حصول آن بمنابۀ ابزار تسهیل کننده مبارزه پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، میجنگیم. تعیین محتوای عملی این دمکراتیک ترین شکل جمهوری در "دوران سرمایه داری" وظیفه برنامه حداقل ما است. پس آنجا که لنین و بلشویکها در برنامه حداقل از آزادی سیاسی همه "شهروندان" سخن میگویند به این وجه مساله نظر دارند. آنها در بخش حداکثر ملزومات تحقق دمکراسی پرولتری را به توده ها ارائه نموده و راه مبارزه برای آن را ترسیم کرده اند، و در برنامه حداقل تنها به ذکر آن مجموعه شرایط دمکراتیکی که در عین اینکه نمیتواند دمکراسی پرولتری باشد، بسط یافته ترین شکل دمکراسی را علیرغم خواست بورژوازی به او تحمیل میکند و شرایط را برای بسیج پرولتاریا فراهم میآورد، می پردازند. لنین و بلشویکها این توهم را ندارند و به این توهم نیز دامن نمیزند که بدون استقرار دیکتاتوری پرولتاریا اعمال "دمکراسی برای خلق و فقط خلق" در یک جمهوری دمکراتیک امکان دارد، و در همان حال پیگیری خود را در تحقق دمکراتیک ترین رژیم سیاسی در دوران سرمایه داری در مطالبات حداقل منعکس میکنند.

اما بیاینه چه میگوید؟ اینجا نیز به وضوح شیوه پوپولیستی معدل گیری از دو جزء حداکثر و حداقل برنامه، معدل گیری از دو انقلاب و دو پیکار همزمان دمکراتیک و سوسیالیستی پرولتاریا را بروشنی مبینیم. مطالبات سیاسی بیاینه از دمکراسی برای خلق سخن میگوید بی آنکه از دیکتاتوری پرولتاریا، که این دمکراسی باید به آن متکی گردد، حرفی بمیان آورد. بیاینه، همانطور که در مطالبات اقتصادی و رفاهی چنین کرده بود، اینجا نیز دو جزء برنامه م. ل را با یکدیگر مخلوط میکند. مطالبات حداقل ما، رئوس دمکراسی پرولتری را عرضه نمیکند، زیرا این منوط به استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است که باید در بخش حداکثر برنامه اعلام شود، بلکه رئوس کاملترین شکل دمکراسی بورژوائی را بیان میدارد. عدم درک این مساله مهلک ترین نقطه ضعف جنبش کمونیستی ای است که وظیفه عاجل خود را رهبری یک انقلاب دمکراتیک پیروزمند قرار داده است.

اما چرا پوپولیسم تا این حد به خلط کردن این دو جزء متمایز برنامه کمونیستی گرایش دارد؟ دلیل روشن است. پوپولیسم آرمان سوسیالیسم را از مبارزه طبقاتی یک طبقه معین، یعنی پرولتاریا، جدا میکند و تحقق آنرا از جنبشی ماوراء طبقاتی انتظار دارد. سوسیالیسم خلقی از تعارضات درون "جبهه خلق" میهراسد و بخصوص از منافع مستقل پرولتاریا و هدف او برای استقرار دیکتاتوری یگانه خویش پرده پوشی میکند. این مبارزه امروز در پشت پرده جنبش انقلابی-دمکراتیک، و فردا در جلو صحنه بسط می یابد و خواهد یافت، و درز گرفتن این مبارزه، امروز و فردا هر دو، تمام خواست و هنر پوپولیسم است [۲]. پرولتاریای انقلابی دقیقا این دو وجه مبارزه خود را در تئوری، برنامه و تشکیلات خود متمایز میکند؛ تئوری انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دمکراتیک و ارتباط این دو، تفکیک برنامه حداکثر و حداقل، و تفکیک حزب طبقاتی از جبهه دمکراتیک انقلابی، بازتاب این آگاهی پرولتاریای سوسیالیست از منافع مستقل و وظایف دوگانه و همزمان خویش است. از این رو پرولتاریای سوسیالیست اعلام میکند که در عین مبارزه برای سوسیالیسم،

دیکتاتوری پرولتاریا و دمکراسی پرولتری، برای دمکراسی بورژوائی در کامل ترین شکل آن نیز بمثابة یک عامل تسهیل کننده مبارزه طبقاتی، می‌جنگد؛ در عین مبارزه برای برنامه حداکثر، برای تحقق برنامه حداقل نیز مبارزه میکند و در عین متشکل شدن در حزب طبقاتی مستقل خود، در جبهه نیروهای انقلابی-دمکراتیک نیز فعالانه شرکت میکند و میکوشد تا رهبری آنرا بدست گیرد. بنا بر این برای پرولتاریای انقلابی هیچ پرده پوشی از خصلت بورژوا-دمکراتیک مطالبات مرحله ای و حداقلش لزومی ندارد. زیرا او ضدیت خود را با کلیت جامعه بورژوا در برنامه حداکثر اعلام کرده است و بعلاوه ضدیت خود را با خیانت لیبرالیسم به امر دمکراسی بورژوائی، از طریق تبیین و ارائه جامع ترین مطالبات دمکراتیک در برنامه حداقل خود که بخصوص در عصر امپریالیسم بورژوائی یارای تحمل آنرا ندارد، و مبارزه انقلابی و پیگیر بر سر این مطالبات، آشکار نموده است.

اما برای پوپولیسم، دیکتاتوری پرولتاریا و تداوم مبارزه طبقاتی در درون خلق یک کابوس است. لاجرم باید برنامه حداکثر پرولتری درز گرفته شود. از سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا سخنی به میان نیاید، و همه اینها بی آنکه پوچی "رادیکالیسم" این دیدگاه خرده بورژوائی و پیوند آن با دمکراتیسم ناپیگیر خرده بورژوائی برملا شود. چاره چیست؟ "برنامه حداکثر را درز بگیریم، اما برنامه حداقل را ضد کاپیتالیستی کنیم"، "سرمایه داری را در یک انقلاب دمکراتیک، با اتکاء به خلق علی العموم، نابود سازیم". از این روست که بیانیه، که در بخش اقتصادی بدون ذکر سوسیالیسم و در پناه دولت انقلابی سرمایه داران را تار و مار کرده بود، بیکاری و فقر و گرانی را از میان برده بود و حاکمیت کارگران را بر کارخانه ها تامين نموده بود، اینک در عرصه سیاسی، بدون نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی بدون نیاز به تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکم، با اتکاء بر یک دولت انقلابی خلق، دمکراسی برای خلق و فقط خلق (بیانی دیگر برای دمکراسی پرولتری) را در جامعه جاری میسازد! او این، تمکین خودبخودی بیانیه به پوپولیسم حاکم بر جنبش کمونیستی را به اوج میرساند.

اما سطحی گرایی و محتوای خرده بورژوائی این نوع رادیکالیسم به همینجا ختم نمیشود. طرح دمکراسی "برای خلق و نیروهای مدافع منافع خلق" بصورت یک مطالبه ناظر بر حقوق و آزادیهای افراد و احزاب و دستجات سیاسی، به این معنی است که این خواست، مانند هر مطالبه حداقل دیگر، در همه حال، مادام که دیکتاتوری پرولتاریا مستقر و تثبیت نشده است باید بتواند طرح شده و مبنای بسیج توده ای قرار گیرد. یعنی نه تنها دولت انقلابی به تحقق آن همت میگمارد، بلکه این خواست میتواند و باید در مقابل هر دولت بورژوا نیز قرار داده شود [۳]. به این ترتیب اولاً، اگر از یک دولت بورژوائی، مثلاً همین رژیم جمهوری اسلامی، این خواست را مطالبه کنیم، چه کرده ایم؟ یا از او خواسته ایم که تعریف ما را از "انقلابی" و "ضد انقلابی" و "خلق و ضد خلق" بپذیرد، که این رویای پوچ و توهم زائی است که گرچه تا پیش از قیام بسیار رایج بود، امروز دیگر باید بی پایگی آن روشن شده باشد. از این گذشته، آیا این خواست معنائی بیشتر از لایحه مجلس اسلامی که اکنون در جریان تصویب است و عیناً توسط حزب توده و اکثریت تبلیغ میشود، دارد؟ لایحه نیز عیناً خواهان آزادی فعالیت سیاسی "فقط برای نیروهای هوادار مستضعفین" است. و این با تعبیر رژیم، یعنی باز شدن دست بورژوائی در سرکوب کمونیستها و دمکراسی انقلابی. اینجا اهمیت اینکه ما آزادی کامل فعالیت سیاسی برای شهر وندان را بخواهیم روشن میشود، این فرمولبندی امکان هرگونه تعبیر و تحریف توسط بورژوائی، و اعمال هر گونه تضییقات عوام فریبانه بر علیه اردوگاه واقعی انقلاب را از او سلب میکند. از سوی دیگر، آیا کمونیستها آزادی را دقیقاً برای آموزش واقعی و عملی توده ها و

شناساندن دوستان و دشمنان واقعیشان به آنها نمیخواهند؟ آیا در پرتو همین مبارزه برای آزادی و سرنگونی هر نوع استبداد نیست که کمونیستها، با حرکت از ذهنیت موجود بورژوا-دمکراتیک توده های کارگر و زحمتکش ضرورت فراتر رفتن از جامعه بورژوائی و دمکراسی بورژوائی را به آنان نشان داده و آنان را به تسویه حساب با کل این نظام و نیروهای هوادار آن فرا میخوانند. و اگر این توده ها (لااقل بخش قابل ملاحظه ای از آنها) باید در دل مبارزه برای آزادی (از عقیده و بیان گرفته تا حق اعتصاب و غیره) آموزش یابند تا به ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و سرکوب قهرآمیز بورژوازی و احزاب او توسط آن متقاعد شوند و به جنبش کمونیستی بمثابه ابزار سیاسی-تشکیلاتی خود روی آورند، چگونه باید بدوا حقانیت کمونیستها را بدانند تا سپس برای آزادی فعالیت آنها قیام کنند؟! این، آگاهی را قبل از آگاهی خواستن است. یکبار دیگر به جزوه "اکنون میسم امپریالیستی و کاریکاتوری از مارکسیسم" رجوع کنید. آیا لنین خواهان آن نیست که در پرتو بسط همین مبارزه برای کاملترین شکل حقوق بورژوا-دمکراتیک به توده های کارگر نشان دهیم که مشکل اساسی نه دمکراسی بورژوائی و یا استبداد، بلکه خود سرمایه داری است (به مثال لنین در مورد خواست طلاق رجوع کنید).

ثانیا "مطالبه" منحصرکردن آزادی و دمکراسی به "خلق و نیروهای مدافع منافع خلق"، آنجا که وظیفه قانونی تحقق آن برعهده "دولت انقلابی" قرار داده میشود، سطحی گرایی خود را در مقایسه با درک لنینی از مبارزه برای سرکوب سیاسی بورژوازی در دیکتاتوری پرولتاریا، آشکار میسازد، لنین میگوید:

"همان گونه که متذکر شدم محروم ساختن بورژوازی از حقوق انتخاباتی علامت حتمی و ضروری دیکتاتوری پرولتاریا نیست. در روسیه هم بلشویکها، که مدتها قبل از اکتبر شعار یک چنین دیکتاتوری را به میان کشیده بودند، از پیش راجع به محروم نمودن استشارگران از حقوق انتخاباتی سخنی نمیگفتند. این جزء ترکیبی دیکتاتوری "طبق نقشه حزب" معینی پدید نیامده، بلکه بخودی خود در جریان مبارزه بوجود آمده است. کائوتسکی مورخ البته متوجه این امر نشده است. او فهمیده است که بورژوازی در همان دوران تسلط منشویکها (سازشکاران با بورژوازی) در شوراها، خود خویشتن را از شوراها دور ساخت. شوراها را تحریم نمود، خود را در نقطه مقابل آنها قرار داد و علیه آنها به دسیسه پرداخت. شوراها بدون هیچگونه قانون اساسی پدید آمدند و بیش از یکسال (از بهار سال ۱۹۱۷ تا تابستان ۱۹۱۸) بدون هیچگونه قانون اساسی زندگی میکردند. خشم بورژوازی نسبت به سازمان مستقل و همه توان ستمکشان، مبارزه، و آنها بی پرده ترین، آزمندانه ترین و پلیدترین مبارزه بورژوازی علیه شوراها، سرانجام شرکت آشکار بورژوازی (از کادتها گرفته تا اس آرهای راست، از ملیوکف گرفته تا کرنسکی) در غائله کورنیلف همه اینها موجبات طرد رسمی بورژوازی را از شوراها فراهم ساخت."

(انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، تاکیدها از لنین است.)

بعبارت دیگر لنین بروشنی از پروسه سلب آزادی سیاسی از بورژوازی بمثابه یک پروسه سیاسی-پراتیک سخن میگوید که نظامنامه و آئین نامه از پیشی ندارد. این مبارزه طبقاتی پرولتاریا، و اشکال جدیدی که این مبارزه بدست میدهد، است که سرکوب بورژوازی و سلب آزادی فعالیت سیاسی او را تسهیل میکند. دمکراسی پرولتری ای که لنین از آن سخن میگوید، دمکراسی ای که فقط برای خلق است، دمکراسی ای مبتنی بر این اشکال مشخصی است که پرولتاریا توانسته است در قالب آن دمکراسی را بسط دهد، و آنرا

بر آنچنان پایه هائی استوار سازد که بورژوازی خود، بنا بر ماهیت خود، بیرون آن قرار گیرد و در صحنه مبارزه سیاسی آنرا تحریم کند:

"پرولتاریای روسیه، بلافاصله، چند ساعتی پس از کسب قدرت دولتی، انحلال ماشین دولتی قدیمی را اعلام کرد (ماشینی که، برای قرنهای متمادی حتی در دمکرات ترین جمهوریه‌ها، در خدمت منافع طبقاتی بورژوازی بوده است، همانطور که مارکس نشان داده است)؛ و "همه قدرت را به شوراها" منتقل کرد، فقط زحمتکشان و استثمارشوندگان توانستند به شوراها راه یابند، همه استثمارگران، از هر قبیله بیرون از شوراها ماندند". (لنین، انتخابات مجلس موسسان و دیکتاتوری پرولتاریا)

اما بیانیه چه میگوید و چه میخواهد. بیانیه که حسن نیت "فدائیان خلق" و "دولت انقلابی" را بجای مبارزه طبقاتی واقعی پرولتاریا نشانیده است، بجای آنکه سلب آزادی از بورژوازی را به این مبارزه طبقاتی و اشکال متنوع آن مرتبط کند، یکسره آنرا به "کمیته ضربت دولت انقلابی" میسپارد تا در احزاب و نیروهای بورژوائی را ببندد و فعالیت سیاسی ضد خلق را، بنا بر قانون، مانع شود. بیانیه به مبارزه طبقاتی و اشکال و شیوه های مختلفی که در آن دمکراسی برای خلق بسط مییابد و عرصه فعالیت بر بورژوازی تنگ میشود، اشکالی که در دیکتاتوری پرولتاریا (و در مورد شوروی با اتکاء بر شکل مشخص دمکراسی شورائی) به کاملترین وجه پدیدار میشوند، کاری ندارد، چرا که اساسا به مساله قدرت سیاسی لاقید است. لنین میگوید قدرت به شوراها منتقل شد و بورژوازی بیرون شوراها و دشمن آنها باقی ماند و لذا از او سلب قدرت و آزادی شد. و بیانیه خواستار گذراندن قانونی مبنی بر ممانعت از فعالیت احزاب بورژوازی است [۴]. کمی دقیق شویم. تصور بیانیه از محدود کردن دمکراسی به خلق از طریق اعطای آزادی فعلیتهای سیاسی حزبی به نیروهای خلقی، چیزی جز غیرقانونی اعلام کردن احزاب و دستجات بورژوائی و سرکوب آکسیونهای سیاسی بورژوائی نمیتواند باشد. اما مگر احزاب مدافع منافع هر طبقه از اعضاء همان طبقه و با کارت شناسائی برحسب مکان تولیدی شان تشکیل میشوند؟ آیا انجمنهای فالانژیست، پان اسلامیت، پان ایرانیست، سلطنت طلب و غیره کارگری و قطعا مدافع منافع بورژوازی، نمیتواند وجود داشته باشد یا ندارد؟ آیا "دولت انقلابی" در اینها را خواهد بست؟ آیا اپورتونیسیم و فراکسیونهای اپورتونیستی درون جریانات کارگری و کمونیستی مدافعین بورژوازی نیستند، آیا قانون احزاب "دولت انقلابی" اینجا هم حکمیت خواهد کرد؟ سلب آزادی فعالیت از بورژوازی و "ضد خلق" بسیار خوب، اما بورژوازی فردا چگونه فعالیت خواهد کرد؟ حزب جمهوری اسلامی، نهضت آزادی، جبهه ملی، خلق مسلمان و... اینها تشکلهای امروزی بورژوازی و ضد انقلابند، فردا اینها رسما بی آبرو خواهند بود، و توده ها خود خواستار محاکمه سرانشان خواند گشت، اما بورژوازی تشکلهای جدیدی خواهد داشت: "حزب جمهوریخواه"، "حزب کارگران آزاد"، "حزب دهقانان توحیدی" و...! و متاسفانه به پوپولیستهایی که به دولت انقلابی و "قانون احزاب" او توکل کرده اند باید گفت که موثرترین عرصه فعالیت برای بورژوازی و امپریالیسم در فردای انقلاب، فعالیت از درون چهارچوب تشکیلاتی متحدین امروزی پرولتاریا خواهد بود که فردا از دورنمای بسط انقلاب تا دیکتاتوری پرولتاریا به هراس خواهند افتاد. کسی که حرکت خمینی "خلقئی" را، و نقش او را دیروز در مبارزه علیه سلطنت و امروز در مبارزه علیه دمکراتیسم پرولتاری و سوسیالیسم تجربه کرده باشد، چاره ای جز اذعان به پوچی طرح مساله "سلب آزادی از بورژوازی" در قالب مطالبه مربوط به "منحصر کردن آزادی به خلق و نیروهای خلق" - نوعی خلق و نیروهای خلقی از پیش قابل تشخیص - و آنهم بر مبنای "نقشه

یک دولت انقلابی معین" کاری نکند. این مطالبه حقوقی-قضائی، امری را که باید دقیقاً پراتیک تبلیغی و ترویجی و افشاگرانه ما، آکسیونهای ما، اعتصاب کارگری به رهبری ما، اشکال مشخص اعمال اراده توده ای که انقلاب به دست میدهد، و... بیار آورد، به ارگانهای اجرائی یک "دولت انقلابی" و "قوانین و آئین نامه های" آن می سپرد. لنین از تحول نوعی (دمکراسی بورژوائی) به نوعی دیگر (دمکراسی پرولتری)، بر مبنای تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و اشکال جدید اعمال اراده دمکراتیک توده ای سخن میگوید، و این را مبنای دمکراسی پرولتری میدانند، و بیانیه، که دورنمای دمکراتیسم اش، از استقرار یک "دولت انقلابی" فراتر نمیروند، خواهان آن است که با حرس کردن و مشروط کردن همین دمکراسی بورژوائی، پارلمانتاریسم بدون مجاز بودن بورژوازی در شرکت در پارلمان، از فعالیت سیاسی بورژوازی ممانعت شود! شک نیست که محرومیت قانونی احزاب بورژوائی از فعالیت سیاسی توسط دولت پرولتری، یکی از ابزارهای پرولتاریای در قدرت در سلب آزادی فعالیت سیاسی از بورژوازی هست، اما این محرومیت حقوقی و قانونی، تنها پوسته حقوقی و قانونی آن واقعیتی میتواند باشد که مبارزه طبقاتی در عمل موجبات تحقق آنرا فراهم آورده و تثبیت نموده است. اما توهمن بنا نهادن پروسه سلب آزادی از بورژوازی بر وجه قانونی مساله، چیزی جز اندیشیدن به دیکتاتوری پرولتاریا از ورای عینک پارلمانتاریسم بورژوائی بطور اخص و لیبرالیسم بورژوائی بطور اعم نیست.

بهر حال بحث را در اینجا کوتاه میکنیم و به ذکر این مساله اکتفا میکنیم که بحث ما در نقد فرمولبندی پوپولیستی از مطالبات حداقل (و بخصوص بخش سیاسی آن)، بحثی نظری بر سر تطابق و یا عدم تطابق اینگونه فرمولبندیها با موازین م. ل. نیست. بحث بر سر اینست که تئوری، برنامه و شعارهای پوپولیستی، پرولتاریا را نه تنها از سوسیالیسم، که از رهبری یک انقلاب دمکراتیک پیروزمند نیز باز میدارد. سوسیالیسم خلقی جلوه دیگری از دمکراتیسم ناپیگیر خرده بورژوائی است و امروز در آستانه اعتلای نوین انقلاب، طرد آراء و افکار پوپولیستی از جنبش کمونیستی، با توجه به نقش تعیین کننده ای که پالایش این جنبش در پیروزی و یا شکست انقلاب میتواند ایفا کند، اهمیتی حیاتی مییابد. تمکین جنبش کمونیستی به برنامه پوپولیستی در انقلاب دمکراتیک تمام آن چیزی است که بورژوازی لیبرال به آن نیاز دارد تا با سود جستن از خلاء دمکراتیسم پیگیر پرولتری تبیین برنامه ای (و لذا، تبلیغی و تشکیلاتی آن)، بار دیگر نقش خود را در به مسلخ کشانیدن جنبش توده ای و تحکیم مبانی حاکمیت بورژوازی و امپریالیسم با موفقیت ایفا نماید. از اینرو ما به "بیانیه" ۴ صفحه ای رفقای "سازمان چریکهای فدائیان خلق" به تفصیل پرداختیم و کوشیدیم تا در ضمن برسمیت شناختن دستاوردهای آن در زمینه ارتقاء شکل تبلیغ در جنبش کمونیستی به محدودیتها و انحرافات پایه ای محتوی و مضمون آن برخوردی اصولی کنیم. امیدواریم رفقا نیز به نقد ما از بیانیه فعالانه برخورد نمایند.

پاورقی ها

[۱] ما برای تفکیک رفقا از پورتونیستهای اکثریت، یکبار و فقط در ابتدای مقاله رفقا را با لفظ "رفقای اقلیت" متمایز کرده ایم. در طول این مقاله همه جا "فدائیان خلق" آنگونه که رفقا خود را در بیانیه معرفی میکنند، ذکر شده است.

[۲] بعنوان یکی از آخرین نمونه های بروز اینگونه توهمات پوپولیستی در جنبش کمونیستی ایران رفقا را توجه میدهیم به نقل قول زیر از ضمیمه تئوریک رزمندگان ۳۴:

جمهوری دمکراتیک خلق که حاکمیت آن تحت رهبری پرولتاریا از اقشار خلقی شکل میگیرد نیز مضمونی بورژوائی دارد، ولی در اینجا به دلیل انطباق سمت حرکت جامعه [؟!] سمت حرکت تاریخی پرولتاریا که در راس حاکمیت قرار دارد، عموم شرایط برای سوسیالیسم [توجه کنید برای سوسیالیسم و نه مبارزه در راه آن] فراهم میشود. دمکراسی توسعه پیدا میکند، صنعت در زمینه‌های مختلف توسعه پیدا میکند... جامعه کلیت واحدی میشود [یعنی اختلافات و تعارضات طبقاتی از میان برمیخیزد؟]! که حرکت حاکمیت در انطباق با منافع پرولتاریا و کل طبقات تحت ستم بوده [حال اگر این منافع خود بر هم منطبق نیست، چه باک!] و بسوی سوسیالیسم حرکت میکنند و روشن است که در چنین شرایطی مبارزه علیه چنین حکومتی به این دلیل که نوعی روابط سرمایه داری را هنوز حفظ میکند چیزی جز آنارشیزم محض نیست!

لنین درست خطاب به این منادیان "وحدت کلمه" است که مینوسد:

"ما پس از انجام انقلاب دمکراتیک بلافاصله و درست به میزان نیروی خود، که نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل باشد انقلاب سوسیالیستی را آغاز خواهیم نمود، ما هوادار انقلاب بی وقفه ایم ما در نیمه راه توقف نخواهیم کرد."

شروع بلافاصله مبارزه برای سوسیالیسم آنهم در روسیه تزاری که اگر انقلاب دمکراتیک پیروز میشد و دمکراسی و "صنعت" و غیره بسیار بیشتر و وسیعتر از جامعه کنونی ما میتوانست رشد و توسعه یابد! آنهم در شرایطی که در صورت پیروزی انقلاب، به همان زبان غیر مارکسیستی رزمندگان "سمت حرکت جامعه" در انطباق بیشتر و کاملتری با "سمت حرکت تاریخی پرولتاریا" قرار میگرفت! به رفقا توصیه میکنیم هرچه زودتر تکلیف خود را با چنین احکام آنارشیزمی ای روشن کنند؟

[۳] لنین در پاسخ به بوخارین و اسمیرنوف که در سال ۱۹۱۷ خواهان کنار گذاشتن برنامه حداقل بودند مینویسد:

"برنامه حداقل را در زمینه سیاسی در نظر بگیرید، این برنامه به جمهوری بورژوائی محدود میشود، ما اضافه میکنیم که خود را به این حدود محدود نخواهیم کرد و بلافاصله مبارزه برای جمهوری عالیتری را آغاز خواهیم کرد، یک جمهوری شوروی. اینکار را باید بکنیم... اما برنامه حداقل نباید تحت هیچ شرایطی کنار افکنده شود، زیرا اولاً، هنوز جمهوری شوروی در کار نیست، ثانیاً، تلاش برای باز گشت" (بورژوائی) هنوز مطرح است و باید با آن مقابله شده و نابود شود، ثالثاً، در دوره گذار از کهنه به نو میتواند موقتا "اشکال ترکیبی" وجود داشته باشد... برای مثال جمهوری شوروی با اضافه مجلس موسسان، بگذارید اول به همه این مسائل فائق شویم بعد زمان کنار گذاشتن برنامه حداقل خواهد رسید." (لنین، تجدید نظر در برنامه حزب، کلیات آثار انگلیسی، جلد ۲۶، صفحه ۱۷۲)

[۴] نمونه کامل این شیوه برخورد خرده بورژوا مآبانه به مساله دمکراسی پرولتری، را میتوان در جزوه "بیانیه اعلام وحدت و مشی و برنامه" گروه کمونیستی نبرد، شهریور ۹۵، یافت. پلاتفرم احزاب این گروه گوئی نه برای پیشاهنگان مبارز یک طبقه، بلکه بمنظور رد و تصویب در "کمیسیون آزادی احزاب" دولت انقلابی آتی نوشته شده است و بجای روشن کردن وظایف پرولتاریا در زمینه نحوه و شیوه مقابله با این احزاب، لیست احزاب آزاد و ممنوع را برای کمیسیونی از نوع فوق معین کرده است! بعلاوه اگر دقت کنیم این شیوه برخورد کاملاً، و بسیار بارزتر از بیانیه فدائیان خلق، در دیگر مطالبات دمکراتیک گروه کمونیستی نبرد نیز

رخ نموده است، تا جائیکه حتی "آزادی مذهب" و "امنیت" را هم برای خلق و نیروهای انقلابی خواستار شده است! (رجوع کنید به صفحات ۱۹-۲۱).

بعبارت دیگر در جمهوری انقلابی رفقا، روزه خواری در محلات بورژوائی در ملاء مستوجب حد شرعی خواهد بود و "دولت انقلابی" از مامور کردن پلیس و شبگرد و مامور راهنمایی خلقی برای حفظ امنیت و نظم و جلوگیری از جنایت در محلات بورژوائی معذور خواهد بود!! این اغراق و یا تحریف نیست، بلکه معنا و منطقی واقعی این درک خرده بورژوائی و کوتاه بینانه از دمکراسی است که دولت جمهوری اسلامی نیز برای نپرداختن خسارت مالی و جانی مردم "غیرمکتبی" در کردستان و مناطق جنگ زده و جلوگیری از استخدام افراد غیر مکتبی، حتی معلولین، را در کارخانجات و ادارات، و... به آن استناد میوزد. آخر جمهوری اسلامی نیز خواهان "دمکراسی و امنیت برای مسلمین و دیکتاتوری برای کفار" است.

بسوی سوسیالیسم، ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست، (دوره اول) شماره ۴ بهمن ۱۳۵۹
- ژانویه ۱۹۸۱

پیشگفتار بر ۶ مقاله از لنین

کتاب حاضر شامل ۶ مقاله از لنین و بخش عمده ای از سخنرانیها، طرح قطعنامه ها و ... او در کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه است. اینکه این مقالات، علیرغم تعلق به دوره ای خاص از مبارزات مارکسیست های انقلابی روسیه، امروز چه درس های گرانبهائی برای جنبش کمونیستی جهان عموماً، و جنبش کمونیستی ایران خصوصاً در بردارد، نکته ای است که از نظر تیزبین یک خواننده کمونیست پنهان نخواهد ماند. ما در اینجا تنها به چند تاکید مختصر اکتفا میکنیم.

نخست باید به شیوه برخورد لنین به "انقلابیون سوسیالیست" و نارودنیسم اشاره کرد. چهار مقاله ای که در این مجموعه به این مساله مربوط می شوند (از نارودنیسم تا مارکسیسم، دمکراسی و نارودنیسم در چین، احیای سوسیالیسم عامیانه و... تروودیک ها و دمکراسی کارگری) در طول ده سال (۱۹۰۲-۱۹۱۲) نگاشته شده اند. اما جوهر برخورد لنین در تمامی آنها یکسان است. شیوه برخورد لنین به اس آرها (انقلابیون سوسیالیست) که اهمیت مبارزه سیاسی را از مارکسیست ها پذیرفته بودند ولی در عین حال به اصل نارودنیکی و ویژگی اقتصاد دهقانی روسیه و اهمیت نقش "رنجبران دهقانی"، یعنی خرده بورژوازی روستا در انقلاب سوسیالیستی وقادار مانده بودند، از هر ابهامی خالی است. لنین بر اساس عملکردهای روز به روز اس آرها موضع خود را نسبت به آنها مشخص نمیکند، بلکه پیگیرانه از مارکسیسم به عنوان یگانه تئوری علمی سوسیالیسم دفاع میکند و بر این پایه، "سوسیالیسم عامیانه" اس آرها را بیرحمانه مورد انتقاد قرار میدهد.

ملحوظ داشتن جوهر دمکراتیک نظرات اس آرها، هیچگاه موجب نمیشود که لنین ماهیت بورژوائی "سوسیالیسم" آنان را پرده پوشی کند و یا در نقد کوبنده توهام خرده بورژوائی آنان اندکی تعلل ورزد. لنین روش پرولتاریا را نسبت به اس آرها، بعنوان "نمایندگان چپ ترین جناح بورژوا-دمکراسی" روسیه چنین تعیین میکند:

"نزد ما، همچنانکه نزد بقیه دنیا، سوسیال دمکرات ها می باید توهامات ناگزیر بورژوا - دمکرات ها و جهل آنان از ماهیت خویش را بیرحمانه افشا کنند. نزد ما، همچنانکه نزد بقیه دنیا، پرولتاریای آگاه می باید از بورژوا- دمکرات ها در مخالفتشان با بقایای سرواژ و مبارزه شان علیه این بقایا، پشتیبانی نماید، بی آنکه لحظه ای فراموش کند که طبقه ای است قائم به ذات، و اینکه هدف طبقاتی اش سرنگونی بورژوازی است."

اکنون این شیوه برخورد لنین را مقایسه کنید با برخوردهای رایج در جنبش کمونیستی ما به نیروئی چون سازمان مجاهدین که مشی حاکم بر آن دهها بار عقب تر از اس آرها و آشکارا لیبرالی است. نکته آموختنی دیگر از برخورد لنین به اس آرها- به بیان امروز ما- مساله محتوای انقلاب دمکراتیک است. لنین، چون هر کمونیست واقعی دیگر، تنها پرولتاریا و یک انقلاب سوسیالیستی را قادر به نابودی سرمایه داری میداند و بشدت با اس آرها که همچون نارودنیک ها، بر این عقیده بودند که توده های دهقانی به همراه کارگران در یک انقلاب سرمایه داری را نابود خواهند ساخت، مقابله میکند و بی پایه بودن این پندار آنان را که انقلاب دمکراتیک روسیه دارای "خصلت غیر بورژوائی" است، به روشنی نشان میدهد. مایه تاسف بسیار است که هشتاد سال پس از اس آرهای روسی که لااقل ادعای مارکسیست بودن نمی کردند، در ایران کسانی یافت

میشوند که همان نظرات اس آر‌ها را اینبار تحت نام مارکسیسم، رواج میدهند. تنها تفاوت شاید در این باشد که اس آر‌های ایرانی بجای خرده بورژوازی ده، عمدتاً خرده بورژوازی شهر را نشانده اند! لنین ۵۷ سال پیش به چنین روشنفکران انقلابی هشدار داده است که سعی در جازدن مبارزات خرده بورژوازی بعنوان مبارزاتی علیه مالکیت بورژوائی عاقبت به این منجر خواهد شد که:

"مالکیت بورژوائی و در همان حال رنجبران دهقانی (خرده بورژوازی ده) عبارت پردازی سوسیالیستی روشنفکران انقلابی دمکراتیک را بنفع مبارزه علیه سوسیالیسم مورد بهره برداری قرار خواهند داد." (پراتز و تاکید از ماست)

مقالات دیگر این کتاب، در واقع بصورت مکملی بر کتاب "دو تاکتیک ... لنین، گوشه هائی از مبارزه مارکسیسم انقلابی علیه اپورتونیسیم در سوسیال دمکراسی روسیه را در برخورد با انقلاب ۱۹۰۵ و بویژه در برخورد به مساله تاکتیک شرکت یا عدم شرکت سوسیال دمکراسی در دولت موقتی که می بایست با سقوط تزاریسیم استقرار یابد، روشن می سازد. بلشویک ها و منشویک ها هر دو بر سر خصلت بورژوا دمکراتیک انقلاب توافق داشتند، اما آنجا که پای استنتاجات تاکتیکی از این ارزیابی مشترک به میان می آمد، دره ای عمیق، به عمق اختلاف مارکسیسم و اپورتونیسیم و به عمق اختلاف منافع دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی، این دو را از یکدیگر جدا میکرد. منشویک ها از خصلت بورژوا دمکراتیک انقلاب ۱۹۰۵ به نفی رهبری و هژمونی پرولتاریا در انقلاب، سپردن رهبری به دست بورژوازی لیبرال و نفی شرکت در دولت موقت انقلابی که می بایست به جای استبداد بنشیند می رسیدند. آنان این گفته انگلس را:

"بدینترتیب مصیبتی که ممکن است گریبانگیر رهبر یک حزب افراطی گردد آنست که وی در دورانی مجبور به دست گرفتن دولت شود که جنبش هنوز به بلوغ لازم برای سلطه طبقه ای که او نمایندگی اش را برعهده دارد ... نرسیده باشد"، تحریف میکردند و از آن بهانه ای برای کنار کشیدن پرولتاریا از اعمال اراده از بالا، از طریق شرکت در یک دولت انقلاب و کشیدن او به دنبال بورژوازی می ساختند. بگفته لنین:

"اینان اشک می ریزند که شرکت در دولت موقت انقلابی بهمراه بورژوا دمکراتها مفهومی صحه گذاشتن بر نظام بورژوائی است. مفهومی تضمین تداوم زندان و پلیس، بیکاری و فقر، مالکیت خصوصی و فحشا است. این استدلالی است درخور آنارشیست ها و یا نارودنیک ها".

در مقابل، بلشویکها که انقلاب دمکراتیک را تحولی در خدمت حرکت پرولتاریا بسوی سوسیالیسم می دانستند ولذا خواهان تحقق هرچه همه جانبه تر و کامل تر اهداف دمکراتیک آن بودند، مصرانه بر ضرورت شرکت کمونیست ها در دولت موقت انقلابی، و آنهم در اتحاد با دهقانان و نه با بورژوازی لیبرال، پای فشردند. استدلال لنین، در پاسخ به منشویک هائی که از یکسو پرولتاریا را از شرکت در دولت موقت انقلابی، به این بهانه که شریک جرم بورژوازی خواهد شد، بر حذر می داشتند، اما از سوی دیگر او را به دنبال روی از بورژوازی فرا می خواندند، چنین بود:

"اگر ما، مردم انقلابی، یعنی پرولتاریا و دهقانان" می خواهیم علیه استبداد در کنار هم مبارزه کنیم، باید تا به آخر در کنار هم علیه آن مبارزه کنیم، بهمراه هم نابودش سازیم، و در دفع تلاش های محتوم برای بازگرداندن آن در کنار هم باشیم".

اما لنین بلافاصله برای "اجتناب از هرگونه سوء تفاهم" ایده ای را که بعدها در آستان انقلاب کبیر اکتبر، جوهر تزه‌های آوریل و بحثهای "نامه هائی از دور" او را تشکیل میدهد (بخصوص رجوع کنید به نامه اول "ارزیابی وضع فعلی"، جزوه در باره تاکتیک‌ها)، چنین بیان میدارد:

"بار دیگر بگوئیم که درک ما از جمهوری نه تنها و نه تا آن اندازه یک شکل حکومتی، که بیشتر مجموعه تغییرات دمکراتیک پیش بینی شده در برنامه حداقلمان میباشد."

و تنها برای تحقق و دفاع از این "مجموعه تغییرات دمکراتیک" است که لنین و بلشویک‌ها وظیفه شرکت در دولت موقت انقلابی و برپائی دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان را در مقابل خود قرار میدهند:

"چنانچه دستگاه استبدادی روسیه، حتی در این مرحله، نتواند از طریق (اعطاء) یک مشروطه خشک و خالی جان خویش را نجات دهد، چنانچه نه تنها متزلزل که واقعا سرنگون شود، آنگاه واضح است که اعمال یک نیروی انقلابی عظیم برای دفاع از این دستاورد ضرورت خواهد یافت. این "دفاع"، اما، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان نیست!"

قطعنامه‌ها و گزارشات بلشویک‌ها، و نیز پلمیک‌های لنین با مارتینف و پلخانف که در این مجموعه آمده‌اند، اسناد زنده‌ای از شیوه برخورد پرولتاری به انقلاب دمکراتیک بدست میدهند. بلشویک‌ها انقلاب دمکراتیک را زمینه‌ای برای بسیج پرولتاریا و به عنوان "پیش درآمد" انقلاب سوسیالیستی می دانستند و لذا براین مصر بودند که پرولتاریای انقلابی برای تحقق تحولات راهگشای مبارزه طبقاتی خویش، به فشار از پائین قناعت نرزد و خود، آگاهانه و قاطعانه با شرکت در یک دولت موقت انقلابی تحقق این تحولات را از بالا تسریع و پیگیری نماید. تمام موضع بلشویک‌ها در این فراخوان لنین به کمونیست‌ها خلاصه میشود:

"نه رفقا، هزار بار نه! نترسید از اینکه بر شرکت، شرکتی پروتوان و تا به آخر بهمراه بورژوا دمکرات‌های انقلابی در یک انقلاب جمهوریخواهانه خویشتن را بیالائید. درباب خطرات چنین شرکتی مبالغه نکنید. پرولتاریای متشکل ما از عهده این خطرات برخوردار آمد. کاری که در عرض چند ماه در دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان انجام خواهد گرفت بیش از دهها سال کاریست که در جو آرام و خرف کننده رکود سیاسی انجام میگردد. اگر پس از نهم ژانویه طبقه کارگر روسیه توانست در شرایط بردگی سیاسی متجاوز از یک میلیون پرولتار را برای عمل پیگیرانه، منضبط و دستجمعی بسیج کند، پس ما، باوجود دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک، چندین میلیون شهری و روستائی فقیر را بسیج خواهیم کرد، و انقلاب سیاسی روسیه را پیش درآمد انقلاب سوسیالیستی اروپا قرار خواهیم داد."

مسائل انقلاب ۱۹۰۵ بی شک نعل به نعل در انقلاب ما تکرار نشده و نمیشوند، اما رویزونیسم و اپورتونیسم از برنشتاین تا کنون در محتوای واقعی خود تنوع چندانی نداشته است. رویزونیسم و اپورتونیسم در برخورد به انقلاب دمکراتیک، هرقدر شرایط ویژه کشورهای مختلف بروز متنوعی به آن بخشند، از ارکان معین و نسبتا باثباتی برخوردار است. لنین چه چیز را اساس برخورد اپورتونیستی منشویک‌ها میداند؟

"اساس این بحث را یک درک نادرست تشکیل میدهد. در این استدلال انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی، مبارزه بخاطر جمهوری (دربگیرنده تمامی برنامه حداقل ما) و مبارزه بخاطر سوسیالیسم خلط شده است."

و این دقیقاً اساس تئوریک انحرافات جنبش کمونیستی ما را در برخورد به انقلاب حاضر تشکیل میدهد. منشویسم ایران، اما از خصلت ویژه ای برخوردار است: منشویسم ایران منشویسمی وارونه است. منشویکها در روسیه از هراس اینکه شرایط تاریخی امکان اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم را در انقلاب ۱۹۰۵ به پرولتاریای انقلابی روسیه نمیدهد، یعنی به اعتبار عدم امکان تحقق برنامه حداکثر سوسیال دمکراسی، از شرکت در دولت موقت انقلابی سرباز میزدند و به این ترتیب پرولتاریا را از استفاده از موثرترین ابزار پیشبرد وظایف دمکراتیک و تحقق برنامه حداقل او، محروم می ساختند. اساس این بحث، همانطور که لنین تأکید میکند، خلط کردن برنامه حداکثر و حداقل و ندیدن مکان و جایگاه هریک در جریان یک انقلاب دمکراتیک است. منشویک های ما، که دیری نیست از اتوپی سرمایه داری ملی و مستقل لفظاً دست کشیده اند، از انقلاب دمکراتیک یک هدف درخود میسازند و به این توهم دچار میگردند که رژیم سیاسی انقلابی حاصل پیروزی این انقلاب - جمهوری دمکراتیک خلق - قادر به انجام تحولات سوسیالیستی نیز خواهد بود. آنها نابودی سرمایه داری، ازبین بردن بیکاری، و بسیاری تحولات دیگر را که در برنامه حداکثر ما، سوسیالیسم، جای دارند، مستقیماً در دستور کار انقلاب دمکراتیک و جمهوری انقلابی حاصل از آن قرار میدهند. این نیز معنائی جز دست کشیدن از مبارزه واقعی برای تحقق برنامه حداکثر، یعنی مبارزه برای سوسیالیسم، مبارزه ای که خود میباید پرولتاریا را از جمهوری انقلابی فراتر برد و به دیکتاتوری طبقاتی اش برساند نمیتواند داشته باشد. اساس این بحث هم، بعد از ۷۵ سال، همان خلط کردن برنامه حداقل و حداکثر کمونیست ها و جایگاه هریک در انقلاب ما است. شکل کامل این انحراف چیزی جز تز راه رشد غیر سرمایه داری نیست که گرچه بسیاری از نیروهای جنبش کمونیستی، عملاً به دلیل مرزبندی سیاسی خود با مدافع خیانتکار آن، حزب توده، با آن مرزبندی نموده اند. اما در واقع هریک به درجه ای این نظریه ضد پرولتری و ادراکات بنیادی آنرا در تئوری و احکام برنامه ای خود منعکس میکنند.

جنبش کمونیستی ایران، که امروز این فرصت را دارد تا سیر تکامل خیانت منشویک های روسیه را بداند و بفهمد، اساس و جوهر نظرات انحرافی آنان را دریابد و آنرا در هر لباس و در هر زمان و مکان تشخیص دهد، وظیفه دارد که پیگیر و قاطع، با همان قاطعیتی که لنین و بلشویک ها با منشویسم مبارزه می کردند، با پوپولیسم هم ریشه و هم جهت با آن که امروز برجنبش کمونیستی ما حاکم است، به مبارزه ای بی امان برخیزد، آنرا رسوا و طرد سازد و صفوف خود را حول برنامه ای لنینی منسجم و متحد کند. این یکی از وظایف مبرم و حیاتی کمونیست ها در مقطع حاضر از انقلاب ایران و پیش شرط اساسی تشکیل حزب کمونیست است.

اتحاد مبارزان کمونیست ، منصور حکمت

۲۳ بهمن ماه ۱۳۵۹

۱۲ فوریه ۱۹۸۱

بحران رزمندگان: پوپولیسم در بن بست

یکی از جلوه های آشکار آکادمیسم در جنبش کمونیستی ما، برخورد بخشاینده و مماشات جویانه ای است که این جنبش با انحرافات ایدئولوژیک خود داشته است. این آکادمیسم روی دیگر همان سکه سوسیالیسم خلقی یا سوسیالیسم خرده بورژوائی ماوراء طبقاتی است. در "جبهه انقلاب" و یا درون "جنبش کمونیستی" انحراف فکری این یا آن "همسنگر"، "رفیق"، "متحد"، "رهبر" نه به مثابه گرایش عملی این و آن به دشمن، به بورژوازی، بلکه بعنوان شیطنت های مجاز متفکرینی ماوراء مبارزه واقعی طبقاتی نگریسته میشود. رابطه ناگزیر عمل انحرافی) یعنی در خدمت دشمن) با فکر انحرافی به معنی واقعی کلمه درک نمیشود. جوهر طبقاتی واقعی هر فکر، تحت الشعاع تعلق متافیزیکی این یا آن فرد، گروه و یا سازمانی سیاسی به "اردوگاه ما" قرار میگیرد، و با مبارزه در این "اردوگاه ما"، که ابعاد آن را نیز حرمت همزیستی تشکیلاتی، عرق سازمانی، عطوفت رفیقانه و سابقه مبارزاتی مشترک و امثالهم تعیین میکند، به هشدارها، رهنمودها و انتقادهای رفیقانه محدود و منحصر میشود. جنبشی که بدرست بر هر تزلزل جزئی افراد در عرصه بلافصل عمل انگشت میگذارد، در مقابل تزلزلات و نوسانات فکری، تزلزلات و نوساناتی که هر یک صدها و هزارها نفر را در عرصه عملی متزلزل میکند، سخت نمیگیرد و در بسیاری موارد بی هیچ شماتی از آن چشم میپوشد. این چیزی جز شیوه تفکر آکادمیستی و برخوردی آکادمیستی به مقوله تفکر نیست. آکادمیستی، زیرا انحراف در فکر را به مثابه یک تعلق طبقاتی در خود نمی نگرد و تا این انحراف به خیانت آشکار عملی منجر نگردد با آن به مثابه آنچه که هست، یعنی نفوذ تفکر دشمن طبقاتی در "اردوگاه ما" برخورد نمیکند. ایدئولوژی و تئوری در این دیدگاه آکادمیستی خود به مثابه جلوه ای از گرایش طبقاتی نیست و لذا مادام که متفکرین منحرف دست به اهرم های عمل نگذاشته اند، حرمت شان و کارت عضویت شان در "اردوگاه ما" محفوظ و معتبر باقی میماند. این خصوصیت آکادمیستی تنها میتواند خصیصه جنبشی باشد که از نوک دماغ خود فراتر را نمی بیند. جنبشی که دقیقاً بدلیل تلقی آکادمیستی از تئوری، در عمل نیز به اکونومیسم و دنباله روی به معنای عام در میغلطد، و خیانت را تا بر سرش نیاید تشخیص نمی دهد، و لاجرم تاریخ انشعابات و مرزبندی های تعیین کننده درونی آن را عمدتاً نه آن دقایقی که اصول حکم رانده اند و جریانات انحرافی را خرد کرده اند، بلکه آن لحظاتی میسازند که مصیبت به آشکارترین وجه به وقوع پیوسته است و بورژوازی خود در روز روشن پراتیک نفوذ خویش را در جنبش ما نه تنها به پیشاهنگان بلکه به عقب افتاده ترین عقب داران نیز اعلام نموده است.

بحران سازمان رزمندگان و انشعاب جریان راستی که آشکارا سر بسوی حزب توده نهاده است، بار دیگر بر ورشکستگی این ملغمه آکادمیسم و اکونومیسم صحه گذارد. وقتی ما در برخورد به یک پلیمیک پایه ای رزمندگان، تز راه رشد غیر سرمایه داری را از ورای پوپولیسم آن بیرون کشیدیم، و بالاخص وقتی در مقاله "سوسیال شوینیسم: رزمندگان بزی پرچم کار ۵۹" از جنبش کمونیستی بطور اعم خواستیم تا به جریان سوسیال شوینیست درون رزمندگان کمک کند تا به حزب توده بپیوندد و در "نامه سرگشاده" اینان را به نام واقعی شان، "نازه توده ای ها" خواندیم، فریاد اعتراض بسیاری همسنگران نان و نمک خورده و آکادمیست و اکونومیست، به برخورد "خصومت آمیز" ما برخاست، چند هفته بیشتر لازم نبود تا نوک دماغ بسیاری رفقای دیرباور در سیر حرکت جنبش به تصویر واقعی که از سرنوشت این جریان ترسیم

کرده بودیم اصابت کند و برخورد "خصومت آمیز" و "زودرس" ما به "خصومت آشکار اما دیررس" تمامی کمونیستهای واقعی تبدیل شود.

ما در نامه سرگشاده از رفقای کمونیست و انقلابی سازمان رزمندگان خواسته بودیم که اجازه ندهند اپورتونیسیم بی تاوان و بی کيفر بماند. حداقل از اینرو که نفوذ اپورتونیسیم در جنبش کمونیستی، خود برای پرولتاریا بی تاوان نمی ماند، دو سال فرصت برای گسترده ترین فعالیت های کمونیستی، دو سال امکان برای متمایز کردن منافع پرولتاریا از کلیه اقشار دیگر و سازماندهی صف مستقل طبقاتی او، اساسا به دلیل نفوذ رویزیونیسم و اپورتونیسیم در جنبش کمونیستی ما به دورانی پر فراز و نشیب از یک حرکت کند و لاک پشتی بدل شده است که در طی آن جنبش کمونیستی هنوز به بخش کوچکی از نیازهای طبقه کارگر در زمینه تشکل و رهبری ایدئولوژیک- سیاسی پاسخ نگفته است. امروز در شرایط اوجگیری نوین جنبش توده ای به وضوح می بینیم که جنبش کمونیستی نه تنها به تصفیه صفوف پیشاهنگان پرولتاریا از نمایندگان تفکر و سیاست بورژوائی توفیق کامل نیافته، بلکه بخش وسیعی از آن توده عظیم روشنفکران انقلابی که در ابتدای انقلاب بنام کمونیسم و برای کمونیسم پا به حیات سیاسی نهاده بودند نیز یا دوشادوش رهبران رویزیونیست و اپورتونیسیت برخی جریانات در خدمت بورژوازی قرار گرفته اند و یا بدلیل تشدید بحران اپورتونیسیم در تشکل های کمونیستی، چون وحدت انقلابی و سازمان رزمندگان، به ورطه انفعال و از کف دادن قدرت تاثیر گذاری بر امر مبارزه طبقاتی، سقوط کرده اند. جنبش کمونیستی ما، که عمدتا به توان سازمان سازی و کار گسترده ماوراء طبقاتی، بهائی بیشتر از درجه تعلق و جهت گیری طبقاتی نیروها و سازمانها میداد، امروز که اولین بارقه های شعور واقعی طبقاتی در او به ظهور می رسد، و در زمانی که به حداکثر توان انسجام خویش نیازمند است، ناگزیر است تا شاهد واقعبت اسفناک پاسیفیسیم در دو جریان بزرگ "سازمان ساز" وحدت انقلابی و رزمندگان، و از گردش خارج شدن انقلابیون فعالی باشد که مهمترین دستاوردهای انقلاب ایرانند. امروز که رسوائی "سازمان سازان ماوراء طبقاتی" عیان شده است، امروز که مبلغین دیروزی نظریه انحرافی "قدوسیت نیرو" خود شعار "تقدم ایدئولوژی بر تشکیلات" را فریاد می کنند، هر کمونیست واقعی ناگزیر باید بار دیگر، و حتی المقدور یکبار برای همیشه، در معنای "بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی ممکن نیست" اندیشه کند و به اهمیت عملی آن واقف شود. این بلوغ تئوری انحرافی بود که به اپورتونیسیم در سازمان رزمندگان امکان داد تا دو ماه تمام جوانان رزمنده ای را که خواهان آن بودند که حاصل کلام و آرمان پرولتاریا باشند و آماده بودند تا در این راه جانبازی کنند، مبارزینی را که بر متن انقلاب چشم به مارکسیسم گشوده بودند و امید داشتند که تحت پرچم مارکسیسم صفوف انقلاب را تا پیروزی نهائی رهبری کنند، انقلابیونی را که بنام انقلاب سینه در مقابل گلوله پاسداران و دشنه باند سیاهی ها سیر میکردند، مبلغینی را که از بام تا شام به نشر تنها ره رهایی پرولتاریا، سوسیالیسم، می اندیشیدند، فعالینی را که شب و روز پیگیر و خستگی ناپذیر به این امید تکثیر و پخش میکردند که حاصل کارشان فردا، کارگری، زحمتکشی، رنجبری را به درک منافع واقعی اش نزدیک تر خواهد ساخت، همه و همه را یکجا و در یک نوبت به بورژوازی بسپارد، تا او از آنان بنفع جنگ خود و علیه پرولتاریا ابزاری رایگان بسازد. امروز که میفهمیم تر "تقدم تشکیلات بر ایدئولوژی" نه یک "شیطنت" دوست داشتنی بعضی "رفقا"، بلکه یک نظریه متعفن بورژوائی با اهداف و نتایج عملی مصیبت باری است، پس لازم است، پرولتری است، اگر آنرا بهمین نام بنامیم و پرچم تصفیه صفوف جنبش کمونیستی از آراء و افکار بورژوائی را قاطعانه برافرازیم. عروج سوسیال شوینیسم در رزمندگان تکرار مضحک فاجعه کار ۵۹ بود. ما نمیدانیم مارکس تکرار فاجعه و مضحکه را برای سومین و چهارمین بار چه می نامید.

اما از سقوط کامل و آشکار رزمندگان به دامان بورژوازی تا امروز تحولات متعددی رخ داده است. "خط ۳۵"، جریانی که این رسالت را بر عهده گرفت تا عاقبت و غایت عملی انقلابیگری ناپیگیر خرده بورژوازی را در غیبت صف مستقل و رهبری پرولتاریا بر جنبش انقلابی به نمایش گذارد، و آزموده ای تاریخی را بار دیگر به جنبش کمونیستی و بالاخص به اعضا و هواداران کمونیست و انقلابی سازمان رزمندگان بیاموزد، تنها توانست تا شماره ۴۰ نشریه رزمندگان تعادل خود را در راس رزمندگان حفظ کند. نشریه شماره ۴۱، درست مانند رادیوی دولتی یک کشور گمنام آفریقایی مرکزی که بی مقدمه برنامه خود را قطع میکند تا خبر تعویض حکومت را به اطلاع "اهالی" برساند، برنامه خود را قطع نموده و خبر "بازگشت سازمان رزمندگان به خط انقلابی خود" را منتشر کرد. رزمندگان ۴۱ به اهالی از همه جا بی خبر اطمینان خاطر داد که "سازمان"، در یک باز بینی مجدد با ابتکار خود و با یک ضربت سریع، اپورتونیسیم در درون خود را شناخته و منزوی نموده و سازمان را مجدداً بر ارکان مستحکم "خط انقلابی اش" استقرار بخشیده است.

اما دو سال پراتیک سیاسی در جامعه ای سرا پا دستخوش تحول هیچ کمونیستی را در چنان خام اندیشی سیاسی-تشکیلاتی باقی نگذاشته بود که بتواند این تحول سریع را همانگونه ساده گرایانه که عرضه میشود، بدون کنجکاوی و با اطمینان خاطر بپذیرد.

اتفاقات پس از انتشار رزمندگان سرعت این مساله را آشکار ساخت که از قرار معلوم تنها کسانی که در قبال این تحول از خام اندیشی در باره ذهنیت فعالین کمونیست رنج میبرده اند، خود رهبران خط ۴۱ بوده اند، که کوشیده اند واقعیاتی منتج از سیر و موقعیت مشخص مبارزه طبقاتی و جدال مارکسیسم با رویزیونیسم و اپورتونیسیم در ایران را در چهارچوب مشکلاتی درون تشکیلاتی تبیین کرده و به این طریق از خصلت عام طبقاتی آن و از اهمیت ویژه آن برای جنبش کمونیستی ایران پرده پوشی نمایند. فشار از پائین، به شهادت صفحه "پاسخ به نامه ها" در نشریه رزمندگان، انشعاب مدافعین خط ۵۳ و متعاقب آن فاز جدیدی در "راستگویی" خط ۴۱ با انتشار ضمیمه ۵۰، آن مشاهدات و واقعیات مشخصی بود که پرده توجیحات ساده گرایانه از سیر تحول رزمندگان و ریشه های آن را در پیشروی جنبش کمونیستی ایران درید.

تجربه رزمندگان، که هم اکنون نیز در جریان است، میتواند از وجوه مختلف مورد بررسی قرار گیرد. مکان تئوری م.ل در جنبش کارگری و کمونیستی، اهمیت عواقب محتوم رویزیونیسم، و بلاخص رویزیونیسم پوپولیستی و ضرورت مبارزه با آن، اسطوره "قطب" های تشکیلاتی که بر تئوری و برنامه روشن پرولتری متکی نیستند، سانتالیسم دموکراتیک و اپورتونیسیم تشکیلاتی، جایگاه و اهمیت مبارزه ایدئولوژیک علنی در جنبش کمونیستی، تجربه رزمندگان و "پروسه وحدت" مبانی تئوریک و پراتیک ایجاد حزب و مسائل پایه ای دیگر، همه میتواند در پرتو تجربه جاری رزمندگان با عمق و غنای بیشتری طرح و بررسی گردد. اما آنچه ما در این مقاله کوتاه به آن میپردازیم، عمدتاً اعلام مواضع ما در قبال انشعابیون، "خط ۴۱" و وظایف و دور نمای حرکت مارکسیسم انقلابی در درون رزمندگان است.

نوشته های انشعابیون و خط ۴۱ امروز یک مسئله را کاملاً روشن کرده است. در طول فعالیت های پس از کنگره اول، رهبری رزمندگان در دست جریانی واحد (اگر نه در وحدت) بوده است که از بستر مشترک پوپولیستی تفکر خود، بطور تلویحی، به دو استنتاج متفاوت در زمینه تاکتیک می رسیده است: اپورتونیسیم

و آنارشیسم همزیستی مسالمت آمیز این دو وجه پوپولیسم با شروع جنگ به پایان میرسد و جدائی سریعی را به مدافعین این دو وجه انقلابیگری خرده بورژوائی تحمیل میکند. هر دو جریان کوشیده اند تا بحران رزمندگان و تحولات و انشعاب متعاقب آن را به اثرات تشدید کننده جنگ بر "مبارزه" متقابل میان خود ربط دهند و در واقع انشعاب در رزمندگان را ادامه منطقی مبارزه مستمر، هر چند پنهان و تلویحی، دو خط مشی، که امروز در خط ۳۵ و خط ۴۱ تبارز یافته اند، قلمداد نمایند. اما واقعیت مسئله چیز دیگری است.

بحران ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی رزمندگان از زمینه های عینی و ذهنی اجتماعی معینی بر خوردار است. بحران رزمندگان جلوه ای از ورشکستگی و تلاشی رادیکالیسم پوپولیستی خرده بورژوائی در مواجهه با اوجگیری نوین جنبش توده ای بطور اعم و جنبش پرولتری بطور اخص از یکسو و ضربات مستمر نقد مارکسیسم - لنینیسم بر پیکر مبانی تئوریک و برنامه ای پوپولیسم از سوی دیگر است.

تداوم و تعمیق بحران اقتصادی که موقعیت خرده بورژوازی - این پایه طبقاتی پوپولیسم - را سخت متزلزل کرده است، به پیش رانده شدن هر چه بیشتر دو طبقه اصلی جامعه، بورژوازی و پرولتاریا، در عرصه مبارزه سیاسی و لاجرم در مقابل قرار گرفتن روزافزون لیبرالیسم و رفرمیسم بورژوائی از یک سو و دموکراتیسم پیگیر پرولتری از سوی دیگر به مثابه دو قطب اصلی مبارزه سیاسی، اعتلای نوین جنبش توده ها و بر بستر آن روند رو به رشد تفکیک و تمایز منافع و اهداف مستقل پرولتاریا و فشار ایدئولوژیک مستمر و روز افزون پرولتاریا بر خرده بورژوازی، اینها آن عواملی است که رادیکالیسم پوپولیستی (خرده بورژوائی) و همه تشکلهای ملهم از آن را اعم از درون و بیرون جنبش کمونیستی، به دو راهی تعیین کننده ای رسانیده است، رادیکالیسم خرده بورژوائی را دیگر یارای آن نیست تا نشستن میان دو صندلی را بیش از این ادامه دهد، و موضع متزلزل و مبهم خود را با شلنگ تخته ها و رجزخوانی های عام دموکراتیک و "ضد دولتی" توجیه و تئوریزه نماید. این جریان فکری - سیاسی ناگزیر است تا همراه با قشری که او نمایندگی اش میکند، میان پرولتاریا و بورژوازی انتخاب کند. یا بورژوازی و دولت ضد دموکراتیک او، یا پرولتاریا و آلترناتیو انقلابی و دموکراتیک او، این دو راهی امروز خرده بورژوازی، و به تبع آن رادیکالیسم خرده بورژوائی و پوپولیسم است. امروز سازمان مجاهدین خلق و جریان اکثریت، که تجسم تشکیلاتی مستقیم رادیکالیسم خرده بورژوائی در دوره پس از قیام بودند، ظاهرا انتخاب خود را انجام داده اند، و علنا به حمایت از جناحهای مختلف حکومت بورژوازی برخاسته اند. بحران رزمندگان نیز بنوبه خود چیزی جز بروز آشکار این پروسه "انتخاب" که با جنگ ایران و عراق حدت یافته است، نیست. بنابراین مسلم است که تحولات درون رزمندگان را نمیتوان و نباید، آنگونه که دو خط ۳۵ و ۴۱ هر دو ادعا میکنند به "مبارزه" ای میان این دو جریان نسبت داد. خیر، این تداوم انقلاب، و تهاجم پرولتاریا و لنینیسم است که رادیکالیسم خرده بورژوائی را در صدر رزمندگان، یعنی مجموعه و ملغمه ای لز خط ۳۵ و خط ۴۱ هر دو را، در منگنه قرار میدهد و آنرا از شکافهایش، که اصلی ترین آن، شکاف در استنتاجات تاکتیکی از آنچه خط ۴۱ خود "مبانی تئوریک و متدولوژی مشترک" مینامد، میگسلد. و اگر مساله را در سطح تئوریک در نظر بگیریم، تحولات رزمندگان نه در تداوم مبارزه دو خط ۳۵ و ۴۱ در رهبری آن (مبارزه ای که امروز می فهمیم اساسا تا پیش از جنگ وجود خارجی ملموس نداشته است)، بلکه در ادامه مبارزه مارکسیسم انقلابی با رادیکالیسم خرده بورژوائی در درون و بیرون سازمان رزمندگان است، جنگ تنها این واقعیت را به ملغمه پوپولیستی رهبری تفهیم کرد که استنتاجات تاکتیکی متفاوتی از مبانی فکری مشترک، دیگر میتواند آشکارا به اختلافاتی به عمق اختلاف انقلاب و ضد انقلاب بیانجامد. جنگ دقیقا به همین معنی برای رهبری رزمندگان یک تند پیچ سیاسی بود،

اینان می بایست سریعاً به غایت منطقی مواضع خود سوق می یافتند، و در ابتدای امر بسود بورژوازی چینین کردند. اما شدت گرفتن فشار اعتراضات انقلابی و بعضاً پرولتری به مواضع آشکارا بورژوائی رزمندگان، پوپولیست های راست و چپ را سریعاً از یکدیگر متمایز ساخت. در حالیکه راست ها، در جستجوی انسجام طبقاتی، دفاع از تاکتیک بورژوائی خود را با ارتقاء اپورتونیسم خود به سطح مقولات تئوریک و برنامه ای پایه ای، غنی بخشیدند و بار دیگر ترجیح بندهای کهنه شده ریویزیونیسم چون "برخورد خلاق به مارکسیسم" و "عصر امپریالیسم سپری شده"، را وارد گرفتند و به درس آموزی در مکتب حزب توده و اکثریت روی آوردند. پوپولیسم چپ و نمایندگان آن یعنی خط ۴۱، برآستی خواهان بازگشت رزمندگان به "مواضع انقلابی" (و نه پرولتری) پیشین خود گشت و کوشید تا چون همه خوده بورژواهای خوب با تکیه بر عرق سازمانی و تکرار اظهار لحنیه های مستعمل پوپولیستی و "مرزبندی دو آتشه" انارشستی با دولت، بر مبارزه موجود پرولتاریا با بورژوازی در درون سازمان رزمندگان سرپوش گذارد. انشعاب مدافعان خط ۳۵ بازتاب گرویدن آشکار آنان به بورژوازی است اما تلاشهای خط ۴۱، چیزی جز تکاپوی بی فایده برای حفظ انسجام کاذب رادیکالیسم خرده بورژوایی، بندکشی کردن شکافهای آن و از این طریق ممانعت مستقیم و یا غیر مستقیم از رشد و به پیش رانده شدن مارکسیسم انقلابی در درون سازمان نیست. خط ۴۱، می کوشد تا به لطف این واقعیت که پوپولیسم چپ هنوز کاملاً به بحران محتوم خود در نخلطیده است علیرغم قطب بندی طبقاتی روز افزون در جامعه در سطوح ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی، همچنان میان پرولتاریا و بورژوازی بندبازی کند و لحظه انتخاب نهائی را به تعویق اندازد.

برای اینکه صحت بحث ما، مبنی بر اینکه مبانی ایدئولوژیک بحران رزمندگان نه حدت یافتن مبارزه میان دو دیدگاه ۳۵ و ۴۱، بلکه فشار مارکسیسم انقلابی بر هر دو اینها بوده است بطور ملموس تری درک شود، کفایت به موقعیت امروز رزمندگان نگاه کنیم: امروز که مدافعان آشکار خط ۳۵ انشعاب کرده اند، علی الاصول باید گفت که خط ۴۱ فائق آمده و قادر شده است تا سازمان را به مواضع پیش از جنگ خود باز گرداند. آن چند ناقلائی اپورتونیست که به روایت ۴۱ فرصت طلبانه زبان به دهان گرفتند مسئول نشریه و آموزش شدند و در رهبری نفوذ کردند تا بتدریج "مشی انقلابی سازمان" را به عقب برانند، امروز دیگر رفته اند، و آن قدیسی که برای مدتی اغوا شده بودند، بر مشاعر خود تسلط یافته اند. اما مبارزه درونی رزمندگان همچنان و در ابعاد گسترده تر ادامه می یابد و بحران تعمیق میشود، چرا؟ پاسخ باز هم به گواهی صفحه "پاسخ به نامه ها" روشن است. این مارکسیسم انقلابی در رزمندگان است که توجیهات خط ۴۱، اهداف خط ۴۱، روایت خط ۴۱ و شیوه های خط ۴۱ را نمی پذیرد، و خواهان ریشه یابی اپورتونیسم و پوپولیسم تا حد نقد "مبانی فکری مشترک" میان دو خط ۳۵ و ۴۱ و جلوه اصلی آن، یعنی برنامه سازمان است. تداوم بحران در رزمندگان بی شک نه بدلیل تداوم مبارزه خط ۴۱ علیه ۳۵ بلکه اساساً به این دلیل است که در حالیکه انسجام ایدئولوژیک کاذب رادیکالیسم خرده بورژوائی خط ۴۱ آشکارا از کف رفته است و استیصالش در رهبری یک سازمان کمونیستی، بهمین دلیل بر ملا شده است لنینیست ها در درون رزمندگان یا نمی خواهند و یا نمی توانند سرنوشت تشکیلات را از طریق یک مبارزه قاطع، صریح، آشکار و منظم ایدئولوژیک در دست گیرند. تداوم بحران رزمندگان بیانگر فیصله نیافتن مبارزه مارکسیسم با پوپولیسم و اپورتونیسم در درون این سازمان است. در پاسخ به نیازهای این مبارزه است که ما در ادامه این نوشته، و در ادامه طبیعی "نامه سرگشاده"، مطالبی خطاب به رفقای کمونیست رزمندگان طرح خواهیم کرد. اما ابتدا لازم است در باره دو خط ۳۵ و ۴۱ تعمق بیشتری کنیم.

انشعابيون، مدافعان خط ۳۵، کیستند: هویت سیاسی این جریان را ما در مقالات "رزمندگان بزیر پرچم کار ۵۹" و "نامه سرگشاده" به روشنی بیان کرده ایم و مدافعان آن را با دقت کامل علمی "تازه توده ای ها" در درون رزمندگان نامیدیم، و از کمونیستها در رزمندگان خواستیم تا به مبارزه خویش برای راندن این جریان به آغوش اردوگاهی که واقعا به آن تعلق دارد، سرعت و قاطعیت بخشد. و با اینکار چه جسارت سازمان شکنانه و نابخشودنی ای مرتکب شدیم!، خط ۳۵، همانطور که خود بدان اشاره میکند، خطی است که سیاست ها و مواضع راست روانه پوپولیستی را تا غایت منطقی سیر تکامل آن ادامه داد. این جریان علنا اعلام میکند که در طول دوران تسلط اش بر ارگانهای مرکزی رزمندگان آگاهانه کوشیده است تا مواضع خویش را نه در یک تقابل و مبارزه ایدئولوژیک صریح با مارکسیسم انقلابی در جنبش کمونیستی بطور اعم و در درون سازمان بطور اخص، بلکه از طریق یک پروسه تدریجی "تزیقات ایدئولوژیک" در سازمان جا بیاندازد. خط ۳۵ برای شکست این پروژه اپورتونیستی خود، اساسا دو دلیل می‌شناسد: اول، "تند پیچ جنگ"، که آنان را ناگزیر ساخت پیش از آنکه اعضا و هواداران رزمندگان از "تغییر کیفی مورد نظر" برخوردار شود خصلت بورژوائی ایدئولوژی و سیاست خود را در طرح تاکتیک سوسیال شوینیستی کاملا به نمایش گذارند، دست خود را روکنند و منزوی شوند، و دوم، نقض اصول "دموکراتیسم" در سازمان از جانب خط ۴۱، بدین معنی که تغییر و تحولات سریع درون تشکیلاتی و در سطوح رهبری، به مدافعان خط ۳۵ امکان یک عقب نشینی منظم و تشکیل یک فراکسیون شکل گرفته اپورتونیست در درون رزمندگان را نداد.

در مورد اول، یعنی بهائی که خط ۳۵ به تند پیچ جنگ میدهد باید گفت که تا حدودی محتمل است، اما نه کاملا، این درست است که جنگ آنان را سریعا به بر ملا کردن تعلق طبقاتی واقعی شان ناگزیر ساخت، اما واقعیت امر اینست که همانطور که گفتیم فشار سیاسی و ایدئولوژیک پرولتاریای انقلابی، حتی در صورت عدم وقوع تحولات سریع سیاسی، میرفت تا در عمل به همین نتیجه منجر شود. خط ۳۵ با تکیه بیش از حد به مساله جنگ، باز دیگر عدم اعتماد و باور خود را به رشد ذهنیت جنبش م.ل بطور اعم و انقلابیونی که رادیکالیسم خرده بورژوائی اولیه رزمندگان جذیشان نموده بود بطور اخص، نشان میدهد. واقعیت اینست، و اینرا خط ۳۵ نمیتواند درک کند، در دو سال پراتیک جنبش کمونیستی و دو سال مبارزه ایدئولوژیک مارکسیسم انقلابی با رویزیونیسم و اپورتونیسم میرفت و می‌رود تا بر بستر اعتلای نوین جنبش توده ای، ورشکستگی رادیکالیسم پوپولیستی خرده بورژوائی را که جریان مسلط بر رزمندگان کاملا بدان متکی بود، عیان سازد و در این میان جنگ میتواند عاملی تسریع کننده بشمار آید. آنچه پس از انشعاب خط ۳۵ بر سر خط ۴۱ آمد و بی ثباتی روزافزون آن گواه این واقعیت است که مشکل خط ۳۵ نه گسست سریع آن از مواضع التقاطی رادیکال همیشگی رزمندگان، بلکه آشکار شدن روز افزون گسست همیشگی پوپولیسم مسلط بر رزمندگان از مارکسیسم-لنینیسم بوده است.

...

اما در مورد مسئله دموکراسی درون تشکیلاتی و اعتراض خط ۳۵ به نقض آن، بی شک قاضیان واقعی و صالح چند و چون این پروسه تنها رفقای کمونیست سازمان رزمندگان میتوانند باشند. اما آنچه خط ۳۵ خود در باره جریان انشعاب مینویسد گواه برخورد اپورتونیستی خود این جریان با مقوله تشکیلات است. یک جریان فکری که در همان اوائل راه اختلاف نظر خود را با سایرین در سطح رهبری و در بدنه تشکیلات درک کرده است، بیش از یکسال بر سر مواضع خود سازش میکند و از اعلام صریح آن در درون سازمان طفره می‌رود، و در عوض به توطئه های تئوریک و تزیقات ذره ذره اپورتونیسم و رویزیونیسم در درون

سازمان دل میندد. در طول این دوره، حضرات مدافع خط ۳۵ که در رهبری، در نشریه و در امر آموزش درونی مواضع اصلی را در دست دارند، کاملاً فراموش میکنند که اساسنامه سازمان یک نشریه تئوریک علنی برای طرح اختلافات ایدئولوژیک پیش بینی کرده است. اینها تا بر سر کارند و نبض تشکیلات را در دست دارند، نیازی به مبارزه ایدئولوژیک، آنهم از نوع علنی آن حس نمی کنند. "خیر اینکار لازم نیست، کار تزریقات بخوبی پیش میرود"، و بعلاوه چه کسی تضمین میکند که دامن زدن به مبارزه ایدئولوژیک در درون تشکیلات قابل کنترل باشد و به مباحثات مؤدبانه میان پوپولیست های چپ و راست محدود بماند، چه کسی تضمین میکند که اصولاً از درون این مباحثات خطی جدید، خطی به معنی واقعی کلمه م. ل، اعضا و هواداران سازمان را خطاب قرار ندهد. از اینروست که هواداران امروزی "دموکراسی درون تشکیلاتی" که خود بگونه ای کاملاً غیر دموکراتیک وجود اختلاف نظر را در سطوح بالای رزمندگان از فعالین سازمان مخفی نگاهداشته اند و لاجرم آنان را از دخالت در آن محروم کرده اند، تا لحظه انشعاب یادی از مبارزه ایدئولوژیک آشکار و صریح درونی و بالاخص از حق اساسنامه ای هر رزمندگانی به اظهار نظر در "نشریه ویژه مبارزه ایدئولوژیک" نمیکنند. اما به مجرد اینکه خودشان اسیر سنت های اپورتونیستی تشکیلاتی ای که خود در تحکیم آن کوشیده اند میگرددند، و سرنگون میشوند، ناگهان بخاطر میآورند که انعکاس وجود نظرات مختلف در درون یک سازمان، بخصوص از طریق یک نشریه ویژه و علنی یک حق مسلم و پایمال شده آنان است و شیوه "تزریقات از بالا" اپورتونیسم تشکیلاتی است. دفاع اپورتونیستی از دموکراسی درون تشکیلاتی بخش اعظم بیانیه انشعابیون را بخود اختصاص داده است.

اما گذشته خط ۳۵ و حقوق پایمال شده تشکیلاتی اش هر چه باشد آینده سیاسی و کعبه تشکیلاتی اش به روشنی قابل پیش بینی است. خط ۳۵ اکنون گام اول را در راه ساختن این آینده برداشته است. نسخه انشعابیون برای پیوستن به صفوف اکثریت و حزب توده، یعنی نسخه "ارتقاء" رویونیسم پوپولیستی به رویونیسم مدرن، نسخه امتحان پس داده ایست. از نظر تئوریک ابتدا باید لنین را کنار گذاشت، و این با یک معجون خاص تئوریک امکان پذیر است. معجونی از مباحث "عصر امپریالیسم و انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا سپری شده"، "شوروی کشوری سوسیالیستی است"، "با مارکسیسم باید خلاق برخورد کرد" - و این برخورد خلاق همانا احیای تر رویونیستی تاکتیک به مثابه پروسه است -، "نقش ویژه خرده بورژوازی در عصر حاضر و راه رشد غیرسرمایه داری"، ... کافی است تا رویونیسم پوپولیستی ناپخته انشعابیون را در ظرف مدتی بسیار کوتاه به رویونیسم بالغ خرووشچفی "ارتقا" دهد، و جریان ۳۵ را به زانده رسمی حزب توده بدل سازد.

اما در باره خط ۴۱ سخن بسیار میتوان گفت. خط ۴۱ از ابتدا خود را با این هویت که منجی و احیا کننده "مشی انقلابی سازمان" تا پیش از انتشار "ضمائم اپورتونیستی" است، معرفی نمود. ما این را کاملاً می پذیریم و کمی در این "مشی انقلابی" دقیق میشویم. ما نیز معتقدیم که مشی سازمان رزمندگان تا پیش از جنگ (ولو با روندی رو به نزول) یک مشی انقلابی بوده است. اما این مشی انقلابی کدام طبقه است؟ اینرا خط ۴۱ کاملاً مسکوت میگذاورد و با سکوت خود آن را دقیقاً تعریف میکند. خط ۴۱ منجی انقلابیگری پوپولیستی و خرده بورژوائی مسلط بر سازمان رزمندگان است. مشی ای که تمام انقلابیگری اش را، دقیقاً به شیوه آنارشستی در مرزبندی با دولت، به نیابت خلق، خلاصه می بیند. ضمیمه رزمندگان ۵۰ بدرستی این رادیکالیسم خرده بورژوائی را تعریف میکند:

"سازمان ما همواره... از خط مشی انقلابی پیروی مینموده است - این خط مشی عبارت بوده است از بسیج، تربیت و تشکل پرولتاریا و زحمتکشان در جهت مبارزه با دولت ضد انقلابی حاکم و کسب قدرت سیاسی" و یا اگر بخواهید به تعریف دقیق تر این مشی انقلابی عموم خلقی دست یابید میتوانید به صفحه ۳ ضمیمه ۵ رجوع کنید - مشی انقلابی سازمان در ۴ بند توضیح داده میشود که ما فشرده محتوای آن را ذکر می کنیم:

۱- در مورد هیئت حاکمه: "تاکید بر وحدت آن از موضع سرمایه"، یعنی "اتحاد خرده بورژوازی حاکم با بورژوازی بر علیه انقلاب"، "دولت موجودی واحد است".

۲- در مورد "مبارزه ضد امپریالیستی": "بر خوردهای جزئی خرده بورژوازی حاکم با امپریالیسم" وسیله ای برای سرکوب انقلاب و تصرف مواضع قدرت است؛ "مبارزه هیئت حاکمه بر علیه انقلاب روند اصلی جامعه" است.

۳- در مورد "روند اصلی اوضاع": "مشخصه عمومی مبارزات اجتماعی را مبارزه خلق (کارگران، دهقانان و توده های خرده بورژوازی) با هیئت حاکمه و امپریالیسم" تشکیل میدهد.

۴- "از لحاظ تاکتیک": "دفاع از هیئت حاکمه مطرح نبوده و چنین امری سازش و حرکتی اپورتونیستی است".

اینها رئوس آن "مشی انقلابی" است که جریان ۴۱ میخواهد "بلشویسم" را بر مبنای آن احیا کند. اما این مشی هیچگونه قرباتی با بلشویسم و اساسا با تئوری م.ل ندارد. این رادیکالیسم خرده بورژوائی است که چنین با روشنی و وضوح تعریف میشود و خواننده ای که در جریان دو ساله اخیر مباحثات جنبش کمونیستی باشد و بخصوص مقاله "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران" را خوانده باشد، بی شک نباید از غیبت کلیه اصول برنامه ای م.ل در این مشی انقلابی، از هدف نهائی گرفته تا تمامی ملزومات رسیدن به آن، تعجب کند. نه سوسیالیسم، نه حزب، نه مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی، نه دیکتاتوری پرولتاریا، نه انترناسیونالیسم، نه هژمونی پرولتری در جنبش دموکراتیک، نه منافع مستقل طبقه کارگر در مقابل بقیه اقشار خلق، نه تبیینی از جایگاه انقلاب دموکراتیک در مبارزه برای هدف نهائی یعنی سوسیالیسم، نه تعهدی به مرزبندی و مبارزه با رویزیونیسم اعم از رویزیونیسم راست و چپ، و... جائی در تعریف و تعیین این "مشی انقلابی" نداشته اند، و از قرار معلوم و طبعاً وقتی خط ۳۵ "مشی انقلابی سازمان" را زیر پا میگذارد، اساسا آن ۴ بند پوپولیستی فوق مورد نظر است و خط ۴۱ و ۳۵ در مورد تمامی بندهای برنامه ای فوق اختلاف نظر قابل ذکرى با هم ندارند. بلشویسم از ورای عینک پوپولیسم مسخ میشود و به آنارشیزم تنزل مییابد، و لذا خط ۴۱ اساس رادیکالیسم اش را در مرزبندی دو آتشفشانى با دولت (هیئت حاکمه!) و با امپریالیسم - که تازه اینهم به اعتبار ادعاهای ضد امپریالیستی "خرده بورژوازی" حاکم، مورد اشاره قرار گرفته است - خلاصه میکند و تحویل میدهد. ۴ بند مشی انقلابی اعترافات صریح آنارشیزمی است که خود را به نیابت یک توده محروم در تعارض با یک هیئت حاکمه می یابد و هدف او خلاص کردن این توده از شر دولت مزبور است. شاید نویسندگان خط ۴۱ خود به این مساله واقف باشند زیرا همه جا از مشی انقلابی، و نه پرولتری، سازمان سخن گفته اند، و ما نمی دانیم این امر را مدیون صداقت این جریان هستیم و یا غرقه بودن او در پوپولیسم و متوجه نبودنش.

باین ترتیب روشن است که جریان ۴۱ خود وجوه تمایز خود را از اپورتونیسیم خط ۳۵ چگونگی توضیح میدهد. تفاوت بر سر استنتاجات تاکتیکی چپ یا راست از "مبانی تئوریک و متدولوژیک مشترک"، یعنی همان پوپولیسم، است. خط ۴۱ بر آن نیست تا از موضعی پرولتری با انقلابیگری خرده بورژوازی و پوپولیسم، چه چپ و چه راست، مرزبندی کند. بلکه خواهان آن است که سریعاً رادیکالیسم خرده بورژوازی رزمندگان را از گزند استنتاجات راست از پوپولیسم و از سقوط کامل به دامان بورژوازی و ضدانقلاب مصون دارد. اتکا به "خط مشی انقلابی سازمان" و نه خط مشی پرولتری م.ل، بدین معنی است که جریان ۴۱ مرز تعیین کننده را میان تئوری، برنامه و تاکتیک پرولتری در تقابل با رادیکالیسم خرده بورژوازی نمی کشد، بلکه آنرا میان انقلابیگری خرده بورژوازی از یکسو و خیانت به اردوگاه انقلاب از سوی دیگر، ترسیم میکند. در این سوی خیانت، دیگر همه چیز "انقلابی" است. و همین حضور در این باغ مصفا و صلح آمیز "انقلاب" برای خط ۴۱، و لایب برای احیای بلشویسم، کافی است. خط ۴۱ اینرا که خیانت به طبقه کارگر ادامه منطقی و ناگزیر آن تئوری است که نخواهد از رادیکالیسم خرده بورژوازی فراتر رود و احکام و مبانی م.ل را اخذ کند، نمی بیند و درک نمی کند. اگر روایت خط ۴۱ از بحران رزمندگان صحت داشت، اگر جدال میان "اپورتونیسیم راست" و "مشی انقلابی سازمان" اصل قضیه بود، و اگر جریان ۴۱ توفیق می یافت این مشی انقلابی را، با همان معنی که خود بدان میدهد، مجدداً در رزمندگان احیا کند، تازه توانسته بود سازمان رزمندگان را به بالای پرتگاهی که از آن سقوط کرده بود، باز گرداند. اما واقعیت مبارزه درونی رزمندگان - که جلوه ای از مبارزه مارکسیسم انقلابی با رویونیسم و اپورتونیسیم است - چنین گواهی میدهد که روایت خط ۴۱ صحیح نیست، که بازگشت به همان ارتفاعات پوپولیستی چاره کار نیست، که انشعابیون تنها اولین قربانیان لرزشی بوده اند که کل پیکر پوپولیسم را فرا گرفته است و "بازگشت به ارتفاعات" اینبار و در آتیه نزدیک سرنوشتی جز سقوط مجدد همراه با تمام خس و خاشاکی که این ارتفاعات را بنا کرده اند نخواهد داشت.

اما نقش و عملکرد جریان ۴۱ در سیر تحولات رزمندگان چه بوده است. چکیده این مساله را رفیقی، که در رزمندگان ۳۵ پاسخ نامه خود را میگیرد، با این سوال به درستی بیان کرده است. او میپرسد: "چرا تدریجاً مواضع سازمان را عوض میکنید." خط ۴۱ تدریجاً مواضع سازمان را، به نیت ضامم اپورتونستی ۳۴ و ۳۵ عوض میکند و ما اینرا به روشنی در نامه سرگشاده به رفقای انقلابی رزمندگان، به عنوان یک شیوه و شگرد همیشگی اپورتونیسیم (در تئوری و تشکیلات) پیش بینی کردیم: "انحراف را ذره ذره به جنبش کمونیستی تزریق کردن و با بلند شدن فریاد پرولتاریا فقط از بابت آخرین ذره پوزش طلبیدن و "صلح کردن" یک تخصص و عادت اپورتونست های ما شده است. راه را خود ما، با مامشات بر این شارلاتانیسم گشوده ایم و امروز نیز فقط خود ما، و با قاطعیت، میتوانیم آنرا سد کنیم ... آنانکه مدعی تصحیح مشی انحرافی خوبشند باید پیشروای پرولتاریای انقلابی اشتباه خود را بپذیرند، علل و موقعیتی را که این اشتباه زائیده آنست تحلیل و تبیین کنند و وسائل و شیوه های رفع این اشتباه را توضیح و ارائه دهند، این اساس انتقاد از خود لنینی است.

عملکرد خط ۴۱ این نکته را به روشنی نشان میدهد که اینان در پی اتخاذ شیوه لنینی انتقاد از خود نبوده اند. تغییر تدریجی مواضع، چیزی جز همان "پوزش از آخرین ذره" و تلاش در "صلح کردن" با منتقدین واقعی خط ۳۵، با تحمل حداقل هزینه و تلفات ممکن ندارد خط ۴۱ ابتدا صریحاً انحراف را به ضمیمه های ۳۴ و ۳۵ منحصر میکند و در پاسخ به سوالات بسیاری از رفقا، بی هیچ ابهامی اعلام میدارد که:

"بررسی دوباره ما از مواضع متخذه در ضمامت ۳۴ و ۳۵ ما را به انتقاد جدی از این مواضع کشانید،" ما کوشش داریم به این سنت انقلابی سازمان مان وفادار مانده و با طرد "انحرافات اپورتونیستی در طول جنگ به تصحیح نظرات خود بپردازیم"، هر کس انحرافات اپورتونیستی نشریه را به حساب برنامه بگذارد مشی انقلابی سازمان را به زیر سوال میبرد تا انحرافات خود را پوشیده نگاهدارد،" ما انتقادات به انحرافات گذشته را در چهار چوب برنامه سازمان تا به آخر پیش میبریم" و...

عبارت دیگر جریان ۴۱ در ابتدای کار کاملاً بر آن است که خاطره تلخ "دو ضمیمه اپورتونیستی" را به سرعت از ذهن توده های سازمانی بزدايد و بحران اپورتونیسم در رزمندگان را، با حائل شدن میان مارکسیسم انقلابی که خواهان نقد ریشه ای پوپولیسم در رزمندگان است و جریان آشکارا اپورتونیستی فیصله دهد. حفظ تشکیلات بهر قیمت، آبروداری تشکیلاتی و دفاع ماوراء طبقاتی از رهبری در مقابل اعضا و هواداران، آن اهداف مشخصی است که جریان ۴۱ - که نمایندگان اصلی آن لاقبل بیش از یکسال دوشادوش خط ۳۵ بر بستر "مبانی تئوریک و متدولوژی مشترک" فعالیت کرده اند و حداکثر مقاومت شان "احساس وحدت نکردن" (!؟) با آنها بوده است - را (یک شبه پس از دو ماه تاخیر) وامیدارد که به خط ۳۵ اعلام جنگ بدهد! "خودش آستین ها را بالا بزند" تا "مبادا" (و این بسیار گویا است) اشتباهات و انحرافات شان "موجب بهره برداری خیل عظیم اپورتونیست های راست و رویزیونیست ها قرار گیرد". آیا جریان ۴۱ این شرط لازم انتقاد از خود لینی، یعنی پذیرش اشتباه و تبیین علل و موقعیت بانی آن، را شناخته و آن را تأمین میکند؟ بدیهی است که پاسخ منفی است. جریان ۴۱ نه تنها اشتباه را، یعنی همان "مبانی ایدئولوژیک و متدولوژیک مشترک" پوپولیستی را کتمان میکند، بلکه تمامی تلاش خود را بکار می برد تا راه منتقدین واقعی را در پیشبرد امر انتقاد از خود، به شیوه لینی، در درون رزمندگان سد کند. اعضا و هواداران را به نقد دو ضمیمه و فقط دو ضمیمه معطوف سازد و بالاخص برنامه را از تیررس انتقادات مصون دارد. این آب به آسیاب اپورتونیست ها ریختن است. در دعوی مارکسیسم و اپورتونیسم، مرکز نمیتواند در خدمت اپورتونیسم نباشد. اما شیوه "انتقاد از خود به مثابه یک پروسه" این جریان سانتریست را ناگزیر میسازد تا بدنبال فشار روز افزون پایین که خواهان ریشه یابی انحرافات است و متعاقب پرده دری های انشعابیون که بسیاری "اذعان نکردن ها" را بی مصرف میکند، ذره ذره عقب بنشینند و "رضایت بدهد" که:

"ما انحرافات را محدود به ۳۳ تا ۳۸ نمیدانیم و شرایط پیدایش آن را در متن برنامه سازمان جستجو کرده ایم و در سراسر نشریه که منجر به تغییر کیفی آن در ۳۴ بعد شد جایگاه آنرا نشان داده ایم". (رزمندگان ۵۱، تاکیدها از ماست، البته این "نشان داده ایم" به ضمیمه نشریه ۵۰ باز میگردد!)، و نیز "انحرافات را محدود به ۳۴ و ۳۵ نمیدانیم و ضرورت برخورد پیگیرانه به آن را از برنامه و در سراسر شماره های نشریه باید تعقیب نمود" و نمونه های بسیار دیگر. در ابتدای کار، در شماره ۴۱، "انتقاد از خود تا به آخر" یعنی انتقاد از دو ضمیمه در چهارچوب برنامه، و در شماره های ۵۱ و ۵۲، "تا به آخر" یعنی رضایت دادن به خروج از چهارچوب برنامه و برخورد انتقادی به خود برنامه - امری که در ابتدای کار مترادف با پوشانیدن انحرافات خود شخص تلقی میشد! چرا جریان ۴۱ تدریجاً موضع عوض میکند؟ پاسخ باید امروز برای همه روشن باشد، "زیرا ناگزیرش کرده اند که موضع عوض کند و درجه آنرا نیز فشار از پائین تعیین میکند؛ بی اصولی خصوصیت اصلی هر خط سانتریست است.

یکی از ابزارهای اصلی خط سانتیستی ۴۱ و تلاش او در "فیصله دادن" بحران، سکتاریسم و حمیت قسمتی و عرق سازمانی فوق طبقاتی است که پوپولیسم ایران در طول پراتیک خود مستمرا به آن دامن زده است. "ما خود آستین ها را بالا زدیم"، "سنت های انقلابی سازمان در انتقاد از خود"، "هشدار به سازمان شکنان" و غیره، همه برای جریان ۴۱ شعارهایی بمنظور تخفیف تعارضات درون تشکیلاتی میان مارکسیسم و اپوریونیسم از طریق برانگیختن عرق سازمانی است. جریان ۴۱ در طول ضمائم انتقادی مستمرا برای انجام امر انتقاد از خود و در دست گرفتن "ابتکار عمل" در این عرصه، بخود مدال میدهد و آفرین میگوید، و در این شیوه چنان از خود بی خود میشود و به افراط می افتد که از همین سو نیز مورد انتقاد صادقانه از پایین قرار میگیرد و ناگزیر میشود اذعان کند که: "انتقادات را محدود به ۳ تا ۴۰ نکرده و تلاش داریم همراه با توده سازمانی تعمیق بخشیم. در این امر می پذیریم که جنبش کمونیستی نیز ما را یاری کرده است و انتقادهای درست و سازنده ای به ما کرده است". (رزمندگان ۵۱، پاسخ به ه. تهران، تاکید از ما است) عرق سازمانی برای جریان ۴۱ همان نقشی را بازی میکند که شووینسم و ناسیونالیسم بورژوازی در اولین مراحل جنگ ایران و عراق برای هیئت حاکمه ایفا نمود. تخفیف تناقضات داخلی و بسیج اعضا و هواداران به دنبال رهبری، محتوای واقعی این شیوه عمل جریان ۴۱، بخصوص در برخورد به "نامه سرگشاده" ما بوده است (به این مساله باز میگردیم).

اما ضمیمه نشریه شماره ۵۰ رزمندگان حاوی نکته ای است که در وهله اول بیانگر یک درس آموزی مهم از جانب جریان ۴۱ است. پایین تر خواهیم دید که این درس واقعا تا چه حد آموخته شده است، اما ابتدا ببینیم این نکته چیست. رزمندگان مینویسد:

"این درس بظاهر ساده عبارت از اهمیت ایدئولوژیک و وحدت ایدئولوژیک در یک تشکیلات است"، "هر تشکیلات کمونیستی که انسجام لازم بر سر مواضع اساسی نداشته باشد و در امر آموزش درونی، تعیین مسئولیتها، عضوگیری و وحدت ها بطور اساسی به امر ایدئولوژی توجه نکند به عوارض گوناگونی دچار خواهد شد که میتواند در لحظات حساس موجودیت کمونیستی و حتی سیاسی - تشکیلاتی آنرا بزیر سوال برد... اگر بر هر رابطه تشکیلاتی در هر زمینه ای ایدئولوژی پرتوافکن نباشد، نسبت به سرانجام آن رابطه در یک کلیت کمونیستی باید تردید روا داشت"... "باشد که اهمیت ایدئولوژی بمعنی درست کلمه بیش از این مورد توجه قرار گیرد تا اعتلای جنبش کمونیستی را در پرتو آن شاهد باشیم ... بلشویسم را اینگونه خواهیم توانست احیا کنیم، غیر از این راهی برای تشکیل ستاد رزمنده پرولتاریای ایران نیست".

رزمندگان ۵۰ سپس به بررسی نقش و اهمیت این بها ندادن به امر ایدئولوژی که سازمان را بقول خود رفقاً، "به راستی تا درب خانه اکثریت، این متحدین ضد انقلاب حاکم برد" می پردازد. چه اعتقادات قابل تقدیسی! (صرفنظر از اینکه هنوز از ایدئولوژی و وحدت ایدئولوژیک به معنای عام سخن رفته است و نه م.ل بطور خاص)، اما اگر این جزء اعتقادات همان جریان ۴۱ باشد، مرکب این درس تاریخی خشک نشده است که همان قلم در شماره بعد یعنی شماره ۵۱ در پاسخ به نامه رفیق بهمن از گیلان که گویا علل سکوت رزمندگان را در قبال ما (اتحاد مبارزان کمونیست) پرسیده است، می نویسد:

"عدم برخورد به سهند در سطح نشریه دلیل خاصی نداشته است، هر چند محفل بودن این جریان از عوامل آن بوده است".

عجبا! اپورتونیست ها از قرار رفته اند، مسئول آموزش قبلی رفته است، اما شیوه ها و "دلایل" آنها بر جای مانده اند! آن عبارات زیبا در مدح ایدئولوژی به تشکیلات چه بود و این توجیه بایکوتیسم و سکوت محض و اپورتونیستی دو ساله به اعتبار "محفل بودن این جریان" چیست؟ آیا براستی شما مساله تقدم ایدئولوژی بر تشکیلات را آموخته اید؟ خیر، این "درس" اخیر نیز ابزاری است برای رام کردن آن گرایش پرولتری در درون رزمندگان که خواهان انسجام ایدئولوژیک بر مبنای تئوری و برنامه م.ل است.

رفقای جریان ۴۱! چگونه باید باور کرد که شما به گذشته خود بابت مقدم کردن تشکیلات بر ایدئولوژی انتقاد دارید وقتی در همان حال و در همان دم و بازدم، برخورد نکردن با مواضع تئوریک، برنامه ای و تاکتیکی ما را با مقیاس تشکیلاتی توجیه میکنید؟! چگونه است که آنجا که این "جریان محفلی" به شما برخوردی "تئوری شکنانه"، "برنامه شکنانه" و "تاکتیک شکنانه" میکند و شما را پوپولیست، اپورتونیست و سوسیال شونیست میخواند، یعنی درست هنگامی که با شما برخوردی ایدئولوژیک میکند و استنتاجات عملی بورژوایی افکارتان را بیرون می ریزد، طاقت می آورید که ماهها در زیر فشار سکوت کنید، اما آنجا که همین "جریان محفلی" اسم سازمانتان را میبرد، خطاب به کادراهیتان سخن میگوید و به بقول شما برخوردی "سازمان شکنانه" در پیش میگیرد، ناگهان ملاحظه "محفل" بودنش را کنار میگذارید، سکوت را می شکنید، از این محفل نام میبرید و در باره "عواقب" کارش برای پرولتاریا به او هشدار میدهید؟! ضمیمه ۵۰ را بخوانید و مجددا سعی کنید این درس "بظاهر ساده" را بیاموزید. و اگر هنوز این درس برایتان جا نیافتاده است به این بیاندیشید:

از زاویه "تقدم ایدئولوژی بر تشکیلات"، سازمان خود و "محفل" ما را در نظر بگیرید. به سهم هر یک در ارتقاء مبارزه ایدئولوژیک پرولتاریا و بمواضع ایدئولوژیک هر یک در طول دو سال گذشته در قبال مسائل تعیین کننده مبارزه طبقاتی، اندیشه کنید، آمانتورسیم، ناپیگیری و نوسان خصوصیت بارز کار محفلی است. اکنون قضاوت کنید که در عرصه مبارزه ایدئولوژیک، در عرصه پالودن جنبش انقلابی طبقه کارگر از آراء، افکار، احکام و سیاست های بورژوایی، در این جزء اصلی مبارزه طبقاتی، چه جریانی "محفل" بوده است؟ ما یا شما؟ رفقا! بخود بیانید، برف ها ذوب شده اند، شیوه کبک می رود که منسوخ شود، به درون خود و به متون خود نگاه کنید، این باید محفل بسیار بزرگی باشد! و باز، شما که مدعی هستید درس "تقدم ایدئولوژی بر تشکیلات" را آموخته اید، آیا این حکم پایه ای را نیز آموخته اید که طول و عرض گستردگی بدنه و پراتیک تشکیلات تنها آنجا در خدمت پرولتاریا است که این تشکیلات حامل فکر، برنامه و سیاستی پرولتری باشد؟ به این سوال پاسخ دهید، آیا ۲۰۰۰ اعلامیه که به توهمات توده ها در باره رژیم ضد انقلابی دامن میزند، بورژوازی "ملی" را تقدیس میکند و امید اعطای دموکراسی از جانب بورژوازی را در درون طبقه کارگر بارور می سازد، دو ماه تمام توده های کارگر و روشنفکران کمونیست را به حمایت از رژیم ضد انقلابی در جنگ ترغیب میکند و بطور خلاصه ۲۰۰۰ اعلامیه که آب به آسیاب بورژوازی می ریزد، با یک نسخه دست نویسی که سر یک کوچه به دیوار نصب میشود، اما زبان گویای منافع پرولتاریا و فقط پرولتاریا است، قابل قیاس است؟ آیا کمیات مختلف از کیفیات مختلف قابل قیاسند؟ آیا آنکه امروز مدعی است از تئوری و طبعا پراتیک التقاطی و غیر پرولتری خود در دوره های مختلف انتقاد میکند، محق است در همان حال بر حسب مولفه ها و شاخص های کمی این پراتیک از نظر طبقاتی متزلزل، به کسانی که از ابتدا از مواضع اصولی - ولو باکمیت و توان محدود - به دفاع از منافع مستقل پرولتاریا پرداخته اند، ایدئولوژی را به تشکیلات مقدم کرده اند و نوشته های اولیه شان به استواری آخرین مباحثاتشان پر بر جا مانده است، بابت مقایسه های صرفا ریاضی و ماوراء طبقاتی تفاخر کند و بایکوتیسم و سکوت سکتاریستی

خود را در قبال آنان، هنوز و در مواجهه با فشار وحدت طلبی و حقیقت جویی پرولتری توده های سازمانی خویش توجیه نماید؟ فراموش نکنید که مواضع التقاطی و برای دوره ای کاملا و آشکارا بورژوازی شما در طول و عرض تشکیلات و پراتیکتان ضرب میشود! محدودیت دامنه پراتیک م.ل و تشکل های م.ل از گسترده گی دامنه پراتیک پوپولیستی جدا نبوده و نیست اکنون زمان آن رسیده است که شما نقش پوپولیسم و سکناریسم حاکم بر سازمان خود را در ممانعت از رشد و اعتلای مثنی واقعا پرولتری و تشکل های مدافع آن به رسمیت بشناسید. خیر تقدم ایدئولوژی بر تشکیلات درسی است که هنوز نیاموخته اید.

جریان ۴۱ در ادامه "احیای مثنی انقلابی سازمان" اکنون دیگر به بن بست رسیده است. صفحه پاسخ به نامه ها تا پیش از تعطیل شدن، هر هفته بر فقدان هر گونه بنیاد تئوریک، برنامه ای و تاکتیکی در نزد این جریان تاکید میگردد. مرحله انقلاب، وظایف انقلاب، جناحهای هیئت حاکمه، ساخت اقتصادی جامعه، مکان خرده بورژوازی در انقلاب و ... و بخش اعظم مباحث برنامه ای که بدون آن از وجود یک "خط" در هیچ تشکلی سخن نمی تواند در میان باشد، یکی پس از دیگری به فرجام "مبارزه ایدئولوژیک درونی" و "کنگره" احاله می شود و در همین حال نشریه رزمندگان به تکرار مواضع تاکتیکی سازمان پیکار قناعت میورزد. این نکته آخر از پایه مادی مشخصی برخوردار است. اولاً، سازمان پیکار امروز با وضعیت فعلی وحدت انقلابی و رزمندگان مهمترین تشکل خط ۳ - خط ۳ به مثابه بستر اصلی جنبش کمونیستی - تبدیل شده است، و ثانیاً پوپولیسم در این مهمترین تشکل از موضع مستحکمی برخوردار است. در هر حال، چه جریان ۴۱، بعنوان جریانی پوپولیستی، به تقدم ایدئولوژی بر تشکیلات قائل باشد و چه به تقدم تشکیلات بر ایدئولوژی، در هر دو حال، پوپولیسم و تئوری ماوراء طبقاتی "نیرو"، خط ۴۱ را به استقبال سازمان پیکار می کشاند، و این جریان که برای "احساس وحدت نکردن" با اپورتونیسم خط ۳۵ ماهها وقت گرفته بود، و اظهار نظر در باره مسائل پایه ای انقلاب را به آینده موکول میکند، آنقدرها از شم سیاسی برخوردار هست که از هم اکنون با سازمان پیکار هم "احساس وحدت" کند و هم از حالا ۱۸۰ درجه مواضع تاکتیکی سازمان را، اساساً از سوسیال شوینیسم به آنارکوپاسیفیسم در برابر جنگ تغییر دهد و چنان در این امر صاحب نظر شود که حتی ما را، که مقاله "سوسیال شوینیسم: رزمندگان بزیر پرچم کار ۵۹" را تقدیم حضورش کرده بودیم، به شیوه مرسوم "توک زدن"، مدافع جمهوری اسلامی بخواند! این گویا تنها موضعگیری خط ۴۱ است که نیازی به روشن شدن نتیجه مبارزه ایدئولوژیک درونی نداشته است!

همانطور که گفتیم در باره جریان ۴۱ سخن بسیار میتوان گفت. ظرایف و دقایقی که در انتقاد از خود، توضیح علل بحران، سیر حرکت رهبری و ه.ت و غیره در نوشته های این جریان رعایت شده است بسیار از نظر شناخت تفکر و شیوه عمل پوپولیسم حائز اهمیت است و ما امیدواریم پرولتاریای انقلابی ایران در آینده به این نوشته ها به مثابه اسنادی از پروسه تاریخی و پر مخاطره تولد حزب کمونیست از بطن و با نفی سوسیالیسم خلقی بنگرد و این دقایق و ظرایف را به مثابه مصالحی برای مطالعه روانشناسی سیاسی تشکیلاتی رادیکالیسم خرده بورژوازی مورد استفاده قرار دهد. ما در این مختصر به این نمی پردازیم. علاوه بر این از برخورد به مضمون مشخص ضامم انتقادی رزمندگان اجتناب میکنیم. زیرا، اولاً، اساس پوپولیسم و احکام و مواضع اساسی آن را در متون مختلف شکافته ایم و در آینده به آن ادامه خواهیم داد، و نقد جریان ۴۱ بر "حادثه اپورتونیسم" در رزمندگان مباحث جدیدی در این زمینه در بر ندارد. ثانیاً، عملکرد جریان ۴۱ امروز نه از نظر تئوریک، بلکه از لحاظ سیاسی - تشکیلاتی حائز اهمیت است و آنچه ما باید بر آن انگشت بگذاریم شیوه برخورد مارکسیسم انقلابی در درون رزمندگان به این جریان است. ثالثاً، جدال مارکسیسم انقلابی با پوپولیسم میروود تا اساساً بر روی مواضع سازمان پیکار متمرکز شود و ضامم انتقادی رزمندگان نیز میتواند در حاشیه برخورد به مواضع سازمان پیکار مورد نقد و بررسی قرار گیرد، و این امری است که در دستور کار ما قرار میگیرد. رابعا تا کنون هیچ پوپولیستی وظیفه دفاع از مقالاتی که در گذشته ای

دورتر از دو ماه به رشته تحریر درآورده است را بر عهده نگرفته است و جریان ۴۱ رزمندگان از این نظر، بدلیل موقعیت ویژه این سازمان از امکان پاسخگویی بسیار کمتری نیز برخوردار است. بخصوص آنکه خود شیوه "انتقاد از خود به مثابه یک پروسه" را اتخاذ نموده و تعقیب این روند سیال صرفنظر از عدم ضرورت آن برای ما مقدور نیست. خامسا این جریان در قبال مباحث تئوریک و برنامه ای پایه ای اظهار نظر نمی کند و بحث حول مضمون نظرات این جریان اساسا نمیتواند در سطح تئوریک و برنامه ای نتیجه بخش باشد.

و بالاخره باید در خطاب به مارکسیسم انقلابی در درون رزمندگان و بویژه آن طیف از رفقای رزمنده که به اصول و مبانی تئوریک و برنامه ای ما گرایش دارند، به دو مساله مهم بپردازیم:

۱ - توضیحاتی در دفاع و تاکید بر موضوعات مندرج در نامه سرگشاده ای که پیش از این خطاب به رفقا نوشتیم، و

۲- توضیح آن اصل پایه ای که به اعتقاد ما باید محور مبارزه ایدئولوژیک درونی این رفقا و مبنای مبارزه شان برای در دست گرفتن سکان حرکت رزمندگان و استوار کردن آن بر ارکان تئوری و برنامه م.ل قرار گیرد.

در مورد "نامه سرگشاده" به ذکر چند مساله اکتفا میکنیم. جریان ۴۱ در صفحه پاسخ به نامه ها در نشریه شماره ۴۱ تعهد کرد که به نظرات ما و برخورد "سازمان شکنانه" ما برخورد کند. این کار هنوز انجام نشده و ما گمان نمی کنیم اصولا انجام شود. از اینرو به اختصار به همان ۲۸ خط "مرزبندی" نشریه ۴۱ پاسخ میگوئیم.

عتاب رزمندگان به ما دو رکن اصلی داشت، اول آنکه ما در قبال سازمان رزمندگان برخوردی سازمان شکنانه داشته ایم و دوم آنکه، این "سازمان شکنی" برای آن بوده است که ما تعدادی عضو به "محلل آکادمیستی" خود جلب کنیم. در هر دو مورد باید گفت که این عتابی قابل انتظار از جانب "سازمان ساز" سکتاریستی است که قیاس به نفس میکند. وقتی نامه سرگشاده برای تصویب نهایی طرح شد، این نکته مشخصا مورد بررسی قرار گرفت که مقاله مزبور، از آنجا که بعنوان یک برخورد از خارج به یک تشکل تنها بخشی از آن را مورد خطاب قرار میدهد، میتواند خود از جانب جریان مسلط بر سازمان رزمندگان برای تهییج سکتاریستی در درون سازمان و برای کاستن بذرهای جدید شوونیسم سازمانی بر زمینی که خود یکسال تمام شخم زده و آماده کرده بوده اند، مورد استفاده قرار گیرد. این نکته بحث شد که رهبری اپورتونیست رزمندگان در آن مقطع بی شک خواهد کوشید تا از این نامه به مثابه "تهدیدی خارجی" برای بسیج اعضا و هواداران بدنبال خود سود جوید و درست به شیوه دولت های بورژوا خطر "اجنبی" را به عاملی برای تخفیف بحران درونی خود و به سازش کشیدن منتقدین مارکسیست در درون سازمان تبدیل سازد. تجربه نشان داد که ارزیابی ما از سکتاریسم در رهبری رزمندگان درست بوده است. اما انتشار "نامه" دقیقا به این خاطر تصویب شد که صرفنظر از اعلام صریح مواضع ما، ابزاری خواهد بود برای برجسته کردن یک تحول در درون یک سازمان کمونیستی و ممانعت از معلق زدن ها، زیگزگاها و لیز خوردن های سیاسی رهبری سازمان رزمندگان، خاصیت نامه سرگشاده این بود که برای اولین بار میتوانست از اپورتونیست در اوج عملیات آکروباتیک اش عکس بگیرد و از آن در آموزش انقلابیون کمونیست و پرولتاریا که بیشتر و بیشتر سر نخ جنبش کمونیستی را میگرد سود جوید. تجربه پس از نامه سرگشاده صحت کار ما را نشان داد. رزمندگان عملا "شکست" و بخش آشکارا اپورتونیست آن راه خود را جدا کرد. به این ترتیب اگر بخواهیم "اتهام" سازمان شکنی را به کسی بچسبانیم، این نه فقط به ما بلکه به تمام کسانی که جریان منشعب را به مرزبندی آشکار و انشعاب کشانیدند، بر میگردد، و خود جریان ۴۱، مدالهای متعددی برای این "سازمان شکنی" بخود داده است.

اما بحث اصلی بر سر اینست که "سازمان شکنی" بطور مجرد و جدا از محتوی و جهت گیری طبقاتی سازمان مورد بحث و مقطع تاریخی مشخصی که این عمل در آن صورت میگردد، بخودی خود اتهامی نیست - امر نادرستی نیست. وقتی لنین از کمونیست های ایتالیا میخواهد که حساب خود را از امثال توراتی سوا کنند، وقتی به بین الملل دوم می تازد و خواستار خروج کمونیست ها از این بین الملل و ایجاد بین الملل نوین میگردد، و بطور خلاصه هر کمونیستی وقتی راه خود را از جریانات خائن به طبقه کارگر جدا میسازد، همه و همه سازمان شکنی میکنند. پرولتاریای انقلابی، انقلابیون کمونیست و بطور کلی هر جریانی که به دفاع از منافع مستقل پرولتاریا گرایش دارد محق است، و حتی وظیفه دارد، که در مواقعی چهارچوب سازمانی را که می رود تا توسط اپورتونیست ها قبضه شود، بشکند تا بتواند سازمانی که ارزش حفظ کردن و برای آن جنگیدن را داشته باشد بوجود آورد. تنها یک "سازمان ساز" حرفه ای ماوراء طبقاتی، که سازمان را به مثابه یک پدیده در خود و نه ابزاری برای پیش برد منافع و مبارزه یک طبقه معین یعنی پرولتاریا می نگرد، میتواند از فراخوانی به کمونیست های یک تشکیلات برای مرزبندی و تصفیه حساب با اپورتونیست های آشکار آن بر آشفته شود و آن ۲۸ خط را تحویل جامعه بدهد. ما اعلام می کنیم که کمونیست ها و ما بمنابۀ کمونیست، در مواردی سازمان شکنی می کنیم و باید بکنیم تا بتوانیم پروسه ایجاد آن حزب پرولتاری که باید بوجود آید، حفظ شود و رشد کند را تسریع نمائیم و موانع سر راه آن را از میان برداریم. آنچه مهم است اینست که ما در این امر چون در همه عرصه های مبارزه طبقاتی، توطئه نمی کنیم و پشت پا نمی گیریم، بلکه صرفا به نیروی آگاهی و اراده انقلابیون کمونیست و پرولتاریای انقلابی تکیه می کنیم.

اما نکته جالب اینجاست که سازمان ساز سکتاریست خط ۴۱ آنقدر زمین را زیر پای خود سست می بیند و آنقدر هول است که نامه سرگشاده را دو بار هم نمی خواند تا لاقبل حتی یک سطر که ولو خارج از متن معنایی سازمان شکنانه بدهد بیرون بکشد و برای مستند کردن اتهام خود بکار برد. ما در تمام طول این نامه با صراحت از رفقای انقلابی سازمان رزمندگان خواسته بودیم که سرنوشت تشکیلات را خود در دست بگیرند و سازمان رزمندگان را، در همان هویت سازمانی کلی خود، در خدمت پرولتاریا قرار دهند. و این "اکثریت رهبری" است که در مقطع انتشار "نامه سرگشاده" عزم جزم کرده است تا میان اعضا و هواداران انقلابی سازمان و آن "اقلیت بسیار ناچیز اپورتونیست" حائل شود و غائله را هر چه سریعتر بنفع "سازمان" (و نه پرولتاریا) بخواباند. این همان انگیزه ای است که دست غیر مسئول خرده بورژوازی را به قلم میبرد تا تهییج سکتاریستی درون تشکیلاتی خود را با لقب دادن به ما ۲۸ سطر طویل تر کند. ما در آن مقطع خواستار انحلال سازمان رزمندگان نبودیم و لذا شکستن آن را نخواستیم، و این درجه صراحت را در خود می بینیم که هر زمان انحلال و یا شکستن هر سازمان را به نفع پرولتاریا ارزیابی کنیم اینرا هم بنویسیم و بگوئیم.

اما در باره انگیزه ما مبنی بر "عضوگیری" برای "محفل آکادمیستی" مان، باید متأسفانه گفت که شیوه قیاس به نفس در این اتهام با وضوح بیشتری خودنمایی میکند. این اتهام از جانب کسانی می آید که خود اذعان دارند تشکیلات را بر تئوری مقدم نموده بوده اند، سابقه وحدت ها و عضوگیری هایشان در نظر همه هست، با کمترین اصول، و برنامه ای که خود التقاطی اش میدانند، وحدت کرده اند و بیانیه های وحدت را یکی پس از دیگری بر سر در نشریه چسبانیده اند، کسانی که تبدیل شدن به یک "قطب" محور اساسی فعالیت روزمره شان بوده است و دقیقا به این خاطر که به اعتراف خود (رجوع کنید به ضمیمه ۵۰) رشد تشکیلات را بر جهتگیری طبقاتی، انسجام و پیگیری در مواضع تئوریک و برنامه ای مقدم کرده اند، با هر حلقه رشد، در عرصه سیاست پاندول وار نوسان کرده اند، حال این دوستان به ما اتهام انگیزه "عضوگیری" داشتن میزنند. باز باید یک نکته را روشن کنیم. برای یک تشکل کمونیست انقلابی امکانات بیشتر، اعضا و هواداران بیشتر و رشد بیشتر به معنای امکان بیشتر در تاثیرگذاری بر سرنوشت سیاسی طبقه کارگر است.

عضوگیری و رشد، هدف هر تشکلی است که مبارزه از زاویه معینی را در سطح طبقه در دستور کار خود قرار می دهد. ما به سهم خود در طول این دو سال همگام با روشن شدن وظایفی که باید بر عهده بگیریم و تدقیق خط مشی مبارزاتی مان در هر عرصه، خواهان رشد خود نیز بوده ایم. اما ما هرگز پیش از آنکه بدانیم چه می کنیم و چه باید بکنیم قصد شلوغ کردن گروه خود را نداشته ایم و امروز، رشد سریعتر ما، دقیقاً جلوه ای از آگاهی عمیق یافته تر ما نسبت به نوع و سبک مبارزه ای است که در دستور کار خود قرار داده ایم. بندهند برنامه ما باید اتخاذ شود و این از عهده گروه کوچکی از انقلابیون بر نمی آید. بعبارت دیگر، در شرایطی که سیر تکامل و تکوین دیگر تشکل های کمونیستی را عمدتاً سیر اعتلای مبارزه ایدئولوژیک درونی آن و سیر پیشروی مارکسیسم انقلابی در درون این تشکلهای ارزیابی میکنیم، معتقدیم "اتحاد مبارزان کمونیست" به مثابه جریانی که مارکسیسم انقلابی در آن کاملاً تسلط دارد و گرایش پوپولیستی در آن کاملاً فرو کوفته است، عمدتاً باید از طریق گسترش پراتیک خود تکامل یابد. رشد جنبش کمونیستی علی العموم نیز در گروه رشد تشکل های مختلف کمونیستی در این زمینه های مختلف است. به این ترتیب بدیهی است که ما در سیر حرکت خود نه فقط به رشد خود که شرط لازم بسط پراتیک ما است، بلکه بهمان درجه به پیشروی مارکسیسم انقلابی در درون دیگر تشکل ها نیز می اندیشیم، و در آن ذینفعیم و در هر حرکت خود این هر دو وجه مساله را در نظر می گیریم. پس در تحلیل نهایی ما حزب کمونیست را نه ادامه رشد این یا آن سازمان که بقیه را در خود ادغام کند، بلکه نتیجه رشد عمومی جنبش طبقاتی پرولتاریا و بیش از همه منوط به برافراشته شدن پرچم واحد برنامه مارکسیسم انقلابی در سطح کل جنبش کمونیستی، که مبارزه منضبط، جهت دار و واحدی را در عرصه تبلیغ، ترویج و سازماندهی ممکن گرداند، میدانیم. حزب کمونیست خود سند انحلال تمامی تشکل های مجزای م.ل خواهد بود. بنابر این در عین اینکه عضوگیری "م.ک" را از بهترین انقلابیون کمونیست و کارگران آگاه امری خیر برای پرولتاریا میدانیم، اعلام میکنیم که بر خلاف نظر خط ۴۱ رزمندگان (و گروه کمونیستی نبرد) در برخورد به سازمان رزمندگان ما نه به رشد خود به عنوان تشکل م.ک - بلکه به رشد مارکسیسم انقلابی بطور کلی و از جمله در درون سازمان رزمندگان می اندیشیدیم و هنوز می اندیشیم. پروسه ایجاد حزب، از جمله پروسه پیروزی های پی در پی مارکسیسم انقلابی در سنگرهای تشکیلاتی مختلف را به مثابه پیش شرط خود دارد. در سنگر "م.ک" مارکسیسم باید برنامه خود را تا سر حد امکان اتخاذ کند، پراتیک کند. در سنگر رزمندگان مارکسیسم باید پوپولیسم و اپورتونیسیم و بحران عمیقی را که زائیده دست و پا زدن آن است را از جلوی پا بردارد. در سنگر پیکار مواجهه تعیین کننده و نهایی مارکسیسم و پوپولیسم در آینده نزدیک فرا خواهد رسید و مارکسیسم باید آنجا نیز به پیروزی رسد. پس رشد ما جزئی از مساله هست، اما تنها یک سکتاریست میتواند انگیزه ما را در نوشتن "نامه سرگشاده" این بداند، و تلاش ما را برای یاری آن جریان که بتواند تعداد هر چه بیشتری از کادرها، اعضا و هواداران سازمان رزمندگان را از چنگال خط مشی اپورتونیستی و تفکر رویزیونیستی بیرون بکشد، به این انگیزه محدود و مشروط کاهش دهد.

و اما این عبارت "محفل آکادمیست" هم اگر بنا بود تأثیری در جهت منحرف کردن ذهن م.ل ها از توجه به نظرات ما داشته باشد در طول این دو سال می داشت، و بهتر است دوستان دنبال القاب بهتری بگردند. راجع به "محفل" بودن قبلاً اشاراتی داشتیم. اگر این به کمیت رفقای ما اشاره دارد، آقایان که مدعی تسلط بر متد دیالکتیکی و اعتقاد به تغییر و تحول دائم پدیده ها هستند، قاعدتاً باید بدانند که "م.ک." نیز در هر مقطع یک پروسه تحول را از سر می گذراند و اگر از حقانیت تاریخی برخوردار باشد و نیازهای عملی رشد خود را بشناسد، رشد میکند و متحول می شود. نمی دانیم هسته اولیه سازمان رزمندگان از چه ابعادی برخوردار بوده است و امروز از ماحصل کارش تا چه درجه رضایت دارد اما این را می دانیم که "بزرگ بودن" در فاصله ۹ ماه و پس از آن از گردونه خارج شدن، هیچ مزیتی بر بار را تا آخر بردن و به منزل رسانیدن ندارد و ما برای این دومی مبارزه میکنیم. اما اگر نویسنده ۲۸ خط به محدودیت پراتیک ما (که خود پدیده ای در

حال تغییر است) در مقایسه با ۹ ماه روتق سازمان رزمندگان و ابعاد پراتیک امروز رفقای پیکار اشاره دارد، باید گفت که اولاً به نقش پوپولیسم، سکتاریسم و بایکوتیسمی که خود به آن دامن میزند در حد نگاهداشتن انقلابیون کمونیست از نظرات ما، محروم کردن ما از دستاوردهای عمومی تشکیلاتی جنبش کمونیستی و در ممانعت از بسط نظرات صحیح ما و تبدیل آنها به پراتیک گسترده در جنبش، بسیار کم بها میدهد (رفقای رزمنده ما کافی است از خود بپرسند چه چیزی مانع اتحاد عمل آنها با ما بر مبنای پلاتفرم "علیه بیکاری" است، چه عواملی سد راه قدرت یافتن کمیته ایجاد در رهبری و سازماندهی جنبش کارگری بر علیه بیکاری است) ثانیاً، نویسنده باید این را نشان بدهد که "محفل ما" در پیشبرد پراتیک نظرات خود تا سر حد امکان خود نکوشیده است. رشد پراتیک ما، از رشد تعداد کسانی که حاضر شوند این نظرات را مبنای عمل خویش قرار دهند جدا نیست. نمیتوان هم از عمل کردن به این نظرات ظفره رفت و هم کسانی را که با تمام نیرو و توان (بهر حال محدود) خود بر اساس این مواضع عمل میکنند بابت پراتیک "محدودشان" ملامت کرد.

اما "آکادمیسم" در جنبش کمونیستی ما، لابد به دلیل سابقه مشی چریکی اش، معنای جالبی یافته است. آکادمیست در این جنبش به کسی اطلاق می شود که سعی کند تئوری سوسیالیسم علمی را بیاموزد و بکار بندد، کسی که به خود مارکس، انگلس و لنین و نه به تحریفات بورژوازی آنها رجوع کند، کسی که برای اعمال خود تئوری داشته باشد و بر حقانیت تئوریک خویش پافشاری کند، آکادمیست گویا یعنی کسی که به تئوری میپردازد! اینجا نویسنده ۲۸ خط از عقب ماندگی و لاقیدی تئوریک خویش فضیلت میسازد. معنای واقعی آکادمیسم را، یعنی جدا کردن تئوری از عمل و برخورد تجربیدی به تئوری را، ما بویژه در مقاله "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران" شکافتیم و نشان دادیم که نه ما، که به تئوری می پردازیم تا عمل مان را بر آن استوار کنیم، بلکه بخش اعظم جنبش کمونیستی پوپولیسم زده ما- و از جمله خط ۴۱ رزمندگان - است که با تقدیس پراتیسیسم، سازمان سازی ماوراء طبقاتی و کار بی برنامه، به امر تئوری آکادمیستی برخورد می کند. بهر رو ما شیوه برخورد خود را به تئوری و کار تئوریک اصولی و درست می دانیم و معتقدیم استواری مواضع ما و تاثیرات رو به گسترش ما در جنبش کمونیستی تا حدود زیادی مدیون این شیوه برخورد به کار تئوریک است.

بحث در باره "نامه سرگشاده" را همینجا کوتاه می کنیم و به مساله دوم می پردازیم و آن اصل راهنمای مارکسیسم انقلابی در درون سازمان رزمندگان است. این چیزی جز همان "تقدم ایدئولوژی به تشکیلات" نیست. هر تحول تشکیلاتی در درون رزمندگان باید مبنای ایدئولوژیک صریح و روشنی داشته باشد. رفقای که اصول نظرات تئوریک و برنامه ای ما را پذیرفته اند و برای تثبیت عقاید خود در درون سازمان مبارزه می کنند، باید بر اساسی ترین نقطه قدرت خود واقف باشند. آنان امروز به مواضع روشنی اتکا دارند؛ مواضعی که پوپولیسم و اپورتونیسم تا کنون حتی در یک مورد یارای مقابله با آن را نداشته است؛ مواضعی که سیر دو ساله انقلاب ایران از پس از قیام بارها به صحت و اعتبار آن حکم کرده است و از همه مهمتر، مواضعی که به روشن ترین وجه در متون معین و اخیراً در یک برنامه فشرده تبیین شده اند. اینها نه مایملک "اتحاد مبارزان کمونیست"، بلکه از آن هر کمونیستی است که بدان اعتقاد دارد و بهمین درجه، برافراشتن پرچم این مواضع تئوریک و برنامه ای نه صرفاً وظیفه ما، بلکه وظیفه انکارناپذیر هر کمونیستی است که آن را می پذیرد. وارد گود مبارزه ایدئولوژیک شدن و سلاح خود را با خود نبردن و یا بکار نبردن، یک شیوه شکست طلبانه است. همفکران ما در رزمندگان باید که بی هیچ پرده پوشی تعلق خود را به این جریان فکری به جریانات دیگر در درون رزمندگان اعلان کند. آنان باید بگویند که دیگران نیز وظیفه دارند، اگر در پی آنند که سکان حرکت یک تشکیلات کمونیستی را در دست گیرند، مواضع آترناتیو خود را به همین صراحت و روشنی بیان دارند تا توده سازمانی از ابتدا تکلیف خود را بفهمد و در باره آتیه سیاسی خود با شناخت کافی تصمیم بگیرد. همفکران ما باید اعلام کنند که تنها بر مبنای این مواضع و این اصول تئوریک و برنامه

ای است که میتوان سازمان رزمندگان، و یا هر بخش از آن را، که خواهان رهایی از نوسان میان مارکسیسم، رویزیونیسم و اپورتونیسم است، بازسازی کرد.

آنچه گفتیم، یعنی مبارزه بر سر مواضع تئوریک و برنامه ای روشن و مدون، شکلی است که مبارزه ایدئولوژیک در سطح جنبش می‌رود که بخود بپذیرد، و همفکران صریح ما در درون رزمندگان طبعاً در برخورد با دیگر رفقای که آنها نیز تعلق فکری خود را به مواضع آلترناتیوی به صراحت اعلام میکنند، مشکلی نخواهند داشت؛ و باید مطمئن بود که دست همفکران "ام.ک." در رزمندگان بسیار پرت‌تر از دیگر جریان‌های فکری موجود خواهد بود. اما اشکال اصلی در برخورد به سانتریست‌ها است. گفتیم که تقدم ایدئولوژی بر تشکیلات آن درسی است که سانتریست‌ها هرگز نیاموخته‌اند. و این دقیقاً آن عاملی است که آنان را به عقب افتاده‌ترین جریان "فکری" موجود در سازمان رزمندگان بدل می‌سازد. بحران رزمندگان یک بحران تشکیلاتی نیست، بحرانی ایدئولوژیک-سیاسی است. و راه خروج از این بحران نیز نمی‌تواند جز حل ایدئولوژیک-سیاسی مسائل پایه ای رزمندگان چیز دیگری باشد. به اعتقاد ما آن رفقا و گرایش‌هایی که در سازمان رزمندگان آشکارا و اثباتاً تعلق خود را به مجموعه مبانی تئوریک و مواضع برنامه ای و تاکتیکی تعریف شده ای اعلام میکنند، اعم از اینکه از موضعی خاص خود برخوردار باشند و یا خود را مدافع نظرات سازمان پیکار و یا ما بدانند، دهها گام از آن جریانات سانتریستی، که هنوز جایگاه تئوری و برنامه کمونیستی را به مثابه نقطه عزیمت پراتیک سیاسی-تشکیلاتی کمونیستی درک نکرده‌اند و سازمان سازی و تشکیلاتچی گری حرفه ای اساس "هویت" سیاسی شان را تشکیل میدهند، پیشروتر و جلوترند. ما در طول این مقاله از جریان ۴۱ به عنوان جریانی سانتریستی نام بردیم. اما این بدان معنا نیست که سانتریسم در درون رزمندگان تنها میتواند در جریان ۴۱ تبلور یابد. ما گرایش سانتریستی در درون رزمندگان را آن گرایشی میدانیم که نمیخواهد در زمینه ایدئولوژیک هویت خود را مستقلاً، اثباتاً و بر اساس مبانی تئوری و برنامه خود تعریف کند - گرایشی که میکوشد "استقلال" هویت خود را بر حسب ابهامات خود نسبت به دو سوی اصلی مبارزه ایدئولوژیک تعریف کند، و دقیقاً بدلیل اینکه در عرصه ایدئولوژیک-سیاسی فاقد هر گونه هویت مستقلی است، برای عرض اندام در صحنه، مقوله تشکیلات را برجسته میکند. مبارزه درونی رزمندگان را تنها آن جریاناتی میتوانند یکسره کنند و به فرجام رسانند که بر اساس مواضع روشن پا به میدان بگذارند و همسنگران سازمانی خود را به مبارزه "تحت پرچم تعریف شده" و معینی فرا بخوانند. تجربه کنفرانس وحدت، وحدت انقلابی، و خود سازمان رزمندگان این واقعیت را آشکار ساخته است که هیچ تشکل سیاسی را نمیتوان بر پایه معدل گیری و میانجی گیری تئوریک، بر مبنای "انتخاب نکردن" و یا "مرزبندی‌های" نامستدل با این سوی و آن سوی خود هویتی برای خود تعریف کردن، پا بر جا نگاه داشت؛ هویت سیاسی هیچکس، و بالاخص هویت سیاسی جریانی که خواستار رهبری یک تشکل کمونیستی است، نمیتواند به اعتبار آنچه "بدان اعتقاد ندارد" تعریف شود.

تز انحرافی جذب نیرو، حفظ تشکیلات بهر قیمت، و تقدم تشکیلات بر ایدئولوژی، تا کنون قربانیان بسیاری داده است. امروز اساساً در تداوم مبارزه مارکسیسم با این گرایش انحرافی است که رزمندگان (چون وحدت انقلابی) به بحران افتاده است. تلاش در بازسازی رزمندگان بر مبنای همان دیدگاهی که علت اساسی بحران آن بوده است، معنای عملی اش جز خدمت کردن به خرده بورژوازی، و نهایتاً بورژوازی، در ممانعت از روشن شدن مبانی و مسائل اصلی مبارزه مارکسیسم و رویزیونیسم و تداوم بخشیدن به بحران اپورتونیسم و لاجرم، پاسیفیسم عملی فعالین کمونیست ندارد. "آنچه بر سر ما آمده است را مجدداً بازسازی کنیم"، این شعار سانتریست‌هایی است که "جمع و جور کردن" تشکیلات را جدا از اخذ مبانی فکری منسجم و روشنی که بتواند مبنای کار تشکیلاتی قرار گیرد، میخواهند. به اعتقاد ما مارکسیسم انقلابی در درون

رزمندگان برای پیشبرد مبارزه ای قاطع علیه پوپولیسم و برای در دست گرفتن سکان حرکت سازمان قبل از هر چیز باید موضع خود را در قبال این میانجی گران، این سازمان سازان بی تئوری و بی برنامه، روشن کند. اگر سازمانی قرار است ساخته شود و بخصوص اگر قرار است این سازمان در خدمت پرولتاریا ساخته شود، باید بر مبنای اصول تئوریک و برنامه ای روشن و صریحی ساخته شود. باید قاطعانه از تمکین فعالین کمونیست به جریانات سانتریستی که نمیخواهند بگویند که خود، در مقابل آراء صریح پیرامون خود، مثبتا چه می اندیشند، و لذا طبعاً از ابتدایی ترین ملزومات رهبری و سازماندهی کار تشکیلاتی بی بهره اند، جلو گرفت. گرد و غبار آگنوستیسیسم را که سانتریستها به هوا بلند میکنند فرو بخوابانیم تا انقلابیون کمونیست امکان ارزیابی دورنمای حرکت خود را داشته باشند. حتی اگر جدال فکری نهایی و تعیین کننده می‌رود تا میان رفقای هوادار نظرات سازمان پیکار، و رفقای هوادار نظرات ما، صورت گیرد، لازم است. و برای هر دو لازم است، که به مثابه کسانی که بهر رو خط مشی مشخصی را پرولتری میدانند، قبل از هر چیز با جریانات گرایشات سانتریستی که میخواهند در این مقابله فکری نهایی نقش "داور محترم" و "آگنوستیک عزیز" را ایفا کنند، و بر همین مبنا مدعی گذاشتن راهی "دیگر" در جلو پای سازمان رزمندگان میگردند، برخورد نمایند.

امروز پوپولیسم در رزمندگان کاملاً به بن بست رسیده است. تنها یک مبارزه صریح ایدئولوژیک تحت پرچم مواضع تئوریک و برنامه ای روشن و بمنظور فراخواندن توده سازمانی تحت این پرچم، میتواند احتضار پوپولیسم را در عین حال به پیروزی مارکسیسم انقلابی در رزمندگان تبدیل کند. گفتیم که به اعتقاد ما رفقای همفکر ما در رزمندگان این پرچم را دارند و از این حداقل ملزومات برای دخالت فعال در سرنوشت سازمان رزمندگان برخوردارند. این مواضع تئوریک و برنامه ای در همین سطح موجود خود برای عقب راندن نمایندگان فکری پوپولیسم چپ، و دیگر گرایشات آنارشیستی و اپورتونیستی کفایت میکند و بحث ابدا بر سر تدوین دوباره مواضع نیست. مشکل اصلی در این میان آن گرایشات سانتریستی است که میان مارکسیسم و رویزیونیسم و اپورتونیسم حائل میشود، و میکوشد تا با حربه های تشکیلاتی و بنام تشکیلات از اعتلای مبارزه ایدئولوژیک درونی، و صراحت یافتن این مبارزه جلو گیرد.

این تمام آن "رهنمودی" است که ما میتوانیم و میخواهیم در اینجا به رفقایی که در سازمان رزمندگان به ما گرایش دارند، بدهیم. و این تمام نظری است که رفقای ما در برخورد حضوری به رفقای رزمنده ای که در محیط فعالیت از آنان نظرخواهی میکنند داده اند و خواهند داد.

ضمیمه ۱ بسوی سوسیالیسم شماره ۴ (دوره اول) - ۶ فروردین ۱۳۶۰، ۲۶ مارس ۱۹۸۱

وضعیت کنونی، چشم انداز آن و وظایف کمونیستها

بیانیه اتحاد مبارزان کمونیست، ۲۸ خرداد ۱۳۶۰ - ۱۸ ژوئن ۱۹۸۱

۱ - بحران سیاسی کنونی که در وهله اول در شدت یافتن جدال جناحهای حاکمیت تجلی پیدا کرده است، در واقعیت امر نه یک بحران درونی رژیم حاکم، بلکه یک بحران سیاسی عمومی جامعه است که در ادامه خود مساله قدرت سیاسی را بار دیگر در کل جامعه و پیشاروی طبقات اصلی آن، پرولتاریا و بورژوازی طرح میکند. بحران کنونی سرآغاز سقوط رژیم جمهوری اسلامی است.

۲ - این بحران بیانگر این واقعیت است که رژیم جمهوری اسلامی ضرورت اجتماعی بقا خود را از دست داده است و به پایان کار خود رسیده است، زیرا:

اولاً: از نقطه نظر بورژوازی ایران، رژیم جمهوری اسلامی از ابتدا به مثابه یک ابزار سیاسی موقت، با وظیفه معین سرکوب انقلاب تحت نام انقلاب، مطرح بوده است و بدیهی است که به این ترتیب به درجهای که جمهوری اسلامی توفیق یابد و زمینه های اقتصادی و سیاسی اعاده اوضاع پیش از انقلاب را برای بورژوازی فراهم سازد به پایان عمر مفید خود نزدیکتر میشود و نیز آنجا که در انجام وظیفه سرکوب انقلاب عملاً به بن بست رسد، فلسفه وجودی خود را از دست داده و ضرورت جایگزینی اش با ابزار سرکوب طبقاتی مؤثرتر برای بورژوازی طرح میگردد. جمهوری اسلامی در طول دوران پس از قیام فعالانه در ایجاد زمینه های اعاده حکومت بلانزاع بورژوازی کوشیده است و توفیقات نسبی در این امر داشته است. بازسازی و تطهیر ارتش بمثابه ابزار متعارف سرکوب قهرآمیز طبقاتی، بازسازی و تطهیر بوروکراسی مافوق مردم، مشروعیت بخشیدن به مالکیت خصوصی کاپیتالیستی، تحریف آرمانهای دمکراتیک توده ها، تحمیل فقر و فلاکت و وسیع بر توده های کارگر و زحمتکش - امری که شرط لازم تخفیف بحران اقتصادی سرمایه داری ایران است - بیرون کشیدن دول و انحصارات امپریالیستی از زیر ضربات انقلاب، تلاش در سرکوب جنبش انقلابی خلق کرد و تهاجم تبلیغاتی، سیاسی و نظامی به جنبش کمونیستی و کارگری تصویری از این توفیقات نسبی رژیم به دست میدهد.

از سوی دیگر امروز کاملاً آشکار شده است که رژیم در مقابله با انقلاب و مبارزات اوجگیرنده توده های کارگر و زحمتکش، تمامی انرژی و قابلیت خود را مصروف داشته و توان فراتر رفتن را ندارد. این بن بست در سرکوب انقلاب، برای بورژوازی معنایی جز ضرورت دست شستن از رژیم کنونی و آغاز پروسه جایگزینی عملی آن با ابزار حکومتی نوین ندارد. پروسه های که توفیقات نسبی رژیم خود تا حدود زیادی امکان عملی آنرا برای بورژوازی و امپریالیسم فراهم آورده است. در یک کلام بورژوازی ایران ناگزیر است و این امکان را نیز دارد که از جمهوری اسلامی دست بشوید و در صدد جایگزینی آن با ابزار حکومتی مؤثرتری برآید.

ثانیاً، از نظر اردوگاه انقلاب بویژه از نظر پرولتاریا رژیم اسلامی باید برود. اگر در ماه های اول پس از قیام رژیم با داعیه برخاستن از دل قیام بهمین به نقطه امید توده های کارگر و زحمتکش و نیز متأسفانه سازمانهای انقلابی آنان، برای تحقق اهداف قیام بدل شده بود و بدینسان قربانیان خود را به حامیان خود بدل ساخته بود، بدنال دو سال تهاجم اقتصادی به سطح معیشت کارگران، دو سال اتخاذ ارتجاعی ترین سیاستهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی از یکسو، و دو سال مداومت جنبش انقلابی خلق کرد، دو سال پیگیری جنبش

شورائی در میان کارگران و اقشار تحت ستم و دمکرات جامعه، دو سال رشد آگاهی سیاسی عمومی توده ها و بطور خلاصه دو سال تدقیق دمکراتیسم مورد نیاز توده ها در سطح جامعه از سوی دیگر، اینک دیگر بخش وسیعی از توده های کارگر و زحمتکش و سازمانهای سیاسی انقلابی آنان - گرچه عمدتاً به دنباله توده ها - نه تنها علاقهای به حفظ حاکمیت کنونی ندارند، بلکه تلاش نوینی را برای بزیر کشیدن آن آغاز کرده اند. پس اردوگاه انقلاب نیز بسیار مصرانه تر از بورژوازی و امپریالیسم، خواهان ختم کار رژیم جمهوری اسلامی است.

۳- بدین ترتیب این تشدید رقابت میان جناحهای حاکمیت نیست که بقاء رژیم را به زیر سؤال برده است بلکه بالعکس، این احتضار ناگزیر رژیم به دلیل شرایط عینی اجتماعی است که اختلاف میان جناحهای تشکیل دهنده آنرا شدت بخشیده است. آن نیروهای سیاسی متفاوتی که، با منافع، اهداف و شیوه های متفاوت، در ائتلافی ضد انقلابی رژیم جمهوری اسلامی را شکل داده بودند، امروز که عجز رژیم در جلوگیری از بسط دامنه انقلاب از یکسو، و در جلب و حفظ حمایت بورژوازی و امپریالیسم از سوی دیگر، آشکار شده است، هر یک ناگزیر است قالب پوسیده ائتلاف را رها کرده و تحقق اهداف و بقای سیاسی خود را در اشکال نوینی جستجو کند:

الف - حزب جمهوری اسلامی - و به اعتبار آن رژیم جمهوری اسلامی - اینک از مطلوبیت طبقاتی خود برای بورژوازی کاملاً تهی شده است و بقاء آن در قدرت، که بهر حال نمیتواند برای مدتی طولانی ادامه یابد اساساً و عمدتاً به توان او در حاکم کردن و استمرار بخشیدن به جَسْوُ ترور سیاه از طریق ارگانهای نظامی و شبه نظامی و باندهای سیاه وابسته شده است. بعلاوه حزب (جمهوری اسلامی) در سطح بین المللی قابلیت جلب حمایت فعال بورژوازی داخل و یا بورژوازی امپریالیست را ندارد و از اینرو و از نظر سیاسی بسیار منزوی خواهد بود. رژیم جمهوری اسلامی در غیاب پایگاه استوار طبقاتی ناگزیر است حامیان خود را در میان ترکیب ناهمگونی از اقشار جامعه جستجو کند. ترکیبی از سرمایه داران و محتکرینی که از قبیل بحران اقتصادی به سودهای کلان دست یافته اند، روحانیونی که موقعیت "صنفي" خود را کاملاً در خطر یافته اند، ریزه خوارانی که از قبیل رژیم به نان و نواهی رسیده اند و بعضاً توده های برخوردار از عواطف مذهبی که عملکرد سیاسی - اقتصادی رژیم را به "اسلامیت" اش میبخشند و یا هنوز از چنگال تبلیغات توخالی "ضد امپریالیستی" رژیم نرهیده اند. به این مجموعه باید جریانات ضد دمکراتیک و ضد کارگری فرصت طلب و توطئه گری از نوع حزب توده و "اکثریت" را نیز اضافه نمود که بقاء رژیم را برای جلوگیری از اعتلای دمکراسی انقلابی و مارکسیسم انقلابی، بسط روابط اقتصادی و بالاخص تجاری با شوروی و کشورهای اروپای شرقی، و بمثابه مهلت و فرصتی برای آماده کردن خویش برای کسب قدرت از بالا، برای مدت معینی خالی از فایده نمایندند و خود به منحط ترین ابزار سلطه رژیم بدل شده اند. در چنین شرایطی رژیم با اتکاء به تمامی امکانات فوق خواهد کوشید تا با سرکوب جنبش کمونیستی، کارگری و انقلابی، یعنی با جلوگیری از شکل گیری آن نیروهای واقعی که میتوانند و باید در آیندهای نه چندان دور در مقابل تعرض نهائی امپریالیسم ایستادگی کنند، و با ایجاد روحیه انفعال و محافظه کاری در توده های کارگر و زحمتکش، مطلوبیت و اهمیت بقاء خود را برای بورژوازی و امپریالیسم بار دیگر گوشزد کند و حمایت آن را به خود جلب نماید. از اینرو بقاء حکومت از هر نظر به توفیق او در سیاست سرکوب بستگی یافته است.

اما به دلایل عینی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که فوقاً به برخی از آنها اشاره شد و نیز بدلیل توازن موجود نیروهای طبقات و بسط جنبش توده ای، حتی اگر رژیم در هفته های اول قادر به پس راندن قهرآمیز موج اعتراضات توده ای و سرپوش گذاشتن بر معضلات پایه ای بقاء خود گردد، توان استمرار بخشیدن به ثبات خود را نخواهد داشت و در مقابل اپوزیسیونی که در مقابل آن مجتمع شده است، تهاجم رژیم ناگزیر به

رکود کشیده شده و موج تعرض نیروهای سیاسی مختلف جنبش توده ای، در مقیاس وسیعتری آغاز خواهد گشت. تعرض حزب (جمهوری اسلامی) به جناح لیبرال، در ادامه خود به عکس خود بدل شده و نفس موجودیت رژیم اسلامی را به زیر سؤال خواهد برد. بهر رو حزب (جمهوری اسلامی) خواهد کوشید تا سیاست خود را تا خلع ید کامل از جناح لیبرال ادامه دهد و هر نوع ایستادن در میان راه و یا دست برداشتن از تعرض تا یک کاسه کردن کامل (هر چند صوری) قدرت، به معکوس شدن روند اوضاع به زیان او خواهد انجامید.

ب - عملکرد لیبرالها در شرایط حاضر در عین برخوردار بودن از خصایص کلاسیک خود، از نظر دورنمای نهائی دارای وجوه ویژه ای است. لیبرالها که ناقوس مرگ رژیم را شنیده اند، چون همیشه به اپوزیسیون می‌پیوندند تا انقلاب را به سازش، رکود و تسلیم بکشاند و از پیش افتادن جنبش پرولتری در صفوف اپوزیسیون انقلابی جلوگیری کنند و از اندام و جوارح حکومتی که میرود بدست توده ها به زیر کشیده شود، هر آنچه برای بورژوازی حیاتی، ضروری و مفید است (قوانین، دستگاه منظم سرکوب و بویژه ارتش حرفهای، بوروکراسی ممتاز، دادگاهها، زندانها و...) را از تیرس انقلاب مصون دارند. اینرا، یعنی نقش کلاسیک عملکرد لیبرالها را، انقلاب و قیام بهمین به روشنی به ثبوت رسانیده است. اما در شرایط حاضر لیبرالها نه صرفا به حفظ مبانی حکومت بورژوائی، بلکه به ارتقاء شکل آن و انسجام بخشیدن به آن نیز می‌اندیشند. لیبرالها میتوانند و میروند تا در صورت تمکین توده ها، جنبش نوین توده ای بر علیه جمهوری اسلامی را به ابزاری در خدمت پایان بخشیدن به "دوره انتقالی جمهوری اسلامی" و سپردن قدرت به حکومت پایدار و از نظر محتوا و شیوه های عمل متناسب با بورژوازی ایران و در یک کلام به حکومت نوع آریامهری بدل سازند. اینکه لیبرالها تا چه حد به نقش ابزاری خود در تحقق این دورنما واقفند، در اینجا مورد بحث نیست. آنچه مهم است معنای عملی شعارها و شیوه های اپوزیسیون لیبرال و خطرات تمکین توده ها به این شعارها و شیوه هاست.

دورنمای حرکت جریانات بورژوا- لیبرال چنین است. اینان به سیاق خائنه همیشگی شان در جریان تهاجم اولیه حزب (جمهوری اسلامی) سکوت کرده و صرفا با مشاهده طلوعه های آغاز تعرض گسترده توده ای و به رکود کشیده شدن حملات حزب (جمهوری اسلامی)، سر از سوراخ بیرون خواهند آورد. لیبرالها خواهند کوشید تا خود به سردمداران آلترناتیو ضدانقلابی بورژوازی تبدیل شده و سوار بر موج توده ها دست در دست ارتش و حتی المقدور با حمایت مجاهدین خلق به قدرت بازگردند. اما شک نباید کرد که اولاد در ورای لفاظی های لیبرالها درباره دمکراسی، لفاظی هائی که حرکت دمکراسی انقلابی جامعه بر آنان تحمیل میکند، محتوای عملی حرکت لیبرالها، تطهیر و انسجام بخشیدن به دستگاههای متعارف سرکوب طبقاتی (ارتش حرفهای، بوروکراسی مافوق مردم، قوانین بورژوائی و...) و مسلط کردن آنها بر جامعه از طریق امحای تمامی ارگانها و تجلیات اعمال اراده مستقیم توده های انقلابی است. در پس لفاظی های لیبرالها درباره آزادی، خواست و هدف استقرار نظم و قانون ضد انقلابی بورژوائی نهفته است. ثانیاً، صرفنظر از هر آنچه لیبرالها بخواهند یا بگویند، حکومتی که امکان مییابد در صورت توفیق آنان، بر این ارگانهای ساخته و پرداخته تکیه کند، دیکتاتوری آشکار نوع آریامهری است. دیکتاتوری ای که لبه تیز عملکرد آن بلافاصله و عمدتاً بر علیه اردوگاه انقلاب و بویژه جنبش کارگری و کمونیستی خواهد بود.

۴ - بدین ترتیب بحران سیاسی موجود، تا آنجا که به بورژوازی و امپریالیسم باز میگردد، دریچه ای برای تهاجم نوین به اردوگاه انقلاب و بالاخص جنبش کارگری و کمونیستی می‌گشاید. چه حزب (جمهوری اسلامی) که هم اکنون و بلافاصله تهاجم سبعانه خویش را آغاز کرده است و مذبحخانه میکوشد تا با توفیق

در این امر، مطلوبیت خود را برای بورژوازی و امپریالیسم خاطر نشان سازد، و چه لیبرالها که امروز در اپوزیسیون قرار گرفته اند و نوید دمکراسی نیمبندی میدهند، پایه های متعارف دولت بورژوازی را تحکیم میکنند و مقدمات امحاء اعمال اراده توده ای را فراهم میکنند، در هر دو صورت توفیق دورنمای سلطه مستبدانه بورژوازی را پیشاروی کارگران و زحمتکشان ترسیم میکنند. تفاوت صرفاً در اینجاست که اگر حزب جمهوری اسلامی بلافاصله و مستقیماً این دورنما را در اشکال خام و بی ثبات آن به عمل درآورد، حرکت لیبرالها برای بورژوازی سرپسند دستیابی به دیکتاتوری پخته تر و با ثبات تر است.

۵ - لازم است به چند عامل مهم در روند شکل گیری ضد انقلاب بورژوائی اشاره کنیم:

۱ - مساله ارتش

رژیم جمهوری اسلامی، و بویژه جناح لیبرال آن، در طی دو سال گذشته تا حد زیادی توفیق یافته است ارتش تیمساران را تطهیر و بازسازی نماید. امروز ارتش میرود تا به فاکتور سیاسی مهمی در معادله قدرت تبدیل شود.

الف - حزب جمهوری اسلامی نمیتواند ارتش را به ابزار فعال در پیشبرد سیاست تهاجمی کنونی خود تبدیل کند. حزب (جمهوری اسلامی) میکوشد ارتش را در رقابتهای موجود لاقابل بی طرف کند. در غیاب دخالت فعال ارتش رژیم از امکانات گستردهای برای سرکوب طولانی مدت برخوردار نیست.

ب - گرایش ارتش در سطوح فرماندهی به لیبرالها بنی صدر در مقطع کنونی که جلوههای از گرایش عمومی آنها به حکومت نوع آریامهری است، میتواند به ابزاری در خدمت پیشروی لیبرالها بدنبال رکود تعرض حزب (جمهوری اسلامی) باشد.

ج - "بیطرفی و استقلال سیاسی ارتش"، که از جانب حزب (جمهوری اسلامی) به معنای عدم حمایت ارتش از لیبرالها و از جانب ارتش به معنای عدم حمایت فعال از حزب (جمهوری اسلامی) تفسیر میشود، خود عاملی در جهت تبدیل ارتش به قطب ثالثی در معادله قدرت است که در صورت بازیافتن بیان و نماینده سیاسی خود در سطح جامعه میتواند دخالت مستقل ارتش را به مثابه "ناجی کشور از هرج و مرج" در خدمت بورژوازی و امپریالیسم تسهیل کند.

د - انفعال ارتش و مساله جنگ: ارتش هر قدر بتواند در ظاهر امر وفاداری خود را به جمهوری اسلامی اعلام نماید، به سردرگمی و انفعال کشیده شده و در عین اینکه در کوتاه مدت عملاً کم تأثیر میشود، در تحلیل نهائی به زمینه مساعدی برای قدرت گرفتن اپوزیسیون بورژوا - امپریالیستی و به ابزار مساعدی در تحمیل آلترناتیو ضد انقلابی بورژوائی در جامعه تبدیل خواهد شد. حزب جمهوری اسلامی نمیتواند ارتش را به ابزار فعالی در خدمت تعرض خود تبدیل کند. در همین رابطه مساله جنگ میتواند دچار تحولات نسبتاً سریعی گردد. انفعال ارتش و سقوط بنی صدر اوضاع جبهه های جنگ را به سود عراق تغییر خواهد داد و این خود در فعال کردن اپوزیسیون بورژوائی برای تبلیغ یک حکومت بورژوائی تمام عیار، با دامن زدن به گرایشات ناسیونالیستی، تحت لوای استقرار "نظم"، اعاده حیثیت "ملی" و پس گرفتن اراضی اشغالی و تسویه حساب با رژیم جمهوری اسلامی به عنوان "بانی انحطاط ایران" نقش مؤثری خواهد داشت.

۲ - مجاهدین خلق به مثابه متشکل ترین و وسیعترین نیروی سازمانده مقاومت توده ای در مقابل تعرض بلافصل حزب (جمهوری اسلامی)، با توجه به سمت گیری آشکارشان بسوی لیبرالها و استنکافشان از

سازماندهی و بسیج قدرت مستقل توده ای تحت پرچمی مستقل از لیبرالیسم، خواه ناخواه به عاملی در تقویت جناح لیبرال در مبارزه بر سر قدرت بدل شده اند، و این امر اگر چه در کوتاه مدت قابلیت مجاهدین را در بسیج کمیّت بیشتری از مردم در مقابل حزب (جمهوری اسلامی) افزایش میدهد، لیکن فقدان استقلال سیاسی و فقدان مرزبندی‌های روشن و علنی میان اهداف و شعارهای مجاهدین با جریانات بورژوا-لیبرال، علاوه بر متزلزل کردن پایه های مقاومت در شرایط حاضر، در گام بعد نیز دست بورژوازی را در سرکوب قدرت توده و ارگانهای آن باز میکند.

۶ - از سوی دیگر با توجه به:

- ۱ - زمینه های عینی و ذهنی مساعد برای شکل گیری، تداوم و بسط مقاومت توده ای در مقابل تلاشهای حزب (جمهوری اسلامی) برای استقرار حکومت ترور،
- ۲ - انزوای سیاسی و سردرگمی و استیصال تاکتیکی رژیم،
- ۳ - عقب نشینی جریانات بورژوا-لیبرال در ابتدای امر و آشکار شدن تزلزل آنها در مقابله با تهاجم حزب (جمهوری اسلامی) و عجز آنها در اتکاء به جنبش توده ای،
- ۴ - سردرگمی، انفعال و "بی طرفی" ارتش،
- ۵ - زمینه های مساعدی که برای تعرض جنبش خلق کرد بوجود آمده است) بخصوص با بسته شدن در سازش حزب دمکرات با رژیم که از مجرای جناح بنی صدر صورت می پذیرفت، هر چند که نزدیکی حزب دمکرات با لیبرالها، مجاهدین و لاجرم در تحلیل نهائی با ارتش، این امکان را همواره باز میگذارد که حزب دمکرات لبه تیز حملات خود را متوجه صف انقلاب در کردستان نماید)...

شرایط بسیار مساعدی برای ارائه و بسط آلترناتیو پرولتری و تحکیم جنبش کمونیستی و کارگری به مثابه یک آلترناتیو سیاسی در جامعه فراهم آمده است. تحقق این امر، اساس و روح عمومی وظایف کمونیست ها در شرایط حاضر و در دل تحولاتی است که به وقوع می پیوندد. سیاست ما میتواند در تحلیل نهائی تا دوگانه کردن عملی قدرت سیاسی در جامعه بسود کارگران و زحمتکشان به پیش رود. اساس حرکت ما در دوره های که آغاز شده است این است: "سازماندهی اعمال قدرت مستقیم توده ای از پایین، از طریق ارگانهای دمکراتیک به منظور فتح سنگرهای انقلاب"، یعنی باید در دل بحران موجود، طبقه کارگری متشکلتر، به قدرت مستقل طبقاتی خود متکی تر و با جنبش کمونیستی در آمیخته تر بوجود آید. طبقه ای که یک پای بالفعل هر جدال بر سر قدرت سیاسی، و به این اعتبار پیشاهنگ اردوگاه انقلاب باشد. ما کمونیستها باید سنگرهای دمکراسی و انقلاب را اینبار آگاهانه، نقشه مند و به نیروی عمل مستقیم توده ها و در رأس آنها طبقه کارگر، یک به یک تسخیر کنیم. ما باید کاری کنیم که حتی اگر بحران بالائیها به سود نمایندگان سیاسی ایده آل بورژوازی و امپریالیسم فیصله یابد، این نوکران متحد شده بورژوازی با صفوف بسیار قدرتمندتر انقلاب و طبقه کارگر مواجه باشند و سرنوشت و فرجام بحران بورژوازی، سرنوشت و فرجام انقلاب را تعیین نکند.

۷ - شک نیست که سیاست ما بر ارزیابی ما از محتوم بودن مقاومت توده ای در مقابل حزب (جمهوری اسلامی) و گسترش تعرض توده ای که با شکست سیاستهای حزب (جمهوری اسلامی) شکل می گیرد، استوار است. این موج گسترده تعرض قطعاً جبری نیست، اما بر اساس ارزیابی ما از سیر حرکات طبقات جامعه، یک ضرورت تاریخی هست. آنچه این تعرض را به واقعیتی بالفعل تبدیل میکند، تا حدود زیادی حرکت نیروهای سیاسی است. هر چند در ابتدای امر (اوج تهاجم حزب جمهوری اسلامی) تأثیرات جنبش

کمونیستی بر سیر عمومی وقایع تحت الشعاع حرکات جناح بنی صدر و مجاهدین خلق قرار میگیرد، اما اتخاذ سیاست مستقل پرولتاری از جانب کمونیستها میتواند اولاً خود تا حدودی در سوق دادن نیروهای ناپیگیر به مقاومت و تعرض مؤثر باشد و ثانیاً این امکان را فراهم میآورد که حتی در صورت شکست، عقب نشینی و یا سازش این نیروها (که باید همواره گوش بزننگ آن بود) در میان مدت کمونیستها به اتکاء تلاشی که در بیداری و بسیج سیاسی مستقل طبقه کارگر و بدنبال او توده های زحمتکش بکار میبرند، و به اتکاء اشکال معین و تعریف شده ای که باید از هم اکنون برای بسیج عملی این قدرت تبلیغ و سازماندهی کنند، و خلاصه به اتکاء استقلال سیاست خود از بورژوازی و خرده بورژوازی، سهم مؤثری در آغاز موج وسیع تعرض توده ای بر محور اعتلای جنبش کارگری داشته باشند.

۸ - تحقق عملی ابراز وجود مستقل طبقه کارگر به مثابه رهبر اردوگاه انقلاب در جدال واقعی قدرت، قطعاً منوط به تدقیق گامهای عملی کمونیستها در عرصه های مختلف و پیگیری ما در اتخاذ منظم گامهای هر چه بیشتری از نقشه عمل عمومی مان در جریان تحولات جاری است. رژیم جمهوری اسلامی به آخر کار خود رسیده است و بورژوازی نیز خواهان جایگزینی آن گشته است. در این شرایط مبارزه ما برای طرح، ارائه و سازماندهی آلترناتیو مستقل پرولتاری، متکی بر برنامه ای کمونیستی و عمل مستقیم طبقه، میتواند و میروند تا کمونیسم را در ایران برای نخستین بار به پرچم بخش مؤثری از طبقه کارگر تبدیل کند و جنبش کمونیستی را سریعاً با افشار پیشرو پرولتاریا پیوند دهد. پیروزی ما در این مبارزه تعیین کننده بی شک مستلزم حرکت آگاهانه و سریع در جهت وحدت جنبش کمونیستی حول پرچم برنامه و تاکتیک لنینی است. این برنامه امروز وجود دارد. از سوی دیگر حزب کمونیست را در دل انقلاب بهتر و سریعتر میتوان ساخت. چه در چنین شرایطی است که توده های کارگر وسیعاً به برخورد به کلیت رژیم سیاسی و اقتصادی کشانیده میشوند و در زمینه های ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی ناگزیر به انتخاب میگردند. و باز در چنین شرایطی است که مرزهای مبهم میان مارکسیسم انقلابی با رویزیونیسم و اپورتونیسم در برنامه و تاکتیک، جلوه طبقاتی آشکار می یابد و امکان انتخاب در سطح گسترده برای پیشروان طبقه کارگر فراهم میآید، و بالاخره در چنین شرایطی است که نیازهای عملی مبارزه، وحدت عملی مارکسیست-لنینیستهای را که در اصول برنامه و تاکتیک توافق دارند تاکید میکند و سنن سکتاریستی و خرده بورژوائی جنبش جوان کمونیستی ما را عمیقاً زیر سؤال میبرد. اعتلای جنبش کارگری و انقلابی مساعدترین شرایط را برای نزدیک شدن به حزب کمونیست ایجاد میکند. پس در تصویر عمومی ما از وظایف کمونیستها در شرایط حاضر، هم کانالیزه کردن نقشه مند قدرت سیاسی هر چه بیشتر به سمت طبقه کارگر و زحمتکشان تحت ستم و استثمار و ارگانهای توده ای آنان، و هم رشد سریع جنبش واقعی کمونیستی و فراهم آمدن زمینه های مساعد تشکیل حزب کمونیست جایگاه بسیار مهمی را احراز میکند. دو وجه یک مبارزه واحد که کاملاً به پراتیک آگاهانه و پیگیر کمونیستها در این مقطع تعیین کننده بستگی یافته است.

۹ - رؤس و وظایف ما برای تحقق اهداف فوق به شرح زیر است:

۱) نباید اجازه داد رژیم جمهوری اسلامی در تثبیت جوّ اختناق موفق شود، و در عین حال باید مانع از آن شد که مقاومت و اعتراضات توده ای شعار و جهت لیبرالی بخود بپذیرد. از یکسو نباید تعرض حزب (جمهوری اسلامی) را امری خانگی بورژوازی و ضد انقلاب قلمداد کرد و از مقابل آن کنار کشید و از سوی دیگر نباید در دفاع از سنگرهای آزادی و انقلاب و در شکل دادن به جنبش توده ای برای فتح سنگرهای جدید خط و مرز روشن خود را با اپوزیسیون بورژوائی حکومت از دست داد. ما باید با اتکاء به موج اعتراضی توده ها، در گسترش ابعاد و ارتقاء شعارها و شیوه های آن بکوشیم. شرط لازم

این امر اینست که مقاومت توده ای را به مقاومت خیابانی منحصر نکنیم و همگام با تلاش در تبلیغ و سازماندهی ارگانهای اعمال اراده توده ای (شوراها، کمیته های انقلابی و...) مقابله با تعرض رژیم را به محلات، مدارس، ادارات و غیره و خصوصا فابریکها بسط دهیم. بنابراین مسلم است که کمونیستها نباید جدا از جنبش توده ای و صرفا به اتکاء نیروی خود در مقابل تهاجم حزب (جمهوری اسلامی) بایستند.

۲) در زمینه تبلیغات و سازماندهی جنبش توده ای:

اولا، با اشکال مختلف پاسیفیسم، در میان توده ها، و به طریق اولی با تبلیغاتی که به این پاسیفیسم دامن میزنند مقابله کنیم (اشکالی از قبیل بهت زدگی و مرعوب شدن؛ امید بستن به حرکات بالائیها؛ خانگی پنداشتن جنگ قدرت میان جناحها، بی اهمیت پنداشتن و بی تفاوتی در قبال آن؛ روحیه تمکین به دخالت ارتش، اپوزیسیون امپریالیستی بختیاری و...؛ محدود دیدن ماهیت مساله در حد عزل و نصب رئیس جمهور و یا آزادی مطبوعات؛ و...)

ثانیا، از کشیده شدن توده ها به حمایت فعال از این یا آن جناح درگیر ممانعت کنیم و بطریق اولی با تبلیغات نیروهای سیاسی که توده ها را عملا به حمایت از این یا آن قشر و نیروی سیاسی بورژوائی فرامیخوانند، قاطعانه مبارزه کنیم.

به این منظور، و با هدف اتخاذ سیاست مستقل پرولتری ضروری است:

ماهیت بحران سیاسی حکومت را در خطوط ساده و روشن برای کارگران و زحمتکشان تشریح کنیم، عواقب موفقیت حزب (جمهوری اسلامی) و یا عواقب قدرتیابی مجدد بورژوازی لیبرال به اتکاء ارتش را برای آنان توضیح دهیم. آنان را به قدرت مستقل خود در تعیین سرنوشت شان واقف کنیم. سیر انقلاب خود بهترین گواه شرایط مصیبت باری است که توده ها، هر گاه رهبری خود را بدست این یا آن قشر و نیروی سیاسی بورژوائی می سپارند، بدان دچار میشوند. از انقلاب شاهد بگیریم تا اهمیت شعارهای مستقل طبقاتی و انقلابی، و بویژه اهمیت دخالت مستقل در امر تعیین سرنوشت قدرت را برای کارگران توضیح دهیم و تاکید کنیم که "پائینی ها" میتوانند و باید ارگانهای توده ای خود چون شوراهای کارگری، محلی و صنفی، کمیته های انقلابی با اهداف مشخص (چون تامین معیشت بیکاران، مصادره مسکن و...) را ایجاد کنند و به اتکاء این ارگانها و با شعارها و شیوه های مستقل خود از پایین اعمال اراده کنند. بویژه باید بر ضرورت تشکیل حزب کمونیست، بعنوان حزب مستقل طبقه کارگر تاکید کنیم.

جمهوری انقلابی و رؤس محتوای آن را بعنوان هدف اردوگاه انقلاب تبلیغ کنیم و بند بند مطالبات اقتصادی و سیاسی حداقل در برنامه کمونیستها را بعنوان محتوای عملی این جمهوری تشریح کنیم. کلیه جناحهای بورژوازی و آلترناتیوهای بورژوائی را در تقابل و تضاد با این اهداف و شیوه های برحق انقلابی در نزد کارگران و زحمتکشان و اقشار دمکرات جامعه افشاء کنیم. بگوئیم که در مقابل حزب (جمهوری اسلامی)، لیبرالها و دیگر نمایندگان سیاسی بورژوازی که به انقیاد کامل طبقه کارگر، شکست انقلاب و نفی کامل آزادی می اندیشند، ما کمونیستها به توده های کارگر و زحمتکش، به ارگانهای توده ای انقلابی آنان، به اراده مستقیم و مسلح آنان تکیه می کنیم، تا نان و آزادی را به قدرت خود آنان، در قالب یک جمهوری انقلابی معین، با قانون اساسی روشن (بخش حداقل برنامه کمونیستها) تحقق بخشیم. به طبقه کارگر بگوئیم که امروز قدرت سیاسی نه میان دو جناح و دو قطب از سرمایه داران و نوکران سیاسی شان، بلکه میان سه اردوگاه میتواند دست بدست شود، و این اردوگاه سوم، اردوگاه انقلاب به رهبری طبقه کارگر است که باید به اهداف مستقل خود و به قدرت خود واقف شود و صف مستقل خود را ایجاد کند. مبرم بودن شرایط

حاضر را از نظر تحقق اهداف فوق برای کارگران و زحمتکشان بشکافیم و توضیح دهیم.

بگوییم تا شعار "نان، آزادی، جمهوری انقلاب" را به شعار عمومی کارگران و زحمتکشان تبدیل کنیم. اتکاء جمهوری انقلابی را به ارگانهای قدرت توده ای (شوراها) تاکید کنیم و خصلت ضد امپریالیستی برنامه حداقل کمونیستها را توضیح دهیم. باید به این شعار عام محتوای عملی معینی، بصورت تعریف مطالبات و شعارهای آکسیونی معین، ببخشیم. این شرط لازم ممانعت از دنباله روی طبقه کارگر از اپوزیسیون غیر پرولتر است. اینجا بویژه اهمیت تعریف و طرح مطالبه "آزادی بدون قید و شرط" از نقطه نظر تداوم انقلاب روشن میشود. مادام که بورژوازی و یا خرده بورژوازی قدرت سیاسی را در دست داشته باشند و یا در آن سهم باشند، هر نوع شرط و شروط در تعریف آزادی، هر قدر هم که "خلقی" و "انقلابی" باشد (آزادی برای خلق و...) توسط بورژوازی علیه پرولتاریا بکار گرفته خواهد شد. به آن دسته از نیروهای کمونیستی که میکوشند از لینن و بلشویکها به حال دمکراسی برای خلق دلسوزتر باشند، توضیح دهیم که خواست دمکراسی مشروط، وقتی به عینه می‌بینیم که مفسرین این شرط و شروط نیروهای سیاسی غیر پرولتری خواهند بود، سلاحی است که برای بورژوازی و بر علیه پرولتاریا حدادی میشود. ما باید توده های کارگر و زحمتکش را به مبارزه برای آزادی بدون قید و شرط فعالیت سیاسی فرابخوانیم و بگوییم این در شعارهای توده ای منعکس باشد تا فردا هیچ بورژوای وجیه المله و هیچ خرده بورژوای به قدرت خزیده ای نتواند ولو در سطح "قانونی" به آزادی فعالیت سیاسی برای پرولتاریای انقلابی (که قطعا از جانب سیاستمداران بورژوازی، ضدخلق، ضدانقلاب، ضدملی، اخلالگر، افراطی، اپورتونیست چپ و... لقب خواهد گرفت) تعرض کند.

با توجه به نقش بالقوه ارتش در شکل گیری ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی، ضروری است در تبلیغات آگاهگرانه خود سربازان و درجه داران ارتش را نیز خطاب قرار دهیم.

آنان را به امتناع از تبدیل شدن به عصای دست حزب (جمهوری اسلامی)، لیبرالها و تیمساران آریامه‌ری و به پیوستن به صفوف کارگران و زحمتکشان انقلابی فرابخوانیم. ذورنمای حرکت ارتش را در خدمت فیصله دادن بحران به سود بورژوازی در اشکال مختلف توضیح دهیم، ضرورت تشکیل شوراهای انقلابی سربازان و درجه داران و پیوستن این شوراها به صفوف جنبش انقلابی را تبلیغ کنیم.

با رکود تعرض حزب (جمهوری اسلامی) و اوجگیری تعرض توده ای، تبلیغات ما باید اساسا وجهی آکسیونی و فوری بخود بپذیرد. ما باید کارگران و زحمتکشان را به دست به کار شدن و عمل کردن هرچه سریعتر به ایدهها و شعارهای انقلابی که تبلیغ کرده‌ایم، فرابخوانیم و خود در رأس این حرکات مستقیم توده ای قرار بگیریم. در جریان تعرض توده ای باید عمل مستقیم طبقه کارگر و توده های زحمتکش را در عرصه های مختلف بسط دهیم، رهبری کنیم و دستاوردهای سیاسی و تشکیلاتی آن را تثبیت کنیم. هدف ما، به معنای واقعی کلمه، ایجاد ارگانهای قدرت کارگری و توده ای در جهت و به منظور دوگانه کردن عملی قدرت سیاسی در کل جامعه است. در جریان تعرض توده ای، سرعت عمل و داشتن برنامه و نقشه عمل روش اهمیت بسیار دارد و ما از هم اکنون باید در تبلیغات خود جنبش کارگری و توده ای را به این مساله معطوف کنیم. باید از هم اکنون اشکال اعمال اراده و ارگانهای قدرت را شناخت، تبلیغ کرد و برای تحقق عملی آن آماده شد. شوراها و کمیته های انقلابی در کارخانجات، اتحاد کارگری علیه بیکاری، کمیته های انقلابی و شوراهای دانش آموزان و دانشجویان، کمیته های توده ای ویژه برخورد به مساله مسکن، مایحتاج عمومی و... سراسری کردن حرکات شورائی، ایجاد مراکز تجمع کارگری (خانه کارگر، ستاد اتحاد کارگری علیه

بیکاری و... از طریق بسیج کارگران برای اشغال اماکن و امکانات مورد نظر، مصادره کالاهای احتکار شده سرمایه داران به نفع جنبش کارگری و توده های کارگر و زحمتکش، با نیروی مستقیم توده ها، تشکیل شوراها و انجمنهای محلی و صنفی برای حفظ و بسط قدرت مستقیم توده ای، بازگشایی دانشگاههای دموکراتیک و... همه و همه تا اعلام یکجانبه قانون اساسی انقلابی کشور و قانون کار مبتنی بر برنامه حداقل کمونیستها، از جانب شوراهای کارگری و ارگانهای قدرت توده ای (در مقابل قانونیت بورژوازی)، تسلیح توده ای، و... در دورنمای عمومی حرکت ما با آغاز تعرض وسیع توده ها به رژیم قرار می گیرد. بدرجه ای که ما در بسط انقلاب، متکی به نیروی مستقل کارگران و زحمتکشان و ارگانهای انقلابی توده ای موفق شویم، به همان درجه سرنوشت قدرت سیاسی در کشور را از حیثه تحولات در بالا بیرون کشیده ایم، قانونیت هر دولت بورژوازی را در "مرکز" به زیر سؤال کشیده ایم و دورنمای حفظ و بسط شرایط انقلابی و دموکراتیک برای بسیج کل طبقه کارگر را ملموس تر و محتمل تر کرده ایم. اتکاء به عمل مستقیم طبقه کارگر و توده های زحمتکش و به ارگانهای قدرت توده ای شرط لازم مقابله با تهاجم نهائی است که بورژوازی با پایان دادن به بحران حکومتی اش بدان دست خواهد زد.

۳) در برخورد به نیروهای اپوزیسیون دمکرات غیر پرولتر، بر مطالبات و اهداف انقلاب از نقطه نظر پرولتاریا تاکید و پافشاری کنیم. هر وحدت تاکتیکی، اتحاد عمل و جبهه واحدی که به قیمت منحل شدن خواستها و شعارهای پرولتری در خواستها و شعارهای اپوزیسیون غیر پرولتری بنا شود، به سازش طبقاتی پرولتاریا و آغاز موج نوینی در سرکوب جنبش کمونیستی و کارگری منجر خواهد شد.

۴) جریانات رویزیونیست و اپورتونیست ضد کارگری و ضد دموکراتیک از نوع حزب توده، اکثریت و حزب رنجبران را باید قاطعانه در نزد توده ها افشا کرد. انقلاب باید این نوکران تازه بدوران رسیده بورژوازی و امپریالیسم را در طول همین پروسه از سر راه خود جارو کند.

۵) به نقد گرایشهای انحرافی جنبش کمونیستی، بخصوص در زمینه تاکتیک باید شدت بخشید. نیروهایی که به جناحهای حاکمیت برخوردی متزلزل دارند، و یا اشکال دیگر خزیدن بورژوازی به سمت قدرت را ندیده میگیرند، در عمل راهگشای سازی طبقاتی و فقدان قاطعیت در نزد پرولتاریای انقلابی خواهند بود. تجربه قیام بهممن و عملکرد محافظه کارانه و سازش طلبانه گروه های متوهّم به بورژوازی "ملی" در خاطر همه کمونیستها و کارگران انقلابی باقی است. اینبار نباید به اینگونه انحرافات، باشد که در اشکالی جدید، میدان داد.

...

آنچه گفتیم اساس و رئوس وظایفی است که به اعتقاد ما امروز پیشروی کمونیستهای ایران قرار گرفته است. شک نیست که پیشبرد مبارزه عملی در عرصه هائی که گفتیم مستلزم تدقیق شعارها و طرح آکسیونهای منطبق با سیاست فوق در عرصه های مختلف مبارزه است. ما به سهم خود در ارائه استنتاجات دقیقتر و عملی تر پراتیک و آکسیونی از این سیاست عمومی و اتخاذ آن با حداکثر توان خواهیم کوشید.

اتحاد مبارزان کمونیست

۲۸ خرداد ۱۳۶۰، ۱۸ ژوئن ۱۹۸۱

ضمیمه شماره ۲ بسوی سوسیالیسم شماره ۴ (دوره اول)

تأکیدی بر اهمیت بیانیه ۲۸ خرداد اتحاد مبارزان کمونیست

تحولات سیاسی پس از ۳۰ خرداد (۲۰ ژوئن ۱۹۸۱)، توضیحات جدیدی را پیرامون اوضاع سیاسی و بیانیه ۲۸ خرداد ا.م.ک ضروری میسازد. ما در بیانیه ۲۸ خرداد بر ضرورت رکود تعرض رژیم و زمینه‌های اوجگیری جنبش توده‌های انگشت گذاشتیم و وضعیت نیروهای سیاسی طبقات مختلف و آلترناتیوهای مختلف در شکل‌گیری و تحول مساله قدرت سیاسی را برشمردیم. بیانیه ۲۸ خرداد به اعتقاد من یک سند بسیار مهم گروهی و بیانگر وضوح و روشنی مواضع تاکتیکی و صحت پایه‌های تئوریک و تحلیلی آن در بحثهای "دو جناح" و سرمقاله بسوی سوسیالیسم ۴ است. اما اینجا و آنجا نشانه‌هایی از اختلاف نظر برخی از رفقا با بیانیه به چشم می‌خورد که عمدتاً از مشاهده رکود مبارزات توده‌ای پس از ۳۰ خرداد مایه می‌گیرند. هستند رفقای که شفاها تردیده‌های خود را درباره صحت نظرات مطروحه در بیانیه با رفقای مسئول خود در میان گذاشته‌اند. به نظر می‌رسد که پایه این تردیها در نزد این رفقا، این مشاهده است که "موج مقاومت توده‌ای آغاز نشده است"، و نتیجه‌گیری‌ای که از این مشاهده به عمل می‌آید عمدتاً این است که "بیانیه درباره وضعیت جنبش توده‌ای ذهن‌گرایی خوشبینانه‌ای به خرج داده است". در این نوشته میکوشم تا به صورت فشرده مجدد بر صحت ارزیابی‌های بیانیه تأکید کنم و به برخی نقاط ابهام برخورد کنم:

بحث بیانیه بحث جدیدی نیست. بیانیه در اساس استنتاج عملی ما از مباحثات قبلی‌مان درباره وضعیت نیروهای سیاسی طبقات و مساله قدرت سیاسی است که در مقالات فوق‌الذکر بسوی سوسیالیسم باز شده است. تحولات پس از ۳۰ خرداد بر صحت این مباحثات تأکید گذاشته است. امروز دیگر برای غیرسیاسی‌ترین افراد جامعه نیز محرز شده است که مساله قدرت سیاسی از طریق تفوق یکی از دو جناح "سابق" لیبرال و مکتبی در هیات حاکمه بر دیگری فیصله نمی‌یابد. نیروهای سیاسی بورژوازی تحولات سریعی را پشت سر گذاشته‌اند. آلترناتیو غائی بورژوازی، که نه مذهبی است و نه لیبرال، در سطح وسیع‌تری در جامعه طرح می‌شود. امروز حزب جمهوری اسلامی به ظاهر قدرت را به گونه‌ای کاملاً "یگانه" در دست دارد. اما کدام "موجود سیاسی" است که مساله قدرت را در سطح جامعه از هر زمان دیگر گشوده‌تر نبیند. چه کسی است که منتظر تحولاتی سریع و تعیین‌کننده در حکومت نباشد و چه کسی است که تصور کند ایران می‌رود تا تحت رژیم جمهوری اسلامی دوره باثباتی را آغاز نماید. به شعارهای بورژوازی نگاه کنید: حکومت غیرمذهبی، نظم و امنیت، و به مجاهدین بنگرید که دست از شعار دمکراسی شسته و با بورژوازی نظم طلب بیعت می‌کند. اوضاع ارتش و بوروکراسی را در نظر بگیرید که ساخته و تظهير شده آماده در آغوش گرفتن نمایندگان سیاسی پایدار سرمایه‌امپریالیستی گشته‌اند و حتی از حمایت لفظی رژیم نیز اکراه دارند. سنتزی روشن در نیروهای سیاسی بورژوازی شکل می‌گیرد و مصالح کافی برای تجسم فیزیکی یافتن آن فراهم می‌گردد. سنتزی که در غیاب آلترناتیو تعریف شده و وسیعاً تبلیغ شده انقلابی به سرعت در جامعه جا باز می‌کند. از سوی دیگر کوس رسوائی آلترناتیو "انقلابی" خرده بورژوازی به صدا درآمده است. شعار شورا و ملیشیا فراموش می‌شود و مجاهدین خلق چشم امید به مصالحه با اپوزیسیون بورژوازی و کلنل‌های مجاهد می‌بندند. بدین ترتیب آلترناتیو انقلابی - دمکراتیک به سرعت به هر آنچه بتوان به آن جنبش کمونیستی نام نهاد منحصر می‌گردد. آلترناتیوی که تبلیغ نمی‌شود و حول خود نیرو جمع نمی‌کند و دقیقاً با خلاء محسوس خود وجود زمینه‌های مساعد خود را به اثبات می‌رساند (در این باره پایین‌تر صحبت می‌کنم). بیانیه ۸۲ خرداد ما رهنمود تاکتیکی برای ساختن این آلترناتیو انقلابی) تا سرحد امکان (بوده و هست. بیانیه ما بحث قدرت را امروز گشوده‌تر از هر زمان دیگری ارزیابی می‌کند، بورژوازی را مترصد اقدامات تعیین‌کننده‌ای می‌بیند و جنبش کمونیستی را به ساختن تنها شکل انقلابی، توده‌ای و امکان‌پذیر دخالت در سرنوشت قدرت، قدرتی که بزودی از چنگال صاحبان کنونی آن فرو خواهد افتاد، فرامی‌خواند. همین، از

قرار معلوم، ریشه انتقاد و یا تردید کسانی است که ما را ذهنی گرا و خوشبین میدانند. "جنبش توده‌ای آماده نیست"، "آرزوی خود را به جای واقعیت نشانده‌اید"، کما اینکه "مقاومت توده‌ای شکل نگرفته است"، "رژیم همچنان ممتاز" و... گویا در یک مورد این انتقاد و تردید به نحو معصومانه‌تری نیز فرموله شده است: "پس این فاز دوم لعنتی کی آغاز میشود؟!"

اولا، تا آنجا که به بیانیه ما باز می‌گردد، ما صریحا از ضرورت تاریخی گسترش و تعرض توده‌ای سخن گفته‌ایم، ما رَمال و پیشگو نیستیم و طالع جامع را نمی‌بینیم. ما به نیروهای عینی و متحرک طبقاتی در درون جامعه نظر میکنیم و لذا مینویسیم:

"شک نیست که سیاست ما بر ارزیابی ما از محتوم بودن مقاومت توده‌ای در مقابل حزب [جمهوری اسلامی] و گسترش تعرض توده‌ای که با شکست سیاست‌های حزب شکل می‌گیرد، استوار است. این موج گسترده تعرض قطعا جبری نیست، اما بر اساس ارزیابی ما از سیر حرکت جامعه، یک ضرورت تاریخی هست. آنچه این تعرض را به واقعیتی بالفعل تبدیل میکند، تا حدود زیادی حرکت نیروهای سیاسی است. هر چند در ابتدای امر (اوج تهاجم حزب) تأثیرات جنبش کمونیستی بر سیر عمومی وقایع تحت الشعاع حرکات جناح بنی‌صدر و مجاهدین خلق قرار می‌گیرد، اما اتخاذ سیاست مستقل پرولتاری از جانب کمونیستها میتواند اولاً خود تا حدود زیادی در سوق دادن نیروهای ناپیگیر به مقاومت و تعرض مؤثر باشد و ثانياً این امکان را فراهم می‌آورد که حتی در صورت شکست، عقب نشینی و یا سازش این نیروها (که باید همواره گوش به زنگ آن بود) در میان‌مدت کمونیستها به اتکاء تلاشی که در بیداری و بسیج سیاسی مستقل طبقه کارگر و به دنبال او توده‌های زحمتکش به کار می‌برند و به اتکاء اشکال معین و تعریف شده‌ای که باید از هم اکنون برای بسیج عملی این قدرت تبلیغ و سازماندهی کنند، و خلاصه به اتکاء استقلال سیاست خود از بورژوازی و خرده بورژوازی، سهم مؤثری در آغاز موج وسیع و تعرض توده‌ای بر محور اعتلای جنبش کارگری داشته باشند."

(بیانیه، بند ۷، صفحه ۱۰، تأکیدها از من است)

یکبار دیگر بند ۷ بیانیه را (که فوقا تمام آن را بازگو کردم) بخوانید. بحث بر سر وجود ضرورت‌های عینی برای تعرض گسترده توده‌ای و نقش نیروهای سیاسی در تبدیل این ضرورت‌ها به واقعیات بالفعل است. اگر دنبال پایه فلسفی این بحث می‌گردید می‌توانید به تزه‌های فوئرباخ مارکس، "لودویگ فوئرباخ" انگس و سه منبع و سه جزء خودمان رجوع کنید. تا نقش پراتیک را در تبدیل ضرورت‌های عینی به واقعیت‌های بالفعل ببینید. موج گسترده توده‌ای در "طالع" جامع ما نیست، بلکه یک ضرورت است و تمام بحث بیانیه ما بر سر این است که چه کنیم که "حتی در صورت شکست، عقب نشینی و یا سازش این نیروها... (خود ما در میان مدت) سهم مؤثری در آغاز این موج داشته باشیم!"

شیوه برخورد ما به تحولات پس از ۳۰ خرداد باید بر همین بند ۷ بیانیه بنا شود. امروز به جرأت میتوان نه تنها از شکست، عقب نشینی و سازش این نیروها، بلکه از خیانت آنها به جنبش توده‌ای سخن گفت. پیش از ۳۰ خرداد را به یاد بیاورید. توده‌های وسیع مردم به سیاست روی آورده بودند و در خود اشتیاق و توان دخالت در مساله قدرت سیاسی را میدیدند. مردم به راستی به "صحنه" آمده بودند. در کارخانه‌ها شرایط مساعدی برای تعرض به شوره‌های زرد و انجمن‌های اسلامی فراهم بود، بحث‌های خیابانی فصح میگرفت، نارضایتی توده‌ها بروزات مختلف می‌یافت و... اما روی آوری نیروهای سیاسی خرده بورژوازی

به دنبال‌گیری سیاست و شعار لیبرالی به شیوه مسلحانه، طرح موضع چریکی "دفاع از مرکزیت خلق!" و "فصاحص مضاعف" از جانب مجاهدین و حرکت متقابل و سرکوبگرانه رژیم به علاوه تحرک جدید تروریستی سلطنت طلبان و غیره، به سرعت بحث قدرت را از قالب سیاسی آن بیرون کشید و به آن رنگی نظامی داد. چه کسی حاضر بود با شعار زنده باد رئیس‌جمهور در خیابان به رگبار بسته شود یا به جوخه اعدام سپرده شود؟ چه کسی حاضر بود در دفاع از ستون "وقایع اتفاقیه" و "قانونیت رفرااندوم" و امثالهم از "بمب ۷۲ تنی" نیز حمایت نماید. مساله این است که شعارهای نیروهای مؤثر اپوزیسیون، لیبرالی و به دور از خواسته‌های واقعی انقلابی-دمکراتیک زحمتکشان مانده بود، حال آن که شیوه‌های پیشنهادی این اپوزیسیون برای رسیدن به این اهداف نیم بند به اشکال مسلحانه و تروریستی "ارتقاء" یافته بود. توده‌های وسیع مردم ناگزیر و طبعاً نه تنها برای دفاع از "رئیس‌جمهور" و "نشریه انقلاب اسلامی" دست به اسلحه نبردند، بلکه با ترک سریع صحنه مبارزه علنی و وسیع، جنگ قدرت را به بالائی‌های صاحب نفوذ و اسلحه واگذاشتند. به بمب و کودتا و ترور دلخوش شدند. بیرون راندن مردم از صحنه جدال قدرت و موکول کردن آن به عملیات ارتش، مجاهدین (مرکزیت خلق!) و هر قدر قدرت مافوق مردم دیگر، این کل خیانت رادیکالیسم خرده بورژوازی به انقلاب و توده‌ها بوده و هست. این آن دورنمایی است که ما بیانیه را اساساً در مقابله با آن منتشر کردیم. امروز رجوی در فرانسه سیاست کسب قدرت از بالا و جدا از مردم و بدون مردم و البته به "نفع مردم" را تداوم میدهد. آری ضرورت تاریخی توسط نیروهای پیگیر درک نشد و جبهه انقلاب ناگزیر به عقب نشینی موقت گشت.

اما موقت تا کی؟ آخر "این فاز دوم لعنتی کی شروع میشود؟" پاسخ خود را در آسمان جستجو نکنید. ما گفته‌ایم که اگر رهبران ناپیگیر اپوزیسیون نتوانند بر این زمینه مساعد موج گسترده توده‌ای را به واقعیتی بالفعل بدل کنند، ما کمونیست‌ها، در صورت اتخاذ سیاست‌های معین مطروحه در بیانیه می‌توانیم در میان مدت چنین کنیم. نیروهای سیاسی فعال بسیاری در کارند تا سیر تحولات را به سود بورژوازی چنان تعیین کنند که فرصتی برای دخالت توده‌ها در کار نماند. کودتا، بند و بست‌های پشت پرده این و آن و... این نیز ممکن است. اما مارکسیسم و تحلیل مشخص ما به ما یک فرمان میدهد: سعی کنید (پراتیک کنید) نگذارید بورژوازی موفق شود، تلاش شما از زمینه‌های عینی برای توفیق برخوردار است، این نه خوشبینی است، نه ذهنی‌گرایی است، و نه ولونتاریسم. این تمام متدولوژی ما درباره تئوری و پراتیک و سرمنشاء تمام حرکات ما بوده است. تلاش برای رسیدن هر چه سریع‌تر و کم‌مشقت‌تر به حداکثر دستاوردهایی که بنا به ضروریات عینی در هر دوره معین برای پرولتاریا بالقوه قابل دسترسی‌اند، این آن چیزی است که به نظر من متدولوژی مارکس و لنین در آن خلاصه میشود. بیانیه ما به این اعتبار به اندازه هر حکم یک مارکسیست-لنینیست امیدوارانه و خوشبینانه است و باید باشد. امروز از هر نوجوان کمونیست بپرسید که آیا سوسیالیسم اجتناب‌ناپذیر است؟ پاسخ او مثبت خواهد بود. اما هر نوجوان کمونیست این را نیز میداند که سوسیالیسم نه به خودی خود، بلکه به اعتبار پراتیک هدفمند او و امثال او اجتناب‌ناپذیر است. هر کس که بخواهد ذهنی‌گرایی و خوشبینی و ولونتاریسم را در بیانیه اثبات کند، منطقی باید عدم وجود زمینه‌های عینی برای حرکت گسترده توده‌ای را نشان دهد. او باید نشان دهد که توده‌ها و جامعه امروز ما از نظر اقتصادی و اجتماعی اساساً نیازمند ثبات حکومت بورژوایی است. نشان دهد که تثبیت بورژوازی میتواند راهگشای حل مسائل عینی اقتصادی و اجتماعی موجد بحران و انقلاب باشد. باید نشان دهد که زمینه‌های عینی برای اتخاذ موفقیت‌آمیز تاکتیک مطروحه در بیانیه وجود ندارد و تا آنجا که به مبانی تئوریک و تحلیلی بیانیه مربوط میشود، باید نشان دهد که بحث‌های دو جناح و سرمقاله [سوی سوسیالیسم] ۴ ذهن گرایانه و ولونتاریستی است.

اما آیا مگر سیاست‌های بیانیه ما از جانب خود ما و جنبش کمونیستی اتخاذ شده و میشود که دورنمای مساعد حرکت توده‌ای متصور باشد؟ آیا همین که ما نمیتوانیم نیروهای خود و جنبش را به اتخاذ این تاکتیک و اداریم دلیل این نیست که این تاکتیک‌ها ذهنی‌اند و زمینه عینی توفیق ندارند؟ پاسخ این است که درست است، هنوز این تاکتیک‌ها اتخاذ نشده‌اند اما این هیچ ربطی به عوامل و شرایط عینی مبارزه ما ندارند. کم کاری، ناپختگی و اشتباهات مکرر خود را به پای تاریخ ننویسیم. پاسخ ما باید این باشد: ببینیم چه موانعی در کارند که با وجود طرح تاکتیک درست، امکان تشکیلاتی و عملی اتخاذ آن هنوز برای ما و جنبش وجود ندارد. آیا این موانع به نوبه خود از نظر عینی غیرقابل رفع‌اند. و اگر نیستند بکشیم با رفع موانع کار، با اتخاذ پراتیک معینی در کار تشکیلاتی، امکان عملی اتخاذ تاکتیک صحیح خود را فراهم آوریم. داشتن تاکتیک صحیح، خود شرط لازم و زمینه مساعدی برای بازسازی تشکیلاتی ما را فراهم کرده است. به اعتقاد من واقعیت این است که سبک کار غیرکمونیستی ما و دیگر نیروهای کمونیست در دوره گذشته، امروز که بالقوه نقشی تعیین کننده (پیشاهنگی آلترناتیو انقلابی - دمکراتیک) یافته‌ایم، به مانعی بر سر حرکت عملی ما تبدیل شده است. سبک تبلیغ ما نادرست بوده است و امروز زیر اولین فشارهای قاطع بورژوازی ناگزیر به کاهش و یا حتی توقف آن میگردیم. سبک سازماندهی ما نادرست بوده و امروز به جای آنکه سازمان داشتن ما منشاء قدرت و استقامت ما باشد، به نوعی "وبال گردن" که باید از دم دست پلیس کنار کشیده شود تبدیل میشود. ماشینهای چاپ و تکثیر، اعلامیه‌ها، کتب و نشریات تبلیغی و ترویجی، سابقه سیاسی افراد (که معنای آن باید داشتن افراد مجرب باشد) و... و... امروز به جای آن که ابزار کار ما گردند به اشیاء و مدارکی "امنیتی" تبدیل شده‌اند. درست مانند بوکسور هیکلمندی که عضلات تنبل بدنش به جای آن که ابزار دفاع و حمله او باشند، هدف بهتر و شاخص‌تری برای حریف شده است.

کمونیست‌ها سازمان را درست برای چنین شرایطی میسازند، برای شریط حساس و تعیین کننده. و سبک کار نادرست ما، ما را درست در این لحظات تعیین کننده از سازمان یافتگی مان محروم کرده است (سازمانهای بزرگتر که عضلات تنبلشان به مراتب از ما تنومندتر است، به مراتب این مشکل را بیشتر حس کرده‌اند). در شرایط حاد پلیسی و تهاجم نظامی بورژوازی پیوند و تبادل نظر میان کمونیستها باید بیشتر شود، سازماندهی نادرست همه کمونیست‌ها را وادار کرده است که از تعداد آنها بکاهند، رفقای "باسابقه" و مجرب باید پا پیش بگذارند و متانت گروه را حفظ کنند، سازماندهی نادرست به نقل و انتقال و رد پاک کنی ناگزیرشان میسازد، تیراژ اعلامیه باید بالا برود، سازماندهی نادرست پائینش میآورد، حجم کار انبارها، مراکز تکثیر، مبلغین کتبی و شفاهی و بطور خلاصه همه ارگانها و نهادهای گروه باید افزایش یابد، سازماندهی نادرست و ادارمان میکند حجم کار را کاهش دهیم. همه رفقا قطعا دهها مثال زنده از عرصه فعالیت خود دارند. آری این همه بر اهمیت سبک کار کمونیستی و سازماندهی صحیح کمونیستی تأکید میکند. این واقعیات موجود همه اجتناب ناپذیر نبوده‌اند، اراده ما در شکل‌گیری اینها نقش اساسی داشته است و اکنون نیز قابل اصلاحند و اراده ما در اصلاحشان عامل تعیین کننده‌ای است. پس باید دست به کار شد، سازمان و جنبشی بوجود آورد که امکان اتخاذ عملی نظرات صحیح خود را داشته باشد. باید گرد و غبار تفکر پوپولیستی در زمینه تشکیلات را از لباسمان بکنانیم و این برای کسانی که در تئوری و برنامه و تاکتیک چنین کرده‌اند امر دشواری نیست. به این هم امیدوار و خوشبینیم بی آن که ذهنی‌گرایی کرده باشیم. در این خصوص نوشته دیگری داریم که به دستتان خواهد رسید.

حرف خود را خلاصه کنم:

بحث قدرت گشوده است. تاکتیک‌های طرح شده ما صحیح‌اند، ارزیابی ما از شرایط عینی صحیح است،

بیانیه راهنمای ماست، اما عمل ما از فکر ما عقب است. این عقب ماندگی را باید سریعاً جبران کرد، و این راهی جز این ندارد که با سرعت و قاطعیت قدری از آن فکر "جلو افتاده" را صرف تشکیلات و شیوه‌های کمونیستی کار تشکیلاتی کنیم و با استنتاجات تشکیلاتی آن جامه عمل بپوشانیم. از برخورد فعال به نیروهای دیگر مارکسیست لنینیست تا تصحیح سیاست تبلیغ، از تفکیک اصولی ارگانهای مرکزی از ارگانهای منطقه‌ای و محلی، تا تصحیح شیوه‌های حمل و نقل، از بازیابی مساله سانتالیسم و دمکراسی در درون تشکیلات در شرایط حاضر، همه و همه ملزومات تحقق آن اهداف سیاسی - طبقاتی‌اند که به حکم شرایط عینی جامعه قابل دسترسی‌اند.

هیچ کس فردا از ما نخواهد پذیرفت که دلیل عدم توفیق امروز ما این بود که ما "خوشبینانه" موفقیت را ممکن قلمداد کرده بودیم، حال آنکه زمانه، زمانه شکست بود...

بحثی پیرامون:

پیش نویسی برنامه مشترک کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست

نوشته ای که می خوانید سخنان یکی از رفقای مرکزیت اتحاد مبارزان کمونیست می باشد. او این سخنان را چندی پیش در رابطه با توضیح برنامه و در برابر چند تن از رفقای کومه له ایراد کرده و به برخی از سؤالات نیز پاسخ داده است. سپس این سخنرانی که بر روی نوار ضبط شده بود، پیاده و تنظیم شده و تغییراتی در جهت قابل فهم تر کردن مطلب در آن داده شده است. نظر به این که این گفتار به فهم درست پیش نویس برنامه مشترک کومه له و ا.م.ک. کمک می کند و حاوی مطالب ارزنده ای است، اقدام به انتشار داخلی آن می کنیم و رفقا را به مطالعه آن دعوت می نمائیم.

هیات تحریریه ۱۵ آذر ۱۳۶۰ - ۶ دسامبر ۱۹۸۱

مقدمه

برنامه تعریف فشرده و تصویر روشنی از هدف نهایی و راه رسیدن به آن است. لنین می گوید: "برنامه سندی است که دیدگاه های اساسی ما را فرموله کرده و نظرات سیاسی فوری ما را دقیقاً مشخص می کند". برنامه آن شیوه های تبلیغی، ترویجی، تشکیلاتی را که باید برای انجام وظایف انقلابی مان بکار برده شود در رئوس کلی بیان می کند.

چرا ما به ارائه برنامه مبادرت ورزیدیم؟ برنامه سند هویت ماست. مارکسیسم برخلاف مذهب یا برخی مکاتب فلسفی - فکری دیگر علم تغییر جامعه است. بنابراین مارکسیست ها موظف اند که قانونمندی تغییر جامعه را کشف و در صدد تغییر آن برآیند. ما نیز بعنوان بخشی از جنبش کمونیستی ایران که برای تغییر مناسبات سرمایه داری ایران و جایگزین کردن مناسبات سوسیالیستی مبارزه می کنیم، موظفیم اولاً راه هایی را که منجر به این تغییر خواهند شد مشخص کرده و در ثانی تصویر روشنی از آینده ای که میخواهیم بوجود بیاوریم، ترسیم نمائیم.

از طرف دیگر بورژوازی به روایت خودش در باره کمونیسم صحبت می کند و تصویری از کمونیسم تحریف شده را به طبقه کارگر همه کشورها ارائه می دهد. نظرات و اهداف کمونیست ها همواره از جانب بورژوازی و خرده بورژوازی تحریف شده و به همین دلیل است که در ابتدای مانیفست می خوانیم: "شبهی در اروپا در گشت و گذار است - شبه کمونیسم". مارکس و انگلس در برابر تحریفات بورژوایی از کمونیسم، "مانیفست حزب کمونیست" را به رشته تحریر درآوردند. این امر نیز ما را ملزم می سازد که به روشن ترین شکلی کمونیسم را تشریح کنیم.

جنبش کمونیستی ایران برای رسیدن به سوسیالیسم وظایف سیاسی فوری در پیشروی دارد. برنامه با توجه به ویژگی های خاص کشور، این وظایف را مشخص کرده و گام های عملی را که در این راه باید برداشته شود تعیین می نماید. در عین حال برنامه به ما این امکان را می دهد که سیاست تبلیغی واحدی را در پیش گیریم، بر دامنه و عمق تبلیغاتمان بیفزاییم و از حالت پراکنده ای که امروز گریبانگیر جنبش کمونیستی است (و گریبانگیر هر جنبش کمونیستی بدون برنامه خواهد بود). بیرون آورده و مجموعه خواست ها و آرمان

هایمان را بعنوان یک آلترناتیو اجتماعی بطور سیستماتیک و منظم تبلیغ نمایم.

در شرایط کنونی جنبش کمونیستی ما، محافل، سازمان ها و گروه های پراکنده ای فعالیت می کنند. برای از بین بردن این تشتت و پراکندگی قبل از هر چیز باید به تشتت فکری پایان داد و این امر مستلزم ارائه یک برنامه انقلابی، مبارزه ایدئولوژیک بر سر محتوای این برنامه و بسیج همه م.ل.ها حول این برنامه است. در واقع برنامه گام اول در راه ایجاد حزب کمونیست ایران می باشد.

برنامه دستاوردهای تئوریک-سیاسی حاصل از مبارزه علیه انحرافات درون جنبش کمونیستی بخصوص مبارزه علیه پوپولیسم را جمع بندی کرده، نتایج این مبارزات و عقب نشینی هایی را که در جریان آن به پوپولیسم تحمیل شده، بصورت سندی که راهنمای همه کمونیست های ایران باشد ثبت خواهد نمود، و از آن هم فراتر می برد.

و بالاخره در شرایط فعلی ایران و با توجه به بی ثباتی رژیم جمهوری اسلامی، بورژوازی نیز موجودیت این رژیم را زیر سوال برده و آلترناتیو خود را ارائه می دهد. طبقه کارگر نمی تواند، نظاره گر این تحولات باشد، باید مرز خود را با اپوزیسیون بورژوایی روشن نماید. آیا جمهوری دمکراتیک اسلامی را می پذیرد؟ آیا جمهوری لیبرال ها را می پذیرد؟ آیا اعاده سلطنت را می پذیرد؟ آیا اصلا خود جمهوری اسلامی را می پذیرد؟ این ها سوالاتی است که نیاز به پاسخ دارد. بنابراین برنامه ما باید خواست های طبقه کارگر را در مقابل این حکومت و در مقابل دیگر نیروهای مخالف این حکومت بطور دقیق و مشخص بیان کند و آلترناتیو خود را که عبارت از جمهوری انقلابی... است ارائه دهد.

با توجه به این مسائل، در شرایط فعلی ارائه برنامه انقلابی امریست حیاتی. و بر همین اساس این سند مشترک نوشته شد.

توضیحاتی در باره ترکیب برنامه

این برنامه شامل دو بخش است. یکی بخش اصولی و حداکثر و دیگری بخش حداقل و فوری. ولی وقتی دقیق تر برنامه را بررسی کنیم عملا سه جزء را در آن تشخیص می دهیم.

۱- جزء اول که شامل بندهای ۱ تا ۸ است. اصول عام مارکسیسم را بیان می کند. در این جزء نتیجه گیری های عامی می شود که در مورد تمام جوامع سرمایه داری صادق است و از شرایط ویژه کشور خاصی (مثلا ایران) صحبت نمی کند. این بندها نقد مارکسیستی جامعه سرمایه داری، اجتناب ناپذیری سوسیالیسم، ملزومات رسیدن به سوسیالیسم، دیکتاتوری پرولتاریا و حزب کمونیست، خصلت بین المللی جنبش کارگری و ... را بیان می کنند. این قسمت از برنامه که تصویر کلی از مبارزه پرولتاریا در جامعه سرمایه داری را ترسیم می نماید، وجه اشتراک برنامه ای تمام کمونیست های جهان می باشد.

* بند ۱ به این مطلب اشاره می کند که شیوه تولید در جامعه ایران سرمایه داری است و محور مبارزه طبقاتی (مبارزه استثمار شوندهگان علیه استثمار کنندگان) در این جامعه، مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی است.

* بند ۲ خصلت بین المللی مبارزه پرولتاریا را بیان می کند.

- * بند ۳ بر موقعیت ما بعنوان یکی از گردان های این جنبش جهانی تاکید می ورزد.
- * بند ۴ خلاصه انتقاد پرولتری از عملکردهای نظام سرمایه داری، پایه های قدرت بورژوازی، نقطه ضعف های آن و تضادهای درونی اش می باشد.
- * بند ۵ از اجتناب ناپذیری سوسیالیسم در درون جامعه سرمایه داری بحث می کند.
- * بند ۶ تصویری است از جامعه سوسیالیستی و کمونیستی.
- * بندهای ۷ و ۸ لزوم قبضه کردن قدرت سیاسی از طرف طبقه کارگر و اهمیت حزب کمونیست را در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا، که از پیش شرط های استقرار سوسیالیسم می باشند بیان می نماید.
- ۲- جزء دوم که بندهای ۹ تا ۱۴ را دربر می گیرد، از اصول عام به واقعیات مشخص نزدیک تر می شود.
- * بند ۹ سرمایه داری عصر حاضر را تشریح کرده و ویژگی های آن را بر می شمارد. البته در بند ۴، بطور کلی درباره سرمایه داری بحث شده است. ولی در بند ۹، خصوصیات و ویژگی های امپریالیسم که عبارت از تشدید تضادهای جامعه سرمایه داری، گنبدگی و فروپاشی آن و لزوم انقلابات سوسیالیستی پرولتاریا و... است بیان می شود.
- * بند ۱۰ موانع اصلی رشد مبارزه طبقاتی را از نظر ایدئولوژیک که عبارت از رویزیونیسم و اشکال متنوع آن (رویزیونیسم خروشچنی، رویزیونیسم سه جهان، رویزیونیسم پوپولیستی و...) می باشد، بیان می کند.
- * بند ۱۱ بیان فشرده ای از تاریخ جنبش کارگری کشورهای چین و شوروی و تسلط رویزیونیسم بر احزاب کمونیست این کشورها است.
- * بند ۱۲ بطور مشخص تری به وضعیت اقتصاد سرمایه داری جهانی اشاره می کند. در این بند جوامع سرمایه داری، به کشورهای امپریالیستی (متروپل) و کشورهای تحت سلطه تقسیم شده است، به این ترتیب راه را برای شناخت جامع تری از سرمایه داری تحت سلطه ایران، هموار می کند.
- * بند ۱۳ با اتکاء به بند ۱۲ ویژگی های خاص جامعه سرمایه داری ایران را بیشتر شکافته و بر اساس تحلیل از سرمایه داری در کشور تحت سلطه بر ضرورت انقلاب دموکراتیک در درون این نظام تاکید می ورزد، سرمایه داری تحت سلطه ایران را که اقتصاد آن متکی بر تولید فوق سود امپریالیستی از طریق خرید نیروی کار ارزان است، بررسی و تحلیل می کند.
- * بند ۱۴ بحثی است درباره وضعیت کنونی جامعه سرمایه داری و همچنین بررسی انقلاب حاضر و وظایف آن. این بند تاکتیک های مبارزاتی ما را در مقابل رژیم جمهوری اسلامی مشخص کرده و بر ماهیت ضد کارگری، ضد دموکراتیک، ضد انقلابی رژیم و لزوم سرنگونی آن از طرف جنبش کارگری و کمونیستی تاکید می ورزد.

بندهای ۱۳ و ۱۴ با وجود این که در بخش اصولی و حداکثر آمده اند ولی با بندهای دیگر متفاوت اند و تا اندازه ای به تحلیل مشخص از جامعه سرمایه داری ایران می پردازند. بدین معنی که برنامه، اول اصول عام را بیان کرده و بعد با استناد به این اصول تحلیل مشخصی از جامعه سرمایه داری ایران (اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و...) کرده است.

۳- جزء سوم، از بند ۱۴ به بعد را شامل می شود. این جزء به خواست های فوری و حداقلی پرولتاریا و کمونیست ها در انقلاب حاضر می پردازد. رئوس کلی این بخش عبارتند از:

الف- اعلام ضرورت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، برقراری یک جمهوری انقلابی و برشمردن ارکان اساسی این جمهوری انقلابی.

ب- مطالبات فوری و حداقلی پرولتاریای انقلابی؛ مطالبات و خواست هایی که معادل با دمکراتیزه شدن کامل یک رژیم سیاسی در کشور می باشد.

ج- خواست های فوری و حداقلی پرولتاریای انقلابی در زمینه بهبود اوضاع زیست و شرایط اشتغال کارگران - مطالبات حداقل رفاهی و صنفی کارگری به معنای اخص.

د- خواست های فوری و حداقلی پرولتاریای انقلابی در زمینه فرهنگ و رفاه عمومی که توده عظیمی از مردم را در بر می گیرد. این بند به صورتی که در برنامه ما آمده است، در برنامه کمونیست های جهان به این صورت مجزی وجود ندارد مثلا در برنامه بلشویک ها بعد از مطالبات کارگری خواست های دهقانی مطرح شده است. ولی از آنجا که در کشور ما اقشار وسیعی از خرده بورژوازی شهری وجود دارد پرولتاریای انقلابی موظف است، خواست های این اقشار از خرده بورژوازی را که فقط یک انقلاب دمکراتیک پیروزمند می تواند تامین نماید، بیان کند.

ه - موضع پرولتاریای انقلابی در قبال مسئله ارضی و جنبش دهقانی.

جزء اول - نکاتی در باره بندهای ۱ تا ۸، بخش حداکثر برنامه

بند ۱ برنامه قبل از هر چیز بر تسلط شیوه تولید سرمایه داری در جامعه ایران تاکید می کند، زیرا مبارزه طبقاتی که ما در صدد سازماندهی و رهبری آن هستیم، در متن مناسبات اجتماعی - اقتصادی معینی به پیش می رود و پیروزی پرولتاریای ایران در مبارزه اش برای رسیدن به سوسیالیسم بدون شناختن: مبانی قدرت طبقات استثمارگر، پایه های اقتصادی - سیاسی نظام حاکم، نقطه ضعف های این نظام، موقعیت اقشار و طبقات غیر پرولتر و بطور کلی قوانین درونی حرکت این جامعه ممکن نیست.

تغییر جامعه نیز مانند تغییر هر مکانیسم دیگری مستلزم شناختن قوانین درونی حرکت آن می باشد، بنابراین پی بردن به این که: شیوه تولید سرمایه داری در ایران حاکم است، طبقات اجتماعی در درون مناسبات سرمایه داری در ارتباط با یکدیگر قرار دارند، طبقه حاکم بورژوازی است، پایه قدرت آن سرمایه و نوع استثمارش کاپیتالیستی است، اقشار دیگر در ارتباط با این بورژوازی موقعیت ویژه ای دارند و ... اولین و مهم ترین گام در جهت شناختن قوانین درونی حرکت جامعه ایران می باشند.

بعد از آن برنامه به این مسئله اشاره می کند که جریان تحول نظام تولیدی در ایران، از فئودالی به سرمایه داری به کندی و در مدت زمانی طولانی انجام گرفته و با اصلاحات ارضی دهه ۴۰ به فرجام رسیده است. از این "مقطع" سرمایه داری به شیوه مسلط تولید در ایران تبدیل می شود. یعنی پرولتاریای شهری به عنوان یک طبقه وسیع در نتیجه و به دنبال اصلاحات ارضی بوجود آمد. این یک درک مارکسیستی از چگونگی توسعه سرمایه داری است و لنین در مقدمه توسعه سرمایه داری در روسیه به این مسئله اشاره نموده است. مارکس نیز بارها به تشریح رشد تولید سرمایه داری از دل نظام فئودالی پرداخته است. ما در اینجا بطور خلاصه به آن اشاره می کنیم:

تولید کالایی یعنی تولید برای فروش، به تدریج و در حاشیه نظام فئودالی رشد کرده و طبیعتاً ابزار رشد خود را نیز مانند: پول، شهرها، جداشدن برخی صنایع از کشاورزی، درجه ای از تقسیم کار اجتماعی و ... همراه و در درون خود پرورش داده است. پیدایش و رشد پول، بازار، شهر، صنایع و ... قطعاً به معنای رشد سرمایه داری است اما به معنای سرمایه داری شدن جامعه نیست.

نظام سرمایه داری به نوع مشخصی از استثمار، یعنی خرید نیروی کار کارگر به عنوان کالا متکی است. بنابر این شرط ضروری و پایه ای تسلط مناسبات سرمایه داری پیدایش طبقه وسیعی از کارگران است که مالکیتی بر وسایل تولید نداشته و صرفاً از طریق فروش نیروی کارشان امرار معاش می نمایند. البته وقتی تولید کالایی در دل نظام فئودالی رشد می کند به درجاتی کار مزدی را نیز رشد می دهد مثلاً وقتی پول سمبل ارزش می شود طبقاً کسانی در ازای پول نیروی کارشان را می فروشند. ولی در اینجا بحث بر سر وجود آمدن پرولتاریا به عنوان یک طبقه است.

در غیاب پرولتاریا به عنوان یک طبقه اجتماعی، بورژوازی نیز به عنوان یک طبقه که سرمایه اش را در تولید بکار گیرد، نمی تواند وجود داشته باشد. این دو طبقه به اعتبار هم و در کنار یکدیگر بوجود می آیند. بنابر این وقتی از یک جامعه بورژوایی صحبت می کنیم بلافاصله باید بگوئیم که این جامعه متکی بر استثمار پرولتاریاست. در ایران گرچه از دوره قاجار به بعد شهرنشینی رونق پیدا کرد و این موضوع باعث رشد کار مزدی شد، اما به دلیل اصلاحات ارضی دهه ۴۰ کالاشدن وسیع نیروی کار، پرولتاریا به عنوان یک طبقه اجتماعی پا به عرصه حیات گذاشت.

برنامه بعداً به این مسئله اشاره می کند که در ایران نیز مانند همه کشورهای سرمایه داری مبارزه استثمار شونده‌گان بر علیه استثمار کنندگان بر محور مبارزه پرولتاریا و بورژوازی به مثابه طبقات اصلی جامعه شکل می گیرد و تضاد اصلی جامعه تضاد کار و سرمایه است. پس رهایی هر انسان تحت ستم و استثمار به مبارزه یک طبقه معین یعنی طبقه کارگر گره خورده است.

در بند ۱ ما خود را با طبقه مان معرفی می کنیم و نشان می دهیم که این برنامه، برنامه ی مبارزه ی پرولتاریا علیه بورژوازی است.

بند ۲ بحث را با این شروع می کند که مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی صرفاً مبارزه ای کشوری نیست. بلکه مبارزه ای است بین المللی، یعنی خصلت جهانی نظام سرمایه داری ناگزیر مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی را نیز جهانی می کند. البته همبستگی بین المللی پرولتاریا موضوعی ارادی و عاطفی نیست بلکه موضوعی است عینی، که بر ماهیت سرمایه داری در صدور سرمایه و حاکم شدن مناسبات امپریالیستی در کل جهان متکی است. اما با وجود این که مبارزه طبقه کارگر خصلتی جهانی دارد. وظیفه طبقه کارگر هر کشور

در وهله اول مبارزه با بورژوازی کشور خود می باشد. برنامه با اعلام این موضوع بر ایده "جهان وطنی" بورژوازی خط بطلان می کشد.

بورژوازی در دوران های انقلابی یک ایده مبتدل را تحت عنوان کشورها با هم فرقی ندارند! همه جهان سرای من است و ... تبلیغ می نماید. اگر اینجا وضع خراب است می شود رفت سویس زندگی کرد! این روحیه را در بورژوازی در دوره انقلاب می بینید. به راحتی می رود و در یک کشور دیگری ساکن می شود.

به این ترتیب برنامه با اشکال گوناگون ناسیونالیسم و سوسیال شوینیسیم بورژوایی مرزبندی پرولتری کرده و در مقابل همه این تئوری های بورژوایی انترناسیونالیسم پرولتری را ارائه می دهد.

بند ۳ مکان ما را در درون جنبش جهانی کمونیستی مشخص کرده و ما را به عنوان یکی از گردان های این جنبش معرفی می کند. بندهای ۲ و ۳ مجموعاً مساله بین الملل و مبارزه بین المللی طبقه کارگر را تأکید کرده و اعلام می کنند که هدف همه کارگران جهان در رسیدن به سوسیالیسم مشترک است. اما پایه های عینی و علمی این سوسیالیسم چیست؟ آیا مبارزه برای سوسیالیسم یک مبارزه ایست که بهر شکلی می تواند پیش برود؟ یا قوانین و موازین معینی دارد؟ برنامه با زبان ساده ای که توده های وسیع کارگر و زحمتکش بتوانند، آن را درک کنند، به این سئوالات پاسخ داده و رئوس تولید سرمایه داری را بیان می کند. برنامه به ما می گوید که این هدف یعنی سوسیالیسم بوسیله خصوصیات جامعه سرمایه داری و روند توسعه آن معین می گردد. یعنی تحلیل جامعه راه را برای رسیدن به هدف برای ما هموار می کند.

بند ۴ با این جمله شروع می شود که "نظام سرمایه داری منشاء تمامی مشقات و محرومیت های مادی و معنوی و موقعیت نا امن توده های کارگر و زحمتکش در سراسر جهان است." این نظام بانی فقر و فلاکت، بیکاری و بی خانمانی، تبعیضات اجتماعی و بی حقوقی سیاسی، ستم کشی زن، جهل، فحشاء، اعتیاد و کلیه مصائب گریبانگیر توده های زحمتکش است. این بند ادعاینامه ای است علیه سرمایه داری، و با دادخواستی علیه سرمایه داری شروع می شود. و با توهمت و بدفهمی های خرده بورژوایی که مثلاً بیکاری را نتیجه وابستگی، بی خانمانی را نتیجه سیاست غلط فلان دولت می داند مرزبندی کرده و با صراحت اعلام می کند که بانی تمام این چیزها نظام سرمایه داری است و باید از بین برود.

وقتی که می گوئیم منشاء تمام مشقات سرمایه داری است، این مسئله مطرح می شود که بسیاری از مشقات منشاء طبیعی دارند و یا این که سبب برخی از نابسامانی ها، نظام های ماقبل سرمایه داری هستند، ولی این درست نیست، زیرا گرچه بسیاری از این مشقات مانند ستم کشی زن، فحشاء، مذهب و ... در نظامات قبل از سرمایه داری هم وجود داشته اند، اما اکنون و در جامعه سرمایه داری دارای مبانی دیگری هستند. سرمایه داری گرچه مذهب را از نظام قبل از خود و حتی از برده داری به ارث برده است. منتهی روح خود را در آن دمیده و از آن به عنوان یک ابزار حاکمیت سرمایه استفاده می کند. حتی وقتی به عینه می بینیم که این مشقات منشاء طبیعی دارند و یا منشاء آن ها به روشنی بقای اشکالی از تولید ماقبل سرمایه داری، در برخی نقاط است. حتی در آن موقع نیز بانی و علت وجودی چنین مشقاتی نظام سرمایه داری است. چرا؟ امروز ۷۰ سال از آغاز شدن عصر انقلاب پرولتری می گذرد و پرولتاریا این قدرت را دارد که در غیاب حاکمیت سرمایه، در غیاب حمایت فعال سرمایه از بقای این مشقات، تمام این مصائب و بدبختی ها را به کناری زده و جهانی را بسازد که در آن هر نوع استثمار از بین رفته و انسان ها با حقوق برابر در کنار هم زندگی کنند.

بنابر این امروز مشقاتی که به توده ها تحمیل می شود، به اعتبار قدرت سرمایه ابقاء می شود. مثالی ساده بیاوریم: ممکن است بگویند که عامل بیماری میکروب است نه سرمایه داری. اما باز هم ما عامل بیماری را سرمایه داری می دانیم. چه چیزی باعث می شود که نتوانیم از بیماری پیشگیری کنیم؟ چه چیزی باعث می شود که نتوانیم راه ها را امن تر کنیم؟ بطور کلی چه عواملی مانع از گسترش بهداشت می شوند؟ بیماری وقتی خاصیت یک اجتماع شد، دیگر علتش طبیعی نیست.

پس ادعای ما دقیقاً باید بر علیه بورژوازی متمرکز باشد. و اعلام کند که تمام طبقات و اقشار استثمارگر با اتکا به بورژوازی به حیاتشان ادامه می دهند. بنابر این وظیفه پرولتاریای انقلابی نابودی نقطه اتکاء تمامی این اقشار و طبقات است.

بند بعد یک درک پایه ای از مارکسیسم است. خطاب به توده های کارگر و زحمتکش می گوید هر چه بیشتر و شدید تر کار کنید، سرمایه قدرتمند تر می شود.

ما در مقابل تبلیغات بورژوایی که کار بیشتر را به کارگران توصیه می کند، اعلام می کنیم که قدرت اجتماعی سرمایه فی الواقع چیزی جز غصب تملک قدرت کار نیست. این کار است که هر چه بیشتر مصرف شود به سرمایه قدرت بیشتری می دهد. مارکس این را بیان می کند که، قدرت اجتماعی سرمایه دقیقاً ریشه در استثمار پرولتاریا دارد.

طبقه کارگر از راه کار کردن بیشتر، تعاون بیشتر در درون جامعه سرمایه داری نمی تواند، مشقاتی را که این نظام سبب آنست از بین ببرد. بلکه با این کار پدیده ای را تقویت خواهد کرد که خود بانی و باعث تمام این مشقات است. بنابر این طبقه کارگر و توده های زحمتکش چاره ای جز انقلاب کردن ندارند.

جزء بعد به تناقضات داخلی این نظام می پردازد. و توضیح می دهد که جامعه سرمایه داری دارای قوانین کوری است و این قوانین خود را از درون هرج و مرج تولیدی و از ورای اراده انسان ها اعمال می کنند. برای مثال: رقابت بنای تولید سرمایه داری است. چه رقابت آزاد، چه رقابت میان انحصارات؛ اساساً سرمایه داری بدون رقابت نمی تواند وجود داشته باشد. اما این رقابت برای هر بورژوا طوری به نظر می رسد، که خودش است و دریائی از رقبا. بنابر این بر اساس انگیزه فردی در قبال سرمایه خود تصمیم می گیرد، که سرمایه اش را در کدام بخش تولیدی، تجاری بکار بباندازد، تا حداکثر سود ممکن را کسب نماید. و بالاخره میلیون ها نفر می توانند با فکر و نقشه های مجزائی که برای سرمایه شان دارند، تولید و تجارت کنند. این امر هرج و مرجی را بوجود می آورد، که میلیون ها عامل تصمیم گیرنده دارد. هر بورژوایی می تواند به میل خود تصمیم معینی گرفته باشد، یا بگیرد. اما کلیه این تصمیم گیری ها و اراده کردن ها را قوانین پایه ای اعمال می کنند که از اراده آن ها فراتر است

مثلاً یک قانون سرمایه داری بیان می کند که کل سرمایه -در کل اجتماع، در کل جهان با انباشت خود هر اندازه به سرمایه ثابت اضافه کند. نسبت این سرمایه، سرمایه ای که صرف خرید ماشین آلات و لوازم تولید می شود (به سرمایه متغیر) سرمایه ای که صرف خرید نیروی کار می شود) بالا می رود. این یک قانون بنیادی است. و این قانون را مارکس، از تصمیم بورژواهای مختلف مبنی بر این که باید ماشین های بیشتر بخرند و ... نتیجه نگرفته است. بلکه این قانون را دقیقاً از ضرورت های داخلی سرمایه که هنوز از احاد سرمایه تفکیک نشده اند، در باره کل سرمایه نتیجه گرفته است. ولی یک بورژوا در رقابت عینی این قانون

را تحقق می بخشد، ظاهر قضیه این است که خرید ماشین آلات و زیاد شدن بخش ثابت سرمایه، نسبت به بخش متغیر، تصمیمی است که یک بورژوا بر مبنای رقابت می گیرد. ولی عملاً این تصمیم چیزی نیست جز تحقق آن قانون که از این کانال اعمال می شود. برنامه اعلام می کند که استثمار توده های کارگر با انباشت سرمایه شدیدتر شده و شکاف فقیر و غنی بیش تر می شود. این یک بحث پایه ای در درون جنبش کمونیستی است. گرایشات اپورتونیستی درون جنبش، رشد سرمایه را باعث بهبودی وضعیت توده ها می داند. رویزونیست ها از این جا شروع می کنند و این پایه رفورمیسم است. جنبش رفورمیستی یا فی الواقع جریان های رویزونیستی که در عمل رفورمیسم را تبلیغ می کنند پایه استدلالشان روی این ادعاست که سرمایه داری می تواند وضع توده های زحمتکش را بهبود بخشد.

همه هواداران سیاست های گام به گام فابین ها و کلیه رویزونیست هادر کشورهای مختلف یعنی کسانی که بطورکلی از انقلاب روی گردانند، یک پایه بحثشان این است، آن ها استدلال می کنند، که در کشورهای اروپائی رشد سرمایه باعث بهبود وضع طبقه کارگر شده است. اما مارکسیسم به ما می گوید که به دلیل وجود امپریالیسم، بهتر شدن وضعیت کارگران اروپا به قیمت بدتر شدن زندگی میلیون ها انسان در کشورهای دیگر تمام شده است. و این سرمایه داری خاص یک کشور نیست که وضع توده ها را بهبود می بخشد.

بخش دیگری از بند ۴ به وضعیت اقشار دیگر غیر پرولتر در درون این مناسبات می پردازد. و توضیح می دهد که در رابطه با انباشت سرمایه اقشار هر چه وسیع تری از خرده بورژوازی قدم به قدم ورشکسته می شوند و به توده پرولتاریا می پیوندند این اقشار از نظر اقتصادی دارای موقعیت نا امن و متزلزلی هستند.

انتقاد از سرمایه داری منحصر به پرولتاریا نیست. اقشار و طبقات غیر پرولتر نیز از بورژوازی انتقاد می کنند. هر کدام از این اقشار و طبقات در جهت منافع خود این انتقادات را مطرح می کنند. خیلی از بورژواها منتقدین فعال جامعه سرمایه داری هستند. و سعی می کنند نواقص سرمایه داری را رفع کنند اما تنها انتقاد پرولتری از سرمایه داری انتقادی علمی و انقلابی است. و استنتاجی که از آن می شود این است: دقیقاً باید نابودش کرد، قابل اصلاح نیست.

بند ۵ اجتناب ناپذیری سوسیالیسم را ذکر می کند البته منظور از اجتناب ناپذیری، تحقق خود بخودی آن نیست. بلکه اجتناب ناپذیری در رابطه با یک ضرورت تاریخی و نیروهایی که توانایی تحقق آن را دارند، مطرح است.

بند ۵، با اتکاء به تناقضات درونی نظام سرمایه داری نابودی این نظام را اجتناب ناپذیر می داند. و اعلام می کند که بر اساس این پایه عینی و بر مبنای این تناقضات، طبقه کارگر قادر به نابودی آن است.

سرمایه داری نه تنها زمینه های عینی نابودی اش وجود دارد، بلکه با رشد خود، طبقه ای را بوجود می آورد که نقش گورکنش را ایفاء می کند و آن طبقه کارگر است.

طبقه کارگر که با انباشت سرمایه از نظر کمی رشد می کند. کیفیت مبارزاتی اش نیز تا درجه ای از مبارزه خود بخودی رشد خواهد کرد. وقتی که این طبقه به آگاهی طبقاتی و شکل طبقاتی اش مسلط شد، بر متن بحران های اقتصادی و تضادی مهلك اقتصاد سرمایه داری، آن را نابود خواهد کرد. سرمایه داری نه تنها گورکن خود را بوجود می آورد، بلکه نیروهای مولده و خصلت اجتماعی تولید را نیز آتقدر رشد می دهد که سوسیالیسم ممکن باشد. به عبارت دیگر سرمایه داری همه زمینه های استقرار سوسیالیسم را در درون

خود بوجود می آورد. این بند در عین حال جوابی است به تمام اشکال سوسیالیسم تخیلی و اتوپیک که پایه و نیروی محرکه ای برای تحقق سوسیالیسم ارائه نمی دهند.

بند ۵ تاکید می کند. اولاً سوسیالیسم علمی، انقلابی و متکی به نقد واقعیات جامعه سرمایه داری است. ثانیاً سوسیالیسم مربوط به طبقه معینی است که قدرت تحقق سوسیالیسم را دارد.

سوسیالیسم علمی مبارزه برای سوسیالیسم را به مبارزه طبقه معینی که در درون جامعه سرمایه داری رشد می کند، پیوند می دهد. این بند از برنامه ما با سوسیالیسم تخیلی مرزبندی کرده و در عین حال پیگیری پرولتاریا در مبارزه برای سوسیالیسم را به اثبات می رساند.

بند ۶ تصویری است از هدف مبارزه طبقاتی؛ تا اینجا به مبانی عینی مبارزه طبقاتی علیه سرمایه داری اشاره شد. حال ببینیم هدف این مبارزه چیست؟ هدف این مبارزه استقرار جامعه سوسیالیستی و بعد از آن جامعه کمونیستی است. و برنامه خیلی فشرده رئوس تحولاتی را که انجام خواهد گرفت بیان می کند. در این جا می توانستیم در باره رابطه سوسیالیسم و کمونیسم بحث کنیم. یعنی فاز اول و فاز دوم جامعه سوسیالیستی و غیره که به نظر ما ضروری نبود. بنابر این کافی است که تصویر کلی از جامعه ای که می خواهیم بوجود بیاوریم و تحولاتی را که این جامعه باعث می شود، ترسیم نماییم، برنامه بحث زوال دولت را به میان می کشد. و این بحث از اهمیت فراوانی برخوردار است. زیرا جوابی است به آنارشیزم که مبارزه علیه دولت به عنوان ابزار سرکوب را در دستور روز قرار می دهد. کمونیسم شرایط از بین رفتن دولت را بیان می کند. کمونیست ها نیز خواهان از بین بردن دولت به عنوان یک دستگاه سرکوب هستند. آنهم بوسیله یک انقلاب اجتماعی پیروزمند و با نابودی طبقات، پایه سرکوب طبقاتی نیز نابود خواهد شد.

بندهای ۷ و ۸ در باره ملزومات تحقق سوسیالیسم بحث می کنند. در این جا بحث بر سر این است که طبقه کارگر در وهله اول باید قدرت سیاسی را قبضه کند. یعنی سوسیالیسم از طریق یک سلسله اقدامات اقتصادی متحقق نمی شود. بلکه برای تحقق آن قبل از هر چیز باید قدرت سیاسی را به دست گرفت. سپس برنامه به تعریف دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی پرولتاریای سازمان یافته ای که وظیفه اش به فرجام رساندن انقلاب اجتماعی است می پردازد.

دیکتاتوری پرولتاریا دمکراسی است برای تهیستان و توده های وسیع زحمتکش و سرکوب است برای استثمارگران. برنامه اضافه می کند، که پرولتاریا نمی تواند ماشین دولتی بورژوازی را تحویل بگیرد و در خدمت خود بکار ببنداند. بلکه باید آن را نابود کند. و در مقابل دستگاه حکومتی خود را بنا نهد لنین در این باره می نویسد:

"دیکتاتوری پرولتاریا بی دریغ ترین و بی امان ترین جنگ طبقه جدید علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازیست که مقاومتش پس از سرنگونی (ولو در یک کشور) ده بار فزون تر گردیده و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه بین المللی و نیرو و استواری روابط بین المللی بورژوازی نبوده بلکه ناشی از نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متاسفانه هنوز در جهان زیاد و بسیار هم زیاد است و همین تولید کوچک است که همواره، همه روزه، هر ساعته، بطور خودبخودی و به مقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی را پدید می آورد. بنابر مجموعه این علل دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است و پیروزی بر بورژوازی بدون یک جنگ طولانی، سرسخت و حیاتی و ممانتی، جنگی که مستلزم پایداری، انضباط، استقامت، تزلزل ناپذیری و وحدت اراده است، امکان پذیر نیست." (بیماری کودکی...)

این بند با فرمیست های بورژوازی که از طریق رفرم می خواهند سوسیالیسم را تحقق بخشند مرزبندی می کند. در عین حال با اکونومیست هایی که طبقه کارگر را از مبارزه سیاسی برحذر می دارند خط فاصل کشیده و اعلام می دارد که روح کلیه مبارزات طبقاتی - مبارزه سیاسی است. نظریه پوپولیستی را که با ابداع جمهوری خلقی، دولت خلقی و ... وجود دیکتاتوری پرولتاریا را نفی و آن را غیر لازم میدانند، مردود می شمارد. پوپولیست ها مبارزه یگانه طبقه کارگر، مبارزه ویژه این طبقه را با مبارزات خرده بورژوازی و سایر زحمتکشان غیر پرولتر مخدوش می کنند. طبعاً حاصل این تئوری دولت خلق بجای دولت پرولتاریا، دیکتاتوری خلق بجای دیکتاتوری پرولتاریا است. مارکسیست ها مبارزه طبقاتی را تا حد دیکتاتوری پرولتاریا به پیش می برند. اما پوپولیسم خواهان توقف آن در مرحله خلقی است. و در واقع دیکتاتوری پرولتاریا را که پایه اساسی مارکسیسم است، نفی می کند.

سپس برنامه بر ضرورت برپایی حزب طبقه کارگر یعنی حزب کمونیست تاکید می کند. تاکید بر ضرورت حزب به عنوان یکی از اصول پایه ای تبلیغی، ترویجی کمونیست ها. ما را در مقابله با گرایشات ضدحزبی رایج (مشی چریکی) و اکونومیسم مفرد در بخش هایی از جنبش کمونیستی (تشکل گریزی، روشنفکری و ...) مسلح می کند.

در عین حال برنامه با اعلام این که حزب کمونیست، حزب طبقاتی پرولتاریه است، با انحرافات پوپولیستی رایج که منافع همه اقشار زحمتکش را در حزب منعکس می کند مرزبندی کرده، و به اعتبار طبقه کارگر همه زحمتکشان را به ترک موضع طبقاتی خود و قبول رهبری حزب فرا می خواند.

...

س: در بند ۱ اشاره شده است که هدف اصلی اصلاحات ارضی را ایجاد پرولتاریای شهر تشکیل می دهد. با توجه به این اصل که امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه داری یعنی مرحله گنبدگی آن است، و هر نوع جنبه ترقی خواهی را از دست داده است. آیا هدف اصلی آن در ایجاد پرولتاریای شهر و ده می تواند جنبه ترقی خواهی داشته باشد؟

ج: امپریالیسم از آغاز قرن نوزدهم و در قیاس با سوسیالیسم ارتجاعی است. اما تنها طبقه ای که می تواند به تمام مشقات بشر پایان بخشد طبقه پرولتاریا است و این طبقه در درون نظام سرمایه داری بوجود می آید بنابراین سرمایه داری در تمام اشکالش قطعاً از فئودالیسم مترقی تر است، زیرا بوجود آورنده طبقه ای است که شرط پایه ای استقرار سوسیالیسم می باشد.

ولی در این جا بحث بر سر ارتجاعی و یا مترقی بودن امپریالیسم نیست، بلکه بحث بر سر احتیاجی است که بورژوازی به پرولتاریای صنعتی دارد، در زمان کنونی در آمریکا طرحی بنام "اتحاد برای پیشرفت" به اجرا درآمد که اساس این طرح را اصلاحات ارضی در کشورهای امریکای لاتین برای آزاد کردن نیروی کار تشکیل می داد. بورژوازی در کشورهای غرب درسی را بنام "مدل لوئیس" در دانشگاه تدریس می کند که مبنای این درس را، گسیل نیروی کار از روستا به شهر تشکیل می دهد، "مدل لوئیس" استدلال می کند که می توان بخش وسیعی از کارگران روستا را از جایشان کند بدون آن که در تولید دهقانی تفاوتی بوجود بیاید، زیرا بارآوری این کارگران در سطح نازکی قرار دارد.

بنابر این تئوری اصلاحات ارضی را با هدف رشد صنعت و افزایش نیروی کار مورد احتیاج امپریالیسم فرموله می کند. فئودالیسم مانعی در راه تحقق این اهداف بشمار می رود. اما نباید ترقی خواهی امپریالیسم

را در رابطه با فئودالیسم سنجید؛ اکنون دیگر ۸۰ سال است که امپریالیسم مترقی نیست، نه بخاطر اینکه از فئودالیسم منحط تر است، بلکه به این خاطر که سوسیالیسم به عنوان آلترناتیوی در مقابل آن قرار دارد و دقیقا به این اعتبار ارتجاعی است.

س: در بند یک اشاره شده است که بر مبنای نیازهای امپریالیستی ایران بمثابه یک کشور تحت سلطه امپریالیسم به جرگه کشورهای سرمایه داری کشانده شد. سؤال این است که آیا تحت سلطگی ایران در رابطه با سرمایه داری شدن آن است یا قبلا هم این تحت سلطگی وجود داشته است.

ج: ایران از نظر سیاسی وسیعا تحت سلطه قدرت های خارجی بوده است. مثلا دولت های روس و انگلیس نفوذ فوق العاده زیادی در دولت قاجار داشتند. از نظر اقتصادی هم می توان گفت که این دولت ها امتیازهایی از دولت ایران گرفته بودند، مثلا صنعت نفت، بخصوص نفت جنوب جایی برای صدور سرمایه خارجی به حساب می آمد. تا آنجا که به صدور سرمایه و کارکرد کارتل ها مربوط میشد، به این معنی و در این حدود تحت سلطگی، یک تحت سلطگی موضعی در رابطه با مناسبات معینی است. توده وسیعی از مردم جامعه، بخش اعظم نیروهای مولد جامعه تحت سلطه امپریالیسم نبود.

وقتی در اینجا از تحت سلطه بودن صحبت می شود تقسیم بندی جدیدی مد نظرمان است. یعنی تحت سلطگی در مناسبات تقسیم جهانی بین امپریالیست ها و مناسبات صدور سرمایه را در نظر می گیریم. از زمانی که مناسبات سرمایه داری در ایران تثبیت شد از همان زمان تحت سلطه سرمایه جهانی بود. اما خصلت هائی که قبلا تحت سلطگی ایران را می شناساند همان هائی نیست که اکنون آنرا تعریف میکند. تحت سلطگی در اینجا معنی اقتصادی معینی پیدا کرده است، یعنی در خود رابطه سرمایه این تحت سلطگی ایجاد می شود. اما قبلا در خود بورژوازی ایران و بورژوازی اروپا، در مناسبات فئودال ها و دولت، دولت با بورژوازی امریکا و انگلستان در جاتی از تحت سلطگی وجود داشت مبنایش موضعی و مقطعی بود، مثلا در بخش نفت شدید و در بخش کشاورزی یا اصلا وجود نداشت یا خیلی کم بود. سرنوشت کشاورزی با آن تعیین نمی شد. و کاملا می توانست بر مبنای اقتصاد فئودالی و بورژواملکی خود ادامه پیدا کند.

ولی اکنون تحت سلطگی، تحت سلطگی کاپیتالیستی است. پس ایران بمثابه یک کشور تحت سلطه هم سرمایه داری شد و هم جایگاه خود را در کشورهای سرمایه داری به دست آورد، و اینجاست که در جرگه کشورهای تحت سلطه امپریالیسم وارد گردید، این دو را باید با هم در نظر گرفت، یعنی کیفیتا سرمایه داری ایران مبنای تحت سلطگی اش است. یعنی این که ایران از کانال سرمایه تحت سلطه امپریالیسم است.

در ایران تاریخا اشکالی از تحت سلطگی مانند وابستگی قدرت نظامی و اداری دولت و غیره به امپریالیسم به وجود آمده مثلا در جنگ جهانی دوم موقعیت ایران در تقسیم بندی امپریالیستی مشخص شده و روی آن معاملات انجام گرفته است. ولی هیچکدام از این ها تحت سلطگی ایران را بعد از تثبیت سرمایه داری، بیان نمی کنند.

س: در بند ۲ گفته شده، طبقه کارگر هر کشور موظف است کار را با بورژوازی کشور خود یکسره کند؛ آیا این مسئله بورژوازی کشور خود، مسئله بورژوازی ملی و غیر ملی و ... تداعی نمی کند؟

ج: بورژوازی کشور خود، بورژوازی ای است که تحت چهارچوب قوانین، مقررات و ضوابط یک کشور معین فعالیت می کند. البته سرمایه داری نظام به هم پیوسته ای بوجود می آورد و اقشار بورژوا در ارتباط

با یکدیگر قرار دارند، سرمایه هایشان درهم ادغام می شود اما سرمایه داری بدون دولت معنی ندارد. مقوله دولت و کشور مقوله ایست بورژوازی، همچنین مقوله ملیت، وقتی ما از بورژوازی ایران صحبت می کنیم قبل از هر چیز بازار داخلی را در نظر داریم، ایران یک بازار کار و کالا دارد، سرمایه به این بازار وارد شده و از آن خارج می شود، به عبارت دیگر سرمایه داری ایران در چهارچوب بازار معینی فعالیت می کند. مثلاً بورژوازی کشوری مانند کویت هم به همین ترتیب، بنابر این بورژوازی در محدوده معینی فعالیت، استثمار و اعمال اراده دولتی می کند.

فعل و انفعالات و بحران هائی که ممکن است در جامعه سرمایه داری ایران به وقوع بپیوندد، بطور یکسان بر بورژواهای ایران تاثیر می گذارد مثلاً اگر نان گران بشود، همه اقشار بورژوا در ایران باید مزد را به سطحی برسانند که طبقه کارگر بتواند آنرا تهیه کند. برعکس اگر طبقه کارگر از حقوق اتحادیه ای محروم بشود همه بورژواهای این بازار معین از آن بهره مند می شوند.

مقوله دولت در یک کشور معین مسئله ای است عینی، دولت ها بازارهای جهانی را از هم تفکیک می کنند، با وجود این که این بازارها در سطح بالاتری از طریق همین دولت ها و روابط اقتصادی فیما بین و موسساتی مانند بانک ها، کارتل ها، کنگره ها، کنفرانس ها و نهادهائی بین المللی به همدیگر مربوط می شوند، اما در همدیگر حل نمی شوند. سرمایه به هر کشوری وارد شود طبق موازین این کشور معین فعالیت می کند.

نقش دولت اعمال قوانین یکسانی در بین اقشار مختلف بورژوازی برای رقابت است، قدرت دولتی شرط انباشت سرمایه برای بورژوازی می باشد. نظارت بر ملزومات سیاسی انباشت سرمایه مستلزم وجود دولت است. دولت ایران وظیفه تامین شرایط لازم و مساعد سودآوری بیشتر در این بازار معین کار و کالا را بر عهده دارد، بازار همسایه اش عراق، وظیفه دولت دیگری است.

مقوله دولت و کشور را در رابطه با بورژوازی نباید فراموش کرد. بحث بر سر وابسته یا غیر وابسته بودن بورژوازی ایران نیست بحث بر سر بورژوازی ایران است، که مسئله ای است عینی.

س: در بند ۴ گفته شده است که "در این نظام هر اندازه کارگران بیشتر و شدیدتر کار کنند و به ثروت اجتماعی بیفزایند، سرمایه قدرت اجتماعی بیشتری می یابد و هر چه سرمایه قدرتمندتر شود، توده های وسیع کارگر و زحمتکش به نابسامانی و محرومیت های اجتماعی عمیق تری دچار می گردند." - این یک قانون عام است و در شرایط کنونی کشورهای تحت سلطه از جمله ایران قابل درک است. ولی در جوامع امپریالیستی ظاهراً به نظر می آید اینطور نباشد. حتی اگر بطور نسبی در نظر بگیریم هر چه قدرت اجتماعی سرمایه جهانی بیشتر شود باز در کشورهای تحت سلطه، شدت فقر و گرسنگی و بیکاری بیشتر است تا در کشورهای متروپل؛ در صورتی که قدرت اجتماعی سرمایه در کشورهای متروپل بیشتر است، آیا اینطور نیست؟

ج: بله. بر اساس مشاهده ای که ما می کنیم اینطور بنظر می آید که در کشورهای امپریالیستی وضع طبقه کارگر بهتر است. منتها این از یک دید ملی نسبت به طبقه کارگر ناشی می شود. در حالی که طبقه کارگر از دیدگاه ما طبقه ای جهانی است و وضعیت آن را در عرصه جهانی باید بررسی کرد. از لحاظ این که سرمایه قدرت اجتماعی اش بیشتر می شود می توان قدرت سرمایه امروز و قدرت سرمایه صد سال پیش را در نظر گرفت. از لحاظ وضع طبقه کارگر هم ممکن است طبقه کارگر انگلیس (مثلاً) وضعش بهتر شده باشد ولی توده های وسیع کارگری در افریقا، آسیا و آمریکای لاتین مفلوک تر گردیده و به موقعیت نابسامان تری

کشیده شده اند. در این سطح باید مساله را مقایسه کرد. بعلاوه وقتی می گوئیم قدرت اجتماعی سرمایه بیشتر می شود، تنها تسلط سیاسی را در نظر نداریم بلکه منظورمان تسلط اقتصادی نیز می باشد. در همان کشورهای متروپل که شما می گوئید، اتفاقاً قدرت اجتماعی سرمایه زیاد است، یعنی سرمایه کاملاً بر طبقه کارگر مسلط است - همان طور که در اینجا (ایران) نیز مسلط است - منتها تفاوت قضیه در این است که آنجا تسلط سرمایه از این مجرا بدست می آید که حاصل کار فشرده و شاق اقشار وسیعی از پرولتاریای کشورهای دیگر را طوری خرج می کنند که بتوانند بدانوسیله جنبش کارگری را تحت انقیاد نگاه دارند یعنی قدرت اجتماعی سرمایه را بر جنبش کارگری اعمال کنند. وگرنه جنبش کارگری کشورهای متروپل از یک توان بالقوه برخوردار است که قادر است سوسیالیسم را جانشین سرمایه داری کند. پس باید قدرت اجتماعی سرمایه را در بعد جهانی، یعنی کل نظام سرمایه داری را در جهان در نظر بگیریم. مثلاً امروز قدرت اجتماعی سرمایه جهانی آنقدر افزایش یافته که هیچ اتفاقی در جهان نمی افتد که تحت نظارت سرمایه نباشد حال آنکه ۲۰۰ سال پیش یا ۱۰۰ سال پیش اینطور نبود و بودند کشورهایی که اصلاً به جرگه کشورهای دارای نظام سرمایه داری نیفتاده بودند. همچنین بدنبال افزایش قدرت اجتماعی سرمایه، محرومیت های اجتماعی هم عمیق تر شده است. منتها این را هم نباید به معنای محدود در هر کشور در نظر گرفت. برعکس باز باید دید قوانین عام در چه اشکال خاصی خود را نشان می دهد. یعنی این که سرمایه در کل، حاکمیت اجتماعی اش بیشتر شده و در کل، توده های وسیع تری به تحمل مشقت در این نظام کشیده شده اند. حال این شرایط لازمه اش آن است که در بخشی از این نظام جزئی از حاصل استثمار به قشر اشرافی طبقه کارگر داده شود. این بحث مشخصی است که دقیقاً نشان می دهد که هیچ قانونی خودش را نلخت و عریان به ما نشان نمی دهد. بلکه خودش را به اشکال متعدد و متناقضی نشان می دهد.

س: در رابطه با بند ۷ اشاره به مرزبندی با برخوردهای رفرمیستی و اکونومیستی و پوپولیستی کردید، در رابطه با نیروهای ایران مثال بیاورید که مشخص تر شود.

ج: نیروهایی وجود دارند که عملاً دیکتاتوری پرولتاریا را نقض می کنند. مثلاً جریانی مانند اتحاد چپ که معتقد به دیکتاتوری پرولتاریا نیست و در پراتیک کارگری اش اکونومیست است. و از نظر فکری خیلی به اکونومیست های مشورتی* نزدیک اند. اتحاد چپ استدلال می کند که دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری حزب است و با صراحت عدم اعتقاد خود به آن را اعلام می کند. گرایشات اکونومیستی که طبقه کارگر را از مبارزه سیاسی برای کسب قدرت برحذر می دارند عملاً دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می کنند. اکونومیست های سوسیال دموکراسی روس هم در ثوری به دیکتاتوری پرولتاریا اعتقاد داشتند اما در عمل اصول آن را زیر پا می گذاشتند. یعنی طبقه کارگر را از مبارزه بر سر کسب قدرت سیاسی برحذر می داشتند. و خواست هایشان را در قالب اقتصادی تنگی محدود می کردند. به این ترتیب اکونومیسم عملاً ناقض دیکتاتوری پرولتاریا است.

اما پوپولیست ها نابودی سرمایه داری وابسته را محول به جمهوری دمکراتیک خلق می کنند. در واقع آلترناتیوی که آن ها در مقابل سرمایه داری وابسته ارائه می دهند چیزی جز سرمایه داری ملی نیست. در عین حال وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا را به جمهوری دمکراتیک خلق نسبت می دهند. برای مثال "تا برقراری جمهوری دمکراتیک مسئله بیکاری حل نخواهد شد!" آن ها حل مسئله بیکاری را که احتیاج به تحول سوسیالیستی دارد وظیفه جمهوری دمکراتیک خلق قرار می دهند. طبعاً جمهوری دمکراتیک خلق را ناظر بر یک سری اقدامات اقتصادی سوسیالیستی می دانند. و این یعنی نفی دیکتاتوری پرولتاریا یعنی گویا طبقه کارگر با متحدین دمکرات به یک جامعه ای دست پیدا می کند و یک دولتی را بنا می کند که این دولت می تواند اقدامات سوسیالیستی انجام دهد. بنابر این پوپولیست ها عملاً ضرورت دیکتاتوری

پرولتاریا را رد می کنند.

جزء دوم- نکاتی در باره بندهای ۹ تا ۱۴ برنامه

تا کنون جزء اول برنامه را بررسی کردیم که بندهای ۱ تا ۸ را شامل می شد. اکنون به قسمت دوم برنامه که در سطح مشخص تری مسائل را مورد بحث قرار می دهد، می پردازیم. در این قسمت برنامه به واقعیات امروز نزدیک تر می شود. در اولین بحث خود به بررسی سرمایه داری عصر حاضر می پردازد، این بحث در واقع از نظر ثئوریک ادامه همان بحث سرمایه داری در بند ۴ است. چرا ما این بند را در این جا آورده ایم؟ برای این که نشان دهیم که ویژگی های سرمایه داری در هر شرایط زمانی و مکانی اصول پایه ای سوسیالیسم علمی را نقض نکرده و دیکتاتوری پرولتاریا، جامعه سوسیالیستی، خصلت بین المللی جنبش کارگری، بحران های اقتصادی سرمایه داری و ... در هر شرایط ویژه ای بقوت خود باقی است. این بند اصول را در سطح کلی نتیجه گیری کرده و سد راه هر نوع انحرافی می گردد.

بند ۹ قدم به قدم به واقعیت مشخص نزدیک تر می شود اول به بررسی امپریالیسم می پردازد. برای این کار کتاب "امپریالیسم به مثابه ..." لنین را مبنا قرار داده و به تجزیه و تحلیل موقعیت اقتصادی و سیاسی بورژوازی در عصر امپریالیسم و تفاوت های آن با سرمایه داری کلاسیک عصر رقابت آزاد و بطور کلی تأثیری که امپریالیسم در مبارزه طبقاتی، در عرصه اقتصاد و زمینه سیاسی بجای می گذارد می پردازد. مسئله ای که بند ۹ بر آن تأکید می کند، عمدتاً این است که امپریالیسم بمثابة عصر سرمایه مالی و عصر انحصارات تمام تضادهای سرمایه داری را به اوج خود رسانده و موجبات سقوط سرمایه داری را فراهم می نماید. بنابر این امپریالیسم عصر انقلابات پرولتری است، این نتیجه گیری پراتیکی است که از این بند می شود.

بند ۱۰ به رویونیسم بمثابة سد راه مبارزه طبقاتی پرولتاریا برخورد می کند. توضیحی که راجع به رویونیسم می دهد متکی به بحث کلاسیک رویونیسم است. رویونیسم چیست؟ و چه نقشی دارد؟ ایدئولوژی چه طبقاتی است؟

رویونیسم نفوذ ایدئولوژ بورژوازی در جنبش کمونیستی است، تحریف بورژوازی مارکسیسم لنینیسم است. و در هر مقطعی پایه های طبقاتی معینی پیدا می کند. لنین تأکید می کند "مبارزه برای سوسیالیسم از مبارزه علیه رویونیسم جدا نیست." این بند اشکال مختلف رویونیسم را که در مقطع فعلی در سطح جهان مطرح است، ذکر می کند. جنبش کمونیستی ما تا اندازه ای با انواع رویونیسم آشنایی دارد. ما در اینجا بیشتر در باره رویونیسم پوپولیستی که انحرافی در درون جنبش کمونیستی ایران است توضیح می دهیم. زیرا به اندازه کافی در باره رویونیسم مدرن خروشچفی و سه جهان و به درجه کم تری تروتسکیسم بحث شده است. اما قبلاً اشاره ای هم به کمونیسم اروپائی بنمائیم.

کمونیسم اروپایی، کمونیسم رفورمیستی است که اکنون در اروپای غربی پا گرفته است و طرفدار رسیدن به قدرت از طرق مسالمت آمیز است. دیکتاتوری پرولتاریا را عمدتاً رد می کند و مرز بین طبقه کارگر و لایه های خرده بوژوازی را از میان بر می دارد. کمونیسم اروپائی استدلال می کند: اوضاع و موقعیت های طبقاتی اجتماعی با دوره مارکس متفاوت است. طبقه کارگر دیگر از خیل عظیمی از کارگران به اصطلاح یقه سفید منفک نیست، (یعنی کارگران دفتری یا خرده بورژوازی دفتری) این استدلال مرز مبارزه طبقاتی بالاخص طبقه کارگر را مخدوش می کند.

رفرمیست های رویزیونیست در این کشورها تحت نام کمونیست در دولت شرکت می کنند.

رویزیونیسم پوپولیستی: چرا می گوئیم رویزیونیسم پوپولیستی نمی گوئیم پوپولیسم. قبلا به این مسئله اشاره کردیم که نقد نظام سرمایه داری منحصر به پرولتاریا نیست و فقط پرولتاریا و نمایندگان فکری آن نیستند که نظام سرمایه داری را مورد انتقاد قرار می دهند. همه طبقات دیگر حتی، خود بورژوازی این کار را می کند.

برخی به دلیل ناراضی شدن از این نظام، برخی به دلیل توجیه کردن این نظام زیر فشار انتقادهای طبقات ناراضی، بعضی دیگر از زاویه فئودالیسم حتی سوسیالیسم را، کاپیتالیسم را مورد انتقاد قرار می دهند. بنابر این نقد جامعه سرمایه داری از دیدگاه های متفاوتی صورت می گیرد، یکی از این دیدگاه ها مارکسیسم است. ولی دیدگاه های دیگری وجود دارند که پایه طبقاتی معینی دارند. این دیدگاه ها وقتی از قول مارکسیسم صحبت نمی کنند، نمی توان به آنها رویزیونیسم گفت، بلکه پوپولیسم هستند. پوپولیسم یا ایدئولوژی خلق گرایی نمونه هایش در تاریخ زیاد است. قبل از مارکس سوسیالیست های خرده بورژوا پوپولیست بودند، در تحلیل نهائی ناردونیک ها پوپولیست بودند، بدون آن که ادعای مارکسیست بودن بکنند. مجاهدین خلق پوپولیست هستند. ولی رویزیونیسم جریانی است تحت پوشش مارکسیسم، در اصول پایه ای مارکسیسم تجدید نظر می کند و از زاویه انتقاد یک طبقه دیگر به وضع موجود برخورد می نماید، یعنی انتقاد پرولتری از وضع موجود را به کناری زده و احکام ناشی از انتقاد غیر پرولتر را به اسم مارکسیسم قالب می زنند. پس ما در اینجا با رویزیونیسم مواجه هستیم، زیرا مبانی انحرافی یک بینش دیگری را به اسم مارکسیسم بحث می کند. و طبعاً این انتقاد ها پیگیری انتقاد پرولتری را ندارد و حتی در مواقعی ارتجاعی است. بنابر این رویزیونیسم نتیجه ای ندارد جز این که طبقه کارگر را در تحلیل نهائی به زیر پرچم بورژوازی بکشاند. حالا وقتی این ایده پوپولیستی، این دستگاه فکری پوپولیستی تحت نام مارکسیسم عرضه می شود، ما با رویزیونیسم مواجه هستیم. این دیگر صرفاً پوپولیسم نیست. زیرا پوپولیسم حتی کسانی را که خود ادعای مارکسیست بودن ندارند، در بر می گیرد. ولی رویزیونیسم پوپولیستی یعنی آن تجدید نظری در مارکسیسم که از زاویه پوپولیستی و بر اساس یک دستگاه فکری پوپولیستی انجام می گیرد. و حالا ما در جنبش کمونیستی با رویزیونیسم پوپولیستی روبرو هستیم. رویزیونیسمی که مبانی فکری آن پوپولیسم است.

ما معتقدیم پایه طبقاتی این نوع مشخص از رویزیونیسم در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم بوجود می آید. پایه طبقاتی آن خرده بورژوازی است. آن بخش از خرده بورژوازی که مناسبات امپریالیستی آن را تحت فشار قرار داده و در نتیجه موقعیت طبقاتی اش متزلزل شده و مکان تولیدی اش به خطر افتاده است.

اما انتقادی که این قشر از خرده بورژوازی دارد نه به سرمایه داری بلکه به امپریالیسم است. انتقادشان از امپریالیسم نه به ماهیت امپریالیسم یعنی حادثین شکل سرمایه داری در اوج تکامل خود بلکه به آن جنبه های ضد ملی امپریالیسم می باشد که بازار داخلی را تحت سیطره خود در آورده است، یعنی مثلاً تقسیم کار جهانی که نظام امپریالیستی به کشورهای تحت سلطه تحمیل می کند و غیره. بطور کلی انتقادهای خرده بورژوازی از این حدود تجاوز نمی کند. خرده بورژوازی آرمان های "ضد امپریالیستی" را تحت نام مارکسیسم ارائه می دهد، چرا؟ زیرا مارکسیسم کم و بیش از بعد از انقلاب اکتبر و انقلابات چین و ویتنام و ... به ایدئولوژی انقلابی و رهائی بخش معتبری تبدیل شده است. حتی بورژوازی در لفظ آن را ایدئولوژی انقلاب می شمارد، بنابر این برای خرده بورژوازی مفیدتر است انقلابیگری اش تحت پوشش مارکسیسم بیان شود. قطعاً در هر جا که طبقه کارگر وسیع تر باشد پوپولیسم داعیه مارکسیست بودنش بیشتر می شود. از طرف دیگر، به درجه ای که پوپولیسم یک تئوری ضد امپریالیستی ارائه می دهد و

خواستار تغییراتی در نظام موجود است. هر اندازه که این تغییرات جنبه انقلابی داشته باشند بهمان اندازه هم جریانات رویزیونیسم پوپولیستی خصلت انقلابی به خود می گیرند. اما این جریانات تا وقتی انقلابی هستند که آلترناتیو پرولتری در سطح جامعه شکل نگرفته باشد.

تا هنگامی که مارکسیسم انقلابی با برنامه و تشکیلات مستقل پا به عرصه وجود نگذاشته است، پوپولیسم به عنوان جریان رادیکال و انقلابی به حیات خود ادامه می دهد. مثلاً مشی چریکی یک مشی پوپولیستی است. ولی از آنجائی که یک نیروی واقعا کمونیستی در سطح جامعه وجود نداشت، این مشی یک جریان انقلابی به حساب می آمد. از هنگامی که مارکسیسم انقلابی پا به عرصه وجود می گذارد و خود را استوار می سازد، پوپولیست ها یا خود را به آن ملحق می نمایند و یا به مقابله با آن برمی خیزند. رویزیونیسم پوپولیستی نیز یا دستگاه فکری خود را در جهت مارکسیسم انقلابی تغییر می دهد و یا به بورژوازی گرویده و به رویزیونیسم سه جهانی و یا خروشجفی تبدیل خواهد شد. این ها رئوس کلی دیدگاه ما در باره رویزیونیسم پوپولیستی است. ما این گرایش انحرافی را یکی از انحرافات مهم جنبش کمونیستی ایران و همه کشورهای تحت سلطه امپریالیسم می دانیم. اگر به سازمان هایی مانند رزمندگان، وحدت انقلابی و راه کارگر بنگریم می توان تشخیص داد که سرنوشت ایدئولوژی و تشکیلات پوپولیستی به کجا می انجامد. اکنون دیگر بخش هائی از آن ها بورژوازی را انتخاب کرده و به سمت آن می روند.

هرگاه رویزیونیسم پوپولیستی پخته تر شود یعنی گرایشات رویزیونیستی آن تقویت گردد، قطعا به سمت یکی از اشکال پخته تر، بالغ تر و جهانی تر رویزیونیسم یعنی رویزیونیسم خروشجفی و یا رویزیونیسم سه جهانی خواهد چرخید. از آنجائی که مبانی این ها، دامن زدن به آشتی طبقاتی و مخدوش کردن مبارزه طبقه کارگر می باشد، سازمان های پوپولیستی به درجه ای که این خصوصیات را در خود دارند، به سمت آن ها می روند. به این دلیل اطلاق رویزیونیسم پوپولیستی از عبارت پوپولیسم به تنهایی، تعریف روشن تری است.

ما قبلا به جریانات رویزیونیستی اشاره کردیم. این جریانات که رویزیونیسم به کلی بر آن ها غالب شده است در اردوگاه بورژوازی قرار گرفته اند. ولی انحرافی که در شرایط کنونی در جنبش کمونیستی ما دارای اهمیت است، گرایش رویزیونیسم پوپولیستی است که در آن جدال بین مارکسیسم انقلابی و رویزیونیسم در جریان است و هیچیک بر دیگری غلبه نکرده است. در سازمان هائی که گرایش های رویزیونیسم پوپولیستی را در خود دارند، نه برنامه مارکسیستی در کل تشکیلات مورد قبول قرار گرفته است، و نه پوپولیسم به عنوان یک ایدئولوژی بورژوایی، به کلی بر آن ها حاکم شده است. وظیفه ما این است که آینده چنین تشکل هائی را بررسی نموده و به آن ها کمک کنیم که مبارزه به نفع پرولتاریا در آن ها خاتمه یابد.

بند ۱۱ در این بند به مسئله شوروی برخورد کرده ایم. این مسئله از چند نظر دارای اهمیت است.

قبل از هر چیز می توان گفت، تا زمانی که ما تجارب جنبش کمونیستی و کارگری را در هر مقطعی بررسی ننمائیم و از آن ها درس نگیریم، نمی توانیم برای سوسیالیسم مبارزه نموده و مبارزه طبقاتی را سازمان دهیم. ما باید از شکست های این جنبش درس بگیریم، تا بار دیگر تکرار نشوند و از تجارب پیروزی های آن نیز بیاموزیم، تا بتوانیم بر آن ها تکیه نمائیم. این مسئله ای است که ما را وادار می کند که از خود پرسیم که بالاخره در چین و شوروی چه گذشت و انقلابات آن ها به کجا انجامید. بررسی انقلاب اکبر از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

دوم این که هر دو کشور و مخصوصا شوروی در صحنه اقتصاد و سیاست جهان امپریالیستی نقش غیر قابل انکاری را دارا هستند. ارزیابی موقعیت و مبارزه طبقات در سطح جهانی و جبهه انقلاب و ضد انقلاب، بدون در نظر گرفتن نقش این دو کشور ممکن نیست. بدون در نظر گرفتن شوروی نمی توان از امپریالیسم، از جدال های جهانی و تقسیم جهان سخن به میان آورد. این نیز ما را ملزم می کند که بینیم در شوروی چه می گذرد و وضعیت مبارزه طبقاتی در آنجا چگونه است.

سوم این که این دو کشور قطب هائی هستند که رویزیونیسم را در سطح جهان رهبری می کنند. این ها اشکال معینی از رویزیونیسم را در سطح جهان در قالب مارکسیسم تبلیغ می نمایند. قطب هائی هستند که خود را به عنوان سردمداران سوسیالیسم و مارکسیسم به جهانیان معرفی می نمایند و بورژوازی آن ها را به عنوان اردوگاه سوسیالیسم معرفی می کند. برای بنا نهادن یک بین الملل لنینی ما باید با رویزیونیست های چین و شوروی به مقابله برخیزیم. این کار را باید چه در سطح تئوریک و چه در عمل به مرحله اجرا درآوریم. ما باید برای خود روشن سازیم که کار اترناسیونال سوم به کجا انجامید و از چه جایی آغاز نمائیم و رویزیونیست ها در این بین الملل چگونه عمل کردند. این خود وسیله ای است برای از بین بردن توهومات مارکسیست های سایر کشورها نسبت به این دو کشور.

بالاخره در عرصه سیاسی ایران با احزاب و گروه های رویزیونیستی روبرو هستیم که کاملا بورژوایی اند و به این دو قطب تکیه می کنند. حزب توده و اکثریت به شوروی متکی هستند و حزب رنجبران به چین. برای این که ما شناخت درستی از این احزاب و گروه ها داشته باشیم، ناچاریم که ماهیت و سیاست های کشورهای شوروی و چین را بشناسیم. ما باید نیروهای سیاسی داخل و قابلیت انطباق سیاست و اقتصاد بورژوازی ایران با شوروی را بررسی نماییم. برای برخورد به احزاب بورژوایی ضروری است که جهان امپریالیستی را درست تر بشناسیم و یک جزء آن قطعا چین و شوروی هستند. توسط حامیان داخلی این دو کشور و حتی بخشی از بورژوازی که مخالف آن هاست، تبلیغاتی می شود مبنی بر این که این ها کشورهای سوسیالیستی می باشند. به این ترتیب تصویر مخدوش شده، دم بریده و منحطی را تحت عنوان سوسیالیسم در جهان تبلیغ می نمایند و با این تبلیغات می خواهند شکل دیگری از سرمایه داری و جامعه طبقاتی را بجای آرمان واقعی طبقه کارگر جلوه دهند. وظیفه ماست که این تبلیغات را خنثی نموده، نقاب را از چهره هایشان برداریم و چهره واقعی سوسیالیسم را نشان بدهیم.

آنچه در مورد شوروی قابل ذکر است این است که در سال ۱۹۱۷ پرولتاریا قدرت سیاسی را بطور کلی بکف آورد. ما می دانیم که دیکتاتوری پرولتاریا وجود داشته است، ولی اکنون از بین رفته و سرمایه داری بار دیگر احیا گردیده است. به این دلیل حکومت شوروی، حکومتی است سوسیال امپریالیستی. کشوری است سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار. شواهد کافی وجود دارند که نشان می دهند، سرمایه داری در شوروی احیا شده است. بررسی مناسبات کار و وسایل تولید، و چگونگی جابجا شدن نیروی کار در جامعه، نشاندهنده یک نظام سرمایه داری در شوروی است. به آسانی می توان درک کرد که منظور ما از سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار چیست. منظور این است که گرچه شوروی دارای اقتصاد و سیاستی امپریالیستی است و در اردوگاه ضد انقلاب امپریالیستی قرار دارد، ولی در حرف از سوسیالیسم دم می زند.

برنامه مسئله در دست گرفتن قدرت و اعمال دیکتاتوری از جانب پرولتاریا در چین را عمدا مبهم گذاشته است. واضح است که پرولتاریای چین در قدرت شرکت کرده است، ولی این که حزب کمونیست فقط منافع پرولتاریا را در نظر داشته است، برای ما روشن نیست. اکثر رفقا عقیده دارند که حزب کمونیست چین هیچگاه صد در صد پرولتری نبوده و در رابطه با جنبش دهقانی و ناسیونالیسم به قدرت رسیده است. ما این نکته را ذکر کرده ایم که طبقه کارگر در چین از قدرت بیرون رانده شده است، زیرا این مسئله را قبول داریم که در قدرت شرکت داشته است، ولی اکنون از آن بیرون رانده شده است.

شوروی که نقطه اتکاء رویزیونیسم خروشچیفی در جهان است، بعضا از رفرمیسم بورژوایی دفاع می نماید. این مسئله را در کشورهایی همانند ویتنام و آنگولا که تحت نفوذ شوروی و تا حدودی از مرزهای آن دور هستند، بخوبی می بینیم. احزاب رویزیونیست طرفدار شوروی نیز در سطح بورژوا-رفرمیست ها خواست هایی را مانند بهداشت، سواد آموزی و ... مطرح می کنند. مقایسه مناطق تحت نفوذ آمریکا مانند تایلند با سرزمین های تحت نفوذ شوروی مانند ویتنام، کوبا، آنگولا و ... نشان می دهد که سوسیال امپریالیسم شوروی تا حدود معینی از رفرمیسم بورژوایی دفاع می کند. این مسئله را باید بیشتر ارزیابی کرد، ولی آنچه مسلم است رفرمیسم در عصر انقلابات پرولتری جریانی ارتجاعی است. اما اگر از مساله رفرمیسم در مورد شوروی چشم پوشی نمائیم، ذهن طبقه کارگر را منحرف کرده ایم. گرچه شوروی نیز به همان درجه دشمن انقلاب است، ولی دارای ویژگی های خاصی نیز می باشد و این ویژگی ها قدرت های معینی هم به آن می دهد. ما می گوییم که در شوروی یک انقلاب سوسیالیستی شده است و یک نسل در جامعه سوسیالیستی و با فرهنگ سوسیالیستی پرورش یافته اند. بورژوازی که قدرت را از پرولتاریا پس گرفته است، دستاوردهایش را نیز از محتوا خالی می کند. ولی می توان برای سودآوری بیشتر سرمایه در بعضی موارد آن ها را بکار گیرد. انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا در زمینه برنامه ریزی پیشرفت های شایان توجهی ببار آورد. در این زمینه بورژوازی استفاده کرده و از قدرت معینی هم برخوردار گردیده است. این که می گوییم شوروی و آمریکا هر دو ضد انقلابی اند، به این معنی نیست که در اقتصاد و سیاست هر دو مانند یکدیگر عمل می کنند. ما در برنامه به شیوه ای دگماتیک به این مسئله برخورد نکرده و آن را باز گذاشته ایم. چنین برخوردی به طبقه کارگر کمک خواهد کرد که با رشد خود حقیقت را آن طوری که هست دریافته و شناخت بیشتری از شوروی به دست آورد. اما چین آن طور که می بینیم از اشکال عریان ارتجاع بورژوازی دفاع می کند و در چند مورد (شیلی و آنگولا) در کنار آمریکا قرار گرفته و از ارتجاعی ترین فراکسیون بورژوازی دفاع کرده است.

هدف ما این بود که در این جا به توانائی های ویژه ای که سوسیال امپریالیسم شوروی در تحمیق دارد که آمریکا و متحدین غربی اش از آن برخوردار نیستند، اشاره کنیم. در کشورهای اروپای شرقی و سایر مناطق تحت نفوذ شوروی نیز مشاهده می نماییم که تا حدود زیادی با مناطق تحت نفوذ امپریالیسم غرب فرق دارند. بطور نسبی رفاه اجتماعی در این مناطق بیشتر و فاصله فقیر و غنی کمتر است. توده ای ها در ایران اصلاحات ارضی را پیشنهاد می کنند. اما در مناطق تحت نفوذ آمریکا مانند تایوان، تایلند و ویتنام جنوبی استثمار عریان به چشم می خورد. با وجود این ها فراموش نکنیم که رفرمیسم بورژوایی به دلیل وجود جریان انقلابی پرولتری دیگر به ارتجاع تعلق دارد و نه تنها دست آوردی به حساب نمی آید، بلکه مانعی بر سر راه تحقق انقلاب پرولتاریا است.

بندهای ۱۲ و ۱۳، تئوری و تحلیل تئوریک ما از رابطه انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی را در کشورهای تحت سلطه در بر می گیرد. همچنان که گفته شد به دلیل ویژگی های اجتماعی-سیاسی و فرهنگی

کشورهای مختلف، کمونیست‌ها برای رسیدن به هدف نهایی و مشترکشان، ناگزیرند مبارزه برای اهداف فوری متفاوتی را دستور کار خود قرار دهند. بند ۱۲ به این ویژگی‌ها می‌پردازد و نشان می‌دهد که مبارزه با توجه به این ویژگی‌ها پیش می‌رود. اما بند ۱۳ همانند بند ۲ به این نکته اشاره می‌کند که با وجود چنین ویژگی‌هایی هدف همه کمونیست‌ها یکسان است.

یکی از طبقه‌بندی‌هایی که ایران در آن قرار می‌گیرد و ویژگی خاصی نیز به آن می‌بخشد این است که کشوری تحت سلطه امپریالیسم است. در جهان، دو اردوگاه کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم بوجود آمده است که هر یک به نحوی بوده و دارای شرایط خاصی هستند. در نتیجه انقلاب پرولتری نیز در هر کشور روند خاصی به خود گرفته و موانع پیش روی آن نیز با کشورهای دیگر متفاوت خواهد بود. این ویژگی‌ها نشان می‌دهند که استثمار امپریالیستی به شدیدترین و عریان‌ترین شکلش در کشور تحت سلطه صورت می‌گیرد و بر پایه آن در کشورهای امپریالیست این امکان بوجود می‌آید که بوسیله اصلاحات بورژوایی قشری از کارگران را به صورت اشرافیت کارگری درآورند و به کمک آن جنبش کارگری را دنباله‌رو بورژوازی سازند.

برای حفظ بنای استثمار شدیدی که در کشور تحت سلطه صورت می‌گیرد، از نظر سیاسی نیز باید به آشکارترین اشکال ارتجاع سیاسی متوسل شد. در حالی که به دلیل اصلاحات و رفاه نسبی در کشورهای امپریالیست، در قالب دموکراسی می‌تواند به حاکمیت ادامه دهند. در این دموکراسی بورژوایی هزاران بند و بست ارتجاعی نهفته است، با وجود آن دموکراسی پارلمانی و آزادی عقیده و بیان وجود دارد و یا این که با مجازات‌های خفیف همراه است.

اگر دموکراسی بورژوایی در کشورهای امپریالیست و دیکتاتوری عریان در کشورهای تحت سلطه، بر پایه بحث‌های لنین تحلیل و بررسی شوند، به روشن شدن مسئله انقلاب دمکراتیک در ایران کمک خواهد کرد. وقتی که ما می‌گوییم عصر امپریالیسم، عصر انقلابات پرولتری است، این سؤال پیش می‌آید که چرا در ایران انقلاب دمکراتیک است و نه سوسیالیستی؟ جواب این است که ما برای رفع موانعی که امپریالیسم در مقابل دموکراسی و آزادی سیاسی و همچنین وضع معیشتی توده‌های محروم بر سر راه رشد مبارزه طبقاتی بوجود آورده است احتیاج به انقلابی داریم که در کشورهای امپریالیست نیازی به آن نیست. این انقلاب، انقلابی است برای به دست آوردن حقوق دمکراتیک، بدیهی است که بورژوازی جزء لایتجزای نظام استثمار و حشیشانه امپریالیستی است و به این دلیل پرولتاریا است که از آن نفع خواهد برد، نه بورژوازی. این انقلاب، یک انقلاب بورژوا دموکراتیک کلاسیک نبوده، بلکه انقلابی است دمکراتیک که با شرکت فعال پرولتاریا برای اهداف حداقلش صورت می‌گیرد. به این ترتیب آشکار می‌گردد که انقلاب پرولتری در ایران با یک سلسله قیام‌ها و انقلابات دمکراتیک که زمینه را برای انقلاب سوسیالیستی آماده می‌سازند، همراه خواهد بود. بند ۱۳ روشن می‌سازد که ایران کشوری است تحت سلطه و دارای ویژگی‌های خاصی است. در بخش سؤال‌ها بیشتر روی مسئله بحث خواهیم کرد.

در برنامه به این نکته اشاره کرده‌ایم که حزب پرولتری و طبقه کارگر نمی‌تواند بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی دست زند، بلکه ناچار است در وهله اول برای بوجود آوردن مساعدترین شرایط از نظر اقتصادی و سیاسی برای آن، به یک انقلاب دمکراتیک بپردازد. در پاسخ به این سؤال که چگونه این انقلاب پیروز خواهد شد، می‌توان گفت به علت آن که شرایط لازم برای انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد، ولی این شرایط برای پیروزی انقلاب دمکراتیک در جامعه وجود دارد. به دلیل آن که مسائل دمکراتیک در جامعه

حل نشده اند و نیروهای محرکه این انقلاب نیز طبقات و اقشاری هستند که خواهان تغییر انقلابی این جامعه می باشند. این انقلاب، انقلابی بورژوا دمکراتیک به این معنی که راه گشای مناسبات بورژوایی باشد، نبوده بلکه طلیعه و جزئی از انقلاب سوسیالیستی پرولتاریاست. پیروزی این انقلاب به معنی تحقق برنامه حداقل پرولتاریا هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی می باشد.

مضمون سیاسی برنامه حداقل ما به کف آوردن دموکراسی و مضمون اقتصادی آن در جهت نفی عملی شرایط استثمار امپریالیستی طبقه کارگر می باشد. به این دلیل نفی عملی می گویی، برای این که نفی واقعی و در عین حال نفی نظری آن امکان پذیر نیست. بدون وجود پایه های تولید و استثمار امپریالیستی، سرمایه داری در ایران برای مدت زیادی نخواهد توانست به انباشت سرمایه بپردازد. هرگاه ما مانع استثمار امپریالیستی می شویم، در حقیقت مانع تولید فوق سود به بهای نیروی کار ارزان طبقه کارگر شده ایم. به این ترتیب اجازه نمی دهیم شرایط مشقت بار اقتصادی به وی تحمیل شود و به سودآوری سرمایه لطمه می زнім. این مسئله به صورت بیشتر شدن هزینه تولید سرمایه تجلی خواهد کرد و به این دلیل ما نخواهیم توانست جلو استثمار امپریالیستی طبقه کارگر را بگیریم. تنها بصورت عملی و آنهم بصورت بحران در سرمایه داری ایران برای مدتی، این مسئله امکان پذیر خواهد بود. منظور این است که در ایران سرمایه داری نمی تواند جدا از مناسبات استثمار امپریالیستی انباشت و رشد نموده و سطح زندگی و رفاهی کارگران را به سطح زندگی کارگران اروپایی برساند. این یک اتوپی خواهد بود، با این حال ما می توانیم با اتکاء به قدرت طبقه کارگر برای مدتی بورژوازی را تحت فشار قرار داده و به هزینه وی شرایط رفاهی طبقه کارگر را بالا ببریم. این مسئله بورژوازی را وادار خواهد کرد که به جنگ تعیین کننده با ما بپردازد و جمهوری انقلابی بدون شک برای مدتی ناظر زورگویی هائی بر بورژوازی خواهد بود. چنین موضوعی سرانجام به این جا ختم خواهد شد که بورژوازی جامعه خود را مستقر سازد یا پرولتاریا؟ جمهوری انقلابی از نظر اقتصادی شرایطی را بوجود خواهد آورد که برای بورژوازی قابل دوام نیست. بخش هائی از فعالیت اش ملی خواهد شد و قوانین کاری به آن تحمیل می شود که دیگر نیروی کار ارزان، بدون هیچ گونه ضوابطی برای استثمار شدید را به آسانی به دست نخواهد آورد. بورژوازی ممکن است به خاطر بوجود آوردن شرایط مساعد برای شکل گیری نیروهای ضد انقلاب و سرکوب انقلاب برای مدتی به این شرایط تن در دهد. چنین دوره ای شاید طولانی و یا کوتاه باشد ولی از حالا قابل پیش بینی نیست. آنچه برنامه روی آن تکیه می کند این است که مضمون پیروزی انقلاب دمکراتیک به معنی تحقق برنامه حداقل پرولتاریا می باشد. بند ۱۴ به نکته مهمی اشاره می کند و آن این که این برنامه هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی ماهیتا ضد امپریالیستی است.

از نظر سیاسی به این دلیل برنامه حداقل پرولتاریا ضد امپریالیستی است که حاکمیت بورژوازی را که شرط لازم برای استثمار امپریالیستی توده های کارگر می باشد، درهم شکسته و در این معنا سلطه سیاسی امپریالیسم را از بین می برد. و در نتیجه قدرت سیاسی به دست توده های وسیعی که نتوانند لاقفل از یک شرایط متعارف اجتماعی دفاع کنند می افتد. از نظر اقتصادی عملاً شرایط زیست و مبارزه طبقه کارگر را برای مدتی علیرغم میل بورژوازی از زیر دست و بال قوانین سرمایه داری امپریالیستی بیرون می کشد. عملاً مبارزه برای تحقق برنامه حداقل مبارزه بر علیه امپریالیسم است. بینشی که وسیعاً دامنگیر جنبش ما بوده این است که امپریالیسم را یک عامل بیگانه و خارج از نظام اجتماعی کشور خودمان پنداشته که بر اساس آن گویا می توان علیه امپریالیسم مبارزه کرد ولی در عین حال در قبال دموکراسی و آزادی های سیاسی موضعی ارتجاعی داشت. می توان شکنجه گاه داشت و ارتش را برای سرکوب مردم یک استان روانه ساخت ولی در عین حال با امپریالیست مبارزه کرد! امپریالیسم قبل از هر چیز یک نوع مناسبات معین بین کار و سرمایه

است. نمی توان همان مناسبات را ادامه داد و ضد امپریالیست هم بود. این جمله ما نشان می دهد که مبارزه ضد امپریالیستی جز از طریق مبارزه برای این برنامه معنی ندارد. در واقع معیار ضد امپریالیست بودن نیروها در پیگیری آن ها برای بدست آوردن مطالبات برنامه حداقل خواهد بود. ما بار دیگر اعلام می کنیم که انقلاب دمکراتیک پایان کار نبوده و ما به خاطر آماده کردن پیش شرط ها و شرایط لازم رفتن به سمت انقلاب سوسیالیستی به آن دست می زنیم.

بند ۱۴ با ارزیابی فشرده ای از انقلاب و دوره بعد از قیام همچنین بر عملکردهای جمهوری اسلامی از جمله تطهیر و بازسازی ارتش و بوروکراسی مافوق مردم، پس گرفتن دستاوردهای قیام و جلوگیری از اعمال اراده دمکراتیک مردم بر سرنوشت خودشان در مسئله ملی - در شهرها - در مسئله زنان - در کارخانه ها، مدارس و دانشگاه ها و ... انگشت می گذارد. جمهوری اسلامی ارگان های دمکراتیکی را هم که مردم بوجود آورده بودند از بین برده است، فقر و فلاکت شدیدی را بر طبقه کارگر تحمیل کرده که در حال حاضر آمادگی پذیرش صدور سرمایه را وسیعاً دارد. یعنی این که اگر ثبات سیاسی در نتیجه سرکوب بوجو آید و با توجه به فقری که الان به طبقه کارگر تحمیل کرده اند، طبقه کارگر از فردای سرکوب با دستمزد نازل تری به سر کار خواهد رفت. این یکی از نکات مثبت جمهوری اسلامی برای امپریالیست ها است. بنابر این رژیم جمهوری اسلامی باید سرنگون گردد. بند ۱۴ در عین حال مبنای تاکتیک های ما در برابر جمهوری اسلامی می باشد.

برنامه حداقل با این مقدمه آغاز می شود که علیرغم تلاش رژیم برای سرکوب انقلاب، انقلاب ادامه داشته و برای بسط آن باید آلترناتیوی انقلابی از زایوه منافع پرولتاریا ارائه داد. که این آلترناتیو دقیقاً همان برنامه حداقل ما می باشد. این برنامه اعلام می کند که ما خواهان جمهوری پارلمانی نبوده بلکه برای یک جمهوری شورائی که متکی بر ارتش خلق و تسلیح عمومی مردم می باشد، مبارزه می کنیم. منظور ما از ارتش خلق تنها خلقی شدن فرماندهان نیست. منظور، تشکیل یک ارتش دمکراتیک از توده های مردم مسلح می باشد. برنامه اعلام می کند که بوروکراسی مافوق مردم در این جمهوری جای خود را به اداره دمکراتیک کشور می دهد. ارگان سه گانه این جمهوری عبارتند از: ۱- دمکراسی شورایی ۲ - برچیده شدن ارتش و سایر نیروهای مسلح حرفه ای و تسلیح عمومی مردم به جای آنها. ۳ - برچیده شدن بوروکراسی دولتی مافوق مردم و جایگزینی یک نظام دمکراتیک اداره کشور.

روشن است که این جمهوری نتیجه مبارزه قهرآمیز و قیام مردم علیه رژیم جمهوری اسلامی خواهد بود. این جمهوری که در تداوم قیام بهمن ماه و در پی قیام علیه رژیم کنونی خواهد بود در وهله اول نیروهای مدافع رژیم سلطنتی و جمهوری را سرکوب خواهد کرد. وقتی که می گوئیم این جمهوری دمکراتیک است به این معنی نیست که برای چنین نیروهائی که مردم با قیام رای خود را علیه آن ها داده اند، آزادی وجود خواهد داشت، جمهوری دمکراتیک در ضمن ابزاری برای سرکوب ضد انقلاب می باشد منتهی برای جلوگیری از هرگونه سوء تعبیری عاملانی از جانب خرده بورژوازی در برنامه مشخصاً به نیروهای مدافع رژیم سلطنتی و جمهوری اسلامی اشاره شده است. چون هر نیروئی که به قدرت می رسد تمامی نیروهای مخالف خود را ضد انقلاب می نامد و قبل از همه آن را علیه پرولتاریا به کار می برند. اگر ما در برنامه خود تنها به این نکته اکتفا می کردیم که جمهوری، ضد انقلاب را سرکوب خواهد کرد، تصویر روشنی از هدف خود ارائه نداده و راه را برای هرگونه تفسیری باز می نمودیم. سرکوب، علیه آن نیروهائی که در عرصه نبرد انقلاب و ضد انقلاب ماهیثشان برای توده ها روشن شده و اساساً مردم علیه آن ها قیام کرده اند، خواهد بود. این امر شامل توده ای ها و اکثریتی ها و نیروهائی که مدافع ارتجاع سرنگون شده می باشند می گردد. اما در مورد

موافقین ارتجاع در حال رشد که توده‌ها آن‌ها را نشناخته و یا نسبت به آن‌ها توهم دارند از هم اکنون نمی‌توانیم لیستی از جریان‌ات ضد انقلابی که باید سرکوب شوند ارائه دهیم. صف آرایی نیروهای انقلابی و ضد انقلابی به سیر واقعی انقلاب و رشد مبارزه طبقاتی بستگی دارد.

ما نمی‌توانیم مسائلی را که هنوز برای مردم روشن نشده‌اند و یا عباراتی تفسیر برانگیز را نظیر "مدافعین استبداد را سرکوب خواهیم کرد"، در برنامه خود بگنجانیم. ارائه چنین عبارتی در آینده قبل از هر کس به نفع بورژوازی و پیش از همه علیه پرولتاریا به کار خواهد رفت. این برنامه فقط برنامه ما نبوده بلکه خواست‌های ما از بورژوازی نیز می‌باشد. یعنی از بورژوازی می‌خواهیم که حاکمیت را به دست مردم بسپارد و یا حق ملل را در تعیین سرنوشتشان به رسمیت بشناسد؛ اما اگر ما از بورژوازی و یا خرده بورژوازی به قدرت رسیده بخواهیم که ضد انقلاب را سرکوب نماید، این سرکوب قبل از همه متوجه خودمان خواهد بود. ما نباید امکان هرگونه تفسیری را علیه پرولتاریا برای حکومت‌های مختلف در برنامه خود بوجود آوریم. هر گونه قید و شرطی در مسئله دمکراسی به نفع بورژوازی بوده و بورژوازی آن را علیه پرولتاریا به کار خواهد گرفت. ولی وقتی که می‌گوئیم بغیر از نیروهای طرفدار رژیم جمهوری اسلامی و سلطنت بقیه نیروها آزادند، هم این نیروها را تفکیک کرده ایم و هم جای تعبیری باقی نگذاشته ایم و به این ترتیب آزادی سیاسی را هم تأمین می‌نماییم.

در رابطه با دمکراسی شورایی باید این نکته را روشن ساخت که این شوراها، شوراهای صرفا کارگری و طبقاتی نبوده، بلکه شوراهایی دمکراتیک از قبیل شورای خلق‌ها، شورای دانشگاهیان، شورای محلات و ... نیز وجود دارند. این دمکراسی شورائی با دمکراسی شورائی (سویت‌ها) که می‌توان سوسیالیسم را روی آن‌ها بنا نهاد، فرق می‌کند.

...

س: در بند ۱۳ به این نکته اشاره شده است که برنامه حداقل پرولتاریا از لحاظ اقتصادی و سیاسی برنامه‌ای ضد امپریالیستی است. برنامه حداقل ما و جمهوری دمکراتیک و انقلابی، مناسبات سرمایه داری را تغییر نمی‌دهد. از طرفی در عصر امپریالیسم، مناسبات سرمایه داری بدون ارتباط با امپریالیسم نمی‌تواند وجود داشته باشد. به این ترتیب برنامه حداقل ما در حالی که مناسبات سرمایه داری را از بین نمی‌برد، چگونه می‌تواند ضد امپریالیست باشد، این مسئله را توضیح دهید.

ج: باید امپریالیسم به عنوان یک سلسله مناسبات معین و روابط معین بین بورژوازی و پرولتاریا را، با امپریالیسم به عنوان یک پدیده مشخص در مقطع‌های مختلف را از همدیگر تفکیک کنیم. وقتی که می‌گوئیم یک پدیده، ضد امپریالیستی است به این معنی است که با نیازهای مشخص امپریالیسم در تضاد است. اگر جنبشی ضد بورژوایی است که علیه دولت بورژوایی مبارزه می‌کند، این امکان وجود دارد که به خاطر وجود توده‌های دهقانی، خود این جنبش در ماهیت بورژوایی باشد. چنین جنبشی می‌خواهد بورژوازی را در معنای خاص آن از قدرت کنار زند. هنگامی که در ایران انقلاب دمکراتیک به پیروزی می‌رسد، مناسبات تولیدی هنوز سرمایه داری بوده و در تقسیم کار معینی در جهان قرار خواهد گرفت و رابطه معینی بین بورژوازی و پرولتاریا برقرار خواهد شد. اما انقلاب دمکراتیک علیه این مناسبات متمرکز نشده است. به عنوان مثال در نظر بگیرید، وقتی یک اعتصاب می‌شود در آن دوره سود تولید نمی‌شود بدون این که مناسبات سرمایه داری تکان خورده باشد، ولی در آن مقطع و محدوده، کارکرد آن مناسبات متوقف و یا مختل می‌شود.

امپریالیسم یک سلسله مناسبات معین سرمایه داری در یک مرحله معین از تکامل آن را نمایندگی می کند که رابطه کمی معینی بین طبقه کارگر و بورژوازی را نشان می دهد: استثمار شدید، شرایط فلاکت بار تولید، مشقات توده ها، غارت برخی ثروت های ملی با قیمت نازل و ... همه این ها مجموعه ای از عملکردهای امپریالیسم هستند و سرمایه داری ایران بر مبنای چنین عملکردهایی شکل گرفته و به حیاتش ادامه می دهد. ولی اگر ما موفق شویم برای مدتی جلو این عملکردها را بگیریم، به معنای آن نیست که سرمایه داری ایران را از بین برده ایم، بلکه ما فقط مانع کارکردنش شده یا در آن اختلال بوجود آورده ایم، به بحران دچارش کرده و آن را با تناقض روبرو ساخته ایم. معنی این کار ما آن نیست که میخواهیم جامعه ای را بوجود بیاوریم که در آن سرمایه داری در مناسبات غیر امپریالیستی انباشت کند. یا این که جامعه ای بوجود بیاوریم که سرمایه داری نباشد، در این انقلاب ما قادر به ایجاد چنین شرایطی نیستیم. ولی می توانیم شرایطی بوجود آوریم که برای دوره معینی به صورت کمی جلوی عملکردهای سیاسی و اقتصادی امپریالیسم را بگیریم. برای مثال امپریالیسم سرکوب خشن و عریان می کند، اما ما جلو آن را می گیریم و مانع عملی شدن این سرکوب می شویم. امپریالیسم از گرده طبقه کارگر، از طریق استثمار شدید این طبقه، فوق سود می برد، ولی ما با یک قانون کار دمکراتیک و مطالبات حداقلی جلوی آن را می گیریم. در نتیجه اگر سرمایه به انباشت و بقاء خود ادامه دهد، به همان درجه ای که به بقاء خود ادامه می دهد، با این محدودیت ها در تناقض می افتد. در چنین حالتی، به علت آن که سرمایه داری ایران در رابطه با مناسبات امپریالیستی شکل گرفته و در رشته هایی معین سودآوری خود را حفظ می کند، در شرایط غیر از آن، این سبک تولید که دیگر امکانات استثمار وحشیانه از آن گرفته می شود، مناسب ترین سبک تولید نخواهد بود. ما باید بطور دقیق نشان دهیم که در چنین حالتی بطور قطع بدون رابطه با مناسبات امپریالیستی، سرمایه داری پا نمی گیرد. ولی قطعا مناسبات تولید، مناسبات امپریالیستی است زیرا که اگر سرمایه بخواهد انباشت کند، به ناچار هنوز باید در رابطه با مناسبات امپریالیستی انباشت کند، یعنی ناچار است در رابطه و با اتکاء به سرمایه مالی جهانی در ایران به استثمار بپردازد. ولی ما با اقدامات دمکراتیک و انقلابی خود عملا مانع این انباشت و استثمار از جانب آن می شویم. درست مثل این که در یک اعتصاب عملا سودی به کارفرما نمی رسد، بدون این که کارخانه مصادره شده باشد و یا کار مزدی که به آن فروخته شده، نقض شده باشد. اما اگر کارخانه دوباره شروع به کار کند کارفرما هم مجددا سود می برد، زیرا اعتصاب جایگزین مناسبات سرمایه داری حاکم بر کارخانه نشده بلکه اعتصاب تنها جلو حرکت آنرا گرفته است. حرکت کارخانه همیشه لنگ لنگان خواهد بود. درست مثل این که یک نفر لنگ پس از آنکه وی را متوقف کردیم. دیگر لنگ به نظر نمی آید، با این حال ما درد او را چاره نکرده ایم بلکه پس از راه افتادن بازهم می لنگد. در چنین حالتی ما تنها برای مدتی مانع لنگیدن وی -به معنای عملی کلمه- شده ایم. این مسئله با آن حالتی که اعتصاب در کارخانه ای صورت می گیرد، و یا آن حالتی که در اثر انقلاب مانع فوق سود امپریالیسم می شویم قابل مقایسه است. در آن حالت یک سال، دو سال، سه سال، ده سال و ... در مقابل امپریالیسم می ایستیم و با آن می جنگیم. دوام جمهوری اسلامی به هر حال نشان داد که در شرایط نامطلوبی می توان ایستاد و قدرت را (برای بورژوازی) حفظ کرد. در صورتی که در این دوره سرمایه داری به میزان زیادی عقب نشسته و انباشت اش کم تر شده ولی با این حال به بقاء خود ادامه داده است. وقتی که بورژوازی به این ترتیب با خودش عمل می کند، ما هم می توانیم برای دوره معینی به این طریق با او عمل کنیم. در چنین شرایطی دیر یا زود بورژوازی از نیروهایی که در امر تولید سرمایه داری اختلال می کنند، به تنگ آمده و تصمیم می گیرد که جنگ تعیین کننده نهائی را با پرولتاریا بنماید. به این ترتیب یا با آمادگی و تدارک کامل با پرولتاریا درگیر خواهد شد و یا باز با همان لنگیدن امپریالیستی باید جلو برود. یا بکلی نفی می شود و پرولتاریا به جای آن آلترناتیو خود را به جامعه عرضه می کند. به این دلیل است که ما می گوئیم جمهوری انقلابی ناظر بر یک دوره انباشت سرمایه نیست، ناظر بر یک دوره شکوفائی تولید وسیع نیست. البته ممکن است در بعضی مقطع

ها و در مواضع معینی تولید شکوفا شود یعنی برای مثال با تقسیم زمین، با اشتراکی کردن زمین یا تعاونی کردن زمین در روستاهای معینی و برای مدت معینی بهره تولیدی بالا رود. ولی این جوابگوی نیاز اجتماعی نیست یعنی نمی توانیم در سطح جامعه یک اقتصاد شکوفا تحت نظارت جمهوری انقلابی بر قرار کنیم. این اقتصاد را کدام طبقه می خواهد شکوفا کند؟ اگر بورژوازی می خواهد آنرا شکوفا کند، تنها در صورتی قادر به آن خواهد بود که بتواند از گرده طبقه کارگر بیشترین ارزش اضافه را بیرون بکشد که جمهوری انقلابی با قانون کار دمکراتیک مانع آن می شود. جمهوری انقلابی نمی تواند ناظر بر آن باشد که بورژوازی در یک جریان سرمایه داری به اصطلاح ملی دوباره رشد کند و چنین اجازه ای به آن نخواهد داد. اگر هم پرولتاریا بخواهد اقتصاد را شکوفا نماید باز قادر به این کار نخواهد بود مگر این که قبلا قدرت سیاسی را یگانه کرده باشد. در شرایط جامعه ما که اشکال عقب مانده تولید یعنی اشکال ماقبل سرمایه داری، آن قدر در جامعه وسیع نیست که سرمایه داری کردن آنها به وضع معیشت توده ها کمک کند، در شرایطی که سرمایه داری تقریباً مسلط به کل جامعه است، این حرکت ها به زودی باعث رودرروئی نهائی میان پرولتاریا و بورژوازی خواهد شد. بطور کلی بحث در این است که جمهوری انقلابی ناظر به یک دوران انقلاب است نه یک دوران تولید وسیع، ناظر به یک دوران انقلاب است، ناظر است به یک رشد آزادانه مبارزه طبقاتی، به کسب آگاهی و تشکل طبقه کارگر و استفاده این طبقه از دمکراسی و از آن درجه رفاهی که دولت می تواند برای مدت معینی به هزینه بورژوازی برایش تامین بکند. البته بعد مسئله اقتصاد دوباره خودش را نشان می دهد ولی این که اقتصاد برای مدتی تحت الشعاع سیاست قرار می گیرد، واقعیتی است که دوره بعد از قیام آنرا به ما نشان داد. در این دوره حکومت بورژوازی کارهایی کرده که از نظر اقتصادی اصلاً به سود سرمایه نبوده و نمی تواند باشد. مثلاً سطح تولید ملی را به نصف رسانده است و طبعاً ارزش اضافی هم اگر کمتر از نصف نشده باشد بیشتر نیست. ولی بورژوازی به امید این که وقتی مسئله سیاسی حل و فصل شد اقتصادش دوباره پا می گیرد، با این حکومت راه آمده است. در انقلاب دمکراتیک هم مجبور است با حکومت ما راه بیاید به این امید که وقتی قدرت کافی در خودش ببیند تکلیف ما را یکسره کند. ما هم به این امید که به مبارزه خود ادامه می دهیم که در همین دوره بخش قابل ملاحظه ای از طبقه کارگر و متحدینش را بسیج کنیم برای این که قدرت سیاسی را یگانه کنیم، برای این که بتوانیم اقدامات سوسیالیستی خودمان را معمول کنیم و جواب اقتصادی خودمان را به مسئله بدهیم.

بورژوازی در دوره جمهوری انقلابی ... با هدف "نگاهی به عقب"، با هدف پس گرفتن قدرت سیاسی و اعاده سلطه اقتصادی گذشته، و پرولتاریا با هدف استقرار اقتصاد آینده یعنی اقتصاد سوسیالیستی وارد کارزار می شوند. این مقطع، اقتصاد ویژه و مخصوص بخودی ندارد. در این دوره در کشور یک جریان انقلابی در حال گذار است که اقتصاد آن، اقتصاد سرمایه داری امپریالیستی است با این ویژگی که ما از فعالیت و عملکردش ممانعت به عمل می آوریم، در روابط آن دخالت و اختلال می کنیم و عملاً به هزینه بورژوازی مانع تحمیل عوارض استثمار امپریالیستی بر طبقه کارگر می شویم. این وضع تا چه مدت می تواند ادامه یابد؟ بستگی به این مسئله دارد که ما تا چه اندازه بتوانیم در اقشار بورژوازی تفرقه بیندازیم و بخش هایی از آن را از لحاظ تولیدی فعال نگه داریم. چقدر بتوانیم جنبش دهقانی را راضی نگه داریم و به تولید وادار کنیم و چقدر بتوانیم فعالیت طبقه کارگر را گسترش بخشیم. اگر قادر به این کارها نباشیم طبعاً بورژوازی زندگی بخور و نمیر در شرایط اقتصادی جمهوری انقلابی را تا ابد تحمل نمی کند؛ بالاخره دست بکار می شود و به میزان قدرتی که دارد انقلاب را زیر ضربه خود قرار می دهد.

بنا بر آنچه گفتیم ما بدون این که مناسبات سرمایه داری را نفی کرده باشیم، از عملکرد آن جلوگیری کرده ایم زیرا مثلاً قانون کاری که تصویب می کنیم با جریان انباشت سرمایه تناقض دارد، یعنی خود جریان

انباشت سرمایه هیچ گاه این مزایا و حقوق را برای کارگران تامین نمی کند، جریان انباشت سرمایه به زنان این قدر مرخصی نمی دهد بلکه ما باید به زور آن را بگیریم. عرضه و تقاضای نیروی کار در بازار این ها را تامین نمی کند بلکه این قدرت همبستگی طبقه کارگر است که آن را به بورژوازی تحمیل می کند. همه این ها برای بورژوازی تحمیلی است زیرا خلاف زمینه های لازم برای انباشت است. اگر بورژوازی می توانست با این شرایط، یعنی منطبق با قانون کار ما، انباشت بکند دیگر کشور ما کشوری تحت سلطه امپریالیسم نبود که اساس اقتصادی اش بر سودآوری کلان و بر حرکت سرمایه مالی خارجی متکی باشد. بلکه کشوری مستقل بود در جزیره ای دورافتاده و این عملاً غیر ممکن است.

بنابر این واضح است قانون کاری که ما خواهان آنیم یعنی اهداف دمکراتیک-سیاسی ما، ناقص عملکرد واقعی و عملی امپریالیسم است، بدون آن که در مقابل نظام امپریالیستی تولید، آلترناتیوی ارائه کرده باشد. و بدون کسب قدرت سیاسی یگانه هم نمی تواند این کار را بکند.

...

س: شما می گوئید جمهوری انقلابی - دمکراتیک ناظر به یک دوران شکوفائی اقتصادی بر زمینه رشد سرمایه داری نیست. از طرف دیگر در نقد شما بر قطعنامه های کومه له آمده است که انقلاب دمکراتیک علاوه بر این که پرولتاریا را از لحاظ ذهنی و سیاسی برای انقلاب سوسیالیستی آماده می کند ضرورت اقتصادی هم دارد؛ برای این که زمینه اقتصادی پیاده کردن سوسیالیسم هم باید فراهم گردد. آیا این دو نظر با هم تناقض ندارند؟

ج: خیر، زیرا منظور ما از ضرورت اقتصادی، بسط سرمایه داری نیست مثلاً این که ما می گوئیم مسئله ارضی باید حل شود، به این معنی نیست که مسئله ارضی معضل بسط سرمایه داری در روستا است، بلکه به این معنا است مادام مسئله ارضی روی دوش جنبش دهقانی سنگینی می کند، تفکیک و قطب بندی طبقاتی در روستا مشکل انجام می گیرد. وقتی شما زمین را مصادره کردید بخش وسیعی از توده روستائین بین دو اردوگاه بورژوازی و پرولتاریا جای خودش را پیدا می کند. تفکیک طبقاتی و قطب بندی طبقات روستائی طی یک انقلاب ارضی وسیع تر انجام می گیرد.

همچنین این که ما می گوئیم انقلاب دمکراتیک پایه اقتصادی دارد یعنی این که بخش هائی از خواست های دمکراتیکی که مردم برایش مبارزه می کنند، خواست های اقتصادی غیر سوسیالیستی است؛ از قبیل بیمه بیکاری و غیره. در ضمن ما نگفته ایم که انقلاب دمکراتیک برای پرولتاریا حلال مسائل و مشکلات اقتصادی است. ما گفته ایم که انقلاب دمکراتیک پایه اقتصادی هم دارد یعنی طبقات و اقشاری در این جامعه هستند که به دلایل مشخص اقتصادی وارد این کارزار می شوند از قبیل دهقانان.

جنبش دهقانی اگر خواهان دمکراسی است در وهله اول انگیزه اقتصادی دارد. می توان گفت از نظر طبقه کارگر عامل تعیین کننده و شاخص پیروزی انقلاب، دمکراسی است. ولی حتی برای طبقه کارگر هم آزادی مفهومی ندارد مگر این که بتواند معیشت خود را تامین کند. بنابر این او هم انگیزه اقتصادی دارد. آن طبقه کارگری که نتواند بیمه بیکاری اش را از گرده سرمایه دارها بگیرد، نتواند حداقل معیشت اش را تامین کند مشکل تر به سوی انقلاب جلب می شود تا طبقه کارگری که مثلاً دو سال به هزینه سرمایه دارها از حقوق بالاتری برخوردار است بیمه و بهداشت و رفاهش تامین است و لذا مجال می یابد که به مسائل سیاسی فکر کند و در سیاست دخالت کند.

ما گفتیم که نیروهای طبقاتی معینی پشت مسائل عینی انقلاب قرار گرفته اند. انقلاب را ما ابداع نکرده ایم. بله ما هم جزء آن هستیم. پرولتاریای انقلابی هم جزء انقلاب است ولی انقلاب روی دوش اقشار غیر پرولتری بیشتر سنگینی می کند. اگر نیروهای محرکه انقلاب کنونی را در نظر بگیریم مشاهده می کنیم که اهداف آن ها پرولتاریائی و سوسیالیستی نبوده و نیست. انقلاب ما از یک انقلاب پرولتری خاص، همگانی تر است و اقشار و طبقات جامعه به دلایل عینی در آن شرکت کرده اند. اگر کسی بگوید پرولتاریا برای این که زمینه ذهنی خودش را آماده کند به انقلاب دمکراتیک دست می زند، این درست نیست. این ولونتاریسم است اگر فقط از لحاظ جنبه ذهنی پرولتاریا، مرحله انقلاب را دمکراتیک بدانیم. مرحله انقلاب به اعتبار نیروهای محرکه و مسائل دمکراتیکی که نه فقط برای پرولتاریا بلکه برای همه اقشار شرکت کننده در آن مطرح است، دمکراتیک می باشد.

بنابر این مطالبی که در باره پایه اقتصادی انقلاب دمکراتیک بیان کردیم با این حکم که مناسبات اقتصادی در این دوره تغییر نمی کند تناقضی ندارند. تناقضی که هست در واقعیات است نه در بحث ما. خود جمهوری انقلابی - دمکراتیک یک واقعیت متناقض دارد زیرا می خواهد آزادی و دمکراسی و حداقل رفاه برای توده ها را تامین کند، بدون این که سوسیالیستی باشد! چرا نمی تواند سوسیالیستی باشد؟ به دلیل این که همه نیروهای محرکه آن سوسیالیست نیستند، حتی اکثریت طبقه کارگر هم ممکن است هنگامی که جمهوری انقلابی - دمکراتیک مستقر می شود سوسیالیست نباشد. توده های وسیعی از طبقه ممکن است نسبت به نیروهای خرده بورژوا توهم داشته باشند و پشت سر آن سینه بزنند. سوسیالیستی شدن انقلاب درجه معینی از قطب بندی طبقاتی را لازم دارد و مستلزم متشکل شدن و بسیج اجتماعی طبقه کارگر در پشت پرچم سوسیالیسم است. البته نه همه کارگران، بلکه قشر پیشرو طبقه کارگر مبارزه برای سوسیالیسم را در دستور کار خود قرار می دهد و از هم اکنون واضح است که طبقه کارگر در این مرحله نمی تواند دست به انقلاب سوسیالیستی بزند. این درست است که سوسیالیسم را تبلیغ می کنیم ولی عملا به صرف وجود یک اردوگاه سوسیالیسم در جنبش، پرولتاریای انقلابی به اتکای این نیروی اجتماعی نمی تواند انقلاب سوسیالیستی بکند. شکست چنین انقلابی حتمی است چون اکثریت را با خود ندارد. انقلابی که بار آن روی دوش چنین اکثریتی است الزاما خواست ها و مطالبات بخش های غیر پرولتر جامعه یعنی این توده وسیع اکثریت را با خود به همراه داشته و تحقق آن ها را از ما طلب می کند. این همان تناقض جمهوری انقلابی - دمکراتیک ماست. دقیقا ما همین را فرموله کرده ایم و گفتیم تناقض در واقعیت، جمهوری انقلابی را ناچار پاره می کند؛ یا بورژوازی یا پرولتاریا راه میانه ای برای دراز مدت وجود ندارد.

برای روشن تر شدن مسئله می توانیم به تجربه کردستان مراجعه کنیم. شما می توانید با قدرت اسلحه پیشمرگه، مناطقی را در کردستان آزاد کنید. ولی در همان حال می گوئید که خود مختاری بدون پیروزی انقلاب در ایران ممکن نیست. همین جا که با هم نشسته ایم ما عملا خودمختار هستیم. طی سال های گذشته چه در کردستان و چه در جاهای دیگر عملا توانسته ایم بخش هایی از حقوق دمکراتیک مان را کسب کنیم ولی آیا توانسته ایم این حقوق را به طور همه جانبه تامین کرده و آن را تثبیت کنیم؟ آیا توانسته ایم آن را به عنوان یکی از جنبه های متعارف و دائمی اجتماعی مان تثبیت کنیم؟ آیا خود مختاری کردستان یا فرضا شوراهای خلق در کردستان به رسمیت شناخته شده اند؟ منبعدهم به رسمیت شناخته نمی شوند مگر این که انقلاب دمکراتیک در کل ایران پیروز شود. ولی هیچ کدام از این واقعیات به معنای آن نیست که ما عملا نمی توانیم شرایطی نظیر این خود مختاری را در کردستان بوجود بیاوریم. بسته به فعالیت مسلحانه پیشمرگه و کار سیاسی در کردستان می توانیم برای دوره ای معین چنین شرایطی را به وجود بیاوریم آنقدر که بشود وظایف تبلیغی و ترویجی خود را خوب انجام بدهیم. بعد هم در هر حال باید نبرد نهائی را به

سرانجام برسانیم زیرا این حالتی که اشاره کردیم ناپایدار است. این تناقضی هم که شما اشاره کردید دقیقاً در واقعیتی است که ما به سمتش می‌رویم. اما اگر تناقض را از همین حالا بشناسیم و بدانیم که ما داریم دست به اصلاحات و اخلاص‌هایی در سرمایه‌داری می‌زنیم که خود سرمایه‌داری را به بحران می‌کشاند نه این که جلو رشد و گسترش آن را باز کند، به معنی این خواهد بود که بورژوازی با ما نخواهد بود و به ما تمکین نخواهد کرد. ممکن است در نهایت؛ یک سال، دو سال یا بیشتر به زور تمکین کند. اما از همان روز اول توطئه‌اش برای داغان کردن این جمهوری انقلابی و باز گرداندن اوضاع به آن نظام سیاسی که ناظر به وجه تولید سرمایه‌داری و انباشت سرمایه باشد، شروع می‌شود. این است آن تناقضی که باعث می‌شود دوره انقلاب دمکراتیک دوره‌ای گذرا باشد هم برای بورژوازی و هم برای پرولتاریا. نکته دیگری هم در باره مثال کردستان لازم است گفته شود که جنبش ملی در کردستان جزئی از جنبش دمکراتیک ایران است که بنا بر اراده پرولتاریای کردستان یا پرولتاریای ایران به وجود نیامده است. این جنبش با زمینه تاریخی خود محتوای جدیدی پیدا کرده و جنبشی عینی است. در انتقاد از قطعنامه‌های کومه له گفتیم که ما پایه‌های عینی انقلاب دمکراتیک را اختراع نمی‌کنیم.

خود این انقلاب، خصلت دمکراتیک بودنش را به ما تحمیل می‌کند. مثلاً با جنبش خلق کرد چگونه باید برخورد کرد؟ این جنبش ملی وجود پیدا کرده و شکل ملی خاصی به خود گرفته و خواسته‌های انقلابی مشخصی را تعقیب می‌کند. باید به این خواسته‌های انقلابی جواب مثبت داد و همین به معنای وجود پایه‌های عینی برای انقلاب دمکراتیک و فقدان پایه‌های عینی برای انقلاب سوسیالیستی است. وقتی مسئله ملی حل شد آنوقت شکاف طبقاتی در جنبش ایجاد می‌شود؛ پرولتاریا در کردستان خودمختار راه خودش را از بورژوازی جدا می‌کند. اولین نشانه این مسئله که در سایه همین درجه از آزادی تامین شده در کردستان بروز کرده است، جدائی کومه له از حزب دمکرات است. هر چه یورش و سرکوب رژیم خشن تر و وحشیانه‌تر باشد بالطبع اختلاف نظرهای این دو جریان که به دو طبقه کاملاً متمایز تعلق دارند کمتر و کم‌رنگ‌تر می‌شود. هر چه آزادی بیشتر تامین شود، مبارزه بین بورژوازی و پرولتاریا در کردستان بالاتر می‌رود و در نظر ما همین امر به معنی آماده شدن زمینه‌های عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی است. در این جریان است که طبقات داخل در جنبش، چه در اقتصاد و چه در سیاست، از هم تفکیک می‌شوند. ولی تا وقتی که تفکیک نشده‌اند، نمی‌توانیم پرولتاریا را وادار کنیم که جداگانه چشم از مسئله ملی بپوشد و مستقیماً برای قدرت یگانه پرولتری مبارزه کنیم. ما توانائی این کار را نداریم و این که می‌توانیم در برابر امپریالیسم مقاومت نمائیم به میزان زیادی مربوط به وجود همین جنبش‌های ملی، زنان و دیگر جنبش‌های دمکراتیک است. بنابر این تضعیف این جنبش‌ها، در این مقطع یک اقدام ضد انقلابی است زیرا انقلاب را تضعیف می‌کند. در حالی که در مقطع بعدی، خود آن‌ها تضعیف می‌شوند.

س: شما گفتید جمهوری انقلابی... تلاش نیروهای مدافع رژیم‌های استبدادی سلطنتی و جمهوری اسلامی را علیه انقلاب سرکوب می‌کند. همچنین اشاره کردید که جمهوری انقلابی را تنها ملزم به سرکوب نیروی می‌کنیم که برای مردم افشاء شده باشد. حال این سؤال پیش می‌آید: آیا اگر مثلاً حزب دموکرات که یک نیروی بورژوائی است، برای مردم افشاء شده باشد جمهوری انقلابی راساً آن را سرکوب می‌کند یا به توسط کارگران و شوراهای غیره؟ در آن صورت آیا سرکوب یا خلع سلاح آن به وسیله جمهوری انقلابی بهانه‌ای نمی‌شود برای تبلیغ علیه دموکراسی؟ و یا حتی اگر خود کارگران یا شوراهای انقلابی - دموکراتیک بخواهند سرکوبش کنند این کار نقض دموکراسی شمرده نمی‌شود؟

ج: آن حالتی که حزب دمکرات قبل از پیروزی انقلاب دمکراتیک نزد توده‌ها افشاء شده باشد، تنها هنگامی

محتمل است که به نیروهای مخالف قیام پیوسته باشد. ما در برنامه گفته ایم که این جمهوری انقلابی نتیجه قیام توده ها است. بنابر این توده ها علیه هر نیروئی قیام کرده باشند پس از پیروزی هم بقایای آن را سرکوب خواهند کرد. ولی شرط افشاء آن در نزد توده ها قطعاً آن است که اتحاد عمل حزب دموکرات با بورژوازی ارتجاعی کشور، برای مردم روشن شده باشد؛ یعنی مثل توده و اکثریت صراحتاً در مقابل جنبش انقلابی موضع گرفته باشد. در این صورت طبعاً قیام مردم دامن حزب دمکرات را هم می گیرد و جمهوری انقلابی موظف به سرکوب آن است.

اما در غیر این صورت شق دیگری هم ممکن است و آن این که این نیرو در جریان همان دمکراسی افشاء شود (و این آن چیزی است که ما می خواهیم) در این صورت شوراهای مردم آن را سرکوب می کنند منتها نه از راه وضع قانون، بلکه با استفاده از حقوق دموکراتیک خود. مثلاً می توان از شوراهای انقلابی خواست که با اتکاء به اصل تسلیح عمومی عناصر آن را خلع سلاح کنند به این اعتبار که قرار نیست کسی ارتش ویژه داشته باشد. یا این که از کارگران چاپخانه ها بخواهیم نشریاتشان را چاپ نکنند، از روزنامه فروش ها بخواهیم نفروشدند و از جنبش دمکراتیک دانش آموزان بخواهیم پخش نکنند و...

در شرایطی ممکن است جلو فعالیت یک نیروی ارتجاعی از طریق بازداشت و محاکمه کردن گرفته شود. ولی اگر حزب دمکرات به قانون اساسی جمهوری انقلابی... تمکین کرد، قانونی که حاکمیت شوراها را به رسمیت شناخته تسلیح مردم و ارگان های اداری دمکراتیک را پذیرفته، اعمال کارهای بوروکراتیک را ممنوع اعلام کرده برابری زن و مرد، نظارت کامل بر سیاست خارجی، برچیدن پلیس مخفی و غیره را همه به رسمیت شناخته و اگر حزب دمکرات همه این ها را قبول کرد، پس ارتجاعی بودنش یک مسئله بالفعل نیست، در این صورت تنها می توان گفت که این نیرو گرایشات ارتجاعی دارد و لازم است تحت مراقبت و مواظبت باشد. ولی وقتی که عملاً و بالفعل این ها را نقض کرد یعنی یک نیرو مسلح برای خودش درست کرد، تصمیمات شوراها را نقض کرد یا علیه آن دست به عمل نظامی و قهرآمیز زد، وقتی بوروکرات بازی درآورد و به زور سرانه و بارانه و غیره از مردم گرفت وقتی دارودسته هایی به راه انداخت و به جان تظاهرات نیروهای سیاسی دیگر انداخت، آنوقت، نه به استناد افشاشدنش در نظر مردم بلکه به استناد مخالفتش با دمکراسی، به عنوان دشمن دمکراسی آن را منفرد و منزوی نموده و سرکوب خواهیم کرد. بحث برنامه ما در این جا دقیقاً این است که توده های مردم شهر، توده های زحمتکش باید در جریان همین پروسه آموزش ببینند. این طوری نیست که ما یک کمیته ضربت درست کنیم و از قول مردم هر کسی را که فکر می کنیم در آینده در برابر توده های زحمتکش می ایستد از همین الان بگیریم بیندازیم توی زندان. این اصلاً به رشد آگاهی مردم کمک نمی کند. آنچه به رشد آگاهی آنان کمک می کند این است که خود مردم در یک پروسه مبارزاتی موقعیت ارتجاعی این یا آن نیرو را که تا دیروز نمی شناختند، درک کنند و خودشان به طور آگاهانه و با اعمال دمکراسی آن را سرکوب کنند. اعمال دمکراسی یعنی این که به وسیله ارتش توده ای، ارتش ضد توده ای ارتجاع را خلع سلاح کنیم، بساط چپاولگری اش را در دهات برچینیم. مالیات تصاعدی از سرمایه داران بگیریم. محتکران را به زندان بیندازیم و در چنین حالتی رئیس فلان حزب بورژوایی مثل دمکرات را هم می گیریم و محاکمه می کنیم نه به خاطر این که حزب دمکرات است بلکه به خاطر این که قانون اساسی جمهوری انقلابی را نقض کرده است.

منتها در این جا باید یک مساله را روشن کرد: ملاک تشخیص این که یک نیروی بورژوائی نزد مردم افشاء شده چیست؟ ملاک تشخیص این که توده ها واقعا می خواهند که جمهوری انقلابی فلان نیرو را سرکوب کند چیست؟ این مساله دقیقاً بستگی دارد به این که توده ها به درجه ای تشخیص داده باشند که در سیاست

های آن نیرو و منافع چه طبقاتی نهفته است و ملاک آن هم اعتراضات خود توده ها علیه آن است و طبعاً اگر آن نیرو یک نیروی ارتجاعی باشد در مقابل اعتراضات دمکراتیک توده ها دست به اعمال ضد دمکراتیک می زند. ولی اگر مثلاً مردم علیه حزب دمکرات تظاهرات بکنند که چرا سرانه می گیری آن هم در مقابل بگویند دیگر نمی گیرم، آنچه را هم که تا حال گرفته ام به دولت پس می دهم در این صورت چگونه می توان آن را سرکوب کرد. ممکن است بتوان جریمه ای برایش قائل شد ولی نیرویی که می گوید من به قانون اساسی جمهوری انقلابی عمل می کنم، مادام که این گفته خودش را نقض نکرده چه کسی می تواند آن را منحل کند؟

منظور ما از آزادی بدون قید و شرط سیاسی چیست؟

در واقع جوهر بحث ما در اینجا برمی گردد به همان بحثی که در جنبش کمونیستی حول شعار "دمکراسی برای خلق و دیکتاتوری برای ضد خلق" در گرفته بود. این قبیل فرمولبندی های مبهم همیشه به عکس خود تبدیل می گردند. می بینیم که جمهوری اسلامی هم به همین اسم ما را سرکوب می کند. به اسم ضد انقلابی و آمریکایی توده ها را علیه ما تحریک می کند.

ما طرفدار آزادی بدون قید و شرط سیاسی هستیم. بگذار مردم ببینند چه کسی ضد انقلابی است. بگذار من آزاد باشم، حرف خودم را بزنم و نشریه خودم را منتشر کنم. بگذار من در چهارچوب حقوق دمکراتیک فعالیت بکنم و تو نتوانی با تعبیر خودت جلو مرا بگیری. بگذارید توده ها خود قضاوت کنند و تعبیر اداره ارشاد یا ارشاد اسلامی و یا هر مرجع دیگری در باره حدود آزادی برای آن ها ارزش نداشته باشد. آن چیزی ارزش داشته باشد که توده ها برایش قیام کرده اند. وقتی توده ها بتوانند علیه نیروهای قیام کنند، آن ها را سرنگون کنند و جمهوری انقلابی خود را مستقر نمایند، همچنین خواهند توانست بقایای آن نیروها را بشناسند و سرکوب کنند.

حال فرض کنیم یک حزب جدید تشکیل بشود که قبلاً وجود نداشته و اشخاص آن هم ارتباط شناخته شده ای با سیا و موساد و ... ندارند. اسم خودش را هم می گذارد مثلاً "حزب ملیون آزادی خواه ایران". اما اگر در ماهیتش کنکاش کنیم می بینیم سلطنت طلب و طرفدار امپریالیسم است. به دور این حزب جدید نسل جدیدی از ارتجاعیون به وجود می آیند، رشد می کنند، متشکل می شوند، در کارگران و روشنفکران خرده بورژوازی هم نفوذ پیدا می کنند. حتی از این قبیل احزاب ممکن است در اشکال مختلف اسلامی و کارگری به تعداد زیادی ایجاد شوند. بقایای ارتجاع هم به طور قطع در پوشش این گونه احزاب به فعالیت ضد انقلابی خود ادامه می دهند. خود مجاهدین خلق در آینده به این جریان دامن می زنند. ما می دانیم این احزاب ارتجاعی هستند، و می دانیم همه این ها چیزی جز ضد انقلاب در پوشش جدید نیستند. ولی سؤال این است که: چگونه این ها را سرکوب کنیم؟

دو راه وجود دارد: یا با نیروی آگاه توده ها (هدف ما از انقلاب دمکراتیک همین است که آگاهی و شکل توده ها بالا رود)، یا خودمان راساً، از قول توده ها با یک پیش بینی تئوریک مبنی بر این که فلان حزب فلان طور عمل خواهد کرد برویم درش را ببندیم (که این دومی اصلاً توده ها را آموزش نمی دهد).

منظور این نیست که علیه احزاب بورژوایی تبلیغ نمی کنیم. بر عکس تمام کارمان تبلیغی و توضیحی است و آنجا که با بسیج توده ای مردم را به بستن در این احزاب دعوت می کنیم عملاً جلو کار پراتیک این

احزاب سنگ اندازی می کنیم.

جمهوری اسلامی هم به درجه ای این کار را کرد. روزنامه آیندگان، با بسیج مردم (به اصطلاح خودش) بست و برای این کار هیچ قانونی تصویب نکرد. هنوز یک قانون ضد کمونیستی تصویب نکرده بود ولی عملاً با موج جمعیت، گروه ها و سازمان های چپ را سرکوب می کرد. دفتر دانشجویان را به همین بهانه بست که گویا خود مردم این طور خواستند. این شیوه مخدوش و تحریف شده بسیج مردم است ولی به صورت درست و انقلابی اش شیوه ما هم هست. ما از کارگران چاپ دعوت می کنیم که از چاپ نشریات فلان نیروی ارتجاعی جلوگیری کنند. از روزنامه فروش ها دعوت می کنیم که آن ها را نفروشد و... ولی از پیش یک قانون نمی گذرانیم که چند نفر در اداره ضربت یا اداره ارشاد جمهوری انقلابی مفسر آن باشند و زودتر از آن که توده ها در باره عیب و ایراد این یا آن حزب آگاه شده باشند، خود مستقیماً درش را ببندند و به این ترتیب به خیال خود از شر دشمنان راحت شوند. این همان شکل نادرست سرکوب ضد انقلاب است که اگر معمول شود، روزی علیه پرولتاریا هم به کار گرفته می شود و به همین شیوه تحت نام همین قانون، انقلابی ترین احزاب پرولتاری را به نام ضدانقلابی سرکوب می کنند.

ما می گوئیم آزادی قید و شرط ندارد و مفسر هم نمی خواهد. آزادی تبلیغ وجود دارد. هر کس حق دارد نظرش را بگوید. اگر بختیار ماندی گفت چرا به من اجازه تبلیغ نمی دهید جوابش واضح است: به دلیل این که تو در تحکیم استبداد کوشش کرده ای. حزب تو، حزب ضد انقلابی شکست خورده ای است که ما علیه آن انقلاب کرده ایم؛ بنابر این حق داریم تو را از حقوق دمکراتیکی که ما با قیام علیه خودت به دست آورده ایم، محروم کنیم. ولی اگر عده ای دیگر حزب جدیدی به راه انداختند که در نهایت همان حرف های بختیار را بزنند، ما نمی توانیم به سهولت آن ها را از آزادی محروم کنیم و نباید این کار را بکنیم. بلکه باید کاری بکنیم که توده ها در پرتو مبارزات خود و اعمال دمکراسی آموزش ببینند. توده ها باید از طریق اعمال دمکراتیسم خودشان استبداد و ارتجاع را سرکوب کنند؛ یعنی از طریق شوراهای، از طریق حقوقی که قانون کار دمکراتیک به آن ها داده، از طریق تسلیح عمومی و دیگر طرقی که دقیقاً مطابق قوانین دمکراتیک جمهوری انقلابی می باشند. سرکوب ارتجاع نیازی به نقض این قوانین ندارد، و نباید نقض شوند. پیشنهاد می کنم که در رابطه با این مسئله مقاله پوپولیزم در برنامه حداقل "که نقدی بود بر" فدائیان خلق چه می گویند" در "بسوی سوسیالیسم" خوانده شود.

س: در شرایط فعلی ایران اقبال خورده بورژوازی فراوانی وجود دارند و اشکال تولید ماقبل سرمایه داری هم چه در سطح روستا و چه در سطح شهرها هنوز موجود است. "البته تنها از راه آمار دقیق این نوع تولید، می توان میزان و تاثیر آن را در اقتصاد کشور تعیین کرد و ما چنین آماری در دست نداریم". اما این که به طور کلی در برنامه ذکری از اشکال ماقبل سرمایه داری نشده به نظر من ایراد دارد، مخصوصاً در ارتباط با برنامه ای که برای دهقانان و خرده بورژوازی اعلام می کنیم. در نظر نگرفتن زمینه اقتصادی زندگی اقشاری که ما برایشان برنامه می دهیم نادرست است. سؤال من این است که چرا در پیش نویس برنامه ذکری از اشکال تولید ماقبل سرمایه داری نشده است؟

ج: در این جا چند نکته هست: یکی این که به نظر من ذکرش ایراد ندارد، زیرا در هر کشور سرمایه داری اشکالی از تولید ماقبل سرمایه داری دوام پیدا می کند. ولی مارکس در این باره می گوید که وجود اینها دیگر به اعتبار شیوه تولید ماقبل سرمایه داری نیست، بلکه سرمایه آنها را به موقعیت ویژه ای سوق داده است و محتوای جدیدی بخشیده است. اینها دیگر گوشه ای از اقتصاد سابق نیستند، بلکه گوشه دیگری

از یک اقتصاد دیگرند و دلایل دیگری برای بقاء پیدا کرده اند. یعنی ولو این که تلافی نیروی کار و وسایل تولید به معنی اخص کلمه - به شکل ماقبل سرمایه داری انجام می شود، یعنی به شکل ماقبل سرمایه داری در کنار هم قرار داده می شوند (مثلا در یک نظام مزارعه فنودالی یا فلان کارگاه قدیمی خرده بورژوازی در شهر) ولی باز نظام سرمایه داری در پشت آن ها قرار گرفته است.

نکته دیگر این که وقتی می گوئیم اشکال تولید ماقبل سرمایه داری باید روی اشکال تاکید کنیم، زیرا اینها در حال حاضر فقط شکل اند. روابط تولید ماقبل سرمایه داری بقاء پیدا نکرده، این اشکال تولید ماقبل سرمایه داری است که باقی مانده است و این ویژه ایران هم نیست، در خیلی از جوامع دیگر هم همینطور است.

چنانکه گفتم من برای ذکرش ایرادی نمی بینم و با تعبیر قطعنامه کومه له هم موافقم که نوشته بود علیرغم بقای این اشکال تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی محور است.

در مورد آمار می توان به طور تقریبی و خلاصه گفت که تولید کشاورزی حدود ۸ درصد از تولید ملی ایران را به خود اختصاص داده است که البته بخش وسیعی از کشاورزی در حوزه اشکال جدید تولید قرار دارند. به طور کلی مجموع نیروهای مولده ای که اشکال ماقبل سرمایه داری تولید در بند خودش نگه داشته، در مقایسه با آن بخش عظیم که در حال حاضر در اختیار سرمایه داری است یعنی نیروهای مولده ای که اگر سرمایه داری ایران بخواهد می تواند از آن استفاده کند، بسیار جزئی و ناچیز است. نیروهای آزاد شده به نسبت نیرویی که هنوز برخی از اشکال کهنه تولید مانع آزاد شدنش هستند، بسیار بسیار بیشترند.

بعلاوه این وضع در ایران مانند روسیه نیست که اشکال تولید ماقبل سرمایه داری مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولده جامعه باشد، بلکه مانند زائده ای که بورژوازی نسبت به آن بی تفاوت مانده است و به این اعتبار که این خود بخود بقاء پیدا کرده اند، باقی هستند نه به این اعتبار که با لذات دارای حکمت تولیدی ای باشند. همچنین به علت کم اهمیت بودن مانعی بر سر راه رشد سرمایه داری نیستند.

در شهرها هم هر پیشه خرده بورژوازی را نمی شود در حوزه شکل تولید ماقبل سرمایه داری گذاشت، حتی اگر به صورت استاد و شاگردی هم باشد. زیرا که آن روابط و فرهنگ استاد و شاگردی امروز دیگر به رابطه اجیری تبدیل شده یعنی در واقع یک رابطه خرده بورژوازی که خود را با سرمایه داری تطبیق داده است. دیگر به شکل سابق شاگرد برای خورد و خواب و مسکن و راه و چاه پیدا کردن، محتاج استادش نیست، رابطه "گیلدی" (صنفی) دیگر حاکم نیست. محدودیتی برای یادگرفتن حرفه وجود ندارد. شاگرد می تواند برود هر جای دیگری و آن حرفه را یاد بگیرد. خلاصه آن روابط با قید و بند استاد و شاگردی ماقبل سرمایه داری نمانده، هرچند مناسبات اخلاقی این باشد که هنوز این استاد است و آن شاگرد. حالا دیگر شاگرد هر روزی که بخواهد می تواند برود گوشه ای و یا در یک میدان بایستد و کار دیگری برای خودش پیدا کند.

منظور از این صحبت ها اینست که این اشکال ماقبل سرمایه داری - بطور خاص - از کمترین اهمیت برخوردارند، ولی از آنجا که برنامه باید حتی المقدور جامع و دقیق باشد، به نظر من ایرادی ندارد که وجود این اشکال ذکر شود و اعلام گردد که علیرغم بقای آنها مبارزه اصلی در جامعه ایران بین پرولتاریا و بورژوازی است. یعنی تضاد کار و سرمایه جامعه را پیش میبرد، مطرح نکردنش هم ایراد تعیین کننده ای ندارد، حتی در برخورد به مسائل روستاها. زیرا گفتیم این اشکال در روستاها هم به اعتبار این که کسی کاری با آن ندارد، باقی مانده است. هر وقت بورژوازی بخواهد می تواند نیروی کار را از زیر دست آن اشکال

ماقبل سرمایه داری تولید بیرون بکشد و بصورت کار مزدوری در خدمت خود بگیرد.

جزء سوم - مطالبات حداقل

مطالبات حداقل ما از این قرار است: مطالبات سیاسی، مطالبات اقتصادی کارگری، مطالبات رفاهی عمومی و ارضی.

تأمین خواست های سیاسی (که فکر نکنم ابهامی داشته باشند) برای بسط آزادانه مبارزه طبقاتی ضروری است.

هدف ما از طرح خواست های اقتصادی و رفاهی کارگری در برنامه چنین بیان شده است: "به منظور مصون داشتن طبقه کارگر از تباهی جسمی و روحی و افزایش توان او در مبارزه برای رهایی از هر نوع ستم و استثمار سرمایه داری و ... " ما تحقق این خواست ها را خواستاریم. یعنی این که ما نسبت به این خواست ها توهمی نداریم و آن ها را جوابگوی مسائل اساسی طبقه کارگر نمی دانیم، بلکه از تحقق این خواست ها بدست آوردن امکان برای بسط مبارزه طبقاتی را در نظر داریم. به عبارت دیگر ما خواست های اقتصادی را از دریچه مبارزه طبقاتی که مبارزه ای سیاسی است طرح کرده ایم.

همینطور فرهنگ و رفاه عمومی هم از این زاویه نگریسته شده است. از زاویه اینکه بخش وسیع تری از مردم این امکان را پیدا کنند که جلب پرولتاریا و برنامه پرولتاری بشوند. بعضی از خواست ها از قبیل مسکن، بیکاری، بهداشت و غیره خرده بورژوازی شهر و ده را در بر می گیرد.

- برنامه ارضی پیش نویس کاملاً منطبق بر قطعنامه ارضی کومه له است. (بجز یکی دو بند که جایجا شده) اینجا هم هدف ما "تسهیل امر بسط مبارزه طبقاتی در روستا و حمایت از ارتقاء رفاه زحمتکشانش روستا" است.

در جای دیگری هم بحث کردیم که حل مساله ارضی، قطب بندی در سطح روستاها را تشدید می کند و صف پرولتاریا را به تدریج از صف بورژوازی ده متمایز می کند. مساله شوراها و دیگر خواست های دهقانی این امکان را ایجاد می کند که طبقه کارگر در روستا هم خود را بشناسد، آگاهی و شکل سازمانی اش را بالا برده و فعالانه به سمت مبارزه سیاسی روی آورد.

پس هدف کلی برنامه حداقل ما ایجاد یک مدینه فاضله رفاه نیست و روی این مسئله توهمی نداریم بلکه خواهان آنیم که حتی المقدور از این طریق بهترین شرایط برای بسط وسیع تر و آزادانه تر مبارزه طبقاتی فراهم گردد.

توضیحاتی در باره بعضی از بندهای مطالبات حداقل

- در باره شوراها لازم است توضیح داده شود که آنچه در برنامه حداقل منظور نظر ماست، صرفاً منحصر به شوراهای کارگری طبقاتی نمی شود، بلکه شوراهای دمکراتیک محله ها، خلق ها و غیره نیز در حاکمیت شورایی نقش بازی می کنند. به عبارت دیگر این شوراها مبنای یک جمهوری انقلابی اند، نه یک جمهوری سوسیالیستی.

- در رابطه با تسلیح عمومی غالباً این مساله مطرح می شود که در مقابل تکنولوژی پیشرفته ارتش های امروزی، مردم مسلح نمی توانند جواب گوی نیازهای مبارزه، دفاع از میهن و دیگر نیازهای نظامی جمهوری انقلابی باشند. این برداشت غلط از این است که ارتش مردمی با ارتش چریکی اشتباه گرفته می شود. لنین در

اشاره به این مسئله می گوید: از هر ۷۵۰ هزار نفر انسان اگر هر ۱۵ روز یکبار هر کدام یک روز در ارتش مردمی خدمت بکنند و از بابت آن یک روز در ۲ هفته هم از کارفرما حقوق بگیرند (مرخصی با حقوق)، آن وقت ما به طور دائم یک ارتش ۵۰ هزار نفری خواهیم داشت. بنابر این بحث بر سر حرفه ای نبودن ارتش است نه منظم نبودن آن. ارتش می تواند منظم باشد، ولی حرفه ای نباشد.

- در مورد شرکت مستقیم مردم در اداره امور کشور. برنامه تاکید می ورزد بر "انتخابی بودن مقامات در کلیه سطوح توسط مردم و قابل عزل بودن آن ها هر گاه که اکثریت انتخاب کنندگان اراده کنند. افرادی که به این ترتیب در مصادر امور قرار می گیرند، بدون استثناء حقوقی حداکثر برابر متوسط دستمزد یک کارگر ماهر دریافت می کنند". این اصل در مورد همه شاغلین یا همه شاغلین دولتی نمی تواند صادق باشد. بلکه در رابطه با کسانی صادق است که در مصادر امور قرار می گیرند. مثلاً ممکن است مجبور باشند برای تخصص یک حسابدار حقوقی بیش از یک کارگر ماهر پرداخت کنید، این واقعیت را جامعه تحمیل می کند. ولی شخصی که می خواهد برای مدیریت یک پست اداری با توریته و اختیارات اجرائی انتخاب شود، این شخص باید فارغ از انگیزه های مادی، کاندیدای این پست بشود. با این ترتیب باید اداره کشور به دست کسانی باشد که می توانند مثل کارگران زندگی کنند ولی به خاطر اداره کشور فلان پست را قبول می کنند نه به خاطر جاه و جلال و مقام. اما این مسئله تخصص های معینی را در بر نمی گیرد. الزاماً قرار نیست که به پزشک ها به اندازه کارگر ماهر حقوق بدهیم. اگر زیاد بودند شاید این کار شدنی باشد، یکی نخواست کار بکند، دیگری می کند. اما اگر ۱۰ نفر پزشک در کل یک کشور داشتیم مجبوریم نازشان را هم بکشیم تا کار کنند. این مطلب ناقض آن بند برنامه نیست. برنامه ما در این مورد، اجرائیات را در نظر دارد. مقامات اجرائی انتخابی است و نمی گذاریم هیچ کس هم برای انجام دادن کار اجرائی اش حقوقی بالاتر از متوسط حقوق کارگر ماهر بگیرد.

- قابل عزل بودن مقامات اجرائی هم در این بند امر بسیار مهمی است و جزء لایتجزای دموکراسی به شمار می رود. انتخابی بودن کافی نیست. مثلاً کسی را انتخاب می کنیم برای ۴ سال، از سال دوم شروع می کند به تخطی از دموکراسی و انتخاب کنندگان خود را به هیچ می گیرد. باید مردم بتوانند هر وقت خواستند (با رای اکثریت انتخاب کنندگان) چنین شخصی را از مقامش بر کنار کنند.

- روی مسئله آزادی های بی قید و شرط قبلاً هم صحبت کرده ایم. این آزادی بی قید و شرط فقط برای کسانی است که انقلاب محرومشان نکرده، کسانی که در جریان انقلاب، علیه انقلاب نبوده اند. بنابر این از هم اکنون روشن است که طرفداران استبداد سلطنتی و جمهوری اسلامی از این آزادی ها محرومند. فرمول بندی این بند به صورت آزادی بی قید و شرط ضامن آن است که اگر ما به قدرت نرسیم یا نیروهای دیگری در قدرت سیاسی بر ما تحمیل شوند، آن ها نتوانند تفسیرهای قید و شرط داری پیش پایمان بگذارند که بدان وسیله دست و بال طبقه کارگر را در مبارزه طبقاتی اش ببندند.

- در بندهای مربوط به خواست های کارگری، چند جا به ممنوعیت کار حرفه ای برای جوانان کم تر از ۱۶ سال اشاره شده است. یعنی این که جوانان کم تر از ۱۶ سال را نمی توان به عنوان کارگر مزدی استخدام کرد. لازم به تذکر است که در مورد عدد ۱۶ بحث باز است. یعنی چه در این مورد و چه در مورد پرداخت بیمه بیکاری به افراد بالاتر از ۱۶ سال قرار است تحقیق کنیم ببینیم آیا این عدد مناسب تر است یا ۱۸ سال. زیرا هرچه سن را پائین تر بگیریم باید بیمه بیکاری بیشتری در سطح جامعه پرداخت کنیم، در عوض نیروی کار بیشتری به تولید جلب می شود، زیرا اجازه داده می شود که نسل ۱۶ ساله ها هم در

تولید اجتماعی شرکت کنند. اما اگر حداقل سن در این مورد ۱۸ سال باشد بیمه بیکاری کمتری پرداخت می کنیم ولی در مقابل باید هزینه دو سال دیگر آموزش رایگان و اجباری را برای جوانان تامین نماییم. بنابر این باید تحقیق کنیم که آیا برای حداقل سن کار کدام عدد درست تر است ۱۶ یا ۱۸ سال. در برنامه پلشویک ها ۱۵ سال بود، اما به نظر می رسد برای ایران ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ عدد های خوبی هستند. حالا کدامیک بهتر است، در این باره باید دقیق تر تحقیق کرد.

- در مورد حداقل سن بازنشستگی کارگران هم که در مطالبات ما ۵۰ سال سن یا ۲۵ سال سابقه کار تعیین شده، باز قرار بر تحقیق گذاشته ایم که معلوم شود مرفه ترین جامعه بورژوائی در این زمینه چه دستوردهائی داشته، تا ببینیم آیا حرفی که ما زده ایم اغراق آمیز است یا نه.

- در بند ۱ همین خواست ها، مرخصی سالیانه کارگران ۳۰ روز علاوه بر تعطیلات رسمی، تعیین شده، ولی برای زنان دو روز مرخصی ماهانه اضافی هم در نظر گرفته ایم که با توجه به وضعیت خاص زنان از نظر پزشکی لازم است. برای مرخصی دوران بارداری و زایمان هم ۱۶ هفته در نظر گرفته شده است که به نظر ما منطقی است منتها قرار شد این را هم با آخرین دستاوردهای جامعه بورژوائی (احیانا دستاوردهای زنان در روسیه) مقایسه کنیم. بعضی ها ایراد می گیرند که به این حساب اگر زن ها سالی یک بار حامله بشوند، دیگر اصلا کار نمی کنند و به تدریج جریان خود بخودی بارداری آنان را از عرصه کار و تولید حذف می کند، مگر این که اقدامات مخصوصی در این باره معمول گردد. ولی ما حساب کردیم و دیدیم که این طور نیست.

- در مورد بندهای رفاه عمومی یعنی مسئله بیکاری، مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش و تسهیلات فرهنگی و رفاهی برای مناطق محروم توضیحی لازم نیست. در مورد لغو مالیات های غیر مستقیم مختصر توضیحی ضرورت دارد: مالیات غیر مستقیم آن مالیاتی است که روی قیمت اجناس به نفع دولت افزوده می شود. مثلا کل هزینه راه آهن ایران را رضاشاه از مالیات غیر مستقیم قند و شکر، یعنی افزایش قیمت این کالاها به نفع دولت، تامین کرد. به عبارت دیگر هزینه راه آهن ایران از جیب مصرف کنندگان قند و شکر تامین شده است. مالیات غیر مستقیم معمولا روی کالاهای ضروری مورد نیاز اکثریت مردم بسته می شود. البته این نوع کالاها را سرمایه داران و ثروتمندان هم می خرند و بنابر این مالیاتش را هم می پردازند. ولی اگر مسئله را به نسبت درآمد حساب کنیم، میزان مالیاتی که کارگران و زحمتکشان جامعه می پردازند نسبت به درآمد آن ها بسیار بیشتر از میزانی است که بورژواها و ثروتمندان نسبت به درآمدها پرداخت می کنند. در واقع مالیات غیر مستقیم خودبخود مالیات "تصادفی" بر علیه معیشت طبقات ندار است بخصوص وقتی که روی کالاهای ضروری بسته می شود. ما خواهان آنیم که مالیات غیر مستقیم لغو شود و مالیات مستقیم تصاعدی بر ارث و دارائی و بر درآمدهای حاصل از مالکیت وسائل تولید و مبادله بسته شود. مالیات غیر مستقیم فشارش روی دوش طبقه کارگر و توده های مردم است، در حالی که مالیات مستقیم را سرمایه داران و ثروتمندان باید پردازند.

- در مورد حداقل سن ازدواج دختران و پسران (که ۱۸ سال تعیین شده) باید دید آیا برای دختران دیر نیست و از این لحاظ مشکلاتی ایجاد نمی کند. ملاک ما برای تعیین حداقل سن در این مورد یکی مسئله جمعیت است، دیگری مسئله قابلیت جوانان برای انتخاب مستقل و آزادانه راه خود در ازدواج است، به طوری که در قید و بند سنت های قدیمی جامعه گیر نیفتند و توسط پدران و مادرانشان به ازدواج اجباری و ناآگاهانه سوق داده نشوند. به عبارت دیگر در سنی ازدواج کنند که ازدواجشان از نظر آگاهی سیاسی و

اجتماعی مبنائی داشته باشد. همچنین پیش از ازدواج فرصت داشته باشند که هر چه بیشتر آموزش ببینند و هر چه بیشتر در تولید اجتماعی شرکت کنند. این بحث هم باز است. در مورد پسران رقم ۱۸ سال منطقی به نظر می رسد اما در مورد دختران بعضی رفقا می گویند ۱۸ سال زیاد است و بخصوص برای روستائیان ایجاد اشکال می کند. باید در این باره بیشتر و دقیق تر تحقیق کرد.

- برنامه ما راجع به مسئله ملی کردن فرمولی به این مضمون دارد که "جمهوری انقلابی... سرمایه ها را در هر سطح که لازم بداند ملی می کند". این فرمول بندی دقیق تر از هر چیز دیگر وضعیت ما را منعکس می کند. می دانیم که در حال حاضر دولت بورژوائی حدود هشتاد درصد سرمایه صنعتی را ملی کرده و در دست خودش گرفته است. ما نمی خواهیم که از پیش، برای ملی کردن یک تقدس ماوراء سیاسی قائل بشویم و بگوئیم جدا از هر نوع مصلحت سیاسی ما ملی می کنیم. باید دید چه چیزی را ملی می کنیم و چرا؟ ما آن چیزی را ملی می کنیم و به آن درجه ای ملی می کنیم که جمهوری انقلابی صلاح بداند. ممکن است بعضی صنایع بزرگ را ملی نکنیم اما بعضی صنایع کوچک را ملی کنیم. مثلا صنعت چاپ را ملی کنیم ولی صنعت نفت را بگذاریم به همان صورتی که هست بماند. حتی به دلیل شرایط ویژه ای که احتمالا پیش بیاید، ممکن است در مواردی سرمایه خصوصی را به فعالیت دعوت کنیم ولی از طرف دیگر ۱۰ تا شرکت خصوصی دیگر را ببندیم. این مسائل بستگی به این دارد که جمهوری انقلابی به چه چیزی احتیاج دارد، با چه فشارهائی روبرو است و طبقات اجتماعی در آن موقع چه توازن قوایی دارند. ما از پیش هیچ دگمی برای ملی کردن نمی سازیم، زیرا ممکن است در بعضی رشته ها، با ملی نکردن آن ها مبارزه طبقاتی بهتر رشد و گسترش پیدا کند.

- برنامه ارضی ما در این پیش نویس با یک ستاره مجزا شده و به صورت مستقلی داده شده است. منظور این بوده که بتوان مستقلا هم آن را تبلیغ کرد. این امر بخصوص برای کومه له مفید است زیرا می تواند برنامه ارضی را در روستاهای کردستان جداگانه تبلیغ کند بدون این که لازم باشد تمام برنامه خوانده شود. به نظر من حتی این بخش را می توان با عقب افتاده ترین اقشار دهقانی هم به بحث گذاشت. برنامه ارضی ما مقدمه ای دارد که در حقیقت چکیده بند ۱ برنامه حداکثر ما است که نشان می دهد پروسه سلب مالکیت و خلع ید در ایران چگونه انجام شده است. علاوه بر این در این جا مسئله تعیین شکل پیشنهادی برای اداره تولید و بهره برداری در روستاها مطرح شده که نیازمند توضیح می باشد. نظر به وجود برخی ویژگی ها تعیین شکل پیشنهادی ما برای تولید در هر منطقه از هم اکنون قطعی نیست بلکه ارگان های مسئول در منطقه، با توجه به شرایطی که در آن موقع وجود خواهد داشت و با توجه به وضعیتی که در نظام قبلی حکمفرما بوده، نزدیک ترین شکل به شکل مطلوب ما را در آن جا پیاده می کنند. مثلا یک موسسه کشت و صنعت را که در آن کارگران کار می کنند تقسیم نمی کنیم، حتی تعاونی هم نمی کنیم بلکه ممکن است آن را به صورت شورائی اداره کنیم در صورتی که فرضا زمین یک فئودال را که قبلا تقسیم نشده، ممکن است تقسیم کنیم.

این مطلب که چرا از همین حالا نمی توانیم شکل پیشنهادی معینی برای کاشت و داشت و برداشت در سطح کل کشور بدهیم واضح است (لااقل برای پیشروان)، زیرا اصلاحات ارضی و رشد سرمایه داری در روستاهای ایران هم یکسان و موزون نبوده است که ما همه جا با اشکال اقتصادی مشابهی مواجه باشیم و بتوانیم یک نسخه واحد برای همه آن ها بدهیم. به طور کلی برای تعیین این اشکال ویژه برای هر منطقه، تکیه ما روی نظر رفقای آن منطقه با توجه به اظهار نظر سازمان منطقه ای حزب خواهد بود. زیرا طرحی که ما می دهیم باید درجه آگاهی و تشکل پرولتاریای روستایی آن منطقه را در خود منعکس کند. اگر درجه این

آگاهی و تشکل پیشرفته باشد اشکال پیشرفته ای پیشنهاد می کنیم. منتها به عنوان یک اصل کلی، ملاک ما این خواهد بود که از آن شیوه ها و اشکال از اداره و بهره برداری حمایت می کنیم که حداکثر کمک را به امر تشکل پرولتاریای روستا و همچنین به کارگیری تکنولوژی و روش های پیشرفته تر تولید نماید.

فکر می کنم صحبت من در این جا تمام بشود. اگر شما مطلبی دارید مطرح کنید.

س: در باره قراردادهای امپریالیستی که در گذشته با دولت بورژوائی ایران بسته شده است، برنامه ما صحبتی به میان نیاورده است. آیا جمهوری انقلابی... هر چند مناسبات سرمایه داری را از بین نمی برد، ولی با توجه به این که مطالبات حداقل ما مهابتا ضد امپریالیستی هستند، چه برخوردی با این مسئله می کند؟ همه قراردادهای را بلااعتبار اعلام می کند؟ از نو قراردادهای جدیدی می بندد؟ آیا نمی بایست به طور کلی هم که شده این ها را در برنامه ذکر می کردیم؟

ج: حرف منطقی و درستی است. البته این موضوع فی نفسه تا حدود زیادی روشن است. مثلا می شود به طور کلی گفت که قراردادهای امپریالیستی باشند باید لغو کرد. یا اگر قراردادهای جدیدی ببندیم، قرارداد امپریالیستی نخواهیم بست. ولی با همه این ها حق با شماست و به نظر من این را پیشنهاد نکنید که برای تصحیح برنامه در نظر گرفته شود.

س: در بند ۳ خواست های کارگری آمده است: "تعیین دستمزد، مزایا و مدت استراحت در فواصل کار روزانه بر حسب سختی، مخاطرات، وضعیت بهداشتی و ..." حالا این سؤال مطرح است که با توجه به این که میزان استثمار بر اساس تولید ارزش اضافی معین می شود، آیا درست است که ما تعیین دستمزد و غیره را به جای این که بر اساس نرخ استثمار قرار دهیم، بر حسب سختی، مخاطرات، وضعیت بهداشتی و ... در نظر بگیریم؟

ج: قطعاً درست است. برای این که اولاً میزان استثمار پدیده ای است که در سطح کل طبقه کارگر تعیین می شود. یعنی این که کل طبقه در مجموع چقدر ارزش اضافی تولید می کند. هر بخش از طبقه کارگر در هر کارخانه ای که ارزش تولید می کند، همانجا نرخ استثمارش تعیین نمی شود. بلکه این اجتماع است که تعیین می کند چقدر از این کار از نظر اجتماعی برای تولید فلان کالا لازم است، یا معیشت این کارگر به وسیله چند ساعت کار بازتولید می شود. قیمت مایحتاج کارگران که در کارخانه تعیین نمی شود. فلان کارفرما نمی تواند تعیین کند که کارگر با فلان میزان مزدش چقدر نان می تواند بخرد. این را بخش کشاورزی، یا واردات گندم تعیین می کند. تعیین نرخ استثمار هم تا حدود زیادی اجتماعی است. هر فرد یا هر بخشی از کارگران یک نرخ استثمار برای خودش ندارد. مارکس هم نرخ استثمار را برای سرمایه های مختلف ثابت می گیرد به دلیل این که نرخ استثمار یک پدیده اجتماعی است نه فردی. ولی این که می گوئید یکی ممکن است بیشتر یا سخت تر از دیگری کار کند اما کارش سودآور نباشد، هدر باشد حال آن که دیگری ممکن است کار شاقی نداشته باشد ولی کارش سودآور باشد، آیا باید به این ها (از لحاظ دستمزد و غیره) به یک اندازه برسند؟ در جواب باید گفت: ملاک ما این نیست که چقدر به سرمایه دار سود می رسد. ما خواهان یک زندگی انسانی برای طبقه کارگر هستیم. دستمزد کارگر باید بر اساس معیشت خودش تعیین شود. این که چقدر احتیاج به پول دارد، چقدر جان می کند در فلان معدن و به چه میزان استراحت و معیشت و غیره احتیاج دارد برای این که بتواند فردا دوباره سالم سر کار بیاید. مبنای کمونیست ها برای دستمزد باید این چنین باشد. اصلاً خود طبقه کارگر همیشه از این زاویه به مسئله دستمزد نگاه می کند. برای ما مسئله بارآوری و سودآوری کار محور نیست زیرا بارآوری هر کارگر می تواند بالا باشد اگر کارفرما

ابزار لازم و خوب در اختیارش بگذارد. ما فعلا این بحث را زیاد ادامه نمی دهیم ولی می گوئیم طبقه کارگر هر جا کار می کند باید از یک موقعیت انسانی برخوردار باشد. اگر کارش از نظر فیزیکی سخت است قطعاً برای رفع خستگی احتیاجات بیشتری دارد. استراحت بیشتر و غذای مقوی تر و مغذی تری باید بخورد. ما از این زاویه به مسئله دستمزد نگاه می کنیم نه این که چه اندازه سود به کارفرما می رسد. البته اگر در جایی کارگران سود کلانی به جیب سرمایه دار بریزند، آنجا هم به این دلیل اعتصاب راه می اندازیم و به همان نسبت درخواست افزایش دستمزد را مطرح می کنیم، ولی اساس مبارزه برای تعیین دستمزد و غیره را به طور کلی روی این مساله سودآوری یا نرخ استثمار نمی گذاریم. ما با زور اعتصاب و مبارزه طبقاتی حداکثر دستمزدی را که می توانیم از کارفرما می گیریم. این کار را برای بهبود وضع طبقه کارگر می کنیم و کاری به این نداریم که آیا سرمایه دار سود زیادی می برد یا نمی برد.

این بحث به مسئله طبقه بندی مشاغل در جامعه سرمایه داری برمی گردد. اقتصاد بورژوازی مشاغل را درست به همین نحو طبقه بندی می کند که مهارت این کارگر چقدر است؟ بارآوری کارش چقدر بالا است؟ سابقه کارش چند است؟ مرد است یا زن؟ انضباط کارگاه را رعایت می کند یا نه؟ "بله قربان گو" هست یا نیست؟

برعکس هدف ما این است که اگر طبقه بندی ای در میان کارگران صورت می پذیرد بر حسب شرایط فیزیکی و شاق بودن یا آسان بودن کار باشد. حتی ما کمونیست ها تفکیک دستمزدها بر حسب مهارت را پیشنهاد نمی کنیم (مگر این که کارگران بخواهند، آن وقت حمایت می کنیم). ما با دست خودمان طبقه را به ماهر و غیر ماهر، شاغل و بیکار، زن و مرد، مسلمان و لامذهب و غیره تجزیه نمی کنیم. ولی آیا خودمان مبنای تفاوت درآمد و دستمزد کارگران را به چه اساسی قرار می دهیم؟ بر اساس شرایط کار. یعنی باید دید کارگران در چه شرایطی کار می کنند. تنها از این موضع است که می توان آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر را بالا برد، می توان او را آموزش داد که فردا هم در جامعه سوسیالیستی همین طور عمل خواهیم کرد یعنی مبنای تفاوت درآمد و دستمزد را تفاوت ناشی از شرایط کار می گیریم. زیرا هرچه شرایط کار سخت تر باشد، زمان استراحت و وسائل استراحت بیشتری برای بازسازی مورد احتیاج کارگر است بنابراین باید دستمزد بیشتری بگیرد. بجز این موضع از هیچ موضع دیگری نمی توان یک برخورد انقلابی به مسئله تعیین دستمزد و تفاوت آن ها در درون اقدار طبقه کارگر نمود.

*. زیرنویس: "مشورت" نشریه داخلی بخشی از جریانات طیف خط ۵ بود که بعدها با نام "سازمان سرخ کارگران" اعلام موجودیت کردند و بیشتر به این علت به طرفداران این جریان به طور مصطلح "مشورتی" می گویند.

سخنرانی در جلسه افتتاحیه کنگره سوم کومه‌له

اردیبهشت ۱۶۳۱، اواخر آوریل ۱۹۸۲

سخنم را با درود به شهامت و از خود گذشتگی هزاران رفیق کمونیست و انقلابیون مبارزی که قهرمانانه در برابر جوخه‌های اعدام رژیم جمهوری اسلامی، یا در سنگرهای مبارزه مسلحانه در کردستان به شهادت رسیده‌اند و با درود به استقامت و پایداری رفقای که هم اکنون در سیاهچالهای رژیم جمهوری اسلامی تحت شکنجه‌های قرون وسطایی قرار دارند، آغاز میکنم.

برای ما مایه افتخار است که به این کنگره دعوت شده‌ایم و در آن شرکت میکنیم، و من از طرف کمیته مرکزی و کلیه اعضا و هواداران اتحاد مبارزان کمونیست برای کومه‌له در کنگره سوم آرزوی موفقیت میکنم.

با توجه به یک سال تجربه مشترکمان و بخصوص با توجه به بحث‌هایی که در زمینه برنامه مشترک، شیوه‌های کار تشکیلاتی و تاکتیکی داشته‌ایم، نکات زیادی برای مطرح کردن هست، و من به هر حال باید از میان آنها مهمترین را انتخاب کنم. بنابراین کلاً میخواهم درباره انتظارات و امیدهای ما از کنگره سوم سخن بگویم و بطور فشرده درباره جایگاهی که به اعتقاد ما کنگره سوم کومه‌له برای جنبش مقاومت بطور اخص و جنبش کمونیستی و انقلاب ایران به طور کلی احراز میکند، توضیحاتی بدهم.

ما معتقدیم کنگره سوم بطور کلی باید دو سمت‌گیری اساسی بکند. اول در قبال جنبش مقاومت و مسائل این جنبش، و دوم در قبال جنبش کمونیستی و انقلاب ایران بطور کلی. به نظر ما موفقیت کنگره سوم با توجه به این دو سمت‌گیری اساسی قضاوت میشود. این ملاک موفقیت کنگره است.

از نقطه نظر جنبش انقلابی خلق کرد، نکاتی که میخواهم متذکر شوم همین امروز در گزارش هیات مرکزی بیان شد و لذا من به تفصیل به آن نمیپردازم و به ذکر چند نکته راجع به آن اکتفا میکنم. مساله این است که جنبش مقاومت در کردستان با مسائل جدیدی روبروست. مسائلی که آنرا از سطح یک جنبش مقاومت به معنی اخص کلمه فراتر میبرد و آن را به صورت یک جنبش ملی تمام عیار، یک جنبش ملی رهایی بخش تمام عیار با تمام ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی‌اش مطرح میکند. محور این مساله، اداره کردستان آزاد شده است؛ به عبارت دیگر مساله حاکمیت در کردستان. از عبارت جنبش مقاومت به معنی اخص میتواند چنین برداشت شود که منظور جنبشی است که در مقابل نیروهای سرکوبگر رژیم اسلامی مقاومت میکند. از این عبارت بخودی خود این نکته روشن نمیشود که در این منطقه‌ای که تحت پوشش امنیت انقلابی حاصل از این مقاومت به زندگی خود ادامه میدهد، چه مناسبات و روابطی برقرار است. من با اطلاق "جنبش ملی تمام عیار" به این جنبش (که البته اصراری روی این عبارت ندارم) میخواهم این را برسانم که مسائل امروز جنبش انقلابی در کردستان عمدتاً مسائلی است مربوط به اینکه در این مناطق آزاد شده و در مناطقی که بعداً آزاد خواهد شد، چه مناسباتی از نقطه نظر اقتصادی و سیاسی و فرهنگی باید برقرار بشود. این مساله جدیدی نیست. این همان مسائل قدیم است که امروز در سطح عالی‌تری مطرح شده است. و این واقعیت که این مسائل توانسته است در این مقطع برای جنبش مقاومت و کومه‌له عملاً مطرح شود، خود گواه رشد جنبش در این سه سال است. مطرح شدن مسائلی در این سطح نشان‌دهنده دست‌آورهایی است که جنبش مقاومت و کومه‌له در این مدت داشته‌اند. سه سال قبل این مسائل اصولاً نمیتوانست از نظر تاریخی مطرح

شود. اما امروز میتواند. و وقتی مساله‌ای میتواند طرح شود، منطقی‌ا‌زار جوابگویی به آن دارد مهیا میشود.

مساله حاکمیت: بگذارید از اینجا شروع کنم که ما از حاکمیت چه تعبیری میکنیم. قاعدتا مطابق برنامه‌ای که داریم، برنامه حداقلی که داریم، حاکمیت یعنی حق حاکمیت مردم در بهترین و انقلابی‌ترین شکل اعمال آن. ما از حاکمیت حزبی و سازمانی و جایگزین کردن ماشین دولتی به وسیله دستگاه تشکیلاتی سخن نمیگوئیم. بلکه از حاکمیت مردم بر سرنوشت خودشان صحبت میکنیم. و امروز سؤال اصلی ما، ما که چنین برنامه‌ای را برای ایران به طور کلی تدوین کرده‌ایم، بر آن پافشاری میکنیم و میکوشیم تا وسیعاً آن را تبلیغ کنیم، برای کردستانی که هم اکنون آزاد شده است چه برنامه‌ای داریم؟ این که میگویم "هم اکنون آزاد شده" منظور این نیست که حدود و ثغور کردستان آزاد شده به همین ترتیب میماند و یا الزاماً باید بماند. بحث من اساساً بر سر این است که به درجه‌ای که منطقه‌ای آزاد میشود، شیوه معینی از اداره امور آن منطقه هم در دستور کار تشکیلات انقلابی‌ای که نماینده منافع زحمتکشان و کارگران آن منطقه است و سعی میکند رهبری جنبش را در دست بگیرد، قرار بگیرد.

به نظر من ابعاد این اداره امور روشن است. و فکر میکنم کومه‌له باید رهبر پیاده کردن این برنامه برای اداره کردستان به شیوه‌ای دموکراتیک و آزاد باشد. محتوای این برنامه چیزی جز گوشه‌هایی از همان برنامه حداقلی که برای کل کشور مطرح میکنیم، نیست. توده‌ها باید بر سرنوشت خود حاکم بشوند و به شیوه دموکراسی مستقیم، دموکراسی‌ای بالاتر از دموکراسی پارلمانی، اداره امور خود را بدست بگیرند؛ از حقوق سیاسی و اقتصادی معینی برخوردار باشند و شاهد باشند که در پرتو این دموکراسی انقلابی سطح زندگی مادی و معنوی‌شان بالا میرود و یا حداقل شاهد این باشند که میتوانند، اگر بخواهند، سطح زندگی خود را بالا ببرند. استنباط من این است که تا امروز خصلت اساسی مناطق آزاد شده این نبوده است. منطقه آزاد شده امروز اصولاً بیشتر مترادف با منطقه "آزادی عمل پیشمرگه" است تا با منطقه‌ای که در آن توده‌ها آزادند و آزادانه اعمال اراده میکنند. این را به عنوان انتقاد مطرح نمیکنم، زیرا همانطور که گفتم طرح شدن مساله خود مستلزم رشد و تکامل جنبش و رسیدن آن به مرحله معینی بوده است. بلکه میخوام تفاوت بین مساله استقرار حاکمیت دموکراتیک در منطقه، با صرف آزاد کردن مناطق از نظر نظامی، درک بشود. اینجا منطقه آزاد شده برای پیشمرگان و وسعت زیادی دارد، اما زندگی برای روستاهای متعددی که در این منطقه قرار دارند و برای شاید چند صد هزار نفر جمعیتی که در این مناطق زندگی میکنند، در قیاس با اهداف و آرمانهای ما، تفاوت چندانی نکرده است. تفاوت جزئی قطعاً وجود دارد؛ نفس این که این دولت بر سر مردم مسلط نیست، نفس این که این مردم میتوانند آزادانه به زندگی که تا این زمان به آن مشغول بوده‌اند ادامه دهند، و یا شاید نفس اینکه توانسته‌اند برخی از دستاوردهای قیام بهمن مانند آزادی احزاب سیاسی و آزادی بیان را حفظ کنند... اما این صرفاً در قیاس با آنچه در کل کشور جریان دارد میتواند پیشرفت محسوب شود. بحث بر سر این است که چگونه نیروی خود این توده‌ها باید در جهت ارتقاء زندگی مادی و معنوی‌شان به کار گرفته شود، زنده و فعال بشود. بُعد سیاسی این مساله به نظر من در این مقطع اهمیت بیشتری دارد. یعنی این مساله که دموکراسی انقلابی به چه شیوه‌ای میتواند در مناطق آزاد شده پیاده شود. آیا ما طرح روشنی برای تحقق و اعمال دموکراسی انقلابی و دادن حق حاکمیت به مردم محروم کردستان داریم و در جریان پیاده کردن آن هستیم یا نه؟ این آن سم‌تگیری اساسی است که کومه‌له باید در این کنگره اتخاذ کند و آن هم نه صرفاً به صورت قطعنامه‌ها، بلکه به صورت یک جهت‌گیری در کلیه وجوه کار، در شیوه برخورد به مسائل تشکیلاتی، در شیوه برخورد به مسائل تاکتیکی و در شیوه برخورد به کار سیاسی توده‌ای و تبلیغ و ترویج.

مساله استقرار دموکراسی انقلابی به طور حتم ما را از احزاب غیر پرولتری در کردستان متمایز خواهد کرد و خود مبنایی خواهد شد برای رشد کومه‌له به عنوان مدافع پیگیر منافع کارگران و زحمتکشانی که اکثریت

عظیم جمعیت مناطق آزاد شده را تشکیل می‌دهند.

استقرار حاکمیت دمکراتیک به اعتبار خود امر بسیار مهمی است. اما باید یک مابه‌ازاء اقتصادی، رفاهی و فرهنگی داشته باشد. آزادی باید یک معنی مادی و اقتصادی هم پیدا کند. آزادی، به این معنی که مردم آزادند اما از آرزایشان هیچ نتیجه ملموس در زندگی عملی خود نمیگیرند، برای عموم مردم انگیزه ضعیفی برای مبارزه است. انگیزه‌ای که شاید برای انقلابیون کافی باشد اما برای تداوم مبارزه توده‌های وسیع مردم کافی نیست. لذا فکر میکنم جنبه سیاسی و جنبه اقتصادی، رفاهی و فرهنگی همه باید مد نظر باشند. آموزش و پرورش، بهداشت و درمان ارتقاء آگاهی توده‌های مردم از دستاوردهای تمدنی که به هر حال در خارج کردستان رشد میکند و... اینها جنبه‌هایی از محتوای واقعی اداره امور کردستان است. بحث ابداً بر سر این نیست که کومه‌له خود دست بکار شود و رأساً یک سلسله خواستها و یک سلسله حدنصاب‌های اقتصادی و رفاهی را برای مردم متحقق بکند.

اولاً این از کومه‌له بر نمیآید و قرار هم نیست برآید، و ثانیاً نکته اصلی بحث من ابداً این نیست. بحث من اساساً بر سر آزاد کردن نیروی خود توده‌های مردمی است که نمیدانند میتوانند از زندگی فعلی خود بهتر زندگی کنند، نمیدانند که میتوانند در سرنوشت خود آزادانه دخالت کنند و آینده خود را آزادانه بسازند. این هدف برنامه ما است. هدفی که گاه در لابلای مبارزات طولانی و شدید نظامی و سیاسی و بحث‌های تئوریک و سیاسی کمرنگ و فراموش میشود. فراموش میشود که هدف از این همه تلاش و مبارزه بالا رفتن سطح زندگی مادی و معنوی توده‌هاست.

اما چرا میگویم اینها مسائل جدیدی نیست، بلکه همان مسائل قدیم است که با سطح بالاتری ارتقاء پیدا کرده است؟ زیرا مساله حاکمیت دمکراتیک و اداره امور به معنایی که گفته شد، چهارچوب کلی حل ریشه‌ای‌تر مسائل قدیمی ما را تشکیل میدهد. مسائلی نظیر رشد نفوذ توده‌ای، پیشروی‌های نظامی، گسترش نیروی پیشمرگه، تقویت نیروهای مسلح هوادار و نیروهای مقاومت محلی، اینها همه مسائل قدیمند که در پرتو درک اهمیت مساله حاکمیت دمکراتیک میتوان به طرز ریشه‌ای‌تری به آن برخورد نمود. توده زحمتکش کرد آنگاه به معنی واقعی کلمه برمیخیزد و به نیروی پیشمرگ میبندد و در مقیاس ده‌ها هزار - از این چندین صدهزار نفری که در کردستان زندگی میکنند - دست به اسلحه میبرند و نه تنها در مقابل رژیم میایستند، بلکه یک ارتش وسیع توده‌ای تشکیل میدهد، که بدانند مشخصاً از چه چیز دفاع میکند و برای چه چیز میجنگد. و این دانستن صرفاً یک دانستن نظری و تئوریک نیست، بلکه باید بدانند که از دستاوردهای ملموس معینی دفاع میکند. باید بدانند که حاکمیت رژیم مترادف با از دست رفتن چه چیز است. باید بدانند که حاکمیت ارتش یعنی لغو شوراها. حاکمیت ارتش یعنی بسته شدن مدارس انقلابی و درمانگاهها. حاکمیت ارتش یعنی سرکوب و از کف رفتن دستاوردهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که دمکراسی انقلابی با خود ببار آورده است. لاقلاً باید بدانند که حاکم شدن رژیم جمهوری اسلامی در کردستان و یا آزاد نشدن کردستان مترادف با از دست رفتن حق او برای تغییر زندگی خودش است. این به نظر من کلید اساسی حل قطعی مسائل قدیم، حتی مسائل نظامی است. اگر توده محروم کرد معنی واقعی آزادی و مبارزه برای بهبود سطح زندگی و فرهنگ و رفاهش در چهارچوب این آزادی را به چشم ببیند، و اگر نمونه و گوشه‌هایی از آن جمهوری انقلابی که مورد نظر ما است را تجربه کند، آنگاه ما به آن ارتش توده‌ای که شرط آزاد کردن شهرها هم هست نزدیک شده‌ایم.

قطعاً نمیخواهم خوشبینی و ذهنی‌گرایی به خرج بدهم. همانطور که گفتم من اینجا از لزوم جهت‌گیری کومه‌له صحبت میکنم. در شرایط محاصره اقتصادی و حملات مداوم ارتش (ارتشی که زرادخانه شاه را به

ارث برده است و از هر سو کمکش میکنند) و در مقابل خونریزترین رژیم و ارتش که این کشور در چندین سال اخیر تجربه کرده است، رژیمی که قساوت را به حد اعلا رسانده است، در این شرایط طبعاً تحقق حتی دو بند از سی چهل بند برنامه حداقل ما کار بینهایت دشواری است. اما مساله، همانطور که اشاره شد، بر سر آزاد کردن نیروی بالقوه عظیم خود توده‌ها است. مساله بر سر فعال کردن ابتکار خود توده‌ها به رهبری کومه‌له است. این شاید از کومه‌له انرژی بیشتری بطلبد، قطعاً می‌طلبد. این احتیاج به وجود کادراهایی دارد که از نظر سیاسی پرحوصله‌اند، در بیدار کردن مردم ذیعلاقه‌اند و به مسائل آنها بی‌تفاوت برخورد نمیکنند. این همچنین میتواند زمینه‌ای برای رشد مجدد اکونومیسم و دنباله‌روی باشد. اما کومه‌له میتواند بر اینها فائق بیاید. بویژه خطر اکونومیسم را با توجه به سه سال تجربه مبارزه آشکار در کردستان، میتوان پاسخ گفت. کومه‌له امروز برنامه دارد، و این بار برای دنباله‌روی از توده‌ها به سوی آنها نمی‌رود و به آنها برخورد نمی‌کند. کومه‌له امروز برنامه دارد و لذا برای بیدار کردن توده‌ها به سوی آنها می‌رود و میداند باید آنها را در چه جهت معینی به حرکت درآورد.

به هر حال من این بخش گفته‌هایم را جمع‌بندی میکنم. من از یک سمتگیری در کومه‌له صحبت کردم. این یک جهت‌گیری در جهت منحصر نکردن مبارزه در کردستان به مبارزه تشکیلاتی - سیاسی و تشکیلاتی - نظامی و بعضاً کار در میان هواداران تشکیلاتی، در جهت فراتر رفتن از این مبارزه و تلاش برای تحقق حق حاکمیت مردم در کردستان، بیدار کردن ابتکار آنان در بهبود بخشیدن به زندگیشان است. امروز وقتی ارتش دهی را به اصطلاح پاکسازی میکند و یا در آنجا مستقر میشود، باید از خود پرسیم که فردای آن روز اهالی محروم روستا مشخصاً چه چیز را از دست داده‌اند. اگر صرفاً احساسات ملی‌شان جریحه‌دار نشده باشد، چه چیز دیگری دارند که به آن اعتراض کنند. ظلم‌هایی که ارتش خواهد کرد؟ اما این ترس از بدتر شدن اوضاع است و نه نگرانی برای آنچه از دست خواهند داد. در روستاهایی که کومه‌له زیاد کار کرده، در روستاهایی که بهترین روشنفکران انقلابی کردستان مدتها در آنجا متمرکز بوده و زندگی کرده‌اند و با توده‌ها جوشیده‌اند، طبعاً تغییراتی که گفتیم انجام آن باید جهت‌گیری کومه‌له را تشکیل بدهد، خودبخود و یا به همت و ابتکار بخشی از تشکیلات کومه‌له بوجود آمده است. بـنـکـه‌ها بوجود آمده‌اند، در بعضی موارد شوراها تشکیل شده‌اند و یا مدارس دائر شده‌اند. اما این ناکافی است. یعنی مثلاً بهترین صد نفر کرد انقلابی این کشور در دره‌ای مستقر باشند و زندگی و کار کنند و در نهایت بعد از دو یا سه سال جامعه مقدار معینی تکان بخورد. این تغییرات نباید در این مقیاس انجام بشوند، بلکه باید هر پـل و دسته پیشمرگه عنصر فعالی باشد برای آگاه کردن مردم روستا به جامعه و زندگی نوینی که باید بخواهند و برای آن مبارزه کنند. این آن جهت‌گیری است که به نظر من در گزارش سیاسی هیات مرکزی وجود داشت و نشان میدهد که کومه‌له خود به این ضرورت رسیده است و من صرفاً برای طرح کلی‌تر مساله بر آن تاکید کردم. دستور جلسات کنگره نشان میدهد که کنگره نیز میکوشد این جهت‌گیری را داشته باشد. بحث طرح خودمختاری، بحث شوراها و مساله حاکمیت و بحث بنک‌ها و تشکل‌های توده‌ای، محتوای این مباحث چیزی جز روشن کردن خواستهای ما در قبال کردستان و چگونگی اداره آن نیست. ما به سهم خود با اشتیاق منتظر نتیجه‌گیری از این بحث‌ها هستیم. به چند دلیل: اول اینکه معتقدیم روشن شدن این مسائل جنبش را در کردستان به سرعت رشد میدهد. و ما طبعاً به عنوان کمونیستهای این کشور مشتاقیم که جنبش انقلابی در کردستان رشد کند. دیگر اینکه ما - به عنوان کمونیستهای ملت ستمگر - امکان می‌یابیم به تبلیغاتمان در دفاع از جنبش انقلابی خلق کرد خصلت مشخص‌تری بدهیم و بتوانیم در برابر مواضع متزلزل خرده بورژوازی روشن‌تر بگوییم که چه چیز باید در کردستان مستقر شود و ما از چه چیز دفاع میکنیم. بطور کلی این به ما ابزار بهتری برای سازماندهی حمایت از جنبش انقلابی خلق کرد میدهد. تبلیغاتی که در خارج کردستان میشود، حول این مساله دور میزند که "کردها تجزیه طلبند" و پاسخ می‌گیرد که "تخیر نیستند!" تبلیغات کاذبی که پاسخ درستی هم نمی‌گیرد. این

بحث‌ها به ما امکان می‌دهد که نه تنها به روشنی بگوییم که از حق تعیین سرنوشت بدون قید و شرط دفاع می‌کنیم، بلکه توضیح بدهیم که خلق کرد دقیقاً چه می‌خواهد و بخصوص کارگران و زحمتکشان کرد چه می‌خواهند و چرا مبارزه می‌کنند. اگر فردا در کردستان رفاندوم آزادی انجام شود، خلق کرد چه چیز را مستقر میکند؟ چه نمونه‌هایی از خواست خود بدست داده و چه چیز راضی‌اش میکند. این بر توده‌های کارگر و زحمتکش در خارج کردستان اثر مثبتی می‌گذارد.

قبل از آن که بحث درباره سمت‌گیری کومه‌له در جنبش مقاومت را تمام کنم، لازم است یکبار دیگر بر موضع کمونیست‌های انقلابی ایران بطور کلی و بویژه به موضعی که کمونیست‌های خارج کردستان باید در قبال جنبش در کردستان داشته باشند، تأکید کنم. ما به عنوان یک سازمان و همه لنینیست‌ها به عنوان یک وظیفه، همیشه از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، به آزادانه‌ترین وجه از جمله با جدایی و تشکیل دولت مستقل دفاع کرده‌ایم. ما می‌گوییم این حق ملت تحت ستم است که آزادانه تصمیم بگیرد که چگونه می‌خواهد زندگی کند. حتی اگر خواهان جدایی باشد، ما از این حق دفاع می‌کنیم. "از این حق دفاع می‌کنیم" معنی مشخصی دارد. معنایش این است که ما در مقابل هر نیرویی که بخواهد این حق را از ملت کرد سلب کند، عملاً می‌ایستیم. جنبش کمونیستی ایران موظف است با رژیمی که جنبش انقلابی خلق کرد و مبارزه برای حق تعیین سرنوشت را در کردستان سرکوب میکند مبارزه عملی بکند و نه صرفاً لفظی.

دفاع ما از حق تعیین سرنوشت یک موضع اخلاقی، انسان دوستانه و یا تاکتیکی نیست. ما از حق تعیین سرنوشت دفاع می‌کنیم زیرا معتقدیم این به منافع دراز مدت طبقه کارگر بیشتر کمک می‌کند. کمونیست‌ها ناسیونالیست نیستند، ولی از ناسیونالیسم ملت تحت ستم حمایت می‌کنند، زیرا معتقدند تنها با رفع این ستم ملی - با تحقق حق تعیین سرنوشت - میتوان شرایطی را فراهم آورد که کارگران و زحمتکشان آن ملت به منافع دراز مدت خود پی ببرند و دست بکار تحقق آن بشوند. بنابراین دفاع ما، دفاعی انسان دوستانه نیست، از روی رفاقت انقلابی نیست، از روی آگاهی به منافع دراز مدت طبقه کارگر است و این همواره جزء لاینفک موضوع لنینی در مورد حق تعیین سرنوشت بوده است.

اما این در عین حال معنایش این نیست که خودمان خواستار جدایی هستیم (این بحث برای کومه‌له روشن است و نشریه پیشرو مقاله خیلی دقیقی درباره این مساله داشت). ما خواستار جدایی نیستیم، ما از حق خلق کرد برای تعیین سرنوشت برای تعیین سرنوشت خود، حتی جدایی، دفاع می‌کنیم. ولی خودمان به او جدایی را توصیه نمی‌کنیم. بر عکس ما خواستار اتحاد داوطلبانه ملل ساکن ایران با یکدیگر هستیم و این را هم از نقطه نظر منافع طبقه کارگر استنتاج کرده‌ایم. ما می‌خواهیم طبقه کارگر ایران شکاف‌های درونی‌اش را از بین ببرد و یک کل یکپارچه شود که بتواند انقلاب خود را بر علیه بورژوازی کل کشور به ثمر برساند. شکاف‌های قومی، مذهبی و ملی طبقه کارگر را تضعیف می‌کنند. از این رو ما از یکسو خواستار آنیم که مبنای تاریخی و بورژوازی این شکاف‌ها از بین برود و این ستم‌ها رفع شود، و از سوی دیگر در عین حال می‌خواهیم اتحاد داوطلبانه ملل تامین شود. طبقه کارگر هیچ نفعی در ستمگری ملی ندارد و هیچ علاقه‌ای به تداوم ستمگری ملی که بورژوازی برای او به ارث گذاشته است نخواهد داشت. بنابراین جای هیچ شکی نیست که کمونیست‌های ایران از حق تعیین سرنوشت خلق کرد بدون قید و شرط دفاع می‌کنند. این را ما در برنامه خود که یکسال قبل منتشر شده است، و در پلمیک‌های سیاسی که قبل از آن با نیروهای جنبش کمونیستی ایران بطور کلی داشته‌ایم، بیان کرده‌ایم. این ما را در برابر جنبشی که در مقابل تهدیدهای بورژوازی عقب نشسته بود و از به اصطلاح اتهام تجزیه طلبی ترسیده بود، و تمام دفاعی که میکرد این بود که بگوید "خیر کردها تجزیه طلب نیستند"، بیان کردیم. ما گفتیم حتی اگر تجزیه طلب باشند نیز ما از آنها دفاع می‌کنیم. این در پلمیک‌های ما هست و جنبش کمونیستی باید این موضع را اتخاذ کند. امروز جنبش کمونیستی تا حدود

زیادی گرایش‌های سوسیال‌شوینیستی خود را کنار گذاشته است. نمیتواند نگذارد - وقتی که نبض انقلاب برای دوره‌ای طولانی در کردستان می‌طپیده است. دوره‌ای که سازمانهای پوپولیست، سازمانهای رادیکال خرده بورژوازی تحت نام سوسیالیسم فعالیت میکردند، از تهران برای خلق کرد تصمیم میگرفتند، به وضوح گذشته است. به دلایل متعدد، امروز جنبش کمونیستی کاملاً این استعداد را دارد که بر روی موضع لنینی حق ملل استوار بایستد و در برنامه و پراتیکش به آن پایبند باشد.

نکته دیگر اینکه برسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت به معنی لاقیدی نسبت به اینکه خلق کرد چه سرنوشتی برای خود انتخاب میکند نیست. ما، به عنوان کمونیستهای ایران علاقه داریم که خلق کرد در پرتو حقی که کسب میکند بهترین سرنوشت را برای خود انتخاب کند. به این منظور و علاوه بر تبلیغات عمومی‌مان (که باید تابع تبلیغات بخش پرولتری جنبش انقلابی در کردستان باشد) تماس ارگانیک و مستقیمی نیز با پرولتاریای ملت تحت ستم - در این مورد کردستان - داشته باشیم. مبارزه ایدئولوژیک در این چهارچوب به نظر ما مجاز است. ما میتوانیم مدتها بحث کنیم که مثلاً این یا آن گوشه بحث شما درباره محتوای حق تعیین سرنوشت نادرست است. این حق ما است که در درون جنبش کمونیستی با بخش کمونیست جنبش مقاومت برای دقیق‌تر کردن مواضع انقلابی در مورد محتوای حق تعیین سرنوشت مبارزه ایدئولوژیک بکنیم. و در این مبارزه ایدئولوژیک همواره صدق نمیکند که مثلاً بخش کردستان (پرولتاریای انقلابی کردستان، بخش کمونیست جنبش انقلابی در کردستان) از فرمولبندی درست مساله دفاع میکند و کمونیستهای خارج از کردستان از فرمولبندی غلط. یا مثلاً بخش کرد (کمونیستهای کرد) میکوشند مبارزه ملی را بر مبارزه طبقاتی سراسری ارجحیت بدهند و بخش غیر کرد (کمونیستهای غیر کرد) مبارزه ملی را تحت الشعاع مبارزه طبقاتی سراسری قرار میدهد و سعی میکند مبارزه ملی را در نزد کمونیستهای کرد کمرنگ کند. ابدا چنین نیست. نمونه ملموسی وجود دارد. این از قطعنامه کنگره دوم کومه‌له پیداست. خود ما - که واضح است کمونیستهای غیر کرد هستیم - در مقابل قطعنامه‌های کنگره دوم کومه‌له در مورد مساله ملی هشدار دادیم که این موضع به بی تفاوتی در قبال جنبش خلق کرد و تضعیف مبارزه ملی در کردستان میانجامد. ما این را در مقابل مصوبات کنگره دوم کومه‌له، که بخش انقلابی و پیگیر جنبش مقاومت است، هشدار دادیم. بنابراین این خود یک نگرش ناسیونالیستی است که فکر کنیم الزاماً بهترین مباحثات و درست‌ترین مواضع در قبال جنبش ملی، اتوماتیک از خود کردستان بیرون می‌آید و جنبش کمونیستی در این زمینه حرفی برای گفتن ندارد.

موضع لنینی حق ملل در تعیین سرنوشت تنها موضع اصولی است. تبلیغات جنبش کمونیستی سراسری و همبظور رابطه‌اش با سازمانهای سیاسی در کردستان، حساس و ظریف است. بخصوص از این نظر که تبلیغات ما در خارج کردستان نباید در جنبش مقاومت تفرقه‌انگیزی کند. بخش کمونیستی جنبش مقاومت حق دارد که به هر اپوزیسیونی در کردستان بتازد. اما ما الزاماً این حق را نداریم، و اگر داشته باشیم تنها با تأیید بخش کمونیستی این جنبش، کومه‌له، میتوانیم در مقابل جریانات بورژوازی در کردستان سهم خود را ادا کنیم. این موضع پیشرفت جنبش ملی، رفع ستم ملی و همبظور همبستگی طبقه کارگر ایران را تضمین میکند. در عین حال شرایط کردستان شرایط ویژه‌ای است. یکی از مهمترین ویژگی‌ها شاید این باشد که در اینجا یک ملت تمام عیار توسط یک ملت تمام عیار دیگر تحت ستم قرار نگرفته است. بلکه ما با ملتی روبرو هستیم که چند پاره شده است. مسائلش با مسائل کشورهای مختلف گره خورده است و باید که در چهارچوب مسائل کشورهای مختلف به پیش برده شود. ما معتقدیم که جنبش کمونیستی در کردستان قطعاً باید به حزب کمونیست ایران تعلق داشته باشد. این به اعتقاد ما برای پرولتاریای انقلابی بهتر است. اما ویژگی فوق‌الذکر به این معنی است که بخش کردستان جنبش کمونیستی ایران باید تا حدود زیادی در

تصمیم‌گیری‌هایش، در قبال احزاب غیر پرولتری در منطقه فعالیتش و با احزاب کرد در کشورهای دیگر، خودمختار باشد. ما اعتقاد نداریم که سیاست حزبی در کردستان بتواند صرفاً از بالا از جانب مرکزیت حزب کمونیست ایران به بخش کردستان حزب دیکته گردد. این هم گوشه دیگری از موضع لنینی در مورد حق ملل است.

من سخنم را اینجا کوتاه میکنم و فکر میکنم با توجه به بحث‌هایی که در پیشرو منتشر شده و با توجه به برنامه مشترک، موضع کمونیستی در قبال حق تعیین سرنوشت روشن باشد. ما مشتاقیم که بحث‌های شما به نتیجه انقلابی و پرباری برسد و به ویژه محتوای خواست حق تعیین سرنوشت را که امروز به صورت خودمختاری بیان میشود، بدقت روشن کند تا ما و همه نیروهای جنبش کمونیستی بدانیم که پرولتاریای کردستان و نماینده او، محتوای حق تعیین سرنوشت را چگونه تعیین میکند و بتوانیم تبلیغات خود را در کشور بر مبنای آن قرار دهیم.

در مورد سمت‌گیری اول صحبت کردم و صحبت بیش از این را در صورت لزوم به بحث‌های حاشیه‌کنگره واگذار میکنم. اما سمت‌گیری دوم، که به همان درجه اولی حیاتی است، جهت‌گیری کومه‌له برای احراز جایگاه واقعی خود در جنبش کمونیستی و ادای سهم واقعی خود در رهبری طبقه کارگر سراسر ایران و انقلاب در کل کشور است. ما میگوییم کومه‌له باید نقش ویژه‌ای در این زمینه بر عهده بگیرد و شیوه برخوردش به مسائل مبارزه نشان میدهد که قابلیت ایفای این نقش را دارد. این بحث را بازتر کنیم:

انقلاب ایران از همان پیش از قیام از نقطه نظر کار کمونیستها یک ویژگی خاص داشت. آن ویژگی این بود که در حالی که چه از نظر نظری و چه از نظر عملی، چه از نظر تئوریک و چه از لحاظ شرایط عینی، انقلابی بود که نمیتوانست بدون رهبری طبقه کارگر به پیروزی رسد، طبقه کارگر خود طبقه‌ای متشکل نبود و حزب کمونیستی که منافع او را در این انقلاب نمایندگی کند وجود نداشت - و هنوز وجود ندارد. انقلاب زنده است و برای حیاتش نیاز به تشکیل حزب کمونیست دارد، نیاز به تشدید مبارزه کمونیستها برای کسب رهبری جنبش انقلابی دارد و در عین حال از همه اینها محروم است. باید فکری به حال مساله کرد. باید در عین حال به مسائل یک انقلاب زنده و موجود پاسخگو بود و هم ابزار پاسخگویی به مسائل این انقلاب به معنی واقعی کلمه، یعنی حزب کمونیست، را بوجود آورد. این آن ویژگی است که مهر خود را به تمام فعالیت‌های ما در سه سال گذشته کوبیده است. داشتن حزب لازمه پاسخگویی به مسائل انقلاب است، اما انقلاب خود بدون پرولتاریای متشکل به پیش میرود و نیازمند رهبری است. چه باید کرد؟ پاسخ واضح است. باید این دو وظیفه، یعنی پاسخگویی به مسائل موجود انقلاب و وظیفه ساختن حزب را همزمان و در پروسه‌های متکی به هم به پیش برد و از دستاوردهای هر فعالیت در هر یک از این عرصه‌ها برای پیشبرد مبارزه در عرصه دیگر استفاده کرد. مساله حزب مشکل ما بوده است و به اعتقاد ما تا این مساله را به معنی واقعی کلمه حل نکنیم، نمیتوانیم از پیروزی کامل و تمام عیار این انقلاب صحبت کنیم.

در این سه سال موانع مهمی بر سر راه حزب وجود داشته است که همه به سهم خود سعی کرده‌ایم با آنها مبارزه کنیم و از سر راهمان برداریم. بطور کلی میتوان گفت این موانع عبارت بودند از: اول موانع ایدئولوژیک و برنامه‌ای - حاکمیت رویزیونیسم در اشکال مختلف بر جنبش کمونیستی؛ دوم فقدان سنت‌های مبارزه متشکل در درون جنبش کارگری (طبعاً وقتی از فقدان صحبت میکنیم، نسبی میگوییم). نبود طبقه کارگری که سنت‌های پایه‌ای مبارزه متشکل را در درون خود به وجود آورده باشد و بتواند در صحنه انقلاب مستقل ظاهر شود. و بالاخره تأثیر متقابل این دو عامل، خود را به صورت وجود یک جنبش کمونیستی نشان میداد که در واقع از جریانات سیاسی متشکل از روشنفکران انقلابی عمدتاً متفرق و بدون

پیوند واقعی با بخش پیشتاز جنبش کارگری، تشکیل شده بود. باید با این موانع مبارزه میشد و در عرصه‌های معینی این مبارزه انجام شده است.

ما از ابتدا گفته‌ایم شرط لازم فائق آمدن بر این مشکلات، قبل از هر چیز برافراشتن یک برنامه لنینی است. برنامه‌ای که حاصل مبارزه ایدئولوژیک خلاق ما بر علیه اشکال مختلف رویزیونیسم در جنبش کمونیستی ایران باشد. برنامه‌ای که دستاوردهای این مبارزه را تثبیت کند و پرچم آن را بصورت یک برنامه عمل بلند کند. باید پرچم این برنامه را، بویژه در برابر رویزیونیسم پوپولیستی که بخش پیگیرتر جنبش کمونیستی را در خودش اسیر کرده بود بلند میکردیم (اشکال دیگر رویزیونیسم به موقع خودش اهمیتی حیاتی پیدا میکند). و با کمک و به اتکاء این برنامه (یا درست‌تر بگوییم این دیدگاه‌های برنامه‌ای - چرا که هدف ما نباید به تدوین یک جزوه منحصر شود) مبارزه مستقل برای سازماندهی جنبش کارگری را چه در شکل توده‌ای و در شکل حزبی و کمونیستی به پیش ببریم. حزب حاصل چنین برنامه‌ای خواهد بود، بعلاوه پیوند ایده‌های این برنامه، و نیروهای مدافع این برنامه با بخش مؤثری از جنبش کارگری ایران و رهبران عملی طبقه کارگر - امری که خود حاصل مبارزه تبلیغی، ترویجی و تشکیلاتی معینی است.

امروز همه میدانیم که مبارزه برای این برنامه به چه نتیجه‌ای رسیده است: برنامه مشترک کومه‌له و ما. ما اعتقاد راسخ داریم که این برنامه میتواند متن برنامه حزبی باشد. و امیدواریم کنگره به اتفاق آراء این برنامه را تصویب کند. اما در عین حال اعلام میکنیم که تصویب این برنامه نه تنها پایان کار نیست، بلکه کار ما تازه شروع میشود. ما برای پیشبرد مبارزه ابزاری لازم داشتیم و اکنون تازه این ابزار را ساخته‌ایم و تازه بکار گرفتنش را شروع میکنیم. بنابراین مساله بر سر استفاده از آن به عنوان یک ابزار انقلابی برای سازماندهی طبقه کارگر، بردن ایده‌های کمونیستی به درون جنبش کارگری و بر مبنای آن احراز رهبری طبقه کارگر در جنبش انقلابی است. پس سمتگیری که ما از کنگره کومه‌له انتظار داریم، صرفاً تصویب این برنامه نیست. پس فردا نتیجه کار معلوم میشود که آیا برنامه تصویب شده است یا خیر. سمتگیری مورد نظر ما اینست که کومه‌له این برنامه را پس از تصویب به عنوان یک ابزار بنگرد، و نه به عنوان سندی برای تزیین اتاق مبارزه و یا جام پیروزی در یک مسابقه. این سمتگیری باید خود را در تمام عرصه‌های فعالیت ما نشان بدهد. این برنامه باید ابزاری بشود برای تبلیغ ما، برای ترویج ما، برای سازماندهی ما، برای فراتر رفتن ما از جنبش انقلابی خلق کرد و پاسخگویی به نیازهای کل طبقه کارگر، برای سازماندهی مبارزه ایدئولوژیک خلاق با انحرافات که هنوز پس از تدوین و تصویب این برنامه در جنبش کمونیستی و حتی در درون دو سازمان وجود خواهد داشت. این سمتگیری صرفاً با تصویب برنامه خود را نشان نمیدهد، بلکه با داشتن دید روشن از کاربرد این برنامه خود را نشان میدهد. ما مطمئنیم کومه‌له به برنامه چنین برخوردی دارد و مشتاقانه خواستار این هستیم که کنگره نیز این سمتگیری را در کومه‌له تثبیت کند.

بر مبنای این برنامه باید قبل از هر چیز (نه الزاماً از نظر زمانی) مبارزه علیه اشکال مختلف رویزیونیسم را به پیش برد و به ثمر رساند. رویزیونیسم پوپولیستی اکنون در ایران بشدت ضعیف شده است، اما به نظر ما کارش تمام نشده است. اولاً از نظر تئوریک و از نظر پلمیک تئوریک - سیاسی، احتیاج به یک تیر خلاص دارد و باید برنامه یکبار دیگر و این بار از موضع قدرت خود را به تمام جریانات پوپولیست تحمیل کند. اما نسبت به یک نکته باید هوشیار بود. اختناق که اکنون در ایران حاکم است، زمینه‌های رشد مجدد رویزیونیسم پوپولیستی را در اشکال جدید و حتی در قالب تشکیلاتی جدید بوجود می‌آورد. چرا؟ زیرا اختناق و سرکوب دیکتاتوری مرز آرمانهای دمکراتیک طبقاتی طبقه کارگر را با آرمانهای دمکراتیک اقشار دیگر مخدوش میکند. اگر به یاد داشته باشید، بعد از قیام بهمن دمکراسی انقلابی معنای خاصی به خود گرفته بود. معنایش این شده بود که آیا توده‌های مردم اسلحه‌ها را پس بدهند یا نه (تسلیح عمومی، به آن

صورت خودبخودی که بوجود آمده بود، برقرار باشد یا نه)، معنایش این شده بود که آیا شوراهای ارگانهای تعیین کننده جامعه هستند یا باید قدرت خود را به شورای انقلاب و مجلس خبرگان بسپارند. در آن زمان بحثهایی این چنین پایه‌های دوباره محتوای دمکراسی‌ای که باید در ایران برقرار باشد بین طبقات مختلف و نمایندگان فکری‌شان در جریان بود. امروز را نگاه کنیم، امروز مساله دمکراسی به چه چیز تبدیل شده: این که آیا میشود بالاخره جمهوری اسلامی را سرنگون کرد - حال هر چه میخواهد جای آن را بگیرد، رژیمی بیاید که لااقل آخوندی نباشد، رژیمی بیاید که لااقل حجاب را اجباری نکند، رژیمی بیاید که لااقل هر روز ۵۰۰ نفر را نکشد، ۵ نفر از رهبران را بکشد! خیلی‌ها به این میگویند آزادیخواهی! در نظر توده وسیعی از مردم مسائل دمکراسی، آن مسائل پایه‌ای که دمکراسی کارگری، دمکراسی پیگیر پرولتری و دمکراسی انقلابی را از لیبرالیسم بورژوایی تفکیک میکرد - و دو سه ماه پس از قیام شاهد طرح این مسائل بود - دوباره مخدوش شده است. پوپولیسم هم چیزی جز این نیست. پوپولیسم یعنی از زاویه منافع عموم خلق پا به مبارزه گذاشتن و وقتی واقعیت عینی منافع عموم خلق را در نظر خود عموم خلق شدیداً به هم نزدیک میکند، پوپولیسم مبنایی برای رشد پیدا میکند. ما معتقدیم اشکال پوپولیستی جدید حتماً و بطور اجتناب ناپذیر بوجود خواهد آمد. اما این بار مانند بار قبل نیست. ما باید تضمین کنیم که پوپولیسم این بار با یک جریان مارکسیسم انقلابی که استقلال طبقه کارگر را در قبال همه این گرایشاتی که میل به مخدوش کردن مسائل مبارزات دمکراتیک دارند، حفظ میکند، مواجه باشد. ما به ابزار این کار مسلحیم، و اولین استفاده استفاده ابزاری برنامه، حفظ استقلال طبقه کارگر در دوره جدیدی از مبارزه احتمالاً آشکاری است که در انتظار ماست.

گذشته از رویزیونیسم پوپولیستی، ما اکنون عملاً میرویم تا با رویزیونیسم مدرن (خروشچفنی) در عرصه عملی مبارزه روبرو شویم. زیرا با در دست داشتن برنامه به مقیاس وسیع به جنبش کارگری روی میآوریم و نفوذ این دومی‌ها در اینجا کمتر از پوپولیست‌ها نیست. و این تازه در شرایطی است که توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها بالفعل و بلافاصله مواضع خیانت آمیز ضد انقلابی و ضد کارگری دارند. آنها با شوراهای اسلامی و زرد و بانجمن‌های اسلامی و غیره پیوند دارند. آنها تا حدود زیادی در کارخانه‌ها منزوی‌اند اما به هر حال ایده‌هایی را در درون طبقه کارگر بسط و نشر میدهند (مانند آنکه در مقابل جنگ بیشتر باید کار کنیم...) که وجود این عناصر و ایده‌ها در درون طبقه کارگر بزودی برای ما عملاً مساله میشود. باید پاسخگوی این باشیم. بخصوص این که به نظر ما جریاناتی مانند اقلیت و راه کارگر هرگز از این رویزیونیسم نبریده‌اند، اینها هم در عرصه فعالیت کارگری ما هستند. پس مبارزه علیه رویزیونیسم، با اتکاء به برنامه، باید در جبهه‌های جدیدی نیز متمرکز شود.

به دنبال برنامه، لازم است که نیروهای وابسته به این برنامه نزدیکی متقابل خود را از نظر تاکتیکی و از نظر سبک کار تشکیلاتی بیشتر کنند. برنامه خود زمینه مساعدی برای این امر فراهم میکند. وقتی نیروهای مختلفی که به این برنامه تعلق دارند، یک بستر واحد فکری و برنامه‌ای را در جامعه تشکیل دادند (و این نیروها فقط به دو تشکیلات منحصر نمیشود، و نفس اعلام برنامه، بخشهایی از سازمان پیکار و سازمان رزمندگان را به خود جلب خواهد کرد) آنگاه بسیاری از مسائلی را که قبلاً قابل حل و فصل نبود، میتوان حل و فصل کرد. مسائل تاکتیکی و تشکیلاتی را باید به سرعت حل کرد و رهنمودهای روشنی برای سازماندهی نیروهای هوادار برنامه مشترک ارائه داد.

به همین ترتیب باید بر مبنای این برنامه، و این نیروهای سازمان یافته، در درون طبقه کارگر کار تشکیلاتی، تبلیغی و ترویجی را به شیوه‌ای منظم و بلشویکی به پیش برد. مساله حزب از مساله درجه نفوذ ما در پیشروان طبقه و درجه تأثیر ما در جنبش کارگری به معنای اخص و هدایت آن، جدا نیست. این در بطن

خود مسائل تشکیلاتی مهمی دارد: مساله سازماندهی کمونیستی و توده‌ای طبقه کارگر و متکی کردن جنبش کمونیستی به پیشروان سازمان یافته پرولتاریا.

و بالاخره باید بر مبنای این برنامه پاسخگوی انقلاب بود. به اعتقاد ما برنامه حداقل، یا بخش حداقل برنامه میتواند مبنای سازماندهی آن اردوگاه دمکراسی انقلابی در جامعه باشد که باید جایگزین جمهوری اسلامی شود. همه رفقا و دوستانی که قبلا صحبت کردند به این نکته اشاره کردند که باید بدیلی در مقابل جمهوری اسلامی قرار داد. این باید دمکراسی انقلابی باشد. و این دمکراسی انقلابی امروز باید پرچمش را در برنامه حداقل ما پیدا کند. به همان درجه‌ای که ما از نظر برنامه‌ای مستقل می‌شویم، به همان درجه امکان پیدا میکنیم به سمت توده‌های غیر پرولتار بیاییم. امروز که مشخصا روی پای خود ایستاده‌ایم، برنامه‌مان و مبنای استقلال هویتمان روشن است، میتوانیم با استحکام بیشتری توده‌های غیر پرولتار را بسوی خود فرابخوانیم، و دمکراتهای انقلابی را بسیج کنیم، بی آنکه نگران رشد انحرافات خرده بورژوازی در صفوف خود باشیم. باید اردوگاه دمکراسی انقلابی را حول خواست جمهوری انقلابی و نکات اصلی برنامه حداقل خود سازماندهی کنیم. و این برنامه ابزار این کار نیز هست.

خلاصه کنم. واضح است که چرا این سمتگیری دوم، به سوی جنبش کمونیستی و مسائل سراسری انقلاب ایران، از جانب کومه‌له ضروری است. زیرا کومه‌له مهمترین و با اعتبارترین نیروی کمونیستی در کشور و در نزد توده‌ها است. تنها سازمان کمونیستی است که دارای پایگاه توده‌ای است. تجربه فراوان و اعتبار زیادی در بین زحمتکشان این کشور دارد و دوما فکر میکنیم وجود کومه‌له برای پیشبرد این برنامه شدیداً ضروری است. کومه‌له نمیتواند فعالترین عنصر پیشبرد این برنامه نباشد. بدون کومه‌له و حتی در صورت کم سهم ادا کردن کومه‌له، تحقق آنچه که گفتیم قطعاً فوق العاده دشوار است.

لازم است چند کلمه راجع به دورنمای کار جنبش کمونیستی بگویم. به نظر ما، علیرغم این فشار و سرکوب و اختناق که اکنون در ایران حکمفرما است؛ علیرغم این که هر روز بهترین رفقای ما، رفقای همه ما را دستگیر، زندان و اعدام میکنند و از مبارزه فعال انقلابی دور می‌سازند، دورنمای جنبش کمونیستی بسیار مثبت است. این درست است که ضربات زیادی به نیروهای سیاسی خارج از کردستان و به ویژه به نیروهای کمونیستی وارد آمده است. واقعا دوران سیاهی است. اما بقای نیروهای کمونیست در این دوران و ادامه مبارزه آنها خود گواه زنده بودن انقلاب ما است، زنده بودن و دورنما داشتن جنبش کمونیستی ما است. ما اعتقاد داریم که دورنمای جنبش کمونیستی روشن است. نه این معنی که در طالع ما سعادت نوشته شده و حتما موفق می‌شویم، بلکه به این معنی که زمینه برای موفقیت ما آماده است، و حتی مصالح لازم برای اینکه راهمان را بشناسیم، قدمهایمان را تعریف کنیم، سازماندهی و سبک کارمان را تصحیح کنیم و پیش ببریم، اینها همه فراهم است. جنبش کمونیستی ایران دوران سختی را میگذراند. ولی این دوران سختی از مبارزه است، نه دوران انهدام، نه دوران عقب نشینی، نه دوران شکست. دوران سختی از مبارزه. مبارزه چیزی جز این نیست. مواجهه با مشکلات هر دوره و حل کردن مشکلات همان دوره. من فکر نمیکنم بتوان گفت جنبش کمونیستی ما رو به رکود است، رو به ضعف است، کاملاً برعکس. تقویت شده و کنگره سوم کومه‌له، برنامه مشترک و دستور جلسات کنگره، خود گواه این است که ما جلو رفته‌ایم. حتی اگر پلیس سیاسی و رژیم جمهوری اسلامی ده بار بیش از این به ما ضربه بزند، امروز دیگر دارد بدر حزب کاشته میشود. این قابل برگشت نیست و به نظر من همین دورنمای کار همه ما را روشن میکند.

ما از موفقیت کنگره در صورتی که دو سمتگیری اساسی بکند صحبت کردیم. ولی مستقل از اینها یک نکته به هر حال روشن است، و ما این را همیشه گفته‌ایم. کومه‌له تا همینجا، به عنوان یک سازمان، یک دست‌آورد

عظیم برای جنبش کمونیستی ایران است. نه صرفاً به این خاطر که سازمانی وسیع است، بلکه به خاطر این که پایگاه توده‌های اش و نفوذ و اعتبارش را تا سر حد امکان به شیوه‌ای لنینی به دست آورده است. به خاطر اینکه متکی به انتقاد از خود لنینی بوده، به خاطر اینکه از سکتاریسم بری بوده، به خاطر اینکه به اپورتونیزم تشکیلاتی در نغلطیده، به خاطر اینکه در اتکاء به توده‌ها پشیمان بوده و ضمن تلاش در اتکاء به سنت‌های بلشویکی، در یک جنبش توده‌ای پیشاهنگ بوده است. ما در برنامه خود، و نیز در برنامه مشترک، مدخلی داریم که در آن گفته شده است ما کمونیست‌ها توطئه نمیکنیم، ما به طبقه تکیه میکنیم و وجود مختلف مبارزه طبقه را سازمان میدهیم. ما معتقدیم طبقه کارگر به نیروی خود آزاد میشود. این روح کمونیسم است. به نظر من کومه‌له از این روح دور نبوده و اگر ما به کومه‌له و کنگره سوم امیدواریم، نه فقط به خاطر وضعیت جنبش انقلابی در کردستان، بلکه به خاطر این است که کومه‌له سمبل عملی و بالفعل آن شیوه برخوردی است که ما در سطح نظری سه سال است در مقابل تفاله‌های تفکر و شیوه‌های کار توطئه‌گرانه و سکتاریستی خرده بورژوازی، تبلیغ کرده‌ایم. صداقت انقلابی همین است. شیوه‌های لنینی را در همه عرصه‌های مبارزه از تئوری تا تشکیلات، جستجو کردن و قدم به قدم آنها را یافتن.

پس کومه‌له تا همینجا یک دست‌آورد است، و اگر به کنگره سوم امیدواریم به این خاطر است که کنگره سوم سازمانی اینچنین است و میتواند بر این مبنا دست‌آوردهای جدیدی را استوار کند. ما میخواهیم دست‌آوردهای کومه‌له به جنبش کمونیستی ایران تعمیم داده شود. کومه‌له تا بحال چنین سازمانی بوده است و اگر پس از این هم نباشد، چیزی از اهمیت این دوره کم نمیکند. فقط ملامتی را بر ما اضافه میکند که چرا بعد از این صد سال، بعد از این دست‌آوردها در شیوه برخورد لنینی به امر مبارزه، ما نتوانستیم حزبی را پایه بگذاریم که از این دست‌آوردها در مقیاس وسیع استفاده کند و تاریخ بلشویسم را یکبار دیگر در ایران زنده کند.

رفقا!

من بار دیگر از طرف کلیه رفقای سازمانی خود، به شما درود میفرستم و موفقیت کنگره را آرزو میکنم.

* * *

این سخنرانی در مجموعه "سری اسناد کنگره سوم سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومه‌له) تحت عنوان "متن سخنان نماینده اتحاد مبارزان کمونیست در جلسه افتتاحیه" در اردیبهشت ماه ۱۶۳۱ (اواخر آوریل و اوائل مه ۱۹۸۱) بصورت داخلی منتشر شده است.

گامهای عملی در راه ایجاد حزب کمونیست ایران

گفتگویی با منصور حکمت عضو کمیته مرکزی اتحاد مبارزان کمونیست به مناسبت انتشار برنامه حزب کمونیست

مقدمه کارگر کمونیست

با انتشار "برنامه حزب کمونیست" از جانب کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست جنبش کمونیستی ما برآستی پا به دوره جدیدی نهاده است. پرچم منافع و اهداف مستقل طبقه کارگر ایران اینک با استواری برافراشته شده است.

اگر قیام بهمن به نتیجه رسید، اگر سه سال پس از آنکه توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش برای آزادی دست به اسلحه بردند و مجدداً اختناق و ترور سیاه سراسر کشور را فراگرفت و اگر نوکران رنگارنگ سرمایه و امپریالیسم توانستند سه سال فریب بدهند و سرکوب کنند و هنوز سر کار بمانند، همه به این خاطر بود که در مقابل ضدانقلاب بورژوازی پرچم رهبری انقلاب و جنبش انقلابی نه در دست طبقه کارگر بلکه در دست خرده بورژواها قرار داشت، به این خاطر بود که طبقه کارگر بعنوان یک طبقه آگاه به منافع مستقل طبقاتی خود پا به صحنه انقلاب نگذاشته بود.

مبارزه برای استقلال ایدئولوژیک - سیاسی طبقه کارگر، قبل از هر چیز مبارزه‌ای برای ایجاد حزب مستقل طبقه کارگر یعنی حزب کمونیست است.

دوره سه ساله پس از قیام شاهد رشد پیوسته مارکسیسم انقلابی در مقابل اندیشه‌ها، افکار، سیاستها و شیوه‌های خرده بورژوازی حاکم بر جنبش کمونیستی ایران بود و امروز با انتشار برنامه حزب کمونیست، مارکسیسم انقلابی در ایران و پرچمداران آن کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست دورنمای روشنی برای ایجاد حزب کمونیست ایران ترسیم کرده‌اند. ما این گفتگو را به "برنامه حزب کمونیست" و آینده آن اختصاص داده‌ایم.

...

کارگر کمونیست: آیا برنامه‌ای که بنام برنامه حزب به تصویب دو سازمان رسیده است نسبت به برنامه ا.م.ک مصوب فروردین ۱۳۶۰ (اواخر مارس و اوائل آوریل ۱۹۸۱) تغییر اساسی کرده است؟

منصور حکمت: تغییر اساسی به این معنی که اساس برنامه تغییر کرده باشد، خیر. اساس این برنامه مثل برنامه ا.م.ک مبتنی است بر اولاً، اعلام پای‌بندی خلل‌ناپذیر ما بر اصول پایه‌ای و برنامه‌ای و کلی مارکسیسم - لنینیسم، ثانیاً تعریف مشخصی از نیروهای محرکه، محتوی و اهداف و دورنمای انقلاب ایران و ثالثاً وظایف فوری ما در انقلاب حاضر. در این هر سه زمینه کوچکترین تفاوتی میان برنامه ا.م.ک و برنامه حزب وجود ندارد. هر دو متن سند اعلام مواضع مارکسیسم انقلابی ایران در قبال مسائل اصلی سوسیالیسم، مبارزه طبقاتی و انقلاب است. در قسمت اصولی برنامه تنها اصلاحات انشائی و یا تکمیلی به عمل آمده است. تا آنجا که به مسائل انقلاب و جنبش کمونیستی ایران مربوط میشود، برنامه ا.م.ک و "برنامه حزب کمونیست" هر دو بر یک بینش واحد استوارند. بینشی که امروز حقانیت خود را در برابر نظرات رویزیونیستی و

پورتونیستی هواداران راه رشد غیر سرمایه‌داری، هواداران رشد سرمایه‌داری ملی و مستقل، هواداران انقلاب سوسیالیستی بلاواسطه، و در برابر پوپولیستهای معتقد به "انقلاب دمکراتیک با وظائف سوسیالیستی" و یا در واقع طرفداران جایگزینی انقلاب خلقی بجای انقلاب پرولتری، کاملاً اثبات نموده است. بینش ما ناظر به تمیز دادن وظایف یک انقلاب دمکراتیک از وظایف یک انقلاب سوسیالیستی از یکسو و درک ضرورت مبارزه برای حرکت بی وقفه از انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی از سوی دیگر است.

اما برنامه حزب کمونیست نسبت به برنامه ا.م.ک برنامه‌ای صحیح‌تر، دقیق‌تر و تکامل یافته‌تر است. این را خود ما در مؤخره برنامه ا.م.ک اعلام کردیم که برنامه ا.م.ک برای تبدیل شدن به برنامه حزب طبقه کارگر نیاز به تکامل دارد. گفتیم برنامه ا.م.ک پرچمی است که در نیمه راه برافراشته میشود، و اعلام کردیم که خود ما خواهیم کوشید عنصر فعال تکامل بخشیدن به این برنامه باشیم. امروز پس از یکسال و چند ماه، جنبش کمونیستی صحت این گفته ما و تلاش ما برای انجام وظیفه‌ای که برای خود قائل بودیم را گواهی داده است.

تغییرات مهم برنامه حزب کمونیست نسبت به برنامه ا.م.ک عمدتاً عبارتند از: اول موضعگیری روشن‌تر و فیصله یافته‌تری در مورد موقعیت شوروی کنونی. برنامه ا.م.ک در یک قدمی اعلام شوروی به عنوان یک کشور امپریالیست توقف کرده بود. ما احیاء سرمایه‌داری در شوروی را اعلام کرده بودیم و تعلق شوروی به اردوگاه ضدانقلاب بورژوا-امپریالیستی را مورد تأکید قرار داده بودیم. برنامه حزب صریحاً از شوروی به عنوان یک کشور امپریالیست نام میبرد و این انقلابی‌ترین و اصولی‌ترین موضعگیری است. زیرا از یکسو ویژگی‌های اقتصادی شوروی و تفاوت‌های آن با کشورهای دیگر که در ادامه رشد بی‌وقفه سرمایه‌داری ماهیتی امپریالیستی یافته‌اند را در برنامه‌ای که باید رهنمون قاطع برای عمل و اتخاذ تاکتیک باشد، منعکس نمی‌کند و در عین حال خود را از آن دسته از کسانی که عبارت "سوسیال-امپریالیسم" را یکسره از دوره انتقادات چین به شوروی به ارث برده بوده‌اند و طوطی‌وار تکرار کرده‌اند، متمایز میکند. این یک تکامل در برنامه بوده است. دوم، در مورد خصوصیات اقتصاد ایران برنامه حزب شرح و بسط بیشتری دارد. برنامه ا.م.ک به صورت فشرده و کوتاه بر خصوصیت اصلی اقتصاد ایران انگشت گذاشته بود، و این وظیفه برنامه ا.م.ک در مقطع انتشار آن بود. این ناشی از نیاز ما به متمایز کردن بدون شاخ و برگ خود از تمام احکام و نظریات رویزیونیستی رایج در آن زمان بود. امروز، در شرایطی که آن حکم پایه‌ای برنامه ا.م.ک بسیار تثبیت شده‌تر است، یعنی در شرایطی که در مبارزه ایدئولوژیک سنگرهای متعددی بدست آورده‌ایم آن فشرده‌گی لزومی ندارد. و لذا برنامه حزب میتواند علاوه بر تأکید آن حکم پایه‌ای، یعنی جایگاه تعیین کننده نیروی کار ارزان طبقه کارگر به عنوان خصلت مشخصه اقتصاد ایران به شاخ و برگ و وجوه دیگر اقتصاد ایران پردازد، بدون آنکه این حکم تحت الشعاع قرار گیرد. توصیف برنامه حزب از این وجوه دیگر اقتصاد ایران نیز متکی به احکام و نظریات همان بینش مارکسیسم انقلابی است و اتفاقاً نظرات مدون ما را بیشتر مورد تأکید قرار میدهد. نظراتی که برای مثال ما در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، "دورنمای فلاکت..." و "کمونیستها و جنبش دهقانی..." بیان کرده‌ایم. بند ۱۳ برنامه حزب، متن تکمیل شده، دقیق شده و محکم‌تر شده‌ای نسبت به بند ۱۳ برنامه ا.م.ک است. این یک اصلاح در بیان برنامه است. این یک پیشرفت انکار ناپذیر در برنامه ماست. سوم، نام - و نه محتوای طبقاتی - جمهوری انقلابی مورد نظر ما نسبت به برنامه ا.م.ک تغییر کرده است. از جمهوری انقلابی - دمکراتیک کارگران و زحمتکشان به جمهوری دمکراتیک انقلابی. این هم به اعتقاد ما یک پیشرفت بسیار مهم است. در اینکه محتوای طبقاتی جمهوری باید در برنامه مشخص باشد شک نیست. ما این محتوی را در بند ۱۲ برنامه حزب اعلام کرده‌ایم. اما نام جمهوری باید گویا و

درب‌گیرنده خصوصیات کلیت رژیم سیاسی کشور باشد. جمهوری باید بیان‌کننده مناسبات سیاسی حاکم بر جامعه باشد و نه صرفاً طبقاتی که این جمهوری بر آنها متکی است و اساساً در خدمت آنهاست. تمام کتاب "دو تاکتیک..." لنین درباره دیکتاتوری انقلابی - دمکراتیک کارگران و دهقانان است، اما برنامه سوسیال-دمکراسی روس در همان زمان و حتی تا انقلاب ۱۹۱۷ خواستار "جمهوری دمکراتیک روسیه" است. نام دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را نیز "دیکتاتوری پرولتاریا" گذاشتند، "جمهوری شوراه‌ها" گذاشتند. ذکر نام طبقات و اقشار در نام جمهوری، امری که در برنامه ام.ک برای مرزبندی با پوپولیسم صورت می‌گرفت، این ایراد را داشت که این دو جنبه جمهوری انقلابی را مخلوط می‌کرد. نام جمهوری و محتوای طبقاتی جمهوری، نام جمهوری باید منطبق با آن دمکراسی‌ای باشد که مستقر می‌کند و ضامن آن است. این دمکراسی نه هر دمکراسی، بلکه دمکراسی انقلابی است. ذکر این واقعیت که طبقات و اقشار تشکیل‌دهنده و مدافع دمکراسی انقلابی در ایران امروز کارگران و زحمتکشان هستند در برنامه ما ضروری است، تأکید آن در پلمیک‌های سیاسی ضروری است، اما جای آن در برنامه نام جمهوری نیست. جمهوری مورد نظر ما یک دمکراسی انقلابی برای کل کشور است. برای هر شهروند آزاد و آزادیخواه. ما غیر کارگران و غیر زحمتکشان را نیز به این جمهوری فرامی‌خوانیم. ما زنان ستم‌دیده ایران بطور کلی، روشنفکران، متخصصین علمی و فنی، پزشکان، هنرمندان، کارمندان، دانشجویان، معلمان، اقلیتهای مذهبی، ملت‌های تحت ستم، توده وسیع مردم خواهان جدایی مذهب از دولت و بطور کلی هر شهروند ایرانی را که میتواند خواستار زندگی و خدمت در جامعه‌ای مبتنی بر برنامه حداقل ما باشد به این جمهوری فرامی‌خوانیم. جمهوری‌ای که به نیروی کارگران و زحمتکشان متکی است، جمهوری‌ای که بیش از هر کس آنان در آن ذینفعند. اما در عین حال جمهوری‌ای که اتباع آزاد خود را از حقوقی برابر برخوردار می‌سازد. طبقه کارگر در این جمهوری مبشر آزادی سیاسی و فرهنگی برای تمام کسانی است که بخواهند آزاد زندگی کنند. برنامه حزب با این تغییر نام، یک گوشه مبهم کار ما را که میتوانست توسط دیدگاههای تحدیدگرایانه خرده بورژوازی مورد سوء استفاده قرار گیرد، میتوانست دامنه تبلیغات ما را محدود کند و میتوانست موانع ناخواسته‌ای بر سر راه اعمال رهبری طبقه کارگر بر تمام اقشار محروم و ستم‌دیده جامعه بوجود آورد، روشن می‌کند. این یک پیشرفت در بیان نظرات برنامه‌ای ماست. و بالاخره، چهارمین تغییر مهم در زمینه اقدامات اقتصادی جمهوری انقلابی است. این اقدامات در برنامه حزب کمونیست دقیقتر و مبسوط‌تر بیان شده‌اند. در برنامه ام.ک ملی کردن زمین، ملی کردن موقوفات، ملی کردن طب خصوصی، مالیاتهای تصاعدی بر مالکیت وسائل تولید و مبادله و ملی کردن و مصادره سرمایه‌ها در هر سطح که جمهوری لازم بداند، مطرح شده بود. این "هر سطح که لازم بداند" در برنامه حزب دقیقتر بیان شده - در مورد بانکها و بیمه و صنایعی که هم اکنون دولتی است، بعلاوه خصلت دمکراتیک اقدامات اقتصادی جمهوری با اعلام کنترل دمکراتیک بر صنایع و واحدهای اقتصادی و کنترل شوراهای کارگری بر تولید و شوراهای دمکراتیک بر توزیع و تجارت خارجی، تأکید شده است. این تکامل برنامه است.

امکان این تکامل بخشیدن در طول یکسال گذشته و در طی تبادل نظرهایی در مورد یک یک این اقدامات فراهم شده است. ما امروز با روشن بینی و اطمینان خاطر بیشتری نسبت به یکسال قبل میتوانیم اقدامات اقتصادی جمهوری را در خدمت تأمین و تضمین اهداف برنامه حداقل، پیش بینی کنیم و لذا چنین کرده‌ایم. در برنامه حزب نیز همچنان تأکید شده است که این اقدامات اهداف درخود ما نیستند، بلکه ضامن تحقق خواسته‌های حداقل ما هستند که به نوبه خود بسط مبارزه طبقاتی را مد نظر دارند.

مابقی تفاوت‌هایی که در برنامه حزب نسبت به برنامه ام.ک وجود دارد، اصلاحات انشائی، اصلاحات در

فورمولبندی‌ها و یا اصلاحاتی است که به حکم تغییرات بوجود آمده در جامعه و در جنبش کمونیستی ضرورت پیدا کرده‌اند. اینها نیز به نظر ما به سهم خود در زنده کردن و دقیقتر کردن برنامه مؤثر بوده‌اند.

البته در توضیح برنامه و طبعاً در توضیح تغییراتی که مورد سؤال شما بود، به آنچه فوقاً گفتم بسنده نمیکنیم و میکوشیم از طریق "بسوی سوسیالیسم" و یا جزواتی در تفصیل و توضیح برنامه نکات فوق را روشتر و مفصلتر توضیح بدهیم.

کارگر کمونیست: با توجه به اینکه دو برنامه در اساس تفاوتی ندارند به چه دلیل برنامه اول برنامه ام.ک خوانده شد و برنامه دومی برنامه حزب کمونیست؟

منصور حکمت: قبل از هر چیز...

چهار خط درست چاپ نشده است. صفحه ۲۷ ستون اول

محفل کمونیستی هست. برنامه کمونیستی حاصل تئوری م.ل، تحلیل مشخص از شرایط مشخص و عزم جزمی برای ساختن حزب حول این برنامه است. بنابراین دیدگاههایی که معتقدند هیچکس حق ندارد برنامه‌ای برای جنبش کمونیستی ایران بنویسد، مگر آنکه قبلاً نظر همه نیروها را جلب کرده باشد، سالها دود چراغ خورده و مطالعه کرده باشد، و یا به اصطلاح "با جنبش کارگری پیوند خورده باشد"، یکسره انحرافی، رویزیونیستی و اکونومیستی است. رویزیونیستی است زیرا به میراث گذشته مارکسیسم و ابزارهای تئوریک و تحلیلی شرایط مشخص بی توجه است و میخواهد احکام برنامه‌ای کمونیستها را در جنبش بدون برنامه و خودبخودی کارگری جستجو کند و بالاخره به طور کلی انحرافی است، زیرا روشن شدن مبانی برنامه‌ای کمونیستهای ایران را موکول به محال میکند و یک دور باطل در برابر کمونیستها قرار میدهد.

۲ ۱ خط درست چاپ نشده است. صفحه ۲۷ ستون دوم

... رویزیونیستی و اکونومیستی کار خرده بورژواهایی است که اصولاً روشن شدن مبانی برنامه‌ای مستقل پرولتاریا را به صرف و صلاح خود نمایندند و هر گام پرولتری به جلو را تخطئه و تحریف میکنند و داد و هوار به راه میاندازند.

اما آنچه گفتم درباره تدوین برنامه کمونیستی (برنامه حزب کمونیست) بود. تبدیل این نوشته به برنامه یک حزب واقعی و موجود مسأله دیگری است. اصولاً برای آنکه بتوان برنامه‌ای را به برنامه حزب تبدیل کرد، باید ابتدا آن برنامه را داشت. اما در عین حال باید گامهای مبارزه عملی برای تبدیل این برنامه به برنامه یک جریان قدرتمند حزبی را نیز شناخت و دست بکار آن شد. این دومی بسیار از وظیفه تدوین برنامه بعنوان یک متن فزاتر می‌رود. این دومی مستلزم تثبیت آن در جنبش کمونیستی و تبدیل آن به پرچم بخش مؤثری از پیشروان و رهبران عملی جنبش کارگری و کارگران مبارز است.

به سؤال شما برگردم. تقریباً روشن است که چرا میگویم واقعیت عینی جایگاه متفاوتی به این دو برنامه میبخشد. اولی برنامه ام.ک است و دومی برنامه حزب. قبل از هر چیز همانطور که گفتم خود ما برنامه

ا.م.ک را به مثابه یک متن و نوشته‌ای که باید احکام برنامه‌ای کمونیسم ایران را بیان کند، نیازمند تکامل و اصلاح میدیدیم و این را در مؤخره همان برنامه ذکر کردیم. اما مساله اصلی این است که آن برنامه وظیفه داشت ا.م.ک را از تمام جریانات دیگر متمایز کند. برنامه ا.م.ک ابزاری در متمایز کردن مارکسیسم انقلابی، که در اقلیت مطلق در جنبش کمونیستی قرار داشت، از انواع تحریفات تئوریک و برنامه‌ای رایج در جنبش کمونیستی بود. با برنامه ا.م.ک خطوط اصلی مبارزه ایدئولوژیک ما بر علیه پوپولیسم و اپورتونیسیم جمع‌بندی و مشخص میشد و گامهای فوری و عملی در راه ساختن حزب. این برنامه میبایست مارکسیسم انقلابی را به حداقلی از انسجام و تشکل برساند. پوپولیسم و اپورتونیسیم را تا حد بسیاری به عقب بنشانند و آن نیروی پیشنهادی برای ساختن حزب را اولاً بخوبی متمایز کند و ثانیاً به حداقلی از توان و قدرت برساند. "برنامه حزب کمونیست" در شرایط بسیار مساعدتر و در موقعیت بسیار پیشرفته‌تری منتشر شده است. نقطه عطف تعیین کننده و اساسی در این جریان، حضور یافتن کومه‌له، بعنوان معتبرترین و بانفوذترین سازمان کمونیستی در متن و در صف اول مارکسیسم انقلابی است. این نیروی عظیم برای مارکسیسم انقلابی است که شرایط کنونی را از مقطع انتشار برنامه ا.م.ک از هم متمایز میکند. خود ما هم همان ا.م.ک یکسال و نیم پیش نمانده‌ایم. زمانی که پوپولیستها میتوانستند "بسوی سوسیالیسم" را در پنهان بخوانند و در انظار اصولاً وجود ما را منکر شوند، گذشته است. بسیاری از مارکسیستها در سازمانهای پوپولیست بیدار شدند و جایگاه و خدمات همان گروه کوچک را در امر بیداری و سازمان‌یابی مارکسیسم انقلابی ایران دریافتند. بعلاوه رفقای ما، در دل این اختناق و سردرگمی سازمانهای پوپولیست، نمونه‌هایی از ثمربخشی کار کمونیستی در جنبش کارگری بدست داده‌اند و افق تازه‌ای بر روی فعالیت ما گشوده‌اند. این نیز به سهم خود مبین استحکام ما و تقویت ریشه‌های ما در دل این زمستان سیاسی است. و از همه اینها گذشته، پوپولیسم و اپورتونیسیم رایج در جنبش، اکنون بی اعتبار شده است. نه فقط در ذهن کارگران و کمونیستها، بلکه در واقعیت عینی. برای نمونه سازمانهای "رزمندگان..." و "وحدت انقلابی" (پیکار را نمیگویم چون نمیخواهم در اینجا سهم ضربات پلیسی را در مقایسه با سهم بن‌بست همه جانبه پوپولیسم بحث کنم) (بعنوان نمونه‌های جریانات عریض و طویل پوپولیستی از هزار شکاف گسستند و حقانیت هشدارهای مارکسیست‌ها را به ثبوت رسانیدند. هزارها مارکسیست امروز چشم به جریان طرفدار برنامه حزب کمونیست دوخته‌اند و آتیه مبارزات خود را در راه آرمان سوسیالیسم و پیروزی انقلاب در پیوند با آن جستجو میکنند.

پس ما امروز برنامه کاملتری داریم. نیروی وسیعی که بتواند برای تبدیل این برنامه به برنامه یک حزب واقعی گامهای عملی بردارد گرد آمده است. قدمهای بعدی‌مان روشنتر و مشخص‌تر است. موانع بسیاری رفع شده‌اند. کمونیستهای بسیاری آماده مبارزه تحت این پرچم‌اند و بالاخره - و این نقطه حرکت آتی ماست - کار کمونیستی در جنبش کارگری الگوهای شورانگیزی بدست داده است. همه اینها به این معنی است که برنامه ا.م.ک برنامه ا.م.ک بود و برنامه حزب کمونیست شایسته نامی است که دارد. برنامه ا.م.ک نمیتوانست برنامه حزب کمونیست باشد بی آنکه به همین سرانجام کنونی برسد، بی آنکه خدمت خود را به تغییر شرایط آن زمان به شرایط کنونی انجام دهد.

کارگر کمونیست: چرا در حالی که حزبی در کار نیست نام این برنامه "برنامه حزب" است نه "برنامه برای حزب" یا چیزی شبیه این؟

منصور حکمت: در پاسخ به سؤال اول شما به این نکته اشاره کردم. داشتن برنامه حزب خود شرط لازم بوجود آوردن حزب است. اعلام این برنامه به عنوان "برنامه حزب کمونیست" بیانگر ایمان راسخ ما به

حقیقت آن و عزم و اراده ما به مبارزه برای ساختن حزب حول این برنامه است. بحث و تبادل نظر بسیار سازنده و پربراری بر سر نامگذاری برنامه انجام شد. روی نامهای پیشنهادی یک به یک بحث شد. همین نام "برنامه برای حزب کمونیست" هم مطرح شد. اینجا تفاوت صرفاً بر سر یک کلمه "برای" نیست. بر سر تلقی ما از برنامه و گامهای بعدی است. از "برنامه برای حزب کمونیست" میتوان چنین برداشت شود که هنوز بحث ما با مابقی جنبش بر سر حک و اصلاح برنامه است. که مثلاً این هنوز یک متن "پیشنهادی" برای اظهار نظر دیگران است. میتوان چنین برداشت شود که حرکت آتی ما همچنان اساساً متکی بر مبارزه ایدئولوژیک بر سر محتوای بندهای برنامه است. و بخصوص میتواند چنین برداشت شود که گویا این نوشته، نوشته‌ای "جانبی" از طرف تشکیلات برای ارائه به گروههای دیگر است و نه برنامه عمل قابل اتخاذ دو تشکیلات از هم اکنون. بنابراین عوامل عنوان "برنامه حزب کمونیست" صحیح‌تر تشخیص داده شد. این عنوان جایگاه واقعی این برنامه و نقش آنرا در پیشبرد مبارزه برای حزب و برخورد به مسائل جاری و موجود انقلاب از هم اکنون، بهتر میرساند. این برنامه دیگر "پیشنهادی" نیست. این برنامه ماست. این برنامه اعلام میکند که هواداران آن از هم اکنون باید بمثابة یک جریان حزبی در نظر گرفته شوند. یک فرقه سیاسی - ایدئولوژیک که به سمت تشکل واحد می‌رود.

کارگر کمونیست: آیا از گروهها و سازمانهای دیگری هم برای اظهار نظر و تصحیح برنامه دعوت شده بود؟ چه مراحل طی شد تا برنامه تصویب شود؟

منصور حکمت: بله دعوت شده بودند. سیر ماقوع در توضیح رفقای کومه‌له به سومین چاپ برنامه آمده است. در همان ماههای اول سال ۱۳۶۰ (آوریل - مه ۱۹۸۱) اتفاق افتاد. تماسهای نزدیک‌تری بین دو سازمان گرفته شد. هر دو درباره لزوم یک برنامه کمونیستی مشترک به توافق رسیدند. برنامه ام.ک مبنای قرار گرفت و متنی نوشته شد. این متن، یعنی پیش نویس اول برنامه مشترک، در آبانماه ۶۰ (اوائل نوامبر ۱۹۸۱) در اختیار دو سازمان و نیروهای مشخصی در جنبش کمونیستی قرار گرفت و از آنها خواسته شد درباره آن اظهار نظر کنند. گروههایی که رسماً برنامه را دریافت کردند عبارت بودند از سازمان پیکار، سازمان رزم انقلابی و آنچه از سازمان رزمندگان بصورت جریانات و فراکسیونها باقی مانده بود. بعلاوه برنامه در اختیار محافل باقی مانده از سازمان وحدت انقلابی که در جریان پیوستن به ام.ک و کومه‌له بودند نیز قرار گرفت. اما در عین حال برنامه بطور غیر رسمی به دست عموم نیروهای جنبش چپ رسید. نظرات بسیار متعددی جمع آوری شد. فکر نمیکنم هیچ نوشته‌ای در جنبش ما تا این حد پیش از انتشار به نظرخواهی گذاشته شده باشد. رفقای ام.ک و کومه‌له در اظهار نظر بسیار فعال بودند. سازمان پیکار به هر دلیل پاسخ کتبی نداد. سازمان رزم انقلابی برخورد فعالی داشت و نوشته مفصلی در نقد پیش نویس، طبعاً از زاویه دیدگاههای خود که آشکارا با مبانی تئوریک پیش نویس مغایر است، فرستاد. فراکسیونها و محافل مختلف رزمندگان و رفقای وحدت انقلابی نیز نظرات خود را در اختیار ما گذاشتند. سازمان کارگران مبارز طی نامه‌ای موافقت اصولی خود را با کار ما ابراز کرد. در بهمن و اسفند ۱۳۶۰ (فوریه و مارس ۱۹۸۲) این نظرات متعدد توسط کومه‌له و ام.ک بررسی و جمعبندی شد. بر مبنای آن پیش نویس دوم که فرق چندانی با متن نهایی ندارد، نوشته شد و اینبار فقط برای تصویب در اختیار دو تشکیلات قرار گرفت. حاصل "برنامه حزب کمونیست" است که اکنون منتشر شده است.

کارگر کمونیست: در کنگره دوم کومه‌له اولین مانع در سر راه تشکیل حزب نبود یک برنامه کمونیستی ذکر شده بود، اتحاد مبارزان کمونیست در آن موقع تبدیل کردن برنامه‌اش را به یک نیروی مادی در دستور

قرار داده بود. حال با توجه به پیشرفتهای یکسال اخیر، به نظر شما تشکیل حزب در گرو حل چه مسائلی است؟

منصور حکمت: همانطور که گفتم انتشار این برنامه در واقع نقطه آغاز ما در برداشتن گامهای سنجیده عملی در راه حزب است. عوامل مهم در رسیدن به این هدف اساسا اینها هستند: اول، بیرون کشیدن نیروی وسیع انقلابیون کمونیست از ورطه سردرگمی فکری و عملی و انفعال، و متشکل کردن و متحد کردن بخش باز هم وسیعتری از آنها به زیر پرچم این برنامه برای پیشبرد فعالانه مبارزه تبلیغی، ترویجی و تشکیلاتی در درون جنبش کارگری. دوم، جلب بخش مؤثری از پیشروان و رهبران عملی جنبش کارگری به مبارزه متشکل سازمانی تحت پرچم این برنامه و نیروهای طرفدار آن. بسط نفوذ نیروهای برنامه حزب در جنبش کارگری و در امر رهبری عملی مبارزات کارگران. اینجا وقتی از بخش "مؤثر" صحبت میکنم، عمدتا دو مرزبندی را در نظر دارم. اول آنکه برای تشکیل حزب ابدأ ضروری و یا حتی ممکن نیست که توده وسیع کارگران از همان ابتدا به برنامه و نیروهای طرفدار آن پیوسته باشند و تعهد سازمانی پذیرفته باشند. مساله اساسی در وهله اول جلب پیشروان و رهبران عملی جنبش کارگری آنهم در کارخانجات، صنایع و مناطق حساس و تعیین کننده است. بعلاوه بسط نفوذ ما از نظر تاکتیکها و شعارها در جنبش کارگری، بوجود آمدن کمیتههای کمونیستی در صنایع و کارخانجات عمده و اتخاذ شدن رهنمودهای تاکتیکی و مبارزاتی ما، از طریق این کمیتهها، توسط فعالترین بخشهای جنبش کارگری. بعبارت دیگر هدف ما در وهله اول باید جلب پیشروان جنبش خودبخودی و قرارگرفتن در موقعیت هدایت و رهبری پیشنازترین مبارزات کارگری باشد. نمیتوان ابتدا وسیعا کارگران را به خود و برنامه خود جلب کرد، نبض جنبش کارگری را در دست گرفت و سپس حزب را تشکیل داد. امروز تشکیل حزب کمونیست خود شرط لازم جلب توده وسیع کارگران به مبارزه متشکل حزبی است. از سوی دیگر، با تکیه بر اینکه بخش "مؤثری" از پیشروان را باید جلب کرده باشیم، این را میخواهم تاکید کنم که تنها به نیروی روشنفکران انقلابی و گرد آمدن سازمانهای متکی بر آنان نمیتوان آن تشکل حزبی مورد نظر را سازمان داد.

بالاخره عامل سومی که برای بوجود آمدن حزب ضروری است این است که بر اساس آنچه قبلا اشاره کردم، مبنای تاکتیکی و شیوههای سازماندهی توده‌ای و حزبی اصولی و مشترکی در میان نیروهای طرفدار برنامه حزب بوجود آید. این اشتراک نظر و عمل در تاکتیک و سبک کار سازماندهی لازم است قبل از هر چیز میان کومهله و ا.م.ک بوجود آید. ما باید بتوانیم نیروهایی را که حول برنامه گرد میایند و کمیتههای کارخانه‌ای، منطقه‌ای و محلی‌ای را که بر اساس آن تشکیل میشوند، بر این شیوههای مشترک کار عملی متکی کنیم. لاقلا باید این شیوهها مشخص و تعریف شده و بوسیله بخش عمده این نیروها اتخاذ شده باشد. خلاصه کنم، تشکیل حزب کمونیست منوط به گرد آمدن مجموعه‌ای از نیروهای کمونیستی، متکی به شیوههای اصولی فعالیت عملی و صاحب نفوذ معین و مؤثری در بخشهای پیشناز جنبش کارگری است. ما از این شرایط زیاد دور نیستیم و در هر سه زمینه از نقطه شروع مناسب و پیشرویهای اولیه برخورداریم.

کارگر کمونیست: آیا کومهله و ا.م.ک در این مورد هم توافق نظر دارند؟

منصور حکمت: بله در این اصول توافق نظر هست. از توافق اصولی هم فراتر رفته‌ایم و گامهای عملی معینی را هم برای حل آگاهانه یک به یک مسائلی که بر سر راه حزب قرار دارد پیش بینی کرده‌ایم.

کارگر کمونیست: درباره این گامهای عملی پیش بینی شده توضیح بیشتری بدهید.

منصور حکمت: قبل از هر چیز هر دو خواستار نزدیکی کومه‌له و ا.م.ک در تاکتیک و سبک کار تشکیلاتی، اعم از شیوه‌های سازماندهی توده‌ای و سازماندهی حوزه‌های تشکیلاتی هستیم. ثانیاً میکوشیم تقسیم کار معینی را هم در ارتباط با وظایف مشترکمان در گام برداشتن بسوی حزب وجود آوریم. ما امروز به یک جریان واحد در جنبش کمونیستی تعلق داریم و تلاش برای نزدیک‌تر شدن و اتحاد عمل بیشتر داشتن از جانب هر دو امری طبیعی است. ثالثاً، در برخورد به پروسه تدارک حزب کمونیست، بخصوص در برخورد به نیروهای دیگری که طرفداری خود را از برنامه حزب اعلام میکنند، طرح ویژه‌ای داریم که من اختصاراً به رئوس آن اشاره میکنم.

اول، گامهایی در رابطه با تثبیت برنامه، توضیح بیشتر آن، پاسخگویی به ابهامات و انتقادات احتمالی نیروهای مختلف، استوار کردن نیروهای خود به درک جامعتری از برنامه، پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک با باقیمانده پوپولیسم و اشکال دیگر رویونیسم، نقد برنامه‌های دیگر نیروهای اپوزیسیون، نشر وسیعتر برنامه در سطح جهانی و بطور خلاصه گامهایی برای فراهم کردن ملزومات سیاسی-ایدئولوژیک تشکیل عملی حزب.

دوم، طرح ویژه‌ای برای برخورد به نیروهای جدید طرفدار برنامه حزب و متشکل کردن عناصر، محافل و گروههای کمونیست به دور برنامه. یکی از ارکان این طرح طبعاً جلب و جذب اصولی نیروها، عناصر و محافل کارگری و کمونیستی در سطح کشور به کومه‌له و ا.م.ک و سمت‌دهی این نیروها به فعالیت در جنبش کارگری است. در قبال نیروهایی هم که به دلایلی نخواهند یا نتوانند به ما پیوندند و از نظر سازمانی نیز دوشادوش رفقای کومه‌له و ا.م.ک فعالیت کنند، شیوه برخورد ما روشن است. کمیته‌ای به این منظور تحت عنوان "کمیته هماهنگ کننده طرفداران برنامه حزب کمونیست" در سطح مرکزیت کومه‌له و ا.م.ک بوجود آمده است. نیروهای طرفدار برنامه با نمایندگان این کمیته و یا خود آن (بسته به شرایط) تماس میگیرند و در تبادل نظر با آنها، موقعیت خود را در قبال برنامه حزب و دورنمای فعالیت خود را در راه پیشبرد مبارزات جاری و مبارزه در راه حزب روشن میکنند. این کمیته اکنون ضوابط خود را در برخورد به سازمانهای سراسری، فراکسیونهای سازمانی طرفدار برنامه که اکنون در این یا آن سازمان وجود دارند و احتمالاً در آینده بوجود خواهند آمد، محافل و شبکه‌های کارگری، محافل روشنفکران کمونیست و غیره مشخص کرده است. روح کلی حاکم بر این ضوابط بوجود آوردن زمینه‌ای برای فعال شدن بخش هر چه وسیعتری از نیروهای م.ل در برخورد به جنبش کارگری و کمونیستی، و بدوش گرفتن سهم هر چه بیشتری از جانب آنان در مبارزه برای ایجاد حزب است. کمیته در برخورد به نیروها نه با ملاک کمیّت نیرو و یا هویت تشکیلاتی داشتن و نداشتن آنها، بلکه بر اساسا با ملاک فعال بودن و تحرک مبارزاتی داشتن آنها به آنها برخورد میکند. طبعاً برخورد به هر سازمان و محفل و هسته و ویژگیهای خاص خود را دارد، اما آنچه باید مقدمتا در مورد همه صادق باشد و این بصورت متون روشنی از جانب کمیته مدون شده است - منضبط بودن، جدی بودن، درگیر یا آماده پراتیک مبارزاتی، یعنی تبلیغ و ترویج و سازماندهی بودن هر نیرو است. تنها پس از در نظر گرفتن اینها، مساله کمیّت و یا هویت هر نیرو برای کمیته مطرح میشود. این خواستهای حداقل کمیته از نیروهای طرفدار یا متمایل به برنامه حزب، که هم اکنون فهرست‌وار تدوین شده است، خواستهایی روشن، منطقی و با در نظر گرفتن شرایط سیاسی موجود و حدود امکانات نیروها و محافل است. اما در عین حال کمیته تمایز روشنی میان محافل بی شکل و آکادمیک روشنفکری، با نیروهای مبارز قائل شده است. همانطور که گفتیم ملاک کمیته نه کمیّت مطلق فعالیت نیروها، بلکه جهت‌گیری، پیگیری

و انضباط آنان در مبارزه عملی در حد امکانات خود است. و درست در برخورد به این دسته از نیروهای متمایل به برنامه - یعنی نیروهایی که این خواسته‌های کمیته را می‌پذیرند - است که کمیته هماهنگ کننده حداکثر تلاش خود را برای تفهیم و توضیح مبانی برنامه و رفع ابهامات و پاسخگویی به انتقادات نظری، انجام خواهد داد. البته صرفنظر از مبارزه ایدئولوژیک علنی‌ای که کومه‌له و ا.م.ک با مخالفین و منتقدین آشکار برنامه در سطح جنبش و جامعه به پیش خواهند برد.

کارگر کمونیست: اگر فرض کنیم که اوضاع و شرایط بر وفق مراد باشد، میتوانید تصویری از پروسه‌ای که باید برای تشکیل حزب طی شود ارائه دهید؟ منظور این است که پروسه تشکیل حزب را چگونه میبینید و آن کمیته هماهنگ کننده در این میان چه باید بکند؟

منصور حکمت: فکر میکنم بخشی از این تصویر، یا بهتر بگویم کلیات آن، روشن باشد. گرد آمدن بخش نسبتاً وسیعی از نیروهای م.ل به دور برنامه، تقویت کار نیروهای طرفدار برنامه، از سازمانهای سراسری تا کمیته‌های منطقه‌ای و هسته‌های فابریکی در جنبش کارگری، عمق یافتن درک این نیروها از برنامه و جایگاه آن و استوار شدن آنها به شیوه‌های مبارزاتی اصولی و مشترک، تا حدی که در مقطعی بتوان گفت نیروهای طرفدار برنامه به انسجام و تحرک قابل ملاحظه‌ای دست یافته‌اند. کمیته‌های منطقه‌ای، اعم از کمیته‌های وابسته به سازمانهای سراسری و یا کمیته‌های مستقل طرفدار برنامه، بوجود آمده‌اند. کمیته‌های کارخانه به تعداد کافی با پیوند محکمی با پیشروان حوزه فعالیت خود، که الگوی عمومی آن بنظر من میتواند کمیته ذوب آهن ا.م.ک باشد، لاقلاً در صنایع و مناطق کلیدی و پیشرو بوجود آمده‌اند. و زمان برای فراخواندن نمایندگان این جریان حزبی فعال به یک کنگره موسس یا مقدماتی مناسب است. تکلیف حزب، ارگانهای آن، اساسنامه آن، مبانی تاکتیکی قطعی آن، کمیته‌های رسمی منطقه‌ای آن و غیره، باید در چنین کنگره‌ای روشن شود.

کمیته هماهنگ کننده در مقطع حاضر با وظایف و اهداف مقطعی و مشخص تشکیل شده است. این کمیته فعلاً در گام اول نیروهای جدید طرفدار برنامه را جمع و جور میکند، شیوه‌های اصولی مشترک فعالیت را طرح میکند و انجام آنرا از جانب نیروهای مختلف ارزیابی میکند. نیروهای موجود را میشناسد و به یکدیگر میشناساند، و مبارزات آنان را هماهنگ میکند. اما این کمیته میتواند و باید تکامل یابد و بر اساس دستاوردهای آن کمیته فراخوان دهنده و سازمان دهنده کنگره مقدماتی یا موسس بوجود آید. بالطبع پس از برداشتن گامهای اول تصویر ما از سیر حرکت روشنتر خواهد شد. در این مقطع میکوشیم با واقع بینی حرکت کنیم و این احتمال را در نظر داشته باشیم که بقول شما اوضاع بر وفق مراد پیش نرود و یا سیر پیش بینی نشده‌ای را طی کند.

کارگر کمونیست: با توجه به تأکیدی که بر فاکتور مبارز بودن این نیروهای طرفدار برنامه گذاشتید، آیا این احتمال وجود دارد که نیروهای "مبارزی" به کنگره دعوت شوند که در عین حال انتقاداتی به برنامه داشته و خواهان اصلاح آن باشند؟

منصور حکمت: بدیهی است که شرط به رسمیت شناخته شدن هر کس به عنوان طرفدار برنامه حزب کمونیست، پذیرش این برنامه از جانب اوست. اما ما تلقی خشکی از این پذیرش نداریم. پذیرش برنامه در مجموع و کلیت آن، در بندها و احکام اساسی آن و همینطور پذیرش برنامه بعنوان یک برنامه حزبی، یعنی

برنامه‌ای که حزب باید به دور آن تشکیل شود، اینها قطعا ضروری است. اما لازم نیست که همه تک تک عبارات و کلمات برنامه را بپذیرد. ما وجود ابهامات و انتقاداتی را از جانب نیروهای مبارز طرفدار برنامه حزب می‌پذیریم، میکوشیم به این ابهامات و انتقادات پاسخ بگوییم. و اگر موفق نشویم، طبعاً همان مرجعی که حزب را پایه گذاری خواهد کرد، برای مثال همان کنگره موسس، تکلیف صحت و سقم این انتقادات و تکلیف نهایی برنامه را روشن خواهد کرد. از این گذشته حتی برنامه رسمی احزاب هم در طول زمان مشمول حک و اصلاح میشود. این چیز تازه‌ای نیست.

اما روشن است که این ابهامات و انتقادات نباید چنان باشد که اصولاً نفس پذیرش برنامه از جانب منتقد را به زیر سؤال ببرد. کسی نمیتواند خود را طرفدار برنامه بداند، اما مثلاً معتقد باشد که هدف ما در این انقلاب استقرار سرمایه‌داری مستقل و یا راه رشد سرمایه‌داری است. کسی نمیتواند خود را طرفدار برنامه بداند اما معتقد باشد که شوروی شوروی سوسیالیستی است. یا مثلاً حکومت انقلابی مبتنی بر پارلمان خواهد بود، یا جدایی مذهب از دولت ضروری نیست و غیره. تشخیص اینکه انتقادات احتمالی‌اش با آن نیرو تا چه حد اساسی است، یکی از وظایف کمیته هماهنگ کننده و طبعاً یکی از وظایف همیشگی و تعطیل ناپذیر نیروهایی است که این برنامه را عمیقاً پذیرفته‌اند و از آن بطور همه جانبه دفاع میکنند. جوهر این انتقادات را باید بیرون کشید و عمق و دامنه آن را برای همه کسانی که چشم به برنامه حزب کمونیست دوخته‌اند، روشن کرد.

اما تاکید ما بر ضرورت مبارز بودن نیروها، از آن جهت است که بخصوص در شرایط کنونی ما با گرایش آکادمیستی وسیع در جنبش کمونیستی روبروئیم. محافل و جریانات متعددی وجود دارند که چه به دلیل گذشته سازمانی ناموفق خود و بی توجهی گذشته خود به امر تئوری، و چه به دلیل آنکه آکادمیسم پوشش "محترمی" برای پاسیفیسم است، وظیفه و فلسفه وجودی خود را در دوره حاضر "مبارزه ایدئولوژیک" با خود و دیگران تعریف کرده‌اند. با تاکید بر خواسته‌های حداقل کمیته هماهنگ کننده، ما اعلام میکنیم که به "مبارزه ایدئولوژیک" برای "مبارزه ایدئولوژیک" علاقه‌ای نداریم. با کسانی حاضر به بحث و جدل فکری هستیم که یا به عنوان مخالفین فعال برنامه در سطح جنبش به مانعی بر سر راه رشد و حرکت مارکسیسم انقلابی بدل شده‌اند، یا بعنوان طرفدار مبارز برنامه، شانه به زیر کار میدهند و فلسفه وجودی‌شان را کار تبلیغی، ترویجی و تشکیلاتی در درون طبقه کارگر و جنبش کارگری میدانند و در ضمن ابهامات و انتقاداتی نیز به فرمولبندی‌های برنامه دارند. "برنامه حزب کمونیست" مایملک کومهله و ا.م.ک نیست، بلکه به همه کسانی تعلق دارد که آن را می‌پذیرند و برای تثبیت آن، برای تبدیل آن به پرچم جنبش طبقه کارگر، میکوشند و طبعاً بحث و جدل بر سر اصلاح این برنامه در میان آنها نه تنها امری محتمل، بلکه ضروری، اجتناب ناپذیر و سازنده است.

اگر نیروهایی برآستی مجموع، کلیت و اساس این برنامه را پذیرفته باشند، اگر برآستی در پی تحکیم و تثبیت آن باشند، اگر برآستی تحت پرچم این برنامه به مبارزه فعال در جنبش کارگری روی آورند، آنگاه هیچ تفاوتی میان آنها و کومهله و ا.م.ک وجود نخواهد داشت. این برنامه، برنامه همه آنها خواهد بود و مبارزه برای اصلاح آن حق همه آنهاست. کومهله و ا.م.ک دستاوردهای تاکتونی مارکسیسم انقلابی ایران را جمع‌بندی کرده‌اند، به آن در قالب یک برنامه تجسم بخشیده‌اند، دورنمای کار را تا حدود زیادی روشن کرده‌اند و خود به ادامه این راه کمر بسته‌اند. اما بگذار در دل این جریان مارکسیسم انقلابی بطور کلی هر نیروی دیگری که فعالتر است، هر که محکم‌تر است، هر که پیگیرتر و پایدارتر است، این پرچم را بدست

بگیرد و مبارزه برای فتح سنگرهای آینده را رهبری کند. ما پرچمداران آینده مارکسیسم انقلابی را او پیش منسوب نکرده‌ایم. نمیخواهیم و نمیتوانیم چنین کنیم. اعلام برنامه به عنوان "برنامه حزب کمونیست" و نه مثلا برنامه مشترک کومه‌له و ا.م.ک گواه برخورد غیرسکتاریستی و ضد سکتاریستی کومه‌له و ما به پروسه ایجاد حزب کمونیست است. در عین اینکه، خود ما هر دو مصمم هستیم که فعالترین شرکت کنندگان در این راه باشیم.

کارگر کمونیست: در مجموع به اینکه چنین پروسه‌ای در عمل طی شود امیدوار هستید؟ با شناختی که اکنون از نیروهای طرفدار حزب دارید فکر میکنید آن کنگره موسس حزب حدودا چه وقت میتواند تشکیل شود؟

منصور حکمت: بله امیدوار هستیم. اما شناخت کنونی ما از نیروهای موجود برای تعیین زمان حتی تقریبی آن کنگره موسس کافی نیست. قدر مسلم تشکیل حزب امر مبرمی است. اهمیت اصولی آن برای طبقه کارگر نیازی به تاکید ندارد. بعلاوه تشکیل حزب امروز از نظر تاکتیکی، از نظر پاسخگویی به نیازهای جنبش انقلابی در مرحله کنونی، از نظر ساختن آلترناتیوی در مقابل حکومت و تمام آلترناتیوهای بورژوایی و خرده بورژوایی، و از نظر تامین رهبری پرولتاریا در جنبش انقلابی اهمیت حیاتی یافته است. پس باید سعی کنیم که امر حزب پیش از حد اجتناب ناپذیر به تعویق نیفتد. تمام امکانات باید برای تسریع این پروسه به حرکت درآیند. واقعا کسی که امروز نیاز عاجل تشکیل یک حزب مستقل پرولتاری و امکاناتی که برای آن بوجود آمده است را درک نمیکند، از انقلاب هیچ نیاموخته است.

کارگر کمونیست: مساله‌ای که حتما برای بعضی بی پاسخ است این است که رابطه و پیوند این جنبش کمونیستی و این جریان حزبی با طبقه چه میشود... آیا اگر این نیروها گرد هم آیند و آرایش حزبی به خود بگیرند حق دارند نام خود را حزب بگذارند؟

منصور حکمت: فکر میکنم قبلا تقریبا به این پاسخ دادم. کنگره موسس یا مقدماتی نمیتواند کنگره‌ای واقعا حزبی باشد، بی آنکه بتواند بخشی معینی از جنبش کارگری، یعنی پیشتازترین بخش آن در شرایط کنونی را نمایندگی کند. کومه‌له، ا.م.ک و کمیته هماهنگ کننده وظیفه اصلی خود را سوق دادن نیروها به سمت جنبش کارگری میدانند و همانطور که گفتم از نقطه شروع مناسب و دستاوردهای اولیه و قابل اتکایی در این زمینه برخورداریم. اما مجددا تاکید میکنم که نمیتوان ابتدا بطور ضمنی به یک حزب طبقاتی با نفوذ تبدیل شد و سپس حزب را تشکیل داد. این یک رؤیای اکنومبستی است. آرایش حزبی به خود گرفتن، به مثابه یک حزب منضبط، فعال و با برنامه و تاکتیک و شیوه‌های اصولی به سراغ جنبش کارگری رفتن، اینها همه شرط آن پیوند عمیقی است که هر حزب کمونیست واقعی به آن نیاز دارد. هیچ حزب کمونیستی از همان روز تشکیل، در قدرتمندترین حالت خود نیست، اکثر کارگران را با خود ندارد. حزب کمونیست نیز سیر رشد و تحکیم خود را دارد. سؤالی که جلوی ماست این است که آیا ما در صورت پیشرفت مطابق برنامه فعالیتیمان در آینده نزدیک، در صورت موفقیت کمیته هماهنگ کننده کومه‌له و ا.م.ک در وظایفی که بر عهده گرفته‌اند و در صورتی که بتوانیم خصوصیات عمیقا متفاوت فعالیت کمونیستی پس از انتشار برنامه را برای رفقای خود و نیروهای طرفدار برنامه حزب بطور کلی به درستی روشن کنیم، در صورت تحقق همه اینها، از مواد اولیه و شرایط لازم برای تشکیل یک کنگره مقدماتی یا موسس حزبی برخوردار خواهیم بود یا خیر؟ به نظر من پاسخ مثبت است. آینده این را نشان خواهد داد.

اما درباره اینکه آیا اگر همین نیروهای موجود هم اکنون گرد آیند و وحدت کنند میتوانند نام حزب بر خود

بگذارند یا نه، نظر من این است که آری. هر کس میتواند گرد آید و نام حزب بر خود بگذارد. اما در چنین صورتی این حزب دیگری خواهد بود، حزبی ضعیف، دچار تناقضات و نقطه ضعف‌های تعیین کننده، با آینده‌ای مبهم، بدون خط مشی تاکتیکی و تشکیلاتی روشن و عاجز از رشد و تحکیم خود. طبعاً ما این را نمیخواهیم.

کارگر کمونیست: با خبر شده‌ایم که شاخه کردستان اقلیت جزوهای منتشر کرده و شدیداً به برنامه و خطی که جریان حزبی در پیش گرفته است تاخته است. آیا فکر نمیکنید که نیروهای دیگری هم در میان اپوزیسیون انقلابی به این جریان حمله کنند؟ بنظر شما برخورد صحیح با این نیروها چیست؟ تا کی باید با آنها کار افتناعی و توضیحی کرد؟

منصور حکمت: بله چنین جزوه ای منتشر شده است. کلاً این نوشته اعتراض پرخاشگرانه و شتابزده‌ای به انتشار برنامه حزب کمونیست از جانب کومه‌له و ما است. محتویات جزوه به دو اعتراض اصلی متکی است. اول آنکه این دو سازمان صلاحیت انتشار برنامه حزب کمونیست را ندارند. چرا؟ درست حدس زده اید. زیرا "با جنبش کارگری پیوند ندارند!" و دوم، اعتراض به اینکه برنامه شوروی را کشوری امپریالیستی میدانند. این دو نکته به نظر من اساس و انگیزه انتشار جزوه است، که در متنی از تحریف و تحطئه، عبارت پردازی و تکرار مکرر احکام به اصلاح تئوریک و بینهایت خام و عقب مانده جاسازی و عرضه شده است. احکامی که لاقلاً ۴ سال از سطح تئوریک فعلی جنبش ما عقب است. از نظر محتوایی پاسخ تمام نکاتی که در جزوه مطرح شده در همان ماه های اول پس از قیام در جنبش کمونیستی ما داده شده است. این عقب ماندگی را قطعاً باید به حساب خودمشغولی ویژه چریکهای فدایی بطور کلی و بی توجهی آنان به واقعیات سریعاً متحول پیرامونشان گذاشت. بعضی از این احکام چنان خام و کودکانه و فکر نشده‌اند که من گمان نمیکنم از جانب خود سازمان اقلیت هم مورد تایید قرار بگیرند.

در مورد اعتراض اول، قبلاً توضیح دادم. هر گام عملی بسوی حزب مستقل طبقاتی طبعاً خرده بورژوازی را نگران میکند و به تکاپو و امیدارد. و این تکاپو به حدی است که سازمان چریکهای فدایی این سمبل ولونتاریسم در برخورد به جنبش طبقه، این سمبل مشی جدا از طبقه، دست به دامن حکم اکونومیستی پیوند با طبقه قبل از داشتن برنامه میشود. اما اعتراض دوم، یعنی مساله شوروی برآستی گره کور سرنوشت فدایی است. قطعنامه‌های آخرین کنگره همین رفقا، کومه‌له، بیکار و ما را اصولاً خارج از جنبش کمونیستی ارزیابی میکند، چرا؟ چون هر یک از ما به بیانی شوروی را امپریالیست دانسته‌ایم! مساله شوروی، مساله سوسیالیستی دانستن شوروی، برای فدایی به ملاک کمونیست بودن تبدیل شده است. من نمیدانم این دیدگاه تا کی میخواهد باقی بماند و به رشد سازمان جوانان حزب توده خدمت کند. نمیدانم چرا اقلیت از سرنوشت اکثریت و موقعیت رقت بار کنونی‌اش درس نمیگیرد. به هر حال شاید بتوان روح کلی برخورد اقلیت به ما، در قطعنامه‌ها و در جزوه اخیر را چنین خلاصه کرد، که کسانی که تمام افق کمونیست بودنشان، تمام دورنمایشان از پیروزی و رهایی قطعی، به استقرار یک دولت ضد آمریکایی به سبک کوبا در ایران خلاصه میشود، آن جریاناتی را که خواستار مبارزه پیگیر برای سوسیالیسم و انترناسیونالیسم به سبک مارکس، انگلس، لنین و مانیفست کمونیست است، اصولاً کمونیست نمیدانند و به انتشار برنامه حزب کمونیست از جانب آنان اعتراض دارد!

ما کاملاً مطمئنیم که نیروهای دیگری نیز در اپوزیسیون چپ به برنامه حزب و نیروهای طرفدار آن انتقاد خواهند کرد. اگر فدایی، با سنت‌های ویژه‌اش، هنوز جوهر برنامه خشک نشده نقد خود را منتشر میکند - و

ما بسیار از این مساله خوشنودیم - این گویای نافذ بودن و به هدف زدن برنامه است.

برخورد صحیح به اینگونه انتقادات قطعا پاسخگویی همه جانبه به آنهاست. پاسخگویی به محتوای انتقادات آنان. زیرا پیشروان طبقه و انقلابیون کمونیست در این جریان آموزش میبینند. روشن کردن جایگاه، خصلت طبقه‌ای و انگیزه‌های واقعی این انتقادات، این هم باید انجام شود. طبعا همه منتقدین را نمیتوان تا به آخر اقناع کرد. ما پیشرفت خود را در مبارزه ایدئولوژیک با ملاک تحقق ملزومات تشکیل حزب میسنجیم. ملزوماتی که قبلا به آنها اشاره کردم. در کنار سوسیالیسم پرولتاری، سوسیالیسم خرده بورژوازی تا وقتی خرده بورژوازی هست به حیات خود ادامه میدهد. طبقات را تنها در پراتیک همه جانبه مبارزه طبقه‌ای میتوان "اقناع" کرد. مبارزه ایدئولوژیک ما هم هدف خود را نه اقناع همه منتقدین، بلکه بسط و گسترش این مبارزه طبقه‌ای و آموزش و پیشروی پرولتاریا قرار میدهد.

کارگر کمونیست: و بالاخره میل داریم نظر شما را درباره این سؤال بدانیم که اصولا جدا باقی ماندن سازمانهایی که برای اهداف واحد، تحت برنامه‌ای واحد، مبارزه میکنند چه ضرورتی دارد؟

منصور حکمت: با این بیان کلی، طبعا جدایی چنین سازمانهایی ضرورتی ندارد. یعنی اگر برنامه، تاکتیک و اصول تشکیلاتی واحدی بر کارشان حاکم باشد، جدایی‌شان غیرضروری است. اما مساله بر سر این است که چگونه وضعیتی که ضرورت خود را از دست داده است، یا دارد از دست میدهد، در عمل هم تغییر میکند. این دومی نیاز به زمان و طی مراحل دارد. در مورد کومه‌له و ا.م.ک روشن است که هر دو تشکیلات دورنمای وحدت را) و آنهم نه فقط وحدت دو سازمان) در دل یک جریان حزبی پیش روی خود گذاشته‌اند. این وحدتی عالی‌تر و کامل‌تر از وحدت دو سازمان است. طرح تدارک حزب دقیقا بیانگر این وحدت طلبی ما و مبارزه ما برای از میان بردن آن جدایی و تفرقه در صفوف مارکسیست‌های انقلابی است که ضرورت خود را از دست داده است. ما پروسه وحدت کومه‌له و ا.م.ک را از پروسه تدارک حزب بطور کلی جدا نمیدانیم. وحدت ما حداقل دستاوردی است که از مبارزه مشترکمان برای حزب توقع داریم. بخصوص اینکه یک جزء اساسی طرح تدارک حزب دستیابی به مبانی تاکتیکی و تشکیلاتی اصولی مارکسیستی است. به هر حال حتی وحدت دو سازمان هم به فوریت ممکن نیست و احتیاج به فراهم کردن ملزومات عملی‌ای دارد.

اما وقتی پا را از محدوده کومه‌له و ا.م.ک فراتر میگذاریم، دشواری این وحدت فوری را به عیان میبینیم. "طرفداران" دیگر برنامه هنوز برای ما از نزدیک شناخته شده نیستند. یک کار اصلی کمیته هماهنگ کننده، همین شناساندن واقعیت نیروها و سازمانها در ابعاد مختلف به یکدیگر است.

آنچه گفتیم دشواری امر وحدت و ادغام تشکیلاتی فوری نیروهای طرفدار برنامه حزب است. اما در عمل، همانطور که اسناد کمیته مبین آن است، وسیع‌ترین اتحاد عمل و همسویی نیروهای طرفدار برنامه حزب از هم اکنون ممکن و ضروری است.

کارگر کمونیست، ارگان اتحاد مبارزان کمونیست، شماره ۴ - مرداد ۱۶۳۱ - اواخر ژوئیه و اوائل اوت ۱۹۸۱

مروری بر مباحثات و دستاوردهای کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست

(سخنرانی در جلسه اختتامیه)

در سخنان افتتاحیه کنگره، وقتی من از وظایف کنگره و ضرورت درک خصوصیات و اهمیت دوره جدید صحبت میکردم، طبعاً مسائل بصورت، اظهار امیدواری، بصورت ذکر وظایفی که باید کنگره ما انجام دهد و نظیر آن، مطرح میشد. امروز، در انتهای کنگره، میتوانیم این مباحث را با لحنی بسیار قاطع‌تر و بصورت مباحثی فیصله یافته‌تر بررسی کنیم. زیرا کنگره این امیدها را عملاً بر آورده کرده است و بسیاری از آن "باید"ها را انجام داده است. به اعتقاد من کنگره ما بطور کلی به اهداف خود رسیده و فوق العاده موفقیت آمیز بوده است. برای پیشروی بیشتر، دیگر باید از کنگره فراتر رفت و آن وظایفی را که کنگره مقرر کرده در عمل و پراتیک تشکیلاتی و سیاسی خود به معنای واقعی پیاده کرد.

کنگره ما به یک جایگاه تاریخی معین تعلق دارد. کنگره ما از هم اکنون این جایگاه را بدست آورده است. حتی اگر بنا به دلایل تاریخی مشخصی، به فرض به دلیل ضعفهای تشکیلاتی ما و یا ضعفهای فردی ما به مثابه انسانهایی که امروز این بار سنگین را بدوش گرفته‌ایم، دستاوردهای کنگره نتواند مستقیماً توسط ما پیاده شود، باز هم کنگره ما سنگری را بکف آورده است که جنبش کمونیستی ما از آن بعقب رانده نخواهد شد. کنگره ما بی تردید، چون برنامه حزب کمونیست، پیشروی برگشت ناپذیری را در جنبش کمونیستی ما تثبیت میکند.

نکته اساسی اینست که کنگره ما به یک جریان بیداری طبقاتی تعلق دارد. بیداری طبقاتی که منحصر به ایران نیست، منحصر به اتحاد مبارزان کمونیست نیست، بلکه خصوصیت عینی جهان امروز است. دوره‌ای که اکنون آغاز شده است، نه بنا به اراده ما، بلکه به حکم شرایط عینی دوره نوینی است. فرجام پیروزمندانه این دوره نوین یک حکم جبری نیست. این دوره را به این اعتبار دوره نوین نمینامیم که قطعاً و از پیش میدانیم در آن تحولات تاریخ سازی رخ خواهد داد. فرجام این دوره را بر پیشانی آن مهر نکرده‌اند، اما این دوره دوره‌ای متفاوت و جدید است. زیرا روابط، مقولات، تشکیلاتها، افراد و غیره همه باید بر اساس قوانین حرکت متفاوت و جدیدی حرکت خود را تعریف کنند، جایگاهشان را باز یابند و مجدداً معنی شوند. افراد دوره قبل اینجا شخصیت تازه‌ای پیدا میکنند، نقش دیگری میابند و تشکلهای دوره قبل در این دوره جدیدی خواص و خصوصیات تازه‌ای پیدا میکنند. و اگر نکنند، آنگاه حذف میشوند و از میان میروند. چرا که پاسخگوی خصوصیات جدید شرایط عینی نیستند. این خاصیت هر دوره تاریخی - اجتماعی جدید است که در آن به حکم شرایط عینی، کارهای جدیدی را میشود کرد و باید کرد و کارهای قدیم را نمیشود و نباید کرد. همانطور که گفتیم، این دوره بیداری طبقاتی است. بیداری طبقاتی طبقه کارگر جهانی. طبقه کارگر اینک پس از چندین ده سال میروند تا مجدداً بصورت مستقل در عرصه سیاست جهانی ظاهر شود. پس مساله صرفاً بر سر جایگاه برنامه حزب کمونیست برای اتحاد مبارزان کمونیست و تحول خود ما بمثابه یک موجودیت سیاسی معین، نیست. ما از ایجاد تحولی جهانی در شرایط عینی و موقعیت متقابل طبقات در سطح جهان سخن میگوئیم.

ما امروز با بن بست رویزیونیسم در سطح جهانی مواجهیم. بن بست رویزیونیسم و بحران اقتصادی جهانی، زمینه‌های آغاز جنبشهای پرولتری هستند. جنبشهای پرولتری زمینه رشد ایده‌های پرولتری است. زمینه‌ای است برای از زیر خاک و آوار در آمدن ایده‌ها و آراء پرولتری، بیان تشکیلاتی پیدا کردن این آراء، تربیت شدن رهبران و متشکل شدن رهبران جنبش کارگری در سطح جهانی. و اینها به حکم شرایط عینی در یک جنبش واقعی به هم پیوند میخورند. از این رو آنچه ما در این کنگره میگوئیم و مسائلی که در این کنگره به آن میپردازیم تصادفی نیست. ما افرادی نیستیم که به ناگاه نوری دیده‌اند و "واقف شده‌اند" و چون خود واقف شده‌اند میبندارند که جهان را میتوانند متحول کنند، بنحوی که پیش از این نمیتوانستند. دور نمائی که برای جنبش کمونیستی ایران و خودمان ترسیم میکنیم، از زمینه‌های عینی برخوردار است. همانطور که پروسه تحول، تکامل و پیشروی مارکسیسم انقلابی در ایران تا هم اکنون تصادفی نبوده و زمینه‌های عینی داشته است. کنگره ما یکی از اجتماعات آن رهبران جدید جنبش پرولتری است که در این دوره باید بوجود آیند. اینگونه اجتماعات در جهان یکی پس از دیگری تشکیل خواهد شد، و در سطح ایران هم این اولین و آخرین نیست. کنگره کومه‌له بنوبه خود چنین اجتماعی بود. کنگره ما چنین اجتماعی بوده است. همه آن تشکلهای و تجمعاتی که ما از کارگران پیشرو بوجود خواهیم آورد تا روح شرایط جدید و دوره جدید را برای آنها معنی کنیم، چنین اجتماعاتی خواهد بود و همینطور تماسها و نشستهای بین المللی مارکسیستهای انقلابی و غیره. زیرا در سطح جهانی هم قطعاً نیروهای وجود دارند که در یافته‌اند با بحران عمیق سرمایه‌داری عصر امپریالیسم و با بن بست چاره‌ناپذیر رویزیونیسم، انقلاب جدید پرولتری در افق پدیدار شده است.

ما بن بست رویزیونیسم را در ایران به خوبی مشاهده و تجربه کردیم، و نه تنها این، بلکه خودمان عنصر فعالی در به بن بست کشاندن این رویزیونیسم و شکل دادن به یک جریان سالم مارکسیستی در مقابل آن بودیم. این واقعیت، جزئی از یک جریان بیداری مجدد طبقاتی در سطح جهانی است.

این بیداری مجدد طبقاتی طبعاً در سطوح نظری و عملی هر دو، معنی پیدا میکند.

مبارزه‌ای که در طی این چند سال ما در سطح نظری برای بیداری طبقه کارگر ایران، برای مشخص کردن ایده‌های صحیح پرولتری و برای بازگشت به لنینیسم انجام دادیم، قطعاً کافی نبوده است. زیرا آن جنبشی که براه افتاده است تا این حرکت را به ثمر برساند، جنبشی که بارقه‌های آن هم اکنون بچشم میخورد، جنبشی برای تصحیح عقاید نیست. جنبشی برای اثبات صحت لنینیسم بطور مجرد، در چارچوب مکاتب فکری نیست. جنبشی است که باید ابتدا به ایده‌ها و آراء مستقل خود دست یابد، این ایده‌ها را صیقل بدهد، بکار ببندد، تشکل بوجود آورد، نیرو بشود و با آن نیرو قدرت سیاسی را بگیرد. بنابراین اگر خود ما هم آن ایده‌ها را به نتایج عملی نمی‌رساندیم، آن جنبش و جریانی که نیازمند این نتایج عملی است، ما را نقد میکند. اما ما توانستیم خود ناقد خود بشویم. اهمیت اساسی این کنگره در این است که اتحاد مبارزان کمونیست توانست خود قوی‌ترین نقد را از سیر حرکت خود بکند و حتی خود را بعنوان نمونه بارز مقاومت در برابر وظایف دوره جدید نقد کند. ا.م.ک توانست آن وجوهی از فعالیت ۳-۴ ساله‌اش را که بیانگر ضعف پیکرش برای بعهده گرفتن این وظایف نوین بود، یعنی آن وجوهی را که مانع درک و بعهده گرفتن این وظایف میشد، عمیقاً نقد کند. به یک معنی، کنگره اول ما، ناظر بر پیوستن اتحاد مبارزان کمونیست به حزب کمونیست بود، و نه صرفاً مقطعی از سیر تکامل ا.م.ک که نه تصحیح روشهای ا.م.ک که نه بهتر شدن ا.م.ک و نه ثابت شدن

حقانیت مادر زادی ا.م. ک... اتحاد مبارزان کمونیست پیش از این کنگره براسستی بر سر یک دو راهی قرار داشت و اکنون جهت حرکت را به نفع مارکسیسم انقلابی و حزب کمونیست دقیقاً مشخص کرده است. مهمترین دستاورد کنگره ما این است که توانست اتحاد مبارزان کمونیست را از موضوع فعالیت کمونیستها به تشکیلات کمونیستها تبدیل کند. قبل از این کنگره اتحاد مبارزان کمونیست هنوز خود موضوعی بود که مارکسیسم انقلابی باید روی آن کار میکرد. باید به او نشان میداد اگر میخواهد یک تشکیلات پیشتاز باقی بماند، اگر میخواهد یک تشکیلات حزبی باشد، باید امروزه نه جنبه‌های مثبت تئوریک، بلکه نقاط ضعف عملی‌اش را زیر ذره بین بگذارد و تکامل خود را در راستای پراتیک کمونیستی دنبال کند.

باین ترتیب حرکت ما برای دستیابی به اصول پراتیک کمونیستی، بخشی از آن حرکت جهانی طبقاتی است که در ده سال آینده جهان را تحت الشعاع خود قرار خواهد داد. این حرکت، حرکت بیداری طبقه کارگر و پا گذاشتن مجددش به صحنه سیاست است. چنین موقعیتی شاید در اوایل قرن بیستم وجود داشت. احزاب "کمونیستی" و "سوسیال دموکراتیک" مختلف در صحنه سیاست فعال بودند. مارکسیسم به نحوی گسترده در میان کارگران و روشنفکران مطرح بود. احزاب کارگری کمونیستی دهها کنگره و کنفرانس در سطح جهانی داشتند و مواضع کمونیستها در قبال مسائلی چون جنگ و بحران، حتی از نقطه نظر بورژوازی نیز بسیار حائز اهمیت بود. مدهتاست که دیگر چنین نیست. مدهتاست که طبقه کارگر حضور مستقل خود را در عرصه سیاست به نمایش گذاشته و دنباله رو طبقات دیگر بوده است.

از نظر عینی زمینه‌های مشخصی برای شرایط چند دهه اخیر میتوان سراغ کرد، نظیر پایان جنگ دوم جهانی، تجدید تقسیم جهان، آغاز یک دوره رونق اقتصادی نسبتاً طولانی و تخفیف بحران اقتصادی بویژه در کشورهای امپریالیست پیروز. اما عدم حضور مستقل طبقه کارگر در صحنه سیاست، از نقطه نظر عوامل ذهنی، بیش از هر چیز مدیون حاکمیت رویزیونیسم بر جنبش ما است. این دوره‌ای است که اکنون به حکم شرایط عینی و به حکم وضعیت فکری و نظری طبقه کارگر جهانی می‌رود که به پایان رسد.

پس ما یک سلول از این حرکت نوین هستیم و اگر جزء اولین سلولهای هستیم که روح این حرکت را درک میکند و به تکان می‌آید باید به خود افتخار کنیم. اما تنها هنگامی به قدرت واقعی خود در تغییر جهان امروز در جهت این آرمانهای انقلابی چندین دهساله پی می‌بریم که براسستی دریابیم که جزئی و سلولی از حرکت جهانی طبقه کارگر هستیم - و نه عده‌ای متفکر و صاحب نظر که پس از نتیجه‌گیریهای منطقی از فکر مجرد، اکنون به نتیجه‌گیریهای عملی از آن رسیده‌اند. نه این تعریف درستی از ما نیست. ما مبیایست به جایی برسیم که عملاً رسیده‌ایم. برای مثال حرکت کومه‌له را در نظر بگیرید. چرا کومه‌له که عمدتاً در یک جنبش ملی درگیر است و پرولتاریای صنعتی را مشخصاً به عنوان موضوع کار خود نداشته است، ایده‌های مارکسیسم انقلابی را در دل خود رشد میدهد، رهبران برجسته‌ای، مسلح به این ایده‌ها، در آن پرورش می‌یابند و به یک تشکیلات قدرتمند مارکسیست انقلابی بدل میشود. حال آنکه در تمام جهان شرکت کمونیستها در جنبش ملی، جایی که طبقات دیگر نیز با داعیه انقلاب و مبارزه پا به میدان گذاشته‌اند، همواره خطر اپورتونیسم، سازش طبقاتی و رویزیونیسم را برای جنبش برجسته‌تر کرده است. چرا کومه‌له که در یک جنبش ملی درگیر است و هنوز مسئله فارس و کرد و سنی و شیعه بر توده‌هایی که کومه‌له در میان آنها کار میکند تاثیر دارد، در جنبش ملی‌ای درگیر است که مسائل آنرا معضلاتی چون خود مختاری و حق تعیین سرنوشت تشکیل میدهد. یک چنین سازمانی به یکی از اولین نیروهای پیشتاز برای بیرون کشیدن مارکسیسم

از زیر آوار رویونیسم تبدیل میشود.

این دلایل عینی مشخص دارد. علت این نیست که مثلاً چند نفر در رأس کومه‌له توانستند مانند ما از فکرهای مجرد نتایج منطقی درست بگیرند. مسئله اِدا این نیست. مسئله این است که این افراد در این دوره زمینه رشد و پیشروی یافته‌اند. در طول این ۴-۵ سال اخیر، صد برابر تعداد افرادی که افکار اصولی داشتند، افرادی وجود داشته‌اند که غیر اصولی و نادرست میاندیشیده‌اند. چرا آنها رفته‌اند و ما مانده‌ایم؟ این گویای آن عینیتی است که از آن صحبت میکنم. عینیتی که خود را از لابلای حرکت ما به ظهور میرساند و به ما خاطر نشان میکند که بر زمینه‌های عینی مساعد و با درک قانونمندی‌های اقتصادی و سیاسی یک دوره تاریخی مشخص حرکت کرده‌ایم و میکنیم.

ما نه فائالیست و جبرگرا هستیم و نه خوش خیال و ولونتریست. ما از واقعیات عینی و از قابلیت‌های واقعی جنبش‌مان سخن میگوئیم. و اگر کسی پیدا شود که معترضانه ما را مورد سوال قرار دهد که "چرا خوشپنداری میکنید، مگر در این کنگره عده اندکی نبودید، مگر در نوارهای کنگره صدای مرغ و خروس گواه این نیست که حتی برای تضمین امنیت کنگره میبایست تا این حد از شهرها دور میشدید، چرا خوشپنداری میکنید؟" ما به چنین کسی و یا کسانی بسیار حرفها داریم که بزنیم. ما میگوئیم در کنار صدای مرغ و خروس، صدای آتش توپخانه و رگبار تیربارها هم ضبط شده است. این سر و صدای یک جنگ طبقاتی در جبهه‌ای وسیع است که ما، ما به این معنای گسترده‌ای که برنامه حزب کمونیست پرچم آن است، در آن شرکت داریم. ما میگوئیم در شرایطی که با یک تهاجم اسرائیل سازمان آزادیبخش فلسطین به هزیمت میافتد، این مائیم که سه سال است در این جبهه وسیع میجنگیم. ما میگوئیم در شرایطی که رهبران یک جریان وسیع اپوزیون- رادیکال (پیکار) امروز به اسلام و قرآن و علی و امثالهم قسم میخورند که همان ۱۴۰۰ سال قبل هم برای زمان خود کهنه بودند، این مائیم که استوار بر مارکسیسم انقلابی به پیش میرویم. آنها رفته‌اند و ما مانده‌ایم و قوی‌تر شده‌ایم. ما میگوئیم نگاه کنید که جنبش جانی جریان دارد که اصول ما بر آن ناظر است. ما خوشپندار نیستیم، بر عکس، کاملاً واقع‌گراییم. زیرا شرایط عینی ایجاب میکند که جنبش پرولتری برای پیش رفتن دست بسوی ایدئولوژی انقلابی خویش و نمایندگان آن در این دوره معین دراز کند. و این ایدئولوژی، مارکسیسم انقلابی است و نمایندگان آن ما هستیم.

در این دوره دیگر کسی نمیتواند دکتر مصدق و قوام نکرومه بشود. هیچ دکتر مصدقی در دوره ما سرنوشتی بهتر از مضحکه بنی صدر پیدا نمیکند. دوره‌ای آغاز شده است که در آن طبقه کارگر میکوشد تا بورژوازی و خرده بورژوازی را کنار بزند و به زبان مستقل خود از منافع و اهداف مستقل خود سخن بگوید. زیرا دیگر به اندازه کافی از دنباله روی از طبقات دیگر لطمه دیده است. این گرایش عینی پرولتاریا است که بما اجازه میدهد در طی سه سال کاری بکنیم که در شرایطی دیگر در طی ۰۵ سال ممکن نبود. ما با مجموعه محدودی از ادبیات سیاسی - ایدئولوژیک (محدود به نسبت آنچه از این پس باید داشته باشیم)، توانستیم افکار و آرائی را در جنبش کمونیستی ریشه‌کن کنیم که شاید با ۲۰ سال فعالیت ادبی در شرایط دیگر مقدور نبود. واقعیت این است که انقلاب یاور ما بود. انقلاب اجتماعی که شیپور آن دوباره نواخته شده است.

دوره نوبنی از جنگ آشکار طبقاتی در جهان می‌رود که آغاز شود. این واقعیت خود را در وجوه گوناگون در کشورهای مختلف، از بحرانهای سیاسی و اقتصادی در کشورهای امپریالیست گرفته، تا بالا گرفتن کشمکش

در بین دول امپریالیستی، نشان می‌دهد. اینکه این مبارزه آشکار چگونه انکشاف پیدا خواهد کرد، اینکه ما دقیقاً در برابر کدام روند تاریخی قرار گرفته‌ایم، متاسفانه بدقت برای ما قابل تحلیل نیست. و اگر این قدرت تحلیل را داشتیم، گامها از این جلوتر بودیم. مساله اینست که حتی برای یافتن این قدرت تحلیل نیز ما امروز باید به ندای حضور مستقل طبقه کارگر در صحنه مبارزه سیاسی پاسخ مثبت بدهیم. ما باید پرچم پرولتاریا را در این نبرد آشکارا طبقاتی بدست بگیریم. تنها با تبدیل شدن به پرچمدار این جریان جهانی و به این اعتبار جهانی شدن و جهانی اندیشیدن، ما خواهیم توانست بدرستی دریابیم که بورژوازی امروز کجا ایستاده است و چگونه میتوان ضربه نهائی را به او زد. بنابراین وقتی ما عده‌ای اندک در اینجا گرد آمده‌ایم و از استوار شدن این عده اندک بر درک قوانین حرکت دوره نوین سخن می‌گوئیم، باید این را درک کنیم که همین عده اندک به حکم شرایط عینی در مدت کوتاهی به ده‌ها هزار نفر بدل خواهند شد. این یک ضرورت عینی است. انقلاب ایران ثابت کرد که ایده‌های درست طبقاتی در مقاطع مبارزه آشکار طبقات بسرعت توسط طبقات ذینفع در آن جذب می‌گردد و فعالیت آگاهانه کمونیست پشاهنگ، یعنی پیشروان و رهبران طبقه کارگر، بسرعت درک میشود و ثمر می‌دهد. ما باید این را عمیقاً درک کنیم که سلولی آگاه در یک مبارزه عظیم طبقاتی هستیم، و این افتخار را داریم که جزو اولین سلولهای هستیم که موقعیت خود را در چهار چوب کل این حرکت و قوانین حرکت این دوره میشناسند و میخواهند که نقش تحول بخشی داشته باشند. بقول پلخانف، باکتریهای هستند که در زمینه مساعد رشد میکنند و محیط خود را تغییر شکل میدهند. ما در این کنگره به این پی بردیم.

ما باید این پیام را برای طبقه کارگر ایران ببریم. آنچه درباره موقعیت عینی کنونی و جایگاه مارکسیسم انقلابی ایران گفتیم، باید جزء لاینجزای ترویج روزمره ما باشد. این امر را به همین شیوه باید به میان طبقه کارگر ایران و طبقه کارگر جهانی برد. اهمیت انکار ناپذیر تئوری به این معنی نیست که هر که ذهن تئوریک تری داشته باشد میتواند واقعیات مهمتری را درک کند و هر که از نظر تئوری ضعیف باشد نمیتواند عظمت پدیده‌ها را درک کند و الزاماً باید به مسائل خرد فکر کند. ابداً، به اعتقاد من رهائی طبقه کارگر مقوله ای است که در ذهن تازه کارگرتین روستائیان هم می‌گنجد. آنها می‌فهمند که باید آزاد شوند. به این ترتیب یک جزء لاینجزای ترویج و سازماندهی ما توضیح نقشی است که جنبش ما ایفا میکند. ما باید به هر کارگر بگوئیم که آمده‌ایم تا دوره‌ای نوین را آغاز کنیم که به رهائی طبقه کارگر میانجامد. آمده‌ایم تا طبقه کارگر را برای تضمین این امر بجنانیم و به حرکت در آوریم. ما باید بگوئیم که با پوپولیستها، با هر آنکه نام خود را کمونیست گذاشته اما به سیاق طبقات دیگر فکر و عمل میکند تفاوت داریم. ما باید بگوئیم که حتی با گذشته خود - قبل از کنگره - تفاوت داریم. این جزء همیشگی ترویج ما از این پس خواهد بود.

این دیدگاه که برای کمونیست کردن کارگران باید ابتدا از مسائل و منافع فوری شروع کنیم و بتدریج کارگران را کمونیست کنیم، به اعتقاد من دیدگاه نادرستی است. امروز هم بحث من این است که دورنمای جنبشمان، با همان وسعت و عظمتی که دارد و رفقا امروز از آن سخن گفتند، با همان وسعت عظیمی که اندیشیدن به آن در همین کنگره بارها آگاهترین انقلابیون کمونیست را به شوق آورده است، با همان وسعت و عظمت باید برای توده کارگران و پیشروان آنها مطرح شود. همین مقولات با همین عمق تئوریک برای همه آنها قابل درک است. همان چیزی که ما را مجاب میکند آنها را هم مجاب خواهد کرد. ما باید از اینجا به میان کارگران و به محافل پیشروان آنها برویم و همین مسائل را مطرح کنیم. بگوئیم که "جریانی حزبی آغاز شده است. جریانی که جزئی از یک جنبش جهانی است. ببینید که آمریکا، انگلستان و شوروی به چه روزی افتاده‌اند، ببینید که طبقه کارگر، علیرغم تمام اوهام و توهمات موروثی بورژوائی و خرده بورژوائی که بر ذهن او سنگینی میکند، بهر حال به حرکت افتاده است، در لهستان با میراثی که رویزیونیسم برای

او گذاشته است، در انگلستان علیرغم اینکه در قید تریونیسم اسیر است، در آمریکا با تبعیض نژادی که بر این عوامل افزوده میشود، در ایرلند، با وجود آنکه مساله ملی بر ذهنش سنگینی میکند. اما بهر حال این طبقه کارگر است که دارد این پوسته را میترکاند و خودش را نشان میدهد... اینها را بگوئیم و بگوئیم که "در ایران انقلابی به این عظمت گویای تکان کوچکی بود که پرولتاریا بخود داد. و دقیقاً چون این حرکت مستقل خود را تا به آخر ادامه نداد، طبقات دیگر توانستند انقلابی را که به باید به ثمر میرسید و رسماً یک حکومت کارگری بدون چون و چرا بر سر کار میآورد، به یک دوره طولانی مبارزه طبقاتی تبدیل کنند که هنوز ادامه دارد." به کارگران بگوئیم که "ما این بار آگاهانه در دل این مبارزه طبقاتی گام نهاده‌ایم و تمام میراث خرده بورژوازی را بدور افکنده ایم." این یک گوشه دائمی ترویج ماست.

پیش از این، از این ضرورت صحبت کرده‌ام که باید خودمان را باور کنیم. نه به این عنوان که ما در این کنگره، انسانهای فوق انسان و قدر قدرتهائی هستیم که از اساس با دیگران متفاوتیم. نه، ما چنین عظمت‌های ذهنی‌ای نیستیم. ما انسانهای هستیم که شرایط معینی را درک کرده‌ایم و معتقدیم دیگران نیز میتوانند آنرا درک کنند. آنچه ما را قوی میکند و ما باید به این عنوان خود را باور کنیم، اینست که به حکم شرایط عینی در موقعیتی قرار گرفته‌ایم که شاید بلشویکها در سالهای پس از ۱۹۱۲ در آن قرار داشتند. در آن مقطع جهان بسمت یک تخصیص آشکار طبقاتی پیش میرفت و بلشویکها به موقع این واقعیت را در یافتند و میدانستند و اعلام کردند که این تخصیص چگونه و به نفع چه طبقه‌ای باید فیصله یابد. ما هم در وضعیتی مشابه آنان قرار داریم. و اگر بنا بر مقایسه کمی باشد، ما بسیار از آنان در آن مقطع قوی‌تریم. ما باید این قدرت را برای هر فعال جنبش کمونیستی معنی کنیم. باید این را نشان بدهیم که چگونه در فرصتی کوتاه خط ما به جریان قدرتمند طبقاتی‌ای تبدیل میشود که اگر بناست در ایران و منطقه کسی با آمریکا بجنگد، ۲۰ سال هم بجنگد، این خط است که خواهد جنگید. اگر بناست نیروئی در ایران سوسیالیسم را مستقر کند، خط ماست که چنین خواهد کرد. خطی که از هم اکنون خود را برای یک نبرد قطعی با بورژوازی و امپریالیسم در کلیت آن آماده میسازد. ما باید این افق وسیع را بینیم تا به اهمیت کارمان و جایگاه‌مان پی ببریم تا خود را باور کنیم.

این بینش آن متانت لازم در کار سیاسی را به ما میدهد. ما دیگر چون پوپولیستها پیروزی و پیشروی خود را در این جستجو نمیکیم که این یا آن فرد و محفل که با ما در تماس است حتماً و حتماً باید تا دو روز بعد مانند ما حرف بزند و نسخه برابر اصل ما باشد. بلکه پیشروی خود را با این ملاک قضاوت میکنیم که جریان ما تا چه حد خود را تحکیم میکند، چقدر عمیق و وسیع میشود، چقدر رهبر، مروج و سازمانده پرورش میدهد، چقدر در حرکات روزمره طبقه کارگر موثرتر و دخیل‌تر میشود، و بطور کلی چقدر رفقای ما، افکار ما و سنتهای ما در طبقه کارگر و جنبش کارگری تثبیت میشوند و جا باز میکنند. این متانت نیز به سهم خود ما را از آن شتاب زدگی و کوته بینی خرده بورژوائی سازمانهای پوپولیستی میرا و مصون میسازد.

ما از همان ۴ سال قبل به این جریان بیداری طبقاتی در سطح جهانی متعلق بودیم. از اینرو هر تخصیص طبقاتی در سطح نظری و عملی، ما را یک گام از نمایندگان طبقات دیگر دورتر و متمایزتر کرد. در ابتدای امر ما فاصله خود را با گروههایی چون فدائی و پیکار چنین عمیق و طبقاتی ارزیابی نمیکردیم. اما واقعیت این بود که از ابتدا همین فاصله کنونی میان ما وجود نداشت. سطح عملی مبارزه هنوز این درجه تمایز و تقابل نظری و عملی را میان ما و آنها ایجاد نکرده بود، اما بهر رو نظرات ما و موجودیت عملی ما به طبقه معینی متعلق بود. طبقه کارگر، طبقه‌ای که بمثابة یک موجود سیاسی در حال رشد بود و نظراتش را در پیکر سازمان ما رشد میداد. تفاوت و تمایز ما با نیروهای سیاسی خرده بورژوازی که تحت نام مارکسیسم سخن میگفتند در

این ۴ سال پله به پله مشخص تر و برجسته تر شده است. اهمیت کنگره ما این است که این تمایز را تکمیل میکند. کنگره ما تفاوت ما و خرده بورژوازی را در شیوه‌های عملی و مبانی پراتیک مشخص کرد. ما اینجا به کمونیست‌های کاملی تبدیل شدیم. کمونیست‌هایی که دیگر فقط یک بخش از نظرات و اصولشان از خرده بورژوازی تفکیک شده نیست، فقط تئوری و برنامه و سیاستشان متمایز نیست، بلکه تمام موجودیتشان، تمام هویتشان در تمامی ابعاد نظری و عملی از خرده بورژوازی و سنن خرده بورژوازی گسسته است.

این کنگره تحول بسیار مهمی برای ما بوده است. اکنون میتوان در پرتو دستاوردهای آن پراتیک گذشته را از دیدگاهی مارکسیستی به نقد کشید و انرژی و توانی ده‌ها برابر را آزاد ساخت و به حرکت در آورد. ما اکنون نظرات پرولتری خود را در شاخه‌های مختلف فعالیت انعکاس داده‌ایم و مرز خود را در زمینه‌های مختلف عملی نیز با خرده بورژوازی ترسیم کرده‌ایم. اکنون باید این احکام و رهنمودها را بکار بست. اگر تا قبل از این کنگره "کشف" و "نقد" ابزارهای اصلی کار ما بودند، اکنون "بکار بستن" حلقه اصلی تکامل ما را تشکیل میدهد. هم باید در سطح نظری این ایده‌ها را در سطح وسیعتر میان خود و در درون جنبش کمونیستی ببریم و هم از هم اکنون پیاده کردن آنها را در دستور کار خود بگذاریم. پس میتوان این کنگره را بطور خلاصه کنگره پراتیک کمونیستی نامید. این کنگره، کنگره‌ای بر سر تئوری و دیدگاههای تئوریک نبود. حتی اگر تئوری تشکیلات مورد بحث قرار گرفت، مبحثی بود که بنا به ضرورت پراتیک هدفمند و بنا بر اینکه پرولتاریا امروز از پیشروانش چنین پراتیکی را طلب میکند، در دستور کنگره قرار گرفت.

ما در قطعنامه مربوط به برنامه حزب کمونیست دو هدف در مقابل خود قرار دادیم: ساختن حزب و مبارزه به شیوه حزبی. امروز کاملاً مشخص است این هر دو، ارکان تبدیل تئوری مارکسیستی به پراتیک کمونیستی به معنی واقعی کلمه است. ساختن حزب و مبارزه به شیوه حزبی آن مولفه‌های اساسی پراتیک ماست، و پراتیک کمونیستی از این پس در این دو بعد معنی میشود. دیدیم که چگونه این هر دو جنبه پراتیک ما در بحث سبک کار به یکدیگر پیوند خوردند. با تمرکز بر این دو مقوله، ما بر امر پراتیک تمرکز کردیم. اگر ما در این کنگره به مرزبندی‌های تئوریک و برنامه‌ای اکتفا میکردیم و یا حتی اگر تمام توجه خود را معطوف به تاکتیک میکردیم و تاکتیک را محور مباحثات امروز خود قرار میدادیم، هنوز بر امر پراتیک خم نشده بودیم و تمرکز نکرده بودیم. ما هنگامی برآستی به پراتیک پرداختیم که بحث را به قلمرو تشکیلات حزبی و سنن عملی پراتیک کمونیستی کشانیدیم. این توجه به امر حزب و شیوه‌های حزبی مبارزه نقطه پایانی است بر تمرکز یکجانبه و اجتناب ناپذیر ما بر مبارزه نظری، و دیگر از این پس باید در صفوف ما کمونیست‌هایی همه جانبه و بلشویک، در نظر و عمل هر دو تربیت شوند و خواهند شد. سنتا یک کمونیست نه صرفاً با عقایدش، بلکه همچنین با قابلیت‌های عملی‌اش مشخص میشود. تصویری که بورژوازی از کمونیستها دارد، تصویری که از عملکرد بلشویکها گرفته شده است، اینست که کمونیستها مبلغین و سازماندهان ماهر و قهاری هستند. کسانی که اگر حتی سر و کله یکی از آنها در منطقه کارگرنشین پیداشود، بورژواها باید منتظر دردسر باشند. زیرا کارگران متشکل خواهند شد، تجمع خواهند کرد، شعار پیدا میکنند، اصول کار و فعالیت مخفی را می‌آموزند، تظاهرات و اعتصابات و غیره آغاز میشود و غیره. قدرت سازماندهی، این آن خصوصیت سنتی کمونیستها بوده است که همواره بورژوازی را به هراس انداخته است. در این شک نیست که مارکسیسم، ایدئولوژی طبقه کارگر است و بورژوازی زمینه‌های مناسب مارکسیست شدن کارگران را میداند و از آن میهراسد. اما آنچه در سطح عملی همواره کمونیستها را از احزاب لیبرال چپ، خرده بورژواها و احزاب دهقانی و غیره متمایز کرده است، قدرت شگرف کمونیستها در سازماندهی مبارزه طبقاتی بوده است. کمونیستها قبل از هر چیز سازمانده هستند. و وقتی ما بیاد می‌آوریم که در این ۴ سال ما و مارکسیسم انقلابی، برآستی به شیوه بلشویکها سازمانده نبوده‌ایم، این معنایی جز این ندارد که گوشه‌ای از هویت

کمونیستی ما نقص داشته است. ما ناقص بوده‌ایم. پس این کنگره هویت ما را تکمیل کرد. امر پراتیک به شیوه کمونیستی محور این کنگره شد و همه به طرز گریز ناپذیری بر آن متمرکز شدند. دیگر هیچ کس تمایلی به بحث راجع به جناحهای حاکمیت، ارزش اضافی و نرخ سود و فوق سود و مقولاتی نظیر آن نداشت، هیچ کس برای مثال حتی یکبار نام رزم انقلابی را، که در چند شماره نشریه خود مواضع تئوریک ما را مورد نقد قرار داده است، نبرد. همه بر امر پراتیک نظر داشتند و در اینجا نیز به حلقه اصلی مساله پراتیک، یعنی مساله سازماندهی و تئوری تشکیلات کمونیستی معطوف بودند. به این معنی بحث ما راجع به تئوری تشکیلات بحثی در خصوص پراتیک بود. تئوری تشکیلات تئوری و اصل بیان تئوری بطور کلی (نقد بطور کلی) و اتخاذ این تئوری و نقد، یعنی پراتیک است. کنگره ما در این زمینه یک تمرکز انقلابی از خود نشان داد. طبقه ای که در حال بیدار شدن است در طول سه سال گذشته خود را از لحاظ نظری کاملاً متمایز کرده بود. اکنون میبایست از نظر عملی نیز خود را متمایز کند. و کنگره ما این تمایز را تعریف کرد. امروز دیگر بحث بر سر اتخاذ این روشهای عملی مستقل طبقاتی است. و اتخاذ این روشها دیگر اجتناب ناپذیر است. نه به این معنی که جبری است، بلکه به این معنی که امروز جریانی به حرکت در میاید که فعالین و نیروهای فعال خود را خواهد یافت و عناصر و عوامل عقب مانده و منفعل را کنار خواهد گذاشت. درست همانطور که در طول مبارزه ایدئولوژیک چند سال گذشته پوپولیستها چون بادکنک‌هایی در مقابل جریان ما ترکیدند و ناپدید شدند، امروز نیز پوپولیسم در عرصه عملی و نمایندگان آن از مقابل این جریان جارو خواهند شد.

این کنگره، کنگره پراتیک بود، اما نه صرفاً در محدوده ام.ک، بلکه به معنای گسترده طبقاتی - کمونیستی آن. این طبقه کارگر است که اکنون به موازین فعالیت عملی خود دست مییابد. و این به بهای بسیار گزافی بدست آمده است. صرفنظر از رفقای بسیاری از اتحاد مبارزان کمونیست و کومه‌له که اکنون در کنار ما نیستند ما انرژی هدر رفته رفقای زیادی از دیگر تشکلهای و سازمانها و فعالین جنبش کارگری، رفقای که بدلیل ناآگاهی به اشکال و شیوه‌های مبارزه مستقل کمونیستی و سازماندهی پرولتری انقلاب، در سطوح مختلف در برابر بورژوازی عاجز و ناتوان ماندند. این بهای گزافی است که طبقه کارگر پرداخته است. اینک طبقه‌ای که نمیخواهد بیش از این قربانی بدهد، طبقه‌ای که میخواهد آن روشهای عملی را اتخاذ کند که او را به پیروزی نزدیک کند، این طبقه با ماست. این طبقه وجود دارد و اگر در این چند سال انقلاب حاضر به دادن این همه قربانی بوده است، و اگر این استواری را دارد که پس از قیام راه خود را ادامه بدهد. بجز خط ما و جریان ما نمیتواند رهبرانی پیدا کند. بهای گزافی که طبقه کارگر برای پیشروی تا کنونی ما پرداخته است ایمان ما را به پیروزی محکم‌تر و ما را به پیشروی متعده‌تر میکند. اگر این بهای گزاف را به خاطر بیاوریم آنگاه اهمیت وظایف خود و اهمیت تصحیح شیوه‌های عملی نادرست خود را به خوبی در مییابیم.

خصوصیت تحول بخش کنگره ما باید به همین صورت به درون طبقه کارگر برده شود. نباید پس از کنگره، هنگامیکه مسائل عملی احاطه‌مان میکند، اختناق و فشار پلیسی تحت فشارمان میگردد، مجدداً مسائل افراد و روابط تشکیلاتی در سطح وسیع بر ایمان مطرح شود، این حضور ذهن نسبت به دستاوردهای کنگره را از دست بدهیم و تا زمانیکه مجدداً تشریحاتمان ما را به حال خود بیاورند، از آنچه اینجا بحث شد غافل شویم و در مسائل عملی غرق شویم و یا به دستاوردهای کنگره صرفاً بصورت اصلاحاتی در روشهای عملی خود بنگریم. ما باید خصلت تحول بخش کنگره را عیناً در روابط خود پس از کنگره منعکس کنیم و این روابط را عمیقاً تحول ببخشیم. من یکبار بصورت فشرده به آنچه در این کنگره به آن دست پیدا کردیم اشاره میکنم.

دستاوردهای کنگره صرفاً در قطعنامه‌ها متجلی نمیشود. قطعنامه‌ها چکیده مباحثات رسمی کنگره است و تنها در بسط خود و از طریق مبارزه عملی ما از رهبری تا سطح حوزه‌ها، خواهد توانست تمام دستاوردهای

ما را منعکس کند. آنچه در قطعنامه‌ها منعکس است نیازی به بازگویی ندارد. لذا من از آنها فراتر میروم و به جنبه‌های عمومی‌تر و پایه‌ای دستاوردهای کنگره میپردازم.

از ابتدا مشخص بود که مباحثات اصلی ما حول دو مبحث "حزب" و "سبک کار" دور خواهد زد. از همان ابتدا مشخص بود که بحث تاکتیکیها، بحث اصلی کنگره نخواهد بود. ما مبیایست مساله پراتیک و مبانی پراتیک کمونیستی بطور کلی را حل و فصل میکردیم و مساله تاکتیک، به مثابه خصوصیات دورانی و مقطعی این پراتیک، طبعاً در درجه دوم اهمیت قرار میگرفت. سوال اصلی ما نفس مبانی پراتیک کمونیستی و روش تبدیل تئوری انقلابی به پراتیک انقلابی بود. کلید اصلی، آنطور که در کنگره مشخص شد، مبحث روشهای عملی کمونیستی بود که اگر آنرا در کلی‌ترین سطح در نظر بگیریم، مقوله حزب کمونیست را نیز در بر میگیرد. چرا که درک اهمیت حزب کمونیست بمثابه یک واقعیت، بمثابه یک ضرورت، خود جزئی از مساله روشهای عملی کمونیستها بود. این درک که حزب را میتوان و باید ساخت، اینکه حزب یک امر واقعی است، یک مقوله اساطیری، تخیلی و مجرد نیست، صرفاً یک آرزو نیست، بلکه تشکل واقعی ما کمونیستها در صورت برخوردار بودن از خصوصیات معینی همان حزب کمونیست است، این درک، خود جزئی از روش برخورد کمونیستی به امر پراتیک و روشهای عملی کمونیستی است. یعنی خیلی ساده، این جزء روشهای عملی کمونیستهاست که برای پیاده کردن اهداف و نظرات خود حزب میسازند، و پیشروترین قشر طبقه کارگر در یک حزب متشکل میکنند. پس دیگر ضرورت تشکیل حزب، هرچه فوری‌تر نیازی به بحث ندارد. این جزء لایتجزای پراتیک ماست.

ما در این کنگره در بحثهای مربوط به حزب کمونیست آن اسطوره غیر قابل دسترسی که خرده بورژوازی از حزب ساخته است را در هم شکستیم. برخورد نیروهای مشخص خرده بورژا- سوسیالیست، نظیر پیکار و فدائی به مقوله حزب نیازی به بازگویی ندارد. آنها "سازمان" خود را داشتند و لذا در عمل نیازی به حزب نمیدیدند. حزب لازم نیست، زیرا "سازمان پر افتخار ما" هست. این پاسخی است که در واقع در پس سکتاریسم این تشکلهای نهفته است. وقتی چنین نیروهائی القابی نظیر "پیشگام بین الملل نوین" را القابی استهزا آمیز میبندارند و به خیال خود با دادن این القاب به ما، ما را تخطئه می کنند، تلقی خرده بورژوائی خود از مقولات بین الملل و حزب و ضرورت آنها را افشاء میکنند. این واقعیت که چنین نیروهائی اصولاً علاقه‌ای به تشکیل حزب کمونیست ایران ندارند و اینکه فرض عکس ما در این مدت توهمی بیش نبوده است، امروز بر همه کس روشن شده است. سازمانهای مشخص خرده بورژوازی سنگ اندازی این قشر اجتماعی در مقابل تشکیل حزب طبقاتی پرولتاریا را در موارد بسیار به نمایش گذاشته‌اند و اینجا نیازی به تفصیل بیشتر نیست. اما در صفوف جنبش خود ما نیز افکار خرده بورژوائی در برخورد به مقوله حزب وجود داشته است و به سهم خود موانعی بر سر راه تشکیل عملی حزب کمونیست ایجاد کرده است. یک دیدگاه رایج دیدگاه آکادمیستی، اگونومیستی و دگماتیکی است که حزب را به فراهم شدن شرایط مفروض و از نظر تئوریک ایده‌آلی منوط و موکول میکند. جمله مورد علاقه این دیدگاه این است: "حزب حاصل تلفیق و یا پیوند سوسیالیسم علمی با جنبش طبقه کارگر است". بسیار خوب! اما برای اینکه بالاخره درک کنیم که چه وقت میتوان حزب را تشکیل داد و اگر بخواهیم امروز حزب کمونیست ایران را بسازیم چه باید بکنیم، باید با این رفیق آکادمیک و دگماتیک خود وارد سرزمین عجایب تئوری شویم. باید یکبار درباره مقوله "حاصل" بحث کنیم. منظور از این مقوله چیست؟ بعد باید روی "تلفیق و پیوند" غور کنیم. به چه نوع رابطه‌ای میان سازمان کمونیستی و طبقه کارگر یا جنبش طبقه کارگر میتوان "پیوند و تلفیق" اطلاق کرد؟ برای مثال آیا تلفیق اینست که کارگران صنعت نفت کمیته تشکیلاتی ما را بعنوان رهبر قبول کنند؟ نه! این پیوند با کارگران صنعت نفت است و نه طبقه کارگر. آیا باید آژیتاتورهای کارگری ما مورد علاقه و احترام

کارگران باشند؟ نه! این عاطفه شخصی است! آیا همه کارگران باید تحت شعارهای ما بسیج شوند؟ نه! این پذیرش تاکتیکی سازمان از جانب کارگران است! خوب، اگر این بحث به سرانجام رسید آنگاه باید در باره مقولات "طبقه کارگر و جنبش طبقه کارگر" وارد کشف و شهود شد. آیا فلان حرکت کارگران را میشود یک جنبش طبقاتی نام نهاد؟ آیا این یا آن افشار را میتوان پرولتر نامید؟ و قس علیهذا. رفیق اکونومیست و آکادمیست ما یک دنیا حرف و نظر و تبصره و تذکر در قبال تمام این مقولات دارد. بالاخره این دیدگاه نمیتواند تصویر روشن و عملی‌ای از پروسه و ملزومات ساختن حزب کمونیست ایران در این شرایط مشخص را بدست بدهد. نمیتواند هدف این فرمولبندی و هدف این عرضه شدن آن در این مقطع معین از حیات جنبش کارگری و کمونیستی ایران را مشخص کند. بلکه حکمی تئوریک، مشحون از مقولات و تعاریف مجرد به ما میدهد که باید یک به یک این مقولات را برداریم، برانداز کنیم، و سر جایش بگذاریم تا شاید وقتی برسد که اجازه بیایم به مثابه کمونیستهای یک کشور معین در شرایط تاریخی معین حزب خود را تشکیل بدهیم. در این دیدگاه حزب به یک اسطوره تخیلی و ایده‌آل تبدیل میشود که دسترسی به آن برای ما انسانهای خاکی محال است. آخر "حزب چیزی است که پیوند دارد، نفوذ دارد، رهبر همه کارگران است، بافت آن سراسر کارگری است، رهبرانش و متفکرینش دارای این یا آن خصوصیاتند، لنین حزبی بوده است، حزب بلشویک حزب بوده است، ما که هستیم که جسارت تشکیل حزب را به خود راه داده‌ایم؟"، ما مرز خود را با این دیدگاه بصراحت روشن کردیم. ما این درک اصولی را تثبیت کردیم که حزب کمونیست، حزب کمونیستهای یک دوره مشخص در یک جامعه مشخص است، بشرطی که این کمونیستها در نظر و عمل کمونیست باشند. در این شرایط ما حزیم. تشکل ما تشکل حزبی است. طبعاً شرایطی میتواند موجود باشد که در آن حزب واحد طبقه کارگر را باید از طریق وحدت بخشیدن به مجموعه سازمانهای حزبی غیر متحد بوجود آورد. این سازماندهی حزب واحد از طریق وحدت سازمانهای حزبی است. در چنین شرایطی هر سازمانی نام خود را حزب نمیگذارد به این دلیل است که سراسری نیست. کار سراسری را در دستور خود ندارد و کمونیستهای بسیار دیگری، استوار بر همان مواضع و اصول در سازمانهای حزبی منطقه‌ای دیگر عضویت دارند و فعالیت میکنند. اما بهرحال هر سازمان در چنین شرایطی خود را بمثابه یک سازمان حزبی مینگرد و بعنوان یک سازمان حزبی فعالیت میکند. این بحث دیگری است و پروسه عملی ساختن حزب هم در چنان شرایطی باید وحدت بخشیدن به سازمانهای حزبی را محور خود قرار دهد. اما این دیدگاه خرده بورژوائی بما اجازه نمیداد حتی بخود بصورت یک سازمان و تشکل حزبی نگاه کنیم. ابتدا میبایست از آن کیفیت نا شناخته و ایده‌آل عجیب و غریب برخوردار شویم تا بتوانیم خود را بخشی از یک جنبش حزبی و یک تشکل حزبی بنامیم!

در اینجا لازم است تذکری بدهم در خصوص خصلت کنکرت هر تئوری در هر شرایط تاریخی-مشخص. هر تئوری زمان مطرح شدن و عرضه شدنی دارد و زمان مطرح نشدن و عرضه نشدنی. برای مثال اگر ما بیایم و حزب کوچکی بسازیم و بخواهیم بلافاصله با این حزب قدرت را بگیریم و نگاه داریم، آنگاه آن رفیق ما که بر این واقعیت پافشاری کند که "حزب کمونیست حزبی است که بخش وسیعی از طبقه کارگر را در صفوف خود داشته باشد"، کاملاً بر حق است. این حکم تئوریک رفیق ما در چنان شرایطی پاسخگوی نیاز حرکت تکاملی جنبش طبقه کارگر است. آری، در چنان شرایطی نمیتوان حزب را تشکل کوچک انقلابیون مصمم نامید. در شرایطی که نیروهای بورژوازی از چهار طرف هجوم نظامی خود را آغاز کرده‌اند و حزب برای حفظ قدرت سیاسی میجنگد، آنگاه بدیهی است که تعریف حزب بمثابه سازمانی با پایگاه توده‌ای وسیع، تعریفی اصولی و انقلابی است که با نیازهای آن مقطع حرکت طبقه کارگر تطابق دارد. این یک حکم تئوریک درست خواهد بود که سر جای درست خود مطرح شده است. در اینجا بر آن وجه و خصوصیت یک حزب کمونیستی انگشت گذاشته شده است که در کسب و حفظ قدرت نقش تعیین کننده دارد. اما اگر

همان حکم امروز مطرح شود، یعنی در شرایط تاریخی - مشخص امروز، در شرایطی که مساله بنیانگذاری حزب مطرح است، آنگاه این حکم معنایی جز این ندارد که ابتدا بدون حزب وسیعاً در میان کارگران کار کنید، به رهبر عملی جنبش طبقه کارگر تبدیل شوید، آنگاه حزب را تشکیل بدهید! نادرستی این حکم از روز روشن تر است. این جا دیگر این یک غرولند خرده بورژوازی است که درست به سیاق سازمانهای خرده بورژوازی نظیر مجاهد و فدائی و پیکار در راه تاسیس حزب مانع تراشی میکند.

کنگره در عین حال نقد مشخصی در برابر دیدگاه ولونتاریستی و اراده گرایانه از پروسه تشکیل حزب کمونیست قرار داد. ولونتاریسم خواستار تشکیل حزب از طریق وحدت فوری سازمانی نیروهای طرفدار برنامه حزب در کیفیت موجود آنها است. ما میگوئیم آری به حکم شرایط عینی میتوان و باید حزب را ساخت، اما حزب در گرو تحقق ملزومات عینی مشخصی است. حزب در گرو بوجود آوردن کیفیت و خصوصیات جدیدی در جنبش ماست. جنبش ما باید برنامه حزب کمونیست را با درک شیوههای کمونیستی فعالیت عملی تکمیل کند. سنتهای کمونیستی باید مبنای کار ما باشد و برای ساختن حزب باید کادراهائی داشت و بوجود آورد که بر این سنتها تکیه میکنند و عمیقاً ضرورت اینکار را درک میکنند. کنگره ما خود گامی در جهت تحقق این ملزومات، یعنی درک این سنن و پرورش و آموزش کادرها بود. ما حزب را در گرو استواری جنبشمان بر مبنای پراتیک به شیوه یک حزب کمونیست میدانیم و معتقدیم میتوانیم لزوم برداشتن این گام تعیین کننده را به دیگر نیروها توضیح دهیم. جنبش ما میتواند جنبشی باشد که در ظرف چند ماه از نظر اصول پراتیک از آن جنبش پوپولیستی که تحت نام مارکسیسم فعالیت میکرد و امثال روحانیها و عابدینیها نتایج محتوم و ادامه منطقی آن هستند، عمیقاً و بروشنی متمایز باشد. ما میتوانیم در ظرف چند ماه هویت عملی جنبش کمونیستی ایران را در تمایز با تمام اشکال فعالیت خرده بورژوا - سوسیالیستی تثبیت نمائیم و میراث عملی پوپولیسم را با خود پوپولیسم دفن کنیم. برداشتن این گام نهائی شرط لازم تشکیل یک کمونیست است. شرطی که نمیتوان از فراز آن گذشت.

ما در این کنگره تئوری حزب لنینی را درک کردیم، دیدگاه دگماتیک و ولونتاریستی نسبت به تشکیل حزب را کوبیدیم و معنای این را که حزب را باید عملاً و واقعاً، یعنی بدون اتلاف وقت، ساخت درک کردیم و دست بکار آن شدیم. ما اهمیت پراتیک به شیوه کمونیستی بطور کلی و جایگاه آن در امر تشکیل حزب کمونیست ایران را دریافتیم. در پرتو همین درک پایه‌ای بود که ما به مقوله تاکتیکیا پرداختیم. ما تاکتیکیهای خود را بمثابه تاکتیکیهای یک جریان حزبی در نظر گرفتیم که باید توسط پیشروان طبقه کارگر و در رأس آنها سازمانهای حزبی اتخاذ شود. تاکتیک بمثابه "اعلام موضعگیری"، تاکتیک بمثابه "اظهار لحنیه سیاسی"، تاکتیک بمثابه "ابراز وجود تبلیغی"، تاکتیک بمثابه "مرزبندی" با این و آن، دیگر برای ما جایی ندارد. تاکتیک ما طرح نقشه عملی برای فعالیت سیاسی ماست و برای اتخاذ طرح شده است. وقتی در باره مساله بیکاری و اخراج، سازماندهی حزبی و غیر حزبی پیشروان طبقه کارگر، بسیج دموکراسی انقلابی و سازماندهی آلترناتیو انقلابی - دموکراتیک در قبال مساله قدرت، قطعنامه‌های تاکتیکی طرح کردیم، مشخصاً اینها را در دستور هر سلول حزبی و هر که خود را کمونیست و کارگر پیشرو میدانند قرار دادیم. اینها دیگر هیچیک بمنظور مرزبندی با این و یا آن سازمان و گروه و گرایش طرح نشده‌اند، بلکه موضوع و الگوی جدی کار ما هستند.

نکته مثبت دیگر در بحثهای تاکتیکی کنگره، تمرکز خاص بحثها روی مسائل جنبش کارگری بود. پرداختن به مسائل واقعی جنبش طبقاتی بیانگر جهت گیری واقعی ما به سمت این جنبش است. این کنگره بر موضوع کار ما، یعنی طبقه کارگر، تاکید گذاشت و ۴ قطعنامه‌ای که کنگره در این خصوص به تصویب

رساند، بخصوص خصلت مشخص و دقیق این قطعنامه‌ها، خود تاکید دیگری بر اهمیت پراتیک کمونیستی در جنبش ما بود.

دستاورد دیگر کنگره، تصویب اساسنامه اتحاد مبارزان کمونیست بود. اساسنامه ما را یاری خواهد داد تا بقایای روابط محفلی در تشکیلات را از میان برداریم و مناسبات کمونیستی را در تشکیلات، از رهبری تا حوزه‌های اولیه، در تقسیم کار، در سلسله مراتب تشکیلاتی، در اختیارات و اتوریته اعضا و ارگانها برقرار کنیم. اساسنامه شرط لازمی برای تطبیق تشکیلات با وظایف دوره نوین بود. اما ما اساسنامه را برای بایگانی سازمانی تصویب نکرده‌ایم. این سندی است که باید مستقیماً در امر سازماندهی بکار گرفته شود. ما باید اساسنامه را نیز آموزش بدهیم.

و بالاخره در مرور مباحث کنگره باید به مباحثاتی که در باره انترناسیونالیسم داشتیم اشاره کنیم. بحث انترناسیونالیسم، ما را به تقویت مارکسیسم انقلابی در سطوح جهانی و دستیابی به درک مشخص تری از موقعیت احزاب و سازمانها و جریانهای کارگری و کمونیستی در عرصه بین المللی متعهد کرد و این نیز روح کنگره ما، یعنی استقبال از مسائل یک جنبش طبقاتی جهانی در دوره نوین را منعکس میکند. در کنار قطعنامه‌ها نکات عمومی‌تر و مهمی نیز در کنگره روشن شد که ذکر آنها لازم است.

بنظر من یک دستاورد مهم کنگره در زمینه روشهای عملی کمونیستی این بود که ما عمیقاً در یافتیم که کار کمونیستی غامض و پیچیده نیست. این بورژوازی و خرده بورژوازی است که در طول دهها سال تئوری مارکسیسم و پراتیک به شیوه کمونیستی را غامض جلوه داده است. تجربه چند سال اخیر نشان داد که آنچه غامض و پیچیده و بی سر و ته است تئوری و پراتیک خرده بورژوازی است. آثار مارکس و انگلس و لینن را چنان غامض جلوه داده‌اند که بسیاری پیشاپیش از مطالعه آنها پس میزنند. کار تشکیلاتی کمونیستی را چنان غامض و متضمن احاطه به فوت و فن پیچیده‌ای جلوه داده‌اند که انرژی بسیاری از ما را در این زمینه بی مصرف گذاشته‌اند. ما در این کنگره فهمیدیم که کار کمونیستی روشن، واضح و منطقی است. به همه این همه فوت و فن و "مرزبندی" و شیوه و شگرد ویژه نیاز ندارد. ما در این کنگره دریافتیم که اگر هاله سردرگمی و آشفته فکری خرده بورژوائی در زمینه کار عملی را از جلوی چشم فعالین جنبش کمونیستی کنار بزنیم جنبش ما به بهترین مبلغین، مروجین و سازماندهان دست خواهد یافت. آخر، مگر کار ما چیزی جز این است که به طبقه خود راه رهائیش را بشناسانیم و او را برای انجام این امر متحد و متشکل کنیم؟

کنگره ما نشان داد که محتوای تبلیغ و ترویج ما در پایه‌ای‌ترین و مداوم‌ترین شکل آن چیزی جز کمونیست کردن کارگران در متن زندگی زنده نیست. ترویج یعنی رواج دادن و رواج دادن معنائی جز این ندارد که بر تعداد امثال خود مان بیفزاییم. "امثال خودمان" یعنی کسانی که به رهائی کامل طبقه کارگر می‌انداختند. و این صرفاً بمعنای ازدیاد افراد "هم نظر" با ما نیست. زیرا خود ما به "نظرات" مان محدود نمی‌شویم. افزودن بر "امثال خودمان" یعنی گسترش فرقه‌مان، یعنی افزایش مبارزان در راهی که در پیش گرفته‌ایم، در تمام وجوه عملی و مشخص آن. ترویج بیان تئوری نیست، ترویج یعنی انسانهایی بوجود بیاوریم با همان اهداف و روشهای زندگی و مبارزه که خودمان پذیرفته‌ایم. ترویج یک تلاش نظری نیست، اشاعه تئوری نیست، اشاعه عقاید جدید نیست، بلکه افزودن بر انسانهایی است که در دل یک انقلاب جاری و زنده برای یک انقلاب کبیر کارگری مبارزه میکنند. آیا این امر پیچیده‌ای است؟ آیا کمونیست شدن خود ما امری پیچیده و غامض بود؟ نه! به کمونیسم از ورای عینک آشفته فکری نظری و دوز و کلکهای عملی خرده بورژوائی نگاه نکنیم، و مستقیماً به سراغ توده طبقه‌مان برویم تا از آحاد آن افرادی چون خودمان بسازیم. آگاه و

متشکل کنیم.

نکته دیگر این بود که کنگره دریافت که ما بعنوان کمونیست هرگز نباید به آنچیزی که هست و آنچه بدست آورده‌ایم رضایت بدهیم. این حکم همواره صادق است. چه در زمینه نقد و چه در زمینه کار عملی. کار همیشه می‌تواند از آنچه هست بهتر باشد. حتی اگر آنچه که "هست" پیروزی قیام باشد. یعنی حتی فردای قیام پیروزمند همه نگوئیم "کارها درست شد، روی غلطک افتاده‌ایم" بلکه خودمان را خود غلطک ببینیم. خود را نیروی محرکه و پیش برنده بدانیم. به این راضی نباشیم که برنامه و رهبری منسجمی داریم، به اینکه سبک کارمان را اصلاح کرده‌ایم. اینها هدف نیستند، بلکه وسیله مبارزه اند، وسیله سازماندهی و رهبری مبارزه سیاسی توده‌های طبقه‌اند و تازه هیچیک از مراحل پیشروی جنبش توده‌ای طبقه نیز مرحله آخر و کافی نیست. ما باید این آرمان خواهی کمونیستی را، یعنی به کم و محدود رضایت ندادن و در همه حال برای تحقق اهداف نهائی جنگیدن را در خود پرورش بدهیم.

اما تا آنجا که از اتحاد مبارزان کمونیست بعنوان یک تشکیلات مشخص صحبت می‌کنیم، شاید مهمترین دستاورد کنگره برای ا.م.ک تحولی بود که کنگره در موجودیت و دورنمای آن ایجاد کرد. بدون این کنگره ا.م.ک دورنمایی مبهم داشت. مبارزه و تلاش در چهار چوب مناسبات و سبک کار قدیم، حتی اگر همه اجزاء و افراد آن میخواستند انقلابی و پیگیر و خستگی ناپذیر باشند، راه به جایی نمبرد. اینجا دیگر صحبت بر سر پیشتاز ماندن یا نماندن ا.م.ک نیست، بلکه بحث اساسا بر سر بقای تشکیلی است که روشهای خرده بورژوازی را به نقد نکشد. ما در این کنگره تمام گرایش‌های خام انحرافی را که در صفوف ما وجود داشت در مباحثات خود عمیقا نقد کردیم.

مهمترین دستاورد این کنگره برای ا.م.ک این بود که نه صرفا یک سلسله دیدگاههای نظری بلکه یک تشکل را در صف مقدم جنبش کمونیستی قرار داد. کنگره، اتحاد مبارزان کمونیست را بمثابه یک ابزار برای مارکسیسم انقلابی ایران حفظ کرد و تقویت نمود. این برآستی کم مشقت‌ترین و مستقیم‌ترین گذار به اتخاذ روشهای کمونیستی بود. واضح است که بدون این کنگره گذار دشوارتر و پرمخاطره‌تری نیز میتوانست وجود داشته باشد. کنگره نه تنها نظرات جدیدی را درباره سیر تکاملی مارکسیسم انقلابی مطرح کرد، بلکه ا.م.ک را بمثابه یک تشکیلات به مدافع سرسخت این نظرات تبدیل کرد. اتفاق نظر ما در این کنگره و در مباحثی با این اهمیت دستاورد مهمی برای ما بود.

من مطمئنم آنچه گفتیم علیرغم اینکه مفصل بود جمع‌بندی کاملی از آنچه در کنگره بدان دست یافتیم، نبود. فکر میکنم چنین جمع‌بندی کاملی اصولا کار بی نهایت دشواری است. من کوشیدم به هسته‌های اصلی در بحث های کنگره اشاره کنم، و این هسته‌های اصلی آنچیزی است که همواره باید در ذهن ما زنده باشد. بی شک ما از اینجا با احاطه کامل به جزئیات وظایفی که برای خود تعیین کرده‌ایم بیرون نمیرویم. اما ما آن قطب نمای اصلی را بدست آورده‌ایم. جزئیات کار ما باید در آینده توسط تک تک ما و شاید بیشتر از همه توسط کارگر کمونیست و بسوی سوسیالیسم تدقیق شوند، اما حتی اینکار هم به شرکت و دخالت همه جانبه تک تک رفقا نیاز دارد. رابطه نشریه را با خود تنها یک جانبه نبینیم، بلکه خود سعی کنیم نشریه را نیز هدایت کنیم. همچنین معتمد نگرانی برخی از رفقا از اینکه شاید همه ما بر جزئیات کار مسلط نباشیم چندان مورد نخواهد داشت. اگر ما از این کنگره رهبری کردن و رهبری شدن را آموخته باشیم، در چنین صورتی ما خود را در عمل تصحیح خواهیم کرد. اگر رفقای قابلی در صفوف ما باشند که در گوشه و کنار و منافذ تشکیلات به فراموشی سپرده شده‌اند آنها را خواهیم شناخت و فعال خواهیم کرد و اگر کسانی

باشند که بی مورد در صفوف ما جای گرفته‌اند آنها را کنار خواهیم گذاشت. ما با تکیه بر مناسبات اصولی تشکیلاتی بر خطاهای گریز ناپذیر خود در آینده نیز فائق خواهیم آمد. بسط و تدقیق آنچه در کنگره یافته‌ایم یک وظیفه تشکیلاتی همه ماست که باید به شیوه‌ای متشکل آنرا به انجام برسانیم.

رفقا!

اکنون در کنگره ما دیگر تمام میراث عملی خرده بورژوازی به دور افکنده شده است. جنبش ما میتواند از کابوس پوپولیسم، از خاطره آن حضراتی که در راس جنبش پوپولیستی بودند، آن جست و خیزها، آن به اصطلاح آکسیون‌ها، آن به اصطلاح مسائل تئوریک، آن نوسانات و آن آب در هاون کوبیدن‌ها، رها شود. امروز در برابر بورژوازی، امپریالیسم و رژیم اسلامی‌اش یک جریان پرولتری قرار گرفته است، جریان حزب کمونیست! پوپولیستها و بن بست هایشان دود شده‌اند و به هوا رفته‌اند و امروز یک جریان است که علی‌رغم تمام پاسیفیسم، ارتداد و نیهلیسمی که گریبان خرده بورژوازی را گرفته است به طبقه کارگر ندا در میدهد و او را به در پیش گرفتن راه مستقل خود فرا میخواند.

دوره نوینی آغاز شده است که در آن پرولتاریا حزب خود را باز مییابد. کنگره سوم کومه‌له و کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست لحظات آغازگر این دوره نوین بودند. تصویب انتشار برنامه حزب کمونیست و اینک تاکید کنگره ما بر شیوه‌های کمونیستی فعالیت عملی آخرین میخهائی است که بر تابوت سوسیالیسم خرده بورژوائی در ایران کوبیده شده است. اینها آن عینیاتی است که در قطعنامه‌های ما بعنوان خصوصیات دوره نوین در حیات جنبش ما از آن یاد شده است.

لحظات بسیار پرشکوه‌تر جنبش ما در راه است. من امروز نیازی به یک خطابه تهیجی ندیدم، زیرا واقعیت عینی و ملموس خود از هر چیز شور انگیزتر است. برای همه رفقا آرزوی پیروزی میکنم.

آذر ۱۳۶۱، دسامبر ۱۹۸۲

بسوی سوسیالیسم - ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست، شماره ۵
اول بهمن ۱۳۶۱، ۱۲ ژانویه ۱۹۸۳

حزب کمونیست ایران در گرو چیست؟

(طرح کلی)

رفقا!

مبارزه برای تشکیل عملی حزب کمونیست ایران و تعریف و اتخاذ آن گامهای عملی‌ای که باید ما را در آینده‌ای نزدیک در این حزب متشکل کند، امروز مستلزم نقد دو دیدگاه انحرافی اصلی در قبال تعریف حزب کمونیست و به این اعتبار پروسه تشکیل آن است. دو دیدگاهی که در گذشته با آن مواجه بوده‌ایم و در آینده نیز به اشکال مختلف در مقابل ما قرار خواهد گرفت. این دو دیدگاه عبارتند از دیدگاه اکونومیستی و دیدگاه ولوتاریستی (اراده‌گرایانه). این هر دو، علیرغم تفاوت در فرمولبندی‌های تئوریک و نتیجه‌گیریهای عملی، در یک اصل پایه‌ای مشترکند و آن متدولوژی غیر دیالکتیکی، متافیزیکی و جامدی است که در تعریف حزب کمونیست بر آن متکی هستند.

۱ - اکونومیسم و ولوتاریسم در برخورد به حزب کمونیست

دیدگاه اکونومیستی که انحراف رایج تری است، حزب را چنین تعریف و تصویر میکند: "حزب کمونیست حزبی صاحب نفوذ در میان طبقه کارگر است، نماینده جنبش کارگری است، و از طریق ارگانهای مختلف در کارخانه‌ها و محلات و مجامع کارگری با توده کارگران در ارتباط نزدیک است. بطور خلاصه حزب کمونیست یک حزب ذینفوذ و گسترده کارگری است." چگونه میتوان حزب کمونیست را تشکیل داد؟ پاسخ در این دیدگاه در خطوط کلی چنین است: "پیوند با طبقه کارگر" پیش شرط تشکیل حزب است. و لاجرم پروسه عملی تشکیل حزب کمونیست عبارت است از گسترش پراتیک تبلیغی، ترویجی و سازماندهی کمونیستی در جنبش کارگری تا آن حد که حزب به هنگام تاسیس نماینده کل یا بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران و جنبش کارگری باشد.

ما هم اکنون در قالب نقد فدائیان خلق (اقلیت) به برنامه حزب کمونیست و همینطور گوشه و کنایه‌های تلویحی مسعود رجوی در جزوه جمع‌بندی یکساله... با این دیدگاه خرده بورژوائی مواجه شده‌ایم. این چکیده آن موضعی است که نیروها و احزاب خرده بورژوائی بویژه آندسته از آنها که تحت نام مارکسیسم سخن میگویند، در آینده به کرات در مقابل ما قرار خواهند داد.

نقطه عزیمت و محتوای جامد و متافیزیکی این دیدگاه در این است که حزب کمونیست را نه به مثابه یک پدیده زنده، متغیر و متکامل، بلکه به عنوان شیئی ثابت و لایتغیر در نظر میگیرد. تصویری از یک حزب ایده‌آل در شرایط ایده‌آل ترسیم میکند و آن را تعریف عمومی و همیشگی حزب کمونیست قلمداد میکند. تصویری که ابدا جهانشمول و پایدار نیست. بلکه کاملاً زائیده شرایط مشخص و تاریخی معینی است، زیرا که دقیقاً از موقعیت احزاب کمونیست معین در شرایط مشخص تاریخی و بویژه از موقعیت حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ استنتاج شده است. خرده بورژوازی این تصویر را در دست میگیرد و به ما حکم میکند که "یا باید چنین حزبی بسازید، یا آنچه میسازید حزب کمونیست نیست." در این دیدگاه حزب کمونیست به ناگزیر موجودیتی گسسته و پاره پاره ترسیم میشود. پدیده‌ای که گاه حزب است و گاه حزب نیست، زیرا عوامل مورد نظر اکونومیستها در تعریف حزب کمونیست (نفوذ و گستردگی حزب و "پیوند" آن با توده‌ها) خود عواملی متغیرند که برحسب اوضاع احوال سیاسی و اجتماعی در هر مقطع، نظیر وجود و

یا عدم وجود و بطور کلی درجه رشد مبارزه آشکار طبقاتی در سطح جامعه، برحسب تناسب قوای طبقات، فشار ارگانهای سرکوب و تحمیق بورژوازی بر پرولتاریا و غیره تغییر میکنند. ابعاد وسعت و درجه نفوذ یک حزب کمونیست در شرایط فعالیت صرفاً مخفی، در شرایط افول مبارزه طبقاتی و حاکمیت بلامنزاع ارتجاع، بسیار با ابعاد همان حزب در شرایط اعتلای انقلابی، در آستانه قیام و پس از آن در دیکتاتوری پرولتاریا، کاملاً متفاوت است.

دیدگاه اکونومیستی مبتنی بر برداشتی متافیزیکی از حزب است، زیرا با تعریف حزب بر حسب متغیرهایی چون کمیت و ابعاد خارجی آن، جوهر و درونمایه پایدار حزب کمونیست را انکار میکند. از این دیدگاه، حزب کمونیست فاقد یک جوهر و اساس پایدار و مادی است که به آن امکان میدهید در شرایط مختلف اشکال و ابعاد ظاهری متفاوتی بخود بگیرد، میزان نفوذ، توان و گستردگی فعالیتش در دوره های مختلف نوسان کند، اما همچنان حزب کمونیست با همان هویت ثابت، باقی بماند.

دیدگاه اکونومیستی نمیتواند برای مثال توضیح دهد که چه چیز در طول ۲۰ سال فعالیت در اشکال مختلف و در دوره های مختلف به حزب بلشویک هویت واحدی مینماید، در صورتیکه در سال ۱۹۰۸ حزبی است در اپوزیسیون با نفوذ اندک در میان کارگران و اساساً محدود به کار مخفی، در فوریه ۱۹۱۷ حزبی است دارای فعالیت علنی گسترده و در پیوند با شوراها با نفوذ تعیین کننده ای در میان کارگران، و پس از انقلاب اکتبر، حزبی است در قدرت سیاسی، که هزاران نهاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را سازماندهی و رهبری میکند و ساختمان سوسیالیسم را در راس میلیونها کارگر پی میریزد. در طی این مدت میزان نفوذ توده ای و قدرت حزب و ارگانهای فعال آن، وسیعاً و مکرراً تغییر یافته و شمار اعضایش دهها و صدها برابر افزایش یافته است، از موقعیت یک حزب کوچک اپوزیسیون بدر آمده و به رهبر و سازمانده تلاش پرولتاریا برای ساختمان سوسیالیسم بدل شده است. اما همچنان حزب بلشویک مانده است. اگر تعبیر اکونومیستی از حزب را بپذیریم، آنگاه باید معتقد باشیم که حزب بلشویک نه در بدو تأسیس و نه در سال ۱۹۰۸، نه در سال ۱۹۱۳ و نه حتی در سال ۱۹۱۵ یک حزب کمونیست نبوده است! چرا که در این دیدگاه حزب پدیده زنده ای نیست که ابعاد خارجی آن به تناسب شرایط و رشد و تکامل حزب انقباض و انبساط مینماید، بلکه پدیده ای است که بسته به شرایط مینمیرد و از نو زنده می شود! دیدگاه اکونومیستی حزب را در طول زمان گسسته و منفصل مینماید؛ زیرا همانطور که گفتیم آن را تنها در شرایطی برسمیت میشناسد که خود آن شرایط دائمی نیستند. شرایط ایده آل معینی که خود تابعی از او جگیری بحرانهای اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه داری و رشد جنبش های کارگری است و لذا در مقاطع ویژه ای پدید می آید. بعلاوه به جرأت میتوان گفت که هیچ حزب کمونیستی که از نفوذ توده ای گسترده برخوردار باشد، نمیتواند برای مدت طولانی در اپوزیسیون بماند؛ زیرا یک حزب کمونیست قدرتمند و بانفوذ، در دل هر بحران اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه داری بنا به تعریف برای حل نهائی مسأله قدرت سیاسی گام بر میدارد. یا پرولتاریا و حزب او به قدرت میرسند و یا در نتیجه شکست انقلاب و حاکمیت ضد انقلاب شرایط و تناسب قوای نوینی در رابطه میان طبقات اصلی جامعه پدید می آید.

اما متافیزیسم حاکم بر دیدگاه اکونومیستی امری معرفتی نیست که از "درک تئوریک ضعیف" اکونومیستها و پوپولیستها ناشی شده باشد. این انعکاس موضع و منطق خرده بورژوازی است که از تشکل مستقل پرولتری میهراسد و میکوشد از متشکل شدن کمونیستهایی که بر اساس برنامه خود باید حزب کمونیست را بسازند جلوگیری کند. وحدت مواضع مجاهد و فدائی در قبال برنامه حزب کمونیست و امر تشکیل عملی حزب در اینجا ریشه دارد. اکونومیسم با تبدیل حزب به یک مقوله اساطیری و احاله تشکیل آن به وجود شرایطی

ایده‌آیزه شده، عملاً تشکیل حزب را موکول به محال میکند زیرا خود تشکیل حزب کمونیست اساسی‌ترین پیش شرط گسترش نفوذ کمونیسم و کمونیستها در توده‌های طبقه کارگر و اعمال رهبری کمونیستی بر جنبش کارگری است.

نسخه اکونومیسم برای ساختن حزب کمونیست ایران در واقع نسخه ای برای ساختن آن است. این استنکاف از تشکیل حزب کمونیست در عین حال از یکسو بیانگر سکتاریسم پوپولیستهای است که به هیچ قیمت نمی‌توانند از "سازمان خود" به نفع حزب واحد کمونیستی "دست بکشند" و از سوی دیگر جلوه‌ای از عدم اعتماد به نفس، تزلزل ایدئولوژیک و کوته بینی خرده بورژوازی ذاتی پوپولیسم است.

دیدگاه ولونتاریستی و اراده‌گرایانه نیز دیدگاهی متافیزیکی و انحرافی است. در این دیدگاه حزب در تحلیل نهائی به وحدت سازمانهای موجود طرفدار برنامه حزب کمونیست، در همان کیفیت موجودشان، تقلیل مییابد. آنچه در این میان کمرنگ و فراموش میشود، این واقعیت است که حزب کمونیست دارای جوهر مادی معین و کیفیت ویژه‌ای است که آنرا نه صرفاً در ابعاد ظاهری، بلکه در پایه و اساس نیز از سازمانهای موجود نظیر کومه‌له و ا.م.ک متمایز میسازد. دیدگاه ولونتاریستی این تمایز را درک نمیکند و به آن اهمیت نمیدهند، حزب را به مثابه کیفیتی نوین و متفاوت در نظر نمیگیرند و وحدت و ادغام نیروهای موجود را حد اکثر بر مبنای اسناد و مصوبات جدیدی، برای تشکیل حزب کافی میدانند. این شیوه‌ای اختیاری است. خصلت متافیزیکی این دیدگاه در این است که حزب را بگونه‌ای تجربی درک میکند و آنرا به آنچه هم اکنون موجود است کاهش میدهد. اگر اکونومیسم تصویری از پیشی و لایتغیر از خصوصیات ظاهری حزب بدست میداد، ولونتاریسم با پذیرش غیر انتقادی خصوصیات کنونی جنبش ما و با پرده پوشی از آن کیفیت متمایز و نوینی که باید برای تشکیل حزب در صفوف خود بوجود آوریم، عملاً تعریف و تصویری ایستا و جامد از حزب بدست میدهد. نشناختن خصوصیات بنیادی‌ای که وجه تمایز حزب کمونیست از محافل و سازمانهای موجود است، عملاً معنایی جز تکرار تجربه شکست خورده کنفرانس وحدت در سطحی دیگر و لاجرم شانه خالی کردن از وظیفه تشکیل یک حزب کمونیست به معنای واقعی آن، ندارد.

ولونتاریسم نمیتواند به این سوال ساده پاسخ گوید که اگر وحدت نیروهای برنامه حزب را با همان کیفیت موجودشان میتوان حزب نامید، چرا هیچیک از سازمانها، بویژه کومه‌له را که از پراتیک بسیار گسترده‌ای نیز برخوردار است، از هم اکنون به تنهایی حزب کمونیست نمیانیم؟ تفاوت اساسی یک حزب کمونیست با کومه‌له کنونی و ا.م.ک کنونی در چیست؟ و وحدت نیروهای موجود چه کیفیت جدیدی، برای مثال در قیاس با کومه‌له کنونی، بوجود میآورد که این نامگذاری جدید را مجاز میکند؟ دیدگاه ولونتاریستی پاسخی اصولی به این سوالات ندارد. اگر اکونومیسم تشکیل حزب را موکول به محال میکند، دیدگاه ولونتاریستی تشکیل فوری حزب را میخواهد، اما با شانه خالی کردن از تحقق ملزومات مادی معین برای ایجاد یک چنین حزبی، عملاً تشکیل حزب را به تغییر نام سازمانهای موجود تنزل میدهد و لذا حزبی فاقد خصوصیات یک حزب کمونیست، با آینده‌ای مبهم و با تناقضات تعیین کننده درونی بوجود میآورد. حزبی که شاید تنها برای مدت کوتاهی بتواند نام جدید را بر خود تحمل کند.

گام اول در تشکیل یک حزب کمونیست واقعی این است که تعریف و تصویر درستی از خصوصیت اساسی حزب داشته باشیم "تعریفی که حزب را بر مبنای مؤلفه‌های پایدار و ماهوی آن بشناسد". تعریفی که نه بر شرایط امروز بنا شده باشد و نه بر شرایط ایده‌آل تخیلی، بلکه خصوصیات تغییر ناپذیر و بنیادی حزب را مبنای قرار دهد.

ماباید امروز یک حزب کمونیست بسازیم. اما نه میتوانیم در انتظار عبث فراهم آمدن شرایط مورد نظر

اکنون میسرها تشکیل حزب را به فردائی نا معلوم موکول کنیم و نه میتوانیم بخاطر فوریت مسأله و در تمکین به شرایط و محدودیتهای امروز به شیوه‌ای ولونتاریستی از "حزب بودن" و "کمونیست بودن" سازمانی که باید تشکیل دهیم چشم پوشی کنیم. پس چه باید کرد؟ پاسخگویی به این سؤال در وهله اول مستلزم دستیابی به درکی اصولی و زنده از حزب کمونیست است.

۲ - حزب کمونیست چیست؟

قبل از هر چیز باید این امر بدیهی را خاطر نشان کنیم که حزب کمونیست چیز نوظهوری نیست. اختراع، ابداع و کشف جدیدی از جانب ما نیست. کمونیسم خود یک گرایش مشخص و جا افتاده در جنبش طبقه کارگر جهانی است - نظیر دیگر گرایش‌ها در این جنبش، نظیر تریدیونیونیسم (اتحادیه گری)، آنارکوسندیکالیسم، رفرمیسم و امثال آن. این گفته شاید اکنون میسرها را خوش نیاید؛ اما همان اکنون میسرها حاضرند به راحتی و بدون هیچ عذاب و جدانی از تریدیونیونیسم، سندیکالیسم و حتی آنارشیزم به عنوان جریان‌ها موجود در جنبش کارگری اسم ببرند و این گرایش‌ها را حتی هنوز گرایش‌ها "خودبخودی" پرولتاریا نام بگذارند. جنبش اتحادیه‌ای کارگران بیشک یک گرایش خود بخودی کارگری برای متحد شدن در برابر سرمایه داران و کارفرمایان در چهار چوب نظام موجود را به نمایش میگذارد. اما امروز، در سال ۱۹۸۳ به مثابه یک جنبش بالفعل، جنبش اتحادیه‌ای جنبشی است که اصول، مبانی و موازین آن مطمئناً توسط رفرمیسم بورژوائی و اشرافیت کارگری وابسته به آن در اروپا تئوریزه و تدوین شده است، کنگره‌ها و کنفرانسها و تشکل‌های جهانی‌ای دارد که عمدتاً دستمایه سیاسی احزاب بورژوائی سوسیال-دمکرات اروپا را تشکیل میدهند. جنبش اتحادیه‌ای امروز نه تنها به معنی اخص، خود بخودی نیست، بلکه حتی در موارد بسیاری بویژه در اروپا و آمریکا آگاهانه توسط بورژوازی به مثابه آلترناتیوی در برابر تشکل حزبی پرولتاریای انقلابی تبلیغ و حمایت میشود. با این وجود اکنون میسرها در اطلاق "جنبش خود بخودی کارگران" به آن لحظه‌ای تأمل نمیکنند. اما تا نام کمونیسم مطرح میشود، این ایده بورژوائی که کمونیسم جریانی جدا از طبقه کارگر است که تازه باید با آن "پیوند" بخورد، قد علم می کند. حال آنکه کمونیسم اولاً در همان حد ایده‌ها و گرایش‌ها کلی آن، با تمایلات کهن و عمیق رنجبران در طول تاریخ مبنی بر لزوم الغاء مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و محو استثمار طبقاتی سازگاری دارد؛ ثانیاً و در عین حال به مثابه یک جنبش مشخص واقعی و سیاسی بارها خود مستقیماً کارگران را در صفوف میلیون‌ها متشکل کرده، انقلابات کارگری متعدد را رهبری کرده و حتی برای مدتی، آنهم نه فقط در یک کشور، طعم قدرت سیاسی را به آنها چشاند است. این درست است که سوسیالیسم علمی از درون جنبش خود بخودی نمیروید، اما این ابداع به معنای آن نیست که کمونیسم همواره و تا ابد، علیرغم پیوند تاریخی که با بخش‌های مختلف جنبش جهانی کارگران یافته است، جریانی خارج از جنبش طبقاتی است که باید مدام با آن "پیوند" بخورد و در هر کشور هر روز از نو پیوند بخورد. اگر در ابتدای قرن بیستم اتحادیه گری هنوز عمدتاً جریانی خودبخودی، تئوریزه نشده و هنوز تا حدود زیادی خام بود و کمونیسم و سوسیالیسم علمی تازه آغاز کرده بود تا "از خارج" جنبش کارگری به معنی اخص، به آن معرفی شود، امروز قریب یک قرن پراوتیک زنده پرولتاریا خصوصیات تازه‌ای به این جریان‌ها بخشیده است. اتحادیه‌گری بیش از پیش از حالت خودبخودی در آمده و کمونیسم در عمق جنبش کارگری نفوذی پایدار و پا برجایافته است. اکنون میسرها ما لاقلاً یک قرن از تاریخ عقب افتاده‌اند. کمونیسم دیگر پدیده نو و نوظهوری برای جنبش طبقاتی نیست، بلکه امروز دیگر به یک جزء لاینفک آن و به یک گرایش عملی در صفوف آن بدل شده است.

مانیفست کمونیست، بین الملل اول، انقلاب اکتبر، بین الملل سوم و انقلابیون کمونیست بیشمار در طول

این دهها سال، میلیونها کارگر را تحت پرچم کمونیسم بسیج کردند، ایده کمونیسم، ایده الغای مالکیت خصوصی بورژوائی، ایده تشکیل پرولتاریا در یک حزب مستقل سیاسی، و ایده کسب قدرت را در میان کارگران کاشتند و بارور کردند. آری، کمونیسم تاریخی دارد، و این تاریخ بارها موجودیت کمونیسم را به مثابه جریانی متعلق به پرولتاریا به ثبوت رسانیده است. امروز شعار "برابری، برادری، حکومت کارگری" به همان اندازه شعار "اتحادیه قدرت ماست" از یک خصلت "خود بخودی" در میان کارگران برخوردار است. باور کردن جنبش کمونیستی بمثابه یک جریان زنده در جنبش طبقاتی پرولتاریا، گام اول در تعریف زنده و اصولی حزب کمونیست در شرایط امروز است. اما کمونیسم از دیگر جریانات موجود در جنبش طبقه کارگر متمایز است و دقیقاً بر مبنای این تمایز تعریف میشود و به خود موجودیتی مستقل میبخشد. مانیفست کمونیست در همان ابتدای امر و وجه مختلف این تمایز را بیان کرده است. تمایز نظری کمونیسم و کمونیستها از سایر جریانات، بخصوص امروز که برنامه حزب کمونیست را در دست داریم نیازی به تفصیل ندارد. کمونیستها آن بخشی از پرولتاریا هستند که منافع پرولتاریا را بر علیه مالکیت خصوصی بورژوائی بطور کلی و کل نظام سرمایه‌داری در تمام وجوه آن نمایندگی میکنند. این محور تمام نظریات کمونیستی است. اما تمایز کمونیستها با دیگر جریانات تنها در نظرات و اهداف نیست؛ کمونیسم از آنارشیزم، سندیکالیسم، اتحادیه‌گری، خلق‌گرایی، لیبرالیسم، رفرمیسم، پارلمنتاریسم و غیره در عمل نیز متمایز است. این تمایز عملی، یعنی شیوه‌های مبارزه کمونیستی برای رسیدن به اهداف کمونیستی نیز خود مؤلفه‌ای در تعریف هویت و موجودیت مستقل ماست. کمونیسم گرایشی در جنبش طبقه کارگر است که با اهداف و روشهای مستقل خود از سایر جریانات سیاسی - طبقاتی متمایز میشود. حزب کمونیست تشکیل حزبی این جریان مشخص و متمایز است. کمونیسم یک جریان کلی و عام است، اما حزب کمونیست پدیده و مقوله‌ای مشخص است. حزب، آن تشکیل سیاسی‌ای است که اهداف و شیوه‌های کمونیستی را به نحوی ادامه کار و استوار اتخاذ میکند و رواج میدهد. حزب کمونیست، کمونیسم متشکل است؛ و لذا هر تشکیل که اولاً این اهداف و شیوه‌ها را بشناسد، آن را از آن خود بداند، به آن متعهد شود، مبارزه خود را بر مبنای آن سازمان دهد و به پیش برد و ثابتهای آن، از توان کافی و استواری عملی لازم برای ادامه کاری و ثبات قدم در این امر برخوردار باشد، یک حزب کمونیست است. حال خواه این حزب کوچک یا بزرگ شود، ضعیف یا قوی شود، در اپوزیسیون باشد یا دولت را تشکیل بدهد، این حزب، حزب کمونیست خواهد بود، زیرا نماینده متشکل کمونیسم به مثابه یک جریان متمایز و مشخص در جنبش طبقه کارگر است. این آن جوهر اساسی و پایدار هر حزب کمونیست است که هرگاه نقض شود حزبی در کار نخواهد بود. و هرگاه بوجد آید حزب دیگر عملاً تشکیل شده است. اکونومیسم و ولونتاریسم هر دو به این جوهر و درونمایه حزب بی توجه و بی تفاوتند و لذا نمیتوانند تصویری از ملزومات واقعی و پایه‌ای تشکیل حزب کمونیست ایران بدست دهند. ما باید از اینجا شروع کنیم و دقیقاً در پی فراهم آوردن این ملزومات باشیم. تکلیف ابعاد حزب را مبارزه ما تعیین خواهد کرد.

۳ - حزب کمونیست امروز در گرو چیست؟

آیا ما میتوانیم هم اکنون و فوراً حزب کمونیست ایران را تشکیل دهیم؟ هنوز نه! زیرا تشکیل واحد ما با کیفیت و خصوصیات کنونی ما هنوز نمیتواند نماینده متشکل کمونیسم با همه ابعاد آن، نماینده پرولتاریای سوسیالیست در همه وجوه مبارزه‌اش باشد. در طول ۴ سال گذشته، بر متن انقلابی که هر روز به اندازه ۲۰ سال به طبقه کارگر و پیشروانش آموزش میدهد، جنبش ما قادر شده است به نماینده نظری و برنامه‌ای کمونیسم ایران بدل شود. جریان برنامه حزب کمونیست امروز کاملاً منافع و اهداف مستقل پرولتری را نمایندگی میکند و ثبات قدم و استواری خود را در این زمینه به ثبوت رسانیده است. برنامه حزب کمونیست

محصول و در عین حال سمبل این استواری و تعهد به امر کمونیسم است. ۴ سال قبل اوضاع به گونه دیگری بود. انقلابیگری غیر پرولتری در اشکال مختلف به نام مارکسیسم و کمونیسم تبلیغ میشد. مارکسیسم نقد همه جانبه، سراسری و مطلق پرولتاریا از کلیت جامعه سرمایه‌داری است، حال آنکه ۴ سال قبل انقلابیگری بخش وسیعی از آنان که خود را کمونیست می‌نامیدند، از نقدی محدود و کوتاه نظرانه از این یا آن معلول و عارضه سرمایه‌داری و امپریالیسم فراتر نمی‌رفت. مسائل ملی - دمکراتیک نقطه عزیمت و چهارچوب فکری بخش اعظم کمونیستهای ایران را تشکیل میداد. "ضد امپریالیسم"، آنهم به روایت محدود نگرانه خرده بورژوازی آن چهارچوب کلی انقلابیگری بود که تحت نام کمونیسم و سوسیالیسم بیان میشد. اما امروز برنامه حزب کمونیست همه‌جانبگی کمونیستی جنبش ما را به آن بازگردانده است. برنامه اعلام کرده است که ما به تمام سرمایه‌داری از بالا تا پایین، به همه اندام و جوارح آن، به همه وجوه اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی آن معترضیم و برای جایگزینی کل این نظام با سوسیالیسم، می‌جنگیم و این هدف انترناسیونالیستی ماست. برنامه حزب کمونیست ما را بروشنی کمونیست، و نه صرفاً دمکرات پیگیر، معرفی میکند. این نقد همه‌جانبه و این برنامه برای ایجاد تحولی همه‌جانبه در نظام اجتماعی، بدین معنی است که جنبش ما اکنون دیگر اهداف و منافع کل پرولتاریای انقلابی ایران را نمایندگی میکند. جنبش ما اکنون در نظرات و برنامه خود جنبشی برآستی کمونیستی است. اما این تمایز نظری و برنامه‌ای کافی نیست. چراکه کمونیسم تنها نظریات و برنامه نیست. شیوه‌های ویژه مبارزه برای این برنامه نیز جزئی از تعریف کمونیست‌هاست. با روش طبقات دیگر نمیتوان به اهداف پرولتری رسید. و این نقطه ضعف امروز ماست. چرا که ما هنوز به مثابه افراد متشکل، در شیوه‌های عملی مبارزه، در کار تشکیلات و سازماندهی، هنوز استقلال کمونیسم را بیان نمیکنیم، نماینده این گرایش مشخص و متمایز در جنبش طبقه کارگر نیستیم و لذا تشکل ما هنوز نمیتواند ضامن ادامه‌کاری و استواری مبارزه برای اهداف پرولتاریا، به شیوه مستقل پرولتاریا، باشد. هنوز نمیتواند یک حزب کمونیست واقعی باشد. حزبی که ما امروز با همین کیفیت موجودمان تشکیل دهیم حزبی خواهد بود با نظرات و برنامه پرولتری، اما تحت تاثیر شیوه‌ها و عملکرد خرده بورژوازی. ما باید برای تشکیل حزب در این جنبه نیز از خرده بورژوازی جدا شویم. ما باید روشهای عملی خود را نیز به روشهای کمونیستی بدل کنیم، تنها به این طریق قادر خواهیم بود که حزبی برآستی کمونیست بسازیم. نقد کمونیستی از سبک کار خرده بورژوازی و آلترناتیو کمونیستی در روشهای عملی، باید در جنبش ما تثبیت شود. این آن گام نهائی است که هنوز کاملاً بر نداشته‌ایم. استقلال نظری و عملی کمونیستها همواره پیش شرط تشکیل حزب کمونیست است. موقعیت ویژه ما این مساله را از اهمیت تاریخی‌ای برخوردار ساخته است. ما در شرایطی نیستیم که برای مثال نظیر احزاب کمونیستی که به فراخوان بین الملل سوم در کشورهای مختلف بوجود آمدند، از انحرافات بریریم و موازین کمونیستی حی و حاضر و موجود یک بین الملل پرولتری را "بپذیریم". ما، پس از یک گسست چند دهساله در تئوری، برنامه و پراتیک کمونیستی، پس از دهها سال حاکمیت رویزیونیسم در فکر و عمل بر جنبش ما، خود باید این استقلال را مجدداً و از نو تأمین کنیم و حتی خود سلول فعال تشکیل مجدد چنان بین الملل پرولتری‌ای باشیم که بتواند تکیه‌گاه تشکیل احزاب کمونیست در دیگر کشورها باشد. پس ما باید بار دیگر با همان قدرت و صلابتی صفوف خود را از افکار و احزاب غیر پرولتری متمایز کنیم که برای نخستین بار مارکس و انگلس خود با مانیفست کمونیست در قبال سوسیالیسم غیر پرولتری چنین کردند. اما پذیرش و تکرار احکام مارکس، انگلس و لنین برای ما کافی نیست. زیرا ما امروز نه تنها در مقابل کاپیتالیسم، بلکه در مقابل رویزیونیسمی قرار گرفته‌ایم که آنهم ریاکارانه به مارکس و انگلس و لنین استناد میکند. مانیفست استقلال طبقاتی ما امروز باید در عین حال مانیفستی ضد رویزیونیستی باشد و این ما را به جدا کردن هر چه صریح تر و واضح تر صفوفمان از نظرات و شیوه‌های انحرافی‌ای که امروز به نام نظرات و شیوه‌های کمونیستی مرسوم شده است، موظف میکند. اگر ما صرفاً بر مبنای تمایز

برنامه‌های خویش اقدام به تشکیل حزب کنیم، اما در روشهای عملی هنوز به آنچه که رایج است، به آنچه که متعلق به طبقات دیگر است، تمکین کنیم، آنگاه حزبی ساخته‌ایم که نه تنها رسالت تاریخی خود را در راه احیای بلشویسم به انجام نخواهد رساند، بلکه در آینده‌ای نه چندان دور در عملکرد سیاسی - تشکیلاتی خود از جریانات رویزیونیستی قابل تشخیص نخواهد بود.

۴ - تثبیت روشهای عملی کمونیستی امروز برای ما به چه معنی است؟

حزب باید ارگان مبارزه مستمر و وقفه ناپذیر به شیوه کمونیستی و برای اهداف کمونیستی باشد. این روشها باید بر فعالیت حزب ناظر باشند. اما این چگونه تامین میشود؟ آیا ما باید منتظر باشیم تا تک تک سازمانها، گروهها و محافل طرفدار برنامه حزب کمونیست اولاً نقد پرولتری روش و سبک کار پوپولیستی را بپذیرند و ثانیاً، هر یک پراتیک گسترده‌ای را بر مبنای روشهای جدید آغاز کند و به ثمر برساند، تا دست به تشکیل حزب بزنیم؟ آیا منظور از تثبیت روشهای عملی کمونیستی، پیاده شدن و جا افتادن آن در کلیه سازمانها و گروهها و در کلیه سطوح کار عملی است، و تا این حاصل نشود حزبی در کار نخواهد بود؟ پاسخ منفی است. ما حتی برای تثبیت روشهای پرولتری در مقیاس وسیع در درون جنبش به وجود حزب کمونیست ایران نیاز داریم. حزب خود لازمه تصحیح پراتیک ما در سطح وسیع است. پس وقتی ما از "تثبیت" این روشهای مستقل سخن میگوئیم، مساله دیگری را در نظر داریم. همانطور که گفتیم آنچه یک حزب را حزب میکند و حزب نگاه میدارد طول و عرض ارگانهای آن، کمیت نفوذ آن، تعداد اعضای آن و غیره نیست. بقای حزب انعکاس وجود اهداف، برنامه و سنتها و روشهای عملی پایدار حزب در حزب است. مادام که این اهداف و روشها زنده‌اند و جریان دارند، حزب وجود دارد و هرگاه نقض شوند و از میان بروند حزب گسسته و متلاشی میشود. اما این اهداف و روشها چگونه حفظ می شوند؟ برنامه و مصوبات رسمی سازمانها و احزاب کمونیست تبلور پایدار این اهداف و موازین هستند. هر که به حزب میپیوندد، با درک و پذیرش این مصوبات به عنصری حزبی بدل میشود و سلول تازه‌ای را در خدمت همان اهداف و روشها میسازد. حزب از این طریق خود را تداوم میبخشد و گسترش میدهد. اما اگر در مورد مسائل نظری و برنامه‌ای، متون مصوب نقش بسیار مهمی در استواری و پایداری حزب ایفا میکنند، در زمینه روشهای عملی و موازین جا افتاده کار حزبی، روابط تعریف شده و جا افتاده درون حزبی و پراتیک عملی حزب که به این موازین و روشها خصلت سنتهای تثبیت شده میبخشد نقش تعیین کننده‌ای دارند. با همین درجه از اهمیت، وجود کادرهای حزبی است که مسلط به سبک کار کمونیستی هستند؛ کادرهایی که حاملین و حافظین زنده سنتهای انقلابی کار کمونیستی هستند. اما ما در شرایطی به تشکیل حزب کمونیست دست می‌زنیم که فاصله‌ای دهها ساله ما را از سنتها و میراث انقلابی کار عملی به شیوه کمونیستی جدا میکند. ما وارث روشهای رویزیونیستی هستیم، و نه تنها بطور طبیعی در متن روابط کمونیستی قرار نگرفته‌ایم، نه تنها در پراتیک حزبی این شیوه‌ها را بطور مستمر نمیاوزیم، بلکه باید با سلاح نقد مناسبات و سبک کار موجود این روابط و موازین را نیز احیاء کنیم. پس در امر تثبیت و حفظ روشهای عملی کمونیستی در بدو تشکیل حزب کمونیست توجه ما بناگزیر باید اساساً بر عامل زنده، بر کادرهای کمونیست متمرکز شود. ما باید این حلقه را در دست بگیریم، زیرا کادرها تنها اهرم واقعی ما برای تثبیت و تحکیم روشهای کمونیستی در حزب کمونیست ایران خواهند بود. تثبیت روشهای عملی کمونیستی نیز در مقطع کنونی برای ما معنایی جز تثبیت آنها در میان کادرهای کمونیستی که باید امروز ستون فقرات حزب را تشکیل دهند و ضامن ادامه کاری و استواری حزب بر موازین عملی بلشویکی باشند، ندارد. استواری حزب ما بر نظرات و روشهای کمونیستی امروز در گام اول تنها با گردآوری و متشکل کردن آن کادرهایی تامین میشود که بر این نظرات و روشها متکی باشند، کادرهایی که اهمیت تفکیک و تمایز نظری و عملی از خرده بورژوازی را عمیقاً درک

کرده باشند. انقلابیگری محدود خرده بورژوائی را بدور افکنده باشند و مبارزه‌ای همه جانبه علیه سرمایه داری و همه ظواهر آن را امر دائمی خود بدانند، کادرهائی که از زاویه منافع و مصالح جنبش جهانی پرولتاریا حرکت کنند و کلیه اهداف ملی-دمکراتیک را از زاویه این منافع و اهداف مستقل طبقاتی بنگرند، کادرهائی که انقلابیگری خود را نه از دمکراسی و جنبش دمکراتیک، بلکه از سوسیالیسم و ضدیت با سرمایه داری استنتاج کنند، کادرهائی که محتوای سیاسی- طبقاتی خرده بورژوائی سبک کار پوپولیستی را درک کنند، به شکست محتوم این روشها و سبک کار عمیقاً معتقد شده باشند و لذا تحت هیچ شرایطی به این سبک کار تسلیم نشوند و تمکین نکنند... کادرهائی که به این ترتیب به ساختن یک حزب کمونیست با کیفیتی نوین و با پراتیکی کاملاً متمایز با پراتیک تاکتونی جنبش ما کمر بسته باشند. پس به اعتقاد ما از نظر عملی و اجرایی برای تشکیل حزب کمونیست باید از مساله کادرها آغاز کرد، نه از سازمانها و نه از متون و اسناد. حزب کمونیست ادامه و جمع عددی و حد اکثر مجموعه اصلاح شده سازمانهای موجود نیست. حزب کمونیست مجموعه‌ای از مصوبات جدید نیست. حزب کمونیست حزبی کیفیتاً جدید است، و لذا باید در وهله اول با اتکاء بر کادرهایی بنا شود که مصمم‌اند این کیفیت جدید را نه فقط در حزب، بلکه از هم اکنون در پراتیک سازمان خود نیز بوجود آورند. ما میتوانیم در مدت کوتاهی به آن تعداد کادرهائی که باید ستون فقرات حزب را تشکیل دهند، و ادامه کاری یک تشکل حزبی را در نخستین مراحل شکل گیری و تحکیم آن تأمین و تضمین کننده دست یابیم. در چنین صورتی خواهیم توانست تمام نیروهای موجود طرفدار برنامه حزب کمونیست را در حزبی قوی سازماندهی کنیم، بی آنکه معضلات سازمانی گذشته، محدود نگری های عملی و نظری گذشته و نقاط ضعف گذشته خود را به حزب تحمیل کنند.

۵ - نقشه عمل، برای تشکیل کنگره اول باید بر چه اساسی متکی باشد؟

تاز محوری بحث ما این بود که گره اصلی کار حزب امروز مساله تثبیت اصول عملی فعالیت کمونیستی است و این گره بدست کادرهای متعهد و مسلط به اهداف و روشهای مستقل کمونیستی باز میشود. همین میتواند نقطه عزیمت ما در تعیین پروسه عملی تشکیل کنگره موءسس حزب کمونیست باشد. این کادرها باید گرد آیند و با توجه به وحدت نظر موجود تحت پرچم برنامه حزب کمونیست، در درک جامع و نقد عمیقی از سبک کار پوپولیستی و آلترناتیو کمونیستی در عرصه‌های مختلف فعالیت عملی نیز به وحدت نظر برسند. حزب باید به اتکاء به این کادرها ستون فقرات و استخوان بندی اولیه خود را بوجود آورد و سپس تمام انرژی و توان سازمانها، محافل و عناصر مدافع برنامه حزب کمونیست را حول این استخوانبندی مقاوم و استوار سازماندهی نماید. تنها به این طریق ویژگیها و محدودیتهای کنونی جنبش مانعی بر سر راه تشکیل یک حزب کمونیست واقعی ایجاد نخواهد کرد.

شک نیست که طرح یک نقشه عمل مشخص، با جزئیات کافی، برای تشکیل حزب ضروری است. در این مقاله ما به طرح کلی این مساله یعنی تاکید بر جایگاه تعیین کننده مساله سبک کار و ارتباط تنگاتنگ آن با مساله کادرها اکتفا میکنیم و توضیح مفصل تر جنبه‌های مختلف این بحث را به مقالات دیگر موکول میکنیم.

منصور حکمت - ف. پرتو

پسوی سوسیالیسم، ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست - شماره ۵
- اول بهمن ۱۶۳۱، ۲۱ ژانویه ۱۹۸۳

گزارش کمیته مرکزی اتحاد مبارزان کمونیست به کنگره اول

رفقا! در مورد گزارش کمیته مرکزی ابتدا باید متذکر شوم که منظور از این گزارش ذکر مواقع در چهار سال گذشته نیست. منظور ذکر تمام افت و خیزهای تشکیلاتی، مسائل تشکیلاتی و پاسخهایی که به این مسائل داده‌ایم نیست. بلکه هدف ما عمدتاً برشمردن و ارزیابی خصوصیات اصلی فعالیتیمان در گذشته و ارائه تعریف روشنی از خصلت اساسی و حلقه‌های اصلی فعالیتیمان در دوره آینده است. به این معنا، این گزارش تنها رو به گذشت نخواهد داشت؛ یا بهتر بگویم عمدتاً رو به گذشته نخواهد داشت. هدف ما این است که از نقد و بررسی این گذشته بتوانیم آینده معنی را نتیجه بگیریم و پیشروی خود ترسیم کنیم.

ما معتقدیم که امروز در محل تلاقی دو دوره تعیین کننده در حیات اتحاد مبارزان کمونیست و جنبش کمونیستی قرار گرفته‌ایم و کنگره میباید عمیقاً به خصوصیات این دو دوره و بویژه دوره نوین توجه کند. ما باید مشخصاً درک کنیم که چگونه فعالیت ما و جنبش کمونیستی در دوره جدید از پایه با دوره‌های قبل متفاوت است. این نکته تز و محور اصلی گزارش کمیته مرکزی به کنگره است.

بنابراین ابتدا قدری درباره گذشته ام. ک صحبت میکنم. اما مجدداً باید تأکید کنم که در این بازبینی، ما باید اساساً حلقه‌ها و خصوصیات اصلی فعالیتیمان در گذشته را مورد توجه قرار بدهیم. نکات جزئی‌تر طبعاً میتواند در بحث‌های دیگر کنگره بررسی شود.

شکل‌گیری اولیه ما در یک موقعیت اجتماعی - سیاسی مشخص اتفاق افتاد. ما موجودیت و خصوصیات اولیه خود را مدیون آن شرایط بودیم. این شرایط همان شرایط انقلابی در مقطع چهار سال قبل است. شرایطی که در آن جنبش توده‌ای وسیعاً به حرکت درآمده بود و هر کس که داعیه کمونیست بودن و انقلابی بودن داشت به خود معطوف میکرد، شرایطی که بالاجبار انقلابیون و کمونیست‌ها را - با هر تعریفی که از خود داشتند - ناگزیر میساخت که در قبال مسائل عمومی و سراسری انقلاب موضعگیری عملی کنند. محافل و گروه‌های کمونیستی در چنین شرایطی نمیتوانستند گروه‌های محدود درخودی باقی بمانند و یا عرصه محدود و ویژه‌ای برای فعالیت خود تعریف کنند. انقلاب با تمام ابعاد عظیم خود به صورت یک واقعیت زنده، با مسائل نظری و عملی بنیادی، پیشروی کمونیستها قرار داشت و اساساً همین امر موجب میشد که محافل کمونیستی متعددی شکل بگیرد و هر کدام از زاویه خاص خود به انقلاب به مثابه یک واقعیت عام و فراگیر برخورد کنند. این محافل بطور اجتناب‌ناپذیری شکل گرفتند و در قبال انقلاب فعال شدند.

پس یک خصوصیت اصلی و تعیین کننده شرایط اجتماعی در مقطع شکل‌گیری ما وجود شرایط انقلابی در جامعه و گستردگی مسائل نظری و عملی انقلاب بود. خصوصیت اصلی دیگر آن مقطع این بود که طبقه کارگر صف مستقلی را در انقلاب تشکیل نمیداد و در مجموع در تمکین به طبقات دیگر پا به عرصه انقلاب گذاشته بود. جزئی از این مساله این واقعیت بود که کمونیست‌ها نیز بطور کلی فاقد یک صف مستقل و واحد و از پیش مشخص بودند. جنبش کمونیستی از یک جریان واحد حزبی برخوردار نبود. حزب کمونیست وجود نداشت. به عبارت دیگر مساله حزب خود یکی از مسائل انقلاب بود و لاقلاً در سطح نظری اکثر نیروهای مدعی کمونیسم بر نیاز تشکیل حزب کمونیست به مثابه کلید اساسی پاسخگویی به مسائل انقلاب انگشت گذاشته بودند و امر تشکیل حزب کمونیست را به یک شعار خود تبدیل کرده بودند.

به این ترتیب، با توجه به این عوامل جنبش کمونیستی ما به طرز اجتناب‌ناپذیری به صورت رشد و تکثیر

محافل متعدد و کوچک، با ترکیبی از روشنفکران انقلابی شکل گرفت. محافلی که با همان طول و عرض محدودشان به انقلاب و به مسائل سراسری و عمومی آن برخورد میکردند. اینها کمیته‌های کمونیستی منطقه‌ای یا کارخانه‌ای و غیره نبودند که برای مثلا در ارتباط با مبارزه بخشهای معینی از طبقه کارگر شکل گرفته باشند. محافل کمونیستی کوچک در برابر مسائل سراسری و بنیادی انقلاب قرار داشتند و لذا از ابتدا به صورت محافلی کوچک با مسائل و دورنمای سراسری پا به عرصه حیات می‌گذاشتند. انقلاب و مسائل آن ضرورت وجود یک حزب کمونیست را برجسته می‌ساخت و از اینرو این محافل کمونیستی به صورت همزمان امر انقلاب و امر حزب را در مقابل خود میدیدند و در تئوری و پراتیک خود به آن می‌پرداختند. این واقعیت بیانگر وجود یک تناقض مهم در موجودیت و حرکت این محافل بود. تناقضی که میبایست در سیر حرکت جنبش کمونیستی حل شود. از یکسو پراتیک گسترده به اعتبار انقلاب، در دستور این محافل بود و از سوی دیگر حزب کمونیست به مثابه پیش شرط انجام این پراتیک گسترده وجود نداشت.

ما هم یکی از این محافل بودیم: زاده انقلاب و محروم از جایگاه معینی در یک سازمان حزبی. بدیهی است که افرادی که سهند اولیه را تشکیل دادند کمونیست بودند و پیش از انقلاب نیز نظرات سیاسی-ایدئولوژیک معینی داشتند. اما این تعیین کننده نیست. مساله اساسی این است که آنچه سهند را به مثابه یک محفل متشکل شکل داد انقلاب بود و آنچه این محفل کوچک را مشخص و متمایز میکرد نظراتی بود که آن جمع کوچک در قبال انقلاب داشت. این نظرات، یعنی نظراتی که مبنای موجودیت محفل مستقلاً بنام سهند بود در جزوه "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا (خطوط عمده)" منعکس است. اگر دقت کنید درمیابید که خطوط عمده اساسا مشتمل بر بحث‌ها و موضعگیری‌های معینی درباره خصوصیات و مرحله انقلاب ایران است. سوسیالیسم در این جزوه به صورت یک هدف کلی و مفروض مطرح میشود. حزب کمونیست به صورت یک نیاز مطرح میشود، حال آنکه امروز همین مقولات سوسیالیسم و حزب کمونیست برای ما معانی مشخص‌تر و عمومی‌تری گرفته است. ما در مبارزه ایدئولوژیک علیه روزیونیسم پوپولیستی مفهوم سوسیالیسم را از یک مقوله سرمایه‌داری دولتی که پوپولیستها تحت نام سوسیالیسم حمل و عرضه میکردند کاملا تفکیک کرده‌ایم. گامهای عملی بسیاری در جهت ایجاد حزب کمونیست برداشته‌ایم و حتی از تشکیل کنگره موسس آن در آینده نزدیک سخن می‌گوییم. اما محور "خطوط عمده" بحث انقلاب دمکراتیک در ایران است. تشکیل دهندگان اولیه سهند در قبال این مسائل معین به هم نزدیک شده بودند، خود را از دیگران متمایز کرده بودند، بناگزی بر بنا بر خصوصیات آن دوره شکل تشکیلاتی به خود گرفته بودند و اعلام هویت کرده بودند و یا پا به عرصه عمل گذاشته بودند. نیازهای یک انقلاب بالفعل تشکیل چنین محافلی را ایجاب کرده بود و ما هم یکی از این محافل بودیم. بدین ترتیب تشکیل دهندگان اولیه سهند، تا آنجا که به سرنوشت سهند به مثابه یک تشکل معین مربوط میشد، یک نقشه از پیش تعیین شده راجع به سیر تکاملی آن از ابتدا تا انتها نداشتند. یک نقشه مدون، با برنامه، با اساسنامه و با تحلیلی از گامهای عملی سنجیده برای پیروزی انقلاب و تشکیل حزب کمونیست در آستین نداشتند. به عبارت دیگر بر این نکته باید تاکید کرد که از ابتدا اتحاد مبارزان کمونیست با تمام بینش و با تمام شیوه‌ها و شعارهای امروزی‌اش وجود خارجی نداشت. ابتدا به صورت یک محفل کوچک شکل گرفت و در عین اینکه در سطح نظری دورنمای خود را - به مثابه یک تشکل معین - به مساله حزب و انقلاب سوسیالیستی وسعت میداد، ابتدا گامهای عملی رسیدن به آن اهداف را تعریف نکرده بود و حتی ابزارهای نظری کافی برای تعریف این گامها را نیز در خود جمع نداشت. و میبینیم که این مسائل در انتهای جزوه "خطوط عمده" با همان تبیین کلی عرضه میشود.

در آن مقطع ما از نظر تشکیلاتی سیر حرکت معینی را برای "سهند" پیش بینی میکردیم. "سهند" هوادار "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" بود و نقشه عملی که از نظر تشکیلاتی برای خود داشت این بود

که ابتدا نظرات خود را مطرح میکند، "آرمان" این نظرات را میپذیرد، "سهند" به "آرمان" میپوندد و از آن پس سیر حرکت در چهارچوب "آرمان" مشخص میشود! "قاعدتا" سازمان یافتن در یک تشکیلات صاحب اساسنامه برای "سهند" از آنجا شروع میشود! "قاعدتا" فعالیت تبلیغی، ترویجی و سازماندهی در جنبش کارگری به معنی اخص از آنجا شروع میشود! به عبارت دیگر دورنمای تشکیلاتی ما در آن مقطع تنها تا پیوستن به بخشی از جریانات اساسی‌تر (با تلقی آزمایشی) در جنبش کمونیستی تدقیق شده بود. واقعیت نشان داد که ما توهم داشتیم و حتی آن نقشه عمل تشکیلاتی محدود هم اشتباه بود.

در حاشیه مفید است این نکته را هم توضیح بدهم که چرا از ابتدا "سهند" تحت عنوان "هوادار آرمان" شروع به کار کرد. در میان جریانات و محافل کمونیستی که در آن اوان قیام شکل گرفته بودند، جریانات خطوط اصلی به وجود آمده بود. جریاناتی که عموماً به خط سوم مشهور شدند. سازمان پیکار خط مرکز و اتحادیه کمونیست‌ها و آن طیف محافل پراکنده‌ای که بعدها با بخشی از اتحادیه کمونیست‌ها گروه "وحدت انقلابی..." را بوجود آوردند، جناح راست این طیف بودند. در مقابل این خط سوم گروه‌های سه جهانی آشکارا از ابتدا راه خود را جدا کردند و یک جریان رویزونیستی مشخص بوجود آوردند. فدایی نیز از ابتدا فاصله خود را با این خط حفظ کرد. خط سوم در واقع خط "سیاسی- تشکیلاتی" پوپولیستی بود که هویت آن را همین نقد مشی چریکی از زاویه کار "سیاسی- تشکیلاتی" - نقدی ماهیتا پوپولیستی - تشکیل میداد. به علاوه اینکه خط سوم در قبال شوروی موضع تاییدآمیز نداشت و در مقابل رویزونیسم مدرن و احزاب طرفدار شوروی "مرزبندی"هایی اعلام کرده بود. ما به طور کلی خود را به این خط سوم و بویژه به جناح چپ آن نزدیک میدیدیم. با توجه به اسناد مدون این جریان ما "آرمان" را نماینده جناح چپ ارزیابی میکردیم.

بنابراین ما به عنوان یک محفل اولاً خط سوم را بستر اصلی جنبش کمونیستی میدیدیم و جناح چپ آن را جناح پیشتاز ارزیابی میکردیم. جناحی که مواضع قاطع‌تری در باره صف‌بندی انقلاب و ضد انقلاب دارد. تصور ما این بود که سهند به عنوان یک جریان فکری به این بستر عملی میپیوندد. حتی در آن زمان هم ارزیابی ما این بود که ما از لحاظ نظری بویژه در زمینه متدولوژی مارکسیسم، تحلیل اقتصادی جامعه و درک رابطه اقتصاد با سیاست و مبارزه طبقاتی و انقلاب حتی از خود آرمان جلوتریم. اما چنین تلقی میکردیم که آنها از نظر درک تاکتیک‌های مشخص، از نظر سازماندهی و مبارزه تشکیلاتی از ما جلوترند و نظرات تدقیق شده‌ای دارند. گفتیم که این تصورات خیلی سریع در ظرف همان چند ماه اول ابطال شد. مشخص شد که ما متوهم بوده‌ایم. این در واقع از درک غلط ما از وضعیت ذهنی جنبش کمونیستی نتیجه شده بود.

بنابراین نکته‌ای که اینجا باید تاکید شود این است که ما از ابتدا با این نقشه دست بکار نشدیم که رأساً پیشتاز مبارزه علیه پوپولیسم در جنبش کمونیستی ایران شویم. البته آن ترکیبی از افراد که سهند اولیه را تشکیل داده بودند پوپولیسم را به مثابه یک دیدگاه خرده بورژوازی میشناختند، به ضرورت استقلال طبقه کارگر از لحاظ نظری و عملی- تشکیلاتی پی برده بودند. علت این مساله این بود که اندیشه مائو در نزد این رفقا نقد شده بود، فلسفه و متدولوژی این دیدگاه نقد شده بود، و لنین و مارکس مبنای فکری این رفقا قرار گرفته بود. بنابراین سهند از همان ابتدا پوپولیسم را به عنوان یک انحراف اصلی و مهم در جنبش کمونیستی محکوم میکرد. اما نکته مهم این بود که ما تصور میکردیم که مبارزه علیه این دیدگاه در خط سوم تا این حد دشوار نباشد. ما تصور میکردیم که طیف چپ خط سوم از نظرات ما استقبال میکند و خود پرچم پیشبرد این نظرات را در دست میگیرد. همانطور که گفتیم ما فاصله زیادی بین خود و این خط نمیدیدیم و گفتیم که عملاً این تصور نادرست درآمد. واقعیت ما، یعنی اتحاد مبارزان کمونیست با آن خصوصیتی که یافت و وظایفی که بر عهده گرفت، گروهی که توانست خود را به روشنی از خط سوم متمایز کند و این خط را

عمیقا نقد کند، از ابتدا وجود نداشت. ام.ک حاصل یک پروسه تکاملی بود.

این بخش صحبتم را جمع‌بندی میکنم. من کوشیدم این واقعیت را نشان بدهم که ام.ک به مثابه یک تشکیلات و یک دورنمای حرکت از پیش تعیین شده نداشت تا موجودیت خود را به تناسب آن رشد دهد. ما و دورنمایمان هر دو با هم رشد کردیم. دورنمای ما نیز در طول پراتیکمان و همگام با وظایفمان رشد کرد. این تاکید مجددی است بر این حکم که خود محصول انقلاب بودیم. انقلاب ما را ناگزیر رشد میداد، به این صورت که به تناسب وظایف نوینی که پیشروی جنبش کمونیستی به طور کلی قرار میداد، آن بخش از این جنبش را نیز که به طور نسبی جلوتر و پیشنازتر بود برای ایفای نقش تعیین کننده تری به پیش میراند و ما، به اعتبار مرزبندی نظری‌ای که با پوپولیسم داشتیم، توانستیم در این بخش پیشناز جای بگیریم. ما باید در ارزیابی گذشته ام.ک آن را پدیده‌ای در حال تغییر در نظر بگیریم و به خاطر داشته باشیم که این همان ام.ک ابتدایی نیست. ما در ابتدا موجودیت سیاسی دیگر، افق دید دیگر و توان عملی دیگری داشته‌ایم و امروز موجودیت، افق دید و توان دیگری یافته‌ایم.

با توجه به این مساله، حیات چند ساله اتحاد مبارزان کمونیست را میتوان به دوره‌های مشخصی تقسیم کرد. در طول این چند دوره ام.ک در حقیقت یک پروسه خودآگاهی را از سر گذراند. یعنی پروسه آموختن از پراتیک، تدقیق مبانی تئوریک و پیشبرد پیگیرانه تر نظرات تئوریک تا نتایج عملی منتج از این نظرات. به طور خلاصه این پروسه آگاه شدن به خود و وظائف خود بود. این پروسه به دوره‌های مختلفی تقسیم میشود، و من فکر میکنم با این تقسیم‌بندی و در چهارچوب این تقسیم‌بندی، ما مسائل گذشته خود را بهتر درک خواهیم کرد. این را هم تذکر میدهم که طبعاً مرزهای این دوره‌ها از نظر عملی نسبی است. اما قطعاً میتوان شاخص‌هایی را برای حرکت از یک دوره به دوره بعد ملاک قرار داد و به یک تقسیم بندی واقعی رسید.

دوره اول:

از زمان تشکیل اولیه محفل سهند تا جدایی عملی از آرمان را دربرمیگیرد. این دوره با تلاش ما در جهت طرح نظرات خود، بدون در دستور قرار دادن پراتیک مستقل تشکیلاتی مشخص میشود. در این چند ماه، در عین اینکه ما به سمت طبقه کارگر و برخورد به مسائل جنبش کارگری گرایش داشتیم، اتخاذ سیاست تشکیلاتی و سازماندهی معینی در میان کارگران را وظیفه خود نمیدیدیم. ما بحث‌هایی را در جنبش مطرح کرده بودیم و هدف ما تقویت صف معینی در جنبش کمونیستی - خارج از خود ما - بود. کسانی را که جلب این نظرات میشدند، یعنی در واقع هواداران خود را... به سمت آن خط و صف معین سوق میدادیم. ما وظیفه سازماندهی نیروها را بر عهده خود نمیدیدیم، زیرا خود امیدوار بودیم در آینده‌ای بسیار نزدیک توسط آن خط معین سازماندهی شویم. ما هواداران خود را به سازمان یافتن با آرمان تشویق میکردیم، زیرا امیدوار بودیم خود بزودی با آرمان سازماندهی شویم.

واقعیت این است که ما در همان دوره از نظر سازمانی با آرمان تفاوتی نداشتیم. هر دو هسته‌های محفلی‌ای بودیم که بدون وظایف مشخص، بدون کار تشکیلاتی منظم در طبقه کارگر، بدون ارگانهای مشخص، در راس عده‌ای روشن فکر - و در آن مقطع بعضاً کارگر- انقلابی با روابط محفلی متقابل قرار گرفته بودیم. تفاوت تنها در این بود که، عملاً و بتدریج کمیت قابل ملاحظه تری از آرمان را تشکیل میدادیم...

جدایی ما از آرمان در حدود آذر-دی سال ۱۳۵۸ (دسامبر ۱۹۷۹) صورت گرفت. ما ابتدا بنابر ضروریاتی، که علناً در جنبش مطرح کردیم، نام خود را تغییر دادیم و خود را "اتحاد مبارزان کمونیست" نامیدیم. در این مقطع نظرات ما و آرمان عملاً از هم فاصله میگرفت. آنها علناً نظرات ما را تایید نمیکردند و عملاً از

برخورد به آن طفره می‌رفتند. نظرات آنان نیز - در نوشته‌های آخرشان - مورد تایید ما نبود و به خصوص برای دوره‌ای نسبتاً طولانی آنان عملاً ساکت بودند. اعلام هواداری از آرمان عملاً به معنی بر سر راه فعالیت ما تبدیل شده بود؛ اما واقعیت نشان داد که مساله باید از یک تغییر نام ساده فراتر رود و یک گسست همه جانبه از آرمان صورت بگیرد. جدایی عملی ما در متن بحث‌هایی صورت گرفت که برای "وحدت" با آرمان به پیش بردیم! ما با همان درکی که در آن مقطع از برنامه و هویت کمونیستی داشتیم، در برخورد به آرمان لزوم وحدت بر سر برنامه و مواضع اصولی مدون را تاکید می‌کردیم (در آن مقطع بحث برنامه در گروه ما مطرح بود و به ویژه نوشته "برنامه چیست؟" به صورت درونی منتشر شده بود (آرمان این ضرورت را درک نکرد و راه ما دیگر به طور کلی از آرمان جدا شد.

با جدایی عملی از آرمان دورنمای وسیعتر و وظایف همه جانبه‌تری در مقابل ما قرار گرفت. با جدایی از آرمان ما به خود نگاه کردیم و این سؤال را در مقابل خود قرار دادیم که وظیفه ما به عنوان یک تشکیلات کمونیستی چیست. تا آن زمان این سؤال و مسائل مشخص تری چون سازماندهی کادرها، انتشار ارگان، تقسیم و تخصیص نیرو در بخشهای متعدد و متنوع فعالیت و غیره به معنی واقعی کلمه برای ما مطرح نشده بود. اکنون با این جدایی، ما خود را تشکیلی دیدیم مانند سایر تشکل‌های مستقل، که باید بدنه، دست و پا و پراتیک تشکیلاتی مشخصی داشته باشد.

دوره دوم:

دوره دوم که از جدایی از آرمان تا انتشار برنامه ام.ک را دربرمیگیرد، دوره مستقل شدن ماست. دوره‌ای که در آن تثبیت هویت مستقل خودمان و سازماندهی مستقل کادرها و امکاناتمان را آغاز می‌کنیم. در این دوره نه تنها هویت و موجودیت مستقل خود را در جنبش تثبیت می‌کنیم، بلکه در عرصه‌های معینی به یک نیروی پیشناز تبدیل می‌شویم. در عین حال مسائل تشکیلاتی ما و نقطه ضعف‌های عملی متعدد ما در این دوره ظهور میکند. وقتی ما حرکت مستقل خود را آغاز کردیم، این ضعف‌ها هم یک به یک آشکار شدند. در طول این دوره ما واقعا به صورت روزمره با امر تشکیلات و سازماندهی خود روبرو بودیم. نیروهای خود را ارزیابی کردیم و به عرصه‌های مختلف تخصیص دادیم. تقسیم کار کردیم و به هر صورت هر کسی به کار خاصی مشغول شد. بخش انتشارات بوجود آمد، بخش معینی برای برخورد به کارگران و مسائل کارگری ایجاد کردیم. بخش دانشجویان و هواداران را بوجود آوردیم. در همین دوره است که رفقای نسبتاً زیادی به ما پیوستند و گسترش بیشتری به کار ما دادند. مساله مهم در این دوره مشخص شدن ضرورت وجود یک نشریه (ارگان) برای ما بود. "بسوی سوسیالیسم" حاصل حرکت ما برای تثبیت هویت مستقلمان بود. ما برای متمایز کردن خود از تمام سازمانهای خط سوم، که هنوز خود را به آن نزدیک میدیدیم و برای تأثیرگذاری بر این جریان به یک ارگان نیاز داشتیم. مهمترین ابزار ما در این دوره شاید "بسوی سوسیالیسم" بود. چهار شماره بسوی سوسیالیسم و ضمامت مختلف آن عملاً در ما تحولی کیفی ایجاد کرد. ابزار دیگر ما نشریه "علیه بیکاری" بود. علیه بیکاری حاصل گرایش ما به داشتن ارگان مشخص از یک سو و روی آوری مان به مسائل عملی جنبش از سوی دیگر بود. مبنای کار علیه بیکاری مقدمه جزوه "دورنمای فلاکت..." بود، و یا به طور کلی بحث‌های مطرح شده در این مقدمه که قبلاً در برنامه دانشجویی پیشنهادی ما منتشر شده بود. ارزیابی ما در این مقطع این بود که در دو عرصه جنبش خلق کرد و مبارزات کارگران بر علیه عوارض بحران اقتصادی، مسائل مبرم جنبش انقلابی آشکارا مطرح است. در کردستان که توهمی به رژیم وجود نداشت، رویارویی مستقیم انقلاب و ضدانقلاب آغاز شده بود، و در عرصه مبارزات کارگران بر علیه فلاکت و فشار شاق اقتصادی بورژوازی بر طبقه کارگر، این توهمات میتوانست نقد شود و طبقه کارگر با کمک و دخالت نیروی کمونیستی به منافع خود در این انقلاب آگاه شود. علیه بیکاری بر مبنای نیازهای این عرصه مبارزات

کارگری و با توجه به وجود یک جنبش بالفعل علیه بیکاری آغاز به کار کرد. در این دوره ما حتی در فکر درک اصولی تئوری تشکیلات بودیم و بخصوص در تبادل نظر با رفقای از سازمانها و گروههای دیگر در این زمینه کنکاش میکردیم. تلقی ما در آن زمان از علم و تئوری سازماندهی محدود بود و عملا به تکنیک سازماندهی منحصر میماندا.

به هر حال در پایان این دوره اتحاد مبارزان کمونیستی به وجود آمد که در جنبش کمونیستی شناخته شده بود، مبارزه معینی را پشت سر گذاشته بود و در جنبش اساسا به اعتبار پرچمدار شدن در مبارزه علیه پوپولیسم هویت مستقلی یافته بود.

دوره سوم:

فاصله انتشار برنامه ا.م.ک تا انتشار برنامه حزب کمونیست (یعنی انعقاد کنگره سوم کومه له) را در بر میگیرد. در این دوره فعالیت ما خصلت دیگری به خود میگیرد. خصوصیت اصلی این دوره این است که اولاً، تلاش آگاهانه برای ساختن حزب، تلاش برای تبدیل برنامه‌های لنینی به برنامه یک نیروی واقعی در جنبش کمونیستی و گردآوری نیروهای واقعی پرولتری به گرد این برنامه در دستور کار ما قرار گرفت و ثانیاً مساله پراتیک به شیوه کمونیستی برای ما واقعا مطرح شد. در حالی که در دوره دوم ا.م.ک اساسا به سبک کار موروثی پوپولیستی در جنبش تمکین کرده بود، در دوره سوم انتقاد از این سبک کار و تلاش در یافتن سبک کار کمونیستی عملا در درون ا.م.ک. شکل گرفت. مساله سبک کار کمونیستی از یکسو با مساله ساختن حزب و از سوی دیگر با مساله روی آوردی به جنبش کارگری پیوند میخورد. تا آنجا که به مساله حزب مربوط میشود، ما دریافتیم که حزب نمیتواند به این شیوه کار کند. گام به گام دریافتیم که پراتیک ما پراتیکی به شیوه حزبی و کمونیستی نیست. در رابطه با جنبش کارگری، پوپولیسم اساسا دستاوردی نداشت که ما به آن اتکا کنیم، و ما به عنوان سازمانی که برنامه‌های کمونیستی را اعلام و اتخاذ کرده بود، روی آوردی وسیع به جنبش کارگری و پراتیک گسترده را در دستور کار خود میدیدیم. علیرغم وضعیت سیاسی در آن مقطع و علیرغم شرایط پلیسی، هجوم و سرکوب و اختناق، ما مصمم بودیم که به جنبش کارگری روی بیاوریم. اکنون ما برنامه داشتیم و میبایست این برنامه را به درون طبقه کارگر ببریم. این گرایش به جنبش کارگری نیز به سهم خود ما را در برابر بحث سبک کار قرار میداد. ما به سرعت دریافتیم که کاری که تا آن زمان، در طول دوره دوم، کرده بودیم کاری کمونیستی در زمینه تشکیلات و سازماندهی نبوده است. به هر حال همانطور که گفتیم خصوصیت اصلی این دوره کار ما گامهای آگاهانه و عملی برای تثبیت برنامه - و نه به طور کلی مبارزه ایدئولوژیک - مطرح شدن مساله سبک کار و سازماندهی جنبش طبقه کارگر برای ما بود. همین سمت‌گیری است که به ما اجازه داد در این دوره دو کار اساسی را در دست بگیریم و علیرغم ضربات پلیسی و فشار شدت یافته بورژوازی، در آن حتی از دوره قبل، یعنی از دوره شرایط نسبتاً آزادتر فعالیت، پیگیرتر باشیم. اول مساله ارتباط با کومه‌له بود و دوم انتشار کارگر کمونیست. این دو شاخص دقیقا مسائل و مشغله ما را در آن دوره منعکس میکند. از یکسو ما متقاعد شده بودیم که باید نشریه‌ای کارگری، سیاسی - تبلیغی منتشر کرد تا رفقای ما حول آن سازماندهی شوند و امر سازماندهی را به پیش ببرند و از سوی دیگر معتقد بودیم که از هر نشریه‌ای مهمتر در این مقطع پیشبرد بحث‌های مربوط به برنامه مشترک با کومه‌له است.

با کنگره دوم کومه‌له شرایط مساعدی برای دنبال کردن عملی بحث برنامه بوجود آمده بود. قبل از اولین نشست با رفقای کومه‌له ما در باره نحوه برخوردمان به رفقا و مسائل اصلی که باید در این نشست‌ها مطرح شود صحبت کردیم. ابتدا این بحث مطرح شد که به شیوه قدیم در برخورد به گروههای دیگر بحث را بر

محور پلانفرم‌های اتحاد عمل و در این مقطع بویژه بر محور جنبش خلق کرد متمرکز کنیم. خیلی سریع متوجه شدیم که بحث اتحاد عمل در آن مقطع جای مهمی ندارد. مساله مهمتر سمتگیری کنگره دوم کومه‌له بود. دو جریان در جنبش کمونیستی میرفتند تا یک حرف را بزنند و یکی از این جریانات کومه‌له بود. از این رو ما نتیجه گرفتیم که مهمترین وظیفه ما باید این باشد که تلاش کنیم کومه‌له خود پرچم برنامه را بلند کند. آن نیرویی که ما در تمام مدت برای بلند شدن این پرچم انتظاراتش را داشتیم، اکنون آمده بود، وجود داشت و ما مبیایست مستقیما و فعلاانه در جهت رفع موانع حرکت کومه‌له در جهت برافراشتن پرچم برنامه تلاش میکردیم. ما باید انرژی زیادی روی این مساله متمرکز میکردیم.

از سوی دیگر، در شرایطی که همه نشریات سیاسی یکی پس از دیگری تعطیل میشدند، ما تصمیم گرفتیم نشریه کارگر کمونیست را، با همان امکانات معین و محدود و شرایط نامساعد منتشر کنیم و چنین کردیم. سه ماه پس از ۳۰ خرداد ما دست به کار نشریه شدیم و تا فروردین ۳ شماره آن را منتشر کردیم.

اگر توجه کنید در این سال "بسوی سوسیالیسم" عملا تعطیل شد. علت این وقفه تصمیم آگاهانه ما نبود. علت این بود که با توجه به امکانات محدود تحریریه و با توجه به شرایطی که در جنبش وجود داشت عملا انرژی خود را روی بحث برنامه و کارگر کمونیست گذاشته بودیم. ما میخواستیم به برنامه‌ای برسیم که بعنوان یک برنامه کمونیستی قوی در جنبش عرضه شود. تحریریه بسوی سوسیالیسم عملا دیگر بصورت متمرکز وجود نداشت. بخشی در کردستان و بخشی در خارج کردستان به مسائل برنامه پرداخته بود و نیروی خود را در خدمت کارگر کمونیست گذاشته بود. البته این ابدا به این معنی نیست که نمیایست نشریه را منتشر میکردیم و به این معنی نیست که اگر کار سراسری‌مان را ادامه میدادیم نتایج بیشتری نمیگرفتیم، تأثیر بیشتری بر جنبش نمیگذاشتیم و برای مثال نمیتوانستیم در سرنوشت سازمان پیکار دخالت مؤثرتری بکنیم. اما ما در محدوده انرژی معین تصمیم میگرفتیم (البته در جلسات دیگر و در ارزیابی انتقادی ارگانهای گروهی باید به این نکته پردازیم که چرا از همان انرژی معین استفاده مؤثرتر و اصولی‌تری نشد)، اما بحث من بر سر این است که این دو سمت‌گیری اصلی، خصوصیت این دوره از فعالیت ما را نشان میدهد. ما گامهای آگاهانه و عملی در جهت تئوری و برنامه برداشتیم و پراتیک به شیوه حزبی برای ما مطرح شد. دورنمای حزب و دورنمای کار در جنبش کارگری، این جهت‌گیری اصلی در دوره سوم فعالیت ما بود...

دوره سوم با کنگره سوم کومه‌له به پایان میرسد. این یک نقطه عطف بود، زیرا این کنگره امکان داد که برنامه حزب کمونیست منتشر شود و اتوریته خود را پشت سر این برنامه قرار داد. ما از کنگره سوم کومه‌له تا امروز یک دوره کنکاش برای درک و جذب وظائف جدید را از سر گذرانده‌ایم. اگر در فاصله انتشار برنامه حزب تا کنون ما کاری انجام داده‌ایم، این کار به روال قدیم در دوره جدید صورت گرفته است. طبعاً هیچ تشکیلاتی نمیتواند فوراً و آن‌ا از دوره‌ای وارد دوره دیگری از فعالیت بشود، به نحوی که همه کادرها و اعضا و رهبرانش دقیقا وظایف کاملا متفاوت جدید را درک کنند. این کاری است که باید در این کنگره انجام بشود. آنچه در این چند ماه شاهد آن بوده‌ایم بقاء میراث دوره قدیم و مقابله گرایشهایی در جهت ابقاء و یا رد آن بوده است: یا ابقاء آنها و یا تثبیت خط مشی اصولی در مقابل خط مشی و دیدگاههای کهنه، دیدگاههای متعلق به دوره‌ای که اکنون به گذشته تعلق دارد. این کنگره درست در این محل تلاقی تشکیل میشود و با این سؤال روبروست که دوره قبل را چگونه باید خاتمه داد و دوره جدید چه خصوصیتی دارد و چه وظایفی بر عهده ما میگردد. به اعتقاد ما اگر کنگره این خصوصیات را درک نکند، اگر در دوره جدید به روال قدیم فکر کند، پاسخگوی انتظاراتی که از آن داریم نخواهد بود. ما مطمئنیم که با توجه به شناختی

که داریم و با توجه به بحث‌های غیر رسمی که تا همینجا داشته‌ایم، کنگره این خصوصیات را درک میکند و لذا بحث ما بر سر این خواهد بود که با توجه به این درک پایه‌ای دستور جلسات کنگره چه اهمیت تعیین کننده‌ای دارد.

پس ما در چنین محل تلاقی‌ای قرار گرفته‌ایم. اما این دوره‌بندی از زاویه حرکت اتحاد مبارزان کمونیست بود. برای جنبش کمونیستی این تقسیم‌بندی به گونه‌ای دیگر است - در حالی که در این نقطه عطف آخر، جنبش به طور کلی نیز با ما در انطباق قرار دارد. یعنی در حالی که ا.م.ک تا قبل از برنامه حزب کمونیست سیر تکاملی سازمانی خود را طی میکند، و در طول دوره‌های مختلف تکلیف خودش را روشن میکند برنامه حزب کمونیست حلقه‌ای در سیر تکامل جنبش به طور کلی است و در آن واحد تکلیف ا.م.ک و جنبش هر دو را روشن میکند. با برنامه حزب کمونیست جنبش کمونیستی هم به دوره‌هایی تقسیم میشود. در عین اینکه این دوره‌ها با دوره‌های حیات ما الزاماً تطابق نداشته است، از این پس پراتیک ما و جنبش یک پیوند ناگزیر با هم دارد و این ما هستیم که تعیین میکنیم که این دوره نوین در عمل به چه خواهد انجامید.

تاکید میکنم که این "ما" دیگر آن "ما" به معنی محدود ا.م.ک نیست و تمام بحث به نظر من در این کنگره بر سر این است که این "ما" امروز کیست. آیا هنوز ا.م.ک است و ما باید به دنبال حل مشکلات و مسائل ا.م.ک باشیم؟ یا این "ما" جریانی است به وسعت ا.م.ک، کومه‌له و محافل متعددی که امروز با برنامه حزب‌اند، یعنی یک قطب اساسی در جنبش کمونیستی؟

بنابراین میتوان و باید دوره‌هایی که جنبش در این مدت پشت سر گذاشته است را نیز بررسی کنیم. چند سالی که برای ما تکامل سه دوره‌ای بود که به آن اشاره کردم، برای جنبش دربرگیرنده دوره شکوفایی، یعنی متولد شدن و مطرح شدن به معنای عملی کلمه، و زوال سوسیالیسم خرده بورژوایی بوده است. دوره‌ای که متناظر با دوره استقلال ماست. زمانی که سوسیالیسم خرده بورژوایی به یک معنای عملی متولد میشد و گسترش مییافت، ما متوهم بودیم و عملاً به دنبال آن حرکت میکردیم، در اوج رونق سوسیالیسم خرده بورژوایی ما در جریان تفکیک خود از آن بودیم و وقتی او به زوال میافتاد، مارکسیسم انقلابی به دستاوردهای تعیین کننده‌ای میرسید. این حلقه آخر را دیگر باید در ارتباط با هم در نظر گرفت، زیرا بوجود آمدن یک خط منسجم مارکسیسم انقلابی در جنبش کمونیستی یک عامل مهم در زوال سوسیالیسم خرده بورژوایی بود. مشخصاً این تقابل از کنگره دوم کومه‌له به نفع اضمحلال پوپولیسم جهت میگردد. به عبارت دیگر مهمترین نقطه عطف در حیات جنبش کمونیستی در دوره قبل، کنگره دوم کومه‌له است. کنگره‌ای که سیر صعودی پوپولیسم را خاتمه داد و بساط رونق آن را برچید. با این کنگره مهمترین تشکیلات کمونیستی ایران (به اعتقاد من در طول تاریخ ایران، حتی در مقایسه با حزب کمونیست ایران در مقطع جمهوری گیلان) به عنوان یک جریان حزبی کمونیستی با پایگاهی توده‌ای گسترده، که یک مبارزه طبقاتی - انقلابی طولانی را در مقابل بورژوازی‌ای که اپوزیسیون خرده بورژوایی را در هم کوبیده است، رهبری میکند، به اصول برنامه‌ای حزب کمونیست دست یافت و مبارزه برای دستیابی به شیوه‌های پراتیک کمونیستی را در دستور خود قرار داد. اینجا دیگر پوپولیسم ناگزیر از فروریختن بود. کنگره دوم کومه‌له تاثیر مستقیمی در تعمیق بحران پوپولیسم و در کاهش اعتبار تشکلهای پوپولیستی داشت. با این کنگره دورنمای دیگری در مقابل مارکسیست - لنینیست‌ها گسترده میشود. وجود همزمان برنامه ا.م.ک و کنگره دوم کومه‌له گویای آن است که در آن مقطع ماتریال و مصالح لازم برای شکست قطعی پوپولیسم دیگر فراهم شده است. شکست پوپولیسم دیگر در آن مقطع به روشنی قابل پیش بینی بود و ما در مقاله "پوپولیسم در بن بست" سرنوشت

پوپولیسم و تشکلهای پوپولیستی نظیر پیکار را به روشنی پیش بینی کردیم. در آن مقطع دیگر مشخص شد که مارکسیسم انقلابی دیگر زمره‌ای در گوش غول نیست، بلکه یک صف قدرتمند و مؤثر در جنبش کمونیستی و در حال شکل گرفتن است که مقاومت خرده بورژوازی تشکلهای پوپولیستی را دیر یا زود در هم خواهد شکست.

بنابراین دوره‌ای که برای ما دوره تثبیت استقلالان بود، برای پوپولیستها دوره پایان حاکمیت و آغاز زوالشان بود. دوره‌ای که برای ما تشکیل حزب و پراتیک گسترده مطرح میشد، برای آنها دوره از کف رفتن پراتیک و تشکیلاتشان بود. دوره که تشکلهای پوپولیستی یکی پس از دیگری به بن بست میرسیدند، پاسیو میشدند و منحل میشدند. و امروز باز در مقطع انتشار برنامه حزب کمونیست و انسجام مارکسیسم انقلابی مبینیم که ما با غیبت تقریباً مطلق پوپولیستها در بُعد تشکیلاتی روبرو هستیم.

این تقابل در سیر حرکت گذشته ما و جنبش بطور کلی، اکنون در سیر حرکت آینده به یک پیوند همه جانبه تبدیل میشود. مسائل ما و جنبش امروز به صورت گریز ناپذیری به هم پیوند خورده‌اند و بنابراین ما در این کنگره چه آنجا که از سازماندهی و سبک کار سخن میگوئیم و چه آنجا که از برنامه و تاکتیک، باید نه اتحاد مبارزان کمونیست بلکه کل جنبش را مد نظر داشته باشیم. ام.ک را هم دیگر تنها به مثابه بخشی از یک جنبش و در پرتو برخورد به مسائل کل جنبش میتوان تصحیح کرد و سازمان داد. این ما را ناگزیر میسازد که با روحیه‌ای جدید به استقبال مسائل دوره جدیدی برویم که با انتشار برنامه حزب کمونیست آغاز میشود.

گفتم که دوره جدید مصادف با غیبت کامل پوپولیستها است. ابعاد مختلف این "غیبت" را میتوان یک به یک شمرد. یکی آکادمیسم است. محافل و عناصر پراکنده و متعددی از پوپولیستها به مطالعه هگل و فیخته افتاده‌اند و تمام موجودیت "سیاسی"شان را تفحصات و تحلیلهای فوق فلسفی و فوق متدولوژیک تشکیل میدهد، و تازه همه این‌ها برای آن که شاید روزی بتوانند فلان بحث دو سال قبل مارکسیسم انقلابی را نقد کنند. یکی دیگر پاسیفیسم است. بن بست عملی از یکسو و تئوریهای مختلفی که برای توصیه کنار کشیدن و دست به کاری نزدن ابداع میشود، اینها وجوه مختلف پاسیفیسم رایج از محافل باقی مانده از سازمانهای پوپولیستی است. یک نمونه از این تئوریهها، نظرات جریان موسوم به "انقلاب سوسیالیستی" است که برخی رفقا در بحث‌های حاشیه کنگره به عملکرد پاسیفیستی آن اشاراتی داشتند. از "دستاورد"های دیگر پوپولیسم ارتداد صاف و ساده است. یعنی محافل و جریاناتی هم هستند که اساساً به انکار اصول و مبانی مارکسیسم و ضرورت انقلاب اجتماعی پرتلاریا رسیده‌اند، نظیر یکی از جریانات باقیمانده از "وحدت انقلابی..." که بن بست عملی خود را نه در خود، بلکه در مارکسیسم جستجو میکنند. میراث دیگر پوپولیسم در غلطیدن مستقیم و آشکار به دامان بورژوازی است. محافلی که یا خود توده‌ای و اکثریتی میشوند یا در برابر توده‌ای و اکثریتی "مجاب" میشوند، و اگر بخواهند به عنوان انسان حرمت و شرف خود را حفظ کنند، حداکثر از مبارزه سیاسی کنار میکشند و خانه نشین میشوند...

اما موقعیت ما (به همان معنای گسترده که گفتم) چیست؟ واقعیت این است که ما در موقعیت بسیار مساعدی قرار داریم. ما بیشترین فعالین را (فعالین به معنای کسانی که میخواهند حرکت کنند، میخواهند فعال باشند) را در اختیار داریم. هر کس در فکر مبارزه و انقلاب است به ما نظر دارد. ما امروز برنامه حزب کمونیست، سندی که قریب ۵۰ سال خلاء آن در جنبش طبقاتی ما محسوس بوده است را در دست داریم. جنبش ما نمیتواند از این دستاورد به عقب رانده شود. ما، یعنی نیروهای برنامه حزب کمونیست، یک صف‌بندی کاملاً جدیدی در جنبش بوجود آورده‌ایم. صف‌بندی که در یکسوی آن جریان ما قرار دارد،

با تمام روشن بینی‌اش و آگاهی‌اش بر گامهای بعدی که باید بردارد. جریانی که مساله و وظیفه امروزش را تفهیم این واقعیات در صفوف خود و آزاد کردن انرژی خود برای انجام وظایف خطیرش تشکیل میدهد. در مقابل، یک صف‌بندی کاملا جدید است. این صف بندی "رزمندگان (چپ) و پیکار (مرکز)" نیست، این صف بندی فدایی و خط ۳ نیست. جریان ما همه مخالفین خود را، اعم از فدایی و خط ۵ و وحدت انقلابی سابق فعلا "کامپیوتریست" شده و اتحادیه کمونیستها و اتحاد چپ و غیره را ناگزیر میکند تا عینا یک موضع را در مقابل آن بگیرند. شکل‌گیری و انسجام ما، مخالفین ما را نیز یا منسجم میکند و یا به آحاد تجزیه میکند. در هر صورت برنامه حزب کمونیست مخالفین خود را به انسجام یافتن تحت پرچم اشکال پخته‌تر رویونیسم سوق میدهد. آنها که میخواهند در مقابل ما بایستند ناگزیر به زیر پرچم جریاناتی خواهند رفت که مواضع منجسم‌تری را در مقابل ما قرار میدهند. جریان ما از هم اکنون مهر خود را بر سرنوشت مخالفین کوبیده است.

جریان ما اساسا به اعتبار کومه‌له در مقطع کنونی، در برابر بورژوازی و نیروهای آشکارا بورژوایی در جامعه نیز، یک جریان معتبر مبارزاتی است. جنبش مقاومت خلق کرد یک جلوه و یک عرصه بالفعل انقلاب ایران است. یک جنبش واقعی گسترده است که در سطح جهانی مورد توجه و حائز اهمیت است. و در صدر این جنبش کومه‌له قرار دارد که یک نیروی پیش‌تاز برنامه حزب کمونیست است. سازمانی است که توده وسیعی از مردم در این کشور چشم امید به آن دوخته‌اند و راه نجات خود را در تشکل و مبارزه تحت پرچم آن جستجو میکنند. سازمانی که هر روزه در نبردهای رویاروی با نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در خط مقدم جبهه‌های مناطق آزاد شده می‌جنگد. بنابراین از نظر واقعیات عملی نیز، چه در سطح سیاسی و چه نظامی، جریان ما یک موجودیت باورنکردنی، قابل اتکاء، و اصولی و قوی است که موجودیت خود را به احزاب اپوزیسیون، نظیر مجاهد تحمیل کرده است و در سرنوشت کوچکترین محافل کارگری نیز دخیل شده است. اکنون دیگر مخالفان ما نمیتوانند به یک موجودیت سیاسی تبدیل شوند بی آنکه بدوا حساب خود را با جریان ما و برنامه حزب کمونیست روشن کنند. این قطب بندی خصوصیت اصلی دوره جدید است.

در چنین شرایطی ما دوره نوینی از فعالیت، دوره حزبیت را آغاز میکنیم. دوره حزبیت به دو معنا: یکی دوره ساختن عملی حزب کمونیست و دیگر مبارزه به شیوه حزبی. این دو پیوند ناگسستنی‌ای با هم دارند. مبارزه به شیوه حزبی همان مجرای است که ما را به حزب میرساند و ساختن حزب یک پیش شرط اساسی مبارزه به شیوه حزبی به معنی واقعی کلمه است. مبارزه عملی و برداشتن گامهای آگاهانه و مشخص برای ساختن حزب و مبارزه به شیوه یک حزب، مبارزه حزبی در کلیه ابعاد تشکیلاتی، تاکتیکی و غیره، این روح وظایف ما در دوره جدید است. و کنگره ام.ک باید بر این مسائل تأکید کند و به این مسائل بپردازد و تنها در چنین صورتی ام.ک میتواند باز هم یک پرچمدار بردن وظائف جدید و مسائل نو در جنبش ما باشد. برای درک وظایفمان در دوره جدید لازم است مجددا نگاهی به گذشته ام.ک بیاندازیم و به خصوص نقاط ضعف و قدرت خود را بررسی کنیم. ما باید بفهمیم که از چه چیزهایی باید بترسیم و کدام کمبدها در کارمان را باید رفع نماییم. در اینجا نیز طبعاً انتقاد باید متوجه گره‌گاههای اصلی در کار ما باشد و جزئیات میتواند در بحثهای مفصل‌تر، با توجه به این روح کلی، بررسی شود.

در مورد نقاط قدرت ام.ک لزومی ندارد به تفصیل صحبت کنیم. فقط به دو نکته اشاره میکنم. اول اینکه ما در مبارزه ایدئولوژیک، در مبارزه برای تفکیک نظری پرولتاریا از بورژوازی و خرده بورژوازی پیگیر بودیم. ما اهمیت این وظیفه را درک میکردیم. اما آیا این بدان معنا است که ما آن گامهایی را که میبایست

برای انجام هر چه کم‌مشقت‌تر این وظیفه برداشته شود، برداشته‌ایم؟ به نظر من نه. و نمونه این، عدم انتشار بسوی سوسیالیسم در یکسال گذشته است. اما ما پیگیر بودیم به این معنی که تمام تلاش خود را در محدوده امکاناتمان در این زمینه میکردیم. دوم اینکه ا.م.ک نیز مانند کومه‌له و مانند آن نیروهایی که فهمیده‌اند کمونیسم بر سر چیست، به معامله‌گری و کاسبکاری و تشکیلات توخالی درست کردن و از زاویه خرده بورژوازی تشکیلات را هدفی در خود دیدن، درنغلطیدیم. به عبارت دیگر اپورتونیسم تشکیلاتی هرگز سنت کار ما نبود و همواره کوشیدیم تا ایدئولوژی و سیاست را بر تشکیلات مقدم کنیم. اصول ناظر بر کار ما هرگز ماوراء ایدئولوژیک و ماوراء سیاسی نبوده است. همیشه کوشیده‌ایم تا اصول ایدئولوژی انقلابی‌مان بر کار تشکیلاتی‌مان ناظر باشد و این نقطه قدرت به ما امکان داده است تا به حل مسائلی قادر باشیم که شاید تشکیلات‌های دیگر در مقابل آن زانو میزدند. اما میبینیم که نقاط قدرت اصلی ما عمدتاً جنبه‌های نظری و متدولوژیک دارند، برای درک نقاط ضعف‌مان هم باید از همینجا شروع کنیم.

نقطه ضعف اساسی ما، حلقه‌ای که نقاط ضعف گوناگون ما را توضیح میدهد، این است که ما بنا به دلایل و شرایط اجتماعی- تاریخی معین، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، به یک تئوری لنینی تشکیلات مسلح نبودیم و به امر تشکیلات به مثابه یک علم برخورد نکردیم. اینجا من از پراتیک تشکیلاتی ا.م.ک در مجموع سخن میگویم و به این مساله کاری ندارم که این یا آن رفیق احتمالاً موارد متعدد در این خصوص تلاش کرده است یا تذکری داده است. به هر رو، این به یک خصلت تشکیلاتی ما تبدیل نشد. ما به تئوری لنینی تشکیلات، تئوری‌ای که سازماندهی به شیوه کمونیستی بر مبنای سنت‌های کمونیستی را در دستور کار ما قرار دهد، متکی نبودیم. ما عملاً به شیوه‌ای غیر انتقادی بیش از دو سال از سبک کار و بینش و تئوری تشکیلاتی پوپولیستی، که بر جنبش حاکم بود، تبعیت کردیم، و آنگاه که خواستیم این تبعیت را کنار بگذاریم، نقد خود را تا نتایج منطقی‌اش ادامه ندادیم. این امر وظیفه کنگره است. ما تا این کنگره از حاکمیت سبک کار پوپولیستی رها نشده‌ایم و یکی از اساسی‌ترین وظایف این کنگره این است که ما را از این سبک کار خلاص کند و بر درک لنینی از تشکیلات و روشهای کمونیستی در زمینه کار تشکیلاتی استوار کند.

اما شرایط تاریخی‌ای که علت این ضعف ما بود، چه بود؟ اولاً به نظر من به هر حال درک اصولی دیدگاه پرولتری در زمینه تئوری و برنامه بر درک تشکیلاتی پیشی میگیرد. بدون پخته شدن دیدگاه‌هایمان در زمینه اصول مارکسیسم- لنینیسم و کاربرد مشخص آن در انقلاب ایران، نمیتوان سبک کار کمونیستی را اتخاذ و پیاده کرد. به عبارت دیگر از نظر تحلیلی و تئوریک بحث برنامه و درک اصولی محتوای وظایف برنامه‌های کمونیست‌ها بر پیاده کردن عملی آن پیشی میگیرد، ما باید ابتدا میفهمیدیم که چه چیز را باید پیاده کنیم تا سپس بتوانیم در پی چگونگی آن باشیم. ما برای مدتی این احاطه را بر دیدگاه‌های برنامه‌ای نداشتیم. قبلاً گفتیم که دیدگاه‌های ما درکلیت خود کمونیستی بود، اما عملاً تنها در زمینه برخورد به یک انقلاب معین تداق شده بود. ما امروز برنامه حزب کمونیست را داریم (و یا یک سال قبل برنامه ا.م.ک را داشتیم) که به ما اجازه میدهد به بهبودی روشهای عملی موروثی پی ببریم و این را درک کنیم که روشهای عملی‌ای که بکار میرده‌ایم متعلق به ما نیست، متعلق به طبقه ما نیست. ما در دوره سوم حیات تشکیلاتی‌مان به این مساله پی بردیم، اما به اعتقاد من آن را به سرانجام نرساندیم. البته به همان درجه‌ای که از سبک کار موروثی گسستیم، به همان درجه‌ای که توانستیم حتی در شکل و فرم تشکیلاتی تغییر ایجاد کنیم، به نتایج عملی مشخصی رسیدیم... حتی آن گوشه جزئی، آن نوک سوزن از آن طرح که توانست به یک نقشه عمل تبدیل شود، گره مشخصی از کار ما را باز کرد. اما ما عملاً نتوانستیم از این حدود فراتر برویم و حتی نقدی که

در آن زمان بر سبک کار رایج داشتیم، نقدی کلی بود که باید تدقیق و تعمیق میشد و این کنگره باید این وظیفه را به عهده بگیرد.

پس یکی از زمینه‌های تاریخی این بود که درک تئوریک- برنامه‌ای مارکسیسم و تثبیت استقلال ایدئولوژیک- سیاسی ما از بورژوازی شرط لازم کسب استقلال در روشهای تشکیلاتی بود. عامل دوم این بود که تا حدود زیادی خود ما، مسئولین تشکیلات، در زمینه کار تشکیلاتی مجرب و حاضرالذهن نبودیم. این ناپختگی تشکیلاتی و فقدان حضور ذهن بقاء روشهای پوپولیستی در تشکیلات ما را تسهیل میکرد. کندی ما در جمعبندی انتقادی تجارب عملی و فقدان سرعت انتقال در زمینه مسائل تشکیلاتی باعث میشد که ما در این زمینه در جنبش نه تنها پشتناز نباشیم، بلکه دنباله رو باشیم. ما درمورد تشکیلات و سبک کار تئوری نداشتیم و از این رو کاملاً به انحرافات جنبش پوپولیستی در زمینه سبک کار تمکین کردیم و تنها در این یکسال اخیر توانستیم از این دنباله‌روی دست بکشیم.

ممکن است رفقای مثال کمیده ... و موفقیت‌های آن را بزنند. اما این کمیده در همه ابعاد خود کاملاً حاصل کار نقشه‌مند ما نبود بلکه خود نقطه شروع مساعدتری داشت... نکته مهم این است که دستاوردهای این کمیده نیز به دستاوردهای تشکیلاتی تعمیم یافته تبدیل نشد. یعنی اگر به رفیقی میگفتند برو و در فلان جا کمیده‌ای مانند کمیده ... بساز او نمیدانست یعنی چه، یعنی چه کار باید بکند و چه چیزی باید بسازد. بازده نمونه‌های موفق کار ما هم بصورت دستاوردهای تشکیلاتی جمعبندی و تئوریزه نشده بود.

از این ضعف اساسی، یعنی فقدان تئوری لئینی تشکیلات و تمکین به روش‌های عملی خرده بورژوایی، یک سلسله، یک لیست طولیل، از مسائل تشکیلاتی نتیجه میشد. من نمیخواهم تمام این لیست را مرور کنم، فقط به چند نمونه اشاره میکنم:

یکی از اساسی‌ترین مشکلات ما روابط محفلی بود. روابط محفلی‌ای که به شیوه‌ای محفلی با آن مبارزه میشد. تشکیلات ما تا مدتها یک قطعنامه تشکیلاتی مصوب نداشت که مبنای کار ما قرار گیرد. حتی وقتی پیشنهاد تدوین اساسنامه میشد و ضرورت آن برای تشکیلات ما تاکید میشد، در مقابل این بحث بدون آن که پاسخ بگیرد، مطرح میشد که "اعتماد رفیقانه وجود دارد، احتیاجی به اساسنامه نیست، تدوین اساسنامه برای ما فرمالیسم است" و غیره. ما از این روابط محفلی بسیار لطمه خورده‌ایم. نوسان و ناپیگیری در وظایفی که پیشرویی خود قرار میدادیم یک نتیجه این روابط بود. این ناپیگیری در تمام سطوح خود را عیان میکرد. در حالی که همه خرده بورژواها دوشنبه هر هفته نشریاتشان را سر وقت منتشر میکردند، میبینیم که در انتشار نشریه ما فواصل دو ماه، سه ماه و حتی شش ماه وجود داشت. حتی یک جمع آوری ساده کمکهای مالی به صورت سیستماتیک نتوانست انجام شود. پخش نشریات پیگیر و منظم نبود، ارتباطات و مکاتبات و گزارشدهی پیگیر و منظم نبود. نقشه عملیایی که به هر حال وجود داشت و طرح میشد پیگیرانه دنبال و حسابرسی نمیشد و غیره.

خرده‌کاری، همانطور که در نوشته اول درباره سبک کار نوشتیم، یکی دیگر از معضلات اساسی ما بود. خرده‌کاری بر سر کوچک و بزرگ بودن کار نیست، بلکه در تمام سطوح به معنای آن است که کسی کار خود را انجام ندهد و به صورت خودبخودی وظیفه دیگری را برعهده بگیرد. کار خودش بر زمین میماند و آن کار دیگر خرده‌کاری محسوب میشود. رهبری ما رهبری کردنش را تعطیل میکرد تا به کار پایین بپردازد و پایین کارش را تعطیل میکرد تا پا در کفش رهبری کند. صرف نظر از برخی موارد استثنایی، ما کار منطقه‌ای

تعریف شده‌ای نداشتیم و چنین نبود که کمیته منطقه و کمیته کارخانه به کار خود بپردازد و در برخورد به رهبری و به نشریه رهنمود بخواهد و بدهد و بگیرد. در واقع رفیق و ارگان بالاتر دائما زیر بغل رفیق و ارگان پایین‌تر را گرفته بود. کار به نحوی بود که مسائل نظری از پایین و مسائل عملی از بالا حل و فصل میشد. این یک خصوصیت پایه‌ای تشکیلات ما بوده است که رفقای که بیشترین مطالعه را میکردند، کسانی بودند که از نظر تشکیلاتی کمترین وظیفه و تعهد را در قبال بیانش داشتند. فکر میکنم این را همه در تجربه لمس کرده‌اند. و در مقابل، رفقای مرکزیت از فرط کار عملی روزمره سرشان را نمیتوانستند بخاراند و لاجرم از وظایف رهبری غفلت میکردند. جنبه دیگر همین واقعیت این بود که هیچکس در کار خودش آموزش نمیدید. شما ممکن بود ۵ سال در رهبری ا.م.ک باشید و نفهمید اصولا رهبری یعنی چه، ۵ سال در کمیته منطقه و کارخانه و غیره باشید و نفهمید وظیفه این ارگانها چیست و چگونه باید انجام شود... این خرده‌کاری یک بعد امنیتی مهم دارد. برای نمونه قرارهای متعدد تشکیلاتی، که یک نقطه ضعف مهم امنیتی در روشهای پوپولیستی است، از جمله حاصل این مناسبات خرده‌کارانه است. اگر هر کس به کار و وظیفه خود مشغول باشد، احتمالا لازم است برای گزارش فعالیت خود و تبادل نظر در مورد تغییرات مهم در محیط فعالیت خود قرار بگذارد. اما به این منظور دیگر این همه قرار لازم نیست. آخر مگر مسائل انقلاب، مسائل مبارزه در کارخانه و محله و مدرسه و غیره هر چند روز یکبار تغییر میکند؟ این قرارهای متعدد عمدتا برای این بود که هر کس در کار دیگری وسیعا دخیل شده بود و همواره در حال تحویل گرفتن و تحویل دادن این نوع کارها به رفقای دیگر بود. من این نکته را صرفا به عنوان نمونه گفتم. منظور من این است که حتی ضربات پلیس که به تشکلهایی با عملکرد پوپولیستی وارد می‌آید عمدتا در این سبک کار نادرست و فقدان یک تئوری مارکسیستی تشکیلات ریشه داشته است. هیچ سازمان بلشویکی در این شرایط در خیابان دستگیری نمیدهد. در خیابان سازمانی دستگیری میدهد که به کار علنی تبلیغی، و آن هم از نوع خیابانی آن، مشغول باشد. اما آخر کسی که در "خیابان" کار سیاسی نمیکند چرا در خیابان دستگیر میشود؟ این نحوه دستگیری نحوه رایج بوده است و نه دستگیریهایی کلاسیک ناشی از نفوذ جاسوسان پلیس در روابط کمیته کارخانه و محله، یعنی کمیته‌های خط اول جبهه مبارزه عملی. آری، ممکن است کمونیستی را از روی سوابق خود در محلات شهر شناسایی شود، اما این یک مساله است و دستگیری در خیابان، بر سر قرار و غیره، مساله دیگری است... بحث رابطه سبک کار و مساله امنیت مفصل است و من آن را به مباحثات کنگره موکول میکنم. در اینجا خواستم به ارتباط نزدیک این دو اشاره کنم.

خلاصه میکنم. نقطه ضعف اصلی ما فقدان یک تئوری لنینی تشکیلات و تمکین به سبک کار پوپولیستی بود. نقطه ضعفی که اگر چه شروع به رفع آن کرده بودیم، اما ابتدا نباید تصور کنیم که در این کار موفق شده‌ایم. کنگره باید این مسائل را حل کند. و به این معنی کنگره دیگر این مسائل را تنها برای ا.م.ک حل نمیکند، بلکه برای جنبش به طور کلی طرح و حل میکند و به این منظور هم باید به جنبش رهنمود بدهد و هم خود به دستاوردهای جنبش ما، در ایران و جهان، در این زمینه متکی شود.

این سیر عملی حرکت و رئوس نقاط قدرت و ضعف ما به مثابه یک تشکل معین بود. اما امروز واقعیت این است که ما جزئی از یک جنبش وسیعتر هستیم. ما جزئی از یک جنبش جهانی هستیم. ما یک جریان ایرانی، تهرانی و یا کردستانی نیستیم. اگر دو سال قبل این واقعیت پیش چشمان همه ما زنده و حی و حاضر نبود، امروز این باید برای همه ما مشخص شده باشد که ما در پی احیای یک جریان معین جهانی هستیم و اکنون پرچم این جریان را در این کشور بلند کرده‌ایم. اگر امروز چیزی بخواهد راهگشای ما باشد، وسعت نظر است - وسعت نظر در تمامی ابعاد آن. وسعت نظر حتی نسبت به هویت خودمان. اگر زمانی رفقای

سازمانی بر حسب "سهنودی بودن" از دیگران متمایز میشدند و اگر پس از آن "کمونیست بودن" ملاک تمایز شد، امروز دیگر جریان ما باید بویژه خواستار "بلشویک بودن" و احیای بلشویسم در سطح جهانی باشد. جریان ما نباید به کمتر از این خشنود باشد.

ما جزئی از یک جنبش جهانی هستیم که چند ده سال است زیر زباله رویزیونیسم مدفون است. رویزیونیسم در اشکال مختلف منحط‌ترین تئوریه‌ها، فعالیتها و روشها را به نام جریان ما جا زده، به نام جریان ما معرفی کرده و به توده‌های کارگر و زحمتکش خورانده است. اینجا دیگر من از "ما" به معنای حتی وسیعتر از نیروهای برنامه حزب کمونیست صحبت میکنم. بگذارید به نحو دیگری بیان کنم. برنامه حزب کمونیست را دیگر محدود به این نیروها ندانیم، بلکه برنامه مقدماتی کل این جریان جهانی بدانیم. به اعتقاد من موقعیتی که برنامه ام.ک نسبت به برنامه حزب کمونیست داشت، امروز برنامه حزب نسبت به برنامه بین‌الملل دارد. این واقعیت را ببینیم. و تنها اگر این را ببینیم میتوانیم در این دوره نیز وظایف خود را به انجام برسانیم. این را ببینیم که جنبش کمونیستی ایران اکنون در مقطعی قرار گرفته است که میتواند نقش طبقه کارگر روسیه و جنبش سوسیال‌دمکراسی روسیه (بلشویکها) را تکرار کند. این فقط به این اعتبار نیست که ما خود میل داریم که بلشویسم را احیا کنیم. واقعیات عینی مبارزه طبقاتی در سطح جهانی چنین ایجاب میکند. رویزیونیسم اکنون بی آبرو شده است. فریاد اینکه "مارکسیسم انقلابی چیست" بلند شده است. انقلابات پا گرفته‌اند و یک انقلاب عظیم با آن خصوصیات واقعا کلاسیک خود در ایران شکل گرفته و به قیام مسلحانه کشیده شده است. قیامی که طبقه کارگر با آن وسعتش در آن شرکت داشته است... و این شاید از نظر سیاسی و فرهنگی آگاهترین بخش طبقه کارگر در آسیا باشد، آن هم در کشوری که صنعت در آن به اندازه کافی برای بخشیدن نقشی تعیین کننده به پرولتاریا، رشد کرده است. طبقه کارگر ایران از دل یک چنین انقلاب و قیام مسلحانه‌ای بیرون آمده است و امروز جنبش ما در متن این جنبش وسیع طبقه به نظرات کنونی و به برنامه حزب کمونیست رسیده است. حال اگر کسی بگوید که این جریان باید به چیزی کمتر از بین‌الملل کمونیستی نظر داشته باشد، به اعتقاد من او خرده بورژوازی کوته نظری است که میخواهد ما را عقب بکشد. جریانی که بر متن این جنبش واقعی طبقاتی به عنوان نماینده این طبقه کارگر، از درون چنین انقلاب عظیم و با اتکاء به این دیدگاههای روشن کمونیستی پا به صحنه گذاشته است، وظیفه دارد که بگوید میخواهم آن جنبش جهانی را بسازم که بین‌الملل لنینی نماینده آن بود. این جریان در سیر حرکت خود، همانطور که در طی این سه سال نیز در ابعاد کوچکتر دیده‌ایم، تمام تشکلهای پوک خرده بورژوا- سوسیالیست را که به خیال خود ما را با لقب "پیشگام بین‌الملل نوین" استهزا میکند، تمام آن کسانی را که نام خود را مارکسیست گذاشته‌اند اما حداکثر افقشان این است که ایران کوبا بشود و آنان به نان و نوایی برسند، همه اینها را به سادگی کنار خواهد زد. جنبش ما جنبشی نیست که صرفا انسانهایی معین آن را ساخته باشند و توان خود را از افراد بگیرد. جریان ما انعکاس نیاز تاریخی طبقه کارگر جهانی است، نیازی که در این دوره در کشورهای مختلف بروز کرده و رهبران و تشکلهای ابتدایی خود را نیز بوجود آورده است. ما موظفیم برای احیای جریانی با همان خلوص، پاکی و استواری بلشویسم مبارزه کنیم و به راستی در صفوف خود کسانی را راه دهیم و پرورش دهیم که این را بخواهند. برای اینکه یک گام از اینجا برداریم به این همه وسعت نظر نیاز داریم. اگر ما برای آن که پرچم مستقل خود را در مقابل جریانات کم اهمیتی چون آرمان و پیکار برافرازیم ناگزیر بودیم دیدگاههای خود را تا مقولات حزب، بورژوازی و انقلاب بی وقفه وسعت دهیم تا بتوانیم مرز خود را ترسیم کنیم، تا بتوانیم صفوف خود را محکم کنیم، امروز نیز برای اینکه این برنامه را پیاده کنیم، برای اینکه یک قدم به جلو برداریم، لازم است افق دیدمان را تا سر حد امکان وسعت دهیم و اعلام کنیم که ما کمر بسته‌ایم که بین‌الملل کمونیستی را از اینجا پایه ریزی کنیم. و همان طور که تا کنون وظایف خود را از طریق حل مشخص مسائل مشخص جنبش به پیش برده‌ایم، از این پس هم گامهای مشخص خود را

واقعیه‌نامه تعریف میکنیم. بین‌الملل را حزب کمونیست ایران خواهد ساخت، حزب کمونیست ایران را این جریان ما خواهد ساخت و جریان ما را دستیابی به دید روشنی نسبت به سبک کار و پراتیک کمونیستی، نقشه عمل معین برای ساختن حزب و طفره نرفتن از انجام این وظیفه خواهد ساخت. این سیر قدم به قدم حرکت مشخص ماست. آن رفقای که مصر بودند که ما به جای مبحث وظایف دانشجویان خارج کشور، مبحث پایه‌ای انترناسیونالیسم را در دستور کنگره قرار دهیم این وسعت نظر خود را نشان دادند. این که آیا کنگره ما بتواند وظایف انترناسیونالیستی ما را به دقت مشخص کند و ما بتوانیم فوراً آن را اتخاذ کنیم یا خیر، یک بحث است، و این که در هر صورت ما باید این وسعت نظر را داشته باشیم، بحث دیگری است. کنگره ما باید پیام‌آور این وسعت نظر برای رفقای کمونیست بشمارد باشد که در کوچه پس کوچه‌های شهرها خودشان و پاسدار را میبینند و امر انقلاب را به جدال خودشان و پاسدار محدود میکنند. کنگره ما باید اینها را از این محدودنگری بیرون بکشد و فعال کند. روش ما برای فعال کردن این محافل و جریانات، ارائه کردن تشکیلات نسبتاً بزرگتر، منجسم‌تر و غیره به آنها نیست. این روش پوپولیستها بود. ما باید تمام این افق وسیع را برایشان ببریم. ما به راستی رفقای را در صفوف خود میخواهیم که از ابتدا این افق وسیع و این وسعت نظر را داشته باشند.

دوره‌ای که با برنامه حزب کمونیست آغاز شده است، برگشت ناپذیر است. حتی شکست ما جنبش را به اوضاع قبل باز نمیگرداند. ما باید خصوصیات این دوره را بشناسیم و به جنبش بشناسانیم و با تمام نیروهایی که به حقانیت این امر معتقدند یک صف محکم و قدرتمند در جنبش کمونیستی بسازیم. صفی که همان حزب کمونیست ایران است. ما باید در این دوره با این هدف حرکت کنیم. حزب را بسازیم و به شیوه یک حزب مبارزه کنیم.

دستور جلسات پیشنهادی کنگره بر مبنای این تم اصلی تنظیم شده است. ما بحث درباره برنامه حزب کمونیست را در دستور گذاشته‌ایم. چرا؟ مگر این برنامه هم اکنون تصویب و منتشر نشده است؟ هدف ما این است که کنگره بار دیگر، رسماً و با تئوریه‌ای بیشتر از کمیته مرکزی، این برنامه را مورد تأکید قرار دهد، و برنامه حزب از این پس مصوب کنگره کومه‌له و کنگره ام.ک باشد. طبعاً در این جلسه رفقا نظرات خود را در مورد برنامه بیان خواهند کرد.

مبحث دیگر، مبحث جنبش کمونیستی، دورنمای ساختن حزب و طرح تدارک حزب است. کنگره ما باید بتواند گامهای عملی‌ای را که ما را از این پس دوشادوش نیروهای برنامه حزب و در رأس آنها کومه‌له باید برای ساختن حزب برداریم بدقت مشخص کند. کنگره باید مشخص کند که تک تک ما و ارگانهای تشکیلات از فردا در این زمینه چه باید بکنیم. کدام حلقه‌ها را به عنوان حلقه اصلی فعالیت در دست بگیریم. کنگره باید افق خود را از طرح تدارک حزب فراتر ببرد و گامهای بعدی ما را تعریف کند. به رفقای که به کمیته مرکزی انتخاب میشوند در این زمینه رهنمودهای کافی بدهد. بحث حزب کمونیست، یک کلید اصلی بحث‌های ماست و اساس کار ما در دوره جدید یعنی دوره حزبیت، است.

کنگره باید به تاکتیکها بپردازد. مساله حزب و انقلاب پیوندی ناگسستنی با یکدیگر یافته‌اند. ما در شرایطی نیستیم که ابتدا حزب را بسازیم و سپس به سراغ انقلاب برویم، و یا در انقلاب شرکت کنیم و حزب را به بوته فراموشی بسپاریم. این دو به یکدیگر گره خورده‌اند. پس ما باید تاکتیکهای خود را در این انقلاب به روشنی تعیین کنیم. به روشنی بگوییم که در صفوف جنبش طبقه کارگر چه خواهیم کرد و نیروهای برنامه حزب را به اتخاذ چه تاکتیک‌هایی فرامیخوانیم، هر چه در مورد تاکتیکها اصولی‌تر و مارکسیستی‌تر سخن بگوییم، هر چه تاکتیک‌های ما روشن‌تر و کمونیستی‌تر باشد، وحدت جریان ما بیشتر تسهیل خواهد شد.

یک جزء بحث ما در باره تاکتیکها برخورد مشخص تر ما به قطعنامه‌های کنگره سوم کومه‌له است. نقاط نزدیکی و احتمالا دوری خود از قطعنامه‌های کنگره سوم را روشن کنیم تا از فردا بدانیم که بحث‌های تاکتیکی با رفقای کومه‌له حول چه مسائلی باید متمرکز شود تا انسجام تشکیلاتی نیر هر چه زودتر بدست آید.

مبحث دیگر مبحث سبک کار است. این کنگره باید بتواند روی دستاوردهای تاکتونی در این زمینه بسازد، و آنچه باید بسازد بسیار وسیعتر از آن چیزی است که تاکنون بدست آمده است. ما باید اصول روشهای سازماندهی خود را در جنبش طبقه کارگر مشخص کنیم. اصول سازماندهی حزبی و توده‌ای و شیوه سازماندهی تشکلهای جانبی را مشخص کنیم. ما باید سنت‌های ویژه کار کمونیستی را بیاموزیم و در صفوف خود تثبیت کنیم. با وجود برنامه و این سنت‌ها حزب حتی در ضعیف‌ترین شرایط خود نیز حزب باقی خواهد ماند. ما برای تبدیل شدن به یک حزب احتیاج مبرم به این سنت‌های پایدار داریم. و کنگره باید در بوجود آوردن این سنت‌ها شرکت کند.

مبحث اساسنامه شاید تا حدود زیادی مشکلات ام.ک به عنوان یک تشکل معین را رفع میکند، زیرا به اعتقاد من اساسنامه‌ای که بتواند مبنای اساسنامه حزبی قرار گیرد وجود دارد. اساسنامه کومه‌له این را تامین میکند. تدوین یک اساسنامه کمونیستی منطبق با موقعیت و شرایط ما و با توجه به وظایف عملی‌ای که در پیش داریم برای تشکیلات ما بسیار ضروری است. تنها به این طریق میتوان مشکل روابط محفلی، دمکراسی و اتوریته در درون تشکیلات و وظایف ارگانها تشکیلاتی و غیره را حل کرد. طبعاً این اساسنامه در عین حال کمک میکند تا اساسنامه حزبی نیز با دقت و محک خوردگی بیشتری تدوین شود. درباره مبحث وظایف انترناسیونالیستی و جایگاه تعیین کننده آن پیش از این صحبت کردم و نیازی به توضیح مجدد نیست. مابقی بحث‌های کنگره، از جمله مسائل جزئی تر تشکیلاتی را نیز تنها در پرتو این مباحثات کلی و پایه‌ای میتوان بررسی و حل و فصل کرد.

صحبتم را کوتاه میکنم. کنگره ما باید بتواند به سنت‌های ویژه کار کمونیستی دست یابد. کنگره ما باید بتواند وسعت نظری را که تاکنون از جنبش غایب بوده است به آن بازگرداند. کنگره ما باید این واقعیت را تثبیت کند که ما جزئی از یک جنبش جهانی هستیم که بیش از یکصد و سی سال است که با بورژوازی در جنگ است. کنگره ما باید این جایگاه واقعی را به جنبش ما بازگرداند. کنگره باید وظیفه ما را در قبال ساختن حزب کمونیست ایران، نزدیکی هر چه بیشتر با کومه‌له و جنگیدن دوشادوش کومه‌له برای ساختن هر چه سریعتر حزب کمونیست روشن کند و مورد تاکید قرار دهد. ما باید جنبش کارگری ایران را از تجربه خونباری که پوپولیسم به آن تحمیل کرده و از آینده مرگباری که رویزبونیسم مدرن برای آن تدارک دیده است، رها کنیم. ما میتوانیم. و اگر این دوره جدید را با درک کامل و جمعی از وظایفمان پشت سر بگذاریم، انترناسیونال کمونیستی چیز دور از ذهنی نخواهد بود. همانطور که اکنون چهار سال پس از تولدمان به مثابه یک محفل، با این واقعیات عظیم روبرو شده‌ایم، شاید موجودیت بین‌المللی و قدرت واقعی جهانی ما در چهار سال آینده در تصور امروز ما ننگند. حرف خود را اینجا تمام میکنم.

بسوی سوسیالیسم، ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست - شماره ۵
اول بهمن ۱۶۳۱، ۲۱ ژانویه ۱۹۸۳

درباره موازین کار بسوی سوسیالیسم

ما اکنون پس از وقفه‌ای طولانی انتشار بسوی سوسیالیسم را از سر میگیریم. فشارهای دائمی پلیس سیاسی، محدودیت انرژی ما که بویژه در یکسال و نیم گذشته عمدتاً بر مباحثات مربوط به برنامه مشترک، برنامه حزب کمونیست و تهیه مقدمات و برگزاری کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست متمرکز شده بود، و از همه مهمتر روشهای خرده‌کارانه و غیر اصولی‌ای که در دنباله‌روی از روشهای رایج پوپولیستی گریبانگیر سازمان ما بود، عوامل عمده‌ای بودند که مانع انتشار منظم بسوی سوسیالیسم در گذشته بوده‌اند. کنگره اول ا.م.ک بر ضرورت پیگیری امر انتشار بسوی سوسیالیسم، بویژه بمثابة ابزاری در مبارزه بر علیه روشهای عملی خرده بورژوازی در صفوف جنبش کمونیستی، و بعنوان تریبونی برای تشریح و تبلیغ آن گامهای عملی که امروز باید در راه ساختن حزب کمونیست ایران برداشته شود، تاکید کرد.

در مباحثات مربوط به روشهای عملی کمونیستی در کنگره اول، موضوع نشریات سراسری و سنت‌های کمونیستی در انتشار اینگونه نشریات طرح و بحث شد. نکات مشخصی در این بحثها برجسته شد و بصورت رهنمودهایی در برابر ما قرار گرفت. اول اینکه نشریات سراسری، اعم از تئوریک و سیاسی، از ابزارهای اصلی امر رهبری هستند و باید چه توسط رهبران و چه توسط عموم رفقای سازمانی به این عنوان در نظر گرفته شوند. نشریه تئوریک در جنبش پوپولیستی عموماً نشریه‌ای آموزشی و یا "توجیهی" تلقی میشده است. گویی هیات تحریریه "دانا" از این طریق معلومات خود را بصورت افساط معین منظمًا در اختیار اعضا و هواداران سازمان قرار میدهد و کار خوانندگان هم صرفاً مطالعه و فهم دقیق این آموزشها و ارتقاء آگاهی تئوریک خود است.

آموزش فعالین کمونیست بدون شک یک وجه از وظایف نشریه تئوریک کمونیستی هست، اما محور کار آن نیست. و یا بعبارت بهتر، آموزش فردی و ارتقاء آگاهی سیاسی افراد درک محدودی از آموزش کمونیستی است. وظیفه نشریه تئوریک تحلیل و نقد معضلات مشخصی است که بر سر راه حرکت و تکامل جنبش کمونیستی قرار گرفته است. نشریه باید آینده‌نگر باشد، کمونیست‌ها را با موانعی که بر سر راهشان قرار گرفته است آشنا کند، اذهان فعالین را حول این مسائل گرهی متمرکز کند و به هر حوزه و فعال کمونیست تصویری عمومی از موقعیت عینی و عوامل ذهنی مؤثر در فعالیت کمونیستی را بشناساند. کار نشریه تئوریک نیز مانند نشریه سیاسی، هدایت کردن و هماهنگ کردن است. هیچ خصوصیت کار کمونیستی غیر سیاسی نیست. حتی آموزش کمونیستی آموزش سیاسی برای پیشبرد مبارزه است. مبارزه‌ای که در هر مقطع معین بر علیه موانع مشخص پیشروی جنبش طبقاتی صورت میگیرد. بنابراین خواننده مورد نظر یک نشریه تئوریک کمونیستی و حزبی، خواننده‌ای است که میکوشد با مطالعه نشریه دورنمای عمومی و عمل تئوریک مسائل مشخص فعالیت کمونیستی را بشناسد و در امر رفع موانع پیشروی و پیروزی، قاطعانه‌تر و با استحکام نظری بیشتری عمل کند. اگر نشریه تئوریک نتواند چنین ابزاری باشد، و اگر تشکیلات کمونیستی نتواند به نشریه تئوریک چنین نقش و جایگاهی بدهد، آنگاه ما عملاً در این زمینه به روش آکادمیستی در غلطیده‌ایم.

بسوی سوسیالیسم تا امروز سهم مهمی در آموزش و پرورش کمونیست‌های واقعی داشته است، کمونیست‌هایی که توانسته‌اند با تطبیق این مباحثات تئوریک با تجربه زنده مبارزه، به نقد جامع‌تری از جامعه سرمایه‌داری و نظرات و عملکرد ضد پرولتری نیروها و جریان‌ات بورژوازی و خرده بورژوازی دست یابند. کمونیست‌هایی که توانسته‌اند اکنون دیگر مستقل از بورژوازی و خرده بورژوازی فکر کنند. کمونیست‌هایی که دوره آشفته فکری و التقاط نظری سه سال قبل را به وضوح پشت سر گذاشته‌اند. اما در عین حال بسوی سوسیالیسم در موارد به خوراکی تئوریک برای اذهان آکادمیک بدل شده است. ما در کنگره این شیوه برخورد آکادمیک به نشریه تئوریک را کاملاً محکوم کردیم.

نکته دوم، مساله هویت فردی نویسندگان مقالات و نشریات کمونیستی بود. مقالات نشریات کمونیستی، مگر در موارد معین و قابل پیش بینی، باید با امضای نویسندگان آن منتشر شود. حتی اگر این مقالات بیانگر مواضع رسمی سازمان نیز باشند. این امر بخصوص در مورد نشریه تئوریک صدق میکند. این یک سنت پوپولیستی است که "عقاید" را از هویت فردی تهی میکند و هر نوشته و مقاله را به نام سازمان و فقط به نام سازمان منتشر میکند. این شیوه به اشکال مختلف به پیشرفت جنبش ما لطمه میزند. اولاً، جنبش ما را از شناختن و قضاوت رهبران سیاسی و فکری خود در هر مقطع محروم میکند و لاجرم بی مسئولیتی و نوسان در فکر را مجاز میکند و دامن میزند. آیا بالاخره معلوم شده است که نویسندگان کار ۵۹، رزمندگان ۳۵ و پیکار ۱۱۰ و نظائر این بیانیه‌های آشکار سازش طبقاتی چه کسانی بوده‌اند؟ آیا طبقه کارگر ایران نباید رهبران خود و ضد رهبران خود را بشناسد، تمام سیر حرکت آنان را ناظر باشد، آنان را مسئول خطاهایشان بداند تا بتواند در تحلیل نهایی رهبرانی اصولی، استوار و ثابت قدم پرورش دهد؟ رهبری از پشت درهای بسته، این اولین نتیجه این سبک کار غیر اصولی است. ثانیاً، این روش دیدگاهی متافیزیکی از سیر تکامل افکار و نظرات کمونیستی بدست میدهد. گویی افکار کمونیستی حاصل جدلها، بحثها، موضعگیریها و تقابل خطوط فکری و نظرات گوناگون نیست. برآستی اگر جنبش جهانی کمونیستی به این شیوه عمل کرده بود، آیا ما امروز قادر به تحلیل و درس‌آموزی از تاریخ مشخص جنبش جهانی خود بودیم؟ لنین، پلخانف، کائوتسکی، بیل، مارتف، لوکزامبورگ، استالین، تروتسکی، گرامشی، سلطانزاده و حید عمواغلی و صدها نام دیگر در تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی بارها ظاهر میشوند. آیا اگر نظرات همه اینها صرفاً به اسم سازمان، به اسم حزب، به اسم بین‌الملل و نظیر آن بیان شده بود، پرولتاریای جهانی امکان دخالت در این جدال طبقاتی مستمر در بالاترین سطح و امکان حمایت از رهبران اصیل در برابر رهبران دروغین خود را یافته بود؟ آیا در چنین صورتی ما قادر بودیم امروز خود را به وضوح لنینیست بنامیم، از ایسکرای لنینی در تمایز با ایسکرای نو سخن بگویم و با انحرافات پلخانف، کائوتسکی، تروتسکی، بوخارین و امثالهم از خط مشی سازمانهای پرولتری‌ای که اینان به هر حال هر یک در مقطعی عضو آن بودند و بر آن تأثیر می‌گذاشتند تمیز دهیم؟ آیا ما میتوانستیم بدون شناختن نمایندگان فکری جریانان مختلف در ماکسیسم جدال دائمی و وقفه ناپذیر ماکسیسم انقلابی را با انحرافات گوناگون غیر پرولتری تحلیل کنیم و ماکسیسم را به عنوان یک علم در حال تکامل بیاموزیم؟ مسلماً نه. این یک دیدگاه متافیزیکی است که مبارزه طبقاتی در سطح ایدئولوژیک و تفکر مارکسیستی را ندیده میگیرد و با پرده‌پوشی از این مبارزه، که حتی در درون حزب هم به اشکال ویژه خود همواره ادامه دارد، از طریق حذف تقابل نظرات و هویت فردی این نظرات، تکامل افکار کمونیستی را صرفاً تکامل "افکار سازمانی" جلوه میدهد. محدودیت و جمودی که این روش بر ما تحمیل خواهد کرد بوضوح روشن است. ثالثاً، روی دیگر این واقعیت این است که هنگامی که سازمان پرولتری مسئولیت و تعهد فردی را بکلی ندیده بگیرد، سرنوشت سازمان به نقاط ضعف رهبران گره می‌خورد.

انحرافات نظری و سیاسی افراد، انحرافات که احزاب کمونیستی میتوانند با تغییر ترکیب رهبران خود به نفع اصول مارکسیسم انقلابی از آن خلاصی یابند، به ناگزیر و بصورتی خودبخودی به صورت انحرافات سازمان جلوگر میشود. جدال دائم میان نظرات، به صورت نوسان در سازمان بروز میکند، و ورشکستگی رهبران دروغین، با خود، سازمان را نیز به انهدام و انحراف میکشاند. تجربه پیکار و ورشکستگی سیاسی ای چون روحانی‌ها و عابدینی‌ها نمونه بارزی از نتیجه این رویه پوپولیستی است. امروز این خرده بورژواهای دوباره مسلمان با نام سازمان پیکار با دشمنان پرولتاریا دست دوستی داده‌اند و زبان صدها رفیق مبارز پیکاری که سازمان خود را برای انقلاب - ولو به همان مفهوم پوپولیستی آن - خواسته‌اند و ساخته‌اند بیش از هر زمان دیگر بسته است. چرا که تفکر انقلابی در پیکار نمایندگان فکری و سیاسی شناخته شده خود را نداشته است و ندارد. سازش افراد فاقد هویتی که پیش از این فقط به نام سازمان سخن گفته‌اند، امروز نمیتواند در ذهن توده‌های کارگر و زحمتکش سازش سازمان را تداعی نکند.

آنچه در مورد ضرورت هویت فردی دادن به رهبران گفتیم تنها به رهبران فکری جنبش ما محدود نیست، بلکه شامل فعالین کمونیست در عرصه‌های گوناگون نیز میشود. پرولتاریای ایران امروز باید نه تنها رهبران فکری خود، بلکه مبلغین برجسته خود، سازماندهان زنده خود، رهبران نظامی خود، و بطور کلی سازماندهان و هدایت کنندگان جنبش خود را در کلیه زمینه‌ها بشناسد، و نه فقط این، بلکه به کلیه اقشار زحمتکش غیر پرولتر نیز بشناساند. این جنبش ما را قوی‌تر میکند.

نکته سومی که در کنگره در زمینه مبانی کار نشریات کمونیستی مورد بحث قرار گرفت، مساله انعکاس نظرات متقابل در چهارچوب اصول برنامه‌ای حاکم بر تشکیلات بود. تاکنون آنچه در نشریات چاپ میشد، نظراتی بود که مستقیماً و رسماً مورد تأیید سازمان بود. ما معتقدیم که نظرات دیگری، که یا به دلیل نبودن تحلیل‌ها و یا زاویه و متد خاص تحلیلی نمیتواند نظرات رسمی سازمان باشد اما در عین حال خارج از چهارچوب مواضع برنامه‌ای ما قرار ندارد، میتواند به صورت علنی منتشر شود. ما از بحث‌های متقابل در این چهارچوب معین استقبال میکنیم. این به گسترش مباحثات سازنده درون حزبی و تکامل و تدقیق نظرات مارکسیستی در حزب و در جنبش طبقاتی یاری میرساند.

با توجه به این عوامل بسوی سوسیالیسم از این پس بر مبنای موازین زیر منتشر میشود:

اولاً، صرف نظر از بیانیه‌های رسمی ارگانهای گروهی، مانند هیات تحریریه، کمیته مرکزی و غیره، مقالات و تحلیل‌ها با نام و یا نام مستعار نویسندگان آن منتشر خواهد شد.

ثانیاً، نویسندگان نشریه به هیات تحریریه محدود نمیشوند و همه رفقا میتوانند برای بسوی سوسیالیسم مقاله بنویسند و هیات تحریریه بسوی سوسیالیسم در انتشار، یا عدم انتشار و یا تلخیص مقالات آزاد خواهد بود.

ثالثاً نظرات مطرح شده در نشریه نظرات مورد تأیید هیات تحریریه خواهد بود مگر آنکه هیات تحریریه خود عدم تأیید خود را اعلام کند و توضیح دهد. هیات تحریریه میتواند مقدمه و توضیحی برای هر مقاله بنویسد.

ما همه رفقا را به مکاتبه با بسوی سوسیالیسم و فرستادن مقالات دعوت میکنیم. طبعاً بسوی سوسیالیسم تا چند شماره عمدتاً و مستقیماً به بحث‌هایی که در کنگره اول صورت گرفته است تکیه خواهد کرد. ما خود را موظف میدانیم که بخش هر چه بیشتری از این مباحثات را در اختیار جنبش بگذاریم. در عین حال باید بر مبنای نتایجی که در کنگره بدان رسیدیم، بخصوص در زمینه پروسه عملی تشکیل حزب کمونیست و نقد سبک کار پوپولیستی نظرات خود را بسط دهیم و از انعکاس ساده بحثهای کنگره فراتر برویم. در این شماره سه سخنرانی از مجموعه بحثهای کنگره را با تلخیص و حک و اصلاحهای لازم برای انتشار خارجی نقل کرده‌ایم. در این میان در مقاله رفیق "ت-یاشار" توضیح کوتاهی ضروری است. مباحثات کنگره در زمینه روشهای عملی کمونیستی و نقد سبک کار پوپولیستی مشخصاً دو جزء اصلی داشت. اول، تلاش در جهت ارائه تحلیل عمیق و دقیقی از وجه تمایز اصلی و بنیادی کار کمونیستی و کار پوپولیستی یا به عبارت دیگر تلاش در جهت فراتر رفتن از نموده‌ها و عارضه‌های عملی و متنوع سبک کار پوپولیستی و دست یافتن به فرمولبندی درستی از علت بنیادی این نمونه‌ها و عارضه‌ها و دوم کار بست این تحلیل عمیق‌تر، در جهت توضیح و نقد این عوارض و نمودها و تعریف کار کمونیستی در عرصه‌های مختلف فعالیت. سخنان رفیق یاشار پس از جمع‌بندی نهایی تحلیل کلی، در دفاع از آن و در نقد فرمولبندی‌های ناکافی ایراد شده است. سخنان رفیق حکمت که در مقاله به آن رجوع شده به همان جمع‌بندی نهایی‌ای پرداخته است که رئیس و مبنای آن با جزئیات بیشتری در قطعنامه مربوط به سبک کار پوپولیستی و روشهای عملی کمونیستی هم اکنون منتشر شده است.

مقاله "حزب کمونیست ایران در گرو چیست؟" طرحی کلی از نقطه نشرات ما در زمینه تعریف حزب کمونیست و اصول ناظر بر پروسه عملی تشکیل آن در شرایط کنونی است. در این مقاله پس از اشاره به انحرافات عمده‌ای که امروز در تعریف حزب وجود دارد، به ملزومات عملی تشکیل حزب کمونیست در شرایط کنونی پرداخته شده و بویژه بر اهمیت استقلال عملی کمونیستها از خرده بورژوازی یعنی بر اهمیت دستیابی به شیوه‌های مستقل فعالیت کمونیستی از یکسو و بر جایگاه تعیین کننده کادرهای کمونیستی که بتوانند استواری نظری و عملی حزب را تأمین کنند، از سوی دیگر، تاکید شده است.

هیات تحریریه

۳۰ دی ماه ۱۳۳۱ - ۲۰ ژانویه ۱۹۸۳

نقطه قدرت جنبش ما

"... انقلاب های پرولتری، یعنی انقلابهای قرن نوزدهم مدام از خود انتقاد می کنند. پی در پی حرکت خود را متوقف می سازند و به آنچه انجام یافته بنظر می رسد باز می گردند تا بار دیگر این را از سر بگیرند، خصلت نیم بند و جوانب ضعف و فقر تلاشهای اولیه خود را بی رحمانه به باد استهزا میگیرند، دشمن خود را گویی فقط از آنرو بر زمین می کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول آسا علیه آنان قد برافزاد، در برابر هیولای مبهم هدفهای خویش آنقدر پس می نشینند تا سرانجام وضعی پدید آید که هرگونه راه بازگشت آنها را قطع کند و خود زندگی با بانگ صولت مند اعلام دارد: **گل همین جاست همین جا برقص!...**"

مارکس — هجدهم برومر لوئی بناپارت

این گفته درخشان مارکس در باره خصلت پویا و عمیقاً انتقادی انقلابات پرولتری در عین حال به نحوی گویا و روشن خصلت اساسی حرکت مارکسیسم انقلابی ایران را در پنج سال گذشته را نیز بیان می کند. حرکت کردن، دشمن را کوبیدن و باز او را در شکل و شمایل جدید در مقابل خود یافتن، با هر گام ایستادن و در خود عمیق تر نگریستن. شعارها و شیوه های خود را بازبینی کردن و نقاط ضعف خویش را بیرحمانه به ریشخند کشیدن و باز حرکت کردن و به مصاف دشمن شتافتن، تا جایی که هر تزلزل و ابهام و ناپیگیری از میان برداشته شود و تمام ملرومات برای درهم کوبیدن قطعی بورژوازی و هر آنچه او مدافع آن است فراهم گردد. این خصلت انقلاب پرولتری است که به گفته مارکس "چکامه خود را فقط از متن آینده می تواند برداشت کند و نه گذشته". گذشته، حتی گذشته محدود خود را کوبیدن و رو به آینده کردن، این اساس انقلاب و انقلابیگری پرولتری است. این در عین حال کلی ترین و پایه ای ترین بیان سیر حرکت تا کنونی مارکسیسم انقلابی ایران نیز هست.

این تطابق و تشابه میان خصوصیات سیر حرکت انقلاب پرولتری به طور کلی و سیر تکوین و شکل گیری انقلابیگری پرولتری از درون جنبش چپ ایران بطور اخص، ابدا تصادفی نیست. خصلت دائماً انتقادی انقلاب پرولتری بازتاب سیر اجتناب ناپذیر خودآگاهی طبقاتی است که در دل هر انقلاب پرولتری در جریان است و از این رو نمی تواند خصلت اساسی آن نیرو و جریانی نباشد که خود حامل و سمبل این خودآگاهی طبقاتی است. بعلاوه، اگر گسستن از گذشته و روی آوری به آینده خصلت انقلابات پرولتری است، نقد محدودیت ها و ضعفهای کهنه و تجهیز جنبش برای نبردهای آتی، وظیفه و معرف نیروی پیشرو است.

اگر به تجربه ۵ سال گذشته بنگریم، این سیر انتقادی تکامل را به روشنی می بینیم. یک انقلاب توده ای عظیم در یک کشور سرمایه داری در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری، چنان در قید و بند خرافات کهنه و توهمات نشات گرفته از تجارب انقلابات پیشین اسیر بود که نه تنها به آنچه می توانست، یعنی به یک حکومت کارگری بدون چون و چرا منجر نگردید، بلکه بسادگی مسخ شد. به نحوی که پس از گذشت سه سال از انقلاب، آنچه عملاً ملغی شده از آب در آمد نه استبداد بلکه شعارهای انقلابی توده ها بر علیه استبداد بود. در این میان اسارت "کمونیستهای سال ۵۷" در خرافات کهنه و زانو زدن آنان در برابر "اهداف مبهم خویش" از هر عاملی در عقیم ماندن انقلاب مؤثرتر بود. جریانی که مدعی بود پیششاز انقلاب پرولتاریاست، در آغاز انقلاب خود در دریای ناآگاهی و توهم غوطه ور بود. بخش وسیعی از این "کمونیستها" نه حتی در

اسارت باورهای کهنه خویش، بلکه اساساً زندانی آراء و افکاری بودند که دشمنان انقلاب و دشمنان پرولتاریا بنام کمونیسم ساخته و پرداخته اند. آنان از انقلاب پرولتری و حکومت کارگری دست شسته و "جمهوری دمکراتیک خلق" را مقصد نهائی خود قرار داده بودند. واژگونی کلیت نظام سرمایه داری را فراموش کرده و به "وابستگی" سرمایه داری ایران معترض بودند، "صنعتی کردن" کشور و رشد سرمایه داری "مستقل" را به جای هدف خلع ید کامل از بورژوازی نشانده بودند، افکار رهائی بخش مارکسیسم را به "مذهب مترقی" و ناسیونالیسم حق به جانب بورژوائی فروخته بودند، امپریالیسم یعنی سرمایه داری عصر حاضر را در وجود "چپاولگران خارجی" خلاصه می کردند. بخشی از این "کمونیست ها" جامعه بورژوائی و قدرت امپریالیستی ای را که بر ویرانه های انقلاب اکتبر در شوروی قد برافراشته است، "اردوگاه سوسیالیسم" می پنداشتند و بخشی دیگر منتقدین ناپیگیر و یا رقبای به همان درجه ریاکار این اردوگاه را پرچمدار خود قرار داده بودند.

در ابتدای انقلاب این زنجیرهای کهنه و نو بر دست و پای جریانی که خود را جنبش کمونیستی می نامید، بسیار سنگین بود و انقلاب پرولتاریای ایران در سال ۵۷ نه در مصاف بورژوازی آشکار، بلکه در تمکین به آنان که در برابر "هیولای اهداف مبهم خویش" زانو زده اند، به زانو در آمد.

اما انقلاب پرولتری قرن بیستم ناگزیر به گسستن از گذشته است و پیشروان نقاد خود را به پیش می راند. از درون این دریای توهمات فلج کننده بورژوائی و خرده بورژوائی جریانات و گرایشاتی کوچک امکان یافتند تا بر متن داده های پر ارزش یک انقلاب عظیم توده ای پرچم تکامل و توسعه انقلاب پرولتری را بلند کنند. مارکسیسم انقلابی ایران متکی بر انقلابی که پیشروان را به صحنه فرا می خواند متولد شد و رشد کرد. مارکسیسم انقلابی ایران، نظیر مارکسیسم در ابتدای پیدایش خویش در برابر سوسیالیسم غیر پرولتری و نظیر مارکسیسم لنین در مصاف با نارودنیسم و انحرافات گوناگون جنبش کارگری در روسیه و اروپا، به طرز اجتناب ناپذیری به نقد متکی شد. سخن گفتن از کمونیسم و ایجاد یک حزب کمونیست واقعی در ایران بدون در هم کوبیدن اوهام بورژوائی و خرده بورژوائی که تحت نام مارکسیسم اشاعه می یافت ممکن نبود. در ظرف دو سال سوسیالیسم خرده بورژوائی مدعی مارکسیسم در بنیادهای اقتصادی، سیاسی و متولوژیک آن عمیقاً نقد شد و به بحران فرو رفت. برنامه اتحاد مبارزان کمونیست و سپس در سطحی عالیتر برنامه حزب کمونیست مقاطعی از تثبیت پیشروی های مارکسیسم انقلابی در برابر پوپولیسم و نمایندگان تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی آن بود. محدودنگری خرده بورژوائی در برخورد به انقلاب دمکراتیک، ایده سازش طبقاتی پرولتاریا با بورژوازی "ملی و مترقی" و سپس با "خرده بورژوازی ضد امپریالیست" یکی پس از دیگر در رویارویی با مباحثات مارکسیسم انقلابی و واقعیات انکار ناپذیر مبارزه طبقاتی و انقلابی ورشکسته و بی اعتبار شدند. اعتراض محدود ضدانحصاری و ضدآمریکائی خرده بورژوازی مستاصل ایران که در الفاظ و عبارات شبه مارکسیستی پوشیده میشد و مبنای انقلابیگری طیف وسیعی از سازمانها، از فدائی و راه کارگر تا پیکار و رزمندگان و وحدت انقلابی را تشکیل میداد، در برابر اعتراض پرولتاریا به کلیت نظام سرمایه داری عصر حاضر، که در برنامه حزب کمونیست به موجزترین شکل بیان شده است، رنگ باخت و کنار رفت. ابتدا استنتاجات راست اولیه از پوپولیسم که امثال حزب رنجبران غایت منطقی و افشاگر پتانسیل ضد انقلابی آن بودند، و سپس استنتاجات "چپ"، که در آخرین مواضع پیکار و رزم انقلابی نمایندگی میشد و خلق را علی العموم به استقرار نظام "تقریباً سوسیالیستی" سرمایه داری انحصاری دولتی فرامیخواند و در صحنه عمل مبلغ آنارشیزم و انقلابیگری سطحی و محدود به مبارزه "ضدرژیمی" بود، هر یک ناتوانی خویش را در برابر مارکسیسم انقلابی و نیازهای انقلاب پرولتری در ایران آشکار ساختند و توان و موجودیت سیاسی — تشکیلاتی جدی خود را از دست دادند.

اما انتشار برنامه حزب کمونیست پایان این سیر انتقادی نبود. جنبش ما بزودی دریافت که غلبه نظری بر

سوسیالیسم و انقلابیگری خرده بورژوازی کافی نیست. کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست ضرورت از کف نگذاشتن سلاح نقد را بار دیگر تاکید کرد. کنگره ما اثبات کرد که جنبش ما نیز چون انقلاب پرولتری بطور کلی "تا هر گونه ایمان خرافی به گذشته را بکلی کنار نگذارد نمیتواند به انجام وظایف خاص خود بپردازد". کنگره ما وجه دیگری از ضعف تلاشهای اولیه ما را خاطر نشان ساخت و دشمن را این بار در هیات نیروی عادت خود ما، در قالب سبک کار خرده بورژوازی موروثی و در ظاهر روشهایی که از آن ما و طبقه ما نبود اما بطور خودبخودی حرکت و پراتیک ما را شکل میداد، به ما شناساند.

در فاصله کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست تا امروز جریان مارکسیسم انقلابی سلاح نقد را پیگیرانه به کار بسته است. در پرتو اعتقاد عمیق به ضرورت استقلال طبقه کارگر در تئوری، سیاست و عمل تشکیلاتی، ما نه تنها مصمم شدیم تا وجوه مختلف فعالیت خود را از تبلیغ و ترویج و سازماندهی تا مناسبات درون تشکیلاتی و شیوه های رهبری بازبینی، نقد و اصلاح کنیم، بلکه قادر شدیم تا مجدداً به دورنمای عملی تشکیل حزب کمونیست ایران بنگریم و گریبان خود را از آخرین دگم ها و رایج ترین منفی بافی های "تئوریک" خرده بورژوازی خلاص کنیم. در سمینار مقدماتی تدارک حزب اعلام کردیم که کمونیستیم و حزب مان را میخواهیم، و میسازیم. اعلام کردیم که حزب کمونیست ابزار ماست، به آن احتیاج داریم تا در "همین جهان" در حیات واقعی، جاری و بالفعل همین کارگران و انقلابیون کمونیستی که صفوف ما را میسازند و تاریخ واقعی را به پیش میبرند، به ایجاد تغییرات عمیق در زندگی توده های کارگر و زحمتکش و محروم قادر شویم. ما می خواهیم خود سازندگان تاریخ خویش باشیم و از ابزار اصلی خود، حزب کمونیست خود، را آنگونه که خود میشناسیمش، و نه آنگونه که سوسیالیسم خرده بورژوازی در هاله ای از قدوسیت مذهبی پیچانده و ریاکارانه به عبادتش نشسته است، میسازیم.

شناخت واقعی و عمیق از سیر تکامل جنبش ما، درک نقاط قدرت و ضعف این جنبش و تضمین خصوصیت پویا و بلند آن در آینده، مستلزم آنست که اولاً، پایه های عینی اجتماعی ای را که به ما امکان داد تا مبارزه انتقادی خود را بر علیه افکار و سیاستهای طبقات دیگر در جنبش کمونیستی، در مقیاس وسیع به یک نیروی مادی و اجتماعی تبدیل کنیم، بشناسیم؛ ثانیاً، مبانی متدولوژی انتقاد کمونیستی را بدرستی درک کنیم و این روش را که تا کنون به حکم نیازهای یک انقلاب جاری و فوری بشیوه ای نیمه خودبخودی اتخاذ کرده ایم، اینبار بمنابیه یک اصل بیاموزیم و آگاهانه بکار بندیم و ثالثاً، در هر مقطع موانع اساسی ای را که سد راه رشد و تکامل جنبش ماست و سلاح نقد ما باید اساساً به آن نشانه رود، بدرستی تشخیص دهیم.

خرده بورژوا — سوسیالیست ها از رشد سریع و استواری مارکسیسم انقلابی ایران شگفت زده شده اند و لذا برای توضیح این واقعیت و هضم علل ناکامیهای پی در پی خود، به سیاق طبقه خود به توجیها و روایات ذهنی گرایانه، خرافی و متافیزیکی پناه برده اند. آکادمیست ها و منفعلینی که از سازمانهای خط ۳ بجا مانده اند، فدائیان اقلیت و راه کارگر و جریانات رویونیست به افلاس کشیده شده نظیر حزب رنجبران مکرراً از "محفل کوچک روشنفکرانی"، سخن میگویند که "دژها" را از بیرون و از درون "تسخیر کردند" و صد ها و هزاران کمونیست انقلابی را با کلام خود اغوا نمودند! اینان لاجرم در هراس از اینکه این "بختک" دیر یا زود بر آنان نیز نازل شود سراسیمه بر خود آخرین خشت های "دژ" تشکیلاتی خود صلیب میکشند، آخرین نشانه های منطق و عقل سلیم را از دست میدهند و به شیوه جدیدی از "مبارزه ایدئولوژیک"، یعنی لعنت فرستادن و نفرین کردن و دشنام دادن، در قالب عبارتی هر چه غیر سیاسی تر و مبتذل تر متوسل میشوند. این انعکاس درک خرده بورژوازی کوتاه فکر است که پیروزی را جز از طریق توطئه گری ممکن نمیداند. پایه های عینی و مادی پیشروی ما برای جریانات بورژوازی و خرده بورژوازی قابل درک نیست. شکل گیری سریع مارکسیسم انقلابی انعکاس سیاسی و تشکیلاتی حضور عینی طبقه کارگر ایران در صحنه انقلاب بود. طبقه ای که برای

پیشروی و رهائی خود به تئوری انقلابی و سازمان سیاسی پیشتاز خود نیاز داشت، و خود با حضور فعال خود در صحنه سیاست و انقلاب زمینه مادی و شرایط مساعد برای از زیر آوار درآمدن این تئوری انقلابی و تقویت سیاسی و تشکیلاتی نیروها و سازمانهای پیشتاز خود را فراهم کرده بود. بر مبنای این نیاز عینی طبقه کارگر و اوضاع مساعدی که شرایط انقلابی پدید آورده بود، پیشروان کمونیست توانستند سنگرهای سوسیالیسم خرده بورژوازی و تجدیدنظرطلبی در درون جنبش کمونیستی را یکی پس از دیگری فتح کنند. این مبارزه ای نبود که یک "محفل روشنفکری" کلید آنرا زده باشد. بر خلاف تصور خرده بورژوازی توطئه گر و کوتاه اندیش، مبارزه مارکسیسم علیه پوپولیسم و اپورتونیسیم در هر جریان و سازمانی که مدعی مارکسیسم بود جریان یافت. جریان حزبی امروز مارکسیسم انقلابی ماحصل این تلاش مداوم انقلابیون کمونیستی است که در صفوف کومله، اتحاد مبارزان کمونیست، سازمان پیکار، سازمان رزمندگان، وحدت انقلابی و حتی اگر چه به درجه ای کمتر در درون طیف فدائی برای بیرون کشیدن مارکسیسم از زیر بار تحریفات طبقات دارا جنگیدند. جنبش امروز ما وحدت جریانات پیشرو و آگاهی را نمایندگی میکند که در طول چند سال و در جریان یک مبارزه هم جهت و مشترک، یکدیگر را باز یافتند و صفوف خود را تحت پرچم واحدی فشرده کردند. تلاش در پاسخگویی به نیازهای واقعی پرولتاریا و انقلاب پرولتری و آگاهی به ضرورت تامین استقلال همه جانبه طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی و انقلابی از طریق نقد پیگیر افکار، سیاستها و روشهای بورژوازی و خرده بورژوازی در جنبش کارگری و کمونیستی، این نقطه قدرت واقعی ما و مبنای پیشروی های تا کنونی ما بوده است.

حرکت ما، همانطور که گفتیم، مبتنی بر نقد کمونیستی تئوری و پراتیک طبقات غیرپرولتری بود. اما این حرکت انتقادی در ابتدای امر با شیوه ای کمابیش خودبخودی و دنباله روانه شکل میگرفت. جنبش ما در موارد بسیار تنها آنگاه به نقد عمیق حرکت خود دست میزد که موانع عملی ناشی از نفوذ افکار و شیوه های غیرپرولتری در میان ما با تمام حجم و نیروی مخرب خود، خود را بر ما آشکار کرده بودند. بدین ترتیب ما در اکثر موارد در مبارزه خود نه موانع آتی، بلکه صرفا موانع موجود را هدف حملات خود قرار میدادیم. برای مثال نقد سبک کار پوپولیستی تنها هنگامی بطور واقعی در دستور ما قرار گرفت و تنها هنگامی عملا قادر شدیم ریشه ها وجوانب مختلف این سبک کار را در پراتیک خود بشناسیم و طرد کنیم که عملکرد خودبخودی روشهای خرده بورژوازی ما را از مساعدترین شرایط برای پیشروی محروم کرده بودند و لطمات و ضایعات بسیاری ببار آورده بودند. ما اکنون بروشنی دریافته ایم که سلاح نقد را باید پیش از این آگاهانه بدست گرفت، باید به استقبال موانع آتی جنبش رفت و در برابر انحرافات، اشکالات و لغزشها، هر چند که امروز در ابعادی کم اهمیت رخ دهند، سازش ناپذیر و سختگیر بود. این بدون تقویت و تحکیم انسجام ایدئولوژیک صفوف مارکسیسم انقلابی میسر نیست. انتقاد عملی ما به جوانب ضعف جنبش و تشکیلات در مقاطع مختلف متکی به شناخت انتقادی پایه ای ما از جامعه بورژوازی و از منافع و اهداف و عملکرد سیاسی، اقتصادی و فکری طبقات استثمارگر در این جامعه است. هر قدر ما در این شناخت انتقادی عمومی، در این ایدئولوژی طبقاتی خود، مستحکم تر و منسجم تر باشیم، هر قدر نقد ما و حتی انزجار ما از جلوه های مختلف نظام استثمارگر سرمایه داری عمیق تر و آگاهانه تر باشد، آنگاه پیش بینی موانعی که بورژوازی در آینده چه بصورت آشکار و چه در اشکال پوشیده و پیچیده در برابر جنبش ما قرار خواهد داد میسرتر و ایجاد آمادگی برای مقابله با آن امکان پذیرتر خواهد بود. نقد حرکات بورژوازی آنجا که او بنام خود سخن میگوید و آشکارا از منافع خویش بدفاع برخاسته است دشوار نیست.

استحکام ایدئولوژیک ما آنجا بویژه اهمیتی حیاتی پیدا میکند که ما با نفوذ تفکر و شیوه های عملی بورژوازی و خرده بورژوازی در صفوف جنبش کارگری و کمونیستی مواجه باشیم. امروز، پس از ده ها سال حاکمیت رویزونیسم و دقیقا از آنجا که بقای هر گونه "ابهام" در اهداف بخشهای مختلف جنبش پرولتری نه از ضعفهای معرفتی خود جنبش، بلکه عمدتا از تحریفات رویزونیستی و مخدوش شدن احکام روشن مارکسیسم توسط

مدعیان دروغین آن سرچشمه میگیرد، استحکام ایدئولوژیک ما و قابلیت ما در رفع موانع آتی جنبش در گرو بسط انتقاد طبقاتی پرولتاریا از جامعه سرمایه داری به قلمرو نقد عمیق رویزیونیسم در جهان امپریالیستی امروز است. مارکسیسم نه تنها در نقد سرمایه داری، بلکه به ناگزیر در نقد سوسیالیسم غیر پرولتری موجودیت یافت. مارکسیسم انقلابی امروز نیز در تجدید حیات خود بمثابة یک نیروی قدرتمند سیاسی — طبقاتی، نمیتواند منتقد پیگیر سرمایه داری عصر ما باشد بی آنکه در همان حال مرز خود را با "مارکسیسم" تحریف شده اردوگاههای مختلف رویزیونیستی بروشنی بیان کند. این نیاز پرولتاریای معاصر بناگزیر باید انعکاس خود را در هویت ضد رویزیونیستی حزب ما باز یابد. ما جنبش خود را بر مبنای انتقاد از هر آنچه که در نظر و عمل پرولتری نبود تکامل بخشیده ایم. ما در مبارزه علیه رویزیونیسم رشد کرده ایم و لذا باید این خصوصیت اساسی جنبش خود را بشناسیم و تکامل آتی خود را نیز بر آن متکی کنیم. در سمینار مقدماتی تدارک حزب ما به روشنی مرز خود را با دیدگاهها و گرایشاتی که خواستار آند که ما در یک قدمی حزب توقف کنیم، این خصوصیت اساسی حزب خود را فراموش کنیم و حزب را بر مبنائی جز استحکام ایدئولوژیک پرولتری و ضد رویزیونیستی آن تشکیل دهیم، ترسیم کردیم.

ما گام آخر تشکیل حزب خود را در همان جهت و بر مبنای همان حرکتی بر میداریم که ما را تا امروز به پیش برده و تکامل بخشیده است. از اینرو بدیهی است که احکام مجردی نظیر اینکه "حزب کمونیست حاصل وحدت همه کمونیست هاست" و یا "حزب کمونیست حاصل تلفیق سوسیالیسم علمی با جنبش طبقه کارگر است" در شرایط مشخص امروز ما نمیتواند سیر حرکت و گام نهائی ما را برای تشکیل حزب کمونیست ایران تعریف کند. ما پیوند سیاسی — تشکیلاتی گسترده مارکسیسم انقلابی با جنبش طبقه کارگر را در گرو ایجاد حزبی میدانیم که بدوا خود را از تمام نیروها و جریاناتی که افکار و سیاستهای طبقات دیگر را تحت نام "سوسیالیسم علمی" و مارکسیسم تبلیغ میکنند، متمایز کرده باشد و معتقدیم که تنها چنین حزبی میتواند نماینده وحدت همه کمونیستهای واقعی در مقابل مدعیان دروغین مارکسیسم و کمونیسم باشد. مبارزه علیه رویزیونیسم نه تنها بستر تولد حزب ما، بلکه ابزار تکامل آتی آن نیز هست. عدول از این مبارزه و یا ناپیگیری در پیشبرد آن مترادف با تضعیف جنبش بالنده امروز ما و نهایتا به شکست کشیده شدن حزب کمونیست طبقه کارگر ایران است که امروز در جریان یک مبارزه طولانی ساخته میشود.

نکته دیگری که بویژه در سمینار مقدماتی تدارک حزب برجسته شد، خصلت تحول بخش و پیش برنده انتقاد کمونیستی بود. ما در سمینار مرز روشنی میان انتقاد کمونیستی و انتقاد نهیلیستی خرده بورژوائی ترسیم کردیم. انتقاد کمونیستی انتقاد نیروی پیشرو بر موانع حرکت خویش است، انتقادی است که "جوانب ضعف و فقر" تلاشهای اولیه، و نه حقانیت این تلاشها را بزیر سوال میکشد و لذا همواره جنبش را به حقانیت اهداف و به آینده مبارزه اش مطمئن تر میسازد، ضعف های گذشته را در هم میکوبد تا جنبش را به تلاشی به مراتب بیشتر و فعالیتی گسترده تر و موثرتر فراخواند. انتقادی که جنبش را به نشستن، شک کردن و سکون دعوت کند انتقاد کمونیستی نیست، خود شکنی عارفانه است. از اینرو انتقاد کمونیستی انتقادی هدفمند است که گامهای عملی معین و نقشه عمل روشن پیشرویی جنبش قرار میدهد، انتقادی است که در مقابل آنچه میکوبد، آنچه را که میخواهد بسازد قرار میدهد. اگر ما به پوپولیسم و سوسیالیسم خرده بورژوائی انتقاد میکنیم، باید وفاداری خود را به این نقد بصورت ایجاد جنبش و سازمان سیاسی منسجم مارکسیسم انقلابی اثبات کنیم. اگر به روشهای پراتیک خرده بورژوائی انتقاد میکنیم باید فوراً و بر طبق نقشه عمل روشن آستین ها را برای تصحیح روشهای سازمانی خود بالا بزنیم. اگر فقدان حزب کمونیست را نقطه ضعف حیاتی جنبش طبقه کارگر میدانیم، باید ایمان خود را به این امر با ایجاد یک چنین حزبی بثبوت رسانیم. انتقاد کمونیستی نمیتواند خواستار پراتیک گسترده تر و خلاق تر نباشد، زیرا ابزار تکامل جنبشی است که تغییر واقعی جهان را هدف خود قرار داده است.

مقالات این شماره هر یک مرحله خاصی در این سیر تکاملی جنبش ما را بیان میکنند. مقاله اول تحت عنوان "کمونیستها و پراتیک پوپولیستی" متن جمعبندی کلیات مبحث سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست است. ما در کنگره اول کوشیدیم تا از محدوده یک نقد فنی بر روشهای سازمانی خود فراتر برویم و سبک کار پوپولیستی را در محتوای طبقاتی آن نقد کنیم. این مباحثات از کنگره اول تا امروز مبنای کار تشکیلاتی و نیز شیوه برخورد ما به پروسه عملی تشکیل حزب کمونیست ایران بوده است.

لازم به تذکر است که سخنرانی رفیق حمید تقوایی که متن آن در شماره قبل بسوی سوسیالیسم تحت عنوان "حلقه اصلی در نقد سبک کار پوپولیستی" به چاپ رسیده، پس از این جمعبندی ایراد شده است. مقاله "ویژگیها و ملزومات تشکیل حزب کمونیست ایران" بر مبنای سخنرانی جمعبندی رفیق تقوایی در مبحث مربوط به حزب در سمینار مقدماتی تدارک حزب تنظیم شده است. در این مقاله شیوه برخورد زنده، مشخص و اصولی مارکسیسم انقلابی ایران به مسئله تشکیل عملی حزب کمونیست تشریح شده است. مباحثات سمینار مقدماتی تدارک حزب به ما امکان داد تا مانع تراشی های بظاهر تئوریک گرایشات و جریانات خرده بورژوازی بر سر راه تشکیل حزب کمونیست ایران را به تفصیل نقد و بی اعتبار کنیم و گام های نهائی خود را دقیقاً در ادامه مبارزه ضد رویزیونیستی تا کنونی مارکسیسم انقلابی ایران تعریف و تعیین کنیم. مقاله اقلیت در آغاز راهی که حزب توده بپایان رساند "پاسخی به مخالفین رویزیونیست و نوظهور حزب کمونیست ایران است. این مقاله بروشنی سیر تکامل قهرقرائی اقلیت را از سازمانی "پوپولیست در برنامه حداقل" به سازمانی "رویزیونیست در برنامه حداکثر" تشریح میکند. اهمیت این مقاله بویژه در این است که جنبش ما را با موانع جدیدی که بر سر راه آن قرار گرفته است آشنا میکند و مارکسیسم انقلابی را به مبارزه با اشکال پخته تر رویزیونیسم در سطح جهانی معطوف میسازد. کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست اعلام داشته بود که مخالفین مصر حزب کمونیست بناگزیر تحت پرچم منسجم ترین نمایندگان رویزیونیسم مجتمع خواهند شد. اقلیت امروز در سوهای برافراشتن این پرچم در برابر حزب ماست. اما، مبارزه ضد رویزیونیستی امروز ما نمیتواند تنها به مقابله با نمایندگان و مدافعین بومی جریانات رویزیونیستی جهانی محدود بماند. رویزیونیسم پدیده ای بین المللی است و لذا مبارزه ضد رویزیونیستی ما برای پیروزی قطعی ضرورتاً باید خصلتی بین المللی بیابد. بعلاوه این مبارزه محدود به مبارزه نظری نیست. ما نه تنها باید نقد نظری خود را از اشکال مختلف رویزیونیسم در سطح جهانی و بویژه از رویزیونیسم مدرن که امروز امثال اقلیت و راه کارگر شتابان سر بسوی آن گذاشته اند، تعمیق کنیم و اشاعه دهیم، بلکه بویژه لازم است بر مبنای این نقد نظری و سیاسی، عملاً برای تشکیل یک انترناسیونال نوین لنینی که مارکسیسم انقلابی را نه تنها در وجه برنامه ای و سیاسی بلکه در ابعاد سازمانی و اجرائی نیز نمایندگی و رهبری کند، گام برداریم. راه تشکیل انترناسیونال بی شک طولانی و پرفراز و نشیب است، اما برای کمونیستهای که بر متن بحران جهانی سرمایه داری عصر امپریالیسم و ورشکستگی و بی اعتباری بی سابقه احزاب و جریانات رویزیونیستی پرچم راستین آرمانهای انقلابی طبقه کارگر جهانی را مجدداً بر پا میکنند، پیروزی نهائی قطعی است.

۱۳۶۲/۵/۲۰ - ۱۱ ماه اوت ۱۹۸۳

بسوی سوسیالیسم (دوره اول)

ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست - شماره ۶ - ۲۰ مرداد ۱۳۶۲

کمونیسته‌ها و پراتیک پوپولیستی

جمع‌بندی کلیات مبحث سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست

من سعی می‌کنم بحثهای تاکتونی کنگره در مورد سبک کار را جمع‌بندی کنم و آن فرمولبندی نهائی را که کلیات این مبحث را جمع‌بندی میکند، ارائه کنم. پس از این فرمولبندی عمومی میتوانیم رهسپار توضیح و حل و فصل تک تک عوارض و مشکلات ناشی از سبک کار پوپولیستی بشویم. ابتدا به این میپردازم که چگونه به این فرمولبندی نهائی رسیدیم و چرا این حلقه اصلی در نقد سبک کار گذشته ماست.

مسئله سبک کار برای ما از یکسال و چند ماه قبل مطرح بوده است. مسئله ابتدا به این شکل مطرح شد که ما تناقضات عملی‌ای میان شیوه‌های فعالیت‌مان در تبلیغ و ترویج و موازین کار تشکیلاتی خود با اهدافی که داشتیم مشاهده کردیم. ما با عوارض و مشکلات متعدد تشکیلاتی روبرو بودیم که تا همینجا به نمونه‌های بسیاری از آنها در کنگره اشاره شده است و من به تفصیل وارد آن نمیشوم. ما شاهد این بودیم که در مبارزه عملی روزمره پرولتاریا کم تأثیریم. ما شاهد این بودیم که در مبارزه عملی نیروهای ما درجا میزنند و عملاً پس از بیش از سه سال فعالیت جدی تشکیلاتی دستاورد رضایت بخشی نداشته‌ایم. رشد ما در جنبش کارگری کافی نبوده است. ما شاهد این بودیم که بورژوازی با سهولت به ما ضربه میزند و رفقا و امکانات زیادی عملاً از دست میروند. ما شاهد این بودیم که در صفوف ما امر پرورش کادر در سطوح مختلف ابداً به پیش نمی‌رود و حتی در این یا آن عرصه معین فعالیت هم رفقای ما بطور سیستماتیک و هدفمندی پرورش و تکامل نمی‌یابند. همانطور که گفتیم این عوارض و نمودها بسیارند. در مجموع به این نتیجه رسیدیم که کار تشکیلاتی ما بر یک تئوری کمونیستی تشکیلاتی متکی نیست و در نتیجه علیرغم اهداف و نظراتمان، در زمینه کار تشکیلاتی به معنی واقعی کلمه به شیوه‌ای کمونیستی کار نمی‌کنیم. اینجا بود که تلاش ما برای باز یافتن و درک اصول لنینی یا کمونیستی تشکیلات بطور جدی آغاز شد...

همه ما از ابتدای مبحث سبک کار روشهای قدیمی و متداول خود را تحت عنوان روشهای خرده بورژوائی محکوم کردیم و خواستار جایگزینی این روشها با روشهای کمونیستی شدیم. همه ما در اشکال و عبارات مختلف به تقابل سبک کار پوپولیستی و روشهای کمونیستی اشاره کردیم. اما مسئله اساسی این بود که کنگره در ابتدای این بحث تا چه حد به این تمایز واقف است و تا چه حد درک عمیقی از آن بدست آورده است. آیا درک ما از این تمایز و تفاوت، در ابتدای مبحث سبک کار، تا آن حد عمیق بود که مستقیماً وارد بررسی حلقه‌های پراتیک‌تر و کنکرت‌تر این مبحث و بررسی روشهای عملی‌مان در عرصه‌های مشخص فعالیت شویم، یا هنوز درک مشترک ما در سطحی بود که بحث میبایست عمیق‌تر و تجربی‌تر شود و به حلقه‌های پایه‌ای‌تری دست یابد؟ آیا میبایست سیر بحث خود را در جهت نزدیک شدن به سطح مسائل پراتیک ادامه میدادیم یا در تحلیل تئوریک مسئله عمیق‌تر میشدیم؟ آیا بیان اینکه سبک کار ما خرده بورژوائی بوده است، آخرین و عمیق‌ترین بیان تئوریک مسئله بود؟ آیا ما با این فرمولبندی به آن حلقه اصلی عام و تئوریک که به ما اجازه بدهد مجدداً به سمت واقعیات خاص و پراتیک بازگردیم، دست یافته بودیم؟ (حلقه عام و مجردی نظیر مقوله کار مجرد اجتماعاً لازم که مارکس در تحلیل ارزش بدن دست مییابد و سپس مجدداً ارزش و قیمت کالاها را بر مبنای آن تحلیل میکند). آیا ما از نظر تئوریک پی را آنقدر عمیق کنده بودیم که بتوانیم به چیدن خشت‌های کنکرت‌تر و کنکرت‌تر دست بزنیم؟ در بحثهای اولیه مشخص شد که ما هنوز به تحلیل تئوریک عمیقی از مسئله نرسیده‌ایم. وجود تحلیلهای متفاوت، سوق یافتن و محدود شدن بحثها به جزئیات

و عارضه‌های سبک کار خرده بورژوازی، و حتی گرایش به نگرستن به مسائل جدید به روش قدیم گواه این بود که ما هنوز به یک درک عمیق و پایه‌ای از مسئله نرسیده‌ایم. ما خواهان یک گسست کامل طبقاتی از سبک کار و روشهای عملی خرده بورژوازی بودیم و لذا در نقد این روشها نیاز به یک تز و فرمولبندی اساسی داشتیم که این گسست را در عمیق‌ترین سطح بیان کند و به ما اجازه بدهد که با اتکا به آن جلوه‌های کنکرت این روشها را بر یک مبنای واحد به نقد بکشیم، و آلترناتیو کمونیستی آن را اثباتا تعریف کنیم.

بنابراین، فرمولبندیهای مختلفی که در طول این مبحث بعنوان "فرمولبندی اصلی و جامع" ارائه میشدند، همه از این زاویه مورد برخورد و نقد قرار میگرفتند و ناکافی بودن خود را آشکار میساختند و حتی طرح کنندگان آنها خود بسرعت به نواقص و کمبودهای آنها پی میبردند. این فرمولبندیها نارسا و ناکافی چه بودند؟ یکی این بحث بود که نقد اساسی ما به سبک کار گذشته، در واقع عمدتا نقدی بر آنارکو-سندیکالیسم در کار ماست و با نقد آنارکوسندیکالیسم ما میتوانیم به روشهای اصولی دست یابیم. اولین نقص این فرمولبندی که فوراً مشهود بود این بود که پاسیفیسم و بی تحرکی عملی تشکیلات پوپولیستی در قبال طبقه کارگر را ابدأ توضیح نمیداد. این فرمول سبک کار ما را تنها در آن حیطه‌ای که برخوردی فعال به طبقه کارگر و جنبش کارگری داشتیم به نقد میکشید و این واقعیت را که اساساً روی آوری به طبقه کارگر و قرار دادن این طبقه بعنوان موضوع اصلی و دائمی کار تشکیلات، خصلت تشکیلات ما نبود، کاملاً ندیده میگرفت. این فرمولبندی خیلی زود کنار گذاشته شد. فرمولبندی دیگر "تقدم تشکیلات بر ایدئولوژی و سیاست" یا عبارت محاوره‌ای آن "تشکیلات‌چینگری" بود که در ادامه بحث مشخص شد که در چارچوب مسئله سکناریسم به معنای عام، یعنی جدائی سازمان از طبقه، قرار میگیرد. این فرمولبندی بمنابۀ عمیق ترین بیان کلی نقد ما به روشهای عملی خرده بورژوازی مطرح شد، و از آنجا که دقیقاً در نقد این فرمولبندی بود به درک کنونی خود رسیدیم، بعداً به آن میپردازم. نکته دیگری که بطور ضمنی برای مدتی به محور بحثها تبدیل شد، مسئله جایگاه فابریکها در مبارزه طبقاتی بود. از برخی بحثها چنین استنباط میشد که مسئله سبک کار از زاویه ساختمان تشکیلات و چند و چون اختصاص نیرو به کارخانجات نگرسته میشود. در ادامه این بحث مسئله سبک کار حتی بصورت یک مسئله اساسنامه‌ای مطرح شد، به این شکل که گویا نقص کار ما در متمرکز نشدن بر فابریکها و متکی نبودن تشکیلات به حوزه‌های محل کار کارگران بوده است. مسئله اکونومیسم آکسیونی (دنباله‌روی خودبخودی اقشاری از جامعه و) آکسیون سازمانی (منحصر کردن مبارزه به حرکات آکسیونی بر مبنای نیروی افراد تشکیلاتی) نیز که بعنوان جلوه‌ای از برخورد سازمانهای پوپولیست به مسئله تاکتیکیا مطرح شده بود، در برخی از اظهارات رفقا تا حد یک انحراف پایه‌ای برجسته شد و تلویحاً بعنوان محور بحث سبک کار تلقی شد.

فرمولبندی دیگر این بود که در سبک کار پوپولیستی کار روتین (همیشگی، مستمر، دائمی) کمونیستی از یک سو و تاکتیکیا از سوی دیگر مخلوط و مخدوش است و عملاً میتوان گفت که کار روتین حزبی در سبک کار پوپولیستی مکانی ندارد. اینجا به نظر میرسد که ما بسیار به تبیین مسئله نزدیک شده‌ایم. اما این فرمولبندی در حد خود بسیار کلی و نامعین است، و به تفسیرهای مختلفی امکان میدهد. در نزد برخی از رفقا اتخاذ تاکتیکیا نیز خود بمنابۀ جزئی از کار روتین کمونیستی در نظر گرفته میشد، و به این معنی تقابل کار روتین کمونیستی و وظایف تاکتیکی بخودی خود به تقابل پوچ بدل میشد. در مقابل رفقای دیگری برای توضیح حد فاصل کار روتین کمونیستی (حزبی) و تاکتیک، عملاً کار روتین را به ترویج سوسیالیسم کاهش میدادند و تاکتیکیا را مبنای همه فعالیتهای غیر ترویجی سازمان قلمداد میکردند. در این حالت، طبعا کار روتین حزبی بار دیگر، مانند تمام مواردی که در طول یکسال گذشته این مقوله مورد بحث قرار گرفته بود، با بر چسب "کار آرام سیاسی" بایگانی میشد. در ارتباط با بحث سبک کار روتین و تاکتیک و رابطه متقابل

این دو، موضوعات مهمی، اگر چه بصورت نامنظم و پراکنده مورد بحث قرار گرفت. نظیر اینکه موضوع کار کمونیستی چیست؟ طبقه کارگر یا جنبش کارگری؟ موضوع تاکتیکها چطور؟ رابطه مبارزه سوسیالیستی با شرکت در یک انقلاب بالفعل غیر سوسیالیستی از نقطه نظر امر سازماندهی و سبک کار چیست؟ وظائف دائمی یک تشکیلات کمونیستی چیست و تاکتیکها چه تاثیری بر این وظائف دائمی دارند؟ آیا کارگران به اعتبار مبارزه تاکتیکی ما به کمونیسم و سازمان کمونیستی می‌گروند و یا به اعتبار کار دائمی سوسیالیستی ما؟ آیا کمونیست کردن کارگران، ترویج نظرات کمونیستی در درون طبقه کارگر و ایجاد تشکلهای کمونیستی کارگری یک فعالیت "آرام" سیاسی است؟ آیا کمونیستها صرفا به اعتبار مبارزه تاکتیکی خود انقلابی‌اند؟ و سؤالاتی نظیر اینها. این سؤالات همه مهمند، کاملا به مبحث روشهای عملی کمونیستی ارتباط دارند و هر فرمولبندی اصولی از گره گاه اصلی مسئله سبک کار باید کلید پاسخگوئی به این سؤالات را فراهم آورد. اما در غیاب این فرمولبندی پایه‌ای، این سؤالات در طول جلسات این چند روز بطور پراکنده و نامنظم مورد بحث قرار گرفتند.

این خصلت نامنظم بحثها از اینجا ناشی میشد که ما هر یک به درجات مختلف اجزاء و عناصری از نقد سبک کار پوپولیستی را در ذهن خود داشتیم. اما بیان این اجزاء و عناصر به شکل یک دستگاه منسجم انتقادی هنوز برای ما ممکن نبود و به آن حکم و فرمولبندی پایه‌ای در عمیق‌ترین سطح از ریشه این انحراف دست نیافته بودیم. به همین دلیل بود که در صحبتی که پیش از آغاز مبحث سبک کار با رفیق حمید تقوائی (ت. یاشار) داشتیم چنین مطرح کردم که در معرفی این مبحث ما نباید کنگره را با ارائه یک فرمولبندی از پیش تعیین شده محدود و مشروط کنیم و هنگامیکه رفیق تقوائی در آغاز بحث به مقولات تشکیلات‌چیزی و جدائی سازمان از طبقه با تاکید بیشتری مکتب کرد، من در مقابل به سهم خود از "هویت عملی" کمونیستها سخن گفتم و به این اشاره کردم که بحث سبک کار بحثی در حد مباحث برنامه‌ای است.

اصولا چرا مسئله روشهای عملی کمونیستی برای ما مطرح شد؟ اولاً، بن بست عملی ناگزیر روشهای پوپولیستی نه تنها در مقیاس سازمانهای پوپولیست خط ۳ بلکه اکنون دیگر در مقیاس ام.ک نیز به ثبوت رسیده بود. امروز وقتی به پراتیک روزمره تشکیلاتی خود در گذشته مینگریم، در مقایسه با اهدافی که پیشروی خود داشتیم، همه چیز چون یک جست و خیز و تحرک مبارزاتی ساده بنظر میرسد. ما بن بست عملی پوپولیسم را در کلیه ابعادش، از امنیت و ادامه کاری و پرورش کادر گرفته، تا تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمیته‌های کارگری و سازماندهی ارگانهای سراسری بخوبی مشاهده کرده‌ایم. این روشها به روشنی عجز خود را در پیشبرد وظایف همه جانبه ما اثبات کرده بود. ثانياً، اکنون دیگر چیزی به نام برنامه حزب کمونیست وجود داشت که نمیشد سهل انگارانه و سرسری به آن برخورد کرد. برنامه حزب کمونیست، دیگر از ما روشهای عملی مطابق با حزب کمونیست را میطلبد. اگر کسانی میتوانستند برنامه اتحاد مبارزان کمونیست را به متنی تحلیلی، به سندی صرفا برای تبلیغ و ترویج منحصر و محدود کنند، اما برنامه حزب کمونیست از ما خود حزب کمونیست و سازماندهی انقلاب اجتماعی را میطلبد. این واقعیت که برنامه، برنامه حزب کمونیست نام گرفت، هشداری به همه ما برای تلاش در جهت دستیابی به روشهای کمونیستی بود. برنامه حزب کمونیست را نمیتوان به روشهای خرده بورژوائی رایج اتخاذ کرد. پس، از نقطه نظر سیر تاریخی حرکت جنبش ما، ما مبیایست ابتدا از نظر نظری خرده بورژوازی را عقب مینشانیم تا بتوانیم نظرات مستقل طبقه خود را، که باید اتخاذ شوند، برجسته کنیم. این امر اکنون دیگر با برنامه حزب کمونیست انجام شده بود و اتخاذ این برنامه در دستور ما قرار میگرفت و این بنوبه خود ما را به متمایز کردن عملی خود از خرده بورژوازی موظف میکرد. به عبارت دیگر، ما برنامه حزب کمونیست را بدست آورده بودیم. و اکنون در مقابل این سؤال قرار داشتیم که روشهای این حزب چیست و چه باید باشد. در

ابتدای مبحث سبک کار به این نکته اشاره کردم که ما فاقد آن روشهای عملی‌ای هستیم که ضمیمه جدائی‌ناپذیر برنامه کمونیستی ماست. اهداف ما و روشهای ویژه پیاده کردن و دنبال کردن این اهداف هر دو اجزاء دستگاه فکری ما هستند و روشهای عملی ما در پیاده کردن اهداف کمونیستی باندازه خود همان اهداف متمایزکننده ماست و دارای خصلت ویژه طبقاتی است. بنابراین بحث سبک کار اساسا باید معطوف به این باشد که ما درک کنیم که این خصلت ویژه طبقاتی بر روشهای عملی ما ناظر نبوده است و ما تاکنون روشهای طبقات دیگر را اتخاذ نکرده‌ایم. ما به عبث کوشیده‌ایم اهداف کمونیستی را با روشهای خرده‌بورژوازی متحقق کنیم. حال آنکه روشهای کمونیستی نیز خود جزئی از هویت ماست.

بنظر میرسد که رفقا با این بحث که حزب کمونیست قبل از هر چیز، سنتها مبارزاتی مادیت یافته معینی در جنبش کارگری است، موافقت دارند. بدرجه‌ای که این سنت‌ها وجود دارند، حزب نیز موجودیت دارد. این سنتها طبعاً خود را نه تنها در اهداف برنامه‌ای، بلکه در مبارزات کمونیستی زنده، در کادرها در تشکلهای و روشهای تثبیت شده مبارزه برای سوسیالیسم متبلور میکند و ظاهر می‌سازد. اهمیت مسئله روشهای عملی کمونیستی در مبارزه برای تشکیل حزب از اینجا روشن میشود. اگر این سنتها بطور کلی پا برجا باشند، اگر روشهای عملی بلشویکی همچنان مبنای کار کمونیستها باشد، آنگاه حتی حزب بسیار ضعیف شده‌ای که تمام حوزه فعالیتش زیر فشار پلیس در هم کوبیده شده باشد و یا حزبی که برای مثال در متن یک جنگ طولانی بهترین کادرهایش را از دست داده باشد، همچنان حزب کمونیست است و میتواند در شرایط مساعدی مجدداً و به سرعت خود را بازسازی کند.

اما آنچه ما امروز شاهد هستیم، نه یک حزب ضعیف، بلکه اساساً یک گسست کامل از حزیت است. بلشویسم آخرین جریان حزبی مارکسیسم انقلابی بود. شکافی عمیق و یک خلاء کامل ما و آخرین مبارزات حزبی ما در حزب بلشویک و دیگر احزاب پیرو بلشویسم در گذشته دور را از هم جدا میکند. ما امروز در حال تقویت و تجدید سازمان یک حزب ضعیف شده و ضربه خورده نیستیم، بلکه اساساً وظیفه احیای یک حزب کمونیست واقعی را بر عهده داریم. چرا میگوئیم یک گسست و خلاء کامل ما را از تجربه بلشویسم جدا میکند؟ زیرا دقیقاً سنت‌ها و روشهای مبارزه حزبی بلشویکی حفظ نشده و نه در اشخاص و نه در تشکلهای و موازین کار آنها ادامه نیافته است. از این رو چه در سطح نظری یعنی در سطح اهداف و سیاستها، و چه در سطح عملی یعنی در سطح روشهای سازماندهی و پراتیک حزبی، این یک شکاف و خلاء قطعی و کامل بوده است. ما بطور خود بخودی و طبیعی بر میراث جنبش خود متکی نبودیم. ما به یک حزب یا جریان موجود بلشویکی چشم ننگشودیم، بلکه خود موظف بودیم ابتدا بلشویسم را از لحاظ نظری و عملی هر دو احیا کنیم. ما میبایست چیزهایی را از نو بوجود آوریم. پیش از این گفتیم که چگونه برنامه حزب کمونیست خود چکیده مبارزه برای احیای بلشویسم در سطح نظری و برنامه‌ای است. ما در تئوری و برنامه توانسته‌ایم رویزیونیسم را تا آن حد از سر راه مارکسیسم کنار بزنیم که بتوان یک جریان حزبی حول برنامه کمونیست بوجود آورد. عبارت دیگر "برنامه حزب کمونیست" برآستی برنامه حزب کمونیست است که از زیر دست و پای رویزیونیسم بیرون کشیده شده است، و سند استقلال نظری و برنامه‌ای ما در مقابل رویزیونیسم در کلیه اشکال بین‌المللی و بومی آن است. پس مسئله‌ای که باقی میماند مسئله روشهای عملی ما است. ما نمیتوانیم صرفاً با اتکاء به برنامه کمونیستی، بدون گسست کامل از روشهای عملی‌ای که میراث حزب توده، مشی چریکی و سبک کار پوپولیستی خط ۳ است، شکاف میان مارکسیسم انقلابی ایران با بلشویسم را از میان برداریم، یک حزب کمونیست تشکیل دهیم و مبارزه به شیوه حزبی (کمونیستی) را در میان طبقه به پیش ببریم. ما باید این را درک کنیم که همانقدر که بستر اصلی جنبش کمونیستی ایران در ۴ سال قبل در نظریات از کمونیسم دور بود، ما امروز در عمل، در روشهای عملی، از کمونیسم دوریم.

کنگره ما با بحثهای یک هفته اخیر گام تعیین کننده‌ای در تکامل کمونیسم ایران برداشته است. ما بار دیگر به تئوری لنینی تشکیلات متکی شده‌ایم.

اما وقتی این تئوری را بازگو کنیم در میابیم که هیچ چیز تازه‌ای نگفته‌ایم. اما مسئله اساسی اینجاست که ما این آموزش کهنه طبقه خود را در برابر افکار و فرمولبندی‌های "تازه" طبقات دیگر قرار میدهیم. این مباحثات برای رجعتی چنین پر اهمیت به میراث لنینیسم ضروری بوده است. اگر به برنامه خود نگاه کنیم میبینیم که تئوری لنینی تشکیلات در رئوس کلی در بند ۸ بروشنی بیان شده است و ما از آن عملاً غافل مانده‌ایم. تکرارش کرده‌ایم و از فرازش گذشته‌ایم.

برنامه ما میگوید که شرط لازم استقرار دیکتاتوری پرولتاریا وجود یک حزب کمونیست است که کلیه وجوه مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری کند، او را به منافع طبقاتی‌اش آگاه نماید، در صف مستقل طبقاتی‌اش متشکل کند، قدرت سیاسی را در راس توده‌های کارگر تصرف کند. حزب کمونیست حزبی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا است. آن عمل پرولتری که در برنامه ما مطرح شده است تشکل مورد نیاز خود، یعنی حزب کمونیست را نیز تعریف و تعیین کرده است. تعریف وظایف و خصوصیات این حزب بر مبنای ملزومات انقلاب اجتماعی پرولتاریا، این چیزی جز مبنای تئوری لنینی تشکیلات نیست. خوب، ما به دنبال چه چیزی می‌گشتیم؟ وظیفه فوری ما این بود که سازمانی با این خصوصیات بوجود آوریم و وظایفی را که در برنامه حزب کمونیست مطرح شده است بر عهده‌اش بگذاریم. حال پس از ماهها سردرگمی و پس از روزها بحث دوباره به نقطه‌ای رسیده‌ایم که در برنامه به روشنی بیان شده بود. اما تمام اهمیت مسئله در این است که ما این بار با نقد کلیت دستگاه فکری پوپولیستی موجود به عمق این نکته پی برده‌ایم. تعریف حزب و خصوصیات و وظایف آن پیش از این در برنامه اتحاد مبارزان کمونیست هم ذکر شده بود. اما مشکل اینجا بود که ما تصور میکردیم نه فقط خود ما، بلکه لاقط خط ۳ نیز این تعریف را درک میکند. اما چنین نبود و همچنانکه اکنون بعد از مباحثات این کنگره روشن شده است، این درک عمق زیادی نداشت و تاثیری بر پراتیک سازمانی ما (تا چه رسد به خط ۳) نگذاشته بود.

اما اکنون بحث به کجا رسیده است. من بحثهای گذشته را تکرار نمیکنم و تنها به این می پردازم که چگونه حلقه اساسی بحث سبک کار بدست آمد.

رفیق تقوائی (یاشار) در آخرین نوبت صحبت‌اش مجدداً تذکر داد که او تشکیلاتچی گری و جدائی سازمان از طبقه و پیشروان طبقه (یعنی سکتاریسم بمعنای عام) را حلقه اصلی در نقد سبک کار پوپولیستی میدانند، و معتقد است عوارض و نمودهای متنوع این روشها را با این فرمولبندی اصلی میتوان توضیح داد. فرمولبندی‌ای که رفیق ارائه کرد بسیار جالب توجه بود. رفیق گفت که "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" عمیق‌ترین بیان خصیصه اصلی سبک کار پوپولیستی است که به آن خصلتی خرده بورژوائی میبخشد و این عمیق‌ترین بیان نقد ما بر روشهای پوپولیستی است.

اما اگر در این عبارت "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" با دقت بیشتری تعمق کنیم، خصلت پوپولیستی برجسته‌ای در آن میبینیم. نایب کدام توده‌ها در امر کدام انقلاب؟ آیا صفت ممیزه کار عملی تشکیلات کمونیستی این است که "نایب توده‌ها در امر انقلاب" نیست؟ اینجا چه انقلابی مورد نظر است و پوپولیستها نایب کدام توده‌ها بودند؟ در این فرمولبندی مشخصاً انقلابی بدون محتوای طبقاتی مطرح شده و جلب نظر میکند. کلید نقد سبک کار پوپولیستی با نقد همین فرمولبندی و فراتر رفتن از آن پیدا میشود. اینجا انقلابیگری ما به شیوه‌ای غیر انتقادی با انقلابیگری توده‌ها علی‌العموم یا بعبارت دیگر با انقلابیگری خرده بورژوائی

یکسان فرض میشود. تفاوت ما و پوپولیستها در عمل تشکیلاتی صرفا در این خلاصه میشود که گویا آنها نیابت "توده‌ها" را در این "انقلاب" خود بر عهده میگیرند، حال آنکه ما مبیایست خود توده‌ها را به صحنه بیاوریم. در این فرمولبندی "انقلاب" مورد نظر ما و انقلابیگری ما از انقلابیگری "توده‌ها" و خرده بورژواها متمایز نمیشود. اما بحث دقیقا بر سر اینست که ما کمونیستها سازمانی برای تحقق یک انقلاب تعریف شده بوجود میآوریم؛ انقلاب پرولتری. سازماندهی عمل انقلابی وظیفه هر تشکیلات کمونیستی است. اصولا تشکیلات انقلابی سازمانی است که عمل انقلابی توده معینی را سازمان میدهد و رهبری میکند. سازمانی است که نظریه سازماندهی انقلاب را دارد. ما نیز در برنامه خود گفته‌ایم که میخواهیم تشکیلاتی بسازیم که یک انقلاب سازماندهی و رهبری کند. اما این چه انقلابی است؟ بدیهی است، منظور انقلاب اجتماعی پرولتاریاست. بنابراین بحث بر سر این نیست که آیا ما، بمنابۀ یک سازمان، "نیابت توده‌ها در امر انقلاب" میشویم یا خیر، بلکه دقیقا بر سر اینست که کدام انقلاب باید فلسفه وجودی سازمان ما، یعنی تشکیلات کمونیستی را تشکیل دهد و خصوصیات عملی کار سازمانی ما باید بدو متناسب با نیازهای کدام انقلاب تعیین شود.

چگونه است که ما که در طول مبارزات ایدئولوژیک تاکونونی مان انقلابیگری خرده بورژوائی را در جنبه‌های مختلف آن نقد کرده‌ایم و در مقابل آن همواره بر انقلابیگری سوسیالیستی پرولتاریا پای فشرده‌ایم، که اکنون به تبیین مبانی تشکیلاتی میپردازیم همان سیر انتقادی را ادامه نمیدهیم و مجدداً به شیوهای غیر انتقادی از "انقلاب" علی‌العموم حرف میزنیم، مفهوم آن را مفروض میگیریم و بحث خود را حول نیابت و یا عدم نیابت متمرکز میکنیم؟ چگونه است که ما که پیش از این مبانی انقلابیگری خرده بورژوائی را از فلسفه تا اقتصاد و سیاست شناخته و شکافته‌ایم و محدود ماندن این انقلابیگری در محدوده مبارزه ماوراء طبقاتی "ضد رژیم" را افشاء کرده‌ایم، اکنون که به تئوری تشکیلات میپردازیم باز تشکیلات را از "انقلاب" علی‌العموم استنتاج میکنیم و محتوای آن انقلاب را که سازماندهی آن میباید ضرورت وجودی تشکیلات ما را تعریف کند مشخص نمیکنیم؟ چرا صرفا به ذکر اینکه ما نباید "نیابت توده‌ها در امر انقلاب" باشیم بسنده میکنیم؟ اینجاست که آن ابهامی که ما در فرمولبندی مسئله داشتیم کاملاً بر طرف میشود: ما باید بحث سبک کار را نیز از زاویه سازماندهی انقلاب پرولتری می‌گرفتیم. ما تشکیلات خود را برای سازماندهی یک انقلاب تعریف شده، یعنی انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا میخواهیم و این خصوصیات روشهای عملی ما را تعریف میکند. تبلیغ ما، ترویج ما و سازماندهی ما هدفی جز آماده کردن طبقه کارگر برای انجام انقلاب اجتماعی ندارد. بقیه انقلابات در پرتو این هدف اساسی جایگاه خود را برای ما پیدا میکنند. اینها به روشنی در برنامه ما بیان شده است. ما این نقطه عزیمت را حتی در سرمقاله "سوسی سوسیالیسم شماره ۲" تاکید کرده بودیم. ما گفته بودیم که سازماندهی کمونیستی و حزب کمونیست اساساً ابزاری است برای از بین بردن تفرقه و تشتت در صفوف طبقه کارگر، آگاه کردن طبقه به منافع مستقل خویش و سازماندهی او بویژه در حزب سیاسی طبقاتی اش و انجام انقلاب اجتماعی. این چیزی جز رکن اساسی تئوری لنینی تشکیلات نیست و ما آن را تحت این عنوان نمیشناختیم. ما به نادرست برای یافتن تئوری تشکیلات توجه خود را به جنبه‌های تاکتیکی کار تشکیلاتی، به روشهای تبلیغ و ترویج و سازماندهی معطوف کرده بودیم و در این محدوده دنبال آن می‌گشتیم. ما فراموش کرده بودیم، که تئوری تشکیلات به هر حال خود یک تئوری است. و بنابراین بمنابۀ یک تئوری باید ابتدا ضرورت وجودی تشکیلات را توضیح بدهد. چرا تشکیلات کمونیستی ضروری است؟ این اولین سؤال در تئوری تشکیلات است. اگر ما آن ضرورت مادی و اجتماعی را که وجود یک تشکیلات کمونیستی را ایجاد میکند بدرستی بشناسیم، آنگاه میتوانیم آن خصوصیات را هم که این تشکیلات برای پاسخگویی به این ضرورت باید داشته باشد، به روشنی تعریف کنیم. اگر سازماندهی انقلاب پرولتری هدف کسی باشد، بدیهی است که تشکیلاتی که میسازد، باید پاسخگوی نیازهای یک چنین انقلابی باشد. یعنی طبقه کارگر را برای این انقلاب سازمان دهد. موضوع کار ما، مضمون کار ما و روش ما

از همین هدف نتیجه میشود.

اما اشکال کار اینجا بود که ما علیرغم نظرات صریح و روشن برنامه‌ای خود، آنجا که به مسئله تشکیلات رسیدیم در عمل انقلابیگری خود را تا حد خرده بورژوازی تقلیل دادیم. از انقلاب و ضرورت سازماندهی آن سخن گفتیم بی آنکه روشن کنیم ضرورت سازمان ما مشخصا از کدام انقلاب، نتیجه شده است. ما در عمل انقلاب اجتماعی پرولتاریا را با انقلاب بالفعلی که پیشاپیش چشمان ما جریان داشت، انقلاب بالفعلی که لحظه و مقطعی در انقلاب اجتماعی طبقه کارگر است، یکی گرفتیم. ما سازمان خود را از "انقلاب" نتیجه گرفتیم و به "انقلاب" معطوف کردیم، اما آنجا که پای وظایف تشکیلاتی ما در میان بود، سر تلقی خود از آن انقلابی که فلسفه وجودی متشکل شدن ما کمونیست هاست، از حد انقلاب بالفعل و موجود فراتر نرفتیم. بنابراین این تفاوت ما و سازمانهای خرده بورژوائی نظیر فدائی و پیکار و دیگران در عمل به این کاهش مییافت که ما برای مثال برای این انقلاب برنامه جمعی داشتیم، اما آنها اساسا حتی انقلاب حاضر را در مبارزه "ضد رژیم" خلاصه میکردند. مفاهیم "نیروی انقلابی"، "عمل انقلابی" و "سازمان انقلابی" و نظیر آن نیز بر حسب این انقلاب و صرفا این انقلاب تعریف میشد. اینجا حتی انقلابیگری ما به وجود یک انقلاب بالفعل منوط میشد. آیا براستی اگر "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" مشکل ماست، آن زمان که احتمالا انقلابی جریان ندارد، ما انقلابی نیستیم؟ آیا ما بیش از ۱۳۰ سال پیش به سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا مشغول نبوده‌ایم و به و به این اعتبار عمل انقلابی نکرده‌ایم؟ خوب، این عمل انقلابی چیست که مارکس و لنین و ما و دهها و صدها حوزه و تشکل کمونیستی را بهم پیوند میدهد؟ آیا وجه مشترک همه ما، خصلت انقلابی مشترک ما، جز شرکت ما در سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریاست؟

مشکل اصلی این بود که ما تشکیلات را در عمل از سیاست نتیجه نگرفتیم. یا بعبارت بهتر، سیاست اعلام شده و پایه‌ای خود را عملا بر حرکت تشکیلاتی خود ناظر نکردیم. این انعکاس این واقعیت بود که ما این سیاست پایه‌ای، یعنی مبارزه برای سازماندهی انقلاب اجتماعی، مبارزه برای سوسیالیسم را سیاست و مبارزه‌ای زنده و فوری ندیدیم و اهداف سوسیالیستی را در عمل، و به معنی پراتیکی کلمه، بمنابہ اهدافی انقلابی و فوری در دستور خود نگذاشته بودیم، ما انقلاب را صرفا با انقلاب بالفعلی که در جریان بود و طبعاً مهر تناسب قوای طبقاتی معینی را بر خود داشت، تداعی کردیم و یکی گرفتیم. ما انقلابیگری خود، و عمل انقلابی را که همواره بر عهده ماست، به اعتبار آن انقلاب اجتماعی که قریب یک قرن است عصر آن فرا رسیده است، انقلابی که یک قرن است امر فوری ماست، تعریف نکردیم، بلکه آن را صرفا در رابطه با انقلابیگری امروز، انقلابیگری معطوف به یک انقلاب بالفعل و جاری، تعریف کردیم. عمل انقلابی برای ما تنها در ارتباط با پیشبرد یک انقلاب بالفعل معنی میداد و لذا وقتی دست به سازماندهی عمل انقلابی میزدیم (یعنی وقتی یک تشکیلات انقلابی میساختیم) نه به سازماندهی انقلاب پرولتری در کلیت خود، بلکه صرفا به سازماندهی انقلاب دموکراتیک حی و حاضر معطوف شدیم. آری، ما تشکیلاتی برای سازماندهی امر انقلاب ساختیم، در این راه سرسختانه کوشیدیم و جانبازی کردیم اما این "امر انقلاب"، محدود به امر یک انقلاب معین بالفعل بود، انقلابی که بلاواسطه انقلاب اجتماعی پرولتاریا نبود، انقلابی که نه بطور اخص پرولتاریا و اهداف سوسیالیستی او، بلکه طبقات مختلف و اهداف دموکراتیک مشترک آنان منبای آن را تشکیل میداد.

نکته اصلی اینجا بود که ما خود در عمل امر انقلاب پرولتری را بمنابہ یک امر واقعی، دائمی و لذا فوری، بمعنایی که لنین از فرا رسیدن عصر آن سخن میگوید (و برای ما دیگر باید گفت مدتهاست فرا رسیده است)، در نظر نگرفتیم. امر دائمی، امری دائما فوری است. یعنی همواره و در همه حال، باید فوراً انجام شود. انقلاب پرولتری برای ما باید چنین جایگاهی را میداشت. اما یک انقلاب موجود، جاری و بالفعل ما را

چنان به خود جذب کرده بود که اساساً مقوله انقلاب و انقلابیگری را به اعتبار آن درک و استنتاج میکردیم، و لذا هر نیروی اجتماعی - طبقاتی را، اعم از اینکه نایب آن بودیم یا خود آنرا فرا میخواندیم (که هر دو حالت صدق میکرد) صرفاً به سمت این انقلاب معین سوق میدادیم. چه آنجا که به سراغ طبقه نفتیم و عمل مستقیم خود، آکسیون خود و نیروی سازمانی خود را بجای آن نشانیدیم و چه آنجا که به توده طبقه روی آوردیم و او را به عمل انقلابی فراخواندیم، در همه این حالات عمل انقلابی مورد نظر ما، عملی صرفاً در ارتباط با انقلاب جاری و بالفعل موجود بود، و نه انقلابی که باید از دل این انقلاب بالفعل و تلاطمهای طبقاتی متولد شود.

بر این تأکید مینکم که انقلاب جاری ایران، یک انقلاب واقعی است. مهمترین تحول تاریخ معاصر ایران و عزیزترین واقعه تاریخی برای پرولتاریای ایران و ما کمونیستهاست، و باید که گسترش و عمق یابد و رهبری آن در دست پیشروان کمونیست طبقه کارگر قرار گیرد. اما منحصر کردن و منحصر دیدن انقلاب و انقلابیگری به یک انقلاب بالفعل و صرفاً پاسخگویی به نیازهای مرحله‌ای آن، دقیقاً آن خطری است که تمام احزاب کمونیست را در دوره‌های انقلابی تهدید میکند. ما چنین کردیم. ما در کار سازمانی دنباله‌رو ساده انقلابی شدیم که بنا به خصوصیات عینی و ذهنی‌اش در شکل بلاواسطه خود مضمونی محدودتر از انقلاب اجتماعی‌ای داشت که فلسفه وجودی ما را میسازد. این دنباله روی عملی باعث شد که ما حتی نتوانیم از نیروی این انقلاب برای نزدیک‌تر کردن آن انقلاب آنطور که باید استفاده کنیم.

پیش از این و بخصوص در همین کنگره، بارها علیه محدود کردن سوسیالیسم و مبارزه سوسیالیستی به ترویج و توضیح متون کلاسیک مارکسیستی هشدار داده بودیم، اما برآستی چرا سوسیالیسم برای ما به معنای عملی کلمه با انقلاب تداعی نمیشد. چرا سوسیالیسم با انقلاب سوسیالیستی معادل نبود و چرا انقلاب سوسیالیستی به معنای واقعی کلمه برای ما فوریت عملی پیدا نمیکرد؟ همانطور که گفتم علت این بود که هنگامی که مسئله در سطح عملی - تشکیلاتی برای ما مطرح میشد، عملاً نقد انقلابیگری خرده بورژوائی را از کف میگذاشتیم، ما انقلابیگری خرده بورژوائی را در سطح نظری و سیاسی از دیدگاه پرولتری کاملاً نقد کرده بودیم، اما در عمل مقوله عمل انقلابی را تا حد تعبیر خرده بورژوائی آن تنزل دادیم. نظرات و برنامه ما به روشنی مرز ما را با سوسیالیسم و انقلابیگری خرده بورژوائی ترسیم میکرد، اما در عمل تئوری خرده بورژوائی تشکیلات بطور خود بخودی جایگزین تئوری لنینی تشکیلات میشد. ما در سرمقاله "سوی سوسیالیسم شماره ۲" و در مقالات و نوشته‌های گوناگون دیگر، این واقعیت را بر ملا کرده بودیم که پوپولیستها، خرده بورژواها، حزب کمونیست را از نیازهای یک جنبش دموکراتیک استخراج میکنند. ما در برنامه ام.ک و سپس در برنامه حزب حکم پایه‌ای تئوری لنینی تشکیلات را به روشنی اعلام کردیم، اما عملاً این احکام اصولی را به بایگانی سپردیم و اتحاد مبارزان کمونیست و هر تک سازمان کمونیستی دیگر را با ملاک نیازهای یک جنبش دموکراتیک سنجیدیم و قضاوت کردیم؛ بدین شکل که اشکال تبلیغ، ترویج، سازماندهی، وظایف درون تشکیلاتی و بطور کلی پراتیک سازمانی‌ای را در مقابل خود قرار داده‌ایم که صرفاً پاسخگوی امر انقلاب دموکراتیک جاری بود.

بدین ترتیب بدیهی است که با تشکیلاتی معطوف به انقلابیگری محدود دموکراتیک نمیتوان اهداف و برنامه سوسیالیستی را پیاده کرد. چنین تشکیلاتی ابزاری نیست که برای آن اهداف ساخته شده باشد. تشکیلاتی که بر این مبنا عملاً سازمان یافته است که اقشار همگانی مردم، اعم از دانشجوی، کاسب، کارمند و کارگر و غیره را برای تحقق جمهوری انقلابی بسیج و سازماندهی کند، اگر هم صادقانه نخواهد که نایب توده‌ها باشد، چگونه میتواند ابزاری برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا باشد. خوب بدیهی است که بر حوزه‌های حزبی متکی نمیشود، بدیهی است که باید با آن کلنجار رفت تا برنامه حزب کمونیست را

مبنای فعالیت روزمره سازمانی و تبلیغ و ترویج خود قرار دهد، بدیهی است که از ترویج برنامه استنباطی آکادمیستی خواهد داشت. برای تشکیلاتی با سبک کار پوپولیستی، سوسیالیسم به یک امر مجرد تبدیل میشود و عمل انقلابی - دموکراتیک تنها عمل واقعی محسوب میگردد. چنین تشکیلاتی قطعاً سوسیالیسم را بطور کلی فراموش نمیکند، اما آن را صرفاً امری "ترویجی"، به همان مفهوم آکادمیک که اشاره کردم، در نظر میگیرند. او به توده‌های کارگر میگوید "سوسیالیسم را بدان"، "استثمار را بشناس" اما علیه "رژیم" مبارزه کن. "گاهی‌ات سوسیالیستی باشد و عملت انقلابی - دموکراتیک". این تشکیلاتی است که در سطح آگاهگری (در بهترین حالت) سوسیالیسم را مطرح میکند، اما در سطح عمل مستقیم، در سطح عمل انقلابی، دموکراتیسم و صرفاً دموکراتیسم را پیاده میکند. چنین تشکیلاتی بناگزیبافت همگانی و ماوراء طبقاتی به خود میگیرد و روشهای متناظر با کار انقلابی - دموکراتیک را اتخاذ میکند، اما احتمالاً در سطح رهبری نشریات سیاسی - تئوریک از سوسیالیسم سخن میگوید.

این، آن خصوصیت اصلی سبک کار خرده بورژوائی است که در مورد سازمانهای غیر سکتاریست و صاحب نفوذ توده‌ای هم صدق میکند. فرمولبندی رفیق تقوائی، یعنی جدائی سازمان از توده‌ها و یا نایب توده‌ها شدن، وقتی به نمونه سازمانهای صاحب نفوذ توده‌ای نظیر کومهله میرسیم کاربرد خود را از دست میدهد. مسئله اصلی اینجاست که این گونه سازمانها نیز حتی وقتی خود توده‌ها را به میدان میکشند، عمل انقلابی معینی را در دستور آنها قرار میدهند و سازماندهی میکنند که صرفاً معطوف به محدوده یک انقلاب و جنبش بالفعل و حی و حاضر است و ابدأ از آن فراتر نمیروند. انقلاب و جنبشی که مشخصاً بلاواسطه سوسیالیستی نیست و دارای خصوصیتی همگانی و دموکراتیک است.

بیش پوپولیستی در زمینه تشکیلات، از ساختن تشکیلاتی انقلابی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا طفره میبرد، زیرا این امر را اساساً به معنای ملموس و عینی کلمه عمل انقلابی در نظر نمیگیرد و لذا هر کس به فوریت خواهان سازمان دادن طبقه کارگر در حزب مستقل طبقاتی‌اش باشد، هر کس بر آگاه کردن پرولتاریا به منافع مستقل طبقاتی‌اش (یعنی منافع سوسیالیستی‌اش) بمتابها یک کار مبرم و روزمره سازمانی اصرار ورزد، از جانب پوپولیسم چنین پاسخ میگیرد که: "این کار آرام سیاسی است!" شگفت انگیز است که سازمان دادن انقلاب اجتماعی پرولتاریا و گرفتن قدرت سیاسی - امری که دهها سال است به تعویق و تاخیر افتاده است - برچسب "کار آرام سیاسی" بخورد!

نمونه دیگر مقاومت پوپولیستی در برابر اتخاذ سبک کار کمونیستی این است که پافشاری بر فوریت بخشیدن به کار سوسیالیستی (اعم از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی طبقه کارگر) بر چسب ولونتاریسم و اراده‌گرایی میخورد. کار سوسیالیستی برای پوپولیسم در تحلیل نهائی و علیرغم هر ادعائی که داشته باشد، به درجه‌ای از رشد جنبش خودبخودی طبقه کارگر منوط و موکول میشود. در این دیدگاه جنبش سوسیالیستی اصولاً بعنوان جنبش طبقه کارگر در نظر گرفته نمیشود و صرفاً به قطب مخالف جنبش "خودبخودی" تبدیل میشود. در اینجا این واقعیت فراموش میشود که جنبش "خود بخودی" پرولتاریا هر قدر هم خودبخودی باشد، دیگر عصیان بردگان که نیست! این جنبش طبقه‌ای است که در هر مقطع بر زمینه نظریات موجود و در دسترس خود، اشکال ابتدائی حرکت به خود میگیرد و به راه میافتد. یکی از این اشکال، حرکت سندیکائی است. اما کجای جنبش سندیکائی برای مثال در انگلستان، خود بخودی است؟ آنجا جنبش سندیکائی دفتر و دستگاه و مقر و اداره و مشاوره و تئورسین‌های متعدد دارد، در موارد زیادی شریک دولت در امر پیشبرد برنامه‌های اقتصادی است، با این حال کمونیستهای ایران بی هیچ تعمقی نام آن را جنبش "خود بخودی" طبقه کارگر میگذارند. گویی طبقه کارگر یک موجودیت صرفاً ملی و کشوری

است و طبقه کارگر ایران امروز دنیا آمده، نظرات درون خودش را از نو و از صفر ساخته و پرداخته میکند و لذا سندیکالیسمش هم لاجرم گرایش "خود بخودی" اوست. گویی چون ما ندیده‌ایم که خود مارکس و انگلس و لنین حضورا در درون طبقه کارگر ایران فعالیتی داشته باشند، اما کارگران ایرانی سندیکالیست و فعال زیاد دیده‌ایم، چنین نتیجه میشود که مارکس و انگلس و لنین و کمونیسم و ما کمونیستها "بیرون طبقه کارگر" قرار داریم و جنبش سندیکائی طبقه کارگر ایران جنبش "خود بخودی و اصیل" اوست! پوپولیستها جنبش سندیکائی‌ای را که تمام مبانی‌اش در طی سالها توسط بخشهای معینی از اشرافیت کارگری اروپا و امروز مشخصا توسط تنوریسین‌های بورژوازی احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی تئوریزه شده، در سطح جهانی متشکل شده و توسط همین عناصر و احزاب رهبری میشود، به راحتی "خود بخودی" مینامند، اما هنگامی که از آنها میخواهیم کمونیسم را بمثابه گرایش مشخصی در درون جنبش طبقه کارگر برسمیت بشناسند، زبانشان قفل میشود و به عذاب وجدان دچار میشوند! اینها کمونیسم را، علیرغم گفتارشان، در عمل بعنوان جنبشی که لاقفل صد و سی سال است با انتشار مانیفیست کمونیست، به عنوان جریان‌ی در درون جنبش کارگری وجود ملموس و عینی داشته است و یک انقلاب کارگری عظیم را در ۷۰ سال قبل بمثابه آگاهترین بخش خود طبقه کارگر رهبری کرده و به پیروزی رسانده است، نمی‌بینند. آنها به این عبارت، که تمام مدت خارج از متن تاریخی و واقعی‌اش نقل میشود، میچسبند که: "سوسیالیسم باید از خارج به درون طبقه کارگر برود". بله! اما کمونیسم مدت‌هاست که کارگری است. این را دیگر صاحبان کارتل‌ها و تراست‌ها هم بخوبی فهمیده‌اند.

رفقا! ما نمایندگان مانیفیستیم، ما نمایندگان انقلاب اکتبریم، که امروز پس از آنکه رویزیونیستها تشکیلات ما، حزب ما، و بین الملل ما را پاره پاره کرده‌اند، از نو پا به صحنه گذاشته‌ایم تا تشکیلات‌مان را بسازیم. ما کارگری بوده‌ایم. میلیونها و دهها میلیون کارگر انقلابی در صفوف ما بودند. اینها دود نشده و به هوا نرفته‌اند. تصویر لنین ما، تصویری است که در میلیونها خانه کارگری بر دیوارها آویخته بوده و هست. "مرگ بر سرمایه‌داری"، این شعار کمونیستها، امروز شعار کودکان کارگران است. و در همین انقلاب ایران دیدیم که خصلت کمونیستی و میراث کمونیستی مبارزه بخشی از خود طبقه کارگر جهانی چنان زنده است که هنگامیکه طبقه کارگر ایران مبارزه خود را ظاهرا علیه استبداد و سلطنت آغاز میکند، همراه آن سرمایه‌داری را نیز بی اعتبار میکند، به نحوی که تا ماهها پس از قیام سرمایه‌دار فربه برای آنکه سالم از خیابان عبور کند و به خانه برسد باید شعار مرگ بر سرمایه‌داری بدهد. و این تازه انقلابی بود که در شعارهای علنی و در کلام مدعیان رهبری‌اش ابدا داعیه ضربه اساسی زدن به بورژوازی و مالکیت خصوصی نداشت. لنین این واقعیت را خاطر نشان کرده است که چگونه با انقلاب اکتبر جنبش شورائی، یعنی جنبشی برای زندگی بر طبق الگوی یک انقلاب کمونیستی، به خواست و آرمان صدها میلیون کارگر و زحمتکش در اقصی نقاط جهان بدل شد. این معنائی جز این ندارد که آرمانهای کمونیستی، به همان صورتی که آرمانهای سندیکالیستی در ذهن طبقه جاگیر شده‌اند، در درون طبقه کارگر نفوذ و رسوب کرده‌اند. آری پوپولیستها تکامل و رشد جنبش طبقه کارگر را در طی دهها سال نمی‌بینند، اینها تکامل سنتها و گرایش‌های "خود بخودی" کارگران را نمی‌بینند. اینها کمونیسم را، اینک پس از انقلاب کبیر و توده‌ای کمونیستی، به مثابه یک تجربه واقعی در حیات کارگر به مثابه یک گرایش واقعی در درون جنبش طبقه کارگر و لذا بعنوان یک گرایش کارگری در نظر نمی‌گیرند. اینها عملا منتظر آند تا بار دیگر تاریخ جنبش جهانی طبقه کارگر در ایران از نو تکرار شود و مارکس و لنینی بیایند و از "بیرون" تئوری انقلاب پرولتاری در ایران را بدهند و در طبقه کار تثبیت کنند، تا اینها جرأت کنند کمونیسم را جریانی در جنبش طبقه کارگر، یعنی جریانی کارگری، بنامند.

نه، این شیوه برخورد ما نمیتواند باشد. آخرین رفقای ما در روسیه شکست خوردند و میراث پیروزیهای

تاریخ‌سازشان را برای ما گذاشتند. ما در ایران از ابتدا کارگری بودیم، حتی اگر یک کارگر را هم نمی‌شناختیم. زیرا کارگران بسیار ما کمونیستها را - اگر می‌پذیرفتند که کمونیستیم - به عنوان پیشقراولان انقلاب خویش، بعنوان وارثین لنین و اکتبر عزیزشان می‌شناختند. کمونیسم از نظر عینی جریانی متعلق به طبقه کارگر است و این تعلق طبقاتی خود را نیز با سازماندهی انقلاب کبیر پرولتری، با سازماندهی سالها جنگ توده‌ای مسلحانه کارگران علیه نیروهای امپریالیست در ادامه جنگ اول جهانی، و با خونهای بسیاری که کارگران نثار کمونیسم و آرمان سوسیالیسم نموده‌اند، اثبات کرده است.

پس این وظیفه را به خرده بورژوازی بسپاریم که ما را بیرون طبقه کارگر و بیرون جنبش کارگری بخواند، و از ما خواهان "تلفیق" با جنبش خودبخودی طبقه کارگر شود. زیرا این دقیقاً جایگاهی است که خرده بورژوازی میخواهد به ما بدهد. ما فراموش می‌کردیم که آن سازمانهای خرده بورژوائی که برای جمله "مارکسیسم بیرون طبقه کار است" و نظایر آن هورا میکشیدند، خود به راستی از لحاظ طبقاتی بیرون طبقه کارگر بودند. سازمانهای پوپولیستی خط ۳، از ابتدا به هیچ وجه مارکسیسم را به عنوان جریانی در جنبش طبقه کارگر نشناختند. بسیاری از پایه‌گذاران و رهبران و متفکران این سازمانها، اساساً مارکسیسم را به عنوان آنتی تز مذهب امثال مجاهدین آموختند و گمان کردند که محض آنکه دیگر دست از اسلام بکشند، کمونیست هستند. آنها ماتریالیسم، آنهم از نوع مکانیکی آنرا با کمونیسم اشتباه گرفتند. آنها هرگز به این اندیشه نکردند که مارکسیسم یک جریان ریشه‌دار در جنبش طبقه کارگر جهانی است، که سنتها و روشهای عملی خاص خود را داشته است، احزاب خود را بوجود آورده است، مداوماً در درون طبقه کارگر پایگاههای کمونیستی بوجود آورده است، در طول دهها سال طبقه کارگر را در مبارزات طبقاتی و انقلابی هدایت کرده است و لذا، مارکسیست شدن مستلزم آموختن این سنتها نیز هست. درک آنان از کمونیسم سطحی و تجربیدی بود و ما نیز در عمل، یعنی در درک عملی مان از کمونیسم، به این روایت خرده بورژوائی تمکین کردیم. اینجا منظورم ابد نظرات برنامه‌ای و سیاسی ما نیست، ما در پراتیک تمکین کردیم، زیرا در تشکیلات و تئوری تشکیلات، که رکن و شرط لازم هر عمل انقلابی برای کمونیست هاست، به شیوه‌ای غیر انتقادی از ادراکات خورده بورژوائی رایج دنباله روی کردیم...

همانطور که گفتم مسئله دقیقاً اینجا بود که ما عملاً انقلابیگری خرده بورژوائی را به عنوان تنها شکل انقلابیگری و انقلاب همگانی و ماوراء طبقاتی را به عنوان تنها انقلاب واقعی در نظر گرفتیم. ما انقلاب سوسیالیستی خود را از سطح یک واقعیت به سطح "اهداف" سوق دادیم و انقلابیگری خود، یعنی انقلابیگری سوسیالیستی را که مدتهاست در دستور است - انقلابیگری‌ای را که ناظر به سازماندهی و بسیج طبقه کارگر تحت پرچم حزب کمونیست و مبارزه برای کسب قدرت و استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست - امری واقعی و در دستور ندیدیم. برای ما، انقلاب ما، یعنی انقلاب سوسیالیستی، یک انقلاب واقعی و در دستور نبود که مدتهاست عمل انقلابی برای تحقق آن جریان دارد، مدتهاست برای آن گردآوری قوا میشود، سازماندهی می‌شود و می‌تواند به اعتبار همین فعالیت و عمل انقلابی کمونیستها، اوج گیرد و به قیام و به کسب قدرت توسط طبقه کارگر منجر شود. اعتقاد به در دستور بودن انقلاب سوسیالیستی در انتهای قرن بیستم ابداً ولونتاریستی نیست. امروز سرمایه‌داری در اوج بحران و انحطاط است. امروز انقلاب سوسیالیستی بر متن هر بحران اقتصادی جامعه سرمایه‌داری میتواند شکل بگیرد و اگر حزب کمونیست باندازه کافی توده‌ها و پیشروان طبقه کارگر را در صفوف خود متشکل کرده باشد، هر بحران اقتصادی ناقوس مرگ جامعه بورژوائی را به صدا در می‌آورد!

ما همه اینها را میدانستیم، در نشریات خود به وضوح بیان کرده بودیم و خود سهم زیادی در بیدار کردن

و زنده کردن وجدان سوسیالیستی جنبش کمونیستی ایران داشتیم. از این رو در طول بحث همه جا بر این تأکید کردم که ما در عمل تشکیلاتی خود از این درک نظری خود دور افتادیم. ما جایگاه انقلاب دموکراتیک جاری را در جهت رسیدن طبقه کارگر به اهداف طبقاتی و سوسیالیستی خود، که بسیار از محدوده این انقلاب فراتر می‌رود، به روشنی توضیح داده بودیم. ما مبارزه برای پیروزی دموکراسی انقلابی و انقلاب دموکراتیک را به درستی مبارزه‌ای میدانستیم که بطور کلی در قلمرو تاکتیکها قرار می‌گیرد. و این را نیز میدانستیم که مبارزه ما بسیار از مبارزه برای اهداف تاکتیکی فراتر می‌رود. از این رو در ابتدا هنگامیکه دریافتیم در عمل انقلابیگری همه جانبه و فراگیر سوسیالیستی خود را به معنی واقعی کلمه در دستور نگذاشته بوده‌ایم، اشکال خود را به صورت "محدود ماندن در سطح تاکتیکها" و یا "عدم درک رابطه کار روتین کمونیستی با تاکتیکها" فرمولبندی کردیم. اما آیا این فرمولبندی برای توضیح مطلب کافی است؟ به نظر من نه، این فرمولبندی به عمق مسئله نمی‌رسد. زیرا آنچه قاعدتاً برای کمونیستها در قلمرو "تاکتیک" قرار می‌گیرد برای خرده بورژوازی "هم استراتژی و هم تاکتیک" است. این برای خرده بورژوازی کل انقلابیگری‌اش است. پس این نقد که سبک کار ما نادرست بود زیرا "تاکتیک همه چیز ما شده بود" خود نقدی محدود و کوتاه‌بینانه است. مشکل ما نه "محدود دیدن مبارزه در تاکتیکها" بلکه "دنباله‌روی از خرده بورژوائی در عمل" بوده است. واقعیت این بود که این "تاکتیک" نبود که همه چیز ما شده بود، این انقلابیگری خرده بورژوائی بود که برخورد به مسائل یک انقلاب دموکراتیک - امری که برای کمونیستها در محدوده مقوله تاکتیکها قرار دارد - همه چیزش بود، هم استراتژی و هم تاکتیک‌اش بود. این دقیقاً تمکین به انقلابیگری خرده بورژوائی در عمل بود که به صورت وارونه تحت عنوان برجسته شدن مسائل تاکتیکی فرموله می‌شود.

آری، هنگامیکه انقلابیگری کمونیستی بطور زنده جریان داشته باشد و توسط تشکیلات اتخاذ شود، آنگاه انقلابیگری طبقات دیگر در تاکتیکهای ما تأمین می‌شود. در این جای تردید نیست. انقلابیگری خرده بورژوائی حداکثر گوشه‌ای از انقلابیگری همه جانبه پرولتری و یک بعد محدود آن در شرایط سیاسی و اجتماعی ویژه است. دموکرات خرده بورژوا دموکراسی می‌خواهد، تلقی‌ای محدود از این دموکراسی دارد و در مبارزه برای تحقق آن نیز ناپیگیر است. ما نیز، به عنوان یک بعد از مبارزه انقلابی خویش، برای دموکراسی، آنهم به وسیع‌ترین شکل آن می‌جنگیم. به این ترتیب تمام انقلابیگری خرده بورژوائی گوشه‌ای از مبارزه تاکتیکی ماست. اما اگر خود ما هم تمام مبارزه خود را به یک گوشه معین، یعنی مسائلی در محدوده تاکتیکها، محدود و منحصر کنیم، آنگاه دیگر مرزی میان انقلابیگری ما و خرده بورژوازی در عمل وجود نخواهد داشت. اینجا به روشنی می‌بینیم که چرا حتی فرمول "محدود کردن مبارزه به تاکتیکها" و یا "مخدوش کردن کار روتین کمونیستی با تاکتیک" حق مطلب را ادا نمی‌کند، زیرا این دقیقاً سوسیالیسم خرده بورژوائی و انقلابیگری خرده بورژوائی است که افق و توانش را در این حد محدود مینماید. این انقلابیگری خرده بورژوائی است که با کار روتین کمونیستی بیگانه است و تمام آرمان و مبارزه‌اش در بهترین حالت به مبارزه برای همان اهداف تاکتیکی کمونیستها محدود می‌ماند.

بنابراین نمیتوان از ساختن تشکیلاتی برای سازماندهی انقلاب سوسیالیستی طفره رفت، تشکیلاتی محدود به نیازهای یک انقلاب دموکراتیک بوجود آورد و مدعی شد که این "امر تاکتیکی" ماست. سازماندهی انقلاب و جنبش دموکراتیک برای چه کسی "امری تاکتیکی" است؟ برای کسی که سازماندهی این انقلاب جزئی از یک استراتژی عمومی تر و حلقه‌ای در رسیدن به هدف نهائی‌اش باشد. برای کسی که به یک چنین انقلابی بمنابۀ شرایط مساعد ویژه‌ای بنگرد که تحقق اهداف پایدار و اساسی او را تسهیل میکند. برای کسی که انقلابیگری وسیع‌تر و همه جانبه‌تر سوسیالیستی بر کارش ناظر باشد و بر این مبنای یک انقلاب بالفعل غیر سوسیالیستی برخورد کند و لذا به همین اعتبار بداند که باید در راس این انقلاب آن را به ثمر برساند

و خود انقلابی‌ترین نیروی هدایت‌کننده این انقلاب بالفعل باشد. انقلاب دموکراتیک برای سازمان و حزب کمونیست، برای سازمان و حزبی که عمل انقلابی پایدار، دائمی و تخطی‌ناپذیر خود را سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا قرار داده است و اساساً به این اعتبار خود را انقلابی میدانند، یک "امر تاکتیکی" است. نه برای آن نیروئی که تمام انقلابیگریش محدود و معطوف به این انقلاب بالفعل معین است. برای این یکی سازماندهی انقلاب دموکراتیک هم استراتژی و هم تاکتیک است. تاکتیک و استراتژی در پوپولیسم بر هم منطبق است و آنها هم به ثمر رسانیدن انقلاب دموکراتیک و تشکیل جمهوری دموکراتیک خلق است. بی دلیل نبود که پوپولیستها برنامه شامل اهداف سوسیالیستی نداشتند، در بحث راجع به برنامه خود را ذینفع نمیدیدند و به آن وارد نمیشدند.

بله، این امکان وجود دارد که یک سازمان و حزب کمونیست در دوره‌ای دچار "محدود کردن مبارزه به مبارزه تاکتیکی" شود. و برای مثال شرکتش در یک جبهه ضد فاشیستی به تضعیف استقلال طبقاتی و کار کمونیستی‌اش منجر شود. اما آن نیروئی که ضرورت مبارزه همه‌جانبه کمونیستی را اساساً در عمل نقص کرده است، آنکه این مبارزه همه‌جانبه، در عمل و در اساس، روح و فلسفه تشکیل‌دهنده را تشکیل نداده و نمیدهد، با یک جریان و سازمان خرده‌بورژوائی تفاوتی ندارد. آری، ما نیز تا حدود زیادی در عمل انقلاب سوسیالیستی را بعنوان یک انقلاب زنده، واقعی و فوری در نظر نگرفتیم، و اگر عملکرد روزمره تشکیل‌دهنده خود را مبنای قضاوت قرار دهیم، ما نیز انقلاب سوسیالیستی خود را به نحوی به دورتر و دیرتر موکول کردیم.

اما این بحث من چه تفاوتی با بحث کسانی دارد که معتقدند انقلاب جاری در ایران سوسیالیستی است و کار ما نیز به این اعتبار اساساً کار سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است. اتفاقات با توضیح این تفاوت میتوانم جوهر بحث خود را روشن کنم و خصلت هویتی مسئله سبک کار کمونیستی را توضیح بدهم.

آنان که برای آنکه سوسیالیست باشند، ناچارند این انقلاب معین در ایران را سوسیالیستی بدانند، دقیقاً خرده‌بورژواهایی هستند که انقلابیگری و عمل انقلابی‌شان را از تاکتیکیها و مسائل تاکتیکی نتیجه میگیرند. آنها برای آنکه سوسیالیست باشند، ناگزیرند انقلاب سوسیالیستی را بمثابه یک تاکتیک مطرح و درک کنند، زیرا آنان نیز بر مبنای متدولوژی مشترکشان با پوپولیستهای متعارف انقلابیگری خود را از خصوصیات عینی اوضاع روز و از مسائل تاکتیکی اخذ میکنند آنها میگویند این "خود انقلاب موجود است که سوسیالیستی است" و لذا ضرورت سازماندهی سوسیالیستی را از این حکم نتیجه میگیرند. اختلاف اینها با پوپولیستهای متعارف، دقیقاً اختلافی بر سر "مرحله انقلاب" است و نه بر سر هویت کمونیستی؛ و اگر کسی بتواند به اینها ثابت کند که "مرحله انقلاب" هنوز سوسیالیستی نیست، آنها نیز مانند همه پوپولیستها عمل انقلابی را به عمل دموکراتیک-انقلابی منحصر میکنند. کما اینکه بسیاری از آنان پیش از آنکه به نظرات تاکتیکی جدید خود برسند چنین میکردند. آنها قادر نیستند ضرورت کار سوسیالیستی دائمی کمونیستی را، حتی هنگامیکه انقلاب جاری و بالفعلی که در آن شرکت میکنند خصلت دموکراتیک داشته باشد، درک کنند و لذا برای آنکه ادعای سوسیالیست بودن کنند، ناگزیرند بر واقعیات و ویژگیهای اوضاع خارج ذهن چشم ببندند. در مقابل ما میگوئیم انقلاب سوسیالیستی را سازمان دادن برای ما یک امر هویتی، دائمی، مستقل از شرایط زمان و مکان و لذا همواره فوری است. ما میگوئیم، ما همیشه سوسیالیست بوده‌ایم و هستیم، ما همیشه و مستقل از "مرحله انقلاب" به سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا مشغولیم، ما همیشه و در همه حال طبقه کارگر را به انجام انقلاب اجتماعی و کسب قدرت سیاسی فرامیخوانیم. ما همیشه سوسیالیستیم و انقلاب سوسیالیستی را در دستور طبقه کارگر قرار میدهم. اما رابطه این مبارزه انقلابی دائمی را با ویژگیهای جهان

عینی درک میکنیم. خصوصیات سیاسی و اقتصادی ویژه جامعه در دوره‌های معین، درجه معینی از تناسب قوا و وضعیت مشخص طبقه کارگر از نظر عینی و ذهنی در هر دوره و مقطع، ما را به اتخاذ تاکتیک برای نزدیک شدن واقعی به قدرت سیاسی و پیشبرد انقلاب اجتماعی ناگزیر میکند. اما "هوادار تاکتیکی انقلاب سوسیالیستی"، کاری به تغییر جهان واقعی ندارد. کاری به کسب واقعی قدرت توسط پرولتاریا ندارد. او تنها هنگامی سوسیالیست است که بمثابه یک تاکتیک بتواند فریاد بزند که "باید فوراً قدرت سیاسی را قبضه کرد" و بدیهی است که هنگامیکه از نظر عینی نمیتوان فوراً قدرت را قبضه کرد، برای این جماعت کاری باقی نمیماند. لیبرالیسم و پاسیفیسم عاقبت این وجه از دموکراسی خرده بورژوائی است که میخواهد خود را سوسیالیست قلمداد کند. او به جنگ واقعی بر سر قدرت کاری ندارد، به حل مسائل مشخصی که سد راه انقلاب اجتماعی در هر دوره معین است کاری ندارد، او به متحدین مقطعی حزب کارگران کاری ندارد، او "سوسیالیست مقطع انقلاب سوسیالیستی است" و لذا تا رسیدن عملی و واقعی آن "مقطع" یا باید به خانه برود و از عدم آگاهی سوسیالیستی پرولتاریا بنالد و بار دیگر در لابلای متون و اسناد سوسیالیستی ذهن آسان طلب خود را ارضاء کند و یا به صحنه سیاست پای بگذارد و رجز خوانی درباره سوسیالیست بودن خود را با پراتیک لیبرالی و رفرمیستی برای بهبود اوضاع به منظور "تدارک انقلاب سوسیالیستی" تکمیل کند. از این روست که انقلابیگری ورشکسته خرده بورژوائی که تا دیروز به بهانه دموکراتیک بودن "مرحله انقلاب" از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی در میان طبقه کارگر میهراسید و مدام در مقابل "چپ روی" و "تروتسکیسم" و نظیر آن هشدار میداد، امروز پاسیفیسم، بی تاکتیکی و عجز سیاسی خود را در زیر پوشش "مرحله انقلاب سوسیالیستی است" پنهان کرده است و به کار تئوریک در زمینه تئوری شناخت و بازیابی ریشه‌های مارکسیسم در هگل و پیشینیان او روی آورده است، و همچنان تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی) و این بار حتی دموکراتیک) در میان طبقه کارگر را به ما وانهاده است.

پس بحث ما یک بحث هویتی است که باید نتایج خود را در سبک کار دائمی ما آشکار کند. وقتی ما از ضرورت اتخاذ انقلابیگری سوسیالیستی سخن میگوئیم، بحثی تاکتیکی در باره "مرحله انقلاب" را مد نظر نداریم، بلکه دقیقاً بر عکس در سطحی عمیق‌تر در باره ضرورت دائمی سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا برای کمونیستها مستقل از خصوصیات عینی این یا آن انقلاب معین در این یا آن کشور، مستقل از "مرحله انقلاب ایران"، سخن میگوئیم. ما میگوئیم ما دائماً سوسیالیست هستیم؛ دائماً به امر کمونیست کردن کارگران و سازماندهی حوزه‌ها و کمیته‌های کمونیستی کارگران مشغولیم؛ دائماً ضرورت کسب قدرت سیاسی را به کارگران میآموزیم. فعالیت ما هدف خود را کمونیست کردن کارگران و تشکیل صف کارگران پیشرو و کمونیستی قرار داده است که این را عمیقاً درک کرده‌اند که حتی یک روز ادامه سرمایه‌داری بمعنای یک روز ادامه بقای کلیه مشقات بشر است و خواهان آنند که فوراً و بدون تاخیر به حیات سرمایه داری خاتمه داده شود. و درست اینجاست که این صف کمونیستی، این حزب کمونیست به مقوله "تاکتیک" میرسد، اینجاست که ما در میابیم نابودی فوری سرمایه‌داری در این یا آن مقطع معین الزاماً ممکن نیست و نیاز به اشکال ویژه مبارزه و شرکت در جبهه‌های متنوع و تاکتیکی نبرد دارد.

ما از ابتدای کار خود همین بینش را مبنی قرار دادیم. ما نیامدیم مراحل تکامل اقتصادی و سیاسی جامعه را بشماریم و مانند دهها گروه اپورتونیست و رویزیونیست فعال در جنبش چپ ایران، به بهانه "مرحله انقلاب" دموکراسی نوین و رشد نیروهای مولده را هدف طبقه کارگر جا بزینم و بر آگاهی طبقاتی همه جانبه او خاک پاشیم. ما در همان اولین جزوه خود، "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده" اعلام کردیم که ما سوسیالیستیم و برای سوسیالیسم می‌جنگیم و سپس به عنوان یک تحلیل تاکتیکی نشان دادیم که چرا انقلاب سوسیالیستی فوری و بلاواسطه در آن مقطع مشخص ممکن نبود. بحث امروز ما بر سر سبک

کار کمونیستی دقیقاً باید بر این نکته متمرکز شود که چرا این بینش اصولی درباره هویت کمونیستی از یک سو و مسائل تاکتیکی از سوی دیگر، در عمل تشکیلاتی ما به در دست منعکس نشده و تفاوت عملی ما با پوپولیستها باندازه تفاوت نظری ما با آنها واضح و برجسته نبود.

ما کمونیستیم و باید در همه حال طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی آماده کنیم. اما مسئله تاکتیکیها بر سر اینست که چگونه در دل شرایط ویژه، شرایطی که در آن کسب فوری قدرت توسط طبقه کارگر ممکن نیست، پرولتاریای آگاه به منافع طبقاتی باید به قدرت نزدیک شود.

پس عمل انقلابی دائمی ما، همان کار انقلابی کمونیستی دائمی ما و انقلابیگری سوسیالیستی ماست و این عبارت است از سازمان دادن تنها عمل نهایتاً انقلابی طبقه کارگر، یعنی اقدام به انقلاب اجتماعی، آگاه گردن و متحد کردن طبقه کارگر و متشکل کردن بهترین و مبارزترین کارگران در صفوف حزب کمونیست. تئوری تشکیلات ما نیز نمیتواند جز تئوری ساختن و تحکیم تشکیلاتی باشد که این عمل انقلابی را سازمان میدهد و هدایت میکند. تشکیلاتی که دائماً، بدون وقفه، همیشه - و لذا در همه حال فوراً - سازماندهی کمونیستی کارگران را در دستور قرار میدهد، طبقه کارگر را به منافع نهائی خود آگاه میکند، در درون طبقه پایگاههای کمونیستی بوجود میآورد و در عین حال وظایف ویژه خود را در هر دوره میشناسد و این توده متشکل شده طبقه و پیشروان او را در جهت انجام آن وظایف ویژه بسیج میکند. تاکتیک کمونیستی تنها برای سازمانی که این انقلابیگری را فلسفه و وجودی خود قرار داده است، معنی پیدا میکند. تنها تاکتیکهای آن سازمانی که این چنین طبقه کارگر را بر مبنای منافع مستقل و بنیادیاش متشکل میکند، میتواند تاکتیکهای طبقاتی باشد و نه "تاکتیک سازمانی" نظیر آنچه ما در تجربه سازمانهای پوپولیست در چند سال اخیر دیده‌ایم. کمونیستها بنا به تعریف نمیتوانند جدا از انقلابات و حرکت‌های زنده و بالفعل قرار گیرند، زیرا آنان به کسب قدرت توسط پرولتاریای آگاه میانداشند و میدانند که قدرت را در جهان واقعی تنها میتوان از طریق رشد و تکامل جنبش‌های بالفعل و واقعی بدست آورد. اما برای دخالت در این سیر واقعی، سازمان و حزب کمونیستی باید بدو (و دائماً) بکوشد تا نیروی اتخاذکننده تاکتیک، یعنی نیروی طبقه کارگر را، بر مبنای منافع بنیادی و طبقاتی، یعنی بر مبنای منافع غیر تاکتیکی، متشکل کند. "تاکتیک" مقوله و مسئله‌ای نیست که رابطه حزب و طبقه از مجرای آن تعریف شود. بر عکس این پیاده شدن تاکتیک‌های واقعا کمونیستی و پرولتاری است که منوط به مبارزه برای سازمان دادن طبقه حول منافع بنیادی اوست. یکی از رفقا در دفاع از این نکته گفته بسیار مهمی از لنین نقل کرد، با این مفهوم که مکانیسم دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی دوام حکومت کارگران، مدیون وجود آن صدها و هزارها هسته کمونیستی کارگری است که در طول سالها در دل طبقه کارگر جای گرفته بودند و توانستند به موقع طبقه را به حرکت درآورند و او را در تسخیر و حفظ قدرت هدایت کنند، عبارت دیگر دیکتاتوری پرولتاریا از سالها قبل و در دوره‌های مختلف بطور دائمی توسط بلشویکها از طریق کار کمونیستی در میان کارگران سازمان می‌یافته است.

اما ما چه کرده‌ایم؟ به درجه‌ای که از این امر غفلت کرده‌ایم، به همان درجه ابتدائی‌ترین اصل تئوری تشکیلات، یعنی قرار دادن سازماندهی انقلاب اجتماعی در دستور دائمی تشکیلات را متحقق نکرده‌ایم. یعنی به همان درجه بر تئوری لنینی تشکیلات متکی نبوده‌ایم و در حالی که در سطح نظری و حتی در عرصه تبلیغ و ترویج برای سوسیالیسم مبارزه کرده‌ایم، در عمل تشکیلاتی به عمل انقلابی - دموکراتیک محدود مانده ایم، و این معنایی جز تمکین به انقلابیگری خرده بورژوائی در عمل ندارد. اگر کسی سوسیالیسم را بمعنای عملی کلمه متشکل کردن کارگران کمونیست نبیند، طبقه صنف کارگران کمونیست را سازمان نمیدهد. اینجا جا دارد به استنتاج یکجانبه یکی از رفقا از همان فرمولبندی محدود "تشکیلاتچینگری" اشاره

بکنم. رفیق از این فرمولبندی به این نتیجه رسید که "ما کارگران را سوسیالیست میکنیم، حال آنکه پوپولیستها آنها را به تشکیلات خود فرا میخواندند". من میگویم اگر تشکیلات ما کمونیستی باشد وظیفه دارد که حتما کارگران را به تشکیلات خود و فقط تشکیلات خود فرا بخواند. کارگران کمونیست باید متشکل باشند و در صفوف ما متشکل باشند. چرا متفرق باشند و یا به تشکلهای دیگر، به خرده بورژوازی ببینند؟ آخر مگر کمونیستی غیر از حزب کمونیست هست و رهائی طبقه کارگر جز از طریق متشکل شدن او در سازمان و حزب کمونیستش راه دیگری دارد؟ امروز وظیفه مبرم ما نه فقط سوسیالیست کردن کارگران، بلکه سازمان دادن آنها در صفوف حزبی خودمان است. این کار مبرم، دائمی و روزمره ماست.

خوب، این کار چرا باید کار آرام سیاسی لقب بگیرد؟ (و تازه از این بگذریم که عبارت کار آرام سیاسی در دوره‌های قبل به کار سیاسی صرفاً "ضد رژیم" "اطلاق میشد). کار ما آرام نیست. سازماندهی دائمی انقلاب اجتماعی پرولتاریا کار "آرام" نیست. کار کمونیستی رزمنده است. سوسیالیسم از روز انتشار مانیفست کمونیست رزمنده بوده است. متشکل کردن کارگران در حزب کمونیست، وسعت بخشیدن به مفهوم حزب، آگاه کردن کارگران پیشرو و توده‌های وسیع کارگر به منافع مستقل طبقه خویش، مستقل از هر شرایط ویژه، متحد کردن صفوف طبقه کارگر هر جا بورژوازی آگاهانه و عامدانه در صفوف طبقه کارگر تفرقه افکنی میکند و هر جا که واقعیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه بورژوائی این شکافها را موجب میشود، مبارزه خستگی ناپذیر در این راه و تلاش در جهت نزدیک کردن طبقه کارگر به قدرت سیاسی در دل هر شرایط ویژه و عمق بخشیدن و هدایت هر جنبش انقلابی که راه سوسیالیسم را هموار میکند، آری این کار انقلابی کمونیست به اعتبار خود است. چه انقلابی در کار باشد، چه نباشد، چه دوره افول باشد و چه دوره اعتلا، انقلابیگری ما به وضعیت سیاسی گره نخورده است. انقلابیگری ما قائم به ذات است و به اعتبار اهداف کمونیستی ما و به اعتبار رابطه تنگاتنگ این اهداف ما مبارزه دائمی و وقفه ناپذیر یک طبقه معین در جامعه بورژوائی، یعنی پرولتاریا، معنی میشود. این آن سوسیالیسم رزمنده‌ای است که ما میشناسیم.

بنابراین مسئله گرهی بحث را یکبار دیگر تکرار میکنم. ما در حالی که در آگاهگری، سوسیالیسم را مد نظر داشتیم، در سازماندهی عمل انقلابی، یعنی در امر سازماندهی بطور کلی، عملاً به انقلابیگری خرده بورژوائی تمکین کردیم و لذا سازمانی متناسب و متنظر با یک انقلاب دموکراتیک همگانی ساختیم. واقعیت این است که ما در بند ۸ برنامه اولیه خود و اینک در برنامه حزب کمونیست رئوس تئوری لنینی تشکیلات را بیان کرده‌ایم. این تئوری فلسفه وجودی و هدف تشکیلات کمونیستی، خصوصیات و محتوای فعالیت آن و همینطور اصول ناظر بر روشهای عملی آن را بیان کرده است. انقلاب اجتماعی‌ای که ما را به صحنه مبارزه فراخوانده است. تشکیلات و روش‌های متناسب با خود را هم به روشنی تعریف کرده است. حزب کمونیست میخواهد کارگران را به منافع مستقل طبقاتی‌شان آگاه کند، آنها را در صف مستقل خود متشکل کند، طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی به حرکت درآورد، و این را درک میکند که در هر شرایط مشخص سیاسی و در هر مقطع معین چگونه باید به قدرت نزدیک شود، حزب کمونیست مداوماً میکوشد تلاشهای ضد انقلاب را، اعم از ضد انقلاب متشکل در دولت و در اپوزیسیون خنثی کند و در دل هر شرایط ویژه طبقه را در پرتو مبارزه در جبهه‌های مختلف به هدف نهائیش واقف‌تر گرداند. خوب، یک چنین حزبی، روشهای عملی روزمره‌اش چیست؟ اگر نقطه عزیمت فوق را مبنای تعریف موجودیت تشکیلاتی خود قرار دهیم، پاسخ به این سؤال یعنی تعیین این روشهای عملی بسیار ساده میشود. اما اگر انقلابیگری خود را مانند خرده بورژوا- سوسیالیستها در مبارزه "ضد رژیم" و یا حتی در مبارزه دموکراتیک خلاصه کنیم، بدیهی است که همه عوارضی که یک به یک برشمردیم بر ما عارض میشود. آنگاه کار کمونیستی غامض و پیچیده درک میشود، آنگاه حرکات آنارکوسندیکالیستی فعالیت کارگری ما

را در بر میگیرد، آنگاه تشکل سوسیالیستی طبقه کارگر فراموشمان میشود. آنگاه کار کمونیستی و انقلابی را با فعالیت و انعطاف پذیری تاکتیکی در تعارض میبایم، آنگاه خطر تشکیلاتچیزیگری ما را تهدید میکند. بله همه اینها ممکن است زیرا تنزل ما از اهداف طبقاتی که پیشاروی خود گذاشته‌ایم و کوتاه نظری سیاسی به ما اجازه میدهد که علیرغم همه این عوارض باقی بمانیم و برای خود شاخص‌های موفقیت پیدا کنیم. اما پیشرفت انقلاب اجتماعی شاخص‌های خود را دارد و هیچ آنارکوسندیکالیست و تشکیلاتچیزیگری نمیتواند بر مبنای این شاخص‌ها خود را موفق بداند. رژیم شاه و خمینی را نه تنها آنارکو- سندیکالیستها، نه تنها پوپولیستها، نه تنها سکتاریستها، بلکه حتی کودتاچی‌ها هم ممکن است بتوانند سرنگون کنند. اما انقلاب اجتماعی پرولتاریا ما را به اتخاذ روشهای کمونیستی موظف میکند. با روشهای خرده بورژوائی نمیتوان به اهداف کمونیستی دست یافت. کسی میتواند مدعی مبارزه و انقلاب بی‌وقفه شود که سازمان خود را به اعتبار مبارزه "ضد رژیمی" و حتی انقلاب دموکراتیک تشکیل ندهد و تمام هستی خود را به یک چنین مبارزهای منحصر نکند. کسی که از هم‌اکنون روشهای کمونیستی داشته باشد و برای انقلاب سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا، سازماندهی، تبلیغ و ترویج کند. زیرا ضامن بی‌وقفه بودن انقلاب موجود یک پرولتاریای سوسیالیست قدرتمند است که باید امروز متشکل شده باشد. در غیر این صورت هر انقلابی، هر قدر عظیم، دو دوستی تحویل بورژوازی میشود.

لازم است به یک نکته دیگر اشاره کنم. سازماندهی حزب لنینی یعنی عملاً دست بکار مبارزه به شیوه حزبی (کمونیستی) شدن. ما مدعی هستیم که تنها روشهای به راستی کمونیستی فعالیت، روشهایی که ناظر بر اتخاذ برنامه کمونیستی ما باشد و از این برنامه منتج شده باشد، میتواند حزب کمونیست را ببار آورد و ترسیم کند. موجودیت حزب کمونیست به امر اتخاذ روشهای کمونیستی گره خورده است. حزب، در صورت در پیش گرفتن روشهای غیر کمونیستی از بین میرود. زیرا اگر اتحاد مبارزان کمونیست نمیتواند بدون اتخاذ شیوه‌های کمونیستی اهداف کمونیستی را پیاده کند، اگر نام خود را حزب کمونیست هم بگذارد همین اتفاق میافتد. امروز توضیح و تثبیت لزوم اتخاذ روشهای کمونیستی به اندازه مبارزه برای تثبیت برنامه حزب کمونیست در چند ماه قبل حیاتی شده است، و این وظیفه خطیر کنگره ماست، که این موازین را نه صرفاً در درون ا.م.ک، بلکه در جنبش کمونیستی تثبیت کند.

ما امروز با پرچمی قدیمی از کنگره بیرون میرویم، پرچم مبارزه به شیوه حزب لنینی. به اعتقاد من با کنگره ما، کمونیستها پس از دوره فترتی طولانی، بار دیگر با تئوری حزب لنینی و با عزم راسخ برای ساختن یک چنین حزبی پا به میدان گذاشته‌اند. ما دیگر نه فقط از لحاظ نظری، بلکه در عمل نیز گریبان خود را از میراث تحریفات بورژوائی و خرده بورژوائی کمونیسم و کار کمونیستی خلاص کرده‌ایم. من مطمئنم اگر اکنون بحث را فراتر ببریم و شیوه‌های کار کمونیستی در عرصه‌های مختلف را یک به یک تعریف کنیم، آنگاه روشن خواهد شد که چگونه حتی در دل این شرایط اختناق و سرکوب نیز زمینه‌های بسیار مساعدی برای رشد و استحکام تشکیلاتی ما وجود دارد و بورژوازی آن کارائی را که در قبال سازمانهای خرده بورژوا- سوسیالیست داشته است، در مقابل کمونیست‌هایی که به شیوه کمونیستها فعالیت میکنند، نخواهد داشت.

نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره اول شماره ۶- ۲۰ مرداد ۱۳۶۲

۱۱ ماه اوت ۱۹۸۳

در سمینار مقدماتی تدارک حزب

مقدمه بسوی سوسیالیسم

به پیشنهاد رفیق حکمت مباحثات مربوط به حزب کمونیست و ملزومات تشکیل آن در سمینار مقدماتی تدارک حزب بر ۱۰ محور و تز اصلی متمرکز شد و رفیق تقوایی نیز در جمع‌بندی این مبحث این ۱۰ محور اصلی را مبنا قرار داد. متن جمع‌بندی رفیق تقوایی در این شماره آمده است. در اینجا ۱۰ تز فوق را به اختصار می‌آوریم:

۱ - حزب کمونیست نه از نیازهای تاکتیکی و یا مقطعی مبارزه، بلکه از ضرورت انقلاب اجتماعی پرولتاریا نتیجه می‌شود و پاسخگویی به نیازهای این انقلاب فلسفه وجودی حزب را می‌سازد. در عین حال حزب کمونیست برای نیل به هدف نهایی باید فعالانه مراحل مختلف و تاکتیکی جنبش کارگری و انقلابی را هدایت کند.

۲ - حزب کمونیست، سمبل، نماینده و مدافع استقلال طبقاتی پرولتاریا در کلیه وجوه مبارزه طبقاتی است. این خصلت مادی و پایدار حزب کمونیست است، و تنها با درک این خصلت اساسی حزب است که میتوان ابعاد و توان کمی حزب را که در طول حیات حزب دستخوش تغییرات جدی میگردد، به شیوه‌ای اصولی بررسی کرد.

۳ - پیروزی و پیشروی حزب در مبارزه عملی در گرو رشد توان، تشکیلات و ابعاد و دامنه فعالیت آن و بویژه بسط نفوذ آن در بین توده‌های طبقه کارگر است.

۴ - شرط لازم تشکیل حزب کمونیست ایران در شرایط کنونی بسط مبارزه ضد رویزیونیستی به عرصه پراتیک است. به عبارت دیگر آخرین مانع تشکیل حزب بقای قابل ملاحظه روشهای غیر پرولتری در جنبش ماست. تشکیل حزب و رشد و نفوذ آن در بین توده‌ها در گرو نقد تحریفات رویزیونیستی در سبک کار کمونیستی و جایگزینی روشهای موجود با روشهای اصولی کمونیستی در زمینه پراتیک است.

۵ - یک ویژگی تعیین کننده پروسه تشکیل حزب در ایران رابطه این مبارزه با مبارزه قاطع علیه رویزیونیسم در ابعاد مختلف آن است. حزب کمونیست ایران از دل مبارزه علیه رویزیونیسم شکل میگیرد و تنها با مبارزه دائمی علیه تحریفات رویزیونیستی مارکسیسم در تئوری و عمل تحکیم میشود. این ویژگی تعیین کننده‌ایست که حاکمیت رویزیونیسم بر جنبش کمونیستی جهانی در عصر ما به حزب ما می‌بخشد.

۶ - بدین ترتیب آن دیدگاههایی که در این مقطع معین ادامه مبارزه بر علیه رویزیونیسم و تامین و تحکیم استقلال نظری و عملی حزب را بمثابه حلقه اصلی در امر تشکیل حزب در نظر نمی‌گیرند، مساله ابعاد کمی و وجوه تشکیلاتی حزب را در این مقطع حلقه اصلی قلمداد میکنند، دیدگاههایی انحرافی‌اند که ویژگی اساسی پروسه تشکیل حزب کمونیست در ایران در شرایط کنونی جنبش جهانی کمونیستی را فراموش میکنند.

۷ - در صورت دستیابی مارکسیسم انقلابی ایران به این استقلال همه جانبه نظری و عملی، ما مجاز و موظف به تشکیل فوری حزب کمونیست ایران هستیم. تاسیس حزب کمونیست منوط به تحقق ملزومات کمی دیگری نیست. در عین حال بدیهی است که حزب برای تحقق اهداف خویش طبعاً نیازمند گسترده‌ترین نفوذ توده‌ای و فعالیت وسیع تشکیلاتی است.

۸- بدین ترتیب مبارزه عملی برای تشکیل حزب در این مقطع معین باید بر نقد روشهای پوپولیستی فعالیت در نیروهای برنامه حزب کمونیست و تثبیت روشهای اصولی کمونیستی در صفوف ما متمرکز شود.

۹- تا آنجا که به امر تشکیل حزب کمونیست مربوط است، تثبیت سبک کار کمونیستی به معنای استوار شدن ستون فقرات تشکیلات حزب و کادرهای پیشتاز تشکلهای حزبی بر سبک کار اصولی کمونیستی است. استواری و استحکام این ستون فقرات حزبی بر سبک کار کمونیستی امکان میدهد تا حزب بطور کلی و در زمینه‌های مختلف فعالیت بر روشهای اصولی متکی شود.

۱۰- مبارزه برای تشکیل حزب از مبارزه به شیوه حزبی از هم اکنون جدا نیست. اهمیت کادرهای پیشتاز و تاکید ما بر تثبیت سبک کار کمونیستی در ستون فقرات حزب، بدین معنا نیست که از هم اکنون مبارزه برای جایگزینی روشهای اصولی بجای روشهای پوپولیستی در کلیه وجوه فعالیت ما در دستور کار ما قرار ندارد. مبارزه به شیوه کمونیستی برای مارکسیسم انقلابی ایران وظیفه‌ای منوط به تشکیل حزب کمونیست نیست و از هم اکنون یک وظیفه حیاتی ما به شمار میرود.

بسوی سوسیالیسم، ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست، شماره ۶، ۲۰ - مرداد ۱۳۶۲

۱۱ ماه اوت ۱۹۸۳

راه کارگر و مهاجرین افغانی: "فاشیسم، کابوس یا واقعیت"؟!

رویزیونیسم و پراتیک رویزیونیستی یک هنر است. یک رویزیونیست معتبر کسی است که بتواند منافع بورژوازی را با لفاظی، سفسطه‌گری، با ابداع تئوری‌های جدید و نسبت دادن این تئوریاها به مارکسیسم، منافع طبقه کارگر قلمداد کند. یک رویزیونیست موفق، مانند هر بورژوازی موفق، باید برای کارش زحمت بکشد، باید تجربه کسب کند، آموزش ببیند و در یک کلمه، باید هنر رویزیونیسم را بیاموزد. این هنر را از یک رویزیونیست بگیرد، یک دلقک خشک و خالی بر جای میماند. این بلایی است که هر روز بر سر راه کارگر می‌آید. رویزیونیستی که میخواهد بدون مرارت کشیدن، بدون مایه داشتن، خود را نزد "اردوگاه سوسیالیسم" اش از حزب توده عزیزتر کند، اما همواره بنحو دردناکی بند را آب میدهد و آبروی یک "قطب" را می‌برد. نمونه‌های زیادی از این بی‌کفایتی در کار راه کارگر هست، شاید آخرین آنها گزارشی باشد که آقایان در نشریه "پیک کارگران" شماره ۲ بهمن ۶۲، تحت عنوان "حرکت اعتراضی توده‌ها بر علیه افغانها" آورده‌اند. اینجا راه کارگر آبروی خود را بر سر مساله "انترناسیونالیسم" ریخته است. با نام "توده‌ها" و "طبقه کارگر" وارد مطلب شده و با موضع راست‌ترین جناح بورژوازی جهانی، با موضع جریان‌های فاشیستی بیرون آمده است. گوش کنید، راه کارگر با شغف می‌نویسد: "در روز جمعه ۲۵ آذرماه کارگران و زحمتکشان شریف تهران... دست به اعتراض و تظاهرات بر علیه افغانها زدند. در این حرکات توده‌ها با هر افغانی که برخورد میکردند او را دستگیر و مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. پاسداران و نیروهای انتظامی... وقتی عمق حرکت و عظمت آن را مشاهده نمودند تحت عنوان دستگیری افغانها وارد میدان شده و افغانها را نجات میدادند... شعار "مرگ بر افغان" در تمام نقاط فوق توسط مردم تکرار می‌شد... جالب اینجاست که ۲ روز بعد از این واقعه ناطق نوری وزیر کشور که شرح زدی‌ها و رشوه‌گیریهایی او حتی در مجلس اسلامی هم مطرح شده می‌گوید افغانها برادران ما هستند. اری وقتی وزیر کشوری دزد و رشوه‌گیر باشد، باید هم قاچاقچیان بین‌المللی برادران او باشند". (تاکیدها از ماست)

اینجا راه کارگر از موضع آشکارا شوونیستی علیه افغانها (بعنوان یک ملت) بطورکلی قلم بدست گرفته است. او از ضرب و شتم هر افغانی در خیابان (بدست توده‌ها!) باحرارت دفاع میکند. او برای شعار "مرگ بر افغان" هورا می‌کشد، او افغان را معادل "دزد و قاچاقچی" بین‌المللی میگیرد. راه کارگر آشکارا به مبتذل‌ترین و رایج‌ترین شیوه‌های فاشیست‌ها و شوونیست‌ترین و نژادپرست‌ترین احزاب بورژوازی در سراسر جهان متوسل شده است. در نقل قول فوق از راه کارگر جای "تهران" بگذارید آلمان، انگلستان و یا امریکا و به جای افغانها بگذارید "ترک‌ها"، "پاکستانی‌ها" و "سیاهان" تا متوجه شوید راه کارگر با چه کسانی هم آواز است و تفکرش با کدام جانوران بورژوا در جهان خوانایی دارد: نئوفاشیست‌های آلمان که در حال اخراج وسیع کارگران ترک‌اند، مارگارت تاچر، حزب محافظه‌کار و فاشیست‌های نوظهور انگلستان که چندین سال است علیه مهاجرین آسیایی دست به تحریکات و ارباب و ترور مخفی و آشکار می‌زنند، و ریگان و کوکلاس کلان‌ها که شعار "مرگ بر سیاهان"، "مرگ بر مکزیکی‌ها" و "مرگ بر خارجی‌ها" را با همین حرارت تکرار میکنند.

اما شاید سؤ تفاهمی شده باشد... شاید راه کارگر دارد درباره چند افغانی معین حرف می‌زند که در "روزهای ۲۳ و ۲۴ آذر" دست به جنایات فجیعی زده‌اند، یا شاید راه کارگر صرفاً از شوق مشاهده یک آکسیون "توده‌ای" به تبعیت از شعارهای عقب‌مانده این آکسیون سقوط کرده و خلاصه به اصطلاح به "اکونومیسم آکسیونی" دچار شده است.

اما خیر، ابتدا چنین نیست. اولاً حتی اگر چند (یا چند ده و چند صد) افغانی در تهران (مانند چند ترک در المان یا چند مکزیکی در آمریکا) دست به این یا آن جنایت بزنند (که قطعاً تا شکستن رکورد اوباش محلی رسمی و غیررسمی هنوز فاصله دارند) ما همچنان به هر جریانی که به این بهانه از شعار "مرگ بر افغان" و از ضرب و شتم بلاتبعیض "هر افغانی" با حرارت دفاع کند، لقب فاشیست، شوونیست و ضد کارگر می دهیم. چنین اتفاقی هرروز در کلیه کشورهایی که کارگران از ملیت های مختلف در آن به کار و زندگی مشغولند می افتد و "ارتقا" دادن اعتراضات مردم به اعتراضی علیه "ملت ها" و "نژادها" بطور کلی و تبلیغ و خشونت علیه اقلیت ها بطور اعم، کار فاشیستهای این کشورهاست که می کوشند کارگران را بر حسب ملیت جدا کنند، آنان را به ایرانی و افغانی، فارس و کرد، آلمانی و ترک، انگلیسی -پاکستانی، سفید و سیاه و قس علیهذا تقسیم کنند، میان آنها تفرقه بیندازند و آنها را علیه یکدیگر تحریک کنند. کمونیست ها در "درس اول" انترناسیونالیسم آموخته اند که باید جلوی کانالیزه شدن اعتراضات توده ها به کانالهایی این چنین شوونیستی و نژادپرستانه را بگیرند و اجازه ندهند بورژوازی زحمتکش را در برابر زحمتکش قراردادد و خود را از زیر ضربات حمله بیرون بکشد. راه کارگر اینرا که نمیکند هیچ، خودش با شور و حرارت پرچم صلیب شکسته را بالا برده است.

ثانیاً، و از این مهمتر، صحبت خود راه کارگر هم اساساً بر سر "چند افغانی شرور" نیست. گوش کنید:

"طبق آمارهای دولتی بیش از ۳ میلیون مهاجر افغانی به ایران آمده اند. این مهاجرت حاصل سیاست ارتجاعی جمهوری اسلامی در دفاع از به اصطلاح "مجاهدین افغانی" می باشد. جمهوری اسلامی با حمایت از دارودسته ضدانقلابی مجاهدین افغانی و گروه هایی که مستقیماً با آمریکا و پاکستان در ارتباط هستند میخواید از یک طرف ضدانقلاب خود را به افغانستان صادر نماید و از طرف دیگر پشتوانه محکمی برای تثبیت خود بدست آورد و از طرفی سیاست کمونیسم ستیزی خود را در مبارزه علیه دولت انقلابی افغانستان دنبال کند. همچنین نیروی کار ارزانی را در اختیار دارد که می تواند در قیمت های مختلف (کذا-احتمالاً قسمتها درست است) از آن استفاده کند و از آنان بعنوان چماق بر علیه کارگران ایرانی استفاده می کند، چراکه آنان (یعنی کارگران افغانی (مزد کمتری می گیرند و اکثر کارفرمایان در بخش خصوصی بیشتر مایلند از کارگران افغانی استفاده کنند (مخصوصاً در مورد کارهای سخت بدنی (و با این سیاست سیل افغانها را به ایران سرازیر کرده است که تعداد زیادی از آنان نیز عناصر مشکوک، قاچاقچی ها و دزدها و افراد ناباب (عجب تعبیر طبقاتی ای!) هستند و بخشی از زحمتکشان افغانی نیز قربانی این سیاست مرگبار شده اند." (تاکیدات و گروه ها از ماست، پرانتز در اصل است)

می بینید؟ صحبت بر سر ۳ میلیون انسان است که اکثریت عظیم آنها، با مزدنازل در کارهای سخت بدنی، به بردگی بورژوازی ایران درآمده اند. اینجا صحبت برسر کارگران آواره افغانی است، که راه کارگر علی الظاهر از آنجا که "تعدادی عناصر مشکوک و ناباب" در میان آنهاست، حکم ضرب و شتم و اخراج و "مرگ" آنها را صادر فرموده است. بسیار خوب. چند درصد از این سه میلیون نفر از اینگونه "افراد ناباب" تشکیل می شود؟ ۵۰ درصد، یعنی ۱۵۰،۰۰۰ نفر؟ ۱۰ درصد یعنی ۳۰۰،۰۰۰ نفر؟ راه کارگر می تواند درصد مورد نظر خودش را تعیین کند، اما باید قبول کند (و در متن فوق هم قبول کرده است) که اینها صرفاً بخش بسیار کوچکی از یک ملت آواره شده را تشکیل می دهند. درصد عناصر ناباب در درون "افغانی ها" قطعاً از درصد بورژواها و اعوان و انصار و اوباش و چاقوکشان شان در ایران بالاتر نیست. مابقی، یعنی اکثریت عظیم آنها از صدها هزار، بلکه قریب به سه میلیون انسان آواره ای تشکیل می شوند که نه به دلیل سیاست جمهوری اسلامی، بلکه به دلیل فقر، گرسنگی و ناگزیری شرایطشان در افغانستان از مرزها به بیرون گریخته

اند و چون متاسفانه افغانستان با "فرانسه" هم مرز نیست وارد ایران شده اند! اینها حتی به اذعان خود راه کارگر برای امرار معاش به کارهای سخت تن می دهند، مزد کمتر می گیرند و زحمتکشانی هستند که بهرحال "قربانی" اند. راه کارگر شعار مرگ بر افغان را علیه این صدها هزار انسان هم طبقه ای ما (از برادر نزدیک ترها؟! فریاد زده است و برای ضرب و شتم "هر یک از آنها" هورا کشیده است. انسانهایی که دقیقاً در موقعیت کارگران تحت فشار و تبعیض در کلبه کشورهای سرمایه داری، و در بدترین نمونه آن، قرار گرفته اند. راه کارگر تمام اینها را دزد و جانی لقب داده است. راه کارگر تمام اینها را مجاهد افغانی می خواند. (کدام عقل سالم می پذیرد که صدها هزار قاچاقچی افغانی برای بردگی مزدی به ایران سرازیر شوند و یا اینکه جریانات اسلامی و ارتجاعی اپوزیسیون در افغانستان که در تامین سلاحهای مدرن از ایران و پاکستان و آمریکا و اروپای غربی محدودیتی ندارند، یک لشکر چند میلیونی را برای انجام کار ارزان در ایران به مرخصی بفرستند و خود در دره "پنجشیر" سر راه ستون های ارتش های افغانستان و شوروی کمین های چندصد نفره بگذارند!)

اگر واقعا راه کارگر به این معتقد باشد باید در عقل روزمره اش هم شک کرد. اما مسئله چیز دیگری است. این موضعگیری ها از روی بی عقلی نیست، از روی ناسیونالیسم افراطی راه کارگر نیست، از روی بی تجربگی "بچه های راه کارگری محلات جنوب غرب تهران" نیست، این از روی همدردی با کارگران بیکار "ایرانی" نیست، این "اکنونیسم آکسیونی" این یا آن عده فعال سازمانی هم نیست، این انعکاس منطقی همبستگی تمام و کمال راه کارگر با اردوگاه به اصطلاح سوسیالیسم و تبعیت کامل او از سیاست شوروی در افغانستان است. این نتیجه عملی اجتناب ناپذیر سیاست "انترناسیونالیسم رویونیستی" است که راه کارگر به تبعیت از آن افتخار میکند. دولت ببرک کارمل، یعنی کیانوری افغانستان، در کابل با حمایت شوروی و در پناه حضور نظامی گسترده شوروی در افغانستان در قدرت است. در مقابل، جریانات ارتجاعی اسلامی که توسط آمریکا و اروپای غربی و ایادی منطقه ای شان مسلح و حمایت می شوند، بر نارضایتی توده های مردم سوار شده اند. دو جریان بورژوازی، در غیاب یک آلترناتیو قدرتمند پرولتری و انقلابی، یک جنگ گسترده را در سراسر افغانستان دنبال می کنند. ارتجاع اسلامی از ایران و پاکستان بعنوان پشت جبهه خود استفاده می کند. جمهوری اسلامی با تمام قوا به این ارتجاع پان اسلامستی در افغانستان دامن می زند و به جریانات اسلامی یاری می رساند. در این میان راه کارگر نه هوادار آزادی واقعی مردم افغانستان از چنگال هردو جریان بورژوازی و استقرار حاکمیت کارگران و زحمتکشان به نیروی مسلح خود آنان، بلکه هوادار پروپاقرص حکومت کارمل (که راه کارگر آن را "دولت انقلابی افغانستان" می خواند) و ادامه نفوذ شوروی در افغانستان است. بنابراین برای خدمت به اردوی محبوب خود باید مبارزه را به سهم خود در ایران دنبال کند و به این پشت جبهه ضربه بزند. و برای یک شارلاتان سیاسی چه راهی ساده تر از دامن زدن به تحریکات ضد افغانی بطورکلی، که با توجه به بیکاری، استفاده دولت و کارفرمایان از مهاجرین افغانی به عنوان نیروی کار ارزان و کارگران اعتصاب شکن، و استفاده دولت از افغانیها در نیروهای سرکوب، در میان اقشار عقب مانده تر توده های مردم تحت فشار در ایران برد پیدا می کند. راه کارگر علاقه ای به همبستگی کارگران ایرانی با کارگران ستمکش و مهاجر افغانی در ایران ندارد، راه کارگر حتی، بر خلاف یک اکنونیست غیرسیاسی و کج فهم، علاقه ای به حفظ "امتیازات کارگر ایرانی" در مقابل نیروی کار ارزان افغانیها ندارد. او دارد از بحران و تفرقه در میان کارگران برای تحت فشار گذاشتن جمهوری اسلامی در قبال افغانستان استفاه می کند و در این میان رسوایی جمهوری اسلامی و اپوزیسیون اسلامی و سر سپرده در افغانستان را نیز به خدمت میگیرد تا به تبلیغات شوونیستی خود رنگ "ضدامپریالیستی" (که برای راه کارگر فقط یعنی ضدآمریکایی) بزند. راه کارگر نفرت از جمهوری اسلامی، نفرت از بیکاری، نفرت از سرمایه داری را علیه افغانیها کانالیزه می کند تا دست و بال جمهوری اسلامی را ببندد. او مرید مشتاق اردوگاه به اصطلاح سوسیالیسم خویش

است. چنان در تکاپوی خدمت کردن به این اردوگاه است که ابدا متوجه نیست که در این راه چند اصل و آرمان از اصول ابتدایی کمونیسم را جلوی چشم کارگران آگاه زیر پا گذاشته است.

در آینده، هنگامی که راه کارگر قدری تجربه بیاندوزد خواهد آموخت که نباید چنین افسار گسیخته با شعارهای فاشیستی به میدان آمد و آبروی خود را ریخت، باید قدری جملات را تعدیل کرد، لاقلاً پاراگراف مربوط به "نیروی کار ارزان" و "کارهای سخت بدنی"، نسنجیده بوده است و بعلاوه نمی بایست این چنین لخت و عور از شعار "مرگ بر افغان" با حرارت دفاع کرد. اما تا آن زمان، چه میشود کرد؟ این راه کارگر است، رویزیونیست بی هنر، دلقک اجتناب ناپذیر همیشگی.

در برابر تلاشهای این جریانات تفرقه انداز و شوونیست، کارگران آگاه ایران وظایف روشنی بر عهده دارند:

بدوا این باید برای همه روشن باشد که همچنان که طبقه کارگر طبقه ای جهانی است، نوکری بورژوازی و دشمنی با طبقه کارگر نیز تابعیت ملی ندارد. ارتجاع ضدکارگری نیز ملیت نمی شناسد. بنابراین باید در سطح جامعه و در محیط های کارگری با هر مزدور دشمن، چه در شمایل جیره خواران بومی رژیم در سپاه، کمیته ها، انجمن های اسلامی و غیره و چه در لباس مهاجر افغانی که اجیر ارگانهای سرکوب جمهوری اسلامی شده است، قاطعانه مبارزه و مقابله کرد. تمام بحث بر سر اینست که نباید اجازه داد تعصبات ملی بر درک روشن از منافع متضاد طبقاتی سایه بیافکند. بنابراین بحث برسر هویت ملی ایرانی -افغانی نیست، بلکه برسر موضع و منافع طبقاتی است.

اما ما درباره حضور توده وسیعی از زحمتکشان افغانستان در ایران سخن می گوئیم که به حقارت آمیزترین وجهی به بردگی مزدی سرمایه در ایران درآمده اند، از سر ناآگاهی، استیصال و نیاز مادی، نیروی کار خود را ارزان می فروشند، به کارهای سخت تن می دهند و به عاملی برای فشار بر بخش های پیشرو طبقه کارگر بدل می شوند. وظیفه ما در اینجا اساسا انجام وظایف هر کمونیست انقلابی برای حفظ و تحکیم وحدت درونی طبقه کارگر است. بیکاران، زنان، اقلیت های ملی و دیگر بخش های محروم تر طبقه کارگر به دفعات اینچنین مورد استفاده بورژوازی قرار گرفته اند. وظیفه ما در اینجا، چون همیشه، محروم کردن بورژوازی از سلاح تفرقه و از میان بردن رقابت در صفوف طبقه کارگر است.

ازینرو:

اولا، باید در تبلیغات خود دائما بر همبستگی میان کارگران ایرانی و کارگران محروم و مهاجر افغانی و هم سرنوشتی آنان تاکیدکنیم. باید دشمن مشترک آنان، سرمایه داری، بورژوازی، جمهوری اسلامی و ارتجاع پان اسلامیستی را مداوما به آنان بشناسانیم و آنان را در مبارزه علیه این دشمن مشترک به همبستگی و وحدت فرابخوانیم.

ثانیا، باید خطاب به کارگران مهاجر افغانی، آنان را از هر نوع حمایت از اپوزیسیون اسلامی در افغانستان (و یا احتمالا حمایت از دولت توده ای راه کارگری این کشور) برحذر داشت. حضور کارگران افغانی در ایران در مقیاس وسیع، جایی که در آن طبقه کارگر انقلابی عظیم را پشت سر نهاده است و از پیشرویهها و شکست های خود تجارب زیادی اندوخته است، جایی که احزاب رویزیونیست و جریانات اسلامی هردو ماهیت

ضدکارگری خود را به نمایش گذاشته اند، می تواند به آموزش انقلابی تعداد زیادی از پیشروترین کارگران مهاجر افغانی باری رساند. کارگران آگاه ایران در قبال مهاجرین افغانی همان نقش آگاهگرانه و سازمان دهنده ای را بر عهده دارند که کارگران انقلابی روسیه در آغاز قرن اخیر در قبال زحمتکشان مهاجر ایرانی به انجام رساندند.

ثالثاً، سیاست تفرقه افکنی بورژوازی در میان کارگران و تمام تعصبات شوونیستی و تبلیغات رویونیستی ای را که در خدمت این سیاست است، باید پیگیرانه افشا کرد. ما نباید اجازه بدهیم بورژوازی در میان کارگران، بر حسب جنسیت، قومیت، مذهب، نژاد، شاغل و بیکار بودن، قدیمی و جدیدی بودن و نظیر آن چنددستگی ایجاد کند. تنها راه جلوگیری از سوء استفاده جمهوری اسلامی و صاحبان سرمایه از موقعیت ناامن و نابسامان مهاجرین افغانی در جهت اعتصاب شکنی و اعمال فشار بر مبارزات کارگری، مبارزه در جهت فائق آمدن بر عقب ماندگی سیاسی آنها، متشکل کردن آنها و تلاش برای بهبود شرایط مادی زندگی و کار آنهاست. آن انسان محروم، بی حقوق، لگدمال شده و ناآگاهی که برای اجازه امرار معاش، داشتن سر پناه و دریافت جیره غذایی تماماً به جمهوری اسلامی وابسته نگاهداشته شده است، ممکن است به سهولت به ابزار اعتصاب شکنی و سرکوب بدل شود. باید به کارگران افغانی توضیح داد که راه بهبود اوضاع آنان نه وابستگی و تمکین به جمهوری اسلامی، بلکه همبستگی با مبارزات کارگری در ایران است. درعین حال باید همواره در تبلیغات، دقیقاً بر خلاف راه کارگر، بر یگانگی کارگران، مستقل از هر تفاوت قومی، نژادی، جنسی و غیره تأکید گذاشت. مفاد مطالبات کارگری بخش حداقل برنامه حزب کمونیست حق فوری هر کارگری است که در ایران کار می کند. در هیچ کجای مطالبات کارگران کمونیست و انقلابی نشانی از ملیت افراد دیده نمی شود رفقای ما باید قاطعانه هرگونه شائبه ملی، مذهبی، شوونیستی و تبعیض گریانه را با توضیح و ترویج و با طرح شعارهای اصولی، از مطالبات جنبش کارگری بزدايند.

و بالاخره رفقای ما باید با تعصبات شوونیستی و سم پراکنی های بورژوایی در میان توده مردم آگاهانه مقابله کنند. استناد به این یا آن دزدی و جنایت افرادی از یک اقلیت ملی و نژادی برای کوبیدن یک ملت و یک نژاد، حربه قدیمی راست افراطی است. ما باید مبانی واقعی این تعصبات کور، یعنی آن عوامل اجتماعی و اقتصادی ای را که از یک سو بخش محروم جامعه را با خطر لومپنیسم مواجه میکند و از سوی دیگر بورژوازی را قادر می سازد تا بخشهایی از زحمتکشان را علیه بخش دیگر آن تحریک کند و خود را سرپا نگاهدارد، به توده های شریف مردم بشناسانیم. در قبال مهاجرین افغانی، ما باید ضمن مقابله قاطع با هر نوع اعتصاب شکنی و مزدوری دشمن طبقاتی و حکومت اسلامی او، از جانب هر فرد و جماعتی با هر ملیت و تابعیت، اصل را بر آگاهگری، تبلیغ وحدت طبقاتی و تلاش در جهت ایجاد یک گرایش پیشرو متشکل از زحمتکشان آگاه افغانی در ایران قرار دهیم. ما باید کاری کنیم که در مقابل جمهوری اسلامی و امثال راه کارگر، که هر یک برای دفاع از منافع بورژوایی معین، بر عقب ماندگی بخشی از زحمتکشان تکیه می کنند، راه مبارزه انقلابی مشترک، یکپارچه و متحد کارگران ایرانی و زحمتکشان مهاجر افغانی علیه سرمایه داری و حکومت اسلامی آن هر چه هموارتر گردد.

به نقل از نشریه کمونیست، شماره ۹، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۳

در نقد وحدت کمونیستی:

آنانومی لیبرالیسم چپ در ایران

(بخش اول)

مقدمه

از جمله جریاناتی که در مخالفت با حزب کمونیست (با مواضع تئوریک - سیاسی و پروسه عملی تشکیل آن هر دو) اظهار نظر نموده اند یکی هم سازمان وحدت کمونیستی است. در این میان پاسخگویی به انتقادات وحدت کمونیستی و نقد نظرات اثباتی این سازمان به نظر من جایگاه خاص خود را دارد. زیرا، اولاً، وحدت کمونیستی یک گرایش فکری تعریف شده و جاافتاده را نمایندگی میکند که علیرغم انحرافش از مارکسیسم، در جای خود کمابیش ثابت است و نوسان نمی کند، و یا به عبارت دقیقتر، انحرافات سیاسی و عملی این جریان، حاصل استواری و استحکامش بر درک انحرافی ثابتی از مارکسیسم و انقلاب پرولتری است. بنابراین وحدت کمونیستی در جای ویژه خود در طیف کلی سازمانهای مدعی کمونیسم پا برجاست، و برای دوام خود نیازی به افت و خیزهای سیاسی جامعه بیرون از خود ندارد. ثانیاً، وحدت کمونیستی دستگاه فکری خود را، برخلاف پوپولیستهای سنتی ایران، با نقاط عجزلانه از نظرات مد روز این و آن ابداع نکرده است، آنرا از نیازهای این و یا آن جنبش معین و یا این و یا آن مرحله معین از جنبش توده ای در ایران استخراج نکرده است و برخلاف بخش اعظم مخالفین کنونی ما، به فراخور نیازهای رشد سازمانی و یا تبلیغاتی در آن تجدید نظر نمیکند. وحدت کمونیستی بر اندیشه و نیاز "بومی" متکی نیست، صاحب مطلق العنان و تام الاختیار دستگاه فکری خود نیست، بلکه نماینده جریان فکری معینی از لیبرالیسم چپ است [۱] که سردمداران و نمایندگان صاحب مکتب اروپایی خود را دارد، نقد وحدت کمونیستی میتواند سر آغازی برای برخورد به این طیف در اروپا نیز باشد. و بالاخره، در این مقطع معین، با بر ملا شدن محدودنگری های سوسیالیسم خلقی و ورشکستگی عملی پوپولیسم در ایران، سازمان وحدت کمونیستی بیش از پیش به قطب و ملجاء نوع معینی از پشتیبانی سیاسی در "چپ" ایران تبدیل میشود. شکاکیت در مبانی و عملکرد پوپولیسم همواره فرد را به مارکسیسم انقلابی نمیرساند. اگر یک انقلاب زنده و حی و حاضر با ندانم کاری های پوپولیستی به باد رود، پوپولیست سرگردان و مایوس میتواند در سازمان وحدت کمونیستی، یا لاقلاً تحت توجهات تاییدآمیز آن، پروسه بازاندیشی درباره "انقلاب سوسیالیستی" بطور کلی و مجرد، جریان تسویه حساب با محدودنگری های "جهان سومی" پیشین خود، و بالاخره شکاکیت آکادمیک نوظهور خود را که امروز در میان تبعیدیان "چپ" ایران در اروپا رونق دارد، بدون عذاب وجدان "کاری نکردن" دنبال کند و هنوز هم خود را از پراتیک فعال کمونیستی معاف نماید. معافیت طلبان این دوره، که با ملاحظه خاصی خود را طرفداران "انقلاب سوسیالیستی" نام میگذارند، در سیمای سازمان وحدت کمونیستی تیره سیاسی و احترام به نفس خود را جستجو میکنند.

پس باید به وحدت کمونیستی پرداخت، بوژه آنکه آنها پیش از این به ما پرداخته اند.

۱- افلاس در انتقاد: وحدت کمونیستی در نقش منتقد

پیش از آنکه به نظرات اثباتی وحدت کمونیستی بپردازم، باید ابتدا به انتقادات این سازمان از خود ما نگاهی بیاندازیم. بخصوص آنکه دیدگاه های اصلی خود این سازمان در این انتقادات با دقت بیشتری قابل مشاهده

است. به این منظور باید عمدتاً (تا آنجا که به نقد مواضع و نظرات ما در زمینه مسائل تئوریک باز می‌گردد) به کتاب "نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست، پیرامون تئوری انقلاب ایران" رجوع کنیم.

متأسفانه در این کتاب اختلافات اساسی میان ما و وحدت کمونیستی با مجموعه ای از نکات فرعی و موارد زیادی از تحریفات آشکار مواضع ما مخلوط شده است. نویسنده این کتاب علی الظاهر تمایل جدی ای به روشن کردن اختلافات واقعی نداشته است، بلکه عمدتاً علیه ام.ک. "چیزی گفتن" را هدف قرار داده است. اختلافات اساسی، بطور کلی در قلمرو درک متفاوت ما از مبارزه طبقاتی و پروسه عینی پیروزی سوسیالیسم و جایگاه مبارزه برای دموکراسی در این پروسه قرار می‌گیرد. "انقلاب دموکراتیک و یا سوسیالیستی"، این عبارت محبوب وحدت کمونیستی، بیان مخدوشی از این اختلاف نظر اساسی است. پائین تر به تفصیل به این اختلافات خواهیم پرداخت، اما اجازه بدهید ابتدا خود را از لابلای این آوار تحریفات (که تنها تفاوت آن با تحریفات متداول پوپولیستها از مواضع ما، لحن پدران و تزئینات آکادمیک آنهاست) بیرون بکشیم و اعتبار وحدت کمونیستی را بعنوان یک منتقد محک بزنیم. این تحریفات کدامند:

وحدت کمونیستی چنین مدعی میشود که ما علیرغم کوبیدن اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، خود از آنجا که از مفهوم و مقوله انقلاب دموکراتیک نگسسته ایم، همچنان در ورطه پوپولیسم دست و پا می‌زنیم. تا اینجا این یک تز قابل بحث در یک پلمیک است و ابدا ایرادی به آن وارد نیست. اما هنگامیکه وحدت کمونیستی برای اثبات ادعای خود مواضع و نظرات پوپولیستهای دو آتشه (که پر حرارت ترین مخالفین ما بودند و هستند) را به ما نسبت میدهد و با حریف پوشالی ای که خود ساخته است به جدل می‌پردازد کار دیگر به ابتذال میکشد. وحدت کمونیستی مدعی است که اتحاد مبارزان کمونیست در آن واحد انقلاب ایران را مشابه انقلابات ایتالیا (پایان قرن نوزدهم)، ۱۸۴۸ آلمان و ۱۹۰۵ روسیه میداند و احکام خود درباره انقلاب ایران را عیناً بر مبنای یکسان فرض گرفتن انقلاب ایران با این انقلابات استخراج کرده است. نویسنده این ادعای خود را نه با نقل از نوشته‌های ما، بلکه "از پهلو" و با مفروض جلوه دادن صحت این ادعا" اثبات" میکند.

"پس شما که مدعی هستید خلقی نیستید دیگر چرا؟ چرا و چگونه میتوانید در تحلیل خود عامل امپریالیسم را که خود از عوامل مهم از میان رفتن حاکمیت ماقبل کاپیتالیستی و حکومت بورژوایی در ایران شده به جای عامل تزاریسم، یعنی حاکمیتی ماقبل کاپیتالیستی که بطور بلاواسطه باید جایش را به حاکمیت بورژوایی میداد بنشانید و دموکراتیک بودن انقلاب (روسیه ای!) ایران را نتیجه بگیرید؟" صفحه ۵۲ همان کتاب

"شما هنوز تفاوت حکومت مطلقه تزاری را که حافظ مناسبات ماقبل سرمایه داری بود را با حکومت مطلقه ای که حافظ و توسعه دهنده مناسبات سرمایه داری است درک نکرده اید[عجب!]، و هنوز گویا در عصر تزاریسم بسر می‌برید و میخواهید دموکراسی بورژوایی را به جای استبداد فئودالی بنشانید[باز هم عجب!]، رفقا، آینده شما گذشته است". صفحه ۳

"اما اینک ما درچه شرایطی قرار داریم؟ آیا کار ما از برکردن جملات مارکس و انگلس، تعبیر و تحریف آنها و شمول دادن آنها به هر شرایط مشخص است". صفحه ۳۴۱

"فرض کنیم رفقا راست می‌گویند، آیا از همین جملات بر نمی‌آید که انقلاب کنونی در شرایط بسیار متفاوتی

(از آلمان ۱۸۴۸) صورت میگیرد، یعنی در شرایط ۱۹۸۱ ایران بورژوازی نه فقط نیروی دموکراتیک نیست، بلکه نیرویی ضد پرولتاری است. "صفحه ۱۲۸ [نه فقط از این جملات، بلکه از "جملات" دیگری از ما هم این تفاوت "برمیآید". اما چه میشود کرد. منتقد ما تصمیم خود را از قبل از مطالعه نوشته های ما گرفته است!]

"پس تا همینجا روشن میشود که انقلاب آلمان با انقلاب کنونی ایران از ریشه متفاوت است!" صفحه ۱۳
 "و تا همینجا متوجه میشویم که تا چه حدی انقلاب ایتالیای آلمان با انقلاب ایران از مشخصات تاریخی متفاوتی برخوردار است." صفحه ۱۴۱

و ما هم تا همینجا متوجه میشویم با چه امانتداری سیاسی و چه منتقد بی مایه ای روبرو هستیم. کسانی که ناله شان از "بی فرهنگی" چپ ایران بلند است خود به اندازه یک محقق بورژوازی مواجب بگیر اروپایی در نقل درست نظرانی که میخواهند نقد کنند امانت دار نیستند. آقایان به دلخواه خود تمام مراجعات ما به متون کلاسیک مارکسیستی را که برای توضیح متد (و نه مضمون) برخورد رهبران انقلابی پرولتاریا به مبارزات دموکراتیک انجام شده است را "گواه" الگوبرداری ما از شرایط انقلاب "آلمان" قلمداد میکنند، و سازمانی را که دقیقاً با نظرانی عکس این الگوبرداریها در سطح جنبش معرفی شد، سازمانی که پرچم مبارزه علیه فئودالی دانستن ایران، علیه لزوم رشد بیش از این سرمایه داری در ایران، علیه الگوبرداری از انقلابات بورژوا-دموکراتیک کلاسیک و یا حتی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، علیه دموکرات دانستن بورژوازی در عصر ما و در کشور ما را بلند کرد و در این مبارزه به موفقیت رسید را چنین تصویر میکنند. برآستی پلیمیک با چنین مترسک دست ساخته ای چه لذتی و یا چه لزومی برای وحدت کمونیستی داشته است؟ اما این تازه آغاز ماجراست، آقایان سپس ادامه می دهند:

"بر این اساس [یعنی بر این اساس که انقلاب آلمان ۴۸ با ایران ۷۹ فرق دارد] نمیتوانیم بپرسیم که رفقای امک از "بسنده نبودن" رشد سرمایه داری در ایران رنج ببرند؟! میگویید نه، پس رجوع کنید به زیر نویس صفحه ۸۷ جزوه حاضر و یا بسوی سوسیالیسم ۲ صفحه ۱۴. در جمهوری دموکراتیک رفقا هم استعمار امپریالیستی برقرار است." صفحه ۱۴۳

ما هم، مانند هر رفیقی که نیم ساعت وقت صرف مطالعه نوشته های اتحاد مبارزان کمونیست کرده باشد، "گفتیم نه" و لاجرم به آدرسهای فوق رجوع کردیم. زیرنویس فوق الذکر (همان کتاب صفحه ۸۷) نظر ما را در باره وضعیت اقتصادی در جمهوری دموکراتیک انقلابی چنین نقل میکند:

"[اتحاد مبارزان کمونیست] مثلاً می گوید "سرمایه داری ایران... در فردای پیروزی انقلاب دموکراتیک سرمایه داری متکی بر استعمار امپریالیستی است..." صفحه ۸۷
 خوب این نقل قول را بخاطر بسپارید، حالا به آدرس فوق در بسوی سوسیالیسم ۲ رجوع می کنیم:

"نفی شرایط امپریالیستی تولید (یعنی امری که باید در فردای انقلاب انجام شود) نه به معنای نابودی سرمایه داری و نه مترادف با استقرار سرمایه داری "مستقل" است، بلکه فقط و فقط به معنای سوق دادن سرمایه داری "وابسته" ایران به یک بحران عمیق اقتصادی است. سرمایه داری ایران، دقیقاً از آن جهت که همچنان در فردای پیروزی انقلاب دموکراتیک سرمایه داری

متکی به استثمار امپریالیستی است، نمیتواند با مطالبات اقتصادی پرولتاریا که محور آن فراتر رفتن از امکانات بورژوازی در چنین کشوری است سازگار باشد. بدرجه ای که پرولتاریای انقلابی و متشکل قادر گردد تا مناسب ترین حالت اقتصادی را برای بسط مبارزه طبقاتی به بورژوازی تحمیل کند، بهمان درجه بورژوازی در نامساعدترین شرایط برای انباشت قرار گرفته و لذا سرمایه داری ایران به یک بحران حاد و عمیق اقتصادی فرو میرود. مطالبات اقتصادی حداقل پرولتاریای انقلابی، این محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دموکراتیک ناظر بر تامین ابتدایی ترین حقوق اقتصادی برای کارگران و زحمتکشان جامعه است و دقیقاً تامین این چنین حقوقی است که از امکانات عملی سرمایه داری و بورژوازی ایران فراتر است." بسوی سوسیالیسم ۲ (جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی)

وحدت کمونیستی ما را به این متهم میکند که مناسبات اقتصادی در جمهوری انقلابی را "استثمار امپریالیستی" میدانیم و جمهوری انقلابی را روبنای سیاسی این مناسبات اقتصادی! حال آنکه بحث فوق در بسوی سوسیالیسم ۲ دقیقاً عکس این است. انقلاب با سرمایه داری موجود در ایران، که بی شک با اعلام جمهوری خود بخود از میان نمیروود و همچنان موجود است، در تناقض است. بسوی سوسیالیسم در ادامه بحث این رابطه را بدقت توضیح میدهد:

"روبنای حکومتی جامعه در "فردای" پیروزی انقلاب دموکراتیک... از یکسو با نیازهای عملی انباشت سرمایه داری در ایران در تناقض است و از سوی دیگر خود ارگان سیاسی یگانه آن طبقه ای (پرولتاریا) نیست که قادر به ارائه آلترناتیو اقتصادی جامعه (سوسیالیسم) در مقابل این زیربنا باشد. از نقطه نظر بورژوازی حل این تناقض میباید بصورت تحول روبنای سیاسی به نفع زیربنای اقتصادی موجود سرمایه داری مبتنی بر فوق سود) باشد. این به معنای بازگرداندن دیکتاتوری تمام عیار بورژوازی است. از نقطه نظر پرولتاریای نیز حل این تناقض تنها میتواند به معنای تحول روبنای سیاسی، اما به نفع زیربنای اقتصادی آتی (سوسیالیسم) باشد، و این به معنای ضرورت دیکتاتوری پرولتاریاست. این همان دوراهی عینی و عملی است که حدت یافتن بحران اقتصادی و مبارزه طبقاتی در "فردای" پیروزی این انقلاب در سطح جامعه طرح میکند و زمینه عینی انقلاب بی وقفه را فراهم می کند." (همانجا)

روشن است که ما چه گفته ایم و نویسنده نه چندان محترم وحدت کمونیستی از آن چه ساخته است. ما گفته ایم که در "فردای" انقلاب سرمایه داری ایران بناگزیر به بحران فرو میرود، زیرا روبنای حکومتی جدید، که ابزار تحقق مطالبات حداقل پرولتاریاست، با زیربنای اقتصادی موجود، یعنی استثمار امپریالیستی نیروی کار، در تناقض است. آقایان مدعی میشوند که ما اصولاً این استثمار امپریالیستی را زیربنای اقتصادی مناظر با جمهوری انقلابی میدانیم! ماگفته ایم حل این تناقض برای پرولتاریا مبارزه بی وقفه برای استقرار دیکتاتوری یگانه خویش را ایجاب میکند، آقایان مدعی اند که ما از "بسنده نبودن" رشد سرمایه داری در "رنجیم" و میخواهیم در این جمهوری سرمایه داری را رشد دهیم!

البته وحدت کمونیستی ذهن و دست خود را به "انقلاب دموکراتیک" آلوده نمیکند تا از ایشان پرسیم "در فردای این انقلاب" به اعتقاد خود آنها چه بر سر سرمایه داری ایران خواهد آمد. اما ایشان نظر خود را درباره "فردای پیروزی انقلاب سوسیالیستی" داده اند و همین برای نشان دادن جنبه دیگری از ابتدال سفسطه گری وحدت کمونیستی کافی است. وحدت کمونیستی مینویسد:

"اما آیا آن مارکسیست‌هایی که در حال حاضر به ضرورت انقلاب سوسیالیستی پی برده اند و در راه تدارک آن مبارزه میکنند (یعنی خود ایشان) "نابودی سرمایه داری" را دردستور "بلافضل" انقلاب سوسیالیستی قرار میدهند؟ هرگز! و انقلاب سوسیالیستی نیز بطور بلاواسطه یا بلافضل و فوری هرگز نه معادل با نابودی سرمایه داری و نه برابر با "استقرار" سوسیالیسم نیست. بلکه باید به آن منجر شود". همانجا، صفحه ۸۲

بسیار خوب (و از این نیز میگذریم که ما با "هرگز" اولی کاملاً مخالفیم)، پس در "فردای" استقرار دیکتاتوری پرولتاریای شما، بر سر سرمایه داری ایران چه می‌آید؟ نابود میشود؟ هرگز؟ پس هنوز برقرار است؟ پس بی‌آئید به شیوه خود وحدت کمونیستی فریاد بزنیم "در دیکتاتوری پرولتاریای آقایان هم استثمار کاپیتالیستی برقرار است و ایشان هم از بسنده نبودن رشد سرمایه داری بسیار در رنجند!" نه این شیوه ما نیست. ما کمونیستیم. سفسطه آخوندی پیشکش جناح چپ جبهه ملی سابق.

بهر حال اینهم آخرین نمونه تحریفات نیست. مبتذل ترین نمونه‌ها را باید در بخش‌های سوم و چهارم فصل اول کتاب پیدا کرد. تحت عنوان "ا.م.ک. و انتظار تجزیه بی فرجام" و "تجزیه و تحلیل" تجزیه ... "از دیدگاه مارکسیستی"، ما با ۳۰ صفحه تمام ریاکاری روبرو هستیم. به این نقل قول از کتاب فوق‌الذکر در ارائه وارونه نظرات ا.م.ک. توجه کنید تا شمایل مفلوک نویسنده‌نگون بختی را که موظف شده است برای خالی نبودن عریضه حتماً چیزی علیه ا.م.ک. بنویسد مشاهده کنید:

"گفتیم که ا.م.ک. حل مساله دموکراسی را منوط به حل مساله ارضی نمیداند. چرا که همانند ما معتقد است مساله ارضی از لحاظ کاپیتالیستی حل شده است [خوشحال میشویم بدانیم این نظر شما قبلاً کجا ابراز شده است]. مهذا در این مورد امک نکته‌ای را متذکر میشود که درخور توجه است. به عقیده وی اگر چه "مساله ارضی از نظر اقتصادی یعنی از نقطه نظر مکان آن در استقرار حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی در کل کشور و رفع موانع فئودالی بسط این مناسبات با خلع ید دهه ۴۰ حل شده است" لیکن از آنجا که "علیرغم حل کاپیتالیستی مساله ارضی به خاطر آهنگ کند انباشت سرمایه داری در روستاهای ایران... تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا در سطح وسیع به فرجام نرسیده است، به عبارت دیگر با توجه به این واقعیت که جنبه طبقاتی مساله ارضی (یعنی مساله دهقانی) حل نشده باقی مانده است" (کمونیست‌ها و جنبش دهقانی... صفحه ۶۴)، بنابراین انقلاب ما فعلاً دموکراتیک است (یا بلاواسطه سوسیالیستی نیست زیرا) "تنها مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا علیه کلیت جامعه بورژوازی میتواند به انقلاب سوسیالیستی بینجامد". هفت مقاله درباره مساله ارضی... (صفحه ۱۷)

ما در این نقل قول زیر عباراتی که از متون اتحاد مبارزان کمونیست نقل شده اند خط کشیده ایم تاخواننده به سهولت و با یک نگاه متوجه پینه دوزی وحدت کمونیستی بشود. آقایان از قول ما استدلال جدیدی برای دموکراتیک بودن انقلاب ایران مونتاژ کرده اند. چگونه؟ آنها جمله ناتمامی از یک قطعه‌نامه در باره مساله دهقانی را که به واقعیت فرجام نیافتن (وسیع) تجزیه طبقاتی در روستا اشاره دارد را چیده اند. سپس عبارت "بنابراین انقلاب مافعلاً دموکراتیک است. (یا بلافاصله سوسیالیستی نیست) زیرا" را تماماً از میخیله مبارک خود درآورده اند و به انتهای آن دوخته اند و سپس "استدلال ما" را با جمله دیگری از کتاب دیگری تکمیل کرده اند. نتیجه: اتحاد مبارزان کمونیست برای انجام انقلاب سوسیالیستی "منتظر" تجزیه جمعیت روستایی است!

تمام آنچه در این دو بخش مرقوم فرموده اند رديه ای بر این استدلال مونتاز شده ماست! این شیوه تحریف از "پلمیک" های درون فیضیه قم که بگذریم، باید (لااقل در جنبش چپ) بعنوان یک نوآوری نبوغ آسا به ثبت برسد. با این متد تقریباً میتوان هر کلامی را در دهان هر کس که ۵۰۰ جمله سخن گفته باشد گذاشت. اما افسوس که قبل از هجوم جمهوری اسلامی به چاپخانه ها، رفقای ما چند هزار نسخه از "کمونیستها و جنبش دهقانی..." را در بین انقلابیون ایران توزیع کردند و حرف ما به زبان خودمان بگوش بسیاری رسیده است.

اما شاید وحدت کمونیستی نقل به معنی کرده باشد. خیر! ما باز هم به آدرسهای فوق رجوع میکنیم. قسمت اول، یعنی جملات مربوط به مساله تجزیه جمعیت روستایی از انتهای کتاب "کمونیستها و..." گرفته شده است و متعلق به مقدمات طرح قطعنامه ای درباره شیوه برخورد به جنبش دهقانی است. تا ده صفحه قبل و بعد از جملات فوق نشانه ای از مقولات انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی نیست. نتایجی که از این مقدمات در قطعنامه گرفته شده است، تماماً به جنبش دهقانی و دقیقاً به لزوم کار سوسیالیستی و به شکل سوسیالیستی در روستاها و در درون پرولتاریای روستا بر میگردد. حتی یک استنتاج تلویحی نیز درباره "انقلاب دموکراتیک است زیرا" در بخش نتیجه گیری قطعنامه مزبور نیست. این جملات اساساً نه در جهت اثبات "دموکراتیک بودن" انقلاب ایران، بلکه در جریان رد این ادعا که مساله ارضی محتوای انقلاب ماست مطرح شده اند. اما جملات مربوط به "مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا" چگونه؟ شاید قبل از این جملات ما چیزی گفته ایم که مورد تفسیر اینچنینی آقایان قرار گرفته است. باز هم خیر. این جمله نقل قولی از لنین است که در مقدمه "هفت مقاله..." پس از بحث درباره بطلان طرحهای اتویک برای خرده بورژوا کردن همه دهقانان و در انتهای این استدلال آمده است:

"آری توده دهقانی عواقب ناگزیر تقسیم عادلانه زمین یعنی تمرکز و تراکم مالکیت ارضی را نمی بیند و نمیتواند ببیند و این پروسه ای است که در ایران انجام شده و تکامل میابد. در چنین شرایطی "هیچ انقلاب دیگری (غیر از انقلاب پرولتری) که قادر باشد دگرگونی جدی ای را در شرایط اقتصادی توده های دهقانی سبب شود نمیتواند وجود داشته باشد". اما اگر پرسیده شود پس چرا شما دهقانان را به "انقلاب پرولتاریا" فرا نمیخوانید، جواب ما روشن است: زیرا در حال حاضر قادر نیستیم حتی خود پرولتاریا را به این انقلاب فراخوانیم.

توده های دهقانی "یوغ عام سرمایه" را نمی بینند و نمیتوانند ببینند... نارودنیکهای وطنی ما نیز "یوغ عام سرمایه" را نادیده میگیرند؛ به "غرایز مالکیت" پروبال میدهند و به شیوه ای بورژوایی سعی در قبولاندن این مساله، آنهم به دهقانی که سهمیه زمینش را دقیقاً در پروسه تراکم مالکیت ارضی از دست داده است، دارند که سرمایه داری با بهبود وضع دهقانان خرده پا سازگاری دارد؛ وجود پرولتاریا، نیمه پرولتاریا و تهیدستان روستا را نادیده میگیرند) یا پرده پوشی میکنند) و با توسل به عذر همیشه در آستین "انقلاب دموکراتیک" است، همواره این تعهد خود را "از یاد میبرند" که "باید تعارض منافع این طبقه با منافع بورژوازی دهقانی را برایشان روشن سازد" وظیفه ترویج سوسیالیسم و سازماندهی مستقل آنان "در هر دو مورد و در هر شرایطی" را برای خود قائل نمیشوند. هیچ الزامی نمی بینند که در جهت ایجاد "عمیق ترین وحدت ممکن در بین پرولتاریای شهر و روستا" تلاش کنند و... "پرولتاریای روستا را به این درک برسانند که تنها مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا علیه کلیت جامعه بورژوا میتواند به انقلاب سوسیالیستی، تنها انقلابی که قادر به رهانیدن توده فقیر روستا از قید فقر و استثمار است، بیانجامد". صفحه ۶۱ و ۷۱

براستی آیا ممکن است نویسنده وحدت کمونیستی هنگام یادداشت از روی این جملات متوجه مضمون تمام این سطور نشده باشد؟ آیا ممکن است انسانی، با اندک وجدان علمی و سیاسی، سطور فوق را بخواند و تصمیم بگیرد معنایی نظیر آنچه دیدیم یعنی درست عکس آنچه نقل قول فوق بیان میکند، بخواننده خود القاء کند؟ براستی این آقایان اگر تا کنون از شرم عرق نکرده باشند، آب دیگر از سرشان گذشته است.

پایین تر به جایگاه مساله "فرجام تجزیه جمعیت روستایی" از دیدگاه ا.م.ک. اشاره ای خواهیم کرد. اما بگذارید هنوز چند نمونه دیگر از پافشاری حضرات برکوبیدن مترسک موتاژ شده شان نقل کنیم:

"نه بورژوازی ملی قادر است این سلطه را کنار زده و تکاملی مستقل به سرمایه داری کشورخویش بدهد و نه پرولتاریای این کشور میتواند برای انجام انقلاب خویش منتظر تکامل روابط کاپیتالیستی "خلص" (یعنی ناکاذب) "کلاسیک باشد!" نقد نظرات ا.م.ک. ص ۶۵ [الحق که به این میگویند نقد عمیق نظرات ا.م.ک.!] "

بنابراین انتظار اینکه "تجزیه جمعیت روستایی (و شهری) به پرولتاریا و بورژوازی به فرجام برسد و به عبارت دیگر "جنبه طبقاتی مساله ارضی" حل شود) امک) یعنی انتظار اینکه سرمایه داری تکامل کامل خویش را در جامعه ایران به فرجام برساند، آنهم تحت شکل کلاسیک، دست بردار نیست!... در عمق خود، یعنی در زیر پای خود همان علفی را دارد که زیر پای پلخانف و منشویکها و کائوتسکی ها سبز شد و زیر پای طرفداران "سرمایه داری ملی و مستقل" و هر جریان دیگری که همین مفاهیم را تحت پوشش عبارات از برکرده ای از کاپیتال ارائه دهد! که باز هم یعنی امک سبز خواهد شد!]" همانجا صفحه ۶۲.

"دهقانان مرفه (!) که رفقای امک مایل اند به "اتفاق جملگی" ایشان انقلاب دموکراتیک را انجام دهند تنها ده پانزده درصد اهالی روستا را در برمیگیرند!" همانجا صفحه ۶۷ [متاسفانه اینجا دیگر جناب نویسنده باید به مدال نقره رضایت بدهد، زیرا حزب توده قبلاً پا را از این فراتر گذاشته و رابطه کمونیستها را با خوانین فئودال کشف کرده بود!]

"پس" به فرجام رسیدن (یا نرسیدن) "تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیع "معیار سوسیالیستی بودن (یا نبودن) انقلاب نیست". همانجا صفحه ۴۷

کافی است! به "عمق" و ارزش این "نقد" پی بردیم. بخصوص اینکه نکته جالب تری هنوز مانده است، و آن اینست که جناب نویسنده پس از ۳۰ - ۴۰ صفحه جدال با مترسک "منتظر تجزیه جمعیت روستایی"، هنگامیکه بالاخره غرق در خون و عرق خود را به بخش سوم کتاب میرساند، با یک جمله نسنجیده تمام مرازتهای خود را بی اجر می فرماید. ایشان می نویسند:

آنچه تا همینجا [یعنی تا کجا؟] جلب نظر میکند اینست که ظاهراً عامل فرجام نیافتن تجزیه جمعیت روستایی به بورژوازی و پرولتاریا در سطح وسیع از دستگاه استدلال رفقای امک کنار گذاشته شده، معهدا این را نمیتوان نشانه حذف آن از دستگاه بینشی ایشان دانست!" همانجا صفحه ۱۰۹

نخندید! این چرخش ناگهانی هم برای وحدت کمونیستی فلسفه و خاصیت خود را دارد. بخش سوم، یعنی بخشی که با مفقود شدن "استدلال" مربوط به تجزیه جمعیت روستایی آغاز میشود، بخشی است که در آن وحدت کمونیستی نقد نظرات ا.م.ک. درباره لزوم و ناگزیری انقلاب بی وقفه را آغاز میکند، حال آنکه فصل قبل به نقد نظرات ا.م.ک. در زمینه تحلیل اقتصاد ایران و رابطه آن با مضمون انقلاب ۵۷ اختصاص داشته است. در بخش دوم ما میبایست مدافع و "منتظر" توسعه سرمایه داری در ایران قلمداد میشدیم. حال آنکه

در بخش سوم این مشخصاً نظرات ما درباره لزوم انقلاب بی وقفه است که "نقد" میشود. بنابراین نویسنده وحدت کمونیستی که متوجه میشود حتی در این دنیای مملو از هوجبگری هم نمیتوان کسی را در آن واحد هم به "منتظر توسعه سرمایه داری بودن متهم کرد، و هم دفاعش از انقلاب بی وقفه را به میان کشید و نقد کرد، از خیر تحریفات قبلی میگذرد و اتهام مونتاژ شده و ظاهراً "یکبار مصرف" ا.م.ک منتظر تجزیه جمعیت روستایی است" را از "دستگاه استدلال" حریف پوشالی خود باز میکند و به "دستگاه بینشی" مشارالیه آویزان میکند. این تمام آن اتفاقی است که در فاصله پایان بخش دوم و آغاز بخش سوم کتاب، یعنی در فاصله سفید یک ورق زدن، در ذهن خلاق نویسنده وحدت کمونیستی رخ داده است.

اما اصل مساله "تجزیه جمعیت روستایی" چیست و اتحاد مبارزان کمونیست در چه چهارچوبی این مفهوم را مطرح کرده است. کتاب "کمونیستها و جنبش دهقانی..." همزمان با اوج توهامات پوپولیستی جنبش چپ ایران نوشته شده است، در مقطعی که طیف وسیعی از تحلیلهای کلیشه ای راست بر این جنبش حاکم بود. حل مساله ارضی محتوای انقلاب ما قلمداد میشد، اتوبی سرمایه داری ملی و مستقل بر ایده پوچ فئودالی بودن روستای ایران متکی بود. تجزیه طبقاتی و منافع متضاد طبقاتی در سطح روستا، به بهانه وجود خواست زمین در میان دهقانان فقیر و عدم رواج قطعی کار مزدی در کشاورزی ایران، انکار میشد. تحت نام کمونیسم برخورداری راست روانه به جنبش دهقانی و بویژه گسترش حمایت کارگران به دهقانان مرفه تبلیغ میشد. این کتاب در رد این نظرات نوشته شده است. در این کتاب ما بر حاکمیت سرمایه داری بر کشاورزی ایران، به وجود پرولتاریای روستا و به موقعیت ناگزیر دهقانان فقیر که علی الظاهر کارگران مزدی نیستند، اما نهایتاً توسط سرمایه استثمار میشوند. تأکید کردیم. ما آلترناتیوهای اتوپیک بورژوازی و خلقی پوپولیستها را در قبال جنبش دهقانی رد کردیم و بر کار سوسیالیستی در روستا، تشکل مستقل پرولتاریای روستا و عدم حمایت از دهقانان مرفه تأکید ورزیدیم. در این راه ما در رد ایده "حل مساله ارضی به مثابه محتوای اقتصادی انقلاب" از جمله به این واقعیت اشاره کردیم که عدم تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیع، به معنی عدم حل کاپیتالیستی مساله ارضی نیست، برعکس، این ویژگی حل امپریالیستی مساله ارضی است که موانع فئودالی رشد سرمایه داری در ایران (و از جمله در روستاهای ایران) در هم کوبیده شده، در سطح میلیونی از دهقانان خلع ید شده (و اساساً پرولتاریای شهر بدین ترتیب وسیعاً گسترش یافته و به طبقه اصلی استثمار شونده در ایران تبدیل شده) اما در عین حال تجزیه جمعیت روستایی به بورژوازی و پرولتاریا، به دلیل انباشت کند سرمایه در روستا، در سطح وسیع به فرجام نرسیده است. ما این استدلال را در رد انتظار رشد سرمایه داری در روستا، در رد انتظار تجزیه جمعیت و بوجود آمدن کشاورزی مدرن کاپیتالیستی و در رد به تعویق انداختن اتحاد پرولتاریای روستا و دهقانان بی چیز با پرولتاریای شهر به بهانه "دموکراتیک بودن انقلاب" طرح کردیم. ما نشان دادیم که علیرغم وجود خواست زمین، مساله دهقان فقیر با سوسیالیسم حل میشود، و نه با رشد بیش از این سرمایه داری. ما برای توضیح محتوای اتوپیک خواست زمین به مثابه یک راه حل اقتصادی، به این اشاره کردیم که عدم تجزیه جمعیت روستایی مانع از آن است که دهقان بی چیز، که در عمل جزئی از ارتش ذخیره کار است، بطور عینی در موقعیت یک پرولتر قرار بگیرد، و لذا رفاه آتی خود را در کسب زمین جستجو میکند. ما توضیح دادیم که بنابراین تقسیم ارضی راه حل اقتصادی ما نیست (برخلاف روسیه!) بلکه سوسیالیسم راه حل است؛ که جنبش دهقانی در پشت خواست زمین، یک جنبش غیرطبقاتی نیست، بلکه زمین خواستن دهقانان بی چیز با زمین خواستن دهقانان مرفه مقولاتی متفاوتند. ما از همه اینها ضرورت کار سوسیالیستی در روستا، استقلال پرولتاریای روستا و حمایت از مصادره انقلابی ارضی (آنهم نه به دلیل اقتصادی، بلکه از آنرو که پایه‌های مالکیت بزرگ ارضی را از پایین مورد هجوم قرار میدهد و لذا وارد آوردن ضربات بعدی به مالکیت خصوصی را تسهیل میکند) را نتیجه گرفتیم. نویسنده وحدت کمونیستی میبایست حداقل بسیار کند ذهن (و در واقع بسیار مغرض) باشد

که از این کتاب که در زمان خود تمام این ایده‌ها را در سطح وسیع اشاعه داد و بویژه جمع‌بندی‌های نظری و پراتیک رفقای فعال در کردستان که در تماس جدی با جنبش دهقانان فقیر بودند بر آن صحنه گذاشت، آن تصویری را بگیرد و بدهد که دیدیم. اگر بخواهیم "بخشهایی" از کتاب "کمونیستها و جنبش دهقانی..." را بمنظور افشای تحریفات وحدت کمونیستی نقل کنیم، عملاً باید دست به تجدید چاپ تمام آن بزنیم. اما برای اینکار قطعاً دلیلی بهتر از این لازم خواهد بود. کتاب "نقد نظرات ام.ک." با این عبارات تهدیدآمیز به جمع‌بندی نهایی خود میرسد:

"اینک بهتر است بطور خلاصه ببینیم که لنین با چه روشی به تبیین استراتژی انقلاب روسیه پرداخته است و آیا اگر ما هم همان روش وی را در پیش گیریم الزاماً به همان نتایجی در مورد ایران خواهیم رسید که وی درباره روسیه به آنها دست یافت؟" صفحه ۱۵۶

گمان نمیکنیم لزومی به اینکار باشد. به چند دلیل: اول آنکه ما خود، قدری مفصل تر از "بطور خلاصه" روش لنین را بررسی کردیم و نتایج متفاوت خود را گرفتیم و ارائه کردیم. ثانیاً، آخرین چیزی که لنین بدان نیاز دارد مفسری چون شما با متدهایی است که مشاهده کردیم، و ثالثاً، در ادامه بحث خود به دره عمیقی که میان روش شما، با روش لنین در تبیین و برخورد به انقلاب بطور اعم و جنبشهای انقلابی "غیرسوسیالیستی" وجود دارد می‌رسیم.

۲ - اختلاف نظر واقعی در کجاست؟

اکنون که گرد و غبار تحریفات تا حدودی فرونشسته، میتوانیم سراغ اختلاف نظر واقعی و اساسی را بگیریم. این اختلاف در کجاست؟ وحدت کمونیستی تمایل زیادی دارد و جد و جهد بسیاری بخرج میدهد تا اختلاف خود را با ما اختلافی بر سر ارزیابی از "خصلت" یا "مرحله" انقلاب ایران جلوه دهد. "انقلاب ایران دموکراتیک است یا سوسیالیستی؟" این سؤال به روایت وحدت کمونیستی محور اختلاف است. پاسخ نیز از نظر این سازمان معلوم است؛ وحدت کمونیستی علی‌الظاهر آن جریانی است که معتقد است "انقلاب ایران سوسیالیستی است" حال آنکه گویا ما "انقلاب ایران" را "دموکراتیک" دانسته ایم. به این ترتیب صحنه مطابق میل وحدت کمونیستی چیده میشود. در یکسو او، یعنی "طرفدار" انقلاب سوسیالیستی و در سوی دیگر ما، یعنی "طرفداران" انقلاب دموکراتیک قرار میگیریم، البته با این اشکال کوچک که کارگر پیشرو ایرانی متحیر میماند که چگونه سازمانی که "طرفدار" دواشته انقلاب سوسیالیستی است در تمام پراتیک سیاسی خود مداوماً جبهه ساز، مدافع ائتلاف با احزاب خرده بورژوازی، بی‌نیاز از حزب کمونیست و مجیزگوی مجاهدین از آب درمیآید و آنکه بنا به روایت وحدت کمونیستی "طرفدار" انقلاب سوسیالیستی نیست، مدام بر ضرورت استقلال طبقه کارگر، تشکیل حزب طبقاتی، ارتجاعی بودن کلیه اقشار خرده بورژوازی و نادرستی هرگونه ائتلاف با جریاناتی نظیر مجاهدین و امثالهم پافشاری میکند. بدیهی است که مساله با این سؤال متافیزیکی و کلیشه‌ای آغاز نمیشود. "انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی" دست بر ریشه اختلافات ما و جریان وحدت کمونیستی نمیگذارد و ورقه هویت مورد نظر را برای این سازمان صادر نمیکند.

اگر قدری در خود این سؤال دقیق شویم، برخی مسائل در همین بدو امر روشن میشود. این سؤال در چه متنی و در چه سطحی از تحلیل مطرح میشود، و چگونه باید فهمیده شود؟ انقلاب ایران دموکراتیک است یا سوسیالیستی؟ استنباطات احتمالی مختلف از این سؤال را در نظر بگیریم:

۱ - شاید این سؤال به یک انقلاب بالفعل، در جریان و قریب الوقوع، رجوع دارد. در واقع بخش اعظم اظهار نظرها و جدلهای جنبش چپ ایران نیز درباره خصلت، مرحله و وظایف "انقلاب ایران" در دوره اخیر در سالهای ۵۶ و ۵۷، یعنی در آستانه و در اولین مراحل انقلاب ۵۷ در شرایط وجود عینی یک انقلاب در ایران

صورت گرفته است. بنابراین چنین استنباطی از این سؤال بسیار رایج است. با چنین تعبیری، باید گفت که همه ما در جای خود از این سؤال که "انقلاب ایران" یعنی انقلاب بالفعل و موجود سال ۵۷ در ایران چگونه انقلابی است، دموکراتیک یا سوسیالیستی، پاسخ دادیم. همه یعنی حتی خود وحدت کمونیستی هم، در آن مقطع آنقدر عقل سلیم در سر داشتند که انقلاب ۵۷ را انقلاب سوسیالیستی نخوانند (پایین تر خواهیم دید که وحدت کمونیستی علاوه از این "امتیاز" نیز برخوردار بود که بنا بر متدولوژی خاص خویش در تبیین انقلاب، اساساً باید برای نامگذاری آن تا خاتمه و تعیین تکلیف قطعی آن صبر کند). بهر حال اگر اختلافی میان وحدت کمونیستی با "دیگران" وجود داشت بر سر دموکراتیک یا سوسیالیستی نامیدن انقلاب ۵۷ نبود، بلکه در این بود که در حالیکه تمام چپ ایران در آن مقطع لاف‌ل و وجود عینی یک انقلاب را بی هیچ شبهه ای به رسمیت می‌شناخت، وحدت کمونیستی، از آنجا که معتقد بود "انقلاب ایران سوسیالیستی است" و از آنجا که میدید انقلاب جاری یک انقلاب سوسیالیستی نیست، گاه اساساً نفس انقلاب بودن این انقلاب را نیز به زیر سؤال میبرد (و هنوز میبرد) [۲]، بهر رو وحدت کمونیستی انقلاب ۵۷ را انقلابی سوسیالیستی نخواند و در بهترین حالت آن را "انقلاب بی نام" و یا "انقلاب سیاسی" (همچنان بی نام) اطلاق نمود. به این ترتیب روشن است که این تعبیر از سؤال فوق راهی برای صدور ورقه هویت منحصر بفرد وحدت کمونیستی بعنوان پرچمدار تر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" نمی‌گشاید.

۲- شاید این سؤال به انقلاب آتی در ایران رجوع میکند. شاید سؤال اینست: "انقلاب آتی در ایران دموکراتیک خواهد بود یا سوسیالیستی"؟ اگر سوال این باشد باز وحدت کمونیستی نمیتواند با تابلوی "انقلاب ایران سوسیالیستی است" صف خود را از دیگران متمایز کند، زیرا هیچ پیشگو و طالع بینی، تا چه رسد به یک مارکسیست ماتریالیست که آینده را تابعی از پراتیک امروز و فردا هر دو میداند، نمیتواند تضمین کند که انقلاب آتی ایران (هرقدر کم یا زیاد با آن فاصله داشته باشیم) مجدداً یک "انقلاب سیاسی"، "بی نام" و غیره از نوع انقلاب ۵۷ از آب در نیاید. وحدت کمونیستی این را تشخیص میدهد و ما مطمئنیم در پاسخ به این تعبیر از سوال فوق نیز دست به صدور حکم سوسیالیستی بودن "انقلاب ایران" نخواهد زد. از سوی دیگر ما نیز، با تمام جایگاهی که یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند - براساس ارزیابی مان از سیر محتملتر وقایع - در استراتژی کنونی مان دارد، هرگز انقلاب آتی در ایران را لزوماً و بنا به تعریف، انقلابی "دموکراتیک" نخوانده ایم و نمیخوانیم. ما بر سر تعیین جنسیت نوزادی که هنوز در مراحل جنینی اولیه است با کسی جدل اصولی نداریم. بنابراین این سوال که آیا انقلاب آتی در ایران دموکراتیک یا سوسیالیستی خواهد بود نیز نمیتواند محور اختلافات ما وحدت کمونیستی قلمداد شود.

۳- و بالاخره شاید این سوال در مفهوم کلی تری به انقلاب اجتماعی در ایران باز میگردد. انقلاب اجتماعی ایران یک انقلاب سوسیالیستی است، وحدت کمونیستی محق است که این حکم را بدهد، اما مشکل بتواند مخالفت هیچ مارکسیستی را با آن برانگیزد. این ادعا که گویا این وحدت کمونیستی است که معتقد است که انقلابی که بنا بر شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی در ایران ضروری و ممکن است، انقلابی که پاسخگوی نیازهای تکامل اجتماعی است و بالاخره انقلابی که باید طبقه کارگر و کمونیست‌ها برای آن تلاش کنند، انقلابی سوسیالیستی است، حال آنکه حزب کمونیست انقلاب "دموکراتیک" را جایگزین آن کرده است، ادعایی ریاکارانه است. مارکسیسم انقلابی ایران از ابتدا و همواره، چه بطور اثباتی و چه در جدل با جریانات پوپولیستی، بر اینکه تنها انقلاب اجتماعی) به مفهومی که مارکس به کار میبرد) ضروری و ممکن در ایران انقلابی سوسیالیستی است و بر اینکه تنها سوسیالیسم پاسخگوی اوضاع نابسامان توده های وسیع در جامعه سرمایه داری است، تأکید نموده است. نه فقط اسناد برنامه ای ما، بلکه حتی همین نقل قولهای کوتاه از نوشته های ام.ک درابتدای این مقاله، این نکته را بروشنی نشان میدهد. اما مشکل وحدت کمونیستی اینست

که حتی پوپولیسم چپ در ایران نیز از سال ۱۳۵۹ به بعد این حکم را انکار نکرده است. آن دیدگاهها و جریاناتی، مانند رنجبران، اتحادیه کمونیستها و فدایی و راه کارگر، که به انقلاب دموکراتیک مضمونی اقتصادی تکامل بخش و تحول بخش الصاق میکردند (نظیر حل مساله ارضی، صنعتی شدن، رشد نیروهای مولده، راه رشد غیر سرمایه داری و نظایر آن) و انقلاب دموکراتیک را جایگزین انقلاب سوسیالیستی مینمودند، همه در طول انقلاب ۵۷ در مواجهه با تجارب انقلاب و نقد مارکسیسم انقلابی از لحاظ نظری به ورشکستگی کشیده شده اند، برخی همراه نظراتشان مفقود شدند و برخی دیگر نظرات قبلی خود را در گوشه ای دفن کردند. اگر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" با این تعبیر و در پاسخ به این گرایشات راست پوپولیسم و این دیدگاههای آشکارا بورژوایی مطرح میشود، آنگاه باید گفت که با اضمحلال "تر" (پوپولیسم راست)، آنتی تز (وحدت کمونیستی) هم فلسفه وجودی خود را از دست میدهد و هر گونه تلاش برای ادامه یک پلمیک عتیق علیه پوپولیسم راست، آنهم تحت عنوان جدل با مارکسیسم انقلابی و حزب کمونیست ایران، به ناگزیر به همان تحریفات کودکانه ای میانجامد که در ابتدای این مقاله دیدیم.

برای پی بردن به ریشه اختلافات ما و وحدت کمونیستی از لحاظ نظری، موقتاً فرض میکنیم که وحدت کمونیستی نیز چون ما خواهان پیروزی هر چه سریعتر انقلاب سوسیالیستی است و ما از سوسیالیسم یک چیز میفهمیم (در طول بحث خواهیم دید که این فرضیات تاچه حد ناموجه اند)، در این صورت اختلاف ما نه بر سر تعیین خصلت این یا آن انقلاب معین، نه بر سر تعیین خصلت انقلاب آتی یا خصلت "انقلاب ایران" بطور کلی و مجرد، بلکه بر سر استراتژی پیروزی انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اگر هدف نهایی را یکسان فرض کنیم، آنگاه اختلاف ما وحدت کمونیستی اختلافی بر سر چگونگی تحقق این هدف نهایی خواهد بود، و این اختلاف میان برداشت مارکسیستی از مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری با برداشت لیبرال چپ است.

پس جدل هنگامی بر نقطه اختلاف واقعی متمرکز میشود که ما دو شیوه برخورد نظری و دو استراتژی متفاوت در چگونگی تحقق انقلاب سوسیالیستی را مقایسه و تحلیل کنیم. ما به دفعات دورنمای خود را از این پروسه و متدولوژی برخوردمان را به سیر عملی پیشرفت مبارزه طبقاتی در جهت انقلاب سوسیالیستی بیان کرده ایم. برنامه حزب کمونیست بطور موجز و فشرده ای این متدولوژی و این دورنما را ترسیم میکند. مامعتقدیم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی برای آنکه طبقه کارگر ایران بتواند در جریان یک بحران انقلابی دیکتاتوری طبقاتی خود را بر پا دارد آماده است. حاکمیت مناسبات سرمایه داری، وجود بحرانهای عمیق اقتصادی در سرمایه داری ایران که بطور فزاینده ای به بحرانهای سیاسی در کل جامعه دامن میزند، وجود عینی طبقه کارگر به مثابه طبقه اصلی استثمار شونده، شکل گیری و گسترش مبارزات اعتراضی و خودبخودی کارگران که تاریخاً به اشکال معینی از سازمانیابی تردیونونی در طبقه کارگر شکل داده است، دخالت عملی کارگران در بحرانهای سیاسی به مثابه یک نیروی قدرتمند اجتماعی، اینها همه عوامل عینی اقتصادی و اجتماعی است که تحقق انقلاب ما، یعنی انقلاب سوسیالیستی، در ایران را از لحاظ تاریخی امکان پذیر و ضروری ساخته است. آنچه مانع تحقق یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند در ایران است، نه عدم آمادگی شرایط و عوامل عینی، بلکه عقب ماندگی عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی در ایران است. مبارزه ما کمونیستها تماماً معطوف به آماده سازی این عنصر ذهنی است. اما این پروسه آمادگی در خلاء و در خلوت انجام نمیشود، بلکه در جامعه ای صورت میگیرد که مکرراً دستخوش بحران سیاسی است، اقشار و طبقات مختلف، به اشکال و درجات گوناگون، برای تحقق خواستههای خویش، برای تغییرات اقتصادی و سیاسی دست به مبارزه "غیرقانونی" میزنند، جنبشهای متعددی، با خواستههای محدود غیر سوسیالیستی شکل میگیرند و پرولتاریا باید در دل یک مبارزه زنده و فعال سهلترین و سریعترین راه را برای تحقق انقلاب

خویش هموار کند و ببیماید. در این میان، از نظر ما تا امروز، مبارزه برای یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند، به مثابه شکل ایده آل و محتمل وقوع مجموعه ای از تحولات اساساً سیاسی و بعضاً اقتصادی، که مناسبترین محیط اجتماعی را برای رشد و تقویت عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی فراهم میسازد، یکی از لحظات و ابعاد مبارزه ما برای تحقق انقلاب سوسیالیستی است.

پایین تر با تفصیل بیشتری به مفاهیم "عناصر و شرایط ذهنی" انقلاب سوسیالیستی و جایگاه انقلاب دموکراتیک برای ما، میپردازیم. اما اجازه بدهید فعلاً نظر خود را در همین حد فشرده و با همین فرمولبندی قطبی و مخالفت برانگیز بیان کنیم و ادامه بحث را با تعمق در انتقادات وحدت کمونیستی بر فرمولبندی فوق دنبال کنیم. [۴]

وحدت کمونیستی تا همینجا مخالفت خود را در دو وجه اصلی ابراز میکند. اولاً، از نظر او ما مقولات "شرایط عینی و ذهنی" انقلاب سوسیالیستی را از پایه غلط فهمیده ایم و غلط توصیف کرده ایم. و ثانیاً، به اعتقاد او نفس قائل بودن به هر نوع جایگاهی برای یک انقلاب دموکراتیک در ایران عصر حاضر یک دیدگاه پوپولیستی است، که با اصل "انقلاب ایران سوسیالیستی است" در تناقض است و این انقلاب را موقوف به محال میکند. لاجرم به زعم او ما با وجود تمام جدلهای تاکتونی مان علیه پوپولیسم، خود هنوز از پوپولیسم نبریده ایم.

اتفاقاً با تعمق در این دو اعتراض اصلی وحدت کمونیستی است که ما گام به گام با آناتومی لیبرالیسم چپ در ابعاد متدولوژی، تاکتیکی و تشکیلاتی و با سیمای واقعی "هواداران" دروغین انقلاب سوسیالیستی آشنا میشویم.

۳- چه کسی مارکسیسم را بد فهمیده است:

وحدت کمونیستی و معضل "شرایط عینی و ذهنی"

"در ادبیات انقلابی کمونیستی دائماً به شرایط عینی و ذهنی، آمادگی این و عدم آمادگی دیگری برخورد میکنیم. گرچه ممکن است تعجب آور باشد ولی ما به تجربه دریافته ایم که همه کمونیستها از مساله شرایط عینی و ذهنی درک واحد ندارند و حتی تعاریف یکدیگر را نمیپذیرند. تصور میکنیم روشن کردن این مساله به فهم ما از مساله انقلاب کمک کند."

انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب دموکراتیک (وحدت کمونیستی) صفحه ۳۶

ما هم معتقدیم روشن کردن "این مساله" اگر به فهم وحدت کمونیستی از مساله انقلاب کمک نکند، به فهم مارکسیست‌های ایرانی از سطحی‌گرایی نظری این جریان و مبانی متدولوژیک لیبرالیسم سیاسی آن بسیار کمک خواهد کرد. پاراگرافی که در بالا نقل کردیم مقدمه ۶ صفحه تمام آشفته فکری است که در وهله اول بنظر میرسد که تماماً از یک سوء تفاهم لغوی نتیجه شده است. اینجا معانی رایج تر مقولات "عینی و ذهنی"، وحدت کمونیستی را به بیراهه کشانده است. جالب اینست که وحدت کمونیستی در ابتدای همین کتاب (که ستون فقرات ادبیات سیاسی این سازمان را تشکیل میدهد) علیه سوء تعبیر از واژه‌های یکسانی که معانی متفاوت دارند هشدار میدهد، و برای رفع یکی از همین سوء تعبیرها، تاریخچه تغییر معنی "انقلاب" را در طول تاریخ، کمابیش تا زمانی که اولین چوپان آتی برای تغییر مسیر گوسفندانش صوتی شبیه "رولوتوس"

از حنجره خود بیرون داد، دنبال میکند. اما ظاهراً اینبار خیاط در کوزه افتاده و خود دستگاه فلسفی متافیزیکی کاملی را بر یک سوء تفاهم "شیرین" و باب طبع از مفاهیم "عینی و ذهنی" در نقد مارکسیستی جامعه سرمایه داری بنا نموده است. و نه فقط این، بلکه با چهره ای خردمندانه و لحنی حق به جانب قصد اصلاح این نقص در "ادبیات انقلابی کمونیستی" را نموده است. وحدت کمونیستی ادامه میدهد:

"از هنگامی که طبقات انکشاف یافتند، یعنی استثمار انسان از انسان سیستماتیک شد و طبقه ای ستمگر بخشی از محصولات تولید شده توسط بخشی دیگر را تصاحب نمود، مایه و ماده نارضایی، و بالاخره طغیان و شورش و انقلاب فراهم گشت. عبارت دیگر در سراسر تاریخ مکتوب، شرایط مادی بدرجات مختلف برای شورش و انقلاب وجود داشته است. ولی تفاوت بین وجود شرایط مادی برای حرکت‌های اعتراضی تا وجود شرایط تحقق انقلاب بسیار است. و گر نه هر روز انقلاب میشد و میدانیم که چنین نبوده است!!] در ادبیات مارکسیستی مکرراً سخن از وجود یا فقدان شرایط عینی و ذهنی می‌رود ولی بسیاری به اشتباه شرایط عینی را مترادف شرایط مادی پنداشته و با تکیه بر وجود و تداوم استثمار حکم میدهند که شرایط عینی همواره آماده است. بنا بر منطق اینان، بمجردی که شرایط ذهنی نیز آماده شد انقلاب بوقوع خواهد پیوست." (همانجا صفحه ۳۶)

تا اینجا معلوم شد که وحدت کمونیستی از مضاف "کسانی" (گویا "بسیار کسانی!") که معتقدند از کمون اولیه تا امروز شرایط عینی انقلاب وجود داشته است سر بلند بیرون می‌آید! (حریف پوشالی تراشیدن و بیهوده علیه او صفحه سیاه کردن از قرار معلوم یک متد جاافتاده این آقایان است). اما پس از این توضیح خردمندانه واضحات وحدت کمونیستی تعریف خود را از شرایط عینی انقلاب بدست میدهد:

"اگر شرایط عینی همان شرایط مادی نیست پس چیست؟

... شرایط عینی (انقلابی) عبارت است از شرایط مادی (مناسبات استثماری مشخص) با اضافه عوامل متعدد دیگر: تشدید فقر نسبی پرولتاریا، وجود بحرانهای سرمایه داری، وجود جنبش کارگری در سطوح مختلف و... (همانجا صفحه ۳۷ تأکید از ماست)

"شرایط مادی ابتدایی، میزان حدت تضادهای درونی سرمایه داری و بحرانهای آن، و شرایط ذهنی ماتریالیزه شده را مجموعاً شرایط عینی می خوانیم، چون عینیت دارند. خارج از ذهن انسانها وجود دارند!"

همانجا صفحه ۴۱ (تاکید با حروف پررنگ از ماست)

تا اینجا تکلیف شرایط عینی انقلاب از نظر وحدت کمونیستی روشن شد: شرایط عینی آن شرایطی هستند که در "خارج از ذهن" قرار دارند (مگر این تعریف پدیده‌های عینی نیست؟ چگونه "ادبیات کمونیستی انقلابی" این نکته ساده را درک نکرده است!) اما اولین اشکال کار در اینست که وحدت کمونیستی مقولات "شرایط عینی" یک انقلاب (یعنی پیش شرط‌های عینی اجتماعی که یک انقلاب را ضروری و امکانپذیر می‌سازند) را با خود "شرایط انقلابی" اشتباه گرفته است. و بنابراین برای حل یک معضل (تعریف شرایط عینی و ذهنی) اساساً خود آن معضل را کنار گذاشته است. وحدت کمونیستی متوجه نیست که اینجا صحبت بر سر شرایط یک انقلاب است و نه "اوضاع و احوال" انقلابی، و لذا این هنر بزرگی نیست (و در واقع بلاهت بزرگی است) که کسی هنگامی که خود انقلاب عینیت یافته است (یعنی نه فقط بحرانها و غیره، بلکه جنبش کارگری در سطوح مختلف هم "ماتریالیزه" شده و "خارج از ذهن انسانها" وجود دارد) تازه حاضر شود سر را از پنجره بیرون کند و اعلام بفرماید که "شرایط عینی انقلاب وجود دارد!"

اما اشکال دوم مهمتر است. خواننده تا همینجا متوجه شده است که وحدت کمونیستی چگونه وجود

جنبش کارگری در سطوح مختلف) بدون هیچ حد و مرزی) را جزء شرایط و عوامل عینی یک انقلاب (سوسیالیستی) بشمار می‌آورد. عبارت دیگر این سطوح مختلف شامل "سطح سوسیالیستی" مبارزات کارگری هم میشود. وحدت کمونیستی در این نکته کاملاً صراحت دارد:

"آنچه مهمترین مساله را در ارزیابی شرایط یک جامعه از نظر وجود یا فقدان شرایط انقلابی [وحدت کمونیستی این مقوله را هم مترادف با شرایط عینی انقلاب بکار میبرد] تشکیل میدهد میزان حرکات کارگری است... [این حرکات] هنگامی به حساب می‌آید که بصورت مبارزه توده‌های یک طبقه و نه بصورت مبارزات عناصر کارگر درآمده باشد. زمانی که طبقه در خود بصورت طبقه ای برای خود درآمده باشد. آنگاه که نه تنها طبقه کارگر بوجود آمده باشد، بلکه خود را به مثابه یک طبقه در جامعه در مقابل طبقه سرمایه دار ببیند. محصول کار خود را نه متعلق به سرمایه دار بلکه از آن خود بداند و رسالت خود را در تاریخ در برانداختن نظام موجود و ساختن جامعه بی طبقه و آزادی کلیه انسانها را از قید روابط استثماراری دریابد. هنگامی که مبارزات کارگری بصورت یک نیروی مادی بتواند در مسیر جامعه تأثیر بگذارد. بدون به مصاف طلبیدن جدی بورژوازی سخنی از امکان تحقق انقلاب اجتماعی نمیتواند در میان باشد. این حرکات جزء متشکله شرایط عینی هستند." (همانجا ص ۳۹-۴۰ تأکید از ماست)

پس مساله روشن است. طبقه کارگر برای خود، طبقه کارگری که به مصاف تاریخی خود با بورژوازی پی برده است، طبقه کارگری که جامعه آتی خود را میشناسد و رهایی کل بشریت را هدف قرار میدهد، در یک کلمه یعنی پرولتاریای سوسیالیست، به زعم وحدت کمونیستی جزء متشکله شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی است. فعالیت گسترده و قدرتمند این پرولتاریای سوسیالیست جزء ملزومات عینی بشمار آمده است که وحدت کمونیستی برای صدور حکم سوسیالیستی بودن انقلاب باید بدواً آن رامشاهده کرده باشد.

به این ترتیب تکلیف شرایط ذهنی انقلاب هم از نظر وحدت کمونیستی روشن است. شرایط ذهنی انقلاب به زعم او منحصر در قلمرو مقوله "شعور" و "آگاهی" قرار میگیرند. شعور و آگاهی که البته هنوز اثری از خود ساطع نکرده باشد، و به حرکت، مبارزه، تشکل و هیچ اتفاق دیگری در "خارج از ذهن" نیانجامیده باشد. زیرا خارج شدن از ذهن همان و در لیست شرایط عینی انقلاب قرار گرفتن همان. وحدت کمونیستی به شیوه ای "دیالکتیکی" در این بدفهمی خود بیشتر فرو میرود:

"شرایط ذهنی"

طبیعی است که شعور از ماده، شرایط ذهنی از شرایط مادی برمیخیزد ولی در اینجا نیز مکانیست بودن یا دیالکتیسی بودن تفاوت خود را در دو نوع برداشت آشکار میکند. مکانیست ارتباط مادی و ذهنی را رابطه ای مستقیم و یک طرفه مینداند. شرایط مادی یک جامعه بنظر او شرایط ذهنی همان جامعه را بوجود می‌آورد و...

ما چنین فکر نمیکنیم... اکنون آگاهی سوسیالیستی علمی امری بوجود آمده، تولد یافته، است. این آگاهی دیگر در سطح یک جامعه باقی نمیماند قابل آموزش، آموختن و انتقال به جوامع دیگر است... در ویتنام وجود تضادی علاوه بر تضاد عیان سرمایه و کار، یعنی تضاد با استعمار و امپریالیسم، باضافه آموزش کمونیستها شرایطی را بوجود آورد که برحسب آن شرایط ذهنی - میزان آگاهی سوسیالیستی موجود - از حد رشد نیروهای مولده آن جامعه بالاتر بود... برای ما آگاهی، شرایط ذهنی، خود بطور پتانسیل یک نیروی مادی است. آگاهی بالقوه میتواند ماتریالیزه شود و به عینیت بدل گردد... در مساله مشخص ما آگاهی کارگران بصورت یکی از عنصرهای اساسی (عنصر دیگر شرایط مادی است)، مبارزات کارگری سازمان یافته تشکلهای کارگری را بوجود آورده و

اعتلا میبخشد. این مبارزات و این تشکلهای دیگر شرایط ذهنی نیستند. عینیت دارند و جزء شرایط عینی هستند.

(همانجا صفحه ۴۱، تأکید آخر در اصل است، بقیه تأکیدات از ماست)

بخوبی روشن است که در تلقی وحدت کمونیستی، آگاهی و شرایط ذهنی انقلاب کاملاً معادل یکدیگر قرار گرفته اند. شرایط عینی انقلاب تمام آن عوامل را در بر میگیرد که در خارج ذهن قرار دارند و "درون ذهن" یعنی "آگاهی" همانا شرایط ذهنی انقلاب است.

"بنابراین مشاهده می کنیم که چگونه شرایط مادی و ذهنی عینیت یافته [باید پرسید "ذهنیت عینیت یافته" چه کسی؟ - مگر آنکه وحدت کمونیستی به ذهنی ماوراء بشری معتقد باشد] بصورت یک کل منسجم شرایط عینی را بوجود میآورند. چرا که شرایط عینی و ذهنی که دو مقوله کاملاً بهم مربوطند و در ارتباط دیالکتیکی قرار دارند. و باز می بینیم که ادعاهایی در ردیف "آماده بودن شرایط عینی و فقدان شرایط ذهنی" که البته قرار دادن لفظ "فقدان" - یعنی عدم وجود مطلق یک پدیده - بجای "عدم آمادگی" که میبایست در این جمله بکار میرفت، یکی دیگر از شگردهای سفسطه آخوندی است [تا چه حد نادرست و بی پایه اند".

همانجا صفحه ۴۱

استدلال مشعشعی است. شرایط ذهنی هرگز نمیتواند از شرایط عینی عقب باشد زیرا این "دو مقوله بهم مربوطند" و، در "ارتباط دیالکتیکی" قرار دارند! بعلاوه قبلاً "آگاهی سوسیالیستی"، یعنی "شرایط ذهنی"، به مقدار کافی برای مصرف کلیه انقلابات جهان بوجود آمده و "ماتریالیزه" نشدن آن در این یا آن کشور معین بصورت وجود کارگران متشکل و آگاه و آماده به انقلاب سوسیالیستی، نه تنها به معنی عدم آمادگی شرایط ذهنی نیست، بلکه به معنای عقب ماندگی شرایط عینی است، زیرا ذهنیت عینی یافته به همراه شرایط مادی بصورت یک کل "منسجم" شرایط "عینی" را بوجود می آورند!

"خلاصه میکنیم... شرایط مادی یک جامعه باضافه آگاهی مکتسبه از شرایط مادی همین جامعه و از جوامع دیگر، موجب پیدایش شرایط ذهنی میشوند. شرایط مادی ابتدایی، میزان حدت تضادهای درونی سرمایه داری و بحرانهای آن، و شرایط ذهنی ماتریالیزه شده را مجموعاً شرایط عینی میخوانیم. چون عینیت دارند. خارج از ذهن انسانها وجود دارند. آگاهی انسانها تا زمانی که ماتریالیزه نشود، هیچ تأثیری در آماده کردن شرایط انقلاب ندارند. این آگاهی ذهنی باید توده گیر شود (و نگفته پیداست که توده آنرا از روی کتب فرا نمیگیرد. توده در پروسه مبارزه است که میتواند این آگاهی را خلق و نیز جذب کند.) همانجا صفحه ۱۴

وقتی تمام این اظهارات در تعریف شرایط عینی و ذهنی را کنار هم بگذاریم، روشن میشود که وحدت کمونیستی در چه بدفهمی ای غوطه ور است (پایین تر خواهیم دید که این "بدفهمی" چه خیرات و برکات عملی و سیاسی ای دارد). او مقولات "عینی و ذهنی" را از عرصه مباحثات مربوط به تئوری شناخت، یعنی یک قلمرو معین دانش بشری، اخذ کرده و عیناً این مفاهیم را با همان تعاریف و معانی در قلمرو نقد اقتصاد سیاسی و تئوری انقلاب اجتماعی، یعنی رشته دیگری از دانش بشر با سوژه ای متفاوت، بکار میرد. ترجمه فارسی این مفاهیم ابژکتیو (عینی) و سوژکتیو (ذهنی) هم به این انتقال ساده و خام اندیشانه تعاریف از یک قلمرو علمی به قلمرو دیگر کمک کرده است. متأسفانه برای وحدت کمونیستی، باید گفت کاربرد این مفاهیم در جامعه شناسی و نقد اقتصاد سیاسی تفاوت بسیار مهمی با قلمرو تئوری شناخت دارد، و ایشان در این فخرفروشی نسنجیده به جنبش کمونیستی تنها، میتواند حس ترحم "ادبیات انقلابی کمونیستی" را برانگیزد.

در مباحثات مارکسیستی در زمینه فلسفه و تئوری شناخت، عینی به معنای پدیده خارج از ذهن، و ذهنی به معنای انعکاس پدیده ها و روابط عینی در ذهن بشر بکار برده میشود. (برای مثال رجوع کنید به "ماتریالیسم

و امپریوکرتیسیم "از لنین). اما هنگامی که از این قلمرو خارج می‌شویم و پا به عرصه نقد جامعه سرمایه داری و شرایط عینی و ذهنی انقلاب می‌گذاریم، باید معانی جدید (و قطعاً مرتبط با معانی پیشین) این لغات را دریابیم. این در مورد همه رشته های علوم بشری صدق می‌کند، معنا و تعریف مفهوم "نیرو" در فیزیک و یا "مقاومت" در الکتریسته، با معنا و تعریف همین لغات در علم جامعه تفاوت دارد. فشار در فیزیک و مکانیک با فشار در روانپزشکی بسیار متفاوت است و مسخره خواهد بود اگر کسی بخواهد با تعاریف پیشین در قلمروهای جدید پدیده‌ها را دسته بندی و تحلیل کند. هیچکس "مقاومت" یک جنبش را برحسب درجه هادی یا عایق بودن آن در برابر الکتریسته تعریف نمی‌کند. موضوعات مورد بحث رشته های مختلف علوم با یکدیگر متفاوت اند و تعریف مفاهیم پایه ای، که بسیاری از آنها (حتی با همان الفاظ)، در رشته های گوناگون علوم مشترکند، برحسب موضوع هر رشته تغییر می‌کند.

معنای مفاهیم عینی و ذهنی در نقد مارکسیستی جامعه سرمایه داری بی شک با معنای این مفاهیم در تئوری شناخت مرتبط است، در غیر اینصورت انتقال این مفاهیم اساساً صورت نمی‌گرفت. اما یکی گرفتن اینها مسخره است. پایین تر به این ارتباط اشاره می‌کنیم. اما باید اول بنیم مارکسیسم در قلمرو نقد جامعه سرمایه داری این مفاهیم را به چه معنایی بکار می‌گیرد. در این قلمرو معین، "عینی" (اژکتیو) دیگر به معنای پدیده‌های خارج از "ذهن" (به معنای مجرد کلمه) (تعریف نمی‌شود. همچنان که "ذهنی" (سوپژکتیو) نیز به معنای انعکاس این پدیده ها در ذهن بشر نیست، و لذا عوامل عینی انقلاب در یک جامعه معین برخلاف تصور جاهلانه وحدت کمونیستی بعنوان "عوامل خارج از ذهن بشر" و شرایط ذهنی بعنوان ("آگاهی بشر" کدام بشر؟ این سؤال در تئوری شناخت پاسخ دارد؛ هر بشر، بشر بطور کلی به مثابه موجود دارای شعور و حواس) تعریف نمی‌شود. "عینی" در این قلمرو اساساً به معنای شرایط و پدیده های داده، جامد، غیرزنده، لوازم و موضوع کار و فعالیت عنصر فعال و پدیده‌ها و شرایط گیرنده تغییرات آگاهانه، است و "ذهنی" اساساً به معنای "عنصر فعاله"، "تغییر دهنده" و "تأثیر گذارنده" گرفته می‌شود. (بدیهی است که در یک فعل و انفعال اجتماعی، نظیر تولید و یا انقلاب، هم شرایط داده شده و هم عنصر تغییر دهنده هر دو "خارج از ذهن بشر" وجود دارند و هر دو به لحاظ فلسفی پدیده هایی عینی اند و انتظاری جز این نیز نمی‌رود. سطح آگاهی ایدئولوژیک و یا توهمات پرولتاریای روسیه در ۱۹۱۷ از لحاظ "شناخت" این انقلاب برای ذهن بشری که به آن مینگریست، واقعیاتی عینی بودند. انقلاب با همه شرایط عینی و ذهنی اش، خود، از نقطه نظر "بشری" که به آن مینگرد، پدیده ای خارجی است. و تلقی آن "یک بشر" از این انقلاب، پدیده ای ذهنی است. اما این تقسیم بندی پدیده‌ها به عینی و ذهنی، در شرایطی که ما از "ادراک" یک انقلاب توسط یک "بشر" سخن می‌گوییم، در سطح تجریدی بالاتر از تقسیم بندی درونی پدیده "انقلاب" به عوامل ذهنی و عینی قرار می‌گیرد. عینی و ذهنی اولی به مفهوم خاص خود در تئوری شناخت، و عینی و ذهنی دومی به مفهوم خاص در نقد جامعه سرمایه داری، بکار رفته اند.)

اینکه کلمه "ذهنی" در فارسی "ذهن" را به ذهن متبادر می‌کند تنها یک بدشانسی وحدت کمونیستی است، و گر نه مارکس و لنین هر دو در کاربرد این مفاهیم، در قلمرو نقد جامعه سرمایه داری و تبیین پروسه انقلاب، روش روشنی دارند:

"عوامل اولیه پروسه کار عبارتند از (۱) فعالیت شخصی انسان یعنی خود کار (۲) موضوع کار و (۳) وسایل آن..."

بنابراین در پروسه کار فعالیت انسان، به کمک وسایل کار، تغییری از پیش تعیین شده در موادی که بروی آنها کار انجام گرفته بوجود می‌آورد... اکنون اجازه بدهید به سرمایه دار... خود

بازگردیم. ما او را درست پس از آنکه از بازار آزاد تمام عوامل لازم برای پروسه کار، یعنی عوامل عینی یا تولید و همچنین عامل ذهنی یعنی نیروی کار، را خریده بود تنها گذاشتیم".
کاپیتال جلد اول، انتشارات پروگرس، صفحه ۱۷۴

نیروی کار عامل ذهنی در پروسه تولید؟! چه ربطی به "آگاهی" و "ذهن" دارد؟ چه چیزی عینی تر از نیروی کار که نه در ذهن "بشر ناظر"، بلکه در بدن میلیونها انسان و بطور قطع "خارج از ذهن بشر" وجود دارد میتوان سراغ کرد؟ پدیده ای که از اهرام ثلاثه تا نانی که هر روز از گلوی ۴ میلیارد انسان پائین میروند گواه عینی بودن و بسیار هم عینی بودن آن است. اما مارکس آشفته فکر نیست. این وحدت کمونیستی است که بیموقع احساس خردمندی کرده است. مارکس اینجا دقیقاً از دو مجموعه پدیده های بی جان و جاندار، تغییر پذیر و تغییر دهنده، فعالیت پذیر و فعال، سخن میگوید. "عینی" در این قلمرو و در این متن به معنای آن شرایط داده ای است که باید به کمک فعالیت انسان (عامل ذهنی) به پدیده ای از پیش تعیین شده تغییر شکل یابد. در مقابل، عنصر تغییر دهنده، در نقد جامعه و در تبیین انقلاب اجتماعی، عنصر ذهنی تعریف میشود. عوامل و شرایط داده شده (نه بطور ابدی و ازلی، بلکه به مثابه شرایطی که عنصر فعال با آن مواجه است و باید بر آن کار کند، همچنانکه وسائل تولید نیز در دور قبل محصول کار و فعالیت دیگران بوده است) شرایط و عوامل عینی محسوب میشوند، و آن پدیده و موجودی (اعم از بیولوژیک یا اجتماعی) که آگاهانه دست به تغییر این شرایط و اوضاع داده شده عینی میزند، عنصر ذهنی این تحول است. اگر ما از تولید سخن میگوییم، نیروی کار عنصر ذهنی است. اگر از انقلاب سوسیالیستی سخن می گوئیم، آنگاه بدیهی است که قدرت و توان طبقه کارگر، که این انقلاب کار اوست، با تعریف طبقاتی و اجتماعی اش (علیرغم اینکه در جهان فلسفی وحدت کمونیستی کاملاً "خارج از ذهن" قرار دارد) عامل ذهنی این انقلاب را تشکیل میدهد.

از اینجا رابطه بین کاربردهای متفاوت مقولات عینی و ذهنی در قلمرو تئوری شناخت و نقد جامعه سرمایه داری نیز تا حدود زیادی روشن میشود. در تئوری شناخت بحث بر سر درک کردن و چگونگی و شرایط درک کردن است. عمل مورد نظر، یعنی آن فعل و انفعال و موضوعی که این رشته از دانش بشری به آن میپردازد، عمل درک کردن است و این عمل در ذهن "بشر" (به همین معنی مجرد و نمونه وار کلمه) انجام میشود. بدیهی است که اینجا مرز میان عینی و ذهنی باید مرز میان ذهن و خارج از ذهن تعریف شود. خصوصیات و مشخصات پدیده ای که باید درک شود در حیطه عینیات، و چگونگی درک کردن، یعنی "آگاهی" و "شعور" در قلمرو ذهنیات قرار میگیرد. اما در نقد جامعه سرمایه داری و در تئوری انقلاب سوسیالیستی، عمل مورد نظر "تغییر" است، تغییر انقلابی جامعه. لذا در این قلمرو، "عینی" آن چیزی است که عنصر فعال برای تغییر به آن دست میرد، یعنی جامعه، با تمام خصوصیات و مشخصات اقتصادی، بحرانی، بافت طبقاتی تمام شرایط و نهادهایی که نه برای تحول آگاهانه آن به سوسیالیسم، بلکه بنا بر سیر تکاملی و مشخصات خود بخودی خود همین جامعه بوجود آمده اند و برای نیروی اجتماعی سوسیالیست پدیده های داده و عینی محسوب می شوند (بدیهی است که بخشی از این داده ها خود بصورت ابزاری در دست نیروی فعاله برای تغییر کلیت این جامعه قرار میگیرند، اما بهر حال، حتی در نقش ابزاری خود، این شرایط و عوامل باید بکار گرفته شوند و جزء داده های عینی جامعه اند). حال آنکه خصوصیات و مشخصات عنصر تغییر دهنده، شرایط و اوضاع عامل ذهنی را تشکیل میدهند. اینجا دیگر "ذهن بشر"، به همین معنای مجرد و فلسفی آن، نقش سابق را در تفکیک عینی از ذهنی ندارد. آگاهی فرد فرد توده ها و یا پیشروان طبقه کارگر دیگر نه تمام شرایط ذهنی، بلکه جزئی از مشخصات عامل ذهنی در تحول تاریخ است. اجزاء دیگر این عوامل ذهنی انقلاب، تماماً از آنجا که "خارج از ذهن بوده اند"، توسط وحدت کمونیستی در جدول شرایط عینی جای گرفته اند!

قبلاً اشاره کردیم که وحدت کمونیستی نه فقط مبارزات "خود بخودی" کارگران (مبارزاتی که با ابزارهای سازگار با موجودیت سرمایه، نظیر اتحادیه‌ها، دنبال میشود و جزئی از کارکرد این جامعه است)، نه فقط تشکلهای تردیونونی و درجه سازمانیافتگی "بورژوازی" طبقه کارگر (که به نظر ما نیز جزو شرایط عینی است)، بلکه حتی مبارزات و تشکلهای سوسیالیستی او را نیز جزء شرایط عینی قلمداد میکند. طبقه ای که رسالت تاریخی رهائی بخش و ضد بورژوازی خود را درک کرده است، و آن تشکلهای و نهادهای سیاسی ای که انعکاس مادی این درک طبقاتی اند، نظیر حزب کمونیست، از آنجا که "خارج از ذهن" هستند، از آنجا که "ماتریالیزه شده" اند، برای وحدت کمونیستی در فهرست شرایط عینی انقلاب قرار میگیرند. لنین درک کاملاً متفاوتی دارد:

"درجه توسعه اقتصادی روسیه (یک شرط عینی) و درجه آگاهی طبقاتی و تشکل توده های وسیع پرولتاریا (یک شرط ذهنی که پیوند ناگسستنی با شرط عینی دارد) رهائی فوری و کامل طبقه کارگر را غیرممکن میکند..."

(پراوتزها در اصل است، دو تاکتیک... مجموعه آثار انگلیسی جلد ۹ صفحه ۲۸)

همانطور که ملاحظه می شود لنین در اینجا، غافل از فتوای وحدت کمونیستی، "ذهنیت عینیت یافته" و "ماتریالیزه شده" ای مانند تشکلهای کارگران را جزء شرط ذهنی قرار می دهد!

"تمام ما ایمان داریم که رهائی طبقه کارگر باید توسط خود طبقه کارگر عملی شود. بدون آنکه توده‌ها در یک مبارزه طبقاتی آشکار علیه کل بورژوازی به آگاهی طبقاتی دست یابند و متشکل شوند، تربیت شوند و آموزش ببینند، از یک انقلاب سوسیالیستی سخنی نیز نمیتواند در میان باشد." همانجا صفحه ۹۲

"مارکسیسم از تمام تئوری های دیگر سوسیالیستی با این [خصوصیت] متمایز میشود که بطور چشمگیری هوشیاری کامل علمی در تحلیل اوضاع عینی و سیر عینی تکامل را با موکدترین بازشناسی اهمیت انرژی انقلابی، خلاقیت انقلابی و ابتکار انقلابی و همچنین افراد، گروهها، تشکلهای و احزابی که قادر باشند میان خود با این یا آن طبقه رابطه برقرار کنند، ترکیب میکند." علیه تحریم جلد ۱۳ صفحه ۳۷

اینجا به روشن ترین و جهی وجود یک حزب انقلابی که قادر باشد میان خود و طبقه کارگر رابطه برقرار کند از جمله شرایط ذهنی ذکر شده است که باید با اوضاع عینی و سیر عینی تکامل ترکیب شود. اگر نه برای وحدت کمونیستی، برای ما و همه کمونیستهای ایران این به معنی حزبی بانفوذ، دارای حوزه های متعدد در محیط زیست و کار کارگران، دارای رهبران محلی و سراسری توده ای، با اتکاء جدی مادی و سیاسی به توده های طبقه، و بطور خلاصه به معنی وجود یک حزب قدرتمند توده ای در "خارج از ذهن" است. این حزب، با همه "ماتریالیزه" شدنش، باز هم جزء شرایط ذهنی خواهد بود.

"هر شرایط انقلابی به یک انقلاب منجر نمیشود. انقلاب تنها از شرایطی برمیخیزد که در آن تغییرات عینی فوق الذکر با تغییری ذهنی همراه شود، یعنی توانایی طبقه انقلابی برای دست زدن به عمل انقلابی توده ای، عملی که به اندازه کافی برای برکندن دولت کهنه نیرومند باشد، دولتی که هرگز، حتی در شرایط بحرانی، "سقوط" نمیکند مگر آنکه "سرنگون شود". سقوط اترنناسیونال ۲ جلد ۲۱ صفحه ۲۱۴-۲۱۳ تأکیدات از ماست.

توانایی توده ها برای دست زدن به عمل انقلابی برای لنین جزء عوامل ذهنی است و چه کسی است که این

را درک نکند که این توانایی بسیار از "دانایی" فراتر می‌رود و مترادف سطح بالایی از تشکل، تجربه مادی، سازمان پیشرو حزبی، برنامه انقلابی و رهبران هوشیار سیاسی و عملی در سطوح مختلف جنبش و غیره است. همه اینها، به مثابه خصوصیات عنصر انقلاب کننده، جزء شرایط ذهنی انقلاب است. (این نظر لنین است "آیه" نیست و وحدت کمونیستی مختار است آنرا نپذیرد. اما بهر حال تعبیر لنین از مقولات عینی و ذهنی چنین است.)

"عوامل مادی" جنبش بسیار به نسبت ۱۸۹۸ رشد کرده اند، اما رهبران آگاه (سوسیال دموکراتها) از آن عقب مانده اند. این علت اصلی بحرانی است که سوسیال دموکراسی روسیه امروز تجربه میکند. جنبش توده ای (خودبخودی) فاقد "ایدئولوژها"یی است که به اندازه کافی از لحاظ تئوریک تربیت شده باشند تا بتوانند ضامنی علیه تمام نوسانات باشند. این جنبش فاقد رهبرانی با آن افق سیاسی گسترده، آن انرژی انقلابی و آن توانایی در سازماندهی است که قادرشان سازد یک حزب رزمنده سیاسی را بر مبنای جنبش جدید ایجاد کند." جلد ۵، صفحات ۳۱۷ - ۳۱۶

مساله روشن است. وحدت کمونیستی با برداشتی صرفاً و منحصرأ فلسفی از مقولات عینی و ذهنی، تمام آنچه در "خارج از ذهن" است، تمام تشکلهای و قابلیت‌های مبارزاتی طبقه کارگر و از جمله تشکل سوسیالیستی پیشروان آن را جزء شرایط عینی قرار میدهد. و عوامل ذهنی را تنها به آگاهی، آنهم در مجردترین و ماتریالیزه نشده" ترین شکل آن، کاهش میدهد. در مقابل، لنین صراحتاً تشکل و قابلیت انقلابی عمل کردن یک طبقه را جزء شرایط ذهنی انقلاب قرار میدهد. او تحت این عنوان (ذهنی)، از تربیت عملی، از پیوند مادی (سیاسی، تشکیلاتی، نظری) حزب و طبقه و بطور مشخص از ضرورت یک حزب رزمنده سیاسی سخن میگوید، و اینها را مکمل شرایط عینی انقلاب) و نه فقط این، بلکه مکمل اوضاع عینی انقلابی) به حساب میآورد. لنین صراحتاً میگوید که آزادی طبقه کارگر حاصل یک عمل انقلابی است، و این عمل، کار خود طبقه است و لذا شرایط ذهنی ای که برای انقلاب برمی‌شمارد تماماً به خصوصیات و قابلیت های فکری و عملی (سیاسی - تشکیلاتی) یک طبقه رجوع میکند. عامل ذهنی در انقلاب آن عاملی است که باید دست به عمل انقلابی بزند. فکر انقلابی طبعاً جای خود را در آمادگی عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی دارد. اما تنها یک لیبرال چپ میتواند شرایط ذهنی انقلاب را به موقعیت ذهنی "آسانها" کاهش دهد و تمام مقولاتی از نظیر سازمان یافتگی، تجربه انقلابی، تعلیم دیدگی در دل مبارزه، وجود یک حزب انقلابی پیشرو (با تمام گستردگی و پیکر ساختمان مادی اش)، و قابلیت عمل انقلابی توسط توده‌ها، که قبل از هر چیز مستلزم سازمان یافتگی است و از جمله حاصل کار متشکل و سازمان یافته حزب پیشروست) را از فهرست شرایط ذهنی انقلاب خط بزند و آنرا در لیست "محصولات عینی" جامعه سرمایه داری، یعنی در زمره "داده ها" و "یا" باید داده شودها" جای بدهد.

پس این وحدت کمونیستی است که قبل از آنکه قصد ارشاد و اصلاح کسی را درباره شرایط عینی و ذهنی انقلاب داشته باشد، باید در تفسیر جاهلانه خود از این مقولات، مقولاتی که به روشنی در ادبیات مارکسیستی تعریف شده اند، تجدید نظر کند.

خلاصه میکنیم: شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی آن شرایطی است که جامعه سرمایه داری بر مبنای تکامل و عملکرد "خودبخودی" خود، بر مبنای قوانین حرکت خود، ببار میآورد. رشد نیروهای مولده و بن بستنی که سرمایه بر رشد آن میگذارد، وجود طبقه کارگر به مثابه طبقه اصلی استثمار شونده، وجود و بروز بحرانهای اقتصادی و سیاسی، وجود مبارزات کارگری علیه بورژوازی در چهارچوب جامعه موجود و لاجرم درجه ای از سازمانیافتگی "خودبخودی" طبقه، اینها رئوس شرایطی است که نابودی سرمایه داری را ضروری میسازد و جایگزینی آن با سوسیالیسم را ممکن میکند. اینها رئوس شرایط

عینی انقلاب سوسیالیستی است. اما شرایط ذهنی تماماً اوضاع و احوال آن نیروی فعاله اجتماعی را بیان میکند که میخواهد بر مبنای یک طرح آگاهانه داده‌های موجود را متحول کند، میخواهد تغییر بدهد، میخواهد در یک مبارزه بالفعل و قهرآمیز مقاومت علیه تغییر مطلوب خود را در هم بشکند، "سرنگون کند" و "جایگزین سازد". شرایط ذهنی به اوضاع و احوال نظری و عملی پرولتاریای سوسیالیست، به استحکام ایدئولوژیک او، به سازمان یافتگی او، به توانایی او در آماده کردن توده‌های وسیع برای دست زدن به عمل انقلابی و رهبری و سازماندهی این عمل انقلابی، رجوع میکند. عقب ماندگی شرایط ذهنی از شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی نه تنها، ابداً نکته غریبی نیست، بلکه دقیقاً همان چیزی است که در آلمان ۲۰-۱۹۱۹، انگلستان ۳۱-۱۹۲۹، پرتغال ۷۵-۱۹۷۴، و در دهه اخیر در کشورهای بحران زده اروپا نظیر ایتالیا و انگلستان بارها جان بورژوازی را خریده است. این عقب ماندگی دقیقاً همان چیزی است که در ایران کنونی "رهایی فوری و کامل پرولتاریا را غیرممکن ساخته است".

تا اینجا از یک برداشت جاهلانه وحدت کمونیستی از مقولات مارکسیستی سخن می‌گفتیم و حتی به نقش محدودیت زبان فارسی در ترجمه "ابژکتیو" و "سویژکتیو" نیز در گمراه کردن وحدت کمونیستی اشاره کردیم. اما متأسفانه این تازه آغاز مقاله است. اشکال کار اینجاست که این برداشت و سوء تفاهم، در نزد وحدت کمونیستی تئوریزه میشود و به یکی از ارکان نظری تئوری "تدارک انقلاب" (نام وارونه‌ای برای ظفره رفتن از مبارزه انقلابی) بدل میشود. اینجا دیگر این بدفهمی "ماتریالیزه" شده است، یک جریان را تغذیه میکند و یک سازمان را بر سر پا نگاه میدارد. تئوری تدارک انقلاب بطرز جالبی با این تفسیر جاهلانه از مارکسیسم چفت میشود:

"ما دورانی را که در آن شرایط مادی انقلاب وجود دارد و به حدی رسیده است که میتواند از منابع خود جامعه و یا از جوامع دیگر شرایط ذهنی مناسب را طی یک پروسه ایجاد کند، دوران تدارک انقلاب میخوانیم. در این دوران تدارک، وظیفه کمونیستها کمک به تسریع پروسه اعتلاء آگاهی، ایجاد شرایط ذهنی است... هنگامی که این شرایط بوجود آمد و با رشد مبارزات کارگری توده‌گیر (ماتریالیزه) شد، شرایط عینی تحقق انقلاب آماده است. دوران ماقبل آمادگی، دوران تدارک است".

وحدت کمونیستی، انقلاب سوسیالیستی یا دمکراتیک، صفحه ۴۲

پس از آنکه شرایط ذهنی به مساله "آگاهی" کاهش یافت، آنگاه وحدت کمونیستی تئوری "تدارک" خود را رو میکند. وظیفه کمونیست ها بدین ترتیب "کمک به تسریع پروسه اعتلاء آگاهی" که همانا معادل "ایجاد شرایط ذهنی" لقب گرفته است... آنهمه تقلا برای گنجاندن هر آنچه نشان از "فعالیت بیرونی" دارد در قالب شرایط عینی، آنهمه تلاش برای تکاندن و تهی کردن شرایط ذهنی از هر مفهومی بجز "آگاهی" برای این بود که وحدت کمونیستی ما وظیفه خود را از امروز تا اطلاع ثانوی "فشاندن بذر آگاهی" تعریف کند و این را نیز با افتخار "تدارک انقلاب سوسیالیستی" نام بگذارد. تمام ملزومات دیگر انقلاب سوسیالیستی که برای ما کمونیستها جزء شرایط ذهنی انقلاب است (تشکل طبقه، آموزش طبقه در سازماندهی و پیشبرد عمل انقلابی، حزب کمونیست و غیره) توسط وحدت کمونیستی به شرایط عینی که طبعاً وحدت کمونیستی مسئولیت آن را برعهده ندارد و فراهم ساختن آن را وظیفه مستقیم خود نمیداند، حواله میشود.

براستی تردستی جالبی است. آقایان بحث خود را اساساً با انکار امکان عقب ماندگی شرایط ذهنی آغاز میکنند. سپس آمادگی شرایط عینی را به "ماتریالیزه شدن" شرایط ذهنی موقوف میکنند، بعد شرایط ذهنی انقلاب را به "آگاهی" کاهش میدهند. آنگاه خرگوش (وظایف کمونیستها، که یعنی خودشان) را از کلاه در می‌آورند. وظیفه کمونیستها "کمک به تسریع پروسه اعتلاء آگاهی" است! جالب است، کسی که با انکار تر

عقب ماندگی شرایط ذهنی آغاز کرده است، پس از آنکه خود فقدان شرایط ذهنی را تا حد "کمبود آگاهی" (وبه عبارت درست تر "کم بودن سرعت پروسه اعتلای آگاهی") تنزل داد، ترجیح می‌دهد وظیفه خود، یعنی "تدارک انقلاب سوسیالیستی" را تنها به پرداختن به همین شرایط "ذهنی" دم بریده که به فرموده خودش "به تنهایی هیچ تأثیری ندارد" محدود کند! آخر آقایان، اگر بقول شما نه فقط شرایط "ذهنی" بلکه شرایط عینی انقلاب نیز (که شما تشکل حزبی و توده ای طبقه را در این جدول قرار می‌دهید) کاملاً آماده نیست، آنگاه با کدام مجوز علمی، منطقی و سیاسی هنگامی که کار به تعریف وظایف تان می رسد، فقط "کمک به پروسه اعتلای آگاهی" یعنی کمک به آماده شدن فقط یک بخش از آن شرایطی که بقول خود شما آماده نیست، را بر عهده خود می‌گذارید؟ این سوالی است که بر گردن شما آویخته است.

واقعیت اینست که وحدت کمونیستی با احاله دادن بخش مهمی از وظایف کمونیستها) یعنی تمام وظایف مربوط به سازماندهی تشکل، حزب و عمل انقلابی) به زیر تیر تیر شرایط عینی (به بهانه خارج از ذهن بودن آنها) فی الواقع دست خود را از "کمک به تسریع پروسه" شکل گیری آنها شسته است، یا بهتر بگوییم برای دست شستن از این دسته وظایف، با یک تحریف پیش پا افتاده در مارکسیسم، این دسته از عوامل ذهنی انقلاب را در فهرست شرایط عینی گنجانده است. این یک شیوه لیبرالی، یک راحت طلبی روشنفکری و یک تمایل آشکار به گریز از عمل انقلابی است که در این آکروبات تحلیلی پرده پوشی شده است. ابتدا مفاهیم مارکسیستی شرایط عینی و ذهنی انقلاب با استفاده از انتقال مستقیم و بدون انطباق این مفاهیم از قلمرو فلسفه و تئوری شناخت به قلمرو نقد جامعه سرمایه داری، تحریف میشود. بخش مهمی از وظایف نیروی کمونیست انقلابی یعنی سازماندهی طبقه و سازماندهی حزب پیشرو و سازماندهی عمل انقلابی، به فهرست شرایط عینی حواله میشود، و لاجرم جزء داده‌ها" یا "باید داده شودها" تعریف میشود، سپس وحدت کمونیستی با فراغت بال و وجدان آسوده وظیفه خود را "تدارک بخش باقیمانده" یعنی بذر آگاهی فشاندن تعریف میکند. تا چشم جهان عینی و سیر "خودبخودی" کور شود و حزب و تشکل و تربیت عملی رهبران و کادرها و سنتها و بینش سیاسی لازم را به طبقه کارگر بدهد و شرایط "عینی" را برای تکمیل پروسه "تدارک" آقایان آماده کند. این تئوری تدارک انقلاب نیست. این نظریه انفعال، دنباله روی لیبرالی در سیاست و انحلال طلبی تشکیلاتی در زوروق "تدارک انقلاب" است. تلاش وحدت کمونیستی برای "روشن کردن" مفاهیم شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی خود بخوبی پرده از پایه های متدولوژیک لیبرالیسم چپ در ایران بر میدارد. باید از ایشان تشکر کرد.

۴- انفعال در انقلاب:

انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب فلاسفه؟

وحدت کمونیستی کتمان نمیکند که در طول مدتی که قول داده است به تدارک انقلاب سوسیالیستی (با روایتی که گفت) مشغول باشد، جامعه دستخوش بحرانها و تلاطم های بسیاری میشود، جنبشها و غلیانهائی شکل میگیرند که مناسبات و اوضاع موجود را مورد تعرض قرار میدهند، جنبش ها و غلیانهائی که به معنی اخص بر سر سوسیالیسم و استقرار حکومت کارگری نیست. جنبشها و غلیانهائی که در سطح نمونها بر سر آزادی، دموکراسی، سرنوینی دیکتاتوری‌های فاشیستی، گسستن رشته های انقیاد ملی و نظایر آن شکل میگیرد. پروسه "تدارک" چه ارتباطی با این تلاطمها و جنبشها که گاه تمام پیکر جامعه را در برمیگیرند و جامعه به مثابه یک مکتب نام "انقلاب" بر آن میگذارد، مییابد؟ قطعاً وحدت کمونیستی چیزی از دکتر شایگان پیر کم ندارد و در این دوره های تلاطم اجتماعی و مبارزه او جگیرنده توده ای، در این انقلابات، "بیکار" نمی‌نشیند. اما او راه های زیادی در مقابل خود نمییابد:

"یا همراه بورژوازی "ملی" و خرده بورژوازی "ضدامپریالیست" برای "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" به فریب دادن مردم بپردازیم، یا این آزادیها را از جناحهای مترقی حکومت گدائی کنیم و یا بخاطر بدست آوردن آزادی... طبق رهنمودهای روشن و صریح مارکس و انگلس "فعالانه" در آن "دوره‌ها" که به "هدف اساسی می انجامند" شرکت کنیم، و ما این راه آخری را برگزیده ایم."

(نقد نظرات ا.م.ک. صفحه ۱۹۰)

اما با توجه به اینکه خود آقایان در جای دیگری تأکید میکنند که:

"نقش ما این نیست که در یک جنبش غیر سوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم"

(همانجا صفحه ۱۹۰)

این تأکید نیم بند و در گیومه بر لفظ شرکت "فعالانه" بیشتر نقش عینک دودی برای اسفندیار را پیدا میکند: نقطه ضعف را نمیپوشاند، بلکه برعکس توجه حریف را به آن جلب میکند. انسان بطور خودبخودی به این سؤال کشیده میشود که "چطور شرکت فعالانه ای؟"

وحدت کمونیستی اولین جریانی نیست که میخواهد ایده "شرکت فعالانه" در دوره‌های انقلابی را با حکم "نباید در یک جنبش غیرسوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم" تلفیق کند. پیش از او منشویکهای روسیه دقیقاً از این تلفیق به نتیجه "باید در موقعیت اپوزیسیون افراطی قرار گرفت" رسیدند. در بخش‌های بعد خواهیم دید که تفاوت وحدت کمونیستی بامنشویکهای روسی اساساً در این است که وحدت کمونیستی در این "شرکت فعالانه" خود از همان ایده "افراطی" بودن هم صرف‌نظر میکند و به موقعیت یک لیبرال صبور، اما همواره در "اپوزیسیون" که عذر موجه "تدارک انقلاب سوسیالیستی" را در جیب دارد رضایت میدهد. هیچکس نمیتواند، بر مبنای پراتیک تاکتونی وحدت کمونیستی این سازمان را به گدائی دموکراسی از این یا آن جناح حکومت متهم کند، اما همه کس تلاش همیشگی وحدت کمونیستی برای متعهد کردن این یا آن جناح به اصطلاح "مترقی" در اپوزیسیون بورژوازی حکومت به صدقه دادن دموکراسی به توده مردم در فردای رسیدن به قدرت، و رهبر تراشیدن از میان اپوزیسیون بورژوازی برای انقلاب، را بخوبی در پراتیک این سازمان مشاهده میکند. آری وحدت کمونیستی آزادی را از حکومت گدایی نمیکند، بلکه از این یا آن بخش و جناح اپوزیسیون بورژوازی گدایی میکنند، و این سرنوشت اجتناب ناپذیر کسی است که میخواهد در انقلاب فعال باشد بی آنکه "رهبر" باشد. این نکته را بعداً با تفصیل بیشتری خواهیم شکافت، اما پیش از آن لازم است مجدداً بر برخی از نکات متدولوژیک مکت کنیم و سپس جمع‌بندی فشرده ای از انفعال ذاتی متدولوژیک وحدت کمونیستی بدست بدهیم.

انفعال و فیلسوف‌مآبی که در متدولوژی این سازمان در تبیین شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی مشاهده کردیم، در جای دیگری بصورت برخورد مرده و اسکولاستیک به انقلاب بروز میکند. وحدت کمونیستی "انقلاب" را چگونه می فهمد؟ کتاب "انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک" با پاسخ به همین سؤال آغاز میشود، و در همان ابتدا سیمای یک تاریخ نگار بورژوا که به شیوه ای اسکولاستیک جداول و الگوهای لاتغییر ذهن خود را بر جهان یکسره در حرکت و در تحول تحمیل میکند، از لابلای سطور این کتاب خودنمایی میکند. وحدت کمونیستی پس از تعقیب سرگذشت لغت "انقلاب" تا ریشه لاتین آن، پیچیدگی مساله "تعریف" انقلاب را بزم خود خاطر نشان میکند:

"ما در زیر به برخی از تعاریف انقلاب توسط مولفین مختلف [چه بی طرفی آکادمیک تحسین برانگیزی]

اشاره میکنیم تا مشاهده شود که اشکالات چقدر زیاد است."

(انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک صفحه ۵)

نویسنده سپس ۱۷ قلم از "تعاریف" انقلاب توسط "مولفین مختلف" را فهرست وار برمی شمارد. با این وجود هیچ چیز مانع از آن نیست که خود او نیز تعریف خود را بر تعاریف مولفین دیگر اضافه کند:

"این لیست طولانی میتواند چند برابر شود. وجود اینهمه تعریف نمایشگر این است که تعریف جامعی وجود ندارد و در حقیقت این بخاطر آنست که پدیده‌های مختلف همه به اسم انقلاب خوانده میشوند [پس اشکال زبان‌شناسانه است! اما تا بحال فکر میکردیم علت اصلی این تنوع در تعاریف، تنوع طبقات و منافع طبقاتی است که در مکاتب و دیدگاههای فکری مختلف منعکس است]. از میان اینها سه نوع انقلاب را که در ادبیات مارکسیستی بدان برمیخوریم میتوان متمایز کرد:

۱- انقلاب آزادیبخش، ۲- انقلاب سیاسی ۳- انقلاب اجتماعی... ما در اینجا [یعنی در تعریف و دسته بندی انقلاب]... محتوای تغییرات حاصله در جامعه را مد نظر داریم و نه عامل تغییر و نه شیوه و چگونگی تغییر را. عبارت دیگر آنچه در ابتدا باید معین شود اینست که چه چیزی در جامعه تغییر میکند (یا نمیکند). سامان اجتماعی؟ سامان سیاسی؟ و یا قدرت حاکمه؟ تقسیم بندی ما بر این مبناست. اما مسلم است که عامل اجراء کننده تغییر... و نیز شیوه تغییر، مسالمت آمیز بودن یا قهر آمیز بودن آن، مدت زمان ایجاد تغییر و غیره نیز عوامل تعیین کننده هستند و اینها هم بصورت مضمون و شکل با هم مرتبط اند، شیوه از عامل و عامل از معلول جدا نشدنی نیست... معهدا همانطور که ذکر شد در ابتدا باید دید در انقلابهای مختلف چه چیزی تغییر میکند و سپس به عامل و به شیوه تغییر پرداخت."

(همانجا، صفحات ۵-۶ کروشها از ماست، پرازنرها در اصل است)

غرابت این تحلیل از انقلاب با مارکسیسم بسیار عیان است (و نویسنده نیز تلاشی در پوشاندن این مساله نکرده است. او درست مانند یک جامعه شناس التقاطی بورژوا که در کلاس سال اول رشته جامعه شناسی، در مبحث "تغییرات اجتماعی" به فصل مربوط به مارکس و مقایسه او با ماکس وبر رسیده است، قصد دارد نظرات "این مولف" را نیز با همان مقولات پیش پا افتاده جامعه شناسی بورژوایی نظیر تغییر، شکل تغییر، عامل تغییر، سرعت تغییر و نظایر آن، بررسی کند). اولاً ما در این گورستان مقولات با ۳ انقلاب متمایز و منفک روبروئیم، که هریک (یا تقریباً هر یک) تعریف "جامع و مانع" خود را دارد:

"تعریف انقلاب سیاسی (بر خلاف انقلاب اجتماعی و انقلاب آزادیبخش) نه جامع است و نه مانع [یعنی آن دو تای دیگر هم جامع است و هم مانع]، ممکن است حتی پاره ای از کودتاهای بی محتوا در آن بگنجد و بعضی از انقلاب های سیاسی نگنجد و علت اشکال اینست که مقولات قبل از خلق جامعه آفریده نشده اند! اگر مواردی که شامل تغییرات جامع و اساسی هستند به سهولت قابل طبقه بندی باشند (کودتا یا انقلاب اجتماعی)، در مواردی بینابینی (مانند انقلاب سیاسی) واقعیت از مرز مقوله های قراردادی عدول می کند (!) (با اینکه "مقولات قبل از جامعه آفریده نشده اند"، اما تقدس مقولات و ارجحیت آن بر واقعیات در نزد وحدت کمونیستی چنان است که هنوز هم این واقعیت است که "عدول" میکند! [مقوله بندی برای تسهیل فهم است و نه برای احکام جاودانه ساختن]. (همانجا صفحه ۷)

بدین ترتیب هر واقعیتهایی باید برای شادی روح متفکرین متافیزیک ما خود را به هر نحو شده در این تعاریف "جامع و مانع" جای دهد و همانجا آرام بگیرد. این تعاریف "جامع و مانع" حتی به اعتراف خود وحدت کمونیستی برای توصیف واقعیت عینی کافی نیست، بلکه صرفاً این واقعیات را برای "تسهیل فهم" (البته

توسط یک ذهن مدرج و متحجر) مقوله بندی و طبقه بندی میکند. اگر ذهن کسی نمیتواند پروسه زنده، متحرک و چند جانبه انقلاب، عمق یابی و یا محدود ماندن جنبشهای انقلابی، تبدیل و تکامل انقلابات به یکدیگر و در یک کلام جامعه زنده در حال انقلاب را با تمام پتانسیل آن و تمام حالات گوناگونی که میتواند به خود بپذیرد، با دیدگاهی مونیستی و دیالکتیکی و بر مبنای تشریح و تحلیل مناسبات عینی اقتصادی و اجتماعی، تضادها و قانونمندی درونی جامعه و پراتیک هدفمند انسانی بررسی کند، آنگاه پناه بردن به جدول بندیهای "جامع و مانع" بهر حال تنها راه ممکن نوعی "فهم" خواهد بود. اما نسبت دادن این شیوه "فهم" به مارکس و حمل جامعه شناسی بورژوائی، آنهم پیش پا افتاده ترین نوع آن، به درون مارکسیسم کاملاً نارواست. متمایز کردن ۳ نوع انقلاب، از میان ۱۷ تعریف "مولفین مختلف" نه شیوه مارکس و ماتریالیسم تاریخی منسجم و پیگیرش، بلکه با بنی صدر و "۱۶ حالت دارد" و "۲۳ حالت دارد" هایش خویشاوندی دارد.

ثانیاً، و از این مهمتر، ما اینجا با نمونه بارز ابتدائی ترین متدولوژی تحلیلی ایده آلیسم و مذهب، یعنی تله ثولوژی (تفسیر و تعبیر پدیده ها بر حسب نتایج غائی آنها) روبرو هستیم. وحدت کمونیستی صراحتاً اظهار میکند که هر انقلاب را بر اساس نتایج آن تعریف و دسته بندی میکند. لاجرم در جهان مادی که نتایج پروسه ها پس از خود پروسه ها معلوم میشوند، برای دسته بندی (و فهم) انقلابات یا باید تا ظهور نتایج قطعی هر یک صبر نمود یا خود را به انقلاباتی مشغول کرد که در گذشته واقع شده اند و نتایج خود را به بار آورده اند. با این متدولوژی وحدت کمونیستی در همه حال یا تاریخ نگار است یا منتظر تاریخ نگاری، راه دیگری برایش باقی نمیماند.

به خصلت تله ثولوژی تعاریف وحدت کمونیستی از این سه نوع انقلاب "متمایز" توجه کنید:

۱- انقلاب آزادبخش (ضداستعماری) - به معنای کل پروسه ای است که طی آن سلطه مستقیم و جابراکه یک قدرت (کشور- جامعه) خارجی بر جامعه دیگر (جامعه تحت سلطه، مستعمره) از میان میرود...

۲- انقلاب سیاسی- پروسه ای است که طی آن قدرت حاکمه از قشر یا طبقه ای به طبقه یا قشری دیگر (ولواز همان طبقه منتقل میشود ولی تغییرات حاصله در جامعه علیرغم تغییر رژیم در محدوده روابط تولیدی واحدی باقی میماند...

۳- انقلاب اجتماعی- پروسه ای است که طی آن مناسبات تولیدی- و از آنرو مناسبات اجتماعی در کل- تغییر میکند." (همانجا، صفحات ۷ و ۸)

آنچه در تمام این تعاریف مشترک است خصلت مورخ مابانه و اسکولاستیک آنهاست. برآستی اگر انقلاب را از روی نتایجش میشناسند، هنگامی که هنوز انقلابی به نتیجه نرسیده است چه پدیده ای است؟ اگر انقلابی شکست بخورد و به نتیجه نرسد چه؟ اگر انقلابی در نیمه راه متوقف بماند چطور؟ برای مثال اگر یک "انقلاب رهائی بخش"، یا یک انقلاب سیاسی برای خلع ید از این و یا آن حکومت و یا یک انقلاب برای کسب قدرت سیاسی به شکست بینجامد و یا صرفاً به بخشی از اهداف خود دست یابد، وحدت کمونیستی نامش را چه میگذارد؟ انقلاب بی نام؟ انقلابی که انقلاب نبود؟ آیا غیرممکن است انقلابی که اساساً برای استقرار حکومت کارگری در کشوری بر پا شده است در عمل حداکثر حکومت را به جناح دیگری از بورژوازی منتقل کند؟ آیا غیر ممکن است انقلابی در آن واحد هم علیه "سلطه جابراکه خارجی" و هم علیه آن طبقه و یا قشری از طبقه باشد که حکومت را در آن کشور بدست دارد، و در عمل تنها به یکی از این اهداف دست یابد؟ آیا تبدیل و یا عقب گرد و تکامل انقلابات به یکدیگر پدیده ای غیرممکن و یا حتی استثنائی است؟ قفسه های جامع و مانع وحدت کمونیستی جا را برای هیچ پیشروی و یا عقب

گردی در پروسه انقلاب در یک جامعه باز نگذاشته است. متأسفانه، برای وحدت کمونیستی، انقلابات زنده در جوامع امروز به کرات از این قفسه بندی مقولات خارج میشود و "عدول" میکند. انقلابات زنده ای که آقایان را دائماً ناگزیر میکند تا به پرونده اتفاقات "بینابینی" بیفزایند و از همان اندک "فهم" اسکولاستیک خود هم محروم شوند. از این گذشته اولاً وحدت کمونیستی روشن نمیکند که چرا قفسه بندی انقلابات فقط ۳ طاقچه دارد و نه مثلاً ۴، ۵ و ۷ یا بیشتر. اگر فردا در آفریقای جنوبی انقلابی بر پا شود که در عین به خون کشیده شدن و باقی گذاشتن قدرت در دست بورژوازی حاکم، رسمیت تبعیض نژادی را در سطح قوانین ملغی نماید، وحدت کمونیستی این انقلاب را روی کدام طاقچه میگذارد؟ یا اگر از سال سوم به بعد در یک چنین انقلابی کمونیستها قادر شوند آن را به ایجاد تحولات جدی تری در جامعه آفریقای جنوبی سوق دهند، آنگاه سه سال اول این انقلاب در کدام قفسه و سالهای بعد آن کجا قرار خواهد گرفت؟ ثانیاً، آیا وحدت کمونیستی هیچگونه ابزاری برای پیش بینی "نتایج حاصله" این یا آن انقلاب معین که در شرف و یا در جریان وقوع است ندارد؟ اگر دارد، چرا برای دسته بندی انقلابات به "نتایج" چشم دوخته است و فی الحال با ابزار تحلیلی موجود خود، که به او قدرت پیش بینی میدهد، این انقلابات را تعریف و نامگذاری نمیکند و اگر ندارد، لطفاً به مارکسیستهای عالم توضیح بدهد که بدون تشخیص خصوصیات و دامنه قابل پیش بینی یک انقلاب، سیاست خود را در آن چگونه تعیین میکند؟

تله ثلوثی بنیاد انفعال عملی است. قوام گرفتن مذهب بر مبنای این متدولوژی نیز بی جهت نیست. اگر اصالت، حقانیت و یا موثر بودن هر عمل و اقدام تنها در آخرت و در انتهای پروسه قابل تشخیص است، اگر تحولات از یک حکمت غائی تبعیت میکنند که از ابتدا مهر خود را بر هر حرکت کوبیده است، اگر پراتیک انسانی، چه در زیست و چه در مبارزه، قابلیت جابجائی نتایج را ندارد و کربدورهای "جامع و مانع" زندگی و تاریخ، انسانها را به ناگزیر در هر موقعیت به انتهای اجتناب ناپذیر خود هدایت میکنند، آنگاه جانی برای اعمال اراده بشر بر مبنای شناخت و تحلیل قوانین حرکت پدیده های پیرامون خود و حرکت نقشه مند برای سوق دادن تحولات اجتماعی به نتایج مطلوب، باقی نمیماند. اگر انقلابی قرار است "رهایی بخش" باشد، اگر مهر "انقلاب رهایی بخش" بر پیشانی یک انقلاب کوفته شده است، و اگر - بزعم وحدت کمونیستی حتی در این عصر انقلابات پرولتری نیز - "انقلاب رهایی بخش" به مثابه "کل یک پروسه" از آغاز تا انجام از انقلاب سوسیالیستی مطلوب ما منفک و متمایز و به آن تبدیل ناپذیر است، آنگاه چه چاره ای جز تمکین به خصلت "رهایی بخش و ضد مستعمراتی" آن و یا کنارکشیدن و برای ظهور حضرت انقلاب سوسیالیستی دخیل بستن برای ما میماند؟ این همان دو راه انفعال سیاسی است که در فرهنگ لیبرالی وحدت کمونیستی به ترتیب "شرکت فعالانه اما بدون رهبر شدن به خیال خود" و "ندارک انقلاب سوسیالیستی" نام گرفته است. به پراتیک وحدت کمونیستی بنگرید، او را همواره در یکی از این دو حالت ناگزیر خواهید یافت.

پوچی عملی این تعابیر تله ثلوثیک هنگامی روشن میشود که می بینیم خود وحدت کمونیستی هم از کاربرد ملاک و تعبیر فوق الذکر خود در تشخیص انقلاب سوسیالیستی عاجز میماند و هنوز یک گام بر نداشته به تعمیر تعاریف اولیه خود میپردازد. یادآوری میکنیم که وحدت کمونیستی گفته بود: "انقلاب اجتماعی پروسه ای است که طی آن مناسبات تولیدی - و از آن رو مناسبات اجتماعی در کل - تغییر میکند." بدین ترتیب هنگامی میتوان یک انقلاب را سوسیالیستی نام نهاد که در نتیجه آن "مناسبات تولید و از آنرو کل مناسبات اجتماعی" به مناسباتی سوسیالیستی تبدیل شود. اما خیر، اشکال این تعریف بسیار بیشتر از آن است که خود وحدت کمونیستی به آن وفادار بماند. آخر به این اعتبار، کار سنجش ماهیت انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ روسیه، که در نتیجه آن نه کل مناسبات اجتماعی و نه حتی مناسبات تولیدی، با مناسبات سوسیالیستی جایگزین نشد، به اشکال برمیخورد (انقلابی که وحدت کمونیستی نیز ناگزیر است آن

را سوسیالیستی بخواند) بنابراین وحدت کمونیستی هنوز ماده را بکار نبرده تبصره خود را مطرح میکند:

"هدف انقلاب آغاز ایجاد - امکان پایداری - روابط سوسیالیستی است... انقلاب سوسیالیستی برای آغاز پایداری روابط خودی (سوسیالیستی) است". (همانجا صفحه ۱۶ تأکیدها دراصل است.)

پس بالاخره انقلاب سوسیالیستی را باملاک جایگزینی مناسبات تولیدی نمی‌سنجند، بلکه مساله بر سر "آغاز ایجاد" و "امکان پایداری" این مناسبات است! امیدانیم این تبصره شامل حال انقلاب سیاسی و یا رهائی بخش میشود یانه، آیا در آنها هم مساله "آغاز" قطع سلطه و "آغاز جایجایی قدرت"، ملاک خواهد بود؟. وحدت کمونیستی که در عرض ده صفحه و حین نگارش به دشواری کاربست تفسیر ایده آلیستی خود پی برده است با گذشته (ده صفحه) قبل خود اینچنین بی رحمانه تسویه حساب میکند:

"چقدر جاهلانه است تمسخر و استهزاء کسانی که از در "چپ" وارد میشوند و همه کشورهایی که در دهه اخیر در آنها انقلاب سوسیالیستی شده ولی هنوز روابط سوسیالیستی در آنها مستقر نشده است را از این جهت بباد تمسخر میگیرند. گویی انتظار داشتند که بمحض انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر یک شبه روابط سوسیالیستی مستقر شود و آثار هر نوع روابط تولیدی دیگر از میان برود" (صفحه ۱۹)

بله، بسیار هم جاهلانه است. اما این پرخاش شما جاهلانه به توان دو است. زیرا چنین کسانی گناهشان اینست که متدولوژی و تعریف اولیه جاهلانه و اسکولاستیک شما را جدی گرفته اند، و ثانیاً، و این مسخره تر است، تبصره شما مبنی بر اینکه انقلاب سوسیالیستی تنها آغازی برای پایداری روابط سوسیالیستی است، وقتی با اصل تعریف تان از این انقلاب تلفیق شده است، خود شما را هنوز نه پس از یک شب، بلکه پس از ۶۵ سال، در انتظار "پایداری" مناسبات سوسیالیستی در شوروی نگاه داشته است!

بهرحال فرض کنیم تبصره مربوط به "آغاز پایداری" را هم قبول کردیم. این سؤال پیش میآید که از کجا باید فهمید که دستیابی پرولتاریا به قدرت سیاسی، عملاً آغازی برای پایداری مناسبات سوسیالیستی خواهد بود و نه مثلاً پیش درآمدی به جنگ داخلی، جنگ جهانی و یا اعاده حکومت بورژوازی در اشکال نوین یا حتی کهن؟ یک تعریف "جامع و مانع"، بعلاوه تبصره ای که آنرا جامع تر و مانع تر هم کرده است، باید پاسخ این سؤال را بدهد. وحدت کمونیستی تله تلوژی را با اشراق تکمیل میکند:

"اگر کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر آغازی برای پایداری روابط سوسیالیستی... باشد - که این خود مشروط به آن است که طبقه کارگر آگاهی سوسیالیستی داشته باشد - انقلابی که انجام شده سوسیالیستی است".

به این میگویند یک دایره کامل و رجعت به نقطه اول. قرار بود وحدت کمونیستی انقلابات را از روی تغییرات حاصله دسته بندی و تعریف کند و خصوصیات عامل تغییر دهنده را، لاقلاً در این مرحله، کنار بگذارد. اما اینجا با بن بست متدولوژی اول، ما بخشا به قضاوت انقلاب برحسب خصوصیات عامل انقلاب کننده (طبقه کارگر) رجعت میکنیم. این مولفه جدیدی در تعریف است که دیگر منتظر "نتایج حاصله" نیست، بلکه از قبل، وقوع و یا عدم وقوع نتایج را پیش بینی میکند. اگر پرولتاریا آگاهی سوسیالیستی داشته باشد، و اگر این پرولتاریا قدرت سیاسی را بدست بگیرد، آنگاه این انقلاب "آغازی خواهد بود برای پایداری مناسبات سوسیالیستی" و لذا میتوان آنرا انقلاب سوسیالیستی نامید. اما اجازه بدهید جسارتاً سؤالی رامطرح کنیم. چه کسی و چگونه قرار است از قبل یا در حین انقلاب تعیین کند که پرولتاریای مورد نظر "دارای آگاهی" سوسیالیستی هست یا نه؟ ملاک وحدت کمونیستی چیست؟ (برای مثال وحدت کمونیستی چگونه در فوریه ۱۹۱۷ در روسیه تشخیص میداد که پرولتاریا از آگاهی سیاسی لازم برای آنکه ۹ ماه بعد

قدرت سیاسی را بدست بگیرد هست و یا نه؟ و اینکه از "آگاهی" لازم برای آنکه مناسبات سوسیالیستی را پدیدار نماید برخوردار نیست - یعنی چیزی که در عمل پیش آمد. در مورد طبقه کارگر آلمان در همان سالها چطور؟ مقایسه "آگاهی" پرولتاریا در این دو کشور وحدت کمونیستی را به چه نتایجی ممکن بود برساند؟ البته وحدت کمونیستی ملاک ابزکتیوی بدست نمیدهد) چرا که اصولا جایی برای حزب پرولتری، سازمانیافتگی سوسیالیستی در حزب و آمادگی عملی طبقه برای دست زدن به عمل انقلابی در این کتاب قائل نشده است، اما راه فراری برای خود باقی میگذارد. اگر انقلاب به نتیجه رسید، "پس حتما" مطابق این تعاریف جامع و مانع پرولتاریا شرط لازم، یعنی آگاهی سوسیالیستی، را داشته است، وگرنه، نه! استدلال و نتیجه متقابلا به یکدیگر متکی اند، دور باطل استدلال آخوندی تکمیل میشود. وارد کردن شرط "آگاهی سوسیالیستی" برای تزریق قدری قدرت پیش بینی به تعاریف منجمد نیز راهی به جلو نمیگشاید.

اما تازه اینهم پایان کار نیست. وحدت کمونیستی بالاخره آب پاکی را روی دست همه، و از جمله تعریف اولیه و تبصره ثانویه خود میریزد و هر چه را که تاکنون رشته است پنبه میکند:

"باید تذکر دهیم که تأکید بر ضرورت یکی از پیش شرطهای پدیداری روابط سوسیالیستی - انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت حاکمه - طبعاً به معنای ندیده گرفتن سایر پیش شرط ها نیست... در اینجا بحث آمادگی شرایط جهانی، رشد پرولتاریا در سطح بین المللی و هم سرنوشتی آن به مثابه طبقه و... سخن نرفته است. طبیعی است که در فقدان این پیش شرطها، انقلاب، هر قدر هم که در امر کسب قدرت سیاسی موفق باشد، موفق به استقرار نهایی روابط سوسیالیستی نخواهد شد و در طول زمان به انحطاط خواهد گرایید." (همانجا صفحه ۲۰)

اکنون روشن شد. پس حتی اگر پرولتاریای کشوری دارای آگاهی سوسیالیستی باشد و قدرت سیاسی را بدست بگیرد، هر قدر هم که در این امر "موفق باشد"، شما از قبل تضمین میکنید که این انقلاب آغازی نخواهد بود برای "پدیداری روابط سوسیالیستی"، مگر آنکه محیط بسیار مناسب بین المللی موجود باشد و این اتفاقات انقلابی کمابیش درمقیاسی جهانی رخ دهد. در غیر اینصورت، نه فقط استقرار و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور (که بدست میتواند مورد بحث باشد) بلکه حتی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور نیز غیر ممکن است، زیرا هیچ انقلابی، مگر در صورتیکه جهان را اوضاعی انقلابی فرا گرفته باشد، نه میتواند مناسبات سوسیالیستی را بوجود آورد، (یعنی از کنکور تله تلوژی اولیه شما سربلند بیرون بیاید) و نه حتی از لحاظ عینی میتواند آغاز پدیداری این مناسبات باشد (یعنی تبصره مربوطه شامل حالش شود) چرا که فقط یک دیوانه میتواند حرکتی را آغاز پدیداری واقعه ای بداند که خود به دلائل دیگر (یعنی غیاب پیش شرطهای حیاتی دیگر) فی الحال آنرا غیرممکن اعلام کرده است. وحدت کمونیستی در تعریف اولیه خود انقلاب سوسیالیستی را منوط به ساختمان سوسیالیسم میکند، در تبصره خود، ساختمان سوسیالیسم را به "آغاز" ساختمان سوسیالیسم تغییر میدهد، و در شروط بعدی خود حتی این "آغاز" را نیز به شرایط بین المللی مناسب موکول میکند. چندان و چون اعتبار تحلیلی تعریف اولیه از همینجا معلوم میشود.

چه آسان و چه به صرفه برای لیبرال چپ ها، "تدارک انقلاب سوسیالیستی" یعنی همان پروسه بذرافشانی هم، با این مشخصات میتواند سالها بطول انجامد. مقطعی که "تدارک کنندگان" محترم ما با لباسهای سرخی که میگویند برای روز موعود دوخته اند در میدان حاضر شوند و اعلام کنند که "همین است"، به دورتر و دورتر احاله میشود، و در این فاصله تمام آنچه وظیفه این جماعت باقی میماند "شرکت فعال در دوره‌هایی" است که طی آن هرگز نمیخواهند "به خیال خود در جنبش های غیرسوسیالیستی رهبر شوند".

همینجا باید تأکید کنیم که جایگاه تعیین کننده شرایط جهانی در ممکن کردن ساختمان سوسیالیسم مورد

تردید نیست. وابستگی پیروزی کامل انقلاب کارگری در شوروی به انقلاب در اروپا در بیش لنین انکار ناپذیر است. اما آنچه برای لنین و مارکسیستهای انقلابی بصورت شرایط مساعد و نامساعد پیشبرد پراتیک کمونیستی جلوه گر میشود، در نزد وحدت کمونیستی، به یک عامل و مولفه "نظری" در "تعریف انقلاب سوسیالیستی تبدیل میگردد. وحدت کمونیستی که بدوا انقلاب سوسیالیستی را از متن انقلابات جهان سرمایه داری امروز جدا کرده و آنرا به طرق مختلف ایده آیزه نموده است، نمیتواند مساله اوضاع جهانی را در سطح درستی از تحلیل وارد کند. اوضاع بین المللی برای لنین در تبیین شرایط پیروزی انقلاب اهمیتی حیاتی دارد. اما برای وحدت کمونیستی این مولفه در توضیح "موعد" و "ساعت سعد" برای انقلاب وارد صحنه میشود. این تعیین موعد نیز به سهم خود، همچنانکه اشاره کردیم، در دستگاه فکری وحدت کمونیستی از آن رو حائز اهمیت است که میتواند بوسیله آن در قلمرو تعاریف و قضاوتهای از پیشی، تمام انقلابات "خارج از موعد" را به لیست وقایع "بینایی"، "انقلابات سیاسی"، "انقلابات بدون نام" و "جنبشهای غیر سوسیالیستی" حواله کند، با سوگند خوردن به اینکه در وقت خودش سوسیالیست خواهد بود، امروز از اتخاذ سیاست سوسیالیستی در انقلابات کنکرتی که از سر میگذرانیم طفره برود و خود را به تشویق و "رادیکالیزه کردن" اپوزیسیون بورژوائی مشغول نماید. در واقعیت، یعنی در اوج تکامل سرمایه داری و در عصر انقلابات پرولتری، هر بحران سرمایه داری زمینه ای برای سازماندهی و رهبری عمل سوسیالیستی پرولتاریاست. هیچ تئوری ای نمیتواند در عصر ما از پیش امکان تکامل سریع جنبشهای انقلابی در کشورهای سرمایه داری به انقلاب سوسیالیستی، یعنی انقلابی برای کسب قدرت توسط طبقه کارگر، را منتفی اعلام کند. تمام این تعاریف تله ئولوژیک، تمام این کنکور اسکولاستیک که وحدت کمونیستی برای غربال کردن انقلابات برپا کرده است، تمام این تحلیل انقلاب برحسب "نتایج" آن و تمام این سخنرانی در باب ضرورت مساعد بودن اوضاع بین المللی، توجهات تئوریک لیبرالیسم چپ برای حواله دادن انقلاب سوسیالیستی به شرایط ایده آل آتی است. همین مندولوژی جریاناتی نظیر اتحاد چپ راه، که از لحاظ تئوریک تفاوت ماهوی با وحدت کمونیستی ندارند، به موضع گیری علنی علیه استقلال طبقاتی پرولتاریا، حزبیت طبقه کارگر و هر نوع فراخوان سوسیالیستی به طبقه، و نیز به ائتلاف علنی با دست راستی ترین احزاب اپوزیسیون بورژوائی کشانیده است.

اکنون که خواص جدولبندی متافیزیکی انواع انقلابات و تعریف تله ئولوژیک آنها را مشاهده کردیم، باید به نکته دیگری بپردازیم. وقتی انقلاب سوسیالیستی اینچنین در قفسه مجزا و در قالب ایده آیزه شده آسمانی اش قرار داده شد و عملاً به آخرت موکول شد، وحدت کمونیستی انجام این انقلاب را از عهده کارگر و زحمتکش بر میدارد و این وظیفه را تماماً بر عهده فلاسفه میگذارد (باشد که از کارگران علی العموم میخواهد تا خود را به چنین فیلسوفانی بدل کنند). تصویر وحدت کمونیستی از انقلاب سوسیالیستی یک تصویر کتابی دست دوم و سراپا فیلسوف مآبانه است. برداشتی که نه آموزش مارکس، بلکه میراث تحریفات "انستیتو مارکس و انگلس و لنین" اتحاد شوروی است. وحدت کمونیستی میگوید انقلاب سوسیالیستی انقلابی آگاهانه است. این گفته به تعبیری درست است، اما نه به تعبیر وحدت کمونیستی. در دست وحدت کمونیستی، صفت "آگاهانه" به یکی دیگر از سنگهایی تبدیل میشود که عملاً بر سر راه انقلاب سوسیالیستی انداخته شده است. این انقلاب از چه لحاظ آگاهانه است؟ وحدت کمونیستی پاسخ میدهد:

"انقلاب سوسیالیستی اولین انقلاب در تاریخ جهان است که پس از انکشاف سرمایه داری، بر مبنای آگاهی طبقه استثمارشونده نسبت به وضع خود و شناخت از کلیات نظام آینده (دانش سوسیالیستی) و بدست طبقه استثمارشونده برای از بین بردن عدم تجانس رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی انجام میگردد و منجر به سیادت طبقه استثمارشونده میشود تا بتواند آن روابط تولیدی (و اجتماعی) را که خواست طبقاتی او و ضرورت تاریخ است مستقر کند." (همانجا صفحه ۱۷- پراوتزها در اصل است)

اینکه انقلاب سوسیالیستی مستلزم آن است که طبقه کارگر به ناگزیری اوضاع فلاکت‌بار خود در جامعه سرمایه داری پی برده باشد کاملاً درست است (هر چند وحدت کمونیستی دقیقاً این را نمیگوید. آگاهی طبقه استثمارشونده نسبت به "وضع خود"، هنوز جا را برای بسیاری توقعات تئوریک ناموجه از طبقه کارگر بازمیگذارد). اما انتظار "دانش سوسیالیستی" از طبقه (به مفهوم عام آن) بیجاست. وحدت کمونیستی، که در هیچیک از متون مورد مراجعه ما مرز، و در عین حال رابطه متقابل، توده‌ها و پیشروان طبقه کارگر را در نظر نگرفته است. این مساله را درک نمیکنند که وقوف به کلیات نظام آینده و یا "دانش سوسیالیستی" کل و یا حتی اکثریت طبقه کارگر پیش شرط انقلاب نیست. بلکه آگاهی و وقوف اقلیت قابل توجه، متشکل و صاحب نفوذ طبقه، یعنی پیشروان آن ضروری است. بهر رو این نکات هنوز در مقایسه با اظهارات بعدی وحدت کمونیستی جزئی بشمار میروند. وحدت کمونیستی میگوید که انقلاب سوسیالیستی از آنرو آگاهانه است که "بدست طبقه استثمارشونده و برای از بین بردن عدم تجانس نیروهای مولده و مناسبات تولیدی انجام میگیرد." این گفته میراث همان تعاریف متافیزیکی و تله تئولوژیک پیشین و بیانگر عجز کامل وحدت کمونیستی از درک دینامیسم واقعی حرکت توده‌ها در یک انقلاب سوسیالیستی است. مارکس ابداً تئوری خود را بر توقع این درجه "وقوف" از جانب طبقه استثمارشونده متکی نکرده است. او مرز خود را با این مفسرین متافیزیسم تئوریهایی خویش از قبل ترسیم کرده است:

"در مرحله معینی از توسعه خود، نیروهای مولده مادی جامعه با روابط تولیدی موجود و یا به عبارت دیگر (که صرفاً بیان حقوقی همان است) با مناسبات مالکیتی که این نیروها پیشتر در چهارچوب آن عمل میکرده اند. در تناقض قرار میگیرند. این [روابط تولیدی با مناسبات مالکیت موجود] از قالبی برای توسعه نیروهای مولده به مانعی بر سر راه آنها بدل میشوند. آنگاه دوره ای از انقلابات اجتماعی آغاز میگردد. با تحول زیربنای اقتصادی، کل روبنای عظیم نیز، دیر یا زود، متحول میشود. در بررسی اینگونه تحولات باید همواره میان تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که با دقت علوم طبیعی قابل تبیین است [از یکسو] و آن اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری، و فلسفی و بطور خلاصه ایدئولوژیکی که انسانها در قالب آن از این تناقض آگاه میشوند و با مبارزه خود یکسره اش میکنند [از سوی دیگر] تمیز قائل شد. همانطور که نظر ما درباره یک فرد متکی بر آنچه او درباره خود میگوید نیست، چنین دوره ای از تحول را نیز نمیتوانیم بر مبنای آگاهی خود آن [دوره] قضاوت کنیم. برعکس خود این آگاهی است که میباید بر مبنای تضادهای زندگی مادی، بر مبنای تناقض میان نیروهای مولده اجتماعی و مناسبات تولیدی توضیح داده شود." (مارکس، پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی، تأکیدها از ماست)

وحدت کمونیستی دقیقاً این کلید اصلی درک دیالکتیکی مبارزه طبقاتی را گم کرده است. او بطور کلی تمایز مورد نظر مارکس، میان مبانی اقتصادی یک انقلاب با اشکال و درجه آگاهی توده‌های انقلاب کننده از این مبانی را فراموش میکند. درک این تمایز شرط لازم شناخت رابطه دیالکتیکی میان تناقضات مادی و زیربنای جامعه با مبارزه طبقاتی زنده ای است که بر مبنای این تناقضات و تضادها شکل میگیرد و در عمل به حل و رفع آنها منجر میگردد. درک سطوح تجرید در تئوری مارکسیسم شرط پایه ای کاربرد این تئوری است. آری مارکسیستها معتقدند که انقلاب (اجتماعی) زاینده تضاد بنیادی (عدم تجانس؟!) است که میان سطح تکامل نیروهای مولده از یکسو و مناسبات تولید از سوی دیگر بوجود میآید. اما هیچ مارکسیست جدی ای (یعنی کسی که مارکسیسم اش را از اقتصاد نیکیتین و صادرات نظری رویونیست‌های روسیه و چین نیاموخته باشد) را نخواهد یافت که انقلاب اجتماعی را انقلابی تصویر کند که در آن رفع این تضاد و "عدم تجانس" به خواست و انگیزه و شعار انسانهای درگیر در انقلاب بدل شده باشد. تا چه رسد به اینکه آگاهی به ضرورت رفع این تجانس صفت مشخصه یک انقلاب تعریف شود! در حاشیه اضافه میکنیم که این درک

آکادمیستی از انقلاب سوسیالیستی خود یکی از چرخ دنده‌های دستگاه رویزیونیسم مدرن است که مبارزه انقلابی را مبارزه ای برای رفع "عدم تجانس"، "تکامل تاریخ"، "صنعتی کردن" و قس علیهذا جلوه میدهد و نسل پس از نسل کارگران را برای خدمت به این "تکامل تاریخی" به دست شستن از خواستها و مطالبات طبقه خود و حمایت از این یا آن جناح راست و چپ بورژوازی و خرده بورژوازی از لحاظ تاریخی متری "فرامیخوانند" [۳]. این دیدگاه در تمام شاخه های چپ ستی و رویزیونیست ایران، و از جمله همه کسانی که نسبت خود را به استالین، تروتسکی و مائو می‌رسانند، مشترک است. در این دیدگاه انسانهای طبقه ما نه انسانهایی زنده که برای رهایی خویش و طبقه خویش می‌جنگند، بلکه موجوداتی هستند که تجسم نیروهای مولده و چرخ دنده‌های "تکامل تاریخ" اند. اینان با مبارزه انقلابی نه به مثابه مبارزه انسانهای زنده در زمان و مکان معین، و با خواستهای معین، بلکه بقول لنین از دیدگاه مومبائی‌های وارفته ای مینگردند که نگران "ابدیت" و سرنوشت غائی جهان اند. (راه کارگر، که شاگرد اول این مکتب منشویکی است، اخیراً، ظاهراً با الهام از دستاوردهای فنی عصر کامپیوتر، از همین محمل بشری برای انقلاب هم بی نیاز شده و رسماً از "شورش نیروهای مولده"!! علیه مناسبات تولید سخن می گوید!)

در مقابل این برداشت جامد، آزمایشگاهی و پروفیسورآبانه، که وحدت کمونیستی به روشن ترین وجهی آنرا فرموله کرده است، ما در نقل قول کوتاه فوق از مارکس، با یک تصویر زنده، ملموس و پویا از انقلاب مواجه هستیم. مارکس رابطه دیالکتیکی دقیقی میان تضادهای زیربنایی که موجب بحران انقلابی است، با اشکال مشخص مبارزه ای که انسانها (نه به مثابه تنوریسین، فیلسوف و یا قیّم تکامل تاریخی، بلکه بصورت طبقات و توده‌های وسیع استثمارشده و ستم کشیده) بر مبنای این تضادهای بنیادی دنبال میکنند، برقرار میکنند. در هیچ کجای تاریخ، در هیچ انقلابی، هیچ توده وسیع انسانی آگاهانه برای "رفع عدم تجانس میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی" به میدان نیامده و نخواهد آمد. و از اینروست که مارکس از قبل تأکید میکند که انقلابات را بر مبنای آگاهی ای که جامعه و طبقات در حال منازعه و توده انقلاب کننده از خود بروز میدهند قضاوت نکنید، زیرا در ورای آنچه اینان از انقلاب در ذهن خود دارند، تضادهای بنیادی ای با حرکت آنها در حال یکسره شدن است. مبارزه برای درهم کوبیدن مناسبات مالکیت فئودالی، که سد راه رشد نیروهای مولده گشته بود، نه در همین قالب و با شعارهایی به این مضمون، بلکه با شعار برابری، برادری و آزادی در سطح جامعه پدیدار شد. حرکت در جهت حل تضادهای بنیادی این جامعه، خود را در رشد پدیده ملت-کشور، در رشد ناسیونالیسم و میهن پرستی و تضعیف تعلقات قومی و محلی، در تضعیف مذهب به مثابه یک قدرت سیاسی و نهاد اجتماعی و نیز به مثابه یک دستگاه اعتقادی، در مبارزه علیه سلطنت موروثی و مطلقه و مطالبه پارلمان، در مطالبه آزادی تجارت، لغو دیون اربابی، آزادی نقل مکان و اشتغال مزدی رعایا و در دهها خواست و مطالبه دیگر نمایان کرد. مبارزه ای که مابه ازای فلسفی، علمی و هنری خود را در تلافی مکاتب فکری مختلف بازیافت. جدالی در دهها عرصه و صدها جبهه، تکلیف یک تضاد بنیادی را روشن کرد.

مارکس به روشنی میگوید باید میان این دو سطح در تحلیل انقلاب تمیز قائل شد. انقلاب را نباید با آنچه خود (در نقدها، شعارها، تحلیلها، مطالبات و غیره (درباره خود میگوید قضاوت کرد. در انقلاب سوسیالیستی اکتبر نیز نه فقط توده مردم انقلابی، بلکه خود حزب پیشرو انقلاب نیز (که تضاد بنیادی را بدقت میشناخت و در تحلیلها و برنامه خود آنها به وضوح ترسیم کرده بود) نه با شعار و مشغله "رفع عدم تجانس"، بلکه با پیام نان و صلح و آزادی و تمام قدرت به شوراها به پاخاستند. در یک انقلاب سوسیالیستی تناقض و "عدم تجانس" زیربنای مورد نظر وحدت کمونیستی خود را در موقعیت ناامن و نابسامان میلیونها انسان؛ نارضایتی وسیع اکثریت مردم، یعنی زحمتکشان، از وضع موجود؛ ضعف مناسبات موجود و طبقه

حاکمه در پاسخگویی به خواسته‌های عمومی و یا تخفیف بحران اقتصادی و سیاسی؛ تصادم هر چه شدت یابنده تر و قطعی تر افکار و اهداف انقلابی با اهداف و افکار ارتجاعی موجود طبقات حاکمه در عرصه‌های گوناگون؛ قطبی شدن نیروهای اجتماعی و حدت یافتن مبارزه طبقاتی در عرصه های گوناگون؛ افزایش روزافزون نقش قهر در مناقشات روزمره استمارشوندگان و استمارگران؛ بی اعتبار شدن و ورشکستگی عملی نهادها و مکانیسم‌های اداری و قوانین و مقررات و ارزشهای موجود جامعه بورژوازی؛ ضعف حکومت بورژوازی، اوجگیری مبارزات اعتراضی و نظایر آن به نمایش میگذارد. هیچکس، نه کارگر، نه برزگر، نه خانه دار و نه دانشجو با اعتراض به قید و بندهایی که بر دست و پای "نیروهای مولده" است، به مبارزه کشیده نمیشود. انسانهای واقعی، با خواسته‌های روشن و مشخص، ناراضی از اوضاع موجود و در جستجوی اوضاع بهتر به میدان مبارزه پای میگذارند. آنچه از این غلیان و تلاطم اجتماعی، یک انقلاب اجتماعی قادر به حل "تضادهای زیربنایی" میسازد، وجود عینی این تضادها به مثابه علت اساسی این بحران از یکسو و قطبی شدن کل جامعه، له و یا علیه کل مبارزه انقلابی ایست که پروتاریای سوسیالیست برای کسب قدرت سیاسی بر علیه بورژوازی دنبال میکند.

وحدت کمونیستی مرز میان آگاهی انقلابی توده‌های طبقه کارگر را با مبانی عینی اقتصادی موجود انقلاب سوسیالیستی از میان بر میدارد. انقلاب سوسیالیستی به انقلابی بدل میشود که در آن توده انقلاب کننده "آگاهانه" تضاد زیربنای جامعه را به میان میکشد و به موضوع علنی انقلاب مبدل میکند. این دیگر یک انقلاب واقعی در جهان مادی نیست. چنین انقلابی کار انسانهای عادی و زمینی نیست، این انقلاب فلاسفه در جهان تخیل است. تنها در چنین جهانی میتواند "شرایط ذهنی" معادل آگاهی و فقط آگاهی گرفته شود، "تدارک انقلاب" تنها به رواج عقاید منحصر شود، انقلاب سوسیالیستی با تعاریف "جامع و مانع" اینچنین از متن جامعه، از بحران انقلابی و از غلیانهای انقلابی واقعی قرن بیستم مجزا و منفک شود و از دسترس هر جنبش انقلابی که آگاهانه "رفع عدم تجانس" و ارضای "ضرورت تاریخ" را هدف قرار نداده و توده‌های میلیونی را با همین هدف فوق "علمی" به میدان نکشیده باشد خارج شود. تنها در چنین جهانی است که هر انقلاب موجود و بالفعل میتواند با القابی نظیر "انقلاب بی نام"، "واقع بینایی، انقلاب با علامت تعجب و غیره ندیده گرفته شود و تلاش کمونیستهای واقعی در رهبری جنبشهای انقلابی، با عبارات پرطمطراق ژرف اندیشانه و منزه طلبانه مبنی بر آلوده نکردن خود به رهبری جنبشهای "غیرسوسیالیستی" تحقیر شود. وحدت کمونیستی میتواند در این جهان تخیلی خود، انقلاب تخیلی خود را تدارک ببیند، اما هر ناظر خارجی تشخیص میدهد که به انتظار اینگونه "آگاهانه"، "تمیز"، "شسته و رفته" و قاب شده ای نشستن و امیدوار بودن به اینکه با رواج آگاهی روزی خواهد رسید که توده‌های وسیع با هدف از میان بردن "عدم تجانس" میان نیروهای مولده و مناسبات بورژوازی به میدان آیند، بقول خود وحدت کمونیستی، "چه علفی" زیر پای فیلسوف ما "سبز خواهد شد". علفی که هرگز زیر پای انسانهای جدی و سیاسی ای نظیر پلخانوف‌ها، کائوتسکی‌ها و منشویکها هم سبز نشد. آنکه منتظر رشد تولید و مناسبات سرمایه داری است، لاقال منتظر یک تحول مادی در جهان مادی است، اما آنکه منتظر انقلاب "آگاهانه" از نوع مورد نظر وحدت کمونیستی است، دل به رویای عارفانه تخیلی بسته است. وحدت کمونیستی انقلاب سوسیالیستی و پروسه تحقق آنرا به شیوه ای کاملاً اسکولاستیک، منجمد و اکمل‌گرایانه مسخ میکند. ماهیت و اهداف انقلاب، نیروی انقلاب کننده، سازمانده انقلاب، اوضاع مساعد برای انقلاب، همه اینها یک به یک از هیات روابط و پدیده های عینی ای که در طول قرن بیستم بارها بطور مادی وجود پیدا کرده اند خارج شده و حالت معادلات و مفروضات فلسفی و مجردی را بخود میگیرند که به یک معضل "منطقی" جواب میدهند. هدف انقلاب از رهایی انسانهای موجود و حی و حاضر به "تکامل" جامعه بشری و سوق دادن "تاریخ" به جلو "ارتقاء" داده میشود. هدف و نتایج انقلاب سوسیالیستی از زاویه مورخ فردا، و نه انقلابی امروز، تبیین میگردد. تمام

"ناخالصی"هایی که نشانی از انسان و پراتیک انسانی دارد محو میگردد تا مکانیک انقلاب سوسیالیستی در مجردترین شکل آن خودنمایی کند. همه آن ابعادی از تئوری انقلاب که به انسان و پراتیک انقلابی انسان، رجوع دارد به همت یک ذهن "بیهوده و بیموقع فلسفی" از صحنه جارو میشود تا در زیر آن شمای ساده لوحانه انقلاب سوسیالیستی با چهار خط صاف و ساده "آگاهی"، "نیروی مولده"، "عدم تجانس" و "تکامل"، ظاهر شود. نیروی انقلاب کننده، از هیات پروتئرهائی که هم امروز در کارخانجات بورژوازی به بردگی مزدی مشغولند، ناراضی اند و به بردگی خود معترضند، خارج میشوند و شمایل انبوهی از فلاسفه را بخود میگیرند که با دانش کافی از آینده "ضروری" جهان، تصمیم عالمانه خود مبنی بر رفع "عدم تجانس" زیربنائی و تعمیر جهان مطابق فرمول را به مورد اجراء در میآورند. سازمانده انقلاب از هیات حزب و بین الملل متشکل کننده بهترین عناصر این بردگان مزدی که میکوشند همین کارگران موجود را با تبلیغ و ترویج و سازماندهی به نیروئی قادر به عمل پیروزمند انقلابی بدل کنند، خارج میشود و به یک آکادمی علمی تبدیل میشود که انسانهای ناآگاه را به جمهور بی تناقض خود آگاه میکند و دست رد بر سینه هر آنکسی میکوبد که با مشاهده انقلابات "غیرسوسیالیستی" و سوسه شود تا راه انقلاب سوسیالیستی خود را با ابتکار عمل خود و با بهره گیری از بحرانهای انقلابی موجود هموار کند. و بالاخره اوضاع مساعد جهانی و اوضاع عینی جامعه خارج از ذهن بطور کلی، نه بحرانهای عمیق اقتصادی و سیاسی که هر چند صباح بورژوازی حی و حاضر در کشورهای مختلف جهان با آن روبرو میگردد، بلکه اوضاعی تصویر میشود که در آن، از فرط آمادگی شرایط، نه انقلاب کردن، بلکه انقلاب نکردن استعداد و برجستگی میخواهد.

خلاصه کنیم:

۱- وحدت کمونیستی در فهم مفاهیم اصلی تئوری مارکسیسم اشکالات جدی دارد. عدم درک درست شرایط عینی و ذهنی در انقلاب، نگرش به سوسیالیسم از زاویه "تکامل" و "رشد نیروهای مولده"، تقلیل سوسیالیسم به "صنعتی شدن"، عدم درک رابطه دیالکتیکی زیربنائی اقتصادی و مبارزه طبقاتی، درک آکادمیک از مقوله آگاهی سیاسی و طبقاتی، و قس عیبهذا، اینها همه میراث دستگاه فکری منشویکی ای است که بتدریج پس از مرگ لنین بر جنبش کمونیستی جهانی چیره شد و یک نسل از کمونیستهای جهان را، نه فقط از طریق خط مشی و آموزش های رسمی احزاب کمونیست در دوران استالین، بلکه همچنین از طریق افکار متفکرین اصلی اپوزیسیون خط رسمی شوروی، نظیر تروتسکی و سپس در مراحل بعد مائو، در برداشتی جاهلانه از مارکسیسم غرق کرد. وحدت کمونیستی هنوز با همان مقولات و مفاهیم سوسیالیسم مکانیکی و شماتیک منشویکی می اندیشد. تفاوت او شاید تنها در استنتاجات عملی متفاوت او با دیگر وارثین این تحریفات است. خصوصیت تحریفات وحدت کمونیستی در مفاهیم اساسی مارکسیسم، اساساً جنبه و جهت گیری برجسته لیبرالی و اسکولاستیک آن است.

۲- وحدت کمونیستی انقلاب سوسیالیستی را از متن جامعه و انقلابات واقعی قرن بیستم جدا میکند و به آن روحی فیلسوفانه و تا حدودی اتوپیک میبخشد. "ارتقاء" انقلاب سوسیالیستی به انقلابی که تنها بشری بسیار با فرهنگ تر و داناتر در شرایطی بسیار ایده آل و احتمالاً منحصر به فرد قادر به تحقق آن است، نه از دلسوزی به حال سوسیالیسم "خالص" بلکه اساساً به منظور کنار گذاشتن و معاف شدن از سیاست

سوسیالیستی در عمل، ضمن حفظ تعهد لفظی به سوسیالیسم "خالص"، صورت میگیرد و لذا دروازه را برای اتخاذ سیاست لیبرالی در انقلابات واقعی، جاری و کنکرت عصر ما باز میگذارد. انقلاباتی که وحدت کمونیستی با جدول بندی مکانیکی خود، هر گونه پیوند و ارتباط مادی میان آنها با انقلاب سوسیالیستی را

گسسته و آنها را به وقایعی ایزوله، بینابینی و کم اهمیت بدل نموده است.

۳- با تأکید یکجانبه بر نقش "آگاهی" در تحقق انقلاب سوسیالیستی و با قرار دادن کنکور "آگاهی"، با آن تلقی آکادمیستی، در برابر کارگران مزدی جامعه امروز، عملاً آن مکانیسم واقعی را که انقلاب سوسیالیستی را مقدور و عملی میسازد، پوشیده نگاه میدارد. از یکسو مقولات حزب، تشکل، سازماندهی عمل انقلابی، اعمال رهبری از جانب اقلیت سوسیالیست طبقه، تاکتیکهای اصولی و شعارهای انقلابی مرحله ای و وجوه مختلف پراتیک عملی، از مکانیسم نزدیک شدن طبقه کارگر به قدرت سیاسی حذف میشوند، و از سوی دیگر توده کارگران همواره، با توجه به ملاک های وحدت کمونیستی، از حد نصاب لازم برای دست زدن به اقدام سوسیالیستی "ناآگاه تر" ترسیم میشوند. نقطه قدرت واقعی و قابل دسترسی طبقه کارگر که در رهبری آگاهانه و سازمان منسجم سیاسی است، پرده پوشی میشود و جای آنرا توقع غیر واقعی و غیر قابل تحقق حرکت هم سطح و همزمان توده‌های "فوق آگاه" میگیرد.

۴- وظیفه سازمان انقلابی کمونیستی، بدین ترتیب، از لحاظ "تدارک انقلاب سوسیالیستی" به ترویج (آنهم ترویج نکات مجردی که گفتیم)، و در بُعد عملی و در مواجهه با جنبش‌های انقلابی و انقلابات کنکرتی که کارگران مداوماً با آن مواجه اند، بطور ناگزیر به جبهه سازی و ائتلاف با نیروهای "مترقی تر" اپوزیسیون بورژوائی کاهش مییابد. تدارک انقلاب سوسیالیستی به جامه فاخری برای استتار سیاست لیبرالی در عمل سیاسی روزمره بدل می شود.

۵- در مجموع، این مولفه‌ها یک دستگاه سیاسی انفعالی و لیبرالی را میسازند. با احاله سوسیالیسم به شرایط ایده آل، رادیکالیسم سیاسی نیز به بعد موکول میشود و با قرارگرفتن کلیه تحولات جامعه در چهارچوب "وقایع غیرسوسیالیستی" مقابل انقلاب سوسیالیستی موعود، یعنی در جدول جنبشهایی که نباید به خیال خود در آن "رهبر شد"، رها کردن هدایت مبارزات "غیرسوسیالیستی" به بورژوازی با صراحت تجویز میشود. این، لیبرالیسم در قبال دموکراسی و انحلال طلبی و انفعال سیاسی در قبال امر سوسیالیسم است، زیرا در جهان واقعی ما و در عصر ما امر سوسیالیسم بطور ناگسستنی به حرکت پیرومند جنبشها و انقلابات کنکرت و البته "هنوز غیرسوسیالیستی" مرتبط است.

این آن چهارچوب متدولوژیکی است که مساله "تدارک انقلاب سوسیالیستی" باید در قالب آن فهمیده شود. "تدارک انقلاب سوسیالیستی"، این شعار هویتی وحدت کمونیستی در دو وجه اصلی ماهیت لیبرالی و انفعالی خود را آشکار میکند، اول در وجه سیاسی. این شعار چه ارتباطی با انقلابات و جنبشهای بالفعل و موجود پیدا میکند؟ آیا هیچ وجهی از این انقلابات میتواند در خدمت تدارک انقلاب سوسیالیستی قرار گیرد؟ مساله انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی تماماً به این مبحث مربوط میشود و ما ضمن افشای پاسیفیسم ذاتی ایده "نباید در جنبشهای غیرسوسیالیستی رهبر شویم"، بطور مشخص به مساله انقلاب دموکراتیک و علل انزجار وحدت کمونیستی از این مفهوم میپردازیم. دوم در وجه تشکیلاتی. وحدت کمونیستی در "تدارک انقلاب سوسیالیستی" چه جایگاهی برای حزب سیاسی و تشکیلات انقلابی مستقل پرولتاریا قائل است؟ بخشی از پاسخ خود را تا همینجا گرفته ایم، در قسمت‌های بعد بطور مشخص بُعد تشکیلاتی "تدارک" به سبک بورژوا - لیبرالی را مورد بحث قرار میدهم. و بالاخره، در آخرین قسمت، انعکاس عملی مجموعه این متدولوژی، سیاست و خط‌مشی تشکیلاتی لیبرالی را در پراتیک ۶ سال گذشته سازمان وحدت کمونیستی گام به گام دنبال خواهیم کرد.

مرداد ۱۳۶۳

توضیحات

[۱]- لیبرال دانستن وحدت کمونیستی چیزی نیست که ما بطور اتوماتیک از القاب رایج در جنبش چپ ایران اخذ کرده باشیم و یا صرفاً، مانند بخش اعظم جنبش چپ، وحدت کمونیستی را بر مبنای تاکتیکهای همیشه وحدت طلبانه اش نسبت به اپوزیسیون لیبرالی لیبرال بخوانیم. در این مقاله تلاش میکنیم ماهیت لیبرالی نظرات و سیاستهای وحدت کمونیستی را در سطوح عمیق تری آشکار کنیم.

[۲]- "اگر شرایط مادی آماده باشند... ولی شرایط ذهنی آماده نباشند، جامعه منفجر خواهد شد، عصیانها، قیامها، شورشها - و اگر مایلید (!) بگوییم انقلابها - بوجود خواهند آمد." "میل" خودتان چیست؟. ولی اینها را دیگر نمیتوان گفت انقلاب اجتماعی سوسیالیستی. در جامعه "انقلاب" گیومه دراصل (خواهد شد. ولی شما میتوانید هر نامی را که میخواهید بر این انقلابها بگذارید) خیلی متشکریم از این برخورد "دموکراتیک" شما، اما تصور ما اینست که اینجا علم هم چیزی برای گفتن خواهد داشت... فراموش نکنیم که آگاهی از عناصر اساسی بوجود آورنده امکان پدیداری سوسیالیسم است. و اگر نخواهیم شاهد انقلابهای بی نام (علامت (!) تعجب در اصل است) باشیم، باید بدانیم تدارک باید داد".

انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی، صفحه ۴۲ (پرانترها از ماست)
معلوم نیست جریانی که حاضر نیست تصمیم خود را درباره "نامگذاری" یک "انفجار" اجتماعی که به قول خودش در ادامه همین گفته فوق، حتی گاه می تواند یک نظام را متلاشی کند، بگیرد، چطور مدعی رهبری یک طبقه اجتماعی شده.

[۳]- البته خود وحدت کمونیستی هم از زمره همین "سوسیالیستهای صنعتی" است، توجه کنید آقایان مینویسند:

"اگر چنین است، اگر چنین است که در یک جامعه عقب افتاده ماقبل سرمایه داری، هم نماینده بورژوازی جدیدالولاده و هم پیشقراولان پرولتاریا... نیاز به صنعتی کردن جامعه را درک میکنند، بنابراین مساله اساسی این خواهد بود که چه کسی در موضعی قرار بگیرد که بتواند این پروسه را آغاز کند. این موضع یعنی در راس قدرت سیاسی قرار گرفتن، یعنی رهبری نهاد دولت را در اختیار درآوردن و آنرا از اساس دگرگون کردن است. و از اینروست که هم بورژوازی میکوشد این قدرت را بدست آورد و هم پرولتاریا(!)... هر دو جامعه را صنعتی میکنند، هر دو کارخانه را خواهند ساخت ولی در حالت اول در این کارخانه روابط تولید سرمایه داری مستقر میشود و در حالت دوم تولید سوسیالیستی.

... مساله ما اینست که سوسیالیستهای ظفار اگر قدرت سیاسی را بدست میآوردند بشرط داشتن این کمک (پرولتاریای بین المللی) میتوانند آغاز به صنعتی کردن جامعه کنند و این صنایع تازه پا را نیز بلافاصله و از همان ابتدا بر مبنای روابط تولید سوسیالیستی بوجود آورند".

انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی، صفحه ۳۲-۲۸

فلسفه کسب قدرت سیاسی رانیز آموختیم! به هر حيله باید کاری کرد که جامعه "صنعتی" شود و بویژه باید اثبات کرد که ما از بورژوازی "صنعتی کن" تریم. این کلام یک کمونیست نیست. این الهه صنعت است که از بارگاه خود بر فراز جهان، به دنیای بشر مینگرد و با صدای بلند درباره اینکه کدام طبقه از انسانهای خاکی بهتر میتواند جامعه را صنعتی کند فکر میکند. درک وحدت کمونیستی از سوسیالیسم هم همینجا برملا میشود. سوسیالیسم دیگر مناسباتی اجتماعی نیست، بلکه روابط فنی و اجرائی است که میتواند در مقیاس "کارخانه" برقرار شود، بنحوی که انسان برای مثال میتواند در آینده در یک قدم زدن در طول جاده کرج به ۵ کارخانه

سوسیالیستی و ۳ کارخانه بورژوازی برخورد کند!

[۴]- نظرات ما درباره انقلاب بی‌وقفه و پروسه عملی تحقق انقلاب سوسیالیستی از زوایای مختلف در نوشته‌های اتحاد مبارزان کمونیست بیان شده است و برای آشنایی دقیق‌تر با جزئیات مواضع ما خواننده را به مطالعه این نوشته‌ها دعوت می‌کنیم.

بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران، دوره دوم، شماره یک، شهریور ۱۳۶۳ -
اواخر اوت و اوائل سپتامبر ۱۹۸۴ صفحات ۹ تا ۵۴

در نقد وحدت کمونیستی:

آنا تومی لیبرالیسم چپ در ایران

(بخش دوم)

مقدمه

پس از انتشار قسمت اول این مقاله در شماره قبل طبیعتاً انتظار میرفت پاسخی از جانب وحدت کمونیستی منتشر شود. ما در نوشته خود نسبتاً به تفصیل به تزه‌های محوری و مبانی پایه‌ای متدولوژی این جریان پرداخته بودیم و مدعی شده بودیم که تئوری "تدارک انقلاب سوسیالیستی" بیانی لیبرالی برای استتکاف از عمل سوسیالیستی در بحرانهای انقلابی ایست که جامعه بورژوازی عملاً از سر میگذراند. قاعدتاً همه اینها پاسخی می‌طلبید. اما آنچه تحت عنوان "مدخلی بر مباحثات" در اندیشه رهائی ۳ و ۴ منتشر شد بهر چیز شبیه بود بجز یک پاسخ سیاسی و تئوریک. وحدت کمونیستی ترجیح داد بجای پرداختن به نکاتی که مطرح شده بود و یا طرح انتقادات سیاسی و نظری جدید، به اشخاص اهانت کند، به انگیزه شناسی ما بپردازد، فریاد "توطئه" سر بدهد و برچسب بچسباند. شک نیست که ما انتظار اعجازی نداشتیم، اما اینهم دیگر خارج از تصور بود.

در وهله اول میشد چنین استنباط کرد که شاید چون فرصت کافی برای پاسخگویی نداشته‌اند و احتمالاً باید بسرعت عکس‌العملی نشان میدادند، نقداً فحش‌هایشان را داده‌اند تا بعداً بحث‌هایشان را آماده کنند. اما دو نکته نشان میداد که مساله جدی‌تر از اینهاست. اولاً، در همان شماره اندیشه رهائی ما شاهد یک موضعگیری سیاسی و عملی در مورد جنگ داخلی کردستان هستیم که دیگر بهیچ عنوان نمیتواند صرفاً عکس‌العملی در برابر مقاله بسوی سوسیالیسم باشد.

هیچ تنگنای فکری و یا رنجش عاطفی از یک مقاله انتقادی ما، آنهم در باره مقولاتی چون "شرایط عینی و ذهنی انقلاب"، "استراتژی انقلاب سوسیالیستی" و نظایر آن، نمیتواند بخودی خود یک سازمان مدعی کمونیست بودن را به چنان موضعگیری آشکارا ضد دموکراتیک، ضد کارگری و عقب مانده‌ای، آنهم با آن لحن زننده و کینه‌توزانه، بکشاند. ثانیاً رهائی، یعنی ارگان تئوریک "رفقای داخل" هم منتشر شد و روی اندیشه رهائی را در تمام زمینه‌ها سفید کرد.

رهائی نشان داد که وحدت کمونیستی واقعا، به اراده خود و در کمال هوشیاری سیاسی تعارف را کنار

گذاشته و تکلیف خود را با حزب کمونیست بطور بنیادی روشن کرده است. "رهائی" گواه این بود که این بار وحدت کمونیستی دارد حرف حسابش را میزند و روش‌ها و سنت‌های واقعی اش را به نمایش میگذارد. اگر مقاله ما تاثیری داشته است، حداکثر این بوده است که وحدت کمونیستی را وادارد تا پرده تعارفات سیاسی را کنار بزند و جایگاه واقعی اش در درون طیف اپوزیسیون را آشکار کند. دوره موعظه‌های خیر اندیشانه وحدت کمونیستی خطاب به "چپ" به صیغه اول شخص جمع ("رفقا بیائیم چنین و چنان نکنیم")، سپری میشود، پایون‌ها باز میشود و خالکوبی‌ها نمایان میگردد. شاید لااقل خود این شناخت دستاوردی باشد، اما ما انتظار بیشتری داشتیم.

از لحاظ مضمونی، "پاسخ" وحدت کمونیستی جز بازگوئی کسالت آور یک کابوس لیبرالی نبود. کابوسی که متأسفانه پس از قلع و قمع رهبران بلشویک در سالهای ۰۳۹۱ در روسیه و بویژه پس از ترور تروتسکی، به نوعی "روش زندگی" برای بخشی از روشنفکران چپ تبدیل شده است. تراژدی شکست انقلاب روسیه و عواقب آن بخشی از کمونیست‌ها را هوشیار کرد و برخی را مایوس نمود. اما بهر حال همه، تا آنجا که انسانهای جدی سیاسی بودند، به بازبینی و جمع‌بندی مجدد این تجربه پرداختند و تلاش شان، صرفنظر از استنتاجات گوناگون شان، به منبعی برای مطالعه و تعمق در تجربه انقلاب روسیه بدل شد. اما جماعتی نیز از "واقعۀ استالین" یک نان دانی سیاسی ساختند، درست همانطور که آخوند روی "واقعۀ کربلا" سرمایه‌گذاری میکند. در نقش "تئوریسین"، اینها پیامبران "نکنید" و "نمیشود" و "مگر ندیدید" از آب درمیآیند و بعنوان "تشکل‌های سیاسی" کار شبانه روزی شان در "جن‌گیری" روح سرگردان "استالینسم" در صفوف مارکسیست‌ها خلاصه میشود.

اتهام "استالینسم" سلاح "استراتژیکی" اینها در مباحثات سیاسی است. این آخرین حربه است، که گویا توسل به هر تخطئه و تحریف و مظلوم نمائی و جا خالی دادن در جدل را مجاز میکند. و چه کسی میتواند با جریانی طرف شود که شاکی خصوصی خود گمارده مصائب انقلاب روسیه است و ابائی از این ندارد که تحت پوشش مبارزه با "استالینسم" هر جا زیانش در استدلال گرفت، سخیف‌ترین اتهامات را بار انسان کند.

ما مقاله ای علیه وحدت کمونیستی نوشتیم و در آن انتقادات نظری جدی ای به این جریان طرح کردیم، با همین کار "استالینست" شدیم. شاید هم حق داشته باشند، آخر چطور ممکن است حزب کمونیست "ناگهان" مقاله تئوریکی در نقد نظرانشان منتشر کند و "درست هم زمان"، احتمالاً با یکی دو ماهی فاصله، "ناگهان" رادیوی حزب کمونیست در مورد یکی از عناصر بریده از سازمان وحدت انقلابی اطلاعیه ای بدهد و "رفقای داخل" هم اشتباهاً آن را وحدت کمونیستی بشنوند؟! خیر حتماً "توطئه" ای در کار است، استالینست‌ها دارند می‌آیند! باقی برچسب‌ها، اتهامات، تصویر سازی‌های مبتذل، دو بهم زنی‌های کودکانه و غیره دیگر تماماً مکانیسم دفاعی یک ذهنیت دائی جان ناپلئونی است. اینها اورادی است که باید برای دفع شر از روح "استالینسم" خواند و بر در و دیوار فوت کرد.

به یک مقاله سیاسی، هر قدر هم که لحن آن تند باشد، میتوان پرداخت، اما به هذیان روشنفکری که در گذشته زندگی میکند، از کابوس "استالینسم" سرمایه سیاسی میسازد و هر جا حرف حساب نداشته باشد گریز به صحرای کربلا میزند و شیون میکند، نمیتوان پاسخ داد. "مقالاتی" که وحدت کمونیستی در "پاسخ" ما نوشته است، متأسفانه کار بحث مستدل حول نکات جدی مورد اختلاف را ساده نکرده است. این "مقالات" پاسخ نمیخواهد، فقط میتوان از آن صرفنظر کرد. با این وجود لازم است یک نکته را به وحدت

کمونیستی خاطر نشان کنیم. تجربه همین جنبش چپ ایران نشان داده است که تنها با شرکت در بحث حول مسائل جنبش، تنها با قرار دادن آلترناتیو عملی در برابر فعالین کمونیست و در یک کلمه، تنها از طریق یک عملکرد سیاسی میتوان بر آرایش و قطب بندی موجود نیروها تاثیر گذاشت. صرف دویهم زنی راه به جایی نمیرد. حزب کمونیست تشکلی از فعالین کمونیست است که آگاهانه پا به عرصه مبارزه گذاشته اند. اینها کسانی اند که با بررسی و تشخیص آگاهانه نظرات موجود (از جمله نظرات شما) و بر مبنای جدلها و مباحثات نسبتاً طولانی و تفصیلی در جنبش کمونیستی ایران، برنامه و اصول اعتقادی و عملی خود را یافته و حول آن متشکل شده اند. ذهن و فکر خود را هم به روی نظرات جدید نیسته اند. اگر کسی واقعا امید به جلب این فعالین به تفکر و عمل متفاوتی دارد، اگر کسی به این امید دلخوش است که حزب کمونیست ایران به نحوی تجزیه شود و یا راه دیگری را در پیش بگیرد، نبازی نخواهد داشت تا مانند نویسندگان تاکونوی وحدت کمونیستی به روشهای مبتدلی نظیر تخطئه اشخاص، تحریک خام اندیشانه عواطف عقب مانده و سرمایه‌گذاری بر تعصبات ناموجود متوسل شود. حتی حزب دمکرات هم از این روش خیری ندید. این بطرز خجالت آوری کوتاه نظری و عدم بلوغ سیاسی تان، سطح نازل اهداف تان و عدم شناخت واقعی تان از حزب ما را برملا میکند. باور بفرماید جنبش کمونیستی ایران مدتهاست این مرحله را پشت سر گذاشته است. سیاسی باشید، نقد کنید، در مورد برنامه، سبک کار، سیاست، تاکتیک، تشکیلات و دیگر معضلات کمونیستها نظر و آلترناتیو اثباتی خودتان را ارائه کنید. اینقدر به شعور و آگاهی کمونیستها اهانت نکنید. این راه بهتری است.

بهر ترتیب ما بحث خود را ادامه میدهم و این هنوز با وحدت کمونیستی است که به نکاتی که طرح کرده ایم پاسخ بدهد. در این بخش عمدتاً شیوه برخورد این جریان به انقلابات "غیر سوسیالیستی"، یعنی همان دوره‌های تلاطم انقلابی جامعه که فورا و بلافاصله نمیتواند انقلاب سوسیالیستی به معنی اخص کلمه نام بگیرد، مورد بحث قرار گرفته است. در این رابطه ما بویژه بعنوان یک نمونه به مساله انقلاب ۱۹۰۵ و نظرات وحدت کمونیستی در مورد آن پرداخته ایم. از نظر محتوایی بحث ما در این شماره هنوز در محدوده توضیح متدولوژی لبنی در قبال جنبشها و انقلابات "غیر سوسیالیستی" باقی میماند. از نظر ما این مهمترین مولفه در نقد لیبرالیسم چپ محسوب میشود، چرا که تمام خاصیت ثوری این جریان در اینست که به بهانه "تدارک انقلاب سوسیالیستی" با تقدیس لفظی انقلاب سوسیالیستی بطور مجرد، بی آلترناتیوی و انفعال در انقلابات واقعی و سپردن سرنوشت این انقلابات به بورژوازی را توجیه نماید. در ضمیمه انتهای این بخش به نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی پرداخته ایم. تلاش ما اینست که با استناد به متون خود این سازمان نشان بدهیم که در مورد مشخص ایران، آن "قشری از طبقات حاکم" که به زعم و.ک می تواند و باید در یک "انقلاب سیاسی" قدرت را بخود منتقل کند (و وحدت کمونیستی را بعنوان "پوزیسیون متشکل پس از انقلاب" در مقابل خود بیابد) بورژوازی خصوصی صنعتی است.

متأسفانه بدلیل مفصل شدن این بخش نتوانستیم بخش تئوریک بحث را در همین قسمت تمام کنیم. بحث پیرامون چند مساله مهم، از جمله تلقی و.ک از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم، مساله دولت موقت انقلابی و ایده تبدیل شدن به پوزیسیون پس از انقلاب، به قسمت بعد موکول میشود. مرور عملکرد سیاسی وحدت کمونیستی در طول انقلاب ۵۷ نیز باید در بخش بعد انجام شود.

نکته ای که باید تذکر داد اینست که مقاله حاضر تنها یک جدل با وحدت کمونیستی به عنوان یک جریان معین نیست، بلکه کوششی برای توضیح مجدد و تفصیلی نظرات ما از زاویه جدیدی است که در مباحثات علیه پوپولیسم برجستگی نداشت. بخش زیادی از مقالات تئوریک جریان ما در پروسه انتقاد از سوسیالیسم

خلقی نوشته شده است. امروز ما با نظریات متفاوتی در چپ ایران روبرویم که همگی مدعی ضدیت با پوپولیسم اند. نقد وحدت کمونیستی فرصتی است تا ما نظرات خود را در تمایز با شاخه دیگری از منتقدان لنینیسیم تشریح کنیم. به این اعتبار علیرغم طفره رفتن وحدت کمونیستی از ورود به یک بحث محتوایی و جدی حول این مسائل ما به بحث در همین مسیر ادامه میدهم، تا لااقل با اتکاء به نمونه وحدت کمونیستی، نظرات اثباتی خود را دقیقتر ارائه کنیم.

وحدت کمونیستی و پوپولیست ها: تفاوت در کجاست؟

جریان پوپولیستی در ابتدای انقلاب ۵۷ در ایران یک طیف گسترده بود. جناح راست این طیف جریان فدائی - راه کارگر و جریانات طرفدار چین و "اندیشه مائو" نظیر حزب رنجبران و اتحادیه کمونیست‌ها را در بر میگرفت. در جناح چپ قطب اصلی را سازمان پیکار و رزمندگان (قبل از بحران) تشکیل میدادند. اگر جناح راست مستقیماً تحت نفوذ اشکال بین المللی رویزیونیسم و مدافع "مراجع" و "اردوگاه‌های" بین المللی مدعی سوسیالیسم بود، جناح چپ - که عمدتاً "مارکسیسم" خود را، از مقولات و تعاریف پایه ای تا اصول برنامه و تاکتیک، نهایتاً از همان مراجع جهانی اخذ کرده بود - بدلیل استقلال صوری اش تأثیرات رویزیونیسم را بطور "خود بخودی" غیر مستقیم به نمایش میگذاشت. (همینجا باید تأکید کرد که همین استقلال صوری پوپولیست‌های چپ از "اردوگاه"، نقش مهمی در سیر حرکت رو به جلوی آنها و گردآمدن بخش اعظم صادق ترین و پرشورترین انقلابیون مارکسیست در ایران به صفوف آنها ایفا نمود.)

وحدت کمونیستی نسبت به این طیف پوپولیستی یک جریان انتقادی محسوب میشود. این خطاست اگر کسی وک را، به اعتبار تبلیغ سازش طبقاتی و پیوند سیاسی و عملی اش با جریانات بورژوا - لیبرال، "پوپولیست" بخواند. هر دفاعی از سازش طبقاتی پوپولیسم نیست. همچنانکه ارو کمونیسم و سوسیال دموکراسی را نمیتوان "پوپولیسم" خواند، هر قدر هم که این جریانات مبلغ آشتی طبقاتی و سدی بر رادیکالیسم طبقه کارگر باشند. مقوله "خلق" و جایگزینی آن بجای "طبقه" در دستگاه فکری و سیاسی پوپولیسم نقش محوری دارد. در لیبرالیسم چپ (لیبرالیسمی که به زبان "چپ" سخن میگوید) "خلق"، "دولت خلقی"، "اقتصاد خلقی" و "مثالهم جایی ندارند. کلمات "سرمایه داری"، "سوسیالیسم"، "بورژوازی" و "پرولتاریا" در ادبیات این طیف به وفور بکار میروند. اما سیاست سوسیالیستی به اشکال مختلف از دستور کارگر کنار گذاشته میشود. نه تنها دستگاه‌های فکری، بلکه پایگاه و متن طبقاتی این دو دیدگاه نیز با یکدیگر متفاوت است. پوپولیسم "ضد امپریالیسم" خرده بورژوازی در کشور تحت سلطه و عقب مانده را در قالب عبارات مارکسیستی بیان میکند؛ لیبرالیسم چپ، در متن یک کشور عقب مانده، از موضع بورژوازی صنعتی و مدرنیسم اقتصادی حرکت میکند. پوپولیسم انقلاب پرولتری را در "انقلابیگری" خرده بورژوائی منحل میکند، لیبرالیسم چپ، انقلاب پرولتری را بعنوان یک فرمول تئوریک میپذیرد، تا در گام بعد، در دنیای واقعی، آنرا تلویحاً (مانند وحدت کمونیستی) و یا صراحتاً (مانند اتحاد چپ) به بهانه "عقب ماندگی اقتصادی" غیر ممکن و یا زودرس اعلام نماید. پوپولیسم "انقلاب" دیگری غیر از انقلاب پرولتری را در دستور میگذارد، لیبرالیسم چپ، محروم از موهبت "خلق" و "انقلاب خلقی"، ناگزیر یکسره به موعظه رفرم سقوط میکند.

لیبرالیسم چپ به این ترتیب در مقابل پوپولیسم در دو سطح ابراز وجود میکند. در سطح نظری، درست مانند مارکسیسم "قانونی"، منتقد تئوریک اتوپی‌های "خلقی" پوپولیست‌ها، سطحی‌نگری‌های تئوریک و مقولات و مفاهیم من درآوردی آنهاست. اینجا لیبرالیسم چپ فرصت مییابد در برابر پوپولیسم در لباس "آموزگار مارکسیسم" ظاهر شود. اما در سطح سیاسی و عملی، بویژه در یک کشور تحت سلطه نظیر ایران که خرده بورژوازی و لاجرم "خلق" پوپولیست‌ها عصیان زده، مستأصل و لاجرم متمایل به اقدامات قهرآمیز، "ماوراء

قانونی" و گاه "غیرمتمدنانه" است، لیبرالیسم چپ به منتقد "زیاده روی‌ها"، "تند روی‌ها" و "سکتاریسم" بخش‌های تندرو طیف پوپولیسم بدل میشود. اینجا دیگر ما با انتقاد لیبرالی از عمل سیاسی پوپولیسم چپ، موعظه خوانی‌های پدران در باره ضرورت ایجاد جبهه‌های وسیع از کلیه اقلیت‌ها "مترقی" و مجیزگویی‌های مکرر از احزاب "چپ" و میانه رو بورژوازی مواجه میشویم. اگر در تئوری، لیبرالیسم چپ تمایل دارد تا از موضع "چپ" گریبان پوپولیست‌ها را بگیرد، در عمل سیاسی همواره نسبت به جناح چپ پوپولیسم در سمت راست قرار میگیرد و مبلغ اعتدال و نرمش و آوانس دادن سیاسی به بورژوازی و احزاب او از آب در میآید. اگر کسی هنوز در تحلیل این واقعیت مانده است که چگونه "طرفدار انقلاب سوسیالیستی" تا بحران انقلابی جامعه را فرا میگیرد، به "مبارزات ضد رژیم آیت‌الله خمینی" ارجح میگذارد [۱] و برای مجاهدین حساب ویژه باز میکند [۲]، این کلید حل معماست.

در آخرین قسمت‌های این مقاله مروری بر سیاست‌های عملی راست روانه و لیبرال مآبانه وحدت کمونیستی در طول انقلاب ۵۷ خواهیم داشت. اما موضوع بحث هنوز نکات تئوریک است. اشاره ای کوتاه به رئیس نقد وحدت کمونیستی از پوپولیسم، مقدمه مناسبی برای توضیح فاصله وحدت کمونیستی از مارکسیسم، بویژه در برخورد به مساله انقلاب دموکراتیک خواهد بود.

انتقادات و ک بر پوپولیسم عمدتاً نظرات جناح راست این طیف را هدف میگیرد. یا بهتر است بگوئیم این انتقادات در شرایطی فرموله شده است که هنوز در درون طیف پوپولیستی گسست تئوریک مشهودی میان راست و چپ صورت نگرفته بود و طیف چپ کمابیش خود را با همان مقولات و اعتقادات مشترک کل پوپولیست‌ها در باره ساخت جامعه و خصوصیات مبارزه طبقاتی و انقلابی در ایران بیان میکرد (تصادفی نبود که با چرخش صوری معتقدات تئوریک بخشی از جریان‌ات پوپولیستی به چپ از اواسط سال ۵۹، وحدت کمونیستی نیز مواضع انتقادی خود را در قبال این سازمان‌ها تا حدودی گم کرد [۳]. این اختلافات تئوریک میان و ک و پوپولیست‌ها کدام بودند؟ تا آنجا که به بحث ما مربوط میشود میتوان به نکات زیر اشاره کرد:

۱) در عرصه تحلیل و نقد اقتصاد ایران، وحدت کمونیستی سرمایه داری بودن مناسبات تولیدی در ایران را تشخیص میدهد، حال آنکه پوپولیسم راست (و در اوائل راست و چپ هر دو) یا رسماً نظام تولیدی مسلط را فئودالی و نیمه فئودالی میخواند یا حداکثر در بهترین حالت آن را سرمایه داری "وابسته" اطلاق میکرد، اما این وابستگی را معادل "رشد ناکافی"، "ناموزونی" و "عدم خودکفائی" سرمایه داری در ایران میگرفت و لذا به طرق مختلف ایران را از دایره عملکرد قوانین حرکت جامعه سرمایه داری بیرون میکشید. اجزاء تئوریک نقد وحدت کمونیستی بر سرمایه داری ایران کمابیش با نقد پوپولیست‌ها از "وابستگی" یکسان است. شیفتگی ماوراء طبقاتی به صنعت، اقتصاد "موزون و خودکفا"، گسترش بخش (I) تولید وسائل تولید در اقتصاد و اعتراض به دخالت بوروکراتیک دولت بورژوائی به زیان سرمایه‌های کوچک و نظایر اینها به یکسان در تحلیل‌های راست‌ترین پوپولیست‌ها و وحدت کمونیستی یافت میشود (رجوع کنید به ضمیمه ۲). اما بهر رو وحدت کمونیستی حکم "ایران سرمایه داری است" را جدی تر میگیرد و میکوشد تا رابطه ای میان این حکم با خصلت انقلاب اجتماعی ایران برقرار کند.

۲) پوپولیست‌ها از "نقد" اقتصادی خویش به استراتژی خاصی برای انقلاب سوسیالیستی خود میرسیدند. انقلاب مرحله ای، شامل دوره کمابیش طولانی برای رشد نیروهای مولده قبل از انقلاب سوسیالیستی، تحت یک جمهوری دموکراتیک خلق، که ائتلاف طبقات "خلقی" در جامعه است، محور این استراتژی بود. این

انقلاب، انقلاب دموکراتیک نام می‌گرفت. در این دیدگاه انقلاب دموکراتیک بدون شک یک انقلاب اجتماعی (مبشر روابط تولیدی نوین و رشد نیروهای مولده) بود. اگر در بدو امر پوپولیسم در ایران این درجه فراغ خاطر را داشت تا در غیاب یک نقد محکم مارکسیستی صراحتاً به ماهیت بورژوائی انقلاب خویش اذعان کند و "بورژوازی ملی و مترقی" ای برای رهبری و بدوش گرفتن بار این "تحول تاریخی پیشرو" بتراشد، از اواخر سال ۵۸ این صراحت لهجه به حزب رنجبران منحصر ماند و بخش اعظم جریان پوپولیستی این قشر موهم اجتماعی را از فهرست طبقات "خلقی" خود حذف نمود و اقتصاد "خلقی" خود را با "سرمایه داری انحصاری دولتی خلقی" متمایز کرد. به هر رو تزئینات تئوریک بحث هر چه باشد، آن دیدگاهی که انقلاب دیگری غیر از انقلاب سوسیالیستی را موظف به رشد نیروهای مولده در ایران میداند، ماهیتاً مبلغ یک تحول بورژوا - دموکراتیک است و انقلاب اجتماعی دیگری را به غیر از انقلاب سوسیالیستی در دستور طبقه کارگر ایران قرار میدهد. انقلاب دموکراتیک پوپولیسم، یک انقلاب اجتماعی با تمام وظایف یک چنین انقلابی است. در این تردید نیست. منشأ تئوریک چنین اندیشه ای در چپ ایران به یکسان میتواند در آموزش‌های منشویسم که پس از مرگ لنین در مدت کوتاهی بر جنبش کمونیستی مسلط شد و جریانات رویزیونیستی مدرنی که پس از آن بر این مبنای رشد کرد و نیز در "تکامل" و ولگاریزه شدن باز هم بیشتر این دیدگاه در تجربه چین جستجو شود. به این مبانی، باید "تحلیل مشخص" پوپولیسم از "شرایط مشخص" ایران، یعنی ترزهای "نیمه مستعمره نیمه فئودال" و "وابستگی" را نیز افزود. تا آنجائی که پوچی این "تحلیل های مشخص" افشاء شد، پوپولیسم ایران بی شک به تزلزل افتاد، اما دستگاه فکری و متدولوژی منشویکی و رویزیونیستی حد نهائی نوسانات موروثی پوپولیسم بحران زده را رقم میزد. در این چهارچوب محدود، پوپولیسم تنها قادر به دستکاری فهرست طبقات خلقی بود. رادیکالیزاسیون بخش اعظم چپ پوپولیست ایران تا قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ در سطح تئوریک تنها در حذف بخش‌های دیگری از خرده بورژوازی "سنتی"، "مدرن"، "تجاری" و "روستائی" و غیره از لیست اقشار "خلقی" جلوه‌گر میشد. جرح و تعدیلی که متافیزیک "درباره تضاد" مائو تسه تونگ قبلاً جواز متدولوژیک آن را صادر کرده بود.

وحدت کمونیستی علی الظاهر تئوری انقلابات مرحله ای پوپولیست‌ها را رد میکند، ایده انقلاب دموکراتیک آنان، جمهوری دموکراتیک آنان و تا حدودی (و فقط تا حدودی) نظریه رشد نیروهای مولده قبل از سوسیالیسم را رد میکند. و ک این چنین در برابر پوپولیسم سنتی ایران استدلال میکند: جامعه ایران سرمایه داری است و تنها یک انقلاب اجتماعی، یعنی انقلاب سوسیالیستی میتواند در آن رخ دهد. بنابراین "انقلاب ایران" نه یک انقلاب دموکراتیک، بلکه یک انقلاب سوسیالیستی است. اما این ردیه بطور اجتناب ناپذیری یک پیش فرض اساسی پوپولیست‌ها، یعنی همان مبنای متدولوژیکی منشویکی آنان را با خود حمل میکند. پوپولیسم سنتی ایران انقلاب دموکراتیک را بعنوان یک انقلاب اجتماعی (قادر به تحول در مناسبات تولید و رشد نیروهای مولده) می‌نگریست، وحدت کمونیستی نیز دقیقاً انقلاب دموکراتیک را تنها بعنوان یک انقلاب اجتماعی درک میکند و تنها به همین معنی آن را رد میکند. انقلاب دموکراتیک برای وک بالاجبار همواره نهایتاً یک انقلاب بورژوا - دموکراتیک کلاسیک است، که تنها میتواند و باید قدرت سیاسی را از طبقه فئودال به بورژوازی منتقل کند و راه توسعه سرمایه داری را بگشاید. رد چنین انقلابی در عصر ما دشوار نیست. ایران کشوری سرمایه داری است و نیازی به یک انقلاب اجتماعی بورژوائی ندارد. بحث وحدت کمونیستی در برابر انقلاب دموکراتیک نیز به همین سادگی است.

و ک با همین استدلال ساده و یک بعدی که حداکثر یک تذکر تئوریک به پوپولیسم راست در ایران سال ۵۷ است، به سراغ ترزهای اتحاد مبارزان کمونیست و حزب کمونیست در باره انقلاب دموکراتیک می‌آید. اما این استدلال فوراً بی خاصیتی خود را آشکار میکند. ما هرگز انقلاب دموکراتیک در ایران را یک انقلاب

اجتماعی خوانده ایم. کاملاً برعکس، ما از ابتدا در مقابل جریاناتی که به انقلاب دموکراتیک در ایران وظایف یک انقلاب اجتماعی را الصاق میکردند، ایستادیم. قاعدتاً باید پرونده انتقادات "تئوریک" و.ک به مواضع ما با همین یک جمله بسته شود. اما نه، این برای و.ک هنوز مقدمه استدلال به مراتب مهمتری است. و.ک ادامه میدهد: اگر انقلابی اجتماعی نباشد، پس یک انقلاب سیاسی است. اگر انقلاب دموکراتیک مورد نظر حزب کمونیست یک انقلاب سیاسی است، آنگاه تلاش برای کسب قدرت و یا شرکت در قدرت، در انقلابی که (بنا به تعاریف و.ک) باید قدرت را در دست طبقه حاکم اقتصادی، یعنی بورژوازی، باقی بگذارد، یک توهم پوپولیستی است. اما مشکل اینجاست که ما انقلاب دموکراتیک را یک "انقلاب سیاسی" با تعریفی که و.ک از آن و مقدرات آن بدست میدهد و با مقرراتی که برای آن وضع میکند نیز نمیدانیم. اگر وحدت کمونیستی قادر به هضم این پاسخ نیست، گناه ما نیست، بلکه باید فکری به حال جدول بندی جامع و مانع منشویکی خود بکند که از تحلیل و دسته بندی جامعه و انقلاب واقعی عاجز است. نکته اینجاست که ما حتی اولین کسانی نیستیم که متدولوژی منشویکی را با چنین معضلی روبرو ساخته ایم، انقلاب ۱۹۰۵ و موضع لنین در این انقلاب زنده ترین نمونه موجود است. این ما را به تمایز بعدی وحدت کمونیستی از پوپولیسم میرساند که در آن و.ک دیگر کاملاً از راست سر در میآورد.

۳) پوپولیست‌ها در هر حال در قبال مساله قدرت سیاسی موضع فعالی داشتند. استراتژی آنها هر چه بود کلیه جریانات پوپولیستی خواهان تحول قدرت دولتی در جهت خاص و تشکیل نوع خاصی از دولت بودند. ایده شرکت طبقه کارگر (یا خلق) در قدرت سیاسی ناشی از انقلاب برای آنان جای سؤال نداشت. اما وحدت کمونیستی اینجا از راست با این دیدگاه مرزبندی میکند. یا دیکتاتوری پرولتاریا و یا قرار گرفتن در اپوزیسیون، و مادام که جواز تاریخی اولی صادر نشده عملاً همواره این دومی در دستور است. این آلترناتیو و.ک است. بعبارت دیگر در مقابل ایده پوپولیستی انقلاب مرحله ای که پرولتاریا خود بار تمام مراحل گوناگون آنرا بدوش میکشد، و.ک ایده منشویکی انقلاب مرحله ای، که در آن پرولتاریا تنها در "مرحله خاص خود" مجاز به دست بردن به قدرت سیاسی است، را قرار میدهد.

تنها با حرکت از دیدگاه انقلاب مرحله ای منشویکی میتوان از حکم "انقلاب ایران سوسیالیستی است" به چنین استنتاج عملی راست روانه ای رسید. مساله قدرت سیاسی و چگونگی برخورد کمونیست‌ها به آن در یک انقلاب "هنوز غیر سوسیالیستی" محور اختلاف بلشویک‌ها و منشویک‌ها در ۱۹۰۵ بود. این همان معضلی است که و.ک را نیز چون منشویک‌ها در مقابل لنین و خط مشی بلشویکی قرار میدهد. حتی با تعبیر منشویکی از انقلاب دموکراتیک، یعنی با دیدگاه انقلاب مرحله ای و ماتریالیسم طبیعی - تاریخی انترناسیونال دوم نیز مواضع پوپولیسم ایران در سال ۵۷ میتواند مردود اعلام شود. دان و مارتف هم اگر زنده میبودند و به ایران سرمایه داری می‌نگریستند، ایده هر انقلاب اجتماعی دیگری به جز انقلاب سوسیالیستی، ایده انقلاب دموکراتیک با وظیفه حل مساله ارضی، رشد نیروهای مولده و توسعه سرمایه داری را ایده ای کهنه، نادرست و غیر انقلابی ارزیابی میکردند و مانند و.ک اعلام میداشتند که "ایران سرمایه داری است و انقلاب ایران سوسیالیستی است". بسیار خوب، اما سؤال اساسی این است: در وضعیتی که شرایط برای انجام بلافاصله یک انقلاب سوسیالیستی آماده نیست و در شرایطی که جامعه مستقل از اراده ما و وحدت کمونیستی دستخوش انقلابات میشود، پرولتاریا باید در یک انقلاب هنوز غیر سوسیالیستی با قدرت سیاسی چه کند؟

منشویک‌ها با استناد به مناسبات تولیدی فئودالی در روسیه، پرولتاریا را از شرکت در قدرت سیاسی که به دلیل خصلت بورژوا- دموکراتیک انقلاب روسیه "حق تاریخی بورژوازی" بود باز میداشتند. منشویک

امروز، وحدت کمونیستی، ایران را سرمایه داری میداند، و لذا به درست انقلاب بورژوا- دموکراتیک را منتفی می‌شمارد، اما در غیاب "انقلاب اجتماعی سوسیالیستی ایران"، همان موعظه منشویکی را با استناد به مقوله "انقلاب سیاسی" تحویل طبقه کارگر میدهد. کاراکتر انقلاب سیاسی چنان است که اجازه انتقال قدرت از طبقه ای به طبقه دیگر را نمیدهد. قدرت سیاسی در این انقلاب امر پرولتاریا نیست، منشویک ما ۸۰ سال پیرتر است، اما موعظه همان است.

خلاصه کنیم، تا آنجا که پا فشاری و ک بر خصلت سوسیالیستی انقلاب اجتماعی در ایران، پاسخی به اتوپی‌های پوپولیستی در باره انقلاب اجتماعی دموکراتیک است، این استدلال کاربردی در مقابل ایده انقلاب دموکراتیک به نحوی که ما مطرح کرده ایم ندارد. ما انقلاب دموکراتیک را انقلابی اجتماعی نمی دانیم، اما نتیجه گیری و ک از این حکم، یعنی کنار کشیدن پرولتاریا از مساله قدرت در انقلابات "سیاسی" ماقبل انقلاب اجتماعی، موضعی منشویکی و راست روانه است که در مقابل نظرات ما در خصوص شیوه برخورد پرولتاریا به قدرت سیاسی در انقلاب دموکراتیک قرار میگیرد. انقلاب دموکراتیک ما انقلاب اجتماعی دموکراتیک پوپولیست‌ها نیست. "انقلاب سیاسی" وحدت کمونیستی نیز نیست. وظایف این انقلاب اساساً سیاسی است، و دقیقاً به همین اعتبار پرولتاریا در تعیین سرنوشت قدرت سیاسی و نوع مشخص دولتی که باید از این انقلاب ناشی شود، شدیداً دینفع است.

"تدارک انقلاب سوسیالیستی" یا راست روی در سیاست

تر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" برای وحدت کمونیستی تنها مقدمه ای بر بحث اصلی است. "انقلاب ایران سوسیالیستی است"، بدون شک، اما انقلاب ۵۷ چه بود؟ "انقلاب ایران سوسیالیستی است"، اما انقلاب ۶۴ چه انقلابی خواهد بود؟ وحدت کمونیستی بالاخره باید وارد اصل مساله بشود. باید بنشیند و با صراحت و بدون پرده پوشی آلترناتیو تئوریک و عملی واقعی خود را به ایده و سیاست ناشی از ایده دموکراتیک نامیدن انقلاب ۵۷ و یا انقلاب آتی در ایران ارائه کند. اینجا دیگر وحدت کمونیستی نه از "انقلاب سوسیالیستی"، بلکه از "انقلاب سیاسی" و "تدارک انقلاب سوسیالیستی" سخن میگوید. او انقلاب ۵۷ و شرایطی نظیر آن را دوره‌هایی مینامد که مبیاید در آن فعالانه شرکت کرد بی آنکه "بخواهیم به خیال خود در رهبری جنبش‌های غیر سوسیالیستی قرار بگیریم". اینجا دیگر ایده "انقلاب سوسیالیستی" تمام اهمیت تئوریک و عملی خود را از دست میدهد، به زائده نامربوطی به بحث اصلی تبدیل میشود و به همان "هدف نهائی حرکت تکاملی تاریخ" بدل میشود که هر دستگاه غیر دیالکتیکی چپ، از منشویسم قبل از لنین تا منشویسم نو ظهور استالین و متافیزیک مائوتسه تونگ اندیشه در برابر آن تعظیم کرده و در قاب طلائی بر بالای سر خود نوشته و آویخته است. آنچه مبنای موضعگیری تئوریک و عمل واقعی وحدت کمونیستی قرار میگیرد، نوع فعالیتی است که کمونیست‌ها به زعم ایشان باید برای آنکه جامعه و طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی نزدیک تر شود در این "دوره‌ها" انجام دهند.

اطلاق "طرفداران انقلاب سوسیالیستی" به جریان‌ات لیبرال چپ از نوع و ک یک لقب گذاری کاملاً بی مسمتا و یا احتمالاً طنزآلود میتواند باشد. اینها، دقیقاً برعکس، معتقدند انقلاب سوسیالیستی عملی نیست و لذا تدارک آن در دستور است. "طرفداران تدارک انقلاب سوسیالیستی" نام بسیار علمی تری برای آنهاست. تر "تدارک انقلاب سوسیالیستی" سرچشمه یک سلسله استنتاجات سیاسی، تاکتیکی، تشکیلاتی و سبک کاری است که در تمام سطوح در مقابل مارکسیسم قرار میگیرند. بی تفاوتی به امر قدرت سیاسی، سازش با احزاب بورژوا- لیبرال و پذیرش هژمونی خرده بورژوازی در این "دوره‌ها"، تقدم جبهه و ائتلاف دموکراتیک بر حزب سیاسی طبقه و استتکاف از سازمان دهی حزبی طبقه، رئوس اصلی این استنتاجات

است. این خطوطی است که سیمای واقعی این جریان را ترسیم میکند.

مرزبندی تنوریک سیاسی وحدت کمونیستی با ما نیز بر همین استنتاجات باید صورت بگیرد و میگیرد. وحدت کمونیستی خود تحت زیر تیتر "اختلاف در اسم یا محتوای فعالیت؟" در رهایی شماره ۴ (دوره سوم بهمن ۶۲) مینویسد:

"بنابراین اگر کسی تصور کند ایران هم اکنون آماده انقلاب سوسیالیستی است دچار توهم است و اگر کسی آن را به ما نسبت دهد حرف مفت زده است. ما احکام فوق را به تفصیل در نوشته های قبلی - و از سال ها قبل - خود آورده ایم. پس بیائیم سر مساله. بحث بر سر این است که در کشوری مانند ایران که شرایط انقلاب سوسیالیستی در آن وجود ندارد - یعنی در مرحله تدارک است - و با علم به اینکه هیچ چیز بجز انقلاب سوسیالیستی آرمان سوسیالیسم را متحقق نخواهد ساخت، برای آماده ساختن شرایط چکار باید کرد، یعنی وظیفه ما برای دوران تدارک چیست ..."

بنابراین ظاهر آدر این اتفاق نظر هست که قدرت یابی طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی امری نیست که فردا منتظرش باشیم. از طرف دیگر حرکت اجتماع نیز به خاطر این عدم آمادگی طبقه کارگر متوقف نخواهد شد. پس باید دید در این حرکات و انقلاب ها چه باید کرد. تفاوت ها درست از اینجا و در نحوه برخورد به این مساله آشکار میشود. (صفحه ۲۲-۲۳، تاکیدها از ماست)

میبینید که خود وحدت کمونیستی چگونه به جدل با دیدگاههای قائل به "انقلاب دموکراتیک" میرود. اختلاف بر سر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" نیست. این تر و شعار، علیرغم همه جار و جنجالی که وک ضمیمه آن میکند، ظاهراً هیچ ربط مشخصی به بحث رد یا قبول انقلاب دموکراتیک ندارد. وک صرفاً از مخاطب (و مخالف) خود میخواهد که "واقف باشد" بر اینکه "امر سوسیالیسم بدون انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر نیست". این اندرز توتولوژیک (این همان گوئی و هیچ نگوئی)، از نظر خود وک هم به بحث مربوط نیست. (وحدت کمونیستی باید براستی از ما ممنون باشد که تا اینجا سعی کرده ایم این "حرف مفت" را که گویا او بجای انقلاب دموکراتیک، انقلاب سوسیالیستی را در دستور کمونیست ها میگذارد، از زبان خام اندیشان و ساده لوحان احتمالی بیاندازیم. حرف مفتی که ما هنوز نمیدانیم چه کسی، بجز خود وحدت کمونیستی، بر سر زبانها انداخته است.)

بهر حال ما نیز با نهایت خوشنودی به سر مساله میائیم. خصوصیات "فعالیت کمونیستها در این دوره ها" چیست و چرا وحدت کمونیستی معتقد است نام گذاری برخی از این دوره ها به عنوان انقلاب دموکراتیک و لذا برنامه داشتن برای آن به همین عنوان، یک نگرش پوپولیستی است؟ چهارچوب تنوریکی که فعالیت در این "دوره ها" را محدود و مشروط و لذا معین میکند، به زعم وک اینهاست:

اولاً: این دوره ها حداکثر ناظر به یک انقلاب سیاسی خواهند بود، و خصوصیات انقلاب سیاسی "بنا به تعریف" (یعنی بنا به همان تعاریف اسکولاستیک و تله تولوژیکی که قبلاً به آنها اشاره کردیم) اینست که در آن "قدرت سیاسی نه از طبقه ای به طبقه دیگر، بلکه اساساً در درون یک طبقه دست میشود". بنابراین قدرت سیاسی برای پرولتاریا از قبل "بنا به تعریف" یک میوه ممنوعه است. از زبان خود وحدت کمونیستی بشنویم:

"در پروسه یک انقلاب اجتماعی مناسبات تولیدی عوض میشود. در یک انقلاب سیاسی چنین نیست. در انقلاب اجتماعی (سوسیالیستی) تغییر مناسبات به مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه کارگر انجام میگیرد.

بنابراین (!) حاکمیت با طبقه کارگر است. در انقلاب سیاسی چنین نیست. طبقه کارگر اکنون در وضعی نیست که بتواند بلافاصله به حاکمیت برسد. بنابراین تا زمانی که طبقه کارگر به چنین قدرتی نرسد با انقلاب های سیاسی مواجه خواهیم بود. انقلاب هائی که طی آن حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود. این انقلاب ها، حرکات و جنبش ها آن قدر ادامه مییابند تا طبقه کارگر به آن درجه از رشد و سازمان دهی برسد که بتواند حاکمیت را به دست گیرد." (همانجا صفحه ۲۳ - تاکیدها از ماست)

چه کسی جرات کرده بود مساله اصلی هر انقلاب را قدرت سیاسی بنامد؟ ابازی قاعده دارد و پرولتاریا، حتی اگر اجازه یافته است در این بازی شرکت کند، باید شرایط برد و باخت را بداند. قاعده بازی هم ساده است و عدول از آن خطا محسوب میشود. هر طبقه ای برای تغییر دادن مناسبات اجتماعی نوبتی دارد که انقلاب اجتماعی نامیده میشود، "بنابراین" هر طبقه ای در نوبت خود، آنجا که خود عامل تغییر مناسبات است، به حاکمیت میرسد، اما خارج از این نوبت ها، بازی با بورژوازی است که بنا به قاعده از پیشی قدرت را حفظ میکند. بنابراین پرولتاریا در این "دوره ها" نباید برای قدرت خیز بردارد، دست و پای کسی را لگد کند، "انقلاب سیاسی چنین نیست"، "طی این انقلاب ها حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود". و البته برای دلگرمی پرولتاریا اضافه میشود که بازی آنقدر ادامه خواهد یافت که نوبت او هم برسد!

ثانیاً، به این ترتیب مارکسیست ها نمیتوانند جز در موقعیت یک اپوزیسیون قرار بگیرند، در غیر اینصورت رابطه آنها با طبقه کارگر، که در این آپارتاید تنوریک از ورود به عمارت قدرت سیاسی محروم شده است، گسسته خواهد شد و به نوکران و همبازیان بورژوازی بدل خواهند شد. سبک مبارزه مارکسیست ها بناگزیب اپوزیسیونی است، یعنی باید تأثیرات خود را از خارج دولت - و تا آنجا که دولت ابزار سرکوب طبقاتی است، از پائین و از زیر دست و پای دولت - از طریق طرح مطالبات و خواسته های اقتصادی و فرهنگی و تحمیل این خواستها به جریانات بورژوائی به کرسی بنشانند، جریاناتی که بهر حال دولت، یعنی ابزار عمده اعمال قدرت سیاسی، را بدون نقض اصول "علم مارکسیسم" و یا لجبازی با "تاریخ" تحویل گرفته اند. نیروی تحمیل کننده نیز (اگر نخواهیم از فراکسیون "مترقی" ای در خود دولت بورژوائی جدید سخن بگوئیم و به قول خود وحدت کمونیستی دموکراسی را از او "گدائی کنیم"، باید ائتلاف وسیعی از کل نیروهائی باشد که این اهداف و مطالبات (البته غیر سوسیالیستی) را میپذیرند و حاضر به پاسداری از آنهاند. این مطالبات شامل برخی رفرمها برای بهبود اوضاع طبقه کارگر، و مطالبات سیاسی - دموکراتیک معینی، نظیر آزادی بیان و مطبوعات و غیره است. تذکر مهم وحدت کمونیستی در بعد سیاسی است. مطالبات سیاسی کمونیست ها نباید تا حد مطالبه نوع مشخصی از دولت با شرکت کارگران) تا چه رسد به قیام برای استقرار چنین دولتی) ارتقاء یابد. زیرا این دیگر به معنای پا فراتر نهادن از امکانات "تنوریک و تاریخی" یک انقلاب سیاسی خواهد بود. نباید اغوای قدرت دولتی، قبضه کردن آن و یا شرکت در آن، و ایده دخیل شدن در اعمال قدرت از بالا شد، زیرا این همان سحری است که استوارترین و روشن بین ترین احزاب کمونیستی را، هر قدر که پراتیک گذشته و برنامه موجودشان انقلابی و مارکسیستی باشد، یک شبه به خر سواری الکن و بی اراده بورژوازی تبدیل میکند. دلیل این امر نیز واضح است. درست حدس زده اید، دولت "بنا به تعریف" ابزار اعمال قدرت سیاسی طبقه ای است که از لحاظ اقتصادی حاکمیت دارد. و تفسیر اسکولاستیک و بورژوا پسند این حکم اینست که دولت برای طبقه ای "رزرو" میشود که در مناسبات اقتصادی حاکم است یا قرار است شود. در "انقلاب سوسیالیستی تغییر مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه کارگر انجام میشود بنابراین حاکمیت با طبقه کارگر است". در "انقلاب سیاسی" اما "چنین نیست". در انقلاب سیاسی بورژوازی در قدرت اقتصادی باقی میماند و لذا دولت "بنا به تعریف" در خدمت او عمل میکند، بافت و حزب تشکیل دهنده اش هر چه باشد:

"اگر نیروهای چپ در این میان نقشی دارند، در همین محدوده است. تشخیص این است که این انقلاب‌ها هنوز انقلاب طبقه کارگر نیستند ولی طبقه کارگر در آنها شرکت خواهد کرد [و.ک از پیش از قول او اعلام میکند که کاری به مساله قدرت سیاسی نخواهد داشت]! اگر آنها هنری دارند در جهت دادن به نحوه شرکت و زدودن توهم هاست..."

... کوشش نیروهای چپ باید بر این مبنا باشد که طبقه کارگر و علی‌الاصول نیروهای چپ، اپوزیسیون رژیم بعد از انقلاب سیاسی باشند و نه شرکاء موقت در قدرت! که چپ به سمت بدیل واقعی شدن حرکت کند نه خر سواری ماندن. نه عامل ایجاد توهم. مبینید که بین دید ما که می‌خواهد چپ اپوزیسیون بعد از انقلاب باشد با آنها که - مضحک است - با تأکید بر اینکه طبقه کارگر عقب افتاده است می‌خواهند با لطایف الحیل شریک قدرت آینده باشند چقدر تفاوت است. هر دو می‌گوئیم طبقه کارگر آماده کسب قدرت نیست ولی یکی نتیجه می‌گیرد که ما به نیابت او در حکومت بورژوازی شرکت میکنیم و دیگری میگوید ما میکوشیم حال که برای کسب قدرت آماده نیست، لاقلاً تبدیل به اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب شود. در راه بدیل شدن گام بردارد. خود را برای انقلاب‌های بعدی در موضع بهتری قرار دهد.

می بینید که تفاوت بسیار است. اگر مبنا قدرت‌یابی چند عنصر "چپ" باشد، راه اول درست است. سریعتر هم هست. ولی اگر مبنا تکرار شکست طلبانه "عدم آمادگی طبقه کارگر" به منظور توجیه سازش نباشد و قصد کمک به آماده شدن طبقه کارگر باشد راهی به جز راه دوم میان بُر زدن به تاریخ است.

پس اگر می‌گوئیم انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است و سایر انقلاب‌ها سیاسی هستند، این نه به معنای فردا انقلاب سوسیالیستی کردن است و نه به معنای اخ کردن به انقلاب‌های سیاسی. این به معنای نفی دیدگاه‌های سازشکارانه است که سوسیال دموکراسی را با قالب چپ حقه می‌کند." (همانجا صفحه ۲۵-۲۶، تأکید از ماست.)

پاین تر به این نکته می‌پردازیم که چرا وحدت کمونیستی بجای برخورد با مساله واقعی جمهوری انقلابی و حکومت موقت انقلابی با شرکت و هژمونی طبقه کارگر، ترجیح میدهد بحث خود را در مقابل نوعی مخالفین میلرانیست فرضی (شرکت چند عنصر چپ در کابینه پورژوازی و یا سازشکاری سوسیال دموکراتیک در قالب چپ (فرموله و عرضه کند. قصد ما در اینجا اساساً تأکید بر نقش اپوزیسیونی است که و.ک در انقلاب سیاسی برای "چپ" (که قاعدتاً منظورش کمونیست هاست) قائل است و این واقعیت که این نقش از محرومیت "بنا به تعریف" طبقه کارگر از قدرت سیاسی، در "دوره انقلاب سیاسی" استنتاج شده است.

و بالاخره ثالثاً این تمهیدات "چپ" در اپوزیسیون، امکان میدهد تا پروسه تدارک انقلاب سوسیالیستی، یعنی پروسه "کمک به تسریع اعتلای آگاهی" در جو دموکراتیک ناشی از انقلاب سیاسی و در پناه سپر ائتلاف‌های پاسدار دموکراسی در احزاب اپوزیسیون، و یا حتی در صورت اعاده اختناق یا روشن شدن ماهیت بورژواها و خرده بورژواها، با سهولت بیشتری به پیش رود و لذا شرایط ذهنی قبلاً آماده شده در جوامع دیگر، در اوضاع و احوال ایران به درجه بیشتری "ماتریالیزه" شود و شرایط "عینی" انقلاب اجتماعی پیش از پیش فراهم شود:

"اگر ما و شما و سایر کمونیست ها رسالتی داریم، اگر در آموزش توده‌ها نقشی داریم، و اگر ادعای رهبری کمونیست‌ها را میکنیم، همه در این است که نه دنباله روی توده‌ها - توده‌های ناآگاه، توده‌هایی که خواست سوسیالیستی ندارند- شویم، این کار را دیگران - غیر کمونیست‌ها - به خوبی میتوانند بکنند و میکنند. نقش ما این نیست که در یک جنبش غیرسوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم و بعداً

به توده‌ها فوائد سوسیالیسم را درس بدهیم. این کار به خواب و رویا بیشتر شباهت دارد تا به واقعیت. این کار به کودتا بیشتر شبیه است تا انقلاب. نقش ما، رفقا، این است که شرایطی را فراهم کنیم که توده‌ها در تجربه روزمره شان به نفی سرمایه داری برسند. از پیدایش توهم های جدید جلوگیری کنیم." (نقد نظرات ا.م.ک صفحه ۱۹۰ - ۱۸۹)

"وظایف ما برای دوران تدارک چیست.

... میگوئیم باید اولاً سازماندهی و تبلیغ و ترویج کرد. در کلیات همه موافقتند... ولی تکیه اصلی را در این مقاله بر بخش دوم میگذاریم. شرکت در حرکت ها، جنبشها، قیامها و انقلاب‌های سیاسی از موضع تدارکاتی انقلاب سوسیالیستی، توضیح میدهیم، و این توضیح را بر این مبنا میگذاریم که اصرار بر تفکیک انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی به چه علت است. (رهائی ۴، دوره سوم صفحه ۳۲). [این مبنا را در صفحات قبل عیناً از همان صفحه ۳۲ نقل کرده ایم یعنی همان ایده "در انقلاب سیاسی چنین نیست".]

... این‌ها [انقلاب‌های سیاسی] انقلاب طبقه کارگر - به معنی اخص - نیستند ولی بخشی از انقلاب آن را که یک پروسه طولانی است میسازند. طبقه کارگر بطور عمده در جریان این انقلاب‌ها و حرکت‌های اجتماعی است که آموزش مبینند. نقش نیروهای چپ کمک به جمع‌بندی این تجارب است. کمک به اثبات این امر در عمل است که نه این یا آن جناح بورژوازی، بلکه همه جناح‌های آن - و منجمله خرده بورژوازی دشمن طبقه کارگردند...

گفتم طبقه کارگر با شرکت خود در این انقلاب‌های سیاسی میآموزد و علاوه بر آن در روند کار تأثیر میگذارد. پشتوانه توده ای و موجودیت فعال این طبقه یا بخش‌هایی از آن موجب کسب امتیاز یا امتیازهایی هرچند محدود و موقتی میشود. این بخشی از کار است. بخش دیگر تجربه مستقیم ماهیت جناح‌ها - و همه جناح‌های - بورژوازی است و در اینجا تبلیغ و ترویج نیروهای چپ - قبل از انقلاب، در دوران انقلاب و بعد از انقلاب - نقش بسیار مهمی دارد. این آموزش همراه با تجربه عملی میتواند طبقه کارگر را به این اعتقاد برساند که به جز خودش هیچ طبقه و قشر دیگری، هیچ مذهبی و لاملذبه دیگری برای او خدمت نخواهد کرد. در چنین وضعی، و با شرکت در حرکات اجتماعی از چنین زاویه ای و صرفاً از چنین زاویه ای است که طبقه کارگر مراحل مختلف تدارک را طی خواهد کرد. در غیر اینصورت این نیرو چیزی جز ملعبه این یا آن جناح نخواهد بود." (همانجا صفحه ۲۵-۲۴)

میبینید که برای وحدت کمونیستی "حکم انقلاب ایران سوسیالیستی است" مقدمه چه استنتاجات تاکتیکی فوق العاده راست روانه و پاسیفیستی ایست. انقلاب ایران سوسیالیستی است چون انقلاب اجتماعی دیگری در ایران سرمایه داری ممکن نیست. لذا ما حداکثر با انقلابات سیاسی مواجهیم که محدودیت های تاریخی خاص خود را دارد. از جمله اینکه قدرت در این انقلابات در دست بورژوازی باقی میماند، زیرا بورژوازی در یک انقلاب سیاسی سلطه خود را حفظ میکند. در انقلاب سیاسی قدرت نمیتواند به پرولتاریا منتقل شود. بنابراین هر گونه تلاش برای کسب قدرت توسط طبقه کارگر، یا کمونیست‌ها، میان بُر زدن غیر عملی و تخیلی به تاریخ محسوب میشود و نتیجه ای جز تبدیل کمونیست‌ها به ابزار تثبیت حاکمیت بورژوازی در بر ندارد. وظیفه کمونیست‌ها باقی ماندن در اپوزیسیون و "تدارک انقلاب سوسیالیستی" است. مطالبات کمونیست‌ها از انقلاب نباید به مطالبه نوع مشخصی از دولت با شرکت طبقه کارگر ارتقاء یابد. حداکثر دستاورد از یک چنین انقلابی برای طبقه کارگر آنست که در "تجربه روزمره اش" به "نفی سرمایه داری" برسد و امتیازات "جزئی و موقتی" را به بورژوازی حاکم تحمیل کند. اگر کارگران و کمونیست‌ها در انقلاب شرکت میکنند بخاطر آنست که اولاً این انقلاب منبع آموزش طبقاتی است و ثانیاً تنها در صورت شرکت میتوانند چشم به همان امتیازات جزئی و موقت داشته باشند. مساله قدرت سیاسی در این انقلاب نمیتواند

و نباید جایی در تاکتیک‌های طبقه کارگر داشته باشد!

این آلترناتیو تئوریک، سیاسی و تاکتیکی واقعی وحدت کمونیستی در مقابل ایده انقلاب دموکراتیک است. این چکیده ایده "شرکت فعال" در این "دوره‌ها" است. اگر وحدت کمونیستی ایرادی به ایده انقلاب دموکراتیک دارد اینست و نه این حکم درست که "انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است". در چنین دیدگاهی ایده انقلاب سوسیالیستی تنها برای تحقیر "انقلاب سیاسی" وارد بحث میشود تا محدودیت‌های این انقلابات را خاطر نشان کند. تمامی الگوها و مبانی "تدارک انقلاب سوسیالیستی"، نه از انقلاب سوسیالیستی، بلکه دقیقا از انقلاب سیاسی و محدودیت‌های تاریخی و مفهومی آن استنتاج شده اند. اشاره به "انقلاب سوسیالیستی ایران" در این دیدگاه نه برای رادیکالیزه کردن انقلاب سیاسی واقعا موجود، بلکه اتفاقاً برای توضیح ضرورت محدود کردن عمل رادیکال در یک چنین انقلابی صورت میگیرد. مساله قدرت سیاسی، شرکت پرولتاریا در قدرت، امتیازات "کلی و غیر موقت" و غیره جزء ظرفیت های "انقلاب سوسیالیستی ایران" است، مبارزه برای اینها در یک انقلاب غیر سوسیالیستی نمیتواند در دستور باشد. سوسیالیست انقلابی از نوع وحدت کمونیستی با این گنجینه تحلیلی "بطور کلی رادیکال" است اما بطور مشخص همواره رفرمیست، لیبرال و از لحاظ سیاسی کم توقع از آب در میآید. "بطور کلی سوسیالیست" است، اما بطور مشخص، بطور واقعی، بدنبال آن احزاب بورژوائی کشیده میشود که حاضر باشند در فرای رسیدن به قدرت آن "امتیازات موقت" را از او دریغ نکنند. "بطور کلی" خواستار دیکتاتوری پرولتاریاست، اما بطور مشخص، بطور واقعی، طبقه کارگر را از دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی برحذر میدارد. "بطور کلی" خود را مدافع طبقه کارگر مینامد، اما بطور مشخص، بطور واقعی، سر از اردوگاه بورژواها در میآورد.

لازم است تا این خط مشی منشویکی را به تفصیل بیشتری افشاء کنیم و در مقابل، معنای واقعی انقلابیگری پرولتری، در شرایطی که جامعه دستخوش انقلابات هنوز غیر سوسیالیستی است، را مجدداً تاکید کنیم.

لنینیسم و جبر گرائی وحدت کمونیستی

واضح است که آنچه ما با آن مواجهیم یک دترمینیسم (جبرگرائی) اقتصادی تمام عیار است. در "مارکسیسم" وحدت کمونیستی، اقتصاد و مناسبات اقتصادی خصلت انقلاب را تعریف میکنند. خصلت انقلاب، آینده قدرت سیاسی را از پیش رقم میزند. پرولتاریا، البته اگر تحت رهبری داهیانة چنین مارکسیست‌هایی قرار بگیرد، در انقلاب از این حکم تئوریک و این "ضرورت تاریخی" از پیشی، بدون چون و چرا تبعیت میکند. کمونیست در این مکتب فالتالیستی کسی است که علم تبعیت از این "قوانین" و "جداول" و "ضرورت‌ها" را آموخته باشد.

وحدت کمونیستی چنین "کمونیستی" است. البته نه اولین و نه آخرین آنهاست. انترناسیونال دوم و منشویک‌ها سردمداران این تفسیر دترمینیستی از تاریخ بودند، انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه یکی از مقاطع برجسته جدال مارکسیسم انقلابی با این جبرگرائی اقتصادی بود، و درست همین انقلاب ۱۹۰۵ است که مچ وحدت کمونیستی را نیز باز میکند و پیشقراولان واقعی سیاستی را که او امروز به کمونیست‌های ایران پیشنهاد میکند میشناساند.

انقلاب ۱۹۰۵ با هر انقلابی در عصر ما تفاوت دارد. هر الگوسازی از این انقلاب نادرست است. بسیار خوب اما، مساله بر سر متدولوژی است، که تابع شرایط مشخص نیست. وحدت کمونیستی نیز به انقلاب ۱۹۰۵

میردازد (بی آنکه از جانب ما به الگو سازی متهم شود) تا حقانیت متدولوژی خود را با استناد به عملکرد و شیوه برخورد لنین و بلشویک‌ها به این انقلاب بهتر به ثبوت برساند. اما در همان گام اول با تناقضاتی جدی روبرو میشود. "حسن شهرت لنین" و "فوائد ابراز وفاداری به لنین" بیش از آنست که اجازه بدهد وحدت کمونیستی از این تناقضات به رد لنین و بلشویک‌ها برسد. بنابراین باید این تناقضات را به نحوی توجیه کند. این تناقضات کدامند و وک چگونه به حل آنها نائل می‌آید؟

وحدت کمونیستی مُصّر است که جامعه روسیه در ۱۹۰۵ یک جامعه سرمایه داری بود. اما "مشاهده" میکند که لنین نه تنها به امکان بروز یک انقلاب دموکراتیک در این جامعه قائل است، بلکه بر دموکرات نامیدن انقلاب ۱۹۰۵ پافشاری نیز میکند. "انقلاب دموکراتیک در جامعه سرمایه داری" این اولین تناقضی است که وحدت کمونیستی باید برای خود حل کند. وک بهر حال به دلالتی که پائین تر به آن میرسیم ایده انقلاب دموکراتیک را از لنین در ۱۹۰۵ می‌پذیرد و بهر نحو آنرا هضم میکند. اما باز "مشاهده" میکند که برخلاف توقع تئوریک او، لنین مُصّرانه خواهان آن است که پرولتاریا در این جنبش غیر سوسیالیستی رهبر شود، و نه فقط این، بلکه همراه با اقتشار و طبقات دیگری یک دولت انقلابی، یک رژیم جمهوری، تشکیل دهد. "کسب قدرت و شرکت در دولت انقلابی در یک انقلاب غیر سوسیالیستی"، "آنهم بدون ترس از تبدیل شدن به "خر سواری" بورژوازی. این تناقض دوم است. چه باید کرد؟ یک جبرگرای اقتصادی باید ریشه این تناقضات را در "ویژگیهای اقتصاد روسیه" جستجو کند. وحدت کمونیستی نیز چنین میکند. او در "متدولوژی لنین" تعمق میکند و بالاخره بخشی از مشکل را با تحریف این متدولوژی و با تنزل دادن لنین به یک دترمینیست اقتصادی تمام عیار، که گویا نقطه قدرتش درک درست او از خودویژگی اقتصاد روسیه بوده است، حل میکند. (مسائل "متفرقه" ای هم نظیر "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، یعنی ایده "جدول شکن" دیکتاتوری دو طبقه، بهر حال غیر قابل توجیه باقی میماند که بالاخره وحدت کمونیستی را ناگزیر میکند نیشی هم به خود لنین بزند.)

نقطه قدرت و ویژگی متدولوژی لنین به زعم وحدت کمونیستی اینست که او "استراتژی انقلاب" را از "شکل بندی اقتصادی و اجتماعی" جامعه استنتاج میکند، و بنابراین ویژگیهای برخورد خارج از "قاعده" لنین به انقلاب ۱۹۰۵ باید بر مبنای درک خاص او از این ویژگیهای عینی اقتصاد روسیه توضیح داده شود. "اینک بهتر است بطور خلاصه ببینیم که لنین با چه روشی به تبیین استراتژی انقلاب روسیه پرداخته است و آیا اگر ما هم همان روش را در پیش گیریم، الزاما به همان نتایجی در مورد ایران خواهیم رسید که وی در باره روسیه بدان دست یافت؟

برخلاف همه کسانی که امروز نقطه حرکت خود برای تبیین محتوای انقلاب ایران را گفته‌های لنین در باره انقلاب روسیه قرار میدهند، لنین از همان اوان فعالیت سیاسی خویش اعلام داشت: "ما معتقدیم که سوسیالیست های روسیه باید تئوری مارکس را به خصوص توسط خودشان تکامل دهند" زیرا این تئوری فقط مبین آن اصول رهنمودی عامی است که در هر وضع خاص به گونه ای متفاوت شمول مییابند، در انگلستان طور دیگری تا در فرانسه، در فرانسه طور دیگری تا در آلمان و در آلمان طور دیگری تا در روسیه. (جلد ۴، صفحه ۲۱۸) (نقطه نظرات ا.م.ک، فصل سوم، بخش اول، متدولوژی لنین صفحه ۱۵۶)

وحدت کمونیستی آنگاه اعلام میکند که "لنین همواره این "طور دیگر" را در خاطر داشت و بحث را به نحوی ادامه میدهد که خواننده تصور کند لنین اینجا از "شکل بندی اقتصادی و اجتماعی" ویژه روسیه سخن میگوید و این "طور دیگر"، یک "طور دیگر" اقتصادی است. پائین تر منظور لنین از این "طور دیگر" را با رجوع به همان مقاله مورد استناد وک (برنامه ما، جلد ۴ کلیات آثار) توضیح میدهم، اما ابتدا لازم است

هنوز وحدت کمونیستی را در این کنکاش اقتصادی همراهی کنیم:

"لنین همواره این "طور دیگر" را در خاطر داشت و همواره روش مارکس را در تحلیل های خویش بکار گرفت. روش مارکس چه بود؟ (مشکل دو تا شد!) به طور خلاصه این بود که وی در کاپیتال از خلال تحلیل مشخص سرمایه داری انگلستان و به عبارت دقیقتر و به قول لوکاچ از خلال تحلیل روابط درونی کارکرد کارخانه انگلیسی، مفهوم تئوریک شیوه تولید کاپیتالیستی را تدوین کرد. اما شیوه تولید به خودی خود الگوی "نابی" است که در جهان واقع وجود ندارد، یعنی به شکل ناب وجود ندارد، و به همین خاطر است که مارکس برای تئوریزه کردن آن به تحلیل موضع مشخصی میپردازد که کل اجتماعی مرکب تاریخا متعین بوده و متشکل از ترکیب و همبستگی چندین شیوه تولیدی ناب میباشد که یکی از این شیوهها بر سایرین فراتعیّن دارد. مارکس با تحلیل مناسبات مشخص موجود در "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" به تعریف تجربیدی - صوری از عالم اکبر - یعنی جهان سرمایه داری دست مییابد که دارای قوانین عام و شاملی است که در هر "عالم اصغر" دیگر "طور دیگری" شمول مییابند. معهذا باید توجه داشت که تعریف یک شیوه تولیدی در یک شکلبندی اجتماعی، هرگز با تعریف خود این شکلبندی معادل نیست و مارکس هم هرگز چنین گمانی نداشته است. فی المثل در شکلبندی اجتماعی کاپیتالیستی، شیوه تولید کاپیتالیستی وجه غالب را تشکیل میدهد و نه تمامی وجوه آن را. از سوی دیگر روابط تولیدی موجود در این شکلبندی نیز صرفا و خالصا کاپیتالیستی نیستند و بالاخره ایده‌های موجود در جامعه هم تنها ایده‌های بورژوائی نیستند. به عبارت دیگر ما در هر شکلبندی متصف به کاپیتالیستی با همسانی کاپیتالیسم و شیوه های ماقبل آن از سوئی و آمادگی شرایط مادی تولید سوسیالیستی، البته به درجات مختلف روبرو هستیم." (همانجا صفحه ۱۵۷)

آیا واقعا توضیح متدولوژی لنین و روش او در انقلاب ۱۹۰۵ اینقدر پیچ و تاب، مغلق گوئی و ابهام تراشی میخواهد؟ اگر بنا باشد وحدت کمونیستی به زور الفاظ لنینست قلمداد شود و از روی تناقضات روشنی که در ابتدای این بخش طرح کردیم ببرد، آری میخواهد و بیش از اینها هم میخواهد! بگذارید تحریفات، سوء تعبیرها و قلنبه‌گوئی ها را یک به یک بشکافیم و اقتصادگرای آشنایمان را از زیر استتار الفاظ بیرون بکشیم.

۱) لنین در گفته فوق اصلاً و ابداً به این "طور دیگر" اقتصادی ای اشاره نمیکند. اگر نویسنده وحدت کمونیستی نقل قول فوق را از جزوه‌های کلمات قصار چاپ رویونیستها، (که معمولاً قرار است برای تجدید نظر در مارکسیسم از مقدمین اتخاذ سند کند) استخراج نکرده باشد، قاعدتاً مقاله ۵-۴ صفحه ای "برنامه ما"، که بند نقل شده از آن است، را خوانده است. در اینصورت باید بینهایت غیر مسئول و از وجدان علمی متعارف بدور باشد که چنین تفسیری را بار این پاراگراف کند. این مقاله با نقد تزلزلات ایدئولوژیکی بخش هائی از "سوسیال دموکراسی بین المللی" در این سالها که مارکسیسم را غیر قابل شمول و ناکافی ارزیابی میکردند، آغاز میشود (پاراگراف اول)، لنین سپس تأکید میکند که بر "موضع تئوریک مارکسیستی" ثابت قدم است و در توصیف این موضع، تحلیل مارکس از سرمایه داری، استثمار کار مزدی، تمرکز سرمایه و تولید بزرگ، مبارزه طبقاتی، جایگاه پرولتاریا و اهمیت حزب طبقه کارگر را خاطر نشان میکند و نتیجه عملی آموزش‌های جهان شمول و قابل تعمیم مارکس را چنین جمع بندی میکند:

[مارکسیسم روشن ساخت که] وظیفه واقعی یک حزب سوسیالیست انقلابی طرح پردازی برای اصلاح جامعه نیست، موعظه به سرمایه داران و اعوان و انصارشان برای بهبود وضع کارگران نیست، بلکه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است، مبارزه ای که هدف نهائی آن تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و سازماندهی یک جامعه سوسیالیستی است."
(برنامه ما، کلیات انگلیسی، جلد ۴، صفحه ۲۱۱، تأکید در اصل)

لنین آنگاه می‌رسد:

"آیا هیچ چیز جدیدی توسط "نوسازان" عربده‌کش این تئوری که اینروزها اینهمه سر و صدا به راه انداخته اند و به گرد برنشتاین متشکل شده اند، اضافه شده است؟ مطلقاً هیچ... آنها به پرولتاریا هیچ شیوه تازه ای در مبارزه نیاموخته اند. آنها تنها عقب نشسته اند. تکه پاره‌هایی از تئوریهای عقب مانده را وام گرفته اند و به پرولتاریا نه تئوری مبارزه بلکه تئوری سازش را موعظه میکنند." (همانجا، صفحه ۲۱۱)

پس اولاً محور بحث این مقاله، که لنین شناسان وحدت کمونیستی زحمت فهمیدن آن را بخود نداده اند، اتفاقاً تأکید بر "شمول مارکسیسم، دفع ترلزلات تجدید نظر طلبان و تکرار احکام پایه ای و قابل تعمیم تئوری مارکس است. ثانیاً، اگر در این مقاله صحبتی از درافزودن بر مارکسیسم در میان باشد، منظور نه تحلیل شکلبندی اقتصادی و اجتماعی ویژه این یا آن جامعه، بلکه راه جدیدی برای مبارزه است. اما نقل قول خارج از متن وحدت کمونیستی چگونه در مقاله مزبور طرح شده است:

"دفاع از یک چنین تئوری ای، که تا آنجا که دانش مان اجازه میدهد به حقانیت آن معتقدیم، در مقابل تعرضات و تمهیداتی که برای تحریف آن انجام میشود، به معنای آن نیست که با هر گونه انتقاد دشمنی میوزیم. ما تئوری مارکس را چیز کامل و خدشه ناپذیری نمیدانیم. برعکس، معتقدیم که این (تئوری) تنها سنگ بنای علمی را نهاده است که سوسیالیست ها اگر میخواهند از زندگی عقب نمانند، باید آن را در جمیع جهات بسط دهند. ما معتقدیم که تدقیق مستقل تئوری مارکس برای سوسیالیست‌های روسیه حیاتی است. زیرا این تئوری تنها مبین اصول عامی است که بطور مشخص، در انگلستان طور دیگری تا در فرانسه، در فرانسه طور دیگری تا در آلمان و در آلمان طور دیگری تا در روسیه، عملی میشود. بنابر این ما با کمال خوشنودی در نشریه خود فضائی به مقالات مربوط به مسائل تئوریک اختصاص میدهیم و از همه رفقا دعوت میکنیم تا آزادانه مسائل مورد اختلاف را مورد بحث قرار دهند." (همانجا صفحه ۲۱۲)

پس بحث "طور دیگر" که ظاهراً قرار است محور متدولوژی لنین باشد، در این مقاله صرفاً تبصره ای است که از روی احتیاط ذکر میشود تا مبدا دفاع سرسختانه لنین از حقانیت و "شمول" مارکسیسم، به معنای مخالفت او با "هر نوع انتقاد" و هر نوع تدقیق تئوری مارکسیسم تعبیر شود.

لنین سپس خود وارد میحث ویژگی‌های شرایط روسیه و تاثیرات آن بر مبارزه پرولتاریای سوسیالیست میشود. متأسفانه سخنی از شکلبندی اقتصادی و اجتماعی ویژه روسیه، همسانی شیوه‌های تولید، بازخوانی کاپیتال در عالم اکبر روسیه و غیره در میان نیست، سخن تماماً بر سر ضرورت ارتقاء مبارزه برای دموکراسی تا حد یک انقلاب است. لنین در همین مقاله ۴ صفحه ای پایه‌های تئوریک بحث انقلاب دموکراتیک ۱۹۰۵ را طرح میکند بی آنکه حتی یک بار بطور جدی وارد یک تحلیل اقتصادی شود. مساله برای او مساله دموکراسی است. ویژگی ای که برای روسیه برمی‌شمارد، استبداد است (بی آنکه لازم بداند در این سطح استدلال حتی پایه مادی استبداد در "شکلبندی اجتماعی روسیه" را ذکر کند). برای لنین وجود استبداد معادل با ضرورت مبارزه انقلابی برای دموکراسی و لذا جا باز کردن برای انقلاب دموکراتیک در تاکتیک‌های پرولتاریا است:

"آن مسائل اساسی که در کاربست برنامه مشترک تمام سوسیال دموکراتها به روسیه مطرح میشوند کدامند؟ قبلاً گفتیم که جوهر این برنامه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است که هدف آن تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و برقراری جامعه سوسیالیستی است. مبارزه طبقاتی پرولتاریا شامل مبارزه اقتصادی (علیه سرمایه داران منفرد یا گروه‌های مختلف سرمایه داران برای بهبود اوضاع

کارگران) و مبارزه سیاسی) مبارزه علیه دولت برای بسط حقوق مردم، یعنی برای دموکراسی، و برای بسط قدرت سیاسی پرولتاریا) است. برخی سوسیال دموکرات‌های روس (... مبارزه اقتصادی را به مراتب مهمتر میبینند و کمابیش تا آنجا پیش میروند که مبارزه سیاسی را به آینده کمابیش دوری احاله کنند. این موضع مطلقاً نادرست است. ... فراموش کردن مبارزه سیاسی بخاطر مبارزه اقتصادی به معنای انحراف از بنیادی سوسیال دموکراسی بین المللی است. این به معنای فراموش کردن آنچه‌ای است که تمام تاریخ جنبش کارگری به ما میآموزد [تا اینجا هنوز لنین اصول پایه ای و "شامل" مارکسیسم را تکرار و تاکید میکنند، در ادامه این بحث به ویژگی روسیه می‌رسد]... هیچ مبارزه اقتصادی نمیتواند بهبود پایداری برای کارگران ببار آورد، یا حتی نمیتواند خود در ابعاد وسیعی سازمان داده شود، مگر آنکه کارگران از حق تشکیل آزادانه میتینگ‌ها و اتحادیه‌ها، چاپ مطبوعات خود، و انتخاب نمایندگان خود برای مجلس‌های ملی برخوردار باشند، همانطور که در آلمان و تمام کشورهای دیگر (بجز ترکیه و روسیه) از آن برخوردارند. برای به کف آوردن این حقوق باید دست به مبارزه سیاسی زد. در روسیه نه فقط کارگران، بلکه تمام شهروندان از حقوق سیاسی محرومند. روسیه یک سلطنت مطلقه و نامحدود است... طبقه کارگر روسیه یوغی دوگانه بر گردن دارد، توسط سرمایه داران و مالکان ارضی چپاول و غارت میشود و برای آنکه از مبارزه او علیه اینها ممانعت شود، پلیس دست و پایش را میبندد، دهانش را میدوزد و هر تلاشی برای دفاع از حقوق مردم سرکوب میشود. هر اعتصابی علیه سرمایه داران به این منجر میشود که ارتش و پلیس به جان کارگران انداخته شوند. هر مبارزه اقتصادی ضرورتاً مبارزه ای سیاسی میشود و سوسیال دموکراسی باید هر دو را با هم در یک مبارزه واحد طبقاتی پرولتاریا بطور جدائی ناپذیری ترکیب کند. اولین و مهمترین هدف چنین مبارزه ای باید به کف آوردن حقوق سیاسی باشد، به کف آوردن آزادی سیاسی... طبقه کارگر روسیه میتواند به تنهایی مبارزه اقتصادی و سیاسی خود را به پیش برد، حتی اگر هیچ طبقه دیگری به کمک او نیاید. اما در مبارزه سیاسی کارگران تنها نیستند. ... هنگامی که طبقه کارگر پرچم این مبارزه را برافرازد، از همه سو به او یاری خواهد شد. سوسیال دموکراسی روس خود را در رأس همه رزمندگان راه حقوق مردم، در رأس همه مبارزان راه دموکراسی قرار میدهد و شکست ناپذیر خواهد بود. این نظرات بنیادی ماست." (همانجا صفحات ۲۱۴-۲۱۲)

این توضیح روشن و صریح درباره "ویژگی روسیه" و تأثیر آن بر "استراتژی انقلاب پرولتاری" را با آن مبهم گوئی‌های اقتصادی و آن تظاهر به ژرف اندیشی مقایسه کنید. اگر کسی صادقانه دنبال توضیح شیوه برخورد لنین به انقلاب ۱۹۰۵ است، اگر کسی میخواهد بداند لنین چرا از انقلاب دموکراتیک در جامعه سرمایه داری سخن میگوید، اگر کسی میخواهد علل رهبر شدن در جنبش‌های غیر سوسیالیستی، در "رأس همه مردم" توسط پرولتاریا را درک کند، آنگاه همین ۴-۵ صفحه برای او کافی خواهد بود. همین ۴-۵ صفحه برای درک شیوه برخورد حزب کمونیست ایران، به مساله انقلاب دموکراتیک نیز کافی خواهد بود. اما وحدت کمونیستی حقایق روشن را به کلمات مظنن درباره "همسانی شیوه‌های تولید" و "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" و "فراعتین این یا آن شکلبندی در کل اجتماعی مرکب" میفروشد. مقاله لنین را میخواند تا برای خود جوازی برای عبور به قلمرو اقتصاد و "استنتاج همه چیز از اقتصاد" (که او آن را با مارکسیسم اشتباه گرفته است) بیابد. مقاله لنین را میخواند، تا حتی آنجا که او متدولوژی اش، تحلیل مشخص اش از مبانی انقلاب همگانی در روسیه و اعتقادش به ارزش دموکراسی برای مبارزه کارگران را در ۴-۵ صفحه به روشنی توضیح میدهد، دو خط و نیم در توجیه دترمینیسم اقتصادی اش بیابد، که متأسفانه نمی‌یابد.

۲) در حاشیه بد نیست این را هم از وحدت کمونیستی بپرسیم: اگر متدولوژی لنین در درک او از شکلبندی اقتصادی و اجتماعی "طور دیگر" کشورش معنی میشود، چرا در مورد خود وحدت کمونیستی یک جمله "ایران سرمایه داری است و لذا انقلاب آن سوسیالیستی است" و یک تعریف از پیشی و اختیاری در باره

مقدرات انقلابات سیاسی، برای تبیین "استراتژی انقلاب ایران" (و در واقع نداشتن استراتژی برای انقلاب ایران) کفایت میکند؟! آیا زمان آن نرسیده است که شما نیز تئوری "تدارک انقلاب" را به چیزی بیشتر از جمع عددی یک حکم بدیهی با یک تعریف کتابی دست دوم متکی کنید؟ آیا زمان آن نرسیده است که تئوری "تدارک انقلاب" نیز به نوعی تحلیل "شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی" خاص سرمایه داری در ایران مرتبط شود؟

۳) بهر حال باید به‌همراه اقتصاددانان محترم‌مان بحث را ادامه بدهیم. لنین وحدت کمونیستی نه تنها اقتصاد روسیه، بلکه اساساً خود ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصادی مارکس بر سرمایه داری را نیز "طور دیگری" میبیند. لازم است یکبار دیگر قسمت دوم گفته‌های و.ک را که فوقاً نقل کردیم بخاطر آوریم: بحث "عالم اصغر و اکبر"، "همسائی‌ها" و "فرا تعین"‌ها را. این براستی "طور دیگری" در تعبیر کاپیتال مارکس است.

اولاً شیوه تولید سرمایه داری برای مارکس ابدأً مفهوم نامتعین و پیوندی ای که و.ک به او نسبت میدهد را ندارد. مارکس به صراحت از سرمایه داری به عنوان شیوه تولیدی ای که تمام مقولات و مفاهیم پیشین را دگرگون میکند و به آن محتوای نو میبخشد، یاد میکند. فصل‌های مهمی در کاپیتال و تئوری‌های ارزش اضافه به این اختصاص داده شده است که محتوای نوین و کاپیتالیستی مقولات و پدیده‌های کهنه ای نظیر پول، بهره، اجاره، مبادله، کار صنعتگران، خدمات شخصی، کار دهقانان و غیره توضیح داده شود. مارکس از بقای شیوه‌های کهنه تولیدی در کنار شیوه تولیدی نوین کاپیتالیستی سخن میگوید، اما "فرا تعین" کاپیتالیسم برای او دقیقاً به این معناست که سرمایه داری قبل از الغاء و امحاء کامل این اشکال کهنه تولیدی و قبل از کسب کنترل کامل بر پروسه فیزیکی کار در آنها، به‌رحال محتوای آنها را دگرگون میکند. بنابراین سرمایه داری ابدأً، تأکید میکنیم ابدأً، شیوه تولیدی ای مرکب از شیوه‌های تولیدی "ناب" (بخصوص "ناب") و در حال همسائی نیست. برعکس، یک شیوه تولید مسلط است که اشکال کهنه تولید را در خود ادغام میکند تا نهایتاً از میان بردارد. "همسائی شیوه‌های تولیدی ناب" تحریف مارکسیسم و تحریف نقد جامع مارکس از جامعه سرمایه داری و خصوصیات و دامنه عمل سرمایه است.

ثانیاً، وحدت کمونیستی بیهوده قبل از مارکس لوکاچ را درباره مارکس خوانده است. این فرمول‌بندی که مارکس با تحلیل مناسبات مشخص کارخانه انگلیسی، یک تصویر انتزاعی و صوری و یک "مدل اقتصادی" از کل سرمایه داری به دست داده است، یک آموزش آکادمی‌های بورژوائی در خصوص اقتصادیات مارکسیستی است. کاملاً برعکس، آنچه تجزیدی و صوری است (و آنهم نه در تمام فصول سرمایه) (عالم اصغر کارخانه انگلیسی) است و آنچه کاملاً عینی و مشخص است "عالم اکبر" سرمایه داری و قوانین حرکت آن است. وحدت کمونیستی بخود زحمت نمیدهد که پرسد چگونه اساساً میتوان پروسه گردش را که جزء لاینفک سرمایه داری است در "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" مشاهده کرد تا چه رسد به تحلیل آن. چگونه ارزش، ارزش اضافه، کار اجتماعاً لازم، تعدد سرمایه و رقابت، مبادله و ارزش مبادله، ارتش ذخیره کار، افزایش ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی، باز تولید گسترده و امکان و شرایط توازن بخش‌های تولید، تحول ارزش اضافه به اشکال سود و بهره، اجاره، عملکرد سرمایه‌های ربائی و تجاری، واسطگی (Mediation) قیمت‌های تولید میان ارزش و قیمت بازار، نرخ سود متوسط و عمومی، گرایش نزولی نرخ سود، و بطور خلاصه هر چیز بجز پروسه فیزیکی کار، را در "عالم اصغر کارخانه" میتوان یافت و بیرون کشید؟ حتی یک نگاه ساده به فرمول عمومی سرمایه و یا حتی جمله آغازین سرمایه، تعبیر مکانیکی وحدت کمونیستی از آنچه در کاپیتال مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است را افشا میکند. تبیین شیوه تولید سرمایه داری از درون "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" انسان را در بهترین حالت به ریکاردو میرساند نه مارکس.

اما وحدت کمونیستی در توضیح متدولوژی لنین چه نیازی به این افاضات و پیچ و تاب خوردن‌ها داشته است؟ پاسخ روشن است. در وهله اول میکوشد تا توجیهی اقتصادی برای برخورد غیر کتابی لنین به انقلاب ۱۹۰۵ پیدا کند. میکوشد تا ویژگی متدولوژی لنین را به ویژگی اقتصاد روسیه کاهش دهد. ثانیاً، وحدت کمونیستی ناگزیر است چنان ویژگی ای برای اقتصاد روسیه برتراشد تا به نتایج دوگانه و متناقض و لذا به توجیه تناقض امکان بدهد. لذا و.ک بحث را ژرف تر میکند و التقاط را تا خود تئوری مارکس حمل میکند. او میکوشد تا مفهوم شیوه تولید را نامتعین کند، یا به عبارت دیگر آن را ملقمه ای از شیوه‌های تولیدی "ناب" متفاوت جلوه دهد تا بتواند در حرکت از اقتصاد به در انقلاب ۱۹۰۵ برای خود و "لنینی" که ابداع کرده است، به استنتاجات سیاسی ای به همان درجه نامتعین و التقاطی برسد. "لنین" ابداعی وحدت کمونیستی بر مبنای این تنوع اشکال تولید و "همسانی" آنها جای زیادی برای مانور و تناقض گوئی پیدا میکند. بر این مبنای میتوان ادعا کرد که "متدولوژی لنین" چیزی بیشتر از درک صحیح مشخصات اقتصاد روسیه در ۱۹۰۵ نیست و تا آنجا که به متدولوژی باز میگردد لنین نیز مانند و.ک سیاست را تمام و کمال از اقتصاد نتیجه گرفته است و اگر ویژگی ای در کار است، اگر لنین به نتایجی متفاوت در برخورد به انقلاب دموکراتیک و مساله قدرت سیاسی در این انقلاب می رسد، ناشی از ویژگی اقتصاد روسیه است. همانطور که پائین تر خواهیم دید، وحدت کمونیستی در توضیح این ویژگی‌ها به دو عامل "غلبه سرمایه داری" و "بقایای فئودالیسم" انگشت میگذارد. اگر لنین انقلاب را (برخلاف انتظار و.ک) علی‌رغم غلبه سرمایه داری "دموکراتیک" میدانند، بخاطر "بقایای فئودالیسم" است. و اگر با وجود این طبقه کارگر را (باز برخلاف فتوای و.ک) به شرکت در دولت انقلابی و برخورد فعال به مساله قدرت سیاسی فرامیخواند، بخاطر "غلبه سرمایه داری" و نتیجتاً "جنبه سوسیالیستی" انقلاب ۱۹۰۵ است که در آن "زیرها" عمل میکند. همسانی شتر و مرغ در اقتصاد روسیه قرار است موضعگیری شترمرغی وحدت کمونیستی را (در چسباندن خود به لنین) توجیه کند. همین و بس. دوگانگی موجود در بطن اقتصاد روسیه، دوگانگی میان شیوه برخورد لنین در انقلاب ۱۹۰۵ با جداول متافیزیکی وحدت کمونیستی را برطرف میکند. ابراز وفاداری وحدت کمونیستی به لنین، آبروی وحدت کمونیستی و متدولوژی دترمینیستی منشویسم هر سه به نحوی تأمین میشوند.

وحدت کمونیستی پس از تعریف کلی متدولوژی لنین به کاربست آن در انقلاب ۱۹۰۵ میرسد. بر مبنای درک این "همسانی"ها در اقتصاد روسیه، "لنین" کوکی وحدت کمونیستی قادر میشود تا با چابکی تمام میان خطوط سیاسی و طبقاتی مختلف در روسیه ۱۹۰۵ (که آنها نیز مانند وحدت کمونیستی و "لنین" او منافع خاصی را دنبال نمیکرده اند و تنها شایق بوده اند که نتایج سیاسی درستی از اقتصاد روسیه گرفته شود!) بلغزد بی آنکه به هیچیک اصابت کند:

"بطور کلی می توان مضمون مجادلات لنین با سه جریان مذکور را چنین خلاصه کرد:

۱- در رابطه با خلقیسم: ماهیت شیوه تولیدی مسلط برشکلبندی اجتماعی روسیه چیست؟ در این شکل‌بندی کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد و آیا میتواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه بر عهده بگیرد." (نقد نظرات ا.م.ک، صفحه ۱۶۰)

توجه میکنید که مساله حساسی است. رهبری انقلاب را بنا بر متدولوژی وحدت کمونیستی باید طبقه ای به عهده بگیرد که بنا بر شکل‌بندی اجتماعی روسیه "تاریخاً" اهمیت بیشتری دارد (حدس زده بودیم!). حال اگر خلیفون بتوانند به لنین ثابت کنند که جامعه روسیه آنچنان شکل‌بندی اجتماعی ای دارد (مثلاً فئودالی است و یا کمون های زراعی نقش برجسته ای دارند) که بهرحال قشر دهقانی را از "اهمیت تاریخی" درجه یکی برخوردار می سازد، آنگاه "لنین" با آن متدولوژی دترمینیستی ای که و.ک برای او تراشیده و نحوه ای که

سؤال فوق فرموله شده است، گریزی از این نخواهد داشت که از منافع طبقه خود بگذرد و رهبری را بنا به جبر اقتصادی دو دستی تحویل ایشان بدهد. برای لحظه کوتاهی نفس در سینه وحدت کمونیستی و "لنین" او حبس میشود. اما جای نگرانی نیست، "لنین" معتقد به "همسائی شیوه های تولیدی ناب" راه خروج را از قبل مهیا کرده است. اینجا جایی است که باید بر جنبه های کاپیتالیستی اقتصاد تأکید شود. لنین و.ک بر توسعه سرمایه داری در کشاورزی روسیه، رشد پرولتاریای صنعتی و تسلط شیوه تولید کاپیتالیستی انگشت میگذارد و تکلیف خود را با خلقیون روشن می کند. (ر.ک به همانجا صفحات ۱۶۲-۱۶۰)

اما در این صورت چرا نباید انقلاب سوسیالیستی بی درنگ در دستور باشد) سؤالی که قاعدتاً هر هوادار وحدت کمونیستی با آموزشی که از سازمان گرفته است فوراً باید از خود بپرسد؟ باز هم ویژگی اقتصادی روسیه. حال باید به آسوی الاکلنگ اقتصاد پرید. حال باید بر جنبه های فئودالی اقتصاد تأکید کرد. بخاطر حل نشدن مساله ارضی، ناموزنی اقتصاد و بقای شیوه های تولید کهن، عدم تطابق روبنای سیاسی فئودالی (تزاریسیم) با زیربنای اقتصادی، که بورژوازی را در اپوزیسیون قرار میدهد و بالاخره از این رو که "پرولتاریا در مبارزه خود برای سوسیالیسم با دشمن بلاواسطه ای روبروست که بورژوازی نیست (!) بلکه تزاریسیم است" (همان بحث "تضاد عمده" مائوئیست ها)، انقلاب روسیه بطور بلاواسطه نه سوسیالیستی که سیاسی یا دموکراتیک است" (صفحه ۱۶۷). پس بالاخره قائل بودن به امکان پذیری و مطلوبیت انقلاب "دموکراتیک" در جامعه "سرمایه داری" کفر نیست، مشروط بر اینکه انسان از حسن شهرت لنین برخوردار باشد و جامعه مملو از "همسائی شیوه های تولیدی ناب!"

بهر حال این تأکیدهای اخیر به این معناست که لنین و.ک به شدت به مارکسیسم علنی نزدیک شده است: "لنین همصدا با مارکسیسم علنی معتقد است که شیوه تولید کاپیتالیستی در رابطه با شیوه های تولیدی سابق که هم اینک در بافت اجتماعی روسیه باقی مانده اند، مترقی و به لحاظ تاریخی انقلابی میباشد، یعنی در خارج ساختن اقتصاد روسیه از زیر سرواژ نقش مهمی ایفا میکند." (صفحه ۱۶۲، تأکید در اصل)

"لنین" و.ک چگونه خود را از این همسوئی با مارکسیسم علنی خلاص میکند؟ الهه اقتصاد چگونه به مدد او میشتابد؟ توضیح وحدت کمونیستی در این زمینه بسیار بسیار گویاست. گویا از آن رو که اولاً آنچه اساساً در توضیح این نکته اخیر فراموش میشود، هرگونه اشاره ای به آن مقدمه چینی ها در باره استنتاج استراتژی انقلاب از تحلیل اقتصاد روسیه است و ثانیاً، و.ک بدون آنکه خود متوجه باشد سرنخی به متدولوژی لنین بدست میدهد:

"اما لنین فقط در مورد فوق و در اثبات سرمایه داری بودن روسیه به خلقیون، با مارکسیسم علنی توافق دارد و به هیچوجه نتایج سیاسی آنها را قبول ندارد [چرا؟ بر مبنای کدام متد؟] در واقع مارکسیسم علنی اغلب با ارجاع دادن به "کاپیتال" میکوشد تا برتری و انقلابی بودن سرمایه داری را به اثبات برساند. اما این اثبات را منحصراً علیه خلقیون انجام داده و نقش انقلابی بورژوازی را از آن نتیجه میگیرد. جدل لنین با مارکسیسم علنی به این نتیجه میرسد که: هر چند تکامل سرمایه داری در روسیه در حال حاضر پدیده ای است مترقی، معهداً به هیچوجه نمیتوان گفت [باز بر مبنای کدام متد؟] که بر این اساس باید منافع طبقات تحت استثمار تابع منافع طبقه حامل کاپیتالیسم (یعنی بورژوازی) گردد. و لنین برخلاف مارکسیسم علنی که میخواهد پرولتاریا را دنباله رو بورژوازی بسازد، بر استقلال و پیشگامی پرولتاریا تأکید میورزد. جدل لنین در این رابطه در مبارزات تئوریک بعدی وی علیه منشویسم به اوج خود رسید."

(همانجا صفحه ۱۶۲، تأکیدات و گروه ها از ماست)

"لنین" و.ک در پاسخ به خلقیون بر جنبه کاپیتالیستی اقتصاد روسیه انگشت گذاشته بود، در پاسخ به مساله انقلاب سوسیالیستی فوری، عقب ماندگی اقتصادی و اشکال اقتصادی ماقبل سرمایه داری را یادآور شده بود، اما در پاسخ به مارکسیستهای علنی دیگر به هیچگونه استدلال اقتصادی رجعت نمیکند، بلکه صرفاً میگوید "نتایج سیاسی تان را نمیپذیرم" و "نمیخواهم پرولتاریا دنباله رو بورژوازی شود". این مرزبندی‌های اخیر از کجای متدولوژی ابداعی وحدت کمونیستی درآمده است؟ کدام "همسائی شیوه‌های تولیدی ناب" و کدام "طور دیگر" در "عالم اکبر روسیه"، این نمیخواهم و نمیپذیرم صاف و ساده را توضیح میدهد؟ اگر شیوه تولیدی و "همسائی"ها و "فراتعین"هایش چگونه میبود، لنین "میخواست و میپذیرفت"؟ و تازه این آن مرزبندی اساسی و مهمی است که به قول خود وحدت کمونیستی محور مجادلات آتی و بسیار پر اهمیت لنین با منشویسم است. اگر متدولوژی "استنتاج استراتژی انقلاب از" شکلبندی اجتماعی" و یا به عبارت ساده تر "استنتاج سیاست از اقتصاد"، نمیتواند مرزبندی لنین با مارکسیسم علنی و به طریق اولی مرزبندی بلشویسم و منشویسم را توضیح بدهد، آنگاه باید به دنبال متدولوژی دیگری در لنین گشت، زیرا اختلافات بلشویسم و منشویسم مهمترین مساله ای است که برای درک شیوه برخورد لنین در انقلاب ۱۹۰۵ باید به آن پرداخت. به این مساله باز میگردیم. هنوز لازم است تفسیر وحدت کمونیستی از لنین را قدری بیشتر دنبال کنیم.

مساله ای که هنوز باقی مانده است، مساله برخورد لنین به قدرت سیاسی در انقلاب ۱۹۰۵ است. روشن است که این یک انقلاب سوسیالیستی نبود. وحدت کمونیستی نیز خود این انقلاب را یک انقلاب "دموکراتیک یا سیاسی" میخواند. در این صورت چرا لنین از یک جمهوری و دولت انقلابی، با شرکت طبقه کارگر سخن میگوید؟ چرا او به این حکم تئوریک و لاجرم قابل تعمیم وحدت کمونیستی که پرولتاریا در انقلاب سیاسی و "دموکراتیک" باید در اپوزیسیون بماند، صحنه نمیگذارد و از تبدیل شدن به آلت دست بورژوازی نمیرهاسد؟ وحدت کمونیستی این حرکت "پوپولیستی" لنین را چگونه توجیه میکند؟

وحدت کمونیستی مینویسد:

"پرولتاریا به منظور رفع موانع سیاسی مبارزه خویش برای سوسیالیسم با تزاریسم میجنگد، بنابراین این وحدت عمل تاکتیکی پرولتاریا و بورژوازی در بطن خود و از هم اکنون حاوی تضادی استراتژیک است: پرولتاریا به محض آنکه بخواهد آخرین ضربه را بر تزاریسم وارد آورد، با بورژوازی که میخواهد بلافاصله قدرت سیاسی را درجنگ بگیرد مواجه خواهد شد، و بنابراین پرولتاریا ضرورتاً ضربه خویش (یا ادامه ضربه خویش) را بر بورژوازی وارد خواهد آورد، یعنی جنبه دموکراتیک انقلاب را به جنبه سوسیالیستی آن اعتلا خواهد بخشید." (صفحه ۱۶۶)

این دیگر یک لجبازی منشویکی است. وحدت کمونیستی سر حرف خود ایستاده است. پرولتاریا تنها هنگامی میتواند بسوی قدرت دست دراز کند که انقلاب ویژه او، یعنی انقلاب سوسیالیستی در دستور باشد. در یک انقلاب سیاسی پرولتاریا نباید و نمیتواند چنین کند. حال اگر لنین برعکس این عمل کرده، حتماً حکمتی داشته است و آن حکمت جز این نیست که درست در همان دقیقه قیام، در همان لحظه ای که بالاخره کسی باید دولتی را اعلام کند، سر بزنگاه انقلاب وارد جنبه سوسیالیستی اش میشود و جواز کسب قدرت پرولتاریا از جانب منشویسم صادر میشود! البته خود لنین هرگز چنین تبیینی از مساله بدست نداده است. اگر چنین میبود قاعدتاً دولت ناشی از انقلاب که اینچنین ناگهان جنبه سوسیالیستی اش رو آمده است، چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نمیتوانست تعریف شود حال آنکه لنین "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" را دولت ناشی از این "ضربه" به تزاریسم میدانند. قاعدتاً اگر چنین میبود دیگر صحبتی از "مترقی بودن" رشد کاپیتالیستی جامعه نمیتوانست در میان باشد. در هیچ کجای جدل های لنین با منشویسم، که درست بر سر

همین مساله کسب قدرت است، اعتلای ناگهانی جنبه دموکراتیک انقلاب به جنبه سوسیالیستی آن آنهم در حین و به محض بالا رفتن دست پرولتاریا برای ضربه زدن به تزاریسم، بعنوان یک استدلال و یا حتی یک ایده گذرا هم نیامده است. این ذهن منشویکی و ک است که مساله را تنها باین صورت میتواند برای خود توجیه کند. وحدت کمونیستی به غرابت این تحلیل خود آگاه است و لذا فوراً ادامه میدهد:

"جنبه سوسیالیستی؟ آری جنبه سوسیالیستی انقلاب روسیه. و این جنبه دقیقاً بدین دلیل وجود واقعی دارد که شیوه تولید کاپیتالیستی دارای واقعیت و تسلط در شکلبندی اجتماعی روسیه است." (صفحه ۱۶۶ تاکید در اصل است)

چقدر قابل پیش بینی! بار دیگر "غلبه سرمایه داری" بداد رسید. افسوس که لنین این استدلال اقتصادی را در آستین نداشت تا پاسخ منشویکها را در مورد ضرورت شرکت سوسیال دموکراسی در دولت موقت انقلابی به این شیوه "منسجم" و لابد "مارکسیستی" (چون همه چیز را به "اقتصاد" ربط میدهد!) بدهد!

اما مساله "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" چه میشود. همانطور که گفتیم لنین این حکومت "دموکراتیک" را هدف تاکتیکی انقلاب در قبال قدرت سیاسی میدانست و نه دیکتاتوری پرولتاریا را. حال آنکه در تحلیل وحدت کمونیستی به ناگزیر همزمان با سقوط تزاریسم دیکتاتوری پرولتاریا سر بلند میکند. اینجا دیگر وحدت کمونیستی راهی برای چسباندن خود به لنین پیدا نمیکند و ناگزیر است بجای توجیه این فرمولبندی، آن را "اصلاح" کند و بالاخره "متدولوژی لنین" را با تبدیل او به تروتسکی سال ۱۹۳۹ به کمال برساند:

"ما ضروری میدانیم که به یک ایراد متدولوژیک از نقطه نظر اصطلاحی که لنین بکار برده است (!) اشاره کنیم و آن اصطلاح "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" و به عبارت دیگر وارد کردن مفهوم دیکتاتوری دو طبقه است." (انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک، صفحه ۴۷)

"شرایط مختلفی میتواند وجود داشته باشد که همکاری طبقاتی پرولتاریا و دهقانان را در این یا آن نوع انقلاب ضروری کند. انقلاب در شرایطی که مساله ارضی حل نشده و هنوز دهقانان اکثریت جامعه را تشکیل میدهند، انقلابی خواهد بود با شرکت پرولتاریا و دهقانان... تسخیر قدرت سیاسی نقطه ای در سیر همکاری پرولتاریا و دهقانان و نقطه آغاز مبارزه پرولتاریا علیه دهقانان (به مثابه یک طبقه) است. مرحله آغازین پس از تحقق کسب قدرت سیاسی در پروسه انقلاب سوسیالیستی - در جوامع عقب مانده سرمایه داری که انجام وظایف دموکراتیک در رابطه با زحمتکشان غیر پرولتر اقشار فقیر دهقانان از تکالیف اصلی است - را مرحله دموکراتیک انقلاب سوسیالیستی مینامیم."

"دیکتاتوری دو یا چند طبقه تناقض در لفظ و در معناست. حکومت چند طبقه ممکن است ولی این حکومت پس از تلاشی نظام کهن، بناچار باید در خدمت پدیداری یک نوع مناسبات تولیدی قرار گیرد. تعدد نمایندگی طبقات در حکومت به معنای تعدد جهت حرکت جامعه در آن واحد نمیتواند باشد! دولتی که بر ویرانه تلاشی شده فئودالیسم بوجود خواهد آمد... نهایتاً یا جامعه را در جهت برقراری سرمایه داری و یا سوسیالیسم هدایت خواهد کرد... این دولت یا ابزار اعمال قدرت طبقه سرمایه دار است و یا ابزار اعمال قدرت پرولتاریا و بعبارت دیگر در تحلیل نهائی یا مبین دیکتاتوری پرولتاریا و یا سرمایه داران است. دیکتاتوری هر دو بی معنی، بی پایه و غیر ممکن است." (همانجا ص ۵۲)

این گفته وحدت کمونیستی گواه درکی آکادمیستی از دولت و یک جلوه دیگر تقلیل گرایی اقتصادی مبتذل اوست. او دیکتاتوری دو طبقه را از لنین نمیپذیرد، چون هر طبقه از اقتصاد خاصی دفاع میکند و لذا هر

دولت ناگزیر باید از اقتصادیات خاصی حمایت کند. این حرف بطور کلی در یک مقیاس زمانی گسترده درست است، اما در دوره‌های انقلابی دولت دیگر نه فوراً و بلاواسطه ابزار تحقق "اقتصادیات" خاص، بلکه ابزار تثبیت مناسبات سیاسی خاصی است [۴]. تکامل دولت ناشی از انقلاب به دولت متکی به اقتصاد (یعنی دولت متعارف) یک پروسه کم یا بیش طولانی است که نتیجه آن را مبارزه نیروهای زنده اجتماعی روشن میکند. در طول این مدت نیز دولت (و یا "حکومت" به عبارتی که وک ترجیح میدهد) همچنان یک دیکتاتوری است، یک ابزار اعمال قهر طبقاتی از بالاست. اگر پرولتاریا و دهقانان در ۱۹۰۵ میتوانند مشترکاً از پائین "ضربه بزنند"، با کسب قدرت دولتی امکان مییابند "از بالا" نیز، ولو برای دوره زمانی معینی، چنین کنند. "ضربه از بالا" دیگر اعمال دیکتاتوری است، حال هر قدر دوران این دیکتاتوری دموکراتیک کوتاه یا بلند باشد. تقلیل گرائی اقتصادی وحدت کمونیستی او را به بیراهه میکشاند و از فهم اهمیت و جایگاه دولت در دوره‌های انقلابی دور میکند. با این درک "اقتصادی" (که حکومت دو طبقه "بالاخره" باید اقتصاد یکی از طبقات را پیش ببرد)، وک اساساً روح متدولوژی لنین را گم میکند و ترجیح میدهد درست هنگامی که اولاً لزوم دست بردن به قدرت دولتی به معضل طبقات فرودست تبدیل میشود و ثانیاً امکان تصرف دولت به مثابه یک ابزار کارساز برای اعمال قهر برای پرولتاریا فراهم میآید، یعنی در دوره انقلابی، در اپوزیسیون بماند. بهر رو وحدت کمونیستی اینجا دیگر متوجه وجود یک اختلاف جدی میان خود و لنین میشود. اما تلاش میکند این اختلاف را، که یک جدائی بنیادی میان وک و لنین بر سر متدولوژی و درک تئوری دولت است، تحت عنوان یک "تذکر اصطلاحی" به لنین رفع و رجوع کند و هنوز خود را در این مبحث نیز هوادار لنین قلمداد کند. اما "تذکر اصطلاحی" او به لنین چیزی جز این نیست که دولت دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان در واقع همان دیکتاتوری پرولتاریاست! این یک "تذکر" اصطلاحی نیست، بلکه تذکری به لنین است که موضع و فرمولبندی تروتسکی را بپذیرد:

"بنابراین واقعیت این است که تروتسکی برخلاف آنچه بعداً ادعا میکند، در تزه‌های اساسی خود در مورد انقلاب روسیه، نقشی یا لاقفل نقش موثری برای دهقانان قائل نبوده است. فرمول مورد ادعای او در سال ۱۹۳۹ مبنی بر "دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان" فرمول اصلی و قبلاً ارائه شده او نیست. این فرمول همان فرمول لنین است با تصحیح اشتباه متدولوژیک آن (!) و همین است که مورد تأیید ماست."

(همانجا صفحه ۵۱، تأکید از ماست)

اینکه تروتسکی این فرمول را در چه مقطعی طرح کرده است بحث دیگری است. بهرحال این فرمول تروتسکی است و با فرمول لنین بسیار متفاوت است. وحدت کمونیستی با اصرار عجیبی میخواهد علیرغم پذیرش موضع تروتسکی مدافع نظر لنین قلمداد شود. او از تروتسکی خلع ید میکند و فرمول او را پیشکش لنین میکند. تناقض فرمول خود لنین با این فرمول کاملاً متفاوت را نیز با یک تذکر "انشائی" به لنین حل میکند! تروتسکی که ایده مربوطه از آن اوست سرکوفت میخورد و لنین که چیز دیگری گفته است تشویق میشود! جالب اینجاست که یک صفحه قبل تر تروتسکی به وضع فجیعی مورد ملامت قرار میگردد که چرا در سال ۱۹۳۹ بر تفاوت واقعی و جدی این فرمول، یعنی دیکتاتوری "پرولتاریا متکی بر دهقانان" با فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک..." لنین انگشت گذاشته و لنین پناهی امروز وحدت کمونیستی را تا این اندازه دشوار کرده است:

"مشاهده میکنیم که تروتسکی ۱۹۲۹ در مورد تروتسکی ۱۹۰۵ چیزی میگوید و تروتسکی ۱۹۳۹ چیز دیگری. در ابتدا اختلاف فقط بر سر فرم ("فرمول") است (که بعداً روشن میشود محتوای تاکتیکی نظر لنین درست بوده است). بعداً اظهار میشود که اختلاف اساسی در مورد خصلت اجتماعی و وظایف دیکتاتوری وجود داشته است!"

(صفحه ۴۹، پرازنرها و علامت تعجب در اصل است، تاکید از ماست)

و نیز

"تروتسکی در سال ۱۹۲۹) مکرراً تاکید میکند که دهقانان نمیتوانند پرولتاریا را کنار بزنند و جای او را اشغال کنند. عبارت روشن تر او اعتقاد دارد]مانند وحدت کمونیستی [که پدیده ای که لنین آن را "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" میخواند فقط میتواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد. با اینهمه چنانچه نشان دادیم در سال ۱۹۳۹ از "اختلاف بسیار اساسی در مورد خصلت اجتماعی و وظایف دیکتاتوری" سخن می گوید!"

(صفحه ۵۰، تاکید از ماست، علامت تعجب در اصل است.)

همه اینها یعنی تروتسکی ۹۲۹۱ همان حرف امروز وحدت کمونیستی را میزند و اختلاف خود با لنین را صوری جلوه میدهد، اما تروتسکی ۱۹۳۹ اختلاف واقعی و "بسیار اساسی" میان دو فرمولبندی را بیرون میکشد. وحدت کمونیستی شیوه برخورد تروتسکی ۱۹۲۹ را میپسندد! اما متأسفانه تروتسکی در سال ۱۹۳۹، در مورد عمق اختلاف این دو فرمولبندی درست میگوید. اختلاف واقعاً بر سر خصلت اجتماعی و وظایف این دو دیکتاتوری است. تا آنجا که به لنین مربوط میشود او خصلت ویژه "دیکتاتوری دموکراتیک..." مورد نظر خود را، در تمایز با دیکتاتوری پرولتاریا به روشنی در کتاب "دو تاکتیک..." و در نوشته های دیگر تصریح کرده است و وظایف "انتقالی" این دولت را بارها برشمرده است) جمهوری، برنامه حداقل سوسیال دموکراسی [۵]. اختلاف لنین و تروتسکی در ۱۹۰۵، اختلاف ماتریالیسم و مارکسیسم فعال و انقلابی با سویژکتیویسم و پاسیفیسم است، در شرایطی که انقلاب پرولتری با معضل ناآمدگی پرولتاریا روبروست. همین دو شیوه برخورد مبنای متدولوژیک اختلافات ما و و.ک بر سر انقلاب امروز ایران است.

دیدیم که هر قدر هم وحدت کمونیستی خورجین متدولوژی و توجهات منشویکی را گشاد میگیرد، باز هم بخش مهمی، و در واقع مهمترین بخش از، نظرات لنین در ۱۹۰۵ در آن نمیگنجد. وحدت کمونیستی در صدد توضیح متدولوژی لنین است، اما عملاً مخلوطی از تقلیل گرائی اقتصادی منشویکی و نتیجه گیریهای سیاسی تروتسکی را تحویل میدهد. تبیین وحدت کمونیستی از متدولوژی لنین نادرست و سراپا تحریف آمیز است، و بویژه بی هیچ ارجاعی به تمام آن متون تفصیلی و استدلالهای اثباتی لنین که در آن متد و سیر تفکر خود را بیان میکند، صورت گرفته است. و.ک برای نخستین بار قادر شده است لنین را، که مفسران بورژوا عمدتاً او را به ولونتاریسم متهم میکنند، به یک دترمینیست اقتصادی کامل تبدیل کند. و.ک چهارچوب متدولوژیکی برای لنین ترسیم کرده است که تمامی مباحثات اساسی او در خصوص انقلاب ۱۹۰۵ علیه منشویسم، خارج از آن قرار میگیرد. او بسادگی تلقیات و استنتاجات خود را به لنین نسبت داده است و زیر تیتراژ "متدولوژی لنین" کوشیده است تعبیر نوظهوری از حرکت لنین در انقلاب ۱۹۰۵ بدست بدهد تا تناقضات میان شیوه برخورد زنده لنین به انقلاب در جامعه سرمایه داری و امر دموکراسی در شرایط اسارت طبقه کارگر در جنگال استبداد، را با جدال و تعاریف متافیزیکی خود پرده پوشی کند، و همانطور که دیدیم، پس از طرح یک سلسله نکات مع الفارق، یکسره سر از تروتسکی در میآورد.

در این شک نیست که اختلاف میان بلشویسم و منشویسم در انقلاب ۱۹۰۵ نمیتواند بر مبنای تحلیل متفاوت این دو جریان از شکلبندی اقتصادی روسیه توضیح داده شود. لنین در جدل با منشویکها به دفعات به تشابه این دو جریان در ارزیابی خصلت بورژوائی انقلاب روسیه و مبانی عینی اقتصادی آن اشاره میکند. اختلاف بلشویسم و منشویسم نه حول "خصلت سوسیالیستی یا بورژوائی انقلاب روسیه" و نه حول "خود ویژگیهای

اقتصاد روسیه"، بلکه بر سر شیوه برخورد کمونیست‌ها به قدرت سیاسی و دولت موقت انقلابی متمرکز شد. این ادعا که درک لنین از شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی روسیه و یا نحوه‌ای که او به "شیوه تولید" بطور کلی می‌نگریسته است، مبنای مرزبندی نظری و عملی او از منشویسم بوده است، در حکم پرده پوشی از تمام ابعاد خاص ماتریالیسم دیالکتیکی لنین و دخالت‌گری فعال سیاسی ایست که از این ماتریالیسم زنده منتج می‌شود. وحدت کمونیستی تمام پلیمیک‌های لنین با منشویک‌ها را به کناری می‌گذارد تا سیمائی دیگر از لنین، انگیزه‌ها، متدولوژی و مواضع او، در ۱۹۰۵ ترسیم کند.

در تمام بخش "متدولوژی لنین"، وحدت کمونیستی حتی یکبار به مفهوم و عبارت دموکراسی سیاسی اشاره نمی‌کند. حال آنکه رابطه دموکراسی و سوسیالیسم در سیر تحول انقلابی جامعه و در مبارزه پرولتاریا برای رهائی، در بینش لنین جایگاه انکار ناپذیری دارد. وحدت کمونیستی بر تمام آثار مکتوب لنین در این سالها چشم می‌بندد، این مولفه حیاتی را از تفکر و مند لنین حذف می‌کند و اقتصاد و خود ویژگی اقتصادی روسیه و "مترقی بودن رشد اقتصاد کاپیتالیستی" را به جای آن مینشاند. در جلد با منشویک‌ها، لنین بارها و بارها مساله دولت موقت انقلابی و شیوه برخورد پرولتاریا به قدرت سیاسی در یک انقلاب هنوز غیر سوسیالیستی را به عنوان وجه تمایز این دو جریان بیرون میکشد و تاکید می‌کند. وحدت کمونیستی با آن انزجاری که نسبت به قدرت سیاسی از خود بروز میدهد، اساساً کاری به این مساله ندارد. دیدیم که چگونه پافشاری لنین بر استقلال پرولتاریا و لزوم رهبری او در انقلاب، در دستگاه متدولوژیکی که و.ک برای لنین تراشیده است بصورت اختیاری، بصورت مولفه‌هایی خارجی و تصادفی ظاهر شد و وحدت کمونیستی برای این جانبداری سیاسی هیچ زمینه‌ای در شکل‌بندی جامعه روسیه نیافت. واقعیت این است که براستی هیچ ویژگی‌ای در مناسبات تولیدی، هیچ درجه عقب ماندگی و ناموزونی و معوج بودن اقتصاد روسیه نمیتواند لنین را به این نتیجه برساند که پرولتاریا باید از استقلال خود در مبارزه و لاجرم از منافع مستقل خود در قبال نتیجه نهائی این مبارزه، یعنی قدرت سیاسی، دست بکشد. اینجا دیگر "همسائی" و "عدم همسائی" شیوه‌های تولیدی ربطی به مساله ندارد. متدولوژی لنین را اینجا باید جستجو کرد، نه در بیراهه‌ای که وحدت کمونیستی می‌پیماید.

در این شک نیست که لنین درباره مساله ارضی، عقب ماندگی اقتصادی روسیه، بقایای فئودالیسم، رشد سرمایه داری و نظایر آن در پلیمیک‌های مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ سخن زیاد گفته است. اما چسباندن این نکات به هم، کسی را به متدولوژی لنین نمیرساند. تحلیل عمیق اقتصاد روسیه شرط لازم هر نوع برخورد هوشمندانه به انقلاب ۱۹۰۵ بود. اما انسان‌های مختلف با منافع مختلف علیرغم تحلیل‌های اقتصادی مشابه به استنتاجات سیاسی گوناگون میرسند. اگر چنین نبود نفس پلیمیک علمی به مبارزه طبقاتی خاتمه میداد (و در جهان وحدت کمونیستی شاید واقعاً چنین هم باشد). اما منافع طبقاتی و موقعیت عینی طبقات، نیازها و آرمان‌های آنان، بر تحلیل آنان از اوضاع عینی در این یا آن مقطع مقدم قرار می‌گیرد. تحلیل واقعیت ابژکتیو، در بهترین حالت، یعنی در صورت کاربرد مفاهیم و ابزارهای نقد مارکسیستی اقتصاد، خصوصیات عینی و قانونمندی حرکت و تغییر این جهان عینی را آشکار می‌کند. اما اینکه کدام تغییر باید صورت گیرد، اینکه این چگونه تغییر باید انجام شود، دیگر به خودی خود از خصوصیات عینی جامعه ساطع نمیشود، این دیگر بستگی به آن دارد که خود تحلیل‌گر کجا ایستاده باشد، چه منافع و اهدافی را دنبال کند و قبل از تعریف موضوع تغییر، خود را چگونه تعریف کرده باشد. این جانبداری طبقاتی و تصمیم از پیشی در مورد ضرورت قدرت‌یابی پرولتاریا دیگر نه از اقتصاد روسیه و نه از نقد اقتصاد سرمایه داری بطور کلی نتیجه نشده است (فراموش نکنیم که مارکسیسم همانقدر حاصل نقد اقتصاد سیاسی است که حاصل تکامل آرمان‌های سوسیالیستی ماقبل خویش و نیز نقد فلسفه نظاره‌گر ماقبل خویش است).

درک منافع، آرمانها و نیازهای طبقه کارگر (که طبقه ای است جهانی و نه روسی!) تازه نقطه شروع متدولوژی لنین است. وحدت کمونیستی بجای متدولوژی لنین، نوعی متدولوژی مطالعه علمی جامعه را عرضه میکند. اگر این، تازه به فرض درست بودن، برای لنینیسم کافی بود، آنگاه هر کس، از هر طبقه و با هر منافعی، در صورت مطالعه کاپیتال و دسترسی به آمار تولید مناسبات کشاورزی و توزیع طبقاتی جمعیت در استانهای مختلف روسیه در آغاز قرن میتوانست لنینیست شود. در ۱۹۰۵ چنین نشده، وجود امروز وحدت کمونیستی و نظرات پاسیفیستی و کناره‌گیرانه آن نیز گواه آنست که هنوز چنین نیست.

بحث "همسائی" و "عدم همسائی" گواه آنست که و.ک حتی متد مطالعه علمی جامعه به شیوه مارکسیستی را نیز نیاموخته است. اما این نکته ای حاشیه ای بر بحث ماست. دترمینیسم اقتصادی و.ک او را به چند نتیجه سراپا غیر مارکسیستی میرساند که در حیطه سیاست کاملاً در برابر منافع طبقه کارگر قرار میگیرد:

(۱) در عصر انقلاب پرولتری، سیاست پرولتاریا را به بهانه عقب ماندگی اقتصادی یک کشور معین محدود و عقیم میکند. قدرت سیاسی را "بنا به تعریف" خارج از دسترس طبقه کارگر تعریف میکند. این مسخ تمام عیار دخالت گری فعال سیاسی است که وجه مشخصه مارکسیسم و محور تاکتیک‌های پرولتری در انقلابات هنوز غیر سوسیالیستی است.

(۲) با استخراج همه چیز از اقتصاد، عینیات سیاسی را بی ارزش میکند. بطور مشخص، چه در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ و چه امروز در انقلاب ایران، مساله رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را از قلم میاندازد. این مساله یک عامل اساسی در تعیین تاکتیک‌های پرولتاریا در جوامعی است که استبداد (با هر پایگاه طبقاتی و اقتصادی) به مانع اساسی راه تشکل و آگاهی طبقه کارگر بدل شده است. وحدت کمونیستی با عجز خود در درک مساله دموکراسی و سوسیالیسم، نه لنین را میفهمد و نه سیاستهای فعال حزب کمونیست ایران را.

(۳) بر مبنای یک درک مکانیکی و تقلیل گرایانه از دولت، از تشخیص ویژگیهای دولت در دوره‌های انقلابی، یعنی دولت به مثابه ابزار اعمال اراده و مبارزه سیاسی از بالا ناتوان میماند. به لنین تذکر اصطلاحی آکادمیستی میدهد و تلاش برای برقراری یک دولت انقلابی را (نتیجه هر انقلاب، حتی انقلاب سیاسی و.ک نیز بالاخره نوعی دولت است)، با عبارات منزله طلبانه تخطئه و تحقیر میکند. بطور واقعی این برخورد به معنای شرکت پرولتاریا در انقلاب با تضمین عدم دخالت او در مساله قدرت سیاسی است و این بهترین اطمینان خاطری است که میتوان به بورژوازی و احزاب او داد. پرولتاریا در این سیستم فکری همواره (تا نوبت خودش برسد!) ابزار بقدرت رسیدن بخش‌های جدیدی از بورژوازی تعریف میشود.

این محورهایی است که در ادامه این مقاله باید حول آن نظرات و.ک، حزب کمونیست ایران و لنین را بررسی کنیم.

مارکسیسم و پراتیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین

اختلاف لنین و بلشویک‌ها با منشویسم در پایه ای ترین سطح یک اختلاف متدولوژیک است. اما این اختلاف آنجائی نیست که وحدت کمونیستی به دنبال آن میگردد. این اختلاف در روش تحلیل شیوه تولید سرمایه داری و "همسائی"ها و همبافتگی اشکال تولیدی در آن نیست. این اختلاف حتی از تفاوت‌های موجود در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی جامعه روسیه نیز ناشی نمیشود. وحدت کمونیستی برای توضیح متدولوژی لنین خواننده را دعوت به بازخوانی کاپیتال مارکس میکند (و همانطور که دیدیم این

کتاب را نیز به یک الگوی تجریدی از جامعه سرمایه داری، مبتنی بر تعمیم مشاهداتی از "عالم اصغر کارخانه انگلیسی"، تنزل می دهد. اما متدولوژی مارکسیسم، به معنای دقیق و جامع و کلمه، نه با کاپیتال شروع میشود، نه تماماً، یا حتی مستقیماً، در کاپیتال توضیح داده میشود و نه حتی بطور ابتدا به ساکن باید در آن جستجو شود. کاپیتال نمونه برجسته کاربرد متدولوژی مارکس در یک قلمرو مهم نقد است، اما اثری در توضیح خود این متدولوژی، که به قلمرو نقد اقتصاد سیاسی نیز محدود نمیگردد، نیست. وحدت کمونیستی فراموش میکند که مارکس خود در ۱۸۴۵، سالها قبل از نگارش کاپیتال، ماتریالیسم ویژه خود، یعنی مجموعه وجود شناسی، شناخت شناسی و متدولوژی خود را در ۱۱ تر کوتاه در باره فوئرباخ (که محور مباحثات کتاب ایدئولوژی آلمانی نیز هست) به روشن ترین وجه بیان کرده است. "ترهائی در باره فوئر باخ" و "ایدئولوژی آلمانی" آن اسناد اساسی است که برای درک متدولوژی مارکس باید به آن رجوع کرد. موضوع این ترها نیز دیگر نه اقتصاد سیاسی، بلکه نقد ماتریالیسم مکانیکی و اسکولاستیک و بنیاد گذاری یک نگرش انتقادی - علمی پیگیر نسبت به کل جهان پیرامون و در مرکز آن جامعه و پراتیک انسان در جامعه است. اگر کسی میخواهد لنین و روش او را - بعنوان یک مارکسیست واقعی - بشناسد باید از ترهای مارکس درباره فوئرباخ و آموزش مارکس در باره پراتیک انقلابی و آن ماتریالیسمی که این پراتیک را محور نگرش خود به جهان قرار میدهد، آغاز کند و نه از "توسعه سرمایه داری در روسیه".

متدولوژی لنین، با همان متدولوژی ای که قاعداً هر مارکسیستی باید بر مبنای آن حرکت کند، چیزی بیشتر از وفاداری عملی به ماتریالیسم ویژه مارکس، یعنی ماتریالیسم پراتیک - ماتریالیسمی که دیالکتیک رابطه متقابل پراتیک انسانی با جهان عینی را دریافته است - نیست. به این معنی، متدولوژی لنین فاقد هر گونه خود ویژگی در تمایز با مارکسیسم ارتدوکس بطور کلی است. اما هنگامی که بیاد بیاوریم که تفاسیر اسکولاستیک، مکانیکی، دترمینیستی و نظایر آن از مارکسیسم چه رواج گسترده ای دارد، هنگامی که حجم عظیم ادبیات رویونیستی را در نظر بگیریم، هنگامی که نظرات منشویکها در اوائل قرن و نظرات وحدت کمونیستی در اواخر قرن بیستم را بخاطر آوریم که همه تحت نام مارکسیسم ارائه میشوند، آنگاه درمی یابیم که وفاداری به مارکسیسم واقعی مارکس، در واقع یک خود ویژگی است، این خود ویژگی لنین، لنینسم و آن گرایشهایی است که پرچم مبارزه علیه تحریفات بورژوازی در مارکسیسم را بدست گرفته اند.

ویژگی ماتریالیسم مارکس در جایگاه تعیین کننده ای است که پراتیک بطور کلی و پراتیک انقلابی بطور اخص در نگرش و جهان بینی انتقادی آن داراست. اینکه مارکس ماتریالیسم خود را در تمایز با ماتریالیسم کهنه، "ماتریالیسم پراتیک" نام می گذارد و مشخصاً لفظ "کمونیست" و "ماتریالیست پراتیک" را بطور مترادف بکار می برد [۶] خود نشانه ای دیگر از نقش مفهوم محوری "پراتیک انقلابی" در مارکسیسم است. می گوئیم مفهوم "پراتیک انقلابی"، زیرا مارکسیسم چیزی بیشتر از ماتریالیسم در فلسفه بعلاوه انقلابیگری در سیاست است. مارکسیسم پراتیک انقلابی را بعنوان یک مفهوم و مقوله فلسفی در تجریدی ترین سطح نقد و شناخت وارد میکند. پراتیک انقلابی، در کنار مقولاتی نظیر عینیت، ذهنیت، وجود، شناخت و غیره، بعنوان مفهومی تحلیلی وارد عمیق ترین سطح اندیشه میشود. پراتیک انقلابی در مارکسیسم تنها یک فراخوان سیاسی - اخلاقی نیست، بلکه یک رکن اساسی نقد فلسفه است. مارکس مقوله "پراتیک" را محور نقد خود از ماتریالیسم کهنه قرار میدهد و آنرا به سنگ بنای وجود شناسی، شناخت شناسی و روش شناسی در ماتریالیسم خاص و متمایز خود تبدیل میکند.

ماتریالیسم کهنه، ماتریالیسم مکانیکی ای که فوئرباخ نیز از آن خلاصی نیافته بود، قادر نبود خود را از تلقی جامد و متافیزیکی در مورد جهان عینی و تفکر انسانی برهاند. در یک سو جهان عینی، عالم محسوس و

"واقعیت" قرار داشت و در سوی دیگر ذهن بشر بعنوان آینه ای در برابر این دنیای عینی. جهان عینی، داده شده، در خود و خودپو در نظر گرفته میشد و تفکر انسانی تفسیری انعکاسی، پندارگرانه و انفعالی از این دنیای خارجی. مارکس این دوگانگی مکانیکی و متافیزیکی را درهم می شکند. برای مارکس، از یکسو جهان عینی خود در عین حال محصول پراتیک عنصر فعاله نیز هست و این پراتیک انسانی نیز خود به همان درجه واقعی، محسوس و عینی است. و از سوی دیگر حقانیت و صحت تفکر انسانی، یعنی این سوال که آیا این تفکر به درستی جهان پیرامون خود را "منعکس" و تفسیر کرده است، در گرو پراتیک است. پراتیکی که بر مبنای این تفسیر دست به تغییر جهان بزند و لذا صحت خود را به ثبوت برساند. تا آنجا که مقصود از جهان عینی جامعه بشری است، مارکس دو پروسه تکامل را به شیوه ای مونیستی و صحیح به هم مرتبط میکند. جامعه و تفکر انسانی در حلقه پراتیک تحول بخش به هم پیوند میخورند. تکامل جامعه جدا از عنصر ذهنی (فعال) این تکامل، انسان، قابل تبیین نیست، همچنانکه این عمل، جدا از متن اجتماعی خود نمیتواند تعریف و تبیین شود. به این ترتیب مارکس انسان را به جای واقعی اش در تاریخ خویش قرار میدهد. انسان دیگر نه متفکر و مفسر منفعل جهان عینی، بلکه نیروی تحول بخش این جهان است. اوضاع عینی نه قیود اسارت، نه مقرراتی برای تبعیت برده وار، بلکه شرایطی برای فعالیت انسان و لذا زمینه اختیار و اقتدار اوست. این شرایط دامنه تاریخی قدرت تحول بخش انسان را تعریف میکند، اما خود این دامنه، خود این شرایط با پراتیک انسانی دگرگون میشود. انسان به سازنده تاریخ خویش بدل میشود، باشد که تحت شرایطی که خود تعیین نکرده است. در ماتریالیسم کهنه انسان انسانی مفسر بود، در ماتریالیسم مارکس انسان موجودی تحول بخش و تغییر دهنده است. در مارکسیسم، بعلاوه، انسان از پدیده ای مجرد و قائم به ذات به موجودی اجتماعی بدل میشود. "ذات انسانی"، ذات اجتماعی انسان (و در بنیاد آن وجود طبقاتی او) تعریف میشود. پراتیک انقلابی انسان، بطور مشخص تر، بصورت پراتیک انسان بعنوان جزئی از طبقه اجتماعی معین در روابط اجتماعی معین در نظر گرفته میشود.

مارکس موضوع تفکر فلسفی پیش از خود را نمی پذیرد. برای او موضوع، تغییر دادن جهان است. او به فوئرباخ میتازد که "اهمیت فعالیت انقلابی و عملی - انتقادی را در نیافته است" و ماتریالیسم کهنه را ملامت میکند که توصیف و تشریح "عنصر فعاله" را تماما به ایده آلیسم واسپرده است - ایده آلیسمی که بنا بتعریف قادر به درک پراتیک واقعی نیست.

دخالت گری فعال مارکسیسم در عرصه سیاست و پیوند و یکی شدن "انتقاد اجتماعی" با "تئوری انقلاب" در پیکره مارکسیسم، از این جایگاه تعیین کننده مقوله "پراتیک اجتماعی" در بینش مارکسیسم، در مرکز تفکر فلسفی مارکسیسم، ناشی میشود. "ماتریالیسم پراتیک" صحیح ترین و دقیق ترین نامی است که میتوان به نگرش انتقادی ویژه مارکسیسم داد.

به این ترتیب روشن است که متدولوژی مارکس چیزی بیشتر از متدولوژی نقد نظری او از اقتصاد سیاسی است. این متدولوژی مقدم بر نقد او از اقتصاد سیاسی و اساسا از طریق کاربرد نقد در سطحی تجربی تر، در نقد فلسفه آلمانی، بدست آمده و تبیین شده است. تنزل دادن متدولوژی مارکسیسم به متدولوژی تحلیلی نقد اقتصاد سیاسی و از آنهم محدودتر به روش معینی در تعریف "شیوه تولید سرمایه داری"، در حکم تقلیل دادن یک حکم جامع و شامل به یک جزء معین آن و به یکی از موارد شمول کاربرد آن است. این تقلیل گرایی از گرایش همیشگی آکادمی بورژوائی به تبدیل مارکس انقلابی به مارکس اقتصاد دان است. پائین تر خواهیم دید که چگونه لنین خود اختلاف خویش با منشویکها را با رجعت به همین ماتریالیسم پراتیک (و بطور مشخص تر "ترهائی درباره فوئرباخ") توضیح میدهد و نه با هیچگونه اشاره ای به تعاریف

پس اولین نکته ای که در هر نوع بررسی متدولوژی مارکسیسم (متدولوژی لنین) باید بخاطر آورد اینست که این متدولوژی نه صرفاً یک روش تعقل و تحلیل، بلکه یک روش عمل (به معنی وسیع طبقاتی) است، عمل انقلابی و تحول بخش. معمولاً اینجا و آنجا میخوانیم که ویژگی و خصلت مشخصه متدولوژی لنین "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" است. این به زبانی دیگر همان چیزی است که وحدت کمونیستی بیان میکند: لنین برای تبیین استراتژی انقلاب، اقتصاد روسیه را بطور مشخص تحلیل نمود. "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" بی شک جای خود را در هر تحلیل مارکسیستی دارد. اما این نه خاص مارکسیسم است و نه اساساً به مساله متدولوژی مربوط میشود، زیرا سوال اصولاً این است که مارکسیسم بطور کلی و لنین بطور مشخص با کدام متدولوژی به سراغ "شرایط مشخص" میروند. وحدت کمونیستی نیز "شرایط مشخص" را بطور "مشخص" تحلیل میکند، اما این تحلیل با متدولوژی دترمینیستی و اولوسیونیستی منشویسم صورت میگیرد. هدف این تحلیل این است که معلوم شود "کدام طبقات تاریخاً اهمیت بیشتری دارند"، "اقتصاد" چه حکمی در مورد انقلاب میدهد و این دومی چگونه تکلیف طبقات "مجاز و غیرمجاز" برای اعمال رهبری را روشن میکند. کدام طبقه باید "نقش تاریخی" خود را بازی کند. تحلیل مشخص برای شنیدن وحی منزل اقتصاد "مشخص"، اینهم تحلیل مشخص از شرایط مشخص است بی آنکه مارکسیستی باشد. تحلیل لنین از شرایط روسیه مقدمه ای بر تبیین وظایف پرولتاریا در انقلاب روسیه است، طبقه ای که موجودیت او و ضرورت اعمال رهبری او بر تحولات انقلابی قرن بیستم قبل از هر تحلیل مشخص از شکلبندی اجتماعی روسیه برای لنین مفروض و محرز است. لنین نه از موضع "تکامل روسیه"، یا حتی "انقلاب روسیه"، بلکه از موضع پرولتاریا حرکت میکند او متفکر و سیاستمدار و رهبر عملی همین طبقه است. بنابراین وحدت کمونیستی از همان ابتدا پای در بیراهه گذاشته است وقتی از قول لنین این سوال را مطرح میکند که:

"در شکلبندی اجتماعی روسیه کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد و آیا میتواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه برعهده بگیرد؟"

این سوال نه فقط هرگز نقطه عزیمت لنین نبوده است، بلکه در تقابل کامل با متدولوژی اوست. این سوال نقطه عزیمت و مبنای استدلال منشویکها بود و پاسخ خود را نیز در پراتیک سازشکارانه آنان، در دنباله روی آنان از بورژوازی که "تاریخاً اهمیت بیشتری" داشت، گرفت. و تازه اگر فرض کنیم واقعاً لنین از یک چنین سوال مورخ مآبانه ای آغاز کرده باشد، پاسخ به این سوال، یعنی احراز هویت طبقه "تاریخاً مهم" در روسیه ۱۹۰۵، نمیتواند برای او از بررسی مناسبات اقتصادی و طبقاتی در روسیه مشخص شود. برای لنین نظیر هر کارگر انقلابی و آگاه به منافع طبقاتی، نظیر هر کمونیست جدی دیگر، مانیفست کمونیست مقطعی است که طبقه کارگر به مستدل ترین وجه، و از جمله برای خاطر جمع کردن در تاریخ پرست ملانقطی از نوع وحدت کمونیستی، اعلام کرده است که خود طبقه کارگر "تاریخاً اهمیت بیشتری دارد". نفس وجود سوسیال دموکراسی روسیه و نفس شرکت لنین در این جنبش به معنای آن است که نه تنها او بدو تصمیم خود را در باره پاسخ به این سوال گرفته است، بلکه خود را جزئی از این طبقه "تاریخاً" مهم میداند. برای لنین، نظیر هر کمونیستی که مارکسیسم ادویه ای برای تند و تیز کردن و "رادیکال" کردن او مانیسیم و ناسیونالیسم اش نباشد، پرولتاریا، چه تاریخاً و چه "غیر تاریخاً" اهمیت بیشتری دارد. لنین مبصر و یا مفسر انقلاب نیست، شرکت کننده در آن است، و نه فقط این، بلکه سازمانده انقلاب طبقه معینی است. حال اگر کسی از او بپرسد "تاریخاً چه طبقه ای اهمیت دارد" و "چه کسی باید رهبری انقلاب در روسیه را بر عهده بگیرد"، او در پاسخ نه از آمار کشاورزی روسیه، بلکه از مانیفست کمونیست نقل قول خواهد کرد. (فعالاً از این میگذریم که حتی یک مفسر اقتصادگرای فهیم تر از وحدت کمونیستی هم اهمیت "تاریخی" طبقات در روسیه را صرفاً از اقتصاد خود این کشور نتیجه نمیگرفت. آیا در نپال هم باید دید تاریخاً چه طبقه ای اهمیت

دارد؟!؛) لنین خود جزء عنصر فعاله انقلابی است که شیپور آن مدتها قبل در سطح جهان دمیده شده است. کار او نه بررسی مجدد "اهمیت تاریخی" طبقه خویش، بلکه دست بکار شدن برای به پیروزی رساندن این طبقه در یکی از عرصه‌های موجودیت و مبارزه اش، یعنی روسیه است.

بنابراین و ک با طرح سوال به اینصورت، از همان ابتدا متدولوژی لنین را وارونه میکند. لنین وجود خود و طبقه خود و آرمان‌های خود و طبقه خود را مفروض گرفته است. تحلیل مارکسیستی او از جامعه روسیه قرار است به او نشان بدهد که کدام پراتیک مشخص سیاسی میتواند پرولتاریا را قادر سازد تا در شرایط موجود، تحول بخش‌ترین و کارسازترین نقش را در جهت تحقق منافع خود (و رهائی جامعه) ایفا نماید. برای لنین سوال ابتدا این نیست که به حکم شرایط عینی "کدام طبقه تاریخی اهمیت بیشتری دارد"، بلکه اینست که طبقه خود او، طبقه تاریخی و بنا به تعریف "مهم" کارگر، با کدام پراتیک سیاسی و مبارزاتی میتواند به رهبر تحول انقلابی جامعه بحران زده روسیه در ۱۹۰۵ بدل شود. نقطه عزیمت لنین ضرورت تحقق آرمان‌های انقلابی پرولتاریا به سریعترین، کم مشقت‌ترین و جامع‌ترین شکل ممکن است. این نقطه عزیمت از شکل‌بندی اقتصادی روسیه یا هیچ کشور دیگری استنتاج نمیشود. این جزء تعریف "لنین بودن"، "کمونیست بودن" و "کارگر آگاه" بودن است. (این نتیجه طبیعی تفکری است که پراتیک انسانی را نیز پدیده ای واقعی و عینی میداند و از متفکر و موقعیت اجتماعی او انتزاع نمیکند). جامعه روسیه شرایط عینی ای است که این مبارزه پرولتری باید در آن دنبال شود. این جامعه مجموعه ای از راه‌ها و موانع، امکانات و محدودیت‌ها و عوامل کند کننده و یاری دهنده را در برابر عنصر فعاله انقلاب پرولتری در روسیه قرار میدهد. خود این جامعه قرار نیست رهبر انقلابش را به لنین بشناساند، بلکه اوضاع عینی مشخصی است که لنین از دریچه منافع یک طبقه معین که نه تنها خواهان انقلاب است بلکه میداند بدون دخالت او به مثابه رهبر در انقلاب تحولات مورد نظر در جامعیت خود رخ نمیدهد، با آن روبروست. این اوضاع و احوال باید به نفع طبقه کارگر تغییر کند، اما ماتریال و مصالح تغییر نیز باید از خود این جامعه گرفته شود. "انسان‌ها سازندگان تاریخ خویشند اما نه در شرایطی که خود تعیین کرده اند". لنین تاریخی را که باید ساخته شود و نیروی را که باید آن را بسازد، قبل از مطالعه هر نوع "همسائی" در شیوه تولید روسیه، میشناسد. بررسی او از جامعه روسیه تلاش او برای درک شرایطی است که این تاریخ باید تحت آن ساخته شود.

دره عمیقی آن متدولوژی انفعالی را که "طبقه تاریخی مهم" و "رهبری" را از شکل‌بندی اجتماعی استنتاج میکند از آن متدولوژی ای که ضرورت پراتیک انقلابی طبقه کارگر به مثابه رهبر هر تحول انقلابی در جامعه را مفروض میگیرد جدا میکند. این اولین وجه تمایز متدولوژیک منشویسم و بلشویسم، و لیبرالیسم چپ و مارکسیسم انقلابی است. تبیین وحدت کمونیستی از شیوه برخورد لنین به انقلاب ۱۹۰۵ ماتریالیسم تاریخی را به ابتدال میکشد. این درست و مارکسیستی است اگر بگوئیم در طول قرن‌ها در روند تکامل جامعه، طبقات گوناگون به حکم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی به پیش رانده شدند و به عنصر فعاله تحول شکل‌بندی اجتماعی بدل شدند. اما این کاملاً نادرست و انحرافی است اگر فقط همین را از ماتریالیسم تاریخی بفهمیم و یا همین یک جمع بندی کوتاه از کل روند تاریخ بشر و اهمیت "زیر بنای اقتصادی"، به سراغ جامعه سرمایه داری عصر حاضر بیاییم و در عصر انقلابات پرولتری نیز بخواهیم دوباره در هر تحول انقلابی در هر کشور معین یکبار دیگر در "اقتصاد" سراغ طبقه پیشرو، مهم و "رهبر انقلاب" را بگیریم. این دیگر ماتریالیسم تاریخی نیست، زیرا دقیقاً از تاریخ واقعی، یعنی از دوره تاریخی واقعا موجود، از عصر انقلاب پرولتری، انتزاع کرده است. اگر مقوله و مفهوم پراتیک انقلابی را از مارکسیسم بگیریم، اگر جانبداری طبقاتی مارکسیسم را از آن بگیریم، اگر درک زنده مارکس را از رابطه میان اوضاع عینی اجتماعی و عنصر فعاله انسانی را کنار بگذاریم، آنگاه شاید آنچه باقی میماند چیزی شبیه آن تقلیل گرایی اقتصادی و آن تاریخ

گرائی اولوسیونیستی از آب در بیاید که وحدت کمونیستی بجای مارکسیسم عرضه میکند. همان تاریخ گرائی و دترمینیسم اقتصادی ای که فرمول های "در انقلاب سیاسی اما چنین نیست"، "کدام طبقه جامعه را بهتر صنعتی میکند"، "کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد" و غیره از آن استخراج میشود. این همان مارکسیسم مسخ شده و "بیطرف" شده ای است که آکادمی های بورژوازی در مبحث تاریخ تفکر اقتصادی تدریس میکنند، همان مارکسیسم "غیر پرولتری" شده ای که قرار بوده است در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم به ثوری انقلاب "خلق علیه امپریالیسم" بدل شود، همان مارکسیسم رقیق شده ای که روشنفکران بورژوا- لیبرال و خرده بورژوا- اسلامی های ممنوع مطالعه در طول دو دهه قبل در ایران، آنگاه که از سازمان "توحیدی" و یا محفل جبهه ملی خود خسته میشدند و خواهان "رادیکالیسم" بیشتری بودند به آن چنگ می انداختند. این در عین حال همان مارکسیسم وارونه شده ای است که در آن انسان به مهره بلا اراده ای در "تکامل جامعه" بدل میشود، همان به اصطلاح "مارکسیسمی" که به بهانه تکامل و ترقی تاریخی جامعه ها پرولتاریا را به دست کشیدن از اهداف و منافع ویژه خود و دنباله روی از "بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ضد امپریالیست" فراخوان میدهد. این "مارکسیسم" حزب توده، راه کارگر و رنجبران است که وحدت کمونیستی دارد تحت عنوان "متدولوژی لنین" عرضه میکند. در این دیدگاه انسان باید مانند وحدت کمونیستی شانس بیاورد که تصادفاً در دوره ای زندگی کند که در آن پرولتاریا "تاریخاً اهمیت بیشتری دارد" و تازه باید به اندازه کافی برای تشخیص این امر از "عالم اکبر" سرمایه داری ایران هم شناخت داشته باشد، و گرنه مطابق معمول حزب توده از خیمه و خرگاه طبقات "تاریخاً" مهم دیگری سر در میآورد.

متاسفانه این تفسیر دترمینیستی از مارکس و مارکسیسم تاریخاً رواج بیشتری از درک صحیح از ماتریالیسم پراتیک و دیالکتیکی مارکس داشته است. نظرات وحدت کمونیستی، که همانطور که اشاره کردیم در اساس با آموزش های رویزیونیسم مدرن اختلافی ندارد، پدیده تازه و نوظهوری نیست. این برای وحدت کمونیستی آموزنده خواهد بود اگر بداند که "اختلاف بلشویسم و منشویسم" در ۱۹۰۵ نیز، دقیقاً اختلافی میان ماتریالیسم پراتیک و دخالت گر با ماتریالیسم اسکولاستیک و انفعالی بود و وحدت کمونیستی متاسفانه نه فقط در تبیین خود از متدولوژی لنین نا موفق است، بلکه خود او و امثال او، موضوع انتقاد این متدولوژی بوده اند.

دیدیم که آنجا که کار به توصیف مرزبندی لنین با مارکسیسم علنی کشید، وحدت کمونیستی در توضیح "متدولوژی لنین" عملاً به بن بست رسید. لنین از تحلیل اقتصادی مشابهی در باره شکلبندی اجتماعی روسیه به "نتایج سیاسی" کاملاً متفاوتی رسیده بود. ظاهراً عوامل و انگیزه های "پیش بینی نشده" و مجهولی ناگهان لنین را از متدولوژی مربوطه (استنتاج استراتژی انقلاب از شکلبندی اجتماعی) منحرف کرد و او صرفاً به اظهارات "لجوجانه" ای در دفاع از ضرورت استقلال و رهبری پرولتاریا در انقلاب بسنده کرد. وحدت کمونیستی از توضیح این شیوه برخورد عاجز ماند و جالب اینجاست که در عین ناتوانی از جلوتر بردن تفسیر خود اعلام داشت که همین اختلافات در "مباحثات بعدی لنین بر علیه منشویسم به اوج خود رسید".

واقعیت این است که "اختلافی" که در مباحثات لنین و منشویکها به اوج خود رسید، همان اختلاف میان مارکسیسم و ماتریالیسم پراتیک و دخالت گر از یکسو با تفسیرات آکادمیک و انفعالی رایج از مارکسیسم بود. این اختلاف نه فقط در جدل لنین با مارکسیسم علنی، بلکه همچنین بطرز بارزتری در مبارزه لنین علیه اکنونیستها، بروز کرده بود. در مبارزه علیه منشویسم این اختلاف به روشن ترین وجهی بصورت اختلاف بنیادی دو متدولوژی فرموله شد. لنین اکنونیسم، مارکسیسم علنی و منشویسم را دقیقاً از آنرو که

هر سه در متدولوژی انفعالی واحدی در برخورد به مبارزه طبقاتی اشتراک داشتند، در یک قطب در برابر بلشویسم و دخالت‌گری فعال کمونیستی بلشویک‌ها قرار می‌دهد. لنین در ۱۹۰۵ منشویک‌ها را ادامه طبیعی و منطقی اکونومیسم و مارکسیسم علنی تصویر میکند. او در توضیح اختلاف میان قطعنامه کنگره بلشویک‌ها و کنفرانس منشویک‌ها در خصوص شیوه برخورد به دولت موقت انقلابی در انقلاب ۱۹۰۵، درست بر ریشه متدولوژیک اختلافات موجود در سوسیال دموکراسی روس انگشت می‌گذارد:

"این درست همان تمایزی است که مدت هاست مارکسیست‌های روسیه را به دو جناح تقسیم کرده است. در دوره قدیم "مارکسیسم علنی"، بصورت جناح موعظه‌گر و جناح رزمنده و سیاسی؛ و در دوره تولد جنبش توده‌ای بصورت جناح اقتصادی و جناح سیاسی. از مقدمات مارکسیستی صحیح در مورد ریشه‌های اقتصادی عمیق مبارزه طبقاتی بطور کلی و مبارزه سیاسی بطور اخص، اکونومیست‌ها یکسره این نتیجه را گرفته‌اند که ما باید به جنبش سیاسی پشت کنیم، توسعه آن را کند نماییم، دامنه‌اش را محدود کنیم و اهدافش را تنزل دهیم. جناح سیاسی برعکس از همین مقدمات نتایج متفاوتی گرفته است و آن اینست که هر چه ریشه‌های مبارزه جاری ما عمیق‌تر باشد، ما باید به همان درجه وسیع‌تر، محکم‌تر، قاطعانه‌تر و با ابتکار و انرژی بیشتری این مبارزه را به پیش ببریم. اکنون نیز با همان اختلاف نظر مواجهیم، باشد که تحت شرایط دیگر و در شکل دیگری. از این مقدمات که انقلاب دموکراتیک مسلماً انقلاب سوسیالیستی نیست، که فقرا و نیازمندان به‌چوجه تنها کسانی نیستند که در آن "ذینفع" اند، از این حکم که (این انقلاب) عمیقاً ریشه در نیازها و ملزومات گریزناپذیر کل جامعه بورژوائی دارد از این مقدمات ما این نتیجه را میگیریم که طبقه پیشرو باید اهداف دموکراتیک خود را هر چه برجسته‌تر فرموله کند، این اهداف را هر چه روشن‌تر و کامل‌تر بیان دارد، شعار فوری یک جمهوری را طرح کند و ایده لزوم برقراری یک دولت موقت انقلابی و در هم کوبیدن بی رحمانه ضدانقلاب را وسیعاً میان مردم اشاعه دهد. مخالفین ما، گروه ایسکرای نو، اما، از درست همین مقدمات نتیجه میگیرند که استنتاجات دموکراتیک نباید بصورت جامع بیان شود، که جمهوری میتواند از زمره شعارهای عملی حذف شود، که ما باید از توده‌گیر کردن ایده لزوم یک دولت موقت انقلابی امتناع کنیم، که صرف یک تصمیم مبنی انعقاد مجلس موسسان میتواند پیروزی تعیین کننده لقب بگیرد، که نیازی به در دستور قرار دادن وظیفه نبرد با ضد انقلاب یک هدف فعال ما نیست، بطوریکه میتوان آن را با یک اشاره گنگ (و همانطور که خواهیم دید با فرمولبندی غلط) به "پروسه مبارزه متقابل" غرق و حل کرد. این زبان رهبران سیاسی نیست، بلکه زبان بایگان‌های پیر و پرچانه ثبت احوال است." (لنین، دو تاکتیک... جلد ۹، ص ۴۱-۴۰ تأکیدها از ماست. پراتز در اصل است.)

این، آن استدلالی است که بر مبنای آن لنین "نتایج سیاسی" مارکسیسم علنی، اکونومیست‌ها و منشویک‌ها را "نمیپذیرد"، آنچه در همان بدو امر جلب توجه میکند اینست که لنین نه تنها هیچ اشاره‌ای، نه در اینجا و نه در کل کتاب "دو تاکتیک"، به اختلاف نظر در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی روسیه نمی‌کند، بلکه برای برجسته کردن اختلاف اساسی، اختلافی که بر سر متدولوژی دخالت‌گر بلشویسم و جایگاه مبارزه پیگیر سیاسی بر سر قدرت است، مدام، بی شک با درجه‌ای اغماض، بر یکسان بودن مقدمات و تحلیل‌های اقتصادی در همه جناح‌های سوسیال دموکراسی، تأکید می‌کند. اختلاف تماماً به استنتاجات سیاسی و عملی از مقدمات تحلیلی مشابه ربط داده میشود. اگر متدولوژی ویژه لنین آن طور "دیگری" باشد که به زعم وحدت کمونیستی او به اقتصاد و مناسبات اجتماعی روسیه می‌نگریسته است، لنین خود از این متدولوژی بی خبر است. خود او بر خلاف وک اصرار میوززد که همگان در سوسیال دموکراسی روسیه پایه‌های اقتصادی انقلاب دموکراتیک، خصلت بورژوائی این انقلاب، محدودیت‌های آن و تفاوت‌های آن با

انقلاب سوسیالیستی را کمابیش یکسان و "درست" تحلیل کرده اند. بلشویسم بر سر نتیجه‌گیریهای سیاسی و عملی با منشویسم در تقابل است. و این شکل دیگر بروز اختلاف کهنه میان جناح سیاسی و رزمنده، یعنی بلشویک‌ها، با جناح‌های آکادمیست و اکونومیست آن است که هر دو با منشویک‌ها در یک نقطه مشترکند: استنکاف از برخورد فعال به انقلاب دموکراتیک و مبارزه سیاسی، پشت کردن به مساله تحول سیاسی در یک انقلاب غیر سوسیالیستی، رها کردن مساله دولت و قدرت سیاسی به بورژوازی و فراموش کردن نیاز حیاتی پرولتاریا به اینکه خواسته‌های دموکراتیک به نهایت درجه بسط یابد و به نتیجه منطقی خود، یعنی یک دولت و یک جمهوری دموکراتیک منجر شود. دولتی که باید، اگر کسی واقعاً دموکراسی میخواهد، به مثابه ابزار در سرکوب دشمنان دموکراسی بکار گرفته شود. لنین اینجا گوئی مستقیماً وحدت کمونیستی را خطاب قرار میدهد. کسانی را که از "سرمایه داری بودن" ایران بر طبق جداول خود به ایده پوچ "در انقلاب سیاسی قدرت از قشری به قشری دیگر در طبقه حاکمه منتقل میشود"، میرسند، کسانی را که تلاش برای اعمال رهبری پرولتری بر انقلاب برای دموکراسی را به بهانه زیر بنای اقتصادی و نوبت تاریخی طبقات، تخطئه میکنند و از پیش به بورژوازی قول میدهند که در مبارزه برای دموکراسی کاری به کار دولت، که مهمترین عامل در تضمین و یا نقض دموکراسی است، نخواهند داشت و در "اپوزیسیون" خواهند ماند.

اختلاف بلشویسم و منشویسم در انقلاب برای دموکراسی، قبل از آنکه اختلافی بر سر تحلیل شکل‌بندی اجتماعی جامعه در حال انقلاب باشد، بر سر درک متدولوژی مارکسیستی در تحلیل و عمل است. بی شک اینجا نیز باید به خود مارکس برگشت، اما نه به نقد او از اقتصاد سیاسی، بلکه به نقد او از فلسفه آلمانی، به نقد او از ماتریالیسم مکانیکی، جبر گرایانه و یک جانبه پیش از او. لنینیسم تجسم عملی و ادامه دهنده این رگه معین در تفکر مارکسیستی است، یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی، ماتریالیسم فعال و دخالت‌گری که مکان واقعی پراتیک انقلابی را در تحول جامعه می‌شناسد و سبب و مدافع آن جانبداری فکری و عملی است که تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ به عنوان شاخص متمایزکننده تفکر انقلابی از فلسفه اسکولاستیک طرح کرده است. و باز این خود لنین است که ریشه اختلاف میان بلشویسم و منشویسم را به تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ می‌رساند:

"قطعنامه [منشویک‌ها]... بجای آنکه این نکته را روشن کند که پرولتاریا در حال حاضر چگونه باید - روند انقلابی را به پیش براند، بجای توصیه کردن تدارک مشخصی برای مبارزه علیه بورژوازی هنگامی که علیه دستاوردهای انقلابی قد علم میکند، توصیفی کلی از یک پروسه بدست میدهد. توصیفی که هیچ چیز راجع به اهداف مشخص فعالیت ما نمیگوید. روش ایسکرای نو در بیان نظراتش، انسان را بیاد نظر مارکس (که در تزه‌های مربوط به فوئرباخ بیان شده است) درباره ماتریالیسم قدیم میاندازد. ماتریالیسمی که با ایده‌های دیالکتیک بیگانه بود. مارکس میگفت: فلاسفه جهان را به طرق مختلف تفسیر کرده اند، مساله اما بر سر تغییر آن است. گروه ایسکرای نو هم درست به همین ترتیب، قادر است تحلیل و توصیف قابل تحمیلی از پروسه مبارزه ای که در جلو چشمانشان در جریان است عرضه کند، اما بطور کلی عاجز از آن است که شعار درستی برای این مبارزه ارائه کند. رهروان خوب و رهروان بد. آنها، با فراموش کردن رهبری فعال و نقش هدایت‌کننده ای که میتواند و باید در تاریخ توسط احزابی که پیش شرط‌های مادی انقلاب را دریافته اند و خود را در راس این طبقات پیشرو قرار داده اند، ایفا شود، درک ماتریالیستی از تاریخ را به ابتدال میکشند." (همانجا، جلد ۹، صفحه ۴۴، پراتنز و تاکید دو خطی در اصل است. مابقی تأکیدات از ماست)

آیا روشن نیست که خود لنین چگونه به اختلافات خود با منشویک‌ها مینگرد؟ همین درک پراتیک و

دیالکتیکی از مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی است که اساس متدولوژی لنین را میسازد و نه توانائی او به عنوان مفسر صالح اقتصاد روسیه. سخن بر سر شناختن نقش و جایگاه عنصر فعاله انقلاب پرولتری در شکل دادن به تاریخ واقعی است، در به پیش راندن انقلاب و ایفای نقش هدایت کننده توسط احزابی که خود را در راس طبقات پیشرو قرار داده اند. مشخص است که روشنفکر آکادمیکی که تازه در دل انقلاب با چراغ در لابلای اقتصادیات جامعه دنبال طبقه پیشرو و "مهم" میگردد، چقدر با این متدولوژی و این نگرش بیگانه است.

آیا این تاکید ما (و لنین) بر نقش تعیین کننده عنصر فعاله یک تبیین ولونتاریستی از پروسه انقلاب نیست؟ آیا عنصر فعاله تا حد یک نیروی فعال مایشاء ارتقاء داده نشده است؟ (این آن اتهامی است که غالباً به لنین وارد میشود). پاسخ این سوال منفی است. لنین از درک پیش شرطهای مادی انقلاب توسط احزاب پیشرو سخن میگوید. این پیش شرطهای مادی همان عینیاتی است که در ذهن دترمینیستی منشویکها و وحدت کمونیستی به قادر مطلق تبدیل میشوند. آن عینیاتی که جداول و تعاریف از پیشی انقلابات و "میشود" و "نمیشود"های تاریخی منشویکها و وحدت کمونیستی از آن استنتاج میگردد. شرایط عینی در متدولوژی مارکس و لنین سر جای واقعی خود قرار میگیرد. عینیت فوری و بلاواسطه صغرا و کبرا استنتاج حرکت عنصر فعاله نیست، بلکه حدود و ثغوری بر دامنه عمل این عنصر فعاله است. این حدود و ثغور نه جدولی از تعاریف انقلاب و مقررات آن است، نه لیستی از طبقات به ترتیب اجرای نقش و "اهمیت تاریخی" و نه ماتریس "همسانی" شیوههای تولیدی ناب. این حدود و ثغور آن موانع مادی اجتماعی، آن مجموعه اوضاع عینی اقتصادی و سیاسی و آن محدودیتها و عقب ماندگیهای نسبی عنصر ذهنی انقلاب پرولتری است که دست زدن به یک عمل انقلابی فوراً سوسیالیستی پیروزمند، یعنی دست زدن به قیام برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و ضربه نهائی به مالکیت خصوصی را بطور بلافاصله ناممکن میکند. این جزء تعریف "مانع" است که میتواند و باید درنور دیده شود. در رم باستان سطح نازل نیروهای مولده یا قدرت مطلقه موانع انقلاب سوسیالیستی محسوب نمیشدند، زیرا اینها جزء خود شرایط و تعاریف مشخص کننده آن دوره تاریخی بودند. اما عقب ماندگی اقتصادی و یا استبداد، در قرن بیستم نه تعریف و مشخصه جامعه این قرن، بلکه موانع راه تکامل و تحول انقلابی تاریخی ممکن آند. اینها اشکال اجتماعی هستند که در عین اینکه عینیت دارند، بطور مادی وجود دارند، اما نسبت به عصر خود "خارجی" اند، ضرورت تاریخی خود را از دست داده اند، موانعی بر سر تحول انقلابی تاریخی ممکن همین جامعه اند. انقلاب دموکراتیک برای لنین پروسه ای است که در آن پرولتاریا قادر میشود این موانع را درهم بکوبد و خود را در شرایط عینی بهبود یافته و مساعدی برای انقلاب خویش قرار دهد. چرا "انقلاب"؟ زیرا مستقل از اراده و طرح از پیشی هر کسی، خود جامعه علیه وجوه گوناگون این عقب ماندگیها، این وزنههای کهنه بر پای خود، به یک تلاطم انقلابی کشیده شده است. چرا "دموکراتیک"؟ زیرا خواست دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک انگیزه نیروهای محرکه این تلاطم است. زیرا علاوه بر پرولتاریا اقشار وسیع دیگری در جامعه یا به عرصه مبارزه قهرآمیز علیه وضع موجود نهاده اند. زیرا این یک جنبش انقلابی همگانی است. و در این مقطع در شکل همگانی خود چیزی فراتر از دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک را هدف خود قرار نمیدهد. وجود انقلاب و خصلت دموکراتیک آن را نه لنین، نه تروتسکی و نه مارکسیسم علنی هیچیک تعیین نمیکند. این واقعیه همان درجه عینی است که خود روسیه و اقتصادیات و بافت طبقاتی آن. مساله تماماً بر سر برخورد حزب پیشرو به این انقلاب است. حزبی که "شرایط مادی این انقلاب را دریافته است". ماتریالیسم مکانیکی و طبیعی - تکاملی منشویکها که تاریخ تجریدی و جداول از پیش ساخته ذهنی را بر تاریخ واقعی مبارزه طبقات زنده مقدم میدارد، میکوشد، و گریزی از این ندارد، که انقلاب را در قالب کلیشه ای "انقلاب بورژوا-دموکراتیک" یعنی مرحله "تاریخی" ای که بنا به تعریف "بورژوازی رهبر انقلاب است" بگنجاند. لنین که از

تاریخ واقعی و محصول عینی این تاریخ یعنی پرولتاریا و نیازها و قدرت واقعی او حرکت میکند، خواستار فراتر رفتن این جنبش انقلابی از حد انتظارات و تمایلات بورژوازی است. و خواهان بسط آن به نهایت درجه تا حد انتظارات طبقه خویش، یعنی رادیکال ترین نیروی واقعاً موجود این انقلاب، است. طبیعی است که چنین شیوه برخوردی فراتر بردن و "به پیش راندن" انقلاب را وظیفه خود طبقه کارگر، که خواهان درهم کوبیدن قطعی موانع ضد دموکراتیک مبارزه طبقاتی است، قرار می دهد. طبیعی است که این دیدگاه برای اعمال رهبری پرولتاریا بر جنبش انقلابی و تداوم این رهبری آنجا که جنبش قدرت سیاسی را نیز تصرف کرده است، منتظر صدور هیچ مجوز تئوریکی از جانب مفسرین منفعل مارکسیسم در میان منشیوک‌ها نمی‌شود. سوال اساسی که لنینیسم در مقابل خود قرار می‌دهد این است که چگونه میتوان به نیروی خود طبقه کارگر و با اتکا به آن نیروهای اجتماعی دیگر که خواستار تحولات دموکراتیک جدی اند، این موانع را به سریع ترین و کم مشقت ترین شکل ممکن برطرف کرد، و در ۱۹۰۵ برای لنین این تحلیل مطلوبیت یک "انقلاب دموکراتیک" برای جمهوری را طرح میکند. فرق اساسی میان بلشویسم، که انقلاب دموکراتیک را به مثابه یک حرکت اجتماعی از زاویه سیاست پرولتاریا در مبارزه طبقاتی تحلیل میکند، با منشویسم که این انقلاب را از دریچه "تکامل جامعه روسیه" بررسی میکند، طبیعتاً در استنتاجات سیاسی و عملی خواهد بود. بلشویسم خود پرولتاریا را نیروی محرکه اصلی و رهبر مبارزه برای برطرف کردن این موانع عینی و ذهنی میداند و او را به ایفای این نقش فراخوان میدهد، حال آنکه منشویسم این را وظیفه "تاریخ" و طبقات از لحاظ تاریخی حائز "اهمیت" میداند که نقش از پیش تعیین شده خود را در "تکامل" جامعه ایفا کنند، نوبت خود را بگذرانند و "محصول تاریخی" خود را تحویل بدهند. تا تازه پرولتاریا وارد عمل بشود و پرده آخر نمایش را به فرجام برساند. در دیدگاه منشیوک‌ها دخالت پرولتاریا در "رهبری جنبش های غیر سوسیالیستی" این پروسه "تکامل تاریخی" را مخدوش میکند، "میان بر زدن به تاریخ" ممکن نیست، جداول و تئوری‌ها را به هم میریزد و دست آخر، پرولتاریای عجزول را به ابزار (خر سواری) همان تحولات غیر پرولتری در جامعه تبدیل میکند که به حکم شرایط عینی، جامعه باید "جبراً" از سر بگذرانند. در تمام کتاب "دو تاکتیک" لنین بحث بر سر همین دو نگرش و دو متدولوژی است.

اگر دقت کنیم می بینیم که اتفاقاً این منشیوک‌ها هستند که استراتژی انقلاب روسیه را صرفاً و مستقیماً از اقتصاد روسیه حال با "همسانی" یا بی "همسانی" (استنتاج کرده اند، و نه لنین. عقب ماندگی سرمایه داری در روسیه برای منشویسم حکمی برای عقب نگهداشتن عمل و پراتیک سیاسی پرولتاریا در روسیه است. برای لنین اولاً همانطور که گفتیم اقتصادیات ماخذ استنتاج پراتیک انقلابی نیست، بلکه شرط و شروط این پراتیک را ترسیم میکند و ثانیاً، چه "اقتصاد روسیه"، چه پرولتاریا هر دو در متنی بین المللی مد نظر قرار میگیرند. اینکه لنین در ابتدای کتاب توسعه سرمایه داری در روسیه از روابط جهانی این اقتصاد بدلیل تاثیر اقتصادی اندک آن انتزاع میکند، ابتدا به معنی این نیست که لذا او "انقلاب روسیه" را نیز امری صرفاً روسی در نظر میگیرد. برای لنین انقلاب روسیه عرصه ای از "انقلابات پرولتری قرن نوزدهم" است که تازه با اندکی تاخیر کارش به قرن بیستم کشیده است. آغاز عصر انقلاب پرولتری را مارکس از اقتصاد روسیه نتیجه نگرفته بود. نقش تاریخی پرولتاریا در انقلاب اجتماعی عصر جدید را مانیفست کمونیست به اعتبار ظهور سرمایه داری و پرولتر صنعتی بعنوان پدیده‌هائی جهانی اعلام کرده بود. طبقه کارگر نیز بنا به تعریف و قطعاً بنا به درک لنین از آن، طبقه ای بین المللی است. انقلاب روسیه عرصه ای از انقلاب این طبقه است. با این نقطه عزیمت تاریخی - جهانی، لنین طبعاً نقش رهبری پرولتاریا در جبهه انقلاب روسیه را فرض میگیرد. او عنصر انقلاب پرولتری است و برای آنکه بفهمد چه کسی در روسیه باید انقلاب کند و انقلاب باید به چه نتیجه ای برسد نه از اقتصاد روسیه، بلکه بدو از خود (پرولتاریا)، از عصر انقلاب خود و از بیانیه اعلام موجودیت خود (مانیفست کمونیست) آغاز میکند. تنزل دادن رابطه اقتصاد و سیاست به یک رابطه "ملی"

که هر بار باید در هر کشور از نو محک بخورد، از تحریفات بورژوائی ایست که در مارکسیسم به عمل آمده است. نه وحدت کمونیستی و نه پیش‌کسوتان شان در میان منشویک‌ها مجاز نیستند که "انقلاب پرولتری" و "رهبری پرولتاریا" در انقلابات عصر ما را به اعتبار عقب ماندگی اقتصادی در این یا آن تک‌کشور محدود کنند. طبقه کارگر طبقه ای جهانی است، سرمایه داری نظامی جهانی است، انقلاب پرولتری پدیده ای جهانی است و لذا پرولتاریا در هر کشور برای ایفای نقش پیشرو تاریخی خود لازم نیست هر بار از نو از اداره آمار و ثبت احوال کشور مربوطه و زیر نگاه موشکاف ناظران "بیطرفی" از نوع وحدت کمونیستی اسناد و مدارک مُهر و امضاء شده دال بر کافی بودن تعداد دودکش‌های کارخانه‌ها و در صد کارگران صنعتی در کل جمعیت، "اهمیت" طبقه کارگر در اقتصاد و غیره تحویل بگیرد و به مراجع صالحه در اردوگاه لیبرالیسم چپ عرضه کند. [۷]

تمام رفرمیسم و سازشکاری طبقاتی منشویسم در این است که اولاً سیاست را بطور یکجانبه از اقتصاد استنتاج میکند و ثانیاً، این استنتاج را صرفاً در مقیاس ملی و کشوری انجام میدهد. و این همان دو رکنی است که وحدت کمونیستی به زعم خود به عنوان متدولوژی لنین برشمرده است. آری اگر سخن بر سر "تکامل جامعه روسیه" در انزوا از واقعیات و مناسبات جهانی بود، اگر "جهان" به روسیه و ترکیب طبقاتی روسیه منحصر بود، اگر پرولتاریای صنعتی فی الحال در مقیاس جهانی به طبقه پیشرو عصر خود بدل نشده بود، و بعلاوه اگر وظیفه حزب پیشرو این بود که بر این مبنا سیر تاریخ روسیه را تفسیر کند، آنگاه شاید عرضه کردن پروسه انقلاب در روسیه عقب مانده بعنوان تحول مرحله بندی شده جامعه از فنودالیسم به سرمایه داری و از سرمایه داری به سوسیالیسم به ترتیب تحت رهبری بورژوازی و سپس - سر نوبت خود- توسط پرولتاریا محلی از اعراب داشت. اما جهان به روسیه منحصر نیست. همانطوری که بورژوازی روسیه صرفاً از سر اقتصادیات روسیه به هوس پارلمان نیافتاده است (و لابد پارلمان انگلیس را هم دیده و پسندیده است)، پراتیک پرولتاریای روسیه نیز صرفاً ترجمه سیاسی اوضاع و موقعیت و "اهمیت" اقتصادی خود او نیست. عصر انقلاب پرولتری نیز از روسیه استخراج نشده است، و این عصر به معنای آنست که آن سناریوی مرحله ای مکانیکی دیگر ربطی به ماتریالیسم تاریخی ندارد. در ۱۹۰۵ "ماتریالیسم تاریخی" در گام اول یعنی مفروض گرفتن ضرورت نقش رهبری پرولتاریا بر تحولات انقلابی در کلیه جوامع، چه در اپوزیسیون و چه در فردای پیروزی این اپوزیسیون در ساختار دولت، اعم از اینکه این تحولات انقلابی فوراً و بلاواسطه سوسیالیستی باشند یا خیر، زیرا این تحولات دیگر به حکم شرایط عینی و تاریخی بین‌المللی نه اجزاء انقلابات بورژوا-دموکراتیک کلاسیک، بلکه مقدمات انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا هستند.

خلاصه کنیم.

وحدت کمونیستی در تبیین متدولوژی لنین عام‌ترین و اساسی‌ترین ارکان آن را تماماً وارونه میکند:

۱- نقطه عزیمت لنین را که همان مفروض گرفتن وجود عینی و اهمیت تاریخی پرولتاریا به مثابه رهبر انقلابات عصر حاضر است، نقض میکند، این فرض لنینیسم، در دستگاه فکری وحدت کمونیستی به یک "تابع" و "نتیجه" تبدیل میشود که باید از تحلیل اوضاع اقتصادی استنتاج شود.

به این ترتیب وحدت کمونیستی جانبداری طبقاتی را با تفسیر ماوراء طبقاتی عینیت جایگزین میکند. تحلیل‌گر مجدداً در موضع مفسر و داور بی‌طرف "اهمیت تاریخی طبقات" قرار میگیرد که خود به شخصه در ایجاد تحولات معین ذینفع نیست و صرفاً از "علم" و استنتاجات "علمی" از عینیات تبعیت میکند.

۲- بر این مبنا دترمینیسم اقتصادی جایگزین ماتریالیسم پراتیک میشود. دست و پای عنصر فعاله بریده میشود، نقش او در به پیش راندن تاریخ واقعی تحت الشعاع مقدرات محتوم ناشی از اوضاع اقتصادی قرار میگیرد.

۳- این دترمینیسم اقتصادی، بعلاوه با محدود ماندن در ابعاد کشوری و ملی،) استنتاج استراتژی انقلاب از شکلبندی اجتماعی و درک شکلبندی اجتماعی در مقیاس صرفاً ملی) عرصه عمل را باز هم بر پرولتاریا تنگ تر میکند. از لحاظ عملی در یک کشور عقب مانده (نظیر روسیه ۱۹۰۵) این تفکر به عقب کشیدن انقلاب و عمل انقلابی تا حد تبعیت و دنباله روی از رفرمیسم و لیبرالیسم بورژوائی می انجامد.

این متدولوژی ماحصل منطقی خود را در استنتاجات آشکارا منشویکی به بار میآورد. متدولوژی وحدت کمونیستی بطور پیگیر توسط منشویکها بکار رفت. خود وحدت کمونیستی برای آنکه در مقابل لنین قرار نگیرد و برخورد خارج از "قاعده و انتظار" او به انقلاب دموکراتیک و رهبری پرولتاریا در جنبش غیر سوسیالیستی را با مواضع خود سازگار نشان دهد، ناگزیر شده است در محدوده همین متدولوژی عینیات را دستکاری کند، اقتصادی بتراشد که مواضع لنین را "ایجاب میکرد". اقتصادی که به موقع فئودالی و به موقع سرمایه داری است. انقلابی بتراشد که به موقع دموکراتیک و به موقع سوسیالیستی است. و لنینی که به موقع مارکسیست علنی و به موقع هوادار فرمولبندیهای تروتسکی است!

اما همانطوریکه در همان نقل قول کوتاه از مقاله "برنامه ما" و در نقد خود لنین از انفعال متدولوژی منشویک ها و اکونومیستها دیدیم، توضیح مواضع لنین بسیار ساده تر از اینهاست. در عصر انقلاب پرولتاری، پرولتاریای روسیه بعنوان جزئی از ارتش جهانی طبقه کارگر در روسیه با موانعی روبروست که اقدام سوسیالیستی فوری او را ناممکن میسازد. اما انقلاب دیگری، یک انقلاب دموکراتیک همگانی، که بنا بر خصلت خود دقیقاً این موانع را هدف میگیرد نه فقط ممکن است، بلکه فی الحال در آغاز قرن، در شرف وقوع است. پرولتاریا نه فقط نباید به دلیل خصلت غیرسوسیالیستی این انقلاب از آن کنار بکشد، نه فقط نباید به حکم جداول تئوریک منشویکی رهبری آن را به بورژوازی بسپارد، بلکه باید در آن به مثابه رهبر شرکت کند، زیرا تنها خود او، خود پرولتاریاست که میتواند به این انقلاب آن خصلت ارزشمندی را ببخشد که در عصر انقلاب پرولتاری واقعاً داراست، یعنی تبدیل شدن به مقدمه و زمینه ای برای رشد انقلاب سوسیالیستی، انقلاب اخص طبقه کارگر، در غیر این صورت انقلاب ۱۹۰۵ به یک رفرم دم بریده، عقب از تاریخ واقعی، بدل میگردد که حداکثر کاریکاتوری از "انقلاب کبیر" بورژوا دموکراتیک قرون گذشته خواهد بود. اگر پرولتاریا باید به مثابه رهبر در این انقلاب شرکت کند، طبعاً باید به مثابه رهبر در دولت ناشی از این انقلاب نیز شرکت کند، زیرا انقلاب بر سر قدرت سیاسی است و قدرت سیاسی ابزار درهم کوبیدن "از بالای" مقاومت ضد انقلاب است.

این آن نحوه ای است که یک رهبر انترناسیونالیست طبقه کارگر در جبهه انقلاب روسیه می اندیشد، این آن نحوه ای است که خود او دیدگاهش را تشریح کرده است. و همین درک روشن است که قرار است در لابلای جمله پردازیهای بی محتوا در باره "همسائی و عدم همسائی"، رابطه "اقتصاد و سیاست" و امثالهم گم و گور شود تا لیبرال چپ امروزی، این محصول منطقی منشویسم پس از گذشت ۸۰ سال بتواند خود را بنام کمونیسم و بنام لنین آویزان نگاه دارد.

این بخش را اینجا تمام میکنیم. برای تکمیل بحث، ضمیمه مستقلی در باره نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در پایان همین بخش آورده ایم. همانطور که قبلاً توضیح دادیم، پاشنه آشیل "تئوری تدارک انقلاب" مساله شیوه برخورد به قدرت سیاسی در انقلاباتی است که در آن شرایط برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا آماده نیست.

در بخش بعد به مساله "قدرت سیاسی" میرسیم و بطور مشخص به این نکات می پردازیم.

۱) درک وحدت کمونیستی از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم. این مساله ای است که در تفکر لنین در خصوص استراتژی عملی انقلاب پرولتری نقش تعیین کننده ای دارد. وحدت کمونیستی در تفسیر خود از لنین همانطور که دیدیم، مطلقاً این مساله را از قلم میاندازد و در "تئوری تدارک" خود رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را وارونه میکند. بهر حال صرفنظر از هر تبیین تئوریک، وحدت کمونیستی در انقلاب ۵۷ خود را ملزم به مبارزه برای دموکراسی و حقوق دموکراتیک یافت. در بخش آتی خواهیم دید که چگونه در این چهارچوب مشخص، "تئوری تدارک انقلاب" به طور عملی به معدودی مطالبات نیم بند لیبرالی ترجمه شد.

۲) مساله دولت موقت انقلابی. آیا دولت انقلابی یک اتویی است؟ در بخش بعد خواهیم دید که چرا مبارزه انقلابی برای دموکراسی به زعم وحدت کمونیستی نباید به مطالبه یک دولت دموکراتیک انقلابی به مثابه یک هدف تاکتیکی ارتقاء یابد و در همین رابطه توصیف وحدت کمونیستی از محتوای پیروزی "انقلاب سیاسی" را دقیق تر بررسی خواهیم کرد. (در مقاله "دولت در دوره‌های انقلابی" در همین شماره به نکاتی در همین رابطه اشاره کرده ایم) بعلاوه به یک استدلال عتیقه وحدت کمونیستی علیه ایده دولت موقت انقلابی خواهیم پرداخت، که قبلاً به همین صورت توسط پارووس فرموله شده و توسط لنین جواب گرفته است. سوالی که باید به آن پاسخ بدهیم این است "اگر طبقه کارگر در راس یک انقلاب دموکراتیک قرار بگیرد و در دولت انقلابی دست بالا داشته باشد، چرا این به معنای انقلاب سوسیالیستی نیست"، و یا به بیان تئوریک تر، "اگر پرولتاریا نیروی محرکه و عنصر فعال یک انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی هر دو است، آنگاه چگونه ممکن است شرایط ذهنی برای یکی آماده باشد و برای دیگری نباشد". ذهنی گرایی و آکادمیسم ذاتی این "ابهام" را خواهیم شکافت.

۳) به همین ترتیب تاکتیک تبدیل شدن به "اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب"، نیز فرمولبندی نوینی نیست. این تز قدیمی منشویک‌هاست و ما به سهم خود به خصلت بورژوا-لیبرالی این سیاست خواهیم پرداخت.

۴) و بالاخره باید به خود وحدت کمونیستی بعنوان یک عنیت "خارج از ذهن" و یک آگاهی "ماتریالیزه شده" نگاهی انداخت. در بخش بعد با استناد به اعلامیه‌ها و مقالات تاکتیکی این جریان مکان عملی و واقعی آن را در میان نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی نشان خواهیم داد. اینجا با عواقب سیاسی راست روانه فرمولبندی‌های تئوریک وحدت کمونیستی بیشتر آشنا خواهیم شد.

یادداشت‌ها

[۱]- توهم پراکنی‌های وحدت کمونیستی درباره خمینی و بطور کلی "مذهبیون" باصطلاح "مبارز" یکی از نمونه‌های برجسته لیبرالیسم عملی وحدت کمونیستی است. شاید دوستان دلگیر شوند اگر ما بخاطرشان بیاوریم که برای مثال در این خصوص در آذرماه ۵۷ در رهایی شماره ۳ چه‌ها گفته اند:

"[خمینی] مرگ خود را در تبعید میدید و برای آن بخاطر پیشبرد اعتقادات خود آماده بود. و این جنبه مثبت اوست... او معتقداتی داشت و برای آنها مبارزه کرده بود و عواقب آن را نیز پذیرفته بود. تا اینجا و از این جنبه، رویه او از نظر همه مبارزین قابل احترام است!!]. در این روال نه تنها مذهبی‌های آگاه!!، بلکه نیروهای غیرمذهبی و کمونیستها همواره از او حمایت میکردند. نه تنها سازمانهای سیاسی بلکه سازمانهای دانشجویی خارج کشور که امکان ابراز نظر علنی داشتند، پیام سالیانه به خمینی را فراموش نمینمودند... آنچه برای کمونیستها برجستگی داشت قاطع بودن خمینی در مبارزه ضد رژیم بود!!]... مناسبات طرفین در حد مناسبات عناصر مذهبی مبارز و کمونیستها در بسیاری نقاط دنیا [!] بصورتی مناسب [!] [برای چه کسی؟] بود". [!]

(رهایی ۳ صفحه ۳۵)

"آیت الله خمینی بخوبی واقف است - و این اولین درس منطق برای کسی که مانند ایشان استاد منطق میباشد - که اقدامات و اشتباهات جزئی از هواداران یک آرمان شامل حال کل آنها نمیشود. اگر مردم عامی نتوانند به چنین تفکیکی قائل شوند، آیت الله خمینی استاد منطق از درک آن عاجز نباید باشد".

(همانجا صفحه ۳۸)

و البته "مبارزه ضد رژیم" و "استاد منطق" قاعدتا باید به موهبت اخلاقیات پاک "صدر اسلامی" هم آراسته باشد:

"[مبارزات هزاران کمونیست شریف] را بدون چشم‌پوشی از هرگونه اخلاق و ایمان - و منجمله اخلاق و ایمان صدر اسلامی [واقعا که دستتان درد نکند!] که مورد توجه آقای خمینی است - نمیتوان ملهم از امپریالیسم خواند... آیت الله خمینی نشان داد... [که در حکومت او] حتی از انصاف و عدالت صدر اسلامی [!] خبری نیست".

(صفحه ۳۹)

جمهوری دموکراتیک انقلابی یک "توهم" است، اما آنچه خواندید عین "آگاهی" ای است که برای "تدارک انقلاب سوسیالیستی" باید "ماتریالیزه" بشود! و کاش کار به همینجا ختم میشد:

"ما عاملدانه در چند ماه پیش که اولین اعلامیه ضدکمونیستی خمینی منتشر شد از موضع‌گیری علنی خودداری کردیم و کوشش خود را معطوف به توضیح مسائل برای مذهبی‌های مبارز و صدیق و حتی عده ای از نزدیکان خمینی نمودیم." (صفحه ۴۰)

احسنت به این "تدارک انقلاب سوسیالیستی"! این گفته‌ها باید بعنوان تعریف مجسم توهم پراکنی و اپورتونیسیم در فرهنگ اصطلاحات سیاسی ثبت شود.

"ظاهرا مباحثی که تکیه اساسی را بر وجوه انقلابی اسلام [ترا بخدا یکی را نام ببرید] میگذارد مورد قبول سلسله‌مراتب روحانی نیست. (صفحه ۴۰)

تقصیر روحانیت نیست. این وجوه "انقلابی" کشف بورژوازی قرن بیستم است که دنبال ابزار برای سازماندهی راست آنتی کمونیست میگردد و در این میان روی لیبرالیسم و انقلابیگری "ضد رژیمی" محدودنگرانه امثال وحدت کمونیستی سرمایه‌گذاری میکند.

و بالاخره برای آنکه مرز حضرت آیت الله "منطقی، ضد رژیمی و صدر اسلامی" با آیت الله‌های دیگر مخدوش نشود، اضافه میشود که:

"یک نکته دیگر را نیز باید در این زمینه توضیح دهیم [خدا رحم کند!]... اگر ما بخاطر احترام نسبت به مبارزات ضد رژیمی آیت الله خمینی از بهتان زنی‌های او احساس خشم میکنیم، در مورد آن شیدانی [یعنی جریان اسلامی منهای خمینی، منهای "مذهبیون مبارز"، منهای "نزدیکان خمینی"] که با رژیم مبارزه نکرده

به کارزار آنتی کمونیسم پیوسته اند... چیزی جز احساس نفرت نداریم." (همانجا صفحه ۴۳)

اما با خواندن این سطور مبادا فراموش شود که:

"ما از سالهای گذشته بر این نظر بوده ایم که تنها انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است."

(صفحه ۴۵) [شوخی می فرمائید!]

[۲]- در خصوص توهم پراکنی وحدت کمونیستی به مجاهدین منابع چنان زیاد و نمونه‌ها چنان فراوانند که انسان از فرط وفور در مضيقه میافتد. فقط بعنوان یک نمونه به مقاله "شورای ملی مقاومت تنها آلترناتیو ممکن" در اندیشه‌های شماره ۱، اسفند ۱۳۶۲ رجوع کنید.

[۳]- رفقای که مباحثات سالهای پس از قیام را شاهد بوده اند، حتما ماجرای پلمیک راه کارگر و رزمندگان بر سر "چه طبقه ای باید در انقلاب حاضر نابود شود" را بیاد دارند. اتحاد مبارزان کمونیست در بسوی سوسیالیسم در مقاله ای (در دو شماره) تحت عنوان رزمندگان و راه کارگر، جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی، به این پلمیک برخورد نمود. واقعیت امر این بود که راه کارگر و رزمندگان به جرگه مدافعان "راه رشد غیرسرمایه داری" پیوسته بودند. اینها به این نتیجه رسیده بودند که بدون دیکتاتوری پرولتاریا، با یک دولت خلقی میتوان "سرمایه داری را از بین برد" و "بورژوازی را نابود ساخت". ما این لفاظی چپ را که پوششی برای چرخش به راست، به سمت حزب توده، بود افشا کردیم. وحدت کمونیستی که گویا هرگز قرار نیست مساله "دولت" و "قدرت سیاسی" را درک کند، در جدل رزمندگان و راه کارگر رنگی از تز "ما از اول گفته بودیم انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است" میدید. و لذا در مورد این جدل چنین اظهار نظر مینماید:

"در برخورد با نظرات رفقای رزمندگان گفته ایم که ضرورت‌هایی که اینان به آن دست یافته اند، در واقع ضرورت انجام یک انقلاب ضدکاپیتالیستی یا سوسیالیستی است. بعبارت دیگر این رفقا نقطه عزیمت تئوریک شان... تئوری پیش ساخته دموکراتیک بودن انقلاب (کدام انقلاب؟!)) بوده است، معهذا فشار واقعیات و مبارزه طبقاتی و مشاهده عملکرد بورژوازی و خرده بورژوازی حاکم باید سرمایه داری (وابسته) را سرنگون کند و این اعتقاد با تئوری قبلی شان تناقض دارد. از نظر ما وظیفه ایشان این است که برای رفع این تناقض تئوری خویش را در مورد دموکراتیک بودن انقلاب مورد تصحیح و تجدید نظر قرار دهند و با ضروریات انقلاب ایران که خود مقداری از آنها را درک کرده اند هماهنگ سازند..." (نقد نظرات ا.م.ک، صفحه ۸۴)

می بینید که صرف لفاظی درباره "انقلاب سوسیالیستی" برای آنکه وحدت کمونیستی عضو جدیدی برای باشگاه "نادرک انقلاب سوسیالیستی" پیدا کند کافی بوده است. ما در مقابل، مواضع رزمندگان را زمینه‌های تئوریک برای چرخش به راست در سیاست نامیدیم چرا که بجای آنکه رابطه انقلاب ۵۷ با انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را درک کند، میخواهد در یک "انقلاب خلقی" و با یک "دولت خلقی" بدون نیاز به انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا "سرمایه داری و بورژوازی را نابود سازد". وحدت کمونیستی تجاهل میکند و موضع آنروز ما را اینگونه وارونه میکند:

"اما رفقای ا.م.ک با سر و صدا راه انداختن و ایرادهای "آکادمیک" گرفتن... از رزمندگان و راه کارگر میخواهند "آموزشهای سوسیالیسم علمی و مارکسیسم انقلابی" راست روانه ایشان را که تحت "لفظی‌های چپ" پنهان شده نقض نکنند و انقلاب را صرفا براساس کتابهایی که امک از حفظ کرده است [که لابد یکی از آنها مانیفست کمونیست است] انجام دهند یعنی فعلا از سرنگونی سرمایه داری چشم پوشند." [!]

(همانجا صفحه ۸۵)

چند هفته بیشتر طول نکشید تا "راست" و "چپ" معلوم شود. نویسندگان همان سطور در رزمندگان صریحا از راه رشد غیر سرمایه داری دفاع کردند و از راست انشعاب کردند تا دست در دست راه کارگر سوسیال شوونیسم در قبال جنگ ایران و عراق و "همسویی" با جمهوری اسلامی "در دفاع از استقلال میهن" را فرموله کند. تاریخ واقعی بر ارزیابی ما صحه گذاشت. نظرات رزمندگان یک زمینه سازی تئوریک برای جهتگیری راست روانه و "توده ایستی" بود. و درست در همین هنگام است که قند در دل وحدت کمونیستی آب میشود و با این جریان احساس نزدیکی میکند. اما متأسفانه و.ک. نه در آن زمان و نه اکنون از این ماجرا درسی نگرفته است. دوستان در همان زمان به ارابه "ملاحظه کارانی" که نامه سرگشاده ما را به فعالین رزمندگان برای تصفیه این جریان راست "سازمان شکنانه" خواندند جستند، و امروز در آخرین شماره رهایی دوباره ناتوانی خود را از درک همین واقعیات به نمایش میگذارند. تجربه رزمندگان و مواضع وحدت کمونیستی گواه دیگری است بر این واقعیت که نزدیک شدن به مواضع وحدت کمونیستی مستلزم "لفاظی چپ" و "چرخش به راست در عمل سیاسی" است. سخن گفتن از "انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است" و درگوشی سخن گفتن با "نزدیکان آیت الله" در مورد ضرورت اتحاد عمل "مذهبیون مبارز" و "کمونیستها" دو روی سکه واحد لیبرالیسم چپ در ایران است.

[۴]- برای توضیح بیشتر در این مورد رجوع کنید به مقاله "دولت در دوره‌های انقلابی" در همین شماره.

[۵]- در مورد نظر صریح لنین در مورد خصلت "دموکراتیک" دولت موقت انقلابی و مساله دیکتاتوری "دو طبقه" رجوع کنید به "دو تاکتیک..." کلیات آثار انگلیسی، جلد ۹ بویژه صفحات ۶۵ و ۴۸. صرفا برای آنکه پوچی "تذکر اصطلاحی" وحدت کمونیستی به لنین روشن شود، یک نمونه از نظر خود لنین را اینجا نقل میکنیم:

"پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم" به معنای برقراری دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان است... این پیروزی قطعا یک دیکتاتوری خواهد بود... بدون یک دیکتاتوری درهم شکستن مقاومت [ملاکین، بورژوازی بزرگ و تزاریسیم] و سرکوب تلاشهای ضدانقلابی غیرممکن است. اما این دیکتاتوری البته یک دیکتاتوری دموکراتیک خواهد بود و نه سوسیالیستی. این دیکتاتوری قادر نخواهد بود (بدون یک سلسله مراحل تحول انقلابی) بر بنیادهای سرمایه داری تاثیر بگذارد." (دو تاکتیک صفحه ۵۶)

این موضوع را در قسمت بعدی مقاله به تفصیل خواهیم شکافت.

[۶]- رجوع کنید به تزه‌های مارکس درباره فویرباخ. در مورد عبارت "ماتریالیسم پراتیک" رجوع کنید به "ایدئولوژی آلمانی، لودویک فویرباخ، تقابل نگرش ماتریالیستی و ایده آلیستی"، (منتخب سه جلدی آثار مارکس و انگلس، انگلیسی، صفحه ۷۲):

"در واقعیت برای ماتریالیست پراتیک، یعنی کمونیست، مساله بر سر به انقلاب کشیدن جهان موجود است، مساله بر سر هجوم بردن و تغییر دادن پدیده‌های موجود است." (تاکید در اصل است)

[۷]- نمونه برخورد وحدت کمونیستی به کردستان این تلقی ناسیونال-صنعتی را افشا میکند. استنباط حضرات از "شکل بندی اجتماعی" کردستان، ایشان را به مواضع محیرالعقولی در قبال مبارزه کمونیستی و انقلابی در این سرزمین کشانیده است. ظاهرا کردستان جایی است که نه طبقه کارگر، بلکه حزب دموکرات

"تاریخا مهم" ارزیابی شده است! در مورد پاسخ ما به اظهارات وحدت کمونیستی در مورد وجود و عدم وجود پرولتاریا در کردستان رجوع کنید به مقالات شعیب زکریایی و منصور حکمت بترتیب در ضمیمه "پیشرو" شماره ۹ و "کمونیست" شماره ۲۳.

بسوی سوسیالیسم، دوره دوم، شماره ۲ - آذر ۱۳۶۴ - صفحه ۸۶ تا ۱۳۹

اقتصادیات وحدت کمونیستی: بورژوازی صنعتی سخن میگوید

طبقه کارگر منتقد منحصر به فرد روابط اقتصادی حاکم بر ایران نیست، همچنانکه تنها نیروی اپوزیسیون در مقابل دولت بورژوازی در دهه های اخیر نیز نبوده است. اقتصاد بورژوازی در ایران، نظیر هر جای دیگر، منتقدین غیرپرولتر خودش را دارد. در ایران بخشهای مختلفی از خرده بورژوازی و بورژوازی سیستم انتقاد اقتصادی خود را سالیان درازی است فرموله کرده اند و در سطح جامعه طرح نموده اند. این انتقادات غیرپرولتری، یعنی انتقادات بورژوازی بر جامعه بورژوازی، از آنجا که برای مدتی طولانی زیربنای فکری مبارزه ضداستبدادی در ایران را تشکیل داده است، در گذشته این امکان را یافته است تا انتقاد مستقل پرولتاریا از اقتصاد موجود را بشدت تحت تاثیر و تحت الشعاع خود قرار دهد. در آغاز انقلاب ۵۷، همانطور که همه شاهد بودیم، انتقادات اقتصادی غیرپرولتری در جنبش سیطره داشت و بخش مهمی از انرژی مارکسیستهای انقلابی میبایست مصروف مقابله با این رگه های فکری و بنیاد نهادن یک انتقاد مستقل پرولتری از سرمایه داری ایران گردد.

وحدت کمونیستی یکی از حاملین اینگونه انتقادات غیرپرولتری به سرمایه داری ایران است. تفکر اقتصادی وحدت کمونیستی، که از لحاظ متد و مضمون با نظرات راه کارگر، اتحاد چپ و حزب رنجبران مشابهت زیادی دارد، متأثر از نظرات، تمایلات و توهمات بورژوازی صنعتی در ایران است. بورژوازی ای که هرگز امکان و اجازه نیافت یک انقلاب صنعتی را رهبری کند، شاهد "زاین شدن" میهن خود باشد و آن مدرنیسم اقتصادی و اداری ای را که در اروپا مشاهده و تحسین میکند، در کشور خود جامه عمل بپوشاند. بورژوازی صنعتی نظر به ویژگیهای پروسه تاریخی رشد سرمایه داری در ایران، از ابتدا و همواره یک منتقد اوضاع موجود سرمایه داری ایران بوده است. ایرادات این بخش سرمایه به وضع موجود را قبلا در نوشته های دیگری برشمرده ایم. "دولت متورم، پرخرج و فاسد"، فقدان یک پایه صنعتی "موزون"، "تک محصولی" بودن اقتصاد، وابستگی تکنیکی و عقب ماندگی علمی کشور، عدم وجود امنیت مالکیت در شرایط فعال مایشائی فوق قانونی دولت و "دربار" (و امروز "ققها")، سیاست "درهای باز" که امکان یک بازار حمایت شده برای سرمایه صنعتی داخلی را منتفی میساخت، "رشد بخش خدمات" در مقایسه با تشکیل سرمایه صنعتی، تاخت و تاز سرمایه ربائی و تجاری و نظایر اینها، مضمون اصلی انتقادات بورژوازی صنعتی خصوصی در ایران است. حاکمیت بلامنازع دولت و کنترل دولتی بر اقتصاد و ادغام قطعی ایران در تقسیم کار بین المللی امپریالیسم، باعث شده است تا امروزه این انتقادات دیگر به یککاش ها و نفرین ها و غبطه های بیحاصلی کاهش یابد. بورژوازی صنعتی خود دیگر در پی فرموله کردن منسجم این اهداف خود نیست و لذا تنها جایی که همین ناله ها ظاهر جدی تئوریک بخود میگیرد، در ادبیات اقتصادی جریاناتی مانند وحدت کمونیستی و راه کارگر است.

وحدت کمونیستی حاصل انشعابی در جبهه ملی است. جبهه ملی مادر، منافع بورژوازی تجاری و در گام بعد بورژوازی صنعتی خصوصی در ایران را نمایندگی میکرد. انشعاب از چپ در این جریان، انشعابی بر مبنای

منافع و افق سیاسی و اقتصادی بورژوازی صنعتی بود که بویژه پس از اصلاحات ارضی از اواسط سالهای دهه ۴۰ با فرجام قطعی پروسه انباشت اولیه و شکل گیری یک بازار گسترده کار مزدی محلی از اعراب یافته بود. اما این افق "جدید" در تقابل با سنتی به پیش کشیده شد که "اصلاحات آری و دیکتاتوری نه" شعارش بود. انشعاب چپ، ایده "اصلاحات آری" را کنار گذاشت، "چپ" شد و بناگزر "کمونیست" شد. در واقع نقد بورژوازی صنعتی از اقتصاد ایران با نقد "دیکتاتوری" در هم آمیخت تا یک "اتحاد کمونیستی" را بسازد که عشق به صنعت و انزجار از دیکتاتوری را در یک سوسیالیسم بورژوائی ویژه ادغام مینماید و در مقابل خرده بورژوا- سوسیالیستهای ایران قرار میدهد. خرده بورژوا- سوسیالیستهایی که علیرغم مبارزه جوئی فعال، از لحاظ نظری در ابتدا حتی از این هم عقب مانده تر بودند و در همان ایام اقتصاد سنتی میهن خویش، تولید خرد و مالکیت خرده بورژوائی و اخلاقیات و سنن ماقبل سرمایه داری "وطن" را، تحت تاثیر ناسیونالیسم و مذهب، تقدیس میکردند. انشعاب از موضع "صنعت" از حزب سیاسی "تجارت" قطعاً یک انشعاب چپ بود. همانطور که نظرات صنعت گرایانه ریکاردو در تمایز با مرکانتیلیسم و فیزیوکراتیسم یک سیستم اقتصادی "چپ" را مساخت که بهرحال در کارخانه سراغ ارزش و ثروت را میگرفت، انشعاب از لیبرالیسم تجار به نفع صنعت نیز به حق یک انشعاب "چپ" محسوب میشود. و باز همانطور که صنعت گرای ریکاردو و توجهش به عامل کار در تولید ثروت امکان داد تا نظرات او جائی در میان سوسیالیستها پیدا کند، نقد بورژوا- صنعتی از سرمایه داری ایران نیز، در غیاب یک نقد روشن پرولتری، امکان یافت تا به محل تغذیه و منشا "ترقی خواهی" اقتصادی نوعی "کمونیسم" در ایران تبدیل شود. مانیفست اقتصادی این "کمونیسم" بورژوائی را در جزوات وحدت کمونیستی و راه کارگر (بویژه جزوات فاشیسم، کاپوس یا واقعیت) به سهولت میتوان یافت. وحدت کمونیستی امروز کاری جز تکرار همین اعتقادات نمیکند.

در "مدخل" کذایی "بر مباحثات" در اندیشه رهایی ۳ و ۴، نویسنده وحدت کمونیستی، شاید از روی خشم، از جمله دست به ادعای نسنجیده ای میزند که میتواند شروع خوبی برای ورود به نقد اقتصادیات وحدت کمونیستی باشد. او مینویسد:

"سالها پیش از آنکه رفقای ا.م.ک" به کشف اسطوره بورژوازی ملی و مترقی نائل شوند و جزوه ای با این نام در خرداد ۱۳۵۸ منتشر کنند، رفقای ما در مباحثات درونی خود با سازمان چریکهای فدائی خلق (سال ۵۳) نوشته ای با عنوان "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران" تهیه کردند. این نوشته، بعدها در سال ۱۳۵۶، بعنوان ضمیمه ای در جزوه "بحران سیاسی اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ" انتشار یافت و رفقای ا.م.ک" دو سال بعد، تزه ای آن جزوه را - بدون ذکر ماخذ - اقتباس کرده اند"

(صفحه ۱۳۸)

متأسفانه من نه در زمان نوشتن "اسطوره ..." و نه تا امروز شانس مطالعه این "ماخذ" را نداشته ام تا لااقل بتوانم امروز در مورد مضمون آن نظری بدهم. اینکه "جبهه ملی خاورمیانه" و ناشر "باختر امروز" (اینها ظاهراً نام "رفقای سازمان" و ارگان آنها در سال ۵۳ بوده است) [۸] چیزی علیه نفس موجودیت بورژوازی ملی نوشته باشد بخودی خود کمی نامحتمل بنظر میرسد. اما مضمون مقاله سال ۵۳ هر چه بوده باشد، مشکل اصلی اینجاست که وحدت کمونیستی زنده و حی و حاضر امروز (یعنی ۶ سال پس از اسطوره، ۸ سال پس از "ضمیمه" و ۱۲ سال پس از بحث داخلی با چریکهای فدائی خلق) نظرانی را درباره سرمایه داری ایران ابراز میکند که نه فقط شباهتی به مباحث "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" ندارد، بلکه نمونه های نظیر آن در این جزوات مورد انتقاد قرار گرفته اند. برای توضیح اساس نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی (و در حاشیه برای تعیین تکلیف غیابی "ماخذ" مربوطه)، ما به همین نظرات موجود و علنی امروز این سازمان میپردازیم.

در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، به اختصار با توضیح شرایط سودآوری کل سرمایه اجتماعی در ایران در رابطه با عامل نیروی کار و شرایط خرید و فروش آن (نیروی کار ارزان)، و نیز با اشاره به نقش دولت در زمینه سازی سودآوری کل سرمایه های خصوصی، نشان دادیم که هیچ بخشی از سرمایه در ایران مستقل از سرمایه امپریالیستی (در کشور تحت سلطه) عمل نمیکنند. ما تاکید کردیم که از آنجا که هیچ بخشی از سرمایه شرایط عمومی استثمار و نوع رابطه سرمایه کار را "مستقلا" تعریف نمیکنند، "سرمایه ملی و مترقی" یک اسطوره و یک توهّم ضدکارگری است و اساسا "سرمایه ملی" و تجسم طبقاتی آن بصورت "بورژوازی ملی" وجود خارجی ندارد، و از لحاظ تحلیلی نمیتواند داشته باشد. ما همچنین اشکال مختلفی که "چپ" ایران "وابستگی" سرمایه داری ایران را توضیح میداد، یعنی وابستگی پولی، فنی و تجاری سرمایه های داخلی به سرمایه امپریالیستی، را رد کردیم و نشان دادیم که این اشکال کنکرت "وابستگی" سرمایه های منفرد، رابطه تنگاتنگ کل سرمایه اجتماعی در ایران با عملکرد سرمایه امپریالیستی را توضیح نمیدهد، و سیستم فکری ای که بر اینگونه "انتقادات" از سرمایه داری ایران بنا شده است خود سیستمی بورژوایی است. ما بر خصلت اساسی و محوری رابطه کار و سرمایه در تحلیل سرمایه داری ایران و بویژه جایگاه نیروی کار ارزان انگشت گذاشتیم و توضیح دادیم که قبل از هر نوع بررسی مناسبات درونی اقشار سرمایه با هم، باید رابطه کل سرمایه اجتماعی با طبقه کارگر (فروشنده نیروی کار) در ایران را شکافت و تنها این میتواند ماخذ یک انتقاد پرولتاری بر سرمایه داری ایران باشد.

اما وحدت کمونیستی چه میگوید؟ بگذارید اول در مورد وجود یا عدم وجود "بورژوازی ملی" در ایران بپرسیم. جزوه سال ۵۳ (یا سال ۵۶) هر چه بوده باشد، نویسنده کتاب "انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک"، که قاعدتا آن را خوانده و یا حتی احتمالا نوشته است، چنین اظهار نظر میکند:

"سالهای دهه ۲۰ و ابتدای دهه ۳۰ سالهای اوج این مبارزات [مبارزات سرمایه داخلی برای تحقق اهداف استقلال گرایانه اش در قبال سرمایه جهانی] بود. ولی بالاخره سرمایه جهانی توانست طی یک کودتا [منظور کودتای ۸۲ مرداد است] و یک یورش همه جانبه پس از آن، آخرین امید استقلال سرمایه داری داخلی (ملی) را مبدل به یاس کند و یکایک سرمایه داران [!] را یا به اردوی خود جلب نماید یا مضمحل کند. امروز در ایران از یک بورژوازی بزرگ غیر وابسته یا غیر متکی به امپریالیسم نمیتوان نام برد. سرمایه آن بخشی از تجار بازاری که غالباً بنام بورژوازی ملی از آنها نام برده میشود، در مقابل سرمایه های بزرگ کاهی در مقابل کوه است، و نیروی قابل ملاحظه ای را تشکیل نمیدهند."

(صفحه ۲۶، تاکیداها و گروه ها از ماست. پرائز در اصل است.)

این علی الظاهر آن نوع نظراتی است که "اسطوره ... از آن" اقتباس شده است! اولاً، ما از لحاظ تحلیلی نفس وجود بورژوازی ملی (از کوچک و بزرگ و غیره) را رد کردیم و دوستان بر مبنای یک مقایسه کمی میان سرمایه تجاری ملی شان با سرمایه بزرگ، و با مشاهده نسبت "کاه و کوه" میان این دو بخش، از بورژوازی ملی که ظاهراً وجود دارد اما "نیروی قابل ملاحظه ای نیست" صرفنظر میکنند! بعلاوه در این تحلیل بورژوازی کوچک "غیر وابسته" هم (که لابد بازار کار خاص خودش را در گوشه "کوچکی" ترتیب داده و مسائل معیشت این کارگران را نیز در حیاط خلوت خود تولید میکند) وجود دارد که صد البته حتی "کاه تر" از همان بورژوازی تجاری است. ثانیاً، تجسم پروسه "وابستگی" سرمایه ملی به امپریالیسم بصورت یک "کودتا" و سپس پیوستن "سرمایه داران" به "اردوی" سرمایه جهانی، یکی از بدترین نمونه های همان تفکر مکانیکی، اتومستی و غیرمارکسیستی است که ما به نقد آن پرداخته بودیم. و ثالثاً پیش کشیدن بحث "کاه و کوه" در مورد سرمایه تجاری در ایران قدری کاسه از آش داغتر شدن برای قشری از سرمایه است که رو شدن فقط یک فقره آمار سود یکساله چندین و چند میلیاردی اش در ابتدای جنگ ایران و عراق حتی

صدای نمایندگان مجلس اسلامی بورژوازی را هم درآورد. اگر خود تجار مربوطه در پاسخ اداره مالیات بر درآمد اینطور جانماز آب بکشند، باز قابل فهم است. اما از زبان یک سازمان مدعی کمونیسم این دیگر برآستی زیاده روی است. وحدت کمونیستی هنوز باید بیاموزد که بدلائل غیر کمی و به شیوه ای تحلیلی وجود "بورژوازی ملی" را رد کند. وگرنه کل جناح راست پوپولیسم هم مخالفتی با این استدلال مشعشع "گاه و گوه" نداشت.

نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در مقاله ای از نرگس اسفندیاری در اندیشه رهایی شماره ۲، مهرماه ۱۳۶۳، بطور سیستماتیک تری بیان شده است. نکته جالب اینجاست که این مقاله همان معضلی را در مقابل خود قرار میدهد که جزوات "اسطوره..." به آن پرداخته بود. یعنی مساله دموکراسی و رابطه آن با سرمایه داری ایران.

آیا سرمایه داری در ایران با دموکراسی بورژوایی سازگار است، و اگر نه چرا؟ ما به سهم خود به این سؤال پاسخ روشنی دادیم. ما با تاکید بر اتکاء ارگانیک کل سرمایه اجتماعی در ایران، بعنوان یک کشور تحت سلطه، به انباشت در شرایط وجود و بازتولید نیروی کار ارزان، نتیجه گرفتیم که دیکتاتوری عریان (در تقابل با دموکراسی پارلمانی بورژوایی) پیش شرط سیاسی لازم برای حفظ این مناسبات میان کار و سرمایه است. ما هر دیدگاه و نظریه ای را که فقدان دموکراسی پارلمانی در ایران را ناشی از عدم "رشد کافی" و "ناموزونی" سرمایه داری در ایران، عدم رشد صنعتی آن، تک محصولی بودن آن، تضاد منافع و رقابت میان اقشار سرمایه با هم و بطور کلی از روابط متقابل در درون اردوگاه سرمایه قلمداد کند بعنوان دیدگاهی بورژوایی رد کردیم. این انحصار طلبی و دیکتاتور منشی بخشی از سرمایه در حوزه رقابت نیست که جامعه را اسیر اختناق ساخته است، بلکه نیاز کل سرمایه به حفظ و ابقاء سطح معیشت (بطور نسبی) نازل طبقه کارگر در کشوری نظیر ایران است. سرمایه داری عصر حاضر به استبداد عریان گرایش دارد. این گرایش در کشورهای تحت سلطه مسجل میشود و به شکل اصلی موجودیت و ابراز وجود سرمایه در قلمرو سیاست بدل میگردد. هر توهمی مبنی بر امکان پذیری دموکراسی پارلمانی بر مبنای رشد سرمایه داری "کلاسیک"، "موزون"، "ملی" و "صنعتی" در ایران یک توهم مهلک سیاسی و فریب طبقه کارگر است.

بدین ترتیب ما امر دموکراسی را به مبارزه علیه بورژوازی گره زدیم. دیدگاه ما که اختناق و سرکوب را به رابطه سرمایه با کار مرتبط میکرد کاملاً در تقابل با نگرش رایجی بود که انحصار، یعنی رابطه سرمایه با سرمایه، را پایه دیکتاتوری عریان میدید. مدافعان دیدگاه رایج خلقی به سرعت مواضع خود را خالی کردند و بقول خود وحدت کمونیستی "نتوانستند به مبارزه مستدل با این جریان بپردازند... پس از سوئی به خیال اینکه کسی متوجه نیست و بمنظور تعمیر دستگاه بینشی فرسوده شان، نظرات امک را بعنوان وسائل یدکی بکار گرفتند (بورژوازی ملی ناگهان "اسطوره" شد و...) و از سوی دیگر به افترا علیه امک پرداختند (شبه تروتسکیست، مثنی روشنفکر و نظایرهم) [۹] (نقد نظرات ام.ک، پائیز ۱۶۳۱، صفحه ۱)

نرگس اسفندیاری در "اندیشه رهایی" همان نظرات کهنه "ضد انحصاری - ضد استبدادی" رایج در جنبش پوپولیستی را جمعبندی و ارائه کرده است. تز اصلی مقاله اینست که دموکراسی بورژوایی "نهادی" به حکم خصوصیات اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری در ایران نمیتواند وجود داشته باشد [۱۰] منظور وحدت کمونیستی از "نهادی" را پائین تر توضیح خواهیم داد. اما چرا دموکراسی بورژوایی با سرمایه داری ایران سازگار نیست؟ نرگس اسفندیاری، که در ضمن ظاهراً از شباهت این حکم با نظرات شناخته شده ام.ک. قدری معذب است، چنین وارد بحث میشود:

"ما به تفصیل در این زمینه ها سالها قبل از آنکه "اسطوره بورژوازی ملی" کشف شود در مباحثات درونی خود با سازمان چریکهای فدایی خلق (که بعدها در سال ۵۶ انتشار خارجی یافت و از آن جمله است "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران") یا در نقد تئوری "وابستگی" جزئی (رهایمی تئوریک شماره ۲، سال اول...) اشاره کرده ایم و در اینجا مجدداً به طرح آن مباحث نمیبپردازیم... فرماسیون یا شکل بندی اقتصادی بنام "سرمایه داری وابسته" نه در واقعیت وجود دارد و نه از نقطه نظر تئوریک قابل دفاع است. در تبیین هر فرماسیون اقتصادی باید قبل از هر چیز مشخصات اساسی آن فرماسیون را مورد توجه قرار داد و سپس به ویژگیهای آن پرداخت (صفحه ۱۷، تاکید از ماست)

بسیار خوب، بهرحال سؤال اینجاست که مشخصات اساسی سرمایه داری ایران که از جمله دموکراسی بورژوازی را منتفی میسازد کدامند؟ اینجاست که، سالها پس از کشف "اسطوره"، نقد بورژوا-صنعتی از سرمایه داری ایران مجدد با وضوح خیره کننده ای بر قلم وحدت کمونیستی جاری میشود. "عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران حاصل شکل یابی خاص سامانه اقتصادی جامعه بدنبال نفوذ سرمایه داری جهانی (امپریالیسم) در راستای تقسیم کار جهانی" است، به این نحو که:

"نفوذ سرمایه داری در جوامع توسعه نیافته، در طول پروسه تسلط خود بر این جوامع، ضمن غارت منابع طبیعی و ارزش تولید شده آنها باعث شکل گرفتن ساختارهای اقتصادی-اجتماعی این جوامع عمدتاً در تطابق با نیازهای مرحله ای کشورهای سرمایه داری متروپل گردیده است. در دوران کلاسیک، تقسیم کار جهانی، بر پایه مستعمرات و کشورهای متروپل و وارد کننده کالاهای مصرفی ساخته شده در متروپل استوار شده بود. نتیجه این مرحله از سیاست صدور کالا، از بین رفتن تولیدات داخلی و مسلط شدن کالاهای مصرفی اروپایی در بازار این کشورهاست. عدم امکان رقابت تولیدات داخلی با کالاهای کشورهای امپریالیستی، فعالیت سرمایه داران بومی را... به سمتی سوق میداد که حداکثر سود را برایشان در برداشته باشد، یعنی امتناع از سرمایه گذاری در بخش تولیدات صنعتی و بعهدہ گرفتن توزیع کالاهای کشورهای سرمایه داری در بازار داخلی.

در اروپا، در مدل کلاسیک رشد سرمایه داری، سرمایه انباشت شده در تجارت راه خود را به بخش صنایع باز کرد و موجبات اصلی رشد صنایع متمرکز و بزرگ را فراهم آورد. اما در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تمرکز فعالیت سرمایه داری بومی در حوزه توزیع کالاهای خارجی و پیوند آن با سرمایه داری کشورهای امپریالیستی است. از طرف دیگر استحکام و ارزانی کالاهای صنعتی اروپایی (بویژه بدنبال انقلاب صنعتی، ورود ماشین در عرصه صنعت، کوتاه شدن زمان تهیه کالا، برخورداری از تکنیک پیشرفته تر، دسترسی به مواد اولیه بسیار ارزان و غیره) در مقام با مقایسه با مصنوعات داخلی که در بهترین حالات در مرحله مانوفاکتوری بسر میبرند، از درگیر شدن و در رقابت سرمایه های محلی، در یک شرایط برابر، با این صنایع جلوگیری کرده و ضعف بنیه صنعتی این کشورها را تشدید میکرد. بعلاوه، باید سیاست عدم حمایت از مصنوعات داخلی را که توسط دولتهای دست نشانده و نوکرآب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره اعمال میشد، به مجموعه عوامل فوق افزود". (همانجا، صفحات ۲۰-۱۹)

در این گفته چند نکته اساسی و خصلت نما وجود دارد. اولاً، رابطه امپریالیسم با کشور "توسعه نیافته" از دریچه چشم سرمایه دار بومی، که بازارش را از دست میدهد، نمیتواند رقابت کند و ناگزیر از سرمایه داری در بخش معینی است و غیره، مطرح میشود. هیچ اشاره ای به نوع رابطه ای که کار با سرمایه در این جامعه پیدا میکند وجود ندارد. آنهم در بحثی که قرار است "مشخصات اساسی" سرمایه داری در ایران را تحلیل کند! اینجا منظور از "عقب ماندگی"، عقب ماندگی در رقابت صنعتی، عقب ماندگی در گسترش تولید، عقب ماندگی در استثمار نیروی کار و عقب ماندگی در تشکیل یک بازار داخلی حمایت شده کار و کالاست.

نرگس اسفندیاری تاریخ سرمایه داری در کشور تحت سلطه را از زاویه بورژوازی "سربی کلاه مانده" این کشورها مینویسد. در پاسخ به همین نوع مورخین بود که در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" نوشتیم:

"اگر کسی نداند که "نظام سرمایه داری وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه است"، اگر کسی نداند که تولید ارزش اضافه مبتنی بر وجود و باز تولید نیروی کار بمثابة یک کالا است، آنگاه آنکس هرگز نمیتواند تاریخ توسعه سرمایه داری را بنویسد، چرا که اصولاً نمیداند که دنبال کدام روابط، مولفه ها، پدیده ها و اتفاقات تاریخی باید بگردد. اگر کسی سرمایه داری را با "صنعتی شدن" یکی گرفته باشد، آنگاه در عرصه تاریخ نویسی، تاریخ "صنعتی شدن" را خواهد نوشت." (شماره ۲، فروردین ۵۹، صفحه ۴۳)

ثانیا، نویسنده وحدت کمونیستی ممکن است احتمالاً خودش بپندارد که صرفاً عینیات و واقعیات تاریخی را نوشته است، اما در واقع نه فقط با انتخاب عینیات معین، طبقه خود را نیز انتخاب کرده است، بلکه با حرارت تمام به نفع منافع این طبقه شعار نیز میدهد. ایشان صرفنظر از اینکه تمام واقعیات و عینیات مربوط به رابطه کار مزدی و سرمایه در بازار داخلی چنین کشوری را ندیده گرفته است، در انتهای نقل قول فوق انزجار خود را از "دولتهای دست نشانده و نوکر مآب" در کشورهای تحت سلطه که از سیاست حمایت گمرکی از "مصنوعات داخلی" استنکاف میکردند، با شدت تمام ابراز میکند. این یک جهت گیری طبقاتی در قبال واقعیات است. هر کس این بند را بخواند کيفرخواست بورژوازی صنعتی بومی را در آن مبیند که حقوق ضایع شده خود را فهرست وار و در جزئیات ذکر کرده است. کيفرخواستی که بسیار قبل از اینها با بلاغت بسیار بیشتری از وحدت کمونیستی توسط امثال "گونار میردال" و "رائول پریش" در آکادمی بورژوازی و حتی در زیرکمیته های سازمان ملل مطرح شده است. سؤال میکنیم: در صورت "حمایت" از مصنوعات داخلی، مثلاً پارچه، لباس کارگران گرانتر میشد یا ارزانتر؟ "مصنوعات محکم و ارزانتر خارجی" خاطر چه کسی را میآزارد، تولیدکنندگان داخلی یا مصرف کنندگان مزدبگیر را؟ حمایت گمرکی از صنعت داخلی و لذا رواج تکنیکهای عقب مانده و کارتر بومی، عرق چه کسی را درمیآورد؟ قطعاً "ژاپن شدن" ایران، اگر قبل از دوره معاصر اتفاق افتاده بود، ما را در موقعیت بهتری برای مبارزه علیه کل سرمایه داری قرار میداد، اما تنها یک سخنگوی بورژوازی صنعتی بومی میتواند تصویری سراپا گل و بلبل از پروسه "کلاسیک" (یعنی "تولد سرمایه عرق در خون و عرق" - مارکس) بدهد و این ناله و افسوس را از نقض این پروسه در ایران به هوا بلند کند و یک کلمه، حتی یک کلمه، راجع به مشقات "ژاپن شدن" برای کارگری که بار طاقت فرسای این پروسه را قرار است بدوش بکشد سخن نگوید. خانم اسفندیاری ورود سرمایه جهانی به بازار داخلی کشور توسعه یافته را مبیند، اما ترجیح میدهد صرفاً "تاثیرات منفی" این پروسه را بر "کسب و کار" بورژوازی بومی بررسی کند. حال آنکه اتفاق "ساختاری" بسیار مهمتری که از لحاظ تاریخی در طول این پروسه افتاد، تثبیت شدن موقعیت زحمتکشان این کشورها به مثابه فروشندگان فقیرتر نیروی کار بود. (ظاهراً تا ابد باید کار ما این باشد که وجود طبقه کارگر و نقش محوری نیروی کار در هر نوع تحلیل "مشخصات اساسی" سرمایه داری به این و آن یادآوری کنیم!) ثالثاً، خواننده باید به این مقدمه چینی های وحدت کمونیستی بدقت توجه کند. بحثی که قرار است بالاخره موانع ساختاری دموکراسی بورژوازی را توضیح دهد فعلاً با توضیح موانع تاریخی رشد سرمایه صنعتی در کشورهای نظیر ایران و موانع شکل گیری صنایع بزرگ بومی آغاز کرده است. بوی تند نتیجه گیری محتوم "دموکراسی، صنعت و سرمایه داری مستقل" از همینجا بلند شده است.

مورخ ما سپس وارد مرحله دوم رابطه امپریالیسم با کشورهای عقب افتاده میشود، یعنی دوره ای که نیاز امپریالیسم به صدور کالاهای صنعتی، "نوعی صنعتی شدن" کشورهای تحت سلطه را الزامی و گریزناپذیر میکند. اما چرا "نوعی صنعتی شدن" و نه صنعتی شدن بدون گیومه؟ بورژوازی صنعتی ما از الگوی ژاپنی

خود کوتاه نمی‌آید، صنعت وقتی شایسته چنین نامی است که سرمایه دار ایرانی، تحت قبالة مالکیت خودش و در چهارچوب تمامیت ارضی اش، از شمش فولاد تا سلول حافظه کامپیوتر را خودش تولید کند و در پیشگاه بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه داری سرافکنده و توسری خور نباشد:

"همه این عوامل [نیاز امپریالیسم به صدور کالاهای صنعتی و رشد نسبی جوامع عقب مانده]

باضافه نیروی کار ارزان] این تنها موردی است که این عبارت، لابد با الهام از همان "بحتهای داخلی سال ۵۳" در این مقاله آمده است! [در اینگونه کشورها و نیز تغییرات تدریجی ساختاری در آنها، زمینه صنعتی شدن این کشورها را فراهم می‌کرد و امپریالیسم را به نوعی از "صنعتی شدن" در این کشورها علاقه مند ساخت. با توجه به این نکته، طبیعی است که محتوا و شکل چنین صنعتی شدنی که دارای پیامدهای خاص اقتصادی و اجتماعی خویش نیز میباشد - باز در تطابق با نیازهای مرحله ای سرمایه جهانی و تقسیم کار جهانی و امکانات فراهم شده - در این جوامع انجام بپذیرد. (همانجا صفحه ۲۰)

پس این "نوع" صنعتی شدن را باید در گیومه گذاشت چون در تطابق با سرمایه جهانی و تقسیم کار جهانی است. صنعتی شدن "واقعی" صنعتی شدنی است که در تطابق با نیازهای سرمایه بومی و تقسیم کار داخلی باشد! این فرهنگ لغات بورژوازی صنعتی بومی است که در رقابت با سرمایه جهانی کارش به "جنگ گیومه ها" کشیده است. برای کارگر ایرانی که در ایران ناسیونال، خاور، پالایشگاه و دهها بنگاه تولیدی "منطبق با نیازهای سرمایه جهانی" کار میکند، همه اینها صنعت بدون گیومه است. مساله کارگر ملیت سرمایه و نیازهای ملی سرمایه نیست، بلکه خود سرمایه است. اما انتقاد وحدت کمونیستی به سرمایه داری ایران چیز دیگری است. نفرت او از واردات، عشق به بازار حمایت شده و اختصاصی کار و کالا، عشق به داشتن یک پشتوانه صنعتی "موزون"، "ملی" که بتواند توسط دولت بورژوازی محلی محفوظ داشته شود و لذا در صحنه رقابت بین المللی کمترین تاثیر را از نوسانات بازار جهانی و سیاستهای کشورهای رقیب بپذیرد (بعلاوه آینده نگری در مورد احتمال ورود به جنگ با رقبا که اهمیت خودکفایی صنعتی را صد چندان میکند)، اینها همه عواطف و "نیازهای" بورژوازی صنعتی یک کشور است که خانم اسفندیاری رسالت تکرار کسالت آور آنرا برعهده گرفته است. تفاوت فقط اینجاست که اگر بورژوازی این خرافات، این منافع ویژه طبقاتی، را علیه مارکسیسم توسط متفکرین و احزاب رسمی و علنی خود طرح میکند، خانم اسفندیاری آن را به عنوان "نقد مارکسیستی" به خورد کارگر ایرانی میدهد.

بهرحال، مشخصات این صنعتی شدن "بد" و "کاذب" چیست؟ در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" تک تک مولفه های این غرّ و لُند بورژوازی را بیرون کشیدیم و افشا کردیم. وحدت کمونیستی سالها پس از آن جزوه، مجدداً یک به یک اقلام مانیفست اعتراضی بورژوازی بومی علیه سرمایه انحصاری را قطار میکند:

"جریان صنعتی شدن از نوع وابسته آن که بطور عمده بعد از جنگ دوم جهانی در برخی از کشورهای تحت سلطه آغاز گردید، اگر چه وجه تولید کالایی را بطور غیر قابل مقایسه ای با گذشته گسترش داد و آن را به شیوه غالب (سرمایه داری) در بسیاری از این جوامع تبدیل کرد، اما از آنجا که این امر عمدتاً بر پایه نیازهای بازار سرمایه داری جهانی بوجود آمده بود مشخصات ویژه ای چه در نوع صنایع، چه در ناموزونی رشد، چه در تکنها و صف بندیهای طبقاتی، باخود به همراه آورد. صنایع، عمدتاً در تولید کالاهای مصرفی یا در صنایع مونتاژ خلاصه میگرددند، که خود از ماشین آلات، کالاهای نیمه تمام و مواد اولیه وارداتی استفاده میکنند. در عین حال بخشهای مختلف تولیدی با آهنگی ناموزون رشد میکنند، پیشرفته ترین صنایع در استخراج نفت با عقب مانده ترین نوع بهره برداری از زمین همزیستی میکند. این همزیستی در عین حال میان جدایی نسبی بخشهای مختلف تولید با یکدیگرند... انتگراسیون در سرمایه داری جهانی وجه غالبش

عمودی است، مناسبات هر بخش از صنایع - در مرحله تولید - با بخشهای همجوار داخلی به مراتب ضعیف تر است تا با همین بخشها در خارج از مرزهای کشور. (همانجا، صفحه ۲۱-۲۰)

مبادا نگاهی به رابطه خاص کار و سرمایه، بعنوان "یک" ویژگی این جوامع بفروماند! این تمام توصیف وحدت کمونیستی از آن مشخصات اساسی فرماسیون سرمایه داری در ایران است. کار و نیروی کار کاملاً از قلم افتاده است، توصیف اوضاع صنعتی آنها از موضعی ناسیونالیستی، توصیف مشخصه اساسی سرمایه داری قلمداد شده است. نیاز سرمایه جهانی، "تقسیم کار تحمیلی"، "تولید کالاهای مصرفی"، "صنایع مونتاژ"، "ماشین آلات وارداتی"، "اقتصاد ناموزون" و بورژوازی ای که یا پس از ۲۸ مرداد به "زور کودتا" به اردوگاه سرمایه جهانی رفته است و یا اگر نرفته است "گاهی در برابر کوهی" است، اینها مقولات و مفاهیمی است که قرار است مشخصات اساسی سرمایه داری در ایران را توضیح بدهد و نقد کند! هیچ چیز تازه ای در این نقد نیست که قبلاً توسط شریعتی و آل احمد و حزب رنجبران و راه کارگر گفته نشده باشد. اما باید انصاف داد، حتی متوهم ترین پوپولیست ها در سال ۵۷ هم تمام اینها را یکجا زیر هم ننوشته بودند تا لاقال کار ما را در افشای این شکوائیه بورژوایی ساده تر کنند.

پس از این توضیح مشخصات اساسی سرمایه داری ایران، نرگس اسفندیاری وارد قلمرو سیاست میشود. رابطه این تحلیل اقتصادی با مساله دولت و دموکراسی در ایران چیست؟ پاراگرافی که قرار است ما را از اقتصاد به سیاست برسد اینست:

"ویژگی نقش رژیمهای جوامع سرمایه داری پیرامون در حفظ و حراست و تامین منافع سرمایه داری و بالطبع سرمایه داری جهانی و مفروضات خود جامعه، یعنی دولتی بودن سیاست اقتصادی و دیکته شدن این سیاست چه از طریق داشتن قدرت اقتصادی، چه توسط ارباب و سرکوب به کل جامعه خود یک اجبار نشأت گرفته از سامانه سرمایه داری این کشورهاست." (صفحه ۲۱)

پس منشا "سرکوب و ارباب در کل جامعه"، همانا "دولتی بودن سیاست اقتصادی" و "دیکته شدن این سیاست" است که نتیجه ناگزیر "سامانه" ویژه ای است که سرمایه داری در کشور پیرامونی بخود گرفته است (همان روند از میدان بدرشدن سرمایه صنعتی بومی و سلطه تقسیم کار بین المللی و "نوعی صنعت"). واضح است که در این تحلیل، آلترناتیو وضع فوق "خصوصی بودن" سیاست اقتصادی و "دیکته نشدن" این سیاست به بورژوازی خصوصی است. عبارت دیگر تمرکز قدرت اقتصادی در دست دولت و تفوق سرمایه دولتی به سرمایه خصوصی مبنای استبداد قلمداد شده است. اما در همین بدو امر یک خطای منطقی ساده در این عبارات بچشم میخورد. حتی بر مبنای خود این متن نیز "دولتی بودن" و "دیکته شدن" میتواند به دو وضعیت متفاوت منجر شود: عبارت "چه اعمال قدرت اقتصادی" و "چه ارباب و سرکوب به کل جامعه"، خود به این معناست که ظاهراً دو راه در برابر رژیمهای سیاسی این کشورها قرار دارد، و تنها یکی از آنهاست که متضمن استبداد عریان است. نفس "دولتی شدن" و "دیکته شدن" سیاست اقتصادی، با مقدماتی که در خود بحث آمده است، به خودی خود لزوماً ناقض دموکراسی بورژوایی "نهادی" نیست، زیرا میتواند بدون اعمال ارباب و سرکوب سیاسی (در مقیاسی که ما تجربه کرده ایم) و عمدتاً از طریق "اعمال قدرت اقتصادی" تامین شود. انگلستان دهه ۶۰ و اوائل ۷۰ و اسکاندیناوی امروز نمونه هایی از دموکراسی بورژوایی توأم با اقتصاد تحت کنترل دولت هستند. ادعای سرمایه دار صنعتی خصوصی ما علیه "دولت"، به خودی خود وجود سرکوب و اربابی را که در کشورهای تحت سلطه بر کل جامعه است توضیح نمیدهد. عبارت دیگر خانم اسفندیاری نمیتواند نشان دهد که زورگویی سرمایه انحصاری از طریق دولت "دست نشاندن و نوکرمآب" اش به بورژوازی خصوصی، منشا ارباب و سرکوب در کل جامعه است. قاعدتاً دیدگاه عتیقه ای که استبداد بورژوایی را نه از خصوصیات رابطه کار و سرمایه، بلکه از رابطه درونی متقابل اقشار

سرمایه با هم) سرمایه خارجی و داخلی، دولتی و خصوصی) استنتاج میکند باید بار دیگر همینجا به بن بست نظری خود برسد. اما خیر، وحدت کمونیستی میکوشد حکمی را که نتوانسته است بطور تحلیلی اثبات کند، از طریق سرخوردن لای جملات و با یک "چه" و "چه" در ذهن خواننده ثبت کند. گویی اینجا اثبات شده است که قربانی و موضوع اصلی استبداد، قشر "بومی" سرمایه است که باید سیاست اقتصادی دولتی بر او "دیکت" شود تا "سامانه" اقتصادی ای که تاریخا حاصل "نیازهای سرمایه جهانی" است، بتواند کار کند. کارگر قربانی ثانوی و تبعی این استبداد است! کسی که بخواهد بورژوازی صنعتی بومی و سرمایه صنعتی داخلی و خصوصی را تطهیر کند و در تناقض با استبداد بورژوایی قلمداد نماید، واقعا به یک چنین "چه و چه" هایی نیاز دارد.

نویسنده مقاله در ادامه بحث تفاوت اساسی میان دولت در کشوری نظیر ایران با دولتهای بورژوایی در اروپا را به زعم خود توضیح میدهد، و اینجا دیگر در تبرئه بورژوازی از اتهام "ارعاب و سرکوب" سنگ تمام میگذارد. تفاوت این دو نوع دولت از قرار معلوم تماما در این است که اگر دولت در جریان رشد کلاسیک سرمایه داری در اروپا ابزار بورژوازی رو به عروج بود و لذا وسیله ای در عمل انقلابی بورژوازی علیه فئودالیسم و جلوه های گوناگون آن بود، در ایران این دولت از بورژوازی فاصله دارد، "بالای دست" بورژوازی است و "منافع مستقل" خود را دارد. ریشه استبداد را اینجا باید جستجو کرد، در جدائی دولت از بورژوازی و انقلاب بورژوازی:

"اگر در جامعه اروپایی دولت مدرن بعنوان حاصل پیشرفت اجتماعی و مبارزه طبقاتی بوجود آمد، در ایران عقب مانده و عقب نگهداشته شده دولت که در دوران قاجاریه به دولت شبه فئودالی - با گذشته استبداد شرقی استحاله یافته بود، در خدمت نفوذ و گسترش سرمایه داری بکار گرفته شد. دولت در ایران نه حاصل یک تحول بورژوا دموکراتیک، حتی نیم بند، بلکه همچون وسیله ای در خدمت استعمار و استراتژی نفوذ امپریالیسم بود. شاید حتی اطلاق "مدل پروسی" برای رشد سرمایه داری در ایران از دقت علمی برخوردار نباشد. چه در مدل پروسی رشد، این بورژوازی تجاری - صنعتی بود که پس از پیدایش مناسبات تولیدی سرمایه داری... طی یک گذار تدریجی قدرت سیاسی خود را مستقر گرداند. ولی در ایران دولت... در خدمت گسترش مناسباتی قرار میگیرد که از آغاز تا کنون، بجای ایفای نقشی انقلابی و دگرگون کننده، خود همواره پیشتاز اسارت بوده است. "دولت بورژوایی" [گیومه در اصل است] در ایران نه فقط دولت "میانجی" [!] "طبقات، نه فقط مدافع کل کارکرد سیستم و نه صرفا ضامن "بازتولید اجتماعی" سرمایه داری است، بلکه علاوه بر آن خود بزرگترین سرمایه دار است و نقش "میانجی گرایانه"، "تدافعی" و "سرکوب" آن نه صرفا در حفظ سیستم بلکه در تداوم و نگهداری و حفظ خود نیز میباشد. حفظ خود بمثابة دولت سرمایه داری. رقابت آزاد، دوران شکوفایی سرمایه داری در غرب، در ایران عقب مانده جایش را به کنترل دولتی بر روی اساسی ترین منابع تولیدی میدهد. "دولت" در این جامعه علاوه بر کارکرد سیاسی... دارای نقشی اقتصادی نیز میگردد، بوروکراسی صرفا در خدمت تسلط طبقه معین نیست. خود بوروکراسی، اجزای بهم پیوسته کل طبقه را به نمایش میگذارد. دولت نقش بالادست در تنظیم امور جامعه را ایفاء میکند."

(صفحه ۲۶)

و تازه اگر لیبرال بنامیدشان ناراحت هم میشوند! اینجا با دفاعیه ای لیبرالی از سرمایه صنعتی خصوصی و رقابت آزاد و با شکوائیه ای علیه دخالت دولت در اقتصاد مواجهیم. اگر امپریالیسم دولت استبداد شرقی را وام نمیگرفت و بعنوان محافظ "سیستم سرمایه داری" به بورژوازی داخلی تحمیل نمیکرد، اگر دولت به همان "کارکرد سیاسی" خود بسنده میکرد و در اقتصاد فضولی نمیکرد، هم صنعت و هم دموکراسی بورژوایی "نهادی" میشد. امپریالیسم "دستهای نامرئی" "آدام اسمیت در اقتصاد، و "دستهای نامرئی" لیبرالیسم

در سیاست، یعنی در واقع دستهای بورژوازی صنعتی بومی را بست و دولت قاجار را با بسته بندی و وظایف جدید به بورژوازی ایران حقه کرد! بوروکراسی نقش بالادست گرفت! حتی اطلاق "مدل پروسی" به این سیستم از آنجا که پای بورژوازی تجاری-صنعتی را بمیان میکشد از لحاظ "علمی" درست نیست! حتی بیرون آوردن "دولت بورژوایی" از گیومه هم درست نیست. زیرا آنچه امروز در ایران وجود دارد نه سرمایه داری و دولت بورژوازی ایران، بلکه سرمایه داری و دولت مطلوب امپریالیسم است و باید میان امپریالیسم با بورژوازی صنعتی بومی تمیز قائل شد!

اما چرا دولت دخالتگر در ایران مثل دولتهای دخالتگر اروپایی در دهه قبل از آب در نیامده و بجای "اقتصاد رفاه" راه سرکوب عریان را پیشه کرده است؟ بازهم لعنت به این سرمایه داری "دفورمه" که امپریالیسم به وحدت کمونیستی تحمیل کرده است:

"در عصر جهانی شدن سرمایه، در عصر ادغام سرمایه داری ایران در بازار جهانی، این دولت نیز جزئی از آن پیکره جهانی است [یعنی نباید آن را به پای بورژوازی داخلی نوشت] طبق قوانین و نیازهای خاص آن حرکت میکند و در قوانین سرمایه، هیچ قانونی مقدس تر از سود نیست. و این بازدهی سود است که مسیر رشد انباشت را فراهم میکند. بازدهی سود بیشتر، عموماً انباشت حاصل از سرمایه نه مجدداً بطرف بازار داخلی [وطن]- برای سرمایه گذاری مجدد و همگون کردن یک رشد همه جانبه یا بمنظور ایجاد نوعی رفاه یعنی "دولت رفاه" اجتماعی - بلکه عمدتاً بسوی متروپل، در جایی که تضمین امنیت بیشتر برای سرمایه و احتمالاً امکان حصول سود بیشتر فراهم است، میل میکنند [این تئوری "امنیتی" ارزش یک نوآوری است. ما نمی فهمیم با این حساب سرمایه در کشورهای متروپل چرا اصولاً از جای اول خود تکان میخورد] علت این امر را... عمدتاً در عدم امکان نسبی بوجود آمدن پیش شرطهای اقتصادی و اجتماعی در جوامع پیرامونی نظیر ایران در ظل دولت سرمایه داری باید جستجو کرد.

همچنین پائین بودن سطح بارآوری کار... چه از نظر سطح پائین تکنیک، و چه از نظر درجه نازل تخصص کارگران [واقعا عذر میخواهیم] امکان پائین آوردن زمان کار لازم و بالابردن درجه استثمار به مفهوم علمی کلمه [امبادا فکر بد کنید، صحبت سر مفهوم علمی کلمه است] را نمیدهد. بعبارت دیگر سرکوب مشخصه ماهوی سرمایه داری دفرمه و عقب مانده کشورهای نظیر ایران است."

(صفحه ۲۷، گروه ها و تاکیدات از ماست)

این هیچ شباهتی به تحلیل مارکسیستی شرایط تولید و بازتولید استبداد مطلقه بورژوایی در ایران امروز ندارد. این مرتبه ای در عزای ضعف تاریخی بورژوازی صنعتی ایران چه از اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی است. به زعم وحدت کمونیستی امپریالیسم با ممانعت از رشد اقتصادی سرمایه داری صنعتی "موزون" داخلی، زمینه های ساختاری دموکراسی بورژوایی در اقتصاد کشور را منتفی کرد. در سطح سیاسی نیز دولتی را به بورژوازی و به این اعتبار به کل جامعه تحمیل کرد که منافع "خاص خود" را بعنوان یک دولت دنبال میکند و بیانگر قدرت سیاسی بورژوازی داخلی نیست. بورژوازی داخلی حامل دموکراسی بوده است. امپریالیسم از شکل گیری جامعه مطلوب این بورژوازی چه در سیاست و چه در اقتصاد جلو گرفت و "سامانه های" اقتصادی ای را به او تحمیل کرد که استبداد ناشی از آن است. اختناق و سرکوب نه ضامن بالا نگهداشتن نرخ استثمار علیرغم سطح فنی نازل، بلکه ناشی از پائین بودن نرخ استثمار است! اختناق و سرکوب نه ناشی از پائین بودن زمان کار لازم (یعنی پائین بودن سطح معیشت و سهم کارگران از کل تولید اجتماعی) بلکه حاصل بالا بودن آن (بالا بودن سهم کارگران از تولید) است! اختناق و سرکوب نه ناشی از سرمایه داری، بلکه ناشی از عقب ماندگی سرمایه است! استبداد عریان نه ضامن امنیت سرمایه در ایران، بلکه مایه ناامنی

و گریز آن به متروپل بوده است!

از این موضع است که وحدت کمونیستی به بورژوازی انتقاد میکند، به بورژوازی باید تاخت نه از آنرو که پایه طبقاتی، سازمانده و ضامن استبداد و سرکوب در ایران است، بلکه از آنرو که قدرت به کرسی نشاندن اهداف دموکراتیک خود(!) را در برابر این استبداد ندارد! گوش کنید، دعوی خانگی است:

"بورژواها هنوز بعد از یک قرن از پیدایش شان در صحنه اقتصادی- سیاسی و پس از دو دهه قدرت یابی شان در ایران، آنقدر ناتوان و زبون و بی فرهنگ اند که در مقابل مشتی آخوند فکسنی یارای مقاومت ندارند. پیدایش و رشد این بورژوازی، بخاطر تولد ناقص الخلقه و دخالت امپریالیسم آنچنان با اعوجاج همراه بوده است که ما امروزه (نه تنها امروزه بلکه حتی در دوران "شکوفائی اقتصادی" شاه)، با جامعه سرمایه داری غیرپیشرفته، غیرمدرن و نامتمدن مواجه هستیم. جامعه ای عقب مانده." (صفحه ۲۵)

می بینید چگونه یک دخالت بوروکراتیک و نابجا هنگام زایمان و یک تربیت غلط و معوج از بورژوازی ایران، یعنی کودک پاک سرشتی که میبایست پیشرفت، تمدن و شکوفائی خارج از گیومه بهار بیاورد، چه موجود دست و پا چلفتی، ناتوان و ذلیلی ساخته است؟! استبداد و سرکوب حاصل سرمایه داری غیرپیشرفته و غیرمدرن و "نامتمدن" ایران است. امپریالیسم، "شیطان بزرگ"، عنصر تاریخی این پیشرفت و تمدن و مدرنیسم را در غنچه له کرد. فرزندان سیاسی این بورژوازی امروز بر سر این اجداد بیکفایت خود فریاد میکشند. بی حقوقی سیاسی کارگران و کل جامعه نه حاصل عمل بورژوازی، عمل کل بورژوازی، و ضامن سود او، بلکه حاصل تمکین و بی عملی بورژوازی در قبال امپریالیسم است! حتی این "آخوندها" هم به زور امپریالیسم به بورژوازی تحمیل شده اند!

اگر "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" وظیفه ای برای خود قائل بود دفن کردن این توجیحات بورژوائی و این پرده پوشی از خصلت طبقاتی اختناق و سرکوب و بی حقوقی مطلق سیاسی در ایران بود. بورژوازی ایران در این اختناق سیاه (اعم از شاهنشاهی و اسلامی) تا مغز استخوان ذینفع است. این استبدادی است که خود او برپا داشته است و هر روز بازتولیدش میکند. اساس این استبداد سیاه، نیاز بورژوازی به تحت انقیاد نگاهداشتن طبقه کارگر در ایران است. در کشوری که در آن کار باید ارزان بماند، مبارزه برای بهبود شرایط کار باید غیرممکن باشد. این استبداد است که در ایران مانند دهها کشور تحت سلطه دیگر روی دیگر سکه ظاهرسازیهای بورژوا- دموکراتیک در اروپای غربی و آمریکاست. بدون آپارتاید، بدون شاه، بدون خمینی، بدون پینوشه، بدون مارکوس، بدون جلوه مادی گرایش ذاتی سرمایه داری عصر حاضر به استبداد در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، سودآوری سرمایه در مقیاس جهانی و لذا ثبات پارلمانی خود کشورهای متروپل به مخاطره میافتد. بورژوازی ایران از صدقه سر این استبداد به خوان یغما دسترسی داشته است. بی گیومه یا باگیومه، حساب بانکی و کیف پول و انبارهای این بورژوازی در دو دهه گذشته در ایران، گواه یک شکوفائی عظیم در استثمار بورژوائی طبقه کارگر است. تنها کارگر غیرمتمثل، کارگر غرق در خرافات، کارگری که نه فقط اتحادیه و حزبش، بلکه حتی اندیشیدنش به منافع صنفی و طبقاتی با جوخه های اعدام پاسخ میگیرد میتواند چنان ارزان باشد که علیرغم ترکیب تکنیکی پائین سرمایه بطور متوسط، چنین کوهی از ارزش اضافه بیافریند. استبداد و سرکوب از رابطه ناگزیر سرمایه با کار در عصر امپریالیسم نشأت میگیرد، در کشور تحت سلطه بطور اجتناب ناپذیری مادیت مییابد و بر رابطه سرمایه با سرمایه نیز سایه میاندازد، نه برعکس. هر ادعایی جز این قد علم کردن در برابر واقعیات روشن جامعه ایران برای پوشاندن ماهیت طبقاتی اختناق سیاسی در ایران است. اول باید رابطه سرمایه و کار را دید و "آنگاه" به سراغ تحلیل رقابت تاریخی و غیرتاریخی میان اقشار بورژوازی رفت.

بهرحال وحدت کمونیستی پس از آنکه بی هیچ نیازی به بررسی رابطه کار و سرمایه، خصوصیات اساسی سرمایه داری ایران و موانع بنیادی "نهادی" شدن دموکراسی بورژوازی را تحلیل کرد، به سراغ ماتریال "فیزیکی" استبداد، یعنی عمال سرکوب می‌رود. اینجا نیز یک عامل "ساختاری" دیگر پیدا میکند که باز هم ننگ آن دامن بورژوازی را نمیگردد: لومپن‌ها، اقشار حاشیه تولید که "شالوده اختناق اند":

"عدم وجود بورژوازی صنعتی در یک حد پیشرفته، و عدم وجود پرولتاریای قوام یافته در آن سوی دو قطب واقعی اجتماع را میتوان نه فقط از طریق بررسی تحلیلی آمار، بلکه با مراجعه مستقیم به خود جامعه نیز نشان داد: وجود اقشار وسیع میانی، با نحوه تولید و توزیع خاص خود، با فرهنگ و مسایل ویژه خود،... نشانه ای از این امر است. این اقشار میانی شالوده اختناق اند. شیوه زندگی گذشته و فعلی آنان، اگر با مفهوم دموکراسی بورژوازی در تناقض هم نباشد، حداقل با آن بیگانه و نامتجانس است. حاشیه نشینان شهرها که ریشه در زندگی روستایی دارند و لومپن پرولتاریا غالباً بهترین منبع تغذیه "فیزیکی" دولتهای پیرامون [و البته نه بورژوازی پیرامون]! در سرکوب آزادی اند. اینکه در جوامعی مانند ایران شعبان بی مخ ها، طیب ها و ماشاءالله قصاب ها تعزیه گردان میدان سرکوب میشوند تصادفی نیست. اقشار عقب مانده و لومپن پرولتاریا ارتش ذخیره دولت سرمایه داری در سرکوب مخالفین خود در جامعه پیرامون اند."

(صفحه ۲۸، گروه از ماست)

باز مشاهده میکنیم که بورژوازی داخلی بخصوص اگر در یک "حد پیشرفته" باشد بی تقصیر است. اقشار میانی و حاشیه ای و فرهنگ ویژه و غیربورژوازی شان از یکسو و دولت سرمایه داری، اما بالادست بورژوازی از سوی دیگر، عاملین و آمرین سرکوب اند! این دیگر تطهیر بورژوازی به توان بی نهایت است. اولاً چه کسی است که نداند چاقوکشان و چماق بدستان در همه جوامع سرمایه داری با هر "ساختار"ی به وفور یافت میشوند، چه کسی است که نداند که دستجات باند سیاهی، فالانژ و فاشنیست زانده های شبه نظامی بورژوازی اند که به طرق ماوراء قانونی و علی الظاهر "خارج از کنترل دولت بورژوازی"، حداکثر وظایف ارتش و پلیس شسته و رفته بورژوازی بزرگ و قوام یافته و پیشرفته را تکمیل میکنند. چه کسی است که نداند هدف مستقیم این دسته های اوباش در وهله اول کمونیستها و کارگرانند، چه کسی است که نداند نمونه های کاملاً مشابه این دستجات در انگلستان، فرانسه، ایتالیا، آلمان، آمریکا، ژاپن، شیلی، آرژانتین و بطور خلاصه در تمام کشورهای سرمایه داری اعم از اینکه "بورژوازی و پرولتاریای قوام یافته" در آن کاملاً از لحاظ "آماری" سر جای خود ایستاده باشند یا خیر، توسط راست افراطی در درون خود بورژوازی سازمان مییابند و رابطه تشکیلاتی مستقیم با اتحادیه های کارفرمایان دارند. چه کسی است که نداند از سیاه جامگان آقای داریوش فروهر (که بدلیلی که بر ما معلوم نیست در ردیف شعبان بی مخ قرار داده نشده است) تا سیاه جامگان اسوالد موزلی در انگلستان صنعتی و "فراصنعتی"، همه عمال باند سیاهی بورژوازی قوام یافته حاکم بوده اند. خانم اسفندیاری اگر یک سطر از لنین بخواند میفهمد که این عملکرد خود سرمایه "پیشرفته" است. ثانیاً، این حد از "تمدن گرایی" دیگر بخشودنی نیست که انسان در بررسی "شالوده فیزیکی اختناق"، ارتش و پلیس را لابد صرفاً به این خاطر که لباس فرم و صبحگاه و شامگاه و تجهیزات "مدرن" دارند از قلم بیندازد و بسراخ چاقوکشانی برود که زانده کوچکی بر دستگاه عظیم و حرفه ای سرکوب بورژوازی اند. اذعان میکنیم که برای یک روشنفکر سلیم النفس که از خیابان عبور میکند، چاقوکش پدیده چندش آوری است. اما باور بفرمائید سرکوب و اختناق امروز در "کشورهای پیرامون" و متروپل اساساً توسط پلیس مخفی و علنی و دستگاه عربض و طویل ارتش سرپا نگهداشته شده است. خانم اسفندیاری دستگاهی که آگاهانه توسط بورژوازی سازمان یافته و حفظ میشود را از یاد میبرد تا در اقشار "حاشیه شهر" دنبال "شالوده اختناق" بگردد. این شایسته کسی که نام خود را کمونیست گذاشته است نیست. ثالثاً، باید گفت که این نشانه خام اندیشی و خوشباوری خانم اسفندیاری به فرهنگ اروپایی نیست،

و یا اگر باشد این خوشبختی تصادفی نیست. این نتیجه اجتناب ناپذیر دیدگاهی است که از پیش حکم به برائت بورژوازی "میهن خویش" داده است. امپریالیسم بمثابه عامل "خارجی" و اقبال میانی بمثابه پدیده های "غیربورژوازی" و خارج از جامعه "متعارف" بورژوازی، اینها عاملین مصیبت های سیاسی مردم ایران قلمداد میشوند، بورژوازی در این میان بی کفایت هست، عاجز هست، اما مقصر نیست!

کاش کار به همینجا ختم میشد. از نقد بورژوا- صنعتی به استبداد، تا جمله لیبرال- سلطنتی معروف "مردم ما لیاقت دموکراسی را ندارند" یک گام فاصله است و متأسفانه خانم اسفندیاری عملاً این گام را هم برمیدارد:

"علاوه بر عواملی که در بالا برشمردیم، عوامل مهم دیگری نیز وجود دارند که میتوان و باید آنها را جزو موانع ساختاری برقراری دموکراسی بورژوازی در ایران دانست... آنچه که در مقوله سنت، آداب و فرهنگ و پیشینه تاریخی یک ملت میگنجد مهر خود را تا سالیان سال بر پیشانی آیندگان نیز خواهد نشانید. جامعه آسیایی و شکل حکومتی ویژه آن (استبداد شرقی)، پراکندگی جمعیت، مالکیت دولتی زمین و فروپاشی مکرر جامعه سنتی در درون خود... شکستهای مکرر در مقابل اقوام وحشی و بیابانگرد [!] و غیره همه چنان گذشته و تاریخی را میسازند که در اساس خود با پیش شرطهای لازم برای دموکراسی بورژوازی تجانس ندارند.

اینکه در جامعه ایران شاه، "شاه" میشود و خمینی، "خمینی"، اینکه "چشم و گوش" شاه، قابلیت تبدیل به ساواک و دستگاه جهانی "ساواک"، قابلیت تبدیل به "ساواما" یا "وزارت اطلاعات" و غیره را دارد، و اینکه اساساً انقلاب، رهبری مانند خمینی را برمیگزیند هیچ اتفاقی نیست. اینها علاوه بر مسائل دیگر، دلالت بر عقب ماندگی فعلی جامعه از یکسو و عقب ماندگی تاریخی جامعه از سوی دیگر دارد. اینکه جامعه بهرور جامعه دموکرات منشی نیست، یک امر تصادفی نیست. اینها به گذشته تاریخی ما، به نحوه معیشت ما، به وابستگی ما به تولید بسته آسیایی، به نقش دیوانسالاران و غیره مرتبط است، و اینها همه مولد ذهنیت غیر دموکراتیک و غیر آزادمنشانه در جامعه امروزی است." (صفحه ۲۹، تاکید از ماست)

براستی که مشمژکننده است. گوئی تمام این کلمات از ادبیات کولونیالیستی اروپای قرن نوزدهم وام گرفته شده است. به همه چیز باید آویزان شد، پای اقوام بیابانگرد (پان ایرانیسم فرد اعلا) را بمیان کشید، یک ملت و یک جامعه بطور کلی در گذشته و حال و آینده را جاسوس پرور و بی فرهنگ و استبدادپذیر خواند، اما از واقعیت عریان جامعه مدرن بورژوازی که بنیاد بی حقوقی و علت فقدان "دموکرات منشی" است نباید سخنی بمیان آورد. از نیاز سرمایه و بورژوازی به تحمیل بی حقوقی به توده مردم، به سازماندهی اشاعه خرافات و به اختناق که خود مانع شکوفائی فرهنگ آزادمنشانه ایست که جامعه تاکنون تنها در دوره های انقلابی فرصت بروز آن را در مقیاس وسیع یافته است، نباید نام برد. عالیجنابان! ارزشها و اخلاقیات حاکم بر جامعه اخلاقیات طبقات حاکم بر جامعه است. این را بیای همان طبقات حاکمه بنویسید. هر جا قدرت کنترل و اعمال قهر این طبقات سست شده است، محرومترین بخشهای همین مردم "آسیایی" و "غیردموکرات"، مانند زحمتکشان هر گوشه دیگر جهان، عالی ترین جلوه های دموکراتیسم، انسانیت و شرافت بشری را از خود بروز داده اند. در مقابل این افاضات لیبرالی و این تکرار غرولندهای متداول در محافل جبهه ملی، واقعیت انقلاب ۵۷ تصویر دیگری را قرار داد. یگانگی عاطفی و آزاداندیشی قبل از علم شدن خمینی از پاریس و گوادلوپ کشورهای "دموکرات منش اروپایی"، تحریم اسرائیل و آفریقای جنوبی توسط کارگران نفت قبل از قیام را بخاطر آورید، اینها هم گوشه هایی از یک فرهنگ موجود در جامعه است که عامدانه توسط بورژوازی سرکوب و منحرف میشود. عقب ماندگی هایی که خاطر شما را آزرده است نه جزء "ذاتی" فرهنگ این مردم زحمتکش، بلکه محصول بازتولید شونده سیستم سرمایه داری مدرن امروزی و

لازمه سودآوری همان بورژوازی داخلی ای است که خود شما امروز صلیب برانثش را بدوش میکشید. اگر چیزی مانع دموکراسی (از هر نوع) در ایران باشد بی شک اخلاق و فرهنگ مردم نیست، این تعابیر را به مردم شناسی استعمار بسیارید. حواس طبقه کارگر را پرت نکنید. انقلاب علیه بورژوازی با سرعتی بسیار بیشتر از آنچه در تخیل شما میگذرد فرهنگ و اخلاقیات پوسیده بورژوازی حاکم بر جامعه ایران را از میان خواهد برد.

و بالاخره اینجاست که به مفهوم "نهادی" شدن دموکراسی در سیستم فکری وحدت کمونیستی پی میبریم. اگر تابحال تصویری سیاسی - حقوقی از این عبارت وجود داشته است، امروز باید آنرا کنار گذاشت. مساله بر سر همان فرهنگ و اخلاقیات و "ارزشهای دموکراتیک" است که خانم اسفندیاری از مشاهده آن در ایران قطع امید کرده اند. (ر.ک. به همانجا صفحه ۳۵-۳۰)

از این تحلیلهای "ساختاری" بگذریم و به چند نمونه از اظهارات اقتصادی زمینی تر و روزمره تر وحدت کمونیستی بپردازیم، بویژه اینکه در این نمونه ها وحدت کمونیستی مقداری از سواد اقتصادی خود را نیز در خدمت سرمایه صنعتی بکمک میگیرد.

یکی از اعتراضات متداول سرمایه صنعتی به دولت بورژوایی این است که ارزش اضافه ای که در بخش صنعتی (به معنی عام، یعنی تولیدی) ایجاد میشود در اشکال مختلف به بخشهای "نامولد" اقتصاد کانالیزه میشود و لذا سهم خود سرمایه صنعتی از ارزش تولید شده برای انباشت سرمایه در بخش صنعتی ناکافی است. سرمایه صنعتی خواهان آنست که ارزش اضافه تولید شده هر چه بیشتر به سرمایه گذاری در بخش "مولد" که موجب افزایش بارآوری، بالا رفتن سطح تکنولوژیک و افزایش قدرت رقابت در مقیاس جهانی میگردد، اختصاص یابد. صرفنظر از رقابت دائمی سرمایه صنعتی با سرمایه های ربائی و تجاری، یعنی سرمایه های "نامولد" (از لحاظ تولید ارزش اضافه)، نوک حمله بورژوازی صنعتی همواره علیه "خدمات" متمرکز میشود. خدمات شامل دو بخش دولتی و خصوصی است. سرمایه صنعتی این بخشها را هزینه هایی می بیند که به سرمایه تحمیل شده اند. اگر در دوره شکوفائی اقتصادی، سرمایه صنعتی از قدر مطلق سهم خود در کل ارزش اضافه راضی است و لذا حاضر است توسعه خدمات را بعنوان شاخصی از همان "تمدن" سرمایه داری که خانم اسفندیاری هم افسوسش را میخورد، بپذیرد، در دوران بحران تعرض واقعی به خدمات باید آغاز شود. سیاست عسرت و قناعتی که دولتهای مختلف اروپایی بویژه از دهه هفتاد پیش رو قرار داده اند و بانک جهانی نیز به هر بدهکار خود تحمیل میکند، تماما ناظر بر کم کردن این هزینه های "خدماتی" (مگر در رابطه با هزینه های نظامی) و کانالیزه کردن منابع سرمایه گذاری به مجرای تولید صنعتی است. این یک سیاست بورژوا- ناسیونالیستی است که اروکمونیسم و سوسیال دموکراسی در این کشورها نیز در دوره های بحرانی تماما، مگر، با وارد کردن برخی ظرائف، می پذیرند و درست مانند احزاب راست افراطی باجاء درمیآورند. بازسازی پایه صنعتی اقتصاد ملی برای افزایش قابلیت رقابت در صحنه جهانی و افزایش بارآوری کار محور این سیاست است که مستقیماً پلاتفرم سرمایه صنعتی در این کشورها را منعکس میکند.

امثال راه کارگر و وحدت کمونیستی نیز متأسفانه به بلندگوی همین منافع تبدیل میشوند. "دولت پرخرج" و "رشد سرطانی خدمات" از ارکان تجزیه ناپذیر انتقاد این جریانات از سرمایه داری ایران است. از جمله وحدت کمونیستی در مقاله "بحران سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش روحانیت در گذار قدرت" در رهایی شماره ۳ آذرماه ۱۳۵۷ چنین مینویسد:

"تولید ناخالص ملی (GNP) پس از انقلاب سفید سریع‌تر رشد یافت... درآمد ناخالص ملی حتی از تولید ناخالص ملی سریع‌تر رشد کرد. رشد سرطانی "بخش خدمات" موجب تفارق بیش از حد درآمد ملی و تولید ملی شد." (صفحه ۶ و ۷، پراتنز و تاکید در اصل است)

واقعا که فقط کم بودن هزینه های "خدماتی" ای که صرف آموزش درس اقتصاد به مردم شده است میتواند به چنین اظهار فضل جاهلانه ای میدان بدهد. "رشد سرطانی" بخش خدمات موجب تفارق بیش از حد درآمد ملی و تولید ملی شد؟! احسنست به این سواد اقتصادی، یا نه احسنست به این اشتیاق کور به دفاع از سرمایه صنعتی که حتی تعاریف ابتدائی در محاسبات درآمد ملی را به این روز درآورد. وحدت کمونیستی ظاهرا فرمول جدیدی برای درآمد و تولید ملی کشف کرده است. از نظر ایشان درآمد ملی = تولید ملی + خدمات! این فرمول را باید تا چشم مکتب شبکاگو به آن نیفتاده است جایی به ثبت رساند. اجازه بدهید قدم به قدم جلو برویم.

۱) اولاً، محض اطلاع نویسنده عزیز وحدت کمونیستی باید یادآوری کنیم که تولید ملی و درآمد ملی دو اسم مختلف برای یک چیز هستند و هیچ چیز نمیتواند مسخره تر از ایده "تفارق" این دو آنهم بدلیل "رشد سرطانی خدمات" باشد. اینها دو اسم هستند برای بیان مجموعه ثروتی که در یک دوره معین (یکسال) بصورت مجموعه ای از کالا و خدمات به ثروت یک کشور افزوده شده است. برای محاسبه مجموعه درآمد یا تولیدات یک کشور در یک دوره معین سه روش وجود دارد. اول محاسبه جمع ارزش کالاها و خدمات نهائی تولید شده، یعنی محاسبه کل درآمد بصورت جمع ارزش محصولات تولید شده (اعم از مادی و یا خدماتی). با این روش در واقع ارزش درآمد ملی محاسبه شده است. همین پدیده را میتوان بصورت جمع درآمد حاصله از این کالاها و خدمات محاسبه کرد، یعنی بصورت جمع درآمد کل آحاد کشور که بصورت سود، مزد، اجاره و غیره دریافت شده است. این بیان دیگری از همان واقعیت است، در این حالت درآمد ملی محاسبه شده است. روش سوم اینست که مجموعه هزینه های کل جامعه (اعم از دولتی و خصوصی) را که صرف خرید کالاها و خدمات مصرفی و سرمایه ای شده است محاسبه کنیم. در این حالت به هزینه ناخالص ملی (Gross National Expenditure) میرسیم. در محاسبات درآمد ملی اصل بر این است که هر سه روش به یک عدد منجر شود زیرا در هر سه روش یک پدیده واحد، باشد که از زوایای مختلف، محاسبه شده است. اگر "تفارقی" در بین حاصل عددی این روشها در کار باشد، که معمولاً هست، ناشی از خطاها و دشواریهای اجتناب ناپذیر محاسباتی است که در نتیجه معمولاً محاسبان را وادار میکند تا میانگینی از این سه نوع روش محاسبه را بعنوان درآمد یا تولید ملی ارائه کنند. آنچه برای وحدت کمونیستی آموزنده است (و میتوانست راساً با ورق زدن ده صفحه اول هر کتاب درسی اقتصاد بیاموزد) اینست که بهرحال ارزش خدمات در هر سه روش جزء لاینفک محاسبه است. "خدمات" بهیچوجه نه مستقیماً و نه بطور غیر مستقیم وجه تفاوت درآمد ملی و تولید ملی نیست، چون اولاً ایندو یکی است و ثانیاً خدمات در هر دو محاسبه میشود. لاجرم تاثیر "رشد سرطانی خدمات" در محاسبه تولید ملی همان است که در محاسبه "درآمد ملی" فرمول وحدت کمونیستی در نظر اول تنها میتواند مایه انبساط خاطر خواننده شود.

۲) چیزی که احتمالاً وحدت کمونیستی دوردور شنیده و در آن استدلالی برای دفاع از سرمایه صنعتی یافته است، احتمالاً تفاوت تولید ناخالص داخلی با تولید یا درآمد ملی است. اما اینجا هم بیچاره "خدمات" بی تقصیر است. تفاوت این دو مفهوم ناشی از وجود "درآمدهای حاصله در خارج" برای یک اقتصاد است. درآمد ملی میتواند از تولید داخلی بیشتر باشد اگر بدلیل مالکیت سرمایه در خارج کشور یا درآمد کارگران مهاجر و غیره، درآمدی مازاد بر آنچه خود اقتصاد در داخل کشور تولید نموده است، به ساکنان آن کشور تعلق بگیرد.

۳) یا ممکن است وحدت کمونیستی فرق تولید ملی به قیمت‌های ثابت با تولید ملی به قیمت‌های جاری را با این مساله عوضی گرفته باشد. اینکه وحدت کمونیستی در ادامه این اظهار فضل به سراغ مقوله تورم و رابطه تورم با مخارج غیرمولد و خدمات می‌رود این ظن را تقویت میکند. احتمالا نویسنده وحدت کمونیستی تصویری "فیزیکی" از تولید و تصویری "پولی" از درآمد دارد و لذا پنداشته است که تورم درآمد را زیاد میکند بی آنکه بر تولید افزوده باشد. باید عرض کرد که در محاسبات درآمد و تولید ملی، مقدار تولید نیز با بیان "پولی"، یعنی برحسب قیمت محصولات، محاسبه میشود (چون در کلاس اول به همه می‌آموزند که خیارشور و پسته و گاوآهن را نمیتوان با هم جمع کرد) از اینرو اگر تولید ملی به قیمت جاری محاسبه شود تورم خود را در مقدار محاسبه شده نشان میدهد، و اگر به قیمت ثابت (قیمت در یک سال مینا) محاسبه شود، آنگاه درآمد ملی هم به قیمت ثابت محاسبه میشود. بهرحال در این محاسبه باز هم "خدمات" عامل هیچ "تفارقی" نیست، حتی اگر تورم زا باشد (که جای بحث جدی دارد)، چرا که اصلا "تفارقی" میان تولید ملی و درآمد ملی نخواهد بود هنگامی که هر دو با قیمت‌های یکسان محاسبه شوند.

۴) از توضیح واضحات که بگذریم به ناگهان وارد سرزمین عجایب میشویم. ظاهرا وحدت کمونیستی غفلتا راه جدیدی برای از آب کره گرفتن یافته است. آن چیزی که ایشان از "رشد سرطانی" آن گله میکنند، با حساب خود ایشان میتوانند منبع درآمدی برای یک کشور باشد که هیچ تولید مابه ازائی ندارد. برآستی که هنر نزد ایرانیان است و بس. این ملت مبتکر، و یا لاقل یکی از روشنفکران تحصیل کرده این ملت، دریافته است که میتوان بدون تولید کردن و با مشغول کردن خود به خدمات دادن به یکدیگر، کل درآمد ملی را افزایش داد! و تازه معلوم نیست چرا زانوی غم به بغل گرفته است! وحدت کمونیستی بعنوان نمونه ای از جلوه های "تفارق" تولید و درآمد ملی، اضافه میکند که "درآمد سرانه به ادعای دولت (که مورد تکذیب وحدت کمونیستی قرار نگرفته است) از ۱۵۰ دلار در سال ۱۹۶۴ به ۴۸۰ دلار در سال ۱۹۷۳ رسید." این درآمد به زعم وحدت کمونیستی یک "رونق کاذب" بود زیرا جامعه آن را نه از تولید داخلی بلکه از "خدمات" بدست آورده است! بسیار خوب، اما بهر ترتیب درآمد سرانه به ۴۸۰ دلار رسید (حال آنکه گویا تولید زیاد از ۱۵۰ دلار بالاتر نرفته بود). ۳۳۰ دلار (مابه التفاوت سرانه) ضرب در حدود ۳۰ میلیون نفر به مجموع قدرت خرید اضافه شد (بحث نحوه توزیع این درآمد خارج از بحث فعلی ماست، بهرحال این قدرت خرید در مقیاس کشوری ایجاد شد). این قدرت خرید، تورم داخلی هر قدر هم باشد و تولید داخلی هر قدر هم "ناچیز" مانده باشد، بهرحال یک قدرت خرید واقعی است، زیرا در بازار جهانی دارند به دلار محصولات و مصنوعات می‌فروشند. و تقریبا بهر کس هم که دلار بدهد می‌فروشند. واقعیت اینست که در طول این دوره واردات (چه واردات کالاهای مصرفی ضروری و تجملی، چه کالاهای سرمایه ای) بشدت افزایش یافت. این درآمد "متفارق" بهرحال در بازار جهانی نشان داد که یک درآمد واقعی است و مابه ازای مادی تولیدی خود را یافت و مصرف هم کرد. باین ترتیب آیا لازم نیست این کلک را یاد بنگلادش، اتیوپی، آرژانتین، برزیل، لهستان و نظایر آنها نیز بدهید که مجبورند با نرخ بهره بالا وام بگیرند تا همان اجناس را وارد کنند؟! اما سخنگوی بورژوازی صنعتی خصوصی بومی را کاری به این حرفها نیست. تا مشتری در مغازه خود او جمع نشود همه چیز "کاذب" است. او تا رشد تولید داخلی، یعنی رشد سرمایه خود، را نبیند حاضر نیست لقب "کاذب" را از جلوی رونق سرمایه داری بردارد و دلار را دلار بنامد. اگر قدرت خرید در بازار داخلی به دلالتی (که پائین تر اشاره خواهد شد) از مجموع تولیدات سرمایه صنعتی خصوصی داخلی بالاتر باشد، یعنی اگر جنس بیشتری فروخته شود بی آنکه اجناس "ساخت ایران" ایشان به همان اندازه بیشتر فروخته شود، در یک کلمه اگر درآمد ملی ای که دارد به انحاء مختلف (خوب و بدش را و ک معلوم کند) خرج خرید کالا و خدمات میشود، تماما توسط محصولات صنعتی و وطنی ایشان جذب نمیشود، حضرات رضایت نمیدهند و ترجیح میدهند لجوجانه و جاهلانه میان درآمد و تولید ملی "تفارق" ایجاد کنند تا اولی

را "کاذب"، سراب و غیر حقیقی و دومی را تنها شاخص ثروت "ملی" قلمداد نمایند.

اما این اشتباهات لپی و ادعاهای محیرالعقول تصادفی نیست. اینها بیشتر "لغزشهای فرویدی" است که از ذهنیت سرمایه صنعتی منفردی که منافع و تلقیبات خود را به مقیاس سراسری تعمیم داده است ناشی میشود. سرمایه صنعتی درآمد حاصله از بخشهای غیرتولیدی، بویژه خدمات، را نامشروع میخواند، زیرا از راه تولید مادی حاصل نشده است و در واقع از بخش تولید به جیب بخشهای "غیرمولد" رفته است. "عده زیادی بی آنکه تولید کنند درآمد دارند" این درآمد در محدوده یک کشور در واقع سهمی از ارزش تولید شده در بخش تولیدی است. بورژوازی صنعتی به کل کشور مینگرد و مشاهده میکند که درآمدها با نرخی بمراتب بیشتر از نرخ رشد تولید در صنایع داخلی افزایش یافته اند، پس نتیجه میگیرد که این قدرت خرید باید "کاذب" باشد، این درآمدی است که از تولید "جلو" افتاده و "متفارق" شده است، این یک قدرت خرید "واقعی" نیست. این رونق سرمایه داری نیست، بلکه صرفاً یک "موفقیت تورمی" است. اگر ایران یک اقتصاد بسته بود، اگر واردات و صادراتی در کار نبود، اگر بازار جهانی وجود نمیداشت، اگر شاخه تولید دولتی در کار نبود، و اگر درآمدها میبایست صرفاً خرج خرید محصولات همین جناب سرمایه دار داخلی شود، آنگاه شاید این تصورات محلی از اعراب داشت. اما در آن حالت سرمایه دار صنعتی ما خود آخرین کسی میبود که به افزایش قدرت خرید اعتراض میکرد. مشکل اینها اینست که اقتصاد ایران به یک بازار جهانی سرمایه داری مرتبط شده و به آن پیوسته است (دیدیم که چگونه خانم اسفندیاری کابوس چند ده ساله بورژوازی در طول این پروسه را مرور کرد)، دلارهای مربوطه عیناً صرف گسترش و انباشت این سرمایه داخلی نمیشود و واردات افزایش مییابد (دولت نوکرمآب هم که دست روی دست میگذارد (اکافی است میزان اندک نوسانات نرخ برابری دلار و ریال در بازار جهانی در فاصله مورد بحث وحدت کمونیستی را جلوی چشم ایشان بگذاریم، و یا از این مهمتر حجم عظیم درآمدی را که مستقیماً به دلار کسب شده است و به همان دلار خرج شده است را یادآوری کنیم تا تمام بحث درآمد "کاذب و تورمی" وحدت کمونیستی بهم بریزد.

اما این وقتی لازم میبود که واقعا یک سوء تفاهم علمی در کار بوده باشد. مساله اینجا عقیدتی است. این اعتراضیه نمونه وار سرمایه صنعتی به "درآمد داشتن بدون تولید کردن" است که وقتی با یک بیسوادی مطلق تلفیق شده است به این تعمیم محیرالعقول منجر شده است که در فاصله سالهای ۱۹۷۳-۱۹۶۴ ایران بمثابه یک کشور بدون آنکه تولید کند درآمد داشته است! این معنی "تفارق درآمد و تولید ملی" است. صرفاً کسی که اولویتها و تعصبات و پندارهای اقتصادی این قشر سرمایه را مبنای تعقل و نقد خود قرار داده باشد ممکن است از مشاهده آمار درآمد و تولید ملی در ایران به یک چنین استنتاجی برسد و ذوق زده از آن چماقی علیه "بخش خدمات"، یعنی بخشی که بر سر تملک ارزش اضافه با ایشان رقابت دارد، بسازد. "تفارقی" که وحدت کمونیستی به آن اشاره دارد، در عالم واقع "تفارق" میان رشد درآمد ملی با رشد سهم سرمایه دار صنعتی خصوصی است، همین و بس.

۵) بد نیست یکبار هم شده بپرسیم که چرا وحدت کمونیستی و راه کارگر و مابقی همفکرانشان گسترش بخش خدمات را همه جا با صفت "سرطانی" و گسترش صنعت را با "شکوفانی" توصیف میکنند؟! پاسخ روشن است. علت تاثیرات متفاوتی است که این دو روند بر سود و انباشت سرمایه تولیدی خصوصی دارند. اما وحدت کمونیستی به عبث پشت توجیه مردم پسندی پنهان میشود. او با یک چرخش قلم تمام "رشد سرطانی خدمات" را به حساب هزینه های "دولت بوروکراتیک نظامی" میگذارد و از بابت ضدیت اش با خدمات یک مدال انقلابیگری دیگر هم به سینه خود نصب میکنند. اما متأسفانه این استتار خوبی نیست. آماري که ایشان "رشد سرطانی خدمات" را از آن نتیجه گرفته است نه به خدمات دولتی و خصوصی و نه به هزینه های اقتصادی-رفاهی و نظامی تفکیک نشده است. اعتراض وحدت کمونیستی به رقم ۵/۳۹ درصدی

خدمات در درآمد ملی (در قیاس با محصولات صنعتی "فقط ۱/۱۶ درصد") در وهله اول اعتراض علیه فعالیتهایی است که در این محاسبه تحت نام خدمات جای گرفته است. (پائین تر به مساله هزینه های نظامی و بوروکراتیک باز میگردیم). طب و بهداشت، آموزش و پرورش، حمل و نقل، ورزش، بیمه ها، تعمیرات لوازم مصرفی بادوام، پست، ارتباطات و امثالهم هم اجزای این ۱/۳۹ درصد هستند. آیا وحدت کمونیستی "رشد سرطانی" خاصی در این خدمات مبینند؟ آیا لفظ سرطانی قرار است به همه اینها رجوع کند؟! واقعیت اینست که در هر اقتصاد "متمدن" مورد نظر خانم اسفندیاری، تا چه رسد به اقتصاد سوسیالیستی، این نوع خدمات باید بمراتب بیش از این رشد یابد. در شرایطی که طبقه کارگر اروپا هم مدتهاست برای مقابله با کاهش "سرطانی" این خدمات از جانب دولتهای صنعت گرای بورژوازی سنگربندی کرده است، چشم کارگر ایرانی به مخالفین "چپ" خدمات روشن میشود. وحدت کمونیستی آنچنان محو منافع واقعی بورژوازی صنعتی است که حتی به صرافت این هم نمیافند که در جدال با خدمات لاقال به نوعی حساب خود را از یورش ارتجاعی بورژوازی در دهه اخیر به رفاه اجتماعی که حاصل مبارزات طولانی کارگری و توده ای است جدا کند.

۶) اما بالاخره "تفارق" درآمد از سال ۶۴ تا ۷۳ از کجا آمده بود؟ وحدت کمونیستی مطابق معمول تمام اقتصاددانان "چپ" بورژوازی ایران، در بررسی تولید "ملی" نفت را از قلم میاندازد. منظور ایشان از تولید ملی همه جا تولید داخلی منهای نفت است (رقم ۱۶ درصد از اینجا میآید). اگر جز این بود نویسنده و ک فوراً به علت "تفارق" درآمد ملی با تولید "شاخه صنعتی داخلی" پی میبرد. اما نفت "قبول نیست"! به دو دلیل، اولاً نشاندهنده هیچ سطح خاصی از رشد بارآوری صنایع ماشینی در ایران نیست، یک جزیره اقتصادی منزوی است و ثانیاً، از این مهمتر، "دولتی" است، آنهم دولت "کودتا" که "بالادست" بورژوازی قرار گرفته است و با نوکرمایی تمام از حمایت گمرکی از محصولات "ساخت ایران" سرمایه خصوصی طفره میرود. اما اگر نفت را بحساب آوریم لاقال اولاً "خدمات" از اتهام ایجاد "تفارق" تبرئه میشود و بالاخره معلوم میشود که اگر چه یک سرمایه دار میتواند سودش را از تولید بدست نیآورد، کل سرمایه اجتماعی جز تولید راهی برای ازدیاد درآمد خویش ندارد. سرمایه داری ایران نفت تولید کرده و فروخته و قدرت خرید خود را بالا برده است. و ثانیاً این را نیز می فهمیم که برخلاف عواطف جبهه ملی گرایانه وحدت کمونیستی بخش اعظم درآمد حاصله از این نفت صرف افزایش سودآوری نجومی همین بورژوازی داخلی شده است. با واردات وسیع محصولات غذایی و کالاهای مصرفی ضروری، که سرمایه دار صنعتی وحدت کمونیستی به ۵ برابر قیمت هم قادر به تولید آن نیست، نیروی کار ارزان در اختیار آقایان قرار داده اند، آب و برق و زمین صنعتی را به بهای نازل در اختیارشان گذاشته اند، از کارخانه شان تا بازار فروش تا جلوی ویلایشان در کنار دریا را برایشان اسفالت کرده اند، پولهای هنگفتی را خرج ساختن زیرساختهای عظیم برای سرمایه گذاری سودآور کرده اند، انواع و اقسام معافیت مالیاتی و تسهیلات اعتباری در اختیارشان گذاشته اند، و بالاخره همان حقوق بگیران دولت بوروکراتیک- نظامی را به بازار مصنوعات همین حضرات روانه کرده اند تا در شرایطی که دنیا را بحران اضافه تولید گرفته است، آقایان به یک بازار سیری ناپذیر دسترسی داشته باشند. از این گذشته اجازه بدهید برای آخرین بار هم که شده از وحدت کمونیستی بپرسیم که این دولت پرخرج بوروکراتیک- نظامی برای حفظ منافع اقتصادی چه کسانی برپا شده است؟ "برای دفاع از خودش"، این پاسخی بود که در واقع از خانم اسفندیاری گرفتیم. اما ابتدال این پاسخ را مارکسیسم مدتهاست که افشاء کرده است. این دولت، این ارتش، این بوروکراسی، این پلیس مخفی، همانطور که انقلاب نشان داد مدافع هار سرمایه در بازار داخلی است. "خدمات" شاخه عزیز کرده این دولت نیست. بیشترین گلوله ها را دولت شاه جلوی کارخانه ها بر سینه کارگران اعتصابی شلیک کرده است تا سود صنعتی افت نفرماید. وحدت کمونیستی بهترین را در هر دو عالم میخواهد. رشد سرمایه صنعتی در کشور تحت سلطه و دولت

ارزان قیمت غیروروکراتیک و غیرنظامی. در عصر امپریالیسم، در کشوری نظیر ایران این دیگر یک اتویی بورژوازی است. نق زدن به رژیم شاه از موضع سرمایه خصوصی را نمیتوان تا ابد تحلیل مارکسیستی جا زد. دولت شاه دولت سرمایه بود، همچنانکه دولت اسلامی دولت سرمایه است. هزینه های دولتی دارد صرف حفظ مالکیت و سود سرمایه میشود، اعم از سرمایه جهانی و بومی. این را خود سرمایه داران فهمیدند، شما هم بفهمید.

اما وحدت کمونیستی به این سادگی مجاب نخواهد شد، زیرا هنوز یک تئوری "علمی" دیگر، حتی جالبتر از نظریه "تفارق"، دارد که علل رشد هزینه های دولت را توضیح میدهد، گوش کنید:

"هنگامی که یک بوروکراسی مفلوک ناگهان بعلت ازدیاد امکانات رشد سرطانی میکند و سرعت میگیرد، مطابق قوانین اینرسی [!!] متمایل به ادامه حرکت بهمان سرعت میشود. اگر امسال درآمد چند برابر شد و بوروکراسی چند برابر، در سال آینده نیز بوروکراسی به انتظار رشد تصاعدی خود است." ("بحران سیاسی رژیم و روحانیون... "رهایی ۳ صفحه ۸)

این تطبیق خلاقانه مکانیک نیوتونی با علم جامعه فقط از تئورسین های گرانقدر وحدت کمونیستی برمیآید. "قانون اینرسی" چه ربطی به بوروکراسی دارد؟! مطابق این نظریه جدید، دولت بوروکراتیک که از "خودش دفاع میکند" و طول و عرض الحمدلله هیچ ربطی به نیازهای بورژوازی ندارد در سیر حرکت خود "لنگر برمیدارد" و مدام بزرگتر و بزرگتر میشود!

شاید امثال بنی صدر بتوانند با این نوع نظریات بلاهت آمیز خود را بعنوان اقتصاددان به "علمای فیضیه" و امت حزب الله قالب کنند، اما مارکسیسم در ایران، هر قدر هم که از لحاظ تئوریک اشکال داشته باشد، به این خزعبلات میخندد. علت رشد دولت بورژوازی رشد نیازهای سیاسی و اداری بورژوازی است. این انعکاسی از تمرکز و انباشت سرمایه و تشدید مبارزه طبقاتی است. "قانون اینرسی" فقط برای این پیش کشیده شده است که همین حرف ساده بیان نشود و گردی بر دامن بورژوازی ای که با دستگاه بوروکراتیک- نظامی "تضاد" دارد ننشیند:

"هرچند روبنای جامعه و بویژه رژیم سیاسی حاکم با دیکتاتوری فردی و روش قرون وسطائی و فاشیستی مشخص میشود، اما این همه نه ناشی از بقایای فئودالیت در روبنای سیاسی جامعه بلکه در رابطه با منافع سرمایه داری جهانی در ایران و منطقه و ضرورت استمرار و حفاظت از این منافع قابل تبیین است. لذا سرمایه داری ایران بطور کلی تضاد عمده ای با این شیوه حکومتی دیکتاتوری ندارد [چقدر قاطع و "یک پهلو"! بلکه آنچه امروز بعنوان تضادی هرچند غیرعمده [!] میتواند مطرح باشد [!!] تضاد منافع بخشی از طبقه حاکمه سرمایه داری (بخش خصوصی) با منافع جناح بوروکرات- نظامی میباشد." (در تدارک انقلاب سوسیالیستی، صفحه ۱۸)

بعد از "تضاد اصلی و عمده" چشممان به "تضاد هرچند غیرعمده" روشن میشود! این نقد رابطه سرمایه و استبداد نیست، بلکه سرازیری برائت بورژوازی است. دیکتاتوری ناشی از منافع سرمایه "جهانی" است، سرمایه داری "ایران" با این دیکتاتوری تضاد عمده ندارد و بورژوازی خصوصی با آن "تضاد هرچند غیرعمده" دارد! فهرست دلایل مخفیه تکمیل میشود. وکلای تسخیری، "بخش خصوصی" را از اتهام ذینفع بودن در دیکتاتوری هار سرمایه در ایران می رهانند. اقتصادیات وحدت کمونیستی خاصیت خود را آشکار میکند. "فشری" که دولت در "انقلاب سیاسی" پیروزمند میتواند و باید به او منتقل شود تعیین میشود.

اعلامیه حقوق پایه‌ای مردم زحمتکش در کردستان

۱ - شرکت مستقیم و آزادانه در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه و نحوه اداره آن حق مسلم هر انسان است.

هر فرد بالای ۱۶ سال، اعم از زن و مرد میتواند در انتخابات هر ارگان نمایندگی شرکت کند و انتخاب نماید. هر فرد بالای ۱۸ سال اعم از زن و مرد میتواند برای هر ارگان نمایندگی انتخاب شود.

اداره کردستان در کلیه سطوح از بالا تا پایین باید توسط ارگانهای منتخب مردم و با شرکت و مستقیم خود آنان انجام شود.

۲ - هر کس در اعتقادات خود و در بیان و تبلیغ آنها آزاد است. هیچ قدرتی نمیتواند آزادی بیان، عقیده و مرام سیاسی را از کارگران و زحمتکشان سلب نماید. تفتیش عقاید و تحمیل عقاید ممنوع است.

۳ - حق تعیین سرنوشت حق سلب ناپذیر هر ملت است. مردم کردستان آزادند تا به هر نوع که خود اراده کنند، سرنوشت سیاسی کردستان، شکل و ساختمان حاکمیت سیاسی و روابط حقوقی و اداری را تعیین کنند. اعمال زور از جانب هر دولت و نیروی سیاسی برای جلوگیری از اعمال اراده آزادانه مردم کردستان در تعیین سرنوشت خویش مردود و در مقابل مبارزه حق طلبانه یک ملت محکوم به شکست است. قیام و مبارزه مسلحانه در برابر چنین اقدامی حق بی چون و چرای مردم کردستان و عکس العملی عادلانه و برحق است.

۴ - هر فرد آزاد است هر مذهبی اختیار کند یا هیچگونه مذهبی نداشته باشد. هرگونه تبعیض در هر زمینه بر اساس اعتقادات مذهبی و غیر مذهبی افراد ممنوع است. برای تضمین آزادی اعتقاد برای کلیه افراد، مذهب باید از دولت و آموزش رسمی جدا گردد و امر خصوصی مردم اعلام شود.

۵ - تشکیل اجتماعات، برپایی تظاهرات و استفاده از مجامع، مطبوعات و رادیو تلویزیون برای بیان آزادانه عقاید حق سلب ناپذیر توده‌های مردم محروم است. آزادی کامل تشکل و یا پیوستن به هرگونه تشکل سیاسی، صنفی و توده‌ای باید تضمین و مراعات شود.

۶ - هر فرد زحمتکش، اعم از شاغل و بیکار، و هر انسان که برای تامین معیشت خود آماده به کار است، باید از زندگی آسوده و تامین اجتماعی کامل بهره‌مند باشد. رفاه و تامین اجتماعی کامل، حق مسلم تمام آن کسانی نیز هست که به دلایل مختلف، اعم از کهولت، بیماری، نقض عضو و غیره از توانایی کار کردن محروم‌اند. هر کس در انتخاب شغل آزاد است. برخورداری از اوقات فراغت، استراحت، تجدید قوا و فرصت پرداختن به رشد فرهنگی و معنوی خویش حق مسلم مردم زحمتکش است.

۷ - زنان در کلیه شئون زندگی اجتماعی، در تولید، در خانواده، و در کلیه عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، از حقوق برابر با مردان برخوردار هستند. بردگی زنان توسط طبقات حاکم، باید خاتمه داده شود. زن و مرد در ازای کار برابر باید مزد برابر دریافت دارند.

۸ - هر فرد بالای هجده سال، اعم از زن و مرد، در تشکیل خانواده به میل خود آزاد است.

هیچکس را نمیتوان بر خلاف میل او وادار به ازدواج نمود. ازدواج با ثبت در دفاتر رسمی از نظر جامعه به رسمیت شناخته میشود. افراد در برگزار کردن و یا نکردن مراسم ویژه مذهبی برای ازدواج مختارند. زن و مرد در کلیه امور مربوط به خانواده، در امر طلاق و تکفل فرزندان، و در امر وراثت از حقوق کاملاً یکسان برخوردارند.

۹ - شخص، محل زندگی و مکاتبات و مراسلات او از هر گونه تعرض مصون است. حیثیت شخصی هر فرد از توهین، تهمت و بی‌حرمتی مصون است. هر کس در سفر و در انتخاب محل زندگی و اقامت خود، کاملاً آزاد است. تبعید افراد و هرگونه نقل مکان اجباری آنها، اعم از فردی و گروهی به عنوان یک عمل ضدانسانی و ناقض حقوق اولیه بشری، محکوم و ممنوع است.

۱۰ - سلامتی جسمی مردم باید تضمین شود. بهداشت و درمان رایگان و مناسب برای همه مردم از شهرها تا دورافتاده‌ترین روستاها تامین گردد.

کلیه افراد جامعه حق دارند از مسکن مناسب برخوردار باشند.

۱۱ - آموزش و پرورش رایگان و امکان برابر برای برخورداری از دستاوردهای علمی، فرهنگی و فنی بشر باید برای همه افراد تامین گردد. بیسوادی این میراث حکومت سرمایه و سرمایه‌داری، باید ریشه‌کن شود.

۱۲ - داشتن و حمل اسلحه حق هر زحمتکشی است که در کردستان در مبارزه برای آزادی و یا برای حفظ امنیت خود، خانواده خود و دیگر هم‌سرنوشتان خود مسلح شده است. هیچکس حق خلع سلاح کارگران و زحمتکشانش مبارز کردستان را ندارد.

اعزام اجباری افراد به جبهه‌های جنگ ممنوع است. هرگونه سربازگیری جمهوری اسلامی در کردستان ممنوع است.

۱۳ - قوانین مذهبی و ارتجاعی جمهوری اسلام نباید در کردستان به اجرا درآید. هرگونه دادگاه سرّی و مخفی ممنوع است.

کلیه قضات باید در تمام سطوح توسط خود مردم انتخاب شوند. هر محاکمه‌ای باید علنی باشد.

در هر محاکمه‌ای اصل بر برائت متهم است. هیچگونه تنبیه و آزاد بدنی نباید چه به عنوان مجازات و چه در جریان هر یک از مراحل مختلف بازداشت، بازپرسی، دادرسی، محاکمه و دوره زندان بر متهمین و مجرمین اعمال شود. هرگونه بازداشت افراد توسط جمهوری اسلامی ممنوع است و در هر حال حتی مراجع قضائی انتخابی مردم حق ندارند هیچکس را بدون اعلام جرم بیش از بیست و چهار ساعت در بازداشت نگه دارند.

۱۴ - همه قوانین و نهادهایی که مظهر و یا حافظ ستم ملی هستند باید ملغی و منحل گردند. هرگونه تبعیض اقتصادی و سیاسی و فرهنگی علیه مردم کردستان مردود و محکوم است.

مردم کردستان در بهره‌مند شدن از فرهنگ ملی خود، استفاده از زبان مادری خود در مکاتبات رسمی و در مراجع دولتی و آموزش زبان و فرهنگ خود در مدارس کاملاً آزادند.

کارگران انقلابی کردستان!

عملی کردن این اهداف تنها گامی در جهت نابودی کامل نظام پوسیده سرمایه‌داری در ایران و استقرار حکومت کارگری است. در حزب کمونیست خود متشکل شوید و توده‌های وسیع مردم محروم کردستان را برای عملی کردن این خواسته‌های برحق و انکار ناپذیر در صف مبارزه انقلابی خود و تحت پرچم حزب خود گردآورید.

مردم محروم و زحمتکش کردستان!

اینها حقوق مسلم، ابتدائی و انکار ناپذیر شماست. اینها حقوقی است که کارگران انقلابی تحت رهبری حزب کمونیست ایران در نخستین روز پیروزی تامین و تضمین خواهند نمود، و کومه‌له از هم اکنون با تمام قوا برای تبدیل بندبند آن به سنت و قانون جاری در کردستان انقلابی، به نیروی متشکل و مسلح خود شما، مبارزه میکند. حقوق مسلم خود را بشناسید و در برابر هر تجاوز ارتجاع و ضدانقلاب به آن، به دفاع برخیزید. در برابر دشمن، در برابر سرکوبگر، در هر رنگ و لباسی، پرچم بیانیه حقوق پایه‌ای زحمتکشان در کردستان را برافرازید.

سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه‌له - کلیه احزاب سیاسی انقلابی و کلیه مردم کردستان ایران و جهان را به حمایت جدی از این بیانیه دعوت میکند.

سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه‌له

شهریور ۱۳۶۳، سپتامبر ۱۹۸۴

به نقل از بسوی سوسیالیسم (دوره دوم) شماره ۵ - اسفند ۱۳۶۸، فوریه - مارس ۱۹۹۰

اصول و شیوه‌های رهبری کمونیستی

۱ مبانی ایدئولوژیک و متدولوژیک رهبری کمونیستی

الف) رهبری کمونیستی خود را موظف به رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا بمثابه یک طبقه جهانی در تمام مراحل و وجوه آن میدانند، از اینرو:

اولا - تحت فشار نیازهای مرحله‌ای جنبشهای عملی افق و دورنمای کار سیاسی و وظایف خود را محدود نمیکنند، در هر لحظه مجموعه مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی را مد نظر قرار میدهد و برای پاسخگویی به مسائل متنوع این مبارزه در ابعاد سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک تلاش میکند. **ثانیا** - به این اعتبار تماما به اصول نظری و عملی ایدئولوژی انقلابی طبقه خود، یعنی مارکسیسم انقلابی، تکیه میکند و اصول مارکسیستی مبارزه طبقاتی را اصولی عملی، لازم الاجرا و کارساز میدانند. رهبری کمونیستی با هر گرایش و جریانی که به بهانه ویژگیهای این یا آن مرحله جنبش عملی به تعویق انداختن و یا دست شستن از این اصول را تبلیغ و موعظه میکند، قاطعانه مقابله مینماید. **ثالثا** - رهبری کمونیستی یک رهبری صرفا سازمانی نیست و دامنه فعالیت رهبران کمونیست نمیتواند و نباید به چهارچوب تشکیلات خود محدود بماند. تأمین رهبری اصولی بر سازمان خود، خود انعکاس قابلیت رهبری در هدایت کل جنبش طبقاتی در وجوه مختلف آن است. **رابعا** - رهبری کمونیستی پیشروی و پیروزی در این یا آن عرصه معین مبارزه طبقاتی و انقلابی را پایان وظایف خود نمیپندارد و خواستار تحقق کلیت برنامه کمونیستی در برابر سرمایه‌داری و نظام جهانی آن است. از اینرو رهبری کمونیستی موظف است در هر مرحله جنبش عملی طبقاتی، ضرورت و اشکال ادامه، گسترش و تکامل آن را به فعالین حزبی، پیشروان و توده‌های طبقه کارگر بشناساند و آنان را برای پیشرویهایی بعدی آماده نماید. تنها یک رهبری معتقد و مؤمن به کمونیسم و انترناسیونالیسم قادر به تأمین رهبری کمونیستی اصولی در مراحل مختلف مبارزه طبقاتی است.

ب) قاطعیت رهبری کمونیستی ناشی از درک مارکسیستی رابطه تئوری و پراتیک و جانبداری ایدئولوژیک آن است. رهبری کمونیستی خود را ملزم به هدایت دائمی جنبش و تشکیلات حزبی و خنثی کردن کلیه گرایش‌ها و سیاستهای غیرپرولتری در جنبش کارگری و کمونیستی میدانند و لذا موظف است تا در هر لحظه و در مقابل هر مانع و مسأله‌ای که بر سر راه پیشروی جنبش طبقاتی قرار گیرد بر مبنای شناخت ایدئولوژیک تاکنونی خود از اهداف و نیازهای جنبش و نیز تحلیل مشخص شرایط، سریعاً و قاطعانه اتخاذ تصمیم نماید.

رهبری کمونیستی در درجه اول یک رهبری سیاسی است و نه صرفاً تئوریک. شناخت تئوریک مسائل مبارزه طبقاتی همواره نسبی است، حال آنکه مبارزه عملی خواستار تصمیمات قاطع و محکم است، از اینرو رهبری کمونیستی موظف است تا ضمن بالا بردن دائمی دانش تئوریک خود، در هر لحظه و در قبال هر معضل و مسأله جنبش طبقاتی، بر مبنای استحکام ایدئولوژیک و اتکاء خود به اصول اساسی و اهداف مارکسیسم انقلابی و نیز با قضاوت خود از نیازهای مشخص مبارزه طبقاتی و انقلابی تصمیمات قطعی گرفته و به اجرا درآورد.

ج) رهبری کمونیستی موظف به ایفای نقش پیشناز است. رهبران کمونیست تصمیمات خود را نه با معدل‌گیری و با تلفیق نظرات گوناگون موجود در حزب و جنبش طبقاتی، بلکه بر مبنای پیشروترین نظرات موجود اتخاذ میکنند. رهبری کمونیستی نه یک رهبری میانجی‌گرانه، بلکه رهبری‌ای جانبدار و مصمم است،

که بر مبنای اصول پایه‌ای ایدئولوژیک و تحلیل مشخص خود از اوضاع تصمیم میگیرد و مسئولیت و عواقب این تصمیمات را نیز بر عهده میگیرد. به این ترتیب رهبری موظف به تشخیص و انتخاب سریع مواضع پیشرو در قبال هر مسأله، وفاداری عملی به این مواضع و مسئولیت‌پذیری در پیشبرد آنهاست. (د) رهبری کمونیستی، یک رهبری آینده‌نگر است که به استقبال مسائل آتی جنبش و تشکیلات خود میرود و از قبل سازمان حزبی خود و طبقه کارگر را برای مقابله با موانع آتی مبارزه آماده میکند. رهبری‌ای که تنها به حل و فصل مسائل موجود و یا گذشته تشکیلات محدود شود، نه تنها قادر به ایفای نقش رهبری نیست، بلکه عملاً از حل انقلابی و قطعی مسائل موجود و پاسخگویی به نیازهای جاری جنبش نیز ناتوان میماند.

۲ انحرافات اساسی ناشی از نقض اصول ایدئولوژیک و متدولوژیک رهبری کمونیستی

کمرنگ شدن کمونیسم و انترناسیونالیسم در عمل و محدود شدن افق سیاسی و طبقاتی رهبری به مسائل و نیازهای فوری، مرحله‌ای و مقطعی جنبش و عدم اعتقاد عمیق به حقانیت، اصولیت و عملی بودن اصول مارکسیستی به ناپیگیری، مصلحت‌جویی، نوسان و سازشکاری در رهبری منجر میشود. درک آکادمیستی از تئوری مارکسیسم، اکتل‌گرایی در برخورد به تئوری و برخورد میانجی‌گرانه به خطوط سیاسی و سیاستهای عملی مختلفی که در درون حزب و جنبش طبقاتی مطرح میگردد، به استتکاف از رهبری، تزلزل در اتخاذ تصمیمات قطعی و فقدان قاطعیت در لحظات تعیین کننده، مصلحت‌جویی، دنباله‌روی از بخشهای عقب‌مانده جنبش و تشکیلات و عدم صراحت در قبال تشکیلات و جنبش میانجامد. عدم ایفای نقش پیشناز و فقدان آینده‌نگری و درک مسائل آتی جنبش طبقه و غرق شدن رهبری در مسائل جاری جنبش و تشکیلات نیز به نوبه خود به درجا زدن و در خود فرو رفتن سازمان و فعالین حزبی، جدایی تدریجی تشکیلات از نقش رهبری کننده خویش در جنبش به طور کلی و ناتوانی سازمان کمونیستی در پاسخگویی به نیازهای جنبش رو به رشد طبقاتی منجر میگردد.

۳ شیوه‌ها و ابزارهای اصلی ویژه رهبری

رهبری کمونیستی برای پیشبرد وظایف خود باید به موازین، شیوه‌ها و ابزارهای متناسب با این وظایف متکی شود، از جمله:

- ۱) تحت هر شرایطی رهبری متمرکز، مستمر و دائمی و در عین حال همه‌جانبه جنبش و فعالیت تشکیلاتی را تأمین نماید. متمرکز، استمرار و ادامه‌کاری، یک اصل تخطی‌ناپذیر در رهبری کمونیستی است.
- ۲) تشکیلات کمونیستی، اعم از سلسله مراتب تشکیلاتی و ارگانهای تخصصی جانبی، خود ابزار اصلی رهبری در تحقق اهدافی است که پیشرویی خود گذاشته است. اما در عین حال رهبری موظف است هم برای هدایت فعالیت تشکیلاتی و هم برای رهبری مستقیم پیشروان و توده‌های طبقه کارگر حداکثر استفاده از ارگانهای سراسری ویژه امر رهبری، نظیر رادیو، نشریات سراسری و نشریات داخلی حزبی و نیز رسانه‌های خبری و تبلیغی غیرحزبی و سخنرانی در میتینگها و تجمعات توده‌ای و حضور در مجامع بین‌المللی بنماید.
- ۳) رهبری باید منظمًا مسائل آتی جنبش و تشکیلات را تحلیل کرده و درباره آنها تصمیمات لازم را اتخاذ نماید و نیروی فعالین تشکیلاتی و توده‌ها را در خدمت آن بسیج نماید.
- ۴) رهبری باید نظرات و تصمیمات خود را اساساً به صورت قرارها، ابلاغیه‌ها، قطعنامه‌ها و اطلاعیه‌های روشن در اختیار تشکیلات و توده‌ها قرار دهد و ابزارهای سراسری را در جهت اعلام علنی و توضیح و تشریح این سیاستها بکار گیرد.

۵) رهبری باید در پیشبرد سیاستهای خود، بویژه به کادرهای پیشرو آگاه تشکیلات متکی شود.

به این منظور لازمست:

اولا- بهترین و پیشروترین رفقای سازمانی را در سطوح مختلف در موقعیتهای کلیدی ورهبری کننده بدنه تشکیلات قرار دهد و آنان را از اختیارات لازم برای پیشبرد وظایفشان برخوردار سازد. ثانيا - منظم و بر طبق نقشه امر پرورش کادر در درون سازمان را به طرق مختلف دنبال نماید.

۶) سیاستهای رهبری نمیتواند و نباید در سطح بیان کلی اهداف باقی بماند. رهبری (و هر ارگان تصمیم گیرنده تشکیلاتی) باید سیاستهای خود را به صورت نقشه عملهای روشن طرح، اتخاذ و حسابرسی نماید. سازماندهی هر اقدام تشکیلاتی متضمن تعریف دقیق و اجرای مراحل زیر است:

تعریف هدف، تبدیل هدف به نقشه عمل، ایجاد تقسیم کار لازم در میان ارگانهای تشکیلات بر طبق این نقشه عمل و تعیین روش هماهنگی این ارگانها، تخصیص نیرو و امکانات کافی به بخشهای مختلف تشکیلات برای پیشبرد وظایف خود در نقشه عمل، تعیین شیوه و مکانیسم نظارت و حسابرسی از نحوه پیشرفت کار.

۷) رهبری کمونیستی نیازمند حفظ پیوند معنوی، سیاسی و عملی عمیق با فعالین سازمانی و پیشروان و توده های طبقه کارگر است، از اینرو موظف است:

الف) به اشکال مختلف منظم از وجوه مختلف فعالیت تشکیلاتی به دقت مطلع شود. به این منظور سازماندهی گزارشدهی منظم پایین به بالا و حسابرسی منظم و دقیق از کلیه ارگانها تشکیلاتی یک وظیفه پایه ای رهبری است.

ب) تشکیلات را منظم در فواصل معین در جریان عمومی فعالیتهای سازمان قرار دهد.

ج) خود با فعالین و رهبران مبارزات توده ای و کارگران و زحمتکشان آگاه و پیشرو تماس مستقیم، اعم از حضوری و کتبی داشته باشد.

اولین بار در بسوی سوسیالیسم شماره ۱ (دوره دوم) نشریه تئوریک سیاسی حزب کمونیست ایران منتشر شده است.

این ترها در سال تابستان ۱۳۶۲، تابستان ۱۹۸۳، به نشست مشترک کمیته های مرکزی کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست ارائه شده و به تصویب رسیده است. نگاه کنید به یادداشت سردبیر بسوی سوسیالیسم شماره یک.

آزادی، برابری، حکومت کارگری

بحران سیاسی و اقتصادی عمیقی که گریبان بورژوازی ایران را گرفته است نشانی از فروکش کردن ندارد. بساط سلطنت با انقلاب هر چند ناکام ۵۷ در هم پیچیده شد. امروز جمهوری اسلامی نیز به همان عاقبت نزدیک میشود.

نه آریایی‌گری آمریکایی شاه و نه خرافات اسلامی وقیل و قال پان‌اسلامیستی خمینی و شرکاء و نه نسل‌کشی و جنایات غیرقابل توصیف هر دو رژیم علیه بشریت و آزادی، هیچیک پاسخ این بحران نبود و نمیتوانست باشد - زیرا "مساله" و "بحران"، در نفس وجود اجتماعی بورژوازی و حاکمیت اقتصادی و سیاسی سرمایه نهفته است - انقلاب ۵۷ تنها علیه سلطنت نبود، همچنانکه خیزش انقلابی عظیم آتی نیز تنها برچیدن جمهوری اسلامی را در دستور نخواهد داشت - انقلاب ۵۷ استثناء نبود، بلکه نخستین جلوه قاعده‌ای بود که از این پس، تا در هم کوبیده شدن قطعی حکومت سرمایه و نظام سرمایه‌داری در ایران، تاریخ ایران را شکل خواهد داد. بحران اقتصادی و بحرانهای سیاسی و حکومتی دائمی، حرکت‌های اعتراضی گسترده که تنها با دوره‌های کمابیش کوتاه عقب‌نشینی و رکود نسبی از یکدیگر جدا میشوند، خیزشهای انقلابی با فواصل کم و کمتر، گشوده شدن و باز هم گشوده شدن مساله قدرت سیاسی در سطح جامعه و در جریان همه اینها، قدرت‌گیری روزافزون پرولتاریا و پیشروان کمونیست او، این آن دورنمای واقعی است که بورژوازی در ایران بطور عینی با آن روبروست صرفنظر از اینکه این یا آن دار و دسته دولتی رسمی اش بتواند چند روز، چند ماه و یا احیانا چند سال تعادل خود را در راس ماشین دولتی حفظ کند.

در چنین شرایطی، و با چنین کابوسی، اینک دیگر تمام اقشار بورژوازی به تکان و تکاپو افتاده‌اند. تابلوهای نجات میهن سرمایه‌یکی پس از دیگری بالا رفته‌اند و از فرط کثرت دیگر حتی بخاطر سپردن و شمردن همه آنها نیز میسر نیست - "جمهوری اسلامی با خمینی، بدون لاجوردی"، "جمهوری اسلامی با رجوی دمکراتیک"، "جمهوری سوسیال دمکراتیک اسلامی"، "ناسیونالیسم اسلامی"، "ناسیونالیسم غیر اسلامی"، "ناسیونالیسم آریایی"، "ناسیونالیسم آمریکایی"، "سلطنت خوان کارلوسی"، "سلطنت آریامهری"، "حکومت ژنرالی"، "جمهوری پارلمانی"، یا "اصلا اشغال نظامی توسط آمریکا"، "بالاخره باید یکی از اینها را قبل از اینکه آوار جمهوری اسلامی روی سر همه خراب شود بر قرار کرد" - این رویای آشفته بورژوازی است - اینها عناوینی است که همه به یک اوضاع واحد رجوع می‌کنند، ختم انقلاب و هر نوع حرکت انقلابی و حفظ، دوام و بقاء توحش بورژوایی در ایران.

در مقابل همه این تکاپوها و توطئه‌ها برای خواباندن صدای انقلاب و قیچی کردن روند انقلابات و بحرانهای انقلابی پی در پی، کارگران انقلابی ایران یک شعار را مطرح میکنند، شعاری که گویای حضور پیگیر طبقه کارگر ایران در تمام سیر پر تحول و پرافت و خیز جاری و آتی تا تحقق اهداف نهایی است.

شعاری که انگیزه و نیروی محرکه حرکت رو به جلوی مبارزه طبقاتی و انقلابی در ایران را در یک عبارت کوتاه بیان میکند: "آزادی، برابری، حکومت کارگری" این شعار کارگران انقلابی است. این شعاری است که تمام حرکت‌های انقلابی در ایران معاصر، از انقلاب ۵۷ تا پیروزی نهایی را به هم مرتبط میکند.

"آزادی" یعنی رهایی کامل از قدرت و حاکمیت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرمایه و سرمایه داری، یعنی رهایی از کلیه روابط، مناسبات و نهادهای اسارت آور و سرکوبگر جامعه بورژوازی، یعنی رهایی از چنگال بردگی مزدی، رهایی از انقیاد طبقاتی، رهایی از سرکوب ماشین دولتی بورژوازی، رهایی از بی حقوقی سیاسی و انقیاد فرهنگی، رهایی از پيله مذهب و پندارها و قوانین و ارزش های خرافه آمیز و عقب مانده جامعه موجود، رهایی از ستم های مذهبی، قدمی و جنسی، رهایی از فقر و فلاکت، جهل و خرافه و کل تبعیضات و مصائب جامعه بورژوازی.

"برابری"، یعنی نه فقط برابری حقوقی و قانونی، نه فقط برابری شهروندان جامعه از هر قوم و نژاد و جنسیت، بلکه برابری در امکانات مادی، در دسترسی به ابزارهای ارتقا و شکفتن استعدادهای فردی و اجتماعی، برابری در تولید و در زیست، برابری در اعمال اراده در سرنوشت اقتصادی، سیاسی و اداره جامعه خود - برابری در بهره مندی از محصولات مادی و معنوی کار و تلاش اجتماعی و برابری در مبارزه برای فایق آمدن بر هر عقب ماندگی و کمبود - برابری ای که تنها با درهم کوبیدن مالکیت خصوصی بورژوازی بر وسایل تولید و مبادله، از میان بردن بردگی مزدی و قرار دادن وسایل تولید و ثروت جامعه در مالکیت جمعی و اشتراکی کلیه انسانهای سهیم در فعالیت اجتماعی حاصل میشود.

"حکومت کارگری"، یعنی حکومت طبقاتی کارگران، حکومت استثمار شدگان و تولید کنندگان کل ثروت جامعه بر علیه استثمارگران، حکومت بردگان مزدی امروز و ناجیان فردای جامعه، حکومت کسانی که جامعه، نفس موجودیت و ثروت آن، بر کار و تلاش مدام آنها بنا شده است، حکومت کارگری یعنی طبقه کارگر متشکل بعنوان قدرت و طبقه رهایی بخش حاکم. حکومت کارگری یعنی حکومت سرکوب مقاومت استثمارگران در برابر رهایی بشریت تحت ستم. حکومت کارگری یعنی دیکتاتوری پرولتاریا علیه مدافعان فقر و فلاکت و استثمار و جهل و خرافه. حکومت کارگری یعنی دمکراسی برای کارگران و زحمتکشان و استثمار شوندهگان و سرکوب برای استثمارگران. حکومت کارگری یعنی ضمانت اجرایی واقعی آزادی و برابری.

پاسخ بورژوازی به این شعار پرولتاریا کاملا روشن است. بورژوازی در برابر این شعار در سراسر جهان تنها یک پاسخ دارد و آن سرکوب، قهر و ارتجاع عریان ضد پرولتری است. جمهوری اسلامی خود تنها جزئی از این پاسخ و یک نمونه زنده آن است. اما لیبرال چپ ها و خورده بورژوا رفرمیستهایی که خود را به انقلاب و یا حتی سوسیالیسم می چسبانند نیز، هر قدر از اوضاع موجود ناراضی باشند و برسر اوضاع و "آلترناتیو" مطلوب میان خود اختلاف داشته باشند، پاسخ کمابیش یکسانی را در مقابل ما قرار میدهند. مجموعه ای از تهدیدات، تحریفات و غرولندها خطاب به کارگران کمونیست پرتاب میشود: "حکومت کارگری؟! این یک توهم است. مگر ارتش آمریکا را نمی بینید، مگر قدرت مذهب را نمی بینید؟ مگر عقب ماندگی فرهنگی جامعه را نمی بینید؟ مگر نمی بینید که بخش اعظم مردم مذهبی اند، روستایی اند، غیرپرولتراند؟ صنعت ما برای جامعه سوسیالیستی شما به اندازه کافی رشد نکرده است. آخر کارگران کم سواد وبی اطلاع شما چگونه قرار است جامعه مدرن امروز را اداره کنند؟ با کدام نیرو می خواهید حکومت کارگری را برقرار کنید؟ کدام کارگر، کدام طبقه کارگر متحد، کدام حزب طبقاتی، کدام نیروی متشکل برای تحقق این شعار وجود دارد؟ مگر شعارهای امروز مردم را نمی بینید؟ کسی در ایران زیر بار حکومت کارگری نخواهد رفت. زود است، غیر ممکن است، عملی نیست، توهم است."

بخش اعظم این نوحه خوانی ها را اراجیف و چرندیاتی تشکیل میدهد که آگاهانه جعل شده اند و بخش

دیگر نیز بیان فرصت طلبانه و ریاکارانه واقعیاتی است که بطور عینی سد راه حکومت کارگری و تحقق برنامه کمونیستی است. این واقعیات برای ما موانعی است که باید برچیده شود و برای بورژوازی و خرده بورژوازی سنگرهایی است که باید در برابر پرولتاریای انقلابی حفظ گردد. اساسی ترین مانع تحقق فوری شعار ما، کمبود آگاهی طبقاتی، تفرقه و ضعف سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر ایران است. آری، اگر کارگران ایران متحد بودند، به منافع طبقاتی خود واقف بودند، در حزب سیاسی انقلابی خود، حزب کمونیست ایران، گرد آمده بودند، آنگاه استقرار حکومت کارگری کار یگروز بود. ما برای نزدیک تر کردن آن "روز" مبارزه میکنیم و این شعار خود یک ابزار مهم ما در این مبارزه است. این شعار امروز آگاه و بسیج و متشکل میکند و فردا عملی میشود و به حاکمیت اقتصادی و سیاسی سرمایه خاتمه میدهد.

تحقق این شعار، یعنی تحقق بخش حداکثر برنامه حزب کمونیست ایران، مستلزم وجود آوردن درجه بالایی از آگاهی و تشکل در میان طبقه کارگر ایران است. آگاهی و تشکلی که در انزوا از جامعه و در ماوراء جامعه بدست نمی آید، بلکه باید در دل همین مبارزات جاری و خیزشهای پی در پی انقلابی و از طریق کار پیگیر کمونیستها بدست آید. طبقه کارگر باید از هر دوره و عرصه مبارزه طبقاتی و انقلابی آگاه تر، و متشکل تر و با پیوندی عمیق تر با حزب خود، حزب کمونیست، به جلو گام بردارد. شعار "آزادی، برابری، حکومت کارگری" قطب نمای حرکت پیوسته ما از دل نبردهای متعدد و عرصه های متنوع مبارزه است.

اگر هم اکنون نیروی کارگران آگاه و متشکل فوراً و بلافاصله برای تصرف قدرت سیاسی و استقرار حکومتی که قادر به در هم کوبیدن مقاومت کلیه دشمنان پرولتاریا و سوسیالیسم باشد، کافی نیست، انرژی و مطالبات انقلابی در توده وسیع کارگران و زحمتکشان واقشار تحت ستم جامعه برای آنکه پرولتاریای کمونیست مبارزات جاری را از زیر دست و بال بورژوازی و خورده بورژوازی بیرون بکشد و با رهبری خود آنرا به عمیق ترین نتایج ممکن سوق دهد، وجود دارد. این امکان بطور عینی و واقعی وجود دارد که مبارزات و اعتراضات موجود به جنبشی عظیم برای دموکراسی انقلابی تبدیل شود. حاکمیت دموکراتیک انقلابی ای که بار بحران اقتصادی نظام موجود را بر سر بورژوازی خراب میکند و آنچنان دموکراسی وسیع و گسترده ای را بر قرار میسازد که بر داشتن گام بعدی به انقلاب سوسیالیستی و استقرار حکومت کارگری را به مراتب ساده تر می سازد. دموکراسی انقلابی ای که در عین پاسخگویی به عاجل ترین نیازهای توده های وسیع تحت ستم و استثمار، بهترین شرایط ممکن برای بسیج و تشکل طبقاتی عظیم کارگران برای دست یابی قطعی به قدرت سیاسی را بوجود می آورد. ما در پرتو شعار "آزادی، برابری، حکومت کارگری" برای ایجاد چنین شرایطی و برقراری چنین حاکمیت دموکراتیک انقلابی ای در سطح جامعه نیز مبارزه می کنیم. کارگران کمونیست آماده اند تا بر مبنای یک پلتفرم انقلابی و دموکراتیک، یعنی بخش حداقل برنامه حزب کمونیست ایران، در راس و با شرکت کلیه اقشار تحت ستم و استثمار و کلیه نیروهای اجتماعی که خواهان تحول عمیق دموکراتیک در جامعه موجود هستند، یک "جمهوری دموکراتیک انقلابی" تشکیل دهند. کارگران کمونیست، از هم اکنون در بخش حداقل برنامه حزب کمونیست ایران، برای گرد آوری قوا و تشکل کل نیروهای دموکراسی انقلابی، در هم کوبیدن جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با یک جمهوری دموکراتیک انقلابی فراخوان داده اند.

جمهوری دموکراتیک انقلابی شعار تاکتیکی حزب کمونیست ایران در شرایط کنونی است. این جمهوری به مطالبات دموکراتیک توده های تحت ستم و استثمار جامعه، کارگران، زحمتکشان تهیدست در شهر و روستا، زنان، خلقهای تحت ستم و کلیه انسانهای شریفی که خواهان دموکراسی وسیع سیاسی هستند، به خواسته های تمام کسانی که از بی حقوقی سیاسی، اختناق، ارتجاع مذهبی و کل قوانین ارتجاعی که بر محیط کار و زیست مردم جامعه حکمفرماست به تنگ آمده اند، جامه عمل می پوشاند. اداره کشور به شوراهای واقعی

خود مردم سپرده میشود، بوروکراسی ممتاز و مافوق مردم برچیده میشود و دموکراسی مستقیم برقرار میگردد، تسلیح عمومی مردم ضامن اجرایی دفاع از دستاوردهای انقلاب قرار میگیرد. در این جمهوری حق تعیین سرنوشت ملل ساکن ایران تضمین خواهد شد، قانون کار دموکراتیک پرولتاریای انقلابی فورا به مورد اجرا در خواهد آمد. دستگاه قضایی بورژوازی برچیده میشود و دادگاههای مردم با قضات و هیات منصفه انتخابی جانشین آن خواهد شد. بیمه بیکاری و بیمه های اجتماعی در سطح وسیع معمول خواهد شد. برابری زن و مرد در کلیه حقوق قانونی و صنفی اعلام خواهد گشت.

بهداشت، آموزش و مسکن مناسب حق سلب ناپذیر هر شهروند اعلام خواهد شد و کلیه امکانات لازم برای تحقق عملی این حقوق در اختیار شوراهای مردم قرار خواهد گرفت. در یک جمله، جمهوری دموکراتیک انقلابی بخش حداقل برنامه حزب کمونیست ایران را عملی خواهد کرد.

جمهوری دموکراتیک انقلابی پاسخ فوری حزب کمونیست و پرولتاریای انقلابی در برابر جمهوری اسلامی و کلیه طرح و نقشه های "الترناتیو"ی است که امروز اپوزسیون بورژایی و خورده بورژوازی تبلیغ میکنند. نیروی واقعی اجتماعی برای تحقق این اهداف فوری با سرنگونی جمهوری اسلامی هم اکنون بطور قوه موجود است. نیرویی بمراتب عظیم تر از توان مدافعان هر یک از "راه حل" های بورژوا - اسلامی و بورژوا - سلطنتی ای است که اپوزسیون بورژوازی و خورده بورژوازی سودای تحمل آنرا به توده مردم ایران دارد. جمهوری انقلابی و دموکراسی انقلابی وسیعی که این جمهوری متضمن آن است در عین حال افشاگر دموکراتیسم دروغین و لیبرالیسم و رفرمیسم حقیر این اپوزسیون نیز هست. ما شعار "آزادی، برابری، حکومت کارگری" را به موازات شعار "سرنگونی جمهوری اسلامی و برقراری جمهوری دموکراتیک انقلابی" از هم اکنون تبلیغ میکنیم. ما از هم اکنون دست اندر کار بسیج و تشکل نیروهای انقلاب بی چون و چرای پرولتاری هستیم. ما اعلام میکنیم که جمهوری دموکراتیک انقلابی، با تمام پیشرویهها و دستاوردهای دموکراتیک خود، و با تمام نقشی که در مبارزه برای رهایی دارد، پایان کار نیست و مبارزه طبقه کارگر و حزب کمونیست ایران برای رهایی قطعی تا برقراری حکومت کارگری و سوسیالیسم بی وقفه ادامه خواهد یافت. خورده بورژوا - رفرمیست های مدعی "مارکسیسم" خرده میگیرند که جمهوری انقلابی ما، با نظام شورایی و تسلیح عمومی اش و با برنامه گسترده عملی اش، چیزی جز همان حکومت کارگری تحت نام دیگری نیست. ما اذعان میکنیم که این جمهوری بسیار فراتر از هر توقع و تصور "بورژوا - دموکراتیک" چنین کسانی است. ما اذعان میکنیم که همین جمهوری بمراتب از "سوسیالیسم" روسی و چینی و بلغارستانی و آلبانیایی اینان (که چیزی جز سرمایه داری دولتی تحت نام سوسیالیسم نیست) به سوسیالیسم "نزدیکتر" است. زیرا یک ابزار انقلابی پیشروی پرولتاریا است. اما در همان حال به هیچ کس، و بویژه به هیچیک از تحریف کنندگان سوسیالیسم اجازه نخواهیم داد تا افق کارگران را از سوسیالیسم واقعی و حکومت کارگری این چنین کاهش دهند. حکومت کارگری ای که این جمهوری تنها زمینه ساز آن و شرایط مساعدی برای گرد آوری قوای آن خواهد بود، حکومتی است که جدال اساسی طبقه کارگرا را برای لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و جایگزینی تولید و مناسبات اجتماعی سوسیالیستی بجای نظام استثمارگر سرمایه داری در کلیه وجوه آن و در برابر کلیه مخالفان آن به پیش خواهد برد. حکومت کارگری، حکومت کارگران برای برقراری سوسیالیسم است. حکومت کارگری حکومتی برای تضمین رهایی قطعی است. جمهوری دموکراتیک انقلابی تنها یک گام، باشد که گامی بسیار مهم، در این جهت خواهد بود.

۲۸ آبان ۱۳۶۳، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۴

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران شماره ۱۴ - ۳۰ آبان ۱۳۶۳، ۲۱ نوامبر ۱۹۸۴

راه کارگر و "کشیان سوسیالیست"

با بحران و ورشکستگی تمام و کمال حزب توده، بار مسئولیت خطیر این حزب در زنده نگاهداشتن سنتهای روزیونیستی و تحریف اهداف و آرمانهای طبقه کارگر، گویی دیگر تماماً بر دوش راه کارگر افتاده است.

این جوانان پُر حرارت، در این مسئولیت نوین خود چنان شتابزده اند که حتی صدای دوستان قدیمی شان در سازمان اقلیت نیز بر علیه "راست‌روی" های راه کارگر بلند شده است. اینها در اوج انقلاب خواهان آن بودند که کمونیستها در کارخانه‌ها در تخصص میان کارگران و بورژوازی "پوشش بیطرفی" اتخاذ کنند. با آغاز جنگ ایران و عراق بی هیچ تأملی برای شرکت در "جنگ کبیر میهنی" خمینی و بنی‌صدر نظیر حزب توده و مجاهد و فدایی اکثریت، با سر دویدند. امروز تحت لوای ایجاد "جبهه کارگری" به کمونیستها توصیه میکنند که ایدئولوژی مارکسیستی را به درون صفوف کارگران و تشکلهای توده‌ای آتی آنان نبرند، مبادا که مارکسیسم کارگران را به تفرقه بکشاند و از همه جالبتر، بویژه در ماههای اخیر، اینست که درست در شرایطی که آخرین سانس خیمه شب بازی "تنها آلترناتیو آقای رجوی و شرکاء در میان قهقهه تماشاگران رو به اتمام است، راه کارگر در بازار سیاه دنبال بلیط ورودی برای ورود به شورای ملی مقاومت میگردد.

اما آخرین شاهکار قد برافراشتن مجدد راه کارگر در دفاع از جریانات مذهبی باصطلاح "مترقی" است. البته این بار نه در ایران که در آمریکای لاتین و تحت عنوان دفاع از "الهیات رهایی‌بخش!"

قاعدتاً پس از ۶ سال تجربه حکومت مذهبی در ایران و برملا شدن ظرفیتهای ضد دمکراتیک جریانات مذهبی چه در حکومت و چه در اپوزیسیون، انسان با این تجربه انتظار دارد که لفظ "مذهب مترقی" هر کس را که اندک تماسی با این تجربه سخت شش ساله داشته است، بر آشفته کند. اما مطابق معمول راه کارگر از این قاعده مستثنی است. راه کارگر چنان مقهور مصلحت‌جویی‌های روزیونیستی است که حتی اگر ده جمهوری اسلام دیگر نیز بیایند و بروند و چنان کنند که تاکنون کرده‌اند، باز با بلند شدن اولین غر و لند ریاکارانه و باصطلاح "ضدامپریالیستی" فلان آخوند و جریان مذهبی، عنان از کف میدهد و دروازه‌های جبهه خلق را بر روی آنان میگشاید.

مقاله "کلیسای کاتولیک و الهیات رهایی‌بخش" در راه کارگر شماره ۱۳، با جمله‌ای پُر حرارت به "رده‌های بالای" کلیسای کاتولیک آغاز میشود. مطابق معمول در سنت توده‌ایستی، حمله به "رده‌های بالای" یک پدیده، مقدمه‌ای برای مجیزگویی به "رده‌های پایین" آن است. اگر "رده‌های بالای بورژوازی" را میکوبند، برای آنست که سیاستشان بر تشکیل جبهه واحد با بورژوازی متوسط و کوچک تعلق گرفته است. اگر "رده‌های بالای" ارتش را میکوبند برای آنست که به "افسران جوان" امید دارند، اگر "رده‌های بالای روحانیت" را میکوبند، در صدد جلب نظر آخوندهای جزء هستند. راه کارگر هم طولی نمیکشد وارد اصل مطلب شود:

"در این بین رده‌های پایینی کلیسای کاتولیک در برابر اسقف‌ها و کاردینال‌های متحد ارتجاع قیام کردند(!) رادیکالترین آنها که از نزدیک شاهد رنج و درد روزمره مردم بوده اغلب خود نیز با فقر و فاقه دست به گریبان هستند در این نبرد نابرابر در جبهه توده‌ها ایستادند از نزدیک با جنبشهای مردمی و سوسیالیستی همکاری کردند."

چقدر این داستان آشناست. تجربه اپوزیسیون مذهبی دوران شاه مجدداً این بار در آمریکای لاتین دارد تکرار میشود. اگر عاقبت غایبی این اپوزیسیون مذهبی امروز به این وضوح جلوی چشم راه کارگر نبود، شاید میشد به او تنها از بابت توهماتش به مذهب خرده گرفت. اما راه کارگر عاملان این تجربه را فراموش میکند و آن را از انظار زحمتکشان آمریکای لاتین پنهان میدارد، و در این میان ابایی از این ندارد که خود، درست مانند

یکی از شاگردان وفادار کشیش گوستاو گوتیز بر بالای منبر مسیحیت نوین و لابد "مترقی" را ستایش و موعظه کند:

"رویه ایدئولوژیک این نهضت کاتولیک تفسیر نوینی از آموزشهای عیسی مسیح است. آنها به نوعی دست به یک تفسیر طبقاتی از آموزشهای مسیح میزنند. آنان توده زحمتکشان را ادامه دهنده مشی عیسی مسیح دانسته و معتقدند بشریتی که مسیح خود را برای رهایی آنان قربانی کرد، آنها که زحمتکشان را بگلوله بسته و یا از دسترنج آنان به عیش و نوش مشغولند نبوده بلکه، توده تولید کنندگانی هستند که از دسترنج خود بی بهره اند."

گیریم که "آنان" سعی میکنند مسیحیت را، درست مانند اسلام، به زحمتکشان یا به "مستضعفین" بچسباند، گیریم که آنان میکوشند، تا مانند طلایه‌دارانشان در ایران در دهه گذشته نوعی تفسیر طبقاتی از مذهب به دست بدهند، که پدیده‌ای مثل مجاهدین امروز تازه بهترین محصول آنست، اما "اینان" که نام خود را کمونیست هم گذاشته‌اند چرا دیگر دم میگیرند و به مردم آمریکای لاتین آینده‌ای را توصیه میکنند که مردم ایران به قیمتی گزاف هم اکنون از سر میگذرانند؟

راه کارگر تنها مشتاق بسط نفوذ معنوی این "مسیحیت مترقی" نیست، بلکه مهمتر از این، از تلاشهای این جریانات برای سازماندهی مذهبی زحمتکشان با اشتیاق دفاع میکند:

"برخی از پیروان این مکتب، که نام الهیات رهاییبخش به خود گرفته است، در نظم و عمل، شیوه حرکت حقیقتاً رادیکالی داشته و از گوتیز فراتر رفته‌اند. آنها دست به سازماندهی کلیسا از پایین زدند و با تشکیل سلولهای پایه بصورت علنی یا نیمه علنی در میان توده‌های زحمتکش، بویژه روستاییان و حاشیه‌نشینان، به فعالیت پرداختند و در انواع فعالیتهای صنفی سیاسی دخالت کردند."

این سازمانیابی مذهبی زحمتکشان، و به عبارت دیگر گسترش یافتن تشکل بر اساس اعتقادات مذهبی در میان زحمتکشان که معادل تفرقه واقعی آنها و واژگونی آگاهی سیاسی آنها است، نه تنها راه کارگر را به تعمق و انمیدارد، بلکه از جانب او تقدیس نیز میشود. راه کارگر در مزایای شکل مذهبی تشکل توده‌ها مینویسد:

"در شرایط سرکوب خشن ویژگی مذهبی این سلولها تا حدی امنیت آنان را در برابر تهاجم رژیمهای دیکتاتوری حفظ کرد و علیرغم کاهش فعالیت، حرکات آنها ادامه یافت."

پس زنده باد "ویژگی مذهبی" این سلولها! راه کارگر از خود نمیپرسد که چرا سازمانهای دارای "ویژگی مذهبی"، چه در ایران و چه در آمریکای لاتین، چه در آفریقای جنوبی و چه در لهستان، امنیت بیشتری در برابر تهاجم رژیمهای دیکتاتوری بر خوردار بوده‌اند و هستند؟

واقعیت این است که خرافات مذهبی و سازمانیابی مذهبی توده‌ها دقیقاً به معنای دور شدن آنان از اهداف و آرمانها و تشکل‌پذیری انقلابی و کمونیستی است و لذا بورژوازی، همانطور که در ایران نیز نشان داد، خود خواهان آنست که نارضایتی اجتناب‌ناپذیر توده‌های زحمتکش به مجاری مذهبی کانالیزه شود. این نارضایتی یا به همین ترتیب اخته و ختنی میشود، و یا حتی اگر اوج بگیرد و استبداد موجود را سرنگون کند، توسط همان جریانات مذهبی سابقاً در اپوزیسیون سرکوب و کنترل میشود. راه کارگر بر محتوای طبقاتی مذهب در عصر ما خاک میپاشد، تفرقه مذهبی را کتمان میکند، سعی که خرافات مذهبی در توده مردم و در جنبشهای اعتراضی آنان تزریق میکند را به فراموشی میسپارد و در مقابل، اندر محاسن امنیتی متشکل شدن از طریق مساجد و سلولهای کلیسایی داد سخن میدهد. این مخالف‌خوانی ضد رژیم "سطحی"، این "ضد امپریالیسم"

مسخ شده، هیچ مشابهتی، نه تنها با مارکسیسم که خواهان استقلال نظری و عملی طبقه کارگر و انقلاب کارگری است، بلکه حتی با دمکراتیسمی که امروز جزء شعور عامه است نیز ندارد. راه کارگر درسی را که از تجربه ایران نگرفته بطور وارونه از اوضاع آمریکای لاتین میآموزد:

"مناسبات مارکسیست‌ها با این دسته از کشتیان که بحق میبایست نام "کشتیان سوسیالیست" را به آنان داد! بر پایه همکاری نزدیک در امر پیشبرد سازماندهی فعالیت‌های صنفی و سیاسی در میان توده‌ها قرار داشته است. این مناسبات بر اساس یک مرزبندی ایدئولوژیک بنا نشده بلکه دقیقاً بر یک صفتبندی طبقاتی استوار بود. مارکسیست‌ها و کشتیان سوسیالیست در یک جبهه علیه دیکتاتوری‌های نظامی و اسقف‌های متحد آن جنگیدند."

این تمام مسأله امروز راه کارگر است. شاهد از آمریکای لاتین میرسد تا بر سیاست اپورتونیستی دست کشیدن مارکسیست‌ها از ایدئولوژی و ممنوعیت رواج کمونیسم در صفوف طبقه کارگر یعنی محور سیاست امروزی راه کارگر، صحنه بگذارد. برای راه کارگر این اقدام یعنی تبلیغ ایدئولوژی انقلابی طبقه کارگر، در صف "جبهه ضد دیکتاتوری" تفرقه ایجاد میکند! اتفاق نظر "ضد آمریکایی" را با ناخالصی‌های طبقاتی به مخاطره میاندازد. تلاش مارکسیست‌ها برای متکی کردن جنبش ضد امپریالیستی به جنبش طبقاتی کارگران و برای قرار دادن کارگران (و نه کشتیان و خاخام‌ها و آخوندها و موبدان "سوسیالیست") در رهبری این جنبش‌ها و مبارزه آنها برای دور کردن کارگران از خرافات مذهبی و سازمانیابی تحت پرچم مذهب، جبهه عموم خلقی مبارزه علیه امپریالیسم "یانکی" را سست میکند. "بحث بعد از مرگ شاه" این شعار واقعی راه کارگر است که ظاهراً به بهانه سفر پاپ به آمریکای لاتین بی هیچ خجالتی مطرح میشود. مطابق معمول رویزیونیستی، باید پای لنین را نیز به میان کشید. درست است که "مذهب" امنیت بیشتری به بار میآورد، اما "تائید لنین" ظاهراً مَهْری است که باید در عصر ما پای اعتبارنامه هر مدعی انقلابیگری خورده باشد. لذا راه کارگر لنین را نیز، با همان شیوه مرضیه رویزیونیست‌ها، یعنی نقل قول بی ربط و خارج از متن، به مدافع "مذهب مترقی" بدل میکند:

"مارکسیست‌های آمریکای لاتین به پیروی از آموزش‌های لنین (!) در موارد متعدد (!) با مذهب‌یونی که حاضر بودند در مبارزه برای ساختن بهشت در این دنیا مبارزه کنند" (لنین سوسیالیسم و مذهب) دست اتحاد دادند."

این تحریف آشکار موضع لنین در قبال مذهب و جریان‌ات مذهبی است. سخن لنین بر سر مذهب‌یون منفرد است، حال آنکه راه کارگر مبلغ و مدافع سازمانیابی مذهبی توده‌ها و بسط اندیشه‌های خرافی مسیحیت نوین است. جالب است که راه کارگر عبارت را طوری مینویسد که نظر ایدئولوژیکی او در باره این مسیحیت در پرده ابهام بماند و کشیش‌های آمریکای لاتین نرمند!

لنین از این سخن میگوید که کمونیست‌ها مجازند با افراد مذهبی که حاضرند علیرغم مذهب و باورهای مذهبی‌شان علیه استبداد و برای عدالت اجتماعی مبارزه کنند، همکاری نمایند. راه کارگر در مقابل، نوعی "مذهب مترقی" جدید میترشد و برای سازمانیابی توده‌ها در "سلولهای کلیسایی" و مذهبی به عنوان "گامی به پیش" هورا میکشد. لنین سمبل تلاش برای جدا کردن سوسیالیسم از هر شائبه غیر سوسیالیستی و اپورتونیستی است. راه کارگر با سخاوت تمام مدال "سوسیالیست" را بر سینه "کشتیان" میزند!

این لنینیسم نیست، این داستان کهنه "امیر افغان" است. این مجیز گویی به اپوزیسیون بورژوازی و خرده بورژوازی است! این فراخوانی دیگر به بورژوازی برای شرکت در سازماندهی کارگران است.

نتیجه اخلاقی این بحث‌ها نیز روشن است:

"تجربه مثبت نیکاراگوئه، در بوجود آوردن وحدت بین نیروهای مختلف صرفنظر از ایدئولوژی و مذهب و بر مبنای منافع طبقاتی و خواستههای انقلابی توده‌ها، برای کشور ما و نیروهای مترقی و انقلابی، نمونه در خور توجهی است".

اما مگر این همان سیاستی نیست که "نیروهای مترقی و انقلابی" از نوع راه کارگر در انقلاب ۵۷ دنبال کردند؟ پس این دقیقاً همان کاری است که نباید کرد. طبقه کارگر ایران تاوان گزاف این توهمات را پرداخته است. اگر کسی در این زمینه باید چیزی بیاموزد، کارگران و زحمتکشان آمریکای لاتین هستند که تجربه زنده اپوزیسیون مذهبی ایران در گذشته و حال را پیش رو دارند، و هم اکنون لبنان و افغانستان و لهستان را به عنوان نمونه‌های زنده عملکرد مذهب میبینند. کمونیست ایرانی اگر حرفی برای گفتن به کارگران انقلابی آمریکای لاتین دارد، دقیقاً عکس آن چیزی است که راه کارگر توصیه میکند؛ اپوزیسیون مذهبی در عصر ما یک نیرو و جریان ذخیره بورژوازی برای تفرقه‌افکنی در جنبش انقلابی و تداوم سرکوب زحمتکشان در فردای سقوط رژیمهای استبدادی موجود است. "مذهب مترقی" و "الهیات رهایی‌بخش" یک توهم و یک تناقض در خود است. ترقی خواهی با مذهب ناسازگار است. امر رهایی قطعی مستلزم آنست که لاقبل بخش پیشرو کارگران از چنگال "الهیات" رهانیده شده باشد. جنبشها دقیقاً به درجه‌ای به انقلاب نزدیک میشوند که خود را از شائبه‌های مذهبی خلاص کرده باشند. این درست است که امروز کلیسای مسیحیت بر سر سیاست دچار تفرقه است، اما این قبل از هر چیز گواه هراس بورژوازی از اپوزیسیون کارگری و کمونیستی است. این نشانه دورنگری بخشهایی از بورژوازی و تلاش آنها در تدارک سیاسی برای فردای اوجگیری انقلابات کارگری است.

عملکرد اسلاميون در ایران، افغانستان، لبنان و شمال آفریقا نیازی به توصیف ندارد. در انگلستان بخشی از کلیسا (همان رده‌های بالای آن!) حتی حاضر است برای حفظ وضع موجود علی‌الظاهر به دفاع از معدنچیان و اعتراض علیه بیکاری برخیزد. در لهستان همان اسقف‌ها سخت فعالند که به جنبش کارگری رنگ مذهبی بزنند، میان کارگران و دولت رویزیونیستی میانجیگری کنند و در نهایت حرکت‌های کارگری را بر طبق میل دولت نظامی حاکم و دولت غربی رقیب، هر دو، کنترل کنند. در آفریقای جنوبی، کشیسه‌های رفرمیست هم اکنون با اجازه دولت در رأس اعتراضات کارگران سیاهپوست قرار گرفته‌اند و از مراجع بین‌المللی مدال هم میگیرند. در آمریکای لاتین جایی که فقر بیداد میکند و امپریالیسم آمریکا در عربانترین و هارترین شکل خود به استثمار توده‌های وسیع و سرکوب و قلع و قمع انقلاب و انقلابیون مشغول است، کلیسا نمیتواند به چپ نچرخد. از انقلاب سخن گفتن هنگامی که موج انقلاب پیکر یک جامعه را در بر گرفته است، مزیتی برای "کلیسای از پایین" راه کارگر نیست. هرگز به کسی برای ضد انقلابی بودن و به خواست توده‌های وسیع گردن نهادن جایزه نمیدهند. مذهب در آمریکای لاتین درست از ترس انزوای خویش خود را با انقلاب توده زحمتکشان، که آن هم به سهم خود اکثراً در یک چهارچوب ضد استبدادی محدود است، دمساز کرده است.

کمونیست‌ها باید فردای این مذهب و مقصد واقعی آن را به توده‌ها بشناسانند. اسطوره مذهب مترقی در ایران شکسته و فرو ریخته است. آمریکای لاتین نیز باید این را بیاموزد. کمونیست‌ها باید دقیقاً بر خلاف راه کارگر بکوشند تا کارگران از جریانات مذهبی جدا شوند و در سازمانهای طبقاتی خود متشکل شوند. زیرا تنها ملاک واقعی پیشرفت هر جنبش انقلابی در عصر ما، قدرت‌یابی صف مستقل و کمونیستی کارگران و انزوای تمام جریاناتی است که جنبشهای کارگری و انقلابی را در محدوده اهداف و سیاستهای بورژوازی و از جمله مذهبی مهار میزنند.

به نقل از کمونیست شماره ۱۹ و ۲۰ - چهارده خرداد ماه ۱۳۶۴، ۴ ژوئن ۱۹۸۵

محتوای واقعی "انقلاب ایدئولوژیک" مجاهدین

ماجراهای اخیر در سازمان مجاهدین خلق، چیزی که متعاقبا "انقلاب ایدئولوژیک" لقب گرفت، ممکن است در نظر اول هیاهوی بسیار برای هیچ به نظر برسد. یک قیل و قال تبلیغاتی برای لاپوشانی دسته گلی که رهبری غفلتا به آب داده است. ظاهرا منشاء این سر و صدا ازدواجی بود که در "بالا" صورت گرفت. ازدواجی "غیر مترقبه" که مغایرت آن با مصالح و ملاحظات تبلیغاتی شورای ملی مقاومت و مجاهدین و عربیانی کشش ها و کمبودهای فردی ای که به آن منجر شد، مجاهدین، حامیان و رعایای آنها را شوکه کرد. موج اعلام همبستگی، بیعت های مجدد و مکرر با رهبری، استغفار از تردید و نظایر آن که تمام سازمان را در خود غرق کرد، بدون شک قبل از هر چیز گواه عدم همبستگی ها، تردیدها نسبت به صلاحیت و عاقبت رهبری، بی اعتمادی ها و گپج شدن های اولیه در کل سازمان مجاهدین بود. این موج بسرعت بیک سماع عارفانه تبدیل شد. در میان حیرت ناظران، جماعت زیادی از کادرهای مجاهدین تا دختر صاحبخانه فلان هوادار مجاهد در پاریس و یا حتی - این جالب است - عضو "سابق" و "امضاء محفوظ" ساواک و ساواما، جامه بر تن دریدند، به گرد چیز مجهولی به رقص افتادند و اصوات و کلمات نامفهومی در ستایش معجزه ای که میگویند رخ داده است از حنجره ها و قلم های الکن و ریاکار خود بیرون دادند. صفحات مجاهد به سکویی برای مسابقه ضجه و استغفار و توصیف پدیده های غیر قابل وصفی نظیر "ارتقاء انقلاب به ازدواج"، خاطرات آقائی خدائی صفت از سلوکش در "مدار ماگزیمم" و شلیک شدن ایشان از "مدار مکانیک نیوتونی" به "مدار نسبیت انیشتین" و "ورود مسعود رجوی از فاز دهنده گی به فاز گیرندگی"، و امثالهم تبدیل شد! خنده آور است اما کمدمی نیست، زیرا کمدمی را به قصد خندانندن میسازند. رقت آور است اما تراژدی نیست، زیرا تراژدی قصه قهرمانان بدفرجام است، این تعزیه اسلامی از نوع نامرغوب و آماتوری آن است.

اما در پس این قیل و قال واقعیاتی درخور تعمق نهفته است. "انقلاب ایدئولوژیک" مجاهدین، علیرغم بسته بندی و بازاریابی محیرالعقول آن و خرناسه های عارفانه و نامفهوم و تماما غیر سیاسی مبلغین و عرضه کنندگان آن، به یک حرکت سیاسی و واقعی در سازمان مجاهدین دلالت میکند. در واقع، ازدواج پاریس زانده ای فرعی بر این ماجراست. این ازدواج و تکاپویی که برای توجیه آن صورت گرفته است، تنها بر زمان و شکل بروز این ماجرا تأثیر گذاشته است. اگر این ازدواج در این جریان سهمی دارد تشدید خصلت غیر سیاسی و تحمیل این پوچی و بی محتوایی باور نکردنی به تبلیغاتی است که برپا شده است. در ورای این ابتذال در فرم، "انقلاب ایدئولوژیک" مجاهدین در واقعیت امر یک گام ایدئولوژیک و سیاسی تعیین کننده برای این سازمان و مقدمه ای برای استنتاجات تاکتیکی و عملی خاصی است. "انقلاب ایدئولوژیک" مجاهدین مقطع مهمی در سیر تکوین انقلابیگری سطحی اولیه سازمان و سپس لیبرالیسم بورژوا - اسلامی آن، به فالانژیسم عربان بورژوا - امپریالیستی است. نقطه ای که اگر خود پایان این سیر نباشد، نقش مهمی در جلو انداختن فرجام نهائی این پروسه بازی میکند.

واقعیت این "انقلاب ایدئولوژیک" چیست؟ "انقلاب ایدئولوژیک" پرچم و معرف یک جریان ضد انتقادی از جانب رهبری و کادرها در سازمان مجاهدین است. این جریانی است که با احساس خطر نسبت به موقعیت رهبری براه افتاده و مصمم است که با صلابت و بیرحمی و با توسل به هر وسیله ممکن، نه تنها زمزمه های انتقادی، بلکه حتی حق و امکان انتقاد به رهبری و خط مشی و اقدامات تاکنونی آنها دردم بگوید و منکوب کند. این هیاهو برای دفع انتقادات و تردیدهای ناشی از ازدواج نیست. ازدواج آخرین موضوع در سلسله مسائلی است که با اهمیتی به مراتب بیشتر مجاهدین و رهبری آنها، چه در درون سازمان و چه

در میان موتلفین آنها و "افکار عمومی" که مجاهد امید به جلب آن دارد، به زیر علامت سوال کشیده بود. اینجا صحبت لزوماً بر سر وجود بالفعل یک فراکسیون و یا خط انتقادی در درون سازمان مجاهدین نیست. صحبت بر سر خطری است که خود رهبری قبل از آنکه خرده اعتراضات و نارضایتی‌ها در بدنه تشکیلات اوج بگیرد، نسبت به قدرت و اتوریته خود حس کرده است.

در چنین اوضاعی قبل از آنکه "انتقاد" خود را متشکل کند، "ضد انقلاب" متشکل میشود و تعرض میکند، اردوی متزلزلین بالفعل و "گوساله پرستان" بالقوه پس از یک مکث اولیه به هزیمت می‌افتد. "استغفار"، "بیعت مجدد"، "تصفیه"، "خطاناپذیری و جانشین ناپذیری مسعود" و مقولات مشابهی که سطور توبه نامه‌ها در نشریه مجاهد را انباشته است، گواه فشار این تعرض از سوی رهبری و هراسی است که این در دل اعضا و وابستگان این سازمان انداخته است. جماعت، که همین بساط امروزشان را مدیون این رهبری اند، جماعتی که "مجاهد بودن" تنها راه ارتزاق مادی و شاغل بودن سیاسی آنهاست، به وحشت می‌افتند، در جدا کردن خود از هر اندیشه "شوک آلود" مبنی بر درک نکردن "عظمت رهبری مسعود" مسابقه می‌گذارند، سند امضاء میکنند و متهم نشده توبه میکنند. بسیاری از اینها خود آتش بیار این معرکه و جوسازی اند، برخی دیگر هم‌رنگ جماعت شده اند تا خود را حفظ کنند. اما بهر حال همه اصل ماجرا را می‌فهمند.

صحبت بر سر تثبیت مقام رهبری است که خود زمین را زیر پای خود سست می‌بیند. صحبت بر سر دفاع از خط مشی ای است که حتی برای خود رهبری نیز غیر قابل دفاع گشته است. به همه یادآوری میشود که در غیاب این رهبری هیچ نبودند، از جان خود تا شغل سیاسی امروز خود را مدیون این رهبری اند. همه به این حقایق عینی اذعان میکنند. اذعان میکنند که نوبت "گیرندگی مسعود" و رهبری است. و این رهبری به چیزی کمتر از مقام ولایت و امامت و معافیت از هرگونه مسئولیت‌پذیری در قبال عواقب سیاستهای ورشکسته خویش رضایت نمیدهد.

اما رهبری مجاهدین چرا به این تعرض آنها در این اشکال افراطی نیاز داشته است؟ چرا رجوی موقعیت خود را سست دیده است؟

زمینه‌های سیاسی تردید و تزلزل در سازمان مجاهدین و سست شدن زیر پای رهبری و ستون فقرات کادرها در این سازمان بسیار روشن است. شکست و بن بست سیاسی و تاکتیکی، سترونی مبارزاتی و بی‌توفیقی دیپلماسی سازمان مجاهدین بویژه در ۴ سال اخیر، زمینه مادی و ملموس "انقلاب ایدئولوژیک" کنونی است. شورای ملی مقاومت ورشکسته و متلاشی شد. "آلترناتیو" به یک شوخی شبیه شد. "کابینه سایه" در همان سایه پوسید. موعد ریاست جمهوری "منتخب شما" تمام شد و بالاخره حتی خود او به پاشنه آشیل شورا در برابر کل طیف چپ و توده مردم ایران بدل شد و مرخص گردید. کار حزب دموکرات با شورا به بن بست رسید و دشنام و متلک متقابل میان مجاهد و این تنها رکن باقیمانده دیگر شورا بالا گرفت. در عرصه دیپلماتیک، "تنها آلترناتیو" نتوانست خود را به آن قیمتی که میخواست به "بالا" بفروشد. علیرغم همه جار و جنجال‌ها و عکس و تقصیلات در باره روابط برادرانه مجاهدین و شورای ملی مقاومت با "احزاب حاکم" در تمام کشورهای بورژوا - امپریالیستی اروپا و مغازه‌ها با سناتورهای آمریکائی، محافل امپریالیستی توانستند، درست مانند شوهران نمونه در اسلام، با همه "آلترناتیوها" به عدل و قسط رفتار کنند و محبت و امکانات خود را میان آنها تقسیم کنند. پای شورای ملی مقاومت هرگز به زیر درخت سیب نوفل لوشاتو نرسید. در داخل کشور، مجاهدین که از خیر انهدام سران و مهره‌های رژیم گذشته بودند و خود را به "سرانگشتان سرکوبگر" آن مشغول کرده بودند، از اینهم تنزل کردند و در عکس‌های آقای رجوی، در رنگ

پاش و در چسب قطره ای، آلترناتیوهای توحیدی ای بجای اعتصاب، باریکاد و قیام یافتند. در برابر چپ، شورا و مجاهدین دست و پای خود را گم کردند. انتقاد از موضع دموکراسی، علیه حکومت مذهبی نوع رجوی، علیه نظرات و عملکرد عقب مانده مجاهدین در قبال زنان، علیه تحیب ارتش شاه-خمنی، علیه کرنش های پی در پی به امپریالیسم و علیه نایبگیری در ضدیت با کلیت رژیم منقر جمهوری اسلامی و نظایر آن بالا گرفت. مجاهدین نه تنها قادر نشدند هیچ جریان جدی چپ را به شورا نزدیک کنند، بلکه خرده حرمنی را هم که در میان چپ پوپولیست ایران و برادران غیر مذهبی خویش در طیف فدائی داشتند از دست دادند و بشدت منزوی شدند.

اگر کسی سلسله مقالات مسعود رجوی در توضیح علل جدائی از بنی صدر را بخواند سیمای مستاصل، خموده و در منگنه قرار گرفته رهبری مجاهدین را به روشنی ببیند. آنجا، مسعود رجوی نه جانشین موسی و ابراهیم، بلکه رهبری دست و پا چلفتی ترسیم میشود که پشت به دیوار و بی هیچ افق سیاسی در کار حفظ وضع موجود است.

این شکست ها می بایست دیر یا زود به نحوی توجیه شوند. بن بست سیاسی می بایست به نحوی، ولو عجالتا فقط در ذهن هواداران، انکار شود، جریان بالا گرفتن سستی و تردید و از کف رفتن شیرازه تشکیلات می بایست به هر قیمت متوقف شود. برای دوره ای طولانی شورای ملی مقاومت و تلاش برای "آلترناتیو سازی" تمام آن چیزی بود که مجاهد فعالیت و موجودیت سیاسی خود را با آن معنی میکرد و سرنوشت خود را بآن گره میزد. اکنون که این شورا می رود تا حتی از روی کاغذ هم ناپدید شود، مجاهد باید برای بقاء و برای حفظ نوعی انسجام تشکیلاتی به پدیده دیگری چنگ ببیند. "ایدئولوژی و رهبری خطا ناپذیر مسعود" این نقطه اتکاء جدید است.

تلاش برای متوقف کردن این روند نمی توانست جز در حرکتی تعرضی به نتیجه برسد. هر اذعان به شکست و خطای سیاسی ولو بطور جزئی، هر اعتراف به ضعف رهبری ولو در قلمرو محدود، در حکم گشودن دروازه برای بالا گرفتن دامنه انتقادات علیه رهبری می بود. پس می بایست در جهت عکس حرکت کرد، انتقاد را در نطفه کوبید، باید چیزی هم طلبکار از آب درآمد. برای اجتناب از عقب نشینی باید گامها به جلو خیز برداشت. باید شکست ها را پیروزی و نقطه ضعفهای بر ملا شده را عین قدرت قلمداد کرد. رهبری و کادرهای مجاهدین به همین سیاست متوسل شدند.

اما چرا این تعرض ضد انتقادی خود را "انقلاب ایدئولوژیک" نام می گذارد، و محتوای ایدئولوژیک این ماجرا بالاخره در کجاست؟ "ایدئولوژی" در این جریان دارای چند خاصیت اساسی برای رهبری مجاهدین است. اولاً توجه را از سیاست و تاکتیکها و درماندگی سیاسی و تاکتیکی رهبری، به قلمروئی مجرد و انتزاعی منتقل میکند. ایدئولوژی در اینجا آلترناتیو سیاست است. رهبری از لحاظ سیاسی قابل دفاع نیست و نمی تواند بر مبنای یک پلانفرم سیاسی موقعیت خود را محکم کند. مقولات و مفاهیم انتزاعی تر "ایدئولوژیک" آنهم از نوع اسلامی و لاهوتی اش کارسازتر است. و بیهوده نیست که در این "انقلاب ایدئولوژیک" "فعالانه تلاش می شود، تا هر رابطه ای میان این ایدئولوژی با پراتیک و منافع سیاسی موجود سازمان گسسته شود و ایدئولوژی در متنوع ترین شکل و بعنوان یک سلسله اعتقادات روحانی و قلبی به مفاهیمی نظیر "مطلق بودن رهبری" و نظایر آن مطرح شود. اگر از مجاهدین خواسته می شود که "مسعود را بشناسند و به او ایمان آورند" بخاطر آن است که شورای ملی مقاومت و اضمحلال آن به فراموشی سپرده شود. هر "انقلاب

سیاسی" در سازمان طبعا پای آنچه را "علیه آن انقلاب شده است" یعنی پراتیک و تجربه سیاسی و عملی واقعا موجود سازمان را به میان می کشید. "انقلاب ایدئولوژیکی"، در مقابل، نسخه ای برای بیرون کشیدن این مقولات و مشغله ها از مخیله اعضا و هواداران است. ثانيا، این "انقلاب ایدئولوژیکی" رجعت و یا تاکیدی بر مبانی "ایدئولوژیک" مدون این سازمان در بدو تشکیل خود نیست، چرا که حتی همان ایدئولوژی نیز پیش از حد سیاسی و مایه انتظارات و توقعات سیاسی و مبارزاتی بود. مجاهدین به یک "انقلاب ایدئولوژیکی" نیاز داشته اند که تفسیر و روایت ویژه ای از اعتقادات سازمان بدست بدهد. تمام آن تعبیر شبه سوسیالیستی و ضد امپریالیستی اولیه از اسلام که فرد مسلمان را به نوعی عمل سیاسی علیه "استبداد و سلطه اجانب" فرا میخواند و رهبران و رهروان را با عملکرد سیاسی شان محک میزد، باید فراموش شود و بجای آن تفاسیر و تعبیر متداول تر و واقعی تر از اسلام که درست برای توجیه تمکین امت به امام و پذیرش بی چون و چوای نظم موجود ساخته و پرداخته شده است زنده شود. ایدئولوژی ای که مضمون انقلاب درون سازمانی مجاهدین است، دقیقا باید همان خاصیت همبستگی ایدئولوژی اسلامی یعنی دامن زدن به تعصب جاهلانه عوام نسبت به شریعت فرقه خود و تسلیم به خدا و رهبر خود را داشته باشد. مرکز ثقل اسلام راستین مجاهدین با این انقلاب ایدئولوژیکی دیگر بطور قطع از عدل به وحی و نبوت منتقل میشود. آیات مربوط به حقوق ویژه پیامبر در زناشویی و فعال مایشائی انبیا و از پس آنان زعمای قوم، جانشین آیات دستکاری شده ای میشود که در دهه قبل قرار بود به مبارزه برای عدالت اجتماعی رنگ مذهبی بزند. اسلام مجاهدینی در کنار اسلام ارتدکس، اسلام آخوندی، اسلام واقعی پهلو میگیرد. آخرین توهم پراکنی ها درباره تفاوت این دو نوع اسلام خاتمه مییابد. اسلام سبز واقعی، دیگر رسما جای تعبیر صورتی رنگ دهه قبل را میگیرد.

جز این نمیتوانست باشد اگر چنگ انداختن به ایدئولوژی به حکم بن بست سیاسی و در ماندگی عملی اجتناب ناپذیر شده است، آنگاه بدیهی است که در این میان نمی توان به اسلامی برگشت که به خود به اعتبار سیاست آبرو میدهد، اسلامی که قرار است از مارکسیسم الهام گرفته باشد، اسلامی که مدعی مبارزه جوئی در کنار کمونیست ها علیه استبداد بود. اسلامی که پوسته نوع معینی از انقلابیگری خرده بورژوازی بود که مجاهد و فدائی قدیم از آن بر خاسته بودند. انقلاب ایدئولوژیک امروز باید اسلامی را تاکید کند که بر سیر تکامل قهقراپی این انقلابیگری خرده بورژوازی و تحول آن به یک جریان دست راستی تمام عیار صحنه می گذارد. اسلامی که در راستای آنتی کمونیسم روزافزون مجاهدین و اعلام آمادگی بی دریغ این سازمان به بورژوازی برای مقابله با کمونیست هاست. اسلامی که بلوغ یک جریان دست راستی و ضد دموکراتیک را بشارت میدهد، اسلامی که رهبری را به "نبوت" و "ولایت" مرتبط میکند و لذا آماده است تا در هنگام بیمصرف شدن رژیم خمینی، خون تازه ای در رگهای همان روش حکومتی ولایت فقیه، یعنی استبداد عربان بورژوا-امپریالیستی با بسته بندی اسلامی به جریان اندازد و خیل دیگری از انسانها را به مهره های این سیستم اضافه کند. این اسلام محتوای "انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین" است. تنها این اسلام میتواند خصوصی را داشته باشد که امروز مورد نیاز اینهاست. "انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین" قوام گرفتن ارتجاع ایدئولوژیک در این سازمان را جار میزند، همین و بس.

این حرکت پرشتاب مجاهدین به راست، امروز و با این "انقلاب ایدئولوژیک" آغاز نشده است. آنچه بویژه در یکسال اخیر مشاهده میشود برجسته شدن روزافزون ضدیت مجاهد با کمونیسم و دموکراتیسم است. مجاهد با غلبت تر کردن اسلامیت سازمان در ماههای اخیر، با ضد انقلابی خواندن حزب کمونیست، با چسباندن توایت به فعالین سازمان پیکار و نظایر آن دشمنی خود با کمونیست ها را بارها، و هر بار با زمختی بیشتری تاکید کرده است. وقتی مجاهد با سربلندی اعلام میدارد که برای حفظ جان اعضای خود در زندانها

در مواردی (که تا همینجا به سه مورد آن اعتراف میکند) به آنها رهنمود توأب شدن و در راس سازمان توأبین قرار گرفتن داده است، وقتی مجاهد نامه همبستگی عضو ساواک و ساواما را به عنوان جزئی از افتخاراتش چاپ میکند، وقتی مجاهد به پیام های همبستگی "حزب حاکم" در انگلستان و حزب دموکرات مسیحی ایتالیا، یعنی جناحهای علنی کار فاشیسم در این کشورها فخر میکند، همه اینها به معنای دهن کجی و قد علم کردن آگاهانه مجاهد در مقابل معیارها و ارزش هائی است که به همت کمونیستها با آرمانها و تمایلات انقلابی توده کارگر و زحمتکش ایرانی عجین شده است. آنتی کمونیسم و ضد دموکراتیسم امروز مجاهد بویژه هنگامی برجسته تر میشود که با دامنه و ابعاد حملات خمینی به کمونیستها در هنگام اقامت در پاریس مقایسه شود. مجاهد، که از خمینی دیرتر آمده و میخواید زودتر به نتیجه برسد، بسیار صریح تر از پدر روحانی خود در شرایط مشابه، برای کمونیستها و کارگران انقلابی چنگ و دندان نشان میدهد.

اما "انقلاب ایدئولوژیکی" امروز، درست از آنرو که ایدئولوژیک است، این راست روی را از قلمرو تاکتیک و تبلیغات مجاهد فراتر میبرد و در مغز استخوان این سازمان میکارد. تحولات ایدئولوژیکی در سازمان مجاهدین گویای یک مرحله مهم در تثبیت نتایج این راست روی است. این، تا آنجا که به رهبری مجاهدین مربوط میشود، یک تعرض پیشگیرانه برای تثبیت "دستاوردهای" بدست آمده است. تعرضی که نه تنها سرچشمه سوالات و ابهامات را میخشکاند، بلکه حکمت ایدئولوژیکی این راست روی را فرموله میکند و بعنوان مبنای فعالیت آتی بر پرچم این سازمان تثبیت میکند. رهبری به مسیری که پیموده است وفادار میماند و سازمان را در همان راستای آستانبوسی بورژوازی به "جلو" هدایت میکند. این عاقبت ناگزیر جریانی است که با انقلابیگری خرده بورژوائی آغاز کند، اما بخواید قدرت را علیه طبقه کارگر و علیه کمونیستها بدست بگیرد و بکار اندازد. این گواه ورشکستگی انقلابیگری سطحی خرده بورژوائی بطور کلی و سازمان مجاهدین بطور اخص است.

ازدواج رجوی و عضدانلو واقعه ای حاشیه ای بر این حرکت اصلی بود. این واقعه ضرورت دست زدن هر چه سریعتر به یک اقدام تعرضی را به رهبری مجاهدین تفهیم کرد. اینکه کدام کشش ها و انگیزه های فردی در رهبری مجاهدین به این ازدواج منجر شد کم اهمیت ترین مساله است. نکته اساسی اینجاست که این ازدواج میتوانست در سازمان و در بیرون آن به یک انحطاط اخلاقی رهبری و سست عنصری و بی کفایتی آن تعبیر شود. اگر حامیان مجاهدین و توده اعضاء و هواداران این سازمان آنقدر در فقر سیاسی و عقیدتی گرفتارند و آنقدر عقب نگهداشته شده اند که انحطاط سیاسی سازمان شان، در ائتلاف با ارتجاع امپریالیستی و در ضدیت با کمونیست ها به آنها تکانی جدی نمیدهد، اخلاقیات سنتی در آنها آنقدر ریشه دار هست که اقدامات خلاف این اخلاقیات از جانب رهبری عواطف شان را بیازارد و به بالا بدبین شان کند. این ازدواج میتوانست جرقه ای باشد که نارضایتی های تلنبار شده و یاس عمومی را به حرکات بالفعل در اعتراض و انتقاد به رهبری بدل کند. رهبری مجاهدین پس از این ازدواج دیگر مبیایست دست به عمل بزند و در این میان خود این ازدواج "دیر هضم" یعنی ضعیف ترین نقطه رهبری در دیدگاه اعضاء و وابستگان مجاهد و هم سنخ هایشان در جریانات دیگر اپوزیسیون بورژوائی و خرده بورژوائی، باید با حد اکثر توپ و تشر و جوسازی، به نقطه قدرتی الهی و مافوق بشری برای رهبری تبدیل شود. تأیید ازدواج سمبلی میشود برای تأیید رهبری و استغفار از بدبینی و دو دلی و انتقاد. آن عضو و هواداری که در ملاء عام از این آزمون بگذرد، کسی که رهبری را در این برجسته ترین و زمخت ترین نشانه درماندگی، به خود مشغولی و "گیرندگی" اش تأیید کند، دیگر به اندازه کافی بی شخصیت، فروکوفته، رام و بی آزار شده است که صلاحیت باقی ماندن را داشته باشد. در عرض چند هفته یک انکیزیسیون عقیدتی برای مرعوب کردن کل سازمان و کشیدن آن به

"بیعت مجدد" با "عیار ترکیب رهبری نوین" به راه می افتد. صفحات "مجاهد" و گزارشات آن از جلسات درونی برای درک "عمق انقلاب ایدئولوژیک"، نوارهای ویدئویی، استغفار نامه ها و تبریکات همه در واقع رپرتاژ "مجاهد" از نتایج این انگیزسیون و تصفیه درون سازمانی است.

ماحصل این "انقلاب ایدئولوژیک" انزوای سیاسی بازهم بیشتر مجاهدین در بالا و پائین خواهد بود. اگر محافل امپریالیستی دنبال آلترناتیوی برای جمهوری اسلامی می گردند، بدون شک یک فرقه صرفا مذهبی که امروز دیگر نه یک برنامه سیاسی و کابینه ائتلافی بورژوائی و طرح آرام کردن کردستان، بلکه تنها ظرفیت های باند سیاهی خود علیه کمونیستها را میتواند به آنها پیشکش کند، شانس اندکی در رقابت "آلترناتیوها" خواهد داشت. حرکت امروز مجاهدین در واقع اعلام پایان پروسه "آلترناتیوسازی" از جانب این سازمان است. رجعت به خود سازمان برای تبدیل کردن آن به یک جریان مذهبی با تعصبی جاهلانه نسبت به "رهبری پیامبرگونه" اش حداکثر تلاشی سکتاریستی برای بقاء است. "انقلاب ایدئولوژیک" مجاهدین اعتراف به شکست شورای ملی مقاومت است. مجاهد از این پس، در محاسبات بورژوازی و امپریالیسم مکان یک نیروی دست راستی درجه دوم را اشغال میکند. نخست وزیر انتصابی شورا دیگر حداکثر باید به مقام ریاست شهربانی اکتفا کند. در پائین، اعلام موجودیت صریح سازمان مجاهدین به عنوان جریانی معتقد به ولایت فقیه، آنهم با فقیهی جوان تر و خام تر، قطعاً با موجی از انزجار توده مردم مواجه خواهد شد. هیچ دار و دسته متعصب مذهبی، هیچ جریان ضد کمونیستی، هیچ فرقه درخود فرورفته در ایش نمیتواند امروز مورد حمایت مردمی قرار گیرد که تشنه دموکراسی سیاسی و برنامه عملی روشن برای انقلاب توده ای در کشوراند. حتی کمترین درجه جلب حمایت این مردم، نیازمند ابراز وجود در عرصه مبارزه برای دموکراسی سیاسی است. مجاهد در تلاش برای پوشاندن شکست های سیاسی خود، با یک "انقلاب ایدئولوژیک" در راستای نبوت و "ولایت فقیه" فرسنگها از این قلمرو دور میشود.

عاقبت مجاهدین و سیر آتی حرکت امروز آنها بطور قطع مشخص نیست. آیا مجاهدین حداکثر توفیق خواهند یافت تا به یک دار و دسته کوچک باند سیاهی و یک منبع ذخیره برای تجدید سازمان حزب الله علیه کمونیسم تکامل یابند؟ آیا پس از ختم ماجرای امروزی و احیای اعتماد به نفس در رهبری این سازمان تلاشهایی در جهت عادی کردن اوضاع و رجعت به مشغله های سیاسی صورت خواهد گرفت و مجاهد بر مبنای این "انقلاب ایدئولوژیک" به بنا کردن یک حزب سیاسی دست راستی از نوع احزاب اسلامی در لبنان و مصر و سودان توفیق خواهد یافت؟ و بالاخره آیا جدائی اجتناب ناپذیر بخش زیادی از هواداران متوهم این سازمان در داخل کشور، یک جدائی متشکل خواهد بود و یا آنکه در حد یک موج ترک انفرادی سازمان محدود خواهد ماند؟

بهر رو اینها واقعبات و مسائل این "انقلاب ایدئولوژیک" است. واقعیتی که در پس هیاهو در باره ازدواج پاریس پنهان میشود. کمونیستها اگر در این میان وظیفه ای دارند، بیرون کشیدن محتوای سیاسی و عملی این ماجرا از لابلای اوهام، رنجش ها و توجیهات اخلاقی ایست که واقعیت آن را می پوشاند. در یک دولت کارگری نیز رجوی و عضدانلو و ابریشمچی می توانستند با مراجعه به نزدیکترین دفتر ثبت ازدواج و طلاق بدون هیچ برچسب و فشار اخلاقی با رضایت طرفین خواست خود را عملی کنند. کمونیست ها باید این پرده اخلاقی را کنار بزنند تا آنچه واقعا در جریان است، یعنی شکل گیری و انسجام یک جریان فالانژ اسلامی در انتظار توده مردم عریان شود. اگر هنوز زحمتکشی هست که هوادار مجاهدین است، باید این سیر تحول و این عاقبت رقت آور جریان اپوزیسیون اسلامی را بشناسد و بطور قطع از آن جدا شود. با این نوشته به اسم "نادر بهنام" امضا شده است.

حوزه های حزبی و آکسیون های کارگری درباره اهمیت آژیتاتور و آژیتاسیون علنی (۱)

(۱) مقدمه

آکسیون اعتراضی کارگری، مانند هر پدیده دیگر، گذشته، حال و آینده ای دارد. از مسائل، مناسبات و مطالبات خاصی مایه میگیرد، به جریان درمیآید و اوج میگیرد و در فردای پایان خود مناسبات، تناسب قوا، روحیات و تلقیهای متفاوتی بر جای میگذارد. ناظر خارجی عمدتاً آکسیون کارگری را با بروز بالفعل اعتراض علنی دسته جمعی تداومی میکند. "کارگران ذوب آهن اعتصاب کرده اند"، "کارگران کانادادارای با پلیس و پاسداران درگیر شده اند"، "کارگران صنعت نفت دست به کم کاری زده اند" و نظیر آن. اما یک آکسیون کارگری برای فعالین کمونیست معنای وسیعتری را در بردارد و هنگامی که ما از دخالت در آکسیون های کارگری و رهبری آنها سخن میگوئیم، دخالت و اعمال رهبری در کل یک پروسه، یعنی قبل از آکسیون، حین آن و پس از آن را مدنظر داریم.

هر رهنمود، یا مجموعه رهنمودها، برای توضیح نحوه دخالت فعالین کمونیست و تشکیلات کمونیستی در مبارزات و اعتراضات جاری کارگران باید وظایف کمونیستها را در هر سه دوره شکل گیری، وقوع و خاتمه آکسیون ها روشن کند. معنی دخالت و شرکت در یک آکسیون در حال وقوع در وهله اول روشن بنظر میرسد. اما ایده دخالت در آکسیون، قبل از آن و یا پس از پایان آن، شاید در ابتدای امر قدری غریب بنظر برسد. اتفاقاً این وجه دوم مساله است که تاکنون در بحثهای ما راجع به شیوه برخورد حوزه های حزبی به مبارزات جاری بیشتر مورد توجه قرار گرفته و آنچه بیشتر از قلم افتاده ملزومات و شیوه دخالت در آکسیون در حین وقوع آن بوده است. با این وجود توضیح بیشتری مفید خواهد بود.

هر آکسیونی (به معنی اخص کلمه، یعنی بعنوان یک مبارزه اعتراضی بالفعل و در جریان)، مهر زمینه ها و شرایط عینی و ذهنی قبلی خود را با خود حمل میکند. هر آکسیون بر زمینه تناسب قوای معین و در چهارچوب آگاهی سیاسی و درجه سازمانیافتگی و تشکل پذیری موجود طبقه شکل میگیرد. بدون شک این عوامل در طول خود آکسیون تغییر میکنند، اما در تحلیل نهایی تنها به حد معینی میتوانند از سطح قبلی فراتر روند. هیچ اعتصابی در ایران امروز دفعتاً بر سر ۵۳ ساعت کار، خروج نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی از کردستان و یا آزادی بی قید و شرط عقیده و بیان در کل کشور آغاز نمی شود. تعرض بورژوازی، عقب نشینی های تحمیلی به جنبش کارگری و تناسب قوای موجود، مطالبات کارگران در اعتراضات جاری را به سطح پایین تری تنزل داده است.

هر آکسیون اقدام مبارزاتی کارگران معین، با آگاهی سیاسی و توان تشکیلاتی معین، بر زمینه تناسب قوای موجود و با تلقی خاصی از تناسب قوای موجود است. چهارچوب و جو کلی ای که اعتراضات خودبخودی کارگری در محدوده آن شکل میگیرد، توسط این عوامل کمابیش از قبل تعیین شده است. دخالت در آکسیون قبل از آکسیون، به معنای دخالت و تلاش برای تغییر این جو و شکستن این چهارچوب است. به معنای تلاش در بالا بردن سطح آگاهی و تشکل پذیری کارگران، خنثی کردن عوامل تفرقه انگیز موجود، فرمولبندی اصولی شعارها و مطالبات کارگران، مرتبط کردن و متشکل کردن کارگران پیشرو و صاحب نفوذ و بالا بردن روحیه مبارزاتی کارگران و نظایر آن است. جلب بخش بیشتری از کارگران به کمونیسم و تشکل در حزب کمونیست خود تاثیر تعیین کننده ای در سطح مبارزات اعتراضی آتی دارد. فعالیت مستمر حوزه ها و فعالین کمونیستی در میان کارگران و نیز اقدامات مشخص آنها در هر دوره ای که نارضایتی

های موجود به نحوی اوج میگیرد که دورنمای یک آکسیون را در برابر کارگران قرار میدهد، تاثیرات جدی خود را مستقیماً بر قدرت و دامنه آکسیون آتی خواهد گذاشت. سرنوشت آکسیون کارگران کارخانه ای که به دولت و کارفرما توهم دارند، کمونیستها در میانشان کار نکرده اند، فرمولبندی غیر اصولی و مبهمی از خواستههای خود دارند و غیره از پیش معلوم است. بخش مهمی از فعالیت روتین کمونیست ها و اقدامات ویژه قبل از آکسیون آنها، صرف رفع این نقاط ضعف میشود، و این بهر رو، به معنی دخالت و تاثیرگذاری بر سرنوشت هر آکسیون آتی کارگران است.

وظایف کمونیستها پس از خاتمه آکسیون نیز کمابیش روشن است. اعم از اینکه آکسیون به نتیجه رسیده باشد یا نه، کل پروسه مبارزه، نقاط ضعف و قدرت آن باید جمعبندی شود و این جمعبندی در وسیعترین سطح ممکن به شعور عمومی کارگران و یا لاقفل به نظر بخش پیشروتر آنان تبدیل شود. اگر دستاوردی هست باید تثبیت و حراست شود، اگر شکستی در کار بوده است، باید دلایل این شکست تحلیل شود و مبنای تجربه اندوزی کارگران قرار گیرد، باید مقاومت در برابر تاثیرات عملی شکست (اخراج رفقای کارگر، تعدی کارفرما به دیگر حقوق کارگران و غیره) سازماندهی شود. تحت هر شرایطی باید با افت روحیه مبارزاتی و ناامیدی و دلسردی از مبارزه مقابله شود. هر آکسیون زمینه ای را برای کار فشرده کمونیستی در میان توده کارگران و عناصر پیشرو فراهم میسازد که باید به خوبی از آن استفاده شود.

بهر حال تبیین وظایف حوزه های کمونیستی در قبل و بعد از آکسیون دشوار نیست. بسیاری از نکات مهم فی الحال به طرق مختلف توضیح داده شده است. اگر ابهام و اشکالی در زمینه شیوه برخورد به آکسیون ها وجود دارد، اساساً به مسئله دخالت در آکسیون و رهبری آکسیون در جریان وقوع آن یعنی در حین آکسیون (به معنی اخص کلمه) برمیگردد. اینجاست که بیشترین تعمق ضروری است. اینجاست که باید در جستجوی ایده ها و رهنمودهای راهگشا بود.

۲) ویژگی روزهای آکسیون و اهمیت وجه علنی مبارزه

منظور از دخالت حوزه ها و فعالین کمونیست در آکسیونهای کارگری چیست؟ قطعاً منظور این نیست که کمونیست ها صرفاً مانند کارگران دیگر در تجمع عمومی، صف تظاهرات و محل تحصن حضور بهم رسانند؛ مشت خود را در میان صدها مشت گره کنند و رای خود را مانند صدها رای دیگر در رد و قبول این یا آن پیشنهاد و فراخوان ابراز کنند. کمونیست ها در آکسیون صرفاً "مثل هر کارگر دیگر" شرکت نمی کنند، شرکت کمونیستها بنا به تعریف شرکت در هدایت آکسیون، در رهبری آن در جهت اصولی، بر طبق سیاستهای کمونیستی حزب است.

ادبیات پوپولیستی تصویر ساده گرایانه ای از رهبری آکسیون های کارگری توسط سازمان مخفی ترسیم میکند. یک سلول مخفی "سازمان" رهبری آکسیون را به دست دارد. این سلول قبلاً حقانیت خود را به توده کارگران ثابت کرده و کارگران علی العموم با شنیدن نام سازمان و یادآوری سابقه پرافتخار آن تحت شعارها و رهنمودهای سلول مخفی بخط میشوند. سلول مخفی شعارها را تعیین میکند و به اطلاع کارگران میرساند و حتی در صورت لزوم قبلاً تقسیم کار لازم را در بین کارگران بوجود می آورد. سلول مخفی (با اعلامیه و غیره) نظر خود را درباره هر مرحله از پیشرفت آکسیون اعلام می کند و کارگران را نسبت به اقدامات فوری بعدی واقف می سازد. آکسیون تحت شعارهای سلول مخفی، با مطالبات مطرح شده از جانب آن و با کنترل غیبی آن هدایت میشود.

اشکال کار اینجاست که اگرچه محبوبیت توده ای یک حزب احتمالاً قادر به جهت دادن به حرکت عمومی کلی کارگران خواهد بود، اما این سناریو، یا سناریوهای شبیه به آن که آکسیون را به یک فعل و انفعال بلاواسطه "سازمان مخفی - کارگران" تنزل میدهند، تنها روی کاغذ میتواند اجرا شود. در جهان واقعی آکسیون بطور اجتناب ناپذیر وابسته به وجود عناصر پیشرو علنی کار، یعنی رهبران و آژیتاتورهای علنی است. در جهان واقعی، چنین سلولی از چنین سازمانی همواره با این واقعیت روبروست که چند کارگر سرشناس و صاحب نفوذ "غیرسازمانی" از بالای چهارپایه، از میان دستگاهها، بالای پله ها، از درون هیات نمایندگی، و بطور خلاصه از دور و نزدیک، اما بهر حال به شیوه علنی، سرخ ماجرا را میگیرند و آن را در جهتی که میخواهند و میتوانند سمت و سو میدهند. کاری که برای سلول مربوطه میماند، اعلام کتبی هواداری سازمان از آکسیون، تمجید آکسیون و تمکین به تمام محدودیت ها و عقب ماندگی های آن و نیز تنظیم گزارش خبری برای سازمان است. این کنترل از راه دور و رهبری غیبی را باید به عالم تخیلی پوپولیست ها وا گذاشت، زیرا آنچه روزهای آکسیون را از دوره قبل و بعد آن متمایز میکند اینست که:

اولاً، توده کمتر آگاه و کمتر سازمان یافته کارگران به صحنه عمل کشیده میشود. توده وسیعی که نیازمند یک رهبری حضوری، مستمر و سریع الانتقال است. توده ای که در ضمن از قبل، بنا بر یک دانش سیاسی - ایدئولوژیک و یا تعلق خاطر تشکیلاتی از پیشی، به تبعیت از کمونیست ها و نظرات و سیاست های آنان سوگند نخورده است.

ثانیاً، رهبری آکسیون به ناگزیر از یک جنبه علنی تعیین کننده برخوردار میشود. هدایت مخفیانه تمایلات، مطالبات عمومی و یا حتی جهت گیری کلی کارگران شاید کمابیش ممکن باشد، اما رهبری عمل مستقیم و در حال جریان آنان بی شک تنها میتواند یک رهبری اساساً علنی و حضوری باشد.

ثالثاً، آکسیون شامل یک سلسله لحظات تعیین کننده، رودرروی های پی در پی کارگران با دولت و کارفرما و عمال آنها و مباحثات درونی و حساس در میان خود کارگران، توطئه های کارفرما و عمال او، تجدید آرایش کارگران، تعرض، عقب نشینی و غیره است. عکس العمل مناسب و سریع به تمام این لحظات و نقطه عطف های تعیین کننده و حفظ سکان مبارزه در طول این پروسه رویارویی آشکار، نیز رهبری زنده علنی و حضوری را اجتناب ناپذیر میکند.

رابعاً، کمونیستها ناگزیر از فعالیت مخفی اند، اما سندیکای زردی ها، شورای اسلامی ها، انجمنی ها، و یا توده ای و اکثریتی هایی که موقعیت خود را در کارخانه حفظ کرده اند، همه امکان دخالت علنی دارند. در غیاب رهبری علنی انقلابی و منطبق با خط مشی کمونیستی، اعتراضات کارگری بطور دائمی توسط این جریانات به سازش و شکست کشیده میشود. در روزهای آکسیون، مقابله کمونیستها با تمهیدات ضد کارگری این جریانات باید بطور جدی به بعد علنی کشیده شود.

همه اینها به این معنی است که تشکیلات کمونیستی در محل کار و زیست کارگران، بعنوان یک تشکیلات مخفی، تنها هنگامی به معنی واقعی کلمه و به شیوه ای اصولی قادر به دخالت موثر و اعمال رهبری در آکسیونهاست که بتواند این وجه علنی، حاضر در صحنه و حضوری رهبری را تامین نماید. این آن مساله اساسی است که تبیین جدی شیوه برخورد حوزه های حزبی به مساله رهبری مبارزات جاری به آن وابسته است. بویژه اینکه ما در شرایطی فعالیت میکنیم که جنبش کارگری در ایران فاقد شکل های توده ای تثبیت شده است. وجود تشکل های توده ای کارگری (نظیر شورا و سندیکا) بی تردید ظرف و بستر متعارفی

برای دخالت کمونیستی در آکسیون فراهم میکند. در این حالت دخالت در آکسیون تا حد زیادی به درجه دخالت و اتوریته سیاسی و عملی حزب در تشکل توده ای غیر حزبی کارگران مرتبط میشود. اما در غیاب چنین تشکلهایی، یعنی در شرایطی که هر آکسیون باید کمابیش از نو رهبری عملی خود را پیدا کند، نکات فوق اهمیت بمراتب بیشتری می یابند.

بارها شده است که رفقای ما در حوزه های حزبی پرسیده اند ملزومات و شرایط و ضوابط دخالت حوزه ها در آکسیونهای کارگری چیست، تحت چه شرایطی مجازیم برای رهبری این آکسیون ها بکشیم، تحت چه شرایطی دخالت ما سطحی و آکسیونستی نخواهد بود. اکنون تا حدود زیادی یکی از مهمترین ملزومات این امر را توضیح داده ایم. اولین سوالی که حوزه باید در این زمینه برای خود طرح کند اینست، آیا حوزه و یا تشکیلات محلی ما بطور واقعی قادر به پر کردن خلاء رهبری علنی و حضوری در آکسیون هست، بی آنکه کل موجودیت و ادامه کاری شبکه مخفی را به خطر بیناندازد؟ اگر نه، که در بیشتر موارد چنین است، آنگاه این آمادگی را چگونه میتوان بدست آورد.

۳) نقش حیاتی آژیتاتور

آنچه قبل از هر چیز از نکات فوق برمیآید، نقش برجسته رهبران عملی و علنی و بطور کلی آژیتاتورها در جنبش کارگری است. هر آکسیون بطور تفکیک ناپذیری به عملکرد این افراد وابسته است. اینگونه فعالین، یعنی کارگران پیشروتری که نقشی بیشتر از هر شرکت کننده عادی در آکسیون را بعهده میگیرند، به جلوی صف کارگران گام میگذارند، آنها را مخاطب قرار میدهند و میکوشند به نماینده و سخنگو و هدایت کننده اعتراض و اعتصاب تبدیل شوند، همواره و در هر جنبش اعتراضی وجود دارند. اینها محصول "طبیعی" اعتراضند.

هر اعتراض و مبارزه کارگری، حتی اگر احزاب سیاسی در آن کمترین نفوذ را داشته باشند، بطور طبیعی از خود رهبرانی بیرون میدهد. افرادی که شهامت پا جلو گذاشتن و مبارزه را با خود تداعی کردن را دارند. کسانی که به درجات مختلف این وظیفه را بردوش خود می بینند که به سخنگوی علنی کارگران تبدیل شوند، تمایلات آنان را در سخنان خود بیان کنند و لذا قادر میشوند تا در میان کارگران محبوبیت و نفوذ کلام بیابند. کسانی که از سطح آگاهی و تعهدپذیری عمومی کارگران فراتر میروند و به خود به چشم یک رهبر و متعهد به هدایت کارگران مینگرند. سنتا اینها کارگران آگاه تر، پرشورتر و باتجربه تری اند که قدرت تهییج، مجاب کردن و خط مشی تعیین کردن را از خود بروز میدهند. به موقع در بحث ها دخالت میکنند، در لحظات حساس کارگران را از ابهام و دودلی بیرون میکشند و راهی به جلو برای آنها ترسیم میکنند. طبیعی است که این رهبران خود بخودی به دفعات خطا میکنند. ممکن است اساسا به درک درستی از منافع طبقه کارگر و اشکال مبارزه مسلح نباشند، گاه تندروی و گاه سازش میکنند، اما یک خصوصیت در همه آنها مشترک است، قابلیت قرار گرفتن در جلو صف کارگران، تاثیرگذاری بر آنان از طریق توضیح، استدلال و تهییج و شهامت ابراز وجود فردی. هیچ آکسیونی بدون آنکه کارگرانی خود را در موضع رهبری آن قرار دهند به جایی نمی رسد و در عین حال هیچ آکسیونی نیست که بطور طبیعی کارگرانی را به جلوی صفوف خود نراند و حرکت خود را با قدرت تشخیص این عناصر رهبری گره نزند. آنجا که جنبش کارگری توانسته باشد نوعی از تشکل پایدار را به بورژوازی تحمیل کند (نظیر اتحادیه، شورا، هیاتهای نمایندگی و غیره) این عناصر عمدتا در مقامهای کلیدی این ارگانها قرار میگیرند و نقش خود را رسماً و از مجرای ارگانهای جاافتاده رهبری ایفا میکنند (طبعاً در این شرایط این عناصر تا حدود زیادی توسط این تشکل ها هضم میشوند و به مهره های آن و سخنگویانی برای سیاست حاکم بر آن تبدیل میشوند و لذا با انحراف

آن تشکل از منافع کارگران همواره خیل وسیعی از فعالترین کارگران نیز از گردونه مبارزه اصولی پرولتری خارج میشوند، نظیر سندیکاهای رفرمیست و غیره). اما در شرایط موجود در ایران، که خبری از شورا و سندیکا نیست، آژیتاتور نه به اعتبار مکان رسمی اش در این یا آن کمیته و اتحادیه کارگری، بلکه عمدتاً به اتکا نفوذ و محبوبیت اش در میان کارگران، جای خود را در آکسیون پیدا میکند. ویژگی این شرایط اینست که صف رهبری کارگران به شدت متغیر است. سرکوب هر آکسیون کارگری توسط بورژوازی به دفعات به دستگیری و اخراج آژیتاتورها و رهبران شناخته شده تر و قدیمی تر منجر میشود، و لذا کارگران به ناگزیر هر بار رهبران جدیدی را از میان خود جستجو میکنند. از یکسو تداوم مبارزه گسسته میشود، انباشت تجربه در میان رهبران کاهش مییابد و جنبش همواره با ضعف عملی رهبری علنی روبروست و از سوی دیگر خلائی باز میشود که هر بار کارگران جدیدی را به عرصه رهبری و آژیتاسیون جلب میکند. ضعف دائمی رهبری توأم با وجود تعداد کثیری از عناصر پرشور و آماده پیش افتادن، این یک خصیصه مهم جنبش کارگری در ایران است.

هنگامی که ما از رهبران علنی و عملی جنبش کارگری سخن میگوئیم این طیف را مد نظر داریم. طیفی شامل کارگران پیشرو قدیمی کار، با تجربه کار متشکل و سابقه طولانی در امر آژیتاسیون و نیز کارگران پرشور و جدید، که گام به گام قابلیت‌های خود را در آکسیون‌ها به ثبوت میرسانند و عملاً خود را در نقش رهبری قرار میدهند. اختلاف چندین ده ساله و سرکوب وحشیانه جنبش کارگری توسط بورژوازی در ایران از جمله به این نتیجه نیز منجر شده است که احزاب و گروه‌های سیاسی درصد بسیار کمی از این رهبران و عناصر قادر به رهبری را در صفوف خود دارند. عمده این عناصر فاقد تعهد و تعلق تشکیلاتی هستند. در یک کلمه این کارگران غیر حزبی و غیر تشکیلاتی اند. بی شک روزی خواهد رسید که در نتیجه تلاش ما و رشد حزب کمونیست در میان کارگران، بتوانیم بخش تعیین کننده و قابل ملاحظه‌ای از رهبران و آژیتاتورهای پرنفوذ جنبش کارگری را در صفوف حزب داشته باشیم، روزی که آژیتاتورهای کمونیست نبض اعتراضات کارگری را در کلیه سطوح در دست بگیرند. اما امروز چنین نیست. این آن واقعیتی است که هر حوزه حزبی که مساله رهبری و دخالت در آکسیون‌های اعتراضی را برای خود طرح میکند باید به خوبی بشناسد. هدایت مبارزه اعتراضی، بدون آژیتاتور، بدون رهبران عملی و علنی کارگری ممکن نیست. رهبری از بالای سر اینها ممکن نیست. موفقیت ما در تعیین گام اصولی به جلو در جنبش کارگری و در تدقیق بیشتر سبک کار عملی حوزه‌های حزبی تماماً به درک این واقعیت گره خورده است.

۴) حزب کمونیست و رهبران عملی جنبش کارگری

واضح است که هدف حزب ما اینست که رهبران عملی و آژیتاتورهای پرنفوذ در جنبش کارگری در صفوف خود حزب باشند و فعالیت آنها در چهارچوب عمومی فعالیت حزب و تحت ضوابط تشکیلاتی و خط مشی سیاسی حزب قرار بگیرد. اما چه برای گام برداشتن به سمت این هدف و چه برای حداکثر تاثیرگذاری کمونیستی بر اعتراضات و مبارزات جاری کارگری، ما باید امروز، برای دستیابی به آژیتاتورهای قابل توجه خود را به قلمرو فعالیت غیرحزبی کارگران پیشرو معطوف کنیم. ما باید روی امکانات و روابط و ماتریال موجود کار کنیم.

همانطور که گفته شد، رهبر عملی و آژیتاتور، اختراع حزب ما یا هیچ جریان سیاسی دیگری نیست. این پدیده جزء لاینجزای اعتراض کارگری است. بنابراین مساله ما صادر کردن تعدادی آژیتاتور به عرصه علنی نیست (هر چند زمانی خواهد رسید که آژیتاتورهای حرفه‌ای و سیار حزب، علاوه بر آژیتاتورهای محلی، این وظیفه را انجام دهند)، بلکه کار روی رهبران عملی موجود برای تاثیرگذاری بر آنها، جلب آنها به حزب

و هدایت عملکرد آنها در جریان آکسیون از یکسو و مرتبط کردن فعالیت حزبی با پروسه و مکانیسم رشد آژیتاتورهای جدید در میان کارگران از سوی دیگر است. ما باید رهبران و آژیتاتورهای موجود و بالفعل را جلب کنیم و در شکل گیری آژیتاتورهای جدید، با افکار و اصول روشن کمونیستی، شرکت کنیم. این جزئی از کار روتین ماست. اما در هر آکسیون معین ما باید بتوانیم رابطه سیاسی - تشکیلاتی معین و محکمی با رهبران عملی آکسیون برقرار کنیم. در شرایط موجود افرادی را که باید مورد توجه جدی ما قرار بگیرند میتوان به دو دسته تقسیم کرد: اول کارگران پیشرو و رهبران عملی قدیمی کار و دوم، استعدادهای جدید و رهبران در حال شکل گیری. واضح است که تقسیم رهبران عملی به مجرب و تازه کار یک تقسیم بندی شماتیک و خشک است. در واقعیت امر ما با طیفی از کارگران مواجهیم که بدرجات مختلف از آگاهی سیاسی و توانایی عملی برای آژیتاسیون برخوردارند. تشخیص دقیق شیوه برخورد به هر مورد خاص طبعاً تنها از خود فعالین و حوزه های ما در میان کارگران برمیآید. اما همین تقسیم بندی شماتیک برای فرموله شدن رفقای ما مفید خواهد بود.

الف) آژیتاتورها و رهبران عملی با سابقه و باتجربه. این دسته از کارگران تجربه سخت و مشقت باری را در چند سال اخیر از سر گذرانده اند. فشار جمهوری اسلامی بر جنبش کارگری عمدتاً این رفقا را هدف قرار داده است. تعداد زیادی از آنان اعدام، دستگیر و یا اخراج شده اند. بخشی از آنان امکان کار کردن در واحدهای بزرگ را از دست داده اند و به ناگزیر به کارگاه های کوچک روی آورده اند. جایی که اولاً محیط محدودی برای فعالیت آنهاست و ثانیاً سابقه مبارزاتی آنان در آن کمتر شناخته شده است و لاجرم از نفوذ و محبوبیت پیشین در میان کارگران برخوردار نیستند. اکثر این کارگران خود را سوسیالیست و کمونیست میدانند. اما کمونیسم را به روایت پوپولیستها و رویزیونیستها آموخته اند و لذا بحران رویزیونیسم و پوپولیسم آنها را نیز به یک بحران و سرگشتگی ایدئولوژیکی و ناباوری سیاسی دچار کرده است. از نظر عملی تا حدود زیادی منزوی و متفرق شده اند. روابط گسترده پیشین را با یکدیگر ندارند. نگرانی از خطرات امنیتی و تجربه تلخ سبک کار پوپولیستی، آنان را در تشکل پذیری با سازمان کمونیستی دچار دودلی کرده است. مسائل مالی و معیشتی نیز به شدت بر دوش آنان سنگینی میکند و این انزوای سیاسی آنان را تشدید میکند. در مجموع آشفتگی فکری، تشکل گریزی، دلسردی و محافظه کاری، و فقدان عرصه مناسب برای فعالیت مشکل عمومی اکثر این کارگران است. در شرایطی که جو اختناق و بن بست پوپولیسم و "خلق گرایی" حتی سازمانهایی نظیر راه کارگر یا محافل باقی مانده از خط ۳ را (که کار خیابانی و ماوراء طبقاتی خصلت اساسی شان بود) به سندیکالیستهای دواآتش تبدیل کرده است، جای تعجب نیست که این دسته از کارگران، که خود از ابتدا گرایشات سندیکالیستی قوی داشتند، در این انحراف غرق شده باشند. ما باید روی این بخش از کارگران بطور منظم کار کنیم و تمام مسائل فوق باید در برخورد ما به آنها ملحوظ باشد.

۱) باید تحت هر شرایطی تماس و تبادل نظر با این رفقا را حفظ کنیم. تنها ملاحظات امنیتی میتواند دلیلی برای محدود کردن تماس با اینگونه کارگران باشد.

۲) ما باید در برخورد به این کارگران، تجربه پوپولیسم، عملکرد رویزیونیسم و نیز مبانی سندیکالیسم و فعالیت انفرادی را عمیقاً نقد کنیم. ما باید این کارگران را از آشفتگی فکری، یاس و تمکین به مبارزه محدود سندیکالیستی بیرون بکشیم. باید توجه کرد که در این کار حداکثر متانت و تفاهم متقابل ضروری است. بی آنکه سرسوزنی از نقد خود به هر آنچه غیر کمونیستی است تخفیف بدهیم، باید حجم سنگین تجارب منفی ای را که این کارگران از سر گذرانده اند و بدآموزی های پوپولیستی و رویزیونیستی را به حساب آوریم. ما نباید از موضع حق به جانب، طلبکار و صرفاً بر مبنای پرخاشگری اخلاقی (مبنی بر لزوم مبارزه و کنار

نکشیدن و غیره)، با آنان مواجه شویم. اگر انتقاداتی به مواضع و عملکرد حزب ما دارند، این انتقادات باید به دقت و با تفصیل پاسخ گفته شود. باید بکوشیم تا ضمن بالا بردن روحیه مبارزاتی آنان، به نقد عمیقی از پراتیک محدود گذشته و درک روشنی از حزب کمونیست و اهداف و شیوه های آن دست یابند.

۳) باید کاری کرد که این مناسبات و مباحثات در متن روابط طبیعی و با حداقل خطرات امنیتی (برای هر دو طرف) صورت بگیرد. نگرانی امنیتی این کارگران متکی بر تجربه آنها از سبک کار فرصت طلبانه پوپولیستی است. در چهارچوب این مناسبات محکم ما باید این رفقا را با نشریات و رادیوی حزب و با نظرات سیاسی و تاکتیکی و شعارهای خود آشنا کنیم.

۴) باید این کارگران را حتی المقدور در ارتباط با یکدیگر قرار داد. نباید اجازه داد سیاست سرکوب جمهوری اسلامی، پیوند طبیعی میان کارگران پیشرو را تضعیف کند.

کار بر روی این دسته از کارگران مستلزم استمرار، حوصله قابلیت ترویج و توضیح نظرات حزب در برابر گرایشات انحرافی و شناخت معضلات عملی این دسته از کارگران است. بهترین و مجرب ترین رفقای مروج باید به این امر بپردازند.

ب) استعدادهای جدید، رهبران رو به رشد. در غیاب بخش مهمی از رهبران شناخته شده و مجرب، قشر وسیعی از رهبران جدید پا به میدان میگذارند. اینها عمدتاً کارگرانی هستند با آگاهی سیاسی و تجربه عملی کمتر، اما پرشور و معترضند، جوانترند و از روحیه بالاتری برخوردارند. رفقای ما در کارخانجات و محلات به کرات با این رهبران در حال شکل گیری آشنا میشوند. در مجامع عمومی، در تجمع های اعتراضی، کسانی هستند که بهر ترتیب حرف خود را به گوش همه میرسانند، در مقابل عوامل دولت و کارفرما صدای اعتراض خود را بلند میکنند. گاه با یک سخنرانی به موقع یا حتی پراندن یک جمله جو جلسات کارگری را تحت تاثیر قرار میدهند. در موارد زیادی به خوبی دیده میشود که دخالت آنها بیشتر جنبه احساسی دارد، ظاهراً به شور میایند و کسی جلودار اعتراضشان نیست. نسبت به تحمیل و فشار حساسند و در اعتراض فردی جسورند. سخنانشان چندان منظم، مستدل و حساب شده و الزام اصولی نیست، بیشتر بیان پراحساس مشقت ها و ستم هاست تا دعوت به اقدامات عملی و سیاسی حساب شده، اما شور مبارزاتی در آن موج میزند. اینها بتدریج اعتماد و محبت کارگران را بدست میآورند، اما ناپختگی و فقدان زمینه قبلی در رهبری، باعث میشود نتوانند بخوبی و بسرعت به یک رهبر عملی شناخته شده تبدیل شوند. رفقای ما باید این قشر کارگران را با دقت و حساسیت مورد توجه قرار دهند. اینها کسانی هستند که از حداقل توانایی برای تبدیل شدن به آژیتاتورهای خوب برخوردارند. و اگر آگاه شوند، به ایدئولوژی کمونیستی مسلح شوند و تجربه کسب کنند، به نسل جدیدی از رهبران کمونیست علنی در جنبش کارگری تبدیل خواهند شد. کار در میان این کارگران برای پرورش آژیتاتورهای کمونیست از نظر ما حیاتی است. رنوس وظایف ما در این زمینه اینهاست:

۱) نه فقط باید با آنها تماس برقرار کرد، بلکه باید رابطه حضوری و مستمری میان آنها با رفقای حزبی مجرب در امر ترویج برقرار کرد. باید رفیقی حزبی در یک رابطه طبیعی به دوست و همراه دائمی این کارگران تبدیل شود. اینها آژیتاتورهای در حال "آراموزی" هستند، به آنها باید آموزش در حین عمل داد.

۲) باید کمونیسم را به آنان آموخت. این کارگران باید با اسناد پایه ای کمونیسم و ایده های بنیادی مارکسیسم از طریق ما آشنا شوند. در ادامه کار، این رفقا باید حزب کمونیست، اهداف، تاکتیکها و شیوه

های آن را بشناسند و مشتاق کار با حزب باشند.

۳) این کارگران باید نقش و موقعیت یک آژیتاتور و اهمیت آن برای انقلاب و مبارزه کارگری را درک کنند و آگاهانه به نقش خود برخورد کنند. هر چه بیشتر باید دخالت آنها در اعتراضات کارگری از شکل یک دخالت احساسی درآید و به یک دخالت عاقلانه و هدفمند تبدیل شود که به سیاست و خط مشی طبقاتی معین (سوسیالیسم) و یک حزب سیاسی مشخص (حزب کمونیست) مرتبط میگردد.

۴) باید هنر آژیتاسیون کمونیستی را به آنان آموخت. آژیتاتور کی وارد عمل میشود، کی باید حتما دخالت کند و کجا باید احتیاط کند، چگونه باید جو و محیط فعالیت خود و موقعیت را بشناسد، حدود و ثغور سر بسته حرف زدن یا صریح گفتن مسائل چگونه روشن میشود، چگونه باید نظرات صحیح و یا حتی شعارهای مشخص حزبی را تبلیغ کند بی آنکه قربانی تحریکات عمال بورژوازی شود، چگونه باید خود را حفظ کند، رابطه اش با توده کارگران چه باید باشد، در مقابل پلیس سیاسی چگونه هويت خود را تعریف میکند و اعمال خود را توجیه مینماید، تا چه حد و تحت چه شرایطی مجاز به اشاره علنی به کمونیسم و سیاستهای کمونیستی است، چگونه باید قدرت بالفعل و بالقوه حرکتی را که میخواهد هدایت کند بشناسد، توطئه های عمال بورژوازی از چه قماش است، عمال دولت و کارفرما چگونه در حین آکسیون تفرقه افکنی میکنند و چگونه باید این اقدامات خنثی شود. قواعد نماینده کارگران بودن چیست، چه شیوه هایی باید در مذاکره با دولت و کارفرما بکار برد، چگونه میتوان بیشترین نیروی توده کارگران را بسیج کرد و در صحنه نگاهداشت و ده ها سوال مهم "سبک کاری" نظیر این، اینها تماما باید به دقت به آژیتاتور کارآموز آموخته شود و عملکرد او در هر مورد تصحیح شود.

بطور خلاصه در برخورد به کارگران پرشور و معترض باید با حساسیت تمام قابلیت این رفقا برای تبدیل شدن به یک مبلغ علنی و رهبر عملی را ارزیابی کرد. نقاط ضعف آنان را تحلیل کرد و در صورتی که استعداد و قابلیت فردی و صلاحیت امنیتی او مورد تایید قرار گرفت، تماس دانی و محکمی، در یک رابطه طبیعی، میان او با یکی از مروجین حزبی برقرار کرد. اصول کمونیسم و انقلاب کارگری را به او آموخت و کار تبلیغی او را در صحنه عملی هدایت و نقد کرد. در این میان ایجاد یک رابطه رفیقانه، اصولی و سازنده میان رفیق حزبی با آژیتاتور تازه کار بیشترین نقش را دارد. این رابطه در عین اینکه آموزش آژیتاتور را ممکن میکند، حدفاصلی میان او و بدنه مخفی تشکیلات ایجاد میکند و خطر انتقال ضربه را کاهش میدهد، بویژه اگر آژیتاتور خود به اهمیت و ارزش کار "آموزگار" خود پی برده باشد و آگاهانه او را از ردیابی پلیس مصون بدارد (در مورد این جنبه پانین تر بیشتر توضیح میدهم).

کار در میان کارگران پیشرو برای جلب آنان به حزب کمونیست یک فعالیت روتین و دانی ما است. اما تلاش برای پر کردن خلاء آژیتاتورهای علنی در کار کمونیستی، جزء ویژه ای از این فعالیت همیشگی ماست. پرورش و جلب آژیتاتور به معنای اضافه کردن عرصه جدیدی به مجموعه فعالیتهای تشکیلات مخفی است. رفقای که بعنوان مبلغ علنی به حزب جذب میشوند، صرفا به عنصر جدیدی در شبکه حزب تبدیل نمیشوند، بلکه بعد جدیدی از فعالیت را امکان پذیر میکنند. بنابراین باید ویژگیهای این بعد علنی فعالیت را به خوبی شناخت و جای واقعی آژیتاتور را به او بخشید. مادام که ما از لحاظ عملی قابلیت پای گذاشتن به این بعد فعالیت را نداشته باشیم، یعنی مادام که تشکیلات محلی ما (در کارخانه و محله) فاقد مجموعه ای از آژیتاتورهای علنی است که به شیوه ای اصولی با تشکیلات مخفی حزب در ارتباطند و توسط آن هدایت میشوند، دخالت واقعی کمونیستی در آکسیونهای کارگری اگر غیرممکن نباشد، در بهترین

حالت تصادفی، کم تاثیر وسطی خواهد بود و در همه حال مخاطراتی جدی برای کل تشکیلات حزبی بیار میاورد. آکسیونیسیم در کلی ترین تعبیر آن به معنای دست زدن به عمل در هنگام و تحت شرایطی است که ملزومات و زمینه های مادی و واقعی این عمل فراهم نشده است. آژیتاتور علنی حزبی یکی از این ملزومات حیاتی است. رابطه محکم تشکیلات مخفی (از لحاظ سیاسی - تشکیلاتی و امنیتی) با آژیتاتور علنی یکی دیگر از این شرایط حیاتی است. حالا هر رفیق ما میتواند به حوزه و تشکیلات محلی خود بنگرد و مجدداً از خود بپرسد، تا چه حد از این لحاظ ما از این ابتدایی ترین ملزومات دخالت اصولی و ادامه کار در آکسیونهای کارگری برخورداریم.

این قسمت مقاله را همینجا تمام میکنیم. در این قسمت تاکید شد که مساله دخالت در آکسیونها برای ما نه یک مساله نظری و تاکتیکی بلکه اساساً یک مساله سبک کاری است. اگر موانعی وجود دارد این موانع باید با تدقیق سبک کار کمونیستی رفع شود. آکسیون کارگری نیازمند رهبری علنی (علاوه بر مخفی) است. لذا ما باید روشهای دخالت علنی را بیاموزیم و بکار بندیم. اما دخالت علنی مستلزم داشتن عناصر علنی کار و آژیتاتورهای کمونیست در جنبش کارگری است. امروز این آژیتاتورها در صفوف ما بسیار اندکند. راه پرورش و جذب اینگونه فعالین، خم شدن بر روی رهبران عملی جنبش کارگری، کارگران پیشرو و عناصر پرشور و معترض و با استعداد در جنبش کارگری به منظور تبدیل کردن این عناصر به آژیتاتورهای حزبی است. این امر بعلاوه مستلزم درک نوع رابطه تشکیلاتی ایست که تشکیلات مخفی حزبی با عناصر علنی کار خود برقرار میکند.

در قسمت بعد روی این وجه آخر، یعنی جنبه تشکیلاتی مساله مکت میکنیم و بطور مشخص نکاتی را درباره رابطه عملی آژیتاتور با حوزه و تشکیلات مخفی حزب طرح میکنیم، و در انتها بحث خود را، با هدف روشن کردن نوس گامهای عملی حوزه های حزبی در این جهت، جمع بندی خواهیم کرد.

حوزه های حزبی و آکسیون های کارگری

درباره اهمیت آژیتاتور و آژیتاسیون علنی (۲)

۱) اهمیت "سبک کاری" مبحث آژیتاتور:

بحث اهمیت آژیتاتور کمونیست را باید قبل از هر چیز در یک سطح پایه ای و به اصطلاح "سبک کاری" مد نظر قرار داد. در این سطح، هنوز بحث بر سر این نیست که برای مثال تعداد رهبران عملی و کارگران صاحب نفوذ در صفوف ما کم است و باید افزایش یابد. بحث بر سر این است که اصولاً حزب ما، فعالین حزب در شهرها و حوزه های ما باید دارای چنان سنت ها و عادات و روشهای فعالیتی باشند که جذب اینگونه کارگران را امکان پذیر میکند. به همین معنی است که قبلاً از ضرورت "هضم" پدیده ای بنام آژیتاتور پرولتر در سیستم عملی فعالیت حزبی صحبت کردیم. روشهای ما باید چنان باشد که آژیتاتور و رهبر عملی کارگران بتواند در این سیستم جا بیفتد. کار با حزب نه تنها با خصوصیات و نیازهای فعالیت آژیتاتور در تناقض نباشد، بلکه برعکس، محیط کاملاً مناسبی برای شکفتن این خصوصیات و تقویت آنها ایجاد کند. سبک کار پوپولیستی، که منطبق با نحوه زیست و اشکال اعتراضی خرده بورژواهای از لحاظ تولیدی منفرد است، طبیعتاً جانی برای یک آژیتاتور پرولتر و رهبر توده ای کارگری باقی نمیگذارد.

وقتی مبارزه سیاسی به نوسانی میان اعمال فشار مسالمت آمیز بر بورژوازی و عصیان کور تروریستی بدل شود، وقتی ابراز وجود سیاسی به ابراز وجود خیابانی منحصر شود، وقتی کار مخفی تا حد عملیات توطئه گرانه دستجات بریده از جامعه مسخ شود و دخالت در عرصه علنی مبارزه را کمابیش مطلقاً منتفی کند، طبعاً یک کارگر صاحب نفوذ و یک رهبر کارگری که نقش خود را تنها می تواند در جلوی صف کارگران بازی کند، جایی در سازمان نمی یابد. بیهوده نیست که عظیم ترین سازمانهای پوپولیستی در اوج رونق شان نه تنها فاقد قدرت و نفوذ جدی مبارزاتی در صنایع بزرگ نظیر صنعت نفت بودند، بلکه حتی از سازماندهی و رهبری یک اعتصاب در یک کارگاه ۵۰ نفره نیز ناتوان بودند و تا آنجا که به اعتراضات و مبارزات به معنی اخص کارگری مربوط میشود، حداکثر به دنباله رو و خبرنگاران آن بدل میشدند.

سبک کار حزب سیاسی طبقه کارگر، باید با زیست اقتصادی و اشکال مشخص مبارزه و اعتراض کارگری سازگار باشد. کارگر در متشکل شدن قدرت مییابد. اعتراض انفرادی کارگران بی ثمر و تنها مبارزه متشکل آنها ثمربخش است. کارگران از اهرم فشار نیرومندی در عرصه تولید برخوردارند. از اینرو کارخانه و محل تولید یکی از اساسی ترین عرصه های مبارزه کارگری را تشکیل میدهد و اعتصاب به شکل پایه ای اعتراض کارگران در اقصی نقاط جهان تبدیل میشود. کارگر برخلاف خرده بورژوا یک طبقه اجتماعی و مرتبط با تولید بزرگ است. اعتراض و مبارزه این طبقه ناگزیر اشکال توده ای، علنی و رو در رو به خود میگیرد.

کارگران را نمی توان در خانه های امن و جوخه های رزمی و تیم های "چسب قطره ای" سازمان داد و انتظار داشت که همچون کارگران مبارزه کنند. و بالاخره کارگران بمثابه یک طبقه سراسری، در عین حال در زیر مجموعه های فابریکی و محلی خاصی جای گرفته اند که در هر یک توده وسیع کارگران رهبری حضوری و محلی خود را نیاز دارد. مبارزه سراسری کارگری ارتباط ناگسستگی با سازماندهی و حرکت بخشهای مختلف این طبقه دارد. کارگران را نمی توان چون بورژواها و خرده بورژواها، با علم کردن یک مرجع تقلید و یک دولت در تبعید و نظیر آن از راه دور به خط کرد. سازماندهی و رهبری محلی برای هر عملکرد طبقاتی کارگران، از اعتصاب و قیام تا کنترل کارگری و اعمال برنامه ریزی اقتصادی در فردای کسب قدرت، یک امر حیاتی و غیر قابل چشم پوشی است.

سبک کار کمونیستی، سبک کاری سازگار با این خصوصیات عینی زیست و مبارزه طبقه کارگر است. تمام جوهر نقد ما به سبک کار پوپولیستی را میتوان در این خلاصه کرد که ما دریافتیم باید آگاهانه و از طریق نقد سنت های بورژوایی حاکم بر جنبش چپ، راه خود را در جهت سازگار کردن شیوه های فعالیت حزبی با عینیات حیات تولیدی و مبارزاتی طبقه کارگر باز کنیم. پوپولیست ها مجازند که به هر شکل که میخواهند قشر جماعی ای را که پایگاه و موکل آنهاست بسیج و هدایت کنند.

ما موظفیم طبقه خود، طبقه کارگر، را در آن اشکال و با تکیه بر آن مکانیسم هایی سازمان بدهیم که به قدرت واقعی طبقه کارگر به بهترین وجه امکان مادی شدن میدهد. مبارزه طبقه کارگر، از اعتصاب تا قیام تا اداره جامعه، نیازمند رهبران عملی محلی و آژیتاتورهاست. پس حزب کمونیست باید خود تشکلی از آژیتاتورهای پرولتر نیز باشد. تجسم رابطه حزب و طبقه بصورت رابطه دو قطبی "سازمان مخفی توده کارگران" یک تصور مکانیکی است. این بیان دیگری از فرمولبندی چریکی "موتور کوچک- موتور بزرگ" است.

در جهان واقعی آژیتاتورها و رهبران محلی و توده ای با نفوذ آن حلقه ای هستند که حزب مخفی پیشروان

طبقه را با توده وسیع کارگرانی که عمدتاً علناً آموزش می‌بینند، علناً اعتراض میکنند و علناً متشکل میشوند متصل نگاه میدارد و مربوط میکند. مساله ای که ما با آن روبرویم اینست: در حزب ما و در سبک کار ما چه جایگاهی به این عنصر حیاتی مبارزه پرولتری اختصاص داده شده است؟ آیا سنت های فعالیت تشکیلاتی ما بطور طبیعی ظرف مناسبی را برای ایفای نقش این قشر تعیین کننده در طبقه کارگر بوجود می‌آورد؟ آیا حزب ما میتواند دو گانگی و جدانی سنتی میان حزب سیاسی از یکسو و رهبران عملی و علنی از سوی دیگر را از میان بردارد و خود حزب سیاسی را به حزب دربرگیرنده رهبران کمونیست صاحب نفوذ محلی بدل کند؟

به این ترتیب بحث حاضر گام دیگری در جهت تدقیق روشهای عملی فعالین محلی و حوزه های حزبی است. مستقل از هر اولویت یا کمبود مقطعی، توجه ما به رهبران عملی جنبش کارگری، قابلیت ما در پرورش رهبران کمونیست برای جنبشهای اعتراضی کارگران و بخشهای مختلف طبقه کارگر و تلاش ما در تبدیل کردن حزب کمونیست به حزب متشکل کننده این رهبران، یک امر و وظیفه دائمی و همیشگی ماست، اعم از اینکه آکسیونی در کار باشد یا نه. بخش مهمی از تبلیغ و ترویج و سازماندهی روتین حزبی تنها به مدد فعالیت آژیتاتورها امکانپذیر است. ما باید به سمتی برویم که حزب ما بطور طبیعی همواره بخش قابل ملاحظه ای از رهبران عملی جنبش کارگری را در صفوف خود داشته باشد. قابلیت سازماندهی این بخش از طبقه کارگر، یکی از شاخص های مهم در تشخیص این است که آیا واقعا حزبی به یک جریان در درون طبقه کارگر تبدیل شده است، یا خیر.

۲) سلول پایه حزبی و "فعالیت پایه" حزب

حوزه سلول پایه حزب است، سلولی از حزب که در کارخانه یا محله تشکیل شده است. از این نقطه نظر حوزه وظایف روتین و تعریف شده ای را برعهده دارد. اما "فعالیت پایه" حزب در کارخانه و محله از حد فعالیت روتین یک سلول فراتر میرود. "فعالیت پایه" حزب، یعنی تبلیغ، ترویج، سازماندهی و رهبری مبارزات در یک کارخانه یا بخش (شامل مجموعه ای از کارخانه ها و محلات کارگری) چیزی بیش از تبلیغ و ترویج و سازماندهی ای است که توسط یک یا چند سلول پایه انجام میشود. آن واحد تشکیلاتی که بنا به تعریف وظیفه پیش بردن چنین سطحی از فعالیت را دارد دیگر حوزه نیست، بلکه یک کمیته تشکیلاتی (کمیته کارخانه، بخش، ناحیه و غیره) است. وظایف تبلیغی، ترویجی و سازماندهی یک حوزه حدود و ثغور معینی دارد. میتوان سازماندهی محافل ترویجی، شبکه های توزیع نشریه و جمع آوری کمک های مالی و نظایر آن را از یک حوزه طلب کرد، اما سازماندهی اعتصاب و تظاهرات را نمیتوان به همین سادگی از یک حوزه انتظار داشت. اینها دیگر نمی‌توانند جزء وظایف حتمی و لازم الاجرای یک حوزه باشند. اینها دیگر وظیفه کمیته های تشکیلاتی است. بعبارت دیگر باید میان وظایف حوزه، بعنوان یک سلول پایه با "فعالیت پایه" حزبی یعنی آن کمیته و کیفیتی از فعالیت که از حضور همه جانبه حزب در یک کارخانه یا ناحیه انتظار میرود تفاوت گذاشت. در مورد اول ما از عملکردهای یک واحد و سلول پایه تشکیلاتی سخن میگوییم. در مورد دوم بحث بر سر مجموعه آن فعالیتهایی است که حزب باید در تحلیل نهایی در هر واحد فابریکی و محلی قادر به پیشبرد آن باشد.

اما این نکات چه ربطی به مسئله آژیتاتور و آژیتاسیون دارد؟ رابطه مسئله در اینست که تا آنجا که حوزه ها به معنی اخص کلمه را مد نظر داریم، نمی‌توان بعنوان وظیفه قطعی آنها (یعنی وظیفه ای که بدون انجام آن حوزه های کاملی نیستند) سازماندهی و هدایت آژیتاتورها را قرار داد. هر حوزه سازمانی موظف نیست حتماً یک یا چند رهبر علنی کارگری را سازمان داده باشد و تغذیه کند. سازماندهی آژیتاتورهای کمونیست

توده ای و علنی به معنای فراتر رفتن از محدوده وظایف تعریف شده یک حوزه است.

بنابراین اولاً همواره حوزه های متعددی میتوانند وجود داشته باشند که فاقد آژیتاتورهای توده ای اند، و ثانیاً آن حوزه هایی که از این امکان و توانایی برخوردارند که رهبران عملی جنبش کارگری را در رابطه با خود و تحت پرچم حزب کمونیست متشکل کنند، دیگر کمابیش دارند خود را از محدوده یک حوزه فراتر میبرند. اینجا دیگر یک گام جدی برای شکل گیری ارگانهای بالاتر حزبی (نظیر کمیته های کارخانه) دارد برداشته میشود.

ما، بعنوان یک اصل و به عنوان یک اولویت، مصرانه خواهان تشکیل و تکثیر حوزه های پایه و انجام منظم وظایف تعریف شده حوزه ها توسط آنها هستیم. این آن پیش دانی و آن عنصر همیشگی رشد است که هر فعالیت پیچیده تر و متکامل تر حزبی، در هر مرحله از حیات حزب، باید بر آن متکی و استوار شود. این کار تعطیل بردار نیست و هرگز از اولویت نخواهد افتاد. اما بر مبنای این رشد دائمی در پایه، حزب ما امکان مییابد به عرصه های "جدیدی" پای بگذارد، و وظایف پیچیده تر و ترکیبی تری را در دستور بگذارد و بالاخره اندامهای تشکیلاتی مرکب و بالاتری را در هرم تشکیلاتی حزب بوجود آورد. جذب و سازماندهی آژیتاتورها و پیشبرد امر آژیتاسیون توده ای و رهبری عملی آکسیونها یکی از این عرصه هاست.

در این دوره از کار حزب کمونیست، پا گذاشتن به این عرصه ها و شکل دادن به ارگانها و اندامهای عالیتر حزبی یعنی کل تشکیلات حزبی کارخانه با وظایف متنوع آن، قبل از آنکه نتیجه یک تصمیم "از بالا" و اساسنامه ای باشد، نتیجه یک تکامل و رشد از پایین است. هدف از بحث حاضر آنست که این دورنمای رشد، در یکی از ابعاد مهم آن، ترسیم شود.

اما اینکه توجه حوزه ها علی العموم را به مسئله آژیتاتور و آژیتاسیون توده ای جلب میکنیم و در این بحث همه حوزه ها را خطاب قرار میدهیم، از اینروست که اولاً، کل حوزه ها و فعالین حزب را به سمت کار سیاسی (و در مراحل بعد، تشکیلاتی) با رهبران عملی جنبش کارگری جهت بدسیم. اهمیت این قشر از طبقه باید برای همه ما معلوم باشد، و ثانیاً، گامهای بعدی آن حوزه هایی را که هم اکنون از امکانات اولیه و توانایی لازم برای پا گذاشتن به این عرصه فعالیت برخوردارند، مشخص کنیم. برای بسیاری از حوزه ها، بحث ما در حد یک آموزش سبک کار و تأکید بر یک جهت گیری عمومی، اما مهم، باقی میماند. برای برخی دیگر، مضامین این بحث میتواند رهنمودی برای عمل مشخص در دوره حاضر باشد.

۳) ملزومات عمومی و سیاسی جلب آژیتاتورهای کارگری

از آنچه تا همینجا گفتیم روشن است که امر جلب آژیتاتورهای کارگری، یعنی رهبران بانفوذ و یا در حال شکل گیری کارگران در سطح کارخانه و محله را نمی توان به یک مکانیسم ساده عضوگیری تنزل داد. صحبت بر سر یک جهت گیری جدی از طرف ما به این عرصه فعالیت و همینطور ایجاد یک موج حرکت در میان رهبران کارگری و کارگران پیشرو و با نفوذ به سمت کار با حزب است. در محتوای امر این یک جهت گیری و حرکت سیاسی از هر دو سو است.

از طرف ما، این یک جهت گیری به سمت رهبران عملی و توده ای برای تاثیرگذاری کمونیستی بر آنان و از طرف رهبران کارگری یک سمت گیری در جهت کار کمونیستی و تشکل در سازمان مخفی است. عامل محرکه این جهت گیری از هر دو طرف بهر حال حزب ماست. این مائیم که به رهبران عملی روی میاوریم تا کاری کنیم آنها به سمت کمونیسم و حزب کمونیست روی آورند. و این مائیم که باید ملزومات کار را

فراهم کنیم. چگونه؟

الف- حفظ تماس دائمی و آمیختن با محافل کارگران پیشرو

این محافل همواره وجود دارند. هیچ درجه از اختناق و سرکوب قادر به انحلال و امحاء این محافل نیست. کارگران با تجربه و استخوان خرد کرده در طول سالها راه و رسم حفظ و گسترش این محافل در درون کارگران را آموخته اند. این محافل بر مبنای طبیعی ترین روابط و در دل هزاران تماس روزمره کارگران در محیط کار و زندگی بقاء خود را حفظ میکنند. بورژوازی تاکنون تحت هیچ شرایطی قادر نبوده است که کارگران را چنان منفرد و متمیزه کند که این روابط بطور جدی مورد مخاطره قرار گیرند. در این روابط محفلی کارگران فعال تر و آگاهتر تبادل نظر میکنند، تصمیم میگیرند و حتی نوعی آموزش مقدماتی - عموماً در جهت بالا بردن درک منافع صنفی - را در میان توده کارگران و بویژه کارگران جوانتر به پیش میبرند. "تورپته ها" در این روابط کمابیش شکل می گیرند. بی آنکه تشکل و تشکیلاتی در کار باشد، رشته هایی از دل روابط طبیعی کارگران فعال را بنحوی از انحاء به هم مرتبط میکنند. این محافل کانونهای تعیین کننده ای در درون طبقه کارگرند.

فعالین حزب، خود بعنوان بخشی از کارگران پیشرو محیط خود، باید با این محافل بجوشند. هر جا این محافل اشکال جدی تری به خود گرفته باشند، به همان درجه برقراری تماس جدی تر با آنها، همچنان در روابط طبیعی برعهده ما قرار میگیرد. همانطور که قبلاً هم گفتیم، تنها ملاحظات امنیتی میتواند دامنه تماس و آمیختگی طبیعی ما با این محافل را محدود کند. اختلاف نظر ما با این یا آن دسته و محفل از کارگران فعال، بهیچوجه نمی تواند دلیلی برای گسستن رابطه متقابل و کناره گیری از آنها باشد.

ب- مطلع نگاهداشتن کارگران پیشرو از مواضع و نظرات حزب:

در دل این تماس دائمی، ما باید دائماً نظرات و سیاستهای حزب را بدرون صفوف کارگران پیشرو "پمپ" کنیم. هر کارگر مبارز و فعالی باید از نظرات، سیاستها و شعارهای ما مطلع باشد (حتی اگر نسبت به آن نقد داشته باشد). شرط لازم این کار ترویج و تبلیغ حضوری و سیستماتیک نظرات حزب در این محافل (طبیعتاً با در نظر گرفتن سطح امنیتی هر رابطه)، رساندن جزوات پایه و نشریات حزبی به طور دائمی به محافل کارگران پیشرو، معرفی و تثبیت صدای حزب کمونیست ایران در میان کارگران و توضیح دائمی تاکتیکها و شعارهای حزبی در روابط کارگری است. باید کاری کرد که هر کارگر فعال، حزب کمونیست را در رئوس و حتی المقدور در جزئیات دیدگاهها و مواضعش بشناسد و در مواجهه با هر مسئله جدید خواهان اطلاع از نظر و جهت گیری حزب باشد.

ج- قابلیت ترویج مارکسیسم و نقد نظرات غیرپرولتری:

جهت گیری ما به سمت رهبران عملی کارگران باید به پیوستن قطعی آنها به مارکسیسم و سازمانیابی کمونیستی آنان منجر شود. نقد تفکرات غیر پرولتری و تلاش برای رواج مارکسیسم در میان این کارگران، یک وظیفه حیاتی ما است. سطح ترویج ما باید برای تاثیرگذاری جدی بر این کارگران به اندازه کافی بالا باشد. اما این ابداً به معنای ترویج نکات انتزاعی و تکرار ساده فرمولبندی های کلاسیک مارکسیستی نیست. مروج ما باید بتواند مبنای اساسی مارکسیسم را به اشکال گوناگون و در تقابل با بروزات مختلف خرافات

بورژوازی معنی کند. مارکسیسم زنده، روشن و مرتبط با مسائل جامعه و جهان امروز، این چیزی است که رفقای مروج ما باید بکوشند با خود به میان کارگران ببرند.

اما خصوصیات خود مروج نیز مهم است. پوپولیسم سنتا امر ترویج را به روشنفکران و دانشجویان می سپرد. روشنفکرانی که اگر شاید مارکسیسم را بهتر مطالعه کرده بودند، از زندگی و مبارزه عملی طبقه کارگر مشاهدات و تجربیات اندکی داشتند، این مروجین بندرت می توانستند مجاب کنند و از لحاظ نظری با تئوریته باشند. ترویج آنها با داده های زنده کارگرانی که در محافل آنها شرکت میکردند، بندرت ارتباط می یافت. ما باید مروجینی تربیت کنیم که از این اشکالات مبرا باشند. روشنفکران می توانند در امر ترویج موثر باشند، مشروط بر آنکه نسبت به زندگی و مبارزه عملی کارگران حساس باشند. مشاهدات غنی و تجربه ملموسی از این زندگی و مبارزه و زوایای گوناگون آن داشته باشند و بعلاوه با مسائل و مشغله های کارگران پیشرو بخوبی آشنا باشند. اما ما باید بتوانیم بیش از پیش مروجین خود را از میان خود کارگران آگاه و مجرب تربیت کنیم. نه تنها احاطه تئوریک بلکه همچنین پختگی عملی مروج برای موفقیت او ضروری است.

د- احاطه به مسائل عملی جنبش کارگری و مطالبات کارگران:

هیچ جریانی که حساسیت لازم را در قبال مسائل عملی جنبش کارگری، مطالبات کارگران و موانع سد راه اعتراضات کارگری از خود نشان ندهد، نمی تواند به بسط نفوذ خویش در میان کارگران خوش بین باشد. بخشی از این حساسیت از طریق کارگری شدن بافت حزب و نیز کار دائمی حوزه ها در میان کارگران بدست می آید. اما این بتنهایی کافی نیست. باید این مسائل را به طور جدی مطالعه و بررسی کرد. باید نسبت به کلیه مسائل جنبش کارگری موضع دقیق و متکی بر اطلاعات و شناخت کافی داشت. باید روحیات کارگران، تمایلات و مطالبات آنها را شناخت و با مشکلات یک رهبر عملی در بسیج و سازماندهی کارگران از نزدیک آشنا شد. هر رفیق حوزه ما در کارخانه و محله باید قادر به تحلیل و حلای مسائل کارگری و نقد دیدگاهها و مواضع انحرافی باشد. هر رفیق ما باید به تدریج به یک مرجع صاحب نظر در تحلیل مسائل جنبش اعتراضی کارگران تبدیل شود. از مسائلی نظیر قانون کار، طرح طبقه بندی، بهره وری، ایمنی محل کار، دستمزدها، سود ویژه، مزایا، شرایط کار زنان و غیره گرفته، تا آمار و ارقام مربوط به سطح تولید، اشتغال، تراکم کارگران و غیره در کارگاهها و مناطق مختلف، باید به طور جدی به مشغله فعالین ما تبدیل شود.

۴) مسائل عملی و امنیتی در سازماندهی آژیتاتورها

سازماندهی فعالیت مخفی و حفظ ادامه کاری تشکیلات مخفی حزب در میان کارگران، در شرایط اختناق موجود (که برای کمونیستها شرایط "متعارف" فعالیت محسوب میشود) به سهم خود امر پیچیده و دقیقی است. حال اگر به این تشکیلات آژیتاتورها و وظایفی که از طریق آنها انجام میشود را اضافه کنیم، آشکار است که بر دشواری کار برماتب افزوده میشود. اینجا دیگر با تشکیلی روبرو هستیم که برخی عناصر آن عمدتاً بطور علنی فعالیت میکنند، محل کار "روتین" آنها جلسات نسبتاً وسیع کارگری، مجامع عمومی، در راس اعتصابات و اعتراضات و غیره است. بدیهی است که چنین رفقای بنا به تعریف زیر ذره بین پلیس سیاسی قرار میگیرند. هر حرکت آنها با حساسیت از طرف نیروهای جاسوسی و سرکوب پلیس تحت نظر خواهد بود. در این شرایط محدودیت ها و مسائل متعددی برای ما مطرح میشود. جذب آژیتاتورها و تلفیق فعالیت مخفی حوزه های حزبی با فعالیت علنی حزبی که عمدتاً حول محور آژیتاتورها شکل میگیرد، به این ترتیب مستلزم نهایت درجه آمادگی، هوشیاری دائمی و قبل از هر چیز یک سبک کار اصولی و جا

افتاده کار کمونیستی است. و تازه این حالتی است که ما شرایطی را فرض کرده ایم که در آن آژیتاتورها عناصر حزبی و اعضای رسمی حزبند، مجرب اند، روشهای مبارزه با پلیس سیاسی و حفظ امنیت و ادامه کاری تشکیلات را آموخته اند. در پروسه جذب آژیتاتورها، جایی که آژیتاتورها هنوز دوره انتقالی پیوستن به حزب را طی میکنند، کار از اینهم دشوارتر میشود.

برای سهولت بحث، بهتر است ابتدا مشکلات و محدودیتهای همان حالت اول، یعنی حالتی که مرحله جذب تمام شده و آژیتاتور به جزئی از خود تشکیلات حزب تبدیل شده است، را در رئوس خود بشماریم و سپس به ویژگیها و مشکلات خاص دوره انتقالی بپردازیم. چرا که در صورت تجسم صحیح این امر در شکل نهائی خود، درک خصوصیات پروسه ای که باید به حالت نهایی منجر شود، ساده تر خواهد بود. مشکلات و دشواریهای کار ما کدامند؟

الف- تماس آژیتاتور با تشکل مخفی حزبی:

این در واقع مادر همه مسائل دیگر است. هر فعل و انفعالی اعم از آموزش، انتقال تجربه، هدایت و کنترل، دخالت آژیتاتور (بعنوان عضو حزب) در حیات تشکیلات و غیره، مستلزم تماس منظم و محکم آژیتاتورها با حوزه های مخفی است. چگونه می توان این تماس را بدرستی برقرار کرد؟ چگونه حوزه حزبی میتواند با رفیق آژیتاتور، که یک رهبر عملی کارگران است و لذا کمابیش بعنوان یک عنصر "ناراضی" مبارز و یا حتی "دست چپی" برای پلیس سیاسی شناخته شده است، بطور منظم تماس داشته باشد بی آنکه امنیت تشکیلات مخفی و آژیتاتور هر دو به خطر افتد؟

ب- هدایت آژیتاتور و کنترل و نظارت بر کار او:

کار روتین آژیتاتور تبلیغ و بسیج کارگران است (حال برای آکسیون یا برای سازماندهی آنان در اشکال مختلف). این کار باید بطور روتین تحت هدایت تشکیلات مخفی حزبی انجام شود. اما چگونه؟ چگونه تشکل مخفی فعالیت عنصر علنی کار را در جریان اعتصاب، در جریان سازماندهی مجمع عمومی و یا در حین برانگیختن کارگران به اعتراضات معین، هدایت میکند. این از خصوصیت اصلی کار یک مبلغ توده ای و رهبر عملی کارگران است که در مدت زمان کوتاه ناگزیر از تصمیم گیریهای متعدد در قبال مسائل حساسی است (مثلا: آیا اعتصاب باید ادامه یابد؟ آیا طرح کارفرما باید قبول شود؟ آیا باید لحن تبلیغ خود را تعدیل کند؟ آیا روحیه کارگران را درست تشخیص داده است؟ و ...). آژیتاتور در چنین شرایطی نیاز به مشاوره و رهنمود خواهد داشت. تشکیلات مخفی چگونه این نیاز را برطرف میکند؟ و هر چه ابعاد اختناق شدیدتر باشد، این مشکل بطور حادتری بروز میکند.

ج- آموزش سیاسی منظم آژیتاتور:

آژیتاتور باید به سهولت به نشریات حزب دسترسی داشته باشد. باید بتواند کتابها و جزوات لازم را بخواند، باید بتواند در جلسات آموزشی شرکت کند. در عین حال، بعنوان فردی که دشمن نسبت به او حساس است، باید خانه اش پاک باشد. اسناد و مدارکی همراه خود و یا در خانه خود نداشته باشد، روابط تشکیلاتی اش قابل ردیابی نباشد و غیره. این نیاز آژیتاتور چگونه برطرف میشود؟

د- شرکت آژیتاتور در فعالیت درون حزبی:

آزیتاتور بعنوان عضو حزب باید گزارش بدهد، در بحثهای درون حزبی شرکت کند، در انتخابات حزبی رای بدهد، نظر خود را در قبال تصمیم‌گیریهای جمعی ابراز کند و دهها عمل "درون حزبی" نظیر این. چگونه می‌توان یک رهبر عملی و سرشناس را در چنین روابطی قرار داد، بی‌آنکه اولاً امنیت تشکیلات مخفی مستقیماً به خطر افتد، ثانیاً، اطلاعات او از اماکن و عناصر حزبی از محدوده لازم فراتر نرود و ثالثاً، موقعیت خود او در صورت ضربه خوردن به عناصری از حوزه و یا سطوح دیگر تشکیلات تضعیف نشود و کارش فلج نگردد؟

اینها نیازهای اصلی است که باید بطوری جدی برآورده شود. به اینها میتوان عوامل دیگری را افزود. آزیتاتور، حتی وقتی ارتباط حزبی او کاملاً پوشیده نگاهداشته شده باشد، دائماً بعلت فعالیت خود بعنوان پیشرو کارگران در معرض جریمه، اخراج و یا دستگیری است. مسائل او بعنوان نان‌آور یک خانواده کارگری دیگر مسائل شخصی او نیست، بلکه یک مسئله حزب است. همینطور در صورت بروز خطر امنیتی، آزیتاتور باید دربرده شود. فراهم کردن امکانات لازم در این عرصه نیز یک وظیفه تشکیلات حزبی است. و مسائل دیگری نظیر اینها.

اما پاسخ چیست؟ واضح است که یک پاسخ واحد، مستقل از زمان و مکان و شرایط خاص سیاسی و امنیتی هر دوره وجود ندارد. دوره ای را میتوان تصور کرد، مثلاً در اوج یک اعتلای انقلابی که آزیتاتور بعنوان عضو حزب، رهبر شورای کارخانه، نماینده کارگران و غیره، نظیر هر عضو دیگر حزب به مراکز حزبی رفت و آمد کند، خود راساً در جلسات حوزه تشکیلاتی خود شرکت کند و یا تعلق خود به حزب کمونیست را رسماً در سطح جامعه و به توده وسیع کارگران اعلام نماید و سخنران رسمی در میتینگهای حزبی باشد. اما فعلاً ما در مرحله دیگری هستیم، در متن یک اختناق شدید و کم سابقه در تاریخ مبارزات کارگری و کمونیستی در سراسر جهان. در اینجا باید سنت‌ها و مکانیسم‌های ویژه ای را یافت. بحث ما هم اگر بخواهد برای حوزه‌های ما در شرایط موجود راهگشا باشد، باید شرایط امروز را مبنا قرار بدهد.

قبل از آنکه به شکل ویژه سازماندهی آزیتاتور و اتصال و فعل و انفعال متقابل تشکیلات مخفی با عناصر علنی کار حزب پردازیم، باید به چند عامل پایه ای و مهم که هر نوع سازماندهی باید با تکیه به آنها انجام بشود اشاره کنیم.

اول، باید به اهمیت "روابط طبیعی" در میان کارگران اشاره کرد. این چیزی است که خرده بورژوازی آنرا "محمل سازی" مینامد. برای ما روابط طبیعی، دوستی و آشنائی‌ها و رفت و آمدهای طبیعی میان کارگران، چیزی بسیار فراتر از این است. اینها مکانیسم‌های واقعی فعل و انفعال درونی طبقه است، و به این معنی بخشی از مکانیسم‌های عملی فعالیت خود ما کمونیستها بعنوان بخشی از طبقه نیز هست. این روابط را باید کاملاً جدی گرفت. محافل خانوادگی، دوستی‌ها، تماس‌های شغلی، آشنائی‌های محلی و غیره یکی از ظرف‌های واقعی فعالیت خود ماست. بدرجه ای که فعالین حزب این روابط خود را گسترش داده باشند، در این روابط جای گرفته باشند و خود به کارگرانی "اجتماعی" با تماس‌های وسیع با هم طبقه‌های خود بدل شده باشند، کار سازماندهی فعالیت مخفی و علنی هر دو، با سهولت بیشتری پیش میرود. بسیاری از تماس‌ها، آموزش‌ها، گزارش‌گیری‌ها و رهنمودها را میتوان در دل همین "روابط طبیعی" به پیش برد.

دوم، مسئله رشد سطح آگاهی سیاسی کارگران و افزایش محبوبیت عمومی حزب در میان آنها است. قبلاً هم درباره احاطه شدن حوزه‌ها با قشر وسیعی از کارگران دوستدار حزب صحبت کرده ایم. بدرجه ای که

علاقه به حزب کمونیست، سخن گفتن از آن، حمایت کردن حتی لفظی از آن، شنیدن رادیوی آن، جستجو کردن نشریات آن در میان کارگران افزایش یافته باشد، به همان درجه سازمان دادن شبکه واقعا حزبی، اعم از مخفی و علنی ساده تر خواهد شد. بدرجه ای که کارگران معترض افزایش یابند، کارگران معترض کمونیست از موقعیت عملی محکم تری برخوردار خواهند شد. بدرجه ای که هر معترض به شیوه ها و با شعارهای ما سخن بگوید، آژیتاتور رسمی و سازمان یافته حزبی در گسترش ابعاد و تحکیم امنیت فعالیت خود موفق تر خواهد بود. بدین ترتیب استحکام رابطه کار مخفی و علنی و رابطه حوزه ها و آژیتاتورها خود تا حدود زیادی متکی به فعالیت روتین رفقای ما در رواج دادن اندیشه ها و سیاستهای حزب و بالا بردن سطح آگاهی سیاسی عمومی کارگران است.

سوم، مسئله آمادگی و ظرفیت سیاسی، تشکیلاتی و عملی خود حوزه هاست. برای جذب یک رهبر عملی کارگری و برای سازماندهی او بعنوان یک آژیتاتور حزبی، که همان وظایف رهبری را به شیوه کمونیستی و تحت اهداف و موازین و انضباط حزبی انجام میدهد، تشکیلات مخفی ما (در این مورد حوزه ها) باید توانایی های اولیه خاصی را کسب کرده باشد. هر حوزه ای قادر به چنین سازماندهی ای نخواهد بود. حوزه باید از لحاظ سیاسی سطح بالایی داشته باشد. قدرت ترویجی خوبی را در خود متمرکز کرده باشد و به مسائل عملی جنبش کارگری و مطالبات کارگران بخوبی آشنا باشد. حوزه باید تا حد معینی در امر سازماندهی محافل ترویجی، توزیع نشریات حزب، آموزش کارگران و بطور خلاصه سازماندهی و انجام وظایف روتینی که در جزوه "وظایف حوزه های حزبی" آمده است، پیشرفت کرده باشد. از لحاظ امنیتی روابط خود را کاملا محکم کرده باشد و از نظر کمیت نیرو به حد کافی ای رشد کرده باشد. تغذیه، حفظ تماس، هدایت و سازماندهی آژیتاتور خود نیاز به صرف انرژی زیادی خواهد داشت. حوزه باید این توانایی را داشته باشد که آژیتاتور را در خدمت حزب فعال کند و نه آنکه خود توسط مسائلی که از مجرای آژیتاتور برای آن طرح میشود، بلعیده شود و از انجام وظایف پایه خود نیز باز بماند. واضح است که حتی حوزه های ضعیف نیز نمی توانند و نباید نسبت به رهبران عملی کارگری که در محیط فعالیت خود با آنها تماس میگیرند بی تفاوت باشند. اما باید توجه کنند که از تماس با این دسته از کارگران و انجام وظایف روتین حزبی در رابطه با آنها تا سازماندهی آنها بعنوان یک مبلغ توده ای حزبی راهی طولانی است. اما بهرحال این راهی است که هر حوزه حزبی در ادامه تلاش موفقیت آمیز خود در شکل دادن اولیه به خود دیر یا زود به آن گام خواهد گذاشت.

حوزه های حزبی و آکسیون های کارگری

درباره اهمیت آژیتاتور و آژیتاسیون علنی (۳)

در بخش های قبل در توضیح اهمیت آژیتاتور کمونیست از نظر تلفیق کار مخفی و علنی در فعالیت روتین حزب، سازماندهی و هدایت آکسیون ها و تاثیرگذاری بر توده کارگران نسبتا به تفصیل صحبت کردیم. در انتهای بخش دوم به یک سلسله سوالات عملی مهم در زمینه سازماندهی آژیتاتور و رابطه عملی او با حوزه و تشکل حزبی اشاره کردیم. رئوس کلی سوالات اینها بود: تماس آژیتاتور با حوزه مخفی چگونه باید برقرار و حفظ شود؟ هدایت عملی و کنترل فعالیت آژیتاتور چگونه باید توسط تشکل مخفی انجام شود؟ آموزش منظم آژیتاتور علنی کار توسط سازمان مخفی چگونه تامین میشود؟ آژیتاتور چگونه در حیات درونی یک حزب مخفی دخالت و شرکت میکند؟ و بالاخره مسائل معیشتی و امنیتی آژیتاتور چگونه حل می شود؟

اینجا، در انتهای بحث لازم است در حد امکان نکاتی در جهت پاسخگویی به این مسائل عملی، با توجه به اوضاع اختناق کنونی، طرح کنیم. واضح است که آنچه اینجا بعنوان "راه حل" یا راه حل های نسبی ذکر می کنیم دگم های لایتغیری نیستند. هم تغییر اوضاع و هم انباشت تجربه و گسترش امکانات، اشکال عملی سازماندهی و فعالیت آژیتاتور علنی در رابطه با تشکل مخفی را تحت تاثیر قرار میدهد. اما، بهر رو آنچه اینجا گفته میشود میتواند الگوی ابتدائی و کمابیش قابل تعمیمی برای فعالیت ما در این زمینه در دوره حاضر باشد. لازم به یادآوری است که به دلیل سه تکه شدن این مقاله، در هر قسمت برخی نکات برای زنده کردن زمینه عمومی بحث، احتمالاً بناگزیتر تکرار خواهد شد.

۱) کار با رهبران موجود

قبلاً گفتیم که کارگرانی را که ما برای پرورش آژیتاتورهای کمونیست بر روی آنها کار میکنیم میتوان، در مجموع و بطور نسبی، به دو دسته تقسیم کرد. اول رهبران عملاً موجود جنبش های اعتراضی کارگری، یعنی کارگران مبارزی که هم اکنون دارای نفوذ عملی جدی بر توده کارگران در واحدهای خویش اند؛ دوم، استعدادهای در حال شکل گیری، کارگران معترض باشهامت و هوشیاری که تازه پا به عرصه رهبر شدن میگذارند.

کار با رهبران موجود دارای ویژگی های خاص خود است. تشکل گریزی آنان، درک مبهم شان از اهداف و روشهای حزب کمونیست که حاصل تحریفات رویونیستی از کمونیسم و محدودیت های دامنه فعالیت تاکنونی حزب ماست، محافظه کاری امنیتی در تماس با تشکیلات مخفی و توهمات اکنومیستی و سندیکالیستی، اینها رئوس عمده موانعی است که پیوستن این کارگران به صفوف حزب را دشوار میکند. در مقابل، تجربه غنی، شناخت مکانیسم های کار علنی در میان کارگران و حفظ خود در برابر فشار سرکوب و تحریکات عوامل بورژوازی، درک سریع موقعیت و روحیات کارگران، نقاط مثبتی است که این کارگران از آن برخوردارند و در صورت روی آوری به مارکسیسم انقلابی و متحد شدن در حزب ما، آنان را به اهرمهای نیرومندی در پیشبرد سیاست کمونیستی در درون کارگران تبدیل میکند.

دوره جذب این رفقا به حزب عمدتاً دوره ای است که آنها به اهمیت کار با حزب کمونیست پی میبرند و به ضرورت قرار گرفتن در صف تشکیلات حزبی مجاب میشوند. محور این دوره جذب، معنی کردن کمونیسم از دیدگاه ما توضیح و آموزش روش ها و اهداف کمونیستی است. اگر نقد باورهای نادرست نقش حیاتی دارد، آموزش روشهای ویژه ما نیز به همان درجه حیاتی است. بنابراین رفقای که مسئولیت جذب رهبران کارگری به حزب را برعهده دارند باید از مسلط ترین مروجین ما باشند. رابطه این رفقا با این کارگران پیشرو از همان ابتدا باید با ضریب امنیتی بالایی برقرار شود. قرار دادن این پروسه در متن یک رابطه طبیعی، سپردن پیشبرد این رابطه به یک نفر و کاهش دادن اطلاعات دیگر اعضای کمیته یا حوزه مخفی حزبی از هویت و عرصه کار و فعالیت این رفقای کارگر به حداقل ممکن، شرط لازم حفظ امنیت حوزه و رفقای کارگر مورد نظر هر دو است.

در گزارشدهی راجع به نحوه پیشرفت این روابط کارگری به ارگانهای بالای حزبی، باید حداکثر دقت به عمل آید که با محدود کردن اطلاعات امنیتی در گزارشات و با استفاده جدی از محکم ترین اشکال رمز و رد و بدل کردن اطلاعات، امنیت کارگرانی که با آنها در تماسیم حتی در صورت افتادن گزارشات بدست عوامل دشمن محفوظ بماند. باید کاری کرد، و این تلاش خود را به کارگران مورد نظر نیز توضیح داد، که ریسک امنیتی تماس گرفتن با حزب کمونیست برای کارگران پیشرو به حداقل ممکن کاهش یابد. فداکاری

در پیشبرد امر کمونیسم و حزب کمونیست برای اعضای حزب فرض است، اما انتظار فداکاری برای تماس با حزب از کارگرانی که هنوز حقانیت راه انقلابی ما را به روشنی که باید دریافته اند بیجاست.

این مائیم که باید بر موانع اولیه فائق آئیم و اگر یکی از این موانع محافظه کاری، تشکل گریزی و بی اعتمادی ایست که در درجه اول جلاخان جمهوری اسلامی و در درجه دوم سطحی کاریهای پوپولیستی در گذشته در دل کارگران انداخته اند، آنگاه این مائیم که باید به عنوان حزب سیاسی و متعهد طبقه کارگر با صرف انرژی بیشتر این موانع را خشتی کنیم. بدرجه ای که کارگران به امر کمونیسم و حزب کمونیست مومن میشوند، بهمان درجه نیز از خود مایه خواهند گذاشت. اما این شرایطی است که ما باید برای آن کار کنیم نه آنکه مفروض بگیریم.

بهر رو در این روابط ما قادر خواهیم شد بخشی از این رهبران عملی را به کمونیستهای متعهد به حزب و متشکل در حزب تبدیل کنیم. اینجا دیگر عملکرد این رفقا در عرصه آژیتاسیون و رهبری عملی به امری برای حزب تبدیل میشود. مسائل تکنیکی و عملی سازماندهی حزبی آژیتاتور دیگر بطور جدی برای ما طرح میشود.

ارتباط، آموزش، هدایت

اولین مسئله ای که باید حل کرد، مسئله ارتباط و تماس دائمی تشکیلات مخفی با آژیتاتور است. در شرایط موجود مطمئن ترین راه حفظ این تماس، قرار دادن آژیتاتور در رابطه با یک مروج کارآزموده حزبی است که تنها وظیفه (و یا وظیفه عمده) سازمانی او حفظ ارتباط، آموزش، تغذیه سیاسی و گزارش دهی از کار آژیتاتور است. اختصاص یک رابط ویژه به هر آژیتاتور، حداقل امکاناتی است که باید در خدمت فعالیت آژیتاتور قرار داده شود. اما رفیق رابط تنها وظیفه حفظ ارتباط آژیتاتور و حوزه را ندارد. برعکس او در واقع نماینده تمام اتوریته حوزه در رابطه با آژیتاتور خواهد بود. از لحاظ سیاسی و کارآکتر مبارزاتی رفیق مروج باید رفیقی باشد که بتواند به مسائل نظری و عملی آژیتاتور پاسخ گوید، در حین عمل او را هدایت کند و نقاط ضعف و قدرت کار او را جمعبندی نماید. رفیق مروج باید بتواند به یک اتوریته معنوی و سیاسی برای آژیتاتور تبدیل شود. هر چه آژیتاتور مورد بحث با سابقه تر، مجرب تر و فعالتر باشد، خصوصیات که رفیق مروج رابط با او باید داشته باشد به همان نسبت باید در سطح بالاتری قرار داشته باشد.

شیوه روزمره کار مروج با آژیتاتور

رفیق مروج برای آنکه قادر به هدایت آژیتاتور باشد باید در همان محیط فعالیت آژیتاتور (کارخانه و محله) حضور داشته باشد، و حتی المقدور در همان واحد تولیدی شاغل باشد که آژیتاتور در آن کار و فعالیت میکند. رابطه این دو رفیق باید رابطه دو دوست و همکار نزدیک باشد. اما سطح علنی این دوستی باید چنان حفظ شود که از یکسو آژیتاتور و رفیق مروج حزبی بطور خودبخودی همواره با هم تداعی نشوند. مروج باید دوستی در میان دوستان متعدد آژیتاتور باشد. از سوی دیگر این رفاقت باید آنچنان نزدیک باشد که تماس نسبتاً مکرر آژیتاتور و مروج برای هر ناظر خارجی امری طبیعی بنظر برسد.

بر خلاف آژیتاتور که دخالت علنی و نیمه علنی در مبارزات کارگری وظیفه اوست، رفیق مروج باید حتی المقدور حداکثر بعنوان یک کارگر عادی در اعتراضات شرکت جوید. اگر مروج خود راسا در امر آژیتاسیون دخالت کند، آنگاه حوزه حزبی عملاً دو آژیتاتور بدون پشتوانه و بدون ارتباط خواهد داشت! مساله را میتوان

به اینصورت در نظر گرفت که هر واحد آژیتاسیون ما حداقل شامل دو نفر است که یکی خود آژیتاتور و دیگری مسئول سیاسی و رابط اوست. حفظ تقسیم کار موجود میان این دو حیاتی است. رفیق مروج باید ترتیبی بدهد که در متن روابط طبیعی آژیتاتور بتواند از طریق و به کمک او نشریات حزبی را مطالعه کند، به کتب و جزوات لازم دسترسی پیدا کند و با مباحثات درون حزبی آشنا شود. آژیتاتور از طریق رفیق مروج نظرات و گزارشات خود را به حوزه و تشکیلات حزبی ارائه میکند. اساسی ترین نکته در رابطه مروج و آژیتاتور، اعتماد سیاسی آژیتاتور به مروج و اتوریته معنوی رفیق مروج است. بدین ترتیب مرتبط کردن رهبران عملی با حوزه ها اساسا در گرو داشتن رفقای است که بتوانند نقش رابط مروج را بدرستی ایفا کنند. هر رابطی نمی تواند این وظیفه را به عهده بگیرد. چرا که ضعف سیاسی و تجربی مروج، به عقب ماندگی آژیتاتور، دلسردی او از کار و جدایی سیاسی اش از حزب منجر خواهد شد. اگر این اتوریته معنوی بدست آید فعالیت روزمره آژیتاتور، با شادابی، با کمترین ابهامات عملی و اعتماد به نفس کافی انجام خواهد شد. در اینجا مسئله ما، بیش از آنکه تشکیلاتی و اجرایی باشد، یک مسئله سیاسی است. ما باید کادرهای مروج ورزیده خود را در خدمت جلب و سازماندهی و حفظ ارتباط با بهترین رهبران عملی در جنبش کارگری قرار بدهیم.

ضرورت استقلال عمل نسبی آژیتاتور

حتی در صورت امکان برقراری محکم ترین تماسها با حوزه ها و تشکیلات حزب، یعنی در شرایطی بسیار مساعدتر از امروز، یک مبلغ توده ای حزبی و یک رهبر کمونیست کارگران باید از آزادی عمل نسبی بالایی برخوردار باشد. ابتکار عمل، تصمیم گیری سریع و تشخیص فوری موقعیت در لحظات مختلف مبارزه، شرط لازم فعالیت یک آژیتاتور کمونیست است و این مترادف با درجه بالایی از استقلال در فعالیتهای جاری است. در شرایط کنونی ما باید به درجه حتی بالاتری از آزادی عمل برای آژیتاتورها "رضایت" بدهیم. محدودیت های امنیتی و عملی تماس و کنترل، تا درجه زیادی در این مرحله باید توسط آموزش آژیتاتور، همدلی ایدئولوژیک - سیاسی میان آژیتاتور و تشکیلات مخفی و سنت های جاافتاده فعالیت جبران شود.

هر جا "کنترل" به عنوان یک امر تشکیلاتی و اجرایی تضعیف میشود، نقش انسجام سیاسی افراد، روی خط بودن آنها و احاطه آنها به سنت های کار حزبی افزایش مییابد. در این مرحله خاص از فعالیت حزب، ما باید بطور قطع بدرجات زیادی به این عوامل سیاسی - ایدئولوژیک و به این سنت ها (که باید با پشتکار تثبیت شود) متکی شویم. سنت هایی که اساسا تاکنون غایب بوده و جمع بندی و تثبیت آن وظیفه ماست. هرچه آژیتاتور از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیکی استوارتر باشد، نیازهای حزب را بدرستی بشناسد و در کار خود مجرب باشد، تشکیلات مخفی می تواند به همان درجه بر صحت تصمیم گیریهای فردی او بیشتر تکیه کند. این وظایف رفیق رابط و مروج را سبک تر میکند و همچنین از ضربه پذیری تشکیلات میکاهد.

امنیت حوزه ها

چگونه میتوان حوزه را از ضرباتی که می تواند در نتیجه فعالیت آژیتاتور در عرصه علنی آن را تهدید کند مصون داشت. رفیق مروج خود یک حلقه واسط است که آژیتاتور را از حوزه منفک میکند و به ما امکان میدهد تا حوزه را از دسترس پلیس دور نگهداریم. هوشیاری رفیق مروج در تشخیص احتمال وارد شدن ضربه پلیسی به آژیتاتور، اعلام خطر به موقع او به آژیتاتور و حوزه ما را قادر میکند تا از ضربه اجتناب کنیم و یا آن را در همان محدوده کنترل کنیم. در شرایط فعلی، باید اطلاعات آژیتاتور از حوزه بسیار ناچیز

و تنها در حدی باشد که برای فعالیت او حیاتی است. دامنه این اطلاعات باید به حدی باشد که حتی در صورت لو رفتن همه آنها به پلیس سیاسی، حوزه قابل ردیابی نباشد. اطلاعات رفیق مروج از حوزه نیز باید بر طبق اصل "حداقل اطلاعات" محدود نگاهداشته شود، به نحوی که در صورت ضربه خوردن رفیق مروج، حوزه فرصت کافی برای پاکسازی کامل خود داشته باشد. در شرایط کنونی باید از شرکت دادن رفیق آژیتاتور در جلسات حوزه ای صرفنظر کرد. در شرایط بهتر می توان آژیتاتور را به جلسات حزبی دیگری، که در آن امکان شناسایی متقابل افراد شرکت کننده وجود نداشته باشد، دعوت کرد. در هر شرایطی در آینده نیز شرکت آژیتاتور در جلسات حزبی باید با نهایت دقت، تععمق و اطمینان خاطر از کلیه جنبه های امنیتی صورت بگیرد.

امنیت آژیتاتور

مهمترین مسئله در امنیت آژیتاتور کمونیست، رابطه ای است که او به عنوان یک رهبر با توده کارگران برقرار میکند. جلب حمایت فعال توده کارگران از خود و متکی شدن به اراده و تصمیمات جمعی آنها، دخیل کردن کارگران در کلیه سطوح مبارزه اعتراضی و متکی شدن به پشتوانه قدرت توده ها، این حیاتی ترین سرمایه آژیتاتور در عرصه حفظ امنیت خود در جریان رهبری مبارزات اعتراضی و نیز در تماسهای روزمره اش با کارگران است. دشمن، هر قدر هم که در سطح جامعه سایه اختناق و سرکوب را گسترده باشد، نمی تواند به سادگی به رهبران کارگران، به کسانی که در دل توده کارگران جای دارند و نمایندگان صالح و شناخته شده آنها هستند دست درازی کند.

امنیت آژیتاتور در جریان فعالیت به مثابه یک آژیتاتور، اساساً از همین راه باید تضمین شود. اما شرط لازم این امر در شرایط موجود اینست که پلیس سیاسی نتواند به تعلق تشکیلاتی و تماس های عملی آژیتاتور و تشکیلات پی ببرد. در ذهن و در پرونده های پلیس رفیق آژیتاتور ما باید حداکثر کارگر فعال و مبارزی ترسیم شود که در برابر حرف زور دولت و کارفرما سرخم نمیکند و از حق کارگران دفاع میکند، اما ارتباط تشکیلاتی با هیچ جریانی ندارد. این یک نقطه قدرت آژیتاتور در مواجهه با پلیس سیاسی است. او باید رابطه تشکیلاتی اش را در یک گوشه دور از دسترس ذهن خود پنهان کند و بطور جدی روانشناسی یک رهبر توده ای، یک کارگر معترض، یک ناراضی باشهامت، یعنی بخشی از آنچه که واقعا هست، را به خود بگیرد. هر قدر ارتباط تشکیلاتی بر روابط طبیعی جاافتاده تری استوار باشد، آژیتاتور از لحاظ روحی و عملی در برابر پلیس سیاسی در موضع قدرتمندتری قرار خواهد گرفت.

به این منظور باید نکات دیگری بطور جدی مد نظر گرفته شوند. نباید پلیس بتواند نزد مبلغ حزبی اسناد و مدارک سازمانی و حتی نشریات علنی پیدا کند. خانه او باید کاملاً از اسناد و نشریات "پاک" باشد. آژیتاتور هیچ وظیفه سازمانی دیگری بجز ایفای نقش آژیتاتور نباید برعهده بگیرد. نباید در چاپ و توزیع نشریات، نقل و انتقال اسناد، در جمع آوری کمک مالی بنام حزب، در جذب افراد جدید به حزب (بطور مستقیم) شرکت کند. آژیتاتور باید وظیفه خاص خود را انجام بدهد.

این وظیفه حوزه مخفی و محافل و شبکه های پیرامونی آن است که بر زمینه مساعدی که در نتیجه فعالیت رفیق آژیتاتور به وجود می آید، فعالیت های روتین حوزه را گسترش دهند. در شرایط موجود، هویت آژیتاتور حزبی و تعلق او به حزب را کسی جز رفیق مروج حزبی نباید بداند (قرار و مدار خاصی میان رفیق آژیتاتور با مرکز سازماندهی تشکیلات حزبی باید برقرار شود تا در صورت قطع رابطه او با رفیق مروج،

ارتباط آژیتاتور با حوزه در صورت لزوم مجدداً از مرکز وصل شود). بطور خلاصه انرژی زیادی باید صرف شود تا آژیتاتور بتواند در امنیت کافی فعالیت کند. این نکته را هم اضافه می‌کنیم که حفظ امنیت رفیق مروج نیز بسیار حیاتی است. هم ارزش فردی او به عنوان یک کادر کمونیست و هم نقش حساسی که در این میان برعهده دارد، ایجاب می‌کند که، علی‌رغم اینکه به اندازه آژیتاتور مستقیماً در معرض ضربه‌های حین آکسیون نیست، حداکثر امکانات برای حفظ امنیت او بسیج شود. در صورت وقوع هر مخاطره پلیسی برای حوزه که میتواند مروج را هم آلوده کند، باید سریعاً به او هشدار داده شود. امکانات لازم برای حفظ امنیت فردی وی باید بوجود آید. رساندن نشریات بدست رفیق مروج، دریافت گزارشات او و جلساتی که او در آنها شرکت میکند باید با درجه ایمنی بالایی سازماندهی شود.

۲) کار با استعدادهای جدید

اگر رهبران جافتاده کارگری در یک پروسه آموزش انتقادی به حزب کمونیست نزدیک میشوند، استعدادهای جدید و رهبران جوانتر بیشتر نیازمند آموزش اثباتی مارکسیسم و روشهای عملی رهبری کارگری هستند. کار آموزش و جذب روی این دسته از کارگران باید از همان ابتدا توسط رفیقای انجام شود که در همان محیط کار و زیست حضور دارند. این رفقا هستند که باید استعداد و آمادگی کارگرانی را که میتوانند به رهبران عملی مبارزی بدل شوند، تشخیص دهند و خود آنها هستند که اولین مراحل این پروسه را به پیش می‌برند. هر رفیق حزبی در کارخانه و محله میتواند با چند کارگر مستعد در رابطه باشد، و بطور همزمان امر آگاه‌گری و آموزش را در میان آنها به پیش برد. بخش مهمی از این آموزش، آموزش عملی و تجربی است. تربیت آژیتاتور یک پروسه نسبتاً طولانی است. رفیق کارگر باید تمام هنر آژیتاسیون را بیاموزد، و به این منظور مانند هر رشته علمی و هنری دیگر، باید مراحل مختلفی را طی کند، کارآموزی کند، از کار ساده به کار پیچیده حرکت کند.

آژیتاسیون فقط شهادت اعتراض کردن و دیگران را به اعتراض فراخواندن نیست، بلکه روش متشکل کردن و هدایت کردن توده کارگران بطور علنی و نیمه‌علنی است. آنچه آژیتاتور کارآموز باید از لحاظ نظری بیاموزد چندان تفاوتی با آنچه هم اکنون در محافل ترویجی مورد بحث قرار میگیرد ندارد. اما از لحاظ عملی این امر ویژگیهای خود را دارد. از روز اول نمی‌توان در راس یک اعتصاب قرار گرفت و همه جنبه‌های آن را به درستی هدایت کرد. فرد باید قبلاً کار با توده کارگران را در سطوح مختلف آموخته باشد و ملزومات رهبری اقدام اعتراضی را بشناسد، دوره کارآموزی به معنی واقعی کلمه یک دوره کارآموزی است با "پروژه‌ها"، تمرین‌ها و آزمونهایش. رفیق مروج ما باید آگاهانه آژیتاتور کارآموز را در این آزمونها قرار دهد (محافل "خودبخودی" کارگران پیشرو فی الحال این سنت را در آموزش کارگران مستعد جدید بکار می‌برند).

برای مثال، اختلافات شخصی مناسبات میان کارگران در یک قسمت را سرد و غیر رفیقانه کرده است، آیا کارآموز ما میتواند با سخن گفتن، استدلال و توضیح منافع طبقاتی کارگران، این اختلافات را از میان بردارد و جو رفاقت را برقرار کند؟ کارگری حین کار صدمه دیده و بستری شده است، آیا کارآموز ما میتواند کاری کند که کارگران، بطور دسته جمعی و ترجیحاً با تعطیل کردن کار از او عیادت کنند، به خانواده اش سر بزنند و برای دریافت خسارت از کارفرما اعمال فشار نمایند؟ آیا کارآموز ما می‌تواند یک صندوق کمک به خانواده رفیق کارگری که از کار افتاده است سازمان دهد؟ در حمایت از یک کارگر مبارز زندانی چطور؟ آیا کارآموز ما میتواند ترتیبی بدهد که کارگران این یا آن قسمت فلان عضو انجمن اسلامی را که دست به ارباب کارگران می‌زنند با یک برنامه حساب شده سر جایش بنشانند؟

این آزمون‌ها بسیارند و در زندگی هر روزه کارگران بارها پیش‌روی هر کارگر آگاه و مبارزی قرار می‌گیرند. در این پروسه آژیتاتور عمیقاً با مسائل کارگران، قدرت آنها، اشکال مختلف متشکل کردن آنها، عواملی که به آنها شهادت می‌دهد و یا نگران‌شان می‌کند، روانشناسی توده ای کارگران و غیره آشنا می‌شود. اینها همه ملزومات تبدیل شدن به رهبر عملی کارگران است.

از نظر عملی دوره آمادگی و جذب باید تحت نظر یک رفیق مروج حزبی طی شود. به درجه ای که آگاهی و تجربه آژیتاتور آتی ما افزایش می‌یابد، به همان درجه نیز از لحاظ عملی به حزب نزدیکتر می‌شود. این آگاهی و آمادگی باید چنان بالا برود که خود آژیتاتور خواستار کار جدی و مستقیم با حزب کمونیست و عضویت در حزب باشد.

هنگامی که آژیتاتور جای خود را بعنوان یک کمونیست در حزب و بعنوان یک رهبر در راس کارگران احراز کند، مسائل عملی سازماندهی او از نوعی خواهد بود که قبلاً به آن اشاره کردیم. هر چند پرورش آژیتاتور از همان مراحل ابتدایی به معنای آن خواهد بود که بتدریج روابط طبیعی مستحکمی میان او و مروج یا مروجین حزبی بوجود آمده است، رفاقت کهنه و قابل اتکایی ایجاد شده است و شناخت متقابل عمیقی از ظرفیتها و کارآکتر فردی میان مروج و آژیتاتور وجود دارد. این، که خود یکی از مولفه‌ها و نشانه‌های توده ای شدن حوزه‌های پایه در میان کارگران است، دست ما را بدرجات زیاد در سازماندهی مناسب رابطه تشکل مخفی با آژیتاتور علنی باز می‌کند.

۳) قدرت آژیتاتور در تشکل اوست

قدرت طبقه کارگر در تشکل اوست، این حکم ابتدایی مبارزه طبقاتی کارگران است. اما در مورد هر تک کارگر مبارزی نیز این حکم صدق می‌کند. تشکل، اگر تشکل پرولتری باشد، به کارگر مبارز قدرت می‌دهد، به اعتماد به نفس او می‌افزاید، شهادت و جسارت و اطمینان خاطر از عاقبت مبارزه اش را ده چندان می‌کند. رهبرانی که به صفوف ما می‌پیوندند نیز باید چنین احساسی پیدا کنند. متشکل شدن در حزب باید به معنای این باشد که آنان امر رهبری را بهتر انجام می‌دهند، امنیت بیشتری حس می‌کنند، به ادامه کاری مبارزه شان اطمینان بیشتری می‌یابند، تاثیر بیشتری به جای می‌گذارند، در برابر دشمن خود را قوی تر حس می‌کنند و اطمینان خاطر بیشتری در مورد عواقب فعالیتشان برای خانواده و همسر و فرزندان خود، چه از لحاظ مادی و چه معنوی، حس می‌کنند. سطحی‌گرایی سیاسی و تشکیلاتی سازمانهای پوپولیستی، کم توجهی آنها به مجموعه نیازهای کارگران مبارزی که به کار سازمانی روی می‌آورند، عملاً در موارد زیادی تشکل سیاسی را به وزنه ای بر پای کارگران مبارز و باری بر دوش آنان بدل می‌کند. روش حزب کمونیست روش دیگری است. این را باید در عمل اثبات کرد.

۴) در پایان، باز هم درباره اهمیت آژیتاتور کمونیست

جذب و تربیت آژیتاتورهای کمونیست پروسه ای دشوار و طولانی است. اما از ابتدا نیز قرار نبود انقلاب کمونیستی امری ساده و زودفرجام باشد. آژیتاتور کمونیست یک رکن این انقلاب کمونیستی است. مادام که کمونیست‌ها در حیظه کار صرفاً مخفی مقید باشند (با فرض اینکه در این قلمرو مهم وظایف خود را بدرستی هم انجام دهند)، و عرصه کار علنی و رهبری توده ای را به آن بخش‌هایی بسپارند که حداکثر قادر به مبارزه برای رفرم و اصلاحات اند و پتانسیل انقلابی طبقه کارگر را در محدوده قوانین و مقررات جامعه بورژوازی مهار می‌زنند، انقلاب کمونیستی امکان پذیر نیست. کمونیست‌ها حکمای خیراندیشی نیستند که

طبقه کارگر را " بطور کلی " آگاه کنند، اما بطور مشخص و در مبارزه عملی در دست سندیکالیسم و رفرمیسم رها سازند.

آژیتاتور کمونیست نه تنها جزء لایتجزای هر تلاش برای رهبری توده کارگران است، بلکه در همان وجه آگاهگری نیز، بدرجه ای که این آگاهی باید در دل مبارزه جاری و عملی آموخته شود، نقش حیاتی دارد. حزب بدون آژیتاتور حزبی ناقص و لاجرم ناموفق است. اما آژیتاتور کمونیست بر درخت سبز نمیشود. حاصل کار پیگیر و طولانی کمونیستها در عمق طبقه کارگر است.

باید کاری کنیم که دوران بی رهبری کارگران خاتمه یابد. بهترین عناصر طبقه کارگر، کارگران کمونیست، رهبران و سازماندهان عمل توده ای به همت حزب کمونیست و متشکل در این حزب جای خود را در راس توده های وسیع طبقه کارگر، در کارخانه ها و محلات، در اعتصابات، تظاهرات، باریگاد و در قیام، بازیابند.

باید کاری کنیم که در فردانی نه چندان دور هر جا بورژوازی با کارگران معترض و بپاخاسته روبرو میشود، در راس و پیشاپیش صفوف آنان کارگران کمونیست استواری را ببینند که در یک حزب سیاسی مخفی با انضباط پولادین به هم بافته شده اند. کارگران کمونیستی که حلقه های متصل کننده توده عظیم کارگران با سازمان انقلابیون حرفه ای این طبقه، یعنی حزب کمونیست ایران اند. اگر می خواهیم این روز زودتر فرا برسد، امروز باید بطور جدی امر ساختن و بسط تشکل مخفی کمونیستی در میان کارگران را با وظیفه پرورش و جذب مبلغین کمونیست ترکیب کنیم. درک اهمیت و جایگاه آژیتاتور کمونیست گام اول در این راه است.

به نقل از: کمونیست شماره های ۱۷، ۱۸، ۱۹ و ۲۰، اسفند ۶۳ تا خرداد ۴۶ - مارس تا ژوئن ۱۹۸۵

ملاحظات بر سند "جمع‌بندی از بحث ارزیابی ۵ ماه جنگ ما و حزب دمکرات"(*)

رفقا!

من در اینجا خودم را با دو سند معین طرف حساب کرده‌ام و بعنوان منتقد در نقد این اسناد نکاتی را مطرح کرده‌ام. بدیهی است که در نقد می‌بایست نکات نادرست را در نتیجه منطقی آنها نقد کنم، اعم از اینکه عملاً چنین نتایج عملی یا سیاسی و نظامی‌ای از این اسناد گرفته شده باشند یا خیر. بعلاوه میدانم که پلنوم قطعنامه علنی‌ای نیز منتشر کرده است که کاملاً (یا تقریباً کاملاً) از انحرافات که در این اسناد هست بدور است. بنابراین هنگامی که از "پوپولیسیم"، نظامی‌گری، "راست روی"، "چپ روی" و غیره در این اسناد سخن می‌گویم منظور من نقد خود اسناد و نه رفقای ک.م.ک و نظرات و عملکرد آنهاست. بحث را شاید بتوان اینگونه طرح کرد که (بنظر من) این اسناد بیانگر رگه‌های نادرستی در ماست که مدام با نظرات اصولی‌تر ما مخلوط می‌شود و شفافیت سیاست‌ها و تاکتیک‌های ما را کم می‌کند. ایراد من هم این است که چرا ک.م.ک که در قطعنامه علنی خود و در بخش اعظم پراتیک خود بر مبنای ادراکات اصولی حرکت میکند در عین حال متوجه نادرستی برخی احکام مندرج در این اسناد نیست (با فرض اینکه بتوانم نادرستی این اسناد را نشان دهم البته).

با آرزوی موفقیت و با قید احتیاط‌های لازم
نادر، ۲۷ مرداد ۱۳۶۴

ملاحظات بر سند "جمع‌بندی از بحث ارزیابی ۵ ماه جنگ ما و حزب دمکرات"

این نوشته بنظر من، صرفنظر از چند نکته و تذکر درست، در مجموع حاوی نکاتی التقاطی، نادرست و خلق‌گرایانه متعددی است که اینجا به آن می‌پردازم. این نوشته بطور کلی نمی‌تواند تصویر شفاف، روشن و درستی از اهداف و روش‌های ما در جنگ با حزب دمکرات، شرایط شروع و پایان آن و شاخص‌های موفقیت ما در آن بدست بدهد. برعکس تا حدود زیادی در این خصوص ایجاد ابهام می‌کند.

راست روی سیاسی و چپ روی نظامی. در صفحه ۱ بند ۲ (ارزیابی سیاسی) دو نکته متناقض مطرح می‌شود. از یکسو در توضیح سیاست و انگیزه‌های ما در جنگ به مساله آزادی‌ها و حقوق زحمتکشان اشاره می‌شود و یا از "دفاع از دستاوردهای طبقاتی" سخن گفته می‌شود و از سوی دیگر چنین گفته می‌شود که:

"این دوره بازتاب این واقعیت بنیادی است که تعادل شکننده‌ای بین دو نیروی بورژوا و پرولتر موجود است و مبارزه برای تامین هژمونی در کردستان (۴) و همچنین بر جنبش انقلابی خلق کرد، بین حدکا بعنوان یک حزب بورژوائی و کومه‌له بعنوان نماینده پرولتاریا در کردستان حاد شده‌است" (۱)

دو نیرو، از دوطبقه متخاصم بر سر نه گفتن و آری گفتن به مساله محوری انقلاب) دمکراسی) و "دستاوردهای طبقاتی پرولتاریا" وارد جنگ شده‌اند اما جدال آنها بر سر هژمونی بر جنبش انقلابی است!

آیا داشتن "هژمونی بر جنبش انقلابی" و یا ورود به جدالی بر سر آن، مترادف آن نیست که هر دو نیرو را

متعلق به جنبش انقلابی فرض کنیم؟ آیا این مترادف با این نیست که ما از دو نیرو، در یک جنبش سخن بگوئیم، و آیا این همان چیزی نیست که حدکا بعنوان پیش شرط آتش بس و صلح طرح می کند و ما، صد البته درست، حاضر نیستیم بپذیریم؟ آیا پیروزی حزب دمکرات بر مبنای کسب هژمونی او بر جنبش انقلابی خواهد بود؟ این فرمولبندی "کسب هژمونی در جنبش انقلابی" یک فرمولبندی عموم خلقى و نظامیگرایانه است که خاصیت اساسی آن راست روی سیاسی توأم با "چپ" روی نظامی است. این همان فرمولبندی رقابت "دو سازمان جنبش" است که از چریک فدائی تا عقب افتاده ترین اهالی روستاها برای حفظ "پوشش بیطرفی" ماوراء طبقاتی شان طرح می کنند، با این تفاوت که ما برای آن لغتی "علمی" (هژمونی) یافته ایم و با همین یک لغت به آن رنگ و جلای مارکسیستی زده ایم. این یک آوانس سیاسی به حزب دمکرات و بخشیدن خصصتی استراتژیک به جنگ است.

این فرمولبندی پوپولیستی است، زیرا:

به "جنبش انقلابی" (و از آن بدتر به "کردستان") برخوردی کاملاً غیرانتقادی (یعنی بدور از تفسیر طبقاتی مقوله مورد نظر) دارد. جنبش را یک جنبش معرفی، داده شده و واحد ترسیم می کند، گوئی در طول این سالها تمام تلاش کومه له این نبوده است که خصصت طبقاتی این جنبش و جامعه، منافع متفاوت و متضاد در آن، آنتاگونیسم درونی آن را به طبقه کارگر و زحمتکشانش بشناساند. گوئی تمام بحث بر سر این نبوده است که ما برای توده طبقه خود خصصت مشروط این جنبش، یعنی این واقعیت را که تحت کدام شرایط این جنبش انقلابی خواهد بود، تشریح کنیم. ناگهان یک مفهوم کلی و معرفی مانند "کردستان" و یا "جنبش انقلابی خلق کرد"، به زیربنای یکدست بحث تبدیل می شود و تمام آنتاگونیسم موجود به سطح "رهبری" این پدیده احاله می شود. جنبش، جنبش است، جدال در بالاست. و تازه همه اینها در شرایطی است که خود این "جنبش"، با خون و باروت دارد به ما می گوید که در شکل موجود خود حاصل همسوئی موقت و بسیار ناپایدار و نامتعادل منافع متضاد طبقاتی است. یعنی درست جائی که این منافع متضاد طبقاتی پوسته این "همسوئی" را ترکانده و خود را آشکار کرده اند. منظور از "هژمونی بر جنبش انقلابی خلق کرد" قاعدتاً هژمونی طبقاتی بر جنبش دمکراتیک است، و نه هژمونی "سازمانی" بر کردستان، یا به جنبشی که فی النفسه جدا از اینکه چه کسی نیروی محرکه و رهبر آن است "انقلابی" تصویر می شود. بنابه تعریف با "هژمونی" حزب دمکرات، این جنبش دمکراتیک توسط بورژوازی بلعیده می شود. خصصت انقلابی خود را از دست می دهد، جنبش دیگری می شود (در کردستان عراق از این "جنبش"ها فراوان است). اینجا فراموش می شود که نه فقط وظیفه همیشگی ما، بلکه وظیفه خاص ما در این دوره اینست که به کارگر و زحمتکش کرد بفهمانیم که در دل این جنبش ملی بظاهر "واحد"، در واقع دو جنبش، "دو رهبری" و دو سلسله آمل و تمایلات سیاسی وجود دارد، یکی انقلابی، که حق تعیین سرنوشت را به مثابه جزئی از یک پروسه رهایی عمیق تر و اساسی تر تأمین می کند، و دیگری رفرمیستی و یا حتی ارتجاعی، که از "حق تعیین سرنوشت"، اقتدار بورژوازی کرد را می فهمد. جدال این دو خط مشی (که بدون شک در خاک کردستان اتفاق می افتد) نمی تواند مبارزه بر سر چیز واحدی تصویر شود، بلکه اساساً مبارزه دو چیز است. این همان مبارزه پرولتاریا و بورژوازی است که منتظر ختم مساله ملی نشده است (و هرگز نمی شود) و نشانه هائی از خود را بطور نظامی و قهرآمیز مداوماً و متناوباً در طول مبارزه برای حق تعیین سرنوشت به ظهور می رساند. حزب دمکرات، با عزیمت از یک منفعت طبقاتی و دقیقاً به اعتبار برجسته دیدن تضاد طبقاتی خود با کومه له در این مقطع به جنگ آغاز کرده است، و کومه له دقیقاً به دلیل ضرورت دفاع از منافع طبقاتی خود و آن اوضاع عینی که تحقق این منافع

را تسهیل می‌کند، با قاطعیت پای به این جنگ گذاشته است.

ممکن است گفته شود ذکر صفت "انقلابی" به این جنبش در بحث "هژمونی" یک اشتباه لفظی است و منظور این است که جنگ ما، جنگی بر سر کسب هژمونی طبقه انقلابی، پرولتاریا، در جنبش دمکراتیک و با ممانعت از اعمال هژمونی طبقه غیر انقلابی و یا ارتجاعی بر آن است. آیا این فرمولبندی نیز برچسپ پوپولیسم می‌خورد؟ مگر مبارزه برای کسب هژمونی بر جنبش دمکراتیک یک فرمول شناخته شده مارکسیستی از وظایف پرولتاریا در جنبش دمکراتیک نیست؟

نفس مبارزه بر سر اعمال هژمونی بر یک جنبش دمکراتیک و لذا انقلابی کردن این جنبش و یا حتی در شرایطی، نفس جنگ بر سر تثبیت این هژمونی پرولتاری-انقلابی، ایده‌ای پوپولیستی نیست. آنچه پوپولیستی است اینست که اولاً، این تعبیر مشخصاً به جنگ امروز ما و حدکا مرتبط می‌شود و به محور تحلیل جنگ تبدیل می‌شود، ثانیاً، درک سراپا غیر سیاسی، "سازمانی" و نظامی‌ای از مساله هژمونی و رهبری بدست داده می‌شود که منطبق بر درک پوپولیسم از مقوله هژمونی است. اجازه بدهید این نکات را توضیح دهم:

جنگ حزب دمکرات جنگ علیه موجودیت و فعالیت ما (کومه‌له) است. اما آیا رفقای که بحث "جنگ هژمونی" را مطرح می‌کنند، می‌توانند نشان بدهند که حزب دمکرات تنها با آن وجه موجودیت و فعالیت ما دشمنی می‌ورزد و تنها علیه آن وجه ما دست به اسلحه برده‌است، که معطوف به کسب هژمونی در جنبش دمکراتیک در کردستان است؟ آیا رفقای ما می‌توانند نشان دهند که انزجار حزب دمکرات و انگیزه جنگ او با ما برنامه خودمختاری است اما برنامه حزب کمونیست نیست، تبلیغات کومه‌له درباره جنبش ملی و مطالبات آن است، اما مطالبات کارگری و سوسیالیستی کومه‌له نیست، رادیکالیزه کردن جنبش کردستان است، اما پیوند سوسیالیستی کومه‌له با کارگران کردستان نیست، در یک کلام کمونیسم کومه‌له نیست، بلکه دمکراتیسم پیگیر و انقلابی کومه‌له در جنبش دمکراتیک است؟ آیا رفقای ما می‌توانند نشان دهند این نه پروسه خودآگاهی، تشکل و استقلال منافع کارگران کردستان تحت پرچم کمونیسم، بلکه صرفاً دخالت این کارگران کمونیست در امر "جنبش" است که حزب دمکرات را به جنگ با ما برانگیخته‌است؟ این دست کم گرفتن حزب دمکرات، کم‌رنگ کردن منافع طبقاتی او بطور کلی و ندیدن انزجار او از کل موجودیت ماست. اگر خود ما، راساً، با هدف از پیش تعیین شده تسهیل امر کسب هژمونی در جنبش دمکراتیک در کردستان (و نه برای امحا و تاراندن نهایی حزب دمکرات) با حدکا وارد جنگی بشویم می‌توانیم این تعبیر را نیز بدهیم که این جنگی برای کم کردن شرّ حزب دمکرات از صفحه اعمال رهبری به توده‌ها در جنبش است، اما اگر او به ما حمله می‌کند، اگر او موجودیت و فعالیت ما را زیر ضربه می‌گیرد، آنگاه چنین تعبیری تنها می‌تواند متوهمانه و توهم برانگیز باشد. بخصوص اینکه بطور مشخص امروز با ده‌ها فاکت مشخص می‌توان نشان داد که این کمونیسم و انسجام کمونیستی کومه‌له است که نه فقط حزب دمکرات، بلکه دیگران دیگری را نیز، به خصوصت با ما و تلاش در متوقف کردن ما سوق داده است. این پراتیک کمونیستی کومه‌له، به مثابه یک سازمان طبقاتی است و نه صرفاً داعیه رهبری او، که حزب دمکرات را ناگزیر کرده‌است برای قطع پروسه رشد و دامنه فعالیت کومه‌له ضرب شست نظامی نشان بدهد. بعلاوه جدال بر سر رهبری هنگامی حدت می‌گیرد که جنبش عینی از درجه اعتلای بالایی برخوردار باشد، هنگامی که توده‌های وسیع مردم درگیر عمل آشکارند و لذا با معضل انتخاب رهبری و انتخاب برنامه‌ها، سیاست‌ها و آکسیون‌های پیشنهادی احزاب مختلف روبرو هستند. نه در شرایطی که جنبش عمدتاً به اعتبار نیروی سازمانی احزاب فعال در آن موجودیت آشکار خود را حفظ کرده‌است، نه در شرایطی که هر حزب تازه در موقعیت جلب توده‌ها به برنامه و سیاست‌های خود بطورکلی و جایگیر کردن سازمان حزبی خود در میان آنان است. امروز

حزب دمکرات به کومه‌له و کمونیسم تعرض می‌کند و نه به جناح رادیکال (پرولتری) جنبش دمکراتیک. حزب دمکرات امروز در هیات "برنامه حداکثر" بورژوازی، بعنوان مدافع مالکیت خصوصی، استعمار، دولت بوروکراتیک، تبعیض جنسی، مذهب، تفرقه کارگران، به ما حمله می‌کند و نه بعنوان حزب بورژوایی که می‌خواهد پارلمان یا شورای کردستان خودمختار را از نمایندگان خود پر کند، یا طرح معینی را به دولت مرکزی تحمیل کند. حزب دمکرات جدا از به سازش کشیدن جنبش ملی - دمکراتیک، هویت سیاسی دیگری نیز دارد. این تشکل بورژوازی کرد و ابزار سیاسی تشکیلاتی این بخش بورژوازی ایران برای ادغام، به طریق مطلوب، در بورژوازی سراسری است. کومه‌له، شکل سیاسی - طبقاتی پرولتاریا در کردستان و ابزار اتصال این طبقه به یک انقلاب سوسیالیستی سراسری است. در این ظرفیت‌ها است که این دو سازمان امروز می‌جنگند. تعبیر جنگ صرفاً بر مبنای تلاش این دو برای اعمال رهبری به جنبش ملی - دمکراتیک، پرده‌پوشی از تضاد طبقاتی ایندو و بروز آشکار و انکارناپذیر این تضاد طبقاتی در جنگ کنونی است. طرح بحث هژمونی و قرار دادن "جنبش" در محور تحلیل، امروز، یعنی در شرایطی که تبلیغات طبقاتی و "ماوراء جنبش"، حزب دمکرات را وادار کرده‌است دست به اسلحه برد، چیزی جز جدا کردن جنگ از سیاستی که به آن منجر شده‌است و لذا کمرنگ کردن همان سیاست در تبلیغات و عمل سازمانی نیست، هر قدر نیت همه ما چیزی جز این باشد.

اما نکته دوم. در مارکسیسم هژمونی و مبارزه بر سر هژمونی ابداً به اینصورت، یعنی "قدر قدرتی" و یک تقابل رو در روی نظامی دو جریان درک نمی‌شود. هژمونی به معنای تسلط یک جریان به شعارها، آرمانها، آکسیون‌ها و تشکل‌های توده‌ای در جنبش وسیع غیر حزبی است. مبارزه برای هژمونی مبارزه‌ای است که هر نیرو برای هدایت حرکت توده‌ها در جهت معینی دنبال می‌کند، بنابراین اولاً، حرکت وسیع همگانی (نظیر ایران ۵۷ یا امروز آفریقای جنوبی) باید به درجه زیادی فعلیت یافته باشد که رهبری معینی را (رهبری امری عملی است) بطلبد و ثانیاً، دعوا بر سر جلب این توده‌ها، بعنوان نیروی ثالث و هدایت حرکت آنهاست. در مبارزه برای "هژمونی" طرفین به یکدیگر شلیک نمی‌کنند و یا لاقلاً شلیک کردن آنها به هم اقدامی فرعی به کل مبارزه سیاسی - تشکیلاتی برای کسب هژمونی است. به هر حال استنباط تاکتونی خود من از بحث هژمونی پرولتاریا در انقلاب و جنبش دمکراتیک با استنباط تلویحی این سند، تفاوت زیادی دارد. برای یک نمونه معنی عملی بحث "هژمونی" در سند ارزیابی و خصلت سراپا غیر سیاسی این استنباط با این بند سند ارزیابی معلوم می‌شود:

«بنابر این اقدام نظامی ما، نمی‌بایست مستقل از رویداد ۲۵ آبان طراحی و عرضه می‌شد، چرا که گفتیم می‌باید تأثیرات سیاسی‌ای که با این رویداد به سود حدکا ایجاد شده بود (!) را خنثی کند و همچنین اقدام نظامی ما می‌باید در آن فاصله زمانی انجام گیرد که در اذهان عمومی واقعه ۲۵ آبان امری مختومه تلقی نشده باشد و علاوه بر آن در این فاصله می‌بایست با تبلیغات و فعالیت سیاسی اجازه ندهیم حدکا پیروزی نظامی خود در تعرض ۲۵ آبان را به معنی درجه‌ای از تحقق اهداف خود (قدر قدرتی، مرعوب ساختن زحمتکشان و...) تثبیت کند.»

تأثیرات "سیاسی" که به "نفع" حدکا ایجاد شده است آن رعب و وحشتی است که توده‌ها از سببیت و جنایتکاری او یافته‌اند. یعنی همان قدر قدرتی او، همان "هدف" او. جنگ ما می‌خواهد این قدر قدرتی را درهم بشکند و ظاهراً این دروازه‌ای است که بحث "هژمونی" از آن وارد می‌شود. قطعاً حدکا با واقعه اورامان چیزی به اعمال "هژمونی" خود بر جنبش (اگر هژمونی را مارکسیستی بفهمیم) نزدیک نشده بود. تمام تأثیرات "سیاسی"‌ای که به "نفع حزب" ایجاد شد آن تأثیراتی است که او را از جنبش منزوی می‌نمود. جنگ ما با حدکا، حتی اگر "نباید مستقل از ۲۵ آبان" طرح می‌شد (که فعلاً به نادرستی این مسأله کاری

ندارم)، اگر می‌بایست تصویر قدر قدرتی حزب را بشکند (که می‌بایست)، به هر حال ربطی به مبارزه بر سر هژمونی ندارد. مگر آنکه هژمونی بر جنبش را معادل انقیاد و تمکین از روی اجبار و ترس سایر نیروهای جنبش به یکی بدانیم. یعنی همان تصویر فدائی، راه‌کارگر، پیکار و دیگران از هژمونی، آنهم در سال ۵۷.

این فرمولبندی) بحران رهبری-نوار، و مبارزه برای هژمونی-سند (نظامی‌گرایانه است زیرا:

از تمام محتوای سیاسی مبارزه برای هژمونی انتزاع می‌کند. این نکات را مسکوت می‌گذارد و به جای فعالیت سیاسی-تشکیلاتی، تبلیغی و تاکتیکی حزب، ضربه نظامی را ابزاری برای کسب هژمونی قلمداد می‌کند (بیاد ندارم که تاکنون ما تبلیغ و افشاگری علیه حزب دمکرات را با فرمولبندی کسب هژمونی تبیین کرده باشیم. یعنی آنجا که اقدام ما در جهت کسب هژمونی هم بود. اما تا مساله نظامی می‌شود، "هژمونی" به محور بحث تبدیل می‌شود). این همان تصویر "قدر قدرتی" از هژمونی است. تصویری که حزب دمکرات احتمالا دارد. نه هژمونی در مبارزه، که هژمونی به معنای نظامی-اداری کلمه. این همان بحث قدیمی "جنگ دمکرات و کومه‌له بر سر حاکمیت است" است که امروز حتی از همان اندک مفهوم سیاسی خود هم خالی شده و کاملاً در بُعد نظامی فهمیده شده است. این استنباط که ما امروز داریم بر سر رهبری جنبش با حزب دمکرات می‌جنگیم، به معنای سپردن سرنوشت "رهبری جنبش" نه به مبارزه حزبی-توده‌ای، بلکه به مبارزه نیروهای مسلح و لذا نظامی کردن تمام استنباط ما از شیوه دخالت و رهبری‌مان در جنبش است. این فرمولبندی، نه فقط جنگ با دمکرات، بلکه همچنین خصلت نظامی تشکیلات ما، یا ارگانهای نظامی آن را، در مرکز سیاست حزب ما در کردستان قرار می‌دهد. گرایشی که بطور عینی از دیرباز در سطوح مختلف کومه‌له وجود داشته است و گام به گام با فشار مدافعان کار سیاسی-توده‌ای اصلاح شده است. تشدید نظامیگری بر مبنای این فرمولبندی اجتناب‌ناپذیر است.

به هر رو خاصیت این بیان پوپولیستی-نظامی اینست که در حالی که از لحاظ سیاسی به راست می‌چرخد و بطور ذاتی در سیاست آوانس می‌دهد، در عرصه نظامی چپ‌روی می‌کند. از مبارزه نظامی تمام آن کاری را طلب می‌کند که پیش از این قرار بود توسط مجموعه فعالیت حزب ما متحقق شود. چرا که:

۱ - جنگ را نه به اعتبار تخالف پرولتاریا و بورژوازی بطور کلی و ضدیت آنها در جنبش دمکراتیک بطور اخص، بلکه به اعتبار رهبری جنبش و لذا با مفروض گرفتن، یکدست گرفتن و متحول ندیدن جنبش تبیین می‌کند. اینجا نفس جنبش و نیروهای فعاله آن مفروض است و مورد نقد نیست، دعوا بر سر رهبری آن است. اینجا درست یکی از بروزات عدم تعلق حزب دمکرات به جنبش انقلابی کم‌رنگ می‌شود. این راست روی در سیاست است.

۲ - اگر مساله کسب هژمونی منشا جنگ باشد، آنگاه پیروزی نظامی قطعی و کسب این هژمونی نمی‌تواند منطقاً هدف جنگ تلقی نگردد (و اگر هدف اینطور تبیین نمی‌شود به معنای "انحراف" از سند ارزیابی است). اما پیروزی قطعی، که گویا صرفاً به اعتبار جنگ ما با نیروی سازمانی ما قابل حصول است، مستلزم عملیات نظامی بسیار گسترده، دنباله‌دار، فشرده و فرسوده کننده است. این معادل "جنگ جنگ تا پیروزی" است، زیرا با هر نتیجه دیگری به جز حل و فصل مساله هژمونی، جنگ نظامی خود را شکست خورده تصور می‌کند.

معنی این راست روی سیاسی و چپ‌روی نظامی در عمل این خواهد شد که:

- ۱- ما در تبلیغات آنطور که باید کارگران و زحمتکشان را مخاطب قرار ندهیم، حزب دمکرات را در تلاشش برای "رهبری" و "قدر قدرتی" افشا کنیم و کمتر به خصلت ضدکارگری اش بپردازیم.
- ۲- مبارزه نظامی برجستگی بیش از حد بیابد و نظامیگری رواج یابد.
- ۳- در مبارزه نظامی خود را فرسوده کنیم، در هر حال، مادام که حدکا به جنگ طلبی خود علیه ما ادامه می‌دهد) اعم از اینکه عملاً ضربه‌ای می‌زند یا نه) خود را ناموفق احساس کنیم
- ۴- شرایط ختم جنگ را شناسیم
- ۵- پیروزی را تشخیص ندهیم
- ۶- در صورت شکست نظامی، ادامه کاری سیاسی خود را نیز، که در این دوره دچار وقفه نیز میشود، از دست بدهیم و با منطق خودمان خود را در امر مبارزه بر سر هژمونی مغلوب احساس کنیم.
- ۷- حتی به همان نسبت که تناسب قوایی در قلمرو نظامی به وجود می‌آوریم، قادر نباشیم کار سیاسی خود را سازمان بدهیم. شرح جنگ باقی بماند.

به اشکالات دیگر سند می‌پردازم. اول لازم است خلاصه‌ای از آنچه بنظر من تبیین درست مساله است را ذکر کنم. این نکات چیز چندانی متفاوتی از همان قطعنامه علنی کم.ک.م نیست که به اعتقاد من یک تبیین متمایز از سند ارزیابی را نشان می‌دهد و من، با برخی اصلاحات جزئی، با آن موافقم (هرچند قطعنامه به تمام نکات مندرج در سند ارزیابی نمی‌پردازد)

۱- سیاست حاکم بر جنگ برای حزب دمکرات، آنتی کمونیسم او، هراس او بقا و انسجام تشکل سوسیالیستی طبقه کارگر کردستان و هراس او از ارتقاء جنبش ملی در کردستان به سطح جنبش انقلابی توسط این بخش کمونیست و انزوای خود او است. این سیاست دیر یا زود (و قاعدتاً دیرتر از زمانی که مساله کسب حق تعیین سرنوشت به نوعی به فرجام نزدیک شده باشد) به یک جنگ اجتناب‌ناپذیر مرگ و زندگی علیه کومه‌له می‌انجامید. این سیاست همچنین اعمال قهر روتین و متناوب علیه کومه‌له را حتی قبل از تسویه حساب نهایی برای حزب ضروری می‌سازد. اما جنگ اخیر، که بدون شک حزب دمکرات آغازگر آن بوده است و آگاهانه به آن پا گذاشته است، دارای ویژگی‌های خاص خود است. مقطعی که حزب دمکرات دست به شروع این دوره اخیر جنگ می‌زند، مصادف با استیصال عملی او، نیاز به معامله با اپوزیسیون آنتی کمونیست سراسری (و در مرحله بعد نوعی سازش با دولت مرکزی)، و مصادف با کاهش نفوذ و دامنه عمل او در کردستان است. حزب دمکرات برای کسب اعتبار در میان متحدین خود باید بر سر قابلیت خود در ضربه زدن به کمونیستها معامله کند و این قابلیت را عملاً نشان بدهد. از اینرو ویژگی جنگ برای حزب در اینست که اولاً، این جنگ نه صرفاً با هدف تبلیغاتی و ارباب موضعی کومه‌له، بلکه با تحمیل یک تناسب قوای جدید به نفع حزب دمکرات و به تمکین کشیدن کومه‌له و از این طریق بعلاوه زحمتکشان کرد، آغاز می‌شود. ثانیاً، از نظر حزب دمکرات، این جنگ جز در ابعاد سراسری به این هدف نمی‌رسد، ثالثاً، به همین دلیل یک دوره تاکتیکی نسبتاً طولانی (در مقایسه با جنگ‌های پیشین) را در بر می‌گیرد. این جنگی مقطعی نیست. در عین حال جنگ مرگ و زندگی نهایی نیز نیست. یک جنگ تاکتیکی است.

سیاست کومه‌له در این جنگ دفاع از تشکل مستقل پرولتری در کردستان است، حفظ و گسترش دستاوردهای عینی و مناسبات سیاسی‌ای که این سازمانیابی و آگاهگری را ممکن می‌کند (دمکراسی در کردستان) و خنثی کردن این سیاست حدکا و حفظ و یا بهبود تناسب قوای موجود به نفع خویش است. جنگ کومه‌له با حزب دمکرات بدین ترتیب در وهله اول جنگی مبتنی بر منافع مستقل طبقاتی پرولتاریا در کردستان و سپس به

این اعتبار، جنگی بر سر حفظ و گسترش مناسبات و اوضاع دموکراتیک در کردستان، یعنی جنگی بر سر آزادی و دموکراسی است.

این مسائل، یعنی منافع پرولتاریا و مساله آزادی و دموکراسی، محور و جوهر خصلت انقلابی جنبش در کردستان است، درست به همین خاطر است که حمله دمکرات به کومه‌له بر سر این مسائل، حمله‌ای به جنبش انقلابی است و نه تلاشی برای کسب هژمونی در آن. این مسائل هم امروز مرز عمل انقلابی و عمل ضدانقلابی در کردستان را ترسیم می‌کنند و نه دو سیاست در جنبش ملی-انقلابی در کردستان را. این فرمولبندی دوم یک راست‌روی سیاسی و یک آوانس کامل به حزب دمکرات در عرصه سیاست است.

۲- پیروزی در این جنگ به چه معنی است. برای کومه‌له پیروزی در جنگ خنثی شدن سیاست ضدانقلابی حزب دمکرات، تثبیت و بسط دامنه نفوذ حزب سیاسی پرولتاریا و تثبیت و بسط دامنه دموکراسی انقلابی در کردستان است، به نحوی که عملاً سازمانیابی و آگاهگری پرولتاریا در کردستان تسهیل شود و دامنه جنبش انقلابی علیه بورژوازی سراسری بتواند گسترش یابد. از حزب دمکرات باید رفع زحمت شود. سیاست حزب دمکرات باید خنثی شود و حزب دمکرات به این نکات گردن بگذارد:

۱- تشکیل کمونیستی پرولتاریا در کردستان، کومه‌له، یک واقعیت موجود، غیرقابل حذف است و فعالیت آزادانه آن در کردستان از جانب حزب دمکرات نمی‌تواند محدود شود.

۲- تبلیغات کمونیستی در کردستان آزاد و سازمانیابی زحمتکشان کرد با حزب سیاسی خود آزاد و بلامانع است، هیچ نیروی نمی‌تواند سد راه این سازمانیابی و آگاهی شود.

۳- دموکراسی در کردستان باید برقرار بماند، آزادی فعالیت سیاسی احزاب، آزادی توده مردم در عقاید و تشکل در کردستان باید به رسمیت شناخته شود و نمی‌تواند مورد تعرض قرار بگیرد.

۴- فعالیت کومه‌له (تبلیغات، سازمانیابی و...) در رهبری جنبش انقلابی خلق کرد نمی‌تواند با اعمال زور مسلحانه حزب دمکرات محدود شود.

۵- حتی از طریق نظامی نمی‌توان کومه‌له را به سازش سیاسی بر سر اهداف و اشکال مبارزه‌اش ناگزیر کرد. جنگ نظامی با کومه‌له به صرفه سیاسی و نظامی حزب دمکرات نیست.

واضح است که اینها مضمون پیروزی است و نه شکل آن. اینها عیناً فرمولبندی مفاد موافقتنامه صلح نیست، این رئوس آن وضعیتی است که برای ما به منزله پیروزی است. اما پیروزی در شکل چیست؟ قطعنامه علنی کومه‌له مصوب ک.م.ک در این مورد بسیار روشن است (هرچند قدری ناقص مساله را بیان می‌کند) زیرا میان پیروزی رسمی، قراردادی، (دو ژوره) *de jure* و پیروزی عملی، بالفعل (*de facto*)، تفاوت می‌گذارد. تحمیل شرایط صلح ما به حزب دمکرات و رسیدن به یک توافق اعلام شده و رسمی، شکل مطلوب‌تری از پیروزی است که البته تنها به اراده ما بستگی ندارد (ممکن است حزب دمکرات در اوج فلاکت و استیصال باز هم تن به توافق رسمی، آتش بس و مذاکره ندهد و از تهدیدات- آنگاه توخالی- جنگ‌طلبانه‌اش دست برندارد). اما به هر حال تحمیل عملی این شرایط اعلام شده، که محور تبلیغات ماست، نمی‌تواند تنها ملاک

تصمیم‌گیری ما درباره نحوه و دامنه عملیات نظامی ما، و قضاوت درست درجه موفقیت ما باشد. آنچه اینجا محور است تحمیل عملی (دوفاکتو) این شرایط است، یعنی وجود آوردن اوضاعی که در آن پیروزی ما بدست آمده باشد، اعم از اینکه ماشین تبلیغاتی حزب دمکرات و رهبری آن، علنا آن را به رسمیت بشناسند یا نه. از این زاویه آنگاه ما به نحو دیگری به شکل پیشبرد عملیات نظامی خود در فازهای بعد (یعنی هنگامی که شرایط پیروزی دوفاکتو حاصل شد - امروز چنین نیست)، خواهیم نگرست. ما حتی در آن صورت، می‌توانیم پیروزی خود را به شکل یکجانبه اعلام کنیم (واضح است که چه پیروزی قراردادی و رسمی چه پیروزی دوفاکتو، هر دو ناپایدار و تابع قانونمندی همیشگی رابطه ما و حزب دمکرات یعنی خصلت طبقاتی اساسی و همسوئی‌های مقطعی است. پیروزی را باید در یک پروسه مدام حفظ کرد، اما بحث بر سر آنست که حدکا نخواهد و یا نتواند باز برای یک دوره تاکتیکی دیگر سیاست جنگی خود علیه ما را محور قرار بدهد)

"سند ارزیابی" متأسفانه میان پیروزی رسمی و پیروزی دوفاکتو تمیز قائل نمی‌شود، جایی برای پیروزی دوفاکتو باز نمی‌کند و بعلاوه تصور مبهم و غیرسیاسی‌ای از موفقیت رسمی بدست می‌دهد (کشیدن حدکا به پای میز مذاکره - یعنی چیزی که ممکن است بنا به مسائل تبلیغاتی و عملی حدکا، حتی در اوج فلاکت هم حاصل نشود). برطبق سند ارزیابی، موفقیت ما حاصل مبارزه ما به تنهایی نیست، بلکه همچنین حاصل تلقی خاصی از جانب حزب دمکرات نسبت به منافع و مصالح خودش است. هیچ تضمینی وجود ندارد که حزب دمکرات، آنگونه که فشار عملی ما حکم می‌کند، عمل کند. از اینرو سند ارزیابی متغیری را در بحث پیروزی وارد می‌کند که لزوماً تماماً تابعی از فعالیت ما و یا حتی فشارهای عینی ما بر حدکا نیست. ندیدن پیروزی دوفاکتو، هنگامی که سیر محتمل‌تر اوضاع اینست که پیروزی ما اساساً عملاً حاصل شود بی‌آنکه رسماً مسجل شود، به معنای آن خواهد بود که خود ما بر طبق سند ارزیابی پیروزی عملی خود را تشخیص ندهیم و شرایط انتقال از دوره تاکتیکی موجود به دوره دیگر را نبینیم.

بهرحال این بحث (و بحث قطعنامه علنی) از لحاظ استنتاجات سیاسی و عملی تفاوت‌های مهمی با بحث "سند ارزیابی" دارد.

اولا از لحاظ سیاسی، همانطور که گفتم، خصلت طبقاتی تبلیغات ما، ضدیت طبقاتی ما با حزب دمکرات (و به این اعتبار، مسائل جنبش ملی - انقلابی) بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت. با حرکت از موضع قطعنامه علنی، ما قبل از هر چیز به یک طبقه معین فراخوان می‌دهیم. جنگ حدکا را جنگی علیه کارگران و جنگی علیه انقلاب زحمتکشان کردستان ترسیم می‌کنیم، (امروز هم رادیوهای ما حتماً چنین می‌کنند، اما این نه بخاطر ادراکات مستتر در سند ارزیابی، بلکه علیرغم آن صورت می‌گیرد. در صورت تثبیت بحث "هژمونی" تبلیغات، نمی‌تواند گام به گام به فرمولبندی‌های غیر اصولی سقوط نکند.

ثانیا، تبیین اصولی مبانی جنگ، امکان می‌دهد تا مبارزه نظامی از هم‌اکنون، رابطه‌ای جدی با کار سیاسی - تشکیلاتی - توده‌ای پیدا کند. به درجه‌ای که پیروزی‌های نظامی ما تناسب قوای مورد نظر را از هم‌اکنون شکل می‌دهد و سیاست حدکا را خنثی می‌کند، به همان درجه معضل بخش‌های بیشتری از تشکیلات به کار در میان کارگران و زحمتکشان تبدیل می‌شود (بدیهی است که بهرحال عمل نظامی ما علیه حدکا برای تحقق اهداف اساسی و برگشت‌ناپذیر کردن موفقیت‌های موجود همواره ضروری است). کار "روتین" و سیاسی نه تنها تعطیل نمی‌شود، بلکه در سایه کار نظامی حرکت می‌کند و سفره خود را در پس هر پیروزی نظامی پهن می‌کند. اگر دعوا بر سر رفع مزاحمت حزب دمکرات از تبلیغات، آگاهگری، کارسازمانی و

توده‌ای و امنیت تشکیلات کومه‌له دیده شود، آنگاه به درجه‌ای که جنگ ما این مزاحمت را، ولو بصورت منطقه‌ای رفع می‌کند، کار سیاسی گسترش می‌یابد. اشکال درک "جنگ بر سر هژمونی است" اینست که باید منطقاً تا فیصله یافتن مساله "هژمونی" نظام را بر سیاست برتری بدهد. رابطه نظام و سیاست را "مرحله‌ای" و "دوره‌ای" بررسی کند و نه متقابل، جاری و بصورت یک پروسه اتکا و رشد متقابل. تصور "قراردادی" از پیروزی، این مطلق دیدن نظام را به شکل افراط‌آمیزی تشدید می‌کند.

ثالثاً، تشکیلاتی که نظام را در دوره حاضر و تا تعیین تکلیف با حدکا مطلقاً محوری کرده باشد، تشکیلاتی که جنگ با حدکا را از هژمونی استنتاج کرده باشد، در عین حال همواره از نظر نظامی از خود ناراضی از آب درمی‌آید، ولو آنکه عملیات نظامی او، علیرغم آنکه شاید آنطور که باید حدکا را در موضع ضعف و تجدیدنظر نینداخته باشد، عملاً امکان گسترش فعالیت سیاسی کومه‌له و عملیات نظامی او علیه رژیم را فراهم کرده باشد. این گرایش تقویت میشود که جدا از پیروزی جنگی (برمبنای شاخص‌های جنگی، تلفات و...) چیزی را موفقیت ارزیابی نکند و بجای پیروزی سیاست جنگی، پیروزی جنگ از لحاظ نظامی را مد نظر قرار می‌دهد و برجسته می‌کند.

رابعاً، کار نظامی، با عزیمت از "سند ارزیابی"، به نحو افراطی تشدید می‌شود. ما، اگر نه هنوز، بلکه در آینده، بیشتر از حد لازم برای تحقق اهداف خود، خود را با حدکا درگیر خواهیم کرد. اهداف جنگ (هژمونی و میز مذاکره) در سطحی قرار داده شده‌اند که به ناگزیر تا مدت‌ها بخش اعظم انرژی و توان کل تشکیلات را خواهد بلعید. حکمت سیاسی فعالیت نظامی با تمکین رسمی حدکا تعریف شده‌است. این حکمت و هدف نه بصورت یک پروسه، بلکه بصورت یک مقطع، یک "ترکمانچای" برای حدکا می‌تواند متحقق شود. "جنگ جنگ تا پیروزی" به توقع تشکیلات از خودش تبدیل می‌شود و عقب‌نشینی از آن شکست محسوب می‌شود. حکمت سیاسی واقعی جنگ، یعنی جنگیدن برای حفظ کومه‌له و دامنه فعالیت کومه‌له، در کار سیاسی و تشکیلاتی با توده‌ها و کار نظامی علیه رژیم، کمرنگ می‌شود و لذا پیروزی‌هایی که تا هم‌اکنون در این جنگ بدست آمده‌است و در آینده نیز بدست خواهند آمد، تحت‌الشعاع عدم تمکین حدکا قرار خواهد گرفت. ضربه‌های وارده به ما بی‌نهایت بزرگ خواهد شد، زیرا صرفاً با ضربه‌های نظامی ما به حدکا و نه با ماحصل سیاسی و عملی جنگ در هر مقطع، مقایسه می‌شود. این ضربات متقابل و نبردها بصورت جدالهای در خط تعادل دیده نمی‌شود، خطی که در اینسوی آن، یعنی در تعادل بدست آمده، ما قادر شده‌ایم به کار انقلابی خود علیرغم تکاپوی ارتجاعی حزب دمکرات مشغول باشیم. این وضعیت فشار روحی و سیاسی عظیمی بر نیروی نظامی ببار می‌آورد. فکر تشکیلات را بطور یکجانبه نظامی می‌کند و به نارضایتی نظامی سازمان از خود و لاجرم "چپ‌رو، نظامی و فرسوده کردن نیروها امکان می‌دهد. حال آنکه دیدگاه اصولی، عملکرد نیروی نظامی را، نه در قدر مطلق تفوق و تحرکش علیه حدکا، بلکه همچنین و اساساً در تأمین اهداف سیاسی مورد نظر، یعنی در ایجاد عملی شرایط فعالیت همه‌جانبه کومه‌له، قضاوت می‌کند و لذا با تحقق تدریجی این اهداف سیاسی نیروی نظامی خود را موفق ارزیابی می‌کند. (اشتباهات فنی - نظامی در نبردهای معین البته همواره می‌تواند مورد بررسی و نقد قرار بگیرد)

بنابراین آنچه "سند ارزیابی" ابدا ارزیابی نمی‌کند همین رابطه جنگ ما با دمکرات و دستاوردهای تاکتونی آن با آن اهداف سیاسی و عملی‌ایست که بخاطر آن یا به جنگ گذاشته‌ایم. این اهداف دیگر صرفاً در قبال حزب دمکرات تبیین نمی‌شوند، بلکه اهدافی جامع‌تر و اساسی‌ترند. استحکام و ادامه‌کاری کومه‌له، دامنه عمل آن، و گشودن راه گسترش فعالیت همه‌جانبه آن، اینها قاعدتاً ملاک‌های ماست. سند ارزیابی، کار نظامی ما را در قیاس با این اهداف ارزیابی نمی‌کند.

از بحث‌های حاضر، تاکتیک و دورنمای نظامی معینی نیز استنتاج می‌شود که پائین‌تر در اشارات کوتاهی به سند "دورنما و مراحل جنگ" رئوس آن‌را توضیح می‌دهم. اول لازم است خیلی خلاصه به چند نکته باقی‌مانده در سند ارزیابی برگردیم:

۱ - در سند گفته می‌شود:

"با حرکت از ضرورت سیاسی و بنیادی اقدام به جنگ، ارزیابی ما از سایر زمینه‌ها مکان واقعی خود را می‌یابد. نقد ما در هر زمینه می‌باید نقاط ضعف و اشتباهاتی را که مانع تحقق کامل اهداف نظامی ما شدند را روشن سازد و ال‌ترناتیوهایی را که موجب پیشبرد بهتر جنگ می‌شدند را ارائه دهد... حلقه اصلی در نقد جنگ ما با حدکا در زمینه تاکتیک‌های نظامی (و بویژه فقدان تاکتیک روشن و مرحله‌بندی شده و دوره‌ای از جنگ) میباشد."

حلقه اصلی در نقد جنگ ما با حدکا، نمی‌تواند در زمینه تاکتیک‌های نظامی باشد. زیرا خود این تاکتیک‌های نظامی قرار بوده به اهداف سیاسی خدمت کنند. بنابراین حلقه اصلی نقد این خواهد بود (با فرض معلوم بودن و مورد توافق بودن اهداف سیاسی)، تاکتیک‌های نظامی ما و سایر اقدامات ناشی از سیاست جنگی ما (که دیگر نظامی نیست)، تا چه درجه ما را به تحقق اهداف سیاسی‌ای که از جنگ دنبال می‌کرده‌ایم نزدیک کرده‌است. بعبارت دیگر نقد ما از تاکتیک‌های نظامی نمی‌تواند ابتدا به ساکن آغاز شود، بلکه می‌بایست در متن اهداف سیاسی سیاست جنگی ما بررسی شوند. به این ترتیب با این حساب فرضا ممکن است یک عملیات از لحاظ نظامی موفق، در مجموع نالازم بوده باشد و برعکس. سوال اینست: آیا ما توانسته‌ایم آن مجموعه عملیات نظامی که شرط لازم پیشرفت سیاست ما بود را انجام دهیم و درست انجام دهیم. اگر سیاست ما کشیدن حدکا به پای میز مذاکره بوده باشد، نه، اگر سیاست ما تثبیت ادامه‌کاری کومه‌له، گشایش راه گسترش فعالیت کومه‌له و غیره باشد، شاید، آری. بعبارت دیگر سوال در درجه اول بر سر قضاوت خود اهداف نظامی ما، یعنی هدف عملیات‌های ما با ملاک اهداف سیاسی ماست و نه قضاوت در خود نحوه و درجه تحقق اهداف نظامی ما که باید در جلسه فرماندهان نظامی با ک.م.ک مورد بحث قرار گیرد، و قطعاً عوامل فنی زیادی را طرح خواهد کرد. تنها با حرکت از بحث "هژمونی"، که هدف سیاسی و هدف نظامی را در نقطه "نفوق بر حدکا" برهم منطبق کرده‌است، می‌توان به این نتیجه رسید که حلقه اصلی نقد ما، بررسی اشتباهاتی است که مانع تحقق کامل اهداف نظامی ما شدند.

در بند ۴ گفته می‌شود که از ۷ بهمن (پس از آنکه مشاهده شد که حدکا بر سر میز مذاکره نمی‌آید - که اگر هم بودیم نمی‌رفتیم!)، باز ما ایده "کسب برتری سریع"، "میز مذاکره" به جنگ ادامه دادیم، تنها پس از وقایع بانه، که پروسه کسب برتری سریع را دچار وقفه کرده‌بود که ما سیاست جنگی جدیدی (و بنظر من اصولی‌تری) را مبنی بر ایجاد تعادل منطقه‌ای برای ادامه فعالیت همه‌جانبه کومه‌له در دستور گذاشتیم. که متأسفانه این سیاست جنگی جدید به درک واحد ک.م.ک تبدیل نشد و در عمل همان "پیروزی سریع" و "میز مذاکره"، با همان آهنگ حرکت متناسب آن، مبنای فعالیت بود. (نقل به معنی) بنظر من حلقه اصلی نقد همینجاست.

ایده "کسب پیروزی سریع و میز مذاکره" نمی‌توانست برای ما یک سیاست جنگی باشد، زیرا این حداکثر، پیروزی یک سیاست جنگی آنهم در فرم را بیان می‌کند نه خود سیاست را. با هر سیاستی می‌توان برای "کسب پیروزی سریع و میز مذاکره" تلاش کرد، مبنی بر اینکه انسان نیروی کافی داشته باشد. بهرحال این سیاست نشد. و لذا نقد ک.م.ک نمی‌بایست منطقی منتظر وقایع بانه باشد تا این نکته را مورد توجه قرار دهد.

اینکه سیاست جنگی کنونی ما (اگر به درک عمومی ک.م تبدیل شده باشد) می‌توانست از ابتدا مد نظر باشد، می‌توانست بصورت عقب‌نشینی ما از "سیاست" اول جلوه‌گر نشود، کاملاً روشن است. فقدان این سیاست اصولی از ابتدا، قطعاً فعالیت نظامی ما را دچار پراکندگی، بی‌هدفی نسبی و آهنگ نامطلوب کرده‌است. حال روشن است آن کسی که "حلقه اصلی نقد" را در "اشتباهات و ضعف‌هایی" بداند که مانع تحقق "اهداف نظامی" ما شده‌است خودبخود دارد امروز هم بر مبنای سیاست "پیروزی سریع" خود را قضاوت و نقد می‌کند و نه بر مبنای سیاستی که پس از بانه مطرح شده و با این حال به درک عمومی ک.م هم تبدیل نشده است. حلقه اصلی نقد، بازبینی فعالیت جنگی ما در پرتو سیاست اصولی امروز ماست و نه نقد فعالیت نظامی، آنجا که سیاست نادرستی بر آن حاکم بوده است. امروز باید دید کدام عملیات‌ها، در صورتی که ما این سیاست را از ابتدا می‌داشتیم، حیاتی و ضروری بود و کدام شاید نالازم. کدام عملیات‌های لازم را انجام ندادیم چون صرفاً با تفکر "پیروزی سریع" حرکت می‌کردیم و بالاخره کدام عملیات‌ها و اقدامات جنگی را باید در دستور بگذاریم تا هرچه سریع‌تر و کم‌مشقت‌تر اثرات آشفته‌فکری و یکجانبه‌نگری گذشته را برطرف کنیم و نظام خود را بر سیاست امروز منطبق کنیم.

۲- در سند ارزیابی، یعنی حتی هنگامی که ظاهراً سیاست اصولی را یافته‌ایم با این جملات درخود متناقض برخورد میکنیم:

"در مقابل ضربه ۲۵ آبان حدکا، ما سیاست صحیح طرح شعار "مجازات عاملین..." را در پیش گرفتیم. این سیاست به ما امکان می‌داد تا شروع جنگ را نه به دلخواه حدکا و در دنباله‌روی از حوادث، بلکه خودمان راساً تعیین کنیم و از سوی دیگر وسیع‌ترین حمایت و تایید توده‌ای ممکن را از موضع خود در قبال حدکا کسب کنیم".

اشکالات یکی دو تا نیست:

اولاً در قطعنامه علنی، که "حقیقت را به توده‌ها می‌گوید"، ایده "مجازات عاملین" نه به عنوان زمینه‌چینی ضربه نظامی بعدی ما، بلکه به مثابه راه سیاسی تفوق ما بر حدکا و راهی برای اجتناب از جنگی که در واقع در اورامان آغاز شده بود، تصویر می‌کنیم. و بنظر من همین درست است. در سند ارزیابی ایده "مجازات عاملین..." جائی بناحق در تفکر ما کسب کرده‌است.

ثانیاً، و در نوارها هم این توهم وجود دارد، جنگ با ۲۵ آبان در اورامان شروع شد نه با ۶ بهمن. این هم چیزی است که به توده‌ها می‌گوئیم، اما ظاهراً چندان به آن معتقد نیستیم. اگر قبول داریم که سیاست حدکا بر ضرب شست نشان دادن به کومه‌له و تحدید دامنه فعالیت و آزادی عمل آن بود، آنگاه باید بفهمیم که جنگ ۲۵ آبان اورامان برای حدکا یا پیروزی این سیاست و یا آغازی برای یک جنگ بر مبنای این سیاست بود. نه یک ضربه تصادفی، نه یک واقعه نظیر وقایع دیگر. آنگاه خود ضربه اورامان را باید بعنوان اعلام جنگ حدکا به ما تلقی می‌کردیم و نه ایده "مجازات عاملین..." را به عنوان توجیهی برای اعلام جنگ ما به حدکا. ما جنگ را شروع نکردیم. این واقعیت دارد.

ثالثاً، گفتن اینکه ایده "مجازات عاملین" به ما امکان می‌داد تا شروع جنگ را نه به دلخواه حدکا و در دنباله‌روی از حوادث بلکه خودمان راساً تعیین کنیم، بسیار غریب بنظر می‌رسد. اگر سیاست ما خنثی کردن تاکتیک سراسری حدکا برای ضربه زدن به کومه‌له بود، یعنی شرکت و پیروزی در جنگی که حدکا عملاً به ما تحمیل کرده بود، آنگاه دیگر توجیه "مجازات عاملین" بردی ندارد. کدام توده خلق کرد از ما باور می‌کند که در اشنویه، اطراف سنندج و دیواندره و... دنبال عاملین جنایت اورامان می‌گردیم. اما این ایده، به مثابه

توجیهی برای جنگ، درست به معنای دنباله‌روی از حوادث است و نه برعکس، این یعنی ما ناگزیریم جنگ را در اورامان شروع کنیم، زیرا نه به یک سیاست سراسری جنگ‌طلبانه حدکا، بلکه به یک واقعه محلی داریم عکس‌العمل نشان می‌دهیم. (در مورد صحت و نادرستی شروع جنگ در اورامان اینجا بحثی ندارم). بهرحال "مجازات عاملین" برای ما یک سیاست نبود، بلکه تبلیغات بود. "جما" بر مبنای چنین "سیاستی" تنها می‌توانست از اورامان "شروع" شود، در زمان معینی "شروع" شود و درست از لحاظ "زمان و مکان" در دنباله‌روی از حوادث اتفاق بیفتد.

آیا پیروزی دوفاکتو ما فی‌الحال بدست آمده است؟ بنظر من نه. مساله عملیات نظامی در رابطه ما و حزب دمکرات هنوز نقش تعیین‌کننده دارد و نمی‌تواند در مقایسه با اهمیت از سرگیری فعالیت روتین کم‌رنگ شود. آنچه گفتم به معنای کم کردن اهمیت فعال بودن در صحنه نظامی نیست، بلکه داشتن دورنما و تعریف درستی از علل جنگ و شرایط و شکل پیروزی ما مورد نظر است. در این باره پائین‌تر باز هم نکاتی را مطرح می‌کنم.

در باره نوشته "جنگ ما حدکا، دورنما و مراحل"

۱ - در بند اول گفته می‌شود که "جنگ ما و ح.د جنگی است میان نیروهای مسلح طرفین". در وهله اول چنین بنظر می‌رسد که این گفتن ندارد، زیرا هر جنگی، یک جنگ است میان نیروهای مسلح طرفین. اما این بند فوراً نتیجه خود را می‌گیرد: "هدف کاهش ظرفیت و امکانات نظامی حدکا به گونه‌ای است که ادامه جنگ را به زیان خود دانسته و آتش‌بس را بپذیرد". این بنظر من نمونه‌ای از برداشت چپ‌روانه نظامی است. "نیروی مسلح طرفین" برجسته شده‌است تا گفته شود، ختم جنگ که "آتش‌بس" پذیرفته شده از جانب حدکا فرموله شده‌است، تمام به اوضاع نیروی مسلح او، یعنی توانایی نظامی او برای جنگیدن با ما بستگی دارد. اینکه نیروی مسلح کومه‌له چقدر و با چه درجه تفوق نظامی باید بجنگد تا کارایی نیروی نظامی دمکرات به حد لازم کاهش یابد معلوم نیست. از روی قرائن می‌توان حدس زد که این جنگ با این تعریف به این سادگی‌ها و در آینده قابل پیش‌بینی به "پیروزی" مورد نظر این سند برای ما منجر نخواهد شد.

۲ - بند دوم همین تفسیر را ادامه می‌دهد. برای کاهش ظرفیت و توانائی حدکا باید تلفات انسانی سنگین به او وارد کرد و نیروی انسانی او را فرسوده و از صحنه خارج کرد. اضافه می‌شود که لذا این جنگ "علیه نیروی انسانی آنها می‌باشد و لذا از جمله اساسی‌ترین شاخص‌های موفقیت عملیاتها و مانورهای ما، تعداد تلفات آنان و افزایش فرسودگی آنهاست". اینجا یک پروسه خطی تکامل پیش‌بینی شده‌است که از امروز تا زمانی که حدکا آتش‌بس را بپذیرد، ادامه می‌یابد و آن عبارت است از تحمیل مداوم تلفات به نیروی انسانی حدکا. با این حساب تکلیف نوع عملیاتها، محل انجام آنها، شتاب و آهنگ عملیاتهای ما و غیره همه با این ملاک که کجا و چگونه بیشترین تلفات را می‌توان بر حدکا وارد کرد، یعنی یک ملاک صرفاً نظامی و آنهم صرفاً در یکی از ابعاد آن) تلفات و فرسودگی نیروی انسانی، سنجیده می‌شود، مستقل از اینکه جنگ‌های ما شرایط سیاسی مورد نظر را فراهم کرده‌است یا نه. واضح است که هر نبرد در هر جنگ هدف درهم کوبیدن نیروی نظامی مقابل را در مقابل خود قرار می‌دهد. این همانقدر تعریف هر جنگ بطور کلی است که همان فرمول قبلی که این "جنگی است میان نیروهای مسلح طرفین"، و لذا بعنوان خصلت عام هر جنگ، هیچ چیز راجع به تاکتیک و اهداف نظامی جنگ ما به نمی‌گوید.

۳ - در بند سوم، سیاست منطقه‌ای ما، که حتی در سند ارزیابی هم به ضرورت کار روتین همه‌جانبه ما مرتبط شده بود، اینجا، شاید چون مساله قرار است در سطح نظامی بررسی شود، تماماً به ضرورت کار

روتین نیروهای نظامی مرتبط می‌شود، و بدین صورت توجه می‌شود که سیاست منطقه‌ای سیاستی برای " کاهش ظرفیت نظامی حدکا و افزایش ظرفیت نظامی ما" است. سیاست منطقه‌ای ما به‌رحال حکمت خود را از یک جا می‌گیرد، این سیاستی برای حفظ نوعی تعادل قوا در کردستان برای انجام مجموعه فعالیت‌های سیاسی و نظامی روتین کومه‌له است. به صرف اینکه سند "مورد بحث" در باره نظام است، مجاز نیستیم حکمت سیاست منطقه‌ای خود را نیز نظامی تفسیر کنیم.

بهرحال گفته می‌شود که "بنابراین اگرچه از لحاظ تاکتیکی - عملیاتی، جنگ ما با حدکا جنگی بر سر سرزمین نیست «یعنی بر سر داغان کردن و فرسوده کردن نیروهای مسلح اوست - نادر» لیکن به لحاظ استراتژیک حفظ و توسعه مناطق خودی و تحدید مناطق فعالیت حدکا در افزایش و کاهش ظرفیت‌های نظامی ما اثر تعیین کننده‌ای دارد"

این یک دفاع یکجانبه‌نگرانه نظامی از سیاست منطقه‌ای ای است که تمام فلسفه وجودی یک سیاست منطقه‌ای را بجز جنبه نظامی که آنهم در قبال حزب دمکرات فراموش می‌کند.

به این ترتیب بحث سیاست منطقه‌ای که در ادامه (بند ۴) این سند آمده است کاملاً به مقدمات این بحث (بحث تلفات انسانی) نامربوط بنظر می‌رسد. گویی دو رگه مستقل استدلال کنار هم آمده‌اند. از بحث تلفات انسانی هیچ استنتاج تاکتیکی نشده‌است. در یک کلام این مقدمات اِبادا سیاست منطقه‌ای ما را توضیح نمی‌دهد. چرا که اصولاً این سیاست را تنها با اتکا به "نظام" و آنهم با اشاره به رابطه مناطق با تقویت و تضعیف "نیروهای مسلح" طرفین نمی‌توان توضیح داد. بحث سیاست منطقه‌ای نیاز به همان درک سیاسی از اهداف جنگ ما و دمکرات و شرایط پیروزی دوفاکتو ما دارد، که متأسفانه نه در سند ارزیابی و نه در "دورنما و مراحل" به آن اشاره نشده و تنها در حد کلی در قطعنامه علنی ک.م.ک منعکس شده‌است.

اما بحث آلترناتیو من:

جنگ ما بر سر سرزمین نیست، اما بر سر داغان کردن نیروی مسلح طرف مقابل به خودی خود هم نیست زیرا کوییدن نیروی مسلح طرف مقابل شرط مسلم هر نوع جنگ ما با حدکاست.

سیاست جنگی ما، یک سیاست منطقه‌ای است. نیروی واقعی ما امکان یک تفوق همه‌جانبه و سراسری در کل کردستان بر حزب دمکرات را به ما نمی‌دهد. اما ما می‌توانیم و باید تلاش کنیم تا در مناطقی که برای موجودیت و فعالیت کومه‌له، به مثابه تشکل کمونیستی تمام کارگران کردستان و به مثابه رهبر جنبش انقلابی خلق کرد، حیاتی و اساسی است به این تفوق دست یابیم. نوعی تقسیم منطقه‌ای کردستان برای آنکه جنگ با حزب دمکرات به یک معضل فرعی تشکیلات تبدیل شود و لذا بخش اعظم نیروی ما برای کار کمونیستی و انقلابی با توده زحمتکشان آزاد شود ضروری است. واضح است که این سیاست منطقه‌ای در عین حال در تناسب قوای موجود، روشی برای گسترش نیروی نظامی ما نیز هست. بنابراین ملاک و شاخص موفقیت نظامی ما نه صرفاً تلفات به نیروهای مسلح دشمن و فرسودگی او، بلکه اساساً اینها است:

- ۱) تحقق این سیاست تفوق منطقه‌ای (که در سند "دورنما و مراحل" تشریح شده‌است)
- ۲) کاهش تدریجی و گام به گام آن درصد معین از نیروهای ما که برای حفظ این تعادل و تفوق منطقه‌ای مشخصاً وظیفه انجام عملیات (درگیری، مانور، دفاع) علیه حزب دمکرات را دارند. (چیزی که در هیچ سندی گفته نشده است)

اگر بطور جدی به پیروزی دوفاکتو و از سرگیری کار با توده کارگران و کار نظامی علیه رژیم فکر می‌کنیم می‌بینیم که این شرط دوم به همان درجه اولی حیاتی و جزئی از سیاست ماست. حفظ یک تعادل منطقه‌ای که در آن تمام نیروهای ما قرار است درگیر برقراری این تعادل و عملیات به منظور حفظ آن باشند، را به سختی می‌توان موفقیت نامید (هر چند مجبور باشیم بهر حال باید با تمام نیرو از محدود شدن عرصه حضور کومه‌له فراتر از حد پیش‌بینی شده جلوگیری کنیم). مساله اساسی اینجاست که پیروزی ما خود را در شکل فرعی شدن مساله جنگ ما و حزب دمکرات و تخصیص یافتن بخش بیشتری از تشکیلات به کار توده‌ای و انقلابی خود نشان می‌دهد، مشروط بر اینکه بخش قلیل تری از نیروهای ما با عملیات و مانور امنیت فعالیت و تفوق منطقه‌ای ما را بتوانند حفظ کنند. بنابراین این نیز، مانند خود سیاست منطقه‌ای ما، باید آگاهانه دنبال شود. موفقیت نظامی ما در هر مقطع باید به اینصورت قضاوت شود که آیا ما توانسته‌ایم تفوق منطقه‌ای مورد نظر را بدست بیاوریم، حفظ کنیم، و یا بسط بدهیم و اینکه آیا توانسته‌ایم در طول همین پروسه، بخش بیشتری از نیروی نظامی و انرژی سیاسی خود را آزاد کنیم و از قفل شدن با حزب دمکرات خارج کنیم.

بنظر من امروز هنوز آن تفوق و امنیت منطقه‌ای را بدست نیاورده‌ایم و لذا حتی بطور دوفاکتو نمی‌توان گفت که ما پیروز شده‌ایم، هر چند تا همینجا دستاوردهای سیاسی و نظامی بسیار ارزنده و تاریخی داشته‌ایم (گویا رفقای دیگری به شمردن اینها موظف شده‌اند و من وارد اینها نمی‌شوم). همانطور که رفقای ک.م.ک نوشته‌اند، ما قطعاً پیروزی نسبی داشته‌ایم. تا اینجا حزب دمکرات طرف زیانکار در این جنگ بوده‌است. آنچه نیاز داریم نه صرفاً یک سلسله طرح‌های نظامی برای پیشبرد این سیاست منطقه‌ای و پشتیبان کردن نظامی حدکا از طریق ضربات کاری و موثر، بلکه همچنین مجموعه طرح‌هایی برای آغاز کار تشکیلاتی تحت پوشش این عملیاتها (کاری که قطعاً باید اشکال ویژه به خود بگیرد) و بعلاوه طرح‌هایی برای حفظ تعادل بر مبنای یک پروسه "از درگیری درآوردن (disengagement)" بخش موثری از نیروهای خودی در مقابل حدکا است. در آن مرحله، ابتکار و خلاقیت زیادی لازم خواهد بود تا نیروهای از پیش معین شده‌ای، با عملیاتهای حساب شده تهاجمی و مانورها، عملیات دفاعی و ایذائی، اساساً با هدف کنترل حدکا و دور نگاهداشتن او از عرصه‌های اصلی فعالیت نیروهای ما، تعادل منطقه‌ای و نظامی بدست آمده را حراست کنند. پیروزی ما در جنگ با حدکا در شکل مطلوب تسلیم حدکا به خواسته‌های ماست. اما ضربه خوردن حدکا، فرعی شدن جنگ ما و حدکا در بخش اعظم کردستان و عادی شدن اوضاع برطبق یک تعادل منطقه‌ای مطلوب نیز شکل دیگر و محتمل‌تر پیروزی است. نباید به این دومی چشم بست.

نکته آخر من در باره بند ۵ سند "دورنما" است. اینجا به دوری واحدهای ما از مرز و تمرکز دائمی نیروهای حدکا در اردوگاه مرکزی‌شان صرفاً از لحاظ پاریزگاری برخورد شده است، که قطعاً اهمیت خود را دارد. اما مرز برای ما از لحاظ نظامی و سیاسی تعیین‌کننده است. ما باید کریدورهای عبوری خود به مرز را داشته باشیم در غیر اینصورت تامین هرنوع ادامه‌کاری نظامی و سیاسی ما، هر نوع استراحت، آموزش، تجدید قوا و هر نوع امنیت درازمدت در سطح مرکزی، دشوار خواهد شد. استنباط من اینست که به نواحی مرزی و به سرعت و استحکام و امنیت نقل و انتقال واحدهای ما میان مرز و داخل خاک ایران کم بها داده شده‌است.

با آرزوی موفقیت و ایمان به پیروزی حزب کمونیست ایران

نادر ۲۷ مرداد ۱۳۶۴ - ۱۸ اوت ۱۹۸۵

مقدمه به مقاله کارل مارکس درباره کار مولد و غیر مولد

تمایز کار مولد و غیر مولد یکی از مؤلفه‌های مهم در نقد مارکس بر نظام سرمایه‌داری و بر اقتصاد سیاسی است. فرمولبندی دقیق مارکس از این مقولات نه فقط به وی امکان می‌دهد تا منشأ ثروت و سود طبقه بورژوا و "راز قدرت مولده سرمایه" را برملا نماید، بلکه همچنین تفاوت و رابطه متقابل اقشار مختلف سرمایه، اعم از سرمایه‌های صنعتی (تولیدی)، تجاری و ربائی، را بدرستی تحلیل کند. مارکس در عین حال با تشریح کار مولد و غیر مولد ابزار تئوریک کارآمدی در تحلیل تقسیم‌بندی‌های درونی پرولتاریا و اشکال متنوع مواجهه اقتصادی و سیاسی سرمایه با بخشهای مختلف طبقه کارگر به دست می‌دهد. تئوری مارکسیستی کار مولد و غیر مولد اهمیت و صحت خود را بویژه در دو دهه اخیر در جریان بحران عمیق جوامع سرمایه‌داری پیشرفته به ثبوت رسانیده است.

کار مولد چیست و یا به عبارت دیگر چه کاری مولد است؟ فیزیوکراتها، یعنی نخستین پایه‌گذاران اقتصاد سیاسی مدرن به این سؤال از زاویه "طبیعی" و "فیزیکی" پاسخ می‌دادند. برای آنها تنها کار کشاورزی کار مولد محسوب میشد. در این تعبیر منشأ سود و ثروت جامعه بورژوایی در طبیعت جستجو میشد. این طبیعت است که ثروت و مازاد محصول می‌آفریند و لذا کار مولد کاری است که با طبیعت فعل و انفعال میکند. اضافه محصول حاصل طبیعت است نه کار و لذا جامعه علی‌العموم (و دولت و سیاستهای اقتصادی دولتی) باید در خدمت بالا بردن بازده کار و افزایش محصول در کشاورزی قرار بگیرد. از مصرف غیر مولد محصولات باید اجتناب شود و منابع اقتصادی به بهبود کیفیت تولید کشاورزی اختصاص داده شود. فیزیوکراتها به این اعتبار مبلغ قناعت و استنکاف از مصرف، یعنی مبلغ ارزشها و اخلاقیات جامعه بورژوایی در مراحل اولیه شکل‌گیری آن بودند. فیزیوکراتها متفکرین اقتصادی دوران شکل‌گیری و عروج سرمایه بودند. اندیشه اینان از یک سو رنگی از ارزشها و تلقیات فئودالی داشت و از سوی دیگر معضلات عملی بورژوازی را در اوان پیدایش و رشدش بیان میکرد، یعنی موقعیتی که سرمایه هنوز به تولید بزرگ صنعتی پای نگذاشته بود و سودآوری سرمایه در وهله اول در گرو بهبود شرایط فنی تولید محصولات سنتی و مرتبط با کشاورزی بود. از لحاظ تئوریک، روشن است که کار مولد برای فیزیوکراتها نوع معینی از کار کنکرت بود. تولید محصول معین (ارزش مصرف معین) و لذا انجام نوع معینی از کار در مرکز این تعبیر از کار مولد قرار میگرفت.

آدام اسمیت (Adam Smith) نخستین اقتصاددان سرشناسی است که به مسأله کار مولد نه از زاویه "طبیعت"، بلکه از دریچه "تولید سرمایه‌داری" نگریست و لذا تبیین "طبیعی" و "فیزیکی" از کار مولد را به دور انداخت و شاخص "کمی" و "ارزشی" برای کار مولد یافت. مولدیت کار برای اسمیت در این نیست که این یا آن ارزش مصرف معین را تولید میکند، بلکه در این است که برای سرمایه ارزش تولید میکند. اسمیت کار مولد را کاری تعریف کرد که با سرمایه مبادله میشود و کار غیر مولد را کاری که نه با سرمایه، بلکه با پول (درآمد) مبادله میگردد. تعریف آدام اسمیت از کار غیر مولد صحیح بود، اما تعبیر او از کار مولد ناکافی بود. به این اعتبار هر کاری که با سرمایه مبادله شود مولد ارزش محسوب میگردد. و لذا در حالی که علی‌الظاهر بحث بر سر قدرت مولده کار است، این سرمایه است که منشأ و منبع هر قدرت مولده قلمداد میگردد. اسمیت میان سرمایه‌ای که در پروسه عملی تولید به کار می‌افتد با سرمایه تجاری از این لحاظ، یعنی از لحاظ تولید ارزش، تفاوتی قائل نمیشود. به این اعتبار تئوری اسمیت بیانگر نگرش سرمایه‌دار منفرد است که نفس "سودآوری" سرمایه، ولو سرمایه تجاری، را با "قدرت مولده سرمایه" یکی میگیرد. بدین ترتیب، در تعبیر اسمیت منشأ واقعی سود و ثروت بورژوازی پنهان میشود و در عوض اقشار "مصرف کننده" و "غیر مولد"، نظیر زمینداران، رباخواران و غیره، از موضع سرمایه به نقد کشیده میشوند. آدام اسمیت تئورسین

دوران ظهور سرمایه بزرگ صنعتی است، هنگامی که سرمایه بر سر منابع و محصولات با اقتشار و طبقات دیگر رقابت دارد. انتقاد اسمیت به این اقتشار و طبقات "غیرمولد"، در واقع حرکتی در تقدیس سرمایه بطور کلی، و سرمایه صنعتی بطور اخص است.

ریکارδο تعریف اسمیت از کار مولد و غیر مولد را عیناً میپذیرد. اما توجه خود را به مقدار و نرخ ارزش اضافه و رابطه سرمایه با کارگران معطوف میکند. این معضل واقعی سرمایه صنعتی در مراحل پیشرفته تر است. مشکل "مصرف نامولد" اقتشار و طبقات "ماقبل سرمایه داری"، جای خود را به مشکل بالا بردن مقدار ارزش اضافه ("درآمد خالص") و عرضه و تقاضا برای کار میدهد. ریکاردو مشکلات انباشت سرمایه را اینجا جستجو میکند. اگر جمعیت مولد از بارآوری بالایی برخوردار باشد، آنگاه تأمین اقتشار غیر مولد دشواری جدی‌ای به بار نمیآورد. برای ریکاردو معضل اصلی سرمایه "بازده نزولی" جمعیت مولد است.

نظر مارکس در دو نکته اساسی با نظرات اسمیت و ریکاردو درباره کار مولد و منشأ ارزش اضافه اختلاف دارد. اولاً، مارکس برخلاف اسمیت هر کاری را که با سرمایه مبادله شود مولد نمیداند. مارکس دو نوع مبادله متمایز میان کار و سرمایه را تشخیص میدهد. اول مبادله صوری کار و سرمایه، یعنی فروش نیروی کار که کار را تحت تابعیت صوری (Formal Subsumption) سرمایه قرار میدهد. اما نفس این مبادله تولید ارزش اضافه نمیکند. "مبادله" دوم میان کار و سرمایه در طی پروسه کار صورت میگیرد. در این پروسه است که کار تحت تابعیت واقعی (Real Subsumption) سرمایه درمیآید و توسط سرمایه مصرف میشود. اینجاست که قدرت مولده کار، خود را آشکار میکند. ثانیاً، مارکس میان کار و نیروی کار تمایز قائل میشود. آنچه سرمایه‌دار میخرد حق استفاده از نیروی کار کارگر برای مدت معینی است. اما مقدار کاری که کارگر در این مدت معین انجام میدهد بیش از مقدار کاری است که صرف تولید و بازتولید خود نیروی کار گشته است. به این ترتیب سرمایه مقدار معینی از کار اضافه را بطور بلاعوض در طول پروسه کار به تصاحب در میآورد و با فروش محصولات، آن را متحقق میکند. به این ترتیب مارکس بر اهمیت پروسه کار انگشت میگذارد. زیرا در طی این پروسه است که اولاً نیروی کار قدرت مولده خود را، بر مبنای تفاوت میان مقدار کاری که انجام میشود با مقدار کاری که صرف تولید نیروی کار شده است، به ظهور میرساند و ثانیاً در طول این پروسه است که "مولد" بودن معنای مادی و واقعی پیدا میکند. مارکس کار مولد را کاری تعریف میکند که پس از مبادله صوری با سرمایه عملاً در پروسه تولید توسط سرمایه مصرف میشود. این دومی بیانگر وجه مادی تولید است. مسأله بر سر انجام پروسه کار و تولید ارزش مصرف بطور کلی است و نه نوع معینی از ارزش مصرف. وجه مادی تولید نه با این یا آن پروسه کنکرت کار (کشاورزی، بافندگی و غیره) نه با این یا ارزش مصرف معین، بلکه با نفس وجود پروسه کار بطور کلی معنی پیدا میکند. نه کار کنکرت، بلکه کار به معنای عام کلمه، کار مجزّد، منشأ ارزش است.

بر این مبنای مارکس قادر میشود تا هم "مادی‌گرایی" خام‌اندیشانه فیزیوکراتها که ملاک مولد بودن کار را تولید محصول مادی نوع معینی میدانستند، و هم تلقی صرفاً "کمی" اسمیت و ریکاردو را که نفس مبادله شدن با سرمایه را برای مولد بودن کار کافی میدانستند و لذا هم از وجه مادی تولید انتزاع میکردند و هم منشأ ارزش اضافه را میپوشانند، به درستی رد کند. کار مولد برای مارکس کاری است که ارزش اضافه تولید میکند، یعنی هر دو فاز مبادله با سرمایه را طی میکند. مارکس میان کمیّت "ارزشی" ثروت تولید شده با موجودیت مادی و فیزیکی آن رابطه‌ای صحیح برقرار میکند، و برای نخستین بار به نظریه "کار منشأ ارزش است" محتوایی روشن و بدون ابهام میبخشد. مارکس پرده از راز "قدرت مولده سرمایه" برمیدارد. آنچه در جامعه بورژوایی خود را به صورت قدرت مولده سرمایه نشان میدهد، در واقع هیچ چیز جز قدرت مولده نیروی کار نیست. تحلیل مارکس نتایج تئوریک و عملی مستقیمی در بر دارد. اولاً، تعریف صحیح

کار مولد و غیر مولد به او امکان میدهد که سرمایه را آنجا که عملاً "مولد" نیست، یعنی آنجا که با کار مولد مبادله نشده است (سرمایه تجاری و غیره) بازشناسد. فرمول بورژوازی "هر کاری با سرمایه مبادله شود مولد است" که عملاً سرمایه را منبع ارزش و ثروت قلمداد میکند، به این ترتیب با تحلیل مارکس در هم پیچیده میشود. ثانیاً، مارکس قادر میشود تا تصویر روشنی از رابطه سرمایه "مولد" و غیر مولد به دست دهد. درک مبانی رقابت اقشار مختلف سرمایه بویژه در شرایط بحران و نقش دولت مدرن بورژوازی در تنظیم مناسبات درونی سرمایه‌های مختلف با یکدیگر، بدون درک صحیح تعریف مارکسیستی کار مولد و غیر مولد امکان‌پذیر نیست. ثالثاً، در تمایز با متفکرین بورژوا، مارکس تحلیل پروسه انحطاط و بحران سرمایه‌داری را به عرصه انباشت سرمایه و پروسه تولید ارزش اضافه میکشاند. اینجا وجه "کمی" و "ارزشی" تولید با وجه "فیزیکی" و "فنی" آن بدرستی ترکیب میشود. چه در نظریه گرایش نزولی نرخ سود - که در آن افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (و نه فقط ترکیب ارزشی یا فنی آن (نفس محوری دارد (سرمایه جلد سوم - (و چه در مبحث بازتولید کل سرمایه اجتماعی و رابطه متقابل بخشهای مختلف سرمایه در این پروسه (سرمایه جلد دوم)، مارکس به طرز درخشانی وجوه کمی و کیفی تولید سرمایه‌داری را در وحدت با هم بررسی میکند. اینجا قدرت تحلیل مارکس بویژه مدیون تعریف صحیح او از کار مولد و غیر مولد است. و بالاخره رابعاً، مارکس گنجینه تئوریک سرشاری برای تحلیل مشخصات پرولتاریا بمثابه یک طبقه و اشکال گوناگون رویارویی بخشهای مختلف طبقه کارگر با بورژوازی فراهم میسازد. بخشی از طبقه کارگر توسط سرمایه "نامولد" استخدام میشود. کار غیر مولد این کارگران از نقطه نظر کل سرمایه اجتماعی به همان درجه ضروری است که کار کارگران مولد. اما همین واقعیت که کارگران غیر مولد ارزش اضافه تولید نمیکند، آنان را در موقعیتی ویژه در قبال سرمایه قرار میدهد. نحوه استثمار این کارگران، نقش آنان در پروسه بازتولید کل سرمایه اجتماعی و رابطه کارگران مولد و غیر مولد با یکدیگر، اینها از جمله نکات اساسی است که مارکس با تحلیل خود از کار مولد و غیر مولد بدرستی تشریح میکند. وحدت عملی طبقه کارگر در مبارزه علیه بورژوازی در گرو شناخت اشتراک منافع واقعی بخشهای مختلف طبقه کارگر، اعم از مولد و غیر مولد، و درک اشکال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ویژه است که بورژوازی از این تفاوت در صفوف طبقه کارگر برای حفظ سودآوری و نیز قدرت سیاسی و اجتماعی خود بهره میگیرد.

با بحران دو دهه اخیر در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اروپای غربی و آمریکا و با آغاز پروسه تجدید سازمان بنیادی سرمایه در این کشورها، مبحث کار مولد و غیر مولد، بمثابه گوشه‌ای از تئوری مارکسیستی بحران، اهمیت و برجستگی مییابد. بورژوازی یورش وسیع خود را به طبقه کارگر دنبال میکند. این حملات در دو جبهه اصلی صورت میگیرد. اول، افزایش بارآوری سرمایه‌های تولیدی از طریق افزایش بارآوری کار و ثانیاً، کاهش شدید هزینه‌های خدمات عمومی دولتی و همراه آن بیکار کردن بخش وسیعی از کارگران شاغل در این بخش. در مجموع حاصل این سیاست افزایش سریع بیکاری، کاهش سطح معیشت کل طبقه کارگر از طریق تحمیل معیشت بیکاران به خواهران و برادران شاغل آنها، کاهش کل دریافتی طبقه کارگر از تولید اجتماعی با حذف انواع خدمات اجتماعی و کاهش دستمزدها، و نیز افزایش شدت کار کارگران شاغل است. بطور خلاصه بورژوازی میکوشد تا از پیکسو استثمار کارگران مولد را شدت بخشد و از سوی دیگر بخش هر چه وسیعتری از کارگران غیر مولد را به ارتش بیکاران روانه کند. جنبش سندیکایی و همراه آن همه چپ رفرمیست اروپا در مقابل موج فزاینده بیکاری، تبلیغات بورژوازی در مورد احیای پایه صنعت ملی، و تشدید تمایلات محافظه‌کارانه قسمتی و صنفی در میان کارگران عملاً خلع سلاح شده و حتی از سازماندهی یک دفاع سیستماتیک در برابر بورژوازی ناتوان مانده است. توانایی مارکسیست‌ها در مقابله با این موقعیت، منوط به یک روشن‌بینی تئوریک در مورد بحران اقتصادی موجود است. تئوری مارکسیستی بحران و نظریه کار مولد و غیر مولد ابزار دستیابی به این روشن‌بینی و قابلیت تجزیه و تحلیل اوضاع موجود است.

اما جایگاه تئوری کار مولد و غیر مولد مارکس در نقد اقتصاد سیاسی و بسط این تئوری به بحران امروز جهان سرمایه‌داری هر چه باشد، ما با تلقی‌ات کاملاً متفاوتی در "چپ" ایران در مورد کار مولد روبرویم. شاید هرگز به ذهن مارکس خطور نمی‌کرد که صد سال پس از کتاب سرمایه، نوع جدیدی از "فیزیوکراتیسم" در ایران پا به عرصه وجود بگذارد. گفتیم که اهمیت اسمیت در این بود که لاقلاً در سطح ظاهر قضاوت اخلاقی در مورد کار مولد را به دور افکند و بجای مسأله تولید ارزش معین، نفس تولید ارزش را ملاک مولد بودن کار قرار داد. دیدیم که مارکس چگونه کار مولد را بدرستی کاری تعریف نمود که "تولید ارزش اضافه" مینماید. این تعریف کار مولد در جامعه سرمایه‌داری است. اما آنچه ما در ادبیات چپ ایران با آن روبرویم نوعی اخلاقیات "ناسیونال صنعتی" و نوعی فیزیوکراتیسم التقاطی است که نه از تحلیل اقتصادی جامعه سرمایه‌داری، بلکه از سیاست و با توهمات "استقلال‌گرایانه" بورژوازی و خرده بورژوازی یک کشور تحت سلطه عزیزت می‌کند. این "فیزیوکراتیسم ناسیونال-صنعتی" که در ادبیات راه کارگر، وحدت کمونیستی، خط ۳، سه جهانی‌ها، و فدائیان بطور یکسان مشاهده میشود، ملقمه‌ای از ملی‌گرایی و عشق به استقلال صنعتی و خودکفایی اقتصادی است. در این دیدگاه کار مولد کاری است که در خدمت رشد "اقتصاد صنعتی موزون، خودکفا و مستقل ایران" قرار داشته باشد. تولید کالاها "بُنجل" کار مولد نیست، کار در صنایع "مونتاز" و "وابسته" کار مولد نیست، کار در بخشی از فعالیت اقتصادی و تولیدی که در "علم" اقتصاد بورژوایی نام خدمات گرفته است (نظیر حمل و نقل، بهداشت، آموزش و پرورش و غیره) کار مولد نیست. همه با پاراگراف‌های طولی از این دست در ادبیات سازمانها و جریان‌ات فوق‌الذکر آشنایی داریم. این تعبیرات، فیزیوکراتی است، زیرا کار مولد را با ملاک تولید ارزش‌های مصرف معین می‌سنجد. ناسیونالیستی است، زیرا همین ارزش‌های مصرف‌های معین را هم فقط آنجا که خیرش مستقیماً به امر "استقلال ملی" برسد، به رسمیت می‌شناسد، و صنعتی است، زیرا از صنایع مونتاز و تولید کالاها بنجل که بگذریم، تمام شاخه‌های تولید "غیرمادی" و فرهنگی و رفاهی را، درست به سیاق بورژوازی محافظه‌کار اروپا، به کنار می‌گذارد. این تعبیر مارکسیستی که نیست، سهل است، در قیاس با عقب‌مانده‌ترین نظریات اقتصاد سیاسی دو قرن قبل، جاهلانه و غیر علمی به نظر میرسد. ملاک مولد بودن کار در این نگرش، نه مبادله آن با سرمایه و مصرف آن در پروسه کار، نه تولید ارزش اضافه، بلکه مطلوبیت آن برحسب نوعی اخلاقیات ناسیونالیستی و آرمان‌های صنعت‌گرایانه‌ازپیشی است. به جای نظریه "کار مولد از نقطه نظر تولید سرمایه داری"، نظریه "کار مولد از نظر منافع میهن" مینشیند. بعلاوه (و این بسیار مهم است)، تفکیک کار مولد و غیر مولد در تئوری مارکسیسم ابداً برای تقدیس کار مولد و تکفیر کار غیر مولد نیست. این مقولات در مارکسیسم در رابطه با جایگاهشان در تولید سرمایه‌داری و از زاویه تولید ارزش اضافه تحلیل میشوند. بخصوص در تولید سرمایه‌داری هر دو نوع کار ضروری اند. قضاوت اخلاقی درباره کار مولد و غیر مولد امر بورژوازی و آنهم سرمایه‌دار بخش "تولیدی" است. مارکس با تحلیل کار مولد و غیر مولد، امکان میدهد تا موقعیت بخش‌های مختلف طبقه کارگر بدرستی شناخته شود. زیرا تنها شناخت عینی از رابطه سرمایه با بخش‌های مختلف کارگران امکان میدهد تا وحدت واقعی کل طبقه کارگر تأمین شود. اما در چپ ایران قضاوت اخلاقی ناسیونال-صنعتی در مورد "کار مولد و غیر مولد" بسیار رایج است. حملات امثال راه کارگر و وحدت کمونیستی به بخش "خدمات"، سرکوفت‌هایشان به "صنایع مونتاز" و نگرانی‌شان از ناتوانی بورژوازی به کانالیزه کردن امکانات به صنایع پایه و افزایش بارآوری کار و نرخ استثمار، نمونه‌هایی از این قضاوت اخلاقی بورژوا-ناسیونالیستی در مورد کار مولد و غیر مولد است. در مقابله با این دیدگاهها است که مارکسیست‌های انقلابی ایران مدام خود را با وظیفه توضیح وضاحت، دفاع از موجودیت کارگران در این با آن بخش از اقتصاد، دفاع از کارگران صنایع "مونتاز" و خدمات، یادآوری نقش نیروی کار ارزان و غیره

...

متن حاضر از روی متن انگلیسی "تئوری‌های ارزش اضافه" انتشارات پروگرس، جلد اول، صفحات ۴۱۳-۳۸۶ ترجمه شده است. در این ترجمه سعی کرده‌ایم تا حد امکان به متن اصلی وفادار بمانیم. با این وجود با توجه به اینکه خود مارکس متن حاضر را برای چاپ پرداخت نکرده است، برای بیان روشن مطلب در موارد متعددی عبارات و کلماتی را از خود اضافه کرده‌ایم. این موارد با علامت کروشه [] مشخص می‌شود. پرانتزها () از خود مارکس است و آکولادها { } از ویراستاران روسی کتاب. در متن انگلیسی شماره صفحات دستنوشته مارکس نیز آمده است که ما آن را حذف کرده‌ایم. این ترجمه با متن آلمانی مقایسه نشده است و خوشحال خواهیم شد چنانچه رفقایی که به زبان آلمانی آشنایی دارند اصلاحاتی را که به نظرشان می‌رسد برای ما بنویسند تا در صورت تجدید چاپ این ترجمه آن را ملحوظ کنیم.

همانطور که در آخر متن حاضر خاطر نشان می‌شود، مارکس در این بخش هنوز به مسأله مبادله سرمایه با کار غیرمولد (نمونه سرمایه تجاری)، نمی‌پردازد. این مباحثات در بحث سرمایه تجاری در جلد سوم سرمایه آمده است. در این بخش مارکس پس از نقد دیدگاه بورژوازی‌ای که "هر کاری را مولد میداند"، خطوط اصلی نظرات خود را طرح می‌کند. نکته‌ای که خواننده باید به آن توجه کند تعریف مارکس از "خدمات" است. در این بخش "خدمات" کاری است که، اعم از اینکه ارزش مصرف مادی تولید کند یا نه، با درآمد مبادله می‌شود. این تعریف با تعریف "خدمات" به معنایی که امروزه در اقتصاد بورژوازی و مباحث درآمد و تولید ملی بکار می‌رود، یکسان نیست. بخش مهمی از آنچه امروزه تحت عنوان خدمات از آن یاد می‌شود، در طبقه‌بندی مورد نظر مارکس در زمره "تولیدات غیر مادی" قرار می‌گیرد، که در همین متن به آن پرداخته شده است.

بسوی سوسیالیسم، دوره دوم، شماره دوم - آذرماه ۱۳۶۴ - نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران این مقدمه به ترجمه مقاله "درباره کار مولد و غیرمولد" است که اولین بار به فارسی در همان شماره بسوی سوسیالیسم منتشر شده است.

دولت در دوره های انقلابی

این مقاله متن بحث ارائه شده توسط نویسنده در یکی از سمینارهای درون حزبی است که در برخی موارد اصلاح شده و مطالبی نیز به آن افزوده شده است. (بسوی سوسیالیسم)

موضوع بحث حاضر "دولت در دوره های انقلابی" است. تحت این عنوان به یکی از جنبه های تئوری مارکسیستی دولت، یا به عبارت دیگر متدولوژی مارکسیسم در برخورد به پدیده دولت، می پردازیم که معمولا تحت الشعاع احکام کلیشه ای درباره دولت قرار می گیرد و فراموش میشود. پس از طرح عمومی مسأله، بطور مشخص تر و بعنوان نمونه هایی از کاربست این متدولوژی به موضوعات زیر اشاره خواهد شد. اول، مسأله جمهوری انقلابی در برنامه حزب کمونیست. دوم، شیوه برخورد به جمهوری اسلامی، که اینجا برخی نکاتی که در مقاله "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی" مورد بحث قرار گرفته بود، در پرتو بحث امروز مجددا تأکید میشود. و بالاخره سوم، دولت در انقلاب پرولتری و مسأله دیکتاتوری پرولتاریا.

دولت در دوره های انقلابی

تئوری مارکسیستی دولت و دوره های گذار

این دیگر جزء درک عامه است که از نقطه نظر مارکسیسم دولت ابزار حاکمیت و سیادت طبقاتی طبقه ای است که از نظر اقتصادی حاکم است. دولت ابزار در انقیاد نگاهداشتن طبقات تحت ستم و استثمار و مصون داشتن مناسبات مالکیت و تولید موجود از تعرض طبقات فرودست است. در کتاب "دولت و انقلاب" لنین بدوا با نقل قول های مستقیم و نسبتا تفصیلی از آثار مارکس و انگلس توضیح می دهد که چگونه برخلاف توهمات که بورژوازی رواج می دهد، دولت یک پدیده ماوراء طبقاتی و مافوق جامعه نیست که گویا مناسبات طبقاتی را "تنظیم" می کند و یا "منافع عمومی" را نمایندگی می نماید. دولت، علیرغم تصورات رایج در جامعه بورژوایی، نماینده و مدافع منافع طبقاتی مشخصی، یعنی منافع طبقه از لحاظ اقتصادی حاکم، است. ظهور دولت اصولا با ظهور استثمار، تقسیم جامعه به طبقات و تضاد و مبارزه طبقاتی همراه بوده است.

همانطور که گفتم این نکات امروز جزء بدیهات اند و من اینجا به توضیح بیشتر آنها نمی پردازم، بخصوص اینکه بحث من اصولا نقدی است بر تعمیم مکانیکی و کلیشه ای این تعاریف به تمام دقایق پروسه تکامل تاریخی جامعه و بویژه به "دوره های انقلابی".

در همان نظر اول بخوبی دیده می شود که تعاریف مارکسیستی فوق الذکر از دولت فی الواقع عملکرد متعارف جامعه را مد نظر دارد. این تعریف و تحلیلی از دولت در اوضاع "متعارف" اجتماعی است، یعنی دوره ای که جامعه دستخوش تحول انقلابی نیست. یادآوری می کنم که ماتریالیسم تاریخی جمع عددی پنج تصویر استاتیک (ایستا) از پنج شیوه تولیدی "متعارف" (کمون اولیه، برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و کمونیسم) نیست. این در واقع مسخ مکانیکی ماتریالیسم تاریخی توسط رویونیست ها است. ماتریالیسم تاریخی مارکس صرفا تبیین شیوه های تولیدی متفاوت و اعلام جایگزینی آنها در یک روند توالی تاریخی نیست، بلکه دینامیسم این سیر تحول و خصوصیات دوران تحول را نیز در برمی گیرد و تشریح می کند. این شیوه های تولیدی چگونه و طی چه پروسه ای جای خود را به یکدیگر می دهند؟ اگر این دینامیسم را مد نظر بگیریم، آنگاه متوجه می شویم که یک بخش اساسی در تفسیر ماتریالیستی تاریخ،

درک خصوصیات دوره های گذار، دوره های تحول، میان روابط و مناسبات تولیدی ای است که هر یک برای دوره ای طولانی شکل متعارف و بازتولید شونده فعالیت اقتصادی و زیست اجتماعی بشر را تشکیل می داده اند. عبارت دیگر شیوه های تولیدی بطور ناگهانی جای خود را به دیگری نمی دهند. نه فئودالیسم ناگهان جای خود را به سرمایه داری داد و نه کمونیسم بطور ناگهانی جایگزین سرمایه داری می شود. تحلیل دوره های گذار و تحول انقلابی در جامعه، همانقدر جزئی از نگرش ماتریالیستی به تاریخ است که تحلیل اشکال متعارف تولید و بازتولید زیست اجتماعی بشر. مارکس در "پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی" این موضوع را به روشنی طرح می کند:

"در مرحله معینی از توسعه خود، نیروهای مولده مادی جامعه با روابط تولیدی موجود و یا به عبارت دیگر (که صرفاً بیان حقوقی همان است) با مناسبات مالکیت که این نیروها پیشتر در چهار چوب آن عمل می کرده اند، در تناقض قرار می گیرد. این (روابط و مناسبات موجود) از قالبی برای توسعه نیروهای مولده به مانعی بر سر راه آنها بدل می شوند. آنگاه دوره ای از انقلاب اجتماعی آغاز می شود".

پائین تر اشاره خواهیم کرد که در طول این بحث، من مفهوم "دوره های انقلابی" را به معنای محدودتری از کل دوره تحول انقلابی جامعه، یعنی دوره گذاری که مارکس به آن اشاره می کند، بکار می برم. اما فعلاً همین معنای وسیعتر این عبارت را در نظر بگیریم و مجدداً به فرمول فوق از تعریف دولت باز گردیم. آیا این تعریف می تواند به همین صورت برای توصیف خصلت و ماهیت دولتها (هر دولتی) در طول این دوره گذار انقلابی بکار رود؟ عبارت دیگر آیا فرمول "دولت ابزار حاکمیت طبقه ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است" با مشخصات و خصوصیات دوره های گذار انقلابی تناسب دارد؟ لزوماً نه. برخورد آنارشئیستها به دیکتاتوری پرولتاریا و نیز برخورد امثال وحدت کمونیستی به مقوله جمهوری انقلابی، نمونه هایی زنده از بن بست نظری کسانی است که از برخورد مارکسیستی به دولت همین یک فرمول را آموخته اند و تحت هر شرایطی آن را تکرار می کنند.

دیکتاتوری پرولتاریا، برای مثال، یک دولت دوره گذار است. اما آیا دیکتاتوری پرولتاریا دولت طبقه ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است؟ واضح است که چنین نیست. این دولت طبقه ای است که علیه طبقه استثمارگر مسلط بر تولید شوریده است. دیکتاتوری پرولتاریا در بدو امر به اقتصاد موجود جامعه متکی نیست، نماینده طبقه ای نیست که از لحاظ اقتصادی بر طبقات دیگر مسلط است. کاملاً بر عکس، دولتی علیه اقتصاد موجود است. در واقع این دولت هرگز نمی تواند حتی در آینده خود، به ابزار سیادت یک طبقه در یک مناسبات اقتصادی طبقاتی تبدیل شود. انقلاب سوسیالیستی انقلابی علیه خصلت طبقاتی جامعه و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و علیه نفس استثمار طبقاتی است. اقتصاد جدیدی که حاصل این انقلاب است مترادف با از میان رفتن فلسفه وجودی دولت بطور کلی است. انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که در عین حال همراه تقسیم طبقاتی جامعه، دولت را نیز به زوال می کشاند.

اما اگر دیکتاتوری پرولتاریا ابزار حفظ مناسبات تولیدی طبقاتی فی الحال موجود نیست، اگر این دیکتاتوری قرار نیست روبنای سیاسی متناسب با مالکیت یک طبقه بر وسایل تولید باشد، پس فلسفه وجودی آن چیست؟ یا به عبارت دیگر "تحلیل مارکسیستی" دولت، چگونه دیکتاتوری پرولتاریا را توضیح می دهد.

بخش مهمی از کتاب دولت و انقلاب لنین به جدل با دیدگاه های آنارشئیستی ای اختصاص دارد که با یک تلقی مکانیکی و متافیزیکی از حرکت تاریخی جامعه، و با عجز از تعمیق تلقی خود از دولت فراتر از تعریف "دولت متعارف"، علیه دیکتاتوری پرولتاریا قد علم می کنند. اگر انقلاب سوسیالیستی مترادف با

زوال طبقات و لذا دولت است، پس در این میان دولت دیکتاتوری پرولتاریا چکاره است؟ اینجا لنین "وجه دیگری" از تئوری مارکسیستی دولت را باز می کند. دولت دیکتاتوری پرولتاریا نه از "اقتصاد" فی نفسه، بلکه از سیاست و از مبارزه طبقاتی استنتاج می شود؛ این محور تحلیل مارکسیستی دولت در دوره های گذار انقلابی است:

"در مانیفست کمونیست چکیده کلی ای از تاریخ ارائه می شود که انسان را و می دارد تا به دولت به مثابه ارگان حاکمیت طبقاتی بنگرد و این ما را ضرورتا به این نتیجه می رساند که پرولتاریا نمی تواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر اینکه بدوا قدرت سیاسی را به کف آورد، سیادت سیاسی بدست آورد و دولت را به "پرولتاریای متشکل بصورت طبقه حاکمه" مبدل نماید؛ و این دولت پرولتاریایی بلافاصله پس از پیروزی راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعه بدون تضاد های طبقاتی دولت لازم نیست و نمی تواند وجود داشته باشد. اینجا این مساله مطرح نشده است که از نقطه نظر تکامل تاریخی جایگزینی دولت بورژوایی با دولت پرولتاریایی چگونه باید صورت گیرد." (دولت و انقلاب جلد ۲۵ مجموعه آثار به انگلیسی صفحه ۴۱۱)

لنین اینجا توجه خود را به آن مقطعی در تاریخ جامعه بشر معطوف می کند که در یک "چکیده کلی" از تاریخ تنها بصورت یک "نقطه"، بصورت محل تلاقی دو نظام، بصورت مقطع جایگزینی دو دولت بنظر می رسد. این همان دوره گذار است. این دوره بسیار پر اهمیت در تحول تاریخی است. در این دوره، یعنی در طول پروسه کمابیش طولانی جایگزینی دو نظام آنجا که یکی دستخوش تحول می شود و دیگری هنوز برقرار نشده است، دولت چه پدیده ای است؟ این آن وجهی از تئوری مارکسیستی دولت است که در سیستم مکانیکی رویزونیسم، و به تبع آن بخش اعظم چپ در ایران، فراموش می شود:

"فقط کسی به جوهر آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی بطور اعم، ... بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه داری را از "جامعه بدون طبقات"، یعنی از کمونیسم، جدا می کند، ضرورت دارد. شکل دولتهای بورژوازی فوق العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است. این دولتها هر شکلی داشته باشند در ماهیت امر حتما همه دیکتاتوری بورژوایی هستند. دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم قطعاً اشکال سیاسی فراوان و متنوعی بار می آورد، اما ماهیت آنها حتما یک چیز خواهد بود، دیکتاتوری پرولتاریا." (همانجا، صفحه ۴۱۸، تأکید در اصل)

دیکتاتوری پرولتاریا دولت متناسب با این "دوران تاریخی" معین، یعنی دوره گذار انقلابی است. دیکتاتوری پرولتاریا دولتی علیه اقتصاد سرمایه داری است و در عین حال دولت متناظر با اقتصاد کمونیستی هم نیست چرا که این اقتصاد نوین بر تقسیم طبقاتی متکی نیست و لذا به دولت به مثابه نیروی قهریه نیازمند نیست. این دولت، دولت فاصله تاریخی میان این دو "اقتصاد" است و لذا ضرورت و فلسفه وجودی و کاراکتر خود را بلافاصله نه از اقتصاد و زیر بنای اقتصادی، بلکه از جای دیگری می گیرد: از انقلاب، از مبارزه طبقاتی که در طول دوره تحول انقلابی به بستر اصلی و تعیین کننده مناسبات متقابل طبقات اجتماعی تبدیل می شود. دیکتاتوری پرولتاریا یک دیکتاتوری است، اما نه برای حفظ مناسبات تولیدی و طبقاتی معین و موجود، بلکه برای درهم کوبیدن مقاومت علیه تحول انقلابی این مناسبات:

"دولت" نیروی خاص برای سرکوب است. ... اما از این تعریف چنین بر می آید که "نیروی خاص برای سرکوب" پرولتاریا بدست بورژوازی، سرکوب میلیونها رنجبر

بدست مثنی توانگر باید با "نیروی خاص سرکوب" بورژوازی بدست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای "نابودی دولت بعنوان دولت" نیز در همین است. معنای "اقدام" برای به تملک در آوردن وسائل تولید بنام جامعه نیز در همین است و بخودی خود واضح است که اینچنین تعویض یک "نیروی خاص" (بورژوازی) با "نیروی خاص" دیگر (پرولتاریا) بهیچوجه نمی تواند بصورت "زوال" انجام یابد." (همانجا صفحه ۴۰۲)

"دولت یک سازمان ویژه قهر است: دولت سازمان اعمال خشونت برای سرکوب طبقه معینی است. اما پرولتاریا باید کدام طبقه را سرکوب کند. بدیهی است که فقط طبقه استثمارگر، یعنی بورژوازی را. زحمتکشان دولت را فقط برای سرکوب مقاومت استثمارگران لازم دارند و فقط پرولتاریا از عهده هدایت و اجرای این سرکوب برمی آید." (همانجا صفحه ۴۰۷)

اینجا با مفهوم کلی تری از مقوله دولت مواجهیم، مفهومی که در عین حال ساده تر و شامل تر است. دولت یک "نیروی قهر ویژه" برای سرکوب طبقاتی است. این خصلت مشترک هر دولتی، اعم از دولت متعارف و دولت دوره گذار است. در شرایط متعارف که تولید و بازتولید زیست اجتماعی در چهارچوب روابط تولیدی معین یا به عبارت ساده تر "اقتصاد" محور تعیین کننده در مناسبات و فعل و انفعال متقابل طبقات اجتماعی است، دولت نقش سرکوبگر خود را اساسا در ارتباط با حفظ مناسبات تولیدی موجود در خدمت طبقه از لحاظ اقتصادی غالب پیدا می کند. اما در دوره گذار این دیگر عنصر تعیین کننده ای در تحلیل دولت نیست، زیرا تضادهای مناسبات اقتصادی موجود، خود عامل جدیدی را در مناسبات میان طبقات طرح کرده اند که همه چیز را تحت الشعاع قرار داده است، یعنی انقلاب و جدال انقلاب و ضد انقلاب. اینجا دولت ابزار تعیین تکلیف این مسأله است. دولت در دوره گذار تا آنجا به مثابه دولت عمل می کند که به مثابه ابزاری در تعیین تکلیف این مسأله، یعنی انقلاب، بکار رود. اینجا دیگر دولت بطور بلافاصله نه یک ابزار سیاسی برای حفظ اقتدار اقتصادی، بلکه یک ابزار سیاسی برای حفظ یا تثبیت اقتدار سیاسی است. اگر تاریخا دولت با پیدایش اضافه محصول و استثمار شکل گرفت، اگر در جامعه متعارف، در جامعه "در حال تولید" دولت ضامن سلطه اقتصادی است، در دوره گذار دولت دیگر مستقیما به خود مبارزه طبقاتی که تا حد یک انقلاب بسط یافته است، مرتبط می شود. لنین در توضیح ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا به روشنی این نکته را توضیح می دهد:

"تئوری مبارزه طبقاتی، وقتی توسط مارکس در خصوص مسأله دولت و انقلاب سوسیالیستی بکار بسته می شود، لزوما به پذیرش حاکمیت سیاسی پرولتاریا، به پذیرش دیکتاتوری او منجر می گردد... سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا به طبقه حاکمه ای بدل شود که قادر است مقاومت اجتناب ناپذیر و تا پای جان بورژوازی را در هم بشکند و کلیه توده زحمتکش و استثمار شونده را برای سیستم اقتصادی نوین متشکل سازد." (همانجا صفحه ۴۰۹)

اپورتونیست ها و آنارشویست ها هر دو انقلاب پرولتری را با برقراری دولت دیکتاتوری در تناقض می یابند. برای یکی انقلاب پرولتری می بایست "مبشر" دموکراسی و پایان هر نوع دیکتاتوری باشد، برای دیگری انقلاب پرولتری مترادف با زوال دولت بود. هر دوی این جریانات از درک خصوصیات دوره انقلابی، دوره گذار، و خصلت دولت در این دوره عاجز بودند. لنین به روشنی دولت دوره گذار انقلابی را مستقیما به خود انقلاب، به واقعه ای که انسانها را از مکان روتین اقتصادی شان و از مناسبات روتین شان با یکدیگر

در تولید اجتماعی "موقتا" متنوع می‌کند و در یک رویارویی آشکار و قهرآمیز قرار می‌دهد، ربط می‌دهد. در دوره انقلابی، دولت یا ابزار پیشبرد و یا ابزار توقف انقلاب است. دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است نه از آن رو که مناسبات تولیدی جدیدی بوجود آمده است و این مناسبات جدید نیازمند یک روبنای سیاسی متناسب با خویش و لذا یک دولت متناسب با خویش است، بلکه از آن رو که بورژوازی تا پای جان مقاومت می‌کند. دولت اکنون دیگر مانند حزب، مانند ارتش انقلابی و میلیس توده ای ابزاری برای پیشروی در امر مبارزه انقلابی و تغییر تناسب قوای سیاسی است. مشخصات دولت "متعارف" برای توصیف دولت دوره گذار دیگر مناسب نیست. این حکم چه برای دولت طبقات انقلابی و چه برای دولتهای ارتجاعی بورژوازی صادق است.

بخشهای مختلف چپ ایران، چه در طول انقلاب ۵۷ و چه حتی امروز، در تحلیل دولت بورژوایی حاکم، ناتوانی خود را از درک این نکته به نمایش گذاشته اند. اینان تصور می‌کردند که برای موضعگیری "مارکسیستی" در قبال جمهوری اسلامی، باید "پایگاه اقتصادی ویژه" آن را تشریح کنند و شاهد بودیم که چگونه این "مارکسیسم" نیم بند آکادمیک هر زمان یکی از افشار اجتماعی از قبیل "بورژوازی سوداگر"، "خرده - بورژوازی سنتی"، "بقایای فنودالیسم" و قس علیهذا را برای درک دولت جمهوری اسلامی سبک و سنگین می‌کرد. دولت جمهوری اسلامی به مثابه دولت "دوره انقلابی" بورژوازی، یعنی دولت بورژوازی متشکل بعنوان ضد انقلاب، پا به میدان گذاشته بود تا تکلیف انقلاب را یکسره کند و چپ ایران چشم بر این محتوای آشکار بورژوایی دولت می‌بست و در اقتصادیات "فرعی" جامعه دنبال توضیح کاراکتر طبقاتی و عملکرد سیاسی دولت بود. ما این دولت را به اعتبار نقش ابزاری حیاتیش برای کل بورژوازی در دوره انقلاب ۷۵، دولتی بورژوایی و بورژوا - امپریالیستی خواندیم. این "چپ روی" ما چپ ایران را خوش نیامد، و با این وجود چند سال بعد هنگامی که دامنه کشتار و سرکوب به حدی رسید که به هر حال دیگران نیز حاضر شدند جمهوری اسلامی را بورژوایی بنامند، مجدداً بر ما خرده گرفتند که چرا خصلت بورژوایی جمهوری اسلامی را تنها از "سیاست" نتیجه گرفته ایم و آن را به مثابه تشکل سیاسی "سرمایه انحصاری" افشا نکرده ایم! در هر دو حالت، تبیین "اقتصادی" دولت محور تفکر چپ ایران را تشکیل می‌دهد. حال آنکه دولت در دوره های انقلابی در دست بورژوازی سازمانده ضد انقلاب و در دست پرولتاریا ابزاری حیاتی در سازماندهی و پیشبرد انقلاب است. "اقتصاد" باید منتظر تعیین تکلیف انقلاب باشد. کسی که به "جوهر تنوری مارکسیستی دولت" پی برده باشد، باید رابطه مستقیم دولت با مبارزه آشکار طبقاتی را درک کند. چسبیدن به "اقتصاد"، در این دوره ها، دیگر فرد را به وضوح از مارکسیسم دور می‌کند.

نمونه دیگر این برداشت مکانیکی و اقتصادگرایانه شیوه برخورد وحدت کمونیستی به دولت دموکراتیک انقلابی است (چه در دیدگاه ما و چه در مواضع لنین در ۱۹۰۵)، به زعم ایشان از آنجا که "دولت ابزار طبقه ای است که از لحاظ اقتصادی سیادت دارد" بنابراین دولت دموکراتیک انقلابی یک اتوپی است زیرا اگر اقتصاد سرمایه داری باشد، این دولت به ناگزیر ابزار طبقه از لحاظ اقتصادی "غالب" می‌شود و اگر بناسد اقتصاد سرمایه داری نباشد، یک انقلاب سوسیالیستی لازم می‌آید و مسأله دولت دموکراتیک متفی می‌شود. از این موضع است که به انقلاب دموکراتیک و دولت انقلابی می‌تازند و ترجیح می‌دهند مادام که اقتصاد سرمایه داری است در اپوزیسیون بمانند و به لنین می‌تازند که چرا ایده دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را پیش کشیده است. دیکتاتوری دو طبقه ممکن نیست، زیرا بهرحال "اقتصاد" یک طبقه خصلت دولت را معلوم می‌کند! این عجز از درک مفهوم دولت در دوره های انقلابی است.

بهرحال به این نکات پایین تر با دقت بیشتری می‌پردازم. در این مقدمه لازم بود این موضوعات را تذکر

اولا، ماتریالیسم تاریخی تنها به معنای دانستن تنوع شیوه های تولیدی، قوانین کارکرد آنها و توالی تاریخی آنها نیست. بخش مهمی از ماتریالیسم تاریخی، بویژه بخشی که برای عنصر انقلابی بار عملی تعیین کننده تری دارد، تحلیل دوره های گذار انقلابی در فاصله این شیوه های تولیدی است، یعنی تمام آن دوره انقلابی ای که لازمه این تحولات بنیادی است. دوره ای که اتفاقا در آن انسانها با اقتدار بیشتری پا به تعیین سرنوشت خودشان می گذارند. این جزء ماتریالیسم تاریخی، که عمده نوشته های سیاسی مارکس، انگلس و لنین به تشریح آن اختصاص دارد، غالبا در لابلای جدول سازهایی رویزونیستی از "علم جامعه" گم می شود. ماتریالیسم تاریخی در دست اینان به یک کروئولوژی متافیزیکی شیوه های تولید تنزل می یابد.

ثانیا، تا آنجا که به مسأله دولت مربوط می شود، دوره های گذار انقلابی اهمیت تعیین کننده ای دارد. اینجا دولت مستقیما به ابزاری برای حفظ و یا کسب اقتدار سیاسی، بعنوان یک هدف بلافاصله، تبدیل می گردد. برای تحلیل دولت در این دوره، دیگر نه عمدتا به قلمرو اقتصاد، بلکه اساسا به قلمرو مبارزه انقلاب و ضد انقلاب باید رجوع کرد. دولت فلسفه وجودی خود را در این پهنه پیدا می کند و کاراکتر طبقاتی آن با این ملاک سنجیده می شود.

ثالثا، دولت دوره گذار، همچنان که "دولت متعارف"، هر دو در یک تعریف کلی مشترکند. دولت یک نیروی قهری ویژه در امر سرکوب طبقاتی است. دولت "متعارف"، یعنی دولت در جامعه ای که در جریان کارکرد "متعارف" و غیر بحرانی خویش است، ابزار طبقه حاکم اقتصادی است و مجموعه خصوصیات معینی را به این منظور بخود می پذیرد. دولت در دوره انقلابی به مسأله انقلاب پاسخگو است. در دست بورژوازی به مثابه ابزار تشکل نیروی قهر ضد انقلابی و در دست پرولتاریا و اقشار انقلابی ابزاری در سازماندهی نیروی قهر انقلابی است. بهرحال در این دوره این دولت خصوصیات نوینی پیدا می کند و در عین حال بخشی از وجوه متعارف خود، یعنی عملکردها و اشکال وجودی خود در دوره غیر بحرانی، را از دست می دهد.

رابعا، تئوری مارکسیستی دولت، تنها شرایط متعارف را مد نظر ندارد، بلکه درک روشنی از دولت در دوره گذار، دولت در دوره انقلابی به معنی وسیع کلمه، بدست می دهد. بعلاوه، تئوری مارکسیستی دولت، قادر به تحلیل پروسه تبدیل دولت متعارف به دولت دوره انقلابی و بالعکس نیز هست، و خصوصیات این پروسه را درک می کند. این وجه تئوری مارکسیستی دولت را عمدتا باید در نوشته های سیاسی رهبران مارکسیست، یعنی در نوشته هایی که عمدتا در متن شرایط انقلابی نوشته شده اند یافت.

دوره های انقلابی به معنی اخص کلمه و مسأله دولت

اما اینجا از "دوره های انقلابی" مفهوم محدودتری از کل دوره گذار میان دو شیوه تولید را مدنظر داریم. منظور دوره انقلاب به معنی اخص کلمه است. دوره ای که مبارزه بالفعل، در شکل یک غلیان انقلابی، بر سر قدرت سیاسی جریان دارد، دوره ای که "پایینی ها نمی خواهند و بالایی ها نمی توانند"، دوره ای که توده وسیع به عمل انقلابی کشیده می شوند. تمام طول یک دوره گذار چنین حالتی ندارد. در دوره انقلابی به معنی اخص کلمه سرنوشت قدرت سیاسی هنوز فیصله نیافته است. یا حکومت گذشته تحت ضربات انقلاب در حال فروپاشی است و یا دولت جدید در معرض اعاده قدرت از جانب نیروهای سرنگون شده و غیره است. در کل پروسه گذار، هم دوره های انقلابی و هم دوره های ثبات و آرامش وجود دارد. در انقلاب روسیه بی شک سالهای ۲۲ - ۱۹۱۷ را می توان دوره ای انقلابی به معنی اخص کلمه خواند، حال آنکه سالهای ۲۸ - ۱۹۲۳ دوره آرامش نسبی است که خطر کمابیش از سر دولت جدید گذشته است، بی

آنکه یک دولت متعارف و پا برجا، متکی بر منافع اقتصادی معین و با روش حکومتی معین قوام گرفته باشد. عبارت دیگر من دوره انقلاب به معنی اخص را از کل دوره ای که در آن جامعه از بحران انقلابی خارج می شود و شکل متعارفی بخود می گیرد و تولید و بازتولید زیست اجتماعی (حال تحت هر رابطه تولیدی ثبات یافته ای) به محمل اساسی مناسبات متقابل طبقات جامعه بدل می شود، تفکیک می کنم. دوره انقلابی به این معنی محدود تنها می تواند بخشی از کل این پروسه باشد. در این دوره های انقلابی به معنی محدود تر کلمه، دولت از چه خصوصیاتی برخوردار است و تابع چه عواملی است؟

۱) همانطور که اشاره شد، دولت متعارف بورژوایی (در این بحث کلا دوره های انقلابی در جهان سرمایه داری امروز مورد نظر است) دولتی است که شکل و شمایل یک نیروی ماوراء طبقاتی و مافوق اجتماعی را بخود می گیرد که منافع عامه را نمایندگی می کند و از قول جامعه بطور کلی سخن می گوید. قانونیت و قوانین در جامعه بورژوایی قرار است به این امر خدمت کند. قوانین و تبعیت از قانون، علی الظاهر ریشه در "ذات بشر" دارد و از "اصول" مجردی مافوق منافع قشری و طبقاتی مایه گرفته است. دولت متعارف، دولت قانونی، بهرحال دولتی طبقاتی است، اما در شرایط غیر بحرانی، در دوره های غیر انقلابی، این خصلت دولت پرده پوشی می شود. این مارکسیست ها هستند که در همه حال این خصلت دولت ها را می شناسند و افشاء می کنند، اما برای اهالی جامعه علی العموم خصلت ماوراء طبقاتی دولت در دوره های غیر انقلابی پذیرفته شده بنظر می رسد. "دولت بد" دولتی است که به "ملت خود" نمی رسد. ملت از "دولت" انتظارات حقوقی و اقتصادی و فرهنگی خاصی دارد و دولتی که به این انتظارات پاسخگو نباشد، علی الظاهر صرفاً از ایفای نقش خود به عنوان "دولت" سرباز زده است، اما خود مفهوم دولت به زیر سوال نمی رود. برای من و شما روشن بود که دولت شاه دولت طبقه خاصی است، همچنانکه دولت آمریکا و انگلستان و هندوستان، چنین هستند. اما برای توده وسیع اهالی کشور، حتی همان دولت شاه نیز قبل از برآمد انقلابی ۵۷ - ۵۶، با ملاک انتظارات "ملت" از یک "دولت" قضاوت می شد و نه با ملاک منافع مشخص طبقاتی. در دوره انقلابی اما، این توهومات به سرعت زائل می شود. این واقعیت عینی است و نه صرفاً ترویج کمونیستی که این توهومات را در مقیاس میلیونی زائل می کند. از اواسط سال ۵۶ تا قیام بهمن ۵۷ خصلت طبقاتی دولت سلطنتی برای توده وسیعی از پرده بیرون افتاد. دیگر حتی عقب افتاده ترین اقشار جامعه نیز در توصیف دولت به "امپریالیسم آمریکا" و قشر "سرمایه دار" انگشت می گذاشتند. اینکه دولت نیروی قهریه ویژه طبقات حاکمه است دیگر نه جای سوال می یابد و نه نیازی به اثبات پیدا می کند، صحبت حول سرنگونی "دولت طبقات حاکم" متمرکز می شود.

در واقع این خود دولت است که در برابر انقلاب پوسته قانونیت خود را می شکنند و به اقدامات فوق قانونی دست می زنند و همراه آن، جبرا، تصویر خود را بعنوان پدیده ای ماوراء طبقات و منافع متضاد درون جامعه در هم می شکنند. بی ارزش شدن قانونیت در دوره انقلابی، چه قبل از سرنگونی و چه پس از سرنگونی حاکمیت موجود، خود جلوه و شاخصی از افشا شدن ماهیت ویژه طبقاتی دولت و منافع ویژه ای است که در پس این نیروی قهریه نهفته است و آن را به یک نیروی قهریه ویژه، ویژه بخشهای معین جامعه، تبدیل نموده است. در دوره انقلابی، نیروی قهریه جانبداری طبقاتی خاص خود را بناگزیر علنی می کند، بجز این راهی برای در هم شکستن انقلاب برای طبقات حاکم متصور نیست. دولت حاصل انقلاب) اعم از اصیل یا غیر اصیل) نیز برای بقای خود در طول دوره انقلابی ناگزیر از عمل فوق قانونی و سخن گفتن از جانب بخش ها و طبقات معینی در جامعه (ولو اکثریت) است. برای دولت جدید، انقلاب و نه قانون، منشاء قدرت است. همچنانکه برای دولت قدیم با خیزش توده ها دیگر آرامش و نه قانون منشاء اعمال قدرت بود. در واقع گذار از اصالت انقلاب به اصالت قانون خود یکی از شاخص ها و جلوه های طی مسیر از "دولت

دوره انقلابی " به "دولت متعارف" است.

همراه با عریان شدن جانبداری طبقاتی خاص دولت و بسط عملکرد فوق قانونی آن، نهادها و روابط متعارف و "قانونی" اعمال قدرت دولتی نیز اهمیت خود را به نفع نهادها و روابط فوق قانونی و غیر متعارف از دست می دهند. دولت بورژوازی در دوره انقلابی بیش از پیش به ارکان اساسی خود یعنی "مجموعه ای از نیروهای مسلح سرکوبگر، زندانها و دادگاهها" تنزل می یابد. تمام ظریف کاری ها و تزئینات هتس می شود، کابینه و مجلس و دادگستری و امثالهم جای خود را به ستادها و کمیته ها و سرفرماندهی های اضطراری می دهند که فونکسیونهای پایه ای دولت بورژوازی را بدور از هر حشو و زوائدی انجام می دهند. نهادهای "متعارف" دیگر کارساز نیستند، چرا که بنا به تعریف جامعه در حال انقلاب علیه این نهادها و عدم تمکین به آنهاست. از سوی دیگر دولت حاصل انقلاب (دولتی که بهر حال "به نام انقلاب" تشکیل شده است) نیز ناگزیر بقاء خود را به فوریت نه بر نهادها و ارگانهای ساخته و پرداخته در دوران غیر بحرانی، بلکه بر ماتریالی متکی می کند که در طول پروسه انقلاب شکل گرفته است. پروسه احیاء یا بازسازی و تکمیل نهادهای متعارف حکومتی خود یکی از شاخص ها و نمودهای مهم گذار "دولت دوره انقلابی" به "دولت متعارف" است.

تمام اینها به این معنی است که چه بورژوازی و چه توده قیام کننده در دوره انقلابی به دولت نه بعنوان نهادی مافوق جامعه، بلکه بعنوان ابزاری در خدمت تفوق سیاسی و نظامی در دوره معین می نگرند، یعنی تمام آن چیزی که "دولت دوره انقلابی" واقعا می تواند باشد. دولت بیش از پیش به یکی از اشکال سازماندهی عمل سیاسی متشکل طبقات معین تبدیل می شود و فونکسیون "اداره امور" به حاشیه رانده می شود. به اهمیت این نکته در بررسی شیوه برخورد لنین به دولت انقلابی در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، که معمولا اقتصادگرایان آکادمیک را به تعجب وامی دارد و نیز در بررسی جایگاه جمهوری انقلابی در برنامه ما، اشاره خواهیم کرد.

۲) اما در دوره انقلاب، دولت نه صرفا ابزار تغییر دادن جامعه، یا مقاومت در برابر تغییر جامعه، بلکه خود یک موضوع تغییر در جامعه است. بعبارت دیگر دولت صرفا ابزاری برای عمل متشکل سیاسی طبقات معین نیست، بلکه خود پدیده ای است که مستقیما موضوع عمل سیاسی است. در یک اعتصاب بر سر اضافه دستمزد دولت بورژوازی در نقش سرکوبگر ظاهر می شود. پیروزی اعتصاب، هر قدر هم که قهرآمیز بوده باشد به معنای کسب اضافه دستمزد است. دولت در اساس مورد تعرض نیست و مطالبه ای درباره تغییر جدی در دولت، در بافت آن، روش آن و غیره لزوما طرح نمی شود. در یک انقلاب، دولت موجود خود یک پدیده مورد اعتراض است و نوع معینی از دولت آلترناتیو مطالبه می شود. مسأله انقلاب قدرت سیاسی است و لذا بخش اعظم مطالبات اقشار انقلابی مستقیما به تحول در شکل و کارکرد خود دولت مربوط می شود. اینکه چه دولتی، با چه ساختارها و خصوصیات باید بر سر کار باشد خود یکی از مطالبات و اهداف انقلاب است. این واقعیت، عاملی را در تحلیل دولت بورژوازی وارد می کند که در دوره کارکرد "متعارف" جامعه حائز اهمیت کمتری است؛ و آن این است که اصلاحات در عملکرد دولتهای بورژوازی در طول دوره انقلابی، حاصل فشار انقلاب و عکس العمل بورژوازی به اوضاع انقلابی است. این یک عقب نشینی سیاسی از جانب بورژوازی برای تخفیف دادن خود انقلاب است. بنابراین "اصلاحات" در اشکال حکومتی بورژوازی در دوره انقلابی با اصلاحات در دوره غیر بحرانی تفاوتی اساسی دارد. در دوره غیر بحرانی اصلاحات سیاسی در جامعه بورژوازی لزوما با نیازهای انباشت سرمایه در تناقض نیست، بلکه در مواردی شرط لازم فراتر بردن پروسه انباشت است. رفرم های سیاسی، هر چند نیروی محرکه آنرا اقشار محروم جامعه تشکیل می دهند، در اغلب موارد با نیازهای اقتصادی و اجتماعی نوین بورژوازی سازگار است. اما در دوره های انقلابی، اصلاحات سیاسی بیانگر عقب نشینی دولت بورژوازی، برخلاف میل

بورژوازی و برخلاف نیازهای عینی اقتصادی و اجتماعی متعارف سرمایه است. تفاوت زیادی وجود دارد میان رشد پارلماناریسم، گسترش دامنه فعالیت اتحادیه های کارگری، گسترش حق رأی و آزادیهای بورژوا - دموکراتیک که در طول یک پروسه تاریخی نسبتاً طولانی در اروپا عملی شد (و امروز در حال باز پس گرفته شدن و زوال است)، با "فضای باز سیاسی" ای که دولتهای مستبد بورژوازی در کشورهای تحت سلطه در شرایط بحران انقلابی گاه به آن رضایت می دهند. برای این دومی دیگر نباید در "اقتصاد" در نیازهای پروسه انباشت، در رقابتهای جناحهای مختلف بورژوازی و منافع متفاوت آنها، دنبال زمینه گشت و یا خوانایی آن را با نیازهای اقتصادی این یا آن بخش بورژوازی جستجو کرد. اینجا، یعنی در دوره های انقلابی، بورژوازی در برابر مطالبات انقلابی در مورد دولت و با نیت تخفیف بخشیدن به موج انقلاب، موقتاً عقب می نشیند. این تحمیلات انقلاب به بورژوازی است و نه اصلاح دولت بورژوازی بر طبق نیازهای جدید زیربنای اقتصادی و طبقاتی جامعه بورژوازی. اگر در نتیجه این عقب نشینی ها لیبرالها، رفرمیستها، پارلماناریستها و امثالهم برای دوره ای پا به جلوی صحنه می گذارند و به نمایندگان حکومتی سرمایه تبدیل می شوند، این نه به معنای تفوق اشکال حکومتی لیبرال - پارلماناریستی در سیستم اجتماعی بورژوازی و مطلوبیت یافتن "در خود" این اشکال حکومتی برای بورژوازی، بلکه به معنای عقب نشینی بورژوازی به مواضع نامطلوب لیبرالیسم و پارلماناریسم است. عمر این اصلاحات تابعی از فشار انقلاب است و نه فشار منافع اقتصادی قشر خاصی از بورژوازی و یا ملزومات مرحله جدیدی از تکامل جامعه بورژوازی. اما نتیجه مهمتری که از این نکته می توان گرفت در رابطه با خود دولت انقلابی است. گفتیم که انقلاب خود متضمن مطالبه نوع خاصی از دولت است. اما این خطاست اگر تصور شود که حاصل پیروزی هر قیام بطور بلافاصله برقراری این نوع خاص از دولت خواهد بود. مطالبات انقلابی در مورد دولت، روش متعارف خاصی از حاکمیت را تصویر می کند: نوع معینی از دموکراسی، نوع معینی از سلسله مراتب اتوریته، نوع معینی از دخالت آحاد مردم در پروسه تصمیم گیری سیاسی و اقتصادی، نوع معینی از قانون، حقوق و وظایف فردی و جمعی. اما دولت انقلابی، در دوره انقلابی، ابزار تحقق این "دولت مطالبه شده" است و نه خود آن. دولت انقلابی در دوره انقلابی، مگر تحت شرایط استثنائی، نمی تواند فوراً چنین دولتی باشد. حاصل هر قیام پیروزمند یک دولت موقت انقلابی است که به مثابه ابزاری در سرکوب مقاومت ضد انقلاب عمل می کند. این دولت بیانگر تکامل عمل انقلابی "از پایین" به مجموعه ای از اعمال اراده "از بالا و از پایین هر دو" است. این فاز جدیدی از انقلاب برای برقراری رژیم سیاسی مطلوب است و نه خود این رژیم سیاسی. عبارت دیگر دولت انقلابی در دوره انقلاب، یعنی دولتی که حاصل قیام و ناظر بر دوره پیروزی سیاسی و نظامی قطعی انقلاب است، با "دولت متعارف" حاصل انقلاب، یعنی رژیم سیاسی مطلوب، تفاوت دارد. این تفاوت نه فقط در روشها و اولویتها، بلکه همچنین در بافت دولت، ارگانهای آن، نیروی تشکیل دهنده آن و رابطه عملی آن با طبقاتی که نمایندگی می کند، وجود دارد. درک علت این تفاوت دشوار نیست. برقراری رژیم سیاسی نوین مستلزم سرکوب و برطرف شدن خطر اعاده رژیم کهنه است. اما این سرکوب باید با اتکاء به نیرو و توان مبارزاتی ای که فی الحال یا به فوریت در دسترس قرار دارد صورت بگیرد. ارگانهای قیام، از بالا تا پایین، لزوماً همان ارگانهای اداره جامعه در "رژیم سیاسی مطلوب" نیست. این دومی چه بسا هنوز بدرستی شکل نگرفته باشد و یا تنها در اولین مراحل پیدایش خود باشد. آرایش سازمانی و تشکیلاتی ای که طبقه انقلابی برای سرنگونی بخود گرفته است، لزوماً، و به احتمال زیاد قطعاً، همان آرایشی نیست که این طبقه در رژیم سیاسی مطلوب بخود می گیرد. نیروهایی که طبقه قیام کننده بطور فعال در فردای سرنگونی در دست دارد، عیناً همان نیروهایی نیستند که در طی پروسه سرکوب ضد انقلاب و با مسجل شدن روز افزون پیروزی سیاسی و نظامی انقلاب فعال می شوند و پا به میدان می گذارند. در یک کلمه، دولت موقت انقلابی، به مثابه حاصل ناگزیر پروسه انقلاب، مهر روند پیشین مبارزه انقلابی و نیروها و سنتها و نیازهای آن را برخود دارد. در حالیکه، رژیم سیاسی مطلوب انقلاب، که در شکل جامع خود تنها می تواند حاصل

طی شدن پیروزمندانه دوره انقلابی باشد، اشکال و روابط خود را دیگر نه فقط از پروسه انقلاب، بلکه از آرمانها و ایده آنها و برنامه و زیست اجتماعی طبقه انقلابی می گیرد.

اینکه دولت موقت انقلابی تا چه حد می تواند فوراً با رژیم سیاسی مطلوب مشابهت داشته باشد، تابع عوامل بسیاری است. اما در این تردید نیست که عدم مشابهت کامل و وجود تفاوت‌های جدی میان دولت انقلابی در دوره انقلابی، با "رژیم متعارف" مورد نظر انقلاب، قاعده است و نه استثناء. اینهم بدیهی است که پیروزی قطعی انقلاب از لحاظ سیاسی صرفاً به سرنگونی دولت بورژوازی و برقراری دولت موقت انقلابی منحصر نیست و به معنای سازمانیابی و شکل‌گیری رژیم سیاسی ای است که هدف انقلاب و متضمن رهایی سیاسی است. به این اعتبار یکی از اقدامات انقلابی اساسی دولت موقت انقلابی لزوماً باید کمک به شکل گرفتن آن روابط و نهادهایی باشد که رژیم سیاسی مطلوب می باید در کوتاه‌ترین زمان ممکن بر مبنای آن برقرار شود. به این معنا انقلاب حتی پس از سرنگونی دولت کهنه و برقراری دولت موقت انقلابی، همچنان خواستار برقراری نوع معینی از دولت خواهد بود. دولت انقلابی در دوره انقلابی، ابزار تحقق این هدف سیاسی پایه ای است و در عین حال لاجرم خود به مثابه یک دولت همچنان تابع حرکت رو به جلوی انقلاب خواهد بود و در نتیجه این حرکت دستخوش تغییر خواهد گشت.

پایین تر، ضمن اشاره به تجربه انقلاب اکتبر و انتقادات "دموکراتیکی" که تحت پوشش چپ از انقلاب بلشویکی می شود، به اهمیت این تفکیک میان این دو نوع دولت حاصل انقلاب خواهیم پرداخت.

۳) در دوره های انقلابی قطب بندی طبقات اجتماعی و رویارویی عملی طبقات بر محور مسائلی صورت می گیرد که در دوره های انکشاف غیر انقلابی جامعه، یا در حاشیه بوده اند و یا هنوز بطور جدی طرح نشده بودند. طبقات اجتماعی حول مسائلی صف آرایی می کنند که از روند و نیازهای حرکت انقلاب مایه می گیرد. همان عوامل و شاخص هایی که ملاک تشخیص هویت و تعلق طبقاتی دولتها، احزاب و سیاستمداران طبقات مختلف را در شرایط غیر بحرانی تشکیل می دهند، در دوره انقلابی دیگر لزوماً شاخص ها و ملاکهای خوبی نیستند. شاخص های دیگری، در سطحی بسیار کنکرت تر، اهمیت پیدا می کنند. همه در ایران شاهد بودیم که چگونه با رشد انقلاب مطالبات "صنفي" جای خود را به مطالبات "سیاسی" می دهد، چگونه مسائلی نظیر "سلطنت آری یا نه"، "آزادی زندانیان سیاسی"، "کنترل کارگری" و نظایر آن به مرکز توجه توده ها و لذا به محل تلاقی و تعارض منافع طبقات متخاصم در جامعه تبدیل می شود. تحلیل خصلت طبقاتی دولت در دوره های انقلابی نیز لاجرم باید به مسائل مبرم مبارزه طبقاتی، یعنی مسائلی که بطور عینی گره های تکامل و یا عقب گرد انقلاب را تشکیل می دهند، مربوط شود. نفس برقرار کردن رابطه میان دولت و احزاب سیاسی با "مالکیت خصوصی" و "حفظ مناسبات تولید موجود" دیگر کافی نیست. برای تشخیص خصلت طبقاتی احزاب و دولتها در دوره های انقلابی، قبل از هر چیز باید به مسائل طبقات در انقلاب و نوع عملکرد دولت و احزاب سیاسی در قبال این مسائل توجه نمود.

در انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه، اس آر‌ها و منشویکها دیگر همان اس آر‌ها و منشویکهای سالهای قبل از انقلاب نیستند، حتی اگر از لحاظ برنامه ای و در شعارها و مطالبات خویش هنوز مدافع همان مناسبات مالکیت و روابط اقتصادی ای باشند که قبل از انقلاب می خواستند. لنین دولت موقت را، یعنی دولتی را که با شرکت اس آر‌ها و منشویکها تشکیل شده است، بورژوازی و امپریالیستی می خواند، نه از آن رو که این دولت موقت تماماً متشکل از نیروهای حزبی و سیاستمداران بورژوازی بزرگ و زمینداران بزرگ روسیه و مدافع پرحرارت پلاتفرم اقتصادی آنهاست، بلکه از این لحاظ که این دولت در قبال صلح، در قبال شعار قدرت

شوراها، ۸ ساعت کار، خواست زمین و بطور کلی در قبال اهداف و شعارهای انقلاب جاری قد علم می کند و لذا در واقعیت امر به مثابه دولت بورژوازی و ملاکین روسیه در دوره انقلابی عمل می کند. این شعارها، این مسائل و گره گاهها، محل تلاقی انقلاب و ضد انقلاب در روسیه ۱۹۱۷ است و لذا همین عوامل قبل از هر ملاحظه عمومی تر در مورد رابطه هر جریان با مناسبات تولیدی موجود، مشخص کننده تعلق طبقاتی احزاب غیر پرولتری و دولتهای ائتلافی آنهاست. وقتی طبقات در قبال انقلاب به صف بندی کشیده می شوند، آنگاه مسائل متمایز کننده آنها نیز همان مسائلی خواهد بود که رشد یا توقف انقلاب به آن بستگی یافته است. دولت بورژوایی در دوره انقلابی باید به نیازهای طبقه بورژوا در چنین دوره ای پاسخگو باشد و نه صرفاً (و یا لزوماً) به نیازها و اصول بنیادی و عمومی جامعه بورژوایی در قلمرو تولید و بازتولید و نظم تولیدی. در تحلیل نهایی این همچنین دفاعی از موجودیت اقتصادی و مالکیت خصوصی بورژوایی است چرا که تنها راه عملی برای دفاع از مالکیت خصوصی و اقتدار اقتصادی و اجتماعی بورژوازی در دوره انقلابی، مقابله با انقلاب است. آن نیرویی که بتواند این ضدیت با انقلاب و این مقاومت طبقاتی بورژوازی را به فعال ترین و مؤثرترین وجه سازمان دهد و هدایت کند، نیروی تشکیل دهنده دولت بورژوایی خواهد بود، اعم از اینکه این جریان خود فی نفسه کارآمدترین و صریح ترین مدافع و توجیه گر مناسبات اقتصادی و مالکیت خصوصی بورژوایی و یا تواناترین جریان در اداره امور جامعه متعارف بورژوایی باشد یا خیر. دولت بورژوایی در دوره انقلابی به مثابه دولت ضد انقلاب بورژوایی عمل می کند، و لذا چه بسا برای سرکوب و یا تخفیف موج انقلاب موقتاً به اقداماتی علیه منافع فوری اقتصادی و یا مصالح بنیادی مالکیت خصوصی بورژوایی دست بزند. ضعف چپ ایران در تشخیص این نکته، در برخورد به رژیم جمهوری اسلامی به آشفته فکری ها و مواضع اپورتونیستی اسفباری انجامید. به این نکته پایین تر بر می گردیم.

۴) دوره انقلابی بهرحال آغاز و پایانی دارد و نهایتاً جای خود را به یک رژیم سیاسی ثبات یافته و "متعارف" می دهد. چه پیروزی قطعی انقلاب علیه بورژوازی و چه شکست انقلاب توسط بورژوازی جامعه را وارد دوره ای از کارکرد متعارف و غیر بحرانی می کند. دولت هم بعنوان بخشی از جامعه باید این تحول را از سر بگذراند. روابط و نهادها و نیروهایی که در دوره انقلابی غلبه داشتند، یا با تکامل و یا با اضمحلال خود، جای خود را به روابط و نهادهایی می دهند که با تولید و بازتولید زیست اجتماعی تحت روابط تولیدی معینی تطابق دارند. اما این تحول دولت از دولت دوره انقلابی به دولت متعارف خلق الساعه نیست. این پروسه باید در جهان مادی و با فراهم شدن زمینه های عینی و ماتریال عملی آن طی شود. مارکسیست ها باید به اشکال تحول دولت از دوره انقلابی تا دوره کارکرد متعارف جامعه توجه داشته باشند. شکل گیری نهادها و ساختارهای سیاسی و اداری غیر موقت برای حفظ قدرت سیاسی توسط یک طبقه معین و بدست دادن و تثبیت کردن اشکال حقوقی، قانونی، فرهنگی، و ایدئولوژیکی ای که بتواند بطور روئین تناسب قوای سیاسی را به نفع طبقه حاکم (و یا به حاکمیت رسیده) حفظ کند، پروسه ای است که در همان دوره انقلابی آغاز می شود. نه بورژوازی می تواند حاکمیت دراز مدت تر خود را به آرایش دولتی ای متکی کند که در ضدیت با انقلاب بخود داده است، و نه پرولتاریا در صورت کسب قدرت می تواند به همان روش و با اتکاء به همان نیروها و نهادهایی که سرنوشتی بورژوازی را ببار آورده اند و مقاومت اولیه او را در هم شکسته اند، غلبه و تفوق سیاسی خود را در جامعه حفظ کند. بنابراین، در بررسی عملکرد دولت در دوره انقلابی یک وجه حیاتی تحلیل ما باید متوجه آن روندهایی باشد که طی آن دولت موقت موجود دارد مبانی حاکمیت دراز مدت تر طبقه خود را شکل می دهد. یک شاخص مهم در تحلیل خصلت و تعلق طبقاتی یک دولت در دوره انقلابی، آن اقدامات و سیاستهایی است که دولت بعنوان زمینه ساز یک رژیم با ثبات تر آتی به آن دست می زند. به این نکته هم بطور مشخص تر در بررسی جمهوری اسلامی به مثابه یک دولت بورژوایی و دولت بلشویکی به مثابه یک دولت پرولتری باز می گردیم.

این بخش را خلاصه کنیم:

به دولت در دوره های انقلابی باید برخوردی زنده و بدور از تعاریف و برداشتهای کلیشه ای داشت. فی الواقع دولت در چنین شرایطی خود پدیده زنده و متحولی است که فلسفه وجودی و خصلت خود را از معضلات و قانونمندی حرکت جامعه در دوره تاریخی خاصی می گیرد. این خصلت اساسی دوره های انقلابی است که در آن انکشاف سیاسی - انقلابی جامعه خود به محمل حرکت و تکامل اقتصادی - تولیدی آن تبدیل می گردد. دولت نیز از خصلت اساسی این دوره تاریخی تأثیر می پذیرد. محور درک دولت و عملکرد آن در این دوره ها و رابطه ویژه ای که با طبقه خود می یابد، همان درک خصوصیات ویژه دوره انقلابی است. انقلاب عامل تعیین کننده در روند حرکت جامعه در این دوره هاست و لذا دولت در دوره انقلابی، در تمایز با دولت در دوره غیر بحرانی کارکرد جامعه، اساساً حول انقلاب باید تحلیل شود. برای درک صحیح رابطه زیربنای اقتصادی با دولت در این دوره ها باید بدواً رابطه این زیربنا با انقلاب را تحلیل کرد و سپس با واسطه انقلاب به مقوله دولت رسید. دولت بورژوازی در دوره انقلابی علی الظاهر از نیازهای اقتصادی بلافصل این طبقه جدا می شود تا در سطحی پایه ای تر، با تلاش در سرکوب انقلاب، نقش خود را در حفظ این زیربنا بازی کند. از سوی دیگر، دولت انقلابی پرولتاریا در این دوره ها یک ابزار سیاسی در تداوم مبارزه انقلابی است. این دولت با مناسبات اقتصادی موجود در تناقض است، بی آنکه خود عیناً رژیم سیاسی و دولت متناسب با نیازهای اقتصادی نوین باشد. دولت پرولتری در دوره انقلابی نیز یک دولت موقت انقلابی است و با "دولت متعارف" حاصل از انقلاب (اگر اطلاق چنین عبارتی به دیکتاتوری ثبات یافته پرولتاریا اصولی باشد) از جهات بسیاری متفاوت است.

برداشت نیننی از دولت در روند انقلاب برای دموکراسی جمهوری انقلابی و برنامه ما

آنچه گفتیم در واقع چیزی بیشتر از استنتاجاتی تعمیم یافته از نوشته های سیاسی رهبران مارکسیسم و بویژه نینن نیست. در بخش قبل دیدیم که چگونه کتاب "دولت و انقلاب" خود تلاشی است برای توصیف خصوصیات متمایز دولت در دوره گذار میان سرمایه داری و کمونیسم بر مبنای آموزشهای پایه ای مارکسیسم. عبارت دیگر، شیوه برخورد به دولت در دوره تحول انقلابی جامعه به معنی وسیع کلمه، فی الحال در مارکسیسم تئوریزه شده است. در مورد دوره های انقلابی به معنی محدود کلمه نیز در ادبیات مارکسیستی و بویژه در پلمیک های نینن علیه منشویکها به اندازه کافی، برای استخراج یک نگرش منسجم و سیستماتیک به دولت در این دوره ها، سخن گفته شده است. مباحثات نینن در ۱۹۰۵، بویژه در کتاب "دو تاکتیک..." و نیز مقالات متعدد نینن در طول انقلاب ۱۹۱۷ در مورد سرنوشت قدرت سیاسی و وظایف دولت پرولتری، منبعی غنی برای درک دولت در دوره های انقلابی و شیوه برخورد صحیح و مارکسیستی به آن است.

در ۱۹۰۵ این حکم که "دولت ابزار سیادت سیاسی طبقه ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است" و یا "دولت تابع و محافظ مناسبات اقتصادی موجود جامعه است"، مرکز ثقل تئوریک رفرمیسم و لیبرالیسم منشویکها در برخورد به مسأله قدرت سیاسی بود. منشویکها، نظیر امثال وحدت کمونیستی در ایران امروز، معتقد بودند که طبقه کارگر و حزب کارگر سوسیال دموکرات بعنوان نماینده سیاسی این طبقه نباید در دولت دموکراتیک احتمالی حاصل انقلاب شرکت کند. دلیل همان است که قبلاً گفتیم: دولت دموکراتیک باید وظایف انقلاب دموکراتیک را به انجام برساند. این وظایف در اساس وظایفی بورژوازی است (از محدوده بنیادهای مناسبات بورژوازی خارج نمی شود) لذا دولت بناگزیر تابع اقتصاد و مناسبات اجتماعی بورژوازی خواهد شد و به ابزاری در خدمت بورژوازی بدل خواهد گشت. کمونیستها نباید دست خود را

با شرکت در این دولت آلوده کنند. لنین این درک مسخ شده از ماتریالیسم تاریخی و این آکادمیسیم کور و غیر جانبدار را با درک روشنی از مقوله دولت در دوره انقلابی پاسخ می دهد:

"همینجاست که فوراً معلوم میشود که نتیجه غفلت کنفرانس چی های ما از مسأله مشخصی که در برابر رهبران سیاسی پرولتاریا قرار گرفته است، چیست. مسأله مشخص یک دولت موقت انقلابی توسط موضوع سلسله دولتهای آتی که اهداف انقلاب بورژوایی بطور کلی را انجام خواهند داد، از افق دید کنفرانس چی های ما پنهان شده است. اگر می خواهید به مسأله از لحاظ "تاریخی" بنگرید، آنگاه نمونه هر کشور اروپایی این نکته را به شما نشان میدهد که اهداف تاریخی انقلاب بورژوایی توسط یک سلسله دولتها، که بهیچوجه "موقت" هم نبودند، انجام شده است، و حتی دولتهایی که انقلاب را شکست دادند بهرحال ناگزیر از انجام وظایف تاریخی انقلاب شکست خورده شدند. اما "دولت موقت انقلابی" ابتدا آن دولتی نیست که شما درباره آن صحبت می کنید: این عنوان دولت یک دوره انقلابی است، دولتی که بلافاصله جایگزین دولت سرنگون شده می شود و متکی به قیام مردم است و نه فلان نوع نهاد انتخابی منبعث از مردم. یک دولت موقت انقلابی ارگان مبارزه در راه پیروزی بیدرنگ انقلاب و دفع بیدرنگ تلاشهای ضد انقلابی است، نه ارگان عملی کردن اهداف تاریخی انقلاب بورژوایی بطور کلی. بیایند قضاوت این موضوع را که ما و شما و یا فلان و بهمان دولت، همانا کدام وظایف انقلاب بورژوایی را انجام داده ایم به مورخین آینده در یک "روسکا یا استارینا"ی آتیه واگذار کنیم. این عمل را ۳۰ سال دیگر هم می توانند انجام دهند. اما ما اکنون برای مبارزه، در راه جمهوری و برای جدی ترین شرکت پرولتاریا در این مبارزه باید شعارها و رهنمودهای عملی طرح کنیم". (دو تاکتیک، جلد ۹ انگلیسی، صفحه ۴۳-۴۲، تأکیدات از ماست)

اینجا لنین صریحاً بر تمایز موجود میان دولت از لحاظ "تاریخی" با دولت در دوره های انقلابی انگشت می گذارد. دولت انقلابی ابزار تداوم مبارزه انقلابی از بالا (علاوه بر پایین) است. این دولت متکی به قیام و نیروی قیام کننده است و نه به این یا آن نهاد نمایندگی انتخابی. وظیفه این دولت سرکوب مقاومت اردوگاه ضد انقلاب و به کرسی نشاندن قطعی حکم انقلاب است. دوره انقلابی خود مسأله "پیروزی انقلاب" را برای طبقه کارگر به مسأله محوری تبدیل می کند. "فردای قیام" برای لنین نه یک معضل تئوریک، نه یک موضوع علم جامعه شناسی، بلکه یک وضعیت عملی با خصوصیات ویژه ای است. منشویکها تجسم ملموسی از ضروریات و خصوصیات دوره های انقلابی ندارند و با احکام جامد و قالبی و "تاریخی" در مورد دولت به سراغ وضعیت عینی تاریخی ای می روند که خصوصیات و قوانین حرکت خاص خود را دارد. آکادمیسیم و تفکر کلیشه ای منشویکها درباره دولت، در عمل توجیهی برای طفره رفتن از مبارزه انقلابی تا به آخر است:

"قطعنامه منشویکها بجای آنکه این نکته را روشن کند که پرولتاریا در حال حاضر چگونه باید "روند انقلابی را به پیش راند"، بجای توصیه تدارک مشخصی برای مبارزه علیه بورژوازی هنگامی که علیه دستاورد های انقلاب قد علم می کند، توصیفی کلی از یک پروسه بدست می دهد. توصیفی که هیچ چیز راجع به اهداف مشخص فعالیت ما نمی گوید. روش ایسکرای نو در بیان نظراتش انسان را به یاد نظر مارکس (در ترهای فوئرباخ) درباره ماتریالیسم قدیم می اندازد که با ایده های دیالکتیک بیگانه بود. مارکس می گفت فلاسفه تنها جهان را به طرق مختلف تفسیر کرده اند، مسأله اما، بر سر تغییر آن است. گروه ایسکرای نو هم درست به همین ترتیب قادر است توصیف و تحلیل قابل تحمیلی از پروسه مبارزه ای که در جلوی چشمانشان در جریان است عرضه کند، اما بطور کلی

عاجز از آن است که شعار درستی برای این مبارزه ارائه کند. خوب رژه می روند، اما بد رهبری می کنند. آنها با فراموش کردن رهبری فعال و نقش هدایت کننده ای که می تواند و باید در تاریخ توسط احزابی که پیش شرط های مادی انقلاب را دریافته اند و خود را در رأس طبقات پیشرو قرار داده اند، درک ماتریالیستی از تاریخ را به ابتدال می کنند. (همانجا صفحه ۴۴-۴۳)

واقعیت این است که این "مفسرین" نه مدافعان "تئوری مارکس" در برابر "پراگماتیسم" انقلابیون، بلکه مسخ کنندگان تئوری مارکس هستند. جدل لنین با منشویکها بر سر مسأله دولت و قدرت سیاسی در انقلاب ۱۹۰۵، جدلی میان "واقعیت سبز" با "تئوری خاکستری" نیست، زیرا این خود تئوری مارکسیسم است که دینامیسم زنده تحول جامعه و دولت در دوره انقلابی را می شناسد و لذا به اندازه خود این واقعیت زنده و پویا و "سبز" است. دفاع لنین از دولت موقت انقلابی در ۱۹۰۵، در واقع دفاعی تئوریک از تفسیر مارکسیستی دولت نیز هست. هسته اصلی این دفاعیه، شناخت خصوصیات دوره های انقلابی است:

"انسان باید درکش از تاریخ درک یک بچه مدرسه باشد تا قضیه را بدون "جهش" در نظر مجسم کند و آن را بصورت یک خط مستقیم که آهسته و پیوسته بطرف بالا در حرکت است ببیند؛ به این نحو که ابتدا نوبت بورژوازی بزرگ لیبرال خواهد بود: کسب امتیازات جزئی از استبداد؛ سپس نوبت خرده بورژوازی انقلابی می رسد، جمهوری دموکراتیک، و سرانجام نوبت پرولتاریا: انقلاب سوسیالیستی. این تصویر تا حدود زیادی تصویر درستی است؛ درست، به قول فرانسویها، در دراز مدت یعنی در طول یک قرن یا چیزی در این حدود... اما انسان باید در بیماری عجوبه باشد تا این را در یک دوره انقلابی برنامه عمل خویش قرار دهد. چنانچه دستگاه استبدادی روسیه حتی در این مرحله نتواند از طریق یک مشروطه خشک و خالی جان خویش را نجات دهد، چنانچه نه تنها متزلزل که واقعا سرنگون شود، آنگاه واضح است که اعمال یک نیروی انقلابی عظیم برای دفاع از این دستاورد ها ضرورت خواهد یافت. این "دفاع"، اما، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان نیست. هر چه دستاورد های کنونی افزون تر و هر چه دفاع ما از این دستاورد ها نیرومند تر باشد، توان ارتجاع ناگزیر آتی در باز پس گرفتن بعدی آنها کمتر، ادوار ارتجاع کوتاه تر و کار مبارزین پرولتاریای پس از ما سهل تر خواهد بود." (دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، جلد ۸، صفحه ۲۹۹)

در مقابل این درک "بچه مدرسه" ای از ماتریالیسم تاریخی و دولت، باید هم بر بدیهیات سیاسی در مورد دوره های انقلابی تأکید کرد:

"آیا روشن نیست که بدون دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کمترین امیدی به موفقیت این مبارزه [برای جمهوری] وجود ندارد؟ یکی از معایب عمده استدلال مورد بحث [منشویکها] بی جانی و مُردگی آن، خصلت کلیشه ای آن و عجز آن از در نظر گرفتن موقعیت انقلابی است. مبارزه برای جمهوری و در عین حال دست کشیدن از دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک به کار او یا ما [مارشال ژاپنی] می ماند که تصمیم داشت با کروپاتکین [ژنرال روسی] در شهر ماکدن بجنگد اما از پیش خیال تصرف شهر ماکدن را بکلی رها کرده بود. اگر ما مردم انقلابی، یعنی پرولتاریا و دهقانان، می خواهیم علیه استبداد "در کنار هم مبارزه کنیم"، باید تا به آخر در کنار هم علیه آن مبارزه کنیم، بهمره هم نابودش سازیم و در دفع تلاشهای محتوم برای بازگرداندن آن در کنار هم باشیم." (همانجا صفحه ۲۹۸، تأکید از ماست)

این شیوه نگرش لنین به دوره انقلابی و مسأله دولت است. دولت انقلابی ادامه قیام است، اعتلای قیام به مبارزه "از بالا" برای در هم کوبیدن مقاومت محتوم ضد انقلابی است. اینکه روند تکامل اقتصاد جامعه در تحلیل نهایی و در یک دوره طولانی چه بر سر دولت انقلابی می آورد، در دوره انقلابی هیچ چیز را درباره ضرورت و دامنه عمل این دولت بیان نمی کند. نفی دولت انقلابی، به بهانه فرمول "دولت مدافع منافع طبقه ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است"، در واقع ادعا نامه ای "تئوریک" علیه خود قیام و انقلاب قهر آمیز است. اگر باید قیام کرد، آنگاه باید معنی سیاسی پیروزی قیام و خواص قدرت سیاسی در دوره انقلابی را شناخت. تبلیغ قیام بدون درک ضرورت تشکیل یک دولت انقلابی، آنهم به بهانه فرمول های کلیشه ای ژرف اندیشانه در خصوص رابطه دولت و زیر بنای اقتصادی، یک عوام فریبی لیبرالی و یک شکست طلبی روشنفکرانه است.

در ۱۹۱۷ نیز لنین از همین شیوه برخورد به دولت تبعیت می کند. بسیاری کسانی که موضع لنین درباره خصلت انقلاب ۱۹۱۷ و ضرورت تشکیل دولت پرولتری را تجدید نظری در فرمول دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان (۱۹۰۵) می دانند. تروتسکیست ها معتقدند که لنین در ۱۹۱۷ به فرمول تروتسکی در ۱۹۰۵ متمایل شده است. برخی دیگر معتقدند که لنین در ۱۹۰۵ تابع همان تفکر منشویکی انقلاب مرحله ای بود اما در ۱۹۱۷ با تزه‌های آوریل از آن دست کشید. آنچه اینان نادیده می گیرند درک روشن لنین از خصوصیات دولت در دوره های انقلابی است. این همان وجهی از تئوری مارکسیسم است که همچنان در تفکر مفسرین و منتقدین کلیشه پرداز لنین غایب است. ایده دیکتاتوری "دوطبقه" هم در زمان خود و هم امروز (توسط تروتسکیست ها و از جمله وحدت کمونیستی در چپ ایران) طبعاً بر مبنای همان فرمول هضم نشده درباره رابطه "دولت و اقتصاد" مورد انتقاد قرار گرفته و می گیرد. اما لنین این ایده (و لذا تغییر موضع بعدی خود) را از هیچ تبیین مرحله ای تاریخ تکامل مناسبات تولیدی در روسیه استخراج نکرده بود. همانطور که قبلاً اشاره شد، در ۱۹۰۵ دولت انقلابی می بایست ائتلاف دولتی طبقات و اقشار دموکرات جامعه و گویای تناسب قوای نیروهای زنده این طبقات در پروسه انقلاب باشد. کارگران و دهقانان نیروی محرکه جنبش انقلابی بودند و لذا می توانستند نیروی تشکیل دهنده دولتی باشند که وظیفه سرکوب مقاومت محتوم بورژوازی را در تداوم انقلاب بر عهده می گیرد. حاصل مبارزه مشترک این نیروها، با این تناسب قوای واقعی، نمی توانست دیکتاتوری پرولتاریا باشد. اگر دیکتاتوری دو طبقه یک تناقض است، که هست، این تناقض باید خود را در تاریخ واقعی و مادی و در طول زمان باز کند و فیصله دهد. برای تفسیر این سیر، بقول لنین، مورخ زیاد پیدا خواهد شد. اما دولت انقلابی "دوطبقه"، حاصل قیام "دوطبقه" است. اگر قیام و پروسه انقلاب از پائین بطور کلی، می تواند کار ترکیب ناهمگونی از طبقات و اقشار اجتماعی باشد (که در ۱۹۰۵ چنین بود)، در "فردای قیام" نیز ادامه انقلاب، مادام که انقلاب یک پدیده موجود و بالفعل است، می تواند توسط این طبقات در شکل یک دولت ادامه یابد. دولت انقلابی متشکل از "چند طبقه" قیام کننده، نه یک تناقض "تئوریک"، بلکه بر عکس یک ضرورت تئوریک منتج از درک واقعیت انقلاب همگانی و خصوصیات دوره انقلابی به مثابه یک دوره تاکتیکی در ۱۹۰۵ بود.

در انقلاب ۱۹۱۷ این تناسب قوا و نحوه شرکت بخشهای مختلف جامعه، همچنان که مسائل محوری صف بندی طبقات، نسبت به ۱۹۰۵ تغییر یافته است. بدیهی است که بخشی از این تفاوت حاصل ۱۲ سال تکامل روسیه و بخشی دیگر ناشی از بالا گرفتن بحران جهانی سرمایه داری تا حد یک جنگ ویرانگر جهانی است. اما بهر حال منتج عملي این تحولات در مبارزه طبقات و تأثیرات آنها بر تناسب قوای واقعی نیروهای انقلاب کننده است که امکانات عملي پرولتاریا در رابطه با قدرت سیاسی را تغییر داده است. همین امر است که به لنین اجازه می دهد تا سیاست تشکیل حکومت کارگری، اینبار با "جلب حمایت" دهقانان فقیر را

در دستور بگذارد. دولت انقلابی می تواند دولت کارگران باشد. لنین در متدولوژی و نگرش خود تجدید نظر نکرده است، بلکه واقعیت عملی امکان برقراری یک حکومت کارگری و سرکوب ضد انقلاب توسط یک دولت انقلابی کارگری را فراهم آورده است. امروز وقتی پس از گذشت سالها به تجربه انقلاب اکبر می نگریم به سادگی درمی یابیم که خود این دولت "یک طبقه" هم دچار تناقضاتی شد که دولت انقلابی و متناقض "دو طبقه" به آن دچار می شد. همان ضرورت حیاتی جلب حمایت دهقانان به دلیل وزنه سیاسی و اقتصادیشان و نقشی که می بایست در پروسه منفرد کردن و در هم کوبیدن ضد انقلاب بورژوازی مسلح، اعم از روسی و غیر روسی، بازی کنند، دولت انقلابی را با دشواری های اساسی روبرو ساخت و مهر خود را به پروسه تکوین این دولت کوبید. اما هیچکس نمی تواند از این تناقضات، از عدم کفایت نیروی کارگران برای اعمال قدرت و لذا فشار سیاسی و اقتصادی طبقات غیر پرولتر، به این نتیجه برسد که تشکیل یک دولت انقلابی کارگری با توجه به زیربنای اقتصادی روسیه "زودرس" بود، چرا که فقط و فقط این دولت می توانست تضمین کننده تداوم انقلاب از بالا (علاوه بر پایین) در همه مبارزه برای سرکوب مقاومت محتوم ضد انقلاب بورژوازی در روسیه باشد.

درک لنینی از دوره های انقلابی و نقش ابزاری دولت در پروسه انقلاب در این دوره ها، گواه این واقعیت است که دخالتگری فعال سیاسی نه فقط ناقض اصول مارکسیسم نیست، نه فقط مستلزم تجدید نظر در تعاریف تحلیل‌های مارکسیستی و بویژه در ماتریالیسم تاریخی و تئوری دولت نیست، بلکه خود از این تئوری و از این ماتریالیسم ناشی می شود. منشویسم و لیبرالیسم چه سنتا عمل کمونیستی را در تقابل با "خلوص" تئوریک یافته است. بی شک عمل کمونیستی با کلیشه های تئوریک ماتریالیسم مکانیکی و روایات مسخ شده دترمینیست های اقتصادی از مارکسیسم تناقض دارد. اما مارکسیسمی که می تواند قوانین حرکت جامعه و خصلت پدیده های اجتماعی از جمله دولت را در دوره های انقلابی بشناسد، نه فقط تئوری را در مقابل دخالتگری و "دست بردن به قدرت سیاسی" نمی یابد، بلکه در آن منبع سرشاری از رهنمود برای فعال ترین دخالت انقلابی در جامعه پیدا می کند.

ما هم جمهوری انقلابی و مطلوبیت آن را از همین روش نتیجه گرفته ایم و نه از هیچ توصیف مرحله ای انقلاب. ما در برنامه حزب کمونیست پس از توضیح روشن و فشرده ضرورت و امکان انقلاب سوسیالیستی و تعریف این انقلاب بعنوان فلسفه وجودی و مبنای متشکل شدنمان، به این نکته می رسیم که طبقه کارگر ایران در شرایط حاضر از توان برقراری فوری حکومت خویش برخوردار نیست. ایجاد این آمادگی وظیفه ماست. اما بهرحال ترکیبی از نیروهای طبقاتی جامعه توانایی انجام "انقلاب دیگری" را دارد. این انقلاب، انقلاب برای دموکراسی است و جزء و مقطعی در کل پروسه انقلاب کارگری است. پیروزی یک چنین انقلابی به انقلاب کارگران کمک می کند. پیروزی این انقلاب با نیروی واقعی و فی الحال موجود طبقات خواهان دموکراسی انقلابی امری عملی است. این انقلاب قطعاً باید دولت موجود و رژیم سیاسی موجود را سرنگون کند. چه چیز می تواند و باید فوراً به جای آن بنشیند؟ منشویک‌های ما می گویند دولتی باید بر سر کار بیاید که از لحاظ "تاریخی" موعدش رسیده است. اگر موعد دیکتاتوری پرولتاریا نرسیده است، و یا اگر بهرحال دولت حاصله از این "انقلاب دیگر" نمی تواند فوراً دیکتاتوری پرولتاریا باشد، دیگر همه چیز و از جمله دولت انقلابی به زعم اینان بناگزیر از بالا تا پایین "آبی رنگ" و بورژوازی خواهد بود. دخالت زودتر از موعد در مسأله قدرت سیاسی و تشکیل یک دولت انقلابی عاقبتی جز تبدیل شدن به ابزار دست بورژوازی یعنی "طبقه از لحاظ اقتصادی غالب" ندارد! اما مارکسیسم چه می گوید؟ برای ما بعنوان مارکسیست هایی که تجربه برخورد زنده و خلاق لنین به پروسه انقلابی را داریم، مسأله به اینصورت مطرح است: چه چیز باید جای دولت سرنگون شده بورژوازی را بگیرد تا انقلاب برای دموکراسی بتواند هر چه عمیق تر ادامه

یابد و به یک جابجایی ساده نیروهای سیاسی بورژوازی در قدرت تنزل نیابد؟ مقاومت محتوم بورژوازی در برابر این انقلاب چگونه می تواند در هم شکسته شود؟ لنینیسم در دوره انقلابی قبل از آنکه به "اقتصاد" رجوع کند به قیام و ضرورت تداوم مبارزه قهرآمیز برای اهداف انقلابی رجوع می کند. دولت انقلابی شکل تداوم این مبارزه از بالا و در عین حال ابزار مؤثری برای بسط مبارزه از پایین است. دوره انقلابی، دوره اعمال قهر سازمان یافته است:

"در تحلیل نهایی تنها نیروی قهر مسائل مهم آزادی سیاسی و مبارزه طبقاتی را فیصله می دهد. و این وظیفه ماست که این نیروی قهر را آماده کنیم و سازمان بدهیم. و آنرا نه تنها برای دفاع، بلکه همچنین برای حمله به شیوه درست بکار ببریم. سلطه طولانی ارتجاع سیاسی در اروپا، که تقریباً از روزهای کمون پاریس تا کنون بلاوقفه ادامه داشته است، ما را بیش از اندازه به این ایده عادت داده است که این عمل تنها می تواند از "پایین" به پیش رود. این امر ما را بیش از حد به این عادت داده است که تنها مبارزات تدافعی را ببینیم، ما اکنون به دوره جدیدی پای گذاشته ایم. دوره خیزشها و انقلابات آغاز شده است. در دوره ای نظیر آنچه روسیه امروز از سر می گذراند، محدود ماندن به فرمولهای کلیشه ای قبلی پذیرفتنی نیست. ما باید ایده "عمل از بالا" را تبلیغ کنیم، باید برای فعالانه ترین عمل تعرضی تدارک ببینیم. باید شرایط و اشکال چنین عملی را بررسی کنیم." (دو تاکتیک، جلد ۹، صفحه ۳۱)

جمهوری انقلابی برای ما تداوم قهر انقلابی در فردای سرنگونی از طریق تشکیل یک دولت موقت انقلابی است. این دولت انقلابی حیاتی است. اگر کسی برای تسهیل امر مبارزه سوسیالیستی به دموکراسی سیاسی اهمیت می دهد، اگر کسی می خواهد برای دموکراسی انقلاب کند، و یا حتی اگر کسی دو چشم دارد و می بیند که اگر خود او هم انقلاب نکند، طبقات و اقشار اجتماعی معینی دارند برای دموکراسی انقلاب می کنند، آنگاه باید پاسخ بدهد که نتیجه این انقلاب در قبال قدرت سیاسی چه باید باشد. نیروهای انقلاب در فردای سرنگونی و در جریان مقاومت محتوم بورژوازی چه باید بکنند. ما می گوئیم می توان، و قطعاً باید، یک دولت انقلابی که نماینده اعمال اراده اقشار انقلابی "از بالا" باشد تشکیل داد. باید قدرت سیاسی را گرفت و علیه ضد انقلاب سرنگون شده، اما هنوز زنده و فعال بکار برد. آن کسی که میان این حکم با تئوری مارکسیستی دولت، تعیین کنندگی اقتصاد و قس علیهذا تناقض می بیند، فی الواقع از هیچکدام اینها چیزی نفهمیده است. دولت در دوره انقلابی پدیده ای موقتی و در حال گذار و تحول است. از قیام مایه می گیرد و به مسائل انقلاب جاری و بالفعل پاسخ می دهد. تناقضات درونی این دولت، آینده آن و پروسه زوال و یا تجزیه آن، تداوم بحران انقلابی و غیره، هیچیک چیزی از نقش واقعی و مادی ای که دولت انقلابی می تواند در یک دوره معین در مبارزه طبقاتی بازی کند کم نمی کند.

جریان ما خود از نخستین جریاناتی بود که ایده تناقض سرمایه داری و دموکراسی در ایران را به شکلی کاملاً مستدل بعنوان جزئی از انتقاد به پوپولیسم حاکم بر جنبش کمونیستی به پیش کشید و توانست نقش مهمی در زدودن توهامات چپ ایران در این خصوص ایفا کند. اما، ما در همان حال یک دولت انقلابی دموکراتیک را در برنامه خود می گنجانیم. اکنون کاملاً روشن است چرا، زیرا ما به جمهوری انقلابی به عنوان "روبنای سیاسی اقتصاد ایران" نمی نگریم، بلکه آن را "دولتی در دوره انقلابی" می دانیم که باید اعمال قهر زحمتکشان از بالا، برای امر دموکراسی، را سازمان دهد. اگر انقلاب برای دموکراسی ممکن است، آنگاه دولت انقلابی دموکراتیک نیز نه فقط ممکن، بلکه حیاتی است. اینکه روند تاریخی خود این انقلاب و دولت انقلابی را در چه فاصله زمانی ای "کهنه" می کند و دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور روز قرار می

دهد، امر دیگری است. بی شک خود ما نه فقط از هم اکنون مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم را در دستور داریم (حکومت کارگری شعار ماست)، بلکه اولین کسانی خواهیم بود که در روز خود، نظیر بلشویها، "کهنه شدن" انقلاب و اهداف انقلابی قدیم را اعلام کنیم.

درک خصوصیات دولت در دوره های انقلابی شرط لازم برخورد فعال و دخالتگر به مسأله قدرت سیاسی است. چپ ایران تا امروز با درک متافیزیکی و دترمینیستی ای که از دولت و رابطه آن با اقتصاد داشته است، لاقال از لحاظ تئوریک فاقد چنین قابلیتی برای دخالتگری فعال بوده است.

دولت بورژوازی در دوره انقلابی نمونه جمهوری اسلامی

توضیح خصوصیات و عملکرد دولت بورژوازی در شرایط متعارف چندان غامض نیست. دشواری مسأله وقتی است که دولت بورژوازی علی الظاهر طی یک پروسه انقلابی و بنام انقلاب به قدرت رسیده باشد. جمهوری اسلامی در ابتدای امر چنین رژیم بود. پدیده جمهوری اسلامی تا مدتها بخش وسیعی از نیروهای چپ را از لحاظ تئوریک دچار سرگستگی کرد. صرفنظر از توهمات ناسیونالیستی ریشه دار پوپولیستها در مورد "بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ضد امپریالیست" و لذا اشتیاق بخشهایی از سوسیالیسم خرده بورژوازی به "حمایت مشروط" و غیر مشروط از جمهوری اسلامی، نفس موقعیت و عملکرد این رژیم در طول سالهای اول انقلاب و پروسه عملی ای که به برقراری این دولت منجر شد، بر این آشفته فکری می افزود. اینکه بورژوازی، بویژه، پس از "راهپیمایی تاسوعا"، قادر شد شعار حکومت اسلامی را به شعار توده های وسیع مردم تبدیل کند، این واقعیت که برخی از سران رژیم جدید در دوره های قبل جزء مخالفین پرحرارت سلطنت بودند، تعرض جریان اسلامی علیه طیف لیبرال - مشروطه طلب جبهه ملی، شعارهای ضد آمریکایی رژیم و قدرت بسیج توده ای حکومت در ماههای اول انقلاب، اینها عواملی بودند که علیرغم تمام فاکت ها و مشاهداتی که از همان قبل از قیام در مورد مطالبات و اهداف ارتجاعی جریان اسلامی وجود داشت و علیرغم همه اقدامات آشکارا ضد انقلابی رژیم از فردای ۲۲ بهمن، چپ پوپولیست را از درک خصلت بورژوازی و ضد انقلابی جمهوری اسلامی ناتوان می کرد. اطلاق رژیم بورژوازی به جمهوری اسلامی تا مدتها در نظر پوپولیستها یک "چپ روی" محسوب میشد (راه کارگر امروز هم همین را می گوید). تئورسین های سوسیالیسم خلقی لاجرم با چراغ "نیاموخته" های تئوریک خود در اقتصادیات جامعه و منافع اقتصادی اقشار غیر پرولتری به جستجوی ریشه های "طبقاتی" این دولت برآمدند. کشفیات جریانات مختلف از خاستگاه و تعلق طبقاتی این دولت تماشایی بود. مبنای این کشفیات درک ناقص و اقتصادگرایانه از دولت و عجز از تشخیص مبنای عملکرد دولت بورژوازی در دوره های انقلابی بود.

ما از ابتدا دولت جمهوری اسلامی را ابزار بورژوازی و امپریالیسم نامیدیم. در مقدمه ای به جزوه "تحصن کارگران در وزارت کار" در تاریخ فروردین ۵۸ نوشتیم:

"واقعیات روزمره انقلاب و مبارزه طبقاتی هر روز بیش از پیش زمینه را برای طرد اوهام خرده بورژوازی و اعتماد گنگ زحمتکشان به حکومت فعلی فراهم می آورد. اعتماد گنگی که منشاء اصلی قدرت سرمایه داران را در عقیم کردن انقلاب ایران تشکیل می دهد. هر روز کارگران و زحمتکشان بیشتری از خود می پرسند که آیا حکومتی که مانع اعتلای جنبش کارگری و بسیج توده های زحمتکش به رهبری طبقه کارگر می گردد، حکومتی ملی و انقلابی است؟ آیا حکومتی که.. آزادی را سلب می کند، بیان را خفه می کند، اجتماعات را بر هم می زند و احزاب و سازمانهای سیاسی ای را که در جهت منافع طبقه کارگر فعالیت می کنند، "توطئه گر"، "اخلالگر" و "کاسه گرمتر از آش" می خواند، آیا چنین

حکومتی انقلابی است؟ آیا حکومتی که ... بر راهپیمایی حق طلبانه کارگران بیکار اصفهانی آتش می‌گشاید و خود را به کوچه علی‌چپ می‌زند حکومتی انقلابی است؟ آیا حکومتی که ... کارگران آگاه را توقیف می‌کند، در بین کارگران شکافهای قومی، مذهبی، جنسی، سنی و غیره ایجاد می‌کند تا اتحاد آنان را مانع شود، حکومتی انقلابی است؟ ... خیر، حکومت کنونی ابداً ارگان انقلاب و قیام زحمتکشان نیست. رسالت تاریخی حکومت فعلی، که از زاویه منافع دراز مدت امپریالیسم در ایران براستی حکومتی "موقت" است، اینست که سرمایه و امپریالیسم را از طوفان انقلاب توده‌های زحمتکش و مبارز ایران نجات دهد." (صفحه ۳-۴)

"اما کارگران آگاه و پیشاهنگان انقلابی طبقه کارگر در قبال واقعیات فوق چه وظایفی بر دوش دارند؟ اگر حکومت کنونی در جهت منافع سرمایه و سرمایه‌داران عمل می‌کند، اگر حکومت کنونی حکومتی موقت و محلل است که زمینه را برای بازگشت ارتجاع امپریالیستی فراهم می‌سازد، آنگاه وظیفه کارگران انقلابی حرکت در جهت پایه‌گذاری آن تشکیلاتی خواهد بود که ارگان حاکمیت مستقل کارگران باشد و بتواند به هنگام حمله نهایی ضد انقلاب که دیر یا زود به رهبری سرمایه‌داران و مباشرت بخش محافظه‌کار و قشری خرده‌بورژوازی و به همت متخصصین تمام‌عیار نظامی و سیاسی آنها که از کشتارهای میلیونی ابایی ندارند، آغاز خواهد شد - کارگران و توده‌های وسیع زحمتکش را برای دفاع از دستاورد های انقلاب و شکست قطعی ضد انقلاب بسیج نمایند." (صفحه ۵)

با آغاز انتشار بسوی سوسیالیسم ما مبانی تئوریک این ارزیابی خود از جمهوری اسلامی را در سلسله مقالات "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی" توضیح دادیم. در این مقالات با تأکید بر خصوصیات اصلی عملکرد دولت بورژوازی در دوره‌های انقلابی و با ذکر یک به یک خواص جمهوری اسلامی برای بورژوازی و امپریالیسم، تکرار کردیم که رژیم اسلامی یک حکومت بورژوازی است که سیاست بورژوازی امپریالیست و لذا کل بورژوازی ایران را در قبال انقلاب ایران به پیش می‌برد. محور استدلال ما این بود. در دوره انقلابی نه اقتصاد، بلکه انقلاب، معضل بورژوازی است. برقراری "نظم ضد انقلابی" چه از لحاظ تاریخی و چه از لحاظ تحلیلی برای بورژوازی در اولویت قرار دارد. دولت "مطلوب" بورژوازی در این دوره دولتی است که بتواند از ماتریال و مصالح سیاسی موجود در شرایط انقلابی، بویژه با توجه به بی‌مصرف شدن و کم‌اثر شدن نهادهای متعارف سرکوب و کنترل، برای تمام کردن کار انقلاب استفاده کند. در سالهای ۵۶ و ۵۷، دولت بورژوا - سلطنتی ایران در حال اضمحلال بود. شبح قیام بالای سر بورژوازی در پرواز بود. در این میان جریان لیبرالی جبهه ملی و نهضت آزادی فعال‌ترین مدافع جلوگیری از قیام و حفظ نهاد های سرکوبگر دولت متعارف موجود، یعنی ارتش و بوروکراسی بود. این موضع لیبرالها و توانایی احتمالی آنها در به‌سازش کشیدن اردوی انقلاب با اینگونه مطالبات نیم‌بند، با سیاست بورژوازی بزرگ ایران که در جریان عقب‌نشینی تاکتیکی در برابر موج انقلاب بود مطابقت داشت. برای دوره ای لیبرال‌ها جدی‌ترین و "مقرون به صرفه" ترین آلترناتیو بورژوازی برای حفظ وضع موجود و اقتدار سیاسی خود بودند. دولت بختیار آخرین تلاش بورژوازی برای کنترل اوضاع از طریق عقب‌نشینی به موضع لیبرالیسم سلطنتی بود. این یک عقب‌نشینی تاکتیکی بورژوازی برای از سرگرداندن موج انقلاب و تدارک برای اوضاع قبل از انقلاب بود.

اما قیام این محاسبات را درهم ریخت. اکنون دیگر مسأله بر سر سرکوب انقلابی بود که عملاً به مرحله قیام

مسلحانه رسیده بود، ارتش را خشی و بی اثر کرده بود و توده وسیع مردم انقلابی را مسلح نموده بود. پلاتنفرم سیاسی، روشها و امکانات جریان لیبرالی دیگر از واقعیات جامعه عقب بود. دولت بورژوازی دیگر تنها می توانست بنام انقلاب با انقلاب واقعی به ستیز برخیزد. جریان اسلامی ماتریال مناسب برای تشکیل چنین دولتی بود، یعنی یک دولت بورژوایی که بتواند ضد انقلاب بورژوایی را در آن مقطع خاص سازماندهی کند. ما تأکید کردیم که جمهوری اسلامی ابزار برقراری نظم ضد انقلابی به مثابه پیش شرط سیاسی نظم تولیدی متعارف بورژوایی است. خصلت سراپا بورژوایی دولت اسلامی، صرف نظر از اینکه ایدئولوژی، روشها و بافت تشکیل دهنده اش از کدام بخشهای جامعه مایه گرفته است، در اینست که این دولت تنها شکل ممکن سازماندهی ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی و لاجرم شکل مطلوب این سازماندهی برای بورژوازی از سال ۵۷ به بعد است.

شاید عده ای ایراد بگیرند (و فی الواقع می گیرند) که چرا ما همان موقع جمهوری اسلامی را نماینده سیاسی بورژوازی بزرگ و انحصاری اعلام نکردیم. این در واقع همان درک اقتصادی محدود از دولت است با این تفاوت که این بار بورژوایی بودن جمهوری اسلامی را پذیرفته است و لذا می خواهد سنگ تمام بگذارد. واقعیت اینست که همانطور که ما تحلیل کرده بودیم، جمهوری اسلامی تشکل سیاسی و نماینده تشکیلاتی بورژوازی بزرگ ایران نبود. به این معنی که در آن مقطع این رژیم محل ابراز وجود سیاسی و سنتز شدن و نمایندگی شدن آراء سیاستمداران این طبقه و ابزار سازماندهی سرمایه داران نبود. بلکه دولت "سیاسی" این طبقه در دوره انقلابی بود. این خود تناقضی در روند حرکت جمهوری اسلامی ببار آورده است. تبدیل شدن جمهوری اسلامی به یک رژیم سیاسی متعارف بورژوایی، یعنی به شکل متعارفی که بورژوازی، برای حفظ مناسبات تولیدی خود، در رأس قدرت سیاسی به خود می بخشد، یک پروسه پیچیده و دشوار عملی است. ناتوانی جمهوری اسلامی در طی کردن این پروسه خود یکی از ابعاد بحران حکومتی امروز در ایران است. بدرجه ای که جامعه ایران بحران انقلابی را پشت سر می گذارد و لذا دولت باید در جای متعارف خود قرار گیرد و به روشهای متعارف عمل کند، جمهوری اسلامی از اشکال عملی ای که در طول انقلاب بخود گرفته بود فاصله می گیرد و همین بحران سیاسی رژیم را دامن می زند. و باز به درجه ای که می بینیم بحران انقلابی در ایران، به بقاء خود ادامه می دهد، به همان درجه جمهوری اسلامی خود را ناگزیر می یابد تا به روشهای "غیر متعارف" که لاجرم میان دولت سرمایه دار و انتظارات متعارف خود این طبقه فاصله می اندازد، عمل کند. در چنین شرایطی ما به درست و با توصیف دیالکتیک حرکت جمهوری اسلامی به مثابه "دولت بورژوایی در دوران انقلابی"، خصوصیت و تعلق طبقاتی واقعی این رژیم را به مثابه یک رژیم بورژوایی تحلیل کردیم. جمهوری اسلامی نماینده و دولت بورژوازی در ایران بوده است، زیرا تنها شکل دولتی مقدور این بورژوازی در دل انقلاب ۵۷ و غلبان های چند سال پس از آن بود و هنوز هست. اما اگر این بحران انقلابی بنا باشد خاتمه یابد، اگر واقعا یک موج نوین مبارزه توده ها بار دیگر شرایط انقلابی جدیدی را در ایران ببار نیآورد، آنگاه جمهوری اسلامی در شکل موجودش قربانی همین تناقض درونی خود خواهد شد. رژیم اسلامی یا توسط انقلاب جدیدی سرنگون خواهد شد و یا در صورت ختم قطعی بحران انقلابی و سیاسی در ایران، تا حدی غیر قابل بازشناسی تغییر خواهد کرد. واضح است که خود رژیم اسلامی خواهان آن است که با کمترین تغییر و تعدیلات به دولت متعارف بورژوازی ایران تبدیل شود و بورژوازی را به همبستگی سیاسی و تشکیلاتی کامل با خود متقاعد سازد. اما وجود احزاب متعدد بورژوازی در اپوزیسیون سرنگونی طلب این رژیم، دردسر رژیم اسلامی در جلب حمایت سرمایه خصوصی و رابطه پر دست انداز و پرافت و خیز رژیم با این بخش سرمایه، گواه آنست که این وحدت کلمه و این پذیرش عملی و همه جانبه هنوز در صفوف بورژوازی ایران وجود ندارد. اگر ترس از انقلاب و کمونیسم بهرحال همه اقبال بورژوازی را به حمایت از رژیم اسلامی وادار می کند، ناتوانی رژیم در ایفای نقش یک دولت متعارف بورژوایی، اساس تفرقه حاد موجود در صفوف نمایندگان سیاسی بورژوازی ایران است.

بهرحال اعم از اینکه رژیم اسلامی بتواند به یک دولت متعارف تبدیل شود، یا توسط انقلاب سرنگون شود، بهرحال پروسه تبدیل جامعه دوران انقلاب به یک جامعه متعارف مدتهاست آغاز شده است. ما در قسمت آخر مقالات "دو جناح..." به این روند در اوضاع سیاسی جامعه ایران اشاره کردیم. ما مجموعه تحولاتی را که به ابتکار جمهوری اسلامی و با حمایت کلیه اқشار بورژوازی برای خاتمه دادن به اوضاع انقلابی در ایران و آماده کردن زمینه برای برقراری دولت متعارف بورژوایی، ایجاد شده است، برشمردیم. اگر کسی دنبال دلیل و مدرک برای بورژوایی بودن جمهوری اسلامی می‌گردد، آنگاه حتی یکی از این اقلام برای او کافی خواهد بود.

۱ - تطهیر شدن و مشروعیت یافتن مالکیت و استثمار سرمایه داری که در انقلاب به زیر سوال رفته بود. مالکیت می‌بایست مشروعیت پیدا کند و چه چیزی طبیعی‌تر از اینکه آن را ابتدا از طریق تبدیل آن به مالکیت دولت‌ها را منبعث از انقلاب مشروع نمایند.

۲ - امحاء دستاوردهای دموکراتیک قیام و به تمکین کشاندن توده‌ها به بیحقوقی سیاسی. با اتکاء به ارباب و تحمیق مذهبی توده‌ها آرمان‌های دموکراتیک آنان را به عنوان خواسته‌های "غربی" و "امپریالیستی" تخطئه و سرکوب نمودند. در پروسه تهاجم رژیم به دستاوردهای دموکراتیک قیام، بورژوازی به مثابه یک طبقه انسجام و اقتدار سیاسی خود را باز یافت.

۳ - بازسازی دستگاه پایداری و متعارف سرکوب، تطهیر و بازسازی نیروهای مسلح نظامی، پلیس سیاسی و دستگاه بوروکراتیک دولتی.

۴ - وادار کردن توده‌ها به تمکین به سطح معیشت نازل و عواقب فلاکت‌بار بحران اقتصادی. این بحرانی بود که در یک فاز قبل خود زمینه مادی بحران انقلابی را تشکیل می‌داد و جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی عملاً بنام انقلاب بار مصائب آن را بر دوش کارگران و زحمتکشان نهادند.

۵ - تطهیر امپریالیسم و امپریالیستها، از معنی تهی کردن مبارزه ضد امپریالیستی، توجیه ارتباطات دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی بورژوازی حاکم با دول امپریالیستی و ارتجاع بین‌المللی.

۶ - سرکوب وسیع جنبش کمونیستی و راندن اعتراضات دموکراتیک اқشار غیر پرولتر به زیر پرچم اپوزیسیون مؤدب لیبرال. کمونیستها که در طول انقلاب پا به مبارزه آشکار و وسیع نهاده بودند می‌بایست برای احیای اوضاع سابق با قساوت تمام سرکوب شوند. در عین حال لازم بود تا اқشار غیر پرولتری که در دوره انقلابی از زیر پرچم لیبرالیسم بیرون آمده بودند، مجدداً تا حد شعارهای یک اپوزیسیون لیبرال عقب رانده شوند.

این مجموعه اوضاعی بود که جمهوری اسلامی بعنوان یک دولت بورژوایی در دوره انقلابی مجدانه برای تحقق آن تلاش کرد. اینها همه زمینه احیای شرایط حاکمیت متعارف و غیر بحرانی بورژوازی بر جامعه را فراهم می‌ساخت. به درجه‌ای که این شرایط متحقق می‌گردد جامعه دوره انقلابی را پشت سر می‌گذارد و لذا دولت بورژوایی نیز باید، به مثابه جزئی از خود این شرایط، به شکل و ظاهر متعارف خود بازگردد. دشواری طی کردن این پروسه یکی از عوامل بحران‌زا برای رژیم اسلامی بوده است. یا موج نوینی از مبارزه انقلابی با سرنگونی جمهوری اسلامی جامعه را وارد مرحله جدیدی از تکامل سیاسی خود خواهد نمود و یا جمهوری اسلامی، چه با تغییر شکل و چه با جایگزینی، باید جای خود را به دولتی با خصوصیات متناسب با اداره یک جامعه بورژوایی غیر بحرانی بدهد. بورژوازی و جمهوری اسلامی هم اکنون دارند در منگنه این

دو روند احتمالی خرد می شوند. رژیم اسلامی در برابر فشار بورژوازی برای استحاله و جایگزینی مسالمت آمیز و تدریجی حکومت موجود با یک دولت متعارف، مقاومت می کند. از سوی دیگر هر تلاش برای جایگزینی ناگهانی و قهرآمیز این حکومت توسط بورژوازی، بحران سیاسی را دامن می زند و بار دیگر پای توده های وسیع مردم را که خواهان سرنگونی انقلابی این رژیم اند به میدان باز می کند. نه بحران انقلابی آنچنان فرونشسته است که جایگزینی دولت موجود، که مطلوبیت خود را برای طبقه بورژوا از ضرورت سازماندهی ضد انقلاب می گرفت، برای بورژوازی به سادگی مقدور باشد، و نه انقلاب چنان تهدید فوری و بالفعلی را تشکیل می دهد که بورژوازی به جمهوری اسلامی به مثابه یک "دولت سازمانده ضد انقلاب" با وظایف محدود سیاسی کاملاً رضایت دهد و در حمایت از آن متحد شود. زمینه های رابطه دو پهلوی امروز بورژوازی با حکومت اسلامی خویش در ایران را اینجا باید جستجو کرد.

بهرحال آنچه در این بخش می بایست تأکید شود این بود که تعلق طبقاتی جمهوری اسلامی، عملکرد آن و دورنمای حرکت آن، می بایست بر مبنای درک خصوصیات دولت بورژوایی در دوره انقلابی تحلیل شود. دولت بورژوایی در دوره انقلابی، دولتی است که به مصالح و اولویتهای بورژوازی در چنین دوره ای پاسخگو باشد. دولت دراز مدت تر و "با اقتصاد سازگار تر" بورژوازی لزوماً همان دولتی نیست که در یک دوره انقلابی رسالت دفاع از منافع بورژوازی را بر عهده می گیرد.

دوره انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا

اینکه جامعه کمونیستی بر جای مناسبات تولیدی و نظام اجتماعی سرمایه داری می نشیند یک حکم کلی و صحیح است. این یک بیان کلی از سیر تکامل تاریخی جامعه بشری است. اما دیدیم که لنین چگونه در "دولت و انقلاب" تمام بحث خود را حول بررسی فاصله تاریخی میان این دو نظام اجتماعی متمرکز می کند و بر وجود دوره گذار، و دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه رژیم سیاسی این دوره گذار تأکید می کند. سنتا مارکسیستها اوضاع پس از سرنگونی نظام بورژوایی توسط انقلاب کارگری را به دو فاز اصلی تقسیم می کنند. فاز پایینی جامعه کمونیستی یا سوسیالیسم، و فاز بالایی یا کمونیسم. تفاوت این دو فاز در کمونیسم را مارکس در "نقد برنامه گوتا" و لنین در "دولت و انقلاب" تشریح کرده اند. دیکتاتوری پرولتاریا رژیم سیاسی ناظر بر دوره گذار میان سرمایه داری و کمونیسم، یا عبارت دیگر فاز پایینی جامعه کمونیستی، یعنی سوسیالیسم، است. این بیان درستی است و در همین حد مورد قبول تمام مارکسیستهای جدی است.

اما با توجه به آنچه در مورد "دوره های انقلابی" به معنی محدود کلمه و تفاوت این دوره ها با دوره گذار به معنی وسیعتر کلمه گفتیم، اینجا باید بگوییم که تقسیم بندی فوق و مقوله "دوره گذار" هنوز به اندازه کافی کنکرت نیست. سؤال دیگری هنوز می تواند مطرح باشد: آیا جامعه فوراً با در هم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی وارد "فاز پایینی" جامعه سوسیالیستی میشود؟ آیا هیچ مرحله بندی کنکرت تری در خود پروسه گذار و در دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه دولت دوره گذار، وجود ندارد؟

بنظر من ما اینجا باید یک مرحله بندی دیگر را وارد تحلیل کنیم. دیکتاتوری پرولتاریا (یا دوره گذار بطور کلی) دو دوره مهم و کامیاب متمایز را در بر می گیرد. اول دوره استقرار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا و دوم دوره گذار اجتماعی تحت دیکتاتوری "ثبات یافته" پرولتاریا. دوره اول دوره ای است که بلافاصله با تشکیل دولت دیکتاتوری پرولتاریا آغاز می شود. این دوره ای است که دولت کارگری به مثابه یک دولت موقت انقلابی کارگران، یک "دولت دوره انقلابی"، عمل می کند. وظیفه و اولویت اساسی این دولت، نظیر

هر دولت حاصل قیام، سرکوب مقاومت محتوم و تا پای جان ارتجاع مغلوب یعنی بورژوازی است، که برای اعاده قدرت سیاسی خود تلاش می کند. خصوصیت اصلی این دوره تداوم بحران انقلابی، وجود یک ضد انقلاب متشکل بورژوازی که علیه انقلاب به شیوه فهرآمیز دست می زند، احتمال عینی اعاده قدرت بورژوازی به طرق سیاسی و نظامی، بی ثباتی سیاسی و عدم اطمینان خاطر از تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا و نظایر آن است. به درجه ای که دولت دیکتاتوری پرولتاریا مقاومت بورژوازی را در هم بشکند و غلبه سیاسی طبقه کارگر را مسجل نماید، این دوره به پایان خود نزدیک می شود. به بیان دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا در این دوره "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا، با خصوصیات یک دولت موقت انقلابی است که قبلا به آن اشاره کردیم. خصلت و روش های این دولت، خصلت و روش هایی است که بطور طبیعی با خود پروسه انقلاب و قیام پیوستگی دارد. ارگانهای این دولت، سازمانیابی اتورितه در این دولت، رابطه حقوقی و عملی این دولت با طبقه خود، نیروهای متشکله این دولت و رهبری آن، بطور طبیعی در تداوم پروسه انقلاب شکل گرفته و مهر رهبری، مناسبات و نیروهای متشکله اردوی انقلاب را بر خود دارد.

دوره دوم، دوره متناظر با ثبات سیاسی قدرت پرولتری است. این دوره ای است که در آن دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دولت به معنی "غیر موقت" آن عمل می کند. اینجا تعاریف بسیار آشنای مارکسیسم در مورد دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه تشکل مستقیم کل طبقه کارگر بعنوان طبقه حاکمه و برقراری دموکراسی پرولتری در جامع ترین شکل آن، عملا مادیت می یابد. این "دولتی" است که "چوبدستی" ها را بدور افکنده است، آثار و علائم پروسه شکل گیری و تولدش را از خود زدوده است و غلبه سیاسی یک طبقه اجتماعی، به معنی واقعی کلمه و حضور مستقیم آحاد این طبقه در پروسه تصمیم گیری و اداره امور را در خود به نمایش می گذارد. اینجا دیگر هیچ عنصر "موقت"ی در این دیکتاتوری وجود ندارد، مگر به همان معنای عمومی پروسه زوال دولت. این دیگر یک "دولت موقت انقلابی" نیست، بلکه متناظر با اقتصادیات و روابط اجتماعی معینی است و باید مستقیما انعکاس سیاسی این مناسبات در حال رشد و ضامن توسعه و تکامل آنها باشد.

بعبارت دیگر مرحله بندی ای که اینجا از آن صحبت می کنیم متناظر با دو دوره در حیات دیکتاتوری پرولتاریا است. اول، دوره انقلابی، یعنی دوره ای که بقا حکومت پرولتری از لحاظ سیاسی و نظامی در خطر است و سرکوب مقاومت سیاسی و نظامی بورژوازی و تثبیت پیروزی سیاسی انقلاب در اولویت قرار دارد، و دوم، دوران ثبات، که در آن دیکتاتوری پرولتاریا می تواند به امر تحول بنیاد های اقتصادی جامعه مشغول شود. در دوره اول ما با دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک "دولت دوره انقلابی" روبروئیم و در دوره دوم با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی کلاسیک و جامع کلمه، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه روبنای سیاسی کل دوران گذار میان سرمایه داری و کمونیسم. واضح است که این دوره با دقت ریاضی از هم تفکیک نمی شوند، بلکه به اعتبار اولویت یافتن وظایف متفاوت برای دیکتاتوری پرولتاریا از هم متمایز می گردند. این اولویتها اختیاری نیست، بلکه ناشی از شرایط عینی و تناسب قوای طبقات اجتماعی است. نفس این تفکیک چیز تازه ای در مارکسیسم نیست (آنچه شاید در بحث ما تازگی دارد، استنتاجات ما و اهمیتی است که برای این دوره بندی قائلیم). اشارات مختلف لنین در طول انقلاب اکتبر گواه آنست که وی یک چنین تقسیم بندی ای در خصوصیات و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را مد نظر داشته است:

"اولین وظیفه هر حزبی که رو به آینده دارد، اینست که اکثریت مردم را متقاعد سازد که برنامه و تاکتیکهایش صحیح اند. این وظیفه چه در دوره تزاری و چه در دوره سیاست سازش تسره تلی ها و چرنف ها با کرنسکی ها و کیشکین ها، در صدر وظایف قرار داشت. این وظیفه امروز عمدتا به انجام رسیده است، زیرا همانطور که کنگره شوراها در مسکو بطور قطع ثابت

نمود، اکثریت کارگران و دهقانان روسیه به وضوح جانب بلشویک ها را گرفته اند. اما البته هنوز تا انجام کامل این وظیفه راه درازی در پیش است.

دومین وظیفه ای که در مقابل حزب ما قرار گرفت تصرف قدرت سیاسی و سرکوب مقاومت استثمارگران بود. این وظیفه نیز کاملا انجام نشده است و نباید از آن غفلت شود زیرا سلطنت طلبان و دمکرات - مشروطه طلبان از یکسو و اعوان و انصارشان یعنی منشویک ها و اس را های راست از سوی دیگر، به تلاش های خود برای وحدت به منظور سرنگونی قدرت شوراهای ادامه می دهند. بهرحال، عمدتا، وظیفه سرکوب مقاومت استثمارگران در فاصله ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تا (تقریبا) فوریه ۱۹۱۸ یعنی تسلیم بوگایفسکی، به انجام رسید.

سومین وظیفه اکنون دارد بعنوان یک وظیفه فوری در صدر قرار می گیرد و موجد خصلت ویژه موقعیت فعلی یعنی سازماندهی اداره امور روسیه است. البته، ما از همان روز بعد از ۵۲ اکتبر برای انجام این وظیفه گام برداشتیم. اما تا امروز، از آنجا که مقاومت استثمارگران هنوز شکل یک جنگ داخلی آشکار را بخود گرفته بود، وظیفه اداره امور نمی توانست به وظیفه اصلی و محوری تبدیل شود."

(وظایف فوری دولت شوروی، آوریل ۱۹۱۸، جلد ۲۷، ۲۴۲-۲۴۱، تاکیدات دوخطی در اصل است)

واقعیت اینست که رفع خطر سرنگونی از دولت شوراهای و خشتی شدن اقدامات نظامی و توطئه گرانه بورژوازی، اعم از داخلی و بین المللی، برای سرنگونی این دولت بسیار بیشتر از اکتبر ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸ طول کشید. این نکته هم روشن است که پس از انجام وظیفه "دوم" (یا اولین وظیفه پس از کسب قدرت)، دیکتاتوری پرولتاریا چیزی بیشتر از "اداره امور" روسیه را می بایست در اولویت قرار دهد و قرار داد. اما بهرحال این فرمولبندی یعنی تفکیک وظایفی که به نوبت و خارج از اداره حزب پیشرو طبقه کارگر در اولویت قرار می گیرند، به دو نوع "سرکوب مقاومت استثمارگران" و "اداره امور"، در واقع منطبق با همان توصیفی است که ما در مرحله بندی خود بدست دادیم. دوره اول دوره ای است که قدرت پرولتری باید خود را بی چون و چرا مستقر کند و بورژوازی را کاملا در مبارزه قهرآمیز منکوب نماید و دوره دوم، دوره "اداره" یا به معنی وسیعتر دوره سازمانیابی جامعه متناظر با حاکمیت سیاسی پرولتاریا، یا دوره گذار به معنی وسیع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کلمه است. توجه کنید که این "اولویتها" در وظایف، حاصل انتخاب ارادی حزب نیست، بلکه موقعیتی است که نفس مقاومت بورژوازی و شدت و نوع و شکل این مقاومت به ناگزیر ایجاد می کند.

لنین در همان مقاله فرمولبندی فشرده تر و موجزتری از این دوره بندی در دیکتاتوری پرولتاریا بدست می دهد:

"در هر انقلاب سوسیالیستی، پس از آنکه پرولتاریا مسأله تصرف سیاسی را حل نمود، و به درجه ای که وظیفه خلع ید از خلع ید کنندگان و سرکوب مقاومت آنان بطور عمده انجام شده باشد، وظیفه بنیادی یک سیستم اجتماعی برتر از سرمایه داری، در صدر قرار می گیرد. یعنی وظیفه بالا بردن بارآوری کار و در این رابطه (و به این منظور) تحقق سازمان بهتر کار. دولت شورایی ما، به لطف پیروزی بر استثمارگران - از کرنسکی تا کورنیلف - دقیقا در موقعیتی قرار دارد که می تواند مستقیما به سراغ انجام این وظیفه برود و با

جدیت به آن بپردازد. اینجا یک نکته فوراً روشن می‌شود و آن این است که اگر تصرف دولت مرکزی در ظرف چند روز عملی باشد، اگر سرکوب مقاومت نظامی (و خرابکاری) استشارگران حتی در اقصی نقاط یک کشور پهناور در ظرف چند هفته امکان پذیر باشد، حل اساسی مسأله بالا بردن بارآوری کار بهر ترتیب... نیاز به چندین سال دارد". (همانجا صفحه ۲۵۷)

باز اینجا از این نکته می‌گذریم که اولاً آیا در آوریل ۱۹۱۸ دولت شوراهای مرحله اول، یعنی سرکوب استشارگران، را واقعاً پشت سر نهاده بود یا خیر و ثانیاً، آیا "بالا بردن بارآوری کار" و تنها "به این منظور"، "سازماندهی بهتر کار اجتماعی"، بیان مناسبی برای وظایف "متعارف" دیکتاتوری پرولتاریا هست یا نه. نکته اساسی فعلاً برای ما توجهی است که لنین به دوره بندی و توالی تاریخی اولویت‌های عملی و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا دارد. دوره بندی‌ای که به گمان ما می‌بایست از لحاظ تئوریک نقش بسیار بیشتری در تبیین دیدگاه‌های بلشویک‌ها در مورد وظایف و دورنمای انقلاب اکتبر بازی کند.

اولین استنتاج عملی ما از تأکید بر این مرحله بندی در دوره دیکتاتوری پرولتاریا، در واقع دفاعی از حکومت شوروی در دوره لنین در برابر منتقدین "دموکرات" این دولت است. ثانیاً، در همین رابطه، این دوره بندی به ما اجازه می‌دهد تا نظرات و فرمولاسیون‌های لنین در دوران پس از انقلاب اکتبر را، در متن تاریخی واقعی‌اش قرار دهیم و لذا نگرش و متدولوژی عملی لنین در طول این پروسه را دقیقتر بررسی کنیم. ثالثاً، این دوره بندی به ما امکان می‌دهد تا برخی از نقاط ضعف تعیین‌کننده در حرکت بلشویک‌ها را، که نهایتاً نتایج بسیار نامطلوبی در روند انقلاب اکتبر بیار آورد، بهتر بشکافیم و تحلیل کنیم و بالاخره رابعاً، بر مبنای این دوره بندی امکان می‌یابیم تا تصویر نسبتاً روشنتری از استراتژی عملی پرولتاریا پس از کسب قدرت بدست بدهیم. امری که برای اجتناب از ناکامی‌های انقلابات پرولتری پیشین حیاتی است. در این بحث به تفصیل وارد این نکات نخواهیم شد، بلکه به اختصار به رئوس مطالب اشاره می‌کنم و توضیحات بیشتر را به فرصتهای دیگری موکول می‌کنم.

با قدری دقت در آثار لنین دو برخورد متمایز به دیکتاتوری پرولتاریا، و یا بعبارت دیگر دو نوع فرمولبندی متفاوت از این دولت، را مشاهده می‌کنیم. اگر دوره بندی مورد بحث را مد نظر بگیریم، این فرمولبندی‌ها حتی ممکن است متناقض بنظر برسند. اما در پرتو تشخیص این دوره‌ها، این تناقض نیز رفع می‌شود. از یکسو گفته می‌شود (و لنین خود یک تئوریزه‌کننده اصلی این نگرش است) که دیکتاتوری پرولتاریا دموکراسی مستقیم و سازمان یافته توده‌ای و پرولتری است. احاد طبقه کارگر مستقیماً در ارگان‌های قدرت توده‌ای خود، در نقش قانونگذار، مجری قانون و قاضی، ظاهر می‌شوند. دولت خصلت خود را به عنوان یک نیروی ویژه قهریه از دست می‌دهد و به شکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه و به یک سازمان عمومی اداره جامعه بدل می‌گردد. این تصویری است که بطور موجز و فشرده، خود ما در برنامه حزب کمونیست از دیکتاتوری پرولتاریا بدست داده ایم. از سوی دیگر چه در ادبیات و چه در عملکرد بلشویک‌ها تعابیر و روش‌هایی را مشاهده می‌کنیم که در وهله اول با این فرمول بندی از دیکتاتوری پرولتاریا مغایر به نظر می‌رسد. برای نمونه این خود لنین است که در مباحثات مربوط به مدیریت واحد‌های تولیدی و جدل کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها بر سر کنترل کارگری، اظهار می‌دارد که دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند خود را در "دیکتاتوری حزب" و یا حتی "دیکتاتوری یک فرد" متجلی سازد. در عمل نیز مشاهده می‌کنیم که لنین و بلشویک‌ها، یعنی مدافعان و پرچمداران نظریه مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دموکراسی عالی پرولتری، در موارد متعدد به نفع اقداماتی که کنترل حزب و شورای کمیساری خلق و دولت بطور کلی را بر اقتصاد و سیاست جامعه، آنهم در تقابل با کنترل و اعمال اراده مستقیم توده‌ها

و نهادهای انتخابی مستقیم آنان نظیر شوراهای افزایش می داد موضع گرفتند. مورخین این برخورد دوم را معمولاً به حساب "عقب ماندگی روسیه" و "پراگماتیسم" بلشویکیها می گذارند و منتقدین "دموکراتیک" بلشویکیها در آن "آغاز بوروکراتیسم" و "نقض اصول مارکسیسم" را می یابند. این تعابیر نوع دوم و آنچه که در عمل در جهت شکل گیری یک قدرت متمرکز دولتی کمابیش ماوراء عمل مستقیم توده های کارگر، حتی در همان زمان حیات خود لنین، صورت گرفت، محل تغذیه جریانات انتقادی گوناگونی بوده است که از یک موضع "دموکراتیک" انقلاب سوسیالیستی اکتر را به نقد می کشند. کمونیست های شورایی، اپوزیسیون کارگری و فراکسیون دموکراتیک - سانترالیست ها (در خود شوروی)، چپ نو، تروتسکیسم، اوروکمونیسم و دیگران، همه در این "انتقاد دموکراتیک" از تجربه روسیه سهیم اند.

تفکیک میان دو دوره فوق الذکر در پروسه انقلاب پرولتری تا حدود زیادی علل این تعابیر "دوگانه" و بظاهر "پراگماتیستی" بلشویکیها را توضیح می دهد. واقعیت اینست که بخش اعظم اقدامات "سانترالیستی" دولت پرولتری در نخستین سال های انقلاب و آن اقدامات اقتصادی ای که به نادرست "کمونیسم جنگی" نام گرفت (و همچنین پس از آن سیاست نپ)، اقداماتی بودند که نه با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع و جامع کلمه، بلکه با ضروریات مسجل کردن و تحکیم قدرت پرولتری، یعنی "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه تناسب داشتند. ممکن است امروز، به لطف ۷۰ سال بازیابی، بتوان "اقدامات بهتری" را حتی در همین چهار چوب برای بلشویک ها مقدور دانست، اما بهرحال آنچه عملی شد، اقدامات سیاسی، اداری و اقتصادی یک دولت موقت انقلابی پرولتاریا، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، برای حفظ و تثبیت قدرت سیاسی طبقه کارگر در برابر مقاومت و توطئه های بورژوازی بود و نه اقداماتی متناسب با وظایف و اهداف از پیش تعریف شده و موعود دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه. همان نیرویی که قیام را سازمان می دهد و شوراهای را در موضع پذیرش "عمل انجام شده" قرار می دهد، همان نیرویی که رهبری بخش پیشرو طبقه کارگر را بر عهده دارد و به این بخش متکی است، همان نیرویی که علیرغم مخالفت بخشهای دیگری از طبقه کارگر که تحت نفوذ منشویک ها است و دهقانانی که از اس آرها حمایت می کنند، ایده انتقال قدرت به شوراهای را طرح کرده و عمل قهرآمیز برای سرنگونی دولت بورژوایی و انتقال واقعی قدرت را سازمان داده است، همان نیرو بناگزریر و به حکم شرایط عینی سیاسی، بطور طبیعی خود را در موقعیت رهبری پروسه تداوم انقلاب "از بالا" و سرکوب مقاومت مسلحانه بورژوازی می یابد و باید با همان درجه قاطعیت این وظیفه را نیز بر دوش بگیرد. این خاصیت هر دولت موقت انقلابی واقعی است که تشکیل فعال ترین بخش طبقات انقلابی، یعنی قیام کنندگان بالفعل، باشد. این انتظار "دموکراتیک" که دیکتاتوری پرولتاریا در روز ۸ نوامبر ۱۹۱۷ یک ساختار دموکراتیک و انتخابی داشته باشد و تشکیل "دموکراتیک" طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه باشد، یعنی همان که مارکس و لنین خود توصیف کرده اند، انتظاری نادرست است. این تلقی نادرستی است که در آن از خصوصیات دوره انقلابی و خصلت دولت انقلابی حاصل قیام در یک چنین دوره ای غفلت می شود. در این نوع "انتقاد" تفاوت میان خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی بلافاصله پس از قیام، با دولت پرولتاریا در اوضاع پس از تثبیت قدرت کارگری فراموش می شود. شرط استقرار دومی، تشکیل اولی بر مبنای توان و انرژی پیشرو ترین بخش طبقه کارگر از طریق حفظ پیوستگی صف انقلاب قبل از قیام و پس از قیام است. "قیام در دو پایتخت" آنهم به کمک شوراهایی که به تازگی به سمت مواضع بلشویکی چرخیده بودند، بطور طبیعی پرولتاریای "دو پایتخت" و قیام کنندگان بلشویک را به ماتریال و منبع اصلی نیروی بلافصل دولت موقت انقلابی و ارکان آن تبدیل ساخت. اشکال عملکرد این دولت طبعاً نمی توانست بطور بلافاصله ادامه سنت ها و روش های مبارزه تاکتونی نیرو های قیام کننده نباشد.

اگر مرحله بندی فوق در دوره گذار را در تحلیل خود وارد کنیم، آنگاه علل دوگانگی در تعابیر لنین از

دیکتاتوری پرولتاریا را بهتر درک می کنیم. آن تعبیری که به حزب، به سانترالیسم و ناگزیری اقدام "از بالای سر" نهادهای دمکراتیک و غیره اشاره می کند، تماما این "دولت موقت" و شرایط دوره انقلابی بویژه خطر اعاده قدرت بورژوازی را مد نظر دارد. تعبیر وسیعتر و بنیادی تری که دیکتاتوری پرولتاریا را با مؤلفه دموکراسی وسیع کارگری تصویر می کند معنی جامع تر و دراز مدت تر این دیکتاتوری را پس از مسجل شدن و تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا، در نظر دارد.

همین دوگانگی در تعبیر را در مورد وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا و یا وضعیت اقتصادی ای که دیکتاتوری پرولتاریا ناظر بر آن است، مشاهده می کنیم. از یکسو نقد برنامه گوتا و تصویر عمومی از فاز پایینی کمونیسم (سوسیالیسم) را داریم و نیز گفته های متعدد مشابه از خود لنین در مورد ساختمان "یک نظام اقتصادی برتر از سرمایه داری" را، و از سوی دیگر تعبیری را داریم که حتی برای مثال این استنباط را بوجود می آورد که اقتصاد "دوره گذار" میتواند "سرمایه داری انحصاری دولتی" باشد. باز اینجا این ابهامات با تفکیک دو فاز در دیکتاتوری پرولتاریا تا حدود زیادی برطرف می شود. در فاز اول، آنجا که اقتصاد عملا و به حکم شرایط عینی سیاسی، تنها یک پشت جبهه سیاست و عاملی برای حفظ قدرت دولت کارگری در پروسه سرکوب بورژوازی است، اشکال مختلفی از جمله سرمایه داری انحصاری دولتی یا حتی آلترناتیو اپوزیسیون کارگری، ممکن است بتواند بعنوان روش اقتصادی ای که باید موقتا با خلع ید از خلع ید کنندگان و بجای مالکیت بورژوایی ملغی شده پیاده شود، پذیرفته شود. اما در فاز دوم دیگر باید بطور جدی دست بکار سازماندهی آن اقتصادیاتی شد که با "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه"، با دموکراسی مستقیم و تصمیم گیری کارگران از طریق شوراها در سرنوشت اقتصادی و سیاسی خویش، با برنامه ریزی بر حسب نیازها و غیره تناسب داشته باشد. بی شک کمونیسم جنگی، نپ و یا سرمایه داری انحصاری دولتی نمی تواند آنچیزی باشد که مارکس بخاطر آن "در نقد برنامه گوتا" زحمت توضیح خطوط کلی فاز اول جامعه کمونیستی را بخود داده است و لنین آن را "سیستم اقتصادی برتر از سرمایه داری" می خواند.

متأسفانه این دوره بندی دیکتاتوری پرولتاریا در مباحثات بلشویکها آنطور که باید برجسته و تئوریزه نشد و اشاعه نیافت. واقعیت اینست که لنین در واقع تا ورود دولت پرولتری به مرحله دوم عمر نکرد. در بخش عمده دوره حیات لنین دیکتاتوری پرولتاریا عملا مورد مخاطره سیاسی و نظامی از جانب بورژوازی قرار داشت و بهرحال پرولتاریا نه فقط فراغت خاطر برای آغاز یک دوره "سازندگی" اقتصادی و اجتماعی به شیوه خاص خود را نیافت، بلکه عملا همواره با عوارض اقتصادی جنگ جهانی و دوران جنگ داخلی که سطح واقعی تولید و مصرف را بسیار از سطح روسیه ۱۹۱۳ پایین تر برده بود، مواجه بود. با این وجود چه لنین شخصا و چه سایر متفکرین بلشویک در توضیح اقدامات سالهای اول حکومت کارگری و روش هایی که در قلمرو سیاسی، اداری و اقتصادی به این دولت تحمیل شد، تعبیری بدست دادند که به نادرست در مورد خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا بطور کلی تعمیم می یافت. بنظر من بخش زیادی از آثار لنین در رابطه با این اقدامات را با این فرض باید مطالعه کرد که وی دارد اقدامات اضطراری و روابط اداری متناسب با یک دوره انقلابی را تشریح می کند. اینکه لنین خود عملا بطور جدی تر و برجسته تری نظرات خود در ۱۹۰۵ درباره تفاوت "دولت موقت انقلابی" با "دولت هایی که وظایف انقلاب بطور کلی" را به اجرا خواهند گذاشت در تحلیلهای خود وارد نمی کند، اینکه او همان تمایزاتی که بالاتر از او نقل کردیم را به مثابه یک منبع تئوریک بسیار مهم در تطبیق یک استراتژی منسجم تر برای سیر تکوین دولت پرولتری در روسیه آنطور که باید به کار نمی برد، خود ناشی از موقعیت تاریخی ای است که در آن قرار دارد. اولاً، در تفکر بلشویکی "فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا" عملا در متن یک انقلاب جهانی تصویر می شد و لذا هرگز، مگر تا سالهای ۲۶-۲۴ در مباحثات مربوط به سوسیالیسم در یک کشور، بطور عملی و کنکرت مورد توجه جدی و تحلیل کنکرت قرار نگرفت (در سالهای ۲۶-۲۴ هم عملا پاسخی بورژوایی گرفت). امید به انقلاب

جهانی موجب شد تا بلشویکها افق خود را عملاً بصورت "حفظ قدرت" و "انجام حداکثر ممکن" تا زمان فرا رسیدن انقلاب جهانی در آینده نزدیک، ترسیم کنند و عملاً توجه ثئوریک چندانی به معضل چند و چون گذار اجتماعی، اداری و اقتصادی در محدوده روسیه ننمایند. (همین امر خود گواه دیگری است بر این واقعیت که لنین در اظهار نظر در مورد محتوای اقتصادی و اداری دیکتاتوری پرولتاریا، بویژه آنجا که فرمولبندی‌های محدودی از مسأله بدست می‌دهد، عملاً "فاز اول" را مد نظر دارد). ثانیاً، این خاصیت انقلابیون است که در دوره انقلابی بجای "تئوریزه کردن" عمل کنند. در مطالعات نظرات لنین در این دوره باید توجه کرد که او به عنوان یک رهبر سیاسی همواره در حال به پیش راندن پروسه‌های مطلوب و دفع گرایش‌های نامطلوب است و لذا سخنرانی‌ها و مقالات وی نه در همه حالات رسالات اثباتی ثئوریک، بلکه در اغلب موارد دفاعیه‌های سیاسی از سیاست‌ها و مواضع عملی معینی هستند. مبنای همه این اظهارات یک تلقی ثئوریک مارکسیستی اصولی است. در این تردید نیست. اما همین سخنرانی‌ها و مقالات به خودی خود تبیین تفصیلی و اثباتی این ثئوری را بدست نمی‌دهند. برای مثال، حکم "سوسیالیسم یعنی الکتریفیکاسیون بعلاوه قدرت شورایی" یک فرمول بندی و تعریف ثئوریک جدید از سوسیالیسم نیست، یک مبارزه سیاسی و تبلیغی برای ساختمان اقتصاد نوین است. یک مبارزه عملی برای سوسیالیسم است. برای درک نگرش ثئوریک لنین در طول این دوره پرتلاطم، باید اظهارات و عمل او را در متن شرایط تاریخی واقعی بررسی کرد. اینجاست که من معتقدم هر مطالعه دقیقتر از آثار لنین بی هیچ ابهامی موضع ثئوریک منسجم او را در مورد خصوصیات دولت پرولتری در دوره‌های انقلابی، که صرفاً نمونه‌هایی از آن را اینجا نقل کردیم، تأکید و اثبات می‌کند.

بهرحال فقدان یک تصویر روشن از سیر تکامل دیکتاتوری پرولتاریا و عبور این دیکتاتوری از مراحل مختلف، به یکی از نقاط ضعف ثئوریک جدی بلشویک‌ها در مواجهه با مسائل آتی انقلاب پرولتری بدل شد. به این موارد پایین‌تر اشاره خواهم کرد. اما لازم است همینجا چند نکته را برای جلوگیری از برخی ابهامات و اشکالات احتمالی تأکید کنم:

اولاً: آنچه گفتیم ابتدا به این معنا نیست که دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله اول "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه" نیست. کاملاً برعکس، تمام بحث بر سر اینست که اشکال متفاوت تشکل پرولتاریا به مثابه طبقه حاکمه در این دو دوره را باید از هم تمیز داد. دولت بلشویکی در روسیه دیکتاتوری پرولتاریا و تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه بود، در دورانی که این طبقه برای سرکوب مقاومت و توطئه‌های ضد انقلاب بورژوایی، متشکل می‌شود. این آن شکل مشخصی از تشکل یک طبقه است که از لحاظ تاریخی امکان‌پذیر و حیاتی است. رابطه طبقه با این دولت در اساس بر هیچ پروسه انتخابات و نهاد نمایندگی متکی نیست، حتی اگر تمام شوراها عملاً به این حکومت رأی هم داده باشند، اتوریتیه واقعی این حکومت و تعلق واقعی این دولت به طبقه کارگر به اعتبار بسیج شدن واقعی توده کارگران در حمایت از این دولت و تحت رهبری آن برای درهم کوبیدن قطعی بورژوازی به ثبوت می‌رسد. این از نوع همان رابطه‌ای است که حزب انقلابی با توده وسیع طبقه خویش برقرار می‌کند. در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا رأی پرولتاریا به دولت خویش نه از طریق نهادهای نمایندگی، بلکه با بسیج و سازمانیابی عملی کل طبقه حول این دولت، اعلام می‌شود.

ثانیاً: انگشت گذاشتن بر محدودیت‌ها و ویژگی‌های "اجتناب‌ناپذیر" (نه در جزئیات) دولت پرولتری در دوره انقلابی، ابتدا به معنای موجه دانستن تمام آن عملکردی نیست که در سالهای اول انقلاب اکتبر صورت گرفت. این همچنین به معنای کم‌بها دادن به ضرورت و اهمیت عمل مستقیم کارگران از طریق ارگان‌های قدرت توده‌ای در همین دوره‌ها نیست. باز هم برعکس، تفکیک این دو دوره اجازه می‌دهد تا اهمیت

واقعی عمل مستقیم توده ها و دموکراتیسم پرولتری در هر دو دوره شناخته و تأکید شود. قصد ما این بود که در وهله اول بر حقانیت نقشی تأکید کنیم که حزب بلشویک بلافاصله پس از قیام اکتبر در دولت و ارگانهای اعمال قدرت کارگری در روسیه پیدا کرد. دولت لنین دولت دیکتاتوری پرولتاریا بود. بحث ما گوشه ای از یک ردیه بر انتقادات ذهنی گرایانه، اکمل گرایانه و ایده آلیستی ای است که اساساً از موضع "دموکراتیک" و نه سوسیالیستی به پراتیک بلشویکها در سالهای اول انقلاب اکتبر وارد می شود. تفکیک این دو دوره اجازه می دهد که با این نقد "دموکراتیک" مرز بندی کنیم و به یکی از مؤلفه های اصولی یک انتقاد سوسیالیستی به تجربه شوروی دست پیدا کنیم. بهرحال به مسأله اهمیت دموکراسی و نهادهای قدرت دموکراتیک پرولتاریا در دوره اول در آخر بحث اشاره می کنیم.

ثالثاً: ما در این بحث در مورد انقلاب پرولتری "در یک کشور" سخن گفتیم. مسأله اینجاست که انقلاب پرولتری در یک کشور، یعنی همان کسب قدرت سیاسی، در ادامه خود باید با یک انقلاب جهانی علیه سرمایه مرتبط شود. آیا این تغییری در "دوره بندی" دیکتاتوری پرولتاریا ایجاد نمی کند؟ به عبارت دیگر آیا تصور شروع دوره دوم در "یک کشور" با ایده انترناسیونالیسم در تناقض نیست؟ آیا مرحله اول دیکتاتوری پرولتاریا نباید دنباله خود را در بسط "دوره انقلابی" در مقیاس جهانی پیدا کند؟ امیدواریم تاریخ واقعی این بار چنین مسیری طی کند، اما از لحاظ تئوریک نمی توان اثبات کرد که پیروزی سیاسی پرولتاریا در یک کشور جبراً، یا به اراده دولت پرولتری مربوطه، مقارن با انقلاب جهانی خواهد بود. در ۱۹۱۷ چنین نشد. پرولتاریا موظف است روند تکامل حکومت خویش در یک کشور را بشناسد. بحث ما مربوط به این مسأله است. تا آنجا که به انقلاب جهانی مربوط می شود، لاقلاً باید این را تذکر بدهم که به اعتقاد من پرولتاریایی که بتواند واقعا در کمترین فاصله "دوره دوم" را آغاز کند، یعنی پرولتاریایی که بتواند به مثابه یک طبقه حاکمه، بر مبنای دموکراسی وسیع پرولتری متشکل شود و "سازماندهی یک اقتصاد برتر از سرمایه داری" را آغاز کند قطعاً عنصر فعال تر، مؤثر تر و پیگیر تری در صحنه جدال بین المللی با بورژوازی خواهد بود تا طبقه کارگری که در منگنه بورژوازی، با اقدامات اضطراری اقتصادی و اداری، حکومت خود را با تحمل مصائب سر پا نگاه می دارد و "منتظر انقلاب جهانی" است. اینکه در روسیه نهایتاً "سازماندهی اقتصاد ملی" جایگزین وظایف اقتصادی پرولتاریا در دوره گذار شد، نباید هیچ مارکسیست جدی ای را به این نتیجه برساند که لاجرم سازماندهی انقلابی جامعه پس از انقلاب در ابعاد اقتصادی و اداری، با انترناسیونالیسم در تعارض است. پراتیک بورژوازی را نباید به پای پرولتاریا نوشت. هر چه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور در انجام وظایف سیاسی و اقتصادی خود قاطع تر و همه جانبه تر عمل کند، امکان واقعی تبدیل این قدرت سیاسی و اقتصادی به یک منبع انقلاب بین المللی بیشتر خواهد بود. بهرحال این مسأله ای است که خارج از بحث خاص ما در مورد دولت پرولتری در دوره انقلابی قرار می گیرد.

در انتهای بحث لازم است به اهمیت عملی نقطه ضعف تئوریک در تجربه روسیه اشاره کنم. فقدان فرمول بندی صریحی از مراحل مختلف تکوین و تکامل دیکتاتوری پرولتاریا، چه در برنامه بلشویکها و چه در آموزش عمومی کارگران پیشرو و انقلابی روسیه در انقلاب اکتبر، یکی از مؤلفه های مهم در ناآمادگی نظری ای بود که در ناکامی نهایی این انقلاب نقش داشت. اولاً، روش های دولت "موقت" انقلابی در مواردی بعنوان روش های دیکتاتوری انقلابی پرولتری بطور کلی، تئوریزه شد. جنبه "موقتی" خصلت و عملکرد دولت در شرایط خاص سالهای اول پس از انقلاب کمتر مورد توجه قرار گرفت. این به رشد تفاسیر اپورتونیستی و آنارشستی در درون حزب میدان داد. اپورتونیسم و بوروکراتیسم به شکل رایج پاسخگویی به گرایشات و انتقادات آنارکوسندیکالیستی بدل شد و در مقابل، آنارکوسندیکالیسم و لیبرالیسم به شکل رایج انتقاد از بوروکراتیسم و رفرمیسم تبدیل گشت. موضع اصولی لنینی، که از درک صحیح نیازهای عاجل دیکتاتوری پرولتاریا ناشی می شد، با شفافیت و قدرت کافی در برابر این دو قطب بیان نشد. برای مثال از

ضرورت تقویت سانترالیسم در حزب، ناگزیری انطباق نسبی فونکسیونهای حزب و دولت و نیاز به تمرکز و سرعت عمل در تصمیم گیری در یک دوره معین موقت، به شیوه ای اصولی و با ترسیم افق وسیعتر انقلاب، دفاع نشد. این روش ها در غیاب تحلیل هایی که به روشی اصولی خصلت موقت این اقدامات را به مراحل مختلف تکامل سیاسی جامعه روسیه و روند گذار دیکتاتوری پرولتاریا از دوره انقلابی به دوره ثبات سیاسی متکی کند، بطور خود بخودی تعمیم داده شد و به اصولی کمابیش لایتغیر بدل گشت. برای مثال، بویژه در مباحثات مربوط به کنترل کارگری و مدیریت واحد های تولیدی، موضع اصولی بلشویکها (در رئوس اساسی) (مبنی بر تابع کردن مطالبه کنترل کارگری از پایین به اصل بالا بردن انسجام و دامنه عمل و اقتدار دولت کارگری در دوره بحرانی سالهای ۲۱-۱۹۱۷، با استدلالات التقاطی و فرمولبندی های غیر مجاب کننده ای ارائه شد که در عمل بخش زیادی از پیشروترین و فعال ترین رهبران عملی کارگران در کمیته های کارخانه، یعنی بخشی از بهترین عناصر پرولتاریای صنعتی روسیه را به دلسردی و بیگانگی از حزب کشانید. ثانیا، دولت بلشویکی، به مثابه دولت دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، شرایط مادی و عملی انتقال واقعی تمام قدرت به شوراها و ارگانهای قدرت توده ای را ترسیم نکرد. در صورت برجسته بودن تمایز میان دوره انقلابی و دوره ثبات و خصلت و خصوصیات حکومت کارگری در این دوره ها، پروسه سازماندهی وسیع ارگان های توده ای و از آن مهمتر تقویت روز افزون نقش تصمیم گیرنده آنها (برخلاف روند واقعی ای که بوجود آمد (می توانست و می بایست در همان فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا با جدیت به پیش برده شود. هنگامی که دولت کارگری عملا قدرت بورژوازی داخلی و بین المللی را در هم شکست و در سالهای ۲۸-۱۹۲۳ به بحث اساسی حول مسائل اقتصادی و اداری دیکتاتوری پرولتاریا در دوره جدید معطوف شد، یعنی هنگامی که دولت انقلابی عملا به پایان دوره انقلابی به معنی محدود کلمه رسید، ارگان های پایدار دیکتاتوری پرولتاریا، شوراها و توده های وسیع کارگران پیشرو و انقلابی عملا از صحنه دخالت فعال و مستقیم در پروسه تصمیم گیری در سرنوشت سیاسی و اقتصادی جامعه دور افتاده بودند. بلشویکها در غیاب درکی به اندازه کافی روشن و فرموله شده از خصلت انتقالی وظایف خود در رابطه با ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع و وسیع کلمه، عملا از شکل دادن آگاهانه و پیگیرانه به ساختارها و نهادهای این دولت و زمینه سازی انتقال از دولت موقت به دولت با ثبات دیکتاتوری پرولتاریا ناتوان ماندند. پرولتاریای روسیه، برخلاف پرولتاریای فرانسه در قرن قبل فاز اول دیکتاتوری خود را به هر حال، اما بطور ناقص، به فرجام رساند، مقاومت آشکار بورژوازی را در هم کوبید اما خود را برای دوره پس از این مرحله آماده نساخت و لذا در برابر اشکال جدید تعرض بورژوازی در قلمرو ایدئولوژیکی، اقتصادی، اداری و فرهنگی از پای در آمد. ثالثا، (و این شاید از لحاظ تئوریک مهمترین وجه مسأله باشد)، مخدوش کردن اقتصادیات دوره انقلابی با اقتصادیات دوره گذار بطور کلی باعث فقدان یک افق روشن و تحلیل صحیح از وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه دولت دوره گذار گردید. چه آنان که وضع موجود و سیاست اقتصادی جدید (نپ) را اوضاع و سیاستی در راستای ساختمان سوسیالیسم نامیدند (استالین، بوخارین) و چه آنان که بر خصلت سرمایه دارانه و موقت این اقدامات انگشت گذاشتند (زینوویف، کروپسکایا و دیگران) هر دو عملا از تعریف وظایف اقتصادی انقلابی ویژه دیکتاتوری پرولتاریا در دوره گذار ناتوان ماندند. چه ناسیونالیسم اقتصادی و صنعتگرایی بورژوایی ای که تحت نام سوسیالیسم در یک کشور توسط اکثریت حزب به رهبری جریان استالین پروسه صنعتی شدن سرمایه داری در روسیه را به معنی واقعی کلمه بالاخره آغاز نمود و به فرجام رساند و چه جریان اپوزیسیون متحد (تروتسکی - زینوویف) که از همان مواضع اقتصادی حرکت می کرد و بی آلترناتیوی خود را در این عرصه در پس شعار انقلاب جهانی پنهان می نمود، هر دو در یک خلاء تئوریک پر و بال گرفتند که در فقدان یک نظریه روشن و پرداخت شده لنینیستی درباره وظایف اقتصادی دراز مدت دیکتاتوری پرولتاریا بوجود آمده بود. اینکه چنین نظریه ای وجود نداشت و یا به هر حال به یک نیروی مادی تبدیل نشد، اینکه لنینیسم در مباحثات اقتصادی سالهای ۲۸-۱۹۲۴ نمایندگی نشد،

تا حدودی از اینجا ناشی می شد که افق و دورنمای انتقال از دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، که در آن اقتصاد تابع سیاست است، به یک دولت دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع کلمه با وظیفه ساختن یک "اقتصاد برتر از سرمایه داری" بطور جدی در برابر پیشروان آگاه طبقه کارگر روسیه قرار داده نشده بود. همانطور که اشاره شد لنین میان این دوره های متفاوت را می شناخت و در همان انقلاب اکتبر نیز در حاشیه مباحثات دیگری به دفعات به آن اشاره کرده بود. اما مباحثات تعیین کننده سالهای ۲۸-۱۹۲۴ از وجود این توانترین اتوریته تئوریک پرولتاریا در قرن حاضر محروم ماند. اگر لنین بود، به احتمال قریب به یقین امروز ما در مورد وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به تصویر بسیار روشن تری مجهز می بودیم. زیرا مباحثات سالهای ۲۸-۱۹۲۴ دقیقا مباحثاتی بود که در مقطع انتقال دیکتاتوری پرولتاریا از دوره انقلابی به دوران ثبات و عملکرد "معارف" انجام می شد.

و بالاخره باید به یک سؤال پاسخ داد. اگر وجود تفاوت در وظایف، خصلت و مشخصات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی نسبت به دوره پس از آن، امری ناگزیر، طبیعی و پذیرفتنی است، چه تضمینی وجود دارد، یا می تواند وجود داشته باشد، که این دولت موقت پرولتری، با روشهای خاص و محدودیت های ویژه اش، جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه بدهد؟ پاسخ اینست که تضمین عملی این پروسه، مانند تضمین هر تحول انقلابی دیگر، تماما در گرو پراتیک انقلابی بخش پیشرو و آگاه طبقه کارگر است. آنچه اینجا مطرح شد این بود که داشتن افق سیاسی روشن و درک صحیح از مکانیسم های تکامل انقلاب و مراحل عینی ای که انقلاب پرولتری بناگزیر، ولو با اشکال گوناگون و با سهولت و دشواری کم و بیش، از آن گذر می کند، یک شرط پایه ای پراتیک صحیح و "تضمین کننده" است. اگر درک تفاوت این دو شکل متمایز تجسم و مادیت یافتن دیکتاتوری پرولتاریا به خودی خود هیچ چیز را در مورد گذار موفقیت آمیز از این مراحل تضمین نکند، که نمی کند، عدم درک آن قطعا تضمین کننده ناکامی هست. پرولتاریایی که در سالهای ۲۸-۱۹۲۴ در روسیه در برابر ناسیونالیسم بورژوازی خلع سلاح شد و در دهه بعد کاملا از پای افتاد، کمبودهای نظری و عملی متعددی داشت. یکی از کمبودها فقدان یک تصور اقتصادی، اداری و سیاسی از دیکتاتوری پرولتاریا پس از در هم کوبیدن مقاومت علنی بورژوازی بود. این درک تنها هنگامی می توانست شکل بگیرد که پرولتاریا به روشنی خصلت موقت آن شکلی از حکومت را که تا آن زمان دیکتاتوری طبقاتی اش را در آن تجسم داده بود بشناسد و از پیش برای جایگزینی آن با اشکال مناسب دوره جدید آماده کرده باشد. مسأله دولت در دوره های انقلابی گوشه کوچکی از قلمرو وسیعی است که باید برای اجتناب از شکست های پیشین مورد بررسی قرار بگیرد. بحث ما در این مورد تنها تلاشی برای طرح و معرفی این مسأله بعنوان یک معضل مهم تئوریک است.

بسوی سوسیالیسم شماره ۲ (دوره دوم) آذرماه ۱۳۶۶- دسامبر ۱۹۸۸، صفحات ۳ تا ۴۳

درباره مباحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران

مصاحبه با کمونیست

مقدمه:

به منظور طرح هرچه وسیع تر مباحثات و جهت گیری های کنگره دوم حزب کمونیست ایران نشریه کمونیست در گفتگویی با رفیق منصور حکمت عضو دفتر سیاسی حزب، سوالاتی را در باره جوانب گوناگون کنگره مطرح کرد. در قسمت اول سعی شده است تا یک تصویر عمومی از کل مباحثات کنگره ارائه شود. در قسمت دوم، مضمون بحث های اصلی کنگره در جزئیات و با دقت بیشتری بحث خواهد شد، در قسمت سوم، دورنمای دفتر سیاسی برای دوره پس از کنگره دوم و نیز اقدامات و برنامه عملی که در این دوره پیشروی حزب کمونیست ایران قرار میگیرد، تشریح خواهد شد.

کمونیست: قبل از اینکه وارد مضمون مباحثات کنگره دوم بشویم، بی فایده نیست اگر توضیحات مختصری در باره جنبه های عملی و اجرایی کنگره بدهید. برای مثال نحوه تشکیل کنگره، دستور جلسات، ترتیب پیشرفت مباحثات و غیره.

منصور حکمت: کنگره دوم، همانطور که در اطلاعیه پایانی کنگره هم آمده است، یک کنگره روتین حزبی بود. یعنی کنگره ای که باید هر دو سال حداقل یکبار، ولو مساله فوق العادهای هم پیش نیامده باشد، تشکیل بشود. با این حساب کنگره می بایست در اواخر تابستان و اوائل پاییز تشکیل شود و نه اواخر زمستان. منتهی بنابر محضورات عملی معینی، و از جمله اینکه فصل تابستان برای تشکیلات کردستان حزب که میزبان کنگره هم بود، فصل گسترش عملیات نظامی است و لذا تجمع کادرهای حزبی بسادگی عملی نیست، کنگره با تصمیم قبلی کمیته مرکزی استثنائاً چندماه به تعویق افتاد. از چندماه قبل از کنگره، آئین نامه انتخابات نمایندگان تهیه شد و در اختیار تشکیلاتهای مختلف حزب قرار گرفت. حدود چند هفته قبل از افتتاح جلسات، نمایندگان تشکیلاتهای مختلف، تشکیلات کردستان، تشکیلات خارج کشور، تشکیلاتهای شهری ما در خارج کردستان و همینطور ارگانها و واحدهای تشکیلاتی سطح مرکزی، انتخاب شده بودند.

دستور جلسات پیشنهادی کمیته مرکزی حزب عبارت بود از گزارش کمیته مرکزی، برنامه حزب، اساسنامه حزب، مسائل تاکتیکی، مسائل تشکیلاتی و انتخابات برای کمیته مرکزی جدید. این یک دستور جامع و کلی است که تمام اموری را که کنگره، بعنوان عالی ترین مرجع حزب، می توانست به آن بپردازد در برمیگیرد. کمیته مرکزی دستور جلسات را به این دلیل در همین حد کلی پیشنهاد کرد که خود کنگره پس از افتتاح بتواند درباره اولویت های خود با سهولت بیشتری تصمیم بگیرد و هرآنچه را که لازم میدانند از این لیست کلی در دستور بگذارد. عملاً هم در نخستین نشست کنگره اقلامی از این دستور حذف شدند. و یا در تیرهای دیگری ادغام شدند. بحث برنامه از دستور خارج شد و بحث مسائل تاکتیکی و مسائل تشکیلاتی در دو زیرتیر گزارش کمیته مرکزی که به ترتیب به اوضاع سیاسی و بررسی عملکردهای تشکیلاتی حزب در فاصله دو کنگره می پرداخته شد. به این ترتیب دستور جلسات کنگره به اینصورت درآمد: گزارش کمیته مرکزی که به ۴ بخش مجزا تقسیم میشد، بحث اساسنامه حزب و انتخابات کمیته مرکزی جدید.

کمونیست: علت طرح و بعد هم حذف مبحث برنامه چه بود و آیا در هر کنگره حزبی برنامه باید مورد بحث و تجدیدنظر قرار بگیرد؟

منصور حکمت: روشن است که هر کنگره حق تجدیدنظر در برنامه را دارد و لزوم یا عدم لزوم آن را هم خود نمایندگان حاضر تشخیص میدهند. بنظر من الزامی نیست که هر کنگره تغییراتی در برنامه بوجود بیاورد. اما کمیته مرکزی حزب، همانطور که گفتم، از لحاظ حقوقی خود را موظف میدانست که این مبحث را باز کند تا رفقای حاضر در صورتی که تمایل به بحث حول برنامه داشته باشند دیگر لازم نباشد برای وارد کردن آن به دستور بحثی بکنند. طرح مساله برنامه در دستور پیشنهادی در وهله اول تأکیدی بود بر حق کنگره به عنوان عالی ترین مرجع حزب برای اصلاح برنامه. از این گذشته خود کمیته مرکزی معتقد بود که برنامه نیاز به اصلاحاتی دارد. از چندماه قبل از آغاز کنگره یک کمیسیون برنامه در سطح کمیته مرکزی تشکیل شد و تنظیم اصلاحات لازم بر برنامه را شروع کرد. پیشنهادات اصلاحی رفقای مختلف در حدامکان جمع آوری شد. آلترناتیوهای اصلاحی کمیسیون در اختیار دفتر سیاسی، و تا حدی که فرصت و امکانات اجازه میداد همزمان در اختیار بخش هایی از تشکیلات حزب و نمایندگان کنگره قرار گرفت. در جلسه دفتر سیاسی اصلاحات پیشنهادی کمیسیون مورد بحث و بررسی تفصیلی قرار گرفت. برای همه در این نشست ها روشن شد که اولاً، اصلاحیه ها خود کمبودها و ناروشنی های جدی ای دارند و ثانیاً فرمولبندی های جدید، هر قدر هم درست یا غلط باشند، بهرحال برخلاف فرمول بندی های برنامه، به یک پشتوانه بحث و تحلیل تئوریک در سطح علنی، یعنی در نشریات حزب و غیره، متکی نیستند. پیشنهاد چنین اصلاحاتی به یک کنگره حزبی که نمیتوانست فرصت کافی برای بحث و جدل تئوریک تفصیلی و کار تدوینی داشته باشد، اصولی نمی بود. بنابراین کمیته مرکزی حزب ضمن اینکه این اصلاحیه ها را برای اطلاع نمایندگان کنگره در اختیار آنان گذاشت، در عین حال خود پیشنهاد طرح و تصویب آنها را در کنگره نداشت. مساله به همین صورت در کنگره طرح شد و کنگره پس از مباحثاتی اگر اشتباه نکنم به اتفاق آراء مبحث برنامه را از دستور خارج کرد.

کمونیست: از نظر کمیته مرکزی برنامه در چه جهاتی میتوانست اصلاح شود، و کنگره با چه استدلالی برنامه را از دستور خارج کرد؟

منصور حکمت: اجازه بدهید برای توضیح دقیق تر مساله مقدماتی را ذکر کنم. حزب کمونیست تشکیلات سیاسی ای متعلق به یک شاخه و سنت معین در جنبش مارکسیستی است، یعنی شاخه و سنت لنینی. خصوصیت اساسی مارکسیسم ما برداشت انقلابی - پراتیک آن از تئوری مارکس است. این بنظر من جوهر اساسی مارکسیسم است و لذا معتقدم لنینیسم یا سنت لنینی در جنبش موسوم به جنبش کمونیستی تنها جریانی است که به اصول اساسی تئوری انقلابی مارکس و به آرمان بنیادی مارکسیسم، یعنی انقلاب کارگری، عمیقاً وفادار است. برنامه حزب کمونیست مجموعه ای از احکام جامد نیست، بلکه نحوه ایست که این جریان معین مارکسیستی در ایران در مقطع تاریخی معینی اهداف، اصول عقاید، روش ها و تمایزات اساسی خود را با سایر مدعیان کمونیسم بیان کرده است. به این اعتبار برنامه حزب مهر زمان و مکان و اوضاع و احوالی را که این جریان در آن شکل گرفته و رشد کرده است را بر خود دارد. فکر میکنم این خصوصیت شامل حال هر حزب سیاسی زنده ای بشود که خود همراه واقعیات زمان خود رشد میکند. مارکسیسم ما، هویت ایدئولوژیکی و سیاسی جریان ما، اصول اعتقادات ما، اهداف ما و حتی استراتژی عملی ما در ایران در طول این چند سال تغییری نیافته است. اما اوضاع و احوال اجتماعی که حزب ما در آن فعالیت میکند و نیز موقعیت حزب ما در متن این شرایط اجتماعی تغییر کرده است. "چپ" در ایران پا به دوره جدیدی گذاشته است. مسائل و مباحث این "چپ" تغییر یافته است. احاطه ما به مسائل گرهی جنبش مان بیشتر شده است، شناخت ما از طبقه ای که برنامه حزب باید رهنمودی برای انقلابش باشد دقیق تر و جامع تر شده است. بیان ما باید تغییر کند تا این واقعیات متفاوت را در خود منعکس کند. ما از خود

می پرسیم آیا اگر بنا بود امروز از نو برنامه ای برای حزب کمونیست بنویسیم، عینا همان قالب، همان بیان و همان فرمول بندی های موجود برنامه حزب را بکار میگیرفیم؟ به اعتقاد من نه. برنامه حزب کمونیست محصول دوره تاریخی معینی است. این سند اعلام موجودیت و هویت یک جریان سیاسی در قبال و در تمایز با طیفی از شبه مارکسیست ها و شبه سوسیالیست ها در دوره معینی است. برنامه ما بطور جدی تحت تاثیر مبارزه ضد پوپولیستی جریانات مارکسیست انقلابی در دل انقلاب ۵۷ است. امروز اوضاع چپ ایران بشدت تغییر کرده است. رابطه ما با این چپ و نیز موقعیت مان در رابطه با طبقه کارگر تغییر یافته است. همان مارکسیسم لنینی، امروز میتواند خود را بهتر، روشن تر و دقیق تر بیان کند. همان جریان، امروز موظف است بیان خود را با واقعیات سیاسی و اجتماعی دوره جدیدی منطبق کند. برنامه حزب کمونیست نقش تعیین کننده ای در شکل دادن و تحکیم یک جریان کمونیستی متمایز، و به اعتقاد من اصیل و انقلابی، در ایران داشته است. امروز که این جریان تحکیم شده و بر پای خود ایستاده است میتواند اهداف و روش های خود را روشن تر توضیح بدهد.

آنچه گفتم قطعا استدلالی به نفع اصلاح برنامه است. اما این در عین حال استدلالی در دفاع از خارج کردن بحث برنامه از دستور کنگره دوم نیز هست. کنگره دوم، حداکثر می توانست بندهایی از برنامه موجود را تدقیق کند، برخی فرمولبندی های بهتر را به آن اضافه کند، مطالبات بخش حداقل را جامع تر و تکمیل تر کند، اما ارائه یک برنامه کاملا متناسب با واقعیات جدید و موقعیت حزب کمونیست در دوره آتی، از حیطه امکانات عملی این کنگره خارج بود و کنگره بدرستی این را تشخیص داد. اگر برنامه موجود قرار است به چیز دیگری تبدیل شود، این متن جدید باید همان نقشی را در حیات حزب کمونیست پیدا کند که برنامه موجود در زمان تصویب خود داشت. ما اینجا صرفا از یک سند پایه برای خط دادن به تبلیغ و ترویج حزب صحبت نمی کنیم. برنامه ما باید گویای هویت متمایز و بیانیه ای حاکی از نگرش ویژه ما به اوضاع اجتماعی و سیاسی دوران حاضر باشد. برنامه موجود در زمان خود به خوبی این نقش را ایفاء کرد و امروز نیز بعنوان یک سند تاریخی خاستگاه و منشاء فکری و سیاسی حزب کمونیست را نمایندگی میکند، بی آنکه از ظرفیت های آن برای خط دادن به تبلیغ و ترویج چیزی کم شده باشد. یک برنامه جدید یا یک متن اصلاح شده برای برنامه حزب هم باید همین نقش را در این دوره بر عهده بگیرد. و این مستلزم آنست که تمام درک پیشرو و تکامل یافته حزب کمونیست در قبال مسائل مبارزه طبقاتی، و بویژه ابعاد جهانی این مبارزه، در این متن جدید منعکس شود. اگر برنامه موجود محوری برای متحد شدن مارکسیست های انقلابی ایران در یک دوره معین بود، برنامه ای که ما بخواهیم امروز بنویسیم، باید اولاً یک افق جهانی برای وحدت مارکسیستهای انقلابی، مارکسیست های لنینی، را در خود داشته باشد و ثانيا در همین مقیاس ایران نیز بتواند در تحکیم رابطه این حزب متحد مارکسیستی با طبقه کارگر و رهبران عملی این طبقه نقش جدی بازی کند، چرا که این، و نه صرفا متمایز شدن نظری و سیاسی از جریانات شبه مارکسیستی در درون چپ ایران، معضل و مسأله اساسی ما در دوره کنونی و آتی است. تدوین چنین برنامه ای قبل دیگر کار چندروزه یک کمیسیون برنامه در کنگره نمی تواند باشد. اصولا چنین برنامه ای قبل از هر چیز محصول یک پروسه فعالیت نظری علنی است که زیر بنای تئوریک برنامه را محکم میکند. این همان کاری است که ما قاعدتا باید در نشریات مختلف حزب انجام بدهیم و تا حدودی انجام داده ایم و تلاش میکنیم به آن شدت ببخشیم. آنچه گفتم در واقع فشرده خط استدلالی بود که در کنگره طرح شد، و کنگره بر این مبنای بحث حول برنامه را در دستور قرار نداد.

کمونیست: یک چنین برنامه ای از چه جهاتی با برنامه فعلی تفاوت خواهد کرد؟

منصور حکمت: در این باره به تفصیل میتوان صحبت کرد. من سعی میکنم حتی المقدور به اختصار توضیح بدهم. همانطور که گفتم چه برنامه فعلی و چه متن برنامه ای که در آینده نوشته شود، بیان اهداف و روش های یک جریان سیاسی - طبقاتی واحد است. بنابراین از لحاظ مضامین اصلی برنامه تفاوتی در کار نخواهد بود. اما اولاً در ساختمان و نحوه بیان موضوعات قطعاً بهبودهای جدی لازم است. زبان برنامه نیز باید به نفع ساده شدن تغییر کند. برنامه موجود ما همانطور که گفتم، بطور جدی تحت تاثیر مبارزه ضد پوپولیستی در محدوده چپ ایران است. بسیاری از فرمول بندی ها همچنان ظاهر جدلی خود را علیه پوپولیسم حفظ کرده اند. این دیگر موردی ندارد. بعلاوه، باز به دلیل اوضاع و احوالی که برنامه حاضر در آن نوشته شده است، لحن و بیان برنامه بیش از حد تئوریک و انتزاعی است. این بیان باید ساده و ملموس شود. برنامه حزب باید از برنامه ای که لاقلاً تلویحاً روشنفکران انقلابی و سوسیالیست را مخاطب خود قرار میدهد، به برنامه ای مستقیماً خطاب به رهبران عملی جنبش کارگری، به کارگران پیشرو و کمونیست تبدیل شود. و ثانیاً، برنامه فعلی از لحاظ تحلیل کنکرت اوضاع و احوال سرمایه داری جهان امروز، و مبارزه طبقاتی، بویژه پس از جنگ دوم، کمبود دارد. منظور من این نیست که برنامه به یک روایت تاریخی از اوضاع تبدیل شود، بلکه لازم است ما حاصل سیاسی و طبقاتی تکامل چند ده سال اخیر در جهان سرمایه داری و در جنبش کارگری، اعم از سوسیالیستی و غیره را بطور زنده تری در خود منعکس کند. ثالثاً، تبیین دقیق تر و زنده تری از رویزیونیسم و نیز تجارب شکست انقلابات در شوروی و چین بدست بدهد. برنامه امروز ما از لحاظ روشن کردن حدفاصل ما با سوسیالیسم مسخ شده "اردوگاهی" و اعلام موجودیت یک مارکسیسم کاملاً مستقل از تجربه منفی رویزیونیسم، به اندازه کافی گویا هست، اما تبیین برنامه موجود بیش از حد تیتروار و کلی است. نکته دیگر اینکه با توجه به رواج تفسیر رویزیونیستی از سوسیالیسم، که در واقع سرمایه داری دولتی را سوسیالیسم قلمداد میکند، لازم است تصویر زنده تری از سوسیالیسم، حکومت کارگری و کمونیسم، آنطور که مورد نظر کارگران کمونیست و مارکسیسم اصیل انقلابی است بدست داده شود. توصیف ما از پروسه انقلاب بی وقفه در کشورهای تحت سلطه و استراتژی عملی ما برای تحقق حکومت کارگری در ایران نیز باید بطور اثباتی و بدون مشغله مرزبندی با سوسیالیسم خلقی ۶-۷ سال گذشته بیان شود. و بالاخره مطالبات حداقل در برنامه ما باید تکمیل و جامع تر شود، به نحوی که مجموعه اصلاحاتی را که جنبش انقلابی به رهبری طبقه کارگر برای تحقق آن تلاش میکند، بصورت گسترده عملی برای بهبود اوضاع کارگران و زحمتکشان و مردم محروم جامعه، ارائه بدهد. به این نکات بازم میتوان افزود، نظیر توصیف روشن تری از حزب سیاسی طبقه کارگر و رابطه حزب با توده های طبقه، ملزومات عملی تر ایجاد یک وحدت بین المللی از مارکسیست های انقلابی و نیز برخورد به معضلات جنبش کمونیستی در صحنه سیاست بین المللی که اینجا فرصت توضیح بیشتر آن نیست و احتمالاً ما را از موضوع مورد بحث مان، یعنی کنگره دوم حزب دور میکند.

کمونیست: سوال آخر ما در مورد برنامه حزب اینست که آیا کمیته مرکزی کار ویژه ای را در جهت تهیه و ارائه متن اصلاح شده برنامه به کنگره بعدی بر عهده گرفته است؟

منصور حکمت: چنین کاری در این مقطع برای ما مبرمیت و اولویت ندارد. برنامه حزب کمونیست برای فعالیت جاری حزب ما کاملاً کافی است. برنامه موجود در همین بیان فعلی خود نیز به خوبی تمایزات ایدئولوژیک و سیاسی ما را بیان میکند. هرکس این برنامه را بخواند میفهمد که با یک جریان مارکسیستی ویژه ای روبروست؛ جریانی که روایت مسخ شده رویزیونیست ها از آرمان سوسیالیسم را نمی پذیرد و خواهان واژگونی سرمایه داری در تمام ابعاد آن است؛ جریانی که مرز خود را با قطب های اساسی رویزیونیسم در مقیاس بین المللی ترسیم کرده است. جریانی که خواهان یک پروسه بی وقفه انقلاب تا

برقراری حکومت کارگری و سوسیالیسم است و بالاخره جریانی که ارزش مبارزه برای اصلاحات و بهبود اوضاع کارگران و زحمتکشان را در هر شرایطی درک میکند و رابطه ای اصولی میان انقلاب و رفرف برقرار میسازد. اینها مشخصه های تعریف کننده مارکسیسم ماست که در برنامه حزب کمونیست بخوبی منعکس است. این برنامه چند سال است که مبنای یک تبلیغ و ترویج گسترده و سیستماتیک و هماهنگ توسط ارگانهای مختلف حزبی است. از صدای حزب کمونیست ایران تا رفیق مبلغی که در روستاهای کردستان تبلیغ میکند، همه با اتکاء به این برنامه یک سیاست منسجم تبلیغی را پیش می برند. تمام ارزش برنامه حزب کمونیست در فعالیت جاری حزب، در جذب کارگران و زحمتکشان به حزب و در ایجاد یک حزب منسجم و سازمان یافته به قوت خود باقی است. بعلاوه، همانطور که قبلا هم توضیح دادم، مساله بر سر نوشتن یک متن نیست، بلکه برسر باز کردن و توضیح دادن و جا انداختن ایده های معینی در سطح علنی در جنبش کمونیستی است. این کاری است که نشریات مختلف ما بر عهده دارند. برای مثال تدقیق دیدگاههای حزب کمونیست در مورد مساله شوروی، یا نظرات ما درباره تئوری تشکیلات کمونیستی در دوران ما و غیره بر نوشتن یک متن جدید برنامه ای پیشی میگیرد. بدرجه ای که این ایده ها باز شده باشند، ما عملا برنامه خود را تکمیل و تدقیق کرده ایم. گنجاندن اینگونه ایده ها، هنگامی که پخته و طرح شده باشند و جاقفاده باشند، در یک متن پیشنهادی برای کنگره سوم کار دشواری نخواهد بود. مساله بر سر طرح مباحثات اساسی حزب در سطح علنی است و نه تدوین برنامه. به نظر ما معطوف کردن حزب و جنبش به بحث درباره برنامه و تدوین برنامه در این مقطع ابادا اقدام رو به جلو و مثبتی نیست. هویت سیاسی و نظری حزب ما چه به اعتبار برنامه حزب کمونیست و چه به اتکاء قریب سه سال پراتیک تبلیغی، ترویجی و سازمانی کادرها و فعالین حزب تحت یک پرچم واحد، کاملا تثبیت شده و قوام گرفته است. به این معنی اصلاح برنامه حزب برای ما مبرمیت ندارد. پاسخگویی واقعی به مسائل نظری و عملی جدیدی که حزب امروز درمقابل خود مییابد، مساله اساسی است.

کمونیست: گفتید که مباحثات کنگره عمدتا حول گزارش کمیته مرکزی متمرکز شد. بعدا در جزئیات بیشتری وارد بحث مضمون این گزارش خواهیم شد، لطفا اینجا تا حد ممکن در سطح کلیات به رئوس موضوعاتی که در این گزارش طرح شد اشاره کنید؟

منصور حکمت: گزارش کمیته مرکزی به ۴ بخش تقسیم میشد. (۱) بحثی در باره موقعیت و دورنمای حزب کمونیست، (۲) بررسی عمومی عملکردها و فعالیت های حزب، (۳) گزارش اوضاع سیاسی و (۴) گزارش اوضاع جنبش و فعالیت حزب در کردستان، که این آخری در واقع جزئی از گزارش سیاسی بود که نظر به اهمیت عملی آن برای حزب ما بطور مجزا عرضه میشد. گزارش ها را بترتیب من، رفیق جواد مشککی، رفیق عبدالله مهتدی و رفیق ابراهیم عزیزاده ارائه کردیم. هدف ما از این تقسیم بندی این بود که گزارش کمیته مرکزی بتواند هم جنبه های تحلیلی داشته باشد و هم گزارشی باشد از فعالیت حزب به کنگره به عنوان عالی ترین مرجع حزبی.

همانطور که گفتید لازم است بعداً در ادامه صحبت در جزئیات و به تفصیل به مضمون این گزارشات و بحث هایی که پیرامون آن صورت گرفت بپردازیم. من اینجا مختصرا موضوعاتی را که در هر گزارش مورد بحث قرارگرفت را ذکر میکنم تا تصویری عمومی از مباحثات اصلی کنگره داده باشم. بحث موقعیت و دورنمای حزب یک تحلیل از وضعیت و جایگاه کنونی حزب در مبارزه طبقاتی، راهی که پیموده شده است و نیز تحلیل معضلاتی بود که پیروزی انقلاب پرولتری در گرو رفع و حل آنهاست. سعی ما در این بخش این بود که یک ارزیابی عینی و واقع بینانه از موقعیت بدست بدهیم. منظور من از عینی و واقع بینانه اینست

که ما تلاش کردیم حزب را در متن اجتماعی واقعی ای که در آن فعالیت میکند قرار بدهیم و بررسی کنیم، و نه صرفاً بر مبنای اهداف و شعارها و برنامه‌های فعالیتی که حزب برای خود گذاشته است. حزب ما حزب انقلاب اجتماعی است. اما انقلاب اجتماعی صرفاً به اراده احزاب صورت نمی‌گیرد، بلکه یک تحول انقلابی در جامعه است که ملزومات عملی خود را دارد. محور بحث ما این بود که این ملزومات عملی، ملزوماتی که باید در جهان واقعی و خارج از چهارچوب حزب ما فراهم شود کدامند، چه اتفاقات و تحولاتی باید رخ بدهد تا یک جامعه معین، و در این مورد ایران، عملاً و بطور مادی به انقلاب کارگری نزدیک شده باشد؟ ما روندهای مطلوب برای انقلاب کارگری را تحلیل کردیم و نقشی را که حزب ما میتواند و باید در به‌جولراندن این روندهای عینی و مادی ایفا کند بررسی کردیم. از میان عوامل متعدد ما بر چند عامل انگشت گذاشتیم. اول، خروج جنبش مارکسیستی از آشفته فکری و سترونی عملی ای که گریبانگیر آن است. این مساله صرفاً یک مساله ایرانی نیست، بلکه دارای ابعاد جهانی است. این حاصل حاکمیت چندین ده ساله رویزیونیسم و قطب‌های رویزیونیستی بر جنبش مارکسیستی است. امروز شواهدی مبنی بر یک پروسه قدرت‌گیری و احیاء در جنبش مارکسیستی انقلابی، در تقابل با کل اردوی شبه مارکسیست‌ها و شبه سوسیالیست‌ها، وجود دارد. این روند را چگونه میتوان تسریع کرد؟ این بخشی از تحلیل ما بود. چگونه میتوان به شکل‌گیری یک جنبش مستقل کمونیستی که به مسائل دوران خود محیط باشد و انسجام سیاسی و عملی کافی برای قدا علم کردن در برابر بلوک‌های گوناگون رویزیونیستی را داشته باشد، یاری رساند؟ دومین عامل، مساله رابطه این مارکسیسم، این کمونیسم انقلابی و پرولتاری، با طبقه کارگر و مبارزات بالفعل این طبقه است. انقلاب اجتماعی ممکن نیست مگر آنکه کمونیسم، کمونیسم متشکل، به یک جریان پیشتاز در درون صف خود کارگران تبدیل شده باشد. فاصله جنبش مارکسیستی از طبقه کارگر، یا کارگری نبودن جریانات مارکسیستی اینهم یکی از موانع اساسی است که باید از سر راه برداشته شود. این هم منحصر به شرایط ایران نیست و ابعادی بین‌المللی دارد. تفاوت شاید در این باشد که خصلت روشنفکری و غیر کارگری جنبش چپ و جدایی عملی آن از بخش پیشرو و رهبران عملی در درون خود طبقه کارگر در ایران بسیار برجسته و بارز است. و بالاخره عامل سوم، پیوند خوردن کمونیسم با نقاط عطف و لحظات تعیین‌کننده در تاریخ مبارزه کارگری است. بدون این، کمونیسم کارگری و جنبش کمونیستی کارگران برای انقلاب اجتماعی شکل نمی‌گیرد و یا به یک نیروی اجتماعی قدرتمند تبدیل نمیشود. امروز جنبش "چپ" یا جنبش مارکسیستی در بخش اعظم جهان، سرنوشت و تاریخی مجزا از سرنوشت مبارزات کارگری دارد. مارکسیستها، هر قدر هم که فعال و مبارز باشند، هنوز عمدتاً در حاشیه تاریخ تحولات انقلابی و مبارزات کارگری زمان خویشند. مادام که طبقه کارگر در گره‌های تعیین‌کننده مبارزاتی، نظیر دوره‌های انقلابی، اعتصابات، قیام‌ها، و جنبش‌های عملی خود، پیشروان کمونیست خود را در یک تجربه واحد با خود نبیند، از کمونیسم به مثابه یک نیروی اجتماعی کارگری و از جنبش کارگری به عنوان یک صف مبارزه سوسیالیستی خبری نخواهد بود. امروز در کردستان، تاریخ مبارزات چندین ساله زحمتکشان یک ملت تحت ستم از تاریخ مبارزه کمونیستها قابل تفکیک نیست. تاریخ کومه له و تاریخ جنبش انقلابی در کردستان دو تاریخ مجزا نیست، یک تاریخ و یک تجربه است. این حرف را با همین قدرت درباره انقلاب ۵۷ و کمونیسم ایران بطور کلی نمیتوان زد. این حرف را ابتدا در باره کمونیسم انگلستان و مبارزات قهرمانانه معدنچیان این کشور نمیتوان زد. جوش خوردن مارکسیسم با تجربه انقلابی واقعی توده‌های عظیم طبقه، ولو این تجارب خود مستقیماً به پیروزی منجر نشده باشند، یک عنصر حیاتی در پیوند حزب و طبقه و سوسیالیسم و مبارزه کارگری است. این مساله رابطه کمونیستها و حزب با مبارزات توده‌ای را بطور جدی طرح میکند. این تأکیدی بر ضرورت دخالت‌گری کمونیستی و حضور دائمی کمونیسم در سنگر مبارزات جاری کارگری است. برای تحقق انقلاب اجتماعی، باید این تاریخ مشترک با کل طبقه کارگر را پیدا کرد و شکل داد. از بالای سر یک پیوند مبارزاتی زنده با طبقه و صرفاً با اعلام صادقانه تعلق طبقاتی کمونیسم نمیتوان صف میلیونی

کارگران را به راه انقلاب پرولتری جلب کرد و آنان را در این راه سازمان داد.

براین مبنی ما حزب کمونیست را مورد بازبینی قرار دادیم. خود وجود حزب حاصل پیشرفت نسبی این روندها در جامعه ایران بوده است. اما این تنها بخش کوچکی از راهی است که پیموده شده. سوال اساسی اینست که حزب ما چه نقشی را در تسریع این روندهای عینی میتواند ایفا کند؟

در ادامه این گزارش مباحثات کنگره بویژه روی مبارزه ضد رویزیونیستی، دخالت گری در مبارزات جاری کارگری و موضوع کارگری شدن حزب متمرکز شد. بحث های ارزنده ای از طرف رفقای حاضر در این جلسات مطرح شد، که طرح و بسط آنها در سطح علنی بصورت مقالات متنوع، یکی از وظایف دوره آتی ما خواهد بود. نکته دیگری که بعنوان نتیجه منطقی از این مباحثات بیرون آمد، اهمیت و ضرورت مبارزه ضد سکتاریستی و تلاش برای افزایش وحدت درونی کل طبقه کارگر بود. در مجموع، مبحث موقعیت و دورنمای حزب کمونیست یک جهت گیری اساسی در حزب ما را تاکید و تقویت کرد. شکل دادن به یک کمونیسم کارگری، دخالت گر، ضدسکتاریست و از لحاظ ایدئولوژیکی قدرتمند، این محور اساسی فعالیت های ما در شرایط حاضر است.

بخش دوم گزارش دفتر سیاسی یک ارزیابی عمومی از فعالیت حزب در دوره گذشته بود. من فقط به تیتیر جنبه هایی از فعالیت حزب که مورد بحث قرار گرفت اشاره میکنم، درباره هر کدام چند جمله ای میگویم و میگذرم. سر تیتیر هایی که در این گزارش مطرح شد، عبارت بود از کار تئوریک، تبلیغات، تشکیلات، فعالیت بین المللی و کارکرد رهبری حزب. در زمینه کار تئوریک ما از فعالیت خودمان در دوره گذشته ناراضی هستیم. هرچند این اواخر با تمرکز بیشتر دفتر سیاسی روی مسائل تئوریک و سازمانیابی کمیسیون ها و سمینار هایی در سطح مرکزی بهبود نسبی ای در این امر بوجود آمده، ولی این هنوز از آنچه که ما باید برای قرار دادن حزب کمونیست ایران در یک موقعیت پیشتاز نظری انجام بدهیم بسیار فاصله دارد. مشغول شدن حزب ما به معضلات سازماندهی و ایجاد ارگانهای تشکیلاتی گوناگون، به قیمت کاهش انرژی که صرف امر تئوری در حزب ما میشود تمام شده است. کنگره بخصوص بر ضرورت بهبود این وضعیت تاکید کرد. در گزارش، و همینطور در مجموعه بحث های کنگره در مورد این مساله، همچنین به مسائل گرهی ای که باید حزب از لحاظ نظری و تحلیلی به آنها پردازد اشاره شد و تاکید شد که ما باید مباحث نظری خود را از محدوده مسائل مربوط به چپ و انقلاب در ایران فراتر ببریم و یک بعد جهانی تر به کار تئوریک خودمان بدهیم. در امور تبلیغات حزب نسبتا به تفصیل صحبت شد، بویژه که حزب از طریق چندین نشریه تبلیغی و دو رادیو تبلیغات گسترده ای داشته است. از نظر کمیت کار تبلیغی، کاری که شده است رضایت بخش است. اما از لحاظ کیفی باز تا وضعیت مطلوب فاصله زیادی داریم. در گزارش بویژه در مورد زبان تبلیغات ما صحبت شده بود. زبان تبلیغات ما هنوز غامض است. هنوز رنگی از تاثیرات چپ روشنفکری ایران در ما دیده میشود؛ چپیی که چه در دوره انقلاب، چه حتی امروز، فقط میتواند با کلیشه هایی که تنها خودش معنی آنرا میفهمد - تازه اگر بفهمد - منظورش را بیان کند. ما باید برای دستیابی به یک زبان زنده کمونیستی - کارگری در تبلیغات کار کنیم. واضح است که زبان تبلیغات انعکاسی از درجه شناخت حزب از طبقه ای است که آنرا مخاطب قرار میدهد. بدرجه ای که حزب با زندگی و مبارزه واقعی کارگران جوشیده باشد، به درجه ای که مسائل زندگی کارگران به مسائل واقعی و عملی حزب تبدیل شده باشد، زبان تبلیغات حزب هم از زبان چپ روشنفکری کلیشه پرداز فاصله میگیرد. گزارش بویژه بر ضرورت انعکاس هرچه بیشتر مسائل زندگی و مبارزه جاری کارگران در ارگانهای تبلیغی ما تاکید کرد.

گزارش همچنین به اهمیت تدوین و نشر یک سلسله جزوات و متون پایه ترویجی برای استفاده محافل کارگری انگشت گذاشت. این کاری است که از قدیم درباره اش زیاد صحبت کرده ایم، اما کمتر عملی کرده ایم. حال آنکه نیاز ما به این جزوات بسیار روشن است.

در زمینه تشکیلات، که خود عرصه های متعددی را در برمیگیرد، مسائل زیادی مطرح شد. بطور کلی سازماندهی ضعیف ترین حلقه در کار ماست. حزبی که در حال گذار از سنت های موروثی و خودبخودی سوسیالیسم خرده بورژوایی به سنت های کمونیسم کارگری است، بیشترین اشکال را در بعد عملی سازماندهی پیدا میکند. علیرغم اینکه در طول دو سال گذشته درباره اصول و سبک کار سازماندهی کمونیستی زیاد صحبت کرده ایم و به روش های اصولی در عرصه های متعددی دست پیدا کرده ایم، با اینحال هنوز تا تبدیل حزب کمونیست به حزبی که سازمان دادن به اصطلاح در خوش باشد، حزبی که بطور طبیعی هر جا پا میگذارد کارگران و زحمتکشان را به هم ببافد، خیلی فاصله داریم. در عرصه شهرها ما توانستیم اشکال پایه ای از سازماندهی حزبی را بوجود بیاوریم. اینجا جایی است که بدلیل ضربات پس از ۳۰ خرداد، عملا از زیر صفر شروع کرده بودیم موفقیت‌های عملی ما در این عرصه قابل توجه است. اما این هنوز گامهایی در جهت سازماندهی "تشکیلات خود" است، حال آنکه مساله ما سازماندهی وسیع و عمیق طبقه کارگر در سطوح مختلف است. اینجا است که بی تجربگی، بی سستی و میراث روش های عملی خرده بورژوایی و رویزیونیستی بیشترین لطمه را به ما میزند. در موارد بسیاری علیرغم خواست واقعی مان، در قبال کارگران و محافل کارگری پیشرو، عملا سکتاریستی برخورد کرده ایم. همینجا بگویم که درباره سکتاریسم در کنگره بحث های مفصل و ارزشمندی شد که در قسمت های بعدی صحبت مان بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

درباره تشکیلات کردستان، مساله ای که گزارش بیشتر مورد توجه قرارداد این بود که نفوذ معنوی و سیاسی عمیق کومه له در میان کارگران و زحمتکشان کردستان، مابه ازاء تشکیلاتی متناسب با خود را نیافته است. کومه له یک تشکیلات سیاسی با پایگاه وسیع توده ایست. همانطور که قبلا گفتم تاریخ مبارزات معاصر زحمتکشان کردستان با تاریخ کومه له عجین شده است و سرنوشت جنبش انقلابی در کردستان عمیقا با پراتیک کومه له پیوند دارد. این پدیده کم سابقه ای در تاریخ کمونیسم ایران است. اما ضعف ما در زمینه سازماندهی، اینجا هم بدرجات زیادی خودنمایی میکند. حزب ما از قبل متوجه این اشکال بوده است و در دو سال گذشته گامهای بسیار مثبتی در جهت تحکیم پایه های تشکیلاتی سازمان کردستان حزب در میان کارگران و متحد کردن کارگران در حزب برداشته شده است. اما هنوز فاصله وجه سیاسی و رهبری کننده کومه له در کردستان، با وجه سازمان دهنده و متحدکننده آن زیاد است. یک نکته درباره تشکیلات کردستان حزب نباید از قلم بیفتد و آن انسجام سیاسی و مبارزاتی قوی این تشکیلات است. کمتر سازمان سیاسی ای از آزمون نظیر آنچه کومه له در چند سال گذشته از سرگذرانده است، اینچنین استوار و سربلند بیرون آمده است. وقتی به فشار نظامی جمهوری اسلامی فکر میکنیم که با جنگ طلبی حزب دموکرات تکمیل میشود؛ وقتی به موج تبلیغات تحریک آمیز و تنگ نظرانه حزب دموکرات در یکسال و نیم گذشته فکر میکنیم که حاصل آن جز تفرقه افکنی در میان زحمتکشان و دلسرد کردن آنان از مبارزه نمیتواند باشد، آنوقت به درجه استحکام و استواری حزب ما در کردستان پی میبریم. کنگره دوم حزب و پس از آن کنگره کومه له گواه این بود که این دوره خطری بیش از پیش به آبدیده شدن حزب ما در کردستان، تقویت انسجام درونی آن، بارآمدن کادرها و افزایش آگاهی و وحدت حزبی منجر شده است. بهرحال در مجموع و با توجه به شرایط موجود، تشکیلات کردستان حزب موفق ترین بخش حزب بوده است.

گزارش همچنین به تشکیلات خارج کشور ما پرداخت. ابتدا مقدماتی درباره پروسه ایجاد کمیته خارج کشور و یک کاسه شدن فعالیت حزب در خارج گفته شد و سپس به رئوس مشکلات ما اشاره شد. مهمترین نقص ما در این زمینه، که باعث کم بودن انسجام تشکیلات خارج ما و کمبود کارآیی عملی آن است، فقدان یک درک روشن و بیان شده از اهداف و اصول فعالیت ما در این عرصه بوده است. این کاری است که پس از کنگره در دستور فوری کمیته مرکزی و دفتر سیاسی قرار داشته است. در گزارش فعالیت های حزب همچنین به مساله کادرسازی، فعالیت بین المللی و مساله رهبری هم اشاره شده بود که من فقط در مورد این آخری چند جمله ای میگویم و اگر لازم دانستید در قسمت های بعدی صحبت درباره هر کدام از موضوعات بیشتر توضیح خواهم داد. سبک کار رهبری ما آنطور که باید نبوده به اعتقاد ما، علیرغم تلاشی که شده است، رهبری ما هنوز بیش از حد به موقعیت مدیر سازمانی در حزب تنزل پیدا میکند و برخی وظایف اصلی خود را بویژه از نظر ترسیم مستمر افق مبارزاتی حزب، پرداختن به معضلات پایه ای جنبش مارکسیستی و درافتادن با موانع نظری پیشروی کمونیسم، آنطور که باید و شاید انجام نمیدهد. تاکید کنگره بر این بود که این وضعیت باید هرچه سریعتر بهبود پیدا کند و کمیته مرکزی جدید هم این امر را با جدیت دنبال میکند.

یکی از محورهای مهم این گزارش تحلیل آن عواملی بود که مانع پیشروی سریع تر و مطلوب ما در عرصه های مختلف کار تشکیلاتی است. موفقیت ها و عدم موفقیت های ما صرفا نمیتواند بر مبنای اراده ما، یا خواست و پشتکار ما بررسی بشود. ما باید توجه کنیم که کمونیسم کارگری در ایران یک حرکت خلاف جریان است، یعنی خلاف سنت ها و گرایش های عملی موجود در اپوزیسیون و در چپ سنتی. آوانتوریسم یک سنت است و کار پرحوصله در میان کارگران خلاف سنت موجود. کلیشه پردازی و آکادمیسم در ترویج یک سنت است، بیان ساده و روشن منافع طبقاتی خلاف سنت موجود. سکناریسم، در برخورد به طبقه کارگر یک سنت قدیمی چپ خرده بورژواست و منافع کل طبقه را دیدن و برای وحدت کل طبقه کار کردن، خلاف این سنت موجود است. این سنت ها و گرایشات پایه اجتماعی و طبقاتی دارند و بطور مستمر بازتولید میشوند، و از آنجا که حزب کمونیست با دیوار چین از جامعه جدا نشده است، به درون حزب نیز حمل میشوند. ما باید متوجه باشیم که بخش مهمی از دشواری ها در کار عملی حزب ناشی از وجود این گرایشات بازدارنده است که بطور خودبخودی و مادام که سنت پیشرو در این یا آن عرصه فعالیت معنی نشده و تثبیت نشده، به بقاء خود ادامه میدهد. از همینجاست که گزارش کمیته مرکزی بر اهمیت نقد پایه ای این گرایشات بازدارنده و این سنت های عقب مانده برای بهبود فعالیت عملی حزب بطور جدی تاکید میگذارد.

در بررسی عملکرد های حزب، گزارش کمیته مرکزی عامدانه وارد جزئیات نشد. اما کنگره تمایل نشان داد که بحث ها را در وجوه مختلف دقیق تر کند و با تفصیل بیشتری به عرصه های گوناگون فعالیت ما بپردازد. مجموعا بحث های ارزنده و راهگشایی از جانب رفقای حاضر در کنگره در این زمینه ها مطرح شد.

گزارش سیاسی و گزارش مکمل آن درباره اوضاع جنبش در کردستان و فعالیت های کومه له، بحث نسبتا جامع و مستقلى بود که درجای خود باید به تفصیل بیشتری به مضمون آن پرداخت. این گزارش با نگاهی اجمالی به اوضاع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کنونی در ایران آغاز شد. مساله بحران اقتصادی و فلاکتی که دامنگیر میلیونها انسان زحمتکش شده است، اختناق و بی حقوقی مطلق مردم، ستمکشی و تحقیر زنان، جنگ و مصائب و عواقب آن، بالاگرفتن دامنه نارضایتی ها در میان مردم از جمهوری اسلامی، تداوم لشگرکشی رژیم به کردستان، اوضاع اقتصادی وخیم جمهوری اسلامی، اختلافات درونی حاکمیت و ناکامیهای سیاسی

و دیپلوماتیک حکومت و جریان پان اسلامیسیم، اینها رئوس نکاتی بود که در مقدمه بحث مورد اشاره قرار گرفت. مجموعاً این مشاهدات بر اوضاع بی ثبات جمهوری اسلامی و پتانسیل های موجود برای بالا گرفتن سریع بحران سیاسی و مبارزات اعتراضی در کشور دلالت میکند. گزارش سپس وارد بحث مفصل تری در مورد خصوصیات اصلی اوضاع سیاسی موجود شد، و مشخصاً به این نکات پرداخت اول، وضعیت جمهوری اسلامی، که در این بخش به نقش ضدانقلابی رژیم در ایران و منطقه و سیر آتی تغییر شکل و جایگزینی آن پرداخته شد. در همین رابطه به جایگاه جنگ برای رژیم و تأثیرات اشکال مختلف ادامه یا ختم جنگ بر سرنوشت آن اشاره شد. بحث پان اسلامیسیم به عنوان یک آلترناتیو ضدانقلاب امپریالیسم در منطقه جایگاه مهمی در این مبحث داشت، بویژه با توجه به بحران حکومتی امپریالیسم در کشور های تحت سلطه و بی اعتباری و ناتوانی اشکال سنتی تر حکومت های بورژوازی در این کشورها، نظیر دولت های ناسیونالیست، حکومت های نظامی و غیره، آینده حکومت اسلامی و پان اسلامیسیم بطور کلی به پذیرش این شکل دولتی بعنوان یک آلترناتیو قابل اتکاء برای امپریالیسم دارد. ناتوانی پان اسلامیسیم در به کرسی نشاندن خود به عنوان یک چنین آلترناتیوی نقش زیادی در بی ثباتی مزمن جمهوری اسلامی داشته است.

نکته بعد وضعیت اپوزیسیون بورژوازی رژیم بود. اینجا بطور مشخص تر به سلطنت طلبان و مجاهدین و شورای ملی مقاومت پرداخته شد. رقابت این دو جریان در اپوزیسیون بورژوازی برای برای مجاب کردن امپریالیسم غرب به کارایی و توانایی شان برای تحویل گرفتن دولت سرمایه داری در ایران بحث شد و اینکه هرکدام چه خاصیت ویژه ای برای سرمایه و امپریالیسم در ایران دارند.

بخش بعدی گزارش یک بررسی از اوضاع جنبش کارگری بود. در این گزارش با اشاره به آمار و مشاهدات مربوط به اعتراضات کارگری در یکسال و نیم گذشته جمعبندی ای از روندها، مطالبات و نقاط ضعف و قدرت جنبش کارگری ارائه شد. تحرک جدیدی در جنبش کارگری به چشم میخورد که اگرچه هنوز به سطح سال ۸۵ نرسیده، اما از سالهای ۶۰ تا ۶۳ بمراتب بیشتر است. این جنبش اساساً تدافعی است و عمدتاً پراکنده است، یعنی تشکل پایدار مبارزاتی ای در کار نیست و باوجودی که مطالبات کارگری در اعتراضات مختلف در موارد زیادی مشابه است، اما جنبش اعتراضی هماهنگ و همزمان نیست. وزنه مطالبات اقتصادی طبیعتاً در شرایط کنونی در بین مطالبات کارگری بیشتر است. اعتراضاتی که خصلت سیاسی به معنی خاص کلمه داشته باشد کمتر مشاهده میشود. یک نکته جالب توجه، که گواه شکل گیری نسل جدیدی در سطح رهبری کارگران است، اینست که شکل اعتصاب در اعتراضات کارگری برجسته بوده است و همبطور تعداد اعتصابات که قدری بلند مدت تر بوده اند بیشتر شده. این به این معناست که درجه ای از سازمانیافتگی و کار نقشه مند در اعتراضات کارگری بوجود آمده که تنها میتواند حاصل دخالت فعال تر عنصر پیشرو در میان کارگران باشد. این نکته بسیار مثبتی است.

بهرحال مشاهدات ما از جنبش کارگری حاکی از تحرک روزافزون این جنبش و نقش اساسی آن در مرکز مبارزات توده ای علیه جمهوری اسلامی است. نکته ای که در گزارش بود و لازم است اینجا هم یادآوری بشود مساله بیکارسازی های وسیع از طریق بسته شدن واحدهای تولیدی است. این جلوه ای از بحران اقتصادی عمیق جمهوری اسلامی است که در اولین سالهای پس از استقرارش یکی از ادعاهایش مبنی بر اینکه دارد سر جای خود محکم میشود این بود که تولید را تا حد ۴۰-۵۰ درصد ظرفیت تولیدی بالا برده است. عواقب این بیکارسازی ها برای طبقه کارگر هشداردهنده است، چه از لحاظ اقتصادی که فشار بسیار شاقی را به کارگران وارد خواهد کرد و چه از لحاظ سیاسی، که بر سیر قدرت گیری و بالندگی جنبش کارگری تأثیرات منفی خواهد گذاشت. کنگره، حزب را به ضرورت حیاتی مبارزه در جهت خنثی کردن

این سیاست‌ها متوجه کرد. این بخش گزارش با رهنمودهای عمومی‌ای به حزب در رابطه با کار در درون طبقه، و نحوه دخالت در مبارزات جاری کارگری، پایان یافت.

آخرین بخش گزارش، البته اگر از قسمت مربوط به کردستان بگذریم که بعداً ارائه شد، بحثی مربوط به موقعیت "چپ" در ایران بود. ارزیابی ما اینست که جنبش چپ در ایران پس از انقلاب ۷۵، یعنی از سالهای ۶۰-۶۱ به بعد، وارد دوره جدیدی از حیات خود شده. آرایش و قطب بندی قدیمی در این جنبش میان جریان‌های رویزیونیست، سوسیالیسم خرده بورژوایی و مارکسیسم کارگری و انقلابی، بهم ریخته و توازن قوا و موقعیت جدیدی بوجود آمده. سوسیالیسم خرده بورژوایی، پوپولیسم، عملاً راه انحطاط و تجزیه را در پیش گرفت و نفوذ خود را حتی در بین روشنفکران از دست داد. تناقضات این سوسیالیسم با منافع و مصالح جنبش کارگری مشخص شد. به همین ترتیب آن جریان‌های اصلی‌ای که محل تغذیه این نوع سوسیالیسم بودند، یعنی مشخصاً قطب بندی‌های مائوئیستی و جریان‌هایی که تحت تاثیر چین و آلبانی بودند، بطور واقعی منقرض شدند و اندک ربط خود را به جامعه واقعی و طبقه کارگر واقعی از دست دادند. در مقابل، از یکطرف ما شاهد نوعی تجدید آرایش در خط رویزیونیسم مدرن روسی در ایران هستیم که علیرغم ورشکستگی سیاسی حزب توده و اکثریت، توانست از آنجا که یک بلوک جهانی است، هویت سیاسی و پراتیک تشکیلاتی خودش را حفظ کند. این قطب بخشی از طیف پوپولیستی را، بویژه بخش مهمی از طیف فدایی را بخود جذب کرد. امروز ما شاهد نشانه‌هایی از حرکت وحدت جویانه این طیف و انسجام خط سیاسی آن هستیم. نمونه زنده این روند، راه کارگر است که دارد آخرین بارقه‌های پوپولیسم دوران جوانی‌اش را از دست میدهد تا بطور جدی در مرکز این طیف جای خود را پیدا کند. آینده اینها در گرو اینست که بتوانند ضمن حفظ اصول اعتقادات رویزیونیستی خود، ضمن تعلق بین‌المللی خود به اردوگاه رویزیونیسم مدرن، به نحوی خاطره عملکرد حزب توده و اکثریت را از ذهن‌های وسیع مردم پاک کند و نوعی رهبری جدید در مقابل حزب توده و اکثریت در این طیف شکل بدهند. بهرحال اینها یک جریان ماندنی و صاحب سنت هستند از پشتیبانی بین‌المللی تمام اردوگاه رویزیونیسم مدرن در سطح بین‌المللی برخوردارند. یک جریان و طیف دیگر که در حال رشد و گسترش نوعی سوسیالیسم بورژوایی و لیبرال است که البته هنوز پایه‌های عقیدتی و نظری خود را چندان محکم نکرده است. به نوعی تجربه چپ نو در اروپای غربی، با بیست سال تاخیر، دارد در درون چپ ایران اتفاق می‌افتد. درست در شرایطی همان چپ نو اروپا، که در زمان شکل‌گیری خود بسیار اصیل‌تر و جدی‌تر از همتای ایرانی امروز خود بود، دارد بصورت رجعت به سوسیال‌دموکراسی، اوروکمونیزم، و یا حتی در موارد زیادی به آنتی‌کمونیسم، پروسه انقراض خود را طی میکند، ایده‌های این جریان عمده‌تاً بخاطر تبعیدشدن بخش مهمی از روشنفکران چپ ایران به اروپا، تازه دارد وارد تفکر چپ ایران میشود. تفاوت اینجاست که این چپ نو در ایران فاقد آن پایه اجتماعی و ضروریات تاریخی است که در اروپای دو دهه قبل وجود داشت و لذا بعید است این جریان حتی در تاریخ سوسیالیسم روشنفکری در ایران اثر جدی‌ای از خود باقی بگذارد. بخصوص که بنظر میرسد انحطاط فکری این جریان‌ها از هم‌اکنون آغاز شده و راه بیست و چندساله چپ نو در اروپا، در مورد ایران در ظرف دوه سال پیموده شده است. گزارش سیاسی در بخش آخر خود اشاراتی به رئوس وظایف تاکتیکی حزب داشت، که اساساً تأییدی مجدد بر تاکتیک‌های تاکتونی ما و اصل دخالت‌گری فعال در مبارزات جاری کارگری و در سرنوشت قدرت سیاسی در شرایط اعتلای جنبش توده‌ای و عمق‌یابی بحران سیاسی رژیم بود. اهمیت برخورد فعال‌تر به پان‌اسلامیسم و جریان‌های اسلامی و پان‌اسلامیستی در ایران و در منطقه اینجا هم مورد تأکید قرار گرفت.

گزارش سیاسی تکمیلی درباره کردستان و کومه‌له، مجموعه‌ای از یک تحلیل سیاسی و ارزیابی کار

تشکیلاتی در خطوط کلی بود. ابتدا تصویر زنده و ملموسی از زندگی زحمتکشان در کردستان زیر سرریزه های جمهوری اسلامی داده شد. از فقری که در چندساله اخیر دامن کردستان را گرفته، از استعمار بی حد و حسابی که در جریان است و از ادامه مقاومت توده زحمتکشان در برابر این اوضاع صحبت شد. به نقش کومه له در تاریخ معاصر کردستان اشاره شد و پیوندی که پراتیک کومه له با زندگی و مبارزه واقعی توده های وسیع کردستان یافته است. ظهور این عنصر پیشرو و کمونیست، که در عین حال توانسته در متن مبارزه اجتماعی جای خودش را باز کند، به یک جریانی اجتماعی تبدیل بشود، یک عامل جدید در تاریخ مبارزات حق طلبانه مردم کردستان است. در گزارش به نفوذ و جایگاه سیاسی کومه له در کردستان و به عدم تناسب این با تجسم تشکیلاتی این نفوذ بصورت وحدت یابی و سازمانیابی کارگر و زحمتکش کرد اشاره شد که قبلا هم در این باره توضیح دادم. به تقابل منافع، ایده ها و تمایلات بورژوازی و پرولتری در کردستان امروز اشاره شد و تاکید شد که آتیه این جنبش در گرو به صحنه آمدن فعال و جدی عنصر پرولتری، چه در عرصه سیاسی و چه در مبارزه متحد تشکیلاتی است. مناسبات کومه له و حزب دموکرات، مسائل تشکیلاتی حزب در کردستان، ارزیابی از عملکرد تشکیلات کردستان در دو سال اخیر، که دوره بسیار حساس و خطیری بوده، امور سازماندهی در عرصه های مختلف و مسائل متعدد دیگری در این گزارش بحث شد. یکی از مهم ترین بخش های این گزارش تحلیل موقعیت کنونی جنبش در کردستان و افق ما برای پیروزی این جنبش بود. باز بحث مفصل تر در این مورد را در صورت لزوم به قسمت بعد صحبت مان واگذار میکنم. یادآوری میکنم که این نکات و مسائل به فاصله کوتاهی با تفصیل و دقت بسیار بیشتر در کنگره پنجم کومه له بحث شد و جمع بندی مباحثات این کنگره در جزوه ای در اردیبهشت ماه منتشر شده است.

کمونیست: درباره قسمت های مختلف این گزارشها سوالات بیشتری داریم که بعدا مطرح میکنیم. اینجا برای اینکه در سطح کلی درباره همه نکات دستور جلسات کنگره صحبت شده باشد لازم است نکاتی را درباره دو موضوع باقی مانده، یعنی بحث اساسنامه حزب و موضوع انتخابات توضیح بدهید. در مورد اساسنامه سوال ما این است که آیا اصلاحاتی بر آن تصویب شد یا خیر؟

منصور حکمت: اصلاحاتی تصویب نشد. در بحث اساسنامه پیشنهادات مربوط به اصلاح برخی بندهای اساسنامه طرح و بحث شد. کنگره تصویب کرد که با توجه به بحثهایی که مطرح شد کمیته مرکزی جدید متن اصلاح شده اساسنامه را تهیه و پس از تصویب در پلنوم خود، بصورت طرح پیشنهادی در اختیار اعضای حزب بگذارد تا پس از بحث و تبادل نظر به رای عمومی اعضا گذاشته شود.

کمونیست: اصلاحات پیشنهادی در چه جهت بودند؟

منصور حکمت: بطور کلی اصلاحات اساسی و ریشه ای مطرح نشد، یا بهرحال اصلاحات پیشنهادی مستلزم تغییر دادن ساختمان و بخش اعظم اساسنامه فعلی نبود. از این گذشته تنها در چند مورد معدود اصلاحیه ها بصورت آترناتیو های روشن و مکتوب مطرح شد، و در بیشتر موارد بحث حول لزوم اصلاح بخش هایی در این یا آن جهت صحبت شد. اصلاحات پیشنهادی کلا دو وجه داشت. اول منطبق کردن اساسنامه به تعبیر دقیق تر و فکر شده تری که ما امروز با توجه به بحث هایمان درباره سبک کار کمونیستی و اصول فعالیت سازمانی حزب به آن مجهز هستیم. در مواردی لازم است بندهایی در مورد ساختمان حزب، کارکرد درونی آن، عضویت در حزب و غیره اصلاح شود. وجه دوم، روشن تر بیان کردن اصول و اساس سانترالیسم دموکراتیک برای بهتر معنی کردن ملاک های دموکراسی درون حزبی بود.

کمونیسیت: کنگره تعداد اعضاء کمیته مرکزی را افزایش داد، علت این امر چه بود و آیا این با توجه به مشکلات گردآوردن یک پلنوم ۲۳ نفره، رهبری را کند نمیکند؟

منصور حکمت: افزایش تعداد اعضای کمیته مرکزی یکی از تصمیمات بجا و مهم کنگره بود. اولاً حزب کمونیسیت از لحاظ ابعاد تشکیلاتی اش، نسبتاً وسیع است و فعالیت های متنوع در سطح مرکزی حزب باید انجام بگیرد که یک مرکزیت وسیع تر را ایجاب میکند. اما این دلیل اصلی برای این تصمیم نبود، مساله مهم تر دخیل شدن تعداد بیشتری از کادرهای حزبی در امر هدایت و رهبری مرکزی حزب و تصمیم گیری ها اساسی در حزب بود. ما واقعا احتیاج داریم به اینکه کادرهای بیشتری در حیات سیاسی حزب در بالاترین سطح دخالت کنند. این حزب را تقویت میکنند، به حزب ما ثبات و استواری میدهد و بعلاوه یک نسل از کادرهای حزب را از طریق کار در کمیته مرکزی برای دوره های آتی در مبارزه حزب، دوره هایی که بدلیل شرایط سیاسی و اجتماعی دامنه فعالیت حزب در مدت کوتاهی گسترش زیاد خواهد یافت، پرورش میدهد. یک نکته مهم در گسترش کمیته مرکزی، که بنظر من اثرات دراز مدت تری از لحاظ تثبیت سنت های کمونیستی خواهد داشت، اینست که عضویت در کمیته مرکزی به یک امر ملموس و به اصطلاح "زمینی" در حزب تبدیل میشود. به یک عرصه فعالیت تبدیل میشود و نه یک "جایگاه عالی" تشکیلاتی. عرصه فعالیتی که هر کادر حزبی باید اولاً خود را برای انجام وظیفه در آن آماده کرده باشد و ثانياً ورود به آن، همچنانکه خروج از آن، یک امر طبیعی و روتین در حزب است، که از نیازها و سیاست های حزب در دوره های مختلف ناشی میشود و از طریق یک پروسه دموکراتیک، یعنی انتخابات در کنگره، صورت میگیرد. اینکه در حزب ما صفی از کاردهای حزبی وجود داشته باشد که هر کدام دوره ای تجربه کار در مرکزیت را داشته باشند به حزب اعتماد به نفس و قدرت عمل میدهد.

در مورد قسمت دوم سوالاتان باید بگویم که مشکلات فنی در گردآوردن اعضای کمیته مرکزی برای پلنوم ها همواره وجود داشته و حل آن هم هیچوقت ساده نبوده. اما بخاطر یک پیشرفت سیاسی در سبک کار حزب ما حاضریم دشواری های فنی بیش از این راهم تحمل کنیم. از لحاظ سرعت عمل در رهبری، تصور ما اینست که در فاصله دو پلنوم دفتر سیاسی باید بتواند بر طبق مصوبات کنگره و پلنوم ها این نقش را بر عهده بگیرد. اتفاقاً آنچه که اجازه خواهد داد دفتر سیاسی با استحکام و اعتماد به نفس بیشتری تصمیم بگیرد این است که جمع وسیعی از کادرهای برجسته حزب منظمًا بعنوان کمیته مرکزی به کارش نظارت خواهند کرد و نواقص کار را خواهند دید.

کمونیسیت: اسناد و مباحثات کنگره به چه صورتی انتشار پیدا خواهد کرد و کلا مباحثات کنگره به چه صورت در سطح علنی انعکاس پیدا میکند؟

منصور حکمت: کنگره تصویب کرد که کمیته مرکزی جدید حول محور گزارش های کمیته مرکزی به حزب و با توجه به مجموعه مباحثاتی که در کنگره شد، ایده ها و مباحثات اصلی در کنگره را بصورت یک جزوه جداگانه منتشر کند. این تا آنجا که به اسناد کنگره بر میگردد. اما مساله اساسی ما بیش از ارائه گزارش مستند از کنگره و مباحثات آن، انتقال ایده های کنگره و بسط دادن جهت گیری های مورد نظر کنگره در سطح علنی است. کار روی اسناد را در دست داریم و امیدواریم زودتر تمام بشود، هرچند که بیش از آنچه تصور میکردیم وقت میگیرد، بخصوص که قصد ما صرفاً پیاده کردن نوار صحبت های این یا آن سخنران و چاپ آن نیست، بلکه ارائه ترکیبی از مباحث و سخنرانی هاست که بدرستی انعکاس مباحثات کنگره باشد. اما برای طرح و پیگیری جهت گیری های کنگره نباید و نمیتوان منتظر اسناد کنگره شد و یا حتی خود را به

آن محدود کرد. انعکاس مباحثات کنگره قبل از هر چیز در اقداماتی است که پس از کنگره در عرصه های مختلف فعالیت در دستور ما قرار میگیرد. به این معنی این بازتاب را باید در نشریات حزب، در تبلیغات ما، در مباحثات نظری ای که طرح میکنیم، در جهت گیری های سازمانی حزب و غیره دید. دفتر سیاسی پس از کنگره کار فشرده ای را روی برخی مسائل نظری و عملی که در اولویت قرار داشتند، با توجه به افقی که کنگره جلوی ما قرار داده، آغاز کرده که امیدواریم به تدریج ماحصل این کار بتواند در حزب در سطح علنی طرح بشود. در مورد مضمون بحث های کنگره هم سعی خواهیم کرد ضمن چاپ خود اسناد کنگره، از طرق دیگر، از جمله از نوع همین گفتگوها، مباحث را برای فعالین و هواداران حزب و برای کل جنبش کارگری ایران طرح بکنیم.

کمونیسیت: معمولا کنگره ها و سایر تجمع های سیاسی ما، نظیر پلنوم ها و غیره، چه آگاهانه و چه عملا، جایگاه خاصی پیدا میکنند و با امور معینی تداعی میشوند. برای مثال کنگره سوم کومه له عموما با تصویب برنامه حزب کمونیسیت و شروع پروسه عملی تشکیل حزب تداعی میشود، کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیسیت با مباحثات سبک کار کمونیسیتی، کنگره موسس با نفس تاسیس حزب و غیره. آیا کنگره دوم حزب هم چنین خصوصیت ویژه ای را داشت و اگر داشت این خصوصیت چه بود؟ در یک کلمه آیا کنگره دوم اهمیت ویژه ای، بیش از اهمیت عمومی اش بعنوان یک کنگره روتین حزبی، داشت یا خیر؟

منصور حکمت: اتفاقا بخشی از سوالی که مطرح کردید در صحبت افتتاحیه کنگره توسط رفیق عبدالله مهدی طرح شد. همانطور که اشاره کردید، اهمیت کنگره چیزی است که باید در سیر عملی مبارزه و پس از آنکه تاثیرات کار کنگره بر فعالیت ما معلوم و محسوس شد، قضاوت بشود. اما بهر حال برخی خصوصیات ویژه این کنگره از پیش قابل پیش بینی بود. نفس اینکه این اولین کنگره روتین حزب بود خود به نوعی برای حزب ما دارای اهمیت خاصی بود. کنگره موسس، یعنی اولین کنگره حزب، نسبت به خود حزب پدیده ای خارجی بود. این کنگره، ترکیب آن و مسائل آن از بسترهای مبارزاتی ای ما قبل بوجود آمدن حزب مایه میگرد. اما کنگره دوم کنگره خود حزب بود. دو سال و نیم پراتیک مشترک، هویت حزبی مشترک و افق مبارزاتی مشترک پشتوانه این کنگره بود. کنگره خود بر سر ارزیابی این پراتیک واحد بود. به یک معنی این کنگره "پیش از تاریخ" حزب را بطور رسمی تمام میکرد و تاریخ جاری حزب را آغاز مینمود. بعنوان یک نمونه ساده، کمیته مرکزی جدید حزب اولین کمیته مرکزی است که توسط پروسه اساسنامه ای خود حزب انتخاب شده است. کمیته مرکزی سابق خود همراه با حزب "پایه گذاری" شده بود. بنابراین اهمیت کنگره دوم در وهله اول این بود که حزب را از چیزی که "باید بشود"، چیزی که باید تازه شکل بگیرد، بطور رسمی به چیزی که "هست"، بطور عینی وجود دارد، تبدیل میکرد. این واقعیت در جوانب مختلف کار کنگره مشهود بود. در روحیه نمایندگان، در لحن مباحثات و در سیر استدالات که در آن دائما به تجربه مشترک حزبی و تلاش مشترک دوسال و نیمه برای رفع موانع پیشروی استناد میشد.

در فاصله دو کنگره ما قادر شدیم ساختمان یک حزب سیاسی را بنیاد بگذاریم، کمیته های آن را سازمان بدهیم، ارگانهای تبلیغی اش را ایجاد کنیم، فعالیت حزبی در عرصه های گوناگون از شهرهای ایران تا خارج کشور را بر طبق نقشه عمل های فکرشده به جریان بیاوریم، و در یک کلمه بجای نیت و عزم کنگره موسس، یک حزب واقعی را، با اندام و پیکره اش، با ساختمان تشکیلاتی و کارکرد روتین سیاسی اش بوجود بیاوریم. من اینجا از مشکلات متعددی در کار حزب صحبت کردم. اما این به هیچوجه نباید کار عظیمی را که در فاصله دو کنگره صورت گرفته است کم رنگ کند. این همواره یک خصوصیت جریان ما و حزب ما بوده است که انتظاراتش را همراه با و حتی با شتاب بیشتری از دستاوردها و پیشروی های

مادی اش رشد میدهد. فاصله توقعات ما با واقعیت ما منشاء نیروی خلاقه ای است که حزب ما تا امروز به آن متکی بوده. کنگره دوم این اهمیت را داشت که از یک طرف این دستاورد های عملی را تثبیت میکرد و رسمیت می بخشید و از طرف دیگر حزب را متوجه آن موانع مادی ای میکرد که انقلاب کارگری بطور عینی با آن روبروست.

اما درباره اهمیت سیاسی کنگره دوم، من فقط میتوانم با توجه به بحث هایی که در کنگره طرح شده است، استنباط خودم را بیان کنم، بویژه اینکه این مساله که این مباحثات تا چه درجه به پراتیک مادی تبدیل خواهد شد و بر دنیای خارج از حزب تاثیر خواهد گذاشت، چیری است که کاملا بستگی به فعالیت عملی انسانهایی دارد که در جهت تحقق اهداف این کنگره تلاش میکنند. خصوصیت ویژه این کنگره نگرش ابژکتیو و زنده آن به مسائل بود، که خود بنظر من نشانه ای از بلوغ سیاسی حزب ما و کادرهای حزب ما بود. بنظر من این کنگره توانست رابطه واقعی حزب با جامعه و جهان خارج از حزب را بدرستی و با واقع بینی تمام تحلیل کند. اوضاع طبقه کارگر و موقعیت انقلاب کارگری چیست و حزب ما در این میان چه جایگاه واقعی داشته است و میتواند داشته باشد. کدام پروسه های عینی و واقعی، در جامعه بیرون از ذهن توسط حزب ما به پیش رانده شده است و یا میتواند و باید به پیش رانده شود. دیدن موانع واقعی یک مبارزه نشانه ای از بلوغ سیاسی است. این مقدمه ای بر رفع واقعی این موانع با فعالیت انقلابی است. در دنیایی که محافل سوسیالیستی کم نفوذ روشنفکران، فارغ از موقعیت عینی ای که طبقه کارگر در برابر بورژوازی در جامعه یافته است، فارغ از هر بررسی روندهای واقعی اجتماعی، حزب و سازمان ظفرنمون و طراز نوین و "خودکفای" خود را دارند و با کلیشه ها و عبارت پردازی های انقلابی دنیای خود را پر میکنند، معطوف شدن یک حزب کمونیستی به دیدن و سنجیدن اندازه واقعی موانع انقلاب کارگری بنظر من دستاورد ارزنده ایست. چرا طبقه کارگر چه در مقیاس جهانی و چه در ایران این چنین متفرق است؟ چرا صحنه سیاست در ایران در چندین دهه اخیر ملک طلق احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی بوده؟ چرا کمونیسم متشکل در زبان، تبلیغ، عمل و وجود سازمانی خود از طبقه کارگر جدا افتاده است؟ چرا اعتراضات جاری کارگری متحدانه، نیست؟ چه چیز مانع پیوند عملی کمونیسم با رهبران عملی جنبش کارگری است؟ جنبش در کردستان را چگونه پیروز کنیم؟ علل تفرقه جریانات مارکسیست انقلابی در سطح جهانی و عدم کارآیی تکنونی آنها در قبال رویزیونیسم و نیز مسائل اجتماعی معاصر چیست؟ حزب ما کجای تاریخ معاصر خویش است و بطور واقعی کدام صفحه از تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی با پراتیک ما ورق خورده است؟ چه باید بکنیم تا دو سال بعد تناسب قوای واقعی در جامعه هرچه بیشتر به نفع کارگران و به نفع اتحاد و تشکل آنان و پیوند آنان با مبارزه کمونیستی تغییر یافته باشد؟ این ها سوالاتی بود که این کنگره از دل بحث های گوناگون در مقابل خود گذاشت، و بنظر من با هوشیاری و واقع بینی ای که شایسته یک جمع فشرده از کادرهای کمونیست مجرب است به آنها پاسخ داد.

لازم است در حاشیه به همین عنصر تجربه در کنگره اشاره کوتاهی بکنیم. یکی از برجستگی های کنگره دوم انبوه تجربه ای بود که در مباحثات نمایندگان منعکس بود. انسان گویی در میان جمع متخصصین نشسته است. کسانی که از مسائل سرسری نمی گذشتند، کسانی که هر کلمه، هر استدلال و هر پیشنهادشان بار عملی ملموس و زنده ای داشت و به دنیایی تجربه مبارزاتی متکی بود. بنظر من این وجه دیگری از سیمای کادرهای کمونیست بود که تا کنون عمدتا با شور انقلابی، فداکاری و حقانیت اعتقاداتشان مشخص میشدند. اینبار این خصوصیات بطور جدی با تجربه مبارزاتی درهم آمیخته بود. وقتی قبل از تشکیل حزب بحث کادرها و نقش محوری آنها را در شکل گیری یک حزب کمونیست انقلابی طرح میکردیم، دوردور یک چنین تصویری را در ذهن داشتیم، اما در کنگره دوم این کادرها دیگر بطور واقعی گردآمده بودند. این امید

و اعتماد به پیروزی و پیشروی حزب کمونیست را صد چندان میکند. ما راه طولانی و پرافت و خیزی را در پیش داریم، اما بنظر من تا امروز کمتر جریان کمونیستی برای پیمودن این راه مانند ما مجهز بوده است.

کمونیست: اجازه بدهید به مبحث موقعیت و دورنمای حزب کمونیست، یعنی بخش اول گزارش کمیته مرکزی به کنگره بازگردیم. قصد ما طبعاً این نیست که مطالبی که در کنگره مطرح شد عیناً اینجا بازگو شود. بلکه میخواهیم تزاها و نکات اصلی این مبحث تا حد امکان بیشتر شکافته شود. در قسمت قبل اشاره گردید که حزب را یا باید در متن جامعه معاصرش قرار داد و ارزیابی کرد یا بعبارت دیگر آنرا باید برحسب نقشی که در فراهم نمودن ملزومات مادی انقلاب کارگری در یک مقیاس اجتماعی ایفا میکند ارزیابی کرد. بعداً به تحلیل کنگره از این ملزومات می رسیم اما فعلاً بی فایده نیست اگر درباره همین نکته اول یعنی، لزوم ارزیابی حزب از یک زاویه عینی اجتماعی توضیحات بیشتری بدهید.

منصور حکمت: از زوایای مختلفی میشود حزب کمونیست ایران را قضاوت کرد و وظایف آینده آن را شمرد؛ مثلاً میشود از رشد سازمانی حزب و از کیفیت و کمیت تبلیغات آن صحبت کرد، از درجه انضباط و استحکام درونی اش، از تعداد نشریاتش، از سطح عملی و نظری کادرهایش و غیره. همه اینها مسلماً حقایقی را درباره حزب بیان میکند و قطعاً میشود حزب و پیشرفت آن را بر مبنای این شاخصها، و انتظارات قبلی ما از آنها ارزیابی کرد. اما در اینصورت، یعنی اگر به این محدود بمانیم ممکن است که افق وسیعتر و مسائل پایه ای تر، از چشم انسان دو بماند. وقتی ما حزب را زیر ذره بین می گذاریم تا وجوه و اجزا مختلف آن را بررسی کنیم، این خطر هم وجود دارد که اصل مسئله، یعنی آن کل جامعتر و وسیعتری که حزب خودش تازه جزئی از آن است، یعنی جامعه و مبارزه طبقاتی در مقیاس اجتماعی، تحت الشعاع این ریزینی قرار بگیرد، درست مثل آن کسی که به دلیل انبوه درختان قادر به دیدن جنگل نشده بود. اتفاقاً این حالتی است که ممکن است به خیلی از ما (منظور اعضا و فعالین حزب) دست بدهد. وقتی آدم بطور لاینقطع و مدام مشغول پیشبرد این یا آن وظیفه حزبی در این یا آن عرصه خاص است، که معمولاً تمام حواس و انرژی فرد را هم به خودش جذب میکند، واقعا حیاتی است که گاهی سر خودش را بلند کند تا به اصطلاح جنگل را ببیند، یعنی آن کلیت وسیع تر و جامعتری را ببیند که حزب فلسفه وجودی خودش را از آن می گیرد.

یک شاخص موفقیت حزب ما مسلماً این است که به حدنصابها و شاخص هایی که در کار تبلیغی و ترویجی و در فعالیت سازمانی برای خودش گذاشته بود، رسیده باشد. اینها را شاید بشود شاخصها و ملاکهای درونی و یا حزبی اسم گذاشت.

اما شاخصها و ملاکهای اساسی موفقیت ما بیرونی و اجتماعی اند. بدون درک روشنی از مختصات و موقعیت و وظایف حزب برحسب این ملاکهای اجتماعی اساساً مبنایی برای تعریف شاخصهایی درونی وجود ندارد. آدم باید یک لحظه از تعلق خودش به حزب کمونیست ایران انتزاع بکند و انگار که دارد درباره یک حزب کمونیست دیگر در دوره دیگری و یا در کشور دیگری فکر میکند، از خودش پرسد که این حزب معین در این دوره معین از تکامل مبارزه طبقاتی چه نقشی را بر عهده گرفته است؟ میخواهد به کدام معضلات جواب بدهد؟ و با تلاش خودش طبقه کارگر را در مسیر انقلاب کارگری از چه گذرگاههای معینی به جلو هدایت کند؟

انقلاب سوسیالیستی شعبده بازی نیست، کودتا نیست، تصادف نیست، بلکه پیروزی و تفوق طبقه کارگر در یک جدال وسیع طبقاتی در مقیاس اجتماعی است. در هیچ کشوری که در آن کارگران متفرق باشند؛

سازمانهای کمونیستی نفوذ ناچیزی در بین کارگران داشته باشند؛ کمونیزم جنبش روشنفکران باشد حتی از ابتدایی ترین اشکال تشکل کارگران خبری نباشد، به ناگاه انقلاب سوسیالیستی نمی شود. ممکن است که این کمبودها در یک دوره نسبتاً کوتاه بحران انقلابی جبران بشود؛ چونکه دوران انقلابی دوران تحولات سریع و پایه ای در جنبش طبقه کارگر است. اما بهر حال جامعه نمی تواند از فراز این ملزومات مادی انقلاب سوسیالیستی ببرد. این ملزومات باید که چه به سرعت در یک دوره انقلابی یا بتدریج در طی یک دوره افول انقلاب، فراهم بشود. اگر بپذیریم که یک چنین شاخصها و ملاکهای عینی وجود دارند، اگر بپذیریم که میشود با بررسی بعضی روندهای اساسی در مناسبات طبقاتی و اجتماعی تشخیص داد که جامعه تا چه حد به انقلاب کارگری نزدیک شده یا از آن دور شده آنوقت واضح است که دیگر نمی توانیم خودمان را جز با همین ملاکها ارزیابی کنیم. حزب کمونیست را در متن اوضاع اجتماعی معاصرش بررسی کردن، یعنی سنجیدن عملکرد حزب برحسب تاثیرش بر پیشرفت روندهای عینی مطلوب بحال انقلاب کارگران، و نه صرفاً قضاوت حزب بر حسب رشد ابعاد کمی و کیفی خود حزب.

اجازه بدهید مثالی بزنم شاید موضوع روشن تر شود:

انقلاب اکتبر یک انقلاب کارگری و سوسیالیستی بود که مهر مبارزات حزب بلشویک را بر خودش داشت اما این انقلاب صرفاً نقطه ای در امتداد تاریخ حزب بلشویسم نبود؛ این تصویری است که مورخین رویزیونیست بخورد چپ میدهند. برای توضیح انقلاب اکتبر یعنی برای درک آن و درک روندها و تحولاتی که به این انقلاب انجامید، نمی شود صرفاً شرح حال سوسیال دمکراسی روس، کنگره هایش، شعارهایش، موضع گیریهایش، جدالهای درونیش، مباحثات رهبرانش را روایت کرد. انقلاب اکتبر کار طبقه کارگر روسیه بود. آنهم در مرحله معینی از تکامل اجتماعی روسیه بعنوان یک جامعه معین و در متن اوضاع و تناسب قوای بین المللی معین. در طول قرن بیستم پروسه های اجتماعی مشخصی در جامعه روسیه و در اروپای سرمایه داری به پیش رفت تا مقدمات و امکان تحقق انقلاب اکتبر فراهم شد. تا اینکه نیروی فعاله این انقلاب، یعنی طبقه کارگر آماده شد و به میدان آمد. تا جامعه بورژوازی و طبقاتی در روسیه به بن بست خودش رسید و لذا شرایط برای تحول بنیادی یک انقلاب فراهم شد، حزب بلشویک در تبدیل این زمینه ها و ملزومات به یک انقلاب پیروز نقش حیاتی داشت. اما یک ارزیابی مارکسیستی از حزب بلشویک وقتی ممکن است که این حزب را در متن شرایط اجتماعی و در مسیر این حرکت تاریخی بررسی کنیم.

کدام تحولات و کدام پراتیک آگاهانه در تشکل و آگاهی سیاسی طبقه کارگر روسیه تاثیر گذاشت؟ به این باید پاسخ داد. چگونه این طبقه به عرصه ابراز وجود سیاسی در برابر نیروهای طبقات دیگر پا گذاشت؟ چطور به یک نیروی سیاسی و اجتماعی مستقل تبدیل شد؟ سنتهای عمل انقلابی چطور در درون طبقه تثبیت شد؟ رهبران عملی طبقه کارگر در چه پروسه ای و در کدام نقاط عطف در امر مبارزه انقلابی آموزش دیدند و آبدیده شدند؟ کدام بحرانها و تلاطم ها این طبقه را برای دست بردن به قدرت سیاسی آماده کرد؟ کدام اوضاع اجتماعی وارد کردن ضربه نهایی را ممکن کرد؟ و بالاخره نقش حزب کمونیست کارگران روسیه یعنی حزب بلشویک در به پیش راندن این روندها چه بود؟ این، نحوه صحیح بررسی موقعیت و عملکرد حزب بلشویک است. این قطعا همان نحوه ایست که لنین در هر مقطع به فعالیت حزب بلشویک ها نگاه میکرد. در حاشیه اضافه میکنم که در بررسی چندوچون شکست نهایی طبقه کارگر در روسیه بعد از پیروزی اکتبر هم باید همین شیوه را عمل کرد. یعنی حرکت کمونیستها را در متن اوضاع و احوال اجتماعی زمانشان تحلیلی کرد. همانقدر که پیروزی اکتبر صرفاً در راستای یک روند فعالیت حزبی قابل توضیح نیست، شکست نهایی انقلاب هم صرفاً بر مبنای انحراف یا انحطاط یک حزب، نمیتواند توضیح داده شود.

بهرحال امیدوارم این مثال تا حدودی منظور ما را از بررسی کردن حزب در متن شرایط اجتماعی روشن کرده باشد. مسئله مورد بحث این است:

اولا کدام روندها و پروسه های عینی باید در شرایط مشخص امروز برای نزدیک شدن طبقه کارگر و کل جامعه به انقلاب اجتماعی به پیش رانده شود. معضلات گرهی امروزی انقلاب کارگری چیست؟ و ثانياً حزب کمونیست کجای این تصویر است و چه نقش ویژه ای در تحقق این ملزومات به عهده دارد؟

سوال دوم: صحت این شیوه برخورد بعنوان یک مدل‌لوی ماتریالیستی و مارکسیستی در ارزیابی یک حزب کمونیستی قابل درک و تشخیص است. اما آیا گزارش کمیته مرکزی با تاکیدى که بر این نکته می گذارد منظور عملی تری را هم دنبال میکند؟ بعبارت دیگر آیا نتایج عملی تر و سیاسی تری از این شیوه برخورد مدنظر گزارش بود یا خیر؟

منصور حکمت: بله حتماً همینطور است یکی از علل اصلی تاکید ما به ضرورت این شیوه برخورد این است که ما خواهان یک جدایی جدی از نگرش در خود گروه بندیهای چپ و شبه مارکسیستی ای هستیم که افتخارشان اینست که هستند و به بقای خودشان ادامه میدهند و احتمالاً امسال از پارسال یک مقدار بیشتر عضو دارند یا توانستند از سازمان مجاور، قدری در این عرصه یا آن عرصه سبقت بگیرند. چپی که، بشدت سرش را در لاک خودش فروبرده، مسائل و مشغله های درونی سازمان و فرقه خودش را به جای مسائل و مشغله های مبارزه طبقاتی واقعی نشانده و در انزوای کامل از روندهای واقعی مبارزه طبقاتی، در دنیای سازمانی خودش خودش را با سخن گفتن (صد البته با زبان مارکسیستی) درباره خودش سرگرم کرده است. این بخود مشغولی و انزوا و ذهنیت فرقه ایسم صرفاً یک پدیده ایرانی نیست؛ این دیگر دارد کمابیش به یک خاصیت عمومی چپ رادیکال تبدیل میشود (و یا باید بگوئیم شده است). ما در مقابل میگوئیم اگر وجود حزب کمونیست و عضویت در حزب کمونیست برایمان ارزنده است از این روست که این حزب ابزار ایجاد تغییرات مادی مهمی در جهان پیرامون خودش است. ما اینجا از تغییرات مادی اجتماعی صحبت می کنیم یعنی تغییراتی که به عینه قابل مشاهده هستند. آیا در نتیجه فعالیت حزب، کارگران متحدتر شده اند؟ از زیر نفوذ افکار و احزاب بورژوایی آزادتر، شده اند؟ آیا تناسب قوای طبقاتی در این یا آن جبهه مبارزه به سود کارگران تغییر کرده؟ آیا طبقه کارگر با تلاشهای حزب به تعداد رهبران عملی کمونیست و مجرب خودش افزوده است؟ آیا سستهای مبارزاتی پیشروتری در درون طبقه کارگر جاگیر شده است؟ آیا تئوری انقلاب کارگری و برنامه عمل کارگران در امر انقلاب روشن تر و شفاف تر شده است؟ و از سنگینی وزنه های تحریفات بورژواها و خرده بورژواها به این تئوری و برنامه چیزی کم شده است آیا هیچ حرکت انقلابی و اعتراضی توده کارگران و زحمتکشان جامعه به همت حزب ما استوارتر و بالنده تر شده است؟ و در یک کلمه آیا اوضاع و احوال قبلی با تلاش حزب، به اوضاع و احوال مساعدتری برای انقلاب کارگری تبدیل شده است یا خیر؟

موفقیت ما، نقاط قوت و ضعف ما و خطوط اساسی دورنمای فعالیت ما باید اینجا جستجو شود. ما برای اینکه سازمان خودمان را بسازیم متشکل نشدیم، بلکه سازمان خودمان را برای سازمان دادن و به میدان کشیدن طبقه ای ساختیم و گسترش میدهم که یک نیروی صدها میلیونی در مقیاس جهانی است. به این دلیل سازمان خودمان را هم صرفاً با ملاکهای سازمانی ارزیابی نمی کنیم، بلکه اساساً باملاکهای سیاسی و طبقاتی می سنجیم. این کاریست که کنگره، در دستور خودش گذاشت.

کنگره در عین حال با تاکید به این جهت گیری و شیوه برخورد سعی کرد تا یکبار دیگر ذهن فعالین حزب و کمونیستهای خارج از حزب را به این فلسفه وجودی اجتماعی حزب و کمونیسم معطوف کند. این تاکید یک گام دیگر در جهت گیری کارگری و پراتیکی حزب است که در فاصله دو کنگره مداوما تقویت و تشدید شده است. این یک تاکید عمومی به جهت گیریهای اصلی کنگره بویژه در زمینه پیوند حزب و کمونیسم با طبقه کارگر، مقابله با سکتاریسم و فرقه گرایی شبه مذهبی رایج در چپ رادیکال و همینطور تقویت و دخالت گری فعال در مبارزات کارگری و انقلابی است که در جای خودش باز هم به آن رجوع خواهیم کرد.

کمونیست: سوالی که اینجا پیش می آید اینست که مگر نقش حزب کمونیست در پیشبرد انقلاب کارگری جز از طریق تبلیغ و ترویج و سازماندهی در میان کارگران، جز از طریق بردن فکر و سیاست و سازمانیابی کمونیستی عملی می شود؟ به این ترتیب آیا رشد همین ابعاد فعالیت حزب بمعنی تحقق ملزومات اجتماعی انقلاب کارگری که شما به آن تاکید می گذارید نیست؟ عبارت دیگر از این بحث چه نتایج ویژه ای جدا از ضرورت پیگیری و شدت بخشیدن به کار جاری و روتین حزب کمونیست ناشی میشود.

منصور حکمت: واضح است که تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمونیستی اساس هویت و وجود سیاسی ماست. بدون اینها صحبتی از کمونیسم و حزب کمونیست نمیتواند در میان باشد. واضح است که گسترش و شدت بخشیدن به کار کمونیستی در میان کارگران وظیفه ماست. و بازم واضح است که هر ایفای نقش جدیتر حزب ما در حیات مبارزاتی طبقه کارگر بمعنای گسترش وسیع این ابعاد فعالیت ما خواهد بود.

اما من اینجا دارم از معضلات مشخص تری حرف میزنم. صحبت بر سر اینست که ما در کدام پیچ تاریخی معین داریم تبلیغ و ترویج و سازماندهی می کنیم. اگر این را تشخیص ندهیم بطور کلی کمونیست بوده ایم، بدون اینکه مشخصا به معضلات دوره ای جنبش طبقاتی مان پاسخگو بوده باشیم. انقلاب کارگری یک پدیده انتزاعی نیست. کارگران هم یک مقوله انتزاعی نیستند. ما داریم در زمان و مکان معین و در دنباله تجربه تاریخی معینی حرف می زنیم. سوال اینست که انقلاب اجتماعی در شرایط خاص اواخر قرن بیستم معطل چیست؟ به این سوال نمیشود یک پاسخ کلی و تئوریک در باره قانونمندی انقلاب سوسیالیستی و نقش کمونیستها داد. در ضمن نمیشود همان پاسخی را هم داد که برای مثال در دوران حیات مارکس یا لنین کمونیستها در مواجهه با معضلات ویژه زمان خودشان میدادند. اگر می پذیریم که جامعه موجود در مقیاس بین المللی مدتهاست که از لحاظ اقتصادی برای سوسیالیسم آماده است، اگر می پذیریم که از لحاظ وجود شرایط بحران انقلابی و سیاسی، قرن اخیر کم و کسری و کمبودی نداشته؛ آنوقت باید پاسخ دهیم که گیر کار کجاست؟ بگذارید کمی در این باره توضیح بدهم:

وقتی ما ادبیات کمونیستی اواخر قرن قبل و یا دوسه دهه اول قرن حاضر را مرور می کنیم، بنظر میرسد که یک احساس امیدواری جدی و یک خوش بینی عمیق نسبت به دورنمای محتمل و فوری انقلاب کارگری در این ادبیات موج میزند. این امیدواری و خوشبینی کاملا موجه است. فراگیر شدن سریع مارکسیسم، تبدیل شدن آن به پرچم رهبران انقلابی کارگران در کشورهای سرمایه داری، انقلابات و جنبشهای وسیع کارگری در دهه های اول قرن اخیر، اینها خودش مدرک کافی بود برای حقانیت این توقعات و انتظارات. حالا به شرایط امروز نگاه کنیم. شک داریم که به ذهن مارکس و انگلس که کمون پاریس را دیده بودند، یا به ذهن لنین و بلشویکهائی که خودشان سازمانده یک انقلاب عظیم علیه بورژوازی در روسیه بودند، خطور میکرد که در اواخر قرن بیستم هنوز جهان تحت سیطره سرمایه و سرمایه داری باشد. هنوز هم صدها میلیون

انسان در سرتاسر جهان -انسانهایی که تولیدکننده کل ثروت جامعه جهانی امروزند- مجبور باشند برای زنده ماندن و زندگی کردن به بردگی مزدی آنهم در موارد زیادی به بدوی ترین و عریانترین شکل آن تن بدهند. کارگران، نه فقط گور سرمایه را نکنده باشند، بلکه در بخش اعظم جهان از سازمانیابی در اتحادیه های صنفی خودشان، یعنی دستاورد کارگر اروپایی قرن نوزده هم محروم مانده باشند. کمونیستها، این طور دست و پایسته و کم تاثیر شده باشند و هنوز هر کس که در باره انقلاب سوسیالیستی حرف میزند طوری صحبت کند که انگار دارد از واقعه ای در آینده ای دور صحبت میکند. صد سال بعد از مبارزات قهرمانانه کارگر آمریکایی برای هشت ساعت کار، کارگر آمریکایی امروز در اسارت اتحادیه های زرد و زیر ضربات پی در پی بورژوازی هار آمریکا دارد به افزایش ساعات کار و نصف شدن دستمزدش رضایت میدهد. بیشتر از صد سال بعد از کمون پاریس، راست افراطی، امروز همان پاریس کارگران را قرق کرده و یکی از وسیعترین حملات را به کارگر فرانسوی و حقوق سیاسی و اقتصادی آغاز کرده است. هفتاد سال بعد از انقلاب اکتبر، بورژواهای فربه دولتی به یک ماشین اداری و پلیسی عظیم تکیه زده اند و برای کارگر مزدگیر روسی رجز می خوانند که باید بارآوری و انضباطش را بالا ببرد و از زیر کار در نرود. یا اینکه زرادخانه شان را به رخ کارگر لهستانی می کشند که خواست چهل ساعت کار و اتحادیه دارد. وضعیت کارگران انگلستان و آفریقای جنوبی و ایران هم که نیازی به گفتن ندارد.

واضح است که باید دید کدام موانع مادی، کدام عوامل اجتماعی، کدام وضعیت مشخص تاریخی باعث شده است که در طول دهها سال فعالیت و جانفشانی چند نسل کارگر انقلابی و کمونیست برای آگاه کردن و متحد کردن طبقه خودشان به هرز برود. مسئله اینست که درست بموازات تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمونیستی ما، امروز عوامل عینی و مادی درکارند که بین کارگران توهم پخش میکنند. آنها را از درک منافع و سیاست های مستقل طبقاتی خودشان باز میدارند، بین آنها تفرقه ایجاد می کنند. اگر ما میخواهیم طبقه کارگر را در این مقطع معین آگاه و متحد کنیم باید به ریشه این مسائل بزنیم. باید این عوامل و شرایط را از میان برداریم. آن روندهای اساسی که در قسمت قبل صحبتیمان به آن اشاره کردم، روندهاییست که پیشرفت آنها برای رفع این موانع عینی که بر سر راه کار ثمربخش کمونیستی قرار دارد، حیاتی است.

کمونیست: گزارش کمیته مرکزی برای توضیح مختصات ویژه شرایط امروز یعنی برای توضیح روندهای عینی ای که انقلاب سوسیالیستی به آنها گره خورده شده است اساسا روی وضعیت جنبش کمونیستی و طبقه کارگر و رابطه متقابل ایندو انگشت می گذارد. چرا از میان همه عواملی که میتوان بعنوان ملزومات و مقدمات انقلاب کارگری از آنها اسم برد تاکید را اینجا می گذارید؟

منصور حکمت: به این دلیل که به نظر ما شرایط عینی اجتماعی، درجه رشد و تکامل سرمایه داری و موقعیت بحرانی موجود سرمایه داری جهانی، همه برای یک انقلاب اجتماعی علیه سرمایه آماده اند. آنچه که آماده نیست و این ناآمدگی را هم به دفعات از خود نشان داده است، طبقه کارگر است، یعنی نیروی فعاله و محرکه انقلاب سوسیالیستی و صف پیشرو این طبقه. امروز سرمایه داری تمام جهان را بلعیده و در دورترین گوشه های جهان تولید اجتماعی را تحت کنترل خودش گرفته است. این سرمایه داری به یک بحران مزمن و عمیق اقتصادی دچار است. دوبار بشریت را به کام جنگهای جهانی مرگبار برده و امروز سایه جنگ بعدی را بالای سر میلیونها انسان گسترده است. ناتوانی سرمایه داری در جلوتر بردن تولید و رفاه اجتماعی را نه فقط در افریقا و آسیا و آمریکای لاتین فقرزده و گرسنه، میشود دید، بلکه در خود قلب اروپای صنعتی نیز میشود دید، به شکل صف دهها میلیونی بیکاران و رشد حلیی آبادها و خیل بی خانمانها که روزبه روز هم بر تعدادشان افزوده میشود. اگر کسی بخواهد امروز حکمی درباره درجه آمادگی و ناآمدگی شرایط

اقتصادی برای انقلاب سوسیالیستی بدهد، جز این نمیتواند باشد که سرمایه داری مدتهاست به آخر خط خودش رسیده است. مدتهاست که برقراری قدرت کارگری و لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و پرچیدن بساط کار مزدی به تنها راه بهبود مادی و معنوی زندگی بشر تبدیل شده است. سرمایه داری عمر خودش را کرده است و شرایط نه فقط برای سوسیالیسم آماده است، بلکه باید گفت این تحول بیش از حد هم به تاخیر افتاده. بعلاوه همانطور که گفتم بورژوازی در قرن اخیر دائماً در بحرانهای سیاسی بسر برده است. برخلاف تصور بعضی کمونیستها، اشکال کار در نبود شرایط انقلابی نیست، برعکس باید توضیح داد این همه شرایط انقلابی و حتی انقلابات بالفعل در کشورهای مختلف جهان چرا هدر رفته است؟ چرا به یک انقلاب کارگری منجر نشده است؟ اینجاست که ما توجه خودمان را از شرایط عینی به نیروی فعاله انقلاب سوسیالیستی معطوف می کنیم. این نیروست که به هم ریخته و ناآماده و سردرگم است. مسئله تماماً بر سر مشکلاتی است که صف انقلاب کمونیستی با آن روبروست. پیروزی انقلاب کارگری یعنی امری که ما بخاطر آن متشکل شده ایم، درگرو مبارزه برای حل این مشکلات معین است. این وظیفه ای است که دربرابر کمونیستها و کارگران انقلابی قرار دارد.

کمونیست: وضعیت و مختصات جنبش کمونیستی امروز را چگونه می بینید و برای اینکه این جنبش، این عقب ماندگی را که از آن صحبت کردید برطرف کند چه تغییراتی باید در آن رخ دهد؟

منصور حکمت: اجازه دهید همینجا بگویم که ما این لفظ جنبش کمونیستی را با قدری مسامحه بکار می بریم. من از صف انقلاب کمونیستی صحبت کردم، تا هم از این بی دقتی اجتناب کرده باشم و هم معضل را به یک معضل محدود به جنبش کمونیستی کاهش نداده باشم. گفتم که باید به وضعیت صف انقلاب کمونیستی دقیق شد، چون از یک طرف بخش مهمی از آن چیزی که امروز به آن جنبش کمونیستی اطلاق میشود عملاً خارج از این صف قرار میگیرد، چون چیزی جز کمونیسم در اسم و دفاع از منافع بورژوازی در محتوا نیست. از طرف دیگر صف انقلاب کمونیستی هرگز محدود به کمونیستها نیست. این صف اساساً، صف طبقه کارگر است که علیه سرمایه داری در اشکال مختلف مبارزه میکند و واضح است که حتی در حالتی که این طبقه به رهبری کارگران کمونیست برای کسب قدرت سیاسی وارد صحنه میشود هنوز بخش اعظم طبقه، مستقیماً و بدون واسطه جزء جنبش کمونیستی به معنی اخص کلمه نخواهد بود. بنابراین باید به صف مبارزه علیه سرمایه داری نگاه کرد. این شامل کمونیستها بطور اخص و جنبش طبقه کارگر بطور کلی است. اتفاقاً دور افتادن این دو جزء انقلاب کارگری یا در واقع تجزیه صف انقلاب کمونیستی به دو جزء از هم دور افتاده، یکی از اساسی ترین معضلاتی است که امروز کمونیستها باید به آن پاسخ بدهند.

اجازه بدهید نکاتی را که گفتم از یک زاویه دیگر بیشتر توضیح بدهم، چون اصل بحث ما در گزارش کمیته مرکزی فی الواقع همین جاست. وضعیت کنونی جنبش کمونیستی حاصل یک سیر تاریخی است که در طی آن دویایه اساسی جنبش کمونیستی تخریب شد. ما با دو روند عقب گرد روبرو بودیم که به جنبش مارکسیستی بطور اخص و به جنبش طبقه کارگر بطور کلی تحمیل شده است:

اول: جدایی جنبش کمونیستی از تئوری انقلابی مارکس و از آرمان کمونیسم و اصول و اهداف مبارزه کمونیستی است.

دوم: جدایی این جنبش از طبقه کارگر بمثابه نیروی مادی انقلاب اجتماعی. این خصوصیت ویژه امروز است و نه اوائل قرن. جدایی از رفرمیسم و ناسیونالیسم بین الملل دوم، انقلاب اکتبر و تشکیل کمیتن

مسیری بود که در طی آن گرایش لنینی در جنبش طبقه کارگر بعنوان خط رسمی و اصلی کمونیسم تثبیت شد. این کمونیسم دارای دو خصوصیت تعیین کننده بود. اولاً جریانی بود که عمیقاً به تئوری و برنامه انقلابی مارکسیسم وفادار بود و ثانیاً بطور واقعی یک جریان کارگری بود؛ نماینده سیاسی و متشکل کننده صف وسیعی از کارگران کمونیست و انقلابی بود. این شاید آخرین مقطعی در تاریخ جنبش انقلابی طبقه کارگر است که ما در آن مارکسیسم انقلابی را در یک مقیاس اجتماعی بعنوان یک پدیده کارگری یعنی شکلی از وحدت و مبارزه بخش پیشرو خود طبقه کارگر می بینیم. به عبارت دیگر انقلاب اکتبر و نخستین مراحل بین الملل سوم، آخرین سنگرهای است که ما در آن کمونیسم کارگری، قدرتمند، و از لحاظ فکری اصولی و انقلابی را در یک مقیاس اجتماعی، یعنی به صورت یک نیروی اجتماعی مشاهده میکنیم.

در طول تحولات دهه ۳۰ میلادی به بعد، به تدریج این خصوصیات بستر اصلی کمونیسم از کف رفت. در خود روسیه همراه با تثبیت شدن روند ساختمان سرمایه داری انحصاری دولتی، مصالح ناسیونالیسم بورژوازی جایگزین آرمانها و اهداف سوسیالیستی طبقه کارگر شد. بجای مارکسیسم اصولی و انقلابی لنینی، یک رویزیونیسم نوظهور قد علم میکند و به یک بلوک فکری و سیاسی جهانی تبدیل میشود.

اما کار به همین جا ختم نمیشود. ما امروز صرفاً با یک قطب رویزیونیستی روبرو نیستیم. حول محور رویزیونیسم مدرن روس جریانات انتقادی مختلفی در مراحل مختلف شکل میگیرد. یعنی از این طیف انشعابات متعددی صورت میگیرد که خود آنها هم در مراحل بعد دستخوش چند دستگی میشوند و هر کدام از این شاخه ها یک نوع کمونیسم و مارکسیسم دستکاری شده، بی محتوا شده و بورژوائی شده دیگر را در سطح جهانی علم می کنند. جدائی چین از شوروی زمینه را برای شکل گیری یک اردوگاه رویزیونیسم جدید فراهم کرد. خود این طیف بسرعت و در طول چند سال به چند جریان مختلف تجزیه شد. که راست ترینشان رسماً طرفدار رهبری امروز چین است و چپ ترینشان سنگ آلبانی را برای مثال- به سینه میزند. در دهه ۷۰ بخشهای دیگری با تمایلات پالمانتاریستی و رفورمیستی در اروپای غربی از رویزیونیسم روسی جدا شدند تا خط اروپا کمونیستی، یعنی کمونیسم اروپائی را تشکیل بدهند، که بشدت به سوسیال دموکراسی اروپا نزدیک شد. وقتی به این تصویر، انشعابات دیگری مثل تروتسکیستها که خودشان چندین فرقه اند (چپ ایتالیا، چپ نو و امثالهم) را اضافه کنید، متوجه میشوید که امروز چه ملغمه غریبی از نیروها تحت نام کمونیسم حرف میزنند. وقتی به نظرات و سیاستها و اهداف اینها دقت میکنید می بینید که آنچه که کمتر نشانی از آن باقی مانده، کمونیسم انقلابی مارکس و لنین و اهداف و آرمانهای انقلابی و کارگری است که مانیفست کمونیسم و بلشویسم، نماینده آن بوده اند، در واقع تاریخ چند دهه اخیر در جنبش به اصطلاح کمونیستی، تاریخ کمونیسم نیست؛ تاریخ عروج و افول رویزیونیسم مدرن روسی و منتقدان هم سنت آن است. ماحصل این پروسه این بوده است که امروز مارکسیسم انقلابی در طیف عمومی مدعیان کمونیسم، یک اقلیت بسیار بسیار کوچک را تشکیل میدهد. کارگران معاصر لنین و بلشویکها رفته اند، کارگران معاصر ما کمونیسم را از زبان این جماعات، و با پراتیک آنها می شناسند، و این کمونیسم همه چیز هست، جز کمونیسم. از ناسیونالیسم و رفورمیسم بورژوائی تا آنارشیزم. از اومانیزم لیبرالی تا عصیان خرده بورژوائی، تحت عنوان مارکسیسم بیان و عرضه میشود.

همراه با این روند، کمونیسم -حال با هر تعبیری اعم از واقعی یا دروغین- از طبقه کارگر و مبارزه کارگری دور افتاده است. اهمیت مارکسیسم در این بود که مبارزه برای رهائی بشر را به مبارزه یک طبقه معین یعنی طبقه کارگر مرتبط کرد. مارکسیسم نیروی مادی انقلاب اجتماعی را شناخت و به صحنه فراخواند. امروز این نیروی مادی، این طبقه کارگر به عین دارد سرنوشتی جدا از سرنوشت جنبش کمونیستی را تجربه

میکنند. در واقع مدتهاست که در یک مقیاس اجتماعی تاریخ کمونیسم و تاریخ کارگرن مداوما از هم جداتر و گسسته تر میشود. برای دوره طولانی لاقلا تا اواسط دهه ۵۰ میلادی که بحران درونی اردوگاه رویونیسم مدرن در سطح جهانی علنی شد هنوز بخش بسیار وسیعی از طبقه کارگر، علیرغم انحرافات مداوما رو به تعمیق این بلوک، همچنان در پیوند با آن باقی مانده اند. جریاناتی که تا آن مقطع (حال از هر موضعی) از این بستر رسمی جنبش کمونیستی، یعنی این رویونیسم روبه رشد جدا شده بودند (مثل تروتسکیستها، شاخه هائی از چپ ایتالیا و غیره)، در عمل خودشان را از جنبش کارگری و توده های وسیع کارگران مبارز هم منزوی کرده بودند. نبض رهبران رادیکال طبقه کارگر هنوز در دست این خط رسمی بود. اما در دهه های ۶۰ و ۷۰، دیگر شاهد انزوای جدی خود این خط رسمی از طبقه کارگر و جنبش کارگری هستیم. رگه های انتقادی دیگری در دهه های ۶۰ و ۷۰ نظیر مائوئیسم و اروکمونیسم و چپ نو بوجود آمدند که آنها هم بهمان درجه و حتی شاید بیشتر، از جنبش طبقه کارگر منزوی شدند. بویژه که این آخری ها اصولا با یک نگرش ماوراء طبقاتی و جدا از طبقه کارگر متولد شده بودند. شاید از لحاظ داشتن پایگاه کارگری یک استثنا در این مورد اروکمونیستها بودند، که در ابتدا تا مدتی و تا حدودی پایه های کارگری خودشان را حفظ کردند، اما امروز همان خوشبینی های دهه ۷۰ در این طیف هم از بین رفته و اکثر احزاب اروکمونیسم، بطور جدی پایگاه توده ای خودشان را در بین کارگران، از دست داده اند. بهر حال ماحصل این روند تاریخی یعنی انکشاف رویونیسم و چندپارگی امروزی آن اینست که شکاف عظیمی مارکسیسم امروز را از تجربه کمونیسم کارگری و انقلابی ابتدای قرن، جدا میکند. این واقعیتی است که لنینیست امروزی و حزب لنینی امروز با آن روبروست و باید به آن پاسخ مادی بدهد. یعنی در مقابلش آلترناتیو واقعی بگذارد. این سیر قهقرائی نتایج تبعی تعیین کننده ای داشته است که خودشان مزید بر علت شده اند. یکی از عوارض سلطه طولانی اشکال مختلف رویونیسم به فکر و عمل کمونیستی این بوده که مارکسیستها عملا از پاسخنکوئی به معضلات سیاسی زمان خودشان عقب مانده اند. امروز برای مثال بحران سرمایه داری خصلت مزمی پیدا کرده؛ بیکاری وسیع و میلیونی به یک جزو دائمی اوضاع تبدیل شده؛ جنبش اتحادیه ای در اروپا و آمریکا ناتوانی و عجز خودش را در مواجهه با این وضعیت ثابت کرده و خودش دارد در این مهلکه همان تنمه نیروی خودش را از دست میدهد، مارکسیستها در اوج نارضایتی وسیع توده های طبقه کارگر حتی از ارائه ابتدائی ترین آلترناتیوها در امر سازماندهی و پیگیری مبارزه کارگری ناتوان مانده اند. توده وسیع کارگران در دست رفورمیستها، سوسیال دمکرها و حتی متاسفانه گاهی راست افراطی رها شده اند. به مبارزه یک ساله معدنچیان انگلستان و وضع تاسف آور چپ این کشور نگاه کنید! به جنبش ۳۵ ساعت کار و عملکرد چپ آلمان نگاه کنید! از این مثال ها بسیار میشود آورد. مساله کاپوس جنگ هسته ای و فقدان یک تحلیل و سیاست راهگشای کمونیستی در قبال آن است که عملا اعتراضات ضد جنگ را یا بدست رفورمیستها سپرده، یا اجازه داده که خود این اعتراضات به ابزاری در کشمکشهای تبلیغی قطبهای امپریالیستی تبدیل بشوند. جنبش زنان برای کسب حقوق برابر در متن بی تفاوتی و کلیشه پردازی شبه مارکسیست ها در دو سه دهه اخیر یکسره هژمونی و رهبری فمینیسم را بخود پذیرفته. هم گام با توسعه چند ده ساله سرمایه داری و عریان شدن تضادهای این نظام و همبظور همراه با بسط و انکشاف مبارزه طبقاتی، مجموعه ای از مسائل نو در سطح اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اوضاع بین المللی و غیره، در برابر طبقات اجتماعی طرح شده یا مسائل کهنه ای نظیر مساله مبارزات ملی، تبعیض نژادی و غیره، با محتوای طبقاتی جدید - با محتوای اجتماعی جدیدی - ظهور کرده که بخش اعظم اینها از طرف کمونیستهای معاصر ما به درستی تحلیل نشده و پاسخ نگرفته است.

ماحصل دیگر این وضعیت این بوده که مارکسیستها به حاشیه مبارزات سیاسی و انقلابی زمان خودشان رانده شده اند. سرنوشت مبارزات طبقه کارگر عمدتا به احزاب رفورمیست و جنبش سندیکائی واگذار شده.

در بحران های انقلابی متعددی که در اقصی نقاط جهان بالا گرفته است، طبقه کارگر در تمکین به طبقات دیگر، عمدتاً نقش نیروی را در تسویه حساب بخشهای مختلف طبقات حاکمه پیدا کرده است. آنجائی هم که مارکسیستها و یا بهرحال کسانی که تحت این نام فعالیت می کنند، در مرکز تحولات سیاسی جامعه ظهور می کنند، عمدتاً آنجائی است که اینها از خصلت ویژه کمونیستی و کارگری فعالیت خودشان دور شده اند. کمونیستها یا در حاشیه تحولات سیاسی اند یا اگر در متن آن هستند حداکثر به موقعیت دمکراتها و اصلاح طلب های پرحرارت، تنزل پیدا کرده اند. بهرحال کمونیسم کارگری و رادیکال را عموماً در حاشیه تحولات سیاسی می بینیم به جز استثنائاتی. خلاصه همه اینها اینست که صف انقلاب کمونیستی درهم ریخته و ضربه خورده است. خط پیشرو کمونیستی در اثر تسلط طولانی رویونیسم و عقب ماندنش از مسائل زمان خودش و رانده شدنش به حاشیه مبارزات معاصر، منزوی و نسبتاً کم اثر است. طبقه کارگر در غیاب یک افق روشن مبارزاتی و یک بخش پیشرو کمونیست یک بخش سازمان یافته کمونیست در برابر حملات پی در پی اقتصادی و سیاسی بورژوازی، حداکثر در حال سنگربندی ها و مبارزات تدافعی است. و بطورکلی بندرت بصورت نیرویی برای مبارزه سوسیالیستی و کمونیستی پا به صحنه سیاست می گذارد. رابطه کمونیسم با طبقه و مبارزات طبقه سست شده. کمونیسم کارگری و انقلابی فاقد آن نقش اجتماعی سنت های مبارزاتی، کادرها و ارگانهای مبارزاتی ای شده که در دو دهه اول قرن حاضر به آن دست پیدا کرده بود. البته اینهم تمام تصویر نیست. به این تصویر باید واقعیات سالهای اخیر، واقعیات مثبت سالهای اخیر را اضافه کرد، شاید یک دهه اخیر را: ما امروز با بحران رویونیسم روبروئیم، رویونیسم مدرن روسی، رویونیسم چینی و مائوئیسم، تروتسکیسم، طرفداران آلبانی، و استالینی، ارو کمونیست ها و چپ نو، همه از لحاظ سیاسی و نظری و عملی به بن بست رسیده اند. یک موج نوین، یک جهتگیری نوین، برای مارکسیسم مستقل لنینی در کشورهای مختلف به چشم میخورد. واضح است که نیروهایی که در این حرکت سهیم اند از آسمان نازل نشده اند، بلکه جریانات انتقادی در درون جناح های چپ گروهبندیهای سنتی هستند. اینها دارند بطور روزافزونی راه خودشان را جدا میکنند و به ایده ها و سیاست های انقلابی مارکسیستی روی می آورند. درعین حال طبقه کارگر در مواجهه با عواقب بحران اقتصادی و ناتوانی رهبری سنتی سوسیال دمکراتیک و سندیکایی خودش، یکبار دیگر دارد بسرعت سیاسی و فعال میشود. زمینه های بسیار مناسبی برای پیوند کمونیسم انقلابی که رو به اعتلا دارد با جنبش کارگری که از رهبری موجود خودش سرخورده و توقعات مبارزاتی و سیاسی بیشتری دارد، وجود دارد. پیوندی که بدیهی است بطور اتوماتیک اتفاق نمی افتد بلکه نیازمند کار آگاهانه و هوشیاری و اتخاذ روش ها و سیاست های اصولی از جانب کمونیست هاست. با این توضیحات علت اینکه ما به روندهای معینی بعنوان روندهای تعیین کننده و اساسی انگشت می گذاریم، روشن می شود. اینکه چه تحولات و تغییراتی از نظر ما باید رخ بدهد تا صف کمونیسم در حد وظایف خودش رشد بکند و قدرتمند بشود، از همینجا معلوم میشود. اولین روندی که باید به جلو سوق داده شود، روند بازسازی کمونیسم لنینی بعنوان یک جریان شاداب، بالنده و محیط و مسلط به مسائل دوران خودش است. باید تا آنجا پیشروی کرد که این مارکسیسم انقلابی به رگه و جریان اصلی در چپ تبدیل بشود تا جائی که هر گاه، هر کس، جامعه و طبقه کارگر، از کمونیسم صحبت می کند، به این بستر اشاره داشته باشد. معنی این حرف یعنی خاتمه دادن قطعی به اقتدار طیف های رویونیستی مختلف در حیات فکری و سیاسی گروههای چپ. از این گذشته باید این جریان لنینی به مسائل دوران خودش محیط بشود. باید پاسخ های سیاسی و تحلیلی خودش را بدهد. و در قبال هر مساله ای آلترناتیو و مسیر مبارزاتی خودش را ترسیم بکند. اینجا دیگر صرف بازگویی مواضع بلشویسم کافی نیست. متصل شدن و متکی شدن به سنت بلشویسم البته حیاتی است. اما بلشویک امروزی، لنینیست امروزی، باید پاسخ مسائل مبارزه طبقاتی در انتهای این قرن را داشته باشد.

روند دومی که باید به پیش برود پیوند این کمونیسم انقلابی با طبقه کارگر و جنبش کارگری است. مرکز ثقل کمونیسم باید یکبار دیگر به درون طبقه کارگر برده شود. کمونیسم باید به یک جریان از درون خود طبقه، به جریان کارگران کمونیست تبدیل شود. به دوران مارکسیسم و کمونیسم جدا از جنبش کارگری باید خاتمه داد، و کمونیسم کارگری را بازسازی کرد. بدون تحقق این امر هیچ صحبتی از سوسیالیسم نمی تواند در بین باشد. در همین رابطه بسیار حیاتی است که کمونیسم یکبار دیگر خودش را با کارگران و جنبش کارگری در صحنه مبارزات عملی بویژه در نقاط عطف و گره گاههای مبارزاتی، هم سرنوشت بکند. باید تاریخ کمونیسم و تاریخ طبقه کارگر، زندگی کمونیسم و زندگی طبقه کارگر، مبارزه کمونیسم و مبارزه طبقه کارگر را به یک واقعیت واحد تبدیل کرد. شرط لازم این مساله، دخالتگری کمونیستها در کلیه دقایق مبارزات کارگری و بویژه تداعی شدن کمونیستها با لحظاتی در این مبارزه است که سرنوشت طبقه کارگر برای یک دوره تعیین میشود. مادام که کارگران نتوانند، آنوقت که به گذشته مبارزاتی طبقه خودشان نگاه می کنند کمونیسم و مبارزه کارگری را با هم عجین ببینند؛ مادام که وضعیت جنبش کارگری و کمونیسم حاصل یک تجربه واحد و مشترک مبارزاتی نباشد از پیوند کمونیسم با طبقه کارگر، از کارگری شدن کمونیسم در یک مقیاس اجتماعی نمی شود صحبت کرد. اینها آن روندهای اصلی و آن پروسه های عینی اجتماعی است که باید حزب کمونیست و فعالیت کمونیستها بطور کلی را در متن آنها قرار داد و سنجید. ما باید در هر مقطع اینرا روشن کنیم که مبارزه تاکتونی ما چطور بر این روندها تاثیر گذاشته و همینطور اهداف و وظایف آتی خودمان را هم بر این مبنی تعیین کنیم.

کمونیست: ملزومات و روندهای حیاتی ای که به آن اشاره کردید در مجموع در یک چهارچوب عمومی و بین المللی بحث شد. آیا همین موقعیت در چهارچوب خاص ایران نیز صادق است. بعبارت دیگر شرایط خاص ایران چه ویژگی هایی دارد و چه نکات تکمیلی ای را به این بحث اضافه میکند.

منصور حکمت: آنچه که گفتم در سطح کلی و پایه ای در مورد ایران هم صادق است. تفاوت شاید در سیر تاریخی و عملی ای باشد که چپ ایران و جنبش کارگری در ایران طی کرده است. اگر از تلاشهای اولیه حزب کمونیست ایران در بیش از نیم قرن قبل بگذریم - که تا حد زیادی حاصل وجود یک بین الملل کمونیستی زنده بود- باید بگویم که کمونیسم ایران در دوره اخیر (منظورم چند دهه اخیر است)، اساسا بعنوان پدیده ای غیر کارگری و غیر مارکسیستی، متولد شد. ظهور چپ رادیکال و انقلابی در ایران در دوره اخیر، اساسا به شکل گیری جنبش چریکی در اواخر دهه چهل بر میگردد، جریانی که از سنت جبهه ملی و حزب توده برید. اما از لحاظ آرمانهای اقتصادی، تعلق طبقاتی و روشهای مبارزاتی، این چپ بطور قطع از کمونیسم و لیننیسم، و از طبقه کارگر فاصله عمیقی دارد. این در واقع، جناح چپ و رادیکال بورژوادمکراسی در ایران بود که تحت نام مارکسیسم و در تقابل و مرزبندی با سنتها و اشکال مبارزاتی اپوزیسیون لیبرال و رفرمیست ایران، پا به عرصه وجود گذاشته بود. کمونیسم این جریانات، بطور جدی تحت تاثیر آموزشهای رویزیونیسم مدرن روسی، و بعد از آن هم در مرحله بعد مائوئیسم و مضمون خلق گرایانه آن بود. نیروهای شاخص این جریان، چریکهای فدائی خلق و خط ۳ بودند، که سازمان پیکار، در محور و مرکز آن قرار داشت.

اهداف سیاسی و برنامه اقتصادی این جریانات، در واقع چیزی جز برخی مطالبات دمکراتیک و اصلاحات اقتصادی، از نوع سرمایه داری دولتی بعلاوه درجه ای از رفاه اجتماعی نبود. انقلابیگری این جریانات در شیوه مبارزه علیه دولت مرکزی، یعنی در تبلیغ ضرورت اقدام قهرآمیز برای سرنگونی، و لذا به یک معنی در تبلیغ انقلاب خلقی خلاصه میشود. به عبارت دیگر ما با نوعی اصلاح طلبی قهرآمیز مواجه بودیم. طبقه کارگر

برای این جریانات، بخش پیگیر و توانای مبارزه برای دمکراسی بود، و نه بیشتر. پایه اجتماعی این جریانات را خرده بورژوازی و روشنفکران جامعه تشکیل میدادند. جدایی از طبقه کارگر در این خطوط، حتی به درجه زیادی تنوریزه شده بود. برای دوره طولانی، حتی ابراز منافع مستقل طبقه کارگر در چهارچوب این چپ، یک نوع چپ روی تلقی میشد، و چپ روی ای که وحدت صفوف خلق علیه رژیم یا امپریالیسم را به زعم آنها سست میکرد. این چپ از لحاظ صوری، از اردوگاههای بین المللی رویزیونیسم مستقل بود، اما نه در ادراکات سیاسی، نه در جهان بینی و افق مبارزاتی، و نه در اهداف برنامه ای، جدائی کیفی و تعیین کننده ای از رویزیونیسم نداشت. بخش مهمی از تاریخ رویزیونیسم، بویژه دوران استالین، و همینطور مائوئیسم، مورد تایید بخشهای مختلف این چپ بود.

در آستانه و در اولین مراحل انقلاب ۵۷، ما با یک شبه کمونیسم، یک رفرمیسم قهرآمیز، یک خلق گرایی شبه سوسیالیستی مواجهیم، که به اسم کمونیسم و طبقه کارگر حرف میزند. کارگران را به مثابه ستون فقرات خلق، در مبارزه برای دمکراسی، به صحنه فرا میخواند. و بهر حال در منتهی الیه چپ گروهبندیهای موجود در اپوزیسیون جا دارد. پیشروان و رهبران عملی طبقه کارگر، که بندرت بیان روشن و صریح منافع کارگران را در این خطوط مشاهده میکردند، در مجموع یا فاصله عملی خود را از این خط حفظ کردند، (و این چیزی است که به تشکل گریزی کارگران پیشرو معروف شده بود) و یا اینکه با آن به سازشهای معینی رسیدند. و در مجموع این خطوط را بعنوان تنها چپ رادیکالی که بهر حال وجود دارد، مورد حمایت قرار دادند.

طبقه کارگر و جنبش کارگری هم در ایران ویژگی خاص خودش را داشت، و دارد. در دو دهه اخیر شاهد رشد سریع سرمایه داری و گسترش پرولتاریای صنعتی و شهری در ایران بودیم. بخش مهمی از طبقه کارگر، از خانواده های کارگر ای تشکیل میشود که تنها در نسل اخیر، به جرگه طبقه کارگر مزدی پیوستند. ستهای مبارزه متشکل، تحت تاثیر اختناق طولانی از یک طرف، و پیوستن دائمی روستائیان فقیر به صف کارگران، و همینطور ضعف تاریخی چپ از طرف دیگر، بسیار ضعیف و جانیاافته است. مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، از سازمان یابی بسیار کمی برخوردار بوده است. حزیت، تعلق حزبی و مبارزه حزبی در بین کارگران ضعیف بوده است. رهبران عملی کارگران عمدتاً خارج از قلمرو تشکیلاتها و احزاب، در شکل محافل کارگری، فعالیت خودشانرا به پیش برده اند. و بالاخره همانطور که گفتم، طبقه کارگر تا انقلاب ۵۷ تاثیر کمی از سیر حرکت جنبش چپ و مارکسیستی بخودش گرفته بود. از طرف دیگر، کارگر ایرانی، علی العموم، بسیار از کارگر کشورهای متروپل و صنعتی، سیاسی تر است؛ به مسئله قدرت سیاسی، دولت و سرنوشت آن حساس است. آمادگی پذیرش اشکال انقلابی مبارزه را بسیار بیشتر دارد. و تاریخا تفکر و سیاست رفرمیستی و رویزیونیستی، تاثیرات کمتری در این طبقه داشته است. اینها ویژگیهای عمومی وضعیتی است که انقلاب ۷۵ در آن شکل گرفت. اما برای درک درست موقعیت فعلی، باید به اثرات خود انقلاب ۵۷ به جنبش کارگری و کمونیستی پرداخت. بویژه که این انقلاب تاثیر بسیار مثبتی بر روند شکل گیری یک کمونیسم انقلابی و کارگری داشت. و تحلیل موقعیت حزب کمونیست، جدا از این تاثیرات ممکن نیست.

کمونیست: پس اجازه بدهید این دو سوال را یکی کنیم یعنی تحلیل تاثیرات انقلاب بر جنبش کمونیستی و کارگری و موقعیت و دورنمای حزب کمونیست. ارزیابی گزارش از جایگاه حزب در این روند تحول جنبش کارگری و کمونیستی چه در گذشته و چه در آینده چه بود؟

منصور حکمت: همانطور که گفتم، انقلاب ۵۷ تاثیر حیاتی ای بر سیر مارکسیستی شدن و کارگری شدن چپ ایران، و ظهور یک کمونیسم انقلابی، در تمایز با سوسیالیسم خرده بورژوازی و خلق گرایی حاکم به

چپ داشت. حزب کمونیست قبل از هر چیز محصول درجه معینی از پیشرفت این روندها در جامعه ایران، بویژه در طول انقلاب ۵۷ بوده است. مارکسیسم اصولی و انقلابی در این انقلاب رشد سریعی کرده و مهر نظرات و برنامه خودش را حتی بر عقب مانده ترین بخش این این جنبش چپ، چپ خرده بورژوازی ایران زد، چیزهاییکه امروز به بدیهیاتی در تفکر چپ ایران تبدیل شده، زمانی نوآوریهای چپ روانه محسوب میشود. یادتان هست که در سال ۵۸ چطور نقد مفهوم بورژوازی ملی؛ اعلام اینکه رژیم اسلامی یک رژیم بورژوازی و امپریالیستی است؛ پافشاری به اینکه کمونیستها نباید منافع کارگران را در شعارهای توخالی درباره خلق و مصالح خلق حل بکنند و نظیر آن، مهر چپ روی میخورد؟ یادتان هست که چطور بخش حداقل برنامه ما، با این عنوان که در مطالبات رفاهی و اقتصادی کارگران زیاده روی کرده است؛ به کارگران آوانس داده است، و دادن این مطالبات عملی نیست، تخطئه میشود؟ امروز نظرات آن روز مارکسیستها، به اموری بدیهی تبدیل شده است. این پیشروی سریع مارکسیسم انقلابی، از یکطرف حاصل بحران و بن بست بین المللی اشکال مختلف رویزیونیسم بود، و از طرف دیگر حاصل آشکار شدن منافع متضاد طبقاتی و حضور عینی طبقه کارگر در صحنه مبارزه سیاسی بود؛ که خودش خلق گرائی و سوسیالیسم خرده بورژوازی مسلط بر چپ انقلابی را بی اعتباری می کرد.

نمایندگان مستقیم گرایشات رویزیونیستی بین المللی جایی در پروسه انقلابی پیدا نکردند. وضعیت توده ایها و بعد اکثریتی ها را که همه میدانیم، اینها به مداحان رژیم، و بعد از آنهم به ضمیمه های دستگاه سرکوب آن تبدیل شدند. تمام پراتیک اینها ضدیت با رادیکالیسم طبقه کارگر و اقشار تحت ستم بود. مائوئیسم، که در سطح بین المللی در ظرف چندسال ظهور و افول کرد، در ایران به اصطلاح نشکفته، پرپر شد. سازمانهای مائوئیستی سر از اردوگاه بنی صدیون و بورژوازی لیبرال درآوردند. تروتسکیستها اصولا به موجودیت سازمانی قابل محاسبه ای تبدیل نشدند، آنها از لحاظ مواضع سیاسی، عمدتا چیزی شبیه حزب توده از آب درآمدند؛ هیچ جریان جدی طرفدار آلبانی پیدا نشد، آنها هم که روی این خط، سازمانی ساختند، موجودیتشان گمان نمی کنم خیلی از روی کاغذ فراتر رفت. در این وضعیت تکامل چپ انقلابی عمدتا به سرنوشت جریان موسوم به خط ۳، گره خورد. خط ۳، آخرین نمود انقلابی جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی بود.

خلق گرابی و سوسیالیسم خرده بورژوازی که به این خط حاکم بود، پدیده ناپایداری بود که باشتاب زیادی، تحت فشار مبارزه طبقاتی، از راست و چپ تجزیه شد. از دل خط ۳، در نقد بنیادهای نظری و پراتیک عملی خط ۳، گروهبندها و انشعابات رادیکال مارکسیستی ای پا گرفتند، که بتدریج به لنینیسم نزدیک شدند. خصوصیت اصلی این جریانات انتقادی این بود که: اولاً، اساسا بعنوان یک نقطه رجوع تاریخی و عقیدتی به لنینیسم، به بلشویسم، به کلاسیکهای مارکسیستی باز می گشتند، و نه به آنچه که در دوران استالین و بعد از آن در شوروی و بعد در رویزیونیسم چینی، تحت نام کمونیسم اشاعه پیدا کرده بود. ثانیاً، دارای یک جهت گیری قوی به سمت طبقه کارگر بودند؛ چه در اهداف و برنامه، چه در کار عملی. این جهت گیری بدوا یک جهت گیری فکری و آرمانی بود، که گام به گام دقیق تر شد و ابعاد عملی مشخصی بخودش گرفت. ثالثاً، این جریان در عرصه مبارزه سیاسی، مدافع آن مواضع تاکتیکی بود که هرچه بیشتر مبین استقلال طبقه کارگر، استقلال سیاسی طبقه کارگر، از جناحهای گوناگون بورژوازی باشد (چه جناحهایی که در اپوزیسیون اند و چه در حاکمیت). و بالاخره رابعا این جریانات، دخالتگر و پراتیک بودند، خواهان دست زدن به عمل انقلابی و مرتبط شدن با مبارزات عملی توده زحمتکششان بودند، خصوصیتی که بویژه بعد از بن بست عملی سازمانهای پوپولیستی و سقوط بخش وسیعی از فعالین آن به ورطه انفعال سیاسی و شکاکیت و ابهام فکری، به یکی از وجوه تمایز اصلی مارکسیستهای انقلابی تبدیل شد. این طیف لنینیستی و یا نزدیک

به لنینیسم بطور عینی و مادی در چپ ایران شکل گرفت. این صرفاً نتیجه نقشه این یا آن گروه و جریان نبود، بلکه به درجه بسیار بیشتری حاصل رادکالیزه شدن عمومی چپ ایران و حضور عملی طبقه کارگر در صحنه سیاسی، در یک جو انقلابی بود. حزب کمونیست ایران بر متن و بستر این قطب بندی بوجود آمد.

تا آنجا که به عامل دوم یعنی مسأله کارگری شدن کمونیسم مربوط می شود باید بگویم که اولاً در بیست سال گذشته طبقه کارگر ایران از لحاظ کمی و جایگاه اقتصادی رشد زیادی کرده. این در واقع به کمونیسم یک پایه مادی جدی در جامعه میدهد. کمونیسم کارگری ضرورت عینی پیدامیکند و پیشروی آن ممکن میشود. ثانیاً در طول انقلاب، زمینه بسیار مساعدی برای بردن ایده های کمونیستی و حتی سازمانیابی کمونیستی به درون طبقه کارگر فراهم آمده، خیلی از رهبران عملی کارگران، کمونیست شدند و حتی پا به فعالیت سازمانی گذاشتند در واقع این نیاز زمان و نیاز مبارزه کارگری بود که کارگران پیشرو را در جستجوی درک بهتری از راه رهایی و پیروزی به توجه به مارکسیسم سوق داد. عبارت دیگر بازم مستقل از طرح از پیشی هرکس، یک قشر وسیع از کارگران کمونیست بوجود آمد که دورنمای بسیار روشنی را در برابر کمونیسم ایران باز میکرد. همین امروز هم درجه اختناق و سرکوب هرچه باشد نمیتواند این تغییر بنیادی را در خودآگاهی طبقه کارگر ایران و در افق مبارزاتی آن بر عکس بکند، وجود این قشر کارگران کمونیست و جایگیر شدن کمونیسم (نه کمونیسم این یا آن جریان بلکه کمونیسم بطور کلی) ایده های عام کمونیسم در قشر بسیار وسیعی از کارگران مبارز، یکی دیگر از زمینه هائی بود که تشکیل حزب کمونیست ایران را امکان پذیر میکرد.

و بالاخره باید به مسأله جوش خوردن کمونیست ها با مبارزات توده ای اشاره کنم. از این لحاظ کارنامه چپ ایران در سطح سراسری چندان برجسته نیست. چپ رادیکال در انقلاب فعال و سخت کوش بود. اما نتوانست به معنی واقعی کلمه در موقعیت رهبری کارگران و مبارزات توده های وسیع زحمتکش قرار بگیرد. رابطه سازمانها و طبقه در حد رابطه محافل و عناصری از طبقه با سازمانها محدود ماند. در این بین یک استثنا وجود داشت که در تشکیل حزب کمونیست نقش اساسی ای داشت و آن کومه له است. کومه له از معدود سازمانهای کمونیستی انقلابی بود (نه فقط در مقیاس ایران بلکه در مقیاس جهانی) که توانسته بود خودش را در راس جنبش توده زحمتکشان قرار بدهد و عملاً به بیان سیاسی و تشکیلاتی منافع آنها تبدیل بشود؛ همان یکی شدن تجربه و تاریخ زحمتکشان و حزبشان که قبلاً از آن صحبت کردم. این در کردستان در طول انقلاب ۵۷ رخ داد. در هیئت کومه له کمونیسم در کردستان یک نیروی اجتماعی بود. این پیوند مبارزاتی عمیق با توده زحمتکشان، یکی دیگر از عواملی بود که شکل گیری حزب کمونیست را ممکن کرد. بهرحال اینها را گفتم تا این را توضیح داده باشم که حزب کمونیست خودش یک محصول عینی تاریخ مبارزه طبقاتی در یک دوره معین است. اما بدرجه ای که این محصول بوجود می آید. خودش باید بر این سیر تاریخی تأثیرات آگاهانه خودش را بگذارد. اینجاست که به ارزیابی حزب بمعنی اخص کلمه میرسیم. اگر بخواهم ماحصل عمومی عملکرد حزب را در چند کلمه ذکر کنم، باید بگویم که حزب کمونیست در به پیش راندن این روندها موفقیت نسبی داشته، یعنی اینکه مسیر را ادامه داده، بدون آنکه توانسته باشد کار را به سرانجام رسانده باشد، روند حرکت پیش رونده کمونیسم کارگری را ادامه داده، بدون آنکه توانسته باشد این جریان را بشکل غالب سازمانیابی و ابراز وجود سیاسی پیشروان و رهبران عملی طبقه کارگر تبدیل کند؛ در روشن کردن بنیادهای نظری، برنامه ای و سیاسی این کمونیسم کوشیده و دستاوردهائی داشته، بدون اینکه توانسته باشد هنوز اشکال مختلف رویزونیسم را بطور قطع در درون جنبش چپ و طبقه کارگر ایران منزوی بکند. در متن همین موفقیت نسبی عمومی هم، در برخی از عرصه ها، دستاوردها چشمگیرترند و در برخی دیگر پیشرفتها محدود بوده اند. اجازه بدهید در جزئیات وارد اینها نشوم و فقط به چند نکته اصلی

چه درباره دستاوردها و چه در زمینه کمبودها بپردازم:

یکی از مهمترین نتایج تشکیل حزب کمونیست ایران ادامه پیدا کردن روند رشد و تکامل کمونیسم انقلابی ایران در یکی از خطرترین شرایط بود. تشکیل حزب کمونیست ایران موجب شد که بورژوازی و رژیم اسلامی اش در هجوم خودشان به چپ انقلابی قادر به درهم شکستن آن نشوند. یورش ۳۰ خرداد ۶۰ به بعد سیر رشد کمونیسم در ایران را با مخاطرات جدی روبرو کرد. بسیاری از تشکل های چپ رادیکال که در بحران سیاسی و نظری درونی گرفتار بودند، متأسفانه در برابر این یورش تاب نیاوردند. در چنین اوضاعی حزب کمونیست به یک سنگر مقاومت کمونیسم و کانونی برای حفظ و تجدید سازمان کادرهای کمونیست و ادامه کاری کار کمونیستی تبدیل شد. این بمعنای حراست از یکی از مهمترین دستاوردهای انقلاب ۵۷ بود. تشکیل حزب کمونیست و فعالیت آن در عین حال اجازه داد تا سیر رادیکالیزه شدن چپ، احیای اصول مارکسیستی و کاربست آن در چهارچوب مسائل مبارزه طبقاتی و همینطور روند کارگری شدن کمونیسم در شرایط نامساعد بعد از ۳۰ خرداد، همچنان ادامه پیدا کند. و نه فقط این، بلکه دستاوردهای جدی جدیدی هم در این عرصه بدست بیاید. حزب کمونیست، توانست فشار برنامه و مطالبات رادیکال طبقه کارگر را همچنان بر تمام اپوزیسیون بورژوائی و خرده بورژوائی حفظ بکند. وجود این قطب انقلابی-پرولتری در اپوزیسیون بود که امکان داد، روند انحطاط سازمانهای خرده بورژوا-سوسیالیست چه بشکل نزدیک شدنشان به قطب های اصلی و بین المللی رویزیونیسم و چه بشکل ائتلاف سیاسی شان با احزاب جناح راست بورژوازی کند بشود و یا حتی متوقف بشود. در دوران عقب نشینی و افت انقلاب، احزاب بورژوازی و خرده بورژوائی دست از رادیکال نمائی خودشان در دوران انقلاب می کشند و هرکدام برای تعیین تکلیف و موضع گیری خودشان از احزاب راست تر از خودشان الهام می گیرند و به آنها متکی میشوند (درست برعکس دوران انقلاب) حزب کمونیست اجازه نداد این به راست چرخیدن در مورد ایران تحقق پیدا بکند. شکل گیری یک قطب رادیکال کمونیستی، احزاب چپ غیر پرولتری را در منگنه ای گذاشت که امان سازش با راست را از آنها سلب میکرد. امروز بخش زیادی از مطالبات کارگری و دمکراتیک حزب کمونیست عملاً به احزاب و فراکسیونهای مختلفی در چپ خرده بورژوا تحمیل شده. حزب کمونیست توانست با کار جدی روی اصول فعالیت کمونیستی در درون طبقه کارگر با نقد شیوه های رایج در چپ سنتی و با در پیش گرفتن یک سیاست سازماندهی اصولی گامهای جدی ای را در جهت مرتبط کردن کمونیسم انقلابی با طبقه کارگر بردارد. این اقدامات حزب کمونیست تاثیراتی بسیار وسیع تر از محدوده خود حزب داشته؛ از یک طرف بخش مهمی از رهبران عملی کارگران را نسبت به کمونیسم و حزب کمونیست حساس کرده، توجهشان را بطور جدی به سرنوشت حزب جلب کرده، و از طرف دیگر یک تاثیر عمومی بر ذهنیت چپ ایران در جهت کار در درون طبقه کارگر گذاشته. در کردستان، حزب کمونیست توانست در حادثه ترین شرایط پیوند خودش را با توده های وسیع زحمتکشان حفظ بکند. و در تندپچ های تعیین کننده ای تاثیرات سیاستهای شکست طلبانه و انفعالی بورژوازی در جنبش کردستان را خنثی بکند. به لطف مبارزه پیگیر و فداکاری مبارزان کمونیست کومه له، امروز کمونیسم در بین زحمتکشان کرد اشاعه وسیعی پیدا کرده. این کمونیسم نشان داده که آمده است که بماند و با هیچ توطئه ای، با هیچ درجه فشار بورژوازی مرکزی و محلی، از سنگر دفاع از منافع کارگران و زحمتکشان و دمکراسی انقلابی عقب نمی نشیند. فشار نظامی جمهوری اسلامی به جنبش انقلابی در کردستان فقط میتواند به شیوه ای مکانیکی و موقت، دامنه تماس و پیوند عملی حزب با توده های طبقه خودش را در کردستان محدود بکند. اما بگذارد تا در آینده ای نه چندان دور تناسب قوا یک ذره به نفع زحمتکشان تغییر کند تا بورژوازی در کمال وحشت ابعاد و عمق نفوذ اندیشه های کمونیستی و پایگاه وسیع کومه له در بین کارگران و زحمتکشان کردستان را ببیند.

همه اینها یعنی اینکه حزب کمونیست یک دستاورد ارزنده جنبش کارگری و کمونیستی در ایران است. این ابزاری است برای پیشبرد انقلاب کارگری، که باید با تمام قوا از آن حراست کرد.

قبلا هم گفتم که حزب ما عیب و ایراد زیاد دارد، و اگر نداشت مایه تعجب بود. اما با همه کم و کاستی هایش حزب کمونیست نقطه درخشانی در تجربه کمونیسم ایران است. نه فقط برای کارگران و انقلابیونی که در صف حزبند بلکه برای هر کس که به سرنوشت کمونیسم در ایران اهمیت میدهد، برای هر کس که قلبش برای انقلاب کارگری میزند، حراست از حزب کمونیست، تقویت حزب و کمک به حزب برای رفع همان کم و کاستی ها هم یک وظیفه اساسی است. اما هیچ کدام از اینها به این معنی نیست که کادرهای حزب کمونیست میتوانند به آنچه که بدست آمده دل خوش کنند و کار را تمام شده فرض کنند. برعکس فراخوان کنگره این بود که آنچه که تاکنون انجام شده، در مقایسه با آنچه که باید انجام بشود، هنوز بسیار کم است. یا باید بار را تا به آخر برد و یا اینکه دستاوردهای فعلی هم، در یک مقیاس تاریخی کم ارزش میشود. اگر ما نتوانیم در فرصت معینی که برای کمونیستهای ایران فراهم آمده بنیادهای یک کمونیسم کارگری را آنچنان محکم بکنیم که پرونده دوره تفوق سوسیالیسم غیر پرولتری بر جنبش کمونیستی را، بطور قطع ببندد، اگر ما نتوانیم ایران را بطور جدی به یک پدیده کارگری تبدیل بکنیم، اگر نتوانیم این کمونیسم کارگری را به بستر اصلی و رسمی کمونیسم در ایران تبدیل کنیم، و بالاخره اگر نتوانیم این کمونیسم را، این حرکت کارگران کمونیست را به یک نیروی اجتماعی قدرتمند تبدیل بکنیم که به تفوق احزاب بورژوائی و خرده بورژوائی در صحنه سیاست ایران خاتمه بدهد، آنوقت کاری که ما کرده ایم نهایتا چیزی جز سازماندهی یک جناح رادیکال در اپوزیسیون در فاصله سالهای فلان تا فلان نبوده است. هدف ما نمیتواند صرفا این باشد که "باشیم"، یک سازمان وسیع باشیم، جناح چپ اپوزیسیون باشیم، فعال باشیم و غیره. اگر کمونیستهای این دهه وظیفه ای دارند این است که کمونیسم ایران را از یک نقطه عطف حیاتی، از یک دوره انتقالی تعیین کننده عبور بدهند. دوره ما دوره برپائی کمونیسم مستقل و انقلابی است. دوره انتقال مرکز ثقل این کمونیسم از میان روشنفکران به درون کارگران است. یعنی طبقه ای که این کمونیسم از آنها مایه گرفته و به آنها تعلق دارد. یا این کار را می کنیم یا صرفا نقطه درخشانی در یک صفحه تاریخ باقی می مانیم. انقلابیونی که طبقه کارگر در آینده، درباره آنها و تلاشهای امروزشان به صیغه ماضی بعید سخن خواهد گفت.

کمونیست: کنگره بحث نسبتا مفصلی درباره کارگری شدن حزب داشت، این بحث قدیمی در میان ماست که در کنگره موسس طرح شده و در سر مقاله دومین شماره کمونیست هم آمده، مباحثات کنگره دوم چه پیشرفتی را نسبت به بحث های سابق نشان می داد.

منصور حکمت: همانطور که گفتید مساله کارگری شدن برای ما موضوع تازه ای نیست، آنچه که در کنگره دوم حائز اهمیت بود، تازه بودن نگرش ما به این مساله است. پیش از این، مساله کارگری شدن عمدتا بصورت امر کارگری شدن حزب، و آنهم بمعنی محدود کارگری شدن بافت حزب یا جلب کارگران پیشرو به حزب مطرح میشد (میگویم عمدتا این طور بود). امروز ما این مساله را بعنوان جزئی از یک موضوع وسیع تر می بینیم. مساله ما بر سر شکل دادن به کمونیسم کارگری در ایران است. سازمان دادن گرایش کمونیستی در درون خود طبقه کارگر، تبدیل کردن کمونیسم به پرچم گرایشی در درون خود طبقه. مساله صرفا برسر این نیست که چگونه حزب خودمان را کارگری کنیم؛ مساله بر سر اینست که چگونه کمونیسم ایران را به یک پدیده کارگری تبدیل کنیم. اینجا دیگر باید به موانع فکری، اجتماعی و عینی این پروسه دقت کرد (که قبلا هم به آنها اشاره کردم). این ما را به اقداماتی میرساند که دامنه آنها خیلی از کار تشکیلاتی با

کارگران و تماس با پیشروان طبقه، فراتر می‌رود. ما باید آبروی شبه سوسیالیستی که مبارزه اقتصادی کارگران را تحقیر میکند ببریم و به کارگران نشان بدهیم که این کمونیسم نیست. ما باید پایه های تفکر سازمانی سکناریستی چپ سنتی را که نه وحدت کارگران، بلکه رهبری فرقه و سکت خودش بر آحاد متفرق طبقه کارگر را دنبال میکند، درهم بریزیم. ما باید شبه سوسیالیستی را که کوچک ترین آشنای ای با طبقه کارگر، زیست این طبقه، نیازهای این طبقه، محظورات این طبقه در صحنه مبارزه و مکانیسم های مبارزه طبقاتی این طبقه نداشت، را کنارزنیم و به کمونیستی شکل بدهیم که انعکاس واقعی زندگی و منافع یک طبقه اجتماعی متمایز از سایر ناراضیان ایران است. ما باید میراث سالها بدآموزی خرده بورژوائی را از ذهن فعالین کمونیست ایران پاک کنیم. کاری که تا بحال کرده ایم در همین راستا بوده، اما این تلاش باید بسیار فراتر از این برده شود، چپ سنتی ایران، چپی بیگانه از زندگی واقعی، منافع سیاسی و اجتماعی و شرایط و ملزومات مبارزه کارگری بود. هنوز مهر محدودنگری این چپ این جا و آنجا بر ما هست. کارگری شدن حزب، بدون درهم کوبیدن همه سنتهای غیر کارگری این چپ، عملی نیست.

بهرحال توضیح بیشتر درباره مساله کارگری شدن را به بحثهایی موکول میکنم که قرار است درباره مساله سازماندهی کارگری در نشریه کمونیست مطرح بکنیم.

کمونیست: چقدر به قابلیت واقعی ما در تحقق دورنمایی که در این گزارش طرح شده خوشبین هستید؟

منصور حکمت: ما خیلی خوشبینیم، چراکه اولاً این ما، به من و شما منحصر نیست بلکه طیف وسیعی از انقلابیون کمونیست و کارگران پیشرو را در بر می گیرد. کسانی که از دل یک تجربه انقلابی بیرون آمده اند. معضلی که گفتم صرفاً معضل حزب کمونیست ایران نیست. بلکه یک نیاز عینی اجتماعی است که خودش را برای بخش پیشرو طبقه کارگر بطورکلی - مطرح کرده. حزب کمونیست به سهم خودش ثابت قدمی خودش را در این مسیر نشان داده. واضح است که این خوش بینی بمعنی اعتقاد به ناگزیر بودن و جبری بودن موفقیت نیست. تمام قضیه به همت، روشن بینی، پشتکار، و دلسوزی کادرهای کمونیست و کارگران انقلابی ای گره خورده که امروز در صفوف حزب و به گرد آن متشکل شده اند. کاری که اینها باید بکنند هم، کار عجیب و غریبی نیست. جلو ما مجموعه ای از وظائف تئوریک، تبلیغی، ترویجی، سازماندهی و مبارزاتی قرار گرفته. قبل از هر چیز باید اهمیت انجام این وظایف و تسریع در به ثمر رساندن آنها را فهمید. باید هرچه سریعتر خود را برای انجام این وظایف رشد داد. باید محو معضلات لحظه ای، فشارهای مقطعی و گرایشات و روندهای نامساعد نشد. باید در کار جاری و روزمره افق عمومی را از دست نداد. در یک کلمه باید هدف را شناخت و جنبید. کنگره دوم تلاش کرد تا این افق را جلو فعالین حزب کمونیست و جنبش کارگری باز بکند. و به آنها برای یک تلاشی متحدانه و فشرده در این جهت فراخوان بدهد.

کمونیست: در بخشهای قبلی این گفتگو، شما از لزوم تشریح و تدقیق مبانی فکری یک گرایش متمایز، یعنی کمونیسم کارگری، صحبت کردید. بی شک ترتیب کار به این صورت نیست که کمیسیونهایی بنشینند و متونی تهیه کنند و کار تمام شود. بنظر میرسد یک روند کار نظری و مبارزه ایدئولوژیک خلاق در درون حزب به این منظور لازم است. خود شما چه تصویری از این مساله دارید. برای مثال آیا این امر مستلزم تغییراتی در ضوابط فعالیت ارگانهای تئوریک حزب، مثلاً بسوی سوسیالیسم یا انتشارات حزبی نیست، مانند ضوابطی آزادتر، نظیر آنچه اکنون بر بولتن مباحث مربوط به شوروی حاکم است؟

منصور حکمت: اجازه بدهید بازهم اول مقدماتی را ذکر کنم. کمونیسم کارگری به نظر من، همانطور که

قبلا هم گفتم، یک رگه فکری و عملی متمایز است که امروز در درون جنبش موسوم به جنبش کمونیستی در مقیاس جهانی در موقعیت یک اقلیت، آنهم یک اقلیت پراکنده، غیر منسجم و فاقد هویت تعریف شده و جاافتاده قرار گرفته است. وقتی از کمونیسم کارگری صحبت میکنم منظورم چیزی بیشتر از یک مترادف برای مارکسیسم اصیل، مارکسیسم واقعی، مارکسیسم انقلابی و بطور کلی عنوانی است که اساسا نوعی خلوص فکری و پیگیری و رادیکالیسم عملی و سیاسی را به ذهن می آورد. هدف از عبات کمونیسم کارگری اینست که علاوه بر استواری نظری این گرایش به تئوری مارکس، نقطه رجوع و پایه اجتماعی و طبقاتی این گرایش مورد تاکید قرار بگیرد. اگر بخش اعظم گرایشات در جنبش کمونیستی عملا موجود، بطور بالفعل گرایش سیاسی و ظرف تشکیلاتی مبارزه کارگران بودند، اگر این گرایشات از لحاظ اجتماعی از پایه طبقاتی کمونیسم نگسسته بودند و سیر تکامل خود را به اقشار اجتماعی دیگر، از خلقهای کشورهای تحت سلطه تا روشنفکران در کشورهای صنعتی پیشرفته متکی نکرده بودند، اگر تاریخ کمونیسم و تاریخ حرکتهای کارگری از هم دور نیافتاده بود، آنگاه عبارت کمونیسم کارگری یک دوباره گویی بی مصرف میبود. اما امروز این تاکید بر خصلت کارگری کمونیسم مبین یک ویژگی و یک گرایش ویژه است. مبارزه علیه نظریات رویزیونیستی و تلاش برای دستیابی به سیاست و سازمان مارکسیستی در تقابل با رویزیونیسم، این منشاء عبارت مارکسیسم انقلابی است. اما نکته اساسی این است که این تلاش و جهت گیری فکری و سیاسی باید با عامل اساسی دیگری، که به همان درجه مهم و حیاتی است، تکمیل شود. در کنار بازیابی مارکسیسم، بازیابی طبقه کارگر به مثابه رکن، پایه و نیروی محرکه کمونیسم، این نیز حیاتی است. کمونیسم کارگری گرایشی است که میخواهد به هردو این ارکان به مارکسیسم و به طبقه کارگر به مثابه یک واقعیت اجتماعی، متکی شود. کمونیسم کارگری این دو رکن را در نگرش خود قابل تفکیک نمیداند، و به این ترتیب چه از لحاظ تاریخ تکامل تاکنونی خود، چه از لحاظ پراتیک جاری خود و چه در نگرش عملی و اولویتهای مبارزاتی خود، گرایشی است که حتی با رادیکال ترین و خالص ترین جریانات مارکسیستی موجود تفاوتی دارد. در تاریخ کمونیسم کارگری نه فقط تلاشهای انتقادی علیه استالین و تروتسکی و مانو و خروشچف و غیره، بلکه مبارزات واقعی کارگران، از معدنچیان انگلیسی گرفته تا جنبش اتحادیه ای در لهستان، علیرغم تفکر و رهبری های غیر مارکسیستی، غیر پرولتری و یا سازشکاری که بر آنها مسلط بوده است، جای خود را پیدامیکند. تحرک طبقه ما جزء تاریخ ماست، همچنانکه مبارزه نظری ما، تلاشهای ما برای ایجاد احزاب متکی به اندیشه ها و روشهای مارکس و لنین جزء تاریخ ماست.

این نگرش ما را به مجموعه اولویتهای متفاوتی میرساند. برخلاف رادیکال ترین جناحهای جنبش مارکسیستی موجود در سطح بین المللی، که هرچه بر خلوص نظری خود بیشتر پافشاری میکنند، سکتاریست تر میشوند، نسبت به مبارزه اقتصادی و اوضاع زیست طبقه کارگر و در قبال مبارزات جاری برای اصلاحات بی تفاوت تر میشوند، و از تاثیرگذاری بر محیط سیاسی معاصر خود بیشتر عاجز می مانند، کمونیسم کارگری استواری نظری خود را در خدمت قدرت یابی اجتماعی کمونیسم، رشد جنبش کارگری، پیشروی های عملی طبقه کارگر در عرصه های گوناگون و اتحاد بخشهای مختلف کارگران قرار میدهد. برخلاف مارکسیسم به اصطلاح رادیکال تاکنونی که انقلاب سوسیالیستی را گام به گام به دولت پرولتری، دولت پرولتری را به حزبی انقلابی و حزب انقلابی را به ایدئولوژی تقلیل میدهند، کمونیسم کارگری در سوسیالیسم و در انقلاب سوسیالیستی قدرت یابی کل طبقه کارگر و تحول و بهبودمادی عمیق در زیست اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی توده های وسیع کارگران و مردم زحمتکش را جستجو میکند. خلاصه کلام اینکه اگر ما مارکسیسم و جنبش مارکسیستی راصرف از دریچه افکار و عقاید و سیاستها نگاه نکنیم، بلکه آنرا به عنوان جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در نظر بگیریم، آنوقت نگرش ما به تاریخ تاکنونی جنبش چپ، درک ما از سیری که باید در آینده پیمود و همینطور ملاک ها و ارزشهای عملی ما در قضاوت اوضاع و روندهای

موجود دگرگون میشود. یکی در تجربه شوروی نقض اصول و پرنسیب ها را می بیند، دیگری احیای دیکتاتوری را، ما قبل از هرچیز از کف رفتن قدرتی را می بینیم که طبقه ما برای درهم کوبیدن یک سنگر مالکیت خصوصی و نجات میلیونها انسان از بردگی سرمایه با شایستگی کامل بدست آورده بود. برای یکی شاخص پیشرفت کارش تعداد نشریه و تراکتی است که در کوی و برزن پخش میکند، برای ما درجه اتحاد و قدرت عملی است که کارگران بدست می آورند. کمونیسم کارگری نمونه مجسم تصویری است که مارکس در مانیفست بدست میدهد: یک جنبش اجتماعی - طبقاتی علیه سرمایه داری، برای کمونیسم، در تمایز با خصوصیت فرقه ای و شبه مذهبی ای که فراکسیونهای چپ رادیکال امروز بخود پذیرفته اند.

حال در پاسخ به سوال شما، باید پرسید آیا حزب کمونیست ایران هم اکنون در سنت کمونیسم کارگری جای گرفته و تثبیت شده است؟ قطعاً ما مجازیم که در تبلیغ و ترویج و در مبارزه نظری و غیره، خود را با عنوانی بنامیم که برای آن تلاش میکنیم ما محقیم و میتوانیم خود را متعلق به سنت کمونیسم کارگری بدانیم، زیرا برای جای گرفتن در این سنت مبارزه میکنیم. اما بعنوان یک ارزیابی عینی از اوضاع موجود نمی توانیم همین را بگوئیم. حزب کمونیست هنوز در این سنت جایگیر نشده است. به این دلیل ساده که ما هنوز تازه در مرحله تعریف خصوصیت این گرایش و شناساندن آن هستیم. حزب کمونیست یک حزب مارکسیستی رادیکال و اصولی با گرایشات قوی کارگری است. اما کمونیسم کارگری تنها گرایشی نیست که در درون ما عمل میکند. امروز تفکر ما تنها با اصول و مبانی این گرایش هدایت نمیشود. حزب ما خود اولین جولانگاه و محل تلاقی گرایشات اصلی در مارکسیسم رادیکال در دوره معاصر است. تفاوت آنجاست که کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران از موقعیت و محیط بسیار مساعد و تشویق کننده ای برای رشد برخوردار است. اما از این وضعیت تا اوضاعی که در آن ساختمان حزب، رهبری و کادرهای آن، پراتیک روزمره حزب، سنتهای عملی حزب و غیره کاملاً و تماماً در چهارچوب اصول روشن و جافتاده کمونیسم کارگری مارکس و لنین قرار بگیرد، فاصله ای است که باید طی شود. این مستلزم یک مبارزه نظری است. ساده هم نیست. در این مبارزه باید سایر گرایشات را، چه در درون و چه در بیرون حزب، نقد کرد. کمونیسم کارگری باید با بیان اثباتی نگرش خود در عرصه های گوناگون به یک جریان فراگیر و بازتولیدشونده در حزب تبدیل شود. اینجا ابزار ما بیش از آنچه تحقیق باشد، نقد است. یا بهتر بگویم هر تحقیق ما باید در خدمت این نقد قرار بگیرد. بنابراین ضمن اینکه معتقدم کار کمیسونی طبعاً مکان و ارزش خود را دارد، اما کلید اصلی نیست. مبارزه و تقابل آراء بستر اصلی این تلاش است.

اما آیا به این منظور باید ارگانهای مرکزی حزب را، با ضوابطی نظیر بولتن شوروی (بصورت بحث آزاد) منتشر کنیم؟ اگر نظر شخصی من را بخواهید میگویم خیر. در حزب ما هم اعضاء و هم خطوط (اگر خطوط فرموله و تعریف شده ای وجود داشته باشند) حق انتشار نظراتشان را دارند. بولتن شوروی تنها یک نمونه است. چاپ مقالات با امضاء اشخاص، آنجا که تعداد کافی ای از اعضا خواستار چاپ آن باشند که تخصیص امکانات و انرژی انتشاراتی حزب به این امر را موجه کند شکل دیگری است. چاپ مقاله به هزینه و مسئولیت شخصی با هیچ مانعی روبرو نیست و بالاخره خود بسوی سوسیالیسم ستون آزادی برای چاپ مباحثات و جدلها دارد. اینها مجاری اظهار نظر علنی و آزادانه رفقای حزبی است. اما ارگان مرکزی وظیفه دارد بر طبق خط معینی سازمان و فعالیت حزبی را هدایت کند. تا بحال دنگره ها و مراجع تصمیم گیرنده رسمی حزب در تعریف خط مشی عمومی حزب ما به مشکلی بر نخورده اند. سیاستهای حزبی بسیار روشن است و ارگانهای مرکزی ما ابزار پیشبرد این سیاستها و توضیح آنهاست. بسوی سوسیالیسم، نه یک جنگ یا تریبون جدل نظری، بلکه نشریه ای در خدمت توضیح مبانی فکری سیاستها و جهت گیریهای است که در کل پراتیک چند ساله حزب کمونیست بدفعات مورد تأیید و تاکید قرار گرفته است.

کمونیست: بنظر شما با توجه به مباحث کنگره ۲ مبرم ترین عرصه های فعالیت حزب، در عرصه نظری و همچنین در عرصه عملی کدامند؟

منصور حکمت: فکر می کنیم باید ابتدا بین حزب و سنت و گرایش که حزب به آن تعلق دارد از نظر وظایف و اولویتها تفاوت گذاشت. ما به عنوان یک حزب سیاسی وظایف و اولویتهایی داریم و بعنوان یک گرایش و یک سنت مارکسیستی مشخص، وظایف و اولویتهای دیگری. اینها کاملاً بر هم منطبق نیستند، اما ربط جدی باهم دارند. قبلاً در بحث دیگری (سرمقاله بسوی سوسیالیسم ۱)، اشاره کرده ام که شادابی فعالیت حزبی ما ربط مستقیمی به پویایی و بالندگی گرایش و خط ایدئولوژیک و نظری عمومی ما دارد. حزب سیاسی جدا از یک بستر نظری قابل تصور نیست. کسی نمیتواند به یک گرایش میرنده تعلق داشته باشد و حزبی قوی بسازد. لاقلاً برای دوره ای طولانی نمیتواند چنین کند. متقابلاً وجود گرایشات فکری و سیاسی قدرتمند بدون وجود بازتاب عملی آن در شکل احزاب سیاسی قابل تصور نیست. مرگ سنت پوپولیسم در ایران، همراه خود سازمانهای عریض و طویل را به بحران کشاند. سنت فدایی موضوعیت تاریخی خود را از دست داد، و همراه آن فدایی به مثابه یک سازمان آنچه شد که دیدیم و می بینیم. بحران مائوئیسم و عاقبت سازمانهای مائوئیستی نمونه دیگری است. چپ نو، نقطه مقابل این است. سنتی که قادر به پیشروی در عرصه حزبی نشد و لاجرم به یک حرکت فکری در طول دو دهه قبل محدود ماند و به زوال کشیده شد. ما باید این دو سطح در وظایف مان را درست بشناسیم و به هر دو وجه آن عمل کنیم. به این ترتیب من ترجیح میدهم این دو سطح را تفکیک کنیم. وظایف و اولویتهای حزب کمونیست بطور اخص، و وظایف و اولویتهای کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان رو به اعتلا. مبرم ترین وظایف در این دو چهارچوب مختلف معانی مختلفی بخود میگیرد.

کمونیست: بسیار خوب، برای حفظ پیوستگی بحث بهتر است از اولویتهای کمونیسم کارگری به عنوان یک سنت و گرایش در جنبش مارکسیستی صحبت کنیم. سوال ما اینست که پاسخگویی به کدام مسائل در این مرحله در رشد و قوام یابی این جریان تاثیر تعیین کننده دارد.

منصور حکمت: چون قبلاً درباره این موضوع زیاد صحبت کرده ایم اجازه بدهید فقط عنوان مسائل را ذکر کنم و بگذرم. اولین و محوری ترین موضوع، مساله تجربه انقلاب پرولتری در روسیه است، یا به اصطلاح "مساله شوروی" سرخ بسیاری از مباحثات تعیین کننده، از مساله مناسبات اقتصادی در سوسیالیسم و ساختار دیکتاتوری پرولتاریا تا تئوری حزب و رابطه حزب و طبقه، از سیر تحولات کمیترن، تا روابط میان طبقات در فردای انقلاب پرولتری در این مبحث است.

مساله دوم، تبیین اثباتی خصوصیت کمونیسم کارگری و بر این مبنی نقد گرایشات و سنتهای اصلی موجود در طیف عمومی مدعیان کمونیسم است. اینجا ما هم به یک بیان ایدئولوژیک و هم به یک تحلیل تاریخی از مساله کمونیسم کارگری نیاز داریم.

موضوع دیگر، ارزیابی عینی و مارکسیستی از اوضاع جهان سرمایه داری امروز، چه از لحاظ اقتصادی و چه از نظر سیاسی است. این مبحث نقطه آغازی خواهد بود برای حل و فصل یک سلسله از مسائلی که کمونیستها با آن روبرو هستند. اوضاع عملی جنبش اقتصادی طبقه، مساله بحران تریدیونیویسم، جنبش های اعتراضی علیه نظام موجود و عواقب آن، انقلاب کارگری و مساله رفرف، انقلابات در کشورهای تحت سلطه، مساله جنگ امپریالیستی و غیره در این چهارچوب مطرح میشود.

به درجه ای که بتوانیم در این عرصه ها، و شاخ و برگهای مشخص تر آنها، به تحلیل های روشن دست پیدا کنیم، نه فقط خواهیم توانست حزب کمونیست را برای یک دوره کمابیش طولانی در یک موقعیت پیشرو و قدرتمند قرار بدهیم، بلکه کمک خواهیم کرد که نیروها و گرایشات نزدیک به ما در کشورهای دیگر شکل بگیرند و پا به صحنه بگذارند. برخورد به این مسائل برای بلندکردن پرچم یک کمونیسم انقلابی در سطح بین المللی حیاتی است. اما آن حلقه ای که این وظایف را مستقیماً به حزب کمونیست ایران مربوط میکند، اینست که به تناسب پیشروی در این زمینه ها باید پراتیک سیاسی متناسب با آن را معنی کرد و سازمان داد. حزب کمونیست مهم ترین و حاضر و آماده ترین ابزاری است که کمونیسم مورد نظر ما امروز برای مادیت بخشیدن به اهدافش دارد. بنابراین یک وجه اصلی کار ما تبدیل کردن ماحصل این تحلیل ها، به خط مشی ها و سیاستهای روشن برای فعالیت حزب در عرصه های مختلف است.

کمونیست: وظایف و اولویتهای حزب طبعاً هم از دورنمای آتی کار ما نتیجه میشود و هم در ادامه کاری است که تابحال کرده ایم، یعنی پراتیکی که هم اکنون در آن درگیریم. مهمترین مسائل ما امروز کدام است؟

منصور حکمت: برای توضیح این مسائل میتوان به عرصه های اصلی فعالیت حزب یک به یک اشاره کرد. یعنی سه عرصه اصلی تشکیلاتهای مخفی حزب، که محور کارشان کار در میان کارگران و سازماندهی حزبی و غیر حزبی آنهاست، کار در جنبش انقلابی در کردستان و کار در خارج کشور. در عرصه فعالیت کارگری و سازماندهی حزبی مساله محوری ما در این دوره شکل دادن به یک صف قدرتمند از کارگران کمونیست و تبدیل کردن حزب به ظرف مبارزه سیاسی و انقلابی آنهاست. این به سهم خود مستلزم تثبیت ادراکات و روشهای معینی در فعالیت جاری ماست. ما داریم یک دوره غنی بازآموزی کمونیسم عملی را می گذرانیم. همانطور که از صفحات همین نشریه کمونیست پیداست، در دوره چندساله اخیر نگرش کاملاً تازه و زنده ای به کار کمونیستی دارد در میان ما جا باز میکند. وظیفه ما ادامه دادن این روند تاحدی است که سنتهای کمونیستی کار در میان کارگران، سنت های کمونیستی متحد کردن و سازمان دادن کارگران و مبارزات کارگری در صفوف ما به شکل غریزی و طبیعی فعالیت تبدیل شود. به نحوی که هر کس به ما میبوند هم رنگ این سنتها بشود، بطور خودبه خودی بر این مبنا کار کند. ما فرصت معینی برای اینکار داریم. تا ابد وقت نداریم. این فرصت تا دوره آتی اعتلای جنبش توده ای در ایران است، که بنظر میرسد چندان دور نیست. اگر حزب کمونیست بتواند در این دوره به یک ستون فقرات محکم از رهبران عملی کارگری متکی شود، آنوقت بطور قطع در اعتلای سیاسی آتی نقش تعیین کننده ای در به میدان کشیدن کارگران به مثابه یک نیروی مستقل خواهد داشت. در غیر اینصورت بیم آن میرود که یا اساساً (مگر در کردستان) نظیر چپ رادیکال در دوره قبل به حاشیه وقایع رانده شود، و یا همراه با فعال شدن وسیع اقشار غیر پرولتری خصلت کارگری حزب تحت الشعاع رادیکالیسم عموم خلقی ای قرار بگیرد که در دوره های انقلابی شدت مییابد. در چنان دوره ای این ستون فقرات کارگری حزب خواهد بود که تعیین میکند که آیا حزب ما قدرت هدایت این رادیکالیسم را، بدون کمرنگ کردن خصلت طبقاتی خود خواهد داشت یا اینکه در آن غرق خواهد شد.

مساله مبرم دیگری که در رابطه با طبقه کارگر و جنبش کارگری روبروی ماست، مساله سازماندهی اتحاد عملهای واقعی میان جریانات مختلف درون جنبش کارگری حول نقاط اشتراک موجود است. ما نه خود را تنها گرایش موجود در درون کارگران میدانیم و نا از هرکس که با ما نیست دست شسته ایم. ما معتقدیم ابراز وجود جدی طبقه کارگر در برابر سیاستهای ضد کارگری رژیم ایجاب میکند که گرایشات مختلف مبارزه در درون طبقه کارگر حول شعارها، مطالبات و برنامه های عمل معینی که نقاط اشتراک

آنها را بیان میکند بدرجات مختلف متحد شوند. خود ما، بدور از هر تعصب فرقه ای، برای چنین حرکتی آماده ایم. مطالباتی نظیر ۴۰ ساعت کار، بیمه بیکاری، اضافه دستمزد، حق اعتصاب و غیره تنها خواست ما نیست، خواست تمام محافل مبارز در درون طبقه ماست. این مطالبات میتواند مبنای وحدت عمل باشد. از این فراتر، ما فکر میکنیم گرایشات مختلف میتوانند حتی حول یک طرح قانون کار دموکراتیک که بتواند وجوه مختلف مبارزه کارگران را در این مقطع هماهنگ و هم جهت کند، به توافق برسند. این جهتی است که ما باید به کار خود بدهیم. قطعاً زحمت زیادی خواهد داشت. اما بنظر ما امکان جدی موفقیت در این عرصه وجود دارد.

در کردستان علاوه بر مسائل کار پایه ای کمونیستی در طبقه کارگر، ما مشخصاً باید به مسائل یک جنبش انقلابی معین پاسخگو باشیم. بدلائل مختلف، لاقلاً از ۲۸ مرداد ۵۸، مبارزه طبقاتی و انقلابی در کردستان سیری متفاوت از کل ایران داشته است. شکل گیری یک مبارزه مسلحانه وسیع علیه جمهوری اسلامی، طرح شدن مطالبات ویژه برای رفع ستم ملی و به پیش رانده شدن این مطالبات در مقایسه با سایر مطالبات دموکراتیک و وجود تناسب قوایی متفاوت میان انقلاب و ضد انقلاب در کردستان شرایط ویژه ای را برای مبارزه کارگری و کمونیستی در کردستان بوجود میآورد. شاید آن سازمانهایی که حضورشان در کردستان بیشتر خصصتاً فرمال و یا سمبلیک دارد، یا کردستان "پشت جبهه" شان محسوب میشود، بتوانند سیاست "انتظار" پیشه کنند تا ببینند در تهران چه اتفاقی می افتد، و این انتظارشان را هم در زوروق احکامی نظیر اینکه "سرنوشت جنبش در کردستان ارتباط تنگاتنگی با انقلاب سراسری در ایران دارد" بیچند و خودشان را راضی نگاهدارند. برای ما چنین سیاست و چنین اظهارات پیش پا افتاده ای بدر نمیخورد. جنبش در کردستان ارتباط تنگاتنگی با جنبش سراسری دارد. در این تردید نیست و فهمیدن این هم عقل سرشاری نمیخواهد. اما مساله اینست که قبل از اینکه بتوان در مورد رابطه جنبش در کردستان با جنبش سراسری صحبت کرد، باید بدواً وجود یک جنبش بالنده و زنده در کردستان را فرض گرفت. برای حزب ما کردستان پشت جبهه نیست، یک جبهه مهم مبارزه است. کومه له خود از ارکان این جنبش و سازمانده صفا کارگران و زحمتکشان در کردستان در این جنبش است. بنابراین ما باید برای پیشروی و پیروزی این جنبش برنامه و استراتژی معینی داشته باشیم. ما باید بتوانیم جبهه های اصلی نبرد در کردستان را سازمان بدهیم، راه پیشروی در آنها را جلوی چشم کارگر و زحمتکش کرد ترسیم کنیم. ما باید بتوانیم پاسخگوی معضلات جاری و امروزی جنبش باشیم. کنگره دوم حزب، و باتفصیل بیشتری کنگره پنجم تشکیلات کردستان حزب، دست روی نکات کلیدی گذاشته است. صفا انقلابی کارگران و زحمتکشان کردستان در سه جبهه اصلی در برابر ضد انقلاب بورژوایی و رژیم اسلامی اش قرار گرفته است. مبارزه مسلحانه علیه نیروهای سرکوبگر رژیم، مبارزه سیاسی همگانی برای تحقق مطالبات دموکراتیک و بویژه خواست رهایی از ستم ملی، که سرکوبگری بورژوازی ایران آن را به صدر مطالبات دموکراتیک مردم رانده، و مبارزه مستقیم کارگران کرد در عرصه اقتصادی و حول مطالبات اخص کارگری (اعم از سیاسی و اقتصادی). در وهله اول باید مبارزه در این سه عرصه اصلی را سازمان داد. با توجه به کم کاری طولانی کمونیست ها در قبال سازماندهی مبارزات جاری و مستقیم کارگری و نیز با توجه به این واقعیت که بعد سیاسی مبارزه توده ای در کردستان در سالهای اخیر تحت الشعاع مبارزه مسلحانه قرار داشته، روشن کردن خطوط و سیاست های ما در سازماندهی این وجوه مبارزه توجه بسیار جدی ای را میطلبد. اما اشکال و شیوه های مبارزه مسلحانه هم، که ضامن عملی وجود تناسب قوای مساعدتر به نفع مبارزه زحمتکشان در کردستان بوده و وجه مشخصه و متمایزکننده اوضاع ویژه کردستان در دوره اخیر است، باید در پرتو اوضاع نظامی جدید مورد بازبینی و تدقیق قرار بگیرد. کردستان به یک جبهه اصلی در جنگ ارتجاعی ایران و عراق تبدیل شده و بشدت میلیتاریزه شده است. نحوه فعالیت مسلحانه ما، اهداف عملی عملیات های ما، طپش و ریتم آن و اشکال توسعه آن باید با توجه

به موقعیت کنونی بررسی و روشن بشود. ثانياً، ما باید بتوانیم این جبهه های سه گانه اصلی را در یک مبارزه واحد و هماهنگ به هم مرتبط کنیم. فعالیت ما در هر یک باید به توسعه دیگری خدمت کند. هر اعتصاب موفقیت آمیز کارگران، هر اعتراض توده ای به سربازگیری رژیم و هر عملیات مسلحانه پیشمرگان، همه اینها علاوه بر ارزش مستقیم و درخودشان، میتوانند به شکل گیری یک اعتلای سیاسی در کردستان و رشد یک جو مقاومت و هدمند توده ای خدمت کنند. اوضاع و تناسب قوای موجود در کردستان امروز چنان است که اگر ما برای مثال بتوانیم کمک کنیم تا سندیکای کارگران ساختمانی، یا کوره پزخانه ها در کردستان بوجود بیاید (امری که کاملاً پایه و زمینه دارد)، تنها یک ابزار دفاعی برای کارگران در عرصه اقتصادی ساخته نشده، بلکه یک جهش اساسی در کل جنبش همگانی رخ میدهد. یک ضربه اساسی به اقتدار بورژوازی در کردستان وارد میشود که نتایج خود را در عرصه نظامی نیز خواهد داشت. به همین ترتیب عملیات نظامی ما، سازماندهی اعتراضات توده ای علیه جلوه های مختلف حاکمیت ستمگرانه رژیم توسط ما، تاثیرات فوری و جدی بر کل تناسب قوای موجود میگذارد و گسترش مبارزه در اشکال دیگر را تقویت میکند. کومه له امروز این توانایی، موقعیت و نفوذ اجتماعی را دارد که بتواند دورنمای یک مبارزه هدفمند، همه جانبه و موثر را در برابر توده زحمتکش کردستان قرار بدهد، مراحل مختلف و جبهه های گوناگون آن را به آنها بشناساند و آنها را به میدان بکشد.

بطور خلاصه یک عرصه مبرم کار ما در این دوره ترسیم خطوط اساسی این دورنما و شدت بخشیدن به مبارزه برای تحقق عملی آن است. بویژه باید توجه کرد که اگر کمونیستها نتوانند این افق را به روشنی ترسیم کنند، آنگاه حرکت واقعی توده ها در کردستان بناگزییر قربانی کوتاه نظری ناسیونالیستی ای خواهد شد که در هر جنبش علیه ستم ملی زمینه و ریشه دارد و در خود کردستان هم نمایندگان حی و حاضر خود را دارد. ناسیونالیسمی که نشان داده است نسبت به مطالبات و حقوق کارگر و زحمتکش و نسبت به امر دموکراسی چگونه می اندیشد، و به مبارزه مسلحانه نیز صرفاً به عنوان اهرم فشاری برای کسب امتیازات کوچک در چهارچوب سیاست اساساً سازشکارانه مینگرد.

کنگره پنجم کومه له گامهای جدی ای در جهت پاسخگویی به این مسائل برداشته است، اما هنوز انرژی بیشتری باید از جانب کل حزب برای روشن کردن جوانب مختلف مساله صرف بشود.

در خارج کشور هم وظایف فوری و مهمی جلوی ماست. باید اذعان کرد که در فعالیت ما در خارج کشور برای دوره ای طولانی نابسامانی های جدی ای وجود داشته. اینها بعضاً اجتناب ناپذیر و بعضاً قابل اجتناب بوده است. علت اصلی این مشکلات، غفلت طولانی خود ما از اهمیت کار در خارج کشور و لاجرم تاخیر زیاد در تعریف اهداف و اصول فعالیت ما در این عرصه بوده است. در ابتدای امر نفس موجودیت و فعالیت ما در خارج کشور اساساً مدیون رفقای بود که راساً، با کمترین ارتباط عملی با حزب، دست بکار سازماندهی فعالیت کمونیستی شده بودند. این سطح از فعالیت شاید در بدو امر، بویژه تا قبل از آغاز موج سرکوب پلیسی در ایران و محسوس شدن عواقب آن در خارج کشور، دچار تناقضات و مشکلات اساسی نمیشد. اما با روی آوری وسیع فعالین سیاسی و مهاجرین ایرانی به خارج کشور و با تبدیل شدن مجدد خارج کشور به یک مرکز ثقل مهم فعالیت سیاسی برای اپوزیسیون ایران، توجه جدی حزب به این عرصه لازم شد. به این نیاز دیر و بطور ناکافی پاسخ داده شد. یک خصلت مشخصه تشکیلات ما در خارج، وجود یک بافت ناهمگون از فعالین، با افق های عملی متفاوت، اسلوب ها و عادات متفاوت، اولویت های متفاوت و تجارب سیاسی متفاوت است. برای مثال رفقای که از قدیم تر در خارج کشور فعالیت کرده اند؛ به خوبی توانایی کار در عرصه بین المللی و تماس و تاثیرگذاری بر تشکل های کارگری و کمونیستی غیر ایرانی و

غیره را دارند. اما لزوماً همه به اهمیت کار در میان مهاجرین ایرانی بهای کافی نمیدهند. در قطب دیگری، رفقایی را داریم که برای نخستین بار پا به این عرصه گذشته اند، تجاربشان به کار مخفی در شهرهای ایران و یا کار در شرایط ویژه کردستان مربوط میشود، اما درک ملموسی از کار در عرصه بین المللی ندارند و یا اگر دارند، تطبیق عملی با نیازهای این عرصه فعالیت برایشان کار دشواری است. در واقع تنوع موجود از این دو مثالی که زدم بسیار بیشتر است. این تجارب متفاوت، نگرش‌ها و شیوه برخوردها و حتی عادات و اخلاقیات گوناگونی را به همراه دارد. بوجود آوردن یک تشکیلات یکدست حزبی، تشکیلاتی که بتواند فعالیت روتین و منسجمی را به پیش ببرد تا بحال کار ساده‌ای نبوده است. ایجاد یک چنین تشکیلاتی، دادن یک افق و نگرش اصولی و مشترک به آن، یکدست کردن فعالیت واحدهای حزبی و به جریان انداختن یک فعالیت روتین و همه جانبه در خارج کشور وظیفه مبرم ما در این دوره است. این کاری است که از مدتی قبل بطور جدی آغاز شده و امیدواریم در ظرف چند ماه آینده به سرانجام مطلوبی برسد. اینها مسایل فوری ما در عرصه‌های اصلی فعالیت جاری حزب بود. در سطح تاکتیکی‌های اصلی حزب، به یکی دو نکته اشاره میکنم. مساله اول، امر سرنگونی جمهوری اسلامی است. مواضع تاکتیکی ما در این مورد کاملاً روشن است. نکته مهم اینست که امروز جمهوری اسلامی دستخوش بحرانهای جدیدی هم از لحاظ اقتصادی و هم از نظر سیاسی شده است. این بحران‌ها جدی‌اند و دورنمای یک بحران انقلابی در کل جامعه و واژگونی رژیم اسلامی را می‌کشایند. مساله اساسی کسب آمادگی برای به استقبال چنین شرایطی رفتن و تضمین این امر است که انقلاب علیه جمهوری اسلامی اشتباهات انقلاب ۵۷ علیه رژیم شاه را تکرار نکند. در این رابطه موضوعی که باید توجه بیشتری به آن کرد اینست که چطور میتوان نیروهای دموکراسی انقلابی را عملاً متمرکز کرد و به آلترناتیو دموکراتیک انقلابی یک قالب و پیکره مادی داد. ما معتقدیم بخش حداقل برنامه حزب کمونیست چکیده خواسته‌های دموکراتیک و انقلابی توده‌های وسیع مردم را بیان میکند. اما به درجه‌ای که دورنمای سرنگونی عملی رژیم نزدیک بشود، باید بتوانیم نکات گرهی این برنامه را به پرچم مبارزات واقعی اشناری تبدیل کنیم که جانشان در جمهوری اسلامی به لب رسیده است. مطالبات مربوط به نحوه اداره جامعه پس از انقلاب، برابری زن و مرد، آزادی مذهب، قانون کار دموکراتیک و نظایر آن میتواند به نحوی هم تدقیق و هم برجسته شود که نقطه تمرکزی برای بخشهای مختلف جنبش علیه جمهوری اسلامی باشد.

در همین رابطه مساله اپوزیسیون غیرپرولتاری رژیم هم مطرح میشود. این سوال که چه چیز میتواند عملاً جایگزین جمهوری اسلامی بشود، امروز مساله کاملاً بازی است و به تناسب واقعی نیروها در جریان مبارزه برای سرنگونی بستگی خواهد یافت. نیروهای اجتماعی و طبقاتی مختلفی خواهان جایگزینی و یا سرنگونی رژیم فعلی‌اند. ما باید بتوانیم ماهیت واقعی و تمایلات واقعی این جریان‌ها را به توده مردم زحمتکش بشناسانیم. این بویژه با توجه به تغییر و تبدیلاتی که در اپوزیسیون در جریان است اهمیت پیدا میکند. سرنوشت مجاهدین و شورای ملی مقاومت نیازی به توضیح ندارد. کل اپوزیسیون بورژوازی تبعیدی رژیم، امروز تحت الشعاع شکل‌گیری گروه‌بندی‌های اپوزیسیون در داخل خود حکومت قرار گرفته و این تحول هم اکنون تاثیر خودش را بر ائتلاف‌های درون گرایشات بورژوازی مخالف رژیم گذاشته است. از سوی دیگر ماجراهای اخیر در درون حزب توده و نقشی که راه‌کارگر دارد در سازمان دادن یک جریان آلترناتیو حزب توده در درون همین طیف بازی میکند را شاهدیم. همه اینها ایجاب میکند که یک بازبینی از موقعیت امروزی احزاب غیر پرولتاری بعمل بیاوریم و شیوه برخورد عملی مان به این جریان‌ها را یکبار دیگر تعریف کنیم.

و بالاخره باید به مساله ملاک‌ها و ضوابط برخوردمان به گروه‌ها و احزاب کمونیستی در سطح بین المللی

اشاره کنم. همین امروز جریانی که از نظر مواضع نظری و عملی خودعینا مانند ما باشد، وجود ندارد. ما با گرایشات چپ و رادیکال درون جنبش مارکسیستی به معنی عمومی آن روبروئیم که بدرجات مختلف به ما نزدیکند. آنچه ما باید بدست بیاوریم نوعی ضوابط و ملاکهای حداقل برای روشن کردن حد و مرزهای آن طیفی از نیروهاست که نزدیکی شان به ما بدرجه ای هست که بتوان آگاهانه وارد یک روند همفکری و همکاری با آنها شد. این شرط فعال تر شدن روابط بین المللی ماست.

کمونیست: باتوجه به نکاتی که گفتید، در مدت پس از کنگره دوم تابحال، دفتر سیاسی حزب چه فعالیتهایی در جهت پاسخگویی به مسائلی که مطرح کردید داشته است؟

منصور حکمت: به غیر از دوره کوتاهی پس از کنگره که مطابق معمول انرژی موجود را بر حسب ارگانها و عرصه های فعالیت تقسیم کردیم، متوجه شدیم که یک تمرکز انرژی دسته جمعی برای حل و فصل لیستی از اولویتهای ضروری است. در حاشیه اشاره کنم که این یک مساله قدیمی ماست. دفتر سیاسی حزب بعنوان یک ارگان وظایف متنوعی دارد. از مدیریت روزمره شاخه های مختلف فعالیت حزب، تا کار نظری و امر هدایت سیاسی. در اغلب اوقات انرژی که در اختیار دفتر سیاسی قرار دارد میان این جنبه های مختلف تقسیم میشود. آن عرصه ای که بیشتر از همه لطمه میخورد معمولاً کار نظری و تحلیلی است، چون بقیه امور معمولاً جنبه عاجل و غیر قابل تعویق انداختن دارند. این یک نقطه ضعف است که رفع آن هم چندان ساده نیست. بارها تجدید آرایش هایی بدلیل نیازهای عملی به ما تحمیل میشود. همین که ما نتوانسته ایم امر سردبیری ارگان مرکزی را برای یک دوره طولانی تر بر عهده یک رفیق باقی بگذاریم نمونه ای از این محدودیت هاست. بهر حال پس از کنگره ما نتوانسته ایم این تمرکز حواس و فعالیت را بوجود بیاوریم. لیستی از اولویت ها تهیه شد که به تصویب دفتر سیاسی رسید. بر مبنای این لیست یک دوره کار فشرده متمرکز (یا کمابیش متمرکز) با شرکت رفقای بیشتری از کمیته مرکزی حزب آغاز شد، که هنوز هم ادامه دارد. موضوع این مباحثات مرکزی، یا همان لیست اولویت ها، همان نکاتی است که به آن اشاره کردم. هدف ما اینست که در دوره معینی به بخش هرچه بیشتری از این مسائل پاسخ بدهیم. تاکنون جلسات و سمینارهایی در باره موضوعاتی نظیر مساله شوروی، فعالیت ما در شهرها و مساله کارگری شدن حزب، فعالیت در خارج کشور، اوضاع سیاسی، جنگ و جمهوری اسلامی، اپوزیسیون بورژوازی، ملاک های ما در روابط بین المللی، مسائل جنبش در کردستان و غیره داشته ایم. بدرجه ای که این مباحثات پخته و قابل ارائه میشوند، مستقیماً به انتشار آنها اقدام میکنیم. و امر اتخاذ سیاست هایی را که از آن ناشی میشود به مجرای روتین آن، یعنی به ارگانها و مسئولین مستقیم آن میسپاریم. همانطور که میدانید در مورد فعالیت کارگری حزب و فعالیت حزب در خارج کشور، چکیده و نتیجه نهایی این مباحثات منتشر شده و کمیته های مسئول این عرصه ها در سطح عملی تری مسئولیت پیشبرد این سیاست ها را برعهده گرفته اند. در مورد اوضاع سیاسی و موقعیت رژیم اسلامی، مقاله هایی که گوشه های مهم این بحث ها را منعکس میکند در نشریه کمونیست چاپ شده و یا از صدای حزب کمونیست پخش شده است. بحث ما در مورد شوروی یک بحث ادامه دار است. بولتن شوروی، که قاعدتاً باید در همین حوالی شماره دوم آن منتشر شده باشد، ظرفی است که ما برای طرح علنی این مباحثات از آن استفاده میکنیم. این تذکر را هم باید بدهم که قصد ما از مباحثات مربوط به مساله شوروی اعلام موضع رسمی دفتر سیاسی در مورد جزئیات تجربه شوروی نیست. اصولاً یک چنین مبحثی نمیتواند در قطعنامه ها و مصوبات رسمی پاسخ خود را بگیرد. هدف ما اینست که تحلیل های موجود در سطح حزب به اندازه کافی پخته و ارائه شوند. در مورد ملاک ها و ضوابط کار بین المللی بحث ما به اندازه ای پیش رفته است که بتوان فعالیت عملی ای را بر آن بنا گذاشت. با این وجود هنوز باید برای ارائه یک بحث تحلیلی همه جانبه کار کنیم. بخصوص که این مساله ارتباط نزدیکی با یکی دیگر از

مباحث ما، یعنی خصوصیات و خاستگاه مارکسیسم ما، دارد و این بحث هنوز در جریان است.

تذکر میدهم که پرداختن به این اولویتها تنها مساله دفتر سیاسی نبوده و همانطور که گفتم در هر لحظه مجموعه مسائل مربوط به فعالیت حزب در سطوح مختلف در دستور کار دفتر سیاسی است. تعیین تکلیف هر یک از این مباحث هم مجموعه جدیدی از وظایف عملی تر را در دستور قرار میدهد. برای مثال پس از بحث مربوط به اصول سیاست سازماندهی کارگری ما، باید دست بکار برنامه ریزی برای ترویج این سیاست در بین فعالین حزب شد. یک سلسله مقالات برای نشریه و برنامه هایی برای صدای حزب لازم میاید و غیره. به این باید مجموعه امور اجرایی مربوط به پیاده کردن این سیاست را نیز افزود.

کمونیسٹ: چه موانعی بر سر راه تسریع در به سرانجام رساندن این مباحثات هست. آیا نحوه پیشرفت این مباحثات در مجموع رضایتبخش بوده است؟

منصور حکمت: اگر این دوره را با دوره های قبل در کار خود مقایسه کنیم باید بگویم قطعاً کار بیشتری انجام شده. اما با این وجود هنوز میتوان از این بهتر و موثرتر کار کرد. اما در مورد اینکه کدام موانع در این کار وجود دارد، میتوان زیاد صحبت کرد. از معضلات فنی و اجرایی، تا پیچیدگی های نظری مباحث باعث کندی کار میشود. اما اگر من بخواهم به مهمترین تک عامل در این میان اشاره کنم روی همان نکته ای دست میگذارم که قبلاً گفتم، یعنی این واقعیت که کار روی این اولویت ها باید در متن پرداختن به مجموعه وسیعی از فعالیت های روتین اجرایی و ارگانی انجام بشود. بطور قطع میتوان امکانات و توانایی های موجود را بهتر و با راندمان بیشتری بکار گرفت. سعی خودمان را میکنیم.

کمونیسٹ: چرا این مباحثات فقط در سطح مرکزی سازمان داده شده و بطور وسیع در دستور کل حزب قرار نمیگیرد؟

منصور حکمت: اتفاقاً این مباحثات به هیچوجه به سطح مرکزی محدود نشده. آنچه انجام شده است اینست که ما در سطح مرکزی پرداختن به این موضوعات را در اولویت قرار داده ایم و سازمان داده ایم. خود مباحثات به سطح مرکزی محدود نیست. موضوعات مورد بحث ما مدتهاست که نه فقط در جلسات حزبی، بلکه توسط نشریات علنی ما به عنوان مسائل مهمی که اعضاء و فعالین حزب باید توجه خود را به آن معطوف کنند عنوان شده. همین بولتن شوروی نشان میدهد که چگونه رفقای حزب در ارگانهای گوناگون به بحث و اظهار نظر حول آن میپردازند. مساله کارگری شدن حزب یا مساله کار در خارج کشور، موضوع سمینارها و جلسات متعددی در حزب بوده است. بنابراین این موضوعات موضوعاتی است که رفقای حزبی بارها به بحث و تعمق در باره آن فراخوان داده شده اند. رفقای ما میتوانند بسته به تمایل و آمادگی خود، یا اولویت هایی که در کار خود و ارگان خود قائلند در بحث پیرامون این موضوعات فعال باشند یا نباشند، اما دفتر سیاسی بعنوان یک ارگان خود را موظف کرده است که به این مسائل بپردازد. مباحثات سطح مرکزی در واقع پروسه فکر کردن یک ارگان است، و هر جا صاحبان این فکرها آندرجه پختگی و انسجام در نظرات خود بیابند که آن را قابل عرضه بکنند، قطعاً، نه صرفاً در سطح حزب، بلکه در سطح علنی در جنبش ارائه خواهند کرد، همچنانکه تا بحال چنین بوده است.

کمونیسٹ: آنچه گفتید کمابیش تصویری از مشغله های رهبری حزب و فعالیت هایی که در سطح مرکزی حزب انجام میشود میدهد، بد نیست در انتهای بحث ارزیابی تان را از جو عمومی در کل حزب پس از

کنگره دوم هم بدهید. بنظر شما جهت گیری های کنگره دوم تا چه حد در حزب تعمیم یافته و چه پیشروی ها و کمبود هایی در این زمینه به چشم میخورد؟

منصور حکمت: اگر از تشکیلات کارگری حزب در شهرها بگذریم که به اعتقاد من از ابتدا به جهت گیری های کنگره دوم نزدیک تر از سایر بخش های حزب بوده است، بنظر من در سایر بخش ها بیش از آنکه تاثیر جهت گیری های اصلی کنگره دوم (یعنی کلا کمونیسم کارگری) را ببینیم، نتایج فرعی تر و جانبی آن را، که آنها هم مثبت هستند، مشاهده میکنیم. تاکید میکنم که این استنباط شخصی من است. کنگره دوم کوشید تا حزب را متوجه این واقعیت کند که تلاش های تاکنونی اش در راستای یک سنت ویژه در مارکسیسم، سنت مارکسیستی به معنی واقعی کلمه، قرار دارد، که محور آن خصلت طبقاتی و تعلق طبقاتی فعالیت ماست. ما باید پایه اجتماعی کمونیسم یعنی طبقه کارگر را بیدار کنیم و به میدان بکشیم. بدون این حتی اصالت نظری نیز فاقد یک برد و کارآیی اجتماعی خواهد بود. بخشی از کادرها و فعالین ما این جهت گیری را تماما گرفته اند. اما در مجموع آنچه ما تاکنون شاهدیم تاثیرات جانبی کنگره دوم است. یک تاثیر مهم و با ارزش کنگره دوم بر حزب ما این بود که افق فکری و سیاسی گسترده ای را گشود. کنگره فراخوان داد که بجای احساس رضایت و دلخوش کردن به دستاوردهای "درونی" سازمان خود، باید به معضلات پاسخ نگرفته جنبش کمونیستی اندیشید. این موجی از فکر نو و اشتیاقی سالم و زنده برای پاکداشتن به عرصه های جدید و متنوع نظری را بوجود آورده است. انتظارات بالا رفته است، مشغله ها بیشتر شده است، دکماتیسم و یکجانبه نگری، محدودنگری و قناعت به دانسته ها و گفته های موجود، جای خود را به جستجوگری و تلاش برای جذب و هضم تمام دستاوردهای فکری رگه های مختلف جنبش مارکسیستی داده است این یک روانشناسی و روحیه بسیار مثبت است که هر کس نشريات ما را دنبال کرده باشد و یا از نزدیک با رفقای حزبی در تماس باشد بسادگی متوجه آن میشود. اما این روحیه مثبت به تنهایی پاسخ مسائل ما را نمیدهد. چنین روحیه ای اگر به درک روشنی از پروسه مادی رشد جنبش انقلابی مارکسیستی و ملزومات مادی پاسخگویی به معضلات انقلاب پرولتری متکی نباشد، به همان سرعتی که بوجود آمده است سرخورده و عقیم میشود. پیشروی ما اینطور نخواهد بود که بدنبال یک سلسله کارهای نظری متفکرینی ظهور کنند که پاسخ جامع و کافی به مسائل موجود بدهند. مقالاتی را به چاپ برسانند و مارکسیسم امروز را مانند دوران مارکس یا لنین بر مسائل زمانه خود مسلط کنند. مسائل اجتماعی توسط نیروهای اجتماعی پاسخ میگردد. سیر پاسخگویی به سوالات گرهی و محوری جنبش مارکسیستی بین المللی از سیر پیشرفت مادی و قدرت گیری اجتماعی و دخالت گری سیاسی و عملی کمونیسم کارگری جدا نیست. قبلا هم گفتم که افکار و آرایه که در عصر حاضر قدرت ابراز وجود سیاسی و حزبی نداشته اند، عملا به مثابه افکار و آراء هم به بن بست رسیده اند. حزبیت کمونیسم به اندازه آراء کمونیستی در پیروزی کمونیسم حیاتی است. بنابراین فراخوان کنگره دوم همانقدر که تدقیق نگرش طبقاتی ما را مدنظر داشت، این را هم داشت که این نگرش باید تسهیل کننده و تقویت کننده فعالیت یک حزب معین در یک دوره معین باشد. بنظر من این وجه مساله هنوز به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است. تصور میکنم یکی از وظایف ما در این دوره متمرکز کردن و جهت دادن به انرژی ای است که کنگره دوم آزاد کرده است. ما باید بتوانیم بر مبنای روحیه مثبت و خلاقیت هایی که بوجود آمده است، توجه عمومی فعالین حزب را به آن مسائل و آن پراتیک مشترکی معطوف کنیم که پاسخگویی به آنها و اتخاذ آنها یک پیشروی مادی و اجتماعی برای حزب را ممکن میکند. بیشتر از هر بخش، بنظر من این وظیفه رهبری حزب است که با دخالت نظری و سیاسی خود، این تمرکز انرژی و هم جهتی عملی را بوجود بیاورد.

به نقل از کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران. شماره های ۲۶، ۲۷ و ۲۹

در مورد مسائل گرهی در بحث شورا و سندیکا

الف - در ارزیابی اتحادیه‌های کارگری درک تجربیدی وجود دارد که مبتنی بر تعمیم خصوصیات اتحادیه‌ها در اوان تشکیل آنها در قرن گذشته است. در این نگرش اتحادیه‌ها جدا از پروسه تکوین تاریخی‌شان، صرفاً به مثابه ابزار دفاعی کارگران برای حفظ سطح معیشت، اوضاع اقتصادی و شرایط کارشان، در نظر گرفته می‌شود. حال آنکه در هر نوع بررسی اتحادیه‌ها باید این نکات را در نظر گرفت:

۱- تکامل تاریخی اتحادیه‌ها به ارگانهای کارگری احزاب بورژوازی سوسیال دموکرات و رفرمیست.

۲- تکامل یک بوروکراسی محافظه‌کار در اتحادیه‌ها و کنترل توده کارگران توسط این بوروکراسی.

۳- قرار گرفتن اتحادیه‌ها در کل ساختار حکومتی بورژوازی در اروپا به عنوان ارگانهایی برای کنترل اعتراضات کارگری، جلوگیری از رادیکالیزاسیون کارگران، تحمیل قراردادهای دسته‌جمعی سازشکارانه به آنان، تحت انقیاد درآوردن کارگران به سیاست‌های عسرت، افزایش بیکاری و...

۴- رو در رو قرار گرفتن اتحادیه‌ها در مقاطع انقلابی با تشکلهای رادیکال کارگران نظیر شوراهای و کمیته‌های کارخانه، بویژه با ادعای نمایندگی انحصاری طبقه به شکل "مستقل" در عرصه اقتصادی و رفاهی. اتحادیه‌ها در میان تشکلهای کارگری در دوره انقلابی در جناح محافظه‌کار قرار می‌گیرند.

۵- ناتوانی موجود اتحادیه‌ها در شرایط بحران اقتصادی، بیکاری میلیونی، کاهش قدرت خرید کارگران و تنزل شدید سطح معیشت آنان.

۶- ناتوانی اتحادیه‌ها از سازماندهی اکثریت کارگران علیرغم وجود سیاست **Closed Shop** (که بر طبق آن استخدام کارگر غیر اتحادیه‌ای ممنوع اعلام شده)، و قانونی بودن فعالیت اتحادیه‌ها.

ب - عوامل فوق مانع از آن است که یک حزب کمونیست انقلابی رأساً، بعنوان یک سیاست، کارگران را به سازماندهی اتحادیه‌ها فراخوان دهد. مسأله برای حزب کمونیست انقلابی امروز، نحوه برخورد به اتحادیه‌ها و گرایش سندیکالیستی در میان کارگران و احزاب رفرمیست است. اتحادیه سازی نه یک گرایش "طبیعی" و "خودبخودی" کارگران در مبارزه برای وحدت، بلکه شکل پیشنهادی و جاافتاده گرایش معینی در جنبش کارگری - گرایش سوسیال دموکراتیک- رفرمیست است.

ج - در مورد مسأله اتحادیه‌ها، این ملاحظات با توجه به شرایط ویژه ایران اضافه می‌شود:

۱- طبقه کارگر ایران یک سنت قوی اتحادیه‌ای و تجارب کافی برای ایجاد یک جنبش اتحادیه‌ای ادامه کار نداشته است. (فقدان ادامه‌کاری احزاب رفرمیست، اختناق، اصلاحات ارضی، تغییر سریع بافت کارگری و چندین برابر شدن کارگران صنعتی در طول مدت کوتاه، افزایش درآمد نفت، اشتغال کامل و افزایش خودبخودی و سریع دستمزدها تحت عرضه و

تقاضا در سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۶، عوامل سهیم در این وضعیت هستند).

۲- در شرایط متعارف تولید بورژوازی در ایران (یعنی به استثنای دوره‌های بحران سیاسی) بورژوازی وجود یک جنبش اتحادیه‌ای مستقل را تحمل نمیکند (لااقل تا کنون چنین بوده. گرایش‌ها مستبدانه سرمایه‌داری ایران قبلاً در ادبیات ما مورد بحث قرار گرفته است).

۳- جنبش کارگری ایران هم به دلیل اوضاع سیاسی و هم به دلیل نبود سندیکاها رسمی که بتواند رادیکالیزاسیون آن را کنترل کند، بسرعت با هر درجه احساس قدرت، سیاسی میشود. مبارزه کارگری در ایران برای هیچ دوره طولانی در سطح اقتصادی و در چهارچوب قوانین و نظام موجود باقی نماند. این کارایی اتحادیه‌ها را برای کارگر ایران کم میکند و اتحادیه را در صورت وجود بسرعت یا بی‌مصرف میکند یا در مقابل کارگران قرار میدهد. نفس وجود اتحادیه‌های کارگری در ایران عملی برای از میان بردن فلسفه وجودی آنهاست، چرا که تشکل کارگران چنانچه در سطح اقتصادی (و مستقل) توسط دولت به رسمیت شناخته شود، جنبش کارگری مطالبات سیاسی خود را طرح میکند.

۴- در دوره اخیر مطالبه اتحادیه (در تقابل با سایر اشکال تشکل توده‌ای) اساساً توسط جناح‌های راست و رفرمیست در اپوزسیون چپ ایران طرح شده است. این مطالبات عمدتاً توسط "متفکران" خلق‌گرا و روشنفکر فرموله شده، و نشانه‌ای از اقبال عمومی کارگران به آن در دست نیست. بطور مشخص "خط سندیکا" در برابر "خط شورا" در مباحثات دوره انقلاب بازنده شد، و نتوانست تأثیری جدی بر پراتیک کارگران داشته باشد.

۵- روی آوری بخشی از چپ ایران به سیاست ایجاد اتحادیه‌ها (راه کارگر - رزمندگان)، یک عقب‌گرد سیاسی برای جلب توجه بخشهای عقب افتاده تر جنبش کارگری را نمایندگی میکند، و نه یک ارزیابی واقع‌بینانه از مقدرات و مقدرات جنبش کارگری ایران. سیاست اتحادیه‌سازی، در مقایسه با سیاست شورا و مجمع عمومی (که تا بحال مورد تبلیغ ما بوده است) بسیار ناموفق‌تر و غیر واقعی‌تر به نظر میرسد.

د - ایجاد اتحادیه‌های کارگری در ایران با توجه به آنچه گفته شد:

۱- بعنوان سیاست ما در مورد ایجاد تشکلهای توده‌ای مطلوبیت ندارد. اتحادیه نمیتواند شعار اصلی ما و شکل اصلی تشکل توده‌ای کارگران در ایران باشد.

۲- مقدور نیست. ایجاد اتحادیه‌های کارگری، مگر بصورت مقطعی و جزئی، ذهنی‌گرایانه است.

۵ - تبلیغ شورا و مجمع عمومی (منظم و سازمانیافته) خط درست در قبال مسأله تشکلهای توده‌ای کارگران در ایران است زیرا:

۱- از لحاظ سیاسی به نیازهای مبارزه کارگران ایران (محدود نبودن به عرصه اقتصادی، محدود نبودن به قانونیت) نزدیکتر است.

۲- از لحاظ عملی ایجاد آن مقدور است (مجمع عمومی شکل طبیعی اغلب اعتراضات کارگری است، ضعف کارگران ایران در ایجاد سازمانهای هرمی و پیچیده را میپوشاند، به

قدرت مستقیم توده متجمع متکی است، دفاع از آن ساده است.)

۳- پشتوانه عملی آن نه رفرمیسم و سوسیال دموکراسی، بلکه کمون و اکتبر است. بار آموزشی آن برای طبقه کارگر بسیار است.

۴- با رشد انقلاب و رادیکالیزاسیون توده‌ها ظرفیت مبارزاتی خود را نه فقط از دست ندهد بلکه بیشتر آن را باز مییابد. مجمع عمومی رکن دموکراسی مستقیم کارگری و شورا (سویتها) است.

۵- جنبش کارگری هم اکنون قابل عمل بودن این سیاست را اثبات کرده است.

و - موضع ما در قبال خط سندیکالیستی در جنبش کارگری بر مبنای زیر استوار است:

۱- ما رأساً، مگر در موارد معین، کارگران را به ایجاد سندیکا فراخوان نمیدهیم، بلکه در مقابل شورا، مجمع عمومی و جنبش مجامع عمومی مرتبط با هم را دامن میزنیم.

۲- ما از تلاشهای کارگران برای ایجاد سندیکا (درست مانند تلاشهایشان برای هر نوع تشکلیابی دیگر) دفاع میکنیم و به آن یاری میرسانیم.

۳- ما در اتحادیه‌های مستقل کارگری شرکت میکنیم و برای کسب رهبری در آن میکوشیم. در درون هر اتحادیه خط مستقل خود را متحد میکنیم.

۴- ما برای نزدیک کردن هرچه بیشتر اتحادیه‌ها به یک شکل ساختمانی غیر بوروکراتیک و بویژه برای متکی شدن آنها در سطح محلی به مجامع عمومی کارگران تلاش میکنیم.

این مطلب در زمستان ۱۳۶۵ بعنوان سند داخلی حزب کمونیست ایران نوشته شد و برای اولین بار در بسوی سوسیالیسم شماره ۳، دوره دوم، بتاريخ مهرماه ۱۳۶۸ بچاپ رسید.

باز هم درباره شورا

در نوشته قبلی ("در مورد مسائل گرهی بحث شورا و سندیکا") و متعاقبا در جلسه هیات تحریریه مرکزی رئوس دلایلی را در مورد ارجحیت ایده شورا و مجمع عمومی (در مقایسه با حرکت اتحادیه‌ای) ارائه کردم. یکی از نواقص بحث، که توسط رفقا خاطر نشان شد، این بود که ایده شورا و مجمع عمومی، در مقایسه با ایده اتحادیه‌های کارگری که مفهومی شناخته شده و تجربه شده است، بویژه از نظر فعالیت آن در مقیاس سراسری هنوز ناپخته و نامعین است. "مجمع عمومی نمیتواند چیزی بیشتر از یک تشکل توده‌ای-محلی باشد". قرار بر این شد تا در ادامه بحث ما، طرفداران ایده شورا دورنمای سراسری طرح خود را ارائه کنیم. چگونه میتوان جنبش شورائی، متکی بر ایده مجمع عمومی، را در مقیاس سراسری مجسم کرد و تا چه حد چنین ایده‌ای قابلیت مادیت یافتن دارد.

این نوشته حاوی رئوس پاسخ مابه این سؤال است. ابتدا تصویری از ساختمان سراسری جنبش شورایی مورد نظر خود بدست میدهم و سپس رابطه این تصویر تجریدی را با واقعیات موجود در جنبش کارگری ایران بحث میکنیم.

شوراها بعنوان یک آلترناتیو در سازمانیابی سراسری کارگری

۱- در تمایز با اتحادیه‌های کارگری، که مبنای آنرا سازمانیابی صنفی یا رشته‌ای تشکیل میدهد، سازمان سراسری شورایی متکی به بهم پیوستن و اتحاد عملی شوراها، کارخانه‌ای و کارگاهی در یک جغرافیای اقتصادی و اداری معین است. شوراها، شرق و شوراها، گیلان، نمونه‌هایی از این نوع سازمانیابی فراکارخانه‌ای شوراها را بدست داده‌اند. این بدان معناست که پایه‌ای ترین سلول جنبش سراسری شورایی، همچنان خود یک شورای تمام عیار است. بعبارت دیگر سازمان سراسری شوراها، در نهایت چیزی جز یک هرم سازمانی متشکل از شوراها نیست. در مورد نحوه ایجاد این هرم سازمانی و خصوصیات آن میتوان دگم نبود. مساله اساسی درک این مساله است که چنانچه واحد پایه شورا بعنوان یک پدیده معتبر شناخته شود، آنگاه ایجاد یک سازمان سراسری شورایی، که بتواند کل کارگران را نمایندگی کند، ناممکن نیست. در عمل سیر مبارزه کارگری، خصوصیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه و عوامل متعدد دیگر مشخصات عملی هرم شوراها، نحوه ارتباط هر شورا با کل سازمان سراسری، موازین این اتحاد سراسری و غیره را تعیین خواهد کرد. آنچه ما اینجا طرح میکنیم، یک الگوی شماتیک تجریدی، اما از لحاظ عینی قابل ایجاد، برای سازمانیابی سراسری شوراها است.

۲- شورای پایه همان مجمع عمومی سازمانیافته است. این ایده برای حزب ما آشناست و لزومی به توضیح آن نیست. چند نکته را میتوان برای روشنی مطلب اضافه کرد:

الف- قاعدتا اندازه‌های کمی (تعداد اعضاء واحدی که یک شورا در آن تشکیل میشود و غیره) تابع عوامل فیزیکی و سیاسی مختلفی است. کارخانه ۲۰۰۰۰ نفری نمیتواند یک شورای پایه (یک مجمع عمومی) داشته باشد. بطور واقعی نیز چنین کارخانه‌ای از لحاظ سیاسی هم ارز یک کارگاه ۵۰ نفری نیست. این دشواری‌ای در طرح شورایی بوجود نمی‌آورد. در عین اینکه کارخانه مورد نظر میتواند یک شورا داشته باشد، این شورای واحد میتواند شورای نمایندگان مجامع عمومی قسمت‌ها باشد. این شورا میتواند ۴۰ برابر تعداد نمایندگانی که کارگاه ۵۰ نفره به ارگان بالاتر میفرستد، نماینده بفرستد و غیره. بحث شورای متکی به مجمع

عمومی در حل این مساله با دشواری روبرو نیست.

ب- مجمع عمومی سازمانیافته به معنی مجمع عمومی همیشه دائر نیست. مجمع عمومی، شورا و منشاء قدرت آن است. اما سازمان اداری شورا از مقاماتی تشکیل میشود که توسط مجمع عمومی انتخاب میشوند. در طرح مقدماتی ما، همه این مقامات را در یک کمیته اجرایی شورا، که در فاصله دو نشست امور مربوط به شورا را حل و فصل میکند، جلسات شورا را اداره میکند و به مجمع عمومی گزارش میدهد، خلاصه میکنیم. بنابراین شورای پایه یک سازمان است که در آن تصمیم گیری، سیاست گذاری و اجراء میتواند مانند هر سازمان دیگر بطور پیوسته و مستمر سازمان یافته باشد. کمیته اجرایی شورای یک کارخانه، معادل اداری مقامات اتحادیه‌ها در کارخانه است.

ج- خاصیت اساسی شورای پایه، اعمال دموکراسی مستقیم است. یکی از تفاوت‌های اساسی جنبش شورایی با جنبش اتحادیه‌ای وجود این دموکراسی مستقیم در سطوح مختلف است و همین است که آن را در اساس از انحرافات بوروکراتیکی که اتحادیه‌ها به آن دچار میشوند مصون میکند.

۳- در سطح بالاتر از فابریکها، ما شورای نمایندگان شوراها را خواهیم داشت (در عمل این میتواند کانون شوراها یا فلان منطقه و غیره اسم بگیرد یا هر چیز دیگر، بحث بر سر محتوای واقعی این شورای عالیتر است) خود این شورا نیز یک مجمع عمومی متشکل از نمایندگان شوراها پایه، با خواص مجمع عمومی پایه است. این شورا نیز کمیته اجرایی و مقامات اداری "دائمی" (در تمایز با مجمع عمومی که نشست های هر چند وقت یکبار دارد) خود را انتخاب میکند. مصوبات شورای عالیتر برای شورای پایینتر لازم الاجراست. در واقع با ایجاد شوراها عالیتر، نمایندگی کارگران در برخی مسائل به آنها منتقل میشود و از حیطه اختیارات شورای پایه حذف میشود (البته در حالت ایده آل-والا در شرایط واقعی تمام قوانین مبارزه و کشمکش میان نیروهای واقعی اینجا هم حکم میکند) و لذا با تعریف و تفکیک اختیارات هر شورا، لافل روی کاغذ، حیطه نفوذ تصمیمات هر یک معلوم میشود.

نمایندگان شورای بالا، از مجمع عمومی شورای پایین انتخاب میشوند و توسط همین ارگان قابل فراخواندن و تعویض هستند. شورای بالا نیز به نوبه خود نمایندگانی را برای شورای بالاتر انتخاب میکند. حق عزل و نصب شورای پایین تر فقط در یک حلقه وجود دارد (یعنی اگر نماینده کارخانه A در شورای منطقه B به نمایندگی این شورا در شورای استان C انتخاب شد، دیگر کارخانه A حق فراخواندن او را ندارد، بلکه این از حقوق شورای سطح B است) شورای محلی با انتخاب نمایندگان قبلی خود به شوراها و در مرحله بالاتر، باید آنها را جایگزین کند. در صورت عزل اینگونه نمایندگان، آنها یکسره به پایین ترین شورایی که هنوز اعتبارنامه شان را قبول دارد رجعت میکنند. (به دو مرحله پایین تر. در مثال بالا، کسی که از B به C انتخاب شده - و در B توسط A جایگزین شده - با عزل توسط B به مجمع عمومی A برمیگردد.)

۴- این سلسله مراتب شوراها و شوراها نمایندگان تا هر درجه که لازم باشد بسط مییابد. ممکن است نمایندگان شوراها چندین کارگاه کوچک ابتدا در یک شورای بزرگتر جمع شوند و سپس تنها یک نماینده، هم ارز نماینده مستقیم یک کارخانه بزرگ، به شورای منطقه ای بفرستند. این تابعی از قرار و مدار و توافقات خود شوراها و جزئی از هر نوع سازمانیابی کارگران است و پیچیدگی ای در عمل بوجود نمیآورد. در این شبکه، بهر حال، هر می از شوراها و به موازات و متصل به آن، هر می از کمیته های اجرایی

شوراها بوجود می‌آید. شبکه های مجامع عمومی، شبکه های تصمیم گیرنده، سیاست گذار و "مجمعی" هستند و شبکه های کمیته اجرایی ها (و مقامات ستادی هر مجمع عمومی) سازمان اداری جنبش شورایی سراسری را میسازند. در راس این هرم شورای سراسری و کمیته اجرایی شورای سراسری قرار میگیرد.

۵- سیستم شورایی وجود اتحادیه ها و اتحاد آنها در این شوراها را یکسره منتفی نمیکند. برای مثال میتوان تصور کرد که در اصناف معینی که اتحادیه فرم مناسب تشکیل آنهاست (کارگران ساختمانی منفرد، کارگران خدمات خانگی، رانندگان بنگاههای ترابری کوچک و...) در سطوح معینی نمایندگان خود را به شوراهای نمایندگان بفرستند و بعبارت دیگر وابستگی خود را به سازمان شورایی سراسری اعلام کنند. در اینحالت یک شرط حیاتی، اتکاء این سازمانها به مجامع عمومی و رای عمومی اعضاء و قابل عزل و نصب بودن مقامات آنها توسط انتخاب کنندگان مستقیم خواهد بود. سیستم شورایی همچنین این امکان را دارد که طبقه کارگر و زحمتکشانش دیگر را در جهات دیگر و در هیاتهای اجتماعی دیگر به خود متصل نگاهدارد. شوراهای "روستایی" و یا شوراهای سربازان، میتوانند در سطوح معینی به این جنبش متصل شوند. (جنبش تعاونی های کارگری و غیره نیز میتواند جای خود را در وابستگی به این شبکه پیدا کند). به این ترتیب سیستم شورایی امکانات بسیار وسیعتری را برای ایجاد یک اتحاد سیاسی وسیع در درون طبقه کارگر بوجود میآورد که تاریخا اتحادیه ها به انجام آن مایل نبوده اند و یا از آن ناتوان بوده اند.

همانطور که گفتیم طرح سراسری شوراها (همچنان که طرح سراسری اتحادیه ها)، در این مقطع بناگزیر طرحی تجریدی است. آنچه مورد نظر ماست تاکید بر اینست که جنبش شورایی بخوبی امکان ابراز وجود بعنوان یک آلترناتیو سراسری با ساختار اداری ادامه کار را دارد. خصلت شورایی این جنبش اساسا از پایین به بالا سرایت میکند. شورای پایه الگوی حرکت کل سازمان را تعیین میکند. اگر تشکیل اتحادیه ها در عمل بصورت جذب کارگران از لحاظ حقوقی بی سازمان به اتحادیه از پیش تعریف شده صورت میگیرد، سازمان سراسری شوراها حاصل اتحاد عملی شوراها است که حتی در افراد خود شورا هستند. جنبش شورایی تنها بعنوان جنبش شوراها میتواند بوجود آید و لذا از پایین به بالا ساخته میشود. (و یک نقطه قدرت آن در شرایط ما همین است).

جنبش مجمع عمومی ها، نقطه حرکت اصولی و واقعی

طرفداران ایده سندیکا در خارج از حزب به تناقضات معینی برخورد کرده اند که ناگزیرشان نموده عمدتا به ایده سندیکاهای مخفی متوسل شوند. در واقع در مقابل بحث شوراهای متکی به مجمع عمومی ایده هیات موسس های مخفی سندیکا وجود دارد. صورت مساله به این ترتیب عملا تغییر کرده است بحث قرار بود بر سر شکل توده ای کارگران باشد، مدافعان سندیکا فعلا از خیر این گذشته اند.

در مقابل، طرح جنبش شورایی راه حل واقعی به مساله نشان میدهد. واقعیات دوره اخیر مبارزه کارگری بر این عوامل تاکید کرده است:

۱- کارگر ایرانی در این مقطع با سهولت بسیار بیشتری قادر به سازمانیابی در سطح محلی جغرافیایی است تا سطح صنفی و رسته ای (حتی شوراهای اسلامی رژیم ناگزیر شده اند مینا را بر جغرافیا بگذارند)

۲- ساختمان اداری پیچیده در قیاس با ابزارهایی (نظیر مجمع عمومی) که بتواند به سرعت به ظرف عمل مستقیم کارگران تبدیل شود، از شانس موفقیت بسیار کمتری برخوردارند. هم

امروز ایده مجمع عمومی برای کارگران بسیاری جا افتاده است و مجمع عمومی پدیده شناخته شده ای در میان کارگران است.

۳- تمام اخبار جنبش کارگری حاکی از رویارویی سازمانهای زرد با تجمعات و مجامع عمومی کارگری است. عملا در برابر سازمانهای زرد، کارگران اجتماع اعتراضی خود را، غالبا حتی تحت نام مجمع عمومی، قرار داده اند.

۴- کلیه احزاب سیاسی اپوزیسیون (مدعی سوسیالیسم) ایده مجمع عمومی را پذیرفته اند.

۵- سطح کنونی مبارزه کارگران ایران، سطح اقدام سراسری نیست و حتی در بهترین حالت اقدام همزمان و مشابه محلی، از طریق اجتماعات فابریکی-منطقه ای است. رهبری سراسری نیست، موضوع مبارزه (نظیر قانون کار و بیمه بیکاری) عمومی است. اما رهبری محلی است و عمدتا از طریق اجتماعات مستقیم کارگری اعمال میشود.

۶- پیدایش رهبران سرشناس کشوری، در خارج جریان سازمانهای زرد، در کوتاه مدت مقدور نیست. این رهبران اولاً: امکان ابراز وجود در این مقیاس را ندارند. (دسترسی به رسانه های جمعی، امکان سخنرانیهای خارج کارخانه ای و سراسری، طرف قرار گرفتن از جانب کل کارگران با دولت) و ثانياً: به سرعت سرکوب میشوند. مساله رهبری محلی یکی از داده های امروزی جنبش کارگری است که در هر طرح سازمانیابی کارگری باید ملحوظ شود (بنظر من اتحادیه کارگران ماشین ساز را نمیتوان برای مثال با یک هیات موسس صرفاً آذربایجانی در تبریز ایجاد کرد، یا در ناسیونال، یا..)

تمام اینها، و فاکتورهای متعدد دیگر، حاکی از اینست که سازمانیابی سراسری کارگران باید امروز از سطح محلی شروع شود. این سازمانیابی باید بعلاوه از هم اکنون توده ای-علنی باشد. همه این عوامل به یک چیز اشاره میکنند و آن مجمع عمومی است. ما باید طرفدار جنبش مجمع عمومی ها باشیم و این جنبش را، که هم اکنون عملا در شکل ابتدایی وجود دارد، رشد بدهیم. سازماندهی جنبش مجمع عمومی گام اول در راه ایجاد یک حرکت شورایی سراسری است.

جنبش مجمع عمومی یعنی چه؟

شاید توضیحات زیر مساله را ملموس تر کند.

۱- این سطحی از سازمانیابی شورایی است که در آن هنوز اولاً، کارگران از شورای پایه فراتر نرفته اند. تجمع نمایندگان هنوز مقدور نیست. ثانياً، مجمع عمومی نه بعنوان شورای کارخانه، بلکه بعنوان مجمع عمومی و در نقش ارگان آلترناتیو سازمانهای زرد کارخانه ای عمل میکند، و ثالثاً، مستقل از درجه ارتباط عملی و فنی مجمع عمومی باهم، ایده صلاحیت مجمع عمومی بعنوان ارگانهای مستقل و معتبر کارگری تا درجه ای اشاعه یافته است و رابعاً، تماسهای مقدماتی میان نمایندگان مجمع عمومی با یکدیگر برای جلب همبستگی و کسب اطلاعات آغاز شده است.

۲- به رسمیت شناخته شدن مجمع عمومی توسط دولت، بعنوان ارگان تصمیم گیری، هنوز مد نظر نیست.

مساله اساسی اینست که این مجامع خود را بعنوان سخنگوی کارگران به رسمیت بشناسند و در مقابل شوراهای اسلامی قد علم کنند. این مجامع باید هرچه بیشتر در قلمرو قرارداد دسته جمعی، حل اختلاف، ابراز نظر در باره طرحهای دولت، فعال شوند. رسمیت یافتن مجامع باید بعنوان یک شعار از طرف این جنبش مطرح شود.

۳- منظم بودن مجامع عمومی نیز هنوز ملاک نیست. مساله اصلی تشکیل آنها در شرایط رودرویی کارگران با دولت و کارفرماست. تلاش برای منظم کردن تشکیل مجامع (مستقل از وجود اعتراض و اعتصاب در واحد) کاری است که باید در دل جنبش مجمع عمومی به پیش برده شود.

۴- تلاش آگاهانه برای مرتبط کردن عملی مجامع با هم نیز یکی از مشخصات وجود جنبش مجمع عمومی است. جنبش مجمع عمومی راه انداختن یعنی هم ایجاد این مجامع در کارخانجات بعنوان یک رهبری آلترناتیو محلی، و هم ایجاد ارتباط میان مجامع برای ایجاد یک حرکت وسیعتر، با رهبری های منطقه‌ای و سراسری، قطعنامه‌ها و مصوبات و غیره اش. اینها کاری است که یک کارگر فعال "جنبش مجمع عمومی" در دستور میگذارد.

۵- تعلق جنبش مجمع عمومی به جنبش شورایی شاید هنوز مساله بازی باشد. شاید طرفداران اتحادیه نیز این فاز را فازی در کار اتحادیه سازی تلقی کنند (که فعلا چنین برنامه ای ندارند). اگر چنین شود، چه بهتر. اما مشخصات این مجامع آنها را برای تبدیل شدن به پایه های جنبش شورایی بسیار مناسب تر میکند. کار بعدی ما، پس از این مرحله تلاش در طی کردن مراحل زیر خواهد بود:

- ۱ - منظم کردن مجامع. تشکیل هیات اجرایی
- ۲ - اطلاق نام شوراهای کارگری به اینها
- ۳- برسمیت شناخته شدن توسط (تحمیل شدن آنها به) دولت. شخصیت حقوقی یافتن مجامع
- ۴ - تشکیل ارگانهای هماهنگی میان مجامع بعنوان پایه های شورای نمایندگان
- ۵ - تشکیل شورای نمایندگان در سطح منطقه‌ای و هیاتهای اجرایی مربوطه.
- ۶-تشکیل فراکسیون های کمونیست (مخفی و اعلام نشده) در درون مجامع، قرار گرفتن آژیتاتورهای حزبی در راس مجامع و غیره.
- ۷ - وجود نشریات، مصوبات و غیره به اسم مجامع، شوراها و یا شوراهای نمایندگان.
- ۸ - گسترش اختیارات شبکه شوراها در امور کارگری و قرارداد دسته جمعی.

بعنوان شعارهای تبلیغی و عبارات کلیدی در این دوره باید اینها را بگوییم: "جنبش مجمع عمومی"، "منظم شدن مجمع عمومی"، "شورای اسلامی نه، مجمع عمومی کارگران"، "تشکیل هیات اجرایی مجامع عمومی"، "مجمع عمومی سازمانیافته شورای واقعی کارخانه است"، "سیاست ما دامن زدن به جنبش مجامع عمومی کارگری است"، "مجمع عمومی اراده مستقیم کارگران را بیان میکند"، "مجمع عمومی کارگری باید با هم تماس و ارتباط بگیرند"، "تنها مجمع عمومی کارگری و نمایندگان آنها حق عقد قرارداد از جانب کارگران را دارند" و غیره. در یک کلام زبان تبلیغی‌ای که مجمع عمومی را نه بعنوان پدیده های ایزوله، بلکه بعنوان یک جنبش کارگری برای ایجاد ارگانهای تصمیم گیری توده ای کارگری مجسم کند.

طرح جنبش شورایی طرح نوظهوری نیست. همین پروسه عملاً در جنبش شورایی در روسیه طی شد. جنبش شورای (و کمیته کارخانه ای) کارگران خود روشی در سازمانیابی کارگری است که به موازات (و نه در تداوم) جنبش اتحادیه کارگران ایجاد شده و وجود داشته است. این البته یک واقعیت است که ما بروز علنی و گسترده این جنبش را در دوره های انقلابی مشاهده کرده ایم. سوالی که باید به آن پاسخ داد اینست که آیا این سرنوشت محتوم جنبش شورایی است؟ آیا این خصلت دورانی و گسستگی در پراتیک شوراهای ناشی از خواص در خود و یا موانع و ضعفهای در شکل سازمانی این جنبش است، یا عوامل دیگری (که چه بسا در ایران امروز- یا حتی در دوران حاضر- موجود نباشند یا حتی برعکس باشند) مانع تبدیل جنبش شورایی به یک آلترناتیو دائمی جنبش سندیکایی شده اند. بنظر من، بدون اینکه بخواهم اصرار داشته باشم، این تعبیر دوم موجه تر است. ادامه کاری اتحادیه ها گواه کارآیی ذاتی بالاتر آنها و یا تناسب بیشتر آنها با مبارزه کارگری نیست بلکه ناشی از عوامل معینی است که امروز تا حدود زیادی موضوعیت خود را از دست داده اند.

۱- جنبش اتحادیه ای میتواند باقی ماندن در محدوده قانونیت بورژوازی را تضمین کند. این خاصیت اتحادیه است که عمل مستقیم کارگران را کنترل کند و به مجاری بوروکراتیک بیاندازد (دولت اتحادیه های انقلابی به اندازه شوراهای مستعجل بوده است). لذا بخش معینی از بورژوازی خود خواهان ادامه کاری اتحادیه هاست (همان بخشی که در شرایط انقلابی رسماً صلاحیت و رسمیت اتحادیه ها را در برابر هر جنبش عمل مستقیم کارگری جار میزند).

۲- جنبش اتحادیه ای با یک جریان حزبی دولتی بورژوازی جوش خورده است. ادامه کاری جنبش اتحادیه ای روی دیگر سکه ادامه کاری سوسیال دمکراسی در تمایز با کمونیسم و آنارکوسندیسالیسم است. اتحادیه آلترناتیو سوسیال دموکراسی در سازماندهی کارگران است. کمونیست ها میتوانند (و در موارد زیادی که کار دیگری از دستشان بر نمی آید، باید) این آلترناتیو را بپذیرند. اما تاریخ جنبش انقلابی طبقه کارگر گواه آنست که شوراهای، به مثابه ارگانهای اعمال اراده مستقیم کارگران - نه فقط در امر اداره جامعه، بلکه در هر مبارزه اقتصادی و رفاهی نیز- آلترناتیو مستقل کمونیست ها هستند.

۳- تداوم قانونیت بورژوازی- رونق سرمایه داری. ظرفیت اتحادیه ها در کار قانونی و یا در چهارچوب قانونیت بورژوازی، نهایتاً به پابرجایی خود این قانونیت محدود میشود. ثبات سیاسی بورژوازی عاملی در تحکیم اتحادیه ها و بی ثباتی آن عاملی در تضعیف آن (به نفع اشکال اعمال اراده مستقل تر و مستقیم تر کارگران - نظیر کمیته های کارخانه و شوراهای) است. نوسانات اقتصادی و بویژه فرکانس بحرانهای عمیق اقتصادی نیز همین نقش را دارد. تا امروز یک اتحادیه کارگری که توانسته باشد در متن بیکاری میلیونی مستمر قدرت خود را حفظ کند وجود نداشته، یا جنبش کارگری از زیر دست اتحادیه خارج شده و یا اتحادیه خود به اضمحلال و رکود کشیده شده. همین واقعیت امروز دارد جنبش سندیکایی را در سرزمینهایی که مادر این جنبش اند به فقیرا میبرد، و هم اکنون تلاشهای کارگران رادیکال و پیشرو برای ایجاد آلترناتیوهای عملی و اشکال نوینی از مبارزه در کنار و یا حتی در تقابل با اتحادیه آغاز شده است. بی ثباتی سیاسی آتی ایران و زیر سوال بودن تاریخی قانونیت بورژوازی در ایران (حتی در اوج استبداد آریامهری) عاملی مهم در عدم رشد اتحادیه های کارگری است. این فاکتوری است که ما نیز باید در افق که جلوی کارگر ایرانی امروز میگذاریم مد نظر داشته باشیم.

۴- مبارزه جنبش اتحادیه ای علیه رادیکالیسم کارگری در اشکال دیگر. چرا جنبش شورایی استمراری مشابه اتحادیه‌ها نداشته است؟ یکی از دلایل ساده این امر مخالفت سیستماتیک جریان اتحادیه ای با سازمانیابی آلترناتیو کارگری است. در آمریکا این مساله پای کانگستر ها را به محیط کار گشوده است. در انگلستان هیچ رهبر TUC را پیدا نمیکنید که در این یا آن مقطع در فعالیتش اعتصابی را نخواهاند و کمیته اعتصاب و کمیته عملی را از رسمیت نینداخته باشد. جنبش اتحادیه بطور قانونی (یعنی به حمایت دادگستری کشور مربوطه)، بطور منظم حق عضویت دریافت میکند و به بودجه های کلانی دسترسی دارد. بخش مهمی از این بودجه صرف آموزش سنت اتحادیه‌ای به کارگران فعال و ترویج ایده اتحادیه میشود (که بجای خویش نیکوست). اینکه امروز هر جا نام مبارزه اقتصادی و رفاهی کارگران برده میشود، "اتحادیه" به ذهن متبادر میشود ناشی از تعلق ذاتی و منحصر بفرد اتحادیه به این امر نیست، بلکه حاصل پراتیک اجتماعی معینی است که یکی از آلتوناتیوهای موجود در سازمانیابی کارگران را-در تقابل با بقیه اشکالی که بدفعات در جنبش کارگری پیشنهاد شده و حتی پا گرفته است- به کرسی نشانده و در ذهنیت خودبخودی توده کارگران جای داده است.

عوامل زیادی را میتوان در توضیح رونق اتحادیه‌ها در قرن بیستم برشمرد. عواملی که امروز با کم‌رنگ شدن خود جنبش اتحادیه ای را به موقعیت نابسامانی سوق داده است. بحث ما اینست که مبارزه اقتصادی و رفاهی کارگری فی‌الذمه با اتحادیه تداعی نمیشود، بلکه میتوان در خود جنبش کارگری تلاشهای دیگری را نیز مشاهده کرد. یکی از اینها تلاش در جهت سازماندهی جنبش شورایی و کمیته های کارخانه است که سنتا با جناح چپ جنبش کارگری تداعی میشود.

در زمستان ۱۳۶۵ بعنوان یک سند داخلی حزب کمونیست ایران نوشته شد و اولین بار در بسوی سوسیالیسم ۳، دوره دوم، بتاريخ مهرماه ۱۳۶۸ بچاپ رسید.

قطعنامه در باره تشکلهای توده ای طبقه کارگر شورا، مجمع عمومی، سندیکا

باتوجه به اینکه:

۱- تشکلهای توده‌ای کارگری، در کنار تشکلهای حزبی طبقه، یک رکن اساسی مبارزه طبقاتی کارگران است و پیشروی و پیروزی در این مبارزه بدون پیدایش و تقویت این تشکلهای و اتحاد وسیع توده‌های طبقه کارگر از طریق آنها، مقدور نیست؛

۲- طبقه کارگر ایران تاریخاً از تشکلهای توده‌ای و علنی ادامه کار محروم بوده است و فقدان این تشکلهای هم امروز یک ضعف اساسی مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی است. پروتاریای ایران برای دخالت موثر در تحولات سیاسی-اجتماعی آتی و ایفای نقش تاریخی خود باید بر این نقطه ضعف فائق آید؛

۳- یک شرط اساسی برای پیشروی، تعمیق و پیروزی مبارزات جاری کارگری، که در سالهای اخیر در ابعاد بی سابقه و به نحو بیوقفه‌ای ادامه داشته است، برپایی تشکلهای توده‌ای کارگری است؛

۴- تمایل به سازمانیابی و متشکل شدن، یک خواست و گرایش فراگیر در میان توده‌های کارگر است و مبارزه برای ایجاد این تشکلهای خود یک وجه دائمی جنبش کارگری در دوره اخیر بوده است، جمهوری اسلامی مداوماً این مبارزات را سرکوب کرده و سازمانهای توده‌ای مستقل کارگران را که در جریان انقلاب و در سالهای پس از آن شکل گرفتند، مورد هجوم قرار داده و متلاشی کرده است؛

۵- بر متن این شرایط، جمهوری اسلامی تلاش میکند تا با تبلیغ و ایجاد سازمانهای زرد و ارتجاعی در کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی، مطالبات کارگران را تحریف کرده و جنبش کارگری را محدود و مهار کند؛

۶- فشار رژیم اسلامی به جنبش کارگری، موجب تقویت گرایش‌های محافظه کارانه و سندیکالیستی در برخی محافل کارگری و بویژه سازمانهای چپ خلقی شده است. علاوه بر این طرح‌ها و ایده‌های ذهنی و غیره عملی نظیر "سندیکای مخفی"، که نه فقط مقدمات و نیازهای واقعی جنبش کارگری را ندیده میگیرد، بلکه اصولاً از پاسخگوئی به نیاز کارگران ایران به تشکلهای توده‌ای و علنی شانه خالی مینماید، از جانب برخی گروه‌ها طرح شده است. این ایده‌ها، هرچند با استقبال وسیعی در میان کارگران روبرو نشده است، اما به هر اندازه که نفوذ و اشاعه پیدا کند، باعث آشفته فکری کارگران شده و به مانعی در راه سازمانیابی توده‌ای طبقه کارگر تبدیل خواهد شد؛

با توجه به نکات فوق این وظیفه مبرم در برابر کمونیستها قرار میگیرد که نقطه نظرات و طرح مشخص خود را برای سازماندهی توده‌ای کارگران بروشنی اعلام دارند.

الف: رئوس سیاست ما

سیاست کمونیستها در امر سازماندهی توده‌ای کارگران باید بر عوامل زیر مبتنی باشد:

۱- مبارزه اقتصادی کارگران در ایران، عموماً خصلتی فراصنفي و سراسری دارد. در پایه‌ای

ترین سطح، ادغام سرمایه ها در رشته های مختلف تولید، مالکیت دولتی بر بخش عمده سرمایه های صنعتی، نقش اقتصادی دولت و سیاستهای دولتی در تنظیم رابطه عمومی بین کار و سرمایه، و نزدیکی ارگانیک و بهم پیوستگی بیش از پیش مطالبات و خواستههای بخشهای مختلف طبقه کارگر موجب شده است تا مطالبات و مبارزات کارگران در هر کارخانه، خصلت و جایگاهی عمومی و فرا صنفی داشته باشد.

۲- در این شرایط سازمانهای کارگری برای پیشبرد مبارزات اقتصادی میباید بر تشکل های فابریکی - منطقه ای، و نه صنفی و رسته ای کارگران، مبتنی باشد.

۳- سازمان توده ای کارگری باید دخالت هر چه وسیعتر و فعالتر توده های کارگر در مبارزه را تامین کند و بر دموکراسی اعمال اراده مستقیم کارگران مبتنی باشد. در غیر این صورت، شکل گرفتن بوروکراسی و مراجع تصمیم گیری جدا از توده های کارگر در تشکل های کارگری اجتناب ناپذیر بوده و خود به مانعی بر سر راه پیشرفت مبارزات کارگران تبدیل خواهد شد.

۴- جنبش کارگری ایران، تحت شرایط اختناق و رویارویی ناگزیر مبارزه و اعتصابات کارگری با دولت، به مبارزه سیاسی سوق پیدا میکند و برای هیچ دوره طولانی در سطح اقتصادی و در چهارچوب قوانین و نظام موجود باقی نمیماند. لذا تشکل های توده ای طبقه باید بتوانند قابلیت بسیج توده ای کارگران در هر شرایطی را داشته باشند و خود را به مبارزه در چهارچوب قانون و قانونیت بورژوائی محدود نکنند.

۵- تجربه جنبش کارگری در دوره اخیر بر واقعیات فوق تاکید کرده و شکل سازمانی متناسب با این واقعیات را عرضه داشته است. این شکل سازمانی تشکلهای شورائی طبقه کارگر است. در دوره انقلاب بخش وسیعی از فعالین و پیشروان جنبش کارگری به جنبش شورائی روی آوردند و در بسیاری از واحد های تولیدی شوراهای کارخانه و در برخی مناطق، شوراهای منطقه ای کارگران تشکیل شد. این جنبش، با سرکوب ۳۰ خرداد و اختناق پس از آن، در ابعاد محدودتری در شکل جنبش مجمع عمومی ادامه یافت و هم اینک نیز خواست ایجاد شوراهای یک گرایش وسیع و عمومی در میان توده های کارگر است.

با توجه به نکات فوق، ما اعلام میداریم که:

۱- شعار اصلی و سیاست عمومی حزب کمونیست ایران در زمینه سازماندهی توده ای و سازماندهی توده ای کارگران، تبلیغ و ایجاد شوراهای کارگری و سازماندهی شورائی طبقه کارگر است.

۲- ما سازمان شورائی طبقه کارگر را مرکز ثقل و محور تشکل یابی توده ای طبقه و نقطه اتکاء سایر تشکل های توده ای کارگری میدانیم و برای پیوند دادن دیگر تشکل های توده ای کارگری بر محور سازمان شورائی طبقه کارگر مبارزه میکنیم.

۳- سازمان شورائی، پیشروترین شکل سازمانیابی توده ای کارگران و ناظر بر سازمانیابی بخش متمرکز و پیشرو طبقه کارگر در صنایع و واحدهای بزرگ کار است. از اینرو ما برای برپائی یک جنبش فراگیر و سراسری شورائی طبقه کارگر مبارزه میکنیم. با این وجود در کارگاههای کوچک و کلا در آن رشته هایی که بخاطر موقعیت اقتصادی شان شمار و تمرکز کارگران در واحدهای کار محدود است و اتحاد حرفه ای، در مقایسه با اتحاد محل کار، کارگران را در

موقعیت قوی تری در برابر سرمایه داران قرار می‌دهد، کارگران را به ایجاد اتحادیه‌های حرفه‌ای فرا میخوانیم و برای ایجاد این اتحادیه‌ها مبارزه می‌کنیم. ما تلاش خواهیم کرد تا سازمانهای اتحادیه‌ای در این رشته‌ها در ارتباط و پیوستگی نزدیک با جنبش سراسری شورائی طبقه کارگر قرار بگیرند.

ب: خصوصیات شوراهای کارگری

خصوصیات اصلی شوراها و چشم انداز سازمانیابی شورائی کارگران، که باید در تبلیغات ما مورد نظر قرار بگیرد، عبارتست از:

۱- شوراها از پائین شکل میگیرند و خصلت اساسی آنها دمکراتیسم و اعمال اراده مستقیم توده های کارگرسند.

۲- شورا مجمع عمومی منظم و سازمانیافته کارگرنسند. در هر واحد تولیدی، همه کارگران عضو شورای آن واحد هستند و مجمع عمومی کارگران بدنه و ارگان تصمیم گیرنده شورا است. مجمع عمومی برای اجرای تصمیمات خود افرادی را (بعنوان کمیته اجرائی و یا تحت هر نام دیگر) انتخاب میکند. این افراد در هر جلسه مجمع عمومی، قابل عزل و نصب مجدد هستند.

۳- در کارخانه‌های بزرگ که تشکیل مجمع عمومی همه کارگران عملی نیست، شورای کارخانه از نمایندگان چندین مجمع عمومی، مثلا مجمع عمومی قسمت ها، تشکیل میشود.

۴- سازمان سراسری شوراها یک سازمان هرمی است که شوراهای فابریکی واحدهای پایه آن هستند. در سطح بالاتر از فابریکها، شوراهای نمایندگان شوراهای کارخانه تشکیل میشود (و بهمین ترتیب در سطوح بالاتر)

۵- سیستم شورائی وجود اتحادیه‌ها و اتحاد آنها در این شوراها را منتفی نمیکند. اصنافی که اتحادیه شکل مناسب تشکیل آنهاست میتوانند در سطوح معینی نمایندگان خود را به شوراهای نمایندگی بفرستند و باین ترتیب وابستگی خود را به سازمان سراسری شوراها اعلام کنند.

۶- سیستم شورائی این امکان را دارد که طبقه کارگر و زحمتکشان را در جهات دیگر و در هیات های اجتماعی دیگر به خود متصل نگاه دارد. شوراهای روستائی و یا شوراهای سربازان میتوانند در سطوح معینی به این جنبش متصل شوند. جنبش تعاونی‌های کارگری و غیره نیز میتواند جای خود را در وابستگی به شبکه شوراها بیابد.

ج: جنبش مجمع عمومی

به عنوان گام نخست در سازماندهی شورائی کارگران و به عنوان یک راه حل فوری و قابل تحقق برای پر کردن خلاء ناشی از فقدان تشکلهای توده ای کارگری، حزب کمونیست خواهان شکل گیری و گسترش جنبش مجمع عمومی کارگری است. هدف جنبش مجمع عمومی ایجاد یک شبکه وسیع از مجامع عمومی کارگران در کارخانه ها و واحدهای تولیدی و اقتصادی مختلف، منظم کردن و مرتبط کردن آنها با هم و از این طریق ایجاد هرچه سریعتر یک ابزار تشکیلاتی موثر و یک رهبری عملی کمابیش سراسری در مبارزات جاری کارگری است.

جنبش مجمع عمومی، که باید با فعالیت آگاهانه کارگران کمونیست بر پا شود، از این نقطه قدرت اساسی برخوردار است که در عین اینکه گام نخست در سازماندهی شوراهای کارگری است، هم اکنون بدلیل وجود زمینه های مادی بسیار مناسب در جنبش کارگری قابلیت تحقق سریع اهداف خود را دارد. واقعیات موجود جنبش کارگری ایران صحت و حقانیت این سیاست را تاکید میکند.

۱- واقعیات دوره اخیر مبارزات کارگری به روشنی نشان میدهد که هم امروز ایده و خواست مجمع عمومی در جنبش کارگری تثبیت شده و مجمع عمومی پدیده شناخته شده ای در میان توده های کارگر است. در دوره اخیر کارگران برای پیشبرد مبارزات خود و در برابر سازمانهای زرد عملاً اجتماعات اعتراضی خود را، غالباً حتی تحت نام مجمع عمومی، بر پا داشته اند.

۲- هر طرح سازماندهی توده ای-علنی کارگران، در صورتی قابلیت فراگیری توده ای و تحقق خواهد داشت که هم امروز و در هر قدم از سیر پیشرفت جنبش، به ضروریات و نیازهای مبارزه جاری طبقه پاسبخگو باشد. جنبش مجمع عمومی، در شکل موجود خود، این ظرفیت را از خود نشان داده است.

۳- شرایط اجتماعی-سیاسی ایران و مختصات جنبش کارگری ایجاب میکند که هر نوع سازماندهی توده ای طبقه کارگر اولاً از سطح محلی آغاز شود، ثانیاً به رهبران محلی جنبش کارگری متکی باشد و ثالثاً از هم اکنون تشکیلی توده ای باشد. مجمع عمومی این خصوصیات و ملزومات را به خوبی برآورده و متحقق میکند.

حزب کمونیست و کارگران کمونیست و مبارزه بطور کلی باید بر مبنای این زمینه مساعد و با اتکاء به تمایلات و گرایشات موجود در میان کارگران برای اتکاء به مجامع عمومی در مبارزات جاری، جنبش مجمع عمومی را به عنوان یک حرکت آگاهانه، هدفمند و وسیع در میان کارگران سازمان و گسترش دهند. کارگران کمونیست و فعالین جنبش مجمع عمومی وظیفه دارند:

۱- ایده کارآیی مجمع عمومی به عنوان یک ارگان مبارزاتی موثر و رکن شوراهای کارگری، و نیز افق وسیعتر جنبش مجمع عمومی را در میان کارگران تبلیغ و تثبیت نمایند و کارگران را به تبدیل شدن به فعالین جنبش مجمع عمومی فراخوان دهند.

۲- در هر واحد تولیدی کارگران را به تشکیل مجامع عمومی فراخوانند.

۳- برای منظم کردن تشکیل مجامع عمومی (مستقل از وجود اعتراض و اعتصاب در هر واحد) مستمراً فعالیت کنند.

۴- مجامع عمومی را به عنوان سخنگوی واقعی کارگران به رسمیت بشناسانند.

۵- برای مرتبط کردن مستمر و سازمان یافته مجامع عمومی با یکدیگر مداوما تلاش نمایند.

۶- مجامع عمومی را هر چه بیشتر در قلمرو قراردادهای دسته جمعی، حل اختلاف، ابراز نظر و تصمیم گیری درباره طرحها و اقدامات دولت فعال نمایند.

د: درباره اتحادیه

نظر به عوامل متعدد نظیر محدودیتهای تاریخی و عملی اتحادیهها در ایجاد اتحاد وسیع طبقاتی و رهبری

مبارزه کارگری، پیوند تاریخی جنبش اتحادیه‌ای با سیاست سوسیال دموکراتیک، گرایش اتحادیه‌ها به دور شدن از دموکراسی مستقیم و شکل‌گیری یک بوروکراسی مافوق کارگران در آنها و بالاخره با توجه به فقدان زمینه‌های مادی برای تشکیل آنها در شرایط کنونی در ایران، حزب کمونیست سیاست تشکیل اتحادیه‌ها را در مرکز ثقل مبارزه خود برای ایجاد تشکل‌های توده‌ای قرار نمیدهد. سیاست عمومی حزب ایجاد شوراهای کارگری است. در عین حال اعلام میکنیم که:

۱- آزادی بی قید و شرط تشکیل اتحادیه‌های کارگری، جزئی از حق مسلم کارگران برای ایجاد هر نوع تشکل صنفی و سیاسی است و ما قاطعانه از این حق دفاع میکنیم.

۲- از تلاشهای کارگران برای ایجاد سندیکا حمایت میکنیم و به آن یاری میرسانیم.

۳- در اتحادیه‌های کارگری مستقل شرکت میکنیم، برای تقویت رهبری کارگران کمونیست در آنها میکوشیم و در درون هر اتحادیه خط کمونیستی را متحد میکنیم.

۴- برای نزدیک کردن هر چه بیشتر اتحادیه‌ها به یک شکل ساختمانی غیر بوروکراتیک و بویژه برای متکی شدن آنها در سطح محلی به مجامع عمومی کارگران تلاش میکنیم.

۵- به درجه‌ای که سیاست ما برای ایجاد شوراهای کارگری و بسط جنبش مجمع عمومی بعنوان نخستین گام آن با تلاشهای محافل کارگری و جریانات مبارز طرفدار اتحادیه همسویی داشته باشد (نظیر ایجاد مجامع عمومی که مورد تأیید برخی هواداران تشکیل اتحادیه‌ها قرار دارد)، آماده اتحاد عمل با این محافل و جریانات هستیم.

پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران
آبانماه ۱۳۶۶، کمونیست شماره ۳۵ - دیماه ۱۳۶۶

مبانی کار کمونیستی در میان کارگران

چند حکم پایه ای

(۱) طبقه کارگر یک توده بی شکل مرکب از آحاد منفرد نیست. بلکه حتی در بدترین شرایط نیز از اشکال معینی از سازمانیابی "خودبخودی" و سوخت و ساز و آرایش تشکیلاتی برخوردار است. سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر بدون برسمیت شناختن این اشکال، بسط و گسترش دادن به آنها و متکی شدن به آنها امکانپذیر نیست.

(۲) طبقه کارگر یک صف بدون رهبر نیست. کارگران تحت هر شرایطی اعم از اینکه سازمانهای حزبی و غیر حزبی کارگری موجود باشد یا خیر، یک مکانیسم درونی رهبری و شبکه رهبران عملی و مستقیم خود را دارند. حزب کمونیست باید بتواند در درجه اول حزب متشکل کننده رهبران عملی کارگران باشد.

(۳) طبقه کارگر، ولو در غیاب احزاب سیاسی کارگری، همواره بستر مجموعه ای از گرایشات و خطوط فکری و سیاسی فعال متشکل از طیف های گوناگون کارگران پیشرو و مبارز است. این خطوط و جریانات خود پایه عینی فعالیت احزاب سیاسی در درون طبقه کارگر را تشکیل میدهند. از اینرو، محور و اساس سازماندهی حزبی و کمونیستی در درون طبقه کارگر، نه جذب کارگران به مثابه آحاد به شبکه سازمانی حزب، بلکه وسعت دادن، متشکل کردن و انسجام بخشیدن به آن گرایش و جریان فعالی در درون طبقه کارگر است که افق، تمایلات و مطالباتی شبیه و نزدیک به حزب کمونیست ایران دارد. این طیف معین، طیف رادیکال - سوسیالیست، طیف کارگران کمونیست، هم امروز یک گرایش نیرومند در درون کارگران پیشرو ایران است. حزب کمونیست باید به سازمانده این طیف و به ظرف فعالیت حزبی آن بدل شود.

این سه نکته در ارتباط نزدیکی با هم قرار دارند و باید همینجا در باره آنها توضیحاتی بدهیم. یکی از ارکان نگرش تشکیلاتی چپ غیر پرولتری در ایران دو قطبی حزب - توده ها است. در این تصور در یکسو حزب یا سازمان قرار دارد به مثابه یک ارگانیک فشرده، منضبط، رزمنده و آگاه برای عمل انقلابی، و در سوی دیگر، توده های کارگر قرار میگیرند، بصورت جمع عددی آحاد کارگر، یک توده بی شکل از کارگران منفرد، متفرق، مظلوم واقع شده ساده دل و بی اطلاع از علل فقر و رنجشان، سازمان "درد" کارگران را میداند، آنان را آگاه میکند، به ضرورت مبارزه واقف شان میسازد و یک به یک آنان را به صفوف خود، یعنی به مبارزه مضبوط تشکیلاتی در درون سازمان، جذب میکند. این شاید بیان ساده و اغراق شده ای از تفکر سازمانی چپ سنتی در ایران باشد، اما به هر حال جوهر این تفکر را بیان میکند. دو قطبی سازمان - توده ها موضوع و تم هزاران جزوه و اعلامیه و مقاله در نشریات سازمانهای چپ پوپولیست ایران بوده است. این برداشت از رابطه حزب و طبقه در واقع تعمیمی مبتنی بر زیست اجتماعی و مکانیسم رهبری و مبارزه سیاسی خورده بوروازی است. قشری که در سطح سیاسی نیز مطالباتش توسط همین چپ تحت نام کمونیسم تبلیغ میشد.

برای درک اصول سازماندهی حزب کمونیسم درون طبقه کارگر باید جدا این نگرش را کنار گذاشت. شرط لازم برای موفقیت در سازماندهی کمونیستی و انقلابی طبقه کارگر، درک خصوصیات عینی این طبقه و مکانیسم سازمانیابی و مبارزه آن است.

وجوهی که تزه های فوق بر آن انگشت میگذارد اینهاست. اولاً طبقه کارگر حتی در بدترین شرایط نیز در درون خود به درجات و اشکال مختلف به هم بافته شده است. این یک خصوصیت ذاتی طبقه ای است

که محصول تولید بزرگ است. اگر کسی بپذیرد که مبارزه کارگری با پیدایش احزاب کارگری آغاز نشده، اگر کسی بپذیرد که مقاومت در برابر استثمار هر روزه جز هویت طبقاتی کارگران است، آنگاه باید این را نیز بفهمد که این مبارزه همراه خود اشکالی از اتحاد و همبستگی طبقاتی را به بار میآورد. اشکالی که به اجزا دائمی سیمای اجتماعی طبقه کارگر تبدیل شده اند. از افراد درآمدن و خود را به مثابه جزئی از یک جمع وسیعتر تعریف کردن در میان کارگران چیزی نیست که حاصل طرح و نقشه احزاب سیاسی باشد، هر چند که فعالیت احزاب بر ابعاد و خصوصیات این سازمانیابی تأثیرات جدی داشته است و دارد.

سازمانیابی خودبخودی طبقه کارگر اشکال متنوعی بخود میگیرد. خانواده کارگری که مفهومی کاملا متمایز از خانواده تک هسته ای بورژوازی دارد، خانواده ای که نه حول مالکیت بلکه حول نان آور زنده و کار هر روزه او تشکیل شده است، ابتدایی ترین شکل تمرکز کارگران است. کسی که میخواهد کارگران را سازمان بدهد و آگاه کند، قبل از هر چیز باید بداند که موضوع کار او نه افراد منفرد کارگر بلکه خانواده های گسترده کارگری است. اما این تازه نقطه شروع در تمرکز و سازمانیابی کارگران است.

کارخانه و تقسیم کار تولیدی، خود مبنایی برای اتصال متقابل کارگران است. بورژوازی، علیرغم تمام تلاش حساب شده اش نمیتواند مانع از آن شود که ترکیب بندی تولیدی کارگران در قسمتها و واحدها، به نوعی آرایش سیاسی و اجتماعی در میان آنان منجر نشود. انسانهایی که ساعات متمادی در شرایط مشترک و با ابزار کار مشترک زیر یک سقف برای موجودیتی خارج از خود کار میکنند و از او مزد میگیرند، نمیتوانند به یکدیگر نزدیک نشوند و مناسبات ویژه ای میان خود برقرار نکنند. واحد تولیدی، اعم از اینکه سندیکا و شورایی در کار باشد یا خیر، نقطه شروع یک سلسله همبستگیهای عینی میان کارگران است.

یک شکل دائمی سازمانیابی در درون طبقه کارگر، که در آن روابط خانوادگی و شغلی هر دو نقش جدی بازی میکنند، سازمانیابی به صورت محافل کارگری است. شبکه محافل کارگری خود پدیده متنوع و گسترده ای است. از محافل ساده ای که صرفا عده ای از کارگران را در یک رابطه رفاقت و آمد و شد ساده گرد هم میآورد، تا شبکه محافل کارگران پیشروئی که اهداف مبارزاتی و سیاسی کمابیش تعریف شده ای را دنبال میکنند، نمونه هایی از شکل محفلی سازمانیابی کارگراند.

به این اشکال بسیار میتوان افزود. در واقع فاصله فرد کارگر تا حزب سیاسی با طیف بسیار گسترده ای از تشکلهای و آرایشهای سازمانی مختلف پوشیده شده است. این اشکال سازمانیابی طبقه کارگر نه تنها مغایرتی با سازمانیابی حزبی کارگران ندارد، نه تنها آلتزناتیو سازمان حزبی نیست، بلکه در واقع حزب سیاسی طبقه کارگر بدون این اشکال، بدون اتکا به آنها و بدون رشد دادن آنها نمیتواند قدم از قدم بردارد. این اشکال جز هویت طبقاتی کارگران است که اساسا حزبییت یافتن طبقه کارگر را ممکن میکند. اقشاری نظیر دهقانان و تولیدکنندگان خرد شهر، بدرجه ای که فاقد اینگونه آرایشهای درونی اند، سنتا از منعکس کردن منافع خود در یک حزب سیاسی سراسری نیز ناتوان بوده اند.

ثانیا، طبقه کارگر یک توده بی خط و گنگ نیست. این تصور بورژوازی از کارگران است که مستقیما به احزاب خرده بورژوا- سوسیالیست نیز منتقل شده است. تصویری که از جمله موجب میشود احزاب پوپولیستی آنجا که کارگران را مخاطب قرار میدهند، زبانی مناسب حال کودکان را بکار ببرند. طبقه کارگر در هر مقطع محل تلاقی ای از گرایشات و خطوط سیاسی و فکری و سنت های مبارزاتی گوناگون است. از آنارشیزم تا سندیکالیسم، از رفرمیسم تا سوسیالیسم رادیکال در درون کارگران وجود دارد. اشاره ما صرفا به تمایلات ذهنی این یا آن کارگر نیست، بلکه از خطوط فکری و سیاسی ای صحبت میکنیم که بر اشکال سازمانیابی خودبخودی طبقه سوارند و از درون و مجرای این شبکه ها بر آگاهی سیاسی و حرکت

مبارزاتی طبقه کارگر تاثیر میگذارد.

این گرایشات و خطوط پدیده های مادی اند، اردوهای مبارزاتی و احزاب سیاسی غیر رسمی و اعلام نشده ای در درون کارگرانند که خط سیاسی، مکانیسم کار متشکل، رهبری پراتیک و شعارهای ویژه خود را دارند. وجود این خطوط نیز یک خصوصیت ذاتی و همیشگی طبقه استثمار شونده و انعکاسی از تلاشهای طبقه در طول تاریخ برای از بین بردن و یا کاهش مشقات ناشی از این موقعیت است. این گرایشات حاصل موقعیت طبقه کارگر بعنوان یک طبقه استثمار شونده و انعکاسی از تلاشهای طبقه در طول تاریخ برای از بین بردن و یا کاهش مشقات ناشی از این موقعیت است. این گرایشات "خودبخودی" اند، نه به این عنوان که عنصر آگاهی، تئوری و تعقل نقشی در پیدایش آنها نداشته است و یا جریانات سازمان یافته ای در طول حیات طبقه کارگر آگاهانه برای تقویت این خطوط تلاش نکرده اند، بلکه به این عنوان که حزبی که امروز، در انتهای قرن بیستم، در درون طبقه کارگر کار میکند این گرایشات را بعنوان خصوصیات داده شده طبقه کارگر، به عنوان جزئی از سیمای موجود این طبقه و محصول یک تاریخ طولانی مبارزات کارگری مشاهده میکند. نه سندیکالیسم ایده و سنت نو و تازه ای در درون طبقه کارگر است و نه کمونیسم. نه کارگر سندیکالیست پدیده کم یاب و نوظهوری است و نه کارگر کمونیست. اینها دیگر اجزا طبقه کارگرند و جزئی از سوخت و ساز سیاسی و مبارزاتی دائمی آنهاست. این اجزا توسط مکانیسم های درونی خود طبقه باز تولید میشود.

همه این گرایشات در درون طبقه کارگر به "درد" کارگران اندیشیده اند و اساسا در پاسخ به این درد شکل گرفته اند. تمام مساله این جریانات بر سر به حرکت در آوردن طبقه کارگر حول پاسخ هایی است که هر یک به مسائل کارگران میدهند. اهمیت این نکته در این است که بدانیم مستقل از حضور و یا عدم حضور احزاب سیاسی در هر مقطع معین مستقل از درجه نفوذ آنها، وجود خطوط فکری و سیاسی مختلف در درون طبقه کارگر امری دائمی و تعطیل ناپذیر است. این نه محصول کار حزبی در میان کارگران، بلکه نقطه عزیمت آن است. حزب سیاسی ای که کارگران را مخاطب قرار میدهد، حزبی که میخواهد آنان را در این یا آن جهت سازماندهی کند، همانطور که صرفا با مجموعه ای از افراد منفرد روبرو نیست، با لوح های پاک، با ذهن های دست نخورده نیز مواجه نیست. بر عکس، شروع فعالیت حزبی به میدان فراخواندن و متحد کردن گرایش نزدیک به حزب در درون کارگران است. فعالیت سازماندهی هر حزبی در درون طبقه کارگر اساسا به اعتبار وجود گرایشات فکری و عملی متمایل به سیاست ها و نظرات آن حزب امکانپذیر میشود. حتی مانیفست کمونیست هم به یک طبقه کارگر بی خبر از سوسیالیسم عرضه نشد، بلکه مخاطب خود را گرایش سوسیالیستی فی الحال موجود در میان کارگران قرار داد. کمونیست ها مبدع سوسیالیسم در جنبش کارگری نبودند، بلکه بخش پیگیر، پیشرو و آگاه گرایش سوسیالیستی موجود در درون طبقه بودند.

ثالثا، بدیهی است که چنین طبقه کارگری با متابولیسم سیاسی درونی و سازمانیابی خودبخودی اش، یک صف بدون رهبر نیست. تجسم طبقه کارگر بدون رهبران کارگری غیر ممکن است. هیچ مبارزه ای نمیتواند بدون رهبری شکل بگیرد و طبقه کارگر بدون مبارزه، بدون مقاومت هر روزه در برابر بورژوازی قابل تصور نیست. این چیزی است که دو قطبی "حزب - توده ها" بطور کلی از آن غافل است. این چیزی است که چپ پوپولیست، که رهبری را صرفا از مقوله "تئوری" و "آگاهی" استنتاج میکند نمیتواند بفهمد. کارگران در هر شرایط رهبران خود را دارند. این رهبران ممکن است خوب باشند یا بد، ممکن است انقلابی باشند یا اصلاح طلب، ممکن است دامنه نفوذ و اقتدارشان وسیع باشد یا محدود، اما بهر حال به مثابه رهبر عمل میکنند. این رهبران، رهبران همان مقاومت اجتناب ناپذیر و تعطیل ناپذیر کارگران در مواجهه روزمره با سرمایه و سرمایه داران اند. اینها رهبران حضوری محلی و مستقیم توده کارگرانند. هیچ حزبی نمیتواند

بدون رهبران مستقیم، بدون رهبران محلی، و یا از بالای سر آنان صرفا با اتکا به حقانیت شعارها و "رسالت تاریخی اش" در رهایی کارگران، طبقه را به حرکت در آورد.

در بخش آخر این مقاله به نتایج عملی این نکات برای سیاست سازماندهی ما خواهیم پرداخت. اینجا همیقدر کافی است که بگوئیم کار حزبی و کمونیستی در میان کارگران مستلزم ملحوظ داشتن تمام این خصوصیات عینی کارگر است. در واقع اگر حزبی کارگری باشد جز این چاره ای ندارد. سازمانیابی خودبخودی طبقه ما بخشی از واقعیت این طبقه است. سازماندهی حزبی و کمونیستی باید به اشکال گوناگون با این سازمانیابی خودبخودی مرتبط و چفت شود. رهبران عملی کارگری ستون فقرات احزاب کارگری اند. حزب کمونیست باید در درجه اول بتواند حزب رهبران عملی باشد. و بالاخره، حزب کمونیست تنها آهنگام شایسته عنوان حزب کارگری خواهد بود که تجسم و آرایش حزبی گرایش رادیکال - سوسیالیست، گرایش کمونیست، در درون خود طبقه کارگر باشد و این گرایش حزب کمونیست را بعنوان یک ظرف مهم تشکیلاتی در مبارزه همه جانبه اش به رسمیت بشناسد. به این نکات باز خواهیم گشت.

۴) مبارزه اقتصادی طبقه کارگر یک رکن اساسی و حیاتی مبارزه طبقاتی و زمینه اصلی آگاهی توده های وسیع طبقه به هویت طبقاتی شان است. تنها حزبی میتواند شایسته نام "حزب کارگران باشد" و در موقعیت رهبری مبارزه طبقاتی کارگران قرار بگیرد که با مبارزه اقتصادی کارگران عجین شده باشد و در تک تک سنگرهای روزمره این مبارزه، به مثابه پیشرو، سازمانده و هدایت کننده طبقه کارگر ظاهر شود.

یکی از مشخصات اصلی چپ غیر پرولتری در ایران تحقیر مطالبات و مبارزه اقتصادی کارگران است. جالب اینجاست که این برخوردها تاریخا تحت پوشش مبارزه علیه "اکنونسم" توجیه شده است. هم امروز جریانات مائوئیستی از نوع اتحادیه کمونیستها حزب کمونیست ایران را به دلیل طرح خواست ۴۰ ساعت کار و اضافه دستمزد و بیمه بیکاری به لقب اکنونیست مفتخر کرده اند. در واقع آنچه در اغلب موارد تحت عنوان اکنونیسم از جانب پوپولیستها محکوم شده و میشود نفس موجودیت مستقل طبقه کارگر و پایه ای ترین و دائمی ترین اشکال ابراز وجود سیاسی او در برابر بورژوازی و سرمایه است.

پوپولیسم در تخطئه مطالبات اقتصادی کارگران و جریانات فعال در قلمرو مبارزه اقتصادی، به مباحثات بلشویسم در برابر اکنونیستها در اوایل قرن متوسل میشود. هیچ مثالی از این نامربوط تر نمیتواند وجود داشته باشد. در روسیه اوایل قرن بخش کمونیست طبقه کارگر، یعنی پیشروان و رهبران عملی کارگری ای که خود در صف مقدم مبارزه اقتصادی قرار داشتند، آن گرایشی در درون طبقه را که افق مقدم مبارزه برای ایجاد تحول در قدرت سیاسی را از چشم دور میدارد، مورد انتقاد قرار میدهد. بلشویک ها مصرند که کارگران نباید، بویژه در شرایطی که جامه در آستانه یک انقلاب عظیم علیه تزاریسیم و استبداد است، از نقش خود به مثابه رهبر مبارزه برای دمکراتیزه کردن کل جامعه عقب بنشینند، خود را در محدوده مبارزات اقتصادی محبوس کنند و رهبری توده های وسیع را در قلمرو سیاست به بورژوازی بسپارند. دو جریان در درون طبقه کارگر بر سر اهمیت مبارزه سیاسی به بحث میپردازند. خرده بورژوازی ناراضی ایران به خیال خود در این مباحثه برگ برنده ای برای تحقیر مطالبات و مبارزه اقتصادی کارگران و منحل کردن آن در مبارزه ضد رژیم خلق پیدا میکند. مبارزه ضد اکنونیستی توسط چپی که اساسا چه در سطح نظری و چه در اهداف سیاسی و چه در موجودیت اجتماعی واقعی خود خلق را جایگزین طبقه کرده است نمیتواند جز پوششی شبه مارکسیستی برای تخطئه هویت و مطالبات مستقل طبقه کارگر باشد.

ما این سنت "مبارزه ضد اکنونیستی" را رد میکنیم، و اتهام اکنونیسم از جانب این طیف را سندی میگیریم دال بر جهت گیری و تعلق کارگری حزب کمونیست ایران، مبارزه اقتصادی رکن مبارزه طبقاتی و

جز لایتجزای مبارزه کمونیستی است. مگر در دوره های انقلابی، در بخش اعظم حیات طبقه کارگر مبارزه اقتصادی بیشترین انرژی مبارزاتی کارگران را بخود اختصاص میدهد. در دل این مبارزه رهبران انقلابی کارگران پرورده میشوند و طبقه کارگر به هویت مستقل و قدرت خود واقف میشود. آن جریان مدعی کمونیسم که نتواند پیشروان مبارزه اقتصادی کارگران را در برگیرد، جریانی که نتواند در این عرصه از مبارزه راهگشا، سازمانده و رهبر باشد، هرگز نمیتواند یک جریان کارگری باشد. کمونیسم کارگری در ایران و حزب کمونیست بطور اخص باید مبارزه اقتصادی را به یک محور اساسی فعالیت خود تبدیل کند.

۵) کمونیست ها هیچ منافع جدا از منافع کل طبقه کارگر ندارند. مبارزه برای وحدت طبقه کارگر و بهم بافته شدن کارگران در هر شکل ممکن، که تشکیل حزبی تنها یکی از آنهاست، جز لایتجزای کار کمونیستی است. یک شرط حیاتی در سازماندهی کمونیستی کارگران توسط حزب، گسست قاطع از سکتاریسم سنتی چپ خرده بورژوازی در ایران است.

یک خصلت مشخصه چپ پوپولیست در کار سازمانی سکتاریسم بود. اما سکتاریسم چیست؟ با فشاری بر اختلافات سیاسی و نظری در میان سازمانها سکتاریسم نیست. معتقد بودن به حقانیت اعتقادات، سیاست ها و مواضع حزب خود، تبلیغ آن و دفاع پر حرارت از آن در صفوف طبقه کارگر سکتاریسم نیست. سکتاریسم به معنای جدا کردن منافع حزب و سازمان کمونیستی از منافع طبقه کارگر بطور کلی است. سکتاریسم یعنی ظاهر شدن در طبقه کارگر نه بعنوان عضوی از طبقه، بلکه بعنوان عضوی از یک فرقه خاص که منافع جدا و مقدم بر منافع کل طبقه دارد.

منشا و خاستگاه سیاسی سکتاریسم چپ خرده بورژوایی کاملاً روشن است. برای بورژوازی و خرده بورژوازی کارگران چه در عرصه سیاسی تنها باید به آن درجه و به آن اشکالی متحد شوند که سیاست های بورژوازی و مصالح جامعه بورژوایی ایجاب میکند. اتحاد همه جانبه طبقه کارگر برای بورژوازی نه تنها بی ارزش بلکه مخرب است و باید از آن ممانعت به عمل آید. همین ذهنیت طبقاتی در عملکرد پوپولیسم انعکاس مییابد. بدیهی است که برای خرده بورژوای معترضی که تحت نام سوسیالیسم حداکثر میخواهد این یا آن رژیم مستبد را سرنگون کند، این یا آن بانک و صنعت را ملی کند، این یا آن آلترناتیو بورژوایی را در برابر وضع موجود برقرار سازد، و در این میان به طبقه کارگر بعنوان یک نیروی کمکی در این امر مینگرد، وحدت کارگران فی النفسه هدف نیست.

برای سوسیالیسم خرده بورژوایی اشکال مختلف متحد شدن و مبارزه کردن کارگران برای بهبود اوضاع اقتصادی شان، ایجاد شکل های صنفی شان، گسترش حقوق اجتماعی شان و غیره نه فقط زائد بلکه حتی در مواردی میتواند دست و پا گیر و "انحرافی" معنی شود. این نگرش در عرصه تشکیلاتی خود را بصورت مطلق شدن و قدوسیت ماورا طبقاتی "سازمان سیاسی" آشکار میکند. برای کارگران متحد شدن در محافل، در صندوقها، در کمیته های کارخانه، در اتحادیه ها و شوراهای آنها، نظایر آن، طرق حیاتی برای ابراز وجود مستقل به مثابه یک طبقه است. برای سوسیالیست خرده بورژوا، این اشکال وحدت و سازمانیابی طبقه کارگر، حداکثر پلکانی برای ترقی کارگران تا آستانه ورود به "سازمان" است. به زعم اینان، در مقایسه با وحدت در "سازمان"، هر شکل غیر حزبی تشکل و مبارزه کارگران لزوماً شکلی عقب مانده یا انتقالی است. "سازمان" آلترناتیو و رقیب این اشکال است.

به درجه ای که کمونیسم ایران توانسته است از نگرش سیاسی و بنیادهای فکری سوسیالیسم خرده بورژوایی خلاص شود، به همان درجه امکان خلاصی از سکتاریسم سازمانی را نیز یافته است. شرط لازم گسستن قطعی از این سکتاریسم نقد عمیق بقایای این تلقیات در شکل عادات و اخلاقیات سازمانی و از آن مهم تر،

مبارزه برای متکی کردن حزب کمونیست به یک ظرف عمل متحدانه طیف کارگران کمونیست در درون طبقه کارگر است. واقع بدرجه ای که حزب ما جایگاه خود را در درون طیف رادیکال - سوسیالیست در طبقه کارگر باز یابد، سکتاریسم به عنوان یک عامل بازدارنده و منفی کم تاثیرتر میشود. زیرا بر خلاف "احزاب سیاسی چپ"، کارگران کمونیست عمدتاً از چنین گرایشات سکتاریستی بدورند. کارگر کمونیست ارزش متحد شدن و متحد ماندن هر دو انسان هم طبقه ای خود را میشناسد. از اتحاد سه کارگر در یک محفل تا تجمع هزار کارگر در مجمع عمومی، از همبستگی خانواده های کارگری در یک کوچه، تا تشکیل اتحادیه های سراسری، از تشکیل یک تعاونی تا تشکیل حزب سیاسی، اینها همه اشکالی از اتحاد کارگران است که کارگر کمونیست در آن تحقق رویای دائمی خود را مبیند: وحدت همه جانبه طبقه کارگر، به هم بافته شدن کارگران و تبدیل آنها به یک تن واحد در برابر بورژوازی. بخش اعظم کارگرانی که در تمام طول انقلاب ۵۷ به این تلاش مشغول بودند و از جانب چپ پوپولیست ایران "تشکل گریز" و "اکنونیست" لقب گرفتند، در واقع جز همان طیف کمونیست و رادیکال سوسیالیست طبقه کارگر نبودند که نمیتوانستند با سکتاریسم مسلط به چپ رادیکال کنار بیایند.

حزب کمونیست باید به نیروی هدایت کننده و سازمانده طبقه کارگر بدل شود و نه سازمان منحصر به فرد طبقه. بدرجه ای که طبقه کارگر در اشکال مختلف متحد شده باشد، بدرجه ای که سازمانهای گوناگون کارگری بخش های مختلف کارگران را از افراد در آورده باشند و بدرجه ای که طبقه کارگر توانسته باشد به طرق گوناگون و از طریق تشکل های متنوع در برابر بورژوازی سنگربندی کرده باشد، امکان مادی انقلاب سوسیالیستی و ایفای نقش حزب کمونیست بمنابۀ نیروی پیشرو در این مبارزه بیشتر فراهم است. حزب کمونیست فقط آلترناتیو سایر اشکال سازمانی طبقه نیست، بلکه خود برای گسترش این اشکال تلاش میکند. اتحاد طبقه فی النفسه یک هدف در خود حزب کمونیست ایران است.

نگاهی اجمالی به فعالیت تاکنونی

اولین مساله ای که در بدو تشکیل حزب در مقابل ما قرار داشت، مساله بازسازی تشکیلاتهای شهرها بود. ما در این کار دو ملاحظه اساسی داشتیم. اولاً، سیاست سازماندهی ما مبنایست متکی بر اصولی میبود که در نقد سبک کار خرده بورژوائی به آن رسیده بودیم، و ثانیاً، تشکیلاتهای ما مبنایست به نحوی سازمان مییافتند که بتوانند در شرایط امنیتی فوق العاده نامناسب و در جو سرکوب پلیسی ادامه کاری خود را حفظ کنند. اصول سبک کار کمونیستی، تا آن حد که توانسته بودیم آنرا تدقیق کنیم، برخی از خطوط اساسی سازماندهی ما را معین میکرد. در درجه اول هدف ما راه انداختن تشکیلاتهای کارگری بود. مساله ما راه انداختن تشکیلاتهای "هوداری" و دانش موزی، "جوخه های رزمی" و هسته های بخش اعلامیه و تراکت و غیره نبود.

هدف ما سازماندهی کارگران کمونیست و متحد کردن آنان در حزب کمونیست بود. هدف ما ایجاد و تحکیم پایه های حزب در درون کارگران بود. حوزه های حزبی در محل زیست و کار، حوزه هائی که مبنایست توسط شبکه هائی از محافل کارگران کمونیست دوستدار حزب احاطه شوند، شکل اصلی و محوری سازماندهی ما در شهرها تعریف شد. بعلاوه، با تعریف و توضیح کار روتین کمونیستی در درون طبقه کارگر، کاری که هر سلول پایه کمونیستی میتواند و مبنایست در محیط بلافضل پیرامون خود به پیش ببرد، کوشیدیم تا هم به گسترش و افزایش سریع تعداد حوزه های مرتبط با حزب کمک برسایم و هم کاری کنیم تا هر حوزه حزبی در محل فعالیت خود با درجه بالائی از "خود کفائی" قادر باشد تحت هدایت عمومی ارگانهای رهبری از طریق رادیو و نشریات حزبی فعالیت همه جانبه خود را انجام بدهد. در مجموع، با اتکا به نقدی جدی از شیوه ها و سبک کار رایج در چپ سنتی ایران با بررسی واقع بینانه اوضاع امنیتی و توانائی های بالفعل نیروهای حزب در شهرها خطوط کلی یا سیاست سازماندهی اصولی،

سیاستی سازگار با اهداف کمونیستی حزب و مشخصات اوضاع جاری، ترسیم شد و تجدید سازمان حزب در شهرها بر این مبنا پی گرفته شد.

اوضاع امنیتی به سهم خود تاثیر تعیین کننده ای بر اشکال سازمانی فعالیت ما داشت. اصل سازماندهی منفصل پاسخ ما به این اوضاع بود. در این طرح ارتباط افقی میان حوزه های حزب با یکدیگر، تشکیل اشکال ترکیبی سازمانی از حوزه ها نظیر تشکیلاتهای محلی و کارخانه ای، و ایجاد ارگانهای رهبری در سطوح بالاتر از حوزه برای جلوگیری از انتقال ضربات احتمالی از دستور خارج شد. هر حوزه میبایست بر مبنای هویت کمونیستی خود، و با اتکاء به تعاریف روشنی که از کار روتین حزبی بدست داده شده بود، فعالیت جاری خود را در وجوه مختلف به پیش ببرد. همه حوزه ها مستقیماً توسط بالاترین مرجع سازماندهی در حزب هدایت شوند. رهبری حزب میبایست از طریق صدای حزب کمونیست ایران و نشریات حزب امر تبلیغ و ترویج سراسری و هدایت حوزه های حزبی را به انجام برساند.

جمعبندی جامع دستاوردها و نقاط قدرت و ضعف کار سازماندهی ما در چند سال گذشته باید در فرصت دیگری مسقلاً ارائه بشود. اینجا همینقدر میتوانیم اشاره کنیم که سیاست سازماندهی ما در رابطه با اهداف معینی که تعقیب میکرد در مجموع موفقیت آمیز بود. حوزه ها و شبکه های متعددی از کارگران و انقلابیون کمونیست در محلات کارگری و کارخانجات بوجود آمد. رابطه مستقیم و سازمانی حزب با بخش های مختلفی از طبقه کارگر برقرار شد و بسط یافت. در صفوف حزب طیف قابل توجهی از فعالین و کارگران کمونیست بوجود آمد که از قدرت تشخیص، اعتماد به نفس و توانائی عملی و سیاسی کافی برای پیشبرد مستقلانه کار حزبی در عرصه فعالیت خود برخوردارند. بافت غالب تشکلهای حزبی ای که از درون این پروسه شکل گرفتند، کارگری است. به این فعالیت مستقیم سازمانی، باید سازمانیابی و آرایش مبارزاتی ای را که گروه ها و محافل مختلف کارگری به ابتکار خود، حول مواضع حزب و تحت هدایت عمومی صدای حزب کمونیست، بخود گرفته اند، افزود. بعلاوه، در مجموع ادامه کاری حوزه ها، استحکام امنیتی آنها در شرایط دشوار سه سال گذشته رضایت بخش بوده است.

در مورد اشکالات و نواقص کار نیز به تفصیل میتوان صحبت کرد. جای این هم طبعاً اینجا نیست. با این همه از آنجا که نواقص کار تاکنونی ما سرنخ هائی برای درک اقدامات و اولویتهای ما در دوره آتی بدست میدهد، روی این موضوع مکتب بیشتری میکنیم. اشکالات کار ما در عرصه سازماندهی را میتوان در کلی ترین سطح به دو دسته تقسیم کرد. اول، اشکالات ناشی از نحوه اجرای سیاست سازماندهی حزب، تا همان حدی که این سیاست و نکات گرهی و سایه روشن های آن معلوم و تعریف شده بود. دوم اشکالات ناشی از ابهامات و کمبودهای موجود در خود سیاست سازماندهی ما، و یا نواقص موجود در شیوه فرمولبندی و عرضه این سیاست.

در مورد اشکالات نوع اول، یعنی اشکالات اجرایی، به ذکر نمونه هائی اکتفا میکنیم. در سیاست سازماندهی ما جای مهمی به امر گسترش طیف کارگران دوستدار حزب، کارگران کمونیست، و سازماندهی آنها در اشکال متنوع اختصاص داده شده بود. در عمل این وظیفه در قیاس با سازماندهی حوزه ها و شبکه های کارگری مرتبط با حوزه، کمتر مورد توجه قرار گرفت. رفع این نقص دخالت موثرتری را از جانب ارگانهای رهبری حزب ایجاب میکرد. در سیاست ما اهمیت آموزش کار پایه کمونیستی به فعالین و لذا کمک به مستقل کردن آنها از رهنمودهای هر روزه "بالا" تاکید شده بود، اما برای دوره ای این سیاست آنطور که باید پی گرفته نشد. حجم آموزش ما در این زمینه ناکافی بود و حتی گرایش معکوسی در جهت وابسته شدن فعالین و حوزه های حزبی به رهنمودهای جزئی مستمر از رادیو مشاهده میشد. برخی دیگر از نواقص

اجرائی نتیجه تبعی محدودیت های سازماندهی منفصل بوده است. از جمله میتوان به ضعف های تدریجی ما در سطح محلی اشاره کرد. در غیاب یک سازمان متصل حزبی که بتواند مروجین با تجربه و دستچین شده ای را به کار با محافل پیشرو کارگری اختصاص دهد، ترویج و دیالوگ سیاسی ما با محافل کارگری راسا در تمام سطوح توسط خود حوزه ها در محل انجام میشود. در مواردی حوزه های ما از کمبود تجربه و توانایی خود در این عرصه نالیده اند. این خلاء قاعدتا مبیایست با ارتقا سطح برنامه های رادیویی، مقالات ترویجی در نشریات حزبی و بویژه با جزوات پایه در باره اصول کمونیسم و رئوس مواضع کلیدی حزب پر شود. کاری که در این عرصه انجام شده کافی نبوده است. مسائل امنیتی خاص سبک کار منفصل نیز، که پیش از این در نشریه کمونیست اشاراتی به آن داشته ایم، توجه جدی تر و مستمرتری را میطلبد.

اینها صرفا نمونه هائی از مشکلاتی است که در پیشبرد و اجرای سیاست سازماندهی ما وجود داشته است. اما اشکالات نوع دوم مهمترند و تلاش در جهت رفع آنها وظیفه اصلی نوشته حاضر است. برای اینکه بتوانیم به جوانب ضعف و ابهام در سیاست سازماندهی تاکنونی خود برخورد سیستماتیک تری بکنیم بهتر است تزهائی را که در بخش قبل آوردیم مبنای بحث قرار بدهیم. سیاست سازماندهی ما تا چه حد در مورد اهمیت این نکات روشن بوده است و یا بهر حال صراحت و تاکید کافی داشته است.

۱- خود جزوه "حوزه ها" گواه اینست که از ابتدا به اهمیت اشکال متنوع سازمانیابی طبقه کارگر توجه کرده ایم. اما بررسی مباحثات ما در سه سال گذشته نشان میدهد که نتوانسته ایم آنطور که باید نقش اساسی اشکال خودبخودی سازمانیابی طبقه کارگر را، و بویژه سازمانیابی محفلی کارگران را بعنوان یک نقطه عزیمت اصلی در کار سازماندهی کمونیستی کارگران برجسته کنیم و آموزش بدهیم. رفقای ما نه فقط بطور یکجانبه ای به سازماندهی حوزه ها و شبکه های پیرامونی آن معطوف شده اند، بلکه حتی آنجا که متوجه لزوم تقویت اشکال دیگری در سازماندهی کارگری بوده اند، به وجود عینی این اشکال در صفوف کارگران مبارز و نقش مبارزاتی آن در مقطع کنونی کم توجه بوده اند. شاید بتوان گفت در تفکر تعداد زیادی از رفقای ما گسترش آشنائی ها و رفاقت های کارگری، ایجاد محافل در سطوح مختلف، مرتبط کردن کارگران پیشرو و کمونیست در روابط نسبتا "گل و گشاد" و نظایر آن هنوز تا انعکاس مستقیمی در ابعاد حوزه ها و شبکه های کارگری مرتبط با حزب نداشته باشد، "سازماندهی" محسوب نمیشود. برای بسیاری از رفقای ما مساله هنوز بر سر آرایش دادن، سازمان دادن "نیروهای خود" است، و نه تقویت اشکال متنوع سازمانیابی طبقه و تبدیل این اشکال به مجاری و تسمه نقاله هائی برای اشاعه افکار و سیاست های کمونیستی و رواج اشکال مبارزه مورد نظر حزب کمونیست. وجه دیگری از این مشکل، کمبود حساسیت در برخی رفقای ما نسبت به تلاشهای کارگران پیشرو برای سازماندهی طبقه کارگر در تشکل های غیر حزبی نظیر صندوق ها، تعاونی ها و اتحادیه هاست. سیاست آتی ما باید جای بسیار جدی تری به اشکال متنوع سازمانیابی طبقه اختصاص بدهد.

۲- ما از ابتدا در باره لزوم گسترش طیف کارگران کمونیست بطور کلی و کارگرانی که بطور اخص خود را دوستدار و نزدیک به حزب میدانند، صحبت کرده ایم. اما طیف کمونیستی در درون طبقه کارگر از زاویه ای که امروز طرح میکنیم کمتر مورد توجه قرار گرفته است. شاید بتوان گفت که ما بیشتر در باره جایگاه و نقش این طیف در مبارزه حزب صحبت کرده ایم تا جایگاه حزب در مبارزه این طیف. امروز باید حزب کمونیست و طیف کارگران کمونیست را بعنوان ارکان تفکیک ناپذیری که کمونیسم کارگری ایران باید با اتکاء بر آنها بنا شود تصویر کنیم. حزب کمونیست باید تشکل سیاسی و تجسم تشکیلاتی این طیف وسیع باشد. قدرت حزب کمونیست در هر مقطع به اندازه قدرت این طیف است. قدرت این طیف به سهم خود به روشنی نظرات آن، انسجام درونی آن، مسلح بودن آن به سیاست های عملی کارساز در مبارزات جاری،

استحکام پیوند آن با توده کارگران، توانائی آن در نقد سیاست های گرایش‌های غیر کمونیست و انقلابی در درون طبقه کارگر و نظایر اینها وابسته است. مساله سازماندهی ما با سازماندهی کارگران کمونیست در حزب شروع نمیشود، بلکه با انسجام بخشیدن و سازمان دادن به طیف کارگران کمونیست در عرصه مبارزه طبقاتی شروع میشود. سازماندهی حزبی این طیف حاصل عملی پیشروی در این پروسه است. سیاست ما در دوره آتی باید به این وجه مساله توجه بیشتری مبذول کند.

۳- در مورد مساله اهمیت رهبران عملی هم مشکل ما کمابیش همین بوده است. در سطح کلی و بویژه در رابطه با امر گسترش نفوذ حزب، از ابتدا اهمیت رهبران عملی کارگران تاکید شده است (برای مثال رجوع کنید به کمونیست شماره ۲ آبان ماه ۶۲)، اما توضیح و نقش و جایگاه رهبران عملی، چه در حیات حزب و چه در مکانیسم مبارزه روزمره طبقه، بعنوان یک جزء ارگانیک تفکر سازمانی ما در واقع کاری است که با بحث های مربوط به آژیتاتور کمونیست بطور جدی شروع شده است. درک امروز ما از جایگاه تعیین کننده این قشر باید به استنتاجات عملی وسیعتری منجر شود.

۴- فعالیت و حساسیت ما در قبال مبارزه اقتصادی باید بسیار بیش از این افزایش یابد. این جنبه یکی از نقطه عطف های اصلی در کار تاکتونی ما بوده است - باز نه باین عنوان که "اهمیت" مساله درک و تاکید نشده، بلکه به این عنوان که نقش حیاتی و تعیین کننده این عرصه فعالیت در کارگری شدن حزب و در تبدیل حزب به حزب رهبران عملی کارگران به اندازه کافی برجسته نشده است. گسرس دخالت و شرکت حزب در مبارزات اقتصادی، و نیز تشدید حساسیت عمومی و هوشیاری کل حزب در قبال مسائل این عرصه یکی از محورهای اصلی در سیاست سازماندهی کارگری ما در دوره آتی است.

۵- اسناد تبلیغی و ترویجی حزب در دوره گذشته از لحاظ توضیح ارزش در خود اتحاد طبقه و از نظر مرزبندی با سکتاریسم حاکم بر چپ سنتی گویاست. اما بروزات ظریف تر سکتاریسم، بویژه در برخورد به محافل کارگری که با حزب ما اختلاف نظر دارند، هنوز در در صفوف ما دیده میشود. در دوره آتی فعالیت و انرژی بسیار بیشتری باید به نقد این عوارض و میراث سوسیالیسم خرده بورژوائی و گسترش ارتباطات متقابل، تبادل نظر، همفکری و همکاری تشکل های حزبی با بخش های مختلف جنبش کارگری اختصاص داده شود.

۶- از لحاظ انطباق اشکال سازمانی حزب با خصوصیات عینی زیست و مبارزه طبقه کارگر نیز با اوضاع سیاسی و عمومی جامعه دستاوردهای جدی ای داشته ایم. حوزه های محل زیست و کار و سازماندهی منفصل نمونه هائی از این دستاوردها هستند. اما این بهیچوجه کافی نیست. هنوز نمیتوان گفت که مشکل شدن با حزب کمونیست برای کارگران مبارز به اندازه کافی ساده شده است. هنوز نمیتوان گفت که اشکال تشکیلاتی ای که حزب کمونیست بوجود می آورد، آرایشی که به خود میدهد و مناسباتی که بر تشکل های حزبی حاکم است، حزب کمونیست و پیکره سازمانی آن را به ظرفی طبیعی و مناسب برای ابزار وجود سیاسی و مبارزاتی کارگران پیشرو تبدیل کرده است. در همین رابطه باید به کمرنگ بودن امر سازماندهی کارگران در اشکال "بازتر" و غیر رسمی تر، و بویژه به سازماندهی شبکه های محفلی اشاره کرد. این روشی است که در دوره آتی در صدر اولویت های ما جا میگیرد.

رئوس سیاست سازماندهی ما در دوره آتی

سیاست سازماندهی ما ادامه اصلاح شده روشی است که تاکنون در پیش گرفته ایم. محورهای اصلی سیاست تاکتونی ما، نظیر کارگری کردن حزب، پیوند با رهبران عملی، کار حوزه ای، سازماندهی منفصل و غیره همچنان در این دوره نیز مبنای کار ما خواهد بود. نکاتی که اینجا مطرح میکنیم باید اولاً کمک کند

تا درک جامع تر و "سیاسی" تری از اهداف و روشهای سازمانی ما در بین رفقای حزبی تثبیت شود، ثانياً توجه رفقا را به آن اقدامات و جهت گیری هایی که تا کنون در کار ما کمرنگ بوده یا فراموش شده است، معطوف کند و ثالثاً سیر و مراحل آتی فعالیت سازماندهی ما را روشن تر نماید و یک افق واحد از دورنمای کار ما در میان فعالین حزب بوجود بیاورد. واضح است که این نوشته نمیتواند وارد جزئیات اقداماتی بشود که در این دوره در دستور ماست. از این رو بدو نکات اصلی در سیاست سازماندهی حزب در دوره کنونی را فهرست وار ذکر میکنیم و سپس تحت چند سرفصل اصلی در باره این نکات توضیحاتی میدهیم. بحث مشخصتر در باره جوانب عملی کار را باید به مقالات دیگری واگذار نمود.

مبانی اصلی سیاست سازماندهی ما در این دوره اینهاست:

۱- سازماندهی حزبی در قدم اول مستلزم آن است که حزب کمونیست بتواند جناح رادیکال و سوسیالیست در میان کارگران پیشرو و رهبران عملی جنبش کارگری را متحد کند و به تحرک درآورد. این طیف پایه مادی بلافصل حزب کمونیست ایران در درون طبقه کارگر و حلقه واسط در پیوند حزب با توده های وسیع طبقه است.

۲- با توجه به شرایط کنونی، شکل مناسب برای سازماندهی این طیف شکل شبکه های محافل کارگری است. حوزه ها و سازمان حزبی ما در میان کارگران باید به مثابه کانون های پیشرو در درون این شبکه ها کار کنند.

۳- با گسترش اتحاد درونی و افزایش دخالت این طیف در سرنوشت جنبش کارگری و در رهبری اعتراضات و مبارزات جاری، سیاست ها و شعارهای حزب کمونیست عملاً تأثیراتی بسیار پر دامنه تر در جنبش کارگری خواهد داشت و دخالت موثرتر از جانب حزب در هدایت مبارزات جاری امکانپذیر خواهد شد.

۴- با اعتلای جنبش کارگری بویژه با تغییر تناسب قوا به نفع طبقه کارگر و جنبش توده ای در آینده، اشکال نوین و جدی تری در سازمانیابی حزبی این طیف امکانپذیر میشود. بدرجه ای که در این دوره حزب کمونیست توانسته باشد اتحاد و آگاهی سیاسی این طیف را افزایش بدهد و موقعیت آن را در راس جنبش اعتراضی تثبیت کند، بهمان درجه پیوند تشکیلاتی و عملی اکثریت عظیم کارگران در این طیف با حزب کمونیست در آینده سهلتر و سریعتر انجام خواهد شد.

۵- حزب کمونیست از هم اکنون میکوشد تا فعالترین و آگاهترین رهبران این طیف را به صفوف سازماندهی حزبی خود جلب کند و سازماندهی حزبی را به سازمان رهبران عملی کمونیست کارگران، تشکل کارگران کمونیست، تبدیل سازد.

۱) گسترش دادن، منسجم کردن و متحد کردن طیف کارگران کمونیست

همانطور که قبلاً گفتیم، حزب کمونیست در درون طبقه کارگر از صفر شروع نمیکند، با خلاء روبرو نیست، بلکه با مابه ازاء اجتماعی خود در درون کارگران روبروست. یک طیف کمونیست، طیف رادیکال - سوسیالیست، فی الحال در درون طبقه کارگر ایران وجود دارد که حزب کمونیست باید قبل از هر چیز خود را به آن مرتبط کند و به ظرف زندگی حزبی آن تبدیل شود.

مشخصات این طیف چیست؟ وقتی ما از گرایش کمونیستی و یا رادیکال - سوسیالیستی در درون کارگران

سخن میگویم که به حزب کمونیست ایران نزدیک است، منظورمان صرفاً قشری نیست که مسائل را دقیقاً و نعل بالنعل همانطور مبیند که در نشریات حزبی مطرح شده است. منظور ما صرفاً کارگران طرفدار حزب نیست. ما از گرایشی بسیار وسیع تر و فراگیرتر در صفوف کارگران پیشرو سخن میگویم که با خصوصیات اصلی زیر مشخص میشود.

(۱) کارگرانی که خود را، حال با هر تعبیر و یا شناخت تئوریک، کمونیست یا سوسیالیست میدانند. کارگرانی که معتقد به ضرورت نابودی سرمایه داری بعنوان علت العلل مصائب و مشقات کارگرانند و واقف اند که نابودی سرمایه داری جز از طریق انقلاب کارگری و برقراری حکومت کارگران مقدور نیست.

(۲) کارگرانی که تصویری آرمانخواهانه و بدون تخفیف از سوسیالیسم و حکومت کارگری دارند و لذا، ولو بر بنای مشاهدات محدود، حاضر نیستند آنچه را که امروز در شوروی و چین و نظایر آنها میگذرد و آن تفکر و پراتیکی را که امثال حزب توده و مشابهانش نمایندگی میکنند، بعنوان نمونه های سوسیالیستی بپذیرند.

(۳) کارگرانی که نسبت به اوضاع طبقه کارگر و مبارزه کارگری در همه جبهه ها حساس و دخالت گزند. خود را در راس هر اعتراض حق طلبانه کارگری قرار میدهند و در مقابل هر خط مشی و سیاستی که متضمن پایمال شدن حقوق کارگران و یا خدشه دار شدن حرمت اجتماعی و انسانی آنان است میایستند. کارگرانی که قطب نمای حرکتشان بهبود عینی وضع طبقه کارگر، ارتقاء حرمت و موقعیت اجتماعی کارگر و قدرت یابی اوست.

(۴) کارگرانی که از تفرقه در صفوف کارگران رنج میبرند و دائماً، در زندگی و در مبارزه خود، در جستجوی راه و روزنه‌های برای متحد کردن هر چه بیشتر کارگران، کاهش دادن و از میان بردن رقابت در صفوف آنان و بهم بافتن و آگاه کردن آنان به منافع طبقاتی شان اند.

اینها مشخصات عمومی و اساسی طیف رادیکال - سوسیالیست در درون طبقه کارگر است. هریک از این وجوه این طیف را از گرایشی متمایز میکند، از رفرمیسم، آنارشیسم، سازشکاری و گرایشات متوهم به جناحهای مختلف بورژوازی. واضح است که این مشخصات کلی و شماتیک است و صرفاً میتواند نکات برجسته را در سیمای عمومی یک قشر رادیکال در درون طبقه کارگر بیان کند. اما بهر حال این مشخصات برای ترسیم خصوصیات کلی این طیف کافی است.

آیا یک چنین طیفی واقعا وجود دارد؟ آیا این مخلوق تصورات ما نیست؟ این طیف وجود دارد و بسیار گسترده نیز هست. امروز سوسیالیسم رادیکال، کمونیسم، یکی از گرایشات زنده و فعال در درون طبقه کارگر ایران است. این طیف کارگرانی را در بر میگیرد که قبل از اینکه سازمانهای چپ "تغییرایدئولوژی" داده باشند یا "سیاسی تشکیلاتی" شده باشند، نوشته های مارکس و لنین را در محافل کارگری میگرداندند. کارگران مبارزی که توده کارگران را در انقلاب علیه رژیم سلطنتی به میدان کشیدند، و از همان فردای استقرار جمهوری اسلامی، علیرغم تمام توهमत خلقی حاکم بر چپ رادیکال دست بکار بسیج کارگران برای کسب مطالبات مستقل شان شدند. این طیف در طول انقلاب ۵۷ به سرعت رشد کرد و فعال ترین کارگران را در خود جای داد. این طیفی بود که پس از انقلاب دست رد به سینه سیاست های توده ایستی حمایت از رژیم زد و در برابر جمهوری اسلامی و توجیه گران و حامیان "مشروط" و غیر مشروطش، با جنبش شورایی و با اعتصابات و تحصن ها قد علم کرد. این طیف به خط ۳ نزدیک شد تا ضمن حمایت از رادیکالیسم آن، سکتاریسم، آوانتوریسم و مشغله های خرده بورژوازی آن را نقد کند. اینها کارگرانی

بودند که درسهای انقلاب ۵۷ را جذب کردند، آشنایی وسیعتری با مارکسیسم بدست آوردند، بورژوازی و خرده بورژوازی و احزابشان را در صحنه عمل سیاسی تجربه کردند و شناختند. این طیفی است که تنها بخش بسیار کوچکی از آن، در مقایسه با ابعاد وسیع آن، به اعضا، دوستان و حامیان حزب کمونیست تبدیل شده است. این طیف نه فقط حاصل آموزش های عمیق انقلاب ۵۷، نه فقط حاصل نفوذ جدی ایده های کمونیستی در میان کارگران مبارز در سالهای اخیر، بلکه حاصل جوش خوردن تاریخی ایده ها و آرمانهای کمونیسم با طبقه کارگر در یک مقیاس بین المللی است. امروز در ایران تعداد کارگرانی که خود را کمونیست میدانند، به نابودی سرمایه داری و به حکومت کارگری میاندیشند و میکوشند تا این ایده ها و آرمانها را بدون صفوف کارگران ببرند، اگر بیشتر از کارگران سندیکالیست یا فراکسیون ها و گرایشات دیگر در درون کارگران نباشد ابدا کمتر نیست. طیف رادیکال سوسیالیست، طیف کمونیست، در درون طبقه کارگر ایران یک واقعیت عینی و ملموس است.

منسجم کردن و متحد کردن این طیف عین کار کمونیستی است. کمونیسم ایران تا امروز اساسا محصول رادیکالیزه شدن "جنبش چپ" و بیانگر فعل و انفعالاتی در سطح قشر فعالین سیاسی بوده است. اما مقصد این کمونیسم تبدیل شدن به یک نیروی اجتماعی است. پایه اجتماعی این کمونیسم بطور کلی طبقه کارگر است، اما رابطه این کمونیسم با طبقه کارگر علی العموم نمیتواند جز از طریق جناح رادیکال در درون خود طبقه کارگر برقرار شود. عبارت دیگر طیف کارگران کمونیست یک رکن اساسی و حیاتی در شکل گیری کمونیسم کارگری در ایران را تشکیل میدهد. این قشر مابه ازای طبقاتی فوری مارکسیسم انقلابی در ایران است و باید جای خود را در سیر تکامل کمونیسم در ایران پیدا کند. در شرایطی که کمونیسم در ایران در سطح تئوری، برنامه و تاکتیک پیشروی های جدی داشته است، در شرایطی که چپ ایران سیر تغییر و تبدیلهای درونی خود را تا حد ایجاد یک حزب کمونیست انقلابی طی کرده است، پایه طبقاتی بلافصل این کمونیسم، رادیکالترین جناح در درون خود طبقه کارگر، از انسجام بسیار اندکی برخوردار است و رابطه عملی ضعیفی با سیر تکامل تاکنونی در ایران داشته است. این شکاف و فاصله باید از میان برداشته شود. در یک کلمه، گام بعدی در سیر تحکیم حزب کمونیست ایران سرو سامان دادن به پایه اجتماعی بالفعل حزب، یعنی طیف رادیکال و کمونیست در درون طبقه کارگر است. قدرت این طیف، قدرت کمونیسم و حزب کمونیست است، حتی اگر در این مرحله، و برای دوره های کامیاب طولانی، تنها اقلیتی از عناصر فعال این طیف به عضویت حزب در آیند. پیوند سازمانی وسیع حزب با کارگران کمونیست امری است که تحت شرایط متفاوتی در آینده به سرعت عملی خواهد شد. آنچه امروز باید انجام شود و بدلیل وجود حزب کمونیست میتواند در یک مقیاس وسیع انجام شود، ساختن و منسجم کردن این پایه های مادی کمونیسم و حزب کمونیست کارگری در درون طبقه کارگر است. در تقویت و سازماندهی طیف کارگران کمونیست وظایف مشخصی بر عهده ماست.

۱- باید هویت نظری و سیاسی این طیف را منسجم کرد. این یک محور کار ترویجی ماست. ماحصل کار ما باید این باشد که کارگران کمونیست هر چه بیشتر به هویت سیاسی و فکری خود، در تمایز با سایر گرایشات، نظیر گرایشات سندیکالیست، آنارشئیست، توده ایست و غیره واقف شوند. به تئوری انقلاب پرولتری و به درس ها و تجارب مبارزه طبقه کارگر جهانی احاطه پیدا کنند. تفکر مارکسیستی ایندسته از کارگران باید خلوص و شفافیت بسیار بیشتری پیدا کند. بویژه باید، با توجه به بدآموزی های چندین ده ساله رویزیونیسم، این طیف خصلت انترناسیونالیستی طبقه کارگر (در تمایز با تمایلات ملی) و اهداف سوسیالیستی طبقاتی خویش را (در تمایز با خلق گرایی و تفکر مرحله ای رایج در چپ ایران در دهه اخیر)، با روشنی بیشتری تشخیص دهد. کارگران کمونیست باید پاسخ سیاسی و نظری گرایشات دیگر در درون طبقه کارگر، بویژه گرایشات رفرمیستی و رویزیونیستی را داشته باشند. در نتیجه فعالیت ما، کارگران

کمونیست باید بتوانند افق انقلاب کارگری و مراحل و جبهه های مختلف آن را روشن تر ببینند و روشن تر برای توده کارگران توضیح بدهند. در یک کلمه این به معنی بردن مارکسیسم، مسائل گرهی در جدال مارکسیسم و رویزیونیسم و تجربه انقلاب کارگری در مقیاس بین المللی به درون این طیف و تثبیت کردن آن است.

در گام بعد، یعنی در مراحل پیشرفته تر انسجام و خود آگاهی این طیف شاخص های مشخص تری پیدا میکند. این طیف باید بیش از پیش بطور آگاهانه خود را با حزب کمونیست و حزب کمونیست را با خود تداعی کند، حزب را یکی از آرایش های درونی خود و یک دستاورد و ابزار خود ببیند و در سرنوشت آن عملا دخیل شود. نشریات حزب را ارگانی متعلق به خود بداند و با حساسیت سیاستها و شعارهای حزب کمونیست را تعقیب کند.

۲- باید قدرت این طیف را در مبارزات کارگری افزایش داد. از لحاظ سیاسی این به معنی مجهز کردن کارگران کمونیست به شعارها، سیاست ها و مواضع روشن در قبال مسائل متنوع مبارزه طبقاتی و انقلابی در عرصه های مختلف است. کارگر کمونیست باید حس کند که پاسخ مسائل جاری مبارزه را دارد. حساسیت و سرعت عمل حزب در تحلیل مسائل جنبش کارگری و اوضاع سیاسی و موضعگیری به موقع حزب در قبال مسایل مبارزات جاری تاثیر جدی در ارتقاء موقعیت سیاسی و عملی کارگران کمونیست در میان کارگران و در مبارزات کارگری خواهد داشت. از لحاظ عملی، قدرت یابی طیف کارگران کمونیست در وهله اول در گرو متحد شدن آن و متحدانه برخورد کردن آن به مبارزات جاری است (به این مساله پایین تر باز میگردیم). ثانیاً، روشهای عملی سازماندهی توده های کارگران، چه در آکسیون و چه در زندگی و کار روزمره، باید جمع بندی شود و به بخشی از آموزش کارگران کمونیست تبدیل شود. در این میان جمع بندی تجارب کارگران پیشرو ایران و نیز انتقال تجارب بخش های مختلف طبقه کارگر جهانی نقش مهمی خواهد داشت. ثالثاً، کارگران کمونیست باید بتوانند ابتکار عمل را در ایجاد روابط متقابل، تبادل نظر و همکاری و اتحاد عمل با جریانات مبارز دیگر در درون طبقه کارگر، بویژه گرایش سندیکالیستی بدست بگیرند.

۳- باید این طیف را عملا در اشکال معینی سازمان داد. طیف کارگران کمونیست نمیتواند و نباید بصورت یک گرایش صرفاً یا عمدتاً سیاسی و متکی بر سنت های خود بخودی و نوعی اتحاد درونی تصادفی، مقطعی و آماتوری، باقی بماند. سازمانیابی در حزب کمونیست یکی از اشکال تحقق این امر است. اما این از یکسو تمام پاسخ مساله نیست و از سوی دیگر به سرعت عملی نمیشود. مساله بر سر انتخاب آن اشکال سازماندهی غیر حزبی این طیف است که هم با موقعیت فکری، توانایی مبارزاتی و سنت های کار تشکیلاتی این طیف و هم با تناسب قوای سیاسی موجود در سطح جامعه و ابعاد فشار پلیسی رژیم بورژوازی حاکم خوانایی داشته باشد. مهمترین و موثرترین شکل سازمانیابی وسیع طیف کارگران کمونیست در این مقطع به اعتقاد ما سازمانیابی بصورت شبکه های محافل کارگری است. ما باید شبکه محافل کارگران کمونیست را بوجود بیاوریم. به این نکته در یک سر فصل مجزا خواهیم پرداخت.

۲) محافل و شبکه های روابط محفلی مناسب ترین شکل سازماندهی وسیع کارگران کمونیست در شرایط کنونی است.

متحد کردن طیف کارگران کمونیست اشکال متنوعی میتواند به خود بپذیرد. سازماندهی در حزب و روابط پیرامونی آن یکی از اشکال ممکن و لازم است. اما در این مرحله توجه اصلی ما، تا آنجا که سازماندهی وسیع تر این طیف را مد نظر داریم، باید به سازماندهی محافل کارگری معطوف شود. تنها بر مبنای ایجاد یک جریان کمابیش متحد از کارگران کمونیست در شبکه های وسیع محفلی است که میتوان اشکال پیچیده

تر و خاص تر مبارزاتی را بوجود آورد.

همانطور که گفتیم سازمانیابی محفلی یک شکل "خودبخودی" سازمانیابی کارگران پیشرو است. این شکل "خودبخودی" است به این معنی که حاصل طرح سازمانی احزاب سیاسی نیست، بلکه یک سنت جا افتاده در درون کارگران و جزئی از مناسبات طبیعی در درون طبقه کارگر است. اما لفظ "خودبخودی" ابتدا به این معنی نیست که سازمانیابی کارگران در محافل اتوماتیک اتفاق میافتاد. در واقع این شکلی است که کارگران پیشرو در ایران، رفقای که چندین دهه تحت شاق ترین شرایط پلیسی و محروم از تشکل های علنی و قانونی امر متحد کردن و سازمان دادن کارگران را دنبال کرده اند، آگاهانه آن را در درون طبقه کارگر بوجود آورده و تثبیت کرده اند. اگر ظرف تشکیلاتی متعارف فعالیت و ابراز وجود مبارزاتی کارگر اروپایی اتحادیه است، در ایران این ظرف محافل و شبکه های محفلی است. این محافل ضوابط و آئین نامه های مکتوب ندارند، سلسله مراتب و شرح وظایف بالا و پائین ندارند، بلکه از شبکه ای از کارگران همفکر تشکیل میشوند که بر مبنای مشترک رفاقت و اعتماد متقابل و اصل رهبری طبیعی عناصر پیشرو و با تجربه گرد هم میایند و مجموعه نسبتا گسترده ای از وظایف مبارزاتی، از آموزش کارگران جوان و تازه کار و بالا بردن سطح معلومات سیاسی و آگاهی طبقاتی اعضای محفل، تا دخالت و ایفای نقش رهبری کننده در اعتراضات و اعتصابات کارگری را به پیش میرند.

صحبت امروز ما اینست که ما باید آن طیف خاصی را که ذکر کردیم هم امروز فوراً با این مکانیسم متحد کنیم. باید توجه کرد که ما لزوماً از ایجاد محافل کارگری ای که رسماً از حزب جانبداری کنند صحبت نمیکنیم. این صرفاً بخشی از تصویر است. صحبت بر سر متشکل کردن کارگران کمونیست و رادیکال، کارگران نزدیک به حزب، در محافل کارگری است. هر شبکه محفلی ممکن است بدرجات مختلف به حزب، نزدیک یا از آن دور باشد. در درون یک شبکه یا یک محفل از یک شبکه، ممکن است کارگرانی عضو حزب باشند و کارگرانی هنوز اختلافات چندی میان خود و حزب احساس کنند. آنچه مهم است اینست که این محافل ظرف فعالیت و اتحاد کارگران کمونیستی باشد که نقطه عزیمت و نگرشی رادیکال و سوسیالیستی دارند و خواهان اتخاذ سیاست های پیشرو در جنبش کارگری هستند. پیوستن عملی این محافل و یا عناصر هر چه بیشتری در درون آنها به حزب امری است که دیگر تابعی از فعالیت آگاهگرانه و سازماندهنده ما در درون این محافل خواهد بود. بنابر این نزدیکی بالفعل این محافل به حزب، به معنای تشکیلاتی کلمه، نقطه عزیمت ما نیست بلکه خصلت کمونیستی آنها و این واقعیت که چنین شبکه های محفلی کارگران کمونیست را متحدتر میکند و راه آنان را برای دخالت در سرنوشت جنبش کارگری و طبقه کارگر هموارتر مینماید، مورد توجه ماست.

سازماندهی محافل کارگران کمونیست مرکز ثقل کار تشکیلاتی ما در دوره کنونی است. حول این فعالیت پایه ای است که سازماندهی حزبی ما، ایجاد حوزه های حزبی از کارگران در محل زیست و کار، دخالت در مبارزات جاری و نظایر آن جای خود را پیدا میکند. در باره روش های عملی تشکیل و گسترش این محافل و خصوصیات آنها در فرصت دیگری باید در جزئیات صحبت کرد. تا آنجا که به این مقاله مربوط میشود، ذکر نکات زیر ضروری است:

۱- در ایجاد این محافل به درجه زیادی باید به سنت های موجود در درون کارگران پیشرو اتکاء کرد. برای ایجاد این محافل نیازی به پلاتفرم و اساسنامه از پیشی نیست. خطوطی که در توضیح هویت سیاسی کارگران کمونیست نزدیک به حزب ذکر کردیم، شرط و شروط ورود و یا عضویت در این محافل نیست، بلکه، چهره ای است که محافل کارگران کمونیست در روند شکل گیری و رشد خود و با کار آگاهگرانه ما باید بخود بگیرند. در زندگی واقعی، کارگران

مبارزی که با درجات مختلفی از آگاهی سیاسی و ایدئولوژیک خود را کمونیست میدانند، در ارتباط با هم قرار میگیرند. در وهله اول ما باید آگاهانه این ارتباطات را برقرار کنیم و به آن خصلتی ادامه کار بدهیم. برجسته شدن هویت متمایز کمونیستی این محافل حاصل کاری خواهد بود که ما در درون این محافل به پیش خواهیم برد. در هر شبکه محفلی کارگرانی با سطوح مختلف آگاهی طبقاتی و سیاسی وجود خواهند داشت. برخی در مرکز و برخی دیگر در پیرامون این محافل قرار میگیرند. مبارزه فکری در درون این محافل برای ارتقاء عناصر پیرامونی تا سطح کمونیست های آگاه و روشن بین امری تعطیل ناپذیر خواهد بود.

۲- این محافل، هر قدر هم که خود آگاهانه به نزدیکی شان به حزب کمونیست واقف باشند، بطور رسمی جزئی از تشکیلات حزب نیستند. در واقع غیررسمی نگاهداشتن رابطه این محافل با حزب در شرایط کنونی از لحاظ ادامه کاری این محافل، انعطاف پذیری آنها در کار با کارگران مختلف و دخالت در مبارزات جاری، برای ما مطلوب نیز هست. تنها در صد کمی از فعالترین و آماده ترین عناصر و هسته های این محافل در حزب سازمان خواهند یافت. این محافل اعلام موجودیت علنی نمیکند و حتی در درون خود نیز تنها در سطوح معینی، بسته به سطح سیاسی و عملی رفقای فعال در محفل، نسبت به خصلت هدفمند و متعهد محفل، آگاهی خواهند داشت. باید حتی المقدور سعی شود که این محافل بر زمینه روابط طبیعی کارگران با یکدیگر رشد کنند و آنچه این محافل را از اشکال خودبخودی تماس کارگران پیشرو با یکدیگر متمایز میکند نه ظاهر روابط، بلکه محتوای سیاسی ای خواهد بود که به همت رفقای حزبی و عناصر فعال و محوری این محافل، در آن به جریان میافتد.

۳- دامنه این محافل به محل کار و زیست محدود نیست. در واقع باید کوشید تا این شبکه های محفلی تا حد امکان رشد کنند. بدیهی است که تمرکزهایی در درون این محافل بر حسب محل کار و زیست بطور خودبخودی بوجود خواهد آمد. اما یک شبکه محفلی معین کانون های اینچنینی متعددی را در بر میگیرد که با روابط نسبتا ادامه کاری با یکدیگر در ارتباط قرار دارند.

۴- قدرت حزب در هدایت این محافل تماما تابعی از نفوذ معنوی و قابلیت های سیاسی حزب خواهد بود و نه اتوریته تشکیلاتی - چیزی که در این چهارچوب معنی پیدا نمیکند. در واقع شبکه محافل کارگران کمونیست باید بستر و زمینه عمومی فعالیت مبلغین و مروجین ما باشد.

۵- واضح است که شکل سازمانیابی محفلی در قیاس با انواع اشکال سازمانیابی که وحدت کارگران کمونیست باید بخود بگیرد، هنوز شکل خام و محدودی است. اما همین شکل در شرایط کنونی تنها راه و مجرای واقعی برای سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر در مقیاس وسیع است. شبکه های محفلی یک نقطه شروع حیاتی است. از لحاظ عملی این شکلی است که کارگر کمونیست ایرانی با محدودیت های سیاسی موجود و با فقدان سنت های کار سندیکیایی و تحزب در درون طبقه کارگر ایران، باقدری تلاش قادر به ایجاد و حفظ ادامه کاری آن است. این شکل پاسخ مناسبی به نیازهای فوری سازمانیابی کارگران کمونیست میدهد. علاوه، از لحاظ امنیتی، سازمانیابی محفلی کارگران به دلیل اتکاء آن به روابط، طبیعی - و در واقع بدلیل اینکه خود یکی از روابط طبیعی در درون طبقه است - و بسیار بیشتر از اشکال پیچیده تر سازمانی در برابر فشار پلیس مقاوم است. کارگران کمونیست بدون ایجاد

این حداقل سازمانیابی در درون خود قادر به شکل دادن به سازمانهای پیچیده تر در مقیاس وسیع و حفظ ادامه کاری آن نخواهند بود. بعلاوه این شکل در این مقطع با موقعیت ذهنی کارگران کمونیست، موقعیتی که در آن تعلق متقابل آنان و حزب کمونیست به یک جریان واحد تازه باید روشن و تثبیت شود، تناسب بیشتری دارد. اشکال جا افتاده و حرفه ای تر سازمانیابی کارگری مستلزم سنت های ریشه دارتر کار حزبی و کمونیستی متشکل در درون طبقه است. و بالاخره این شکل برای ابراز وجود طیف کارگران کمونیست در راس جنبش اعتراضی کارگران، در کوتاه ترین مدت ممکن بسیار مناسب است. ایجاد شبکه های محفلی کارگران کمونیست سریعا به یک رهبری کمونیستی غیر رسمی در راس جنبش شکل خواهد داد.

۳) سازماندهی حزبی، حوزه ها و محافل

نخستین سوالی که پیش میاید اینست که این تاکیدات بر سازماندهی محفلی کارگران کمونیست بعنوان محور کار تشکیلاتی ما، آیا به معنای فرعی شدن سازماندهی حزبی به معنی اخص، محدود شدن رشد بدنه خود حزب و تحت الشعاع قرار گرفتن امر ایجاد حوزه های حزبی در محل زیست و کار نخواهد بود؟ به اعتقاد ما خیر. کاملا بر عکس، با در اولویت قرار دادن سازماندهی طیف کارگران کمونیست در اشکال بازتر و بویژه در شکل شبکه های محافل، ما در واقع پایه های واقعی رشد و گسترش سریعتر حزب به معنی اخص کلمه را ایجاد میکنیم. کار حوزه ای ما تنها با خم شدن روی این وجه سازماندهی کارگران کمونیست میتواند به معنی واقعی کلمه و در ابعادی بسیار وسیع تر از سطح فعلی رشد کند.

سازماندهی حزبی کارگران پیشرو تابعی از درجه نفوذ عمومی حزب کمونیست و انسجام و تحرک مبارزاتی طفی در درون طبقه کارگر است که فی الحال با حزب کمونیست به یک جریان تعلق دارد. سازماندهی و گسترش محافل کارگران کمونیست به این امر دوم خدمت میکند. ما نمیتوانیم در متن یک رکود و تفرقه در میان طیف رادیکال کارگران، یک سازمان حزبی وسیع و محکم کارگری ایجاد کنیم. حزب در هر مقطع در صد معینی از این طیف را مستقیما در بدنه خود سازمان میدهد، یعنی رهبران و فعالین کوشا و پر تحرک این طیف را. یکی از اشکالات کار تاکنونی ما کم رنگ بودن کار پایه برای وحدت عمومی طیف کارگران کمونیست بوده که نمیتواند ماحصلی جز محدود ماندن سازمان حزبی و انزوای نسبی حوزههای ما از توده وسیع کارگران داشته باشد.

اما نکته مهم تر اینست که معطوف شدن به ایجاد و گسترش محافل کارگران کمونیست نه فقط یک بهبود کمی بلکه یک ارتقاء کیفی در کار حوزه ای ما بوجود میآورد. حوزه های ما خصوصیات و ظرفیت های جدیدی کسب میکنند و به تصویری که از یک حوزه قابل و جامع شرایط داریم، نزدیک تر خواهند شد. بدیهی است که همواره لازم است که رفقای کارگری که به لزوم پیوستن به حزب کمونیست ایران پی میبرند و توانایی کار به مثابه اعضای حزب را دارا هستند در حوزه های حزبی در محل زیست و کار متشکل شوند. این حوزه ها سلولهای پایه و تشکیل دهنده حزب کمونیست ایران هستند. اما اینک، با نکاتی که طرح کرده ایم، حوزه های حزبی باید بتوانند، یا بکوشند که بعنوان عنصری سازمانده و هدایت کننده در شبکه های محفلی کارگران کمونیست نقش ایفاء کنند. پیش از این ما از "حاطه شدن" حوزه ها توسط قشر بسیار وسیعتری از کارگران دوستدار حزب سخن گفته ایم. اکنون از قرار گرفتن حوزه ها در متن محافل و شبکه های کارگران کمونیست کمابیش نزدیک به حزب سخن میگوئیم. ایجاد این شبکه ها به اندازه ایجاد خود حوزه ها حیاتی است. شبکه ها و حوزه ها در ترکیب با هم امکان کار کمونیستی گسترده توسط حزب را بوجود میآورند. بدون زنجیره محافل کارگران کمونیست نزدیک به حزب، حوزه ها، منزوی کم تاثیر و فاقد یک بستر مناسب برای فعالیت خواهند بود. بدون حوزه ها، اولاً ایجاد شبکه محافل توسط حزب عملی

نیست و ثانياً، در صورت وجود چنین شبکه‌هایی جذب آنها به سیاست‌های روشن کمونیستی و نزدیک کردن آنها به پراتیک حزبی مقدور نیست. در سیاست سازماندهی مورد نظر ما حوزه‌ها خود تمرکزی در درون شبکه‌های محافل کارگری محسوب میشوند. حوزه سلولی از حزب و درعین حال کانونی پیشرو در درون محفل است. اعضای حوزه اعضای این شبکه‌ها هستند، اما وظایفی وسیعتر و حساس‌تر از کارگران غیر حزبی بر دوش آنها است. حوزه‌های حزبی کانون‌هایی هستند برای نزدیک کردن سیاسی و عملی این شبکه‌ها به حزب و حزب به آنها. کانون‌هایی که آگاهانه برای گسترش این محافل، فعال شدن آنها در مبارزات کارگری و بوجود آوردن شفافیت سیاسی و نظری در درون محافل تلاش میکنند. ما خواهان آنیم که حوزه‌های ما خود دست بکار ایجاد این محافل بشوند و کیفیت خود را تا سطحی ارتقا بدهند که بتوانند به مثابه اتوریته‌های معنوی و سیاسی در این محافل عمل کنند.

اگر بخواهیم تصویری کلی از یک موقعیت مطلوب در شرایط فعلی بدست بدهیم چنین خواهد بود. تعداد زیادی از کارگران کمونیست، با خصوصیات فکری و جهت‌گیری‌هایی که قبلاً به آن اشاره کردیم، بصورت مجموعه‌ای از محافل رادیکال در میان کارگران با هم در ارتباط اند. این شبکه محافل اجازه میدهد تا کمونیسم رادیکال در میان کارگران، لاقلاً در شهرهای صنعتی و در صنایع اصلی، به یک جریان مبارزاتی فعال و صاحب موجودیت مبارزاتی تبدیل شود و کارگران پیشرو و کمونیست بدرجه بیشتری بطور آگاهانه و در یک هماهنگی و ارتباط وسیعتر برای قرار گرفتن در صف رهبری اعتراضات کارگری فعال شوند.

این محافل مسائل مبارزه طبقاتی بطور کلی و مسائل جنبش کارگری و مبارزات جاری بطور اخص را مورد بحث قرار میدهند. یک فعل و انفعال فکری زنده در این محافل بوجود میآید. این شبکه عرصه‌ای برای آموزش سیاسی و ایدئولوژی کارگران است. از اعضای حزب تا کارگران کمونیستی که هنوز با حزب کمونیست آشنایی کافی ندارند و یا در موارد خاصی میان مواضع خود با حزب اختلافاتی حس میکنند، در سطوح مختلف در این محافل شرکت دارند و یا با آن در ارتباطند. نظرات مختلف در درون این محافل مورد بحث قرار میگیرد و طبعاً نظرات حزب کمونیست بعنوان جریان کمونیستی که با خط سیاسی و نظری این محافل تشابه و نزدیکی اساسی دارد جای ویژه‌ای را در این مباحثات اشغال میکند، و بدرجات مختلف توسط رفقای مختلف مورد حمایت و تائید و یا نقد قرار میگیرد. درعین حال این محافل ظرف و شبکه ارتباطی‌ای برای اتحاد عمل کارگران کمونیست در مبارزات جاری ایجاد میکند. تعداد اعتراضات و اعتصابات که این جریان و کانونهای مختلف آن در واحدهای گوناگون در آن نقش پیشرو و رهبری کننده داشته‌اند، افزایش مییابد. گام به گام شبکه محافل کارگران کمونیست بعنوان فعالین یک خط، بعنوان بخش پیشرو و فعال تمایلات رادیکال طبقه کارگر خود را میشناسد و به حزب کمونیست که تشکیلات حزبی این طیف است نزدیک میشود.

در این میان رفقای حوزه‌های حزبی نقش اشاعه و توضیح نظرات و مواضع حزب را انجام میدهند. رفقای ما باید تضمین کنند که این محافل با نظرات و سیاست‌های حزب آشنا شوند. حوزه‌های ما باید کاری کنند که نشریات حزب کمونیست بتواند در درون این محافل بچرخد و به نقطه تمرکز مباحثات تبدیل شود. حوزه‌های ما باید تضمین کنند که جهت‌گیری‌ها، ملاحظاتی و نظرات این طیف کارگران جمع‌بندی شود و در حزب مطرح گردد. حوزه‌های ما همچنین کار ویژه‌ای را با رفقای کارگر پیشروتر و نزدیک‌تر به حزب به پیش میبرند.

بدیهی است که حوزه‌هایی که اینچنین در متن و در سلسله اعصاب طیف کارگران کمونیست جای گرفته باشند، چیزی بیشتر از حوزه‌های محل زیست و کار به معنی محدود و اخص کلمه خواهند بود. برخی

حوزه های ما ممکن است بتوانند چنین نقشی را بر عهده بگیرند و برخی دیگر نتوانند. در هر حال حوزه ها چیزی در حاشیه محافل نخواهند بود، بلکه کانون های متشکل و حزبی در درون این شبکه ها خواهند بود که به سهم خود در سوق دادن کل این طیف به سمت اتخاذ سیاست های حزب و در اشاعه نفوذ حزب در درون این طیف تلاش میکنند. وظایفی را که یک حوزه در شرایط مطلوب در این طرح به پیش میبرد میتواند چنین خلاصه کرد:

۱- ایجاد و اشاعه شبکه های محفلی کارگران کمونیست. متحد کردن و مرتبط کردن کارگران پیشرو و رادیکال در این محافل.

۲- برجسته کردن و جا انداختن سیمای سیاسی ویژه این طیف، یعنی سوسیالیسم رادیکال و انقلابی از طریق کار ترویجی و آگاه‌گرانه دائمی. آموزش اصول و مبانی مارکسیسم و پراتیک کمونیستی.

۳- تلاش برای گسترش نفوذ کارگران کمونیست در میان توده کارگران و تحکیم موقعیت آنها در راس مبارزات جاری کارگری.

۴- افزایش حساسیت این طیف نسبت به حزب و نظرات آن، ترویج و توضیح دائمی مواضع و سیاست های حزب در مورد مسائل مختلف مبارزه طبقاتی، نزدیک کردن سیاسی، نظری و عملی این طیف به حزب.

۵- رساندن نشریات حزبی به محافل کارگران کمونیست و سازمان دادن بحث و تبادل نظر پیرامون آنها.

۶- مطلع نگهداشتن حزب از تمایلات، جهت گیریها و معضلات کارگران کمونیست و محافل آنها.

۷- تلاش برای آماده کردن عناصر فعال و پیشرو در این محافل برای سازمانیابی مستقیم با حزب کمونیست.

۴) سازماندهی منفصل، حوزه ها و محافل

در این دوره نیز اصل سازماندهی منفصل در رابطه با تشکیلات حزب به معنی اخص کلمه، یعنی حوزه ها و شبکه های حزبی همچنان صادق است. مادام که اوضاع امنیتی فعالیت ما چنین است که هست، سازماندهی منفصل بعنوان یک روش حفظ ادامه کاری و امنیت کارگران و فعالین عضو حزب و ارگانهای حزبی در دستور باقی میماند. حوزه های حزبی باید اصل انفصال را همچنان رعایت کنند.

اما سازماندهی منفصل در مورد شبکه های محفلی کارگران کمونیست دیگر مصداق ندارد. این شبکه ها باید بر مبنای روابط طبیعی درون طبقه کارگر و با اتکاء به آن درجه از پنهانکاری که هم امروز یک سنت جا افتاده در درون کارگران پیشروست، گسترش یابد. شبکه های محفلی کارگران در گسترش خود هیچ محدودیتی ندارند. بدیهی است که معنای این حرف این نیست که هر کس میتواند به آن بپیوندد و یا حتی از وجود آنها مطلع شود، بلکه اینست که این محافل محدود به محل زیست و کار معین نیست و اندازه های از پیش تعریف شده ای برای گسترش خود ندارد. این محافل لزوماً حتی به یک شهر یا صنعت خاص محدود نیست. یک محفل در ناسیونال با محفلی از کارگران ساختمانی، گروهی از کارگران نفت، جمعی از کارگران

فصلی کرد و با عناصری در این یا آن کارگاه و کارخانه ممکن است یک شبکه محفلی کارگران را بسازند.

در واقع این شبکه به استقبال روابط جدید در عرصه های جدید می‌رود. هر عضو محفل می‌کوشد تا با اتکاء به آشنایی های خود در عرصه های دیگر، کارگران کمونیست جدیدی را به این جریان مرتبط کند. در هیچ مقطعی، هیچکس، اعم از یک محفل یا فرد، در باره دامنه شبکه در کارخانه ها و محلات و مناطق دیگر اطلاعات دقیقی و مشخص ندارد. ممکن است عده ای از عناصر پیشروتر و فعال تر در شبکه بدانند که برای مثال تعدادی از رفقا در فلان کارخانه یا فلان شهر هستند، اما شناخت حضوری و مستقیم هر محفل از تعداد و هویت واقعی اعضای محافل دیگر محدود است و تابعی از نیازهای مبارزه جاری است. هر محفل از طریق رفقای که خود آشنایی ها و تماس های خود در عرصه های دیگر را سازمان داده اند با محافل دیگر مربوط می‌شود. محافل با هم "قرار تشکیلاتی" اجرا نمیکنند، بلکه بر مبنای آشنایی های طبیعی که آنها را به هم متصل کرده است رابطه خود را حفظ میکنند. آنچه که مهم است این است که این ارتباطات چنان زنده و فعال باشد که بتواند یک متابولیسم سیاسی و یک هم نظری و اتحاد عمل واقعی میان تجمع های محفلی مختلف کارگران بوجود آورد. این محافل یک "سازمان" تشکیل نمیدهند، هر قدر هم که محتوای فعالیت آنها حرکت متشکل سیاسی باشد. هیچ کارگر مرتبط با این محافل نباید خود را رسماً متعلق به سازمان یا یک جریان متشکل بداند، بلکه باید خود را جزئی از یک سنت، یک جریان آشنایی ها و رفاقت های کارگری و یک حرکت تلقی کند. بطور اخص محافل کارگران کمونیست در این مرحله هیچ تعلق حزبی (تعلق به حزب کمونیست) ندارند و خود نیز نباید چنین تصویری از خود بدست بدهند. ضامن ادامه کاری امنیتی این شبکه ها چفت شدن آنها به روابط و رفاقت های طبیعی و منکی شدن آنها به اخلاقیات مبارزاتی طبقه کارگر است. بدرجه ای که تناسب قوا در جامعه به نفع طبقه کارگر تغییر کند، به درجه ای که جنبش اعتراضی یا بگیرد و بحران انقلابی اوج پیدا کند، این شبکه ها بطور طبیعی بصورت یک جناح و جریان متشکل رادیکال - سوسیالیست در درون طبقه کارگر که سمپاتی جدی ای به حزب کمونیست دارند یا به جلوی صحنه خواهند گذاشت.

در مقابل یک تعبیر تشکیلاتی و رسمی از این شبکه محافل، باید یک تعبیر سیاسی و مبارزاتی را قرار داد. این شبکه ها یک سنت مبارزاتی ویژه در درون کارگران را میسازند. کارگری که به این جریان متصل میشود باید بداند که به سنت های خاص و وظایف خاصی، به مثابه یک کارگر انقلابی و مبارز، متعهد شده است. تلاش در افزایش دانش سیاسی خود و دیگران، تلاش در متحد کردن طبقه، تلاش در به ثمر رساندن مبارزات کارگری، مبارزه با جریانات ضد کارگری اسلامی و یا خنثی کردن خط مشی های فرصت طلبانه رویزیونیستی امثال حزب توده، مبارزه با فردگرایی، یاس و انفعال در درون صفوف کارگران. اینها گوشههایی از سنت های این جریان است که آگاهانه باید تحکیم شود.

یک چنین شبکه زنجیره ای از محافل کارگران کمونیست احتمالاً ممکن است چند حوزه حزبی را در این یا آن کارخانه و محله در بر بگیرد. این با اصل انفصال حوزه های حزبی مغایرتی ندارد. انفصال یک اصل تشکیلاتی - اطلاعاتی است و نه یک نحوه زیست و فعالیت اجتماعی. حوزه های حزبی هم اکنون نیز در دل مبارزات کارگری به هم برخورد میکنند. در دل شبکه محافل کارگران کمونیست، حوزه های حزبی میتوانند و باید اصل انفصال سازمانی را رعایت کنند. حزبیت هر رفیق و حوزه حزبی جزو اسراری است که نباید در سطح این محافل، و لذا برای رفقای حوزه های دیگر که در همان شبکه قرار گرفته اند، علنی شود (صرفنظر از مواردی که اعلام تعلق حزبی رفقای ما شرط لازم جلوتر بردن رابطه سیاسی تشکیلاتی با رفقای کارگری است که در جریان جذب به حزب هستند). در درون شبکه ها، حوزه ها نیز در ظرفیت اعضا و کانون های شبکه ابراز وجود میکنند. جانبداری از حزب در شبکه های محفلی کارگران کمونیست

امری قابل انتظار است و فی‌النفسه چیزی را در مورد عضویت این یا آن رفیق کارگر در یک حوزه حزبی بیان نمی‌کند. رفقای ما باید همین سطح را در مناسبات خود حفظ کنند. هر رفیق عضو حوزه‌ها در مواجهه احتمالی با رفقای عضو حوزه‌های دیگر حکم یک کارگر مبارز دوستدار حزب را دارد و نه بیشتر. تا آنجا که در حوزه در چهار چوب شبکه محافل کارگری با هم مواجه میشوند هیچ وظیفه‌ای جز عمل کردن به نقش خود به عنوان اعضای فعال و پیشرو این محافل ندارند و هیچ لزومی ندارد که رفقای عضو حزب از چند حوزه مختلف رابطه ویژه‌ای را فراتر از دوستاناران حزب در میان خود برقرار کنند. هیچ حوزه‌ای حتی اگر خود رهبر و عنصر فعال در ایجاد و گسترش این شبکه‌های محفلی است، نباید محافل را "شبکه‌ها و روابط پیرامونی خود" تلقی کند. شرط لازم حفظ ادامه کاری این محافل متکی کردن آنها بر مبنای روابط طبیعی و سنت‌های سازمانیابی خودبخودی کارگری است. اگر حوزه‌های ما اصول این سازمانیابی را بدرستی درک و رعایت کنند، مخاطراتی که این محافل را تهدید می‌کند، به حداقل خواهد رسید.

۵) محافل کارگران کمونیست و دخالت حزب در مبارزات جاری

گسترش محافل کارگران کمونیست مجرای واقعی و مناسبی برای دخالت موثر حزب کمونیست در مبارزات اعتراضی جاری کارگران بوجود می‌آورد. در بحث‌های تاکتونی در باره رابطه حزب با مبارزات جاری کارگری ما به یک حلقه اساسی انگشت گذاشته ایم، و آن اهمیت رهبران عملی و حضوری کارگران است. تنها جریانی می‌تواند امید به دخالت فعال و رهبری در مبارزات اعتراضی داشته باشد که عملاً رهبران عملی و آزیتاتورهای کارگری را در بر گرفته باشد. هیچ سلول مخفی و هیچ مرکز غیبی نمی‌تواند بدون رهبران عملی اعتراضی را رهبری کند. به همین دلیل است که بخش اعظم و قریب به اتفاق اعتراضات کارگری امروز نه توسط سازمانهای سیاسی و اندام‌های مخفی آنها بلکه توسط عناصر مستقل و صاحب نفوذ در میان کارگران هدایت میشوند. این عناصر ممکن است گرایش و جهت‌گیری معینی به این یا آن حزب سیاسی داشته باشند، اما قدرت اعمال رهبری آنها بندرت متکی به سازمان بوده است. هم امروز محافل کارگری نقش اساسی را در تأمین همین حداقل رهبری عملی بر جنبش‌های اعتراضی دارند. باید این واقعیت را برسمیت شناخت و مبنای کار قرار داد. کارگران کمونیستی که ما از آنها سخن می‌گوییم هم اکنون عناصر پیشنهاد مبارزات اعتراضی اند. اما این عمل را بدرجه زیادی بر مبنای ابتکار فردی و یا صلاح و مصلحت‌ها در روابط محفلی محدود انجام می‌دهند. به راه انداختن یک جریان از کارگران کمونیست در شکل شبکه‌های محفلی، سر و سامان دادن به این محافل، فعال کردن آنها در بحث در مورد شیوه‌های هدایت جنبش کارگری، ایجاد اتحاد عمل‌های وسیع‌تر میان آنها، این راه واقعی برای تقویت سیاست کمونیستی در مبارزات جاری است.

ما نمی‌خواهیم مهر و آرم حزب را به اعتراضات کارگری بگویم، ما می‌خواهیم در جهان واقعی اعتراضات کارگری بطور روز افزونی از رهبری کمونیستی برخوردار شوند. ما می‌خواهیم سیاستها و شعارهای حزب کمونیست وسیع‌تر در میان رهبران جنبش اعتراضی جا باز کند. ما می‌خواهیم کارگران همفکر و هم‌خط ما اعم از اینکه عضو حزب و یا متصل به آن باشند یا خیر در صدر اعتراضات کارگری جای خود را پیدا کنند. پیش از آنکه از رهبری حزب بر مبارزات جاری سخن بگویم، باید از رهبری طیف سوسیالیست رادیکال، طیف کارگران کمونیست بر این اعتراضات حرف بزنیم. این گام اول است. تبدیل کردن ایندو به یک چیز، یعنی بوجود آوردن شرایطی که در آن رهبری کمونیستی بر جنبش کارگری، جز رهبری به سبب حزب کمونیست، جز رهبری مطابق رهنمودها و شعارها و سیاست حزب کمونیست، معنایی نداشته باشد. و این مستلزم مبارزه برای نزدیک کردن طیف کارگران کمونیست به حزب است. راه میان‌بری برای دخالت در مبارزات جاری در مقیاس وسیع از بالای سر این طیف وجود ندارد. آنجا که سازمان حزب، حوزه‌ها و روابط پیرامونی آنها، عملاً در برگیرنده رهبران عملی کمونیست است، دخالت ما مستقیم، تشکیلاتی و

صد در صد خواهد بود. آنجا که کارگران کمونیست بدون ارتباط با ما، با برداشت خودشان از سیاست ها و شعارهای ما در رهبری قرار میگیرند، دخالت ما غیر مستقیم، معنوی و سیاسی است.

حزب کمونیست در رهنمودهای خود در قبال مبارزات جاری کل طیف کارگران کمونیست را مخاطب قرار خواهد داد. حزب خواهد کوشید که هر کارگر کمونیستی که پا به عرصه رهبری مبارزات کارگری میگذارد بخوبی نظرات و مواضع حزب را بداند. حزب خواهد کوشید که بخش هر چه وسیع تری از این کارگران به صحت این سیاست ها و شعارها متقاعد شوند و در عمل بر مبنای آن عمل کنند. حزب در عین حال خواهد کوشید که آنجا که خود مستقیماً توان مادی و قابلیت اجتماعی آن را دارد رهبری کمونیستی بر حرکت های اعتراضی را تأمین کند. در شرایط کنونی این حالت آخر به احتمال قوی بندرت امکان پذیر خواهد بود. حالت متعارف و محتمل تر حالتی خواهد بود که کارگران کمونیست با یک سمپاتی عمومی به حزب، تحت رهنمودهای عام و سیاسی حزب، به ابتکار خود وارد عمل شوند. این حالت را باید بطور سیستماتیکی تقویت کرد و سر و سامان داد. گسترش شبکه های محفلی کارگران کمونیست در درجه اول با تقویت اتحاد عمل درونی کارگران کمونیست و با نزدیک کردن سیاسی و معنوی آنها به حزب به این امر خدمت خواهد کرد. اینجاست که دیگر نگرانی از آکسیوینسم سازمانی و حوزه های کم نفوذ حزبی جایی ندارد. رفقای کارگر ما در این محافل کسانی اند که دخالت در مبارزات جاری و پا گذاشتن به جلوی صحنه کار روز و شب شان است. تمام راه و چاه و فوت و فن کار علنی را میدانند. آنچه ما به این توانائیا اضافه میکنیم خط سیاسی، شفافیت نظری و قدرت عملی از طریق پیوند دادن این رفقا در شبکه های محفلی است که امکان کار فشرده حزب با آنان را فراهم میسازد. در دل این پروسه سازمانهای حزب کارگری تر و از لحاظ مبارزاتی موثرتر خواهند شد و کارگران کمونیست و مبارز حزبی تر و خط دارتر. دخالت حزب به مثابه یک حزب در راس اعتراضات طبقه کارگر نقطه ای در امتداد این راه است.

۶) گسترش سازمان حزب

همانطور که قبلاً گفتیم، سیاست ما مبنی بر اولویت دادن به ایجاد محافل غیر حزبی از کارگران کمونیست ابتدا ناظر بر انقباض تشکیلات حزبی یا کم‌رنگ شدن امر گسترش سازمان حوزه ای حزب نیست. برعکس، ما راه واقعی به گسترش سازمان حزبی را جستجو میکنیم. مادام که تشکیلات ما بکوشد خود را از طریق کار روی روابط پراکنده و فردی در درون طبقه کارگر را ندیده بگیرد و کارگر به مثابه فرد را موضوع کار اصلی خود قرار بدهد، گسترش ما لاک پستی خواهد بود و از این مهمتر، لزوماً متناظر با پیوستن پیشروترین رهبران عملی کارگران به حزب نخواهد بود. ما ابتدا کار با کارگران منفرد، در هر سطح سیاسی و عملی که باشند را رد نمیکنیم، برعکس، معتقدیم تنها راه واقعی برای جلب هر تک کارگر در این محله و آن کارخانه به حزب، مرتبط کردن آنها با یک جریان مبارز در درون خود طبقه و فعال کردن آنها به مثابه جزیی از یک حرکت زنده کارگری است.

در تماسهای روزمره در کارخانه ها و محلات کارگری، ما ارتباطات و آشنائی های متعددی با کارگران تازه کار، کمتر فعال، اما پرشور و جستجوگر برقرار میکنیم. اساس کار ما این نیست که تک تک این رفقا را در یک رابطه فردی تا حد عضویت در حزب ارتقاء بدهیم. کار ما اینست که آنها را در کوران مبارزه سیاسی و آموزش طبقاتی قرار بدهیم. شبکه محافل کارگران کمونیست این بستر آموزش و مبارزه برای اینگونه رفقای کارگر است. حزب کمونیست باید در انتهای دیگر این جریان، فعال ترین، پیشروترین و کارآزموده ترین مبارزان سیاسی طبقه را به خود جذب کند، بنابراین گسترش سازمانی ما تابعی از گسترش طیف ماست. خود ما آگاهانه و با کار روزمره با هر رفیق کارگر در کارخانه و محله اعضای جدید به این طیف جذب میکنیم. با این روش ما قابلیت بسیار بیشتری برای سازماندهی کارگران در سطوح مختلف خواهیم یافت. حزب

به معنی اخص سازمان رهبران عملی خواهد بود، اما به معنی عام، به معنی تجسم سیاسی طیف کارگران کمونیست، سازمان همه کارگرانی است که به نحوی از انحاء تحت تاثیر نظرات و سیاست های کمونیستی است. هر رفیق کارگری جای خود را در فعالیت سازماندهی پیدا میکند.

به این ترتیب فعالیت سازماندهی حوزه های ما فعالیتی متنوع و گسترده است. از جذب کارگران تازه کار و کم تجربه به محفل تا تلاش برای جذب رهبران پر نفوذ و صاحب اتوریته به حزب، از سازماندهی فعالیت روتین محافل، اتحاد عمل میان رهبران اعتراضات کارگری در کارخانه های مختلف، تا سازمان دادن فعالیت جاری اعضا حزب در درون این شبکه ها، همه اجزا کار سازماندهی حوزه های ماست. شاخص موفقیت حوزه های ما در امر سازماندهی دیگر نه صرفا گسترش سازمان حزبی، بلکه همچنین گسترش طیف سر و سامان یافته کارگران کمونیست، منظم شدن و جا افتادن کار محافل، و نزدیک شدن پیوندهای سیاسی و عملی آنها با حزب است.

۷) نکاتی در باره مسائل دوره انتقالی

حوزه ها و سازمانهای موجود ما در انتقال به این شیوه عمل دچار مسائل مشخصی خواهند شد. برخی حوزه های ما از توان کافی برای ایفای نقش هدایت کننده در این شبکه ها برخوردار نیستند. برخی دیگر هم اکنون عملا چنین دامنه فعالیتی دارند. ایجاد رابطه درست میان گسترش زنجیره ای محافل و کارکرد منفصل حوزه ها نیز خود نیازمند طرح های انتقالی فکر شده و سنجیده ای است. در برخی واحدها تجدید آرایش هایی ضروری خواهد بود. بیشتر این مسائل باید در رابطه مستقیم رفقای حزبی با ارگانهای رهبری طرح و حل و فصل شود. هدف این مقاله ارائه رهنمودهای مشخص سازمانی در قبال این مسائل نیست. اما اشاره چند نکته کلی ضروری است.

۱- حوزه های باتوانایی کمتر میتوانند ضمن کار روتین در محله و یا کارگاه خود، عملا در حد یک تجمع محفلی ساده در این شبکه ها کار کنند. ایجاد روابط محفلی گسترده باید در دستور حوزه هایی قرار بگیرد که ترکیب و موقعیت آنها اجازه چنین فعالیتی را به آنها میدهد.

۲- کانون های هدایت این شبکه ها در موارد زیادی لزوما حوزه های ما نخواهند بود. چه بسا شبکه هایی عملا تحت رهبری کارگران غیر حزبی ذینفوذ و با تجربه قرار بگیرند و یا ترکیبی از رفقای حزبی و غیر حزبی به کانون هدایت این یا آن شبکه بدل شوند. این نه فقط ایرادی ندارد، بلکه جزئی از مکانیسم طبیعی و ضروری این سبک کار ماست. تلاش ما باید این باشد که رفقای غیر حزبی صاحب اتوریته هر چه عمیق تر با نظرات حزب آشنا شوند و با کار ترویجی و مباحثات ما به صحت آنها متقاعد شوند. جذب رفقای در این سطح به عضویت در حزب برای ما بسیار پر ارزش است. باید تاکید کرد که عضویت در حزب نباید سر سوزنی از امکان عملی ادامه فعالیت این رفقا به مثابه رهبران عملی کم کند.

۳- کانون های رهبری این محافل در واقع حوزه های طراز نوبنی هستند که با حوزه های محل زیست و کار در حزب تفاوت دارند. اینها در واقع اشکال جنبینی کمیته های رهبری تشکیلاتی حزب در سطح مناطق، بخش ها و کارخانه ها هستند. ما باید برای شکل دادن به این کانون ها تلاش کنیم. بطور مشخص تر این کانون ها، اعم از اینکه حزبی باشند یا غیر حزبی، یا ترکیبی از ایندو، باید با رهبری حزب در تماس و ارتباط نزدیک باشند. نظرات و ملاحظات این رفقا جای ویژه ای برای حزب ما دارد و قطعا در ارگانهای مختلف حزبی انعکاس خواهد یافت.

۴- تمام رفقای حزبی در شهرها باید بویژه برای درک اصول و مبانی سازماندهی و سازمانیابی محفلی

کارگران تلاش کنند. نشریه کمونیست و صدای حزب کمونیست خواهند کوشید تا حتی المقدور تجارب موجود را جمع‌بندی کرده و در اختیار رفقا بگذارند. اما بخش مهمی از این آموزش را باید در صحنه عمل و با مطالعه و تعمق در سبک کار رهبران عملی مجرب جنبش کارگری بدست آورد. آنچه که فعالین حزب باید از عناصر پیشرو طیف کمونیست کارگران بیاموزند، از آنچه که خود باید به آنان آموزش بدهند، کمتر نیست.

...

اشکال سازمانی که ما امروز در رابطه با طیف کارگران کمونیست طرح و دنبال میکنیم، بدون شک اشکالی اولیه و انتقالی است. کارگران کمونیست باید در روند یک پروسه کار عمیق و سیستماتیک حزب در درون طبقه، بگرد حزب کمونیست و بطور اخص در سازمانهای حزبی خود متشکل شوند. اما این گامهای اولیه و انتقالی برای تحقق این دورنما حیاتی است. اگر ما بتوانیم هویت سیاسی طیف رادیکال طبقه کارگر را ترسیم و تدقیق کنیم، اگر بتوانیم این طیف را تا حد امکان متحد کنیم، اگر بتوانیم رابطه سیاسی و عملی این طیف را با حزب محکم کنیم، آنگاه در مراحل آتی، و بویژه با تغییر نسبی اوضاع سیاسی، اقدام برای سازماندهی گسترده کمیته‌ها و بشکل‌های منطقه‌ای، کارخانه‌ای و محلی حزب، با اتکا به نفوذ سیاسی و عملی بالفعل حزب در این قشر کارگران بسهولت بسیار بیشتری عملی خواهد شد. آنچه محور سیاست سازماندهی ما در این دوره و نکته اصلی در بحث کنونی است، لزوم محکم کردن پایه‌های مادی کمونیسم رادیکال و انقلابی در درون طبقه، به شکل یک طیف کمابیش سازمانیافته کارگران کمونیست، به مثابه پیش شرط هر نوع سازماندهی وسیع حزبی است.

به نقل از کمونیست شماره ۲۸ مهر ماه ۱۳۶۵

تشکلهای توده‌ای طبقه کارگر

گفتگو با کمونیست در مورد قطعنامه مصوب پلنوم دهم

کمونیست: در بخش اول قطعنامه اشاره میشود که طبقه کارگر ایران از تشکلهای توده‌ای و علنی بطور تاریخی محروم بوده است. مهمترین علل این محرومیت چیست؟ ... حال سؤال اینست که با وجود این دلایل چرا تشکل شورایی ممکن است بتواند بطور وسیع بوجود بیاید و بطور ادامه کار به موجودیت و فعالیتش ادامه دهد؟ آیا تفاوت تشکل شورایی با دیگر الگوهای تشکل توده‌ای بحدی است که این واقعیات بازدارنده در مقابلش خنثی میشوند؟ آیا تشکل شورایی فی‌الذمه مقاومت بیشتری در مقابل سرکوبگری بورژوازی دارد؟

منصور حکمت: اجازه بدهید مقدمتا این را بگویم که "محرومیت تاریخی" طبقه کارگر ایران از تشکلهای توده‌ای را نباید یک امر مطلق تصور کرد. دوره‌هایی در تاریخ جنبش کارگری ایران وجود داشته است، نظیر دوران قبل از استبداد رضاخانی، دوران پس از جنگ دوم تا کودتای ۲۸ مرداد و بالاخره دوره انقلاب ۵۷، که شاهد شکل‌گیری و گسترش اشکال مختلفی از تشکلهای توده‌ای کارگران بوده است. اما بهر حال اگر ۳۰-۲۰ ساله اخیر (یعنی تجربه یک تا دو نسل اخیر کارگران) را مبنا قرار بدهیم، متوجه تفاوت‌های جدی‌ای در سطح سازمانیابی توده‌ای کارگران ایران با سایر کشورها، و نه فقط کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌تر، بلکه بسیاری از کشورهای تحت سلطه میشویم.

این اوضاع علل متعددی دارد که در سطوح مختلف میتوان درباره آنها صحبت کرد. اولین عواملی که به ذهن میرسد اینهاست: اولاً تغییر سریع بافت طبقه کارگر پس از اصلاحات ارضی دهه ۴۰ و ورود بخش عظیمی از جمعیت روستایی به عرصه کارمزدی در شهرها، هم به رقابت در درون طبقه کارگر شدت بخشید (رقابتی که تنها در اواسط دهه ۵۰ شمسی با بالا رفتن درآمد نفت و افزایش سطح اشتغال کاهش یافت) و هم بر سطح خودآگاهی طبقاتی طبقه کارگر ایران تاثیر گذاشت. تجربه مبارزات سندیکایی پیشین به اصناف و حرفه‌های معینی محدود میشد، نظیر نساجی‌ها، صنعت چاپ و غیره، که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ هم جایگاه خود را در تولید و هم به درجه زیادی در اشتغال کارگران از دست دادند. نسل جدید کارگران مزدی ایران همراه با صنایع جدید، تکنولوژی متفاوت و رشته‌های جدید تولیدی رشد کرد. سنت‌های تشکیلاتی موجود دهه‌های قبل، که تازه چندان قوی و ادامه کار نبود، در این شرایط تضعیف شد. طبقه کارگر جوانی پا به میدان گذاشت که بخش اعظم آن در سنت مبارزه متشکل کارگری بار نیامده بود و از تاریخچه مبارزات متشکل کارگری تاثیرات جدی‌ای نپذیرفته بود. عامل دیگر، وجود کمابیش دائمی اختناق شدید سیاسی و حاکمیت رژیم‌های سرکوبگر پلیسی در ایران قرن بیستم است که تنها در طول دوره‌های معینی، در شرایط بحرانی سیاسی، از دامنه آن کاسته شده است. تلاشهای جنبش کارگری در ایران برای متشکل شدن و متشکل ماندن همواره با خشن‌ترین سرکوب پلیسی مواجه بوده و رهبران و فعالین جنبش کارگری تحت شدیدترین پیگردها قرار داشته‌اند.

اینها عوامل عمومی‌ای است که شکل‌گیری و ادامه کاری تشکلهای کارگری را در ایران دشوار کرده است. اما ذکر اینها هنوز هم بدرستی پاسخ مسئله را نمیدهد. سؤال میتواند این باشد که چرا جنبش کارگری نتوانسته است بر این محدودیتها فائق بیاید؟ اینجا دیگر باید قدری مشخص‌تر از "تشکلهای توده‌ای" حرف بزنیم. و این به قسمت دوم سؤال شما مربوط میشود. آنجا که از شورا و سندیکا بعنوان "الگوهای" از

تشکل توده‌ای یاد میکنند. واقعیت اینست که شورا، سندیکا، کمیته‌های کارخانه و غیره صرفاً "الگوهای" تشکل توده‌ای نیستند، الگوهائی که گویا به یک نیاز واحد جواب میدهند و کارگران مخیرند این الگو یا آن الگو را انتخاب کنند. سندیکا و شورا آلت‌ناتیوهای جنبش‌های اجتماعی متفاوت و گرایش‌های متفاوت در درون جنبش طبقاتی اند. عبارت دیگر اینها را نباید بصورت طرحها و الگوهای سازمانی تجریدی و خارج از زمان و مکان و بدون پیشینه و محتوای اجتماعی و تاریخی معین در نظر گرفت.

جنبش سندیکایی و جنبش شورایی و نیز جنبش کمیته‌های کارخانه و غیره، جنبشهای متمایزی در درون طبقه کارگر هستند. جنبشهایی که محتوای سیاسی و افق عملی متفاوتی را نمایندگی میکنند و حتی نفوذ آنها در لایه‌های مختلف طبقه کارگر یکسان نیست. بنابراین سؤال باید بطور مشخص تر طرح شود. علل عدم موفقیت جنبش سندیکائی و تری‌دیونونی در ایران چه بوده است؟ و یا، جنبش شورائی مشخصاً چرا نتوانسته به نیازهای سازماندهی توده‌ای کارگران پاسخگو باشد؟ اینجا دیگر باید از بحث موانع و دشواری‌های عام فراتر رفت و به دینامیسم حرکت خود این جنبشهای معین و مشکلات آنها در ایران پرداخت.

اگر مسئله را اینطور در نظر بگیریم، فوراً متوجه میشویم که جنبش‌های واقعی برای سازماندهی توده‌ای کارگران، اجزاء حرکت‌های اجتماعی وسیعتری هستند که نه فقط در قبال سازمانیابی کارگری، بلکه در رابطه با کل اوضاع اقتصادی و سیاسی در جامعه آلت‌ناتیو خود را ارائه میدهند. جنبش سندیکائی یا جنبش شورائی، اجزاء حرکات وسیعتری برای تغییر کل جامعه هستند در جهت خاصی. این تصور خام اندیشانه سنتی در چپ را باید کنار گذاشت که گویا احزاب سیاسی مبارزه آگاهانه و هدفمند سیاسی را نمایندگی میکنند و تشکلهای کارگری فعل و انفعال "خودبخودی" کارگران برای بهبود اوضاعشان را منعکس میکنند.

واقعیت اینست که تری‌دیونونیسیم و جنبش اتحادیه‌ای هر قدر هم که در گامهای اول خود در قرن گذشته حرکتی "خودبخودی" بوده باشد (که نبوده)، دهها سال است که جزء تفکیک ناپذیر یک خط مشی عمومی اجتماعی است، یعنی رفرمیسم و سوسیال دمکراسی. تری‌دیونونیسیم آلت‌ناتیو مشخص رفرمیسم و سوسیال دمکراسی بعنوان یک جریان متعین و تعریف شده سیاسی و طبقاتی برای سازماندهی کارگران است. این آلت‌ناتیو بسیار از محدوده کارگری و تشکیل اتحادیه فراتر می‌رود. همراه این، افق معینی در باره شکل کل دولت، اشکال و شیوه‌های تصمیم‌گیری اقتصادی و حتی تئوری‌ها و برنامه عمل‌های اقتصادی معین نیز طرح میشود. اگر شما سایر بخشهای این آلت‌ناتیو اجتماعی-رفرمیستی و سوسیال دموکراتیک را قلم بگیرید، آنوقت سندیکالیسم بخودی خود ظرفیت تبدیل شدن به یک حرکت وسیع اجتماعی را ندارد. جنبش اتحادیه‌ای، بازوی کارگری یک حرکت سیاسی و اجتماعی است که اجزاء دیگری را نظیر رهبران و احزاب سیاسی، آلت‌ناتیوهای اقتصادی برای کل جامعه، سیستم اداری خاص خود و غیره را نیز طلب میکند و لازم دارد. علل محرومیت کارگر ایرانی از اتحادیه فقط این نیست که بورژوازی مانع تشکیل اتحادیه شده است، بلکه اساساً در این است که لااقل بعد از ۲۸ مرداد رفرمیسم در ایران به پایان یک دوره تعیین‌کننده در حیات سیاسی خود میرسد و پس از آن جایی جدی در صحنه سیاسی ایران اشغال نمیکند.

در مورد جنبش شورائی هم عین این مسئله صادق است. اینهم فقط یک الگو نیست، بلکه آلت‌ناتیو یک جریان اجتماعی خاص و یک گرایش خاص در درون طبقه کارگر برای سازماندهی کارگری است. شوراها اگر چه تاریخاً بدرجه زیادی مورد توجه آنارشیسیم قرار داشته‌اند، اما مدت‌هاست که بطور روزافزونی با کمونیسیم تداعی شده و پیوند خورده است. تجاربی نظیر کمون پاریس و انقلاب اکتبر، ایده شوراها و سازمانیابی شورائی کارگران را به تئوری کمونیسیم و سیاست کمونیستی جوش داده است. جنبش شورائی

نیز به این ترتیب جزئی از یک حرکت اجتماعی متمایز، با افق و دورنمای سیاسی، اقتصادی و اداری خاص خود است. اوضاع جنبش شورائی هم دقیقاً به اوضاع کمونیسم در ایران مربوط میشود. اینکه در انقلاب ۵۷ ایده شوراها بر ایده سندیکاها در درون طبقه کارگر ایران غلبه یافت، انعکاس بی پایگی و ضعف رفرمیسم و سوسیال دموکراسی و غلبه عمومی ایده‌های عام کمونیستی و سیاست رادیکال در بین کارگران بود (تحت شرایط انقلابی). و اینهم که این جنبش شورائی نتوانست آن قدرت و گسترش لازم را بدست بیاورد ناشی از محدودیتهای فکری و عملی خاص کمونیسم ایران در آن دوره معین بود.

خلاصه کلام، بحث شورا و سندیکا، بحثی بر سر انتخاب یکی از "الگوهای" تشکل توده‌ای کارگری نیست. این انعکاس جدال آلترناتیوهای دو گرایش اساسی در درون طبقه کارگر است. گرایش کمونیستی و رادیکال و گرایش رفرمیستی و سوسیال دموکراتیک. اگر شوراها (در مقایسه با اتحادیه‌ها)، به اعتقاد ما، از پایه مادی بسیار مناسب‌تری برای شکل‌گیری و رشد در ایران برخوردارند، صرفاً به دلیل مناسب بودن الگوی سازمانی آنها نیست. بلکه خود این کارائی بیشتر نیز ناشی از غلبه گرایشهای رادیکال در درون کارگران پیشرو و رهبران عملی، و قوی تر بودن زمینه‌های مادی نفوذ سیاست کمونیستی در درون جنبش طبقه کارگر در مقایسه با سیاستهای سوسیال دموکراتیک و رفرمیستی است. این صرفاً ادعای ما نیست. تجربه انقلاب ۵۷، نحوه عملکرد کارگران پیشرو، اوضاع و احوال حرکت‌های سندیکائی در مقایسه با حرکت‌های شورائی و نیز امروز نقش روز افزون مجامع عمومی کارگری در مبارزات جاری کارگران گواه این امر است.

تذکر بدهم که این گفته به این معنی نیست که کمونیست‌ها جائی برای اتحادیه‌ها در سیاست خود قائل نیستند، فعال جنبش اتحادیه‌ای نباید باشند و یا تاریخاً نبوده اند. بحث من اینست که کمونیست‌ها همواره اتحادیه‌ها را بعنوان یک واقعیت عینی در جنبش کارگری، بعنوان محصول عملکرد گرایش‌های اجتماعی غیرکمونیستی در میان کارگران دیده اند و وجود آنها را برسمیت شناخته اند. به همین دلیل است که ما همواره در ادبیات کمونیستی با مسئله "شیوه برخورد" کمونیست‌ها به جنبش تریدیونیونی مواجه میشویم و کمتر با راه انداختن جنبش‌های تریدیونیونی توسط کمونیست‌ها. (تجربه سندیکا‌های سرخ کمیت‌ترن هم دقیقاً تلاشی در جهت ایجاد یک آلترناتیو رادیکال در برابر تریدیونیونیسم واقعا موجود که تحت تاثیر سوسیال دموکراسی قرار داشت بود).

بحث اینست که تریدیونیونیسم آلترناتیو ویژه کمونیسم برای سازماندهی کارگری نیست. این آلترناتیو ویژه کمونیسم جنبش شورائی است. با اینحال کمونیست‌ها در موارد زیادی تحت شرایط اجتماعی معینی، با وظیفه شرکت فعال در اتحادیه‌های کارگری یا حتی تلاش در جهت ایجاد اتحادیه روبرو میشوند. کمونیست‌ها همواره عناصر فعال جنبش‌های اتحادیه‌ای بوده اند، اما تاریخ جنبش کارگری نشان داده است که هر جا سیاست کمونیستی به سیاست غالب در جنبش کارگری تبدیل شده، شوراها سر بر آورده اند و گسترش یافته اند.

پس دفاع ما از شورا صرفاً ناشی از این نیست که این الگو شانس بیشتری برای پیاده شدن دارد، یا در برابر سرکوبگری بورژوازی بهتر مقاومت میکند. اگر هم اینطور نبود ما باید کاری میکردیم که اینطور بشود. ما داریم، بعنوان کمونیست، آلترناتیو جنبش خود را برای سازمانیابی طبقه خود یکبار دیگر طرح میکنیم. میگوییم یکبار دیگر، چون تاریخ جنبش کارگری همواره صحنه تقابل آلترناتیو کمونیستی و رفرمیستی در عرصه سازماندهی و عمل کارگری بوده است. اینکه اتحادیه‌ها در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به شکل ادامه کارتری برای متحد کردن کارگران (البته با افق و محدودیتهای اتحادیه‌ای) تبدیل شده اند، به این

دلیل نبوده که کارگران در خواص این "الگو"ها غور کرده اند و سندیکا را مناسب‌تر تشخیص داده اند، بلکه به این دلیل بوده است که سیاست رادیکال بطور کلی، با توجه به ثبات سرمایه‌داری پس از جنگ دوم، با توجه به پشتیبانی جناح چپ بورژوازی در این کشورها از فرم‌مسم و با توجه به بقدرت رسیدن متناوب احزاب سوسیال دموکرات در کشورهای اروپائی، در برابر سیاست فرمیستی عقب نشسته است. این کشمکش میان این دو خط مشی را در شرایط انقلابی و بحرانی بهتر میبینیم. پس از انقلاب اکتبر، جدال اتحادیه‌ها با شوراها و کمیته‌های کارخانه بالا گرفت. همین امروز هم شاهدیم که چگونه با ناتوان شدن جنبش سندیکایی در اروپای غربی، تلاش برای ایجاد آلترناتیوهای کارگری برای سازماندهی توده‌ای در خارج ساختار اتحادیه‌ها شدت گرفته است.

ما آلترناتیو ویژه خود را بار دیگر طرح میکنیم، بی آنکه به جنبش سندیکائی (اگر موجود باشد) پشت کنیم و یا مطلوبیت آنرا (باتوجه به اوضاع موجود کارگران ایران) انکار کنیم. قطعاً اگر سندیکاها، حتی به فرض که فرمیست هم میبودند، در ایران امروز وجود داشتند، این یک نقطه قدرت جدی برای طبقه کارگر ایران محسوب میشد. قطعاً کمونیست‌ها در این سندیکاها دخالت وسیعی میکردند، قطعاً اوضاع کارگران از این بهتر بود. اما تمام مساله بر سر همین "اگر" است. جنبش سندیکائی در ایران حتی بیشتر از جنبش شورائی از تبدیل شدن به یک موجودیت مادی دور است. در چنین شرایطی دلیلی ندارد که کارگر رادیکال سوسیالیست مستقیماً آلترناتیو خودش را طرح نکند، آلترناتیوی که بدلیل شرایط خاص ایران، که در قطعنامه ذکر شده حتی اقبال عمومی کارگران به آن بیشتر است و هم اکنون ماتریال زیادی برای شکل‌گیری آن بوجود آمده. ما میگوئیم شوراها روشهای طبقاتی تری برای سازمانیابی کارگران ارائه میدهند، اراده مستقیم کارگران را بهتر بیان میکنند، اتحاد عمیقتری بوجود می آورند، شکافهای صنفی و رشته‌ای در میان کارگران را تشدید نمیکنند، اجازه کمتری به نفوذ سیاست بورژوائی میدهند، ظرف بهتری برای بیان رادیکالیسم کارگری هستند، تاریخاً مورد تبلیغ کمونیست‌ها بوده اند، در ایران از زمینه‌های مادی مناسبی برای رشد برخوردارند و غیره. از اینرو خود را فعال جنبش شورائی در ایران بحساب می آوریم و کارگران را به مبارزه در راستای تشکیل شوراها فرا میخوانیم.

کمونیست: تجربه نشان داده است که حتی وقتی تشکل کارگری خودش را به بورژوازی تحمیل میکند و دولتها ناگزیر از برسمیت شناختن موجودیت آنها میشوند تلاش سیستماتیکي صورت میگیرد که این تشکلهای از درون مهار شوند و دیگر نتوانند ابزار مبارزه مستقل کارگران باشند. آیا ممکن نیست که تشکل شورائی کارگران هم به همین سرنوشت دچار شود همانطور که بعضی از اتحادیه‌ها در آمریکا و اروپا شده اند؟

منصور حکمت: تجربه این را در مورد اتحادیه‌ها نشان داده است. اما کم است نمونه شوراهائی که از "درون" مهار شده باشند و به عمر خود ادامه داده باشند. شوراها، اگر به همان صورت که مورد نظر ماست ظرف عمل مستقیم و دموکراسی مستقیم کارگری بوده باشند، عمدتاً با تفوق بورژوازی سرکوب و تعطیل میشوند. البته ممکن است بتوان شرایطی را فرض کرد که در آن شوراها هم بتدریج از محتوای واقعی خودشان تهی بشوند. اما از آنجا که برای بورژوازی هم شورا تنها یک شکل سازمانی کارگران نیست بلکه یک جنبش رادیکال واقعی است که باید سرکوب شود، معمولاً ضعف شوراها و تفوق ارتجاع به درهم شکسته شدن و تعطیل آنها و پا گرفتن اشکال محافظه کارانه‌تر و قابل کنترل تر سازمانیابی کارگران منجر شده است.

کمونیست: در واقع ادامه منطقی این بحث اینست که آیا شوراها در دوره‌های غیرانقلابی هم میتوانند

موجودیت و مبارزه جوئی خود را بعنوان تشکل‌های توده‌ای کارگری حفظ کنند؟ در شرایط غیرانقلابی و اختناق سیاسی عملاً نمایندگان آگاه و رهبران رادیکال طبقه کارگر امکان عرض اندام در مجامع عمومی کارگری را - بهتر است بگوئیم بطور ادامه کار - پیدا نمیکنند و این میدان را برای رهبران سازشکار و محافظه‌کار باز میگذارد که توده کارگران را حتی اگر در شورا جمع شده باشند، به دنبال خواست بورژوازی بکشانند. آیا واقعا امکانپذیر است که تحت یک استبداد سیاه تشکلات توده‌ای وجود داشته باشند که طبق تعریف خودشان "نمیخواهند در چهارچوب نظام قوانین موجود باقی بمانند"؟

منصور حکمت: اینکه یک تشکل توده‌ای بتواند در شرایط غیر انقلابی رزمنده بماند به عوامل زیادی بستگی دارد. باید دید تناسب قوا در جامعه مورد نظر چگونه است. چهارچوب قانونی مبارزه تا چه حد تنگ شده. سنت‌های مبارزه کارگری چقدر ریشه دار است، رهبران آن دوره کارگران از چه سیاست‌هایی تبعیت میکنند و کلا رزمندگی و مبارزه جوئی در چنان شرایطی چه معنا و چه دامنه مشخصی میتواند داشته باشد. اما بهرحال، همانطور که تجربه جنبش اتحادیه‌ای، البته عموماً نفیاً، نشان داده است، ادامه کاری و رزمندگی یک تشکل کارگری کاملاً بستگی به این دارد که چقدر بتواند توده کارگران را در میدان نگاهدارد، چقدر بتواند ظرف مبارزه وسیع و توده‌ای باشد و چقدر کارگران را در تصمیم‌گیری و تعیین سیاست‌ها و پیشبرد آنها دخیل کند. به این ترتیب شورا هنوز بیشترین امکان را دارد، چون فلسفه وجودی‌اش، برخلاف تجربه بسیاری از سندیکاها، سازماندهی عمل توده‌ای و ابراز وجود توده‌ای کارگران است.

بهر صورت طرح سؤال به این شکل خیلی مجرد و فرضی است. حزب کمونیست ایران در زمان و مکان معین، در کشور معین و در مقطع معینی از مبارزه طبقاتی در ایران، کارگران را به جنبش مجمع عمومی و جنبش شورائی فرا میخواند. همین امروز این استبداد سیاه و این شرایط غیر انقلابی وجود دارد، و همین امروز مبارزات جاری کارگری نه توسط اتحادیه‌هایی که قانونیت بورژوایی را پذیرفته‌اند، بلکه به یمن کارگرانی پیش میرود که آماده‌اند پایشان را از محدوده امکانات قانونی مبارزه (که در ایران بسیار ناچیز است) بیرون بگذارند، برخلاف دستور دولت و جلوی چشم عمال سرکوب او، بطور غیرقانونی مجمع عمومی تشکیل بدهند، بطور غیرقانونی اعتصاب کنند، تظاهرات کنند و غیره. اگر کسی پیدا بشود که به روشی غیر از این، یعنی به طریق "قانونی"، اتحادیه‌ای تشکیل بدهد که از نظر دولت حق داشته باشد قانوناً اعتصاب کند، قانون کار را نپذیرد و کارگران را علیه آن بسیج کند، در انجمن‌های اسلامی را ببندد و شوراهای اسلامی را جارو کند و به رهبران کارگری میدان فعالیت بدهد، ما اولین کسانی خواهیم بود که دست او را بفشاریم!

مسئله اینست که خود چنین اتحادیه قانونی‌ای را هم باید به زور به دولت تحمیل کرد. استبداد آنقدر سیاه و سنگین است که هر اعتراض کارگری غیرقانونی است. در این شرایط تنها آن جنبشی با واقعیات سازگار است که قادر باشد مبارزه بهرحال موجود و غیرقانونی کارگران را رهبری کند، سازماندهی کند و متحد نماید. جنبشی که بتواند حقوق پایه‌ای کارگران را به بورژوازی و قانون بورژوازی تحمیل کند. این جنبش، جنبش شورائی است، جنبش مجامع عمومی است، و نه جنبشی که نقطه عزیمت خود را رسمیت قانونی از پیشی خود توسط دول مستبد موجود قرار داده باشد. جنبش تریدیونیونی به درجه‌ای ثابت در قانونیت بورژوایی و درجه‌ای از اجازه عمل قانونی احتیاج دارد که در ایران بندرت فراهم بوده است و امروز کمتر از همیشه وجود دارد.

ما برای مبارزه قانونی کارگران اهمیت حیاتی قائلم، اما این نمیتواند به معنای ارجحیت سیاسی تریدیونیونی

به سیاست شورائی باشد. تذکر میدهم که در واقع امروز کسی، مگر در طیف توده ای و اکثریتی، چنین توهماتی ندارد. هر سندیکالیستی که بخواهد قدری واقع بین و لاجرم قدری رادیکال باشد، این را میفهمد که حتی ایجاد سندیکاها مستلزم یک مبارزه وسیع "غیر قانونی" کارگران است که سازمان خود را میخواهد. از همین روست که عده‌ای از "سندیکای مخفی" سخن میگویند، یعنی سندیکالیسم غیر قانونی، سندیکالیسم غیر علنی و غیر توده‌ای. که این دیگر به تمامی نقض غرض است، چون قرار بود بحث شورا و سندیکا پاسخ مسئله سازمانیابی علنی و توده‌ای کارگران را بدهد. بحث ما اینست که حتی در شرایط استبداد بورژوازی و اسلامی کنونی امکان ایجاد تشکلهای علنی و توده‌ای کارگری که وجود خود را به دولت تحمیل کنند وجود دارد، تشکلهایی که قطعاً رابطه نزدیکی با سازمانهای مخفی حزبی و آرایش‌های مخفی کارگران پیشرو خواهند داشت. نه سندیکای قانونی پاسخ مسئله است، نه سندیکای مخفی. اولی توهم آمیز و توهم برانگیز است و تخیلات رفرمیسم سترون در ایران را بیان میکند و دومی گواه دیگری بر عجز سوسیالیسم خلقی ایران از درک نیازهای مبارزه کارگری در بعد علنی و توده‌ای است و آلترناتیوی ذهنی، روشنفکرانه و نامربوط به مساله مورد بحث است.

راه واقعی، راه کمونیستی، جنبش مجمع عمومی و در تکامل آن جنبش شوراهای کارگری است. اینکه اگر این جنبش رشد کند و در دوره انقلابی بعدی اوج بگیرد، بعداً در صورت شکست انقلاب به چه سرنوشتی دچار خواهد شد، بحثی نیست که کمکی به روشن شدن مسئله مورد اختلاف در مقطع حاضر نکند.

کمونیست: در مقدمات قطعنامه گرایشات سندیکالیستی همردیف با گرایشات محافظه کارانه و بصورت منفی مورد اشاره قرار گرفته اند. آیا سندیکالیسم مستقل از نقشی که در دوره‌های مختلف تاریخی و اوضاع و احوال متفاوت جنبش میتواند بعهده بگیرد یک گرایش منفی در درون جنبش کارگری است؟

منصور حکمت: مقدمات بخش کلیات قطعنامه اصولاً اشاره مستقیمی به سندیکا ندارد. شاید منظور شما مقدمه قسمت آخر (بخش د: "در باره سندیکا") است. اینجا هم از سندیکالیسم بطور کلی بعنوان گرایش منفی صحبت نشده. بحث بر سر مشاهده یک سیر تجربی و واقعی است که در آن نقاط ضعف سندیکاها آشکار شده است. تجربه سندیکاها تاکنونی، تاریخ جنبش سندیکائی تاریخ نیات سندیکالیست ها نیست، تاریخ خود سندیکاهاست. ناتوانی از ایجاد یک وحدت وسیع طبقاتی، نزدیک شدن عملی تا حد رابطه تنگاتنگ با سیاست و جریانات حزبی رفرمیستی و سوسیال دمکراتیک، دور شدن از دمکراسی مستقیم و پیدایش یک سیستم اداری بوروکراتیک (تا حد تعیین روسای مادام العمر در برخی اتحادیه ها و بی اختیاری تجمعات اعضاء و توده‌های عضو اتحادیه) و غیره که در قطعنامه به اختصار به آنها اشاره شده، جزء خصوصیات مشخصه تریدیونیسیسم است، آنطور که عملاً این جریان تا امروز حرکت کرده است. اما هیچیک از اینها برای این ادعا که سندیکالیسم بطور کلی یک "گرایش منفی" است کفایت نمیکند. نقش سندیکاها را باید در چهارچوب اجتماعی و تاریخی معین بررسی کرد. در بخش اعظم اوقات سندیکاها تنها ابزارهای مبارزاتی توده کارگران بوده اند. امروز معدنچی بریتانیائی عملاً ابزاری جز اتحادیه معدنچیان برای دفاع از حقوق خود ندارد. در آفریقای جنوبی اتحادیه‌های کارگری نقش بسیار پیشروتری از سندیکاها را بر عهده می‌گیرند. عیب و ایراد این سازمانها هرچه باشد، اینها در یک مقاطع معین ابزارهای مبارزاتی کارگراند.

اما مسئله اینست سازمانیابی تریدیونیونی در مقام مقایسه با چه آلترناتیوی و در متن چه اوضاعی دارد ارزیابی میشود. پس از انقلاب اکتبر، اتحادیه‌های کارگری در روسیه، برای مدتی به پناهگاه جناحهای سازشکار

و رفرمیست تبدیل شدند. برای کارگران ایران، امروز وجود یک اتحادیه ادامه کار که حتی از حقوق یک بخش از کارگران دفاع کند، یک دست آورد مثبت و ارزنده است. اما اگر ما در شرایطی حرف میزنیم که این اتحادیه ها وجود ندارند، شرایطی که جنبش مجامع عمومی و شورائی خود آلترناتیو واقعی تری را عرضه میکنند، دیگر نمیتوان بر این اعتقاد که "سندیکا بالاخره از هیچ چیز بهتر است" مرکز ثقل سیاست یک حزب کارگری را به تشکیل سندیکا معطوف کرد.

کمونیست: تلاش برای ایجاد سندیکا در شرایطی که کارگران از هر نوع تشکل توده‌ای محرومند الزاما به این معنی نیست که طرفداران سندیکا خواستار باقی ماندن در چهارچوب جامعه سرمایه‌داری‌اند. استدلال آنها میتواند این باشد که اگر مسئله اساسی متشکل کردن کارگران در سازمانهای توده‌ای است باید به این شکل شناخته شده از تشکل روی آورد، چرا که آسانتر میتوان وجود آنها به دولت قبولاند. این کار ممکن است و موارد زیادی از عملی بودنش در دست است. واضح است که وقتی جامعه و طبقه کارگر به انقلاب روی آورد سندیکا هم به تبع شرایط نقش غیر متعارف یعنی متناسب با شرایط را بعهده خواهد گرفت. در مقابل این استدلال چه میگوئید؟

منصور حکمت: اجازه بدهید بالاخره تکلیف یک نکته را روشن بکنیم. آیا سندیکا بالاخره یک "تشکل شناخته شده" هست یا خیر، بر حسب میل تشکیل دهندگان آن تغییر میکند؟

بنظر من اولی درست است. سندیکا یک شکل شناخته شده از سازمانیابی کارگری است و دقیقا قول امروزی هیات موسس سندیکای فرضی ما مبنی بر اینکه سندیکا در دوره انقلابی متناسب با شرایط نحوه کارش را تغییر خواهد داد، مثلا رادیکالتر خواهد شد یا در ظرفیت های دیگری و به اشکال دیگری عمل خواهد کرد، ارزش عملی زیادی ندارد. همانطور که ما نمیتوانیم امروز به دلیل اختناق حزب رفرمیست بسازیم و قول بدهیم که در آستانه انقلاب سرموقع آنها به یک حزب کمونیست تبدیل خواهیم کرد، طرفداران سندیکا هم نمیتوانند امروز سندیکای مجاز بسازند (یعنی سندیکای قابل قبولاندن به دولت) و قول بدهند در فردای بحران سیاسی آنها به ارگان قدرت و عمل مستقیم توده‌ای تبدیل خواهند کرد. سیر مبارزه طبقاتی اینچنین سناریو هائی را نمیپذیرد. این موسسین سندیکا نیستند که مقدرات آتی سندیکا را تعیین میکنند، بلکه خصوصیات خود حرکت سندیکایی و ظرفیت های سندیکا بعنوان "یک شکل شناخته شده" است که دامنه عمل سیاسی و مبارزات آتی آن، رهبران آن و کارگران سازمان یافته در آن را مشروط میکند.

جنبش سندیکائی، تا آن حد که بهرحال در شکل گیری آگاهی سیاسی کارگران نقش بازی میکند، آنان را با افق و روحیه سندیکائی بار خواهد آورد. این تعریف سندیکا از خود و جایگاه اجتماعی موجود آن است که انسانهای متناسب با خود را به میدان میکشد و به فعالین خود تبدیل میکند. نمیدانم آیا واقعا جریانهای استدلال فرضی شما را در دفاع از سندیکا طرح کرده است یا خیر. بهرحال پاسخ من اینست که چنین استدلالی متکی به تعبیری ذهنی و ولونتاریستی از مختصات و خصوصیات جنبشهای اجتماعی بطور کلی و جنبش کارگری بطور اخص است.

اما بحث اصلی من اینست که اصولا این استدلال گرهی از کار ما باز نمیکند. چرا که بنظر من شرط مطلوبیت یک تشکل توده‌ای در ایران امروز این نیست که لزوما در فردای انقلاب هم ارگان عمل انقلابی کارگران باشد. حتی یک تعاونی و صندوق کارگری هم برای ما ارزش خاص خود را دارد. مسئله اینجا نیست. مسئله بر سر واقعی بودن این آلترناتیو، جدی بودن آن در رابطه با سطح مبارزه و مطالبات کارگری و اوضاع

اجتماعی و سیاسی حاکم بر جامعه و ارزش آن در قیاس با آلترناتیو سوسیالیست رادیکال برای همین شرایط جاری است. ما طرفدار شورا نشده ایم چون صرفاً "فردا" شورا انقلابی عمل خواهد کرد، و سندیکا نه بلکه همچنین و از آن مهمتر به این دلیل که همین امروز جنبش شورایی و جنبش مجمع عمومی قابلیت سازماندهی کارگران برای دفاع از حقوق و منافعشان را دارد. البته باید باز هم اشاره کنم که سندیکالیست هائی که میخواهند واقعا فردا انقلابی عمل کنند، امروز برخلاف مثال شما، نه از سندیکای علنی و قانونی و توده‌ای، بلکه از سندیکای مخفی حرف میزنند. و گفتیم که این در حکم نقض غرض و فرار کردن از مسئله نیاز کارگران ایران به تشکیل های توده‌ای با ظرفیت مبارزه علنی و وسیع است. مسئله‌ای که به اعتقاد ما جنبش مجمع عمومی توان پاسخگویی به آن را دارد.

کمونیست: با این تفصیل این نکته را که قطعنامه میگوید ما از تلاشهای کارگران برای ایجاد سندیکا حمایت میکنیم کمی از لحاظ عملی بیشتر باز کنید. آیا تلاش همزمان برای ایجاد تشکل شورائی و در عین حال حمایت فعال از کارگرانی که در همانجا قصد ساختن سندیکا را دارند در عمل با اشکال مواجه نمیشود؟

منصور حکمت: ما از تلاشهای کارگران برای تشکیل سندیکا حمایت میکنیم زیرا به صرف اعلام موضع حزب به نفع شورا و به صرف معطوف شدن کارگران رادیکال و کمونیست به جنبش مجامع عمومی و به آلترناتیو جنبش شورائی، همه کارگران پشت سرما صف نمیکشند. طبقه ما همچنان در اشکال گوناگونی در کار سنگر بندی در برابر بورژوازی خواهد بود و یکی از این اشکال تلاش برای ساختن سندیکاهاست، اعم از مخفی و علنی و غیره. ما از هر سنگربندی طبقه کارگر حمایت میکنیم و برای تقویت آن تلاش میکنیم. ما هیچ دو خشتی را که کارگران در مبارزه روی هم چیده باشند بر نمی چینیم، بلکه میکوشیم با دخالت خود، با حمایت خود و با فداکاری در صف هر نبرد طبقاتی، این تلاشها را به آن جهتی برانیم که به اعتقاد ما منافع واقعی کارگران در آن تامین میشود.

هدف ما اینست که جنبش کارگری در برابر بورژوازی هرچه قدرتمندتر باشد. اگر سیاست ما به سیاست همه‌گیر در درون طبقه کارگر تبدیل شده باشد، مطمئنیم قدرت کارگران به بهترین وجه به ظهور خواهد رسید، اما مادام که همگام با ما گرایشات مبارز دیگر در درون جنبش طبقه دست بکار ایجاد اشکال دیگری از اتحاد باشند، ما به آنها یاری میرسانیم و در عین حال میکوشیم جنبش مجامع عمومی و شوراها بیشترین نفوذ و اعتبار را در میان کارگران پیدا کنند، زیرا معتقدیم کارگران از این طریق به قدرت واقعی خود در مبارزات جاری و در مبارزه بر سر قدرت سیاسی دست پیدا میکنند. اگر کارگرانی بخواهند امروز سندیکائی سازمان بدهند، ما حتماً توجه آنها را به مثبت تر بودن تلاش برای ایجاد شوراها از طریق دامن زدن به جنبش مجامع عمومی جلب میکنیم. اما اگر کسانی هم اکنون چند گام در این مسیر پیش رفته باشند، اگر واقعا گامی در جهت ایجاد سندیکای مورد نظر خود پیش رفته باشند، میتوانند روی کارگران کمونیست بعنوان حامیان و تقویت کنندگان خود حساب کنند. البته در چنین شرایطی نیز، همانطور که در قطعنامه گفته شده، ما خواهیم کوشید حرکت سندیکائی مقهور نقاط ضعف سنتی سندیکاها نشود و از تجارب مثبت جنبش شورائی، مانند اتکاء به دمکراسی مستقیم و اراده کارگران، اجتناب از بوروکراتیسم، حفظ فاصله از جریانات رفرمیستی و غیره استفاده کنند.

بعلاوه، در قطعنامه گفته شده است که در موارد خاصی، خود ما مستقیماً برای ایجاد سندیکاها خواهیم کوشید، اما تلاش خواهیم کرد که این سندیکاها در آینده رابطه تنگاتنگی با جنبش شورائی داشته باشند و تحت موازین معینی به آنها متصل شوند.

کمونیسیت: در بخش رئوس سیاست ما آمده است که ادغام سرمایه ها در رشته های مختلف و مالکیت دولتی موجب میشود که سازماندهی بهتر کارگری بر تشکلهای فابریکی - منطقه ای استوار باشد. سوال اینست که کارگر در مبارزه اقتصادی بطور مستقیم در مقابل مالک قرار نمی گیرد. چرا که سرمایه یک بنگاه میتواند متعلق به تعداد نسبتاً زیادی سهامدار باشد که حتی یکبار هم کارگران تحت استخدام شرکت خود را ندیده باشند. کارگر با کارفرما یا نمایندگانی از سرمایه مواجه است که کار را سازمان داده او را به استخدام درآورده و از او کار میکشد. مبارزه اقتصادی روزمره در مقابل این دستگاه صورت میگیرد. مثلاً کارگر صنعت نفت با شرکت نفت طرف است و کارگر صنعت برق با توانیر. سازمانی که بخواهد در هر سطح کارگر را بطور یکپارچه و بسادگی در مقابل این حریفان قرار بدهد البته یک سازمان رسته ای یا صنفی نیست اما در عین حال یک سازمان منطقه ای هم نیست. اگر کارگران پالایشگاه تهران و پالایشگاه شیراز بلاواسطه با هم در یک سازمان باشند حربه براتری در مبارزه اقتصادی خود دارند تا اینکه با واسطه سازمانهای منطقه ای بیکدیگر مربوط شده و متمرکز شده باشند. آیا سازمان شورائی با این نوع از کار مبارزه اقتصادی خوانائی دارد؟ این مورد را یک مثال فرض کنید و در کل توضیح بدهید که این جنبش مجمع عمومی مورد نظر قطعنامه به چه طریقی به مسائل مختلف و متنوع مبارزه طبقه بی آنکه ظاهراً نیازمند تغییر شکل باشد پاسخ میدهد؟

منصور حکمت: منظور قطعنامه اینست که با تمرکز تولید و گسترش مالکیت های بزرگ دولتی و انحصاری، و نیز با ورود دولت به صحنه بعنوان طرف حساب اصلی کارگران، مسائلی که اوضاع زیست و کار کارگران را تعیین میکند، و نیز روشهای بهبود سطح زندگی و آزادی عمل سیاسی کارگران، هرچه بیشتر خصلتی سراسری و فراصنفی بخود میگیرند. اگر به مبارزه چند ساله اخیر طبقه کارگر ایران توجه کنید این واقعیت را به روشنی می بینید. قانون کار، طرح طبقه بندی مشاغل، ساعات کار، بیمه بیکاری و غیره، مسائل گرهی ای در این دوره بود. در ایران بطور مشخص هر اعتراض کارگری، و در یک کارگاه کوچک بخش خصوصی، فوراً پای دولت را بعنوان مدافع و قیم کارفرما به میان میکشد. در ایران، اتحادیه های کارفرمایان خصوصی در رشته های معین کمتر وجود داشته و عمدتاً دولت این نقش را برای بخش خصوصی انجام میدهد. کارگر ایرانی خیلی سریع خود را در برابر دولت، وزارت کار و قوانین و مقررات دولتی مییابد.

اما بهر حال بحث شما دست روی نکته درستی میگذارد. موارد زیادی هست و خواهد بود که در آن کارگران یک رشته یا شاخه تولیدی معین در مقابل مسائل مشترکی قرار میگیرند که فوراً قابل تعمیم به سایر شاخه ها نیست. هر سازمانیایی توده ای کارگری باید بتواند رهبری مبارزه در این موارد را تأمین کند. اتحادیه های کارگری، البته در همان شکل بیشتر شناخته شده شان، سنتا این کار را میکنند، اما به بهای منزوی کردن مبارزه در این شاخه از شاخه های دیگر. تجربه مبارزات معدنچیان یا کارگران چاپ در انگلستان در چند ساله اخیر نمونه کلاسیک این نقطه ضعف اتحادیه هاست. معدنچی برای حفظ اشتغال خود یک سال تمام قهرمانانه اعتصاب میکند، دهها هزار خانواده و گاه کل شهرهایی که حول تولید ذغال سنگ شکل گرفته است، به فقر بیسابقه ای دچار میشوند، اما اتحادیه حمل و نقل، یا اتحادیه کارگران برق و غیره، از آنجا که فوراً خود را مورد مخاطره نمی بینند، دست روی دست میگذارند و با از آن بدتر در خدمت شکستن اعتصاب معدنچیان عمل میکنند. این هویت رشته ای و شاخه ای اگر بیش از حد برجسته شود به کارگران ضربه میزند.

جنبش شورائی این ضعف را ندارد. یعنی مبنا را هویت طبقاتی کارگران و تمرکز محلی و منطقه ای آنها قرار میدهد. اما این نگرانی میتواند وجود داشته باشد که همانطور که گفتید آن حساسیتی را که اتحادیه های شاخه ای و صنفی در مقابل مسائل ویژه کارگران یک صنف و یا رشته معین دارند نداشته باشد. باید برای

این فکری کرد. بنظر ما جنبش شورائی و سیستم شورائی ظرفیت انطباق با این شرایط را دارد. ساختمان محلی و منطقه‌ای ساختار اصلی و ستون فقرات سیستم شورائی را تشکیل میدهد. اما این مانع از این نیست که آرایش‌های دیگری در درون سیستم شورائی، برای همسو کردن و هدایت مبارزه شوراهای کارگری در یک رشته معین بوجود نیاید. شوراهای منطقه‌ای یا شورای سراسری میتواند کمیسیون‌ها و کمیته‌های ویژه‌ای برای تمرکز روی امور کارگران در شاخه‌های مختلف تولیدی در حیطه فعالیت خود داشته باشند. شورای منطقه‌ای یا سراسری میتواند اختیارات این کمیسیون‌ها و کمیته‌ها را بنحوی تعریف کند که به نیازهای رهبری مبارزه در چنین مواردی پاسخگو باشند. بهرحال باید نقطه مبدا و ساختار اصلی را تعریف کرد و خود را با واقعیات منطبق نمود. جنبش اتحادیه‌ای اساس را هویت و موقعیت کارگر در تقسیم کار قرار میدهد، و سپس، البته معمولاً با موفقیت کمی، میکوشد تا با ایجاد ائتلاف‌ها و آرایش‌های ترکیبی میان اتحادیه‌های مختلف، بنوعی رهبری سراسری برای کل کارگران شکل بدهد. به همین دلیل، ایجاد همبستگی طبقاتی و فراصنفی و فرارشته‌ای مشکل دائمی جنبش تریدیونیونی است. در مقابل، جنبش شورائی از موقعیت عمومی کارگر بعنوان مزدبگیران تحت استثمار در برابر سرمایه حرکت میکند، یعنی از هویت طبقاتی کارگران، و میکوشد به نیازهای ویژه کارگران در شاخه‌ها و رشته‌های مختلف تولیدی پاسخگو باشد. هر دو شکل معضلات خود را دارد. اما این دومی بنظر ما، شیوه طبقاتی‌تر و اصولی‌تری است.

کمونیسیت: اگر قرار است ایده شوراهای واقعبینانه باید همه اجزایش بیان عملی و ملموس پیدا کند که همانطور که الگوهای کاملاً تعریف شده‌ای از تشکل سندیکائی، نهادهای مختلف، قواعد فعالیت در این تشکل و حتی آییننامه‌ها و مقررات داخلی‌اش وجود دارد. آیا حزب تدقیق ایده شورا از جنبه‌های عملی و اجرائی را وظیفه خودش میداند یا این را به خود این جنبش واگذار کرده است؟

منصور حکمت: اجازه بدهید یکبار دیگر خاطرنشان کنم که بنظر من "الگوهای کاملاً تعریف شده تشکل سندیکائی و نهادهای قواعد و آئین نامه‌ها و مقررات آن" نه فقط دیگر نقطه قدرت جنبش سندیکائی نیست، بلکه مانع مهمی برای این جنبش در ایجاد رابطه با اعتراضات رزمنده کارگران است. هر سندیکالیستی که امروز میخواهد خود را با مبارزه رادیکال و رزمنده کارگری تداعی کند مجبور است بخشی از این الگوها و قواعد و موازین "کاملاً تعریف شده" را ملغی اعلام کند. این بخصوص در مورد ایران صدق میکند.

الگوها و موازین "کاملاً تعریف شده" سندیکاها، یعنی الگوهای سندیکاهای قانونی در کشورهای سرمایه داری اروپا و آمریکا. قطعاً متوسل شدن به اینها در ایران کسی را یک قدم به هیچ نوع سندیکائی نزدیک نمیکند. برای همین عناصر رزمنده تر جنبش سندیکائی امروز نه از این موازین "تعریف شده"، بلکه از تجدید نظرهای خود در آن حرکت میکنند.

مجمع عمومی با اختیارات وسیع جزء قواعد تعریف شده سندیکا نیست. طرفداران رادیکالتر سندیکا در ایران حاضرند سندیکاهای خود را به مجامع عمومی متکی کنند. پذیرش محدودیت به مبارزه اقتصادی در چهارچوب قوانین موجود، یکی از موازین "تعریف شده و شناخته شده" است که احدی از سندیکالیست‌های مبارز حاضر به پیروی از آن نیست. بنابراین تعریف الگوها و موازین لازم برای خود جنبش سندیکائی هم یک مسئله است. سندیکالیست ایران در انتهای قرن بیستم و تحت رژیم اسلامی استفاده خیلی کمی میتواند از میراث جنبش سندیکائی در عرصه موازین و قواعد و مقررات سندیکاها بکند و خود باید از نو تعبیر جدیدی از سندیکا و موازین آن بدست بدهد. در واقع اگر دقت کنیم، نظرات سندیکالیست‌های امروز بسیار مبهم تر از ایده‌های طرفداران شورا است. از اکثریت و حزب توده تا جناح چپ سوسیالیست‌های

خلقی طرفدار ایجاد سندیکا هستند، اما الگوهایشان کمتر شباهتی به هم دارد - اگر اصولا الگوئی را مد نظر داشته باشند.

اما در مورد شوراهای، آیا حزب الگوی تعریف شده‌تری دارد؟ بله. تا امروز ما در باره شوراهای و خصوصیات آنها زیاد صحبت کرده ایم. در مورد ساختمان سیستم شوراهای کارگری این نکات را میتوان برجسته کرد:

۱ - شورای پایه، مجمع عمومی کارگران یک واحد و یا قسمت هائی از یک واحد (بزرگتر) تولیدی و اقتصادی است. هر کارگری، نه به اعتبار دریافت کارت عضویت و پرداخت حق عضویت، بلکه به اعتبار کارگر بودن، عضو مستقیم و صاحب رای شورا است.

۲ - شورا از یک ساختمان منطقه‌ای تبعیت میکند، و نه رشته‌ای یا صنفی. یعنی شورای بالاتر، شورای نمایندگان شوراهای پایه در یک منطقه تعریف شده است. این ساختمان هرمی تا تشکیل شورای سراسری بسط مییابد.

۳ - نمایندگان شوراهای بالاتر، هر زمان که انتخاب کنندگان آنها بخواهند، عزل و فراخوانده میشوند.

۴ - مجمع عمومی در هر سطح، از شورای پایه تا شورای نمایندگان، عالیترین مرجع تصمیم‌گیری هر شورا است. مجمع عمومی واحدها مسئولین اجرائی خود را برای انجام وظیفه در فاصله نشست‌های خود تعیین میکند. این مقامات نیز در هر زمان توسط مجمع عمومی قابل عزل و تغییر خواهند بود.

۵ - اساسنامه و موازین شوراهای، آنها را به مبارزه اقتصادی محدود نمیکند. شوراهای خود را مجاز میدانند در هر مسئله اجتماعی، سیاسی و اداری در حوزه تحت پوشش خود دخالت کنند و در قبال هر مسئله‌ای که لازم بدانند در این حیطه دست به اقدام اعتراضی کارگری بزنند.

۶ - شوراهای کارگری میتوانند سایر تشکلهای کارگری را چه در سطح محلی و چه در سطح سراسری به خود متصل و ملحق کنند. موازین این الحاق و اتحاد را بسته به مورد خود شوراهای تعیین خواهند کرد.

این نکات تصویر کلی‌ای از ساختمان یک سیستم شورائی بدست میدهد. اما موازین عملی‌تر و کنکرت‌تر را خود جنبش در سیر حرکت خود تعریف خواهد کرد. دامنه عمل واقعی شوراهای در تحلیل نهائی تابع تناسب قوای طبقاتی خواهد بود. هیچ مقررات و اساسنامه از پیشی‌ای این دامنه عمل شوراهای را نباید محدود کند.

در مورد جنبش شورائی و شوراهای باید یک نکته را اضافه کنم که برای توضیح اساس موضع حزبی لازم است. کارگر در جامعه سرمایه‌داری هم باید بتواند از حقوق جاری و روزمره خود دفاع کند و اوضاع خود را بعنوان فروشنده نیروی کار بهبود بدهد، و هم باید انقلاب خود علیه سرمایه‌داری را سازمان بدهد و خود را برای بدست گرفتن قدرت، حکومت کردن و درهم شکستن پایه‌های قدرت طبقات استثمارگر آماده کند. تا آنجائی که چپ اصولا برای تشکلهای توده‌ای کارگری نقشی قائل بوده، معمولا نقش اول را به اتحادیه‌ها و نقش دوم را به شوراهای محول کرده است.

این تصور قطعا به سیر رویدادهای تکنونی در جنبش کارگری مربوط میشود. دوره‌های غیر انقلابی شاهد فعالیت اتحادیه‌ها و غیبت شوراهای بوده است و در دوره‌های انقلابی نقش شوراهای برجسته شده است. اما این یک قاعده از پیشی نیست. اتحادیه‌ها و شوراهای گوهانی نیستند که کارگران بنا بر یک تصمیم و طرح از پیش معلوم در دوره انقلابی به یکی و در دوره‌های رکود به دیگری متوسل شوند. شورا و اتحادیه همانطور که گفتم دو افق سیاسی و مبارزاتی مختلف را نمایندگی میکنند که در دوره‌های متفاوت تقویت و تضعیف میشوند. در غیر اینصورت اتحادیه‌ها میبایست در شرایط انقلابی قاعدتا به نفع شوراهای کنار بروند و شوراهای در شرایط رکود رسماً خود را به نفع اتحادیه‌ها منحل کنند. واقعیت اینست که چنین قرارومدار و قانونمندی‌ای وجود ندارد. اتحادیه‌ها در شرایط انقلابی باقی میمانند و برای حفظ و گسترش نفوذ خود میکوشند و تا آنجا که تاریخ انقلابات گواه بوده است در این شرایط رقابت میان جنبش شورائی، یا کمیته‌های کارخانه، با اتحادیه‌ها بر سر رهبری جنبش کارگری بالا میگیرد. شوراهای به سهم خود با اوجگیری ضد انقلاب در برابر انحلال و تعطیل خود مقاومت میکنند. بنابراین رابطه شورا و سندیکا با دوره بندی‌های سیاسی در جامعه، یک رابطه تئوریک نیست و یک دستورالعمل قراردادی ندارد.

سوالی که به این ترتیب پیش می‌آید اینست که آیا جنبش شورائی و شوراهای میتوانند خود را با نیازهای مبارزه کارگری در یک دوره غیر انقلابی تطبیق بدهند - همانطور که اتحادیه‌ها میکوشند تا در دوره انقلابی خود را با واقعیات جدید دمساز کنند. بنظر ما این امکان وجود دارد. شوراهای به فعالیت در محدوده دوره‌های انقلابی محکوم نیستند. کارگران میتوانند از شوراهای بعنوان ابزار دفاع از منافع خود بعنوان فروشندگان نیروی کار استفاده کنند. در مورد ایران معتقدیم نه فقط این امکان وجود دارد، بلکه فقدان یک جنبش اتحادیه‌ای جدی و فقدان زمینه‌های اجتماعی و سیاسی مساعد به حال تریونیونیسم در ایران، جنبش شورائی را به پرکردن این خلاء موظف میکند، و این جنبش برای انجام این وظیفه در ایران امروز زمینه‌ها و پایه‌های مادی مناسبی دارد. شک نیست که جنبش شورائی در چنین شرایطی به تمام افق مبارزاتی خود دست پیدا نمیکند. شک نیست که جنبش شورائی در مراحل اولیه از محدودیت‌های زیادی برخوردار خواهد بود. به همین دلیل ما در وهله اول، بعنوان گام اول، از جنبش مجامع عمومی سخن میگوئیم. این جنبشی برای شکل دادن به شوراهای پایه و ایجاد نوعی رابطه بالفعل و غیر رسمی میان آنهاست که در مراحل بعدی ایجاد شوراهای عالیتر را ممکن میکند.

باین ترتیب جنبش مجامع عمومی هم یک پاسخ در خود و مستقل به نیازهای مبارزات جاری است و هم یک سنگ بنای اساسی برای جنبش شورائی در کل. طرفداران اشکال دیگر سازمانیابی توده‌های کارگران، مثلا مدافعان سندیکاهای رزمنده، میتوانند و محق خواهند بود که جنبش مجامع عمومی را پایه پیشروی‌های بعدی خود در جهت ایجاد سندیکاهای تلقی کنند. ما نه فقط ایرادی در این مسئله نمی‌بینیم، بلکه فکر میکنیم اگر این درجه همسوئی میان جناحهای رزمنده جنبش کارگری، مستقل از دورنمای درازمدت‌تر آنها، وجود داشته باشد، جنبش مجامع عمومی و به تبع آن، مبارزات جاری کارگری با سرعت بیشتری رشد خواهد کرد. اما به سهم خود مطمئنیم که جنبش مجامع عمومی تناسب بیشتری با شکل‌گیری بعدی شبکه شوراهای کارگری خواهد داشت تا اتحادیه‌ها و نیز تضمینی خواهد بود برای اتکاء بیشتر تشکلهای توده‌های کارگری در آینده، از هر نوع که باشند، به دموکراسی مستقیم کارگری.

کمونیسیت: ما تا حال در باره شورا بعنوان نوعی تشکل صحبت میکردیم اما در این قطعنامه بوضوح از "جنبش مجامع عمومی" صحبت میشود. منظور از جنبش مجامع عمومی چیست؟ این جنبش با چه خصوصیات مشخص میشود بجز یک شکل معین از تشکل چه هدفی را تعقیب میکند و قرار است بکجا

منصور حکمت: تبلیغات ما در باره مجمع عمومی تا بحال معطوف به توضیح مطلوبیت و کارائی مجمع عمومی، بعنوان یک ظرف مبارزاتی، برای کارگران بوده است. آنچه ما امروز میگوئیم اینست که باید از یک جنبش مجامع عمومی سخن گفت. دوره هائی در تاریخ مبارزات کارگری وجود دارد که با پا گرفتن جنبشهای معینی تعریف میشود. مثلا جنبش کمیته‌های کارخانه در روسیه، جنبش سندیکائی در اوائل قرن در ایران، و یا جنبش شورائی در طول انقلاب ۵۷، جنبش کنترل کارگری و غیره. فرق تبلیغ مجمع عمومی بعنوان یک ارگان مفید با تلاش در ایجاد یک جنبش مجمع عمومی در این است که در اینمورد اخیر ما میخواهیم مبارزه برای برپائی این مجامع به قطب نمای حرکت و عامل خصلت نمای یک دوره مبارزات کارگری تبدیل بشود. مبارزات کارگری باید با جنبش مجمع عمومی جوش بخورد، هر چه بیشتر این ارگانها تشکیل بشوند، قوام بگیرند و در اعتراضات کارگری نقش محوری پیدا کنند. جنبش مجمع عمومی پاسخ فوری و عملی ما به سازماندهی اعتراضات توده‌ای کارگران در دوره کنونی است. شوراها و جنبش تمام عیار شورائی تنها میتواند حاصل درجه‌ای از پیشرفت جنبش مجمع عمومی باشد.

ما ایده مجمع عمومی را بسیار پیش از این طرح کرده ایم. در آن زمان کل چپ روشنفکری و کلیشه‌ای خلقی این ایده را ذهنی و غریب نامید. چند سال مبارزه کارگران ایران معلوم کرد که آنچه ذهنی و غریب است نحوه تفکر سوسیالیسم خلقی ایران در باره جنبش توده‌ای کارگری است. نه فقط کارگران عملا بطور روز افزونی این مجامع را تشکیل دادند و در مبارزه خود به آنها متکی شدند، بلکه شعار و ایده مجمع عمومی جای خود را در ذهنیت کارگر آگاه و پیشرو ایران باز کرد. امروز خوشبختانه خیلی‌ها صحت ایده مجمع عمومی را پذیرفته‌اند و یا به آن تسلیم شده‌اند. ما میگوئیم کارگران کمونیست باید فعالین جنبش مجامع عمومی باشند، چرا که این تنها راه واقعی برای سازماندهی کارگران در مقیاس وسیع و برای پر کردن خلاء کار سازمانیافته توده‌ای - علنی کارگری است. چپ خلقی و روشنفکری میتواند از این مسئله صرفنظر کند، میتواند این مشغله ما را اکنومیسیم بخواند، همه چیز را به بعد از سرنگونی رژیم اسلامی حواله بدهد. امثال اکثریت و حزب توده میتوانند به شوراها و اسلامی بپیوندند و بعد هم سرخود نماینده ندیده و نشناخته کارگران ایران (!) را به کنگره هجدهم اتحادیه‌های شغلی به اتحاد شوروی بفرستند! سندیکالیست‌های سنتی میتوانند منتظر شرایطی بشوند که دولت اسلامی اجازه تشکیل اتحادیه به آنها بدهد و سندیکالیست‌های "مخفی" میتوانند فعلا از سازماندهی عمل توده‌ای کارگران چشم پوشی کنند. برای ما مسئله بنحو دیگری مطرح است.

ما معتقدیم هم کمونیسم و ایده‌های اساسی جنبش شورائی، و هم تجربه جاری کارگران ایران در مبارزات چند ساله اخیر روش مبارزه توده‌ای کارگری در دل همین شرایط اختناق را بدست داده است. انسان باید فقط چشمش را باز کند و آن را ببیند. این روش برپا کردن جنبش مجامع عمومی کارگری است. مبارزه توده صدها هزار نفری کارگران تحت هیچ شرایطی نمیتواند مخفی باشد. رهبری سراسری کارگران میتواند مخفی باشد، اما ابراز وجود توده کارگران که مستلزم دخالت مستمر رهبران عملی و علنی و تشکیل تجمعات گوناگون کارگران است، نمیتواند در بعد علنی صورت نگیرد. حزب کارگران باید راه واقعی و عملی برای سازماندهی عمل توده کارگران را نشان بدهد. جنبش مجمع عمومی این راه واقعی است.

کمونیست: در قطعنامه فقط چند وظیفه برای فعالین جنبش مجمع عمومی برشمرده شده است آیا میتوانید یک تصویر ملموس‌تر و همه جانبه‌تری از چهره فعال این جنبش بدست بدهید؟ برای اینکه بتوان رهبران

خوب و خستگی ناپذیری برای این جنبش تربیت کرد باید آموزش و تبلیغ چه مقولات و موضوعات دیگر را علاوه بر اهداف مستقیم خود این جنبش در دستور گذاشت؟

منصور حکمت: در این باره باید مفصل و مکرر صحبت کرد. من از این فرصت برای اشاره به چند نکته استفاده میکنم. فعال جنبش مجمع عمومی کسی است که نه از یک ایده‌آل مجرد در باره مجمع عمومی، بلکه از مبارزات جاری کارگران حرکت میکند. بحث شورا و سندیکا در درون چپ هر چه باشد، اعتراض کارگری هم اکنون جریان دارد و سازمان مناسب، رهبری مناسب و دورنمای پیشروی فوری خود را طلب میکند. اگر خود را بجای اینکه "مومنین به شورا" در نظر بگیریم، کارگر پیشروی بدانیم که باید به مسئله سازماندهی اعتراضات معین در واحدهای معین پاسخ بدهد، آنوقت ارزش مبارزه برای تشکیل مجمع عمومی و ایفای نقش آنها را بهتر درک میکنیم. فعال مجمع عمومی کسی است که در اعتراضات جاری کارگران را به استفاده از مجمع عمومی بعنوان یک ارگان مبارزاتی موثر فرا میخواند. میکوشد تا این عمل در واحدهای هر چه بیشتری تکرار شود، میکوشد که این مجمع خصلت ادامه کارتری بخود بگیرند، با هم مرتبط شوند و به رهبری‌های اجرائی شکل بدهند. برای فعال مجمع عمومی انطباق مجمع با یک الگوی از پیشی آنقدر مسئله نیست که ایجاد آنها و گسترش نقش آنها. فعال مجمع عمومی کسی است که دائماً از نفوذ خود بعنوان یک کارگر پیشرو برای متقاعد کردن کارگران و رهبران عملی برای اتکاء به این ارگان سود میجوید، نقاط قدرت آنها را به کارگران می شناساند، و تلاش میکند عناصر و محافل هر چه بیشتری از کارگران پیشرو را به یک حرکت هماهنگ برای برپائی این مجمع جلب کند. برای تربیت فعالین جنبش مجمع عمومی، حزب باید بیش از هر چیز روی رابطه این جنبش با مبارزات جاری تاکید کند. بنظر من رهبران و فعالین جنبش مجمع عمومی عمدتاً از درون رهبران عملی جنبش اعتراضی موجود پیدا خواهند شد.

یکی از موضوعاتی که جزء لایتجزای تبلیغات ما باید باشد، توضیح این واقعیت است که حتی در دل اختناق میتوان کار علنی و توده‌ای کارگری را سازمان داد. روابط پنهانی کارگران پیشرو، روابط حزبی و مخفی کارگران کمونیست به تنهایی برای سازماندهی مبارزات جاری کافی نیست. حیاتی است، اما کافی نیست. اگر امکان اعتراض دستجمعی را از کارگران بگیرید، هیچ چیز از جنبش کارگری باقی نمی ماند. کسبه میتوانند به فتوای غیبی فلان مرجع یک روز چهارشنبه همگی دکانهایشان را تعطیل کنند. کارگر در مبارزه نیازمند تجمع فیزیکی و اعمال قدرت دستجمعی است. تنها به این شکل کارگران احساس قدرت میکنند، تنها به این شکل کارگران پیشرو میتوانند نقش خودشان را در رهبری صف کارگران بازی کنند. بنابراین ایده های متکی به مراکز غیبی و تبعیت اتم‌های کارگری از آن را باید کنار گذاشت. باید امکان مبارزه دستجمعی و دوشادوش کارگران را ایجاد کرد. کسی که میگوید اختناق نمیگذارد، باید برود خانه و استراحت کند. ما میگوئیم مجمع عمومی ظرف امتحان پس داده این مبارزه است. تبلیغات ما باید اعتماد به مجمع عمومی و قدرت آنها را افزایش بدهد.

کمونیست: و بالاخره در پایان میتوانید کمی در باره رابطه حزب یا فعالین حزبی با این تشکلهای توده‌ای و مشکلاتی که ممکن است در عمل برای آنها بوجود بیاید صحبت کنید؟

منصور حکمت: پاسخ جامع به این سوال هم تنها میتواند به آینده و به سیر عملی فعالیت ما موکول بشود. بسیاری از سوالهای پراتیک هنوز بطور جدی طرح نشده اند. بنابراین اینجا صرفاً به برخی جوانب کلی مسئله اشاره میکنم. بطور واقعی ما با این مسائل روبروئیم: تثبیت و آموزش ایده شوراهای، براه انداختن یک جنبش واقعی مجمع عمومی و برقراری یک رابطه سالم و خلاق با مدافعان سایر اشکال تشکلهای توده‌ای.

در مورد اولی نکته پیچیده‌ای وجود ندارد. ما باید حقانیت شوراها و اصولیت جنبش شورائی را مداوماً و بطور زنده، با ارجاع به خصوصیات بنیادی شورا (سازمانیابی حداکثر نیروی توده‌ای کارگران، میدان دادن به رهبران عملی وارد و آشنای کارگری، دمکراسی مستقیم، آمادگی برای کسب قدرت و غیره) توضیح بدهیم.

در مورد نکته دوم، جنبش مجمع عمومی، قبلاً صحبت کردم. باید از لاک تبلیغی صرف بیرون آمد و دست بکار برپا کردن، گسترش دادن و به هم مرتبط کردن آنها شد. فقط این نکته را اضافه و تاکید میکنم. همانطور که گفتم جنبش مجمع عمومی جنبشی برای ممکن کردن عمل توده‌ای و وسیع کارگران است. اما این به آن معنی نیست که این جنبش تماماً به یک فعل و انفعال علنی و توده‌ای متکی است. کارگران کمونیست و فعالین این جنبش باید روابط نزدیک تر و از لحاظ اجرائی مخفی خود را برای هدایت این جنبش سازمان بدهند. پشت سر جنبش مجمع عمومی، شبکه‌های بهم مرتبط کانونها و محافل کارگری و سازمانهای حزبی کارگران پیشرو قرار دارد. در باره جوانب مختلف تلفیق کار مخفی با فعالیت علنی و توده‌ای قبلاً صحبت کرده ایم (رجوع کنید به مقالات مختلف در باره آژیتاتورها، سیاست سازماندهی حزب و غیره). فقط تاکید میکنم که این فعالیت مخفی برای موفقیت جنبش مجمع عمومی و هدایت اعتراضات کارگری از طریق مجامع عمومی حیاتی است.

در مورد نکته آخر، یعنی رابطه ما با مدافعان سایر اشکال سازماندهی توده‌ای، نظیر سندیکاها و غیره، باید رفقا را به بحثهای قبلی حزب در نقد سکتاریسم ارجاع بدهم. ما متعلق به طیف کارگران کمونیست و رادیکال و عنصر سازمانده و فعال این طیف هستیم. رابطه درونی این طیف با خود و رابطه آن با سایر گرایشات درون طبقه کارگر، رابطه‌ای مبتنی بر درک منافع بنیادی کل طبقه ماست که اتحاد و تقویت صف کارگران در مبارزه علیه بورژوازی محور اساسی آن است. ما نظرات خود، سیاست‌های خود و آلترناتیوهای خود را با حرارت تمام تبلیغ میکنیم و میکوشیم به نظر و سیاست بخش هرچه وسیعتری از کارگران و رهبران و محافل پیشرو آنها تبدیل شود. اما در همان حال هر جا حرکتی در جریان است که ابزاری برای مبارزه کارگران بسازد، بر اتحاد آنها، ولو در یک بخش، بیافزاید، حتی از حقوق انکار شده کارگران را بگیرد، خود ما اولین کسانی هستیم که آستین بالا میزنیم و در این حرکت شرکت میکنیم. هیچ تلاش کارگری نیست که ما به سرنوشت آن بی اعتنا باشیم. ما آلترناتیو خود را با شرکت بخش هر چه بیشتری از کارگران پیشرو و مبارز میسازیم، ما ارجحیت سیاست عملی خود را همیشه و در هر شرایطی توضیح میدهیم، اما در عین حال عنصر فعال هر سنگربندی واقعی کارگران خواهیم بود. مهم تشخیص حرکت‌های اصیل کارگران برای اتحاد و مبارزه (در هر شکل) از حرکت‌های غیر واقعی، تخیلی و یا مضر بحال مبارزه کارگری است. تشخیص این مسئله در هر مورد، برای کمونیست و کارگر پیشروی‌ای که از نزدیک با حرکات کارگری در تماس باشد و منافع کل طبقه را مد نظر قرار داده باشد، دشوار نیست. مشروط بر اینکه فعالین ما در هر مورد معین با حساسیت و دلسوزی لازم این حرکات را مطالعه و تحلیل کنند.

سیاست ما دامن زدن به جنبش مجمع عمومی و بسط جنبش شورائی است. سیاست ما تضعیف تلاشهای گرایشات دیگر برای ایجاد سندیکاها و تشکلهای توده‌ای دیگر نیست. امید ما اینست که با تلاش ما جنبش مجمع عمومی و جنبش شورائی بخش هر چه بیشتری از نیروهای طبقه کارگر برای متشکل شدن و متحد شدن را بخود کانالیزه کند.

درباره سیاست سازماندهی کارگری ما

سخنرانی در یک سمینار حزبی

رفقا موضوع بحث امروز سیاست سازماندهی ماست. مقاله "سیاست سازماندهی ما" در مهرماه ۵۶ چاپ شده و از نظر صرف گذشت زمان باید قاعدتا در موقعیتی باشیم که بتوانیم نتایج این سیاست را جمعبندی و ارزیابی کنیم. اما مساله اینجاست که ارزیابی ما، که در پلنوم سیزدهم کمیته مرکزی و در کنگره سوم حزب هم طرح شد، اینست که این سیاست هنوز خود به درستی درک و تثبیت و لاجرم به معنای واقعی کلمه اتخاذ نشده تا بتوان از نتایج آن سخن گفت. این سیاست بدرستی به فعالین ما منتقل نشده و خود همین مساله دشواریها و مشکلاتی نیز بار آورده است. بنابراین در واقع ما در مقطع جمعبندی نیستیم بلکه در موقعیت طرح مجدد آن هستیم و بحثی که من امروز ارائه میکنم مقدمه‌ای است بر توضیح و تشریح مجدد این سیاست و یک دوره فعالیت فشرده از جانب کمیته تشکیلات برای اتخاذ عملی این سیاست و به نتیجه رساندن آن. با این تفاوت که امروز مجموعه‌ای از بدفهمی‌ها و سوءتعبیرها از این بحث هم به مسائل ما اضافه شده است که در بدو امر با آن روبرو نبودیم.

بار قبل ما از نقد مجموعه‌ای از نگرشها و عملکردهای عینی در جنبش چپ آغاز کردیم. اینبار باید علاوه بر اینها از این نیز حرف بزنیم که چطور برای مثال این یا آن مقوله که در بحث سیاست سازماندهی مطرح شده خود مورد سوءتعبیر قرار گرفته است و به پراتیک نادرستی میدان داده است. برای مثال مقوله طیف "کارگران رادیکال سوسیالیست" خود چه آشفته فکری به دنبال داشته است و غیره.

در این جلسه امید من اینست که با توجه به حضور تعداد زیادی از رفقا که در این عرصه صاحب نظرند و بویژه خود در عرصه‌ای کار میکنند که میتوانند مستقیما بفهمند ابهامات و سوالات واقعا چیست، پس از پایان صحبت‌های من بتوانیم در مورد اینگونه ابهامات و اشکالات بحثی داشته باشیم و حتی المقدور به آنها پاسخ بدهیم. بهرحال با این مقدمات به اصل بحث امروز پردازیم. فرض اینست که رفقا مقاله سیاست سازماندهی را بدقت مطالعه کرده‌اند. لاجرم قصد ندارم آن بحث را عینا اینجا تکرار کنم بلکه به نکاتی میپردازم که به تشریح بهتر آن بحث کمک میکند.

به نظر من مقاله سیاست سازماندهی نوشته بسیار مهمی است. اولاً، نکاتی در این مقاله مطرح شده که میبایست و هنوز هم باید نگرش ما را نسبت به جنبش طبقه کارگر و کار در درون طبقه کارگر متحول کند. توجه به تزهائی که در این بحث درباره اشکال وجودی طبقه کارگر و سوخت و ساز درونی این طبقه مطرح شده برای حزبی که میخواهد در درون طبقه کارگر کار کند حیاتی است.

ثانیا، این بحث رهنمود و نسخه‌ای بود برای آنکه حزب ما رشد و گسترش پیدا کند و ابعاد فعالیت آن دگرگون بشود. بنظر من اتخاذ این سیاست یک راه حل واقعی و عملی برای رشد فعالیت حزب در شهرها و در درون جنبش کارگری است و عدم اتخاذ این سیاست به معنای محروم شدن حزب از امکانات واقعی‌ای بوده است که برای نیرومندی خود در اختیار داشته و هنوز دارد.

ثالثا، این سیاست میبایست و هنوز باید بافت و مختصات طبقاتی حزب ما را دگرگون کند. حزب ما باید

به یک حزب کارگری تبدیل شود و این سیاست ابزاری بوده است در این جهت که متاسفانه بدرستی بکار گرفته نشده است. نکته دیگر اینکه این بحث از نظر عملی حاوی جمع‌بندی معینی از ضعف‌های فعالیت عملی دوره قبل ما بود. عدم تفهیم و تثبیت این بحث لاجرم به معنای کند شدن و کم اثر شدن جمع‌بندی انتقادی ما در قبال دوره قبل هم هست. بحث سیاست سازماندهی طبعاً فعالین ما را متوجه ایراداتی در کار گذشته ما میکند، اما عدم تشریح پیگیر این سیاست و جانیافتادن و جوه اثباتی آن ناروشنی‌هایی بجا میگذارد. نه نقد به کار گذشته بدرستی معلوم میشود و نه راه اصلاح آن. و بالاخره، از همه اینها مهمتر، این بحث یک استنتاج عملی مهم از مبحث کمونیسم کارگری بود. بدرجه‌ای که بحث سیاست سازماندهی روی زمین بماند، بحث کمونیسم کارگری بطور کلی هم لطمه میخورد.

بخش مهمی از آن مقاله در واقع به "سیاست سازماندهی" ما به معنی اخص کلمه مربوط نبود. بلکه مقدماتی بود برای آنکه اعوجاج و کج فهمی‌هایی که در چپ ایران و همینطور در حزب کمونیست ایران نسبت به کار در طبقه کارگر وجود داشت را کنار بزند تا تازه بتوان پس از آن بطور شسته و رفته درباره کار در درون طبقه کارگر و فعالیت تشکیلاتی حزب در شهرها فکر کرد. بعبارت دیگر چنانچه این نگرش‌های نادرست و وارونه درباره طبقه کارگر، جنبش کارگری و سازماندهی حزبی و غیر حزبی در درون طبقه کارگر و غیره را، که پائین‌تر توضیح خواهیم داد ابتدا جنبه معرفتی ندارند، بدور انداخته باشیم، درک بحث ما درباره سیاست سازماندهی حزب بسیار ساده میشود. آنگاه سیاست سازماندهی ما در تعدادی تر زمینی و قابل فهم خلاصه میشود که هرکس میتواند در ظرف چند دقیقه برای رفیق پهلو دستی خود توضیح بدهد. بدون این نقد، همین تراهی ساده هم قربانی غامض بینی و ذهنی گرائی‌ای خواهند شد که مشخصه چپ غیرکارگری دوران ماست.

بدهمی‌ها

اجازه بدهید با توجه به تجربه سه ساله اخیر و تفسیرهایی که از بحث سیاست سازماندهی ما بعمل آمده است ابتدا به این بپردازم که سیاست سازماندهی ما اساساً بر سر چه چیز نیست.

۱- محافل کارگری جای بسیار پراهمیتی در بحث ما دارند، اما اطلاق "سیاست سازماندهی محفلی" به بحث ما بسیار نادرست است. گویا حزب کمونیست دارد بحثی را در تقدم شکل محفلی فعالیت به کار حوزه‌ای مطرح میکند و این محور سیاست دوره‌ای ماست. یا گویا ما قبلاً اشکال منضبط کار حزبی در شهرها را دنبال میکرده ایم و مثلاً الان داریم به سازماندهی گل و گشاد و غیر رسمی روی میاوریم. بحث ما این نیست.

۲- بحث سیاست سازماندهی بحثی بر سر ارائه یک شکل آلترناتیو برای تشکل توده‌ای و غیر حزبی کارگران نیست که گویا با توجه به ضعف سنت مبارزه متشکل کارگری در ایران و فقدان شوراهای سندیکاها و غیره ما راهی پیدا کرده‌ایم و آن مثلاً این است که بجای شوراهای و سندیکاها شبکه‌های محافل را قرار بدهیم. این بحث ما نیست. بحث سیاست سازماندهی بحثی در چهارچوب مساله تشکلهای توده‌ای طبقه کارگر نیست. موضع و سیاست حزب در این عرصه کاملاً روشن است. ما شوراهای و جنبش مجامع عمومی را ظرف مناسب مبارزه توده‌ای و علنی کارگران میدانیم و رابطه آن با اتحادیه‌ها را هم به تفصیل توضیح داده ایم.

۳- بحث ما بحثی در چهارچوب سکتاریسم و انحلال طلبی نیست. این تصور که سیاست سازماندهی بحثی در جهت کم‌رنگ کردن تعین حزبی و ایدئولوژیکی حزب به نفع تقویت همسوئی‌های عملی با سایر جریان‌ها در مبارزات جاری است، کاملاً نادرست است. بحث سیاست سازماندهی مقدمه‌ای بر بحث "اتحاد

گرایشات "نیست. این عبارت اخیر اگر یادتان باشد در رابطه با بحث قانون کار مطرح شد و هنوز هم مطرح است. به این معنی که اگر بتوانیم قانون کار انقلابی را ارائه بکنیم مبنائی برای اتحاد گرایشات مبارز در درون طبقه کارگر در مبارزات جاری بوجود می‌آید و خود ما باید برای این اتحاد مبارزاتی حول قانون کار تلاش کنیم. بحث سیاست سازماندهی ابدای بحثی در رد تعیین حزبی و رادیکالیسم سیاسی و ایدئولوژیکی حزب نیست و بعدا اشاره خواهیم کرد که اجتماعی شدن حزب نه فقط مستلزم کم‌رنگ کردن اعتقادات ایدئولوژیکی حزب نیست بلکه این اعتقادات و تبلیغ و بیان هر چه صریحتر آن در درون طبقه کارگر شرط حیاتی اجتماعی شدن حزب ماست.

۴- سیاست سازماندهی ما بحثی بر سر انتخاب موضوع کار تبلیغ و ترویج و سازمانگری ما نیست. من با این تصور بسیار نادرست و شگفت‌انگیز برخورد کرده‌ام که درحالی که تاکنون موضوع و مخاطب کار حزب طبقه کارگر بطور کلی بوده است، حالا گویا با بحث سیاست سازماندهی می‌خواهیم این مخاطب را محدود کنیم و صرفا بخش "رادیکال سوسیالیست" طبقه کارگر را مدنظر قرار بدهیم. سیاست سازماندهی بحثی بر سر محدود کردن عرصه فعالیت حزب در درون طبقه کارگر نیست، بلکه بر سر چگونگی فعالیت ما در درون کل طبقه است. در این میان ما جایگاه ویژه‌ای برای طیف رادیکال و سوسیالیست کارگران در امر سازماندهی و رهبری کل طبقه قائل هستیم که آن را بروشنی توضیح داده ایم.

اینها فقط نمونه‌ای از بدفهمی هاست. رفقا میتوانند در ادامه بحث نمونه‌های دیگری را که با آن برخورد داشته‌اند مطرح کنند.

مبنای سیاست سازماندهی ما

اما بحث سیاست سازماندهی ما در باره چه چیز هست. ابتدا فهرست وار به نکات اصلی اشاره میکنم و سپس توضیحاتی درباره هر یک میدهم.

۱- مقاله سیاست سازماندهی بحثی است بر سر درک مادی و عینی از روند شکل‌گیری یک حزب انقلابی و کمونیستی در درون طبقه کارگر. شناختن مکانیسمهای مادی این روند. این بحث میخواهد این مساله را توضیح بدهد که برای شکل‌گیری یک حزب انقلابی کارگری بطور کلی چه فعل و انفعالات عینی و مادی‌ای باید صورت بگیرد. این بحثی است علیه ذهنی‌گرایی چپ سنتی در ایران. بنابراین در یک سطح عمومی بحث بر سر مکانیسمهای رابطه حزب و طبقه است.

۲- این بحث حاوی تاکید بر برخی خصوصیات اساسی طبقه کارگر در زیست و مبارزه است که اساسا از چشم چپ سنتی غیرکارگری مخفی مانده است. تزه‌ای اصلی‌ای که در مقاله بحث میشود و همانطور که در آنجا گفته شده مکمل بحثهای قبلی ما، از کنگره اتحاد مبارزان کمونیست به بعد، درباره سبک کار و امر سازماندهی کارگری است، همه گواه این مساله است که ما داریم طبقه کارگر را آنطور که هست به چپ ایران "معرفی" میکنیم. کسی که قصد سازماندهی طبقه کارگر را دارد حداقل باید طبقه کارگر را بعنوان یک پدیده اجتماعی بشناسد. باید بداند حرکت طبقه کارگر، چه در زیست و تولید و چه در مبارزه و اعتراض از چه قانونمندی‌ای تبعیت میکند. چرا این را باید گفت؟ به این دلیل که همانطور که بدفعات بحث کرده‌ام و اینجا هم باز خواهیم گفت، ما داریم از حرکت احزاب چپ غیرکارگری به سمت طبقه کارگر حرف میزنیم. این واقعیت چپ ایران و حتی خصلت‌نمای حرکت تاکنونی حزب خود ماست. بنابراین برای جریانی که از

یک قطب غیرکارگری در جامعه بسمت طبقه کارگر حرکت میکند و هر روز در تبلیغات خود و نشریات و رادیوهای خود صدها بار نام طبقه کارگر را میبرد و دفاع خود را از منافع و آرمان این طبقه اعلام میکند. حداقل انتظار اینست که این طبقه را آنطور که هست و با خصوصیات که مکان عینی اش در جامعه به زیست و مبارزه اش میدهد بشناسد، و نه بر مبنای تجسم از پیشی و ذهنی طبقات دارا از کارگر و طبقه کارگر. به این نکته برمیگردم.

۳- بحث سیاست سازماندهی بر سر درک ویژگیها و اوضاع و احوال مشخص یک کشور معین و طبقه کارگر در آن در دوره مشخصی است. این بحث محدودیتها و ویژگیهای زیست و مبارزه این طبقه را بیان میکند. از این صحبت میکند که تاریخچه و سنت مبارزاتی این طبقه چه نقاط قدرت و ضعفی برای آن بار آورده است. از این صحبت میکند که از نظر فکری و ایدئولوژیکی چه روندهائی در درون این طبقه در جریان است و چه گرایشاتی شکل گرفته است. طبقه کارگر سالهای ۱۳۶۰ در ایران حاصل روندهای تاریخی ای چه در ایران و چه در سطح جهانی است. جهان نگر و ترکیب ایدئولوژیکی این طبقه، توانائی تشکیلاتی و مبارزاتی او، اوضاع زیست و نوع اشتغال او و غیره همه حاصل یک تاریخ اجتماعی است که خصوصیات ویژه به این بخش طبقه کارگر جهانی میدهد. بحث سیاست سازماندهی بر سر دخیل کردن این خصوصیات مشخص در تعقل و تفکر کمونیستهاست.

۴- بحث سیاست سازماندهی بر سر درک نواقص عملی سیاست قبلی حزب (تا زمان انتشار مقاله مزبور) است. این بحثی است برای گسترش فعالیت کمونیستی در اوضاعی که بنظر همه نامطلوب میاید. یک نکته محوری این مقاله و ادعائی که میخواهد به کرسی بنشانند، اینست که این بحث روشی ثمربخش برای فعالیت حزب در دوره ای است که به تصور چپ سنتی کار کمونیستی نمیتواند خیلی گسترش پیدا کند، که سازماندهی علنی طبقه کارگر غیرممکن است، که اقبال کمونیستها به پیدایش دوره های انقلابی منوط شده است، که کمونیسم مجبور است روشنفکری بماند و غیره. این بحث ادعای ماست مبنی بر اینکه ابد اینطور نیست. که در دل این شرایط هم راهی برای رشد حزب کمونیست کارگران وجود دارد که کاملاً عینی و عملی است. به این معنی مقاله سیاست سازماندهی ما دوره قبل را نقد میکند و نواقصی را که مانع رشد فعالیت کمونیستی در درون طبقه کارگر است را گوشزد مینماید.

۵- و بالاخره همانطور که در ابتدای بحث گفتیم، مقاله سیاست سازماندهی بر سر ضرورت تحول یک چپ به چپ دیگری است. تاریخ چپ ایران در بستر اصلی خود تاریخ رفرمیسم و ناسیونالیسم جناح چپ بورژوازی ایران است. بحث بر سر این است که این تاریخ به جایی رسیده است که دیگر یک کمونیسم کارگری باید شکل بگیرد. کمونیسم اساساً قرار بوده است کارگری باشد و قبل از اینکه "ملی" شود و به انحاء مختلف توسط بورژوازی مورد تحریف و سوءاستفاده قرار بگیرد، در صحنه اجتماع پدیده ای کارگری بوده است. بحث سیاست سازماندهی جزئی از یک تلاش وسیعتر است برای شکل دادن به یک کمونیسم متفاوت و برخاسته از یک خاستگاه اجتماعی متفاوت. بحث بر سر کمونیسم کارگری و پیدایش حزب کمونیست کارگران است.

حزب و طبقه

در مورد رابطه حزب و طبقه یک سلسله درکها و مفروضات غلط در چپ سنتی ایران وجود دارد که باید از نقد اینها شروع کنیم. تصور مسلط در چپ از رابطه حزب و طبقه اینست که در یک قطب عنصر ثئوری، ایدئولوژی، آگاهی و تشکل و انضباط وجود دارد و در قطب دیگر توده های کارگر وجود دارند. حزب یا

سازمان یک قطب و "توده‌ها" قطب دیگر را تشکیل می‌دهند. مکانیسم سازمانیابی انقلاب کمونیستی اینست که این سازمان آن توده‌ها را گیر می‌آورد و اهداف و ایده‌آل‌های خود را به آنها منتقل میکند و آن توده‌ها، تک تک و بصورت احاد مستقل انسانی، تغییر تفکر می‌دهند، تغییر نگرش می‌دهند، به کمونیسم و سوسیالیسم معتقد میشوند، به علل مصائب خود پی می‌برند، و در نتیجه به آن سازمان می‌پیوندند و وارد مبارزه آگاهانه و هدفمند میشوند. عبارت دیگر در یک سو توده‌های کارگر هستند در شکل اتمهای انسانی و در سوی دیگر سازمان و حزب قرار دارد بصورت تجسم آگاهی، شکل و انقلابیگری.

این دوقطبی "حزب - توده‌ها" است که در مقاله سیاست سازماندهی به آن پرداخته‌ایم. علت وجود چنین فرض و برداشت نادرست و خام اندیشانه‌ای ضعف معرفتی چپ نیست. این در واقع انعکاس و امتداد همان برداشت و شناختی است که سرمایه و سرمایه‌دار در عرصه تولید از کارگر دارد. سرمایه صاحب چیزی است به نام سرمایه. تولید حاصل این است که این سرمایه را، این وسائل تولید را که به سرمایه‌دار تعلق دارد و کارگر بنا به تعریف فاقد آن است، ببرند و در اختیار کارگر بگذارند تا با آن کار کند. کارگران در این رابطه از نقطه نظر سرمایه دار اتمهای انسانی هستند که تک تک توسط سرمایه استخدام میشوند. از نقطه نظر سرمایه کارگر فردی است که برای دوره معینی (روزکار) با سرمایه تماس پیدا میکند و پس از آن دوباره در گوشه‌های گنگ و غبارآلود در جامعه گم میشود تا فردا مجدداً در کارخانه حضور پیدا کند. در آنسوی کارخانه، در آنسوی رابطه حقوقی میان کار و سرمایه، کارگر برای بورژوا پدیده‌ای ناشناخته است. در نظر بورژوا کارگران همیشه آدمهایی هستند که به کار نیاز دارند و برای کار آمده‌اند. اینکه بعنوان انسان در متن جامعه چه میکنند، مورد توجه بورژوازی نیست.

نگرش سرمایه به کارگر در تولید، پایه و مبنای نگرش چپ حاصل از این سرمایه به کارگر در عرصه سیاست است. توده‌های بیشکل. وقتی این چپ میخواهد از کارگر سخن بگوید متوجه محرومیت و فقر او میشود. از اینرو در تئوری چپ سنتی طبقه کارگر به روشنی از زحمتکش و رنجبر و فقیر بطور کلی قابل تمیز نیست. این چپ راجع به اینکه این طبقه کارگر بعنوان یک پدیده اجتماعی در چه موقعیتی است و چه میکند، آیا اساساً زندگی و سوخت و ساز سیاسی، فرهنگی، معنوی و هنری‌ای دارد یا خیر، آیا اعتراضی در درون آن در جریان است یا خیر و اشکال این اعتراض کدامند و غیره چیز زیادی نمیداند. این چپ کمترین تبیین و تحلیل را از این مساله دارد که کارگر در آنسوی تولید و اشتغال در اجتماع چیست.

وقتی یک بورژوا واقف میشود به اینکه سوسیالیست است و باید کاری بکنند، بدواً دلش بحال فقرا سوخته است و معتقد شده است جامعه نباید به فقیر و غنی تقسیم گردد. مارکس در مانیفست کمونیست درباره اینگونه سوسیالیسم بورژوائی بدقت سخن گفته است. سوسیالیسم بورژواها برای نجات محرومان و فقرا. این دیدگاه عیناً به تئوری حزب اینها منتقل میشود. از یکسو به مارکس رجوع میکند و درباره پرولتاریائی میخواند که سوسیالیسم تئوری انقلاب اوست، آگاه و منضبط است، حکومت خود را برقرار میسازد، جامعه را دگرگون خواهد کرد و به عالیترین اشکال ممکن اداره خواهد کرد و غیره. از سوی دیگر به جامعه موجود خود مینگرد و "پرولتاریا" را در این انسانهای "محروم و ناآگاه و پابرنه" پیدا نمیکند.

در نتیجه "پرولتاریا" بتدریج برای او مشخصه کسانی میشود که رشد و آگاهی مورد نظر را یافته‌اند تا به حزب او و مبارزه‌ای که او تعریف کرده است ملحق شوند. به این ترتیب حزب ایشان خود به شاخص و محک پرولتر بودن تبدیل میشود. کارگر زنده و حی و حاضری که خارج از این حزب و جریان قرار بگیرد به سختی ممکن است بعنوان پرولتر به رسمیت شناخته شود. پرولتاریا بخشی میشود که توانسته است آن

ایدئولوژی پلائی، انضباط پلائی و از خود متشکری پلائی سازمان را قبول کند و به سازمان بپیوندد. به این ترتیب میتوان سازمانهای رنگارنگ پرولتاریائی تشکیل داد بدون اینکه سازماندهنده و دربرگیرنده کارگران باشد. سازمانهایی که خصلت پرولتاریائی خود را صرفاً از تئوری و ایدئولوژی و مواضع خود استخراج میکنند.

تفکر چپ سنتی ترکیبی است از یک تصور تجریدی و ذهنی‌گرایانه و اختیاری از پرولتاریا از یکسو و یک درک و برداشت شمانیک و تنزل‌گرایانه از کارگر بعنوان فقیر و پابرنه از سوی دیگر. هیچیک از این برداشتها درست نیست. هردو نشاندهنده اینست که دوقطبی حزب-توده‌ها یک دوقطبی چرند و بی‌ارزش است که بر شناخت بورژوازی از کارگر در عرصه تولید بنا شده است. این دو قطبی فقط موقعیت و تعلق طبقاتی سوسیالیستهای بورژوا را برملا میکند و بس.

با توجه به این مفروضات و برداشتها، تزهائی که در ابتدای مقاله سیاست سازماندهی ما مطرح شده است ممکن است برای خیلی چیزها عجیب بنظر برسد. این گفته که طبقه کارگر در درون خود دارای یک فعل و انفعال سیاسی غنی است، که به مجموعه مسائل اجتماعی فکر میکند، که در درون خود دارای گرایشات سیاسی و ایدئولوژیکی شکل گرفته است، که طبقه کارگر در هر حال دارای یک بافت رهبری است، که در هیچ مقطعی فاقد نوعی آرایش و تشکل درونی نیست، که اعتراض این طبقه و مبارزه او بلاوقفه و جزئی از موجودیت او بعنوان یک طبقه است، و تزهائی از این دست برای خیلی‌ها غیر قابل هضم است و شاید برایشان نمودی از "کارگر زندگی" حزب ما یا نویسنده مقاله مزبور باشد.

البته در طول همین سالهای اخیر جریاناتی که عقل داشته‌اند و بحران سیاسی و ایدئولوژیکی و تحولات شوروی و چین دگمها و به اصطلاح "آموزه‌های" تائکونی‌شان را بی اعتبار کرده است، از بحثهای ما تاثیر گرفته‌اند، چرا که بهرحال راهی برای فعالیت در درون طبقه کارگر در آن یافته‌اند. اما هنوز هستند جریانات و فرقه‌های شبه مذهبی کم‌تأثیری که با همان باورهای ساده لوحانه در مورد حزب و طبقه کارگر زندگی سیاسی‌شان را سپری میکنند.

خلاصه کلام اینکه خصلت نمای طبقه کارگر در تفکر چپ سنتی نه موقعیت این طبقه در تولید و وجود آن به مثابه یک طبقه اجتماعی محصول تولید مدرن با سوخت و سازها و فعل و انفعالاتی که در درون آن جریان دارد، بلکه موقعیت مصرفی طبقه و پدیده فقر و محرومیت است. و بسیار دیده‌ایم که وقتی الگوی مصرفی طبقه کارگر تغییر میکند، مثلاً در ایران وقتی کارگر لباس بهتر میبوشد و با مبارزه خود صاحب وسائل خانگی مانند یخچال و تلویزیون و غیره میشود، این چپ عقب مانده لکنت زبان پیدا میکند و در تئوریهای خودش دچار مشکل میشود.

این چپ وقتی با کارگران سخن میگوید زبان کودکان را بکار میگیرد. در واقع خود را به کودکی میزند. دو ساعت حرف میزند تا به کارگر توضیح بدهد که مثلاً اگر مزدت بالا برود بهتر است! چیزی که برای هرکس که در یک خانواده کارگری به سن پنجسالگی رسیده باشد جزو بدیهیات است. اینها بخشی از آن "آگاهی" است که اینگونه سازمانها فکر میکنند انحصارشان را دارند و باید به درون طبقه ببرند. بحث سیاست سازماندهی ما با توجه دادن حزب کمونیست به این مساله آغاز میشود که ما باید از این دوقطبی بورژوائی کنده باشیم و طبقه کارگر را به عنوان یک موجودیت اجتماعی معترض، دارای تعقل سیاسی و آرایش درونی مبارزاتی و در جریان فعل و انفعال سیاسی بشناسیم. این حداقل انتظار از حزبی است که

در همین رابطه و در سطحی مشخص تر، ما به گرایشات واقعا موجود در درون طبقه کارگر اشاره میکنیم. این گرایشات حاصل تاریخ‌اند. اگر کسی در سال ۱۸۴۷ تعبیری از کمونیسم بدست داده باشد، کارگر یک قرن بعد دیگر این تعبیر را میشناسد. به هزارویک شکل این کمونیسم با طبقه کارگر در طول یک قرن مرتبط شده، کارگر با الهام از آن مبارزه کرده، صاحب نظران بوجود آمده‌اند و جدل کرده‌اند، احزاب تشکیل شده‌اند، انقلابات صورت گرفته است و غیره. طبقه کارگر به دلیل اینکه بخش زنده‌ای از جامعه است دیگر بعد از یک قرن و بیش از آن از مانیفست کمونیست، مارکسیسم و کمونیسم را به پدیده‌ای درونی برای خود تبدیل کرده است.

این کمونیسم در درون طبقه کارگر محصولات عینی‌ای بوجود آورده است. چند صد سال مبارزه علیه سرمایه‌داری و روبرو شدن با سرمایه‌دار و دولتها و تاکتیکهایش در اشکال و صورتهای گوناگون، کارگر معاصر را در مبارزه آموخته و صاحب سنت (سنتهای مختلف) کرده است. گرایشات گوناگون مبارزاتی در درون طبقه کارگر بوجود آمده است. کارگر امروزی، درست نظیر بورژوازی امروزی در لبه انتهایی یک تاریخ طولانی قرار دارد. این تاریخ در او تاثیر گذاشته و او را به پدیده‌ای بسیار بالغ و پیچیده تبدیل کرده است. حتی کارگر چند قرن قبل که تازه از روستا و کارگاه کنده شده بود، ذهن و زندگی‌ای پخته‌تر و بالغ‌تر و شکل گرفته‌تر از چیزی داشت که چپ بورژوائی در مورد کارگر امروزی در فکر خود مجسم میکند.

وجه دیگر بحث ما این بود که این گرایشات ایدئولوژیکی و سیاسی موجود در درون طبقه کارگر پایه عینی احزابی هستند که به نحوی از انحاء خود را به طبقه کارگر منتسب و مرتبط میکنند. گرایش اصلاح‌طلبانه با تفکر و سنت و سابقه‌اش در درون طبقه کارگر در کشورهای مختلف وجود دارد و این پایه عینی احزاب اصلاح طلب دارای نفوذ در درون طبقه کارگر است. بهمین ترتیب گرایش انقلابی و کمونیستی وجود دارد. گرایشی که فعالین آن نسبت به تفاوت نظرات و راه حل هایشان در قبال مسائل کارگری با دیگر جریانات خود آگاهند.

مساله بر سر مرزبندیهای عمیق تئوریک نیست، بلکه بر سر مرزبندیهای واقعی مبارزاتی میان سنتهای مبارزاتی مختلف در درون طبقه کارگر است. این گرایشات توده کارگران را تحت تاثیر قرار میدهند و به سمت خود جلب و جذب میکنند. طبقه کارگر مدام در حال قطب بندی درونی، آرایش گرفتن درونی و حتی کشمکش درونی برای پیدا کردن و دنبال کردن بهترین و موثرترین راه بهبود اوضاع و رهائی خویش است. حال اگر یک حزب سیاسی بخواهد حزبی کارگری باشد و یا در درون طبقه کارگر برای خود حمایتی پیدا کند، اولین سوالی که در برابرش قرار میگیرد اینست که مابه ازاء اجتماعی آنچه که این حزب در فکر و سیاست و مبارزه نمایندگی میکند در درون طبقه کارگر به شکل گرایشی بالفعل وجود دارد یاخیر. این گرایش در چه موقعیتی در درون کل طبقه کارگر قرار گرفته است. یک سازمان سوسیالیستی رادیکال که میخواهد در درون طبقه کارگر کار بکند اصولا باید با این فرض شروع بکند که یک جریان سوسیالیستی رادیکال در درون طبقه کارگر وجود دارد.

این تازه، گفته‌ای است مربوط به اوضاعی که نظیر ایران سازمان سوسیالیستی مربوطه اساسا از ابتدا توسط روشنفکران و خارج محیط فعالیت سیاسی کارگری تشکیل شده باشد. وگرنه کمونیسم (گرایش مارکسیستی در آن) از ابتدا در محیط کارگری شکل گرفت و گرایش سوسیالیستی در درون خود طبقه را همراه داشت.

باتوجه به خصلت روشنفکری چپ تاکید این هم ضروری است که بدیهی است که تبیین گرایش کارگری رادیکال و سوسیالیست از هویت سیاسی و ایدئولوژیکی خودش لزوماً مانند تبیین سازمان مربوطه نیست و نباید باشد. اما اگر واقعا داریم از سوسیالیسم انقلابی و رادیکال سخن میگوئیم آنوقت در اینکه یک چنین جریانی بطور واقعی در درون طبقه کارگر وجود دارد و دیگر در عصر ما بطور اجتناب ناپذیری بازتولید میشود تردیدی نیست. جامعه‌ای که در آن طیف رادیکال و سوسیالیستی کارگری وجود نداشته باشد، جامعه‌ای است که در آن سرمایه‌داری وجود نداشته است. قدمت سوسیالیسم کارگری به قدمت خود سرمایه‌داری است و اکنون قریب یک قرن و نیم است که جناح رادیکال این سوسیالیسم کارگری مستقیماً از مارکسیسم الهام میگیرد.

به بیان دیگر بحث ما اینست که حزب به معنایی که معمولاً از آن حرف میزنیم، یعنی یک تشکیلات تعریف شده، صرفاً یک تعیین خاص از یک واقعیت اجتماعی وسیعتر است. واقعیتی که یک وجه آن وجود اجتماعی یک گرایش و حرکت بالفعل در درون طبقه کارگر است و وجه دیگر آن وجود تشکیلاتها، برنامه‌ها و غیره. حزب صرفاً تشکیلاتی متشکل از افراد نیست که بر مبنای توافق بر سر برنامه و اساسنامه گرد هم آمده اند. حزب حاصل بلوغ روندهای تاریخی است که طی آن ماتریال کافی در سطح جامعه، در درون طبقه کارگر بشکل گرایشات و سنتها و فعالین، و نیز در قالبهای سیاسی و برنامه‌ای، برای پیدایش یک سازمان که بتواند این حرکت اجتماعی را سازماندهی و رهبری کند بوجود آمده است.

پس باید مقدماتاً حزب را به معنی وسیع کلمه در نظر بگیریم. گرایش رادیکال و سوسیالیستی طبقه کارگر ایران هم اکنون جزو و عضو حزب کمونیست ایران به این معنی وسیع هست. هر عضو این حزب کمونیست ایران موجود هم (با تعریف محدود آن) قاعدتاً بدو باید خود را متعلق به این حرکت و این حزب وسیع اجتماعی بداند. ندیدن این رابطه است که بنظر من به کار فعالین حزب کمونیست ایران لطمات جدی زده و میزند. هر رفیق ما باید خود را بدو جزء گرایش سوسیالیستی و رادیکال وسیعی بداند که کانون اصلی آن هم اکنون در درون طبقه کارگر قرار دارد. تفاوت ما باید صرفاً اینجا باشد که ما اعضاء حزب آن بخشی از فعالین این گرایش را تشکیل میدهیم که مجدانه برای ساختن و قدرتمند کردن یک حزب سیاسی (به معنی اخص کلمه) برای این جریان اجتماعی تلاش میکنند. ما داریم یک آرایش حزبی برای این طیف و این جریان بوجود میاوریم. فعالین همین جریان (که بخش بیشتر آنها هنوز عضو حزب کمونیست ایران نیستند) دارند مجمع عمومی و شورا و سندیکا بوجود میاورند، در برابر کارفرمایان و دولت اعتراض سازمان میدهند و غیره. اینها همه سوخت و ساز حزب کمونیست به مثابه یک حزب اجتماعی است. اینها همه جزء تاریخ این حزب و تاریخ انقلاب کمونیستی به رهبری این حزب است.

بنابراین مساله محوری در سیاست سازماندهی ما این است که سوسیالیسم انقلابی طبقه کارگر در ایران تشکل و تعیین حزبی خود را چگونه بدست میاورد و تقویت میکند. حزب کمونیست ایران میتواند ظرف این امر باشد، میتواند حزب طبقاتی کارگران و حزب انقلاب کمونیستی کارگران باشد مشروط بر اینکه گرایش سوسیالیستی کارگری این حزب را در دست بگیرد، "فتح کند" و به ظرف مبارزه خود تبدیل سازد. حزب ما، نظیر هر چیز دیگری در دنیا، باید دیر یا زود جایگاه اجتماعی خود را پیدا کند. حزب کمونیستی که نتواند ظرف اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر بشود به مثابه حزب کمونیست از بین میرود. حزب ما باید به جزء ارگانیک و غیر قابل تفکیک حیات و حرکت جریان رادیکال و سوسیالیستی کارگران، و به این اعتبار به جزء غیر قابل تفکیک مبارزه کل طبقه کارگر علیه بورژوازی، تبدیل بشود.

در بحث سیاست سازماندهی میگوئیم بجای اینکه ما از یک تصور صرفاً تشکیلاتی حرکت کنیم و شروع کنیم برای حزب معین و محدود خود عضو گرفتن و حوزه و کمیته برپا کردن، بیائیم بدوا خود را بخشی از یک حزب وسیع اجتماعی (فی الحال اجتماعی) در نظر بگیریم و بپرسیم گسترش حزبی و تعیین این جریان در یک حزب سیاسی درگرو چیست. اینجاست که فوراً متوجه اوضاع و احوال آن طیفی از مبارزان این حزب وسیع میشویم که فی الحال خود را در راس توده‌های وسیع کارگری قرار داده‌اند، رهبران مستقیم و عملی بخشهای مختلف طبقه‌اند، با هم متصل و در ارتباطند، و در برابر بورژوازی و گرایش‌های غیرکارگری و غیررزمنده در درون خود طبقه کار صفتندی ایجاد میکنند و غیره.

چه چیز مانع ادغام حزب کمونیست ایران بعنوان یک حزب معین و این بخش عظیمتر کمونیسم انقلابی در ایران در یک پراتیک حزبی و طبقاتی واحد و یکپارچه است؟ چه چیز رهبری جنبش کارگری را توسط این حزب وسیع اجتماعی دشوار میکند؟ کدام اشکال سازمانیابی برای انجام این تحول تعیین کننده در این دوره معین مناسب است. برای شکل گرفتن این حزب عظیم کارگری طیف رادیکال و سوسیالیست کارگران چه تحولات سیاسی و فکری و تشکیلاتی را باید از سر بگذرانند، و متقابلاً، و بنظر من مهمتر از آن، حزب کمونیست ایران برای آنکه ظرف مناسبی برای فعالیت و اتحاد کارگر کمونیست و انقلابی باشد باید چه دگرگونی‌هایی در کار خود ایجاد نماید؟ این سئوالات نقطه شروع و محور بحث سیاست سازماندهی ماست که در ادامه بحث بطور مشخصتری به ترها و استنتاجات اصلی آن میپردازم.

تزه‌ای عمومی بحث

تزهائی که در ابتدای مقاله سیاست سازماندهی ما مورد بحث قرار میگیرد میکوشد تا جوهری از موجودیت اجتماعی کمونیسم و هویت اجتماعی طبقه کارگر را به فعالین کمونیست بشناساند.

۱) ما میگوئیم در ایران نیز مانند سایر نقاط جهان گرایش‌های گوناگونی در درون طبقه کارگر وجود دارد. قبل از دست زدن به هرگونه اقدام تشکیلاتی برای حزب‌سازی باید از خود بپرسید کدام این گرایش‌ها پایه موجودیت اجتماعی بالفعل و مستقیم شما بعنوان یک حزب معین است و وضع این گرایش در صحنه جنبش کارگری عملاً چگونه است؟ این گرایش چقدر متحد، متشکل و خودآگاه است؟ چقدر فعال است و در چه اشکالی فی‌الحال سازمان یافته است؟ ادغام این گرایش اجتماعی با حرکت حزبی شما در یک موجودیت یکپارچه سیاسی و مبارزاتی با چه موانعی روبروست؟ چه موانعی مانع تبدیل رهبران بالفعل و عملی این جریان به ستون فقرات و کادرهای یک سازمان حزبی است؟ در یک کلام تحزب این گرایش در گرو چیست؟

۲) ما میگوئیم طبقه کارگر یک توده بی‌شکل و ساکن نیست. هر جا استعمار هست مقاومت و مبارزه علیه آنها هست و این مبارزه فی‌الحال رهبری میشود. طبقه کارگر حتی در بدترین شرایط، هنگامی که ابتدائی ترین تشکلهای کارگری وجود ندارند، بصورت اتمهای منفرد وارد عرصه مبارزه و مقاومت نمیشود، بلکه دارای آرایش و سازمانی برای مبارزه است. کسانی در درون این طبقه خود را به موقعیت رهبران عملی بخشهایی از طبقه ارتقاء میدهند، کسانی هستند که نبض طبقه را در دست دارند و میتوانند آنها را به حرکت بکشانند. اینها کسانی هستند که نظر و تشخیص‌شان برای بخشهای وسیعتری از طبقه اهمیت دارد. اینها سنتهای مبارزاتی کارگران را با خود حمل میکنند و به دیگران انتقال میدهند. برای یک کمونیست حیاتی است که بداند که این رهبران چه کسانی‌اند و چه میکنند و کدام بخش آنها رهبران سوسیالیست طبقه‌اند. کسی که میخواهد حزب و حوزه و تشکیلات کمونیستی بسازد باید بدوا تصویر روشنی از این گرایش‌ها و

رهبری ها در درون طبقه کارگر داشته باشد.

۳) نکته دیگر، که مبین جدال اساسی ای میان کمونیسم کارگری با چپ سنتی و روشنفکری ایران است، مساله مبارزه اقتصادی است. آن شبه سوسیالیسمی که از بیدار شدن وجدان روشنفکر بورژوا نسبت به "فقر توده ها" و تقسیم جامعه به فقیر و غنی مایه میگیرد، فوراً به نسخه‌ای برای اصلاحات اجتماعی میرسد. تصویری از جامعه بدست میدهند که در آن با روی کار آمدن اینگونه سوسیالیستهای خیراندیش این محرومیتها از میان میرود. اما در عین حال صریحاً یا تلویحاً چنین استدلال میشود که تا این جریان خود سر کار نیاید، یا تا "انقلاب" نشود، بهبود جدی در زندگی توده ها را نمیتوان انتظار داشت. و البته چپ غیرکارگری خود بنا به موقعیت طبقاتی‌اش در این موقعیت عینی قرار دارد که میتواند "انتظار نداشته باشد".

ایده انقلاب و تئوری مارکسیستی انقلاب کارگری برای این جریانات مجوزی میشود برای طفره رفتن از مبارزه برای بهبود فوری اوضاع طبقه کارگر، حواله دادن کارگر به آینده و تحقیر مبارزه کارگر برای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی بعنوان چیزی که گویا نشانه انحراف از امر انقلاب است. بدیهی است که در این دیدگاه کارگر به گرفتن حق خود تشویق میشود، اما هزار بار این تبصره تاکید میشود که این مبارزه نباید "عمده" بشود و قس علیهذا. برای طبقه کارگر و برای مارکسیسم این اساساً بی معناست. چرا که نفس وجود طبقه کارگر منوط به مبارزه و کشمکش هر روزه با بورژوازی برای بهبود اوضاع اقتصادی کارگران است.

بحث به این صورت نیست که گویا کارگر مخیر است که مبارزه اقتصادی بکند یا خیر یا به این مبارزه شدت بدهد یا خیر. کارگر نه فقط برای بهبود اوضاع خود بلکه برای جلوگیری از تنزل سطح موجود زندگی خود، برای حفظ حرمت انسانی خود، در جامعه سرمایه‌داری ناگزیر و دائماً باید دست به مبارزه برای بهبودهای اقتصادی و اجتماعی بزند. بنابراین طبقه کارگر قرار نیست در قبال مبارزه اقتصادی "موضع" خاصی بگیرد. مبارزه اقتصادی یعنی طبقه کارگر و طبقه کارگر یعنی مبارزه اقتصادی. این جزء تعریف و از خصوصیات وجودی طبقه کارگر است. همانطور که ماهی نمیتواند شنا نکند، کارگر نمیتواند مبارزه اقتصادی نکند. و اتفاقاً پیشروی در این مبارزه انقلاب کارگری را تقویت و تسهیل میکند. تنوریهایی چپ سنتی آنان را به این نتیجه میرساند که کارگران با یک درجه رفاه "فاسد میشوند" و یا اینکه فقر و فشار اقتصادی باعث انقلاب میشود.

این تصویری پوچ و ضد کارگری است. کارگر باید در موقعیت اقتصادی هر چه محکمتر و ایمن‌تر قرار داشته باشد. تنها طبقه کارگری که در جریان پیشروی طبقاتی باشد میتواند به همه چیز چنگ ببندد و کل انقلاب کارگری را بخواد. استیصال و بن بست مایه عصبان خرده بورژوازی میتواند باشد، اما منشاء انقلاب کارگری نمیتواند باشد. این فقر است که مبارزه کارگری را به انحطاط و فساد میکشاند و نه رفاه و بهبود اوضاع اقتصادی طبقه. بنابراین مبارزه اقتصادی و مبارزه برای بالا بردن حرمت و حیثیت اجتماعی کارگر جزء لاینفک وجود اجتماعی طبقه کارگر است و تعطیل بردار نیست و حزب کمونیستی که میخواهد حزب کارگران باشد را اصلاً باید بدوا در این قلمرو پیدا کرد تا تازه بتوان از آن درباره برنامه و مبارزه‌اش برای انقلاب کارگری و کمونیستی پرسید.

اما در واقعیت امر صدها حزب باصطلاح سوسیالیست در دنیا وجود دارد که در نظر و در عمل با این مبارزه اقتصادی جاری و دائمی بیگانانند و هویت شان دراختلافات نظری شان با گروه مجاور خلاصه میشود.

احزابی که حتی نمیدانند کارگر فلان رشته چقدر میگیرد، آیا با این درآمد میتوان یک خانواده سه نفری را هم اداره کرد، آیا میتوان بچه را تا فلان سن به مدرسه فرستاد، یا مساله دوا و دکتر چه میشود و غیره. خیلی از اینها کاری به این مسائل ندارند و تمام مساله و مشغله‌شان اینست که کدام انشعاب عقیدتی سرآغاز موجودیت فرقه‌ای آنهاست و غیره. چنین جریاناتی هر وقت من و شما را میبیند که داریم از اضافه دستمزد و بیمه و قانون کار و بن و غیره حرف میزنیم، فوراً به ما لقب "اکنونیست" میدهند. و فوراً هم نام لنین را به میان میشکنند. حال آنکه لنین به جریان ما تعلق دارد. در دوره‌ای در روسیه کارگرانی که هست و نیست‌شان با مبارزه اقتصادی عجیب بوده است گفته‌اند که سرنگونی تزارسیم و مساله قدرت سیاسی امر بسیار مهمی است و نباید به بورژوازی لیبرال سپرده شود. شبه سوسیالیست بورژوا که اساساً از سوئی دیگر وارد بحث شده است ما را نشان میدهد و در ما مصداق اکنونیستها را میبیند.

بنظر من وقتی جریانات اینچنینی به ما لقب اکنونیست میدهند باید یقین کنیم که در مسیر درستی قرار گرفته‌ایم. این خود بهترین قطب‌نما برای تشخیص جهت درست است. تا وقتی که حزب کمونیست درست مانند کل جریان رادیکال و سوسیالیست در درون طبقه درگیر مبارزه دائمی برای بهبود فوری اوضاع طبقه کارگر نباشد نمیتوان به آن حزب کمونیست کارگران اطلاق کرد. من تضمین میکنم سنت قیام کردن و سرنگون کردن و انقلاب کردن و به مساله قدرت سیاسی پرداختن در حزب ما آنقدر قوی هست و آنقدر طرح و برنامه برای آن وجود دارد که هیچ لحظه‌ای نخواهد رسید که ما به جریانی از نوع اکنونیستهای اوائل قرن در روسیه تبدیل بشویم. اساساً فکر میکنم امکان پیدایش یک چنین اکنونیسمی در درون سنت کمونیسم تاریخی متفی شده است.

رد و تحقیر مبارزه اقتصادی توسط چپ غیرکارگری در ایران زمینه‌های مادی مشخصی هم دارد. اولاً، اصولاً بدلیل بافت شان فشار اقتصادی برای این جریانات ملموس و محسوس نیست. ثانیاً، دخالت در مبارزه اقتصادی، بودن در آن مکان اجتماعی را ایجاب میکند. برای مبارزه اقتصادی "به کارگر احتیاج هست". نمیتوان کارشناس تحصیل کرده به این مبارزات گسیل کرد. هر نوع دخالت در مبارزه اقتصادی به تشکیلات کارگری و رهبر عملی نیاز دارد و این جریانات فاقد چنین بافت و فعالینی هستند. راستش بسیاری‌شان تصویری بسیار ذهنی از اعتراض کارگری دارند. اعتراض کارگری برای اینها، به شهادت ادبیات تبلیغی‌شان، همواره بصورت از کوره در رفتن جمعیت بیشکل کارگران در این یا آن محیط کار و زندگی مجسم میشود. و لذا شرکتشان در مبارزه اقتصادی عمداً حالت تلاش برای عصبانی کردن کارگران را بخود میگیرد. اینها ابداً تصویر یک مبارزه هدف دار و با حساب و کتاب و دارای قواعد و سازمان و رهبری را از اعتراض کارگری ندارند. خود در متن این روابط و مناسبات قرار ندارند و لذا نه فقط از دخالت بلکه عموماً حتی از فهم مکانیسم اعتراض کارگری نیز ناتوانند.

۴) نکته دیگری که باید بحث شود جایگاه حزب در دل این مبارزه جاری و تعطیل ناپذیر است. حزب و تحزب یک وجه معین و یکی از اشکال تعیین این مبارزه وسیع اجتماعی است و نه "حلقه آخر تکامل" این مبارزه. برای چپ سنتی حزب پله نهائی یک نردبان ترقی است. از محفل به اتحادیه و سازمان صنفی و سپس به حزب. در مقاله سیاست سازماندهی به این نکته تأکید شده بود که تحزب یکی از وجوه یک مبارزه و یک واقعیت چند وجهی است. واقعیتی که محافل کارگری و اتحادیه‌ها و شوراهای غیره وجوه دیگر آنرا تشکیل میدهند و همه مجموعاً یک پدیده اجتماعی مرکب را میسازند. توده عظیمی از انسانها در ارتباط با هم در حال اعتراض به سرمایه‌داری هستند و این اعتراض وجوه و دقائق و لحظات گوناگونی دارد و اینها در اشکال مختلفی بروز و تعیین پیدا میکنند که یکی از آنها حزب سیاسی طبقه است. این حزب

نماینده و سازماندهنده فعالیتی دائمی و ادامه کار برای امر انقلاب اجتماعی است و همه مبارزات دیگر را در چهارچوب این مبارزه عمومی برای انقلاب اجتماعی بهم مرتبط میسازد. این تحزب بنابراین ابداً آلترناتیو و بدیلی در مقابل سایر اشکال فعالیت طبقه کارگر نیست. بحث ما اینست که بیائیم این واقعیت اجتماعی مرکب را ببینیم، آنرا در کلیت‌اش تقویت کنیم، ملزومات پیشروی این جنبش عمومی را فراهم کنیم تا تازه بتوانیم در متن این فعالیت و وجه حزبی این مبارزه را نیز سازمان بدهیم. نمیتوان جدا از کل این حرکت اجتماعی - طبقاتی دست بکار ساختن یک حزب سیاسی برای طبقه کارگر شد. کسی که میخواهد یک حزب کمونیستی کارگری بسازد باید در کل این مبارزه همه جانبه و مرکب دخیل بشود.

(۵) مساله دیگر بررسی برخی وجوه و ویژگیهای اوضاع زیست و مبارزه طبقه کارگر در ایران است که بر ابعاد مشخصتر سیاست سازماندهی ما تاثیر میگذارد.

اولاً، طبقه کارگر ایران طبقه جوانی است. منظور من سن و سال کارگران نیست، بلکه تاریخچه وجود پرولتر شهری در ایران در مقایسه با کشورهای مهد سرمایه‌داری در اروپا است. سنتهای مبارزه کارگری در این کشورها، در زمینه تشکل، سازماندهی توده‌ای، تحزب و غیره، حاصل روندهائی طولانی است. سنت مبارزه کارگری در ایران طبعاً از موقعیت جامعه ایران و تاریخ و روند توسعه سرمایه‌داری در ایران تاثیر پذیرفته است. برای مثال سنت سریعاً متشکل شدن، سازمانهای اتحادیه‌ای و شورائی ایجاد کردن و غیره در طبقه کارگر ایران ضعیف است.

اما بحث مقاله سیاست سازماندهی اینست که این مشاهده بهیچوجه چپ غیرکارگری را مجاز نمیکند که تمیزه بودن کارگر ایرانی را نتیجه بگیرد. این خلاء بهر حال از آنجا که مبارزه و اعتراض کارگری تعطیل بردار نیست با اشکال دیگری از سازمانیابی و فعالیت کارگری پر میشود که با اوضاع و احوال حاکم بر جامعه تناسب دارند. ما میگوئیم حتی در بدترین شرایط نیز شبکه‌هایی از محافل کارگری در درون طبقه کارگر شکل میگیرند که بعنوان ظرف همفکری کارگری و چاره‌جویی رهبران کارگری عمل میکنند. ما این شکل را ایده‌آلیزه نکرده ایم. اما این آن شکل حداقل و پایه‌ای است که در تمام دنیا هر جا که کارگر هست و کار میکند وجود دارد، اعم از اینکه عظیمترین اتحادیه‌ها و شوراها و غیره وجود داشته باشند یا خیر. این شبکه‌ها، که در درون و از طریق آنها کارگران آگاهتر توده کارگران را با مبانی مبارزه کارگری آشنا میکنند، تبلیغشان میکنند، گردشان میاورند، به عمل میکشاند و رهبری‌شان میکنند درست مانند خود مبارزه تعطیل بردار نیستند. هیچکس، هیچ کارفرما و حزب و دولتی نمیتواند این حرکت را تعطیل کند.

این هم از خصوصیات وجودی طبقه کارگر است و هر بورژوائی که دارد تولید را سازمان میدهد همراه با آن بناگزیب این محافل را نیز خود ناخواسته بوجود میآورد. هیچکس نمیتواند مانع این شود که انسانهایی که زیر یک سقف کار میکنند، شرایط مشابهی را تحمل میکنند، در موقعیت اجتماعی یکسانی قرار دارند و خود را با نیروی واحدی رودررو مییابند و غیره، در درون خود ارتباط ایجاد کنند و به سرنوشت مشترک خود فکر کنند و برای موقعیت خود راه چاره بیاندیشند. این انسانها بناگزیب به موقعیت خود، راههای مبارزه برای بهبود اوضاع خود و حتی به آنچه که جهان بصورت تاریخ و تنوری درباره آنها میگوید فکر میکنند و دورنماهای عملی در برابر خود قرار میدهند. شبکه‌های محافل ظرف اولیه و اجتناب ناپذیر صورت گرفتن این فعل و انفعالات در درون طبقه کارگر هستند. درد کارگران و راه حل برای این دردها در درون این محافل بحث میشود. این یک جریان زنده مبارزاتی است. بنابراین حتی در ایران هم، علیرغم نبود و یا ضعف سازمانهای رسمی و شسته و رفته کارگری، لازم نیست از صفر شروع کنیم.

ثانیا، اوضاع مشخص ایران بر ضرورت جای گرفتن جدی کمونیسم در متن مبارزه اقتصادی تاکید میکند. در کشورهای دیگر شکاف کمونیستها، یا چپها بطور کلی، از مبارزه اقتصادی ممکن است به اندازه ایران عمیق نباشد. این شکاف باید حتما پر شود. اما در ایرانی که چپ اساسا در جناح چپ ناسیونالیسم طبقات غیرکارگر شکل گرفته است، سنت‌اش به دکتر مصدق و استقلال طلبی اقتصادی برمیگردد، چپی که افق مبارزه‌اش انجام اصلاحات سیاسی و اجتماعی در "میهن خویش" بوده است و کارگر را بعنوان نیروی ذخیره مبارزه بورژوائی و اصلاح طلبانه خود نگریسته است، در کشوری که مبارزه اقتصادی کارگری مداوما توسط چپ تحقیر شده و به فرغ مبارزه ضد استبدادی تبدیل شده است، در یک چنین کشوری کمونیست کارگری باید با تاکید بر مراتب بیشتری به امر مبارزه اقتصادی توجه کند. این یک شاخص اساسی تفکیک پرولترها و بورژواها است. حزب ما و فعالین ما نباید از اینکه این چپ بورژوائی انگ "اکنونیست" به ما بزند هراسی بدل راه بدهند.

بهرحال نهایتا همه تزهائی که در مقاله سیاست سازماندهی مطرح شده اند، مستقل از اینکه چقدر به کشورهای دیگر قابل تعمیم باشند و چقدر خصوصیات عام مبارزه کارگری را بحث میکنند، اوضاع ایران را مد نظر دارند. چرا که این برآستی خصلت بورژوائی چپ تاکنون موجود ایران است که ما را ناگزیر میکند به تاکید بدیهیات در مورد طبقه کارگر و مکانیسمهای مبارزه کارگری بپردازیم.

نواقص کار قبل از طرح سیاست سازماندهی

در مقاله سیاست سازماندهی نسبتا به تفصیل به این مساله پرداخته شده است. بنابراین اینجا فقط نکاتی را برای یادآوری تذکر میدهم. اگر بخواهم ارزیابی خلاصه‌ای از نقص اصلی کارمان در دوره قبل از طرح این سیاست بدست بدهم باید بگویم که ما کار را از وسط شروع کرده بودیم. ما بعنوان یک حزب سیاسی تلاش میکردیم در میان پیشروان طبقه کارگر کانونهای حزبی بوجود بیاوریم. این کار البته یک جزء دائمی فعالیت ماست و ایرادی فی‌الذات به آن وارد نیست و حاصل سیاست سازماندهی کنونی ما هم باید رشد سریع سازمان حزبی ما در میان کارگران باشد. اما، علیرغم اینکه حتی در همان موقع بکرات به مساله ضرورت احاطه شدن حوزه‌ها و کانونهای حزبی توسط طیف وسیعی از کارگران دوستدار حزب تاکید میکردیم، جنبه اجتماعی گسترش حزب و تحزب در میان کارگران کمتر مورد توجه بود.

امروز که میخواهیم کارگر را در قامت اجتماعی‌اش برسمیت بشناسیم و سازمان بدهیم، موضوع سازمانیابی محفلی کارگران جای تعیین کننده‌ای برای ما پیدا میکند. هنگامیکه ما به این مساله توجه میکنیم که باید اشکال واقعا موجود سازمانیابی و اعتراض کارگران و بویژه کارگران سوسیالیستی که پایه اجتماعی بلاواسطه حزب را تشکیل میدهند را شناخت و مبنا قرار داد، متوجه محافل و شبکه‌های محفلی کارگران میشویم. نقطه شروع ما برای کار با طبقه کارگر برسمیت شناختن این حقیقت است که یک گرایش واقعی و فعال در درون طبقه کارگر هم اکنون سوسیالیسم و رادیکالیسم در جنبش کارگری را نمایندگی میکند و به ما بعنوان یک تشکیلات معین نزدیک است.

این اصولا آن زمینه عمومی است که امکان داده است حزب کمونیست ایران تشکیل شود و رشد کند. بنابراین توجه ما به این قشر معطوف میشود. این طیف دارد چه میکند، رابطه حزب کمونیست با آن چیست، و ما چگونه میتوانیم این طیف را، که به اعتقاد من وسیع و بانفوذ است و کمتر اعتراض پرشور کارگری بدون دخالت آن صورت میگیرد، تقویت و منسجم کنیم. در دوره قبل ما به این کار بنیادی کمتر توجه کرده

بودیم. مساله ما در درجه اول سازمان دادن و متحد کردن طیف سوسیالیسم و رادیکال در درون طبقه کارگر است که از پیش برای ما و حتی کمابیش برای بخش وسیعی از خود آنها هم روشن است که آینده این طیف و حزب کمونیست ایران بهم گره خورده است. تنها بر مبنای و با اتکاء به این فعالیت پایه‌ایست که ما قادر خواهیم بود تازه حوزه‌های واقعی حزب را که دربرگیرنده فعالین این طیف باشند، ایجاد کنیم و گسترش بدهیم. در بحث دورنمای سیاست سازماندهی ما به این مساله برمیگردم.

بعبارت دیگر ما تمام دستاورد خود جامعه را برای ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری کنار گذاشته بودیم و میخواستیم خود به ابتکار تشکیلات سلولهای این حزب را ایجاد کنیم. حال آنکه جامعه فی‌الحال ماتریال زیادی برای شکل‌گیری این حزب را فراهم آورده و اگر دقیقتر بنگریم بخشی از این حزب سیاسی به معنی وسیع کلمه در درون طبقه کارگر جای دارد و کار میکند. پس اساس سیاست سازماندهی ما را چنین میتوان بیان کرد: بخشهای مختلف جریان کمونیستی و رادیکال در ایران را متشکل و در یک حزب سیاسی متحد کنیم. حزب ما به عنوان تشکیلاتی با حدود و ثغور اساسنامه‌ای معین، با کادرها و فعالین و حوزه‌ها و نیروی نظامی و تبلیغات و رادیوها و روزنامه‌ها و غیره‌اش تنها یک بخش از این واقعیت وسیع اجتماعی است.

اما بخش وسیعی از این حزب، علی‌الظاهر خارج دیوارهای حزب ما، متشکل از طیف کارگران سوسیالیست و مبارزی است که هم اکنون نه فقط در راس اعتراضات جاری کارگری هستند، بلکه مجموعه‌ای از وظایف تبلیغی و آگاه‌گرانه و سازمان‌گرانه را نیز به پیش میبرند. این بخش دارد کارگران را در حد امکاناتش و در اشکالی که اوضاع اجازه میدهد متحد میکند، علیه خرافه در صفوف کارگران مبارزه میکند و حتی در مقابل هجوم جانورانی نظیر رژیم اسلامی رابطه‌اش را با توده‌های طبقه کارگر برقرار نگه میدارد. از نقطه نظر کمونیسم رادیکال در ایران، این طیف و حزب کمونیست ایران اجزاء یک حرکت هستند. فعالین این طیف در واقعیت امر فعالین ما هستند. حزب کمونیست و این طیف فعالین کارگری باید آگاهانه بهم نزدیک شوند و در هم ادغام شوند. این اساس بحث سیاست سازماندهی ماست.

این بحث میخواهد فعالین حزب را به نیروی آگاه و فعال ادغام این دو بخش تبدیل بکند. یک راه واقعی این تحول اینست که این بخش حزبی و تشکیلاتی در مبارزه این طیف (یعنی بخش دیگر این جریان بالقوه واحد) دخیل شود و بر آن تاثیر بگذارد. حزب کمونیست باید بر ارتقاء خودآگاهی این جریان، رابطه آن با سایر گرایشات در درون طبقه کارگر، و توانایی آن در رهبری اعتراضات کارگری تاثیر بگذارد. بنظر من تعلق حزب و این طیف به یک واقعیت مبارزاتی واحد را باید فهمید و فرض گرفت. هر اعتلای سیاسی در آینده و پیدایش هر درجه گشایش سیاسی این را که این طیف پایگاه حزب کمونیست و ساختمان اصلی کادرها و اعضا آن را تشکیل خواهد داد به روشنی به همه اثبات خواهد نمود. حرکت این طیف کارگران از هم اکنون جزئی از تاریخ حزب کمونیست ایران است که دارد در بیرون مرزهای اساسنامه‌ای حزب کمونیست ایران ساخته میشود.

خطوط اصلی سیاست سازماندهی ما

بنابراین با توجه به این مقدمات، سیاست سازماندهی ما را میتوان در چند حکم خلاصه کرد :

۱- سازماندهی حزبی تابعی از موجودیت و قدرت یک طیف رادیکال و سوسیالیست در میان رهبران عملی کارگری و کارگران مبارز است.

این قشر وجود دارد و باید منسجم و خودآگاه بشود. بخش مهمی از فعالیت ما ناظر برگسترش این طیف و انسجام سیاسی و نظری بخشیدن به آن است. این قشر باید خود را با سنتها و نظرات و سیاستهای خود از سایر گرایشات در درون طبقه کارگر تمیز بدهد. من میگویم "تمیز بدهد" و نه "تفکیک کند" برای اینکه میدانم نگرش خرده بورژوازی حاکم بر چپ ایران چه سکتاریسمی را از یک چنین بیانی نتیجه میگیرد. این طیف باید بداند که فرقی در فکر و در صحنه عمل سیاسی با جریانات رفرمیست و سندیکالیست و غیره چیست.

این حکم بر این تاکید میکند که حزب را مصنوعا نمیتوان ایجاد کرد. حزب با فراخواندن آحاد کارگری به حزب ساخته نمیشود. بلکه هر قدر طیف رادیکال و سوسیالیست در طبقه کارگر قوی باشد بهمان درجه یک حزب کمونیست قوی و رادیکال متشکل از کارگران میتواند در جامعه وجود داشته باشد. این دو واقعیت به هم مربوطند و متقابلا بر هم تاثیر میگذارند. هر قدر طیف رهبران کارگری و کارگران مبارزی که فرق خود را در افق و دورنما، در تاکتیک و در اولویتها، در سنتها و ارزشهای مبارزاتی با سایر گرایشات میدانند، قویتر باشد ساختن یک حزب کارگری رادیکال مقدرتر است.

اگر کسی از من بخواهد حوزه‌های حزبی در منطقه و شهری ایجاد کنم سوال اول من این خواهد بود که اوضاع آنجا چگونه است؟ سابقه مبارزات کارگری در منطقه چیست؟ کدام گرایش در میان کارگران آن منطقه و یا رشته قویتر است؟ و سوسیالیسم و خط مشی رادیکال در بین رهبران کارگری آنجا چه نفوذ عمومی دارد؟

گر پاسخی که به این سوالات پیدا میکنم مساعد باشد آنگاه دورنمای مساعدی را برای تشکیل کانونها و سلولهای حزبی پیش بینی میکنم و اگر نباشد قطعا کارم را با توجه به این داده ها از سطح دیگری شروع میکنم. رشد حزب کمونیست متناسب با وسعت مابه ازاء اجتماعی آن در درون طبقه خواهد بود.

۲- رابطه سیاسی طیف کارگران کمونیست با حزب کمونیست ایران باید تحکیم شود.

این قشر باید حزب کمونیست را بتدریج بعنوان جریان حزبی خود قبول کند. این جمله باید وصف حال بخش زیادی از رهبران کارگری باشد که: "اگر بخواهم میان احزاب انتخاب کنم، من خود را به حزب کمونیست ایران نزدیک میدانم". این بنظر من تمام آن پیوندی است که در این مرحله باید بوجود بیاید. اگر بخش وسیعی از رهبران کارگری این را بگویند، هر تبصره‌ای هم بدنبال آن بگذارند، که مثلا این یا آن وجه کار حزب عیب دارد، به اعتقاد من این یک پیروزی اساسی در ایران خواهد بود و کمونیسم ایران را در یک قدمی تشکیل یک حزب کمونیستی کارگری، که خلاء آن در تمام طول تاریخ معاصر محسوس بوده است قرار میدهد. در صورتی که چنین نزدیکی‌ای امروز بوجود بیاید، در آتیه‌ای نزدیک، هنگامی که مبارزات توده‌ای اعتلاء پیدا کند و درجه‌ای از آزادی عمل برای فعالیت کمونیستی بوجود بیاید، این بخش پا جلو میگذارد و این حزب را دیگر کاملا مال خود میکند. در این میان هم این حزب و هم این رهبران و فعالین کارگری باید قطعا از جهات بسیاری تغییر کنند و بهم نزدیک شوند. اما این تحول در چنان شرایطی بسرعت رخ میدهد.

بهرحال اگر امروز از من بپرسند شاخص پیشرفت سیاست سازماندهی ما در این مرحله چیست، خواهم گفت که طیف وسیعی از رهبران عملی و رادیکال طبقه کارگر خود را به حزب کمونیست ایران نزدیک حس کنند. نسبت به سرنوشت حزب و سیاستهای آن حساس باشند. اگر برای مثال حزب کنگره میگیرد باید

سیل نامه از این رفقا سرازیر شود که در آن درباره مباحثات کنگره اظهار نظر میکنند، هر قدر هم که خود را عضو حزب ندانند (که بنظر من باید از هم اکنون بدانند). همینطور قطعنامه ها و بیانیه ها و سیاستهای اعلام شده حزب باید مورد توجه این رفقا قرار بگیرد و درباره آن اظهار نظر کنند.

۳- باید کارگران رادیکال و کمونیست هر چه بیشتر با حزب سازمان یابند.

البته من این را بدون قید و شرط نمیگویم. اجازه بدهید صریحا بگویم که تا وقتی که حزبی داشته باشیم که چنانچه رهبر عملی کارگری بخواهد با آن کار کند دست و بالش بسته تر بشود، اوضاعش ناامن تر بشود، با جوی روشنفکرانه و گیج کننده در درون آن مواجه بشود، من ترجیح میدهم این رفقا همان بیرون حزب کارشان را بکنند و هنگامی مستقیما به حزب بپیوندند که حزب آمادگی کافی را در درون خود بوجود آورده است. ما در سالهای اخیر شديدا برای رفع این موانع تلاش کرده ایم و بهمان درجه هم در نزدیک کردن این طیف از کارگران به حزب و کار در حزب موفق بوده ایم، ولی این بنظر من هنوز ابدا کافی نیست. ما باید کاری کنیم که حزبی شدن و در صف تشکیلات حزب قرار گرفتن برای این رفقا مترادف با تقویت قابلیتشان برای ایفای نقششان بعنوان رهبر در جنبش کارگری باشد، به اطمینان خاطر و امنیت آنها بیافزاید. بهر رو یک بعد سیاست سازماندهی ایجاد همین تغییرات در روش زندگی و فعالیت حزب و جذب این رفقا به سازمان حزبی است.

۴- کارگران کمونیست باید در همه حال به اشکال مختلف و از جمله در شکل شبکه‌های محافل کارگری متحد و همبسته بمانند.

آنجا که این محافل وجود ندارند ما باید ایجاد کنیم، آنجا که وجود دارند ما باید آنها را تقویت کنیم، آنها را از نظر سیاسی و فکری تغذیه کنیم، تاکتیکهای مبارزاتی این طیف را تدقیق کنیم و غیره. ما باید کاری کنیم که این طیف کارگران رادیکال و سوسیالیست نسبت به کلیه وجوه مبارزه طبقاتی مواضع و سیاستهای روشن داشته باشند و به محافل و کانونهای زنده و بسیار فعالی در درون طبقه کارگر تبدیل شوند.

۵- حوزه‌های ما باید کانونهای فعالی در این شبکه محافل و سازمانهایی که توسط آنها ایجاد و رهبری میشود باشند.

حوزه‌های تاکنونی ما، در عین اینکه جایگاهشان را بعنوان سلولهای پایه حزبی حفظ میکنند و در رابطه با سایر بخشهای حزب بعنوان یک حوزه با حقوق و وظایف تعریف شده عمل میکنند، از نظر ماهیت کارشان باید بصورت یک تجمع محفلی فعال در این شبکه کار کنند. حوزه‌های ما نه فقط در درون این شبکه‌ها، بلکه حتی در صورت وجود تشکلهای توده‌ای و غیره باید در درون آنها بعنوان سلولهای حزبی فعال باشند و سیاستهای حزب را مستقیما پیش ببرند.

۶- باید از میان رهبران با نفوذ این شبکه‌ها حوزه‌های طراز نوین حزب شکل بگیرند.

بعبارت دیگر اتوریتیه‌های واقعی این شبکه‌ها باید بتدریج به حزب بگروند و از این طریق حوزه‌های طراز نوینی بوجود بیایند که رهبران این شبکه‌ها را در برمیگیرند. ممکن است ما امروز بدلائلی که قبلا گفتم از اینکه اینها را حوزه‌های حزبی بنامیم دست و دلمان بلرزد، اما اسمشان هر چه باشد اینها حوزه‌های واقعی فعالیت کمونیستی و رادیکال کارگری هستند. این حوزه‌ها متشکل از کسانی است که نفوذ توده‌ای

وسیع دارند، در صدر اعتراض کارگری جای دارند و خطوط عمل مستقیم کارگری را تعیین میکنند. اینها کسانی‌اند که در آینده در صدر شوراها کارگری و اتحادیه‌ها و غیره جای میگیرند. این حوزه‌های طراز نونین هسته‌های کمیته‌های حزبی در کارخانه‌ها و بخشها و شهرها و مناطق خواهند بود. بعدا به این میرسم که چگونه خود ما باید آگاهانه این روند را مبنای حرکت آتی خود تشکیل کمیته‌های حزبی قرار بدهیم.

۷- با گسترش نفوذ ما و بویژه با بهبود اوضاع امنیتی، این ماتریال انسانی و تشکیلاتی به کمک ما کمیته‌های حزبی را ایجاد و اعلام خواهد کرد.

در مورد اینکه مشخصات شرایطی که این اقدام را ممکن خواهد کرد چه خواهد بود میتوانیم اینجا بحث کنیم. بنظر من مهمترین شاخص این خواهد بود که ادامه کاری این کمیته‌ها پس از اعلام موجودیت چگونه خواهد بود. فکر نمیکنم لازم باشد ما در ایجاد و اعلام این کمیته‌ها هیچ عجله‌ای داشته باشیم. آنچه مهم است این است که طیف وسیع و صاحب نفوذی از کارگران رادیکال و سوسیالیست وجود داشته باشند که خود را با این حزب سیاسی تداعی میکنند. هنگامی که شرایط برای کار حزبی گسترده فراهم شود کمیته‌های حزبی بسیار سریع بوجود خواهد آمد، مشروط بر اینکه امروز هر دو، یعنی هم حزب و هم این طیف فعالین، بدانند که جزئی از یک واقعیت حزبی و مبارزاتی واحد هستند. نباید کمیته‌های حزبی را بطور زودرس و تصنعی و فقط با ابتکار بالا ایجاد کرد.

در پیدایش شرایط مساعد، یک فاکتور اوضاع امنیتی است و فاکتور دیگر توانایی کارگران رادیکال و سوسیالیست در ایفای نقش خود بعنوان رهبر و آریتاتور در شریط جدید است. اگر شما کمیته‌ای تشکیل بدهید که از فرادیش بخش زیادی از نیرویش را صرف امور درون حزبی و گزارشدهی و غیره بکند بهتر است اصلا این کار را نکنید. کمیته حزبی را هنگامی تشکیل بدهید که این کمیته بتواند اساسا بعنوان رهبر مبارزه کارگری در بیرون حزب ظاهر شود. بنابراین روند آتی حرکت ما و دورنمای ما در مورد مرحله بعدی سیاست سازماندهی بطور کلی این است: با تغییر اوضاع، که بخشا حاصل کار مستقیم و رشد ما و بخشا حاصل وضعیت سیاسی جامعه بطور کلی است، نیروهائی که در این دوره تحت پرچم "حزب بطور کلی" گرد آمده‌اند، "حزب بطور مشخص" را در سطح محلی ایجاد خواهند کرد. کمیته‌های کارخانه‌ای و محلی سریعا توسط رهبران کمونیست کارگری که امروز در اشکال متنوعی با حزب در ارتباطند و از طریق شبکه‌های محافل و مجامع عمومی و غیره فعالیت خود را دنبال میکنند، تشکیل میشوند و اعلام موجودیت میکنند. آنها راسا خود را کمیته‌های حزبی خواهند نامید و حزب کمونیست این کمیته‌ها را که برای نخستین بار در تاریخ کمونیسم ایران از پائین و در محیط اعتراض کارگری شکل گرفته‌اند به رسمیت خواهد شناخت و سازمانهای منطقه‌ای خود را با اتکاء به آنها و با متحد کردن آنها در یک سازمان حزبی منضبط بوجود خواهد آورد.

این یک دورنمای عمومی است. حتی در سطح نفوذ امروزی حزب کمونیست این روندی است که در یک اعتلای سیاسی به پیش خواهد رفت. این روندی است که واقعیات اوضاع کنونی و نتایج کار تاقوننی ما در برابر ما قرار میدهد. من فقط امیدوارم که ما بتوانیم خود را برای چنین شرایطی آماده کنیم و بتوانیم تضمین کنیم که در یک اعتلای سیاسی که مبارزه جوئی خرده بورژوانی را بیدار خواهد کرد و از جمله بجان حزب ما هم خواهد انداخت، هیچکس و هیچ گرایش کوتاه نظرانه‌ای نتواند مانع گشوده شدن درهای حزب بر روی رهبران کارگری که برای مال خود کردن حزب کمونیست حرکت خواهند کرد بشود.

۸- دخالت ما در مبارزات جاری در این مرحله اساسا توسط این شبکه ها صورت میگیرد.

موضوع شرکت در مبارزات جاری کارگری و تاثیرگذاری بر آنها از قدیم یکی از موضوعات مورد بحث در حزب ما بوده است. سابقا حتی کار حزبی و دخالت در مبارزات جاری نوعی در برابر هم مطرح میشدند. بنظر من این دو وجوه دوگانه یک امر واحدند. هیچ جریانی نمیتواند بدون حضور در متن مبارزه اجتماعی طبقه کارگر حزبی کارگری بسازد. چپ سستی این معضل را دارد زیرا برای آنکه در مبارزه کارگری دخالت بکند باید کفش و کلاه بکند و تعدادی از دانشجویان و اساتید دانشگاه و غیره را که بافت اصلی حزبش را میسازند به محیط کارگری روانه کند. اما برای حزبی که بخش رادیکال و پیشرو کارگران را جزئی از حزب خود میداند و گام به گام این بخش را به ستون اصلی تشکیلات خود تبدیل میکند، دخالت در مبارزات جاری یعنی دخالت آگاه و هدفمند و حزبی آن طیف. این شکلی است که حزب کمونیست ایران تا بحال عملا در مبارزات جاری دخالت کرده است.

گسترش مجامع عمومی کارگری و افزایش نقش آنها در جنبش اعتراضی یکی از بهترین نمونه های دخالت ما در مبارزات جاری است. این امر و نمونه های دیگر نظیر آن اساسا از طریق نزدیکی طیف رادیکال کارگران به حزب کمونیست و سیاستهای آن صورت گرفته است. واضح است که هدف ما این است که دخالت ما هرچه مستقیم تر باشد. اما حتی همین امر هم تنها از طریق نزدیک کردن این طیف کارگران به حزب مقدور خواهد بود. ما دخالتگری حوزه های کم نفوذ را تحت عنوان آکسیونسم نقد کردیم. دخالت واقعی و ممکن ما در مبارزه جاری یعنی دخالت طیفی از کارگران کمونیست و رادیکال در این مبارزات که بطور روزافزونی به حزب نزدیک میشوند و با حزب کار میکنند. اعم از اینکه این رفقا اعضاء رسمی حزب باشند یا خیر. هر چه این رابطه نزدیکتر باشد البته دخالت حزب در مبارزات جاری مستقیم تر و نزدیکتر خواهد بود. اما تاکید ما در بحث سیاست سازماندهی بر این است که گسترش دخالت ما از مجرای سازماندهی و تقویت طیف رادیکال کارگران در مبارزات جاری امکانپذیر میشود. هدف ما دخالت آگاهانه این شبکه هاست و اتخاذ شدن عملی سیاستهای اصولی حزب و نه خودنمایی حزب.

۹- سازماندهی منفصل همچنان شکل کار حزبی ما در شهرها و در عرصه فعالیت کارگری است و با بحث سیاست سازماندهی ما تناقضی ندارد.

سازماندهی منفصل امری مربوط به حوزه هاست و نه شبکه های محافل. شاید برای برخی این تفکیک فرمال و حقوقی بنظر برسد. گفته میشود که در عمل شبکه ها باعث اتصال حوزه ها میشوند. اما این تفکیک بسیار مهم است. مساله بر سر درک ما از اتصال است. سازماندهی منفصل یعنی مرتبط نبودن حوزه ها در یک شبکه حزبی. ما اتصال حوزه ها را بدلیل خطرات امنیتی این امر در این مرحله رد کرده ایم. اما آیا ما رفاقت و روابط درونی کارگران را هم رد کرده ایم؟ آیا ما مدعی شده ایم که کارگران کمونیست عضو حزب در متن مبارزه کارگری با هم تماس و تلاقی پیدا نخواهند کرد و خود را در کنار یکدیگر نخواهند یافت؟ ابلهانه است و خلاف تمام آن چیزی است که خود ما درباره مکانیسمهای مبارزه کارگری میگوئیم.

سازماندهی منفصل بحثی است در رابطه با تشکیلات حزب. این یعنی حوزه حزب باید حوزه حزبی بودن خود را بهیچ کس دیگر بروز ندهد. با هیچ بخش تشکیلاتی هم سطح خود تماس نگیرد. اما کارگرانی که بی خبر از یکدیگر در یک واحد و یک محل چند حوزه حزبی تشکیل میدهند هر روز کنار هم هستند. سازماندهی منفصل یعنی همین. تبدیل کردن تماسهای روتین و طبیعی کارگران به ظرف اتصال سیاسی

واحدهای حزبی. اتصال شبکه‌های محفلی اتصال واقعی کارگران است و بار امنیتی آن نازل است. حوزه‌ها نباید بعنوان حوزه به هم متصل و معرفی شوند. بلکه باید حداکثر بعنوان محافل فعالین دوستدار حزب در درون شبکه‌ها با هم رابطه پیدا کنند و هیچ نوع اطلاعی از سطح رابطه دیگری با حزب و حوزه حزبی بودن یکدیگر پیدا نکنند. به این ترتیب بحث ابداً حقوقی نیست.

بحث بر سر اینست که فعالیت کمونیستی در درون طبقه کارگر و تماس متقابل کمونیستهای حزبی در درون طبقه باید بر مکانیسمهای خود مبارزه کارگری متکی باشد. ما به دلیل مسائل امنیتی نمیتوانیم و نیازی نیز در این مرحله نداریم که در سطحی و رای مناسبات طبیعی درون محافل کارگران پیشرو رابطه تشکیلاتی میان حوزه‌های فعالین خود ایجاد کنیم. کارگر مبارز و کمونیستی که، مستقل از عضو بودن یا نبودنش در حزب، پیش خود مجاب باشد که از موقعیت عینی یک کارگر معترض برخوردار است و کسی نمیتواند چیزی بیشتر از این را به او نسبت بدهد، از نظر امنیتی در موقعیت بسیار محکمتری قرار گرفته است. ممکن است خیلی‌ها، چه در درون شبکه‌های محفلی و چه در خارج آن، حدس بزنند که شاید فلان رفقا تماس نزدیکتری با حزب دارند. اما اینگونه حدسیات که امروز درباره بسیاری از کارگران مبارز وجود دارد که عضو حزب هم نیستند، مادام که از حد حس و گمان خارج نشود و قابل اثبات نباشد هنوز تهدید امنیتی تعیین کننده‌ای بشمار نمیآیند. از این مساله میگذرم که طبقه کارگر کلاً با اینگونه اسرار خود برخورد بسیار حساب شده و پخته‌ای دارد و فعالین خود را حفظ میکند. حدسیات این یا آن کارگر مبارز همان درجه بار امنیتی ندارد که حدسیات کاسب سر محل درباره فلان حوزه دانش آموزی سازمانهای غیرکارگری.

خلاصه کلام ما داریم کاری میکنیم که حزبی بودن به وزنه ای پبای کارگر مبارز تبدیل نشود. اگر رفقانی حوزه حزبی تشکیل میدهند این باید مبین تقویت رابطه آنها با حزب باشد و نه تغییر رابطه آنها با سایر کارگران مبارز و کمونیست در درون شبکه‌ها، و یا مخاطره آمیز شدن اوضاع امنیتی آنها. حوزه بودن هر جمع از رفقای ما باید سری باشد که تنها خود اعضاء حوزه از آن مطلعند. ما باید به نحوی خود را سازمان بدهیم که کارگر کمونیست با پیوستن به ما ناگزیر به پرداختن تاوانی بیش از آنچه هم اکنون بعنوان رهبر اعتراض کارگری در اوضاع سیاه کنونی میپردازد نشود. سازماندهی منفصل یک شرط تحقق این هدف است. حوزه‌های ما حتی آنجا که در صحنه مبارزه عملی و یا در درون شبکه‌های محافل با هم تلافی میکنند باید اصل انفصال را رعایت کنند و حتی حدسیات خود را نیز در جای دوری در ذهن خود دفن کنند. حوزه ما برای کار با سایر رفقای کمونیست خود در درون جنبش کارگری نیاز به دانستن چند و چون رابطه تشکیلاتی آن رفقا با حزب ندارد. مهم اینست که رفقای ما بتوانند در صحنه مبارزه یک صف واحد را با هم تشکیل بدهند و شبکه محافل کارگری میتواند ظرف این اتحاد و همسوئی حتی برای سلولهای حزبی باشد. خط مشی سازماندهی منفصل نه فقط با بحث سیاست سازماندهی ما کمرنگ نمیشود، بلکه باید با تاکید بیشتری رعایت شود تا ما بتوانیم روند رشد تاکتونی خود و سطح بالای ادامه کاری که در سالهای پس از تشکیل حزب در عرصه فعالیت کارگری بدست آورده ایم را حفظ کنیم.

۱۰- جزء دیگر سیاست سازماندهی ما بازنگری به مساله عضویت کارگری است.

این بحث را مستقلاً در دستور همین سمینار قرار داده‌ایم و لذا به تفصیل به آن نمیپردازم. فقط به رئوس بحث اشاره کوتاهی میکنم. اگر حزب کمونیست به آن افرادی اطلاق میشود که در یک ارگان به رسمیت شناخته شده حزبی کار میکنند، حق عضویت میپردازند، برنامه و اساسنامه را پذیرفته‌اند و دو توصیه کننده داشته‌اند و غیره، آنوقت حزب مجموعه معینی از افراد را شامل میشود. اما اگر حزب کمونیست یک جریان اجتماعی وسیع در نظر گرفته شود، با افق و برنامه و سیاستهای معین، پراتیک معین و درگیر در نبرد سیاسی

و اجتماعی معین، آنوقت تعداد اعضاء حزب کمونیست بسیار بیش از آنست که در تعریف قبلی حساب شده بود. بنظر من این تفاوت افراطی میان دامنه واقعی حزب و دامنه رسمی حزب دارد به ما ضرر زیادی میزند. این حتی مانع تفوق تفکر کارگری و گرایش کارگری در درون حزب میشود. این مانع شفافیت پیدا کردن حزب در جهت کمونیسم کارگری و مانع تحت تاثیر قرار گرفتن حزب و کنگره ها و ارگانهایش توسط گرایش کارگری میگردد. به این تناقض باید پاسخ عملی داد.

بحث سیاست سازماندهی دارد عملاً آن کارگری که خود را با حزب کمونیست ایران تداعی میکند و بر طبق سیاستهای حزب به شیوه‌ای که میتواند در جنبش کارگری فعالیت میکند و خود را مانند هر عضو حزب به مخاطره میافکند، بعنوان عضو حزب کمونیست می‌شمارد. بنظر من باید این رفقا را که تعدادشان بسیار از تعداد اعضاء حزب بیشتر است، عضو تلقی کرد و مستقل از اینکه بدلائل مختلف بشود یا نشود و یا مایل باشیم یا نباشیم عضویت رسمی آنها را به آنها ابلاغ کنیم، اما در عمل آنها را عضو حزب بدانیم، بعنوان عضو آنها را در حیات حزب دخیل کنیم و از آنها انتظار داشته باشیم. بهرحال همانطور که گفتم در مبحث عضویت کارگری به تفصیل نظرات کمیته تشکیلات شهرها را در این مورد بیان خواهیم کرد...

بحث سیاست سازماندهی ما استنتاجی است از بحث کمونیسم کارگری. این سیاست قرار بوده است وسیله‌ای باشد که ما را قادر میسازد یک پرش اجتماعی مهم را در ایران صورت بدهیم: پرش کمونیسم از دنباله تاریخ اپوزیسیون بورژوائی و اعتراض ملی - رفرمیستی به تاریخ اعتراض کارگری و تبدیل کمونیسم به ظرف و ابزار اعتراض کارگری. اعتراضی که همواره به موازات و همزمان با حرکت ملی - رفرمیستی وجود داشته است. تبدیل شدن کمونیسم ایران به پرچم این بخش جامعه. این سیاست نسخه و روشی برای پیگیری این هدف در عرصه سازماندهی و تشکیلات سازی است...

در پایان یکبار دیگر یادآوری میکنم که هدف بحث امروز تشریح مجدد مباحثاتی است که قریب سه سال قبل در مقاله سیاست سازماندهی ما در نشریه کمونیست مطرح کرده ایم. آن نوشته در جزئیات به نکاتی که اینجا گفتم پرداخته است و در آینده هم بحثهای این سمینار در کنار آن مقاله باید مطالعه شود. امیدوارم در ادامه جلسه بتوانیم به جوانب مختلف سیاست سازماندهی ما و بویژه به جنبه‌های عملی تر و مشخص تر این سیاست در پرتو تجربه سه ساله اخیر پردازیم.

این مطلب اولین بار بصورت یک سخنرانی در یک سمینار حزبی توسط منصور حکمت ارائه شد و بعد در کمونیست شماره های ۴۸ و ۴۹ به تاریخ اسفند ۶۷ و فروردین ۶۸ انتشار یافت.

زمینه های انحراف و شکست انقلاب پرولتری در شوروی

گزیده ای از مباحثات یک سمینار حزبی

نوبت اول - بعد از ارائه بحث توسط غلام کشاورز

منصور حکمت: رفیق غلام غیر از قسمت آخر صحبت‌هایش در مورد رابطه بورژوازی و پروسه صنعتی شدن روسیه که منم با آن موافقم، در باقی صحبت‌هایش ابهام و اشکالاتی را باقی را گذاشت. شخصا فکر میکنم او یک متدولوژی غلط در نگرش به مساله شوروی را بیان کرد. رفیق غلام گفت دو رکن اساسی شکست انقلاب پرولتری در روسیه یکی فراموش شدن انترناسیونالیسم بود آنهم به این معنی که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست و انقلاب جهانی مبیایست به کمک انقلاب روسیه بیاید و ثابا دیکتاتوری پرولتاریا آن شکل ویژه‌ای که باید به خودش میگرفت یعنی شکل اعمال اراده توده‌ای را به خود نگرفت. استنباط من این است که رفیق میگوید فی الواقع دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه برقرار نشد و احتمالا دیکتاتوری حزب یا چیزی شبیه به آن بوجود آمد.

در این شک نیست که انقلاب اکتبر در مقابل وظایف اقتصادی‌اش شکست خورد یا به هر حال وظایف اقتصادی انقلاب اکتبر مساله‌ای است که میتواند محور انحرافات سیاسی باشد و به هر صورت ربط جدی با آن دارد. بنظر من عدم آمادگی در قبال این وظایف اقتصادی در شکست بلشویکها در روسیه نقش حیاتی داشته است. متدولوژی رفیق غلام در واقع فرقی با متدولوژی حزب کمونیست انترناسیونال که اینجا آنرا نقد کرد ندارد. این متدولوژی ناآمادگی بلشویکها در انجام وظایف اقتصادی پس از انقلاب را تقدیس و تئوریزه میکند. با این حکم که ساختمان اقتصادی سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست، از پیش وظیفه اقتصادی بدوش پرولتاریا در یک کشور نمیگذارد و بنابراین در مقابل بورژوازی که نوعی وظایف اقتصادی را برای بهبود مادی جامعه مطرح میکند بی دفاع و بی‌الترناتیو میماند و به همین دلیل شکست میخورد و ناگزیر پروسه صنعتی شدن روسیه را به بورژوازی میسپارد. بطور کلی کسانی که با این دیدگاه عدم امکان سوسیالیسم در یک کشور را مطرح میکنند و بعد هم این پاسخ "انترناسیونالیستی" را میدهند که انقلاب فقط از لحاظ بین‌المللی میتواند پیروز بشود تا برای پرولتاریا معنی اقتصادی داشته باشد، ناآمادگی تئوریک و عملی بلشویکها را برای برخورد به وظایف اقتصادی پرولتاریا بعد از کسب قدرت تقدیس میکنند. این اشکال بحث هم رفیق غلام و هم حزب کمونیست انترناسیونال است که رفیق سعی کرد با آن مرزبندی کند. فعلا همینقدر اضافه میکنم که ناآمادگی در تعریف و تبیین وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری در یک کشور، هنگامی که این انقلاب به هر حال در یک کشور اتفاق افتاده است، به این معنی است که کمونیستها در مقابل موضع بورژوازی (تحت عنوان "ساختمان سوسیالیسم در یک کشور" که رفیق غلام بدرستی نشان داد که چطور بورژوازی از این موضع حمایت میکند) آلترناتیو اقتصادی ندارد. اگر بنا بود در همه دنیا در یک لحظه انقلاب بشود و همه با هم سوسیالیست بشوند شاید اصلا ابهامی پیش نیامد. تمام پیچیدگی مبارزه انقلابی این است که سیر وقایع مطابق این انتظار پیش نرود و انقلاب کارگری به معنای سیاسی در یک کشور پیروز شود. در این حالت، یعنی در مورد روسیه ناآمادگی کمونیسم در آن کشور در برخورد به وظایف اقتصادی‌اش پس از انقلاب است که به بورژوازی این امکان را میدهد تحت نام سوسیالیسم در یک کشور منافعش را دنبال کند و پرولتاریا نقدی به این "سوسیالیسم در یک کشور" نداشت. آن کسی که نقد داشت باز همین ناآمادگی را تقدیس کرده و میگفت باید منتظر انقلاب جهانی بود. این نقد اساسی من در مورد بحث رفیق غلام است و بحث اثباتی خود را بعدا مطرح میکنم. بطور کلی در مورد پرولتاریک

"سوسیالیسم در یک کشور" باید بگویم در شکل موجودش، چه نفعاً و چه اثباتاً به نظر من بورژوازی آنرا برای پرولتاریا مطرح کرده است.

در عین حال سؤالاتی دارم که پاسخ به آنها به روشن تر شدن بیشتر بحث کمک خواهد کرد. رفیق غلام دو انحراف سیاستهای بلشویکیها را در سطح جهانی و در سطح داخلی (مسخ دیکتاتوری پرولتاریا) توضیح داد ولی من متوجه نشدم که آیا وی رابطه علی‌ای هم بین آنها برقرار میکند یا اینکه از نظر وی ربطی به همدیگر ندارند؟ اگر دیکتاتوری پرولتاریا واقعا دیکتاتوری پرولتاریا بود و آن اشکال ویژه شورایی برقرار بود چه تضمینی وجود داشت که سیاست شوروی در قبال انقلاب چین یا آلمان و یا در ایران در مقابل کودتای رضاخان و غیره سیاست پرولتری باقی بماند؟ اینجاست که به نظر من در بحث غلام نقش حزب پیشرو از قلم میافتد. اما اگر این دو تا عرصه از همدیگر جدا هستند کدامیک شرط لازم و کافی میتواند باشد؟ آیا اگر دیکتاتوری پرولتاریا مسخ شده بود اما سیاست بلشویکی در عرصه جهانی دایر بر گسترش انقلاب جهانی بود ما با روسیه امروز مواجه نمیشدیم؟ و اگر ارتباطی با هم دارند او این رابطه را چگونه میبیند؟

اگر آنطور که مانیفست کمونیست و مارکس میگوید، انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا بر سر خلع ید کردن از خلع ید کنندگان است، سؤال بعدی من این است که آیا خلع ید کردن از خلع ید کنندگان در یک کشور ممکن است یا نه؟ اگر ممکن است، در یک کشور آلترناتیو پرولتاریا به مفهوم اقتصادی آن در مقابل این خلع ید چیست؟ آیا آلترناتیو پرولتاریا نوعی سیستم اقتصادی در چند کشور است یا اینکه اصلاً یک نظام اقتصادی جهانی است؟ اگر خلع ید کردن از خلع ید کنندگان در یک کشور ممکن نیست آنوقت این سؤال پیش میآید چرا دیکتاتوری پرولتاریا که اساساً ابزار این کار است، در یک کشور ممکن است؟ لنین در مورد حکومت کارگران، شرکت حزب سیاسی طبقه کارگر در قدرت و یا حتی مطلق بودن قدرت حزب سیاسی طبقه کارگر در دولت را گواه دیکتاتوری پرولتاریا نمیگیرد. در انقلاب ۱۹۰۵ نیز وقتی پاسخ پاوروس را در رساله "دوتاکتیک" میدهد، میگوید که: اگر سوسیال دموکراسی قدرت را بدست بگیرد، این به معنی دیکتاتوری پرولتاریا نیست چرا که این قدرت نه برای انقلاب سوسیالیستی بلکه برای انقلاب دموکراتیک و با نیروی چنین انقلابی کسب شده است. بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا، حکومتی است که برای انقلاب سوسیالیستی و همچنین جهت ایجاد تحول سوسیالیستی در جامعه کسب شده است. اگر چنین عملی ممکن نیست باید خود تحقق دیکتاتوری پرولتاریا و نه فقط ساختمان سوسیالیسم مقوله‌ای جهانی میشد و البته این هم باز جزو ابهاماتی است که رد کنندگان ایده‌آلیست "سوسیالیسم در یک کشور" در بحثهای خود باقی میگذارند.

سؤال بعدی من این است که آیا پرولتاریای انقلابی بعد از کسب قدرت، وظایف اقتصادی دارد یا نه؟ اگر چنین وظیفه‌ای وجود دارد در آنصورت مضمون و محتوای آن چیست و چه اشکالی دارد؟ به این ترتیب میخواهم رفیق غلام مرز خود را با دیدگاهی که اصولاً منکر مبارزه و وظایف اقتصادی برای پرولتاریا در دوره بعد از کسب قدرت است، روشن کند.

یک نکته دیگر این که بنظر من رفیق غلام در بحثهایش مقاطعی از عصبانیت لنین را بطور غیر قابل هضمی به عنوان سند تاریخی ارائه داد برای اینکه توضیح بدهد دولت شوروی از چه مقطعی بورژوایی بوده است. رفیق اشاره کرد به اینکه لنین در فلان تاریخ گفته دولت شوروی خود دولت تزاری است. این معنای دیگری ندارد بجز اینکه بگوید منم تزارم. اینکه لنین عصبانی میشود به حزیش میتازد و در بعضی مواقع با مشکلات به شیوه خیلی تندی برخورد میکند، بنظر من هیچ سند تاریخی - تحلیلی برای توضیح ماهیت

شوروی نیست. اگر بطور واقعی چنین فرمولبندی بیانگر تمامی اعتقاد لنین میبود، بطور طبیعی میبایست لنین دست بکار سرنگون کردن چنان دولتی میشد.

نوبت دوم

منصور حکمت: صحبت‌های رفیق غلام به برخی از سؤالات من پاسخ داد ولی پاسخی که من با آنها مخالفم. او تأکید کرد که دیکتاتوری پرولتاریا برای خلع ید است و در روسیه هم به همین منظور بوده است. اما آلترناتیو اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا برای این خلع ید را - حالا در مورد روسیه - چیزی جز سرمایه‌داری انحصاری دولتی نمیداند. موافقت رفیق غلام با این امر به این خاطر است که نیروهای مولده باید بحدی رشد کند تا سوسیالیسم در روسیه امکانپذیر باشد. این یک بحث سانتریستی است. بحثی قدیمی است که کلا سوسیالیسم را فقط به رشد تکنیک و نیروهای مولده ربط میدهد و فی‌الواقع از سرمایه‌داری دولتی یک مرحله به قول خود رفیق "اولوسیون" (تکامل) میسازد نه "تاکتیک". اگر بناست سرمایه‌داری انحصاری دولتی دوره‌ای باشد که در آن نیروهای مولده جبراً باید رشد بکند تا وقتی که سوسیالیسم امکانپذیر بشود، در اینصورت ادعای آن کادت چه ایرادی داشت که میگفت سرمایه‌داری دولتی اولوسیون است، کمونیستها بیخود آنرا تاکتیک قلمداد میکنند. درست در همین دیدگاه است که سرمایه‌داری انحصاری دولتی به یک اولوسیون و حلقه تکاملی در جامعه روسیه تبدیل میشود و رفیق غلام این را میپذیرد.

همانطوری که قبلاً اشاره کردم دیدگاه کمونیسم چپ یا حزب کمونیست انترناسیونالیست ناآمادگی پرولتاریا را در انجام وظایف اقتصادی بعد از کسب قدرت تقدیس و تئوریزه میکند. این سیستم فکری هیچ تبیینی از یک اقتصاد متفاوت غیرسرمایه‌داری برای آن دوره ندارد. لاجرم شکلی از سرمایه‌داری که قرار است نیروهای مولده را خیلی رشد دهد را مبنای دیکتاتوری پرولتاریا قرار میدهد و لزومی نمیبیند که روی مساله آلترناتیو اقتصادی انقلابی پرولتاریا فکر کند و آمادگی عملی کردن آن را بدست بیاورد. بنظر من این دیدگاه چیزی جز تدریجی‌گرایی و اکونومیسم در تئوری مارکسیسم نیست. اینکه لنین در چه چهارچوبی به سرمایه‌داری دولتی نگاه کرده است یک مساله است و اینکه رفیق ما اکنون هم در مورد اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا جز سرمایه‌داری انحصاری دولتی چیز دیگری به ذهنش نمیرسد، مساله دیگری است. اگر لنینیسم به ما یاد میدهد که پدیده‌ها را آنطوری که هستند ترسیم کنیم، سرمایه‌داری دولتی را باید آنطوری که هست ترسیم کنیم. نقد ما از سرمایه‌داری این است که نظام طبقاتی است، استثمارگر است، بخش عمده مردم ثروت جامعه را تولید میکنند ولی فقط به اندازه بازتولید نیروی کارشان مزد میگیرند و خلاصه سرمایه‌داری بردگی مزدی است. اما درست هنگامی که قرار است در مورد اداره جامعه افکارمان را بیان کنیم بلافاصله میگوییم که البته شکل مزد و قانون ارزش باقی میماند و در مورد سرمایه‌داری انحصاری دولتی فراموش میکنیم که بگوییم سرمایه‌داری بهرحال در هر شکل یک نظام استثمارگر است و تحت دیکتاتوری پرولتاریا هم که باشد باز استثمارگر است! آیا پرولتاریا بناست که در یک دوره طولانی، که رفیق بارها میگوید "دهها سال"، بر مبنای یک نظام استثمارگر نیروهای مولده را رشد دهد؟ اساس انقلاب کمونیستی علیه استثمار است ولی هنوز این چنین نظری وجود دارد که یکی از مراحل تکامل نیروهای مولده را سرمایه‌داری انحصاری دولتی قرار میدهد. انقلاب سوسیالیستی وقتی اصولاً در دستور طبقه کارگر قرار میگیرد که تاریخاً مناسبات تولیدی موجود راه رشد نیروهای مولده را سد کرده باشد ولی اکنون ظاهراً یک نوع انقلاب سوسیالیستی هست که اتفاقاً راه رشد نیروهای مولده را از طریق بدست گرفتن مناسبات اقتصادی موجود توسط پرولتاریا هموار میکند! من این را قبول ندارم. من میگویم اینکه لنین در آن مقطع فرمول سرمایه‌داری انحصاری دولتی را بیان میکند بخاطر این است که کمونیسم روسیه تا قبل از آن روی

اقتصاد انقلابی دوره گذار فکر نکرده و کار نکرده بود.

شاید بتوان گفت که این یک دید ملی از یک انقلاب جهانی است. گویا ظرفیت‌های پرولتاریا در یک کشور برای به ثمر رساندن انقلاب را اتفاقاً اقتصاد همان کشور نشان میدهد، اما موقع دست زدن به تحولات سوسیالیستی دیگر آن ظرفیت را نشان نمیدهد. صحبتی از این نیست که پرولتاریای جهانی شیپور سوسیالیسم را زده، کمون شکل حکومتی‌اش را بدست داده و مانیفست کمونیست اشکال ایدئولوژیکی را ارائه نموده و به این ترتیب میشود در یک کشور عقب مانده هم مناسبات تولیدی مبتنی بر مالکیت اشتراکی را بنا کرد. در این میان طرح سرمایه‌داری انحصاری دولتی معنایی جز این ندارد که عصر مالکیت خصوصی سر نیامده است. این دیدگاه این شکل اقتصادی معین را هم از اقتصاد روسیه نتیجه میگیرد. ایده‌های مانیفست کمونیست مخلوطی از نقد سوسیالیسم فرانسه و نقد فلسفه آلمان و نقد اقتصاد سیاسی انگلیس است. گفته میشود "سوسیالیسم علمی را از خارج مرزهای یک کشور و از بیرون طبقه باید به درون برد" ولی وقتی به فرارگاه موعود میرسیم که چکار باید کرد، آنچه سرنوشت ما را محک میزند رشد نیروهای مولده در آن کشور معین و یا در آن گوشه معین جهان است. این تعریف اکونومیسم است. این دیدگاه آلترناتیو اقتصادی‌ای جز سرمایه‌داری برای اقتصاد بعد از انقلاب ندارد. نئین سرمایه‌داری انحصاری دولتی را بین اشکال موجود بهترین شکلی میدانند که میتوان با اتکاء به آن در شرایط حاضر قدرت را حفظ کرد، تولید را سرپا نگهداشت و معیشت مردم را تامین کرد. ولی در بحث امروز رفیق غلام این سیستم به شرط لازم رشد نیروهای مولده تبدیل شده است.

رفیق میگوید که بحث امکان‌پذیری سوسیالیسم در یک کشور را در مورد معین روسیه رد میکنند، که در آن صورت معلوم نیست به آنهمه استناد و نقل قول مارکس و انگلس برای جهانی بودن سرمایه‌داری چه احتیاجی وجود داشت. در واقع در استدلال رفیق، بحث "سرمایه‌داری یک نظام جهانی است" مقدمه‌ای است بر اینکه اقتصاد روسیه نمیتواند سوسیالیستی باشد. اتفاقاً کسی که بخواهد سوسیالیسم در یک کشور را رد کند از یک دیدگاه کلی رد میکند و کمتر کسی یافت میشود که فقط به استدلال اینکه سوسیالیسم در روسیه قابل تحقق نبود، اکتفا کند. رفیق ما نیز همین کار را کرد. با استدلال کلی آن را رد کرد.

بنابراین سؤالی که برای من پیش می‌آید این است که چرا با وجود این که سرمایه‌داری جهانی است قبل از سقوط دولت بورژوازی و سرمایه‌داری در یک کشور، مبارزه اقتصادی در یک کشور معنی دارد، ولی فردای انقلاب دیگر مبارزه اقتصادی طبقه معنی ندارد و سرمایه‌داری به حیات خود ادامه میدهد و تازه به شکل عجیبی، یعنی سرمایه‌داری‌ای که نه تنها استثمارگر نیست بلکه حقوق کارگران را نیز تامین میکند انباشت هم میکند، نیروهای مولده را هم رشد میدهد! علاوه بر این فرقی هم با سرمایه‌داری دوره انقلاب دمکراتیک دارد مبنی بر اینکه آن یکی با بحران مواجه میشود و این یکی نیروهای مولده را هم رشد میدهد! سرمایه‌داری ایران در شرایط برقراری جمهوری انقلابی، برای هر دوره کوتاه یا بلندی قادر نخواهد بود که نیروهای مولده را رشد دهد. اما در بحث رفیق، برعکس سرمایه‌داری، در فردای انقلاب سوسیالیستی نیروهای مولده را رشد میدهد و هنوز معلوم نیست اگر قرار است سرمایه‌داری را بعنوان ابزار رشد نیروهای مولده بکار بگیریم از انقلاب سوسیالیستی ما چه چیز سوسیالیستی‌ای باقی میماند. عقب ماندگی اقتصادی روسیه مکرراً در طی بحثها مورد استناد رفیق غلام قرار میگیرد. بالاخره با وجود عقب ماندگی ما باید تحلیلی بدهیم که پیروزی انقلاب و ادامه آن با اتخاذ این یا آن سیاست معین مقدر بود والا توضیح وضعیت پیش آمده با عقب ماندگی، همان تئوری شکست‌طلبی و غیر ممکن بودن انقلاب سوسیالیستی در روسیه است. اینکه بدون انقلاب آلمان در روسیه انقلاب به پیروزی نرسد برای هیچکس رهنمود عملی نمیدهد. در این

سیستم فکری مرز بین مارکسیسم و غیر مارکسیسم مخدوش میشود. بین آن کسی که میگوید سوسیالیسم در روسیه عملی نیست، مناسبات موجود سرمایه‌داری است اما دولت کارگری سر کار است و آنکه مدعی است حکومت کارگران و مناسبات موجود سوسیالیستی است، در عالم واقع این فاصله فقط یک بند انگشت است.

نگرش اکونومیستی بطور منطقی انسان را به جبرگرایی میرساند. در این دید جبرگرایانه و اکونومیستی این سیر اجباری و از جمله سرمایه دولتی باید طی شود. در عین حال وقتی که قرار باشد بقول رفیق سرمایه‌داری دولتی دهها سال طول بکشد بالاخره بوروکراسی رشد میکند، ابزار و روش ضروری کار میشود و کسی که اینها را نمیخواهد بپذیرد لاجرم موظف است بگوید که هیچ چیز عملی نیست. با این توضیح میشود گفت که اصلا نقد بحث "سوسیالیسم در یک کشور" و خود بحث "سوسیالیسم در یک کشور" در روسیه دو روی یک سکه بوده‌اند: اکونومیسم یک روی آن و منشویسم چهره دیگر آن بوده است. بطور مشخص‌تر مدافعين سوسیالیسم در یک کشور ناسیونالیسم روسی را نمایندگی میکردند که خواهان صنعتی کردن روسیه بودند و رفیق نیز در توضیحات خودش حامیان واقعی و طبقاتی اینها را برشمرد. متقابلا منتقدین دیدگاه فوق هم کسانی بودند که میگفتند از نظر اقتصادی چنین کاری عملی نیست. باید منتظر انقلاب جهانی بود. آنچه در این میان نمایندگی نمیشود لنینیسم است. رفیق ما بنحوی موقفیت اپوزیسیون چپ یا اپوزیسیون متحد را تصویر کرد که گویا آخرین سنگر مارکسیسم انقلابی بوده‌اند و فراموش میکند که آنچه عملا پیاده شد تزه‌های اپوزیسیون متحد بود.

مخالفت من با صنعتی کردن بطور کلی نیست. آنچه مورد نظر من است یادآوری این نکته است که مارکسیسم انقلابی مرزبندی با پروسه تحول صنعتی اقتصاد روسیه، بمثابه آرمان قدیمی روسیه به عنوان یک کشور بورژوازی، ندارد. انقلابیگری پرولتری خط فاصل خود را در سطح اقتصادی با انقلابیگری بورژوازی روشن نمیکند. انقلاب ۱۹۰۵ "قرار بود" سرمایه‌داری را رشد بدهد و انقلاب ۱۹۱۷ نیز همچنان "قرار است" سرمایه‌داری را رشد دهد.

اتفاقا در سطح سیاسی و در شکل و خصلت حکومت حاصل از انقلاب، پرولتاریا خود را بروشنی از خواستهای بورژوازی تفکیک کرد و برعکس در قلمرو اقتصاد حتی خود لنین مرزبندی ضعیفی با بورژوازی بزرگ دارد که خواهان صنعتی کردن و مدرنیزه کردن اقتصاد روسیه است. برنامه پرولتاریا در سیاست متمایز است ولی در عرصه اقتصاد اینطور نیست. برنامه اقتصادی - اجتماعی معینی برای دوره گذار که سرمایه‌داری نباشد وجود ندارد. به این ترتیب بعد از دوره جنگ داخلی و پس از تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا وقتی مسائل اقتصادی مبرمیت پیدا کرد، جریان‌های رو می‌آمد که پاسخ مساله را داشته باشد. در چنین شرایطی بیان اینکه انقلاب جهانی است به درد کسی نم‌خورد. بخصوص اگر در نظر بگیریم که خط استالین - بوخارین به پشتوانه متخصصین اداره‌جات و هم‌ینطور بورژواهایی که از بیرون حمایتش میکردند راه حل معینی پیش پای طبقه کارگر روسیه و اقتصاد جامعه گذاشت. استالین در تاریخ روسیه کسی است که توانست روسیه را از فقر و بدبختی نجات بدهد و به یک مساله واقعی جامعه بعد از انقلاب پاسخ داد. اگر تروتسکی یا اوزنسکی یا هر کس دیگری شکست خوردند، بعلت محدودیت‌های موجود بر دمکراسی نبود بلکه به این خاطر بود که پاسخی به این مساله نداشتند. اصولا جوابی نمیدادند.

بر این اساس است که میگویم این پروبلماتیک از هر دو طرف پاسخ غلط میگیرد. کسی که توسعه اقتصادی روسیه را بدون اینکه بدوا روشن کند که چرا سوسیالیستی است تحت عنوان سوسیالیسم جا میزند،

بورژواست و در مقابل کسی هم که میگوید طبقه کارگر هیچ آلترناتیوی ندارد، او نیز از لحاظ اقتصادی خطی بورژوازی دارد. وگرنه پاسخ یک کمونیست باید این باشد که "ساختمان سوسیالیسم در یک کشور" به معنی فاز پائینی جامعه کمونیستی حتی در کشور غنا عملی است. چرا که سوسیالیسم مجموعه‌ای است از مناسبات بین افراد، بین افراد و ابزار تولیدشان و همینطور نحوه توزیع درآمد اجتماعی. در هر حال رفیق غلام هر اسمی که برای نظرات خود انتخاب کند بالاخره محور نظراتش این است که در روسیه آن زمان تلاش برای ساختمان یک اقتصاد غیر سرمایه‌داری عملی نبود و در اینصورت من خواهم گفت که اگر چنین کاری عملی نبود این یعنی انقلاب اکتبر بی معنی بود.

از نظر من اقتصاد جامعه سوسیالیستی قابل تعریف است. شعار "به هر کس به اندازه کارش" بعد توزیعی مساله را نشان میدهد. ولی مالکیت دسته جمعی، برنامه‌ریزی و غیره ابعاد اجتماعی و فنی آن را بیان میکند. "به هر کس به اندازه کارش" به هیچ وجه به معنای سرمایه‌داری نیست. در اینجا هر کس به اندازه‌ای که با کارش به ثروت جامعه اضافه کرده دریافت میکند و در اینجا فقط سختی، شدت و مدت کار منبای سنجش کار قرار میگیرد. این سرمایه‌داری نیست چرا که به هر کس به اندازه کارش پس از کسر سود داده نمیشود. به هر کس به اندازه کارش داده میشود پس از کسر مقداری که باید در بازتولید گسترده جامعه وارد گردد و این مقدار توسط یک ارگان اشتراکی تعیین میگردد. البته این کمونیسم هم نیست. چرا که تعریف "از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش" لازمه‌اش نداشتن کمبود است ولی در سوسیالیسم هنوز کمبود وجود دارد. به همین دلیل تعیین مبنای "اقتصادی" برای توزیع ضروری میگردد.

رفیق غلام نکات دیگری را راجع به مسخ ایده دیکتاتوری پرولتاریا طرح کرد که به نظر من او این تعریف را مرده و جامد میکند. در تئوری مارکسیسم دولت در جایی مجموعه‌ای از زندانها، دادگاهها و ارتش و در جای دیگری روبنای سیاسی و گسترده‌ای که از مالکیت معین نظام تولیدی حراست و بازتولید را حراست میکند، تعریف شده است. حال شما میگویید که چرا در فاصله ۱۹۱۷ تا ۲۱ دیکتاتوری پرولتاریا و روبنای سیاسی متناسب با مالکیت اشتراکی نیست و یا چرا حکومت دمکراتیک عموم کارگران نیست؟ تاریخا بلشویکها اشتباه نکردند. حزب پیشرو طبقه کارگر قیام کرد و زندانها و دادگاهها و سلاحها و غیره را بدست گرفت. و این حزب قبل از قدرت‌گیری نماینده پرولتاریا بود و بعد از آن نیز هنوز نماینده پرولتاریاست. اگر پرولتاریای سازمان‌یافته بمثابه اپوزیسیون به معنی رأی‌گیری از همه کارگران نیست، پرولتاریای سازمان‌یافته به مثابه دولت نیز الزاما به معنی رأی‌گیری از همه افراد کارگر نیست، بلکه به مفهوم قرار دادن نهادهای پیشرو طبقه کارگر در مواضع کلیدی است. حال شما پاسخ میدهید که مکانیزم حزب پیشرو با طبقه‌ای که نمایندگی‌اش را میکند دمکراتیک نیست. جواب من این است که این یکی از ابعاد و خصصت‌های جامعه بشری است و نه تمام آن. طرح مساله از این زاویه در واقع ندیدن نقش پیشرو و رهبر چه در حزب و چه در جامعه است. تعریف سیاست به مثابه ترشح دمکراسی، طبقه و یا اقتصاد اشتباه است. بخش مهمی از سیاست را تئوری انقلابی تعیین میکند و اگر این تئوری انقلابی است قدرت بسیج آن عین دمکراسی است، حتی بدون اینکه رأی بگیرد. اشتباه‌آمیزترین کارها میبود اگر بلشویکها برای قیام منتظر رأی یا نظر شورا یا کمیته‌های شهرها میشدند. اگر بپذیریم که دیکتاتوری پرولتاریا بمعنای قرار گرفتن پرولتاریای در اپوزیسیون، در قدرت بمثابه پرولتاریای در حکومت است، چرا به محض اینکه یک فرم دولتی مطرح میشود، بلافاصله خواستار یک قانون اساسی دمکراتیک برای انتخاباتش میشویم؟ نلین میگوید هر حکومتی یک دیکتاتوری است و برای تعیین ماهیت طبقاتی این دیکتاتوری باید دید که آرمانهای کدام طبقات را به زور به جامعه تحمیل میکند. اگر شما تمام توجه خود را روی ساختار تشکیلاتی دیکتاتوری پرولتاریا متمرکز کنید و جوهر و ماهیت طبقاتی و نقش آن را در سرکوب مقاومت استعمارگران نادیده بگیرید طبعاً خواهید

توانست از دیکتاتوری پرولتاریای زنده‌ای که دارد همین عمل را انجام می‌دهد ایراد بگیرد که چرا دمکراتیک نیست و غیره. قاعدتا پاسخ میگیرید که این حکومت نه از بطن دمکراسی متولد شده است، نه فعلا فرصتی وجود دارد و نه دشمنان پرولتاریا چنین امکانی را میدهند.

اگر صحبت بر سر لنینیسم است، لنینیسم آن عنصر فعالی است که سعی میکند از ماتریال موجود بیشترین دستاورد را پیدا کند و اگر ماتریالی بوجود نیامده دیگر گناهی به پای لنینیسم نیست. نهادهای دمکراتیکی که برای دیکتاتوری پرولتاریا شما لازم دارید، در آن مقطع وجود نداشت. در مورد آموزش طبقه کارگر روسیه توسط بلشویسم نیز اغراق میشود، بلشویک ها با ۴-۵ هزار نفر وارد انقلاب فوریه شدند. در شرایطی که در روستاها نیرویی نداشتند و در شهرها هم کم بودند.

از نظر من دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه مستقر شد و از قضا آنقدر سریع مستقر شد که حتی نتوانست خود را آماده پاسخگویی به وظایف اقتصادی‌اش بنماید. تصویر رفیق از دیکتاتوری پرولتاریا، اتوپیک است. به این معنی که در فردای کسب قدرت عملی نیست. دیکتاتوری پرولتاریا نیز گذشته و آینده‌ای دارد. شروع آن نمیتواند مهر حزب پیشرو طبقه را نداشته باشد ولی قطعاً خاتمه‌اش باید مهر شوراها را داشته باشد.

در مجموع خلاصه حرف من این است که بحث رفیق غلام در چهارچوب همان دیالوگ "انقلاب جهانی در مقابل تز سوسیالیسم در یک کشور" است. کل این دیالوگ جدلی است مشخصا بین دو بخش غیر لنینیستی در طول تاریخ چپ و در عمق و در بعد طبقاتی جدلی است بین بورژوازی بزرگ و بورژوازی لیبرال.

مساله سوسیالیسم در یک کشور در چهارچوب تاریخی آن نه از جانب پرولتاریا بلکه تحت فشار بورژوازی طرح شد. در آن مقطع کسانی که این مساله را رد میکردند بطور واقعی نماینده منافع پرولتاریا نبودند، بلکه نماینده نادانی، جهل و استیصال پرولتاریا بودند، نماینده باس و بی‌قدرتی پرولتاریا بودند. هر چند من میپذیرم که به هر حال از جریانات دیگر به پرولتاریا نزدیکتر بودند. اگر در طول تاریخ، لنینیسم همواره نماینده آلترناتیو داشتن پرولتاریا برای شرایط مشخص بوده است، بنابراین آنها لنینیست نبوده‌اند. در جهان امروز این پرولماتیک را جز با تعمیم دادن آن نمیتوان طرح کرد و این را دیگر اصلا نمیتوانم قبول کنم. از نظر من به معنای عام و مجرد کلمه، "سوسیالیسم در یک کشور" عملی است. البته من مخالف آن جریانی هستم که سوسیالیسم در یک کشور را در آن مقطع روسیه مطرح کرد برای آنکه آن را پوشش قرار دهد برای پشت کردن به انقلاب جهانی و کند کردن لبه تیز انقلاب در عرصه داخلی و خارجی، رفرمیسم در داخل و تبلیغ سازش طبقاتی در سطح بین‌المللی.

آنچه بطور واقعی اتفاق افتاد این است که بلشویکها وارد انقلاب ۱۹۱۷ شده و دولت را در دست گرفته و دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل دادند. بدلیل ناروشنی و عدم آمادگی در تبیین وظایف اقتصادی انقلاب، وقتی که اقتصاد به مساله اساسی این جامعه تبدیل گردید، عملا تنها یک طبقه آنهم بورژوازی آلترناتیو داشت. بنابراین بخشی از پرولتاریا آرمانهای بورژوازی را بعنوان آرمانهای سوسیالیستی جا زد.

و در این رابطه اختلاف من با رفیق غلام این است که اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا را سرمایه‌داری نمیدانم. بلشویکها نیز نمیتوانستند بدنبال اشکال معینی از تولید اجتماعی بگردند که سرمایه‌داری انحصاری دولتی نباشد و ما قطعاً باید این کار بکنیم. ولی نظریه رفیق در مورد وضعیت ما نیز همان را تعمیم میدهد. این یا آن اقدام بلشویکها بعنوان کسانی که سعی میکنند قدرت را نگهدارند و پاسخ اقتصادی به معیشت

مردم بدهند، قابل درک است. ولی آنچه که مورد اعتراض و مخالفت من است سیستم ساختن از اقدامات اقتصادی بلشویکها بعنوان پروسه‌های تکامل دوره گذار میباشد.

نوبت سوم

منصور حکمت: رفیق غلام به نوعی بحث خود را عرضه کرد که گویا فرمولبندی اقتصادی من "به هر کس به اندازه کارش" میباشد و ظاهراً هم این یک برنامه خیلی معینی است و این آلترناتیو من در مقابل آن چیزی که اتفاق افتاده یا صحتهای رفیق است. در صورتیکه تاکید من روی عملی کردن این اصل بود و نه چیزی که صفت مشخصه و متمایز کننده و یا بیان کننده مجموعه شرایط اقتصادی میباشد. بعد هم وقتی نقل قول آورد لاقلاً انتظار من این بود به مباحثی پردازد که در آن لنین یا هر بلشویک دیگری نظراتی شبیه گفته‌های من را به شیوه مستدلی رد کرده‌اند. اما همان بحث قدیمی را ذکر کرد که لنین گفته سرمایه انحصاری دولتی راهی است که ما باید جبراً از آن عبور کنیم و هر چیز دیگری آب به آسیاب بورژوازی میریزد و اینکه مبادله جبراً به سرمایه‌داری انحصاری منجر میگردد. معلوم نیست چرا دهها بار تاکید لنین روی این که این حکومت کارگران است و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را انجام میدهد باعث نمیشود که رفیق ما از استدلالش مبنی بر اینکه این حکومت، دیکتاتوری پرولتاریا نبود است دست بردارد ولی با نقل یک گفته لنین که مبادله به انحصار منتهی میشود، تکلیف هر نوع بحث اقتصادی را روشن میکند. در واقع مساله بر سر این نیست که اگر مبادله را آزاد بگذاریم جبراً به انحصار تبدیل میشود، بلکه لنین دارد میگوید که هیچ امکان دیگری نداریم که بتوانیم جلوی آن را بگیریم و اگر بناست سرمایه‌داری بشود بهتر است که انحصاری و تحت کنترل دولت قرار گیرد. حرف من نیز بر سر این است که آنها راه حل بهتر یا چیز دیگری را نمیدیدند. شما در استدالات دیگر خود نیز در مورد نقض انترناسیونالیسم پرولتری و مبنای دیکتاتوری پرولتاریا از رهبران حزب بلشویک نقل قول می‌آورید. اینکه آنها مبیایست میدانستند بدون انقلاب آلمان، انقلاب روسیه پیروز نمیشود و یا مکانیزم دیکتاتوری پرولتاریا چنین و چنان است، استدلال چندان محکمی نیست. چرا که خود این ایده‌ها که شما بیان میکنید، ایده‌های همان حزب بوده و نه تنها این، بلکه این حزب تنها مبلغش بود، حزبی که جناح انقلابی سوسیال دمکراسی و جناح کمونیستی جنبش کارگری بود. با وجود این این ایده‌ها نقض شد. اما برخلاف رفیق غلام من انگشت روی مسائلی میکذارم که این حزب به آن نپرداخته و آنهم اینکه انقلاب پرولتری ۱۹۱۷ دیگر نباید آرمانهای اقتصادی انقلاب بورژوایی روسیه را هدف خود قرار دهد و مبیایست از قبل راه حل می‌داشت. کما اینکه در انقلاب ایران نیز باید این آلترناتیو را داشت. حال آنکه سالهای گذشته آلترناتیو چپ ایران، سرمایه‌داری دولتی بود و الان هم هست.

به این ترتیب چنین موضعگیری‌هایی رفیق ما را در موضع کسانی قرار میدهد که از طرفی از موضعی ایده‌آلیستی، سوسیالیسم در یک کشور را مورد حمله قرار میدهند و از طرف دیگر از پرداختن به مسائل و معضلاتی که بورژوازی و خط استالین طرح کرده‌اند، دوری میکنند. رفیق غلام در قسمت آخر صحبت‌هایش امکان ساختن یک اقتصاد غیر سرمایه‌داری را پذیرفت و اینجاست که میشود گفت اگر چنین امکانی واقعا وجود دارد، چرا نمیتواند ساختمان سوسیالیسم نام بگیرد. همانطور که در صحبت رفقا نیز اشاره شد، کمونیست یک نظام جهانی است، طبقه کارگر یک طبقه جهانی است و انقلابش هم یک انقلاب جهانی است و با وجود این، دیکتاتوری پرولتاریا یک نوع دولت است و این دولت در کشورها بوجود می‌آید. دولت جهانی سرمایه با دیکتاتوری پرولتاریا جایگزین نمیشود، بلکه دولت‌های بورژوایی کشورها هستند که با دیکتاتوری پرولتاریا جایگزین میشوند. حال اگر امکان برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور یا چند کشور وجود دارد، اقتصاد دوره دیکتاتوری پرولتاریا دیگر مفهوم بین‌المللی پیدا نمیکند و باید از لحاظ نظری به معنای اقتصاد

دیکتاتوری پرولتاریا در آن کشور یا کشورها باشد. مساله این است که: اقتصاد دوره دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ جواب این مساله برای بلشویکها نیز روشن نبود و آنجا که ظاهرا روشن است، نادرست است. برای اینکه قرار دادن سرمایه‌داری انحصاری دولتی بعنوان اقتصاد دوره دیکتاتوری پرولتاریا - که من با آن مخالفم - در واقع جواب ندادن به مساله و تعریف نکردن هیچ نوع اقتصاد ویژه‌ای برای دوره دیکتاتوری پرولتاریاست. شاید پاسخ عده‌ای این باشد که چنین دوره‌ای، اقتصاد ویژه‌ای ندارد و دیکتاتوری پرولتاریا صرفا نگهداشتن قدرت سیاسی و تشکل سیاسی طبقه کارگر است.

دیکتاتوری پرولتاریا تشکل طبقه کارگر برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی در مقابل خلع ید سیاسی و اقتصادی است. همانطور که اشاره هم شد لنین به این اعتبار که دولت شوروی برای خلع ید از بورژوازی عزم کرده، آن را سوسیالیستی میخواند، هر چند که در آن لحظه معین روسیه سوسیالیستی نبود ولی در هر حال دیکتاتوری پرولتاریا چنین هدفی را داشت و البته چنین هدفی غیرممکن نیست. فرض اینکه دیکتاتوری پرولتاریا با ساختار تشکیلاتی مورد نظر رفیق غلام و از نظر اقتصادی متکی به سرمایه داری انحصاری دولتی، قادر است وظایف بین‌المللی خود را درست انجام دهد، اشتباه محض است. اگر وظایف بین‌المللی از اعلام همبستگی‌های سیاسی و لفظی باید فراتر رود، در واقع به معنای ربط آن به تولید اجتماعی در یک کشور نیز میباشد. طبقه کارگر وقتی میتواند بیشترین مقدار همبستگی بین‌المللی و سیاست انترناسیونالیستی را نشان دهد که در داخل کشور خود بیشترین چیزها را پرولتری کرده باشد. انتظار از طبقه کارگری که در داخل اسپر تضاد کار و سرمایه است اما میتواند انقلاب جهانی را در آلمان و غیره دامن بزند، معقول بنظر نمی‌رسد. بالاخره با این سؤال مواجهیم که: سازماندهی اجتماعی - اقتصادی طبقه کارگر بعد از کسب قدرت چیست؟ آیا هنوز یک سازمان بورژوایی است؟ اگر می‌پذیریم که طبقه کارگر بعنوان یک طبقه کارگر متشکل میتواند به انقلاب جهانی خدمت کند و البته بعد از کسب قدرت سیاسی این تشکل محدود به حزب و اتحادیه نمیشود بلکه تشکل اجتماعی و اقتصادی هم مورد نظر است، طبعاً این را نیز باید بپذیریم که طبقه کارگر در بهترین نوع تشکل اقتصادی میتواند به انقلاب جهانی خدمت نماید. آیا این یک تشکل اقتصادی بورژوایی خواهد بود؟ اگر بنا به دلیل عدم توانایی طبقه کارگر برای ایجاد اقتصاد و شیوه دیگری این امر اجباری است، آنگاه اینجا بحث بر سر نیرو و تاکتیک خواهد بود. یا اینکه بنا به تعریف در دوره دیکتاتوری پرولتاریا تشکل اقتصادی پرولتاریایی، آگاهانه بورژوایی میماند؟ که البته این نادرست است و تشکل غیر بورژوایی در قلمرو اقتصادی برای پرولتاریا در طی دوره دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است.

یکی از رفقا در توضیح عرصه مشخص مبارزه اقتصادی پرولتاریا پس از کسب قدرت، بهبود و رفاه طبقه کارگر را آن جهت‌گیری اصلی قرار داد. حتماً و بسادگی این مساله مطرح خواهد شد که چنین رفاهی برای امروز و مدت محدود که مد نظر نیست. لذا نمیتوان فقط به استفاده و مصرف از کیسه بورژوازی اکتفاء کرد. تولید اجتماعی را باید سازمان داد و به یک شیوه معینی هم باید سازمان داد و گر نه هیچ صحبتی از انترناسیونالیسم پرولتری هم نمیتواند در میان باشد. عمل انترناسیونالیستی واقعی پرولتاریای روسیه این است که روسیه را به سنگر انقلاب جهانی تبدیل کند و هر آنچه از روسیه قابل تامین بود در خدمت انقلاب جهانی قرار دهد. اگر چنانچه پس انداز یک کارگر مزدبگیر، قبل و پس از کسب قدرت، ثروت طبقه کارگر را تشکیل دهد، در آنصورت چنین طبقه‌ای تا حد معینی میتواند به انترناسیونالیسم کمک کند. هر چند که دیدگاه رفیق غلام در کاربرد و اثرات انترناسیونالیسم پرولتری غلو میکند. عبارتی انترناسیونالیسم پرولتری را معادل انقلاب کردن بجای طبقات کشورهای دیگر میداند. بالاخره انقلاب آلمان وظیفه طبقه کارگر آلمان است و نیروی محرکه اصلی این انقلاب طبقه کارگر آن کشور است و همانند هر انقلاب دیگری در یک دوره تاریخی معینی شکل میگیرد و به ثمر میرسد. با زدن یک کلید چراغ انقلاب روشن نمیشود. طبقه کارگر

آلمان باید آمادگی انقلاب را داشته باشد و نه زینوویف. شکست انقلاب آلمان را با اشتباه رادک نمیتوان توضیح داد. به همین خاطر در انترناسیونالیسم غلو میشود تا امکان ناپذیری عملی انترناسیونالیستی واقعی مورد تأکید قرار گیرد.

اما اینکه از چه مقطعی اقتصاد بعنوان مساله عمده مطرح میشود، واقعیت این است که اقتصاد خودش را بعنوان یک مساله عینی مطرح میسازد. زمانی که دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه دشمنان سیاسی خود را به عقب راند و تا حدی اعتماد به نفس سیاسی بدست آورد ولی از لحاظ اقتصادی چیزی برای تغذیه جامعه وجود نداشت، آنموقع دیگر چیزی که به طور واقعی به دولت و حزب فشار میآورد نه ارتش سفیدها، دخالت انگلیسیها، بلکه گرسنگی، بیماری و در یک کلام اقتصادیات است.

اگر برای دیکتاتوری پرولتاریا دو فاز سیاسی و اقتصادی در نظر بگیریم، دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه بطور جدی وارد فاز اقتصادی نشد، فازی که در آن قاعدتا دیکتاتوری پرولتاریا ثبات سیاسی خود را بدست آورده و وظایف اقتصادی شروع میشود. مسائل اقتصادی که وجود داشت عمدتا برای حفظ قدرت سیاسی بود. با این تبصره من حرکات و توجیحات لنین از اقداماتی که در مواردی نهایتا بوروکراتیک بود و در مواردی حذف نقش تودهها را در بر داشت، به مفهوم اقداماتی برای حفظ قدرت سیاسی میفهمم و سعی ندارم آنها را به عنوان اقدامات اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا تئوریزه بکنم. این آن کاری است که رفیق غلام میکند و برای لنینیسم این اشتباه است. در شرایطی که دیکتاتوری پرولتاریا ثبات سیاسی خود را بدست آورده باشد، وظایف اقتصادی آن چیزی به غیر از سرمایه‌داری دولتی باید باشد. بنابراین دفاع لنین از سرمایه‌داری دولتی هم در چهارچوب حفظ قدرت سیاسی، نگهداشتن توازن قدرت در جامعه و جلب حمایت دهقانان و غیره میگنجد و نه بعنوان روش تکامل نیروهای مولده در روسیه بعنوان پیش شرط نهایی سوسیالیسم. اگر لنین نیز در مواردی همین معنا را بکار گرفته، من آنها را لغزش میدانم.

توضیح این نکته را ضروری میدانم که بیان مطالب فوق به این معنی نیست که انتقادی به سیاستهای بلشویکها در قبال چین، ایران و ترکیه و آلمان وجود ندارد. روشی که رفیق ما بکار میرود انحراف را با انحراف توضیح میدهد. در آن دوره معین پرولتاریا را با معیارهای فوق‌کتابی زیر ذره‌بین قرار دادن در واقع اجازه خطا ندادن به پرولتاریا است. چرخش سر سوزنی به سمت منافع بورژوازی از جانب فلان فرد را مبنای بورژوازی شدن دولت قرار دادن، به صرف مشاهده اولین نقض تئوریهایی از جانب حزب، آن را حزب غیرکارگری خواندن، چه چیزی جز ندادن فرصت به پرولتاریاست که دست به عمل بزند. چنین نگرشی عوضی گرفتن روندهای تاریخی و ندیدن سیر زنده انقلاب است. اینجا ما درباره کمبودهای تاریخی معینی در حزب بلشویک سخن میگوییم، این آن چیزی است که باید توضیح داد.

نوبت چهارم

رفیق غلام مطرح کرد که آلترناتیو ما در مقابل سرمایه‌داری انحصاری دولتی چیست؟ مساله مورد نظر من در این سطح نیست که صنایع محصولات مصرفی قند و شکر را باید رشد میدادند یا به توسعه صنایع سنگین میرداختند. بلکه مساله بر سر آن اشکال مالکیت و آن روشهای تولید اجتماعی است که نقش طبقه کارگر را نه جدا از وسائل تولید بلکه در رابطه با آنها و در نقش تصمیم‌گیرنده در نظر میگیرد. چنین آشکالی از قبل قابل تعیین بود. با این دید است که اتفاقا باید توجه طبقه کارگر را به سیاست معطوف کرد، به مبارزه انقلابی در سطح جهانی و به مبارزه علیه بورژوازی در سطح داخلی. کسب قدرت سیاسی برای طبقه کارگر

دارای این خاصیت است که وی میتواند خود را بر جامعه حاکم کند و تمام امکانات تولید اجتماعی و قدرتش بعنوان طبقه حاکمه را در خدمت انقلابی جهانی بگذارد و این به سازماندهی تولید اجتماعی نیاز دارد. جامعه‌ای میتواند مبارزه کند که در وهله اول نیازهای مادی زندگی خود را تامین کند و برای آن باید تولید کند و این تولید را باید سازمان داد.

اما مساله اینجاست که حزب بلشویک روسیه بدلیل عدم آمادگی که داشته، بعنوان عنصر ذهنی انقلاب در هدایت دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند نقش پیشرو بعد از انقلاب را به طور کامل ایفا نماید. طبقه کارگر روسیه از سالهای ۲۳ به بعد به تدریج در مبارزه‌اش فاقد عنصر پیشرو میشود. به همین خاطر پاسخ کسانی که کمبود عنصر پیشرو را از طریق دخالت دادن توده‌ها میخواهند جبران کنند به جایی نخواهد رسید. خط نداشتن و ناروشنی عنصر پیشرو را نمیتوان با احاله کردن تصمیمات سیاسی به توده وسیع حل کرد. مساله این است که در آن مقطع انقلابیگری حزب بلشویک هنوز به مقدار کمی از لحاظ اقتصادی از انقلابیگری بورژوازی روسیه در قرن بیستم جدا بود و در آن مقطع مورد بحث نه فقط لنین بلکه پلخائف، منشویکها و اس.آرها هم تنها راه را سرمایه‌داری میدانستند.

نوبت پنجم

رفیق غلام میگوید که همانقدر صحبت‌های من انحراف را با انحراف توضیح میدهد که صحبت‌های او. تکیه من روی این نکته بود که رفیق انحراف در مواضع حزب بلشویک را با انحراف از مواضع بیان شده بلشویکها توضیح میدهد. انترناسیونالیسم و توجه به مسائل انقلاب جهانی، تبیین دیکتاتوری پرولتاریا جزو ترها و خصوصیات حزب بلشویک بود. در حالیکه من به مساله‌ای میردازم که در تئوری حزب بلشویک از اول غایب بود. چنین ضعفی در ۳-۴ سال اول خود را نشان نمیدهد. در انقلاب ۱۹۰۵ مضمون اقتصادی انقلاب به نظر بلشویکها توسعه سرمایه‌داری بوده است و لاقبل به برداشت من در تراهی آوریل لنین این را در رابطه با انقلاب اکتبر رد کرده بود. لذا توضیح من مبتنی بر انحراف از یک تز مارکسیستی نیست. بلکه این است که مارکسیستهای معینی باید یک دید روشن راجع به اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا میداشتند.

نکته دیگر اینکه، هر حکومتی دیکتاتوری است. کنار گذاردن چنین حکمی خیلی دشوارتر از رد کردن هر حکم دیگری در مارکسیسم است. چگونه است که حکومتی کارگری است، در خدمت سیاست و منافع طبقه کارگر هم قرار دارد و به زور هم متوسل میشود ولی دیکتاتوری پرولتاریا نیست؟ اگر چنین حکومتی دیکتاتوری پرولتاریا نباشد بایستی یا دیکتاتوری نباشد یا از آن پرولتاریا نباشد. اگر پدیده خیلی ویژه و قاب‌گرفته‌ای را مد نظر نداریم، حکومت ناشی از انقلاب اکتبر دیکتاتوری بود و دیکتاتوری هم عمل میکرد و رفیق غلام نیز این را قبول دارند. حال اگر این دیکتاتوری در خدمت طبقه کارگر عمل نمیکند رفیق ما باید پاسخ بدهد که در خدمت چه طبقه‌ای قرار دارد؟

این برداشت درستی از مارکسیسم نیست که گویا مارکسیسم یک اتویی در مورد اداره جامعه را توصیف کرده که باید به آن رسید. بر عکس مارکسیسم چیز موجودی را در نظر گرفته و گفته باید آن را نقض کنید. مارکسیسم از پیش چارت سازمانی و اداری پروسه تصمیم‌گیری و نقش توده‌ها و حزب در دیکتاتوری پرولتاریا را تعریف نکرده است. آنجایی که ما در برنامه به دیکتاتوری پرولتاریا اشاره کردیم بعد از توضیح مصائب سرمایه‌داری و ضرورت سوسیالیسم، میگوید جایگزین کردن سوسیالیسم به جای سرمایه‌داری

با فرم، رأی و راههای مسالمت‌آمیز ممکن نیست و به قهر نیاز دارد. اصولاً مارکسیسم، در وهله اول دیکتاتوری پرولتاریا را در رابطه با قهر یک طبقه مطرح میکند و نه در رابطه شیوه اداره مملکت. حال اگر کسی بیاید شکل مطلوب یک پدیده را مبنای نقد شکل در حال گذار، شکل مقدماتی و اولیه‌اش قرار دهد، چنین کسی یک ایده‌آلیست است. از آن گذشته اگر نقد شما بر روی جهت حرکت این حکومت است نمیتوانید از فرم اولیه آن جهت حرکتی آتی آن را نتیجه بگیرید. هر دو طرف میخواهند توضیح بدهند که چگونه انقلاب در روسیه شکست خورد. اما با این تبصره که من میخواهم نشان دهم که دیکتاتوری پرولتاریا چگونه شکست خورد و اینان میخواهند توضیح دهند که اصلاً دیکتاتوری پرولتاریا تشکیل نشد، چرا که با بروشور مورد نظر درباره بنیان دیکتاتوری پرولتاریا جور نمیاید. دیکتاتوری پرولتاریا شرط لازم کوبیدن مقاومت استثمارگران توسط طبقه کارگر است، طبقه کارگر آموزش دیده در یک جامعه سرمایه‌داری پیشرفته چه بسا از همان روز اول اشکال کمونی را درست کند و اداره جامعه به مراتب بهتر از زمان بورژوازی باشد و در روسیه عقب افتاده آن شکل، و در این ایران شکل دیگری به خود میگیرد. از قضا لنین در ادامه همان نقل قول رفیق، میگوید: "گاه میشود که اراده یک طبقه بصورت اراده یک حزب و حتی اراده یک فرد خود را نشان میدهد." که لنین از آن مدیریت تک نفره را نتیجه میگیرد. بالاخره بحث بر سر این است که گاه میشود اراده طبقه، خود را در اشکال دیگری نشان میدهد. اما اینکه کسی بخواهد علت اینکه طبقه کارگر نتوانست ۵ سال بعد از انقلاب نه در آن شکل و نه در هیچ شکل دیگری اراده خود را نشان بدهد، با ایراد شکل آن در فلان مقطع توضیح دهد، اینجا دیگر با یک ایراد متدولوژیک در تحلیل روسیه روبرو هستیم. بلشویکها مبیایست قیام میکردند و قدرت را بدست میگرفتند و همینطور سفیدها را مبیایست شکست میدادند، خواه شوراها قبول میکردند یا نمیکردند. دیکتاتوری پرولتاریا پدیده زنده‌ای است و باید زنده هم به آن برخورد کرد. در این بحث نیز تا آنجایی که رفیق غلام الگوی ما را توضیح میدهد من با وی موافقم ولی آنجایی که این را مبنای توضیح علل شکست انقلاب در روسیه قرار میدهد، آنرا متدولوژی اشتباهی میدانم.

نوبت ششم

تکیه کردن رفیق غلام بر سر بود یا نبود دیکتاتوری پرولتاریا اگر بطور کلی به نقائص و کاستی‌های دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه اشاره داشت، میشد آن را تا حدی پذیرفت. ولی مساله مهمتر از این است. وی این را بمانابه نقد تئوریک خود برای توضیح شکست انقلاب پرولتری در روسیه بکار میگیرد و من با آن مخالفم. اینکه دیکتاتوری پرولتاریا به آن شکل مورد نظر تبدیل نشد، خود جزو مسائلی است که باید توضیح داده شود. به این سادگی نیست که چون این به آن تبدیل نشد و بلشویکها این را ندیدند، انقلاب شکست خورد. نباید فراموش کنیم که در همان سالهاست که "دولت و انقلاب" لنین منتشر میشود.

در هر حال با تبیین‌های مختلف از انقلاب روسیه به نتایج متفاوتی رسیده و رهنمودهای متفاوتی برای آینده خودمان میگیریم و اهمیت مساله اینجاست. اگر تز رفیق غلام را مبنا قرار دهیم - البته صحبت‌های بعدی او با گفته‌های اولی فرق داشت - بر طبق صحبت‌های اول وی عاقبت انقلاب ایران معلوم نیست، چرا که معلوم نیست در چه جاهای دیگری انقلاب میشود و انقلاب ایران پشتیبانی جهانی را بدست می‌آورد، وگرنه سوسیالیسم در یک کشور عملی نیست. بر مبنای صحبت‌های بعدی به نظر میرسد رفیق سوسیالیسم در یک کشور را عملی میداند ولی در صورت تبدیل کردن دیکتاتوری که حزب محور آن است به دیکتاتوری و ابزار اعمال حاکمیت کل طبقه، پیروزی انقلاب تضمین میگردد. کلید قضیه اینجا نیست و چه بسا چنین راه حلی برای حزبی که آمادگی نداشته باشد، ممکن است مضر هم باشد. به این ترتیب در بررسی اوضاع مشخص روسیه نیز در کنار جریاناتی قرار میگیرد که از زاویه اینکه دیکتاتوری پرولتاریا به شکل ایده‌آل آن

تبدیل نشده است، دولت وقت را تحت فشار قرار میدادند. به بیان دیگر فاصله‌اش با خط دفاع از شورش کرونشتات، یا دمکراتیک-سانترالیستها و یا اپوزیسیون چپ مشخص نیست. در حالیکه صحبت من این است که هیچکدام از این جریان‌ها نماینده پرولتاریا نبوده (نماینده خط مارکسیستی نبوده) است.

آنچه من میگویم به نتیجه دیگری میرسد و آن اینکه از قبل از انقلاب حزب پرولتری باید آماده باشد که روش ویژه خود را برای اداره جامعه عملی بکند. بلشویکها نیز بدون داشتن برنامه‌ای برای خلع ید از کل بورژوازی وارد انقلاب شدند. هنوز در سالهای اول و دوم انقلاب لنین گاه و بیگاه به ایده دیکتاتوری دو طبقه برمبگردد، این همان حزبی است که کمیته مرکزی آن تا از دخالت لنین با تزه‌های آوریل بر این باور بود که انقلاب فوریه ایده دیکتاتوری دو طبقه را عملی نموده و جامعه روسیه را در مسیر رشد سرمایه‌داری قرار میدهد.

بین تزه‌های آوریل لنین و بحث سرمایه داری انحصاری دولتی فاصله ای وجود دارد. این فاصله در عین حال فاصله عقب نشینی لنین نیز میباشد. اگر تاریخا و از قبل همانقدر که روی تئوری امپریالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا کار شده بود، بر سر تئوری انقلاب پرولتری و وظایف اقتصادی آن کار انجام میگرفت، شاید چنین عقب نشینی الزامی نبود.

حزبی میتواند به سمت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا با اتکاء به کل نیروی طبقه کارگر گام بردارد که بدو برنامه خلع ید برای خودش معلوم باشد. در صورتی که بلشویکها خلع ید را بمثابة یک پروسه انجام دادند و نهایتا هم به پایان نرساندند. مضمون اقتصادی انقلاب پرولتری تا آوریل ۱۹۱۷ با انقلاب بورژوازی یکی است. تزه‌های آوریل آن را تغییر میدهد ولی این بحث آنقدرها عمق و توسعه نمییابد. بلشویکها با برنامه دیکتاتوری پرولتاریا ناظر به نوعی سرمایه داری وارد انقلاب شدند. نتیجه اینکه محتوای اقتصادی انقلابیگری پرولتاریای روسیه در مقطع سال ۱۹۱۷ هنوز گنگ است و خیلی گنگ تر از بینش وی بر سر انترناسیونالیسم، ساختار دیکتاتوری پرولتاریا و وظایف آن از لحاظ سیاسی و غیره.

مارکسیسم و مساله شوروی، شماره یک - بولتن نظرات و مباحثات (ضمیمه بسوی سوسیالیسم)
اسفند ۱۳۶۴، فوریه-مارس ۱۹۸۶

مسائل گرهی در تحلیل شکست پرولتاریا در شوروی

(یک مناظره حزبی)

توضیح سردبیر بولتن

مناظره‌ای که در زیر می‌آید، همانگونه که در یادداشت سردبیر این شماره بولتن [بولتن شماره ۲] اشاره شده است، گوشه‌ای است از بحثهایی که در یک سمینار حزبی درباره سیر تشکیل و اضمحلال کمیتن در گرفت. به منظور تسهیل قرائت و درک مطلب و خصوصاً تعقیب سیر نخستین بخش صحبتهای رفیق غلام کشاورز، لازم است خلاصه‌ای از سیر بحث را در اینجا بیاوریم. رفیق غلام، به عنوان عرضه کننده سمینار، ابتدا از شرایط و اوضاع جهانی که کمیتن بر متن آن تاسیس شد آغاز کرد، سپس به خصوصاتی که این پروسه شکل‌گیری به کمیتن میبخشید اشاره نمود و از اینجا وجود گرایشات منفی و مثبتی را در کمیتن نتیجه گرفت. آنگاه با ذکر خلاصه‌ای از مباحث هفت کنگره کمیتن و مروری بر پراتیک احزاب انترناسیونال ۳، چنین نتیجه گرفت که کمیتن در چهار کنگره نخست عمدتاً در جهت رفع نواقص و تصحیح اشکالات حرکت میکرده، و تقریباً از مقطع کنگره پنجم، و بخصوص در کنگره ششم (سال ۱۹۲۸) کمیتن به نحو منسجمی در جهت مخالف چرخش میکند و راه انحطاط میپیماید. رفیق غلام، این پروسه رو به افول کمیتن را متناظر با پروسه مشابهی در حزب کمونیست شوروی (۱۹۲۵-۱۹۲۸) تحلیل میکند و معتقد است که به سبب نقش تعیین کننده حزب کمونیست شوروی در کمیتن (که به زعم رفیق این خود یکی از ویژگی‌ها و نقاط ضعف اولیه کمیتن بوده) وقتی حزب کمونیست شوروی دچار انحراف و انحطاط شد، عیناً تحول مشابهی را بر کمیتن تحمیل نمود.

در مباحثات این سمینار، بخشی از بحثها - کم و بیش مستقل از تأثیر حزب کمونیست شوروی بر کمیتن - بر این متمرکز شد که ماهیت و علت اصلی انحراف حزب کمونیست شوروی را چگونه ارزیابی میکنیم. در این بخش نظرات متنوعی ابراز شد و مناظره زیر گوشه‌هایی از این بحث هاست.

نوبت اول بعد از غلام کشاورز

منصور حکمت: این نظر رفیق غلام بنظم درست است که ناسیونالیسم بر حزب کمونیست روسیه و نتیجتاً بر کمیتن غالب میشود. منتها در مورد بحث "سوسیالیسم در یک کشور" استالین یا بوخارین، نظر خود رفیق را درست متوجه نشدم. خط لنینی در قبال این نظریه چه باید میبود؟ به هر حال لنین از سال ۱۹۲۴ به بعد زنده نماند که در بحثهای مهم ۲۸-۱۹۲۴ شرکت داشته باشد، و همه خطوط مدعی اند که لنینیسم را نمایندگی میکنند. رفیق غلام در جایی از بحث اینطور گفت که لنین گفته بود نپ سرمایه‌داری است و ما باید دیکتاتوری پرولتاریا را به هر قیمت نگاه داریم و فعالانه منتظر انقلاب جهانی شویم. آیا منظور رفیق غلام این است که خط لنینی میباید خواهان ادامه نپ، و حفظ دیکتاتوری پرولتاریا با یک اقتصاد کاپیتالیستی تا وقوع انقلاب جهانی میشد؟

خصوصاً به این توجه میدهم که لنین بحث نپ را در مقابل کمونیسم جنگی مطرح کرد، و نه سه چهار سال بعد در برابر نظریه "سوسیالیسم در یک کشور". فرض کنیم لنین همان نظراتی که رفیق غلام میگوید در مورد نپ و کمک به انقلاب جهانی داشت، آیا اگر زنده میماند در قبال بحث "سوسیالیسم در یک کشور"، در قبال کسانی که میگفتند سوسیالیسم را در یک کشور میتوان ساخت و امر انقلاب جهانی باید تابع منافع آن شود، همچنان همان موضع ادامه دادن یک اقتصاد کاپیتالیستی را برای نگهداشتن قدرت سیاسی و برای کمک به انقلاب جهانی میگردقت؟ استنباط من از صحبتهای رفیق این است که رفیق غلام چنین موضعی را لنینی میدانند. در ضمن تفاوت این موضع، با موضعی که بوخارین در آن مباحثات داشت در چیست؟

نوبت دوم، بعد از غلام کشاورز

منصور حکمت: به نظر من در بحث رفیق غلام همچنان مفروض گرفته میشود که در قبال بحث "سوسیالیسم در یک کشور" موضع لنینیستی "ادامه سرمایه‌داری و حفظ دولت پرولتری" است. و تمام لنینیسم این موضع، گویا در این است که به بانگ بلند اعلام میکند که آنچه هست سرمایه‌داری است! اگر یکی مدام بگوید آنچه هست سرمایه‌داری است؛ و دیگری بخواهد راهی واقعی برای از بین بردن سرمایه‌داری پیدا کند، من طبعاً طرف دومی هستم. وگرنه سی - چهل سال سرمایه‌داری را نگهداشتن، و هر روز از رادیو اعلام کردن که هنوز نظام اقتصادی سرمایه‌داری است، ولی دولت در دست کارگران است، فکر نمیکنم خاصیتی برای کارگران داشته باشد. به نظر من این موضع ضعیفی است. موضعی است که صرفاً اعتراف به وجود پدیده سرمایه‌داری را برای انقلابیگری خودش کافی میدانند، در حالی که هدف بنا بوده تغییر واقعیت باشد. انقلاب بر سر این بوده که در روسیه سرمایه‌داری‌ای باقی نماند. اگر کسی میگوید این تاریخاً غیر ممکن است، باید این را اثبات کند. من در اینجا اثباتی ندیدم.

شخصاً فکر میکنم موضع لنینی در بحثهای راجع به "سوسیالیسم در یک کشور" در سالهای ۲۸-۲۵ نمیتوانست آنچه رفیق غلام میگوید باشد. بحثهایی که از لنین درباره "رشد سرمایه‌داری" و نپ نقل میشود، تماماً در مورد وضعیت نپ در مقابل کمونیسم جنگی است. ما هیچ بحثی از لنین در تقابل با پلمیکهای سوسیالیسم در یک کشور، و هیچ بحثی راجع به برنامه ساختمان اقتصادی در دست نداریم. بله، این درست است که در قسمت اعظم بحثهای لنین، پیروزی انقلاب روسیه به انقلاب جهانی ربط داده میشود، و تنها نقل قولهای پراکنده‌ای در مورد ضرورت ساختن اقتصاد وجود دارد. اما من فکر میکنم که بحثهای لنین در مورد ساختن اقتصاد را وقتی میشد در دست داشت که مساله ساختن اقتصاد به معضل جامعه تبدیل شده باشد، یعنی از سال ۱۹۲۵ به بعد. در این حالت، فکر میکنم منطقی است که ادامه انقلاب در بُعد اقتصادی قطعاً معنایی جز سرمایه‌داری دولتی - گیرم با اعتراف رسمی به سرمایه‌داری بودنش مبیایست داشته باشد. در بحث رفیق غلام، این مفروض گرفته میشود که خط لنینی ادامه سرمایه‌داری دولتی بود.

موضعی که رفیق غلام میگیرد، به نظر من معادل است با موضع بوخارین باضافه اعتراف به اینکه "این سرمایه‌داری است". زیرا بوخارین هم میخواست اتحاد با دهقانان را نگهدارد؛ بوخارین هم نمیخواست صنعتی شدن به آن شیوه‌ای که بالاخره عملی شد دنبال شود. توجه میدهم که جوهر اقتصادی "سوسیالیسم در یک کشور" فقط صنعتی شدن نبود. در یک دوره ایده "سوسیالیسم در یک کشور" مایه تقویت نپ بود و بعد به متضاد نپ تبدیل شد. در ابتدا نظریه "سوسیالیسم در یک کشور" در مقابل جریانانی قرار میگیرد که نسبت به نپ موضع انتقادی داشتند. ایده "سوسیالیسم در یک کشور" در این دوره بمثابه ادامه طبیعی نپ است که سوسیالیسم را در یک کشور میتوان ساخت، و از همین امروز هم در حال ساخته شدن است. منتها، بعد معلوم شد که وقتی بخواهند "سوسیالیسم" را در یک کشور بسازند، نیازمند صنعتی کردن روسیه هستند. در این مقطع بود که نظریه "سوسیالیسم در یک کشور" در مقابل نپ و مدافعین ادامه نپ قرار گرفت. بوخارین ابتدا مدافع و از پرچمداران "سوسیالیسم در یک کشور" بود. ولی بنا به درک او ادامه سیاست نپ منجر به "سوسیالیسم" میشد. بوخارین نیز خواهان حفظ ائتلاف با دهقانان و دادن امتیاز به آنها بود. بحث رفیق غلام از نظر اقتصادی راست‌تر از موضع بوخارین قرار میگیرد، چرا که رفیق غلام معتقد است جز سرمایه‌داری راهی نبود. این موضع نمیتواند مورد پذیرش طبقه کارگر باشد و قطعاً با این اعتراض مواجه میشود که چرا جز سرمایه‌داری دولتی راه دیگری نجوئیم؟

نوبت سوم، بعد از غلام کشاورز و پرویز پ.

منصور حکمت: نکته‌ای در مورد نظرات جریانهای مختلف در حزب کمونیست روسیه درباره اقتصاد روسیه در سال ۵۲ بگویم. برخلاف آنچه رفیق غلام حتی در همین صحبت اخیرش گفت، هیچ جریانی در سال ۲۵ (و بحث ما پیرامون مواضع در این دوره است) معتقد نبود که اقتصاد در روسیه سوسیالیستی است، گفتن اینکه همه توافق داشتند سرمایه‌داری از بین رفته، مساله را بیش از حد قابل فهمی ساده میکند. در این صورت اساسا معضل "سوسیالیسم در یک کشور" نمیتوانست مطرح شود. بحثهای آن دوره، حول چگونگی خروج از نپ، ادامه یا عدم ادامه نپ، و خلاصه عاقبت نپ است. همه میدانند که نپ به اصطلاح رشد سرمایه‌داری را ببار آورده است (و این چیزی نیست که فقط لنین گفته باشد و پس از مرگ او فقط کروپسکایا در جایی گفته باشد) همه جریانات میدانند که آن چیزی که رشد کرده سرمایه‌داری، و عنصر دهقانی و تاجرها و واسطه‌ها در اقتصاد، و معادل آن، بوروکراسی در دولت است. بحث آن دوره هم این است که آیا سوسیالیسم را میتوان ساخت یا نه؟ بنابراین مناظره بر سر "سوسیالیسم در یک کشور" اِدا این نبود که آیا در حوالی سال ۲۵ سوسیالیسم در روسیه برقرار شده است یا نه، بلکه بر سر این بود که آیا میشود سوسیالیسم را در یک کشور پیاده کرد؟ و آن کشور روسیه است.

نوبت چهارم، بعد از غلام کشاورز

منصور حکمت: قبول دارم که این نقل قول استالین میگوید صنایع دولتی سرمایه‌داری نیست. اما تذکر این بود که چه استالین و چه خصوصا تروتسکی در سال ۱۹۲۵ به آن صراحتی که شما گفتید، آنرا سوسیالیستی نمیشمردند.

نوبت پنجم، بعد از پرویز پ.

منصور حکمت: رفیق پرویز میگوید که مارکس و انگلس گفته‌اند که سوسیالیسم در یک کشور مطلقا غیر قابل تحقق است و بنابراین اعتقاد به ساختن سوسیالیسم در یک کشور، نقض اصول مارکسیسم است. من هم میدانم که مارکس و انگلس از انقلاب جهانی و انقلاب اروپا صحبت کرده‌اند و انقلاب کمونیستی را انقلابی جهانی دانسته‌اند. اما این را هم میدانم که در مانیفست کمونیست اسمی از دیکتاتوری پرولتاریا نیاورده بودند، و چندین سال بعد در جایی دیگر راجع به دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته‌اند. (تئوری مارکسیسم خود را در طول دوره‌ای تدقیق کرده است). این را هم میدانم که در نقد برنامه گوتا، مشخصا مارکس دو فاز را برای کمونیسم مطرح میکند. بنابراین بنیانگذاران مارکسیسم تفکیک روشنی از فاز بالایی و پایینی کمونیسم داشته‌اند و مسائل فاز پایینی را نیز مقدار زیادی شرح داده‌اند. این که انقلاب کمونیستی، انقلابی جهانی است، یک امر جداگانه‌ای است تا اینکه نمیتوان سوسیالیسم را در یک کشور ساخت و هر کس چنین بگوید اصول مارکسیسم را نقض کرده است... اقتصاد کمونیستی، اقتصاد وفور است؛ به هر کس به اندازه احتیاجش. وقتی هر کس به اندازه احتیاجش از جامعه برداشت میکند، معنایش این است که (مگر در یک حاشیه جزئی) اقتصاد دچار کمبایی نیست. اما اقتصاد فاز پایینی (سوسیالیسم) همانطور که مارکس در نقد برنامه گوتا توضیح داده، مبتنی بر کمبایی، و لاجرم مبتنی بر یک سیستم توزیع است. در اقتصاد فاز پایینی، هر کس به اندازه کارش از این اقتصاد برداشت میکند. این تفکیک بسیار اساسی بین اقتصادیات این دو فاز است.

اما این مبحث برای مناظرات دهه ۲۰ روسیه معنای خاصی دارد؟ به نظر من دارد. اگر سؤال اینطور طرح شود که آیا در روسیه ساختمان کمونیسم بمثابه جامعه بی طبقه، جامعه بی نیاز از دولت، جامعه از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه احتیاجش مقدور است؟ پاسخ من هم این است که خیر مقدور نیست. برای این امر همان طور که رفیق غلام میگوید یک انقلاب جهانی و یک انقلاب صنعتی لازم است تا چنین روابطی بین فرد و جامعه بتواند برقرار شود. اما اگر بحث بر سر فاز پایینی باشد، یعنی بر سر اینکه در روسیه ۱۹۲۴ به بعد میتوان آگاهانه به طرف ساختمان یک روابط اقتصادی و سطح معینی از نیروهای مولده رفت که از هر کس به اندازه کارش بگیرند و به هر کس به اندازه کارش بدهند، و عنصر کار مزدی را در این میان نابود کنند، من جواب مثبت است. آری میتوان، و برای اینکار نیازی به انقلاب جهانی نیست. حتی نیازی به کشوری به وسعت روسیه نیست. از قوانین اقتصادی نباید یک فیتیش ساخت. وقتی از بورژوازی خلع ید شود، وقتی دیگر کسی به عنوان مالک سرمایه در مکان تولیدی وجود نداشته باشد، وقتی جبر انباشت (که مارکس آن را مشخصه کاپیتالیسم میداند) دیگر در مورد هیچ فردی جاری نباشد، وقتی کسی به طور طبیعی مشغول رقابت و ثروت اندوزی نباشد، وقتی کسی اجناس را بر مبنای کاری که دیگران انجام میدهند تولید نکند و به عنوان مالکیت خصوصی خود در بازار نفروشد، و غیره و غیره، اینجا دیگر سخن گفتن از قانونمندی تولید بورژوایی و کاپیتالیستی خطاست. اینجا دیگر سخن گفتن از "روابط اقتصادی" ای که فرار از آنها ناممکن است فیتیشیسم است. اگر بنیادهای جامعه کهن را آنقدر از بین برده‌اید که میتوان آگاهانه برنامه ریخت یا نیازهایی را محاسبه کرد، بنا به تعریف امکان بازتولید روابط قدیمی را از جامعه گرفته‌اید. آنگاه میتوان کاری کرد که جامعه مطابق نقشه شما پیش رود. این درست است که ندرت، عدم یکسانی در تخصص و توان و غیره به شما اجازه نمیدهد که صحیح ماهیگیر و عصر نقاش باشید (یعنی آن چیزی که مارکس انتظار دارد انسان در جامعه کمونیستی بشود). بله، کارگر میماند، همه اینها میراث جامعه بورژوایی است که برای شما باقی مانده است، ولی معنای آن این نیست که کارگر باید باز هم همچنان نیروی کارش را بفروشد و دستمزدی که میگیرد معادل بازتولید نیروی کارش باشد، و به معنای این نیست که محصول کارگر، همچنان باید خود را در ثروت بخش کوچکی از جمعیت جامعه متجسم کند... و آن اقلیت کوچک جامعه بر این مبنای مالک وسائل تولید باشد؛ و وسائل تولید همچنان با قوانین کور اقتصادی متمرکز و انباشته شود. چرا ممکن نیست پس از در هم کوبیدن بنیادهای جامعه کهن تولید اجتماعی را با روابط جدید سازمان داد؟ چون انقلاب جهانی نشده؟! اگر تئوری‌ای که معتقد است "سوسیالیسم تنها در سطح جهانی پیاده میشود" درست است، اگر این نظریه درست است که "نمیتوان سوسیالیسم را در یک جامعه مستقر کرد"، آنگاه من سؤال میکنم چگونه است که در همین دنیا یک عده جوان اتویست میروند جزیره‌ای در وسط اقیانوس میخرند و در آنجا به شیوه کمونی زندگی میکنند؟ آیا ناگزیرند روابط ملکی بین خود برقرار کنند؟!

اگر ساختن سوسیالیسم، مگر در سطح جهانی امکان ندارد، و این یک بحث تئوریک است، آنگاه باید تئوریک بحث کرد و نشان داد. مشکلاتش را میتوان نشان داد اما به نظر من هیچ بحث تئوریک نمیتواند این را رد کند که یک اقتصاد متکی به نقشه، که هر انسان در آن به عنوان یکی از سهامداران نیروهای اجتماعی تولید شرکت میکند (هر چند که مهر تقسیم کار جامعه پیشین، آرایش نیروهای مولده، فرهنگ و حتی گرایشات خرده‌مالکی جامعه گذشته در آن حاضر باشد) را میتوان بوجود آورد.

به نظر من دقیقاً ناتوانی از طرح چنین پروسه‌ای است که در مباحث درون حزب کمونیست روسیه در حوالی سال ۲۵، کلیه جریانات را در برابر نظریه ناسیونالیستی تحت عنوان "سوسیالیسم در یک کشور" منزوی نمود. من در جای دیگری هم گفته‌ام که در تقابل قرار دادن بحث انقلاب جهانی با "سوسیالیسم

در یک کشور "تقدیس ضعفهای انقلابیون روسیه در سالهای ۲۴ تا ۲۸ است. این که ما مارکسیست و انترناسیونالیست هستیم و به انقلاب جهانی اعتقاد داریم درست است، اما اعتقاد به انقلاب جهانی را در مقابل بحثهای آن دوران حزب کمونیست روسیه مطرح کردن، نامربوط است. مساله این است که انقلاب کارگری چه وظایف اقتصادی ای دارد؟ بحث دو فاز سوسیالیسم که در برنامه گوتا مطرح میشود به اینجا مربوط است. نظر من این است که - همانطور که در جای دیگری گفته‌ام - نخست دوره‌ای است که وظایف اقتصادی محور نیست [رجوع کنید به "دولت در دوره‌های انقلابی"، بسوی سوسیالیسم، دوره دوم شماره دوم، آذرماه ۱۳۶۴]. گرداندن اقتصاد در این دوره باید در خدمت تثبیت حکومت کارگری باشد تا حکومت به آن فرم دیکتاتوری پرولتاریا با آن ساختارهای اجتماعی که در مارکسیسم تشریح شده دست یابد. به هر حال این دوره اینجا مورد بحث نیست. مساله این است که پس از تمام شدن این دوره، آیا مباحث مارکس در نقد برنامه گوتا و فاز پایینی سوسیالیسم که مطرح میکند، ارتباطی به زندگی اقتصادی ما دارد یا نه؟ به نظر من آری. رفیق غلام میگوید ساختن سوسیالیسم در یک جامعه بحث کنکرتی است و امکان پیروزی به آن جامعه معین بستگی دارد. رفیق پرویز میگوید خیر، ساختن سوسیالیسم در یک کشور امکان ندارد و این جزو اعتقادات پایه‌ای مارکسیسم است.

من نمیتوانم این ایده را بفهمم که چگونه طبقه کارگر متشکل بصورت طبقه حاکم، همچنان ناگزیر است سرمایه‌ای علیه خودش خلق کند، بخودش دستمزد بدهد، و تحت انقیاد نیروی ناشناخته سرمایه کار کند. براستی قابل درک نیست که چگونه اقتصادیات متناظر با طبقه کارگر متشکل بصورت طبقه حاکمه، یعنی اقتصادی که طبقه کارگر در آن آزادانه دخالت میکند و مهر اعمال اراده طبقه کارگر را باید بر خود داشته باشد، "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" است! گویا دل کارگران به این میتواند خوش باشد که در عین اینکه میلیونها تن از آنان روزانه دستکم ۸ ساعت برای این سرمایه کار میکنند، در عین حال چند صد تن از رفقایشان (احتمالاً از طریق ادارات و مؤسساتی به نام دولت) کنترل این ماشین را بدست دارند! معلوم نیست خاصیت این امر برای طبقه کارگر چیست.

واقعیت این است که اگر شما آرایش دولت دیکتاتوری پرولتاریا را توضیح دهید خودبخود روشن میشود که اقتصاد متناظر با آن نمیتواند سرمایه‌داری انحصاری دولتی باشد. بطور مثال طبقه کارگر در سیستم شوراها متشکل است. بنابراین در یکجا کارگران دسته جمعی و همزمان در نقش کارفرما ظاهر میشوند. بسیار خوب، این خود نوعی از شکل تعاونی تولید است، و ارتباطی به "سرمایه‌داری دولتی" ندارد. در دیکتاتوری پرولتاریا، کارگران خود تصمیم میگیرند که چه تولید کنند، چقدر تولید کنند، چگونه و چقدر مصرف کنند، ابزار تولید را چگونه بکار گیرند، و غیره. به این ترتیب تمام روابط انسان با انسان در تولید، و رابطه انسان با ابزار تولید تغییر خواهد کرد. آیا این همان سرمایه‌داری دولتی است؟ من نمیتوانم بفهمم که طبقه کارگر بمثابه طبقه حاکم متشکل شده است، ولی بین خود به عنوان کارگر، و خود بعنوان کارفرما، محتاج خلق یک پدیده و رابطه موهوم به اسم سرمایه است.

از این بحث گذشته، نکته دیگر این است که در موقعیت تاریخی‌ای که بحثهای جریانات مختلف در روسیه حول "سوسیالیسم در یک کشور" مطرح شد، به نظر من لنینیسم به این معضل پاسخ میداد. یعنی خط لنینی برای این مساله که اقتصاد روسیه از این پس چه خواهد شد جواب دارد، و تنها رابطه انقلاب جهانی با پیروزی انقلاب روسیه را از لنین نقل نمیکند. من البته موافقم که تمام کمونیستهای روسیه - و تمامی مارکسیسم روسیه - پیروزی انقلاب روسیه را با انقلاب جهانی مرتبط میکردند. (مثلا حتی استالین و زینوویف در کمیترن، در بدو امر وقتی مواضع خود را بر علیه تروتسکی توضیح میدادند، تاکید میکردند که

پیروزی نهایی سوسیالیسم بدون انقلاب جهانی ممکن نیست. و ایده "سوسیالیسم در یک کشور" - بدون کمک انقلاب جهانی - ابتدا نمیتوانست جز به عنوان پیروزی جزئی و غیر نهائی سوسیالیسم در روسیه از جانب آنها مطرح شود، اما تمام مساله این است که مارکسیسم روسیه در سالهای ۲۸-۲۵ بطور جدی به معضل اقتصاد روسیه برمیخورد. گرایش ناسیونالیستی - سانتریستی در برابر این مساله شاه کلیدی در دست دارد بنام "سوسیالیسم در یک کشور" که به کمک آن در صدد است تا اپوزیسیون در اشکال مختلف را از بین ببرد. تمام ناسیونالیستها پشت سر این بحث جمع میشوند. از خارج روسهای سفید برایش تبریک میفرستند و آرزوی پیروزی میکنند. در داخل تقریبا تمام آپارات حزبی از آن حمایت میکند. دهقانان هم برایش کف میزنند. آن خط لینی مفروض، با این واقعیت مواجه است که ناسیونالیسم دارد خود را تحت پوشش یک فرمولبندی شبه مارکسیستی و قابل عرضه به اسم "سوسیالیسم در یک کشور" بیان میکند. تمام ناسیونالیستها و بورژوازی بزرگ با حمایت از این تز در عمل در تلاش اند تا به بوروکراسی پایه مادی بدهند و آن را تبدیل کنند به رهبر برنامه ریزی اقتصادی برای صنعتی کردن روسیه، و بوروکراسی میخواهد به طبقه بهره مند از این پروسه تبدیل شود. بسیار خوب، جواب خط لینی چه میباید باشد؟

به نظر من جواب خط لینی به هیچوجه نمیتوانست این باشد که "ما سرمایه داری را ادامه میدهم تا انقلاب جهانی به کمک ما برسد". این موضع تاب مقاومت در برابر موضع ناسیونالیستی را نداشت (کما اینکه بودند کسانی که این موضع را داشتند، ولی نتوانستند تأثیری بگذارند) پاسخ "انقلاب جهانی" نمیتوانست کاری از پیش ببرد، چرا که تهییج به خرج کارگر روسی نمیرفت، جواب مساله، جوابی اقتصادی است.

ممکن است گفته شود کسانی که این موضع را داشتند از اتوریتته و نفوذ لنین برخوردار نبودند و به این سبب شکست خوردند. به نظر من اینطور نیست. اولاً اینکه تروتسکی خود آدم کم ارزشی در انقلاب روسیه نبود، همان موقع که شدیدترین حمله‌ها به او شد کمیسر جنگ بود) اما دیدیم که چگونه او را از سر راه کنار زدند. مساله این است که این پروسه حرکت بورژوازی است که در حال کوبیدن راه بازگشت خویش است و در پوشش "سوسیالیسم در یک کشور" جواب خود را به معضل اقتصادی جامعه عرضه کرده است. چنین تصویری پوچ است که تمام آن جماعت تکنوکرات، تمام آن روسهای سفید که از خارج کشور فشار می‌آوردند، و تمام آن نظام اقتصادی روسیه با این حرف فرضی لنین که "سرمایه داری به این شیوه رشد کند" قانع میشدند و صبر میکردند و باز میگشتند. حتی اگر گوینده لنین باشد و خیلی هم "محبوبیت" داشته باشد، بالاخره به نوعی او را کنار میزدند (کما اینکه چه در روسیه و چه در جاهای دیگر، برای توطئه کردن و پاپوش دوختن هیچوقت در مضیقه نماندند). مساله این است که مقاومت در برابر این حرکت بورژوازی و ناسیونالیسم حتی برای لنین حدی دارد، و تنها وقتی میتواند بطور مارکسیستی در برابر این مساله تاب بیاورد که پاسخ معضل را بدهد و از این طریق جریان ناسیونالیستی را خلع سلاح کند. بحثی که رفقا در اینجا به عنوان خط لینی مطرح میکنند، یعنی ادامه نپ یا انتظار فعال برای انقلاب جهانی، به هیچ وجه نمیتوانست جریان ناسیونالیست - سانتریست را خلع سلاح کند، برعکس، همانطور که تاریخ نشان داد، سلاح "پیروزی انقلاب روسیه در گرو انقلاب جهانی است" در دست صاحبانش شکست و امروز پس از گذشت شصت سال، ابدا نمیتوان دوباره با آن به جنگ رفت.

به نظر من، متدولوژی لنین یک خاصیت اصلی دارد و آن عبارت است از مربوط کردن خود به مساله کنکرتی که در پیش روست. بنابراین به نظر من کاری که لنین یا خط لینی در سالهای ۲۸-۲۴ میباید میکرد این بود که یک برنامه برای تحول اقتصادی روسیه میداد. موضع لینی در این مقطع نمیتوانست "رشد سرمایه داری" تحت نپ و غیره باشد. اساسا من فکر میکنم بحث‌هایی که لنین راجع به سرمایه داری

دولتی، نپ و غیره دارد موضع او را در زمینه ساخت اقتصاد بیان نمیکنند، بلکه فکر میکنم این بحث‌های لنین متناظر است با دوره انقلابی‌ای که تحکیم دولت پرولتری محور امور بوده نه ساختن اقتصاد تحت اداره دیکتاتوری پرولتاریا. (البته یک نفر به هزار و یک طریق بحث خودش را بیان میکند، ولی از روش فعالیت او میتوان فهمید که چه چیزی مرکز توجه اوست). به نظر من برای لنین حفظ قدرت پرولتاریا در روسیه در آن بحث‌ها اولویت دارد. تا سالی که لنین میمیرد خطر نابودی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه منتفی نشده است. (حتی تا چند سال بعد در مناظرات درون حزبی یکی از مسائلی که اپوزیسیون را با آن ساکت میکنند مساله تهدیداتی است که برای دولت شوروی وجود دارد). فاکت‌هایش وجود دارد که چگونه لنین از پدیده دولتشان بشدت ناراضی است. مساله اقتصاد، آخرین دلمشغولی لنین است. مساله برای او این است که چرا دولت به این صورت درآمد؟ چرا در حزب این اتفاقها میافتد؟ چرا دولت نماینده طبقه نیست؟ و غیره... بنابراین میخواهم بگویم بحثهای لنین در مورد سرمایه‌داری دولتی، نپ و غیره را باید در این چهارچوب فهمید و نه به عنوان برنامه لنینی برای تحول اقتصادی جامعه. من فکر میکنم خط لنینی در سالهای ۲۴-۲۸ باید برنامه ساخت اقتصادی خود را بر مبنای‌ای که بیشتر اشاره کردم میداد.

اما میخواهم تأکید کنم که باید بین آنچه من میگویم و تز "سوسیالیسم در یک کشور" بعنوان یک جریان معین تفکیک کرد. در مورد تز "سوسیالیسم در یک کشور" همانطور که گفتم با رفیق غلام کاملاً موافقم که این خط ناسیونالیستی و سانتریستی در روسیه است که میخواهد روسیه بزرگ را احیاء کند. فاکتهایی وجود دارد که به روشنی نشان میدهد چگونه بورژوازی پشت این خط جمع میشود، چگونه سرمایه بزرگ روسی و سرمایه بزرگ اروپایی و تمام بافت تکنوکراسی‌ای که محصول روسیه تزاری بود پشت سر خط استالین قرار میگیرند. بنابراین من موافقم که باید تز معین "سوسیالیسم در یک کشور" را که به آن شکل در روسیه طرح شد مورد نقد و حمله قرار داد، و گفت که این تری ناسیونالیستی و ارتجاعی بود، و در آن مقطع تاریخی مشخص روسیه نسبت به دیدگاههایی که در برابرش قرار گرفتند اپورتونیستی بود. اما تمام مساله مورد بحث امروز ما اینجاست که در برابر این تز چه موضعی را مبیایست قرار داد؟

یک موضع این است که ضعف تاریخی چپ را در برابر موضع استالین و تئوری اقتصادی او تئوریزه و تقدیس میکند. به این صورت که مدعی است اساساً معضل را نباید اقتصاد روسیه قرار داد. اما این استدلال ابداً بردی ندارد. چرا که جریان "سوسیالیسم در یک کشور" استالین پشت پرچمی است که مدعی است پرولتاریا را به یک ساخت اقتصادی مسلح میکند. عرصه اقتصاد به طور واقعی و عینی ادامه انقلاب در روسیه است. بالاخره حتی اگر شما هم صرفاً بخواهید به پرولتاریای جهانی کمک کنید راهش پرداختن به عرصه اقتصاد در روسیه است. اگر بخواهید فلاکت و گرسنگی کارگران را پایان دهید چاره در پرداختن به اقتصاد روسیه است، اگر بخواهید از وابستگی به دهقانان خلاص شوید راهش در همین است. اهمیت تز "سوسیالیسم در یک کشور" برای حاکم شدن جناح استالین در این است که این تز بطور مادی به یک پاسخی به معضلات جامعه روسیه در یک دوره تبدیل شد، و بطور واقعی جواب مسائلی را داد که هیچکدام از خطوط دیگر در حزب بلشویک جواب آنها را نداشتند و نمیدادند. به نظر من رفقا به مکان و اهمیت این تز کم بها میدهند. آنقدر این مسائل واقعی و ملموس بود که کسانی چون تروتسکی و زینویف هم که محور استدلالشان انقلاب جهانی بود، به ناگزیر به بحث بر سر ساخت اقتصادی سوسیالیسم کشیده شدند و درباره این که تا چه حد و دامنه‌ای میتوان سوسیالیسم را ساخت بحث میکردند.

بنابراین به نظر من آن موضعی که معتقد است نباید اساساً ساخت اقتصاد را به عنوان معضل پذیرفت، به هیچ وجه جوابگو نیست. موضع دیگری اقتصاد روسیه را در آن دوران به عنوان معضل میپذیرد، اما هیچ نوآوری

در آن اقتصاد را قبول نمیکنند، چرا که گویا تاریخا و تحلیلا این غیرممکن است، چرا که انقلاب کمونیستی، جهانی است. این موضع هم جوابگو نیست، و من نمیتوانم این نظرات را بپذیرم. به نظر من بشر بسیار بیش از اینها بر سرنوشت خود حاکم است. قوانین "کور" اقتصادی، بخصوص اگر پایه‌های مادی آن را از بین برده باشیم، آنقدرها هم کور نیستند، و بشر میتواند بر سازمان اقتصاد خویش مسلط گردد.

خلاصه کنم. از بحثهای رفیق پرویز و رفیق غلام، این به نظر من میرسد که اینها جواب مسأله را نمیدهد. رفقا یکی از دیدگاههای همان دوران را به عنوان آلترناتیو درست مارکسیستی مطرح میکنند، دیدگاهی که عجز تاریخی‌اش را اثبات کرده است.

نوبت ششم بعد از پرویز پ.

منصور حکمت: ابتدا بگویم که وقتی صحبت از عرضه آلترناتیو اثباتی میشود، من موافق نیستم که میتوان یک تئوری انقلابی "سوسیالیسم در یک کشور" داشت. کسی دیگری هم اینجا چنین چیزی نگفت. با رفیق پرویز موافقم که اگر آدم انقلابی‌ای بخواهد در آن دوره نظر مارکسیستی‌ای عرضه کند، عبارت "سوسیالیسم در یک کشور" را بکار نگیرد. به نظر من ما هم اگر بخواهیم بحثی را در این مورد تدقیق کنیم نباید این فرمولبندی را بکار ببریم.

یک بحث دیگر رفیق پرویز این است که در جریان مباحثات حول و حوش سال ۲۵، اگر لنین میبود مکانیسم‌های دیکتاتوری پرولتاریا، شوراها، و کلا ابزارهای سیاسی-ایدئولوژیک فعالیت طبقه کارگر را شاید برجسته میکرد. رفیق پرویز میگوید شاید ما زیاده از حد بر سر وجه اقتصادی خم شده‌ایم، و شاید آنها هم اساسا زیاده از حد اقتصاد را مطرح کرده باشند. من میخواهم بگویم این به تصمیم لنین یا هیچکس دیگر بستگی ندارد که در سالهای ۲۸-۲۵ چه مسأله‌ای گرهی شود و مورد مناظره قرار گیرد. خط لنینی یا خود لنین، قطعاً راجع به آن چیزهایی که رفیق پرویز اشاره داشت، صحبت میکرد، و قطعاً آن مباحث هم به قضیه مربوط است، ولی اقتصاد روسیه بالاخره خودش را به حزب بلشویک تحمیل میکند تا راجع به آن بحث کنند. در صورتی که در دوره جنگ با آلمان اقتصاد روسیه خود را این چنین تحمیل نمیکند، یا دستکم برای همه روشن است که باید با اقتصاد کاری کنند تا مایحتاج جنگ با سفیدها و غیره را بتوان تأمین کرد. پس مسأله تشخیص معضلات جامعه است. این یکی از خواص حزب بلشویک است و نقطه قوت همه رهبران حزب، که فارغ از هر نوع ذهنی‌گرایی و تعقیب ایده‌ها بخاطر خود ایده‌ها، بر مسائل واقعی انگشت می‌گذاشته‌اند. به همین دلیل میتوان یک تاریخ جدی راجع به آنها نوشت و روشن کرد که هر یک از این آدمها به چه مسائلی جواب داده‌اند. به هر حال منظورم این است که اختیار دست فرضا لنین نبود که بگوید اقتصاد را عمده نکنید و چه چیز را عمده کنید، اقتصاد عمده شده بود... نه فقط در ذهن این آدمها، بلکه اساسا در واقعیت زندگی میلیونها انسان، و باید پاسخ میگرفت.

نکته دیگر اینکه فرض کنیم لنین یک نکته سیاسی را پیشنهاد میکرد و بحث خود را در زمینه سیاسی متمرکز میکرد (که من به سبب قرائن موجود شک دارم چنین میکرد. در مورد قرار کنگره ۱۰ در مورد لغو فراکسیون‌نیم نیز، به نظر من لنین تعلیق هر نوع فراکسیون‌نیمی را مد نظر نداشته، بلکه هدفش موکول کردن بحثهای لوکس درون حزبی به پس از تثبیت دولت پرولتری است. نظر شخص من این است که قرار کنگره ۱۰ نباید به آن شکل فرموله میشد، بلکه میتوانستند از فراکسیونها بخواهند که داوطلبانه، مثلا به مدت شش ماه یا یک سال بحثشان را متوقف کنند. نباید ممنوعیت فراکسیون‌نیم را به یک سنت و سبک کار درون

حزب ارتقاء میدادند). اما به هر حال رفرمهای سیاسی احتمالی لنین مبیایست در آن دوره مابه‌ازای اقتصادی خودش را معنا میکرد. این نکته را بیشتر توضیح میدهم. دیکتاتوری پرولتاریا، آنطور که من میفهمم، این نیست یک طبقه کارگری با خودش تمرین دمکراسی میکند، بلکه بالاخره راجع به امور واقعی تصمیم میگیرد که مهمترین آنها وضعیت اقتصادی است. یعنی در حین ساختن و پرداختن مکانیسم دیکتاتوری پرولتاریا (به عنوان طبقه کارگر متشکل بمثابه طبقه حاکمه) رابطه آن را با اقتصاد جامعه مبیاید توضیح داد. تناقضی که من در بحث رفیق غلام مبینم این است که من نمیتوانم تجسم کنم اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا، با آن مکانیسم دمکراتیکی که دارد، سرمایه‌داری دولتی باشد. چرا که از یک طرف ساختار تصمیم‌گیری در دیکتاتوری پرولتاریا تلفیقی از کار سراسری و محلی است، و به هر حال کسی که کار میکند در تصمیم‌گیری نقش دارد، یعنی اراده آدمها دخیل است؛ اما از طرف دیگر اقتصادی که این انسانها اداره‌اش میکنند، اقتصادی که بر مبنای قوانین آن وجود اجتماعی انسانها تعیین میشود، در نظریه رفیق غلام سرمایه انحصاری دولتی است!

از همین رو ما سرمایه‌داری را با قوانین حرکتش می‌شناسیم، نه صرفا با فرض موجودیت آدمهای اولیه‌اش یا با کار مزدی و غیره. قوانین حرکت سرمایه‌داری متکی است به وجود اجتماعی طبقات معینی و وجود اجتماعی انسانهای معینی که رابطه معینی با وسائل تولید دارند. شما ابتدا فرض می‌گیرید که سرمایه هست، کارگر هست و بعد قوانین سرمایه‌داری (قانون گرایش نزولی نرخ سود و غیره) را توضیح میدید. اگر سرمایه‌دار و طبقه سرمایه‌دار دنبال ابقای موقعیت خویش نباشد و کارگر هم بتواند هر چیز دیگری بجز کارگر در جامعه باشد، این قوانین زیر سؤال است. برای اینکه قانون ناشی است از روابط ملکی‌ای که اگر ابقاء شوند این جامعه به این نحو معین حرکت میکند. اگر آن رابطه ملکی را بهم بزیند، آن قوانین دیگر مستقل از رابطه ملکی موجودیت ندارند. در حاشیه اشاره کنم چرا بحث نقد برنامه گوتا گویاتر از اینهاست که رفیق پرویز میگوید: وقتی روابط ملکی بین کارگر و ابزار تولید، و سرمایه‌دار و ابزار تولید از بین برود، چه چیز آن سرمایه‌داری است؟ قوانین حرکتش؟ من اینرا نمی‌پذیرم. اصل انباشت، گرایش نزولی نرخ سود، ارتش ذخیره بیکاران (اینها تعاریف پایه‌ای سرمایه‌داری هستند)، وقتی اینها نابود شده باشند، نمیتوان صحبتی از سرمایه‌داری داشت. هر کس میگوید اینها در سرمایه‌داری انحصاری دولتی نابود میشوند بدوا باید تناقض این ادعا را با کاپیتال مارکس توضیح دهد و تئوری جدیدی بی‌آورد. ولی اگر ادعا شود که سرمایه‌داری با تمام قوانین حرکت خود باقی است، آنگاه من نمیفهمم این قوانین حرکت از چه مناسبات ملکی و تلاش کدام آدمها برای حفظ موقعیت اجتماعی‌شان ناشی شده است؟ و قرار بوده به حفظ امتیاز کدام طبقه و ابقاء کدام شکاف طبقاتی خدمت کند؟

به هر حال اگر خلاصه کنم، من نمیفهمم ساختار دیکتاتوری پرولتاریا با همه آن شاخ و برگهای تصمیم‌گیری‌اش و دخالت آزادانه کارگران در سرنوشت سیاسی و تصمیم‌گیریهای اجتماعی‌شان، چه تناسبی با سرمایه دارد. حالا چه خُردش و چه کلانش، چه انحصاری و چه دولتی‌اش. این را من نمیفهمم. وقتی از دیکتاتوری پرولتاریا و عدم تناسب آن با اقتصاد سرمایه‌داری صحبت میکنیم، دوره‌ای را مد نظر دارم که حکومت پرولتاریایی فاز اولیه خود را طی کرده و تثبیت شده است. در بحث‌های بلشویکها در این مورد به نظر من بی‌دقتی هست که حکومت موقت انقلابی پرولتاریا را به عنوان یک دوره و فاز اولیه تفکیک نمیکند. من کاملا درک میکنم که یک عده دولت را بدست میگیرند و با یک شورای کمیسرها و یک عده کارمند امور را می‌چرخانند. این یک شکل تولد، و یک شکل گذاری دولت پرولتاریاست، و منم آن را دولتی پرولتری و دیکتاتوری پرولتری میدانم و هیچ ایرادی به این شکل قضیه وارد نیست. این هم کاملا قابل درک است که در این فاز، سرمایه هنوز وجود دارد و این دولت خود را بر عملکرد آن تحمیل میکند. ولی وقتی دیکتاتوری پرولتاریا به آن شکل ساختاری که ما نیز در برنامه‌مان آورده‌ایم تبدیل شد، یعنی وقتی

در هر شورایی کارگران مستقیماً در مورد کلیه امور از جمله کلیه مسائل تولید (و اینکه چه چیزهایی و به چه نسبت تولید شود) تصمیم میگیرند، دیگر صحبتی از انباشت سرمایه و قانونمندی سرمایه نمیتواند در میان باشد. بنابراین من این تبصره را بر بحثهای بلشویکها میگذارم که تمام آن صحبتها درباره سرمایه‌داری انحصاری دولتی، مربوط است به فاز اول، فاز تولد و گذار و شکل‌گیری دیکتاتوری پرولتاریا. بحثی غیر از این، یعنی سرمایه‌داری دولتی را از اقتصاد متناظر با دیکتاتوری پرولتاریا علی‌العموم (یعنی وقتی دیکتاتوری پرولتاریا تثبیت شده و شکل گرفته است) دانستن، نفی آرمان سوسیالیسم است.

نفی آرمان سوسیالیسم است، چرا که پس از این که حکومت را بالاخره از سرمایه‌داران گرفته‌ایم، ما را به این حواله میدهد که دوباره باید نیروهای مولده را به شیوه سرمایه‌داری رشد داد. کارگران از صاحب چنین موضعی طبیعتاً خواهند پرسید انقلاب برای چه بود؟! بورژوازی همین کار را که شما میخواهید انجام میداد و نیروهای مولده را در همان جهت و به همان شیوه‌ای که میگویند رشد میداد! (تاریخا نیز نشان داده‌اند که این کار را خودشان بهتر از همه میدانند) وضعیت و موقعیت کارگر هم که تغییر نکرده، پس حکمت انقلاب و بدست گرفتن قدرت چه بود؟ آری اگر سرمایه‌داری دولتی را به عنوان اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا بشناسید، به نظر من به تمامی نفی آرمان سوسیالیسم است.

رفیق پرویز گفت که "به هر کس به اندازه کارش" چیزی را مشخص نمیکند. من توضیح میدهم که چرا این بحث بسیار مشخص است. "به هر کس به اندازه کارش" بدواً یعنی اینکه هیچکس حق ندارد کار نکند. یعنی برای زندگی کردن و برخوردار بودن از مواهب جامعه، همه باید کار کنند و به آن کاری بپردازند که جامعه به عنوان کار تعریف کرده است. یعنی نمیتوان پولی را در گردش انداخت، یا با نقش مدیریتی که فلان فرد در فلان بنگاه برای خود تعریف میکند و غیره درآمدی بدست آورد. بنابراین همه باید در این جامعه کار کنند. به این ترتیب نخستین تفاوت این سیستم با سیستم سرمایه‌داری این است که وجود زیست اجتماعی بورژوازی را - و صرفاً در شکل زیست آن - الغاء میکند. این اولین معنای مشخص "به هر کس به اندازه کارش" در مارکسیسم است.

ثانیا اگر همه مجبور باشند کار کنند، نیروی کار دیگر کالا نیست. در اینجا همه را بکار میگیرند و این به وظایف شهروندی مربوط است. نیروی کار دیگر کالای من نیست که از راه فروش آن ناگزیر باشم زندگی کنم، و به اندازه بازتولیدش مزد بگیرم.

به نظر من وقتی شما اصل را این گذاشتید که همه باید کار کنند، امکان مبادله نیروی کار با پول را به عنوان مبادله دو بخش از جامعه از بین برده‌اید. کار را به عنوان یک وظیفه اجتماعی قرار داده‌اید و خصلت کالایی نیروی کار را تا حد زیادی، لااقل در محتوایش تغییر داده‌اید. فرم آن هنوز میتواند - لااقل در اوایل آن - داد و ستد پول در ازای کار باشد. من روی این بحثی ندارم، ولی دیگر نمیشود گفت نیروی کار یک شرط لازم زندگی یک بخش از جامعه است، یا شکل مشخصی است که یک بخش از جامعه حیات خود را در آن جستجو میکند. نه، حالا دیگر همه جامعه تعریفش عضویت در جامعه است.

ثالثاً، این بحث نقد برنامه گوتا یک فرقی که با ادعاهای کارفرما و دولت او، و از جمله دولت شوروی دارد این است که آنجا مارکس روشن میکند منظورش از "کار" چیست. در آنجا مارکس کار را به شدت کار و زمان کار رجوع میدهد. یعنی باز هم استنباط من این است که در فاز اولیه سوسیالیسم بر این مبنا دستمزد نمیدهد که ایشان ۲۰ سال زحمت کشیده و دکتر یا مهندس شده است (آن بحث نیاز به تخصص و دلجویی از متخصصین را استثناء کنیم) یعنی نگاه نمیکنند به این که نوع کارش از چه مرغوبیتی برخوردار است یا

خودش را چطور در محصول نشان می‌دهد. من استنباطم این است که آدم می‌آید و فرضاً ۶ ساعت در جامعه کار میکند، ابزار خوب به او بدهی بهتر کار میکند، ابزار بد بدهی بدتر کار میکند. ولی خودش را ۶ ساعت در اختیار جامعه میگذارد و کار میکند. شدت کار و مدت کار ملاک‌هایی هستند که مارکس بکار میبرد.

نکته دیگر هم که رفیق پرویز به عنوان تناقض بحث من گفت این است که مساله بازتولید چه میشود؟ سهم بخشهای مختلف تولید و غیره چه میشود؟ مارکس همانجا میگوید که پس از کسر آن مقداری که برای بازتولید نیروهای مولده در یک مقیاس گسترده لازم است، "به هر کس به اندازه کارش" می‌دهند. سؤال میتواند این باشد که با چه قانونمندی‌ای سهم بخشهای مختلف تولید و سهم بازتولید تعیین میشود؟ آیا همان قانون ارزش اضافه حاکم است؟ قطعاً نه. وقتی مکانیسم دیکتاتوری پرولتاریا را توضیح بدهید آنگاه به سادگی میتوان گفت که چگونه در این مورد تصمیم میگیرند که چه مقدار از ثروت مجدداً صرف بازتولید و مسائل تولید بشود. همانطور که در مورد تمام جوانب تولید تصمیم گرفتند در این مورد هم همانطور تصمیم میگیرند. اصولاً وقتی تصمیم میگیرند که به چه نسبتی و از چه چیز تولید کنند، بر حسب نوع اشیائی که تصمیم به تولیدش میگیرند، در حقیقت تعیین میکنند که چه بخش آن نیروهای مولده است و چه مقدار آن وسایل مصرف است. این مشکلی نیست، هیچ رگه‌ای از کاپیتالیسم در آن نیست و مارکس هم همین فاز را پیش بینی کرده است.

اما مثال یک کمون در جزایر دوردست را برای این آوردم که وقتی کسی از نظر تئوریک معتقد باشد خلاصی از مناسبات سرمایه‌داری مگر در سطح جهانی مقدور نیست باید منطقاً تمام حالات ممکن (و از جمله یک کمون در جزایر دوردست) را نشان دهد که عملی نیست. منظور من این بود که افراد بشر، اگر داوطلبانه بخواهند طور دیگری زندگی کنند، و موانع عینی اجتماع خود را نیز از بین برده باشند، قطعاً میتوانند. رفیق پرویز میگوید نیروهای دیگری مانند تجارت خارجی نخواهد گذاشت و بر مناسبات درونی آنها تأثیر میگذارد (بنابراین نتیجه میگیرد که شرط لازم در چنین حالتی خودکفایی اقتصادی است، که آن هم موانع جدیدی ببار می‌آورد). من تأثیر تجارت خارجی را به این معنای تعیین کننده قبول ندارم. به نظر من فشار اقتصاد سرمایه‌داری بر یک جامعه سوسیالیستی (جامعه‌ای که در درون خود مناسبات سوسیالیستی را توانسته آغاز کند، و نیروی آگاهی و اسلحه خود را ضامن آن قرار داده) سازش‌هایی در لب مرز با بورژوازی بیرون ممکن است ایجاد کند، اما نه سازشهایی در درون خود آن جامعه... آخر شما هر میزان عسل را هم که در کار تجارت بیاندازید، سیستم داخلی کندوی زنبورها را به سیستم کاپیتالیستی تبدیل نمیکند. زنبور مطابق غریزه‌اش زندگی میکند و عسل هم تولید میکند.

در تجارت خارجی یک جامعه سوسیالیستی با جامعه سرمایه‌داری، واضح است که این دومی بر اجناس قیمت میگذارد، اما این امر جنس تولید شده در جامعه سوسیالیستی را برای خود آن جامعه کالا نمیکند. شما مختارید جنس خودتان را به مشتری کاپیتالیست بفروشید یا نفروشید. بدیهی است اگر احتیاج شما را ناگزیر به این مبادله میکند، این نیز خود یک محدودیت در نیروهای مولده جامعه محسوب میشود و پی‌آمد آن یک سیاست رشد اقتصادی معینی، و یک آرایش معین نیروهای مولده را به جامعه سوسیالیستی تحمیل میکند. اما به هیچ وجه معنایش این نیست که چون شما جنس خود را با کالای او که محصول استثمار نیروی کار کارگر جامعه کاپیتالیستی است مبادله میکنید، تأثیر متقابل این خواهد شد که در جامعه سوسیالیستی شما نیز نیروی کار کالا میشود. تجارت خارجی با جهان سرمایه‌داری ممکن است محدودیت‌ها و گرایشاتی را در اقتصادی جامعه سوسیالیستی ایجاد کند، اما این قانونمندی کوری نیست که نتوان جلوی آن مقاومت نمود. اگر صحبت از اقتصادی چنان کوچک است که تاب این مقاومتها را ندارد، در این صورت مساله اصلاً به سطح اقتصادی نمیرسد و پیشتر از اینها، بورژوازی دولت چنین جامعه‌ای را ساقط کرده است.

اما من از جامعه‌ای صحبت میکنم که مسأله تثبیت معینی از قدرت اجتماعی و سیاسی را پیش فرض دارد. آلبانی، جامعه‌ای با دو میلیون آدم هم وجود داشته که مورد حمله بورژوازی جهانی واقع نشده. اگر یک حزب انقلابی وجود میداشت، علیرغم چنین جمعیت قلبی میتوانستند طور دیگری زندگی کنند و هیچ نیروی تجارت خارجی‌ای نمیتوانست وادارشان کند که در بین خودشان رابطه بورژوا- کارگر برقرار کنند. در مورد جامعه روسیه هم به نظر من ممکن بود که به رهبری یک حزب انقلابی به یک شیوه‌ای (فی‌المثل مخلوطی از تعاونی، اقتصادیات دولتی و غیره)، باضافه یک قانون کار دمکراتیک، باضافه یک قانون اجتماعی فوق‌العاده سخاوتمندانه زندگی کنند. میشد جامعه بدانند که چقدر ثروت دارد و با توافق طوری آن را تقسیم کنند که به کسی ظلم نشود و هر کسی بدانند اگر کمبودی در سطح زندگی و شرایط کار هست، این به سبب سطح نیروهای مولده جامعه است.

در مورد مباحث پس از سال ۲۴ در روسیه، به نظر من میتوان بر مبانی‌ای که گفتم برنامه‌ای برای پاسخگویی به وظایف اقتصادی انقلاب روسیه داد. والا بحثهایی از قبیل نپ و امتیاز دادن به دهقانان برای رفع تهدید آنها همه بحثهایی است مربوط به فاز تثبیت دیکتاتوری پرولتاریا. وظایف اقتصادی انقلاب روسیه چیست؟ رفیق پرویز اتفاقاً در صحبت‌هایش به چیزی اشاره کرد که به نظر من کلید درک این است که چرا بلشویکها جواب نداشتند. میگوید تروتسکی معتقد بوده که دستاوردهای انقلاب، ملی کردن زمین و ملی کردن صنایع و غیره است. من میگویم کسی که از وظایف اقتصادی انقلابی‌اش این را میفهمد عاقبتی بهتر از آنچه تروتسکی دچارش شد نخواهد داشت. تروتسکی در این مسأله تنها نیست. بطور عمده مارکسیستهای آن دوره این تصور را داشتند. اینها اشتباه است. رفقای که اینجا سرمایه‌داری انحصاری دولتی را طرح میکنند هم همین اشتباه را دارند. من میگویم کافی نیست. این همان وظایفی است که از نو پیش میآید. وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری وظایفی است که باید به نفع پرولتاریا تمام شود. باید بطور جدی به نفع پرولتاریا تمام شود، و از نظر اقتصادی بورژوازی را سرکوب کند و شرایط مساوی را برای پرولتاریا بوجود بیاورد. نمیتوانم بفهمم سرمایه‌داری انحصاری دولتی چطور این کارها را میکند. به هر حال من قطعاً موافقم که باید حرف اثباتی زد، ولی چنانچه نظری که اقتصاد متناظر با دیکتاتوری پرولتاریا را سرمایه‌داری میدانند به تناقض این امر توجه کند، آنگاه بهتر میتوان حرف اثباتی را طرح و تدقیق کرد. به نظر من مسأله راه حل لنینیستی تکامل انقلاب روسیه است، و رگه‌هایی از این بحث را هم اکنون داریم. بحث باید بر سر اقتصاد انقلابی، تحول انقلابی اقتصاد روسیه، یا وظایف اقتصادی انقلاب روسیه برود.

و بالاخره رفیق پرویز در ضمن بحث‌هایش گفت که گاهی "نمیشود". رفیق پرویز گفت که انسان گاهی با این مواجه است که برای حفظ اصول باید از قدرت سیاسی پایین آمد و خود را برای دور بعدی آماده کرد. یعنی "اصول" به این ترتیب حفظ میشود که چون "واقعیت" اجازه کارهایی اصولی را نمیدهد، باید از قدرت کنار کشید! به نظر من این مشکلی است که منطق مکانیکی دچارش میشود، که "میشود"ها و "نمیشود"ها را قبلاً مطابق جدولی که از "تئوری" صرف استخراج کرده در دست دارد. اما با نگرش کمونیستی این غیرقابل درک است که قدرت را گرفته‌اید، زندانها و دادگاه‌های دشمن را گرفته‌اید، قدرت تصمیم‌گیری اقتصادی و سیاسی را گرفته‌اید، ولی با اینهمه پیش از آنکه حمله کنند و دولتتان را بکوبند و به خاک و خون بکشند، خودتان از قدرت پایین بیایید، و دوباره در موضع اپوزیسیون بایستید و بخواهید با بورژوازی مبارزه کنید. من این را نمیفهمم، مگر اینکه کسی بیاید و اثبات کند چرا باید این کار را کرد. ولی تجربه کمون پاریس هم نشان داد که همانطور که مارکس میگوید، وقتی کارگران قدرت را گرفته‌اند دیگر نباید ره‌پوش کنند. من نمیتوانم بفهمم که چگونه به میل خود و مسالمت‌آمیز میتوان از موضع قدرت پایین آمد و به اپوزیسیون رفت. استنباط من این است که کارگران وقتی قدرت را گرفتند حفظش میکنند، مگر اینکه با یک ضد

انقلاب سرنگون شوند. منظورم این است که دست زدن به یک ضد انقلاب باید معضل بورژوازی شود.

نوبت هفتم پس از پرویز پ.

منصور حکمت: بحث خود را بر مساله شورا و دمکراسی پرولتری متمرکز میکنم. بحث پیرامون دمکراسی پرولتری و سرنوشت شوراهای در روسیه، بحثی که به حال شوراهای صرفاً دلسوزی میکند و میگوید دیکتاتوری پرولتاریا به شکلی که مارکس پیش بینی کرده بود در شوروی متحقق نشد، بحث تازه‌ای نیست. این بحثها پاسخ معضل شکست انقلاب در شوروی ندادند و کمکی به خروج جنبش کمونیستی از بحران تحلیل شوروی نکرده‌اند - اگر این بحثها کفایت داشتند، امروز ما به بحثی نیاز نداشتیم و کافی بود "دلسوزی" خود را با شوراهای دیکتاتوری پرولتاریا اعلام کنیم تا متفقین بین‌المللی خود را نیز بیابیم. چرا که چنین جریانی به وسعت وجود دارد.

تناقضی که من سعی کردم نشان بدهم، تناقضی است که بین دلسوزی به حال سیستم شورایی و دیکتاتوری پرولتاریا است از یکسو، با از سوی دیگر امتناع از دست بردن به بحث مضمون اقتصادی این جنبش شورایی، و واقعیت اقتصادی‌ای که دیکتاتوری پرولتاریا میباید حل و فصل کند. مضمون اصلی انقلاب اجتماعی، مساله اقتصاد است. اساساً تفاوت مارکسیسم با هر نوع سوسیالیسم اتوپیک، یا هر جنبش لیبرال - دمکراتیک، در این است که مارکسیسم دست روی اقتصاد میگذارد تا پایه‌های غیردمکراتیک بودن جامعه را واژگون کند. بحث بنابراین اینجاست که مدافع راستین سیستم شورایی در روسیه، و مدافع راستین دیکتاتوری پرولتاریا آن جریانی نیست که از صبح تا شب با شعار زنده باد شوراهای حرکت میکند، اما میگوید تکامل اقتصادی انقلاب تنها در بعد جهانی ممکن است، یا میگوید سرمایه انحصاری دولتی زیربنای اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریاست. به نظر من این دلسوزانند به حال شوراهای در عمل واقعی نیست. همه میدانیم که در روسیه شوراهای در سال ۱۹۱۷ بودند اما در ۱۹۲۳ به آن ترتیب وجود ندارند (کمیته‌های کارخانه‌ای هم که در سال ۱۹۱۷ بودند همین سرنوشت را داشتند) چرا؟ زیرا دولت بلشویکی توانست تصمیمگیری درباره مضمون اقتصادی جامعه را به دست شوراهای و کمیته‌ها بسپارد، آنها زائد و بی‌مصرف شدند و به تدریج دیگر کسی دنبال امر آنها را نگرفت، حتی اگر همه قلباً مایل بودند که کارگران اجتماع کنند و به بحث پردازند و غیره. سؤال اینجاست که راجع به چه چیز باید بحث میکردند و تصمیم میگرفتند؟ بحث من بر سر این "چه چیز" بود. این تحریف بحث من است اگر اینطور برداشت شود که در فاز دوم، در فاز تثبیت حکومت کارگری هم شوراهای نقشی ندارند. برعکس دلسوزی واقعی برای سرنوشت شوراهای، یعنی اینکه وقتی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا و آینده انقلاب روسیه و تکامل انقلاب در روسیه صحبت میکنید، باید بتوانید مضمون اقتصادی انقلاب را به ساختار دیکتاتوری پرولتاریا ربط دهید. تمام مباحث دمکراتهایی از نوع چپ نو صرفاً از این شکایت دارند که شورا و کمیته‌های کارخانه و غیره "بسته شدند"، دیکتاتوری پرولتاریا و سیستم شورایی برقرار نشد و غیره. من میگویم این بحث درست نیست چرا که از عرصه اصلی‌ای که باعث شکست جنبش شورایی شد (عرصه اقتصادی) عقب مینشیند و شورا را در فرم و بی‌محتوا میجوید. به این ترتیب واضح است که شورا، شورا نمیشود. تصمیمگیری اقتصادی در دست گوسپلان Gosplan و "وزارت مالیه" است، چطور شوراهای بسط بیابند؟! اگر بناسست سیستم شورایی بسط بیابد، باید به عنوان عنصر تصمیم‌گیرنده اقتصادی - اجتماعی عمل کند. نمیدانم چگونه باید تاکید کنم که اقتصاد بالاخره مهم است، خیلی مهم است، چون انقلاب اساساً بر سر واژگون کردن نظم اقتصادی بود.

به نظر من هر جریانی که نقد شکست انقلاب در روسیه را از زاویه دمکراسی مطرح میکند باید به این سؤال پاسخ دهد که چه رابطه‌ای بین دمکراسی مطلوب خود (دمکراسی پرولتری به زعم او) با اقتصادیات

شوروی برقرار میکند؟ باید توضیح دهد که آن بوروکراتیسمی (که در نقدهای دمکراتیک به کرات به آن اشاره میشود و آتی‌تر دمکراسی‌ای است که از سوی این جریان‌ها بعنوان آلترناتیو طرح میشود) چگونه و به چه دلیل مستقر شد؟ پاسخ این سؤال نمیتواند این باشد که "استالین گرجی خشنی بود و انتلکتوئل‌ها را از پیش پای خود برداشت". به نظر من، بوروکراسی، روبنای سیاسی تحقق برنامه پنجساله، یعنی صنعتی شدن کاپیتالیستی روسیه بود (بوروکراسی قبل از برنامه پنجساله را من به سنن و میراث گذشته ربط میدهم، یا با اخلاقیات این و آن میتوان توضیح داد). پروسه صنعتی شدن کاپیتالیستی روسیه، در شکل مشخص‌تر "سوسیالیسم در یک کشور" استالین پیش رفت، و بوروکراسی روبنای سیاسی اقتصاددایاتی است که جامعه روسیه سرانجام برگزید - یا برای جامعه روسیه برگزیدند. به همین منوال، به نظر من وقتی از دمکراسی پرولتری در روسیه صحبت میکنیم، باید فوراً بگوییم به چه اقتصادی اتکاء دارد.

رفیق غلام پاسخ خود را دارد و میگوید سرمایه‌داری دولتی اقتصاد متناظر با دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه بود. من مخالفم، و تلاش کردم نشان دهم که این اقتصاد با آن دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک سیستم شورایی - آنطور که در برنامه حزب ما نیز آمده است - تناقض دارد (مجدداً بگویم که وقتی لنین سرمایه‌داری دولتی را به دولت پرولتری در دوره انقلابی، یعنی به دوران تحکیم قدرت سیاسی ربط میدهد، بحث او را درک میکنم و به نظر صحیح است. ولی همانطور که گفتم این بحث لنین در تقابل با کمونیسم جنگی مطرح شده و نه برای دوره بعد).

صحبت‌م را خلاصه کنم. مسأله‌ای که مورد اختلاف است این نیست که سیستم شورایی خوب است یا بد. لازم است یا نالازم و غیره. همه موافقم که دیکتاتوری پرولتاریا ساختار شورایی و دمکراتیک و غیره دارد. من هم تأکید کردم که وقتی از فاز حکومت موقت انقلابی پرولتاریا فراتر برویم، اولین وظیفه کمونیستها در قبال ساختار سیاسی حکومت، طبعاً دامن زدن به جنبش شورایی و دادن قدرت واقعی به شوراهاست. اختلاف اینجاست که مضمون اقتصادی این مبارزه و اهمیت آن برای شوراها به یکسان دیده نمیشود. آن چیزی که در فاصله ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ در روسیه باعث تعلیق سیستم شورایی و بعد در پروسه ۱۹۲۴ تا استقرار کامل بوروکراسی باعث لغو سیستم شورایی و کنار گذاشته شدن شوراها و کمیته‌های کارخانه و غیره از تصمیمگیری شد مسائل اقتصادی روسیه بود که سرانجام با آن پاسخی که گرفت منجر به تثبیت بوروکراسی بجای دمکراسی پرولتری گشت. بنابراین به نظر خودم، من تلاش کردم تا با طرح رابطه اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا با مکانیسم و ساختار دمکراتیک دولت پرولتری رابطه‌ای برقرار کنم. من هنوز آلترناتیو کاملی طرح نکرده‌ام، ولی به زعم خودم تنها شکل واقعی و جدی طرح بحث شوراها و دمکراسی پرولتری همین است. در روسیه شرط لازم هر جنبش شورایی مادی این بود که نه صرفاً با اتکاء به یک حزب خوش‌نیت، بلکه بر مبنای در دست داشتن قدرت اقتصادی و دخالت در شکل دادن به آن بنا شده باشد. من میگویم اشکال تولید و اشکال ملکی معینی - که حاضر من آن را ساختمان یک اقتصاد انقلابی بنامم - وجود داشت که متناظر با بسط و قدرت واقعی بدست شوراها در روسیه بود. بنابراین با جریاناتی که از زاویه دمکراتیک تجربه روسیه را نقد میکنند من یک اختلاف اساسی میبینم. من معتقدم نقد سوسیالیستی از تجربه روسیه، مثل هر نقد سوسیالیستی، محورش اقتصاد است. بیشک از تجربه روسیه نقد سیاسی و دمکراتیک نیز داریم، اما من میگویم باید بین نقد سیاسی و دمکراتیک، و این نقد اقتصادی - مثل موارد دیگری که حزب ما انجام داده است - رابطه‌ای برقرار کنیم. نه تروتسکیست میخواهد این مسأله را جواب بدهد و نه چپ نو قادر بوده آنرا درست طرح کند، و نه رفیق غلام و رفیق پرویز به آن پاسخ میدهند.

از "مارکسیسم و مسأله شوروی - شماره دوم - بولتن نظرات و مباحثات (ضمیمه بسوی سوسیالیسم) آبان ۱۳۶۵ (اکتبر - نوامبر ۱۹۸۶) صفحات ۱ تا ۴۸

خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی

توضیح سردبیر بولتن

مطلبی را که در زیر میخوانید، سخنرانان یک سمینار مرکزی حزب برای انتشار در بولتن مارکسیسم و مساله شوروی تنظیم کرده‌اند. قصد سخنرانان این بوده تا دیدگاه معین خود را در اینجا عرضه کنند، لذا صرفاً صحبت‌های خود را برای انتشار تنظیم کرده‌اند. صحبت‌هایی که در جلسه از جانب رفقای دیگر مطرح شد تنها در پاسخ سخنرانان منعکس است.

اگر چه در مواردی حک و اصلاحاتی از جانب نویسندگان صورت گرفته، اما محتوای مطلب، همچنان که شکل بیان آن، همانست که در سمینار ارائه شده بود. این سمینار در آذر ماه ۱۳۶۵ برگزار شد.

منصور حکمت:

ابتدا باید در باره بحثی که من و رفیق ایرج آذرین امروز ارائه میکنیم توضیحاتی بدهم. دیدگاهی که ما در اینجا رئوس کلی آن را ارائه میکنیم، حاوی نگرش خاصی به مساله تجربه انقلاب کارگری در شوروی است که در سنت تائکونی چپ رادیکال قرار نمیگیرد و طبعاً اشاعه آن و جا انداختن آن نیاز به صرف انرژی زیادی دارد. بخصوص اینکه کسانی که میخواهند از موضعی رادیکال به مساله شوروی برخورد کنند، عموماً تحت تاثیر نقدهای تائکونی گرایشات مختلف چپ رادیکال هستند. بحث ما با این تعبیرات تفاوت‌های اساسی دارد و برای آنکه بهتر تشریح شود لازم خواهد بود تا دائماً مرزبندی آن با تعبیرات رادیکال موجود مشخص شود.

مهمتر از این، تزه‌های ما در باره شوروی رابطه مستقیمی با بحث کمونیسم کارگری دارد. این تزه‌ها از نظر ما استنتاجاتی است که یک گرایش کمونیست کارگری میتواند بر مبنای نگرش عمومی خود در باره تجربه شوروی بکند. آنچه که عبارت کمونیسم کارگری میخواهد القاء کند، چیزی جز تأکید بر نقطه رجوع اجتماعی مارکسیسم و کمونیسم، یعنی طبقه کارگر نیست.

متأسفانه امروزه کمونیسم بیش از هر زمان دیگر چهره یک مکتب فکری را بخود گرفته، حال آنکه چه از نظر عملی در بخش مهمی از تاریخ خود و چه از نظر مارکسیسم، کمونیسم یک جنبش اجتماعی است. جنبش هدفمند یک طبقه اجتماعی برای تغییرات واقعی در جامعه است. این نقطه رجوع اجتماعی و طبقاتی تنها در گذار از تئوری مارکسیسم به پراتیک حزبی و سیاسی وارد نمیشود، بلکه باید در همان نگرش نظری امروز ما به مسائل خود نیز ملحوظ شود. در مارکسیسم به اصطلاح رادیکال مکتبی، طبقه کارگر یک مقوله تجربی است، سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی مقولاتی مقلاتی تجربی‌اند. در مارکسیسم واقعی، یعنی کمونیسم کارگری اینها به روابط و پدیده‌های واقعی، تاریخی و اجتماعی اشاره میکنند. نقد ما از تجربه انقلاب کارگری در شوروی، نقد یک پروسه تاریخی واقعی با نیروهای فعاله اجتماعی است، و لذا در گام اول باید بتواند این تاریخ واقعی را بر حسب دینامیسم عینی آن و حرکت نیروهای اجتماعی حاضر در آن مقطع معین در نظر بیاورد و ارزیابی نماید. از اینرو ما با آنچه که در سطح بین‌المللی بعنوان نقد رادیکال از تجربه شوروی شناخته شده است، اختلافات جدی احساس میکنیم. نقد ما از تجربه انقلاب روسیه در سنت نقد رادیکال تائکونی قرار نمیگیرد. سنتی که مبنی‌دارد به درجه‌ای که بتواند تفاوت‌های موجود میان تجربه واقعی با احکام از پیشی

خود را تذکر بدهد، بدرجه‌ای که بتواند بیشتر منکر خصلت پرولتاری جوانب مختلف انقلاب روسیه شود به همان درجه به مارکسیسم و ارتدکسی مارکسیسم نزدیک‌تر شده است، و یا به همان سادگی و با همان لایقیدی که منتقدین "رادیکال" انقلاب بلشویکی، در کمونیسم چپ، چپ نو، و غیره، زیر تجربه شوروی میزنند، با آن برخورد کند. این تجربه حاصل پراتیک یک طبقه میلیونی است. طبقه‌ای که با این اعتقاد که دارد برای منافع طبقاتی و رهائی‌بخش خود تلاش میکند، دست به این پراتیک زد. پیشروترین احزاب و تشکل‌های کارگری در طول چند دهه در شکل دادن به این انقلاب تلاش کردند. این انقلابی بود که مهر خود را نه فقط به سرنوشت جنبش کارگری، بلکه به سرنوشت کل جهان معاصر خود کوبید. این تجربه را نمیتوان صرفاً با ملاک خلوص ایدئولوژیکی و اصولیت تئوریک رهبری آن ارزیابی کرد. گویا کافی است به این دومی خدشه‌ای وارد شود تا کل این تجربه و پراتیک به هیچ تبدیل شود.

پراتیک طبقاتی طبقه کارگر را صرفاً نیروهای عظیم اجتماعی میتوانند خنثی و بی‌اثر سازند، نیروهای اجتماعی طبقات دیگر. نفس ناخالصی‌های تئوریک، ناخوانائی با الگوها و احکام از پیشی نمیتواند مجوزی برای منکر شدن یک تجربه عظیم عینی و اجتماعی باشد. ما باید بتوانیم نشان بدهیم که تحت چه شرایط معین و توسط کدام نیروهای مادی و اجتماعی خیزش عظیم طبقه کارگر در روسیه نهایتاً به شکست کشیده شد.

بنابراین در عین اینکه ممکن است نقد ما از تجربه شوروی برای چپ رادیکال امروزی به اندازه کافی "رادیکال" بنظر نیاید، به اعتقاد خود ما این نقد رادیکال‌ترین نگرش را به این تجربه ارائه میکند. در واقع یکی از محورهای اصلی بحث ما اینست که انتقادات رادیکال تاکنونی از تجربه شوروی، چیزی بیشتر از یک انکارگرائی مکتبی از یکسو و یک دمکراتیسم رادیکال از سوی دیگر را نمایندگی نمیکند، حال آنکه انتقاد واقعاً رادیکال صرفاً میتواند انتقادی پرولتاری و سوسیالیستی باشد و این آن نقدی است که ما قصد داریم رئوس آنرا اینجا بیان کنیم.

خطوط و سر تیرهای اصلی بحث حاضر

این بحث در سطوح زیر ارائه میشود:

- ۱- ارائه چهارچوب عمومی و تزه‌های اصلی بحث. این بخش را من ارائه میکنم.
- ۲- بررسی دقیقتر برخی مسائل گرهی. رفیق ایرج آذرین این بخش را عرضه میکند.
- ۳- تشریح بیشتر نکات مورد بحث در پاسخ به سوالات و نظراتی که اینجا ابراز خواهد شد.

در بخش اول، که موضوع صحبت من است، به این عناوین میپردازیم:

(۱) نقطه حرکت مندولوژیک ما؛ انتقاد سوسیالیستی یا دمکراتیک. کل انتقاد تاکنونی از آنجا که در تبیین خود از سوسیالیسم به مثابه مناسبات اجتماعی معین، شباهت و نزدیکی زیادی با رویزیونیسم روسی دارد، ناگزیر نقد خود را روی امر دمکراسی متمرکز کرده است و لذا نمیتواند به نکته مورد اختلاف پرولتاریای سوسیالیست با این تجربه بپردازد. ما در مقابل این انتقاد رادیکال-دمکراتیک، انتقاد پرولتاری سوسیالیستی را قرار میدهیم.

۲) چهارچوب اجتماعی و تاریخی انقلاب روسیه. انقلاب روسیه را نمیتوان صرفاً در چهارچوب تاریخ درونی مارکسیسم توضیح داد و تبیین کرد. این انقلابی اجتماعی است، انقلابی در متن یک جامعه به معنی وسیع کلمه، با روندهای معینی که در آن جریان دارد. لذا در بررسی سرنوشت این انقلاب نمیتوان

به توضیحات مکتبی اکتفا کرد و یا حتی صرفاً به پراتیک طبقه کارگر دقیق شد. باید پراتیک و حرکت کل طبقات اجتماعی و پروسه‌های مادی در کل جامعه را مد نظر گرفت. انقلاب روسیه نقطه عطفی در تاریخ مادی جامعه است و نه صرفاً مقطعی در تاریخ جنبش کارگری یا از آن محدودتر در تاریخ درونی جنبش سوسیالیستی و مارکسیستی.

۳) زمینه‌های فکری انحطاط و شکست انقلاب کارگری در روسیه. در این بخش به ضعف‌های تئوریک اصلی‌ای که مانع پیشروی و پیروزی انقلاب در روسیه شد می‌پردازیم.

۴) گره‌گاه‌های اصلی در تجربه شوروی. در این بخش به لیستی از مسائل گرهی می‌پردازیم که هر موضعگیری در قبال تجربه شوروی باید پاسخ خود را به آنها ارائه کند. این لیست اگر بخواهد کامل باشد طولانی می‌شود. ما به نکات زیر می‌پردازیم:

۱- خصلت طبقاتی دولت شوروی پس از انقلاب اکتبر.

۲- اقتصاد و سیاست در دوره دیکتاتوری پرولتاریا و رابطه این دو با هم.

۳- "مساله سوسیالیسم در یک کشور"، چه به عنوان یک معضل تئوریک کلی و چه به عنوان یک مساله مشخص در انقلاب روسیه.

۴- ارزیابی از ماهیت شوروی امروز.

۵- مساله بوروکراسی، انحطاط حزب، تفوق رویزیونیسم، دمکراسی درون حزبی و سایر محورهای انتقادات تاکنونی از تجربه شوروی.

۶- درسهای انقلاب اکتبر.

انتقاد دمکراتیک یا سوسیالیستی

گفتم که هدف ما از تزه‌های حاضر ارائه یک انتقاد سوسیالیستی از تجربه شوروی است. روی این کلمه سوسیالیستی تاکید می‌گذارم زیرا معتقدم بخش اعظم انتقاد تاکنونی سوسیالیستی نیست، بلکه انتقاد دمکراتیکی است که بطرق مختلف در قالب‌های رادیکال عرضه می‌شود. مساله اساسی اینست که این را بفهمیم که حتی رادیکال‌ترین انتقاد دمکراتیک موجود از تجربه شوروی، یعنی انتقاداتی که انحرافات حزب، ضعف‌ها و نگرش‌های نادرست تئوریک و ایدئولوژیک در حزب، ساختار حکومتی بعد از انقلاب، عملکرد دولت شوروی در صحنه بین‌المللی و غیره را مبنای تحلیل خود قرار می‌دهند، نه تنها اساسی‌ترین نکته مورد بحث در تجربه شوروی، یعنی اینکه چرا جامعه سوسیالیستی در شوروی برپا نشد، چرا اقتصاد و مناسبات تولیدی سوسیالیستی در شوروی برپا نشد را جواب نمی‌دهند، بلکه در نتیجه نمی‌توانند حتی به آن جوانبی که خودشان هم بر آن انگشت می‌گذارند - همانها که اشاره کردم - نقدی ماتریالیستی بکنند. در این انتقادات معمولاً چنین بنظر میرسد که اینگونه انحرافات نظیر یک بیماری ویروسی از جایی شروع می‌شود و شدت می‌یابد تا آنکه همه چیز به فساد و انحطاط کشیده می‌شود. حال آنکه تمام ارزش ماتریالیسم تاریخی و تمام دستاورد متدولوژیک مارکسیسم، در این است که توانسته است پایه‌های مادی تحولات روبنایی، یعنی تحولات فکری، سیاسی، اداری و حقوقی و غیره در جامعه را تحلیل کند. وقتی دیدگاهی نمیتواند به پایه اقتصادی و مادی اینگونه تحولات اشاره بکند، طبعاً تحلیلش از خود این تحولات نیز ناقص

و ناکافی است.

محور نقد سوسیالیستی، موضوع تحول اقتصادی جامعه بعد از انقلاب است. این روح مارکسیسم است و رد این حکم بنظر ما مبین یک موضع غیر مارکسیستی است. رد این مساله که موضوعی که باید در تجربه شوروی مورد نقد و بررسی قرار بگیرد امر تحول اقتصادی جامعه پس از انقلاب است، در حکم از قلم انداختن و کنار گذاشتن کل مساله است. چرا؟

اولاً: از نقطه نظر طبقه کارگر، و مارکسیسم، انقلاب سوسیالیستی اساساً انقلابی اقتصادی است و تنها بر این مبنا میتواند انقلاب اجتماعی باشد. اینکه این نکته در مارکسیسم دوره ما اینچنین به فراموشی سپرده شده، اینکه مارکسیسم از تئوری انقلاب اجتماعی، یعنی تحول بنیادی زیربنای اقتصادی جامعه و موقعیت انسانها در تولید، به "علم" کسب قدرت سیاسی تنزل داده شده، خود حاصل استفاده روزافزون اقشار غیر پرولتری از مارکسیسم بعنوان پوششی برای بیان منافع غیر انقلابی و غیر سوسیالیستی آنهاست. اصل و محور انقلاب اجتماعی تحول انقلابی اقتصاد جامعه است. تحول اقتصاد نه به معنای تحول کمیت تولید، بلکه به معنایی که مارکس بکار میبرد، یعنی تحول مناسبات اجتماعی تولید تحولی که قطعاً افزایش سریع قدرت تولیدی جامعه را بار خواهد آورد. این جوهر تئوری مارکسیسم و اساس انقلابیگری پیگیر مارکسیسم است. زیرا امر دمکراسی، رفع تبعیضات حقوقی و سیاسی و فرهنگی و حتی اقتصادی میان افراد، اقشار و ملت‌ها هیچیک افکار نو و ویژه مارکسیسم نیست. اینها آرمانهای کهنه بشر بوده است. آنچه به مارکسیسم مکان ویژه می‌دهد، ربط دادن این آرمانها و مطالبات به واژگونی یک نظام اقتصادی معین. یک مناسبات موجود اقتصادی و عروج طبقه معینی در دل همین جامعه است، با مکان معینی در تولید اجتماعی در این نظام. سوسیالیسم و کمونیسم، ماحصل مبارزه این طبقه علیه مناسبات استثمارگر و طبقاتی جامعه موجود، یعنی سرمایه‌داری است. مبارزه‌ای که تنها با از میان بردن مالکیت بورژوائی و برقراری مالکیت اشتراکی (اجتماعی) بر وسائل تولید به هدف انقلابی خود دست مییابد. اگر اینرا از مارکسیسم بگیریم، چیز تازه و ویژه‌ای از آن باقی نمی‌ماند. مارکسیسم آن جریانی است که میتواند در پاسخ به این آرمانهای برابری طلبانه و آزادیخواهانه بشر، راه واقعی آن، یعنی واژگونی سرمایه‌داری بعنوان یک نظام اقتصادی و برقراری سوسیالیسم، باز قبل از هر چیز بمنابه یک نظام اقتصادی، را طرح کند و نیروی طبقاتی و اجتماعی واقعی این تحول را در همین جامعه موجود نشان بدهد. مارکسیسم به روشنی ثابت میکند که در غیاب یک چنین تحولی در زیر بنای اقتصادی جامعه، این آرمانها فاقد پایه مادی برای تحقق جدی خود خواهند بود. بنابراین واضح است که از نقطه نظر طبقه کارگر و از نقطه نظر تحول انقلابی جامعه، هر انقلاب سوسیالیستی (و از جمله انقلاب اکتبر) با ملاک چند و چون تحقق این هدف محوری‌اش باید قضاوت شود. در یک جمله، شکست انقلاب باید با همان ملاکی ارزیابی شود که پیروزی آن، یعنی واژگونی سرمایه‌داری به مثابه یک نظام تولیدی.

بنابراین بحث انقلاب روسیه و پیامدهای آن میتواند و باید حول این مساله متمرکز شود که چگونه و تحت چه شرایطی تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر به تحول و زیر و رو شدن بنیاد سرمایه‌داری در این کشور منجر نشد. چه شد که تصرف قدرت سیاسی به تحول مناسبات اقتصادی و برقراری مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید منجر نشد. این اساس نقد پرولتری و سوسیالیستی تجربه انقلاب روسیه بعنوان یک انقلاب کارگری است.

بنا بر این ما از همین ابتدا اختلاف عمیق (و به نظر ما طبقاتی) دیدگاه خود را با دیدگاههایی که "امکان‌ناپذیری" تحول اقتصادی جامعه روسیه را پس از تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر مبنای تحلیل خود قرار میدهند - حال چه با فرمولبندی "ضرورت انقلاب جهانی" و یا "عقب ماندگی روسیه" و غیره - تأکید

میکنیم، زیرا این دیدگاهها اساسا فلسفه وجودی انقلاب کارگری در روسیه را نفی میکنند.

ثانیا: بحث تحول اقتصادی در روسیه محور نقد سوسیالیستی است، زیرا تنها بررسی همین مساله میتواند علل انحطاط سیاسی و ایدئولوژیکی انقلاب را توضیح بدهد (نظیر بوروکراتیک شدن ساختار حکومت، مخدوش شدن جهت گیری و عملکرد طبقاتی حزبی، اشکالات و انحرافات در سیاست های داخلی و خارجی دولت شوروی، و عقب گردهای اخلاقی و فرهنگی پس از پیشروی های اولیه انقلاب در این زمینه و غیره). بنظر ما علل این تحولات نامطلوب سیاسی و ایدئولوژیکی (و در یک کلام روبنایی) را تنها میتوان با بررسی عواملی که مانع تحول انقلابی مناسبات اقتصادی در روسیه شدند، بدرستی تحلیل کرد. تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن توسط طبقه کارگر گام اول در انقلاب پرولتری است. اما این قدرت تصرف شده همانطور که انگلس تاکید میکند، "باید در خدمت سرکوب دشمنان سرمایه دار طبقه کارگر و انجام آن انقلاب اقتصادی در جامعه قرار بگیرد که بدون آن کل پیروزی به شکست میانجامد و به کشتار طبقه کارگر، مانند کمون پاریس" (انگلس، بمناسبت مرگ مارکس).

میبینیم که این یک حکم ساده و یک امر بدیهی در مارکسیسم است. البته مارکسیسمی که توسط طبقات غیر پرولتری دستکاری و تحریف نشده باشد و احکام روشن و زنده آن اینچنین اسیر تبیین های غامض و بی محتوای چپ غیر پرولتری نشده باشد. مساله به همین روشنی است. اگر کارگران نتوانند پس از کسب قدرت زیربنای اقتصادی جامعه را دگرگون کنند، انقلاب آنها به نتیجه نمیرسد و نهایتا جز به کشتار خود طبقه کارگر میانجامد. انگلس تاکید میکند که وقایع پس از کمون پاریس این حقیقت را به تجربه نشان داده است. تنها فرق اینجاست که این کشتار طبقه، توسط نیروهای نظامی دشمن آشکار، در یک روز معین و با اشغال این و آن شهر و غیره صورت نگرفت، بلکه در طی یک پروسه طولانی و پیچیده در جبهه های مختلف روی داد. نتیجه اما، نهایتا همان بود. شکست و کشتار طبقه کارگر. ابعاد این شکست و کشتار از دوران پس از کمون پاریس کمتر نبود. آنچه امروز شاهدیم نتیجه این واقعیت است که پرولتاریای پیروزمند در روسیه نتوانست انقلاب اقتصادی خود را به انجام برساند. انحطاط سیاسی و ایدئولوژیکی و اداری انقلاب روسیه ناشی از ناتوانی آن در ایجاد تحول انقلابی در اقتصاد جامعه بود. این حکم محوری در دیدگاه ماست. این درس اساسی انقلاب اکتبر برای ماست. این نقطه حرکت نقد سوسیالیستی تجربه شوروی است.

با توجه به این نکات، ما با آن دیدگاههایی که در بررسی تجربه شوروی از ظهور بورکراتیسم، انحطاط سیاسی و نظری حزب و دیگر مشاهدات مربوط به عرصه های روبنایی انکشاف جامعه و انقلاب حرکت میکنند، اختلاف متدولوژیکی جدی داریم. این معضلات و مشاهدات به اعتقاد ما معلول پروسه توقف و انحطاط انقلاب روسیه اند و نه علت آن. اینها تنها جزئی از خود واقعیتهای هستند که باید توضیح داده شود و نه ابزار تحلیل این واقعیت. توضیح تجربه شکست انقلاب با اینگونه عوامل، در حکم توضیح دادن معلول با معلول است. درست نظیر توضیح دادن علل پیدایش یک بیماری با عوارض و نمودهای آن.

آنچه گفتیم قاعدتا باید نقطه عزم اصلی ما در این بحث را روشن کرده باشد. در ادامه بحث میتوان با تفصیل بیشتری به این نکات پرداخت.

چهارچوب اجتماعی انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر در اوضاع و احوال اجتماعی معین و بعنوان مقطعی در تاریخ و سیر حرکت جامعه سرمایه داری بطور کلی و جامعه روسیه بطور اخص شکل گرفت. تبیین کردن انقلاب اکتبر در چهارچوب محدود جنبش کارگری و کمونیستی بعنوان مرحله ای در سیر این جنبش و نتیجه خطی این جنبش یک تبیین ناقص

است. چه شکل‌گیری و وقوع انقلاب، چه پروسه انحطاط بعدی آن را باید در متن جامعه و تاریخ واقعی معاصرش بررسی کرد، که در آن نه فقط عنصر ذهنی و فعاله انقلاب بلکه مجموعه مناسبات اجتماعی و روابط طبقاتی، نه فقط طبقه کارگر و اهداف و آرمانهای او، بلکه موقعیت، مطالبات و سیر حرکت کل طبقات اصلی در جامعه ملحوظ شده باشد. اگر انقلاب سوسیالیستی در روسیه به پیروزی میرسد و یک جامعه نوین سوسیالیستی برپا میشد، آنگاه ما با یک گسست اساسی در تاریخ تکامل اجتماعی جامعه روسیه روبرو می‌بودیم. یک اوضاع اجتماعی، با همه پایه‌های مادی، روندها و نیروهایش نفی میشد و اوضاع نوینی بر مبنای دینامیسم نوین و آرمانها و اهداف و اولویتهای نوینی شکل میگرفت. اما شکست انقلاب دیگر آن را در متن تکامل تاریخی جامعه پیش از انقلاب و در پیوستگی با آن قرار میدهد. بنابراین مساله نمیتواند به این صورت ساده طرح شود: "با پیروزی طبقه کارگر یا شکست طبقه کارگر". انقلاب اکتبر یک واقعه عظیم تاریخی بود. پیروزی آن قطعا دوران ساز می‌بود. اما شکست آن میبایست جای تاریخی خود را در روند حرکت جامعه تاکنونی پیدا میکرد. بعبارت دیگر، انقلاب کارگری شکست خورده به هر حال لحظه و مقطع پر اهمیتی در تاریخ اجتماعی روسیه پیدا میکند. انقلاب شکست خورده ضد سرمایه‌داری به حلقه‌ای در تکامل سرمایه‌داری ضربه خورده اما شکست نخورده بدل میشود، و به این ترتیب در پیوستگی با متن تاریخ اجتماعی پیش از خود قرار میگیرد. شکست انقلاب روسیه به هر حال نقطه‌ای در تکامل جامعه بورژوازی در روسیه است.

نگرش اجتماعی به انقلاب اکتبر، یعنی درک چهارچوب اجتماعی آن، در تحلیل ما جای مهمی دارد. بعدا به استنتاجات مشخص‌تر از این بحث می‌رسیم. اما همینجا لازم است بطور خلاصه به اهمیت این شیوه برخورد در شناخت و تحلیل مساله شوروی اشاراتی بکنم.

انقلاب، حتی انقلابی به عظمت انقلاب اکتبر، رویدادی در جامعه است. جامعه آن پدیده عظیم و فراگیری است که انقلاب را ایجاد و ایجاب میکند، دامنه آنرا معلوم میکند و مکانیسم حاکم بر آن را میسازد. اساسا انقلاب را با تحلیل جامعه میتوان شناخت و درک کرد. این حکم خیلی ساده و بدیهی به نظر میرسد. اما رجعت به جامعه در روابط و مناسبات اجتماعی برای تبیین حرکت انسانها یکی از سنگ بناهای مارکسیسم است. این حکم ساده مارکسیستی بسیار در تبیین چپهای رادیکال از مساله شوروی به فراموشی سپرده میشود. ماحصل انقلاب هر چه بود، ماحصل در خود انقلاب نبود. بلکه ماحصل تأثیر انقلاب بر جامعه روسیه بود. وقتی در باره انقلاب حرف می‌زنیم، باید به خاطر داشته باشیم که داریم از رویدادی در متن مناسبات اجتماعی معین گسترده‌ای حرف می‌زنیم. انقلاب جامعه را قلم نمیگیرد تا مکانیسم‌ها و دینامیسم‌های مستقل خود را مبنای حرکت تاریخ قرار بدهد، برعکس، انقلاب حاصل مکانیسم‌ها و دینامیسم‌های اجتماعی است. وقتی کسی برای مثال ناگهان طبقه حاکمه جدیدی را بر مبنای "بوروکراسی" در روسیه کشف میکند، دارد جامعه را به محصول انقلاب تبدیل میکند. در تبیین مارکسیستی، انقلاب سطحی از تضاد و کشمکش طبقات اجتماعی است. در تبیین غیر اجتماعی و غیر ماتریالیستی چپ رادیکال، طبقات اجتماعی آفریده‌های انقلابند. یا وقتی کسی تضاد طبقاتی بنیادی در فردای انقلاب ۱۹۱۷ را به میل خود به تضاد پرولتاریا و اقشار حاشیه‌ای تبدیل میکند، دارد جامعه را تابع انقلاب میکند. در مارکسیسم، انقلاب انعکاس وجود شکاف و نبرد میان طبقات اجتماعی اصلی‌ای است که به اعتبار مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه موجودیت یافته‌اند. در چپ رادیکال طبقات اجتماعی به اراده انقلاب پس و پیش میشوند، حذف و یا خلق میگردند. قطعا یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند که مناسبات اقتصادی را دگرگون کند، جامعه و طبقات اجتماعی را دگرگون خواهد کرد. اما تمام قدرت خلاقه انقلاب سوسیالیستی در همین دگرگونی مناسبات اقتصادی است و کسی که نه از یک انقلاب پیروزمند، بلکه از یک انقلاب نیمه تمام، ناموفق و یا شکست خورده حرف می‌زند، کسی که میپذیرد دگرگونی انقلابی در مناسبات تولیدی ایجاد نشده است، دیگر نمیتواند جامعه واقعا موجود

تاکونونی را در تحلیل خود از قلم بیندازد و به تبیین انقلاب بر مبنای خود انقلاب دست بزند. این دیگر ذهنی‌گرایی و پشت کردن به تمام ماتریالیسم تاریخی مارکس است.

نگرش اجتماعی به انقلاب اکتبر به ما اجازه می‌دهد که در بررسی دینامیسم حرکت انقلاب همچنان به ماتریالیسم تاریخی وفادار بمانیم، عوامل اجتماعی تعیین کننده، نظیر مناسبات تولیدی، تضادهای طبقاتی واقعی و پیوستگی تاریخی این عوامل را از چشم دور نداریم و بخصوص بتوانیم در زمینه‌های پیدایش انقلاب و نیز در سیر مشخص ادامه آن بعد از اکتبر، گره‌گاههای اساسی اجتماعی، مسائل کلیدی مبارزه طبقاتی، و دینامیسم واقعی حرکت جامعه از طریق انقلاب را بشناسیم.

در این بخش بحث قصد من اینست که بر همین نکات انگشت بگذارم. به مساله محوری انقلاب در روسیه، مساله‌ای که انقلاب اکتبر را ممکن کرد و در تعیین سرنوشت بعدی آن تعیین کننده بود. این مساله به اعتقاد من تقابل پرولتاریا و بورژوازی روسیه در تمام طول ۴-۵ دهه قبل از انقلاب و یک دهه پس از آن در قبال مقدرات جامعه روسیه و افق تکامل و رشد آن است.

تاریخ روسیه در دهه‌های قبل از انقلاب بطور جدی تحت تاثیر ظهور و گسترش دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری، پرولتاریا و بورژوازی بود. دو طبقه که در آن واحد خود را نه فقط در برابر هم، بلکه در برابر اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی موجود می‌یافتند. دو طبقه در برابر روسیه تزاری عقب مانده و بقول لنین نیمه فئودالی قد علم می‌کنند و در متن آن رشد می‌کنند. هر دو طبقه در برابر واقعیات عقب مانده موجود تصویر یک "روسیه آباد، آزاد و صنعتی" را قرار می‌دهند. در ابتدای قرن بیستم، دیگر برای هر کسی بدیهی است که روسیه دستخوش تحولات جدی خواهد شد. واضح است که روسیه باید به دوره جدیدی پای بگذارد. عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی روسیه نسبت به سایر کشورهای اروپایی به مأخذ انتقاد و اعتراض اجتماعی در روسیه تبدیل می‌شود.

اما آنچه که در سیر بعدی حرکت جامعه روسیه نقش اساسی می‌یابد، این واقعیت است که روسیه عقب مانده بطور همزمان از دو دیدگاه طبقاتی متمایز مورد انتقاد قرار می‌گیرد. دو آلترناتیو در برابر جامعه روسیه قرار داده می‌شود. آلترناتیو دو طبقه متمایز و متخاصم اجتماعی. سرمایه‌داری و سوسیالیسم دو افق متمایزند که نه صرفا در برابر هم، بلکه بدوا بطور جدی تری در کنار هم اما در مقابل روسیه واقعا موجود قرار داده می‌شوند. تمام بورژوازی روسیه خواهان پیوستن روسیه به شاهراه تمدن سرمایه‌داری است که اروپای غربی در همان مقطع دارد محصولات آن را با شغف به نمایش می‌گذارد. پرولتاریای روسیه، بطور روزافزونی تحت نفوذ سوسیال دموکراسی روس، سوسیالیسم را فراخوان می‌دهد.

واقعیات اجتماعی روسیه، تعلق آن به جامعه کشورهای اروپائی، قدرت آن بمثابه یک دولت استعماری و قدرت نظامی آن، و نیز وسعت اقتصادی آن، هر دو آلترناتیو را از امکان تحقق تاریخی برخوردار می‌سازد. بطور عینی روسیه عقب مانده انتهای قرن نوزدهم می‌تواند در قرن بیستم روسیه‌ای سرمایه‌داری و یا روسیه‌ای سوسیالیستی باشد. ترقی اقتصادی تحت هر دو آلترناتیو عملی است. نیروهای اجتماعی این دو آلترناتیو فی‌الحال در حال بسیج شدن و تمرکز یافتن هستند. افق تاریخی هر دو آلترناتیو فی‌الحال در منافذ جامعه روسیه رسوخ نموده‌اند و فی‌الحال پایه‌های ذهنیت انقلابی در روسیه را شکل داده‌اند. توجه به چند نکته در اینجا ضروری است.

۱- وجود عینی عقب ماندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، به این معنی بود که وجوه "مشترک" دو آلترناتیو متمایز طبقاتی برای دوره‌های طولانی برجسته می‌شود و مورد تاکید قرار می‌گیرد. سوسیالیسم و

سرمایه‌داری قربانی با هم ندارند، اما اگر واقعیت مسلط مناسبات فئودالی، تزاریسم، استبداد و جهل است، آنگاه عنصر مدرنیستی در هر دو آلترناتیو به ناگزیر برجسته میشود و مورد تأکید قرار میگیرد. پرولتاریا و بورژوازی هر دو دشمنان این عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی اند. این وجوه مشترک نه فقط عیان میشوند، بلکه آگاهانه، بویژه توسط جنبش سوسیالیستی مورد تأکید قرار میگیرند. تا حدی که سوسیال دمکراسی روس، بر خلاف نارودنیسم، درجه‌ای از رشد سرمایه‌داری را در سیر حرکت جامعه بسمت سوسیالیسم حیاتی و مطلوب ارزیابی میکند. سوسیال دمکراسی بارها چه از نظر سیاسی و چه در جدال فرهنگی خود را با منادیان آلترناتیو بورژوایی همسو مییابد. همسوئی با مباحثات مارکسیسم علنی، در قبال اقتصاد روسیه، همسوئی بویژه برجسته منشویک‌ها با بورژوازی لیبرال روس، و نیز تقدیر دائمی رهبران سوسیال دمکراسی و از جمله بلشویکها، از قهرمانان بورژوا دمکراسی در تاریخ روسیه، گواه این واقعیت است. این همسوئی‌ها، اگر چه در مقاطع تاریخی خاص اجتناب ناپذیرند، به هر حال از لحاظ عملی معنایی جز کند شدن پروسه تفکیک تمام و کمال افق پرولتری از افق بورژوایی در جامعه ندارند و نتایج منفی خود را به هر حال در مقطعی دیگر، بنظر من بویژه پس از انقلاب اکتبر، به بار می‌آورند.

۲- واضح است که سوسیال دمکراسی روس ترشح ترقیخواهی اقتصادی و اجتماعی در روسیه نبود. سوسیال دمکراسی محصول روسیه و یک پدیده روسی نبود. اگر چه کمونیسم امروزه در بسیار کشورها به راستی انعکاس مستقیم ناسیونال فرمیسم بومی و بیان آن در قالب عبارات وام گرفته‌ای از مارکسیسم است، در مورد روسیه پیوند سوسیال دمکراسی با اردوی پرولتری بین‌المللی عمیق و مأخذ انترناسیونالیستی و طبقاتی آن کاملاً مشهود بود. اما به هر دو سوسیال دمکراسی در روسیه قالبی برای ترقیخواهی ملی و اصلاح طلبی روس بوجود می‌آورد که بناگزر بخش مهمی از اعتراض ضد تزاری، بویژه از طرف اقشار خرده بورژوایی در جامعه را به خود کانالیزه میکرد. سوسیال دمکراسی روس در سیر حرکت خود مداوماً با این واقعیت روبرو بود که ناسیونال فرمیسم در صفوف خود این جنبش تولید و بازتولید میشود و به یک رگه در سوسیال دمکراسی روس بدل میشود. منشویکها تجسم واقعی و مادی این گرایش اجتماعی در جامعه روسیه بودند.

اما منشویسم تنها ظرف بروز این گرایش و تمایلات نبود. جدال پرولتاریا و بورژوازی در روسیه، جدال سوسیالیسم و سرمایه‌داری، به یک جدال میان سوسیال دمکراسی کارگری روسیه با نمایندگان و احزاب سیاسی بورژوازی آشکار محدود نمیشد. این جدال بخشی از دینامیسم حرکت خود سوسیال دمکراسی را میساخت و با خود انشعابات، کشمکش‌های مختلف بر سر تاکتیک‌ها و در نهایت جدال‌های تعیین کننده بر سر دورنمای انقلاب روسیه حتی در صفوف خود بلشویک‌ها را به بار می‌آورد. مساله شیوه برخورد به دولت موقت انقلابی در انقلاب ۱۹۰۵ و جدائی منشویسم و بلشویسم، مساله جنگ بین‌المللی و مواضع گوناگون موجود در سوسیال دمکراسی روس، مساله انقلاب اکتبر و مواضع فراکسیونهای مختلف در خود حزب بلشویک در مورد سیر این انقلاب، همه گواه درونی بودن این جدال طبقاتی بود. این کشمکش در همه احزاب کارگری به درجات مختلف وجود دارد. اما مساله اساسی در مورد روسیه این بود که نقطه گرهی در این کشمکش تلاقی افق‌های اساسی طبقاتی در کل جامعه روسیه در باره آینده روسیه و مساله پیشرفت اقتصادی و اجتماعی در آن بود.

۳- به این ترتیب روشن است که تاریخ سوسیال دمکراسی روس و تاریخ انقلابیگری کارگری و کمونیستی در روسیه، در عین حال تاریخ گسست از تأثیرات افق بورژوایی ناسیونالیسم و ترقیخواهی روس است. گسستی که به اعتبار همسوئی تاریخی ضد تزاری با بورژوازی، همسوئی در محکوم کردن مناسبات اقتصادی عقب مانده و سطح تولیدی و تکنیکی پایین جامعه روسیه، همسوئی تاریخی در اعتراض علیه

استبداد، ضرورت مییافت.

سوسیال دمکراسی روس نه فقط بعنوان ظرفی برای بیان اعتراض ضد کاپیتالیستی پرولتاریا، بلکه همچنین بعنوان مجرای برای اعتراض و ترقیخواهی عموم خلقی موجودیت یافته بود. سوسیال دمکراسی روس، به مثابه یک جنبش اجتماعی نه فقط نماینده سوسیالیسم پرولتری و انترناسیونالیسم در روسیه، بلکه قطب جذابی برای "انقلابی جامعه روسیه" بود، و این "انقلابی" تاریخی در متن اعتراض ناسیونالیستی و دمکراتیک زائیده شده بود. اما سیر تکامل و قطب‌بندی طبقاتی جامعه روسیه و نیز تدقیق نظری و سیاسی مارکسیسم در روسیه نمیتوانست سوسیال دمکراسی را دست نخورده باقی بگذارد و به همان صورت به عنصر پیشرو انقلاب اجتماعی بدل کند. تاریخ سوسیال دمکراسی روس در عین حال تاریخ جدایی پرولتاریا و خط مشی افق پرولتری از بورژوازی و افق بورژوایی است. این روند جدائی مقاطع تاریخی و نقاط عطف تعیین کننده‌ای دارد که همه با آن آشنا مییم. جدائی از ناردونیسم و نقد ناردونیسم به‌مثابه سوسیالیسم خلقی غیر پرولتری سرآغاز پیدایش سوسیال دمکراسی انقلابی بود. مباحثات بلشویسم و منشویسم در انقلاب ۱۹۰۵ بر سر رابطه طبقه کارگر با قدرت سیاسی در یک انقلاب بورژوایی و شیوه برخورد پرولتاریا به بورژوازی لیبرال، مباحثات مربوط به خصوصیات حزب پرولتری، تحلیل بلشویسم از مساله ارضی و درک بلشویسم از نتایج تاریخی ارتجاع استولیپینی بر بافت اقتصادی روسیه، و از همه مهمتر موضع بلشویسم در قبال جنگ جهانی که در آن سوسیال دمکراسی انقلابی مییاست به برجسته‌ترین وجه ناسیونالیسم و میهن پرستی را بعنوان یک گرایش ضد کارگری محکوم نماید، همه لحظاتی را میسازند که در آن طبقه کارگر راه و دورنمای خود و نیز آلترناتیو خود را از افق بورژوایی جدا میکند، به مثابه یک نیروی طبقاتی مستقل در برابر آن میایستد. این سیر گسست یک پایه اساسی و مشخصه لنینیسم است، و وقتی ما میگوئیم "لنینیسم در مباحثات اقتصادی سالهای ۱۹۲۴ تا ۲۸ نمایندگی نشد"، به همین واقعیت رجوع میکنیم، یعنی به تفکیک قطعی افق پرولتری از بورژوایی و فقدان یک چنین تفکیکی در تعیین کننده‌ترین مقطع انقلاب روسیه، جایی که وظیفه بنیادین انقلاب کارگری، دگرگونی انقلابی سرمایه‌داری، تعیین تکلیف میشد.

بهرحال تاکید ما بر این است که مبارزه طبقاتی در روسیه، جدال دو نیروی از ابتدا منفک و متمایز (از لحاظ فکری، افق سیاسی و آلترناتیو عملی) نبود. این جدال دو اردوگاه کاملا تفکیک شده و در برابر هم صف کشیده نبود. مبارزه طبقاتی در روسیه متضمن پروسه‌ای بود که در آن صف پرولتاریا گام به گام از ناسیونالیسم، لیبرالیسم و مدرنیسم صنعتی بورژوازی روس جدا میشد. همانطور که گفتم تاریخ سوسیال دمکراسی روس شاهد این است که چگونه پرولتاریای روسیه به رهبری بلشویسم گام به گام مفروضات مشترک اپوزیسیون "ترقیخواه" روسی را میشکند و ایده‌ها و آرمانها و افق مستقل خود را در قبال مسائل اجتماعی و سیاسی پیدا و اعمال میکند، و چگونه از این طریق تقابل دو آلترناتیو طبقاتی برای تکامل بعدی جامعه روسیه برجسته میگردد.

با این حال، اساس بحث ما این است که تا ۱۹۱۷ علیرغم اینکه این جدایی در ابعاد سیاسی و ایدئولوژیک بطور قطع رخ داده بود، از لحاظ اقتصادی، یعنی از نظر افق و دورنمای تکامل اقتصادی جامعه روسیه بعد از تزاریسیم این تفکیک بطور مطلق روی نداده بود. هیچ جدل اساسی حول مساله اقتصاد جامعه پس از انقلاب، که در آن دورنمای پرولتاریا در تمایز با نسخه‌های بورژوایی تکامل اقتصادی روسیه معلوم و تثبیت شده باشد تا قبل از انقلاب ۱۹۱۷ وجود ندارد. نگرش اقتصادی ویژه پرولتاریا، با همان قدرتی که نگرش سیاسی ویژه او، برای مثال در قبال دولت، جنگ امپریالیستی، دمکراسی و غیره، تدقیق و طرح شده بود، مورد بحث قرار نگرفته بود. ممکن است گفته شود که این نگرش در خود ایده سوسیالیسم به‌مثابه یک مناسبات اقتصادی نوین و در ایده لغو مالکیت خصوصی به اندازه کافی روشن بوده است. اما مساله درست

همین جاست. مولفه‌های اصلی سوسیالیسم که در ذهنیت سوسیال دمکراسی روس، و در درون سوسیال دمکراسی بطور اعم، غالب است لغو مالکیت خصوصی، برنامه‌ریزی اقتصادی، تمرکز تولید و رشد نیروهای مولده است. این همان محتوای اصلی تفکر اقتصادی سوسیال دمکراسی تا آن مقطع است که از پیش نویس اول برنامه حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه که توسط پلخانف تهیه شده بود، تا مباحثات سالهای ۲۸-۲۴ بطور بارزی خودنمایی میکند. جالب اینجاست که این دقیقاً همان تعبیر از اقتصاد سوسیالیستی است که کمابیش توسط سوسیال دمکراسی رفرمیست امروزی، یعنی وارثین بین الملل دوم، حفظ شده و محور فرمولاسیون بورژوازی از سوسیالیسم است. در تعبیر سوسیال دمکراسی روس مسائل محوری سوسیالیسم و انقلاب پرولتری در عرصه اقتصادی رشد نیروهای مولده، رشد صنعت و ایجاد یک اقتصاد مدرن متکی بر برنامه‌ریزی مرکزی است. علت این امر اینست که اساسا سرمایه‌داری، تا آنجا که به فرمولاسیونهای تئوریک بر میگردد، بیشتر از زاویه "آنارشوی تولید" مورد نقد قرار میگیرد، و طبیعی است که آنتی تز این سرمایه‌داری، آن نظام اقتصادی تصور شود که در آن به کمک برنامه به این آنارشوی خاتمه داده شده باشد. مساله اساسی تر سوسیالیسم، یعنی پیدایش آن اشکال مالکیت و کنترل اقتصادی که باید مالکیت بورژوائی را نفی کند، به کار مزدی خاتمه دهد، سرمایه را در هر شکل براندازد و دقیقاً از این طریق راه رشد گول آسای نیروهای مولده را بگشاید، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، مطلقاً در قیاس با ایده رشد نیروهای مولده و ساختن اقتصاد ملی برنامه‌ریزی شده در حاشیه رانده میشود. این تلقی از سوسیالیسم، یعنی غلبه ایده رشد نیروهای مولده بر واژگون کردن اساس سرمایه و مالکیت بورژوائی یک میراث بین الملل دوم و دترمینیسیم تکنولوژیک و اولوسیونیسیم حاکم بر تفکر آن بود و صرفاً اوضاع ذهنی سوسیال دمکراسی روس را بیان نمیکرد.

پائین‌تر مجدداً به مساله خصوصیات سوسیالیسم بمثابه یک نظام اقتصادی برمیگردم. آنچه در اینجا مورد بحث من است اینست که مرزبندی کارگر روسیه و سوسیال دمکراسی انقلابی روس با افق اقتصادی بورژوازی روسیه که از عقب ماندگی روسیه تزاری به تنگ آمده بود آنطور که باید به دقت و با صراحت ترسیم نشده بود. وجوه مشترک زیادی در افق‌های اقتصادی پرولتاریا و بورژوازی برجای مانده بود. مدرنیسم اقتصادی، رشد صنعتی و حتی تمرکز اقتصادی و ایده برنامه همه میتوانست اجزاء پلاتفرم اقتصادی بورژوازی بزرگ روسیه باشد که به هر حال مبیایست با تلاش عظیم و قطعاً با روشهایی متفاوت با اقتصاد رقابتی عقب ماندگی خود را جبران کند. (بعد از انقلاب روسیه و بر اساس مشاهده رشد سریع اقتصاد با برنامه در این کشور، در بسیاری از کشورهای عقب مانده بورژوازی رسماً تمام اجزاء این پلاتفرم را به برنامه خود تبدیل کرد.) توجه میدهم که بحث من اینجا صرفاً بر سر بود و نبود یک سند یا جزوه و کتابی که در آن خطوط عملی تر سوسیالیسم کارگری در زمینه اقتصادی تشریح شده باشد نیست. بحث بر سر آموزش و بار آمدن کارگران پیشرو روسیه، اعم از حزبی و غیر حزبی، با یک افق اقتصادی آلترناتیو و مصونیت یافتن آنها در برابر دورنمای بورژوائی تکامل اقتصادی است. چنین پرورش و آموزشی تنها در طول سالها و از طریق جدل‌ها و مرزبندی‌های عمیق و تشریح شده ممکن بود. درست مانند پروسه‌ای که در آن میهن پرستی امپریالیستی بورژوازی روسیه در نزد کارگر روسی بی اعتبار شده بود. درست نظیر تجارب غنی‌ای که لیبرالیسم و رفرمیسم را در نزد کارگر روسی بی اعتبار ساخته بود. اما آلترناتیو اقتصادی بورژوازی روسیه دست نخورده و نقد نشده باقی مانده بود.

در واقع بعدها، تنها پس از اینکه مساله اقتصادی روسیه و سیر حرکت آن بطور عملی به یک معضل مبرم بدل شد، بقاء و وجوه اشتراک نقد نشده میان ایده‌های قدیمی بورژوازی ضد تزاری روس، مدرنیسم، صنعتی شدن و غیره، با انتظارات اقتصادی صف پیشرو کارگران روسیه، نمایان میشود. در مقطع تاریخی و تعیین کننده دهه ۱۹۲۰ همین وجوه اشتراک راه پیشروی انقلاب پرولتری در بعد اقتصادی، یعنی راه پیروزی

قطعی و برگشت ناپذیر آن را مسدود کرد و انقلاب پرولتری در روسیه را به مجرای تکامل سرمایه‌داری روسیه انداخت.

این بخش از صحبت خود را خلاصه می‌کنم. قرن بیستم سؤال اساسی را در برابر جامعه روسیه بطور کلی قرار داد و آن فایق آمدن بر عقب ماندگی اقتصادی و همگامی با رشد صنعتی و تولیدی‌ای بود که اروپای غربی تجربه کرده بود. نیروهای اجتماعی در روسیه، حول این مساله بنیادی به تحرک درآمدند. دو طبقه اصلی رو به عروج، بورژوازی و پرولتاریا، مشترکاً علیه نظام کهنه به مبارزه برخاستند و در عین حال بعنوان دو نیروی متخاصم با دو افق متضاد در برابر هم ایستادند. با توجه به داده‌های جامعه روسیه، هر دو آلترناتیو از امکانات تاریخی برای وقوع و تحقق برخوردار بود. هر دو آلترناتیو می‌توانست راه پیشروی اقتصادی جامعه روسیه به جلو را بگشاید. بلشویسم و لنینیسم طبقه کارگر را به مثابه یک صف مستقل در تقابل با بورژوازی و تزاریسیم هر دو، به میدان کشید. این استقلال طبقاتی در قبال سرنوشت قدرت سیاسی و حتی ساختار حکومت بروشنی بدست آمده و به مشخصه ارگانیک و تثبیت شده جنبش پرولتاریای روسیه بدل شده بود. همین درجه استقلال اجازه داد که کارگران روسیه به رهبری بلشویسم نقشه‌های تکامل بورژوا دمکراتیک روبنای سیاسی و حکومتی در روسیه را در هم بریزند و قدرت مستقل کارگری را از طریق یک انقلاب پرولتری بر پا دارند. اما آرمان عموم خلقی فایق آمدن بر عقب ماندگی اقتصاد ملی روسیه و تفکرات اقتصادی ناقص حاکم بر سوسیال دمکراسی بین‌المللی امکان صف آرای مستقل کارگری در برابر مساله بنیادی جامعه روسیه، یعنی شیوه تولید اجتماعی و تکامل اقتصادی در تعیین کننده‌ترین مقطع انقلاب روسیه، را از طبقه کارگر و حزب پیشرو آن، حزب بلشویک سلب نمود. "انقلاب قربانی ابهام در اهداف خود شد." این نه یک مساله نظری و ذهنی، بلکه یک واقعیت اجتماعی را نمایندگی میکرد. جامعه در قبال مساله دورنمای اقتصادی تکامل خود به اندازه کافی پلاریزه نشده بود. حزب کارگران، بدون افق روشن برای دگرگونی انقلابی مناسبات تولیدی، و تحت فشار اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه‌داری در سطح کشوری و بین‌المللی به وجوه مشترک مواضع اقتصادی خود با افق بورژوایی عقب نشست. دگرگونی انقلابی نظام سرمایه‌داری جای خود را به اصلاح آن از طریق گسترش مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی برای انباشت سرمایه و تقسیم کار داد. با توقف در این مرحله، انقلاب کارگری اجازه داد تا تمام پیروزی سیاسی‌اش بتدریج تحت فشار واقعیات و نیازهای اقتصاد بورژوایی باز پس گرفته شود. لنینیسم، استقلال طبقاتی پرولتاریا در هر جبهه و هر نبرد، در دوران تعیین تکلیف نظام اقتصادی جامعه نمایندگی نشد. "سوسیالیسم در یک کشور" پرچم این عقب نشینی به مواضع منافع اقتصاد بورژوایی - ملی روسیه بود. پرچمی که درست در غیاب پرچم لنینی ساختمان سوسیالیسم در روسیه، به مثابه ساختمان اقتصادی "برتر" متکی بر مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، می‌توانست برافراشته شود. ساختمان سوسیالیسم به معنی واقعی و مارکسیستی کلمه در روسیه نه فقط عملی بلکه برای تداوم انقلاب و تثبیت آن حیاتی بود. انقلاب کارگری در برابر وظایف اقتصادی خود شکست خورد.

از این استدلال‌ها ما چند نتیجه‌گیری مهم می‌کنیم. اولاً، مجدداً بر نقش محوری مساله تحول اقتصادی در روسیه پس از انقلاب تاکید می‌کنیم. مبارزه طبقاتی در روسیه در متن مناسبات اجتماعی معین و حول گره‌گاههای اساسی که ناشی از تناقضات و تضادهای موجود در این مناسبات است صورت می‌گیرد. همان پرده تکامل اقتصادی‌ای که پرولتاریا و بورژوازی روسیه را بوجود می‌آورد، ضرورت عینی دگرگونی اوضاع اقتصادی موجود را نیز طرح می‌کند. سرنوشت انقلاب روسیه نهایتاً در نحوه پاسخگویی به این ضرورت بنیادی اجتماعی - تاریخی تعیین می‌شود. این حلقه اساسی در تکامل انقلاب پرولتری است همانطور که معضل اساسی ضد انقلاب بورژوایی نیز بود. یک تحلیل ماتریالیستی موظف است تا تاریخ این دوره را نه بر حسب الگوهای از پیش ساخته نظری در باره اقدامات مطلوب و غیر مطلوب در یک انقلاب کارگری،

بلکه بر حسب نحوه برخورد طبقات اجتماعی به این مساله گرهی جامعه روسیه ارزیابی کند. بحث ما این است که طبقه کارگر روسیه علیرغم اینکه در طول دو دهه قاطعانه برای کسب قدرت سیاسی حرکت کرد، علیرغم اینکه این قدرت را به کف آورد و حکومت کارگری را برپا داشت، در تعیین کننده‌ترین مرحله انقلاب تسلیم راه حل بورژوازی به مساله دگرگونی اقتصادی جامعه شد. ماحصل اقتصادی انقلاب تحمیل اصلاحات معین بر رشد سرمایه‌داری روسیه از آب درآمد و نه دگرگونی سوسیالیستی آن. ریشه این ناتوانی را باید در عدم تفکیک مادی و اجتماعی دورنمای اقتصادی طبقه کارگر از افق صنعت گرایانه و ملی بورژوازی روسیه جستجو کرد.

ثانیا، اگر بپذیریم مبارزه نیروهای اجتماعی روسیه قبل از انقلاب بتدریج حول دو خط مشی طبقاتی آلترناتیو در مورد تکامل آتی روسیه، یعنی مشی ناسیونال-صنعتی بورژوازی و مشی سوسیالیستی پرولتاریا قطب‌بندی میشد، آنگاه روشن میشود که سرنوشت انقلاب کارگری در روسیه نیز باید بر مبنی و تداوم همین تلاقی بنیادی طبقاتی ارزیابی شود. پیروزی سیاسی طبقه کارگر در روسیه، خلع ید از بورژوازی بزرگ، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی، به معنای پایان مبارزه اجتماعی و طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی برای تعیین سرنوشت جامعه روسیه بر طبق این الگوها و آلترناتیوها نبود. مهم درک این است که این دو خط مشی پس از انقلاب در چه اشکال جدیدی و بر مبنای کدام نیروهای مادی اجتماعی خود را در صحنه سیاسی و اجتماعی روسیه طرح میکردند، چرا که هنوز از لحاظ تاریخی هر دو آلترناتیو مقدور بودند، زمینه وقوع داشتند. البته ما میتوانیم بعنوان مارکسیست‌ها، بعنوان فعالین یک جنبش طبقاتی معین، اعلام کنیم که از مقطعی که پرولتاریا پرچم آلترناتیو سوسیالیستی را بر میدارد، هر آلترناتیو اجتماعی دیگر جز ارتجاع معنی نمیدهد. این البته نیت و وظیفه ما برای بی اعتبار کردن عملی آلترناتیوهای طبقاتی دیگر را نشان میدهد و گفتن آن حتما ضروری است. اما بطور واقعی در روسیه ۱۹۱۷ دو پروسه میتوانست تغییرات مادی و واقعی در جامعه بوجود بیاورد، تغییراتی در جهت ایجاد یک کشور قدرتمند از لحاظ اقتصادی. تکامل کاپیتالیستی جامعه روسیه، اقتدار اقتصادی روسیه تحت نظام سرمایه داری، هنوز یک امکان واقعی و مادی و یک افق زنده در جامعه بود (همانطور که بعدها دیدیم، عملا تکامل اقتصادی روسیه تحت نظام سرمایه‌داری پیش رفت). بنابراین بحث بر سر اینست که کدام نیروهای اجتماعی و طبقاتی به پرچمدار هریک از این خط مشی‌ها و آلترناتیوهای از لحاظ تاریخی عملی و مقدور، تبدیل خواهند شد، و قبلا کوشیدم نشان بدهم که چگونه بخشی از سوسیال دموکراسی روس (منشویسم) مستقیما از مدت‌ها قبل از انقلاب ۱۹۱۷ تسلیم افق بورژوازی تکامل جامعه روسیه شده بود و چگونه بلشویک‌ها از ناخالصی‌هایی در این جهت مبرا نبودند. واقعیت اینست که این افق بورژوازی تحت شرایط ویژه‌ای در دهه ۱۹۲۰ و عمدتا در غیاب یک صف متشکل پرولتری که پرچم یک راه واقعی سوسیالیستی را بلند کند، توسط خط رسمی در خود حزب کمونیست، خط استالین، نمایندگی شد.

به این ترتیب ما این تصویر شماتیک و غیر واقعی را نمیبپذیریم که گویا در فردای انقلاب ۱۹۱۷ اسم بورژوازی از لیست نیروهای اجتماعی فعال در جامعه روسیه خط میخورد و آلترناتیو بورژوازی تکامل جامعه روسیه دیگر محلی از اعراب پیدا نمیکند. درک چهارچوب اجتماعی انقلاب اکتبر یعنی درک پیوستگی مبارزه طبقاتی قبل و پس از انقلاب، یعنی درک این واقعیت که در فردای اکتبر دورنمای پرولتری و بورژوازی برای تحول جامعه روسیه همچنان بطور واقعی در مقابل هم قرار دارند و بمثابة گره‌گاه اصلی مبارزه طبقاتی، نیروهای واقعی در جامعه را حول خود به صف میکنند. حتی در تعبیر رایج چپ رادیکال این امر که جریان استالین در تحلیل نهایی ناسیونالیسم روسی را نمایندگی میکرد، مورد تاکید قرار میگردد. اما آنچه که این چپ به آن نمیپردازد اینست که این ناسیونالیسم یک پدیده ایدئولوژیک و یا یک گرایش روبنایی صرف نیست. این ناسیونالیسم پرچم بورژوازی و سمبل قدرت مادی بورژوازی در جامعه است. این ناسیونالیسم

محتوای اقتصادی معینی دارد و این چیزی جز رساندن اقتصاد ملی روسیه به سطح اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته در اروپای آن زمان نیست. قدرت مادی بورژوازی بسیار فراتر از حضور فیزیکی بورژواها در مسند مدیریت و در مقامات دولت است. بورژوازی منافع و ایده‌های خود را بعنوان آرمانهای کل جامعه اشاعه می‌دهد. افکار بورژوایی به یک نیروی مادی عظیم بدل میشود که در ذهنیت و تمایلات "خودبخودی" میلیون‌ها انسان که مستقیماً هیچ منافع مشترکی با بورژوازی ندارند به بقاء خود ادامه می‌دهد. کسی که با انقلاب ۱۹۱۷ بورژوازی را از صحنه سیاسی روسیه خط میزند مرتکب فاحش‌ترین تنزل‌گرایی و بدترین نوع عدول از درک وسیع و اجتماعی مارکسیسم از مناسبات طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری میگردد. انقلاب اکتبر تأثیرات عظیمی به نفع طبقه کارگر بر تناسب قوای موجود در جامعه میان پرولتاریا و بورژوازی بر جای گذاشت، اما نفس این، تقابل طبقاتی را بعنوان محور مبارزه طبقاتی در جامعه از میان نبرد و نمیتوانست بدون یک دگرگونی عظیم اقتصادی چنین کند. به همین دلیل ما با دیدگاههایی که با پیروزی انقلاب اکتبر و برقراری حکومت کارگران، تبیین دینامیسم حرکت جامعه روسیه را به چیزی جز مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی متکی میکنند و به تضادهای پرولتاریا با طبقات فرعی جامعه خیره میشوند، دیدگاههایی که سوسیالیسم را نه از جانب کاپیتالیسم بلکه از جانب تولید خرده کالائی و غیره در مخاطره می‌باند، اختلاف داریم. بنظر ما این نحوه تبیین مسائل جامعه پس از انقلاب از نظر تئوری مارکسیستی نادرست و مکانیکی و از نظر سیاسی خوشباورانه است. ما اهمیت تضادهای موجود میان پرولتاریا و منافع او با گرایشات سایر اقشار اجتماعی را رد نمیکنیم، بلکه بر تداوم و پیوستگی دینامیسم طبقاتی حرکت جامعه، یعنی تقابل کار و سرمایه و کارگر و سرمایه‌دار، در دوره‌های قبل و بعد از انقلاب و وجود این دینامیسم حتی در پس سایر کشمکش‌های اجتماعی تأکید میکنیم. با خلع ید سیاسی و اقتصادی از بورژوازی بزرگ روسیه، راه حل اجتماعی این طبقه خط نمیخورد، بلکه محمل‌های انسانی مستقیم خود را از دست میدهد و بناگیزر میباید موقتا محمل‌های انسانی و طبقاتی جدیدی پیدا کند. عبارت دیگر، اگر پرولتاریا در فردای اکتبر در پی آلترناتیو سوسیالیستی خود است، در آنسوی معادله آنچه در جریان است به صحنه آمدن نیروهای طبقاتی و اقشار اجتماعی‌ای است که بتوانند (صد البته با تأیید و حمایت سرمایه بین‌المللی) به مثابه مدافع منافع آلترناتیو بورژوا- صنعتی در روسیه عمل کنند. دهقانان، خرده بورژواها، واسطه‌ها، بورکرات‌ها و غیره در متن این تضاد بنیادی طبقاتی، تنها میتوانند به مثابه محمل‌های انسانی و طبقاتی برای تداوم و مقاومت آلترناتیو بورژوایی عمل کنند، و نه پرچمداران و نیروهای محرکه آلترناتیوهای نوظهور اقشار حاشیهای. تنها در این ظرفیت است، یعنی در تبدیل شدن به پایه مادی آلترناتیو بورژوایی، که این اقشار حاشیهای، اصولاً میتوانند نقش تعیین‌کننده اجتماعی پیدا کنند و نه در ظرفیت مدافعین منافع قشری خود. نمونه آخوندها و سلسه مراتب مذهبی در ایران نمونه مشخص و زنده‌ای از این واقعیت است. حرکت این قشر، و اهمیت مادی این قشر، نه در دنبال کردن منافع قشری خود علیه طبقه کارگر، بلکه در بر پا نگاهداشتن و ادامه دادن به حاکمیت طبقاتی و آلترناتیو طبقاتی بورژوازی در ایران است. مبارزه اجتماعی تنها بر مبنای آلترناتیوهای طبقاتی‌ای شکل میگیرد که از امکانپذیری و اعتبار تاریخی- سراسری برخوردارند. این جدال در عصر ما جدال سوسیالیسم و سرمایه‌داری است، جدال پرولتاریا و بورژوازی است. کل اقشار و طبقات اجتماعی باید حول این جدال پلاریزه شوند و در تحلیل نهایی جز در رابطه با این جدال اساسی، نقش اجتماعی تعیین‌کننده‌ای بازی نمیکنند.

معنی دیگر این بحث این است که در صورت شکست و یا انحراف پرولتاریا در تحقق آلترناتیو خود، جامعه روسیه جز آلترناتیو بورژوایی راه دیگری برای ادامه حیات اقتصادی خود نمیبیند. ما بحث شیوه تولید نوین و یا اقتصاد بنیابینی متکی بر اشکال خرده کالایی و غیره را نمیپذیریم. ما بوروکراسی و غیره را بعنوان طبقات اجتماعی اصلی در یک جامعه نمیپذیریم. اینها را باید بعنوان اشکال تداوم جامعه سرمایه‌داری و حاکمیت سرمایه بررسی کرد. روی کاغذ میتوان هر شیوه تولید نوین و یا هر طبقه حاکم جدیدی را تعریف کرد و

واقعیات را بر حسب این الگوهای ابداعی در جدولهای لازم قرار داد. اما تاریخ بر حسب امکانات مادی و زمینه‌های اجتماعی خود، که حاصل پراتیک طبقات واقعی اجتماعی است، حرکت میکند. شکست انقلاب پرولتری، در متن جامعه سرمایه‌داری، به معنای تداوم سرمایه‌داری، ولو تحت اشکال جدید، خواهد بود و نه ظهور شیوه تولید نوینی که نیروهای محرکه، زمینه تاریخی و پایه‌های اجتماعی آن در زمان اوجگیری جدال سوسیالیسم و کاپیتالیسم، وجود خارجی نداشته است. مدافعان چنین دیدگاههایی نه فقط باید ریشه‌ها و اشکال پیدایش چنین شیوه تولید نوینی را توضیح بدهند، نه فقط باید نحوه غلبه آن بر حرکت سوسیالیستی را توضیح بدهند، بلکه باید توضیح بدهند که این آلترناتیو چگونه بر آلترناتیو بورژوائی، بر کاپیتالیسم واقعا موجود، فائق آمده است. چگونه امری که انقلاب پرولتری به آن نائل نشده است، یعنی سرنگونی سرمایه، توسط یک "قشر" اجتماعی و از پهلو و بدون هیچ مقاومتی از جانب بورژوازی عملی شده است!

خلاصه کنم. تاکید ما بر ضرورت نگرش تاریخی و اجتماعی به انقلاب روسیه، ما را به تاکید این نکته می‌رساند که جدال طبقات اصلی جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، و تقابل آلترناتیوهای تاریخی و اجتماعی این دو طبقه، سوسیالیسم و کاپیتالیسم، باید مبنای بررسی سرنوشت انقلاب روسیه باشد. دو طبقه‌ای که در عین تقابل آلترناتیوهای اجتماعی خود، در مرحله معینی متفقا علیه نظام کهنه در روسیه برمیخیزند و سپس در طول مراحل معینی، از انقلاب ۱۹۰۵ تا جنگ اول و انقلاب اکتبر، مستقیما در برابر هم قرار میگیرند. انحطاط حزب و دولت شوروی، عروج سیاست و عملکرد ناسیونالیستی در حزب و دولت شوروی و در کمیترون و در سیاست خارجی، اموری ابتدا به ساکن نبودند. ناروشنی آلترناتیو سوسیالیستی، خلاء یک پراتیک اجتماعی سوسیالیستی، تنها میتواند به معنای فرجه‌ای برای رشد ناسیونالیسم، یعنی عنصر تعیین کننده آلترناتیو بورژوا-صنعتی در روسیه باشد. اگر اردوی سوسیالیستی از ارائه و پیشبرد آلترناتیو مادی خود برای روسیه ناتوان باشد. آنگاه آلترناتیو واقعا موجود دیگر، ناسیونالیسم و تکامل بورژوا-صنعتی روسیه، میدان را بدست خواهد گرفت، حال نیروی انسانی و فعاله این دیدگاه بورژوائی هر فرد یا هر قشر اجتماعی که میخواهد باشد. دوره پس از انقلاب صحنه جدال این دو گرایش قدیم بر سر مسائل جدید و تحت شرایط جدید است. این جدال نهایتا به نفع ناسیونالیسم و راه رشد سرمایه‌داری در روسیه فیصله پیدا کرد. آنچه ما باید نشان بدهیم اینست که علل و زمینه‌های شکست پرولتاریا در این جدال چه بود، مسائل گری این جدال کدام بود، نیروها و نمایندگان بالفعل این گرایش‌ها کدام بودند و چگونه عمل کردند، چه عوامل مساعد و نامساعدی برای هر یک از این دو خط مشی در روسیه پس از انقلاب وجود داشت، و بالاخره، آلترناتیو پرولتاریای انقلابی برای احتراز از این شکست چه میبود و برای ما چه باید باشد. بر مبنای این تصویر و این متدولوژی عمومی است که ما سرنوشت انقلاب روسیه، حزب بلشویک، دولت شوروی و غیره را بررسی میکنیم.

نکاتی در مورد زمینه‌های نظری شکست نهائی انقلاب

قطعا یکی از مهمترین عوامل ناتوانی طبقه کارگر روسیه در به فرجام رساندن قطعی انقلاب خویش، ناآمادگی نظری عنصر پیشرو طبقه در این انقلاب بود. پایین‌تر به این کمبود از نظر مضمونی میپردازم. اما لازم است ابتدا تذکر بدهم که بحث من اینجا بر سر احاطه "علمی" حزب بلشویک به تئوری مارکسیسم و یا دانش تئوریک حزب بلشویک نیست. من از تئوری بعنوان یک قلمرو مستقل و بعنوان یک ارزش در خود حرف نمیزنم. منظور من از ناآمادگی نظری، وجود ابهام و ناروشنی در سطح اجتماعی در سیمای سیاسی طبقه کارگر است. کارگر روسی بعنوان رهبر تحول انقلابی جامعه پا به میدان گذاشت. اما اینکه این تحول چه دامنه‌ای خواهد داشت و این رهبری جامعه را به چه سمت سوق خواهد داد تابعی از این است که طبقه کارگر، از زبان پیشروان خود، چه تعبیری از خود، اهداف خود و الویت‌های خود در سطح جامعه بدست

داده باشد. طبقه کارگر در پراتیک خود از افقی که پیشرو طبقه، حزب سیاسی و رهبران عملی طبقه، در برابر او قرار میدهند فراتر نمیرود. کارگر ممکن است بعنوان رهبر اعتراض اجتماعی به میدان بیاید، اما در عمل افق مبارزاتی‌اش از ایجاد تحولات دمکراتیک، کسب استقلال ملی، لغو تبعیض نژادی و غیره فراتر نرود. در انقلاب ۷۵ در ایران کارگران به عینه در مقاطعی تعیین کننده عملاً رهبری اعتراض توده‌ای را بدست گرفتند (اعتصابات کارگری عملاً به کانون جنبش انقلابی بدل شد). اما همین کارگران افق مبارزاتی خود را چندان از دورنمای جناح چپ بورژوازی ایران فراتر نبردند و مشخصاً فاقد سیمای اجتماعی و سیاسی یک رهبر و نیروی سوسیالیست بودند. آمادگی نظری عنصر پیشرو صرفاً به معنی پختگی و دانش تئوریک او نیست. بلکه اساساً به معنای قابلیت او در مسلح کردن طبقه کارگر در هر مقطع و دوره معین به تعبیر و تصویر درستی از اهداف طبقاتی‌اش در تمایز با سایر گرایشهای اجتماعی است. حزب طبقه کارگر ممکن است از نظر درک تئوری مارکسیسم کمبودی نداشته باشد، اما بطور واقعی نتوانسته باشد از طریق مبارزه نظری در سطح جامعه کارگران را با یک مرزبندی عمیق علیه ناسیونالیسم یا مذهب و یا ستمکشی زن بار آورده باشد. همانطور که گفتم این ناآمادگی نظری، که در درجه روشن بودن طبقه کارگر در مورد وظایف انقلابی‌اش جلوه‌گر میشود، دامنه اقتدار کارگران را به مثابه رهبر و نیروی تحول بخش در جامعه تعیین میکند. این آمادگی نظری جنبش سوسیالیستی پرولتاریا صرفاً با درک علمی تئوری مارکسیسم توسط حزب کارگری حاصل نمیشود و تنها در وجود کتب و جزواتی در مورد مسائل نظری جنبش خلاصه نميگردد. مساله بر سر تربیت رهبران عملی طبقه با مرزبندی‌های روشن در کوران مبارزه طبقاتی و بویژه در نقاط عطف تعیین کننده آن است. مساله بر سر تبدیل اصول تئوریک به بخشی از خودآگاهی سیاسی و پراتیکی کارگر پیشرو و رهبر عملی است، و این از طریق مقابل قرار دادن این اصول طبقاتی با منافع گرایشات غیر پرولتاری در جدال‌های واقعی است که در جامعه صورت میگیرد.

بلشویک‌ها در بسیاری زمینه‌ها کارگر روسی را به یک افق مستقل مسلح کرده بودند. جالب است که چپ رادیکال در ایرادگیری تئوریک به بلشویک‌ها پس از کسب قدرت درست روی آن عرصه‌هایی انگشت میگذارد که نقطه قدرت بلشویسم را تشکیل میدهد، یعنی مساله درک مارکسیستی از انترناسیونالیسم و دمکراسی پرولتاری. اتفاقاً اینها عرصه‌هایی بود که حزب بلشویک نه فقط در آن اصولیت تئوریک را در برابر کل سوسیالیسم زمان خود نمایندگی میکرد، بلکه این اصولیت را به جزئی از خصوصیات کارگر روسیه بدل کرده بود. این بلشویک‌ها بودند که در خطرترین و تعیین کننده‌ترین لحظات، در مقطع یک جنگ امپریالیستی که تمام سوسیال دمکراسی بین‌المللی را به حمایت از بورژوازی خود جذب کرده بود، نه فقط انترناسیونالیسم را معنی کردند، بلکه کارگر روسی را عملاً علیه بورژوازی خودی به میدان مبارزه قهرآمیز کشاندند. در عرصه اصول دمکراسی پرولتاری، این بلشویک‌ها بودند که تجربه کمون را از طریق شوراهای احیاء کردند و ایده امکانپذیری حکومت کارگران از طریق شوراهای در صفوف کارگران روسی به کرسی نشاندند. بلشویک‌ها برای تبدیل این اصول به اجزاء خودآگاهی طبقه کارگر روسیه نبردهای نظری تعیین کننده‌ای را، از ابتدای قرن بیستم تا خود انقلاب اکتبر، جلو بردند و رهبری کردند.

بحث من در باره ناآمادگی نظری دقیقاً به همان قلمروهایی برمیگردد که بلشویک‌ها، مستقل از اینکه به مثابه تئورسین‌های مارکسیست احاطه علمی به مساله داشتند یا خیر، صف‌بندی نظری و ایدئولوژیکی طبقه کارگر علیه بورژوازی را تعمیق نکرده بودند. عرصه‌هایی که تا آن زمان به عرصه اصلی جدال ایدئولوژیکی طبقات تبدیل نشده بود، و خودویژگی هویت سیاسی پرولتاریا در آن عرصه‌ها برجسته نشده بود. اشکالات نظری یک جریان، یک حزب، و از جمله حزب بلشویک میتواند متعدد باشد. ممکن است کسی نشان بدهد که بلشویک‌ها در مورد مساله زن و یا مناسبات درون حزبی و یا حق ملل در تعیین سرنوشت و غیره، اشکالاتی داشته‌اند. بحث ما این است که این نواقص اگر هم به فرض وجود داشتند، به عامل تعیین کننده

و یا ضعف نظری تعیین کننده در سرنوشت بعدی انقلاب تبدیل نشدند. ناآمادگی اساسی، به همان معنای اجتماعی‌ای که توضیح دادم، به مساله تبیین وظایف اقتصادی پرولتاریا و تدقیق فرمان و منشور پرولتاریا برای تحول مناسبات اقتصادی در جامعه روسیه برمیگردد. عبارت دیگر صرف وجود این یا آن "انحراف" تئوریک برای توضیح ناکامی یک حزب و یک جنبش کافی نیست. هر نقص تئوریک از جایگاه یکسانی در قلمرو پراتیک برخوردار نیست، هر چند هر کدام ممکن است در مقطع خاصی به عامل بازدارنده تعیین کننده‌ای بدل شود. شرایط اجتماعی و تاریخی و خصوصیات مقاطع تعیین کننده در مبارزه طبقاتی جایگاه "انحراف نظری" معین را تعیین میکند. ما باید بر آن نقاطی در نگرش بلشویسم و پرولتاریای روسیه پس از انقلاب ۱۹۱۷ انگشت بگذاریم که ناتوانی آنها را در قبال مسائل واقعی و مادی و تعیین کننده در آن شرایط معین باعث میشود و نه "انحراف" و "عدول" آنها از اصول تئوریک. این را از این بابت تاکید میکنم که به نظر من این هیچ فضیلتی نیست که انسان برود و به تاریخ عقاید در حزب بلشویک دقیق بشود و هر جا بوخارین، تروتسکی، زینوویف، استالین و یا حتی خود لنین و دیگران نکته‌ای را طرح نموده‌اند و یا سیاستی را پیش کشیده‌اند که از نظر تئوریک قابل ایراد است، روی آن انگشت بگذارد و آن را جزء لیست خود در مورد علل شکست انقلاب کارگری در روسیه ذکر کند. نظر فلان رهبر در باره دمکراسی درون حزبی، رفتار استالین با اطرافیان خود، شیوه برخورد او به مساله ملی، فلان سخنرانی زینوویف در کمیترن، و غیره همه در تعریف چهارچوب نظری شکست هم ارز نیستند. بنظر من حزبی که به فرض دمکراسی درونی‌اش معیوب میبود، حزبی که در باره مساله ملی به چپ و راست میزد، حزبی که در باره رضا خان تحلیل اشتباهی میداد نیز ممکن بود از درون مباحثات مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور" سربلند و در راس پرولتاریای سوسیالیست بیرون بیاید، مشروط بر اینکه این بخش تفکرش به اندازه کافی روشن و سوسیالیستی بوده باشد و در رویارویی با بورژوازی و تمایلات او به اندازه کافی در سطح جامعه بیان و نمایندگی شده باشد. ما هیچ فضیلتی در تبدیل تاریخ انحطاط انقلاب کارگری در شوروی به تاریخ لغزش‌های فکری در حزب بلشویک، و از این طریق مقطع شکست را هرچه بیشتر به ۱۹۱۷ نزدیک کردن نمیبینیم. باید مقطع تعیین کننده و ضعف نظری تعیین کننده را یافت. حزبی که از مقاطع تعیین کننده تاریخی سربلند بیرون بیاید (همانطور که بلشویک‌ها با هر کم و کسری از دوره کسب قدرت سربلند بیرون آمدند)، نواقص حاشیه‌ای خود را در سیر حرکت روبه جلو و پیشبرد جامعه و طبقه خود اصلاح خواهد کرد.

بنظر من کمبود نظری اساسی، عدم تدقیق اهداف و روشهای اقتصادی پرولتاریای سوسیالیست بود. این کمبود زمینه‌های تاریخی معینی داشت. همانطور که گفتم، ترقیخواهی اقتصادی بورژوازی روسیه، ایده "روسیه آباد و صنعتی"، برای دوره‌ای طولانی نقد نشده باقی ماند. این مساله که کدام مناسبات تولیدی معین و کدام اشکال اقتصادی باید در روسیه برقرار شود، تحت الشعاع نقد عقب ماندگی موجود قرار گرفت. تکیه مداوم رهبران حزب در دوران پس از انقلاب به این فرمول که "باید از بورژوازی بیاموزیم" خود گواه این واقعیت است که تحول اقتصادی عموماً با وجه کمی تولید و بهبود ابزار تولیدی تداعی میشود و نه دگرگونی مناسبات تولیدی، یعنی عرصه‌ای که در آن هیچ چیز برای آموختن از بورژوازی وجود ندارد و اتفاقاً پرولتاریا باید روش خود را برخلاف تمام پراتیک اقتصادی بورژوازی، چه در روسیه و چه در آلمان، دنبال کند.

اما، ریشه‌های این محدودیت در نگرش به وظایف اقتصادی پرولتاریا را نباید صرفاً در خود روسیه جستجو کرد. عامل مهمتر شاید کل آموزش سوسیال دمکراسی و بین‌الملل دوم در این زمینه است. افق و نگرش بین‌الملل دوم برای دوره‌ای طولانی تفکر سوسیال دمکراسی روس را تحت تاثیر خود داشت.

بین‌الملل دوم تعبیرات معینی از مارکسیسم بدست میداد، و این تعبیرات است که به سهم خود استنباطات ناسیونالیستی را امکانپذیر میسازد. سران همین بین‌الملل بودند که پس از چندی خود به مدافعان بورژوازی

خودی در جنگ جهانی تبدیل شدند، و ببینیم که در تکامل خود این سوسیال دمکراسی چگونه ناسیونالیسم خود را در طرح استراتژی‌های اقتصادی و سیاسی ملی، معطوف به بازار داخلی کشور خود، تکامل میبخشد. سوسیال دمکراسی روس برای دوره‌ای طولانی اصول مارکسیسم را به روایت این بین‌الملل و رهبران آن درک میکند و می‌شناسد. جدائی بلشویک‌ها از نفوذ فکری و عملی بین‌الملل دوم یک پروسه گام به گام بود. این پروسه نقاط و مقاطع تاریخی و تعیین کننده‌ای دارد. اما مساله مهم این است که این پروسه تا مقطع ۱۹۱۷ بطور کامل و قطعی طی نشده است. وقتی برای مثال تبیین اقتصادی جریان استالین و تروتسکی هر دو را از سوسیالیسم و سرمایه‌داری در نظر بگیریم، یعنی دیدگاهی که سرمایه‌داری دولتی و مالکیت دولتی بر وسائل تولید را کمابیش به معنای مالکیت سوسیالیستی و اشتراکی می‌فهمد، تأثیرات فکری بین‌الملل دوم را مشاهده می‌کنیم.

دو پایه اصلی در تفکر بین‌الملل دوم را میتوان بعنوان اساسی‌ترین نقاط ضعف نظری جنبش مارکسیستی در این دوره و بمثابة پایه‌ها و زمینه‌های مهمی برای خلع سلاح شدن نظری کمونیسم در مواجهه با مسائل تکامل انقلاب اکتبر در اواخر دهه ۲۰، ذکر کرد. اول، تبدیل تئوری انقلاب پرولتری به "علم" تکامل تدریجی و اولوسیونیستی جامعه، یعنی همان دیدگاهی که محور خود را رشد نیروهای مولده قرار میدهد و آنرا به موتور محرکه تاریخ جامعه تبدیل می‌سازد. همان دیدگاهی که تحولات اجتماعی را انعکاس صاف و ساده رشد کمی و کیفی وسائل تولید می‌انگارد و از مبارزه طبقاتی و پراتیک انسانی در پیشرفت تاریخ اجتماعی انتزاع میکند. عامل انسانی، عامل انقلابی و مفهوم دوره انقلابی در این تفکر جای تعیین کننده ندارد، و لذا جایی برای نقش پراتیک طبقه انقلابی باز نمی‌کند. از نظر فلسفی، این دیدگاه بر یک ماتریالیسم مکانیکی و تقلیل‌گرایانه متکی است. این آن متدولوژی است که بخش اعظم چپ امروز بکار می‌بندد. این روایتی از مارکسیسم است که هم امروز هم بیش از تئوری انقلابی خود مارکس رواج دارد. در اطراف خود معتقدین به این نظرات را به وفور مشاهده می‌کنیم. کسانی که برای فراخوان انقلاب سوسیالیستی در قرن بیستم، منتظر رشد صنعت در هر تک کشور هستند، کسانی که نقش خود را در مبارزه سیاسی تسهیل کردن قدرت‌یابی اقشاری میدانند که به رغم آنها قادرند نیروهای مولده را رشد بدهند، مدافعان انقلاب مرحله‌ای و غیره، همه اینها مستقیم و غیر مستقیم هنوز تحت تأثیر روایت بین‌الملل دوم از مارکسیسم قرار دارند. اجازه بدهید در حاشیه نمونه‌ای را ذکر کنم. معمولاً ما گفته میشود که بلشویک‌ها انترناسیونالیست بودند و لذا معتقد بودند که بدون انقلاب آلمان انقلاب روسیه به پیروزی نمی‌رسد. به ارزش "انترناسیونالیستی" چنین تبیینی بعداً می‌پردازم. اما بگذارید نگاه کنیم و ببینیم واقعا، آنها که در مباحثات اقتصادی سالهای ۱۹۲۴ به بعد از این دیدگاه دفاع کردند، چه تبیینی از مساله بدست میدادند. بحث محوری که در دفاع از این تز (اساساً توسط زینوویف) مطرح میشود اینست که آلمان یک اقتصاد صنعتی پیشرفته است. این اقتصاد میتواند سوسیالیسم را بطور واقعی معمول دارد و روسیه "عقب مانده" به تنهایی قادر به برقراری مناسبات سوسیالیستی نخواهد بود. این نمونه زنده تفکری است که از آن حرف می‌زنم. به این کاری ندارم که اقتصاد آلمان در ۱۹۱۷ در مقایسه با اقتصاد کره جنوبی امروز چه چیزی میتواند باشد و آن توسعه صنعتی که "سوسیالیسم را ممکن میکند"، با استانداردهای جوامع نیمه صنعتی امروز در چه حدی بود. مساله من اینست که در دیدگاه زینوویف و دیگران برای امکانپذیری سوسیالیسم، امکانپذیری لغو مالکیت بورژوازی و برقراری مالکیت اشتراکی، بدوا چشم به امکانات صنعتی دوخته میشود. این دیدگاه است که با روح مانیفست کمونیست و با روح ایدئولوژی آلمانی که عصر حاکمیت سرمایه را مفروض می‌گیرد و امکانپذیری سوسیالیسم را، حتی ۶۰ سال پیش از زینوویف اعلام میکند، مغایر است. این سوسیال داروینسم و یک دترمینیسم اقتصادی پیش پا افتاده است که حاضر نیست قدرت واقعی پرولتاریای انقلابی را ببیند و در عوض برای کسب اجازه برای معمول داشتن سوسیالیسم به نیروهای مولده و رشد صنعتی توجه دارد.

خلاصه کلام، اولین تاثیر فکری بین الملل دوم این بود که طبقه کارگر روسیه و حزب پیشرو آن از پیش امکانپذیری ایجاد مناسبات اقتصادی سوسیالیستی در روسیه را عمدتاً به دلیل "عقب ماندگی اقتصادی" این کشور در استراتژی خود کم‌رنگ کرده بود. استراتژی حزب اتکاء به پیروزی انقلاب آلمان بود که البته یک احتمال واقعی تاریخی بود.

رگه نادرست دیگر در تفکر بین‌الملل دوم، تقلیل خود ایده سوسیالیسم، مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، به مالکیت و اقتصاد دولتی است. این تفکر هم امروز هم نه بر سر احزاب سوسیال دموکرات رسمی، بلکه بر بخش اعظم چپ رادیکال غلبه دارد. امروز مدافعات شوروی برای سوسیالیستی قلمداد کردن این کشور به فقدان مالکیت شخصی بورژوازی بر وسائل تولید در این کشور و غلبه مالکیت دولتی انگشت می‌گذارند. بخش اعظم منتقدین این تبیین از سوسیالیسم را می‌پذیرند و هم و غم خود را صرف این میکنند که نشان بدهند "دولت شوروی پرولتری نیست" و لذا مالکیت دولتی در این مورد معین معادل سوسیالیسم نیست. تقلیل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی به عینه یک تحریف بورژوازی در تئوری مارکسیسم است. این آن تبیینی است که بورژوازی در سطح بین‌المللی رواج میدهد و متأسفانه تا امروز مقاومت جدی نظری‌ای توسط مارکسیست‌ها در مقابل این تحریف بنیادی در افق اقتصادی طبقه کارگر صورت نگرفته است.

محور چنین تبیین بورژوازی از سوسیالیسم، ارزیابی‌ای بورژوازی از سرمایه‌داری است. در این دیدگاه سرمایه‌داری نه به اعتبار کار و سرمایه، بلکه به اعتبار رابطه سرمایه‌ها با هم شناخته میشود. این دیدگاه سرمایه‌دار منفرد و لذا دیدگاه بورژوازی به سرمایه‌داری است. رقابت و آناشرشی تولید، اساس و بنیاد سرمایه‌داری فرض میشود. و لذا در مقابل آن، بعنوان آنتی‌تزی سرمایه‌داری، مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی قرار داده میشود. تمام جریاناتی که سرمایه‌داری را بر اساس وجود رقابت درک میکنند، سوسیالیسم را به مالکیت دولتی تنزل میدهند. این، یک قاعده عمومی است. برای مارکس، و برای ما بعنوان مارکسیست‌هایی که اساس نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را دریافته‌اند، درک این نکته ساده است که سرمایه در قلمرو تولید اجتماعی و به اعتبار رابطه‌اش با کار مزدی تعریف میشود. رقابت و تعدد سرمایه‌ها شکل وجودی و تانکونی غالب سرمایه‌داری است. شکل خارجی شدن ماهیت درونی آن است. اما این ماهیت درونی بر اساس این شکل تعریف نمیشود. دارای محتوای اقتصادی معینی است و آن کالا شدن نیروی کار و استثمار آن است. مارکس تولید ارزش اضافه، یعنی تعیین تولید اضافه بصورت ارزش اضافه را اساس سرمایه‌داری میداند و این را تنها حاصل کالا شدن نیروی کار و غلبه شیوه مزدی کار میداند. برای ما آلترناتیو سرمایه‌داری، لغو مالکیت بورژوازی، لغو کار مزدی و برقراری مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید است.

پیش نویس برنامه سوسیال دموکراسی روس و بخش اعظم مباحثات اقتصادی درون این جریان حاکی از غلبه این نگرش نادرست انترناسیونال دوم است. نگرشی که در آن سرمایه‌داری و بحران این نظام بر مبنای رقابت و هرج و مرج تولید تعریف میشود. جوهر اجتماعی و طبقاتی سرمایه به یک نمود معین آن تنزل داده میشود و لاجرم برای برقراری سوسیالیسم، نابودی این نمود معین، یعنی رقابت و مالکیت متعدد بر سرمایه‌ها، هدف گرفته میشود. همانطور که گفتم تنزل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی در این دیدگاه اجتناب ناپذیر خواهد بود.

این میراث فکری انترناسیونال دوم، بعلاوه پایه‌های روسی ناسیونالیسم در سوسیال دموکراسی روسیه که قبلاً به آن اشاره کردم، افق کمونیسم روسیه را در مورد تحولات اقتصادی از لحاظ تاریخی ممکن در فردای انقلاب کارگری محدود میکند. بازهم تأکید میکنم که تاریخ حزب بلشویک و انقلاب کارگری در روسیه تاریخ گسست از این میراث‌هاست. اما نکته مورد نظر من اینست که این گسست به تمام و کمال انجام نشد و ماحصل فکری آن در ابعاد اجتماعی به خودآگاهی قشر پیشرو طبقه کارگر و حزب پیشرو آن

بدل نشد. مباحثات مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور"، یعنی مباحثات مربوط به آینده اقتصادی انقلاب که در سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ صورت گرفت قربانی این تنگی افق و ناآمادگی حزب کارگران پیشرو برای انجام تحول بنیادی‌ای بود که تداوم پیروزی انقلاب کارگری آن را ایجاب میکرد. آنچه که لنینیسم در یک دوره چندین ساله علیه آن جنگیده بود، بار دیگر تحت فشارهای واقعی اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی، اینبار با سردمداران نظری جدید خود، بر پراتیک حزب طبقه کارگر غلبه یافت. نه فقط جامعه روسیه در جهت تکامل انقلاب پرولتری در عرصه اقتصادی جلو نرفت، بلکه حتی بین‌الملل کمونیستی‌ای که لنینیسم در برابر سوسیال دموکراسی بر پا داشته بود، خود بار دیگر به ابزار منافع و افق ناسیونالیستی در یک کشور معین بدل شد.

سئوالات گرهی در یک موضعگیری اصولی

آنچه گفتم باید قاعدتاً رئوس کلی و شیوه برخورد ما به مساله شوروی را روشن کرده باشد. همانطور که گفتم قصد ما در این بحث اثبات تحلیلی تزه‌ای ما نیست، بلکه بیان آنها به منظور روشن شدن اختلاف نظرات ما با سایر انتقادات موجود از تجربه شوروی است. به این منظور ادامه بحث را با پاسخگویی مختصر به برخی سئوالات کلیدی در باره شوروی دنبال میکنیم.

۱- ماهیت دولت بلشویکی

انقلاب اکتبر بدون تردید دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه برقرار ساخت. ما این انتقاد ظاهراً رادیکال، اما در واقع راست و بورژوائی را نمیپذیریم که آنچه در روسیه برقرار شد دیکتاتوری طبقه کارگر نبود. آن جریان‌ات چپ که چنین ادعائی دارند، عمدتاً به رابطه حزب و طبقه و نحوه دخالت توده‌های طبقه در ساختار قدرت اشاره میکنند. دیکتاتوری پرولتاریا، میگویند، باید قدرت متشکل و سازمانیافته کل توده‌های طبقه کارگر بر مبنای یک مناسبات اداری "دمکراتیک" باشد. در روسیه گویا چنین نبوده و لذا ادعا میشود که دولت بلشویکی - شورائی دیکتاتوری پرولتاریا نبود. این به نظر ما انتزاع کردن از طبقه واقعی با محظورات واقعی سیاسی و عملی‌اش و انتزاع از شکل مادی‌ای است که دیکتاتوری پرولتاریا در گام اول، هنگامی که از بطن جامعه قدیم سر بر میکند، بخود میگیرد. این به معنی قضاوت کتابی و محکوم کردن ملائقطی پرولتاریای واقعی و دولت واقعی اوست. این به معنای امکان عملی ندادن به طبقه کارگر و تخطئه مبارزه و قدرت اصیل او به بهانه معایب و نواقص نحوه اعمال قدرت اوست. این ایده‌آلیسم است و معنای عملی آن منتفی کردن از پیشی امکان پیروزی کارگران است. در مورد این بحث قبلاً، چه در سمینارهای شوروی و چه در مقالاتی نظیر دولت در دوره‌های انقلابی نظر خود را تشریح کرده‌ام.

آیا معنی این موضع ما لاقیدی به نحوه عملی کارکرد و اشکال و ساختارهای دیکتاتوری پرولتاریاست؟ ابدا. معنی این حرف اینست که ما محدودیت‌های تاریخی و مادی یک طبقه، که حاصل داده‌های جامعه کهنه و نیز فشارهای ناشی از ریزواریی خشونت‌بار طبقاتی در شرایط انقلابی است را درک میکنیم و به حساب می‌آوریم. بدیهی است که به درجه‌ای که طبقه کارگر بتواند بدون فوت وقت دیکتاتوری خود را به اشکال اعمال اراده توده‌های وسیع طبقه و به ساختارهای تعریف شده و دمکراتیک متکی کند، طبقه قدرتمندتری خواهد بود. اما صحبت بر سر فرصت تاریخی معین و شرایط تاریخی معین است. اگر طبقه کارگری نتوانست چنین کند، اگر نتوانست الگوی مطلوب و تصویر از پیشی خود از دیکتاتوری پرولتاریا را فوراً عملی سازد، ما جزء کسانی نخواهیم بود که منکر نفس حکومت کارگران میشوند و دیکتاتوری پرولتاریا را، که در صحنه تاریخ واقعی بطور عملی دیکتاتوری پرولتاریاست، تخطئه میکنند و خلع لقب مینمایند. کارگران و احزاب کارگری باید بدانند که در سیر تاریخ واقعی بارها در چنین شرایطی قرار خواهند گرفت.

شرایطی که در آن قدرت را کارگران بدست خواهند گرفت، اما فورا و بلافاصله ماتریال اجتماعی لازم را برای شکل دادن به یک حکومت طبقاتی منطبق با الگو نخواهند یافت. اتفاقا تاریخ حزب بلشویک گواه پایداری پرولتاریای روسیه در حفظ حاکمیت خود علی‌رغم کمبودهای واقعی است.

۲- انحرافات و ایرادات نظری، سیاسی و اداری پس از انقلاب اکتبر

ما رخ دادن یک سیر انحطاط و عقب‌گرد سیاسی در انقلاب روسیه را انکار نمی‌کنیم. مساله ما توضیح مکان واقعی این مشاهده در تحلیل علل شکست انقلاب روسیه است. ما در بحث خود تکیه اساسی را بر معضل تحول اقتصادی جامعه گذاشته‌ایم و علت اساسی شکست انقلاب کارگری روسیه را ناتوانی حزب و طبقه پیشرو در دست بردن به بنیاد اقتصادی جامعه موجود و واژگون کردن آن دانسته‌ایم. ممکن است به ما ایراد گرفته شود که علت اساسی این ناتوانی در عرصه سیاسی و در عقب‌گردهای حزب و دولت کارگری جستجو شود. چه بسا ظهور بورکراتیسم، تضعیف دموکراسی درون حزبی، کاهش اقتدار ارگانهای کارگری و توده‌ای در مقایسه با حزب و دولت، سازش‌های متعدد با نهادهای کهن و یا فشارهای عملی بورژوازی و غیره، عواملی بودند که تا سال ۱۹۲۴ دیگر امکان پیشروی را در عرصه اقتصادی از پرولتاریا سلب نموده بودند. این یک ایراد است. ایراد دیگر ممکن است این باشد که اصولا وظیفه پرولتاریای روسیه گذار به امر تحول اقتصادی نبود. مساله اصلی حفظ دولت پرولتری، حفظ خلوص و اصولیت آن و کمک به امر گسترش انقلاب در سطح جهانی بود. اقتصاد روسیه می‌توانست در این مدت سرمایه‌داری دولتی و یا هر شکل دیگری بخود بگیرد. ما هیچیک از این دو شیوه برخورد را نمی‌پذیریم. در مورد این ایراد دوم قبلا صحبت کرده‌ام. بنظر من این ذهنی‌گرایی و استنکاف از پاسخگویی به مسائل مادی و واقعی یک انقلاب اجتماعی معین است. انتظار، ولو انتظار فعال، برای انقلاب جهانی نمیتواند جای پیشروی یک انقلاب معین در یک مقطع معین نبیند. مساله دورنمای اقتصادی روسیه در سالهای ۱۹۲۴ به بعد بطور جدی طرح میشود و باید به آن پاسخ میدادند. سرمایه‌داری دولتی و یا "هر شکل دیگر" پاسخ مساله نیست. اینجا مقطعی است که بالاخره انقلاب کارگری در روسیه باید فرمان اقتصادی خاص خود را صادر کند و گرنه حتی اقتدار سیاسی خود را از دست میدهد.

اما در مورد نکته اول، یعنی تقدم تحلیلی انحرافات سیاسی در بحث علت‌یابی شکست انقلاب کارگری، باید با تفصیل بیشتری صحبت کنم. بنظر من باید تفاوت‌های جدی‌ای قائل شد میان انحطاط سیاسی‌ای که منعکس کننده یک زبربنای مادی و اقتصادی باز تولید شونده عقب مانده و بورژوایی است و آن لغزش‌ها و نواقص و گرایش‌های نامطلوب سیاسی‌ای که هنوز به عنوان یک پدیده اجتماعی باز تولید نمیشوند و در واقع از کمبودها و فشارهای لحظه‌ای تنگنای مقطعی و یا از نیروی عادت و پرورش قدیمی نیروهای پیشرو ناشی میشوند. لغزش‌های سیاسی و نظری متعددی از همان فردای انقلاب اکتبر وجود دارد. گرایش‌های نامطلوب متعددی در جهت سازش با نهادهای جامعه کهنه، رشد بوروکراسی، تضعیف دموکراسی درون حزبی، کاهش قدرت ارگانهای عمل مستقیم کارگران و اجتناب از تعمیق دگرگونی سیاسی در زندگی حقوقی و فرهنگی و غیره به چشم می‌خورد، اما اینها برای ما لیستی از دلایل شکست بدست نمیدهند، چرا که هنوز جدال تعیین کننده پرولتاریا بر سر تحول اقتصادی فرا نرسیده. این جدال در دهه ۲۰ آغاز شد. اگر در این جدال آلترناتیو مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، آلترناتیو پرولتری در زمینه دورنمای اقتصاد روسیه تفوق مییافت، آنگاه این گرایش‌های سیاسی و اداری نامطلوب، نه فقط از هر نوع پایه مادی برای بقاء خود محروم میشدند، بلکه در سیر تحول عمیق اقتصادی جامعه کم‌رنگ میشدند و جای خود را به روشها و عملکردهای سیاسی منطبق با این اقتصاد در حال تحول و با این پیشروی مجدد انقلاب در تعیین کننده‌ترین عرصه خویش میدادند. اما اگر همانطور که در عمل پیش آمد، آلترناتیو ناسیونال-صنعتی بورژوایی افق حرکت اقتصادی روسیه را شکل میداد، آنگاه همین لغزش‌ها و نواقص که در فردای انقلاب عناصر فرعی، تصادفی و غیر تعیین کننده

در سرنوشت انقلاب بودند، این بار به اجزاء ارگانیک و بازتولید شونده روبنای سیاسی بدل میشدند. بنابراین تبدیل لغزش‌ها و نواقص سیاسی و حقوقی و اداری، به یک انحطاط همه جانبه سیاسی بدوا مستلزم تعیین تکلیف مساله اقتصادی به نفع یک زیربنای اقتصاد بورژوازی و یک سیر توسعه اقتصادی کاپیتالیستی بود. مثال بوروکراسی نمونه خوبی برای توضیح این مساله است. دولت کارگری زیر فشار اوضاع پس از انقلاب به سازش‌های متعددی دست زد. ارتش سرخ از استخوان‌بندی ارتش تزاری استفاده کرد. ادارات را بر دوش بوروکرات‌ها بنا کردند، به اقبشاری در جامعه امتیاز دادند تا از ظرفیت‌های تخصصی و اداری آنها استفاده کنند. همه اینها بی شک گواه وجود گرایش‌های نامطلوبی در عرصه سیاسی و اداری است. اما بوروکراتیسم قبل از مباحثات اقتصادی دهه ۲۰، نشانه سازش طبقه پیشرو با فشارهای خارجی است که بر او تحمیل میشود. ما میتوانیم این سازش را کلا و یا بعضا اجتناب‌پذیر بدانیم، اما در این نمیتوانیم تردید کنیم که این گرایش‌ها دارد به نیروی پیشرو تحمیل میشود.

دهها نمونه از مباحثات رهبران بلشویکی وجود دارد که نشان میدهد آنها بر وجود این گرایش‌ها نامطلوب واقف بوده‌اند، از آن رنج میبرده‌اند و سعی در خنثی کردن آن داشته‌اند، اما در عین حال بعنوان سازش‌هایی موقت، گذرا، که با تثبیت اقتدار پرولتاریا غیر ضروری خواهند شد از آنها یاد میکنند. اما پس از دهه ۲۰، هنگامی که راه رشد متکی بر سرمایه‌داری برنامه ریزی شده دولتی، متکی به کارمزدی، به عنوان مبنای حرکت جامعه انقلاب کرده تثبیت شد، هنگامی که توسعه بورژوا- ناسیونالیستی مبنای بازتولید اجتماعی قرار گرفت، آنگاه دیگر بوروکراسی یک فشار و سازش تحمیل شده خارجی نیست. بلکه به یک جزء ارگانیک و باز تولید شونده روبنای سیاسی تبدیل میشود. اینجا دیگر ما داریم از بوروکراسی بعنوان یک نهاد روبنایی متناسب با زیربنای اقتصادی جامعه و متناسب با دینامیسم تکامل مناسبات زیربنایی حرف میزنیم. شوراها پس از انقلاب اکبر به دلایل مختلف و عمدتا تحت فشار شرایط اضطراری تضعیف شدند. اما پس از تعیین تکلیف مساله روند حرکت اقتصادی به نفع افق بورژوا- ناسیونالیستی، دیگر علت انحطاط و غیبت شوراها و غلبه بوروکراسی را نباید در شرایط اضطراری و مقطعی جستجو کرد. بوروکراسی روبنای سیاسی متناسب با افق اقتصادی سرمایه‌دارانه و دولتی‌ای بود که در جامعه مستقر شد. در دوره اول شوراها تضعیف شدند تا شاید دولت کارگری از پس مشکلات برآید، در دوره دوم شوراها میبایست بطورکلی منتفی شوند تا مکانیسم تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی با منطق بورژوازی توسعه اقتصادی جامعه خوانایی پیدا کند.

بنابراین ما تفاوت زیادی میان انحرافات و ایرادات روبنایی جامعه روسیه بلافاصله پس از انقلاب (در سطح ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و اداری و غیره) و انحطاط سیاسی پس از دهه ۲۰ قائلیم. ایرادات سیاسی و روبنایی در دوره اول بنظر ما عواملی فرعی‌تر و حاشیه‌ای‌تر است که در تعیین سرنوشت انقلاب روسیه نقش تعیین کننده ندارند. اینها گرایش‌ها و نواقصی قابل جبران و قابل برطرف کردن هستند. اینها را نمیتوان بعنوان عوامل خصلت‌نما در تبیین انقلاب کارگری برشمرد. در دوره پس از دهه ۲۰، هنگامی که راه رشد بورژوا- ناسیونالیستی حاکم میشود، این خصوصیات روبنایی به اجزاء ارگانیک و بازتولید شونده یک سیستم اقتصادی و اجتماعی تبدیل میشوند. روبنایی که خصوصیات اساسی زیربنای تولیدی را در خود منعکس میکند.

اجازه بدهید از زاویه‌ای دیگر این مساله را توضیح بدهم. اگر تقسیم‌بندی‌ای را که در مقاله "دولت در دوره‌های انقلابی" به آن اشاره کرده‌ام، یعنی تقسیم‌بندی دوران پس از انقلاب به دوره‌ای به معنی اخص انقلابی و دوره ثابت دیکتاتوری پرولتاریا، در نظر بگیریم، آنگاه میتوان مساله را به این نحو بیان کرد. در دوره اول، هنگامیکه مساله محوری انقلاب تثبیت دولت جوان کارگری بود، سازش‌های زیادی به طبقه کارگر

تحلیل شد. این سازش‌ها نه غیر اخلاقی بودند و نه غیر اصولی. اکثراً از نیروی دشمن و شرایط اضطراری ناشی از مقاومت قهرآمیز بورژوازی بومی و بین‌المللی ناشی میشوند. انحرافات سیاسی و اداری در این دوره بر خلاف میل و خواست و طرح حزب پیشرو به آن تحمیل میشود. طبقه کارگر روسیه دوره اول را علیرغم همه این سازش‌ها با موفقیت پشت سر گذاشت. در سال ۲۴ دیگر دولت کارگری اقتدار سیاسی خود را علیه مقاومت بورژوازی به کرسی نشانده است. اما درست به همین دلیل، مساله محتوای اقتصادی انقلاب کارگری و وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به مساله گرهی در تکامل انقلاب بدل میشود. یعنی انجام دادن آن انقلاب اقتصادی که بقول انگلس بدون آن پیروزی سیاسی طبقه به هیچ میانجامد. این انقلاب اقتصادی صورت نگرفت، زیرا طبقه کارگر و حزب پیشرو آن بطور مادی چنین افقی را در برابر خود نگذاشت. ناسیونالیسم و صنعت گرایی بورژوایی، یعنی آلترناتیو ریشه‌دار و زمینه‌دار بورژوازی روسیه در طول قرن بیستم که سوسیال دموکراسی روس مرز خود را با آن به روشنی تعریف نکرده بود، از این مرحله انقلاب پیروز بیرون آمد. ماحصل اینکه نواقص و ایرادات سیاسی و اداری دوره اول نه فقط در نتیجه یک انقلاب عظیم اقتصادی، انقلابی که میبایست مالکیت اشتراکی را برقرار سازد، رفع و جبران نشد، بلکه با غلبه افق اقتصادی بورژوایی، با تعریف دورنمای اقتصادی بورژوائی تثبیت شدند. اینک دیگر این مشاهدات بعنوان روبنای مناسب با روند اقتصادی جدید بازتولید میشوند. بنابراین در هر دو دوره ما میتوانیم از این گرایش‌های انحرافی در روبنای سیاسی و ایدئولوژیک جامعه روسیه به عنوان عوامل غیر تعیین کننده حرف بزنیم. در دوره اول این عوامل در مقایسه با نیازهای طبقه کارگر به تثبیت نفس حاکمیت خود فرعی‌اند. در دوره دوم، این گرایش‌ها نه ابتدا به ساکن، بلکه محصول و معلول یک انحراف زیربنایی‌تر و اساسی‌تر، یعنی گزینش راه رشد بورژوایی برای جامعه روسیه‌اند.

به چند نکته همینجا باید اشاره کنم. اولاً ممکن است پرسیده شود که چرا ما انحرافات سیاسی و ایدئولوژیک دوره اول را قابل جبران میدانیم. بنظر من اگر کسی بپذیرد که آنچه از لحاظ اقتصادی در روسیه لازم بود یک انقلاب اقتصادی بود، اگر بپذیرد که چنین انقلابی در دهه ۲۰ هنوز بطور عینی ممکن بود، یعنی فرصت تاریخی انجام آن وجود داشت، آنگاه درک این مساله که چنین انقلابی با خود احیای شوراهای، احیای وسیع‌ترین دموکراسی پرولتری در درون ساختار دولتی و حزبی، و زوال گرایش‌های بوروکراتیک را به بار میآورد دشوار نیست.

حرکت در جهت برقراری مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، حرکت در جهت اعمال کنترل واقعی کارگران بر اقتصاد و تصمیم‌گیری اقتصادی، بار دیگر تئمه اشکال بوروکراتیک و بورژوایی در سطح سیاسی و اداری را مورد تعرض قرار میداد. مقاومت این اشکال بسیار از مقاومت کل سیستم اداری و سیاسی تزاریسم و بورژوازی روسیه کمتر میبود.

ما با این نگرش که گویا با دست بالا پیدا کردن استالین، با صادر شدن فلان قرار در باره حقوق فراکسیونها، با فلان دخالت شورای کمیساریای خلق در دامنه اختیارات شوراهای و کمیته‌های کارخانه، دیگر فاتحه انقلاب و دموکراسی کارگری خوانده شده است و راه برگشت وجود ندارد، اختلاف جدی داریم. همین حزب پر از ایراد، در صورت وجود یک حرکت پیشرو در جهت مالکیت اشتراکی و اشکال سوسیالیستی تولید در آن، قادر بود از مباحثات اقتصادی دهه ۲۰ سربلند بیرون بیاید و به این ترتیب پایه‌های مادی رفع نواقص سیاسی و اداری و کمبودهای روبنایی جامعه را بوجود آورد. اشکال کار نه در این نواقص و ایرادات حزب، بلکه در نقص اساسی دیگری بود، و آن نداشتن افق روشن در باره اشکال مالکیت و تولید سوسیالیستی بود.

نکته دیگر اینست که با این تعبیر، ما آن دیدگاههایی را که اساس تحلیل خود را به گرایش‌های انحرافی

روبنایی در حزب و جامعه روسیه متکی میکنند، دیدگاههایی که انحطاط انقلاب روسیه را انعکاس انحطاط سیاسی حزب و یا انحطاط اداری دولت روسیه مینمایند، مخالفیم. این انحطاط سیاسی معلول انحطاط اقتصادی انقلاب است و نه علت آن، و باید بعنوان نتیجه ناگزیر این انحطاط اقتصادی توضیح داده شود. از سوی دیگر ما آن اهمیتی را که برخی دیدگاهها به نقض دمکراسی در دوره اول انقلاب (بلافاصله پس از اکتبر) میدهند، درست نمیدانیم. این یک نگرش دمکراتیک به انقلاب کارگری است. ضمن اینکه قطعاً مبیایست تلاش شود تا دیکتاتوری پرولتاریا از همان آغاز گسترده‌ترین اشکال دمکراسی پرولتری را در بر گیرد، عدم موفقیت کارگران روسیه در این امر، علت اصلی شکست آنها نبود. علیرغم این کمبودها آنها یک مرحله تعیین کننده را با پیروزی از سر گذراندند. علت اساسی شکست نهایی کارگران در روسیه را باید در شکست اقتصادی طبقه در دهه ۰۲ جستجو کرد. اگر کارگر روسیه در این نبرد تعیین کننده در مرحله دوم پیروز میشد، آنگاه مشکلات و کمبودهای دوره اول بعنوان مشقاتی سپری شده، درد زایمان یک جامعه نوین، سر جای خود قرار می‌گرفت و در تاریخ عمومی روسیه پس از انقلاب کمرنگ میشد.

۳- "سوسیالیسم در یک کشور" و سرنوشت اقتصادی انقلاب اکتبر

جامعه روسیه در ۱۹۲۳ دیگر مرحله اول انقلاب کارگری را به پایان رسانده است. قدرت سیاسی کارگران، علیرغم همه سازش‌ها، کمبودها و لغزش‌ها به هر حال در برابر مقاومت علنی سیاسی و نظامی بورژوازی پیروزمند و سربلند بیرون آمده است. اینک دیگر مساله بنیادی انقلاب روسیه، یعنی تکلیف تحول اقتصادی جامعه تحت دیکتاتوری پرولتاریا، بتدریج طرح میشود. این مساله‌ای است که در طی جدال‌هایی که بر محور بحث "سوسیالیسم در یک کشور" صورت گرفت تا ۱۹۲۹ دیگر بطور قطع یکسره روشن میشود. افق اقتصادی بورژوازی و راه رشد اقتصادی سرمایه‌دارانه در این دوره مسلط میشود و در دهه ۳۰ دیگر ما با حرکت عمومی جامعه در این راستا روبرو هستیم. در این دوره دیگر اصل تکامل بورژوازی جامعه روسیه است و مبارزه کارگری مبارزه‌ای است در تقابل با این قانونمندی حرکت جامعه.

در مورد بحث "سوسیالیسم در یک کشور" اظهار نظر صریح در باره چند مساله ضروری است.

اولاً، به اعتقاد ما، از لحاظ نظری، مستقل از بحث شوروی، برقراری سوسیالیسم در یک کشور، یعنی برقراری مناسبات متکی بر مالکیت اشتراکی، لغو کار مزدی و منطبق با خطوطی که مارکس از آن بعنوان فاز پائینی کمونیسم حرف میزند، کاملاً امکانپذیر است، و نه فقط این، بلکه امری حیاتی در سرنوشت انقلاب کارگری است. برقراری سوسیالیسم وظیفه فوری و حیاتی هر طبقه کارگری است که قادر میشود در هر کشور قدرت سیاسی را بدست بیاورد. ما آن دیدگاههایی را که به هر دلیل و توجیه، اعم از بحث "ضرورت انقلاب جهانی"، "عقب ماندگی روسیه"، "مرزبندی با استالینیسم و ناسیونالیسم" و غیره، امر ایجاد یک اقتصاد سوسیالیستی متکی بر مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی را از دستور پرولتاریای بقدرت رسیده در یک کشور خارج میکنند و آنرا به دوره‌ای دیگر حواله میدهند، مردود و غیر مارکسیستی میدانیم.

ثانیاً، به اعتقاد ما، تمایزی که مارکس میان دو فاز کمونیسم تعریف میکنند، تمایزی بسیار روشن و معتبر است که مستقیماً به بحث وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا مربوط میشود. ما کمونیسم (فاز بالایی) را در یک کشور مقدور نمیدانیم. علت این اعتقاد این است که خصوصیات اصلی این فاز عبارتند از وفور اقتصادی، تکامل شگرف نیروهای مولده، دگرگونی بنیادی در موقعیت انسان در جامعه، اخلاقیات و غیره، و بالاخره زوال دولت، که ما اینها را در محدوده یک کشور قابل تحقق نمیدانیم. بعنوان مثال، مادام که مرزهای کشوری وجود دارند و این مرزها قرار است حد فاصل جوامع سوسیالیستی با جوامع سرمایه‌داری باشند، زوال دولت امری عملی نیست. اما سوسیالیسم، به معنی فاز پایینی نه تنها عملی، همانطور که گفتیم ضروری است.

ثالثاً، باید تاکید کنیم که در پلمیک اقتصادی در درون حزب بلشویک در اواسط دهه ۲۰، "سوسیالیسم در یک کشور" پرچم و محمل عروج ناسیونالیسم بورژوازی بود به همان معنایی که قبلاً اشاره شد، یعنی تفوق آلترناتیو بورژوازی برای حرکت جامعه در بعد تولید و بازتولید. عبارت دیگر، علیرغم اینکه عبارت "سوسیالیسم در یک کشور" بخودی خود متضمن انحرافی نیست، اما "سوسیالیسم در یک کشور"، بعنوان پرچم یک جریان معین، در یک دوره معین، در یک جامعه معین، سبب یک حرکت ضد کارگری عظیم و نشانه توقف و شکست انقلاب روسیه بود. ما این جریان را بعنوان حاملین آلترناتیو بورژوازی در جامعه روسیه محکوم میکنیم. در آن شرایط معین، یعنی در شرایطی که کارگران قدرت را در دست داشتند، سوسیالیسم از حمایت وسیع توده‌ای برخوردار بود و به شاخص اساسی حقانیت هر گام و اقدامی تبدیل شده بود، در شرایطی که در آن بورژوازی هیچ نماینده مستقیمی در جدال‌های مربوط به سیر اقتصادی حرکت روسیه نداشت، این فرمولبندی به شکل ناگزیر بیان ناسیونالیسم بورژوازی تبدیل شد. رشد سرمایه‌دارانه بازار روسیه، تحت نام "سوسیالیسم در یک کشور"، در برابر پرولتاریای انقلابی قرار داده شد.

در مقابل این جریانات، مخالفینی که بوضوح متوجه عروج ناسیونالیسم بورژوازی تحت این پرچم شده بودند، به ایده "انقلاب جهانی" پناه بردند. این صف‌بندی نکات جالب توجه‌ای را مطرح میکند. در درجه اول این واقعیت که اختلاف نظر نه بر سر کلمه "سوسیالیسم"، بلکه بر عبارت "یک کشور" در این موضع فرموله شد، گواه این واقعیت است که تبیین مخالفین از "سوسیالیسم" با تبیین خط رسمی استالین تفاوتی نداشت. ظاهراً کسی در مورد اقداماتی که قرار بود سوسیالیسم نام بگیرد اختلافی حس نمی‌کرد و بحث گویا بر سر امکان‌پذیری همین اقدامات در محدوده "یک کشور" بود. حرکت بعدی انقلاب روسیه نشان داد که چگونه عملاً جریان استالین پلاتفرم اقتصادی اپوزیسیون متحد (تروتسکی - زینوویف) را عملی ساخت و چگونه تروتسکیسم با همین حرکت، تا ابد در قبال ساخت اقتصادی شوروی خلع سلاح شد. جریان "سوسیالیسم در یک کشور" از دیدگاه سوسیالیستی نقد نشد. "سوسیالیسم" این جریان که مجموعه‌ای از دولتی کردن اقتصاد، صنعتی شدن و رشد نیروهای مولده با حفظ کارمزدی بود، با هیچ آلترناتیو سوسیالیستی‌ای در مقابل قرار داده نشد. در جدال خط رسمی و اپوزیسیون، پرولتاریای سوسیالیست و هشدار انگلس در مورد ضرورت انقلاب اقتصادی پس از کسب قدرت، نمایندگی نشد.

نکته دوم اینکه همین واقعیت علل پیروزی هواداران "سوسیالیسم در یک کشور" را توضیح میدهد. در مقطعی که انقلاب روسیه به یک حلقه تعیین کننده در سرنوشت خود رسیده بود، یعنی در مقطع تعیین تکلیف امر انقلاب اقتصادی، اپوزیسیون اساساً در قبال قلمرو اقتصاد آلترناتیو نداشت. موضع "انقلاب جهانی" نمیتوانست سلاحی در رویارویی با بورژوازی باشد که در پس "سوسیالیسم در یک کشور" به مساله مبرم و تعیین کننده جامعه، سیر حرکت اقتصادی پس از انقلاب، آلترناتیو ارائه میکرد. اپوزیسیون قربانی بی‌ربطی خود به تاریخ واقعی انقلاب کارگری روسیه شد.

به هر رو، وقتی در یک مقیاس وسیعتر تاریخی به این دوره از انقلاب روسیه نگاه میکنیم، متوجه میشویم که خط "سوسیالیسم در یک کشور" محمل عروج مجدد بورژوازی روسیه به قدرت است. این مستقل از نیات افرادی است که این خط را نمایندگی کردند. با برگزیده شدن راه رشد غیر انقلابی و سرمایه‌دارانه، با دور زدن امر انقلاب اقتصادی و کاهش دادن آن به اقتصاد دولتی و برنامه‌ریزی، خط استالین راه تکامل انقلابی جامعه روسیه و تداوم انقلاب کارگری در روسیه را مسدود کرد. در این میان اپوزیسیون و خط "انقلاب جهانی" در بهترین حالت نماینده رادیکالیسمی در حزب بلشویک است که این عقب‌گرد را بو میکشد، اما خود در اساس راه حل متفاوتی ندارد و به یک مقاومت بی‌فرجام بر مبنای یک پلاتفرم سیاسی - دموکراتیک دست می‌زند. این موقعیت اپوزیسیون، در عین حال موجب شد تا بخش‌های رادیکال پرولتاریا، بخشی که

از تضعیف شوراهای لغو کنترل کارگری، رشد بوروکراسی، کاهش سطح معیشت پرولتاریا و غیره ناراضی بود، اولاً در جامعیت خود نمایندگی نشود و ثانیاً بطور حاشیه‌ای بدنبال اپوزیسیونی کشیده شود که بر مبنای پلاتفرمی بسیار محدود و غیر انقلابی در برابر خط استالین قرار گرفته بود. اپوزیسیونی که از نمایندگی کردن رادیکالیسم واقعی انقلاب، از نمایندگی کردن حرکت حیاتی انقلاب در جهت ایجاد یک دگرگونی عظیم در مناسبات اقتصادی، ناتوان بود.

اجازه بدهید در حاشیه به جنبه دیگری از مواضع اپوزیسیون اشاره‌ای بکنیم. امروزه خیلی‌ها، و از جمله برخی رفقا در سمینارهای خودمان، اعتقاد اپوزیسیون به "ضرورت انقلاب جهانی" و "امکان ناپذیری سوسیالیسم در یک کشور" را گواه "انترناسیونالیسم" آن میدانند. بنظر من این دیدگاه هیچ جنبه انترناسیونالیستی ویژه‌ای ندارد. چرا باید کسی که معتقد است سرنوشت انقلاب روسیه، بدلیل عقب ماندگی روسیه از نظر صنعتی، به انقلاب آلمان گره خورده است، لزوماً انترناسیونالیست نام بگیرد؟ انترناسیونالیسم یعنی اعتقاد به هویت و خصلت بین‌المللی طبقه کارگر و دفاع از انقلاب کارگری در هر جا و همه جا، یعنی دفاع از انقلابات کارگری به اعتبار کارگری بودن آنها. اما اگر کسی از تحلیل مشخص خود به این نتیجه برسد که انقلاب در کشور "الف" از نظر تداوم خود، بدلائل مختلف، به انقلاب در کشور "ب" گره خورده است این هنوز هیچ حکمی در باره انترناسیونالیسم در دیدگاه او نمیدهد. این یک تحلیل مشخص است که میتواند کاملاً از موضع انقلاب در کشور "الف" صورت گرفته باشد. انسان میتواند انترناسیونالیست باشد و در عین حال با چنین تحلیل مشخصی از رابطه ناگزیر انقلاب در روسیه و آلمان موافق یا مخالف باشد. در مورد مشخص روسیه، اتفاقاً یک بحث ما اینست که استنکاف از جلوتر بردن انقلاب در روسیه، استنکاف از ادامه انقلاب پرولتری تا دگرگونی بنیادی نظام اقتصادی در روسیه، خود مترادف با استنکاف از قرار دادن کارگر روسی در موقعیت یک نیروی انترناسیونالیست فعال و موثر است.

اما این موضع به اصطلاح انترناسیونالیستی اپوزیسیون، همانطور که قبلاً نیز اشاره کردم، در واقع خود محدودیت‌های نگرش اپوزیسیون، و وجه مشترک آن با خط رسمی، را در قبال نفس سوسیالیسم بمتابه مناسبات اقتصادی و اجتماعی معین و ملزومات آن در جامعه روسیه پس از انقلاب، بر ملا میکند. بحث تماماً بر سر این است که تنها انقلاب در آلمان صنعتی، میتواند آن سطحی از نیروهای مولده را که برای سوسیالیسم حیاتی است، در اختیار انقلاب پرولتری قرار بدهد. این دیدگاهی است که در آن امکان‌پذیری جلوتر بردن انقلاب روسیه تا حد انقلاب در اقتصاد روسیه از پیش منتفی اعلام شده است.

واقعیت اینست که انقلاب آلمان جایگاه تعیین کننده‌ای در استراتژی بلشویک‌ها داشت. درونمای محتمل این انقلاب و افق عملی که چنین انقلابی در برابر پرولتاریای روسیه می‌گشود، خود یکی از عواملی بود که به تدقیق نشدن گام‌های بعدی انقلاب روسیه در زمینه تحول اقتصادی در خود روسیه، میدان داده بود. بلشویک‌ها به راستی تحقق افق اقتصادی خود را منوط به انقلاب آلمان کرده بودند. بی جهت نیست که بحث در باره دورنمای درازمدت‌تر اقتصاد روسیه تنها هنگامی بطور جدی در دستور قرار می‌گیرد که دیگر عدم وقوع یک انقلاب کارگری در آلمان، لافل در کوتاه مدت، مسجل شده است. و باز بی جهت نیست که خط استالین دیدگاه خود را، در تقابل با نگرش سنتی حزب که در انتظار انقلاب آلمان و اروپاست، سوسیالیسم در یک کشور نام می‌گذارد.

جای تاسف است که حکمی که در تئوری بلشویسم، از تحلیل مشخص در باره شرایط مشخص در یک دوره معین ناشی شده بود، امروزه در نزد بخش اعظم چپ رادیکال به یک حکم تئوریک عام در باره امکان‌ناپذیری پیشروی اقتصادی سوسیالیستی در محدوده یک کشور بدل شده و تصویری ایده‌آلیستی،

مکتبی و انفعالی از انقلاب سوسیالیستی، جای درک زنده مارکس و لنین را گرفته است. درکی که در همان هشدار دو خطی انگلس در باره وظیفه پرولتاریا پس از کسب قدرت (و از جمله وظیفه کمون پاریس) منعکس است.

به هر حال، در مقطعی در انقلاب روسیه، که بطور واقعی آلترناتیو اقتصادی بورژوازی مبیایست با آلترناتیو اقتصادی پرولتری مقابل قرار گیرد، در مقطعی که فرمان اقتصادی انقلاب کارگری، اشتراکی کردن تولید و لغو کارمزدی، مبیایست به سیاست‌های روشن اقتصادی، اداری، حقوقی و تولیدی ترجمه شود و در برابر سرمایه‌داری دولتی که تحت پرچم سوسیالیسم در یک کشور طرح میشد قرار گیرد، مباحثات در حزب بلشویک در قالب جدل ناسیونالیسم و "انترناسیونالیسم" جلو رفت. تقابل سوسیالیسم و کاپیتالیسم در خود روسیه کمرنگ شد، و بدین ترتیب نه فقط در برابر ناسیونالیسم صف‌بندی واقعی صورت نگرفت، بلکه با استتکاف از نقد سوسیالیستی آلترناتیو اقتصادی ناسیونالیسم، تسلط این گرایش در حزب بلشویک و در دولت شوروی تسهیل شد. نقد اقتصادی‌ای که وجود داشت، چهارچوب سرمایه‌دارانه خط رسمی را مورد تعرض قرار نداد، بلکه بر سر شتاب صنعتی شدن، رابطه با دهقانان و غیره متمرکز شد. در یک کلام موضوع اساسی انقلاب پرولتری، اقتصاد سوسیالیستی، در این مجادلات نمایندگی نشد.

۴- در مورد شوروی امروز

جامعه امروز شوروی سرمایه‌داری است. مباحثاتی نظیر شیوه تولید نوین، و یا اقتصاد دوره گذار مباحثات قابل قبولی نیست. بعلاوه، به اعتقاد ما اقتصاد شوروی سرمایه‌داری با خصوصیات سرمایه‌داری مسلط بر جوامع اروپای غربی و آمریکا نیست. به اعتقاد ما سرمایه‌داری که تحت نام سوسیالیسم، بدنبال یک انقلاب کارگری مستقر و تحکیم شده است، دارای خصوصیات ویژه‌ای است که باید آنرا شناخت و تحلیل کرد. وجود کار مزدی، کالا بودن نیروی کار و سازمانیابی تولید اجتماعی بر مبنای کارمزدی، برای اثبات سرمایه‌داری بودن اقتصاد شوروی کافی است. اما آنچه که باید در زمینه ویژگی‌های این اقتصاد توضیح داده شود، در سطوحی کثرت‌تر از این خاصیت عام و خصلت مشخصه سرمایه‌داری قرار میگیرد. مانند عامل تعدد سرمایه‌ها و رقابت، چه سیستمی در شوروی قوانین و ضروریات بنیادی سرمایه را بصورت قوانین خارجی و مادی بر سرمایه تسهیل میکند، ارتش ذخیره کار چه اشکالی در این جامعه به خود میگیرد، ارزش اضافه چگونه میان بخش‌های مختلف کل سرمایه اجتماعی و شاخه‌های مختلف تولید، توزیع و تقسیم میشود، نقش قیمت و بازار در این اقتصاد چیست. در اینجا وارد این مباحثات نمیشوم. این عرصه بسیار مهمی برای بحث، تحقیق و بررسی است. همینقدر لازم است نظر خودم را، از نظر جدلی، در مورد ماهیت اقتصاد شوروی ابراز کرده باشم. در این زمینه هم من و هم رفیق ایرج آذرین در نوشته‌های خود پیرامون مباحثه سوئیزی و بتل‌هایم نکاتی را مطرح کرده‌ایم که قاعدتا باید خطوط اساسی موضع ما را روشن کرده باشد.

۵- یک درس پایه‌ای انقلاب کارگری در شوروی

عمدتا چپ رادیکال از تجربه شوروی درس "دمکراسی" گرفته است و یا درس ضرورت حفظ "خلوص ایدئولوژیک". همه تاکید میکنند که چگونه لغزش‌های نظری میتواند راه شکست انقلاب کارگری را هموار کند، چگونه نقض عنصر دمکراسی در تئوری سوسیالیسم و لذا لاقیدی در برابر نقض دمکراسی در مناسبات درون حزبی و یا در ساختار حکومت، میتواند تأثیرات مخربی برای انقلاب پرولتری ببار آورد. این جمع‌بندی‌ها، اگر از پایه مادی و تاریخی خود جدا نشود، البته مهم و با ارزش است. اما این هنوز مساله‌گرهی‌ای را که کمونیست امروزی باید از تجربه انقلاب روسیه بیاموزد، مساله‌ای که انگلس بر مبنای تجربه کمون بر آن تاکید نموده بود، دربر نمیگیرد. هیچ درجه خودسازی نظری ما کمونیست‌های امروز، هیچ درجه

آموزش نظری ما، هیچ درجه رشد اخلاقیات و روش‌های دمکراتیک در صفوف ما نمیتواند تضمین کند که در مقطعی که انقلاب کارگری شکل میگیرد، ما حزبی به قدرت، استحکام و روشن‌بینی حزب بلشویک داشته باشیم. آنچه که ما میتوانیم داشته باشیم و بلشویک‌ها متاسفانه آنطور که باید از آن برخوردار نبودند، داشتن افق روشن اقتصادی برای دگرگونی انقلابی جامعه پس از کسب قدرت توسط طبقه کارگر است. هرگاه طبقه کارگر قدرت را بدست بگیرد، جامعه بطور عینی این سؤال را در برابر او قرار خواهد داد که با این قدرت چه قرار است بکند. اگر این قدرت صرف ایجاد انقلاب در مناسبات اقتصادی جامعه نشود، اگر بنیاد مالکیت و تولید بورژوایی دگرگون نشود، اگر قدرت سیاسی طبقه کارگر چون ابزاری در خدمت برپاداشتن مالکیت اجتماعی و اشتراکی بر وسائل تولید و لغو کارمزدی قرار نگیرد، اگر این قدرت صرف ایجاد آن انقلاب اقتصادی نشود که محور روح انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا را تشکیل میدهد، آنگاه هر پیروزی‌ای به شکست میانجامد، آنگاه حتی غلبه سیاسی کارگران امری موقت و در مقیاس وسیعتر تاریخی بی‌فرجام و بی‌سرانجام باقی میماند. این درس انقلاب کارگری در روسیه است.

پاسخ به چند سؤال

۱- اینجا در نقد تاکید ما بر مساله تحول اقتصادی گفته شد که رهائی سیاسی و اقتصادی باید بطور همزمان و "به موازات هم" انجام بگیرد، حال آنکه گویا ما رهائی اقتصادی را مقدم دانسته‌ایم. این یک بدفهمی از بحث ماست. اتفاقاً بحث اینست که رهائی سیاسی بر رهائی اقتصادی پیشی میگیرد. تمام مساله اینجاست که ما میگوئیم کارگر روسی در اکتبر ۱۹۱۷ خلاصی سیاسی خود را بدست آورده بود، کارگر روسی در عرصه سیاسی به اهداف فوری خود رسید. حکومت را بدست گرفت. در این مقطع طبقه کارگر آنجائی در قدرت نیست که موضوع اداره جامعه و سازماندهی تولید اجتماعی مطرح است. باز هم تاکید میکنم که بنظر ما انقلاب بلشویکی انقلاب کارگران بود. این انقلاب کارگران را در مسند قدرت نشاند و اسلحه‌شان را ضامن قدرت‌شان قرار داد. هیچ انقلابی در تاریخ بشر تا امروز به چنین اقدامی قادر نشده است.

بنظر من، آنطور که از ده‌ها بحث مارکس و لنین میفهمم، تصرف قدرت سیاسی به انقلاب اقتصادی پیشی میگیرد. عرضه کردن بحث ما بصورت عکس این و آنهم با این تذکر که رهائی سیاسی و اقتصادی باید "به موازات هم" جلو بروند، بسیار نادرست و ناموجه است. تنها دیدگاهی میتواند بحث ما را اینطور بفهمد که خود معتقد نباشد قدرت سیاسی واقعا بدست کارگران افتاده است و لذا در مقابل بحث ما مبنی بر ضرورت دگرگونی ساختار اقتصادی به نفع کارگران، تذکر میدهد که "آخر هنوز قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر نبود". بگذارید یک بار دیگر این نکته را تاکید کنم. قدرت سیاسی پس از اکتبر در دست طبقه کارگر بود. اما ابراز وجود طبقه کارگر در قدرت، همانطور که ابراز وجود بورژوازی در قدرت، اشکال متنوع و خاصی بخود میبذیرد. امروز قدرت سیاسی در دست بورژوازی است بدون اینکه هر بورژوازی بتواند راسا و مستقیماً آنرا اعمال کند. هر طبقه‌ای برای اعمال قدرت خویش روش‌هایی دارد که آنهم بسته به دوره‌های مختلف تفاوت میکنند. مارکس هنگامی که از دمکراسی پرولتاری سخن میگوید، نه از دولت در حال جنگ کارگران، دولتی که در جریان سرکوب نظامی مقاومت بورژوائی است، بلکه از سیستم اداری جامعه، در دوره دیکتاتوری پرولتاریا حرف میزند. بحث ما، که به روشنی بیان شده و جای سوء تفسیر ندارد، اینست که قدرت سیاسی در ۱۹۱۷ بدست کارگران افتاد، طبقه کارگر جنگید و آن را حفظ کرد. اما درست آنجا که این قدرت میبایست کاربست تاریخی واقعی خود، یعنی زیر و رو کردن بساط مالکیت بورژوائی و کارمزدی، را پیدا کند، طبقه کارگر از پیشروی باز ماند، زیرا این قدرت برای چنین سیاستی بکار گرفته نشد.

۲- در باره امکانپذیری تحولات سوسیالیستی در اقتصاد مطرح شد که بلشویکها با مساله عاجل تامین معیشت و گرداندن اقتصاد موجود مواجه بودند. باید بگویم که این بحث برای یک دوره، دوره بلافاصله پس از انقلاب تا تثبیت حکومت کارگری، درست است و برای دوره بعد نادرست. من اشاره کردم که اقدامات اضطراری بلشویکها در دوره اول کاملاً قابل فهم است و نه از اهداف برنامه‌های آنها، بلکه از نیازهای فوری معیشتی در جامعه ناشی میشود. اما در دوره بعد، که موضوع صحبت ماست، بحث اساساً حول وظیفه اقتصادی انقلاب کارگری، یعنی فرمان اثباتی انقلاب کارگری در عرصه اقتصادی است و اینجا دیگر جانی است که اگر قرار است بالاخره حرفی از سوسیالیسم باشد، باید مطرح شود. تصور میکنم تقسیم بندی ما از دوره پس از انقلاب به دوره انقلابی و دوران ثبات سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا نباید ابهامی در قبال شیوه برخورد ما به مسائل اقتصادی دولت شوروی در این دو دوره متفاوت باقی گذاشته باشد.

۳- تذکر داده شد که شرایط در دوره پس از انقلاب چنان ضد دمکراتیک بود که اگر خط اصولی‌ای هم در آن زمان وجود میداشت سرکوب میشد. اولاً ما در این مشاهده سهیم نیستیم. به نظر من در درجه "فقدان دمکراسی" در این دوره بسیار غلو میشود. ثانیاً به فرض هم که چنین بوده باشد، قطعاً ما نسخه تضمین شده‌ای نداریم که گرایشات سیاسی را در برابر سرکوب محافظت کند. اما این هم که گویا در غیاب یک افق و خط مشی روشن پرولتری در مورد آینده اقتصادی جامعه، با مطالبه غیر متمرکز شدن قدرت و دمکراتیزه شدن سیستم، تضمینی برای اصلاح مسیر انقلاب پیدا میشود را یک توهم میدانیم. قدرت در یک دوره انقلابی به هر حال گرایش به تمرکز دارد تا بتواند طبقه در قدرت را در جدالهای اساسی در جامعه نمایندگی کند. شکوه کردن از "جریاناتی که قدرت را قبضه کردند" ابتدا شیوه برخورد راهگشایی نیست، و موعظه اینکه نباید چنین میکردند و این موعظه را جای تبیین شکست انقلاب نشاندن از آنها بدتر است. ما در این بحث میخواهیم امکان پذیری پیروزی سوسیالیستی را بحث کنیم و نه اجتناب ناپذیری آن را در صورتی که کمبودهای مورد نظر ما وجود نمیداشت. به هر حال هر گرایش باید در حوضه نبرد عملی نیرو بسیج کند و پیروز شود، ما میگوئیم در سالهای ۲۴ به بعد چنین گرایشی وجود نداشت. اگر داشت، آنگاه میشد بحث را حول چند و چون تقویت آن متمرکز کرد.

اجازه بدهید توضیحی هم در باره مساله "قبضه شدن قدرت توسط حزب" بدهم. باید بگویم در دوره معینی که مورد نظر منتقدین دمکرات انقلاب بلشویکی است، یعنی در سالهای اول پس از انقلاب اکتبر، اتفاقاً قدرت اصولاً توسط کسی "قبضه نشد". قدرت چنان پخش شد و در سطح ملی توسط تشکلهای مختلف کارگران و زحمتکشان اعمال میشد، که تا چند سال حتی استاندارد کردن قوانین و سیاستهای دولتی، استاندارد کردن ارگانها و نحوه تصمیم‌گیری در عرصه‌های مختلف، استاندارد و متمرکز کردن دادگاهها و قوانین مجازات، امکانپذیر نبود. حتی مصوبات شورای مرکزی لزوماً در سطح محلی و در درون شوراهای محلی برد قطعی نداشت. بر خلاف آنچه که از ورای عینک دمکراسی بورژوایی بصورت قبضه شدن قدرت دیده میشود، تجربه سالهای پس از انقلاب تجربه قانونگذاری و اعمال اراده محلی است. این حرف همانقدر پوچ است که حرف لیبرالهایی که معتقدند آخوندها در ایران فوراً "قدرت را قبضه کردند". همه ما شاهد بودیم که در دوره پس از قیام دوره بی قدرتی تعمیم یافته ارگانها رسمی دولتی و دوره تشتت در زمینه اعمال قدرت بود. در شوروی هم تا مدتها مساله این بود که حتی ملاکهای یکسانی در مناطق مختلف کشور برای مجازات مجرمین، سازماندهی مسائل اجتماعی و غیره وجود نداشت. قدرت رسمی و مستقیم حزب بلشویک که قدرت را ظاهراً "قبضه" کرده بود، چندان از شهرهای اصلی فراتر نمیرفت. قدرت واقعی بلشویسم در پخش کردن قدرت به کانونهای محلی کارگران و سربازان بود. اساساً بلشویکها قدرت مستقلاً در برابر قدرت از پائین کارگران سازمان نداده بودند. از زورگویی بالا به پائین صحبتی نمیتوانست باشد. و این جز دیکتاتوری پرولتاریا نبود. کارگری که دولت بورژوایی را ساقط میکند و رسماً حکومت را

بدست میگیرد و آنگاه خود را به طرق گوناگون در سطح محلی سازمان میدهد، دیکتاتوری پرولتاریا را برپا کرده است. ساختار حقوقی و قانونی این قدرت کارگری نه فقط مساله عمده‌ای نیست، بلکه در یک دوره انقلابی اساسا از نظر تاریخی نمیتواند بسرعت تعیین تکلیف شود. بنا بر این نه فقط بحث تمرکز قدرت در دست دولت بلشویکی در مقابل کارگران نادرست است، بلکه چنین تمرکزی در فردای انقلاب اساسا عملی نبود. این خود یک مشکل واقعی دولت بود. حتی اگر بلشویک‌ها میخواستند قدرت را قبضه کنند، پروسه مادی انقلابی و شرایط خاص تاریخی امکان عملی آن را به آنها نمیداد.

بنابر این تفسیری که بویژه پس از عروج استالین از نحوه عمل حزب بلشویک داده میشود و به دوره اول انقلاب نیز تعمیم مییابد، چیزی جز انعکاس فشار لیبرالیسم و پارلماناریسم بورژوازی اروپا به چپ نیست که جریاناتی مانند چپ نو و غیره را ناگزیر ساخته است با زبان دمکراسی از شوروی انتقاد کنند. اینها ناگزیر شده‌اند در نقد خود از شوروی نسخه‌ها و الگوهایی از دمکراسی را پیش بکشند که مورد علاقه افکار عمومی بورژوازی در کشورهایی است که در آن فعالیت میکنند. یک جریان (اوروکومونیسم) عبارت دیکتاتوری پرولتاریا را زیر چنین فشاری از برنامه و سیاست خود حذف میکند و دیگری که میخواهد آن را نگاه دارد محتوای آنرا با دمکراسی تعمیم یافته بورژوازی عوض میکند و به دیکتاتوری پرولتاریایی واقعی کارگران روسیه پس از ۱۹۱۷ عیب و ایراد میگیرند. جالب اینجاست که کسانی که در برخورد به حکومت‌های بورژوازی نگران نشان دادن رابطه غیر دمکراتیک این حکومت‌ها با بورژوازی نیستند و بسادگی حکومت‌های دیکتاتوری را با بورژوازی تداومی میکنند، وقتی پای حکومت کارگران به میان آورده میشود، سراغ آئین‌نامه "دمکراتیک" تشکیل آن را میگیرند! در زمان خود دولت شوروی توسط هم کارگران و هم بورژوازی بعنوان دولت کارگران شناخته شد. کسی منکر خصلت طبقاتی این حکومت نبود، بحث سر امکان بقاء آن بود. آن روز کسانی که منکر خصلت پرولتری این دولت میشدند، قاعدتا در برابر واقعیت زنده زمان خود گوش شنوایی برای ادعای خود نمیافتند. امروز پس از ۷۰ سال که آن تاریخ زنده و لحظات پر شکوه اعمال اراده کارگری در روسیه فراموش و کمرنگ شده است، چنین ادعایی تازه امکان طرح شدن پیدا میکند. در زمان خود هر کس میدانست که در روسیه حکومت دست کارگران افتاده است. آنچه امروز میشنویم انعکاس وجدان معذب و اعتماد از دست رفته چپ رادیکال است که آن واقعیت زنده را روبروی خود ندارد.

۴- در صحبت‌های مقابل این استنباط شد که ساختمان قدرت کارگری دمکراتیک نبود چرا که قدرت نه توسط توده‌های طبقه، بلکه توسط رهبری اعمال میشد.

بنظر من مقابل قرار دادن توده‌ها و رهبران طبقه کارگر در انقلاب اکتبر توسط چپ رادیکال، انعکاس ذهنیتی ضد استبدادی و بورژوازی است. یکی از بحث‌های اساسی ما، که بخصوص به بحث کمونیسیم کارگری مربوط میشود، همین است که نمیتوان از مقوله "حق"، "رهبری" و غیره در نزد بورژوازی عزیمت کرد و براین مبنی رابطه طبقه کارگر و رهبری‌اش را توضیح داد. مناسبات طبقه کارگر با رهبری‌اش از همان نوعی نیست که مناسبات بورژوازی با سیاستمدارانش. حرکت سیاسی طبقه کارگر، اعمال اراده طبقه کارگر، پیوند نزدیکی با حرکت رهبری سیاسی‌اش دارد. رهبر عملی کارگری خیلی مستقیم‌تر اراده توده‌های طبقه خود را نمایندگی میکند. مکانیسم رای‌گیری و سنجش افکار از طریق آراء در مناسبات توده‌های طبقه با رهبری عملی‌شان جایگاه مهمی ندارد. بنابراین این بحث که پس از انقلاب اکتبر رهبری مشروعیت خود را به رای توده‌های کارگری متکی نکرد، این بحث که ساختار قدرت "دمکراتیک" نبود زیاده از حد در تحلیل شوروی وارد شده است. بنحو غریبی، بلشویک‌ها و حرکات آنها در این تفکر از تمایلات کارگران جدا میشوند و بنحوی از پیشی در یک تقابل و دوگانگی با اراده کارگران قرار میگیرند. گفته میشود که بلشویک‌ها اختیارات

ارگانهای توده‌ای کارگران را محدود کردند. اما فراموش میشود که بلشویک‌ها خود در برگیرنده و نماینده قشر وسیعی از کارگران بودند. وقتی بلشویک‌ها نظر خود را در قبال این یا آن مسأله اعلام میکردند، این خود به معنی اعلام نظر بخش پیشرو پرولتاریای روسیه بود. بلشویک‌ها یک حزب روشنفکری نبودند، بلکه انعکاس تشکل و وحدت رادیکال‌ترین بخش‌های کارگران روسیه بودند. از اینرو همانطور که هنگامی که رهبری کارگران صنعت نفت در دوران شاه از قول کارگران صنعت نفت حرف میزد و یک بار هم رای نمیگرفت و کسی با ذره بین سراغ مکانیسم دمکراتیک در رابطه این رهبری و کارگران نمیگشت، در مورد بلشویک‌ها هم چنین بود. ما امروز از اعتصاب و اعمال اراده کارگران نفت ایران حرف میزنیم و به هیچ روشنفکر مورخی هم حق نمیدهیم که فردا به استناد اینکه رای گیری‌ای در کار نبود، منکر این شود که این سیاست کارگران نفت بود. ایده تقابل پیشروان طبقه کارگر با توده‌های طبقه کارگر یک ایده پوچ است. تقابل میان رهبران خودگمارده و جعلی با اراده توده‌ها کاملاً قابل درک است، اما تقابل میان توده‌های طبقه با پیشروان واقعی‌اش در صحنه مبارزه طبقاتی، یک تناقض درخود است. طبقه کارگر هنگامی که رهبری عملی خود را در قدرت مبیند، یعنی خود را در قدرت مبیند. این آن وجهی است که در بحث رفیق کشاورز و کلا در مباحثات منتقدین دمکراتیک شوروی غائب است. این انعکاسی از مشغله ضد استبدادی لیبرالیسم بورژوازی است، که بیهوده به طبقه کارگر تعمیم داده شده. آن زمانی که رهبران اتحادیه‌های واقعی کارگری، رهبران واقعی جنبش کمیته‌های کارخانه، رهبران جنبش حزبی کارگری، آژیتاتورها و رهبران محلی کارگری، یعنی همانها که کارگران را بسیج کردند و به قیام کشیدند، در قدرت باشند، طبقه کارگر میگوید "من در قدرتم" و هیچ درجه زیر و بالا کردن مکانیسم‌های دمکراتیک و غیر دمکراتیک در رابطه متقابل میان این رهبری و توده‌های طبقه نمیتواند در این حقیقت تغییری بدهد.

برای بورژوازی که اساساً برای حکومت کردن باید سیاستمدار خود را از متن طبقه جدا کند و در یک دولت بظاهر مافوق جامعه قرار بدهد، برای بورژوازی که رابطه‌اش را با این سیاستمدار از طریق رای دادن متناوبش میفهمد، تقابل میان رهبری و طبقه جایی دارد. اما اگر همین مکانیسم به اصطلاح دمکراتیک را بخواهید مبنای قضاوت دیکتاتوری پرولتاریا بدل کنید، اشتباه جدی‌ای مرتکب شده‌اید. دمکراسی پرولتاری دمکراسی بورژوازی تعمیم یافته نیست. نوع دیگری از دمکراسی است که مکانیسم‌های خاص خود را در برقرار کردن رابطه میان توده‌ها و رهبری دارد. کمون پاریس با حساب این منتقدین مبیایست خیلی غیر دمکراتیک ارزیابی شود.

درک مکانیسم مبارزاتی طبقه کارگر، مکانیسم رابطه توده‌های طبقه و رهبری آن یکی از اجزاء تعیین کننده بحث کمونیسم کارگری است که کاملاً در برابر تلقیات بورژوازی رایج از دمکراسی و مناسبات دمکراتیک قرار میگیرد. اساساً هویت سیاسی طبقه کارگر از مجرای رهبری و عنصر پیشرو درون طبقه شکل میگیرد.

نمونه اعتصاب معدنچیان انگلستان بسیار گویاست. بورژوازی این تصمیم رهبری را غیر دمکراتیک خواند زیرا هرگز به رای گیری گذاشته نشد. واقعیت مبارزه یکساله و قهرمانانه معدنچیان نشان داد که این مبارزات سرشار از دمکراسی و اعمال اراده مستقیم کارگران بود. این عین اراده اکثریت عظیم معدنچیان بود که در تصمیم رهبری مبنی بر ادامه اعتصاب انعکاس مبیافت.

در مورد رای گیری در مبارزه کارگری باید نکته‌ای را اضافه کنم. این مکانیسم در مبارزات کارگری مورد توجه قرار نمیگیرد زیرا اتحاد و قدرت متشکل کارگری را نمیتواند بدرستی منعکس کند و یا آن را تحکیم نماید. تمام قدرت کارگران در تجمع آنها، تصمیم‌گیری جمعی آنها و روحیه گرفتن و روحیه دادن به یکدیگر از طریق همبستگی حضوری و شرکت در عمل مشترک است. اگر از هر کارگر، در انزوا یا خانه‌اش

رای بگیرند، همواره طبقه کارگر غیر مصمم‌تر، غیر جسورتر و غیر مقاوم‌تر از آنچه واقعاً هست و درون آکسیون می‌تواند باشد بنظر خواهد آمد. کارگران با قدم خود و در دل تجمع خود رای واقعی خود را ابراز میکنند. بعنوان افراد منزوی، آنها مقهور قدرت سرمایه‌اند، کم روحیه‌ترند و فاقد افق مبارزاتی لازم برای تصمیم‌گیری‌های جسورانه‌اند.

ویژگی‌های مناسبات درونی طبقه و بویژه نوع رابطه توده‌ها با رهبری و پیشرو طبقه ناشی از چند عامل است:

اولاً، موقعیت عینی تولیدی و اجتماعی کارگر. کارگر فاقد مالکیت است و جامعه بورژوازی فرد را اساساً بر مبنای مالکیت و رابطه او با سرمایه و کالا به رسمیت می‌شناسد. مالکیت سرمایه منشأ قدرت است. قدرتی که در سطح فرمال جامعه بورژوازی آن را در شکل حق رای به رسمیت می‌شناسد. واقعیت هم اینست که دمکراسی بورژوازی از حق رای محدود به طبقات دارا و صاحبان سرمایه و ثروت به حق رای همگانی گذر کرده است. در این سیستم اگر کارگران صاحب رای شده‌اند، اما این تنها از طریق تهی شدن "حق رای" از هر مفهوم اجتماعی واقعی و از هر رابطه مستقیم با "سهمی از قدرت" انجام شده است. رای‌گیری مناسب مناسبات درونی یک الیگارشسی صاحب سرمایه هست، اما مناسب اعمال قدرت طبقاتی که فاقد پایه مادی برای اعمال قدرت کردن از طریق رای هستند، نیست. کارگر منفرد هیچ چیز نیست، هیچ قدرتی ندارد. بورژوازی منفرد، به اندازه سرمایه‌اش قدرت واقعی دارد.

بنابراین باید پرسید قدرت کارگران در کجا نهفته است و چگونه اعمال میشود و رای فردی در این مکانیسم چه جایی دارد. قدرت کارگران در حرکت همزمان، علنی و متشکل آنها، حرکت متحدانه آنها نمودار میشود. رای‌گیری نقش محدودی در ایجاد این حرکت دارد. گره اساسی رهبری، آزیتاسیون و حقانیت شعارها و سیاست‌هایی است که کارگران باید برای آن بسیج شوند. از اینرو کارگران در ۹۹ درصد مبارزات خود دست به مبارزه متشکل و همزمان می‌زنند بدون آنکه از کسی رای بگیرند. این حرکت متحدانه عمدتاً توسط حرکت عنصر پیشرو، قدرت مجاب‌کنندگی او، روشن بینی او، درایت او و عملی بودن سیاست‌های او شکل می‌گیرد. همین عوامل تعیین‌کننده مناسبات درونی کارگران است.

ثانیاً، کارگران یک طبقه تحت ستم و سرکوبند. مبارزه آنها، بر خلاف فعالیت قانونی و پارلمانی بورژوازی، فوراً یک نیروی خارجی و قهار، بنام دولت را در مقابل آنها قرار میدهد. حرکت سیاسی کارگران فوراً دینامیسم یک نبرد را بخود می‌گیرد و لاجرم اردوی کارگران بسرعت به یک صف رزمنده که برای جنگ آرایش بخود گرفته است تبدیل میشود. کارگر برای اعمال اراده خود فرصت جمع‌آوری و سنجش آراء فردی را ندارد. او در حرکت خود و با ارزیابی مستمر توانایی خود در ادامه مبارزه به چند و چون آراء فردی در صف خود واقف میشود. یک رهبر بورژوازی تا وقتی از مجلس رای اعتماد دارد متنازد. رهبر کارگری، که پای سنجش خواست توده‌های طبقه از طریق صندوقهای رای نمیتواند برود، در هر لحظه باید روحیه و فضای حاکم بر صف کارگران را ارزیابی کند، باید قدرت طبقه خود را تخمین بزند و تصمیم بگیرد. اگر درست تحلیل و ارزیابی کرده باشد، آنگاه تصمیم او منطبق بر تمایلات و اراده توده کارگران خواهد بود، اگر نه، آنوقت شاخص‌ها و نمودارهای عملی در مبارزه او را به تجدید نظر در تصمیمش وادار خواهد کرد.

بهرحال منظورم اینست که مقولاتی که از دمکراسی بورژوازی اخذ شده‌اند و در بهترین حالت رابطه بورژوازی و طبقه‌اش را تفسیر میکنند، نمیتوانند و نباید در ارزیابی چند و چون رابطه توده‌های کارگر و پیشروانشان بکار گرفته شوند. قضاوت حکومت کارگری در روسیه باید با ملاک‌های کارگری انجام شود و نه با تعمیم تلقیات دمکراسی بورژوازی.

در انقلاب روسیه قیام اکتبر نمودار حمایت توده‌ای کارگران از بلشویکها بود. قیام اکتبر آراء واقعی کارگران را نمایندگی میکرد، نه انتخابات مجلس موسسان. هر مفسر سوسیالیست انقلاب اکتبر باید اهمیت این نکته را دریابد و حزب و دولت کارگران را بر مبنای رابطه واقعی‌اش با کارگران و نه بر مبنای قالب‌های فرمالی که این رابطه را مادیت میدهد، قضاوت کند.

۵- این تذکر داده شد که مستقل از معضلات اقتصادی "به هر حال ساختار دولت باید دمکراتیک باشد". این جمله بخودی خود درست است، اما اجازه بدهید در پاسخ قدری در باره دمکراتیسم پرولتری و رابطه اقتصاد و سیاست در دوران دیکتاتوری پرولتاریا صحبت کنم.

هیچ دمکراتیسمی پیگیرتر از آن دمکراتیسمی که میخواهد پایه مادی نبود دمکراسی را از میان بردارد نیست. آن "دمکراتیسمی" که حاضر است سرمایه‌داری دولتی در روسیه به بقاء خود ادامه دهد، "مشروط بر اینکه" دولت دمکراتیک باشد، بنظر من دمکراتیسم نیست. تمام استدلال من اینست که بحث ما نه فقط بحثی مخالف نقد نواقص دمکراسی در جامعه روسیه نیست، بلکه تنها نقد واقعی به لغو دمکراتیسم در جامعه روسیه است. این که گویا کارگر میتواند از نظر اقتصادی فرودست باشد، اما از نظر سیاسی قدرتمند و طبقه مسلط باقی بماند، یک تصور و توهم پوچ است. سرمایه‌داری انحصاری دولتی، مناسبات تولیدی در یک چنین سیستمی، جایی برای اعمال قدرت دمکراتیک کارگران باقی نمیگذارد. این یک دمکراتیسم منسجم و پیگیر است. اگر کسی معتقد به امکان حفظ سرمایه‌داری در عین حال گسترش ساختار دمکراتیک دولت کارگری است، باید جواب این بحث را بدهد. اگر کسی میخواهد تولید کنندگان مستقیم، کارگران، قدرت تصمیم‌گیری را در سطوح مختلف داشته باشند، باید بدانند که انقیاد اقتصادی کارگران، ولو در یک "سرمایه‌داری دولتی" باید برچیده شود.

گفته میشود که "نباید به مساله پاسخ تک جوابی داد. چرا یک جانبه مساله اقتصادی را محور قرار میدهند." ما یکجانبه بحث نمیکنیم. تاریخ روسیه است که خود بر محور مسائل اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا تعیین تکلیف شد. اگر قبل از این انقلاب بپرسند ملزومات پیروزی آن چیست، انسان قطعاً عوامل متعددی را برمی‌شمارد. اما اگر بعد از آن از ما علل ناکامی انقلاب را بپرسند، آنوقت باید پاسخ خود را بر مبنای مسائل گرهی در این تاریخ فرمولبندی کنیم. کسانی هستند که میگویند اساساً طبقه کارگر قدرت را نگرفت. ما میگوئیم گرفت، اما چیزی که باعث شد نتواند آن اشکال مطلوب حاکمیت کارگری را بوجود بیاورد و نهایتاً حتی قدرت را از دست بدهد، این بود که مناسباتی مبنای تکامل اقتصادی جامعه قرار گرفت که در آن طبقه کارگر مبیایست یوغ کارمزدی را بر گردن خویش نگهدارد. سرمایه‌داری دولتی، با برنامه‌ای که فلان وزارتخانه برای رشد آن تهیه میکند، و فلان اداره دولتی جلو میبرد، نمیتواند اقتدار واقعی برای شوراهای کارگری باقی بگذارد، مگر در سطح ظاهر و در امور فرعی، مانند امور مدنی، فرهنگی، قضایی و غیره. ما میگوئیم نوع اعمال قدرت مورد نظر کسانی که خواستار ساختار دمکراتیک و توده‌ای برای دیکتاتوری پرولتاریا هستند، یعنی اعمال قدرت طبقاتی وسیع، تنها از طریق اعمال قدرت توده‌ای اقتصادی ممکن است. این موضع توده‌های طبقه در درون مناسبات اقتصادی و اجتماعی است که جایگاه آنها را در ساختار سیاسی تعیین خواهد کرد. در اواسط دهه ۲۰ تداوم اعمال قدرت طبقه کارگر و پیشرفت انقلاب کارگری دیگر تماماً به این بستگی یافت که بر سر مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه چه قرار است بیاید. اگر در این سالها، موقعیت اجتماعی کارگر بعنوان مزدبگیر فاقد کنترل بر وسائل تولید و تصمیم‌گیری اقتصادی تعریف و تثبیت میشد، آنگاه دیگر حکومتی که با جانفشانی در برابر حملات بورژوازی بر پا نگاهداشته بود نیز قربانی میشد. این اتفاقی بود که افتاد. اما اگر این مقطع با پیروزی پرولتاریا، با غلبه خط مشی اشتراکی کردن تولید و لغو کار مزدی، با خط مشی سازمان دادن یک اقتصاد نوین مبتنی بر شوراهای کارگری همراه میشد،

آنگاه نه فقط حاکمیت طبقه کارگر ابقاء میشود، بلکه ساختار حکومتی کارگران نیز به تناسب این اقتصاد نوین تکامل مییافت و به اشکال متناسب با وسیع‌ترین دموکراسی پرولتری و اعمال اراده مستقیم توده‌های طبقه متکی میگشت. در اوسط دهه ۲۰ هنوز سرنوشت این مسأله معلوم نبود. در انتقادات دموکراتیک، به صرف انحرافات اداری حزب و دولت و لغزش‌های ایدئولوژیکی فی‌الحال چنین دورنمایی منتفی شده است، فی‌الحال امکان تکامل پیروزمند انقلاب از میان رفته است. ما این را نمیپذیریم.

خلاصه حرف ما اینست. در انقلاب اکثراً قدرت سیاسی بدست کارگران افتاد. این دولت در مقابل حملات نظامی و سیاسی بورژوازی، محاصره اقتصادی و به بهای جانفشانی‌های طبقه کارگر و پیشروان آن و نیز از طریق پذیرش سازشهای متعدد (که نپ یکی از آنهاست) حفظ شد. اما در مرحله بعد که مسأله تحول سوسیالیستی جامعه، با توجه به گذشتن از مرحله تثبیت قدرت سیاسی، مطرح شد، پرولتاریا نتوانست انقلاب خود را تداوم بخشد و خود بر الگوی تکامل اقتصادی‌ای در جامعه تأیید گذاشت و به آن تمکین کرد که نتیجه‌ای جز حفظ انقیاد اقتصادی کارگران، حفظ رابطه کار و سرمایه، جاودانه شدن بوروکراسی بعنوان روش متناسب با زیربنای اقتصادی، زوال سیستماتیک شوراهای، غلبه فکری رویونیسم متناسب با این مناسبات نوین و در یک کلام تبدیل شدن سازش‌های سیاسی، به یک انحطاط سیستماتیک سیاسی و اداری و از بین رفتن حاکمیت کارگران ببار نیاورد.

این سؤال میتواند مطرح باشد، و در این جلسات مطرح شده است، که آیا اصولاً یک چنین تحول انقلابی در مناسبات اقتصادی که در عین حال پاسخگوی مسأله تولید روزمره و نیازهای جامعه باشد امکانپذیر بود؟ بنظر من این آن عرصه‌ای است که کمونیست امروزی باید به آن توجه کند. یا این کار ممکن است و با تلاش کمونیستی ممکن میگردد و یا حکم شکست‌های پی در پی کارگران، حتی پس از کسب قدرت، صادر شده است. بنظر من انقلاب اقتصادی سوسیالیستی، نه فقط ممکن، بلکه برای پاسخگویی به نیازهای مادی جامعه حیاتی بود. تمام بحث مارکسیسم بر سر این است که با بن بست سرمایه‌داری، تنها سوسیالیسم میتواند راه گسترش نیروهای مولده را بگشاید. باید این الگوها و اقدامات را بطور مشخص معنی کرد. باید تصویر کنکرت‌تری از مالکیت اشتراکی و تولید با برنامه سوسیالیستی بدست داد. بلشویک‌ها چنین افقی نداشتند، و لذا رشد نیروهای مولده را در سرمایه‌داری دولتی جستجو کردند. اگر به هر حال توجهی برای این کمبود بلشویک‌ها وجود داشته باشد، برای کمونیست امروزی که شاهد عملکرد سرمایه‌داری دولتی در کشورهای متعدد بوده است، دیگر توجیهی مجاز نیست، و او باید این کمبود را رفع کند.

یکی از رفقا در رابطه با ساختار دیکتاتوری پرولتاریا تعریفی بدست داد که با آن کاملاً موافقم. "دیکتاتوری پرولتاریا باید دولتی باشد که در آن تولیدکنندگان (کارگران) خود تشکیل دهنده دولت‌اند." بسیار خوب، اما چنین دولتی تنها تحت مناسبات اقتصادی خاصی میتواند وجود آید. نمیتوان چنین دولتی را ابتدا در سطح سیاسی با این شکل ایجاد و تکمیل کرد و سپس به سراغ مسأله روابط تولیدی آمد. همان پروسه‌ای که در آن تکلیف روابط تولیدی و اقتصادی در آن روشن میشود، آرایش و ساختار دولتی و جایگاه توده‌ها را در آن تعیین میکند. اگر بپذیریم که طبقه کارگر قرار است بطور جمعی تولید را، تولیدی را که در سطح کشور در شکل واحدهای اقتصادی گوناگون پراکنده است، کنترل و اداره کند، آنوقت باید این را هم بپذیریم که ساختار معینی نیز برای قدرت سیاسی و اداری لازم میشود که در آن ارگانهای جمعی کارگران در سطوح مختلف از پایین تا بالا بمثابه اجزاء دولت عمل میکنند.

ما در انقلاب پرولتری مرحله‌ای نخواهیم داشت که بدو، مستقل از اعمال اراده اقتصادی، ساختار دموکراتیک اعمال اراده سیاسی طبقه کارگر و دخالت آحاد و توده‌های طبقه تعریف و تحکیم شود و سپس این اعمال

اراده به عرصه اقتصادی گسترش یابد. مادام که اعمال اراده اقتصادی در حیطه قدرت شوراهای قرار نگیرد شوراهای ظرف اعمال اراده سیاسی و اداری کار کارگران هم نخواهند بود، و یا به هر حال توده کارگران خارج قلمرو اعمال اراده مستقیم قرار میگیرند. این رابطه کارگر و وسائل تولید در جامعه است که آرایش مناسب مبارزاتی (و نیز حکومتی) کارگران را تعیین میکند. اتحادیه کارگری برای مثال، مناسب حال طبقه کارگری است که کنترل وسایل تولید را در دست نیروی خارج خود مییابد که او برای آن کار میکند. شورای صاحب قدرت کارگری نیز سازمان مناسب طبقه کارگری خواهد بود که عملاً تصمیم‌گیری اقتصادی را بدست گرفته و آن را در سطح محلی نیز اعمال میکند. به هر حال اگر کسی خواستار ساختار دموکراتیک برای دیکتاتوری پرولتاریا است باید این را بفهمد که این مستلزم مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی است، این مستلزم سوسیالیستی کردن روابط تولیدی و خلاصی از سرمایه بمنابۀ یک رابطه اجتماعی است، اعم از اینکه این سرمایه در دست اشخاص باشد و یا دولت.

در روسیه مشخصاً هنگامی که این مساله مطرح شد، دوره‌ای که در آن جایگاه و موقعیت اجتماعی طبقه کارگر تعیین میشد، مالکیت دولتی و تولید بر اساس کارمزدی (نیروی کاری که کالا است) تثبیت شد. این بطور اجتناب ناپذیری (مگر آنکه علیه آن انقلاب شود) سیما و جایگاه سیاسی طبقه کارگر و مکان او را در سیستم سیاسی و اداری جامعه به عنوان یک نیروی فرودست تعریف میکند. این پروسه اجتناب ناپذیر ممکن است سالها بطول بیانجامد تا به نتیجه منطقی خود برسد، اما در باره اینکه این نتیجه منطقی چه خواهد بود، تردیدی نمیتوان کرد. بی حقوقی سیاسی کارگر و خلع ید سیاسی از او، از میان رفتن دولت کارگری‌ای که در انقلاب اکتبر ایجاد شده بود.

...

این متن پیاده شده نوار سخنرانی منصور حکمت در آذرماه ۱۳۶۵ (نوامبر دسامبر ۱۹۸۶) در یک سمینار مرکزی در حزب کمونیست ایران است که برای اولین بار در بولتن مارکسیسم و مساله شوروی شماره ۳، فروردین ۱۳۶۷ (مارس ۱۹۸۸) به چاپ رسیده است.

بولتن مارکسیسم و مساله شوروی شماره ۳، صفحات ۳ تا ۴۱ و ۷۵ تا ۸۵

در حاشیه مباحثات اخیر سوئیزی و بتلهایم

پلمیک اخیر سوئیزی [Paul Marlor Sweezy] و بتلهایم [Charles Bettelheim] در نشریه (مانتلی ریویو [Monthly Review] جلد ۳۷، شماره‌های ۳ و ۴) از این لحاظ که به طور موجز و فشرده‌ای رئوس دیدگاهها و نکات مورد اختلاف طرفین را ارائه میکند و نیز از این لحاظ که آخرین استنتاجات "مارکسیسم قانونی" دوران ما درباره "مساله شوروی" را طرح میکند، جالب توجه است. بخصوص که تاکنون در اکثر موارد مباحثات این "مارکسیسم قانونی" یا "دانشگاهی" (در تمایز با مارکسیسم متشکل و سیاسی) در مورد این مساله، چه از لحاظ نظری و چه از نظر دقت و حجم مطالعات کنکرت و فاکت‌ها از سطحی به مراتب بالاتر از مباحثات جریان‌ات متشکل و حزبی یافته مارکسیستی برخوردار بوده است.

اما پلمیک اخیر حاکی از نوعی سترونی و درجا زدن تئوریک و سیاسی در مورد مساله شوروی است. به اعتقاد من از نقطه نظر مارکسیستی ایراداتی اساسی، چه در زمینه نکات مورد توافق و مفروضات مشترک طرفین بحث، و چه در رابطه با نکته اصلی مورد اختلاف سوئیزی و بتلهایم، یعنی مساله رقابت و تعدد سرمایه در شوروی، به این مباحثه اخیر وارد است. اینجا به اختصار به رئوس این اشکالات اشاره میکنم.

الف- مفروضات و توافقات نادرست

۱) سوئیزی و بتلهایم هر دو از نقد واقعیات جامعه امروز شوروی به انکار خصلت سوسیالیستی انقلاب اکتبر، یعنی آنچه که آنان آن را نخستین نمونه از "انقلابات قرن بیستم" مینامند، رسیده‌اند. به زعم هر دو وضعیتی که امروز در شوروی وجود دارد نه نتیجه شکست انقلاب در ادامه خود، بلکه حاصل طبیعی، ارگانیک و اثباتی آن است. از اینروست که هر دو عبارت "انقلاب سوسیالیستی" را برای این انقلاب نامناسب میدانند و عبارت "انقلابات قرن بیستم" را جایگزین آن میکنند.

در این شک نیست که مناسبات و روابط تولیدی موجود در جامعه شوروی امروز سوسیالیستی نیست و سوئیزی کاملاً محق است وقتی مینویسد جامعه شوروی را نمیتوان به "معنای مورد نظر مارکسیسم" سوسیالیستی خواند. به علاوه این نیز درست است که در انقلاب اکتبر و یا بقول سوئیزی "در هیچیک از انقلابات متعدد (سوسیالیستی) قرن بیستم" کار به ترتیبی که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست مجسم میکردند پیش نرفت. اما نحوه‌ای که سوئیزی و بتلهایم این مشاهدات را با مساله خصلت انقلاب اکتبر مرتبط میکنند تماماً ذهنی‌گرایانه، آکادمیستی و اکونومیستی است. هر دو مساله را به این نحو تبیین میکنند که:

"در همه موارد رژیمهایی بقدرت رسیدند که بر احزاب انقلابی با سازمان فشرده و متشکل از اعضاء اقشار ناراضی گوناگون مردم و رهبری های عمدتاً غیرپرولتری متکی بودند. این رژیمها در واقع بقول مارکس... غلبه سیاسی خود را برای "درآوردن تدریجی کل سرمایه از دست بورژوازی و تمرکز تمام وسائل تولید در دست دولت" بکار بردند. اما دولت، آن طور که مؤلفین مانیفست فکر میکردند پرولتاریای متشکل به عنوان طبقه حاکمه نبود." (سوئیزی)

این "دولت غیر پرولتری" به زعم سوئیزی اقتصادیات استثمارگرانه نوظهوری را سازمان داد، و به زعم بتلهایم نوعی "سرمایه‌داری حزبی" را برقرار ساخت. اختلاف سوئیزی و بتلهایم حول همین تعابیر متفاوت اقتصادی متمرکز میشود. اما نکته مورد توافق هر دو این است که این اقتصادیات غیر سوسیالیستی (و برای بتلهایم کاپیتالیستی) ماحصل طبیعی نوع معینی از قدرت است که در "انقلابات قرن بیستم" شکل گرفته است، یعنی قدرت "احزاب انقلابی با سازمان فشرده و رهبری غیرپرولتری". انقلاب اکتبر یک چنین انقلابی بوده است.

اینجا ما با تعبیری ذهنی گرایانه و اکونومیستی در مورد کل پروسه انقلاب پرولتری و بویژه مقولات حزب و دولت انقلابی کارگری روبرویم. اولاً، توصیف بتلهایم و سوئیزی از حزب بلشویک در انقلاب ۱۹۱۷ توصیفی نادرست است. تصور این که حزب پرولتاریای انقلابی، حزبی که قرار است در محیط شدت خصمانه جامعه بورژوایی جهان امروز انقلاب زیر و رو کننده علیه سرمایه را سازمان دهد، میتواند از "سازمان فشرده" صرفنظر کند یک تصور روشنفکرانه و مملو از توهمات پارلماناریستی است. در این تصور از تمام دستگاه پیچیده سرکوب و تمام سیستم پلیس ضد کمونیستی بورژوازی انتزاع میشود. "سازمان فشرده" حزب پرولتری شرط بقاء حزب پرولتری و شرط استقامت حزب در برابر تمام فشارهای علنی پلیسی و فشارها ضمنی رفرمیستی و لیبرالی بورژوازی است. از این گذشته، غیر پرولتری قلمداد کردن حزب بلشویک به بهانه عضویت "عناصر ناراضی طبقات دیگر" و یا وجود انقلابیون فاقد خاستگاه فیزیکی کارگری، در رهبری حزب، نوعی افراطی از اکونومیسم است. بعنوان یک نمونه، مقایسه موضعگیری و پراتیک پرولتری-انترناسیونالیستی بلشویکها در قبال جنگ اول با موضع بورژوا-ناسیونالیستی بخش اعظم احزاب سوسیالیستی و سندیکاهای کارگری که احتمالاً بافت کارگری تری از حزب بلشویک داشتند، پوچی این استدلال اکونومیستی را آشکار میکنند. در این شک نیست که حزب انقلابی پرولتاریا باید در بافت و رهبری خود پرولتری و کارگری باشد. این حزب باید بطور دائم و روزمره بیان منافع و ظرف تشکیلاتی ابراز وجود سیاسی کارگران باشد. اما تا امروز هیچ شکل سیاسی و مبارزاتی‌ای بیش از حزب بلشویک به این ایده‌آل نزدیک نبوده است. طبقه کارگر روسیه بدون شک با حزب انقلابی خود وارد انقلاب ۱۹۱۷ شد. حزب بلشویک میتوانست از بسیاری جهات کاملتر و به تصور آرمانی‌ما از یک حزب پرولتری نزدیکتر باشد، اما در همان صورت موجود خود نیز، حزب پرولتاریای انقلابی روسیه بود. به هر رو روشن است که نقد تجربه شوروی را نمیتوان از یک چنین استنباط آشکارا اکونومیستی با این انتظارات روشنفکرانه از حزب انقلابی طبقه کارگر آغاز کرد.

ثانیاً، برقراری دولتی که این چنین حزبی در مرکز و محور آن قرار داشت به دنبال قیام اکتبر، بخودی خود نه تنها ابتدا آغازگر هیچ انحراف و شکستی نیست، نه فقط مبین خصلتی غیر سوسیالیستی در انقلاب اکتبر نیست، بلکه جزء اجتناب ناپذیر پروسه انقلاب پرولتری در روسیه ۱۹۱۷ است. در واقع سوئیزی و بتلهایم شکست پرولتاریای روسیه را در شکل معینی از پیروزی سیاسی این طبقه جستجو میکنند. در مورد خصوصیات دولت در دوره‌های انقلابی پیش از این در (سوی سوسیالیسم ۲) به تفصیل بیشتری توضیح داده‌ام. نکته‌ای که اینجا باید تأکید شود این است که تلقی ذهنی‌گرایانه سوئیزی و بتلهایم از پروسه مادی انقلاب پرولتری، پروسه‌ای که طی آن طبعا در وهله اول نوعی دولت انقلابی طبقه کارگر باید به قدرت برسد، در عمل راه تحقیق واقعی مارکسیستی در مورد علل شکست نهائی پرولتاریای روسیه را مسدود میکند. پرولتاریای روسیه قادر شد تا شکل معینی از اقتدار سیاسی خود را در روسیه برقرار کند. دولت بلشویکی-شورایی، دولت طبقه کارگر و شکل معین و گذارنی از تشکل طبقه کارگر بمثابه طبقه حاکمه بود. تمام مساله‌ای که باید توضیح داده شود این است که چگونه و تحت چه شرایطی و طی چه پروسه‌ای این دولت ویژه پرولتاریا در دوره انقلابی، از تکامل یافتن به شکل مطلوب دیکتاتوری پرولتاریا به "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه" به معنی مورد نظر مارکس و انگلس ناتوان ماند.

انقلاب اکتبر علیرغم خصلت سوسیالیستی‌اش و علیرغم این که پرولتاریا توانست برای مدتی کوتاه خود را در شکل یک دولت موقت انقلابی کارگری به مثابه طبقه حاکمه متشکل کند، به سرانجام نرسید. سوئیزی و بتلهایم با کتمان خصلت سوسیالیستی انقلاب اکتبر (چه از لحاظ اهداف و چه از لحاظ نیروهای محرکه طبقاتی‌اش) و با انکار خصلت پرولتری دولت انقلابی‌ای که پدید آمد، اساساً از روی کل مساله شکست نهایی انقلاب پرولتری در روسیه می‌پروند، و از کنار معضل تئوریک واقعی مارکسیسم امروز می‌گذرند.

ثالثاً، به طور قطع اینکه انقلاب اکتبر سوسیالیستی بود یا نه از روی عاقبت اقتصادی و سیاسی‌اش پس از ۷۰ سال سنجیده نمی‌شود. مشاهدات بتلهایم و سوئیزی از واقعیت امروز روسیه به هیچ وجه نمیتواند توجیهی برای انکار خصلت پرولتری- سوسیالیستی انقلاب اکتبر بدست بدهد. همچنانکه عاقبت اسفناک انقلاب ۵۷ در ایران هیچگونه مجوزی برای انکار خصلت دمکراتیک و آزادخواهانه این انقلاب بدست نمیدهد. انقلابات همانطور که ممکن است به پیروزی برسند ممکن است به شکست نیز بیانجامند. معضل تئوریک متفکرین پیشرو طبقه کارگر توضیح شرایط و علل و عوامل شکست انقلابات پرولتری پیشین است. اینکه عاقبت انقلاب روسیه چنان نشد که در یک انقلاب سوسیالیستی "قاعدتا" مبیایست میشد، پس "لابد" این انقلاب سوسیالیستی نبوده است، از هر متدولوژی معتبر تحلیل علمی فرسنگها به دور است. این معادل وارونه کردن تاریخ واقعی و وقوع پیوسته برای جا دادن آن در الگوهای تئوریک جدید است. انقلاب اکتبر در زمان خود مبشر تحول سوسیالیستی جامعه بود، میلیونها کارگر در آن شرکت کردند و برای پیروزی آن جنگیدند، این انقلاب توسط پیشروان مارکسیست طبقه کارگر هدایت و سازماندهی شد و با زبان میلیونها کارگر و زحمتکش برنامه تحول سوسیالیستی جامعه و انقلاب جهانی پرولتاریا را اعلام کرد. در زمان خود پرولتاریای واقعا موجود و جهان واقعا موجود این انقلاب را انقلابی برای سوسیالیسم بشمار آوردند. اگر عاقبت چیز دیگری شد، این تنها میتواند محقق مارکسیست را به عرصه بررسی چند و چون شکست این پروسه رهنمون شود، چرا که تاریخ واقعی گذشته دیگر قابل دستکاری نیست. قطعاً توضیح چند و چون این پروسه شکست ساده نیست، اما سرهم‌بندی کردن نوعی تئوری جدید تحول اجتماعی در عصر ما بر مبنای ابداع نوعی "انقلابات قرن بیستم" که نه علل پیدایش، نه نیروهای محرکه، نه زمینه‌های موجود آن در جامعه کهنه و نه دینامیسم حرکت آنها معلوم نیست و توضیح داده نمی‌شود، به مراتب دشوارتر است.

۲) در زمینه اقتصادی، سوئیزی و بتلهایم علیرغم اختلاف نظرشان درباره ماهیت اقتصاد شوروی، از لحاظ برخورد به تبیین مارکسیستی از سرمایه‌داری، شیوه کمابیش مشابهی را اتخاذ میکنند. هر دو (هر چند بتلهایم به درجه کمتر و بطور غیر مستقیم) برداشتی تحدیدگرایانه از تبیین جامع و عمومی مارکس از سرمایه‌داری بدست میدهند. سوئیزی سرمایه‌داری را بر مبنای دو مؤلفه (۱) رابطه کار و سرمایه و (۲) رقابت و تعدد سرمایه‌ها، تعریف میکند و سپس به این اعتبار که مؤلفه دوم، یعنی رقابت، در اقتصاد روسیه قابل مشاهده نیست، از سرمایه‌داری خواندن روسیه استنکاف میکند. بتلهایم در مقابل و در اینکه به طور ضمنی و مبهم به تعریف نادرست سوئیزی از سرمایه‌داری اشاره میکند، در عمل تمام کوشش خود را صرف آن میکند که اثبات نماید رابطه بنگاهها و شاخه‌های تولیدی در روسیه از نوع رابطه بنگاهها در اروپای غربی و آمریکاست و لذا رقابت، به همان تعبیر آن در سرمایه‌داری "کلاسیک" غرب در روسیه عمل میکند. سوئیزی شکل ویژه سرمایه‌داری به نحوی که تاریخاً در اروپای غربی توسعه یافت را تنها شکل واقعی سرمایه‌داری قلمداد میکند و به عبارت دیگر از این شکل یک الگوی جامد میسازد. بتلهایم تلویحاً این الگو را میپذیرد (لااقل در این پلمیک) و صرفاً میگوید به سوئیزی نشان دهد که این الگو بر واقعیات امروز سرمایه‌داری در شوروی انطباق دارد. نظر سوئیزی آشکارا در مقابل تئوری مارکس در مورد سرمایه‌داری قرار میگیرد، اما بتلهایم نیز عملاً این فرمولبندی نادرست را میپذیرد و در جهت اثبات حکمی تلاش میکند که اولاً برای اثبات سرمایه‌داری بودن شوروی ضروری نیست و ثانیاً، فی‌النفسه بیش از حد الگوسازانه و اغراق آمیز است. (پایین‌تر به این نکته باز میگردیم)

۳) استنتاجات سیاسی بتلهایم و سوئیزی بسیار متفاوت است. سوئیزی به جامعه و اقتصاد شوروی نظری نسبتاً مساعد دارد، حال آنکه بتلهایم خود را در ضدیت با شوروی امروز میباید. با این وجود، هر دو عرصه سیاسی را به یک قلمرو غیر طبقاتی، غیر سیاسی و آکادمیک محدود میکنند. به یک معنا، تم اصلی این استنتاجات تا حد "شوروی یا آمریکا، کدام بدتر است" سقوط میکند. سوئیزی که در شوروی شیوه تولید نوین و طبقه استثمارگر نوینی را مبیند که سرمایه‌داری را پشت سر گذاشته است، فی‌النفسه توسعه طلب نیست و در "صلح

جهانی" دینفع است، فراخوان میدهد که لبه تیز مبارزه باید علیه "ضد انقلاب جهانی به سرکردگی آمریکا" متوجه شود. بتلهایم در مقابل، استدالات ناسیونالیسم چینی را زنده میکند و به روایتی سه جهانی از اوضاع جهانی متوسل میشود تا ثابت کند که ابرقدرت "خطرناکتر"، "تجاوزگرتتر" و در یک کلام "بدتر" شوروی است. سوئیزی از موضع "کسانی که خطرات جدی اوضاع بین‌المللی کنونی را تشخیص میدهند و میخواهند برای بهبود اوضاع دست به عمل بزنند"، یعنی از موضع "شنخ زدائی" میان "شرق و غرب"، توجه خوانندگان خود را به فشارهای مخرب جهان غرب بر جامعه شوروی جلب میکند، و بتلهایم در پاسخ به تکرار فرمول کهنه و کلیشه‌ای "روسیه در جستجوی دریچه‌ای به اقیانوس هند" است بسنده میکند. آنچه که هیچیک مورد اشاره قرار نمیدهند، اهمیت مساله تحلیل جامعه شوروی و سرنوشت انقلاب ۱۹۱۷ از نقطه نظر جنبش طبقاتی و بین‌المللی پرولتاریاست. هیچگونه اشاره‌ای به رابطه اقتصاد و جامعه شوروی با قطب معینی در روزیونیسیم جهانی نمیشود. هیچ اشاره‌ای به جایگاه تجربه شوروی در شکست تلاشهای کمونیستی برای سازماندهی یک بین‌الملل کمونیستی و آتیه این تلاشها نمیشود. شوروی به عنوان یک "کشور"، یک "ابرقدرت" و به عنوان یک قدرت سیاسی و نظامی در پهنه جهانی بررسی میشود، که صلح جهانی و یکپارچگی و تمامیت ارضی کشورها را تحت تأثیر قرار میدهد. اما برای پرولتاریای کمونیست جایگاه شوروی در توازن قوای جهانی به عنوان یک قدرت سیاسی و نظامی در صحنه رقابت جهانی بورژوازی، تنها یک وجه مساله است. محدود کردن معضل شوروی به این وجه معادل سقوط به فرمولبندیهای ناسیونالیستی و ژورنالیستی است. مساله شوروی و تحلیل اقتصاد و مناسبات تولیدی و اجتماعی در آن جزئی از معضل عمومی‌تر تجدید سازمان یک جنبش بین‌المللی اصیل پرولتاری-کمونیستی است. تحلیل مساله شوروی محور هر تلاش جدی برای توسعه سیمای سوسیالیسم اصیل و انقلابی، تبیین استراتژی عمومی انقلاب پرولتاری، منزوی کردن روزیونیسیم و برپا ساختن یک جنبش متشکل پرولتاریای جهانی است. این وجوه تماما در پلمیک بتلهایم و سوئیزی به فراموشی سپرده شده‌اند و با تعابیر و مشغله‌های متداول و پیش پا افتاده ناسیونالیستی، صلح‌طلبانه و ژورنالیستی جایگزین شده‌اند.

ب- نکته مورد اختلاف: تعدد سرمایه ها و رقابت

سوئیزی اصرار دارد که مناسبات اقتصادی موجود در روسیه را نمیتوان و نباید سرمایه‌داری نامید، چرا که به زعم او سرمایه‌داری با دو مشخصه اصلی تعریف میشود، اول، وجود رابطه کار و سرمایه یعنی وجود سیستم استثمار کارمزدی کارگرانی که فاقد هرگونه مالکیتی بر وسائل تولیدند و دوم، تعدد سرمایه‌ها و رقابت ناشی از وجود سرمایه‌های متعدد که محمل مادی عملکرد قوانین درونی سرمایه است. سوئیزی هشدار میدهد که اطلاق سرمایه‌داری به نظام اقتصادی موجود در شوروی لاجرم با خود الگوسازی و تعمیم نابجای نحوه کارکرد سرمایه‌داری "کلاسیک" اروپای غربی و آمریکا به جامعه روسیه را بار می‌آورد و این مانعی متدولوژیک عملی بر سر شناخت روابط اقتصادی واقعی در جامعه شوروی خواهد بود.

به این استدلال سوئیزی باز میگردیم، اما تا آنجاکه این هشدار مستقیماً شیوه برخورد نوع بتلهایم را مد نظر دارد، هشدار بجایی بنظر میرسد. استدالات بتلهایم در اثبات وجود رقابت کاپیتالیستی و تعدد و استقلال سرمایه‌ها در شوروی کماکان غیرمجاوب کننده باقی میماند. اثبات وجود رقابت میان مدیران بنگاهها و یا وزارتخانه‌ها و شاخه‌های تولیدی در شوروی بر سر مواد خام، وسائل تولید، اعتبار و غیره بخودی خود پاسخ ابهام سوئیزی نمیتواند باشد. در هر سیستم اداری بوروکراتیک و در هر تراست و بنگاه اقتصادی بزرگ نیز مدیران احتمالاً بر سر موضوعات مختلف در رقابت با یکدیگر قرار میگیرند، بی آنکه این رقابت به معنای استقلال اقتصادی آنان، تا حد مالکان و مدیران سرمایه‌های منفرد و مستقل باشد. اینکه محصولات در شوروی کالا هستند بخودی خود چیزی را در مورد اینکه این محصولات توسط سرمایه‌های مستقل و منفرد تولید شده‌اند یا خیر بیان نمیکند. فقدان یک برنامه سراسری، یا خصلت صوری این برنامه نیز بخودی خود دال بر وجود یک مکانیسم اقتصادی متکی بر عملکرد سرمایه‌های متعدد نیست. بتلهایم در این حالت نیز صرفاً وجود یک تقسیم کار گسترده،

استقلال نسبی شاخه‌های تولید از برنامه سراسری، ناتوانی دولت شوروی در طرح‌ریزی یک برنامه عمومی و غیره را به ثبوت میرساند و نه تعدد سرمایه به معنی اخص کلمه و همسانی نقش عامل رقابت در سرمایه‌داری شوروی با سرمایه‌داری "کلاسیک" غرب را. اگر بتلهايم بخواهد بر همان مبنای مفروضات نادرست سوئیزی در تعریف مشخصات سرمایه‌داری به او پاسخ بدهد، یعنی اگر واقعا بخواهد نشان دهد که رقابت در سرمایه‌داری روسیه همان نقشی را داراست که سرمایه‌داری نوع اروپای غربی و آمریکا، آنگاه موظف خواهد بود نشان دهد که تعدد سرمایه‌ها و رقابت میان بخشهای مختلف سرمایه محمل مادی و زمینه عملکرد قوانین درونی کل سرمایه اجتماعی در روسیه است. او میبایست نشان دهد که قوانین درونی انباشت سرمایه، اساسا از طریق رقابت میان سرمایه‌های متعدد موجود به خود مادیت میبخشند. سهم سود بخشهای مختلف سرمایه، قیمت‌ها، انگیزه افزایش نسبت سرمایه به کار، شکل تکامل تقسیم کار، نحوه تخصیص سرمایه و جایجایی سرمایه‌ها در شاخه‌های مختلف تولید و غیره همه به کارکرد این رقابت وابسته‌اند. بتلهايم این را نشان نمیدهد، بلکه تبیینی سطحی و عمومی و روبنایی از وجود رقابت میان مدیران و وزیران در روسیه را جایگزین آن میکند.

در واقع برای اثبات وجود سرمایه‌داری در روسیه نیازی به اثبات تعدد سرمایه‌ها و استقلال آنها از یکدیگر و رقابت نیست. بتلهايم با پذیرش ضمنی برداشت الگودارزانه و مکانیکی سوئیزی از مشخصات سرمایه‌داری، در عمل در مقابل ایرادات سوئیزی به بن‌بست میرسد. بحث را باید از همانجایی گرفت که بتلهايم رها میکند - یعنی از نقد تعریف نادرست سوئیزی از سرمایه‌داری و مشخصات "دوگانه" آن، از نقد جایگاه نادرستی که سوئیزی در تبیین خود از سرمایه‌داری به مساله رقابت و تعدد سرمایه‌ها میدهد.

پافشاری سوئیزی در هم‌ارز کردن و همسنگ کردن عامل "تعدد سرمایه‌ها و رقابت" با رابطه کار و سرمایه، در تعریف تولید سرمایه‌داری، بیش از حد لجوجانه و غیر موجه است. توضیحات او در مورد نقش رقابت و تعدد سرمایه در سرمایه‌داری نیز به نوبه خود در بهترین حالت سهل انگارانه است. و بالاخره، اینکه سوئیزی علیرغم پذیرش و حتی تأکید بر وجود رابطه کار و سرمایه در اقتصاد شوروی، به بهانه عدم مشاهده "تعدد سرمایه‌ها و رقابت" از سرمایه‌داری خواندن اقتصاد شوروی سر باز میزند نیز بسختی قابل درک است.

این نکات را یک به یک بررسی کنیم:

(۱) سوئیزی ناگزیر است بدو تعریف بسیار محدود و غیر قابل تعمیمی از سرمایه‌داری بدست بدهد. او مینویسد:

"آنطور که من میفهمم سرمایه‌داری شکل تاریخی مشخصی از جامعه است که در قرن ۱۵ یا ۱۶ در اروپای غربی ظهور کرد و در سیصد چهارصد سال بعد سلطه خود را بر بخش اعظم کره زمین گسترش داد."

بر مبنای این شکل "تاریخی مشخص" از سرمایه‌داری است که سوئیزی مشخصات اساسی مورد نظر خود از این سیستم را بیان میکند. در این شکل "تاریخی مشخص" رقابت و تعدد سرمایه‌ها، نقش حیاتی و تعیین کننده داشت. این شکل اقتصادی همراه با رقابت، بر مبنای تعدد سرمایه و با فرض وجود این عوامل شکل گرفت، و لاجرم تعدد سرمایه‌ها و رقابت به اشکالی بنیادی از وجود و زیست این شیوه تولید بدل شد. اما سوئیزی همینجا توقف میکند و حاضر نمیشود با مارکس راه نقد این شیوه "تاریخی مشخص اروپایی" را تا حد بیرون کشیدن خصلت مشخصه واقعی و قابل تعمیم این نظام طی کند. مارکس نیز طبعاً همین شکل تاریخی مشخص را، همراه رقابت و تعدد سرمایه‌ها، مورد مطالعه قرار داد، اما قادر شد خصوصیات مشخص کننده و خصلت‌نمای این نظام را در سطحی فراتر و تجریدی‌تر از مشاهدات مربوط به رقابت و سرمایه‌های متعدد،

تعریف کند. خصلت مشخصه این نظام همان چیزی است که آن را از شیوه‌های تولیدی دیگر متمایز میکند. بدیهی است که هر شیوه تولیدی معین مقولات اقتصادی و روابط اجتماعی متناسب با خود را به همراه دارد، اما آنچه آنرا از شیوه‌های تولید دیگر متمایز میکند، یعنی آنچه خصلت‌نمای این نظام جدید است، نحوه ویژه‌ای است که محصول اضافه از تولید کننده مستقیم گرفته میشود. خصلت مشخصه سیستم سرمایه‌داری، شکل مشخص استثمار در این نظام است. این مارکس را به توضیح کالا شدن نیروی کار و وحدت پروسه کار با پروسه تولید ارزش اضافه می‌رساند. استثمار کار مزدی، یعنی همان "رابطه سرمایه-کار" که سوئیزی سلطه آن را بر نظام اقتصادی شوروی برسمیت می‌شاند، خصوصیت متمایز کننده و خصلت معرف نظام سرمایه‌داری است. مارکس چنان در این تبیین خود از سرمایه‌داری (در کاپیتال، تئوری‌های ارزش اضافه، گروندریس و کمابیش در تمام نوشته‌های اقتصادی) صراحت دارد که اصرار سوئیزی بر گنجاندن مساله "تعدد سرمایه و رقابت" به عنوان رکن دوم تعریف سرمایه‌داری بسیار عجیب بنظر میرسد. بدین ترتیب مارکس قادر میشود تا با مطالعه سرمایه‌داری "تاریخا مشخصی" که سوئیزی نیز آن را مبنای استدلال خود قرار داده است، خصلت عام تولید سرمایه‌داری را تحلیل کند و این قالب "تاریخا مشخص" را بشکند.

۲) اما نکته مهم اینجاست که در تبیین مارکس از همان سرمایه‌داری مشخص اروپای قرن ۱۸ و ۱۹، رقابت و تعدد سرمایه آن وزنه و مکانی را ندارد که سوئیزی به آن می‌بخشد. مارکس موضع رقابت و تعدد سرمایه را در جای درست خود، در سطحی از لحاظ تجردی مناسب، وارد میکند. سوئیزی مصرّ است که در همان بنیادی‌ترین سطح تجرد، یعنی در سطح توضیح عام‌ترین خصوصیات و مشخصات نظام سرمایه‌داری، این عامل را بگنجانند. جالب اینجاست که حتی همان نقل قولهای خود سوئیزی از مارکس در مورد رقابت و تعدد سرمایه‌ها استدلال او را بی اعتبار میکند. مارکس سرمایه‌های متعدد و رقابت سرمایه‌ها را در سطح کنکرت‌تری وارد بحث میکند. برای استنتاج و اثبات قوانین عام تولید سرمایه‌داری یعنی برای توضیح ارزش اضافه، استثمار نیروی کار، ارزش نیروی کار و مزد، ارتش ذخیره کار، انباشت و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، بازتولید گسترده کل سرمایه اجتماعی و حتی قانون گرایش نزولی نرخ سود، مارکس نیازی به دخالت دادن مساله سرمایه‌های متعدد و عامل رقابت ندارد. مارکس اینها را از مفروضات عمومی خود درباره کل سرمایه اجتماعی و ماهیت عمومی و نمونه‌وار سرمایه استنتاج میکند، و تنها پس از استنتاج قوانین پایه‌ای سرمایه‌داری و انباشت سرمایه، به سطح کنکرت‌تر بررسی مناسبات درونی سرمایه‌های متعدد با هم و شکل ویژه فعلیت یافتن قوانین عام نظام سرمایه‌داری میرسد. به عبارت دیگر، مارکس از لحاظ تحلیلی، مستقل از عامل تعدد سرمایه و رقابت، قوانین بنیادی حرکت سرمایه‌داری و خصوصیات پایه‌ای این نظام را تحلیل میکند، و آنگاه این عامل کنکرت را برای توضیح چگونگی بالفعل شدن این قوانین در کارکرد جاری تولید سرمایه‌داری می‌پردازد. در این سطح کنکرت‌تر است که مارکس گام به گام با وارد کردن عامل تعدد مالکان و مسائل تولید (تعدد سرمایه‌ها) از ارزش اضافه به مقولات کنکرت‌تر سود، بهره، سود تجاری و اجاره و از مقوله ارزش، به قیمت‌های تولید میرسد، و قس علیهذا.

در مورد رقابت، مارکس صراحتاً ولو به اختصار، جایگاه این رابطه را در تحلیل خود توضیح داده است. رقابت آن رابطه واقعی میان سرمایه‌های مختلف است که قوانین عام تولید سرمایه‌داری، قوانین کل نظام، یعنی قوانین درونی کل سرمایه اجتماعی، را به آحاد سرمایه تحمیل کند و برای آنان محسوس می‌گرداند. رقابت آن رابطه ویژه‌ای است که از طریق آن قوانین ذاتی و عمومی سرمایه بطور کلی به فشارهای مادی و عملی و خارجی بر آحاد سرمایه ترجمه میشود. رقابت رابطه‌ای است که در آن قوانین ذاتی سرمایه مادیت و فعلیت پیدا میکند.

رقابت از لحاظ تاریخی پیش شرط عروج و استیلای تولید سرمایه‌داری بود. زیرا این روشی بود که سرمایه از طریق آن موانع حرکت خود را، موانعی را که اشکال تولیدی کهنه، و از جمله سیستم صنفی (گیلد) بر سر

راه آن قرار میداد در هم شکست. (گروندریس، انگلیسی، صفحات ۶۵۰-۶۴۹). تا اینجا رقابت شرط تاریخی عروج سرمایه است و نه شرط تحلیلی وجود و خصلت مشخصه آن. اما مارکس بحث خود را فراتر میبرد و جایگاه و نقش رقابت را در خود سیستم سرمایه‌داری، یعنی در چهارچوب مناسبات قوام‌گرفته سرمایه‌داری، نیز تحلیل میکند. رقابت مقابله و مواجهه سرمایه با خود، به عنوان سرمایه دیگر است. رقابت عملکرد بالفعل سرمایه است:

"رقابت انکشاف بالفعل سرمایه است. توسط رقابت، آنچه که مربوط به ذات سرمایه است، به صورت یک ضرورت خارجی برای سرمایه منفرد درمیآید. آنچه مربوط به مفهوم سرمایه است، به شکل ضرورتی خارجی برای شیوه تولید مبتنی بر سرمایه ظاهر میشود" (گروندریس، ۶۵۱-۶۵۰)

"این نکته چنان صادق است که عمیق‌ترین متفکران اقتصادی، نظیر ریکاردو، برای آنکه بتوانند قوانین سرمایه را - که در عین حال به صورت گرایشهای حیاتی حاکم بر آن ظاهر میشود - به حد کافی تبیین کنند، سلطه مطلق رقابت آزاد را مفروض میگیرند." (همانجا، صفحه ۶۵۱، تاکید در اصل است)

"مفروض گرفتن" رقابت برای تبیین قوانین اقتصادی سرمایه‌داری دقیقاً همان اشتباهی است که بتلهایم و سوئیزی هر دو مرتکب میشوند، نه از آنرو که رقابت جزء لاینفک سرمایه‌داری، آنطور که تاریخا انکشاف یافت، نبوده است و یا نقش محوری ندارد، بلکه از آنرو که قوانین سرمایه از ذات سرمایه، از مفهوم سرمایه و خصلت عام سرمایه ناشی میشوند. تعدد سرمایه‌ها و رقابت محمل جاری شدن این قوانین در مناسبات واقعی سرمایه‌های واقعی است.

"رقابت صرفاً آنچه را که در ذات سرمایه نهفته است به صورت واقعی بیان میکند و بصورت یک ضرورت خارجی، بعمل درمیآورد. رقابت چیزی جز طریقی نیست که طی آن سرمایه‌های متعدد مؤلفه‌های ذاتی سرمایه را بر یکدیگر و بر خود تحمیل میکنند." (همانجا، صفحه ۶۵۱)

یکی از بارزترین نمونه‌های این رابطه، گرایش ذاتی سرمایه به انباشت و افزایش ترکیب ارگانیک (ارزشی و فنی) سرمایه در طول پروسه انباشت است. سرمایه مداوماً بر حجم سرمایه ثابت به نسبت متغیر میافزاید. مارکس این قانون را مستقل از مساله رقابت و تعدد سرمایه، از تحلیل عمومی کل سرمایه اجتماعی استنتاج میکند. اما در جهان واقع، این قانون خود را از مجرای رقابت به آحاد سرمایه تحمیل میکند. سرمایه‌ای که بخواهد در عرصه رقابت باقی بماند ناگزیر است مداوماً بر نسبت سرمایه-کار خود بیافزاید، نسبت سرمایه ثابت به متغیر خود را افزایش دهد (و همراه آن تکنیک تولید خود را بهبود بخشد). این قانون از رقابت ناشی نشده است و از لحاظ تحلیلی نیازمند وجود سرمایه‌های متعدد و رقابت آنها نیست. اما محمل مادی و مجرای بالفعل شدن این قانون، یعنی تبدیل شدن آن به یک جبر خارجی برای سرمایه‌های منفرد، رقابت است.

پس آنچه مسلم است این است که رقابت نه فقط در توضیح خصوصیات معرف نظام سرمایه‌داری مقوله و مؤلفه‌ای هم‌ارز رابطه کار و سرمایه نیست، نه فقط در سطح تجرید یکسانی با این رابطه قرار ندارد، بلکه صرفاً (و این "صرفاً" به معنی کم‌اهمیت جلوه دادن رقابت نیست)، عامل و محمل فعلیت یافتن و خارجی شدن قوانین ذاتی و درونی سرمایه است که بنا به تعریف و بنا به تحلیل مارکس، از لحاظ تحلیلی مقدم بر رقابت موضوعیت و موجودیت یافته‌اند.

اما به هر رو در این شک نیست که اولاً رقابت شکل "کلاسیک" فعلیت یافتن قوانین ذاتی سرمایه است. ثانیاً، شکل تاریخا ناگزیر سلطه یافتن قوانین تولید سرمایه‌داری بوده است و ثالثاً، لاقلاً تا آنجا که به کارکرد

سرمایه‌داری آنگونه که در اروپای غربی شکل گرفت مربوط میشود، عامل حیاتی است. هر تحلیل مارکسیستی از جامعه شوروی نیز، اگر نخواهد بطور دگماتیکی مانند بتلهاپم وجود و سلطه رقابت و تعدد سرمایه از نوع "کلاسیک" آن را در این جامعه اثبات کند، باید این را توضیح بدهد که کدام مکانیسم یا مکانیسم‌های مادی عملاً ضروریات ذاتی و قوانین پروسه انباشت سرمایه را به صورت ضرورت‌های خارجی و محسوس به طبقه سرمایه‌دار و بخشهای گوناگون آن در این کشور تحمیل میکند. به این مسأله قدری پایین‌تر باز میگردیم، اما به یک نکته جالب توجه باید اشاره کرد. مارکس در ادامه بحث خود در گروندریس به نحوی معضل امروز ما را پیش‌بینی میکند:

"مادام که سرمایه ضعیف است، هنوز به چوبدستی شیوه‌های کهنه تولید یا شیوه‌هایی که با عروج سرمایه دیگر موعدهشان سپری میشود، اتکاء میکند. به محض اینکه احساس قدرت میکند، چوبدستی‌ها را به کنار میاندازد و بر طبق قوانین خود حرکت میکند. و به مجردی که حس میکند و میفهمد که وجود خود او مانعی بر سر توسعه است، به اشکالی پناه میبرد که علی‌الظاهر با محدود کردن رقابت آزاد، حاکمیت سرمایه را کاملتر میکند، اما در عین حال مبشر اضمحلال سرمایه و اضمحلال تولید مبتنی بر سرمایه هستند." (همانجا، صفحه ۶۵۱)

واقعیت این است که سرمایه‌داری عصر ما در این مرحله آخر بسر میبرد. "پناه بردن" سرمایه به اشکالی بجز رقابت منحصر به سرمایه‌داری شوروی نیست، هر چند محدودیت رقابت در این کشور در بالاترین حد است، در آمریکا، انگلستان، فرانسه، اسکانداوی و کل جغرافیای اقتصادی‌ای که سرمایه‌داری "تاریخاً مشخص" سوئیزی در آن شکل گرفت نیز امروز رقابت دیگر تنها شکل قرار گرفتن قوانین ذاتی سرمایه در مقابل آحاد سرمایه، به صورت ضروریات خارجی نیست. دولتها، سیاستهای دولتی و مقررات دولتی، همچنانکه بند و بست‌های انحصارات، لاقفل در مقیاس ملی آحاد سرمایه را به اشکال متنوعی بجز رقابت و علاوه بر رقابت (در درون مرزهای یک کشور)، با نیازها و ضروریات انباشت کل سرمایه اجتماعی رو در رو میکند. به عبارت دیگر امروز تنها از طریق رقابت نیست که سرمایه با خود به صورت سرمایه مواجه و رو در رو میشود. دولتها، بر مبنای سیاستهای اقتصادی از پیشی (ولو ناشی از رقابت در مقیاس جهانی که روسیه نیز کمابیش تابع آن است)، تا حدود زیادی نقش نماینده و سخنگوی کل سرمایه اجتماعی و اوضاع عمومی انباشت سرمایه را به عهده گرفته‌اند. رابطه آحاد سرمایه با دولت، نوعی تقابل آحاد سرمایه با ضروریات عینی خارجی‌ای است که از ذات سرمایه، کل سرمایه، برخاسته است. این رابطه دیگر صرفاً در چهارچوب رقابت نمیتواند توضیح داده شود. این نقش روزافزون دولتها، و بیرون کشیده شدن بخش هر چه بیشتری از عملکرد بالفعل سرمایه از عرصه رقابت و انتقال آن به حوزه تصمیمات دولتی سرمایه (اعم از برنامه‌ریزی یا سیاست مالی و پولی)، علی‌الظاهر سلطه سرمایه را "کاملتر" کرده است، اما درست همانطور که مارکس توصیف میکند، مبشر اضمحلال و بیانگر بحران مزمین و ذاتی سرمایه‌داری عصر ماست.

به هر حال "رکن دوم" سوئیزی در توصیف سرمایه‌داری نه فقط زائد و نادرست است، بلکه هم‌اکنون در پروسه عملی انکشاف معاصر همان سرمایه‌داری "تاریخاً مشخص" هم دارد گام به گام تخریب میشود. معضل مارکسیست‌ها در توضیح خصوصیات سرمایه‌داری در شوروی نه نشان دادن وجود و سلطه رقابت و تعدد سرمایه، بلکه معضل توضیح عملکرد مادی و بالفعل سرمایه در سیستم سرمایه‌داری‌ای است که به دلایل مشخص تاریخی، رقابت نه در پروسه استقرار قطعی آن، نه در شکوفایی آن و نه در عملکرد امروزی آن عیناً همان نقشی را که در شکل کلاسیک توسعه سرمایه‌داری ایفاء نمود، بر عهده ندارد. این ایرادی است که به محدودنگری الگوسازانه بتلهاپم میتوان گرفت. اما علیرغم محدودیت نقش رقابت در سرمایه‌داری شوروی، مناسبات اقتصادی در شوروی به همان اعتبار وجود رابطه کار مزدی یعنی رابطه کار و سرمایه، کاپیتالیستی است. و این ایراد و اختلاف ما با تز ذهنی گریپانه و به همان درجه الگوسازانه سوئیزی است.

۳) ممکن است بحث در سطحی تجریدی تر دنبال شود. ممکن است گفته شود که بدون تعدد سرمایه و لذا رقابت، نفس وجود ارزش مبادله (که وجود صاحبان متعدد کالا را پیش فرض میگیرد)، پول، صورت کالایی محصولات، قیمت، و اشکال سود، بهره و سود تجارتي، منتفی و از لحاظ تحلیلی غیر ممکن میشود. مگر نه اینست که در همان کتاب سرمایه، علیرغم اینکه تقریباً در تمام جلد اول و دوم بدون رجوعی به مسأله تعدد سرمایه به تحلیل سرمایه‌داری پرداخته است، به هر حال کالا، ارزش مبادله، و پول نقطه عزیمت استدلال است؟

سوئیزی چنین استدلالی را طرح نمیکند، چرا که اصولاً هیچگونه استدلالی در دفاع از "رکن دوم" خود در تعریف سرمایه‌داری ارائه نمیکند. جالب اینجاست که این بتلهایم است که وجود شکل کالایی محصولات و وجود سود - در تمایز با ارزش اضافه - در شوروی را به مسأله تعدد سرمایه‌ها مرتبط میکند. به هر حال لازم است به این استدلال هم پاسخ کوتاهی بدهیم.

شک نیست که تعدد مالکان کالا (و وسائل تولید) پیش شرط تاریخی شکل‌گیری سرمایه‌داری، و رقابت محمل عملی تفوق آن بر اشکال تولیدی پیشین بود. اما تمام بحث مارکس بر سر این است که سرمایه‌داری آنگاه که بر قوانین خود متکی میشود رابطه خود را با این ملزومات تاریخی میگسلد. ارزش مبادله و شکل کالایی محصولات در تولید سرمایه‌داری دیگر موجودیت مستقل خود را مییابند و دیگر نه به وجود دائمی و فعل و انفعال دائمی مالکان متعدد محصولات، بلکه به رابطه کار و سرمایه متکی میشوند. اینجا دیگر تعدد سرمایه نیست که بطور عینی ارزش مبادله را ضروری میکند، بلکه این واقعیت است که همه محصولات حاصل پروسه کاپیتالیستی کار هستند که در آن کار کالاست و ناگزیر از مبادله مستقیم با وسائل تولید است (وسائل تولیدی که به بخش معین و محدودی از جامعه تعلق دارند و لذا آنها هم باید برای بکار افتادن مبادله شوند). این خصلت کالایی کار و جدایی آن از وسائل تولید است که در تولید سرمایه‌داری به تمام محصولات کار خصلت کالایی میبخشد. مادام که مبادله میان صاحبان نیروی کار (بمثابه کالا) و صاحبان وسائل تولید، از میان نرفته است، تمام اساس مبادله، ارزش مبادله، پول و تولید کالایی تعمیم‌یافته بر جای میماند، اعم از اینکه مالکان وسائل تولید دامنه مبادله میان خود را محدود کنند یا خیر. از لحاظ تاریخی، نیروی کار پس از وسائل تولید و وسائل مصرف به کالا تبدیل شد، اما آنگاه که این اتفاق تاریخی رخ میدهد، نیروی کار کالا میشود و در مبادله با سرمایه قرار میگیرد، آنگاه دیگر خود به پایه مادی تولید کالایی تعمیم‌یافته و تمام مقولات و روابط و متناسب با آن تبدیل میشود. نفس وجود رابطه کار و سرمایه در شوروی بخودی خود بقاء شکل کالایی محصولات، بقاء پول، سنجش ارزشی و پولی محصولات و تملک ارزش اضافه به شکل خاص "سود" را ضروری و اجتناب‌ناپذیر میکند. این اشکال از لحاظ تاریخی حاصل تعدد مالکیت خصوصی بر وسائل تولیدند، اما از لحاظ تحلیلی در تولید سرمایه‌داری، حتی آنجا که تعدد سرمایه و رقابت کاملاً مصداق دارد، دیگر تماماً حاصل خصلت کالایی کار هستند.

در مجموع، استدلال بتلهایم در مورد تعدد سرمایه و رقابت در شوروی الگوسازانه و غیر مجاب‌کننده باقی میماند. به همین ترتیب تحلیل او از مسأله بحرانه‌ها و افت و خیزهای ادواری اقتصاد شوروی و "فوق‌انباشت" در این اقتصاد سطحی و روینائی است. برای مثال بتلهایم مکانیسم "فوق‌انباشت" را بر مبنای "تصمیمات مدیران" که برای ارتقاء موقعیت خود یا بنگاه خود، و یا برای تحقق شاخص‌های برنامه، بیش از حد لازم سرمایه و مواد خام و نیروی کار بکار میبرند، توضیح میدهد. در تحلیل ریشه‌های توسعه‌طلبی شوروی، بتلهایم حتی از ارائه یک بحث منسجم ناتوان میماند و این توسعه‌طلبی را ادامه توسعه‌طلبی امپراتوری تزاری ارزیابی میکند. "رسیدن به آبهای گرم" و "تبدیل شدن به یک قدرت دریایی" را به سختی میتوان به عنوان تحلیلی از مبنای توسعه‌طلبی روسیه مدرن و کاپیتالیستی امروز جدی گرفت. اینگونه تحلیل‌های سطحی، که مباحثات بتلهایم را

بشدت به تحلیل‌های کم‌ارزش "سه جهانی" و ناسیونالیستی نزدیک میکند، در مقاله اخیر او کم نیست.

مشخصه موضع سوئیزی در مقابل، ذهنی‌گرایی و التقاط‌تئوریک آن است، و این ظاهراً فصل مشترک و خصوصیت تمام مدافعان نظریه "شیوه تولید جدید" است. اولاً، همانطور که اشاره شد، پذیرش حاکمیت سرمایه و کار مزدی در یک سیستم و در همان حال اطلاق "شیوه تولید نوین" به آن بیش از حد دلخواهی و لاقیدانه است. سوئیزی توجه نمیکند که تر شیوه تولید جدید مستلزم یک تجدید نظر کلی در نگرش مادی و تاریخی مارکسیسم است. نمیتوان صرف همین یک تر را به نقد مارکسیستی سرمایه‌داری و تئوری انقلاب پرولتری ضمیمه و اضافه کرد. کسی که شیوه تولید جدیدی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم "کشف" میکند، باید منطقی این وظیفه علمی را هم بعهده بگیرد که مابقی سیستم فکری متناسب با این چنین تری را نیز ارائه کند. سئوالات متعددی در مقابل مدافعین این تر قرار میگیرد، از قبیل این که: عناصر و اجزاء متشکله این شیوه تولید نوین، از لحاظ اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، حزبی و غیره، در چه اشکالی در نظام کهنه (سرمایه‌داری) پرورش یافته بودند و آماده شده بودند؟ (یک سیستم اجتماعی و اقتصادی نوین ناگهان و بدون مقدمه بر کره ارض پدیدار نمیشود). آیا به این ترتیب سرمایه دیگر آخرین فرامسیون اقتصادی طبقاتی و آخرین و تعمیم‌یافته‌ترین شکل استثمار طبقاتی نیست؟ با این فرض، کدام مبارزه طبقاتی و اجتماعی، کدام تضادهای عینی و کدام روند عینی تاریخی جامعه سرمایه‌داری را به سمت این شیوه تولید جدید سوق میدهد؟ آیا گذار از این شیوه تولید نوین برای جوامع سرمایه‌داری موجود اجتناب‌ناپذیر است؟ آیا هیچ تحلیل ماتریالیستی از تضادهای خود این شیوه تولید نوین وجود دارد که هنوز هم بتوان از آن ضرورت و امکان تحول بعدی جامعه سوسیالیستی را نتیجه گرفت؟ کدام تضادهای مادی جامعه موجود با این شیوه تولید جدید حل میشود و کدام تضادها به پیش رانده میشوند، کدام معضلات سیاسی و فرهنگی جامعه سرمایه‌داری حل خود را در همین شیوه تولید جدید باز مییابند و رفع آنها از وظیفه انقلاب پرولتری خارج میشود؟ مکانیسم تولید و بازتولید روابط اقتصادی و اجتماعی در این شیوه تولید نوین چیست؟ آیا وجود این شیوه تولید جدید به معنای رد نظریه انقلاب پرولتری (ضرورت و امکان انقلاب سوسیالیستی) و رابطه این انقلاب با رهایی بشر نیست؟ آیا عروج شیوه تولید جدید به معنای جایگزین شدن اشکال نوین مبارزه طبقاتی به جای مبارزه پرولتاریا و بورژوازی، بمثابه موتور محرکه و پیشبرنده تاریخ اجتماعی بشر نیست، و آیا نباید از هم‌اکنون در تئوری مبارزه طبقاتی به نفع دخیل کردن افشاری که پایه‌های مادی سیستم استثماری نوین‌اند تجدید نظر کرد؟ این سئوالات و تناقضات بی‌انتهاست. ماتریالیسم تاریخی و تئوری انقلاب پرولتری مارکس، که یک جزء آن برسمیت شناختن سرمایه‌داری بعنوان آخرین شکل سازمانیابی طبقاتی جامعه بشری است، در دستگاه فکری خود در قبال همه این معضلات پاسخهای تفصیلی دارد. مدافعان تر شیوه تولید جدید نیز باید قادر باشند سیستم مجاب‌کننده و جامعی ارائه بدهند. ثانیاً، مشکل اینجاست که سوئیزی اساساً از تبیین خود این شیوه تولید نیز ناتوان میماند. او (با الهام از مقاله‌ای از مگداف [Harry Magdoff] در همان شماره مانتلی ریویو) معتقد است که در نظام اقتصادی شوروی قوانین اقتصادی عینی‌ای، یعنی قوانین مستقل از سیاست و تمایلات کاربدستان اقتصادی و سیاسی طبقه حاکم، وجود ندارد. به عبارت دیگر کارکرد اقتصاد شوروی دائماً تابعی از تصمیمات و سیاستها و منافع طبقه حاکمه‌ای است که هیچ الزام زیربنایی‌ای بر او حاکم نیست. این را دیگر نمیتوان تعریف "شیوه تولید" نامید. این اعلام فقدان یک شیوه تولید در شوروی و وجود یک آرایش اقتصادی اختیاری و متغیر در این کشور است. به این ترتیب ظاهراً سوئیزی پس از چند سال ابهام و دودلی بالاخره خود را با نظرات پوچ و غیر ماتریالیستی هایلل تیکتین سردبیر نشریه کریتیک در توافق یافته است. تفاوت این دو شاید در این باشد که تیکتین از سوئیزی پا در هواتر است و رسماً بجای مقوله شیوه تولید، از حاکمیت "اقتصاد ضایعات" در روسیه سخن میگوید. سوئیزی فراموش میکند که نفس وجود رابطه کار و سرمایه در شوروی، (که او آن را پذیرفته است)، و یا حتی نفس وجود نوعی مناسبات مالکیت (بر وسائل تولید)، جبراً به معنای وجود قوانین اقتصادی عینی‌ای است که از این مناسبات ناشی میشود و آن را بازتولید میکند. اعلام فقدان "قوانین اقتصادی" در شیوه

تولید نوین سوئیزی به معنای اعلام فقدان همان رابطه کار و سرمایه در شوروی است که سوئیزی چند سطر بالاتر در ابتدای مقاله‌اش آن را پذیرفته است. و بالاخره ثالثاً، نظرات سوئیزی درست در جهت عکس هشدار است که خود او به بتلهايم داده بود. سوئیزی نگران بود که الگوسازی از سرمایه‌داری (یعنی همان سرمایه‌داری "تاریخاً مشخص" غربی) مانع درک خصوصیات اقتصادی ویژه و متفاوت جامعه شوروی شود. اما خود او در گام بعد خواننده را در یک بی‌قانونی مطلق، در یک "سیستم" اقتصادی که فاقد هر نوع قانونمندی عینی حرکت و کارکرد است، رها میکند. سیستمی که هر روز از نو بسته به امیال و سیاستهای "طبقات حاکمه"، یا "بوروکراسی" و یا "نخبگان" به سمتی می‌چرخد و یا میتواند بچرخد. سوئیزی از ترس الگوسازی، نفس علم و ماتریالیسم و مارکسیسم را بطور کلی رها میکند و به "علم غیب" و حدس و گمان درباره اهداف قائم به ذات و امکانات بی حدود و ثغور و نامشروط "طبقات حاکمه" در شوروی پناه میبرد و این دیگر اوج ذهنی‌گرایی است.

...

جنبش کمونیستی به تبیینی صحیح از روابط و مناسبات اقتصادی حاکم بر شوروی نیازمند است. مباحثه اخیر سوئیزی و بتلهايم نه تنها در این عرصه راهگشا نیست، بلکه تا حدود زیادی ابهام برانگیز و معشوش کننده است. اثبات حاکمیت رابطه کار و سرمایه در شوروی برای اثبات سرمایه‌داری بودن این نظام کافی است. اما نمیتوان و نباید از سرمایه‌داری بودن اقتصاد شوروی چنین نتیجه گرفت که مؤلفه‌های کنکرت‌تری که مشخصه سرمایه‌داری "کلاسیک" در اروپای غربی و آمریکاست (از جمله رقابت و مالکیت شخصی بورژواها بر سرمایه) باید در شوروی عیناً و با نقشی کمابیش مشابه قابل مشاهده باشند. در شوروی تحت شرایط تاریخی خاص، بویژه در طی یک پروسه شکست انقلاب پرولتری، نوعی معینی از سرمایه‌داری انحصاری دولتی شکل گرفته است که تحت نام سوسیالیسم عمل میکند. مساله بر سر این است که اشکال ویژه حرکت و عملکرد مادی این سرمایه‌داری و آن مکانیسم‌ها و ساختارهای اقتصادی ویژه‌ای که قوانین عام تولید سرمایه‌داری از طریق آن اعمال میشود بازشناخته شوند. برای مثال در کشورهای نوع اتحاد شوروی مالکیت شخصی بورژوازی بطور جدی تضعیف شده و در یک مالکیت و کنترل جمعی طبقاتی کمابیش ادغام شده است. به همراه این تحولات، تمام آن مکانیسم‌های عملی‌ای که بر خصلت شخصی مالکیت و استقلال انفرادی مالکین سرمایه متکی بودند، نقش محوری خود را از دست داده‌اند. این سیستمی است که رقابت در آن به حاشیه رانده شده و نوعی تنظیم مناسبات درونی بورژوازی از طریق یک مکانیسم سیاسی و اداری اولویت و موضوعیت پیدا کرده است. چنین سیستمی کارآیی خود را در پیشبرد و تسریع پروسه اولیه صنعتی شدن روسیه در سالهای ۱۹۳۰ آشکار کرد. اما امروز، در مقابل، ناتوانی ارگانیک خود را در مقابل نیازهای اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته، بویژه در زمینه تامین نیازهای مصرفی، انعطاف در سرمایه‌گذاری، معرفی تکنولوژی جدید و افزایش مرغوبیت محصولات بنمایش گذاشته است. شکل رابطه بورژوازی و پرولتاریا در این نظام، شکل خاص بروز بحرانها، مکانیسم توزیع ارزش اضافه در میان بخشهای مختلف سرمایه اجتماعی و نظائر آن در این نظام از ویژگیهای خاص خود برخوردار است. تحلیل مارکسیستی باید نقد خود از سرمایه‌داری انحصاری نوع شوروی را تعمیق بخشد. تعمیم مکانیکی و یا الگوسازانه مشاهدات مربوط به کارکرد سرمایه‌داری "کلاسیک" و یا ابداع تئوری‌های فکر نشده و دلخواهی در مورد "شیوه تولید جدید" و نظائر آن، نمیتواند جهتی اصولی برای مطالعه مارکسیستی شوروی امروز باشد.

مارکسیسم و مساله شوروی، بولتن نظرات و مباحثات (ضمیمه بسوی سوسیالیسم) شماره ۱،

اسفند ۱۳۶۴ (فوریه- مارس ۱۹۸۶) - صفحات ۱۱۳ تا ۱۲۷

درباره احزاب بورژوایی

الف: مقدمات

۱- شیوه برخوردی که احزاب بورژوایی را بر مبنای شمارش و تفکیک لایه‌بندی‌های مختلف طبقات حاکمه در درون مناسبات تولید موجود، دسته‌بندی و ارزیابی میکند، شیوه‌ای مکانیکی و غیر مارکسیستی است. این شیوه نواقص زیر را دارد:

- i- قادر نیست تعداد و تنوع احزاب سیاسی بورژوایی در یک کشور را توضیح دهد. اگر احزاب از لایه‌بندی‌های اقتصادی طبقات بورژوا استخراج شوند، آنگاه بدیهی است که تعداد این اقشار، تعداد و نوع احزاب در یک جامعه را تعیین میکند.
- ii- بر تصویری استاتیکی از منافع طبقاتی در جامعه متکی است. پایه وجودی احزاب به موقعیت هر قشر در مناسبات موجود و داده شده تولید تقلیل مییابد. طبقات در این دیدگاه فاقد افق‌های دینامیک و دورنماهای عمومی اجتماعی ترسیم میشوند.
- iii- میان عملکرد و فلسفه وجودی احزاب بورژوایی در دوره‌های متعارف تولید و انباشت، با دوره‌های بحران اقتصادی و سیاسی تمیز قائل نمیشود.
- iv - قطب‌بندی‌های بین‌المللی بورژوایی و تأثیرات آن بر آشکال تحزب بورژوایی در یک کشور معین را در نظر نمیگیرد. این دیدگاه تصویری محلی و محدود از احزاب سیاسی به دست میدهد.

v- و مهمتر از همه، احزاب را مستقیماً و بلاواسطه از طبقات استخراج میکند و نه از مبارزه و کشمکش طبقاتی در متن روندهای تاریخی در یک جامعه.

۲- احزاب سیاسی منعکس‌کننده جریانات مادی اجتماعی در متن اوضاع و احوال تاریخی معین هستند. منظور از جریان اجتماعی آن حرکات وسیع توده‌ای یک طبقه است که برای پاسخگویی به نیازهای اساسی طبقاتی در یک دوره معین صورت میگیرد. حرکاتی که بر جهان‌بینی معین تکیه دارد، مسائل اجتماعی معینی را هدف قرار میدهد، و روش عملی معینی را برای تحقق آن دنبال میکند. توسعه‌طلبی امپریالیستی که از نیازهای جامعه بورژوایی در یک دوره معین ناشی میشود، همراه خود طیفی از احزاب امپریالیست، توسعه‌طلب و عظمت‌طلب را در کشورهای سرمایه‌داری بوجود میآورد. به همین ترتیب ترقی‌خواهی ملی، تلاش برای تثبیت هویت ملی و یا کسب حق تعیین سرنوشت در تقابل با امپریالیسم و کولونیالیسم، جریان اجتماعی معینی است که در طول تاریخ یک کشور، تشکلهای سیاسی متعددی را ایجاد میکند. سوسیالیسم، یک نمونه دیگر از یک جریان اجتماعی طبقاتی است. در طول قرن اخیر نمونه‌های متعددی از چنین جریانات و کشش‌های مادی اجتماعی در کشورهای مختلف وجود داشته‌اند که هر یک نه به یک حزب، بلکه به طیفی از احزاب سیاسی شکل داده‌اند. در تحلیل احزاب سیاسی بورژوایی ایران، باید مقدمات روشن کرد که کدام جریانات و کشش‌های بورژوایی اصلی در تاریخ معاصر ایران تفکر و عمل طبقه بورژوا و اقشار مختلف آن را تحت تأثیر قرار داده و هدایت نموده‌اند.

۳- جریانات اجتماعی، جریاناتی طبقاتی‌اند. هر گونه بررسی احزاب موظف است پایه مادی این احزاب را در طبقات اجتماعی نشان دهد. احزاب فاقد چنین پایه‌هایی، به سرعت به حاشیه سیاست در یک کشور رانده میشوند و به احزاب فرمایشی، تصنعی و بی‌تأثیر در سرنوشت سیاسی جامعه بدل میگردند.

۴- با جهانی شدن تولید سرمایه‌داری و ادغام کلیه کشورها در یک نظام سرمایه‌داری جهانی (با روابط و

مناسبات و نیز قطب‌بندی‌های اقتصادی و سیاسی درونی خود)، جریان‌ات عمده بورژوازی در کشورهای مختلف هر چه بیشتر شکل و قالبی بین‌المللی بخود میگیرند. «عامل» بین‌المللی، جایگاه تعیین‌کننده‌ای در ارزیابی احزاب بورژوازی دارد.

۵- در بررسی پایه طبقاتی احزاب بورژوازی، باید توجه کرد که بورژوازی صرفاً نباید بر مبنای موقعیت عینی اقتصادی و از پیشی قشرهای درونی‌اش، لایه‌بندی شود. اختلافات درونی بورژوازی، که سرچشمه وجود احزاب متعدد و متنوع در درون این طبقه است، صرفاً ترجمه مستقیم موقعیت متفاوت قشربندی‌های درونی آن از لحاظ اقتصادی نیست. عوامل دیگری، نظیر افق عمومی بخش‌های مختلف این طبقه از نیازها و آلت‌ناتیوهای تکامل جامعه بورژوازی (چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس جهانی) ایدئولوژی و جهان‌بینی‌ای که تحقق هر یک از این افق‌ها به گسترش آن وابسته است، تناسب قوایی که هر بخش از بورژوازی بین‌المللی با طبقه کارگر کشور خود یافته است، جایگاه کشورهای مختلف در تقسیم کار بین‌المللی، رقابت اقتصادی و سیاسی، و بطور کلی مجموعه شرایطی که موجب اختلاف و قطب‌بندی‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی در درون بورژوازی میگردد، باید در دسته‌بندی احزاب سیاسی این طبقه مورد توجه قرار بگیرد.

۶- و بالاخره، عامل دیگر، مساله بحران اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی و عملکرد احزاب بورژوازی در چنین دورانی است. احزاب سیاسی بورژوازی در دوره انقلاب اساساً حول مساله انقلاب و ضد انقلاب آرایش میگیرند. در عین اینکه حفظ اساس نظام موجود، اختلافات اقتصادی آنها را تحت الشعاع قرار میدهد، روش مقابله با انقلاب و طبقه کارگر، به مبنای اختلافات جدی و مهمی در درون بورژوازی تبدیل میشود. دسته‌بندی احزاب بورژوازی در متن شرایط انقلابی باید عامل انقلاب را یکی از محورهای اساسی خود قرار دهد.

۷- بطور خلاصه، با توجه به تمام عوامل فوق، شیوه برخورد صحیح به احزاب سیاسی بورژوازی مستلزم آن است که اولاً جریان‌ات اجتماعی اساسی طبقه بورژوا، چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس بین‌المللی بازشناخته شوند و فرقه‌ها و انشعابات درونی این جریان‌ات مد نظر قرار بگیرند. ثانیاً بر این مبنای عملکرد این احزاب در متن شرایط سیاسی و اجتماعی معین تحلیل شود. و ثالثاً، رابطه واقعی میان عملکرد و حرکت احزاب در یک کشور معین با قطب‌بندی‌های و فشارهای بین‌المللی موجود در اردوگاه بورژوازی ملحوظ شود و توضیح داده شود.

ب: احزاب سیاسی بورژوازی در ایران

۱- جریان‌ات سیاسی و اجتماعی اساسی و مادر در درون بورژوازی ایران اینهاست:

۱- **ناسیونالیسم:** قوی‌ترین بستر فکری و سیاسی اپوزیسیون بورژوازی در ایران در طول قرن اخیر بوده است. هم امروز هم ناسیونالیسم اساسی‌ترین نقش را در شکل دادن به تفکر و عمل احزاب سیاسی عمده اپوزیسیون بورژوازی ایران داراست و منشاء سیاسی و مشترک طیف وسیعی از سازمانها و نیروهای سیاسی، اعم از محافظه‌کار یا رادیکال در اپوزیسیون غیر پرولتری است. قدرت عمومی ناسیونالیسم ناشی از موقعیت فرودست تاریخی ایران در مواجهه با کولونیالیسم و امپریالیسم بوده است. به این اعتبار کلیه گرایش‌ات سیاسی اپوزیسیون بورژوازی ایران در تاریخ معاصر، عمیقاً تحت تأثیر نگرش و سیاست ناسیونالیستی بوده‌اند. ناسیونالیسم ایرانی امروز به شکل عام ابتدای قرن باقی نمانده، بلکه تحت تأثیر عوامل و گرایش‌ات دیگر فرقه‌های مختلفی را از خود بیرون داده است (پایین‌تر به اینها میپردازم) و لذا صرفاً با یک و یا تعداد معدودی از احزاب نمایندگی نمیشود.

ii- رفرمیسم اقتصادی: ترقی خواهی و صنعت گرایی کاپیتالیستی سنتا جزئی از ناسیونالیسم ایرانی بوده است. اما رفرمیسم، به معنای گرایشی که نوعی تعدیل ثروت را مد نظر دارد، حاصل فشار طبقه کارگر ایران از یکسو، و پیدایش مدل‌های اقتصادی دولتی (چه در غرب و چه در بلوک شوروی) در درون بورژوازی است. گرایش رفرمیستی بطور ویژه‌ای بر نقش دولت و بوروکراسی در توسعه اقتصادی تکیه میکند و سنتا مورد حمایت جنبش سندیکایی کارگران، بخش‌های پایینی «و میانه؟» بورژوازی دولتی و تحصیل‌کردگان خرده‌بورژوازی مدرن ایران بوده است. پرچم رفرمیسم اقتصادی از مجرای اردوگاه رویزیونیستی شوروی، عملا در دست چپ سنتی ایران قرار گرفته است و تا حدود زیادی احزاب اپوزیسیون خرده‌بورژوازی (مذهبی و غیرمذهبی) را تحت تأثیر خود قرار داده است.

iii- اسلام و پان‌اسلامیسم: جریان اسلامی از اساس باید به دو بخش تقسیم شود. بخشی که اسلام را به بیانی برای تمایلات ناسیونالیستی و یا رفرمیستی بورژوازی و خرده‌بورژوازی ایران بدل کرده است (در انقلاب مشروطیت "دو سید"، در دوران ما شریعتی، مجاهدین و یا حتی خلق مسلمان) اساسا باید زیر تیتز ناسیونالیسم ایرانی دسته‌بندی شود. اما جریان پان‌اسلامیسم یک جریان مستقل است که راه حلی منطقه‌ای برای کل کشورها و ملل اسلامی منطقه) در مقابل بورژوازی قرار میدهد. این جریان هر چند همواره به عنوان یک گرایش فعال در درون اپوزیسیون بورژوازی ایران عمل کرده است، تا انقلاب ۵۷ قادر به ابراز وجود جدی سیاسی در حد دخالت در امر قدرت سیاسی نشد.

iv- لیبرالیسم: لیبرالیسم بدوا بعنوان جزء مکمل و لایتجزای ناسیونالیسم ایران مطرح شد. اما لافل در دوره رضاخان این ارتباط یک به یک را با ناسیونالیسم از دست داد. تفوق گرایشات عظمت‌طلبانه دولت‌گرا و مستبد در درون ناسیونالیسم ایران، لیبرالیسم را عملا به گرایشاتی مربوط به اقشار متوسط و ناتوان سرمایه در ایران محدود کرد. در دوره اخیر، اشکال جدیدی از لیبرالیسم، تحت تأثیر سوسیال دموکراسی اروپا، در چهارچوب "چپ" مطرح گشته است، که بطور طبیعی حاصل رادیکالیزه شده بخشهایی از جبهه ملی است. این گرایشات جدید به نام سوسیالیسم و خطاب به طبقه کارگر سخن میگویند، اما در واقع افق عملی‌شان آنان را به سرمایه خصوصی صنعتی در ایران مرتبط میکند.

v- سوسیالیسم! سوسیالیسم بی‌شک یک جریان اجتماعی بورژوازی در ایران نیست. اما روایت رویزیونیستی آن، بویژه از مجرای رویزیونیسم روسی، چنین شده است. این سوسیالیسم رویزیونیستی در ماهیت امر چیزی جز افق توسعه سرمایه‌داری دولتی و بوروکراتیک و تعدیل ثروت به منظور حفظ ثبات و کنترل (...) نیست. این جریان تأثیرات جدی‌ای بر اپوزیسیون خرده بورژوا- رایکال، و نیز بر لایه‌های معینی از بورژوازی بوروکرات ایران داشته است و عملا پرچمدار رفرمیسم اقتصادی سرمایه‌داری در ایران است.

۲- این گرایشات در طول تاریخ معاصر ایران با یکدیگر تلاقی و برخورد کرده‌اند و شاخه‌ها و زیرشاخه‌های جدیدی در سازمانیابی بورژوازی ایران بوجود آورده‌اند. اما مهمتر از این خود تحول اجتماعی در ایران و دوره‌بندی‌های آن است. عملکرد این گرایشات اصلی و شاخه‌های متنوع آنها در طی این دوره‌ها متنوع بوده و هر یک بر حسب (...) جای معینی را در سیاست بورژوازی در ایران احراز کرده‌اند. این دوره‌بندی اجتماعی را چنین میتوان خلاصه کرد:

۱- انقلاب مشروطیت. اجتماعی شدن نیروهای بورژوازی به عنوان اپوزیسیون اصلی و غلبه افق بورژوازی بر جامعه (مبارزه ضداستعماری - ضدفقودالی)

۲- یک کاسه شدن قدرت سیاسی و تشکیل دولت متمرکز توسط رضاخان. مساله انقلاب
اکتبر

۳- دوران بحران پس از جنگ دوم و فیصله یافتن نهایی آن پس از جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد (تفوق بین‌المللی آمریکا).

۴- اصلاحات ارضی سالهای ۱۹۶۲ تا ۶۷ و تثبیت سرمایه‌داری در ایران

۵- شکوفایی نفتی و رونق اقتصادی

۶- بحران و انقلاب ۵۷ (بحران حکومتی امپریالیسم)

احزاب سیاسی بورژوازی امروز ایران حاصل گذار این گرایش‌های اساسی بورژوازی از مجرای این تحولاتند.

در دوره اول ناسیونالیسم، لیبرالیسم، ناسیونالیسم اسلامی و رفرمیسم اقتصادی را در یک مجموعه مرکب و بدون تفکیک بنیادی مشاهده می‌کنیم. جالب اینجاست که سوسیال دموکراسی انقلابی ایران نیز عملاً با این گرایش عمومی اپوزیسیون بورژوازی (جنبش ملی ضد استبدادی) همسو است. بدنبال انقلاب مشروطه و بویژه پس از انقلاب اکتبر، سوسیال دموکراسی انقلابی عمیقاً راه خود را از اپوزیسیون ناسیونالیستی ایران جدا کرد و یک گرایش مستقل در اپوزیسیون را تشکیل داد. هسته‌های اولیه تفکیک ناسیونالیسم ایرانی به شاخه‌های لیبرال و دولت‌گرا بوجود آمد. با وجود آمدن دولت رضاخان اولین انشعاب جدی در ناسیونالیسم ایرانی، به صورت جدایی ناسیونالیسم لیبرالی از ناسیونالیسم عظمت‌طلب و دولت‌گرا بوجود آمد. اولی بعدها به معنای شکل‌گیری کل طیف جبهه ملی به عنوان سخنگوی سرمایه خصوصی و متوسط تبدیل شد و دومی مبنای اولیه استبداد سلطنتی و مدرنیستی آریامه‌ری را ساخت. دوران پس از جنگ دوم دوره ظهور احزاب رفرمیست و رشد آنها در اپوزیسیون بورژوازی است. نه فقط نفوذ حزب توده، بلکه نفوذ اندیشه‌های توده‌ایستی، تحت عنوان "ناسیونالیسم واقعی" به شدت در میان روشنفکران بورژوا و نیز جنبش سندیکایی کارگران اشاعه یافت. تقابل رفرمیسم با ناسیونالیسم لیبرالی برجسته شد. دومی عملاً پایه اقتصادی خود (اقتصاد آزاد) را تفکیک و برجسته کرد (در تمایز با رفرمیسم دولت‌گرای طیف توده‌ای). هر دو جریان، به علاوه، مرزبندی‌های موجود میان لیبرالیسم و رفرمیسم با مذهب را عمیق‌تر و برجسته‌تر کردند. جریان اسلامی از ناسیونالیسم دور شد و در عمل به عنوان عنصر ثالثی در جدال دو جریان عمده اپوزیسیون بورژوازی ظاهر شد. جبهه ملی و حزب توده در عین حال منعکس‌کننده قطب‌بندی امپریالیستی جدیدی در سطح بین‌المللی بودند. کاهش نفوذ انگلستان به نفع آمریکا پس از جنگ دوم، و قد علم کردن شوروی به عنوان یک پای اصلی تقسیم جهان، معادلات بین‌المللی حاکم بر اپوزیسیون ایران را تغییر داد. در بحران ملی کردن صنعت نفت تکلیف نهایی این جدال روشن شد. اصل تعلق ایران به منطقه نفوذ آمریکا، عملاً بر خلاف تناسب قوای واقعی موجود نیروها در ایران به طور قهرآمیز مسجل شد. آمریکا به عنوان قدرت فائقه بورژوازی بزرگ ایران، و ناسیونالیسم عظمت طلبانه، استبدادی و دولتی در ایران را مورد حمایت قرار داد.

موقعیت ناسیونالیسم لیبرالی بشدت تضعیف شد. لیبرالیسم (و نه ناسیونالیسم) کارآیی خود را از دست داد. در قطب دیگر پرچم رفرمیسم اقتصادی با رسوایی حزب توده، از دست این جریان خارج شد. نقد لیبرالیسم و جدایی جریان رفرمیسم از حزب توده (که بیش از پیش به موقعیت مدافع صرف منافع شوروی سقوط میکرد) پایه‌های فکری نوع جدیدی از اپوزیسیون رادیکال در ایران را بوجود آورد که دیگر نه به بورژوازی بلکه به خرده بورژوازی ایران متوسل میشد. با اصلاحات ارضی و استقرار سرمایه‌داری در مقیاس وسیع، به میدان آمدن کارگران و استیصال خرده بورژوازی سنتی، از یکسو گرایش‌های سنتی اپوزیسیون موضوعیت خود را از دست دادند و از سوی دیگر ناسیونالیسم و رفرمیسم ماتریال اجتماعی جدیدی یافت. این ناسیونال رفرمیسم پایه جنبش چریکی و جریان پوپولیستی در ایران است. شکوفایی نفتی و رونق وسیع اقتصادی عملاً

بورژوازی ایران را از صحنه سیاست به انباشت و انباشت (...) معطوف کرد. بحران انقلابی سالهای ۶۵ و ۷۵ سازمان‌نیافتگی و ناآمادگی سیاسی بورژوازی ایران را به نمایش گذاشت. سقوط سلطنت، نیروهای سیاسی اپوزیسیون غیرپرولتاری را بار دیگر فعال کرد. جریان پان‌اسلامیستی به عنوان تنها آلترناتیو واقعی به حل مساله انقلاب (پس از آنکه لیبرالیسم بورژوایی به عبث آزموده شد و ناتوانی خود را اثبات کرد) به نیابت از کل بورژوازی قدرت را در دست گرفت. حزب توده بر مبنای محاسبات بین‌المللی‌اش (تنها محاسبات واقعی‌اش) به حمایت از رژیم پرداخت. اما ناسیونال فرمیسم، ناسیونال-لیبرالیسم، و ناسیونالیسم اسلامی یکی پس از دیگری در اپوزیسیون قرار گرفتند و یک به یک کوبیده شدند. سرکوب نهایی حزب توده نشانه اعلام تعلق اردوگاهی رژیم در سطح بین‌المللی بود. نیروهای واقعی اپوزیسیون داخلی قبلاً قلع و قمع شده بودند. ماحصل حزبی این وقایع در ترکیب اپوزیسیون بورژوایی موجود در ایران چنین بوده است:

۱- سلطنت طلبان، ناسیونالیستهای عظمت‌طلب و کل استبداد ناسیونالیست مدرنیستی ایرانی برای اعاده اوضاع قبل از انقلاب تلاش میکنند.

۲- جریان لیبرال-ناسیونالیستی جبهه ملی، کل موضوعیت سیاسی و اقتصادی و نفوذ فکری خود را از دست داده و به طیفی از محافل و نیروها که فاصله سلطنت طلبان و جریانات ناسیونال-اسلامی در داخل و خارج حکومت موجود را میپوشانند بدل شده است.

۳- ناسیونالیسم اسلامی به عنوان اپوزیسیون دولت اسلامی (و تحت رهبری جناح پان‌اسلامیست) در داخل و خارج دولت شکل گرفته است. این جریان برحسب موضع خود در قبال شیوه (...) دولت موجود و نیز بر حسب دیپلماسی بین‌المللی خود به دستجات معینی تقسیم میشود. مجاهدین جناح افراطی این بخش را تشکیل میدهند که ضمن تعلق عمومی به اردوگاه غرب، خواهان مناسبات دوستانه و حتی درجه‌ای از اتکاء به بلوک شرق هستند. بعلاوه مجاهدین بطور اخص تحت تأثیر فرمیسم اقتصادی-دولتی که از بحران حزب توده و اردوگاه رویونیسم بر اپوزیسیون بورژوایی افراطی ایران تأثیر گذاشته است. نهضت آزادی جناح محافظه‌کار ناسیونالیسم اسلامی ایران را تشکیل میدهد و در پیوند بنیادی و علنی با امپریالیسم آمریکا و اروپای غربی است و تمایلات جدی ضد روسی دارد.

۴- با قطبی شدن طیف پوپولیسم رادیکال توسط مارکسیسم از یکسو و لیبرالیسم چپ از سوی دیگر و اضمحلال این طیف، ناسیونال فرمیسم عملاً توسط چپ طرفدار اردوگاه شوروی نمایندگی میشود. عنصر ناسیونالیسم بطور جدی سازمانهایی نظیر راه کارگر، اقلیت و حتی کشتگری‌ها را از جناح "انترناسیونالیست" اردوگاه رویونیستی، یعنی حزب توده (که صرفاً منافع سیاست خارجی شوروی را دنبال میکند) جدا میکند. از لحاظ آلترناتیو سیاسی و اقتصادی، راه حل کل طیف فرمیست یکی است. سرمایه‌داری دولتی و بوروکراتیک، تعدیل ثروت، کنترل دولتی بر حیات و کارکرد سرمایه در کشور، اجزاء ثابت برنامه اقتصادی تمام سازمانها و جریاناتی است که ناسیونال فرمیسم ایران را نمایندگی میکنند.

۵- لیبرالیسم چپ. این حاصل رادیکالیزاسیون جبهه ملی در جهت سوسیال دمکراسی است. لیبرالیسم چپ میتواند منشاء شکل‌گیری نوعی سوسیال دمکراسی مدرن در ایران باشد. اما با توجه به فقدان یک پایه سندیکایی در جنبش کارگری که بتواند با این طیف در ارتباط نزدیک قرار بگیرد و نیز با توجه به عدم کارآیی نهادهای انتخابی و دمکراسی بورژوایی در جامعه

تاکونوی ایران، شکل‌گیری یک سوسیال دمکراسی قدرتمند حول این جریان بسیار نامحتمل بنظر میرسد. لیبرالیسم چپ لاجرم بصورت یک جنبش روشنفکران و عامل فشار برای به سازش کشیدن کمونیسم در ایران با جناحهای صنعت‌گرا و ناسیونالیست بورژوازی ایران عمل میکند. بخش وسیعی از جریانات تروتسکیستی در این طیف قرار میگیرند.

۶- کلیه گرایشات مائوئیستی، همانطور که عملکرد آنها در طول انقلاب نشان داد، شاخه‌های افراطی ناسیونالیسم ایرانی با تمایلات ضد روسی جدی هستند. این گرایشات که عملاً به بحران و تشتت افتاده‌اند، گریزی جز این نخواهند داشت که مداوماً در کنار فراکسیونهای ناسیونالیستی اسلامی و غیراسلامی در ایران قرار بگیرند.

۷- و بالاخره باید به احزابی از نوع حزب توده و رنجبران اشاره کرد. این جریانات فلسفه وجودی خود را از نمایندگی کردن اردوگاه بین‌المللی خود در ایران میگیرند و به عنوان مؤسساتی برای پیشبرد سیاست خارجی این اردوگاهها تلاش میکنند. در عرصه داخلی این احزاب مؤتلفین داخلی خود را بر حسب نیازهای روز اردوگاههای متبوع خود جستجو میکنند.

نوعی دسته بندی احزاب

۱- سلطنت طلبان.

جریان ضد انقلابی، آنتی کمونیست هار، نماینده سیاسی بورژوازی بزرگ ایران، متحد طبیعی امپریالیسم آمریکا در شرایط ثبات سیاسی، عظمت طلبی و شوونیسم ایرانی

۲- ناسیونالیسم اسلامی.

مجاهدین: آنتی کمونیست با گرایشات شدید ضد انقلابی، طرفدار غرب با حفظ توازن در سیاست خارجی و دیپلماسی، طرفدار سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی نهضت اسلامی: آنتی کمونیست، ضد انقلابی، نماینده سیاسی بخش خصوصی سرمایه، طرفدار اقتصاد رقابتی، طرفدار علنی آمریکا

۳- ناسیونال رفرمیسم.

راه کارگر، اقلیت، شاخه‌هایی از اکثریت، طرفدار اردوگاه رویزیونیستی، بر مبنای منافع ملی با اردوگاه و احزاب رسمی آن در تقابل قرار میگیرند، مدافع سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی

۴- لیبرال ناسیونالیستی.

جامعه سوسیالیست‌ها (نیروی سوم)، (برخی محافل و نشریات که دیده‌ام و «...» موضوعیت خود را از دست داده اند، طرفدار غرب، ضد روسی، آنتی کمونیسم پوشیده تر، طرفدار اقتصاد آزاد - مائوئیست های سه جهانی و بعد از آن

۵- لیبرالیسم چپ.

وحدت کمونیستی، اتحاد چپ، شاخه‌هایی از تروتسکیستها، چپ‌نویها

۶- احزاب اردوگاهی.

حزب توده، رنجبران

تایپ شده از روی کپی نوشته دستنویس

* کلمات بین دو علامت « » خوانده نشده‌اند.

ناسیونالیسم چپ و کمونیسم طبقه کارگر

بررسی تجربه ایران

حیرت آور است که در غرب، حتی در بین سوسیالیستها، در مورد تاریخ معاصر وضعیت چپ ایران آنقدر کم اطلاعات دارند. هر کمونیست ایرانی که بخشی از تجربه غنی سیاسی دهساله گذشته بوده، از نوع تفسیرهایی که هر از گاهی در ژورنالهای "با کیفیت" چپ در غرب در مورد ایران و چپ ایران منتشر میشود، دلسرد میشود. آنچه در این نوع نشریات در غرب مبینم نه تنها تحلیلهای سطحی بلکه تحریف زمخت واقعیتهاست. این فاجعه است، نه فقط به این خاطر که روایتی تحریف شده از یک تاریخ زنده میدهد، بلکه بیشتر به این دلیل که درجه بیتفاوتی سیاسی و سطح نازل تئوریک سوسیالیستهای غربی وقتی که وظیفه تحلیل موضوعات مبارزه طبقاتی خارج از مرزهای دنیای پیشرفته سرمایه‌داری بمیان می‌آید، را به نمایش می‌گذارد.

بنظر می‌آید که نقد معینی از کمونیسم در محافل مارکسیستی روشنفکری در غرب رایج شده است [۱]. برخی تمها به عنوان عناصر و اصول این نقد مداوماً تکرار میشوند. اولاً، یک "مشاهده" وجود دارد که کمونیسم در ایران در سالهای اخیر، بخصوص بعد از ژوئن ۱۹۸۱ (سی خرداد ۱۳۶۰) و سرکوب وسیعی که سراسر کشور را فرا گرفت، شکست فاحشی خورده است. اکنون وظیفه اصلی، "جمع‌بندی" تجربه دهساله، بررسی "اشتباهات" کمونیستهای ایرانی و "آماده شدن" برای گشایش تاریخی آینده است. ثانیاً، این تصور که ناتوانی و یا بی‌رغبتی دگماتیستی چپ ایرانی به اتحاد و ایجاد یک ائتلاف وسیع از نیروهای "مترقی" جامعه ایران در مقابله با تهاجم ارتجاع اسلامی، نه فقط موجب باصطلاح زوال چپ شد بلکه بخشا مسئول شرایط دهشتباری است که مردم ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی تجربه کردند. ثالثاً، به ما یادآور میشوند که ایدئولوژی و پراتیک چپ ایران چه اندک تحت تأثیر دمکراسی چه به عنوان یک مفهوم و یک بینش، و چه به عنوان یک هدف سیاسی بود و این که چگونه دمکراسی مقهور "ضد امپریالیسم" غالب بر آگاهی سیاسی و اولویتهای برنامه‌ای و عملی سازمانهای چپ بود، و چگونه این آگاهی ناقص، به رژیم اسلامی امکان سوء استفاده و دست‌اندازی داد.

چیز تازه‌ای در این نقد طرح شده موجود نیست. این در واقع صرفاً خلاصه مجدد مواضع بخش معینی از چپ ایران است. موضوعی که طی سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱ طرح شدند، مورد جدل قرار گرفتند و عمدتاً رد شدند. این صدای چپ لیبرال و ساده‌نگر ایرانی است که بطور فزاینده‌ای اکنون در ژورنالهای مارکسیستی در غرب به عنوان ملاحظات و درسهایی در مورد کمونیسم معاصر ایران پژواک می‌یابند. بنابراین، تعجب آور نیست که چنین تاریخ‌نگاری‌ای تجربه ایران را به عنوان یک شکست جمع‌بندی کند و پروسه برجسته تکامل و تحولی که کمونیسم از انقلاب ۱۹۷۹ از سر گذرانده را نادیده بگیرد.

روایت مارکسیستی از تاریخ معاصر کمونیسم ایرانی هنوز نوشته نشده است. موضوعات آن بسیار متنوع و پیچیده‌اند. اینجا من خود را به بحث چند مسأله خاص محدود میکنم. اول، صفات مشخصه ایدئولوژیک و اجتماعی چپ در آستانه انقلاب. دوم، بحران چپ رادیکال. و دست آخر ساختارهای ایدئولوژیک و سازمانی چپ ایران و بخصوص شکلگیری یک جریان کمونیسم کارگری انقلابی.

چپ رادیکال ایرانی: سوسیالیسم یا ناسیونالیسم؟

چپ ایران در دوران پس از چنگ جهانی دوم، از حزب توده سالهای دهه ۱۹۴۰ تا پوپولیستهای ۱۹۷۰ را باید در متن دو پروسه تاریخی بررسی کرد: اول، شکلگیری باصلاح جنبش کمونیستی بین‌المللی، و دوم، تکامل تاریخی اپوزیسیون بورژوا-ناسیونالیستی ایران. چپ ایران از ۱۹۴۱ تا ۱۹۸۱ محصول مشترک این دو تاریخ بود، در هر مقطع، بر منطق مشترک درونی این دو پروسه یعنی تبدیل کردن سوسیالیسم بمثابه یک تئوری و سنت سیاسی به پرچم ناسیونال فرمیسم، تأکید می‌گذاشت.

پری آندرسون در اثر خود ملاحظاتی بر مارکسیسم غربی، اشاره میکند که "جدایی ساختاری" تئوری مارکسیسم از "عمل سیاسی"، بتدریج طی سالهای ۱۹۳۰ متحقق شد و به خصلت مشخصه اصلی مارکسیسم غربی بعنوان یک سنت تبدیل شد. البته پری آندرسون، در بخش عمده اثرش، اساساً به محتوای طبقاتی واقعی تئوری و ماهیت طبقاتی عمل سیاسی‌ای که مادی اجتماعی تئوری کمونیسم را شکل میدهد، غیرانتقادی باقی میماند - نگرشی که علت شیفتگی او نسبت به رویدادهای مه تا ژوئن ۱۹۶۸ در پاریس و نظرش در این باره بعنوان یک نقطه عطف تاریخی را توضیح میدهد. در واقع گسیختگی بسیار ریشه دارتر و بنیادی‌تر از آنچه آندرسون اشاره میکند، در کمونیسم بین‌المللی تحلیلاً و تاریخاً روی داده است - گسیختگی‌ای که کل کارآکتر اجتماعی و سیاسی کمونیسم و رشته‌های مختلف آن را تغییر داد. این گسیختگی بنیادی به معنی بیگانگی تئوری و عمل کمونیستی با طبقه کارگر، نه فقط بعنوان توده‌های استثمار شونده، بلکه بعنوان تجسم انسانی یک موفقیت اقتصادی عینی در اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم است. برای مارکس و انگلس، کمونیسم "دکترین شرایط رهایی پرولتاریا" بود، وسیله‌ای که از طریق آن کارگران میتوانستند "علیه سازمان اجتماعی کهن" نه بعنوان افراد بلکه "در ظرفیتشان بعنوان انسان" اعتراض کنند [۴]. یک قرن بعد، کمونیسم تقریباً همه چیز بود بجز این. کمونیسم به چهارچوبی ایدئولوژیک و سازمانی برای بیان ناراضیاتی طیف وسیعی از تمایلات فردی، ناسیونالیستی و محلی علیه جنبه‌هایی از "سازمان اجتماعی کهن" تغییر یافت.

ناسیونالیزه کردن مارکسیسم در اتحاد شوروی در سالهای آخر دهه بیست و سالهای آغازین دهه ۱۹۳۰ و متعاقب آن تئوریزه کردن ناسیونالیسم و فرمیسم بعنوان محتوی مارکسیسم بود که این گسل تاریخی را ایجاد کرد. به رغم انزوای تئوریهایی مارکسیسم غربی، در هر حال، برای بستر اصلی کمونیسم و شاخه‌های اصلی آن، نتیجه نهایی تجربه شوروی تحت حاکمیت استالین جدایی بین تئوری و عمل نبود، بلکه تغییر مسیر تئوری در خدمت عمل سیاسی غیرپرولتری و در نتیجه مسخ و تخریب خود این تئوری بود. تغییر جهت اجتماعی و طبقاتی سوسیالیسم بعنوان یک تئوری و جنبش سیاسی، علاوه بر این در پراتیک سنتهایی تروتسکیسم، مائوئیسم، ارو کمونیسم، چپ نو، چپ آمریکا لاتین، و پوپولیسم جهان سومی و غیره که خود را در مخالفت رسمی با "کمونیسم" اتحاد شوروی شکل دادند، تحکیم گردید. در اروپای شرقی، "سوسیالیسم" بعنوان دکترینی برای ایجاد اقتصادهای سرمایه داری دولتی و اطمینان خاطر از اطاعت طبقه کارگر، بکار گرفته شد. در غرب، سوسیالیسم بعنوان پوشش ایدئولوژیک برای دموکراسی خواهی دانشجویان و میلیتانیس آنارشیستها، مباحثات فرهنگی و آنتیستی روشنفکری، رفرمهای فرهنگی و آموزشی طبقه متوسط، سیاستهای چپ پارلماناریست، رفع بحران به شیوه کینزی (اقتصاد کینزی) و آشتی طبقاتی بکار گرفته شد. در "جهان سوم" که دستاوردهای اولیه صنعتی شدن اتحاد شوروی و سپس تمجیدهای مائوئیستی از ناسیونالیسم که بر زمینه ستم و استثمار عربان امپریالیسم، مردم را بخود جذب میکرد، "سوسیالیسم" توسط بخشهای میلیتانت بورژوازی بومی و نیروهای طبقه خرده بورژوازی بعنوان چهارچوبی مفید برای تحرک ناسیونالیسم ضد امپریالیستی بکار گرفته شد. تاریخ کمونیسم و تاریخ مبارزه طبقه کارگر، نه فقط خیزشهای توده‌ای طبقه کارگر، بلکه "مبارزه بیوقفه، گاه آشکار و گاه پنهان" کارگران علیه کاپیتالیسم که مارکس آن را دینامیسم جامعه سرمایه‌داری میخواند، دو تاریخ متمایز و جداگانه شدند.

اگر برای جنبش کمونیستی در غرب این جدایی نشان‌دهنده یک چرخش و نفی وحدت اولیه کمونیسم و طبقه بود، برای سوسیالیسم ایرانی که در سالهای ۱۹۴۰ ظهور کرد و در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تکامل یافت، این یک موقعیت اورژینال بود، شرایطی همجنس با موجودیت خود بعنوان سنتی در اپوزیسیون ایران بود. این سنت، سوسیالیسم را بعنوان دکترینی برای تحقق استقلال ملی، توسعه اقتصادی، دموکراسی بورژوازی و رفورمهای اجتماعی دریافت کرد و بکار گرفت. چنین سوسیالیسمی گرایش‌های رادیکال و ملیت‌انداز درون سنتهای شکل گرفته ناسیونالیستی، رفرمیست و لیبرال اپوزیسیون بورژوازی را نمایندگی میکرد و سریعاً توسط روشنفکران رو به افزایش جامعه شهری در پیش گرفته شد. سوسیالیسم ایرانی ساختاری جدا از عمل و پراتیک طبقه کارگر زاده شد و با سوسیالیسم مارکس و لنین بیگانه بود.

تاریخ کمونیسم ایران رسماً به اوایل قرن و شکل‌گیری محافل سوسیال دموکرات در تهران و آذربایجان، که ارتباطی با سوسیال دموکراسی روسیه بویژه بلشویک‌های باکو داشتند برمیگردد. در ۱۹۲۰، حزب کمونیست ایران شکل گرفت. این حزب خود یک دهه فعال بود، نقش مهمی در اشاعه افکار سوسیالیستی و سازماندهی قشر کوچک کارگران مزدی شهر و دهقانان فقیر، و تشکیل یک جمهوری شورایی زودگذر در استان گیلان در کنار دریای خزر (ژوئن ۱۹۲۰ تا اکتبر ۱۹۲۱) داشت. این حزب متحمل عقب‌گردهای جدی در اواخر دهه ۱۹۲۰ شد و نهایتاً توسط دیکتاتوری رضاشاه منهدم شد.

البته تاریخ واقعی چپ ایران بعداً با احیا و توسعه جنبش اپوزیسیون در دوران بی‌ثبات ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ آغاز میشود. دو سازمان مهم در این مقطع ظهور کردند، حزب پرورشوری توده که در اکتبر ۱۹۴۱ تأسیس شد و جبهه ملی مصدق که در اکتبر ۱۹۴۹ تأسیس شد، و یک ائتلاف نه‌چندان محکم از گروه‌ها و سیاستمداران لیبرال و سوسیال دموکرات تا پان‌ایرانیستها و مسلمانان محافظه‌کار را در بر میگرفت. در بین آنها، حزب توده و جبهه ملی آرمانهای پابرجاتر سیاسی قرن بیستمی روشنفکران ایرانی یعنی بورژوا-دموکراسی، توسعه اقتصاد ملی و استقلال سیاسی را در خود داشتند. آنچه صفات مشخصه ایدئولوژیک و اجتماعی چپ رادیکال را در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شکل داد، سنتز جبهه ملی و حزب توده بود و نه میراث حزب کمونیست انقلابی ایران.

جبهه ملی یک ائتلاف خود اعلام کرده ناسیونالیستی بود، اما حزب توده برای نمایندگی چپ سوسیالیست در اپوزیسیون بکار گرفته شد. حزب توده رسماً یک جبهه غیر مارکسیستی ضد فاشیستی (پیرو خط جبهه توده‌ای که توسط کنگره هفتم کمیترون در پیش گرفته شد) بود. این حزب به هم نزدیک شدن دو جریان را نمایندگی میکرد، یکی جریان بومی و دیگری جریان بیرونی انترناسیونالیستی، ناسیونال رفرمیسم و پرو-سویوتیسم. در آغاز، دو گرایش نه تنها با هم انطباق داشتند بلکه یکدیگر را تحکیم هم میکردند. برای روشنفکر طبقه متوسط ایران، اتحاد شوروی مدل بازسازی ملی و رفورم بود، یک سد ضدفاشیستی، دشمن فقر و ستم ملی، و نیرویی برای حفظ ایران در برابر طرجهای ستمگرانه امپریالیسم بریتانیا بود. البته با آشکار شدن سیاست اتحاد شوروی در مقابل ایران، دو گرایش شروع به دور شدن از یکدیگر کردند. وفاداری راسخ رهبری حزب توده به اتحاد شوروی بطور فزاینده‌ای عناصر ملی درون حزب را نسبت به آن بیگانه میکرد. اولین اختلاف آشکار و سازمان یافته حول خط ناسیونالیستی در ۱۹۴۸ رخ داد زمانی که تعدادی از کادرهای حزب و فعالینی که توسط خلیل ملکی هدایت میشدند حزب را بدلیل تابع کردن منافع ملی به اولویتهای سیاست خارجی اتحاد شوروی و نیروی ناسیونالیست بیرون حزب، ترک کردند. البته این بی‌تفاوتی حزب توده در حمایت بی‌شائبه و کامل از دولت ملی مصدق و بخصوص بی‌اعتنایی آن در دفاع از این دولت علیه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ اوت ۱۹۵۳)، که گسست نهایی ناسیونالیسم ایرانی از حزب توده را به بار آورد.

چپ رادیکال از خلأ ناشی از عدم حمایت حزب توده از ناسیونالیسم و زوال جبهه ملی در ابتدای ۱۹۶۰ نشأت گرفت. چپ رادیکال دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قبل از هر چیزی محصول نقد ناسیونالیستی از شکست حزب توده و "خیانت" آن به "جنش" بود. بعبارت دیگر "گسست تاریخی" چپ رادیکال از "سازمانهای سنتی" در اصل چیزی نبود جز احیاء مجدد خود آن سنت، جز اثبات مجدد برتری ناسیونالیسم بعنوان تم محوری سوسیالیسم ایرانی. اما این صرفاً از طریق رادیکالیزه شدن خود ناسیونالیسم و چرخش متناظر با آن در پایگاه اجتماعی و طبقاتیش متحقق شد.

این شبه سوسیالیسم رادیکال ناسیونالیستی جریانهای مختلف و سازمانهای گوناگونی ایجاد کرد، از مائوئیسم و چریکهای شهری اواخر دهه ۶۰ و اوائل ۷۰ تا گروههای "سیاسی - تشکیلاتی" [۳]، ۱۹۷۸-۱۹۸۱ معروف به خط سه. مائوئیستها با افراط ناسیونالیستی ذاتی مائوئیسم و روایت چینی از کمونیسم، قادر شدند نقد ناسیونالیستی و کل تاریخ بورژوا- ناسیونالیسم در ایران را در سیستم فکری و تاریخ خود وارد کنند. آنها این ناسیونالیسم را تکمیل و تقدیس کرده و اساس "سوسیالیسم" خود قرار دادند. تئوری "سوسیال امپریالیسم" روس، تئوریزه کردن بی‌اعتمادی جبهه ملی به اتحاد شوروی بود. کارآکتریزه کردن اقتصاد ایران بعنوان "نیمه فئودال، نیمه مستعمره" گر چه یک تقلید نازل از چین بود، در خدمت تمجید و تقدیس باصطلاح "بورژوازی ملی" بعنوان بخشی از "ائتلاف انقلابی خلق"، و مبارزه برای توسعه سرمایه‌داری مستقل تحت یک رژیم ملی بعنوان مرحله‌ای در رسیدن به سوسیالیسم قرار داشت. فدائیان [۴]، کم و بیش نتایج مشابهی را از یک مسیر تئوریک دیگر کسب کردند. آنها از اتحاد شوروی البته نه به شدت مائوئیستها، فاصله گرفتند. شدت و حدت محکوم کردن اتحاد شوروی از سوی بنیانگزاران این جنبش متفاوت بود، از احمدزاده و پویان که هر نوع وجود روابط سوسیالیستی تولید را در اتحاد شوروی مورد سؤال قرار میدادند و حزب کمونیست شوروی پس از استالین را رویزونیست میخواندند تا جزئی که از این لحاظ کمتر انتقاد داشت. البته در محکوم کردن حزب توده بعنوان خائن به منافع ملی و دولت جبهه ملی مصدق که سَمبل این آرمان ملی بود، متفق‌القول بودند. بعلاوه، چریکها و برخی گروههای مائوئیست، مفهوم "سرمایه‌داری مستقل" را از بحث توسعه آمریکای لاتین عاریه گرفته و با همان روحیه‌ای که اکثریت مائوئیستها بحث "نیمه فئودال نیمه مستعمره" را بکار بردند، بکار گرفتند، این یعنی خارج کردن سرمایه‌داری ایران را از قوانین حرکت سرمایه جهانی و قلمداد کردن سرمایه‌داری غیر وابسته و موزون بعنوان یک امر عادلانه و مترقی. اینجا اسطوره بورژوازی ملی نه بعنوان آنتی تز سیستم فئودالی - زمینداری (همدست اصلی امپریالیسم برای مائوئیستها) بلکه بورژوازی کمپرادور بعنوان تجسم بومی ستمگری امپریالیستی و استثمار "خلق ایران" ستایش گردید. مع‌هذا، ناسیونالیسم رادیکالیزه شده در جریانهای جدید، حاوی تعدادی تعابیر جدید و جهتگیری‌های عملی مهمی بود:

اول، انتقال از مفهوم ملت به مفهوم "خلق". خلق به مجموعه محدودتری اطلاق میشد، و شامل طبقات و اقشار معینی از "ملت ایران" بود. این انتقال برسمیت شناسی آشکارتر تقسیم اجتماعی درون جامعه ایران بود. ناسیونالیسم دیگر فقط درگیر مبارزه ضداستعماری نبود، بلکه مبارزه‌ای علیه "ضد خلق" بود یعنی طبقات و اقشار بومی‌ای که سلطه امپریالیسم را نمایندگی و تحکیم میکردند. مبارزه ضدامپریالیستی مردم نیروی محرکه جامعه و اساس ناسیونالیسم "واقعی"، و رادیکال تعریف میشد.

دوم، درک چپ از دموکراسی هم به همین ترتیب تغییر کرد. سازمانهای سنتی تعبیری لیبرال از دموکراسی داشتند. آنها مدافع حقوق فردی و مدنی بورژوا-دموکراتیک و تأسیس یک رژیم قانون اساسی بودند. از طرف دیگر، چپ رادیکال دموکراسی را بعنوان حاکمیت توده‌ای طبقات خلقی تعریف کرده بود. شکل واقعی این رژیم توده‌ای، قانون اساسی و حقوق شهروندی تحت چنین رژیمی ثانوی بودند و به ندرت تعریف شده

بودند. در ایدئولوژی چپ، ضدامپریالیسم بر بورژوا-دمکراسی غلبه یافت.

سوم، مسأله قدرت سیاسی ناگزیر به میان آمد. "تضاد بین خلق و امپریالیسم" فقط میتوانست با سرنگونی سلطنت، "رژیم دست نشانده" امپریالیسم حل بشود. یک ضدیت آشتی ناپذیر با سلطنت و یک دفاع پُر حرارت از روشهای خشن و انقلابی علیه دولت، کل آن چیزی بود که در تحلیل نهایی، پیکره چپ رادیکال ضدامپریالیستی را تشکیل میداد. این جدایی آشکار از روشهای احزاب سنتی و راه حلهای اساسا پارلامنتاریستی و قانونگرایانه بود [۵].

چهارم، در قلمرو اقتصادی، چپ رادیکال مدافع نقش مستقیم و فعال دولت در دولتی کردن وسیع سرمایه‌های "مستقل" بود، در حالی که ناسیونالیسم سنتی از هدف ایجاد و توسعه بازار محلی سرمایه همراه با درجه معتدلی از توزیع مجدد درآمدها فراتر نمیرفت. در هر دو حالت هدف اصلی صنعتی کردن و خودکفائی اقتصادی بود. اما برای چپ خام و اتویست، خودکفایی به یک اصل ایدئولوژیک تبدیل شد و شاخص ضدیت با امپریالیسم و حتی سوسیالیسم بود.

و بالاخره، چپ رادیکال در تئوری خود رو به طبقه کارگر آورد و آن را مفتخر به نقش نیروی رهبری در مبارزه علیه امپریالیسم و وابستگی کرد. مع‌هذا، چپ سنتی مداوما در فرمولاسیونهای تئوریک گوناگون تأکید میکرد که خواسته‌های طبقاتی و سوسیالیستی باید تابع انقلاب خلقی باشند.

تأثیر صف‌بندی‌های جدید در کمونیسم بین‌المللی بر موقعیت چپ رادیکال در ایران در این دوره بسیار آشکار است. قویترین تأثیرات از تجربه چین و مائوئیسم بود، گرچه نفوذ جنبشهای ناسیونالیست و توده‌ای در آمریکای لاتین، ویتنام و حتی الجزایر هم نباید دستکم گرفته شود. ساده کردن‌های متافیزیکی مائو از مارکسیسم و بویژه دو اثر "فلسفی" او "درباره تضاد" و "درباره عمل" کل دستگاه تئوریک چپ رادیکال را شکل داد. آنها دیدگاه مکانیکی از تحول تاریخی را که قبلا از "تاریخ مختصر" استالین به ارث برده بودند تکمیل کردند. مائوئیسم روایتی از مارکسیسم را عرضه میکرد، یک مدل‌وژی و یک سری از مقولات و فرمولاسیونهایی که به راحتی میتوانست توسط ناسیونالیستهای رادیکال یک کشور عقب‌مانده و از نظر سیاسی زیر سرکوب بکار گرفته شود. در یک سطح عملی‌تر، گسست چین از اتحاد شوروی بر مبنای یک تفسیر ظاهرا رادیکالتر از مارکسیسم، به چپ رادیکال کمک کرد که خود را از تجربه حزب توده جدا کند. ناسیونالیسم ذاتی و ملیت‌انسی جدلی و بیانی آن نسل جدید فعالینی را که از شکست احزاب سنتی و رژیمهای سرکوبگر به تنگ آمده بودند، بکار گرفته شود.

اینجا هم چرخشهای ایدئولوژیک و تئوریک در سطح بین‌المللی چهارچوبی مضمونی برای یک تغییر اساسا محلی را فراهم کرد. شکست سیاسی در ۱۹۵۳ (کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ — مترجم) یک عقبگرد جدی بود. اما این اصلاحات ارضی دهه ۱۹۶۰ (سالهای ۱۳۴۰) بود که سرنوشت اپوزیسیون لیبرال و ناسیونالیست سنتی را تعیین کرد. از نظر سیاسی، اصلاحات ارضی، اپوزیسیون ناسیونالیست متعارف را خلع سلاح و پایان کار جبهه ملی به عنوان یک نیروی فعال سیاسی را اعلام کرد. بعلاوه، این رفرمها کمک کرد تا استبداد تحکیم شود و به آن خصلت دولت پلیسی مدرن داده شود. از نظر اقتصادی، این رفرمها کلیه اشکال ماقبل سرمایه‌دارانه تولید را منحل و یک ارتش وسیع از کارگران مزدی ایجاد کرد. این پیروزی کاپیتالیسم و ادغام کلیه بخشهای سرمایه در یک بازار واحد را تأمین کرد و آخرین ظواهر تقسیم اقتصاد به "ملی" و "وابسته" را از بین برد. یک پروسه شتابان انباشت آغاز شد که بورژوازی و روشنفکران آن را تماما جذب کرد. بورژوازی امر لیبرالیسم و رفرم را تا زمانی که بعدها خطر انقلاب بطور جدی آن را تهدید کرد، به خرده بورژوازی ناراضی سپرد. چپ ملیت‌انست نماینده این چرخش در مرکز جاذبه ناسیونال-رفرمیسم از بورژوازی به خرده

بورژوازی بود. محتوای سیاسی و اهداف اجتماعی این مبارزه برای فرم اجتماعی، لیبرالیسیون سیاسی و ناسیونالیسم ضدامپریالیستی، بدون تغییر ماند. بهترین توصیف برای چپ رادیکال دهه‌های ۶۰ و ۷۰، ناسیونال-رفرمیسم، ناسیونالیسم و رفرمیسم ملیتانت است که با ظرفیتهای سیاسی و افق خرده بورژوازی تطبیق داده شده است.

انقلاب و بحران چپ

انقلاب با خود یک گسترش سریع و یک بحران عمق یابنده سیاسی-اجتماعی برای چپ رادیکال به همراه آورد. همه جریانها در موقعیت بی‌ثباتی ایدئولوژیک و سردرگمی سیاسی وارد انقلاب شدند. سنت چریکی حتی توسط کادرهای برجسته خود در زندان تحت حمله قرار داشت. شکستهای عملی در ایران، توهم زدایی نسبت به نمونه شکست خورده چریکی در آمریکای لاتین، و درجه‌ای از برسویت شناختن عدم انطباق مارکسیسم با درک اولیه مشی چریکی، بطور قطع در ظهور این جریان انتقادی نقش داشت. البته نیروی عمده برای تغییر دیدگاه چریکی از جنبش توده‌های سیاسی-بیرون درهای زندان بود، جنبشی که بنیادهای نخبه گرایی چریکی و خط مشی‌های توطئه‌گری چریکی را رد کرد. مائونیستها دیگر بمثابه یک جریان تئوریک اعتبار خود را از دست داده و عملاً به دلیل موضعگیری راست‌روانه زُمخت خود و پیروی از یک بلوک بین‌المللی که امثال شاه را بعنوان سمبل موضع "جهان سوم" علیه "برقدرتها" ستایش میکرد، از جانب بدنه اصلی چپ طرد شدند. بعلاوه، تئوریهای دهقانی و موضع ضدفئودالی آنها با خصلت آشکارا شهری-انقلاب، اعتبار خود را از دست داد. پوپولیستهای رادیکال خط سه، به سهم خود، با مشکلات ناشی از گسست خود از دو خط دیگر دست و پنجه نرم میکردند. آنها فاقد یک هویت تئوریک اثباتی بودند. رجوع آنها به استالین و "اصول" او برای تحقق ثبات ایدئولوژیک در مقابله با برآمد تئوریک و روشنفکری تیز چپ در دوران انقلاب کاری از پیش بُرد.

به هر رو انقلاب بنیادهای ناسیونال-رفرمیسم ملیتانت را لرزاند. در حدود کمتر از سه سال، از زمستان ۱۹۷۹ تا تابستان ۱۹۸۱، سیستم مضمونی چپ فرو پاشیده بود و با خود عمارت سازمانی آن را هم پائین کشید. هیچ جنبه‌ای از ایدئولوژی چپ ناسیونالیست و تئوری سیاسی ضدامپریالیستی آن قِسر در نرفت. خصلت‌بندی روابط تولیدی بمثابه "سرمایه وابسته"، "ایده بورژوازی ملی مترقی" و "خرده بورژوازی مترقی"، تئوری انقلاب مرحله‌ای، با انقلاب دمکراتیک و حل روابط ماقبل سرمایه‌داری که به ادعای آنها بر کشاورزی ایران غلبه داشت، کلیشه قدیمی طبقه‌بندی ائتلاف طبقات خلقی و غیره، همگی بسرعت کنار گذاشته و بدون اثر دفن شدند. حتی مراجعی چون استالین و مائو هم نجاتی نداشتند. در ۱۹۸۱، اعتقادات و مفاهیم ۱۹۷۸ مانند خرافات یک عصر باستانی و فراموش شده بنظر می‌آمدند.

از لحاظ تاکتیکی، چپ رادیکال بر سر دو موضوع محوری و مرتبط با هم گیر کرد: اول، برخوردش به جمهوری اسلامی و جناحهای لیبرال و پان-اسلامیستی آن، و دوم، جنگ ایران و عراق. مائوئیسم رسمی و حزب توده در تاکتیک‌هایشان انسجام بسیار بیشتری از چپ رادیکال نشان میدادند. مائونیستها بسرعت در لیبرالها، تجسم "بورژوازی ملی" محبوب خود را یافتند و نهایتاً جزو "دفتر هماهنگی رئیس جمهور"، که لاف‌های برای ائتلاف غیررسمی سیاستمداران و گروههای متحد با بنی صدر برای دفع حزب جمهوری اسلامی بود، شدند. حزب توده رژیم خمینی را اساساً در خدمت موضع عوام‌فریبانه ضدآمریکایی خود حمایت کرد و پیرو سرسخت "خط امام" باقی ماند. حزب توده تا آن حد با جناح مسلط حزب جمهوری اسلامی کنار آمد که از رژیم ترور و شکنجه و اعدامهای دسته جمعی پس از سی خرداد ۶۰ حمایت کرد. اما جمهوری اسلامی برای سازمانهای چپ رادیکال، یک معضل حل نشدنی و بدون جواب بود. مشکل از خصلتی ناشی میشد که چپ رادیکال به اپوزیسیون اسلامی ماقبل انقلاب بعنوان جنبش سیاسی خرده

بورژوازی سنتی منتسب می‌کرد، قشری که در چهارچوب فکری چپ ضد امپریالیست بخش از "اتلاف انقلابی خلق" بود. این فرمولاسیون در خود، کاملا مکانیکی و غیرمارکسیستی بود. البته زمانی که این خصلت به دولت بورژوایی پس از انقلاب منتسب شد، یک فاجعه تئوریک و سیاسی بار آورد. بخش عمده سازمانهای چپ رادیکال یعنی فدایی، پیکار [۶]، رزمندگان [۷]، در چرخش از یک فرمولاسیون به فرمولاسیون دیگر برای حل تضادی که بین ارزیابی تئوریک آنها و پراتیک ارتجاعی ضددمکراتیک و ضدکمونیستی جمهوری اسلامی وجود داشت، نوسان می‌کردند. رویدادهایی مانند اشغال سفارت آمریکا و بروز جنگ ایران و عراق به این سردرگمی افزود.

جنگ، احساسات چپ ناسیونالیست را برانگیخت. بطور کلی، آنهایی که توهمات قوی به خصلت "ضد امپریالیسم" رژیم داشتند، موضع ناسیونالیستی و دفاع طلبانه در پیش گرفتند. این موضع ابتدا توسط سازمانهایی که به اتحاد شوروی سمپاتی داشتند اتخاذ شد. سازمانهایی که برخوردار رادیکالتری به رژیم می‌کردند عموماً جنگ را بعنوان یک جنگ ارتجاعی درون سرمایه‌داری محکوم کردند. پیکار و تعدادی از سازمانهای کوچکتر نزدیک به آن شعار "تبدیل جنگ به جنگ داخلی" را مطرح کردند. این موضع قطعاً قاطعیت پیکار بر حفظ موضع رادیکال خود در مقابله با یک چرخش به راست را نشان می‌داد. اما این شعار یک امتیاز دوگانه داشت. اول، راه میانبری برای حل مشکل موضعگیری نسبت به رژیم بود، فراخوان به "جنگ داخلی" معادل فراخوان به سرنگونی رژیم اسلامی بود - شعاری که پیکار نمیتوانست از تحلیل خود نسبت به خود رژیم اتخاذ کند - ولی اکنون میشد تاکتیک رادیکال را بدون رادیکالیزاسیون تئوریک اتخاذ کرد. دوم، این موضعگیری با تشبیه ساده این جنگ با جنگ جهانی اول و برخورد لینن و بلشویکها به آن، بسیار قابل دفاعتر بود. این موضع اوجگیری بحران ایدئولوژیک در این خط را به تعویق انداخت.

بحران سازمانی به شکل انشعابات پیوسته و گروهسازی در میان کلیه جریانهای عمده صورت گرفت و منجر به تجزیه تقریباً کامل سازمانی آنها شد. انشعاب اول در سنت فدائی بر سر مشی چریکی شهری رخ داد. بزودی پس از قیام ۵۷، بخش کوچکی که با اشرف دهقانی [۸]، بود، بر مبنای گسست سازمان از "مبارزه مسلحانه" انشعاب کرد و رفت تا انشعابهای دیگر به گروههای کوچک بی‌نفوذ در درون آن رخ بدهد. انشعاب دوم بر سر چگونگی برخورد به رژیم و کشش روزافزون سازمان به حزب توده بود. اقلیتی قابل توجه، که بعدها به "شاخه چپ اکثریت" ملحق شد، در ژوئن ۱۹۸۰ (تیر ۱۳۵۹) پس از اینکه سردبیری ارگان مرکزی، نشریه کار شماره ۵۹، آشکارا و علناً به راست چرخید، انشعاب کرد. "اکثریت" بزودی موضع حزب توده را یکجا اتخاذ کرد و دچار انشعابهای دیگری پس از سال ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) شد و عملاً به چند گروه کوچک، که بعضاً فقط تعداد معدودی بودند و هر یک هم مدعی میراث‌داری فدایی بودند و تماماً به دعوای سکتی خود مشغول گردیدند، تقسیم شد. رزمندگان هم تا آن زمان دچار تنشهای ایدئولوژیک و سیاسی درونی بود، زمانی که رهبری آن در سال ۱۳۵۹ در ارگان مرکزی رزمندگان شماره ۳۵ موضعی آشکارا در دفاع از جنگ و در ضدیت با برخورد رادیکال صفوف خود گرفت، به بحران عمیقی فرو رفت. رهبری و کادرهای طرفدار جنگ شش هفته بعد، آن مواضع را پس گرفتند اما سازمان قادر به جلوگیری از تجزیه و انشعاب نشد. بحران پیکار با انتشار پیکار ۱۱۰ در ژوئیه ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) به اوج رسید. سردبیری آن که درگیر کشمکشهای درونی جمهوری اسلامی بین بنی صدر و جناح جمهوری اسلامی بود، موضعی طرفدار جناح لیبرال گرفت. مقاله بسرعت پس گرفته شد، اما سازمان دیگر چند پارچه شده بود. کلیه تلاشهایی که برای بازسازی سازمانی و یا انشعاب به فراکسیونهای شکل گرفته در درون آن انجام شد، در غیاب فراکسیونها یا محافلی که دارای انسجام و سر و سامانی تئوریک و مرجعیت سازمانی باشند، به شکست انجامید. سازمانهای چپ رادیکال دیگر نیز کم و بیش دچار همین سرنوشت شدند. وحدت انقلابی که اتحاد وسیعی از سازمانهای خط سه بود و تحت تاثیر مائوئیسم و در راست پیکار قرار داشت، بدون اینکه

واقعا کارش را شروع کند، فلج شد و صفی از نیروهای سردرگم و روحیه باخته را بجا گذاشت.

بحران و تجزیه سازمانهای عمده چپ رادیکال آنطور که ادعا میشود، نتیجه سرکوب وسیع در سی خرداد ۱۳۶۰ و پس از آن نبود. همچنین این بحران و تجزیه، حاصل اشتباهات تاکتیکی چپ و یا عدم اتحاد آنها یا باصطلاح غفلت آنها در فهمیدن ارزش "دمکراسی" نبود [۹]. این تجزیه در تغییر و تحولات اقتصاد سیاسی طی دو دهه اخیر ایران ریشه داشت. اگر چپ رادیکال، علیرغم کثرت خود و قوی بودن از نظر تعداد و میلیتانیسی سیاسی، بعنوان یک نیروی حاشیهای در سیاست ایران در طی انقلاب ظاهر شد، به این دلیل بود که این چپ "سوسیالیسم" و روشهای عملی طبقات حاشیهای را نمایندگی میکرد. بحران سوسیالیسم خرده بورژوازی و ناسیونال-رفرمیسم میلیتانت که ماهیت اجتماعی چپ رادیکال را تشکیل میداد در واقع مدتها بود که دورانش سپری شده بود. تحکیم کاپیتالیسم پس از اصلاحات ارضی، پروسه شتابان انباشت سرمایه با افزایش قیمت نفت در سالهای دهه هفتاد و عروج طبقه کارگر شهری در ابعاد وسیع، دیگر هر نوع سوسیالیسم غیرپرولتری را به یک اتویی عقیم تبدیل کرده بود. استبداد پهلوی با سرکوب آگاهانه هر نوع اختلاط سیاسی، مانع آشکار شدن تناقضات درونی چپ رادیکال گردید. با بحران سیاسی ۱۹۷۷ و انقلاب ۷۸-۷۹ سیاست بالاخره به اقتصاد رسید. تناقضات خفته بیدار شدند و حل خود را در بحران چپ رادیکال و تجزیه آن در رویارویی با رادیکالیزه شدن تئوریک و جهتگیری اجتماعی متمایز کمونیسم ایران یافتند. سرکوب سی خرداد شصت و پس از آن، این پروسه را کند کرد و مانع شد که کاملا به فرجام برسد. مع هذا تا ۱۳۶۰ سیما ایدئولوژیک و ترکیب سازمانی چپ رادیکال کاملا تغییر کرده بود.

یک قطب بندی جدید

بحران چپ رادیکال بنابراین به هیچ وجه یک تغییر رو به عقب نبود. برعکس نشانه تغییر و تحولی مهم و یک نقطه عطف تاریخی عمده بود. از بحران چپ سنتی رادیکال یک قطب بندی جدید بر اساس جریانهای که خصلتهای پایدار تئوریک و اجتماعی داشتند، ظهور کرد.

۱- یک قطب جدید پرو-شوروی ظهور کرده است. این قطب میکوشد جای حزب توده را در ارتباط با اتحاد شوروی بگیرد، به مسالمت با ناسیونالیسم برسد و بدنبال افصحاحات سیاسی حزب توده و فدایی اکثریت در حمایت از جمهوری اسلامی برای خط پرو-شوروی نوعی پرستیژ و آبروی سیاسی بخرد. معروفترین اما نه با ثبات ترین نماینده این خط، راه کارگر است، که طی انقلاب بعنوان گروه فشار تئوریک و سیاسی بر جریان فدایی تشکیل شد. علاوه بر این، این جریان شامل گسستی است که با رهبر اکثریت، علی کشتگر، تداعی میشود، و همچنین "حزب دمکراتیک مردم ایران"، که اخیرا از حزب توده انشعاب کرد. هر دو این سازمانها انشعاب کردند تا مواضع بیشتر ناسیونالیستی ای اتخاذ کنند. کلیه سازمانهایی که به این جریان تعلق دارند اتحاد شوروی را "سرزمین پداری سوسیالیسم" میدانند و علی العموم از سیاست خارجی آن، مگر در مواردی که مربوط به منافع "سرزمین پداری خودشان" باشد، حمایت میکنند. اینجا اینها میخواهند مستقل بمانند. این تمایز بنیادی آنها با سنت توده ای و تنها امید آنها برای جذب ناسیونالیسم ایرانی است. تا به حال، گذشته لکه دار گروه کشتگر و حزب دمکراتیک مردم ایران مانع هر نوع وحدت مشخصی در این خط شده است. البته این قطب مهمی است به این دلیل که میتواند به هسته اصلی نسل دیگری از مدافعین ناسیونال رفرمیسم دولتی تبدیل شود، شاید این بار با خصلتی بیشتر کارگری. تحولات اخیر در اتحاد شوروی قطعاً عواقب تعیین کننده ای برای این جریان خواهد داشت.

۲- یک "چپ نو ایرانی" روشنفکری در میان ایرانیان تبعیدی ای ظهور کرده است که با درجه ای تأخیر، جلدلها و پلمیکهای درون مارکسیسم غربی و چپ نو را دوباره کشف کرده اند [۱۰] نفوذ مارکسیسم غربی

به طرز گنگی توسط جریان وحدت کمونیستی در جریان انقلاب نمایندگی میشد، اما نفوذی حاشیه‌ای در بین سازمانهای چپ رادیکال داشت. وحدت کمونیستی از رادیکالیزه شدن جوانترین نسل فعالین جبهه ملی نشأت گرفت. این سازمان در ۱۹۷۰ تشکیل شد و اساساً در میان دانشجویان ایرانی در خارج فعال بود. قبل از انقلاب در تماس با سازمانهای چریکی داخل ایران بود و آنها را حمایت میکرد و میکوشید با فدایی وحدت کند. آنها در سال ۱۹۷۶ در مخالفت با مائوئیسم و استالینیسم آشکارتر فدائی از آنها فاصله گرفتند. در دوران انقلاب و پس از آن، وحدت کمونیستی یک موضع پایدار لیبرال چپ داشت، علیه "سکنتاریسم" چپ، دیدگاه جهان‌سومی چپ و عدم تمایل آن به وحدت با مجاهدین و جناح چپ بورژوازی لیبرال ایران برای مقابله با قشر روحانیون و آخوندها جدل میکرد. وحدت کمونیستی در حالی که خود را در اصول به سوسیالیسم متعهد میدانست، در عمل و در چند بیانیه برنامه‌ای خود از مبارزه برای خواسته‌های فوری و محدود سیاسی فراتر نرفت. وحدت کمونیستی بخصوص خود را با مبارزه طبقه کارگر و مسائل مربوط به آن درگیر نمیکرد، خط مشی گسترش تشکیلاتی نداشت و یک گروه تئوریک و پروپاگانديست با درجه‌ای از نفوذ در میان روشنفکران چپ باقی ماند.

"چپ نو" ایرانی، در عین اینکه تحت تأثیر وحدت کمونیستی بود، خصلتهای متفاوتی از خود نشان میداد. در تئوری بیشتر سوبژکتیو و ذهنی است، دیدگاه بدبینانه‌ای دارد، و شدیداً مخالف فعالیت عملی کمونیستی است. این جریان، گسست روشنفکران ایرانی که تاکنون خودبخودی به مارکسیسم گرایش داشته‌اند با کمونیسم میلیتانت را نشان میدهد. چپ نو ایران ریشه در شکست چپ رادیکال سنتی در ایران دارد و مخاطبین اصلی آن فعالین ناامید و عقیم چپ سنتی سابق هستند. این جریان در حال حاضر اهمیت سیاسی ندارد. اما زمینه ایجاد هسته‌ای از کادرهای سوسیال دموکراسی راست را فراهم میکند.

۳- یک کمونیسم رادیکال و میلیتانت شکل گرفته است که خصلت‌نمای آن استقلال ایدئولوژیک و سیاسی آن از قطبهای موجود کمونیسم بین‌المللی، جهت‌گیری بسوی مارکسیسم کلاسیک و سنتهای لبنی و تأکید قوی آن بر کار سیاسی و تشکیلاتی در میان طبقه کارگر است. از نظر سازمانی، این جریان با حزب کمونیست ایران نمایندگی میشود. اما طیفی از محافل کارگری میلیتانت و شبکه‌های غیر رسمی آنها را هم شامل میشود. شکل‌گیری این جریان محصول بسیار مهم و مثبت تکامل چپ رادیکال ایرانی در دهه گذشته است.

حزب کمونیست ایران و چشم انداز کمونیسم کارگری

انقلاب دو تحول مهم ببار آورد: اول، یک نقد بالنده از پایه‌های ایدئولوژیک و تئوریک چپ خرده بورژوازی رادیکال از موضعی مارکسیستی، و دوم، رشد و خیزش فوق‌العاده جنبش طبقه کارگر. این دو عنصر با هم شرایط را برای ظهور جریان سازمانی مارکسیسم انقلابی متمایز از چپ رادیکال موجود فراهم کردند. انقلاب ۹-۱۹۷۸ عمده‌ترین حرکت سیاسی برخاسته از تناقضات سرمایه‌داری ایران بود. این انقلاب اولین فرصت تاریخی واقعی را برای طبقه کارگر فراهم کرد تا در عرصه سیاسی همان وزنی را که در عرصه تولید اجتماعی کسب کرده بود، بدست آورد. جنبش طبقه کارگر نقش حیاتی در سرنگونی سلطنت داشت. اعتصابات کارگری بویژه در صنایع کلیدی مانند نفت و کارخانه‌ها، اسکلت اصلی مبارزه توده‌ای را تشکیل میداد، دولت‌های نظامی یکی پس از دیگری را فلج کرد و به مبارزه مردم روحیه و جسارت بخشید. اعتراضات کارگری پس از انقلاب نیز ادامه یافت و یکی از موضوعات محوری رودروئی‌های سیاسی در جامعه باقی ماند.

اینجا باید به وجوه معینی از جنبش طبقه کارگر ایران اشاره کرد. اول، به دلیل سرکوب شدید در دو دهه

گذشته و ورود دهقانان فقیر به صفوف کارگران، سنت مبارزه سازمانیافته در درون طبقه کارگر ایران بشدت ضعیف است. در غیاب سازمانهای توده‌ای، مبارزه روزمره توسط شبکه‌ای از محافل متشکل از رهبران عملی محلی و آرژانتورهای کارگری سازماندهی و رهبری میشود. دوم، تا قبل از انقلاب، جنبش طبقه به ندرت از تغییر و تحولات درون چپ رادیکال تأثیر میگرفت. طبقه کارگر از سنت سوسیالیستی با پایه دانشجویی و روشنفکری که مبارزه طبقاتی را تابع "مبارزه برای خلق" کرده بود و چیزی بعنوان خط مشی و راهنمای روشهای عملی چندانی برای ارائه به طبقه کارگر نداشت، جدا ماند. سوم، به همان دلایل، طبقه کارگر تحت تأثیر احزاب رویزیونیست و رفرمیست که بتوانند میلیتانیسی آنها را محدود کنند نبود. آنها در کل، سیاسی‌تر از طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری متروپل بودند، بیشتر از آنها به مسأله دولت و قدرت سیاسی اهمیت میدادند و بیشتر خواهان اتخاذ اشکال رادیکال مبارزه بودند.

در دوران انقلاب محیط مناسبی برای اشاعه ایده‌های کمونیستی و سازمانیابی کمونیستی در بین طبقه کارگر بوجود آمد. بسیاری از رهبران عملی جنبش کارگری کمونیست شدند و حتی فعالیت سازمانی کمونیستی کردند. البته در کل آنها فاصله خود را از سازمانهای چپ رادیکال نگه داشتند. بسیاری از کارگران از این سازمانها بعنوان رادیکالترین بخش اپوزیسیون حمایت کردند، همچنانکه کارگران به ناگزیر و در غیاب احزاب واقعی کارگری این کار را میکنند. اما کارگران در مقیاسی وسیع به آنها نیبوستند. علیرغم رشد یک سنت قوی کمونیستی در درون طبقه کارگر که بخش قابل ملاحظه‌ای از رهبران عملی طبقه را در بر میگرفت، چپ رادیکال تحت غلبه سیاستهای دانشجویی باقی ماند و کارآکتر روشنفکری خود را حفظ کرد. این شکاف بر سازمانهای چپ رادیکال فشار دائمی می‌آورد و فاکتور عمده‌ای در تجزیه نهایی آنها بود.

یک تغییر و تحول موازی در سطح ایدئولوژیک و سازمانی قابل مشاهده بود. مارکسیسم اصولی و انقلابی در دوران انقلاب به سرعت رشد کرد، بنیادهای ایدئولوژیک سوسیالیسم خرده بورژوایی چپ ایران را مورد تردید و انتقاد قرار داد. این پروسه بر کلیه سازمانهای چپ رادیکال بخصوص سازمانهای خط سه تأثیر گذاشت. این رادیکالیسم را با بازگشت به کلاسیکهای مارکسیستی و آثار لنین، تأکید بر تقدم مبارزه طبقاتی، جهتگیری بسوی کار در میان طبقه کارگر و دفاع از تاکتیکهای رادیکال میشد بازشناخت. آشکارترین و سرسخت‌ترین مدافع این گسست با چپ پوپولیست، اتحاد مبارزان کمونیست بود. اتحاد مبارزان کمونیست که در دسامبر ۱۹۷۸ شکل گرفت و ابتدا سهند خوانده میشد، کمپین تئوریک قدرتمندی علیه تئوریا و مفاهیم ناسیونالیستی و پوپولیستی چپ رادیکال آغاز کرد. "بورژوازی ملی" را اسطوره خواند و توسعه سرمایه‌داری "مستقل" و "ملی" را یک اتوپی ارتجاعی نامید. اتحاد مبارزان کمونیست مفهوم انقلاب دمکراتیک برای حل مسأله ارضی و توسعه نیروهای تولیدی را رد کرد، و وظیفه انقلاب جاری را ایجاد شرایط سیاسی و اجتماعی لازم برای تحرک سوسیالیستی طبقه کارگر و یک حرکت بی‌وقفه بسوی انقلاب سوسیالیستی میدانست. اتحاد مبارزان نقد چپ رادیکال از امپریالیسم را ناسیونالیستی و ضد سرمایه انحصاری دانست و رد کرد و کوشید نقدی مبتنی بر مفهوم استثمار طبقاتی ارائه دهد. اتحاد مبارزان بر اساس تحلیل خود از خصائل دولت بورژوایی در دورانهای بحران انقلابی، جمهوری اسلامی و دو جناح درونی آن را بورژوازی و ضدانقلابی خواند. بعلاوه اتحاد مبارزان کمونیست تشکیل یک حزب لنینیست را یک وظیفه مبرم میدانست و پلیمیک تئوریک خود علیه پوپولیسم را وسیله‌ای برای دستیابی به یک مبنای محکم برنامه‌ای برای چنین حزبی میدانست. در ماه مارس ۱۹۸۱، اتحاد مبارزان برنامه خود را منتشر کرد که در آن بر تعهد خود به انقلاب کمونیستی تأکید کرده و وظایف مبرم جنبش کمونیستی را جمع‌بندی کرده بود. این برنامه که بعداً مبنای برنامه حزب کمونیست ایران شد، همچنین شامل مطالبات دمکراتیک و اقتصادی بلاواسطه بود.

ایده‌های اتحاد مبارزان کمونیست تأثیر عمیقی بر چپ رادیکال بخصوص فعالین خط سه داشت. بسیاری مستقیماً به آن پیوستند، اما نفوذ واقعی آن بسیار فراتر بود. در حالیکه اتحاد مبارزان "چپ" و "تروتسکیست" قلمداد میشد، ترمینولوژی و تحلیل‌های آن بطور روزافزونی توسط سازمانهای عمده چپ در جستجوییشان برای انسجام تئوریک و در دوران چرخش تاکتیکی آنها به چپ، وام گرفته میشد و بکار میرفت. فراکسیونها و جریانات قویا طرفدار اتحاد مبارزان کمونیست در کلیه سازمانهای عمده خط سه، رزمندگان، پیکار، وحدت انقلابی ظهور کرد. همه اینها بعداً به اتحاد مبارزان و سپس به حزب کمونیست پیوستند.

اما نفوذ مهم اتحاد مبارزان در چپ رادیکال از جای دیگری سر برآورد. در ماه مارس ۱۹۸۱، دومین کنگره کومه‌له، یک سازمان کمونیستی با حمایت توده‌ای در کردستان و یک رکن مهم مقاومت مسلحانه علیه جمهوری اسلامی، مواضعی شبیه مواضع اتحاد مبارزان اتخاذ کرد و اتحاد مبارزان را علناً پیش‌تاز کمپین ضدپوپولیستی خواند. کومه‌له در سال ۱۹۶۹ بعنوان یک شبکه زیر زمینی فعالین با آرمانهای مائوئیستی با تعهد محکمی به کار سیاسی در میان مردم تشکیل شد. در ۱۹۷۴، ساواک تعداد زیادی از اعضای رهبری آن را دستگیر کرد اما سازمان نابود نشد. با وقوع انقلاب و آزادی رهبران، کومه‌له به سرعت خود در رأس جنبش توده‌ای در کردستان قرار داد. در اوت ۱۹۷۹ فقط شش ماه بعد از سقوط سلطنت، رژیم اسلامی تعرض نظامی خود به مردم کردستان را آغاز کرد. کومه‌له مردم را به مقاومت مسلحانه توده‌ای فراخواند و دست بکار سازماندهی واحدهای پیشمرگ شد. کومه‌له تا زمان دومین کنگره‌اش به حزب طبیعی مردم زحمتکش کردستان تبدیل شد و از حمایت مردم مناطق روستایی و شهری برخوردار بود. کومه‌له نه فقط علیه رژیم اسلامی مقاومت کرد بلکه هژمونی بورژوا-ناسیونالیسم کردستان، حزب دمکرات ایران و ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه آن بر جنبش کردستان را هم به مصاف طلبید.

قبل از کنگره دوم، کومه‌له از جدلهای ایدئولوژیک درون چپ ایران خود را کنار کشیده بود و مشغول سازماندهی و رهبری جنبش کردستان بود. دومین کنگره کومه‌له موازنه را به نفع جریان ضد پوپولیستی تغییر داد و کومه‌له را به قویترین قطب در جذب فعالین مارکسیست تبدیل کرد. کومه‌له و اتحاد مبارزان شروع به همکاری نزدیک برای ایجاد حزب کمونیست کردند. آنها پیش نویس یک برنامه مشترک را نوشتند و آن را برنامه حزب کمونیست نامیدند و به کلیه سازمانها و گروههایی را که به آن سمپاتی داشتند فراخوان پیوستن به مبارزه برای تشکیل حزب کمونیست ایران را دادند. در سپتامبر ۱۹۸۳، کنگره موسس حزب کمونیست ایران متشکل از کادرهای کمونیست با سوابق سازمانی گوناگون در کردستان برگزار شد و حزب کمونیست ایران تشکیل شد.

تشکیل حزب کمونیست ایران گسست ایدئولوژیک و سازمانی نهایی سوسیالیسم ایران از سنتهای ناسیونالیستی و پوپولیستی بود. حزب کمونیست ایران بر طبقات و مبارزه طبقاتی به عنوان مفاهیم محوری کار ایدئولوژیک و سازمانی خود تأکید کرد. این به معنی بازگشت به ارتدکسی مارکسیسم قبل از استالین بود. برای حزب کمونیست، مانند مارکس، سوسیالیسم مقدماً مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید و لغو کارمزدی است، نه توسعه نیروهای تولیدی یا برنامه ریزی اقتصاد دولتی. اقتصاد اتحاد شوروی با خصلت سرمایه‌داری دولتی مشخص میشود. حزب کمونیست ایران هیچ نوع "ازدوگاه سوسیالیستی" را به رسمیت نمیشناسد و خود را با هیچیک از قطبها یا جریانهای باصطلاح کمونیسم بین‌المللی تداومی نمیکند. حزب کمونیست در تاکتیک بر عمل مستقیم طبقاتی و مبارزه طبقاتی تأکید میکند. حزب کمونیست ایران جنبش توده‌ای طبقه کارگر را رکن اصلی هر نوع مبارزه برای تغییر انقلابی مینماید. حزب کمونیست ایران طرفدار ساختار شورایی برای سازمانهای توده‌ای طبقه کارگر است و خط مشی تقویت جنبش مجمع عمومی کارگران بعنوان مؤثرترین ابزار ایجاد فوری سازمانهای توده‌ای کارگران را در پیش میگیرد. برعکس سنت

پوپولیستی، حزب کمونیست ایران اهمیت فراوانی برای مبارزه روزمره کارگران برای بهبود وضعیت کار و زندگی‌شان قائل است.

طی پنج سال گذشته حزب کمونیست ایران توانسته خود را به عنوان سازمان اصلی در چپ سوسیالیست ایران تثبیت کند، گرچه ارزش سیاسی واقعی آن در نقشی است که میتواند بالقوه در پیشروی به سوی یک سنت اصیل و قوی کمونیستی کارگری در ایران داشته باشد.

هیچ اندازه رادیکالیزه شدن تئوریک و سیاسی در خود قادر به تغییر خصلت کمونیسم امروز و پُر کردن شکافی که آن را از طبقه کارگر جدا میکند، نیست. آنچه که برای تحقق کمونیسم پرولتری مانیفست کمونیست لازم است، یک انتقال اجتماعی واقعی است. کمونیسم باید از همه کسانی که آن را طی قرن بیستم برای فرم در کاپیتالیسم بکار گرفتند، پس گرفته شود و به طبقه کارگر داده شود تا علیه سرمایه و برای رهایی بشریت بکار گرفته شود. باید جنبش کمونیسم کارگری شکل بگیرد؛ جنبشی که در آن کمونیسم دوباره بیان اعتراض طبقاتی و فعالیت طبقاتی است. انقلاب ایران ماتریال لازم برای این انتقال طبقاتی را فراهم ساخت. ظهور قشر وسیعی از رهبران کارگری سوسیالیست و رادیکال، ورشکستگی ایدئولوژیک و سیاسی ناسیونال-فرمیسم و سوسیالیسم خرده بورژوازی، و ظهور یک حزب مارکسیستی رادیکال که بالقوه میتواند توسط طبقه کارگر در دست گرفته شود و به عنوان ابزار مؤثری در مبارزه طبقاتی بکار گرفته شود، همگی پیشرویهایی تعیین کننده‌ای در این جهت هستند. اما اینها همه به پراتیک نسل حاضر مارکسیستهای انقلابی ایران و توانایی آنها در پاسخگویی در چرخشهای سیاسی مهم در آینده بستگی دارد. این آزمایشی است که حزب کمونیست ایران باید از سر بگذراند.

یادداشتها

[۱]. رای نمونه، به وال مقدم، "سوسیالیسم یا ضد امپریالیسم؟"، چپ و انقلاب در ایران، و مصاحبه با فرد هالیدی، "انقلاب ایران و نتایج آن" در نیو لفت ریویو، شماره ۱۶۶، نوامبر — دسامبر ۱۹۸۷، رجوع کنید.

[۲]. فردریک انگلس، "نامه به مارکس در پاریس"، اکتبر ۱۸۴۴، منتخب مکاتبات، انتشارات پروگرس، ۱۹۷۵، صفحه ۱۹.

[۳]. سیاسی — تشکیلاتی، متمایز از نظامی، ترمی بود که توسط طرفداران این خط برای دلالت کردن بر مخالفت شان با تاکتیک های جریان چریک شهری بکار میرفت.

[۴]. فدایی (سازمان فدائی خلق) سازمان عمده چریک شهری بود که از سال ۱۹۷۱ فعال بود.

[۵]. این نکته از طرف اغلب سازمانهای چپ رادیکال بعنوان مهمترین دلیل جدایشان از سنت حزب توده تاکید میشد. در واقع، تفاوتهای سازمانی درون چپ رادیکال مقدماتا حول مسائل تاکتیکی درباره سرنوشتی استبداد بود.

[۶]. پیکار (سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر) از انشعابی در ۱۹۷۵ در مجاهدین یک سازمان چریکی اسلامی بود. یک بخش خود را بعنوان مارکسیست — لنینیست اعلام کرد، عملا کل سازمان را گرفت و کسانی را که در مقابل این تغییر ایدئولوژیک مقاومت کردند را اخراج کرد. در ۱۹۷۷ این سازمان کار چریک شهری را کنار گذاشت. در آستانه انقلاب بدنبال بحران رهبری، دچار انشعابات دیگری شد. رهبری برکنار

شد و سازمان به پیکار و دو گروه بسیار کوچک منشعب شد، نبرد و آرمان. پیکار تبدیل به اصلی ترین سازمان خط سه تبدیل شد.

[۷]. رزمندگان (سازمان رزمندگان طبقه کارگر) بعنوان یک محفل مارکسیست - لنینیست در اوایل ۱۹۷۰ شکل گرفت. یک سازمان تپیک پوپولیست رادیکال بود طی ۱۹۷۹ - ۱۹۸۰ و جزیی از جناح چپ خط سه بود.

[۸]. چریک سابق، بخاطر مقاومت قهرمانانه اش در زیر شکنجه و فرارش از زندانهای شاه در اوایل ۱۹۷۰ مشهور بود.

[۹]. اگر هر چه نبود، لااقل چپ رادیکال "دمکرات" بود. کل پراتیک سازمانهایی مانند پیکار و رزمندگان چیزی بیش از تقابلهای مداوم با جمهوری اسلامی بر سر خواستههای دمکراتیک نبود. ناتوانی چپ رادیکال در تحقق هیچیک از دستاوردهای دمکراتیک به این دلیل بود که باندازه کافی سوسیالیست نبود. این جریان فاقد قدرت واقعی در درون طبقه کارگر بود که بتواند اعمال فشاری واقعی بر جمهوری اسلامی بکند.

[۱۰]. این ترند آنقدر اهمیت سیاسی ندارد که بعنوان قطب بمعنی اخص کلمه دسته بندی شود. اینجا من به دو دلیل آنها را مطرح کردم. اول، آنها موج پاسیفیسم سیاسی را نمایندگی میکنند که تعداد قابل ملاحظه ای از فعالین سابق را در خود غرق کرده است. دوم، روایت آنها از تجربه انقلاب ایران که در ژورنالهای سوسیالیست در غرب رواج یافته است.

این متن ترجمه فارسی مقاله ای است که در ۱۹۸۷ به انگلیسی نوشته شده است.

استراتژی ما در جنبش کردستان

الف - مقدمات:

۱- فعالیت ما در کردستان جزئی از فعالیت عمومی حزب کمونیست ایران برای سازماندهی و به ثمر رساندن انقلاب کارگری و برقراری حکومت کارگری در مقیاس سراسری است. از این لحاظ خط مشی عمومی و الگوها و موازین فعالیت سراسری و سازماندهی انقلاب کمونیستی در به میدان کشیدن طبقه کارگر بمثابة نیروی محرکه اصلی و رهبر هر تحول انقلابی در عرصه سیاسی، بر فعالیت تشکیلات حزبی ما در کردستان نیز ناظر است.

۲- بنابر عوامل گوناگون و از جمله و به ویژه وجود ستم ملی و مقاومت و مبارزه علیه آن در کردستان، وجود سنت مبارزه مسلحانه، و قابلیت کمونیست‌ها در تبدیل شدن به یک وزنه موثر در صحنه سیاسی، اوضاع سیاسی پس از انقلاب ۵۷ در کردستان سیری متفاوت از سایر نقاط ایران داشته است. در کردستان در برابر هجوم ارتجاع بورژوا- اسلامی جنبش مقاومت مسلحانه با حمایت وسیع توده‌های مردم کردستان شکل گرفت. این جنبش مسلحانه، که در ابتدا به جنبش مقاومت و پس از دوره‌ای به جنبش انقلابی خلق کرد موسوم شد، از یکسو مانع سلطه بلامنزاع ارتجاع بورژوا- اسلامی در کردستان گشت و به تداوم مبارزات اعتراضی دمکراتیک توده‌ای امکان و میدان بیشتری داد و از سوی دیگر به خواست رفع ستم ملی، تحت عنوان خود مختاری، بعنوان وجه مشترک نیروهای مقاومت علیه جمهوری اسلامی برجستگی بیشتری بخشید.

بدین ترتیب چه از نظر تناسب قوای طبقات و انقلاب و ضد انقلاب و چه از نظر چهارچوب فکری و سیاسی و اشکال مبارزات انقلابی و توده‌ای، طبقه کارگر و کمونیسم در کردستان با شرایط ویژه و لاجرم وظایف ویژه‌ای روبروست که در صدر آن رهبری جنبش انقلابی در کردستان، و تبدیل این جنبش به عاملی در گسترش و تقویت مبارزه کمونیستی طبقه کارگر قرار دارد.

۳- بی تردید جنبش انقلابی در کردستان ارتباط تنگاتنگی با مبارزات سراسری در ایران دارد و بویژه در دوره اخیر از درون یک انقلاب سراسری زاده شده است. هر پیشروی در جنبش انقلابی در کردستان و یا هر تحرک در مقیاس سراسری، تاثیرات تقویت کننده متقابلی بر یکدیگر خواهند داشت.

بعلاوه باتوجه به اینکه کردستان، از نظر اقتصادی و سیاسی، یک جزء ارگانیک کل جامعه در ایران را تشکیل میدهد، وجود یک اختلاف فاز تعیین کننده میان پیشروی انقلاب در مقیاس سراسری و در کردستان نامحتمل است. پیوند مجدد جنبش انقلابی در کردستان با یک اعتلای سیاسی سراسری محتمل‌ترین و در عین حال مطلوبترین حالت ممکن است. با این وجود با توجه به ویژگی‌های مبارزه طبقاتی و انقلابی در کردستان و وجود یک جنبش متمایز در محدوده کردستان، حزب کمونیست ایران و سازمان کردستان حزب، کومه‌له، که خود عامل اساسی در شکل‌گیری مقاومت مسلحانه وسیع در برابر جمهوری اسلامی و تداوم آن بوده است، باید استراتژی خود را برای پیشروی این جنبش طرح و ارائه نماید.

ب- ارکان استراتژی ما در کردستان

استراتژی ما در کردستان برای ارکان زیر متکی است:

۱- طبقه کارگر و زحمتکشان شهری و روستایی نیروی محرکه اصلی جنبش انقلابی در کردستان را تشکیل می‌دهند. پیشروی و پیروزی این جنبش مستقیماً به درجه رشد جنبش سوسیالیستی و مستقل طبقه کارگر، متحد شدن کارگران توسط و از طریق حزب کمونیست خود و اعمال رهبری این طبقه در جنبش اعتراضی و انقلابی بستگی دارد.

۲- شهرها کانونهای اصلی اعتراض سیاسی و توده‌ای و مرکز ثقل جنبش انقلابی را تشکیل می‌دهند. تحرک سیاسی توده‌ای در روستاها تابعی از تحرک سیاسی شهرها است، و سرنوشت نهایی جنبش انقلابی در شهرها تعیین می‌شود.

۳- شرط لازم پیشروی جنبش انقلابی جدایی توده‌های کارگر و زحمتکش از افق، آرمانها و سیاستهای احزاب بورژوازی در کردستان و تقویت کمونیسم در قبال ناسیونالیسم در مقیاس اجتماعی است.

۴- پیروزی جنبش انقلابی تنها در شرایط وجود اعتلای سیاسی توده‌ای در کردستان میسر خواهد بود. درک تفاوت شرایط انقلابی با شرایط غیر انقلابی و وظایف متفاوتی که در هر یک از این حالات بر دوش کمونیستها و جنبش کارگری قرار می‌گیرد یک پایه اصلی در تبیین استراتژی پرولتاری در این جنبش است.

۵- با توجه به تناقضات اقتصادی و سیاسی عمیق رژیم حاکم، مشقات ناشی از جنگ ایران و عراق و نارضایتی عمیق توده‌های مردم در سراسر ایران وقوع بحران سیاسی، بی‌ثباتی رژیم و برآمد سیاسی یک امکان مادی و واقعی است. در چنین شرایطی، بویژه در کردستان که کمونیسم و کومه‌له یک نیروی موثر اجتماعی را تشکیل می‌دهد، تسریع اعتلای سیاسی از طریق پراتیک هدفمند و سنجیده حزب ما امری عملی است.

۶- تنها یک مبارزه همه جانبه اقتصادی، سیاسی و نظامی می‌تواند جمهوری اسلامی را در کردستان در منگنه قرار دهد و مقدمات یک برآمد اعتراضی توده‌ای و یک تعرض همگانی به موجودیت جمهوری اسلامی در کردستان را فراهم سازد. تلفیق این اشکال مبارزه در یک سیاست هماهنگ اعمال فشار اعتراض علیه رژیم در کردستان محور وظایف کنونی حزب ما در کردستان است.

۷- شکل نهایی تفوق جنبش انقلابی ترکیبی از قیام شهری، بدنال یک برآمد و اعتراض توده‌ای، و پیشروی نیروهای نظامی گسترش یافته ما، بیرون راندن قوای سرکوبگر حکومت از کردستان و افتادن کنترل امور بدست قیام کنندگان و نیروی مسلح زحمتکشان به رهبری کومه‌له خواهد بود.

۸- سقوط و در هم پاشیدن نیروها و نهادهای حکومت مرکزی و عقب نشینی آن پایان کار نیست. پیروزی تنها با قدرت‌گیری ارگانهای قدرت توده‌ای در شهر و روستا و سازمانیابی یک ساختمان قدرت در کردستان کامل خواهد شد. این قدرت نوین فوراً مطالبات و برنامه‌های انقلابی کارگران را به مورد اجرا درخواهد آورد. شرط لازم تحقق این امر نه فقط غلبه بر نیروهای حکومت مرکزی بلکه جلوگیری از تلاشهای احزاب بورژوازی در کردستان برای جایگزین کردن نهادهای قدرت حکومت مرکزی با ارگانهای فوق مردمی

بورژوازی محلی خواهد بود.

۹- تضمین نهائی تداوم پیروزی، در هم شکستن قطعی قدرت بورژوازی در سطح سراسری است. کردستانی که در آن جنبش انقلابی قدرت مرکزی را درهم شکسته باشد برای نگهداری دستاوردهایش نمیتواند به چیزی جز یک انقلاب سراسری در ایران اتکاء نماید. پیروزی در کردستان برای ما حلقه‌ای در تحقق استراتژی سراسری کارگران در ایران است.

ج- خطور کلی مراحل جنبش انقلابی

بخشی از اهداف مرحله‌ای که کمونیستها در هر جنبش انقلابی باید مقدماتاً به آن دست یابند در طول سالهای پس از انقلاب ۵۷ در کردستان متحقق شده است. کومه‌له بمثابة یک تشکل کمونیستی حمایت اکثریت کارگران مزدی و بخش وسیعی از زحمتکشان در کردستان را داراست و کمابیش به سازمان پیشرو حزبی و رهبر توده‌های کارگران بدل شده است. تبلیغات و فعالیت ما آگاهی طبقاتی کارگران به منافع خود را افزایش داده است. به مطالبات دمکراتیک توده‌های مردم شفافیت بخشیده و تصویر بسیار روشن‌تری از محتوی و اهداف جنبش حاضر را در میان مردم تثبیت کرده است. مبارزه مسلحانه علیرغم عقب نشینی‌ها و محدودیتهائی که بر آن تحمیل شده است، بعنوان یک شکل معتبر مبارزاتی در دوره حاضر و در آینده قابل پیش‌بینی تثبیت شده و جایگاه محکمی در ممانعت از غلبه مطلق ارتجاع بورژوا-اسلامی در کردستان داشته است. بورژوازی کرد، چه از نظر نفوذ و افق و دورنمای اجتماعی خویش و چه از نظر اقتدار سیاسی و عملی و حزبی‌اش بشدت در برابر آلترناتیو سوسیالیستی کارگران و سنت سوسیالیستی مبارزه که کومه‌له نماینده آن در سطح جامعه کردستان است تضعیف شده است و کمونیسم و سنت مبارزه از طریق حزب کمونیست هم اکنون در جریان غلبه بر سنت بورژوا-ناسیونالیستی‌ای است که مشخصه اصلی مبارزات گذشته توده مردم در کردستان را تشکیل میداد.

با حرکت از دستاوردهای تاکنونی و بر مبنای ارکانی که فوقاً درباره استراتژی ما در کردستان بیان شد پیشبرد سیاست دوره‌ای معینی در دستور ما قرار میگیرد...

بطور کلی در فعالیت حزب در کردستان سه دوره متمایز را میتوان تعریف کرد. دوره اول دوره قبل از برآمد وسیع توده‌ای یا دوره کنونی است. دوره دوم دوره آغاز جنبش اعتراضی توده‌ای و آستانه اعتلای انقلابی است و دوره سوم اعتلای سیاسی و تعرض نهایی است.

این دوره‌بندی بر خصلت و خصوصیات وظایف ما تأثیرات مهمی دارد و در هر یک از این دوره‌ها وظایف و جهت‌گیری‌های ویژه‌ای در دستور ما قرار میگیرد.

رئوس وظایف ما در دوره کنونی (قبل از برآمد توده‌ای)

۱- تحکیم رابطه کمونیسم و طبقه، سازماندهی و به میدان کشیدن طبقه کارگر و گسترش اشکال متنوع اعتراض طبقاتی، تبدیل کمونیسم به یک نیروی اجتماعی و تبدیل سازمان کردستان حزب به تشکل رهبران و فعالین مستقیم جنبش کارگری.

۲- ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران و زحمتکشان به نحوی که قادر به مبارزه و حفظ و گسترش وحدت آنها در متن تناسب قوای موجود باشد.

۳- ترکیب اشکال اصلی مبارزه (اقتصادی، سیاسی، نظامی) در یک سیاست اعمال فشار هماهنگ و چندجانبه بر دولت مرکزی، تبدیل کومه‌له به رهبر حرکات اعتراضی مردم، تبدیل رهبران کمونیست به رهبران بانفوذ

در مقیاس کردستان.

- ۴- حفظ استحکام و قدرت نیروی مسلح کمونیستی، گسترش آن در حد مقدرات این دوره، حفظ و تقویت استحکام ایدئولوژیک و سیاسی این نیرو.
- ۵- افزایش توان سیاسی و نظامی در رابطه با دولت مرکزی و بهبود دائمی تناسب قوای سیاسی و نظامی با بورژوازی محلی و احزاب آنها.
- ۶- مزوی کردن سیاسی احزاب بورژوازی، تضعیف افق ناسیونالیستی جنبش به نفع افق سوسیالیستی و دمکراتیک انقلابی.
- ۷- آماده کردن رهبران توده‌ای و آژیتاتورهای کمونیست برای آموزش و هدایت زحمتکشان در شرایط کنونی و نیز هدایت جنبش وسیع توده‌ای در شرایط گسترش جنبش همگانی و اعتلای انقلابی.
- ۸- گسترش مطالبات و ایدآلهای کارگری و دمکراتیک در سطح جامعه و افزایش ظرفیت و آمادگی کارگران برای قرار گرفتن در راس جنبش اعتراضی و حکومت کردن از طریق شوراها در آینده.

**** رئوس وظایف ما در آستانه اعتلای انقلابی**

- ۱- گسترش سریع نیروهای مسلح از طریق ایجاد تشکل های نظامی توده‌ای وابسته به کومه‌له.
- ۲- پیشروی نظامی و آزادسازی منطقه‌ای.
- ۳- سازماندهی اعتراضات وسیع شهری و تدارک برای قیام شهری با پشتیبانی نیروی مسلح انقلابی.
- ۴- تشکیل اشکال اولیه سازمانهای قدرت توده‌ای در شهرها و نیز در روستاها.
- ۵- تدارک برای تسلیح کارگران و زحمتکشان شهری.
- ۶- مزوی کردن جریانات بورژوائی سازشکار و ناگزیر کردن آنها از دنباله‌روی از بخش پیشرو مبارزه انقلابی (خشتی کردن بند و بست‌ها، معامله‌ها و غیره).
- ۷- شکل دادن به یک رهبری مردمی قیام (فراتر رفتن رهبری حزبی از مسئولیت حزبی و تبدیل شدن به عناصر قدرت انقلابی توده‌ای).

رئوس وظایف ما در دوره اعتلای سیاسی، قیام و ضربه نهائی

- ۱- مضمحل کردن و تاراندن ارتش مرکزی توسط قیام شهری و پیشروی نظامی نیروی مسلح حزبی و توده‌ای، تصرف شهرها.
- ۲- استقرار قدرت شورائی در مناطق و شهرها، جلوگیری از جایگزینی ارگانهای قدرت مرکزی با عوامل و نهادهای ماورای مردمی بورژوازی محلی.
- ۳- اعلام رسمی مشروعیت حکومت شوراهای مردمی و تضمین قانونیت آن توسط میلیس مسلح توده‌ای.
- ۴- تسلیح همگانی و سازماندهی میلیس توده‌ای توسط نیروی مسلح کمونیستی. قرار دادن میلیس تحت اتوریتته شوراها مردم.
- ۵- اعلام مطالبات و برنامه‌های رفاهی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کارگران از جمله طرح کارگران برای رفع ستم ملی بعنوان قوانین جاری کردستان. به کف گرفتن قوای مجریه، قضائیه و قانونگذاری توسط شوراها.
- ۶- سازماندهی اداره جامعه توسط شوراها و توسط حاکمیت شورائی.
- ۷- ...

این قطعنامه در کنگره ششم کومه له، اردیبهشت ۱۳۶۷ (آوریل - مه ۱۹۸۸)، به تصویب رسیده است. به نقل از کمونیست شماره ۴۱، تیرماه ۱۳۶۷ (ژوئن - ژوئیه ۱۹۸۸)

قطعنامه مصوب کنگره ششم کومه‌له درباره

ارزیابی از موقعیت حزب دمکرات و شیوه برخورد ما به آن

الف - زمینه‌های عمومی بحران جریان حزب دمکرات

۱- ناسیونالیسم در کردستان، بر مبنای موقعیت ملت کرد بمثابة یک ملت تحت ستم و بعنوان شکل بیان بورژوائی اعتراض در مقابل آن، از دیرباز زمینه ایجاد و رشد احزاب و جریانهای سیاسی مختلفی، بعنوان اپوزیسیون حکومتهای مرکزی، در جامعه کردستان بوده است. همچنانکه ناسیونالیسم تاریخی ابزار ایدئولوژیک بورژوازی برای تامین منافع بخشهای مختلف این طبقه بوده است. ناسیونالیسم کرد نیز، در بعد بالنسبه محدود خود، همین نقش را بعهده داشته است.

حزب دمکرات طی سالهای طولانی نماینده اصلی جریان ناسیونالیستی در کردستان ایران بوده است. این حزب از لحاظ تعلق طبقاتی حزب بورژوازی و از لحاظ آرمان اجتماعی خودمختاری طلب است. برای بورژوازی کرد خودمختاری بمعنای آن است که این طبقه برای سرمایه و سرمایه‌اندوژی اش پشتوانه‌ای سیاسی و دولتی در شکل مشارکت در حاکمیت محلی تامین نماید.

۲- نفوذ اجتماعی و تداوم حزب دمکرات بمثابة یک جریان سیاسی، معلول بقای ستمگری ملی و وجود تمایلات و سنتهای مبارزه علیه این ستمگری بوده است.

از سوی دیگر از هم پاشیدن روابط کهنه اجتماعی، غلبه و گسترش مناسبات سرمایه‌داری و شکل‌گیری طبقه وسیع کارگران مزدی در دهه‌های اخیر، تحول اقتصادی و اجتماعی بزرگی بود که نهایتاً و بناچار گرایشهای سیاسی در جامعه را تحت تاثیر عمیق خود قرار میداد و مسائل، مطالبات و گرایشهای نوینی را با خود به میان میکشید.

این وضعیت امکان اجتماعی طرح و تفوق آرمانهای سوسیالیستی و دمکراتیک طبقه کارگر را بعنوان پرچم اعتراض توده‌ها علیه دولت مرکزی و علیه بورژوازی در کردستان فراهم ساخته، پایه‌های ناسیونالیسم کرد را متزلزل نموده و به این اعتبار، موجبات مادی سیر نزولی این گرایش و حزب سیاسی تغذیه کننده از آن را فراهم آورده است.

۳- طی سالهای اخیر و با تداوم مبارزه انقلابی در کردستان واقعیت پایه‌ای فوق بر سرنوشت و سیر حرکت نیروهای سیاسی تاثیرات تعیین کننده‌ای گذاشته است. برای کومه‌له سوسیالیسم و آرمان برابری اقتصادی در متن مبارزه بر علیه رژیم جمهوری اسلامی به مضمون آگاهگری، بسط نفوذ و جذب نیرو تبدیل میگردد و در مقابل حزب دمکرات نیرو و توان خود را از بقایای توهمات دائمی رو به کاهش توده‌های مردم نسبت به ناسیونالیسم و رهبران ناسیونالیست، ضعف مقطعی دولت مرکزی و شکافهای منطقه‌ای میگیرد.

کومه‌له با مبارزه برای کسب مطالبات رفاهی و اقتصادی کارگران و اقشار زحمتکش جامعه، مقابله با خرافات و عقب ماندگی‌های سنتی، پشتیبانی از مبارزه انقلابی زحمتکشان روستا، مبارزه علیه ستم کشی زنان و با تکیه بر آگاهگری و بیدار ساختن توده‌های وسیع پایه نفوذ خود را وسیعاً گسترش داده است.

حزب دمکرات برعکس در مقابله با رشد فزاینده نفوذ شعارها و سیاستهای کارگری و سوسیالیستی هر چه بیشتر به انکار سرمایه‌داری بودن کردستان و انکار موجودیت طبقه کارگر پرداخته و به این ترتیب تلاش نموده است سرمایه‌داری را بمثابه عامل بقای همه نابرابری‌ها - و از جمله ستم ملی - از تعرض توده‌ها مصون دارد. در سیر مبارزه طبقاتی حادی که بین این گرایشها در کردستان ادامه داشت حزب دمکرات بیش از پیش در مقابله با کومه‌له به بقایای عقب ماندگی‌های سنتی، خرافات و تعصبات ارتجاعی اتکاء میکند. اما آگاهی سیاسی، تجربیات توده‌های کارگر و زحمتکش و سطح توقعات آنها امروزه در کردستان در حدی است که چنین دستاویزهایی نمیتوانند بقای طولانی مدت بیابند. و حزب دمکرات بعنوان جریانی که سرسختانه در مقابل واقعیت‌های جدید جامعه کردستان میایستد بناچار در انزوای بیشتر، بی‌افقی سیاسی عمیقتر و خصومت سیاسی شدیدتر با جریان کمونیستی فرو میرفت.

۴- در پاسخ به این سیر نزولی و این بحران و سردرگمی سیاسی است که حزب دمکرات به آخرین حربه خود در مقابله با کومه‌له، یعنی بکار بردن نیروی نظامی، در ابعاد سراسری دست میبرد. جنگ با کومه‌له برای حزب دمکرات در ادامه سیاست همیشگی این حزب در سنگ اندازی بر سر راه رشد آگاهی و سازمانیابی طبقاتی کارگران و آشنا شدن توده‌های زحمتکش به حقوق پایه‌ای خویش بود. حزب دمکرات که قادر نبود به طرق سیاسی از رشد و گسترش آلترناتیو کارگری و کمونیستی در میان توده‌ها جلوگیری کند، تلاش نمود تا به زور جنگ و از راههای قهرآمیز آن را متوقف سازد و موقعیت از دست رفته خود را به نیروی اسلحه اعاده نماید.

سیاست کومه‌له در این جنگ دفاع از تشکل مستقل پرولتری در کردستان و تضمین و تثبیت دستاوردهای سیاسی و اجتماعی جریان کمونیستی بود. برای کومه‌له پیروزی در این جنگ بمعنای خنثی شدن سیاست ضد انقلابی حزب دمکرات و کنار زدن موانعی بود که حزب بورژوازی بر سر راه آگاهگری و سازمانیابی کارگران و زحمتکشان و گسترش فعالیت کمونیستی قرار میداد.

حزب دمکرات پس از سه سال و نیم جنگ نتوانست به نیروی نظامی، کومه‌له را به عقب نشینی از مواضع سیاسی و طبقاتی خویش ناگزیر کند، برعکس خود وی از لحاظ سیاسی به انزوا کشانیده شد. عدم توانایی و ناکامی خویش را در تحقق هدفهای ارتجاعی‌اش به تمامی لمس کرد و علیرغم میل خویش در انتظار همگان بنمایش گذاشت. در حال حاضر حزب دمکرات از لحاظ توانایی عملی خویش موقعیتی پیدا کرده است که قادر به ایجاد اختلال و مزاحمت جدی بر سر راه فعالیت کومه‌له نیست.

ب - بحران کنونی حزب دمکرات و شیوه برخورد ما:

* تشتت و بحران حزب دمکرات، بر مبنای زمینه‌هایی که فوقاً با آن اشاره کردیم در چند ساله اخیر مداوماً تعمیق شده و اکنون بدنبال کناره‌گیرها و تصفیه‌های متعدد و خرده انشعابها، سرانجام بدنبال کنگره هشتم یک انشعاب کامل را موجب شد و عملاً این حزب را به دو بخش تقسیم کرده است. علل انشعاب اخیر را میتوان چنین خلاصه کرد:

۱) سست شدن پایه‌های اجتماعی حزب دمکرات، رشد یک جریان سوسیالیستی انقلابی متکی به نیروهای محرکه نوین مبارزه انقلابی در کردستان و تضعیف عمومی سنت ناسیونالیستی، بیگانگی حزب دمکرات با مسائل اجتماعی و مطالبات طبقاتی‌ای که پایه جنبش انقلابی در دوره اخیر را میسازد، حزب دمکرات را به یک بی‌افقی و سردرگمی عمیق سیاسی سوق داده

است. حزب دمکرات بطور روز افزونی نفوذ خود را در میان اقشار زحمتکش و تهیدست در کردستان از دست میدهد و از نظر عملی چشم اندازهای آن تا حد توان و ظرفیت طبقاتی بورژوازی کرد در کردستان امروزی کاهش مییابد.

۲) شکست سیاست جنگی حزب دمکرات در برابر کومه‌له و اثبات این واقعیت که حزب دمکرات نه فقط قادر به جلوگیری از رشد آلترناتیو کارگری و کمونیستی در کردستان نیست بلکه می‌رود تا در برابر آن به حاشیه‌صحنه سیاسی در کردستان رانده شود، به رشد بحران و استیصال عملی حزب میافزاید.

۳) پیشروی‌های نظامی جمهوری اسلامی عرصه فعالیت نظامی، شکل عمده و اساسی ابراز وجود حزب دمکرات را تنگ نموده است. دورنمای عملی فعالیت، گسترش و یا حتی حفظ موجودیت در ابعاد کنونی برای حزب دمکرات تیره شده است. حزب دمکرات قادر به ارائه خط مشی روشنی برای خروج از این وضعیت نیست.

۴) این وضعیت بتدریج حزب را از حفظ وحدت سیاسی و عملی در میان گرایش‌های مختلف در درون بورژوازی کرد ناتوان ساخته است. این گرایش‌ها که بویژه بر حسب نزدیکی به اردوگاه‌های مختلف بین‌المللی (شوروی، سوسیال دمکراسی و غیره)، درجه اتکاء به ناسیونالیسم کرد و نحوه و نوع ائتلاف با نیروهای سیاسی سراسری در ایران تفاوت‌هایی دارند در خلاء ناشی از بحران و بی‌افقی سیاسی و فقدان یک خط مشی متحد کننده مجدداً فعال میشوند و کشمکش در میان آنها تشدید میشود.

۵) و بالاخره در چنین اوضاعی بخشی از کادرها و رهبران حزب دمکرات جرأت می‌یابند ناراضی‌تبی خود را در شکل اعتراض به رهبری قاسملو که سنتا از اتوریته تثبیت شده‌ای در حزب دمکرات برخوردار بوده است ابراز کنند. انعطاف ناپذیری قاسملو در قبال مخالفین از یکسو و این تلقی که عوامل مساعدی نیز برای شکل‌گیری این انشعاب در بیرون از حزب دمکرات وجود دارد، به مخالفین در حزب دمکرات امکان داد تا این بار به یک انشعاب سازمان‌یافته دست بزنند.

*** جریان انشعابی بر مبنای پلاتفرم سیاسی اساساً متمایزی جدا نشده است. بیانیه این جریان گواه این است که:

اولاً، کمابیش تمام گرایش‌ها موجود در حزب دمکرات در جریان جدید حضور دارند و ثانیاً این سند بیشتر به منظور جذب نیرو و ایجاد محیط مساعد برای بقاء جریان انشعابی در میان سایر احزاب سیاسی تنظیم شده است تا برای برافراشتن پرچم دیدگاه‌های معین و متمایز سیاسی. به این معنی انشعاب اخیر هنوز گواه جدائی برنامه‌ای از حزب دمکرات نیست. تأکیدات بیانیه بر ضرورت نزدیکی به باصطلاح اردوگاه سوسیالیستی گرچه بیانگر وجود یک گرایش طرفدار شوروی در این جریان هست اما به معنای یک‌سویه شدن این جدال در درون هیچیک از دو بخش آن نیست.

*** سیاست کومه‌له در قبال بخش‌های مختلف این حزب بایستی تابع اصول زیر باشد:

۱) جهت عمومی حرکت ده ساله اخیر کومه‌له برای منزوی کردن حزب دمکرات، تبدیل کردن جریان کارگری و کمونیستی در کردستان بعنوان جریان و ظرف اصلی مبارزه و اعتراض در کردستان و غلبه سنت سوسیالیستی بر سنت ناسیونالیستی در مبارزات مردم زحمتکش باید بدون ابهام ادامه یابد. موقعیت کنونی این حزب بایستی بعنوان نقطه‌ای در سیر توهم‌زدائی کامل در

میان کارگران و زحمتکشان نسبت به این حزب و سنت‌های آن در نظر گرفته شود و فعالیت ما باید ادامه پیگیرانه مبارزه سیاسی و طبقاتی برای تداوم و تسریع این روند را هدف قرار دهد.

۲) حقایق طبقاتی در مورد ماهیت حزب دمکرات بعنوان یک جریان اجتماعی باید همچنان بروشنی تبلیغ شود. این انشعاب نباید نقد طبقاتی ما را از این جریان کند.

۳) در قبال جنگ داخلی در کردستان، موضع ما اعلام آتش‌بس یکجانبه به هر دو جریان و برقراری مناسبات تعریف شده سیاسی با هر جریانی است که این آتش‌بس را بپذیرند.

۴) در عین اعلام آتش‌بس یکجانبه باید آمادگی و هوشیاری نظامی خود را حفظ نمود و بویژه در صورت پافشاری صریح جناح فاسملو بر جنگ، امکان اقدامات نظامی علیه نیروهای ما را از جانب آنها کاملاً جدی و محتمل تلقی نمود و باید به حزب دمکرات در قبال هر نوع ماجراجویی نظامی علیه کومه‌له هشدار داد و در چنین صورتی این جناح باید جواب قاطع را مطابق آنچه که خود درست تشخیص می‌دهیم، دریافت دارد.

۵) تبلیغات ما در قبال حزب دمکرات باید عمدتاً خطاب به توده‌های زحمتکش و از زاویه روشننگری درباره منافع آنان، وظایف و دورنمای جنبش از نظر کومه‌له، جدائی احزابی نظیر حزب دمکرات از مطالبات و آرمانهای اساسی زحمتکشان در کردستان صورت بگیرد. کومه‌له باید با شناخت کامل موقعیت و مسئولیت‌های خویش، بعنوان نماینده کارگران و زحمتکشان و رهبر و سازمانده انقلاب در کردستان و منجمله مبارزه برای رفع ستم ملی، تبلیغ کند و عمل نماید.

۶) چنانچه در مساله ملی و خودمختاری، یعنی امر مشترکی که حزب دمکرات و کومه‌له هر دو راساً مطالبه میکنند و مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی، اتحاد عمل مفید و درست تشخیص داده شود، میتوان به آن مبادرت ورزید.

در عین حال بدرجه‌ای که هر یک از بخشهای حزب دمکرات نسبت به کومه‌له روش مسالمت‌جویانه‌تری را در پیش بگیرند و یا مطالبات و سیاست‌های کارگری و دمکراتیک را مورد تائید قرار دهند میتوان رابطه عملی نزدیکتری را با آنان برقرار ساخت.

...

این قطعنامه در کنگره ششم کومه‌له، اردیبهشت ۱۳۶۷ (آوریل - مه ۱۹۸۸)، به تصویب رسیده است. به نقل از کمونیست شماره ۴۱، تیرماه ۱۳۶۷ (ژوئن - ژوئیه ۱۹۸۸)

مبانی کمونیسم کارگری

سمینار اول کمونیسم کارگری

(مارس ۱۹۸۹)

مقدمه: اهداف و چهارچوب بحث

رفقا، قبل از هر چیز یک نکته را باید توضیح بدهم. این سمینار امروز در این جمع حزبی برگزار میشود اما لازم است بگویم که من اینجا با شما بعنوان اعضاء حزب کمونیست ایران یا اعضای ارگانهای مشخص حزبی با مسائل ارگانی مشخص صحبت نمیکنم. بلکه با شما در ظرفیت افرادی صاحب فکر و آشنا به مساله و دلسوز بحال کمونیسم حرف میزنم. بعلاوه خطاب این بحث فقط به این جلسه نیست بلکه به کل یک جنبش سیاسی و اجتماعی در خارج از این جلسه است. اینرا هم باید اضافه بکنم که این جلسه یک جلسه آموزشی و ترویجی نیست، این شاخه ای از یک مدرسه حزبی نیست. من اینجا این وظیفه را برای خودم قائل نشده ام که در این جلسه به مسائل و معضلات نظری کسی پاسخ بدهم یا مقولات تئوریکی را برای کسی تشریح بکنم. رفقا قطعا از زوایای مختلفی در این سمینار شرکت کرده اند و حتما آنرا لازم دانسته اند. ولی امید من اینست که این سمینار و سمینارهای بعدی بتدریج به این سمت برود که در آن یک عده آدم جهت دار، نظردار، له یا علیه این بحثها شرکت میکنند که در این مسائل خودشان را صاحب نظر میدانند و صاحب نظر میکنند. بهرحال انتظار یک سمینار آموزشی و ترویجی را از این جلسات نباید داشت.

در این صحبت میخواهم یک تصویر عمومی از مبحث کمونیسم کارگری بدهم. میخواهم لاقبل این را روشن کنم که این بحث برسر چیست و چه عرصه ها و مسائلی را در بر میگیرد. این مبحث را از دو زاویه متفاوت میتوان ارائه کرد. اول، آن شکل مشخصی که مساله خودش را برای من طرح کرده. یعنی سیر عملی رسیدن ما به این تبیین ها و مباحثات. و دوم طرح اثباتی این مبحث بعنوان یک سیستم فکر شده با مقدمات و استنتاجات خودش. عبارت دیگر پرداختن به این دیدگاه نه از زاویه روند شکل گیری اش، بلکه توضیح دادن سیستم نهایی شکل گرفته اش. طبعاً بخش بیشتر صحبتهایم باید بر روی این دومی، یعنی طرح اثباتی مساله متمرکز شود. یعنی پرداختن به اینکه این بحث چه احکامی را در بر میگیرد و چه مسائلی را میپوشاند و چه ارزیابی ای از واقعیات و روندهای عینی بدست میدهد و غیره. اما فکر میکنم بدون اینکه آن شیوه مشخصی که این مبحث و این تبیین تاریخا خودش را طرح میکند و یا لاقبل برای من طرح کرده، من نمیتوانم آن درجه درگیری و توجه کافی در بین شما بوجود بیاورم که آن بحث اثباتی را سر جای خودش قرار بدهید و بعنوان یک بحث نظری و تجریدی صرف به آن نگاه نکنید.

بنابراین بحث من دو بخش عمومی دارد بخش اول راجع به این است که مبحث کمونیسم کارگری به چه چیزی پاسخ میدهد و تحت چه شرایط معینی و در رابطه با چه مشاهدات و تجربیات معینی خودش را مطرح میکند و بخش دوم صحبتم راجع به کمونیسم کارگری بعنوان یک موضوع اثباتی است.

امیدوارم که در آخر این جلسه توانسته باشم کاری بکنم که رفقا این را تشخیص بدهند که بحث کمونیسم کارگری فقط شکوه ای درباره "کارگری نبودن حزب کمونیست ایران" و یا "کم بودن کارگران در حزب کمونیست" نیست. فشاری نیست برای "کارگر گرائی" بیشتر توسط حزب کمونیست ایران. بلکه معرفی و

مقدمه ای است به یک دیدگاه سیاسی و اجتماعی متمایز. دیدگاهی که عواقب و استنتاجات سیاسی و عملی بسیار فراگیر و وسیعی دارد. دیدگاهی که هدف خودش را پیشبرد پراتیکی قرار میدهد که با آن چیزی که امروز بعنوان کمونیسم چه در بیرون حزب کمونیست و چه توسط حزب کمونیست ایران انجام میشود، تفاوت بسیار دارد.

سیر طرح مساله

مبحث کمونیسم کارگری بطور مشخص برای من چگونه طرح شد؟ ما برای این پا به فعالیت سیاسی گذاشته ایم که آدمهایی هستیم با افکار معین و تبیین معینی نسبت به دنیای پیرامون خودمان و تغییری که باید در آن بوجود بیاوریم. انتخاب کمونیسم بعنوان یک روش زندگی و یک روش مبارزه و یک تئوری و یک ایدئولوژی نیز از همینجا مایه میگیرد. در این مبارزه، دستاوردهای معینی بدست آورده ایم. هر یک از ما میتواند به تاریخ زندگی سیاسی خودش فکر بکند و بفهمد که به کجا رسیده است و چقدر در جهت آن اهداف و آرمانهایی که او را به این سمت کشانده است، پیش رفته است. بحث کمونیسم کارگری حاصل بیش از سه سال تعمق خود من است راجع به این جنبه از زندگی سیاسی خودم و فعالیت سیاسی ای که خود را بخشی از آن میدانم.

شاید زیاد باب نباشد که فعالین سیاسی هر لحظه و هر مقطع نگاه کنند که در مسیری که برای تحقق آرمانهایشان در پیش گرفته اند تا چه حد پیش رفته اند، آیا هنوز بر مسیر درستی قرار دارند یا نه؟ آیا این راهی که دارند طی میکنند و این فعالیتی که الان دارند میکنند آنها را به آن سمتی که فکر میکردند میرود یا نه؟ بخصوص وجود یک حزب سیاسی که فرد عضو آن است، بنظر من این گرایش را بوجود میآورد که آدم سرش را بر بالین حزب بگذارد و بگوید که این کشتی دارد میرود و من هم یکی از سرنشینان یا ملوانانش هستم. ممکن است به یک نفر بشود ارفاق کرد و گفت که عیب ندارد اینطور فکر کن. آسوده بخواب. ولی من فکر میکنم اگر اساسا حزبی وجود دارد بخاطر این است که عده ای کافی وجود دارند که اینطور فکر نمیکنند. کسانی هستند که گاه و بیگاه قطب نما را نگاه میکنند که آیا بر مسیر درستی هستند یا خیر.

وقتی دهسال گذشته را نگاه میکنم، خود را در اتفاقات مهمی سهیم می بینم. ما چپ ایران را تغییر دادیم، فکرش را، جهان نگری و پراتیک سیاسی اش را دگرگون کردیم. این البته چند سال طول کشید، و مبارزه گسترده و متنوعی را ایجاد میکرد. از نظر ما این فعالیتها تماما معطوف بود به امر تشکیل حزب کمونیست ایران. از ابتدا میدانستیم و میگفتیم که ماحصل این تلاشها باید ایجاد حزب کمونیست ایران باشد. این حزب ایجاد شد. اما وقتی این حزب ایجاد شد، صورت مساله، لاقل برای من که آن را بخشا محصول کار خودم میدانستم، ناگزیر میبایست عوض بشود. اکنون میبایست پرسید این حزب دارد کجا میرود؟ بخشی از چه واقعیت سیاسی در ایران است؟ جایگاه اجتماعی اش چیست و چه دورنمایی در مقابلش قرار گرفته است؟ لاقل در سه چهار سال گذشته این سوال برای من مطرح بوده که داریم کجا میرویم. دوره مبارزه ضد پوپولیستی، دوره ای که داشتیم در مقابل چپ خلقی و در مقابل سوسیالیسم خرده بورژوازی در ایران جریان جدیدی را پایه میگذاشتیم و رشد میدادیم، میدانستم چکار داریم میکنیم. تمام قدمهایش را میشناختم و به صحت این قدم ها اطمینان داشتم. بعد از تشکیل حزب کمونیست طبعاً این سوال مطرح میشود که قدمهای بعدی چیست و آیا این حزب آنطور که باید به این مصافهای جدید پا گذاشته است؟ با تشکیل حزب مجدداً در این موقعیت قرار میگیریم که به استراتژی و سیر آتی جنبشی که این حزب بخشی از آن است بیاندیشیم. پرسیم سهم ما در این جنبش چیست؟

راستش اولین چیزی ای که من را متقاعد کرد که هنوز باید سوالات مهم و جدیدی را پاسخ داد این بود

که من کمونیسم را بعنوان یک آرمان کارگری پذیرفته بودم و شش هفت سال از پراتیک فعال خودم بعنوان یک کادر جنبش کمونیستی ایران میگذشت و عینا میدیدم که پراتیک روزمره من تاثیری در سرنوشت آن نسل کارگری که دارد با من زندگی میکند، هم دوره من است، معاصر من است، ندارد. خوب میشود برای این بی تاثیری تئوری داد. تئوری مراحل داد. مثلا گفت مرحله اول مرحله پاشیدن بذر آگاهی سوسیالیستی است بعد نوبت تشکیل احزاب کمونیست است بعد این احزاب میروند کار میکنند و آن کارگران را میآورند و غیره. من شخصا یک همچون تبیینی از زندگی خودم ندارم و یک همچون تبیینی را هم از کسی قبول نمیکم. سناریوی اینچنینی را قبول نمیکم. شش سال کمونیست متشکل بوده ام و پس از شش سال، بچه دهساله آن روز کارگر شانزده ساله امروز شده است. در این شش سال با آمار دولتی میشود نشان داد چند کارگر مرده اند، در این شش سال میشود با آمار دولتی نشان داد دست چند نفر قطع شده، در این شش سال میشود نشان داد چه تعداد متولد شدند و زبان باز کرده اند و خرافه های اجتماعی را پذیرفته و تکرار میکنند. در این شش سال میشود نشان داد میلیونها انسان چطور صبح را به شب و امروز را به فردا رسانده اند. در این شش سال میشود دید که پسر حاجی سر کوجه چگونه حزب اللهی شد و زندگی میلیونها نفر را سیاه کرد، کشت و به کشتنشان داد، نانشان را برید، مغزشان را پر از خرافه کرد. و تو، تویی که معتقدی پرچمدار تحول انقلابی جامعه زمان خودت هستی، پیشتاز جامعه ای، کسی که تکه ای از آینده است که امروز زندگی میکند، تو حتی توانسته ای سرسوزنی در وضع همین لحظه تاثیر بگذاری.

کمونیسم ناخیز در مبارزه اجتماعی قاعدتا باید آدمی را که فلسفه فعالیتش را تغییر اجتماع قرار داده باشد بفکر بیاندازد. برای خود من اینطور بود. اما از نظر تحلیلی، واقعا احتیاجی به طی کردن این روند برای رسیدن به نقطه نیست. با کمی تعمق میتوان درک کرد که یک جایی نقضی هست. سوالاتی هست که باید پاسخ بگیرد. تشکیل حزب کمونیست نه فقط پاسخ این سوالات نیست، بلکه خود این سوالات را بطور برجسته تری تاکید میکند.

من یک سلسله مشاهدات را برای شما مطرح میکنم که فکر میکنم باید به آن فکر کنید و فکر میکنم باید برای آنها جواب داشته باشید. بیرون از ما میگویند صد و چند ده سال از مانیفست کمونیست میگذرد، کو انقلابتان؟ شوخی میکنید، خودتان را فریب میدهید، کجاست این انقلاب شما؟ بیرون ما میگویند پیش بینی های مارکس غلط از آب درآمده است. مگر قرار نبود اول در انگلستان انقلاب سوسیالیستی بشود و بعد آلمان و غیره؟ اما چنین نشد. نه در اروپا، بلکه در یک جاهای دور افتاده ای در کره ارض اتفاقاتی افتاد که چهار سال بعد خود شما هم حاضر نبوده اید زیر آن را بعنوان انقلاب سوسیالیستی امضا کنید. میگویند کمونیسم و انقلاب کمونیستی تخیل است، مقولاتی قدیمی است. اینها را از بیرون به ما میگویند و بلند هم میگویند. باقی چیزها را باید خودمان به خودمان بگوئیم. حزب انقلاب کارگران، کارگر در آن کیمیاست. نگاه که میکنید می بینید اساسا روشنفکران جامعه را سازمان داده است. چرا اینطور است؟ حزب انقلاب کارگری است، چرا سازمانده کارگر نیست؟ میگوئیم که جنبشی است که حقایق اساسی راجع به جامعه و جهان موجود را بیان میکند، حقایق را بیان میکند. میگوئیم حقایق قابل درک و شفافی را راجع به جهان سرمایه داری بیان میکنیم که بورژوازی در هزار و یک رمز و راز آنرا پیچیده و پنهان کرده است. پس چرا حرفمان در رو ندارد؟ چرا آخوند سر محل داستان خر دجال را میتواند به کرسی بنشانند من کمونیست این حقایق را نمیتوانم به کرسی بنشانم؟ چرا هزار و یک جور خرافه بعنوان عقل سلیم پذیرفته میشود، اما حرفهای حقیقی من و شما بعنوان عقل سلیم پذیرفته نمیشود؟ و بعد به پژواک حرفهای خودمان که از در دیوار جامعه برمیگردد، گوش میدهم میبینم که چندان حقایق قابل فهمی بنظر نمیآیند. فهمیدن اینها به متخصص احتیاج دارد، بیشتر از هر چیزی به یک مومن احتیاج دارد. جنبش بیان حقایق چرا به این روز

درآمده، جنبشی که پایه اش روی افشای حقیقت جامعه سرمایه داری قرار دارد؟ انگار حرف خودش را خودش نمیفهمد!! و چرا نمیتواند به کسی بقبولاند؟ میگوئیم جنبش انقلاب و تحول و دگرگونی اساسی کل جهان موجود هستیم. جهانی که چند میلیارد آدم در آن زندگی میکنند و همین لحظه که شما اینجا نشسته اید، صدها تانکر چند هزار تنی دارند در دریاها فقط سوخت گوشه هائی از آنرا جابجا میکنند. این جهان به این عظمت را که به طریق الکترونیکی چهار گوشه اش بهم وصل است، و سازمان کار میلیاردها انسان را تعیین کرده است، این جهان را ما میخواهیم از بنیاد دگرگون کنیم! اینطور راجع به خودمان میگوئیم و گرنه دور هم جمع نمیشدیم، آنوقت نگاه میکنید به این جنبش تغییر بنیادی جهان، از ایجاد کوچکترین تفاوتی در زندگی نسل معاصر خودش عاجز است. کمتر چیزی است که مهر ما را بر خودش داشته باشد. بشریت دارد بدون ما زندگی را میکند. بدون ما عقل پیدا میکند، بدون ما تصمیم میگیرد و بدون ما سر کار میرود و بدون ما تولید میکند و بدون ما عواطف و اعتقاداتش را پیدا میکند.

ما کجای این واقعیت قرار گرفته ایم؟ به این سوال باید جواب داشته باشیم. میگویند جنبش اکثریت هستیم، اکثریت عظیم توده های کارگر و زحمتکش. من میگویم پس چرا این جنبش در حاشیه جامعه لانه کرده است؟ جنبش اکثریت عظیم توده های مردم چرا در این جامعه به حاشیه رانده شده است؟ پس آن بقیه دارند چکار میکنند؟ میگوئیم جنبشی برای ایجاد انقلابی شگرف در نیروهای مولده بشر هستیم. اگر چنین است، چرا این جنبش حتی از اخذ تکنولوژی معاصر خودش عاجز مانده است؟ آنچه که امروزه به آن سوسیالیسم میگویند از تکنیک هراس دارد. میگوئیم جنبشی هستیم برای تغییر همه جانبه جهان، تغییری جهانی، فراگیر، یونیورسال. اما به احزاب این جنبش که نگاه میکنید، به فعالینش که نگاه میکنید، میبینید مشغول بعضی از محدودترین، بسته ترین و موضعی ترین امور بشر هستند. یکجا، دو نسل از کمونیستهای یک کشور عمرشان را گذاشته اند تا ملتی مستقل شود، و اساسا و فقط به همین پرداختند. بر سر این نوع مسائل وحدت کردند و انشعاب کردند. تشکیل شدند و منحل شدند. دقایق کوچکی از روند تغییر جامعه بشری - که صد البته فی نفسه و برای انسانهایی معینی که از آن تاثیر میگیرند بسیار مهم اند - سرنوشت این تاریخسازهای عظیم را پس و پیش میکند. مدتها زندگی فلان حزب سیاسی صرف این میشود که دولتی در فلان کشور چند میلیونی بسر کار بیاید که حاضر باشد دست امپریالیسم را از منابع طبیعی آن کشور کوتاه بکند. یا حکومت فلان کشور از حزب راست محافظه کار به چپ مرکز منتقل شود. آیا این جنبشی است برای تغییر جهان؟ راستش مدتهاست کسی حتی دیگر راجع به آن تغییر جهان هم حرف نمیزند. یک کمونیست، اینروزها معمولا آدم خوشقلب و دموکراتی است که میگوید بابا مردم را اذیت نکنید. به ضعفا زور نگوئید. آن انقلابیون پرشوری که میخواستند دنیا را از قاعده اش بر زمین بگذارند دیگر رفته اند.

کمونیسم قرار بوده است جنبشی برای یک تعرض اساسی به جامعه موجود باشد. نقدی بنیادی و تعرضی عظیم به سرمایه داری. که قرار است برای همیشه بشریت را از شر آن خلاص کند. جنبش تعرضی یک طبقه نوین - این ظاهرا آن چیزی است که ما بخودمان میگوئیم - پس چرا این کمونیسم در موضع دفاعی است؟ چرا مدتهاست کمونیسم واقعا موجود دارد سعی میکند بدهیهای خود را کاهش بدهد؟ به او میگویند دمکرات نیستی، دارد سعی میکند که نشان بدهد هست. به او میگویند وطن پرست نیستی، دارد سعی میکند نشان بدهد هست. به او میگویند تو میخواهی در جامعه نهاد مذهب را از بین ببری، دارد سعی میکند نشان بدهد چنین قصدی ندارد. به او میگویند انسان را دوست نداری، دارد سعی میکند نشان بدهد دوست دارد. این تعرض است یا کیسه بکس جهان سرمایه داری بودن؟

میگوید من آنتی تر جهان سرمایه داری هستم، میگوید سرمایه داری خود ذاتا مرا بازتولید میکند. این جنبش را بازتولید میکند. سرمایه هر جا میرود، معادل خودش من را بوجود میآورد. پس چرا درست در مقطعی که سرمایه داری همه منافذ این کره را پر کرده، و هیچوقت مناسبات تولید سرمایه داری اینقدر اشاعه یافته و گسترش یافته نبوده است، چرا این جنبش در بحران است؟ مگر قرار نبود این سرمایه داری عظیم، سوسیالیسمی به همان عظمت را در برابر خودش به میدان فرا بخواند! اینها تناقض است. این تناقضها جواب میخواهد. این جواب را از شما میخواهد. این جوابها را باید داشت. نمیشود صبر کرد. نمیشود سر را گذاشت بغل کسی و گفت انشاءالله پاسخ میدهد. یا در مسیر ظرفنمون مبارزه این مسائل حل میشود. این سوالات شانتاژ کسی نیست. اینها تناقضهای جهان واقعی بیرون ماست در رابطه با کمونیسم واقعا موجود. اگر پاسخ نداریم، راستش حداقل باید این ظرفیت را داشته باشیم که اگر جوابی که کسی میدهد غلط است بلند شویم و بگوئیم که این جواب غلط است، مساله سر جای خودش مانده است. باید دنبال جوابش را بگیریم.

و این من را به یک تناقض دیگر میرساند. آخرین تناقضی که به آن اشاره میکنم، و آن طیف کمونیستهای هستند که نه این سوال را دارند و نه دنبال جوابش میگردند. کمونیسم یک حرفه شده است. یک روش زندگی شده است. یک سیستم کسب نیک نامی شده است. ارتش ذخیره روشنفکران است. جنبشی است که روشنفکران افراطی جامعه را در خودش نگاه میدارد، سازمان میدهد تا وقتی که سنشان آنقدر بالا برود و درد معاش آنقدر معتدلشان کند که بتوانند در تولید یک جایی پیدا بکنند.

بهرحال شروع مساله اینجاست. حرف من اینست که بحث کمونیسم کارگری پاسخ این تناقضات را دارد. یا سرخ های مهمی به این پاسخ را دارد. بحث کمونیسم کارگری جواب این مسائل است. جواب مادی اش است، جواب نظری اش است، جواب تحلیلی اش است، جواب سیاسی اش است، جواب پراتیکی اش است. و به همین دلیل است که میگویم این بحث بنظر من از این جلسه بسیار فراتر میرود.

برگردم به مسیری که طی شد. ما با همین انتظارات پا به میدان فعالیت گذاشتیم. با همانقدر تئوری که میفهمیدیم، با هر تبیینی که از خودمان داشتیم. اما بهرحال انسانهای پرشوری بودیم با اهدافی بسیار بلند پروازانه. ما جنبش چپ آن زمان را تغییر داریم، متحول کردیم. و خود ماحصل تغییرش هستیم. حزب کمونیست تشکیل شد. جنبش چپ خلقی تمام شد و حزب شروع شد. حزب کمونیست ایران، جنبش چپ ایران را به فازی رساند که رادیکالیسم چپ به این حزب محدود شد. این حزب به بستر اصلی رادیکالیسم چپ ایران تبدیل شد. ولی این واقعه جلوی تکامل بعدی آن رادیکالیسم را نگرفت. بلکه مکان و ظرف ادامه این تکامل سیاسی و نظری را تغییر داد. خود حزب ناشی از روند رادیکالیسم چپ ایران و تکامل آن رادیکالیسم بود، اما وقتی این حزب آمد و تاریخ چپ را به تاریخ درونی خودش تبدیل کرد، وقتی حزب آن ظرفی شد که کمابیش تمام این رادیکالیسم را در خود جذب کرد و سازمان داد، تکامل و تحول بعدی این چپ رادیکال نیز دیگر از آن پس اساسا در درون این حزب اتفاق میافتد. تشکیل حزب کمونیست ایران روند رادیکالیزه شدن چپ ایران را به نقطه انتها نرساند، متوقف نکرد، بلکه خود حزب کمونیست ایران را به صحنه ادامه این روند تبدیل کرد. این یک تفاوت مهم ایجاد کرد. قبلا در دوران جدل و تقابل گروههای متعدد چپ یک فضای قطبی ایجاد شده بود و این رادیکالیزاسیون از طریق تقابل میان جریانات مستقل پیش میرفت. در آن دوره هر گروه و جمع از گوشه خودش دفاع میکرد. اما وقتی حزب درست شد، منفعتی ماورای همه افراد بوجود آمده که گویا باید به هر قیمت آن را نگاه دارند و این یک مانع تصنعی جلو آن سیر تکامل میگذازد که قبلا در غیاب یک حزب واحد براحتی در مبارزه بین تشکلهای و گرایشهای پیش میرفت. ادامه نقد رادیکال به خطوط و گرایشهای دیگر چپ، اکنون به شکل نقد بر گوشه ها و ابعاد و گرایشهای از

خود حزب کمونیست ایران بروز می‌کرد.

منظورم اینست که کمونیسم کارگری بنظر من ادامه تاریخ معینی هم هست. در این بعد محدودی که در اینجا از آن صحبت میکنیم، لاقلاً ادامه تاریخ تحول کمونیسم در ایران است. این تحول در چهارچوب حزب کمونیست ایران و علیرغم تشکیل حزب که هدف ما در دوره قبل از آن بود همچنان ادامه پیدا کرد. و این امری بسیار طبیعی و قابل انتظار است. زیرا اگر کسی فکر میکند دیدگاهها و پراتیکی که در چهارچوب مباحثات مارکسیسم انقلابی تا سال ۶۲ به آن دست یافتیم، تمام آنچه‌ی است که برای فایق آمدن به موانع یک انقلاب کمونیستی و تناقضات کمونیسم تاکتونی لازم و کافی بوده است، تصور خیلی ساده و محدودی از معضلات کمونیسم امروز و وظایفی که جلوی ماست دارد.

تناقضاتی که قبلاً شمردم، حاصل تاریخ واقعی اند. یعنی محصول خطاها و خبطها و حوادث و اتفاقات نیستند. یک تاریخ واقعی بر متن مبارزه طبقات اجتماعی، با روندها و تحولات اقتصادی و سیاسی که در مقیاس جهانی این وضعیت را بوجود آورده اند. ولی درعین حال این تناقضات، و سستی‌ها و ناتوانی‌های کمونیسم امروز، روند بعدی همین تاریخ را تعیین میکنند. بنابراین شما، من، همه مان بعنوان کمونیستهای این دوره، انتخاب زیادی نداریم. یا باید قربانیان ناآگاه و خام این تناقضات باشیم، یا باید دست بکار تغییرش بشویم. کمونیسم کارگری پاسخی است که میخواهیم به این بدهیم. پاسخی است که من به آن رسیده‌ام. این نقطه شروع بحث کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگری به یک خلاء واقعی در جنبش اجتماعی کمونیسم جواب میدهد که کاملاً عیان و غیر قابل انکار است. خلأئی که نمیشود کسی سرش را زیر برف بکند و آن را نبیند. این خلاء واقعی وجود دارد و بمجرد اینکه شما بخواهید به مثابه یک کمونیست فعالیت کنید و به میدان بیایید، فوراً با آن مواجه میشوید و میفهمید که باید پاسخی پیدا کنید. کمونیسم کارگری یک پاسخ است، یکی از پاسخهای ممکن است. وحی منزل نیست، یک پاسخ و یک تبیین و یک افق است و طبعاً میتواند با هزار و یک پاسخ دیگر مقابل قرار بگیرد. این شماست که باید قضاوت کنید و تصمیم بگیرید آیا از نظر شما هم این مبحث گامی برای رفع آن تناقضات تاریخی کمونیسم هست یا خیر. این پاسخ خاص میتواند از نظر کسی کافی یا راهگشا باشد یا نباشد، اما اصل مساله اینست که فقط میتوان تبیین را در برابر تبیین و پاسخ را در برابر پاسخ قرار داد. بی نظری، بی پاسخی، معنایی جز تسلیم به ناتوانی امروز کمونیسم عملاً موجود از دخالت فعال در جامعه و تاریخ ندارد.

پس اولین نکته ای که در بررسی کمونیسم امروز جلب توجه میکند شکاف میان کمونیسم عملاً موجود، در تمام سطوح، با آن کمونیسمی است که مورد نظر مارکس بود. کمونیسمی که ما جلوی خود مینیم، نظرات و پراتیکی که تحت عنوان کمونیسم بیان میشود، در تقابل با تجسمی که مارکس و مارکسیسم از آن کمونیسم میدهد. از یک طرف واقعیت اجتماعی و نظری و عملی کمونیسم واقعا موجود امروز و از طرف دیگر مارکسیسمی که ما میشناسیم. اینها ابدی یکی نیستند. شکاف و حتی تناقض میان اینها برای ما عیان و انکارناپذیر است. از این مشاهده هر آدم عاقلی به یکی از نتایج زیر میرسد: یا باید نشست و در تئوری تجدید نظر کرد، یعنی معتقد شد که خود مارکسیسم با واقعیت سازگار نبوده، خوانائی نداشته، باید در آن دست برد، در آن تجدید نظر کرد، آن را با روندهای دیگر فکری تلفیق کرد، آن را با اوضاع تاریخی موجود تطبیق داد، از آن دست کشید و غیره. این یک نتیجه گیری محتمل و مقدر از این مشاهده است. یک استنتاج دیگر هم میتواند این باشد که تئوری مارکسیسم عیبی ندارد، تحلیل‌ها و اهداف و آرمانهای عیبی ندارد. اما اینها در عمل تحریف شده اند، در عمل پیاده نشده اند، مارکسیسم بعنوان یک تئوری انقلاب کارگری سر جای خودش محکم ایستاده است، نکته اینست که باید به این نظرات واقعا عمل کرد. آن رگه

اول در فرهنگ لغات ما رویزیونیستها و بورژواها هستند، همه ما از آنها حرف میزنیم. رگه دوم ما و خیلی دیگر از جریانات چپ هستیم. که میگوئیم مارکسیسم درست است، اما آن کمونیسمی که تحت این نام براه افتاده را قبول نداریم و به همین دلیل هم احزاب متفاوتی میسازیم.

اعتقاد به اینکه بستر اصلی و رسمی آنچه جنبش کمونیستی نامیده میشود با قطبهای بین المللی و غیره اش، نماینده مارکسیسم واقعی نیست، جریانی انقلابی نیست، کمونیسم واقعی نیست، خود سرچشمه پیدایش احزاب زیادی بوده است. احزاب متعدد و سنتهای چپ مختلفی شکل گرفته اند که نقطه شروعشان همیشه همین بوده است که "این کاری که حزب قبلی میکند، یا این واقعیتی که در فلان کشور تحت نام سوسیالیسم وجود دارد سوسیالیسمی نیست که ما میگوئیم. سوسیالیسم این نیست، مارکس اینرا نگفته، این تئوری انقلابی نیست، این تبیین انقلابی وضعیت نیست، این سیاست انقلابی و طبقاتی نیست. این عدول از مارکسیسم است." و این، یعنی اعتراض و نقد به عدول جریانات دیگر از مارکسیسم، یک مشخصه تعریف کننده احزاب سنت "ضد رویزیونیستی" است. البته این نقد و این ادعاها را همیشه نباید در صورت ظاهر آن پذیرفت. چرا که پشت خیلی از این داعیه ها که "مارکسیسم این نیست، مارکسیسم لنینسم واقعی این نیست"، منفعتهایی خیلی زمینی خوابیده است. دعوای مرزی چین و شوروی و تلاش چین برای ظهور در مقیاس جهانی بعنوان یک قطب سیاسی و اقتصادی با اقمار و مناطق نفوذ خودش. باعث میشود اعلام کند که قطب شوروی نماینده "مارکسیسم واقعی نیست". یا کمکهای مالی چین به آلبانی قطع میشود و آلبانی هم تصمیم میگیرد اعلام کند که چین نماینده سوسیالیسم نیست. بهر حال دلایل زمینی پشت اینها هست. ولی بهرحال مستقل از این منافع زمینی، جدال با "رویزیونیسم" و سنت ضد رویزیونیستی یک جزء همیشگی کل تجربه و تاریخ سوسیالیسم و کمونیسم تاکنونی بوده است.

جریان مارکسیسم انقلابی، عنوانی که ما برای توصیف خود بکار میرده ایم و حزب کمونیست ایران رسماً بر متن مبانی فکری و عملی آن تشکیل شد، نیز یک حرکت "ضد رویزیونیستی" بود. به این اعتبار که خود را بعنوان نماینده مارکسیسم واقعی در برابر قطب های کاذب کمونیسم تعریف میکرد و دیدگاههای چپ رادیکال موجود را با مارکسیسم ناسازگار میدید. کمونیسم کارگری، یعنی عنوانی که من امروز برای جریانی که اینجا دارم مشخصاتش را بیان میکنم بکار میبرم، نیز در کلیات با یک همچون مشاهده ای موافق است. ما هم دقیقاً مدعی هستیم که بخش اعظم جنبش مدعی کمونیسم، با مارکسیسم بیگانه است. اما راه کمونیسم کارگری از اینجا به بعد از هر نوع جنبش ضد رویزیونیستی، از جمله مارکسیسم انقلابی، جدا میشود. به این معنی که سنت ضد رویزیونیستی نهایتاً بر تبیینی از سرنوشت مارکسیسم بعنوان یک اندیشه و تئوری بنا شده است. این سنت از نظر متد تجدید نظر در مارکسیسم را اساس انحرافات و معضلات تلقی میکند. تحولات تئوریک و عدول از اصول تئوریک و انحراف در آنها را سرمنشاء انحراف پراتیکی میداند. عاقبت نامطلوب کشورهای مدعی سوسیالیسم و احزاب مدعی کمونیسم در جهان را به این نسبت میدهد که مارکسیسم بعنوان یک تئوری و یک نگرش تحریف و نقض شده است. این دیدگاه نهایتاً مشکل را در رویزیونیسم، بعنوان یک تجدید نظر طلبی در تئوری و سیاست، جستجو میکنند. من این متد را نمیپذیرم. برای ما بحث کاملاً برعکس این است.

"مارکسیسم انقلابی" نیز بعنوان جریانی ضد رویزیونیستی نهایتاً از دریچه ای ایدئولوژیک به اجتماع نگاه میکند. تبیین اجتماعی و مشاهده اجتماعی در این تفکر بر مشاهده ایدئولوژیک بنا میشود. مشاهده ایدئولوژیک بر مشاهده اجتماعی مقدم میشود. ما برعکس، مشاهده ایدئولوژیک مان را از یک مشاهده اجتماعی استنتاج میکنیم. بنظر من تفاوت اصلی میان دیدگاه کمونیسم کارگری با دیدگاه موسوم مارکسیسم انقلابی اینجاست.

از نظر من، آن تناقضاتی که در مورد اوضاع کمونیسم تاکنونی و وضعیت جنبش سوسیالیستی شمردم، ناشی از این نیست که گوشه ای از تئوری نقض شده یا تجدید نظری در تئوری بوجود آمده، بلکه خود این سوسیالیسم است که بعنوان یک پدیده اجتماعی، کاربست طبقاتی متفاوتی پیدا کرده است. وقتی از موضع جنبش اجتماعی سوسیالیستی نگاه میکنیم، میگوئیم کمونیسم عملاً موجود جنبش اجتماعی سوسیالیستی نیست. جنبش طبقات دیگری است و احکام تئوریک مارکسیسم دارد توسط طبقات دیگری تفسیر میشود و کاربست پیدا میکند. جنبش اجتماعی سوسیالیستی این نیست، جنبش طبقاتی سوسیالیستی آنجا نیست. اینجاست. و دقیقاً منتقل شدن مارکسیسم و تئوری انقلاب سوسیالیستی از این جنبش اجتماعی و طبقاتی برای سوسیالیسم (یعنی کمونیسم کارگری) و افتادنش بدست جنبشهای اجتماعی طبقات دیگر است که باعث میشود بناگزر در خود آن تئوریا هم تجدید نظر بعمل بیاید. به این دلیل که این تئوری مطابق آن نیاز اجتماعی و طبقاتی ساخته نشده است.

بحث من اینست که بدو کاربست اجتماعی مارکسیسم عوض شده است، از اینرو لاجرم در آن عدول و تحریف بوجود آمده است. نه اینکه ابتدا عدولی از نظریات مارکسیستی بوجود آمده باشد و بدنبال آن کاربست اجتماعیش به چیز دیگری تبدیل شده باشد. این روند برعکس است. این موقعیت ناپسامان جنبش سوسیالیستی طبقه است که اجازه داده تئوری انقلاب سوسیالیستی توسط بورژوازی به آن شکل مورد استفاده قرار بگیرد و چیز دیگری تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم بوجود بیاید. بنابراین ما قطبهای موسوم به کمونیسم را بدو بعنوان جنبشهای اجتماعی خاص رد میکنیم و نه صرفاً اندیشه شان را. ما رویزیونیسم را جنبش اجتماعی طبقات دیگری میدانیم. ما میگوئیم این جنبش، یعنی این چیزی که به آن کمونیسم تاکنونی میگوئیم، این یک جنبش اجتماعی برای سوسیالیسم نیست. جنبش اجتماعی برای سوسیالیسم درست بموازات این و همزمان با این پدیده در همه دوره ها با تمام عینیت خودش جریان داشته و جریان دارد. ما داریم از زاویه این جنبش طبقاتی و اجتماعی متفاوت به این قطبها و ترندهای موسوم به کمونیسم نگاه میکنیم و نه صرفاً از زاویه یک تئوری و یک ایدئولوژی. آیا معنی این حرف بیتفاوتی نسبت به تئوری مارکسیستی و قائل شدن اولویت کمتر برای آن است؟ کاملاً برعکس. اتفاقاً یک نکته مهمی که در بحث امروز میخوام روشن بکنم این است که آن جنبش ضد رویزیونیستی و مارکسیسم انقلابی خود ما که لااقل در صحت تعبیرش از تئوری مارکس تردید ندارم، مدافع بسیار ضعیف و نحیفی برای مارکسیسم است. چون اگر کسی میخواهد نشان بدهد که مارکسیسم چیز دیگری است، اگر کسی میخواهد حقانیت مارکسیسم را بعنوان یک تئوری انقلابی ثابت کند، درست همان کاری را باید بکند که مارکس میکرد، یعنی ملاک صحت و حقیقت تئوری را نهایتاً در پراتیک آن جستجو کند. و اگر قبول کنیم که مارکسیسم تئوری پراتیک اجتماعی طبقاتی خاصی است، تنها آن جنبشی میتواند نهایتاً صحت تئوری انقلابی مارکس را اثبات کند که این مارکسیسم را پراتیک کند. اگر کمونیسم مارکس بنا به تعریف خود مارکس کمونیسم پرولتاریایی یا کارگری است، آنگاه انگشت گذاشتن بر تعلق ترندهای کمونیستی تاکنونی به جنبشهای اجتماعی طبقات دیگر، قوی ترین نقد مارکسیستی ای است که میتوان بر این کمونیسم تاکنونی گذاشت. بنابراین این جنبش اجتماعی ماست که میتواند صحت مارکسیسم را هم ثابت بکند. و نشان بدهد که این تئوری انقلاب کارگری است. بعبارت دیگر ما از بازپس گیری تئوری مارکسیسم از دست بورژوازی حرف میزنیم. ما باید کاربست اجتماعی مارکسیسم را عوض کنیم و برای اینکه کاربست اجتماعی مارکسیسم عوض بشود، باید امر اجتماعی مقدم بر مارکسیسم وجود داشته باشد. خود مارکسیسم هم دقیقاً در چنان شرایطی بوجود آمد. امر اجتماعی ای که مارکسیسم بخاطر آن بعنوان یک یک تئوری و نقد طرح شده است، مقدم بر مارکسیسم وجود داشته است و دارد و یک عینیت خارج از مارکسیسم است. ادعا و اختراع مارکسیسم نیست. بنابراین ما از موضع آن امر اجتماعی نسبت به مارکسیسم حرف میزنیم و میگوئیم باید این را به تئوری انقلاب

خودمان تبدیل کنیم.

بحث ما بر سر رویزیونیسم یک بحث اسکولاستیک نیست. میگوئیم رویزیونیسم برای ما یک مکتب نیست. یک مذهب دیگر نیست که با مذهب ما در تناقض قرار گرفته باشد، یک جنبش طبقاتی دیگر است که جوابش را فقط میتوانیم با جنبش طبقاتی خودمان بدهیم.

به این ترتیب ادعای من اینست که کمونیسم کارگری تنها مارکسیسم واقعی عصر ماست. ادعای من اینست که حتی آن چیزی که بعنوان جنبش ضد رویزیونیستی مارکسیسم انقلابی از آن حرف میزنیم، اجتماعا هنوز در قطب طبقاتی دیگری قرار گرفته است. راجع به عقایدش صحبت نمیکنم، که همانطور که گفتم در مارکسیستی بودنش تردید ندارم. تاکیدم بر کلمه "اجتماعا" است. وقتی با محک موقعیت یک حرکت سیاسی و نظری، حرکت حزبی، حرف میزنیم، "مارکسیسم انقلابی" خود ما در دوران انقلاب ۵۷ و امروز، اجتماعا تشکلی است در کانون دیگری در اجتماع در مقایسه با آن سوسیالیسم کارگری ای که من از آن حرف میزنم. بنابراین شکاف بین کمونیسم کارگری و جریان "مارکسیسم انقلابی" به آن معنی که ما راجع به احزاب ضد رویزیونیستی حرف میزنیم، شکاف عمیقی است. شکاف اجتماعی عمیقی است.

از لحاظ نظری جریان مارکسیسم انقلابی ما بنظر من حالت خاصی از کمونیسم کارگری بوده است، کمونیسم کارگری است در یکی از ظرفیتهایش. در لحظه معینی از حیات خودش. کمونیسم کارگری در آن بعدی از حیات خودش که به جنگ تحریفات تئوریک میروود در موقعیت یک مارکسیسم انقلابی ظاهر میشود. در این شکی نیست. اما به این اعتبار مارکسیسم انقلابی فقط یک حالت خاص و یک عکس دو بعدی از یک واقعیت چند وجهی است. اگر به کمونیسم کارگری از یکی از وجوهش نگاه کنیم، در قامت یک جریان مارکسیست انقلابی نمودار میشود. به این اعتبار تاریخ مارکسیسم انقلابی و تاریخ مبارزه ضد رویزیونیستی میتواند بخشی و بعدی از تاریخ کمونیسم کارگری باشد، اما کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش اجتماعی و یک حرکت سیاسی و حزبی در جامعه نمیتواند در این شکل محدود و خلاصه شود. کمونیسم کارگری بموازات همان مارکسیسم انقلابی هم وجود داشته است، بحثی که من اینجا میخواهم ارائه کنم دقیقا همین است پیشروی مارکسیسم انقلابی در ایران پس از انقلاب ۵۷ دقیقا بر مبنای وجود یک جنبش وسیعتر کمونیسم کارگری در جامعه صورت گرفته و ممکن شده است.

بهرحال، جنبش ضد رویزیونیستی میخواهد از مارکسیسم بعنوان یک ایدئولوژی و یک مذهب دفاع بکند، حقایق آن را بگوید. اما برای کمونیسم کارگری، مارکسیسم تئوری یک انقلاب در حال جریان و یک فعالیت در حال جریان است و به این عنوان هم از آن دفاع میکند. بعدا در مقدمات بحثم راجع به مبنای عقیدتی کمونیسم کارگری برمیگردم در رابطه با مارکسیسم حرف میزنم.

این نگاه به رویزیونیسم و به جایگاه تئوری مارکسیسم بنظر من یک وارونگی سنتی را اصلاح میکند و مساله از قاعده اش بر زمین میگذارد. این فقط بحثی بر سر متدولوژی و روش نیست. بلکه به استنتاجهای عملی بسیار متفاوتی نسبت به آنچه که توسط همین حزب ما (حزب کمونیست ایران)، بعنوان پیشروترین جریان کمونیستی و انقلابی ترین تشکل مارکسیستی موجود انجام میشود، منجر میشود.

من اینجا در بحث کمونیسم کارگری تبیین دیگری از مبارزه طبقاتی را طرح میکنم. این تبیین بخشها هم اکنون در نشریات و ادبیات حزب کمونیست ایران منعکس شده این شامل نگرش دیگری به تئوری است.

کمونیسم کارگری نگرش دیگری به حزب، به کارآکتر اجتماعی اش، و ظایفش، بافت اش، ساخت اش و روش فعالیتش دارد. نگرش دیگری به تاریخ جنبش کمونیستی و به تاریخ جنبش چپ و بطور کلی و تاریخ جنبش کارگری. مفهوم متفاوتی از انقلاب کمونیستی و از سوسیالیسم بعنوان یک سیستم دارد. اولویتهای عملی متفاوتی در جلوی احزاب کمونیستی قرار میدهد. افق و دورنما و آینده متفاوتی را در تمایز با آنچه که این پراتیکها و احزاب واقعا موجود لفظا و یا عملا دارند ترسیم میکنند، در جلوی کمونیسم معاصر ما قرار میدهد. و بالاخره احساس مبرمیت و تعجیل و شادابی ای که این بحث نمایندگی میکند، در تمایز با فرومردگی و پلاسیدگی ای که چپ امروز به آن مبتلاست، قرار دارد.

خلاصه این بخش صحبتیم این است: کمونیسم کارگری پاسخی به سوالاتی است که بطور واقعی هر کمونیستی قاعدتا باید داشته باشد و باید جوابش را هم داشته باشد. من طرفدار یک جنبش سوال داشتن نیستم، طرفدار جنبش جواب دادن هستم و فکر میکنم این جوابش است. کمونیسم کارگری پاسخ همه جانبه ای به این مساله است در ابعاد سیاسی، نظری و پراتیکی. اصلاحیه تئوریکی بر چیزی نیست. یک جهت گیری نیست. بلکه یک تبیین متمایز و یک خط مشی متمایز است. کمونیسم کارگری در تداوم تکامل جامعه واقعا موجودی که حزب ما برای مثال از آن بیرون آمده، و بنظر من در تکامل مبارزه طبقاتی در جهان معاصر پیدا میشود و ایجاد میشود و بطور مشخص در ایران، امتداد تحولات چپ انقلابی و جنبش کارگری در ایران است. حاصل آن پروسه است. وقتش فرا رسیده است و طرح شدنش ناگزیر است. یکی از حلقه های تکاملی ای که ما از آن عبور میکنیم. درست مثل تشکیل حزب، کوبیدن پوپولیسم و غیره. کمونیسم کارگری پله دیگری است در همان مسیر. و بالاخره کمونیسم کارگری فراخوان معینی است به کمونیستها برای آرایش معینی، برای نگرش معینی و برای فعالیت معینی.

در بخش دوم صحبتهایم اثباتا کمونیسم کارگری را توضیح میدهم. یعنی بعنوان یک واقعیت اجتماعی، بعنوان یک تئوری سیاسی، بعنوان مجموعه ای از نگرشها، مجموعه ای از ارزیابیها، بعنوان یک نیروی معین و غیره از آن حرف میزنم.

کمونیسم کارگری چیست؟

در بخش اول صحبتیم سعی کردم توضیح بدهم که کمونیسم کارگری در چه شرایط مشخصی دارد مطرح میشود، چرا و به چه عنوانی خود را مطرح میکند. منتهی اینجا میخواهم اثباتا راجع به آن حرف بزنم. و به این سوال جواب بدهم که کمونیسم کارگری چیست؟ این یک عبارت است که در سطوح مختلفی معنی پیدا میکند. بنظر من این عبارت به یک مجموعه ای از مسائل و پدیده ها مربوط میشود و آنها را در خودش فشرده میکند.

در درجه اول کمونیسم کارگری یک واقعیت اجتماعی است. درست همانطوریکه لیبرالیسم بورژوائی یک واقعیت اجتماعی است. یعنی همانطور که لیبرالیسم بورژوائی یک حرکت فی الحال موجود در جامعه است، کمونیسم کارگری هم یک حرکت عینی و فی الحال موجود در جامعه است. همانطور که دمکراسی بورژوائی یک حرکت اجتماعی عینی است. یا برای مثال انساندوستی بورژوائی یا لیبرالیسم بورژوائی حرکات اجتماعی عینی هستند و ما میتوانیم به فعالانشان و به اشکال مختلف وجودی شان در هر کشور اشاره بکنیم، کمونیسم کارگری هم یک چنین پدیده ای است. اجتماعی است، عینی است، بیرون از احزاب و سازمانها، ولو بعضا در ارتباط با آنها وجود دارد. بنابراین یک معنی کمونیسم کارگری، جنبش کمونیستی کارگری است یا حرکت اجتماعی کمونیستی کارگری است. آن کشمکش در جامعه است که میشود اسم

کمونیسم کارگری را بر آن گذاشت. این کمونیسم کارگری، بعنوان یک پدیده عینی، یک پدیده و واقعیت تاریخی است، دائما در جریان بوده است، مادی است و تاریخ خودش را دارد، لحظات تاریخی خودش را دارد و رویدادهای خودش را دارد، شخصیت‌های خودش را دارد.

کمونیسم کارگری بعلاوه یک سیستم فکری است. یک سیستم فکری جامع و فراگیر (که در این سطح هم به آن می‌پردازم، به مبانی تئوریک آن و به دیدگاه‌هایش نسبت به آن موضوعاتی که یک سیستم فکری اجتماعی فراگیر باید به آن بپردازد).

کمونیسم کارگری همچنین یک انتقاد به سوسیالیسم عملا موجود و یک بررسی تاریخی از سوسیالیسم معاصر است. بنابراین یک جنبش و حرکت تئوریک-انتقادی است.

کمونیسم کارگری همچنین مجموعه ای از یک سلسله ارزیابی‌های مشخص از مسائل گرهی سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی است.

کمونیسم کارگری رهنمودی است برای عمل، عمل سیاسی. همانطور که هر دیدگاه فکری اجتماعی و سیاسی رهنمودی برای یک سلسله عمل سیاسی است، کمونیسم کارگری همین میتواند در این ظرفیت تعریف شود.

کمونیسم کارگری بعلاوه یک جنبش حزبی است که به یک آینده حزبی متفاوت برای کمونیسم نظر دارد. کمونیسم کارگری کمپینی است برای ایجاد احزاب کمونیستی بر این مبنای این دیدگاهها و برنامه ها و سیاستها.

و بالاخره کمونیسم کارگری یک فراخوان مشخص خطاب به حزب کمونیست ایران است. فراخوانی برای اتخاذ یک نگرش معین و اتخاذ روشهای فعالیت معین.

بهرحال وقتی من از کمونیسم کارگری حرف میزنم، مجموعه اینها مد نظر است و نه یک دیدگاه نظری صرف و یا سلسله روشهای عملی که باید اتخاذ بشود و غیره. کمونیسم مجموعه ای از یک واقعیت اجتماعی، دیدگاه نظری و غیره است. همانطور که مقوله کمونیسم را، بدون پسوند کارگری، همینطور می فهمیم. کمونیسم همه اینها هست. کمونیسم کارگری هم همه این ابعادی که گفتم را دارد و من در ادامه بحث توضیح خواهم داد که خیلی ساده مقوله کمونیسم کارگری را دارم بجای مقوله کمونیسم بکار میبرم. در بحث امروز به همه ابعادی که در تعریف کمونیسم کارگری شمردم می‌پردازم.

کمونیسم کارگری بعنوان یک واقعیت اجتماعی

کمونیسم کارگری بعنوان یک واقعیت اجتماعی چیست؟ بنظر من کمونیسم کارگری، انعکاس اعتراض کارگر به سرمایه داری است. جامعه سرمایه داری چند صد سال است که بوجود آمده، طبقه کارگر نوینی، پرولتاریا، در دل این جامعه و همراه آن بوجود آمده و در کشمکش روزمره با سرمایه است. این کشمکش دائمی و روزمره جریاناتی را در درون طبقه کارگر بوجود آورده که برای وضع موجود آلترناتیو میدهند، جریاناتی را بوجود آورده که آرمانهایی فراتر از آن مبارزه روزمره را دنبال میکنند، و یکی از این جریانات کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگران. این حرکت دائمی است و وجود دارد. ناشی از ماهیت سرمایه و

سرمایه داری است، مشتق از وجود عینی طبقه کارگر بعنوان یک قشر اجتماعی است و یک حرکت را نشان میدهد نه صرفاً یک سلسله باورها، یک کشمکش را نشان میدهد، یک مبارزه را در جامعه نشان میدهد.

بستر پیدایش کمونیسم کارگری، همان سوسیالیسم طبقه کارگر است که بیش از دوست سال قدمت دارد و مارکس در مانیفست کمونیست اصلاً با اشاره به همین حرفش را شروع میکند. (و من بعداً به این برمیگردم). کمونیسم کارگری بعنوان یک واقعیت اجتماعی، آن حرکت آگاهانه‌ای است که در درون طبقه کارگر علیه سرمایه شکل میگیرد. این مبارزه لحظات و دقایق خودش را دارد. خیلی از لحظات این کمونیسم کارگری با لحظات جنبش کمونیستی یکی بوده است. بین الممل اول بطور قطع یکی از دقایق این جنبش و واقعه‌ای متعلق به این حرکت است. انقلاب اکتبر بدون شک یکی از دقایق و حرکت‌های این جنبش است. ولی کمونیسم کارگری فقط به اینگونه واقعیات و تحولات محدود نمیشود. همانطور که گفتیم جریان کمونیسم کارگری، یک جریان اجتناب‌ناپذیر و دائمی در قرن بیستم است. من در سنت این کمونیسم کارگری اعتصاب یکساله معدنچیان انگلیس را هم میگذارم. برای کسی که از بیرون یاد گرفته جنبش‌ها را با شعارها و باورهایی که از خود بروز میدهند قضاوت کند، ممکن است اعتصاب معدنچیان هیچ ربطی به کمونیسم پیدا نکند. ولی جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری، اعتصاب معدنچیان انگلیس را بطور قطع در خودش جای میدهد. وقتی که معدنچی را بیکارش میکنند و مجبور است ذغال جمع کند، از معدنی که خودش روی آن کار کرده است، خرده ذغالهایی هائی که اینجا و آنجا ریخته است، و وقتی پلیس می‌آید نگذارد، این جمله را میگوید که بنظر من فقط تکرار مانیفست کمونیست است: "من پول این ذغالها را جد اندر جد با خون خودم و پدرم پرداخته‌ام. اینها مال من است." این کمونیسم کارگری است. این باور باوری نیست که مارکسیسم در طبقه کارگر بوجود آورده باشد، ابداع مارکسیسم باشد و یا رویزیونیسم بتواند از طبقه کارگر پس بگیرد. طبقه کارگر اعتراض که میکند، وقتی که رودرو سرمایه دار قرار میگیرد، در هر گوشه دنیا که بروید این حرکت در آن وجود دارد و این جمله و این حکم از آن بیرون که میاید که اینها مال ماست، ما تولیدش کرده ایم. و این حرف علیه مالکیت بورژوازی است. به این ترتیب کمونیسم کارگری دقایق خودش را دارد. بعنوان یک حرکت وقفه‌ناپذیر است. اما تاریخ کمونیسم کارگری فقط تاریخ این اعتراض و مقاومت جاری و "خودبخودی" ضد سرمایه داری نیست. بلکه تاریخ نقد سوسیالیستی و کمونیستی جامعه هم هست. در دل این جنبش است که سوسیالیسم و کمونیسم بمثابه اندیشه و نقد و جهان‌گری آگاهانه تبیین میشود. متفکرین سوسیالیست، احزاب سوسیالیستی و کمونیستی در دل این تاریخ عروج میکنند. به اینها بعداً میپردازم. منتهی در این سطح بحث میخوام فقط به آن مبنای اجتماعی اساسی کمونیسم کارگری اشاره کرده باشم. خواستم اینرا بگویم که آنجا که در جنبش طبقه کارگر بورژوازی زیر سوال میرود، مشروعیت استثمار و مالکیت بورژوازی زیر سوال میرود، و آلترناتیو به آن پیشنهاد میشود، اعتراض میشود و این اعتراض از زاویه سوسیالیستی و طبقاتی صورت میگیرد، این مبنای دائمی و وقفه‌ناپذیر وجود و پیدایش کمونیسم کارگری بعنوان یک پدیده عینی است.

کمونیسم کارگری یک واقعیت عینی است بخاطر عینیت خود مبارزه طبقاتی. یکی از وجوه نامطلوب انتقال پرچم و سخنگویی کمونیسم و سوسیالیسم انقلابی از طبقه کارگر بدرون طبقات دارا این بوده که معنا و مفهوم مبارزه طبقاتی هم مطابق موقعیت بورژوازی و روشنفکر و متفکر بورژوا عوض شده است. من در کنگره سوم حزب هم به این اشاره کردم. مبارزه طبقاتی یک مبارزه دائمی است، یک مبارزه وقفه‌ناپذیر است. مارکس میگوید که هر جا که استثمار هست مقاومت هم علیه آن هست. مارکس میگوید مبارزه طبقاتی موتور تاریخ است. موتور تاریخ آن چیزی است که دائماً تاریخ را به جلو میبرد. مبارزه طبقاتی وقفه‌ناپذیر است. تاریخ واقعی تاریخ این مبارزه طبقاتی است. این مهمترین موضوع تاریخ است. خیلی‌ها این را قبول

نمیکند که بطور دائمی یک مبارزه طبقاتی در جریان است. میگویند مبارزات ملی هست، مبارزات نژادی هست، مبارزات سیاسی و فرهنگی هست و غیره. اما تمام بحث مارکس اینست که پشت همه اینها یک کشمکش اساسی طبقات آن دوره جامعه و آن شیوه تولید وجود دارد. تاریخ چیزی نیست جز قانونمندی تاریخ. وقتی یک مارکسیست از تاریخ حرف میزند، دارد از قانونمندی آن و از دینامیسم آن حرف میزند. تاریخ را که میخواهید توضیح بدهید باید بگوئید چرا جامعه دارد تغییر میکند، چرا این وقایع دارد رخ میدهد چرا جامعه از یک شکلی به شکل دیگر درمیآید. پشت اینها مبارزه طبقاتی است. برای اینکه مبارزه طبقاتی را ببینید بنابراین لازم نیست فقط کارگران را در میدانها با شعارها و پرچمهایشان ببینید. مبارزه طبقاتی را میتوان در انعکاس آن در بورژوازی ببینید. و این مثال را در کنگره هم زدیم: بورژوازی همه جای دنیا دارد پیشاپیش به استقبال وجود یک طبقه کارگری که مطالبات خودش را دارد میرود، پیشاپیش جوابهایش را در مقابل مراحل جدید و حلقه های جدید مبارزه اقتصادی ای که هنوز سرنگرفته حاضر میکند. نهری در یکی از نخستین کنفرانس های کشورهای غیرمتعهد که در آن از استقلال صحبت میکنند، میگوید "اینقدر نسنجیده استقلال کنفرانس های کشورهای غیرمتعهد که در آن از استقلال صحبت میکنند، میگویند "اینقدر بدهید که فردای استقلال، نان میخواهد، خانه میخواهد بهداشت میخواهد". ما انعکاس مبارزه طبقاتی را در این هشدار امثال نهری میبینیم که در یک کشور تازه مستقل شده - که معلوم نیست چند تا کارخانه دارد و پرولتاریایش چقدر است - دارد به بورژوازی نسبت به یک عینیتی که دیر یا زود با آن روبرو میشود هشدار میدهد. میگوید اگر کشور دست خودتان بیافتد، آنوقت بعنوان یک کار دائمی یک دولت مستقل باید جواب مبارزه طبقاتی را بدهید. او این را میفهمد که این جدال یک واقعیت است. که بالاخره هر جا کارخانه هست و هر جا کارخانه بسازند، کارگر میاید و مطالباتش را مطرح میکند.

بر مبنای این مبارزه طبقاتی و این کشمکشی که نیروی محرکه واقعی تحول جامعه است، عقاید، سیاستها، احزاب و غیره شکل میگیرند و سرنوشتشان تعیین میشود. بر مبنای این کشمکش عینی و مادی است که گرایش کمونیستی در طبقه کارگر وجود دارد و کار میکند. اگر این حرف برای دویست سال پیش، دوره ماشین شکنی، کمی افراطی بنظر برسد، الان دیگر اینطور نیست. بعد از صد و سی چهل سال که کتابهای مارکس در صدها هزار نسخه در هر کشوری پخش شده، در زمانی که همه اسم سوسیالیسم و کمونیسم را شنیده اند، تضمین رسمی میشود داد که در هر کشوری طبقه کارگری هست و مطالبه ای دارد، گرایش کمونیستی در درون طبقه کارگر هم وجود دارد. یکی ممکن است بگوید ولی اینها کمونیستهای پرو-روس هستند، پرو-چین هستند و غیره. اما علت اینکه کارگر پرو-روس یا پرو-چین میشود، این است که کارگر بدو سوسیالیست است. و اینها را بعنوان پرچم ها و قطب های سوسیالیسم قبول میکنند. چین یا شوروی آن جهتگیری را در درون طبقه کارگر ابداع نمیکند بلکه سعی میکنند آن را بخود کانالیزه کنند. آن جهتگیری سوسیالیستی بدلیل وجود عینی سوسیالیسم در طی قریب دو قرن و انقلابات و جنبشهای سوسیالیستی بوجود آمده و قطب های باصلاح مکتبی سوسیالیسم در این متن کار میکنند. اما گرایش کمونیستی درون طبقه روی پای خودش ایستاده است، پایه اش مبارزه طبقاتی پشت سرش است نه فراخوان چین یا شوروی. بهر حال میشود تضمین کرد که در هر کشور سرمایه داری که پا بگذارید، یک طبقه کارگر دارد که به درجه ای اعتراض و مقاومت میکند و تحرکی علیه سرمایه دار نشان میدهد و مطمئن باشید میتوانید گرایشهای سوسیالیستی در بین این کارگران پیدا بکنید. در آخر قرن بیستم این را هم من تضمین میکنم که اگر بروید در آن گرایشهای سوسیالیستی بگردید آثار لاسال را نمیبینید آثار مارکس را میبینید. این گرایش کمونیستی کارگری واقعی عینی است. واقعیتهای مادی است بیرون از، و مقدم بر، همه احزاب سیاسی که در درون طبقه کارگر فعالیت میکنند.

این سوسیالیسم درون طبقه، انعکاس تغییر ساختاری جامعه است. تبدیل جامعه ماقبل سرمایه داری به سرمایه داری و لاجرم پیدا شدن آنتی تز سرمایه داری در مقابل خودش، پیدایش مبنای تغییر خودش. تمام بحث مارکس در مانیفست اینست که با پیدایش سرمایه داری پرولتاریای نوینی شکل گرفته که پایه مادی و عینی سوسیالیسم است. پرچم سوسیالیسم را در دست دارد. سوسیالیسم را میخواهد. نابودی سرمایه داری را میخواهد برای نفی آن ارکانی تلاش میکند که سرمایه داری بر پایه اش بنا شده، یعنی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید. به این ترتیب این سوسیالیسم همانقدر واقعی و عینی است که سرمایه داری. این حرکت سوسیالیستی همانقدر جدی و عینی است که سرمایه داری. و بحث من اینست که این حرکت و این مبارزه طبقاتی اساس تاریخ معاصر است. اگر کسی میخواهد حزبی راه بیاندازد و موفق بشود، باید جای خود را در این مبارزه پیدا کند. اگر یک حزب سیاسی یک جا رشد میکند، از آن روست که پاسخگوی مسائلی در این مبارزه بوده است. من قبل از کنگره ششم کومهله در کردستان این بحث را کردم (که در قطعنامه های کنگره هم آمده است) که علت اینکه کومهله رشد کرده بیشتر از آنکه بخاطر درایت ما باشد، بخاطر این است که حزب یک طبقه ای است که دارد بطور عینی قدرت میگیرد. بطور عینی کنار طبقه ای ایستاده است که دارد قدرت میگیرد. به این خاطر رشد میکند. به این خاطر حزب دمکرات نفوذش را در مقابل ما از دست میدهد. و اگر ما اینرا بشناسیم آنوقت این پروسه دیگر باید آگاهانه پیش برده شود. یعنی نقطه قدرت تشکیلاتی مثل کومهله را باید در طبقه کارگر جستجو بکنید و آنجائی که این طبقه مجتمع است، متمرکز است و در آن اشکالی که او اعتراض میکند. کسی که قدرت کومهله را در جای دیگری جستجو کند نظر من سوراخ دعا را گم کرده است. یعنی تاریخ معاصر خودش را نشناخته، دینامیسم تاریخ معاصر خودش را نشناخته که بتواند بر این تاریخ تاثیر بگذارد و حزب اش را پیش ببرد.

بهرحال این بحثی است که در آخر باید برگردم سراغش. اینجا فقط خواستم یک تصویر عینی تری داشته باشید از این حرف که کمونیسم کارگری یک جریان جلوی صحنه در جامعه معاصر است. پدیده ای نیست که من باید به کمک باستان شناسان یا محققینی از طریق علمی وجود آنرا ثابت کنم. این پدیده هر روز دارد مهرش را به اینکه بورژوازی چکار میکند، در تولید و سیاست چه میکند، چه ایدئولوژی ای را رواج میدهد، چه اخلاقیاتی در خودش تحکیم میکند، چقدر به مذهب میدان میدهد، چقدر به لیبرالیسم میدان میدهد و غیره، میگوید. همه حرکات و افعال طبقه بورژوا متاثر از اینست که روبروی طبقه ای قرار دارد که از سوسیالیسم حرف میزند. این جوهر جامعه معاصر است. بروید پشت روزنامه های آزاد بورژوازی، ببینید اساسشان چیست؟ آنتی کمونیسم، ضدیت با کمونیسم و سوسیالیسم و مارکس و طبقه کارگر. بروید پشت دانشگاههایشان را ببینید، ضدیت با سوسیالیسم و کمونیسم و مارکس و طبقه کارگر. این اساس وجودی نهادهای فرهنگی و روینائی این جوامع، اساس اشکال حکومتی آنها است. اساس وجود یا عدم وجود دمکراسی یا دیکتاتوری در این کشورها هم همین است. این تمام قضیه است. اصل قضیه است. و گرایش کمونیسم کارگری در این اصل قضیه - یعنی در این رویارویی طبقه کارگر با بورژوازی - است که مکان تعیین کننده و زنده ای دارد.

و بالاخره به این نکته میرسیم که مارکسیسم چیزی جز خودآگاهی این گرایش نبوده است. ببینید انگلس در مقدمه مانیفست کمونیست چه میگوید. میگوید از ما میپرسند چرا اسم مانیفست کمونیست را برگزیده اید؟ چرا اسم این بیانیه مانیفست سوسیالیست نیست؟ انگلس میگوید سوسیالیسم در آنموقع یک چیز معینی بود، نمایندگانی داشت، آن جریان محترم بورژوائی بود که میخواست جامعه بورژوائی را اصلاح بکند، اوضاع رقت انگیز طبقات فرودست را بهبود ببخشد برای اینکه اتفاقا سرمایه سرکار بماند. در مقابل اینها کارگراند. اینها یک نوع سوسیالیسمی را آورده بودند (که اسم میرد از شخصیتها و متفکرینش. وایتلینگ در آلمان، کابه

در فرانسه و غیره) که نخراشیده و نتراشیده علیه مالکیت بورژوائی قد علم کرده بودند. ما وقتی حرفهایمان را نگاه کردیم، دیدیم باید عنوان این جنبش را روی آن بگذاریم. این بیانیه فقط میتواند اسمش کمونیست باشد. میگوید اینها بخودشان میگفتند کمونیست در نتیجه ما هم اسم این مجموعه دیدگاه و تئوری و نگرش را کمونیسم گذاشتیم. بعبارت دیگر مارکسیسم اصلا خودش را بعنوان خودآگاهی و عالیتترین سطح بیان این گرایش اجتماعی معرفی میکند. مانیفستی که صادر میکند، میگوید مانیفست اینهاست. مانیفست این گرایش اجتماعی فی الحال موجود است. حالا دیگر با مارکسیسم این جنبش به یک مبنای نظری محکم دست یافته است.

انگلس میگوید در مقطع انتشار مانیفست سوسیالیسم اقلا در قاره اروپا کاملا محترم بود در صورتیکه کمونیسم کاملا برعکس آن بود. کمونیسم کارگران بود. در مقابل سوسیالیسم طبقات تحصیلکرده بورژوا. کمونیسم سخن آن بخش طبقه کارگر بود که بازسازی رادیکال جامعه را طلب میکرد، میگفت که انقلاب سیاسی فقط کافی نیست و باید یک انقلاب اجتماعی صورت بگیرد. این بخش خود را کمونیست مینامید. و حتی ایده انقلاب اجتماعی کمونیستی را طرح میکرد. مارکسیسم بر این مبنا حرف میزند. بنابراین این مانیفست کمونیست است بخاطر اینکه با سوسیالیسم، که مشخصه سوسیالیسم بورژوائی است، مرزبندی بکند و خود را بعنوان کمونیست، بعنوان مدافع سوسیالیسم کارگری متمایز کند.

کمونیستها در آن زمان کارگران بودند. اکنون صد و سی و چند سال از مانیفست کمونیست گذشته است و کمونیسم عملا موجود دیگر مشخصه کارگران نیست بلکه حالت همان سوسیالیسمی را پیدا کرده که مارکس زمان خودش از آن حرف میزد، متعلق به بورژواهاست. بنابراین ما کلمه کارگری را به آن اضافه میکنیم و میگوئیم "کمونیسم کارگری" برای اینکه ما را برگرداند درست بر سر این موقعیت اجتماعی که انگلس از آن سخن میگفت. به این ترتیب اگر بخواهم مانیفست کمونیست را دوباره چاپ کنم، نامش را میگذارم مانیفست کمونیست کارگری. منتهی بعدا توضیح میدهم که این مانیفست صد و سی سال قبل کمونیسم کارگری است و کمونیسم کارگری امروز به یک تبیین جدیدی از جهان امروز احتیاج دارد. و باید برای جهان امروز خط مشی تعیین کند.

مبنای و چهارچوب سیستم فکری مارکسیسم

بهرحال این من را به این بحث میرساند که کمونیسم کارگری بعنوان یک دیدگاه، بعنوان یک جهان نگر و یک دستگاه فکری چیست؟ فکر میکنم تا همینجا جواب این سوال را داده ام: کمونیسم کارگری مارکسیسم است. بعنوان یک دستگاه فکری، جامع و فراگیر است، زیرا همان مارکسیسم است و مارکسیسم جامع و فراگیر است. به این اعتبار، گرایش کمونیستی کارگری، دیدگاه کمونیسم کارگری، از نظر تئوریک، ارتدکسی مارکسیسم را تاکید میکند و بر صحت مارکسیسم پافشاری میکند و تنها چیزی که من اینجا اضافه میکنم اینست که کمونیسم کارگری میکوشد این مارکسیسم را در انتهای قرن بیستم بکار بندد. به تغییرات عینی در جامعه و در جنبش سوسیالیستی نگاه میکند و اینها را در سیستم خودش دوباره بررسی میکند و پاسخ میدهد. باید بدهد. این میشود کمونیسم کارگری که ما الان مطرح میکنیم در تمایز با سایر سوسیالیسم غیر پرولتاری. با سوسیالیسم غیر کارگری. دستگاه فکری کمونیسم کارگری، مارکسیسم است در تلاقی زمانی خودش، آخر قرن بیستم. مارکسیسمی است که مانیفست کمونیست پرچمش را بلند کرده است.

وقتی این را میگوئیم بعضی ممکن است بگویند که جریان مارکسیسم انقلابی ایران هم همین را میگفت. تاکید بر صحت و اصولیت مارکسیسم. در پاسخ به این نکته من خودم را موظف میدانم بهر حال یک مقدار

راجع به مارکسیسم حرف بزمن، راجع به کمونیسم کارگری حرف بزمن و در تبیینش از اقتصاد، فلسفه، درباره تئوری سوسیالیسم مارکس و تبیین مارکس از سوسیالیسم نکاتی را بگویم تا مارکس را آنطوری که این جریان می‌خواهد بشناساند، آنطور که کمونیسم کارگری می‌خواهد بشناساند، اینجا مطرح کرده باشم و درعین حال دوباره نشان بدهم که این مارکسیسم تئوری کمونیسم کارگری است.

در اینجا من نمی‌خواهم، مثلاً وقتی از فلسفه مارکسیستی حرف می‌زنم، سخنرانی‌ای درباره فلسفه مارکسیستی بطور کلی کرده باشم. من می‌خواهم در فلسفه مارکسیستی، جوهر طبقاتی آنرا توضیح بدهم، در نقد اقتصاد سیاسی مارکس، جوهر طبقاتی اش را توضیح بدهم، و در تئوری سیاسی و همینطور تبیین مارکس از سوسیالیسم، جوهر طبقاتی اش را توضیح بدهم و بالاخره این را بیرون بکشم که چرا این تئوری واقعا تئوری یک موجودیت و یک عنصر اجتماعی یعنی طبقه کارگر است و نه برعکس. یعنی یک تئوری‌ای که فقط بدرد کارگر می‌خورد. می‌خواهم نشان بدهم مارکسیسم تئوری‌ای است که بنیاد اثباتی خودش به مثابه یک تئوری، وجود و پراتیک یک موجودیت اجتماعی - طبقاتی مشخص یعنی طبقه کارگر است.

اجازه بدهید با چند نکته پیرامون فلسفه مارکسیسم شروع کنم. همه میدانیم و تکرار میکنیم که مارکسیسم ماتریالیسم است. یعنی تقدم ماده بر ایده و جهان عینی بر جهان ذهنی و غیره. و باز همه میدانیم که مارکس فقط اینرا نگفته و یک لغت دیالکتیکی می‌گذاریم سر این ماتریالیسم و خودمان را از یک عده ماتریالیست دیگر تفکیک میکنیم. این دیالکتیک، که محور نقد مارکس به ماتریالیسم زمان خودش و پیش از خودش است چیست، جوهرش چیست؟

مارکس اینرا در نقد فوئرباخ توضیح میدهد و من مشخصا می‌خواهم به دو نکته در این نقد (نقد مارکس خیلی وسیع و جامع است) اشاره بکنم. ماتریالیسم قبل از مارکس، جهان عینی برایش مقدم است. عینی وجود دارد و ذهن انسان بعنوان آگاهی، بعنوان آگاهی انسانی در مقابلش قرار می‌گیرد و آنرا منعکس میکند. اولین اختلاف مارکس با این ماتریالیسم این است که این بیان صحیح نیست. "ذهن" نه فقط جهان عینی را منعکس میکند، بلکه تغییرش هم میدهد. به این ترتیب این طرف قضیه هم، خودش به عنصر فعاله‌ای در رابطه با اینکه عینی اساسا چی هست، و چرا چنین است که هست، تبدیل میشود. عینی یک چیز داده شده از پیشی نیست، که ذهن فقط آینه‌ای جلوی آن باشد. بلکه این عنصر ذهنی، عنصر فعاله تغییر است. بنابراین مارکس مقوله پراتیک را مطرح میکند. مارکس میگوید برای شما باغهای انگور فلانجا یک عینیتی است که ذهن بشر آن را منعکس میکند. اما روز خودش این باغها محصول کار آدمهایی بوده است. هر چیزی که شما عینیت آن را ببینید، حاصل یک پروسه تغییر توسط عنصر آگاه و فعال در آن است. بنابراین اولین چیزی که مارکسیسم و ماتریالیسم مارکس را از ماتریالیسم‌های قبل از خودش جدا میکند مقوله پراتیک است. مارکس در ایدئولوژی آلمانی و در نقد فوئرباخ حتی یکجا کمونیسم و "ماتریالیسم پراتیک" را مترادف هم بکار میبرد و از "ما کمونیستها، یعنی ماتریالیستها پراتیک" حرف می‌زند.

بنابراین اولین مقوله پراتیک است. اولین نقطه جدل مارکس با فوئرباخ بر سر مقوله پراتیک و رابطه حقیقت با پراتیک است. اینکه یک چیزی حقیقت دارد یا نه در خودش معلوم نمیشود. با پراتیک کردن آن امر باید حقیقتش را اثبات کرد. اثبات، یک امر پراتیکی است. بهرحال پراتیک اولین وجه تمایز است. ولی پراتیک چه چیزی؟ این سوالی است که بخصوص به بحث ما مربوط میشود.

نقطه اختلاف دوم مارکس با فوئرباخ بر سر انسان است. پذیرفتیم که انسان با پراتیک خودش جهان عینی را

تغییر میدهد. اما این انسان خودش چیست؟ اختلاف مارکس با فوئرباخ اینست: مارکس میگوید انسان برای فوئرباخ پدیده ای مجرد و طبیعی و غریزی است در صورتیکه انسان یک پدیده اجتماعی است. فوئرباخ میرسد به ذات انسان. بهرحال در فلسفه فوئرباخ در مقابل آن جهان عینی انسانی وجود دارد که آن را منعکس میکند و باید تعریف نمونه واری از آن انسان کرد. باید با ذات خودش آنرا توضیح داد. ماتریالیسم مکانیکی مجبور است این کار را بکند، پدیده ها را با ذات خودشان توضیح بدهد. مارکس اینکار را نمیکند. مارکس میگوید این ذات انسان خودش حاصل یک موقعیت بیرون از خودش است. بنابراین مارکس در مقابل انسان طبیعی و ذاتی فوئرباخ، انسان اجتماعی را مطرح میکند. میگوید انسان چیزی نیست جز محل تلاقی روابط اجتماعی ای که بر او میگذرد. این پدیده در مقابل جهان عینی قرار گرفته و این جهان روی او تاثیر میگذارد. انسان برای مارکس یک مقوله اجتماعی است، حاصل جامعه است و در هر مقطع حاصل برآیند روندهای اجتماعی است که بر آن انسان میگذرد. بنابراین آن انسانی که بقول فوئرباخ دارد جهان عینی منعکس میکند برای فوئرباخ یک موجودیت بیولوژیکی است با حواس معین و غرایز معین و حسیات معینی در قبال دنیای بیرون از خودش. اما برای مارکس فشرده ای از جامعه زمان خودش است و محصول موقعیت اجتماعی ای که در آن قرار گرفته است. اینجاست که مقوله اجتماع وارد تبیین مارکس میشود. اجتماع از همان اول در تعریف انسان وارد مارکسیسم میشود. اینطور نیست که بدوا انسان را داریم و سپس میائیم تا راجع به اجتماع و شیوه تولید و غیره حرف بزنیم. اجتماع مقدم بر انسان در تعریف خود مقوله انسان وارد تحلیل مارکس میشود. ولی این هنوز تمام بحث نیست. در قدم بعد باید پرسید مارکس اجتماع را چگونه تعریف میکند؟ باید سراغ ایدئولوژی آلمانی رفت و دید که مارکس اجتماع را چگونه تعریف میکند. برای مارکس اجتماع جمع عددی افراد نیست که با هم توافق کرده اند کنار هم زندگی و کار کنند - درسی که علوم سیاسی بورژوایی میدهد، "جامعه ناشی از قرارداد دستجمعی یک عده آدم است که با هم تصمیم گرفته اند خیابان بسازند، حقوق همدیگر را رعایت کنند، و تقسیم کار کنند" - مارکس در ایدئولوژی آلمانی میگوید قبل از اینکه جامعه ای بخواهد باشد باید انسانش زنده باشد و خودش را باز تولید بکند. مارکس فوراً مساله را به تولید و بازتولید ربط میدهد. بنابراین از پایه های بنیادی جامعه حرف میزند که اساسش تولید است. بنابراین وقتی میگوئیم انسان خصلت اجتماعی دارد، خیلی سریع معلوم میشود که در پشت تمام این خصلت اجتماعی، مناسبات تولیدی زمان آن انسان است که مهم و تعیین کننده است. بنابراین برای مارکس جامعه معنی جامعه شناسانه ندارد بلکه بلافاصله در زیربنای خود معنی تولیدی و اقتصادی پیدا میکند. رابطه زیربنا و روبنای اجتماعی را هم البته مارکس توضیح میدهد (که این اینجا به معنی اخص کلمه به بحث ما مربوط نیست..)

ولی هنوز اینهم پایان کار نیست. تولید چیست؟ تولید چه چیزی را بما میگوید؟ و اینجاست که مفهوم طبقه بعنوان جزء لایتجزای پروسه تولیدی جامعه در هر مقطع، همانجا وارد تعریف انسان میشود. بنابراین در فلسفه مارکسیستی، شروع، حتی شروع دریافت و فهم، شروع اینکه کسی بفهمد چه چیزی حقیقت است، شروع اینکه اصلاً بشود از فلسفه حرف زد، شروع اینکه اصلاً بشود فلسفه ای داشت، طبقه است. در تئوری مارکسیستی طبقه حتی مقدم بر ادراک وارد سیستم میشود. طبقه همراه فلسفه مارکسیستی آمده. اینطور نیست که طبقه مقوله و دسته بندی ای است که بعداً انسانها در آن جای میگیرند و دسته بندی میشوند. برای جامعه شناسی بورژوایی اینطور هست، از انسانهای مجرد شروع میکند و سپس با جمع زدن انسانها و افراد به جامعه میرسد و با دسته بندی انسانها به مقوله طبقه و طبقات اجتماعی. برای مارکس اگر مفهوم طبقه را نیاورید فلسفه اش برای توضیح جهان پیرامون خودش همین اول اشکال پیدا میکند. فلسفه اش اشکال پیدا میکند چون خودش مدعی است که انسان محصول روابط اجتماعی است، خودش معتقد است این روابط اجتماعی طبقاتی است. تازه این انسان محصول روابط اجتماعی و محصول روابط طبقاتی

بگذارید جلو عینیت اجتماعی تا ببینید پراتیکش چیست و حقیقت چیست و غیره. بنابراین در تلقی مارکس از انسان، طبقه وارد میشود. در تلقی مارکس از پراتیک طبقه وارد میشود، در تلقی مارکس از ماتریالیسم طبقه وارد میشود.

در قلمرو اقتصاد سیاسی چگونه؟ مارکس انتقادی دارد به جامعه سرمایه داری. کتاب کاپیتال و کتابهای دیگر اقتصادی مارکس، آموزش اقتصاد نیست. نقد جامعه بیرون از خودش است. نقد اقتصادیات آن جامعه است. نقد پایه های تولیدی آن جامعه است که برای مارکس رکن آن جامعه است، شرط پیدایش جامعه است. نقد مارکس به اقتصاد سیاسی سرمایه داری چیست؟ باز نگاه میکنیم و مقوله طبقه را محور این نقد مینیم. اساس نقد مارکس به سرمایه داری، تئوری ارزش اضافه و انباشت سرمایه اوست. مارکس میگوید سرمایه ارزش خودگستر است. ارزش رشد یابنده است. اما چرا ارزش رشد پیدا میکند. انباشت چگونه صورت میگیرد. این ارزش "اضافه شده" از کجا میآید؟ در تجزیه و تحلیل این امر مارکس فوراً میرسد به خرید و فروش نیروی کار. میرسد به کالایی به نام نیروی کار، به وجود پدیده ای به اسم کارگر در جامعه سرمایه داری که نیروی کارش را میفروشد. بنابراین کارگر همراه نقد اقتصاد سیاسی مارکس وارد صحنه میشود. تئوری ارزش اضافه بدون وجود مقوله کارگر بی معناست. محور انتقاد اقتصادی مارکس وجود طبقه کارگر است. وجود یک طبقه اجتماعی، توده ای از مردم، بخشی از جامعه که مجبور است نیروی کارش را بفروشد. مارکس این طبقه را بطور عینی تعریف میکند. بعضی میگویند تعریف مارکس از طبقه کارگر معلوم نیست. آیا هرکس مزد گرفت، یعنی مثلاً پاسبانها یا کشیشها هم کارگرند؟ نکته اینجاست که مارکس بدو قلمرو اقتصاد را، بعنوان قلمروی که طبقات اجتماعی در آن متعین میشوند، تعریف کرده است. برای مارکس کارگر کسی است که مزدبگیر در قلمرو اقتصاد است و نه هرکسی که در ازای کاری اجرتی میگیرد، حال بطور قسطی، ماهانه، روزانه و غیره. قلمرو اقتصاد برای مارکس از قلمرو سیاست بروشنی قابل تفکیک است. در کتاب سرمایه اینها را بروشنی مینیند. حلقه هایی که مارکس را از اقتصاد به سیاست و به روبنای غیراقتصادی جامعه میرساند، همه در بحثهایش روشن است. از تقسیم کار حرکت میکند، بعد مالکیت را توضیح میدهد و غیره.

بهرحال کارگر یک مقوله تعریف شده عینی است و بخصوص پرولتاریا. از ۱۷ سوال اصول کمونیسم انگلس، ۱۱ سوال آنها راجع به پرولتاریاست و همه اش هم توضیح این پدیده بعنوان یک پدیده عینی است. نگفته است پرولتاریا کسی است که طور خاصی فکر کند، بلکه گفته کسی است که در چه موقعیت عینی اقتصادی معینی قرار دارد. و این موقعیت عینی قابل تبیین است.

در عرصه مبارزه سیاسی و باصطلاح نگرش مارکس به تاریخ هم به همین ترتیب جایگاه محوری طبقه را مینیم. مبارزه طبقاتی و مقدرات این مبارزه طبقاتی هم باز محور نگرش مارکس به تاریخ و سیر تحول جامعه است. نگرش مارکس به مقوله دولت و پیدایش دولت مفهوم طبقه را در بطن خود دارد. پیدایش دولت نتیجه پیدایش مقوله اضافه محصول است. یعنی محصولی اضافه بر آنچه تولید کننده مستقیم باید مصرف کند تا بتواند از نو کار و تولید کند. تا وقتی جامعه بشری اضافه محصول ندارد و هرکس هرچه را درآورده باید درجا مصرف کند تا بتواند زنده بماند و برود یک چیز دیگری گیر بیاورد و بخورد، دولتی هم در کار نیست. کاری برایش وجود ندارد. دولت مال وقتی است که بخواهند یک چیزی را از دست کسی در بیاورند. و باید بطور عینی چیزی اضافه باشد تا بتوان آن را از دست تولید کننده درآورد بی آنکه او نابود شود و تولید متوقف شود. یعنی در مقیاس تاریخی برای آن عده، برای آن توده کار کننده، بعد از گرفتن بخشی از محصول کارشان هنوز یک چیزی بماند که بتواند زنده بماند. میشود یک عده را کشت و همه چیز را از

دستشان در آورد ولی دولت بعنوان پدیده ای در یک جامعه پابرجا، متکی بر اضافه تولید است. دولت جامعه بورژوازی، واقعیتی است متکی بر ارزش اضافه، به شکل مشخص اضافه تولید مازاد بر مصرف تولید کننده مستقیم یعنی کارگران. دولت در تبیین مارکسیستی، دولت یک طبقه است. دولت اساساً بعنوان یک پدیده طبقاتی در مارکسیسم تعریف میشود. در تئوری مارکسیستی ماحصل این مبارزه طبقاتی نهایتاً به پیدایش یک دولت طبقه کارگر میرسد - بعنوان مقدمات گذار از یک جامعه ای که طبقات و دولت در آن وجود دارد به جامعه ای که در آن طبقات و دولت نیست. مارکس دیکتاتوری طبقه کارگر را مطرح میکند.

هدف این جنبش، هدف این تاریخ و جهت این تاریخ که اساس آن مبارزه طبقات است چیست؟ اگر تاریخ قانونمند است، جهت آن چیست؟ این ما را میرساند به تیر بعدی. مارکس و سوسیالیسم مارکسیستی. خیلی جالب است. من میگویم بیائید بنشینیم و کلاهمان را قاضی کنیم و ببینیم امروزه به چی چیزهایی سوسیالیسم میگویند. ولی مارکس خیلی روشن حرف میزند. مارکس دهها بار در مانیفست کمونیست و متون دیگر از این حرف میزند کمونیستها با لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید مشخص میشوند. کمونیستها با نابودی مالکیت بورژوازی مشخص میشوند. کمونیستها با لغو کار مزدی و بردگی مزدی مشخص میشوند. یعنی ماحصل این مبارزه طبقاتی، پیروزی این مبارزه طبقاتی، در لغو یک سیستم ملکی است (که با توجه به آنچه گفتیم باید روشن باشد که چه ربط دقیقی با تبیین اجتماعی و فلسفی مارکس دارد). باید آن مناسبات تولیدی ای را دگرگون کرد که بشر را در آن موقعیت قرار داده است. بنابراین انقلابی که مارکس از آن حرف میزند، یک انقلاب سیاسی ساده نیست، بلکه انقلابی است که در زیربنای اقتصادی جامعه دست میبرد و مالکیت خصوصی بر تولید و همراه با آن نفس بورژوا بودن و پرولتاریا بودن را برمیاندازد. هیچ جا مارکس از این تخفیف نداده است. هیچ جا وظیفه ای کمتر از این برای انقلاب کمونیستی تعریف نکرده است. البته سوسیالیسم بورژوایی هم خواهان تحولات و تغییرات اقتصادی است. اما ابداً به این قائل نیست که این تغییر اوضاع اقتصادی باید متضمن لغو مالکیت بورژوایی بر تولید و لغو کار مزدی باشد و گرنه چیزی جز اصلاحات اداری نخواهد بود. مضمون اقتصادی انقلاب اجتماعی برای مارکس خیلی روشن و تعریف شده است و آن لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و لغو سیستم کار مزدی است. پایان وضعیتی که در آن بخشی از جامعه برای بقاء نیروی کار کردنش را به دیگری میفروشد.

بنابراین از نظر خصلت انقلاب مورد نظر مارکس، سوسیالیسم مارکس، باز مقوله طبقه کارگر و وجود عینی طبقه کارگر امری محوری است قرار است موقعیت این طبقه تغییر کند. اینجا منظورم از نظر رفاهی و مصرفی و امثالهم نیست. بلکه از نقطه نظر مکان اجتماعی اش است. جامعه نباید به طبقات تقسیم شود. وجود یک طبقه ای از مردم که مجبور است نیروی کارش را بفروشد. تا بتواند زندگی کند نباید وجود داشته باشد. سوسیالیسم مارکس حاصل یک انقلاب کارگری است.

بنابراین ما اینجا به روشنی یک نقد کارگری را می بینیم. اینطور نیست که یک دستگاه فکری خیراندیش آمده در جامعه با چراغ قوه دنبال یک قشر اجتماعی بدر بخور برای انقلاب گشته و کارگر را پیدا کرده است، بدو سوسیالیسم را میخواسته و حالا آمده است ببیند کدام طبقه میتواند اینرا به سرانجام برساند و عامل اجرایی این سوسیالیسم باشد. برعکس است، این یک جنبش اجتماعی است که دارد به زبان تئوری حرف میزند نه برعکس. تئوری نیست که مابه ازاء اجتماعی خود را یافته است، خود آن کارگر است که در این تئوری دارد حرف میزند و تمام اهمیت مارکسیسم در این است که وقتی خوب میخوانیدش می بینید خود کارگر است که دارد حرف میزند. فلسفه اش را نمیتواند بدون فرض موجودیت خودش بیان کند. در تئوری مارکسیسم کارگر هیچ جایی در هیچ مرحله ای از تحلیل نیست که وارد بشود، از ابتدا حضور دارد، تحلیل

دهنده است. اینطور نیست که تئوری را ساخته باشیم و حال بیانیم پیگیرترین فلان و بهمان را تعیین کنیم و ببینیم طبقات اجتماعی کجا هستند و بگوئیم آها کارگر، پیگیرترین دمکرات. کارگر، پیگیرترین عدالتخواه اجتماعی. کارگر، پیگیرترین مبارز راه رهایی زن. کارگر، پیگیرترین مدافع فلان امر است. صحبت این نیست که یک مکتب فکری دارد اقدار اجتماعی مورد نظرش را انتخاب میکند یا جایی قضاوتش را راجع به جامعه میگوید، برعکس این قضاوت بخشی از جامعه است راجع به فلسفه، قضاوت بخشی از جامعه است راجع به تئوری. قضاوت بخش معینی از جامعه است راجع به همه اینها و راجع به آینده جامعه. تمام زیبایی و اهمیت مارکسیسم اینست. و بنظر من باز ایجاب میکند که کسی که مانیفست کمونیست را میخواند، اول اسمش را خط بزند و بنویسد مانیفست کمونیست کارگری. چون در هیچ جایی در بحث مارکس موجودیت طبقه اثبات نمیشود، بلکه فرض گرفته میشود، هیچ کجا منافع طبقه اثبات نمیشود، بلکه فرض گرفته میشود، و هیچ جا برای حقانیت و مشروعیت این منافع استدلال نمیشود، بلکه فرض گرفته میشود. اینکه طبقه کارگر باید آزاد بشود، فرض گرفته میشود. استدلال بر نمیدارد. سوسیالیسم بورژوازی میگوید آخر درست نیست که جامعه به فقیر و غنی تقسیم شده باشد و از اینجا رهسپار حمایت و کمک به اقدار محروم میشود. در مارکسیسم اصلا حرف بر سر این نیست. این تئوری، این فلسفه، کلام کارگر است. نه بعنوان اشخاص معین، بلکه بعنوان طبقه مزدبگیری که چنین جامعه ای را نمیخواهد. مارکسیسم متن و محتوای اعتراض یک طبقه اجتماعی است. کارگر را از مارکسیسم بگیرد، هیچ چیز از این دستگاه فکری نمیماند. چنین نیست که اگر کارگر را از مارکسیسم گرفتیم و مارکسیسم به یک تئوری فاقد عامل اجرایی تبدیل میشود، به یک تئوری غیرقابل کاربست تبدیل میشود. مقوله کارگر را از مارکسیسم بیرون بکشید، هیچ تئوری ای بجا نمیماند. هیچ تبیین فلسفی ای بجا نمیماند. هیچ نقادی به فلسفه پیش از خودش باقی نمیماند. تئوری نقد اقتصاد سیاسی بجا نمیماند. هیچ چیز بجا نمیماند که بخواهید بکارش بندید یا نه. کارگر را اگر از مارکسیسم بیرون بکشید، مارکسیسم باقی نمیماند. مثل این میماند که بخواهید بورژوازی را بیرون بکشید و هنوز تئوری لیبرالیسم بدهید. همانقدری که در لیبرالیسم، در محافظه کاری، در فاشیسم، وجود اجتماعی بورژوازی فرض است و بهیچوجه مورد بحث قرار نمیگیرد، هیچوقت حالت نبودش در نظر گرفته نشده، در مارکسیسم وجود اجتماعی کارگر فرض گرفته میشود و هیچوقت مورد بحث نیست. عکس آن در نظر گرفته نشده است. اگر در جامعه ای کارگر وجود ندارد، حتما سرمایه داری هم نیست و مارکسیسم هم همراهش نیست. ولی اگر یک جا راجع به سرمایه داری حرف میزنیم، آنوقت دیگر این رسماً کلام فلسفی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کارگر در این جامعه است.

بنابراین، بعنوان یک دستگاه فکری، مارکسیسم دستگاه فکری کارگر است نه دستگاه فکری مربوط به کارگر. نه تئوری انقلاب برای کارگران، بلکه تئوری کارگران برای انقلاب. نقش مرکزی کارگر در مارکسیسم از مقولاتی نظیر عدالت اجتماعی، ترقی، رشد نیروهای مولده و غیره، استخراج نشده. مثل اینکه "برای رشد اجتماعی، کارگران باید انقلاب کند"، "برای رشد اجتماعی، کارگر باید پا به صحنه بگذارد". "برای عدالت اجتماعی، کارگر باید رهبری جنبش را بدست بگیرد". هیچ جا مقوله کارگر خصلت اشتقاقی نسبت به مقوله ای پیش از خود، مقدم بر او، مثل عدالت، برابری و امثال اینها ندارد. برعکس است. این مقوله کارگر، یعنی جامعه مبتنی بر کار مزدی کارگر، است که برابری را معنی میکند، عدالت را معنی میکند، توسعه و ترقی را معنی میکند و معنی واقعی جامعه و تاریخ را معنی میکند.

به این ترتیب، مارکسیسم بنا به تعریف، به تعریفی که خود در اساس جهان بینی اش از خود بدست میدهد، یک نگرش و سیستم فکری کارگری است. و فقط با دست بردن در بنیادهای اساسی اش میتوان کاربستی غیر از پرولتاری بودن و کارگری بودن به آن داد. و این همان اتفاقی است که عملاً در طول صد سال اخیر

صورت گرفته است. مارکسیسم بدلائل معین توسط جناحهایی از خود طبقه بورژوازی بدست گرفته میشود. برای مثال جناح چپ بورژوازی از مارکسیسم بعنوان تئوری ای برای عمل سیاسی قهر آمیز استفاده میکند، بعنوان تئوری ای برای بسیج طبقه کارگر در خدمت امر سیاسی اش استفاده میکند. آن بخشی از بورژوازی که میخواهد برای تغییر مورد نظرش توده محروم در جامعه را بسیج بکند، ناگزیر به مارکسیسم متوسل میشود. به اینها بعدا میرسیم. اما نکته اینجاست که این انتقال مارکسیسم از جنبش طبقه کارگر به جنبشهای مختلف بورژوایی بدون تجدید نظر در این سیستم و این اندیشه و بدون تحریفات ممکن نیست و تصرف مجدد مارکسیسم بوسیله جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر هم بدون اعاده احکام مارکسیسم ممکن نیست. اینجاست که ایدئولوژی و تئوری جایگاهشان را برای ما دوباره پیدا میکنند. ما طرفدار ساختن احزابی که متولیان آستان قدس تئوری باشند نیستیم، ولی بعنوان احزاب کارگری شدیدا به ارتدوکسی مارکسیسم و تمام صحت تئوریک مارکسیسم احتیاج داریم.

نقد کمونیسم کارگری از سوسیالیسم واقعا موجود

ادعای ما مبنی بر اینکه کمونیسم کارگری یک دستگاه فکری جامع است، یک جهان نگرانی جامع است، ادعائی نیست درباره آنچه که من میگویم. صحبت بر سر جامعیت کمونیسم کارگری بعنوان دیدگاه و نقد طبقاتی ای است که مارکس تبیین میکند. این دیدگاه طبقاتی وجود دارد. آنجیزی که وجود ندارد، این است که این دیدگاه طبقاتی آخر قرن بیست حرف بزند. ولی باز تازه نقطه حرکت ما این نیست. نقطه حرکت ما اینست که کمونیسم کارگری به مثابه یک جنبش اجتماعی بهر حال وجود دارد و وقتش شده که این اندیشه و این سیستم فکری جنبش خود را از دست بورژوازی بیرون بکشیم. تا آنجائی که از تاریخ احزاب کمونیستی حرف میزنیم، حزب کمونیستی کارگری به این ترتیب پیدا میشود که جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر، جنبش اجتماعی طبقه کارگر، پرچم مارکسیسم را بلند کند. از موضع انسانهایی در درون جنبش اجتماعی باید رفت سر این مساله. و پرچم مارکسیسم را نمیشود بلند کرد بدون نقد کمونیسم واقعا موجود.

گفتم که کمونیسم کارگری همچنین نقدی است بر سوسیالیسم عصر خویش، نقدی است از سوسیالیسم واقعا موجود. آنچه من خواستم اینجا نشان بدهم این است که کمونیسم کارگری، مارکسیسم است و مانیفست اش داده شده است. در زمان خودش بعنوان نقد سوسیالیسم موجود عروج کرد و در زمان فعلی هم باید بعنوان نقد سوسیالیسم موجود فدا علم کند. این دیدگاه میخواهد سوسیالیسم و کمونیسم موجود را دقیقا سر جای خودش قرار بدهد. ولی این کار را فقط وقتی میشود کرد که این نقد واقعا پرچم جنبش اجتماعی ای باشد که میتواند این نقد را بکند. همانطور که زمان مارکس واقعا چنین بود.

اینجا فقط این را یادآوری کنم که سوسیالیسم عملا یا واقعا موجود معمولا در ادبیات بخصوص طیف پروروس به سوسیالیسم اردوگاهی میگویند، من در اینجا این را به این معنی بکار نمیبرم. من منظورم هر نوع تحزب و تشکل کمونیستی است که تا این لحظه داریم راجع به آنها حرف میزنیم. منظورم کمونیسمی است که من آنرا غیر کارگری میدانم.

بهر حال، مارکس هم سوسیالیسم و کمونیسم خودش و مانیفست کمونیست را در تقابل با سوسیالیستهای دیگری مطرح کرد. شما مانیفست کمونیست را باز بکنید. فصل اولش، بعد از آن شیخ (که قطعا یک تبیین اجتماعی از شیخ باید داشت)، وارد فصل پرولترها و بورژواها میشود. و بعد آخر کتاب، به سوسیالیسمهای دیگر میرسد. ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی. مارکس اینجا دسته بندی جالبی دارد، هرچند که اوضاع و احوال اجتماعی آنموقع با امروز خیلی فرق دارد، با اینحال من فکر میکنم توجه به این فصل از مانیفست

کمونیست به ما و به درک موقعیت امروز ما کمک زیادی میکند.

مارکس سوسیالیسم زمان خودش را بغیر از کمونیسمی که خودش از آن حرف میزند سه دسته میکند. این سه دسته عبارتند از اول، سوسیالیسم ارتجاعی. این سوسیالیسم ارتجاعی را بر دو بخش تقسیم میکند: سوسیالیسم فئودالی و سوسیالیسم خرده بورژوائی. سوسیالیسم فئودالی سوسیالیسم اریستوکراسی و اشرافیتی است که در مقطع عروج بورژوازی با استناد به مشقات کارگران در کارگاهها و غیره، شروع به تخطئه و نقد بورژوازی و جامعه جدید میکند. اعتراض میکند که نظام بورژوائی هیچ اصول و حساب و کتابی بجا نگذاشته، همه را بکار کشیده، فقر ایجاد کرده و غیره، بورژوازی را از موضع نظام منقرض شده سرزنش میکند. این نوع سوسیالیسم رو به عقب، معطوف به گذشته، از موضع طبقات دارای گذشته را حتی همین امروز هم در کشورهای عقب مانده مثل ایران می بینیم. وقتی سرمایه داری دارد توسعه پیدا میکند، هستند کسانی که از موضع دوران قاجاریه، شروع به انتقاد کردن میکنند و اسم خودشان را هم سوسیالیست میگذارند! شخصیتهايش در چپ ایران خیلی ها هستند. مارکس میگوید اینها از موقعیت گذشته به حال نگاه میکنند و بورژوازی را از موضع آریستوکراسی فئودال نقد میکنند منتهی به کارگر و زحمتکش آویزان میشوند، بخشی که سابق بر این امت خودش محسوب میشد. یعنی اینها قیم اش بودند. در حسرت آن مناسبات سابق هستند. نقض حق قیومت خود بر آدمها و اینکه آنها باصطلاح آزاد میشوند که بروند در جامعه کار کنند و در ضمن مشقت بکشند، را دارد نقد میکند و جامعه عقب مانده خودش را، رابطه ارباب - رعیتی خودش را تحت عنوان سوسیالیسم ارائه میکند. یکی از اعتراضات این نوع سوسیالیسم به سرمایه داری این است که "این کارهای شما (بورژوازی) یک توده انقلابی بوجود میآورد". "مردم را دارید عاصی میکنید"، "زحمتکش هایی بوجود میآورید که علیه جامعه انقلاب میکنند" و دعوی سوسیالیسم فئودالی با بورژوازی اینست.

سوسیالیسم خرده بورژوائی که فکر میکنم ما باید خیلی روی آن دقت کنیم برای اینکه شاخصهای خیلی مشترکی دارد با شاخه های مهمی از شبه سوسیالیسم و ضد امپریالیسم در ایران (با اینکه گفتیم اوضاع و احوال اجتماعی به نسبت آن موقع اروپا تا ایران خیلی فرق میکند)، سوسیالیسمی است که از موضع اقبال در حال اضمحلال جامعه گذشته مطرح میشود. موضع دهقانان و موضع باصطلاح صنعتگرانی که به صفوف پرولتاریا رانده میشوند. مارکس میگوید این نوع سوسیالیسم هم ارتجاعی است هم اتوپیک. نگرانی های آن بخش را در خودش دارد، نگرانی های بخش خرده بورژوا را در خودش دارد که دارد از بین میرود. وقتی توصیف مارکس از این گرایش را میخوانید، خیلی روشن تصویری از آل احمدها و روشنفکران و پوپولیستهای ضد غربی ایران جلو چشمتان میآید. این نوع سوسیالیسم ضد رشد اقتصادی، ضد تولید وسیع، ضد تکنیک، دلش میخواهد مناسبات قدیمی تولید نگهداشته بشود و در چهارچوب آن فعالیت بشود و غیره. در عین حال این نقد روبه گذشته در قالب سوسیالیستی عرضه میشود و منافع این اقبال درحال اضمحلال منفعت اجتماعی قلمداد میشود و آب و رنگ سوسیالیستی به آن زده میشود. (آن سوسیالیسم ارتجاعی از شخصیت هایش سیموندی را نام میرد که اگر شما بحثهای "دوستان مردم کیانند" را خوانده باشید، بحثهای نارودنیکها شبیه بحثهای آنهاست و وقتی میآید در سوسیالیسم خلقی می بینید بحثهای خلقیون ایرانی قبل از انقلاب ۵۷ شبیه آنهاست.)

دیگری سوسیالیسمی است که مارکس به آن سوسیالیسم حقیقی یا سوسیالیسم آلمانی میگوید. مارکس میگوید سوسیالیسم انقلابی فرانسه ایده هایش از فرانسه به آلمان رفت ولی خود فرانسه به آلمان نرفت. آن ایده ها رفت آلمان و افتاد دست پروفیسورها. دست فلاسفه، دست کسانی که دنبال تجسم خرد مطلق

میگشتند، داشتند دنبال چهارچوبی برای توجیه عظمت طلبی آلمانی و تقدیس ملت آلمان و باصطلاح قدوسیت و برتری جامعه آلمان میگشتند. دفاع از دولتهای مطلقه پشت این نوع سوسیالیسم نهفته بود. یک نوع سوسیالیسم آلمانی بوجود آمد که دیگر کاری به پرولتاریا و غیره نداشت. سوسیالیسم تجسم خرد بود، یک سیستم خردمندانه بود که باید توسط دولت پیاده میشد و این منشا یک نوع سوسیالیسم ارتجاعی از بالاست. مارکس میگوید پایه طبقاتی این نوع سوسیالیسم هم خرده بورژوازی است.

سوسیالیسم دیگری که مارکس مطرح میکند، سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوازی است. که بخصوص از این نظر جالب توجه است که فرقی با اشکالی که قبلا اشاره شد اینست که این یکی در چهارچوب سرمایه داری از بین نمیروند. در صورتیکه سوسیالیسم فئودالی و خرده بورژوازی نهایتا دورانی دارند و از بین میروند. سوسیالیسم بورژوازی محافظه کار سر جای خودش باقی میماند و تحت شرایط جدید اشکال جدیدی پیدا میکند، موضوعات جدیدی تغذیه اش میکند ولی بنظر من اساس آن باقی میماند و امروز این نوع سوسیالیسم را بخوبی می بینیم. این سوسیالیسمی است که متوجه میشود که مشکلات و مضایق زیادی در جامعه بورژوازی وجود دارد و میخواهد اینها را از بین ببرد. کاری بکند که اقشار تهیدست، زیر پا له شده، فقرزده وجود نداشته باشند. مارکس میگوید اینها مصلحین اجتماع هستند، میخواهند جامعه بورژوازی داشته باشند بدون پرولتاریا! میخواهند کاری بکنند که بورژوازی بماند و سرمایه داری سر جای خودش باقی بماند ولی بدون پرولتاریائی که علنا در جامعه مورد استثمار قرار میگیرد و از محصول کار خودش محروم است. میگوید چه کسانی به اینها تعلق دارند؟ انساندوستها، مصلحین اجتماعی، کسانی که میخواهند اوضاع بهداشت را بهتر کنند، اعضای انجمن حمایت حیوانات و تمام اینها را مثال میزند بعنوان کسانی که در این دنیا یک جور سوسیالیسم بورژوازی را نمایندگی میکنند. مارکس میگوید اصل اساسی اینها ندیدن پرولتاریاست، نخواستن پرولتاریاست در موضع پرولتاریا، و خواست اینکه همه چیز تدریجی پیش برود. دست به ترکیب چیزی زده نشود. انقلابی صورت نگیرد. قهری بکار نرود. بهرحال، قبلا هم گفتم یک وجهی از این آنهایی هستند که میخواهند انقلاب را از چشم کارگر بباندازند، چون انقلاب یک امر سیاسی است در صورتیکه باید تغییرات اقتصادی در اوضاع و احوال طبقه کارگر بوجود بیاید ولی این تغییرات را به لغو مالکیت خصوصی، لغو کار مزدی و لغو پایه های اقتصادی جامعه بورژوازی نمیبندند. اصلاحات اداری، بیمه های اجتماعی و غیره محتوای این سوسیالیسم بورژوازی است.

سوسیالیسم نوع سوم، سوسیالیسم انتقادی - اتوپیک است. اینجا مارکس، اوئن و فوریه و سن سیمون را مثال میزند. میگوید مشکل اینها اینست که از سوسیالیسم حرف میزنند در دوره ای که کارگر بطور عینی بخش خیلی کوچکی از جامعه است و طبقه پرولتاریا توسعه نیافته است. در نتیجه اینها برای ایده آلهای سوسیالیستی شان، هیچ راه مادی پیدا نمیکند بجز اینکه بگویند این یک طرح آرمانی و عقلایی برای تغییر جامعه است. مدلی برای زندگی بهتر است. و این را معمولا به طبقات بالا ارائه میکنند که بیایند و اینها را اتخاذ بکنند. اینها فشار طبقه کارگر را نشان میدهند، فشار روزافزون طبقه کارگر را نشان میدهند ولی خودشان این طبقه را نمایندگی نمیکند بلکه الگوهای سوسیالیستی را بعنوان اینکه بشر میتواند انظوری زندگی بکند پیشنهاد میکنند. در عین حال قهر را هم محکوم میکنند و به آن اعتقادی ندارند. خودشان شروع میکنند به تجربه کردن و پیاده کردن این مدلها در مقیاسهای کوچک مثل تعاونها و غیره.

بهرحال مارکس با نقد اینها، با تفکیک کردن خودش از تمام این جریانها، نشان میدهد که دارد از یک کمونیسم طبقاتی حرف میزند. و دقیقا همانطوری که گفتم انگلس، در توضیح علت اینکه این مانیفست را مانیفست کمونیست نام میگذارند، به وجود دیگرانی استناد میکند که به اسم سوسیالیسم حرف میزنند

و میگوید اگر بخواهیم آن سوسیالیسمی را که طبقه کارگر مطرح کرده است و کارگر را نمایندگی میکند و کارگر دنبال آن را میگیرد مطرح کنیم، باید خود را کمونیست بخوانیم و نام مانیفست مان را مانیفست کمونیست بگذاریم

این نکات در مانیفست کمونیست روشن و شفاف بیان شده است، بخصوص از نظر شناخت پیوستگی تاریخی عقاید در چهارچوبهای اجتماعی مختلف بسیار جالب است. امروز سوسیالیسم خرده بورژوائی، در کشورهای اروپای صنعتی دیگر بردی ندارد ولی می بینید که در کشورهای تحت سلطه در چهارچوب اجتماعی دیگری اینها وجود پیدا میکنند. سوسیالیسم بورژوائی آنموقع در دوره ای است که جامعه بورژوائی دارد سعی میکند یک ظاهر انسانی بخودش بدهد. آن کارگاههایی که زنان و کودکان را بشدت استثمار میکردند، بچه هشت ساله را بکار میکشیدند، باید جای خودش را به یک کارگاههای انسانی تری با روزکارهای تعیین شده و غیره بدهد. باید جامعه بورژوائی بتواند بخودش احترام بگذارد. این بحثهای آن دوره است. اما سوسیالیسم بورژوائی امروز امر دیگری است (که به آن برمیگردم) ولی شباهت پایه های فکری شان را میتوانیم ببینیم. موقعیت اجتماعی آن طبقه ای که پشت سر این ایده هاست را میتوانیم ببینیم. سوسیالیسم خلقی ضد تکنیک و ضد-مدرنیسم ایرانی خیلی شبیه سوسیالیسم خرده بورژوائی سیسموندی است که مارکس از آن حرف میزند. ولی خوب واضح است که باید توجه کنیم که شرایط اجتماعی تغییر کرده و اینها خاستگاههای اقتصاد سیاسی متفاوتی دارند.

کمونیسم کارگری ای که ما امروز آنرا مطرح میکنیم، دقیقا همین کار را میخواهد بکند و میخواهد بگوید که با تمام سوسیالیسم های پیرامونش چه فرقی دارد. به این ترتیب بحث من این میشود که مارکسیسم، جنبش اجتماعی و طبقاتی سوسیالیسم، و به این اعتبار تئوری مارکسیستی ای که این جنبش بدست گرفته باشد اگر بخواهد امروز مرزبندی بکند، صد و سی سال تاریخ را باید در خودش هضم کند. تاریخ یک قرن و بیشتر از یک قرن را باید جواب بدهد و این حدود و ثغورها و مرزبندی ها را با سوسیالیسم های طبقات دیگر، در جهان معاصر، ترسیم کند و بگوید امروز راجع به بقیه گرایشات چه فکر میکند و امروز چه باید کرد.

اوضاع بطور عموم در سطح جهان تغییر کرده. محتوای طبقاتی و پایه های اجتماعی - اقتصادی سوسیالیسم های غیرکارگری که امروز می بینیم متفاوت است و ما باید اینها را بشناسیم. نکته دوم اینست که در طی یک پروسه این کمونیسم کارگری زمان مارکس، اسم خودش و مهر خودش را به سوسیالیسم زمان خودش کوید. وقتی انقلاب اکتبر صورت میگیرد، فی الحال جریان کمونیستی در مقابل سوسیال دموکراسی دست بالا پیدا کرده. تا آنجا که سوسیال دموکراسی ای که کمونیسم دوران انقلاب اکتبر از آن جدا میشود، تنها بعدها توانست آن دامنه نفوذی را پیدا بکند که پیدا کرد. عملا در دهه دوم قرن بیست، سوسیال دموکراسی تحت الشعاع جریان کمونیستی قرار گرفت. خود بین الملل دوم که قبلا اصلا به اسم مارکسیسم تشکیل شده بود. بهر حال مساله ای که پیش میآید اینست که عنوان کمونیسم که برای زمان مارکس منفک کننده خصلت طبقاتی این جنبش از طبقات دیگر بود، اکنون دیگر منفک کننده طبقات نیست. خودش به آن عنوان عمومی و مستعملی تبدیل شده که برای به گرایشات اجتماعی سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی گوناگونی بکار میبرند. پس ما داریم از کمونیسم های داخل گیومه، کمونیسم های طبقات دیگر، حرف میزنیم و باید اینرا نشان بدهیم و بتوانیم نشان بدهیم. و بحث کمونیسم کارگری نشان دادن این است.

از نظر عینی هم موقعیت کمونیسم کارگری فرق کرده. همانطور که اول بحث گفتیم، امروز کمونیسم کارگری یک واقعیت زنده است. در زمان مارکس، جنبش کارگری کمونیستی فرانسه رهبر فکری خودش را دارد،

آلمان رهبری فکری خودش را دارد. امروز در قرن بیستم، جنبش کارگری کمونیستی پرچم مارکسیسم را بلند میکند. مارکسیسم در دل سوسیالیسم و کمونیسم کارگری جایگیر شده است.

چه عواملی سرمنشاء سوسیالیسم بورژوائی و غیرپرولتری زمان ماست؟ من به چند مولفه اشاره میکنم. گفتم که مارکس معادل اینها را در دوره خودش بر شمرده بود. من منشاء طبقاتی و اجتماعی سوسیالیسم های غیرپرولتری زمان خودمان را بحث میکنم.

یکی از گرایش‌های سوسیالیسم معاصر - که ادامه همان سوسیالیسم بورژوائی قدیم است - سوسیالیسم بخشی از خود جامعه سرمایه داری است که میخواهد تناقضات و شکافهای درون خود را از بین ببرد و مبارزه طبقاتی را تخفیف بدهد و جامعه با ثبات و محترمی داشته باشد. اینها اکنون دیگر کمتر به اسم مارکسیسم حرف میزنند. خیلی کم. یعنی معمولاً کسی که به اسم مارکسیسم حرف میزند، این گرایش را نمایندگی نمیکند. اما سوسیالیسم بورژوائی، ریشه های جدیدی دارد. یکی از آنها رشد صنعتی و سرمایه داری کشورهای اروپای غربی در نیمه دوم قرن گذشته و اوائل قرن حاضر است که کشمکش های ناسیونالیستی و جدال بر سر بازارها را در میان آنها تشدید میکند. و اینجا شاهد نوعی سوسیالیسم هستیم که در این جدال و رقابت، قدرت ملت خود و کشور خودش را طلب میکند. این را در بین الملل دوم دیدیم. اصلاً سوسیال دمکراسی بر سر مساله جنگ اول جهانی و موضعگیری روی جنگ تبدیل به پدیده دیگری شد. احزاب سوسیال دمکرات ماهیتاً ناسیونالیست هستند. این نوع ناسیونالیسم در کشورهای صنعتی پیشرفته سرمایه داری، بر مبنای پدیده هایی از قبیل آریستوکراسی کار و امتیازاتی که موقعیت امپریالیستی این کشورها را میتواند در بازار داخلی کشورهای خودشان برای بخشی از طبقه کارگر بوجود بیاورد، ریشه نوعی سوسیالیسم است. همانطور که گفتم این گرایش دیگر کمتر به زبان مارکسیسم حرف میزند، هرچند جناح چپ اینها هنوز به مارکسیسم متوسل میشوند. نمونه های این نوع ناسیونالیسم در پوشش سوسیالیسم را در جناح چپ جنبش سوسیال دموکراسی، بعضاً در چپ نو، احزاب کمونیست و بخصوص اروکمونیست در اروپای غربی میبینیم.

منبع بعدی سوسیالیسم بورژوائی بنظر من پیامدهای انقلاب روسیه است. (در در بولتن شوروی در این رابطه بحث کرده ایم و من اینجا زیاد وارد آن جنبه های بحث نمیشوم) فقط این را میگویم که ما انقلاب روسیه را بعنوان تلاقی گرایشهای واقعی جامعه روسیه می بینیم یعنی کمونیسم کارگری و ناسیونالیسم و رفرمیسم بورژوائی روسیه. شکست نهائی انقلاب روسیه سرآغاز یک حرکتی میشود که در آن مدل جدیدی از سوسیالیسم پا میگیرد که اساسش ناسیونالیسم و رفرمیسم و عظمت طلبی امپریالیستی کشور روسیه است. محتوای اجتماعی این سوسیالیسم، ساختن اقتصاد ملی و توسعه اقتصادی کشور عقب مانده در شکل مدل دولتی معینی است. سوسیالیسم نوع روسی، یک مدل جدید و یک رگه جدید از سوسیالیسم بورژوائی است که پایه اش در در قرن بیستم است. شکست انقلاب کارگری در روسیه مبداء آن را تشکیل میدهد. این سوسیالیسم، چهره سوسیالیستی اش را در دنیا نگهداشته، چون به دردش میخورده، توانسته بر این مبنای یک بلوک تشکیل بدهد، توانسته در سطح جهانی علیه رقبای اقتصادی و سیاسی اش قطب بندی بوجود بیاورد و اینها را همه به لطف این ادعا که این قطب سوسیالیسم است و پرچم نوع معینی از سوسیالیسم را بلند کرده توانسته است انجام بدهد. الان دیگر این وضعیت به بحران رسیده و با ظهور خط گورباچف به مراحل تعیین کننده ای در سرنوشت خود پا گذاشته است. (به این برمیگردم)

یک پایه دیگر سوسیالیسم بورژوائی زمان ما توسعه اروپای غربی بعد از جنگ جهانی دوم است. مقوله

دولت رفاه مرکز تفکر این گرایش است. یعنی تکرار مجدد آنچه که مارکس در زمان خودش میگفت که سوسیالیسم بورژوائی میخواهد تضادها را تخفیف بدهد. منتهی اینجا یک عنصر جدیدی وارد بحث میشود. و آن مساله تخفیف بحران اقتصادی است. اقتصاد با برنامه و یا دخالت وسیع دولت در صنعت، خدمات و تنظیم اقتصاد ملی به کمک سیاستهای مالی و پولی و بودجه بندی، ادغام جنبش سندیکایی در پروسه تصمیم گیری پیرامون اداره اقتصاد بورژوائی، اینها همه ارکان سوسیالیسم بورژوائی در اروپای غربی بعد از جنگ دوم جهانی است. این یکی از سرچشمه های اصلی سوسیالیسم بورژوائی زمان ما است.

منشاء بعدی را باید در کشورهای تحت سلطه جستجو کرد. در مساله توسعه نیافتگی در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم. واقعیت این است که امپریالیسم در اروپای غربی و آمریکا یک نوع واقعیات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ایجاد میکند و در بخشهای دیگر جهان نوع بسیار متفاوتی. در آن بخش جهان که در موضع تحت سلطه امپریالیسم قرار دارد مناسبات اقتصادی و اجتماعی به شکل دیگری رشد میکند، بورژوازی به شکل دیگری رشد میکند و پروولتاریا به شکل دیگری رشد میکند. ایده توسعه اقتصادی، توسعه اقتصاد خود، استقلال کشور خود، اصلاحات در کشور خود، برقراری نوعی عدالت اجتماعی در کشور خود، صاحب اختیار شدن، صنعت داشتن و غیره، ایده هایی ریشه دار و قدیمی در این کشورهای عقب افتاده است. در خود ایران از اوائل قرن بیست - حتی قبل از آن از دهه آخر قرن نوزدهم، بروشنی این آرمانها و تمایلات را در میان روشنفکران و اقشار تحصیلکرده این جوامع می بینیم. مارکسیسم بخصوص اینجا و در رابطه با این آرمان بورژوازی محلی جا پیدا کرده. منتهی روشن است که این مارکسیسم جهان سومی و یا ایرانی باید برای انطباق با این تمایلات غیر سوسیالیستی و غیر کارگری ابعاد مهمی از مارکسیسم را حذف و وارونه و تحریف کند. آنچه مسلم است اینست که در کشورهای تحت سلطه، مارکسیسم به تئوری، ایدئولوژی و سیاستی برای یک قشر اجتماعی دیگر تبدیل میشود: بورژوازی رو به رشد این کشورها، و روشنفکران و تحصیلکرده ها و دانش آموختگان این کشورها که میخواهند مملکت شان را "بجائی برسانند"، بالاخره در موقعیت برابری با اروپا و امریکای صنعتی و پیشرفته و امپریالیست قرار بگیرند. معضل توسعه نیافتگی پشت این مارکسیسم و پشت تمام چپ رادیکال و سوسیالیسم خلقی در این کشورها نهفته است. همین ایده پشت مائوئیسم و سوسیالیسم جنبشهای چریکی آمریکای لاتین است. یعنی آنتی کولونیالیسم، آنتی امپریالیسم و معضل توسعه نیافتگی.

خلاصه کنم: روندهای اجتماعی عینی باعث شد که مارکسیسم - که با انقلاب اکتبر بویژه به پرچم هر نوع سوسیالیسم انقلابی در دنیا تبدیل شد، و لاجرم سوسیالیسم را با خود معنی کرد، در مراحل بعدی قدم بقدیم بدست طبقات دیگری بیفتد و بعنوان ابزار امر اجتماعی دیگری بکار گرفته شود. جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر عملاً در این جریان خفه میشود. مارکسیسم بعنوان یک تئوری و یک دیدگاه از این جنبش گرفته میشود و طبقات دیگر آنرا بدست میگیرند. مارکسیسم کاربست اجتماعی دیگری پیدا میکند. می بینیم برای مثال دارد به مساله توسعه نیافتگی کشورهای عقب مانده جواب میدهد، به مسائل رشد اقتصادی و شکاف طبقاتی بعد از جنگ دوم در اروپای صنعتی و بحران دهه های بعد جواب میدهد، به مساله ساختمان اقتصاد روسیه جواب میدهد، به مساله باصطلاح یاس فلسفی روشنفکران آمریکائی و اروپائی جواب میدهد و به مساله انتقاد از موضع دمکراتیک و انسانگرایانه نسبت به تجربه شوروی و چین و غیره جواب میدهد. ولی مساله مبارزه طبقاتی در همین جوامع سوال اصلی روبروی این مارکسیسم رسمی نیست. ما دیگر رگه های اصلی و رسمی مارکسیسم معاصر را در آن موضع طبقاتی و اجتماعی خاص نمی بینیم. بعنوان یک پدیده اجتماعی، مارکسیسم ملی میشود. توسط بورژوازی مصادره و ملی میشود و دیگر بعنوان یک پدیده کارگری، معطوف به یک انقلاب کارگری، علیه کار مزدی با همه جهان نگری و تبیین طبقاتی ای که مارکس در قلب

این تفکر قرار داده بود، ظاهر نمیشود. دیگر آن آرمانهای تاریخساز و آن نقدی که بر جهان معاصر داشت و آن ماموریتی برای خود قائل بود، محو و منتهی شده است. اینجاست که بنظر من بهیچوجه مجاز نیستیم که هر جنبش و جریانی را که بخودش میگوید مارکسیست را واقعا مارکسیست تلقی کنیم و بخشی از جنبش طبقه کارگر و یا مبارزه برای انقلاب کمونیستی بحساب آوریم. بلکه اول باید مکان اجتماعی اش را روشن کنیم. باید جنبشهای کمونیستی را از این موضع قضاوت کنیم که جنبش چه طبقاتی اند و برای چه اهدافی براه افتاده اند. و حرف من این است که بستر اصلی کمونیسم تاکنونی، کمونیسمی است که کاربست اجتماعی اش را در ایجاد تحولاتی در محدوده خود بورژوائی یافته است و نهایتا کمونیسمی بورژوائی است. کمونیسم کارگری میخواهد با این مساله مقابله کند.

چرا اینها مارکسیسم را اتخاذ کردند؟ چرا این آرمانهای ناسیونالیستی یا رفرمیستی بورژوائی نمیتوانست به اسم خودش و تحت پرچم خودش پیش برود؟ بنظر من به این دلیل که نیروی اجتماعی عظیم سوسیالیسم را در مقابل خود مبینند. نیرویی که مارکسیسم را پرچم خودش میداند. تمام مساله اینجاست که این قدرت طبقه کارگر و جنبش اجتماعی کارگری برای سوسیالیسم است که بورژوازی را در موارد مختلف ناگزیر کرده است امیال خودش را تحت عنوان سوسیالیسم پیش ببرد. جناح چپ بورژوازی که به چیزی شکوه دارد و میخواهد نیروی کارگر را ضمیمه جنبش خود کند. این نشاندهنده نفوذ مارکسیسم و تعلق واقعی مارکسیسم به طبقه کارگر و گرایش واقعی آن طبقه به مارکسیسم است.

امروز مد است همه چیز را زیر تیر حقوق بشر بگنجانند. یا مد است هر چیز را به محیط زیست ربط بدهند. فشار اجتماعی و نگرانی پیرامون محیط زیست اینقدر قوی است که هرکسی که میخواهد هر حرفی بزند، باید به محیط زیست ربطش بدهد. امروز میگویند بیکاری یکی از اشکال آلودگی محیط زیست است! شش سال پیش، مساله محیط زیست مانند امروز مساله محوری ای در صدر اخبار نبود، و لاجرم بیکاری بیکاری بود. ولی حالا حزبی پیدا میشود بعنوان حزب محیط زیست، یکی از محورهای کمپین اش بیکاری است چون معتقد است "اینهم یکی از آلودگیهاست. جامعه در ابعاد اجتماعی اش هم محیط زیست است، اینهم یک آلودگی اجتماعی است!" حال انگار همه مجبورند با لغات و الفاظ جنبش محیط زیست حرف بزنند. بمبهای اتمی که بورژواها از هشتاد طرف بطرف همدیگر و ما نشانه رفته اند و دود و دمی که تولیدشان براه انداخته است، در ذهن مردم این مساله را بجلو رانده است. که "بالاخره کره ارض چه میشود"، "این سیاره محل سکونت ما چه به سرش میآید". این یک نگرانی واقعی زمان ما است و همه راجع به آن حرف میزنند. به همین ترتیب مقوله حقوق بشر مقوله ای رایج و مد روز شده است. آنکس که آزادی سیاسی میخواهد به اسم حقوق بشر حرف میزند. تا دیروز در ایدئولوژی های رسمی حاکم حقوق بشر فرعی بود بر چیزهای دیگری دیگر. در عالیترین دمکراسی هم حقوق بشر را رعایت نمیکردند. ولی حالا همه حقوق بشری اند. هرکس هر شکوه ای دارد در چهارچوب حقوق بشر حرفش را میزند چون امروز میخواهند چهره انسانی به سرمایه داری بدهند. نه فقط هر بورژوای ناراضی، بلکه قدرتهای غربی و دولتهایی که کرور کرور انسانها را میزنند و سرکوب میکنند، مدافع حقوق بشر شده اند. و هر امری را، از رقابت در تولید تا اعمال فشار سیاسی بر رقبای بعنوان بخشی از جدال برسر حقوق بشر پیش میبرد.

مارکسیسم هم در همین وسعت و بیشتر برای سالهای طولانی مد شد. وقتی در روسیه انقلاب شد، تا اقصی نقاط دنیا این مارکسیسم و لنینیسم و عکس لنین و کارل لنینی محبوب شد. ملک الشعراهای بهار در مدح لنین شعر دارد. معلوم است جناح چپ بورژوازی و روشنفکر ناراضی و ببازی گرفته نشده چنین کشوری چه باید بگوید. فشار مارکسیسم و کمونیسم در مقیاس اجتماعی و در سطح جهانی، برای سالهای

طولانی جنبشهای مختلف غیر کارگری را ناگزیر کرده است که به آن متوسل شوند و خود را سوسیالیست و مارکسیست بخوانند، بدون اینکه در اهداف و جهان‌نگری کمونیسم شریک باشند و یا بر طبقه کارگر بنا شده باشند.

بنابراین بنظر من این قابل فهم و قابل انتظار است که شاخه‌های مختلف سوسیالیسم و کمونیسم زمان ما خواهان سوسیالیسم به تعریف و تبیین مارکسی و مانیفستی آن نباشند. هرچند بسیاری از بخشهای سوسیالیسم بورژوائی از اسم مارکسیسم و کمونیسم استفاده میکند اما رسماً میگویند که "دیکتاتوری پرولتاریا نمیخواهم"، "جامعه اشتراکی نمیخواهم"، مالکیت اشتراکی نمیخواهیم، "کمونیسم با بازار و پول و بسیاری از مقولات اقتصاد سرمایه داری سازگاری دارد".

برای اینکه این انتقال به کمونیسم بورژوائی انجام شده باشد، یعنی به درجه ای که این انتقال انجام شده، مبیایست در مارکسیسم بعنوان یک دیدگاه و تئوری و اندیشه دست میبرند. مارکسیسم به این دلیل تعریف شده که امرهای اجتماعی معینی بر امر اجتماعی طبقه کارگر در صحنه جهان مقدم شده. بورژوازی توانسته دستور و اولویتهای خودش را به صحنه سیاسی جامعه و حتی به اقشار و طبقات ناراضی تحمیل بکند. از یکطرف با سرکوب و از طرف دیگر با تحریف توانسته امر سوسیالیسم طبقه کارگر را به حاشیه براند. در کمونیسم بورژوائی مقوله مبارزه طبقاتی با اعمال فشار برای تغییراتی در راستائی که بخشهای مختلفی از بورژوازی پیشنهاد میکنند جایگزین شده است. در این شرایط سر و دم مارکسیسم هم باید چیده بشود تا بتواند بدر این کار بخورد. و اینجاست که من میگویم این پیش افتادن و دست بالا پیدا کردن جنبشهای اجتماعی دیگر است که باعث میشود در مارکسیسم تحریف بوجود بیاید و این تحریف و تجدید نظر در مارکسیسم تطبیق آن با استفاده جنبشهای اجتماعی دیگر از آن است. نه برعکس، یعنی به این صورت نیست که بدوا مارکسیسم از نظر تئوریک تحریف بشود و بعد جنبش پرولتری مربوطه بتدریج بورژوائی بشود. هیچوقت این چنین اتفاقی نمیافتد. جنبش پرولتری در آن کشمکش دائمی سر جای خودش هست، مساله این است که جنبش مدعی سوسیالیسم در کشورهای مختلف است که در آن مکان اجتماعی - طبقاتی نمانده است و در موضع اصلاح طلبی، موعظه خوانی برای جامعه سرمایه داری و تلاش برای ایجاد تغییرات موضعی در آن قرار گرفته و به جنبش جناح چپ بورژوازی تبدیل شده است.

در رگه‌های مختلف کمونیسم بورژوائی مقولات مارکسیستی زیادی مورد تجدید نظر قرار گرفته که من به برخی از آنها اشاره کوتاهی میکنم:

مبارزه طبقاتی. مبارزه طبقاتی به مقوله عجیب و غریب و اساطیری تبدیل شده است. در تئوریهای برخی جریانات مبارزه طبقاتی یک پدیده ایده آلیزه ای تصویر میشود که هرکسی نمیتواند به آن دست بزند. ظاهراً هر اعتراضی جزو مبارزه طبقاتی نیست. مبارزه طبقاتی باید این یا آن مشخصات را داشته باشد و به این یا آن حد نصابها رسیده باشد تا بتوان به آن مبارزه طبقاتی اطلاق کرد. از طرف دیگر وجود چنان درجه ای از عنصر آگاهی از "مبارزه طبقاتی" انتظار می رود که یک ماتریالیست دیگر نمیتواند آن را موتور محرکه تاریخ تعریف کند. میگویند مبارزه طبقاتی آن است که کارگر در آن از پیش بداند که هدف نهایی اش چیست، چه جامعه ای میخواهد بیاورد و چه ایسمی باید پشت آن باشد. اما اگر بنا باشد مبارزه طبقاتی این باشد، مارکس هیچوقت نمیتوانست بگوید این موتور محرکه تاریخ است. یا از مبارزه خلق و امپریالیسم، مبارزه بر سر استقلال و خود مختاری و علیه تبعیض نژادی یا اشغال خارجی و غیره بعنوان قلمروهایی صحبت میشود که گویا جای مبارزه طبقاتی نشسته است. بعضی تصور میکنند مبارزه طبقاتی صرفاً در دوره های

خاصی و با شرط تحقق ملزومات عقیدتی و سیاسی و حزبی معینی جریان پیدا میکند. اینگونه تبیین ها تماما ناظر بر انکار وجود یک مبارزه طبقاتی دائمی در جامعه میان طبقات اصلی، یعنی کارگر و بورژواست. اساس همه اینها باز بنحوی انکار طبقه و موجودیت و اعتراض جاری اش است. انکار جنبش سوسیالیستی کارگر بعنوان یک جریان اجتماعی است و لاجرم انکار تعلق مارکسیسم به جنبش سوسیالیستی و کمونیستی کارگری است. و تمام این تئوریه‌ها برای اینست که این پرچم دست کس دیگری بماند. وقتی کسی که میگوید "اختناق نمیگذارد مبارزه طبقاتی به آصورت جریان داشته باشد، فلان و بهمان مطلق را باید شکست و غیره" منظورش اینست که پرچم مارکسیسم باید دست من باشد تو (طبقه) نمیتوانی. الان فقط آن عده قلیل از انقلابیونی که چنین و چنان میکنند میتوانند پرچمدار کمونیسم در جامعه باشند این عملا مصادره ایدئولوژیکی طبقه کارگر است. با تبدیل کردن مارکسیسم به چیزی که از دسترس طبقه کارگر دور است و برای او بدون واسطگی این جنبشهای دیگر، دست نیافتنی است، کارگر از تئوری انقلابش محروم میشود.

پرولتاریا: خود مقوله پرولتاریا یکی از مقولات محوری ای است که در انواع کمونیسم بورژوایی مورد دست اندازی و تحریف قرار میگردد. پرولتاریا هم ایده آلیزه شده است. برای مارکسیسم پرولتاریا یک پدیده عینی و یک محصول مادی پیدایش سرمایه داری است. وقتی اصول کمونیسم را میخوانید، می بینید انگلس در تعریف پرولتاریا دارد از یک موقعیت عینی اجتماعی حرف میزند، اشکال تولیدی ماقبل سرمایه داری را که میخوانید همین را میبینید. ایدئولوژی آلمانی و مانیفست کمونیست هم همینطور. پرولتاریا یک پدیده عینی است. آنجاست. پرولتاریا در دیدگاه چپ غیر کارگری به تجسم انسانی یک آگاهی تبدیل میشود. شاید ریشه این روش برخورد برمیگردد به مقوله خرد در فلسفه آلمانی که مورد نقد مارکس است. پرولتاریا به عامل انسانی اجرای طرحهای اجتماعی حکیمانه و خردمندانه ویژه ای بدل شده است. عنصر و عامل انسانی ای است با چهره نورانی که قرار است پیش بینی های تئوری را جامه عمل بپوشاند. اما پرولتاریایی که مارکس تعریف کرد یک پدیده عینی اجتماعی بود. در حقیقت مارکس پرولتاریا را تعریف نکرد، بلکه مشاهده کرد، از آن شروع کرد. اکنون در ادبیات این نوع چپ، پرولتاریا دیگر شباهتی به آن کارگر محصول تولید بزرگ ندارد. پرولتاریا به چیزی تبدیل شده که دیگر میتواند کارگر نباشد. میتواند هرکسی باشد، مشروط بر اینکه بخواهد عامل انسانی این تغییرات بشود. درست است که در احزاب پرولتری افراد از اقشار مختلف عضو میشوند. درست است که هر کمونیستی با هر خاستگاه و موقعیت طبقاتی یک عنصر شرکت کننده در مبارزه طبقاتی پرولتری است. ولی باید بدوا تبیین اساسی و نظری ای از پرولتاریا داشت تا به اعتبار آن بتوان حزبی را حزبی درگیر در یک مبارزه پرولتری و مبارز راه انقلاب پرولتری خواند. خصلت اژکتیو تعریف پرولتاریا، سنگ بنای درک مبارزه سوسیالیستی و اهداف بویژه اقتصادی مبارزه سوسیالیستی در جامعه است. اگر این مقوله تحریف شود، آنوقت راه برای تحریف کارآکتر اجتماعی مبارزه کمونیستی و بنیاد اقتصادی انقلاب کمونیستی هموار تر میشود

تاریخ: تاریخ در کمونیسم بورژوایی تحریف میشود. منظورم صرفا روایت های نادرست از رویدادها و اتفاقات گذشته نیست. منظورم تحریف دینامیسم تاریخ در جامعه معاصر است. اینکه تاریخ هر دوره را چه چیز دارد به جلو میراند. مثلا بحث تضاد عمده و اصلی در مائوئیسم نمونه این تحریفات است. بحث های مختلفی که تحت عنوان تئوری دوران و تعریف مشخصات عصر حاضر طرح میشود که بر آن مبنا، رشد نوع معینی از کاپیتالیسم، سازش معینی میان طبقات، قبول یک دستور بورژوایی برای توسعه اقتصاد و یا سیاست و فرهنگ در جامعه توصیه و توجیه میشود، همه اشکالی از تحریف تاریخ جاری اند. پیشبرنده تاریخ ایران، پیشبرنده تاریخ آفریقای جنوبی، پیشبرنده تاریخ شوروی یا آمریکا و اروپا، پیشبرنده هر تاریخی مبارزه طبقات در دروی هم است. اگر اینقدر را از مارکسیسم نخواهیم قبول کنیم پس دیگر چه چیزی از آنرا

میخواهیم قبول کنیم؟ در عصر سرمایه داری هیچ چیز عمده تر از مبارزه طبقاتی نیست. کمونیسم بورژوازی این را از انسان مخفی میکنند. "حالا محور شد ساختن اقتصاد این کشور"، "حالا محور شد استقلال از امپریالیسم"، "حالا حلقه اصلی تاریخ شد مسابقه شرق و غرب، بلوک سوسیالیستی و بلوک سرمایه داری". همه اینها یعنی اینکه بورژوازی دارد دستور تاریخ را تعیین میکند. همه اینها یعنی تاریخ، تاریخ جدالهای درونی طبقه حاکم است نه تاریخ مبارزه طبقاتی. و همه اینها یعنی طبقه کارگر فعلا باید دنباله رو این جدالها باشد. و همه اینها یعنی ساختن احزاب چپی که طبقه کارگر را به دنباله روی از این جناحها و از این جدالها سازمان میدهد. و همه اینها یعنی چپ واقعا موجود.

کمونیسم و اصلاحات:

یک تعریف دیگر رابطه ما کمونیستهاست با اصلاحات. رابطه کمونیسم با اصلاحات. ظاهرا چون ما انقلابی هستیم لاجرم دیگر نباید از اصلاحات خوشمان بیاید! و احزاب انقلابی و کمونیستی ای ساخته شده اند که در مبارزه برای اصلاح جامعه حضور ندارند! این یکی از مضر ترین تعریفات و ضربه ها به مارکسیسم است. برای اینکه کسی که در مبارزه برای اصلاح جامعه حضور نداشته باشد، بنا به تعریف در صف مبارزه طبقه کارگر حضور ندارد. طبقه کارگر بنا به موقعیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود مجبور است مدام برای اصلاح جامعه تلاش کند. اصلا نقد مارکس از اقتصاد سرمایه داری اینرا نشان میدهد که کارگر بودن یعنی مبارزه روزمره بر سر بهبود اوضاع. چون این بهبود اوضاع، در شرایطی که تشدید استثمار بخش از دینامیس سیستم است، شرط حفظ اوضاع و اجتناب از محروم تر شدن است. اگر کسی تئوری ارزش اضافه را قبول کرده و بحث ارزش نیروی کار را قبول کرده باید اینرا بفهمد که مبارزه برای افزایش دستمزد، مبارزه ای است دائمی برای گرفتن ارزش نیروی کار در این جامعه. و این چیزی جز این نیست که این مبارزه، مبارزه برای حفظ معیشت طبقه کارگر است. بنابراین مبارزه برای اصلاحات امر تعطیل ناپذیر و جزوای وجودی طبقه کارگر است. و اگر کسی حزبی بسازد، یا خط مشی ای بسازد، یا ایدئولوژی ای بسازد که اصلاحات را - آنهاهم بصورت اشتقاقی و با هزار اما و اگر- باید در آن وارد کرد، بنظر من این حزب بنا به تعریف کارگری نیست. این آنارشیسیم است. این آوانتوریسم است. حزب کارگری حزب اصلاحات و حزب انقلاب هردو است. حزب انقلاب اجتماعی نمیتواند در صحنه مبارزه برای تغییر جامعه، تغییر دائمی و روزمره جامعه، حضور نداشته باشد. حزب کارگری نمیتواند چنین نباشد چون نمیتواند کارگری باشد. چون کارگران آنجا هستند. اگر نباشند نمیتوانند زندگی کنند. و اینجاست که مفهوم مبارزه اقتصادی و مفهوم اصلاحات بشدت در کمونیسم باصطلاح رادیکال زمان ما کمرنگ است و تازه همانهم یک جایی بعد تر و دور تر در تحلیل وارد میشود: حزبش را که تشکیل داد و دیدگاهش را که گفت و غیره به این سوال جواب میدهد که راجع به اصلاحات و مبارزه اقتصادی چه موضعی دارد؟ این سوال از یک حزب کمونیست کارگری پرسیدن ندارد، چون طبقه کارگر هر روز با این مساله سرو کله میزند. موجودیت کارگر بعنوان طبقه ای که میخواهد انقلاب خودش را سازمان بدهد درگرو بهبود دائمی اوضاع است. اما خیلی از احزابی که تحت نام کمونیسم ساخته شده اند نه فقط اصلاحات و مبارزه اقتصادی را تحقیر میکنند، بلکه اصلا آنرا نمی شناسند. دیگر مدتهاست نمی فهمند چطور میشود در آن شرکت کرد. برای همین است که میگویم تاریخ میاید و میگذرد، زنها یک جایی حق رای میگیرند، اتحادیه یک جایی میرود علنی و قانونی میشود، تحصیل رایگان دوره ابتدایی برقرار میشود، زمین ملاکین بزرگ تقسیم میشود و هیچ جایی در این قضایا نمیتوانید رد یک آدم کمونیست رادیکال طرفدار انقلاب کمونیستی را پیدا کنید! شخصیتها و نهادها و خیریه های طبقات حاکم و یا در بهترین حالت احزاب چپ بورژوازی میدان اصلاحات را بدست دارند. اما در همین ایام جنبش کمونیستی مربوطه مشغول یک کارهایی بوده در رابطه با "انقلاب کمونیستی"، که بنظر

خودش اجازه نمیداده که در این تلاش برای اصلاحات شرکت کند و میداندار شود. برای اینها اصلاحات و انقلاب مانع الجمع هستند. در دیدگاه ما، که جای دیگری باید جداگانه و به تفصیل به آن پردازیم، نه فقط مانع الجمع نیستند، بلکه معتقدیم بدون داشتن افق انقلاب اجتماعی نمیتوان مدافع پیگیر اصلاحات بود و بدون حضور وسیع اجتماعی بمثابة مدافع دائمی بهبود اوضاع نمیتوان در جامعه نیروئی برای انقلاب اجتماعی بسیج کرد و به میدان آورد. تخطئه اصلاحات و مبارزه برای اصلاحات بنام انقلاب بنظر من اساسا کلام سکت های شبه سیاسی و ضداجتماعی مهجور، و روشنفکران شکم سیر جامعه در کشورهای مختلف است که انقلابیگری را از هرنوع ربط به رهایی و رفاه بشریت تهی کرده اند و به یک جهاد شبه مذهبی تبدیل کرده اند

کمونیسم، دمکراسی و اومانیسیم:

از قرار معلوم مارکس سوسیالیسم را ناقص بیان کرده و حالا یک جماعتی باید بیایند اومانیسیم و دمکراتیسیم اش را زیاد کنند! دمکراسی را با آن تلفیق بدهند! به ما میگویند عیب کمونیسم اینست که این ماتریال دموکراتیک و انسانگراییه در آن کم بکار رفته و اگر ما این دمکراسی را با سوسیالیسم تلفیق کنیم سیستم بهتری برای رهایی و آزادی پیدا میشود. و این را در برابر جهان بینی ای میگویند که "رهایی" و "انسان" مفاهیم کلیدی آن است. تلاش برای دموکراتیزه کردن مارکسیسم یک رگه اصلی در تحریف کمونیسم است. اولاً مارکس برای مقوله دمکراسی قدوسیتهی قائل نیست. برای بورژوازی اینطوری است چرا که رابطه اش با انسان مجاور خود را فقط از طریق تناسب و مقایسه قوا میتواند بفهمد. برای بورژوا احترام هر انسان به اندازه سهامش در جامعه است. دموکراسی مقررات ناظر بر مناسبات این سهامداران است. ولی برای مارکسیسم نقطه عزیمت انسان و حرمت انسانی است. مارکسیسم احترام خود را به فرد انسانی از مقوله دمکراسی استخراج نکرده از انسانیت و انساندوستی اش استخراج کرده است. از اینجا استخراج کرده که تئوری ای برای رهایی انسان است. انسان فی نفسه برایش ارزشمند است. اگر مارکسیستها بر آزادی بیان انسانها اصرار دارند برای این است که انسان هستند و باید بتواند حرفشان را بزنند. مارکسیسم برابری انسانها را میخواهد. حال اگر اکثریتی پیدا شوند و بگویند برابری انسانها خوب نیست، مارکسیسم اینرا قبول نمیکند در صورتیکه دمکراسی باید اینرا قبول کند. اکثریت جامعه اسرائیل هر روز دارد رای میدهد که عربها باید شهروند درجه دوم باشند. این دموکراسی است! با همان تعریفی که تاریخا از دموکراسی شده است. هر چقدر هم چکش کاری اش کنید و تبصره هائی راجع به حقوق اقلیت در آن بگنجانید، تغییری در مقوله حاکمیت اکثریت آحاد نمیدهد. اما مارکسیسم از آحاد حرکت نمیکند، مارکسیسم از انسان حرکت میکند. راس شماری نمیکند، یک دانه انسان برایش مطرح است و صد هزار انسان هم برایش مطرح است. و مهمتر از همه چیز وجود یک جامعه انسانی برایش مطرح است. بنابراین مارکسیسم هیچ احتیاجی به دمکراتیزه شدن ندارد. اصلاً منتقد دمکراسی به معنی یک جریان محدودنگر در برخورد به خود بشر است. مارکسیسم طرفدار آزادی بشر است و تنها راه رهایی بشر برای رسیدن به حرمت انسانی اش است. این مانیفست کمونیست است. طبقه کارگر دقیقاً چون میخواست از این دمکراسی فراتر برود این حرفها را زده است. چون دمکراسی جواب مساله رهایی و برابری خودش و کل بشریت نبوده به مارکسیسم روی آورده است. حالا این طبقه در آخر قرن بیستم احتیاجی به تلفیق دمکراسی با سوسیالیسم خودش ندارد. قبول دارم، سوسیالیسم بورژوائی روسی و چینی و غیره ممکن است با افزودن دمکراسی بهبود پیدا کنند، ولی سوسیالیسم کارگری احتیاجی به دمکراتیزه شدن ندارد تا چه رسد به اینکه مقوله دمکراسی قرار باشد زیربنای سوسیالیسم تعریف شود. دمکراسی مقوله ای نیست که از آسمان به بشر هدیه داده شده باشد. طبقات ابداعش کرده اند. وقتی کسی میگوید کارگران اکثریت جامعه نیستند پس انقلابشان برحق نیست

دارد سوسیالیسم را با ملاک دموکراسی بورژوائی درک و نقد میکند. مارکس حقانیت انقلاب کارگری را از اکثریت بودن کارگران استخراج نکرده است. اگر مارکس به مقوله اکثریت جامعه استناد میکند از آنروست که دارد جواب دمکراتهای زمان خودش را میدهد که علیه چپ به ایده اکثریت متوسل میشوند. اینجاست که مارکسیسم میگوید تنها راه واقعی حاکمیت اکثریت، انقلاب کمونیستی است. انقلاب کمونیستی تنها راه آزادی بشر است. بنابراین مارکسیسم بدهکاری ای به دمکراسی بعنوان یک جریان اجتماعی، و بدهکاری به دمکراسی بعنوان یک نظام سیاسی، بدهکاری به دمکراسی بعنوان یک اخلاقیات اجتماعی حس نمیکند. انساندوستی کمونیسم کارگری، انساندوستی مارکسیسم بسیار فراتر از این مساله است و در آن حرمت انسانی شروع هر مبحثی است.

بگذارید با توجه به آنچه گفتم به برخی مقولات کلیدی مارکسیسم اشاره کنم و بگویم ما چه تعریفی از این مقولات داریم.

رویزیونیسم:

جنبش رادیکال کمونیستی و مارکسیستی انقلابی تاکنونی به مقوله رویزیونیسم بصورت یک کفر عقیدتی نگاه میکند. گویی یک عده "ملحدند". "مردند". (راستش گاه دقیقاً همین الفاظ هم بکار برده میشود). انگار نجس هستند. اما رویزیونیست برای ما، در بحث کمونیسم کارگری، مثل هر جریان فکری و سیاسی دیگری با پایه و جایگاه و نقش اجتماعی اش درک میشود. مبارزه عقیدتی با هر جریانی سرجای خودش محفوظ است ولی روش برخورد ما به رویزیونیسم یک روش مکتبی-مذهبی نیست. جدال با هر جریان رویزیونیستی، مثل جدال ما با هر جریان بورژوائی دیگر است. با این تفاوت که در این مورد باید داعیه مارکسیست بودن طرف مقابل را نیز نقد و افشا کرد. در مواردی دیده ایم که فلان حزب رویزیونیست جلو افتاده و جایی رهبری اعتصابی را بدست گرفته. اما چپ ضد رویزیونیست و از جمله خود ما بعضاً، بخاطر آنکه رهبری اعتصاب دست رویزیونیستها قرار داشته، نفس اعتصاب و اعتصابیون را در تبلیغات خودمان ندیده گرفته ایم و حتی گاه مورد نقد قرار داده ایم. اما یک جای دیگر که اصلاً حزب رویزیونیستی ای در کار نیست که حتی عکس مارکس را یک جایی چسبانده باشد، و رهبری اعتصاب رسماً در دست یک اتحادیه راست است با آب و تاب حاضریم از آن حرف بزنیم. یعنی به یک حرکت "خودبخودی" قائل بوده ایم که به حرکات کارگری تحت رهبری "رویزیونیستها" ارجحیت دارد. غافل از اینکه آن "خودبخودی" را هم یک جناح معینی از بورژوازی دارد هدایت میکند و دنبال منافع خود میکشاند.

رویزیونیسم بهر حال یک جریان مادی در جامعه است، اصلاً انعکاس جنبشهای اجتماعی معینی است که در راه تحقق این اهداف و منافع مادی اجتماعی شان به مارکسیسم هم چنگ انداخته اند. ما به این جنبشهای اجتماعی، از زاویه یک جنبش اجتماعی دیگر برخورد میکنیم، نه از زاویه یک دین و مکتب دیگر. دعوای ثوریک ما سرجای خودش هست.

دیکتاتوری پرولتاریا:

در بولتن شوروی در این مورد بحث کرده ایم. من فکر میکنم حکومت کارگری باید برقرار بشود و کارگران وقتی حکومتشان را برقرار میکنند، ماتریال در دست را نگاه میکنند و از آن ماتریال حاکمیت خودشان را میسازند. حاکمیت طبقه کارگر هم چیزی است که باید عینی و اجتماعی راجع به آن قضاوت کرد نه

بر مبنای الگوها - بخصوص الگوهای متأثر از مقوله دمکراسی نزد بورژوازی. و این یکی از نکات مورد اختلاف ماست با تبیینهای دیگری که از دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد. بنظر من دیکتاتوری پرولتاریا حکومتی است که رهبران اعتراض طبقه را به رهبران دولت طبقاتی تبدیل میکند. رابطه دولت و توده ها کمابیش مطابق همان مکانیسمی تعیین میشود در جریان انقلاب و اعتراض رابطه میان رهبری و توده ها را تعیین میکند. ولی بهرحال وقتی رهبران جنبش اعتراضی طبقه دولت را میسازند، این دولت کارگری است دولت کارگران است. همانطور که قبلا در بحث دولت دوره های انقلابی گفته ام، باید فرق گذاشت میان دیکتاتوری پرولتاریا وقتی از دل یک انقلاب و یک کشمکش حاد سیاسی ظهور میکند، با وقتی که امکان پیدا کرده است مکانیسمهای دخالت توده ای در اداره جامعه را آنطور که باید و آنطور که ما معتقدیم برقرار کند. فقدان این مکانیسمها در ابتدای پیروزی انقلاب کارگری میتواند توجیهی برای نفی اصلت دیکتاتوری پرولتاریا باشد.

رابطه حزب و طبقه:

حزب کمونیستی باید حزبی کارگری باشد. حزب کمونیست غیر کارگری بنظر من در بهترین حالت پدیده ای است گذرا و در حال گذار و باید قاعدتا به چیز دیگری تبدیل بشود. منتهی بگذارید بگویم وقتی من این حرف را میزنم، چه منظوری از "کارگری" در نظر دارم. قطعاً منظورم این نیست که حزب کارگری به اعتبار اینکه تئوری انقلاب طبقه کارگر را دست گرفته یا درجهت منافع طبقه کارگر پیکار میکند یا چیزی شبیه این کارگری محسوب میشود. منظورم اینست که کارگران عضو آن باشند. منتهی حزب توده ای کارگران، حزبی که کارگران در مقیاس وسیع در آن عضو باشند تنها تحت شرایط معینی بدست میآید. تنها تحت شرایط خاصی احزاب کمونیستی امکان پیدا میکنند حزب توده ای کارگران باشند. پس بهرحال این حزب حزب بخشی از طبقه کارگر است. اینجا ما میرسیم به همان مقوله پیشاهنگ و غیره. و من میخواهم اظهار نظری راجع به این بکنم. تعبیر سنتی از کلمه پیشاهنگ، پیشاهنگ عقیدتی و تئوریکی است. کسی که از قرار نماینده آگاهی و انقلابیگری و تئوری و جهان بینی است و قرار است معمولاً از بیرون بیاید و جلوی طبقه کارگر بیافتد. من فکر میکنم حزب کمونیست قرار نیست به این معنی حزب پیشاهنگ ایدئولوژیکی و تئوریکی باشد. خود حزب، به اعتبار مارکسیسم و برنامه سوسیالیستی و سیاسی اش، به معنای سیاسی و فکری کلمه، پیشاهنگ طبقه است. اما پیشاهنگ، آنجا که نه از یک سازمان و گرایش، بلکه از افراد حرف میزنیم، باید یک پیشاهنگ اجتماعی و سیاسی باشد. کسی که در مبارزه کارگر عملاً جلوی صف قرار گرفته است. حزب کمونیست باید حزب متشکل کننده بخش پیشاهنگ سیاسی و اجتماعی طبقه باشد. حزب پیشاهنگ سوسیالیست طبقه باشد. ولی اینجا تاکید را میگذارم روی کلمه طبقه. و در همین رابطه است که در چند سال اخیر، مقوله رهبران کارگری و رهبران عملی را مورد بحث قرار داده ایم. یک مفهوم و برداشت سنتی از کلمه پیشاهنگ این بوده است که کسانی هستند که میروند سدها را بشکنند، انسانهای جان برکفی که به افکار درستی پی برده اند و در یک حزب جمع شده اند و غیره. همچون آدمهایی حتماً در حزب کمونیست وجود دارند ولی مساله اساسی این است که حزب کمونیست خصلت کارگری اش را باید از رابطه اش با مبارزه کارگری گرفته باشد. در مبارزات کارگری دخیل باشد و یکی از شاخه های مبارزه کارگری باشد. وقتی مارکس و از این حرف میزند که کمونیستها چه هستند و چه نیستند، فوراً به رابطه کمونیستها با سایر بخشهای جنبش کارگری اشاره میکند. میگوید کمونیستها آن بخشی از طبقه کارگر هستند که در تمام دقایق این مبارزه و اعتراض طبقه حضور دارند اما آن بخشی از طبقه کارگرند که افق سراسری و فراگیر طبقه کارگر را گم نمیکنند و در همه دقایق و مراحل مبارزه آنرا دنبال و نمایندگی میکنند. من قبلاً راجع به آن افق فراگیر و سراسری قبلاً صحبت کردم. راجع به این باید بنشینیم بحث کنیم که

حزب کمونیستی که در تمام دقایق مبارزه کارگری حضور دارد کجاست؟ من حزب را اینطور می فهمم. بنظر من حزب کمونیست از نظر ترکیب انسانی اش باید حزب رهبران جنبش اعتراضی طبقه کارگر باشد. حزب سوسیالیست های جنبش اعتراضی طبقه باشد. و بحثهایی که در مقالات "سیاست سازماندهی" و "اژیتاتور کمونیست" و "عضویت کارگری" در مورد مقوله رهبران عملی و غیره در سالهای اخیر کرده ایم، بنظر من درافزوده مهمی در تعریف حزب و رابطه حزب و طبقه است. تعریف حزب بعنوان پیشاهنگ عقیدتی، ایدئولوژیکی، تئوریک و غیره بنظر من یکی از ابداعاتی است که دقیقاً مصادف میشود با جدا شدن بستر رسمی مدعی مارکسیسم در صحنه جامعه از طبقه کارگر. حزب کمونیستی باید حزب رهبران و سوسیالیست طبقه باشد که مستقیماً در مبارزات جاری و اقتصادی درگیرند.

سوسیالیسم در یک کشور:

در این مورد هم در بولتن شوروی نظرم را گفته ایم. باید انقلاب کارگری به ساختن یک جامعه سوسیالیستی منجر بشود. باید به لغو مالکیت خصوصی و به لغو کار مزدی منجر بشود و این را ممکن میدانیم و بحثهایمان را ارائه کرده ایم.

بهرحال من اینها را بعنوان نمونه هائی گفتم از عرصه هائی که با حرکت از موضع جنبش اجتماعی طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری، کمونیسم کارگری، نسبت به خیلی قلمروهای فکری و سیاسی کمونیسم، به نتایجی میرسیم که برای ما شسته رفته و معلوم است و ابهامی در مورد آنها نداریم و بر سر آنها موضع داریم. و فکر میکنیم این موضع جوابگوست.

وضعیت کنونی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر و موقعیت کمونیسم کارگری

در صحبتهای قبلی ام از این صحبت کردم که مرکز ثقل کمونیسم از طبقه کارگر به طبقه بورژوا منتقل شده و چطور مارکسیسم در این پروسه تحریف شده است و جراحی شده برای اینکه با این وضعیت انطباق پیدا بکند. اما چه عواملی باعث این وضع شده و کمونیسم کارگری در کجای این جدال شکست خورده و عقب نشسته است. موقعیت جنبش سوسیالیستی طبقه چیست. بگذارید به اختصار به این نکات بپردازیم:

در کل تاریخ یک قرن و نیم گذشته بنظر من در چهارچوب عمومی "چپ" سه حرکت اساسی علیه سوسیالیسم کارگری، علیه کمونیسم کارگری، وجود داشته است. ناسیونالیسم، رفرمیسم و دمکراتیسم (دمکراسی). که اینها ارتباط نزدیکی با هم دارند. همه اجزاء تفکر بورژوازی اند. ناسیونالیسم، رفرمیسم و دمکراسی همه اشکالی از ایدئولوژی بورژوائی و افق و آرمان بورژوائی برای جامعه هستند. ولی این سه تا را بعنوان سه جریان اجتماعی قدرتمند علیه کمونیسم و کارگر می بینیم. اینجا البته درباره تقابل آشکار و رو در روی بورژوازی و سرمایه با طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری صحبت نمیکنیم. از این سه روند بعنوان گرایشاتی حرف میزنم که در رقابت با کمونیسم قدرت گرفتند، با کنار زدن کمونیسم، نیروی کمونیسم را بدنبال خود کشیدند. واضح است که پیشروی و پیروزی اینها، نفوق اینها بر کمونیسم کارگری، عقب رانده شدن جریان کمونیستی کارگری و اعتراض سوسیالیستی طبقه در کشورهای مختلف توسط این جریانات، نهایتاً ناشی از زور عریان بورژوازی است. در موارد مختلف و کشورهای متعدد دقیقاً بخاطر اینکه بورژوازی بطرق سیاسی و نظامی جنبش کارگری و کمونیسم کارگری را سرکوب میکند، جناح چپ ناسیونالیسم به جلوی صحنه میاید و جنبش رفرمیستی یا جنبش دمکراتیک ظرف و ابزاری میشود برای اینکه کارگر بالاخره بتواند برای تغییر اوضاعش به آن چنگ بباندازد. قدرت و نفوذ سوسیالیسم و کمونیسم کارگری به نسبت

این گرایش‌ها دیگر نهایتاً در تناسب کلی قوای طبقات تعیین می‌شود. وقتی فاشیست‌ها کمونیست‌ها را منهدم می‌کنند، واضح است که سوسیال دموکراسی تنها راهی می‌شود که کارگر بتواند به درجه ای برای اصلاحات تلاش کند. ولی بعنوان گرایش‌های اجتماعی که در جوار کمونیسم رشد می‌کنند و توانسته اند نیروی واقعی کمونیسم را به نیروی ذخیره خودشان تبدیل بکنند، طبقه کارگر را دنباله رو جنبش خودشان بکنند، من روی این سه تا دست می‌گذارم و فکر می‌کنم در کشورهای مختلف، در مقاطع و دوره های مختلف، می‌شود کارکردشان را دید.

بستر اصلی ناسیونالیسمی که در کشورهای مختلف صنعتی رشد می‌کند ناسیونالیسم امپریالیستی است. نقش و هدفش تخفیف بحران در بازار داخلی کشور مادر است. این ناسیونالیسم رگه های مختلفی را در درون سوسیالیسم و چپ بوجود آورده است. در انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و اسپانیا شاهد عروج و رشد آن بوده ایم. و این یک گرایش جدی ناسیونالیستی - چپ است که اورو کمونیسم فقط یک نمونه آن است. احزاب چپ متأثر از این ناسیونالیسم همه بر مبنای پلانتفرمهای ملی، و برای اصلاح اوضاع اقتصادی کشور مربوطه، یا اصلاح سرمایه داری موجود، کار می‌کنند. گرایش ناسیونالیستی و رفرمیستی را بنظر من در کشورهای تحت سلطه با وضوح خیلی بیشتری می‌شود دید. در موارد زیاد اینجا بر خلاف اروپای غربی دیگر این گرایش‌ها نه رقیب یک نوع کمونیسم رادیکال که ممکن است در همان مقطع کنار آنها وجود داشته باشد، بلکه عملاً جانشین خود کمونیسم رادیکال این کشورهاست. وقتی به نیروهای چپ آمریکای لاتین و حرفه‌ها و مواضعشان نگاه می‌کنیم، وقتی به چپ ایران نگاه می‌کنیم، وقتی به ویتنام نگاه می‌کنیم، به چین نگاه می‌کنیم، دقیقاً می‌بینیم که پشت تمام اینها ناسیونالیسم و رفرمیسم و دموکراتیسم بورژوازی نوحاسته این کشورها دیده می‌شود. بنظر من این را می‌شود گفت که جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در سیر تکوین جامعه سرمایه داری در طول قرن بیستم دست را به این نیروها باخته. بدلیل ناآمادگی خودش و مطرح بودن این جریان‌ها و قابلیت بسیج شان، میدان را به این نیروها وا گذاشته است. بهرحال من جدال را با این جریان‌ها می‌بینم. کمونیسم کارگری در مقابل ناسیونالیسم، رفرمیسم و دموکراتیسم است که باید حدود و ثغور خودش را معلوم بکند و این گرایش‌ها را از پشت کمونیسم عملاً موجود و سوسیالیسم عملاً موجود بیرون بکشد و نشان بدهد که این ترندهای به اصطلاح کمونیست و سوسیالیست فی الواقع اردوی ناسیونالیسم و رفرمیسم و دموکراتیسم در هر کشور هستند.

اینها چرا مطرح هستند، چرا چپ ناسیونالیست، چپ دموکرات و چپ رفرمیست قدرت اجتماعی بیشتری از کمونیسم کارگری دارد؟ بنظر من امپریالیسم پدیده ای است که بخصوص دموکراتیسم و رفرمیسم و ناسیونالیسم در کشور تحت سلطه را به یک امر اجتماعی تبدیل می‌کند. خیلی روشن است چرا. استبداد سیاسی، عقب ماندگی اقتصادی، شکاف عمیق اقتصادی بین اقشار اجتماعی مساله ملی و ستم ملی و پیشینه کولونیالیسم، همه اینها سرچشمه هایی هستند که باعث رشد این گرایش‌ها می‌شوند. تا حدی که در کشورهای تحت سلطه اساساً آنچه بعنوان مارکسیسم رادیکال خود را عرضه می‌کند خود این گرایش‌ها اند. در تجربه شوروی و شکل گیری سوسیالیسم بورژوازی این قطب ترکیب ناسیونالیسم و رفرمیسم را می‌بینم. اتفاقاً شوروی تجربه ای است علیه دموکراتیسم. ناسیونالیسم و رفرمیسم مشخصاً برای دوره طولانی مشخصه مدل روسی سوسیالیسم بوده است و این هم یک امر و آرمان واقعی بخشهایی از جامعه است. امری واقعی و مدلی است برای کشورهای عقب مانده ای که در تلاش برای توسعه اقتصادی کاپیتالیستی هستند.

بهرحال از نظر سیاسی و اجتماعی و از نظر ایدئولوژیکی بنظر من سوسیالیسم کارگری در مقابل این گرایش‌ها عقب نشسته و من فکر می‌کنم اینها عناصر اصلی محتوای اقتصادی - اجتماعی سوسیالیسم غیر

کارگری در دوره ما هستند. واضح است که پشت اینها رقابتهای بورژوازی و جناحهای مختلف بورژوازی قرار دارد. در غرب و کشورهای صنعتی، رقابت بر سر دفاع از بازار داخلی و سرمایه "خودی" در شرایط بحران اقتصادی و دشواری حفظ نرخ سود. در کشور تحت سلطه، رقابت بورژوازی نوحاسته این کشورها با بورژوازی کشورهای غربی و کشورهای امپریالیستی و آرمان ملی شکل دادن به یک بازار داخلی قوی. کمونیسم بلوک روسیه هم پرچم رقابت بورژوازی این قطب برای رساندن خودش به حد توسعه اقتصادی و فنی غرب و گسترش مناطق نفوذ اقتصادی و سیاسی خویش در سطح جهانی است.

کمونیسم کارگری و حزب

من تا اینجا سعی کردم کمونیسم کارگری را بعنوان یک واقعیت اجتماعی، بعنوان یک جهان نگری معین، یک دستگاه فکری، بعنوان یک انتقاد از سوسیالیسم های دیگر، بعنوان منتقد تاریخ سوسیالیسم و غیره، بحث کنم. میرسیم به بحث (کمونیسم کارگری) بعنوان رهنمود و نسخه ای برای نوع معینی از کمونیسم، برای ایجاد نوع معینی از کمونیسم در عمل. شکل دادن یک پراتیک متفاوت کمونیستی.

بگذارید برای اینکه زیاد وقت را نگرفته باشم، فقط تجسمی از نوع حزب و احزابی که میشود به آنها حزب کمونیست کارگری اطلاق کرد. بنظر من برای چنین حزبی جنبش اجتماعی، جنبش طبقاتی و مبارزه روزمره و دائمی طبقه کارگر علیه سرمایه داری در صدر اولویت قرار میگیرد. به این معنی که گفتم کانون تشکیل این حزب، کانون رشد این حزب، در درون طبقه است. بخش اعظم انرژی اش آنجا صرف میشود، به تمام مسائل این مبارزه محیط است. و فعالینش، فعالین این مبارزه تشکیل میدهد. رهبران، رهبران شناخته شده این مبارزه اند و هر قدر کوچک یا بزرگ باشد، در پیش و پس رفتن این مبارزه اجتماعی دخیل است. از نظر بافتش، حزبی است کارگری. دربرگیرنده عناصری از طبقه کارگر است. کارگر به معنی عینی و ابژکتیو کلمه. به این اعتبار برای اینکه یک چنین حزبی وجود داشته باشد، قاعدتاً این حزب، باید حزبی باشد مناسب برای فعالیت کارگران. و این یک تفاوت اساسی است که وقتی به احزاب موجود نگاه میکنیم می بینیم. حزب ما (حزب کمونیست ایران) و صد حزب مثل ما جای مناسبی برای فعالیت کارگران نیست. اما حزب کمونیست کارگری، باید ظرف طبیعی و مناسبی برای فعالیت سیاسی کارگر باشد. و این یک بحث جدی اساسنامه ای، سبک کاری و روشی است. فقط بحث اخلاقیات نیست.

همانطور که گفتم، حزب کمونیست، حزبی است دخیل در مبارزه اقتصادی، در مبارزه برای اصلاحات. این معنی فوری اش اینست که حزبی است که این توانایی را بدست آورده است که دخیل باشد. قابلیت کار توده ای دارد. حزبی است که قابلیت کار علنی دارد. بنظر من حزبی که نتواند کار علنی-توده ای سازمان بدهد نمیتواند حزب کارگری بماند، حتی اگر به این عنوان شروع شده باشد. میشود گرایشاتی مثل "محافل فلسفی" در کارگران درست کرد و این شدنی است. کارگران هم بخشی از کارشان اینست. همان کارگری که به محافل فلسفی سمپاتی دارد، بالاخره فرداً دنبال مسائلش در کارخانه است، دنبال طرح طبقه بندی اش است، دنبال قانون کار است و دنبال قانون اساسی مملکت که باید راجع به کارگر در آن اظهار نظر بشود هم هست. رابطه اش را هم باید با ارتش تنظیم کند، رابطه اش با سپاه پاسداران برایش مساله است. حزب کمونیست همانطور که مارکس میگوید باید با این دقایق همراه باشد.

به این اعتبار طبقه کارگر باید برای حزب کمونیست پدیده معلومی باشد. حزب باید مکانیسم های مبارزه این طبقه را بشناسد. بنظر من احزاب کمونیستی فعلی، کارگر را از دریچه نگرش بورژوا در تولید نگاه میکنند. مکانیسم های زیست و سوخت و ساز درونی این طبقه برای احزاب کمونیست فعلی آشنا و روشن

نیست. نه با ذهن کارگر و مشغله ذهنی اش آشناست و نه مشاهدات مشترکی با کارگر دارد که بتواند مبنای تبلیغات خود قرار دهد و نه فشارهای اجتماعی ای که به کارگر در هر مقطع وارد میاید را حس میکند. خیلی ها در این چپ میدانند بحال مثلا بر دانشجویان در ایران چه گذشته است، یا چه به روز کردها آمده است. اما اینکه بر کارگران در این شش سال چه گذشته است، حزب کمونیست حتی تلقی درستی از این مساله ندارد. خانواده کارگری دارد به چه روزی میافتد، شرایط کار به چه روزی درآمده، احترام اجتماعی کارگر الان در جامعه چگونه است؟ هزار و یک نکته است که میشود با کارگر حس کرد و اینها در این احزاب سیاسی محسوس نیست. تبلیغاتشان هنوز از روی کتاب درمیآید تا از زندگی واقعی.

همانطور که گفتم حزب کمونیست نمیتواند به چیزی جز رهبر کارگری متکی باشد. یکی از رفقا از سر انتقاد اشاره کرد که در تبلیغات ما وقتی مبلغ میگوید "رهبر عملی" طبقه کارگر، معنی اش این است که خودم رهبر "نظری اش" هستم و دارم راجع به یک نوع رهبر دیگرش حرف میزنم. اما من فکر میکنم این بیان غلطی نیست. کارگر رهبر عملی دارد، رهبر روزمره دارد. کسانی هستند در محیط فعالیتشان عده ای از کارگران را بدور خود جمع میکنند. و اگر او به حکومت شوراهای آری بگوید، کارگران هم به حکومت شوراهای آری میگویند و اگر نه بگوید ممکن است آنها هم نه بگویند. هر چقدر هم ما کار کرده باشیم. بالاخره یک عده ای مخالفت میکنند، اینطوری مخالفت میکنند. یک عده ای موافقت میکنند، اینطوری موافقت میکنند. مقوله رهبر کارگری و کارگر ذینفوذ، بنظر من باید در این احزاب جا باز کند و حزب، حزب شبکه کارگران ذینفوذ باشد.

یک نکته دیگر اینست که تناقضی که ظاهرا بین تبلیغ بر سر مبارزه جاری و اصلاحات و غیره با تبلیغ بر سر سوسیالیسم وجود دارد، قاعدتا باید در این احزاب حل شده باشد. منظورم تبلیغ سوسیالیسم است و نه آموزش دادن آن. سوسیالیسم را تبلیغ کند. یعنی سوسیالیسم را بعنوان پاسخ مطرح کند، یا سوسیالیسم را منطقا بعنوان چاره درد کسی نشان بدهد، سوسیالیسم را تبلیغ کند. همانطور و با همان روحی که معدنچی وقتی میگوید "من پول ذغال سنگها را داده ام" دارد سوسیالیسم را دارد تبلیغ میکند. اما این حزب سوسیالیسم را تبلیغ نمیکند. وقتی تبلیغ میکنند، مساله خرد است. وقتی ترویج میکنند، مساله وسیع و طبقاتی است. قرن بیستم دارد تمام میشود قاعدتا باید بشود سوسیالیسم را تهییج کرد. حزب کارگری سوسیالیستی را از روی این میشود شناخت که چه طور دارد سوسیالیسم را تهییج میکند و چطور این تهییج به خرج مردم میرود. به خرج آن طبقه اجتماعی ای که نماینده اش است میرود.

یک حزب کمونیست کارگری باید پیوندهای ارثی خودش را با چپ پیش از خودش واقعا و رسما قطع کند. خیلی ها را دیده ام تاریخ مبارزات خودشان را میرسانند به وقتی که سه طبقه آنطرف تر داشته اند فعالیت سیاسی میکرده اند و هنوز اینها ظاهرا در وجود این شخص بهم پیوسته است. در حالی که باید بیاید علیه این میراث حرف بزند. همانطوریکه بلشویسم علیه میراث نارودنیسم حرف میزند. ما هم حرف زدیم. اما در اشکال مختلف این پیوستگی را همچنان نگه میداریم. به این معنی باید کمونیسم کارگری تبیین تاریخی خودش را بدهد. تبیین تاریخی خودش از تکامل چپ را بدهد و بر سر آن بایستد.

حزب کمونیست کارگری، آن حزبی است که در تبلیغاتش از انقلاب کارگری حرف میزند. مستقیما برای انقلاب کمونیستی فراخوان میدهد. ما در این سمت قدم برداشته ایم، وقتی شعار حکومت کارگری را جای جمهوری انقلابی و غیره گذاشته ایم. در این جهت گام برداشته ایم. فراخوان به انقلاب کمونیستی باید یک امر معمول باشد و تاکتیک هم باید بعنوان تاکتیک سر جای خودش قرار بگیرد. حزب سوسیالیستی، حزب

کمونیست کارگری قاعدتا باید اول فریاد بزند "زنده باد انقلاب کمونیستی" و اگر به او گفتند پس این یا آن مساله چه میشود؟ تاکتیکش را بگوید. حزبی که انقلاب کمونیستی اساس حرفش باشد و به همان شیوه ای که گفتم، شیوه ای که به خرج مردم برود، در آنها رسوخ کند.

ولی انقلاب کمونیستی الان در تبلیغات ما چه جایگاهی دارد؟ من الان دقیقا نمیدانم رادیو صدای حزب کمونیست و بویژه صدای انقلاب راجع به انقلاب کمونیستی چه میگویند. میدانم برنامه ای از صدای انقلاب ایران در مورد وضعیت کارگران کرد در جزیره تنب کوچک و بزرگ پخش شد، من وقتی شنیدم با خودم گفتم دیگر در تنب کوچک و بزرگ ملیت کارگر را ول کنید. از صبح تا شب چند بار لغت انقلاب کمونیستی و چند بار لغات ایران، کرد، جمهوری اسلامی و غیره به زبان ما میآید؟ دیگر باید حرف انقلاب کمونیستی را زد. دیگر دارد قرن بیست و یکم میشود.

حزب کمونیستی کارگری باید برنامه روشنی برای تغییر فوری ساختار اقتصادی اجتماعی جامعه داشته باشد. مثل رهبر جامعه حرف بزند. بگوید "وقتی سر کار بیایم این وضعیت اقتصادی را با این برنامه های سیاسی برقرار میکنم." سوسیالیسم کارگری نمیتواند در موضع آژیتاسیونی صرف بماند، و در موضع ترویج صرف بماند. در موضع بیان نیات سوسیالیستی بماند. باید حزبی باشد که قصد دارد تغییر معینی را بوجود بیاورد و برای آن تغییر فراخوان میدهد.

بهرحال، از نظر عملی، تجسمی که از یک حزب کمونیستی کارگری میشود داد، بنظر من به بهترین وجهی میشود از مانیفست کمونیست پیدا کرد. من این جنبه صحبتتم را خلاصه میکنم. و بعد از آنجا رهسپار مقوله عرصه ها، تاکتیکها و غیره شد.

کمونیسم کارگری بعنوان یک کمین مشخص در چهارچوب جامعه ایران

نکته آخری که اینجا باید راجع به آن صحبت کنم، کمونیسم کارگری بعنوان یک کمین مشخص در چهارچوب جامعه ایران، در چهارچوب چپ ایران و در چهارچوب حزب کمونیست ایران است. منتهی برای اینکه اینرا بگویم، باید کلا چند کلمه ای راجع به چپ ایران اظهار نظر بکنم.

من تاریخ کمونیسم ایران را اینطور میبینم: آن اقدامات اولیه مقارن با انقلاب اکتبر را راستش هر قدر آدم بیشتر مطالعه میکند، می بیند سرش بیشتر در باکو است تا جای دیگری. پلی کپی قطعهنامه های بین الملل را دست عده ای مثل ما دادند و اینها خواندند و رفتند آنطرف مرزها کار کنند. فعالتهای آن دوره حزب کمونیست ایران، ادامه کمیترون و ادامه بلشویسم است در رابطه با یک کشور مجاور و کارگران آنجا. نشان عروج و ظهور جدی سوسیالیسم در ایران نیست. این کمونیسم اول قرن در ایران هم البته پایه مادی خودش را داشت. یعنی بالاخره وجود کارگر در آن جامعه، مطرح بودن انقلاب در این جامعه، کولونالیسم، ضد امپریالیسم، دمکراسی و غیره، همه اینها پایه مادی برای ابراز وجود چپ در جامعه را میساخت. انقلاب مشروطیت یک انقلاب واقعی بود و جناح چپ آن هم میتوانست سوسیالیست باشد. بنابراین اگر این را کنار بگذاریم، میرسیم به دکتر ارانی و ۵۳ نفر و حزب توده. از اینجا به بعد میتوانیم راجع به سوسیالیسم "داخلی" ایران حرف بزنیم. سوسیالیسمی که در ایران بدلیل فعل انفعالات و روندهای جامع تر اجتماعی و اقتصادی شکل میگردد. اینجا دیگر من راجع به یک چپ پابرجائی حرف میزنم که ظهور میکند و از آن بعد جناحی از اپوزیسیون ایران را تشکیل میدهد.

سالها پیش کسی مثل دکتر ارانی برای من یک اسم بود. که میگفتند در زندان مقاومت کرده و پدر مارکسیسم ایران است و هرکس چیزی درباره اش میگفت. اما وقتی بروید و از نزدیک نگاه کنید می بینید یک انسان شریف اصلاح طلب "ایراندوستی" است که ایده های مارکسیستی را گرفته اما حرفش مثل خیلی کسان دیگر اینست که "نباید در جامعه اینقدر ظلم و جور باشد"، مارکسیسم برای او چیزی نیست جز اینکه "جامعه نباید به فقیر و غنی تقسیم بشود" و "بیائید مملکت را درست کنیم و ما از قافله تمدن عقب هستیم و یک کاری بکنیم"، هرچه دقیقتر نگاه میکنید بیشتر این تصویر را میگیرید. انور خامه ای راجع به دکتر ارانی نوشته که ایشان ناسیونالیست خیلی قوی ای بود که البته بعدها کمتر اینقدر ناسیونالیست بود. خودش در زندان گفته بود من خیلی ناسیونالیست بودم. اینجا از مارکس برایتان خواندم که در آلمان و در فرانسه، کمونیستها آن کارگران صنعتی و پرولترهائی بودند که حوصله آن سوسیالیسم را نداشتند و در کانونهایشان سوسیالیسم متفاوتی شکل میگیرد و حتی توسط خودشان تبیین میشود. و مارکس هم دارد در آن ظرف مینویسد. کمونیسمی که مانیفست به آن ارجاع میکند سوسیالیسمی است در میان کارگران در تقابل و تمایز از سوسیالیسم غیر کارگری شکل میگیرد. اما کمونیسم ایران در دور جدید (در دوری که با دکتر ارانی و ۳۵ نفر و غیره شروع میشود) از آن قطب سربلند نمیکند. از آن زاویه اجتماعی شروع به جوشیدن و بیرون زدن نمیکند، بلکه از بین روشنفکران و طبقات حاکم شروع میکنند. تحصیل کرده ها هستند، کسانی هستند که فرنگ رفته اند، دیده اند، آن تئوریه را خوانده اند و انقلاب روسیه بغل دستشان بوقوع پیوسته و اعلام کرده که "هیچ نوع رستم ملی را قبول ندارم، همه بدهکارهایتان را بخشیدم، به خاکتان هیچ طمعی ندارم، ایرانیتان را برسمیت می شناسم، فقر چیز بدی است" و میبینند مردم هم رفته اند و برای خودشان برنامه اقتصادی میریزند و یک لنینی هم آنجا هست که هر چه به او گوش میدهی مبینی آدم خوبیست. این قشر روشنفکر و تحصیلکرده ایرانی، کانون اولیه پیدایش عقاید سوسیالیستی در این روندی است که این چپ فعلی ادامه آنست. چپ فعلی ادامه آن حزب کمونیست اولیه نیست، هیچ ربطی به آن ندارد. از نظر پیوستگی تاریخی ادامه این روندی است که از اینجا شروع میشود. بروید خاطرات ایرج اسکندری را بخوانید، یک نمونه چنین چپی است. قبل از حزب توده عموی همین اسکندری، یعنی سلیمان میرزا، سوسیالیست است. ببینید عمویش چه جور فکر میکرد. وقتی ایرج اسکندری، دکتر ارانی، انور خامه ای و کامبخش (حالا کامبخش یک مقدار اظهاراتش فرق میکند و سرش به رابطه جهانی بند بوده و در یک قطب سیاسی کار میکرد)، اینها را کنار هم میگذارید، تصویری که میگیرید جز این نیست: این قشر روشنفکران و دانش آموختگان تحصیلکردگان کشور تحت سلطه ای است که واقعا آرمانهای قدیمی مشروطیت را حمل میکنند. از مدرنیزه شدن ایران، سروسامان پیدا کردن اداری آن، کم شدن شکاف فقیر و غنی و حتی از بین رفتن استبداد عزیمت میکند (که هنوز البته به خودش جرات نمیدهد سلطنت را زیر سوال ببرد. یعنی جمهوریخواهی هم تازه یک پدیده ای است که بعدا یک جاهائی علنا وارد میشود).

بهرحال این مصلحین اجتماعی طبقات حاکم اند که اولین بحثهای سوسیالیستی را از آنها می شنویم. دهه بعد از آن، بعد از پایان جنگ دوم جهانی و تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد، مشخصا سنت جناح چپ اپوزیسیون تحت تاثیر حزب توده است. ولی در مجموع اپوزیسیون مخالف "دستگاه" را جبهه ملی و حزب توده میسازند که اینها هم بر مبنای آرمانهای قدیمی بورژوازی نوحاسته ایران دارند حرف میزنند: اصلاحات اجتماعی، استقلال سیاسی، و دموکراسی. که حزب توده دموکراسی اش کمتر است، اصلاحات اجتماعی اش بیشتر است، جبهه ملی اصلاحات اجتماعی اش کمتر است و دموکراسی اش بیشتر است ولی ناسیونالیسم هم جزو آن هست. حزب توده ملقمه ای است از ناسیونال - رفرمیسم ایرانی باضافه تعلق به آن اردوگاهی که آرام آرام در جهان شکل گرفته، یک اردوگاه بین المللی. اردوگاه شوروی. تا یک مقطع اینها واقعا بر همدیگر منطبق اند. یعنی همه روشنفکران ایرانی، روسیه شوروی را نماینده دفاع از ناسیونالیسم و اصلاح طلبی در

کشورهای جهان سوم و تحت سلطه میدانند. منافع شوروی با منافع ملت این روشنفکران در تناقض قرار نگرفته. اما در یک دوره دیگری چنین میشود و از همان دوره هم انشعابات در حزب توده شروع میشود و طرد حزب توده بعنوان جریانی که "نوکر روسیه" است و غیره شروع میشود. جبهه ملی صاحب اصلی این انتقاد ملی به حزب توده است، ولی در خود حزب توده هم آدمهایش نظیر خلیل ملکی وجود دارند و به ترتیب جدا میشوند.

شکست تجربه حزب توده و جبهه ملی (که گفتم اینها احزاب ایران دوره قبل از اصلاحات ارضی اند، احزاب بورژوازی اند که دارند علیه سیستم قدیمی قد علم میکنند)، سرآغاز رشد چپ جدیدی میشود. که این دقیقا دیگر مقارن است با درجه ای از رشد سرمایه داری در ایران. در دوره بعد از ۲۸ مرداد و بخصوص پس از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱، حزب توده دقیقا از موضع سرسپردگی اش، عدم دخالتش در دفاع از دموکراسی و از "حکومت ملی دکتر مصدق" مورد انتقاد قرار میگیرد و جبهه ملی هم از موضع پاسیفیسم و دست روی دست گذاشتن و عدم اعتقادش به مبارزه قهرآمیز.

بخاطر آنچه که "لیبرالیسم" آن خوانده میشود. چپی که از اینجا دیگر زیر فشار طبقه کارگر قرار دارد. اصلاحات ارضی این چپ را بیرون میآورد. اینجا دیگر پرچم ناسیونالیسم و رفرمیسم، دست آن قشر اجتماعی که سابق بود قرار نمیگیرد و به خرده بورژوازی ایران منتقل میشود و دموکراسی ای که این چپ میخواهد از لیبرالیسم تفکیک میشود، این دیگر یک دیگر "دموکراسی نوین" است از نوعی است که ناشی از رشد نیروهای مولده و توسعه کشور تحت سلطه است. در این دموکراسی دیگر مقوله حقوق فردی محور نیست. بلکه با مفهوم حکومت خلقی جوش میخورد. در تبیین لیبرالی از دموکراسی، حقوق فردی. یعنی فردیت فرد و حق رای اش، حقوق فردی و مدنی افراد، جای مهمی دارد. ولی در دموکراسی نوین، در دموکراسی خلق، معنی دموکراسی حاکمیت اقشار خلقی است. و در نتیجه در حکومت مورد نظر پیکار و چریک فدائی در او ان انقلاب، اینکه معنی عملی این دموکراسی برای فرد چیست و حقوق احزاب در این نظام چیست و آزادی مطبوعات چیست و غیره امری فرعی است.. مساله بر سر تحقق حاکمیت اقشار خلقی است. و این از نظر این جریان شاخص دموکراتیسم است. و اگر نگاه کنیم می بینیم این جریان، این چپ جدید، به حساسیت نسبت به "حقوق فردی" میگوید لیبرالیسم. مدعی است دموکراسی را یک پله فراتر برده است. میگوید در این دموکراسی خلقی واقعا حکومت اکثریت را برقرار میشود.

این جریان رادیکال تر که ناشی از فشار طبقه کارگر و موقعیت خرده بورژوازی و ناشی از موقعیت تحت سلطگی ایران است، بنظر من خمیره چپ رادیکال ایران بعد از اصلاحات ارضی را ساخت. واقعیت این است که انقلاب ۵۷، پرورنده این چپ را می بندد. این چپ را بالاخره به کمال میرساند و به نقطه جوش میآورد و بالاخره هم تبخیرش میکند. این پروسه است که بنظر من باید راجع به آن باید حرف بزنیم تا بتوانیم از اینجا به بعد راجع به حزب کمونیست و فردای حزب کمونیست حرف بزنیم.

بهرحال من معتقدم چپ رادیکالی که وارد انقلاب ۵۷ شد، همان آرمانهای رفرمیسم، ناسیونالیسم، و دیگر حالا دموکراسی ولی به یک معنی متفاوت، دموکراسی به معنی خلق گرایی و حکومت خلق، را حمل میکرد و دقیقا با جبهه ملی مرزبندی داشت بخاطر تاکید آن یکی بر لیبرالیسم و روایت غربی آن از دموکراسی. این چپ وارد انقلاب شد. ولی فقط این جریان نبود که تاریخ چپ دوره ما را ساخت. رشد سریع طبقه کارگر پس از اصلاحات ارضی، آن واقعیتی را که در اول صحبتیم به آن اشاره کردم را به صحنه میآورد. بطور اجتماعی و وسیع به صحنه میآورد. طبقه کارگری که در مقابل و رودرروی سرمایه قرار گرفته است.

سپاتی طبقه کارگر به این چپ خلقی یک امر قابل انتظار بود. قبلا گفتم که مارکس میگوید که چگونه در کشورهای مختلف باید با رادیکالها و دموکراتها و غیره کار کرد و گفتم این شاخصی از کارگری بودن مارکس و تئوری اش است بخاطر اینکه در عین مبارزه انقلابی و مبارزه برای انقلاب، در هر حال برای مبارزه برای اصلاحات ارزش قائل است. برای مبارزه برای بهبود اوضاع ارزش قائل است. بنظر من رابطه طبقه کارگر ایران با این چپ از همین خصلت طبقه کارگر مایه میگرفت. این چپ هیچ وقت نیامد تبیینی از یک سوسیالیسم کارگری بدست بدهد و بگوید من اینجا میخوام، انقلاب کارگری را میخوام. (این دیگر خاطرات زنده خود ماست که داریم راجع به آن حرف میزنیم). این چپ از اصلاح جامعه ایران در جهت "رفع وابستگی"، حکومت خلق و این چیزها حرف زد. و کارگران گفتند، بسیار خوب، باشد. مارکس میگفت کارگران در فقدان حزب کارگری با دموکراتهای خرده بورژوا کار میکردند. این اتفاقی است که در ایران نیز افتاد. اما کنار این همسویی، بنظر من طبقه کارگر تجارب مستقل خودش را از سر گذراند. وقتی میگویم مستقل، باید توضیح بدهم، در جامعه جدایی مطلق گرایشهای اجتماعی از همدیگر ممکن نیست. یعنی بالاخره در هرجنبشی گرایشات و محافل و افراد گوناگون جذب میشوند. در شورای شرق، بالاخره هم پوپولیست وجود دارد هم کارگری که واقعا سرش برای انقلاب کمونیستی درد میکند و به کمک این شورا میخواهد آنرا تسهیل کند. اما بهر حال تجربه هائی هست که در آن حضور مستقل کارگر سوسیالیست و کمونیست را با کمی دقت میتوان دید. اعتصابی صورت میگیرد و اصلا این سنت خلقی نقشی در آن ندارد. اعتصاب صنعت نفت بنظر من نمونه این امر حتی قبل از سقوط شاه است. نفوذ این چپ خلقی، که تازه خود هنوز ابراز وجود وسیع اجتماعی نکرده است در جنبش صنعت نفت ناچیز است. اما این جنبش رهبری ای دارد که از همانجا آفریقای جنوبی و اسرائیل را تحریم کرد. از کجا این بحث را آورده بود؟ بنظر من این یک گرایش سوسیالیستی کارگری است با رهبری ای که جهان نگر میانی در مورد طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی دارد. و این گرایش اجتماعی کارگری هیچوقت بطور قطعی و مطلق به این چپی که وارد صحنه انقلاب میشد، نیبوست. هیچوقت به آن نیبوست، بلکه با آن کار کرد. اصلا به اعتقاد من آن چپ نمیتوانست این گرایش کارگری را بخودش ملحق کند. سبک کار یکی از گره گاههای این جدایی غیر قابل عبور است. اما ایده ها چطور؟ شکاف در آرمانها و ایده ها به مراتب بازتر است. آیا ما همه در جلساتی نبوده ایم که چپ مسلط آن روز هشدار میداد "شما اینجا شلوغ نکنید، این چاپخانه یک حاج آقای ملی است!، این یک بورژوازی ملی است، اینجا شلوغ نکنید! اینجا این شعار درست نیست!" هیچ احدی نمیتواند با همچون موضعی کارگر را در یک دوره انقلابی بخودش ملحق کند.

بهر حال آن چپ، که وارد انقلاب شد، خودش دستخوش انقلاب شد و آن کارگری که بدون پرچم وارد انقلاب شد، با این چپ برخورد کرد و با خودش برخورد کرد. بنظر من انقلاب یک اتفاق عظیم در تاریخ ایران است. یک مبدا است. بعضی ها، برای مثال از کسانی که قبلا چریک فدایی و یا از مجاهدین (م. ل) بودند، میگویند چرا سابقه ما را به انقلاب میرسانید؟ این بخاطر این است که انقلاب خیلی مهمتر از آن هشت سال قبلی است که رفیق ما مشی چریکی میکرد. انقلاب یک واقعیت اجتماعی عظیمی است که همان رفیق چریکی که همسایه اش هم از کارش خبر نداشت را به رهبر اجتماعی تبدیل کرد. وقتی در ابعاد اجتماعی داریم حرف میزنیم چریک فدائی هم اهمیتش بخاطر آن سیصد هزار نفر میدان شهید است تا سه سال و نیم قبلش که مشغول مبارزه مسلحانه بود. بنابراین چریک فدائی هم باید تاریخ واقعی اجتماعی خودش را بالاخره به انقلاب برساند. بنظر من این انقلاب یک نقطه عطف اساسی است، نقطه عطفی است که در آن، در ظرف چندین ماه این سوسیالیسم غیرکارگری خرده بورژوائی، چنان در همه اجزاء و عواملش بالغ میشود که به مرحله پیری و فرسودگی میرسد و از بین میرود و در مقابلش چیز دیگری قد علم میکند.

بنظر من فشار طبقه کارگر در این روند، توسط جریان مارکسیسم انقلابی نمایندگی شد. و تا آنجائی که به اعتقادات چپ نسبت به آن انقلاب برمبگشت، بنظرم پرچم طبقه کارگر توسط مارکسیسم انقلابی نمایندگی شد. به همین دلیل آن چپ به بن بست رسید، بخاطر اینکه نیروی اجتماعی کمونیسم برای آن چپ و دیدگاهها و مواضعش جانی باقی نمیگذاشت، حال آنکه مارکسیسم انقلابی را به میدان میطلبد. بنظر من جریان ما پیشتر را به یک واقعیت عینی اجتماعی داد. حالا خودش از کجا به این نظرات رسیده بود این بحث دیگری است. ولی بالاخره ما جناح چپ این چپ بودیم و نقد سیاسی و نظری را مطرح کردیم، نقدی که واقعیات بیرون در صحنه انقلاب داشت روز بروز بر آنها صحنه میگذاشت و مبارزینی که در این روند به چپ متمایل میشدند فوراً پرچم پیدا میکردند.

این مقطع را من مقطع شکست نهائی سوسیالیسم خرده بورژوائی میدانم که بنظر من تا سال ۶۱ تمام است. بحران این سازمانها از همان روز پنجم شروع شد. بنظر من وقتی جزوه "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" چاپ شد و آنها مجبور شدند پنهانش کنند و از دست فعالانشان درآورند، بحران شان شروع شده بود. اصلاً انقلاب بحران شان را شروع کرد. این بحران نشانه هایش را در جدائی از سیاسی تشکیلاتی ها از مشی چریکی از قبل از آن گذاشته بود. رفتن به سمت مشی سیاسی - تشکیلاتی - توده ای، برسمیت شناختن توده ای بود که در خیابان بود. برسمیت شناسی جمعیتی بود که داشت مبارزه میکرد. حال با هر تبیین تئوریکی که میتوانست بخود بگیرد. بنظر من این چپ غیر پرولتری با تشکیل حزب کمونیست، تاریخش بطور قطع تمام میشود.

کمونیسم کارگری بعنوان یک کمپین مشخص در رابطه با چپ ایران و حزب کمونیست ایران

ما این چپ بورژوایی را در انقلاب ۵۷ نقد کردیم. مارکسیسم انقلابی ایران که این جریان انتقادی را نمایندگی میکرد توانست بسیار از این چپ بورژوایی فاصله بگیرد. ولی پیدایش کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان حزبی فقط تازه از اینجا، بر دوش مارکسیسم انقلابی و با نقد محدودیتهای آن، میتوانست شروع بشود. بنظر من تشکیل حزب کمونیست نقطه آخر رادیکالیسم مارکسیسم روشنفکری ایران بوده است. نقطه رسیدن به یک سلسله سر نخ های تئوریک صحیح و مواضع سیاسی صحیح بوده است. ولی ایدا بخودی خود انتقال اجتماعی کمونیسم در ایران را نمایندگی نمیکند. بنظر من حزب کمونیست ایران فقط میتواند شروع یک تحول باشد.

حزب کمونیست تمام ماتریال آن چپ را تحویل گرفت. یعنی خارج از خودش بجز طیف پروروس چیز زیادی باقی نگذاشت. جمهوری اسلامی ضربات سنگینی به چپ رادیکال ایران زد. اما آن را از بین نبرد و نمیتوانست از بین ببرد. و این چپ انقلابی که بعد از سرکوبهای سال ۶۰-۶۱ به مبارزه متشکل ادامه میدهد، دیگر دارد اساساً در چهارچوب داخلی حزب کمونیست ایران فعالیت میکنند. این حزب بستر اصلی و فراگیر چپ رادیکال ایران شد. پیش بینی ما در بحث ها و اجلاسها و کنگره های قبل از تشکیل حزب، عملاً بوقوع پیوسته است. آن اسناد را بخوانید. گفتیم با تشکیل این حزب، پرچم مارکسیسم انقلابی بلند میشود و بیرون از آن فقط کمونیسم بورژوایی طرفدار شوروی میماند و بس. از سوسیالیسم خرده بورژوائی چیزی باقی نمیماند. عیناً همینطور شده. بهر حال چپ رادیکال ایران، در ظرفی به اسم حزب کمونیست ایران یک کاسه شد و حزب کمونیست ایران بستر اصلی کمونیسم رادیکال و مارکسیسم رادیکال و انقلابی در ایران شد. و این افتخار و موقعیتی است که هیچکس نمیتواند از آن بگیرد.

اما برای کسی که از زاویه جنبش اجتماعی طبقه کارگر نگاه میکند، هنوز اتفاق تعیین کننده ای که باید بیفتد، نیفتاده است. بالاخره قرار بود مرکز ثقل کمونیسم و اعتراض کمونیسم به جامعه سرمایه داری، به درون طبقه کارگر منتقل بشود و حزب کارگری کمونیستها بوجود بیاید، حزب کمونیستی کارگران بوجود بیاید. قرار است سوسیالیسم و کمونیسم کارگری به حزبش برسد. این اتفاق بنظر من هنوز نیفتاده است. بنظر من حزب کمونیست متأسفانه با همه تلاشهایی که در آن میشود، همچنان حزب دانش آموختگان ایرانی است. امروز التفات و توجه کارگر به این حزب خیلی بیشتر از هر جریان دیگر است. بخش وسیعی از اعضایش کارگرند. ولی سوالی که من از شما میکنم اینست که کارگر در چه ظرفیتی وارد این حزب میشود و در چه ظرفیتی کار میکند؟ کارگر وقتی به این حزب میاید، موقعیت اجتماعیش را رها میکند. یعنی برای اینکه به حزب ما بپیوندد، از آن جنبش اجتماعی اعتراضی جدا میشود. این علیرغم تلاش ما قاعده عمومی است، هر چند استثنائاتی هم هست. ولی وقتی یک کارگر به حزب کمونیست ایران می پیوندد، از انسان اجتماعی مارکس به انسان طبیعی فوئرباخ تبدیل میشود و وارد حزب میشود! خصلت اجتماعی او، کارگر بودنش و تعلقش به یک صف مبارزه و اعتراض جاری اجتماعی علیه سرمایه از او سلب میشود.

این شروع بحث کمونیسم کارگری در رابطه با ماست. من بحثم اینست که هیچ قول و قرار تشکیلاتی و اساسنامه ای نمیتواند جلوی توسعه تاریخی را بگیرد. این توسعه اجتناب ناپذیر است. آخر ناسلامتی ایران سرمایه داری شده با میلیونها کارگر. میلیونها کارگر که راجع به دنیا اظهار نظر میکنند. میلیونها کارگری که دیگر در روستاهای اطراف فلان شهرستان قالبیافی نمیکند، بلکه وسط تهران دارند اتومبیل تولید میکنند، کامپیوتر مونتاژ میکنند، شب هم جلوی تلویزیون رنگی می نشینند و دنیا را نگاه میکنند. کارگر قرن بیستم، جامعه قرن بیستم، سرمایه داری قرن بیستم. و این کارگر دیگر آمده است. و می بیند حزبی هست که کارگر کارگر میگوید و بنام کارگر تشکیل شده است. این کارگر دیگر حزب را میقاد، به آن چنگ میاندازد. و این پروسه "چنگ انداختن" یک ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی است. (من بعدا اشاره خواهم کرد که این یک پروسه جهانی است. کارگر مجدداً به کمونیسم و تحزب کمونیستی دست میرود. و این پرچم سوسیالیسم کارگری این بار به اسم مارکسیسم بلند میشود. این یک روند جهانی است.)

بحث کمونیسم کارگری در چهارچوب حزب بنابراین فراخوانی است به این: فراخوانی به این است که بحث کمونیسم کارگری در درون حزب کمونیست ایران، این روند تصرف حزب توسط طبقه کارگر ایران را نمایندگی میکند. باید کانون کمونیسم به آنجا منتقل بشود. باید بازتولید حزب کمونیست ایران، بازتولیدی باشد بر مبنای حیات اجتماعی یک طبقه واقعی در جامعه. حزب کمونیست باید بعنوان بخشی از طبقه کارگر بازتولید بشود. بعنوان بخشی از اعتراض کارگری بازتولید بشود. اکنون اینطور نیست.

بهرحال تلاش ما برای بحث کمونیسم کارگری این است که حزب کمونیست ایران را نسبت به این تحولی که در جریان است آماده بکند. کاری بکند که واقعیت در مقابل آن تحول مقاومت نکند. بر سر راه تصرف این حزب توسط کارگران سنگ نیاندازد. سر راه تشکل کمونیسم کارگری ایران بعنوان یک حزب سنگ نیاندازد. ما میخواهیم کاری بکنیم که موجودیت تشکیلاتی این حزب، خود به مانعی بر سر رشد نیروهائی که پشت سر خود جمع کرده تبدیل نشود. بحث کمونیسم کارگری، بحث تغییر ماهیت و تغییر واقعیات وجودی حزب کمونیست ایران از یک حزبی در ادامه سنت رادیکالیزه شدن چپ غیرکارگری ایران، به یک حزب کارگری است.

بخش آخر صحبتیم در واقع تکرار بحثی است که در گزارش کمیته مرکزی به کنگره سوم آمده است. خلاصه

این بحث من اینست: این روندهائی که در مورد تعرض کمونیسم کارگری شمردم بنا به موقعیت جهان امروز اجتناب ناپذیر است. و دهه های آینده، سالهای آینده، شاهد عروج کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان حزبی و بازگشت پرچم مارکسیسم به کانونهای کارگری و تبدیل شدن آن فقط به پرچم کانونهای کارگری خواهیم بود. پیدایش سوسیالیسم کارگری تحت پرچم مارکسیسم. (حال اینجا به اینکه این چه وزنه اجتماعی و قدرت سیاسی ای پیدا میکند، کاری ندارم). ولی بهر حال میرویم تا کمونیسم را در قامت کارگری اش ببینیم. و کارگران را بعنوان نیروی مستقل کمونیسم و فقط کمونیسم ببینیم.

عواملی هستند که از یکسو این روند را تسهیل میکنند و از سوی دیگر و موانع جدیدی در برابر آن بوجود میآورند: اول توسعه شگرف سرمایه داری بعد از جنگ دوم. که امروز دیگر به اوج خودش رسیده است. هیچ گوشه ای در دنیا نیست که سرمایه در آن رسوخ نکرده باشد و حتی بر کوچکترین اشکال پروسه کار هم چنگ نیانداخته باشد. اوضاع امروز ابد با سال ۱۹۵۰ قابل مقایسه نیست. امروز کامپیوتر سرهم کردن جزو کارهای شاق محسوب میشود. و در کشورهای دوردستی انجام میشود. صحبت قالیبافی و گلیم دوزی و امثالهم نیست. صحبت بر سر تولید وسائل صنعتی سطح بالا توسط بخش وسیعی از کارگران جهان، ارتباط تنگاتنگ این بخشها باهم، صحبت یک انقلاب انفورماتیک، یک انقلاب الکترونیک است. صحبت اتصال ارتباطاتی و مبادلاتی کل کشورهای جهان با همدیگر است. کار به جایی رسیده است که آیت الله ها میتوانند در کشورهای مختلف همزمان فتوای قتل بدهند! قبلا ششماه طول میکشید تا ده مجاور بفهمد ایشان فتوا داده اند! این سرمایه داری کارگران را در همان مقیاس بعنوان آنتی تز خود بوجود آورده. پرولتاریایی که رشد ناکافی اش زمانی سن سیمون وائرن را ناگزیر میکرد از سوسیالیسم بعنوان یک اتویی حرف بزنند، وجودش در یکی دو کشور اروپا به مارکس اجازه داده بود که مانیفست را بنویسد، اکنون در مقیاس هزاران برابر در اقصی نقاط جهان بوجود آمده و دارد سرنوشت جنبشها را تعیین میکند. و خود ما بعنوان حزب کمونیست بخشی از این عروج پرولتاریا هستیم و محصول آنیم. در کردستان یک نمونه اش را شاهدیم. افول حزب دمکرات و عروج کومه له بنظر من اساسا اگر بخواهد نمودار چیزی باشد، نمودار عروج کارگر کرد بعنوان یک وزنه در صحنه اجتماعی است. و کارگر در ایران بطور کلی. در جاهای دیگر، در آفریقای جنوبی و فلسطین و خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی میبینیم که فشار اجتماعی و سیاسی کارگری دارد قیافه دنیا را مجددا تغییر میدهد.

عامل دیگر، بحران سوسیالیسم بورژوائی است. در آن گزارش نسبتا به تفصیل بحث شده است. این سوسیالیسم هائی که برشمردم، دارند همگی یکی پس از دیگری دود میشوند و به هوا میروند و آخرینش و بنظر من عظیم ترینش سوسیالیسم بورژوائی روسیه است، که در ظهور گورباچف می بینیم. (امروز میگویند که گورباچف حرفهایش پیش نمیرود، کارهایش پیش نمیرود، بعضی ها یکسال به او وقت میدهند. اما اگر در ظرف یکسال کاری نکند، دیگر چیزی برایش باقی نمیماند. اینطور نیست که با شکست گورباچف، برژنفی ها بیایند و ۱۵ سال دیگر به شکل سابق ادامه میدهند. خیر، هیچ چیز از مدل سوسیالیسم بورژوائی روسیه باقی نمیماند). بحران چپ نو در اروپا، متعلق به دهه ای بود که سپری شده است. نشان جدی ای از اینها نمانده است. سیاسیون ایرانی که تازه بخارج آمده و زبان یاد گرفته اند فکر میکنند که تازه این مکتب بوجود آمده. تازه کشفش کرده اند. میخوانند و تکرار میکنند. اما این مکتب یک مکتب سیری شده و قدیمی است با تاخیر و پس از انقضای تاریخش دارد به چپ ایران صادر میشود. اوروکمونیسم که می پنداشت با ناسیونالیسم به جایی میرسد، به هیچ جایی نرسیده است. پوپولیسم را که خودمان میدانیم چه برسرش آمده و آورده ایم. مائوئیسم را که اصلا کسی بهچوجه حاضر نیست اسمش را بیاورد. تروتسکیسم هم که با بحران شوروی تکلیف تمام زندگیش نامعلوم میشود. میخوام بگویم سوسیالیسم بورژوائی پرچمش را از

دست داده و یک معنی آن اینست که بورژوازی میخواهد بطور کلی از مارکس دست بکشد و رسماً اینرا اعلام میکنند. نشریات رسمی بورژوائی اینرا میگویند که مارکس دوره اش سرآمده است. این یعنی اینکه بورژوازی میتواند این مقوله و این جهت گیری را کنار بگذارد.

این وضعیت، یعنی بحران سوسیالیسم بورژوائی و رشد سریع سرمایه داری، از یکسو نشاندهنده زمینه های بسیار مناسب برای رشد کمونیسم کارگری است. از سوی دیگر محدودیتهای عملی و فشارهای ایدئولوژیکی ای را بر فعالیت کمونیستها و طبقه کارگر بار میآورد. چه از نظر سیاسی با عقب رانده شدن جناح چپ بورژوازی و چه با ادغام اقتصادی بیشتر بخشهای سرمایه در یک بازار جهانی، تخاصمات میان بخشهای مختلف بورژوازی بر خلاف سالهای پس از جنگ دوم جهانی کمتر در ابعاد توده ای و قهرآمیز بروز میکند. آن ظرفهای متداولی که چپ رادیکال و جریانات موسوم به کمونیست سنتا در آنها پیشقدم میشدند، نظیر جنبشهای استقلال طلبانه، ضد امپریالیستی و غیره محدود تر میشود. از طرف دیگر از مد افتادن مارکس نزد بورژوازی به این معنی است که اقبال عمومی به مارکسیسم کم میشود. مارکس را متفکر قرن گذشته اعلام کرده اند. مارکسیست بودن و تبلیغ مارکسیستی کردن وقتی بخشهایی از خود بورژوازی و قطبهایی از خود جهان سرمایه داری خود را سوسیالیست و مارکس را چهره معتبری میدانستند، برای مبلغ مارکسیست به مراتب ساده تر از دوران حاضر بود که یک هیستری ضد مارکسیستی دارد اوج میگیرد و مارکس قدیمی و از مد افتاده اعلام میشود.

اینها موانع است، ولی عوامل مثبت خیلی برجسته تر هستند. در کنگره از این صحبت کردیم که استفاده از آن عوامل مثبت به پراتیک آگاهانه ای احتیاج دارد. اما عوامل منفی خودبخود فردا اتفاق میافتد. هر روز دارد اتفاق میافتد. ولی تبدیل کردن شکست سوسیالیسم بورژوائی به پیروزی مارکسیسم کارگری مبارزه میرد، کار و فعالیت زیاد میخواهد. این دورنمایی است که کمونیسم کارگری در ایران و جهان دارد حتی طرح مبحث کمونیسم کارگری و پیدایشش در حزب ما، بنظر من انعکاس یک واقعیت اجتماعی بیرون از خودش است. فشار دیگری را دارد نمایندگی میکند. جنبش طبقه کارگر که تا امروز قدرتش را به بخشهای مختلف بورژوازی وام داده و دنبال امر اجتماعی بخشهایی از طبقه حاکم کشیده شده است، اکنون دارد میرود که قدرت مستقل خود را نشان بدهد. طرح پیشروی کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران، کمپینی است که بر مبنای این واقعیت اجتماعی دارد صورت میگیرد. و جلوی آن نمیشود ایستاد. از این روست که من فکر میکنم برای کمونیستی که ابتدای بحث گفتم، کمونیستی که خواهان پیروزی کمونیسم، کمونیسم مارکس، است و دنبال راه پیشروی میگردد، گریزی از پیوستن به کمونیسم کارگری نیست.

من در این جلسه سعی کردم حقانیت و حقیقی بودن این بحثها را توضیح بدهم. حقیقت تئوریکش را توضیح بدهم، حقیقت اجتماعی اش را توضیح بدهم، پشتوانه اجتماعی و طبقاتی اش را توضیح بدهم. از آن دفاع ایدئولوژیکی و عملی بکنم. بگویم راه دارد و آلترناتیو نشان بدهم. و بگویم این آلترناتیو فرق دارد. این کاری است که بنظر من دیگر از این بعد فلسفه فعالیت سیاسی من و هر کسی که این بحثها را میکند را تشکیل میدهد. حزب کمونیست برای من موضوع کار است. حزب کمونیست به این ترتیب پدیده ای است که باید تغییر کند. و بحث کمونیسم کارگری کمپینی است برای تغییر حزب کمونیست. ولی به هیچ عنوان به این محدود نیست. مخاطبین این بحث فراتر از حزب کمونیست و فراتر از این جلسه است. مخاطبش همان کسانی اند که "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" مخاطب خودش قرار داده بود. مخاطبش همان کسانی هستند که مانیفست کمونیست آنها را مخاطب خود قرار داده بود. مخاطبش جنبش اجتماعی خارج از خودش است. خطاب من به آن جنبش عظیم است.

پاسخ به سوالات

(در پاسخ به رفیق ش): من نگفتم سرمایه داری به انتهای رشد خودش رسیده است. اصلا معتقد نیستم یک شیوه تولیدی همبندطور خودبخودی به انتهای خود میرسد. فئودالیسم هم احتمالا وقتی از بین رفت هنوز هر سال از سال قبل بیشتر گندم تحویل میداد. ولی یک شیوه دیگری بوجود آمده بود که از آن قویتر بود و آثار و علائمش در جامعه کهنه پیدا شده بود. من نگفتم و تئوری ای بر این مبنا ندادم که گویا چون سرمایه داری به نقطه پایانش رسیده، بنابراین من به انقلاب کارگری خوشبینم و غیره. و راجع به تئوری لنین دایر بر زوال و گندیدگی سرمایه داری هم اینطور فکر نمیکنم که گویا لنین گفته بود که از این به بعد سرمایه داری بیشتر از این رشد نمیکند. اصلا بحث او این بود که امپریالیسم دارد بسرعت در مستعمرات نیروهای مولده را رشد میدهد و باز میگفت این عصر گندیدگی سرمایه است. اما راجع به خوشبینی. خیلی خوشبینم. کمونیسم کارگری یک جریان خوش بین را نمایندگی میکند. خوشبین به مبارزه در سالهای آتی و کلا وضعیت جنبش کارگری. ما برای کارمان احتیاجی به تئوری گندیدگی سرمایه داری نداریم. من فکر میکنم اتفاقا وقتی وضع کارگران بهتر است، انقلاب کمونیستی را بهتر میشود سازمان داد. وقتی میگویند سرمایه داری وضع کارگران را بهتر میکند من میگویم چه بهتر پس انقلاب کمونیستی را یک بهتر میشود سازمان داد. بحران بخودی خود خیری به سوسیالیسم نمیرساند و با آن خوانایی ندارد. برعکس. بنظر من کارگر سوسیالیست و کمونیست، در شرایط بحران اسیر تعرض جریاناتی میشود که میخواهند بحران را یک جوری تخفیف بدهند و در اجحافات زیادی که به طبقه کارگر شده یک مقداری تعدیل کنند. و نه اینکه به امر اساسی طبقه پاسخ بدهند.

رفیق ش اظهار نگرانی کرد که مبادا "چوپان دروغگو" بشویم. یک بار اول قرن گفتیم زوال سرمایه داری، چنین نشد و حالا دوباره بگوئیم زوال. نه آن کسی که آنموقع گفت زوال، خوشبینی خودش را از آن درآورد و نه من امروز چنین نتیجه ای میخواهم از آن بگیرم. سرمایه داری رشد میکند و این شیوه تولیدی بالاخره باید توسط چیز دیگری جایگزین بشود و مبارزه برای شیوه نوین و مناسبات نوین باید شکل بگیرد. من میگویم این ماتریال نظام بعدی بشدت فراهم است و طبقه کارگر اگر بناست بتواند این نظام را بوجود بیاورد، باید در این جامعه موجود بار آمده باشد و آموزش دیده باشد.

در مورد سؤال رفیق ف که ما "چه تغییری باید بکنیم؟" من انتظار ندارم کسی تغییر خاصی بکند. اصلا بحث را اینطور نمی بینم که کسی در نتیجه اینها بصورت شخصی و فردی "تغییر" بکند. ببینید قبل از این وقتی ما حزب نداشتیم، چکار میکردیم؟ گروههای مختلفی بودیم و با اعتقادات مختلفی داشتیم بحث میکردیم تا برای این اعتقادات نیرو جمع کنیم. اینهم دیدگاهی است که امروز دارد بحث خود را مطرح میکند تا نیرو جمع کند. علت اینکه یک حرفی که باید در فلان عرصه تشکیلات پیش برود پیش نمیرود، اینست که این بحثی که من میکنم نیرو ندارد وگرنه اگر همه مثل من فکر میکردند این کار را میکردند. طرف میگوید من "قبول دارم". من هم میگویم این همان "قبول دارم"ی است که همه دارند راجع به مارکسیسم بطور کلی میگویند و در عمل چیز دیگری از آب در میآید. "قبول دارم" از زبان دیگران گرفتن هدف بحث من نیست. بحث بر سر نیرو جمع کردن برای پیاده کردن این سیاستهاست. هر جریانی برای اینکه بتواند سیاستی را پیش ببرد احتیاج به کادر و نیرو دارد، احتیاج به حمایت معنوی دارد، حمایت مادی میخواهد، امکانات فنی میخواهد، پاسخهای واقعی لازم دارد، مروج و مبلغ لازم دارد، آدم پرشور لازم دارد که از آن دفاع بکند، مفسر اوضاع لازم دارد که بفهمد در هر شرایط چه باید گفت و غیره. خیلی کارها هست که باید کرد و خیلی کارها هست که نباید کرد. در مورد ما این "قبول دارم" های اتوماتیک و سهل الوصول حاصل موقعیت خیلی ویژه

ای است. اما اگر حزب ما یک حزب متعارف بود کسی به سادگی نمیگفت "قبول دارم" کارش را میکرد و سیاست رسمی تاکتونی را پیش میبرد. کاری که ما میکنیم، طرح یک سلسله دیدگاهها و سیاستهاست برای اینکه مثل هر جریان دیگری عده ای را به صحت خودش متقاعد بکند، عده ای را بخودش متعهد بکند و به یک نگرشی برساند که آنها هم بتوانند راسا محیط فعالیتشان را از این زاویه ببینند و کار بکنند. تا برای این دیدگاه پرچمدار و مبلغ و مروج و مفسر پیدا بشود و کارها پیش برود. در حزب ما الان موقعیتی نیست که کسی بگوید قبول ندارم. اصلا هیچوقت در مبارزه ایدئولوژیکی، و نظری و عقیدتی بحث قبول دارم و قبول دارم نیست و گرفتن قبول دارم از زبان طرف نیست. بلکه بوجود آوردن اردوئی از آدمهائی است که واقعا اینطور فکر میکنند. اثباتا و راسا. احتیاجی نیست از کسی قبول کنند، خودشان اینطوری فکر میکنند. بنابراین چه تغییری باید بکنیم، اگر منظورت تغییرات کنکرت در عرصه های تشکیلاتی است، بسیاری را بحث کرده ایم. مساله این نیست که بحث نکرده ایم، بلکه عملا پیش نمیروند. در مورد کردستان در جلسه بعدی رئیس استنتاجات خود را خواهم گفت. اینها را در جلسات حزبی گفته ایم و پیش نمیروند. در مورد خارج کشور که خیلی گفته ایم و پیش نمیروند. در مورد تشکیلات شهر هم همینطور. چکار باید کرد؟ باید برای جا انداختن این دیدگاهها برای جذب نیروهای جدیدی که این دیدگاهها برایشان غریزی تر و طبیعی تر است، یک مبارزه در سطح جامعه راه انداخت. باید مبارزه ای راه انداخت برای بسیج آن مابه ازاء اجتماعی واقعی و انسانی این دیدگاهها در جامعه تا این دیدگاهها بتواند عملی شود. من فکر نمیکنم قرار است این حزب با این بافتش تا انقلاب سوسیالیستی جلو برود و همین فعالین موجود به تناسب هر نیاز جنبش کمونیستی تغییر بکنند. یک عده تغییر نمیکنند، نمیخواهند تغییر کنند، اصلا عقیده شان چیز دیگری است میگویند اصلا غلط میگویند و اینها کارگری و کمونیستی نیست. اکونومیسم است. مارتینف هم اینها را گفته. چنین کسی حزب خودش و گروه خودش را راه میاندازد و فعالیت خودش را سازمان میدهد. بهر حال جواب من به این بحث اینست که این یک سوال بر یک تبیین مادی و سیاسی از مساله متکی نیست. این میزها و میکروفونها برای اینست که این دیدگاه مطرح بشود و در عرصه های مختلف آلترناتیو سیاسی و عملی بدهد تا بتواند مثل هر جریان سیاسی نظرات خودش را اشاعه بدهد و برایش نیرو جمع کند. تنها این ضامن پیشرفت سیاستهای عملی اش است. درباره محتوای "چه تغییری باید بکنیم"، بنظرم خیلی حرف زده ایم. خیلی خیلی حرف زدیم. میپرسند در کردستان چه باید بکنیم، من میگویم همان قطعهنامه های کنگره ششم. آیا شما میگویند دارد اجرا میشود؟ کلاه خودتان را قاضی کنید، بنظر من نمیشود. پس این بحث باید نیرو جمع کند تا در محل این سیاستها را اجرا بکند. کادرها و فعالین این جنبش را به این اردوگاه و به این دیدگاه ببریم. و آن کسی هم که نگرش و جنبش متفاوت خودش را دارد بفرستیم در جنبش خودش کار بکند.

در جواب سوال رفیق ص که چرا فقط کمونیسم کارگری اقبال دارد، من اصلا اینرا نگفتم. من راستش نمیخواهم برای کمونیسم کارگری فال بگیرم. من بحثم این بود که هرکسی بیاید و از یک فاصله ای به کره زمین نگاه بکند، میبیند از این ۵ میلیارد آدم دو میلیارد و خرده ای کارگر و مزدبگیر هستند. مزد بگیر هم به معنی مارکسی کلمه و نه به معنی عتیق کلمه. ایده های کمونیستی هم مطرح شده. یک عده ای هم که قبلا دست به تحریف آن میزدند اکنون در حال زوال و فرار هستند، جامعه هم همه ماتریال را دارد که خودش را به عالیترین شکلی با برنامه و مبتنی بر مالکیت اشتراکی سازمان بدهد. این موقعیت عینی برای این ایده های کمونیستی مناسب است. تاریخا مناسب است و نه بعنوان یک امر فوری و روزمره. تاریخا، دوره دوره ای است که انتظارات مارکس از مبارزه طبقاتی میتواند واقعا عملی بشود. این بحث تفاوت اساسی دارد با نظر بخش زیادی از چپ که اصلا معتقد است انقلاب کمونیستی به بن بست خورده است و این تحولات عینی انقلاب کمونیستی را دور تر و ناممکن تر کرده است. بخاطر همین گفتم خوشبین هستم. بخاطر اینکه فکر میکنم تحولات بعد از جنگ دوم جهانی، انقلاب کمونیستی را ممکن کرده است، بدون

اینکه مارکسیسم از نظر ایدئولوژیکی پیشروی کرده باشد. کمونیستی که به نیروی صفش نگاه میکند، به موقعیت عینی طبقه اش در تولید نگاه میکند، به آن اهرمهایی که واقعا در دست دارد برای اینکه این جامعه را بخواهاند، نگاه میکند، و به نوع برخورد بورژوازی به خودش نگاه میکند، باید بگوید یک جنبش کمونیستی کارگری را میتوانیم بسازیم.

آخرین ملاحظات

میخواهم در مورد رابطه بحث کمونیسم کارگری با حزب کمونیست کمی بیشتر حرف بزنم. اول بگذارید جایگاه این بحث را بگویم. دهسال پیش وقتی من و حمید تقوایی و رفقای دیگری به چپ ایران نگاه کردیم، این چپ را با آرمانها و تعابیر خود از کمونیسم سازگار ندیدیم. جزوه "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده" را منتشر کردیم. گفتیم که ما چطور فکر میکنیم. شروع کردیم که کسانی که با ما همفکر بودند را متحد کنیم و حول این نظرات یک جنبش سیاسی راه بیاندازیم. اکنون دهسال بعد به چپ ایران نگاه میکنم، شامل حزب کمونیست که خودم عضو هستم، بخش اعظم اسناد هویتی این حزب به قلم من است، همان اسناد را نگاه میکنم و هنوز راضی ام نمیکند. بحث کمونیسم کارگری را مطرح میکنم. من میگویم یک کمونیست راجع به کمونیسم اینطوری فکر میکند. و زنده باد جنبشی برمنای این نظرات. و من خودم میروم دنبال این امر. برای این امر نیرو جمع کردن و برای این امر فعالیت کردن. بحث کمونیسم کارگری، بحثی است از موضع جنبش اجتماعی کارگری. آنموقع از موضع جنبش تئوریک سیاسی کمونیسم، و از موضع جنبش اپوزیسیون ضد استبدادی حرف زدیم و گفتیم انقلاب سوسیالیستی اینست و محتوای دمکراتیکش هم اینست. ایندفعه رفته ام آنطرف ایستاده ام و میگویم سوسیالیسم را باید اینجا درست کرد. در این جنبش باید سوسیالیسم را درست کرد. آن جنبش را درست کردیم و اینهم حاصلش که تا اینجا رسیده. دقیقا همین پیشروی آن جنبش است که بما اجازه میدهد بگوئیم حال میشود و باید رفت و جنبش کمونیسم کارگری را در مکان اجتماعی - طبقاتی متفاوتی ساخت. به عبارت دیگر میخواهم بگویم که من اصلا از پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران انتقادی ندارم. درست است که خیلی از لحظاتی هست که میگوئیم سستی کردیم سخت گرفتیم، زود رفتیم، دیر آمدیم، ولی حزب کمونیست ایران باید تشکیل میشد. کاش با همین اعتقادات از اول تشکیل میشد. ولی بالاخره باید تشکیل میشد. و من از هیچ لحظه آن پشیمان نیستم. ولی کمونیست امروزی می نشیند و این حزب را میگذارد جزو داده های عینی اش و از خود میپرسد که آیا این براستی جنبش من هست یا خیر؟ من بعد از دهسال تجربه انقلابی به این جا رسیده ام که میگویم این جنبش در همین قالبش نمیتواند جنبش من باشد. من کادر این جنبش در این قالب نمیتوانم باشم. جنبشی که من از آن حرف میزنم، پایش در کارخانه است، پاش در محله زحمتکش است. جنبشی که من از آن حرف میزنم، جنبش کارگر معترض است. جنبشی که من از آن حرف میزنم، فضائی که در آن تنفس میکند، فضای کارگری است. جنبشی که من از آن حرف میزنم، جنبش مشغله های مبارزاتی در برابر بورژوازی است. به آدمهای واقعی در مقاطع واقعی راه حل میدهد. جنبشی که من از آن حرف میزنم، میکوشد انقلاب کمونیستی برود توی کوچه ها، توی کارخانه ها، ایده اش، حرفش، شعارش و خواسته هایش. دیدگاه سنتی کمونیسم یک پروسه مرحله به مرحله از انقلاب کمونیستی بدست میداد. انقلاب کمونیستی آب نباتی بود که آخر مرحله آخر میگذاشتیم دهنمان. من میگویم انقلاب کمونیستی را امروز میخواهم. جنبشی را میخواهم که کمونیسم را فوراً و الان بخواهد و بعنوان چاره مسائل جامعه کارگر تبلیغ کند. چاره همه مسائلمش. هرزمان کارگر اراده کند کار بورژوازی تمام است. این حرف قدیمی سوسیالیسم است. اگر کارگر دست از کار بکشد جامعه بورژوایی از حرکت می ایستد. اما این کارگر دارد هرروز برای آن سرمایه کار میکند. با کار خود هیولای سرمایه را ساخته است که بر تمام هستی کارگر و کل جامعه حکومت میکند. اینها کاپیتال است. جنبش من باید این را به کارگر بگوید. و با این افق او را به اعتراض و اعتصاب بکشاند.

من می‌خواهم فعال جنبشی باشم که که چه آنجا که کارگر در سکوت و زیر اختناق و به محتاطانه ترین شکل مبارزه میکند و چه آنجایی که دست به اسلحه میبرد تا قیام کند حضور داشته باشد. کمونیسم کارگری، صدور بیانیه ای است علیه موقعیت امروز چپ. و همان شیوه مبارزه ای را ایجاب میکند که هر جنبشی وقتی علیه موقعیتی اعلام موجودیت میکند باید اتخاذ کند. منتهی حزب کمونیست ایران به بستر عروج اولیه این گرایش بدل شده است. حزب کمونیست ایران فقط یک سازمان نیست. ظرف تکامل چپ امروز ایران است. اگر حزب کمونیست ایران یکی از هزار و یک حزب بود، راستش من میرفتم هزار و دومی اش را درست میکردم و حرفم را می‌زد. ولی این تمام چپ انقلابی ایران را در بر گرفته است. تاریخ بیرونی چپ انقلابی ایران، تاریخ درونی حزب کمونیست ایران شده است. و بعنوان یک کمونیست کارگری، من باید عضو یک حزب مارکسیستی باشم. دارم از همین حالا می‌گویم. عضو حزب مارکسیستی باقی میمانم، برای قدرت گیری اش تلاش میکنم، خطم را پیش میرم. مانیفست این را به من میگوید. کارگر میاید عضو حزب سوسیالیستی میشود. عضو انقلابی ترین حزب سوسیالیست زمان خودش میشود که سر کوجه اش تابلو زده. ولی آیا معنی اش اینست که دنیا و آخرتم را به این حزب و برنامه و پلاتفرم و اساسنامه اش فروخته ام؟ اصلا اینطور نیست. می‌خواهم تغییرش بدهم. کمونیسم کارگری پلاتفرم این تغییر است. گفتم شما وقتی آنقدر یک جریان اجتماعی میشوید که بخشی از تاریخ بیرونی جامعه به تاریخ درونی حزب شما بدل میشود، باید انتظار داشته باشید که گرایشهای اجتماعی هم بصورت گرایشهای درونی این حزب شکل بگیرند و عمل کنند. تشکیل حزب کمونیست بنظر من به معنای پایان سنتهای قبلی چپ رادیکال ایران نیست. اینها وجود دارند. در پناه سایبانهای حزب کمونیست ایران زندگی میکنند. یکی از رفقا گفت این بحث در حزب قطبی میشود، بنظر من این بحث هیچوقت در حزب ما قطبی نمیشود. بخاطر اینکه تاریخا آن دیدگاه مقابل پرچم ندارد، توان و تمایل ایستادگی و نقد ندارد، تا وقتی جنبشها اوج بگیرند و یا اوضاع انقلابی بشود، انوقت در حزب هم زبان پیدا میکنند. من میدانم چه کسانی خواهند بود. از پیش نمیتوان حدس زد. ولی گرایش چپ سنتی، چپ رادیکال سنتی در حزب کمونیست ایران وقتی حرف خواهد زد که انقلاب، خرده بورژوازی را بمیدان بکشد. مادام که او در خانه اش نشسته، بنظر من نماینده اش هم در حزب ساکت میشود. بنظر من این بحث در حزب کمونیست ایران قطبی نمیشود.

حزب کمونیست یک گرایش دیگر را هم در خودش دارد که عینا عصر ما را منعکس میکند: پوچی! گرایشی که در قبال کمونیسم و سوسیالیسم به پوچی رسیده. میگوید "معلوم نیست مارکسیسم به کجا رسیده است"، "تجارب باید جمع‌بندی بشود" میگوید اصلا مارکس را قبول ندارم. بنیاید از نو فکری بکنیم. او میخواهد فکری بحال مارکس بکند! اینهم یک گرایش واقعی در حزب ماست. اگر نباشد من تعجب میکنم. چون هیچ واکنشی به کسی نزدیم در مقابل اینکه در مورد واقعیت عظیمی مثل سقوط شوروی، سقوط چین، بن بست تروتسکیسم و چپ نو و غیره، واکنش باشد.

و گرایش دیگر کمونیسم کارگری است که میخواهد به تحول طبقاتی سیاسی که در جامعه ایران از اصلاحات ارضی مشخصا و انقلاب مشروطیت بطور کلی وجود داشت، یعنی عروج سرمایه داری در ایران و ظهور پرولتاریا بعنوان طبقه اصلی استعمار شونده، معنایی جنبشی و حزبی بدهد. هنوز طبقه کارگر حزب خودش را ندارد. این تحول باید اتفاق بیافتد. و رادیکالترین حزب سیاسی ایران خواهد بود. من به این گرایش می‌گویم کمونیسم کارگری. این آینده دارد، زبان دارد، حرف دارد. بقیه نه آینده دارند، نه زبان دارند و نه حرف دارند. به این دلیل فکر میکنم بحث قطبی نمیشود. به این دلیل بنظر من همه یک حرف را قبول میکنند در صورتیکه پراتیکها قطبی و مختلف است. حرف معمولی پیش نمیرود. دل بکار ندادن و دلمردگی و همه عوارضی که هرکسی در عرصه کار خودش ممکنست از آن ناراحت باشد بخاطر این است که این

دیدگاهها و گرایشات به سازش رسیده اند. دیدگاههای دیگر حرفی ندارند. اما کمونیسم کارگری در حزب ما حرف دارد. کار دارد، راه حل و اصلاحات پیشنهاد میکند. این دیدگاه به آدم احتیاج دارد. میخواهد منشاء اثری باشد. میخواهد یک چیزی را بوجود بیاورد. میخواهد سراغ یک کسی برود. ما جریانات دیگر داخل حزب کمونیست را از جامعه تحویل گرفتیم. خودمان خواستیم تحویل بگیریم. حزب برایش تشکیل دادیم و گفتیم بیایید. "رادیکال ترین چپهای ایران به این حزب بیایید" و الان پنج سال از آن قضیه میگذرد. آن جریان کار خاصی بنظرشان نمیرسد. من خصوصاً با این گرایشات ندارم. اما یا آنقدر ابهام دارند که نمیتوانند کار خاصی را به خودشان و به بغل دستی شان پیشنهاد بکنند یا آن کاری که قلباً مایل است در دستور حزب قرار بگیرد، نظیر یک سیاست ائتلافی. شرکت در یک روند "همه با هم" چپ، فاقد هرگونه اعتبار است. هر چه باشد این حزب از یک موضع دیگری ساخته شده که یک رادیکالیزم عمیق حتی در اساسنامه اش حک شده. بهرحال وجود گرایشات مختلف در حزب کمونیست ایران واقعی است بدون اینکه کسی لزوماً بتواند روی کسی انگشت بگذارد و بگوید این متعلق به فلان گرایش است. این گرایشات بنظر من حتی در لحظات مختلف زندگی افراد هم دخالت میکنند. کسی برای یک دوره به یک حرکتی می پیوندد و بعد تاب نمیآورد و مقهور استدلالها یا بدبینی های دیگری میشود. هستند کسانی که با این دیدگاهها اعلام همنظری میکنند اما در مقاطع تندی، مثل ضربه خوردن نیروی نظامی مان در کردستان و یا موج دستگیری در فلان شهر دستخوش ابهام و تجدید نظر میشوند. بما میگویند فلان ضربه نظامی یا سختی مادی باعث لغزش تشکیلات در کردستان به راست یا ناسیونالیسم شده است. من میپرسم چرا شکست کمون پاریس دلیل کافی برای فراموش کردن کمونیسم نیست؟ چرا پس از ضربه سنگین ۰۳ خرداد ۰۶ ما برعکس حزب تشکیل دادیم؟ رفقائی هستند که فکر میکنند که تازه الان ما داریم ضربه میخوریم. رفقائی هستند که فکر میکنند سختی های حزب امروز شروع شده. بنظر من از یک تجربه خیلی محدودی حرکت میکنند. جریان ما و حزب ما کادرهایی از دست داده است که هر کدام از ما صدها نفر از آنها را میشناسیم که اگر بودند لازم نبود من بیایم بنشینم و اینجا حرف بزنم. بنابراین چرا آنموقع توانستیم برویم حزب را تشکیل بدهیم، توانستیم سمنار شمال و جنوب را تشکیل بدهیم و از دنیا هم طلبکار باشیم؟ و حالا وقتی گردان مان ضربه میخورد یا رفیقمان را که از دست میدهیم، تشکیلات به یک درمان و یک مهندسی اجتماعی - روانی ویژه احتیاج پیدا میکند؟ برای اینست که گرایشات مختلف وجود دارد. گرایش بدبین وجود دارد، گرایش مستاصل وجود دارد و گرایش روشنفکرانه وجود دارد.

خلاصه حرف من اینست: بنظر من سه گرایش اساسی در حزب کمونیست هست: یک گرایش رزمنده مارکسیستی رادیکال است که حزب را هم دستآورد واقعی خودش میداند و به هیچ قیمت هم ولش نمیکند و من شخصاً از این بابت خیلی خوشحالم. ولی روی اعتقادات مارکسیستی رادیکال خودش جا خوش کرده و حاضر نیست یک قدم دیگر در ادامه آن مسیر جلو بیاید. یکی گرایش روشنفکرانه ای است که گفتیم در موضع یاس، پوچی، دلمردگی، بی افعی، بی آلترناتیوی است که در سطوح مختلف و اشکال مختلف می بینیم. و یکی گرایش کمونیسم کارگری است. بین اینها مبارزه واقعی در جریان است. من هیچ توهمی ندارم. ولی فکر میکنم یک مبارزه واقعی که همیشه در حزب های جلدی در جریان بوده در میان ما هم در جریان است و هیچ ایرادی ندارد.

پیشروی خط ما خودش را باید در چه چیز نشان بدهد؟ در اتخاذ سیاستهایی جدا متفاوت که خیلی هایش را روی کاغذ آورده ایم. گفتیم رادیوی ما انقلاب کمونیستی را آژیوتاسیون بکند، نمیتواند. اگر بتواند این خط پیش برود، میتواند. نمیتواند یعنی چی؟ دلیل دارد که نمیتواند. گفتیم در کردستان شهرها کانون مبارزه اند، طبقه کارگر نیروی محرکه حرکت اجتماعی و ضامن پیروزی ماست، اما هنوز هم مقدرات مبارزه مسلحانه

مشغله ها و سرنوشت ما را تعیین میکنند. اعلام کردیم که در خارج کشور ما حزب انقلاب اجتماعی کمونیسم کارگری هستیم، تنها چیزی که در خارج به کسی نمیگوئیم همین است. جنبه فراموش شده هویت ما رادیکالیزم عمیق زمانه ما، یعنی کمونیسم کارگری است. این یک حزب سیاسی است که میخواهد نفوذش در خارج زیاد بشود و بیشتر از این کاری نمیکند. رهبری ما در شرایطی که دنیا احتیاج به تغییر و تحولات جدی دارد، ساکت و خاموش است. اگر حرف داشت میزد دیگر. من میگویم کمونیسم کارگری حرف دارد. این خط حرف میزند. این آن گرایش است. خودش را در شادابی کادر و عضو، رشد حزب، کارگری شدن حزب، وسعت انتشارات، وسعت تبلیغ و ترویج اش نشان خواهد داد. خودش را در تغییر بافت داخلی اش نشان خواهد داد. خودش را در عضویت کارگری نشان خواهد داد. همه اینها را امر مقدوری میدانیم و برای همه اینها راه پیشنهاد میکنیم و فکر میکنیم جا دارد بشرطی که انجام دهنده اش را قبلا بوجود آورده باشیم. مارکسیسم انقلابی هم یک شبه از زیر زمین سبز نشد، طی چند سال مبارزه همه جانبه سیاسی، نظری، تاکتیکی بالاخره کادرهایش از بخشهای مختلف جنبش چپ ایران توانستند به یک هویت مشترکی دست پیدا بکنند. با صرف طرح بحث معجزه نمیشود. اما وقتی تفاوتها را توضیح دادیم، استنتاجهای متفاوت را توضیح دادیم، و هرکس مستقلا به این بحثها و به مارکسیسم رجوع کرد و دید اینها حرف خودش است، بنظر من آموغع این بحث کادر دارد. الان هرکس هم به من بگوید قبول دارم، خودش پا نمیشود برود کوجه بالاتر و یک چنین سمیناری بگذارد. لابد نمیتواند بگذارد. ولی دوره ای که ما علیه پوپولیسم مبارزه میکردیم، در هر کوجه ای، هر رفیق روزنامه بدست آن جریان، و هر فراکسیون طرفدار مارکسیسم انقلابی در سازمانهای دیگر، آژیتاتورهای پر حرارت آن دیدگاهها بودند. آژیتاتورهای بحثهای مارکسیسم انقلابی در سازمان پیکار، در سازمان رزمندگان، در هر محفل و کانون چپ سبز میشد و یک حرف را میزد. آیا کسی خبر داشت چطور سر این بحثها از کردستان باز شد؟ آژیتاتور و متفکر خودش را آنجا داشت. یک واقعیت اجتماعی پشتش بود. این واقعیت اجتماعی هم بنظر من آدم خودش را به صحنه میفرستد، بشرطی که از نظر سیاسی و فکری به اندازه کافی روی یک بحثی بکوبیم.

به این نتیجه رسیدیم که برای انقلاب کمونیستی باید حزب ساخت، ساختیم. به این نتیجه رسیدیم که انقلاب کمونیستی به حزب کمونیستی خاصی نیاز دارد، داریم راجع به حزب طبقاتی حرف میزنیم. نمیتوانیم فقط یک حزب سیاسی مارکسیستی بسازیم. اینهم مثل جزوه "خطوط عمده ..." بیانیه جدیدی است که صادر شده. آینده اش را کش و قوسهای درون حزب و بیرون حزب تعیین میکند. فرق قضیه بنظر من اینست: در مقایسه با بحثی که امروز ما مطرح میکنیم، خطوط عمده فقط داشت به یک عرصه جزئی میپرداخت. از یک زاویه محدود چهره انسان مارکسیست رادیکال را ترسیم میکند. بحثی که ما در این مقطع داریم عرضه میکنیم میخواهد مارکسیستها تجدیدنظرهای همه جانبه در تمام میراث کمونیسم بورژوایی، در تمام آنچه‌ی که بعد از تجربه شوروی و چین و اروکمونیسم و چپ نو و غیره آموخته اند بکنند. میخواهد کمونیسم دوباره به خصلت طبقاتی کارگری و اهداف بنیادی کمونیستی خویش در ۱۸۴۸، در بدو اعلام مانیفست، برگردد و کمونیستها از آن موضع و با آن آرمانها و اهداف بی تخفیف این تاریخ ۱۳۰ ساله را نگاه بکنند و تصمیم شان را بگیرند.

....

این سمینار در اسفند ۱۳۶۷ (مارس ۱۹۸۹) در شهر مالمو سوئد با حضور تعداد زیادی از کادرهای حزب کمونیست ایران، که منصور حکمت از موسسین اصلی و اعضای رهبری آن بود، برگزار شد.

کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان

(از سلسله بحث های کمونیسم کارگری - سمینار دوم)

نوشته ای که میخوانید از سه بخش اصلی، یا سه مقاله مرتبط با هم، تشکیل شده است. این سه بخش بعنوان ماحصل سمینار دوم از سلسله سمینارهای کمونیسم کارگری که دستور آن را فعالیت حزب در کردستان تشکیل میداد در اختیار اعضا و فعالین حزب کمونیست ایران قرار گرفت و سپس بعنوان بخش اصلی جزوه "درباره فعالیت حزب در کردستان" توسط کانون کمونیسم کارگری بطور علنی انتشار یافت.

کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان

۱- مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی

مقدمه

قبل از اینکه وارد بحث در مورد کومه‌له و کردستان بشویم، ترجیح میدهم ابتدا قدری به سمینار قبل [۱] و موضوعات تحلیلی‌تر و تئوریک‌تری که آنجا مطرح کردم برگردم. بطور مشخص میخواهم اینجا در مورد احزاب سیاسی و رابطه آنها با جامعه و تاریخ اجتماعی و با طبقات حرف بزمن. من اینجا به این تبیین مقدماتی احتیاج دارم زیرا در طول این بحث میخواهم به چند مساله مهم بپردازم. اول، ارزیابی از کومه‌له. از خود پرسیم این یعنی چه. ارزیابی از یک سازمان؟ ارزیابی از یک جنبش؟ از یک دوره؟ یا ارزیابی از یک طبقه؟ وقتی ما از "دورنمای کار ما در کردستان" حرف میزنیم، باید این را روشن کنیم که آیا منظور ما دورنمای کار یک حزب در کردستان است؟ دورنمای کار یک طبقه است؟ دورنمای جنبش ملی است؟ باید روشن کنیم که صحبت درباره کدام اینها بر دیگری مقدم است و غیره. تا آنجا که به بحث ما درباره کومه‌له مربوط میشود، همانطور که بعدا به آن مفصلا بر میگردم، کومه‌له یک جزء تفکیک ناپذیر از یک تاریخ وسیع تر است. کومه‌له تشکیلات خارج از کشور حزب کمونیست ایران نیست که بود و نبودش مستقما تاثیر مهمی بر جهان پیرامونش نگذارد. کومه‌له سازمانی است که تاریخا در دل جامعه جای گرفته و رابطه تنگاتنگی با آن دارد. بنابراین بحث ارزیابی کومه‌له، بحث ارزیابی نقش یک سازمان سیاسی در تاریخ معاصر خودش است و درک رابطه ایندو با هم.

ثانیا باید این مقدمه تحلیلی‌تر را بگویم، چرا که باید مقداری درباره مساله ملی و طبقاتی در کردستان صحبت کنم و آنجا هم باید رابطه این مسائل اجتماعی را با حزب کمونیست در کردستان توضیح بدهم.

و بالاخره باید این مقدمات را بگویم چرا که لازم است حد فاصل متدولوژیک خود را با خطوط دیگری که در این حزب میبینم روشن بکنم. این مقدمات به من امکان میدهد که این گرایشات در درون حزب را بشناسانم و بگویم که متد برخورد هر یک از آنها به کار ما در کردستان و به کومه‌له چیست و اختلافات این گرایش‌ها به چه اشکالی بروز میکند.

مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی

در سمینار قبل گفتیم که تبیین مارکس از تاریخ، و در واقع هر کس که معتقد به عینی بودن تاریخ است،

این است که عینیت تاریخ در قانونمندی حرکت آن است. تاریخ یک سلسله وقایع و رویدادهای تصادفی نیست، رویدادهائی نیست که صرفاً بر مبنای اراده انسانهای هر دوره رخ داده باشد. تاریخ یک قانونمندی بنیادی دارد که بر مبنای آن حرکت میکند. در سمینار قبل سعی کردم بطور خلاصه بگویم که مارکس این قانونمندی را چگونه توضیح میدهد. بحث مارکس اینست که انسانها در تلاش ناگزیرشان برای بقاء فیزیکی خود و برای بازتولید خودشان بعنوان انسان وارد روابط متقابل اجتماعی میشوند. جامعه شکل اولیه و پیش فرض وجود انسان است. در هر مقطع انسانها در مناسبات اجتماعی با هم بسر میبرند که حول مساله تولید و بازتولید سازمان یافته است. بنابراین سوال اینست که این جامعه و این مناسبات چگونه تغییر میکند و از چه "حکمتی" تبعیت میکند. مارکس سرنخ تمام تکامل تاریخی را در همین مناسبات پیدا میکند. اما مارکس بطور بلافاصله و بلاواسطه از تولید به تغییر جامعه و روند تاریخ نقب نمیزند. مارکس گام به گام لایه‌ها و سطوحی از تحلیل را مطرح میکند و از تولید و بازتولید گام به گام بحث خود را کنکرت‌تر میکند تا به نقش پراتیک و ازاده و عمل انسان در تغییر جامعه میرسد. بنابراین مارکس که قانونمندی تغییر جامعه را در مناسبات تولید جستجو میکند، برای توضیح مکانیسم عملی این تغییر یکی پس از دیگری سطوح مشخص تری را وارد بحث میکند، که هر یک ریشه در بنیاد اقتصادی جامعه دارند، تا بالاخره نه فقط نقش اراده و آگاهی و پراتیک انسان بلکه جایگاه خرافه و مذهب و پندارهای بشر را در تغییر اوضاع معین میکند و توضیح میدهد. برای مارکس، تاریخ از قوانین عینی‌ای تبعیت میکند، اما بهرحال این انسانها و حرکت آنها است که تغییر را باعث میشود و این قوانین را به عمل درمیآورد. در جلسه قبل گفتم که مارکس چگونه در حرکت این انسانها، موقعیت آنها در مناسبات تولید و بعبارت دیگر موقعیت طبقاتی آنها را مبنا قرار میدهد. مبارزه طبقاتی، که ریشه در مناسبات تولید دارد اما نهایتاً چیزی جز پراتیک توده وسیع انسانها نیست، پیشبرنده تاریخ واقعی و عنصر تحول جامعه و مناسبات انسانها از شکلی به شکل دیگر است.

در جلسه قبل توضیح دادم که برای مارکس مبارزه طبقاتی شکل ایده‌آلیزه شده‌ای از جدال کسانی نیست که از طبقات سخن میگویند و بنام آنها جدال میکنند، بلکه کشمکش و تقابل دائمی در جامعه میان خود این طبقات است. جدالی عینی که دائماً میان انسانهایی که در مکانهای مختلف تولیدی قرار گرفته‌اند در جریان است. این جدال هر روزه است، وقفه ناپذیر است و در ابعاد مختلف، خواه پنهان و خواه آشکار ادامه دارد. این روح تاریخ برای مارکس است. اگر تاریخ از حکمتی تبعیت میکند اینست که مناسبات تولیدی انسانها را در موقعیتی قرار میدهد که روبروی هم قرار میگیرند و اینها با کشمکش خود اصل مناسبات تولید را هم دگرگون میکنند. در نتیجه تاریخ جامعه از الگویی تبعیت میکند و در هر مقطع دارد به تضادهای موجود در مناسبات تولید پاسخ میدهد.

اما باز هم این بحث، یعنی بحث مبارزه طبقاتی، آخرین سطح کنکرت شدن مارکس در توضیح تاریخ نیست. مساله اینست که این تضادهای زیربنائی و کشمکش طبقاتی ناشی از آن خود را در یک کشمکش‌های روبنائی نشان میدهد که تنها از طریق آنها تضادهای زیربنائی حل و فصل میشود. تضاد میان محدودیت مناسبات تولید و رشد نیروهای تولیدی جامعه خود را بصورت طیفی از کشمکش‌ها میان انسانها بر سر مسائل متنوع، در ابعاد سیاسی، حقوقی، فکری، هنری، ادبی، ایدئولوژیکی و غیره نشان میدهد. این کشمکش‌ها در این سطح روبنائی، یعنی سطحی که بالاخره انسان را بعنوان عنصر فعاله وارد صحنه میکند، است که تکلیف تضادهای بنیادی را روشن میکند و جامعه را از یک مرحله تاریخی به مرحله‌ای دیگر میبرد. در بخش اعظم این تاریخ شعور انسانها و آگاهی آنها از روندهای زیربنائی‌ای که با جدال خود به جلو میبرند محدود است. بعنوان مثال، بورژوازی ایران در قرن نوزدهم پیدا میشود و گام به گام قرار است سرمایه داری در این کشور رشد کند و این نظام اجتماعی و اقتصادی نوین بورژوائی جایگزین نظام کهنه بشود. این

یک نیاز اجتماعی است که در رشد تولید و در مناسبات اجتماعی تولید ریشه دارد. اما این روند نه لخت و عریان تحت این پرچم، بلکه تحت یک سلسله کشمکش‌ها در سطح روبنائی تر و با پیدایش جنبش‌های با هدف‌های محدود و ویژه رخ می‌دهد. انقلاب مشروطیت می‌شود، صحبت از مدرن شدن تعلیم و تربیت و آموزش زنان می‌شود، از نقش مطبوعات و آزادی آنها صحبت می‌شود، از محدودیت حقوق سلطنت حرف زده می‌شود، ناسیونالیسم تقویت می‌شود و نیاز به ساختن یک هویت ملی برای ایران به جلو رانده می‌شود، رضاشاهی پیدا می‌شود، صنعت و مدرنیزاسیون اداری و تمرکز قدرت دولتی به یک امر تبدیل می‌شود، جنبش ملی شدن صنعت نفت پا می‌گیرد، مصدق و مصدقیسم پیدا می‌شود که آرمان استقلال سیاسی و حق حاکمیت ملی بورژوازی ایران را به جلو می‌راند، اصلاحات ارضی مطرح می‌شود، علیه وابستگی به امپریالیسم و دولت عروسکی پرچم بلند می‌شود. اینها هر یک آرمانهای انسانهای زیاد و امر سیاسی و مبارزاتی آنها بوده است. هر یک از اینها نمودار وجود جدالهای متعدد سیاسی و فکری و اقتصادی در میان بخش‌های مختلف جامعه است. انسانها در این جنبش‌ها و در این سنت‌های مبارزاتی و اعتراضی و انتقادی و حکومتی شرکت می‌کنند، اما با شرکت‌شان در اینها تکلیف کل بورژوائی شدن جامعه را روشن نمی‌کنند. اگر به این شیوه به تاریخ ایران نگاه بکنید، آنوقت از انقلاب مشروطیت تا جمهوری اسلامی یک روند مرکب اما جهت‌دار و دارای قانونمندی را به شما نشان می‌دهد. عروج بورژوازی ایران از درون نظام کهنه و سپس رو در روئی آن با آنتی تز خودش، تبدیل سرمایه داری ایران به نظام کهنه‌ای که اکنون خود مورد اعتراض است، چکیده این تحولات متنوع و درونمایه مکاتب و جنبش‌ها و سنت‌های مبارزاتی و شخصیت‌های سیاسی مختلفی است که در تمام طول ایندوره پیدا شده‌اند و نقش بازی کرده‌اند و به مصاف هم رفته‌اند. در این پروسه احزاب متعدد ساخته شده، نبردها شده، قلم‌ها بدست گرفته شده، جدالها صورت گرفته. اما هر کدام از اینها گوشه‌ای از یک تاریخ عینی و مادی را جلو برده است که حکمت و قانون اساسی آن در زیربنای جامعه و جدال طبقات اصلی آن قابل مشاهده است.

احزاب سیاسی در این سطح از بحث و در این سطح از واقعیت وارد می‌شوند. احزاب سیاسی اشکال گرد آمدن انسانها و شرکت‌شان در این جدالهای متعدد و متنوع روبنائی است. و مستقل اینکه این احزاب راجع به خودشان چه می‌گویند، با نگاه کردن به تاریخ واقعی که وجود آنها را ایجاب کرده است و با مشاهده اینکه در جهان مادی اینها عملاً دارند کدام حرکت تاریخی را منعکس می‌کنند و به جلو می‌رانند میتوان درباره آنها حکم داد. بعبارت دیگر پشت هر کشمکش سیاسی و حقوقی و عقیدتی، یک کشمکش واقعی طبقاتی وجود دارد، که احزاب سیاسی را باید در چهارچوب و در سایه روشن با این جدالهای بنیادی ارزیابی و دسته‌بندی کرد. باید این را دید که حزب سیاسی از چه معضل مشخص در تاریخ مادی جامعه مایه گرفته است و به کدام معضل مشخص در آن دارد جواب می‌دهد. اینکه این حزب چرا وجود دارد، با این تاریخ واقعی چه رابطه‌ای دارد، آیا نقش مهمی دارد یا خیر، آیا جریانی بالنده یا میرنده است و غیره تماماً باید با این متد قضاوت شود. کومه‌له و حزب کمونیست ایران را هم باید در پرتو همین بحث ارزیابی کرد.

کشمکش‌های بنیادی در جامعه هم به یکی منحصر نیست. در هر جامعه همواره نشانه‌هایی از گذشته و حال و آینده وجود دارد و در کنار آنچه موجود است جوانه‌هایی از آینده و بقایایی از گذشته وجود دارد. جدال کار و سرمایه در جوار جدال سرمایه با مناسبات پیشین پیدا می‌شود و رشد می‌کند. بعلاوه، در متن هر جدال اساسی طبقاتی هم اختلافات متعددی میان بخش‌های مختلف بر سر جزئیات و بر سر اشکال تحول اجتماعی مشاهده می‌کنید. این جدالهای اساسی و تمام سایه و روشن‌های درونی آن سرچشمه سنت‌های سیاسی هستند که احزاب سیاسی تازه در درون آنها متبلور می‌شوند و شکل می‌گیرند. بنابراین پیش از آنکه به احزاب سیاسی برسیم باید سنت‌ها و جریانات سیاسی را تشخیص بدهیم و اینکه هر یک از اینها نه فقط

منافع کدام طبقه اجتماعی را منعکس میکنند، بلکه در درون اردوی این طبقه کدام تاکیدات، کدام اولویت‌ها و کدام افق‌ها را نمایندگی میکنند. لیبرالیسم بعنوان یک سنت سیاسی، که احزاب متعدد در جوامع مختلف بوجود آورده، با سنت ناسیونالیسم که آنهم احزاب متعدد داشته و دارد، هر دو گرایشات و سنت‌های سیاسی یک طبقه‌اند، اما یکی نیستند و بارها در تاریخ جوامع اینها را حتی در برابر هم پیدا میکنیم. بنابراین تنوع احزاب سیاسی امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است. پشت این احزاب طبقاتند. اما این رابطه یک به یک نیست. تنوع احزاب سیاسی ناشی از این واقعیت است که انسانها در سطحی روبنائی، یعنی در اشکال سیاسی و حقوقی و فکری و غیره، وارد کشمکش‌های اجتماعی شده‌اند و کشمکش‌های بنیادی طبقاتی به طیف وسیعی از جدال‌های سیاسی و مشخص در جامعه ترجمه میشود. عبارت دیگر تقابل طبقات اصلی جامعه معضلات اجتماعی متعددی را مطرح میکند، بر مبنای این معضلات گرایشات و سنت‌های مبارزه سیاسی متعددی شکل میگیرد و بر متن این سنت‌ها و گرایشات احزاب سیاسی بسیار متنوعی بوجود می‌آیند که در هر دوره پیشقراول و سازمانده فعالیت سیاسی انسانها بر مبنای این سنت‌ها و یا تلفیقی از آنها هستند.

از سوی دیگر، احزاب سیاسی ابزارهای گرایشات اجتماعی برای بسیج کل نیروی طبقه خویش تحت پرچم اهداف و افق ویژه خود و برای حاکم کردن کل این اهداف و افق در سطح جامعه هستند. احزاب سیاسی، در درون هر سنتی که شکل گرفته باشند پیشرو کلی جامعه و طبقات اصلی آن قرار میگیرند و برای بسیج کل پایه مادی خود در جامعه تلاش میکنند. تازه در این روند است که طبقات اجتماعی به کمک احزاب سیاسی به کشمکش‌های بنیادی میان خود معنی عملی و سیاسی میدهند. تنها به این طریق است که انسانها تناقضات ناشی از موقعیت اقتصادی‌شان و اختلاف در منافع پایه‌ای طبقاتی‌شان را به اختلافات سیاسی بر سر تحولات کنکرت اقتصادی و سیاسی و غیره در جامعه ترجمه میکنند و قادر به عمل سیاسی میشوند. احزاب سیاسی کشمکش طبقاتی را متعین میکنند و فضای لازم برای دخالت انسانهای یک طبقه در تعیین تکلیف روندهای تاریخی را بوجود می‌آورند. احزاب سیاسی از شکافهای طبقاتی مایه میگیرند، اما در مرحله بعد خود تازه ظرف عمل سیاسی طبقات میشوند. تاریخ جامعه نه بصورت رو در روئی لخت و عریان و غیر متعین طبقات جلو میرود و نه بصورت مبارزه مستقیم و سازمانی احزاب با هم. بستر جلو رفتن این تاریخ کشمکش طبقات اجتماعی تحت پرچم سنتهای مبارزاتی و احزاب سیاسی معین است.

سنت‌های مبارزاتی و احزابی که این نقش را پیدا بکنند، یعنی بتوانند فشار عمومی و پایه‌ای مطالبات و افق‌های طبقاتی را به فشار سیاسی و مادی در جامعه تبدیل کنند، احزابی اجتماعی‌اند. احزاب دخیل در تاریخ هر دوره‌اند. اما معنی این حرف این نیست که این احزاب عینا نماینده کل آن منفعت طبقاتی و کل آرمان آن طبقه‌اند. جنبش سیاسی طبقه در هر دوره بالاخره به افق سیاسی و توان سنت سیاسی و حزبی که رهبری‌اش را بدست گرفته است محدود میشود. تاریخ واقعی، اما، تاکنون از طریق همین بسیج کل نیروهای طبقاتی حول افق‌های محدود جلو رفته است.

کمونیسم کارگری بعنوان حزب سیاسی

بهرحال میخواهم این را بگویم که این سطوح در بحث ما و در ارزیابی ما از حزبی که ساخته‌ایم وجود دارد. از دل کدام سنت‌های اعتراضی و مبارزاتی در جامعه پیدا شده‌ایم. معضلات کدام طبقه و یا طبقات مایه پیدایش حزب ما بوده است، چه رابطه‌ای با طبقه در صحنه سیاسی پیدا کرده‌ایم و کدام افق را جلوی جامعه و جلوی طبقه قرار میدهیم و چه رابطه عملی‌ای با طبقه کارگر در صحنه پراتیک اعتراضی داریم. بنابراین خیلی روشن است که ارزیابی ما از حزبمان نمیتواند یک ارزیابی یک بعدی و تک جوابی، خوب است یا بد، کارگری است یا نه، اجتماعی است یا نه، باید بخود ببالد یا نه، باشد. من میخواهم تصویر عینی

و مارکسیستی از حزب، و از کومه‌له که موضوع بحث امروز است، بدهم. نمیخواهم خیال کسی را راحت و یا ناراحت کنم و یا به پراتیک تاکنونی نمره بدهم. باید بدانیم که راجع به هریک از این ابعاد یک حزب و یک جنبش طبقاتی چه ارزیابی‌ای داریم. بدون این صحبتی از یک درک درست و مارکسیستی از "چه باید کرد" مان و دورنما و وظایفمان نمیتواند در میان باشد.

یک نکته کمونیسم کارگری را بعنوان یک سنت اعتراضی و یک گرایش حزبی طبقه کارگر از نظر آنچه که تاکنون گفتم از سایر حرکت‌های حزبی در جامعه متمایز میکند. (منظور من از کمونیسم کارگری اینجا بحث‌های پس از کنگره دوم یا مواضع خودم نیست. من این کلمه را بجای کلمه کمونیسم بکار میبرم. منظور من آن گرایش کارگری است که مانیفست کمونیست را بعنوان بیانیه خودش صادر کرد). این تمایز در این است که این گرایش حامل کل آرمان کارگری و کل افق کارگری برای تغییر جامعه است و برخلاف سستهای مبارزاتی دیگر در جامعه و برخلاف سایر احزاب سیاسی طبقات مختلف منفعت و افق ویژه و محدودی را دنبال نمیکند. مارکس اینرا در مانیفست کمونیست بروشنی بیان میکند:

"کمونیستها حزبی مجزا در برابر سایر احزاب طبقه کارگر نیستند. آنها هیچ منافع جدا منافع پرولتاریا بطور کلی ندارند. آنها اصول فرقه خاصی برای خود بمنظور شکل دادن و قالب زدن به جنبش پرولتاریائی نساخته‌اند. کمونیستها فقط از این جهت از سایر احزاب طبقه کارگر متمایزند که: ۱- در مبارزه کشوری پرولترهای کشورهای مختلف، آنها منافع مشترک کل پرولتاریا را برجسته میکنند و به پیش میرانند. ۲- در مراحل مختلفی که مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی باید طی کند، آنها همواره و همه جا نماینده منافع کل جنبش‌اند. بنابراین از یکسو، از نظر عملی، کمونیست‌ها پیشروترین و مصمم‌ترین بخش احزاب کارگری هر کشورند، بخشی که تمام بخش‌های دیگر را به جلو سوق میدهد، و از سوی دیگر، از نظر تئوریک، آنها این امتیاز را بر کل توده عظیم پرولتاریا دارند که مسیر پیشروی، شرایط و حاصل نهائی کل جنبش پرولتاریائی را بدرستی میشناسند."

بنابراین کمونیسم کارگری بخشی از جنبش طبقاتی است که منافع و آرمانهای کل این جنبش و افق پیشروی و پیروزی تمام و کمال آنرا نمایندگی میکند. با اینحال این به آن معنی نیست که این بخش، این گرایش، بطور اتوماتیک افق خود را بر جنبش طبقه کارگر مسلط کرده، و پراتیک اعتراضی کارگر را رهبری میکند. کمونیسم کارگری هم، بعنوان یک سنت سیاسی و مبارزاتی تابع همان ملزوماتی است که به آن اشاره کردم. باید بتواند نگرش خود را به کل طبقه تسری بدهد، باید بتواند نیروی طبقه را حول اهداف و آرمانهای خود، که در این مورد ابداً "ویژه" نیست، بسیج کند و در صحنه عمل سیاسی به میدان بکشد. کمونیسم کارگری هم باید بتواند احزاب سیاسی قدرتمند از خود بیرون بدهد و خود را به پراتیک اعتراضی طبقه در مقیاس وسیع مرتبط کند.

از نظر تاریخی، کمونیسم کارگری از همان دوره مارکس به این سو همواره یک سنت مبارزاتی زنده بوده است. در مقطعی در تاریخ کشورهای مختلف احزاب سیاسی خود را هم بوجود آورده و طبقه کارگر را به انقلاب نیز کشانده است. کارنامه این گرایش گواه دخیل بودن جدی آن در تاریخ قرن بیستم است. مدتی طولانی است که بدنبال شکست تجربه کارگری در شوروی این گرایش احزاب سیاسی جدی‌ای ببار نیاورده است. علل این را جای دیگری بحث کرده‌ایم. اما بعنوان یک سنت مبارزاتی این جریان نقش کماکان مهمی در جنبش کارگری داشته، هرچند در کشورهای زیادی این نقش بیشتر بصورت "سوق دادن سایرین به جلو" نمودار شده و در اعتراضات جاری کارگری و در شکل دادن به ذهنیت و نگرش و روشهای رهبران جنبش اعتراضی طبقه نقش خود را بازی کرده است.

ارزیابی از کومه‌له: یک مرزبندی در روش برخورد

قبل از پایان این بخش میخواهم با سایر نگرش‌ها در حزب در زمینه ارزیابی از کومه‌له حد فاصل خود را روشن بکنم. من درباره کومه‌له زیاد صحبت کرده‌ام. تصویر من همین چیزی است که گفتم. من به یک تاریخ واقعی و ابرکتیوه، به یک مبارزه عینی میان طبقات اجتماعی قائم و از زاویه این مبارزه است که همواره میکوشم به حزب و به کومه‌له نگاه بکنم. همین متد مرزبندی‌ای میان شیوه برخورد من به مساله ارزیابی کومه‌له با سایر برخوردهائی که در این حزب هست بوجود می‌آورد. اولین شیوه‌ای که میخواهم مرز خود را با آن روشن کنم، شیوه برخوردی است که ارزش و جایگاه تاریخی کومه‌له برای مبارزه کارگران را درک نمیکند. کسانی که این شیوه را دارند یا خود نسبت به مبارزه کارگر ناحساسند و یا چنان تصویر ایده‌آلیزه شده و کتابی از این مبارزه دارند که نمیتوانند ببینند تاریخ واقعی این مبارزه هم اکنون چگونه به کومه‌له گره خورده است. شخصا بارها جواب این ایراد را به این و آن داده‌ام که کومه‌له "سازمانی دهقانی است"، "ناسیونالیست است" و غیره. این دیدگاه از یک سلسله تصاویر تجریدی درباره کمونیسم و مبارزه کارگری شروع میکند و چون کومه‌له را مطابق الگوی خود، خواه از لحاظ نظری و خواه عملی، نمیبیند و چون تصویری از جدال گرایش‌ها در حزب ما ندارد، کلا ارزش و پتانسیل تاریخی کومه‌له و جایگاه واقعی آن در مبارزه کارگری را منکر میشود.

دیدگاه دیگر کاملاً عکس این است. کومه‌له را میبیند و تاریخ را نمیبیند. "کومه‌له هست پس من هستم". در این شیوه برخورد کومه‌له بعنوان یک سازمان ایده‌آلیزه میشود و به یک امر درخود تبدیل میشود. حکمتش را از خودش میگیرد. تشکیلات نقطه شروع تعقل و ارزش‌ها و معیارهاست. گفتم که حتی اگر تشکیلاتی اینطور راجع به خودش فکر کند باز هم ما بعنوان مارکسیست موظفیم آن را در سایه روشن با کشمکش‌های اجتماعی واقعی که در پس آن نهفته است و آن را ایجاب کرده است و در رابطه با معضلات اجتماعی که به آن پاسخ میدهد قضاوت کنیم. اصل اصالت تشکیلات، سیاست و تاریخ جاری بیرون خودش را محو نمیکند. برعکس خود نشان دهنده اینست که سنت سیاسی‌ای که این تشکیلات را بوجود آورده مفروض گرفته میشود و تقدیس میگردد. یک تشکیلات ابزار پیشبرد سیاست طبقاتی معین است حتی اگر خودش، مانند مجاهدین، خود را مبدا تاریخ و یک ارزش درخود بیانگارد. تقدس تشکیلات فقط یعنی تمکین به سیاست خودبخودی حاکم به تشکیلات یعنی پذیرش و مفروض گرفتن و تقدیس موقعیت عینی و موجود تشکیلات در جدال عینی طبقاتی. اگر دقت کنیم این تقدس موجودیت تشکیلاتی و گسستن از هرنوع محک و ملاک بیرونی و طبقاتی برای توضیح حقانیت تشکیلات خود یک سنت کار سیاسی بورژوازی است. برای کمونیسم کارگری اگر سازمان ارزش دارد برای اینست که دارد در یک تاریخ واقعی، در یک جدال وسیع اجتماعی به نفع طبقه کارگر نقش بازی میکند. هر لحظه که تشکیلات دیگر ابزار این مبارزه اجتماعی نباشد، و لاجرم ابزار امر دیگری بشود، تمام ارزش خود را برای کارگر و کمونیست از دست میدهد. از این موضع است که هنگامی که از نقطه نظر منفعت طبقاتی و از نظر امر کمونیسم کارگری به کومه‌له نگاه میکنیم هم برای ما ارزش پیدا میکند و هم خود را موظف میبینیم که مدام تغییرش بدهیم. تنها با قرار دادن خود در موضع کسی که در یک کشمکش عینی اجتماعی و طبقاتی شرکت کرده است، میتوان تصویر درستی از ارزش و اعتبار یک حزب سیاسی و نقاط ضعف آن داشت. اختلاف من با دیدگاه‌هایی که در این حزب در زمینه ارزیابی از کومه‌له و درونمای آن وجود دارد از همینجا سرچشمه میگیرد. من آن جریانی که قید کومه‌له را میزند و برایش شانه بالا میاندازد را جریانی به غایت روشنفکرانه میدانم که نه از جدال اجتماعی واقعی چیزی فهمیده و نه از مارکسیسم و از تئوری کمونیسم شناختی دارد. کسانی که از موضع به اصطلاح کارگری ارزش کومه‌له را منکر میشوند، (و از این قماش داشته‌ایم)، نمیفهمند که مکانیسم

جلو رفتن امر کارگران در جهان مادی چیست. نمیتوان نیروی واقعی پیشبرنده تاریخ جاری کارگری را قلم گرفت و تا وقتی سازمانی مطابق الگوی از پیشی بوجود نیامده یکجائی منتظر شد. تاریخ واقعی طبقه کارگر در کردستان و آن کشمکش اساسی که امروز کارگر کرد را در برابر سرمایه و بورژوازی قرار داده است از طریق کومه‌له پیش می‌رود. تکامل مبارزه کارگری در کردستان امروز، پیشروی و یا درجا زدن آن، به عملکرد کومه‌له گره خورده است. در قبال دیدگاه دیگر می‌گوییم کومه‌له به اعتبار این کشمکش اجتماعی بیرونی ارزش پیدا میکند. سازمان بزرگ و رزمنده و فداکار در تاریخ جهان زیاد بوده است. سوال اصلی اینست که این سازمان با نبرد اجتماعی کارگر چه رابطه‌ای دارد. این سوال نظری من نیست، سوال عملی کارگر است. در جهان ما نه فقط سازمانهای سیاسی، بلکه مقولات بسیار کلی‌تر و تجربیدی‌تر هم، مانند خلاقیت هنری، اخلاقیات، انساندوستی و غیره، بدون ارجاع به مبارزه اجتماعی واقعی فی نفسه قابل ارزیابی نیستند. درباره تمام اینها فقط میتوان از موضع کسی که در یک مبارزه اجتماعی و عینی دخیل و جانبدار است حکم داد. در یک کلمه شاخص ارزیابی ما از کومه‌له باید نقش آن و رابطه مادی آن با جنبش ضدسرمایه‌داری کارگر و دقایق و لحظات این جنبش باشد، و نه فاکتورهای کمی و کیفی خود این سازمان، اینکه چند سال سابقه دارد، چه شایدهایی را تحمل کرده است، از چه انسانهای فداکار و با شهامتی تشکیل شده، از کدام تشکیلات دیگر بزرگتر است و غیره. از موضع تاریخ واقعی و اجتماعی مبارزه طبقات میتوان قضاوت کرد که این سازمان، با همین خواص داخلی‌اش در چه دوره‌هایی به این نبرد بیرونی نزدیک‌تر و دورتر بوده، اگر بخواهد ارزش سیاسی‌اش را برای کارگر حفظ بکند و یا واقعا تحقق ببخشد چه باید بکند، سیاستی که در هر مقطع بر آن حاکم است و پراتیکی که انجام میدهد تا چه حد به این امر خدمت میکند. این بر عهده هر تشکیلاتی است که خود را دائما با این شاخص محک بزند. این بر عهده هر سازمان کمونیستی است که مداوما نشان بدهد که دارد خود را به این کشمکش اجتماعی بیرون خود و به امر کارگر در این کشمکش مربوط و مربوط‌تر میکند.

خلاصه می‌کنم. کمونیسم کارگری آن دیدگاهی در حزب ماست که به خود حزب از نقطه نظر یک جنبش اجتماعی نگاه میکند. ما این را فرض می‌گیریم که حزبی که نام خود را کمونیست گذاشته است باید به این کشمکش طبقاتی بیرون خود پاسخگو باشد و از آن مایه بگیرد. اما ما این را نیز میدانیم که تاریخا حزب ما، و کومه‌له بعنوان پدیده مشخصی در درون حزب، از این جدال عینی مایه نگرفته است، بلکه باید در یک روند بسمت این جنبش طبقاتی رانده شود. در این روند باید تغییرات مادی در این حزب و در فکر و عملکردش صورت بگیرد. کمونیسم کارگری تا آنجا که به حزب کمونیست ایران مربوط میشود نیرویی برای تحقق هرچه سریع‌تر و جامع‌تر این انتقال است. این بخشی از تلاش ما برای ایجاد احزابی است که دیگر مستقیما از جدال اجتماعی کارگر علیه سرمایه و فقط همین مایه میگیرند و به نیازهای آن پاسخ میدهند.

[۱] اشاره به سمینار اول کانون کمونیسم کارگری است که در اسفندماه ۱۳۶۷ برگزار گردید. این سمینار اساسا به طرح مباحث کلی و پایه‌ای کمونیسم کارگری پرداخت.

کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان

۲- حزب کمونیست، کومه‌له و کمونیسم کارگری

یک ارزیابی فشرده

در برخورد به حزب کمونیست ایران و کومه‌له بعنوان بخشی از این حزب هم همین متد را باید بکار برد.

باید از زاویه مبارزه طبقات اجتماعی و سنت های اعتراض سیاسی طبقات به این تشکیلات نگاه کرد. باید پرسید حزب از چه کشمکش اجتماعی مایه گرفته است، از درون کدام سنت یا سنت های سیاسی بیرون آمده، چه رابطه پراتیکی با طبقه کارگر پیدا کرده و کدام افق را جلوی آن میگذارد و بالاخره باید روشن کنیم که جهت حرکت این حزب چیست. پاسخ این سوالات را باید بر مبنای ارزیابی های عینی و تاریخی داد و نه بر مبنای تعلق خاطر و ایمان ایدئولوژیک. به صرف اینکه حزبی خود را مارکسیست میدانند و از منافع طبقه کارگر حرف میزنند فوراً نمیتوان آن را حزبی پرولتاریائی و رهبر طبقه کارگر تعریف کرد. ایدئولوژی و پراتیک سازمانی حزب ما در تعیین جایگاه طبقاتی و اجتماعی اش نقش دارد، اما این یک رابطه اتوماتیک نیست. حزب کمونیست ایران را هم نباید، مانند هر جریان دیگر، بر مبنای آنچه که اعتقاد دارد و آنچه که درباره خود میگوید قضاوت کرد. باید در موضع طبقه ایستاد و با بینشی مادی به این حزب نگاه کرد و جایگاه آن و روند حرکت آن را شناخت.

من نظرم را درباره ماهیت و جایگاه حزب کمونیست ایران بدفعات تشریح کرده ام و این نظرات حتی بعنوان موضع رسمی حزب در نشریات ما چاپ شده. بنظر من حزب ما در یک موقعیت انتقالی است. از گوشه خاصی در جامعه پیدا شده و به سمت جای دیگری حرکت میکند. علت این خصلت انتقالی اینست که حزب ما ساخته تنها یک گرایش اجتماعی و یک سنت مبارزاتی نیست. حزب ما چند بنی است. جدال میان این گرایشات و این سنت ها که تا پیش از تشکیل حزب در چهارچوب وسیع تر اجتماعی ادامه داشت، امروز تا حدود زیادی به درون حزب ما رانده شده است. بخشی از مبارزه و کشمکش سنت های سیاسی در جامعه ایران امروز جزء تاریخ درونی حزب ما شده. این گرایشات کاملاً ملموس و قابل شناخت هستند و نیازی به حدس و گمان درباره آنها نیست.

حزب ما در درون یک سنت ضد پوپولیستی ساخته شد. آنچه که ما به آن مارکسیسم انقلابی ایران نام داده بودیم. اما این سنت ضد پوپولیستی، بخصوص آنجا که خود را در اشکال سازمانی شکل داده بود، فی الحال حاصل تلاقی دو سنت مبارزاتی اصلی در درون سوسیالیسم ایران بود. انقلاب ۵۷ سوسیالیسم کارگری در ایران را فعال کرد، مارکسیسم فضا و فرجه ای برای رشد پیدا کرد. در بیرون سازمانهای سیاسی چپ رادیکال جنبش کارگری با شوراها و مبارزه برای کنترل کارگری، با جنبش بیکاران و با اعتراضات روزمره برای گسترش اقتدار و حقوق کارگران وسیعاً فعال شده بود. در درون چپ رادیکال ایران انتقاد مارکسیستی به بستر اصلی و پوپولیستی این چپ بالا گرفت. این جریان انتقادی ارتباط عملی و تشکیلاتی ویژه ای با تحریک مستقیم کارگری نداشت. اما منعکس کننده این فشار اجتماعی و به یک معنا نماینده آن در درون چپ رادیکال ایران بود. حاصل این تلاقی، برآیند این فشار اجتماعی و بیشکل سوسیالیسم کارگری و این انتقاد مارکسیستی به پوپولیسم و پایه های سیاسی و برنامه ای چپ رادیکال ایران، قطب بندی شدن سریع چپ ایران و پیدایش یک جناح رادیکال و ضد پوپولیست در درون آن بود که بسرعت در تمام جریانات اصلی این چپ به سازمانها و فراکسیون های "مارکسیست انقلابی" شکل داد. این مارکسیسم انقلابی جریان حزبی و سازمانی سوسیالیسم کارگری ایران نبود، بلکه از نظر اجتماعی انتهای رادیکال چپ ایران بود، چپ ترین جناح آن بود. جناحی بود که برای نخستین بار در تاریخ دوره اخیر موجودیت چپ ایران پرچم نظریات و سیاست های کارگری را در تقابل با طبقات دیگر و احزاب سیاسی که با تبیین های خلقی فشار طبقات دیگر را منعکس میکردند، بر افراشت. جریان مارکسیسم انقلابی در تقابل با تمام روایات خرده بورژوائی و بورژوائی از مارکسیسم، مدافع ارتدکسی مارکسیسم و تفسیر لنینی از تئوری مارکس بود. اما این جریان همچنان ایستگاه آخر رادیکالیزه شدن چپ رادیکال ایران بود. حوزه اجتماعی فعالیت این جریان همان بود. این جریان نیز نه از محیط اعتراض کارگری مایه گرفته بود و نه در ارتباط ویژه ای با آن قرار داشت.

اولویت ها و مشغله های این جریان نیز همچنان کمابیش در چهارچوب چپ غیر کارگری محدود بود. انقلاب ایران، یعنی همان رویدادی که کل جامعه را تحت تاثیر قرار داده بود، و شیوه برخورد به معضلات این انقلاب محور اصلی تفکر سیاسی این جریان بود. ماتریال انسانی و سنتهای مبارزه عملی این جریان نیز اساسا از همان چپ رادیکال و غیرکارگری ایران اخذ شده بود. نکته ای که بهرحال اینجا باید تاکید کنم این است که به این ترتیب "مارکسیسم انقلابی ایران" خود یک چهارچوب موقت فکری و سیاسی برای دو سنت مبارزاتی متفاوت بود. سوسیالیسم کارگری و رادیکالیسم چپ غیرکارگری ایران. شکاف های میان این دو سنت تا مقطع طرح مباحثات کنگره اول اتحادمبارزان کمونیست هنوز مشهود نشده بود و برای فعالین این جریان ملموس و قابل درک نبود. به این بحث پس از توضیح پایه های اجتماعی کومه له و تشکیل حزب بر میگردم.

با کومه له عوامل دیگری نیز وارد این تصویر میشود. قبل از انقلاب ۵۷ کومه له سازمانی در چهارچوب چپ رادیکال ایران بطور کلی است و قطب بندی های درونی این چپ و اوضاع بین المللی کمونیسم زمان خود را منعکس میکند. به اعتقاد من، تا این مقطع جامعه کردستان و ویژگی های آن هنوز خصلت ویژه کردستانی به کومه له بخشیده است. کومه له سازمانی سیاسی کار و معتقد به کار توده ای است و به این اعتبار یک پای صفتبندیهای درونی کل چپ ایران در قبال مشی چریکی است. تحت تاثیر مائوئیسم است و به این عنوان گوشه ای از کل قطب بندی کمونیسم زمان خود در سطح جهانی است. علیرغم اینکه فعالین اصلی آن در کانون های سیاسی در کردستان بار آمده اند و لذا بیش از سایر بخش های چپ ایران نسبت به معضلات جامعه کردستان و ستم ملی حساس و مطلعند، افق ویژه کردستانی ای را جلوی خود نمیگذارند و سازماندهی خاص کردستانی را دنبال نمیکند. فعالین و رهبران این جریان در زندانها، مانند سایر زندانیان چپ، عناصر و کادرهای جنبش کمونیستی ایران بطور کلی شناخته میشوند.

انقلاب ۵۷ این وضعیت را دگرگون میکند. تحرک عمومی توده ای در ایران این جریان را بطور وسیع و علنی به میدان میکشد. اعتقاد به کار توده ای و آشنائی فعالین این جریان با نیازها و مسائل زحمتکشان کرد آن را از یک امتیاز اولیه نسبت به سایر بخش های چپ ایران برخوردار میسازد و حتی قبل از قیام و شکل گرفتن جمهوری اسلامی، کومه له رابطه پراتیک جدی تری با جامعه کردستان و اعتراض توده ای در این منطقه پیدا میکند. این تاثیر دوگانه داشت: از یکسو کومه له در قیاس با کل چپ ایران از رابطه نزدیک تری با توده ها برخوردار میشود و از سوی دیگر، کردستانی تر میشود و از چپ ایران فاصله میگیرد. با پیدایش جمهوری اسلامی و آغاز سرکوب کردستان، و همچنین با مشروعیت پیدا کردن رژیم اسلامی در کل کشور، مساله ملی در کردستان پایه جدیدی برای مقاومت و ادامه مبارزه در کردستان بوجود میآورد. مساله ملی و مبارزه برای حق تعیین سرنوشت، بعنوان یک کشمکش اجتماعی و بعنوان سرچشمه یک سنت مبارزاتی و اعتراضی ویژه کومه له را بشدت تحت تاثیر قرار میدهد و چهارچوب سیاسی و فکری ویژه ای را به آن تحمیل میکند.

همینجا لازم است قدری درباره مساله ملی صحبت کنم تا بتوانم آن نحوه ویژه ای که این مساله برکومه له و سپس بر حزب کمونیست ایران تاثیر میگذارد را توضیح بدهم. بنظر من در عصر ما مبارزه ملی فاقد هرگونه پایه واقعی در مناسبات و زیربنای اقتصادی جامعه است. عصر ما مدتهاست که عصر انقلاب کارگری است. مدتهاست که رهائی ملی فی نفسه مبین گذار به هیچ حلقه بالاتری در تکامل مناسبات تولیدی و در بهبود اوضاع توده مردم نیست. در دوران استقلال مستعمرات این حکم صادق نیست. در این دوره مبارزه ملی یک پیش شرط بنیادی تکامل سرمایه دارانه جامعه است. برای دهها کشور در آفریقا و آسیا و آمریکای مرکزی و

جنوبی مبارزه ملی یک امر واقعی و تلاشی برای رفع موانع واقعی رشد سرمایه داری بود. در دوره ما چنین نیست. اما این ابدا به معنی مادی نبودن مساله ملی و بی ربطی تاریخی آن نیست. ستم ملی شکلی از ستم است که هنوز بر بخشهای وسیعی از مردم جهان اعمال میشود. این یک درد واقعی است که لذا همراه خود مقاومت علیه آن و مبارزه علیه آن را بار میآورد و این مبارزه و مقاومت ذهنیت و عمل سیاسی توده های وسیعی از کارگران و زحمتکشان را شکل میدهد. ستم ملی ناسیونالیسم و مبارزه ناسیونالیستی را بوجود میآورد و زنده نگه میدارد. از میان رفتن زمینه های اقتصادی مساله ملی خود بخود نه ستم ملی را از بین میبرد و نه ناسیونالیسم را، بعنوان پاسخ بورژوازی به این مساله و بعنوان سنت سیاسی اعتراض علیه ستم ملی، از صحنه محو میکند. مساله ملی بهر حال باید با رفع ستم ملی پاسخ بگیرد، حال چه با وحدت ملت های مختلف با حقوق و امکانات برابر در یک چهارچوب کشوری وسیع و چه با استقلال و کسب حق حاکمیت ملت فرودست.

مساله ملی و مبارزه ملی در کردستان یک امر واقعی بود. اما اینکه این مساله به صدر مسائل جامعه کردستان رانده شد و احزاب سیاسی اصلی در کردستان را حول خود فعال کرد از اینرو بود که مساله ملی چهارچوبی برای تداوم اعتراض سیاسی فراهم میکرد، در شرایطی که بنظر میرسید انقلاب ۵۷ عملا توسط ضدانقلاب اسلامی از ریل خارج شده و یا سرکوب شده است. برای بورژوازی کرد از نظر برنامه ای مساله ملی کل پلاتفرمش بود و از نظر سیاسی امکانی بود برای ادامه چک و چانه زدن و امتیاز گرفتن از دولت مرکزی که با آغاز زوال حکومت شاه ممکن شده بود. برای کومهله و برای زحمتکشان این سنگری برای ادامه فعالیت گسترده سیاسی بود، چهارچوبی، ولو بسیار محدودتر، برای ادامه مبارزه ای که رفع ستم ملی تنها یک جزء آن بود. بهر حال به پیش رانده شدن مساله ملی گواه زنده شدن و فعال شدن ناسیونالیسم کرد و مسلط شدن افق مبارزاتی و مطالبات آن در کل جامعه بود.

به این ترتیب ناسیونالیسم در سرنوشت کومهله نیز شریک شد. جناح چپ این ناسیونالیسم در صحنه مبارزه حزبی نیروئی مناسب تر از کومهله نمیدید و لذا بعنوان یک پایه دوم، و بعنوان نیروئی که قدرت بسیج وسیع و اجتماعی در خود میدید، به این جریان ملحق شد. ناسیونالیسم در درون کومهله هیچگاه پرچم مستقلی بلند نکرد. وجود این سنت در درون کومهله اساسا خود را در انتقاد ضعیف کومهله به ناسیونالیسم به مثابه یک سنت و یک گرایش سیاسی، اخذ روش های عملی فعالیت از این جریان، درجه ای از برحق دانستن و مترقی شمردن ناسیونالیسم کرد در کل صفوف تشکیلات، و نظایر آن نشان میداد. از نظر فکری نیروی ناسیونالیسم در کومهله، درست مانند چپ سراسری، در پس خلق گرائی پنهان شد. کردایتی کردن، سازش با باورهای مذهبی، بی اعتنائی به مساله برابری زن، بالا گرفتن کیش اسلحه و تحقیر مبارزه سیاسی و تشکیلاتی، و امثالهم، که توسط حزب دموکرات بعنوان مضمون سیاسی ناسیونالیسم کرد صریحا تئوریزه میشد، در کومهله تحت پوشش احترام به اعتقادات توده ها و ملزومات کار توده ای توجیه میشد.

کنگره دوم کومهله [۲] تعرض جدی سوسیالیسم رادیکال به پوپولیسم بود. با عقب نشینی پوپولیسم چتر استتار از روی ناسیونالیسم کرد نیز برداشته شد و در طول دوره های بعد مبارزه ضد پوپولیستی مضمون انتقادی ضد ناسیونالیستی صریحی بخود گرفت. ناسیونالیسم نیز در این دوره عقب نشست. حاضر شد وجودش در کومهله و سهمش در گسترش فعالیت آن رسما انکار شود. اما همچنان بعنوان یکی از گرایشات اجتماعی و یکی از سنت های مبارزاتی موجود در کومهله به بقاء خود ادامه داد و تا همین امروز از نبرد چریکی خود در درون حزب ما علیه پیشروی های گرایشات دیگر دست برنداشته است.

کنگره دوم کومه‌له به راستی کنگره مارکسیسم انقلابی بود. همان چهارچوب موقت همزیستی سوسیالیسم کارگری و رادیکالیسم چپ ایران در کومه‌له نیز به فلسفه موجودیت تشکیلات تبدیل شد. به چند عامل باید اینجا توجه کرد. قبل از کنگره دوم، کومه‌له از نظر تئوریک به جناح راست چپ ایران تعلق داشت. خوشبختانه تئوری نقش زیادی در پراتیک کومه‌له نداشت. این راست روی تئوریک تحت‌الشعاع یک پراتیک چپ در عرصه سیاسی که رابطه نزدیک کومه‌له با زحمتکشان و منافع آنها را بیان میکرد قرار داشت. اما در هر حال چپ ایران که کومه‌له را از بیرون و بعنوان یک خط مشاهده میکرد آن را در قطب راست خود قرار میداد. بخش زیادی از مقاومت پوپولیسم در برابر مارکسیسم انقلابی در مقیاس سراسری مدیون این بود که به زعم آنها یک سازمان معتقد به تز "نیمه فئودال و نیمه مستعمره" قدرتمند و با نفوذ در میان زحمتکشان در کردستان وجود دارد. مائوئیسم ظاهرا علیرغم ورشکستگی بین‌المللی اش در کردستان هنوز نمونه‌های موفق بدست میداد، تز محوری بودن روستاها داشت صحت خود را ثابت میکرد. وقایعی نظیر رابطه گنگ کومه‌له با شیخ عزالدین حسینی (که برای جناح راست پوپولیسم نمونه مذهب مترقی بود) و دفاع کومه‌له (با هر تبصره‌ای) از کاندیداتوری مسعود رجوی در انتخابات ریاست جمهوری نیز دست این جریان را تقویت میکرد. کنگره دوم این را خاتمه داد. زیر پای کل پوپولیسم در مقیاس سراسری با کنگره دوم کومه‌له جارو شد. پیروزی مارکسیسم انقلابی در مقیاس سراسری بدون این کنگره قطعاً امری به مراتب دشوارتر میشد. اما، در عین حال کومه‌له با کنگره دوم اساساً تنها بازترین اشکال و جودی پوپولیسم را هدف حمله قرار داد. بخش زیادی از به چپ چرخیدن کومه‌له و تقویت مارکسیسم انقلابی در کومه‌له به دوران پس از کنفرانس ششم [۳] تا کنگره موسس حزب [۴] و حتی پس از آن بر میگردد. بعبارت دیگر، کومه‌له بدو از بالا، در سطح رهبری خود به پوپولیسم تعرض کرد. تعمیق مضمونی این نگرش در خود این رهبری، گسترش آن در بدنه تشکیلاتی کومه‌له و عقب راندن سنت‌های دیگر در کل جریان اجتماعی‌ای که کومه‌له نام داشت در طی مراحل بعدی صورت گرفت. برخلاف ناسیونالیسم که همچنان در اشکال متفاوتی به بقاء خود ادامه داد، پوپولیسم نهایتاً واقعا مضمحل و منحل شد. این تقدیر سراسری این جریان نه فقط در ایران بلکه در مقیاس جهانی بود.

قبل از اینکه به تشکیل حزب برسیم هنوز باید یک فاکتور دیگر را وارد تصویر کنیم. در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست [۵] مارکسیسم انقلابی بعنوان یک چهارچوب همزیستی سوسیالیسم کارگری و رادیکالیسم چپ غیر کارگری ترک خورد. ما طبعاً به اهمیت این واقعه به روشنی که امروز از آن صحبت میکنم واقف نبودیم. اما، با هر برداشتی که امروز داشتیم، محور کنگره اتحاد مبارزان فراتر رفتن از سیاست و برنامه (که پرچم پیروزی مارکسیسم انقلابی بود)، و طرح مساله پراتیک اجتماعی یک سازمان کمونیستی بود. اینجا دیگر بحث طبقه کارگر بعنوان شاخصی در تعریف یک سازمان بعنوان سازمان کمونیستی مطرح شد. این کنگره بحث خود را تحت نام سبک کار کمونیستی فرموله کرد. اما همانجا گفت که این امری فنی و تشکیلاتی نیست و تماماً به این مربوط میشود که سازمان کمونیستی موضوع کار خود را چه بخشی از جامعه قرار داده است و در درون این بخش چه انقلاب و چه آرمانی را سازمان میدهد. امروز اگر بخواهم تصویری از اتفاقی که در این کنگره افتاد بدهم میگویم در این کنگره سوسیالیسم کارگری به چپ رادیکال اعلام کرد که کافی نیست سیاست و برنامه ات کمونیستی باشد. باید بیانی و اینجا در درون طبقه و برای انقلاب کارگری پراتیک کنی. بنظر من سوسیالیسم کارگری از برنامه مشترک تا کنگره موسس این پیشروی را کرد که محدودیت چهارچوب نظری موجود و ضرورت تغییر جریان مارکسیسم انقلابی به یک حرکت کارگری کمونیستی پراتیک را به کل جریانات دخیل در حزب قبولاند. از نقطه نظر این جریان اگر حزب کمونیست ارزش داشت برای این بود که قرار بود ظرفی برای فراتر رفتن از جریان مارکسیسم انقلابی ایران و شکل دادن به یک پراتیک کمونیستی در درون طبقه کارگر باشد. اما در حالی که مارکسیسم انقلابی بعنوان

تابلوی حزب و بعنوان شالوده نظری و سیاسی آن تثبیت شد، کارگری شدن بعنوان یک "جهت گیری و یک اولویت"، بعنوان یک استنتاج منطقی از مارکسیسم انقلابی و مرحله ای در تکامل آن طرح شد.

با کنگره اتحاد مبارزان کمونیست موازنه سیاسی و نظری جدیدی میان گرایشات اجتماعی مختلف در درون جریان حزبی بوجود آمد. حزب کمونیست بر مبنای این چهارچوب جدید که در آن بهرحال ناکافی بودن چهارچوب مارکسیسم انقلابی و ضرورت فراتر رفتن از آن به نفع کارگری شدن و سوسیالیسم کارگری تاکید شده بود تشکیل شد. اما این موازنه جدید هم بهرحال یک ظرف موقت برای همزیستی و تحرک گرایشات اجتماعی دخیل در حزب بود. هزار و یک نمونه در تمام طول دوره پس از تشکیل حزب وجود دارد که نشان میدهد چگونه همه این جریانات و سنت ها در چهارچوب جدید به حیات و فعالیت خود ادامه دادند. پس از تشکیل حزب مرحله دوم شکسته شدن قالب مارکسیسم انقلابی توسط سوسیالیسم کارگری آغاز میشود. در ایندوره حزب ما شاهد پیدایش ادبیاتی است که ابا در سنت رسمی تاکنونی اش ریشه نداشت. بحث کار در درون طبقه کارگر، مبنای سازماندهی و آژیتاسیون کارگری، درک مکانیسم های "خود سازماندهی" طبقه کارگر، تبیین انقلاب روسیه از زاویه تحول اقتصادی و نقد سرمایه داری دولتی، طرح شعار آزادی، برابری، حکومت کارگری، بیانیه حقوق زحمتکشان در کردستان، و غیره پیش از آنکه از چهارچوب سنت ضد پوپولیستی مایه بگیرد و به مباحثات برنامه ای مارکسیسم انقلابی مبدون باشد، استنتاجات مستقیم از آرمان کمونیسم و از وجود اجتماعی کارگر و نیازهای اوست. اینجا دیگر ادبیات سوسیالیسم کارگری را مستقل از چهارچوب رادیکالیزه شدن چپ غیرکارگری ایران و مستقل از سابقه پلمیک های مارکسیسم انقلابی مبینیم. سوسیالیسم کارگری در حزب کمونیست، در فضائی که تعهد کنگره موسس به "کارگری شدن" بوجود آورده است، بتدریج خودآگاه میشود، دنبال تاریخ مستقل خود در گذشته و دورنمای سازش نکرده خود در آینده میگردد. ادبیات خود را بوجود میآورد، نقد خودش را تیز میکند و تدقیق میکند و بالاخره یکبار دیگر آخرین قالب همزیستی گرایشات درون حزب را بزیر سوال میکشد.

در تمام طول دوره پس از تشکیل حزب بحث کارگری شدن و بالاخره کمونیسم کارگری ناگزیر خود را در انتقاد به پراتیک حزب و در انتقاد به موازنه فکری و سیاسی ای که در حزب میان تمایلات و سنت های مختلف وجود دارد یافته است. گرایشات دیگر در حزب تا این اواخر با این گرایش انتقادی راه آمده اند. اما از کنگره دوم حزب و بویژه از کنگره ششم کومهله [۶] به بعد کشمکش این سنت ها در درون حزب وارد مرحله جدید و تعیین کننده ای میشود که پائین تر از آن صحبت میکنم.

خلاصه کنم. حزب کمونیست ایران یک حزب چند بنی است. سنت های اجتماعی مختلف در تشکیل این حزب شرکت کرده اند و میکوشند از این حزب به عنوان ابزار حرکت و پیشرفت خود استفاده کنند. اینها عبارتند از ۱- ناسیونالیسم کرد که ضعیف ترین و منکوب شده ترین گرایش در حزب است. این گرایش اساسا در تلقیات و باورهای خودبخودی تشکیلات ما در کردستان، و امروز در خارج کشور، لانه کرده و تنها در مقاطع خطیر و آنهم هنگامی که میان جریانات اصلی در حزب شکاف بروز میکند فعال میشود و سخنگو و پرچمدار موقت پیدا میکند. ۲- رادیکالیسم چپ. این جریان عمیقاً ضد پوپولیست است و اساسا در چهارچوب موقعیت ذهنی حزب در قبل از کنگره دوم باقی مانده است. این جریان حاصل نهایت رادیکالیزاسیون چپ انقلابی غیر کارگری ایران است. بنابر ماهیت خود این جریان یک جریان ناپایدار است و درمقیاس اجتماعی و خارج از حزب کمونیست ایران نماینده ای ندارد. این جریان، جریان غالب در حزب کمونیست است و بویژه از نظر پراتیکی به بخش اعظم فعالیت حزب شکل میدهد. ۳- کمونیسم کارگری

در چندسال اخیر گرایشات دیگری نیز با توجه به تکامل چپ ایران بطور کلی در حزب ما رشد کرده است. اینها در حزب کمونیست جای جدی ای ندارند. از جمله اینها میتوان به گرایشات روشنفکرانه لیبرالیستی و آکادمیستی اشاره کرد که در خارج از حزب کمونیست ایران وسیعا در میان چپ پوپولیست سابق اشاعه یافته است و با تحولات امروز در صحنه بین المللی فضا برای انتقاد لیبرالی به مارکسیسم و ابهام تراشی در مورد مارکسیسم و کمونیسم را بازتر حس میکند. در حزب ما این گرایشات به اشکال پوشیده تر و با ظاهر رادیکال تر گاه و بیگاه بروز میکنند. این جریان که در خارج حزب بصورت انتقاد به چپ رادیکال مطرح میشود، در واقع چیزی جز استنتاجات راست از بن بست رادیکالیسم غیرکارگری نیست.

حزب کمونیست محل تلاقی این گرایشات است. بی افقی گرایشات دیگر و نبود پرچمداران سیاسی و نظری ای که بتوانند در یک مقیاس وسیع تر در جامعه این خطوط را نمایندگی کنند، کمونیسم کارگری را در حزب کمونیست به یک "خط رسمی" و ظاهرا پذیرفته شده تبدیل نموده است. حتی بیان اینکه این حزب محل تلاقی این گرایشات است مایه رنجش زیادی در درون حزب میشود. اما وجود این گرایشات و تلاقی و کشمکش اینها بروزات بسیار روشنی در حزب ما داشته است. گویا ترین شکل بروز این کشمکش روی زمین ماندن و دنبال نشدن و گاه به عکس خود تبدیل شدن سیاست هائی است که از مباحثات رسمی حزب و در واقع از موضع کمونیسم کارگری در حزب استنتاج میشود. در حزب ما رسم است که این شکاف میان آنچه از خط رسمی استنتاج میشود با پراتیکی که عملا صورت میگیرد به حساب "فهمیدن" بحث ها، جا نیافتادن خط و غیره گذاشته شود. واقعیت اینست که گرایشات سیاسی موجود در حزب در برابر این خط بطرق مختلف مقاومت میکنند. مشکل ما معرفتی نیست. بحث بر سر تناسب قوا و نیروی سنت های سیاسی مختلف در حزب است.

از کنگره دوم تا کنگره سوم

برای دوره ای چهارچوب ضد پوپولیستی و رادیکال چپ موجود حزب میتوانست کارساز باشد و به مسائل سیاسی و عملی حزب پاسخ بدهد. میتوانست پایه ای برای یک رهبری فعال و گسترش پراتیک حزب باشد. در این دوره مساله شکل دادن به خود حزب و رساندن بخش های مختلف آن، فعالین و کادرهای آن، به همان حد فکری و سیاسی بود که این دیدگاه طرح میکرد. بعلاوه، و از این مهم تر، این پرچم به اندازه کافی حزب را از پیرامون خودش متمایز میکرد و در رابطه با مسائل عمومی سوسیالیسم ایران هنوز پاسخگویی داشت که بدهد. از نقطه نظر کار برای سوسیالیسم کارگری، طرح بحث هایش در جنبش و تاثیرش به پراتیک حزب این چهارچوب هنوز جا داشت. اما با روتین شدن فعالیت حزب و سر و سامان گرفتن ساختارهای تشکیلاتی اش از یک طرف و از آن مهم تر با تحولات سریع چپ، چه در ایران و چه در مقیاس بین المللی محدودیت های موازنه فکری و قالب های نظری و سیاسی حاکم به حزب نمودار شد. افت کار کمیته مرکزی حزب، پائین آمدن راندمانها، کنار کشیدن تدریجی رفقا از قبول مسئولیت های کلیدی، غرق شدن در کار تشکیلات داری، غامض شدن اموری مانند انتشار نشریات حزبی، اظهار نظر بموقع درباره رویدادهای مهمی که در سطح جامعه در جریان بود، حفظ سطح تبلیغات حزب، و حتی تامین یک مدیریت موثر بر عرصه های مختلف فعالیت حزب، و غیره، اینها تنها نمودهایی از محدودیت چهارچوب سیاسی و نظری ای بود که این رهبری و این حزب را شکل داده بود.

در آستانه کنگره دوم دیگر از نقطه نظر منافع سوسیالیسم کارگری روشن شده بود که باید از این چهارچوب فراتر رفت. بحث هائی که در کنگره دوم مطرح شد این هدف را داشت. فاصله کنگره دوم تا کنگره سوم برای من دوره تلاش برای تغییر مبانی بنیادی حزب به نفع سوسیالیسم کارگری و به اصطلاح یک بنی کردن

حزب تحت پرچم این جریان از طریق توافق و تائید جمعی و بعنوان خط رسمی حزب بود. تمام بحث های مربوط به کمونیسم کارگری در این دوره بعنوان "نظرات حزب" بیان شده و تا همین امروز هم همه اینها را بعنوان نظرات حزبشان تائید میکنند. اما در طی ایندوره برای ما مشخص شد که با این روش بجائی نمیرسیم. گرایش رادیکال چپ در حزب این دیدگاه را هضم میکند و در سیستم فکری خودش و در امتداد پراتیک موجود خودش قرار میدهد. انتقاد بنیادی کمونیسم کارگری به گرایشات دیگر در حزب و به کل چپ بیرون خودش، به نسخه هائی برای اصلاح جریان موجود تبدیل میشود. همان کاری که راه کارگر هم با بحث های کارگری ما میکند، همان کاری که کنگره دوم پیکار با نظرات اتحاد مبارزان کمونیست کرد. قدرت چپ رادیکال غیر کارگری در حزب ما چنان زیاد است و چنان بر تعقل و برداشتهای متعارف رهبران و کادرهای حزب ما سایه انداخته است که ترویج و مبارزه روشنگرانه نمیتواند بطور جدی تکانش بدهد. بحث ها پذیرفته میشود، اما رهبر و فعال برای این خط پرورش پیدا نمیکند و پراتیک حزب دگرگون نمیشود. لبه تیز نقد کمونیسم کارگری کند میشود و تحت الشعاع پیوستگی با گذشته، که چیزی جز غلبه سوسیالیسم رادیکال غیرکارگری در حزب نیست، قرار میگیرد. در یک کلمه این جریان در حزب ما با قدرت تمام در برابر این نقد و تمام استنتاجات عملی که بر آن مرتب است مقاومت میکند. این مقاومت تئوریزه نیست، سخنگوی معین و پلاتفرم ندارد، اما قوی و مادی است و بویژه خود را در پاسخهای پراتیکی که این حزب به مسائلش میدهد نمودار میکند.

کنگره سوم و پیکار برای کمونیسم کارگری

در کنگره سوم حزب کمونیست [۷] صریحا گفتم که گرایشات دیگر، نه فقط در حزب بلکه در مقیاس اجتماعی و جهانی، افق و آینده ای ندارند و این حزب دیگر باید تماما بر بنیاد کمونیسم کارگری استوار بشود. این خط کادر و رهبر و فعال سیاسی خودش را میخواهد و باید پرورش بدهد و مادام که چنین نیروئی را گرد نیآورده حتی قدرت دگرگون کردن پراتیک همین حزب را هم نخواهد داشت. بنابراین پس از کنگره سوم، تصمیم گرفتیم که پیکار برای کمونیسم کارگری را از چهارچوب خط رسمی حزب بیرون ببریم و بعنوان یک خط سیاسی معین در تمایز با سایر سنت های سیاسی چپ چه در بیرون و چه در درون حزب طرح کنیم. برای ما دیگر کمونیسم کارگری فراخوان کمیته مرکزی حزب به بدنه تشکیلات و یا خط رسمی حزب در برابر گرایشات دیگر در جامعه نیست، بلکه جریانی است که چه در حزب و چه در مقیاس اجتماعی تازه باید خود را به کرسی بنشانند. نه فقط اعضاء حزب، بلکه خود کمیته مرکزی و رهبری این حزب باید در مقابل یک انتخاب واقعی و سیاسی قرار بگیرند. کمونیسم کارگری از مشکلات حزب کمونیست استنتاج نشده است. پاسخگوئی به مسائل عملی بخش های مختلف حزب، شکل دادن به یک رهبری پرشور، سیاسی و پرکار، بار آوردن کادرهای قابل برای این خط در درون حزب و غیره اینها تنها نتیجه تبعی رشد اجتماعی این گرایش میتواند باشد. ما کمونیسم کارگری را بعنوان جریانی که در برابر بحران سوسیالیسم بورژوائی در مقیاس جهانی پاسخ دارد، بعنوان یک حرکت طبقاتی و اجتماعی و بعنوان یک سنت اصیل مارکسیستی در جدال ایدئولوژیک در سطح جامعه مطرح میکنیم. مستقل از اینکه حزب کمونیست تا چه حد بتواند این دیدگاه و پراتیک روشن و بدون ابهامی که از آن ناشی میشود را بر کار خود ناظر کند، ما وظیفه خود را طرح این مباحثات و گرد آوری نیروی پیشروان طبقه کارگر در یک مقیاس اجتماعی قرار داده ایم. هر عضو حزب کمونیست باید خود را نه بایک جریان انتقاد و اصلاح درون حزبی، بلکه با یک حرکت فکری و عملی اجتماعی روبرو بیابد و به این عنوان، بعنوان کمونیستی که به سرنوشت سوسیالیسم و انقلاب کارگری میانبدش، انتخاب سیاسی خود را بکند. تنها از این طریق ما قادر خواهیم بود نسل دیگری از کمونیستها را بوجود بیاوریم که توانائی پاسخگوئی به نیازهای مبارزه کمونیستی این دهه را داشته باشند.

کمونیسم کارگری و کومه‌له. کنگره ششم و پس از آن

کنگره ششم مقطع بسیار مهمی در سرنوشت کمونیسم کارگری در کومه‌له است. در این کنگره اسنادی تصویب شد که تبیینی برستی سوسیالیستی و کارگری از کومه‌له و وظایف آن بدست می‌دهد. این یک پیشروی جدی کمونیسم کارگری در کومه‌له بود. مصوبات این کنگره اسناد بسیار با ارزشی در نقد خرافاتی هستند که سنت های دیگر سیاسی در کردستان بر فعالیت ما تحمیل کرده بودند. استراتژی کمونیستی روشنی، که نیروی طبقه و نه سازمان را مبنای تغییر جامعه قرار می‌دهد و عینیات اجتماعی کردستان را برسمیت می‌شناسد تدوین شد. کارگر و شهر در فلسفه سیاسی کومه‌له جای خود را یافت. مبارزه نظامی بعنوان یک عرصه فعالیت و تاکتیک حزب کارگری در جای درست خود قرار گرفت. آواتوریسم و بی‌افقی در کار نظامی جای خود را به ارزیابی ای سنجیده از جایگاه این شکل مبارزه برای ما و ارزش واقعی تشکیلات نظامی و افراد آن داد. تبیینی طبقاتی، متکی بر شناخت اجتماعی از کومه‌له و حزب دموکرات بدست داده شد، نقاط قدرت واقعی و طبقاتی کومه‌له تاکید شد و میرا بودن و زوال سنت ناسیونالیستی حزب دموکرات نشان داده شد.

کنگره ششم گواه برقراری تناسب قوای جدیدی در تشکیلات کردستان حزب به نفع سوسیالیسم کارگری بود. متاسفانه رویدادهای پس از کنگره ششم نه فقط این تناسب قوای جدید را برهم زد بلکه به رشد و تقویت گرایش‌های دیگر، تا حدی فراتر از آنچه حتی پس از کنگره دوم حزب و کنگره پنجم کومه‌له به آن رسیده بودیم، میدان داد. دوران پس از کنگره ششم یکی از دشوارترین دوره‌های تاریخی بوده است که تشکیلات حزب ما در کردستان از نظر محدودیت‌های عملی و فنی و فشارها و تنگناها داشته است. ما سختی‌های را از سر گذرانده ایم که هریک از آنها برای بسته شدن یک تشکیلات چپ سنتی کافی بوده است و همین گواه ظرفیت‌های عظیمی است که در طول این ده سال برای ایفای یک نقش تعیین‌کننده تاریخی در کومه‌له شکل گرفته است. اما این دشواری‌ها به‌رحال تاوان سیاسی خود را داشته است. این نخستین بار نیست که فشارهای عینی بیرونی سیر پیشروی سوسیالیسم کارگری و مارکسیسم در ایران را کند کرده است. امروز میتوان تصور کرد که در غیاب سرکوب ۳۰ خرداد به بعد، و حتی در صورت وجود یک فرجه یکساله دیگر، چه دگرگونی‌های عظیمی میتوانستیم در سرنوشت کل چپ انقلابی ایران بوجود بیاوریم. مشقات عملی بعد از کنگره ششم نیز، باشد که در مقیاسی به مراتب کوچکتر، ما را از فرصت برای یک پیشروی تعیین‌کننده در کردستان محروم کرد. کنگره ششم به سرعت تحت الشعاع منفعت "حفظ انسجام و یکپارچگی تشکیلات" قرار گرفت. لبه نقد به گذشته و به آنچه باید از آن گسست، کند شد. فشار از روی گرایش‌های عقب مانده و غیر کارگری در حزب برداشته شد و هویت تشکیلاتی و عرق سازمانی بعنوان ابزاری برای حفظ انسجام تشکیلات برجسته شد. بجای گسست از گذشته، یعنی گسست از آن تاریخ غیرکارگری که حزب کمونیست ایران تنها با اعلام جدائی از آن به آینده امید دارد، پیوستگی تاریخ سازمانی مورد تاکید قرار گرفت. نه تنها یک روند حرکت و تلاش برای رساندن پیشروی‌های کنگره ششم به نتایج عملی و ملموس و ایجاد تغییر ریل‌ها و دگرگونی‌های اساسی که در این کنگره فراخوان داده شده بود آغاز نشد، بلکه حتی بسیاری از مفروضات قدیمی‌تر این حزب، و انسجامی که سوسیالیسم کارگری و نقد تاکتونی ما در حزب ایجاد کرده بود زیر سوال قرار گرفت. راه حل‌های روشنی که به همین موقعیت عملی تشکیلات ارائه میشد مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت. هویت سیاسی جای خود را به هویت سازمانی و حتی جغرافیایی داد. اخلاقیات و خرافاتی در حزب کمونیست ایران پر و بال گرفت که بسیاری فکر میکردند ریشه آنها برای همیشه خشکیده است.

این عقب‌گرد نه تنها در عمل تنگناهای عملی تشکیلات را رفع نکرده است بلکه فرصت زیادی که برای

ایجاد دگرگونی های لازم در کار ما وجود داشته است را به هدر داده است. این دگرگونی های عملی، روشن و مدون و حتی در بسیار از موارد مصوب اند. کومهله در یک قدمی انقلاب عظیمی که میتواند در تاریخ سیاسی کردستان بوجود بیاورد، در یک قدمی مهم ترین خدمتی که میتواند به سوسیالیسم کارگری در کردستان بکند، توقف کرده است. هنوز برای این کار فرصت هست. در واقع جلوی این روند را نمیتوان گرفت. گرایشات دیگر فقط میتوانند را کندش کنند.

برخورد امروز تشکیلات کردستان حزب به دور جدید بحث کمونیسم کارگری گواه عقبگردی است که رخ داده است. گواه فرجه ای است که گرایشات دیگر در تشکیلات ما پیدا کرده اند. مباحثاتی که دنیای امروز و مقدرات کمونیسم در مقیاس جهانی را تجزیه و تحلیل میکند، مباحثاتی که در برابر تخریب کل سوسیالیسم بورژوازی زمان ما افق یک کمونیسم زنده و بالنده کارگری را ترسیم میکند، مباحثاتی که دارد چهارچوب تفکر محدود ضد پوپولیستی ما را میشکند و برای سوسیالیسم کارگری کادر و رهبر بار میاورد، مباحثاتی که صرفا در حاشیه اشاره محدودی به کار ما در کردستان میکند، با بارز ترین جلوه های تشکیلاتچیزی و عرق سازمانی پاسخ میگیرد و گفتم که این سنگر کدام گرایش در صفوف ماست. همه دلواپس ارزیابی ما از پراتیک و افتخارات سازمانی شان میشوند، اعلام میشود که نقد باید "روحیه بخش" باشد، که کمونیسم کارگری در کومهله پیاده شده و "حلول کرده"، که منظور این بحث "ما" نیستیم.

ماحصل این شیوه برخورد بسته شدن گوش آن کمونیستهایی که در حزب کمونیست ایران متشکل شده اند بر روی نظراتی است که چه بخواهند و چه نخواهند سوسیالیسم رادیکال دوران ما را دگرگون میکند. چپ پوپولیست تاوان این شیوه برخورد به مباحثات ضد پوپولیستی را پس داد. تشکیل حزب کمونیست ایران خود گواه اینست که عرق سازمانی سنگری برای مقاومت در برابر افق های زنده سیاسی نیست. تشکیل حزب کمونیست ایران خود گواه این بود که هر افقی "روحیه و ضد روحیه" را با هم به ارمغان میاورد. برای جریانی که در این افق سهم میشود و در آن پاسخ معضلات و راهی برای تحقق آرمانهای خود را پیدا میکند، نقد چیزی جز بیان روحیه و شادابی ای که فی الحال بوجود آمده است نیست. برای جریاناتی که در این نقد تنگنای تفکر و عمل سیاسی تاکونی خود را میبینند، قطعاً آنچه گفته شده است مایوس کننده است.

هیچ جریانی مانند کمونیسم کارگری ارزش سیاسی و تاریخی حزبی که ساخته ایم و بویژه سازمان و سنتی که در کردستان شکل داده ایم را بروشنی و با معیارهای اجتماعی توضیح نداده است. عضو حزب کمونیست برای شادابی سیاسی خود و تحمل شداید در این مبارزه نیازی به پناه بردن به افتخارات تاکونی خود ندارد. افتخارات گذشته و رضایت از خود برای نوشتن خاطرات سیاسی خوب است و نه برای مبارزه سیاسی. کمونیستی که هنوز تازه یک گام از صدگام را برای انقلاب کارگری و سازماندهی جامعه ای نوین برداشته است نمیتواند به گذشته و حال خود مدال بدهد. تمام شادابی و امید و استواری او محصول آرمان او و تعلق اجتماعی او به یک جنبش وسیع طبقاتی است که در کل جهان جریان دارد. اگر این خصلت حزب کمونیست، این نارضایتی دائمی از وضع موجود از زاویه وظایف و دورنمای آینده اش، را از آن بگیرد تمام دینامیسم حرکت تاکونی و تمام مایه استقامت تاکونی اش را از میان برده اید.

از نظر عملی و تشکیلاتی فراخوان ما در کردستان فراخوانی است برای پایان دادن به این عقبگرد و بازگشت به نگرش و اولویت های ناظر به کنگره ششم، و پیاده کردن استنتاجاتی که حتی در جزئیات، چه در کنگره ششم و چه پس از آن، از این دیدگاه شده و مدتهاست در اختیار کمیته مرکزی حزب قرار گرفته است. ما این استنتاجات را راه واقعی کومهله به جلو میدانیم.

در رابطه با مباحثات کمونیسم کارگری ما از اعضای حزب در کردستان، درست مانند سایر اعضای حزب و همه کسانی که مخاطب این بحثها هستند، انتظار داریم که بعنوان انسانهای کمونیست، با تمام معضلات و سوالاتی که یک کمونیست با توجه به موقعیت بین المللی و اوضاع جنبش طبقاتی بطور کلی در برابر خود دارد، به این مباحثات توجه کنند.

[۲] کنگره دوم کومه‌له در فروردین ۱۳۶۰ برگزار گردید.

[۳] کنفرانس ششم کومه‌له در تاریخ مهرماه ۱۳۶۰ برگزار شد.

[۴] کنگره موسس حزب کمونیست ایران در شهریور ۱۳۶۲ تشکیل شد.

[۵] کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در آبان ۱۳۶۱ برگزار گردید.

[۶] کنگره سوم حزب کمونیست ایران در بهمن ۱۳۶۷ برگزار شد.

[۷] کنگره ششم کومه‌له در اردیبهشت ۱۳۶۷ برگزار شد.

۳- آینده کومه‌له و دورنمای فعالیت ما در کردستان

مقدمه:

اجازه بدهید ابتدا به چند نکته اشاره بکنم که نقطه حرکت اصلی در کل بحث من را تشکیل میدهند.

۱- این سوال که "آینده کومه‌له چیست" زیاد پرسیده میشود. وقتی به پاسخ‌های متداول نگاه میکنیم میبینیم برداشت معینی از کومه‌له "در پس این پاسخ‌ها و در واقع در پس خود اینگونه سوالات نهفته است. کومه‌له برای خیلی‌ها، از رهبری تا بدنه تشکیلات، با جغرافیای معین، اردوگاه معین، اشخاص معین و کار و بار معینی تداومی میشود. سوال در واقع چیزی جز این نیست که "آینده این اردوگاه و کار و بار افراد حاضر در آن چیست". هر رفیق قدری دقیقتر نگاه کند، میبیند که چگونه این برداشت از کومه‌له یک برداشت عمومی و غالب است. من بارها به مناسبت‌های مختلف اصرار کرده‌ام که این برداشت را باید کنار گذاشت و کومه‌له را آنطور که واقعا هست، بعنوان یک حرکت و نیروی اجتماعی دید. بنظر من کومه‌له فقط آن چیزی نیست که ما در آن اردوگاهها و آن افراد معین میبینیم. برداشت رایج یک برداشت محدود، کوتاه نظرانه و زیان آور است که کومه‌له را آنطور که هست نمیشناسد و لاجرم نمیتواند به نیازهای کومه‌له واقعی پاسخ بدهد و دورنمای آتی آن را ترسیم کند.

۲- وقتی از این برداشت محدود درباره کومه‌له حرکت کنیم گریزی از این نداریم که پاسخی به همان درجه کوتاه نظرانه برای جهت گیری آتی کومه‌له پیدا کنیم. ریشه بحث "داخل یا خارج" همینجاست. گویا سوال اینست که کومه‌له یک عده را ببرد "خارج" یا نبرد. وقتی کومه‌له به یک جغرافیا و یک اردوگاه و لیست معینی از افراد تقلیل پیدا کرد آنوقت طبیعی است که "آینده کومه‌له" هم به مساله سرنوشت اردوگاه و افراد حاضر در آن و محسنات این یا آن کشور و منطقه برای "استقرار کومه‌له" کاهش یابد. اما اگر حاضر باشیم کومه‌له را به آن معنای واقعی و حقیقی که من بکار میبرم در نظر بگیریم به پوچی و عقب ماندگی این

معضل "داخل یا خارج" پی میبریم. بهر حال اگر بخواهم از دیدگاه خودم راجع به این مساله داخل و خارج اظهار نظر بکنم باید بگویم تمام مساله بر سر سازماندهی فعالیت کومه‌له در داخل است، نه به معنایی که در اردوگاه ما و در میان رفقای کومه‌له بکار می‌رود، بلکه به معنای واقعی کلمه یعنی داخل ایران. تمام انرژی ما باید صرف سازماندهی کومه‌له ای بشود که در داخل ایران است (و اگر کسی فکر میکند چنین کومه‌له ای وجود ندارد دیگر صد برابر بیشتر باید در این کار تعجیل داشته باشد). من به این وجه موجودیت کومه‌له باز میگردم. اما فقط اینجا این نکته را هم اضافه میکنم که طبعاً بخش علنی و حرفه‌ای تشکیلات کومه‌له مستقر در اردوگاه‌های مرزی نیز باید تغییرات اساسی بکند. اما تمام جهت فعالیت ما و از جمله شاخص ما در تغییر شکل کار اردوگاه‌هایمان، گسترش بخشیدن به فعالیت سیاسی و تشکیلاتی در داخل ایران است.

بنابراین وقتی از آینده کومه‌له حرف میزنیم قبلاً باید تعیین کرده باشیم که از "کومه‌له" چه برداشتی داریم. کومه‌له چیست. من درباره این سوال بدفعات صحبت کرده‌ام و نوشته‌ام. از کنگره دوم حزب و کنگره‌های پنجم و ششم تشکیلات کردستان دیگر مصراغه سعی کرده‌ام رفقای خودمان را متوجه حقایق در مورد وجود اجتماعی و طبقاتی کومه‌له بکنم که حتی باور کردن و اذعان کردن به آنها برایشان دشوار بوده. معمولاً حرفهای مرا، حتی خود کمیته مرکزی کومه‌له، تهییج برای بالا بردن روحیه تشکیلات (همان تشکیلات حاضر در اردوگاه که نقطه شروع تعقل و تفکر سیاسی و محاسبات خیلی از رفقای ماست) تلقی کرده‌اند. اما برای من اینها حقایق غیر قابل انکار و شورانگیزی است. اینها واقعیاتی که انسانهای "واقع بین"، بویژه آنها که ادعای رهبری فعالیت کمونیستی در یک دوره درحیات یک طبقه را دارند باید ببینند. هر نقشه‌ای درباره آینده باید به ارزیابی‌ای از حال متکی باشد. کسی که درباره موقعیت کنونی اسیر ذهنی گرائی است نمیتواند نسخه مناسبی برای آینده بنویسد. اما ذهنی گراهای ما آنها نیستند که بلند پروازی میکنند، بلکه دقیقاً کسانی هستند که که در ذهن خود کومه‌له را تنزل میدهند، وجود اجتماعی و موقعیت فوق العاده مساعد برای فعالیت کمونیستی را کتمان میکنند. اینها حتی ارزش و شان سیاسی بخش علنی و نظامی تشکیلات ما و ارگانهای ما را که در اردوگاهها مستقر هستند پائین میاورند و آنرا دچار یاس و ابهام میسازند. برای اینکه بدانید از نظر من کومه‌له واقعا چیست میتوانید به قطعه‌نامه‌های کنگره ششم، به قطعه‌نامه مربوط به حزب دموکرات و به بیانیه آتش بس یکجانبه ما در جنگ با حزب دموکرات رجوع کنید. آنچه آنجا درباره جایگاه و موجودیت اجتماعی حزب ما در کردستان گفته شده تهییج نیست بلکه حقایق عینی و غیرقابل انکار است.

۳- محدود نگری دیگری که در میان ما هست اینست که گویا بحث دورنمای فعالیت ما در کردستان و آینده فعالیت کومه‌له با ختم جنگ ایران و عراق شروع میشود و گویا نقطه حرکت ما در این بحث "شرایط ناشی از ختم جنگ" است. این استنباط آن دوتای قبلی را تکمیل میکند و در واقع نتیجه اجتناب ناپذیر آنهاست. اگر کومه‌له همان اردوگاه‌های بخش علنی کومه‌له است و معضل امروز معضل "داخل یا خارج" است، آنوقت این معضل دقیقاً با ختم جنگ و تردیدهای مربوط به سرنوشت مناطق استقرار شروع میشود. اما آینده کومه‌له را ما به تفصیل در کنگره‌های قبلی مان بحث کرده‌ایم. ما میخواهیم حزب کارگری باشیم، برنامه‌ای داریم، استراتژی تعیین کرده‌ایم، جامعه کردستان و موقعیت طبقه کارگر را بررسی کرده‌ایم، در هیچکدام اینها جنگ ایران و عراق بعنوان یک فاکتور تعیین کننده وظایف و سرنوشت کومه‌له مطرح نشده است. ختم جنگ شرایط مشخصی را برای بخشی از سازمان ما و برای اشکال معینی در مبارزه ما بوجود میآورد و باید در همین ظرفیت در تحلیل ما وارد شود و نه بیشتر. اتفاقی که در واقع افتاده است اینست که با ختم جنگ و محدودیت‌های بالفعل و بالقوه‌ای که اردوگاه‌های ما و مبارزه مسلحانه و جوانبی از کار تبلیغی با آن مواجه میشوند، ظاهراً تمام آن تحلیل‌هایی که در طول سالها از وظایف و سیاستهای خود داده‌ایم تحت الشعاع

قرار گرفته اند و رفقای زیادی دارند تعقل و تفکر و مرزبندی ها و انقلابیگری و تعهدات سیاسی خود را از شرایط محلی ناشی از ختم جنگ استخراج و استنتاج میکنند. بحث من اینجا درباره آینده همان کومهله ایست که در کنگره های پنجم و ششم از آن سخن گفته ایم و وظایف کارگری و کمونیستی که در طول یک روند طولانی نقد و تجربه به آن رسیده ایم. پاسخگویی به معضلات عملی ناشی از ختم جنگ یکی از مسائلی هست که باید بحث کرد، اما نه نقطه حرکت ماست و نه در غیاب سیاست های روشن برای پیشبرد مبارزه ای که مستقل از جنگ ایران و عراق در برابر خود گذاشته بودیم میتواند پاسخ بگیرد.

بنابراین من اینجا بحث خود را در تداوم مباحثات کنگره ششم دنبال میکنم. به معضلات عملی امروز میپردازم (که بنظر من به همه آنها پاسخ روشن میتوان داد)، اما ارزیابی خود را از فعالیت آتی مان بر همان شناخت بنیادی از کومهله و بر برنامه و سیاست و استراتژی حزب مان در کردستان بنا میکنم.

حقیقی درباره کمونیسم در کردستان. کومهله واقعا چیست؟

اولین واقعیتی که باید شناخت و در نگرش سیاسی خود دخیل کرد اینست که در طول دهسال گذشته مناسبات تولید سرمایه داری در کردستان بشدت گسترش پیدا کرده، کار مزدی بعنوان شکل غالب و مسلط اشتغال تثبیت شده است. شهرها رشد غول آسا کرده اند. روابط سنتی و عقب مانده، مناسبات عشیرتی و عقب مانده در روستاها به نفع اقتصاد بازار و خرید و فروش نیروی کار سست و مضمحل شده است. دهسال پس از انقلاب ۵۷، کردستان جامعه ای بسیار شهری تر و تقسیم شده تر به کارگر و سرمایه دار است. طبقه کارگر مزد بگیر به مراتب از نظر کمی عظیم تر است و در نوع اشتغال طبقه کارگر نیز از نظر کیفی تفاوت های زیادی مشهود است.

به موازات این تحول اقتصادی، پلاریزاسیون و قطب بندی سیاسی متفاوتی شکل گرفته است. حضور طبقه کارگر در عرصه سیاسی برجسته شده است. طبقه کارگر و اعتراض کارگری جای مهمی در صحنه سیاسی یافته است، چه در شکل اعتراضات مستقیم کارگری و حرکت های به اصطلاح "خودبخودی" و چه در شکل مبارزه حزبی. یعنی چه در آنجا که کارگر را به عنوان یک قشر تولید کننده در قلمرو اقتصاد و تولید میبینیم و چه آنجا که در جنبش های حزبی و گرایشات سیاسی اجتماعی. این قطب بندی جدید امروز دیگر بر همه کس عیان شده است. عروج کومهله در برابر حزب دموکرات، روند تضعیف حزب دموکرات و قدرت گیری کومهله بعنوان یک نیروی سیاسی رهبر در جامعه کردستان، یک بعد از این تحول است. در سوی دیگر اعتراضات کارگری در بخش های مختلف و اول ماه مه ها و غیره را داریم که فضای سیاسی کردستان را بشدت تحت تاثیر خود قرار داده اند.

این روند باعث شده است که احزابی که در چهارچوب سنتی و قدیمی مساله کرد موجودیت یافته و فعالیت میکرده اند، دچار بحران و بن بست شوند. مساله ملی تحت الشعاع مطالبات جاری کارگری از یکسو و آرمان سوسیالیسم از سوی دیگر قرار گرفته است. انقلابی گری نوینی که موقعیت و مطالبات کارگر در کردستان را منعکس میکند شکل گرفته است که جای مبارزه جویی ملی در دوره های قبل را گرفته است. احزابی نظیر حزب دموکرات که این مبارزه جوئی محدود و ملی را نمایندگی میکنند دچار ضعف و تشتت میشوند، و از سوی دیگر جریانی مانند کومهله که با این انقلابی گری نوین طبقاتی تداعی میشود قدرت میگیرد.

این اغراق نیست اگر فکر کنیم که هرکارگری که در کردستان دست به اعتراض میزند، یا هر کارگر کرد

مهاجری که در حرکات اعتراضی کارگری در نقاط دیگر شرکت میکند میداند که کومه‌له چیست و چه میگوید و با آن سمپاتی حس میکند. کومه‌له برای او سازمانی است که هرچند احتمالاً دور از دسترس جلوه گر میشود، با نیازها و حرکت و اعتراض او بعنوان یک کارگر خوانائی و انطباق دارد. از این گذشته کارگران میدانند که کومه‌له کمونیست است و لذا خود را کمونیست میدانند و یا با کمونیسم نزدیک حس میکنند. اینطور نیست که کومه‌له نفوذش را در میان کارگران با متوسل شدن به عواطف و تمایلات ماوراء طبقاتی بدست آورده باشد. کاملاً برعکس، بدرجه ای که کومه‌له بر خصلت کمونیستی و کارگری خود تاکید کرده است توانسته است توجه و سمپاتی کارگران را بخود جلب کند. آن کارگری هم که کومه‌له را دوست دارد آن را با همه کمونیسمش و بخاطر کمونیسمش دوست دارد. این یک تحول ایدئولوژیک عظیم در جامعه کردستان است. در سایر نقاط ایران نیز روند کمابیش همین است، یعنی رشد خودآگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر. اما هیچ جا نظیر کردستان جریان کمونیستی نتوانسته است در این مقیاس وسیع توازن ایدئولوژیکی در جامعه را به نفع خود تغییر بدهد و چنین حقانیت آرمان ها و اعتقادات خود را در صفوف طبقه کارگر جا بیاندازد. کارگر کرد امروزی سوسیالیسم را بسیار به خود نزدیک حس میکند. کمونیسم برای او یک لغت با بار مثبت قوی است. نقد کومه‌له و کمونیسم در کردستان از سرمایه داری بعنوان درونمایه نقد کارگر از اوضاع خودش پذیرفته شده است. این به معنی یک پتانسیل عظیم برای انقلاب و حرکت کارگری است.

بعلاوه این قطب های اجتماعی، یعنی کارگر و بورژوا از هم اکنون در ابعاد حزبی در جامعه کردستان مستقیماً و به قهرآمیز ترین اشکال در برابر یکدیگر قدعلم کرده اند. نکته مهم اینجاست که در این میان جریان کمونیستی، یعنی جریانی که ولو بطور فرمال پرچم کارگران را بلند کرده است، بورژوازی را به تنگنا رانده و پشتش را به دیوار کوبیده است. در تاریخ اغلب جوامع کمونیستها بکرات قربانیان سرکوب قهرآمیز بورژواهایی بوده اند که بر موج انقلاب بقدرت رسیده اند. زورآزمایی گرایشات طبقاتی اپوزیسیون عمدتاً به دوران پس از انقلابات موقوف شده است که در آن عموماً بورژوازی با تکیه به ابزار دولت چپ خود را منهزم کرده است. اینجا در کردستان در همین دوره قبل از برآمد انقلابی، بورژوازی اپوزیسیون علیه کمونیست ها دست به اسلحه برده و پاسخ خود را نیز گرفته است. پاسخ ما به حزب دموکرات نمودی از آن قدرت اجتماعی بود که در پشت کومه‌له نهفته است.

این روندها، که در کردستان به شفاف ترین و برجسته ترین وجه قابل مشاهده اند، تصادفی و منحصر به فرد نیستند. اینها ریشه در واقعیات بنیادی دوران معاصر دارند. اینها نتایج جانبی و اجتناب ناپذیر این واقعیت هستند که در انتهای قرن بیستم وزنه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر به شدت سنگین تر شده است. سنت ها و جریانات اعتراضی بورژوائی که تاکنون قدرت داشتند طبقه کارگر را بعنوان نیروی ذخیره بدنبال اهداف و سیاست های خود بکشند تضعیف شده اند و به بحران افتاده اند. روند اوضاع به نفع اعتراض مستقیم و مستقل کارگری و رشد و گسترش رادیکالیسم کارگری است که دست روی تضادهای بنیادی جامعه معاصر میگذارد. در این میان آن احزاب و جریاناتی که میتوانند به هر درجه ای به این رادیکالیسم و انقلابی گری طبقاتی متکی بشوند آینده دارند و رو به قدرت میروند، و جریاناتی که متعلق به سنت های اعتراضی غیرکارگری هستند و مبارزه جوئی آنها از نیازهای غیر کارگری مایه میگیرد رو به ضعف و زوال میگذارند. اوضاع اپوزیسیون کرد در سایر بخش ها این حقیقت را بخوبی نشان میدهد. ببینید آنها در چه شرایطی قرار گرفته اند. بنظر من روند تضعیف جریانات اپوزیسیون بورژوائی و خرده بورژوائی روندی پایدار و ریشه ای است و این حرکت ها در دوره ای که وارد آن شده ایم به سرعت تحت الشعاع اعتراض کارگری قرار میگیرند.

اینها زمینه های عالی برای فعالیت کمونیستی است. برای اینکه از فکر "اوضاع پس از ختم جنگ" بیرون بیایید و زمینه های بنیادی فعالیت کمونیستی در کردستان را ببینید، بیایید برای یک لحظه کلا کومه‌له را، با همه معضلات عملی امروزی اش، از تصویر خودمان بیرون بگذاریم و جامعه کردستان را آنطور که اکنون هست مینا بگیریم، یعنی ماحصل تاریخ دهساله اخیر را. حال فرض کنید که شما ده نفر کمونیست هستید که میخواهید کارتان را در کردستان شروع کنید. میخواهید حزب درست کنید، کارگران را سازمان بدهید، تشکیلات مخفی و توده ای حزبی و کارگری درست کنید، اتحادیه و شورا بسازید، به جنبش اعتراضی و به قیام و مبارزه قهرآمیز علیه جمهوری اسلامی دامن بزنید. چه ارزیابی ای از وضعیت میدادید و چه دورنمایی برای خود میگذاشتید. من تردید ندارم که هرکس در این موقعیت قرار بگیرد خواهد گفت اوضاع بشدت برای کار مناسب است. در ظرف چند سال میتوان یک سازمان عظیم کمونیستی کاملاً متکی بر کارگران ایجاد کرد. رژیم را میتوان بسرعت در یک منگنه جدی سیاسی قرار داد، ایجاد تشکل های توده ای کارگری کاملاً میسر است، نارضایتی چنان عمیق و تجربه اعتراضی توده زحمتکشان چنان غنی است که زمینه های یک جنبش اعتراضی قدرتمند وجود دارد. آیا کسی که از خارج اردوگاههای ما به کردستان امروز نگاه میکند به نتیجه متفاوتی میرسد؟ آیا نفس ختم جنگ ایران و عراق (که برای بخش علنی ما محدودیت ایجاد کرده است) از نقطه نظر مبارزه کارگری و کمونیستی در شهرهای کردستان یک واقعه کاملاً مثبت نبوده است؟ پس چرا وقتی کومه‌له را وارد تصویر میکنیم سوالات، مشغله ها، دورنماها، ارزیابی ها و وظایف و بیم ها و امید ها همه بیکبار دگرگون میشوند. از تنگنا صحبت میشود، دست و بال ما از همان ده بیست کمونیست فرضی بسته تر جلوه میکند، و چنان اوضاع حساسی جلوی چشم تصویر میشود که گویا دیگر نه کمونیسم و مبارزه پیگیر و مداوم برای سازماندهی کارگران و اعتراض طبقاتی، بلکه روش و منش ملوانان و ناخداهای کشتی های طوفان زده باید الگوی حرکت رفقای ما قرار بگیرد؟

این یک تفکر مایوسانه نسبت به آینده کار ما در کردستان است که ربطی به سنت کمونیستی ما و به موقعیت عینی ای که حزب ما در کردستان در آن قرار دارد ندارد. این تفکر انعکاسی از همان تنگناهای سنتی است که اپوزیسیون کرد در منطقه تاریخا به آن دچار بوده اند. جریاناتی که در شکاف میان اختلافات دولتها رشد کرده اند و با سازش دولت ها آینده خود را تیره و تار میکنند. این تفکر انعکاس همان نگرش و همان ارزیابی غیر کارگری و غیر کمونیستی است که گویا "ما عده معینی از جنگجویان هستیم در منطقه و اردوگاه معین و با اوضاع جدید باید نگران باشیم که چه بسرمان میاید". این نگرش چاره ای جز یاس ندارد. حتی قهرمانانه ترین و رزمنده ترین استنتاجات در چهارچوب این نگرش مبین یک یاس عمیق سیاسی است. ناخدائی که عزم خود را جزم میکند که "آخرین نفر باشد"، بطور قطع قید کشتی را زده است. چنین نگرشی، بویژه در این دوران که حزب ما در کردستان از عالی ترین موقعیت برای سازماندهی و هدایت یک جنبش عظیم سیاسی و کارگری برخوردار است، نباید جائی در بین ما داشته باشد. دیدن این موقعیت شرط اولیه وارد شدن به بحث دورنمای کار ما در کردستان است.

اما شیوه برخورد دیگری نیز وجود دارد که دیگر دارد بعنوان الگوی اظهار "خوشبینی" و "رزمندگی" در میان رفقای ما باب میشود و آن تجاهل نسبت به اهمیت مسائلی است که در پیش روی ما قرار گرفته است و تحولی که کومه‌له باید از سر بگذارند. "اتفاق خاصی نیافتاده است، کارها به روال سابق ادامه دارد". برآستی اگر واقعا کارها به روال سابق ادامه دارد و مبرمیتی برای چرخش های اساسی حس نمیشود، آینده خوشی در انتظار ما نیست. این برخورد رویه دیگری از همان نگرش مایوس و مستاصل است که حتی نسبت به امکان تحول بموقع کومه‌له ناامید است و ترجیح میدهد وضع موجود را در ذهن خود ابدی قلمداد کند.

وظایف خود را از کجا باید استنتاج کنیم؟

همانطور که گفتیم "چه باید کرد" کومه‌له با ختم جنگ ایران و عراق شروع نمیشود. اگر نخواهیم خیلی به عقب برویم، در کنگره های پنجم و ششم ما دیگر صراحتاً از ضرورت یک تغییر ریل بنیادی در کومه‌له در جهت پاسخگویی به نیازهای جنبش طبقاتی سخن گفته ایم. مستقل از جنگ ایران و عراق، آن پراتیک صرفاً سازمانی، یک بعدی و اساساً غیرکارگری و غیر اجتماعی میبایست فکری بحال خود بکند. کنگره های ما و اسناد ملون ما همه حاکی از یک نقد عمیق از محدودیت های فعالیت های تاکنونی ما بوده است. ما باید از همین ارزیابی انتقادی و راهگشایی های اثباتی خودمان شروع کنیم و در واقع باید مدت ها قبل از ختم جنگ شروع کرده باشیم. اوضاع پس از ختم جنگ و محدودیت هایی که این امر در برابر ابعاد معینی از فعالیت ما میگذارد متأسفانه چنان ذهن بسیاری از رفقای ما را اشغال کرده است که بنظر میرسد بسیاری از آنچه که رشته ایم پنبه شده است. نه دستاوردهای طبقاتی و اجتماعی ما، بلکه معضلات کومه‌له مستقر در اردوگاه به محور بحث چه باید کرد تبدیل شده است. امروز بسیاری از رفقای ما وقتی از تعهد و عدم تعهد، پیگیری و ناپیگیری، و "تسلیم طلبی" و پایمردی سخن میگویند نهایتاً به رابطه فرد با اردوگاه و افراد و ارگانهای مستقر در آن رجوع میکنند. در ضرورت تعهد به این وجه موجودیت ما در کردستان تردید نیست، اما اگر این ذهنیت محدود و این بخود مشغولی "صنفی" بر ما مسلط شود، که متأسفانه بنظر میرسد دارد میشود، آنگاه قشر وسیع کارگرانی که هم اکنون کومه‌له را رهبر خود میشناسند (و متأسفانه اساساً در یک رابطه عشق یکطرفه با کومه‌له قرار دارند) در مورد ایندوره از حیات کومه‌له خواهند گفت که کومه‌له ای ها در سال های ۶۸-۱۳۶۷، وقتی با ختم جنگ ایران و عراق اوضاع مرقها و ارگانها و آینده آنها به دست اندازهای افتاد، خودشان را نگاه کردند و رفیق بغل دستی شان را، سعی کردند نسبت بهم متعهد باشند و فکری بحال اوضاع خودشان بکنند. به ما کاری نداشتند و افق مبارزه عظیمی که در مقابل ماست و با هر اول ماه مه یکبار میکوشیم نشانشان بدهیم را از یاد بردند. علیرغم همه حرفها که در کنگره هاشان زدند، نه برای اتحادیه و شورای ما فکری کردند و نیروئی گذاشتند، نه پتانسیل عظیم مبارزه کارگری را جدی گرفتند و نه ظرفیت عظیم جنبش اعتراضی در شهر ها را سازمان دادند. کلاً در لاک خودشان فرو رفتند و مساله استقرار و حفظ وضع موجود خودشان را به مشغله محوری شان تبدیل کردند. به بحث هایشان، به مشغله هایشان، به ارزش ها و اخلاقیاتی که در این دوره درمیانشان قوت گرفت، به نوع فعالیت و مرکز توجه رهبری شان نگاه کنید تا این حقیقت را ببینید.

کومه‌له جمع عددی اردوگاهها و ارگانها و پیشمرگان نیست. آنچه عوامانه به آن کومه‌له اطلاق میشود تنها نوک یک کوه یخ عظیم است که تمام حجم و عظمت اش در شهرها و در درون طبقه کارگر در کردستان نهفته است. از "چه باید کرد" سخن گفتن و تنها به تعیین تکلیف و دلسوزی برای این بخش پیدا و مشهود کومه‌له معطوف شدن بدترین نوع ظفره رفتن از وظایفی است که در قبال کل کومه‌له داریم، در قبال کل مبارزه ای که بنام کومه‌له صورت میگیرد و در قبال کل اعضاء چندین صد هزاری کومه‌له که تا امروز کومه‌له مسقر در اردوگاه حاضر به برسمیت شناختن آنها و حقوقشان نشده است. ما برای این وظایف عظیم نقشه داشته ایم و داریم. نباید اجازه داد که پیدا شدن دشواری های فنی برای یک بخش از فعالیت و تشکیلات ما به چنین عقب گرد سیاسی میدان بدهد.

من به این میگویم تشکیلات داری که زمین تا آسمان با دلسوزی به حال حزب فرق میکند. حزب ما، کومه‌له ما، یک حزب عظیم اجتماعی در کردستان است. بعنوان یک حزب، بعنوان یک جریان اجتماعی که فعالین آن آگاهانه از آرمانها، نقشه ها و برنامه ها و شعارها و رهبری واحد تبعیت میکنند و در این مبارزه به اشکال مختلف قبول خطر میکنند، حزب ما در کردستان صدها هزار عضو و هزاران کانون و ارگان مبارزاتی دارد.

اینکه تفکر سستی خرده بورژوازی نسبت به حزب و حزبیت، اختناق و غیره نمیگذارد این بدنه عظیم ما واقعا عضو حزب ما باشد و در سرنوشت این حزب مانند من و شما دخیل بشود، سرسوزنی از تعلق او به حزب و تعلق حزب به او کم نمیکند. بسیارخوب بیائیم از دورنمای کومه‌له حرف بزنیم، از "شرایط جدید"، از "چه باید کرد"، از "تعهد" و "الترناتیو" صحبت کنیم، اما مشروط به اینکه از واقعیات و داده‌ها و کومه‌له‌ای حرکت کنیم که اینجا گفته شد. بیائیم این را معلوم کنیم که هر سیاست و نسخه و پیشنهادی تا چه حد به مسائل ما در این سطح پاسخگوست. چیزی که ما ابتدا به آن احتیاج نداریم ناخداهایی است که با گم کردن قطب نما و یا خیس شدن عرشه تدارک قهرمانی آخرشان را میبینند. آینده حزب و تشکیلات و مبارزه ما بسیار روشن است. نقشه‌های ما برای پاسخگویی به نیازهای این دوره از مبارزه در کردستان روشن و کار شده و مدون است. آنچه لازم داریم پیوستگی با کنگره‌های پنجم و ششم، شهامت تغییر برای پاسخگویی به این نیازها و رهبران و فعالین پرکار و با پشتکار است. بیائید مسائل فنی و اجرایی آرایش و استقرارمان را بر مبنای این دورنما حل و فصل کنیم تا بتوانیم به کارمان برسیم

وظایف اساسی ما در دوره کنونی (یک تصویر کلی)

رئوس این وظایف و جهت گیری‌ها را با روشنی و بدون هیچ ابهامی در کنگره ششم تشکیلات کردستان حزب تعریف کرده ایم. از همینجا باید شروع کرد. ما گفته ایم که حزب کمونیست ایران در کردستان معتقد به سازماندهی یک مبارزه هماهنگ اقتصادی، سیاسی و نظامی است. شهرها کانون اصلی فعالیت ما هستند. طبقه کارگر موضوع کار اصلی و مستقیم فعالیت ماست. سازمان ما در شهرها و کلا تشکیلات کارگری ما باید ستون فقرات حزب ما در کردستان را تشکیل بدهد. شکل‌های توده‌ای و حزبی کارگری ابزارها و اهرم‌های اصلی فعالیت ما را باید تشکیل بدهند. مبارزه مسلحانه بعنوان یک روش مبارزاتی و یک عرصه پر اهمیت فعالیت ما باید دنبال گرفته شود. ما باید از این جهت گیری‌ها حرکت کنیم. شاخص پیشرفت ما را باید درجه تحقق این اهداف تعیین بکند. آرایش و تقسیم کار ما باید در خدمت پیشبرد این جهتگیری‌ها باشد و از نیازهای آن تبعیت کند.

قبل از هر چیز باید تصویر روشنی از آنچه می‌خواهیم بدست بیاوریم داشته باشیم. ما می‌خواهیم کومه‌له دو سال دیگر چه چیزی باشد و چه مشخصاتی داشته باشد. پاسخ ما اینست که ما باید از موقعیت یک گروه فشار نظامی با نفوذ وسیع معنوی به یک حزب اعتراض اجتماعی و اقتصادی تبدیل بشویم. رابطه ما با اعتراض توده‌ای کارگران و زحمتکشان باید یک رابطه مستقیم و بلافصل باشد. یک رابطه عملی و نه صرفا معنوی و بعضا سیاسی. ما باید در کردستان به یک حزب سیاسی و تشکیلاتی "داخل کشوری" تبدیل بشویم که این وجه فعالیتش معرف اصلی آن و دربرگیرنده بخش اعظم نیروی فعاله آن است و در عین حال موقعیت خود را بعنوان یک جریان مسلح و در حال جنگ با رژیم اسلامی حفظ کنیم. باید یک حزب سیاسی باشیم که قابلیت رزمی دارد، نیروی مسلح دارد، هر جا و به هر درجه‌ای لازم بداند عملیات نظامی میکند و در صورتی که شرایط ایجاب کند قابلیت و آمادگی مسلح کردن سریع زحمتکشان و گسترش بخشیدن به جنگ با رژیم را داراست. بنظر من این آن تصویر عمومی است که باید داشت. باید نفوذ معنوی ما به یک قدرت تشکیلاتی و عملی در شهرها تبدیل شود. دست بکار سازماندهی حزبی در شهرها شدن، ایجاد تشکل‌های توده‌ای و گسترده از کارگران و زحمتکشان که بطرق مختلف با ما مربوطند و نهایتا به سیاست‌های کومه‌له خدمت میکنند، این جهت عمومی حرکت آتی ما باید باشد. بنظر من کمیته مرکزی حزب و کمیته مرکزی کومه‌له باید در درجه اول چنین اولویت‌ها و چنین نقشه‌های فعالیتی را جلوی خود بگذارند. هر مساله دیگری، و از جمله مساله نوع استقرار و فعالیت بخش علنی فعلی تشکیلات، باید از موضع پیشرفت در این عرصه حل و فصل شود.

وظایف ما در عرصه های اصلی

سازماندهی حزبی در شهرها

این مهمترین و مقدماتی ترین کار ماست. نیاز ما به سازماندهی حزبی در شهرها نه محصول شرایط جدید است و نه بتازگی مبرمیت یافته است. تفاوت اینجاست که شاید امروز با انقباض اجباری فعالیت مسلحانه مطلوبیت این عرصه فعالیت برای عده بیشتری قابل پذیرش شده. در واقعیت امر این وجه فعالیت شاخص وجود و عدم وجود یک حزب سیاسی است. بدون سازماندهی حزبی در درون طبقه کارگر بدشواری میتوان برای دوره طولانی خود را حزب سیاسی نامید. کلید حل این مساله در دست کمیته مرکزی کومه‌له و رهبری شناخته شده تشکیلات ما در کردستان است. ک.م کومه‌له باید بالاخره ضرورت این مساله را به رسمیت بشناسد و با قاطعیت و پیگیری در این مورد عمل کند. بدون آنکه بالاخره این رهبری برود و بدون ملاحظه اینکه کدخداهای متشکل در حزب دموکرات درباره اش چه خواهند گفت کومه‌له را در انظار عام یک سازمان اساسا سیاسی شهری برای فعالیت کارگری معرفی کند، بدون آنکه مردم کردستان و بویژه کارگران کرد در تصویرشان از کومه‌له بعنوان صف پیشمرگان و سازمانی که حول مبارزه مسلحانه شکل گرفته است تجدید نظر کنند، کار سازماندهی ما در شهرها روی غلطک نمیافتد. مادام که سازماندهی فعالیت کمونیستی در شهرها برای عموم مردم یک کار فوق برنامه کومه‌له تلقی میشود، مادام که رهبری کومه‌له صرفا بعنوان رهبر مبارزه مسلحانه برای خود صلاحیت کسب میکند، مادام که کارگر کرد رهبران کومه‌له را در قامت صاحب نظران و آژیتاتورهای شورا و اتحادیه و مبارزه اقتصادی جلوی خود نمیبیند، کار سازماندهی ما در شهرها سر و سامان نمیگیرد. سازماندهی حزبی در شهرها مقدمات و ملزوماتی دارد که نخستین آنها وجود یک رهبری است که اساسا خود را با این وظیفه اش تداعی میکند و میشناسد. تا وقتی سازماندهی حزبی در شهرها و سازماندهی کارگری، با تصویری که رهبری کومه‌له از خود بدست داده است امر حاشیه ای کومه‌له تلقی میشود، هرگز نمیتوان سیمای جدیدی از کومه‌له بدست داد و تشکیلاتی ساخت که این امر را وظیفه مقدم خود تلقی کند.

بنابراین هر قدر هم که تکش (کمیته تشکیلات شهرها) تقویت شود و هر قدر هم که اعضاء قدیمی ک.م به این ارگان منتقل شوند (که در وهله اول با توجه به دوری طولانی شان از هرنوع بحث سازماندهی حزبی و کارگری گره جدی از مساله باز نمیکند)، مساله بطور بنیادی حل نمیشود. مساله بر سر جایگاه این نوع فعالیت برای رهبری کومه‌له است. کومه‌له باید با صدای بلند و از جانب عالی ترین سطوح رهبری خود اعلام کند که آینده خود را در کار سیاسی و تشکیلاتی و در مبارزه کارگری در شهرها جستجو میکند. که این محور فعالیت آن است. این آن رکنی است که کل موجودیت نظامی ما و کل نقش ما بعنوان رهبر کل اعتراض مردمی در کردستان بر آن متکی است.

در قدم بعد باید مبانی سیاست سازماندهی ما در کردستان را باتوجه به آنچه که در مقیاس سراسری گفته ایم و نیز با تطبیق آنها با شرایط ویژه ای که در کردستان با آن مواجهیم روشن و اعلام کنیم. ما باید برای کارگران مبارز روشن کنیم که چگونه و از چه طریق میتوان بعنوان عضو و بخشی از حزب کمونیست ایران فعالیت کرد. ما باید روشن کنیم که در کردستان ایجاد سازمانهای حزبی از چه مسیر مشخصی عبور میکند. حوزه های حزبی چگونه و در چه کانونهایی بوجود میآیند. شکلبندی سازمانی اولیه ما چیست و از کجا شروع میکنیم، چگونه عضو میگیریم، رابطه حوزه ها و کانون های حزبی در شهرها با یکدیگر و با رهبری تشکیلات ما در کردستان چیست، نشریه و رادیو چه جایگاهی در کارشان دارد، در کجای مبارزات جاری

جای میگیرند، عوامل مساعد و نامساعد برای رشد کار حزبی در کردستان کدامند. ما همه این مقولات را در رابطه با کار سراسری طی چندین سال روشن کرده ایم. بارها و بارها درباره آنها نوشته ایم. با گرایشات و حرکت های انحرافی در امر سازمانیابی حزبی مقابله کرده ایم. در مورد کردستان کار خیلی کمی انجام شده است. میتوانم بگویم مساله سیاست سازماندهی ما در کردستان حتی بطور جدی در دستور کمیته مرکزی کومه‌له و یا کمیته مرکزی حزب قرار نگرفته است.

باید یک برنامه زمانبندی شده برای ایجاد سازمانهای مشخص حزبی در طول مدت معین داشت. بالاخره ما باید بدانیم که برای مثال در طول یکسال آینده در کدام شهرها و مراکز تجمع و کار کارگران کانونهای حزبی باید بوجود بیاید.

باید به امر سازماندهی حزبی در شهرها نیرو و توجه کافی را اختصاص داد. این کار رهبری کومه‌له است و نه یک ارگان ستادی. کمیته مسئول سازماندهی در شهرها باید مهم ترین جزء تقسیم کار درونی کمیته مرکزی را تشکیل بدهد.

باید نیروی زیادی برای برقراری ارتباط مستقیم و غیر مستقیم فعالین حزبی و رهبران کارگری در شهرها با کمیته رهبری کومه‌له صرف شود. نقش رادیو و نشریات در سازماندهی تشکیلاتهای شهر باید بدقت معلوم شود. جزوات و نشریاتی که باید در شبکه های حزبی مورد استفاده قرار بگیرند باید تهیه شوند و غیره.

مساله دیگر مساله عضویت کارگران در حزب ماست. تا کی قرار است کومه‌له سازمان فعالین نظامی و علنی اش باشد؟ آیا سه سال متوالی سازماندهی مراسم باشکوه اول ماه مه و مبارزات مداوم کارگری که عموماً بطور غیر رسمی تحت نام کومه‌له صورت میگیرد نباید بما ثابت کرده باشد که در آنسوی اردوگاهها، آنجا که توده عظیم کارگران در یک جامعه واقعی کار و مبارزه میکنند تعداد کثیری عضو داریم؟ آیا زمان آن نرسیده که این اعضای "منتظر سازماندهی"، کسانی که مدت‌هاست دوره "پیش عضویت شان" را باسربلندی در کارگاه و کارخانه و در صف اعتراض گذرانده اند در درون حزب ما جای بگیرند و در میان دهها نماینده تشکیلات علنی در کنگره دو تا نماینده هم آنها بفرستند؟ آیا آنها که هر اول ماه مه شهر سنج را دست خالی بکنترل در میاورند و شعار "آزادی، برابری، حکومت کارگری" میدهند، اعضاء طبیعی و صالح حزب نیستند؟

سازماندهی حزبی در شهرهای کردستان عرصه ایست که بنظر من تا امروز حتی صورت مسائل آن هم بدرستی مطرح نشده. قدرت عظیم کومه‌له در شهرها، چیزی که دشمنان ما از هم اکنون در مقابل آن بدست و پا افتاده اند، بیشکل و دست نخورده در انتظار لحظه ای است که ما بالاخره از نزدیک بینی سیاسی و ناباوری ای که گریبانمان را گرفته است خلاص شویم.

طرح و حل و فصل این مسائل نیازمند یک بذل توجه جدی از جانب رهبری کومه‌له به امر سازماندهی در شهرهاست که متأسفانه امروز شاهد آن نیستیم.

سازماندهی توده ای کارگران

اگر یک مورخ بخواهد بعدها تاریخ سوسیالیسم در ایران را بنویسد از یک نکته بشدت شگفت زده خواهد شد. رشد جنبش های سوسیالیستی و بالا گرفتن نفوذ احزاب کمونیستی، با هر خصوصیت ایدئولوژیکی و تعلق اردوگاهی، عموماً مصادف با شکل گیری تشکل های توده ای کارگری، اتحادیه ها، شوراهای و غیره، و افزایش نرخ اعتراضات کارگری است که مستقیماً توسط کمونیست ها فراخوان داده و رهبری میشوند.

اما در مورد ما تاریخ شاهد یک استثناء است. مورخین آینده تعجب خواهند کرد که چگونه ما توانستیم در طی دهسال مبارزه علنی و علیرغم نفوذ توده ای وسیعی که بدست آوردیم، از قرار گرفتن در راس یک اعتصاب اجتناب کنیم. چگونه توانستیم در طی این مدت نشانی از خود، بشکل تشکل های کارگری، رهبران شناخته شده جنبش اعتراضی و سنت های مبارزه متشکل کارگری و غیره، در درون جنبش کارگری بجای نگذاریم. این یک پراتیک معوج است که از نقطه نظر کمونیسم و انقلاب کارگری ابدا قابل توجیه نیست. اینگونه فعالیت ها قرار است مرکز ثقل کار هر تشکیلات کمونیستی باشد. ما دلایل این ناتوانی را در ابعاد ایدئولوژیک، سیاسی و سبک کاری نقد کرده ایم. اما عمل کردن به آن مستلزم آن تغییر ریل اساسی است که پیشتر از آن صحبت کردم.

در کردستان محیط سیاسی برای پا گرفتن تشکل های توده ای کارگری و چفت شدن اعتراضات کارگری با حزب ما بسیار مساعد است. کارگر معترض در کردستان علی القاعده خود را دوستدار کومهله میدانند، مبارزه تاکنونی ما تناسب قوای بهتری را برای جنبش اعتراضی در شهرها فراهم آورده است که در سایر نقاط ایران به اینصورت وجود ندارد. ما در سازماندهی جنبش کارگری با هیچ مانع جدی از چه از جانب سایر گرایشات و چه از جانب تشکل های دولتی روبرو نیستیم. تشکل های توده ای کارگری حتی اگر کاملا مستقل از تلاشهای ما تشکیل شوند بطور طبیعی از کومهله الهام میگیرند و تحت رهنمودهای آن کار میکنند.

ایجاد تشکل های کارگری با تبلیغ آنها میسر نمیشود. ما باید مستقیما دست بکار بشویم. اینکار به طرح های معین، تماسهای حضوری متعدد با فعالین جنبش کارگری، بر خود مداوم به موانع کار در هر مرحله و نقشه عمل مرحله بندی شده و زمانبندی شده برای کار دارد. متکی نبودن کومهله به یک سازمان حزبی در شهرها کار جدی در این عرصه را بشدت دشوار میسازد. فعالیت کارگری مستلزم حضور در محل و برخورد زنده به موانع روزمره کار است. بعلاوه کسی که میخواهد پا به این عرصه بگذارد باید شناخت دقیقی از نوع تشکل هائی که باید ایجاد شود و موقعیت مبارزاتی بخش های مختلف کارگران در مناطق و صنایع در کردستان داشته باشد.

مبارزه در اشکال قانونی

یک خلاء جدی در کار ما فقدان بعد قانونی مبارزه است. سازماندهی سیاسی و توده ای بدون شرکت در عرصه مبارزه قانونی مقدور نیست. این را باید قدری توضیح بدهم.

اولا منظور از مبارزه قانونی مبارزه در محدوده قوانین مدون و استفاده از نهادهای رسمی نیست. بلکه منظور اشکالی از مبارزه و تشکلهای مبارزاتی است که در یک شرایط غیر انقلابی و در تناسب قوای معین در طول دوره ای توسط دولت بورژوائی تحمل میشود. مبارزات اتحادیه همبستگی در لهستان، اتحادیه های کارگری در آفریقای جنوبی، مجامع عمومی کارگری در ایران امروز همه اشکالی از مبارزه قانونی را بدست میدهد. ممکن است در هر مقطع در قوانین موجود ماده و تبصره کافی برای زدن و بستن ارگانها و شخصیت های مبارزه قانونی مردم وجود داشته باشد. اما دولت برای اجتناب از یک بحران سیاسی و بی ثباتی و غیره از اجرای این مقررات احتراز کند.

ثانیا، عبارت "مبارزه قانونی" شکل مبارزه را مد نظر دارد و نه هدف آن را. برای یک هدف معین میتوان به اشکال قانونی و غیرقانونی مبارزه کرد. هدف مبارزه قانونی لزوما تصویب قوانین نیست، هرچند در این یا آن مبارزه این میتواند مطرح باشد، بلکه تحمیل و رسمیت بخشیدن به مطالبات معین و یا وضعیت اجتماعی معینی است. یک اتحادیه میتواند برای رسمیت یافتن خود تلاش کند. کارگران یک بخش ممکن است برای

لغو فلان مقررات و یا آزادی فلان کارگر و سرکار برگشتن دیگری بکوشند و همه اینها را در چهارچوب یک مبارزه علنی و قانونی جلو ببرند.

ثالثاً، در هیچ جامعه ای ما صرفاً مبارزه زیر زمینی و غیرقانونی را شاهد نیستیم. همواره این وجوه مبارزه را با هم و در کنار هم میبینیم. نکته مهم اینست که در سیستم سوسیالیسم خرده بورژوائی مبارزه قانونی بعنوان مبارزه مسالمت آمیز و سازشکارانه رد و تحقیر میشود و در کشورهایی که این نوع سوسیالیسم بر جنبش چپ سیطره دارد، بعد قانونی مبارزه تماماً بدست احزاب لیبرال و فرمیست بورژوازی میافتد و مبارزه قانونی رسماً به سازشکاری و فرمیسم تنزل مییابد. کمونیسم کارگری مکان مهمی به اشکال قانونی مبارزه میدهد. مبارزه قانونی میتواند در محتوای سیاسی خود بسیار رادیکال باشد و جزء ارگانیک از کل مبارزه طبقاتی کارگران را تشکیل بدهد. مهم یافتن شکل های اصولی مبارزه قانونی و درک قانونمندی های این مبارزه است. جنبش انقلابی در آفریقای جنوبی و همینطور مبارزات توده ای زحمتکشان نوار غزه و کرانه غربی تا حدود زیادی از این اشکال قانونی سود جسته اند و در محتوا نیز حتی جنبش را نسبت به اهداف اعلام شده مبارزه غیرقانونی تاکتونی رادیکال تر کرده اند. یک نمونه برجسته مبارزه رادیکال قانونی اول ماه مه های کارگران سندج است.

رابعاً، این خاصیت مبارزه قانونی در سیستم های استبدادی است که دچار افت و خیز و عروج و افول قرار بگیرد. مبارزه قانونی بدفعات مورد حمله سرکوبگرانه قرار میگیرد. اما وجود دو بعد قانونی و غیر قانونی در مبارزه کارگری باعث میشود که دوره اوج مبارزه قانونی مقدمات رشد تشکل و مبارزه زیرزمینی را فراهم میسازد و قدرتگیری جنبش حزبی و غیرقانونی کارگری به سهم خود باز شدن مجدد فضا برای دوره نوینی از مبارزه قانونی را تسهیل میکند. بنابراین اینکه "رژیم بالاخره نمیگذارد" بهانه بسیار ضعیفی برای کم ارزش جلوه دادن مبارزه قانونی است.

ما بدون آنکه بطور جدی دست بکار سازماندهی بعد قانونی مبارزه بشویم نمیتوانیم در شهرهای کردستان جنبش کارگری و توده ای را به جلو برانیم. اینجا عواملی وجود دارد که تماماً به نفع ما عمل میکند. کردستان یک جامعه حزبی یافته و قطب بندی شده است. از پیش میتوان گفت که تمام حرکت ها و تشکل های قانونی که با بافت کارگری و یا با اهداف رادیکال یا به میدان بگذارند، نهایتاً بعنوان بازوی قانونی کومهله عمل خواهند کرد. کومهله هم اکنون این موقعیت رهبری کننده را بدست آورده است. خطر بالا کشیده شدن اعتراض قانونی کارگری و رادیکال توسط عناصر ابن الوقت، تشکل های زرد دولتی و یا حتی حزب دموکرات بسیار اندک است. بعلاوه حرکت های قانونی در کردستان امروز لازم نیست از ابتدا سازش های زیادی را با مقررات موجود بپذیرند و یا برای ادامه کاری خود بیش از حد "جانماز آب بکشند" (هرچند که اگر چنین نیز نمیبود ما مایبست مراحل اولیه کار خود را حتی در تنگ ترین قالب های قانونی هم به جلو ببریم). و بالاخره، در شرایط ایران امروز و بویژه در اوضاع موجود در کردستان، مبارزه قانونی بناگزیر بسرعت جو جامعه را تحت تاثیر قرار میدهد و با هر مرحله رویارویی با دولت و بورژوازی از نظر مطالباتی و قدرت بسیج در فاز بالاتری قرار میگیرد. اگر درست عمل کنیم تلفیق مبارزه قانونی با مبارزه غیرقانونی که مستقیماً در ابعاد مختلف توسط خود حزب پیش برده میشود میتواند آن اعتلای سیاسی را که در بحث استراتژی ما از آن صحبت شده است بشدت محتمل سازد. اوضاع سیاسی نابسامان رژیم اسلامی زمینه عمومی این امر را فراهم ساخته است.

چگونه باید مبارزه در بعد علنی و قانونی را توسط حزب سازمان داد؟ اینجا دیگر مساله تماماً به درک

قانونمندی های مبارزه قانونی بر میگرود که باید در فرصت دیگری از آن صحبت کرد. اما یک نکته را میتوان تاکید کرد. شرط لازم هر نوع مبارزه علنی و توده ای وجود یک رهبری عملی حاضر در صحنه است. مبارزه قانونی باید این رهبری را داشته باشد. رهبران این جنبش ها افرادی هستند که به نوع کاری که برعهده شان قرار گرفته است واقفند و حساسیت آن را میشناسند اینها شخصیت های مبارز سر شناس هستند که حد و مرز فعالیت خود را میشناسند، میتوانند در یک متن قانونی برای بسیج و اعتراض توده ای آرتیستایون کنند، تناسب قوا را بدرستی میشناسند، امنیت خود را با محبوبیتشان در میان مردم، با جلب اعتماد آنها به شرافت سیاسی و عملی خود و با تشخیص دامنه معقول اعتراض و تهییج در هر مقطع حفظ می کنند. این شخصیت ها هم اکنون در کردستان وجود دارند و باز هم در دل مبارزات اعتراضی توده ای افراد جدیدی پا بمیدان میگذارند. بدون این افراد کار قانونی پا نمیگیرد. وظیفه ماست که به اینها نزدیک شویم، برنامه مشترک برای کار بریزیم، نوع رابطه مان با آنها را با دقت و حساسیت تعریف کنیم و فضا را برای کار آنها باز نماییم. دیر یا زود فشار اعتراض توده ای در کردستان تشکل ها و شخصیت های مبارزه در بعد قانونی را به جلو خواهد راند. اگر میخواهیم این وجه مبارزه اصولی جلو برود، به پیدایش آلترناتیوهای سازشکارانه و لیبرالی در برابر کمونیسم در کردستان منجر نشود و به مثابه جزئی از استراتژی انقلاب کارگری عمل کند، خود ما باید امروز دست بکار شویم و خود را با نیازهای این مبارزه تطبیق بدهیم. مبارزه قانونی چه در جنبش کارگری به معنی اخص کلمه و چه در مبارزه سیاسی توده ای بطور کلی یک شرط حیاتی پیشروی است.

سازماندهی اعتراض توده ای

حول این فعالیت حزبی و توده ای کارگری تازه میتوان کل جنبش اعتراض سیاسی در کردستان را سازمان داد و رهبری کرد. در بحث کنگره ششم درباره استراتژی حزب در کردستان، اهمیت این وجه فعالیت را در مبارزه ما تصریح و تاکید شده است. این مبارزات هم اکنون در اشکال گوناگونی جریان دارد که تاثیر سیاسی ما بر آنها زیاد است و تاثیر عملی و تشکیلاتی ما بسیار کم. حال آنکه در تحلیل نهائی هم این مبارزات است که کمر رژیم را در کردستان خواهد شکست و مبارزه مسلحانه ما هم نهایتا با خدمت کردن به آن ارزش خود را پیدا میکند. آنچه در این مورد باید گفت کمابیش همانهاست که در بخش جنبش اعتراضی کارگران و مبارزه قانونی به آن اشاره کردم. اینجا فقط یک نکته را راجع به سازماندهی جوانان اضافه میکنم. البته میدانم که با اشاره به این مساله چه ریسکی را دارم تقبل میکنم. چراکه اگر من حزب را درست شناخته باشم این احتمال وجود دارد که در انتهای دوره بعد، تمام آنچه که درباره فعالیت کمونیستی و کارگری باید در دستور بگذاریم تحت الشعاع همین یک نکته راجع به فعال کردن جوانان قرار بگیرد و سازماندهی شهر به سازماندهی تحرک ضد رژیم جوانان شهری تنزل پیدا کند. با اینحال چون این یک عرصه بهرحال مهم و کارساز در تنگ کردن فضای کردستان برای رژیم اسلامی است بهتر است به آن اشاره کنم. حزب ما در مقیاس سراسری هنوز آن اتوریته سیاسی عمومی را بدست نیاورده است که بتواند نسخه ای برای اعتراض جوانان بطور کلی پیشنهاد کند. بعلاوه در مقیاس کل ایران "جوانان" بخودی خود مقوله سیاسی تعریف شده ای را تشکیل نمیدهند. کردستان از این لحاظ فرق میکند. اینجا از این لحاظ بیشتر به فلسطین شبیه است. جوانان کردستان یک سمپاتی عمومی به اپوزیسیون در کردستان و بطور مشخص به کومهله بعنوان یک نیروی رزمنده، پیشرو و نماینده مبارزه با عقب ماندگی دارند. در این شرایط نفس اینکه جوانان و دانش آموزان بدانند کومهله چه مکانی برای تحرک اعتراضی آنها قائل است و مشخصا انجام چه اقداماتی را از آنها انتظار دارد میتواند موجبات یک موج مبارزاتی وسیع را بوجود بیاورد. ما باید حتی مساله ایجاد رسمی و یا غیر رسمی یک سازمان جوانان و یا برنامه ها و نشریاتی برای آگاهگری و سازماندهی در میان جوانان و بسیج مبارزاتی آنها را بررسی کنیم. باید کمپین هائی را در نظر گرفت که میتواند این قشر را فعال کند. در عین حال، تاکید میکنم، فعالیت ما در شهرها باید تماما حول جنبش کارگری شکل بگیرد و تابع نیازهای این

جنبش باشد. به تحرک در آمدن سایر بخش های جامعه تحت رهبری کومه له نباید تصویر کومه له بعنوان تشکیلات انقلابی کارگران کردستان را مخدوش نماید.

رهبری

هیچیک از این اقدامات بدون تغییر جدی در خصوصیات رهبری کومه له و روش آن در قبال توده های کارگر و زحمتکش و در قبال کل مردم کردستان امکانپذیر نیست. رهبری کومه له باید رهبری شناخته شده و تثبیت شده توده ها باشد در اعتراض خودشان، و نه سخنگوی بازوی مسلح جنبش در کردستان. باید به رهبر همان اعتراضی تبدیل شود که توده های زحمتکش دارند میکنند. رهبری کومه له باید سخنگوی یک آلترناتیو فراگیر اجتماعی و نماینده تغییرات روشن و ملموس در زندگی توده زحمتکشان باشد. رهبری کومه له باید آن مرجعی باشد که در تحلیل نهائی اعتراضات کارگری و تشکل های کارگری از آن تبعیت میکنند. رهبران علنی و عملی این تشکل ها باید در رهبری کومه له جمعی وارد، صاحب نظر و مجرب در مبارزه توده ای را ببینند. کسانی را که شالوده عالیترین نهادهای قدرت انقلابی در فدای کردستان را تشکیل میدهند. ما در این جهت پیش رفته ایم، اما هنوز کافی نیست. رهبری ما هنوز بیشتر از هرچیز مدیر و رئیس تشکیلات خویش است. کارگران کرد نیاز به کسانی دارند که در عالیترین سطح با جنبش و انقلاب کارگری و با دقایق و مراحل پیشروی آن تداعی میشوند. کارگر کرد هم باید مانند بورژوازی کرد شخصیت هائی را داشته باشد که بعنوان رهبران و سیاستمداران کارآزموده در سطح سراسری با آرمانها و جنبش آنان تداعی میشود. این با رهبری ای که در امور تشکیلاتی غرق میشود بدست نیاید. این مستلزم روشی از فعالیت برای رهبران است که ما تا امروز کمتر شاهد بوده ایم. رهبری سراسری کارگران باید سخنگوی افق های عمومی در جنبش باشد. بر بنیادهای خودآگاهی طبقاتی کارگران تاثیر بگذارد، جامعه و تاریخ معاصر را برای آنها مفهوم سازد، و بیش از هرچیز نماینده کل اعتراض کارگری و سخنگوی کارگران در تمام نقاط عطف تعیین کننده و مقاطع حساس مبارزه باشد. نگاهی به مشغله ها و روش زندگی سیاسی رهبری ما نواقص کار ما را در این عرصه بوضوح عیان میکند.

موقعیت پس از ختم جنگ ایران و عراق

قبل از اینکه به وجوه مهم دیگری در فعالیت تشکیلات در کردستان بپردازم (نظیر مبارزه مسلحانه، تبلیغ سراسری، تربیت کادرها و غیره) لازم است به بحث اوضاع پس از ختم جنگ ایران و عراق و تاثیرات آن بر دورنمای کار حزب در کردستان باز گردم. چراکه این ابعاد فعالیت، در شکلی که ما تا کنون سازمانشان داده ایم، رابطه مستقیمی با مساله استقرار و جغرافیای فعالیت ارگانهای کومه له دارند.

همانطور که گفتم ختم جنگ ایران و عراق شرایط جدیدی را برای کومه له، با تعریف متعارف و تشکیلاتی آن، بوجود میآورد. از نظر سیاسی ختم جنگ ابداً به معنای تحول نامساعدی که تجدید نظر در مبانی و مفاد استراتژی مصوب کنگره ششم را ایجاب کند نیست. کاملاً برعکس، ختم جنگ اوضاع بسیار مناسبی را برای تسریع تحول کومه له به سازمان حزبی دربرگیرنده کارگران کرد و رهبر مبارزه کارگری و توده ای بوجود آورده است. ختم جنگ برای جنبش اعتراضی کارگری گشایش جدی ای بوجود آورده است که نشانه های آن هم اکنون حتی در مقیاس سراسری مشهود است. قطع جنگ یک مطالبه سیاسی ما بوده است. در زمینه کار نظامی و مبارزه مسلحانه ممکن است چنین بنظر برسد که باید دست به تجدید نظرهایی زد. اما چنین تجدید نظری صرفاً میتواند جنبه ای فنی داشته باشد و به کل مساله ضرورت و مطلوبیت مبارزه مسلحانه و حفظ و گسترش موجودیت کومه له بعنوان یک سازمان حزبی مسلح و در گیر در مبارزه مسلحانه با رژیم اسلامی مربوط نمیشود.

ختم جنگ برای دیدگاه محدود نگرانه ای که کومه‌له را در اردوگاهها و در روش زندگی و مبارزه موجودش خلاصه میکند میتواند به دنتیجه مشخص منجر شود. اول استنتاج به اصطلاح "تسلیم طلبانه" که با ختم جنگ دورنمای انقباض و محدودیت فعالیت کنونی کومه‌له را مبیند و لذا، از آنجا که این برای او کل موجودیت کومه‌له و تنها روش زندگی سیاسی آن است، به یاس و پوچی میرسد. استنتاج دیگر استنتاج به اصطلاح "رزمنده" است که همین مشاهدات را دارد ولی از روی عشق به کومه‌له و از روی تعهد به مبارزه، و باز از آنجا که برای او کومه‌له همین است که مبیند و لاغیر، ترجیح میدهد عواقب عملی ختم جنگ را در ذهن خود تخفیف بدهد و یا راهی برای حفظ وضع موجود در چهارچوب محدودیت های احتمالی بیابد. این حکم که "پیش بینی ما در مورد اینکه پروسه صلح بیش از اینها طول میکشد درست از آب در آمد"، در واقع دلداری ای است که جناح "رزمنده" این دیدگاه بخود میدهد و فراموش میکند که پروسه صلح بهرحال چه دیر و چه زود به فرجام میرسد و در آن مقطع، در غیاب یک دیدگاه ثالث که راه واقعی برای پیشروی کومه‌له بگشاید، رزمنده ما بناگزریر خود را در موقعیت تسلیم طلب امروزی خواهد یافت.

من هر دو این قطب ها را دقیقا از آنجا که آینده ای را که کومه‌له باید بسوی آن حرکت کند نمیشناسند و وضع موجود را تنها شکل موجودیت سیاسی و نظامی ما قلمداد میکنند رد میکنم. مستقل از جنگ ایران و عراق و ختم آن، به حکم کنگره های پنجم و ششم کومه‌له و کنگره دوم حزب، کومه‌له میبایست تحولات جدی در مرکز ثقل و شیوه فعالیت خود بوجود آورد. با ختم جنگ و محدودیت هایی که این امر ولو فعلا به تدریج بر کار ما میگذارد این تغییر روش بسیار مبرم تر شده است. طول کشیدن پروسه صلح برای ما میبایست فرجه و فرصت باز یافته ای باشد برای آنکه این تحولات را عملی کنیم و نه مستمسکی برای به تعویق انداختن و طفره رفتن از آن. مستقل از وجود و یا ختم جنگ ما به این نتیجه رسیدیم و به زبان دهها قطعنامه و مقاله و سخنرانی اعلام کردیم که کومه‌له در یک موقعیت انتقالی بسر میرسد که باید سریع تر طی شود، کومه‌له باید از بازوی رادیکال جنبش مسلحانه به سازمان حزبی و فراگیر کارگران کردستان تحول یابد. امروز نباید اجازه داد که تلاش موجه برای حفظ وضع موجود در برابر محدودیت ها به مقاومت عقب مانده و ناموجه در برابر سیر تحول حیاتی کومه‌له میدان بدهد. نگرانی اصلی ما اینست که با ختم جنگ ایران و عراق و با تقویت شدن گرایش به حفظ وضع موجود، کومه‌له گام به گام دستخوش انقباض و محدودیت شود تا جائی که دیگر حتی امکان و ابزار کافی برای گام گذاشتن به عرصه هایی که کنگره ششم طرح کرده است را نداشته باشد. بنابراین ما ضرورت تغییر روش ها و آرایش و جغرافیای فعالیت کومه‌له را از ختم جنگ در نمیآوریم. بلکه مبرمیت دست بکار شدن را با توجه به فرصت محدودی که در اختیارمان است تاکید میکنیم.

اجازه بدهید درباره هر یک از اجزاء این بحث به اختصار توضیحی بدهم.

جغرافیای فعالیت کومه‌له

در سطح کلی هدف باید ایجاد یک کومه‌له داخل کشوری باشد. قطعاً رفقای ما امروز لفظ "داخل" را با درجه ای اغماض بکار میبرند. داخل به معنی درست کلمه یعنی داخل جغرافیای سیاسی ایران و بطور مشخص شهرها و محل زیست و کار طبقه کارگر ایران. به این معنی تردید نیست که اساس فعالیت کومه‌له باید در داخل ایران متمرکز شود. اگر بناست با طبقه کارگر در ایران کار کنیم، باید در ایران تشکیلات داشته باشیم و باید این تشکیلات داخل کشوری ستون فقرات حزب ما را تشکیل بدهد. ممکن است اعتراض شود که "انتقال" اعضاء و کادرهای موجود کومه‌له به داخل عملی نیست. من نیز چنین بحثی ندارم. بحث من اینست که بخش اعظم کومه‌له هم اکنون در داخل ایران هست و رادیوی ما هر روز دارد فعالیت های این بخش را

گزارش میکند. مساله بر سر سازماندهی این بخش بعنوان جزئی رسمی و ارگانیک از حزب ماست. من دارم از سازماندهی کارگری و عضویت کارگری حرف میزنم. رهبری ما باید بالاخره وظایف خود را نسبت به این بخش از حزب به رسمیت بشناسد و درهای حزب را بروی آن باز کند. مستقل از مساله جنگ و صلح ایران و عراق، اگر روی این مساله خم نشویم و حزیمان را در داخل کشور و در درون طبقه ناسازیم، حرفی از تحقق برنامه و استراتژی مان نمیتواند در میان باشد.

مبارزه مسلحانه

میدانم که آنچه گفتم هنوز پاسخ سوال را آنگونه که واقعا برای رفقای ما مطرح است نمیدهد. فرمول بندی سوال هرچه باشد مساله حساس برای خیلی ها سرنوشت مبارزه مسلحانه، اردوگاهها و ارگانهای مستقر در آن در اوضاع پس از ختم جنگ است. نظر من درباره جایگاه و دورنمای مبارزه مسلحانه همانست که در پلنوم ماقبل کنگره ششم با کمیته مرکزی کومهله مطرح کردم و در اسناد "استراتژی ما در کردستان" و "ملاحظاتی درباره فعالیت نظامی ما در دوره کنونی" نوشته ام که به تصویب کنگره ششم کومهله رسیده است. ما مبارزه مسلحانه خود علیه جمهوری اسلامی را از جنگ دو دولت استنتاج نکرده ایم و هرگز مطلوبیت تداوم آن را به تداوم این جنگ مربوط نکرده ایم. اعلام جنگ ما به جمهوری اسلامی در کردستان بر سر جایش است. خصلت مسلح حزب ما دستاورد مهمی است که با محدود شدن دامنه عمل نظامی مان در آن تجدید نظر نمیکنیم، ما فشار نظامی و حتی در بدترین حالت پتانسیل یک اعمال فشار نظامی در کردستان را جزء مهمی از سیاست خود در کردستان قرار داده ایم. حتی بسیار قبل از ختم جنگ، در واقع با کشیده شدن جنگ به کردستان در مقطع کنگره پنجم، ما تاکید کردیم که ولو با حفظ حضور نمایشی نیروی مسلح مان پیوستگی مبارزه مسلحانه را بمنظور آمادگی سیاسی و عملی برای گسترش سریع این جبهه از مبارزه در شرایط مساعد تر حفظ میکنیم. ما از پیش تاکید کرده ایم که مبارزه مسلحانه یک تاکتیک و روش مبارزاتی ماست که با تشخیص خود به آن دست برده ایم و به تشخیص خود درباره دامنه و ابعاد آن تصمیم میگیریم. با همه این تبصره ها، و با تاکید مجدد براینکه کومهله اساسا باید به اعتبار فعالیت سیاسی و تشکیلاتی خود در شهرها و کانون های کارگری و با رهبری جنبش اعتراضی در کردستان تعریف شود، هیچگونه تجدید نظری را در تبیین کنگره ششم درباره مبارزه مسلحانه ضروری نمیدانم.

اتفاقا بحث من اینست که این سبک کار و آرایش موجود کومهله است که امکانات ما را برای داشتن یک نیروی نظامی زنده، قابل مانور و ادامه کار کاهش داده است. اگر اردوگاههای ما در داخل خاک عراق نه در برگیرنده کل موجودیت رسمی کومهله، بلکه صرفا محل استقرار و آموزش نیروهای رزمی ما بود، امروز ابهام بسیار کمتری در مورد چند و چون تداوم مبارزه مسلحانه حتی در شرایط محدودتر از این میداشتیم. در نوشته فوق الذکر در مورد مبارزه مسلحانه حتی به این نکته اشاره شده است که اندازه و قدرت عمل نیروی رزمی ما در همین مرحله استراتژیک میتواند چند برابر این باشد.

اردوگاه چه میشود

بطور قطع مادام که دولت عراق این امکان را در اختیار ما میگذارد ما باید در عراق اردوگاه داشته باشیم. مساله بر سر نوع فعالیتی است که میتواند از طریق این اردوگاهها (یا بقول رفقا "داخل") انجام شود و مکانی که در کل آرایش و تقسیم کار حزبی ما دارند. به اعتقاد من اردوگاههای ما باید اساسا در برگیرنده چند فعالیت اصلی ما باشند. اول، آموزش و استقرار نیروی رزمی، دوم، آن بخش از فعالیت رادیویی ما که بدلائل فنی و یا سیاسی باید در همان منطقه باقی بماند و سوم، برخی ارگانهای تخصصی، مانند واحدهای ارتباطی با شهرها، مرکز پزشکی و مشابه آنها. کومهله، بمثابة یک کلیت سیاسی، نباید اردوگاه نشین باشد و با اردوگاه

تداعی شود. ما باید در پاسخ این سوال که در خاک عراق چه دارید بتوانیم به روشنی بگوئیم که آنجا محل استقرار پایگاهی نیروهای رزمی ما، رادیوهای ما و برخی سازمانهای فنی و تخصصی ماست. بدیهی است که متناسب نیازهای این بخش ها باید یک سلسله مراتب و شبکه حزبی مانند فرماندهی نظامی کومه‌له در منطقه، مسئولین سیاسی و مروجین و مربیان نیروی پیشمرگ در همین اردوگاهها سازمان یافته باشند. مابقی فعالیت ما دیگر باید با توجه به نقشه عمومی فعالیت سیاسی ما جایی باشند که با وظیفه سیاسی ای که به آنها سپرده شده است خوانائی دارد.

شاید این مساله برای رفقای ما که اردوگاههای کنونی ما را مشابه اردوهای ما در اطراف بوکان و در آلان و غیره می‌پندارند قابل هضم نباشد. مگر نه اینست که کل فعالیت ما از این اردوگاهها رهبری و سازماندهی میشد؟ اما تفاوت زیادی میان ایندو وجود دارد. اینجا بحث بر سر حق حاکمیت و حد و مرز "داخل و خارج" است. در ایران رهبری و ارگانهای مرکزی ما در مناطقی سازمان داده شده بود که تحت کنترل خود ما بود. مرزهای حاکمیت جمهوری اسلامی مستقیماً به مناطق تحت کنترل ما محدود میشد. از نظر حقوقی و واقعی نیز ما یک نیروی اپوزیسیون ایرانی بودیم که با اتکاء به قدرت نظامی خود در خاک ایران فعالیت میکردیم و رهبری و ارگانهای خود را در خاک ایران سازمان داده بودیم. اما امروز، طی یک روند تدریجی که مراحل بینابینی مختلفی را شامل میشد، به مرحله ای رسیده ایم که امکان استقرار ارگانهای ما در منطقه ای است که تحت حاکمیت یک دولت ثالث قرار دارد و ما طبعاً این حق حاکمیت را پذیرفته ایم. به این معنا و در واقع به هر معنای دیگر)، ما دیگر ارگانهای خود را در خارج کشور سازمان داده ایم. فاصله جغرافیائی چیزی را در این میان تعیین نمیکند. "کمی آنطرف تر" از ماکو اتحاد شوروی قرار گرفته است. اگر حزب ما بهرحال ارگانهای مرکزی و رهبری خود را از ایران خارج کرده است آنوقت باید دیگر به کل امکانات این خارج نگاه بکند و نیروی خود را بنحوی سازمان بدهد که نه فقط از نظر فنی بلکه از نظر سیاسی و ادامه کاری مبارزاتی بهترین نحوه استقرار را داشته باشد. همانطور که گفتم برای نیروی نظامی و رادیوی ما بهترین جا همانجاست. اما برای رهبری سیاسی و اجرائی کومه‌له، برای کل سازمان مرکزی و حرفه ای کومه‌له، این حکم دیگر ابداً صادق نیست.

رهبری کومه‌له

بنظر من تنها آن بخشی از رهبری کومه‌له باید در اردوگاههای مستقر در خاک عراق باقی بماند که مستقیماً وظیفه فرماندهی و آموزش نیروی نظامی، سرپرستی فرستنده رادیویی و اداره ارگانهای تخصصی محدود مستقر در محل به آن سپرده شده است. رهبری سیاسی کومه‌له، مانند هر سازمان سیاسی جدی در اپوزیسیون ایرانی، اگر نمیتواند بطور زیر زمینی و یا در مناطق پایگاهی در خاک ایران مستقر شود، باید به پایتخت های سیاسی اروپا منتقل شود. صحبت بر سر رفاه و شرایط بهتر زیستی برای فعالیت رهبری نیست. صحبت حتی صرفاً بر سر امنیت و ادامه کاری هم نیست. این یک تصمیم سیاسی است. محل استقرار یک رهبری حزبی معنای سیاسی مهمی دارد. رهبری حزب توده از تهران به ارزروم عقب نمیشیند، بلکه به شوروی میرود. در طول بیش از یک قرن اروپای غربی به کانون انقلابیونی تبدیل شده است که در کشور خود امکان ماندن و فعالیت ندارند. از انقلابیون روسیه که علیه تزاریسیم مبارزه میکردند تا رهبری جنبش های استقلال طلبانه و توده ای در آسیا و آفریقا در ۴۰ سال اخیر، همه دوره های کم و بیش طولانی فعالیت خود را از اروپا پیش برده اند. من موقعیت جغرافیائی کنونی رهبری کومه‌له را بسیار نامناسب میدانم. انتقال رهبری کومه‌له به خارج نه یک عقب نشینی امنیتی بلکه یک پیشروی سیاسی است و باید کاملاً علنی و با اعتماد به نفس انجام شود.

از این گذشته اکنون دیگر منطقه استقرار رهبری کومه‌له برای انجام وظایف این رهبری، بخصوص اگر بناست به شیوه ای که گفتم کار کند مناسب نیست. رهبری کومه‌له نباید تحرک، امکان ارتباط برقرار کردن

با شاخه های مختلف فعالیت و استقلال عمل خود را از دست بدهد. فقط بعنوان یک نمونه، کسی که میخواهد دست به سازماندهی کارگری در شهرهای کردستان بزند امکانات در اروپا بسیار وسیع تری برای تماس سیاسی و عملی با موضوع کار خود خواهد داشت.

و بالاخره، پلنوم ها، کنگره ها و جلسات وسیع و عالی تشکیلاتی کومهله باید در محل استقرار رهبری سیاسی کومهله در خارج انجام گیرد.

رادیوها

بدیهی است فرستنده های رادیویی ما از نظر فنی باید در همانجا بمانند. اما بخش زیادی از کار تحریریه و تهیه کنندگی رادیو ها میتواند و باید برای حفظ ادامه کاری و تبدیل اردوگاه داخل ما به اردوگاه رزمی در خارج کشور صورت بگیرد. اگر دورنمای ما اینست که احتمال اینکه دیر یا زود رادیوهای ما بسته شوند کم نیست، آنگاه از مدتها پیش از این میبایست انرژی خود را صرف پایه ریختن ابزارهایی میکردیم که بتوانند این خلاء را پر کنند. رهبری ما به رادیوی ما گره خورده است. بستن رادیو در شرایط کنونی یعنی ساکت شدن رهبری ما و قطع همین تماس یکجانبه اش با توده مردم. ما نیاز به نشریه ای داریم که ارگان رهبری کومهله باشد و از هم اکنون جای خود را در میان زحمتکشان کردستان باز کند. باید شبکه های تکثیر و توزیع این نشریات در شهرها بوجود آیند. باید نویسندگان آن آمادگی بدست بیاورند، باید ارتباط این نشریه با خوانندگانش برقرار شود، خبر و گزارش دریافت کنند. اما خلاء رادیو صرفا با اشکال دیگر تبلیغی پر نمیشود. رادیو امروز تنها شکل ابراز وجود رهبری ما در شهرها و در میان کارگران کردستان است. رادیو دارد بر فقدان یک سازمان حزبی وسیع در شهرها و در درون طبقه کارگر سرپوش میگذارد و بخش از بار آنرا بدوش میکشد. در غیاب رادیو دیگر همین هم از کف میروود. کلید فعالیت ما در این دوره همانطور که گفتم ایجاد یک سازمان حزبی در درون ایران است که تبلیغ و ترویج و سازماندهی را در سطح محلی و حضوری جلو میبرد. این را میتوان و باید ساخت و تنها در چنین صورتی است که با حذف امکانات رادیویی کومهله ضایعات اساسی متحمل نخواهد شد.

در مورد آینده رادیو بعلاوه فکر میکنم باید در صدد تهیه طرح هائی بود که در صورت ممانعت از کار رادیویی بنام حزب و بنام کومهله ما بتوانیم در اشکال دیگری و تحت نام نهادهای سیاسی غیر حزبی رابطه رادیویی خود را توده مردم حفظ کنیم. گرفتن امکان استقرار یک رادیوی خبری برای اپوزیسیون ایرانی و یا فلان کمیته و کمپین معین میتواند مقدر باشد.

سایر ارگانها

در مورد سایر ارگانها، نظیر تکش، انتشارات، مدرسه های حزبی و غیره هم بحث من مشابه همانست که گفتم. در مورد تک تک اینها باید نشست و با توجه به مجموعه مسائل و اصل استقلال عمل و ادامه کاری دراز مدت تشکیلات کردستان تصمیم گرفت.

به این ترتیب خلاصه حرف ما درباره جغرافیای فعالیت و استقرار کومهله این است: کومهله باید دیگر بطور جدی خود را با فعالیت داخل کشوری اش معنی کند. مبارزه مسلحانه بعنوان یک تاکتیک و یکی از جبهه های مبارزه تنها در صورت در جای درست خود قرار میگیرد. جغرافیای استقرار ارگانهای ما باید با توجه به نقشه های فعالیت ما و دورنمای ادامه کاری آنها تعیین شود. تنها آن ارگانهایی که حضورشان در خاک عراق شرط حیاتی ادامه کار آنهاست باید در اردوگاههای ما مستقر شوند. آن بخش از تشکیلات ما که در

خاک عراق مستقر است تنها باید یک جزء تشکیلات ما محسوب شود و این منطقه جایگاه طبیعی و رسمی کومه‌له در کلیت آن قلمداد نشود. رهبری کومه‌له باید ضمن گماردن بخشی از اعضاء خود برای سرپرستی فعالیت هائی که از طریق خاک عراق انجام میشود، خود رسماً و علناً به مراکز مناسب برای استقرار رهبری سازمانهایی سیاسی اپوزیسیون ایرانی در اروپا منتقل شود. ماحل این پروسه این خواهد بود که بدنه اصلی تشکیلات کومه‌له در داخل شهرهای کردستان ایران خواهد بود، سازمان نظامی کومه‌له و رادیوهای ما در مناطق پایگاهی در خاک عراق مستقر خواهند شد و رهبری سیاسی کومه‌له و ارگانهای تخصصی پیرامون آن در اروپا جای میگیرند. این تنها شکلی است که در این دوره میتوانیم موقعیت سیاسی خود را در کردستان حفظ کنیم، ادامه کاری خود را تضمین کنیم، و به وظایف مهمی که در این دوره در برابر ما قرار گرفته است بپردازیم.

به چند نکته اینجا باید اشاره کنم. ممکن است گفته شود "کوچک کردن اردوگاه معنای عملی و یا سمبلیکی در رابطه با حزب دموکرات دارد. اندازه اردوگاه ما نباید زیادی کوچک شود". بحث من بر سر اندازه اردوگاه ما نیست. بلکه بر سر ماهیت آن و جایگاه آن در کل کار ماست. با این وجود تصور میکنم بهتر است این مساله را با تقویت کمی و کیفی نیروی رزمی مان در اردوگاهها حل کنیم. اردوگاه ما میتواند ابتدا کوچک نشود مشروط براینکه مصوبات کنگره ششم اجرا شود. من کاملاً معتقدم که ما باید نیروی نظامی زیادتری را در این دوره جذب کنیم و اردوگاههای بزرگ نظامی داشته باشیم. اما اردوگاه نظامی دیگر باید اردوگاه نظامی باشد و نه شهرکی که از رهبری و کادرها نیروی مسلح تا پناهندگان و تبعیدیانی که ما سرپرستی شان را بر عهده گرفته ایم در خود جای داده است. فعال سیاسی ما باید جایی کار کند که ظرفیت ها و توان سیاسی او را فعال میکند.

نکته دیگر اینست که بخش مهمی از مقاومت در برابر این طرح یک مقاومت اخلاقی به اعتقاد من عقب مانده و محدود نگرانه است که حزب دموکرات هم به آن دامن میزند. برای ما "صحنه مبارزه" کردستان و جنبش کارگری در کردستان است. در واقع تنها راه "ترک صحنه" توسط کومه‌له پذیرش این فشارهای اخلاقی و قبول محدودیت گام به گام کل کومه‌له در اردوگاههای محدود و محصور است. ما یک حزب سیاسی هستیم که بهر طریق که لازم بدانیم و با هر آرایشی که صلاح بدانیم باید ادامه کاری سیاسی خود و پیشبرد وظایف خود را تضمین کنیم. بحث تعلق به آب و خاک و غیره میتواندست در مقطع عقب نشینی از آلان مطرح باشد که همانجا هم پاسخ خود را گرفت.

خلاصه کنم: هرکس باید امروز به این سوال پاسخ بدهد که برای وظایف روشنی که کنگره ششم در برابر ما قرار داده است چه باید کرد. نحوه استقرار تشکیلات علنی کومه‌له و سرنوشت اردوگاه کومه‌له صورت مساله نیست بلکه موضوعی است که باید در متن پاسخگویی به سوال اصلی ما پاسخ گیرد. پاسخ ما روشن است. اوضاع سیاسی و اجتماعی و موقعیتی که کومه‌له تا هم اکنون بدست آورده است ما را در موقعیتی بسیار مساعد برای انجام وظایف تاریخساز در قبال طبقه کارگر در کردستان قرار داده است. اقدامات ما معلوم است و باید با سرعت و قاطعیت به اجرا درآید.

مرداد ۱۳۶۸، اوت ۱۹۸۹

اولین انتشار علنی در جزوه "درباره فعالیت حزب در کردستان" (اسنادی از مباحثات درونی حزب کمونیست ایران) انتشارات کانون کمونیسم کارگری اوت ۱۹۹۰ انجام شد.

حزب کمونیست و عضویت کارگری

قسمت اول

مقدمه:

هیچ چیز مانند چند و چون عضویت کارگران در احزاب و تشکیلاتهای چپ مبین خصلت طبقاتی آنها و موقعیت آنها در مبارزه بالفعل طبقات نیست. بالاخره پس از همه تبلیغات و آکسیونها، همه مطالبات و شعارها و همه فعالیتها که بنام طبقه کارگر و منافع او صورت میگیرد، این سوال ساده و روشن مطرح میشود که آیا تشکیلات سوسیالیستی دربرگیرنده کارگران هست یا نه. آیا کارگر و اعتراض کارگری درونمایه اصلی این سازمانها را تشکیل میدهد یا خیر و آیا سازمانها و گروههای سوسیالیستی و کمونیستی که بنام طبقه کارگر فعالیت میکنند عملاً ظرف و ابزار اعتراض کارگری هستند یا خیر.

خارج از حزب کمونیست ایران کارگری شدن و سازمان کارگران بودن حتی یک اولویت و یک پرنسپس بسیاری از جریانها باصطلاح سوسیالیست نیست. خیلی هاشان کلاً ایده انقلاب کارگری را کنار گذاشته‌اند. برخی دیگر زیاد به وجود پرولتاریا بعنوان طبقه تولید کننده اصلی در جامعه مطمئن نیستند. برای خیلی هایشان سوسیالیسم چهارچوب عمومی‌ای برای بشردوستی، میهن پرستی، استقلال اقتصادی و توسعه صنعتی، دموکراسی و نظایر آن است و لذا از نظر آنها بطور ویژه‌ای پای کارگر و مبارزه طبقاتی را به میان نمیکشد. بسیاری دیگر که هنوز برای کارشان به مارکسیسم و مقولاتی چون پرولتاریا و مبارزه طبقاتی نیاز حس میکنند، به انحاء دیگری خود را از لزوم کارگری بودن معاف میدانند. شاید هنوز اوضاع سیاسی اجازه نمیدهد، شاید پرولتری بودن تشکیلات لزوماً کارگری بودن بدنه آن را ایجاب نمیکند، شاید کارگران هنوز به اندازه کافی از "آگاهی طبقاتی" برخوردار نشده‌اند. بهانه‌ها هر چه باشد، تاریخ کمونیسم در ایران و بالاخص تاریخ دوران اخیر مملو از سازمانهای "پرولتاریائی" است که اساساً از دانش آموختگان و تحصیلکردگان طبقه متوسط تشکیل شده‌اند. در اینکه اینها همه لاقلاً در دوره‌هایی سمپات کارگران بوده‌اند تردید نیست. شاید بقدرت رسیدن هر یک از آنها، که با توجه به موقعیت عینی آنها در حاشیه مبارزه طبقات تنها نمیتوانست ناشی از یک تصادف تاریخی باشد، منجر به بهبودهایی در زندگی و شرایط کار کارگران ایران میشد. اما، هیچیک در این واقعیت تغییری نمیدهد که درست در کنار اینها و همزمان با پراتیک "پرولتاریائی" اینها، مبارزه واقعی طبقاتی، از دندان فروچه کردن و مشت گردن هر روزه کارگران تا اعتصابات و حرکات علنی و وسیع کارگری، در صفحه‌های دیگر در همان جامعه جریان داشته و کمترین تاثیر مستقیم را از موجودیت و فعالیت این جریانها پذیرفته است.

بحث اینجا بر سر وجود و عدم وجود احزاب عظیم کارگری نیست. مسأله اینست که سازمان کمونیستی، با هر طول و عرضی که دارد، باید بدو سازمانی کارگری و مربوط با محیط اعتراض کارگری باشد. اگر آنها که برای سوسیالیسم‌شان به کارگر نیازی ندارند بتوانند در قبال وضعیت فعلی سازمانشان شانه بالا بیاندازند، فعال حزب کمونیست که برای شکل‌گیری یک کمونیسم کارگری قدرتمند تلاش میکند باید با مشاهده وضعیت موجود متوجه تناقضات و معضلاتی بشود که توجه جدی او را طلب میکند.

در پس بحث عضویت کارگری یک معضل تاریخی و اجتماعی نهفته است. هدف از این مقاله تشریح این معضل و طرح نتیجه‌گیریهای عملی برای فائق آمدن به آن است. این مقاله بر مبنای بحثی که سه ماه قبل

در سمینار کمیته تشکیلات شهرها ارائه کردم، نوشته شده است. از نظر من این مبحث یکی از گره‌گاههای مهم در پیشرفت کمونیسم کارگری چه در درون حزب کمونیست و چه در مقیاس وسیع در درون جنبش کارگری ایران است و نتایج عملی آن، چنانچه پیگیرانه استخراج و اتخاذ شود، میتواند سیمای سیاسی و موقعیت عملی حزب کمونیست ایران را دگرگون کند. واضح است که بحث عضویت کارگری نهایتاً تنها گوشه‌ای از یک پیکار وسیع‌تر برای کمونیسم کارگری است. مبحث عضویت کارگری بالاخره با همه تحلیل و تفسیرهای سیاسی که در بر دارد، به مساله "عضویت" بر میگردد که مقوله‌ای نهایتاً اساسنامه‌ای است. اقدامات مشخصی که از این بحث استخراج میشود شاید بخودی خود زیر و رو کننده نباشند. اما امید من اینست که این بحث بر نگرش ما نسبت به حزب تاثیر بگذارد و آن انتقاد عمومی‌ای را که تحت عنوان کمونیسم کارگری از آن صحبت میکنم را تقویت کند.

چند کلمه درباره کارگری شدن حزب

چندین سال است که حزب کمونیست آگانه هدف "کارگری شدن" را در برابر خود قرار داده است. در طول چند سال گذشته سعی کرده‌ام برای فعالین حزب روشن کنم که ملزومات این تحول چیست. اگر بخواهم محور اساسی تمام این بحثها را در چند جمله خلاصه کنم اینست: سوسیالیسم کارگری یک حرکت زنده اعتراضی در جوامع سرمایه‌داری موجود است که بموازات آنچه که خود را جنبش کمونیستی نام گذاشته است سیر خاص خود را دنبال کرده و سرنوشت مستقل خود را داشته است. تشکیل یک حزب کمونیست کارگری یعنی سازمان دادن این سوسیالیسم کارگری بمثابه یک حزب سیاسی مارکسیستی، یعنی حزبیت بخشیدن به جنبشی که فی‌الحال، باشد که بدون سر و سامان و با سازمانیابی درونی ضعیف، وجود دارد.

چپ تاکنونی یک چنین تبیینی را نمیبذیرد. برای آنها جنبش سوسیالیستی و کمونیستی یعنی آن مجموعه گروهها و احزاب سیاسی که تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم فعالیت میکنند. هر جریان ممکن است این یا آن دسته احزاب و گروهها را بنا بر ملاک‌هایی، که عمدتاً عقیدتی و فرقه‌ای هستند، جزو "جنبش کمونیستی" بدانند یا خیر. اما همه به‌رحال به مجموعه‌هایی از احزاب و گروهها اشاره میکنند. در مقابل این احزاب و گروهها، طبقه کارگر و جنبش "خود بخودی" طبقه قرار میگیرد. در این دیدگاهها حرکت سوسیالیستی طبقه تا آنجا مقدور است که این احزاب بر آن تاثیر گذاشته باشند و سازمانش داده باشند. اینها لاجرم وجود یک جنبش سوسیالیستی کارگری را در خارج این حرکت حزبی به رسمیت نمیشناسند.

هم موقعیت کنونی طبقه کارگر و جنبش به اصطلاح کمونیستی و هم تاریخ پیدایش مارکسیسم و کمونیسم کارگری ورشکستگی این پیشداوری‌های بورژوازی را برملا میکند. مانیفست کمونیست خود بر متن یک سوسیالیسم کارگری فی‌الحال موجود در قرن نوزدهم تبیین و صادر شد. مارکس و انگلس حتی عنوان بیانیه خود را از نامی گرفتند که کارگران بر جنبش سوسیالیستی خود نهاده بودند و تاکید کردند که کلمه "کمونیست" را برای این بکار میبرند که خود را از سوسیالیسم غیرکارگری زمان خود تفکیک کنند و تعلق خود را به حرکت کارگری‌ای که تحت نام کمونیسم در جامعه جریان دارد نشان بدهند. برای مارکسیسم اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری یک پیشنهاد و پیش‌فرض عینی و موجود بود. آنها قصد اختراع یک جنبش نوظهور را نداشتند، بلکه خود را متفکرین و سازماندهان سوسیالیسم کارگری عملاً موجود در جامعه تلقی میکردند. امروز، پس از قریب یک قرن و نیم که از فعالیت مارکسیست‌ها میگذرد، پس از یک قرن و نیم که تئوری مارکسیسم به طرق مختلف و از جمله در دل انقلابات عظیم در درون جنبش کارگری جایگیر شده است، سوسیالیسم کارگری دیگر بطور طبیعی به مارکسیسم گرایش دارد و از مارکسیسم الهام میگیرد. برای دوره‌ای و در مقاطعی در کشورهای مختلف، احزاب مارکسیستی

و کمونیستی واقعا احزاب سازمانده این سوسیالیسم کارگری بوده‌اند. تاریخ حزبی سوسیالیسم و تاریخ اجتماعی و طبقاتی سوسیالیسم همواره اینچنین مجزا و بهم نامربوط نبوده است. اما امروز ما در موقعیت کاملا متفاوتی قرار داریم. جریان حزبی باصطلاح کمونیستی و سوسیالیستی با همه شاخه‌ها و فرقه‌هایش دیگر ربط مستقیمی به این جنبش سوسیالیستی کارگری ندارد. اعتراض ضد سرمایه‌داری کارگر، که با بیای رشد و گسترش سرمایه‌داری شدت یافته و امروز کشمکش محوری در تمام جوامع سرمایه‌داری است، دیگر هرچه کمتر و کمتر از مجرای این جریانات حزبی صورت میگیرد. ما دیگر باید از دو جنبش حرف بزنیم. دو جنبش با نقاط اتکاء طبقاتی مختلف، آرمانهای مختلف، سرنوشت و مقدرات مختلف و معضلات و مسائل مختلف.

کمونیسم کارگری یک واقعیت اجتماعی و یک سنت زنده سیاسی و مبارزاتی است. یک جریان اجتماعی است. درست همانطور که لیبرالیسم بورژوائی یک واقعیت اجتماعی است. این سنتها بر وجود احزاب سیاسی مقدم‌اند. علوم سیاسی بورژوائی حزب را مجموعه‌ای از افراد میدانند که برای تحقق هدفهای مشترک گرد آمده‌اند. برای مارکسیسم حزب تشکل فعالین یک سنت مبارزاتی و یک جنبش اجتماعی است. لیبرالیسم میتواند در دوره‌ای در حزبی نمایندگی بشود و یا نشود. اما مادام که پایه‌های عینی اجتماعی آن وجود دارند سنت لیبرالیسم یک جریان زنده در درون بورژوازی باقی میماند و بارها به پیدایش احزاب لیبرال جدید منجر میگردد. عین همین برای ناسیونالیسم، رفرمیسم بورژوائی و گرایشهای دیگر اجتماعی صادق است. هر کس این را براحتی میفهمد که برای مثال جبهه ملی و سازمانهای متعدد درون آن در سنت لیبرالیسم و ناسیونالیسم ایرانی شکل گرفتند. اما این سنت نه با جبهه ملی شروع میشود و نه به آن ختم میگردد. در مورد کمونیسم کارگری نیز همین معادلات وجود دارد. سنت کمونیسم کارگری، که بین الملل اول و بلشویسم و انقلابات آلمان و روسیه را داشته است، مدتهاست که قادر نشده به احزاب سیاسی جدی‌ای شکل بدهد. میتوان علل این ناتوانی را بحث کرد، اما این ناتوانی تغییری در این واقعیت که کمونیسم کارگری یک گرایش مبارزاتی واقعی و موجود در جامعه است نمیدهد.

پس بحث بر سر شکل دادن به یک حزب کمونیستی در درون این سنت مبارزاتی است. قدم اول اینست که انسان همین را بفهمد و تشخیص بدهد که احزاب شبه سوسیالیست و شبه مارکسیست موجود نه در این سنت پیدا شده‌اند و نه در آن کار میکنند. اما کار اصلی دست بکار شدن و ساختن یک چنین حزبی است.

با این تفصیل قاعدتا باید چهارچوب عمومی بحث ما درباره کارگری شدن حزب قدری روشن‌تر شده باشد. در کنار حزب کمونیست ایران یک سوسیالیسم کارگری هم اکنون در برابر بورژوازی سنگربندی کرده است. این جریان حزب ندارد، برنامه مدون ندارد، در درون خود هزار و یک خط و هزار و یک ابهام دارد، سازمان درونی‌اش در سطحی مقدماتی و حداقل است. حزب کمونیست باید به این جریان بیبوند و اگر چیزی برای گفتن و کاری برای کردن دارد اینجا بگوید و اینجا بکند. کارگری شدن حزب کمونیست یعنی برسمیت شناخته شدن حزب کمونیست بعنوان ابزار گسترش اعتراض ضد سرمایه‌داری کارگر توسط خود جریان سوسیالیسم کارگری و کارگران کمونیست. این مستلزم کندن حزب کمونیست از همه باورها و پیشداوریها، همه مناسبات و مشغله‌ها و همه روشهای موروثی چپ غیرکارگری و حضور تمام و کمالش در این سنگربندی کارگری است. این مستلزم تبدیل شدن حزب کمونیست به سخنگو و پرچمدار این سنت کارگری و فقط همین در برابر کل جامعه موجود و کل بورژوازی است.

عضویت کارگری: طرح مساله

اینکه ما در حزب کمونیست ایران باید امروز مبحث "عضویت کارگری" را در دستورمان بگذاریم و برای تسهیل عضویت کارگران در حزب چاره جوئی کنیم یک تناقض و وارونگی اساسی را میرساند. قاعدتا میبایست مساله عکس این میبود. حزب کمونیست بنا به تعریف و بنا به انتظار طبیعی هرکسی که یکبار مانیفست کمونیست را خوانده باشد، میبایست حزبی کارگری باشد. اگر بحثی در مورد عضویت بین ما مطرح میشود میبایست بحث شرایط و ملزومات عضویت غیر کارگران در حزب کارگری مان باشد. این تناقض باید هر عضو حزب کمونیست ایران را تکان بدهد و به فکر بیاندازد.

برای برخی رفقا مساله عضویت کارگران در حزب بصورت یک شاخص آماری مطرح میشود. چند درصد از اعضای حزب کارگرند؟ خود همین که رفقا به این شاخصها توجه کنند البته بسیار خوب است. اما تنزل دادن مساله به آمارها و درصدها گمراه کننده است. به حساب آمار و ارقام درصد اعضاء کارگر به غیر کارگر در حزب کمونیست ایران از بدو تشکیل آن مرتبا رو به افزایش بوده است. امروز حزب کمونیست کارگری از این لحاظ به حد نصاب هائی رسیده است که در چپ رادیکال ایران در دهه های اخیر بیسابقه است. میتوان گفت اکثریت قریب به اتفاق غیر کارگرانی که در طول این سالها به عضویت حزب درآمده اند را رفقای تشکیل میدهند که فی الحال با تشکیلات حزب کمونیست کار میگردند اما از نظر حقوقی عضو نبودند. اما در میان رفقای که پس از تشکیل حزب بما پیوسته اند اکثریت بسیار بالائی را رفقای کارگر تشکیل میدهند. در واقع، بویژه در سه چهار سال اخیر، روشنفکران و غیر کارگران به مقیاس بسیار کمی خواهان عضویت در حزب کمونیست ایران شده اند، حال آنکه روی آوری کارگران به کار متشکل با حزب گسترش بسیار زیادی پیدا کرده است.

این روندها همه مثبت و مطلوبند. اینها نشانه هائی از توانائی بالقوه حزب کمونیست ایران برای تبدیل شدن به یک حزب برآستی کارگری هستند. اما مبحث عضویت کارگری این تحول آماری تدریجی و ساده را مد نظر ندارد. پائین تر نشان میدهم که چگونه این روی آوری کارگران به حزب هنوز بر متن یک سیاست و سیستم عضوگیری صورت میگیرد که در اساس خود غیر کارگری است. لذا خود همین روند هم عملا از هر معنی جدی طبقاتی تهی میشود. اما اینجا صرفا توجه رفقا را به این جلب میکنم که مساله عضویت کارگری بر سر آوردن احاد کارگر و عضو کردن آنها در حزب به آن معنی که امروز آنرا می فهمیم نیست. بلکه بر سر وسعت دادن دامنه موجودیت حزب به نحوی است که فعالیت کارگر کمونیست را، همانجا که دارد امروز صورت میگیرد، دربرگیرد و به بخشی از خود تبدیل کند. بعبارت دیگر بحث عضویت کارگری بر سر تجدید تعریف خود مفهوم عضویت و حزبیت به نحوی است که مبارزه کمونیستی و رادیکال کارگری ای که هم اکنون در ارتباط تنگاتنگ با حزب صورت میگیرد را هضم کند و به شکل اصلی ابراز وجود خود حزب تبدیل نماید. در کنار آمار و ارقام ورود کارگران به حزب، فاکتورهای به مراتب مهمتری نیز وجود دارند که متاسفانه هنوز آنطور که باید وارد محاسبات ما نشده اند و بر تفکر تشکیلاتی و سنتهای حزبی ما تاثیر نگذاشته اند. یک نمونه از این فاکتورها شکل گیری طیف وسیعی از کارگران کمونیست و دخیل در مبارزات اعتراضی کارگری است که شیدا از حزب الهام میگیرند و اگر در رابطه تنگاتنگ عملی با ما قرار ندارند از بی میلی آنها نیست. گاه اخبار فعالیت های این رفقا خود سازماندهان حزبی را نیز متحیر میکند. حزب ما نه فقط هنوز نتوانسته است کل حرکت سوسیالیستی رادیکال کارگران را در درون خود جای بدهد، بلکه حتی آن بخش از فعالین و مبارزان این سوسیالیسم کارگری را نیز که خود را آگاهانه به حزب کمونیست نزدیک و متعهد میداند عمدتا در خارج مرزهای حقوقی حزب نگهداشته است.

بعبارت دیگر حزب کمونیست ایران هم اکنون از دو جزء تشکیل میشود. یک جزء رسمی، سرشماری شده و به عضویت گرفته شده. این آن بخشی است که معمولاً به آن حزب اطلاق میشود. در این بخش بافت غیر کارگری هنوز غلبه دارد. جزء دوم شامل یک نیروی غیر رسمی به مراتب وسیعتر متشکل از کارگران کمونیست و رهبران جنبشهای اعتراضی است که بدون آنکه عضو حزب باشند سیاستهای حزب را جلو میبرند و به اشکال غیر اساسنامه‌ای و ظاهراً بدون ضبط و ربط با حزب رابطه برقرار میکنند. قدرت واقعی حزب ما در هر مقطع حاصل جمع این هر دو جزء است. اما حزب بطور رسمی متأسفانه فقط اولی است. این دوگانگی در همه جای ایران وجود دارد، اما کردستان جایی است که میتوان به برجسته‌ترین شکلی این حقیقت و این تناقض را دید. عضویت کارگری به معنی افزایش خطی کارگران عضو بخش اول (بخش رسمیت یافته امروزی) نیست، هرچند که اینها هم باید بطور قطع درصد کارگران غلبه داشته باشد، بلکه به معنای برسمیت شناسی این بخش دوم و گسترش عضویت حزبی به این سازمان وسیع کارگری است که در خارج مرزهای امروزی حزب وجود دارد. کارگری شدن حزب کمونیست یعنی کارگری شدن پراتیک آن. یعنی تبدیل شدن پراتیک کارگر کمونیست، در رو در روئی مستقیم با سرمایه، به مهمترین بخش پراتیک حزب. یعنی تجدید تعریف حزبیت به نحوی که این پراتیک عملاً موجود و در حال جریان را دربرگیرد. وضعیت موجود تصنعی است و از آن مهمتر، زیان اصلی آن اینست که حزب را از این موقعیت که خود حول پراتیک این بخش کارگری آرایش بگیرد و بر این پراتیک آنطور که باید تاثیر بگذارد محروم میکند. این بخش کارگری فی‌الحال به اعتقاد من عضو حزب کمونیست ایران هست. بیرون ماندن حقوقی این طیف وسیع رفقای کارگر از حزب، به درجه زیادی تا همینجا روند تحکیم کمونیسم کارگری در حزب را کند کرده است و بر سر راه تبدیل حزب ما به حزب کمونیستی کارگران ایران مانع ایجاد نموده است. به این وضع باید خاتمه داد.

برای روشن شدن چهارچوب این بحث باید به چند نکته دیگر هم اشاره کنم.

اولاً، وقتی از حزب کارگری حرف میزنیم منظور حزبی نیست که لزوماً توده‌های کارگر را در خود و در رابطه با خود سازمان داده باشد (چیزی شبیه موقعیت سوسیال دموکراسی اروپا تا قبل از بحران دهه اخیر). این برای کمونیسم انقلابی در دوره‌های خاص و تحت شرایط خاصی ممکن میشود. آنچه مورد نظر ماست اینست که حزب کمونیست باید بهر حال تا آنجا که بعنوان یک حزب سیاسی موجودیت دارد و فعالیت میکند، سازمانده و دربرگیرنده فعالین جنبش اعتراضی طبقه کارگر و رهبران کارگری باشد. حزب کمونیست باید حزب یک گرایش کارگری باشد. باید حزبی برخاسته از محیط اعتراض کارگری و درگیر در آن باشد. ساختار اصلی و فعالیت اصلی‌اش باید متکی بر بخش پیشرو و کمونیست خود کارگران باشد. مسلم است که در این حزب انقلابیون کمونیست با هر خاستگاه طبقاتی جای دارند. اما ستون فقرات و بافت غالب آن را باید کارگران تشکیل بدهند و عرصه اصلی پراتیک حزب آنجا باشد که کارگران کمونیست و حزبی در متن اعتراض کارگری با توده کارگران در برابر سرمایه و سرمایه‌دار قرار میگیرند.

ثانیاً، این بحث من تفاوت مهمی دارد با بحث کسانی که امروزه حزب را حزب "پیشاهنگ" طبقه تعریف میکنند. اختلاف من با این مقوله "پیشاهنگ" نیست. بلکه با درکی است که از آن وجود دارد. مدافعان این فرمولبندی در دوره ما سستا باز روشنفکران را سازمان میدهند و در این فرمول مجوزی برای ایجاد احزاب چپ غیر کارگری پیدا میکنند. برای اینها پیشاهنگ هنوز یک پیشاهنگ عقیدتی است و هنوز به قشر تحصیلکرده جامعه رجوع میکند. بحث من درباره پیشرو و رهبر عملی طبقه، آن کارگران کمونیستی را مبنا قرار میدهد که فی‌الحال بعنوان رهبران اعتراض کارگری و مبلغین و سازماندهان سوسیالیسم کارگری فعالیت

میکند. اینها باید ستون فقرات هر حزبی باشند که تحت نام کمونیست فعالیت میکند.

”چپ رادیکال“ و کارگران

موانعی که بر سر راه ما، بعنوان حزب کمونیست ایران، برای تبدیل شدن به یک حزب عملاً کارگری قرار دارد، ساخته یک روند تاریخی طولانی است. اینها انعکاسی از جدائی تاریخی و عمومی چپ رادیکال ایران از طبقه کارگر است و همانطور که بارها و به اشکال مختلف تکرار کرده‌ام، هر پیشروی ما منوط به گسست فکری و سیاسی و عملی ما از این چپ رادیکال است. ما در این مسیر پیش رفته‌ایم. لذا در هر نقد از چپ رادیکال باید اینجا و آنجا تبصره‌هایی درباره تفاوت‌های حزب ما با این جریان اضافه کنیم. من این تفاوتها را آخر بحث خواهم گفت، چرا که بنظر من هنوز سرنوشت حزب ما را نه این تفاوتها بلکه شباهت‌ها دارد رقم میزند. مساله عضویت کارگری و رابطه عملی حزب با کارگران یکی از آن مواردی است که ما داریم تاوان تمکین غیر انتقادی به باورها و تجارب پیشینه چپ غیر کارگری را پس میدهیم.

منظور من از چپ رادیکال در این بحث کل آن گرایش‌ها شبه سوسیالیستی است که بدنبال شکست نیروهای سنتی اپوزیسیون ایران، جبهه ملی و حزب توده، و بویژه پس از تحولات اقتصادی که با اصلاحات ارضی در ایران صورت گرفت بوجود آمد. مشی چریکی و بعد خط ۳ و در کنار آنها طیف وسیعتری از گروههای مائوئیست و لیبرال چپ، اشکال سازمانی‌ای بودند که پیدایش این چپ رادیکال را نمایندگی میکردند. اما همینجا بگویم که چهارچوب عمومی بحث من در نقد رابطه چپ رادیکال با کارگران به محیط سیاسی ایران محدود نمیشود. این جریان در سطح جهانی، اگر از گروههایی بگذریم که در دوره‌های پیشتر از کمترین فاصله گرفته بودند، از اواسط دهه ۵۰ میلادی بتدریج با نقد بااصطلاح خط رسمی کمونیسم که توسط حزب کمونیست شوروی نمایندگی میشد، شکل گرفتند. تروتسکیسم، مائوئیسم و چپ نو سرچشمه‌های اصلی پیدایش این چپ رادیکال بوده‌اند. این جریان‌ها امروز دیگر موضوعیت خود را از دست داده‌اند و به اضمحلال کشیده شده‌اند. از اواسط دهه ۶۰ تا نیمه دوم دهه ۷۰ دوره فعالیت و رونق این جریان‌ها بود. اینها هم از نقطه نظر جدائی از طبقه کارگر خصوصیات مشابهی را با چپ رادیکال ایران دارند و طبعاً بر ذهنیت و پراتیک جریان‌ها ایرانی تأثیر گذاشته‌اند. اما در تحلیل این جریان‌ها باید به خاستگاه طبقاتی و محیط اجتماعی متفاوت آنها توجه داشت. چپ رادیکال در اروپای غربی و آمریکا عیناً حاصل و نماینده همان جنبش اجتماعی و مطالبات طبقاتی نبود که در ایران. به این دلیل من بحث خود را به چپ ایران محدود میکنم، بخصوص که این یکی از نظر فرمال و تقویمی رابطه مستقیم‌تری با تجربه حزب کمونیست ایران داشته است.

انزوای چپ رادیکال ایران از طبقه کارگر نه نیاز به اثبات دارد و نه اساساً میتواند مایه شگفتی باشد. این چپ در خلاء ناشی از شکست احزاب سنتی اپوزیسیون بورژوازی ایران، حزب توده و جبهه ملی، شکل گرفت که میان خود، آرمانهای قدیمی جناحهای چپ و راست بورژوازی نوحاسته ایران، رفرمیسم و ناسیونالیسم را نمایندگی میکردند. نقد چپ رادیکال به این احزاب سنتی اساساً نقدی بود بر رها شدن پرچم این آرمانهای بورژوازی توسط این احزاب و شیوه‌های مسالمت جویانه‌ای که آنها پیشتر برای تحقق این اهداف در پیش گرفته بودند. پیدایش چپ رادیکال حاصل بدست گرفته شدن همین پرچم توسط نیروهای اجتماعی دیگر و طبعاً در شرایط اقتصادی و سیاسی متفاوتی بود. مرکز ثقل مبارزه برای اصلاح سرمایه داری ایران و تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی از بورژوازی به خرده بورژوازی منتقل شد. این انتقال درعین حال حاصل روندهای فکری تعیین کننده‌ای در جنبش چپ در مقیاس جهانی و نیز تحولات بنیادی در اقتصاد سیاسی ایران بود. من اینجا نمیتوانم وارد این مباحث بشوم. همینقدر اشاره میکنم که اصلاحات ارضی و تحولات

همه‌ی که در طی این پروسه در ساختمان اقتصادی ایران و بافت طبقاتی جامعه رخ داد اهمیت تعیین کننده‌ای در زوال احزاب سنتی، شکل دادن به این چپ جدید و سوق دادن آن به مطالبات رادیکال‌تر و شیوه‌های افراطی‌تر در مبارزه سیاسی داشت. در کنار این تحول اقتصادی، اوضاع جهانی جنبش باصلاح سوسیالیستی و بویژه پیدایش مائوئیسم و نیز خلق‌گرایی ناسیونالیستی در آمریکای لاتین، که هریک به نحوی استراتژی ناسیونالیسم و فرهم در کشورهای تحت سلطه را تبیین میکردند، ماتریال لازم برای ترسیم سیمای سیاسی و نظری این چپ جدید را فراهم میکرد.

بهررو آنچه باید تاکید کرد اینست که چپ رادیکال ایران به این ترتیب اصولا در کانون اعتراض کاری زاده نشد و پا نگرفت. از نظر آرمانها و اهداف، این چپ گرایش خاصی به سوسیالیسم کاری و لغو مالکیت خصوصی را نمایندگی نمیکرد. مبارزه ضد استبدادی، "عدالت اجتماعی" و "استقلال از امپریالیسم" همچنان درونمایه سیاسی آن را تشکیل میداد. از نظر عملی استخوانبندی این چپ، فعالینش، کادرایش، حوزه‌های فعالیتش، زبانش، اولویتها و مشغله‌هایش و بالاخره اشکال مبارزاتی که پیشنهاد میکرد همه از همان طبقات اجتماعی غیرکاری مایه میگرفت که این چپ پرچم آرمانهایش را بلند کرده بود. من بعدا با تفصیل بیشتری به این ابعاد عملی بر میگردم و نشان میدهم که چگونه این چپ قبایی بود که به قالب تن روشنفکر ناراضی بورژوازی دوخته شده بود. همینقدر روشن است که جدا ماندن طبقه کارگر از این چپ طبیعی و اجتناب ناپذیر بوده است. در تمام طول دوران قبل از انقلاب ۱۳۵۷ حتی تماس قابل توجهی میان این چپ با اعتراض کاری و محیط این اعتراض دیده نمیشود. بخش اعظم این چپ آشکارا این جدائی را تئوریزه میکند. مائوئیست با دهقانش و چریک شهری با داستان موتور کوچک و بزرگ و تبلیغ مسلحانه‌اش. انقلاب ۵۷ نخستین تلاقی واقعی و حضوری این چپ با کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی است. تاریخ دوره انقلاب تاریخ مسجل شدن این جدائی و لاجرم از صحنه خارج شدن این چپ رادیکال است.

اگر این چپ خود را مارکسیست مینامید دو دلیل اصلی داشت. اولاً، مارکسیسم از نظر اینها یک تئوری (و در واقع تنها تئوری معتبر) تحول قهرآمیز اوضاع موجود بود. ایده انقلاب به مارکسیسم گره خورده است و هرکس که در تمام طول تاریخ معاصر در پی تحول ناگهانی و قهرآمیز اوضاع، حتی برای عملی کردن اصلاحات کاملا بورژوائی، بوده است بناچار جایی در سیستم فکری خود برای مارکسیسم باز کرده است. همانطور که گفتم مائوئیسم و شبه مارکسیست‌های مکتب توسعه نیافتگی به اندازه کافی مارکسیسم را خلقی و ملی کرده بودند که بتواند توسط بورژوازی ناراضی کشورهای تحت سلطه اخذ بشود. این اوضاع البته امروز تغییر کرده و "مارکسیستهای" که اینچنین به میدان آمده بودند دارند بسرعت صحنه را خالی میکنند. امروز دیگر برای روشنفکر کشور تحت سلطه نه مارکسیسم مد است و نه انقلاب. اما در دوره‌ای که چپ رادیکال ایران شکل گرفت مارکسیسم تنها روش کسب هر نوع اعتبار سیاسی بمثابه یک جریان رادیکال بود.

عامل دوم در چسبیدن این جریان به مارکسیسم، موقعیت طبقه کارگر در خود ایران و پاگذاری روزافزون به صحنه سیاسی در جامعه بود. چپ رادیکال کارگر را ستون فقرات خلق خود تعریف کرده بود و گرچه نسبت به مطالبات و نیازها و آرمانهای مستقل این طبقه غیرحساس و لاقید بود، در مجموع خود را نماینده و مدافع کارگر بعنوان بخشی از خلق میدانست. به درجه‌ای که این چپ در سیاست خود، حال با هر تبیینی، برای کارگر جا باز میکرد بهمان درجه بناگزیر مارکسیسم را نیز میبایست در تفکرش وارد کند.

در طول انقلاب کارگران به این چپ نزدیک شدند. اما فقط همین. کارگر مادام که جنبش انقلابی خودش

سر و سامان ندارد، مادام که حزب ندارد، برنامه ندارد و خود بطور واقعی و بالفعل آلت‌ناتیو مستقلی در برابر قدرت سیاسی نساخته است، ناگزیر به رادیکالترین و چپ‌ترین جریانات موجود در جامعه چشم می‌دوزد. همین مکانیسم کارگران را در همه کشورها به جناح چپ بورژوازی متمایل میکند. علت این مساله روشن است. کارگر نه از سر ایده‌آل‌های تجریدی، بلکه با مطالبات واقعی و برای بهبود ملموس در زندگی خود به صحنه سیاسی پا میگذارد. موقعیت عینی او در تولید ناگزیرش می‌سازد که هر لحظه به امید حتی کوچکترین تغییرات میان حرکت‌های سیاسی انتخاب کند. اما این به معنای جای گرفتن این جریانات در متن اعتراض کارگری و تبدیل آنها به احزاب طبیعی کارگران نیست. چپ رادیکال ایران حتی این امید و این همسوئی سیاسی ناگزیر کارگر ایرانی با خود را نیز بکار نگرفت. افق ناسیونال رفرمیستی، مشغله ضد استبدادی، و ساختمان و بینش سازمانی روشنفکری و شبه آنارشیستی این چپ حتی اجازه نداد این جریانات توسط کارگران برای اعتراض اقتصادی و سیاسی بکار گرفته شوند.

خیلی‌ها وقتی تاریخ سوسیالیسم معاصر ایران و بویژه تاریخ عملکرد این سوسیالیسم در انقلاب ۵۷ را مینویسند، تاریخ این چپ رادیکال را دوره میکنند. واقعیت، اما، اینست که سوسیالیسم کارگری، بعنوان یک جنبش اجتماعی بالفعل در تمام طول حیات این چپ رادیکال در بیرون آن و مستقل از همه افت و خیزهای آن در جریان بوده است. مورخین تازه بدوران رسیده چپ ایران، با الهام از ادبیات دو دهه قبل چپ اروپا و تحت تاثیر تحولات امروز در شوروی، شکست چپ رادیکال ایران را ناشی از عدم توجه آن به امر دموکراسی میدانند. اما در واقع کل چپ رادیکال چیزی جز یک دموکراتیسم ملی و رادیکال نبود. تمام لحظات حیات این چپ را مبارزه علیه سرکوب دموکراسی و بازپس گرفتن دستاوردهای دموکراتیک قیام بهمن توسط رژیم اسلامی می‌سازد. این چپ برای دموکراسی جنگید و خون داد. چپ رادیکال بدلیل انزوای خود از سوسیالیسم کارگری و جنبش اعتراضی طبقه کارگر شکست خورد. چپ رادیکال در حاشیه سیاست باقی ماند چرا که چیزی بیشتر از سوسیالیسم افشار حاشیه‌ای جامعه نبود. تاریخ این چپ تاریخ مبارزه دموکراتیک و ضد استبدادی است. تاریخ تحرک دانشجویان و روشنفکران جوان و پلمیک‌ها و جمع و تفریق‌های سازمانی اینهاست. این مبارزات بهرحال ارزش خود را برای طبقه کارگر دارد، اما تاریخ عمل مستقیم کارگری و سوسیالیسم طبقه کارگر نیست. تاریخ اعتصابات کارگری نیست. تاریخ پیدایش سازمانهای توده‌ای کارگران، خواباندن تولید، کشمکش بر سر دستمزد، پیدایش حوزه‌های فعالیت کمونیستی کارگری، پیدا شدن رهبران سرشناس در مبارزه اقتصادی و نظائر آن نیست. این اتفاقات که با ابعاد خیره کننده‌ای در کنار این چپ و در مقابل چشمان ناباور و بی اعتماد این چپ رخ میداد، خارج پراتیک اجتماعی این چپ باقی ماند. چپ رادیکال از "پیوند" با طبقه کار سخن میگفت، و به این ترتیب به انزوای خود اذعان میکرد، اما هرگز متوجه نشد که مساله نه بر سر پیوند "سوسیالیسم" با کارگران بعنوان یک قشر اجتماعی، بلکه بر سر ترک کردن مکان اجتماعی خویش و پیوستن به حرکت سوسیالیستی کارگری است که فی الحال در جامعه جریان دارد. حرکتی که عمل مستقیم کارگری را سازمان میدهد، اعتراضات و اعتصابات را می‌سازد، رهبران کارگری را پرورش میدهد، خودآگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر را رشد میدهد، کارگران را تا هر اندازه که میتوانند، از محفل تا شورا، متحد نگه میدارد و مارکسیسم را علیرغم همه حشو و زوائد و غامض اندیشی‌هایی که همین چپ رادیکال به آن آویخته است از زیر دست و بال بیرون میکشد تا بکار برسد. این جنبش ضعیف و بی سر و سامان است. تحزب بخود نگرفته است و قدرت عظیم خود را بنمایش نگذاشته است. اما واقعی است. واقعی‌ترین سوسیالیسمی که در ایران وجود دارد.

جدائی چپ رادیکال از کارگران، و یا درست‌تر بگوئیم جدائی جنبش چپ رادیکال ایران از جنبش سوسیالیسم کارگری، یک جدائی همه جانبه و عمیق است. این یک جدائی نظری، برنامه‌ای، پراتیکی، و در

یک کلمه اجتماعی است. اینها دو جنبش‌اند برای دو مجموعه تحولات اجتماعی مختلف، برای دو انقلاب مختلف، متکی بر طبقات اجتماعی مختلف. هر دو بالفعل و پراتیک‌اند. یکی نماینده سوسیالیسم و دیگری ظرف حرکت خودبخودی کارگری نیست. در واقع اگر سوسیالیسمی هست در اولی است. دومی تماما ظرف اعتراض ملی - دموکراتیک روشنفکر ناراضی ایرانی بوده است. مارکسیسم، بعنوان یک تیترو تابلوی عمومی، و هم‌منظور مجموعه‌ای از مطالبات سیاسی و اقتصادی فوری اینها را به هم ربط می‌دهد و نزدیک میکند. اما هم سنخ گرفتن اینها اشتباه است.

غیر کارگری بودن بافت چپ رادیکال بنابراین پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر بود که از ماهیت سیاسی و موقعیت طبقاتی آن ناشی میشد. این جریان‌ات، همانطور که گفتم، نه از جنبش طبقه کارگر و از محیط اعتراض کارگری، بلکه در امتداد اپوزیسیون بورژوائی ناسیونالیست و ضد استبدادی شکل گرفته بودند. فعال بودن در درون طبقه کارگر و جنبش اعتراضی طبقه اصولاً حالت طبیعی و متعارف موجودیت این جریان‌ات نبود. چریکها که اساساً با این پیش فرض که اختناق مانع تماس با کارگر است مشی خود را بنا کرده بودند. در جریان انقلاب، هنگامی که عامل اختناق نقش چندانی بازی نمی‌کرد، تحرک اقشار تحصیلکرده و روشنفکر خرده بورژوا بار دیگر جنبش طبقاتی را برای این چپ تحت الشعاع قرار داد. همین امروز هم برای تمه این چپ رادیکال "دانشجو" هنوز شیپورچی و امید "انقلاب" محسوب میشود و کافی است دانشجویان فلان دانشگاه در اعتراض به قطع برق قاشق به قابلمه بکوبند تا جریاناتی نظیر راه کارگر به هیجان بیایند و روزنامه‌های خود را از ته‌نیت‌های پرشور به دانشجویان و "جنبش دانشجویی" پر کنند. به‌رحال نکته اصلی اینجاست که این جدائی و بیگانگی با اعتراض کارگری ابداً تصادفی نبود و صرفاً جایگاه اجتماعی غیر کارگری این چپ را تاکید میکرد.

در بخش بعدی این نوشته به تفصیل به مکانیسم‌های مشخصی که باعث جدائی عملی و سازمانی کارگران از چپ رادیکال میشد میپردازم و در بخش آخر اقدامات مشخصی را که ما باید در سطوح مختلف برای گسترش عضویت کارگری در حزب کمونیست به آن دست بزنیم بطور خلاصه ذکر میکنم.

حزب کمونیست و عضویت کارگری

قسمت دوم

در بخش قبل گفتم که جدائی عملی کارگران از احزاب چپ رادیکال ایران و غلبه روشنفکران و تحصیلکردگان در این سازمانها ابداً تصادفی و یا ناشی از سیاست‌های عضوگیری نادرست و غیره نیست. بلکه ریشه در جدائی تاریخی و اجتماعی چپ رادیکال ایران از طبقه کارگر و جنبش کارگری دارد. اعتراض کارگری حوزه طبیعی فعالیت و موجودیت این چپ را تشکیل نمیداده و اهداف سیاسی، آرمانهای اجتماعی و اشکال مبارزاتی این چپ با موجودیت اجتماعی و نیازهای سیاسی کارگر به مثابه یک طبقه معین اجتماعی هم سنخ و سازگار نبوده است. در این بخش میخواهم به آن مکانیسم‌هایی که این واقعیت وسیع اجتماعی را در سطح عملی منعکس میکند و کارگران راه، حتی آنجا که موضوع کار این تشکیلاتها قرار میگیرند، از این سازمانها و از عضویت در آنها دور نگاه میدارد، اشاره کنم.

مبارزه اجتماعی یا فعالیت سازمانی

قبلاً اشاره کردم که چپ رادیکال ایران با شکست نیروهای سنتی اپوزیسیون بورژوائی، جبهه ملی و حزب

توده، پیدا شد. این چپ جدید، جریانات سنتی را نقد کرد. در تئوری تاکید جدی تری بر سوسیالیسم و مارکسیسم بعنوان یک مکتب گذاشته شد. از نظر سیاسی لبه انتقاد ضداستبدادی و ناسیونالیستی تیزتر شد. در عمل سیاسی، روش‌های مسالمت‌جویانه جریانات سنتی به نفع مبارزه قهرآمیز و زیرزمینی کنار گذاشته شد. به این ترتیب بخشی از اپوزیسیون بورژوائی در ایران رادیکالیزه شد. اما در این میان تحول اساسی دیگری نیز اتفاق افتاد که این چپ جدید را از سنت‌های سیاسی‌ای که منشاء اولیه آنرا تشکیل میدادند، متمایز میساخت. جریانات سنتی جریاناتی اجتماعی بودند. نه فقط جبهه ملی، که اساسا ائتلاف گل و گشاد و گسترده‌ای از نیروهای متنوع اپوزیسیون بورژوائی بود، بلکه حزب توده نیز که از نظر تشکیلاتی متعین‌تر و سازمانیافته‌تر بود، کانون و تسمه نقاله مبارزه اقشار واقعی در جامعه بودند. چپ جدید چنین خصلتی نداشت. چپ رادیکال ایران به مثابه مجموعه‌ای از سازمانها و گروههای زیر زمینی و غیر قانونی شکل گرفت که مبارزه سازمانی ویژه‌ای را پیش میبردند. این سازمانها نماینده و سازمانده جنبش‌های اجتماعی نبودند. برای این سازمانها تحرک سیاسی طبقات و اقشار اجتماعی، در درجه اول جنبش دانشجویی و سپس جنبش کارگری، حرکاتی خارج حیطه پراتیک سازمان بودند که سازمان میبایست در روند مبارزه خود با آنها "پیوند" برقرار نماید. بجای سنت‌های اجتماعی حزب توده و جبهه ملی، سازمانهایی پیدا شدند که نه با موقعیت اجتماعی‌شان، بلکه با مشخصات تشکیلاتی‌شان تعریف میشدند. این خصلت غیر اجتماعی و جایگزین شدن سازمان بجای نیروهای طبقاتی و اجتماعی در صحنه سیاسی، برای چپ رادیکال اجتناب‌ناپذیر بود. چرا که این سنت حاصل رادیکالیزه شدن بخشی از فعالین سیاسی آن طبقاتی بود که خود در صحنه اجتماعی نه فقط رادیکال نبودند، بلکه بدنال اصلاحات ارضی دهه چهل رسماً در نظام سیاسی محافظه کار موجود چهارچوب سیاسی مناسب برای رشد اقتصادی را یافته بودند.

شیوه عروج این چپ جدید مهر خود را بر خصوصیات سازمانی و عمل سیاسی این جریانات کوبیده بود. ترویج اعتقادات تازه یافته شبه مارکسیستی، تبلیغ و تهییج علیه استبداد و امپریالیسم، و آکسیون به نیروی اعضا و وابستگان تشکیلاتی، خطوط اصلی پراتیک این چپ جدید را ترسیم میکرد. جریانات سنتی سازمانده اعتراض اجتماعی بودند. چپ جدید، منزوی از حرکات اجتماعی، اعتراض سازمانی را به شکل وجودی خود تبدیل کرد. دو تبیین اساسی برای توجیه این خصلت غیر اجتماعی در درون این چپ وجود داشته است. دو تبیین که در عین حال متضمن تحریف برخی از مفاهیم پایه‌ای مارکسیسم و سوسیالیسم کارگری بوده است. اول، مقوله "سازمان انقلابیون حرفه‌ای"، و دوم، "پیوند" سوسیالیسم با جنبش طبقه کارگر. چپ رادیکال موقعیت منزوی و غیر اجتماعی خود را موقعیتی انتقالی میدید. استدلال میشد که آنچه بوجود آمده است سازمانهایی از "انقلابیون حرفه‌ای" است. پیوند این سازمانها با طبقه کارگر و جنبش کارگری امری مربوط به آینده است. مشکل اینجاست که هیچیک از این مفاهیم در سنت مارکسیستی به این شیوه بکار نرفته‌اند. سازمان انقلابیون حرفه‌ای، که جزء مهمی از تئوری حزب لنینی است، به سازمان حرفه‌ای و تمام وقت یک حزب اجتماعی کارگری اطلاق میشود. وجود یک جنبش سوسیالیستی کارگری، وجود کانونهای محلی برای اعتراض سوسیالیستی کارگر، پیش شرط وجودی یک سازمان انقلابیون حرفه‌ای کمونیستی است. نمیتوان جدا از این سنت مبارزاتی، بدون رابطه عملی با آن، و با ماتریال انسانی بیگانه با این محیط مبارزاتی بدوا در گوشه‌ای "سازمان انقلابیون حرفه‌ای" برای سوسیالیسم کارگری درست کرد و بعد به فکر "پیوند" افتاد. در مورد خود این مقوله "پیوند" پیش از این صحبت کرده‌ایم. صحبت بلشویکها در ابتدای قرن بر سر پیوند یک "سازمان" با توده‌ها نبود، بلکه بر سر جا باز کردن سوسیالیسم به مثابه یک سنت فکری و مبارزاتی در درون طبقه کارگر روسیه بود. این امر در انتهای قرن نه فقط در هر کشور سرمایه‌داری متحقق شده، بلکه سوسیالیسم کارگری بعنوان یک سنت اعتراضی به یک جریان معتبر در درون طبقه کارگر بسیاری از کشورها و از جمله ایران تبدیل شده است. بنابراین تره‌ای "سازمان انقلابیون حرفه‌ای" و "پیوند" برای چپ جدید تنها

پوششی برای استتار یک موقعیت دردناک سیاسی و اجتماعی است. این واقعیت که موجودیت این جریانات موجودیتی سازمانی و فرقه‌ای است. پراتیک سیاسی این جریانات منحصر به پراتیک ترویجی، تبلیغی و آکسیونی اعضاء آنهاست. مبارزه اجتماعی با فعالیت سازمانی جایگزین شده است.

سازمان و کارگران

سازمان غیر اجتماعی هم بالاخره در جامعه قرار دارد و با اقشار و طبقات اجتماعی روبروست. هر چند که نمونه‌هایی مانند مجاهدین خلق و شاخه‌هایی از سنت فدائی گواه آنند که سازمان می‌تواند حتی مواجهه مادی خود با جامعه را نیز به حداقل برساند و خود سازمان را به مینیاتور و کاریکاتوری از جامعه تبدیل کند که افراد در واقع در آن زندگی میکنند، مصرف میکنند، طبقات دارند و غیره. بهر حال امروزه از این نمونه‌های افراطی در درون چپ به معنی اخص کلمه کمتر یافت میشود. چپ بهر حال با کارگر بعنوان یک قشر اجتماعی روبرو میشود. در سنت چپ غیر کارگری، کارگر در دو قامت متفاوت در برابر سازمان قرار میگیرد. اول بعنوان یک قشر و طبقه اجتماعی و دوم بعنوان یک فرد. چپ رادیکال، کارگر را در قامت اجتماعی‌اش بصورت جمع عددی افراد و نهایتاً بصورت یک "صنف" درک میکند. بعبارت دیگر برای اینها کارگر بعنوان یک طبقه و بعنوان پدیده‌ای در بیرون سازمان فاقد سیمای اجتماعی و سیاسی است. در مورد دو قطبی سازمان- توده‌ها پیش از این به تفصیل صحبت کرده‌ام. توده‌ها برای سازمان بیشکل و خام‌اند، فاقد حیات سیاسی و تاریخ‌اند، جامد و ایستا هستند و ایجاد هر نوع شکل‌بندی سیاسی در دل آنها از مجرای سازمان ممکن میشود. در ظرفیت فردی نیز کارگر فاقد یک سیمای اجتماعی است. اتمی انسانی است که مانند هر فرد دیگر از هر قشر اجتماعی دیگر بر مبنای رابطه‌ای که با سازمان دارد معنی میشود و هر خصلت سیاسی و مبارزاتی خود را مانند سایر اعضاء سازمان از خود سازمان میگیرد. بعبارت دیگر کارگر، چه آنجا که در بیرون سازمان بعنوان یک طبقه در نظر گرفته میشود و چه آنجا که بعنوان یک عضو و فعال سازمانی نگریده میشود خصوصیات و مشخصات اجتماعی خود را از دست داده است. در بیرون سازمان طبقه به صنف تنزل داده میشود و در درون سازمان فرد کارگر نه بعنوان عنصری از یک طبقه و یا حتی صنف، بلکه بعنوان سلولی از تشکیلات معنی و موجودیت پیدا میکند. سازمان خصلت غیر اجتماعی خود را در ذهن و در شیوه نگرش خود به کارگر تسری میدهد. کارگر دوشخصیتی میشود. کارگر بعنوان فرد، که باید اندیشه و عمل سازمان را بپذیرد، به آن بپیوندد و مانند هر عضو دیگر ظرفیت‌هایش را بعنوان یک فرد در خدمت نقشه و آکسیون سازمان قرار بدهد، و کارگر بعنوان بخشی از جامعه، بعنوان یک صنف، که باید برای منفعت صنفی خود مبارزه کند.

در واقع هر چه سازمان غیر اجتماعی‌تر و فرقه‌ای‌تر باشد، تلقی‌اش از کارگر صنفی‌تر و غیر سیاسی‌تر است. هر چه سازمان فرقه‌ای‌تر و آکسیون‌یست‌تر است، سیاست کارگری‌اش سندیکالیستی‌تر و صنفی‌تر است. اما نکته جالب توجه تلقی چپ رادیکال فرقه‌ای از سندیکا و سندیکالیسم است. کارگر برای اینها صنف است و در نتیجه سندیکالیسم را تمایل "غریزی و خود بخودی" کارگر بطور کلی تلقی میکنند و نه یکی از ستهای متنوع مبارزاتی در درون جنبش کارگری. این فرق سندیکالیسم اینها با حزب توده در دوره قبل از ۱۳۳۲ است. حزب توده خود بعنوان یک سنت حزبی متکی به جریان سندیکالیستی در درون طبقه بود. سندیکالیسم کارگری را بخود جلب کرده بود. بخشی از پراتیک خود حزب توده سندیکا سازی بود. اما برای چپ جدید سندیکالیسم ابزار تحبیب و جلب توجه کارگر بعنوان یک صنف است. کار خود این چپ نیست. درست همانطور که به دهقان زمین وعده میدهند، به کارگر سندیکا وعده میدهند. جریاناتی که وقتی پای جنبش دانشجویی به میان میاید اصرار دارند که خطوط سیاسی مختلف در این جنبش حتماً باید تفکیک ایدئولوژیکی و تشکیلاتی خود را روشن کرده باشند، در قبال کارگر جز اعلام وفاداری به ایده سندیکا، که آنها آن را ایده‌آل کارگر بعنوان یک صنف میدانند، کاری ندارند که بکنند. و باز جالب اینجاست که بدرجه‌ای که کارگر بعنوان یک طبقه به میدان

آمده است و مبارزه میان خطوط در میان خودش و وجود یک زندگی سیاسی در درون طبقه را به نمایش گذاشته است، خط مشی چپ رادیکال در قبال تشکل‌های توده‌ای کارگران دستخوش نوسان شده است. وقتی کارگر در انقلاب ۵۷ فعال می‌شود و سنت مبارزه شورائی در درون طبقه دست بالا پیدا میکند، چپ به این الگو ابراز وفاداری میکند و تا کارگر به عقب رانده می‌شود، مجدد "شورائی‌های سابق" در چپ غیر کارگری به خط مشی تعظیم و تکریم لفظی در قبال سندیکا رجعت میکنند.

خلاصه کلام اینکه کارگر بعنوان یک طبقه در بیرون محدوده سازمانی عرصه‌ای از فعالیت سازمان‌گرا نه چپ جدید نبوده است. این چپ نماینده سیاسی و ابزار حزبی هیچ گرایشی در درون جنبش طبقاتی نبود. لذا حتی آنجا که کارگر از قلمرو کار توده‌ای و طبقاتی به این چپ جلب می‌شود و با این چپ سازمان پیدا میکند، بدوا موقعیت اجتماعی خود بعنوان یک فعال جنبش اعتراض طبقاتی را از دست می‌دهد. ممکن است کارگر برای مدتی در همان محیط فعالیت سابق خود در درون جنبش کارگری بماند. اما نقش او بتدریج و بطور اجتناب ناپذیری عوض می‌شود. بجای فعال جنبش سندیکائی، "کارگر سازمانی" بتدریج به گزارشگر ویژه سازمان، مامور پخش، و یا به مامور جذب عناصر جدید برای سازمان تبدیل می‌شود.

به این ترتیب در نقد عضویت کارگری در سازمان‌های چپ غیر کارگری باید به‌رحال به رابطه فردی-کارگر با سازمان دقیق بشویم چرا که این تنها شکلی است که سنت چپ غیر کارگری کارگر را با خودش سازمان می‌دهد و عبارت دیگر "عضویت میبذیرد".

همینجا میتوان اولین اختلاف بنیادی‌ای را که میان سنت کمونیسم کارگری با چپ رادیکال در امر عضوگیری کارگران وجود دارد مشاهده کرد. برای کمونیسم کارگری و احزاب کمونیستی کارگران، عضوگیری افراد به حزب چیزی جز جریان انتخاب بهترین عناصر مبارزه طبقاتی و کارگری به حزب پیشنهاد و سازماندهی این مبارزه نیست. عضویت در حزب یعنی قرار گرفتن کارگر فی‌الحال مبارز و درگیر اعتراض کارگری در یک سازمان با برنامه و هدف‌دار سوسیالیستی کارگران و تبدیل شدنش به عنصری از یک حرکت متحدانه و آگاهانه. عضویت در حزب نقطه شروع مبارز شدن کارگر نیست. برعکس، حزب کمونیست کارگری حزب متشکل کننده کسانی است که فی‌الحال در یک مبارزه اجتماعی در حال جریان میان کارگر و سرمایه‌دار درگیرند و نقش پیدا کرده‌اند.

برای چپ رادیکال تاکنونی عضویت، حتی عضویت کارگران، معنای دیگری دارد. قبلا گفته‌ام که چگونه سوسیالیسم رادیکال غیر کارگری مبارزه طبقاتی عینی و اجتماعی بیرون خودش را نمیبیند. مبارزه با عضویت فرد در سازمان شروع می‌شود. وظیفه سازمانی موجودیت سیاسی فرد را تعیین و تعریف میکند. در این سنت، این عضویت و پیوستن به تشکیلات است که قرار است به مبارزه جوئی فرد خصلتی اجتماعی بدهد. انسانها نه با هویت مبارزاتی‌شان در جامعه، مثلا اینکه فلانی فعال شورائی فلان کارخانه است، آژیتاتور کارگری در فلان واحد است، رهبر فلان اعتصاب بود، نماینده کارگران در فلان سال بوده و غیره، بلکه با تعلق تشکیلاتیشان تعریف میشوند، بعنوان فدائی، پیکاری، راه کارگری، رزمندگانی و غیره. این سازمان است که برای فرد محیط فعالیت سیاسی تعریف میکند و با قرار دادن او در یک تقسیم کار سازمانی به فعالیت او رنگ اجتماعی بودن می‌زند. در سنت چپ رادیکال غیر کارگری، سازمان مجرای مبارزه اجتماعی برای فرد است. برای کمونیسم کارگری، حزب سازمانده و هدایت کننده مبارزه اجتماعی‌ای است که در متن جامعه در جریان است، مبارزه وقفه ناپذیر کارگر علیه سرمایه و سرمایه‌دار.

این تفاوت، خودش را بروشنی در سیاست‌ها و روش‌های انتخاب عضو در این دو سنت نشان می‌دهد. کمونیسم کارگری خود گرایش در دل یک جریان مبارزه و اعتراض طبقاتی است و لذا بهترین، فعال‌ترین و پرنفوذترین عناصر این مبارزه را بخود جلب میکند. سازمان چپ غیرکارگری، در مقابل، مستقل از طول و عرض خود، فرقه‌ای است که نقطه شروع مبارزه برای فرد است، و لذا عناصر متناسب با مشخصات درونی خود را انتخاب میکند. برای کمونیسم کارگری، عضو جدید یک انسان و یک مبارز فی‌الحال اجتماعی و فی‌الحال درگیر مبارزه است. برای چپ غیر کارگری عضو جدید انسانی مجرد و فاقد پیشینه با خواص فردی قابل استفاده برای سازمان است. یک اتم است که تازه با ورود به سازمان و در ترکیب با اتم‌های مشابه قادر به نوعی فعالیت دسته جمعی میشود. کمونیسم کارگری لاجرم به آن جنبش اجتماعی که خود به آن تعلق دارد نگاه میکند و میکوشد فعالین آن را به خود جلب کند، چپ رادیکال غیر کارگری به جامعه بطور کلی و به مجموعه اتم‌های انسانی حاضر در این جامعه نگاه میکند و دنبال افراد مستعد برای پذیرش تفکر سازمان، قالب‌های مبارزه سازمان و وظایفی که سازمان تعریف کرده است میگردد. هر سازمان و هر سنت مبارزاتی بهرحال عضو و فعال خود را انتخاب میکند. تفاوت اینجاست که برای کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگران، بخش مهمی از این انتخاب فی‌الحال در متن مبارزه کارگری انجام شده است. عضویت برای این سنت اتحاد یک مبارز دیگر امر کارگران در حزب سیاسی طبقه برای پیشبرد نقشه مشترک است. برای چپ غیر کارگری تمام این انتخاب توسط سازمان و با ملاک‌های سازمان صورت میگیرد و عضویت فرد به معنای ورود او به عرصه پراتیکی و آکسیونی مورد نظر تشکیلات است.

بافت غیر کارگری: توجیحات و واقعیات

تا اینجا معلوم شد که در بحث عضویت کارگری و چپ رادیکال باید کلا مساله رابطه اجتماعی سازمان با طبقه کارگر و انتظار متکی بودن سازمان به گرایش مبارزاتی‌ای در درون خود طبقه را کنار گذاشت و به رابطه فرد کارگر با سازمان پرداخت. وقتی به بحث عضویت کارگری و حزب کمونیست برسیم، ناگزیر باید اساسا به این رابطه اجتماعی بپردازیم. اما تا آنجا که به چپ رادیکال برمیگردیم، مساله تماما بر سر چند و چون عضویت آحاد کارگر در این سازمانها و بعبارت دیگر مساله بافت طبقاتی خود سازمان است.

غیر کارگری بودن بافت سازمانهای چپ رادیکال چیزی نبود که بر خود اینها پوشیده باشد. این واقعیت، و یا بعبارت دیگر این تناقض آشکار میان رابطه‌ای که سازمان روی کاغذ با پرولتاریا برقرار کرده است و جدائی عملی‌ای که در جهان واقعی از کارگر دارد، بطور مختلف در سیستم فکری گرایشات مختلف چپ رادیکال توجیه شده است. اگر این توجیحات را، که در سنتهای نظیر مشی چریکی، لیبرالیسم چپ، تروتسکیسم و غیره علنا تئوریزه شده است، بشکافیم به چند مولفه اصلی در آنها برمیخوریم. اول مساله اختناق و سرکوب سیاسی است. عموما گفته میشود که سرکوب سیاسی مانع تماس وسیع سازمان با کارگران است، کار با سازمان کمونیستی را برای آنها مخاطره آمیز میکند، روی آوری کارگران به سازمان سوسیالیستی مستلزم وجود درجه‌ای دموکراسی و فضای دموکراتیک در جامعه است و غیره. باید پرسید چرا اختناق این تاثیر را بر روشنفکران ندارد؟ چرا این اختناق مانع تشکیل دهها سازمان باصطلاح کمونیست متشکل از دانشجویان و تحصیلکردگان نشده است؟ و چرا کارگران، با کمیت چندین صد برابرشان در جامعه نتوانسته‌اند معادل روشنفکران طبقات غیر کارگر آدم "خطر کن" و بدرد بخور برای این سازمانها از خود بیرون بدهند. بهانه دیگر، مساله نقش تئوری و آگاهی در مبارزه کمونیستی است. گفته میشود کمونیست بودن و در سازمان کمونیستی عضو شدن نیازمند سطح بالائی از آگاهی سیاسی و درک تئوریک سوسیالیسم است و ظاهرا روشنفکران در موقعیت مساعدتری برای کسب این ملزومات قرار دارند. باز اینجا سؤالی که مطرح میشود اینست که مگر آگاهی با وجود اجتماعی فرد رابطه ندارد؟ چطور است که میلیونها انسان که در موقعیت اجتماعی‌ای قرار گرفته‌اند که تئوری

سوسیالیسم قرار است زبان حال آن و بیان اعتراض آن باشد آن تعداد انسان آگاه سیاسی از خود بیرون نמידهد که همین سازمانهای سوسیالیستی موجود را پر کند؟ چطور است که تئوری سوسیالیسم اساساً توسط بخشهایی اتخاذ شده است که وجود اجتماعی شان و موقعیت عینی شان پذیرش آنرا ایجاب نمیکرده است و آن میلیونها انسانی که بحکم موقعیت عینی شان به این تئوری نیاز دارند و این تئوری مال آنهاست قادر به درک و پذیرش آن در یک مقیاس وسیع نیستند؟ بهانه دیگر وجود گرایشات غیر سوسیالیستی حاکم بر کارگران است. ظاهراً سازمان چپ رادیکال درست بدلیل رادیکالیسمش از کارگران منزوی مانده است! از این میثاند که کارگران تحت نفوذ سندیالیسم یا احزاب رفرمیست قرار دارند، مذهبی اند، و غیره. باز هم باید پرسید که روشنفکران طبقات دارا چه خاصیت ویژه‌ای دارند که بسادگی نفوذ افکار و آراء حاکم بر جامعه را، که با موقعیت عینی خود آنها و منفعت مادی آنها بعنوان افراد معین خوانائی بیشتری هم دارد، از خود میتکانند و کارگران از چه نقیصه مادرزادی برخوردارند که جدا کردن آنها از این گرایشات و افکار این چنین دشوار است؟

این بهانه‌ها، که هر یک از سنتهای چپ رادیکال به فراخور حال خود چند تا از آنها را در آستین دارد، بیش از آنکه بتوانند علل دوری کارگران از چپ رادیکال را توضیح بدهند، خود شواهد دیگری هستند از نگرش غیرکارگری این جریانات به مبارزه طبقاتی و سیاسی و حتی به تئوری سوسیالیسم. در عین حال اینها سرخ یک درک درست از مساله رابطه، یا در واقع بی رابطه، چپ رادیکال و کارگران را بدست میدهند. واقعیت اینست که سازمانهای چپ رادیکال تاکنونی مشخصات تئوریکی خاص و نحوه زیست و فعالیت سیاسی و تشکیلاتی خاصی داشته‌اند که امکان استفاده از آنها را بعنوان ابزار مبارزه و اتحاد به کارگر نمیدهد.

ملاکها و مکانیسمهای جذب و دفع

بافت غیرکارگری چپ رادیکال گواه اینست که کارگر حتی بعنوان یک فرد، عنصر و ماتریال انسانی مناسبی برای ساختمان تشکیلاتی سازمانهای این سنت نیست. مکانیسمها و ملاکهای جذب و دفع افراد علیه کارگر و به نفع تحصیلکردگان جوان طبقات مرفه و نیمه مرفه در جامعه کار میکند. این مکانیسمها کدامند؟

شروط کلاسیک عضوگیری احزاب کمونیست را بیاد بیاوریم: پذیرش برنامه، اساسنامه، و کار کردن در یک ارگان تشکیلاتی. اینها شرایط کاملاً اصولی و درستی است. اما این شرایط نه یک رابطه حقوقی صرف میان فرد و سازمان، بلکه یک رابطه واقعی و اجتماعی را بیان میکنند. این شروط بیان فشرده این واقعیت است که فرد باید اهداف و آرمانهای ناظر بر سازمان را بپذیرد، روش فعالیت و زندگی سیاسی سازمان در جامعه و موازین و مناسبات درونی سازمان را تأیید کند و خود را با آن وفق بدهد و بالاخره آن وظایف معینی را که برنامه و نقشه فعالیت سازمان جلوی پایش میگذارد به پیش ببرد. بعبارت دیگر فرد باید با سازمان از نظر سیاسی و عملی از یک جنس باشد. چپ رادیکال ایران عمدتاً فاقد برنامه و یا اساسنامه مدون بود. این تازه دارد این اواخر میان بقایای این جریانات مد میشود. اما بهرحال، در غیاب برنامه و اساسنامه مدون هم چپ رادیکال مکانیسمهای ویژه خود برای شناختن عناصر از نظر فکری و عملی مناسب برای خود را داشته است. مکانیسمهای دیگری، بعضاً ارادی و آگاهانه و بعضاً خودبخودی و اجتماعی، همان شروط اصلی را در برابر افراد قرار میداده‌اند. آنچه که ما باید تشخیص بدهیم اینست که چگونه این مکانیسمها افراد را از نظر فکری و عملی فیلتر میکنند و چگونه بویژه ورود کارگر به این تشکیلاتها را دشوار و غیر محتمل میسازند.

هر سنت سیاسی خواه ناخواه تصویر و شمایی از یک مبارز نمونه بدست میدهد. اهداف یک سازمان سیاسی، روش مبارزه‌اش، اخلاقیاتش، زبان و مشغله‌اش و غیره تصویری عمومی از سازمان و تپیی از انسانها که میتوانند در آن جای بگیرند بدست میدهد. شخصیت پردازی‌ای که هر سنت از قهرمانان خود بعمل میآورد،

خطوط چهره فردی و سیاسی یک عضو نمونه را بصورت یک الگو متعین میکند و در برابر جامعه قرار میدهد. بنابراین مساله عضویت فرد در سازمان از این سؤال شروع نمیشود که آیا فرد اهداف و عمل سازمان را میپذیرد یا نه، بلکه از این شروع میشود که کلا چگونه انسانهایی بحکم شرایط اجتماعی، خود قادرند این اهداف و روشها را بپذیرند و خود را به شمایل عضو نمونه شبیه کنند. برای مثال سنت فدائی قبل از انقلاب با نوع معینی از انسان تداعی میشود. سنت مائوئی، سنت سوسیال دموکراسی، سنت تروتسکیستی و غیره نیز هر یک الگویی از یک فعال نمونه دارند. وقتی در خطوط سیمای این مجسمه‌های سیاسی دقت میکنید، بتدریج متوجه شباهتهای آنها با اقشار اجتماعی میشوید که این سازمانها را از درون خود بیرون داده‌اند. در پس تصویر اساطیری و ایده‌آلیزه قهرمان و الگو، انسانهای واقعی را میبینید که در مکان اجتماعی و تولیدی واقعی ایستاده‌اند. پشت عنصر فدائی، با از خود گذشتگی‌اش، با بیصبری سیاسی‌اش، با نفرتش از استبداد، با بی‌اعتمادی‌اش به نیروی طبقات اجتماعی و با رسالتی که در عوض برای خود بعنوان قهرمان قائل است، و غیره، چهره دانشجویان فنی و صنعتی را تشخیص میدهید که قهرمانانه آینده تضمین شده فردی خود را برای خدمت به خلق رها میکنند. عنصر فدائی دوران شاه سمبل رشد وجدان اصلاح طلبانه در میان جوانان تحصیلکرده و امیدهای آینده بورژوازی است. پشت نهضت آزادی و مجاهد خلق دو نسل از اعتراض بازار را می‌باید، با همه محلی‌گرایی، عقب‌ماندگی اخلاقی و دوری از مدرنیسم که در این نهاد سنتی جامعه جای خوش کرده است. پشت تروتسکسیم و لیبرالیسم چپ ایرانی، بی‌هیچ دشواری میتوان چهره روشنفکر آشنا با فرهنگ اروپای غربی و خجیل از خاستگاه جهان سومی خویش را دید. سنتهای سیاسی‌ای که در این اقشار جامعه ایران پا گرفته‌اند، و مجموعاً چپ رادیکال دوره معاصر را شکل داده‌اند، بیشک از پیکره قشر اجتماعی که از آن برخاسته‌اند و از زندگی متعارف این اقشار فاصله میگیرند. اما نهایتاً گریزی ندارند جز اینکه روشی متناسب با مبارزه این اقشار، روشی ملهم از افق اجتماعی و ظرفیتهای مادی این اقشار، در پیش بگیرند. زندگی سیاسی و روشهای مبارزاتی این جریانات بناگزیر با وجود اجتماعی قشری که در آن پا گرفته‌اند تناسب مییابد.

این تصویر از پیشی از "انسان مناسب" برای هر سنت مبارزاتی بطرق مختلف به جامعه القاء میشود و آگاهانه و یا بطور خود بخودی مکانیسمهای جذب و دفع سازمانها در رابطه با افراد را شکل میدهد. سازمان با این مکانیسمها عناصر مناسب بحال خود را جذب میکند و آنها را که نمیخواهد دفع میکند. در بسیاری موارد الگوی سازمان از عضو مناسب چنان زنده است و توسط جامعه شناخته شده که از پیش مانع نزدیکی حتی تصادفی افراد نامتجانس با سازمانها میشود. من مطمئنم در ۵ سال گذشته حتی یک کارگر ایرانی هوس تماس گرفتن با جریان "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" و یا "سربداران" را نکرده است. در درون سازمان، همین مکانیسمها، انسانها را مطابق سنت مبارزاتی و الگوی فعالیت خود مدام فیلتر میکنند. ماحصل همه اینها اینست که سازمان بعنوان بخشی از سنت مبارزاتی یک قشر و طبقه معین اجتماعی مداوماً باز تولید میشود. این روش مبارزاتی و زندگی سیاسی سازمانها و احزاب سیاسی است که عملاً معلوم میکند چه الگویی از فعالین سیاسی بدرد آنها میخورد، و لذا فعالین کدام قشر اجتماعی باید در آنها جای بگیرند. اگر به مولفه‌های مختلف زندگی و فعالیت سیاسی چپ رادیکال ایران دقت کنیم، آن مکانیسمهای عملی‌ای را که کارگر را از آنها دور نگاه میدارد بروشنی میبینیم. این را میبینیم که چگونه کارگر ماتریال طبیعی و مناسبی برای استفاده در شالوده و ساختمان تشکیلاتی این جریانات نیست.

ملاک عقیدتی: مساله تئوری و پذیرش برنامه

بنظر من اولین مانع نزدیکی کارگران به سازمانهای چپ رادیکال را باید اینجا جستجو کرد. هم مضمون نظریات تئوریک این جریانات و هم جایگاه تئوری بطور کلی برای آنها، کارگر را از آنها دور نگاه میدارد. از نظر مضمونی تئوری برای این جریانات، همانطور که گفتم، توجیه نظری اهداف اجتماعی و مبارزه سیاسی‌ای

بود که فی‌الغالبه محتوای غیر کارگری داشت. این در درجه اول محتوا و مضمون تئوری این جریانات است که آنرا برای کارگر غیر قابل فهم و غامض میکند. مانیفست کمونیست، تئوری مارکس درباره ریشه‌های استثمار در جامعه سرمایه‌داری، تئوری حزب کارگری، تئوری انترناسیونالیسم کارگری، تئوری مارکسیستی دولت و نظایر آن طبعاً برای کارگر قابل فهم است، متون کلاسیک مارکسیستی برای ترویج در محافل کارگری حتی غالباً نیازی به ساده شدن ندارند. یک ترجمه روان در بیشتر موارد کفایت میکند. اما فهم تقسیم بورژوازی به خوب و بد، فهم تئوری دسته‌بندی خرده بورژوا به لایه‌های مختلف، فهم خواص سرمایه‌داری غیر وابسته، فهم تضاد ساواک و شهربانی، فهم انقلاب شش مرحله‌ای آنهم به پشتوانه "درباره تضاد" مائوتسه دون، و خلاصه فهم تمام اراجیفی که به اسم مارکسیسم از کارخانه‌های فکری بورژوازی و کارگاههای خرده بورژوازی روانه بازار عقاید میشود، برآستی به ذهن مبهم‌بین، ابهام‌تراش و دنبانیده روشنفکر بورژوا و خرده بورژوا احتیاج دارد. قانع کردن کارگر به اینکه باید برای اینها جان خود را برکف بگیرد بطور قطع کار بسیار دشواری است. چپ رادیکال با این واقعیت مواجه است که حتی وقتی این آرمانها را به زبان خردسالان بیان میکند، حتی وقتی تئوری را به حکمت عامه تنزل میدهد، باز کارگر آن را نمیفهمد. مساله بر سر خصلت غیرکارگری این تئوری و ناخوانائی آن با امر کارگر است. رشد آگاهی سیاسی کارگر باعث دوری از این تئوریا و از سازمانهای متکی بر آنها میشود. چپ رادیکال بنا به تعریف نمیتوانست کارگر آگاه به منافع طبقاتی را جلب کند، چون خود به یک چنین آگاهی طبقاتی متکی نبود. مستقل از مضمون و محتوای تئوری، روش برخورد چپ رادیکال به تئوری، و جایگاه تئوری برای این جریانات، بسهم خود مانع دیگری در برابر کارگران قرار میدهد. سازمانهای چپ رادیکال عموماً سازمانهایی هستند که بر مبنای "اعتقادات" شکل گرفته‌اند و طبعاً "تئوری" و "عقیده" مهم‌ترین ملاک ورود به آنها است. در هر سازمان کمونیستی کارگری هم ایدئولوژی و اعتقاد به سوسیالیسم یک شاخص و ملاک مهم است. اما مساله بر سر تبیینی است که از تئوری و ایدئولوژی در سنت چپ غیرکارگری بعمل می‌آید و رابطه‌ای که این ایدئولوژی با فرد و فعال سازمانی پیدا میکند. احزاب چپ رادیکال خارج از سنت کارگری پا گرفته‌اند و لذا پیدایش آنها در درجه اول حاصل نفی نظری تفکر و باورهای سنتهای رسمی اپوزیسیون بورژوائی است. خیلی از این جریانات حاصل انشعاب از لیبرالیسم، ناسیونالیسم، رفرمیسم و یا حتی اپوزیسیون مذهبی بوده‌اند. این جریانات در بدو پیدایش خود متشکل از انسانهایی بوده‌اند که برای رادیکال شدن و به اصطلاح مارکسیست شدن، با هر تبیینی، ناگزیر بوده‌اند به کمک افکار و ایده‌آلها و باورهای خود، موقعیت عینی اجتماعی خود بعنوان بخشی از طبقات صاحب مالکیت را نفی کنند. اینها ناگزیر بوده‌اند مکان اجتماعی خود را نفی کنند و خود را بر مبنای اعتقادات خود تعریف کنند. اینها ناگزیر بوده‌اند ارزش خود را بعنوان انسان و بعنوان عنصر مبارز در جامعه، در تقابل با طبقه‌ای که از آن برخاسته‌اند، از اعتقادات رادیکال خود استخراج کنند. اینها از مکان تولیدی و طبقاتی خود بریده‌اند تا "چپ" بشوند. بنابراین در سنت تشکیلاتی‌ای که ایجاد کرده‌اند، اعتقاد و اندیشه ملاک اصلی قرار میگیرد، چرا که تنها این ملاک فاصله‌شان را از طبقه‌شان نشان میدهد. بنابراین همین، سرلوحه تشکیلاتی که میسازند، قرار میگیرد. هرکس در میان اینها در ایدئولوژی و تئوری با دیگری اختلاف پیدا میکند، به زعم دیگری ناگزیر به طبقه‌ای که پیشتر به آن پشت کرده بود رجعت کرده است. اختلاف نظر تئوریک برای بورژوا شدن کافی است، چرا که همین تبیین تئوریک شاخص جدائی از طبقه‌شان بوده است. از اینرو برای این جریانات تئوری نه یک ابزار برای درک جامعه و جهان بیرونی و ترسیم خطوط مبارزه سوسیالیستی، نه یک نقد، بلکه یک محک مذهبی برای تشخیص خودی و بیگانه است.

تئوری‌ای که به این ترتیب جامد شود و به ملاکی برای تعلق طبقاتی تبدیل شود، جبراً غامض نیز میشود. زیرا اولاً، باید بصورت احکامی درآید که بتوان به آن سوگند خورد و ثانیاً، این احکام باید با چنان دقت و ظرافتی و در چنان جزئیاتی تبیین شوند که فرق و فاصله این جریان را با سایرین ترسیم کنند. تئوری به احکامی برای

رد و قبول تبدیل میشود، فرمول‌هایی که هر کلمه آن تعیین کننده است چرا که مرزبندی این فرقه را با چیزی و کسی بیان میکند. فرمول‌هایی مقدس که انسان یا به آن ایمان دارد و یا ندارد. اگر دارد عضو فرقه هست و اگر ندارد نیست.

این یک معضل و وضعیت عینی است. واقعیت اینست که روشنفکر بورژوازی سوسیالیست و غیر سوسیالیست از نظر اجتماعی افق‌ها و منافع طبقاتی کاملا متضادی را نمایندگی میکنند. ملاک نظری، باشد که نه با برداشتی مذهبی، برای پیوستن روشنفکران به سازمان مارکسیستی ملاکی اجتناب‌ناپذیر است. اما اشکال کار اینجاست که چپ رادیکال ملاکی را که با تعمیم موقعیت روشنفکر معترض طبقات حاکم تعریف کرده است، و در واقع از هر نوع معنی و ارزش تهی کرده است به همان شیوه در مورد کارگران هم بکار میبرد. پیوستن کارگر به سازمان به اصطلاح کمونیستی اینها هم در درجه اول منوط به گذشته از آزمون تئوریک سفت و سختی است که سازمان بر مبنای تاریخ گسست عقیدتی خود از بورژوازی در برابر تازه واردین قرار میدهد. اشکال کار اینجاست که این سازمانها با این تفکر و این روش تشخیص خود و بیگانه، با طبقه کارگری مواجه میشوند که برای انقلابی بودن و سوسیالیست بودن نیازی ندارد تعلق طبقاتی موجود خود و موقعیت عینی‌اش در تولید را نفی کند. در واقع نمیتواند نفی کند. کاملا برعکس، دقیقا به دلیل قرار داشتن در این موقعیت عینی است که میتواند سوسیالیسم را بعنوان یک اندیشه و آرمان جذب کند و تئوری سوسیالیسم را در خدمت مبارزه‌اش بکار بگیرد. لازم نیست کارگر با یک نقد عمیق فلسفی بسراغ خودش بعنوان یک فرد برود و با خودش و تعلقات اجتماعی‌اش تسویه حساب بکند تا سوسیالیست بشود و در اردوی مبارزه علیه سرمایه‌داری قرار بگیرد. حضور در این مبارزه موقعیت اولیه و داده شده هر کارگر در این جامعه است. او بورژوا نیست. وابسته به مالکیت و ارزش اضافه نیست. او میتواند سر جای خودش در جامعه سوسیالیست باشد و بعنوان سوسیالیست مبارزه کند. تئوری مارکسیستی چنین خصلت کلیشه‌ای و چنین بار مذهبی و عرفانی برای کارگر ندارد و تبدیل این تئوری به چنین پدیده‌ای جز دور کردن آن از دسترس کارگر و لذا دور نگاهداشتن کارگر از سازمان اینچنینی نتیجه‌ای در بر ندارد.

وقتی چپ رادیکال از پذیرش برنامه یا اعتقادات و اهداف، به عنوان شرط عضویت سخن میگوید، در واقع به پذیرش یک سیستم فکری غامض و پیچیده، مجموعه‌ای از کلمات قصار و کلیشه‌های فرقه‌ای و سازمانی و قابلیت تکرار آن توسط فرد اشاره میکند. اگر برنامه‌ای در کار باشد، این برنامه معمولا چکیده همین کلمات و کلیشه‌هاست. هر عبارت برنامه، که قرار است موجز و غیر تکراری هم باشد، دنیائی از مرزبندیهای فکری با سایر گرایش‌ها در کل تاریخ چپ را بیان میکنند. اگر برنامه‌ای در کار نباشد، آنوقت مقالات روزنامه‌ها، پلمیک‌ها و غیره شاخصهای عقیدتی برای محک زدن نگرش تئوریک فرد را تشکیل میدهند. بعدا در بحث سیاست عضوگیری حزب کمونیست بار دیگر به ملاک "پذیرش برنامه" بر میگردم. اما این را اینجا باید اضافه کنم که ملاک تئوری و اندیشه در همه سنتهای چپ رادیکال ایران به یکسان عمل نکرده است. یکی از خصوصیات بارز چپ رادیکال ایران بی توجهی و بی‌اعتنایی به تئوری بوده است. اما این به معنی غیبت ملاک نظری در امر عضوگیری نبوده است. برعکس، بدون نبودن تفکر سازمان، فقدان برنامه و غیره، با نوعی "اجتهاد" افراد و کادرهای قدیمی و صاحب حق آب و گل و پروسه پیچیده‌ای از آزمایش اعتقادات فردی در عمل جایگزین شده است. سازمان بی تئوری هم فرد را از نظر عقیدتی آزمایش میکند. تفاوت اینجاست که در این موارد این آزمایش مجرائی میشود برای اعمال بدترین انواع قضاوت‌های ذهنی گرایانه، فرقه‌ای، اخلاقی و عقب‌مانده نسبت به افراد. در این قضاوت‌هاست که خصلت روشنفکری و خرده بورژوائی چپ رادیکال تاکنونی و ناسازگاری آن با مبارزه کارگری و امر جلب کارگران به سازمان به روشنترین وجهی عیان میشود.

سبک کار و روش زندگی سیاسی چپ رادیکال

در کنار ملاک اعتقادی، ملاک سبک کار و روش زندگی سیاسی سازمان مطرح میشود. بدرجه‌ای که تشکیلات از نظر تئوریک عقب مانده‌تر و الکن‌تر باشد، ملاک و محک عملی برای پذیرش عضو برجسته‌تر میشود. فرد باید به هر حال "امتحان خودش" را به سازمان داده باشد. این امتحان معمولاً امتحان وفاداری، انضباط پذیری و قابلیت عملی در پذیرش قالبهای مبارزاتی است که سازمان بر مبنای آن شکل گرفته است. این قالب‌ها کدامند؟ بهتر است باز به سیمای اجتماعی عضو نمونه نگاه کنیم. همانطور که گفتم سازمان چپ رادیکال ایرانی که مخلوق روشنفکر ناراضی بورژوا و خرده بورژواست، بر گسست فرد از مکان اجتماعی و تولیدی‌اش مبتنی است. و گفتم که این شرط سوسیالیست شدن و مبارزه سوسیالیستی و رادیکال کردن یک بورژواست و نه یک کارگر. سازمان با افراد و آحاد طرف است و نه اقشار و طبقات. آنچه که فرد را برای عضویت در این سازمانها ذیصلاحیت کرده و میکند، ظرفیت او برای "رد کردن" و پشت کردن به چیزهای مختلفی است. مانند خواستهای اجتماعی پیشین‌اش، اخلاقیات سابقش، رفاهش، خانواده و علائق شخصی‌اش، تعلقات مادی‌اش. روش مبارزه سازمان جز با چنین افرادی قابل پیاده شدن نیست. وقتی به این تعلقات نگاه میکنیم میبینیم که فرد بورژوا برای گسستن از آنها در موقعیت بسیار مناسبتری قرار دارد. چرا که حتی وقتی به همه اینها پشت میکند، تازه به روشنفکر عصیان کرده و ناراضی همان طبقه تبدیل میشود، در نردبان اجتماعی پائین نمیرسد. عصیان فرد بورژوا علیه ارزشها و روشهای طبقه‌اش و تعلقات فردی‌اش، او را به انسانی فرودست در جامعه تبدیل نمیکند. چنین فردی نه حرمت اجتماعی‌اش سقوط میکند و نه حتی امنیت اقتصادی‌اش بطور جدی به مخاطره میافتد. برای روشنفکر بورژوا همه اینها حتی ممکن است به حساب حساس بودن و نقاد بودنش، فکور و قابل احترام بودنش، و احتمالاً حتی ماجراجویی‌های جوانی‌اش گذشته شود. بورژوازی همچنان آغوشش را برای جای دادن به جوانان عصیان زده و ماجراجوی دیروز خود باز نگاه میدارد. هر قدر روشنفکر بورژوا عصیان کند و زیر ارزشها و اخلاقیات طبقه خود بزند، به موقعیت اقتصادی ناامن و بی‌افق یک کارگر سقوط نمیکند. جامعه به هر حال رفاه مادی و امنیت اجتماعی را حق او میداند. سازمانهای چپ رادیکال سنتا حول این موجود اجتماعی شکل گرفته‌اند و نیروی خود را از این تیپ اجتماعی گرفته‌اند. از آن موجودیتی در جامعه که قادر است تمام خصلت اجتماعی و موقعیت اجتماعی خود را بتکاند و به یک انسان آستره، فارغ از قید و بندهای عینی اجتماعی تبدیل شود. در جهان واقعی این موجود را اساساً باید در محیط تحصیل پیدا کرد. دانشجوی و دانش آموز، آنهم آن بخشی که قرار نیست تحصیلتش را تمام کند تا پدر و مادرش را از اضافه‌کاری و غیره خلاص کند یا خرج تحصیل خواهر و برادر کوچکترش را بدهد، بهترین ماتریال برای این سنت سیاسی است.

یک چنین تشکیلاتی جای کارگر نیست. در واقع کارگر بی آنکه موقعیت خود را بعنوان کارگر نفی کند نمیتواند در این سنت سیاسی و در این روش زندگی جای بگیرد. اما موضوع به همینجا ختم نمیشود. چرا که بر مبنای این کارآکتر اجتماعی، سیستم ارزشی و اخلاقی فردگرایانه و در عین حال نیهیلیستی‌ای شکل میگیرد که دیگر با نفس زندگی و حرمت انسانی در تناقض قرار میگیرد. کارگر مدافع زندگی است. مبارزه کارگری مبارزه‌ای برای بهبود رفاه انسانها و بهره‌گیری انسانها از مواهب طبیعی و اجتماعی است. پشت اخلاقیات مرتاضانه و مقید و عقب مانده چپ رادیکال غیرکارگری ایران، نقد خرده بورژوازی عقب مانده و از صنعت و مدرنیسم ترسان یک کشور عقب افتاده را میشود دید. کارگر بعنوان یک نیروی اجتماعی با چنین نگرش و اخلاقیاتی هیچ سازگاری ندارد. شهادت طلبی، آواتوریسم سیاسی و فردی، تحقیر و نفی علائق و محبت انسانها به هم، اخلاقیات شبه مذهبی، تنها نمونه‌های برجسته این روش زندگی سیاسی غیر کارگری بوده است. اما نفوذ این تعصبات خرده بورژوائی در زندگی سیاسی چپ غیرکارگری به اینها محدود نیست و از هر منفذ این سنت سیاسی بیرون میزند. در واقع این تناقض مبارزه سیاسی رادیکال با زندگی بورژوائی است

که در سنت سیاسی چپ رادیکال، که از این بورژوازی و با نفعی زندگی خویش برخاسته است، به تناقض با زندگی بطور کلی-تعمیم مییابد.

مناسبات درونی

به هر حال نام کمونیسم و سوسیالیسم آنقدر نزد کارگر معتبر هست که علیرغم همه این موانع تعدادی از کارگران خود را بدون سازمان چپ رادیکال برسانند. اما اینجا هم ناسازگاری محیط با کارگر و کارگر بودن خود را نشان میدهد. کارگر در درون تشکیلات نیز اتمیزه و غیر اجتماعی است. تمام آن خصوصیتی که از او یک مبارز قدرتمند علیه سرمایه‌داری میسازد از او تکانده شده است. او دیگر رهبر فلان شاخه از فعالیت کارگران نیست. آژیتاتور توده‌ای نیست. سازمان او را در این ظرفیت نخواست است و نمیتواند در این ظرفیت بکار بگیرد. کارگرانی که به این ترتیب وارد سازمان چپ رادیکال غیر کارگری شده‌اند خیلی زود خاصیتی نمایشی پیدا میکنند. اگر بنا شد تئوری غامض شده و قابلیت ترویج و تکرار آن ملاک باشد، اگر بنا شد که کندن از موقعیت اجتماعی و تعهدات اجتماعی و تبدیل شدن به یک انسان آبستره ملاک باشد، یعنی آن قالبهایی که روشنفکر جوان و مجرد و فارغ‌البال بورژوا و خرده بورژوا بسهولت بیشتری میتواند در آنها جای بگیرد، آنوقت کارگر در خود تشکیلات نیز عضو درجه دو باقی میماند. سرباز ساده‌ای میشود که باید رهبری شود. مقامات تشکیلاتی را نمیتواند احراز کند، در روزنامه و تبلیغ و ترویجش نمیتواند نقش بازی کند، در کنگره‌اش نمیتواند شرکت کند و قس علیهذا. به نوع فعالیتی که کارگران در اینگونه تشکیلاتها برعهده میگیرند نگاه کنید تا این "شکاف طبقاتی" در درون سازمان را ببینید.

خلاصه کلام:

سازمان چپ رادیکال غیر کارگری بطور سیستماتیکی خصلت و بافت غیر کارگری خود را بازتولید میکند. درگیر نبودنش در متن اعتراض کارگری و قرار نداشتنش زیر پرچم تغییر جامعه بر مبنای آرمانها و اهداف کارگری، ریشه اصلی جدائی عملی کارگر از این سازمانها است. اما در سطح عملی این جدائی طبقاتی از طریق مکانیسمهای مشخصی، که طی آن عناصر مناسب برای سازمان و سازگار با زندگی و روش فعالیت سیاسی سازمان انتخاب میشوند، بالفعل میشود و مادیت مییابد. با توجه به مشخصات فکری، سازمانی و سبک کاری سازمانهای چپ رادیکال بسادگی میتوان دید که چگونه کارگر ماتریال مناسبی برای ساختن بنای تشکیلاتی این سازمانها نیست. کنکور فکری و عملی که سازمان برای یافتن افراد مناسب برپا کرده است، منظر کارگر را دفع و روشنفکر را جذب میکند.

در بخش بعد به این میپردازم که حزب کمونیست ایران تا چه حد خود را از این موقعیت اجتماعی بیرون کشیده است و از این مکانیسمها خلاص کرده است. هسته اصلی بحث، تا آنجا که به حزب کمونیست ایران مربوط میشود، وجه اجتماعی-مساله عضویت کارگری است. به این با تفصیل بیشتری میپردازم. اما در عین حال لازم خواهد بود که وجه فردی مساله عضویت و ملاکهای موجود انتخاب عضو توسط حزب را نیز بررسی کنیم و نواقصی که در این بعد وجود دارد را هم بشناسیم. و بالاخره به اقداماتی که حزب کمونیست باید برای تسهیل عضویت کارگران بسرعت در دستور بگذارد و به قراری که پلنوم پانزدهم کمیته مرکزی حزب در این زمینه تصویب نموده است اشاره خواهیم کرد.

این مطلب اولین بار در کمونیست های شماره ۵۱ و ۵۲ ارگان حزب کمونیست ایران در تیر ماه و مرداد ماه ۱۳۶۸ (ژوئیه- اوت ۱۹۸۸) به چاپ رسید.

کارگران و انقلاب

کارگران کمونیست خواهان انقلابند. اما کدام انقلاب؟ طبقات مختلف و گرایش‌های سیاسی و اجتماعی مختلف "انقلاب" را به معانی بسیار متفاوتی بکار می‌برند. دنیای ما همه نوع "انقلاب" و همه نوع "انقلابی" ای بخود دیده است. تقریباً هر کس و هر جریانی که می‌خواهد وضع موجود در جامعه را بشیوه ای ناگهانی و بطور غیرمسالمت آمیز تغییر بدهد از انقلاب حرف می‌زند و خودش را انقلابی مینامد. خیلی از این انقلابات چیزی بیشتر از ارتجاع صرف نیستند. نمونه "انقلاب اسلامی" زنده و حی و حاضر جلوی چشم ماست. عقب مانده ترین خرافات و مشقت بارترین اوضاع را انقلاب نام گذاشته اند. مرتجع ترین و کثیف ترین عناصر نام انقلابی بر خود نهاده اند. کارگر کمونیست پیگیرترین دشمن چنین انقلابات و انقلابیون دروغینی است.

برخی دیگر از انقلابات چیزی فراتر از اصلاحات محدود در وضع موجود نیستند. خلاصی از استبداد، کسب استقلال اقتصادی، برنامه ریزی و بهبود سطح تولید، توزیع به اصطلاح "عادلانه تر" ثروت و غیره مضمون اصلی بسیاری از تحولاتی بوده است که در کشورهای مختلف تحت عنوان انقلاب صورت گرفته است. در همه این موارد بنیاد مناسبات موجود در جامعه و کل نظامی که مایه مشقات و محرومیت های توده مردم کارگر و زحمتکش را تشکیل میدهد دست نخورده باقی مانده است. دو دهه قبل شاهد انقلابات متعدد اینچنینی در کشورهای تحت سلطه بوده است. امروز وقتی به این کشورهای انقلاب کرده نگاه میکنیم دیگر حتی نشانی از همان تحولات محدود ناشی از انقلاب هم باقی نمانده است و منطق نظام سرمایه داری بار دیگر این واقعیت را آشکار کرده است که مادام که اساس سرمایه و سرمایه داری پابرجاست نصیب توده کارگر و زحمتکش جز فقر و بی حقوقی سیاسی و اجتماعی نخواهد بود.

خاصیت مشترک همه این انقلابات دروغین و نیم بند این است که تماماً تحت تاثیر اهداف و مقاصد بخش هائی از خود طبقات حاکمه قرار داشته اند و رهبری سیاسی و عملی آنها بدست همین اقشار بوده است. کارگران همواره بعنوان نیروی ذخیره و کمکی به میدان کشیده شده اند، جنگیده اند و فداکاری های بی نظیر از خود نشان داده اند. اما حاصل کار جز دست بدست شدن قدرت در درون خود طبقه سرمایه دار و جز پیدایش شکل های جدیدی برای اداره نظام استثمارگر موجود نبوده است. در بسیاری موارد اولین کسانی که مورد تعرض بخش های تازه بقدرت رسیده طبقه حاکمه قرار گرفته اند خود کارگران بوده اند و انقلاب خود به دستاویز جدیدی برای سرکوب جنبش کارگری تبدیل شده است.

بنابراین وقتی کارگر از انقلاب صحبت میکند باید دقیقاً بداند که چه چیز می‌خواهد و چه چیز نمی‌خواهد. ما خواهان انقلاب کارگری علیه کل سیستم سرمایه داری و کل قدرت طبقه سرمایه داری هستیم. ما خواهان انقلاب کمونیستی هستیم که جامعه موجود را از بنیاد دگرگون میکند.

انقلاب کارگری چه هدفی را دنبال میکند؟ پاسخ این سوال در همین جامعه سرمایه داری نهفته است. هر کارگری که ده دقیقه به اوضاع خودش فکر کند ایراد اصلی ای را که باید در دنیا برطرف شود تشخیص میدهد. این جامعه وارونه است. تولید کنندگان ثروت جامعه، کارگران، بی چیزند و بیکاران ثروتمند. پست ترین و فرومایه ترین عناصر، نجبا و عالیجنابان این جامعه اند و شریف ترین مردم، توده زحمتکشان فرودست و بی حقوق اند. آنها که یک عمر کار کرده اند و ثروت ساخته اند حتی پس از سی سال برای گذران هر روز از زندگی خود باید از نو برای کارشان مشتری پیدا کنند. قدرت خلاقه و مولد کارگر خود

را در قدرت اجتماعی و سیاسی روزافزون سرمایه و فرودستی هرچه بیشتر خود کارگر نشان می‌دهد. برای حفظ این جامعه وارونه دولت‌ها پیدا شده‌اند، ارتشها ایجاد شده‌اند، زندانها و شکنجه‌گاهها بنا شده‌اند، خدایان آفریده شده‌اند و مذاهب ساخته شده‌اند. مساله از روز روشن تر است. این جامعه مبتنی بر بردگی است. بردگی مزدی. هیچ درجه رشد خدمات اجتماعی و بیمه‌ها و افزایش درآمد کارگران که تازه همه باید با نبرد و با زور از حلقوم طبقات حاکم بیرون کشیده شوند، در اساس این موقعیت برده‌وار کارگر تغییری نمی‌دهد. کودکی که امروز در میان ما متولد می‌شود مهر استخدام سرمایه‌شدن را بر پیشانی خود دارد.

6

کل تبعیضات اجتماعی و سیاسی و کل فساد و تباهی اخلاقی جامعه حاضر، از ستمگری بر زنان و تبعیض نژادی تا اعتیاد و فحشا، از رقابت و منفعت‌طلبی فردی که در خون جامعه جریان دارد تا قحطی و گرسنگی و بیماری که هر روز میلیون‌ها انسان محروم را بکام مرگ میکشد، همه حاصل این وارونگی جامعه‌اند. جامعه‌ای که صاحبان برحق و آفرینندگان واقعی آن، کارگران، اسیر بردگی مزدی‌اند. انقلاب کارگری بر سر در هم کوبیدن بنیاد این جامعه طبقاتی است.

بنیاد این نظام مالکیت خصوصی اقلیتی کوچک بر وسائل تولید در جامعه است. مادام که انسانها برای نان خوردن و برای برخوردار شدن از حداقلی از رفاه ناگزیرند برای کس دیگری کار کنند که اختیار وسائل تولید را در دست گرفته است، مادام که تولید اجتماعی و تامین مایحتاج بشر تنها از طریق سود رسانی به مالکان انگل و وسائل تولید ممکن است، صحبتی از آزادی و برابری انسانها و از میان بردن محرومیت‌ها و تبعیضات نمیتواند در میان باشد. انقلاب کارگری در اساس خود انقلابی علیه مالکیت خصوصی طبقه سرمایه‌دار بر وسائل تولید اجتماعی است. انقلاب کارگری انقلابی برای برقراری مالکیت و کنترل اشتراکی و دسته‌جمعی تولیدکنندگان بر وسائل کار و تولید است. انقلاب کارگری انقلابی برای محو طبقات و استثمار طبقاتی است.

بورژوازی به زبان خوش دست از قدرت‌اش بر نمیدارد و بساط استثمارش را جمع نمیکند. پس باید انقلاب کرد، حکومتی کارگری برقرار ساخت که مقاومت استثمارگران را در هم میشکند و راه را برای جامعه‌ای بدون استثمار و لاجرم بدون نیاز به هیچ نوع حکومت و ستم و خرافه باز میکند.

برای کارگر کمونیست انقلاب یعنی خیزش طبقه کارگر برای عملی کردن تمام این تحول عظیم اجتماعی. مبارزه برای آزادی، برابری و حکومت کارگری. اگر کارگر به میدان سیاست میاید باید برای این بیاید. باید بعنوان رهبر رهائی کل جامعه به میدان بیاید. دوران کشیده شدن کارگران بدنبال این و آن بسر رسیده است. جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر هدف خود را این قرار داده است که کارگران را به این دورنما مجهز کند و حرکت مستقل کارگران برای کسب قدرت سیاسی و انجام انقلاب کارگری را سازمان بدهد.

اگر چیزی گرایش کمونیستی را از سایر گرایشات در درون جنبش کارگری متمایز میکند همین تلاش برای جایگزین کردن آرمان انقلاب کارگری در درون طبقه کارگر و سازمان دادن نیروی این انقلاب است. کارگر کمونیست در صف مقدم هر مبارزه برای بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. اما او در این مبارزه هدف عالی تری را نیز دنبال میکند. از نظر ما در دل این مبارزات است که کارگر خود را به عنوان یک طبقه میشناسد، به قدرت خود واقف میشود و با راه رهائی خود، انقلاب کارگری علیه کل نظام اقتصادی و اجتماعی موجود آشنا میشود. سازماندهی انقلاب کارگری امری مربوط به آینده دور نیست. این تلاش هم اکنون در جریان است. هرجا اتحاد کارگران و آگاهی آنها نسبت به اینکه اعضاء یک طبقه جهانی‌اند

تقویت میشود، هر جا کمونیسم بعنوان دورنمای انقلاب کارگری در میان کارگران رسوخ میکند و با هر رفیق کارگری که به کمونیسم و به محافل و سلول های کمونیستی کارگران نزدیک میشود، یک گام به انقلاب کمونیستی نزدیک تر شده ایم. سلول ها و محافل کمونیستی کارگری که امروز تشکیل میشوند، فردا کانون های رهبری انقلاب کارگری و پایه های قدرت حکومت کارگران را تشکیل خواهند داد.

هیچکس تردید ندارد که حکومت و اقتصاد سرمایه داری در ایران دچار یک بحران عمیق است و جامعه ایران در آستانه تحولات سیاسی تعیین کننده ای قرار گرفته است. دیر یا زود جدال طبقات اجتماعی در ایران اوج تازه ای خواهد گرفت. احزاب و نیروهای بورژوازی، چه در داخل حکومت اسلامی و چه در خارج آن دارند خود را برای زورآزمایی های نهائی آماده میکنند. اینها ما باید تضمین کنیم که طبقه کارگر بعنوان یک نیروی مستقل، زیر پرچم خود و با آرمان انقلاب کارگری به میدان خواهد آمد. این کار عملی است. جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر جریان قدرتمندی است. حزب کمونیست ایران گوشه ای از یک حزب کمونیستی کارگری به مراتب نیرومندتر است که هم اکنون ریشه های خود را در درون طبقه کارگر و جنبش های اعتراضی کارگران محکم کرده است. شعارهای ما و افق های ما هم اکنون راه خود را در میان توده های وسیع طبقه کارگر باز کرده اند. حکومت اسلامی هم اکنون فشار این حزب وسیع و اعلام نشده کارگری را بشدت بر پیکر خود احساس میکند. به سرنوشت قانون کار اسلامی نگاه کنید، به حال و روز شوراهای اسلامی نگاه کنید، مجامع عمومی کارگران و مطالبات آنان را ببینید، همه گواه یک رادیکالیسم قدرتمند کارگری است که در طول دوره پس از انقلاب ۵۷ در ایران شکل گرفته است. اگر بناست طبقه کارگر ایران در تحولات آتی بار دیگر قربانی نشود، این حزب عظیم و اعلام نشده باید سر و سامان بگیرد. اجزاء مختلف آن، حزب کمونیست ایران، شبکه های گسترده محافل کارگران کمونیست، جنبش مجامع عمومی و سلول های رهبری اعتراضات کارگری باید در یک حرکت واحد کارگری ادغام شوند. این عاجل ترین کاری است که کمونیسم کارگری در ایران در برابر خود قرار میدهد. برنامه ما برای جامعه، راه حل های ما برای رفع مشکلاتی که دامنگیر توده های وسیع زحمتکشان است، شعارها و خواستههای ما همه روشن است. شعار آزادی، برابری، حکومت کارگری، یعنی چکیده انقلاب اجتماعی کارگران، هم اکنون در دل توده های وسیع طبقه ما جای گرفته است. تبدیل همه این مصالح و امکانات به یک حزب قدرتمند اجتماعی که قادر به هدایت کل طبقه کارگر در نبرد های تعیین کننده آتی باشد، این کار ماست. این اولویت اساسی کارگران کمونیست در ایران است.

کمونیست ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران
شماره ۵۳، شهریور ۱۳۶۸ (اوت - سپتامبر ۱۹۸۸)

اوضاع بین‌المللی و موقعیت کمونیسم

گزارش به کنگره سوم حزب کمونیست ایران

درکنگره دوم حزب کمونیست ایران، و در مقالاتی که پس از آن در نشریه کمونیست به چاپ رسید کمونیسم کارگری بعنوان جهت‌گیری و روشی که حزب ما باید به اراده خود برگزیند مطرح شد. اینکه مبحث و خود عبارت کمونیسم کارگری عملاً تا چه حد در تفکر و سیاست ما جا باز کرد و تا چه حد درک مشترکی از آن امروز وجود دارد، مساله‌ای است که در اینجا به آن نمی‌پردازیم. به هر رو بحث کمونیسم کارگری نوعی انتخاب را در برابر ما قرار داد. انتخابی میان کمونیست بودن، امر انقلاب کارگری را به پیش بردن و یا علی‌العموم رادیکال بودن در حیطه رادیکالیسم غیر پرولتری محبوس ماندن. در این فاصله رویدادهای بسیار مهم و تاریخساز در سطح بین‌المللی رخ داده است. انتخابی که در کنگره دوم از آن سخن گفتیم دیگر نه فقط برای ما بلکه برای هر بخش از کل موجودیتی که در سطح بین‌المللی به حق یا ناحق خود را جنبش کمونیستی می‌نامد، موضوعیت عینی ندارد. در آنسوی کمونیسم کارگری، در آنسوی صف انقلاب کارگران، آخرین فرجه‌ها و فرصت‌ها برای باقی ماندن بعنوان یک جریان رادیکال می‌رود تا تماماً مسدود شود. انتخابی اگر هست انتخابی میان کمونیسم کارگری و لیبرالیسم و رفرمیسم سترون بورژوازی است. زمان ما، به گواهی آنچه که جهان در همین چند سال اخیر تجربه کرده است، دوره پوسیدگی و گندیدگی هر نوع رادیکالیسمی است که بخواهد بدور از کارگران، بدور از نیروی آنان و بدور از کلیت آرمان سوسیالیستی مالکیت اشتراکی و لغو کار مزدی به فکر درآید و عمل کند. آنچه در کنگره دوم بصورت فراخوانی تشویق‌آمیز مطرح شد امروز هشدار و اتمام حجتی تهدیدکننده است.

رویدادهای چند سال گذشته در عرصه اقتصاد و سیاست بین‌المللی بدون شک خیره‌کننده اند. مهمترین این تحولات چرخشهای اساسی است که در شوروی و، در رابطه تنگاتنگ با آن، در مناسبات قدرتهای امپریالیستی صورت گرفته و هنوز در جریان است. چرخشی که توافقات بر سر کاهش سلاحهای هسته‌ای و تغییر موقعیت شوروی در صحنه بین‌المللی جلوه‌هایی از آن است. تغییرات اساسی در صفوف کل بورژوازی بین‌المللی در قبال مساله نقش دولت در اقتصاد سرمایه‌داری بوقوع پیوسته است. مدل‌های متنوع سرمایه‌داری دولتی و دخالت دولت در اقتصاد، نه فقط در اروپای شرقی، بلکه در کل جوامع صنعتی مورد تجدید نظر قرار گرفته‌اند. تحولات مهمی در کانونهای بحران و کشمکش در سطح بین‌المللی، در آفریقا، آسیا، خاور میانه و آمریکای لاتین در شرف وقوع است. استراتژی توسعه اقتصادی دهه‌های ۵۰ و ۶۰ در کشورهای تحت سلطه ناکام مانده، و برای اکثر این کشورها معضل توسعه به معضل بقاء اقتصادی بدل گشته است. نه فقط "جنبشهای آزادیبخش" بلکه کشورهایی که در آن یک چنین جنبش‌هایی به قدرت رسیده‌اند به یک چرخش بیسابقه بسوی غرب دست زده‌اند. سوسیالیسم و مارکسیسم بعنوان پوشش ایدئولوژیک مبارزه استقلال‌طلبانه و "ضد امپریالیستی" نفوذ خود را از دست می‌دهد. در اروپای غربی و آمریکای شمالی سوسیال‌دموکراسی و جناح چپ بورژوازی بطور کلی در بحران ایدئولوژیک و برنامه‌ای عمیقی غوطه‌ور شده‌اند و در جریان تجدید نظر در مبانی نگرش و روش سیاسی و اقتصادی خویش، و یک چرخش ساختاری و بنیادی به راست قرار دارند. قدرت اتحادیه‌های کارگری در این کشورها بشدت کاهش یافته است. بحران فرم حکومتی در کشورهای تحت سلطه، که مشخصه جهان اواخر دهه هفتاد و نیمه اول دهه هشتاد بود بتدریج در متن سازشهای روبه‌افزایش قدرتهای امپریالیستی رو به تخفیف نهاده است. بورژوازی در کشورهای تحت سلطه از دامنه عمل و استقلال سیاسی وسیعتری برخوردار شده است و... هیچیک از این تحولات ابتدا بساکن نیستند. بخش مهمی از آنها حتی در سه سال قبل نیز به روشنی قابل مشاهده بودند.

همه این تحولات در انکشاف سرمایه داری در دوران پس از جنگ دوم ریشه دارند و حاصل روندهای دیرپاتر و بنیادپتری هستند. اما آنچه در دوره اخیر مسجل شده است، و این اساسا به تحولات در شوروی مربوط میشود، آنست که این تغییرات در مجموعه خویش به یک موقعیت برگشت ناپذیر و کاملا جدید منجر میگرددند. ما شاهد تغییرات بنیادی در سیمای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی جهان سرمایه داری هستیم. تغییراتی که تاثیرات عمیقی بر زیست و مبارزه طبقه کارگر و بر شرایط و ملزومات مبارزه برای انقلاب کمونیستی برجای خواهند گذاشت.

دو روند تعیین کننده

اوضاع کنونی دو حقیقت اساسی را تاکید میکند.

۱) توسعه شگرف سرمایه داری در چند دهه گذشته و انقلاب عظیمی که در ظرفیتهای تولیدی جامعه به وقوع پیوسته است از یکسو و ابعاد عظیم مشکلاتی که در متن همین جهان صنعتی و پیشرفته در مقیاس صدها میلیونی به انسانهای زحمتکش و فاقد مالکیت تحمیل میشود از سوی دیگر، کمونیسم را از نظر عینی به یک راه نجات واقعی، تحقق پذیر و مبرم برای کل جامعه بشری بدل ساخته است.

۲) کمونیسم و سوسیالیسم بورژوائی در تمام شاخه ها و فرقه های خویش به بن بست رسیده است و به پایان راه خود نزدیک میشود. اما این بن بست و عقب نشینی نه در برابر سوسیالیسم رادیکال و کارگری، که در حال حاضر فاقد انسجام و قدرت اجتماعی است، بلکه در برابر تعرض جناح راست بورژوازی بین المللی صورت میگردد. انحطاط اضمحلال سوسیالیسم بورژوائی، چه در تجربه چین و شوروی و چه در سرنوشت سوسیال دموکراسی و کمونیسم اروپائی و خلق گرائی ضدامپریالیستی در کشورهای تحت سلطه بطور بلاواسطه نه بمعنای قدرت گیری سوسیالیسم کارگری بلکه به معنای انسجام سیاسی و ایدئولوژیکی بورژوازی علیه سوسیالیسم و علیه انقلاب کارگری است.

به این ترتیب هیچ زمان چون امروز تناقض موجود میان نیاز جامعه به تحول کمونیستی و آمادگی شرایط تولیدی برای ساختمان جامعه مبتنی بر مالکیت اشتراکی بغیبت مطلق نیروی سیاسی سازمانیافته برای ایجاد این تحول، این چنین چشمگیر و برجسته نبوده است.

توسعه غول آسای سرمایه داری در دوران پس از جنگ دوم جهانی امری نیست که نیازه اثبات داشته باشد. رشد سریع تکنیک، انقلاب الکترونیک و انفورماتیک در دهه های اخیر، گسترش بیسابقه کاربست روایات ها و سیستمهای کامپیوتریزه در تولید و توزیع گویای ابعاد کمی این توسعه است. اما واقعیت عظیمتر در گسترش مناسبات تولید سرمایه داری به کشورهای عقب مانده و مستعمرات سابق، الحاق صدها میلیون انسان ببازار کارمزدی و ادغام عوامل تولید وبازار مصرف در این کشورها در سیستم جهانی سرمایه داری نهفته است. این رشد و توسعه غول آسای سرمایه داری، و تغییرات اساسی ای که در سازمانیابی سیاسی و اقتصادی بورژوازی در مقیاس بین المللی ایجاد کرده است، در واقع ریشه اساسی کلیه تحولاتی است که در سطوح سیاسی و ایدئولوژیکی و در مناسبات درونی بخشهای مختلف بورژوازی بوقوع پیوسته است.

این واقعیات در تفکر چپ غیر کارگری یا کتمان میشود و در پس عبارت پردازی در باره بحران مزمن سرمایه داری در دهه های ۷۰ و ۸۰ کمرنگ میشود و یا به عاملی دراشاعه یاس در قبال دورنمای سوسیالیسم و به توجیهی برای احاله انقلاب سوسیالیستی به آینده ای دورتر تبدیل میگردد. اما از نقطه نظر انقلاب کارگری

این وجود زمینه های عینی مساعدتر برای تحول سوسیالیستی را خاطر نشان میسازد. جدال کار و سرمایه امروزه عینه به نیروی پیشبرنده تحولات اجتماعی در کل جهان بدل شده است و هم اکنون مهر خود را به هر کشمکش سیاسی عصر ما کوبیده است. رشد سرمایه داری مترادف با تقویت وزنه سیاسی کارگر در صحنه جامعه است. طبقه کارگر در مقیاس بین المللی از موقعیتی به مراتب قدرتمندتر در تولید، و لاجر بالقوه در سیاست، برخوردار شده است. این حکم شاید برای کسانی که ذهنیت چپ و اوضاع جنبش اتحادیه ای در اروپا را نقطه رجوع خود قرار میدهند و اسیر کوته نظری سوسیال دموکراسی و مارکسیسم دانشگاهی در اروپا هستند شگفت آور بنظر برسد. به ما گوشزد میکنند که همراه با مدرنیزه شدن تولید، افول صنایع سنگین سنتی نظیر فولاد ذغال سنگ و رشد سریع فعالیت های خدماتی، وزنه کمی پرولتاریا در کل جمعیت کاهش یافته است. اتحادیه های کارگری نفوذ و قدرت خود را از دست داده اند. جنبش کارگری تحت الشعاع جنبش صلح طلبی، محیط زیست و امثال آن قرار گرفته است. احزاب دارای پایه کارگری نظیر سوسیال دموکراسی و کمونیسم اروپائی کرسیهای پارلمانی خود را از دست میدهند و در جریان تجدید تعریف هویت اجتماعی خود و تجدید نظر در برداشتهای هستند که سوسیالیسم را به نحوی از انحاء به طبقه کارگر مرتبط میکرد. حتی احزاب مدافع اردوگاه شوروی نیز دیگر علنا به این جهت گیری سوسیال دموکراتیک صحنه میگذارند. سیاست کارگری، سوسیالیسم کارگری و مبارزه طبقاتی - بزعم اینان - دیگر مقولات کهنه و از مد افتاده ای هستند. شگفت آور است که اصل کشمکش میان پرولتاریا و بورژوازی و تقابل کار و سرمایه به سرمایه داری قرن نوزدهم، سرمایه داری عصر ماشین بخار، سرمایه داری محدود به معدود کشورهای اروپائی، کاربست داشته باشد ولی به جهانی که در آن سلطه سرمایه به دور افتاده ترین نقاط آفریقا و آسیا گسترش یافته است، به دنیای واحدهای غول آسای تولیدی، شرکتهای چندملیتی، به دنیائی که در آن پروسه تولید یک کالای واحد صدها کارخانه و بنگاه و میلیونها کارگر را در قاره های مختلف به یکدیگر مرتبط میکند ارتباط خود را از دست داده باشد! درصد کمی پرولتاریا، کارگر مزدبگیر، در تولید مدرن نه تنها کاهش نیافته بلکه پرولتر بودن به شیوه زندگی صدها میلیون انسان در سراسر جهان بدل شده است. تمام کشمکش اجتماعی درده سال اخیر، در همان اروپا و آمریکای صنعتی، به گواهی تاجریسم و ریگانیسم و منتاریسم، بر سر چیزی جز افزایش بارآوری کار همان پرولتاریائی که سوسیالیسم بورژوائی زوالش را اعلام کرده است نبوده است. در تمام کشورهای تحت سلطه پیدایش یک طبقه کارگر وسیع در دو دهه اخیر بافت اقتصادی و معادلات سیاسی سنتی در جامعه را متحول نموده است. بحرانهای سیاسی و تلاطمها و انقلابات در کشورهایی نظیر برزیل، آرژانتین، کره، فیلیپین، آفریقای جنوبی و ایران در این واقعیت اساسی ریشه دارند. اینها تلاطمهای ناشی از تطبیق رونمای سیاسی سنتی این جوامع با پیدایش طبقه کارگر عظیمی است که مطالبات و انتظارات خود را با صراحت و قدرت روزافزونی اعلام میکند.

این روند عمومی رشد سرمایه داری از نقطه نظر طبقه کارگر و آرمان سوسیالیسم کارگری بیشک زمینه های عینی بسیار مساعدتری را ایجاد کرده است. صف پرولترها وسیعا گسترش یافته است و هویت پرولتاریائی برای اکثریت عظیم زحمتکشان جهان بر هویت ملی، قومی و نژادی تقدم یافته است. از سوی دیگر رشد عظیم تکنیک و نیروهای تولیدی بشر، دامنه اجتماعی شدن و بین المللی شدن تولید و پیشرفتهای خیره کننده ای که انقلاب الکترونیکی در امر ارتباطات، اطلاعات، گردآوری و سنجش آمار و غیره بوجود آورده است، برپا داشتن جامعه سوسیالیستی مبتنی بر مالکیت اشتراکی و کنترل جمعی بر وسائل تولید و پروسه کار، تولید آگاهانه بر مبنای نیازهای شهروندان، و ایجاد یک جامعه برآستی بین المللی بشری را به امری فورا شدنی و دردسترس بدل ساخته است.

بحران سوسیالیسم بورژوائی

با اینحال اوضاع سیاسی و ایدئولوژیکی دوره حاضر گویای دشواریهای متعددی است که بر سر راه انقلاب

کارگری قرار دارد. در نظر اول میتوان از یک عقب گرد سیاسی و ایدئولوژیکی جدی سخن گفت که تمام جنبش سوسیالیستی عملاً موجود را در بر میگیرد. این عقب گرد، که در واقع خود در پیشرویهای اقتصادی سرمایه داری معاصر ریشه دارد، با ورشکستگی سیاسی و نظری کل سوسیالیسم بورژوائی مشخص میشود. ممکن است پرسیده شود که چگونه شکست سوسیالیسم بورژوائی میتواند از نقطه نظر طبقه کارگر یک عقب گرد و یا یک تحول منفی محسوب گردد. آیا کمونیسم کارگری، آنگونه که در مباحثات تاکتونی معرفی شده است، خود در صدد درهم کوبیدن و به بن بست رساندن سوسیالیسم بورژوائی و شبه مارکسیستی نیست که اینچنین جنبش انقلابی کارگران را به اسارت کشیده است؟ آیا بن بست امروزی سوسیالیسم غیر پرولتری نباید بعنوان یک گام اساسی به جلو ارزیابی شود؟ بیشک هر پیشروی کمونیسم کارگری و هر ابراز وجود طبقه کارگر تحت پرچم سوسیالیسم انقلابی به معنای انزوا و کاهش نفوذ سوسیالیسم بورژوائی خواهد بود. باز بدون شک در یک دراز مدت تاریخی ناتوانی بورژوازی از دست اندازی به شعار و آرمان سوسیالیسم امر سوسیالیسم کارگری را تسهیل میکند. اما بطور بلافاصله، و خودبخودی، هر تضعیف و شکست سوسیالیسم غیر پرولتری الزاماً با تقویت کمونیسم کارگری مترادف نیست و بویژه مورد کنونی ابدا چنین نیست. مساله اساسی تحلیل شرایط و اوضاع احوال مشخصی است که در متن آن این عقب نشینی سوسیالیسم غیر پرولتری صورت گرفته است. آنچه امروز شاهد آنیم یک چرخش عمومی در مقیاس اجتماعی به راست و به بن بست رسیدن رفرمیسم شبه سوسیالیستی جناح چپ بورژوازی در برابر تحولات عینی اقتصادی، و تعرض راست جدید است. پائینتر به مشکلاتی که این عقبگرد بر سرراه کمونیسم و انقلاب کارگری قرار میدهد اشاره خواهیم کرد. اما بدو لازم است عوامل اساسی سهمیم در این بحران را باختصار مرور کنیم.

شکست مدل‌های سرمایه داری دولتی

دهه هشتاد شاهد عقب نشینی و بی اعتباری اقتصادی و سیاسی مدل‌های مبتنی بر دخالت گسترده دولت در اقتصاد سرمایه داری بوده است. امروز دیگر حتی جناح چپ بورژوازی در کشورهای صنعتی پیشرفته، سوسیال دموکراسی و اوروکمونیسم، از مواضع خود مبنی بر دخالت و ایفای نقش وسیع دولت در بازار سرمایه داری عقب نشسته است. گورباچفسیم شیپور این عقب نشینی را در مهد سرمایه داری دولتی بصدا درآورده است. در کشورهای عقب مانده نیز تلاشهای بورژوازی برای رشد دادن اقتصاد ملی از طریق سرمایه داری دولتی با شکست تمام عیاری مواجه شده است. این عقب نشینی حاصل ورود سرمایه داری عصر حاضر به دوره ای است که در آن زمینه هائی که دخالت دولت در جهت محدود کردن عملکرد بازار سرمایه داری را ضروری میساخت از میان رفته و این سیاست خود به عاملی دست و پاگیر در جریان انباشت بدل شده است. تمرکز و تراکم سرمایه و پیدایش انحصارات خود عامل اساسی است که تاریخاً نقش دولت را بعنوان یک نهاد فعال اقتصادی و ابزاری برای تنظیم فعل و انفعالات اقتصادی افزایش داده است. حتی در رقابتی ترین اقتصادهای سرمایه داری دوره کنونی دولت نقش بسیار مهم و تثبیت شده ای دارد. تمام تعرض محافظه کاری جدید نیز نمیتواند و قرار نیست اوضاع را به دوران رقابت آزاد باز گرداند. آنچه از آن بعنوان شکست مدل های سرمایه داری دولتی یاد میکنیم ورشکستگی مدل‌های شبه سوسیالیستی است که میکوشیدند تا به کمک دخالت و یا برنامه ریزی دولتی قوانین و مکانیسمهای بازار را مهار و هدایت نمایند. دوره کنونی شاهد پیروزی بدون تردید بازار و مدافعان آن است. در کلیترین سطح سه عامل را میتوان در برجسته شدن نقش دولت در اقتصاد سرمایه داری در طول قرن بیستم بازساخت:

۱- انقلاب روسیه برای دوره ای یک مدل موفق از اقتصاد دولتی را به نمایش گذاشت. در تمام دوران بین دو جنگ که اروپای غربی در بحران و کساد غوطه ور بود اقتصاد دولتی در شوروی از رشد بسیار سریعی برخوردار بود و شوروی از مقام یک کشور ضعیف درجه دوم در اروپا به یک قدرت اقتصادی و نظامی عظیم ارتقاء یافت. هرچند این تحولات تحت نام سوسیالیسم صورت میگرفت، برای کل بورژوازی و بویژه

بورژوازی در کشورهایی که در موقعیتی کمابیش مشابه روسیه قرار داشتند، روشن بود که روسیه مدلی از توسعه سرمایه داری به رهبری و ابتکار دولت را بدست می‌دهد. بسیاری از الگوهای برنامه ریزی و محاسبه اقتصادی که در اتحاد شوروی طراحی شده بود بسرعت توسط غرب جذب شد و به جزئی از علم اقتصاد بورژوازی تبدیل گشت.

۲- رکود اقتصادی بین دوجنگ، بسیج اقتصادی در طول جنگ دوم و تلاش برای بازسازی پس از جنگ درخود اروپای غربی پای دولت را وسیعا به میدان فعالیت اقتصادی کشانید. پس از جنگ دخالت دولتی صریحا بعنوان تنها راه تسریع انباشت سرمایه و رشد تئوریزه شد. جدال میان جناحهای بورژوازی اساسا حول مساله بازار یا دولت متمرکز گردید. در دهه های ۵۰ و ۶۰ با رشد درآمد ملی در کشورهای اروپای غربی سرمایه داری، دولت رفاه که متضمن افزایش قدرت دولت در قلمرو اقتصاد بود به ایدئولوژی رسمی حاکمیت تبدیل شد.

۳- از اواخر دهه ۵۰ مساله توسعه اقتصادی کشورهای عقب مانده و مستعمرات تازه استقلال یافته وسیعا در سطح بین المللی مطرح شد. توسعه سرمایه داری و بازار داخلی این کشورها و دستیابی به یک دینامیسم مستقل و ملی برای رشد اقتصادی آرمان اقتصادی ناسیونالیسم بورژوازی رو به رشد کشورهای تحت سلطه را تشکیل میداد. این ناسیونالیسم و دورنمای اقتصادی آن تا همین دوره اخیر ایدئولوژی مسلط بر هر نوع ترقی خواهی غیر پرولتری در کشورهای تحت سلطه بوده است و سیمای انقلابی گری و رادیکالیسم و حتی سوسیالیسم در این کشورها را ترسیم کرده است. از همان اواخر دهه ۵۰ استراتژی معینی برای توسعه در میان روشنفکران این کشورها جا باز کرد. این استراتژی مبتنی بر تشکیل دولت‌های مستقل ملی، حمایت از بازار داخلی توسط دولت و ایفای نقش مستقیم و گسترده توسط دولت در امر ایجاد زیرساختهای اقتصادی و تولیدی بوده است. نه فقط جناحهای رادیکال در این کشورها که عمدتا تحت تاثیر الگوی توسعه در اتحاد شوروی و مدل‌های پیشنهادی آن قرار داشتند، بلکه حتی ملی گرایان محافظه کار نقش حیاتی دولت در توسعه اقتصادی را مورد تاکید قرار میدادند. دهه های ۶۰ و ۷۰ دوره آزمایش استراتژی توسعه بر مبنای برنامه ریزی دولتی و سیاست جایگزینی واردات توسط طیف وسیعی از دولتها با گرایشات سیاسی ناهمگون بوده است. در کلبه این گرایشات در چند سال اخیر تغییرات اساسی رخ داده است. ریشه این تغییرات را باید در انقلاب تکنیکی دهه های هفتاد و هشتاد جستجو کرد. در شوروی محدودیت‌های سرمایه داری دولتی آشکار گردید. تاریخ عملا نشان داد که الگوی سرمایه داری در شوروی مناسب دوره معینی در حیات جوامع سرمایه داری عقب مانده بوده است که در آن ایجاد زیرساخت اقتصادی و صنایع سنگین، بسیج نیروی کار و تولید ارزش اضافه مطلق از طریق جذب هر چه بیشتر جمعیت به عرصه کار مزدی در اولویت قرار میگیرد. اما با پایان یافتن ذخیره نیروی کار، با طرح ضرورت جذب تکنیک مدرن برای تولید ارزش اضافه نسبی و با افزایش تنوع نیازهای مصرفی چنین نظامی عملا به بن بست میرسد. اقتصاد شوروی بدنبال رکود طولانی در دوران برژنف ناگزیر به پذیرش چرخشهای اساسی در جهت آزاد گذاشتن مکانیسم بازار است تا بتواند دستاوردهای تکنولوژیکی دهه های اخیر را جذب کند و شکاف عظیمی را که میان کارکرد اقتصاد این کشور و اروپای غربی و آمریکا بوجود آمده است پر کند. پرسترویکا اسم رمز عقب نشینی دولت گرایی در عرصه سیاست و اقتصاد در برابر بازار در شوروی است. عقب نشینی ای که جامعه روسیه و موقعیت این کشور در صحنه بین المللی را دگرگون خواهد کرد. در اروپای غربی بورژوازی به تلاشی عظیم برای بالا بردن بارآوری کار و بازسازی سرمایه به نفع سرمایه مولد دست زده است. قدم اول در این سیاست که به صراحت تما در پلاتفرم جناحهای محافظه کار بیان شده و به عمل درآمده است اقدام برای محدود کردن دخالت دولت در قلمرو اقتصاد و تقویت دامنه عمل سرمایه خصوصی و مکانیسم بازار است. علیرغم تصورات اولیه، تعرض راست جدید یک حرکت تاکتیکی و دوره ای نبود و محافظه کاری جدید قادر شد نه فقط گامهای جدی در

جهت تقویت بخش خصوصی و انحلال نهادها و شیوه های سرمایه داری رفاه بردارد بلکه توانست عملاً موازنه ایدئولوژیک در کشورهای اروپائی را به نفع خود تغییر دهد. سوسیال دموکراسی، مبدع دولت رفاه و مدافع سرسخت دخالت وسیع دولت در تنظیم و کنترل فعالیت اقتصادی، نه فقط در برابر این تحولات بنیادی اقتصادی و ایدئولوژیک قادر به مقاومت نگردید بلکه عملاً بخش مهمی از پلاتفرم جریان راست را پذیرفت. در کشورهای تحت سلطه استراتژی توسعه مستقل به بن بست رسید. انقلاب تکنیکی اروپا و آمریکا و ژاپن بار دیگر معضل قدیمی توسعه اقتصادی کشورهای عقب مانده یعنی مساله انتقال تکنولوژی و کمبود سرمایه را برجسته کرد. ایده های ناسیونالیستی مبتنی بر توسعه اقتصادی بر مبنای جایگزینی واردات و اتکاء به تکنیک های کاربر بومی بیحاصل از آب درآمد. شکاف میان کشورهای صنعتی با کشورهای توسعه نیافته عمیق تر شد. فقر، قحطی و بدهی به خصلت مشخصه بخش اعظم کشورهای تحت سلطه تبدیل شده است تا حدی که ناتوانی کشورهای وام گیرنده از پرداخت دیون خود به موسسات مالی بین المللی به تهدیدی برای کل سرمایه داری جهانی بدل شده است. نکته قابل توجه اینجاست که کشورهایی نظیر موزامبیک، آنگولا و حتی ویتنام که جنبشهای آزادی بخش و ضدامپریالیستی، با افق دولت گرایی اقتصادی و با حمایت شوروی در آنها بقدرت رسیده اند از این قاعده مستثنی نبوده اند. استراتژی توسعه اقتصادی ملی چه در شکل محافظه کارانه و طرفدار غرب و چه در شکل رادیکال آن به شکست انجامیده است. در این میان کشورهای تازه صنعتی در شرق آسیا، که الگوی توسعه در آنها با معیارهای مکاتب ناسیونالیستی توسعه در دو دهه قبل قطعاً امپریالیستی و وابسته لقب میگرفت تجربه متفاوتی را از سر میگذرانند و از نرخ رشد بالا و مداومی برخوردار بوده اند. تولید صنعتی در این کشورها، که بخش خصوصی و سرمایه خارجی در آنها از آزادی عمل وسیعی برخوردار است، به سرعت گسترش یافته است و بطور قطع از دور باطل توسعه نیافتگی خارج شده اند. به این ترتیب همراه با ورشکستگی مدل‌های قدیمی توسعه، الگوی توسعه امپریالیستی و متکی به سرمایه غربی در میان بورژوازی کشورهای تحت سلطه مقبولیت بیشتری یافته است.

با توجه به این روندها سران بورژوازی اروپا هم اکنون پیروزی بازار بر دولت را اعلام کرده اند. مدافعان سابق مدل‌های متنوع اقتصاد دولتی عقب نشسته اند. جناح راست بورژوازی منسجم و جناح چپ درهم ریخته و در پی بازسازی مبانی برنامه ای و سیاسی ایدئولوژیک خویش است. افق جدید جناح چپ بورژوازی هرچه باشد، از هم اکنون مسلم است که دولت و اقتصاد دولتی مکان سابق را در آن نخواهد داشت.

ابعاد ایدئولوژیک و سیاسی بحران

شکست افق اقتصاد دولتی ضربه ای مهلک بر پیکر سوسیالیسم بورژوائی زمان ما و همه شاخه ها و فرقه های آن است. تنزل دادن سوسیالیسم به اقتصاد دولتی و تلاش برای فائق آمدن به تناقضات سرمایه داری به کمک دخالت دولت در اشکال مختلف محتوای واحد کل سوسیالیسم غیر پرولتری، از رویزیونیسم روسی و تروتسکسیم تا سوسیال دموکراسی و اوروکومونیسیم و مائوئیسم و خلق گرایی است. امروز این محتوای واحد است که بی اعتبار اعلام شده است. روش و دورنمایی که قرار بود رفع کننده تناقضات سرمایه داری موجود باشد خود بارشد این سرمایه داری به تناقض رسیده است و توسط رقابت و بازار به حاشیه رانده میشود. این پیدایش یک بحران عمیق هویتی و سیاسی را برای این جریانات اجتناب ناپذیر میکند. اوضاع چین و شوروی، استیصال سوسیال دموکراسی، و اوضاع ناپسامان جنبشهای آزادیبخش و دولتهای به اصطلاح رادیکال در کشورهای تحت سلطه، هم اکنون بر این بحران دلالت میکنند. این سوسیالیسم قطب نمای اقتصادی خود و همراه آن کل فراخوان اجتماعی خود را از دست داده است. فاقد افق، راه حل، آلت‌ناتیو و حتی تمایل برای قرار گرفتن در موضع قدرت است. ترقی خواهی و "انقلابی گری" این سوسیالیسم با از کف رفتن مدل اقتصاد و نظام اجتماعی متکی به دولت بیمعنا و ورشکسته شده است. این جریان حتی در مبارزه برای اصلاحات فاقد یک خط مشی و جهتگیری تعریف شده است و بناگزر عرصه مبارزه برای قدرت

سیاسی و ایجاد آلت‌ناتیو اقتصادی را ترک میکند و به گروه فشاری برای تعدیل عملکرد سرمایه داری موجود در راستای حقوق بشر، حفظ محیط زیست و صلح تنزل مییابد. سوسیالیسم بورژوازی دیگر سوسیالیسمی فاقد آرمان اجتماعی و لاجرم فاقد فراخوان سیاسی خواهد بود. این معضل خود را به اشکال مختلف در سرنوشت احزاب اردوگاه شوروی، سوسیال دموکراسی و خلق گرایی شبه سوسیالیستی در کشورهای تحت سلطه آشکار میکند. بحران اتحاد شوروی همانطور که گفته شد دارای یک ریشه عمیق اقتصادی است. با گورباچفیسیم دایره شکست آنچه بورژوازی در روسیه تحت عنوان "سوسیالیسمدر یک کشور" به انقلاب کارگری تحمیل کرد کاملاً تکمیل میشود. سرمایه داری دولتی در اواخر دهه بیست تحت فشار مضایق اقتصادی، بی افقی اقتصادی اردوی کمونیسم و فشار ناسیونالیسم روسی، به عنوان محتوای اقتصادی انقلاب پرولتری به طبقه کارگر تحمیل شد. آرمان مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، این اجزاء تفکیک ناپذیر سوسیالیسم انقلابی مارکس، به ملی شدن سرمایه ها و برنامه ریزی دولتی تولید سرمایه داری تنزل یافت. این روش اقتصادی عملاً امکان داد تا روند انباشت اولیه به سرعت در روسیه به فرجام برسد و زیرساخت اقتصادی و صنعتی با شتاب ایجاد گردد. توهم به سوسیالیستی بودن نظام جدید، سازشهای الگوی موجود با آزادی عمل بیشتر کارگران طی پروسه کار، وجود منابع عظیم نیروی انسانی در روستاها و پتانسیل اقتصادی عظیم کشور پهناور روسیه امکانات رشد سریع اقتصادی را فراهم مینمود. اما با پایان این دوره از انباشت و رشد، مدل اقتصادی سرمایه داری دولتی کارائی خود را از دست میدهد. سرمایه داری پیشرفته مستلزم ارتقاء دائمی بارآوری کار از طریق کاربست تکنیک مدرن، گسترش تنوع تولید برای رفع نیازهای ناشی از افزایش درآمد ملی، وجود یک مکانیسم کارآمد برای توزیع محصولات، پیش بینی و محاسبه نیازها، افزایش مرغوبیت کالاها و جایجائی سرمایه به عرصه های سودآورتر است. در سرمایه داری مدل غربی رقابت و بازار این ملزومات را تامین میکنند. در سرمای هداری مدل شوروی "برنامه" و تصمیمات اداری بار اصلی ایفای این نقش را برعهده داشته اند. چنین سیستمی نمیتواند پاسخگوی نیازهای یک سرمایه داری پیشرفته و معضلات متنوع آن باشد. از اینرو درست در دوره ای که کشورهای سرمایه داری متکی به بازار سریعاً نتایج انقلاب تکنیکی را جذب میکنند، اقتصاد شوروی به رکود بیسابقه ای دچار میگردد. این رکود دیگر نمیتواند با اعمال فشار به طبقه کارگر، افزایش شدت کار و یا افزایش کمی عرضه نیروی کار برطرف گردد. اقتصاد شوروی ناگزیر به یک تغییر ساختاری بنیادی در جهت آزاد گذاشتن مکانیسم بازار و لغو محدودیتهائی است که سیستم سیاسی و اداری در این کشور بر حرکت آزادانه سرمایه تحمیل کرده اند. این دیگر یک تغییر ریل اقتصادی صرف نیست. بلکه چرخشی در تمام زمینه ها، در اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی را ایجاد میکند. جریان گورباچف پرچمدار این چرخش است. ماحصل نهائی این چرخش اضمحلال سوسیالیسم اردوگاهی، نه فقط در شوروی بلکه در سطح بین المللی و تغییر تناسب قوا میان اردوگاههای امپریالیستی خواهد بود. بحران احزاب اردوگاهی هم اکنون اوج گرفته است. مدل اقتصادی، استراتژی سیاسی و تاکتیکهای عملی و دستگاه ایدئولوژیک این جریانات ورشکسته اعلام شده است. تاریخ سیاسی و شعارها و شیوه هایشان یکی پس از دیگری از درون صفوف خودشان زیر سوال قرار میگیرد. اتوریتیه های نظری و سیاسی شان بی اعتبار میشوند. بازسازی یک اردوگاه رویزیونیستی درحالی که این جریان در مرکز خود مداوما در جریان کاهش اختلافات و تفاوتهای اقتصادی و سیاسی با غرب است بسیار نامحتمل بنظر میرسد. هرچند در کوتاه مدت وجهه گورباچفیسیم در نزد لیبرالیسم بورژوازی میتواند سیر تخریب سریع احزاب اردوگاهی را کند نماید، نهایتاً گریزی از این عاقبت وجود نخواهد داشت.

موقعیت سوسیال دموکراسی به وخامت جریانات طرفدار شوروی نیست. روند بازسازی ایدئولوژیک و سیاسی سوسیال دموکراسی اروپا هم اکنون در جریان است. مولفه اصلی در این روند دوری این جریان از جنبش کارگری و جنبش اتحادیه ای در جستجوی کسب پایه اجتماعی وسیعتر در میان اقشار میانه حال جامعه است. هرچند تبدیل سوسیال دموکراسی به یک جریان حکومتی در کشورهای نظیر آلمان و انگلستان

در آینده نزدیک نامحتمل بنظر میرسد، این جریان بعنوان یک اپوزیسیون قوی و عاملی برای تعدیل وجوه افراطی سیاستهای راست بورژوازی به بقاء خود ادامه خواهد داد. اما همین نیز تنها با چرخش بیشتر به راست و صراحت بخشیدن به جدائی این جریان از تمایلات و سیاستهای کارگری و سوسیالیستی همراه است. در کشورهای تحت سلطه تحولات اخیر اثرات مهم و تعیین کننده ای بر جریانات اعتراضی و اپوزیسیونی خواهند داشت. با بی اعتباری دولت گرائی و ورشکستگی اتوپی سرمایه داری مستقل ناسیونالیسم رادیکال و پوپولیستی از هر نوع محتوای عملی خالی میشود. هم اکنون تغییر مسیر جنبشهای اعتراضی در کشورهای تحت سلطه در جهت انطباق با منافع غرب کاملاً مشهود است. حرکتهای قانون گرا و مسالمت جویانه، که آینده خود را در کسب امتیازاتی، عمدتاً در جهت لیبرالیزه شدن روبنای سیاسی و حمایت اقتصادی غرب، جستجو میکنند جایگزین "ضد امپریالیسم" قهر آمیزی میگردند که بر جنبشهای اپوزیسیونی این کشورها در دهه های ۶۰ و ۷۰ تسلط داشت. کنار کشیدن شوروی از حمایت از مبارزات قهرآمیز ضد آمریکائی و بی آلترناتیوی بلوک شوروی از نظر اقتصادی و کمک به توسعه اقتصادی این کشورها این روند را تشدید کرده است. پوپولیسم رادیکال و سوسیالیسم خلقی در کشورهای تحت سلطه به پایان راه خود رسیده و فاقد افق و آلترناتیو سیاسی و نیروی مادی برای مبارزه است. در مجموع دوره حاضر شاهد افول رادیکالیسم غیرکارگری و به حاشیه رانده شدن آن است. این پس رفت انعکاس مستقیم چرخشی است که در سطح پایگاه اجتماعی این جریانات رخ داده است. منافع بخشهای مختلف بورژوازی در ارتباط تنگاتنگتری بهم بافته شده است. الگوهای اقتصادی شرق و غرب، اساساً با تسلیم اولی بهم نزدیک شده است. اقتصاد شوروی و بلوک او در جهت یک ادغام کامل در بازار جهانی پیش میرود و باین ترتیب رقابت بلوکهای شکل گرفته بر مبنای تقابل این دو الگوی مختلف، جای خود را به رقابتهای جدید ناسیونالیستی در سطح جهانی میسپارد که بر مبنای شکل گرفتن قطب بندیهای جدید اقتصاد ملی، ژاپن، آلمان، اروپای غربی و کشورهای تازه صنعتی شده قرار میگیرند. بورژوازی در کشورهای تحت سلطه آینده خود را در ادغام همه جانبه تر در سرمایه داری بین المللی به رهبری آمریکا و اروپای غربی جستجو میکند. هژمونی مدافعان بازار تحکیم شده است. معضل افزایش بارآوری کار منافع کل بورژوازی را در تقابل با طبقه کارگر برجسته نموده است. زمینه های اعتراض به اشکال رادیکال و طرح ایده های رادیکال از درون خود طبقات حاکم تضعیف شده است. سوسیالیسم بورژوائی و شبه مارکسیسم دقیقاً به دلیل افت نفوذ تمایلات سوسیالیستی در درون اقشار اجتماعی ای که پایگاه آن را تشکیل میداده اند به ضعف میگرداند. بورژوازی در کشورهای بلوک شرق، روشنفکران اروپای غربی و تحصیلکردگان و خرده بورژوازی مدرن کشورهای تحت سلطه امید خود را به مدل‌های شبه سوسیالیستی پیشین از دست میدهند و به دورنمایی که سرمایه در غرب، با اتکاء به انقلاب تکنولوژیک ترسیم میکند متمایل می گردند. این تحولی بازگشت ناپذیر است. بحران سوسیالیسم و رادیکالیسم غیرکارگری بحرانی ناشی از چرخش پایگاه اجتماعی این جریانات به راست است.

در سطح سیاسی و پراتیکی رادیکالیسم و سوسیالیسم غیر پرولتری عرصه های سنتی فعالیت خود را از دست میدهد. افول جنبش اتحادیه ای در اروپا، افول جنبشهای "چپ" دانشجویی، افول جنبشهای خلقی "ضد امپریالیستی" در کشورهای تحت سلطه، عرصه عمل سیاسی کمونیسم و سوسیالیسم عملاً موجود را بشدت محدود میکند. همه شواهد دال براینست که در سالهای آتی جریانات شبه سوسیالیستی به حاشیه صحنه سیاسی رانده میشوند. بحران سوسیالیسم بورژوائی اوضاع کل جنبش کارگری و جریانات سوسیالیستی انقلابی را بشدت تحت تاثیر قرار میدهد. انزوای سوسیالیسم بورژوائی و چرخش طبقات میانی به راست در کشورهای صنعتی و تحت سلطه کل جنبش کارگری و مارکسیستی را در موقعیت نامساعدی قرار میدهد. کمونیسم رادیکال موجود تا امروز نتوانسته است عرصه و قلمرو فعالیتی متفاوت از این جریانات بیابد. همان خلقها و روشنفکرانی که پایه سوسیالیسم غیر پرولتری بوده اند مخاطبین و موضوع کار اصلی جناحهای رادیکالتر و به مارکسیسم نزدیکتر را هم تشکیل میداده اند. در واقع موجودیت کمونیسم رادیکال از یک

جریان انتقادی و گروه فشاری بر روی یونیسف و سوسیال دموکراسی فراتر نرفته است. پایگاه اجتماعی و موضوع کار مارکسیسم رادیکال دوره ماچندان با سوسیالیسم بورژوائی و پوپولیسم تفاوتی ندارد. بحران این جریانات و افول آنها منتقدین چپ آنها را نیز به انزوا میکشاند و محدود میکند. سمپاتی به ایده آلهای سوسیالیستی و انتقاد سوسیالیستی به جامعه موجود، با توجه به تجربه شکست خورده آنچه که در اذهان عمومی بهر حال با سوسیالیسم تداعی شده بود، کاهش مییابد و تحفظه چشم اندازهای سوسیالیستی و تلاش برای تحقق آن رواج مییابد. نفوذ مارکسیسم در میان روشنفکران کاهش مییابد و حمله به مارکسیسم بعنوان مکتبی که دوران سپری شده و از بوته آزمایش شکست خورده بدرآمده است دست بالا پیدا میکند. سوسیالیست بودن و فراخوان انقلاب سوسیالیستی دادن در فضای یاس ناشی از عقب نشینی و انفعال جریانات بورژوا- سوسیالیست دشوارتر میگردد. اوضاع جاری انقباض اجتماعی کل سوسیالیسم تاکنونی، اعم از چپ و رادیکال یا راست و رفرمیست، را به همراه میآورد.

کمونیسم کارگری، پتانسیلها و موانع

تمام تحولات فوق از نظر کمونیسم کارگری تحولاتی دلبه و متناقضاند. بحران جریانات شبه سوسیالیست جنبش کارگری را از رهبری فی الحال موجود آن محروم میکند و بناگزیر به معنای کاهش قدرت عمل طبقه در مبارزه روزمره برای اصلاحات است. از سوی دیگر فرجه برای شکل گیری جریانات کمونیست کارگری در راس جنبش کارگری گشوده میشود. افت جنبشهای خلقی طبقات میانی را از عرصه اعتراض به نظم موجود کنار میراند، ولی از سوی دیگر خصلت طبقاتی اعتراض اجتماعی را با شفافیت بیشتری عیان میسازد. ورشکستگی نظری سوسیالیسم بورژوائی اعتبار عمومی مارکسیسم را در سطح جامعه به زیر سوال میبرد و از سوی دیگر امر شکل دادن یک روایت تحریف نشده و رادیکال از تئوری انقلابی مارکس را سادهتر میکند. بسیاری صفوف مبارزه سوسیالیستی را ترک خواهند کرد، و در عین حال سوسیالیسمی که برجای خواهد ماند خصلت کارگریتر و رادیکالتری بخود میگیرد. آنچه باید به آن توجه کرد اینست که در حالی که همه تحولات منفی در سیر خودبخودی اوضاع بطور اجتناب ناپذیری رخ خواهند داد، تحولات مثبت کلا منوط به پراتیک آگاهانه و نقشه مند کمونیسم کارگری است.

اما این پراتیکی است که از مجموعه پیش شرط های عینی برای موفقیت برخوردار است. رادیکالیسم کارگری به تنها شکل ممکن رادیکالیسم بدل میشود. هیچ زمان چون امروز شرایط برای تبدیل تئوری کمونیسم به یک نیروی مادی اجتماعی فراهم نبوده است. هیچ زمان چون امروز طبقه کارگر به کمونیسم و فقط به کمونیسم نیاز نداشته است. و هیچ زمان چون امروز شرایط مادی برای تبدیل کمونیسم کارگری به زنده ترین و قدرتمندترین جریان اعتراضی مهیا نبوده است. رشد و توسعه تولید سرمایه داری، قدرت عظیم پرولتاریا در تولید در مقیاس جهانی، ورشکستگی سیاسی تمام جریاناتی که کارگران را از انقلاب علیه کل نظم موجود برحذر میداشتند همه گویای پتانسیل عظیم کمونیسم کارگری است.

اما این پراتیک، انسانهای مناسب خود و احزاب مناسب خود را طلب میکند. نقطه ضعف اساسی اینجاست. درحالی که آوار سوسیالیسم غیر پرولتری بر سر همه فرو میریزد، کمونیسم کارگری از کمترین پشتوانه نظری و انتقادی، سنت مبارزاتی، سازمان و کادرها برخوردار است. این مساله ای است که توجه عاجل طرفداران این خط مشی را طلب میکند.

بسوی سوسیالیسم دوره دوم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران - شماره ۳، مهر ماه ۱۳۶۸ (سپتامبر - اکتبر ۱۹۸۹)

در حاشیه گزارش

"اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم"

سخنرانی در کنگره سوم

آنچه میخواهم اینجا بگویم چکیده کل بحث من در این کنگره است و تمام صحبت های بعدی ام در طول جلسات از همینجا مایه خواهد گرفت. دیروز در حاشیه جلسات از یکی از رفقا پرسیدم که آیا در این مبحث، که البته عنوان پرطمطراقی هم دارد، دخالستی میکنی؟ به شوخی گفت که بهتر است فعلا "فاچ زین را بچسبم". و بحثی که من دارم اینست که به حکم شرایط عینی که بیرون، در دنیا، در جریان است بدون توجه به این بحث فاچ زینی دست کسی باقی نمیماند که بچسبد. بحث بر سر کمونیسم کارگری واوضاع حساس و تعیین کننده بین المللی است و در مقابل این "فاچ زین" یعنی "بگذار تشکیلاتم را اداره کنم"، "بگذار این هفت هشت ماه را بگذرانم"، "پراتیک سازمانی وارگانی من مشغله من است" و در یک کلمه "حزب را بچسبیم". اما تمام بحث ما اینجا اینست که دیگر دوره ای که بتوان جدا از منفعت انقلاب کارگری و مبارزه کارگری پراتیک انقلابی ای داشت و سازمان رادیکالی داشت و اداره کرد گذشته است. و هر رفیق ما که میخواهد چنین کند باید بدوا عمیقاً به مبحث امروز و استنتاجاتی که از آن میکنیم توجه کند.

نمیتوان در دنیائی که شوروی و کل مدل اقتصادی اش با چنین شدتی دستخوش بحران و تحول میگردد، در دنیائی که احزاب عریض و طویل در کشورهای پیشرفته سرمایه داری در شرق و غرب به اضمحلال کشیده میشوند، بی تفاوت نسبت به این تحولات سر در لاک تشکیلات خود کرد و در گوشه ای پراتیک سیاسی پیشرو و رضایتبخشی را برای خود ترتیب داد. دوره فعالیت محدود، افق محدود و انتظارات محدود از مبارزه سیاسی بسر رسیده است. آنچه در این گزارش به آن "سوسیالیسم بورژوائی" اطلاق کرده ایم، لاشه خود را هنمیتواند به قرن بیست و یکم بکشانند. حاصل این روند تخریب سوسیالیسم بورژوائی کنار گذاشته شدن مارکسیسم و تعرض ایدئولوژیکی بورژوازی علیه مارکسیسم بطور کلی است. در سال ۲۰۰۱ به ازاء هر یک مارکسیست فعال دو هزار مارکسیست "سابق" پیدا خواهید کرد که به شما میگوید "این حرفها فایده ندارد"، که "مارکسیسم و کمونیسم ایده های قرن نوزدهم است و شکست خود را در عمل نشان داده است".

این تصور که گویا میشود خلاف این جریان تخریب بود، خلاف این عقب نشینی و یاس بود، بدون آنکه به افقی روشن و دستگاه فکری و نگرشی محکم و قدرتمند مسلح بود یک توهم پوچ است. کسی که بخواهد بدون چنین افقی "فاچ زین" هرچیزی را بچسبد از حالا میتوان گفت که محکوم به شکست است. بنابر این توجه به این چهارچوب عمومی که امروز مطرح میشود برای کسی که واقعا میخواهد پراتیکی داشته باشد و فعالیتی را به پیش برد حیاتی است.

در کنگره دوم و پس از آن در نوشته هائی، من از دو تاریخ صحبت کردم. یکی تاریخ سوسیالیسم و حرکت های سوسیالیستی و کمونیستی آنطور که در عمل بوده اند، و تاریخ کارگران، تاریخ واقعی مبارزه طبقاتی. در آن بحث ها این را تذکر دادم که این دو تاریخ دو تاریخ متفاوتند. شکافی اساسی آنها را از هم جدا نگهداشته است. بهر رو آنچه در این گزارش داریم میگوئیم اینست که اگر سه سال قبل هنوز مجاز بودیم که از دو تاریخ بهرحال در جریان صحبت کنیم، امروز دیگر پرونده یکی از این دو تاریخ دارد بسته

میشود. یکی دارد به انتهای خود میرسد. و نکته قابل توجه اینست که امروز در شرایطی تاریخ سوسیالیسم بورژوائی دارد به انتهای خود میرسد که حرکت دیگر، یعنی مبارزه عینی طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری در اوج غنی و تعیین کنندگی خویش است. مبارزه طبقاتی، مبارزه کارگران، یعنی دینامیسمی که به گفته مارکس جامعه معاصر را به جلو میراند، بیش از هر زمان دیگر بارز و ملموس شده است و جایگاه تعیین کننده خود را بعنوان محرکه تاریخ جامعه موجود به نمایش گذاشته است. بیش از هر زمان تضاد کار و سرمایه، مستقیم و بلاواسطه، حیات انسانها را تحت تاثیر قرار میدهد و مشروط میکند. از شمال آمریکا، تا جنوب آفریقا و آسیا. درست در چنین موقعیتی، که جدال کار و سرمایه هستی و ذهنیت حتی عقب مانده ترین جوامع را تعیین میکند، طومار حیات سوسیالیسمی که بنا بود از این تضاد مایه گرفته باشد و به نیاز های این مبارزه پاسخگو باشد دارد درهم پیچیده میشود. از اینرو بنظر من فراخوان سه سال قبل من که رفقا نباید میان این دو تاریخ بیش از این معلق ماند، باید آن تاریخ و آن بستر مبارزاتی را که مارکسیسم به سهم خود نشان داده و تاکید کرده انتخاب کرد، دیگر موضوعیت ندارد. یکی از این دو تاریخ، تاریخ سوسیالیسم غیر کارگری دیگر دارد بسته میشود و فقط یک بستر برای مبارزه رادیکال و انقلابی باقی میماند. بستر مبارزه کارگری و کمونیسم کارگری. این انتخاب دیگر در جهان عینی صورت گرفته است و هر کسی که بهر دلیل و با هر نیتی نمیخواهد از آنچه که تا امروز رادیکالیسم نام داشته و از سنت مبارزه احزاب رادیکال و سوسیالیست غیر کارگری ببرد، باید دیگر تکلیف خود را بسرعت روشن کند. این تعیین تکلیف باید بسیار زود انجام شود. یک شاخص خود شوروی است. چپ رادیکال باید حداقل با همان سرعتی به نفع کمونیسم کارگری دگرگون شود که سوسیالیسم بورژوائی دارد به زوال کشیده میشود، یعنی سرعتی که شوروی تغییر میکند.

مبارزه طبقاتی و کمونیسم کارگری

میخواهم اینجا راجع به این "دو تاریخ" بیشتر صحبت کنم. رفیق ایرج نسبتا به تفصیل راجع به سوسیالیسم بورژوائی صحبت کرد. من میخواهم درباره مبارزه طبقاتی صحبت کنم بعنوان سرمنشاء واقعی رادیکالیسم و سوسیالیسم در جامعه معاصر. از این صحبت میکنم که مارکس چه تعبیری از مبارزه طبقاتی دارد. با این بحث میخواهم از کمونیسم کارگری دفاع کنم بعنوان یک چهارچوب فکری و یک روش عملی معتبر، که برخلاف آنچه امروز اینجا و آنجا در حزب گفته میشود، اساسی ترین پاسخ های عصر ما را داده است و راه یک پراتیک انقلابی را برای کمونیستهایی که بخواهند در جامعه حاضر قدرتمند و موثر باشند به روشنی نشان داده است.

شاخه های گوناگون سوسیالیسم غیر کارگری به طرق مختلف تعیین کنندگی مبارزه طبقاتی و حتی اساسا عینیت این مبارزه و ملموس و قابل تشخیص بودن آن را نفی کرده اند. یک روز بما میگفتند "ساختن اقتصاد شوروی" محور حرکت انسانهای انقلابی زمانه است و این امراساسی هر کمونیست در هر گوشه جهان است. یک روز میگفتند استقلال طلبی، "مستقل شدن از امپریالیسم"، محور رادیکالیسم عصر ما و نیروی پیشبرنده جامعه است. برابری حقوقی، دموکراسی علیه استبداد، ناسیونالیسم، حقوق بشر و دهها موضوع دیگر از این نوع توسط "سوسیالیست ها" بعنوان محتوای واقعی و عملی سوسیالیسم و نیروهای محرکه این تمایلات بعنوان نیروهای محرکه سوسیالیسم در زمان ما معرفی شده اند. این مشخصه سوسیالیسم تاکونونی است که در آن مبارزه طبقاتی بطرق مختلف انکار شده و به فرع این حرکات و جنبش های غیر طبقاتی تبدیل شده است. برای چپ غیر کارگری مبارزه طبقاتی تجربیدی و حتی اساطیری است، این نوع حرکات و مطالبات، اما، عینی و واقعی و اجتماعی اند. برای مثال مبارزه طبقاتی رابه پدیده ای

تبدیل کرده اند که گویا فقط در دوره های معینی مصداق پیدا میکند. گویا این مبارزه سطح آگاهی نظری خاصی را ایجاد میکند. برخی حتی ممکن است ادعا کنند که مبارزه طبقاتی در فلان دوره در فلان کشور جریان نداشته است. برخی برای مثال معتقدند که احزاب کمونیستی تنها در دوره های خاصی که مبارزه طبقاتی به "سطح" معینی رسیده است میتواند وجود داشته باشند. برخی مبارزه طبقاتی را تنها با شرط حاکم بودن شعور سوسیالیستی بر آن به رسمیت میشناسند. خلاصه کلام جنبش کمونیستی عملا موجود مبارزه طبقاتی را در اشکال بسیار بارز و برجسته اش، در اشکال چشمگیر و غیر قابل انکارش، تعریف کرده است و در بخش اعظم جامعه سرمایه داری معاصر وجود مبارزه طبقاتی بعنوان یک پدیده زنده و در حال جریان را انکار کرده است.

مارکس از مبارزه طبقاتی چیز دیگری را مد نظر داشت. منظور او صرفا خیزش های اجتماعی عظیم و چشمگیر کارگران نبود. مبنای مانیفست کمونیست و ایدئولوژی آلمانی ابدا یک چنین تعبیرهایی نیست. مارکس از یک کشمکش طبقاتی حرف میزند، از یک رویارویی طبقاتی دائم و بلاوقته، گاه آشکار و گاه پنهان که در دل جامعه در جریان است. مارکس این کشمکش را نیروی پیشبرنده تاریخ میداند. بنیاد تاریخ برای مارکس این کشمکش طبقاتی است. احزاب به اصطلاح کمونیست زیادی سراغ این مبارزه طبقاتی رفته اند و ظاهرا پیدایش نکرده اند، و در نتیجه تصمیم گرفته اند از وطن پرستی جهان سومی شان دفاع کنند، حق ملل در تعیین سرنوشت را مضمون فعالیت خودشان و منشاء تعریف هویت خودشان قرار بدهند، و قس علیهذا. اما در تمام مدتی که این گونه سوسیالیستها با این مشغله ها و این آرمانها مشغول کارشان بوده اند، در تمام مدتی که نسل های پی در پی از این نوع سوسیالیستها بدنيا آمده اند، فعالیت کرده اند، پشیمان شده و به پوچی رسیده اند، در دل همان جامعه، آنجا که تاریخ واقعی دارد پیش میرود و مقدرات انسانها تعیین میشود، مبارزه طبقات و آن کشمکش عینی که مارکسیسم از آن صحبت میکند حکم رانده است. اگر خود جزئی از این کشمکش باشی و یا آنقدر درک داشته باشی که بتوانی آنها را آنطور که هست بینی میدانی که اکثریت عظیم این پنج میلیارد (و یا حتی بیشتر) جامعه بشری، انسانهایی هستند که اگر هرروز بلند نشوند و برای کار کردنشان مشتری پیدا نکنند و اگر هر روز از بام تا شام برای کسی کار نکنند، و اگر این کار را بدون وقفه برای یک هفته و یکماه انجام ندهند، نان ندارند. نان را به یک معنی کلی بکار میبرم. اکثریت عظیم اعضاء این جامعه بشری مجبور است، دائما مجبور است، که هر روز از نو مساله بقای فیزیکی اش را حل کند، هر روز از نو مساله خوراک و پوشاک و مسکنش را حل کند، و هیچ لحظه از این فشار دائمی، که شاید خیلی سوسیالیست های زمان ما یک لحظه بر خودشان حس نکرده اند، خلاصی نداشته باشد که باید هرروز از نو انسان بودن و زنده بودن خود را اثبات کند. و تازه اگر به همین هم موفق شود، اگر از حداقل ایمنی اقتصادی هم بهره مند شود، محکوم به این باشد که از کل دستاوردهای عظیمی که جامعه بشری بر دوش خود او در زمینه علم و هنر و ابزارهای شکوفائی استعداد های انسانی بوجود آورده است، بی بهره بماند. اکثریت عظیم این چند میلیارد ساکنین کره زمین را کسانی تشکیل میدهند که برای اینکه زنده بمانند و انسان بمانند باید دائما مبارزه کنند. و این تازه برای دستیابی به آن تصویر محدود و قالبی از انسان است که جامعه سرمایه داری برای این طبقه معین تولید و بسته بندی میکند. برای این جامعه، انسان یعنی "بقاء" بعلاوه مقداری بیمه ها، حقوق بازنشستگی، تضمین اینکه اگر دستت قطع شد پانسمانش میکنیم، اگر بچه ات بیمار شد فکری بحالش میکنیم، اگر شانس بیاوری بچه ات ۹ کلاس درس میخواند و در بازار کار، همانجا که پدر و مادرش را فرستاده اند، کار گیر میآورد. این آن تصویری از انسان است که در این جامعه کارگر تازه باید برای رسیدن به آن تلاش کند. هیچ صحبتی از انسان آنطور که باید باشد، آنطور که مارکس میگوید، در بین نیست. انسانی که بر جامعه خود و بر سرنوشت خود تسلط دارد. انسانی که به میل خود تصمیم میگیرد که صبح چه بکند و عصر چه بکند، کدایمیک از این عرصه های متنوع

بروز توانائی های بشری او را ارضاء میکند، چگونه انسان بودنش را پراتیک میکند و چگونه به نیازهای کل جامعه بشری با تمام عشق و خلاقیت اش پاسخ میدهد. تصویری که بورژوا از انسان به کارگر میدهد این نیست. برای آنها جامعه انسانی دست بالا جامعه ای است که مالکان آن حواسشان به کارکنان خود هست. در بهترین و پیشرفته ترین و انسانی ترین جوامع عصر ما تصویر همین است.

دقیقا به دلیل اینکه این میلیارد ها انسان این وضعیت و این تصویر از خود را نمیپذیرند و درمقابل آن قد علم میکنند، کشمکش و مبارزه طبقاتی ادامه دارد. اگر کسی قادر نیست این مقاومت و این کارگر دائما درحال مبارزه را باور کند من از او میخوام که به بورژوازی نگاه بکند تا انعکاس این مقاومت دائمی را در او ببیند. در طبیعت هم ویروس هائی هستند که فقط از روی عکس العمل سیستم دفاعی بدن میتوان به وجودشان پی برد. بیائید انعکاس مقاومت عظیم و دائمی کارگر را در بورژوازی نشانان بدهم. این جامعه دارد به چیزهائی عکس العمل نشان میدهد. عده بسیار کثیری از آدمها در این جامعه مشغول سازماندهی سرکوب و ساختارهای سرکوبند. عده بسیار بیشتری دارند در علم و هنر و ادبیات و مذهب و صدها عرصه دیگر اصل بی حرمتی انسان، بردگی و مقهور بودن او و فرودست بودن او را اثبات و تبلیغ میکنند. این دنیا مملو از آخوند ها و کشیش ها، قلمزن ها، هنرمند ها، سیاستمدار ها، جامعه شناس ها و اقتصاددانانهائی است که کارشان اینست که به توده عظیم مردم دنیا طبیعی بودن و چاره ناپذیری فرودستی و محرومیت انسانها را بقبولانند. اگر در مقابل این دعاوی، در مقابل این جامعه و در مقابل این تصاویر از انسان و مقدرات او مقاومتی عظیم وجود ندارد، اگر کارگر بی حقوق و فرودست این را قبول کرده، چرا دست برنمیدارند؟ واقعیت اینست که هرروزه میلیونها انسان متولد میشوند که بنا به موقعیت عینی شان در جامعه و در تولید ناگزیرند این تصویر و این افق و این آینده را نپذیرند. مبارزه طبقاتی فقط اعتصاب و تحصن و انداختن کارفرما در حوض کارخانه نیست. مبارزه طبقاتی تمام آن اشکال متنوع و تمام دقایق این نپذیرفتن اجتماعی توسط طبقه کارگر را دربر میگیرد. مقاومت، همانطور که مارکس میگوید، روی دیگر استثمار است. هر جا استثمار هست مقاومت هم هست. این را مارکس برای سوسیالیست پادروائی میگوید که نمیخواهد جزئی از استثمار باشد اما در این مقاومت دائمی هم حضور ندارد و حتی آنرا نمیبیند. دو طرف این تقابل طبقاتی ابهامی در مورد این مساله ندارند. این شبه سوسیالیست ماست که با چتر نجات در جامعه فرود آمده و زمین زیر پایش را بدرستی نمیشناسد. به این باید توضیح داد که "هرجا استثمار وجود دارد، مقاومت هم وجود دارد"، اعم از اینکه پنهان است یا آشکار، خشن است یا مسالمت آمیز، روشن است یا گنگ.

بحث کمونیسم کارگری از این مقاومت شروع میکند و به آن رجوع میکند. ما میگوئیم جنبش سوسیالیستی باید از دل این مقاومت و به مثابه ظرفی برای این مقاومت بوجود آمده باشد تا ما بتوانیم اسم آنرا مارکسیسم و کمونیسم بگذاریم. و بخش اعظم سوسیالیسم و به اصطلاح مارکسیسم تاکتونی، لاقابل از زمانی که سر انقلاب اکتبر را بسمت دیگری کج کردند، چیزی جز این بوده است. برعکس، این سوسیالیسم تلاشی بوده است از جانب طبقات دیگر برای استفاده از این مقاومت کارگری به نفع منافع اجتماعی و اهداف سیاسی و اقتصادی ای که از طبقه کارگر و موقعیت عینی و آرمانهای او مایه نمیگیرد. به نفع ایجاد تغییراتی که اساسا مورد نظر بخش هائی از خود طبقه بورژوا است. سوسیالیسم تاکتونی درد اقشار غیر کارگر را منعکس کرده است، درد کسی را که میخواهد وطنش سری میان سرها در بیاورد، کسی که میخواهد آمریکا به او زور نگوید، کسی که میخواهد زبان و رسوم محلی اش را به رسمیت بشناسند، درد روشنفکر جهان سوم، مشتاقان صنعت، استقلال، رفرم، و خلاصه هرچیز دیگری بجز امر رهائی بشر از سرمایه و خلع ید کارگر از بورژوا. اگر سوسیالیسم رادیکال زمان ما کارگری بود دیگر اثبات اینکه حاجی برخوردار هم همانقدر استثمارگر است که اریه اینقدر کار پیچیده ای نمیشد و به سه سال "مبارزه ایدئولوژیک" احتیاج

نمیداشت. اینها جنبش های طبقات اجتماعی دیگرند که نام معتبر سوسیالیسم را وام میگیرند زیرا دیگر میدانند که نیروی عظیمی که در جامعه سرمایه داری خفته است با این پرچم به تکان در میاید، و میکوشند این نیروی عظیم را در خدمت اهدافی غیر آنچه خود او میخواهد بکار بگیرند. کمونیسم کارگری یعنی اعتراض اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه و سرمایه داری و نه هرچیز دیگری که یکی بخواهد تحت این نام راه بیاندازد. این در مانیفست کمونیست و حتی قبل از آن به روشنی بیان شده. حتی قبل از نگارش و انتشار مانیفست، انگلس در نامه ای به مارکس در مورد تماسهایی که در یکی از شهرهای آلمان با تعدادی محفل کارگری پیدا کرده است میگوید که اگر قدری بیشتر در میان اینها کار کنم اینها "کمونیسم را راه اعتراض خود قرار میدهند". و ادامه میدهد که "کمونیسم یعنی اعتراض کارگر به مثابه انسان به کل وضع اجتماعی و نه به مثابه فرد علیه وضع خودش". هیچ جا اسمی از وطن، حقوق بشر، استقلال و دموکراسی در تعریف مشخصات کمونیسم وارد نمیشود. کمونیسم یعنی اعتراض کارگر به عنوان یک انسان به جامعه موجود. کمونیسم یعنی ظرف و ابزار و چهارچوب اعتراض کارگر وقتی کل بنیاد جامعه موجود را هدف میگیرد. سوسیالیسم ها و کمونیسم های جز این محصول طبقات دیگر و عکس العملی به کمونیسم کارگران است. اینها باید بگویند که "این تصویر درستی از آرمان سوسیالیسم و از انسان و مقدرات او و از جامعه فردا نیست. سوسیالیسم آن است که ما میگوئیم، تدریجی است، مراحل دارد و ملاک پیشروی اش لزوماً تغییر وضعیت تو نیست".

من از شما میخواهم، بعنوان کسانی که عضو حزب کمونیست هستید، بعنوان کسانی که نیامده اید قاچ زینی را برای مدت معینی بچسبید، بعنوان کسانی که میخواهید تضمین کنید که کل این افق کمونیستی کارگر عملی میشود، فکر کنید و انصاف بدهید که ما کجائیم و کجا ایستاده ایم. پای ما روی کدام تاریخ است. با کدام تاریخ جابجا میشویم. بنظر من حزبی حزب کمونیست است که گسترش مبارزه طبقاتی کارگر گسترش او باشد، که نگرانی کارگر در مبارزه نگرانی او باشد، که اعتراض کارگر به وضع موجود اعتراض او باشد، که با جنبش کارگری تحت فشار قرار بگیرد و با جنبش کارگری پا به تعرض بگذارد. اوضاع کنونی ماهیت غیر کارگری سوسیالیسم تاکنونی را افشاء میکند. تولید سرمایه داری دنیا را روی سر خود گذاشته است. کارگر و اعتراض کارگری به چنان وزنه ای در تمام جهان تبدیل شده که دیگر هر رهبر فکسنی جهان سوم، از آخوند ایرانی و خاخام اسرائیلی و دالایی لاما تا چاقوکشانی که قبه روی دوششان چسبانده اند، متخصص بالا بردن بارآوری کار شده اند. درست در همین مقطع سوسیالیسم زمان ما دارد به فقرا میرود. مقاومت کارگر و قدرت اجتماعی او هرگز اینچنین عظیم و چشمگیر نبوده و در همان حال جنبشی که با چسباندن نام کمونیسم بخود خود را منبعث از این طبقه قلمداد میکرد دارد مضمحل میشود.

حزب کمونیست زمان ما هنگامی برآستی بوجود آمده است که این قدرت عظیم طبقاتی پایه وجودیش باشد. من میگویم این حزب را میتوان ساخت. این اساس بحث کمونیسم کارگری است.

کمونیسم کارگری و حزب کمونیست

مساله در این چند سال بنظر من فائق آمدن بر ناباوری نسبت به این افق کمونیسم کارگری بوده است. فکر نمیکنم موفق شده باشیم. فکر نمیکنم حزب کمونیست بعنوان یک حزب سیاسی متوجه ضرورت چرخش اساسی که باید صورت بدهد شده باشد. خودتان میتوانید نگاه کنید و ببینید که حزب ما امروز در مشغله اش، در تبیینش از مسائلش، در کار روزانه اش، در افق و دورنمای عمومی و عملی اش، در اولویت هایش و غیره کدام تاریخ واقعی را منعکس میکند. به ما میگویند الگوی ما برای سوسیالیسم چیست. میدانم که باید درباره سوسیالیسم بعنوان یک نظام بیشتر سخن گفت، اما این معضل کیست؟ این معضل کسی

است که ابتدا با یک الگو آمده و الان با ورشکستگی الگوها دارد از گود خارج میشود و نه معضل آن طبقه مجبور به مبارزه ای که من تصویر کردم. کسی که کشمکش دائمی با سرمایه جزو ملزومات وجودش است و ناگزیر است اوضاع موجود را نفی کند. مارکس به همین جنبش کارگری برای نفی سرمایه داری گفت کمونیسم. این جنبش جلوی چشم ما با تمام قوا جریان دارد و مجبور است آنچه هست را نفی کند. با به بن بست رسیدن سوسیالیسم بورژوائی در روسیه و ناتوانی فلان سوسیالیست برای فرستادن دو تا نماینده به مجلس فلان کشور، امرش و اجبارهایی که روبرویش هست و تصمیمش هیچکدام عوض نمیشود. کارگر با بحران سوسیالیسم بورژوائی نمیتواند از افقی که درباره انسان و آینده او دارد کوتاه بیاید. راستش مشکل امثال گورباچف هم همین است. اتفاقا در شوروی این مساله بسیار بسیار بارز است که مشکل، کارگر و انتظارات او از جامعه است. میگوید هر روز دارم تولید میکنم و در دنیا دارند تولید میکنند و من هم میخواهم از آنچه که میسازم و آنچه که میبینم جامعه بشری میتواند بسازد بهره مند بشوم. اقتصاد شوروی بدلیل ناتوانی اش در بهره مند کردن توده وسیع مردم از آنچه که تولیدش بعینه در قدرت بشر امروز هست به بحران کشیده شده است. بهررو مبارزه کارگر برای بهبود اوضاعش و برای نفی سرمایه داری تعطیل بردار نیست. و حزب کمونیست زمان ما باید منشاء خود را از این مبارزه بی وقفه بگیرد و دقائق این مبارزه را منعکس کند.

کمونیسم کارگری فراخوانی به تغییر اخلاق و افکار نیست. فراخوانی به یک انتقال اجتماعی است. چپ ایران حاصل تکامل اعتراض ملی و رفرمیستی به امپریالیسم و استبداد سلطنتی بوده است. وطن آباد و صنعتی و مستقل، یک سرمایه داری خودی که توسری خور نباشد، دورنمایه تفکر سیاسی و اقتصادی و انقلابیگری چپ رادیکال ایران بوده است. شاید هم اگر بجائی میرسید چیزی هم به کارگر میداد. (این را من ندیده ام و تضمین نمیکنم). اما هرچه این چپ رادیکالیزه بشود، هرچه بورژوازی و خرده بورژوازی و غیره را هم در تئوری و سیاستش کنار بگذارد، هنوز نمیدانم چگونه قرار است جایگاه اجتماعی اش را کنار بگذارد. تاریخ معاصر چپ غیر کارگری گواه اینست که وقتی همه این مفاهیم و مقولات کلیدی سیستم اش را کنار گذاشت بالاخره خودش را هم کنار میگذارد و بطور کلی از گود خارج میشود. کمونیسم کارگری حاصل روند رادیکالیزاسیون سوسیالیسم غیر کارگری نیست، ادامه تکامل جنبش اعتراضی طبقه و سطحی از توسعه اعتراض سوسیالیستی کارگر بعنوان یک طبقه متمایز اجتماعی است. همانطور که گفتیم ما داریم از دو تاریخ مادی مختلف حرف میزنیم. بالاخره باید حاضر بشویم این را بفهمیم که در کنار کلیه جنبش ها و حرکت های اجتماعی غیر کارگری که پایه احزاب سوسیالیسم غیر کارگری تاکنونی است، جنبش مادی اجتماعی و قدرتمندی وجود دارد که بسیار به زندگی هر سوسیالیستی مرتبط تر است. باید رفت از این جنبش شروع کرد.

در کنگره دوم گفتیم که حزب کمونیست در این تلاقی قرار گرفته است. امروز هم بنظر من وضع همین است. در مبحث عملکردها میتوانیم درباره این صحبت کنیم که چه پیشرفتی کرده ایم. اگر از من پرسند، از آنجا که به کار نیمه کاره و به نفر دوم جایزه نمیدهند، میگویم هیچ. باید جلوتر میرفتیم. و چون نرفته ایم باید باز از همانجا ادامه بدهیم.

پیوستن به متن این مقاومت و مبارزه طبقاتی، از آن مایه گرفتن و به مسائل آن پاسخ دادن، کلید پیشروی برای حزبی است که از قطبی دیگر در جامعه دارد بسمت طبقه کارگر میرود. اگر کسی فکر میکند که این به معنی سرخم کردن در برابر "خودبخودی"، تمکین به مبارزه اقتصادی، و کم رنگ کردن تئوری و غیره است، اجازه بدهید بگویم که این دقیقا نشاندهنده نفهمیدن بحثی است که دارم میکنم. من میگویم مبارزه

طبقاتی با تمام پتانسیل اش باید ظرف خود را کمونیسم قرار بدهد. من از کمونیسم بعنوان تئوری و نقد فقط مارکسیسم را میفهمم. من دارم از ارتدوکسی مارکسیسم دفاع میکنم. وقتی بما اینجا و آنجا در داخل حزب میگویند که کمونیسم کارگری بحث هایش را خوب باز نکرده و دیدگاهش را درست توضیح نداده است، پاسخ من اینست که دیدگاههای ما درایدئولوژی آلمانی و در کتاب سرمایه و دهها نوشته دیگر از این دست در جامعیت خودش باز شده است. من مسئول این نیستم که برای کسی که سوسیالیسمش را و نگرش اش را از دکتر ارانی و از تاریخ مختصر گرفته، پاسخ های جدید پیدا کنم. بلکه جواب میدهم که این روایت های دست دوم و رقیق شده را کنار بگذار، برو یکبار هم که شده نگاهی به ایدئولوژی آلمانی بیانداز و بین آیا حقانیت این مارکسیسم، و کوبندگی نقدی که در آنها هست، و کارائی آن در توضیح معضلات امروز ما برایت روشن نمیشود. از نظر تئوریک بنابر این بحث کمونیسم کارگری اساسا جز بازگشتن به مارکس و ارتدوکسی مارکسیسم و مارکسیسم لنینی که انقلاب روسیه را سازمان داد نیست. دستگاه انتقادی و نگرش کمونیسم کارگری قدرتمند سرجای خودش است. آنچه امروز لازم است، و این باید درافزوده نظری ما باشد، کاربست واقعی این مارکسیسم به اوضاع واحوال زمان ماست. نقد از موضع کارگر امروز و در قبال مسائل و اوضاع متفاوت امروز است. ما در بحث کمونیسم کارگری فلسفه و جهان بینی و جامعه شناسی تازه ای را باب نکرده ایم، بلکه داریم مارکسیسم را به روایت درست و در قبال مسائل زمان خودمان بکار میبریم.

اجازه بدهید بحث کمونیسم کارگری و موقعیت حزب کمونیست را از زاویه دیگری هم مطرح کنم. اینجا کنگره حزب کمونیست است و من از موضع عضو این حزب صحبت کردم. فرض کنید کنگره دیگری هم وجود دارد. کنگره طبقه کارگر، کنگره رهبران عملی و مستقیم اعتراض ضد سرمایه داری کارگر. و فرض کنید یکی از ما بعنوان ناظر دعوت شده ایم. چه چیزهایی در این کنگره خواهیم شنید؟ بنظر من یکی از سخنرانی ها قطعا این میبود: "این حزب کمونیست ایران را میبینید، جریان رادیکال و خوبی است، تلاش زیادی دارد میکند، راه زیادی بسمت ما آمده است، در سخت ترین شرایط از حرفهای کارگريشان کوتاه نیامده اند، رفقای بسیار خوبی دارد، واقعا استقامت نشان داده اند، این حزب بدرد ما میخورد، باید بگیریمش، باید تصرفش کنیم".

اگر از این زاویه نگاه کنید بهتر موقعیت حزب و وظیفه کمونیسم کارگری در درون و بیرون این حزب را تشخیص میدهید. چه کمونیست عضو حزب و چه کارگری که به سرنوشت کمونیسم و این حزب علاقه دارد، همین وظیفه را دارد. این حزب باید به نفع کارگران تصرف شود، رهبری اش، زبانش، مشغله هایش، و ارگانهای تصمیم گیری اش، همه باید به نفع کارگران تصرف شوند. اگر من از بام تا شام دارم به زبان غامضی از سوسیالیسم با کارگران حرف میزنم، یک نفر باید بیاید و مرا کنار بزند و حقایق سوسیالیستی را به زبان روشنی بگوید. من میگویم وظیفه ما، وظیفه مدافع بحث کمونیسم کارگری، این است که به این حزب چهارچوب فکری ای بدهد و مجموعه ای از اولویت ها، مشغله ها و جهت گیری ها، و ارزش ها و ساختارهایی را به آن تحمیل بکند که، علیرغم تمام آن تمایلات و گرایشات غیرکارگری بازدارنده که هر روز تولید و باز تولید میشود، تصرف این حزب را برای طبقه کارگر ممکن و به صرفه بکند. وگرنه طبقه کارگر از این حزب دست میکشد. رفیق ایرج آذرین گفت مساله این نیست که کمونیسم کارگری در آینده رشد میکند یا خیر، پاسخ این سوال مثبت است. من هم عینا همین نظر را دارم. با این رشد عظیم جامعه سرمایه داری و قدرت تولیدی اش و با موقعیتی که کارگر امروز از آن برخوردار است، بالا گرفتن جنبش سوسیالیسم کارگری اجتناب ناپذیر است. اما بنظر من سوال لاقط اینجا اینست که آیا این حزب درصاف این جنبش عظیمی که در راه است خواهد بود یا خیر. آیا حزب کمونیست ماتریالی خواهد بود

که این کمونیسم کارگری از آن استفاده کند یا خیر.

دوره ای که در پیش است دوره تصمیمات بزرگ و افق های وسیع است. فکر هم نمیکنم که کسی که خود را آدم کوچکی بداند به حزب ما آمده باشد. وقتی رهبران و سیاستمداران بورژوازی بخودشان اجازه میدهند که جهانی و فرامحلی فکر کنند، ما نباید اجازه بدهیم که عضو حزب کمونیست کوچک و محلی فکر کند. همه دنیا دارد از تغییرات اساسی در جهان حرف میزند. همه ما باید روی این تغییرات و درباره آنچه بورژوازی درباره آن میگوید حرف داشته باشیم. ما باید با یک دستگاه فکری و عملی منسجم به جنگ شرایط امروز برویم. طوفانی که براه افتاده است، و عظمت های فکری و اقتصادی را دارد با خود میبرد و همراه خودش هزاران سوسیالیست آبکی را از میدان خارج میکند، جلوی عشق من به تشکیلاتم متوقف نمیشود. اگر آماده نباشم همان عشق و همان تشکیلات را هم با خود میبرد. آن کسی و آن جریانی میتواند در برابر این اوضاع بایستد و حتی از جوانب دگرگون کننده آن به نفع انقلاب کارگری استفاده کند، که یک افق سیاسی و ایدئولوژیکی و عملی کارشده داشته باشد. افقی که تاب یک استقامت چند ده ساله را داشته باشد.

اگر بعد ها به این کنگره نگاه بکنند، قطعاً متوجه این میشوند که این کنگره مقارن اتفاقات بسیار مهمی در جهان، اساساً حول تحولات شوروی و چین، و در کل توازن سیاسی و ایدئولوژیکی دنیای سرمایه داری است. ما باید پاسخ خود را به این اوضاع بدهیم. من به سهم خود میخواهم در این کنگره بگویم که شکست سوسیالیسم بورژوائی شکست سوسیالیسم کارگری نیست. هرچند که در کوتاه مدت و یا در میان مدت فشار عظیم ضد سوسیالیستی که بورژوازی به این ترتیب وارد میکند، شرایط کار ما را دشوار میکند، اما رشد عظیم صنعت در سطح جهانی، گسترش سرمایه داری به دورافتاده ترین نقاط جهان، و تبدیل شدن جدال کار و سرمایه به مشغله همه اقشار اجتماعی در هر خرده کشوری که در دنیا وجود دارد، زمینه های رشد کمونیسم کارگری است. آینده کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان حزبی روشن است زیرا حزب آن اعتراض سرمایه داری کارگر است که بقول مارکس در هر لحظه در برابر چشمان ما جریان دارد و قوت میگیرد.

بحث من اینست که ما میتوانیم به اوضاع کنونی، به این روند تخریب، پاسخ بدهیم. ما می توانیم خود را از زیر آوار سوسیالیسم بورژوائی که امروز فرو میریز کنار بکشیم و حمله طبقاتی خود را به بورژوازی با تمام قوا انجام بدهیم. مشروط براینکه بخواهیم این کار را بکنیم. دنبال یک چهارچوب فکری و عملی مناسب برای این امر باشیم. تا آنجا که به من بعنوان یک شخص بر میگردد میگویم این چهارچوب وجود دارد و آن کمونیسم کارگری است.

...

(نوبت دوم سخنرانی)

تاکیدی بر چند نکته

فرصت زیادی نیست و فقط به چند نکته اشاره میکنم.

در مورد اوضاع معیشتی طبقه کارگر در سطح جهانی لازم است بگویم که انقلاب سوسیالیستی از وخامت وضع کارگران استنتاج نمیشود. امروز فقر وسیع و اوضاع بینهایت مشقت باری دامان اقشار حاشیه تولید

و بیکاران در بسیاری از کشورها را گرفته است. این محصول جامعه سرمایه داری و انزجار آور است. اما در مجموع اوضاع طبقه کارگر و بویژه بخش دارای امنیت شغلی بهبود نسبی پیدا کرده. این اوضاع را برای انقلاب کمونیستی و کارگری مساعد تر میکند. بهبود دائمی وضع طبقه کارگر قدرت طبقه را افزایش میدهد. فقط میخواهم تاکید کنم که انقلاب سوسیالیستی و اصلاحات در اوضاع کارگران کاملا با هم خوانائی دارند.

رفقائی اظهار کردند که "دو راهی ای جلوی ما وجود ندارد و بطور قطع مسیر کمونیسم کارگری را خواهیم پیمود". بنظر من این دو راهی بطور واقعی وجود دارد. گفتن اینکه ما راهمان را انتخاب کرده ایم و به عنوان حزب کمونیست قطعا جزء جریاناتی خواهیم بود که کمونیسم کارگری و بالسنده آینده را نمایندگی خواهیم کرد ممکن است انسان را به هیجان بیاورد، اما بر اقدامات مهم و انتخاب های مهمی که امروز باید صورت بگیرد سایه میاندازد. رفیق ف. با مشاهدات خیلی کمی از کردستان به هیجان آمده است. من میگویم آروز که کارگر کرد تصمیم بگیرد ارتش و پاسدار یک لحظه نمیتواند در کردستان بماند. آروز که کارگر کرد تصمیم بگیرد دخالت کند حزب دموکرات به یک جریان بی نفوذ حاشیه ای در کردستان تبدیل میشود. این قدرت واقعی کارگر در کردستان و ایران است که هنوز به میدان کشیده نشده. بنظر من برای تحقق این روند ها ما باید امروز انتخاباتهای واقعی و مهمی بکنیم.

ما امروز هنوز ادامه خطی آن چیزی هستیم که در گذشته بوده ایم. با همه تغییراتی که در چهارچوب فکری و عمل سیاسی مان صورت گرفته است. ما انتهای رادیکالیزاسیون جنبش ضد پوپولیستی هستیم. همه ما محصول جنبش ضد خلق گرایی هستیم. تا وقتی پوپولیسم زنده بود، ما، به مثابه نیروی نقد کننده آن همسو، هم خط، پر انرژی و فکور عمل میکردیم. و دقیقا با شکست پوپولیسم است که منتقدش، هر قدر هم که منسجم و سیستماتیک باشد، به حاشیه رانده میشود و حرف زیادی برای گفتن و کار زیادی برای کردن پیدا نمیکند. بحث کمونیسم کارگری از جمله تلاشی است برای اینکه ما را از این چهارچوب فراتر ببرد. آن جنبش ضد پوپولیستی که به ما رهبران، ساختمان تشکیلاتی، کادرها، مشغله ها و سازمانهایی که باید اداره شان کنیم را داده است کار خود را کرده و خیرش را رسانده است. هیچکس را از این فراتر نمیتواند ببرد. الان چهار پنج سال است که جستجو برای پیدا کردن چهارچوب های فکری و سیاسی که بتواند پاسخگوی نیازهای زمان ما و رشد ما و تکامل جنبش کمونیستی باشد آغاز شده است. خصلت مشخصه حزب ما از بدو تشکیلش این تکاپو بوده است و نه جاجوش کردن در قالبهای داده شده.

امروز که این واقعیات عظیم دارد رخ میدهد اهمیت این تلاش بمراتب موکد تر میشود. تا آنجا که به حزب کمونیست به معنی اخص مربوط میشود کمونیسم کارگری تبیین یک چنین چهارچوبی است. آیا توانسته ایم کمونیسم کارگری را در حزب کمونیست جایگزین دستگاه فکری و عملی ضد پوپولیستی بکنیم؟ آیا توانسته ایم همان همدلی، همسوئی و همان احساس حقانیت را که در دوره مبارزه ضد پوپولیستی از بالا تا پائین جریان ما را در بر میگرفت اینبار حول کمونیسم کارگری بوجود بیاوریم؟ پاسخ من منفی است. کمونیسم کارگری از یک آلترناتیو فکری و عملی پیشنهادی در حزب زیاد فراتر نرفت. وقتی کسی میگوید ما انتخابمان را بعنوان یک حزب کرده ایم، حتما اعتقاد و عزم خودش را نشان میدهد، اما بنظر من دارد این واقعیت را کمرنگ میکند.

چرا توانستیم حزب را حول این تبیین از مسائل کمونیسم همدل و هم خط کنیم؟ رفیق ج. گفت که علت اینست که این بحثها بخشا مبهم مانده است و بویژه به نقشه عمل ها و شرح وظایف و کنترل و حسابرسی و

غیره منجر نشد. در یک کلمه، استنتاج کنکرت از آن نشد و امروز باید مشخص تر حرف بزیم. من میدانم که هر پراتیکی حاصل نقشه عمل و کنترل و آموزش و اینهاست. اما نقص ما در کمبود اینها نیست. بنظر من اتفاقا تا همینجا زیاد نقشه عمل داده ایم و تقریبا راجع به کلیه عرصه های فعالیت از ریز و درشت نتیجه گیری کنکرت کرده ایم. تا سطح نحوه گذاشتن پای چپ جلوی پای راست و راه رفتن از این بحث نتیجه گیری عملی کرده ایم. مشکل ابدا اینجا نیست. سوال اساسی اینست که نقشه کش و بازرس و کنترل کننده و آموزش دهنده خود از کجا قرار است بیاید. بازرس را چه کسی بازرسی میکند و آموزگار را چه کسی آموزش میدهد. ما میخواهیم یک حزب بر مبنای این نظرات برود و در بیرون خود، در جامعه و در درون طبقه کارگر آموزش بدهد و سازمان بدهد. اگر تازه کار ما این باشد که با چند نفر از این کنگره بیرون برویم و بقیه اعضاء حزب را موضوع فعالیت آموزشی خودمان قرار بدهیم دیگر حزب ن ساخته ایم، دانشکده باز کرده ایم. جنبش ضد پوپولیستی و حزب ما حاصل آموزش و نقشه عمل نبود. حاصل یک نقد اجتماعی و تلاش برای متحد کردن انسانهای کمونیستی بود که راسا خودشان به صحت این نقد در تبیین افق و وظایفشان پی برده بودند. کمونیسم کارگری هم در همین موقعیت است و به همین روش میتواند رشد کند. ما نتوانسته ایم در حزب کمونیست حرکتی برای درک و فهم جامعه موجود و کمونیسم موجود بر مبنای این خطوط بوجود بیاوریم. ما امروز آن کادرهای کمونیستی را که در جستجوی مستقل خویش برای درک اوضاع اجتماعی و دورنمای انقلاب کارگری راسا به حقانیت جمعبندی ما در بحث کمونیسم کارگری رسیده باشند و این جمعبندی را، مانند سیستم ضد پوپولیستی پیشین، قطب نمای پراتیک سیاسی خود و حزبشان قرار بدهند آنطور که باید نداریم. به این معنی ما هنوز موفق نشده ایم چهارچوب فکری و عملی حزب کمونیست را با این بحث ها دگرگون کنیم. این ضعف پاسخهای ما نیست، بلکه نشانه محدودیت های تلاشی است که تا بحال کرده ایم...

خلاصه کلام، من فکر میکنم بحث بر سر اینست که آیا حزب ما میتواند این چهارچوب را به یک چهارچوب جا افتاده و تعمیم یافته فکری و عملی برای رهبران و فعالینش تبدیل کند یا خیر. این راه خودش را دارد. در بحث دیگری خواهیم گفت که این راه چیست و در دوره آینده به چه شیوه ای باید برای این تلاش کنیم...

بسوی سوسیالیسم - دوره دوم - شماره ۳، مهرماه ۱۳۶۸ (سپتامبر - اکتبر ۱۹۸۹)

تفاوت های ما

گفتگو در باره کمونیسم کارگری

سوال: "اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم" بحران و افول سوسیالیسم های بورژوائی را بررسی کرده و از کمونیسم کارگری، در شرایط فروپاشی اینها و تعرض وسیع بورژوازی به سوسیالیسم، بعنوان تنها جریانی که افق پیشروی و بالندگی دارد صحبت میکنند. از زمان تصویب این سند در کنگره سوم حزب تاکنون چند ماهی بیشتر نگذشته است. اما وقایع با سرعت خیره کننده ای پیش رفته اند: وقایع لهستان، فروپاشی در یوگوسلاوی، چرخش در مجارستان، اتفاقات بسیار سریع در خود شوروی، و این اواخر برآمد توده ای و سرکوب خونین در چین. آیا شما چنین شتابی را برای این پروسه تصور میکردید؟ هم اکنون اصطلاح "بحران کمونیسم" با تفسیرهای مداوم رسانه های بورژوازی غرب از این وقایع، یک عبارت جا افتاده در افکار عمومی شده. عقیده شما درباره تحولات اخیر چیست؟

منصور حکمت: فکر میکنم وقایع همین چندماهه اخیر بهتر از هر نوع استدلال و بحثی که ما میتوانستیم در کنگره سوم حزب مطرح کنیم صحت تحلیل های ما در گزارشی که به کنگره دادیم را اثبات کرده باشد. حتی در آن گزارش هم ما دوره دراز مدتی را برای این دگرگونی ها پیش بینی نمیکردیم. با اینحال شتاب رویدادهای اخیر واقعا خیره کننده است. بنظر من تحولات شوروی و به اصطلاح کشورهای بلوک شرق با رویدادهای اخیر چین زوایای مختلفی را از روند عمومی زوال سوسیالیسم بورژوائی بنمایش میگذارند و نباید از تفاوت های اساسی ای که میان آنها وجود دارد غافل شد. بعنوان یک اردوی سوسیالیسم بورژوائی، بعنوان یک "قطب" در جنبش به اصطلاح کمونیستی، سوسیالیسم بورژوائی در چین بسیار پیش از این ورشکسته و بی اعتبار شده بود. مائوئیسم در همان دهه هفتاد شکست خورد و از صحنه سیاسی خارج شد. کنار کشیدن چین بعد از مائو از هر نوع داعیه سوسیالیستی هم بسیار پیش از این مسجل شده بود. وقایع امروز چین بیشتر نشاندهنده کشمکش برای انطباق مادی در ساختارهای سیاسی و اداری این کشور با جهت گیریهای بنیادی است که قبلا در سطح اقتصاد سیاسی این کشور و در عرصه ایدئولوژیکی بوجود آمده بود. ما در چین شاهد فرجام پروسه هائی هستیم که بسیار پیش از این آغاز شده بود و فی الحال به عمر و اعتبار سوسیالیسم بورژوائی در چین چه در داخل این کشور و چه در صحنه بین المللی خاتمه داده بود. به یک معنی، بنابراین، وقایع امروز در چین با همه برجستگی اش نسبت به رویدادهای جامعه شوروری و تاثیرات آن در صحنه بین المللی بر مراتب کم اهمیت تر است. در شوروی ما با چرخش های تاریخساز روبرو هستیم که علاوه بر تاثیراتش بر مناسبات سیاسی و اقتصادی بین المللی، پرونده بستر اصلی سوسیالیسم بورژوائی تاکنونی را مینماید. شتاب تحولات سیاسی و فکری در شوروی بسیار بیشتر از تغییرات اقتصادی بوده است. اما روند برگشت ناپذیری که شروع شده و در اولین قدم فی الحال کل مدل سرمایه داری دولتی را ورشکسته کرده است، در انتهای خودش انحلال کامل اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی و پایان سوسیالیسم بورژوائی روسی را به همراه دارد. البته این بلیه ای نیست که فقط دامن به اصطلاح رویزیونیست ها را گرفته باشد. همراه با زوال این جریان کل گرایشات و ترندهای شبه مارکسیستی غیر کارگری که به اعتبار انتقاداتشان به این بستر اصلی موجودیت پیدا کرده بودند هم بنظر من عمرشان تمام میشود.

آیا این "بحران کمونیسم" یا "پایان کمونیسم" است؟ راستش من دنیا را صحنه جدال مکاتب نمیدانم. تاریخ واقعی تاریخ جنبش های اجتماعی و طبقاتی است. واضح است که در این میان "چیزی" شکست خورده و به پایان رسیده است. این تحولات نمودار شکست جنبش بورژوائی سرمایه داری دولتی است. بورژوازی

این جنبش را کمونیستی نامیده و به میلیون‌ها انسان بعنوان جنبش کمونیستی شناسانده است. از نظر تاریخی هم این جنبش در جوار جنبش کمونیستی رشد کرده و در طی مراحل مشخصی خود را بعنوان بستر رسمی کمونیسم تثبیت کرده است. جنبش سوسیالیستی کارگری، یعنی کمونیسمی که پرچم مبارزه ضد سرمایه داری کارگر در جامعه معاصر است، در کنار این کمونیسم رسمی به حیات خودش ادامه داده و طبعاً با غلبه این جریان سرمایه داری دولتی به مقدار زیاد دچار افت و عقب نشینی شده. این یک جنبش دیگر است که من از آن، همانطور که مورد بحث مانیفست کمونیست است، بعنوان کمونیسم کارگری یاد میکنم. شکست سوسیالیسم بورژوائی در روسیه و لاجرم افول هر نوع سوسیالیسم غیر کارگری دیگر، از ناسیونال فرمیسم چپ تا پوپولیسم و غیره، قیل و قال ضد مارکسیستی بورژوازی را تشدید کرده و طبعاً کمونیسم کارگری را هم تحت فشار ایدئولوژیکی بیشتری قرار میدهد. اما بحران این سوسیالیسم بورژوائی نه زمینه های کمونیسم کارگری را تضعیف میکند و نه آن را به بحرانی میکشاند. کاملاً برعکس، همانطور که در گزارش به کنگره هم نوشته ام و در سمینار اول کمونیسم کارگری در چند ماه قبل توضیح دادم، دور جدیدی از مبارزه کمونیستی کارگری در انتظار ماست. امروز بستر اصلی آنچه که رسماً کمونیسم نامیده میشود دارد بار دیگر به درون طبقه کارگر منتقل میشود. کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش اجتماعی دوباره دارد جای واقعی خود را در جامعه پیدا میکند. قدرت این جنبش عظیم است. برخلاف آنها که به خیال خودشان پایان مارکس و مارکسیسم را اعلام کرده اند، من دوره آتی را دوره عروج مجدد مارکسیسم میدانم، چرا که جنبش اجتماعی که این مارکسیسم میتواند پرچمش باشد، جنبش اعتراض ضد سرمایه داری کارگر، تازه دارد از شکست پس از انقلاب اکتبر و از دهها سال غلبه حرکت های شبه سوسیالیستی بورژوازی قد راست میکند. راه دوری نباید رفت. بنظر من دهه نود دهه گسترش اعتراضات رادیکال کارگری در کانونهای صنعتی اروپای غربی و دهه پیدایش نسل جدیدی از احزاب کمونیستی است. احزاب کمونیست کارگری. بنظر من مارکسیسم بعنوان یک انتقاد عمیق و عظیم از جامعه سرمایه داری، و بعنوان یک تئوری، خدشه پذیر و بحران برادر نیست. همین وقایع امروز نیز صحت مارکسیسم را ثابت میکند. تئوری انقلاب کارگری را فقط خود جنبش کارگری و پراتیک کارگری میتواند به ثبوت برساند. سقوط جریانات غیر کارگری که برای تحقق امر ناسیونالیسم، دموکراسی، رفرف و صنعتی شدن به مارکسیسم آویزان شده بودند، چیزی جز این را اثبات میکند.

سوال: بنظر میرسد که حزب کمونیست ایران هم همپای دنیای بیرون خودش دارد دستخوش تحولات مهمی میشود. فکر میکنم نه فقط اعضاء حزب بلکه حتی هرناظر خارجی که ادبیات ما را دنبال میکند بویژه در دوره پس از کنگره سوم متوجه تنش ها و یا حتی کشمکش هایی در درون حزب کمونیست ایران میشود. همین گزارشی که به کنگره سوم عرضه کرده اید و سخنرانی تان در کنگره پیرامون آن، مقالاتی که در مورد فعالیت حزب در درون طبقه کارگر و فعالیت ما در کردستان در نشریه کمونیست چاپ شده است، بحث عضویت کارگری و غیره همه شواهدی بر وجود این تنش هاست. نظرتان درباره این موقعیت چیست و تا چه حد بحث کمونیسم کارگری در این چهارچوب مطرح است و اهمیت دارد؟

منصور حکمت: حزب کمونیست ایران هم نظیر هر حزب سیاسی واقعی دیگر جناحها و گرایشات چپ و راست و مرکز دارد. کشمکش میان این گرایشات به اشکال مختلف از بدو تشکیل حزب وجود داشته است. در واقع این گرایشات محصول فشارها و تمایلات واقعی اجتماعی اند و راستش غیاب آنها باید موجب تعجب باشد. اما در چند سال اخیر، و بویژه در یکسال گذشته رویارویی و شکاف میان گرایشات در درون حزب، به دلایل سیاسی کاملاً قابل فهم، افزایش پیدا کرده است. این شرایط نه فقط مستقیماً به مساله کمونیسم کارگری و مباحثات ما در این دوره مربوط است، بلکه نهایتاً انعکاس همان واقعیات اجتماعی و

سیاسی است که در پاسخ به سوال قبلی از آن صحبت کردم. بحث کمونیسم کارگری از وضعیت حزب کمونیست استنتاج نشده. این بحث تبیینی است از پایه ای ترین مسائل کمونیسم و سوسیالیسم معاصر. این مسائل مستقل از حرکت حزب کمونیست ایران بهرحال جلوی هر کمونیستی قرار دارد و باید به نحوی پاسخ بگیرد. اما در عین حال کمونیسم کارگری نگرش و بحثی است که از طرف گرایش چپ در حزب مطرح میشود. نقدی است به باورها و روش ها و نظریات گرایشات دیگر در حزب. نقدی است به موقعیتی که این گرایشات به حزب کمونیست ایران تحمیل میکنند. بحث کمونیسم کارگری "چه باید کرد" و پلاتفرم سیاسی و عملی ویژه ای را جلوی حزب میگذارد که با تبیین گرایشات دیگر از مسائل و دورنمای حزب متفاوت است.

از طرف دیگر، موقعیت گرایشات دیگر هم در طول سالهای اخیر دستخوش تغییراتی شده است. همان روند جهانی که سوسیالیسم غیرکارگری را درمقیاس جهانی به بن بست کشیده است، در داخل حزب هم گرایشات سوسیالیستی غیرکارگری را دچار بی افقی میکند. بنابراین ما شاهد یک روند واگرایی در درون حزب بوده ایم. چپ و راست و مرکز امروز بیش از هر وقت با دورنماهای قابل تمیز در کشمکش با هم قرار گرفته اند.

اگر بخواهم موقعیت امروز را برایتان تشریح کنم و مضمون اجتماعی و روند واگرایی گرایشات مختلف در درون حزب را توضیح بدهم باید درباره حزب کمونیست بطور کلی صحبت کنم و موقعیت تاریخی و اجتماعی ای که حزب در آن قرار گرفته است. وضعیت فعلی حاصل یک روند تکاملی است که باید عوامل و شرایط دخیل در آن را شناخت.

سوال: بخش مهمی از این گفتگو درباره حزب کمونیست و تحولات آن خواهد بود. اما فکر میکنم بهتر است وقتی وارد این مبحث بشویم که بدوا درباره خود کمونیسم کارگری بیشتر صحبت کرده باشیم. قصد من اینجا این نیست که وارد مضامینی بشویم که قبلا اثباتا توضیح داده شده اند، بلکه میخواهم زوایای خاصی از این بحث را روشن کنید... عبارت کمونیسم کارگری در میان ما معانی مختلفی پیدا کرده است. در واقع خود شما هم آنرا در ظرفیت های مختلفی به کار برده اید: بعنوان یک دیدگاه و نگرش و یا حتی مکتب، بعنوان یک جنبش مادی اجتماعی، بعنوان یک گرایش سیاسی و یا یک جنبش حزبی و غیره. سوال من اینست که از نظر شما کدام این تعابیر دقیق تر است و یا در بحث شما اساسی تر است؟

منصور حکمت: پاسخ این سوال خیلی ساده است. من "کمونیسم کارگری" را بجای کلمه "کمونیسم" بکار میبرم. به این دلیل که کلمه کمونیسم آن خصلت طبقاتی ویژه را که در آستانه انتشار مانیفست کمونیست در ۱۸۴۸ داشت در زمان ما دیگر از دست داده. کلمه کمونیسم در آن هنگام مترادف با سوسیالیسم کارگری بود. انگلس در همان دوره علت انتخاب این عنوان را برای پرچمی که با مانیفست بلند کردند دقیقا به همین ترتیب توضیح میدهد. مارکس و انگلس برای تعریف فاصله و اختلاف خود با سوسیالیسم غیرکارگری زمان خود عنوانی را که جنبش سوسیالیستی کارگری به خود داده بود برگزیدند. هر کلمه مانیفست کمونیست راجع به اینست که این بیانیه سوسیالیسم کارگری است و این جریان ویژه طبقاتی درباره جهان و جامعه و سوسیالیسم های موجود چه دارد میگوید. اگر مارکس و انگلس امروز زنده میشدند و میدیدند که چگونه همین نام کمونیسم توسط جریانات اعتراضی و شبه سوسیالیستی طبقات دیگر بدست گرفته شده است، آنوقت مطمئنا فکری بحال عنوان مانیفست کمونیست و کلمه کمونیسم بطور کلی میکردند. شاید مثل من صفت "کارگری" را انتهای آن اضافه میکردند که کاملا مضمون این کتاب و جنبش اجتماعی ای را که این

کتاب بیانیه اش بود برساند.

با این توضیح پاسخ من به اصل سؤالتان روشن است. همانطور که کمونیسم در ظرفیت های مختلف معنی پیدا میکند، یک دیدگاه و مکتب و جنبش اجتماعی و جریان حزبی و غیره، کمونیسم کارگری هم، که اسم دقیق همین پدیده در انتهای قرن بیستم است، به همه اینها رجوع میکند و همه این معانی را بخود میبذیرد. کمونیسم کارگری در تمام این وجوه با آنچه که در نیم قرن اخیر دنیا به آن نام کمونیسم داده است متفاوت است. مکتب دیگری است، جنبش دیگری است، احزاب نوع دیگری را ایجاد میکند، تاریخ متفاوتی داشته است، اصول و پرنسپهای دیگری دارد و غیره. پیکار برای کمونیسم کارگری بر سر نشان دادن این تفاوتها و سر و سامان دادن به این جنبش اجتماعی متفاوت است.

سوال: آیا به این ترتیب بحث کمونیسم کارگری همان تم قدیمی تر "بازگشت به مارکسیسم اصیل" نیست؟

منصور حکمت: خیر. کمونیسم کارگری قطعاً از نظر فکری و تئوریک چیزی جز مارکسیسم، همانطور که از کلاسیکهای مارکسیسم مستفاد میشود، نیست. اما این نحوه فرمولبندی مساله، یعنی "رجعت به مارکسیسم اصیل" از نقطه نظر بحث ما نه صحیح است و نه ابداً آن معضلات فکری و عملی ای را که تحت عنوان عمومی کمونیسم کارگری به آن میپردازیم بیان میکند. به چند دلیل: اولاً، "رجعت به مارکسیسم" فی نفسه به نوعی موضعگیری فکری و تئوریک را به ذهن میآورد. کل جنبش به اصطلاح "ضد رویزیونیستی" در مراحل مختلف و شاخه های مختلف خودش ادعائی جز این نداشت. کمونیسم کارگری مدل دیگری از جریانات ضد رویزیونیستی نیست. قبلاً وقتی چنین تبیین اساساً عقیدتی و فکری ای از هویت و کار خودمان داشتیم اسم جریان خودمان را "مارکسیسم انقلابی" گذاشته بودیم که دقیقاً همین خاصیت وفاداری به ارتدوکسی را تداعی میکرد. کمونیسم کارگری گویای یک تعلق اجتماعی و به تبع آن یک حرکت فکری است. کمونیسم کارگری بر سر سازماندهی حرکت سوسیالیستی فی الحال موجود طبقه خاصی است، طبقه کارگر. مارکسیسم هم دقیقاً بعنوان پرچم همین سنت طبقاتی برای ما مطرح است. ثانیاً، کسی میتواند به چیزی رجعت کند که قبلاً از آن جدا و دور شده باشد. واقعیت هم اینست که جریانی که خود را در متن تاریخ کمونیسم غیرکارگری و لاجرم غیرمارکسیستی معاصر شناخته است برای جدائی از این سنت باید به مارکسیسم "رجعت" کند. باید از نظر فکری و یا از نظر اجتماعی به موضع و موقعیت دیگری برگردد. بحث ما، اینست که کمونیسم کارگری یک حرکت و جریان اجتماعی متمایز از جنبش کمونیستی غیرکارگری تاکنونی است. سرچای خودش است. تئوری مارکسیسم ابتدا در متن همین سوسیالیسم کارگری پیدا شد و برای دوره ای احزاب کمونیستی کارگری در عین حال سخنگویان و اتوریته های مارکسیسم زمان خود بودند. با تحولات در بین الملل دوم، با غلبه ناسیونالیسم و فرمیسم در روسیه اواخر دهه ۰۲، با رشد ناسیونالیسم چپ در کشورهای تحت سلطه و بویژه با انقلاب چین، با پیدایش "مارکسیسم غربی" و سپس چپ نو، گام به گام کاربست اجتماعی مارکسیسم عوض شد و جنبش های اجتماعی غیرکارگری در اشکال مختلف به مفسرین رسمی مارکسیسم تبدیل شدند. تغییر کاربست اجتماعی تئوری های مارکس بدون دست اندازی به محتوای آن، محتوای کارگری و انقلابی بی ابهام آن، ممکن نبود. برای جریانی که از درون این سنت ها در آمده هر نوع توجه به مضمون واقعی و طبقاتی مارکسیسم رجعت محسوب میشود. عبارات دیگر من مساله را بر سر روشننگری فکری نمیبینم. کمونیسم کارگری از نظر فکری یعنی مارکسیسم و از نظر اجتماعی یعنی جنبش اعتراض ضد سرمایه داری کارگر. این جنبش عینی است و آن تئوری هم موجود است. اگر از درون این جنبش حرف بزنیم آنوقت مساله بر سر سازماندهی این جنبش و ناظر کردن تمام

و کمال این تئوری بر آن است. ثالثاً، فرمول "رجعت به مارکسیسم" هسته اصلی بحث امروز ما را از قلم می‌اندازد. ما در جهانی متفاوت و در دورانی متفاوت مارکسیست هستیم. خود مارکس هم میبایست امروز با همان متد و با همان منفعات طبقاتی حرفهائی درباره این دنیا و این وضعیت میزد. رجعت به مارکسیسم برای خیلی ها به معنای تکرار احکام و فرمولبندی های پایه ای مارکسیستی است. برای جنبش ما، برای کمونیسم کارگری که هرگز تجدید نظری در این احکام و تحلیل های پایه ای نکرده است، مساله حیاتی تر کاربست مارکسیسم بعنوان یک نقد به جهان امروز و نیروهای طبقاتی و سیاسی موجود در آن است.

خلاصه کلام اینکه فرمول رجعت به مارکسیسم واقعی ابدا چهارچوب نقد و بحث امروز ما را بیان نمیکند. اگر پایه و هویت اجتماعی جنبش را دست نخورده و ثابت فرض کنیم، آنوقت میشد قطعا از رویزیونیسم و مبارزه ضد رویزیونیستی بعنوان مقولاتی مربوط به این جنبش طبقاتی سخن گفت. اما وقتی کل این جنبش، یا در هر صورت اردوگاه های جهانی آن، دیگر بر حرکت های طبقاتی غیرکارگری استوار شده است، مساله در سطح نظری، یعنی رجعت به این یا آن تئوری و مبارزه با این یا آن تجدید نظر، باقی نمیماند. کل بنیاد اجتماعی کمونیسم موجود، و به تبع آن اندیشه اش، را باید نقد کرد. این نقد را باید از موضع حرکت اجتماعی متفاوتی انجام داد. کمونیسم مارکس، کمونیسم کارگری، قبل از آنکه اندیشه های سوسیالیسم غیر کارگری زمان خود را نقد کند و فراخوانی به تغییر عقاید بدهد، جایگاه اجتماعی آنها را بعنوان حرکات غیرکارگری توضیح داد، و در مقابل آنها جنبش اجتماعی طبقه کارگر و اعتراض سوسیالیستی کارگر را قرار داد. مارکس از درون یک جنبش اجتماعی متفاوت سوسیالیسم معاصر خود را نفی و نقد کرد. این کاری است که ما می‌خواهیم امروز با طرح بحث کمونیسم کارگری بکنیم.

سوال: در مورد این نکته آخر توضیح بیشتری بدهید. می‌گوئید کمونیسم کارگری با کمونیسم و سوسیالیسم موجود اختلاف و تفاوت اجتماعی دارد و اختلاف نظری به تبع این اختلاف اجتماعی مطرح میشود. می‌خواهم علت این تاکید و جائی که در بحث شما دارد بیشتر باز بشود.

منصور حکمت: کمونیسم کارگری قبلا یکبار خود را در تمایز با سوسیالیسم های دیگر توضیح داده و بیان کرده است. مانیفست کمونیست اساسا بیانیه ای برای همین کار بود. روش مارکس در مانیفست تفکیک اجتماعی کمونیسم کارگری از سایر گرایشات است و نه تفکیک مکتبی آن. مارکس آنجا، پس از آنکه کمونیسم کارگری را بعنوان یک حرکت و جنبش اجتماعی و یک عکس العمل طبقاتی ویژه به جامعه سرمایه داری توضیح میدهد، تفاوت های این جنبش را با سوسیالیسم طبقات دیگر، سوسیالیسم فئودالی، بورژوائی و خرده بورژوائی، برمی‌شمارد. مانیفست کمونیست این جریانات را نه به مثابه مکاتب، بلکه بعنوان حرکت های طبقاتی معین، حاصل شرایط معین و برخاسته از منفعات های معینی توضیح میدهد و مرز کمونیسم کارگری را با آنها ترسیم میکند. عبارت دیگر مارکس از تقابل جنبش های اجتماعی و تنها بر این مبنی از تقابل آراء و افکار سخن می‌گوید. برای مارکس کمونیسم کارگری یک حرکت بالفعل و عینی و اجتماعی بود که مقدم بر اندیشه ها و تلاشهای خود او وجود داشت و حتی فی الحال رهبران فکری و فرمولاسیون های تئوریکی هم از خود بیرون داده بود. مارکسیسم سر و سامان دادن به این جنبش، مسلح کردن آن به افق و اهداف روشن و به یک نقد عمیق و محکم به جامعه موجود را هدف خود قرار داد. خیلی سریع مارکسیسم به پرچم کمونیسم کارگری تبدیل شد.

ما هم امروز با همین روش مانیفست به جهان نگاه میکنیم. برای ما کمونیسم کارگری قبل از هر چیز یک جنبش اجتماعی و عینی است. تنها بر این مبنا وارد بحث تفکر و سیاست ناظر بر این جنبش و تمایز آن

با سایر گرایش‌های سوسیالیستی در جامعه معاصر می‌شویم. این دقیقاً عکس نحوه نگرش کلیه گرایش‌های کمونیسم موجود به مسأله است. یکی از نمودهای جدائی این کمونیسم از طبقه کارگر و کمونیسم کارگری همین انکار عینیت اجتماعی کمونیسم کارگری است. برای اینها سوسیالیسم کارگری اشتقاقی از ایدئولوژی سوسیالیستی است. مکتب سوسیالیستی خالق اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر است. اینها مارکسیسم را، حال با هر برداشتی که از آن دارند، منشاء سوسیالیسم کارگری میدانند. رابطه جنبش و تفکر، جامعه و اندیشه، کاملاً برای اینها وارونه شده است. اگر این مارکسیسم را تحریف شده و تجدید نظر شده بدانند، آنوقت ناگزیرند عینیت اعتراض سوسیالیستی کارگر را انکار کنند.

ما جنبش اجتماعی و اعتراض کارگری علیه جامعه موجود را مبنای قرار می‌دهیم. اگر امروز آن مارکسیسم و آن کمونیسم حزبی ای که هدایت و سر و سامان دادن به اعتراض سوسیالیستی کارگر را هدف خود قرار داده بود دیگر به عقب رانده شده و کمونیسم موجود امر اجتماعی دیگری را دنبال میکند، این تنها به معنی تضعیف و سر در گمی و بی رهبری این حرکت اجتماعی است و نه محو آن. اگر مارکس هم امروز زنده میشد و به جامعه نگاه میکرد و اعتراض کارگران را میدید، باز هم دست بکار نوشتن یک مانیفست کمونیسم کارگری میشد که پرچم اعتراض سوسیالیستی کارگر را بلند کند و به این جنبش، در تقابل با کل سوسیالیسم طبقات دیگر، که متأسفانه نام مارکسیست هم روی خود گذاشته اند، افق و دورنما و نقد بدهد. ما امروز مارکس را نداریم، اما جنبش اجتماعی و طبقاتی خود را داریم و خوشبختانه نفوذ عمیق مارکس در آن را بصورت تمایل غریزی و دیگر "خودبخودی" کارگر مبارز به مارکسیسم هم داریم. بحث کمونیسم کارگری برای ما یعنی بلند کردن پرچم این جنبش و اعتراض اجتماعی متفاوت و نه ابداع یک گرایش و مکتب دیگر در چهارچوب سنت کمونیسم موجود. پاسخ ما به این کمونیسم پاسخی اجتماعی است، نقد ما عملی و اجتماعی است، موضوع کار ما متفاوت است. پاسخ ما همان پاسخی است که به بورژوازی بطور کلی می‌دهیم: برپائی یک جنبش قدرتمند کمونیستی کارگری.

سوال: اهمیتی را که به تفکیک اجتماعی کمونیسم کارگری و تقدم تحلیلی آن به هر نوع مرزبندی عقیدتی و سیاسی می‌دهید کاملاً می‌فهمم. اما اینجا بهر حال دو سوال اصلی مطرح میشود. اول جایگاهی که به این ترتیب تئوری، و مرزبندی تئوریک با شاخه‌های دیگر مدعی مارکسیسم و سوسیالیسم، در این دیدگاه پیدا میکند و دوم، موضوعاتی که بنظر شما یک چنین جدال نظری ای باید حول آن متمرکز شود. در رابطه با سوال اول، یعنی مسأله جایگاه تئوری و جدال تئوریک، میخواهم توجهتان را به این نکته جلب کنم که در جنبش کمونیستی مقابل قرار دادن تئوری و جنبش یک شیوه برخورد قدیمی است. آیا فکر نمی‌کنید که بحث امروز شما به این متهم شود که در همین چهارچوب فکری قدیمی چپ دارد تاکید را از تئوری برمی‌دارد و روی جنبش می‌گذارد؟

منصور حکمت: البته ممکن است بحث من به خیلی چیزها متهم شود از جمله "تقدم جنبش به تئوری"، یا "اکنونیسم"، تقدیس "خودبخودی" در برابر آگاهی و غیره. بنظر من این خصلت نمائی‌ها از بحث ما بیش از آنکه چیزی راجع به مضمون نظرات ما و نواقص آن بگوید، تفکر قالبی منتقد احتمالی ما را نشان می‌دهد. بحث ابداع بر سر "تئوری یا جنبش" نیست. سوال اصلی اینست: "کدام جنبش". تمام صحبت ما بر سر اینست که شاخه‌های مختلف سوسیالیسم تاکنونی مستقل از داس و چکشی که روی پرچمشان بوده و نام مارکس یا لنین که ورد زبان‌شان بوده، عمدتاً جنبش‌های اجتماعی طبقات ناراضی دیگر برای اصلاحات و تغییرات غیر سوسیالیستی بوده اند. اینکه در این جنبش‌ها تئوری و عمل سیاسی احزاب چه رابطه‌ای با هم داشته اند، کدام تحت الشعاع دیگری قرار گرفته و غیره میتواند در درون خود این سنت‌ها مورد بحث باشد. بحث

ما بر سر تعلق به جنبش اجتماعی دیگری است که در کنار این سوسیالیسم غیرکارگری وجود داشته و دارد، هم با تئوری متفاوت خودش و هم با پراتیک خودش، اتفاقا در این جنبشی که ما از آن صحبت میکنیم، یعنی کمونیسم کارگری، تئوری و جنبش قابل تفکیک به عرصه های قائم بذات نیستند. بحث تقدم تئوری به جنبش یا جنبش به تئوری در سیستم فکری ما معنی پیدا نمیکند. اینها سطوح مختلف ابراز وجود یک حرکت اجتماعی واحدند. بنظر من هرکس مانیفست کمونیست را دقیق بخواند میفهمد که این بیانیه یک جنبش اعتراض کارگری است و نه طرح خطوط یک جامعه شناسی علمی، که هرکس بتواند مستقل از آن جنبش اعتراض طبقاتی به تدریس و یا تدقیق آن بپردازد و به رشته ای در خود تبدیلش کند.

بنظر من سرنوشتی که مارکسیسم از نظر تئوریک پیدا کرده، پروبلماتیک های تئوریکی که در درون سنت مارکسیستی تاکنونی مطرح شده و مبنای مرزبندی های خطوط و گرایشات و قطب های مختلف در جنبش موسوم به جنبش کمونیستی قرار گرفته، جدا از سرنوشت اجتماعی مارکسیسم و کاربست طبقاتی ای که این تئوری عملا پیدا کرده قابل درک نیست. همانطور که یک دیدگاه فلسفی و سیاسی، یک مکتب فکری، جدا از پایه های مادی اجتماعی و ضروریات تاریخی - طبقاتی اش قابل ارزیابی نیست، مسائلی که در درون آن مکتب به پیش رانده میشود و موضوع جدل قرار میگیرد هم بدون ارجاع به منفعت های اجتماعی پشت آن قابل درک نیست. مارکسیسم بعنوان یک تئوری و مکتب انسجام درونی ای دارد، متدی دارد و به استنتاجات معلوم و مشخصی درباره جامعه، سیاست، و عمل مبارزاتی میرسد. مارکسیسم بعنوان یک تئوری به اعتبار خود قابل مطالعه و قابل درک است. جدل و مرزبندی درون مکتبی وقتی بالا میگیرد و مساله تفسیرهای مختلف و گاه متناقض از این تئوری وقتی مطرح میشود که مساله کاربست این تئوری در جهان واقعی مطرح میشود و تمایلات گرایشات اجتماعی مختلف برای پاسخگویی به معضلات ویژه خود سراغ این تئوری میروند. برای مثال تئوری مارکس نظر معینی درباره انقلاب کمونیستی، شرایط تحقق آن و وظایف آن داده است، اما پروبلماتیک سوسیالیسم در یک کشور بر متن یک کشمکش تاریخی و اجتماعی میان گرایشات زنده در انقلاب روسیه بر سر توسعه اقتصادی روسیه بوجود میآید. مارکس به روش معین و معلومی رابطه بین قیمت و ارزش در جامعه سرمایه داری را در کتاب سرمایه توضیح داده است، اما معضل "تبدیل ارزش به قیمت های تولید" تنها در متن یک شرایط تاریخی و اجتماعی معین و توسط جریانات اجتماعی معین به یک پروبلماتیک تئوریک تبدیل میشود. تز دیکتاتوری پرولتاریا، مساله رابطه زیربنا و روبنا و نحوه تاثیر گذاری اینها بر یکدیگر، سوسیالیسم و بازار و غیره که هر یک سرچشمه جدل های مهم و طولانی در درون سنت به اصطلاح مارکسیستی بوده اند نیز بدون درک منفعت های اجتماعی پشت آنها و بدون شناخت این امر که این جدل و پروبلماتیک تئوریک قالب چه کشمکش عینی اجتماعی ای است، قابل بحث نیست.

خلاصه حرفم اینست که این جدل ها و معضلات و گره گاههای نظری ناشی از غور و تفحص عالمانه و ابتدا به ساکن در تئوری مارکس و یافتن "ابهامات و ناروشنی های" آن به مثابه یک مکتب نیست، بلکه حاصل نحوه ویژه ای است که جریانات اجتماعی مختلف کوشیده اند مارکسیسم را بکار ببندند. ممکن است این جدل ها واقعا ما را متوجه وجود ناروشنی هائی در خود تئوری کرده باشد. شخصا چنین اعتقادی ندارم، اما حتی در این حالت نیز مساله اساسی نه تفسیر بردار بودن تئوری، بلکه وجود مفسرین متفاوت و وجود منفعت های مهم اجتماعی در ارائه تفسیرهای گوناگون از مارکسیسم است. بنظر من تمام مصیبتی که بر سر تئوری مارکس نازل شده ناشی از این است که جنبش های اجتماعی گوناگون کوشیده اند آن را به ابزاری تبدیل کنند برای پیشبرد اموری که این تئوری فی نفسه با آنها سازگار نیست. مارکسیسم تئوری اقتصادی برای محاسبه ارزش ها و قیمت ها و رسیدن به معادلات ریاضی برای ایجاد توازن میان دپارتمان های تولیدی نیست. اگر کسی در این ظرفیت بخواهد از آن استفاده کند، طبعاً باید در آن دست ببرد، و طبعاً

بدون نقد تئوری ارزش مارکس، و یا تبدیل کردن مارکس به ریکاردو این کار مقدور نیست. راستش بنظر من بخش اعظم پروبلماتیک های نظری در سنت مارکسیستی تاکنونی ریشه در کشمکش جریاناتی دارد که هسته اصلی این تئوری، یعنی نقد سرمایه داری و ضرورت انقلاب کارگری، را کنار گذاشته اند و کوشیده اند از این تئوری یک جامعه شناسی علمی و یا یک علم اقتصاد آلترناتیو برای جناح چپ بورژوازی درست کنند، یا از آن توجیحات تئوریک برای بیان زمینی ترین منفعت های غیر کارگری، ناسیونالیسم روسی و چینی، اختلافات فرقه ای و غیره، بسازند.

بنابراین وقتی از من راجع به نحوه برخورد به تئوری میپرسید، لازم است مرز خود را با این کاربرد است اسکولاستیک و یا اپورتونیستی از مارکسیسم روشن کرده باشم. تئوری و مبارزه تئوریک برای سوسیالیسم کارگری مکان بسیار پر اهمیت و تعیین کننده ای دارد. اما برای ما مارکسیسم ابزار نقد است. ابزار شناختن عمیق ترین ریشه های مصائبی است که بشر بطور کلی و کارگر بطور اخص در این جامعه تجربه میکند. ابزار کسب یک خودآگاهی عمیق اجتماعی و تاریخی برای کارگر و درک امکاناتی است که برای تحول جامعه موجود وجود دارد. اینها خواص اثباتی تئوری مارکس است که، در غیاب کاربرد های غیر کارگری تاکنونی اش، میتوانست مستقیماً بدون جامعه و طبقه برده شود و یک صف آرائی فکری قدرتمند در برابر آراء حاکم در جامعه بوجود بیاورد. کمونیسم کارگری باید یک جریان قدرتمند فکری در جامعه باشد. در برابر گرایشات و تمایلات فکری بنیادی بورژوازی، نظیر لیبرالیسم، دموکراسی، ناسیونالیسم، اومانیسم، سوسیال دموکراسی و غیره، و نه صرفاً روایت دیگری از مارکسیسم در برابر جریاناتی نظیر مائوئیسم، تروتسکیسم، سوسیالیسم روسی و یا چپ نو. این آن جایگاهی است که ما به تئوری میدهیم.

ببینید، ما آمده ایم و از مشخصات اجتماعی و طبقاتی کمونیسم صحبت کرده ایم. ما این را گفته ایم که قبل از اینکه این سوال مطرح باشد که "کمونیست ها چه میگویند"، این مساله مطرح است که کمونیسم پرچم کدام بخش جامعه و کدام طبقه است. ما گفته ایم که کمونیسم را تنها بعنوان جنبش اعتراضی کارگر حاضریم بفهمیم و تنها در متن اعتراض اجتماعی این طبقه تازه میتوان کمونیسم را بعنوان یک مکتب و یک دیدگاه و تئوری انقلابی درک کرد و برایش مبارزه کرد. در مقابل، این عکس العمل پیش آمده که "تئوری چه میشود؟". من این را عکس العمل طبیعی همان بخش و طبقه اجتماعی و همان سنت سیاسی میدانم که دارم نقدش میکنم. کمونیسم برای سوسیالیسم رادیکال موجود یک تئوری است. تنزل دادن کمونیسم به یک دستگاه فکری عام المنفعه، "علم تاریخ"، و غیره کانالی است که از طریق آن روشنفکر چپ گرای بورژوا، بوروکرات اصلاح طلب، ناسیونالیست و دموکرات چینی و بولیویایی و ایرانی، دارد خود را نسبت به مارکسیسم و کمونیسم مانند کارگر صاحب حق میکند. وقتی ما میگوئیم کمونیسم تنها به مثابه یک جریان کارگری شایسته این عنوان است، میگویند تئوری چه میشود. بنظر من منظور اینها اینست که "ما چه مشویم". بنظر من ما تازه داریم تئوری را سر جای واقعی خودش قرار میدهیم. اگر اینها اینقدر از مارکس نفهمیده باشند که کمونیسم یک جنبش اعتقادی نیست، بلکه یک جنبش اجتماعی - طبقاتی معین است، یک حرکت کارگری است، آنوقت ابراز نگرانی شان بحال تئوری در برابر بحث کمونیسم کارگری نباید جدی گرفته شود. همین نقد به بحث ما یعنی درک نکردن اساس مارکسیسم به مثابه یک تئوری. بگذارید بگویم تئوری "چه میشود". تئوری از ابزار ابهام تراشی، از ابزار توجیه منافع غیر کارگری تحت نام مارکسیسم، از ابزار توهم پراکنی نسبت به جناح چپ بورژوازی، از وسیله کسب برتری تحصیل کردگان حتی درون احزاب مارکسیستی، و امثالهم، به همان نقد کوبنده، کارگری، عمیق و مطلعانه ای تبدیل میشود که در کلاسیک های مارکسیستی میبینیم. تئوری بار دیگر به یک سلاح برنده در نبرد طبقاتی تبدیل میشود. به ادعای افشاگرانه، روشن، شفاف و قابل درکی از جامعه موجود و تمام مکانیسم های بظاهر

پیچیده آن. به نیروی مادی در جامعه که ذهنیت کارگر معترض در جهان معاصر را شکل خواهد داد. بحث کمونیسم کارگری برای خود ما حاصل تعمق تئوریک زیاد بوده و وظایف تئوریک متنوع و بسیار جدی تری از گذشته را در برابر ما قرار میدهد. بحث کمونیسم کارگری تازه به ما چهارچوبی داده است که بتوانیم بر مبنای آن یک تعرض تئوریک وسیع را شروع کنیم.

سوال: این تعرض تئوریک بیشک متضمن مرزبندی نظری با شاخه های مختلف جنبش به اصطلاح کمونیستی موجود و همینطور تعیین تکلیف با معضلات و سوالات گرهی مطروحه در این جنبش خواهد بود. بعبارت دیگر باید روشن بشود که کمونیسم کارگری بعنوان یک دیدگاه و سنت معین مارکسیستی در چه سایه روشنی با سایر سنت های مدعی مارکسیسم قرار میگیرد. سوال ما اینست که این جدل و مرزبندی نظری با این جریانات و مکاتب حول چه محورهایی باید متمرکز بشود و از چه اولویت هائی تبعیت میکند؟

منصور حکمت: بگذارید اول یک نکته را روشن کنم. عموماً جریانات چپ رادیکال وقتی از مبارزه فکری حرف میزنند بدواً منظورشان پلمیک "درباره مارکسیسم" با سایر شاخه های چپ است. "مبارزه ایدئولوژیک" برای این جریانات معنای مناظره درون مکتبی یافته است. خود ما قبلاً خیلی اینکار را کرده ایم. من نمیتوانم اینجا وارد این بشوم که چرا و طی چه روندی مبارزه فکری این معنی محدود را پیدا کرده. اما باید بگویم که این خود جلوه ای از خصلت غیر اجتماعی و فرقه ای چپ رادیکال و به اصطلاح کمونیست بوده است. برای ما مبارزه فکری وجهی از مبارزه طبقاتی است و لاجرم پیکاری است علیه آراء حاکم در جامعه، آراء همان طبقاتی که در جهان مادی و در عرصه پراتیکی به مثابه یک طبقه علیه آنها قد علم کرده ایم. پیکاری علیه افکار و مکاتب و سنت های نظری بورژوازی که توانسته اند مهر خود را به ذهنیت انسانها در مقیاس دهها میلیونی بکوبند. پلمیک با مدعیان مارکسیسم گوشه ای از این مساله هست اما ابداً محور کار نیست و بخصوص آن مجرانی نیست که سیمای نظری کمونیسم کارگری از طریق آن ترسیم میشود. تعرض نظری که من از آن صحبت کردم، تعرضی که کمونیسم و سوسیالیسم کارگری، مارکسیسم به مثابه یک جنبش طبقاتی، باید به آن دست بزند تعرضی علیه سنتهای فکری بنیادی بورژوازی است. سنت هائی که اتفاقاً هیچ داعیه مارکسیست بودن هم ندارند. ما در صحنه جدال فکری با لیبرالیسم و دموکراسی روبروئیم، با ناسیونالیسم، رفرمیسم و سوسیال دموکراتیسم، آنارشیسم و نظایر آنها. راستش فکر میکنم جدال با شاخه های مدعی مارکسیسم هم بدون رجوع به نفوذ عمیق این سنت های اصلی تر نظری و سیاسی در تفکر و جهان بینی شبه مارکسیست ها ممکن نیست..

سوال: این بحث را باید بیشتر بشکافید برای آنکه جدل درون مکتبی و یا درون جنبشی یک جزء تفکیک ناپذیر سنت کمونیستی، همان سنت کمونیستی کارگری مارکس و لنین هم، بوده است. ما جدلهای مارکس و مارکسیستها علیه افکار پرودون و لاسال را داریم، جدل های لنین علیه متفکرین بین الملل دوم را داریم که اتفاقاً تا حدود زیادی مشخصات سیاسی و فکری لنینیسم را تعریف میکند. و بالاخره مساله رویزیونیسم را داریم که بعنوان یک مانع واقعی مدتها مانع شکل گیری احزاب مارکسیستی انقلابی و مانع رشد سوسیالیسم کارگری واقعی بوده است. این بعد مبارزه فکری چه جایگاهی در دیدگاه شما دارد؟

منصور حکمت: من جدل درون مکتبی، تا چه رسد به درون جنبشی، را ابداً رد نمیکنم. اما بیایند ببینیم این جدل ها تا آنجا که واقعاً یکسوی آن مارکسیسم و کمونیسم کارگری بوده است در چه چهارچوب تاریخی صورت گرفته و در متن عمومی مبارزه فکری کمونیسم کارگری چه نقشی داشته است. آنچه مارکسیسم

را مارکسیسم میکند و کمونیسم را کمونیسم میکند مرزبندی پلمیکی مارکس با پرودون و لاسال نیست. انتقاد عمومی مارکس به سرمایه داری و تفکر بورژوازی بطور کلی است. مارکس ایدئولوژی آلمانی و تفکر فلسفی قبل از خود را نقد میکند. متفکرین اقتصاد سیاسی معاصر و قبل از خود را در جزئیات نقد میکند. و مهمتر از همه اینها دینامیسم جامعه موجود و عوارض آن، از استثمار، فقر، استعمار، برده داری، فحشاء، مذهب، دموکراسی، ناسیونالیسم و غیره را نقد میکنند. مارکس بجنگ طبقات حاکم و آراء حاکم بر جامعه می‌رود. بدون کتاب سرمایه و ایدئولوژی آلمانی، نقد برنامه گوتا ممکن نیست و مکتب و سنت فکری ای را نمیسازد. مارکسیسم یک وضعیت اقتصادی، سیاسی و فکری عمومی و حاکم را نقد میکند و بر این مبنی سراغ منتقد سطحی و غیر انقلابی این نظام هم می‌رود. بین الملل دوم و مناظرات لنین با آن را مثال زدید. من می‌پرسم بدون نقد امپریالیسم و ناسیونالیسم و بدون نقد دموکراسی بورژوازی بعنوان آراء و افکاری خارج سنت مارکسیستی چگونه اصولاً چنین تعرضی به بین الملل دوم ممکن می‌بود. این نقد فراگیر و فرا مکتبی و فراجنبشی بود که لنینیسم را بعنوان یک رگه فکری انقلابی و معتبر در برابر بین الملل دوم شکل داد. بعلاوه این نکته را هم باید اضافه کنم که مارکس و لنین هردو خود را در برابر گرایش‌های شبه سوسیالیستی قدرتمندی یافته بودند. اینها جریان‌اتی بودند که در مقیاس اجتماعی تفکر کارگر معترض را تحت تاثیر گذاشته بودند. بنظر من هم جدل با جریان‌ات زنده دیگر در درون جنبش طبقاتی به معنی واقعی کلمه همواره حیاتی است و این را زیر تیتز مناظره مکتبی نمی‌گذارم.

مساله رویزیونیسم را باید با تفصیل بیشتری بحث کرد. معنی رویزیونیسم هرچه جلوتر آمده ایم مذهبی تر و فقهی تر شده. برای کمونیسم دوره مارکس که طبعاً مقوله رویزیونیسم نمیتوانست مطرح باشد. برای لنین تجدید نظر گرایش‌های دیگر در تفکر مارکسیستی رابطه مستقیمی با جنبش‌های اجتماعی و نیروهای مادی ای دارد که این تجدید نظر طلبی را ایجاب کرده اند. بعبارت دیگر رویزیونیسم برای لنین پرچم جریان‌ات مادی و اجتماعی غیرکارگری معینی است که بدواً به اعتبار مکان سیاسی و اجتماعی شان مورد انتقادند. در این چهارچوب، یعنی در جدال با حرکات سیاسی طبقات دیگر، لنین از صحت احکام مارکسیستی دفاع میکند و میکوشد مانع تحریف مارکسیسم توسط آنها بشود. منظورم اینست که رویزیونیسم قبل از آنکه در چهارچوب مکتبی و با این شاخص که کدام احکام را دستکاری و تحریف میکند مطرح باشد، بعنوان پرچم فکری منافع و حرکات اجتماعی غیر کمونیستی و غیر کارگری معنی پیدا میکند. رویزیونیسم به معنی غیر مذهبی آن یعنی پیدایش جنبش‌های اجتماعی غیر کمونیستی و غیر کارگری تحت نام مارکسیسم. شاخه ای از جنبش سرمایه داری دولتی در شوروی تحت نام مارکسیسم کار کرده و لاجرم تفسیر ویژه ای از این تئوری بدست داده است. این رویزیونیسم است. جنبش ضد استعماری و ناسیونالیستی در چین همینطور. اینهم یک رویزیونیسم است. کمونیسم کارگری در تقابل با ناسیونالیسم و سرمایه داری دولتی که به اعتبار خود وجود دارند به جدل با این شاخه‌های شبه مارکسیست این جنبش‌ها هم پا می‌گذارد. اما هویت سیاسی و نظری آن، برخلاف جنبش ضد روزیونیستی چپ رادیکال، از مرزبندی با مائوئیسم یا مصوبات کنگره های ۰۲ و ۲۲ حزب شوروی و تز راه رشد غیرسرمایه داری و غیره استخراج نمیشود. به عبارت دیگر نفس خصلت درون مکتبی حیات فکری چپ رادیکال و این واقعیت که اینها هویت ویژه خود را بر مبنای مرزبندی‌های نظری با قطب‌ها و اردوگاه‌های موجود سوسیالیسم و کمونیسم استنتاج میکنند، گواه تعلق هردو به یک جایگاه و حرکت اجتماعی مشترک است. چپ رادیکال تاکنونی با قطب‌های مورد انتقادش در یک بستر مشترک اجتماعی و طبقاتی قرار داشته است. مرزبندی‌های اینها با رویزیونیسم در شوروی و چین مکتبی و شبه مذهبی است زیرا در قلمرو اجتماعی نماینده حرکت مستقل و مجزائی نبودند و از آرمانها و اهداف متفاوتی دفاع نمی‌کردند. نقد اینها به سرمایه داری همان بود، تصورشان از سوسیالیسم همان بود. مشکل اینها "انحراف" این قطب‌ها از احکام نظری و یا سیاستها و تاکتیکهای معینی بود. از نظر اجتماعی

هم همه شاخه های چپ رادیکال، از بوردیگسیسم و تروتسکیسم تا امروز، بعنوان منتقد بستر اصلی و به اعتبار وجود این بستر اصلی، موجودیت پیدا کرده اند. کسی نمیتواند تروتسکیسم را مستقلا و در تقابل ویژه این جریان با جامعه بورژوائی تعریف کند. این جریان محصول فرعی همان بستر اصلی است. روایت ویژه ای در همان جنبش اجتماعی است.

خلاصه حرفم اینست که اگرچه قطعاً کمونیسم کارگری باید در برابر این سنت ها هم حرف بزند، هویت سیاسی آن در تقابلش با جامعه بورژوائی بطور کلی و با گرایشات و جنبش های سیاسی و اجتماعی اصلی بورژوازی در هر دوره مشخص میشود. شما پلمیک های گذشته سنت مارکسیسم و کمونیسم کارگری را مثال زدید. بسیار خوب اما من میپرسم امروز چه جدالهای نظری ای برای شکل دادن به صف انقلاب کارگری حیاتی است. جدال با مائونیسم و تروتسکیسم و چپ نو و غیره یا با ناسیونالیسم، تریونیونیسم، لیبرالیسم و دموکراسی، رفرمیسم، سوسیال دموکراسی، گورباچفیسیم، تاجرپیسیم و غیره؟ یعنی با افکار و تفاسیری از جامعه امروز که ذهنیت کارگران و کل جامعه بطور کلی را شکل میدهند. کمونیسم کارگری از مارکس تا امروز خواهان یک تقابل طبقاتی و همه جانبه با بورژوازی و جامعه بورژوائی بوده است و نه صرفاً حفظ خلوص فکری در مقایسه با چپ ترین جریانات مجاور.

اجازه بدهید چند نکته را هم اضافه کنم. اولاً، باید دید در دوره ای که پا به آن گذاشته ایم خود اینها چقدر به مارکس میچسبند. فعلاً که بنظر میآید همه خودشان یا "پایان مارکسیسم" را همراه این و آن دم گرفته اند، یا سرشان را پائین انداخته اند تا این موج بگذرد. در اواخر دهه ۰۶ و اوائل ۰۷ که مارکسیسم در میان روشنفکران مد بود قطعاً نیاز به دخالت سوسیالیسم کارگری در مبارزه بر سر حقانیت روایت کارگری از مارکسیسم بیشتر حس میشد. ثانیاً، نباید در تله مبارزه مکتبی افتاد. برای نقد مائونیسم و پوپولیسم، برای مثال، ارجاع زیادی به اینکه مارکس واقعاً چه گفته است لازم نیست. آدم میتواند مستقیماً سراغ مغز و هسته اصلی ناسیونالیستی این جریان برود و آن را افشاء کند. بنظر من زیاده روی در جدل "درون مکتبی" با این گرایشات بر ابهام موجود درباره هویت و موجودیت اجتماعی اینها میافزاید. ثالثاً، همانطور که گفتم، روایات دیگر از مارکسیسم ناشی از سوء تفاهم و یا اختلاف معرفتی نیست. اینها تفسیر گرایشات اجتماعی دیگر از مارکسیسم بعنوان یک تئوری است، تفسیر ناسیونالیسم و رفرمیسم و دموکراسی بعنوان جنبش های اجتماعی از یک مکتب فکری و سیاسی. این جریانات فقط به مارکسیسم چنگ نینداخته اند. ناسیونالیسم، برای مثال، یک پایه اش نژادپرستی است و ممکن است از این مجرا روایت خاصی هم از داروینیسم بدهد. اما پلمیک در عرصه بیولوژی و تئوری تکامل طبیعی نه فقط مرزبندی ایجاد نمیکند، بلکه اصل اختلاف را میپوشانند. رابعاً، رونق پلمیک نظری و بحث "مارکس واقعاً چه میگفت" تا حدودی هم منعکس کننده مخاطبینی است که گرایشات غیر کارگری برای تئوری مارکس ایجاد کرده اند. روشنفکر بورژوا از این جدل ها یک حرفه ساخته و این حرفه، لاقلاً تا هفت هشت سال قبل، مستقل از مبارزه کمونیستی برای اینها جذابیتهای داشت. فکر میکنم بدرجه ای که مرکز ثقل فعالیت کمونیستی به درون طبقه کارگر منتقل بشود و بدرجه ای که رهبران کارگری به مخاطبین اصلی پلمیک نظری تبدیل بشوند، خصلت مکتبی مرزبندی های نظری کمتر میشود و حالت کلاسیک تری، مانند مقابله سوسیالیسم و ناسیونالیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم و مشابه آن، بخود میگردد.

اما بهر حال حتی در مبارزه فکری با جریانات مدعی مارکسیسم، مبنای اصلی کار ما باید دیدن انعکاس جنبش های فکری پایه ای بورژوائی در تبیین و تفسیر اینها از مارکسیسم و سیاست کمونیستی باشد. تنها وقتی کراهت ناسیونالیسم بعنوان یک تفکر، یک دریچه معین برای نگریستن به جهان موجود، معلوم شده

باشد، تازه میتوان محتوای غیرکارگری و غیر مارکسیستی پوپولیسم و مائوئیسم را نشان داد. اگر چپی وجود داشته باشد، مانند چپ رادیکال ایران در دهه های اخیر یا کل سنت پوپولیسم و مائوئیسم، که به ناسیونالیست بودن خودش مفتخر هم بود و بهر تقدیر با انزجار از ناسیونالیسم بار نیامده، پلمیک با آن بر سر مارکسیسم و سیاست مارکسیستی خودفریبانه و بیحاصل است. بنظر من باید چپ غیرکارگری را روایت معینی از حرکات اجتماعی عمومی تر و اصلی تر بورژوائی در جامعه در نظر گرفت و در متن پاسخ فکری و سیاسی ای که به این حرکت عمومی تر میدهیم، محصول شبه مارکسیستی اش را هم بگوییم.

وبالاخره اینرا هم باید بگوییم که مدتهاست مارکسیسم به عنوان یک تئوری به فن و علم حفظ انسجام و سرخط نگاهداشتن فرقه خود تبدیل شده. تئورسین مارکسیست به کسی تقلیل پیدا کرده که میتواند پاسخ کسانی را بدهد که بدوا خود را با او هم مکتب اعلام کرده اند. بیرون این محیط، بیرون این "بازار" از پیش معلوم، تئورسین مربوطه حتی متفکر و منتقد معتبر و با نفوذی در جهان معاصر خود نیست. حتی راستش از نظر کالیبر فکری و ظرفیت معنوی معمولاً متفکر درجه دومی است. مارکس به جنگ غولهای فکری جهان بورژوائی رفت و در جنگ با اینها از نظر معنوی پیروز شد. هگل و فوئرباخ، ریکاردو و اسمیت و میل و مالتوس را روی تناقضاتشان خرد کرد. همین را راجع به لنین، لوگزامبورگ، تروتسکی، بوخارین، پرئوبراژنسکی، و بخش زیادی از رهبران کمونیسم در اوائل قرن هنوز میتوان گفت. اما امروز متفکر و رهبر فکری چپ رادیکال به اعتبار توانائی اش در جدل با گرایش مجاور و مرزبندی درون مکتبی با دیگری مخاطب و ارج و قرب دارد. فکرش مصرف درون فرقه ای دارد و به اعتبار فرقه و جریانش اهمیت پیدا میکند. اگر شما مائوئیسم را از صحنه پاک کنید بتلهایمی در صحنه تفکر انتقادی باقی نمیماند. بنظر من تئوری کمونیستی، و به این اعتبار تئورسین و منتقد کمونیست، باید بعنوان منتقد آراء حاکم قد علم کند. باید جهان را برای توده های عظیم طبقه مفهوم کند. باید در شکل دادن به شعور عمومی طبقاتی نقش بازی کند. و نه اینکه صرفاً راهنمای حواریون و پیروان خودش باشد. کمونیسم کارگری این بوده. با پیدایش این جریان و بخصوص با شکل گرفتن و ابراز شدن جهان بینی این جریان توسط مارکس و مارکسیسم یک رگه انتقادی با برد وسیع اجتماعی پیدا شد. پس از پیدایش این جریان تلقی جامعه از دولت، اقتصاد، مذهب، عدالت، تاریخ و آینده بشریت و خلاصه همه جوانب جامعه بشری بطور بازگشت ناپذیری عوض شد. الان هم ما بهمین احتیاج داریم. چه کسی از کمونیسم و از طبقه کارگر قبول میکند که در شرایطی که هر ساعت و ثانیه سنت های فکری بنیادی جامعه بورژوائی، از اصالت مالکیت تا ناسیونالیسم، رفرمیسم، دموکراسی، لیبرالیسم، راسیسم و امثال آن ذهن صدها میلیون انسان را قالب میزنند، با پلمیک کردن با مائوئیسم و تروتسکیسم و چپ نو و غیره خود را سرگرم کند و خود را یک گرایش زنده فکری، یک جریان انتقادی معتبر در جهان معاصر بداند. ما باید جواب فرقه های مدعی مارکسیسم را بدهیم. ولی کمونیسم کارگری باید بار دیگر بعنوان یک انتقاد قدرتمند اجتماعی علیه افکار حاکم برجایماند قد علم کند. ما این را میخواهیم. جز با درافتادن با جهان بورژوائی و تفکر بورژوائی در مقیاس اجتماعی، کمونیسم کارگری بعنوان یک تفکر و جهان بینی برد اجتماعی پیدا نمیکند.

سوال: کاملاً درست است. همین نحوه نگرش به تئوری و وظایف نظری کمونیسم کارگری خودگواه یک جدائی فکری جدی از چپ غیرکارگری تاکنونی است. متنها ممکن است گفته شود که این بحث را تازه امروز میتوان کرد، یعنی در شرایطی که سوسیالیسم بورژوائی همانطور که در گزارش کنگره هم گفته شده است در شاخه های مختلف خودش به بن بست رسیده. امروز ضد رویزیونیسم فی نفسه چیز زیادی را

بیان نمیکند و نمیتواند شاخصی از حقانیت یک جریان و یا روشی برای تعریف کردن و حدادی کردن هویت سیاسی و نظری یک جریان کمونیستی انقلابی باشد. اما اگر خودتان را در موقعیت سی چهل سال قبل بگذارید، با سیطره اردوگاه شبه سوسیالیستی در شوروی بر کل ذهنیت و پراتیک کمونیستها، آنوقت آیا نمیشد گفت که پیدایش هر جریان کمونیستی واقعی و در واقع رشد کمونیسم کارگری بعنوان یک حرکت حزبی از مجرای یک مبارزه ضد رویزیونیستی میگذرد؟ آیا برای سنت ضد رویزیونیستی بویژه در چهار دهه اخیر جایی را در تاریخ کمونیسم کارگری قائلید؟

منصور حکمت: حتما درک و همینطور طرح دیدگاه ما در شرایط امروز به نسبت سی چهل سال قبل بسیار ساده تر شده. در این تردید ندارم. حتی این را هم میپذیرم که در شرایطی که جنبش سرمایه داری دولتی در شوروی هنوز موقعیت کاذب خود را بعنوان کلیددار مارکسیسم از دست نداده بود، کمونیسم کارگری وظایف بیشتری از جنس "مبارزه ضد رویزیونیستی" میداشت. اما اوضاع آن دوره در اصل بحث من تفاوتی ایجاد نمیکند و لزوماً به قضاوت مثبتی درباره آن جریانات مشخصی که در طول این دوره با این بستر رسمی در افتادند و از آن جدا شدند منجر نمیشود. و یا اینها را لزوماً به سوسیالیسم کارگری به مثابه یک جنبش و یا یک جهان بینی نزدیک تر و یا در آن سهم تر نمیکند. اتفاقاً وقتی بطور مشخص به محتوای اجتماعی و انتقادی این جریانات منتقد اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی نگاه میکنیم مبینیم پیدایش خود اینها مصادف دورتر شدن کمونیسم به مثابه یک تئوری و یک جنبش از پایه طبقاتی خودش شده. مائوئیسم منتقد سوسیالیسم روسی است، اما خودش بهمان اندازه غیر مارکسیستی و غیر کارگری است. چپ نو همینطور، تروتسکیسم همینطور، اوروکمونیسم همینطور، جریان طرفدار آلبانی همینطور، سوسیالیسم خلقی همینطور. در واقع پشت این جریانات انتقادی جدائی سوسیالیسم رادیکال از کارگر و کمونیسم کارگری را با وضوح بیشتری میتوان دید، چرا که اینها پیشینه یک انقلاب کارگری عظیم را نداشتند و بوضوح در سطح جامعه در کانون های غیر کارگری پیدا شدند و جا گرفتند. از نظر اعتقادی بنیادهای سوسیالیسم بورژوائی در روسیه هیچوقت توسط اینها نقد نشد. تصویرشان از سوسیالیسم و مالکیت اشتراکی همان چیزی است که آنها داشتند. وقتی به اختلافاتشان نگاه میکنید منفعت های غیر کارگری روشن آنها و نفوذ گرایشات فکری و سیاسی بورژوائی را بوضوح در آنها مبینید. انتقاد اوروکمونیسم، مائوئیسم و پوپولیسم به این بستر رسمی کاملاً ناسیونالیستی است. انتقاد تروتسکیسم، لیبرالیسم چپ و چپ نو انتقادی از موضع دموکراسی است. از نظر عملی و اجتماعی این جریانات انتقادی به میدان آمدن کارگر در برابر این قطب رسمی را ابداً نمایندگی نمیکردند. برعکس، رادیکالیسم سیاسی اینها همراه بود با دانشجویی شدن و روشنفکری شدن نیروی فعاله آنها با منتقل شدن کانون توجه به مارکسیسم به دانشگاهها و محیط اعتراض دانشجویی. اینها پرچم اعتراض کارگری را هیچوقت دست نگرفتند. اینها ابداً گرایشاتی نبودند که حامل و سازمانده اعتراض سوسیالیستی کارگر به سوسیالیسم بورژوائی در روسیه باشند. کماینکه وقتی بعد از چندین سال این قطب رسمی ترک میخورد و زیر فشار های عینی اقتصادی و حملات بورژوازی طرفدار بازار به اضمحلال کشیده میشود، کارگران را نه زیر پرچم این جریانات انتقادی بلکه حتی بدبین به سوسیالیسم بطور کلی پیدا میکنیم. اگر کمونیسم کارگری صفتندی ای در برابر این قطب ها بوجود آورده بود، امروز ما شاهد چنگ اندازی کلیسا و محافظه کاری جدید به جنبش کارگری روبه رشد در کشورهای اردوگاه شوروی و یا رها شدن اعتراض کارگری در اروپای غربی در دست سوسیال دموکراسی و تریدیونیونیسم نمیبودیم.

میشود به سی چهل سال قبل برگشت و وظایف "ضد رویزیونیستی" کمونیسم کارگری، وظایفی که در

واقع با در هم کوبیده شدن و به اضمحلال کشیده شدن احزاب این سنت هیچگاه بدست گرفته نشد، را شناخت. اما بنظر من یک چنین مبارزه ای توسط سوسیالیسم کارگری ابدًا خصوصیات نظری و پراتیکی ای را که چپ رادیکال منتقد روسیه پیدا کرد بخود نمی پذیرفت. این چپ رادیکال بنظر من هیچ سهم مستقیمی در تاریخ کمونیسم کارگری ندارد. در تاریخ شدن یک سوسیالیسم رادیکال و میلیتانت چرا، در تاریخ سوسیالیسم کارگری نه.

سوال: گفتید مبارزه و مرزبندی فکری و نظری با جریانات سوسیالیستی و سنت های به اصطلاح کمونیستی را تابعی از تقابل کمونیسم با جریانات فکری بنیادی و اصلی در جامعه بورژوائی میدانید. این جریانات کدامند و فکر میکنید مشخصا کمونیسم کارگری در پیشروی اش در درجه اول در برابر کدام اینها قرار میگيرد؟

منصور حکمت: آنچه من در پاسخ سوالات قبلی شما میخواستم تاکید کنم این بود که کمونیسم کارگری یک جنبش فکری نیست که دنبال پایه پراتیکی خود میگردد، برعکس یک جنبش مادی و پراتیکی متمایز است و به این اعتبار باید در یک جدال فکری عظیم در سطح جامعه نیز حضور داشته باشد. بنابراین تنها وقتی که ما صف اجتماعی خودمان را، بعنوان یک جنبش، در برابر جامعه موجود و کل جنبش های اعتراضی دیگری که از جمله تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم وجود دارد، به درستی بشناسیم میتوانیم به یک رویارویی نظری با این جامعه و این جنبش ها پا بگذاریم.

کمونیسم کارگری، مارکسیسم، یک انتقاد اجتماعی معین به نظام موجود، یعنی سرمایه داری، است. انتقاد یک بخش جامعه است. انتقادی بنیادی و زیر و رو کننده از جانب طبقه ای است که منفعتی در حفظ چهارچوب نظام موجود ندارد. کمونیسم کارگری علیه کلیت سرمایه داری و نفس وجود آن است. اما این تنها انتقاد نیست. از درون چهارچوب همین جامعه موجود هم پرچم انتقادهای اجتماعی دیگری، حتی قبل از سوسیالیسم کارگری، برافراشته شده و جامعه بورژوائی را حول خود قطبی کرده است. اینها گرایشاتی هستند که چهارچوب فکری و سیاسی جامعه بورژوائی را ساخته اند و در عین حال، از آنجا که هریک متضمن الگوهای ویژه ای برای توسعه سرمایه داری بوده اند، اینجا و آنجا در قبال سیر مشخصی که توسعه سرمایه داری در این یا آن کشور و یا این یا آن دوره بخود گرفته است در موضع انتقادی قرار گرفته اند. بنظر من اصلی ترین این گرایشات که مهر خودشان را چه به تفکر رسمی و چه به تفکر انتقادی در جامعه بورژوائی کوبیده اند عبارتند از ناسیونالیسم، دموکراسی و رفرمیسم. تاریخ کمونیسم کارگری تاریخ کشمکش با این جنبش های اجتماعی و این آرمانهای ریشه دار جامعه معاصر نیز هست. بنظر من سوسیالیسم کارگری در مجموع تاکنون، منهای دوره های کوتاهی، مثلا اوائل دهه بیست در آلمان و روسیه، در مقیاس اجتماعی مقهور این جریانات شده و حتی از نظر قدرت عمل خود در درون خود طبقه کارگر نیز تا حدود زیادی تحت الشعاع این جنبش ها بوده است. خود این جریانات اساسا نه شکاف طبقاتی در جامعه، بلکه شکافهای عینی درون بورژوازی را نمایندگی میکنند. اینها چه تک تک و چه در امتزاج باهم سرچشمه یک سلسله جنبش های سیاسی و اجتماعی در تاریخ معاصر بوده اند و هریک در مقاطعی، در این یا آن کشور، دست بالا را پیدا کرده اند و به خط حاکم در درون خود طبقه بورژوا تبدیل شده اند. گرایشات مختلف کمونیسم و سوسیالیسم تاکنونی بنظر من عمدتا حاصل این گرایشات قدرتمند غیر کارگری در جامعه با درجه معینی سازش با سوسیالیسم کارگری بوده است. بسته به اینکه کدام این گرایشات و جنبش

های بنیادی در شکل دادن به این شاخه های سوسیالیسم نقش بیشتری داشته اند ما با شاخه های مختلفی از کمونیسم و سوسیالیسم روبرو میشویم. عنصر ناسیونالیسم در مائوئیسم شدت قوی است، حال آنکه در تروتسکیسم ناسیونالیسم نقش زیادی ندارد و رفرمیسم و دموکراسی برجستگی دارد. پوپولیسم، ملقمه ای از ناسیونالیسم و رفرمیسم ویژه کشور تحت سلطه بود و دموکراسی، لاقابل در مراحل اولیه آن، سهم کمتری در آن داشت. چپ نو اساسا محصول انتقاد به خط رسمی از زاویه دموکراسی بود. "کمونیسم" روسی، همانطور که در بحث های بولتن "مارکسیسم و مساله شوروی" گفتیم، حاصل غلبه ناسیونالیسم و رفرمیسم بر سوسیالیسم کارگری بود و امروز دارد رفرمیسمش را به نفع دموکراسی کنار میگذارد. تاریخ چپ ایران را که مطالعه میکنید همین سنت های بنیادی انتقاد بورژوازی را در شکل دادن به انقلاب مشروطیت، جنبه ملی و حزب توده، مشی چریکی و سوسیالیسم خلقی میبینید. سردمداران این جریانات، امروز که دیگر همه جای دنیا گلاسنوست شده، در خاطرات سیاسی خود صریحا درونمایه جنبش ها و احزابشان را بر مبنای همین گرایشات بنیادی نقد بورژوازی به سرمایه توضیح میدهند.

این جریانات دستگاههای فکری و مکاتب صرف نیستند. اینها جنبش های عظیم اجتماعی و در حال جریان هستند. اینها بخشی از آراء طبقه حاکمه اند که ذهنیت میلیون ها انسان را شکل داده اند، به نیروی مادی تبدیل شده اند و مقدرات جامعه معاصر را شکل داده اند. فشار اینها به سوسیالیسم کارگری واقعی و عظیم است. ما بعنوان یک جنبش متفاوت در برابر این جریانات ایستاده ایم. اختلاف ما با گرایشات مختلف در سوسیالیسم موجود و تاکتونی در واقع انعکاسی از اختلاف ما با این جنبش ها و جریانات وسیع و قدرتمند بورژوازی است. ما برای این جریانات بنیادی سهمی در سوسیالیسم و در انقلاب کارگری قائل نیستیم. در تغییر عینی اوضاع اجتماعی که ممکن است امر انقلاب کارگری را تسهیل یا دشوار کرده باشد چرا، اما در خود جنبش سوسیالیستی کارگر نه. ما یک جنبش مستقل اجتماعی هستیم در کشمکش با کل سرمایه و با تمام جریانات و جنبش های انتقادی غیر کارگری در این جامعه.

امروز سوسیالیسم غیر کارگری در تمام شاخه هایش به بحران خورده است. عمدتا به این خاطر که رفرمیسم بعنوان یک جریان اجتماعی، و بعنوان سنتی که محتوای اقتصادی سوسیالیسم غیر کارگری را تامین میکرد تمام افق خود را از دست داده و لذا گرایشات دیگر، دموکراسی و تا حدودی ناسیونالیسم، دست بالا پیدا کرده اند. با این ترتیبی که اینها دارند پیش میروند، شاید جدل نظری جدی با گرایشات تاکتونی چپ غیر کارگری اصلا موضوعیت خود را از دست بدهد و ما صاف و ساده با گرایشات مادر طرف بشویم. اما بهرحال بدرجه ای که جدل با اینها و مرزبندی با اینها برای شفافیت بخشیدن به حافظه تاریخی کارگر و نگرشش به جهان معاصر ضروری باشد، ما اختلاف خود را بر مبنای نقد همین گرایشات بنیادی تشکیل دهنده این جریانات توضیح خواهیم داد.

امروز مد شده است که شبه مارکسیست ها دنبال این بگردند که کدام این مواد اولیه سه گانه در تهیه سوسیالیسم شان کم بکار رفته بوده. میخواهند سوسیالیسم را دموکراتیک تر کنند، برای ناسیونالیسم جای بیشتری در آن باز کنند و غیره. مکتب خودشان است، هر کاری بخواهند میتوانند با آن بکنند. برای کمونیسم کارگری، اما، هیچ امتزاجی با هیچیک از این گرایشات لازم نیست. کاملا برعکس، وقت این شده که یکبار دیگر، همانطور که کمونیسم کارگری در قبال جنگ اول ناسیونالیسم را کوبید و در انقلاب اکتبر پاسخ دموکراسی را داد، یکبار دیگر در یک مقیاس وسیع اجتماعی کمونیسم را از هرنوع تمه نفوذ این جریانات

مستقل کنیم.

جریانات شبه سوسیالیستی که تحت تاثیر این گرایشات بنیادی بورژوائی شکل گرفتند، بناگزیر از نظر مضمونی کل مارکسیسم را از متد و فلسفه تا تئوری سیاسی و نقد اقتصادی اش تحریف کرده و به چیز دیگری متناسب با نیازهای خود تبدیل کرده اند. در سمینار چند ماه قبل در معرفی بحث کمونیسم کارگری سعی کردم بطور خلاصه درک خودم را از مبانی پایه ای تئوری مارکس در این قلمروهای اصلی بگویم. این درکی است که هرکسی که از موضع کارگر معترض سراغ نوشته های خود مارکس برود میگیرد. بنظر من اختلاف ما با برداشتهای غلط و رایج از تئوری مارکس به بنیاد های آن برمیگردد و نه صرفا به موضوعات کنکرت تری که در سیر توسعه عملی جنبش کمونیستی بر سر راه آن قرار گرفته. من اینجا صرفا به چند اختلاف اساسی اشاره میکنم.

اولین تفکیک نظری ما به نحوه ارزیابی تاریخ تاکنونی مربوط میشود. به نحوه ای که کمونیسم گذشته خود را میفهمد و به خود میشناساند. کمونیسم تاکنونی تاریخ خود را کجا جستجو میکند. این نشان میدهد که به کدام گوشه واقعی در جامعه تعلق دارد. من نمیفهمم چرا ما باید هرکه را زیر پرچم داس و چکش دنبال برنامه ریزی اقتصاد ملی و سازماندهی مزد بگیری در کشور خود رفته، خواسته حقوق ملی اش را استیفا کند، دنبال خوردن نان و لبنیات خاک پاک میهن خودش بوده، دموکراسی خواسته، یا در جامعه "فرا صنعتی" احساس "از خود بیگانگی" کرده را جزو تاریخ کمونیسم بدانیم، ولی اعتصاب معدنچی انگلیسی را که یکسال تمام با کل بورژوازی، از پلیس اش تا قلمزن اش، در افتاده را جزو تاریخ یونیونیسم بنویسیم و یا جنبش شورائی کارگری در فلان کشور را جزو تاریخ آنارشیزم و آنارکو سندیکالیسم. اولین اختلاف ما با کل سوسیالیسم تاکنونی، بنابراین، بر سر خود تاریخ کمونیسم است. نه فقط تاریخ گذشته، بلکه تاریخ زنده امروز که در برابر چشمان همه جریان دارد. برای ما تاریخ کمونیسم نه تاریخ یک مکتب، بلکه تاریخ یک اعتراض طبقاتی است. وقتی از این دریچه نگاه میکنیم، تازه متوجه میشویم که این جماعت چه بروز خود مکتب آورده اند و چطور امروز سر خود، وقتی جنبششان به انتها رسیده، دارند پایان مارکسیسم، یعنی انتقاد کارگر به سرمایه داری را هم اعلام میکنند. این نگرش متفاوت به تاریخ کمونیسم نه فقط باعث میشود سناریوی تاکنونی و پروبلماتیک های تاکنونی را نپذیریم، بلکه همین امروز هم ما را با مجموعه وسیع و کاملا متفاوتی از معضلات نظری و عملی روبرو میکند که کمونیسم موجود و گرایشات مختلف آن اصولا سراغ آن نمیروند. بخشی از اختلاف ما با این جریانات لاجرم خود را در آنچه که اینها نمیگویند و نمیفهمند نشان میدهد.

اختلاف دیگر بر سر خود سوسیالیسم است. سوسیالیسم چیست؟ پاسخ این سوال را این تعیین میکند که آدم دردش در جامعه موجود چه باشد. مارکس، از دریچه منافع روشن کارگری، این درد را نظام مزدبگیری و مالکیت بورژوائی بر وسائل تولید میدانست و لذا سوسیالیسم را بعنوان ختم این وضعیت، بعنوان لغو بردگی مزدی و ایجاد جامعه مبتنی به مالکیت اشتراکی، تعریف کرد. مارکس توانست تمام مصائب بشر را، از بی حقوقی سیاسی و نامنی اقتصادی تا اسارت اش در چنگال مناسبات اجتماعی ظاهرا غیر قابل درک و خرافات فکری، بر این مبنی نقد کند و بشکافد. سوسیالیسم خلاصی کامل انسان از هر نوع محرومیت و اسارت و غلبه او بر مقدرات اجتماعی و اقتصادی خود است. اما همه اینها تنها با از میان بردن سرمایه، بعنوان قدرتی خارج از کنترل تولید کننده مستقیم و تقابل آن با کارگر مزد بگیر، مقدور میشود. اما گرایشات دیگر

معضلشان این نیست. برای بخش اعظم آنها سوسیالیسم پاسخ "آناشوی تولید" در نظام سرمایه داری، و یا استراتژی خاصی برای رشد نیروهای مولده است. سنتا این جریانات از سوسیالیسم دولتی کردن و برنامه ریزی را فهمیده اند. سوسیالیسم اینها بنابراین پرچم جنبش دیگری در جامعه سرمایه داری است که نه از نقد رابطه کار و سرمایه، نه از نقد نظام مزد بگیري، بلکه از نقد کم و کاستی های تولیدی و توزیعی سرمایه داری کنترل نشده عزیمت میکنند. تمایز ما با این کمونیسم غیر کارگری، بنابراین در اساس همانست که مارکس در مانیفست کمونیست در نقد سوسیالیسم بورژوائی مطرح میکند. اینکه این جنبش سوسیالیسم بورژوائی پرچم مارکس و مارکسیسم را برداشت، البته نشان قدرت مارکسیسم به مثابه یک مکتب فکری و قدرت کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش اجتماعی بود. اما این خصصت اجتماعی سوسیالیسم بورژوائی را تغییر نداد. امروز اینها دست از مارکسیسم میکشند چون جنبش شان برای اصلاح سرمایه داری به طریقی که میخواستند شکست خورده است. اما مشقات ناشی از نظام سرمایه داری و نقد کارگری، چه در سطح نظری و چه در پراتیک روزمره کل جامعه، به قوت خود باقی است. اینکه نقد ما به نظام موجود چیست و لاجرم سوسیالیسم نفی چه اوضاعی است یک نقطه اختلاف محوری کمونیسم کارگری با شاخه های مختلف کمونیسم و سوسیالیسم معاصر است. این اختلاف بر سر نقد جامعه موجود و بر سر سوسیالیسم بعنوان یک وضعیت معین اجتماعی، سرچشمه یک سلسله اختلافات برنامه ای و سیاسی بنیادی میان ما و دیگران است. این خودش را در برنامه ما، در تحلیل وظایف انقلاب کارگری و در دسته بندی نظری و اجتماعی چپ نشان میدهد. در بحث پیرامون تجربه شوروی در بولتن ها ما نمونه ای از این اختلاف نگرش رامیبینیم. در ارزیابی تاریخ چپ ایران همینطور، در تلقی ما از مبانی برنامه یک حزب کمونیستی همینطور. خیلی از این اختلافات نظری و سیاسی را در همین دوره مطرح میکنیم و بحث میکنیم.

اختلاف دیگر ما با سایر گرایشات موسوم به کمونیست و سوسیالیست، یا عبارت دیگر یک خصصت مشخصه کمونیسم کارگری، مساله برخورد به اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر است. من این معضل را یکی از اساسی ترین پایه های جدائی شاخه های کمونیسم موجود از طبقه کارگر و اعتراض کارگری و یکی از زمینه ها و محمل های اصلی انزوای چپ رادیکال در دوره معاصر میدانم. برای ما مبارزه اقتصادی کارگر و تلاش دائمی برای بهبود اوضاع طبقه از طریق تحمیل اصلاحات سیاسی و اقتصادی به بورژوازی یک جزء لاینجزای مبارزه کارگری و جزو داده های از پیشی آن است. مساله رابطه انقلاب کارگری با اصلاحات و با مبارزه جاری اقتصادی طبقه برای ما یک گره گاه اساسی در فعالیت کمونیستی است. سوسیالیسم و کمونیسم تاکنونی در برابر این مساله زمین خورده است. آن جریاناتی که به اصطلاح به مبارزه اقتصادی و مبارزه برای رفرفرم بها داده اند، و این بیشتر خصصت جریانات خط رسمی کمونیسم تا قبل از دهه ۶۰ میلادی است، اساسا بعنوان جریاناتی رفرمیست عمل کرده اند. گرایش اینها به شرکت در مبارزه برای اصلاحات، ناشی از حذف آرمان و امر انقلاب کارگری از دستورشان بوده. جناح چپ بورژوازی همیشه در صحنه مبارزه برای اصلاحات فعال بوده و اینها هم سنت سیاسی این بخش جامعه بودند. در مقابل، چپ رادیکالی که با نقد این خط رسمی به میدان آمد، حال چه به شکل ماؤتوسیسم، و با تا حدودی تروتسکسیم، اولاً از مبارزه اقتصادی جاری طبقه برید و کانون فعالیت را رسماً روشنفکران جامعه قرار داد و ثانیاً، قید اصلاحات را زد. اعلام اینکه "سرمایه داری قادر به اصلاحات نیست" تبدیل به یکی از پایه های انقلابی نمائی اینها شد. تمام انقلابیگری شان چیزی جز تحمیل اصلاحات اقتصادی و اداری و فرهنگی به بورژوازی نبود، اما در سطح نظری و در پراتیک عملی مبارزه برای اصلاحات به یک کفر در فرهنگ سیاسی اینها تبدیل شد. کمونیسم کارگری جنبشی برای انقلاب کارگری و کمونیستی است. ما این

انقلاب را هم اکنون ممکن و در دستور میدانیم. اما بعنوان یک طبقه زیر فشار ما برای هر درجه بهبود اوضاع اجتماعی به نفع افزایش اقتدار سیاسی و اقتصادی و بالا رفتن حرمت انسانی کارگر و زحمتکش و برای هر درجه گشایش سیاسی و فرهنگی که مبارزه ما را تسهیل کند قاطعانه مبارزه میکنیم. حضور در صحنه مبارزه برای بهبود اوضاع، وضعیت اولیه و داده شده کمونیسم کارگری است، و نه امری که باید با تصویب قطعنامه خاصی در دستور بگذارد. ما هم حکومت کارگری میخواهیم و هم افزایش حداقل دستمزد، هم قصد اشتراکی کردن کل وسائل تولید را داریم هم میخواهیم سن بازنشستگی پائین بیاید. هم میخواهیم علیه حکومت های بورژوائی قیام کنیم و هم بیمه بیکاری میخواهیم. برای ما برابری حقوقی زن و مرد مهم است، جدائی دین از دولت مهم است، سواد آموزی مهم است، بهداشت مهم است، آزادی بیان و حقوق فردی مهم است، چون لزوم اینها را از کتاب در نیاورده ایم بلکه در زندگی هرروزه مان بعنوان یک طبقه حس میکنیم. این آن وجهی از مارکسیسم است که چپ رادیکال غیر کارگری منفعتی در فهمیدنش نداشته است. بقول مارکس، یک خصلت مشخصه کمونیسم کارگری اینست که برای "به جلو سوق دادن کل جنبش طبقاتی" در تمام مراحل ودقایقش تلاش میکند.

در زمینه تئوری تشکیلات، رابطه حزب و طبقه، خصوصیات حزب طبقاتی، مبانی عمومی تاکتیک، درک از انترناسیونالیسم و غیره هم اختلافاتی اساسی با گرایشات مختلف سوسیالیسم تاکتونی داریم. وقتی همه اینها را کنار هم میگذاریم میبینیم که هر نوع احساس خویشاوندی با چپ رادیکال برای کمونیسم کارگری گمراه کننده است. اما آنچه که بویژه امروز مهم است اینست که با زوال سوسیالیسم بورژوائی زمینه مناسبی برای ارائه مستقیم و اثباتی مارکسیسم بوجود آمده. من فکر میکنم این خود تا حدود زیادی کار ما را برای "بازتعریف" مارکسیسم از طریق رجوع اثباتی به پیکره خود این تئوری تسهیل میکند.

سوال: اجازه بدهید یک لحظه به نکته قبلی که درباره کمونیسم کارگری و اصلاحات گفتید برگردیم. بنظر من اینجا لااقل در نظر اول تناقضی به چشم میآید. در پاسخ به سوال قبلی، و همینطور البته در سمینار تان در باره این موضوع، از دموکراسی و ناسیونالیسم و رفرمیسم با یک بار منفی صحبت کردید. اینها را جریاناتی در تقابل با سوسیالیسم کارگری دانستید. از طرف دیگر اهمیتی را که برای مبارزه برای اصلاحات قائلید تاکید میکنید. اینها را چطور با هم وفق میدهید؟ آیا یکی متضمن دوری از جنبش های دموکراتیک و اصلاح طلبانه و دیگری مستلزم نزدیکی به آنها نیست؟

منصور حکمت: این نکته خیلی مهمی است. فکر میکنم این تناقض در نحوه ای است که چپ رادیکال تاکتونی به مساله اصلاحات در جامعه سرمایه داری نگریسته است. اگر قبول کند که اصلاحات خوب است، آنوقت خود را ناگزیر به در آغوش گرفتن اپوزیسیون بورژوائی میبیند، که گویا صاحب امتیاز مبارزه برای اصلاحات است، و اگر بخواهد از این اجتناب کند، اگر بخواهد نیروی مستقلی در صحنه سیاسی باشد، آنوقت باید زیر ارزش اصلاحات بزند و به یک جریان مالیخولیائی منزوی در حاشیه جامعه و بی تاثیر بر اوضاع عینی تبدیل بشود. سوالی که هست این است که کارگر و جنبش کارگری چه نقص مادرزادی دارد که به زعم اینها خود نمیتواند راسا پرچم اصلاحات اجتماعی را نیز بردارد؟ (درحالی که واقعیت دقیقا عکس این تصور را ثابت کرده). همانطور که گفتم بهبود اوضاع اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در چهارچوب همین جامعه موجود امر دائمی کارگر و سوسیالیسم کارگری است. پیش فرض وجود آن بعنوان یک جریان انقلاب اجتماعی است. چرا بدست گرفتن پرچم رفع ستم ملی باید کارگر را به ناسیونالیسم بعنوان یک امر

و یک جنبش اجتماعی بخشی از بورژوازی نزدیک کند؟ چرا خواست گسترش حقوق سیاسی انسان در جامعه موجود باید کارگر را دنبال دموکراسی بورژوائی، بعنوان یک جنبش سر و ته دارو پرچم دار طبقه حاکم، بفرستد؟

بنظر من اشکال، تا آنجا که داریم در سطح نظری حرف میزنیم، بر سر نگرش غیر مادی و غیر تاریخی چپ رادیکال از جامعه است. چپ فراموش میکند که آراء حاکم در جامعه، و پرنسیپ هائی که حتی بظاهر از ذات بشر مایه گرفته اند، آراء و پرنسیپ های طبقه حاکمند، اینها اشکال مشخص و متعینی هستند که بورژوازی در قالب آنها آرمانهای بشر را تجسم کرده است. آزادی یک امر و آرمان است اما دموکراسی جنبش بورژوازی برای آزادی است و مبتنی بر نگرش محدود بورژوا به آرمان آزادی است. دموکراسی یک جنبش اجتماعی معین است. با تفسیر خاصی از انسان، از جامعه و مناسباتی که باید در آن برقرار باشد. دموکراسی عنوانی برای آزادیخواهی بطور کلی نیست، بلکه روایت خاصی از آزادیخواهی است که بخش معینی از جامعه، بورژوازی، بدست داده است. کارگر آزادی را میخواهد، اما چرا باید روایت بورژوازی از آن را بپذیرد و به جنبش بورژوازی برای آن ملحق شود. دموکراسی حالت خاصی از سوسیالیسم نیست. تصویری دو بعدی و سیاسی از آرمانهای سه بعدی و اجتماعی - اقتصادی کارگر نیست. یک حالت عام اجتماعی است، با پیش فرض های اقتصادی و اجتماعی خودش. دموکراسی بعنوان یک مقوله را باید در کتاب فرهنگ سیاسی پیدا کرد. بعنوان یک جنبش، اما، موضوع دموکراسی دیگر نه فقط سیاست، بلکه انسان و جامعه انسانی بطور کلی با همه ابعاد اقتصادی، سیاسی، حقوقی، اداری، و اخلاقی و غیره آن است. اگر دموکراسی بعنوان یک جنبش خود را به سیاست و اداره جامعه محدود میکند و ظاهر یک حرکت برای اصلاحات سیاسی و اداری را بخود میگیرد برای آنست که موقعیت اقتصادی و اجتماعی موجود را فرض گرفته و ابقاء میکند. دموکراسی هم به مثابه یک جنبش، درست مانند سوسیالیسم کارگری، درباره کل جامعه و همه ابعاد آن حکم میدهد و نه فقط سیاست و حقوق سیاسی فرد. به این عنوان، سوسیالیسم کارگری بعنوان یک جنبش با دموکراسی بعنوان یک جنبش مکمل هم نیستند، بلکه در کشمکش با هم قرار دارند. رشد سوسیالیسم کارگری بدون شک به معنای افول دموکراسی، ناسیونالیسم و غیره بعنوان جنبش های اجتماعی خواهد بود.

دموکراسی به مثابه یک آرمان، تجسم و تبیین ویژه ای از آزادی بطور کلی است. این نحوه ویژه ای است که تاریخاً یک طبقه معین، بورژوازی، از آزادی سخن گفته است. مارکسیسم هم از آزادی تبیین خودش را دارد. تبیین مارکسیستی از آزادی انسان و رابطه فرد و جامعه نقد کوبنده ای از دموکراسی نیز هست. مارکس از انسان شروع میکند و نه از کمیت ها و اکثریت ها. در واقع تنها راهی که بورژوازی برای سازش با آرمان آزادی انسان و برابری انسانها دارد، همین است. یعنی تحکیم موقعیت نابرابر آنها در تولید، و دادن ظاهری از برابری صوری و حقوقی بین افراد. نقطه عزیمت دموکراسی نه انسان بمثابه یک موجودیت داده شده، معتبر و مقدس، بلکه فرد است، بعنوان یک واحد قابل شمارش. انسان در دموکراسی به رای تقلیل مییابد. دموکراتهای ما امروز فراموش میکنند که به رسمیت شناخته شدن کارگر و زن و مهاجر و سرخپوست و سیاه پوست بعنوان آحاد قابل شمارش، و شمول یافتن دموکراسی به اینها خود حاصل دهها سال مبارزه غیر دموکراتیک انسانها با دموکراسی های موجود بوده است، که تازه در بخش اعظم دموکراسی هائی که قبلاً اینهاست، هنوز عملی نشده. تازه - دموکراتهای ایرانی در خارج کشور برای مثال یادشان رفته است که خودشان در مهد دموکراسی بعنوان مهاجر کوچکترین رائی در همان انتخاب چند سال یکبار میان میتران ها

و لوپن ها و تاچرها و کیناک ها ندارند. و تازه تردید ندارم که بخش اعظمشان معادل چنین حقی را برای مهاجر افغانی در ایران دموکراتیکشان قائل نخواهند بود. اینها فراموش میکنند که یک رای، یعنی رای یک انسان، برای دموکراسی همانقدر بی ارزش و کم تاثیر است که برای استبدادی ترین نظام ها و این نشانه بی ارزشی انسان، به مثابه انسان، برای دموکراسی است. اینها فراموش میکنند که چگونه بورژوازی از همین مفهوم دموکراسی و رای هرجا که امر حقوق بشر به معنی واقعی کلمه، و امر برابری انسانها، بطور واقعی به پیش کشیده شده است، علیه آزادی و مبارزه آزادی خواهانه سود جسته است. اینها فراموش میکنند که دموکراسی در هر لحظه تناسب قوایی است که میان انسان با جامعه ضد انسانی بورژوازی برقرار شده است. من اینجا از بحث اصلی مارکسیسم در مورد رابطه آزادی سیاسی و حقوق فردی با زیربنای اقتصادی و ضرورت دگرگون کردن اقتصادی جامعه برای تحقق آزادی سیاسی انسانها میگذرم چون فکر میکنم هر مارکسیستی این را از بر است.

بهرحال ما کمونیستها برای آزادی خواه بودن نیاز به سازش با دموکراسی و الهام گرفتن از آن نداریم. ما منتقد دموکراسی از موضع آزادی و برابری انسانها هستیم. برای ما انسان مبنی است. نام آزادی خواهی ما، نام اعتقاد ما به حقوق جمعی و فردی انسانها، و پرچم مبارزه ما برای برقراری این آزادی و برابری، سوسیالیسم است. ما از حقوق انسان، نه فقط در بعد حقوقی و سیاسی، بلکه در بنیادی ترین ابعاد اقتصادی دفاع میکنیم چون سوسیالیستیم. و این یک اصل پرنسیپی ماست حتی اگر بورژوازی از تمام مردم جهان علیه این حقوق رای بگیرد.

در مورد ناسیونالیسم مساله از این هم روشن تر است، زیرا این یکی حتی کلمه مخفف و یا روایت نیمبندی برای یکی از آرمانهای حق طلبانه و برابری طلبانه انسان هم نیست. نگاه کنید ببینید که ناسیونالیسم برای مردم محروم جهان چه پیامی دارد. تمام مضمون ناسیونالیسم حمایت از طبقه حاکمه خود است. در استعمارش، در جنگش، در رواج خرافاتش، در نقض حقوق انسانش. ناسیونالیسم بعنوان یک جنبش و یک حرکت سیاسی ابزاری برای تعیین تکلیف درونی بورژوازی در سطح جهانی و کشمکش بخش های مختلف این طبقه بر سر سهم بری از پروسه انباشت سرمایه است. ناسیونالیسم ایدئولوژی رسمی امپریالیسم بوده است. اینکه ناسیونالیسم بورژوازی در کشور تحت سلطه، یا در میان ملل تحت ستم، خود را در مقطع محدودی در تاریخ در تقابل با وجوهی از امپریالیسم یافته است باعث شده که چپ غیرکارگری که خمیره خودش را این ناسیونالیسم میسازد حساب ویژه ای برای ناسیونالیسم باز کند و تظہیرش کند. اما کارگر کمونیست، و مارکسیسم، در ناسیونالیسم شمایل بورژوازی را میبینند و نه هیچ چیز دیگری را. بعنوان یک تفکر و یک تمایل، ناسیونالیسم بنظر من جزو آن خرافات دوران جاهلیت بشر است که باید از آن خلاص شد. از نظر فکری ناسیونالیسم یعنی بریده شدن انسانها از خصلت مشترک انسانی و جهانی شان. ناسیونالیسم با اصل اصالت انسان تناقض دارد.

ماحصل اجتماعی ناسیونالیسم هم بهرحال تکه تکه شدن طبقه کارگر و ضعف اردوی انقلاب کارگری است. کارگری که بجای اینکه خود را یک انسان و یک کارگر توصیف کند، خودش را بریتانیایی، تامیل، هندی و یا ایرانی و غیره میداند، فی الحال گردنش را برای پذیرش یوغ بردگی و بی حقوقی خم کرده است. تعصب ناسیونالیستی بنظر من عاطفه ای براستی شرم آور است و نه فقط هیچ نوع خوانائی با سوسیالیسم کارگری ندارد، بلکه اصولا با هرنوع اعتدالی معنوی انسان مغایر است.

رفرمیسم ظاهرا آن جریانی است که میتواند نشان بدهد اوضاع مادی را بهبود میبخشد. بالاخره روزگار از ۱۶ ساعت به ۱۰ ساعت و ۸ ساعت رسیده است، بالاخره چیزی به اسم بیمه بیکاری یکجاهائی تصویب شده. بالاخره دارند به تعدادی از بچه های ما واکسن میزنند، و غیره. من اینها را امتیازی برای جنبش های رفرمیستی نمیدانم. تک تک این اصلاحات را با تمام وجود میخواهیم، اما آن جریان اجتماعی که شفاعت انسان را پیش بورژوازی میکند و با قول دست نزدن به بنیاد جامعه موجود و با توجیه اساس این نظام، امتیازات جزئی از بورژوازی میگیرد جنبش کارگر انتهای قرن بیستم نمیتواند باشد. رفرمیسم افق مبارزه کارگری برای تغییر جامعه را کور و محدود میکند. اصلاحات تا کنونی حاصل مبارزه و فشار انقلابی کارگر و توده محروم و بیحقوق جامعه است. رفرمیسم این مبارزه و این فشار را مهار میزند. سوسیالیسم کارگری خود مستقیما و بدون نیاز به هیچ واسطه ای میتواند برای تحمیل اصلاحات به بورژوازی مبارزه کند. برای ما اما این اصلاحات تنها گوشه ای از آنچه است که جنبش ما به تحقق آن قادر است. اگر بدست ما بود، اگر بدست کارگر و سوسیالیسم کارگری بود، هر چند دقیقه کودکی در سودان و بنگلادش و در گتوهای پایتخت های دموکراسی و رفرم از بی غذائی و بی دوائی نمیمرد، اگر بدست ما بود غذا و پوشاک و مسکن و سواد و بهداشت و امنیت اقتصادی مانند هوایی که تنفس میکنیم رایگان و در دسترس بود. اگر بدست ما بود شکوفائی خلاقیت تک تک انسانها، و نه بقاء، به قانون اساسی جامعه تبدیل میشد. اینها همه همین امروز مقدور است. هیچ ابهامی در این مورد نباید داشت. قدرت تولیدی بشر امروز بجائی رسیده است که بقاء مشقات اقتصادی و اجتماعی را دیگر بهیچوجه نمیتوان به چیزی جز مناسبات اجتماعی موجود ربط داد. رفرمیسم همین را از چشم ما دور نگه میدارد. انتظار انسان را از تغییر پائین میاورد، اعتراض را ساکت میکند.

سوسیالیسم کارگری در تلاش برای آزادی سیاسی و اصلاحات اجتماعی جنبشی قائم به ذات است. مبارزه ما برای سازماندهی انقلاب اجتماعی، انقلاب کارگری، باعث نمیشود که جنبش ما صحنه مبارزه برای بهبود دائمی اوضاع را به جنبش های اجتماعی طبقات دیگر واگذارد. در همین قلمرو هم، یعنی در قلمرو مبارزه برای بهبود اوضاع سیاسی و اقتصادی مردم، سوسیالیسم کارگری یک آلترناتیو و یک مدعی مستقل است.

به این معنی است که من سوسیالیسم کارگری را نه فقط در جدال با جامعه بورژوائی، بلکه در جدال با منتقدین بورژوای جامعه بورژوائی و جنبش های غیر کارگری برای مشروط کردن و اصلاح کردن جامعه بورژوائی مبینم. دقیقا از آنجا که به بهبود اوضاع سیاسی و اقتصادی اهمیت میدهم، نمیتوانم عرصه مبارزه برای آن را به جنبش های واگذار کنیم که دم بریده ترین و مسخ شده ترین تغییرات را وعده میدهند. و تازه با این کار کل سیستم موجود را از زیر نقد پراتیکی طبقه کارگر در میبرند و ابقاء میکنند.

آیا این به معنی برخورد خصومت آمیز یا کناره گیرانه در قبال حرکات غیر کارگری برای اصلاحات است؟ ابدا. نمیتوان در صحنه مبارزه برای یک تغییر بود و به دیگرانی که، حال با هر منفعتی، همان تغییر و یا بخشی از آن را میخواهند چنگ و دندان نشان داد. بحث من اینجا بر سر مناسبات جنبش های اجتماعی باهم و مناسبات هریک از اینها با مردم و بویژه با طبقه کارگر است. اختلاف بنیادی سوسیالیسم کارگری با گرایشات اصلاح طلبانه غیرکارگری باید خود را در تلاش ما برای محدود کردن نفوذ آنها و حاکم نشدن افق آنها بر کل جنبش اجتماعی برای تغییر اوضاع نشان بدهد. این دیگر تابعی از قدرت سوسیالیسم کارگری

برای ایفای نقش بعنوان یک آلترناتیو واقعی در صحنه عمل سیاسی است. مبارزه برای از بین بردن ستم ملی باید تقویت شود و در عین حال افق ناسیونالیستی و قدرت اجتماعی ناسیونالیسم تضعیف بشود، مبارزه برای آزادی سیاسی باید گسترش پیدا بکند، بدون آنکه توهم به جمهوری خواهی و پارلمانتاریسم بورژوازی گسترش پیدا بکند. کمونیسم میتواند در راس جنبش برای اصلاحات و رفع ستم ملی باشد، یک نیروی فعال در مبارزه بهبود اوضاع جاری کارگران باشد، این جنبش ها را علی العموم به جلو سوق بدهد، بدون آنکه به فرمیسم و ناسیونالیسم آوانس بدهد و به آنها میدان رشد بدهد.

سوال: بحث کمونیسم کارگری در چه رابطه مشخصی با چپ ایران قرار میگیرد. منظورم اینست که تا چه حد این دیدگاه و مواضع امروزان را در امتداد تحولات چپ ایران مبینید و چه رابطه ای میان این بحث و موقعیت چپ رادیکال ایران دهسال پس از انقلاب ۵۷ برقرار میکند.

منصور حکمت: بنظر من دو مساله را باید از هم تفکیک کرد. اول رابطه کمونیسم کارگری بعنوان یک سیستم فکری و انتقادی با تکامل فکری و سیاسی چپ ایران، و دوم، در سطحی مشخص تر، روند معینی که ما را، بعنوان افراد معین، به این دیدگاهها رسانده است.

برای دیدن کمونیسم کارگری بعنوان یک حرکت اجتماعی و برای شناختن آن بعنوان یک سیستم فکری و سیاسی ابتدا نیازی به رجوع به چپ ایران و تحولات آن نیست. هیچ چیز ویژه ایرانی ای در این بحث نیست. بحث من اینست که سوسیالیسم کارگری یک جریان عینی و مادی در جامعه سرمایه داری است و از لحاظ نظری مارکسیسم پرچم آن است. از نظر تحلیلی بحث امروز ما درباره کمونیسم کارگری ابتدا استنتاجی از چپ ایران و یا حتی مبارزه طبقاتی در ایران، تا چه رسد به تحولات درون حزب کمونیست ایران، نیست. بلکه یک نقطه نظر و یک ارزیابی عام کمونیستی از موقعیت جنبش طبقاتی و سرنوشت سوسیالیسم بعنوان یک تئوری و یک پراتیک اجتماعی است. اما واضح است که من بعنوان یک فرد، و گرایش ما بعنوان مجموعه ای از افراد، در متن یک تجربه سیاسی معین به این ارزیابی ها و به این نقطه نظرات رسیده ایم. ما فعالین نسل اخیر کمونیسم در ایران هستیم، در شکل دادن به فکر و عمل سیاسی جنبش سوسیالیستی زمان خودمان در این کشور معین نقش بازی کرده ایم، تبلیغ کرده ایم، سازمان داده ایم، مرزبندی ها و وحدت هائی در این چپ رادیکال ایجاد کرده ایم. جمعبندی امروز ما، هر قدر هم که مولفه های عامی بدست داده باشد، بهرحال تا آنجا که داریم از تحولات ذهنی این اشخاص حرف میزنیم، در امتداد تاریخی تجربه سیاسی ماست.

اما همین تجربه سیاسی را نیز نباید فقط محلی و کشوری تصور کرد. اگر عمل سیاسی این افراد عمدتا محدود به جغرافیای سیاسی معینی بوده، بعنوان کمونیست و سوسیالیست از معضلات و مشاهدات وسیع تر و جهانی تری تاثیر پذیرفته اند و به آن عکس العمل نشان داده اند. این بنظر من نه فقط در مورد ما در حزب کمونیست ایران، بلکه در مورد کل فعالین چپ ایران، حتی آنهایی که تصویری فوق العاده کشوری، محلی و محدود از خود و هویت سیاسی خود دارند هم صدق میکند.

بنظر من ده سال پس از انقلاب ۵۷ سوق یافتن چپ ایران به یک بازانديشی اساسی امری اجتناب ناپذیر است. چپ رادیکال ایران بی ربطی اش به جامعه را تجربه کرد، شاهد این بود که تمام رادیکالیسم خلق

گرایانه و اصلاح طلبانه اش نقد شد و دود شد و هوا رفت، شاهد این بود که آنچه که بظاهر مبنای فکری و عملی کافی ای برای مبارزه قهرمانانه علیه استبداد سلطنتی بود، توانائی پاسخگوئی به مقدماتی ترین مسائل مبارزه سیاسی و گرد آوری حداقل نیرو و اتحاد برای هرنوع اعتراض اجتماعی و حتی هرنوع ابزار وجود محدود فرقه ای را از دست داده است. این تجربه، بویژه برای قربانیانش، بطور قطع گرایشی به بازبینی و بازاندیشی ببار میآورد. اما آنچه که به این بازبینی خواص امروزش و نتایج امروزش را بخشیده است دیگر اوضاع سوسیالیسم در مقیاس بین المللی است. راستش فکر میکنم خود تجربه عینی انقلاب ۵۷، غلبه ارتجاع بورژوا-اسلامی و کابوسی که مردم ایران هنوز دارند از سر میگذارند، محصول یک موقعیت جهانی بود و بخصوص مهر بحران سوسیالیسم بورژوائی و هرنوع رادیکالیسم غیرکارگری در سطح جهانی را بر خود داشت. وقایع چین و شوروی و شکست قطعی سوسیالیسم بورژوائی در برابر هجوم گرایش راست در درون بورژوازی در مقیاس جهانی چپ رادیکال ایرانی رانگیز می کند که بازاندیشی اش را در مقیاس جهانی و با ارجاع به کل موقعیت سوسیالیسم و رادیکالیسم در سطح بین المللی انجام بدهد و حتی به تجربه ایرانی خود در یک چهارچوب جهانی فکر کند. اینکار امروز عمدتاً صورت گرفته است. نتایج این جمعبندی دارد خود را بصورت تغییر و تحولات جدی فکری و سازمانی در چپ ایران نشان میدهد. بخش وسیعی از فعالین چپ رادیکال سابق ایران در نتیجه این اوضاع تماماً به راست چرخیده اند. پوپولیسم و رادیکالیسم سابق خود را چشیده اند و به این نتیجه رسیده اند که دموکراسی و ناسیونالیسم کم بوده. خیلی هایشان پوسته رادیکالیسم پیشینشان را کنار زده اند و در زیر آن دارند خود را بعنوان نسل جدید ملی گراها و دموکراتهای ایرانی کشف میکنند و این کشف خود را به صدای بلند جشن میگیرند. این جریان به یک سوسیال دموکراسی و یک لیبرالیسم نوین ایرانی منجر میگردد که از پایه اجتماعی وسیعی در درون بورژوازی ایران برخوردار است. یک جریان اقتصاد ساز و ضد کارگر و بیزار از هرنوع انقلاب. جریانی که بالاخره میخواهد بورژوازی ایران را از زیر سایه شاه و جبهه ملی و اسلام و حزب توده بیرون بیاورد و وارد مبارزه طبقاتی دنیای انتهای قرن بیستم بکند.

کمونیسم کارگری نیز حاصل یک بازبینی است. اینهم جمعبندی ما از همین دوره و همین دنیا است. انقلاب ایران بنظر من علیرغم شکست سیاسی اش بلوغ اجتماعی و سیاسی عظیمی را ببار آورد. یک نتیجه این انقلاب این بود که شکاف سیاست و اقتصاد در جامعه ایران پر شد. دوران اختناق آریامه‌ری، دوران توسعه سرمایه داری از یکسو و انجماد روبنای سیاسی از سوی دیگر بود. انقلاب قید و بند را از روی سیاست برداشت و لذا آن تحولات سیاسی، بویژه در درون اپوزیسیون ایران، که مدتها بود ضروری و عینی شده بود در فاصله کوتاهی، درست مانند فیلم تند شده، رخ داد. پرونده جریانات سنتی اپوزیسیون بورژوائی بسرعت باز و بسته شد. چپ رادیکال از چریک فدائی تا سوسیالیسم خلقی نوع پیکار، در ظرف یکی دو سال مطرح شد، توسط جامعه نقد شد و از صحنه خارج شد. نیروهای طبقاتی جدید که پشت حصارهای اختناق بروز سیاسی آشکار نیافته بودند میداندار شدند. مهم تر از همه جنبش کارگری و در درون آن سوسیالیسم کارگری ایران بود. این چپ ایران را دگرگون کرد. همان واقعیتی که دولت بورژوائی در ایران را وادار میکند حرکت شوراهای اسلامی را راه بیاندازد، روی چپ ناسیونال رفرمیست و ضدژیمی و غیر کارگری ایران هم فشار آورد. نوع جدیدی از چپ رادیکال شکل گرفت که مشخصاً فشار این سوسیالیسم کارگری را منعکس میکرد. حزب کمونیست بطور مشخص حاصل این موقعیت است.

بنظر من طرح بحث کمونیسم کارگری به معنای شیپور پایان همزیستی سوسیالیسم کارگری با رادیکالیسم

ملی و اصلاح طلبانه اپوزیسیون غیرکارگری در ایران است. بحث کمونیسم کارگری دیگر دقیقا یعنی جدا کردن سرنوشت سوسیالیسم کارگری در ایران از چپ رادیکال غیر کارگری ایران و از تاریخ این چپ. این دیگر مستلزم گذاشتن پایه های این جنبش در ایران بر تاریخ جهانی خودش و استنتاج موقعیتش از موقعیت عمومی کمونیسم کارگری، در قبال بورژوازی و در قبال سوسیالیسم غیر کارگری، در یک مقیاس جهانی است. بازبینی من، بعنوان یک فرد، از تجربه دهسال گذشته به این ترتیب مرا به نتایج کاملا متفاوتی رسانده است. چپ ایران و حتی حزب کمونیست ایران را باید از زاویه یک جنبش طبقاتی و لاجرم فرا ملی و از زاویه یک پرچم جهانی برای تغییر جامعه نگرست. از این زاویه میتوان در برابر سوسیالیسمی که زوال میابد، به روشنی جنبش سوسیالیستی دیگری را دید که کاملا بر بنیاد طبقاتی دیگر و در متن اعتراض اجتماعی دیگری قرار دارد، زنده است و پاسخ دارد. من خود را فعال این جنبش میدانم و مستقل از اینکه اپوزیسیون چپ بورژوازی ایران امروز درباره خود چه میاندیشد، مستقل از اینکه جنبش سرمایه داری دولتی در جهان چه بشرش آمده است، مستقل از اینکه مارکسیسم از نظر اینها چه هست و چه نیست، بعنوان فعال جنبش اعتراض اجتماعی کارگر، باید به فکر سازمانیابی و رشد این جنبش باشم. بنابراین با بحث کمونیسم کارگری، ما از این تجربه با پرچم مارکسیسم و با اصل قرار دادن اعتراض طبقاتی بیرون آمده ایم. این درست نقطه مقابل حرکت عمومی چپ رادیکال ایران است که بلوغ سیاسی اش را دقیقا با صراحت دادن به بی اعتقادی اش به هردوی اینها به نمایش گذاشته است.

بنظر من کمونیسم کارگری از یکسو و لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی نوین از سوی دیگر سنت های مبارزاتی و گرایشات حزبی اصلی در اپوزیسیون ایران در دوره آتی را تشکیل خواهند داد. تمام احزاب و جریانات چپ موجود تحت تاثیر این دو جریان اصلی تغییر شکل میدهند و قطب بندی میشوند. تازه اینجا بنظر من صحنه سیاست در ایران آنطور که متناسب با واقعیات اقتصادی جامعه است چیده خواهد شد. بین این دو جریان هرنوع تحزب تحت نام چپ چیزی جز جست و خیزهای فرقه ای نسل پیشین فعالین اپوزیسیون ایران نخواهد بود و ابدا مضمون و اهمیت اجتماعی جدی ای پیدا نمیکند.

سوال: بدرجه ای که شما خصلت طبقاتی ویژه کمونیسم را تاکید میکنید، یعنی این واقعیت را که کمونیسم جنبش اعتراض ضد سرمایه داری کارگر است، بهمان درجه یک ایراد قدیمی که علیه کمونیست ها بطور کلی مطرح میشد بطور برجسته تری در برابر شما قرار میگیرد، و آن مساله وزنه اقتصادی و کمی کارگر در سرمایه داری معاصر است. گفته میشود که با رشد تکنیک، با انقلاب تکنیکی، کارگر بعنوان یک طبقه دیگر از نظر کمی آن نیروئی نیست که مارکس از آن صحبت میکند. اکثریت جامعه را تشکیل نمیدهد، و آلترناتیو کمونیستی بزعم اینها زمینه خود را از دست میدهد. این تبیین برای مثال در اروپا در میان احزاب به اصطلاح کمونیست، اورو کمونیستها، چپ نو و غیره تقریبا عمومیت پیدا کرده. این احزاب، لاقول در تئوری، به سوی وسعت دادن و تنوع بخشیدن به پایه اجتماعی خود رفته اند. این عکس حرکتی است که شما میکنید. خیلی ساده ممکن است بشما بگویند که کمونیسم کارگری شما عاقبت روشنی نخواهد داشت زیرا کارگر بعنوان یک طبقه موقعیت اقتصادی و وزنه کمی پیشین را ندارد. در این مورد چه فکر میکنید؟

منصور حکمت: این بنظر من انتقاد خیلی مفیدی است چون امکان میدهد تفاوتها و مرزبندی های جدی ما با سوسیالیسم و کمونیسم تاکنون موجود و با همین نوع چپ ها کاملا روشن بشود. اینکه وزنه کمی، اقتصادی و سیاسی کارگر در جامعه موجود چیست و مثلا در مقایسه با زمان انتشار کتاب سرمایه یا وقوع انقلاب روسیه یا بعد از جنگ دوم و غیره چه تفاوتهایی کرده است، یک مساله عینی و قابل اندازه گیری

است و پاسخ ایدئولوژیک برنمیدارد. و دقیقا از این موضع ابژکتیو است که فکر میکنم کسانی که حاضر نیستند رشد عظیم در کمیت کارگر مزدی در جهان معاصر را به نسبت هر دوره قبل ببینند قطعاً دارند از ورای یک عینک ایدئولوژیکی ضد سوسیالیستی به دنیا نگاه میکنند. وقتی مارکس کتاب سرمایه را مینوشت، سرمایه بعنوان یک رابطه تولیدی، بعنوان رابطه ای مبتنی بر اشتغال کارگر مزدی، در چند کشور جهان بیشتر غلبه نداشت. خیلی از کشورهایی که امروز تعداد و وضع شغلی کارگزارانشان در آمارهای سازمان جهانی کار ثبت میشود در آن دوره ها شاید حتی روی نقشه سیاسی و اقتصادی جهان نبودند. در تمام دنیا کار مزدی برای سرمایه به شیوه تامین معاش اکثریت عظیم تولیدکنندگان تبدیل شده. پشت این نوع ایرادها یک اروپا محوری محدود و یک تلاش کودکانه برای توجیه سیاست رفرمیستی در محدوده اروپای غربی نهفته است. وگرنه هرکس میتواند آلمان ۱۹۲۰ را با کره و تایوان و برزیل و آفریقای جنوبی و غیره امروز مقایسه کند، هندوستان و چین امروز را با پنجاه سال قبل مقایسه کند، و نتیجه آماری خود را بگیرد. از این گذشته، عجیب است که بحث انقلاب و جنبش کارگر صنعتی و مدرن، امروز که هر روزنامه به هر زبانی را باز میکنید صحبت تولید و مزد و انباشت و بارآوری کار و مقابله دولت ها و تشکل های کارگری است، کمتر از پنجاه سال قبل، تا چه رسد به صد و پنجاه سال قبل، کار برد داشته باشد. این ایرادات مسخره است. اینها توجیحات سوسیالیسم بورژوائی است که میخواهد برای جدائی خود از طبقه کارگر و اعتراض کارگری بهانه به زعم خود علمی و "مارکسیست پسند" جور کند و یا برای اعلام وفاداری اش به پارلمان و مبارزه پارلمانی نزد بورژوازی سوگند تنوریک بخورد. بنظر من کارگر هیچگاه مانند امروز در صحنه اقتصادی و سیاسی مقتدر نبوده.

اما، مشاهده آماری و عینی از وضعیت طبقه کارگر هر چه باشد، پاسخ ما به این ایراد یک چیز بیشتر نیست. راستش حتی بهتر میدانم برای روشن تر بیان کردن منظوم موفتا بپذیرم که کارگر یک طبقه اقلیت است و وزنه اقتصادی اش کاهش یافته. خوب که چه؟ ما فعالین جنبش اعتراضی کارگری هستیم، ما برای برقراری آلترناتیو اجتماعی و اقتصادی کارگر به مثابه یک طبقه مبارزه میکنیم. کسی میتواند بر اساس گزارش آماری از وزنه طبقات، جنبش و امر خودش را عوض کند که در این انتخاب مخیر باشد. کمونیسم کارگری جنبش سیاسی و اجتماعی یک طبقه است، حال این طبقه ۲۰ درصد جامعه را تشکیل بدهد یا ۵۱ درصد چیزی را برای ما عوض نمیکند. موقعیت کارگر در تولید تغییر نمیکند، بنیاد اقتصادی جامعه تغییر نمیکند، آلترناتیو این طبقه برای سازماندهی جامعه بشری تغییر نمیکند. کارگر باز هم مجبور است هرروز کارش را بفروشد تا زندگی کند و لذا هنوز از همان دریچه به دنیا نگاه میکند و همان راه حل را برایش دارد. کمونیسم یک ایده و یک نسخه اقتصادی و اجتماعی نیست که گویا مارکس گشته و از میان طبقات مختلف طبقه کارگر را برای عملی کردن آن انتخاب کرده، تا امروز سوسیالیست ما با تصور اینکه حالا تعداد کارگران کم شده یا دیگر اکثریت نیستند برای تحققش دنبال عامل اجرایی جدید بگردد. یا اصلا از خیرش بگذرد و سراغ این را بگیرد که حالا اقلیت اکثریت چه نظامی میخواهند و به آن امر بپیوندد. سوسیالیسم تاجی نیست که بتوان روی سر هر قشر و طبقه ای گذاشت. امر کارگر است بعنوان یک طبقه اجتماعی معین. کمونیسم جنبش کارگر است برای نابودی سرمایه داری، لغو کار مزدی و امحاء استثمار و طبقات. مارکس هیچ جا حقانیت کمونیسم را از ایده اکثریت داشتن کارگران استنتاج نکرده. دوره خودش که پرولتاریا بهیچوجه اکثریت نبود. برای کمونیسم حقانیت کارگر و مشروعیت و الزام انقلاب کارگری از هیچ مقوله ای نظیر دموکراسی و اکثریت بودن زحمتکشان استنتاج نشده است. کارگر و دشمنی اش با سرمایه نقطه شروع بحث است. مگر مبارزه برای برابری زن و مرد از کثرت زنان استنتاج شده یا مشروعیت خود را از اینجا میگیرد؟ مگر سیاهان اکثریت هستند؟ آیا هیچ فعال جنبش حقوق زنان یا برابری نژادی با نشان دادن آمار درصد زنان یا رنگین

پوستان تغییری در امر و در مبارزه اش داده میشود؟ چرا کمونیسم بعنوان جنبش اعتراض کارگری باید جز این باشد؟ واقعیت اینست که در حالی که زنان یا اقلیت های نژادی معلوم است که اعتراضشان ریشه در موقعیت عینی و داده شده آنها در جامعه دارد، جنبش به اصطلاح کمونیستی و سوسیالیستی موجود چنین ربط عینی را با کارگر بعنوان یک موجودیت اجتماعی معلوم نمیتواند نشان بدهد. اگر کمونیسم موجود واقعا اعتراض کارگری را نمایندگی میکرد آنوقت این ایراد همانقدر مسخره بنظر میرسید که وقتی که مثال زنان را میزنیم. آنوقت چنین مساله و نظریه ای کلا در چهارچوب سنت فکری کمونیسم مطرح نمیشد. اما کمونیسم عصر ما در واقع در همان موقعیت سوسیالیسم اتوپیک دوره مارکس قرار گرفته است. مجموعه ای از ایده ها و مدل ها که باید توسط اقشار اجتماعی پیاده شود. کمونیسم به اسم رمز احزاب غیر کارگری اصلاح طلبی تبدیل شده که برای تحقق برنامه خود به نیروی کارگران نیاز داشته اند. حالا اگر کسی تذکر بدهد که کارگران آن نیروی سابق نیستند و یا کلا تئوری مارکسیسم در اهمیت اجتماعی کارگران غلو کرده است، آنوقت این جریانات به اصطلاح کمونیست طبعاً باید بساط خود را جای دیگری پهن کنند: در میان خلق های تحت ستم، دانشجویان، دهقانان و غیره. این اتفاقی است که تاکنون افتاده. اما کارگر با موقعیت عینی اش، با اعتراضش به نظام مزدبگیری و مالکیت خصوصی، با راه حل واقعی اش برای بشریت سرجای خودش ایستاده و نمیتواند جز با کمونیسم به نظام موجود اعتراض کند. ما فعال این جنبش هستیم. این جنبش و فقط این جنبش پاسخ ما به اوضاع موجود است. فلان استاد دانشگاه سابق کمونیست میتواند از فردا "سبز"، سوسیال دموکرات، ناسیونالیست، یا اصلاً عارف بشود. طبقه کارگر نمیتواند.

ممکن است گفته شود که شما اعتراض کمونیستی و طبقاتی تان را بکنید اما با تغییر وزنه کذائی کارگران در اقتصاد و جامعه پیروزی تان غیر ممکن شده و یا مشروعیت انقلابتان از نقطه نظر اکثریت جامعه زیر سوال میرود. پاسخ من، صرفنظر از اینکه این را یک رجز خوانی توخالی سرمایه علیه کارگر میدانم، اینست که برای پیروزی لازم نیست کارگر اکثریت باشد، چون مکانیسم این پیروزی یک فرآیند در یک روز آفتابی نیست. جامعه دستخوش بحران و انقلاب میشود. این قانون اساسی جهان سرمایه داری است. در متن این دوره انقلابی صفتندی اجتماعی حول راه حل ها و پرچم های طبقات اصلی جامعه، کارگر و سرمایه دار، شکل میگردد. کارگر، ستون فقرات تولید در جامعه موجود، بعنوان رهبر جامعه نوین، بعنوان آن طبقه اجتماعی که راهی واقعی برای خاتمه دادن به مصائب بشریت بطور کلی دارد به پیروزی میرسد. خود بورژوازی جز با این روش به قدرت نرسیده است. بدون اینکه هیچگاه از نظر کمی از یک اقلیت بسیار ناچیز در جامعه فراتر رفته باشد. و جالب است که کسانی امروز مشروعیت انقلاب کارگری را از زاویه درصد کمی طبقات در کل جمعیت به زیر سوال میبرند که همین امروز مشروعیت حکومت یک اقلیت بسیار کوچک، بورژوازی، را پذیرفته اند. قدرت طبقه کارگر فقط در کمیت آن نهفته نیست. این قدرت اساساً در موقعیت این طبقه در تولید سرمایه داری و در عینیت و حقیقت راه حلی است که کارگر در برابر جامعه بطور کلی قرار میدهد. ممکن است روزی برسد که کارمندان دولتی و خصوصی اکثریت مردم را تشکیل بدهند، همانطور که دهقانان در دوره هائی در طول تاریخ چنین بوده اند. اما جدال اجتماعی ای که تکلیف همین اکثریت فرضی را هم روشن میکند جدال بین طبقات اجتماعی اصلی در جامعه، یعنی طبقاتی که تولید در جامعه موجود این موقعیت را به آنها داده است، و میان افق ها و آلترناتیوهای آنهاست. جامعه بورژوائی تا همینجا بن بست همه جانبه خود و تناقضش را با سعادت و حرمت انسان نشان داده. کمونیسم کارگری جواب این بن بست را دارد.

بهر حال دوره قدرتمندی کارگر در صحنه سیاسی بار دیگر دارد شروع میشود و اینبار بنظر من بویژه در مهد

سرمایه داری و در مرکز همان جوامعی که گویا وزنه کارگر در آنها کم شده. فکر میکنم واقعیات چند سال آینده بهتر از هر استدلالی قدرت واقعی کارگر را حالی سوسیالیست های سابق و احزاب جدیدشان بکند.

سوال: در مورد جنبه های نظری بحث کمونیسم کارگری نکات زیادی هنوز میماند که میتوانست اینجا مورد بحث ما باشد. در سمیناری که چندماه قبل در معرفی این مبحث ارائه کردید به بسیاری از این جوانب پرداخته شد. گویا متن این سمینار قرار است منتشر بشود و بنابراین ما میتوانیم به همین حد اینجا اکتفا کنیم و وارد بحث درباره حزب کمونیست ایران بشویم. در ابتدای صحبت به وجود و تقابل گرایشات مختلف در حزب کمونیست ایران اشاره کردید. صفاتی نظیر راست و چپ و مرکز هنوز مشخصات اجتماعی و فکری این گرایشات را بیان نمیکند. چه تیبینی از مشخصات سیاسی و اجتماعی این گرایشات دارید؟

منصور حکمت: برای تشخیص خصوصیات گرایشات مختلف در حزب بدو باید این را روشن کرد که این حزب اصولاً طی چه روندی پیدا شده و از اوضاع و احوال اجتماعی و بیرونی خود چه تاثیری پذیرفته است. حزب کمونیست زیر پرچم آن حرکتی در چپ ایران شکل گرفت که خود را "مارکسیسم انقلابی ایران" اطلاق میکرد. چهارچوب فکری این جریان را نقد خلق گرایی و رجعتی به ارتدوکسی مارکسیسم تشکیل میداد. حزب کمونیست با اضمحلال سوسیالیسم خلقی و بعنوان جریانی در نقد سوسیالیسم خلقی بوجود آمد. از نظر سیاسی این جریان چپ ترین جناح اپوزیسیون چپ در ایران را تشکیل میداد. اما واقعیت اینست که نه فقط جریانات اجتماعی و سیاسی دیگر در شکل گیری حزب کمونیست ایران سهیم شدند، بلکه خود این "مارکسیسم انقلابی ایران" هم پدیده مرکبی بود و در درون خود مهم ترین کشمکش میان گرایشات در کمونیسم ایران را حمل میکرد.

اگر شرایط تاریخی پیدایش این جریان را بشکافید دو روند اصلی را تشخیص میدهید. اول، فعال شدن جنبش اعتراضی طبقه کارگر در طول انقلاب و شکل گرفتن و یا بهرحال پا جلو گذاشتن قشری از کارگران سوسیالیست در راس این جنبش اعتراضی. بعبارت دیگر سوسیالیسم کارگری در ایران با انقلاب در صحنه جنبش اعتراضی بشدت فعال شد. ثانياً، در کنار این حرکت طبقاتی ما یک رادیکالیزاسیون فکری و سیاسی در درون چپ رادیکال غیرکارگری را شاهدیم. جنبش چپ ایران جنبش روشنفکران بود. در طول انقلاب این جنبش که از نظر جایگاه اجتماعی اش کاملاً از سوسیالیسم کارگری قابل تمیز است، بسمت یک مارکسیسم اصولی و انقلابی در تقابل با خلق گرایی و غیره چرخید. "مارکسیسم انقلابی ایران" از نظر عملی بهرحال یک جریان بود، اما همسوئی و تاثیرات متقابل این دو روند متمایز اجتماعی را نمایندگی میکرد. بعبارت دیگر، جریان مارکسیسم انقلابی از یکسو پلی بود برای اتصال سیاسی و عملی این دو گرایش اجتماعی متفاوت و از طرف دیگر خودش قالبی شد برای اینکه سوسیالیسم کارگری و رادیکالیسم سوسیالیستی اپوزیسیون روشنفکری باز برای مدتی در جوار هم همزیستی داشته باشند. جریان رادیکالی بوجود آمد که چپ را رادیکال تر میکرد، اما در تحلیل نهائی سوسیالیسم کارگری را همچنان با رادیکالیسم روشنفکر چپ ایرانی هم سرنوشت نگاه میداشت. این پیوستگی و همزیستی حاصل همسوئی هردوی این جنبش ها در مبارزه علیه خلق گرایی و کارگر گریزی اپوزیسیون چپ و بیگانگی آن با تئوری مارکسیسم بود. بهرحال خلاصه حرفم اینست که "مارکسیسم انقلابی ایران" یعنی آن جریان مشخصی که زیر پرچم آن حزب کمونیست تشکیل شد از ابتدا بر دو پایه اجتماعی متفاوت بنا شده بود. این جریان حاصل همسوئی و همزیستی دو جریان اجتماعی متفاوت بود، انتقاد مارکسیستی در درون چپ غیر کارگری با تعرضش علیه

خلق گرائی از یکسو، و سوسیالیسم کارگری با شوراها و اعتصابات و رهبران عملی اش از سوی دیگر. واضح است که گسترش انتقاد مارکسیستی نمیتوانست چپ رادیکال را بسمت طبقه کارگر و به سمت انطباق بیشتر با سوسیالیسم کارگری نراند. حرکت انتقادی تئوریک و سیاسی ای که در درون چپ رادیکال ایران شکل گرفت از هر لحاظ موقعیت سوسیالیسم کارگری را تقویت میکرد. اما بعنوان یک جریان معین سیاسی، مارکسیسم انقلابی ایران، عین سوسیالیسم کارگری نبود. یک بلوک ضد پوپولیستی بود با گرایشات متفاوتی در درون خودش. و باز روشن است که با زوال پوپولیسم عمر مفید این بلوک هم به پایان میرسد.

اضمحلال پوپولیسم و نفس تشکیل حزب کمونیست بعنوان سند عملی پیروزی بر خلق گرائی، طبعاً، همانطور که در عمل پیش آمد، به مطلوبیت این چتر و این قالب مشترک خاتمه میداد و این جریان را به عوامل تشکیل دهنده اش تجزیه میکرد. این اتفاق، که مرحله مهمی در تاریخ تکامل سوسیالیسم کارگری در ایران است، از آنجا که حزب به بستر اصلی سوسیالیسم رادیکال در ایران تبدیل شده بود، تا حدود زیادی بصورت پیدایش شکافهایی در درون حزب کمونیست ایران رخ داد.

این چهارچوب مشترک بهررو مبنای رسمی و اصلی تشکیل حزب بود. برنامه اش، مطالباتش، سنت هایش همه بعنوان اصول و حقایقی که حزب باید برمبنای آن کارکند پذیرفته شده بود. اما حزب کمونیست به این جریان و گرایشات تشکیل دهنده آن منحصر نماند. چند گرایش مهم دیگر در حزب کمونیست دخیل شدند. در کردستان ناسیونالیسم کرد از ابتدا، باشد که در اشکال خلقی تر و رادیکال تری، در سنت مبارزه کومه له سهیم شده بود. درکنگره دوم کومه له مارکسیسم انقلابی در این تشکیلات رسماً پیروز شد. جریان ناسیونالیستی ساکت شد اما در حاشیه کومه له وارد حزب شد. از طرف دیگر در مقیاس سراسری، حزب کمونیست، و قبل از آن حتی خود سازمانها و فراکسیون های موسوم به مارکسیسم انقلابی، به قطب جاذبی برای چپ رادیکال ایران بطور کلی تبدیل شدند. خواه ناخواه گرایشات مختلف موجود در چپ رادیکال ایران، با درجه ای حک و اصلاح، وارد حزب شدند. در سال ۶۲ حزب کمونیست ظرفی است برای فعالیت همه این گرایشات زیر چتر عمومی "مارکسیسم انقلابی ایران". طبیعی بود که این موازنه گرایشات، با توجه به تکوین تفکر سیاسی در درون حزب و از آن مهمتر با توجه به تغییرات عینی در مقیاس اجتماعی در ایران و در سطح بین المللی، نمیتوانست بهمان صورت باقی بماند. مجموعه این عوامل گرایشات سیاسی در درون حزب کمونیست ایران را از هم دور کرد. چپ و راست و مرکزی بوجود آورد که حاصل حرکت و تکامل گرایشات درونی حزب در اوضاع جدید بود.

سوال: در مقطع مشخص امروز بنظر شما کدام گرایشات راست و چپ و مرکز را در حزب کمونیست تشکیل میدهند؟

منصور حکمت: بدوا باید این را بگویم که روی کاغذ و از نظر رسمی در درون حزب کمونیست ایران ظاهراً جناح بندی ای وجود ندارد. نظرات رسمی این حزب در قبال مسائل اساسی تاکنون عمدتاً توسط گرایش چپ در این حزب تبیین شده و اصرار زیادی از جانب بسیاری در این حزب وجود دارد که نظرات رسمی درواقع درک های مشترک کل حزب را بیان کرده است. از جمله حتی خود بحث کمونیسم کارگری. اتفاق آراء در تصمیم گیری ها یک امر کمابیش متعارف در حزب بوده است. حتی بیان اینکه در درون حزب خطوط و گرایشات ناسازگار با هم وجود دارد خیلی ها را در حزب برآشفته میکنند. هرچند که این اواخر این واقعیات را رفقای بیشتری دارند به رسمیت میشناسند. بهرحال میخواهم بگویم که برخلاف چپ، که

دیدگاه‌هایش معلوم است و بویژه بعد از کنگره سوم کوشیده است تا به شکل یک گرایش متمایز سخن بگوید، راست و مرکز در حزب جریان‌اتی نیستند که به شکل فراکسیون‌ها و یا با پلاتفرم‌ها و سخن‌گویان از پیش معلومی قابل مشاهده باشند. اما وجودشان و دامنه قدرت و نفوذشان کاملاً قابل مشاهده است و بویژه در این دور اخیر، پس از کنگره سوم، تقابل گرایش‌ات درون حزبی بمراتب شفاف‌تر شده و اشکال کنکرت‌تری بخود گرفته. این را هم اضافه کنم که وقتی از گرایش‌ات درون حزب حرف می‌زنم دو سطح مختلف را مد نظر دارم. اول سطح سیاسی، یعنی آنجا که یک گرایش خود را بصورت جهت‌گیری‌ها و سیاست‌ها و سنت‌ها و پراتیک‌های معینی نشان می‌دهد، و دوم سطح تشکیلاتی، یعنی تعلق کادرها و ارگانها به گرایش‌ات مختلف. در این مورد دوم بحث من اساساً مربوط به کادرهایی است که کمیته‌های تصمیم‌گیرنده اصلی را پر میکنند و نه اعضای حزب بطور کلی. نحوه قطب‌بندی اعضای حزب حول این گرایش‌ات تنها وقتی بدرستی قابل بررسی خواهد بود که هر گرایش در سطح کادرها و سیاست‌ها بیش از این متعین شده باشد و تقابل کنکرت‌تری در این سطح بوجود آمده باشد. این چیزی است که بنظر می‌آید امروز دارد صورت می‌گیرد.

در کل دو جریان راست وجود دارد که کاملاً حسابشان از نظر سیاسی و اجتماعی از هم جداست. اول، ناسیونالیسم کرد که در تشکیلات کردستان حزب و بدرجه‌ای در تشکیلات خارج کشور حزب نفوذ معینی دارد. این جریان همانطور که گفتم تا این اواخر عمدتاً ساکت بوده و به اهرم‌هایی که در سطح عملی‌تر برای تاثیرگذاری به کار و بار حزب در دست داشته، به نفوذ تاریخی سنت‌هایش در مبارزه مسلحانه و نظایر اینها قانع و دلخوش بود. این وضعیت امروز تغییر کرده و تا حدودی این جریان خودنمایی بیشتری میکند. گرایش دیگر حاصل تعرض بین‌المللی بورژوازی علیه سوسیالیسم بطور کلی و علیه مارکسیسم بطور اخص است. بیرون حزب ما این را بصورت سوسیال‌دموکرات‌شدن و لیبرال‌شدن و چپ‌نوئی شدن فعالین پوپولیست چپ ایران میبینیم. در داخل حزب هم تأثیراتی در این جهت مشاهده میشود. اما باز با توجه به هژمونی فکری مارکسیسم رادیکال و ارتدوکسی مارکسیسم در حزب کمونیست، این گرایش بصورت یک گرایش خاموش و مسکوت دیده میشود. نمیشود به این جریان نسبت آکادمیسم داد چرا که واقعا حتی مایه کار تحقیقی و نوشتنی هم از خود نشان نداده. عمدتاً شکل ابراز وجود این جریان محافظه‌کاری سیاسی، عدم تحرک عملی، محفلیسم و نظایر آن است. از نظر فکری بنظر من اینها یک گرایش دموکراتیک و یا سوسیال‌دموکراتیک را نمایندگی میکنند. این گرایش‌ات راست طبعاً خوانائی با هم ندارند و رضایتی هم از وجود دیگری در حزب ندارند.

مرکز این حزب، و در واقع از نظر کمی بزرگترین بخش این حزب را همان سنت مارکسیسم انقلابی ضد پوپولیست تشکیل میدهد که حزب خود را ساخته شده میبیند و امر اساسی اش را اداره حزب و عبارتی تشکیلات داری تشکیل میدهد. این جریانی است که نمیتواند پایان موازنه فکری و سیاسی قبلی را ببیند و به رسمیت بشناسد. این را نمیبیند که چهارچوب فکری و سیاسی ضد پوپولیستی با زوال پوپولیسم خود بلامصرف و ناکافی میشود. از نظر اجتماعی بنظر من خط مرکز برخلاف راست فاقد یک پایه مادی است. این نوع مارکسیسم انقلابی، یعنی جنبش اجتماعی روشنفکران کمونیست دوره اش تمام شده و هر نوع کمونیسم رادیکال و از نظر فکری ارتدوکس تنها بر بنیاد جنبش سوسیالیستی کارگر امکان وجود دارد. این حرف را ما در کنگره زدیم بی آنکه کسی از این مرکز عظیم انتقاد ما و هشدار ما را بخودش بگیرد. بهرحال مرکز امروز همان چپ سابق حزب است که در شرایط جهان امروز حرف بیشتری ندارد، پاسخی به معضلات کمونیسم امروز ندارد و گاه حتی متاسفانه سوالی هم ندارد، چرا که حزبی هست که باید حفظ بشود، رشد

بکند، عضو بگیرد و روزنامه منتشر کند و غیره. همانطور که گفتیم در حزب کمونیست در کلیه سطوح، در کمیته مرکزی و به پائین، به استثنای شاخه های فعالیت کارگری حزب در داخل ایران، ما این مرکز را بعنوان گرایش اصلی میبینیم.

گرایش چپ گرایشی است که با بحث کمونیسم کارگری و با تلاشهای سالهای اخیر برای بدست دادن یک بنیاد فکری و عملی برای سازماندهی سوسیالیستی طبقه و تبیین مسائل کمونیسم از زاویه سوسیالیسم کارگری مشخص میشود. این جریان از قبل از تشکیل حزب کمونیست و بخصوص از کنگره اتحاد مبارزان کمونیست بندریچ قالب مشترک مارکسیسم انقلابی ایران را شکست. ناکافی دانستن خلوص نظری و تاکید بر خصلت اجتماعی کار کمونیستی بعنوان سازماندهی اعتراض سوسیالیستی خود طبقه کارگر معرف این جریان است. از نظر اجتماعی این شاخه ای از آن کمونیسمی است که در تمام طول این گفتگو از آن صحبت کردم. پایه مادی این جریان در جامعه بسیار عینی و قدرتمند است، و هم اکنون بطور مشخص مورد توجه آن بخشهایی از تشکیلات حزب است که مستقیماً در درون محیط کارگری و جنبش اعتراضی طبقه کار میکنند. این آن گرایشی است که حزب بطور کلی در سطح رسمی خود را با آن تداعی میکند، بدون آنکه در صحنه عملی در همه عرصه های فعالیت حزب قدرت عملی متناسب با موقعیت رسمی اش داشته باشد.

سوال: گفتید این گرایشات تحت تاثیر عوامل بیرونی و درونی از هم دور شده اند. این عوامل کدامند و جدائی این گرایشات در چه اشکالی خود را نشان میدهد؟

منصور حکمت: مهمترین عامل بنظر من تحولاتی است که جنبش به اصطلاح سوسیالیستی در دنیا دارد از سر میگذراند. وقتی "روزیونیسیم" موضوعیت خود را از دست میدهد، آن چپ رادیکالی که به اعتبار "آنتی روزیونیسیم" هویت خود را تعریف کرده نیز زمینه وجود خود را از دست میدهد. چپ رادیکال، و از جمله جریان مارکسیسم انقلابی در ایران که مدافع تمام و کمال خلوص نظری و رجعت به تئوری مارکس بود، اساساً در انتقاد به روزیونیسیم و در تقابل با آن اهمیت و موضوعیت پیدا میکرد و نه به عنوان چهارچوب یک اعتراض اجتماعی و طبقاتی. بنابراین آنچه که ما شاهد آن بودیم این بود که خط و تفکر رسمی در حزب خصلت انتقادی و تعرضی اش به جهان پیرامون خود را از دست میدهد و به ایدئولوژی یک حزب سیاسی و به فلسفه حزب داری تبدیل میشود. این برای مدتی طولانی پدیده خیلی شناخته شده ای در حزب بود که رهبران آن مینوشتند تا روزنامه بتواند درآید یا رادیو برنامه داشته باشد. آن حس حقانیت و تعجیل در به کرسی نشاندن دیدگاه خود در تقابل با گرایشات و جریانات دیگر در جامعه که مشخصه دوره انتقاد ضد پوپولیستی بود بندریچ از بین رفت. این اجتناب ناپذیر بود زیرا چهارچوب فکری آنتی پوپولیستی حزب کار خود را کرده بود و محصول تشکیلاتی خود را ببار آورده بود. بعد از تشکیل حزب امر واقعی به امر اداره حزب تبدیل میشود. این مساله در درهمان سرمقاله بسوی سوسیالیسم شماره یک یکسال پس از تشکیل حزب گوشزد کردیم. بهرحال شروع این روند واگرائی گرایشات را میتوان در درجا زدن خط رسمی و غلبه تشکیلاتچیزی بر آن دید. رخوت این جریان در عین حال مصادف است با تحولات فکری و سیاسی بسیار مهمی در کل جنبش موسوم به کمونیسم. این با خودش جریان وسیعی از بازبینی و تجدید نظر در درون چپ روشنفکری ببار آورد. تنها کمونیسمی میتوانست در این دوره همان طیش و بالندگی را از خود نشان بدهد که پاسخ مسائل این دوره را داشته باشد.

این پاسخ از چهارچوب فکری پیشین در نیامد، بلکه با نقد این چهارچوب از زاویه سوسیالیسم کارگری

بدست آمد (یا بهر حال به نظر من بدست آمد). عبارت دیگر با روشن شدن محدودیت های چهارچوب فکری ضد پوپولیستی و با معلوم شدن ضعف عملی این جریان در قد و قامت موجودش در سازماندهی طبقاتی، سوسیالیسم کارگری بعنوان یک گرایش دخیل در حزب کمونیست اینبار بصورت یک سنت متمایز شروع به حرف زدن کرد. در این دوره ما شاهد ادبیات متفاوتی هستیم که توسط این خط ارائه میشود و در سنت فکری ضد پوپولیستی ریشه ندارد. بحث های مربوط به شوروی، مباحثات مربوط به سازماندهی کارگری و غیره، هرچند که بعنوان خط رسمی و در ارگان های مرکزی منتشر میشوند، معلوم است که در موضعی انتقادی نسبت به این خط رسمی تاکنونی و حتی برخی مبانی برنامه ای و ادراکات پایه ای تاکنونی حزب قرار دارند. بنظر من پس از تشکیل حزب خط کارگری، جریان چپ، بتدریج و پس از کنگره سوم دیگر رسماً، حساب خود را از خط رسمی در حزب جدا میکند. تا آنجا که به داخل حزب کمونیست ایران برمیگردد، مباحثات کمونیسم کارگری بعنوان تعرضی علیه مرکز مطرح میشود. جریان چپ مدعی میشود که با سنت فکری و عملی حاکم به حزب اختلافی اجتماعی و طبقاتی دارد.

حرکت جریانات راست هم ناشی از تحولات جهان بیرونی است. ناسیونالیسم کرد بویژه تحت تاثیر اوضاع منطقه است. بی افقی این سنت را در بیرون حزب کمونیست ایران به روشنی میبینیم. آشفتگی سیاسی و عملی حزب دموکرات و جریانات اپوزیسیون کرد در عراق بر کسی پوشیده نیست. ناسیونالیسمی که با پذیرش قالب های رادیکال تر و زبان مارکسیستی خود را در حزب کمونیست زنده نگاهداشته است هم از همین بی افقی رنج میبرد. ناسیونالیسم ناسیونالیسم است و با حضور در حزب کمونیست افق و نگرش اجتماعی اش تغییر نمیکند. بحران سوسیالیسم بورژوائی در سطح جهانی، رخوت خط رسمی در حزب، و بالاخره سیر تکوین جنگ ایران و عراق که فرجه را بر این جریانات تنگ میکند، انعطاف پذیری، قدرت مانور و تحمل این جریان را کاهش میدهد. به این موقعیت تعرض چپ در درون حزب را هم اضافه کنید. معلوم است که این جریان باید بالاخره از موضع اثباتی خود حرکت و مقاومتی بکند.

تمایلات چپ نوئی و سوسیال دموکراتیک در حزب که دیگر رسماً محصول اوضاع اخیر بین المللی است. این اوضاع کمک کرده است تا بخشی از فعالین چپ رادیکال تازه تمایلات سیاسی خود را بشناسند. تمام بحث ما این بود که چپ ایران اساساً یک جریان دموکراتیک ضد استبدادی بوده است. بالاخره خرده بورژوازی ناراضی ایرانی که دهسال قبل به دلیل اعتبار مارکسیسم مشغله اش و تمایلاتش را تحت نام مارکسیسم بیان میکرد امروز که تمام دنیا دارند ختم مارکسیسم را اعلام میکنند چرا باید این قالب و این عنوان را تحمل کند. بعلاوه تازه فرصتی پیدا شده که روشنفکر چپ ایرانی در یک مقیاس وسیعتر با رگه های فکری غیر مارکسیستی بیشتر آشنا بشود. در چنین اوضاعی، با گورباچفیسیم در روسیه و سوراخی که در لایه اوزون بوجود آمده و غیره، مشکل بتوان این گرایش را به حزبی در سنت خاص ضد پوپولیستی خوشنود نگاهداشت. این جریان با بحث های امروز در مورد کمونیسم کارگری که دیگر ابداع نمیتواند کنار بیاید.

همه اینها یعنی اینکه در حزب کمونیست ایران هم نظیر جامعه بطور کلی، سوسیالیسم غیرکارگری دارد به بن بست میرسد و زوال پیدا میکند و سوسیالیسم کارگری دارد خود را از تاریخ چپ غیر کارگری و از تفکر و پراتیک آن جدا میکند. اوضاع جهانی این روند را در درون حزب کمونیست ایران بشدت تسریع کرده است.

سوال: گرایش‌ات راست واقعا در حزب چه نیرو یا نفوذی دارند؟

منصور حکمت: بصورت نیروی متعین و تشکیلاتی خیلی کم. اما نفوذ عملی شان بر کار و بار حزب بصورت ایجاد موانع بر سر راه پیشرفت سیاست‌های رادیکال حزب کم نیست. گفتم که این یک حزب مارکسیستی رادیکال است. ناسیونالیسم یا سوسیال دموکراتیسم و غیره در این حزب هیچ نوع مشروعیتی ندارد. بنابراین قدرت و نقش گرایش‌ات راست را اساسا در توانائی آنها در کند کردن لبه سیاست‌های چپ در حزب میتوان دید و نه بشکل اثباتی در نیروی قائم بذات خود آنها. اینکه جدائی ما از سنت و روش های مبارزه مسلحانه ملی و جایگزینی آن با مبارزه مسلحانه کمونیستی در کردستان به چنین روند کشداری تبدیل میشود، اینکه ایجاد یک سازمان کمونیستی روشن بین، منضبط، پرکار و مسئول در خارج کشور با اینهمه افت و خیز همراه میشود، اینها آثار و علائم مقاومت این گرایش‌ات است. این جریان‌ات پرچمدار ندارند، و در این چهارچوب مارکسیستی و رادیکال مسلط به حزب نمیتوانند مستقلا ابراز وجود کنند. اما واقعی اند و در هر فعل و انفعال تشکیلاتی میتوان مزاحمت اینها را نشان داد. در مجموع گرایش ناسیونالیستی پدیده متعین تر و قابل اندازه گیری تری از راست روشنفکری و سوسیال دموکراتیک است. این دومی بیشتر بصورت تمایلات فردی و محفلی اینجا و آنجا دیده میشود.

سوال: تا آنجا که به گرایش‌ات درون حزبی بر میگردد، بنابراین، نقد شما، از زاویه مباحثات کمونیسم کارگری، اساسا متوجه گرایش سانتر در حزب است. چرا که بقول شما تمایلات و سنت های راست در همان چهارچوب قدیمی فکری و سیاسی حزب جایی ندارند. در نقد مرکز، اما، یک مساله باید روشن بشود. اگر بحث کمونیسم کارگری و چهارچوب فکری اولیه حزب هردو بهر حال تاکید و رجعتی به ارتدوکسی مارکسیسم را نمایندگی میکنند، آنوقت قاعدتا نقد امروز شما نباید متضمن انتقاد نظری ای به چهارچوب فکری اولیه حزب باشد. عملا هم بنظر میرسد که در درون حزب بحث کمونیسم کارگری بصورت انتقادی نه از سیستم فکری تاکنونی حزب، بلکه بر پراتیک حزب فهمیده شده. آیا این استنباط و برداشت را درست میدانید؟

منصور حکمت: خیر. البته این نحوه ای است که خیلی از رفقا دوست دارند فکر کنند، چرا که به نحوی بحث امروز را در امتداد بحث دیروز نشان میدهد و پیوستگی تاریخی حزب را محفوظ نگه میدارد. بنظر من کمونیسم کارگری حاوی انتقاد نظری جدی ای به چهارچوب فکری موسوم به مارکسیسم انقلابی ایران است. تاکید هردو بر مبتنی بودن به ارتدوکسی مارکسیسم برای یکی فرض کردن اینها حتی از نظر تئوریک کافی نیست. مساله تماما بر سر برداشت متفاوت ما از این مارکسیسم و این ارتدوکسی است. به عبارت دیگر، کمونیسم کارگری بعنوان یک جمع‌بندی در موضع انتقادی جدی ای نسبت به گذشته فکری و سیاسی خود ما قرار میگیرد. بگذارید این را بیشتر توضیح بدهم چون فکر میکنم بخصوص از نظر سرنوشت این جریان در حزب کمونیست ایران این مهم است.

قبلا هم گفتم که من از تقابل جنبش‌ها، بعنوان پدیده های اجتماعی، حرکت میکنم و تنها بر این مبنی میتوانم تقابل مکاتب و دستگاههای فکری را بشناسم. "مارکسیسم انقلابی ایران" یک جنبش فکری و سیاسی اجتماعی بود. چهارچوب فکری حرکت مادی ای بود که در جامعه ایران در دوره معینی براه افتاد و نتایج کاملا ملموس و قابل مشاهده ای در سطح جامعه ببار آورد. خیلی ها دوست دارند این را عنوانی تلقی کنند که اتحاد مبارزان کمونیست بعنوان یک گروه کمونیستی به خودش داده بود. اینها حتی مورخین خوبی هم

نیستند. واقعیت این است که جریان مارکسیسم انقلابی ایران یک جریان انتقادی در درون چپ رادیکال غیر کارگری ایران بود که در طول سالهای ۵۷ تا ۶۱ نفوذ وسیعی در درون این چپ بدست آورد و نهایتاً سیمای سیاسی و نظری آن را دگرگون کرد. این جریان مضمون مشترک کل گرایش‌ها چپ رادیکال ایران، یعنی خلق گرایی، را بزیر سوال کشید و ابزاری شد برای یک تکان فکری اساسی در درون این چپ. راستش در تاریخ چپ ایران کمتر حالتی چنین کلاسیک از گل کردن و عمومیت یافتن یک نقد و یک دستگاه انتقادی را شاهد بوده ایم. درست همانطور که یک مکتب، در نقاشی یا موسیقی و نقد ادبی، همه گیر میشود مارکسیسم انقلابی ایران در محدوده چپ رادیکال همه گیر شد. اندیشه‌هایی که ابتدا توسط یک گروه کوچک طرح شد، در ظرف مدتی بسیار کوتاه سخنگویان، مبلغین و مدافعین در کل پهنای چپ ایران پیدا کرد. در تمام تشکیلاتها فشار این جریان انتقادی بالا گرفت، نه فقط گرایش‌ها قدرتمند به نفع این نقد شکل گرفت بلکه مخالفین آن هم خیلی زود زبان و فرمولبندی‌های این جریان را اخذ کردند. این جریان پرچم چرخش به چپ سوسیالیسم رادیکال در ایران بود و خیلی زود آنچنان نیروی وسیعی را شامل شد که عملاً به بستر اصلی رادیکالیسم چپ در ایران تبدیل شد و معتبرترین و فعالترین حزب سیاسی چپ رادیکال، حزب کمونیست ایران، را تشکیل داد. چپ ایران در طول انقلاب ۵۷ پلاریزه شد، مرکز آن دچار تشتت شد، راست آن به سمت حزب توده و سوسیال دموکراسی چرخید و چپ آن، بر مبنای این نقد مارکسیستی انقلابی از خلق گرایی، به یک جریان حزبی قدرتمند تبدیل شد.

واضح است که این جریان انتقادی به ارتدوکسی مارکسیسم در برابر خلق گرایی متکی بود. واضح است که بسیاری از فعالین این جریان مارکسیسم را به نقد پوپولیسم محدودنمیدیدند و تنزل نمیدادند. اما بعنوان یک حرکت اجتماعی این جریان بهرحال سیمای معینی از خود بدست میداد. اینکه ما، بعنوان فعالین و یا سردمداران این جریان، از مارکسیسم چه میفهمیدیم یک بحث است و اینکه حرکت مارکسیسم انقلابی بعنوان یک حرکت تعریف شده و عینی چه استنباطی از مارکسیسم بدست میداد بحث دیگری است. این دومی به مراتب مهم تر است. در همه جنبش‌ها همینطور است. آن بخشی از تفکر و آگاهی رهبران و فعالین یک جریان به مشخصه فکری و عینی یک جنبش بطور کلی تبدیل میشود که با نیازها و مشخصات مادی و اجتماعی آن حرکت تناسب دارد. یک جنبش بهرحال مشغله اجتماعی معینی پیدا میکند که تصویری از تمام افق فعالین و متفکرین و رهبران آن نیست. جریان مارکسیسم انقلابی پرچم رادیکالیزاسیون چپ روشنفکری ایران زیر فشار سوسیالیسم کارگری و عظمت معنوی مارکسیسم بود که تازه داشت بطور دست اول و یا با روایاتی اصولی تر در چپ ایران مطرح میشد. بهرحال مارکسیسم انقلابی بعنوان یک جریان تا آن اندازه به ارتدوکسی رجعت میکرد که به کار یک چپ غیر کارگری فعال در یک انقلاب معین میخورد. خیلی از فعالین این جریان شاید در ذهن خود افقی فراتر یا محدودتر از این داشتند.

رجعت به مارکسیسم در محدوده معین و در چهارچوب معضل اجتماعی معینی که این جنبش در برابر خود قرار داده بود صورت میگرفت. کمونیسم کارگری این محدوده و این معضل اجتماعی را نقد میکند و میشکند و لذا مجموعه ای از مسائل نظری و معضلات فکری و برنامه ای را جلوی خود میگذارد که اساساً در چهارچوب مارکسیسم انقلابی ایران نمیتوانست طرح شود تا چه رسد به اینکه پاسخ بگیرد. سوال اساسی اینست که جریان "مارکسیسم انقلابی ایران" و کمونیسم کارگری هریک به کجای مارکسیسم برمیگردند. اگر بخواهم انتقاد تئوریک امروز خود را از دستگاه فکری موسوم به "مارکسیسم انقلابی ایران" ساده کنم و در یک جمله بگویم این میشود: این جریان فاقد یک نگرش تاریخی و فاقد یک درک اجتماعی از خود مارکسیسم به مثابه یک تئوری و یک جنبش بود. بنظر من این جریان مفسر بسیار خوبی برای مارکسیسم

به عنوان یک تئوری بود، البته تا آنجا که امر اجتماعی ای که در برابر خود داشت رجوع به مارکسیسم را ایجاب میکرد. این جریان استنتاجات سیاسی و تاکتیکی اساسا درستی از این تئوری بعمل میآورد. تا همین امروز تک تک مواضع این جریان در قبال گره گاهها و مسائل سیاسی دوره انقلاب و پس از آن به قوت و صحت خود باقی است. اما اشکال بر سر این بود که برای این جریان مارکسیسم نهایتا یک تئوری بود، تئوری ای که حقایق جهان سرمایه داری را میسکافت و نقد میکرد. تئوری ای که نقد کارگر به جامعه سرمایه داری را بیان میکرد. این نقد و این تئوری نقطه شروع تفکر و تعقل درباره پراتیک اجتماعی بود. مارکسیسم انقلابی ایران در پی سازمان دادن یک جنبش پراتیکی، و البته کارگری، بر مبنای این تئوری بود. این یک نگرش وارونه است. بنظر من همینجا نگرش غیر تاریخی این جریان و جدائی اش از یکی از بنیادی ترین پایه های مارکسیسم نمودار میشود. مارکسیسم انقلابی ایران هنوز مارکسیسم به مثابه یک تئوری را بشیوه ای که مارکس راجع به تئوری بطور کلی حکم داده است نگاه نمیکرد. بعبارت دیگر خود مارکسیسم بعنوان یک تئوری معین را غیر اجتماعی و غیر تاریخی قضاوت میکرد. تزه های مارکس درباره فوئرباخ، که به موجز ترین شیوه نگرش مارکس به رابطه اندیشه و پراتیک اجتماعی و طبقاتی را بیان میکند، شامل خود مارکسیسم به عنوان یک اندیشه معین هم میشود. نمیتوان همه نظریات و افکار بشر را محصول جامعه دید، برای آنها کاربست تاریخی پیدا کرد، حقیقت یا عدم حقیقت آنها را به پراتیک اجتماعی آنها گره زد، و در عین حال خود مارکسیسم را بعنوان یک اندیشه مجرد از پراتیک اجتماعی و مقدم بر آن، مستقل از کاربست تاریخی آن و بعنوان مجموعه ای از احکام حقیقی درباره جهان عینی فهمید. واضح است که اجزاء تئوری مارکس، تبیین اش از شیوه های تولید، از منشاء سود، از دولت و غیره همه احکام علمی اند و مستقلا قابل درکند. اما پذیرش اینها پذیرش مارکسیسم نیست زیرا اساس مارکسیسم نقد است. نه نقد یک ذهن به بیرون خود، بلکه نقد یک پراتیک و یک جنبش عینی و مادی در جامعه به کل جامعه. نمیتوان احکام مارکسیستی را بصورت یک مجموعه اعتقادی جمع آوری کرد و نام آن را مارکسیسم گذاشت. مارکسیسم قبل از هر چیز یعنی قرار گرفتن در همان موضع اجتماعی و در متن همان پراتیک اجتماعی - انتقادی که تازه کاربرد این احکام را به مثابه نقد ممکن میکند. در سمینار سعی کردم توضیح بدهم که چگونه این موضع اجتماعی خاص و این پراتیک اجتماعی خاص قابل تفکیک از مارکسیسم به مثابه یک تئوری نیست و چطور مارکسیسم غیر کارگری یک تناقض در خود است.

در کنگره دوم من به این ضعف چهارچوب فکری موجود اشاره کردم. گفتم که ما باید نه فقط به تئوری مارکسیسم بلکه به نقطه رجوع و پایه اجتماعی آن برگردیم. مارکسیسم انتقادی عالمانه و خیر اندیشانه به سرمایه داری نیست. انتقاد کارگر است بعنوان یک طبقه معین و بعنوان یک معترض زنده در جامعه سرمایه داری. قرار داشتن در این مکان اجتماعی برای یک حزب سیاسی همانقدر شاخص مارکسیست بودنش است که قبول داشتن تئوری ارزش اضافه. برای رفقای ما این یک تجدید نظر تئوریک در چهارچوب پیشین نبود، بلکه اصراری بر یک جهت گیری پراتیکی بسوی طبقه کارگر بود. حال آنکه همانطور که گفتم این مساله ای عمیقا تئوریک است که خود را در اختلافات جدی ای در تبیین نظری مسائلی که روبرویمان است نشان میدهد و فی الحال داده است. یک نمونه از این اختلاف را در مباحثات پیرامون مساله شوروی دیدیم. برنامه حزب کمونیست ایران، در چهارچوب سنت مارکسیسم انقلابی ایران، علت شکست نهائی انقلاب کارگری در شوروی را "غلبه رویزیونیسم" میداند. بحث ما، من و رفیق ایرج آذرین، در بولتن شوروی دقیقا همین تبیین را نقد و رد میکند. بجای جستجو کردن علل شکست در تخطی این و آن از مارکسیسم به مثابه یک تئوری، ما جنبش اجتماعی طبقه کارگر و محدودیت ها و افق و بی افقی آنرا مبنی قرار میدهیم. و تازه از اینجا رهسپار بررسی علل تغییر کاربست مارکسیسم بعنوان یک تئوری توسط جنبش اجتماعی طبقات

دیگر می‌شویم. در مورد خود مقوله رویزیونیسم ما دیدگاه مکتبی را رد می‌کنیم و رویزیونیسم را بعنوان سیستم و رونمای فکری جنبش‌های اجتماعی بررسی می‌کنیم و به اعتبار اختلاف کارگر با این جنبش‌ها با آنها گلاویز می‌شویم و نه صرفاً بعنوان ارتداد از مکتب. در قبال مسائلی مانند، اوضاع بین‌المللی، مبارزه اقتصادی کارگر، اصلاحات، تبیین احزاب سیاسی، تحلیل تاریخ کمونیسم، تعیین وظایف و دورنمای حزب کمونیست، کار کمونیستی در درون طبقه و غیره نیز میتوان اختلافات جدی نظری‌ای که میان کمونیسم کارگری با چهارچوب فکری پیشین پیدا میشود را دید. این اختلافات مادام که چهارچوب فکری پیشین عمدتاً پوپولیسم را هدف نقد خود داشت کاملاً مشهود نمیشد. گفتم که در این عرصه معین، تا آنجا اندیشه مارکسیستی به جنگ خلق گرائی میرود، حرف خیلی زیادت‌ر و یا متفاوتی هم نمیشود زد. اما وقتی کار پوپولیسم تمام میشود و معضلات جدید، بویژه مساله پراتیک کمونیستی و بحران سوسیالیسم بورژوائی، طرح میشود، نقاط ضعف چهارچوب قبلی نمودار میشود.

سوال: اما بخش مهمی از اختلافات نظری‌ای که مطرح میکنید در طول سالهای گذشته در چهارچوب همین حزب و بعنوان خط رسمی و یا استنتاج از مواضع رسمی حزب مطرح شده...

منصور حکمت: کاملاً درست است. منظور من از "مارکسیسم انقلابی" چهارچوب و موازنه فکری ناظر به حزب کمونیست ایران در این مقطع نیست. بنظر من این عنوان میتواند به معنی دقیق کلمه توصیفی از جریان ما تا قبل از کنگره اتحاد مبارزان کمونیست باشد. یعنی مقطعی که بحث پراتیک کمونیستی بطور جدی مطرح شد و کمبودهای سیستم فکری قبلی عیان شد. بعد از این مقطع و بویژه بعد از تشکیل حزب، بتدریج نظراتی در چهارچوب خط رسمی حزب مطرح میشود که دیگر مال این سنت نیست. خود بحث کمونیسم کارگری رسماً در کنگره دوم در سه سال و نیم قبل مطرح شده. این مقطعی است که ما دیگر تقابل کمابیش رسمی و علنی کمونیسم کارگری با چهارچوب فکری قبلی و با سایر گرایش‌های فکری موجود در حزب را میبینیم. اینکه برای دوره‌ای، در واقع تا کنگره سوم، این بحث‌ها در پیوستگی با گذشته مطرح میشود نباید بر تفاوت‌های فکری و عملی این دیدگاه با چهارچوب قبلی سایه بیاندازد. خود من بدرجه‌ای که از چند سال قبل نسبت به این تقابل آگاه شده‌ام حتی المقدور از استفاده از عبارت "مارکسیسم انقلابی" در خصلت نمائی حزب کمونیست ایران و بالاخص نظراتی که در ایندوره مطرح کرده‌ام اجتناب کرده‌ام.

این را هم بگویم که تمایز دیدگاه‌های امروز ما با چهارچوب فکری قبلی چیزی نبوده که یکباره به آن رسیده باشیم. امروز تشخیص داده‌ایم که اینها سنت‌های فکری متفاوتی هستند، اما لزوماً از ابتدا متوجه دامنه نظری و عمق اجتماعی این اختلافات نبوده‌ایم.

سوال: شکل پیشروی و تثبیت این بحث‌ها در حزب کمونیست چطور میتواند باشد؟ بگذارید به نحو دیگری این سوال را مطرح کنم. در حزب ما همانطور که گفتید در سطح رسمی مخالفتی با این جریان ابراز نمیشود. همین امروز این دیدگاه مورد موافقت تشکیلات و ارگانهای حزبی است، کما اینکه بحث‌هایی که بقول شما انتقاد اساسی‌ای به چهارچوب فکری و سیاسی حزب وارد میکنند بعنوان موضع رسمی و در ارگان مرکزی حزب چاپ میشوند. با این پذیرش عمومی گیر کار دیگر کجاست؟

منصور حکمت: "موافقت" آن چیزی نیست که ما دنبال آن هستیم. هیچوقت از این نظر در مضیقه نبوده‌ایم. ما موافق نمیخواهیم، همفکر نمیخواهیم. موافق کسی است که پاسخ آدم به موضوعی را بهر حال میپذیرد،

اما همفکر کسی است که در خود سوال با آدم شریک است. علت عدم مخالفت رسمی گرایشات دیگر با این مباحثات در درجه اول اینست که آلترناتیوی ندارند. پرچمدار ندارند و یا با ملاکهای خود تصور میکنند که از مخالفت در یک چنین شرایطی زیان خواهند کرد. در یک کلمه برای مخالفت آمادگی ندارند. پذیرش رسمی و بعد مقاومت عملی در برابر استتاجات ناشی از این مباحثات، هضم کردن این مباحثات و کند کردن لبه تیز آن شیوه اصلی برخورد گرایشات دیگر به بحث های ماست.

این خط به موافق احتیاج ندارد. به فعال و کادر و رهبر پر شور احتیاج دارد. دوران مبارزه ضد پوپولیستی را بیاد بیاورید. هر عضو و فعال این جریان نماینده پر شور و با اعتماد به نفس و کوشائی برای این خط بود. اینها کسانی بودند که در این جریان پاسخ مسائل واقعی و مبرم خود را گرفته بودند. این جریان نماینده اعتقادات و اولویت های خود آنها بود. اصرار داشتند آنرا در محیط فعالیت خود، در سازمان خود و در هر کانونی که میتوانستند به کرسی بنشانند. امروز هم کار بدون یک چنین فعالین و رهبرانی جلو نمیرود. ما این را در آن ابعادی که باید نداریم و باید بوجود بیاوریم.

سوال: بنابراین مساله بر سر کادر سازی است؟

منصور حکمت: این بیان خوب نیست. اولاً کادر سازی بار آموزشی و تربیتی دارد که ابدا مورد نظر ما نیست. و ثانياً تلاش ما یک جنبه قوی تشکیلاتی دارد. قصد ما آموزش و یا ترویج این بحث ها نیست. ما داریم دیدگاه و سیستم فکری و عملی معینی را در سطح اجتماعی طرح میکنیم تا نیروهای مادی آن گرد بیایند. اول هم گفتم که پایه مادی این جریان را باید در جنبش اعتراض سوسیالیستی خود طبقه جستجو کرد. ما یک انتخاب فکری و سیاسی را جلوی کمونیستها، فعالین سوسیالیست طبقه و همینطور البته فعالین حزب کمونیست ایران بطور اخص قرار میدهیم. آنها که در این نظرات و در این گرایش فکری و سیاسی امر خود و اردوی خودشان را میبینند طبعاً حول آن متحد میشوند. مساله فقط بر سر کادر برای این جریان نیست. رهبران این خط باید پیدا بشوند و متحد بشوند.

از طرف دیگر حزب باید عملاً بر این گرایش کمونیستی کارگری بنا بشود. قبلاً هم گفته ام که حزب کمونیست یک حزب چند پایه و چند بنی است، و از نظر ما باید به یک حزب تک پایه سوسیالیسم کارگری در ایران تبدیل بشود. این یعنی مبارزه برای کنار زدن گرایشات دیگر در درون حزب، حتی اگر با همه قطعنامه ها و مصوبات موجود چپ کارگری در این حزب موافقت داشته باشند. در یک جنبه چند حزبی هم ممکن است روی سیاستها توافق وجود داشته باشد. ما حزب یک گرایش را میخواهیم. ما وحدت نظر و وحدت عمل روی آن موضوعاتی را میخواهیم که هیچگاه در قطعنامه ها و مصوبات بیان نمیشوند. وحدت عملی که ناشی از تعلق یک حزب به یک سنت مبارزاتی واحد است. تنها در آن صورت است که پتانسیل عظیمی را که برای رشد کمونیسم کارگری و جنبش حزبی آن وجود دارد میتوان تحقق بخشید. بهرحال موافقت های موجود ما را در قلمرو تشکیلاتی بی وظیفه نمیکند. برعکس باید از این شرایط برای یک کاسه کردن حزب بر مبنای کمونیسم کارگری استفاده کرد. پیشروی تشکیلاتی که کمونیسم کارگری در حزب کمونیست میخواهد بسیار فراتر از داشتن موافقت و پذیرش عمومی است. خیلی کنکرت تر هم هست. این البته یک واقعیت است که مادام که این گرایش از تعداد کافی رهبران و کادرهای توانا برخوردار نباشد بدست گرفتن عرصه های مختلف فعالیت حزب بزرگ و وسیعی مثل حزب کمونیست ایران برایش کار ساده ای نیست.

سوال: آیا، لاقفل تا آنجا که به حزب کمونیست مربوط میشود، شتاب این "انتخاب" کند نیست؟ آیا سه چهار سال بعد از کنگره دوم حزب که این مباحثات در آن شاید برای اولین بار زیر تیرتیر واحد کمونیسم کارگری مطرح شد، نمیبایست از نظر پیدا شدن آن نوع فعالین و کادراهائی که مد نظر شماست پیشروی بیشتری از این صورت گرفته باشد؟ مقایسه سرنوشت بحث های امروز با مباحثات ضد پوپولیستی و سرعتی که توانست چپ ایران را تحت تاثیر قرار بدهد شاید بتواند نکاتی را روشن بکند.

منصور حکمت: بنظر من به چند عامل باید اینجا توجه کرد. اولاً، طرح مباحثات امروز بعنوان نگرشی آلترناتیو در برابر چهارچوب فکری پیشین در عمل، لاقفل از نظر رفقانی که این مباحثات را نه در جلسات ارگانهای بالای حزب، بلکه از طریق نشریات میشنیدند، به کنگره سوم بر میگردد و نه کنگره دوم. در گزارش به کنگره دوم، در مقالات ارگان مرکزی و غیره بهرحال خود ما هم، البته به نادرست، بحث را در پیوستگی بیشتری با گذشته فکری حزب مطرح میکردیم تا امروز. حرف از گسست فکری و غیره زیاد میزدیم، اما جای این تفسیر باقی میماند که این سیر تکامل نظری و سیاسی حزب است. بحث ما بصورت تلاشی در تدقیق و تکمیل خط رسمی فهمیده میشد. این وضعیت بعد از کنگره سوم تغییر کرده و خود ما هم سعی کرده ایم، حتی در فرم کارمان، وجود یک دو راهی و ضرورت انتخاب میان آنها را برجسته تر کنیم.

ثانیاً، کندی ای که مشاهده میشود در درون حصارهای حقوقی حزب، و آنهم بغیر از حوزه ها و کانون های کارگری حزب، بیشتر مصداق دارد تا در درون آن جریانی که من به آن حزب به معنی وسیع کلمه اطلاق میکنم. در این قلمرو وسیع تر، یعنی بویژه در درون محافل و شبکه های کارگری که پیرامون حزب را گرفته اند، بازتاب مباحثات اخیر فرق میکند و از خیلی جهات امید بخش و مهم است. تازه با توجه به اینکه این رفقا در جریان جزئیات مباحثات نیستند، خیلی از اسناد را ندیده اند و غیره.

مقایسه ای که گفتید البته جوانب بیشتری را میتواند روشن کند. از یک طرف جو انقلابی دهسال قبل قطعاً تعیین تکلیف فکری و سیاسی جنبش ها و افراد را بشدت تسریع میکرد. بعلاوه، تفکر و نگرشی که در آن زمان مورد نقد بود خیلی توخالی و بطور عیانی راست و غیر مارکسیستی بود. این تفکر از دو لحاظ ورشکسته شد. از نظر تئوریکی تناقضات آن با مارکسیسم عیان شد. از نظر سیاسی معلوم شد که کلا چهارچوب فکری ای برای هیچ نوع اپوزیسیون رادیکال را تشکیل نمیدهد. با انقلاب نه فقط تحلیل های این جریان بلکه شعارها و مطالباتش هم پیش پا افتاده از آب در آمد. وقتی صنایع ملی شدند، یا سفارت آمریکا را اشغال کردند، جریانی که محتوای سیاسی و اقتصادی اش چیز زیادی بیش از اینها نبود خودبخود نفوذش را در درون بخش های رادیکال تر جامعه از دست میدهد. اما مهم تر از همه اینها اینست که بحث ضد پوپولیستی مارکسیسم انقلابی ایران بحثی در درون یک سنت مبارزاتی معین بود. منتقد و موضوع نقد در یک مکان اجتماعی یکسان قرار داشتند. چپ غیر کارگری، اپوزیسیون چپ روشنفکری، با جریان انتقادی ای در درون سنت خودش مواجه بود که بویژه به مسائل سیاسی و عملی همین سنت جواب میداد. علت همه گیر شدن سریع بحث های آنروز این بود. اینبار مساله کاملاً متفاوت است. همانطور که گفتیم کمونیسم کارگری با سنتی که دارد نقد میکند در صورت مساله شریک نیست. بحث کمونیسم کارگری پاسخ به تضاد ها و تناقضاتی است. پاسخ به سوالات نظری و عملی معینی است. اما سنت چپ رادیکال غیر کارگری این سوالات را ندارد. در مقابل، درست در همین دوره و تحت تاثیر همین بحث هاست که بخش پیشرو و سوسیالیست جنبش طبقاتی با حساسیت و علاقه روزافزونی متوجه حزب کمونیست ایران و این نظرات

در آن شده. بهرحال ما میخواهیم جنبش اجتماعی خودمان را صاحب افق و چهارچوب منسجمی برای مبارزه کنیم. جنبش اعتراض سوسیالیستی کارگر را. خیلی بهتر است که فعالین چپ هم از این مباحثات تاثیر بگیرند و به این جنبش نزدیک بشوند. اما کانون اصلی ای که مخاطب مباحثات ماست آنجا نیست. شخصا فکر میکنم چپ غیر کارگری هنگامی بطور واقعی در مقیاس وسیع تحت تاثیر این مباحثات جایجا بشود که از یک طرف سوسیالیسم کارگری بعنوان یک جنبش حزبی و سیاسی قدرتمندی بیشتری در صحنه سیاسی بکند، و ثانيا، این تفکر در نبرد با گرایشات فکری بنیادی در جامعه که امروز چپ غیر کارگری را مقهور و متزلزل کرده است سنگر بندی قدرتمندی بوجود بیاورد. فکر میکنم این یک قانون اساسی مبارزه سیاسی است که چرخش رادیکالیسم طبقات دیگر بسمت جنبش کارگری و اندیشه سوسیالیستی کارگر، تابعی از قدرت کارگر و کمونیسم کارگری در برابر بورژوازی بطور کلی است. ممکن است خیلی چپهای رادیکال ما امروز انتخاب فکری به نفع کمونیسم کارگری نکنند، اما دیر یا زود ناگزیر خواهند شد یک انتخاب سیاسی و عملی بکنند.

سوال: از کنگره سوم بعنوان یک مقطع مهم نام میبرید. خود بحث ها سابقه اش به کنگره دوم و حتی قبل از آن به خط مشی ای که در نشریه کمونیست دنبال میکردید برمیگردد. لطفا درباره اهمیت کنگره سوم بعنوان یک نقطه عطف بیشتر توضیح بدهید.

منصور حکمت: سابقه بحث کمونیسم کارگری همانطور است که میگوئید. اما گفتم که تا کنگره سوم این بحث قالب کوششی، ظاهرا از جانب کمیته مرکزی، برای تدقیق و بسط نظرات رسمی حزب را بخود گرفته بود. این وضعیت واقعی نبود. واقعیت این بود که بحث کمونیسم کارگری نه امتداد خط رسمی بود و نه کمیته مرکزی بعنوان یک کمیته یا کانون آن را بخود مربوط کرده بود. این بحث یک گرایش بود. در کنگره سوم، و در واقع در پلنوم سیزدهم قبل از این کنگره، ما این واقعیت را توضیح دادیم. بعد از کنگره بحث را از چهارچوب رسمی بیرون کشیدیم و با تعدادی از رفقا، مشخصا رفقا رضا مقدم و ایرج آذرین، طرحی برای یک کمپین برای کمونیسم کارگری، چه در سطح علنی و چه در درون حزب، ریختیم. که سمینارهای کمونیسم کارگری یکی از اولین اقدامات آن بود. به این ترتیب بعد از کنگره سوم است که لبه انتقادی این مباحثات تیز میشود وعملا کانونی برای پیشبرد آن شکل میگیرد. بنابراین مستقل از اینکه حزب کمونیست این مباحثات را خط رسمی خود بداند یا نه، که میداند، ما بعنوان فعالین این کمپین هدف خود را طرح این مباحثات در سطح علنی (و آنهم نه فقط در محدوده چپ ایران) و تلاش برای استوار کردن حزب کمونیست به این دیدگاه قرار داده ایم. و جالب اینجاست که با این اقدام در طی شش ماه پس از کنگره سوم بیش از کل دوره قبل توجه و حساسیت به این مباحثات در درون حزب بوجود آمده است. همچنین کوشیده ایم تا نظرات مشخص خود را درباره عرصه های اصلی فعالیت حزب جمعبندی کنیم و آلترناتیوهای خود را در این عرصه ها ارائه کنیم. در مورد فعالیت کارگری در ایران، درباره فعالیت حزب در کردستان و نیز در خارج کشور تاکنون در جزئیات نظر خودمان را بیان کرده ایم. در مورد فعالیت کارگری در شهرها نظراتمان در نشریه کمونیست منتشر شده. در مورد کردستان هم نوشته های مفصلی در اختیار کمیته های ذریبط و کل تشکیلات گذاشته ایم. اینها هم البته به روشن شدن سایه روشن های بحث ما در ایندوره کمک کرده است.

سوال: قبلا گفتید که در عین اینکه تلاش برای کمونیسم کارگری یک تلاش سیاسی و فکری برای محکم کردن بنیادهای این جریان و شکل دادن به یک حرکت وسیع در سطح جامعه است، متضمن پیشروی ها

و اقدامات معین تشکیلاتی در چهارچوب حزب کمونیست ایران هم هست. درباره ابعاد سیاسی و فکری مساله صحبت کردیم. میخواهم درباره وجه تشکیلاتی آن توضیح بیشتری بدهید. شکل مشخص تحولی که میخواهید در چهارچوب حزب کمونیست ایران بوجود بیاید چیست؟

منصور حکمت: همانطور که گفتم بحث ما در باره کمونیسم کارگری از موقعیت حزب کمونیست استخراج نشده، اما وظایف روشنی را در قبال حزب بر دوش ما میگذارد. ما میخواهیم حزب کمونیست ایران حزب سوسیالیسم کارگری ایران باشد و کلا پرونده "چپ رادیکالی" خود را ببندد. این حزب باید تک پایه و تک گرایشی بشود. برنامه اش، رهبری اش، سنت هایش، کادرهاش، مشغله هایش، فعالیت روزانه اش، و غیره تماما منعکس کننده یک چنین جایگاهی در جامعه باشد. شرط این کار اینست که این گرایش بتواند اولاً در سطح جامعه با قدرت خود را مطرح کند و ثانیاً، در درون حزب آمادگی لازم برای بدست گرفتن و هدایت فعالیت حزب را پیدا کند. گفتم که کادر و رهبر میخواهیم. این باید طی یک روند مبارزه سیاسی که در آن گرایشات مختلف در حزب بطور شفاف تری در برابر هم قرار میگیرند بوجود بیاید. این را هم تاکید کنم که مساله صرفاً بر سر تعیین تکلیف کادرهای فعلی حزب با خودشان نیست. وقتی از کادر و رهبر حرف میزنم کل سوسیالیسم کارگری ایران را مد نظر دارم. اعضاء آن حزب وسیعی که ما خود را عضو آن و حزب کمونیست را جزئی از آن میدانیم. روند پیدا شدن و پاچلو گذاشتن کادرها و رهبران این خط در عین حال روند تغییر بافت حزب و کارگری شدن آن و همینطور جای گرفتن بیشتر حزب در متن مبارزه و اعتراض کارگری هم هست. ما برنامه حزبی ای بر مبنای این دیدگاهها خواهیم نوشت و برای تبدیل آن به برنامه حزب کار خواهیم کرد. بر این مبنای، و بر اساس موازین حزب، رهبری حزب و تمام شالوده تشکیلاتی حزب باید در دست سوسیالیسم کارگری قرار بگیرد و حزب بر مبنای سنت های سیاسی و تشکیلاتی این جریان خودش را شکل بدهد.

در این فاصله و از هم اکنون، به اعتقاد من باید کوشید تا نظرات و استنتاجات سیاسی و پراتیکی گرایش چپ و کارگری در حزب با قاطعیت و سرعت عمل بیشتری به عمل در بیاید. باید بویژه گرایشات راست و بیگانه با سنت کارگری کنار زده بشوند.

باید کوشید که با سوق دادن دائمی حزب به سمت جنبش طبقاتی و با افزودن بر تعهدات حزب در این عرصه روند کارگری شدن حزب کمونیست همچنان ادامه پیدا کند.

سوال: میگوئید "در این فاصله". چه ضرب الاجل زمانی ای برای کل این تحول تشکیلاتی مد نظر دارید؟

منصور حکمت: تا کنگره چهارم حزب باید تکلیف گرایشات مختلف در حزب معلوم شود. خود کنگره مقطعی است که میخواهیم در آن پیروزی سوسیالیسم کارگری در حزب کمونیست ایران رسمیت پیدا کند. با برنامه و رهبری و همه چیزش.

بسوی سوسیالیسم دوره دوم شماره ۴ - آبان ۱۳۶۸ (اکتبر - نوامبر ۱۹۸۹)

...

جمع‌بندی از مباحثات اخیر در تشکیلات کردستان حزب

سخنرانی پیش از دستور در توضیح بیانیه ارائه شده به پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب

(۱۹ نوامبر ۱۳۶۸/۸/۲۸)

منصور حکمت: می‌خواهم بعنوان پیش از دستور از طرف خودم و رفقا رضا مقدم و ایرج آذرین درباره مباحثات کمونیسم کارگری و بحثهای دوره اخیر در حزب مطالبی را بیان کنم. همانطور که بارها به اشکال مختلف گفت‌هایم، ما خود را، و چپ را بطور کلی، یک گرایش در این حزب میدانیم. فکر کردیم بهتر است افق خود و چهارچوب کار خودمان در این حزب را با عالیترین ارگان حزبی بطور رسمی مطرح کنیم تا ابهامی در این مورد که ما چه هدفی را در حزب دنبال میکنیم و اوضاع را چگونه مبینیم باقی نماند. اینجا من دو نوشته را رسماً به کمیته مرکزی حزب ارائه میکنم. یکی مصاحبه من با نشریه بسوی سوسیالیسم است که قاعدتاً باید این را روشن کند که ما چه می‌گوئیم و چقدر از بحث ما به کجای حزب مربوط میشود. نوشته دیگر سندی است راجع به جمع‌بندی از بحثهای دوره اخیر در تشکیلات کردستان حزب. این سند دوم را من همینجا برای پلنوم قرائت میکنم. فقط شاید بعضی جاها مکث کنم و توضیحات بیشتری بدهم. بعد این اسناد را برای آرشیو به کمیته مرکزی حزب می‌سپارم.

(متن نوشته زیر را قرائت میکند)

مقدمه:

دربناب یک دوره مباحثات پرحرارت در تشکیلات کردستان حزب لازم است به سهم خود جمع‌بندی کوتاهی از وقایع این دوره بدهیم. قصد ما این نیست که وارد جزئیات بحثها بشویم و یا پاسخ تک تک نکاتی را بدهیم که در طی این مدت در مقابل نظرات ما مطرح شده‌اند. هدف ما اینست که برداشت عمومی خود از اوضاع و موضعگیری و جهت گیری کلی خودمان را برای اطلاع رفقای حزبی بیان کرده باشیم.

۱ - سابقه و نحوه بروز مساله:

تصوری که بخصوص مخالفین بحث ما دوست دارند در تشکیلات وجود داشته باشد اینست که گویا مسائل و جدلهای دوره اخیر با سمینار و یا جزوه ما شروع میشود. این، در بهترین حالت، تصور بسیار خام و ساده‌نگرانه‌ای از اوضاع است. همانطور که قبلاً هم گفته‌ایم وجود خطوط و گرایشات در حزب و تقابل و کشمکش آنها، یکی از مشخصات همیشگی و اجتناب‌ناپذیر در حزب بوده است. انکار وجود گرایشات، انکار این تقابل، بنظر ما یکی از بارزترین نشانه‌های موضعگیری راست و یا سائتر در این حزب است که این تقابل را به نفع خود نمیبیند و از قطب بندی سیاسی در حزب و شفافیت پیدا کردن تفاوتها و اختلاف نظرها نگران است.

در فاصله کنگره دوم تا سوم حزب، تحت تاثیر شرایط عینی و اجتماعی بیرون حزب، گرایشات دخیل در این حزب از نظر سیاسی و فکری، از نظر افق مبارزاتی، و حتی از نظر مناسبات تشکیلاتی از هم دور شدند.

بحث کمونیسم کارگری که بصورت انتقادی به تفکر و پراتیک مسلط بر حزب و رهبری آن ارائه شد خود

نشانه فاصله گرفتن چپ از چهارچوب فکری موجود و آغاز پیدایش یک جریان کمونیستی - کارگری خودآگاه و با افق در قطب چپ این حزب بود. مباحثات کمونیسم کارگری عکس العملی به وضع حزب نبود. زمینه اصلی این بحثها اوضاع عمومی جنبش به اصطلاح کمونیستی در سطح بین المللی و تعمیق نقد ما به سوسیالیسم غیر کارگری در مقیاس اجتماعی و جهانی بود. این بحثها همچنین نزدیکی عملی بیشتر حزب با کارگران و نفوذ مادی و روزافزون سوسیالیسم کارگری در حزب را منعکس میکرد. مباحثات کمونیسم کارگری بحث و تئوری‌ای برای یک تشکیلات نبود، تلاشی کمونیستی بود برای درک جهان معاصر از نقطه نظر مارکسیسم و کارگر کمونیست و گشودن افقی برای کمونیسم کارگری در دل بحران سوسیالیسم بورژوائی. این بحث طبعاً استنتاجات مشخصی نیز در قبال حزب بعمل می‌آورد و افقی را در برابر حزب بطور مشخص قرار میداد.

با طرح این نظرات، جناح چپ دیگر رسماً در موضع انتقادی نسبت به خط سنتی رهبری در حزب قرار میگرفت. این خط سنتی که حاصل پیروزی بر خلق گرایی بود، با تحولات عمومی در سطح جهانی، با زوال خلق گرایی، با پیدایش یک حزب بزرگ و معتبر که دیگر به بستر اصلی سوسیالیسم رادیکال در جامعه ایران تبدیل شده بود، اکنون دیگر به یک چهارچوب فکری سانتر، به تئوری‌ای برای رهبری و حفظ و اداره یک تشکیلات معین، تنزل یافته بود. درجا زدن این سانتر در زمینه‌های فکری و سیاسی را هر کس که نحوه عمل کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، کمیته مرکزی کومه‌له و در یک کلام ارگانهای متشکله از کادرهای این حزب را در سالهای اخیر از نزدیک دنبال کرده باشد بخوبی دیده است.

و بالاخره باید از جناح راست سخن گفت. بطور مشخص دو جریان راست در این حزب لانه کرده است. اول، ناسیونالیسم کرد. این جریان، علی‌رغم تعرض کنگره دوم کومه‌له به آن در درون کومه‌له و سپس حزب باقی ماند. با رادیکالیزه شدن دائمی حزب کمونیست تحت فشار جناح چپ، ناسیونالیسم کرد ساکت شد و به حاشیه رانده شد. اما بعنوان یک گرایش عینی و موجود در حزب نفوذ ایده‌های اساسی‌اش، افقش، و سنتهای مبارزاتی‌اش در تشکیلات کردستان حزب هیچگاه از بین نرفت. کشیده شدن جنگ ایران و عراق به کردستان، و سپس آتش بس میان دو دولت، افق ناسیونالیسم کرد را چه در ایران و چه در عراق در مقیاس اجتماعی تیره کرد. این را همه ما به روشنی در عملکرد نیروهای سنتی اپوزیسیون کرد در هر دو کشور و در سرنوشت عبرت آموز احزاب آنها در این دوره بخوبی دیده‌ایم. افق عمومی این جریانات انتظار است. یافتن خلل و فرجی برای باقی ماندن تا دور بعدی بحران سیاسی در منطقه، حفظ خود با پذیرش محدودیتهای بیشتر عملی و صبر. در درون حزب ما هم ناسیونالیسم کرد جز این افقی ندارد. تصور شکوفائی سیاسی و قدرت یابی حزب در دل این اوضاع، آنها هم به اتکاء به نیروی طبقه در شهرها، چیزی که سنت ناسیونالیستی حتی وجودش را منکر است، به زعم اینها یک توهم و خودفریبی چپ محسوب میشود. اگر این جریان با نظرات چپ، با سیاستها و تبلیغات و جهت گیری‌های چپ راه می‌آید دقیقاً به این خاطر است که چپ بزعم اینها چهارچوب فکری رادیکال و مردم پسندی برای "صبر" و حفظ روحیه بوجود می‌آورد. به این ترتیب با پیدایش محدودیتهای عملی برای اشکال سنتی مبارزه ناسیونالیستی، این راست نیز راست‌تر و نسبت به حقانیت سیاستهای چپ در حزب بدبین‌تر و نسبت به پراتیک آنها لاقیدتر میگردد.

راست دیگر، یک راست دمکراتیک و سوسیال دموکراتیک است. این راست را بصورت یک حرکت محفلی و یک جنبش مقاومت منفی بویژه در خارج کشور شاهد بوده‌ایم. اینها هم حاصل تحولات بین المللی

در سوسیالیسم بورژوائی از یکسو و پایان خصلت پیشرو و کارساز چهارچوب سنتی تفکر حزب از سوی دیگر هستند. و درست در متن این بی خطی و درجا زدن سانتتر در حزب است که این جریان هم رشد میکند و عملاً مشکلات متعددی را بویژه در خارج کشور به حزب تحمیل میکند.

در متن چنین صف‌بندی‌ای است که تحولات و مجادلات اخیر شکل گرفته است. پیشروی خزنده راست در تشکیلات کردستان حزب با محدود شدن دامنه فعالیت نظامی و برجستگی یافتن موجودیت اردوگاهی تشکیلات آغاز میشود. امروز، وقتی به گذشته نگاه میکنیم، حتی کنگره ششم کومه‌له وقفه‌ای موقتی در روندی بنظر میاید که پیش از آن به نفع راست شروع شده بود. کنگره ششم تعرض چپ بود. اما این تعرض نتوانست دنبال گرفته شود و بویژه با لطمات و ضایعاتی که در کردستان متحمل شدیم، پرچم راست یعنی پرچم تلاش برای بقاء، مجدداً قد راست میکند. در این دوره ما شاهد این واقعیت هستیم که راست خط مرکز در تشکیلات کردستان را بسوی خود میکشد. بدبینی خود را به چپ به آن سرایت میدهد. رخوت مرکز و ناتوانی‌اش از پاسخگویی به محدودیتها و فشارها، راست را ناگزیر میکند تا برای "حفظ تشکیلات و صبر" به شیوه‌ها و راهها و شعارهای خود تکیه کند. عرق سازمانی و حتی عرق ملی، تخفیف دادن دشواری‌های عینی در اذهان، "حفظ انسجام و روحیه" از طریق دامن زدن به خودپسندی تشکیلاتی و بحث داخل و خارج، اینها شیوه‌های اثباتی خود این جریان راست برای تشکیلات‌داری است. اینها در عین حال گواه عمق تعصبات و تعقلات ناسیونالیستی این جریان نیز هست. اما تا قبل از دوره اخیر پیشروی راست و گسترش نفوذش روی مرکز یک پیشروی خزنده است.

با اینحال عوامل معینی راست را ناگزیر میکند که رسماً بیرون بیاید و جنگ آخرش را بکند. این عوامل کدامند:

۱ - قطعنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران درباره شرایط پس از آتش بس ایران و عراق حاوی نکاتی است که بهیچوجه توسط راست قابل هضم نیست. محور این قطعنامه که حفظ استقلال عمل حزب در کردستان است با طرحهای هرگز نگفته راست برای حفظ خود و صبر و با اقلی که ناسیونالیسم کرد برای بقاء در دوره سازش دولتها در منطقه دارد جور در نیاید. راست اختلاف خود با این قطعنامه را در سطح رسمی مسکوت میگذارد و به تحریک خود علیه چپ، با اتهاماتی نظیر ذهنی گرای، پاسیفیسم و غیره، شدت میدهد. در این دوره است که در عین حال بخش زیادی از راه را برای همراه کردن مرکز در کردستان با خود طی میکند. در این دوره است که ما شاهد دوری تشکیلاتی کمیته مرکزی کومه‌له از کمیته اجرائی حزب و بارز شدن جدائی‌های تشکیلاتی و حتی فردی میان کادرها هستیم.

۲ - از این مهمتر، حرکت چپ در این دوره است. بدنبال کنگره سوم ما رسماً اعلام کردیم که مباحثات خود را از چهارچوب خط رسمی بیرون میکشیم و بعنوان یک گرایش حرف میزنیم. گرفتن ظاهر یک اقلیت به خود و در عین حال تیز کردن لسه نقد از جانب ما، توازن رسمی میان گرایشات در حزب را دگرگون کرد. از یکسو این توهم که مقابله با چپ ممکن شده است، (بویژه با شنیدن شایعه آمادگی چپ برای انشعاب)، و از سوی دیگر درک این حقیقت که جریان انتقادی از این پس فارغ از مصلحت‌گرایی سنتی کمیته مرکزی و خطاب به کل اعضاء سخن میگوید، منجر به حرکت وسیع و علنی راست و مرکز در کردستان شد. سمینار اول کمونیسم کارگری، با اینکه چند کلمه بیشتر در مورد کردستان و کومه‌له در آن صحبت نشده بود، بعنوان شروع تعرض چپ گرفته شد و از زاویه نگرش سنتی ناسیونالیستی و تشکیلاتی‌گریانه "پاسخ" گرفت. حرکت وسیعی برای بی‌اعتبار کردن حرکت ما و خود ما بعنوان افراد

معین، و هر کس که تصور میکردند ممکن است با ما باشد، شروع شد. هنوز مباحثات ما در مورد کردستان به رفقای این تشکیلات نرسیده بود که کمپین علیه ما به اوج خود رسید. در این کمپین ما شاهد تنوعی از تحریکات بودیم. تحریک تشکیلاتی، ملی، فردی، اخلاقی و حتی تئوریک. نحوه برخورد این جریان چنان بود که معلوم بود جنگ آخرش را میکند، و دیگر امید و یا نیازی به باقی ماندن در یک حزب با جریان چپ حس نمیکند.

۳- عامل دیگر در شکل دادن به این تقابل این بود که اینبار ناسیونالیسم در کومه‌له توانسته بود کمبود قدیمی خود را از نظر کادر و رهبر سرشناس و معتبر با جذب ساتنر پر کند. کسانی که حتی در دوره‌هائی مدافعان انتقاد چپ در این حزب بودند زیر پرچم راست به خط شدند و به تعرض راست چراغ سبز دادند و کمک کردند. راست و مرکز هر یک از ائتلاف خود علیه خط کمونیسم کارگری احتمالاً هدف خاص خود را داشتند. برای مرکز شاید این کشمکش برای سر جای خود نشانیدن چپ، کند کردن لسه انتقاد آن، کشیدن مجدد آن به موضع توجیه کلیت کمیته مرکزی و کل ساتنر، و بازگرداندن اوضاع به موقعیت قبل از کنگره سوم بود. شاید برای اینها میدان دادن به راست و تأیید آن یک سیاست دوره‌ای برای امتیاز گرفتن از چپ بود، با این توهم که "به موقع" با افراط و تفریطها مرزبندی خواهند کرد! اینها نشانه توهمات این جریان و دوری واقعی آن از مضامین و اهداف بحث کمونیسم کارگری است. اما برای راست ناسیونالیست این نبرد آخر بود. پلی برای بازگشت برای خود نگذاشتند. هر کس هر طور فکر کرده باشد، ساتنر چیزی جز سیاهی لشکر برای حمله راست به کل بنیادها و مبانی حزب کمونیست ایران نبود.

بهرحال قد علم کردن راست و بدنبال آن مرکز در کردستان علیه چپ و مباحثات کمونیسم کارگری امروز دیگر کاملاً به شکست کشیده شده است. این را مدیون روشن بینی، صراحت و استقامت چپ در کل تشکیلات هستیم. حتی کسانی که در ایندوره بدون تعمق مسائل را از دریچه چشمان جریان راست نگاه کردند بتدریج متوجه این واقعیت خواهند شد که چپ در این دوره چه خدمت عظیمی به حفظ حزب کمونیست ایران به مثابه یک حزب پیشرو نموده است. این تجربه یک نقطه عطف اساسی بویژه در تشکیلات کردستان حزب است. نشان داده شد که روند تاریخی تکوین این حزب هر چه بوده باشد، شالوده امروز آن را فعالین و کادرهائی میسازند که پاشنه آشیلی در برابر ناسیونالیسم در کردستان ندارند و میخواهند فعالین یک سوسیالیسم اترناسیونالیستی و کارگری باشند.

خلاصه کلام، این تقابل از هیچ جزوه و نوشته‌ای و هیچ سفر و سیاحتی و هیچ سوءتفاهمی شروع نمیشود. ریشه این جدال در تار و پود خود حزب کمونیست ایران و در تقابل گرایشات مادی اجتماعی در درون آن بود و دیر یا زود مبیایست به نقطه اوجی برسد. رویدادهایی که رخ داد تنها شرایط و زمینه‌های این تقابل، زمان و شکل بروز آن را تعیین کرده است.

۲- کمونیسم کارگری و مباحثات درون حزبی

شاید مایه تعجب خیلی از رفقا بشود اگر بگوئیم رویدادهای تشکیلات کردستان بر اصل بحث کمونیسم کارگری در حزب و بیرون آن و بر سیر پیشروی آن تأثیر منفی داشته است. بحث کمونیسم کارگری بحثی برای تسویه حساب با عقب مانده‌ترین گرایشات در درون حزب نبود. این بحث حتی بحثی اساساً خطاب به حزب به عنوان یک تشکیلات معین نیست. ما میخواهیم چهارچوب فکری و سیاسی‌ای به جنبش سوسیالیستی کارگری، حتی در مقیاس فراتر از ایران بدهیم. طرف حساب ما در جامعه گرایشات سیاسی

اصلی بورژوائی هستند که موانع واقعی در برابر کمونیسم طبقه کارگر قرار داده‌اند. ما می‌خواهیم نسل جدیدی از کمونیستها را شکل بدهیم که کمونیسم را به شیوه‌ای مارکسیستی و کارگری می‌فهمند و محیط اعتراض کارگری محیط طبیعی ابراز وجود آنهاست. این تلاشی است صدها مرتبه مهمتر و مارکسیستی‌تر از کاری که یازده سال قبل با شکل دادن به یک مارکسیسم انقلابی بر علیه خلق گرایي در ایران آغاز کردیم و هزاران رفیق کمونیست و توانا را به جنبش و حزب ما داد. تمام مضمون تئوریک بحثهای ما برای اعضای حزب کمونیست تحت‌الشعاع کوبیدن راست در تشکیلات و مبارزه با عقب ماندگی‌ای قرار گرفت که حتی در چهارچوب فکری سنتی حزب هم مشروعیت نداشت و مبیایست طرد بشود. ما خواسته‌ایم رفقا از دیدگاه کارگر معترض به مارکس و مارکسیسم رجوع کنند و اینبار هسته طبقاتی بحثهای مارکسیسم را مورد توجه قرار بدهند. ما تحلیلی از اوضاع جهانی و سرنوشت سوسیالیسم بورژوائی دادیم که در اولین قدم با فتوای اخلاقی تازه تئوریسین‌های راست در باب "رابطه تئوری و روحیه" و غیره مواجه شد. ما توجه به این ابعاد بحث را می‌خواهیم و می‌خواهیم انرژی خود را در این مسیر بکار بگیریم. تحرکات عقب مانده راست و مرکز در کردستان تا حدودی بناگذر اولویت‌های اصلی را تحت‌الشعاع قرار داده است.

از نظر تشکیلاتی نیز بحث ما بحثی علیه عقب ماندگی نبود. بحثی در مقابل پیشروترین چهارچوبی بود که حزب قبل از مباحثات جدید به آن متکی بود. بحث ما از نظر سیاسی و تشکیلاتی بحثی در نقد مرکز بود. ما میدانستیم که با تعرض از چپ در اولین قدم با خاکریزهای عقب مانده‌ترین گرایش‌ها مواجه می‌شویم. اما همانطور که تجربه هم نشان داد مقاومت این جریانات مساله مهمی را تشکیل نمیداد. امروز این مقاومت تا حدودی مرز میان مباحثات ما را با مبارزه علیه عقب ماندگی بطور کلی و لاجرم با سانتسری که در این میان علیه ناسیونالیسم موضع گرفت کمرنگ کرده است. ما می‌خواهیم بحث کمونیسم کارگری اثباتاً مورد توجه رفقا قرار بگیرد و بالاخره با وارد شدن رفقا به مضمون آن، درجه‌ای از پلاریزاسیون فکری که در درون حزب لازم است بوجود بیاید. بهرحال شکست تحرکات راست ابداً به معنی پایان کار ما و تحقق هدف ما در درون تشکیلات نیست، بلکه تازه داریم به جدالهای فکری و سیاسی اصلی در حزب نزدیک می‌شویم.

۳ - وضعیت امروز

همانطور که گفتیم گرایش راست و ناسیونالیستی پا به نبرد آخر خود در حزب گذاشت و شکست خورد. سرنوشت این جریان لاجرم باید دیگر بطور قطع تعیین بشود. نمیتوان بعد از این شکست اجازه داد که این جریان به سر پست خودش برگردد. ما خلع ید قطعی و بی بازگشت از جریان راست را می‌خواهیم. باید معلوم بشود که تمایل ناسیونالیستی هیچ مشروعیتی در چهارچوب حزب کمونیست ایران ندارد. سردمداران و صحنه‌گردانان اصلی جریان راست باید این حزب، و به طریق اولی کمیته‌های تصمیم گیرنده حزبی، را ترک کنند. هیچ وجهی از پراتیک حزب کمونیست نمیتواند تحت مسئولیت و سرپرستی کسانی باشد که از موضع ناسیونالیستی به جنگ نظرات چپ در این حزب رفته‌اند. راست و چپ در این حزب مانع الحجم هستند. این دیگر باید برای هر کس روشن شده باشد.

خلع ید از راست ربط مستقیمی به بحث کمونیسم کارگری ندارد. ناسیونالیسم کرد در این دوره نظراتی را ابراز کرد و به شیوه‌هایی برای پیشروی در حزب دست زد که با مبانی فکری و سنتهای مبارزاتی داده شده حزب مغایر بوده است. مادام که این جریان ساکت بود و حتی وجود خود را انکار میکرد، بحثی از کنار گذاشتن آن نمیتوانست مطرح باشد. اما اکنون به زبان خودش و با شیوه‌های خودش حرف زده و کار کرده،

هر نوع باقی ماندن آن در حزب یک عقب نشینی عسلی و رسمی برای حزب کمونیست و فرجه‌ای برای تعرض بعدی این جریان در موقعیتی دیگر بحساب خواهد آمد.

مساله خلع ید سیاسی و تشکیلاتی از راست را نباید با برخورد اساسنامه‌ای به موارد اقدامات ضد تشکیلاتی برخی از طرفداران و سردمداران این جریان مخدوش کرد. کمپین ترور شخصیت و برچسب زنی که در این حزب براه انداخته شد باید با اقدامات مشخص تشکیلاتی جواب بگیرد. موارد نقض پرنسپ‌های حزبی، پشت گوش انداختن پخش مقاله ارگان مرکزی [۱] به هر بهانه، استفاده از اهرم تشکیلاتی برای تثبیت نظرات گرایشی و گروهی، شرکت ندادن اعضاء ک.م. کومه‌له و مسئولین صدای حزب در جلسه ک.ر [۲] مسئولین و غیره حتما باید مورد برخورد قرار بگیرد. اما منظور ما از خلع ید از راست برخورد به نقض موازین از طرف این جریان نیست. حتی مودب ترین و منضبط ترین شکل ابراز وجود راست در حزب را نباید تحمل کرد. اینجا اساسنامه کاری نمیتواند و نباید بکند. این عرصه مبارزه سیاسی است، این تنها از طریق اعلام عدم حقانیت این گرایش و عدم صلاحیت سردمداران آن، انتخاب و انتصاب نکردن آنها به ارگانهای مختلف و با نقد و تنگ کردن فضای سیاسی به این گرایش امکانپذیر است. باید معلوم باشد که حزب کمونیست جایی برای این گرایشات و تمایلات سیاسی ندارد.

تنها با تعیین تکلیف راست در حزب است که تازه مبارزه سیاسی برای یکپارچه کردن حزب تحت پرچم کمونیسم کارگری ممکن میشود. در شروع این دوره بحثها ما مشروعیت مرکز را، بعنوان جریانی که لاقابل پایش روی مواضعی است که چهارچوب فکری حزب کمونیست را در بدو ایجاد آن تشکیل میداد پذیرفتیم. بهمین دلیل ما از تلاش برای تثبیت دیدگاههای خود و پیدا کردن کادر برای آنها در چهارچوب مناسبات درون حزبی واز طرق سیاسی سخن گفتیم. ما از این حرف زدیم که برنامه، رهبری، موازین و اولویتهای حزب باید تغییر کند و این مائیم که باید برای گردآوری ماتریال این حزب نوین تلاش کنیم. بهمین دلیل ما از کمونیسم کارگری بعنوان یک گرایش اقلیت سخن گفتیم و تاکید کردیم که مادام که چپ از استخوانبندی کادری برای بدست گرفتن کل عرصه های فعالیت حزب برخوردار نیست، رهبری اجرائی در حزب را بدست نمایندگان منتخب این حزب میسپاریم و برای شکل دادن به حزب مورد نظر خود کار میکنیم. در این چهارچوب بود که ما حتی از این صحبت کردیم که اگر حزب کمونیست ایران نهایتا دیدگاهها و پراتیک مورد نظر ما را در کنگره اش نپذیرد، آنوقت ناگزیریم حزب دیگری تشکیل بدهیم. این به معنی قائل شدن مشروعیت سیاسی برای خط سنتی حاکم بر حزب است. امروز هم برنامه ما همین است. ما یک حزب کمونیستی میخوایم که در سنت سوسیالیسم کارگری قرار داشته باشد. حزبی که در جهان امروز بتواند این جنبش عظیم را نمایندگی کند. حزبی که سخنگویان و رهبران قابلی برای جوابگوئی در سطح وسیع اجتماعی، در مقیاس بین المللی، به مسائل این جنبش داشته باشد. حزبی که محیط طبیعی فعالیتش جنبش کارگری باشد، نیروی طبیعی تشکیل دهنده اش کارگر معترض باشد، حزبی که مدافع قابل و با صلاحیت مارکسیسم در جدال عقاید در صحنه جهانی باشد. ما این حزب آینده را فدای محدودنگری و "تشکیلات نگهداری" و نزدیک بینی مارکسیستهای انقلابی ایران در حزب کمونیست نمیکیم. انتخابی که ما جلوی حزب میگذاریم یک انتخاب واقعی است. ما موافق نمیخواهیم. همفکر میخواهیم. کسانی را در تشخیص شان از موقعیت جنبش کمونیستی و وظایف کمونیست امروزی مانند ما فکر کنند و نمایندند و مدافع قائم بذات این تفکر و این جنبش اجتماعی باشند. مدت زمانی که ما برای این انتخاب و این تحول در درون حزب گذاشته ایم حداکثر تا کنگره چهارم حزب کمونیست ایران است. در این کنگره برنامه کمونیسم کارگری ایران باید تصویب بشود، یک حزب یکپارچه بوجود بیاید که رهبری و کادراهایش صلاحیت سیاسی

خود را در مبارزه از موضع سوسیالیسم کارگری در صحنه اجتماعی کسب کرده باشند، حزبی که بر موازین فعالیت سوسیالیسم کارگری متکی باشد و یکبار برای همیشه تکلیف خود را با تاریخ سوسیالیسم و رادیکالیسم روشنفکر ناراضی ایرانی روشن کند. اگر در کنگره چهارم این تحول در تمام ابعاد فکری، سیاسی و تشکیلاتی آن رخ ندهد و رسمیت پیدا نکند، آنوقت بدون تردید سنت تائکونی حزب ما به دو ترند و دو حزب متفاوت تجزیه خواهد شد. در هر حالت کنگره چهارم حزب مقطع پیدایش یک حزب کمونیستی کارگری در چپ ایران است.

مجددا تاکید میکنیم که طی شدن این تحول در یک چهارچوب سیاسی و با کمترین مشقت در درون حزب کمونیست ایران مشروط به تسویه حساب جدی این حزب با راست است. مادام که در هر تلاقی چپ با مرکز، در هر برخورد انتقادی در درون و بیرون حزب، جریانات راست امکان تحرک و جوسازی از نوعی که دیدیم داشته باشند، چهارچوب سیاسی واقعی برای طرح این مباحثات وجود نخواهد داشت. مادام که گرایشانی که از چپ مورد انتقاد قرارمیگیرند بتوانند بعنوان اسلحه ذخیره خود جریان راست را علیه چپ فعال کنند امیدی به طی کردن این سیر تحول به شیوه اصولی نیست. جای گرایشات راست به حکم کنگره موسس حزب کمونیست ایران و به حکم کل تصویری که از این حزب به کارگران داده شده است در بیرون حزب است.

درباره قطعنامه مصوب پلنوم پنجم ک.م. کومه له [۳]

ما (امضاء کنندگان زیر) قطعنامه ای برای تصویب در پلنوم کومه له نداشته ایم. نظرات ما و آلترناتیوهای عملی ما در قطعنامه های کنگره ششم کومه له و در جزوه ای که در تشکیلات توزیع شده است نوشته شده است. قطعنامه مصوب در راستای نظرات ماست و قطعا از نظر مضمونی با آن مخالفتی نداریم و خواهان اجرای آن هستیم. اما واقعیت اینست که حزب ما در کردستان، و در بسیاری عرصه های دیگر، برای درک و پیشبرد سیاستهای چپ و کمونیستی کمبود قطعنامه و مصوبه نداشته است. مادام که موانع واقعی پیشرفت سیاستهای حزب شناخته و مرتفع نشوند صدور قرارها و قطعنامه ها جزء اعلام و تاکید رسمیت، مشروعیت و حقانیت نظرات چپ در این حزب کاربست دیگری پیدا نمیکند. تصویب یک قطعنامه اصولی و سپس سپردن اجرای آن به کسانی که در همان پلنوم بطرق مختلف در برابر آن مقاومت کرده اند، کسانی که قطعنامه سند سازش و نه رهنمود عمل برایشان بوده و از موضع پوشاندن اختلافات سیاسی در درون حزب به آن رای داده اند، از اهمیت و کارائی تصویب قطعنامه کم میکند. اگر این قطعنامه مبین نظرات پیشرو در حزب است آنگاه حداقل انتظار از یک حزب با پرنسیپ اینست که با تصویب آن ابزارهای اجرای آن و قدرت تصمیم گیری در مورد جزئیات عملی آن به همان کسانی واگذار شود که در پلنوم این پلاتنفرم را مطرح کرده اند و از آن دفاع نموده اند. پلاتنفرم چپ باید بدست چپ در حزب عملی شود.

ما معتقدیم که در عین اینکه قطعا انجام قطعنامه مصوب پلنوم پنجم، مانند سایر قرارها و قطعنامه های پیشروئی که تاکنون به تصویب رسیده است، باید توسط کمیته های ذریبط پیگیری شود، متمرکز کردن اذهان رفقای تشکیلاتی روی مساله سرنوشت قطعنامه، و یا قرار دادن قطعنامه بعنوان موضوع محوری مجادلات در ایندوره، ذهنیت رفقای حزبی و شناخت آنها را از سیر حرکت حزب به عقب میکشاند. رفقای ما امروز آنچه که ما بدفعات در طول سالهای اخیر تاکید کرده بودیم را بعینه تجربه کرده اند. این واقعیت که حزب کانون گرایشات مختلف است، که عوامل سیاسی بازدارنده مانع پیشرفت نقشه عملهای کارساز حزبی هستند، که تائید ضمنی و همراه شدن صوری با بحثهای رسمی برای پیشروی حزب کافی نیست و غیره را تجربه کرده اند. دوره پس از کنگره سوم صحت نظرات ما و صحت سیاست ما مبنی بر ظاهر شدن بعنوان

یک گرایش در درون حزب را به ثبوت رسانده است و هم اکنون در اولین قدم و با نفس طرح نظرات و آلترناتیوهای ما در سطح کل حزب و بیرون از محدوده کمیته مرکزی، همه بعینه عمق اختلافات و روشهای عقب مانده و غیر سیاسی‌ای را که مخالفین به آن پناه برده‌اند به روشنی دیده‌اند. تصویب قطعنامه گامی حقوقی به جلو است. اما نباید به یک عقبگرد سیاسی و به محملی برای خاک ریختن روی اختلافات واقعی و بویژه به ابزاری برای استتار مجدد راست تحت پوشش موافقت لفظی با اسناد حزبی منجر شود. میخکوب شدن به مساله قطعنامه مصوب پلنوم پنجم نشانه همان نگرش سانتر و متوهم در حزب است که گویا پیشرفت کند سیاستهای کمونیستی و کارگری حزب بدلیل فقدان نقشه عمل و رهنمود در سطوح کنکرت‌تر بوده است. چنین تصویری نهایتاً با معرفتی قلمداد کردن موانع سیاسی، با پذیرش بهانه "کمبود اسناد و رهنمود" و غیره، بقاء راست در حزب را موجه و مجاز میکند. ما در پلنوم سیزدهم و در کنگره سوم چنین ارزیابی‌ای را رد کردیم و امروز که گرایش راست کارآکتر و تمایلات واقعی‌اش را در حزب بروز داده است دیگر چنین نگرشی ابداً مجاز نیست. سیاستهای حزب ما بیش از هر جریانی مدون بوده‌اند و در جزئیات تشریح شده‌اند. یک مصوبه پیشرو دیگر حتماً خاصیت خود را دارد، اما گره کار نیست. باید آن عوامل و شرایطی را شناخت که عملاً تا امروز در راه اجرای تمام مصوبات و تصمیمات پیشرو در این حزب مانع ایجاد کرده‌اند و میتوانند این قطعنامه اخیر را هم به همان سرنوشت دچار کنند.

مناسبات درون حزبی

دوره اخیر همچنین گواه درجه تعهد گرایشات مختلف به موازین کمونیستی در درون حزب بوده است. از نظر ما کمونیسم کارگری موضوع یک اختلاف سیاسی و نهایتاً تشکیلاتی است. علیرغم اینکه تمام حزب در سطح رسمی به صحت بحثهای ما سوگند میخورد، علیرغم اینکه ارگانهای رسمی حزبی آماده‌اند این نظرات را بعنوان نظرات رسمی حزب منتشر کنند، و علیرغم اینکه خود ما بعنوان افراد در عالیترین ارگان نشسته کمیته مرکزی عضو بودیم، ترجیح دادیم برای اجتناب از هر نوع فشار تشکیلاتی به رفقای حزبی که مانع برخورد آزادانه و انتخاب آگاهانه آنها در قبال نظرات ما باشد، بحث را بصورت فوق برنامه و بعنوان نظرات افراد معین در حزب طرح کنیم. ما عامدانه برای پیشروی سیاسی نظرات خود، از ارگانهای اجرائی مرکزی کناره گرفتیم. در طرح نظرات خود کوشیدیم تا امکان شرکت کلیه رفقا را در حد مقدمات فراهم کنیم. نظرات خود را در اختیار کل تشکیلات گذاشتیم. در همان حال بعنوان افراد معین تحت اتوریته کمیته اجرائی حزب در ارگانهای خود کار کرده‌ایم. ما به این معتقدیم که حزب کمونیست ایران باید از نظر تشکیلاتی در اختیار گرایش کمونیستی کارگری در حزب قرار بگیرد و گرایشات دیگر از این حزب و قبل از هر چیز از مقامهای مسئول در این حزب کناره گذاشته شوند. اما روش رسیدن به این هدف را روشی سیاسی تعریف کردیم زیرا این تحول در حزب کمونیست نمیتواند تحولی از بالا و فرمایشی باشد.

در مقابل، جناح راست به روشهایی در مبارزه درون حزبی متوسل شد که جز توطئه‌گرانه و ارتجاعی به آن لقبی نمیتوان داد. سوء استفاده از اهرمهای تشکیلاتی، اعمال فشار عاطفی به افراد، جو سازی، شایعه پراکنی، تحریک، اهانت به افراد، مارک زدن، تحریف آشکار نظرات، خارج شدن از انضباط و موازین میان ارگانها، از جمله شیوه‌هایی بود که در این میان بکار گرفته شد. عدم کارائی این شیوه‌ها در برابر روشهای سیاسی، همانطور که در پلنوم پانزدهم [۴] پیش بینی کرده بودیم، بسرعت به ثبوت رسید. حزب کمونیست، حزبی که در تمام طول دوره حیات خود به اصالت اهداف سیاسی و پرنسیپهای عملی خود شناخته شده بود بناگاه با حرکتی در درون خود مواجه شد که هیچ ریشه و سابقه‌ای در سنتهای این حزب نداشت و حتی با معیارهای جامعه بورژوائی نیز عقب مانده و مدموم محسوب میشود. بسوغل سیاسی حزب، خودآگاهی سیاسی و آرمانخواهی که این حزب در طول سالها در میان اعضاء خود ایجاد کرده است این روشها را

به شکست کشانید، اما حزب بهر حال در این میان زیانهای جدی کرده است. اعتماد اعضای حزب به اینکه کادرهای رهبری حزبی قادرند اختلافات سیاسی را به طرق سیاسی حل و فصل کنند بشدت لطمه خورده است. انتظار تشکیلات از انضباط و پرنسیپهای تشکیلاتی با مشاهده این نمونه‌ها پائین آمده است، تضمینهای اساسنامه‌ای برای اجرای انضباط حزبی بی‌ارزش شده‌اند. نمونه‌هایی از اقدامات مابین با موازین حزبی امروز، از جانب ارگانهای عالی حزبی، ندیده گرفته میشوند که سه سال قبل با اخراج از حزب پاسخ میگرفت. اختلافات سیاسی ما با گرایشات دیگر انضباط و موازین حزبی را برای ما بی‌ارزش نکرده است. برعکس، تنها در متن یک حزب منضبط و با پرنسیپ است که آن جریانی که نقطه قدرت خود را حقانیت سیاسی اش میداند و اعضای این حزب را سرمایه‌های انسانی سوسیالیسم کارگری میداند میتواند رشد کند و پیروز شود. از سوی دیگر، خصلت سیاسی اختلاف ما و تاکید ما بر مبارزه بطرق سیاسی، ابدا ما را از مبارزه در بعد تشکیلاتی منحرف نمیکند. دورانی که در آن چپ با آرمانخواهی فکری و خام اندیشی و کند ذهنی تشکیلاتی و اجرائی شناخته میشد در تمام دنیا بسر رسیده است. این خاصیت چپ روشنفکری بود.

ما خام یا خوشخیال نیستیم. عرصه بسیج نیرو و اعمال فشار تشکیلاتی قلمرو انحصاری راست نیست. ما نسبت به دستاوردهای تشکیلاتی مبارزه سیاسی خود لاقید نیستیم. تفاوت اینجاست که ما روشهای سیاسی و اصولی خود را داریم و تجربه تا همینجا کارائی این روشها را نشان داده است. از نظر ما حزب کمونیست باید موازین درونی خود را محکم کند و اعتماد عمومی به پرنسیپهای حزبی و صلاحیت عملی ارگانهای رهبری حزبی را اعاده کند. هم اکنون، و در واقع از مدتها قبل یک سلسله اقدامات تشکیلاتی برای سفت کردن انضباط حزبی و برخورد با حرکات غیر اصولی و انضباط کثانه در حزب کمونیست ایران ضروری شده است. در این میان ما و کلیه رفقای مدافع مباحثات کمونیسم کارگری، جناح چپ این حزب، از هر اقدام کمیته مرکزی و کمیته اجرائی حزب برای بازگرداندن مناسبات درونی به استانداردهای حزب کمونیست ایران و ایجاد یک جو سیاسی و فارغ از مناسبات ناسالم با تمام قوا حمایت میکنیم. خود این رفقا در هر ارگانی، همانطور که تا امروز چنین بوده است، نمونه انضباط پذیری و برخورد سیاسی و کمک به گسترش فعالیت روتین حزب خواهند بود. ما همچنین خواهان آنیم که کلیه ارگانها و تشکیلاتهای حزبی فوراً تحت انضباط کمیته مرکزی حزب درآیند. به فدرالیسم و بوندیسم غیررسمی در این حزب قاطعانه خاتمه داده شود. کمیته مرکزی حزب و در فواصل نشستهای آن کمیته اجرائی حزب در جریان کلیه تصمیمات کمیته‌های تشکیلاتی قرار بگیرد و در تمام موارد، بدون استثناء، در صورتی که لازم بداند بعنوان مرجع نهائی تصمیم‌گیری عمل کند. ما خواهان آنیم که به موارد نقض پرنسیپهای حزبی و اساسنامه‌ای توسط اعضاء کمیته مرکزی با شدت عمل بیشتری برخورد شود.

در خاتمه...

کمپین ما برای کمونیسم کارگری هدف خود را تغییر همه جانبه این حزب قرار داده است. کنگره چهارم حزب کمونیست ایران از نظر ما باید پایان این پروسه و نقطه تعیین تکلیف رسمی و قطعی حزب باشد. برنامه حزب، کمیته مرکزی حزب، موازین تشکیلاتی و نقشه‌های فعالیت حزب باید دگرگون بشود. اگر کنگره چهارم کنگره چنین تحولی نباشد راه ما جدا میشود. در هر حال کنگره چهارم نقطه پایان همزیستی گرایشات مختلف در حزب خواهد بود. این ضرب الاجل زمانی از نظر ما ناظر به دوره‌ای است که ما به شیوه سیاسی و بر مبنای موازین و اصول حزب کمونیست ایران برای تقویت سوسیالیسم کارگری در این حزب مبارزه میکنیم. طی شدن این روند به شیوه فوق منوط به وجود و کارائی چنین مناسباتی است. تجربه چند ماهه اخیر نشان داده است که جناح راست در این حزب به این مناسبات پایبند نیست. این موقعیت دشواری را برای ما ایجاد کرده است. ما حزبی را که در آن فتوای فقهی و عقب مانده شیخ عزالدین حسینی

همان روز از رادیوی حزبی پخش شود و پخش مقاله رسمی ارگان مرکزی از همان رادیو بعد از یکماه و آنهم با تذکر و استفسار عملی شود را با خود و با یک دهه تلاشمان برای ساختن یک حزب کمونیستی بیگانه مبینیم. ما کمیته حزبی ای را که روابط خود را با فلان شاخه حزب دمکرات "تفاهم آمیز" توصیف میکند و در همان حال علیه فعالین و سخنگویان و رهبران شناخته شده این حزب، آنهم بدلیل طرح مدون و روباز نظرانی در دفاع از مارکسیسم و طبقه کارگر، دست به تحریک و ایجاد جو خصومت آمیز میزند را نمیتوانیم برسمیت بشناسیم. ما وضعیتی را که در آن اعضائی از کمیته مرکزی حزب در راه سیاست مصوب کمیته مرکزی برای بازسازی تشکیلات خارج کشور و تصفیه اپورتونیسیم علنا سنگ اندازی میکنند و این را نشانه قدرت خودشان میدانند ناهنجار و ناگوار میدانیم.

این وضعیت به شکل کنونی قابل ادامه نیست. از اینرو ما اعلام میکنیم که قاطعانه برای کنار راندن جریانات راست از حزب و از مراجع کلیدی آن مبارزه میکنیم. برای کسانی که مدعی دفاع از انسجام و وحدت حزب هستند باید روشن باشد که این هدف تنها با کنار زدن جدی جریانات راست در حزب ممکن است. اگر این امر صورت نگیرد، تناقضی که امروز بروشنی در حزب دیده میشود، راه سیاسی و اصولی برای تعیین تکلیف گرایشات در حزب را کور خواهد کرد.

ما حزب کمونیست ایران را محصول یک تلاش مارکسیستی و چپ در جامعه میدانیم. این حزب ماست. لذا نه فقط هیچ نوع مشروعیتی برای ابراز وجود راست در این حزب قائل نیستیم، بلکه هر جریانی و گرایشی را هم که خواسته یا ناخواسته به بقاء راست در این حزب میدان بدهد در تناقض با آرمانها و پرنسپ هائی میدانیم که این حزب بر آنها بنا شده است.

منصور حکمت، ۲۸ آبان ۱۳۶۸ (۱۹ نوامبر ۱۹۸۹)

یادداشتها:

[۱] اشاره به مقاله "دورنمای فعالیت ما در کردستان" نوشته عبدالله مهتدی در نشریه کمونیست شماره ۵۱ است که با مدت زیادی تاخیر از صدای انقلاب ایران (رادیوی کومه‌له) پخش شد.

[۲] ک.ر. (کمیته رهبری کومه‌له) کمیته ای است که توسط پلنوم کمیته مرکزی کومه‌له برای هدایت تشکیلات کومه‌له در فاصله دو نشست کمیته مرکزی انتخاب میشود. جلسه ک.ر. اشاره به جلسه ای است که کمیته رهبری کومه‌له در خرداد ۱۳۶۸ با مسئولین ارگانها برگزار کرد، و در آن نظرات انتقادی خود در مقابل مباحث سمینارهای کانون کمونیسم کارگری و همچنین نقطه نظرات اثباتی خود را تشریح نمود.

[۳] پلنوم پنجم کمیته مرکزی کومه‌له در مردادماه ۱۳۶۸ برگزار گردید. این پلنوم بعد از بحثهای طولانی قطعنامه پیشنهادی هیات اجرایی وقت حزب را تصویب نمود. بخش مهم این قطعنامه قبلا در نشریه کمونیست شماره ۵۲ منتشر شده است.

[۴] پلنوم پانزدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست در اردیبهشت ماه ۱۳۶۸ (نوامبر ۱۹۸۹) برگزار شد.

اولین انتشار علنی در جزوه "درباره فعالیت حزب در کردستان" (اسنادی از مباحثات درونی حزب کمونیست ایران)

نامه سرگشاده خطاب به رفقای چپ در کردستان

رفقا،

آخرین نظراتی که ما درباره مجادلات میان گرایش‌ها در تشکیلات کردستان حزب ابراز کرده‌ایم، بیانیه‌ای است که بعنوان پیش از دستور در پلنوم شانزدهم [۱] ارائه کردیم و خوشحالی‌م که امروز رفقای زیادی توافق خود را با آن اعلام کرده‌اند. بدنبال پلنوم طبیعی بود که با توجه به تحولاتی که رخ داده است باید جمع‌بندی‌ای از موقعیت فعلی بدست بدهیم و ملاحظات و نظراتمان را درباره اوضاع جدید بگوئیم. همانطور که در بیانیه هم گفته‌ایم، برای ما سه نفر، تحولات تشکیلات کردستان گوشه‌ای از یک تصویر وسیع‌تر و یک مساله بنیادی‌تر است. در کردستان جریان چپی شکل گرفته است و در یک رویارویی مهم با گرایش‌ها دیگر و بویژه در برابر تعرض ناسیونالیسم و عقب ماندگی به پیروزی رسیده است. پیدایش این چپ در کردستان برای ما و برای کمپینی که پس از کنگره سوم برای شکل دادن به یک سنت متمایز سیاسی و حزبی، به یک سنت سوسیالیستی و کارگری، آغاز کردیم نقطه امید و منبع نیرو بوده است. از ابتدا ما بعنوان افراد معین و اعضاء یک کانون معین، با دو نوع وظیفه روبرو بوده ایم. اول، شرکت و دخالت‌گری در روندهای تشکیلاتی موجود به نفع چپ بطور کلی و دوم، پیشبرد کمپین این کانون معین، و دنبال کردن آن امر وسیع‌تری که نهایتاً حتی قدرت چپ در حزب کمونیست به آن گره خورده است.

جمع‌بندی امروز ما از اوضاع پس از پلنوم شانزدهم هم باید این دو جنبه را تامین کند. اگر هدف ما صرفاً از میدان بدر کردن ناسیونالیسم و یا گرایش‌ها راست بطور کلی در درون حزب بود، امروز میبایست صرفاً به طرح ملاحظات کنکرت، تاکتیکی و روشی خود درباره گام‌های بعدی چپ در کومه‌له اکتفا میکردیم. این کار را به‌رحال باید کرد. اما بعنوان کانونی که شما دیگر به روشنی از اهدافش اطلاع دارید، مساله ما، با وجود پیروزی چشمگیر چپ در کردستان و انقلابی که می‌رود تا در جوانب گوناگون فعالیت حزب در این عرصه صورت بگیرد، سر جای خود باقی است. مبارزات ماه‌های گذشته در درون حزب یک چپ قدرتمند و خودآگاه در کردستان بوجود آورده است. این دستاورد بسیار مهمی است. اما همانطور که قبلاً هم گفتیم، از نظر ما بعنوان یک کانون معین، مسائل این دوره تا حدود زیادی معضل اصلی ما، یعنی ایجاد یک جنبش اثباتی کمونیستی کارگری و تسویه حساب همه جانبه با چپ رادیکال بی افقی که هم اکنون نیز مقدرات این حزب را در صحنه عمل تعیین میکند را تحت الشعاع قرار داده است. شعف پیروزی بر یک راست عقب مانده بر این واقعیت که هنوز سنت سوسیالیسم کارگری در حزب ما یک سنت اقلیت و مقهور چپ غیرکارگری است پرده انداخته است. لاجرم گریزی از این نداریم که در عین شرکت با تمام وجود در تسهیل پیشروی چپ موجود در کردستان، در عین تلاش در راه کوبیدن راه این چپ و تقویت آن، بار دیگر رفقا را به امری که مستقل از تحرک راست در کردستان پیشروی خود قرار داده بودیم جلب کنیم و بکوشیم تا گرایش چپ در حزب کمونیست واقعا و عملاً به نیروئی مادی برای یک حزب سوسیالیستی کارگری تبدیل شود.

در این نامه من به این هر دو جنبه می‌پردازم. تا آنجا که توصیه‌هایم، و توصیه‌های ما سه نفر، را درباره چه باید کرد شما بیان میکنم، یک رفیق چپی دیگر هستم که در سمینار شما نوبت گرفته است. این شماست که اقدامات خود و نحوه ادامه حرکت خود را تعیین میکنید. تکلیف چپ در تشکیلات کردستان را باید

خود این جریان روشن کند. ما میخواهیم که نظرات ما را شنیده باشید و بدانید و امیدواریم تحلیل ما را از اوضاع و از وظایف و روشهای چپ در دوره حاضر تأیید کنید. اما تا آنجا که بعنوان جزئی از کمپین کمونیسم کارگری و از طرف کانون سه نفره صحبت میکنم، صحبت من همان فراخوانی است که ما به طرق مختلف خطاب به عنصر سوسیالیست و کارگری در این حزب مطرح کرده ایم. افق ما محدود به تحولات تشکیلات کردستان نیست. پیشروی شما در تشکیلات کردستان ارزش در خود خود را دارد، اما از نظر ما بهر حال باید بعنوان جزئی از یک حرکت عمومی برای اهداف وسیع و تعیین کننده‌ای که بیان کرده‌ایم ارزیابی بشود. اینجا دیگر این مائیم که باید تشخیص بدیم حرکت شما چه جایی در روندهایی که مورد نظر ماست دارد و تا چه حد با اهدافی که ما دنبال میکنیم خوانائی دارد.

در این نامه، بنابراین باید به چند مساله بپردازم. اول همان جمع‌بندی اوضاع پس از پلنوم شانزدهم. دوم، مساله دوره پس از پلنوم شانزدهم و موقعیت فکری و سیاسی چپ در کومه‌له در نتیجه پلنوم ششم [۲]. سوم، برخی توصیه‌ها درباره تاکتیکهای چپ، چهارم، برخی روشها و شیوه برخوردها که بنظر من جنبه پرنسیپی دارد و میتواند تحت الشعاع جدالهای درون حزبی قرار بگیرد. پنجم، خطوطی از یک روش اصولی (از نظر من) در برخورد به مسائل دوره آتی، و بالاخره نکاتی درباره سانتر و سانتریسم در حزب و فراخوانی برای کمپین کمونیسم کارگری در حزب بطور کلی.

موقعیت بعد از پلنوم شانزدهم و وظایف چپ

۱ - اهمیت پلنوم شانزدهم

بیانید برای یک لحظه به موقعیت فکری بعد از پایان پلنوم شانزدهم بازگردیم. فعلا فرض کنیم اتفاقات بعدی‌ای در کار نبوده است. اوضاع را چگونه باید ارزیابی کنیم؟ اولین حکمی که میتوان داد اینست که از نقطه نظر جدال مشخص میان چپ و راست در تشکیلات کردستان حزب پلنوم شانزدهم یک نقطه عطف تعیین کننده بشمار می‌رود. نه به این دلیل که در این پلنوم چیزی روشن شد که گویا قبلا روشن نبود و یا تحلیلهایی ارائه شد که قبلا وجود نداشت. اهمیت این پلنوم در تحول حقوقی‌ای است که ایجاد کرد. در این پلنوم حقانیت چپ در مباحثات درونی در کردستان از جانب عالی‌ترین ارگان حزبی برسمیت شناخته شد. روایت چپ از مبانی و ریشه‌های این مباحثات و کشمکش‌ها تأیید شد. شیوه‌ها و اقدامات راست ناسیونالیست در تشکیلات کردستان حزب محکوم شد. و بالاخره از نظر تشکیلاتی راه برای قرار گرفتن اداره امور تشکیلات کردستان در دست چپ هموار شد. این تعیین کننده است، چرا که به این ترتیب خصلت اساسی تاکتیکهای چپ در مبارزه درون حزبی در تشکیلات کردستان تغییر میکند، روشهایی از مبارزه از دستور خارج میشود و روشها و وظایف جدیدی در دستور قرار می‌گیرد. چپ در کومه‌له دیگر در موقعیت یک اپوزیسیون قرار ندارد و لذا باید متناسب با این پیشروی اقدامات بعدی خود را تعریف کند. پلنوم شانزدهم اعلام رسمی پیروزی چپ در تشکیلات کردستان بود. بعد از این پیروزی رسمی، فعالیت چپ، وظایف چپ، مسئولیتهای چپ و حتی جزئیات روش برخورد چپ به ابعاد مختلف فعالیت حزب در کردستان نمیتواند مانند سابق باقی بماند و باید با موقعیت جدید چپ در کومه‌له تناسب پیدا کند.

پلنوم شانزدهم یک پیروزی بزرگ بود. برای کل حزب. پلنوم پیروزی اصول بر بی اصولی بود.

پیروزی حزبیت بر محفلیسم. پیروزی سیاست سوسیالیستی بر ناسیونالیسم. پیروزی رهبری باز و اصولی بر رهبری سنتی و پدران. پیروزی اعتقادات سوسیالیستی و کارگری بر محدودیتهای فیزیکی و مشقات محیط فعالیت. پیروزی امید بر یاس. پلنوم شانزدهم پیروزی کادرها بود بر تمام آن مناسباتی که وجود آنها و توان آنها در دخالت در حیات حزب را انکار میکرد. چپ، جریانی که اتهام تضعیف حزبیت به آن زده میشد، برای اولین بار کومه‌له را حزبی کرد. اتوریته بازیافته کمیته مرکزی حزب و پلنوم آن مدیون چپ است. باز شدن مباحثات ارگانهای رهبری بر روی اعضا و بدور ریخته شدن قید و بند مصلحت اندیشیهای پدران مدیون مبارزه چپ است. پلنوم شانزدهم به همه اینها رسمیت بخشید. حزب کمونیست بعد از این پلنوم دیگر به اوضاع سابق خود باز نمیگردد. یک پیروزی مهم و تعیین کننده دیگر این بود که با پلنوم شانزدهم، حزب کمونیست ایران رسماً از چپ میخواهد که اداره امور تشکیلات در کردستان و هدایت فعالیتهای حزب را برعهده بگیرد. اگر مانعی بر سر راه اجرای سیاستهای چپ در تشکیلات کردستان حزب قرار داشته است، اینک دیگر لااقل از نظر حقوقی برطرف شده است. موانع بعدی محدودیت ظرفیتهای سیاسی و عملی خود این چپ است. ادامه مبارزه علیه راست در حزب نیز بعنوان بخشی از وظایف چپ، دیگر تماماً به آمادگی چپ برای هدایت عمومی تشکیلات و توانائی اش برای بدست گرفتن امور گره میخورد. این سوال اساسی است که امروز در برابر چپ قرار دارد.

۲- باید پیروزی را اعلام کرد

مهمترین مساله در دوره پس از پلنوم انتقال از عملکرد اپوزیسیونی به موقعیت یک جریان هدایت کننده و رهبر رسمی در تشکیلات است. اگر بخوایم همه بحثم در این قسمت را در یک جمله بگویم همین را باید تأکید کنم. بنظر من سرنوشت آتی چپ، و این مساله که آیا چپ قادر میشود آنطور که مدعی است رادیکال بماند و رادیکال عمل کند و به نفوذ ناسیونالیسم در کومه‌له خاتمه بدهد حول همین محور تعیین تکلیف میشود.

۱) ادامه مبارزه بعنوان یک "اپوزیسیون" مضرتین اشتباهی است که یک جریان پیروز میتواند مرتکب شود. پیروزی را باید اعلام کرد. بهمان درجه که جریانی پیروزی خود را برسمیت نشناسد و اعلام نکند، فضا و فرجه برای تجدید سازمان و در صحنه ماندن مخالفین خود ایجاد کرده است. اگر هنوز جدال تمام نشده، اگر هنوز معلوم نیست که هدایت حزب باید دست کدام گرایش باشد، اگر هنوز ما داریم به راست "اعتراض" میکنیم، آنوقت چرا راست باید قطع امید کند و عقب بنشیند؟ بعد از پلنوم شانزدهم چپ دیگر "مطالبه" ای ندارد، چیزی را از کسی درخواست نمیکند، بلکه سیاستهای خود را دارد که باید بسرعت به اجرا درآورد. اگر چپ هنوز حال و هوای یک جنبش اعتراضی را حفظ کند، آنوقت پیروزی اش و این واقعیت که اکنون دیگر گرایشات دیگر موانع تشکیلاتی مهمی بر سر راه اجرای سیاستهای چپ نمیتوانند قرار بدهند، به یک پیشروی دوره‌ای تنزل پیدا میکند. آنوقت راست در حزب در صحنه میماند تا خود را برای دور بعد آماده کند (کنگره هفتم و غیره). تنها شکستن قالب یک کشمکش آزاد میان گرایشات و بدست گرفتن امور بعنوان نیروی هدایت کننده حزب که ماشین حزبی را در اختیار دارد میتواند تجدید آرایش راست را منتفی کند. اینجاست که ادامه حرکت بعنوان یک اپوزیسیون معترض، هر قدر هم که رادیکال و سازش ناپذیر باشد، در عمل فاقد قاطعیت و رادیکالیسم کافی است. جریان قاطع با رفع موانع تثبیتش امور را بدست میگیرد و تغییرات مورد نظر خود را عملی میکند و مناسبات مورد نظر خود را ایجاد

میکند

۲) ادامه روشهای اپوزیسیونی بعد از پلنوم شانزدهم یک زیان اساسی دیگر دارد. مبارزه تاکتونی بر مبنای مسائل روشن و تعریف شده‌ای صورت گرفته است. چپ انتظارات معینی را مطرح کرده و تغییراتی را خواسته است. در این مطالبات و تغییرات یک حقانیت غیرقابل تردید وجود داشته است. واضح است که آنچه از بحث کمونیسم کارگری منتج میشود و آنچه جناح چپ بطور کلی در کردستان میخواهد محدود به مسائل و تغییراتی که در این دوره طرح شده‌اند نیست. اما روی این مبارزه معین، که در عمل در برابر تعرض راست به سیر پیشروی برحق و سنجیده چپ در حزب شکل گرفت همه چیز رانمیتوان بار کرد. جنبش اعتراض کارگری را در نظر بگیرید که اضافه دستمزد میخواهد و چنان حقانیتی در طرح این مطالبه دارد که کل جامعه را به نفع خود قطبی میکند. این مطالبه پذیرفته میشود. اگر این جنبش با مشاهده موفقیت خود در این عرصه یکی پس از دیگری مطالبات جدیدی را مطرح کند، دیر یا زود سمپاتی عمومی با آن و حتی احساس حقانیت در صفوف خود آن تضعیف میشود. مسائل جدید با خود صفتبندی‌های جدید بوجود می‌آورد و یکپارچگی پیشین جنبش بتدریج از میان میرود. هیچ جنبش اپوزیسیونی نمیتواند به شکل "مطالبه-پروسه" عمل کند. با به کرسی نشاندن هر خواست، خواست جدیدی را عنوان کند. نمیتوان یک حرکت را فراتر از پایه‌های مادی‌ای که برای آن وجود دارد در همان شکل ادامه داد. رادیکالیسم یک حرکت و یک جنبش، همانطور که برای مثال در مورد انقلاب روسیه در بولستن بحث کردیم، در این نیست که تا کی قالب اولیه خود را حفظ میکند، بلکه در این است که چگونه با تغییر اوضاع وظایف جدید خود را برعهده میگیرد و به مسائل دوره جدید با روشهای متناسب با آن پاسخ میدهد. تغییرات مورد نظر ما که موضوع اختلاف در این دوره بوده‌اند تعریف شده و معلومند. ما خواسته‌ایم که گرایش‌های راست در تشکیلات کردستان از تصدی امور کنار بروند و چپ سکان تشکیلات را بدست بگیرد و مناسبات و فعالیت مورد نظر خود را جاری کند. پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی، حال با هر تصویری که شرکت کنندگان در آن از مساله داشته‌اند، این را پذیرفته است و کار را بدست چپ داده است. چپ بعد از پلنوم دیگر در موقعیت متفاوتی است و باید به تناسب این موقعیت عمل کند و وظایف بسیار مهمتر و دشوارتری را که در این دوره برعهده دارد بشناسد. به اعتقاد من اگر پس از پلنوم شانزدهم چپ در کردستان از موضع کار بدست ابراز وجود نکند و هر دم مطالبات جدیدی را مطرح کند، آنوقت رویارویی چپ و راست در حزب نه بر مبنای مسائل قدیم، بلکه حول مسائل جدیدی شکل خواهد گرفت که از این به بعد مطرح میشود. به اعتقاد من چپ در مبارزه معینی که با تعرض راست در چندین ماه قبل آغاز شد به پیروزی روشنی رسیده و حتی به تغییراتی فراتر از آنچه خود فعالین چپ در حزب پیش از پلنوم انتظار داشتند دست یافته است. این دور را باید بست و دور جدیدی را در مبارزه برای یک حزب کارگری و در مقابله با گرایش‌های غیرکارگری در حزب آغاز کرد. روش مبارزه چپ "مطالبه-پروسه" نیست، کنار زدن راست و اجرای سیاستهای چپ است. اگر خود را در مقطع پس از پلنوم شانزدهم بگذاریم باید بگوئیم که اولی انجام شده و دومی باید شروع بشود.

۳) یک زیان دیگر باقی ماندن در قالب اپوزیسیون، هنگامی که مانع عینی‌ای در راه بدست گرفتن امور وجود ندارد، تاخیر در پیشرفت پروژه‌هایی است که چپ چه در درون و چه در بیرون تشکیلات باید بسرعت و در فرصت کمی پیاده کند. چپ نقشه عملهای روشنی برای کومه‌له داشته است. نقشه‌هایی که در دوره قبل بطرق مختلف راست در برابر آنها مقاومت کرده است. ما در پیشبرد این سیاستها باید

عجله داشته باشیم. ما اینها را راهگشا و بسیار سازنده میدانیم. بنابراین این مائیم که باید اصرار داشته باشیم با رفع موانع تشکیلاتی هر چه سریعتر امور مختلف حزب توسط چپ سر و سامان بگیرد. قبلا هم گفته‌ایم، محیط مناسب برای به کرسی نشاندن مباحثات کمونیسم کارگری و یک بنی کردن حزب، محیط یک حزب با اصول و مبارز است. ما از خلاء، تعلیق و بحران زبان میکنیم. چپ باید نشان بدهد که قدرت هدایت تشکیلات را دارد و در این کار اصرار و عجله دارد.

از این گذشته کوهی از مسائل هست که در بیانیه‌ها و پلاتفرمهای تاکتونی چپ مستقیما به آنها پرداخته نشده، اما باید توسط چپ بفوریت حل و فصل شود. من فقط به چند نمونه از این مسائل اشاره میکنم:

- ایجاد یک فضای سالم و ایمن سیاسی در درون تشکیلات. ناسیونالیسم قادر به تحقق این نبوده است. دیدیم که با طرح اولین اختلافات سیاسی در درون حزب کمپین ترور شخصیت و تحریک براه انداخته شد. اگر ما شکست خورده بودیم و اگر این کمپین به پیروزی رسیده بود آنگاه هرگز عضو این حزبی که برجای میماند فرجه‌ای برای ابراز نظرات مستقل خود پیدا نمیکرد. آنچه ما با ما کردند، که سابقه‌ای تاریخی در سنت رویونیسم دارد، نسخه امتحان پس داده‌ای برای بی شخصیت کردن کادرها و تبدیل آنها به آدمک‌های بی اراده و فاقد اندیشه مستقل است. چپ این کمپین را خنثی کرد و امروز وظیفه دارد بسرعت شالوده یک مناسبات سالم سیاسی، متکی بر حرمت و شخصیت فعالین حزبی، را در تشکیلات بریزد. حزب ما باید حزبی باشد که در آن افراد احساس نشاط، اعتماد به نفس و اطمینان خاطر از حاکمیت اصول داشته باشند. این یک وظیفه چپ است که نمیتواند به تعویق بیافتد.

- راست اخلاقیات بسیار عقب مانده‌ای را با خود حمل میکرد و در این اواخر با تنگ شدن اوضاع مادی حتی شاهد عقب گردهایی در زمینه‌های اخلاقی بوده‌ایم. بحث داخل و خارج یک نمونه بود. نمونه برجسته دیگر برخورد مرد سالارانه، محدودنگرانه و عذاب آوری است به مسائل عاطفی رفقا، میان زن و مرد، در برخورد به علایق خانوادگی، و غیره و نیز به مشکلات جسمی و بیماری‌های رفقا دیده میشود. زن در تشکیلات ما، در تشکیلات علی‌الظاهر کمونیستی، کارگری و قرن بیست یکمی ما، زیر فشار اخلاقیاتی بسر میبرد که در هر کشور سرمایه‌داری هم که درآمد سرانه اش به دو هزار دلار در سال رسیده باشد مدتهاست ورافتاده است. استناداردهای عاطفی و اخلاقی دوگانه است و در هر حال در قبال همه و بویژه زنان بسیار مقید و محدود کننده است. رفقا، من بعنوان یک کمونیست از شما بعنوان کمونیست‌هایی که در این دوره با یکی از قدیمی ترین جلوه‌های عقب ماندگی در افتادید، از شمائی که در برابر ناسیونالیسم، انترناسیونالیسم و کمونیسم را فراخوان دادید، میخواهم که قاطعانه برای ایجاد یک مناسبات اخلاقی پیشرو و آزاداندیشانه در تشکیلات حزب اقدام کنید. مناسبات میان کمونیستها باید الگویی باشد برای مدرن ترین جوامع، برای پیشرفته ترین تمدن‌ها. کاری کنیم که به تناقض قدیمی که چپ غیر کارگری میان مبارزه جوئی از یکسو، با ارضاء عواطف انسانی و با فراغ خاطر و نشاط انسانها ایجاد کرده است پایان داده شود. هیچ رگه‌ای از مرتاض بازی، ناموس پرستی، خودآزاری و نوگریزی و هیچ نشانه‌ای از اخلاقیات اسلامی که چپ بورژوائی و خرده بورژوائی تحت نام "رزمندگی" به سوسیالیسم در ایران قالب کرده است نباید در میان ما باقی بماند. پیروزی چپ باید سرآغاز رشد اخلاقیات آزادمنشانه کمونیستی باشد. بقاء اخلاقیات عقب مانده یک ضامن بقاء ناسیونالیسم در کومه‌له است.

- باید روشهای رهبری باز و سیاسی جایگزین روشهای پدران و امام و امتی بشود. این حزب کسانی است که داوطلبانه به این مبارزه پای گذاشته‌اند و هر کس که واقعا داوطلب باقی ماندن در صف ما نیست باید با حفظ احترامش نزد ما این صف را ترک کند. اما در درون این حزب رهبری باید با قدرت راه حل دادن، افق روشن کردن، سازمان دادن، رشد دادن و اتکاء به توان و اراده تک تک مبارزین این صف تعریف بشود. رهبری یک جنبش خودآگاه بیش از هر چیز باید به آگاهی صفوف خود اتکاء کند. به آگاهی از اهداف این جنبش، از مخاطراتی که در این مبارزه پیش میاید، آگاهی از عواملی که به نفع و یا ضرر ما عمل میکند، از فاکتورهائی که در هر تصمیم گیری باید مد نظر باشد، و از پیگیری و پایمردی‌ای که این مبارزه طلب میکند. فراخوان من به رفقای چپی که در موضع رهبری فعالیت تشکیلاتی در سطوح مختلف قرار میگیرند اینست که به صف خود و قدرت تشخیص و انتخاب آن احترام بگذارند. ما رهبری‌ای که صلاحیت خود را از فداکاری شخصی‌اش برای ما کسب کند، رهبری‌ای که به علقه‌های عقب مانده ما برای "باقی نگاهداشتن ما در صف مبارزه" متوسل میشود، رهبری که بجای ما فکر میکند و بجای ما رنج میبرد، رهبری که ما را شایسته دانستن تمام حقایق مربوط به مبارزه‌مان نمیداند و روحیه ما را از خود شکننده‌تر تصور میکند، نیاز نداریم. ما رهبری سیاسی و کمونیستی‌ای می‌خواهیم که با ما بعنوان کمونیستهای آگاه و سیاسی برخورد کند. رهبری چپ باید چنین رهبری‌ای باشد. آنچه در کومه‌له رخ داد در عین حال انقلاب کادرها علیه اشکال رهبری غیر کمونیستی بود. این حرکت هم باید نتایج ملموس خودش را ببار بیاورد.

پلنوم ششم کومه‌له: بازگشت به اعتراض از پائین؟

فکر میکنم آنچه درباره خصلت روش برخورد چپ در تشکیلات کردستان پس از پلنوم شانزدهم گفتم، و البته انتظاراتی که از چپ بدنبال آن مطرح کردم، در روزهای بلافاصله پس از پلنوم میتوانست با سهولت بیشتری مورد موافقت رفقا قرار بگیرد. در نامه‌هائی که داشته‌ام این نکات توسط برخی از رفقا عینا مطرح شده. اما ظاهرا با پلنوم ششم کومه‌له توافق با یک چنین جمع‌بندی‌ای در میان رفقا دشوارتر شده. از نامه‌های مختلف چنین برمیاید که پلنوم ششم بعنوان نمودی از مقاومت راست، "سازش با راست"، استنکاف از پیاده کردن نتایج پلنوم شانزدهم و غیره فهمیده شده و گرایش جدی‌ای به ادامه مبارزه اپوزیسیونی، بر مبنای بیانیه‌ای که ما در پلنوم قرائت کردیم، بوجود آمده است. طومارهای امضاء شده، از کنگره فوق العاده برای تعیین تکلیف قطعی صحبت میشود و غیره. اینجاست که گفتم چپ در آستانه یک سلسله اشتباهات روشی قرار گرفته است. از نظر من تشخیص این مساله بسیار در سرنوشت چپ در کومه‌له و در مبارزه برای پایان دادن هر نوع نفوذ راست در تشکیلات تعیین کننده است.

من با این شیوه برخورد موافق نیستم. انگیزه‌های رادیکال و سازش ناپذیر رفقائی که این برخورد را تبلیغ میکنند قابل درک است. اما این بنظر من آن نوع رادیکالیسمی است که با عدم تشخیص تفاوت‌هائی که در شرایط عینی بوجود آمده عملا دارد کم از خود مایه میگذارد. سازش ناپذیر است، اما بطور عینی خودش را تضعیف میکند و به استقبال سازشهای آتی میبرد. چرا:

۱- ک‌ارزیابی عینی از پلنوم ششم باید این را تشخیص بدهد که در این پلنوم رهبری کومه‌له رسماً و عملاً در اختیار جناح چپ، همان جریانی که در برابر راست مقاومت کرده بود، قرار گرفت. این مهمترین شاخص این پلنوم است و نه انتصابات کمیته‌های پائین‌تر و یا تغییراتی که باید در روند بعدی کارها در دستور قرار بگیرد.

۲ - رفقا سیر عملی رویدادها را در نظر نمیگیرند. رفقا فراموش میکنند که پیشروی چپ و عقب نشینی راست شتابی تصاعدی داشت. تا قبل از پلنوم شانزدهم بحثها حتی بر سر اجرای قطعنامه مصوب پلنوم قبلی، ترمیم ک.ر، بر خورد اساسنامه‌ای به موارد نقض اصول مناسبات حزبی و غیره دور زده است. طبیعی است که نه ما اینجا و نه شما آنجا اقمان از تحولات تشکیلاتی را به این محدود نمی‌کردیم. اما هر رفیق چپ، و از جمله رفقای چپ در ک.م. کومه‌له با انتظارات تعریف شده و معینی به این پلنوم‌ها پا گذاشتند. برای شما آنچه در پلنوم شانزدهم روی داد یک پیشروی بی تردید و آغاز تغییراتی بر مبنای انتظارات حداکثر بود. برای ما که در این پلنوم شرکت می‌کردیم، نتیجه پلنوم محتوم نبود. ما میدانستیم که باید تعرض کرد، کل انتظارات را گفت، کل سیاست چپ را تشریح کرد و دور جدیدی در مبارزه درون حزبی را بر این مبنای آغاز کرد. در عمل در پلنوم راست شکست خود را پذیرفت. پلنوم ک.م. کومه‌له به فاصله چند روز برگزار میشود و در نتیجه هم موقعیت قبل از پلنوم شانزدهم و هم اصل شکست رسمی راست هر دو در تصمیمات آن منعکس‌اند. بنابراین تحولاتی که در پلنوم ششم روی داد از انتظارات تشکیلاتی چپ تا قبل از پلنوم شانزدهم محدودتر نبود. نه فقط ک.ر یک ترکیب اساسا چپ پیدا کرد، بلکه در کل کمیته مرکزی اکثریت چپ حاصل شد. قضاوت پلنوم ششم بر مبنای بیانیه سه نفر اشتباه است. این بیانیه بطور عینی تا آن مقطع بیانیه سه نفر است و نه پلاتفرم صدها نفر در تشکیلات، و لذا رفیق ما که دارد در پلنوم ششم امور را بدست می‌گیرد نه صرفا از این بیانیه، بلکه از مجموعه انتظارات و تناسب قوای قبل از صدور آن حرکت میکند. پلنوم ششم همچنان در متن عمومی تحولات درونی حزب یک پیروزی آشکار برای چپ است. اما اینکه این پیروزی با توجه به پلنوم شانزدهم کافی است یا خیر، اینکه آیا اولین انتخابات و انتصابهای ک.ر جدید مناسب بوده است یا خیر و غیره فقط وقتی میتواند مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد که اصل پیروزی چپ، حتی در پلنوم ششم، که در قطعنامه این پلنوم پیداست، برسمیت شناخته شود. هر کس میتواند پلنوم پنجم و ششم را مقایسه کند و همین نتیجه را بگیرد.

۳ - به این ترتیب روشن است که انتظارات رشد یافته چپ بدنبال پلنوم شانزدهم مانع از آن شده است که پلنوم ششم و رفقای چپ در آن بدرستی ارزیابی شوند. نتیجه این شده که چپ، ناراضی از دامنه تغییرات در پلنوم ششم، در قضاوت موقعیت راست در حزب دچار اشتباه بشود. راست شکست خورده و چپ باید این را اعلام کند و بعنوان یک نیروی پیروز کارش را شروع کند. اما این ارزیابی چپ را مجدد به لاک یک اپوزیسیون سوق داده. این جز باز اعلام کردن مساله و لاجرم برسمیت شناسی نوعی قدرت مقاومت برای راست معنایی ندارد. من در مورد این مساله هشدار میدهم. چرا که تنها همین باز گذاشتن مساله است که میتواند به ناسیونالیسمی که شکست خود را در درون حزب پذیرفته و دیده است این امید را بدهد که گویا جریان ادامه دارد و حالا باید خود را برای کنگره هفتم و یا جذب این و آن، پلاتفرم دادن و غیره آماده بکند. از نظر من راست در این رویارویی معین شکست خورده و باید تابع موازینی بشود که تشکیلات حزب تحت رهبری چپ از این پس برقرار میکند. اگر چپ در پلنوم ششم ارگانی را خوب سازمان نداده، در جلسه بعدی ک.ر کارش را اصلاح میکند. اگر ده اشتباه دیگر هم در سازماندهی ارگانها کرده باشد، این هنوز سرسوزنی از این حکم که جناح چپ اداره امور را بدست گرفته و دارد تکلیف برای سازمان حزب بطور کلی معلوم میکند کم نمیکند. این باید حرف ما و شیوه برخورد ما باشد. تنها این میتواند مقاومت آتی ناسیونالیسم در حزب کمونیست را متنفی کند و به خواست بیانیه‌ای که امروز دیگر به امضاء بسیاری از ما رسیده است، مبنی بر تعیین تکلیف قطعی با راست، جامه عمل بپوشد.

۴ - عوارض زیانبار این ارزیابی اشتباه برای چپ کم نیست. هم اکنون نشانه‌هایی را میبینیم. چپ شروع کرده تا به دلیل کم و کاست‌هایی که در پلنوم ششم میبیند، علامت سوال به گردن فعالین خود آویزان کند. در نامه‌های رفقا، بر مبنای اظهار نظر فلان رفیق درباره شیوه برخورد از این به بعد چپ، بر مبنای شرکت رفیق در پلنومی که به حکم اساسنامه موظف است کمیته مرکزی را با علی‌البدل‌ها ترمیم کند، بر مبنای نظر مثبت فلان رفیق درباره امکان جذب فلان رهبر تشکیلات به مواضع چپ، از ساتریسم و سازش و غیره صحبت میشود. حتما شاهد تمایلات سازشکارانه خواهیم بود. اما اگر این روال ادامه پیدا کند دیر یا زود چپ اعتماد درونی خود را تضعیف میکند، از خود کادر میکند و خود را دچار تشتت میکند. اگر کنگره هفتمی در کار هست، که رفقائی تازه معتقدند باید بطور فوق‌العاده و زودتر تشکیل شود، آنوقت بطور قطع چپی که خود زیر پای کادرهای خود را سست کرده باشد، امید زیادی به موفقیت در آن نمیتواند داشته باشد. سازشهای واقعی آتی نتیجه اجتناب‌ناپذیر جستجوگری افراطی برای کشف سازش در شرایط امروز است.

عامل دیگر وجود یک سانتر قوی در درون این حزب است که اگر خاصیتی در همراهی با چپ دیده است در این است که چپ دارد راهی واقعی برای حفظ تشکیلات ارائه میکند. این سانتر مخلص قسم خورده چپ نیست. در دور قبل که، لاقلاً در کردستان، رسماً شاهد اتکاء و تمکین این گرایش به راست بوده‌ایم. اگر چپ اکنون که موانع سر راه خود را از میان برداشته و بطور عینی در موقعیتی هست که اداره امور را بدست بگیرد، از پا جلو گذاشتن استنکاف کند، اگر هنوز در موضع یک اپوزیسیون معترض که دیگر روشن نیست به چه کسی اعتراض میکند باقی بماند، این سانتر حمایت خود را بر میدارد. مسأله من جذب سانتر نیست. پائینتر این را توضیح میدهم. اما نقش سانتر در تنگ کردن فضا برای چپ و کاهش سمباتی عمومی به چپ غیر قابل انکار است. برای کسی که دارد خود را برای کنگره هفتم آماده میکند و حتی میخواهد زودتر آن را برگزار کند، این واقعیت باید بطور جدی در محاسبات ملحوظ بشود. از این مهمتر جایگاهی است که حزب کمونیست و ادامه کاری آن برای چپ فی‌نفسه داراست. ما را به این متهم میکردند که گویا با انسجام و ادامه کاری حزب مخالفیم! ما پاسخ دادیم که این حزب را میخواهیم. حزب ماست. چپ باید متوجه این مولفه در اهدافش باشد و مانع اختلال در فعالیت روتین حزب بشود.

از همه زیانبارتر تاخیر چپ در اجرای سیاستهایش از موضع رهبری کومه‌له و در برقراری مناسباتی است که از آن صحبت کردم. فلسفه تلاش چپ اجرای این سیاستها بوده است. بعلاوه این تاخیر است که میتواند گرایشات دیگر را فعال کند و از چپ طلبکار کند. ضامن پیشروی چپ رادیکالیسم سیاسی آن است. هدف چپ تحقق بخشیدن به این رادیکالیسم در سیاستها و فعالیتهای حزب است. این قطب نما را نباید گم کرد. اگر کسی بتواند بطور عینی نشان بدهد که هنوز موانع واقعی بر سر راه بدست گرفتن امور توسط چپ وجود دارد که باید توسط یک حرکت اعتراضی کوبیده شوند، بحث دیگری است. اما اگر این موانع در کلیات برطرف شده‌اند، آنوقت تنها یک شاخص برای این رادیکالیسم وجود دارد و آن اجرای برنامه‌ای است که چپ اعلام کرده است. چپ باید به فوریت فعالیت روتین حزب را بر مبنای سیاستها و روشهای رادیکال و پیشرو خود بازسازی کند و گرایشات مخالف را در برابر یک تشکیلات چپ در حال کار و قوام گرفته قرار بدهد.

استعفاها، تصفیه و برخورد به طرفداران سابق راست

فکر میکنم جریان چپ، چپی که میخواهد در موقعیت یک نیروی رهبری کننده در حزب قرار بگیرد، باید بویژه مراقب یک گرایش نادرست باشد. شاید برخی از رفقا فشار برای کنار گذاشتن مخالفین سابق را شاخصی از سازش ناپذیری چپ بدانند. در مورد افراد معینی بیشک باید چنین فشاری وجود داشته باشد. به راست و به کسی که در این تشکیلات افق و سیاست و روشهای ناسیونالیستی و راست را نمایندگی میکند نباید میدان داد. اما اولاً باید بطور جدی حساب اینگونه افراد را از توده وسیع کادرها و فعالینی که تحت تاثیر عوامل و شرایط متنوع در صف راست قرار گرفتند جدا کرد. هیچیک از این عوامل راست روی افراد را توجیه نمیکند. اما آینده سیاسی بسیاری از آنها را باز ننگمیدارد. ما در این آینده ذینفعیم. بسیاری از رفقا از روی عدم حساسیت سیاسی، محلی‌گری، باور خودبخودی به آنچه که رهبری مورد اعتماد و حضوری‌شان بعنوان حقایق به آنها عرضه میکرد، قربانی تحریک شدن، از بی‌ثباتی در تشکیلات هراسیدن و غیره در این صف قرار گرفتند. دسترسی به حقایق، که امروز ارائه‌ صبورانه آنها کار چپ است، به بسیاری از این رفقا امکان خواهد داد که در صف مبارزه اصولی قرار بگیرند.

ثانیا، ایجاد جو سنگین و تلافی‌جویانه کار ما نیست. در نامه‌های برخی رفقا توجه کافی به این وجه مسأله کاملاً مشهود است. با این همه لازم میدانم بار دیگر آنچه را که در پلنوم هم گفتم تکرار کنم. ما نه مائوئیستیم و نه از سنت اسلامی و عرفانی بیرون آمده‌ایم. انتقاد روانکاوانه، ایجاد جو خودشکنی در میان مخالفان سابق، اعتراف به خطا گرفتن و غیره سنت ما نیست. نه میرانیم و نه با توبه کسی را در آغوش میگیریم. ما یک جنبش سیاسی هستیم. شاخص‌های ما سیاسی‌اند. اگر کسی با ما آمده است، اگر کسی به ما پیوسته است، تلاشش، هوشیاری‌اش، قابلیت‌اش در مبارزه با موانعی که در برابر سوسیالیسم کارگری قرار میگیرد، برای حضورش در این صف کافی است. اکنون فرصتی برای ما پیش آمده است تا به یکی دیگر از جلوه‌های عقب مانده چپ سنتی، سنت تزکیه و انتقاد از خود عرفانی خاتمه بدهیم. این روش بما و امر ما ضرر میزند. کسی که با تحقیر خود به صف ما بپیوندد، هیچگاه برای این صف کادر نمیشود. و حزبی که بر تحقیر و شکستن شخصیت افراد ساخته بشود برای وارث نهائی‌اش هم حزب نمیشود.

ثالثاً، در مورد بسیاری از رفقا شاخص پیوستنشان به صف چپ اعلام آمادگی‌شان برای کار در بالاترین ظرفیت‌شان تحت رهبری چپ است. آمادگی‌شان برای ماندن در همان پست و وظیفه‌ای که هستند. نه پافشاری‌شان، آمادگی‌شان. هر استعفائی علامت پذیرش اشتباه نیست. از حدی به بعد دیگر این معنای مقاومت منفی و عدم پذیرش مشروعیت چپ را پیدا میکند. به سبوت‌ناژ تبدیل میشود. یک جریان اپوزیسیونی میتواند خواهان رفتن همه مخالفین بشود، اما یک جریان در قدرت اجازه دست از کار کشیدن به کسانی که جانشینی برایشان تعیین نشده و یا قرار نیست بشود نمیدهد. اگر فرض کنیم که چپ میخواهد تا کنگره هفتم بر مبنای اکثریتی که در ک.م. دارد و بر مبنای مشروعیت بلامنازع خودش امور را بدست بگیرد، اگر فرض کنیم که چپ میخواهد این پیام را به جامعه و به نیروهای بورژوازی بفرستد که قدرت‌گیری چپ در تشکیلات بر خلاف آرزو و تصور آنها نه بحران بلکه گسترش پراتیک را ببار میآورد، اگر فرض کنیم چپ میخواهد خود را آماده کند و با دست پر به کنگره برود و واقعا راست را از ریشه بزند، آنوقت نپذیرفتن استعفای آن اعضای کمیته مرکزی که آمادگی چرخیدن به چپ را دارند، که جدا از رویدادهای این دوره مشخص کادرهای دلسوز و قابلی بوده‌اند، سیاستی کاملاً اصولی است که به چپ قدرت میدهد و راست را از هر نوع قیل و قال اساسنامه‌ای هم محروم میکند.

رابعاً، من حاضرم راهم را کج کنم، زحمت بکشم، تا کسانی مانند رفقا... و... را برای نمونه عمیقاً با خودم بکنم. این توهم نیست. نمیخواهم به کسی مدال داده شود و یا بر نادرستی مواضع و عملکرد این رفقا در دوره اخیر پرده ساتر کشیده شود. از جزئیات برخوردهای این رفقا هم خبر دارم. اما یک دوره تلاش برای تکان دادن و جذب رفقای از این دست را به خودمان و به آنها مديونیم. اگر این تلاش معین به نتیجه نرسد، خوب دست برمی‌داریم. اما نباید کادر تقدیم راست کنیم.

درباره کنگره هفتم و مساله کنگره فوق العاده

بنظر من چپ باید با آمادگی کافی به این کنگره پا بگذارد. این کنگره میتواند، اگر چپ آماده باشد، یک تحول عظیم را نمایندگی بکند. باید افق چپ، نقشه فعالیت چپ، مواضع چپ، الگوهای تشکیلاتی چپ، موازین مناسبات درونی چپ و بالاخره ترکیب رهبری‌ای که چپ میخواهد در کنگره در راس کومه‌له قرار بدهد معلوم شده باشد. عدم آمادگی چپ معادل اعاده نوعی تعادل میان خطوط خواهد بود. بنظر من چپ باید بطور سیستماتیک، با طرح و تقسیم کار برای این کنگره آماده بشود. در این فاصله باید چپ بلافاصله اقدامات تعیین کننده‌ای را، که همه ما درباره آن به تفصیل نظر داده‌ایم و مضمون مبارزات این دوره در درون حزب بوده به مورد اجرا بگذارد. باید با دست پر رفت، چه از نظر سیاسی و چه از نظر پراتیکی.

ایده کنگره فوق العاده بنظر من درست نیست و در خود به معنای عقب رفتن از مشروعیت و حقانیت صددرصد امروزی چپ خواهد بود. اثبات حقانیت چپ را نباید با غلبه کمی قطعی آراء آن اشتباه گرفت. ایده کنگره فوری اضمحلال بلوک راست را به تعویق میاندازد، چرا که اعلام میکند که سکوتی برای ادامه جدال بزودی برپا میشود. بنظر من باید کنگره هنگامی گرفته بشود که پیروزی تاکتونی چپ نتایج ملموس سیاسی و تشکیلاتی بار آورده باشد و راست عملاً اتمیزه شده باشد. فاصله کوتاهی که تا کنگره عادی مانده است برای تثبیت موقعیت چپ هم لازم است و هم فکر میکنم کافی است. این دوره، یعنی دوره‌ای که کل تشکیلات نه به تعداد آراء و درصد بالاتر چپ، بلکه به پیروزی سیاسی صددرصد آن توجه دارد، برای ساختن یک اکثریت قاطع و استوار آراء در کنگره هفتم به نفع سیاستهای چپ حیاتی است.

بهرحال اینها رئوس صحبت‌های ما در اینجا درباره جهت گیری آتی چپ در تشکیلات کردستان است. چپ باید بخود ساختار بدهد، اداره امور و ماشین حزبی را بدست بگیرد، سیاستهای خود را به مورد اجرا بگذارد و خود را برای یک پیروزی برگشت ناپذیر در کنگره هفتم آماده کند. چپ باید ضایعات سیاسی، اخلاقی، عاطفی و انسانی ناشی از تعرض عقب مانده راست را بسرعت جبران کند و بعنوان رهبر پروسه شکل گیری یک سازمان مصمم، شاداب، با اعتماد به نفس، مدرن و انسانی برای یک کاسه کردن پیشروی‌هایش به کنگره هفتم برود. دوره حرکت اپوزیسیونی به پایان رسیده است. رادیکالیسم چپ نه با پای کوفتن هر چه محکم تر بر پله قبلی، بلکه با استواری و آمادگی‌اش در پای گذاشتن به پله بالاتر تعریف میشود.

فراخوان ما:

گفتم که ما به تمام مباحثات درون حزبی دوره اخیر در پرتو مشکل اساسی‌ای که پیش روی خودمان بعنوان این کانون معین مبینیم نگاه میکنیم. از این زاویه ارزش روندی را که در کردستان جریان یافت و شما

نیروی محرکه و پیشبرنده آن بودید درک میکنیم. برخی بما تذکر میدهند که "چپ ها همه از سر بحث کمونیسم کارگری حرکت نمیکنند. با انگیزه‌های مختلف در این ماجرا شرکت کرده‌اند" و غیره. پاسخ من به این ایرادات اینست که با هر انگیزه‌ای، صدها کادر یک سازمان کمونیستی برای اولین بار در تاریخ چپ کشورهای جهان سوم و حتی شاید در تمام تاریخ جنبش به اصطلاح کمونیستی پس از بلشویسم، از ناسیونالیسم ابراز انزجار کرده اند. این تحول بیسابقه است. برای کمونیست فعال در جنبش برای رفع ستم ملی، و برای سنت چپ رادیکالی که "ضد امپریالیسم" سطحی و خلقی درونمایه فعالیت نسلهای پی در پی آن بوده، مرزبندی با ناسیونالیسم یک شاخص اساسی است. این مهمترین نقطه شروع برای پیدایش یک جریان مارکسیستی است. این چپ دارد در جهان امروز، در جهان از مدافدان سوسیالیسم و مارکسیسم، در جهان لیبرالیسم نوین بورژوازی، پرچم مارکس و کارگر را بلند میکند و در این میان به جنگ علقه‌هائی رفته است که نسلهائی از به اصطلاح کمونیستهای عالم را به فساد سیاسی محکوم کرده است. برای ما، این حرکت مایه امیدواری جدی به آینده این حزب بوده است. پیدایش این چپ در کومه‌له، بخصوص اگر آن جوانی که در این نوشته به آنها اشاره کردم را در خود تقویت کند، یک دستاورد درخشان در تاریخ حزب کمونیست است.

اما، بعنوان کانونی که اهدافش و حرفهایش را میدانید، دوره گذشته در تمام ابعاد اینچنین امیدوار کننده نبوده. بحث کمونیسم کارگری بر سر جدال با جناح راست حزب کمونیست ایران و یا کندن کومه‌له از ناسیونالیسم نبود. اولاً، این بحث تلاشی برای آغاز یک حرکت فراجزبی است. ثانیاً، در درون خود حزب هم آماج نقد ما چپ رادیکال و غیرکارگری‌ای بود که از سنت اپوزیسیون چپ روشنفکری ایران درآمده است. جریانی که ما به آن به اختصار سانتر در این حزب اطلاق میکنیم. دوره گذشته برای شما دوره پیروزی بود. برای ما، اما، گواهی بر ریشه‌های عمیق سانتر و سانتریسم در این حزب بود. تا آنجا که به یک سنگربندی فراجزبی به نفع سوسیالیسم کارگری و مارکسیسم مربوط میشود کانون سه نفره ما با همه جنبش چپ در درون حزب چیزی به نیروی خود اضافه نکرده است. در درون حزب نیز سانتر توانست به‌رحال با اعطاء تدریجی حمایت خود به چپ "کار مثبتي" انجام بدهد و از زیر تیغ انتقادی که میرفت در منگنه‌اش بگذارد بگریزد. از نظر جدال درونی در تشکیلات کومه‌له، پلنوم شانزدهم یک پیروزی است، اما برای بحث کمونیسم کارگری نمود دیگری بود از خصلت منتظر، مواج و بی افق سانتر در حزب. ماحصل پلنوم شانزدهم پیدایش یک جریان قدرتمند و مصمم کمونیستی - کارگری در راس حزب نبود و در سطح کنونی تکامل گرایشات در درون حزب نمیتوانست چنین باشد. بلکه توافقی توأم با نگرانی بود با قدرت‌گیری چپ در تشکیلات کردستان. سانتر این حزب هنوز از قلاب این نگرانی آویزان است، و همین اهمیت این توصیه ما به شما را، که باید با درایت و صلاحیت تمام هر چه زودتر امور تشکیلات را بدست بگیرید، صد چندان میکند.

رفقائی از کردستان برای ما نوشته‌اند که "اگر شما هم کوتاه بیائید ما کوتاه نمیائیم". در امری که شما به آن اشاره دارید ما کوتاه نیامدیم و نمیتوانیم بیائیم. اما در امری که ما جلوی خود و شما گذاشته‌ایم ما عین این پیام را برای شما داریم. ما نگران راست این حزب نیستیم، شکست این جریان محرز است. و حتی اگر تمام اشتباهاتی که ما در مورد آنها به شما هشدار داده‌ایم عملاً صورت بگیرد، اعاده نفوذ ناسیونالیسم در پدیده‌ای به اسم حزب کمونیست ایران یک غیرممکن تاریخی است. این را شما و ما هم اکنون تضمین کرده‌ایم. اما آنچه هنوز بصورت یک سوال اساسی جلوی ماست آینده مبارزه سوسیالیسم کارگری

علیه آن سنت میرا و به بن‌بست رسیده است که هنوز علی‌رغم این جهش‌ها و جدال‌ها، علی‌رغم این پلنوم‌ها و کنگره‌ها، علی‌رغم این کتابها و طومارها، در تک تک فعالیت‌های این حزب حکم میراند. سنتی که نه اثباتا بلکه نفیا، با خالی کردن فعالیت حزب از شور و تعجیل، با لیست طولی که از نمیشودها و زود و دیر است‌ها دارد، با آماتورسیم و دست و پا چلفتی‌اش، با زبان و روش‌های غامض و غیراجتماعی‌اش، با ناباوری‌اش به قدرت اجتماعی کارگر، با فقدان دلسوزی‌اش، با عقب ماندگی معنوی و اخلاقی‌اش، با کم‌کاری و عدم اعتماد به نفسش، و با غیبتش از تمام عرصه‌هایی که مارکسیست امروز و کارگر معترض امروز باید در آن حضور پیدا کند مشخص میشود. در مبارزه با این پدیده است که ما عزم کرده‌ایم کوتاه نیائیم.

پیروزی چپ در کردستان برای ما، البته اگر زودتر این پیروزی را اعلام کنید، امکان برگرداندن نوک حمله به این جریان را فراهم می‌آورد. می‌خواهم اینجا در پایان این نامه قدری درباره این سانتر صحبت کنم و بار دیگر شما را به یادداشتن به عرصه اصلی مبارزه برای سوسیالیسم کارگری فراخوان بدهم.

منظور ما از سانتر در حزب کسی نیست که در اختلاف میان ما و ک.ر.وسط را گرفته است، یا سعی کرده اختلافات را تخفیف بدهد و غیره. سانتر برای ما نامی اختصاری، و شاید نه چندان گویا، است برای نوع معینی از سوسیالیسم که در این مقطع تاریخی از جدال افق‌های کارگری و بورژوائی، و در این دوره تعیین کننده در سرنوشت کمونیسم کارگری، بی‌افق و بی‌تفاوت وسط ایستاده است. ما به جنبش روشنفکران مارکسیست می‌گوئیم سانتر. این جنبش در کل جهان شکست خورده و به انتها رسیده است. روشنفکر مارکسیست و معتقد به سوسیالیسم دارد به جانور منقرض شده‌ای در دنیا تبدیل میشود. اقبال غیر کارگری و بویژه روشنفکرانی که برای دهها سال خمیره و پایگاه اجتماعی سازمان‌های رادیکال چپ و مارکسیست را تشکیل میدادند دارند بسرعت با گذشته خود تسویه حساب میکنند و رادیکالیسم و سوسیالیسم را به نفع روایات جدیدی از لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی کنار می‌گذارند. اما در سردخانه‌های احزاب سیاسی چپ متعلق به دوره گذشته، و از جمله در درون حزب کمونیست ایران، این چپ رادیکال روشنفکری در شرایط آزمایشگاهی به بقاء خود ادامه میدهد. دوره این جریان سرآمده و این خود را اساسا در این واقعیت نشان میدهد که این جریان در هیچیک از سنگر بندی‌های اساسی امروز میان کارگر و بورژوا و مارکسیسم و ضد مارکسیسم با رغبت حضور ندارد. تمام هم و غم این جریان بناچار مصروف این میشود که آن پیکره سازمانی را که هنوز به او ظاهری از یک موجود سیاسی و فعال میبخشد بگرداند و سرپا نگهدارد. در بیرون این سازمانها، این چپ نه حرفی دارد نه راهی نشان میدهد و نه در برابر هجومی که امروز به کارگر و ایده‌آلهای کارگری در سطح جهان آغاز شده است، در برابر بورژوازی‌ای که دارد مرگ کمونیسم را اعلام میکند، تمایل و توانائی استقامت و سنگر بندی‌ای دارد. من در این سانتر تمام آن رهبران حزبی را میبینم که با قلم‌های غلاف کرده و دهان‌های بسته، با وررفتن به تشکیلات ادای فعالیت سیاسی را در می‌آورند. تمام آن رهبرانی که مارکسیست بودنشان را تنها از عضویتشان در حزب کمونیست میتوان فهمید. من در این سانتر تمام آن کادرهایی را میبینم که با تمام اندوخته فکری و سیاسی که مارکسیسم در اختیارشان گذاشته است، با تمام آمادگی که کارگر برای سازمان یافتن و جنگیدن دارد و با تمام عرصه‌هایی که برای بروز توانائی‌ها و خلاقیت‌های مبارزین کمونیست وجود دارد، در مقابل ابتدائی‌ترین نیازهای سازمانگرانه، تبلیغی، ترویجی زانو میزنند و از "بالا" استمداد میطلبند. من در این سانتر تمام کسانی را میبینم که به عقب ماندگی سیاسی و فکری و اخلاقی رضایت داده‌اند، تمام کسانی که کمونیستند بی آنکه متحول کننده

هر محیطی باشند که در آن پای میگذارند، تمام کسانی که اعتماد به نفس و اعتماد به امر خود را در برابر نق نق گرایشات اجتماعی دیگر از دست داده‌اند، و تمام کسانی که این وضع را میبینند و تکان نمیخورند. این وضعیت خطای این افراد و این حرفها ادعای‌های علیه شخصیت فردی آنها نیست. جنبش اجتماعی‌ای که اینها را تا اینجا آورده است به پایان عمر خود رسیده است.

تنها یک نوع کمونیسم زنده، مبارز و با افق میتواند وجود داشته باشد و آن کمونیسم کارگران است. کمونیسم مبارزه طبقاتی، کمونیسم مالکیت اشتراکی. در پلنوم ریفی اظهار کرد که "چپ و راست و سانتر مقولات تاکتیکی هستند و من این شکافها را در حزب نمیبینم." در درون یک سنت اجتماعی واحد این حرف صحیح است. اما تمام مساله بر سر تلاقی سنتهای طبقاتی مختلف است. کل آن سنت اجتماعی که این رفقا حاضر نیستند ترکش کنند یک پدیده وسط ایستاده در مقیاس اجتماعی است. این آن سانتری است که ما در مبارزه خود برای ساختن یک حزب کمونیست کارگری در درون حزب در مقابل خود پیدا میکنیم. این مبارزه است که میخواهم چپ به آن بپیوندد و کوتاه نیاید.

از شما مصرانه میخواهم که روی مضمون نظرات ما فکر کنید و کار کنید. برای این کار باید تشکیلات را بدست بگیرید و آباد کنید تا فرجه واقعی برای چنین تعمقی و چنین دخالستی پیدا کنید. این فراخوان ماست. انتخابی که بارها از آن صحبت کرده‌ایم هنوز باز است. این یک انتخاب عرفانی و قلبی نیست. مبارزه ما مبارزه برای تغییر نیات و ایمانها نیست. در درون حزب، ما برای تغییر واقعیات و تغییر توانائیهای مادی کادرها تلاش میکنیم. یک حزب کمونیست کارگری را تنها میتوان بر دوش نیروی کافی‌ای از رهبران و کادرهای توانا و محیط به مسائل و پیچ و خمهای این جنبش اجتماعی خاص سازمان داد. گردآوری این نیروی آماده کاری است که ما در درون حزب دنبال میکنیم و فکر میکنیم با پیدایش این نیروی مادی تازه میتوانیم آن تحول واقعی را که میخواهیم در این حزب را بوجود بیاوریم.

(۱۷ دسامبر ۱۹۸۹)

یادداشتها:

[۱] پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب در آبان ۱۳۶۸ برگزار شد.

[۲] پلنوم ششم کمیته مرکزی کومه‌له در آذر ماه ۱۳۶۸ برگزار شد.

...

میز گرد بررسی طرح قانون کار جمهوری اسلامی

در اسفند ۶۸ و فروردین ۶۹ کمیته تشکیلاتهای محلی حزب کمونیست ایران به ابتکار منصور حکمت میزگردی برای بررسی لایحه کار جمهوری اسلامی برگزار کرد. این میزگرد عینا از صدای حزب کمونیست ایران پخش شد و سپس متن مباحثات آن، به ویراستاری منصور حکمت، بصورت کتاب تحت عنوان "کار ارزان کارگر خاموش" به چاپ رسید. در اینجا صحبت های منصور حکمت در این میز گرد در پاسخ به سئوالات مصطفی صابر (گرداننده میز گرد) را ملاحظه میکنید.

فصل اول

کلیات لایحه کار جمهوری اسلامی، شاخص های اصلی در ارزیابی قانون کار

مصطفی صابر: پیش از آنکه وارد جزئیات بحث مربوط به لایحه کار رژیم بشویم میخواهم نظر کلی تان را راجع به این متن بگوئید. اگر این متن آخر را با اولسین طرح قانون کاری که تنظیم شده بود، همانکه در باب اجاره نوشته شده بود، مقایسه کنیم طبعاً تغییرات فاحشی را میبینیم. تغییراتی که میشود گفت در جهت رضایت دادن به بعضی خواستهای کارگران بوده و یا اینکه غلظت اسلامیت را در قانون کار جمهوری اسلامی پائین آورده است و تغییراتی از این قبیل. اما آیا این تغییرات کیفیتنا طرح اخیر را از بقیه متمایز میکند یا خیر؟ کلاً اگر بخواهید این طرح قانون کار را قضاوت بکنید و معایب اصلی آن را بر بشمارید روی چه نکاتی انگشت میگذارید.

منصور حکمت: ضمن تائید صحبتهایی که قبلاً شد میخواهم چند نکته را اضافه کنم. بنظر من هم ملاکهای اصلی همان آزادی تشکل و آزادی اعتصاب است و خوب است اینجا بیشتر درباره معنی دقیق این عبارات صحبت کنیم. فقدان اینها و همینطور اسلامی بودن این قانون کفایت که این قانون را مردود اعلام کنیم. علاوه بر این نکات قانون کاری که بخواهد مورد قبول طبقه کارگر قرار بگیرد باید اقل این خواص را هم داشته باشد:

اولاً، باید دید موقعیت و دامنه عمل تشکل مستقل کارگری در امر نظارت بر اجرای قانون، در تعیین شاخص های مورد بحث در قانون و در تعیین تکلیف موارد اختلاف چیست. شما فقط نهادهایی که در این قانون کار برای قضاوت و نظارت و بازرسی و غیره پایشان به میان کشیده شده را بشمارید ببینید کدامها هستند. اسم انجمن اسلامی میاید، اسم شورای اسلامی و یا انجمن صنفی میاید، هیات تشخیص هست، هیات حل اختلاف هست، شورایعالی کار هست، وزیر کار هست، هیات وزیران یکجا باید نظر بدهد، شورایعالی حفاظت فنی و بهداشت کار باید چیزی بگوید، سازمان تامین اجتماعی پایش وسط است، سازمان بهزیستی کل کشور، کمیته حفاظت فنی و بهداشت کار، اداره بازرسی وزارت کار، وزارت بهداشت و حتی سازمان امور استخدامی. اینها آن نهادهایی هستند که وقتی مواد این قانون را میخوانید ببینید هریک یکجائی در این قانون کاری دارند، نظارت میکنند، دخالت میکنند و غیره. در هیچیک از اینها پای کارگر به میان نیامده است. حتی در مورد آن نهادهایی که قرار است دو تا نماینده کارگر هم در آنها شرکت داشته باشد، دو اشکال

اساسی وجود دارد، اولاً از مثلاً ۱۵ نفر دو نماینده کارگر هست، ثانیاً آن نماینده کارگر هم نماینده شورای اسلامی و شورای اسلامی سراسری است که خدا میداند با چه مکانیسمی انتخاب شده است. کارگر در این قانون کار کاره ای نیست. در واقع این قانون کار یک قانون کار ارباب رعیتی است که هر قدر هم پیش نویس بعدی آن نسبت به قبلی اش بهبود پیدا کرده باشد تازه مانند اربابی است که تصمیم گرفته نسبت به رعیش "احسان" بیشتری به خرج بدهد. این متن هنوز در چهارچوب انقیاد کارگر به سرمایه است. من فکر میکنم قرار نداشتن تشکل مستقل کارگری در امر تعیین تکلیف موارد اختلاف، در تعیین شاخصهائی مانند مدت کار، دستمزد، مرخصی ها و بیمه ها و غیره کافی است که این قانون کار مردود باشد.

یک عامل دیگر بنظر من اینست که قانون کار چقدر در خودش امکان تغییر بعدی اش را گذاشته است. گیریم امسال بگویند ۴۴ ساعت کار در هفته و فرض کنیم با توجه به اینکه دارند الان ۵۶ ساعت کار میکشند یک نفر هم "به به" بگوید، ۵ سال دیگر چی؟ آیا باید جمع بشویم، تلفات بدهیم، کتک بخوریم، در خیابان با ارتش و پاسدار و هر کسی که آن روز تفنگ روی دوشش گذاشته اند گلاویز بشویم، تا دوباره ۴۴ ساعت را بکنیم ۴۲ ساعت؟ بالاخره قانون کار باید در متن خودش بگوید که مکانیسم منطقی تغییر بعدی و متناوب آن چیست. الان شما دارید به زن باردار فقط نود روز مرخصی میدهید، اگر ما بخواهیم کاری کنیم که این بشود شش ماه باید از چه مجرائی اقدام کنیم. جز جنگیدن راهی جلوی آدم نمیگذارد. معلوم است که این قانون کار از این زاویه نوشته شده که به نظر اینها این حد زندگی کارگر باید باشد و اگر بیشتر میخواهد باید با سر برود به جنگ دولت. و اینجا دیگر کارگر با ارتش و ساواک و امثالهم طرف است که تا بحال خون کارگر را در شیشه کرده اند. بنابراین اینهم یک نقص و یک خاصیت قانون کارهای کارفرمایی است که نمیگوید اوضاع قرار است چگونه در آینده تغییر کند. برای مثال در مورد ساعات کار اگر قانون کاری امروز مینویسد ۳۵ ساعت کار باید همانجا بگوید که در طی چه مکانیسم طبیعی و تعریف شده ای، که در طی آن لازم نیست کسی خون بدهد و خون بریزد و جنگ بکند، این به ۳۰ ساعت تبدیل میشود.

یک خاصیت دیگر این قانون سوراخهایی است که برای دبه در آوردن و زیرش زدن در آن وجود دارد. در یک بند ظاهراً حقی را داده است و بعد حواله اش کرده است به یک کمیسیون و یک آئین نامه ای که آن هنوز نوشته نشده و نویسنده اش هم تازه قرار است وزیر کار باشد که آنرا برای تصویب بدهد به هیات وزیران! خوب من چه میدانم بعداً قرار است چه بنویسند و تصویب کنند. برای مثال در مورد اخراج اینطور است. مینویسد اگر کارگر "وظایف محوله" را خوب انجام ندهد و "دستورالعمل انضباطی" را نقض کند ممکن است اخراج بشود. "وظایف محوله" یعنی چه؟ چه کسی آنها را محول کرده است. این یک سوراخ است دیگر چون فردا به این بهانه که فلان وظیفه را به کارگری محول کردم و انجام نداد کارفرما میتواند حکم اخراج بنویسد. "دستورالعمل انضباطی" را هم طبق همان بند قرار است یک کسی یک موقعی بنویسد. خوب چه میدانیم چه چیزی قرار است در آن بنویسند. دهها مورد اینچنینی در این متن هست که حقی را به ظاهر میدهد و یا ظاهراً سدی در برابر اجحاف به کارگر قرار داده است و دو بند آنطرف تر مجرای دور زدن آن را برای کارفرما گذاشته است. نمونه دیگر در مورد اضافه کاری است. به بهانه شرایط اضطراری خود کارفرما میتواند راساً تا روزی شانزده ساعت کارگر را به کار بکشد. اضافه کاری اجباری تا شانزده ساعت در این قانون هست. در حالی که ظاهر مسأله اینست که اضافه کاری اجباری محدود شده. یک نکته دیگر سطح مبنا در مورد شاخصهائی مانند ساعت کار و مزد و بیمه ها و غیره در قانون کار است. بالاخره خوبی و بدی یک قانون کار را از روی اینهم میسنجند که بدو هفته کار را چند ساعته تعریف کرده، کی آدم

می‌تواند بازنشسته بشود و غیره. فکر میکنم این قانون از این لحاظ هم مردود است.

خلاصه کلام بنظر من حق تشکل، حق اعتصاب، وجود مکانیسمی برای تغییر و بهبود دائمی موازین کار در جامعه، موقعیت تشکل کارگری در قانون کار، و منفذ نداشتن و تفسیر بردار نبودن به نفع کارفرما و بالا بودن استانداردهای رفاهی و مادی کارگران حیاتی است. در مجموع من هم مثل بقیه دوستانی که صحبت کردند فکر میکنم این قانون کار از نظر کارگر ایرانی مردود است و هر قدر هم بندهائی را اینجا و آنجا با پیچ و تاب به آن اضافه کنند تاثیری در خصلت ضد کارگری آن نمیدهد.

مصطفی صابر: بهرحال اگر بخواهیم ملاکهای ساده و خلاصه ای برای قضاوت این قانون به کارگران داده باشیم چه باید بگوئیم؟

منصور حکمت: بنظر من قبل از هر چیز کارگر باید از خودش پرسد که من در این قانون دارم در چه نقشی ظاهر میشوم. هر کارگری که این قانون را درست بخواند بخودش خواهد گفت که آها، این قانون دارد من را بعنوان یکی از عوامل تولید نگاه میکند. آنهم یک عامل تولیدی که زبان ندارد، اراده ای از خودش ندارد. میخواهد استفاده اش را از من بعنوان یک عامل تولید بکند و در عین حال تا حدی هم جلوی ضایع شدن این عامل را بگیرد و بهرحال به نحو کنترل شده ای از من کار بکشد. اولین اصلی که کارگر باید در رد و قبول یک قانون کار در نظر بگیرد اینست که من بعنوان یک عنصر آزاد در این جامعه در سرنوشت خودم، در محیط کار خودم، در تعیین اینکه نیروی کارم را در ازاء چه میفروشم و در چه شرایطی قرار است کار کنم و غیره، چقدر سهم و نقش دارم. اولین شاخص اینست که کارگر بعنوان یک عنصر آزاد و یک شهروند صاحب اختیار ظاهر بشود. در این قانون کار کارگر صغیر است و کارفرما هم ارباب جامعه است. این کاملاً عیان است. متن را بخوانید تا این را ببینید. دوم اینکه این قانون کار آمده و چشم و گوش من را بسته و به روی خودش نمیآورد که کارگر یک گوشه دیگر دنیا یک چیزهایی را گرفته. با من طوری رفتار میکند که انگار از دنیا بیخبرم. باباجان من آدم و میدانم در آلمان، در فرانسه، در انگلستان، در اسپانیا و غیره کارگران از چه حقوقی برخوردارند. اینطور نیست که من باید بنشینم و صبر کنم تا روزی انشاءالله به صرفشان بشود و شرایط من را به سطح آلمان فعلی برسانند. هر شکلی کارگر آلمانی دارد زندگی و کار میکند، بنظر من کارگر ایرانی هم باید همان را بخواهد. بنابراین اگر یک نفر دارد یکجای دیگر دنیا برای سرمایه ۳۵ ساعت کار میکند منم در ایران برای سرمایه ۳۵ ساعت کار میکنم و نه بیشتر. این بنظر من یک شاخص است. ببینید، سرمایه هرچا سودش کم باشد پولش را بر میدارد و میبرد جای دیگر. تحرک دارد. شرایط سرمایه گذاری در دنیا بسمت استاندارد شدن میرود. منتها شرایط کار کردن به لطف آن مرزی که دور کشور کشیده اند و قشونشان را گذاشته اند که کسی از جایش تکان نخورد، متفاوت است. یعنی اردوی کاری درست کرده اند و اسمش را گذاشته اند ایران. و در حالی که جای دیگر کارگر برای مثال ۳۵ ساعت کار میکند، اینجا قشون آورده اند و سرنیزه را روی گردن کارگر گذاشته اند و میگویند ۴۴ ساعت کار کن و تازه اگر گفتم، ۶۸ ساعت کار کن. بنابراین یک شاخص دیگر اینست که این قانون در مقایسه با دنیا چه میگوید. من که در قرن ۱۹ زندگی نمیکنم. این آخر قرن بیستم است و میخواهم مثل آدم قرن بیستم زندگی کنم. شاخص های دیگر در خود این بحث ذکر شد. بنظر من حق بی قید و شرط تشکل کارگری، مستقل از دولت، و مصون بودن تشکل کارگری از تعرض دولت و حق بدون قید و شرط اعتصاب کارگری از ملاکهای اساسی اند. همانطور که ایرج آذرین گفت، کارفرما بارها اعتصاب میکند و کسی متوجه نمیشود،

پولی را که میتواند خرج خرید مواد اولیه و لوازم تولید و سازماندهی وسیع تر کار بکند میخواباند. این اعتصاب است. او پولش را گذاشته و منهدم کارم را دیگر. اما ایشان روی پولش کنترل کامل دارد. دولت و کارفرما بعنوان سرمایه دار هر روزی بخواهند اعتصاب میکنند، سرمایه گذاری نمیکند. اما در مورد آنکس که نیروی کارش را میفروشد اسم این را گذاشته اند اعتصاب و فریاد میزنند که "آی شهر شلوغ شد" و با هزار و یک بهانه جلوی کار را میگیرند. کارگر باید هر موقع اراده کند بتواند بگوید که این شرایط را شرایط قابل برای کار کردن نمیدانم و همین الان دست از کار میکشم. کارگر باید بتواند دست از کار بکشد تا ببیند تکلیف مساله مورد اختلاف چه میشود. بنابراین حق اعتصاب بدون قید و شرط و با پرداخت دستمزد مشخصه هر قانون کاری است که کارگر در آن آدم محسوب شده باشد. شاخص دیگر اینست که قانون کار برای هر تغییر جزئی در آینده آدم را به جنگ مرگ و زندگی با دولت نکشاند. این یعنی تحمل محرومیت و مصیبت و محنت زیاد در خانواده های کارگری برای اینکه تو بخواهی نیمساعت از ساعات کار هفتگی در دهسال آینده کم کنی. قانون کار باید امکان تغییر را در خودش داشته باشد. شاخص دیگر اینست که تشکل کارگری در قانون کار چه نقشی بازی میکند. ببینید، این یک قانون است و تازه بر مبنای این قانون قرار است فعل و انفعالات مشخصی صورت بگیرد، هزار و یک بار کار به تصمیم گیری های مشخص، حل اختلاف و غیره میکشد. تشکل کارگری در این میان چه موقعیتی دارد؟ یک عده از جماعت خود به اسم شورای اسلامی را نماینده کارگر کردن، این خیلی عقب مانده و ضد کارگری است. بنظر من هر قانون کاری که در آن تشکل مستقل کارگری برسمیت شناخته نشده باشد و در تعیین تکلیف مسائل محیط کار و موازین ناظر بر کار در جامعه نقش اساسی به آن داده نشده باشد، آن قانون کارفرمایی و ضد کارگری است.

مصطفی صابر: شما در صحبتتان گفتید که قانون کار باید بدوا کارگر را بعنوان یک شهروند به رسمیت بشناسد. با توجه به اینکه در خود جامعه بورژوائی هر روز این دارد زیر سوال میروند و فرد در واقع خیلی حقوق را ندارد، شما چطور انتظار دارید که این حقوق در قانون کار برسمیت شناخته بشود؟

منصور حکمت: مکانیسم جامعه دقیقا برعکس اینست. چون کارگر حشش را میگیرد است که شهروند هم حق رای پیدا میکند. ما داریم راجع به یکی از عرصه های مبارزه اجتماعی اینجا حرف میزنیم. اگر کارگر ایرانی در این عرصه حشش را بگیرد هیچکس نمیتواند دهان روزنامه نگار را ببندد. این جهت واقعی حرکت جامعه است و نه برعکس. اینطور نیست که یک روز سرمایه دار از خواب بلند بشود و بخود بگوید که امروز سرحالم، احساس خوبی دارم، همه تان آزادید حرفتان را بزنید. باید بزور مجبورش کرد که به آزادی رضایت بدهد. یکی از عرصه هائی که در آن طبقه حاکمه را مجبور میکنند به آزادی رضایت بدهد مبارزه کارگر برای حقوق کارگری است. بنابراین اگر کارگر حق تشکیل سندیکا و شورا و استقلال و آزادی عمل اینها را بگیرد و تحمیل کند، آنوقت هیچکس نمیتواند برای مثال روزنامه ها را ببندد. بهرحال بنظر من روند واقعی برعکس است. این مبارزه کارگری و گرفتن این حقوق توسط کارگر است که تعیین میکند که شهروندی بطور کلی در جامعه چه حقوقی دارد و این حقوق را تضمین میکند.

مصطفی صابر: بهرحال قانون کار فعلی را در مهرماه ۶۸ مجلس تصویب کرده و بزودی احتمالا در شورای تشخیص مصلحت نظام هم تصویب بشود، یا بهرحال آنجا گیر کرده. شما در مقابل این نظر که بهرحال کاپی به از هیچی است چه میگوئید؟

منصور حکمت: یک عده بچه حاجی مردرد رفتند و آمدند یک چیزی نوشته اند و آورده اند و میخواهند همینطوری یکجا قالب کنند. به اسم اینکه سی روز مرخصی درش هست و یا "قرار است" بیایند مشاغل را طبقه بندی کنند و به فلان طریق دو ریال برود روی مزد کارگران در فلان بخش. این نسیه است. همین نکاتی هم که بقول شوراهای اسلامی جنبه های مثبت این قانون است نسیه است. هیچ ضمانت اجرائی برای آنها وجود ندارد. ببینید این قانون کار را جوری نوشته که زن حامله قرار است ۹۰ روز مرخصی داشته باشد. میگویند که به تو برای این مدت حقوق میدهم. اما برو این حقوق را از سازمان تامین اجتماعی بگیر. اما آن کارگر عجیب واجب الحج، که نمیدانم کی کارگر میتواند در این نظام واجب الحج بشود، بعد از یکماه که از حج برمیگردد حقوقش را همانجا در همان حساب همیشگی گذاشته اند و دریافت میکند. اینها دیگر مردردی است. اگر تو میخواهی واقعا حقوق کارگری را که زایمان کرده بدهی، و اگر ریگی به کفش نداری، خوب خودت بهمان شکل قبل بده دیگر. انگار آب زیرکاه شهری دارد سر روستائی بیخبر را کلاه میگارد. بخاطر این دو تا بندی که تازه معلوم نیست در عمل چه بشود کارگر دارد قباله بردگی اش را برای یک مدت طولانی امضاء میکند. وقتی زیر این قانون امضاء گذاشتید فردایش که نمیتوانید دبه در بیاورید. باید شش سال تحت این قانون کار کنید تا تازه بتوانید صحبت عوض کردنش را بکنید. این یک پیروزی اجتماعی برای جمهوری اسلامی خواهد بود اگر بتواند بی تشکلی و ممنوعیت اعتصاب، آقابالاسری شوراهای اسلامی، و اینکه وزیر کار و چهارتا استاد دانشگاه به انتخاب خود او شرایط کار کارگر را تعیین کنند، را به کارگر تحمیل کند. این یعنی اینکه کارگر باخت خود در مقیاس اجتماعی را بپذیرد. نظر من هم مانند رضا مقدم است. کارگر میتواند آن چند بندی را که اجرای فوری آنها را به نفع خود میداند روی یک کاغذ بنویسد و خواستار اجرای آنها بشود. اگر نکنند آنوقت حرف ما این خواهد شد که خودتان در قانون مصوبتان اینها را گفته اید، چرا اجرا نمیکند؟ آنجا کاملا معلوم خواهد شد که آنها چطور خواهان پذیرش یکجای این قانون هستند. اجرای این چند بند را منوط به این کرده اند که کارگر اختیار زندگی اش را برای مدتهای مدید به آنها بسپارد. این حرف اینهاست. اگر رژیم راست میگوید و میخواهد این قانون را اجرا کند، بیاید و آن بندهائی را که همین الان کارگران خواهان اجرای آن هستند اجرا کند. اگر نمیکند معلوم است که باقی بندها نکاتی است که کارفرما میخواهد در قانون بگنجانند. بنظر من کارگر، و هر آدم باشرف در این جامعه، باید قانون کار رژیم را رد بکند و در عین حال کارگر باید لیستی از نکاتی را که بنظر او باید اجرا بشود را از این قانون دریاورد و بر اجرای آنها پافشاری بکند. نکته دیگر اینست که این قانون کار چه با تصویب و چه با عدم تصویب توسط دولت از نظر کارگر مشروعیت حقوقی ندارد. یکطرفه به مجلس رفته اند و قراردادی آورده اند. نه نماینده کارگر هست که حرفی بزند، نه نظر کارگر را میپرسند. کارگران فقط باید بعدا بروند و طبق این قانون کار کنند. در بین خودشان که معامله میکنند اگر معلوم بشود که حاجی فلانی به حاجی فلانی کلک زده آن قرار داد فسخ میشود. ولی در رابطه با کار اینها میتوانند متنی را یک عده شان بنویسند و یک عده شان تصویب کنند بعد بیاورند اجرا کنند! این قانون از نظر حقوقی مردود است، چه کارگر مجبور بشود به آن تن بدهد و چه نه. و اولین روزی که کارگر اندکی اختیار و اقتدار پیدا بکند همانروز لغوش خواهد کرد. اما فرمولی که کارگران باید الان داشته باشند اینست که آنجا که گوشه هائی از مطالبات خود را در متن رژیم مبینند اینها را لیست کنند و خواستار اجرای فوری آن بشوند.

مصطفی صابر: باید هنوز روشن تر و مشخص تر این را گفت که موضع ما در قبال تصویب قانون کار رژیم اسلامی چیست و به کارگر چه میگوئیم؟

منصور حکمت: بحث من هم به روشنی این بود که قانون کار را باید رد کرد. این قانون کار سند بردگی است که میخواهند شما زیرش را امضاء بگذارید. بحث بر سر این نیست که کارگر بگوید فلان مواد معین را بعنوان قانون تصویب کن و برو باقی اش را بیاور. بحث سر اینست که کارگر بگوید من ۳۰ روز مرخصی را میخواهم و خودتان هم در طرحتان گفته اید. پس فوراً اجرایش کنید. بحث بر سر اجرای این بود. آیا اجرای برخی از نکات این قانون به نفع کارگر هست یا نه؟ خوب هرکس که نگاه بکند میبیند در تمام این ۱۵۸ ماده یک ماده هست، که البته بعداً محدودیت و تفسیر بردار بودنش را هم وقتی به بحث آن برسیم میگویم، که برای مثال در ازاء کار برابر باید به زن و مرد مزد مساوی بدهند. خوب این را اجرایش کنید دیگر. هزار زن کارگر ممکن است جمع بشوند و بخواهند که این اجرا بشود. نه اینکه بخواهند این قانون را بپذیرند. بنظر من اگر کارگر ایرانی این قانون را قبول کند مهمترین اشتباه تاریخ دهسال اخیر را مرتکب شده است. چون بحث قانون کار را میبندد و خواهند گفت که قانون که تصویب شد بروید سر کار دیگر و حرف نزنید. این مثل دادن یک سند و یک چک سفید به دولت و سرمایه است که تو از من کار بکش و من هروقت اعتراض کنم این منم که دارم زیر توافقات و تعهداتم میزنم. بنظر من کارگر هیچ عنوان نباید چنین سند رضایت و پذیرشی بدهد. بحث من بر سر یکی دو نکته بود که طرف برای اینکه باقی این مواد را به کارگر قالب کند در این متن گذاشته و صحبت من این بود که بسیار خوب من باقی قانونت را نمیخواهم. این دونکته را که خودت داری میگوئی را اجرا کن. هزار و یک چیز در این مملکت بدون مصوبه و قانون دارد اجرا میشود. خوب شما هم لطفاً ۳۰ روز مرخصی و مزد برابر در ازاء کار برابر را اگر مرضی ندارید اجرا کنید. بحث من این بود.

فصل دوم

آزادی اعتصاب، آزادی اعتصاب رسمی و غیر رسمی، دستمزد ایام اعتصاب صندوق اعتصاب

مصطفی صابر: منظور از آزادی اعتصاب مشخصاً چیست. دامنه آزادی اعتصاب چقدر باید باشد؟ اعتصاب رسمی و غیر رسمی چیست؟ آیا هر اعتصابی رسمی شناخته میشود و هیچ محدودیت و قید و شرطی روی اعتصاب میتواند وجود داشته باشد یا خیر؟ منصور حکمت لطفاً شما شروع کنید.

منصور حکمت: هیچ نوع محدودیتی روی آزادی اعتصاب نباید وجود داشته باشد. حق دست از کار کشیدن در هر لحظه که کارگران، هر تعدادی شان، اراده بکنند مثل حق نفس کشیدن است. اگر این حق را از کارگر بگیرند بهمان درجه جامعه را به دوره برده داری برگردانده اند. کارگر باید بتواند دست از کار بکشد و بگوید بدلیل اینکه اشکالی در کار می بینم کار را متوقف میکنم. این به معنی زدن زیر اصل قرارداد کار یا نفی کار کردن و نفی کل موازینی که تولید جامعه بر آن مبتنی است. کارگر میگوید در این مقطع معین کار نمیکنم چون اشکالی در کار میبینم. آزادی اعتصاب یعنی هیچکس نمیتواند کارگری را که کار را متوقف کرده است مجبور کند که کار کند. اگر حق اعتصاب وجود نداشته باشد یعنی اینکه اگر من کارگر دست از کار بکشم ایشان میتواند بیاید و مرا بطور فیزیکی مجبور کند کار کنم. کسی نمیتواند آزادی اعتصاب را خط بزند و همراه با این کار سرنیزه را نیاورد. چون اگر من دست از کار بکشم تو بالاخره چکار میکنی تا مرا به کار ناگزیر کنی؟ بنابراین من فکر میکنم آزادی اعتصاب هیچ قید و شرطی بر نمیدارد. و دقیقاً به درجه ای که این آزادی را محدود میکنند، کارگر را از موقعیت یک انسان آزاد در جامعه، یعنی

همان صورت از نظر حقوقی آزادی که جامعه سرمایه داری به فرد داده است، خارج کرده اند و به موجودی تبدیل کرده اند که اختیار خودش را ندارد.

منتها مساله ای که در مورد آزادی اعتصاب وجود دارد آن وضعیتی است که اعتصاب برای خود کارگر بوجود میآورد. برای مثال در کشوری ممکن است بگویند که فقط در مورد اعتصاب رسمی حقوق ایام اعتصاب پرداخت میشود و در اعتصاب غیر رسمی حقوق پرداخت نمیشود. هرکس میتواند دست از کار بکشد، و البته اگر اعتصابش غیر رسمی باشد حقوق نمیگیرد. در کشور دیگری برای مثال میگویند اعتصاب آزاد است مشروط بر اینکه موضوع اعتصاب به همان کارگاه و همان بخش از کارگران مربوط باشد. یعنی شما نمیتوانید در دفاع از مبارزات کارگران بخش دیگر در جامعه و یا در دفاع از یک امر اجتماعی دست به اعتصاب بزنید. فقط هنگامی مجاز به اعتصاب هستید که در کارخانه خودتان خبری شده باشد و یا بر سر دستمزد خودتان بلائی آمده باشد. این محدودیت نوع دوم از جنس محدود کردن آزادی اعتصاب بطور کلی است. اما اینکه موازین پرداخت حقوق در اعتصاب رسمی و غیر رسمی چیست اینها میتواند در چهارچوب اصل آزادی اعتصاب مورد بحث باشد و خود جنبش کارگری میتواند این موازین را تعیین بکند. این حق مسلم هر کارگری است که هر لحظه میخواهد ابزار را به دلیلی زمین بگذارد و دست از کار بکشد. اما ممکن است اکثریت کارگران با اینکار موافق نباشند. ممکن است سازمان مستقل کارگری با این کار موافق نباشد. اینها یک تفاوتی بویژه در جنبه مالی اعتصابات ایجاد میکند. دستمزد حین اعتصاب چه میشود. این را میتوان در چهارچوب آزادی کامل اعتصاب هنوز بحث کرد. بحث اعتصاب رسمی و غیر رسمی در خودش این فرض را دارد که مرجعی برای اعلام رسمیت و یا عدم رسمیت اعتصاب وجود دارد. و این مرجع نمیتواند جز یک مرجع کارگری و منتخب کارگران باشد. باید سازمان و نهادی کارگری باشد و توسط کارگران به رسمیت شناخته شده باشد. ممکن است گفته شود که تا آزادی شکل نباشد اعتصاب رسمی هم بنابراین معنی ندارد و تکلیف مساله آزادی اعتصاب نامشخص میشود. من فکر میکنم حتی در بدترین حالت هم کارگران میتوانند مجمع عمومی واحدی را که دست به اعتصاب زده است بعنوان مرجعی که میتواند رسمیت اعتصاب را اعلام بکند و بر این مبنا خواهان حقوق کامل ایام اعتصاب بشود قرار بدهند. خلاصه کلام حق اعتصاب یک حق مسلم انسانی است و نقض آن برملاکننده و افشاء کننده بردگی طبقاتی ای است که در جامعه سرمایه داری برقرار است. در این چهارچوب میشود تازه در مورد اعتصاب رسمی و غیر رسمی و موازین مالی اعتصاب صحبت کرد. این را هم بگویم که فکر نمیکنم کشوری باشد که آزادی بی قید و شرط اعتصاب در آن برقرار باشد. هر کشور سرمایه داری به نحوی از انحاء آزادی اعتصاب را محدود کرده است. اما برای کارفرما چنین محدودیتی وجود ندارد. اگر کسی دارد ادعا میکند که جامعه اش مبتنی بر مواجهه آزاد صاحبان و وسائل تولید است، یکی سرمایه دار یعنی مالک ابزار تولید و منابع فنی و فیزیکی کار و دیگری صاحب منبع زنده تولید یعنی نیروی کار، آنوقت سلب آزادی اعتصاب مثل این میماند که کارفرما حق نداشته باشد سرمایه اش را جابجا بکند. آزادی اعتصاب برای کارگر غیر قابل چشم پوشی است و کارگری که به همین بند رضایت داده باشد که آزادی اعتصاب نداشته باشد و یا این آزادی محدود باشد دیگر باقی قید و بندهای بردگی و بندگی را دارد قبول میکند.

مصطفی صابر: سوالی اینجا مطرح میشود و آن اینست که طبق صحبت های شما بنابراین مثلا اگر در یک کارخانه یک سوم کارگران بخواهند اعتصاب بکنند و بقول شما دست از کار بکشند با این حساب نمیتوانند اعتصابشان را رسمی کنند چون دو سوم بقیه چنانچه مجمع عمومی ای در کار باشد به احتمال

زیاد رای منفی میدهند.

منصور حکمت: نخیر. بحث من ابدأ بر سر این نیست که چه کسری از کارگران اگر طرفدار اعتصاب باشند اعتصاب رسمی است. این را باید سازمان کارگری مربوطه تعیین کند. اگر من بعنوان رای دهنده در آن مجمعی باشم که میخواهد این موازین را تعیین کند که اگر چه درصدی از کارگران بخواهند اعتصاب کنند اعتصاب رسمی خواهد بود، میگویم ده درصد. هنوز چنین سازمانی را نداریم. اینطور نیست که نصف بیشتر کارگران یا بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران باید موافق باشند تا اعتصاب رسمی بشود. ممکن است بخش معینی از قسمت معینی این حد نصاب را تامین کند. ممکن است در یک کارخانه فقط یک قسمت بخاطر مسائلش اعتصاب کند و کل کارخانه، با اینکه مستقیماً در این مساله ذینفع نیست، به آن قسمت حق بدهد و کلاً بیاید بیرون. یعنی اعتصاب آن قسمت را رسمی اعلام کند. تصمیم راجع به این چیزها دست خود تشکل کارگری است و فکر میکنم اگر دست خود کارگر باشد ملاکی میگذارد که دست و بال خودش را نبندد.

مصطفی صابر: در مورد اعتصاب رسمی و غیر رسمی باز مشکلی که من دارم بجای خود باقی است. من فکر میکنم رسمی و غیر رسمی کردن اعتصاب محدودیت هائی بر آزادی بی قید و شرط اعتصاب میگذارد. و فکر میکنم گفتن اعتصاب رسمی و غیر رسمی لزومی ندارد. اعتصاب به این معنی است که عده‌ای از کارگران تصمیم میگیرند که کار را متوقف کنند و طبعاً این در یک واحد و یک محدوده معینی معنی دارد که همانطور که ایرج آذرین هم گفت بالاخره یک عده‌ای بقیه را قانع میکنند و دست به اعتصاب میزنند. نگرانی من از تقسیم اعتصاب به رسمی و غیر رسمی اینست که محدودیت ایجاد کنیم و پنهان‌ای دست کارفرما بدهیم که بتواند دستمزد حین اعتصاب کارگران را ندهد و اعتصابات‌ی، را، که کارگران برای کسب حقوقشان براه انداخته اند، تحت عنوان غیر رسمی بودن سرکوب کند.

منصور حکمت: ببینید اتفاقاً برعکس تصور شما مقوله اعتصاب رسمی به کارگر قدرت میدهد. اعلام اعتصاب رسمی یعنی اینکه از آن لحظه به بعد در اعتصاب بودن کارگران وضعیت قانونی و داده شده جامعه است و هرکس خلاف آن کار کند کار غیر قانونی کرده و باید بیرندش زندان. اعتصاب غیر رسمی یعنی من دست از کار کشیده‌ام و تو به کارت ادامه میدهی تا تکلیف اختلاف روشن بشود. این را هم کسی حق ندارد دست به تنش بزند. اما اعتصاب رسمی یعنی اگر پاسبان از آن اطراف رد شد باید پاسبان را بباندازند زندان و اگر کارفرما خواست جنسهای انبار را جابجا کند باید بیرندش زندان. چرا که اعتصاب رسمی است. دوم اینکه این به طبقه کارگر وحدت میدهد. اگر من و شما وقتی میخواهیم اعتصاب صورت بگیرد مساله را به تشکل کارگری مان، به مجمع عمومی مان، ببریم و این مجمع به اعتصاب رای بدهد، آنوقت آن یکی هم که درد خاصی ندارد باید بیاید بیرون. هیچ کارفرمایی حق ندارد از جای دیگر، از خارج اتحادیه و شورا و تشکل کارگری، استخدام کند و سر کار بگذارد. در اعتصاب غیر رسمی اتحادیه می ایستد و نگاه میکند و قسمت‌ها بکار خودشان ادامه میدهند. جنس‌ها را هنوز میبرد و میفروشد. بنابراین بحث بر سر تبدیل شدن اعتصاب به قانون مملکت است. وقتی یک سازمان کارگری مستقل اعتصاب را رسمی اعلام میکند، دارد به دولت میگوید که در این حوزه معین اصل بر اعتصاب است و هرکس که خلاف آن کار کند عمل غیرقانونی انجام داده است و قابل تعقیب است. این نکته اصلی است. اما ببینید یک مساله دیگر هم هست. وقتی کارگر ایرانی از اعتصاب حرف میزند فوراً در ذهن همه، خود کارگر و دیگران، "شلوغی"

مجسم میشود. مردم بهم میگویند "آقا از آن خیابان رد نشو آنجا کارخانه فلان اعتصاب است یکوقت یک تیری، سنگی، چیزی به کله ات میخورد" و هرکس میشنود که کارگر جائی اعتصاب کرده است پاشنه کفشش را ورمی کشد و اگر کنجکاو نباشد از یک کوچه دیگر میروند. اما وقتی بانکها پول کسی را بلوکه میکنند آن خیابان امن و امان است. اینهم اعتصاب است دیگر. وقتی فلان وزارت خانه حقوق یک عده را نمیدهد اعتصاب کرده است. دست از فعالیت متعارف و نرمال خودش کشیده است. دست به اقدام فوق العاده زده و کار عادی اش را نمیکند. ولی نه پاسبانی میاید نه چیزی. ما تابحال ندیده ایم که پلیس بزور به دفاتر اتحادیه کارفرمایی بریزد (همانها که این قانون میگوید باید تشکیل بشود و معلوم نیست چرا خودشان برای اینها شورای اسلامی کارفرمایان درست نمیکند) و اینها را بگیرد و زندان ببرد و بگوید که چرا پولهایتان را خوابانده اید. این را ندیده ایم. اما تا دو کارگر با هم جمع میشوند و میگویند دست از کار بکشیم اول از همه به کلاتری و ژاندارمری محل خبر میدهند که با دو تا جیب بیاید آنجا. این اقدام بطور کلی با آزادی اعتصاب مغایر است. اما درحالت اعتصاب رسمی آن کسی که در خانه اش نشسته و خیر اعتصاب را میشنود فوراً فکر نمیکند که فلانجا شلوغ است. بلکه این را میفهمد که در آنجا کارگران بطور رسمی و قانونی دست از کار کشیده اند. به این ترتیب اعتصاب برای کارگر همانقدر امری عادی و برای جامعه امری برحق میشود، که هر نوع اعمال خشونت علیه آن و هر نوع درازی به آن را از نظر جامعه غیر موجه و مذموم میکند. این بنظر من نکته بسیار تعیین کننده ای است. بحث برسر رابطه جامعه است با اعتصاب. بر سر مساله وحدت کارگری است. نکته دیگری که میخواهم بگویم اینست که اعتصاب رسمی اساساً انعکاس قدرت تشکل کارگری است. در صورتی که اعتصاب غیر رسمی یک اعتراض است که البته کسی حق ندارد جلوی آن را بگیرد. اما وقتی کارگر میگوید اعتصاب رسمی است همراه آن تشکل کارگری را در صدر جامعه قرار میدهد. بعنوان یکی از پاهای اصلی تعیین سرنوشت آدمها. اگر کارگران برق گفتند اعتصاب رسمی، دیگر دولت نمیتواند مردم را تحریک کند که برق تان خاموش میشود. کماینکه ممکن بود برای خودش صرف نکند و سوخت نخرد و برق را در ساعاتی خاموش کند. همانطور که دولت انتظار دارد مردم با قطع برق از طرف دولت بسازند با قطع برق بدلیل اعتصاب هم باید بسازند. فکر میکنم این رابطه جامعه را با کارگر اعتصابی بهبود میدهد، چرا که هرکس میفهمد که فلان اتحادیه دارد برای گرفتن حق کارگران از امکانات قانونی خودش استفاده میکند. کسی نخواهد توانست به سادگی جامعه را علیه کارگر تحریک کند. اینها مسائل مهمی است و من ککاملاً اعتقاد دارم که مقوله اعتصاب رسمی باید باشد و در هر قانون کار واقعی تعریف بشود.

ببینید، بسیاری چیزها "حق" هست اما استفاده از آنها خیلی سخت است. کسی مثال میزد که در آمریکا همه "حق دارند" درانتخابات ریاست جمهوری رای بدهند، اما بین محل زندگی بعضی ها تا اولین صندوق رای گیری ۲۵۰ کیلومتر فاصله است و در غیاب وسیله نقلیه عمومی و شخصی اینها رای نمیدهند. اینها عملاً حق رای دادن ندارند چون کسی نماینده از آنها رای بگیرد. قاعده عمومی در مورد حق اعتصاب هم همین است. قانون کار باید حق اعتصاب را برسمیت بشناسد. اما هنوز فاکتورهائی وجود دارد که این را تضمین میکند که اعتصاب عملی هست یا نه. بورژوازی چگونه کمر اعتصاب ها را میشکند؟ بنظر من اساساً با فشار اقتصادی. البته در کشورهایی مانند ایران اول قشون میکشند. اما حتی آنجا هم معمولاً، یا در دوره هایی، کارگران مقاومت میکنند و از این مرحله بیرون میایند و زیر فشار سرکوب زانو نمیزنند. اما وجه مشترک روش بورژوازی علیه اعتصاب در همه جا اعمال فشار اقتصادی است. بنابراین حقوق ایام اعتصاب جای اساسی در بحث آزادی اعتصاب دارد. برای همین است که کارگران همیشه اعتصاب را با

مقوله صندوق اعتصاب کنار هم میبیند و تشکیل صندوق اعتصاب اولین قدم راه انداختن هر اعتصابی است. به این معنی یک بعد از بحث آزادی اعتصاب اینست که کسی حق ندارد علیه اعتصاب قشون بیاورد. و بنظر من اگر کارگری روز اعتصاب بزند و کسی را که برای سرکوب اعتصاب آمده بکشد، از نظر حقوقی باید به مقتول مثل کسی که خودش را زیر ماشین انداخته است نگاه کرد. ایشان اصلا آنجا چکار میکرده. چه کسی به او گفت که دم کارخانه برود. این آدمها بنا براصل آزادی اعتصاب قابل مجازاتند. اما طرف میتواند ارتشش را نیاورد، میتواند مانند مورد اعتصاب معدنچیان انگلستان جنس را انبار کرده باشد و صبر کند. بورژوازی انگلستان هم کارگران را زد و هم ذغال سنگ انبار کرده بود و صبر کرد. مدتها صبر کرد. معدنچیان یکسال و اندی دوام آوردند و حتی جنگیدند. از پس پلیس انگلستان و تاکتیکها و روشهای سرکوبگرانه اش که برآمدند. ۵۰۰ کیلومتر دورتر از محل اعتصاب معدنچی را که از خانه بیرون میآمد توقیف میکردند. کارگران از پس این برآمدند. آنچه که کمر اعتصاب معدنچیان را در انگلستان شکست، نهایتا فشار اقتصادی بود. برای مقابله با این فشارهای اقتصادی است که بنظر من مساله دستمزد ایام اعتصاب جزء لاینجزای آزادی اعتصاب است. و اینجا بحث اعتصاب رسمی تعیین کننده است. منتها اعتصاب غیر رسمی چه؟ آیا در این مورد نباید دستمزد پرداخت شود؟ بنظر من اعتصاب غیر رسمی ای که بعدا رسمی میشود باید حقوقش از روز اول آن محاسبه و پرداخت بشود. کارگری که ابتکار عمل را با اعتصاب غیر رسمی بدست میگیرد و بعد بخشهای دیگر طبقه خود را مجاب میکند که باید به صحنه بیایند، نباید بابت این ابتکار عمل و پیشرو بودنش از نظر مالی متضرر بشود. به این معنی حتی در مورد اعتصاب غیر رسمی هم جا دارد که دستمزد پرداخت بشود. بیش از این دیگر خود کارگران برای اعتصاب کردن صندوق درست میکنند و غیره. بنظر من مساله فراهم کردن امکان مادی برای اعتصاب نکته بسیار مهمی است. از تضمینهای حقوقی در مقابل دولت و پلیس و دادگاههایش و غیره تا تضمین های مالی. مثال دیگر مساله ضرورت وجود تضمینهای برای اموال اتحادیه ها و سازمانهای کارگری است. ممکن است فردا برای اموال فلان تشکل کارگری، حتی اگر چنین تشکلهائی وجود داشته باشند، ورقه مصادره و ضبط صادر کنند. همه اینها باید در بند مربوط به آزادی اعتصاب گنجانده شده باشد. اینکه هیچ دادگاه و مرجعی حق دست بردن به اموال تشکلهای کارگری را ندارد، اینکه کارفرما حق جابجائی محصولات و اموال را در حین اعتصاب ندارد و اگر کارفرما بیاورد و از اموال کارخانه "خودش" حین اعتصاب چیزی برد باید بعنوان دزد بگیرندش. رسمی شدن اعتصاب کارگری یعنی تبدیل شدن حالت اعتصاب به موقعیت متعارف قانونی و هرکس که اخلاسی در آن وارد کند باید قانونا مورد تعقیب قرار بگیرد.

مصطفی صابر: یک محور و پایه صحبت شما اینست که کارگر بعنوان فروشنده نیروی کار این حق را دارد که هروقت خواست نفروشد و شرایط دیگری برای فروش نیروی کارش تعیین بکند. آیا همین حق را نمیشود در قانون کار به طرف مقابل یعنی کارفرما داد؟ یعنی اینکه هروقت دلش خواست کار را متوقف بکند و کارخانه را بخواباند و بگوید به این ترتیب حاضر نیستم ادامه بدهم.

منصور حکمت: تا بحال کسی نتوانسته است عملا این "حق" را از کارفرما بگیرد. اما بنظر من از نظر حقوقی کاملا میشود این "حق" را به کارفرما نداد. بنظر من کارفرما باید به اشکال مختلف زیر کنترل نهادهای کارگری باشد. طرف از یک امتیازات از پیشی در جامعه برخوردار است و بافرض اینها تازه در کارخانه با کارگر مواجه میشود. اگر او هم حاضر باشد مثل کارگر ۳۵ ساعت کار کند، چیزی از کارفرما بودنش باقی نماند. نباید به کارفرما این حق را داد که هروقت دلش خواست کار را بخواباند، زیرا معاش میلیونها

نفر را این جامعه به ناحق زیر نگیان انگشتر ایشان گذاشته و ایشان هر روز تصمیم بگیرد که عده ای را به گرسنگی بیاندازد میتواند. بنظر من این جزو حقوق هیچ بشری در این دنیا نیست. عاقل کردن وسائل تولید در یک کشور به صرف مالکیت باید در یک سطح پایه ای تر، در سطح قانون اساسی کشور، در یک جامعه جرم محسوب بشود. بنابراین نمیشود کارفرما را بهمان درجه آزاد گذاشت.

فصل سوم

آزادی تشکل

مصطفی صابر: آزادی تشکل اینجا بعنوان یکی از ملاکهای اصلی ارزیابی قانون کار مورد اشاره قرار گرفت. فصل مفصلی در مورد تشکل های کارگری در این متن هست. شما در مورد موضوع تشکلهای کارگری در این قانون کار چه فکر میکنید؟

منصور حکمت: فکر میکنم این بند مربوط به تشکلهای کارگری یکی از آن جاهایی است که بطور برجسته ای میشود خصلت ارباب رعیتی این قانون را دید. ببینید در این قانون کارفرمایان همه جا کارفرمایان "محترم" هستند و کارگران همه جا کارگران "عزیز". مثل اولیاء محترم و بچه های عزیز. آنکه لقبش "عزیز" است آن کسی است که صغیر است، احتیاج به سرپرستی دارد، زبان بسته است، باید برایش راهی باز کرد که بتواند حرفش را بزند. و البته این کار آدمهای "محترم" جامعه است که این کار را برای این آدمهای "عزیز" جامعه انجام بدهند. بنظر من اگر قانون کاری بخواهد جدی باشد فقط یک جمله در مورد تشکلهای کارگری لازم است بگوید: دولت همه تشکلهای نمایندگان منتخب کارگران را به رسمیت میشناسد، تمام تشکلهای کارگری را به رسمیت میشناسد و در امور مربوط به کار و اختلاف کارگر و کارفرما همه این تشکلهای حق دخالت دارند و کسی حق تعرض به این تشکلهای را ندارد. همین. منتها اینها دارند از آدمهای صغیری حرف میزنند، آدمهایی که خود اینها در قانونشان صغیرشان میکنند تا بتوانند مهارشان کنند و از آنها کار بکشند. در تولید کاری به دین این کارگران ندارند، اما وقتی قرار شد حرفش را بزند حتما باید آنکه اسلامی است بیاید جلو. ارمنی تا موقعی که کار میکند به دینش کاری ندارند، بهائی و بیخدا هم همینطور. اما وقتی قرار شد حرف بزند و بگوید من کارگرم، ایشان میگوید خیر، من میگویم که تو که هستی. این تعریف آدم صغیر است. اختیار اموالش را ندارد، اختیار زندگی و صبح تا عصرش را ندارد. بنظر من همین مبحث برای پاره کردن این قانون کار کافی است.

اجازه بدهید قدری به این بحث "اسلامیت" برگردم. اصلا شوراهای آزاد و مستقل کارگری بعد از انقلاب را با چسباندن کلمه اسلامی به آنها از بین بردند. رضا مقدم در مقالانش در نشریه کمونیست اینها را بدقت توضیح داده است. خاصیت این کلمه "اسلامی" هم که اینجا هست دقیقا همین است. برای درک بهتر این متن میشود، همانطور که هر ایرانی میداند، کلمه "اسلامی" را در متن خط بزند و بجایش بگذارد "دولتی". در جمهوری اسلامی ایران هر نهاد "اسلامی" که تشکیل میشود یک نهاد دولتی و طرفدار دولت است. میشود در تمام این متن اسلامی را خط زد و بجای آن گذاشت "ضد دموکراتیک"، ضد رای آزاد آدمهایی که این ارگانها به اسم آنها تشکیل شده. مثلا انجمن "اسلامی" فلان محل یا واحد بنا به تعریف کانونهایی هستند که آدمهای معدودی با فرض گرایش فکری و تعلق تشکیلاتی و سیاسی معینی به رژیم تشکیل داده اند. خوب من میگویم بیایم کلمه اسلامی را خط بزیم و کلماتی که گفتیم را بجایش بنویسیم.

یعنی هرکارگری یک مداد بردارد و هرجائی کلمه "اسلامی" بود بجایش بنویسد دولتی، بنویسد ضد دموکراتیک، بنویسد سرکوبگر. و آنوقت این فصل را از اول بخوانید. اینطور میشود. "کارگران اگر میخواهند متشکل شوند میتوانند انجمنهای دولتی تشکیل بدهند!"، "در مورد اختلاف کارگران با کارفرما شوراهای دولتی با کارفرما مذاکره میکنند!" اگر این جایگزینی را بکنیم آنوقت جا به جا میبینیم که این قانون کار درزمینه تشکل دارد با کارگر چه معامله ای میکند. عملاً میگوید کارگر لیاقت این را ندارد که خودش حرفش را بزند. اصل بحث هم البته اینست که دارد میگوید من میترسم از اینکه کارگر متشکل شود و حرفش را بزند. همانطور که ناصر جاوید گفت بالاخره کارگران متشکل میشوند و لذا اینها بندهایی است برای دولت و کارفرما برای آرایش دادن به نیروی خودش و مقابله با جنبش کارگری. تمام این قانون را نگاه میکنید میبینید هرجا قراراست نماینده کارگران خودی نشان بدهد، که موارد آن در این قانون زیاد نیست، صحبت از شورای اسلامی میشود. به این معنی معلوم است که شوراهای اسلامی خیلی در تصویب این قانون کار ذینفع هستند. درست است که قانون مستقلی برای شوراهای اسلامی تصویب شده. ولی یک قانون جداگانه را ممکن است روزی کسی لغو کند. اما قانون کار شوراهای اسلامی را میرود در تاروپود اقتصاد و تولید در جامعه. شوراهای اسلامی دارند در زمینه از قول کارگران حرف زدن در جامعه یک موقعیت انحصاری پیدا میکنند. و بیهوده نیست که روزنامه "کار و کارگر" وقتی شورای نگهبان یکبار دیگر این متن را رد میکند جیغش در میاید و میگوید در شورای تشخیص مصلحت پدرتان را درمیآوریم. این فصل ششم برای شوراهای اسلامی خیلی مهم است. فکر میکنم جوابی که کارگر باید به این بندها بدهد اینست که از رد کردن آن گذشته، در برابر آن جنبش مجمع عمومی خود را قرار بدهد. بنظر من پاسخ واقعی ما به بحث تشکلهای کارگری در قانون کار رژیم اینست که کارگر در هر واحد و کارگاه و کارخانه ای فقط مجمع عمومی خودش را بعنوان نماینده خودش میشناسد. هیچکس حق ندارد بیاید بگوید نماینده کارگر قانونی است یا نیست. هیچکس حق ندارد کلماتی مانند اسلامی، خوانائی با اسلام و نظام و غیره را به نماینده کارگران بچسباند. نکته دیگری که میخواهم بگویم اینست که در این قانون تبعیض در میان کارگران گذاشته شده است. این قانونی نیست که یکسان به کارگر برخورد کرده باشد و تکلیف کارگر بعنوان یک پدیده معلوم را در مناسبات کار تعیین کرده باشد. موقعیت زن و مرد در این قانون فرق میکند، ارمنی و مسلمان و بیخدا و با خدا موقعیتشان فرق میکند، ایرانی و افغانی همین طور. اینهم به هرکس یادآوری میکند که این قانون کار راجع به کارگران نیست. این قانون کار راجع به کنترل اسلامی - دولتی - ارتجاعی طبقه کارگر و مبارزات اوست که هم اکنون هم فراتر از موازین مورد نظر این قانون دارد حرکت میکند.

فصل چهارم

نمایندگی کارگران و مراجع تعیین تکلیف در قانون کار

مصطفی صابر: مساله نمایندگی کارگران در قانون کار جمهوری اسلامی و مراجعی که باید در این قانون راجع به سرنوشت کارگران تصمیم بگیرند، برای مثال در تعیین حداقل دستمزد، اختلافات میان کارگر و کارفرما و غیره، و اینکه قانون کار چه مرجعی را بعنوان نماینده کارگران به رسمیت میشناسد، برای مثال شورایعالی کار قرار است یک مرجع تصمیم گیری در قانون کار جمهوری اسلامی باشد، که از ۹ نماینده اش سه نفر بیشتر به اصطلاح نماینده کارگر نیست که تازه اگر فرض کنیم که اینها واقعا نماینده کارگران

باشند باز در یک اقلیت آشکار قرار دارند. سه نفر دیگر نماینده وزارت کار هستند و سه نفر دیگر نماینده کارفرما. در واقع به این ترتیب حقی برای نمایندگی کارگران به رسمیت شناخته نشده است. میخواهم اینجا در این مورد بیشتر صحبت شود که نماینده کارگران که باید باشد و مرجع ذیصلاح کارگری از نظر ما کدام است. شما در مورد شورایی کار و صلاحیت و عدم صلاحیت آن برای داشتن اختیاراتی که به آن سپرده شده چه میگوئید؟

منصور حکمت: چیزی که روشن است اینست که هیچ قانون کاری حرف آخر را راجع به مناسبات کار و سرمایه نمیزند، بلکه چهارچوبی بدست میدهد که در آن نیروهای درگیر در تولید بتوانند روی مقادیرها و موازین توافق کنند، اجرای این توافقات را تضمین کنند و غیره. اینجاست که من فکر میکنم قبل از اینکه مسأله نمایندگی شدن کارگران در این ارگانهائی که رژیم تعریف کرده است مطرح باشد، نفس اینکه چه مرجعی باید تکلیف فاکتورهای مثل دستمزد و ساعت کار و غیره را تعیین کند هنوز باید بحث بشود. من میخواهم به چند عرصه مهم اینجا اشاره کنم. تعیین دستمزد و ساعات کار و شاخصها و موازین روزمره تولید و غیره. چه کسی اینها را تعیین میکند؟ حل اختلاف، بازرسی، کار زنان، آئین نامه داخلی کارگاه مسائل مهم دیگری هستند. از نظر عقل سلیم و از نظر کسی که ریگی به کفشش نیست و حتی نه بعنوان کارگر بلکه بعنوان کسی که دارد تلاقی دو عامل تولید، یعنی سرمایه و کار، را قضاوت میکند منطقی چه کسی باید اینها را تعیین کند؟ در مورد دستمزد ما داریم میگوئیم که این دستمزد پولی است که کارگر در ازاء کارش میگیرد. معلوم است که کارگر باید تعیین کند کارش را به چه قیمت میفروشد. در جامعه سرمایه داری در مورد هر کالایی اینطور است. کسی نمیتواند به مغازه ای برود و بگوید من این جنس را به این قیمت خریدم و بردارید. اما ظاهر در مورد کالائی به اسم نیروی کار عکس این است! خود خریدار دارد قیمت را تعیین میکند و فروشنده هم مجبور است بفروشد. در مورد دستمزد نه شورایی کار لازم است و نه چیزی. نمایندگان کارگران و تشکل کارگری باید هر سال حداقل دستمزد را اعلام کنند. جواب میدهند که آخر در این صورت اینها به نفع کارگران مقدار را تعیین میکنند. اینها سفره کارگران را رنگین تر میکنند. منم میگویم برعکس هم شما به نفع کارفرما رای میدهید دیگر. خوب آنها که به نفع کارگران رای میدهند مزد را تعیین کنند. در مورد حل اختلاف همینطور. اختلافی میان کارگر و کارفرما بروز میکند، چه کسی باید حکمیت کند. واضح است که هر دو طرف دعوائیجا نمایندگی میشوند و حرفشان را میزنند و وکیل دارند و غیره. اما چه کسی باید حکمیت کند؟ هیات منصفه کیست؟ قانونی آورده که این را از کارفرما و دولت و به زعم خودش از کارگر تشکیل داده. یعنی به شورای اسلامی گفته چون قیافه های شما کمی درب و داغان تر است شما ادای کارگر را دریاورید و بباید در این سالن بنشینید پایون زنید. اینها هم کارگرهای این مجمع هستند. من میگویم حتی اگر این شورای اسلامی ها هم بدلیلی مجبور بشوند به نفع کارگر رای بدهند هر بار حرف کارفرما آنجا پیش میرود. پس حکمیت را به کارفرما داده اید. من با کارفرما دعوایم شده و وقتی کار بالا میگیرد برای حکمیت میرویم پیش یک کارفرمای دیگر! خوب این به نفع کارفرما رای میدهد. منم میگویم مرجعی باید باشد که بنفع کارگر رای بدهد. اگر میگوئید آخر هیات موجود بالاخره انصاف دارد، منم میگویم کارگر هم انصاف دارد. اگر بحث سر اینست که آخر این هیات حل اختلاف درایت دارد و مصالح ملی و قوانین و هر درد دیگری را مد نظر دارد، منم میگویم کارگر هم بلد است همه اینها را مد نظر بگیرد. بهر دلیلی تو این مرجعیت را داده ای به کارفرما منم بهمان دلیل میگویم مرجع تشخیص و حل اختلاف باید یک پیکره کارگری باشد. حالا اگر دوتا نماینده کارفرما هم در آن باشد من جنگ راه نمایاندام، اما ترکیب این مرجع باید اساسا کارگری باشد.

مصطفی صابر: بیخشد، کلا در قانون کار جمهوری اسلامی و همه قانون کارها به دولت و وزارت کارها یک نقش ماوراء طبقاتی میدهند، میخواهم بدانم شما نظرتان در مورد دادن نقش ارگانی ماوراء کارگر و کارفرما به دولت در قانون کار چیست؟

منصور حکمت: بنظر من در جامعه سرمایه داری دولت را باید بعنوان بخشی از پیکره کارفرمایی در نظر گرفت. چه بدلیلی که ایرج آذرین گفت که خود دولت یک سرمایه دار کله گنده در مملکت است، و چه به این دلیل که دولت مسئول سازماندهی تولید در این جامعه است، مالیات میگیرد و کنترل کننده حرکت سرمایه است. بعلاوه دولت نهاد سیاسی طبقه سرمایه دار است که در این بحث حتی نمیخواهم به این استناد بکنم. دولت را باید بعنوان زائده ای از کارفرما در نظر گرفت، با این تفاوت که احتمالاً در مقایسه با کارفرمای منفرد که به کارخانه خودش و مصلحت سرمایه خودش نگاه میکند، دولت کل وضعیت اقتصاد و اشتغال و تولید را و مصلحت اینها را در این جامعه در نظر میگیرد. از نظر ترکیب هم جامعه کارفرمایی مملکت آدم به پست های دولتی میفرستد. تابحال ندیده ایم که دست کارگری را از یک واحد صنعتی بگیرند و ببرند وزیر کارش بکنند. اینجا میگوید دونفر از "افراد بصیر و مطلع" در این شورا هستند. فکر میکنید هیچوقت میان کارگری که فلانجا دارد کار میکند را بعنوان آدم بصیر و مطلع ببرند؟ آیا وزیر کار میاید و به او از طرف خودش نیابت میدهد؟ بالاخره یک کارفرما و یا آقازاده ایشان که در آمریکا درس خوانده را میاورند و بعنوان آدم بصیر و مطلع در این ارگانها میگذارند. بنابراین حتی از نظر بافت این مراجع یک نفر کارگر در میان اینها نخواهد بود. بهرحال ترکیب کارفرمایی است و به همان دلیلی که اینها میگویند ترکیب این باشد منم میگویم آن یکی باشد. بحث بازرسی دیگر از این روشن تر است. قرار است کسی بیاید بازرسی بکند ببیند از من کارگر دارند در محیط سالمی کار میکنند یا نه؟ خوب بهترین بازرس برای این کار خود من و دیگر کسانی هستیم که در این وضعیت بسر میبریم. یک آقای استاد دانشگاه و پزشک و غیره قرار است زیر نظر کارفرما و دولت بیایند تشخیص بدهند این محیط سالم است یا نه و خطرناک است یا نه. خوب من میگویم بازرسی را کسی باید بکند که در یافتن خطا ذینفع است. بازرس میگذارد و میروود ولی کارگری که در آن محیط کار میکند، با آن دستگاه کار میکند، آنجا تنفس میکند و به بیماری شغلی دچار میشود کسی است که آنقدر حساس است که کوچکترین نشانه چنین مشکلاتی را تشخیص بدهد و بگوید. در مورد بازرسی که مطلقاً باید یک ارگان کارگری این بازرسی را انجام بدهد. جالب است، در این آئین نامه یک هیاتی هست که قوانین حفاظت فنی را وضع میکند که در آن نشانه ای از کارگر هست. آنوقت، و عین جمله اش اینست، "برای مشارکت بیشتر کارگران در امر بازرسی و کنترل" هیات دیگری تشکیل میشود که محض رضای خدا در این یکی اصلاً یک کارگر هم نیست! بنظر من بازرسی باید مطلقاً بدست سازمانهای کارگری باشد و حرف اینها حرف آخر باشد. در مورد کار زنان هم دیگر به طریق اولی. یک بخش ویژه محرومی در درون طبقه کارگر هست که مدعی هستید دارید قوانینی وضع میکنید و حقوقی به آنها میدهد و گرایش عمومی سرمایه و کارفرما به پامال کردن آنهاست. مثلاً میگوئید باید مزد مساوی به آنها داده شود، و این قانون را قاعدتاً برای این وضع کرده اید که جامعه در حالت موجود مزد مساوی نمیدهد. حالا چه کسی را باید گذاشت که تشخیص بدهد قانون در مورد کار زنان اجرا میشود یا نه؟ باز هم نه فقط یک نهاد کارگری باید اینکار را بکند بلکه بطور جدی زنان کارگر در آن نمایندگی بشوند. فقط این میتواند یک هیات بازرسی واقعی باشد. در مورد آئین نامه داخلی کارگاه هم همینطور. هر وقت شما آئین نامه داخلی مجلس را دادید کارگران ایران ناسیونال نوشتند، آئین نامه داخلی ایران ناسیونال را هم بدهید نمایندگان مجلس بنویسند.

یک عده دارند در کارخانه کار میکنند، خودشان آئین نامه را مینویسند دیگر. که تازه فراموش نکنید عدول از این آئین نامه یکی از دلایل اخراج است. طرف قرار است سر خود یک آئین نامه ای بنویسد و بیاورد که من اگر از آن عدول کنم فوراً از کارخانه بیرونم کند. اینها بنظر من همه نشان دهنده خصلت کارفرمایی و بورژوازی این قانون است. آنچه من میخواهم بگویم اینست. در اوائل بحث ۱۴ نهاد سازمان شمردم که در قانون کار جولان میدهند. این ۱۴ تا را آورده اند که یک ارگان را به رسمیت نشناسند و آن نمایندگان مستقیم کارگران است. چرا از بین آن ۱۴ تا نمیتوانست به یکی اکتفا کند؟ چون پدرآمرزیده متوجه اختلافات داخلی خودشان هست. این وزارت خانه آن یکی را قبول ندارد و غیره. بنابراین همه را در بازی شرکت داده است. اما کارگر که طرف اصلی تعیین همه این مقادارها و موازین و بازرسی ها و غیره است حتی در یکی از این ارگانها نمایندگی نمیشود. بهرحال کنترل بر محیط کار و زندگی کارگر را میان خودشان تقسیم کرده اند. همه این ۱۴ نهاد پوششی است برای پایمال کردن حق مسلم و مشروع آن کسی که باید در همه این موارد تصمیم بگیرد و اجرای آن را کنترل کند.

فصل پنجم

تبعیض در قانون کار

مصطفی صابر: اگر موافق باشید به یک جنبه عمومی دیگر در قانون کار بپردازیم و آنهم مساله تبعیض در قانون کار است. کلاً هر نوع تبعیضی را میشود در این قانون کار پیدا کرد. تبعیض ملی، جنسی، مذهبی، و تفرقه و تمایز بین بخشهای مختلف کارگران. فکر میکنم لازم است در این مورد بیشتر صحبت بکنیم.

منصور حکمت: اجازه بدهید راجع به تبعیض جنسی در همین بندی که از قرار گفته زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند صحبت کنم. ببینید اینجا نمیگوید که زن و مرد برابرند. میگوید هردو "به یکسان در حمایت قانون هستند". خود قانون اساسی جمهوری اسلامی هم همین را راجع به زن و مرد در کل جامعه میگوید. این مثل آنست که بگوید برده و مالک برده هردو به یکسان تحت حمایت قانون هستند. این یعنی قانون برای حمایت از هر کدام اینها موازینی دارد. هر یک سهم خودشان را دارند. ابداً اینطور نیست که اینجا گفته باشد زن و مرد در موقعیت مشابه در کار و تولید قرار دارند. این را نمیگوید. حالا چه بخشی از کارها هست که انجام آنها توسط زنان مخالف اسلام است بماند. چون در خط بعدی این را هم میگوید. بنظر من نه فقط تبعیض جنسی بلکه تبعیض در تمام اشکال آن در این قانون خیلی مشهود است. کاملاً معلوم است که حقوقی از غیرمعتقدین به دین اسلام و آنهم با آن تعبیر محدودی که رفقا اینجا گفتند کلاً سلب شده. کارگر ارمنی، کارگر بهائی، کارگر بیخدا باید سرش را ببندد پائین و در کارخانه کار کند و بعد هم برود خانه اش. نمیتواند هیچ کار دیگری بکند. نمیتواند بعنوان یک کارگر در بقیه اشکال زندگی کارگری اش ابراز وجودی بکند. در مورد زن، آن بندی که هنر کرده و نوشته مزد مساوی در برابر کار مساوی جمله اش خیلی جالب است. گفته است "در ازاء کار مساوی در یک کارگاه به زن و مرد مزد مساوی" میدهند. خودتان کلاهمان را قاضی کنید. چند کارگاه وجود دارد که در آن زن و مرد در آن کارگاه معین دارند کار مساوی و مشابه انجام میدهند؟ یعنی کارفرما آنها را کنار هم نشانده و دارند یک کار انجام میدهند، چند کارگاه اینطور است؟ مساله اصلی اصلاً این نیست. مساله اصلی اینست که در کل پهنای تولید در کشور و در بخشهای مختلف وقتی زن و مرد کارهای مشابه انجام میدهند،

مثلا هردو کارگر ماهر یا غیر ماهرند، دوزنده اند، راننده اند، بافنده اند یا هرچه، حقوق یکسانی در سطح همان شغل بگیرند. تمام هنر جامعه بورژوازی این است که زن را میفرستد در رشته های "زنانه". بعضی کارها را به آنها اختصاص میدهد. شما هیچوقت نمیتوانید نشان بدهید که این زنی که دارد کار میکند با چه مردی در یک رشته دیگر معادل است. تمام کلکشان همین است. بنابراین این بند هم شوخی است. بعلاوه بنظر من گذاشتن این و نگفتن این که اگر کسی به دلیل زن بودن کسی از استخدام آنها سرپیچی بکند با چه مجازاتهایی روبروست همین حرف اول را هم از معنی تهی میکند. یکی میتواند ده تا ماده به نفع زنان بنویسد و بعد هم به کارفرما اجازه بدهد که اگر نخواست زن را استخدام نکند. یک کلمه در این قانون کار راجع به این نیست که کارفرما باید امکانات برابر برای استخدام بگذارد. نمیتواند کارفرما وقتی دونفر برای مصاحبه برای کار آمده اند بخودش بگوید خوب این یکی که زن است ممکن است بچه دار بشود و سالی فلانقدر روزکار اینطوری میروند، بعد باید شیرخوارگاه بسازم و هر سه ساعت نیم ساعت تنفس برای شیر دادن به او بدهم و خلاصه حقوق ویژه ای، که البته در این قانون زیاد نیست، برایش قائل باشم، پس و لاش کن استخدامش نمیکم. مساله امکانات برابر در استخدام اصلا در این قانون نیست. معنی این حرفها پس اینست که من در قانون کار این حرفها را میزنم و کارفرمایان "محترم" خودشان زن استخدام نفرمایند. زن بماند خانه. وقتی امکانات برابر در استخدام را نمیگوید آنوقت دیگر نه فقط همین نوع بندها جنبه رفع تبعیض ندارد، بلکه از نظر اجتماعی تبعیض را شدت میدهد. کسی که میخواهد واقعا زن و مرد را در کار و تولید برابر بکند باید در درجه اول تبعیض مثبت به نفع زن قائل بشود. یعنی کارفرما را مجبور کند که هزینه بیشتری تقبل کند. حقوق بیشتری بپردازد، آموزش ویژه ای بدهد برای اینکه زنان بتوانند پایه شغلی شان را بالاتر ببرند، مهارت کسب کنند و غیره. و بعلاوه ضمانت اجرائی قانونی اکید و مجازاتهای قانونی تعریف کند برای عدم استخدام زنان به بهانه های مختلف. بنابراین بنظر من زن در این قانون کار دو پله هم از مرد کارگر محروم تر و بی حقوق تر است.

در مورد این "قوم و قبیله" که اینجا گفته فکر میکنم اینها خودشان را متعلق به "قبیله" ای میدانند که دارد از این مردم خراج و جزیه میگیرد. آن هیأت جمهوری اسلامی که دارد قانون کار مینویسد و در شورای نگهبان مواد آنرا تصویب و رد میکند واقعا خودش را یک "قبیله" برتر میدانند. منتها دارد میگوید "قبایل دیگری که ما بر آنها فاتح شده ایم زیر سایه ما میتوانند زندگی شان را بکنند". اما علت نوشتن این در اینجا همانست که حمید تقوایی گفت. اینها را گفته که نگوید برخورد قانون به مردم از هر نژاد و ملیت و مذهب و جنسیتی عینا مشابه است.

نکته دیگر مربوط به کار کارگران خارجی است. بنظر من کسی که در ایران کار میکند باید از حقوق کامل هر شهروند ایرانی برخوردار باشد و از جمله از حقوق مندرج در قانون کار. دو کاری که دارند کنار هم کار و زندگی میکنند یکدیگر را برادر خودشان میدانند، اما آنکه دارد از گرده شان کار میکشد، اصرار دارد که شکاف ملیت را باز نگاه دارد و اینها را بجان هم بیاندازد. بنظر من جامعه کاری ایران باید بخواهد که کارگر خارجی عین کارگر ایرانی با همه حقوق، حتی حق رای دادن در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری و غیره (که در ایران امروز هیچکدام البته پشیزی نمی ارزد) باشد. بهرحال هر حقی که یک ایرانی در هر زمینه ای دارد، کارگر خارجی هم باید داشته باشد. تنها راهی که کارگر میتواند از خودش در مقابل تفرقه افکنی ملی سرمایه دار و دولتش محافظت بکند اینست که همین را بدون هیچ ابهامی بگوید. سرتاپای این قانون تبعیض است. کارگر خارجی در اعتصاب شرکت نمیکند چون میایند و پروانه

کارش را میگیرند و اخراجش میکنند. همیشه مجبور است به مزد پائین تر رضایت بدهد. این تبعیضات را عامدانه و آگاهانه در این قانون کار چپانده اند. در یک کلام فکر میکنم یک قانون کار نمیتواند اسلامی و ملی و مردسالارانه باشد و بعد هم ادعا کند که تبعیض در این قانون نیست و همه به یکسان در حمایت قانونند و غیره.

فصل ششم

دستمزد

مصطفی صابر: در لایحه کار در ماده ۳۳ صحبت از "حق السعی" میشود که ظاهراً کل دریافتی های نقدی و جنسی کارگر را در بر میگیرد. ماده ۳۴ مزد را بصورت مجموع وجوه نقدی و غیر نقدی که در مقابل انجام کار پرداخت میشود تعریف میکند. جاهای دیگر هم هست که از حقوق صحبت میشود. بهرحال در بخشهای دیگر صحبت بیشتری از حق السعی نمیشود و تمام اقلام دریافتی کارگران زیر تیرتر مزد بحث میشود. میخواهم نظر شما را راجع به این تقسیم بندی ها بدانم و کلاً اینکه لایحه کار از این تقسیم بندی چه هدفی را دنبال میکند؟

اگر بهرحال کارگر نتواند یک مزد حداقل کافی تعیین بکند آیا گرفتن این مزایای مختلف بهرحال به نفعش نیست؟

منصور حکمت: روشن است که کارگران باید با هر نوع تقسیم مزد به بخشهای مختلف که اسامی مختلف داشته باشند مخالفت کنند. همه این را گفتند متنها بگذارید یکبار دیگر هم من بگویم. ببینید علت اینکه طرف میاید و روی یک پدیده یکپارچه ای را خط میاندازد و بخشهایی از آن را اره میکند، اینست که میخواهد روزی آن را از همانجاها بشکند. با اینکارش دارد انعطاف پذیری میدهد به آن چیز یک تکه و یک پارچه. کارگر "در اشکال مختلف" کار نمیکند. بالاخره صبح به کارخانه میرود و آن ساعتی که ایشان فرموده کار میکند و بیرون میاید. یک کار یکپارچه انجام میدهد. ولی او پولی را که باید در ازاء این کار یکپارچه به کارگر بدهد را دارد از یک جاهائیش تیغ تیغ میکند و روی هر بخش یک اسم هم میگذارد، مزد، مزد مینا، مزایا، حق عائله مندی و غیره و غیره، برای اینکه برنامه دارد این بخشها را بموقع از اینجاها بشکند. شکل شکستنش هم این است که میتواند بگوید مزدت را بالا بردم اما آن بخش دیگر پائین آمد. و وقتی کل اش را نگاه میکنید ببینید در مجموع پول کارگر کم شده. با این کار کارفرما انعطاف پذیری میدهد به پرداخت دستمزد از طرف خودش. مرجع پرداخت کننده را آنقدر متنوع میکند که کارگر باید با چندین طرف حساب، مثل اژدهای هفت سر، روبرو بشود. مزد پایه را باید کارفرما بدهد. آن بخش دیگر را فلان مرجع "آخر سال" حساب میکند و میدهد. (یعنی من نمیتوانم وسط سال داد بزنم که پولم را بدهید). بخش دیگری را "اگر" فلان اتفاق بیافتد میپردازند. یعنی اگر به حساب خودش سود فلان قدر بالا رفته باشد میدهد. بخش دیگر را "اگر" من رفتار خاصی در کارخانه داشته باشم میدهد. حق مسلم کارگر را که روز سر کار رفته و شب برگشته خانه اش و یک محصول معلوم و یک تکه ای تولید کرده (بالاخره کار او خودش را در یک تعداد یخچال و تلویزیون و وغیره نشان میدهد)، تیغ تیغ کرده و میخواهد بعداً سرش بازی در بیاورد. از طرف دیگر منافع کارگران را متنوع میکند. یک کارگر یک بخش کمتر شامل حالش

میشود و انگیزه کمتری در مبارزه بر سر آن بخش دستمزد پیدا میکند و یکی بیشتر. میتواند اینطور کارگران را با هم مقابل قرار بدهد. اساس این سیاست تفرقه است. من میگویم آقا جان، اگر ریگی به کفشت نیست، برایت کار کرده ام مزدم را درست بده دیگر. این محاسبات دیگر از کجا آمده؟ بنظر من تفرقه انداختن در جنبش طبقه کارگر و متنوع کردن محیط مبارزاتی کارگر یک هدف مهم این کار است. کارگر باید در چندین جبهه شمشیر بزند برای اینکه مزد پایه اش را که میبایست همان روز اول طبق قرارداد به او میدادند از اینها بگیرد. بنابراین بنظر من کارگران باید پافشاری بکنند که هرچه کارفرما قرار است بصورت پرداختی های مختلف بدهد یکپارچه و تحت نام واحد مزد بدهد. و اگر قرار است طبقه بندی در دستمزدها باشد باید بر مبنای فاکتورهای روشن و موجهی، مثل سختی کار، این طبقه بندی صورت بگیرد. تکه کردن دستمزد را باید به عنوان یک اقدام ضد کارگری محکوم کرد.

منتها شما میپرسید اگر مزد پایه کم باشد بالاخره این تکه ها را باید گرفت. منم میگویم اگر مزدها را تکه تکه کردند و بما تحمیل کردند خوب معلوم است که ما باید به طرق مختلف سعی کنیم این بخشها را بگیریم. اما نگاه کنید ببینید همین چه دردسرهایی در جنبش کارگری ایجاد میکند. از مبارزه برای دستمزد که فارغ میشوید می افتید در مبارزه برای سود ویژه. از اینکه فارغ میشوید نوبت پاداش افزایش تولید میشود. بعد مبارزه سر بن شروع میشود. بطرق مختلف در تمام طول سال مشغول جنگ و جدال هستید و تازه اسمش اینست که مزد شما را آخر ماه پرداخت کرده اند! در حالی که در یکسال هم هنوز مزدت را نپرداخته اند. سر تک تک اینها باید کلسنجار رفت. بالاخره من کارگر با کارفرما قرارداد بسته ام یا نبسته ام؟ اگر آری، که آنوقت مزد این کاری که من میکنم را درست پرداخت کن دیگر. تمام بحث ما در مورد قانون کار نهایتا به این برمیگردد که کارگر اگر در اصل مساله باخته باشد دیگر در هزار و یک مورد سرش را کلاه میگذارند. همه بحث سر نباختن در اصل مساله است. بدیهی است که اگر کارگر نتوانسته باشد در اصل دستمزد زندگی خود را تامین کند آنوقت هر فرد کارگر خود را موظف میداند که برای امرار معاش خودش و خانواده اش دنبال هر بخش دستمزدش که اینطور پخش و پلا کرده اند برود و آن را بگیرد. من این را ابداء رد نمیکنم. فقط میگویم باید برای شرایطی مبارزه کرد که این حالت گریبانگیر ما نباشد.

ببینید اینجا خودش در ماده ۳۴ مزد را به "انجام کار" مربوط میکند. اما حق السعی انگار مجموعه منت هائی است که کارفرما گردن کارگر گذاشته است. بحث ما روشن است. آقا جان هرچه پرداخت میکنید را دارید در برابر انجام کار پرداخت میکنید. منتی گردن ما نمیگذارید. یعنی آن "حق السعی" در مقابل انجام کار است. پس لطفا اسم کل اینها را بگذارید مزد. تکه تکه اش نکنید.

مصطفی صابر: بحثتان در مورد اینکه خانواده را مبنای تعیین دستمزد بگذاریم یا نه فکر میکنم در صحبتی که راجع به قانون کار و بیمه های اجتماعی داشته باشیم بشود با تفصیل بیشتری صحبت کرد. اما اینطور که پیداست تا اینجا هم ناصر جاوید و هم رضا مقدم خواهان تعیین دستمزد بر مبنای خانواده ۶ نفری هستند. منصور حکمت نظر شما چیست؟

منصور حکمت: اگر بخواهیم اینطور حساب کنیم که تعداد اعضای خانواده را زیاد کنیم تا در نتیجه مزد کارگر بیشتر بشود، خوب این راهی است. اما بنظر من ممکن است مقیاس خانواده شش نفره باشد، اما در عین حال بخش معینی از خانواده ها دو شاغل دارند. هر خانواده ای فقط با یک شاغل طرف نیست. یا مثلا

خانواده ممکن است شش نفره باشد اما پدر خانواده دارد حقوق بازنشستگی میگیرد. خانواده را فقط پدر و مادر و فرزندان در نظر نگیرید، پدر بزرگ و مادر بزرگ هم بخصوص در جامعه ایران با خانواده پسر یا دخترشان زندگی میکنند. بنظر من رفتن برای کسب رفاه کارگران از این زاویه که اهل و عیال کارگر زیاد است چندان راه درستی نیست. باید اینجا عدد معقولی را گفت و بحث را از جای دیگری دنبال کرد. من روی ۵ نفری یا ۶ نفری نظر نمیدهم و آمارهایی را هم که رفیق رضا میگوید مطالعه نکرده ام. ولی فکر میکنم هنوز میشود به فرمول خانواده ۵ نفری چسبید چون ایراد خاصی در این نمیبینم.

در مورد این صحبت ناصر جاوید که مبنا نباید خانواده باشد، در کل به یک معنی این حرف درست است. اما بهرحال در این جامعه مقداری از وسائل زندگی بشکل خانوادگی مصرف میشود. مثلا شما نمیتوانید در هزینه ای که در یک جامعه فرضی قرار است دولت برای هر کودک بپردازد هزینه مسکن اش را حساب کنید. هزینه مسکن مادر و پدر را هم جداگانه حساب کنید. شما بالاخره باید این را بگوئید که خانواده کارگر با طول و عرض معین خانه چند اطاقه دارند. و هزینه خانه ای با این اندازه را باید در مخارج کارگر محسوب کنید. یا وسیله نقلیه و غیره. بهرحال مادام که خانواده هست بودجه خانوار یک پدیده واقعی است و یک جایی این باید خود را در محاسبه دستمزد نشان بدهد. هرچند که گفتم با جهت عمومی بحث ناصر جاوید موافقم که جامعه باید به سمتی برود که انسانها از همان بدو تولد بصورت مستقل و دارای حقوق محسوب بشوند و کسی به این معنی امروز نان آور کس دیگری نباشد و هرکس به صرف این که یک انسان است و در این جامعه به دنیا آمده است تامین باشد و تمام مخارجش پرداخت بشود. در مورد سطح رفاه میپرسید، ناصر جاوید گفت باید کارگران خودشان تعیین کنند. این کاملا درست است و ملاحظه اصلی هم همین است. اما بالاخره کارگران باید عملا تعیین کنند دیگر. خود را در موقعیت کارگری بگذارید که الان این حق را گرفته که خودش باید تعیین کند و میخواهد امروز این سطح را تعیین کند و به این عنوان باید چیزی بگوئیم. راستش بنظر من جامعه عادت کرده است که کارگر "بخش محروم" جامعه باشد و هر بورژوازی که سر کار میاید بر منبر بگوید که این "بخش محروم" باید چه بشود و چه نشود. من میپرسم اصلا چرا کارگر بخش ثروتمند جامعه نیست و کارفرما بخش محروم؟ چرا آنهايي که کار جدی ای نمیکند و اموالشان را داده اند که از آن استفاده تولیدی بشود آنهايي نیستند که جنوب شهر زندگی میکنند و دستشان به استخر شنا نمیرسد، و آنهايي که کار میکنند اینطورند؟ علت اینست که توزیع ثروت هم دست آنهاست. توزیع در کنترل همان است که تولید را در اختیار دارد. در نتیجه اکثریت عظیم محروم است و اقلیت ناچیزی مصرف میکند و ظاهرا سطح متعارف و استاندارد زندگی سطح همان اکثریت محروم است. من میگویم اگر در دنیا، و بنظر من شاخص دنیاست و سطح زندگی یک خانواده "خوشبخت و مرفه" در همان کشور، مردم دارند تلویزیون نگاه میکنند، کارگر باید تلویزیون داشته باشد. اگر تلویزیون رنگی آمده مال کارگر هم باید رنگی باشد. اگر یخچال برای نگهداری مواد غذایی در حیطة مصرف بشر امروز هست باید آنها را کارگر داشته باشد. ممکن است کشوری بگوید ما خیلی فقیریم، تولید سرانه مان خیلی پائین است و غیره، که این را میشود رفت و تحقیق کرد و دید و طبعا در همان کشور هم باز کارگر باید بالاترین نرم زندگی ممکن را داشته باشد. اما در کشوری مانند ایران مردم یخچال دارند، تلویزیون دارند، ماشین دارند و حتی در این جمهوری اسلامی هم عده ای خیلی بیشتر از اینها دارند و برق و آب و مسکن مناسب هم هست و معلوم میشود میشود داشت. من میگویم همه اینها باید درحیطة مصرف کارگران باشد. بنظر من کارگر نباید ذهنیت کسی را که قرار است قشر فرودست و محروم جامعه را تشکیل بدهد به خود بپذیرد. کارگر وقتی مطالبه رفاهی خود را مطرح میکند باید این مطالبه واقعا مطالبه رفاهی باشد. فرزندان

کارگران باید مثل هر کودک دیگری تا دوره دانشگاه امکان تحصیل و آموزش داشته باشند. بهداشت کارگر باید تضمین شده باشد و بهترین وسائل پزشکی و بهترین امکانات پیشگیری و تشخیص برایش وجود داشته باشد. محیطش سالم باشد، در خانه اش رفاه داشته باشد. یعنی همانطور که یک انسان متمدن در قرن بیستم انتظار دارد زندگی کند همانطور زندگی کند. به این معنی به همان صحبت چند وقت قبل بر میگردد که گفته شد در تورم قیمت چه کالاهائی باید بعنوان کالاهای مصرفی کارگران محاسبه شود. بنظر من این بحث یک گیری دارد. اگر شما یک شورای کارگری را موظف کنید که برود و اقلام "مورد استفاده کارگران" را محاسبه کند، احیانا سراغ اتوموبیل نمیروند. بنظر من باید این را هم حساب کند. هنوز من مدرکی دال بر این که قیمت اتوموبیل کمتر از نخود لسیوا بالا میروند و گنجاندن نرخ تورم آن در محاسبه افزایش هزینه زندگی کارگر به ضرر کارگر تمام میشود ندیده ام. در مجموع قیمت کالاها ربط جدی بهم دارند. نوسانات اینها در حدود ثغور معینی است. ممکن است کالاهای وارداتی به نسبت تولیدات داخلی نرخ تورم متفاوتی داشته باشند، اما بهر حال اینها برهم تاثیر میگذارند و حدود نوساناتشان بهم نزدیک میشود. منظورم اینست که تفکیک کالاهای مصرفی به کالاهای مصرفی کارگران و سایر کالاها این ضرر را دارد که تصویر محرومیت کارگر از مجموعه محصولات مصرفی را ابقاء میکند بدون آنکه لزوما چیزی در محاسبه تورم به نفع کارگر در بر داشته باشد. در محاسبه مخارج خانواده باید نهایت رفاهی را که عقل سلیم در آن جامعه معین برای آحاد آن جامعه مقدور میداند منظور شده باشد. اگر بیابند و بگویند آخر اینطور نمیشود چون ما بعد از اینکه خرج ارتشمان را دادیم و خرج ساواک را دادیم و به جنبش حزب الله در لبنان کمک کردیم و مخارج لفت و لیس روحانیت را تامین کردیم و سود خودمان را برداشتیم اینقدر میماند، جواب من کارگر باید این باشد که آن هزینه ها را ندهید. من که نگفتم این خرجها را بکنید. اینقدر درآمد کشور است که حاصل کاری است که من میکنم. این را بگذارید وسط. شاید یک شاخص این باشد: وضع زندگی کارگر باید طوری باشد که اگر کارفرما را مجبور کردند برود مثل کارگر زندگی کند از نظر رفاهی برایش علی السویه باشد.

مصطفی صابر: نکته دیگری که در بحث تعیین دستمزد و حداقل دستمزد وجود دارد و قبلا هم چند بار به آن اشاره شد. اینست که دستمزد بر مبنای تورمی که از طرف بانک مرکزی اعلام میشود سالیانه توسط شورایعالی کار تعیین میشود. خود ما هم در برنامه مان از افزایش دستمزد به تناسب تورم صحبت میکنیم. اینجا این سوال هست که این نرخ تورم را چه کسی تعیین میکند؟ آیا نرخ اعلام شده بانک مرکزی قبول است یا اگر نیست مرجع تعیین تورم کدامست؟

منصور حکمت: اینجا گفته شد که اگر جامعه و اقتصاد در یک وضع متعارف بود و نظام چند قیمتی و بازار سیاه در آن وجود نداشت میشد آمار بانک مرکزی را برای محاسبه تورم مبنی قرار داد. من فکر میکنم حتی در آن حالت هم کارگران موظف بودند که به آمار مستقل خودشان برسند. این آمارها در همه کشورها، حتی کشورهای اروپائی "حساب و کتاب" دارد. خود آنها هم بر سر مساله تورم با اتحادیه هایشان کار دارند. در تک تک این کشورها تورم یکی از شاخص هایی است که کارگری که متشکل هم هست بر مبنای آن خواست اضافه دستمزدش را تعیین میکند. بنابراین دولت منفعت ذاتی ای دارد برای آنکه آمارها را به نفع تورم کمتر دستکاری بکند. بخصوص اینکه در خیلی از کشورهایی که مبارزه حزبی و پارلمانی و غیره جریان دارد، حزب حاکم تمام مدت دارد سعی میکند که نشان بدهد از نظر اقتصادی موفق بوده است و از جمله تورم کمتر شده. روش این دستکاری آماری خیلی توطئه گرانه هم نیست. اینها هزار و یک

جور ضریب دارند که در محاسبه آماری تورم باید حساب کنند. خیلی از اینها تخمینی است. دستشان در اینها باز است. بسته به اینکه از فروردین تا فروردین حساب کنند یا از خرداد تا خرداد به دو عدد مختلف می‌رسند. بالاخره آن عددی که از زیر دست اینها بیرون میاید عددی است که به نفع دولت و جامعه کارفرمایان تعدیل شده است. بنابراین به این هم باید با قدری احتیاط نگاه کرد. من فکر میکنم در هر حال کارگر هم درست مثل بورژوا که محقق و آمارگیر خودش را دارد باید، در شرایط فرضی که تشکلهای کارگری وجود دارند، کمیسیون های خودش را تشکیل بدهد و خودش مستقلا تورم و غیره را حساب کند. این کار دشواری هم نیست. همان استاد دانشگاههایی که میتوانند از دولت حقوق بگیرند و کار کنند از اتحادیه کارگری هم میتوانند حقوق بگیرند و کار کنند و دنبال کاری بروند که کارگران میگویند.

نکته دیگر اینکه در کشوری مانند ایران اینکه آمار بانک مرکزی دروغ است مثل روز روشن است. من اعداد ساده ای را به شما میدهم خودتان حساب کنید. قبل از انقلاب فرض کنید درآمد سرانه ایران چیزی حدود دوهزار دلار است. این مقدار دلار در بازار جهانی یک قدرت خرید معینی دارد. یعنی در ازاء آن مقدار معینی گندم، لباس، و غیره میدهند. در این دهساله بر سر خود دلار چه آمده است؟ مستقل از ایران دلار در بازار آمریکا چه میتواند بخرد؟ در دوره رونق نفتی که درآمد سرانه ایران مثلا دوهزار دلار بوده با یک دلار در خود آمریکا دو نفر میتوانستند غذا بخورند و سیر بشوند. الان یک پیسی را به این قیمت نمیشود خرید. یعنی خود دلار قدرت خریدش پائین آمده است. حالا شما قدرت خرید و نرخ برابری ریال و دلار و تغییرات آن را هم حساب کنید، که از هشت تومان به صد سی تومان رسیده است، ببینید قدرت خرید ریال به نسبت اجناس در بازار جهانی چه بسرش آمده (و ایران هم کشوری است که مقدار بسیار زیادی از مایحتاج خود را وارد میکند). من و شما که صد تومان، یعنی هزار ریال، میگیریم به نسبت چهل تومان دستمزد دهسال پیش چه چیزی میتوانیم از این بازار بخریم؟ اگر به تورم چندین صد درصدی نرسیدید یکجای محاسبه تان اشتباه دارد. ۲۳ درصد و ۲۲ درصد و اینها برای آبرو نگهداری حزب و دولت حاکم است و برای پرت کردن جلوی مردم و مراجع بین المللی بدرد میخورد. وگرنه باید بروند سراغ آمارهای واقعی ۵۰۰ درصد امسال و ۳۵۰ درصد پارسال و غیره. نکته دیگری که میخواستم اضافه بکنم اینست که گره زدن دستمزدها، چه حداقل دستمزد و چه نرخ دستمزد ها بطور کلی به تورم و ترمیم اتوماتیک هنوز کافی نیست. رفقای دیگر هم اشاره کردند. بارآوری کار هم بالا می‌رود. یعنی کسی که امسال کار میکند بیشتر از پارسال در مدت معین محصول و ثروت و سود بوجود می‌آورد. به نسبت دوره قبل با کار کارگر ماشین آلات بیشتری به حرکت درمیاید، مواد تولیدی بیشتری مصرف میشود، اجناس بیشتری تولید میشود. بنابراین دستمزد نه فقط به تناسب تورم بلکه به تناسب افزایش بارآوری کار باید بالا برود. جالب اینست که همانها که در آمارهایشان تورم را پائین می‌آورند، در آمارهای دیگرشان، بعنوان همت دولت سر کار، مدام از بالا رفتن بارآوری کار سخن میگویند. باید ما هم بگوئیم اگر بارآوری کار بالا رفته است لطفاً سهم کارگر را پردازید. شاخص های زیادی هست. رشد الگوی مصرف، بار آوری کار، تورم و غیره، که باید در محاسبه ترمیم و افزایش دستمزد منظور بشود.

در آخر میخواهم به آن نکته که در ابتدای این بحث گفتم برگردم. بنظر من باید در قانون کاری که بخواهد مورد قبول کارگر باشد اینها، همانطور که ناصر جاوید گفت، اتوماتیک صورت بگیرد. یعنی دردسر و دوندگی برای کارگر نباید داشته باشد. اگر کسی بخواهد ندهد و مدعی باشد که نمیشود داد و غیره او باید دوندگی کند. باید مرجعی این شاخصها را محاسبه کند و افزایش مورد نظر را به حساب کارگر بگذارد.

اجاره خانه اینطور بالا میرود، قیمت اجناس همینطور اتوماتیک بالا میرود، گویا این فقط نیروی کار است که نمیشود قیمتش از فردا از طرف خود فروشنده اش تغییر کند. اینهم همانطور که گفته شد بستگی به این دارد که اولاً سطح مبنای دستمزدها و حقوق کارگران را چقدر نوشته اند و ثانیاً شکل کارگری چه اختیاراتی دارد و چه اموری را بدست گرفته است.

مصطفی صابر: چند نکته دیگر در مورد دستمزد هست که باید به آن بپردازیم. یکی مزد شغل و مزد پایه است. صحبت‌هایی که تابحال داشتیم اساساً مربوط به حداقل دستمزد و مزد مبنای بود که سراسری تعیین میشوند و در آنها رفاه و تامین زندگی کارگر به صرف کارگر بودنش باید مورد توجه قرار بگیرد. اما مسأله اینجاست که در مورد شغل‌های معین و کارهای معین بهرحال احتیاج به تعیین جداگانه دستمزد هست. در قانون کار جمهوری اسلامی این مسأله به طرح طبقه بندی مشاغل حواله داده شده. اینجا مقصودم این نیست که در جزئیات به خود طرح طبقه بندی مشاغل بپردازیم. ولسی فکر میکنم از آنجایی که مسأله مزد شغل خیلی مهم است لازم است که در خطوط کلی هم که شده روی این طرح صحبت کنیم. با توجه به اینکه طبقه بندی مشاغل جمهوری اسلامی فاکتورهای متعددی دارد برای به انقیاد کشیدن کارگر و تشدید استثمار و حتی ایجاد تفرقه بین آنها. شما فکر میکنید که برای تعیین مزد مشاغل چه ملاک‌های اصلی باید وجود داشته باشد و آیا طرح طبقه بندی مشاغل در جمهوری اسلامی میتواند مبنای باشد؟

منصور حکمت: راستش هرچا صحبت از طبقه بندی و درجه بندی و تقسیم بندی کارگران پیش میاید من کمی دست و پایم را جمع میکنم. این نوع طبقه بندیها حتماً منفعت های اقتصادی کوتاه مدتی برای بخشهایی از طبقه کارگر دارد و رفاه بیشتری برای بخشهایی ببار میاورد و خود این مکانیسم پلکانی اجازه میدهد که کلاً طبقه کارگر بتدریج موقعیت خود را بهبود بدهد. اما مستقل از این منافع مقطعی و بخشی، این تقسیم بندیها در دراز مدت علیه همبستگی کارگری کار میکنند. یعنی اگر از من بپرسند ترجیح خود من اینست که مسأله طبقه بندی مشاغل یک عنصر حاشیه ای در تعیین سطح زندگی کارگران باشد. واقعی اما بهرحال حاشیه ای. یعنی سختی کار و شاید سابقه کار یا مثلاً شرایط اقلیمی نامناسب باید تاثیر داشته باشد، اما نباید کیفیتاً زندگی کارگری که در این شرایط سخت کار نمیکند خیلی از این یکی پائین تر باشد. در مجموع فکر میکنم کارگر نمیتواند یک عمر در شرایط سخت کار کند. کار کردن در شرایط سخت باید حدود و ثغوری داشته باشد و بالاخره هر کارگری زمانی از آن فارغ بشود و برود در شرایط دیگری کار کند. نمیشود یک نفر را بیاندازند در معدن و ۱۵ سال رنگ آفتاب را بخورد نبیند و دلشان خوش باشد که ماهی ۲۵۰ تومان به او اضافه داده اند. این جبران کردن نشد. طبقه کارگر نباید این را بپذیرد. علت اینکه طرح طبقه بندی بهرحال در میان کارگران مقبولیت پیدا کرده و میخواهند اجرا بشود اینست که بر آن مبنای عده ای از کارگران بهرحال درآمدشان را بالا میبرند. این جنبه ای است که همه باید از آن حمایت کنیم. منتها جهت اصلی مبارزه کارگر در دراز مدت باید متوجه بالا بردن سطح استاندارد و متعارف زندگی کارگری در جامعه باشد به نحوی که این تفاوتها در آن حاشیه ای باشد. اگر مملکتی میتواند زندگی انسانی تامین کند این را باید برای همه تامین کند. برای همه کسانی که آستین بالا میزنند و میگویند ما برای این جامعه کار میکنیم. این باید اساس بحث دستمزد باشد.

مصطفی صابر: اجازه بدهید به جنبه دیگری از مسأله دستمزد بپردازیم و آنهم مسأله دستمزد غیر نقدی یا دستمزد جنسی است. در قانون کار جمهوری اسلامی این به رسمیت شناخته شده. کلاً راجع به دستمزد

غیر نقدی و جنسی، رفیق حکمت، نظرتان چیست؟ آیا پرداخت دستمزد بصورت غیر نقدی اصولاً درست است؟

منصور حکمت: من فکر میکنم پرداخت دستمزد غیر نقدی یک برخورد ارتجاعی تمام عیار به طبقه کارگر است. ببینید هنر سرمایه داری در مقایسه با برای مثال جامعه برده داری و یا فئودالی چیست؟ ظاهر امر اینست که آدمها آزادانه در روند تولید شرکت میکنند و بعد بعنوان عناصر مستقل و آزاد به بازار میآیند و آنجا آنچه را که میخواهند میخرند. این مبنای فرق کارگر "آزاد" در این جامعه با برده است. چراکه برده برای کسی کار میکرد و صاحبش به او میگفت که حالا میتوانی روی این زیلو بخوابی، این نخودلوبیا را بخور و این جل را بپوش و غیره. تو برای من کار میکنی و من هم مایحتاج زندگی ات را در اختیار میگذارم. این تعریف برده است. هنری که سرمایه داری کرده است و دویست سال است که به اسم آزادی و برابری و جامعه مدنی و جامعه مدرن از آن حرف میزنند این بوده است که معیشت آدمها را از صاحب کار جدا کرده و گفته است کارفرما به کارگر پول بدهد، نیروی کار کالا است، او خودش میروید در بازار هر چه خواست میخرد. به هر درجه ای که شما دستمزد جنسی دارید میدهید کارگر رادارید در این موقعیت میگذارید که صاحب اختیار خرج خودش نیست. انگار کارگر را "نگهداری" کرده اید که بیاید برایتان کار کند. بهمان درجه او را تنزل داده اید به موجودی پائین تر، حتی از مقام انسانی اش. بنابراین بنظر من مطلقاً نباید دستمزد جنسی را قبول کرد. مطلوبیت دستمزد جنسی برای کارگر در شرایط وجود این بازار سیاه خیلی روشن است. بخودش میگوید قیمت فلان کالای مصرفی در بازار فلانقدر است و من میتوانم بروم به نرخ دولتی فلانقدرش را بگیرم. پس بجای مزد، کوین آن مقدار کالا را به من بده. در چنین اوضاعی و با این بازار سیاه این گرایش وجود دارد. اما دقیقاً همین نوع عوامل، مثل بازار سیاه، مثل جنگ، مثل اقتصاد ورشکسته ورژیم سرکوبگر است که باعث میشود موقعیت کارگر از همین طرق معین تنزل کند به حدی پائین تر از آن چیزی که کارگر به آن دست یافته بود. بنظر من باید جلوسوی این مقاومت کرد بالاخره در بازار سیاه قیمت آن جنس چقدر است همان قدر مزد بدهید دیگر. اگر به نرخ دولتی جایی میفروشند پولش را بدهید خودم میروم میخرم. تضمین کنید که جنس وقتی من میروم آنجا باشد. ولی شاید نخواستم بخرم. در این سیستم کارگر صاحب دستمزد خودش نیست که اگر خواست با آن چیزی را بخرد و اگر نخواست نخرد. فلانقدر دستمزد را بصورت کوین مرغ میدهند و فلانقدرش را بصورت کوین خواروبار و غیره. یعنی در عمل همان حرفی را که به برده میزدند دارند به کارگر میزنند. تو برای من کار کن منم غذا و پوشاک و سرپناه بتو میدهم. این حالت فقط هم در این بند نیست. در بند "کسر دیون" هم هست. من نمیفهمم، همه جای دنیا هرکس به کسی بدهکار است بعد از اینکه حقوقش را گرفت میروید بدهی هایش را میدهد. ولی کارگر کسی است که از قبل طلبش را از حقوقش بر میدارند! من جایی کار کرده ام یکی رفته سرخود از حقوقم طلب خودش را برداشته، سهم شریکش را از آن برداشته، اگر خانه اش کرایه کرده ام اجاره اش را برداشته. یعنی کارگر حق ندارد به صاحبخانه اش بگوید این ماه اجاره ات را نمیدهم. ایشان برداشته، یعنی قبل از اینکه اصلاً پول بدست کارگر برسد عده ای جمع شده اند و انگار دارند مال یک صغیر را تعیین تکلیف میکنند هرچه خواستند را برداشته اند. منتها "انصاف" داده اند و گفته اند "دیون درجه اول و نفقه" و فلان را نمیشود برداشت! این دیگر خیلی ارتجاعی است. مزد کارگر را باید داد دست خودش و اگر با آن مزد نمیتواند در بازار آزاد آنچه را که باید بخرد، باید این مزد را بیشتر کرد تا بتواند بخرد. دولت از کجا به نرخ دولتی آن اجناس را گیر میآورد که به کارگر میدهد؟ بگذارد یکجایی خودم بروم بخرم دیگر. به کس دیگری نفروشد. با کارت کارگری بفروشد. بن دادن بنظر من یک قدم عقب

مانده است که بهیچ عنوان نباید قبول کرد. شاید سوال کسی این باشد که پس مبارزه برای بن و غیره را باید چه کرد؟ بنظر من برای هرچه طلبکاریم باید بجنگیم. حال اسم این بن است یا هرچه. ولی بنظر من در این میان یک چیزهایی نباید از یاد کارگر برود. از جمله اینکه این مبارزه به من تحمیل شده است که بروم و دنبال این باشم که مواد غذایی در اختیارم بگذارند. این موقعیتی است که بخاطر فشارهای مستقیم و غیر مستقیم به آن عقب رانده شده ایم. در اسرع وقت باید از این موقعیت بیرون بیائیم.

در نتیجه فکر میکنم هم در مورد این مساله، هم در مورد اضافه کاری و هم در بحث طبقه بندی و خیلی موارد دیگر، بدرجه ای که کارگر مبارزه اش را ببرد بر سر دستمزد پایه و خود دستمزد و ساعت کار، بهمان درجه جانش از این نبردهای جبهه به جبهه بر سر چیزهای متفرقه خلاص میشود، که تازه در خیلی هایش وقتی پیروز هم بشود تازه بمعنی مسجل شدن موقعیت عقب رانده شده اش در جامعه است.

مصطفی صابر: کمی از بحث قانون کار جمهوری اسلامی خارج میشویم ولی توجه دارید که الان خیلی کارگران علیرغم اعتراضاتی که به بن دارند و علیرغم ناخوشنودی که از آن دارند آن را میخواهند. و دولت خیلی مایل است که ندهد و به نحوی از زیر آن شانه خالی کند و دارد سعی میکند که بصورت های مختلف، با کاهش اقلام بن، با کیفیت بد محصولاتش که از طریق بن کارگری داده میشود از سر و ته این بزند. در این مورد چه میگوئید؟ یعنی تقاضایی که بین کارگران برای بن هست با توجه به فقر و فلاکتی که هست.

منصور حکمت: ببینید بنظر من در زندگی هرکسی، و به طریق اولی در زندگی طبقه کارگر، شرایط سختی پیش میاید که مجبور است به آب و آتش بزند و تحقیر زیاد تحمل کند. اما اینها دوره های گذرایی در زندگی و مبارزه کارگری است. قانون کار بر سر عکس انداختن از طبقه کارگر و چسباندن آن به شناسنامه اش است. یعنی آقا جان در این مقطع از ایشان عکس انداختیم و ایشان این شکلی است. این لباسش است، این سر و وضع و قیافه اش است، این نگاهش است و اینطور طبقه کارگر را بشناسید. شهربانی وقتی آدمی را میگیرد، آدمی که در خیابان تمیز و موقر هم بنظر میرسد، فوراً سرش را میتراشد و نمره ای به گردش میاندازد و میزند در پرونده اش. دادگاه هم آن عکس را نگاه میکند و میگوید این حتما مجرم است، آخر این قیافه چطور میتواند احترام کسی را جلب کند! این کاری است برای تحقیر انسانها. هیچوقت نمایندگان از طرف با کراواتش در کلانتری عکس بیاندازند و بگویند ایشان این جرم را مرتکب شده. من میگویم حتی اگر بعنوان یک انسان و بعنوان بخشی از یک طبقه مجبور بشوم تحقیر را تحمل کنم، دیگر اگر عکاس بیاورند و شروع کنند به عکس انداختن باید یک چیزی بهشان بگویم دیگر. ممکن است امروز بن بگیرم. اگر گرسنه باشم شاید بگیرم. یک طبقه ممکن است در مقیاس وسیع این کار را یکسال، دو سال، بکند، و همه اینها بصورت یک خشم عمیق در طبقه ذخیره میشود و فردا که دستش را بلند کند محکم تر بر سر اینها میزند که دیگر بلند نشوند. اما در این مقطع یکی دوساله که زیر فشار مجبور شده است در موقعیت تحقیر شده ای قرار بگیرد، در موقعیتی که دارند کارگر را عامدانه بی شخصیت میکنند، دیگر نباید اجازه بدهد که از او عکس بگیرند و در قانون کار بچسباندند و بگویند این کارگر ایرانی است. این آن بخشی از کارگران جهان است که در ایران زندگی میکند. به او نخود لوبیا میدهیم، دیونش را از حقوقش بر میداریم، و بعد آقای فلان را بعنوان نماینده اش میگذاریم. نباید این را اجازه داد. برای همین قانون کارش را باید رد کرد و بن را ازش گرفت. اگر مجبوریم باید برویم و بن را بگیریم. باید سعی کنیم این دوره هرچه کوتاه تر باشد. نمیتوانیم

از بن گرفتن یک فلسفه زندگی برای جنبش طبقاتی درست کنیم. اگر باید بن را گرفت باید الان گرفت اما فکری کرد که قال این مساله بن گرفتن کنده بشود بحث برود سر دستمزد. بحث رد کردن دستمزد غیر نقدی بحث قدیمی جنبش طبقه کارگری است که دارد تازه از دل نظام فئودالی و ارباب و رعیتی و پیشاسرمایه داری متولد میشود. این شعار قدیمی هر کارگری است که دو دقیقه به زندگی و شخصیت اجتماعی اش فکر کرده باشد. این بنظر من بحث شخصیت پیدا کردن کارگر است. بنظر من نیروی کارگر بخشا تابعی است از اینکه چه تصویری از شخصیت اجتماعی خودش به کل جامعه معاصرش داده است. اینها آمده اند این شخصیت را خرد کنند و اگر من این را قبول کنم حتی اگر امروز بن را بگیرم فردا به ده شکل دیگر لگدمال می‌شوم. من فکر میکنم اساس مساله اینجاست. به هیچ عنوان نباید اجازه داد کسی بیاید و در این مقطع وضعیت فعلی را بعنوان خصوصیت زندگی من کارگر دائمی و جاودانه بکند. اگر واقعا کارگر کمی بخودش تکان بدهد و فکر میکنم می‌رود که اینطور بشود، انبار خواروبار اینها را از زیر دستشان بیرون میکشد و پخش میکند. این با بن گرفتن خیلی فرق میکند. فکر میکنم این دوره گذرا است و نباید اجازه داد که از این دوره گذرا یک فلسفه و سبک زندگی برای کارگر بسازند و او رابه عهد عتیق برگردانند. به نحوی که برگشتن به نقطه ای که کارگر دوباره بخواهد یک پدیده معتبر و صاحب شخصیت و همان "رهبر سر سخت ما" در جامعه باشد کلی طول بکشد. اینها تعیین کننده است. فکر میکنم هر جا بشود، و میدانم که خیلی جاها نمیشود، اگر جلوی این انتخاب قرار بگیری که بن یا شخصیت کارگری، سعی کنی شخصیت کارگری را انتخاب کنی. هر روشی وجود داشته باشد که همین منفعت را به طریق دیگری بگیری باید آن را امتحان کنی.

مصطفی صابر: این مساله وجود دو بازار، بازار دولتی و بازار سیاه، در کنارش مساله قحطی کالا هم وجود دارد. این تمایل و این خواست هست که دولت باید کالاهای مورد نیاز را تامین بکند. بنظر میرسد که این یک پایه طرح بن کالاها بود و برای مسخ کردن این خواست و در واقع خاک پاشیدن در چشم کارگران و کسانی که این خواست را داشتند مطرح شد. در این مورد چه می‌گویند؟

منصور حکمت: نمیدانم بن دقیقا در این رابطه مطرح شد یا نه. من بیشتر فکر میکنم صحبتی که رضا مقدم کرد درست است. مزد را بالا نبرده اند و برای بستن دهان کسانی که می‌گویند چیزی گیر نماید ما چکار بکنیم، بخیال خودشان راهی پیدا کرده اند. که بعد هم توجه کنید نتوانسته اند تامینش کنند. من می‌گویم آن کالاهای مورد نیاز از کجا قرار است بیایند؟ یا وارداتی است و یا در داخل تولید میشود. بالاخره یا در اسکله ها و انبارهای بنادر باید پیدایش کرد و یا باید در محل تولید پیدایش کرد. هر بنی بشری اگر اولویت به مصرف کارگری میدهد میتواند یک شورای کارگری تشکیل بدهد، نمایندگان کارگران را جمع بکنند، با دفتر و ضابط بروند اینها را حساب کنند و تحویل تعاونی های کارگری بدهند و با کارت کارگری جنس بفروشند. این چه اشکالی دارد؟ آیا خیلی پیچیده است؟ بالاخره آیا دولت دارد اینها را به نرخ دولتی می‌فروشد یا نمی‌فروشد؟ آیا جنس مربوطه هست یا نه؟ اگر جنس هست آخر این چه روش دادن آن به کارگران است؟ اگر هست لطفا بگذارید در شرکت تعاونی کارگر بیاید بخرد. شاید اصلا نخواست. شاید مهمان داشت خواست بیشتر بخرد. بالاخره حجم معینی از کالا هست که جامعه کارگری مصرف میکند و ایشان مدعی است که دارد با این روش در اختیارش می‌گذارد. خودت در اختیارش بگذار و اختیارش را هم بگذار دست خودش دیگر. بنظر من تشکیل مراکز توزیع کالا که با کارت کارگری جنس می‌فروشند، کماینکه به سفرای کشورها هم حتما یک جای دیگری دارند جنس می‌فروشند، این غیرعملی

نیست. اگر جنس مربوطه نیست پس دیگر چرا ما را بازی میدهند؟ یعنی اگر جنسی نیست که بالاخره کارگر ببرد خانه اش فقط روسیاهی بن به کارگر میماند و بس. من فکر میکنم اگر کلکی در کار نیست راهش همین است. شرکتهای تعاونی توزیع که در دست خود کارگران باشد و کنترل داشته باشد بر واردات و عمده فروشی مواد اساسی مورد نیاز کارگران.

مصطفی صابر: بعنوان آخرین موضوع این مبحث راجع طرح افزایش تولید صحبت میکنیم که در قانون کار جمهوری اسلامی آمده. ماده ۴۶ میگوید "بمنظور ایجاد انگیزه برای تولید بیشتر و کیفیت بهتر و تقلیل ضایعات و افزایش علاقمندی و بالابردن سطح درآمد کارگران طرفین قرار داد دریافت و پرداخت پاداش تولید را مطابق آئین نامه ای که به تصویب وزیر کار و امور اجتماعی تعیین میشود منعقد مینمایند." در مورد طرح افزایش تولید هم شما توضیحات بیشتری بدهید.

منصور حکمت: بنظر من چه در بحث قبلی در مورد کار کنتراتی و چه در این بحث مساله اساسی رابطه کارگر با سرمایه دار و با محصول است. اگر میخواهید کارگر به تولید و نتیجه تولید و به افزایش کمیت آن و غیره علاقمند باشد، من راه خیلی بهتری سراغ دارم و آن اینست که سرمایه دار جل و پلانش را جمع کند و برود و تولید در دست جامعه کارگری قرار بگیرد. حکومت کارگری برقرار بشود که درد مردم را تشخیص میدهد و برای نیاز مردم تولید میکند. در آن حال کارگر دیگر پدیده ای منفک از کل جامعه نخواهد بود و هر شهروندی در تولید نقش پیدا میکند و کار میکند و سعی میکند دردهای مختلف جامعه را جوابگو باشد. عبارت دیگر اگر بحث بر سر انگیزه است من میپرسم چرا کارگر به تولید بیعلاقه است و چرا شما باید برای علاقمند کردن کارگر به تولید دست در جیبتان بکنید. پاسخ اینست که آنچه در این جامعه تولید میشود نه مال کارگر است و قرار است خیرش به کارگر برسد. محصول را بر میدارید و میروید. کارگر نباید بهیچ عنوان رضایت بدهد که مسئول بهتر شدن وضع سرمایه دار باشد. خیلی ساده بنظر من استدلال یک کارگر باید این باشد: من در این جامعه در طبقه کارگر دنیا آمده ام. راهی جز فروش نیروی کار در مقابل من نگذاشته اید و من آمده ام این نیروی کار را بفروشم. اگر کم یا زیاد تولید میکنم و یا هرچه، خودتان میدانید. من این مقدار با ریمتی که یک انسان میتواند کار کند کار میکنم و به اطرافم نگاه میکنم و میبینم آدم چطور میتواند زندگی کند و آن زندگی را میخواهم. این تازه در حالستی است که شما سر کار هستید. بحث اصلی من اینست که شما اصلا لازم نیست سر کار باشید. کارگر باید تا آنجا که به کارفرما مربوط میشود از موضع فروشنده نیروی کار حرف بزند. کارگر کالایش را که یعنی صرف یک مقدار انرژی معین در ساعات معین، در اختیار شما گذاشته است و اگر خوب یا بد از این استفاده میکنید دیگر خودتان میدانید. گره زدن کار کارگر به محصول یا نتیجه کار، بنظر من عقب گردی است از موضعی که کارگر مدتهاست در جامعه سرمایه داری به آن رسیده است. فرق کارگر مدرن امروزی با هر انسان کارکن دیگر در طول تاریخ همین است که این یکی توانسته است به نیروی کارش بعنوان یک کالا برخورد بکند که قیمتی رویش میگذازد و میفروشد و وقتی این نیروی کار مصرف شد او دیگر انسانی است مثل همه انسانهای جامعه. بنابراین عقب رفتن از این به هر شکل از شخصیت و آزادی کارگر و از هویت او بعنوان یک انسان آزاد کم میکند. بعلاوه بدرجه ای که کار کنتراتی و یا سهام شدن در سود کارخانه و غیره مشغله بخشهایی از کارگران بشود، هویت مشترک کارگری نقض میشود. تمام خاصیت دنیای فعلی اینست که در سراسر جهان چند بیلون انسان هستند که در موقعیت مشابهی قرار گرفته اند. فروشنده نیروی کارند. اگر بنا باشد که یکی شان کفاش قطعه کار باشد، دیگری کسی باشد که تحت عنوان پاداش افزایش تولید دارند

مزدش را به اسم سهم در سود به او میدهند، هویت عمومی و درد و موقعیت مشترک کارگر بدرجه زیادی مخدوش میشود. بنظر من به اینطور چیزها ابتدا نباید رضایت داد. کارگر کار میکند و سرمایه دار سود میبرد. کارگر این مقدار کار میکند و با این شرایط، حال کارفرما سود میبرد یا نه و چقدر میبرد امر خود اوست. مبارزه کارگر برای درآوردن آن از حلقوم سرمایه دار، مبارزه ای برای افزایش دستمزد است و برای گرفتن حکومت از دست سرمایه دار و وسائل تولید از دست سرمایه دار. در این وسط دیگر معامله دیگری نداریم باهم بکنیم. توباشی و سودت را ببری و لسی من بطرز عجیب و غریبی سعی کنم که تو بیشتر سود ببری! میخواهم نبری. اینجاست که طبقه سرمایه دار با مقولاتی مثل "صلاح مملکت"، "صلاح تولید"، وطن، اسلام و غیره میخواهد این طور ادعا کند که کارگر در نتیجه تولید باید دخیل باشد. کارگر در نتیجه تولید خیلی ذینفع است به این معنی که میخواهد آن را از دست سرمایه دار دریاورد و درخدمت نیازهای بشر قرار بدهد. ولی در غیاب این و مادام که این تلاش در جریان است و هنوز من بالاجبار باید بعنوان فروشنده نیروی کار در تولید ظاهر بشوم، دیگر برو مسائل سودآوری ات را با خودت حل کن. گره زدن کار کارگر با حجم تولید، سود، مرغوبیت، قدرت رقابت واحد، خودکفائی کشور و غیره همه چاخانها و دروغهای طبقه سرمایه دار است برای بیشتر کار کشیدن و نتیجه اش هم همانطور که رضا مقدم گفت فرسودگی کارگر است. میخواهم بپرسم در این همه کشورها، مثلاً ژاپن، که کارگران گفته اند بسیار خوب بیشتر کار میکنیم، مرغوبتر تولید میکنیم و غیره بعد از دویست سال تاثیرش بر زندگی خود کارگر چه بوده. کارگر کارگر مانده و بورژوا بورژوا.

فصل هفتم

مدت کار

مصطفی صابر: قانون کار جمهوری اسلامی مدت کار را ۸ ساعت در روز و ۴۴ ساعت در هفته تعریف کرده است. که برای کارهای سخت و زیان آورو زیرزمینی به شش ساعت در روز و ۳۴ ساعت در هفته کاهش پیدا میکند. مواد ۵۰ تا ۶۰ این لایحه کار به مساله مدت کار اختصاص دارد. سوال را اجازه بدهید از اینجا شروع کنیم که کلا در مورد این مبحث قانون کار رژیم چه نظری دارید،

کلا چه معیارهایی باید برای تعیین ساعت کار داشت. چرا باید بگوئیم ۳۵ ساعت ۴۰ ساعت، یا ۳۰ ساعت؟ ما چه موازینی برای تعیین ساعت کاری که کارگران باید مطالبه کنند داریم؟

منصور حکمت: این کاملاً بستگی دارد به اینکه آنکسی که دارد این سوال را از خود میکند کجای جامعه ایستاده است. ببینید این قانون کار اسمش اینست که قانون کار یک کشور و یک جامعه است. یعنی یک مغزی به اسم دولت آمده و یک موازینی را در نظر گرفته است و به این عدد معین ۴۴ ساعت رسیده است. روی این قانون نوشته اند "متن پیشنهادی اتحادیه کارفرمایان ایران" یا "قانون کار ابلاغی نیروی اشغالگری که کارخانه ها را به محاصره خود در آورده است". نوشته است "قانون" کار. یعنی گویا دولت با توجه به ملاحظاتی بر مبنای منفعت عامه و حقوق فرد در جامعه این قانون را نوشته است و به این ترتیب موازین و معیارهای آن مستقل از منافع اخص کارفرماست. اما وقتی به این قانون نگاه میکنید ببینید همان متن پیشنهادی کارفرمایان ایران است. بنابراین ملاکهایی که در نوشتن این قانون رعایت شده کاملاً روشن

است. میگوید اصل بر اینست که هرچه بیشتر کار بکشیم، الان اینقدر زورمان میرسد. البته حدود و ثغوری را هم با توجه به منافع خودش باید رعایت کند، مانند اینکه نباید نیروی کار بطور جدی اتلاف بشود و به فرسودگی مطلق طبقه کارگر منجر بشود. بهرحال حرفش اینست: اگر ۴۴ ساعت از اینها کار بکشیم خوب است و زورمان هم میرسد. هیچ ادعا هم نمیکند که این عدد را بر مبنای مصلحت عمومی و یا منفعت بشری وسیعتری تعیین کرده. خیلی روشن دارد به کارگر میگوید که باید صبح بلند بشوی و کار کنی و شب بروی خانه ات. این عدد ۴۴ از این فرمول در میآید. من فکر میکنم اگر یک جامعه فرضی را در نظر بگیرد که میخواهد مقدار ساعتی را که یک شهروند باید با توجه به نیازهای جامعه کار کند را محاسبه کند، آنوقت فاکتورهای تعیین این عدد روشن است. تکنولوژی موجود چیست؟ جمعیت قادر به کار چقدر است؟ و نظایر اینها. در چنین حالتی مساله بار طبقاتی پیدا نمیکرد، هر شهروندی با توجه به امکانات تولیدی و نیازهای موجود در جامعه میبایست ساعتی را کار کند و مدت کار را هم بر مبنای همین فاکتورها میشد حساب کرد. در چنان حالتی اصلا به این قبیل اعداد، مثل ۴۴ ساعت، نمیرسیم. ۴۴ ساعت کار از اینجا آمده که تنها بخشی از جامعه، یعنی کارگر، به تولید مشغول است و بخشهای دیگر جامعه هم هستند که یا در عرصه های غیر تولیدی اند و یا اصولا در عرصه هایی هستند که همانطور که ناصر جاوید گفت نه فقط ضروری نیستند بلکه اصلا برای انقیاد همین طبقه کارگر وجود دارند. ارتش، دستگاه خرافه پردازی، نیروی سرکوب و غیره. خلاصه حرف من اینست که به این متن بعنوان متن کارفرمایان نگاه نکنید. حکمتی که پشت این عدد است اینست که کارفرمایان توازن قوا را به نحوی میبینند که فکر میکنند میتوانند ۴۴ ساعت از کارگر کار بکشند و صدایش هم در نیاید. همین. اما بعنوان آترناتیو کارگری به چه عددی میرسیم. اینجا هم دو حالت را میشود بحث کرد. یا مستقل از تناسب قوای طبقات در جامعه داریم حرف میزنیم، در این حالت میگویم منابع تولیدی و سطح تکنیکی مملکت اجازه میدهد که مدت کار حدود نصف این مقدار باشد. اگر بنا باشد همه کار بکنند و هر شهروندی قرار باشد بنا به وظیفه در تولید شرکت بکند. بعلاوه قرار نیست کل زندگی یک بخش جامعه را شرکت در تولید تشکیل بدهد و بهره مند شدن از بقیه ابعاد زندگی، شکوفا کردن استعدادها، بهره مند شدن از علم و فرهنگ و غیره، نصیب یک بخش دیگر جامعه باشد. بنظر من حتی اگر روز کار ۸ ساعت را به ۷ ساعت و نیم و ۷ ساعت کاهش بدهید و به ۴۰ ساعت و ۳۵ ساعت و غیره برسید، اینهم هنوز در اصل موضوع تغییری نمیدهد. آنچه این اعداد میگویند این است که در این جامعه بخشی وجود دارد به اسم کارگر که از صبح که بلند میشود زندگی اش در کار کردن خلاصه میشود. بعد از این مقدار کار، وقتی که روز کار و روز واقعی هر دو تمام شده است این کارگر به خانه میرود و فرصتی دارد تا خود را بازسازی بکند، باز تولید بکند و خستگی در بکند. من با همین فلسفه مخالفم و فکر میکنم کارگر باید به همین فلسفه اعتراض بکند. هر فردی باید در تولید شرکت بکند و بعد به سراغ سایر امور و نیازهای جامعه بشری برود که جنبه تولیدی و کار کردن برای تولید محصولات و خدمات را ندارد. کمک به همون، ارتقاء استعدادهای خود و دیگران، لذت بردن از زندگی در اشکال مختلف، در تمام ابعاد انسانی و فرهنگی اش. کارفرما دارد میگوید که شما افراد و انسانهای معین، شما کارگران، این چیزها به شما نیامده. همانطور که ناصر جاوید گفت بعد از ۳۰ سال بخودت نگاه کن، ۳۰ سال را بعنوان زانده دستگاه بسر بردی، نیروی زنده ای بودی که امکان داده است فلان دستگاه پرس یا رنگپاش کار بکند. خود این فلسفه است که باید اساسا از طرف کارگر مورد ایراد باشد. به این معنی، یعنی از دید کارگری که بخودش بعنوان یک انسان نگاه میکند، ۴۴ ساعت مسخره است. عددی که جامعه امروز در انتهای قرن بیستم میتواند به آن برسد خیلی بنظر من از ۲۰ ساعت تجاوز نمیکند. کافیست شما فقط بیکاران را در نظر بگیرید، سطح پائین اشتراک زنان در تولید را در نظر بگیرید،

ماشینهای عریض و طویل سرکوب سیاسی و کنترل کارگران را در نظر بگیرید، مفتخورها را در نظر بگیرید و غیره تا ببینید چه نیروئی هم اکنون خارج از حیطه تولید اجتماعی قرار گرفته است.

مصطفی صابر: شما برای جامعه امروز ایران چه ساعت کاری را مطرح میکنید؟

منصور حکمت: همین را میخواستم بگویم. بنظر من بعنوان یک شعار مبارزاتی و بعنوان مطالبه ای که کارگر ایرانی در متن یک تناسب قوای مطرح میکند مطالبه ۳۵ ساعت کار درست است. همانطور که گفتیم این متن پیشنهاد کارفرمایان است. بالای آن نوشته و همه بندهایش هم راجع به این است که چطور از کارگر میخواهند کار بکشند. در مقابل این کارگر با توجه به همین تناسب قوا و همین شرایط جهانی و همین وضعیت جامعه سرمایه داری باید ۳۵ ساعت کار را مطرح بکند. میشود در صحبتهای بعدی از این عدد با تفصیل بیشتری دفاع کرد و علت طرح آن را توضیح داد.

مصطفی صابر: اتفاقا سوال من اینست که همین عدد هم از کجا استخراج شده. همانطور که رفقا اشاره کردند با سطح فعلی تکنولوژی میشود ساعت کار کمتری داشت و امور جامعه هم میتواند به خوبی بگذرد. اما چرا میگوئیم ۳۵ ساعت؟

منصور حکمت: من میگویم ۳۵ ساعت به این خاطر که این شعاری است که امروز در صدر مطالبات بخش پیشرو جنبش طبقاتی است. وقتی از جنبش طبقاتی صحبت میکنم منظورم صرفا جنبش کارگری در یک کشور معین نیست. ممکن است در همین ایران هم وقتی دارند ۴۴ ساعت را مطرح میکنند در کشور عقب مانده تری هنوز بحث ۴۸ ساعت کار باشد. آنچه که بنظر من شاخص است و نهایتا بر بخشهای مختلف جنبش طبقاتی تاثیر میگذارد حرکت کارگران در کانونهای پیشرو است. طبقه کارگر اروپا چند سال است که شعار ۳۵ ساعت کار را مطرح کرده است. علت اینکه توانسته است آنرا مطرح کند اینست که با نگاه به سطح تکنیکی و وضعیت سرمایه داری معاصر این مقدار کار را فوراً مقدور میدانند. وقتی جنبش ۳۵ ساعت کار در آلمان مطرح شد کارگران با عدد و رقم و با اشاره به تعداد بیکاران نشان داد که از همین فردا میشود ۳۵ ساعت را معمول کرد. کارگر ایرانی نباید بیاید و خود را یک پله عقب تر از کارگر آلمانی فرض بگیرد و بگوید موقعیت امروز آلمان موقعیت ۲۰ سال دیگر من است. همین الان باید به یک بستر مبارزاتی زنده، که وجود دارد، ببینند. بنظر من ۴۰ ساعت کار، که شعار رایج است، ایده قدیمی ۸ ساعت کار و ۵ روز در هفته است ولی فی نفسه نیمه راهی است بین ۳۵ ساعت کار، که شعار بخشهای پیشرو است، و ۴۸ ساعت کار که وضع بالفعل در این کشورهاست. من فکر میکنم که این گام را میشود برداشت. هر دلیلی برای دفاع از ۴۰ ساعت کار وجود داشته باشد بنظر من در دفاع از ۳۵ ساعت کار هم میشود مطرحش کرد.

مصطفی صابر: در اوضاع ایران و با موقعیت اقتصادی که دارد برقرار کردن ۳۵ ساعت کار امکان ندارد. یعنی این به معنی پائین آمدن تولید و افزایش فقر خواهد بود. این ایرادی است که ما حتی در برابر شعار ۴۰ ساعت کار هم میشنویم.

منصور حکمت: من همین نکته آخر ایرج آذرین را میخواهم بیشتر توضیح بدهم. اینها میگویند ببینید

عزیزان کار با ساعت کار کمتر نمیچرخد. چون ما اگر بخواهیم خرج ارتش را بدهیم و خرج اداراتمان را بدهیم و سود را برداریم و غیره نمیتوانیم بگذاریم شما کمتر از این کار کنید. جواب کارگر هم اینست که خوب این خرج ها را ندهید. میگویند نمیشود. تمام استدلال کارگر هم باید این باشد که اگر نمیشود تحویل بدهید و بروید. و این مساله دیگر مربوط میشود به انقلاب کارگری. معلوم است که سرمایه دار میگوید نمیشود. او به ۴۴ ساعت کار احتیاج دارد نه بخاطر اینکه مایحتاج و رفاه عمومی را تامین کند. بلکه بخاطر اینکه مقدار سود معینی را برای خود تامین کند. معلوم است که اگر بخواند ۳۵ ساعت کار بکشد و همان حقوقی را بدهد که الان برای ۴۴ ساعت کار و در حد تامین خانواده ۵ نفری میگوید میدهم، خوب معلوم است که ضرر خواهد کرد. وقتی میگوید اقتصاد ما نمیکشد منظورش اینست که خودش ضرر میکند. وگرنه محاسبات عینی نشان میدهد که اکثریت قریب به اتفاق جامعه از برقراری ۳۵ ساعت کار نفع میکند. سوال اینست که آیا امکانات اقتصادی برای برقرار کردن ۳۵ ساعت کار، تامین مایحتاج مردم و در عین حال تضمین سرمایه گذاری در دور بعد برای رشد اقتصادی، وجود دارد یا خیر. اینها را بنظر من در هر جلسه ای و در هر جمع کارگری میشود نشست و با عدد و رقم توضیح داد که درآمد ملی چقدر است، مایحتاج عمومی چقدر است، تامین این سطح زندگی معین برای ۵۰ میلیون نفر به چه مقدار تولید نیاز دارد و نشان داد که اجرای ۳۵ ساعت کار کاملاً عملی است. سرمایه داران کشورهای اروپائی عقلشان از اینها بیشتر است و حساب این را مثلاً کرده اند که وجود فراغت بیشتر به آنها امکان میدهد مهارت کارگر را بالا ببرند، از فرسودگی اش جلوگیری کنند و غیره و لذا در دراز مدت حتی این را به نفع خودشان میبینند که گاه و بیگاه با کاهش ساعت کار موافقت کنند. منتها این در یک کشور عقب مانده نشسته است و چرتکه انداخته و به این نتیجه رسیده است که باید ۴۴ ساعت کار بکشد و این غصه را هم ندارد که زیر این فشار کار عده زیادی فرسوده میشوند و از بین میروند، چون روی این حساب میکند که بیرون هنوز ده میلیون نفر دیگر هست که هنوز آنها را نیاورده بچالاند. با این حساب میگوید نه برای من صرف نمیکند. پاسخ منم اینست که برایت صرف نمیکند برو.

مصطفی صابر: اینطور که صحبت شد بنظر میرسد همه موافق ۳۵ ساعت هستند. اما اجازه بدهید چند سوال که در مقابل خواست ۳۵ ساعت مطرح میشود را طرح بکنم. یکی اینست که میگویند خواست ۳۵ ساعت کار الان قدرت بسیج ندارد و کسی دنبالش نمیاورد ولی خواست ۴۰ ساعت کار این قدرت را دارد و همه برایش بسیج میشوند. این بحث میشود که ما باید شعار آن جنبش واقعی را که کارگران حول آن جمع میشوند را بعنوان یک شعار مبارزاتی بچسبیم. نظر شما چیست؟ اینجا سوال عملی ای پیش میاید که بخصوص به کار ما که در تبلیغات هستیم مربوط است و آنهاست که برنامه حزب ۴۰ ساعت کار را میگوید و الان عملاً همه حاضرین موافق ۳۵ ساعت کار هستند. در این مورد چه باید کرد؟

منصور حکمت: من میخواستم فقط به سهم خودم پاسخ کوتاهی به همان سوال مربوط به بسیج بر سر ۴۰ ساعت کار بدهم و نکته دیگری را هم راجع به نقضی که در این نوع قانون کارها هست اضافه کنم. وقتی در مورد قدرت بسیج ۴۰ ساعت کار و این ادعا که ۳۵ ساعت کار قدرت بسیج ندارد صحبت میشد من از خودم این را میپرسیدم که آیا کارگری هست که بگوید نه آقا جان باید ۴۰ ساعت کار کنیم و ۳۵ ساعت کار کم است؟ فکر نمیکنم کسی این را بگوید. اگر بحثی هست اینست که میگویند آخر ۳۵ ساعت را "نمیدهند". یا اینکه، الان ساعت کاری که در عمل هست آنقدر بیشتر از اینهاست که اگر من یکبار بگویم ۳۵ ساعت کار بورژوازی از رسانه هایش و غیره من را هو میکند. به این معنی من میگویم ۳۵ ساعت کار شعار واقعی

کارگر است تا آنجا که به تمایل خودش مربوط میشود. شعاری است که برای کارگر معقول است. اما بحث اینست که دست طرف قوی تر است و الان داریم بیشتر از اینها کار میکنیم و غیره. من فکر میکنم خود این مساله، یعنی مقبولیت ۳۵ ساعت در بین خود کارگران بعنوان شعاری که میشود داد و نه اینکه فقط قلبا خواست، بستگی به کار کسانی در جنبش کارگری دارد که به ۳۵ ساعت کار معتقدند. اگر خوب تبلیغ کنیم، حکمتش را بگوئیم، عملی بودنش را بحث کنیم و غیره این شعار هم میتواند فراگیر بشود. ثانیا اگر یک جنبش واقعی برای ۴۰ ساعت کار هست، خوب شما حتما طرفداران ۳۵ ساعت کار را در صف آن پیدا میکنید. یعنی طرح این شعار از طرف یک جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر ابداعا معنی کناره گیری از جنبش ۴۰ ساعت کار، و یا حتی کاهش نیم ساعت از ساعت کار، نیست. یک نقص دیگری که در این نوع قانون نویسی ها هست که در بحث کلیات هم به آن اشاره کردم، اینست که هیچ ماده ای در مورد تغییر اتوماتیک این مدت کار در آینده نیست. من فکر میکنم باید در یک قانون کار این وجود داشته باشد که مثلا در طول یک دهه ساعت کار چطور اتوماتیک کاهش پیدا میکند. چرا که همه میدانیم که در طول یک دهه بارآوری و مسائل تولید افزایش پیدا میکند. بنابراین باید کاهش ساعت کار بطور خودبخودی و بدون اینکه کسی لازم باشد شیون کند و زندان بیافتد و با پلیس و ارتش سر و کار پیدا کند، سر سال معین همراه با مثلا لایحه بودجه که به مجلس میرود، به تصویب برسد و به اجرا دربیاید. تصور من اینست که میشود دوره های سه ساله و یا ۵ ساله تعیین کرد که در انتهای هریک چند ساعت معین از ساعت کار کم میکند. ماده قانون باید بگوید که ساعت کار مینا در سال تصویب قانون فلانقدر، مثلا ۵۳ ساعت، است و از این پس هر ۵ سال یکساعت یا یکساعت و نیم از مدت کار کم میشود.

مصطفی صابر: سوال من مشخصا این بود: در مقابل این تبلیغات شوراهای اسلامی که میگویند ۴۸ ساعت کار قانون کار شاهنشاهی در این قانون شده ۴۴ ساعت، من فکر میکنم که قضیه اینطور نیست. یعنی همین الان ۴۴ ساعت کار تقریبا نرم عادی خیلی از کارخانه هاست. منصور حکمت شما میخواستید صحبت کنید؟

منصور حکمت: بله من در جواب همین حرف شما میخواهم حرف بزنم. بنظر من این استدلالی که شما میکنید استدلال مضر است. بحث شما اینست که الان کارگران فی الواقع کمتر از ۴۸ ساعت کار میکنند و در نتیجه شوراهای اسلامی ببخود میگویند که ۴۴ ساعت در این قانون پیشرفتی محسوب میشود. من فکر میکنم این استدلال دو لسه دارد و یک لسه اش اگر متوجه نباشید علیه خود کارگران است. واقعیت اینست که کارگران خیلی بیشتر از ۴۸ ساعت کار میکنند. آنکسی که خیال میکند ۴۰ ساعت کار میکند بنشیند و حساب کند. از وقتی از خانه اش بیرون میاید ساعت میزند یا وقتی کارتش را میزند؟ وقتی میرسد خانه حساب میکند یا وقتی کار رسما تعطیل میشود؟ تازه حمام را حساب کرده یا نه؟ هیچ کارگری نیست که الان در این مملکت ۴۰ ساعت کار کند و حتی اگر نرم کاری که برایش تثبیت شده است ۴۰ ساعت باشد، حسابش را که بکند میبیند از وقت خودش دارد روزی دوساعت روی آن میگذارد. بنابراین بنظر من جواب شورای اسلامی را اینطور نمیشود داد که آقا نگاه کنید جامعه دارد کمتر از ۴۸ ساعت یا حدود ۴۰ ساعت کار میکند و تو آمده ای و عملا این را ۴۴ ساعت میکنی. این را برای واحد هایی صنعتی پیشرفته و آنهم در سطح فرمال میشود گفت که همانطور که گفتم آنها هم در واقع بیشتر از این وقت خودشان را در اختیار کارفرما میگذارند. ولی بخش عظیمی از این مملکت کارگران کارگاههای کوچک هستند که هیچ حساب و کتابی بر کارشان نیست. به اینها باید اضافه کاری هایی را که همان مزد روزانه را بدون آنکه

چیزی رویش بگذارند پرداخت میکنند اضافه کنید. اگر یکی دو تا کارخانه پنجشنبه ها را تعطیل کرده اند بنظر من میتوانیم بگوئیم تعطیلی پنجشنبه ها در جامعه ایران محرز شده است. بنظر من طبقه کارگر ایران بطور متوسط خیلی بیشتر از اینها کار میکند. این امتیازی برای کسی نیست که میخواهد بیاید ۴۴ ساعت را رسمی بکند و باز همان ملحقیات را رویش بگذارد و دوباره به ۵۰ ساعت برساند. اما راستش این نباید باعث بشود که ما بیائیم یک تصویر تخفیف داده شده ای از وضعیت کارگر در نظام جمهوری اسلامی امروز بدهیم.

مصطفی صابر: فرض کنید در شهری کارگران یک قسمت راهشان یکساعت طول بکشد و قسمت دیگر یکساعت و نیم. بالاخره تکلیف شیفت ها که مثلا ۸ ساعته است، یا بگوئیم باید ۶ ساعته باشد، چه میشود؟ اگر بخواهیم ساعت کار را اینطور که شما میگوئید حساب بکنیم، یعنی از وقتی که کارگر در سرویس میشیند تا وقتی که دوباره به خانه برمیگردد برای هرکسی ساعت معینی میماند که در کارخانه صرف کند. آیا این اصلا امکان پذیر هست؟

منصور حکمت: من فکر میکنم اشکالی که شما (مصطفی صابر) به آن اشاره میکنید اشکال جدولبندی زمانی کار در کارخانه است که برای مثال یکی کارش را ساعت ۸ تمام میکند دیگری همان ساعت شروع کند و ظاهرا ساعت شروع کار همان ساعتی باشد که کارگر ماشین را در کارخانه بدست میگیرد. این را روی کاغذ میشود حل کرد. فی الواقع شیفت ها روی هم افتاده اند. کسی که از ساعت ۸ جلوی دستگاه است فی الواقع کارش را از هفت شروع کرده. محاسبه اینها از نظر حقوق دادن دشواری ای ایجاد نمیکند. فکر میکنم بحث احتمالی پشت این سوال این است که شاید بهتر باشد بجای گنجاندن زمان ایاب و ذهاب در روزکار پولی بابت ایاب و ذهاب پرداخت بشود....

مصطفی صابر: دقیقا. این مطالبه عملا هم وجود دارد که برای ساعات ایاب و ذهاب دستمزد پرداخت بشود.

منصور حکمت: بنظر من این اشکال بیشتری دارد. مشکل حالت اول یک مشکل جدولبندی کار است. یعنی یک نفر باید بنشیند و حساب کند. اما اشکال حالت دوم یک اشکال اجتماعی است. شما دارید یک نفر را مجبور به اضافه کاری میکنید و به او حقوق میدهید. آنها هم حقوق متعارف، یعنی ساعت عادی حساب میکنید اما از او کاری اضافه بر مدت شیفت مورد نظر میکشید. این کار هم عبارت از در راه بودن است. کارفرما دارد میگوید پول میدهم اینقدر در راه باش. این یک اضافه کاری اجباری است. عملا کارگر دارد ۱۰ ساعت کار میکند، حال آنکه شیفت ۸ ساعته است. ولسو آنکه مزد ده ساعت را هم بگیرد، باز این اضافه کاری اجباری است. بنظر من این اشکال دارد. باید طرفدار همان منظور شدن مدت ایاب و ذهاب در طول روزکار باشیم.

منتها اگر اجازه بدهید چند نکته دیگر را هم بگویم. بنظر من بحث نماز که اینجا هست و چسباندن آن به ساعت نهار یک بحث کاملا ارتجاعی اسلامی است. چراکه نماز خواندن را همانقدر ضروری جلوه میدهد که نهار خوردن و این را جزو مایحتاج اساسی انسان جا میزند که گویا باید حتما نماز بخواند. بنظر من هر نوع اشاره و ارجاع مذهبی در این قانون باید حذف بشود و اگر دین و سر ساعت معین نماز خواندن

با تولید تناقض دارد، دین باید کوتاه بیاید. همانطور که هزار و یک نیاز انسانی کارگر را تابع تولید میکنند یکبار هم دین باید کوتاه بیاید و در ساعت های نماز گزاری برای پیروانش تخفیف قائل بشود. بنظر من وقت استحمام حتما باید در ساعت کار منظور بشود. برای اینکه این آن وقتی است که لازم است کارگر خودش را به شکل اول برگرداند، به شکلی که قبل از آمدن بر سر کار داشت. نمیشود تمیز بیاید و کثیف از کارخانه بیرون برود. منم مثل ناصر جاوید معتقدم باید یک میانگینی را با توجه به وضعیت جغرافیایی منطقه و شهر برای مدت رفتن سر کار در نظر گرفت و این را جزو ساعت کار محسوب کرد.

مصطفی صابر: به نکته دیگری در مورد ساعت کار بپردازیم. مساله اضافه کاری. در لایحه کار اضافه کاری چه بصورت داوطلبانه و چه بصورت اجباری مجاز شمرده شده است. ماده ۸۵ میگوید: "در شرایط عادی ارجاع کار اضافی به کارگر با شرایط زیر مجاز است: الف - موافقت کارگر، ب - پرداخت ۴۰ درصد اضافه بر مزد هر ساعت کار عادی" و بعد هم تبصره دارد که کار اضافی بیشتر از ۴ ساعت نباید باشد. در ماده ۵۹ میگوید: "ارجاع کار اضافی با تشخیص کارفرما به شرط پرداخت اضافه کاری و برای مدتی که جهت مقابله با اوضاع و احوال زیر ضرورت دارد مجاز است". که این اوضاع و احوال هم عبارت است از "جلوگیری از حوادث قابل پیش بینی"، "اعاده فعالیت کارگاه در صورتیکه فعالیت مذکور بعلت بروز حادثه یا اتفاق طبیعی از قبیل سیل، زلزله و یا اوضاع و احوال غیر قابل پیش بینی دیگر قطع شده باشد". بهرحال به این ترتیب در قانون کار جمهوری اسلامی اضافه کاری هم بصورت داوطلبانه و هم بصورت اجباری مجاز شمرده شده. نظراتان در مورد این مواد مربوط به اضافه کاری چیست؟ متأسفانه با این واقعیت روبروئیم که کارگران بخاطر سطح معیشت پائین خودشان بعضی جاها خواهان اضافه کاری میشوند. بنابراین اینجا یک سوال پیش میآید: آیا میشود بدون بررسی موقعیت معیشتی کارگران، سطح دستمزد و غیره، در مورد اضافه کاری و ممنوعیت و عدم ممنوعیت آن حکم داد؟ آیا ممنوعیت اضافه کاری وقتی کارگر زیر فشار اقتصادی شدید قرار دارد به معنی بستن دست و بال خود کارگر برای افزایش درآمدش نمیشود؟

منصور حکمت: من فکر میکنم کلا ماده ۵۸ یک تعارف با کارگر است که ادای اضافه کاری داوطلبانه را در میآورد. در حالی که ماده ۵۹ تحت هر شرایطی به کارفرما این قدرت را داده است که اضافه کاری را تحمیل نکند. آنهم تا ۸ ساعت! یعنی حتی آن ۴ ساعت ماده ۵۸ هم بیمعنی است چون در حالت "اضطراری"، که معنی خیلی وسیعی هم دارد، تا ۸ ساعت هم میشود اضافه کاری داد. تمام هنری که کارفرما باید بکند اینست که بعدش زنگ بزند و به یکی از همکارانش در وزارت کار و این را "اطلاع بدهد" و آنها مخیرند نگاه بکنند ببینند لازم بود یا نه. و اگر هم بگویند لازم نبود کارگر آن مدت روزی ۱۶ ساعت کار را کرده و رفته. همانطور که رضا مقدم و ایرج آذرین گفتند تمام حالتهایی را که کارفرما دوست دارد به کارگر اضافه کاری بدهد در این قانون مجاز کرده اند. یعنی همه حالات بجز حالتی که کارفرما خودش نخواهد اضافه کاری بدهد. هردلیلی که کارفرما برای ارجاع اضافه کاری بیاورد، مساله افت تولید، لزوم افزایش سود، استفاده سریع از مواد اولیه، تخلیه سریع انبارها، و هرچه بخواهد در این ماده میگنجد. آن ماده ۵۸ بنابراین مسخره است و برای این آمده که این ادا را در بیاورد که گویا به کارگر جایی حق صحبت داده. منم فکر میکنم اضافه کاری باید مطلقاً ممنوع باشد. منتها شما سوال کردید که این دست و بال خود کارگر رامیبندد یا نه. بنظر من قانون کار بعنوان یک قانون دارد تصویری از جامعه میدهد. در این تصویر کارگر نباید آن کسی تصور بشود که مجبور است

اضافه کاری بکند و گرنه معیشت اش تامین نمیشود. در چهارچوب قانون کار فقط "ارجاع اضافه کاری به کارگر ممنوع است" باید بیاید. اما اگر واقعیت اقتصادی یک کشور کارگران را به این سوق داد که حتی خودشان برونند و پیشنهاد اضافه کاری بدهند، آن دیگر یک موضوع مشخص در جامعه است که باید مثل دهها مورد دیگر در قانون های موجود با اینکه در فرم و در حالت ایده آل به نفع شهروند است اما عملا در مقطعی دست و پایش را میبندد، به آن برخورد کرد. در این حالت باید بنظر من اولاً حقوق دوبرابر گرفت و ثانياً شرايطی را که کارگر را به اضافه کاری کشیده است بررسی کرد و همانطور که رفقا گفتند آن علت را رفع کرد. در یک قانون کار جز ممنوعیت بدون قید و شرط اضافه کاری چیزی نباید بیاید.

مصطفی صابر: نکته دیگری که در قانون کار جمهوری اسلامی هست مساله کارهای سخت و بقول خودش زیرزمینی است. که ۳۴ ساعت را برای اینها تعیین کرده است. منصور حکمت، در این مورد چه فکر میکنید. آیا این کافیست؟

منصور حکمت: همانطور که قبلاً گفتم برای کار در شرایط متعارف نظر من ۳۵ ساعت بود، آنهم در این مقطع معین، و حتی کمتر از آن در آینده. بنابراین خود عدد ۳۴ ساعت برای کارهای شاق بخودی خود از نظر من قابل قبول نیست. متنها تعیین طول ساعتی که مطلوب است و میتواند مورد توافق کارگر باشد بنظر من بستگی دارد به اینکه تعریف دقیقی از کارهای سخت و زیان آور داده بشود. اینجا همانطور که قبلاً هم اشاره شد، کار شاق به کار زیر زمینی و بد آب و هوایی و غیره اطلاق شده. در صورتیکه کار صنعتی و کار تولیدی در هر رشته به هر حال بدرجات مختلف سخت و زیان آور است، از نقطه نظر آلودگی هوا، سر و صدا، گرد و خاک و گازهایی که نشت میکند، و غیره که همه ایجاب میکند که ساعت کار به حد معینی کاهش پیدا بکند. یک چنین لیستی به آن جامعیتی که تکلیف همه کارگران را روشن بکند اینجا نیست. در بعضی رشته ها شاید باید ساعت کار حتی بیشتر از این نسبت کاهش پیدا بکنند، چرا که حتی چند ساعت کار در آن رشته هم زیان آور است. آن لیست اینجا نیست. این قانون کلاً در مورد یک سلسله از این مطالبات حواله داده است به تشخیص های بعدی که خود مرجع تشخیص آن مشکوک است. یعنی تعدادی از کارفرمایان و نماینده های وزارت کار قرار است بنشینند و این را روشن کنند که کار چه کسی سخت است و چقدر باید کار کند. من فکر میکنم همه اینها یعنی اینکه این نوع بندها فقط برای وعده سر خرمن دادن و جلوی اعتراض را گرفتن نوشته شده.

مصطفی صابر: اینکه کار شاق را در هر مورد معین بررسی بکنیم و ببینیم مدت کار چه باید باشد این یک بحث است و تعیین یک حداکثر عمومی بحث دیگری. مثلاً فرض کنید بگوئیم حداکثر مدت کار برای کارهای شاق ۳۰ ساعت است که صرفنظر از ویژگی های هر مورد، که مرجع تشخیص آنهم باید خود کارگران باشند، به اجرا در بیاید. شما در این مورد نظرتان چیست؟ چه حداکثری بنظر شما برای کارهای سخت مناسب است؟

منصور حکمت: هر رقمی من اینجا به شما بدهم اختیاری خواهد بود. مقیاسی که الان اینجا هست، یعنی نسبت ۳۴ ساعت به ۴۴ ساعت چیزی حدود ۲۵ درصد کمتر میشود. فکر میکنم اگر مبنای هفته کار متعارف را ۳۵ ساعت بگیریم ۲۵ درصد کمتر برای کارهای سخت میتواند مبنای خوبی باشد.

الان در مورد کارهای زیان آور آنچه که توجه من را جلب میکند آن عددی نیست که اینجا هست، بلکه مرجعی است که تشخیص میدهد هر کاری چقدر زیان آور است و چند ساعت حداکثر میشود آن کار را انجام داد. اگر از من پرسند میگویم مطالبه مهم این است که مرجع تشخیص این یک مرجع کارگری باشد. تا اینکه برادار بنویسد ۲۳ ساعت یا ۳۳ ساعت. آنچه ضمانت اجرائی بهتری برای جلوگیری از لطمه خوردن به سلامتی کارگر است این است که مرجع تشخیص ساعت کار در این رشته ها، که باید در قانون قید بشود که بسیار کمتر از ساعت کار عادی خواهد بود، یک مرجع کارگری باشد.

فصل هشتم

تعطیلات و مرخصی ها

مصطفی صابر: بپردازیم به مبحث تعطیلات و مرخصی ها. در مورد این مبحث خیلی خلاصه بجای ۱۲ روز مرخصی سالانه که در قانون کار جاری (شاهنشاهی) هست، و البته عملاً خیلی جاها ۱۸ روز یا کمتر و بیشتر را هم کارگران در کارخانه هایی گرفته اند، مرخصی سالانه را در این متن ۳۰ روز کرده اند. این چیزی است که شوراهای اسلامی هم خیلی روی آن تاکید دارند. اگر کارگاهی طی ۵ روز ۴۴ ساعت کار بکشد میتواند پنجشنبه ها را هم تعطیل کند و بالاخره اول ماه مه را هم برای کارگران تعطیل اعلام کرده اند. درباره این مواد و این مبحث چه فکر میکنید؟

منصور حکمت: من فکر میکنم مدت مرخصی هم مثل طول روزکار و غیره تابعی از ظرفیت فنی و اجتماعی جامعه برای تامین معاش و رفاهش است. امروز هم اگر بخوایم بر این مبنا قضاوت کنم فکر میکنم در آخر قرن بیستم در کشوری مثل ایران مرخصی میتواند از این بیشتر باشد. اگر کسی در خیابان بی مقدمه از من پرسد مرخصی کارگران چقدر باشد میگویم اندازه مرخصی وکلای مجلس. و اگر هر دلیلی بیاورند که نمیشود آنوقت من جواب آن را آنجا میدهم. بعنوان یک مطالبه، اگر هفته کار ۳۵ ساعت شده باشد، اگر هزار و یک فاکتور دیگری که اینجا مطرح شد در قانون کار گنجانده شده باشد آنوقت ۳۰ روز مرخصی به خودی خود قابل تامل و قابل بحث است. اما در غیاب اصلاحات دیگری که اینجا در برابر این متن مطرح کردیم، خوب دیگر بحث این میشود که باید مرخصی از ۳۰ روز بیشتر باشد.

مصطفی صابر: یعنی شما میگوئید اگر اصلاحات دیگر باشد آنوقت ۳۰ روز مرخصی؟

منصور حکمت: ۳۰ روز مرخصی میتواند مبنایی باشد برای مذاکره بین کارگر و کارفرما. و حتماً باید در روند مبارزه کارگری افزایش پیدا بکند.

مصطفی صابر: الان در برخی کشورهای اروپایی کارگران یکماه و نیم مرخصی دارند. فکر نمیکند مبنای خواست ما و مذاکره ما باید یکماه و نیم باشد؟

منصور حکمت: اگر اینطور باشد چرا. اگر بتوانیم چهارتا کشور را نشان بدهیم که مینا یکماه و نیم است ما هم حتما باید این را بخواهیم. منتها اجازه بدهید راجع به بندهای دیگر این مبحث نکاتی را بگویم. گفتید اول ماه مه را تعطیل اعلام کرده اند، بنظر من اول ماه مه تعطیل نشده بلکه یازده اردیبهشت تعطیل شده. این اصلا جای تعطیل اول ماه مه را نمیگیرد. روزش یکی است، اما آنچه اینها تعطیل کرده اند یک روز عجیب و غریب است به اسم ۱۱ اردیبهشت. اول ماه مه تاریخچه معینی دارد و به همین اسم باید تعطیل اعلام بشود. این یعنی دولت یک روزی را انتخاب کرده است و حاضر نیست اسم واقعی اش را بزبان بیاورد. اگر همین جماعت حاضر بشوند روزه شان را طبق ماه شمسی بگیرند آنوقت شاید کارگر هم حاضر بشود روز کارگر را یازده اردیبهشت اسم بگذارد. اما اینها روزه شان در ماه "رمضان" است و عید فطر و قربان شان را طبق تقویم هجری قمری میگیرند، ولی اسم واقعی روز کارگر را حذف میکند. علتش هم اینست که بتواند بگوید که این روزی است که مطهری از فلان خیابان رد شد و فلان امام پایش لیز خورد. میخواهند هویت بین المللی طبقه کارگر را نفی بکنند. بنظر من کارگر ایرانی باید اصرار بکند که آقا جان اینجا بنویس اول ماه مه تعطیل است.

مصطفی صابر: یعنی بنویسد روز کارگر اول ماه مه تعطیل است.

منصور حکمت: بله. وگرنه دارد منکر میشود که کارگر طبقه ای جهانی است و این روز یک حکمتی دارد و این روز بخاطر مبارزه بخشی دیگر از طبقه کارگر در جهان بدست آمده. یازده اردیبهشت را ایشان هوس کرده است تعطیل کند و اگر مرض نداشته باشد باید اسم واقعی این روز را بگوید. اساس این تفرقه انداختن در جنبش طبقه کارگر و محروم کردن طبقه کارگر از درک هویت جهانی خودش است.

نکته دیگر آن قضیه حاجی شدن است. این اصلا موردی ندارد که برای حج مرخصی ویژه ای در نظر بگیرند. با منطق خودشان اگر میشود این مرخصی ها را داد باید سرشکن کرد بین همه کارگران و به مرخصی همه اضافه کرد. اینجا گفته شده که استفاده از مرخصی با توافق کارگر و کارفرما است. اینجا هم کارگر مجاز نیست که تعیین کند کی میخواهد به مرخصی برود! باید برود با کارفرما توافق بکند و اگر نشد یک بابائی را از شورای اسلامی پیدا بکنند تا وساطت بکند! بنظر من همینکه کارگر تصمیمش را از چند وقت قبل اطلاع بدهد کافیهست. چون ممکن است گفته شود که تکلیف کارخانه باید روشن باشد. خوب بگوئید کارگر از دوماه قبل اطلاع بدهد که از فلان تاریخ به مرخصی میرود. یک نکته دیگر مساله مرخصی کمتر از یک روز است. من زیاد منظورشان را متوجه نمیشوم. بنظر میاید این کلکی است برای کم کردن مرخصی استحقاقی.

مصطفی صابر: در مورد ۴۴ ساعت کار و دو روز تعطیل در هفته نظرتان چیست؟

منصور حکمت: در مورد آن سوال ۴۴ ساعت در ۵ روز و دو روز تعطیل منم نظرم مثل حمید تقوایی است. فکر میکنم نباید اجازه داد خود روزکار کش پیدا کند چون این توجیهی میشود برای هزار و یک نوع اضافه کردن کار در شرایط دیگر. ۸ ساعت در روز هم بالاخره جای خودش را دارد، یا ۷ ساعت در روز در حالت ۳۵ ساعت در هفته. از هیچکدام از اینها نباید کوتاه آمد و نباید بین دو روز تعطیل و طول روز کار هیچ معامله ای کرد. نکته دیگری داشتم راجع به مرخصی استعلاجی. میگوید "با تأیید سازمان تامین اجتماعی

جزو سوابق کار محسوب میشود." سوال من این نیست که این جزو چی محسوب میشود. سوالم اینست که آن روز مرخصی قانونی محسوب میشود و حقوق میدهید یا نه و یا بالاخره آن را از ۳۰ روز مرخصی کم میکنید یا نه. درثانی هرکسی، حتی رئیس جمهور مملکت، تا سرش درد گرفت دکتر نمیرود. می‌رود خانه اش و استراحت میکند. حدس می‌زند سرماخوردگی است یا میدانند دردی قدیمی است که میاید و می‌رود. باید این در نظر گرفته شده باشد که کارگر ممکن است به دلیل مشکلات جسمی سر کار نیاید و بعدا توضیح بدهد. باید حد معینی تعیین شده باشد که بشود بدون گواهی پزشک و معاینه سر کار نیامد. یعنی کارگر بتواند به تشخیص خودش برای درمان بیماری های متداول لازم ببیند استراحت کند و سر کار نیاید، و تنها درصورت ادامه بیماری بیش از یکی دو روز موظف باشد تصدیق دکتر ارائه کند. و بعد تایید سازمان تامین اجتماعی قدری عجیب است. باید وارد دفتر و دستک و اداره بازی رژیم بشوی. من بعدا چطور بروم سازمان تامین اجتماعی را بدون اینکه گواهی پزشک داشته باشم راضی کنم که فلان چهارشنبه لسیز خوردم و کمرم خیلی سرد گرفت. یک کسی باید در دسترس باشد، دکتر محل و یا کارخانه، که ورقه مربوطه را فوراً صادر کند. این نوع مقررات مقدار زیادی دوندگی روی دوش کارگر میگذارد. خلاصه حرفم اینست: کارگر باید بتواند خودش راسا تشخیص بدهد که حالش خوب نیست، کاری که همه آدمهای دنیا میکنند، و بعد اگر بیماری اش طولانی شد و به دکتر مراجعه کرد تصدیق دکتر فقط برای دوره بعد از آن فرضاً ۴۸ ساعت اول لازم باشد. و ثانیاً این تصدیق دکتر در دسترس باشد و بشود بدون دوندگی آن را گرفت. یک مساله دیگر مرخصی عادت ماهانه برای زنان است که شاید بشود آن را در مبحث شرایط کار زنان بحث کرد. اما بهرحال مبحث مرخصی ها باید آن را هم در بر بگیرد.

فصل نهم

شرایط کار زنان

مصطفی صابر: با صحبتهایی که شد خوبست قدری راجع به این صحبت کنیم که در یک قانون کار چه حقوقی باید برای زنان کارگر منظور شده باشد. منصور حکمت شما بفرمائید.

منصور حکمت: من فکر میکنم نابرابری عینی زن و مرد در تولید، که ما انتظار داریم یک قانون کار در جهت ازبین بردن آنها گام بردارد، مولفه های روشنی دارد. برخی ریشه های اجتماعی عمیقی دارند. برای مثال همانطور که ایرج آذرین درنشست قبل گفت زن و مرد در جامعه موجود از امکانات برابر برای کسب مهارت های یکسان و توانایی های مشابه برای فعالیت اقتصادی برخوردار نیستند. قانون کاری که بخواهد به زن و مرد برخوردی برابر داشته باشد باید به این پاسخ بدهد و نه اینکه آن را مسکوت بگذارد و صرفاً اینجا و آنجا ماده ها و تبصره هایی را مطرح کند. یا برای مثال تعصبات جنسی ای که در جامعه وجود دارد حتی اگر قانونی روی کاغذ ایراد نداشته باشد در عمل قانون را به چیز دیگری تبدیل میکند و مانع اجرای مواد آن میشود. باز قانون کاری که کارگران نوشته باشند و هدف خود را این قرار داده باشد که برابری میان زن و مرد بوجود بیاورد باید درعمل جواب این تبعیضات را بدهد و سعی کند مانع تاثیر این تعصبات در برخورد به زنان بشود. و بالاخره در قبال زنان باید تبعیض مثبت را مطرح کرد. جامعه باید نیرو و انرژی صرف کند تا موانعی را که برای پیدا کردن موقعیت برابر در تولید در مقابل زنان هست از بین ببرد. برای مثال آموزش بیشتر، ایجاد تسهیلات بیشتر برای زنان و غیره. منتها همه اینها یعنی اینکه سرمایه را باید

زیر فشار جرمه ها و شرط و شروط تعریف شده وادار کرد در این قالب عمل کند. وگرنه اگر همه این مواد وجود داشته باشد بدون آنکه ضمانت اجرائی آن هم موجود باشد، هر تسهیلاتی که در قانون به نفع زن وجود داشته باشد در بازار عکس خودش تبدیل میشود. چون سرمایه دار فکر میکند که خوب اگر من بخواهم زن استخدام کنم باید فلان مقدار بیشتر پول بدهم، فلان مقدار به صندوق مخصوص آموزش زنان کارگر بریزم، باید برای دوران بارداری مرخصی با حقوق بدهم، و غیره و پس زن استخدام نمیکنم. اگر واقعا مراجعی وجود نداشته باشند که کارفرما و سرمایه دار را وادار کند که علیرغم همه این چیزهایی که به زعم او خلاف سودآوری اش عمل میکند، به زن عینا مانند مرد برخورد بکند، قانونی که نوشته شده عملا به تعارف هایی روی کاغذ و حتی به مواعی برای اشتغال بیشتر زنان در تولید و برابری عملی آنها تبدیل میشود. بنظر من آنچه این قانون کار به نفع زنان گفته از همان تعارف هاست. اینکه بالاخره رژیم اسلامی هنر کرده و بندی راجع به زنان نوشته ممکن است چشم کسی را بگیرد. اما ۴ - ۵ ماده ای که اینجا نوشته شده بهمین صورت، یعنی اینکه "ما معتقدیم زن باید به خانه برود، چون میبیند که کار کردنش چه دشواری هایی برای خودش و برای کارفرما دارد". این پیامی است که این مبحث چهارم، شرایط کار زنان، دارد به کارگر و کارفرما میدهد. به زن کارگر میگوید اگر بخواهی سر کار بیایی این مشکلات را خواهی داشت. در مجموع فکر میکنم بدون تبعیض مثبت به نفع زنان، بدون ایجاد امکانات برابر، بدون وجود ضمانت اجرائی برای جلوگیری از اینکه سرمایه دار پایش را از خط بیرون بگذارد و تضمین اینکه مستقل از اینکه فکر میکند سودآوری اش با استخدام زنان در صورت وجود تبعیض مثبت تناقض دارد، باز هم زنان را با شرایط مساوی استخدام کند، بدون این ملاحظات و تضمین ها، که خیلی وسیعتر از اینهاست و باید در کل جامعه اعمال بشود، نوشتن این چهارتا ماده یک قدم کسی را به برابری شغلی زن و مرد نزدیک نمیکند. برعکس به عکس خودش تبدیل میشود. در مورد خود این قانون فکر میکنم خیلی از موادش پوچ و بی ارزش است و آلترناتیو کارگری با آنچه اینجا نوشته شده کاملا فرق میکند.

مصطفی صابر: لطفا در مورد تبعیض مثبت بیشتر توضیح بدهید. مشخص تر و با ذکر مثال.

منصور حکمت: بنظر من باید مشوقه هایی برای استخدام زنان وجود داشته باشد. یعنی عواملی که واحدهای اقتصادی را تشویق میکند که زنان را استخدام کنند. جامعه باید از کیسه کارفرمایان هزینه های بیشتری را صرف آموزش زنان بکند. دوره های آموزشی و تخصصی که بطور ویژه ای هدفشان اینست که مهارت های لازم را برای شرکت بیشتر زنان در تولید به آنها بدهد. باید منابع زیادی صرف این بشود که مواعی را که سر راه زنان برای ورود به اشتغال اقتصادی هست بردارد. مثلا جامعه ستا بچه داری را کار زنان قرار داده است. باید پول خرج کرد و این بارها را از روی دوش زنان برداشت. اگر لازم است کارفرما برای اشتغال یک کارگر زن مقدار زیادی مایه بگذارد، باید بگذارد. این دلیل برای عدم استخدام زنان ابدا دلیل نمیشود که بگوید "آخر اگر بخواهم زن استخدام کنم باید واحد شیرخوارگاه بسازم". خوب باید بسازی.

مصطفی صابر: مرخصی دوران بارداری و زایمان و همینطور دو روز مرخصی در ماه برای عادت ماهانه باید به زنان داده بشود. اینها مساله ای است که اینجا باید بیشتر درمورد آنها صحبت بکنیم. نظر شما در این موارد چیست؟

مصطفی صابر: اضافه میکنم که حقوق مرخصی دوران بارداری خیلی از دستمزد متعارفی که کارگر

میگیرد پائین تر است. فکر میکنم در حدود مزد ثابت باشد که حدود نصف دریافتی ها میشود. نکته دیگر اینکه همانطور که ناصر جاوید هم اشاره کرد مساله حفظ شغل بعد از زایمان و مرخصی دوران زایمان یک مشکل جدی زنان است و معمولاً باعث میشود که از این مرخصی هم استفاده نکنند.

منصور حکمت: من میخواستم خیلی سریع روی این شش ماده ای که اینجا هست و کل محتوای این قانون در در مورد مساله زن تشکیل میدهند نکاتی را بگویم. در مورد آن بند انجام کارهای خطرناک بنظر من آدم عاقل شغل را آگهی میکند و هرکس را هم که آمد مصاحبه میکند و اگر تخصص و مهارت لازم را داشت به او میدهد دیگر. به کی میدهیم و به کی نمیدهیم ندارد. این همان برخورد پدرسالارانه است. ماده ۵۷ میگوید کار در شب به استثناء امور بهداشتی و درمانی و فرهنگی و نظایر آن برای کارگران زن ممنوع است. کار شب که باید بهر حال ممنوع باشد، اما هرچه فکر کردم علت استثناء کردن این رشته ها را برای اجازه دادن کار زنان در شب اینطور فهمیدم که اینجا یک عده بوروژوازی محترم کار میکنند. ظاهراً طرف این اعتماد اخلاقی را به کارگر صنعتی ندارد که زن و مرد کنار هم بتوانند کار کنند. ولی اگر آقای دکتر یا جناب مدیر آنجا حضور داشته باشد ایشان حاضر میشود زن شب آنجا کار کند. مشککش اینست که مبدا زن شب در کارخانه و واحد تولیدی کار کند و یا راننده شرکت واحد در شیفت شب باشد و هرچه. این بنظر من توهین به توان ده است. در موارد اختلاف هم که تشخیص با هیچ کس نیست بجز آن آقای که به اسم وزارت کار آن بالا نشسته. مرخصی بچه دار شدن همانطور که رفقای دیگر گفتند خیلی کم است. علاوه بر اینکه مدتش باید خیلی بیشتر از این باشد، مرد باید موظف باشد حداقل معینی از این مرخصی را بگیرد. دوره ای که یک خانواده وارد مرحله بچه دار شدن میشود، دوره ای است که زن و مرد بدلیل شدت کار و خستگی از هم دور میشوند. تنها راه حفظ علقه ها و محبت ها و انسجام داخلی خانواده این است که فشار کاری که با تولد بچه بوجود میاید تقسیم بشود و این تجربه، تجربه بچه داری، مشترک باشد. اگر مرد را بگذارند که سر کار برود و زن شش ماه خانه باشد، گیریم هم که خستگی اش در رفته باشد، چیزهایی زیادی در مناسبات داخلی شان از دست رفته. بنظر من کارگران مرد باید از گرفتن این مرخصی و بعهده گرفتن امر بچه داری استقبال نکنند. چون این همبستگی دو کارگری را که با هم زندگی میکنند و تصمیم گرفته اند با هم بچه داشته باشند را تحکیم میکند. بنابراین باید قانون مردان را به استفاده از این مرخصی موظف کند و بعلاوه طول این مدت هم به اندازه کافی زیاد باشد که برایشان قابل استفاده باشد. یک مساله دیگر مرخصی های طولانی تر از این است. تا آنجا که من میدانم در کشورهای پیشرفته تر بعد از این دوره هم مرخصی های طولانی بدون حقوق قائل میشوند. یعنی اگر کسی مرخصی شش ماهه یا یکساله با حقوق برایش کافی نبود بتواند، به تشخیص خودش سه ماه دیگر هم بدون حقوق مرخصی بگیرد و از فرزندش مراقبت کند. هزار و یک مشکل میتواند در یکسال اول برای نوزاد و خانواده اش پیش بیاید که اینها قابل پیش بینی نیست. تأیید سازمان تأمین اجتماعی برای تشخیص سابقه خدمت را من درست نفهمیدم. بالاخره کسی زائیده و خودش و بچه اش هم حی و حاضرند. سازمان تأمین اجتماعی چی را میخواهد تأیید کند؟ بعد حقوق مرخصی را "طبق مقررات تأمین اجتماعی" میدهند. این دیگر اصلاً قابل قبول نیست. علاوه بر دوندگی اش، بقول شما میخواهند یک حقوق حداقلی را بدهند. اگر به آنکسی که رفته حاجی شده بدون تأیید سازمان تأمین اجتماعی حسابداری همان حقوق همیشگی اش را میدهد، در این امر مقدس بوجود آوردن یک انسان دیگر هم بطریق اولی هیچ نوع مانع تراشی سر حقوق نباید مطرح باشد. در مورد دادن کار سخت به زنان باردار میگوید پزشک سازمان تأمین اجتماعی باید تشخیص بدهد. شما آمار کل پزشکان، و آنهم نه فقط پزشکان تأمین اجتماعی، را در نظر بگیرید. به ازاء هر چند هزار نفر

یک پزشک در ایران وجود دارد؟ این را به این ماده اضافه کنید. آنوقت این ماده یعنی کشک. یعنی کارفرما هر نوع کاری میخواهد به زن باردار بدهد و تا تو بروی دست بدامن پزشک سازمان تامین اجتماعی بشوی که معلوم نیست کجا باید گیرش بیاوری، و ایشان بیاید آن کار را ببیند و تشخیص خودش را بدهد، مدتی طولانی میکذرد. این یعنی این ماده فقط یک کلک است و صرفا میخواهد ظاهری متمدن به قانون بدهد. در مورد مهد کودک ها و غیره هم من کاملا معتقدم که باید از مساله زن کلا جدا بشود. و بخصوص موافق ناصر جاوید هستم که این تسهیلات باید در مقیاس جامعه و در سطح محلی بوجود بیاید. بچه در مملکت بدنیا میاید و باید برایش مهد کودک وجود داشته باشد و این به مساله کار زنان مربوط نمیشود. هیچ حسنی هم ندارد که کارگر بچه اش را بغل کند و همان ساعت هفت صبح که دنبالش میایند، بیاورد و در یک گوشه ای و خدا میداند در چه سر و صدایی و چه هوایی و با چه درجه نظارت بیاندازد و بعد برود و فوقش اینست که میتواند بیاید به او شیر بدهد. بنظر من این تسهیلات باید در سطح محلی تامین بشود. بهرحال مجموع اینها را که نگاه میکنید بنظر من شوخی است و بیش از هر چیز به کارگران زن توهین کرده است.

من فقط میخواستم یک نکته را اضافه بکنم و آنهم مساله بازرسی و کنترل مواد مربوط به زنان در قانون کار است و مرجعی که موارد نقض این قانون را کنترل میکند بنظر من بدون این باقی حرفها پوچ از آب در میاید باید مرجعی وجود داشته باشد که خیلی سریع توسط کارگران و بویژه کارگران زن قابل دسترسی باشد و بسرعت در موارد نقض حقوق زنان اقدام میکند برای مثال اگر کسی کاری به زن باردار بدهد که برای سلامت مادر و جنین زیان دارد، باید بشود در ظرف چند ساعت و به مجرد شکایت با اختیارات کافی دخالت کند و جلوی کارفرما را بگیرد همینطور با توجه به تعصباتی که گفتم وجود دارد باید مرجعی وجود داشته باشد که صحت روش استخدامی کارفرمایان را کنترل میکند مرجعی باید وجود داشته باشد که مجازاتهای سنگینی را برای این نوع تخلفی ها از قانون تعیین میکند اگر چنین مرجعی و چنین ضمانت اجرائی ای وجود نداشته باشد بنظر من اعلام نیت ها و غیره در یک قانون فایده زیادی ندارد.

فصل دهم

امنیت شغلی و اخراج

مصطفی صابر: بحث میزگرد قانون کار را با مبحث اخراج ادامه میدهم. اهمیت مساله اخراج نیازی به توضیح ندارد. در عین حال شوراهای اسلامی و خانه کارگر هم تبلیغات زیادی حول این مساله راه انداخته اند که گویا لایحه قانون کار جمهوری اسلامی با حذف ماده ۳۳ قانون کار قبلی مساله اخراج را از حالت قبل که کارفرما هر وقت میخواست میتوانست کارگر را اخراج کند در آورده است. یکی از مهمترین شاخصهای هر قانون کار این است که کارگر بر طبق آن از چه امنیت شغلی برخوردار میشود و طبعاً اصلی ترین ملاک در این مورد هم همان مساله اخراج و بیکارسازی ها و قدرت عمل کارفرما در این عرصه است. در قانون کار جمهوری اسلامی ماده ۲۷ تحت عنوان فسخ قرارداد از اخراج صحبت میکند. و ماده ۱۶۶ زیر فصل مراجع حل اختلاف اسم اخراج را صریحاً میبرد. همینطور جاهای دیگر هم هست. مواد زیادی وجود دارد که امکان بیکارسازی های دسته جمعی را باز میگذارد. مثل تعطیل کارگاه به بهانه های مختلف و غیره. شما لطفاً بگوئید که در مجموع از نقطه نظر

امنیت شغلی کارگر چه ارزیابی ای از طرح موجود قانون کار رژیم دارید. شما فکر میکنید در قانون کار کارگران در قبال اخراج باید چه خواستی داشته باشند؟

با توجه به اینکه اساس سرمایه داری در قدرت عمل کارفرما در کم و زیاد کردن عوامل تولید قرار دارد. مثلا استخدام بیشتر و یا برعکس کاهش نیروی کار و استفاده بیشتر از ماشین آلات و غیره. به این عامل باید ورشکستگی بنگاه ها و نظایر این را هم اضافه کرد، خواست ممنوعیت اخراج و بیکارسازی چقدر در جامعه فعلی امکان پیاده شدن دارد و چقدر میتواند یک خواست قابل تحقق از طرف کارگران باشد؟

منصور حکمت: اجازه بدهید یک دقیقه به سوال قبلی در مورد امنیت شغلی برگردم. من فکر میکنم اگر کمی تکیه بدهیم و به این مساله از یک فاصله ای نگاه بکنیم، خیلی راحت مبینیم که امنیت شغلی کارگر مثل امنیت سرمایه دار برای او میماند. قوانین و مواد و تبصره های گوناگون در کشورهای مختلف هست که مانع میشود یک نفر بیاید و دلخواه کارخانه و خانه و زمین و تجهیزات کسی را از او بگیرد. هزار و یک جور دادگاه هست، و کلا بجز دولت ها و آنها در شرایط خاصی، کسی امکان مصادره کردن سرمایه دیگری را پیدا نمیکند. در کشورهای سرمایه داری که در یک وضعیت نرمال تولیدی قرار دارند اصلا چنین امکانی وجود ندارد. یعنی نمیشود رفت و سرمایه کسی را گرفت و گفت این مال تو نیست. کار برای کارگر معادل همین است. یعنی کار کردن روش امرار معاش کارگر در جامعه است. گرفتن کار از کارگر یعنی محروم کردنش از امکان فراهم کردن معاشش. بنابراین این بنظر من باید غیرقانونی باشد. بطور کلی این حالت که من کارگرم ولی کاری برایم نیست باید غیرقانونی تلقی بشود، اعم از اینکه کارگری را اخراج کرده باشند و یا اینکه بخواهد کار کند و کار برایش نباشد. کسی که دارد کارگری را اخراج میکند فقط این را نمیگوید که لطفا اینجا کار نکن، بلکه دارد میگوید که تو حق تامین زندگی ات را نداری. حق امرار معاش نداری. این بنظر من باید غیر قانونی باشد. امنیت شغلی کارگر یعنی اینکه به صرف اینکه آماده به کار است زندگی اش تامین باشد. تا آنجا که به اخراج مربوط میشود فکر میکنم بنابراین ممنوعیت اخراج بعنوان تضمین یک حق پایه ای انسانی کارگر باید جزو هر قانونی باشد. در این ماده ۲۷ که دست طرف برای اخراج کاملا باز است. مقوله وظایف محوله تفسیر بردار است. هر روز ممکن است یک کاری بسپرد. یکجای دیگر در بحث قرارداد کار میگوید که موضوع کار تعریف شده است. اگر مرضی نبود اینجا هم میتوانند اقلا بنویسند "هرگاه کارگر در انجام موضوع قرارداد قصور ورزید..." وگرنه وظایف محوله یعنی اینکه کارفرما میتواند هر روز کارگری را صدا کند و کاری به او بسپرد و او نخواهد آن را انجام بدهد. آئین نامه انضباطی هم همینطور تفسیر بردار است. در کل این یعنی بطور سربسته گفتن اینکه کارفرمایان محترم حق اخراج کارگران را دارند مشروط بر اینکه بهانه شان جور باشد و کتبی باشد. راجع به آن سوالی که میگوئید سرمایه داری بالاخره به کم و زیاد کردن عوامل تولید نیاز دارد و غیره ناصر جاوید جواب داد. اگر جامعه سرمایه داری بیاید و این حرف را رسماً یکجایی بنویسد، علیه اش انقلاب میشود. اگر سرمایه بیاید بگوید من با این جامعه هر کاری بخواهم میکنم، اگر بخواهم شما را بکار میبرم و اگر بخواهم بیکار میکنم، تو مثل زمین و ماشین آلات خود هستی، خوب مردم علیه اش انقلاب میکنند. هنر سرمایه داری اینست که ادعا میکند این یک جامعه است، تقسیم کار و حساب و کتابی در آن برقرار است و هرکس نقشی برعهده گرفته است. و دقیقاً اینجاست که باید یقه اش را گرفت و وادارش کرد پای این حرفش بایستند. اگر میخواهند ظاهری از یک جامعه مدنی به نظام موجود بدهند آنوقت باید گفت که خوب کارگر انسان است. پس و پیش کردن ماشین آلات امری است مربوط به مدیریت تولید. اما بیکار

کردن کارگر امری است فراتر. بحث من اینست که واضح است باید بشود تکنیک جدید را آورد و کارخانه ای که امسال ۳۰۰۰ کارگر دارد دهسال بعد این تعداد کارگر لازم ندارد. ولی این مساله کارفرما است. این باید برای کارگر تضمین شده باشد که هر قدر تکنیک تغییر میکند، کارگر بعنوان یک انسان و بعنوان بخشی از جامعه سطح زندگی اش افت نمیکند. خوب شما میخواهید تکنیک جدید بکار ببرید، که حتما مولدتر و سودآورتر هم هست، و ۱۵۰۰ کارگر برای براه انداختن آن کافیهست، باید برای بقیه دوره گذاشت، تخصصشان را تغییر داد، برای کل این دوره حقوقشان را به آنها داد، و واحدهای جدید ایجاد کرد که همه در جامعه مشغول کار باشند...

بهر حال سوالی که هست اینست که مساله تغییر و تبدیل در نحوه سرمایه گذاری، کارکرد بنگاه ها، طول و عرضشان، سطح اشتغالی که ایجاد میکنند و غیره نباید هیچ تاثیری روی این طرف و تامین شغلی کارگر بگذارد. یک جمله بنظر من همه چیز را خلاصه میکند. آقا جان کسی که در این جامعه دنیا آمده باید زندگی کند و این جامعه اگر مدعی است که انسانها شهروند جامعه اند و میتوانند در این نظام تامین بشوند، باید به این ادعا جامه عمل بپوشد. این ادعا را دارد و بهمین دلیل توانسته است روی پای خود بایستد و به بقاء خود ادامه بدهد. اگر این ادعا را ندارد که گفتم برای همه معلوم میشود باید برش انداخت. کسی که در جامعه گفت من آماده به کارم، از همان ساعت باید مثل یک آدم شاغل به او برخورد بشود و موقعیتش تضمین بشود. امنیت شغلی معنی اش این نیست که من حتما باید سر آن دستگاه که بودم بایستم. امنیت شغلی یعنی هر نوسانی در بازار، در قیمت ها، تولید، سرمایه گذاری ها و غیره تاثیری در زندگی و رفاه آدمی که کنترل خاصی روی آن نوسانات ندارد نداشته باشد. کارگر در چنین موقعیتی است.

مصطفی صابر: اجازه بدهید سوال را به نحو دیگری مطرح کنم. بما میگویند شما می گوئید ممنوعیت اخراج، خیر یک قرارداد آزادانه هست بین کارگر و کارفرما و کارفرما مجاز است هرکسی را میخواهد به استخدام بگیرد یا نگیرد و این قانون سرمایه داری است.

منصور حکمت: این را میگویند؟ بنید قانون سرمایه داری حتی به روایت خود او شروع جامعه نیست. بدو طرف میگوید که جامعه ای هست و آدمها در آن زندگی میکنند و قوانین اقتصادی این جامعه سرمایه داری است. تازه ما میگوئیم کارگر این قوانین را اصلا نباید بپذیرد. ولی فرض کنیم چهارچوب سرمایه داری را پذیرفته ایم، از خصلت اجتماعی زندگی انسان که صرف نظر نکرده ایم. وجود جامعه یعنی انسانها در روابطی بدینا میایند، زندگی میکنند، و عمرشان را طی میکنند. اگر بگویند سرمایه داری زیر جامعه بودن ما زده است، دیگر جامعه ای در کار نیست، هر که را خواستیم پرت میکنیم بیرون، آنوقت من میگویم خوب این بهترین دلیل است برای اینکه اگر بناست پسر باقی بماند، اگر بناست بشر اجتماعی زندگی کند، باید سرمایه داری را بر انداخت. آنچه گفتید حرف آنها هست. این قانون حرکت این جامعه هست. با وجود دائمی ارتش بیکاران، با بیکار کردن مستمر کارگران، با وجود دائمی فقر، سرمایه داری نشان میدهد که همین قانون دارد عمل میکند. اما وقتی ما داریم در سطح قانون کار حرف میزنیم، مطرح کردن استدلالی که گفتید از طرف سرمایه دار یعنی دادن رای محکومیت سرمایه داری توسط خود او. بحث ما اینست که شرط اساسی رضایت دادن حتی کوتاه مدت به نظامی که برقرار است توسط ما اینست که مواضع ابتدایی جامعه بشری زیر سوال نرود. اگر بشر نمیتواند در این جامعه از این تضمین برخوردار باشد که زندگی اش را در رفاه و امنیت بسر ببرد باید این جامعه را تغییر داد دیگر.

مصطفی صابر: بیکارسازی چطور؟

منصور حکمت: در مورد چند نکته میخواستم صحبت کنم. بیکارسازی و اخراج در سطح حقوقی و آئین نامه ها و غیره تفاوت دارد. من این را میپذیرم. منتها پشت هردوی اینها یک واقعیت اقتصادی - سیاسی و اجتماعی اساسی هست و آن اینست که کارگر نسبت به موقعیت خودش در جامعه هیچ کنترلی ندارد. این سرمایه دار است که میتواند چه بدلائل اقتصادی و چه بدلائل تنبیهی راجع به زندگی او تصمیم بگیرد. کارگر جای خودش را در جامعه تعیین نمیکند. جایش را تعیین کرده اند. سرمایه برایش تعیین کرده است. به این معنی هردوی اینها باید مورد اعتراض کارگر قرار بگیرد. تنبیهی هم که میگوید بخاطر اینست که کارگر خوب برایش کار نمیکند و یا شاخی شده و مزاحم کارش شده است. هردوی اینها یعنی اینکه سرمایه دار میگوید شیشه عمر تو دست من است. اگر صرف میکرد و خواستم ۵۰۰۰ نفرتان را بیرون میکنم و اگر خواستم تو یک نفر را بیرون میکنم که بقیه را به اعتصاب نکشانی و یا چون هر روز نیم ساعت دیر میایی. همه این حالات یعنی اینکه کارگر نمیتواند بگوید که من چطور کار میکنم و آن روزی که تصمیم میگیرد کار کند بتواند. یک نیروی دیگر در جامعه تصمیم میگیرد. کارگر زانده سرمایه است. یعنی سرمایه هر وقت بخواهد میتواند تنش را بجناند و تعدادی کارگر را که به او چسبیده اند را پرت کند و زندگی شان را زیر سوال ببرد. به این معنی من فکر میکنم هردوی این اشکال باید جواب بگیرد فرقی اینست که در مورد اخراج همانطور که اینجا گفته شد میشود راحت ممنوعش کرد. گفت شما هیچ حق اخراج ندارید. هر مساله ای هست را ببرید دادگاه عمومی. اگر کسی در محیط کارخانه هم جرمی مرتکب شد، قضاوتش با دادگاه است. وقتی تنبیه عمومی اش را گذرانند برمیگردد سر کارش در کارخانه. در مورد بیکارسازی هم گفتم که هر اتفاقی در رابطه با سود و زیان و تکنیک و غیره مباحث، کارگر دقیقاً از آنجا که هیچ کنترل خاصی نمیتوانسته است داشته باشد، ایجاد این کارخانه معین در این جای معین و با این اعتبارات معین و محل تامین مواد اولیه و غیره به تصمیم او نبوده، مسئول عاقبت اقدامات سرمایه دار نیست. هرکاری بوده ایشان برای خودش کرده و الان هم باید تاوانش را پس بدهد. واضح است یک کارفرمای منفرد نمیتواند این را تضمین کند و بگوید عیب ندارد کارخانه من بسته شد و برای همه تان کار گیر میآورم. ولی آخر این سرمایه دارها جمع شده اند و یک دولت تشکیل داده اند. از مردم هم مالیات میگیرند و از سود خودشان هم در خزانه این دولت میگذارند. کاری که باید بکنند اینست که دولتشان تضمین کند که کسانی که در جامعه برای اینها کار میکنند تامین باشند. منتهی از این تناقضی که مطرح شد، همانطور که ایرج آذرین گفت، استدلالی به نفع سوسیالیسم و انقلاب کارگری درمیآید. ببینید یک جامعه ای هست که در آن رشد تکنیک با زندگی من و شما تناقض دارد. جامعه ای که سود بردن طرف با تامین رفاه من و شما تناقض دارد. هرچقدر تجدید تعریف تقسیم کار اجتماعی و تولید کالاها را جدید با زندگی بخشی از ما تناقض دارد. خوب این نظام را باید برچید دیگر. این استدلالی است به نفع حرکت سوسیالیستی کارگر. زیرا این جامعه به این ترتیب نمیتواند اداره بشود. این استدلال قدیمی مارکسیستها و سوسیالیستهاست که این نظام با رفع نیازهای بشری تناقض دارد و باید برچیده شود. من میخواهم مثال جنبش اتحادیه ای را بزنم. اگر این استدلال سوسیالیستی را کنار بگذاریم کارگر ممکن است به مواضع بدی بیافتد. برای مثال صنعت چاپ در همین ۲۰ سال اخیر پیشرفتهای سریعی کرده است. از یک صنعت کاربر تبدیل به رشته ای شده که به شدت کامپیوتریزه است و نیروی کار خیلی کمی احتیاج دارد. کارگر چاپ تمام مدت برای شغلهش جنگیده، در صورتیکه جامعه بهر حال این تکنیک را میآورد و هیچ راهی نیست. اگر تو بنشین و بگوئی که تامین شغلی من یعنی اینکه در همین کارخانه سر کار خودم بمانم، بخاطر حذف شدن آن کار از نظر تکنیکی

بازنده ای. این را در جنبش کارگران چاپ انگلستان دیدیم. همینطور در جنبش معدنچیان انگلستان که مبارزه کردند برای اینکه معدن خود را باز نگهدارند. کارفرما خواه ناخواه میتوانست آنجا را ببندد و شهرهایی را که محل زندگی معدنچیان است را به ورشکستگی بکشاند. این موضع به این ترتیب برای کارگر قابل دوام نیست. کارگر باید برود به این موضع که استدلالی به نفع سوسیالیسم به میدان بیاورد و کل اختیارات اجتماعی را برای کارگر بخواند. یعنی بخواند که کارگر در موضع اداره جامعه قرار بگیرد. از این گذشته حتی در چهارچوب جامعه سرمایه داری امنیت شغلی را ورای کارخانه و ورای شغل جستجو بکند. یکی از شاخص ها اینجا بیمه بیکاری است. اما شاخص های دیگر اشکال دیگر اشتغال و پائین آوردن ساعت کار و غیره است. همه اینها یعنی اینکه اگر کارگر بخواند به مساله بیکارسازی و اخراج واقعا پاسخ بدهد باید دست برد به جامعه، به دولت، و به حکومت. چون ما خواسته ایمان را طرح میکنیم، اما درتحلیل نهایی آنها ممکن است بگویند صرف نمیکند و ارتششان را به خیابان بیاورند. همه اینها یعنی اینکه اگر کارگر بخواند از این منحصه که مهم ترین اهرم فشار طبقه سرمایه دار روی کارگر است، یعنی بیکار کردنش و زندگی اش را گرو گرفتن، خلاص بشود باید علیه آن انقلاب بکند. فقط این پاسخ نهایی کارگر به اخراج و بیکارسازی است. باید علیه سرمایه دار انقلاب کرد و آن کترلی را که به او اجازه میدهد کارگر را اینطرف و آنطرف بیاندازد و در مورد سرنوشتش تصمیم بگیرد، از دستش درآورد.

مصطفی صابر: نظرتان در مورد شعار اخراج در صلاحیت مجمع عمومی است چیست؟ این را توضیح بدهم که لاقال رفقا ناصر جاوید و رضا مقدم معتقدند که نباید هیچ مرجعی را برای تعیین اخراج معلوم کرد بلکه اخراج باید ممنوع باشد و قانون باید همین را تذکر بدهد. نظر شما چیست؟

آیا با این صحبت ها بنظر شما شعار اخراج در صلاحیت مجمع عمومی را الان دیگر نباید بگوئیم؟

منصور حکمت: شعار اخراج در صلاحیت مجمع عمومی است علاوه برآن چیزی که رضا مقدم گفت یک پایه دیگر هم داشت و آن این بود که مساله اخراج عوامل ساواک و رژیم سلطنتی در کارخانه ها در اوان انقلاب خیلی مطرح بود. هم جمهوری اسلامی میخواست کارگر مبارز را اخراج کند و هم کارگر مبارز میخواست رژیم سابق را اخراج کند. این شعاریک مقدار داشت این را تعیین میکرد که کی باید اخراج شود. نه اینکه مرجع تشخیص اخراج کیست. من فکر میکنم هنوز مجمع عمومی کارخانه حق دارد هرکسی را از کارخانه بیرون کند. بحث سر اینست که آیا در قانون کار باید بند اخراج داشت یا نه، و نه اینکه مجمع عمومی کارگران، بعنوان عالیترین مرجع آن جغرافیای سیاسی و اقتصادی که به آن میگوئیم کارخانه، چه حقوقی دارد. این بحث دیگری است. بنظر من مجمع عمومی کارخانه خیلی کارها میتواند بکند که در قانون ممکن است نباشد و خیلی کارها میتواند بکند که در سطح صوری با هزار و یک قانونی که از مجلس گذشته تناقض داشته باشد. من این را قانون اساسی مملکت میدانم که مجمع عمومی کارخانه چکار دارد میکند. در مورد اخراج به این شکل متعارفی که داریم از آن حرف میزنیم، یعنی اخراج توسط کارفرما که آن شعار هم در برابر این است، این را میخواهم بگویم: فرض کارفرما اینست و از نظر او فرض درستی هم هست که من که دارم به یک عده زور میگویم. اینها حتما نمیخواهند کار کنند، حتما حوصله ندارند، حتما از زیر کار درمیروند، حتما دارند به من کلک میزنند. طرف با این فرض به کارخانه میاید که عده ای را به زور آورده است و در نتیجه آنها مدام میخواهند از یک چیزهای مقرر شانه خالی کنند. وقتی کارفرما شدت کار را زیاد میکند، آنها میخواهند کم کاری کنند، یا بی انضباطی کند و غیره. از نظر او

اخراج ابزاری است برای جلوگیری از این. اما اگر این فرض را برداریم، یعنی فکر کنیم که کارگر مرض که ندارد، آنوقت چرا باید بطور مکرر زیر وظایف محوله بزند؟ خوب صبح آمده کارخانه که کارش را بکند دیگر. اگر این وظایف محوله یک عیبی دارد باید فکری راجع به آن کرد. وگرنه کارگر دیوانه نیست که بلند بشود و از خانه اش بیاید سر کار و بعد شروع کند مست بازی دربیورد و بیخودی به این و آن بد و بیراه بگوید و یا ابزار را خراب بکند و غیره. کارگر آمده کارش را بکند و اگر این کار یک شتاب قابل قبولی دارد، اگر این مقررات آزادمنشانه و متمدن است، آنوقت آدم می‌رود کارش را میکند دیگر. یعنی این فرض که کسی ممکن است مدام در کارخانه مشکل ایجاد بکند که حتی ما همکارانش در کارخانه از دستش کلافه بشویم و ندانیم چکارش کنیم و غیره، این فرض را باید انداخت دور. آدمهای متمدن آمده اند در یک محیط متمدن (این فرض ماست) کار بکنند و دلیلی نیست که اینها بیهوده مزاحمت درست کنند. اگر یک حالت استثنائی پیش آمد، آن حالت استثنائی را دیگر در قانون نمی‌نویسند. در غیر اینصورت مثل فقه اسلامی میشود. اگر زلزله آمد و شما روزه بودی و از جائی پرت شدی و داخل بار مواد غذایی افتادی و چیزی را سهوا قورت دادی چه میشود! ما توضیح المسائل کارخانه را که نمی‌خواهیم بنویسیم. ما میخواهیم مقررات آن را بنویسیم. بنابراین بندی بعنوان اخراج احتیاج نداریم. اگر کسی بسرش زد و هر روز که آمد شروع کرد به اذیت کردن دیگران و اصلا پشت دستگاه نرفت و هزار و یک اخلال پیش آورد، خوب مجمع عمومی کارخانه مال همین موقع است. که بیاید و بقول رضا مقدم بگوید کار دسته جمعی داریم میکنیم و اگر اخلال کنی نمیتوانیم با هم کار کنیم. بنابراین گرفتن کار یک نفر از او و عذرش را خواستن و بردنش به یک واحد دیگر، اینها همه جزو اختیارات مجمع عمومی است. شاید اخراج لغتی است که هنوز بوی کارفرمائی میدهد. وگرنه یک تیم میتواند یک نفر را از تیم کنار بگذارد و بگوید شما امروز بازی نکن. یک نکته دیگر هم در این رابطه میخواهم بگویم. بنظر من همه اینها یعنی اینکه قانون کار نمیتواند بدون تعهد دولت قانون کار تکمیلی باشد. تعهد دولت این وسط چیست؟ نسبت به تامین معاش کسانی که مساله شان با کارفرمای بنگاه خودشان حل نمیشود. اینجا همه اش صحبت حل اختلاف است. خوب اینجا رایبی صادر میشود که یا این مقصر است و یا آن یکی. در این حالت که کارفرما میگوید صرف نمیکند و باید این واحد را بندم تعهد دولت چیست؟ بنظر من دولت موظف است که بعنوان اراده دسته جمعی کارفرمایان از قول تمام کارفرمایان تعهدات اساسی در قبال طبقه کارگر بسپارد که تمام بحث تامین معاش کارگر و جلوگیری از کاهش رفاهش در شرایط ورشکستگی این یا آن کارگاه به این مساله برمیگردد.

فصل یازدهم

بیمه بیکاری

مصطفی صابر: منصور حکمت، وقتی کارگران بیمه بیکاری را مطالبه میکنند، بورژواها همیشه در مقابل اینطور استدلال میکنند که اگر بیمه بیکاری پرداخت بشود و مکفی باشد و دسترسی به آن آسان باشد آنوقت بیکارگی و تن پروری بالا میرود و خیلی ها کار نمیکند و امثالهم. و دقیقاً با همین نوع استدلال است که مثلاً در قانون بیمه بیکاری خود جمهوری اسلامی هم می‌بیند و میگویند فرضاً آنها که "از سال ۶۵ علیرغم میل خودشان و با فشار و اجبار اخراج شده و خسارت اخراج هم نگرفته اند" بیمه بیکاری شامل اینها میشود که تازه برای مدت ۶ ماه یا یکسال است و مبلغش هم بسیار کم است. شما در مقابل این استدلال چه می‌گویید؟

منصور حکمت: اینها قضاوتی است در مورد شخصیت کارگر. این حرفها یعنی دارند به کارگر دشنام میدهند. میگویند اگر مجبورت نکنیم که بخاطر نان شبت بدوی، در خانه مینشین و خودت را باد میزنی. تو علاقه ای به شرکت در فعالیت اجتماعی نداری، علاقه ای به ساختن چیزی و انجام کار مثبتی نداری. من میگویم امتحانش ساده است. دو سال بیمه بیکاری مکفی به همه بدهند ببینم اینطور میشود یا نه. نسیمه که نمیشود ادعا کرد. منم خیلی ساده میگویم اینطور نیست. همین. تخطئه کردن یک بخش عظیم جامعه بهمین سادگی نمیتواند توجیهی برای ندادن بیمه بیکاری باشد. بیمه را بدهید و بعد اگر کسی کار نکرد فکری برای ایجاد انگیزه برای کار کردن نکنید. که آنهم یعنی اینکه محیط کار جای خیلی سالم و دلچسبی برای فعالیت خلاق و مولد باشد.

اجازه بدهید یک نکته را اضافه بکنم. این استدلالها تبلیغات است. وقتی فرضاً شوهر ملکه انگلستان بیمه بگیران را مفتخور میخواند، که خودش معلوم نیست مواجب کلانش را بابت چه کاری میگیرد، یا فلان آخوند یا فلان سرمایه دار که خصلت اجتماعی خودشان بیکارگی است، به طبقه ای که در همان مقطع دارد بار تولید اجتماعی را بدوش میکشد میگوید اگر من همان حد نازل آسایش را برای تو تضمین بکنم آنوقت دیگر کار نمیکنی، این دیگر تبلیغات صرف است. من میگویم بیمه بیکاری ربطی به این ندارد که کارگر چه کاری برای تو میکند. بیمه بیکاری حق هر آدمی است که بدنیا میاید و به سن کار میرسد و بالاخره باید جامعه آسایش او را تامین کند. یا این جامعه میتواند او را در فعالیت تولیدی شرکت بدهد و یا نمیتواند، بهرحال باید آسایش او را تامین کند. من که به سن ۱۸ سالگی میرسم مسئول این نیستم که شما دنیا را چطور چیده اید، و آیا در گوشه ای جایی و ابزاری برای کار من گذاشته اید یا نه. اگر نمیتوانید باید تاوان آن را بدهید و آن این است آدمهایی که در جامعه شما بدنیا میآیند باید از رفاه و آسایش برخوردار باشند. یا کار یا بی کار. بنظر من تمام این استدلال بدبینی سرمایه و بدبینی بورژوا به ذات بشر را نشان میدهد. فرض میکند که تمام تولید و خلاقیت جامعه بشری ناشی از زورگویی و فشار طبقات بالاست. فکر میکند که بشر خود بخود مخرب است و میخواهد خود و جامعه را تلاف کند. اتفاقاً عکس این درست است. بمجرد اینکه این فشارها از بین برود، به مجرد اینکه دیگر طبقه حاکمه ای در جامعه نباشد، آنوقت تازه خلاقیت انسانها شکوفا میشود و تازه آنوقت است که ما ظرفیت های واقعی انسانها را برای انجام کار مفید و سودمند بحال جامعه را می بینیم.

فقط میخواستم اضافه کنم که یک تاثیر جانبی چنین تبلیغاتی میتواند احساس شرمی باشد که ممکن است خود کارگر نسبت به بیمه بیکاری گرفتن پیدا کند. ممکن است فکر کند این خجالت آور است که من کار نکنم و بیمه بیکاری بگیرم. همانطور که حمید تقوایی گفت کسی بیمه بیکاری را میگیرد که می رود و به یک دفتری میگوید من آماده ام کار بکنم. آدرس را بدهید بروم سر کار. این آنها هستند که نمیتوانند به کسی کار معرفی بکنند. به این دلیل کارگر باید بیمه بیکاری را عمیقاً حق خودش بداند. این نه صدقه کسی است و نه ارفاقی که جامعه کرده. این وظیفه جامعه است و بخشی از تولید اجتماعی همان طبقه است که دارد در اختیار او قرار میگیرد. به این معنی فکر میکنم این استدلال اساسش بر مالکیت بورژوازی است. میگوید اگر کار نکنی حق زندگی نداری و اگر کار نکنی باید خجالت بکشی، اما این را نمیگوید که من هستم که جلوسوی کار کردن تو را گرفته ام. همانطور که رضا مقدم گفت، ابزار تولید آنجاست، زمین و وسائل تولید و غیره هم هست. علت اینکه من نمیتوانم با آن کار بکنم اینست که مال یک کسی است. اگر مال کس خاصی نباشد خوب منم میروم آنجا با عده ای که مشغول کارند کار میکنم. میگویم

منهم آدم کمک. حالا میتوانید کمی کمتر کار کنید و بیشتر استراحت کنید. طرف کنترل و انحصار ابزار تولید را دارد و من با دست خالی نمیتوانم کار کنم. اگر ماشین آلات، زمین و تجهیزاتی که بشر با آنها کار انجام میدهد زیر کنترل جمعی مردم و در اختیار جامعه باشد خوب منم میروم به عده ای که دارند با آن کار میکنند مپیوندم.

مصطفی صابر: خیلی متشکر. منتهی ممکن است یک استدلال دیگر هنوز بکنند و بگویند خودکارگران و کمونیست ها بالاخره اگر سر کار بیایند میگویند همه باید کار بکنند. بورژوا ممکن است بما بگوید که من برای اینکه همه کار بکنند این مکانیسم را میگذارم که آدم بیکار زندگی اش بدتر از شاغل باشد. حتی در کشورهای اروپایی هم که میگویند کارگران بیمه بیکاری را گرفته اند همین وضع هست. یعنی بیمه بیکاری خیلی کمتر از مزد معمول است و شرایط گرفتن آن سخت است. در مقابل این چه میگوئید؟

منصور حکمت: ببینید، اولاً بورژوا نمیگوید همه باید کار بکنند. میگوید همه باید برای سرمایه کار بکنند آنهم بشرطی که من بخواهم به آنها کار بدهم. همه بیکارانی که ما در طول این بحثها از آنها صحبت کردیم دارند کار میکنند. کسی که خانه داری میکند و از بچه خودش مراقبت میکند و کسی که بدرد کس دیگری میرسد بهرحال دارد صبح تا شب کار مفید انجام میدهد. اما کاری که سرمایه به آن میگوید کار، آن کاری است که به سود سرمایه اضافه بکند. یکی از اساسی ترین خصوصیات یک جامعه سوسیالیستی این است که کار مفید انسانها را به رسمیت میشناسد، بعنوان کار اجتماعی، کاری که به جامعه خیر میرساند. بحث "همه باید کار بکنند" سوسیالیستها بحثی در مورد بیکاره های جامعه است. کسانی که به اعتبار چنگ انداختن روی وسائل تولید و دارایی های جامعه و منحصر کردن آنها بخودشان دارند زندگی میکنند. حال این وسائل میتواند پول باشد، ماشین آلات باشد، زمین باشد و غیره. اینها را به تملک خودش در آورده ویر مبنای مالکیت و کنترل این وسائل بخشی از تولید را بخودش اختصاص میدهد. جامعه کمونیستی جامعه ای است که کارفرما و ارباب کارکن و کشیش و آخوند و ارتشی و بیکاره بطور کلی ندارد. هرکسی باید بیاید و در ساختن جامعه شرکت بکند. یک مساله دیگر بر سر خود مقوله کار است. بورژوازی اسم خلافت را میگذارد کار برای اینکه در واقع آن را تبدیل کرده به صرف انرژی برای ایجاد چیزی که نسبت به خود آدم تولید کننده بیگانه و از او جداست. کار کردن شده صرف انرژی برای کس دیگر. اگر بشر امروز تمدنی دارد برای این است که قدرت خلافت خود را بروز داده است. درست است که جامعه سرمایه داری و بورژوازی میاید و، هرچند بشکلی ناقص و مسخ شده، بهرحال بخشی از خلافت انسانها را سازمان میدهد. اما خود این نشان میدهد که اگر واقعا جامعه سرمایه داری نباشد بشر چه توانایی عظیمی برای متحول کردن زندگی خودش دارد. جامعه سوسیالیستی تماما برسر ربط دادن توانایی ها و خلافت های انسانها به هم است به نحوی که نیازهای انسانها برآورده بشود. فکر نمیکنم دیگر آنجا به آن بگوئیم "کار". نمیگوئیم فلائی آمد "کار" کرد. به این معنی که یک کاری را مدام انجام داد تا ساعت معینی فرا رسید و وقت کارش تمام شد. در جامعه کمونیستی بلند میشود میروم یک کار مفیدی انجام میدهد، در رشته های مختلف فعالیت بشری شرکت میکند. فکر میکنم فعالیت کلمه بهتری است. انسانها فعالیت میکنند تا زندگی و امکانات بیشتری در اختیار انسان باشد و از زندگی مادی و معنوی بهتری برخوردار باشد. کسی برای کسی کار نمیکند که در ازاء آن مزد بگیرد. بیمه بیکاری بحث کارگر است در جامعه سرمایه داری. در جامعه کمونیستی هرکس به صرف اینکه عضوی از جامعه است و حتما بنا به ذات انسانی اش میخواهد برای امر مفیدی فعالیت بکند، تامین است. جامعه سرمایه داری آمده و تامین شدن من و شما را به این

گره زده است که آیا برای سرمایه کار میکنیم یا نه. ما هم در مقابل این یک ابزار دفاعی برای خودمان ساخته ایم. ما میگوئیم من نمیدانم تو به من کار میدهی یا نه. من نمیدانم کاری که تو به من میدهی میتوانم انجام بدهم یا نه. بنابراین بهر دلیلی، چه کاری نباشد و چه من نتوانم آن کار را انجام بدهم، من که در آدم بودن خودم تجدید نظر نمیکنم. من که نمیتوانم سرم را بگذارم بمیرم. من آدمم و اینجا ایستاده ام بنابراین باید تامین باشم. این ابزار دفاعی کارگر در جامعه سرمایه داری است و نه حکمتی که کارگر جامعه خودش را روی آن بنا میکند.

تمام تحقیر بیکاری و بیمه بیکاری در جامعه سرمایه داری برای تاثیرش بر کارگر شاغل صورت میگیرد. چون اگر یک بخش تحقیر شده طبقه کارگر وجود نداشته باشد که با حداقل معاش سر میکند، طبقه کارگر با حرمت و قدرت دیگری در جامعه ابراز وجود میکند. چه در عرصه اقتصادی و چه در عرصه سیاسی. اما در جامعه یک دخمه ای درست کرده اند و بیکاران را در آن میاندازند، با همه تحقیر و بیحقوقی ای که هست، و همیشه این تهدید را بالای سر کارگر شاغل نگهدارند که اگر تکان بخوری، و "وظایف محوله" را انجام ندهی به آن دخمه سقوط میکنی. بالاخره بیکاران زنده هستند دیگر. پس دارند به نحوی تامین میشوند. سهمی از کل تولید اجتماعی بهرحال صرف زنده نگهداشتن بیکاران میشود. اما جامعه بورژوایی میکوشد تضمین کند که این با بیحرمتی و بی شخصیتی کارگران بیکار همراه باشد. موقعی که شما میروید بیمه بیکاری بگیرید، آن کسی که آنجا نشسته یک فرمی را جلوسیت پرت میکند و طوری نگاه میکند و از بالا برخورد میکند که گوئی کارگری که اینطرف گیشه نشسته آدم پائینی است و ایشان دارد منت سرش میگذارد. در تمام مرادوات اجتماعی با بیکار بودند مثل یک ننگ برخورد میکنند. روزنامه های متعدد هر روزه تصویری بی شخصیت از آدم بیکار میسازند. و خیلی کم است آن روحیه و برخوردی در میان کارگران که بگوید من بیکار نیستم، بلکه جامعه تو است که نمیتواند کاری به من بدهد. این جامعه تو است که عاجزتر از آن است که حتی انسانی را که میخواهد خلاقیت خود را در خدمت جامعه بکار بیاندازد سازمان بدهد و کار مفیدی به او بدهد. تمام خفتی که داری به من بیکار میدهی خفتی است که جامعه خودت، جامعه بورژوایی، باید بکشد. من فکر میکنم به این معنی نه فقط بالا بردن سطح بیمه بیکاری و نزدیک کردنش به دستمزدهای واقعی کارگر در همان سطح شغلی که هست، برای خود بیکاران لازم است، بلکه برای کل طبقه کارگر حیاتی است. اگر این تامین نشود، مادام که زنان و اقلیت های نژادی بخشهای تحقیر شده ای در طبقه کارگر را تشکیل میدهند، کل طبقه کارگر تحقیر شده میماند و بنظر من این در مناسبات کارگر و بورژوا و حتی در مبارزه شاغلین تاثیرات اساسی میگذارد.

مصطفی صابر: کاملاً همینطور است که میگوئید. من فقط یک نکته را یادآوری کنم. چند وقت پیش رفسنجانی در یکی از صحبتهایش گفت که آنچه هست بیکارگی است و نه بیکاری. چون کار هست. چطور کارگران افغانی میتوانند بروند کار گیر بیاروند ولسی باقی نمیتوانند. دقیقاً مصداق همین صحبت شما بود در مورد مشخص ایران که چطور با کار و وحشتناکی که از کارگر افغانی میکشند و مزد نازلی که به او میدهند در عین حال با بیکاری وسیعی که وجود دارد آنها هر روز از تریبون نماز جمعه و مجلس شان به کارگر بیکار میگویند که بیکاره هستی. بنابراین میخواستم تاکید کنم که مطالبه بیمه بیکاری از این لحاظ هم که شما گفتید مساله تعیین کننده ای برای کارگران است.

منصور حکمت: حمید تقوایی قبلاً گفت و من هم تکرار میکنم که هر کارگر سوسیالیستی باید دقت کند و

مدام توضیح بدهد که بیکاری پدیده ای تصادفی نیست. تقصیر هیچ فردی نیست. این یک مکانیسم اقتصادی جامعه سرمایه داری است. سرمایه داری به یک ارتش ذخیره بیکاران احتیاج دارد و این ارتش بیکاران را هم بطور طبیعی در جریان انباشت سرمایه و رشد سرمایه داری مدام بوجود میآورد. همیشه درصد معینی از کارگران در جامعه سرمایه داری بیکار نگهداشته میشوند و علت اش هم کاملاً از نظر اقتصادی قابل توضیح است و سوسیالیستها مداوماً این را توضیح داده اند. من فکر میکنم کارگر باید به خصوص به این بحث مسلط باشد. اینکه علت بیکاری نوع جامعه ای است که برپا کرده اند و این جامعه را باید تغییر داد.

مصطفی صابر: اجازه بدهید بحث بیمه بیکاری را در سطح مشخص تری دنبال کنیم. شما فکر میکنید اقتصاد ایران در این مقطع کشتش دارد که بیمه بیکاری را که ما مطالبه میکنیم بدهد؟ اینکه میگویند نداریم و بار مالی دارد تا چه حد درست است؟

منصور حکمت: در چهارچوب همین اقتصاد موجود اگر کسی بگوید نداریم بدهیم من جواب میدهم شما دفاتر حسابان را قایم میکنید و یواشکی به آن نگاه میکنید و بعد به ما میگوئید نداریم بدهیم؟ خوب دفاترتان را بیاورید ببینیم. چقدر خرج جنگ کردید؟ چقدر خرج نهادها و بنیادهای مختلفی میکنید که مردم را کنترل میکنند؟ چقدر دائماً دارید خرج ارتش میکنید؟ چقدر دارید سود مبرید؟ اینها را بگوئید تا ما ببینیم میتوانید بیمه بیکاری بدهید یا نه. شما دفتر حسابان را نشان مردم نمیدهید. مردم ناگهان میبینند که فلانقدر میلیارد دلاری که در بازار ریخته شد چند روزه خریدند و رفت. این پولها از کجا آمد؟ دولت و بازار را بتکانید ببینید چقدر پول روی زمین میریزد. بنظر من معلوم است که میشود بیمه بیکاری را با همین اقتصاد داد. فقط یک مبلغ ۳۵۰ میلیارد دلار یک فقره از خسارتهای ایشان در طول جنگ بوده. خوب اموال مردم است که دود شده و هوا رفته. ثانیا وقتی میگویند نمیتوانیم بدهیم جواب کارگر هم اینست که من میتوانم بدهم. یک روز نماینده کارگر و نماینده سرمایه دار که دولت باشد بروند در تلوویزیون و هرکدام فقط یک جمله بگویند. دولت بگوید مردم این میگوید اینقدر باید بیمه بیکاری داد و من نمیتوانم بدهم. نماینده کارگر هم بگوید مردم ما کارگران میتوانیم بدهیم. فردایش انتخابات بگذارند. کارگر پای این تعهدش می ایستد و بیمه بیکاری را میدهد. امتحانش بنابرین مجانی است.

فصل دوازدهم

ایمنی و بهداشت محیط کار

مصطفی صابر: نکته ای که در مورد ایمنی محیط کار هست، نه فقط در ایران بلکه در سطح جهانی، آمارهای بسیار بالا و وحشتناکی است که بورژوازی خودش از سوانح میدهد که براستی باور نکردنی است. مثلاً فرض کنید صدمات و لطمات محیط کار در فاصله دو جنگ از کل تلفات جنگ بیشتر بوده است. یا مثلاً من فکر میکنم اگر در ایران تلفات جنگ را با آمار لطمات و تلفات ناشی از کار که با آمار جمهوری اسلامی سالانه حدود ۱۸۰۰۰۰ مورد بوده است، یعنی ۱۴۰۰۰۰ مورد برای هشت سال، مقایسه میکنیم میبینیم چندان کمتر از جنگ نبوده است. آمار کشته شدگان در محیط کار بگفته خودشان چیزی حدود ۵۰۰ کارگر ماهر است، که برای آنها کارگر ماهر مهم تر است. اینها را خیلی راحت میگویند و میگذرند، انگار امری خیلی طبیعی است! میخواستم شما در این مورد صحبت کنید و اینکه چطور در

قانون کار این اصلا فرض گرفته شده.

منصور حکمت: من میخوامم به این نکته که خودتان قبلا اشاره کردید برگردم. اگر از کسی پرسند که آن جنایات اصلی که در تاریخ بشر میشود اسم برد کدام است روی این چیزها انگشت میگذارد، دو جنگ جهانی، فاشیسم هیتلری، کوره های آدم سوزی، هیروشیما، جنگ ویتنام، جنگ ایران و عراق و غیره. اینها جنایتهای بزرگی بوده است که همه میشناسند. هم جانیان را میشناسند و هم قربانیانش را. اما یک جنگ اعلام نشده و یک جنایت در حال جریانی در متن جامعه سرمایه داری هست که همه اینجا اشاره کردند که قربانیانش از نظر تعداد کمتر از این نمونه های برجسته جنایت در تاریخ نیست. همانقدر آدم روانه گورستان میکند، همانقدر آدم روانه بیمارستان میکند، همانقدر خانه ها را از هم میپاشد، همانقدر شادی ها را به غصه و غم تبدیل میکند که هرکدام از این دوره های ننگ آور در تاریخ بشر. اما فرقی در این است که در این مورد قاتلین و جانیان دارند کنار قربانیان خودشان قدم میزنند و کسی نمیتواند نشانشان بدهد و بگوید مسئول مرگ آن هزاران نفر این کسی که اینجا دارد راه میروید یا این نهاد است و این موجودی است که تازه خودش را هم از بقیه جامعه معتبرتر و بالاتر میداند. قربانیان این جنایت خیلی معلوم و مشخص اند. این جنایت قربانیانی طبقاتی دارد. اینطور نیست که بمبی روی محله ای افتاده و عده ای جانانشان را از دست داده اند. این جنگی است علیه بخش مشخصی از جامعه. علیه طبقه کارگر. من فکر میکنم آن چیزی که کارگر در بحث ایمنی محیط کار باید متوجه آن باشد در درجه اول کل این مساله در همین ابعاد آن است. در کشوری مثل ایران و در کل در کشورهای سرمایه داری عقب افتاده تر و همینطور در حوزه های عقب مانده تر تولیدی در خود کشورهای پیشرفته، مثل شمال انگلستان و جنوب ایتالیا و غیره، این را ما به طرز برجسته ای مبینیم. چند سال قبل بود که مساله نشت گاز در بوپال هندوستان وجدان تمام دنیا را آزرده کرد. دوهزار نفر فقط بخاطر اینکه گاز در یک کارخانه انگلیسی نشت کرده بود در شهر مجاور مردند و عده خیلی بیشتری از پیر و جوان و بچه کور و معلول شدند. این اتفاق را کارگر انگلیسی اجازه نمیدهد به اینصورت در جامعه انگلستان رخ بدهد. اما سرمایه دار انگلیسی کارخانه ای را که کارگر انگلیسی اجازه نمیدهد در این کشور نصب بشود برمیدارد و میبرد هندوستان چون آنجا جان آدم ارزش ندارد. خود دولت هندوستان میگوید جان کارگران ما ارزش ندارد. بازارش دارد میگوید جان کارگران ما ارزش ندارد. کارخانه تان را بیاورید، از کارگران استفاده کنید و هر وقت هم نخواستید دور بیاندازید. در همان هندوستان در همان دوره فاجعه بوپال گزارشی بود از یک کارخانه تولید اسبستوس. ماده ای است نسوز برای ایزولاسیون و عایق صنعتی که در کلاچ و ترمز ماشین هم هست و غیره. در اروپا اگر کارگر متوجه بشود که در فلان ایزولاسیون اسبستوس بکار رفته اتحادیه فوراً دستور میدهد که تکان نخورید، دست نزنید، متخصص باید با وسائل خاصی بیاید و آن یک پاکت اسبستوس را پاک کند. چون سرطان خاصی در ریه ایجاد میکنند. اما در همان هندوستان و مطمئناً در کشوری مثل ایران کیسه اسبستوس را مثل کیسه سیمان داده اند دست یک نفر پابرهنه از این گوشه انبار به آن گوشه ببرد و گرد و خاک آن هم در هوا پخش بشود. این یعنی سرمایه دار و دولت سرمایه داری در این کشورها دارد میگوید که من در این کشور کاری کرده ام که جان آدم ارزش ندارد. کارگران ما مفت هستند، بیائید مصرف کنید و دور بیاندازید. یا خیر ریزش معادن و حبس شدن کارگران زیر زمین. دهها و صدها نمونه از اینها هست که فقط موارد برجسته آن را در روزنامه ها مینویسند. ولی این یک جنایت در حال جریان و دائمی است. چیزی که من فکر میکنم اینست که، همانطور که رضا مقدم گفت، یک نفر آمده و در این قانون کار اعتراف به قتل و مردم کشی کرده. دارد میگوید برنامه اش چیست. دارد میگوید همان بفرمائی را که دولت های این نوع

کشورها به سرمایه میزنند را میخوام بزنم. شما جانتان ارزش ندارد. البته اگر دیدم جانتان در خطر است من اینها را در یک دفتری ثبت میکنم. این حداکثر چیزی است که در این قانون هست. بنظر من این باید از طرف کارگر ایرانی تودهنی بخورد. بنظر من هیچ بخشی از طبقه کارگر در ایران نباید چنین موقعیت پائینی را برای خود قبول بکند که بله آن چیزی را که کارگر آلمانی نمیگذارد به او تحمیل بکنید را بیاورید به ما تحمیل بکنید. این بدترین نوع تسلیم شدن به طبقه سرمایه دار است. منم فکر میکنم باید بالاترین استانداردهای بین المللی در کشوری مثل ایران و در هر کشور دیگری از نظر امنیت محیط کار برقرار باشد. این دستگاههایی که ساخته میشود در کشور مادر هزار و یک مقررات و شرط و شروط برای نصب و استفاده اش همراه دارد. سرمایه دار فکر میکند اگر بخواهد اینها را رعایت کند از سودش زده است. بر میدارد و تا بتواند جنبه های ایمنی را حرس میکند و دور از چشم افکار عمومی اروپا، که برایش مساله است، یکجائی بکار میاندازد. چیزی که ما باید بخواهیم اینست که این دستگاهها باید با همان موازین ایمنی که مورد نظر بوده است نصب بشود و بکار بیافتند. تازه همانهم کافی نیست. در خود روند ساختن این دستگاهها به اندازه کافی از امنیت آنها زده اند. یکی از مشخصات اختراع کردن ابزار برای سرمایه اینست که مخترع بتواند کاری بکند که دستگاه ارزان و "اقتصادی" باشد. خود محقق و سازنده قبلا از امنیت اینها زده است. فقط به درجه ای این ضوابط وارد شده که یک مراجع کارگری در این جوامع فشار میگذارند. بهرحال ما باید بخواهیم بالاترین استانداردهای بین المللی رعایت بشود. تکلیف "مخترع مسلمان" خودمان هم دیگر روشن است. بنظر من کارگران نباید همینطوری به کار با دستگاههایی که یکی بی هیچ صلاحیتی گل هم کرده است تن بدهند. هر ابزاری باید به هزار و یک طریق تست شده باشد تا کارگر برود با آن کار بکند. دوم اینکه بنظر من باید تمام قضیه نظارت و کنترل ایمنی محیط کار کارگری باشد. مسخره است که یک چیزی من را به خطر بیندازد ولی شما مواظب باشی اتفاق نیفتد. خوب من خودم بهتر از شما بلدم مواظب باشم اتفاق نیفتد چون خود من را دارد تهدید میکند. ممکن است بگویند که ما کارگران را بیسواد نگهداشته ایم، عقلشان نمیرسد. اما خود اینها هم عقلشان نمیرسد و میروند استاد دانشگاه میاورند. منتهی انگار کارگر نمیتواند برود و متخصص بیاورد. اتحادیه کارگری هم میتواند برای بازرسی خطرات محیط کار کمیسیون تشکیل بدهد و استاد دانشگاه مربوطه را هم آنجا استخدام کند. هزار و یک استاد و متخصص کمونیست هم پیدا میشود که نسبت به این مساله حساس باشد. خیلی ها رشته تخصصی شان ممانعت از حوادث حین کار است. کسانی هستند که همین امروز جلوی دولتها میایستند و این خطرات را بازگو میکنند و بعضا شغلشان را هم به این خاطر از دست میدهند. کارگر به اینها حقوق میدهد و از تخصصشان استفاده میکند. بنابراین مساله نظارت و کنترل این امر باید دست خود کارگر باشد. جالب است که خود این قانون وقتی پای بازرسی پیش کشیده میشود میگوید به منظور "مشارکت کارگران" فلان مرجع برای نظارت تشکیل میشود. اما در آن مرجع کمتر از همان اولی کارگر هست. یعنی اصلا نیست. در مرجعی که نکته دیگر این است که باید باعث حوادث محیط کار شدن جرم جنایی قرار است مشارکت کارگران را تأمین کند اصلا کارگر نیست.

همانطور که ایرج آذرین گفت محیط کار محیطی است که کارگر بخش اعظم زندگی اش را در این جامعه در آن میگذراند. نفس زندگی کردن که دیگر نباید برای کسی خطرات فوق برنامه داشته باشد. محیط کار باید جای امن و سالم و تمیزی باشد. من هم مثل رضا مقدم فکر میکنم که علیه کسی که این مواد را گل هم کرده و اسمش را فصل ایمنی شرایط کار گذاشته از همین الان ادعانامه وجود دارد. حال این شورای اسلامی است یا وزارت کار یا هرکس که هست از هم اکنون طبقه کارگر از او شاکی است. فکر میکنم به

این آدمها باید گفت که شریک جرم همان قتل و جنایت وسیعی هستند که از آن صحبت شد

مصطفی صابر: نمونه کارخانه هایی در ایران که کارگران اروپایی و آمریکایی بدلیل مخاطرات آنها اجازه نداده اند مشابه آنها در کشورشان برپا بشود و در ایران متاسفانه کارگران مجبور شده اند در آنها کار بکنند کم نیست. مثلا کارخانه آلومینیوم سازی که ایرج آذرین اشاره کرد گویا اصلش آمریکایی است و در آمریکا امکان استقرار آن وجود نداشته. این کارخانه در ایران کار میکند و پس از چند سال کارگران را از نظر جسمی داغان میکند. و یا کارخانه داروسازی بود که در نمونه آلمانی اش کارگران خواهان این هستند که یک هفته کار و یک هفته استراحت در این کارخانه برقرار باشد چون بیماریهای هورمونی ایجاد میکند و عوارض مختلف دارد. اما در ایران متاسفانه کارگران نتوانسته اند هنوز یک هفته کار یک هفته استراحت رداشته باشند. منتهی من میخواهم باز به یک استدلال بورژوازی در این مورد اشاره کنم. میگویند بهرحال کار و تولید هم مثل حوادث طبیعی نظیر سیل و زلزله جبرا یک صدمات و لطماتی هم دارد. با همین نوع استدلال هم هست که همانطور که گفتید قاتل کارگر راست راست راه میرود و کسی هم در این جامعه یقه اش را نمیگیرد. در مورد این استدلال که حوادث حین کار اجتناب ناپذیرند چه میگوئید؟

منصور حکمت: اینکه این حوادث قابل اجتناب هستند کاملا از نظر علمی قابل اثبات است. این استدلال تا آنجا برد دارد که کسی واقعا پای تحقیق مساله نرود. اگر یک مرجع کارگری واقعا این حوادث را بررسی کند و نحوه استفاده از این یا آن دستگاه را در کشوری که کارگران در آن موضع محکمی دارند نگاه بکند و آمارها را نگاه بکند میتواند نشان بدهد که این حوادث کاملا قابل اجتناب هستند. اگر ما واقعا به حد دانش و توانایی بشر رسیده باشیم، یعنی بشر دیگر راهی برای جلوگیری از این یا آن اتفاق کشف نکرده باشد آنوقت میشود از اجتناب ناپذیر بودن این حوادث حرف زدئ اما در این حالت هم باید به مرحله قبل از تهیه آن وسائل تولید و دستگاهها و ابزارها برگردیم و بررسی کنیم در این حالت چرا این وسائل مخاطره آمیز اصلا وارد بازار شده اند. چرا اگر دستگاه و ابزاری که امتحان خودش را از نظر ایمنی پس نداده است بعنوان وسیله ای که میتواند مورد استفاده تولیدی و اقتصادی قرار بگیرد واردبازار شده است؟ در جامعه سرمایه داری گرایش به این عرضه شتابزده وجود دارد کشتی میسازند و خودشان هم میدانند که فلانقدر احتمال غرق شدن آن هستی خودشان هم میدانند چطور میشود این عیب ها را هم برطرف کرد. اما برایشان اقتصادی نیست. هواپیما میسازند و میتوانند جلوی سقوطش را بگیرند اما برایشان اقتصادی نیست. چه در رابطه با مصرف کننده و چه در رابطه با کارگر همه اینها جواب داشته است. به این معنی باز ما از محدوده یک کارخانه فراتر میرویم. به اینجا میرسیم که کارگر باید یک کنترل اجتماعی بر تولید بگذارد. در کشورهایی مانند ایران که خودشان تولید کنندگان عمده ابزار تولید نیستند و وارد کننده اند، یک مقدار دست و بال کارگر بسته است. اما باز این جنبش جهانی طبقه کارگر است که میتواند جواب این مساله را در سطح وسیع بدهد و از ریخته شدن ابزار و آلات و شیوه های تولیدی ناامن به بازارها جلوگیری کند. با اجازه تان میخواهم یک نکته دیگر هم اضافه کنم. بنظر من کارگر یک راه حل عملی دارد که فوراً قابل اجراست. به مجرد احساس کوچکترین جنبه ناامنی دست از کار کشیدن و اعلام اینکه تا عیب برطرف نشود کار نمیکنیم یک حق پایه ای هر کارگر است و این را باید اجرا کرد. اینکه به مبصر کارخانه بگوئیم تا برود در دفترچه اش یادداشت کند جواب ما نشد. تا دیدیم امکان حادثه و خطری هست باید جمعا محیط را ترک کنیم و اعلام کنیم تا رفع نقص واحد مربوطه تعطیل و تحریم است.

من فقط میخوامم اضافه کنم که بهر حال بحثهایی که اینجا شد قطعاً کافی نیست. در برنامه حزب کمونیست هم علیرغم موجز بودنش بندهای مشخصی درباره ایمنی کارگران وجود دارد. مثلاً معاینه منظم کارگران اگر این جایش در قانون کار نیست پس کجاست؟ تعهداتی که کارفرما دارد برای تشخیص شروع مسائل ایمنی و غیره میخوامم بگویم که اینجا بنظر من فلسفه کلی ایمنی محیط کار را بحث کردیم اما موازین بسیار زیادی هست که میشود تعیین کرد و هر کدام جلوی مخاطرات مشخصی در محیط کار را میگیرد.

فصل سیزدهم

پیمانها و قراردادهای دسته جمعی

مصطفی صابر: مذاکرات و پیمانهای دسته جمعی کار موضوع فصل هفتم قانون کار جمهوری اسلامی است و بهر حال پیمانهای جمعی نقش معینی در جنبش کارگری دارد و موارد زیادی هم ممکن است پیش بیاید که کارگران برای گرفتن بعضی خواستها قراردادهایی فراتر از قانون کار در محدوده واحدها و کارخانجات معین با کارفرما ببندند. شما نظرتان راجع به فصل هفتم قانون کار جمهوری اسلامی یعنی پیمانهای دسته جمعی چیست؟

منصور حکمت: مشکلی که من برای فهم این مبحث قراردادهای دسته جمعی دارم اینست که قانون کاری که تشکل کارگری را به رسمیت نشناخته این مبحث را چرا وارد کرده و چطور وارد کرده. معنی عملی این فصل اینست که شوراها را بروند از طرف کارگران قراردادهایی ببندند و در نتیجه برای مدت یکسال کارگران نتوانند چیزی بخواهند و اعتصابی نکنند. این معنی عملی این ماده است. سوالات دیگر سوالات تجریدی تری است. با فرض یک جامعه متعارف، با فرض وجود جامعه ای که در آن تشکلهای کارگری وجود دارند، با فرض جامعه ای که در آن قوه قضائیه اش از مجریه اش مستقل است و غیره خیلی حرفها میشود در مورد پیمانهای دسته جمعی زد. ولی در جامعه ایران بطور اخص من میگویم بدون آزادی اعتصاب و بدون آزادی تشکل مبحث قرارداد دسته جمعی در واقع پاداش و جایزه شوراها را اسلامی در این لایحه است. در مورد نقش دولت من فکر میکنم اتفاقاً دولت لازم است دخالت کند. چرا که تا آنجا که به گرفتن خواستهایی بالاتر از حد پیش بینی قانون کار در هر مقطع مربوط میشود دولت در خود آن روند دخالت خودش را میکند. هر قدر بخواهد به نفع کارفرما مقاومت کند در خود آن روند میکند. موارد کمی خواهد بود که کارفرما به مطالبات زیادتر راضی شده باشد و دولت بیاید بگوید دارید زیادی میدید. چون در کشوری مثل ایران اگر دولت معتقد باشد کارفرمایی دارد زیادی میدهد در همان جریان اعتصاب و مذاکرات کارگران با کارفرما، با فشار آوردن به نمایندگان کارگران کار خودش را میکند. میماند آن حالتی که کارفرما کارگر را تنها و ضعیف گیر آورده و مثلاً در یک صنعت زیر فشار بیکاری دارد قرارداد ببندد و یک اجحاف حتی فراتر از قانون کار مصوب همان مملکت دارد به کارگران میکند، و بنظر من اینجا باید مرجع و حساب و کتابی باشد که کارگر بتواند برود و بگوید این قرارداد دسته جمعی دارد چیزهایی را که حتی با قوانین جاری مملکت در تناقض است به ما تحمیل میکند. منتهی این مرجع دولتی کدامست. بستگی به این دارد که منظور از خود دولت چیست. اگر آن تعبیری که مردم در کشورهایی مانند ایران از دولت دارند، یعنی مجموع کلیه نهادهای مقتنه و اجرایی و قضایی و غیره، مورد نظر باشد این یک حالت پیدا میکند و اگر منظور از دولت قوه مجریه و در این مورد مشخص وزارت کار باشد، این حالت

دیگری است. بنظر من وزارت کار را باید دور زد و رفت سراغ قوه قضائیه. میدانم که قوه قضائیه در ایران برای مثال دست رسالتی هاست و هیچکس دعوایش را نزد اینها نمیرد. اما در یک حالت فرضی و با فرض وجود یک دادگستری از نظر حقوقی مستقل، یعنی با فرض یک جامعه سرمایه داری کلاسیک تر و متعارف تر، اختلاف بر سر قرارداد دسته جمعی و تفسیر اینکه این قرارداد با قوانین جاری مملکت منطبق است یا خیر با قوه قضائیه است. با این تفاوت که میشود پیش بینی کرد که دادگاههای ویژه حل اختلاف در مورد قراردادهای دسته جمعی باید ترکیب هیات منصفه هایش کارگری باشد. ولسی بهر حال به دولت به معنای قوه مجریه نباید رجوع بشود. باید به یک مرجع قضایی رجوع کرد و همانطور که ناصر جاوید گفت سوال این میشود که کارگران چطور در امر قضاوت در مورد این مساله شرکت میکنند. مسائل دیگری هم اینجا مطرح است. بسته به اینکه تشکل کارگری تا چه حد سراسری باشد و تا چه حد حمایت کارگران را داشته باشد و بتواند از جانب کارگران حرف بزند قرارداد دسته جمعی میتواند وسیع تر باشد. ممکن است تشکل کارگری با خود دولت قرارداد ببندد، هم بعنوان کارفرما و هم بعنوان بخشی از یک سیاست مالی و پولی در کشور. فرض کنید جنبش کارگری و اتحادیه کارگری میانمد قرارداد ببندند که اگر قیمتها در این سطح نگهداشته بشود ما به این مقدار اضافه دستمزد در این سال رضایت میدهیم. بنابراین بحث قرارداد دسته جمعی به کارفرماها و صنایع و کارگاههای معین محدود نمیشود. این بحث به وضع تشکلهای کارگری گره میخورد. تمام تناقض و سوراخی که در این لایحه هست اینست که تشکل کارگری را ممنوع کرده است و دارد از قرارداد دسته جمعی حرف میزند. کلک این قضیه و نتیجه عملی اش اینست که آنکسی که دارد بخودش میگوید نماینده کارگران بیاید حرف بزند. و دقت کنید که اینها سراسری هستند. یعنی حضرات شورای اسلامی یک کنگره میگذارند و بعد هم میرود و یک قرارداد چکی مثلا برای حداقل دستمزد امسال میندند (موضوعی که میتواند در یک قرارداد دسته جمعی مطرح باشد) و دیگر هیچکس نمیتواند کاریش بکند چون از نظر این قانون کار اقدام قانونی ای صورت گرفته و کارگر مبارز دیگر دست و بالش بسته است.

فصل چهاردهم

آخرین ملاحظات و جمعبندی نهایی

مجازاتهای اسلامی، شوراهای اسلامی و عضویت اجباری کار خانوادگی، کار خارجیان، خسارت در قانون کار، کار نوجوانان، آموزش حرفه ای

مصطفی صابر: بحث در مورد پیمانهای دسته جمعی را هم اینجا تمام میکنم. مواد و نکات متفرقه زیادی هست که در قانون کار جمهوری اسلامی میشود راجع به آنها صحبت کرد. اینجا اگر رفقا نکاتی بنظرشان میرسد که در بحثهایی که تا بحال کردیم مورد اشاره قرار نگرفته و یا به اندازه کافی در مورد آنها صحبت نشده فرصت هست که صحبت بکنند.

منصور حکمت: گفتن چند نکته لازم است. یکی بخش مربوط به مجازاتها و غیره است. اینجا دارند یک عده را شلاق میزنند. بعنوان یک سوسیالیست و بعنوان یک فعال جنبش کارگری من هیچ سندی که اسم کارگر و شلاق زدن با هم در آن نوشته شده باشد را معتبر نمیدانم. لایحه قصاص و امثالهم را با

اسم کارگر قاطی کردن اهانت به خود کارگر است.

ماده ۱۷۷، که البته اسم شلاق زدن هم در آن هست، بنظر من معنی سیاسی مهمی دارد. میگوید "هرکس شخص یا اشخاص را با اجبار و تهدید وادار به قبول عضویت در تشکلهای کارگری یا کارفرمایی نماید و یا مانع از عضویت آنها در تشکلهای مذکور گردد با توجه به شرایط و امکانات خاطی و مراتب جرم، به پرداخت جریمه نقدی معادل ۲۰ تا ۱۰۰ برابر حداقل دستمزد روزانه در تاریخ تخلف و یا حبس از ۶۱ روز تا چهار ماه و یا ۲۰ تا ۷۴ ضربه شلاق و یا به هردو این مجازاتها محکوم میشود". اگر این ماده را باور کنید آنوقت بنظر من اولین کسانی که باید دراز بشوند و این شلاق کذایی را بخورند تمام سران جمهوری اسلامی هستند که مانع مشکل شدن کارگران در احزاب سیاسی کمونیستی و اتحادیه های کارگری خودشان هستند و هر زمان هسته و کانونی از اینها بوجود میاید آن را سرکوب میکنند. کسانی که مانع شرکت کارگران در مجمع عمومی و غیره میشوند. این بند تا این مقطع تماش دامن خود جمهوری اسلامی را میگیرد. گذاشتن این اینجا دیگر خیلی وقاحت میخواهد. اما این بند چند لبه دارد. یک نمونه دیگر خود شوراهای اسلامی هستند. در آئین نامه شان اینها همه کارگران را کلا عضو خودشان تعریف کرده اند. اصلا صحبت به وادارکردن و مجبورکردن و غیره هم نیست. خودشان حق عضویت را از حقوق کارگران راسا کم میکنند. بنابراین شلاق خور بعدی خود شوراهای اسلامی از آب در میایند. لبه دیگر این بند علیه تشکلهای کارگری ای است که در هنگام رشدشان بخواهند جلوی اعتصاب شکنی را بگیرند و بخواهند سیاست عضویت اجباری اتحادیه را در پیش بگیرند. در خیلی از کشورها اینطور هست. هیچ کارگری نمیتواند عضو اتحادیه کارگری مورد قبول کارگران نباشد. این بند به این ترتیب در مقابل تشکل های واقعی کارگری هم عمل میکند. من شک دارم کسی را بزور بیاورند و در کلوپ کارفرمایان عضو کنند. حرف جریمه را هم که میزند تماما مطابق قد و قواره کارگر است. ۲۰ تا ۱۰۰ برابر حداقل دستمزد روزانه. اگر این را از ثابت پاسال میگرفتند ککش میگزید؟

نکته دیگر ماده ۱۷۶ است. میگوید کسانی که فک و فامیل خودشان را بکار میکشند تابع این قانون نیستند. بنظر من همه باید تابع قانون باشند. آیا میشود کسی مجاز باشد از فرزندش یا همسرش به شیوه ای کار بکشد که حتی مطابق همین قانون هم مشروع نیست؟ اگر همه بندها در این موارد مصداق ندارد، باید قوانین کار نوجوانان، مواد مربوط به کار زنان و بندهای رفاهی و غیره مشخص در این نوع کارها رعایت بشود. نمیشود واحدهای کوچک درست کرد و از آدمها کار شاق کشید به این حساب که فامیل هستند. صنعت قالسی بافی یک نمونه اش است که هزار و یک نوع استثمار و بهره کشی در آن هست.

نکته آخری که داشتیم در مورد کار خارجیان است. بنظر من خارجی ای که وارد مملکتی شد و خود را آماده بکار معرفی کرد، یعنی گفت میخواهم شریک تولید و زندگی در این مملکت باشم، آن فرد دیگر برای آن کشور خارجی نیست. تابعیت و ملیت هیچکس نباید کوچکترین تاثیری داشته باشد. هرکس در کشور کار میکند تابع قوانین عینا یکسانی باید باشد. این نوع مواد توطئه های نژادی و ملی و قومی است برای متفرق نگهداشتن کارگران و در گیر کردن آنها در اصطکاکهای داخلی. بنظر من هر نوع اشاره ای به کار خارجیان باید حذف بشود. دریک قانون کار کارگری فقط یک بند باشد که میگوید که هرکس در محدوده جغرافیایی این کشور کار میکند تابع مقررات این کشور است. مستقل از ملیت و نژاد و مذهب و مرام و غیره.

مصطفی صابر: نکات متعدد دیگری هست. مثلا ماده ۱۵۲ که درباره ایاب و ذهاب صحبت میکند میگوید "در صورت دوری کارگاه و عدم وسیله نقلیه عمومی صاحب کار باید برای رفت و برگشت کارکنان خود وسیله نقلیه مناسب قرار بدهد". یعنی دست کارفرما باز است که بگوید وسائل نقلیه عمومی تکافو میکند و هست. یا مثلا فرض کنید ماده ۱۵۰ میگوید "کلیه کارفرمایان مشمول این قانون مکلفند در کارگاه محل مناسبی را برای ادای فریضه نماز ایجاد نمایند و نیز در ایام ماه مبارک رمضان برای تعظیم شعائر مذهبی و رعایت حال روزه داران باید شرایط و ساعت کار را با همکاری انجمن اسلامی و شوراهای اسلامی کار و یا سایر نمایندگان کار طوری تنظیم کنند که اوقات کار مانع فریضه روزه نباشد" و ادامه میدهد "همچنین مدتی از اوقات کار را برای ادای فریضه نماز و صرف افطار و یا سحری اختصاص دهند". که حالا معلوم نیست چرا میگویند این قانون کار از اسلامیت اش کوتاه آمده. گذشته از این در همین قانون کار جایی نیست که گفته باشد کارفرما مکلف است برای مجمع عمومی کارگران جایی را معلوم کرده باشد. یا برای مثال حداقل سن کار را ۱۵ سال گذاشته اند که کارگر خواهان اینست که کار حرفه ای و مزدی برای ۱۸ سال به پایین ممنوع باشد. بعلاوه میشود مواردی که در این قانون نیست را برشمرد. حقوقی که کارگران میخواهند و در این قانون اصلا اشاره ای به آنها نیست. مثلا تحصیل حین کار. منتهی اگر رفقا موافق باشند اجازه بدهید که این بحث را تمام بکنیم و برای ختم این قسمت از صحبت ها که لایحه کار بود یکبار دیگر این سوال را مطرح بکنم که با توجه به این بررسی نسبتا مفصلی که از جنبه های مختلف این لایحه به عمل آوردیم لطفا کلی تان را در مورد این قانون کار، علت مطرح شدن و خاصیت آن، بگویند.

منصور حکمت: دلالتی که میخواستیم بگویم را هم حمید تقوایی و هم ناصر جاوید گفتند. ملاک آزادی اعتصاب، آزادی تشکل، حدنصابهای حداقلی که باید در قانون باشد همه اینها حکم به مردود بودن این قانون کار میدهند. من فکر میکنم تمام خشونت و توحش و عقب ماندگی جامعه سرمایه داری بطور کلی با تمام خصلت ارتجاعی جریان اسلامی اینجا در صد و نود و خرده ای ماده ترکیب شده اند که به یک تعرض دهساله علیه کارگر ایرانی صورت قانونی بدهند. یک تعرض دهساله نه فقط در سیاست و با کشتار و زندان کردن رهبران کارگران و کوبیدن تشکل های واقعی کارگری مانند شوراهای دوره انقلاب، بلکه با فشار اقتصادی و جنگی که به کارگران تحمیل شد و با تمام خرافات مذهبی که روی سر طبقه کارگر میریزند. اینها میخواهند به ماحصل این تعرض صورت قانونی بدهند و به قانون رسمی مملکت تبدیلش کنند. حتی اگر ده تا نهاد و مجلس و هیات و غیره این قانون را تصویب کنند از نظر کارگر ایرانی مردود است. درباره آلترناتیو ما به این متن باید حتما صحبت کنیم. منتها وظیفه ای که الان بر دوش کارگر کمونیست و پیشرو هست این است که علیه این قانون بسیج بکند. با علم به اینکه در دل این فشار این زمزمه هم هست که این قانون بالاخره از هیچ بهتر است، فکر میکنم وظیفه کارگران مبارز این است که حرف مستقل کارگران را بزنند. اگر چیزی آنجا هست که جنبش کارگری فکر میکند باید یادآوری بکند فقط میتواند به اینصورت باشد که "حتی خودشان هم تا اینجا از فلان حق ما را قبول کرده اند". وگرنه بهیچ صورتی نباید این قانون مبنای مذاکره کارگران و مبنای مطالبات کارگران باشد. ضمیمه این قانون کار، یعنی شوراهای اسلامی، بنظر من یک جریان ضد کارگری است و باید کاملا کنار زده بشود. کاری که کارگران باید در این مقطع بکنند این است که آن خواستههای اصلی خودشان را بصورت یک قانون کار آلترناتیو کارگری و طرح خلاصه مطالبات کارگری مطرح بکنند و جنبش کارگری را روی ده دوازده نکته معین متحد و هم رای بکنند.

تحولات اروپای شرقی و آینده سوسیالیسم کارگری

مصاحبه با کارگر امروز

سه سال و نه ماه قبل که مصاحبه منصور حکمت تحت عنوان "تحولات اروپای شرقی و آینده سوسیالیسم کارگری" در اولین شماره کارگر امروز بچاپ رسید، جهان تحت تاثیر تبلیغات رسانه‌های گروهی روی وقایع اروپای شرقی فوکوس کرده بود و آینده جهان پس از جنگ سرد را "صلح و صفا و رفاه" میدید. منصور حکمت در این مصاحبه وقایع اروپای شرقی و شوروی را پیش درآمد حمله به سطح معیشت طبقه کارگر در این کشورها و وقوع تحولات عظیم‌تری در بلوک پیروز، از جمله ایجاد یک بحران ایدئولوژیک و هویتی در غرب دانست. وی تحلیل احزاب بورژوازی در اپوزیسیون ایران که تحولات اروپای شرقی و شوروی را مقدمه ایجاد دموکراسی در ایران و "پایان عصر دیکتاتوری‌ها" میدانستند به تمسخر گرفت. امروزه تلاش ایدئولوگهای غرب برای ساختن یک هویت مشترک برای بلوک اصلی سرمایه‌داری جهان (غرب) پس از جنگ سرد، که "رویاریبی تمدن‌ها" جدی‌ترین آنهاست، حتی بارقه‌هایی از موفقیت نیز در بر نداشته است. چاپ این مطلب از این روز مفید یافتیم که حتی امروز نیز هستند کسانی که متوجه وقایع و دورانی را که در آن بسر میبریم نیستند.

کارگر امروز

کارگر امروز: تحولات اروپای شرقی و شوروی اذهان تمامی جهان را بخود معطوف کرده است. واقعیت هم اینست که ما در دوره تاریخی تعیین‌کننده‌ای بسر میبریم. با اینحال نتایج این رویدادها برای غرب و پیکره اصلی جهان سرمایه‌داری کمتر مورد بحث و بررسی بوده است. فکر میکنید وقایع اروپای شرقی چه نتایج و تاثیراتی بر خود غرب "پیروز" دارد؟

منصور حکمت: تاثیرات فوری این تحولات در درجه اول برای مردم اروپای شرقی و شوروی محسوس میشود. در این شکی نیست. اما آنچه که دهه ۱۹۹۰ را برای دنیا به یک دوره تعیین‌کننده تاریخی تبدیل میکند، بنظر من نتایج این روند در مقیاس بین‌المللی و اساسا در خود جهان غرب است. فکر میکنم تحولات شوروی و اروپای شرقی در قیاس با آنچه می‌رود در خارج این بلوک رخ بدهد به یک پیش‌پرده کوتاه تبدیل خواهد شد. مقدمه و پیش‌درآمدی به یک تحول بسیار مهمتر تاریخی.

واقعیتی که در پس تمام این هیاهو و جنب و جوش سیاسی و ایدئولوژیکی قرار دارد، شکست اقتصادی مدل سرمایه‌داری دولتی و غلبه سرمایه‌داری مبتنی به بازار بر این مدل است. تمام بحث‌های مربوط به پیروزی دموکراسی بر توتالیتاریسم، پایان کمونیسم، پیروزی غرب و غیره همه اشکالی است که دنیای امروز، یا لاقلاً آنهایی که در دنیای امروز پولش را دارند که آزادی بیان داشته باشند، از همین واقعیت اقتصادی حرف می‌زنند. وقتی به این تحول پایه‌ای اقتصادی نگاه میکنید، می‌بینید که اتفاقا این جهان غرب و بلوک به اصطلاح پیروز است که با این رویداد وارد یک فاز تعیین‌کننده و پرافت و خیز در حیاتش میشود. افقی که جلوی بلوک و جریان شکست خورده قرار گرفته است کامیاب‌تر تعریف شده است. باید خود را به دیروز غرب شبیه کند. اما همین تحول بلوک پیروز را در قبال حال و آینده‌اش دچار تناقضات و ابهامات و آشفتگی‌های اساسی میکند. فرو ریختن بلوک شرق سوالات اساسی را در برابر اقتصاد سیاسی و نظام فکری

جهان غرب میگذارد و سرآغاز کشمکشهای اجتماعی وسیعی برای تعیین تکلیف اینها خواهد بود.

کارگر امروز: چه تناقضات و سئوالاتی؟ آشفتنگی به چه معنی؟

منصور حکمت: در تمام سطوح اقتصادی و سیاسی و فکری. واقعیت اینست که بویژه در تمام طول دوره پس از جنگ جهانی دوم تقابل مدلهای اقتصادی این دو بلوک و کشمکش سیاسی و فکری شان زندگی اقتصادی و سوخت و ساز سیاسی و فکری جهان غرب را قالب زده بود. سرمایه داری در غرب مظهر این تقابل را در تمامی ابعاد بر خود داشت. نه فقط در آرایشها و وحدت‌های سیاسی و نظامی دولت‌ها، بلکه در تمامی سازمان تولید، استراتژی رشد و توسعه، و در کل سیستم فکری جهان غرب مهر این تقابل را میتوان دید. امروزه فقط پیمان ناتو نیست که با حذف عملی پیمان ورشو زیر سؤال میرود، فقط طرح بازار متحد اروپا بعد از سال ۱۹۹۲ نیست که باید با غربی شدن اروپای شرقی و وحدت دو آلمان کاملاً مورد تجدید نظر قرار بگیرد، بلکه تمام خطوط سیمای انسان غربی باید باز تعریف بشود. تحولات شوروی و اروپای شرقی تقسیم کار جهان سرمایه‌داری بطور کلی را دچار ابهام میکند. با ادغام بازار کار و کالا در بلوک شرق در یک بازار واحد جهانی تمام معادلات اقتصادی تاکنونی که کشورهای مختلف و اقشار و طبقات مختلف در طول چند دهه جای خود را در آن پیدا کرده بودند از نو باید تعریف بشوند. این مسائل مجدداً باز میشوند و نیروهای اجتماعی برای به کرسی نشاندن پاسخ خود به مصاف با هم کشیده میشوند.

یک نمونه برجسته این آشفتنگی در خود جامعه بورژوائی است. میگویند دموکراسی در این میان پیروز شده است. کدام دموکراسی پیروز شده است؟ آن مجموعه‌ای از باورها و نیت‌هایی که پروفیسورهای خوش قلب و رادیکالهای سابق و غیره در ذهن خود دارند و تصور میکنند حرف آخر در آزادیخواهی بشر است، یا دموکراسی عملی، واقعی و فرموله‌ای که ایدئوژنی حاکم در غرب بود و چهار چوب فکری و تبلیغاتی "جهان آزاد" را میساخت؟ دموکراسی هیروشیما، جنگ سرد، کشتار در ویتنام، کودتاهای سیا، دیکتاتوریهایی نظامی، اشغالگری، نژادپرستی و سرکوب اتحادیه‌های کارگری... دموکراسی نیکسون، تاچر، ریگان، تایمز و اکونومیست. بیرون از دانشگاهها و محافل روشنفکران متوهم، این دموکراسی واقعی بعنوان ایدئولوژی حاکم در جهان غرب نیم قرن سیطره داشته است. این دموکراسی دقیقاً به مثابه ایدئولوژی رسمی غرب در این تقابل بین‌المللی، دست بالا را در نبرد افکار در جامعه بورژوائی داشته است. بدرجه‌ای که این تقابل از میان میرود، خود این سیستم فکری حاکم هم بی‌خاصیت میشود و جامعه بورژوائی در غرب از نظر فکری دچار شکاف و ابهام میشود. دوره‌ای که با تحولات شوروی و اروپای شرقی آغاز میشود دوره داغ‌ترین کشمکش‌هاست. مسأله دموکراسی بعنوان یک سیستم تفکر سیاسی و یک نظام اداری معین فکری و سیاسی در خود غرب برای بازبایی یک سیستم ایدئولوژیکی رسمی و یک چهارچوب فکری مسلط برای سرمایه‌داری معاصر است. در اروپای شرقی، در سرمایه داری دولتی، مکانیسم تغییر ریل اعلام پروستریکا و گلاسنوست‌ها توسط دولت است. در غرب، و در شرق نیز بدرجه‌ای بازار جای پای خود را سفت میکند، مکانیسم پیدا شدن چهارچوب‌های فکری و سیاسی جدید نبرد واقعی و بالفعل نیروها و گرایشات اجتماعی در سطوح مختلف است. این شروع شده، این را در انگلستان، آلمان، اسرائیل، شوروی، کشورهای خاورمیانه، آفریقای جنوبی و غیره میبینیم.

خلاصه کلام اینکه تحولات اروپای شرقی سرآغاز یک دوره پر تلاطم در کل جهان است که کانون اصلی و

منبع بی‌ثباتی در آن نه اروپای شرقی بلکه غرب خواهد بود. مسائل گرهی اقتصادی باید حل و فصل شوند که یکبار دیگر سرنوشت همه، از کشورهای صنعتی پیشرفته تا کشورهای به اصطلاح جهان سوم را، رقم میزند. تمام قول و قرارها و نقشه و الگوهای اقتصادی، سیاسی، نظامی و غیره تاکنونی بی‌مصرف میشوند و باید از نو و با شرکت مدعیان بیشمار تعریف شوند. همه اینها خود را در یک آشفتگی و تلاطم سیاسی و ایدئولوژیک در غرب و "جهان آزاد" سابق نشان خواهد داد که به نوبه خود تصورات فعلی، و بویژه تبیین فعلی ژورنالیسم غربی، درباره آینده اروپای شرقی را نیز بسرعت کهنه خواهد کرد.

کارگر امروز: تاثیر این موقعیت بر جنبش طبقاتی و مبارزات کارگری چیست؟

منصور حکمت: به نظر من دهه نود بطور کلی دهه بالا گرفتن جنبش‌های اعتراضی کارگری در دل اروپا خواهد بود. به چند دلیل. اولاً، تعرض راست جدید، تاجریسم و اقتصاد ریگانی حدود یک دهه طبقه کارگر را زیر فشار گذاشته است. جزء لاینجزای این سیاست بریدن صدای تشکلهای کارگری نظیر اتحادیه‌ها بود که در سیستم قبلی جایی برای خود داشتند. زدن اتحادیه‌ها نه به اعتبار ورشکستگی سوسیال دموکراسی و دست بالا پیدا کردن سیاسی و ایدئولوژیکی محافظه‌کاری جدید ممکن شده است. امروز عواقب مخرب این سیاستها برای کارگر، مانند بیکاری، از کف رفتن خدمات اجتماعی و غیره بیش از هر زمان محسوس شده و در عین حال انسجام سیاسی و ایدئولوژیکی راست از بین رفته است. در کل اروپا مساله بیکاری و کار بدون تامین، مساله ساعت کار و غیره دارد به یک نقطه تمرکز برای تحرك جدیدی در جنبش کارگری تبدیل میشود و در عین حال بورژوازی اهرم‌های پیشین خود برای ارعاب سیاسی و فکری جنبش کارگری و بسیج ضدکارگری اقشار میانی را از دست میدهد. ثانياً، افول اتحادیه‌ها که لطمات فوری و مهمی در زندگی این نسل کارگران داشته در عین حال فضائی برای فکر تازه و روش‌های آلترناتیو در سازمانیابی کارگری در اروپا بوجود آورده است. اعتراض رادیکال‌تر خارج از چهارچوب اتحادیه‌های موجود، براه افتادن حرکت‌هایی برای "دموکراتیزه کردن اتحادیه‌ها" یا اساساً ایجاد آلترناتیوهای کارگری در برابر اتحادیه‌های تاکنونی، جهتی است که جنبش کارگری به خود گرفته است. این یعنی امکان بروز رادیکال‌تر و بنظر من کارگری‌تر اعتراضات و پیدا شدن جنبشهای کارگری که بتوانند واقعا به مسائل مبرم طبقه در این دوره دست ببرند. و بالاخره بنظر من یک عامل مهم اینست که با تحولات اخیر، کارگر امروزی هویت ویژه طبقاتی خود را بهتر حس میکند. همه دارند جشن دموکراسی میگیرند، کارگر آلمان شرقی و لهستانی، کارگر روسی در لیتوانی و استونی و غیره تازه دارد میفهمد که خود او را قرار است به نیش بکشند. برای کارگر اروپای غربی این دارد مفهوم میشود که پشت این قیل و قال در مورد حقوق بشر و دموکراسی بالاخره خودش و فقط خودش، و بدون هیچ نوع انتظاری از خیل تحصیل کردگانی که کرسی‌های پارلمانی سوسیال دموکراسی و پست‌های تخصصی اتحادیه‌ها را پر کرده‌اند، باید به فکر منفعت اقتصادی و حقوق سیاسی‌اش بعنوان کارگر باشد. این واقعیت که اقشار غیرکارگری و جنبش‌های غیرکارگری، از دموکراسی و سوسیال دموکراسی تا جنبش محیط زیست و ناسیونالیسم و غیره دارند، در جدایی از کارگر و اندیشه‌های کارگری از هم سبقت میگیرند، کارگر امروز را به تعمق درباره هویت طبقاتی ویژه خود ناگزیر میکند. بنظر من دهه نود کارگر را در قامت سیاسی و مبارزاتی جدیدی در برابر خود خواهد یافت.

کارگر امروز: مارکسیسم چطور؟ موقعیت و دورنمای مارکسیسم را چگونه می‌بینید؟

منصور حکمت: مارکسیسم بعنوان یک اندیشه و نگرش کارگری به جهان و به مبارزه برای تغییر جامعه بنظر من تازه در این دوره میتواند به جلوی صحنه رانده بشود. تازه گریبان کارگر دارد از هزار و یک نوع شبه مارکسیسم طبقات دارا خلاص میشود. میدانم که این واقعه نه نتیجه تعرض فکری و عملی مارکسیسم و سوسیالیسم کارگری بلکه حاصل ورشکستگی اقتصادی و سیاسی قطب‌های شبه سوسیالیستی در برابر جناحهای دیگری از خود بورژوازی است. این را هم میدانم که این اوضاع عرصه را بهر حال بر اندیشه سوسیالیستی و جنبش سوسیالیستی از هر نوع تنگ میکند. اما به هر حال، فشارهای ضد سوسیالیستی زودگذرند. نفس وجود سرمایه داری به سوسیالیسم کارگری، و نگرش و تئوری ویژه این جنبش یعنی مارکسیسم زمینه میدهد. تا کارگر و سرمایه دار هست مارکسیسم هم هست. اما اینبار این مارکسیسم به هر حال و طی هر روندی که پیش آمده، گریبان خود را از گرایشتی که به این نام دنبال منافع غیر کارگری بوده اند خلاص کرده است. بعنوان یک مارکسیست، بعنوان یک فعال جنبش سوسیالیسم کارگری، شخصا احساس میکنم راه پیشروی امروز بسیار بازتر است. از این گذشته اگر بناست جامعه بطور کلی از نو راجع به بسیاری از بنیادهای خود فکر کند، اگر بناست دهه نود دوران کشمکش افقهای اجتماعی در جامعه باشد و اگر بورژوازی می رود تا در یک آشفتنگی و خلاء ایدئولوژیکی گرفتار بشود، که بنظر من همه اینها خصوصیات این دهه خواهد بود، آن وقت مارکسیسم بعنوان یک افق معتبر بار دیگر به پیشاپیش جامعه رانده میشود. در این شک ندارم.

کارگر امروز: جنبشهای ناسیونالیستی در شوروی بالا گرفته است. آینده اینها چیست؟ آیا مورد استقبال جهانی قرار خواهند گرفت؟

منصور حکمت: یکی از گرایشات اجتماعی که با اضمحلال بلوک شرق پا به میدان گذاشته ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم یک عمر گرایش عزیز کرده در جامعه بورژوازی بوده است. همه قربان پرچم کشورشان رفته اند و هیچکس بابت این بدترین نمونه محدودنگری و جدائی از خصلت عام و جهانی انسان، کسی را ملامت نکرده است. ناسیونالیسم امروز، مگر در برخی موارد، ربط مستقیمی هم با وجود ستم ملی پیدا نمیکند. سؤال بیشتر اینست که جدایی برای بورژوازی این یا آن کشور از نظر منافع اقتصادی دراز مدت و توسعه منطقه‌ای اقتصاد، صرف میکند یا نه. کما اینکه جناح استقلال طلب در لیتوانی و استونی در قدم اول حقوق سیاسی اولیه کارگر روسی را از او سلب میکند. بنظر من ناسیونالیسم مدافع رفع ستم ملی نیست. مدافع تجدید تعریف ملت بالا دست و پایین دست است.

در مورد آینده خود این حرکات فکر میکنم با توجه به ادغام اقتصادی جهان سرمایه داری، و با توجه به اینکه بورژوازی دارد نه به تفکیک دنیا به احاد ملی کوچک بلکه به الگوهای جدید برای بلوک بندی‌های فراملی فکر میکند، ناسیونالیسم این دوره اقبال عمومی‌ای حتی در درون بورژوازی پیدا نمیکند. حتماً بعضی‌ها مستقل میشوند و بعضی نه. اما ملی گرائی و استقلال طلبی سوژه مد روزی برای جهان سرمایه داری نخواهد شد.

کارگر امروز: تأثیر تحولات جهانی بر اوضاع ایران چیست؟ بسیاری از احزاب ایرانی با این تحولات چشم انتظار ظهور پارلمنتاریسم و دموکراسی در ایران هستند.

منصور حکمت: اپوزیسیون لیبرال ایرانی، همینطور واریاسیون‌های جدید آنها که با دگردیسی توده‌ایسم سابق پیدا شده‌اند، به این شیوه تفکر عادت دارد. پرریوز کندی آمده بود قرار بود پارلمان‌تاریسم در ایران برقرار شود، دیروز کارتر و غیره. دموکراسی و پارلمان‌تاریسم هم هنوز قرار است بیاید! اینها نمیفهمند که سیاست و اوضاع سیاسی در جامعه از تقابل نیروهای مادی اجتماعی، چه داخلی و چه بین‌المللی، تبعیت میکند و نه از فرمول بندیهای سانتی مانتال مانند "عصر سقوط دیکتاتوری‌ها". "دیکتاتوری" را نیروئی باید براندازد. "سقوط دیکتاتوری‌ها" نحوه‌ای است که اقشار میانی و روشنفکران امیدوار اروپا دوست دارند واقعیات امروز را بفهمند. وگرنه خدایان عزم نکرده‌اند که دیکتاتوری‌ها را یکی پس از دیگری در دنیا برچینند. بعلاوه اینها فراموش میکنند که دموکراتیسم غیررسمی و دانشگاهی و طبقه متوسطی در اروپا که چندی پیش فرمول سقوط دیکتاتوری‌ها را باب کرده بود بشدت اروپا-محور است. تا آنجا که به خارج اروپا بویژه به کشورهایی که سر و وضع مردمش مرتب نیست، برمبگردد از نظر اینها برای اعلام وجود دموکراسی، یک انتخاب فرمایشی با شرکت اپوزیسیونهای دستگامی کفایت میکند. دموکراسی رسمی طبقه حاکم در اروپا هم که کلمه دموکراسی را در برابر بلوک شرق بکار میبرد و اگر دموکراسی مساله‌اش بود نسل بعد از نسل، دیکتاتوری‌های نظامی به کشورهای تحت سلطه خودش تحمیل نمیکرد و این کشورها را به قتلگاه و میدان جنگ تبدیل نمیکرد.

چیزی که میتوان روی آن انگشت گذاشت تغییر در موقعیت عینی ایران و جریان اسلامی است. احتمالاً با حذف بلوک شرق ایران آن درجه حساسیت استراتژیکی سابق را برای غرب نخواهد داشت. همینطور سرمایه جهانی احتیاج مبرمی به کمربند سبز و پان‌اسلامیسم پیدا نمیکند. بازسازی اقتصادی ایران هم فعلاً باید در صف بایستد تا تجدید سازمان اقتصادی اروپای شرقی به جایی برسد. همه اینها یعنی تغییر معادلات اقتصادی و سیاسی در ایران به نسبت چند سال قبل... و شاید جهت عمومی آن در تنگنا قرار گرفتن رژیم اسلامی باشد. اینکه ماحصل بحران اقتصادی و سیاسی در ایران چیست، پارلمان و دموکراسی، که معادل آزادی سیاسی نیست، یا نوع جدیدی از استبداد بورژوازی و یا آلترناتیو انقلابی و رهائیبخش کارگری، دیگر امری است که تقابل نیروهای اجتماعی تعیین خواهد کرد. شخصاً فکر میکنم اگر کسی در ایران آزادی سیاسی میخواهد نباید جز به کارگر ایرانی چشم امید داشته باشد. بورژوازی، چه ایرانی و چه غیر ایرانی‌اش، نشان داده که کارش و کسب‌اش در کشوری مانند ایران بدون بیحقوقی میلیونی انسانها نمیچرخد.

این مصاحبه اولین بار در نشریه کارگر امروز شماره یک (اردیبهشت ۱۳۶۹ - مه ۱۹۹۰) و بار دوم در کارگر امروز شماره ۴۴ (بهمن ۱۳۷۲ - فوریه ۱۹۹۴)، منتشر شده است.

اطلاعیه تشکیل فراکسیون کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران

بدنبال طرح مباحثات و دیدگاههای کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران و به منظور پیشبرد هر چه پیگیرانه تر سیاستهای منتج از این دیدگاهها، طی اطلاعیه‌ای که در تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۶۹ (۱۰ ژوئن ۱۹۹۰) خطاب به فعالین حزب کمونیست ایران انتشار یافت، فراکسیون کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران اعلام موجودیت نمود. رئوس اهداف این فراکسیون عبارت است از:

۱- دفاع از مارکسیسم و آرمان انقلاب سوسیالیستی کارگری در تقابل با موج تعرض وسیع جامعه بورژوازی،

۲- شرکت در امر دستیابی به یک افق برنامه‌ای، استراتژیکی و سیاسی روشن برای جنبش سوسیالیستی کارگری،

۳- شرکت در امر متحد کردن فعالین جنبش کمونیسم کارگری و بخشهای مختلف این جنبش در یک صف واحد انترناسیونالیستی،

۴- شرکت متحد و سازمانیافته در جبهه‌های مختلف مبارزه کارگری،

۵- ایجاد یک صف فشرده از رهبران، کادرها و فعالین سوسیالیسم کارگری در حزب کمونیست برای دخالت فعال در پراتیک سیاسی و سرنوشت نهائی حزب کمونیست ایران،

۶- تلاش برای تبدیل حزب کمونیست ایران به یک حزب یکپارچه کمونیستی کارگری،

۷- تلاش برای تثبیت هژمونی فکری و عملی کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران از هم اکنون و اعمال یک رهبری کمونیستی در حزب. فائق آمدن بر سستی‌ها و موانعی که گرایشات دیگر به مبارزه کمونیستی حزب تحمیل میکنند،

۸- تلاش برای قرار دادن حزب کمونیست ایران، از هم اکنون، در صف پیشرو مبارزه برای سوسیالیسم کارگری در سطح نظری و پراتیکی،

۹- تدارک برای تعیین تکلیف قطعی حزب کمونیست ایران به نفع حرکت کمونیستی کارگری در کنگره چهارم.

منصور حکمت

۹۰/۸/۱ - ۶۹/۵/۱۰

کمونیست شماره ۵۸ مرداد ۶۹

گفتگو پیرامون اطلاعیه در مورد

تشکیل فراکسیون کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران

در خرداد ماه با انتشار اطلاعیه ای از طرف رفیق منصور حکمت خطاب به فعالین حزب، فراکسیون کمونیسم کارگری در حزب اعلام موجودیت کرد. متنی که میخوانید گفتگویی با رفیق حکمت پیرامون تشکیل فراکسیون است.

...

کمونیست: بعنوان اولین سوال بگذارید بپرسم تشکیل فراکسیون چرا ضروری شد و چرا حالا تشکیل میشود؟ در کنگره دوم، کمونیسم کارگری بعنوان یک جهت گیری در مقابل حزب قرار گرفت و ظاهراً پذیرفته شد. با کنگره سوم مشخص بود که کمونیسم کارگری عموماً بصورت یک تابلوی تازه برای حزب در آمده که میشود در سایه‌اش لم داد، حتی نسبت به سیل تغییرات دنیای خارج نیز آسوده خاطر بود و به همان افق پیشین و پراتیک پیشین ادامه داد. با این کنگره کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان انتقادی در رهبری حزب طرح شد. آیا تشکیل فراکسیون ادامه این حرکت انتقادی است؟ چه موجباتی نسبت به یکسال و نیم قبل، زمان کنگره ۳، فراهم شده که کمونیسم کارگری حالا شکل یک فراکسیون تشکیلاتی بخود بگیرد؟

منصور حکمت: اگر یک لحظه پیوستگی تاریخ مشترکمان را بعنوان کادرهای حزب کمونیست فراموش کنیم و وضعیت امروز را نگاه کنیم و ببینیم هر کدامان چه افقی دارد، از کمونیسم چه میفهمد و چکار میخواهد بکند و غیره، فکر میکنم از روز برای همه‌مان روشن‌تر میشود که بر مبنای تلقیات و افکار و اولویتهای امروزمان ما میبایست در احزاب سیاسی مختلفی میبودیم. اما این تاریخ مشترک قوی‌تر و با ارزش‌تر از آنست که امروز هر کس سرش را بیاندازد و برود حزبی مطابق افق خود بسازد یا جستجو کند. حزب کمونیست ایران چند حزب است در پیکره یک حزب. یک جبهه ائتلافی است از چند رگه متمایز سوسیالیسم رادیکال. اگر شما بخواهید حزب مورد نظر خودتان را درست کنید بدون اینکه از حزبی که دارید دست بکشید، بدون اینکه بخواهید از تمام آنچه که با این حزب بدست آمده است صرفنظر کنید، آنوقت فراکسیون درست میکنید. فراکسیون کمونیسم کارگری برای سازمان دادن حرکت سوسیالیستی کارگری در حزب کمونیست ایران و گرفتن سکان حزب توسط این جریان ضروری است. تشکیل فراکسیون یعنی ما عملاً به این ادعا که این حزب ائتلاف رگه‌های واگرا در سوسیالیسم رادیکال معاصر است وفادار مانده‌ایم.

این فراکسیون میبایست بسیار زودتر تشکیل شده باشد. از کنگره اتحاد مبارزان کمونیست تا شروع بحثهای مربوط به آژیتاتور کارگری دیگر برای من مشخص شده بود که ما داریم از کمونیسم‌ها و مارکسیسم‌های مختلفی حرف میزنیم. انقلاب ۵۷ همه ما را در یک صف سوسیالیستی رادیکال بهم فشرده بود. با افت انقلاب و طرح معضلات بنیادی‌تر و غیر تاکتیکی در برابر ما، شکافهای واقعی باز میشد و بیان پخته‌تری پیدا میکرد. بحثهای من در کنگره دوم میبایست در بیانیه یک فراکسیون متمایز طرح میشد و نه بعنوان گزارش

کل دفتر سیاسی و مرکزیت حزب. بطریق اولی گزارش اوضاع جهانی و موقعیت کمونیسم که باز از قول کمیته مرکزی برای کنگره سوم نوشتیم. اینکه چرا فراکسیون در همان زمان تشکیل نشد فقط میتواند به حساب بقایای تفکر "همه با هم" و فقدان روشنی کافی در درک فاصله خطوط در حزب کمونیست از جانب خود من گذاشته شود. بجای ایجاد قطب‌بندی روشن و سیاسی در درون حزب برای مدتی راه ترویج را در پیش گرفتیم. در فاصله کنگره دوم تا کنگره سوم شناخت ما از این شکافها دقیق‌تر و عینی‌تر شد. تاخیر بیش از این در ایجاد یک صف متمایز ایدا نمیتوانست موجه باشد.

کمونیست: بعد از کنگره ۳ شاهد تشکیل کانون کمونیسم کارگری بودیم. تشکیل کانون بر چه ارزیابی قرار داشت؟ آیا تشکیل فراکسیون ادامه کانون است؟ چه ارتباطی بین کانون و فراکسیون وجود دارد؟

منصور حکمت: مهمتر از کنگره سوم، بنظر من پلنوم سیزدهم بود که درست قبل از کنگره برگزار شد. برای مدت زیادی در فاصله کنگره دوم تا سوم، من دبیر کمیته مرکزی بودم و با رفقا رضا مقدم و بهروز میلانی کمیته اجرایی حزب را تشکیل میدادیم. بنابراین آنچه که بعدا کانون نام گرفت عملا در راس حزب بود. در این دوره برای ما مسجل شد که ماشینی که ما رسماً فرمانش را بدست داریم عملا با مکانیسم دیگری حرکت میکند. همه اقدامات و دستورالعمل‌های ما بعنوان ارگان عالی حزب با تأیید رسمی روبرو میشود بعد در پروسه عملی چیز دیگری از آب در میآید. ما در راس حزب قدرت عملی گرایشات مختلف را به روشنی حس و لمس کردیم. نمیتوان با گرایشات سیاسی بوسیله اقدامات اداری مقابله کرد. هیچ نقشه عمل و قطعنامه و بازرسی و حسابرسی‌ای نمیتوانست بی‌احتمالی رادیکالیسم چپ در حزب و در رهبری، یا نضج گرفتن افق ناسیونالیستی در کردستان، یا انفعال سوسیال دموکراتیک در تشکیلات خارج کشور را جواب بدهد. قطعنامه‌ها و مصوبات ما در مورد فعالیت حزب در کردستان، سیاست سازماندهی کارگری ما، نقشه عمل ما برای ایجاد یک تشکیلات محکم و با قدرت در خارج کشور، فراخوانهای ما برای تحرک نظری و سیاسی در رهبری حزب، همه در عمل اسیر واقعیاتی میشد که خصلت‌های سیاسی و اجتماعی بودند. در پلنوم سیزدهم ما همین را بعنوان گزارش گفتیم. ما گفتیم که گرایش سوسیالیستی کارگری در حزب که نیروی پیشبرنده سیاستهای ماست، یک گرایش اقلیت است و عملاً مقهور سنتهای دیگر در حزب است. در کنگره سوم در گزارش اوضاع جهانی و سخنرانی‌های پیرامون آن ما تفاوت‌های خود را گفتیم. بعد از آن به نفع مبارزه سیاسی با گرایشات دیگر از قدرت اداری کناره گرفتیم. کانون کمونیسم کارگری اینجا پیدا شد. کانون (که در آن مقطع از رضا مقدم، ایرج آذرین و من تشکیل میشد و بعد کورش مدرسی هم به آن پیوست) جمعی بود که هدف خود را تقویت کمونیسم کارگری چه در حزب و چه در بیرون آن قرار داده بود. کانون در درجه اول دست بکار توضیح تفاوت‌های ما با گرایشات دیگر شد.

کنگره سوم کنگره سانتر در حزب بود. منهای گزارش و یکی دو سخنرانی ما، که چاپ هم شده، کنگره جولانگاه سانتر در مواجهه با حریفان کوچک و پوشالی‌ای بود که تصور زنده بودن و حرف داشتن را در این سانتر زنده نگاه میدارند. رفیقی با صد و خرده‌ای امضاء از اعضای حزب، سخنرانی غرابی در باب مسائل تشکیلاتی کرد که پوپولیستهای ۵۷ در مقایسه با آن اخلاف لوگزامبورگ بنظر میرسیدند. دیدنی بود که چگونه سانتر حزب از مشاهده یک پوپولیست دیگر که میتواند کیسه بکس قرار بگیرد به وجد آمد. جهان بیرون در تلاطمی تاریخی بسر میرد، سرنوشت سوسیالیسم و مارکسیسم و اندیشه و امر انقلاب

کارگری به ابهامی بیسابقه دچار شده بود، اما سانتر حزب قادر شد این معضلات را نشنود و پیروزی آنتی پوپولیستی جدیدی برای خود دست و پا کند. چند روز کنگره سوم یکی از تلخ‌ترین دوره‌های زندگی من بود. دیگر معلوم بود که اقلیتی بسیار کوچک در میان کادرهای این حزب هستیم و باید فکری بکنیم. این حزب با وضع موجودش به نیازها و اولویت‌های سوسیالیسم کارگری پاسخگو نبود. فکر کردیم که اگر لازم است باید از نو شروع کنیم. کانون حاصل این ارزیابی بود.

فراکسیون به یک معنی ادامه کار کانون هست. در کانون به این نتیجه رسیدیم که باید دخالت تشکیلاتی فعالی در سرنوشت حزب بکنیم. خود کانون بعنوان یک مرجع غیر رسمی و روشنگر ارگان مناسب این کار نبود. نمیخواستیم مشغله کانون مشغله‌ای تشکیلاتی بشود. کانون میتواند مرکز هماهنگ کننده‌ای برای مجموعه‌ای از فعالیتها باشد که دامنه آن از فعالیت حزبی ما فراتر می‌رود. بعلاوه بعنوان عضو قدیمی رهبری حزب شخصا نمیتوانستم و نمیخواستم سرنوشت عملی حزب را، حزبی را که تا اینجا آورده‌ایم، به سیر خودبخودی اوضاع و نتایج غیر مستقیم فعالیت‌مان بعنوان کانون، بسپارم. فراکسیون کمونیسم کارگری بعنوان ابزار دخالت تشکیلاتی فعال ما در سرنوشت حزب کمونیست تشکیل شده است.

کمونیست: مشهودترین تحول درونی حزب در این دوره مباحثات مربوط به فعالیت حزب در کردستان و مبارزه درونی سازمان کردستان حزب بوده است که اسناد عرضه شده از طرف کانون در این مباحثات در حال انتشار است. این مباحثات تا چه اندازه در شکل‌گیری گرایش‌ات درونی حزب، و مشخصا در متمایز کردن کمونیسم کارگری در بدنه حزب دخیل بود؟

منصور حکمت: خاصیت این مباحثات این بود که همه را متوجه این واقعیت کرد که در حزب خطوط مختلف با نگرشهای متفاوت وجود دارد. این تا حدی مدیون طرح بحثها بعنوان یک کانون غیر رسمی بود که خود را اقلیت مینامید. اگر همین بحثها بعنوان دفتر سیاسی یا کمیته مرکزی مطرح شده بود شاید مطابق سنتهای موجود موجب هیچ عکس العمل مخالفی نمیشد و مشمول همان قاعده عمومی موافقت صوری و زمین ماندن عملی میشد. طرح بحثها از طرف کانون، آنها را با تاکیدات کانون که اینها خط رسمی نیست، حرف عده معینی است و غیره، امکان داد مخالفتهای واقعی در مقابل آنها بروز پیدا کند. بدنه حزب به این ترتیب مشاهده کرد که ادعای ما مبنی بر وجود خطوط مختلف واقعی است. که کادرهای رهبری حزب که تا آنزمان یک روح در چندین بدن بنظر میرسیدند در واقعیت امر گرایش‌ات مختلفی را نمایندگی میکنند. برای اولین بار بدنه حزب بخصوص در کردستان با امر انتخاب واقعی میان خطوط روبرو شد. اهمیت مباحثات کردستان در این بود که بدنه حزب را نسبت به اختلافات و سایه روشن‌های خطوط حساس کرد و به ظاهر یکپارچه کمیته مرکزی، که بیشتر حاصل تأیید صوری یک خط توسط دیگران بود، خاتمه داد. خود مباحثات کردستان در وجود و عدم وجود گرایش کمونیسم کارگری تأثیری نداشت. شاید گرایش‌ات جدیدی در این میان شکل گرفتند. اما اختلاف ما با گرایش‌ات دیگر در درون حزب به این مباحثات مقدمند. آنچه در این مباحثات بدست آمد خودآگاهی سیاسی بیشتر در میان اعضاء و فعالین حزب در کردستان و ورود آنها به امر انتخاب میان گرایش‌ات بود. خود این مباحثات به تنهایی برای تفکیک کامل گرایش کمونیستی کارگری در کردستان کافی نیست. اکثریت فعالین حزب در تشکیلات کردستان به نفع کانون موضع گرفتند. اما حاصل این موضعگیری تفکیک چپ و راست و پیدایش یک گرایش چپ بود که تازه باید در درون خود بر مبنای مبنای اثباتی خط کمونیسم کارگری غربال بشود.

کمونیست: عملاً گرایش دیگری در حزب مایل به ابراز وجود رسمی نبوده است و لاقلاً بعد از مباحثات در تشکیلات کردستان هیچ گرایش فعال دیگری صریحاً مشغول ابراز وجود تشکیلاتی هم نیست. کمونیسم کارگری تنها گرایش اثباتی در حزب بوده است. خط و مرز بین گرایشات چگونه مشخص میشود؟ توازن کنونی بین گرایشات را چگونه میبینید؟

منصور حکمت: گرایشات دیگر حرف زده‌اند، اما آن اتوریته و قدرت و دامنه عمل دوران مباحثات کانون و رهبری کومه‌له را نداشته‌اند. آن اهمیت را هم پیدا نکرده‌اند. اما حد و مرز گرایشات بر اساس مرزبندی ما با فلان مقاله نشریه داخلی تعریف نمیشود. من قبلاً راست و چپ و مرکز در حزب را برحسب نگرش و روششان دسته‌بندی کرده‌ام و در "تفاوت‌های ما" و همینطور در اسنادی که از مباحثات کردستان قرار است منتشر بشود گفته‌ام. در مورد توازن گرایشات، اگر منظور نحوه صغندی اعضا و فعالین باشد، باید بگویم در همین دوره عده کثیری، و از جمله اکثریت قریب به اتفاق اعضای خود کمیته مرکزی، به فراکسیون پیوسته‌اند. اما وزنه اصلی فراکسیون نه در کمیت وابستگی‌شان، بلکه در این واقعیت است که تنها جریانی است که چهارچوب سیستماتیکی برای یک فعالیت کمونیستی در دنیای معاصر بدست میدهد. همین مانع از آن است که گرایش دیگری رسماً در برابر این فراکسیون شکل بگیرد.

کمونیست: حزب کمونیست، تجمع سوسیالیسم رادیکال ایران بوده است. این سوسیالیسم حرفی برای گفتن ندارد و هیچ افق متمایز و ویژه‌ای را در جامعه دنبال نمیکند. این سوسیالیسم به هر رو ناچار از واگذار کردن حزب به گرایش اثباتی‌ای است که مصمم است خود دفتر اثتلافشان را ببندد. سوال من اینجاست: صرفنظر از حزب موجود، مصالح واقعی برای تشکیل یک حزب سوسیالیست کارگری چقدر وجود دارد؟ مبارزه کنونی برای تک بنی کردن حزب کمونیست و بدست گرفتن آن چه جایی را در ساختن حزب سوسیالیستی کارگری احراز میکند؟

منصور حکمت: ماتریال و مصالح حزب کمونیستی کارگری سنت مبارزه سوسیالیستی کارگری است که در متن جامعه در جریان است. با مارکسیسم بنظر من این سنت یک افق زنده و خدشه ناپذیر پیدا کرده است. مارکسیسم آنجاست و خوشبختانه آنها که قواره اجتماعی‌شان به این تئوری و جهان‌بینی نمیخورد دارند از آن دست میکشند. اعتراض ضد کاپیتالیستی کارگر هم چنان وسیع است که برای خفه کردنش خرج ارتشهای چند میلیونی و شبکه‌های ماهواره‌ای تحریف حقیقت و روزنامه‌های بیشمار را میدهند. اگر کسی بخواهد سوسیالیسم زنده کارگری را ببیند من فقط همین چند شماره کارگر امروز را نشان میدهم. از جمال چراغ ویسی تا جری تاکر، صفی است وسیع از سخنگویان سوسیالیست طبقه کارگر. جنبش ما متفرق است، مغشوش است، متمرکز نیست، متحد نیست، تحت تاثیر هزار و یک خرافه است، ولسی وجود دارد و زنده است. اتفاقاً بنظر میرسد که کمونیسم کارگری، با رویدادهای اخیر جهانی، یکبار دیگر فرصت میکند بعنوان یک طرف اصلی در جدال اجتماعی پا به میدان بگذارد.

اما در مورد بخش دوم سوالاتان، جایگاه یک بنی کردن حزب در این میان، باید بگویم که بنظر من برای ما این مساله حیاتی است. نزدیک‌ترین جریانی که میتواند در سرنوشت سوسیالیسم کارگری بوسیله یک سازمان حزبی، که میتواند وظایف متنوع و پیچیده‌ای را انجام بدهد، دخالت بکند ما هستیم. یک ایراد اساسی من به فعالین سوسیالیسم کارگری دوری آنها از افق‌های عملی درباره تحزب و ایجاد

اتحادهای وسیع و رزمنده است. سنگربندی‌های امروز کارگران سوسیالیست محلی و موضعی است. افق‌ها کمابیش به مرز کشورها محدود میشود و در محدوده هر کشور هم رادیکالیزه کردن جنبشهای جاری مضمون اصلی فعالیت کارگران سوسیالیست است. اینها همه باید باشند. ولی بالاخره کارگر باید با حزب و انترناسیونال‌ش به میدان بیاید. میدان جدالهای بزرگ. جدال بر سر افکارمیلیونها نفر، بر سر سرنوشت نسلهای کارگر، بر سر سیستمهای اجتماعی، عاقبت مالکیت و غیره. از این موضع، من حزبی را که فی الحال وجود دارد و حتی هم اکنون یک ماشین سازماندهی و تبلیغ و ترویج نسبتا پر قدرت، حتی در قیاس با سازمانهای رادیکال کارگری در اروپا و آمریکا، است ول نمیکنم. این حزب میتواند ابزار بسیار کارآمدی برای دخالت موثر ما در جنبش سوسیالیست کارگری چه در ایران و چه در جهان باشد. بنظر من کمونیست و کارگر ایرانی که بخواهد تاثیر مادی و ملموس در دنیای دوره خودش بگذارد نمیتواند از حزب کمونیست ایران صرفنظر کند.

کمونیست: در سنت چپ مکتبی و فرقه ای، تک بنی و تک گرایشی شدن همیشه به معنای بالا بردن بیشتر دیوارهای فرقه و قدم دیگری به سمت انزوا بوده است. در مبارزه برای تک بنی کردن حزب - که یقینا در اساس به معنای تک بنی کردن حزب از نظر جایگاه اجتماعی آن است - چه شاخص‌های عمده‌ای است که این مبارزه را از سنت نزاعهای درون فرقه‌ای جدا و متمایز نگه میدارد؟

منصور حکمت: سکتاریسم به معنی جدایی از فرقه بغلی نیست، به معنی فرقه بودن بطور کلی و جدا بودن از متن اجتماعی مبارزه طبقات است. یک رکن اصلی بحث کمونیسم کارگری، که اگر کسی صمیمانه محتوای آن را دنبال کرده باشد بخوبی تشخیص میدهد، نقد خصلت فرقه‌ای چپ رادیکال تا کنونی است. در این بحثها من از دو نوع انزوا صحبت کرده‌ام که مستقیما بهم مربوطند. انزوا از طبقه کارگر و انزوا از تلافی‌ها و کشمکش‌های اصلی اجتماعی. چپ رادیکال، نه فقط در ایران بلکه در مقیاس بین المللی، در متن اعتراض کارگری قرار نداشت. یک جریان کارگری به معنی مردم شناسانه و جامعه شناسانه کلمه نبود (جدایی ایدئولوژیک این چپ از مارکسیسم و تئوری انقلاب کارگری بجای خود). از این گذشته حتی یک جریان کارگری هم نمیتواند بدون حضور در دل کشمکشهای اصلی اجتماعی در هر دوره منشاء اثری باشد. این نوع دیگری از انزواست که خیلی سازمانهای کارگری هم، نظیر اتحادیه‌ها، جریانات آنارکو سندیکالیست و غیره، به آن دچارند. انزوا از جدالهای فکری‌ای که دارد بالانس فکری جامعه معاصر را تعیین میکند، انزوا از جدال اطلاعاتی و سوء اطلاعاتی که هر روز جریان دارد، انزوا در مبارزه برای ترسیم افق جامعه انسانی، انزوا از تمام حرکت‌های اجتماعی که دارد سرنوشت این نسل انسانها را رقم میزند. منزوی بودن به این معنی‌ای که گفتم یک رگه اصلی در انتقاد ما به تاریخ سوسیالیسم رادیکال نیم قرن اخیر است. یک بنی شدن ما یعنی خلاص شدن ما از تمام آن رگه‌های شبه سوسیالیستی رادیکال که این انزوا و فرقه‌گرایی در ذاتشان و در وجود اجتماعی‌شان است. یک بنی شدن یعنی خلاص کردن حرکت حزبی کمونیسم کارگری از جریاناتی که جهان را به ابعاد فرقه‌شان محدود میکنند. حرکت خود ما بهترین گواه اینست که ما داریم فرقه‌گرایی بطور کلی را به نفع ابراز وجود اجتماعی نقد میکنیم و کنار میزنیم. از نقد تبیین مکتبی و فرقه‌گرایانه موجود از تاریخ انقلاب روسیه، تا تبیین سیاست سازماندهی کارگری مبتنی بر برسمیت شناسی تحرک اجتماعی خود طبقه کارگر و غیره اسناد جدایی عمیق و سریع ما از افق فرقه‌ای چپ موجود است. ما نزاع فرقه‌ای با کسی نداریم. اما طبقات و جریانات با افقهای مختلف را هم حاضر نیستیم در یک کیسه بریزیم. کاملا برعکس، تبدیل شدن به یک جریان اجتماعی قدرتمند

مستلزم خلاص شدن از تمام رگه‌های سوسیالیسم فرقه‌ای روشنفکران ناراضی است.

کمونیست: گرایش کمونیسم کارگری، مشخصاً در مقالات و اسناد متعددی که خود شما در نشریات حزب نوشته‌اید و یا به رهبری حزب عرضه شده، برای عرصه‌های مختلف طرحها و الگوهای متمایز ترسیم کرده است. علاوه بر این طرحها و الگوها، طرح و نقشه فعالیت عمومی تر فراکسیون چیست؟

منصور حکمت: از نظر عملی ما میخواهیم در کوتاه‌ترین مدت حزب را بدست بگیریم و تا کنگره چهارم تکلیف گرایشات در این حزب را معلوم کنیم. اما بطور کلی ما میخواهیم الگوهایی از فعالیت را در حزب کمونیست جایگیر کنیم که حزب به محیط طبیعی و سازگار فعالیت برای فعالین سوسیالیسم کارگری تبدیل بشود و فعالین جنبشهای دیگر در درون این حزب احساس ناخوانایی و غربت کنند. این یعنی نوع متفاوتی از ابراز وجود حزب در جامعه. در مورد این الگوها مشخصاً، بخصوص در ارائه یک پلانفرم به پلنوم هجدهم، خواهیم نوشت. اما در خطوط کلی ما شیوه فعالیت حزب، عرصه‌های فعالیت حزب و اولویت‌های حزب را از مباحثات کمونیسم کارگری استخراج میکنیم. ما میخواهیم وجود حزب کمونیست را نه فقط در جنبش کارگری ایران بلکه در سطحی جهانی برای انسانهای عادی که هر روز دارند سر کارشان میروند محسوس کنیم. ما میخواهیم یک پای تغییر اوضاع مادی جامعه باشیم. بنابراین حرکت ما معطوف به تحکیم رابطه حزب و طبقه کارگر و سوق یافتن حزب به عرصه‌های اصلی جدال اجتماعی است. سعی میکنیم حزب کمونیست برای همیشه از لیگ احزاب رادیکال چپ ایرانی خارج بشود و طرف حساب نیروهای واقعی و موثر جهان معاصر قرار بگیرد.

کمونیست: در مورد حزبی که باید ساخت تاکنون در جاهای مختلف نوشته‌اید و صحبت کرده‌اید. تصویر کلی و فشرده از این حزب را چگونه ترسیم میکنید؟

منصور حکمت: مثال و نمونه از نوع فعالیت چنان حزبی زیاد میشود آورد. اما من فقط اینجا چند جمله میگویم. حزب ما حزبی خواهد بود دخیل و موثر در سرنوشت این نسل کارگران، چه در ایران و چه در سطح بین‌المللی، دخیل در امر ایجاد یک وحدت بین‌المللی کارگری، و دخیل در جدالهای اصلی دنیای معاصر. حزب کارگران سوسیالیستی که راجع به کل دنیا و نظاماتش حرف دارند و میزنند. حزبی که مدافع شناخته شده و قدرتمند اندیشه‌های سوسیالیستی و کارگری است و قدرتش را دارد که حرفش را بگوش توده‌های وسیع برساند. یک حزب منضبط، سازمانگر و فهمیم که بعنوان حلقه اتصال و نیروی سهام بخش و جهت دهنده برای کل نبردهای سوسیالیسم کارگری، در عرصه اقتصاد، سیاست، فرهنگ، اخلاقیات و غیره عمل میکند. بلند پروازانه است؟ برای کسانی که دنیایشان در نامه‌های بازرگان و فعالیت میز کتابی‌شان خلاصه میشود، شاید. برای کسی که میگوید پیرو مانیفست کمونیست است، نه. داشتن این "بلند پروازی" شرط عضویت در آن حزب خواهد بود.

کمونیست شماره ۵۸ مرداد ۶۹ (اوت ۱۹۹۰)

اطلاعیه پایانی پلنوم هجدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

۱ پلنوم هجدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران در شهریور ماه ۱۳۶۹ (سپتامبر ۱۹۹۰) برگزار شد. دستور جلسات این پلنوم عبارت بود از بررسی گزارش دبیر کمیته مرکزی، اوضاع سیاسی کنونی در خاورمیانه و تأثیرات آن بر فعالیت حزب در کردستان، تعیین ارگانهای رهبری حزبی و انتخابات.

در مبحث اوضاع خاورمیانه ضمن بحث پیرامون روندهای احتمالی در سیر اوضاع منطقه، پلنوم تأثیرات این تحولات بر فعالیت حزب در کردستان را مورد بررسی قرار داد.

در این پلنوم رئوس برنامه عمل فراکسیون کمونیسم کارگری به کمیته مرکزی ارائه شد. بعلاوه بنا به پیشنهاد فراکسیون پلنوم تصمیم به تشکیل یک دفتر سیاسی در راس حزب گرفت. منصور حکمت، کورش مدرسی، رضا مقدم و ایرج آذرین به عضویت دفتر سیاسی انتخاب شدند. پلنوم به اتفاق آراء منصور حکمت را به بعنوان دبیر کمیته مرکزی حزب انتخاب نمود.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

شهریور ۱۳۶۹

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۵۹، مهرماه ۱۳۶۹ (اوت ۱۹۹۰)

به رفقای تشکیلات کردستان حزب کمونیست ایران

توضیح نشریه کمونیست (شماره ۵۹ - مهرماه ۱۳۶۹، اوت ۱۹۹۰)

متن زیر نامه‌ای است که منصور حکمت بدنبال پلنوم هجدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران از طرف دفتر سیاسی خطاب به رفقای تشکیلات کردستان حزب نوشته است. نظر به به اینکه جنبه‌هایی از سیاست ما در کردستان در این نامه منعکس است، چاپ آن را در نشریه کمونیست مفید دانستیم.

رفقای عزیز، همانطور که میدانید در پلنوم هجدهم کمیته مرکزی دفتر سیاسی‌ای مرکب از کورش مدرسی، ایرج آذرین، رضا مقدم و من تشکیل شده است. برنامه عمل ما در کردستان برای همه شما آشناست و دفتر سیاسی تصمیم دارد که این برنامه را با جدیت تمام دنبال کند. حل و فصل مسائلی که امروز روبروی ماست کار این یا آن کمیته نمیتواند باشد. بدون یک اراده جمعی و یک وحدت نظر عمیق در تشخیص اولویتهای که بتواند نیروی همه رفقای تشکیلات را در خدمت این سیاستها قرار بدهد تحقق اهداف ما ممکن نیست. این نامه را بعنوان فراخوانی برای یک دوره فعالیت آگاهانه و متحدانه خطاب به شما مینویسم. میخواهم هر رفیق مستقل از فضا و مشغله‌هایی که در دوره‌های اخیر بر تشکیلات و روابط ما حاکم بوده است به نکاتی که میگویم توجه کند و در پیشبرد وظایف تعیین کننده این دوره جای خود را پیدا کند.

۱ - دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران یک جمع جهت‌دار و جانبدار است. ترکیب این جمع

همان ترکیب کانون کمونیسم کارگری است و برنامه عمل د.س مشخصا از زاویه جریان چپ در حزب و بر مبنای مباحثات کانون و فراکسیون کمونیسم کارگری تنظیم شده است. بنابراین از نظر سیاسی پاسخ این سؤال که ما در کردستان چه میخواهیم و برای چه تلاش میکنیم باید برای همه شما روشن باشد. شیوه فعالیت مورد نظر ما و اولویتهای ما در کردستان، نگرش ما به مسائل درونی حزب و مرزبندیهای ما با سایر گرایشات و حرکتهای سیاسی که در حزب نمایندگی میشوند همان است که در اسناد مختلف تاکتونی بیان کرده‌ایم. بنابراین گمان نمیکنم از نظر سیاسی ابهامی در مورد چه خواهیم کرد ما در کردستان وجود داشته باشد.

۲ - همه رفقا و بویژه رفقای فراکسیون واقفند که یک رگه اصلی در بحثهای تاکتونی ما دفاع از حزبیت و تلاش برای ایجاد یک حزب منضبط و سامان گرفته برای تحقق برنامه و سیاستهای کمونیستی بوده است. تا جایی که در مواردی پافشاری ما بر این وجه مساله یعنی تحکیم حزبیت برای برخی رفقا حتی ترمزی بر انتقاد بی‌امان بر گرایشات دیگر تلقی شده است. همانطور که از ابتدا در نامه به رفقای چپ تذکر دادم شاخص رادیکالیسم واقعی در حزب کمونیست و تعهد واقعی به افق کمونیسم کارگری تلاش برای ایجاد یک صف متحد، یک حزب، است که بتواند دورنمای ما را عملاً متحقق کند. ما از چپ خواستیم که تشکیلات را بدست بگیرد و منظم کند. متأسفانه روند اوضاع مطابق آرزوی ما پیش نرفت و چپ با صلابت و قاطعیت کافی در مقام رهبر و سازمانده فعالیت‌های حزب کمونیست ظاهر نشد. با تشکیل دفتر سیاسی ما تحقق این امر را یک هدف محوری خود قرار میدهم. اگر بناست کاری بکنیم فقط با یک حزب و بعنوان یک حزب میتوانیم. تعهد ما به عمل کردن بعنوان یک گرایش کمونیستی کارگری فقط و فقط میتواند خود را در سامان دادن حزب برای پیشبرد سیاستهای اثباتی این جریان نشان بدهد. بنابراین نه فقط بعنوان دفتر سیاسی حزب که مسئولیت کل حزب را برعهده میگیرد، بلکه در درجه اول بعنوان مدافعان افق کمونیستی در حزب، تقویت حزبیت و برقرار کردن مناسبات محکم، سالم و قابل اتکاء حزبی اولویت ماست.

۳ - افقها و اولویتهای عمومی و اثباتی ما به کنار، تشکیلات ما امروز در شرایط ویژه‌ای قرار گرفته است و باید معضلات بسیار ملموس و مهمی را حل کند. تشخیص این معضلات و مبرمیت آنها به عقل گرایش خاصی احتیاج ندارد. هر کس با هر دیدگاهی این را میفهمد که ما باید در حساس‌ترین شرایط که تمام جهان از آن سخن میگوید، سلامت، امنیت و آسایش انسانهای زیادی را، اعم از تشکیلاتی و غیر تشکیلاتی، چپ یا راست، تامین و تضمین کنیم. هر کس این را میفهمد که ما باید در مقابل فضایی که این اوضاع برای تعرض و خرابکاری علیه ما برای دشمنان شناخته شده‌مان فراهم میکند، خود را محکم بگیریم. هر کس میفهمد که ما باید دورنمای زندگی و آینده سیاسی انسانهایی را که سالها عمرشان را در مبارزه در صف حزب صرف کرده‌اند و کل توان و سلامت جسمیشان را در این راه گذاشته‌اند ترسیم کنیم. حرکت بی‌برنامه، آشفته و بی سازمان نسخه‌ای برای ورود به یک سلسله از تراژدیهای انسانی و سیاسی است. این وضعیت حاصل افقهای محدودی است که پیش از این بر ما و بر کل کمونیسم معاصر مسلط بوده است. میشود نشست و به این کوتاه‌نظری‌ها لعنت فرستاد. اما جریان ما درست در همین مقطع میخواهد پا پیش بگذارد و راه باز کند. بنابراین یک اولویت اساسی دفتر سیاسی، که از افق ویژه ما مایه میگیرد اما به زندگی و آینده سیاسی هر کس با هر گرایشی رابط تعیین کننده دارد، حل معضلات ویژه این دوره و جلوگیری از لطمات و ضایعاتی است که ما را تهدید میکند. هر کس این معضلات را برسمیت میشناسد، هر کس

که می‌خواهد در حل آنها سهیم باشد، و حتی هر کس که می‌خواهد بعنوان یک انسان خود و عزیزانش را از این لطمات مصون بدارد باید امروز آستین بالا بزند و تحت تنظیمات حزب کمونیست صمیمانه پیشبرد گوشه‌ای از نقشه عمل را بر عهده بگیرد. بویژه از رفقای فراکسیون انتظار می‌رود که در این شرایط عنصر نظم و حرکت با برنامه در حزب کمونیست باشند.

۴ - ما دورنمای فعالیت حزب در کردستان در عرصه‌های مختلف را کتبا در مقالات و جزوات مختلف بیان کرده‌ایم. نظر ما راجع به سازماندهی کارگری، مبارزه و حضور مسلحانه کومه‌له، تبلیغ و ترویج، سازماندهی بخش علنی و غیره روشن است. تحرکات امپریالیستی آمریکا به یک نحو و صلح ایران و عراق به نحوی دیگر دورنمایی از محدودیت‌ها و کاهش دامنه عمل در عرصه‌های فعالیت ما را به همراه دارد. هر کس هر برنامه‌ای داشته باشد، دفتر سیاسی حزب کمونیست به این افقها متعهد است و میکوشد علیرغم این محدودیتها و مشکلات ادامه کاری کومه‌له را در این عرصه‌ها حفظ و تضمین کند. بنابراین همگام با تلاش برای رفع مشکلات دوره‌ای ما امر سازماندهی این فعالیتها در شرایط جدید را یک اولویت اساسی خود میدانیم. شرط لازم تحقق این اهداف پرداختن واقعی به حل معضلات مبرم این دوره، سامان دادن به تشکیلات و ایجاد یک ماشین حزبی در کردستان است که مطابق برنامه و نقشه عمل خود و تحت هدایت رهبری خود کار کند.

۵ - تصمیم‌گیری در مورد مسائل تشکیلاتی و تعیین وظایف و نقشه‌عملها کار ارگانهای رسمی تشکیلاتی است. باید به همین ارگانها تکیه کنیم و جدا از هر نظر و ملاحظه‌ای بر کار یا ترکیب آنها فعالیت خود را تحت نظر و مطابق رهنمود و نقشه این ارگانها پیش ببریم. این یک اصل اساسی است. بنابراین همانطور که قبلا خطاب به رفقای فراکسیون نوشتیم، شرط لازم عضویت و کار با حزب کمونیست و به طریق اولی شرط برخوردار بودن از حق انتقاد و ابراز نظرات آلترناتیو در حزب برسمیت شناسی این اصل است. رفقایی که با نظرات و کارکرد این ارگانها اختلاف حس میکنند یا ترکیب آنها را مناسب نمیدانند، که بخودی خود ایرادی ندارد، موظفند بدوا خود را کاملا و بدون هیچ ملاحظه‌ای تحت تنظیمات کمیته‌های تشکیلاتی قرار بدهند و برای به کرسی نشاندن نظراتشان و ایجاد تغییرات مورد نظر سیاسی و تشکیلاتی از مجاری رسمی حزبی اقدام کنند. ارائه قطعنامه‌ها و نقشه‌عملهای آلترناتیو به ارگانها، طرح نظرات سیاسی در نشریات داخلی و علنی و سمینارها و غیره، شرکت در انتخابات کمیته‌ها و ارگانها و غیره روشهای متعارف یک فعالیت سالم درون حزبی است. اینها مجاری‌ای است که به روی همه باز است. اما در هر مقطع و مادام که کمیته‌ای بر سر کار است، این حق مسلم را دارد که نقشه‌عملهای مورد نظر خود را پیش ببرد، نیروی حزبی تحت مسئولیت خود را سازمان بدهد و روی تعهد و انرژی تمام اعضاء تحت مسئولیت خود حساب کند. دفتر سیاسی خود را به بازگرداندن مناسبات روتین حزبی و اعاده اتوریت و اختیارات اساسنامه‌ای کمیته‌های تشکیلاتی موظف میدانند. باید بدوا حزبی باشد تا بشود سیاستهای آن را اصلاح کرد و تغییر داد. ما این روش برخورد را از همه رفق و به طریق اولی از کلیه رفقایی که خود را با دفتر سیاسی هم خط میدانند انتظار داریم و با اتکاء به موازین اساسنامه‌ای در حزب اعمال میکنیم. کمیته‌ها و ارگانهای موجود مستقل از هر ملاحظه‌ای در مورد ترکیب و کارکرد فعلی‌شان از نظر دفتر سیاسی رسمیت دارند و در قبال وظایفی که به آنها سپرده شده مسئولند.

۶ - دفتر سیاسی خود را به تاهمین و تضمین امنیت و سلامت و آینده همه رفق متعهد میدانند. اختلاف نظر سیاسی با ما کوچکترین تاثیری بر این تعهد ما در قبال رفق ندارد، مادام که و

مشروط بر اینکه هر رفیق ضوابط و موازین حزب کمونیست را برسمیت بشناسد و رعایت کند. خطاب ما به آن رفقای که احتمالا راه خود را با ما یکی نمیدانند اینست که ضمن بیان آزادانه نظرات سیاسی خود از هر اقدامی که مانع کارکرد روتین تشکیلات بشود جدا خودداری کنند. ما به موارد نقض پرنسپهای حزبی با جدیت تمام برخورد میکنیم.

۷ - دفتر سیاسی خواستار دخالت خلاق و سازنده همه رفقا در فعالیت و تصمیمات حزبی است. ما خواستار آنیم که رفقا نظرات و ملاحظات خود، آلترناتیوهای خود، نقشه عملها و اصلاحات پیشنهادی خود را با اطمینان به توجه جدی دفتر سیاسی به آنها برای ما بفرستند. ما بعلاوه خواستار آنیم که مباحثات درونی رفقا هر چه بیشتر از حیطة مسائل تشکیلاتی دور بشود و به مباحثات راهگشای سیاسی که افق و اصول فعالیتها و سایه روشنهای سیاسی در درون ما را روشن میکند معطوف شود. از سوی دیگر دفتر سیاسی متعهد به باز کردن مباحثات درونی خود و کل پروسه تصمیمگیری به روی فعالین حزب است. مطالب مهم، طرحها و قطعنامهها و نقشه عملهای در دستور د.س بر طبق روال معینی که بعدا به اطلاع رفقای حزبی خواهد رسید حتی المقدور قبل از اظهار نظر د.س در اختیار رفقای حزبی قرار خواهد گرفت. فعالین حزب میتوانند مستقیما و یا از طریق ارگانهای خود پیشنهادات و موضوعاتی را در دستور بررسی تصمیمگیری توسط د.س قرار بدهند.

رفقا، امیدوارم تشکیل دفتر سیاسی کنونی سرآغازی برای حرکت سیستماتیک و با برنامه چپ بعنوان یک جریان رهبری کننده در حزب کمونیست ایران باشد. شما مشکلات و محدودیتهای ما را میدانید، دشواریهای متعدد روبروی ما را میدانید، برنامههای ما را میدانید، اصول و مبانی اعتقادی و ارزشها و باورهای ما را میدانید، افقهای مورد نظر ما را میدانید. شرط موفقیت در این مسیر حرکت آگاهانه و متحدانه شماست. ما بعنوان جمعی که وظیفه هدایت و سازماندهی این فعالیت و مسئولیت کل فعالیت حزب را بر عهده گرفته است، روی انرژی، تعهد و قدرت تشخیص شما حساب میکنیم. از همه رفقا، و طبعاً از همه رفقای که با اعلام تعلق خود به فراکسیون کمونیسم کارگری خود را شریک این افقها و این مسئولیتها میدانند، میخواهم یکپارچه پا جلو بگذارند و نقشی که از آنها انتظار میرود را برعهده بگیرند.

دفتر سیاسی رئوس برنامه عمل عمومی خود را همراه این برنامه در اختیار رفقا قرار میدهد. این برنامه عمل تنها تکمیل کننده مجموعه اسنادی است که در طول ماههای گذشته درباره فعالیت حزب در کردستان از طرف ما ارائه شده است. مطالعه مجدد این اسناد را به رفقا توصیه میکنم.

دست همه رفقا را میفشارم

از طرف دفتر سیاسی

منصور حکمت، ۲۵ شهریور ۱۳۶۹

منتشر شده در کمونیست شماره ۵۹ - مهر ماه ۱۳۶۹

برنامه عمل دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران

فراکسیون کمونیسم کارگری رهوس برنامه عمل خود را در قالب "طرح عمومی برای فعالیت حزب کمونیست ایران" به پلنوم هجدهم کمیته مرکزی حزب ارائه داد. برنامه عمل دفتر سیاسی بر مبنای این طرح تهیه گردیده است.

با توجه به اینکه حزب کمونیست ایران باید:

- بطور قطع از سابقه و تاریخچه چپ رادیکال روشنفکری و ناسیونال رفرمیستی ایران جدا شود و سیاستها و روشهای فعالیت خود را بر سنت مبارزه سوسیالیستی کارگری و اصول فعالیت کمونیستی و انترناسیونالیستی طبقه کارگر متکی نماید،

- تماما از قالب یک جریان فرقه‌ای بیرون بیاید و به پرچمدار و ظرف اعتراض اجتماعی طبقه کارگر و به یک حزب مؤثر در صحنه اجتماعی و سیاسی تبدیل گردیده و مشخصا بتواند در اوضاع و احوال سیاسی دوره خود و در فعل و انفعال نیروهای مادی اجتماعی تاثیر بگذارد،

- بعنوان یک جریان انترناسیونالیست جای خود را در مرکز تلاشهای بین‌المللی برای سازماندهی و اتحاد کل طبقه کارگر جهانی و در رأس حرکت برای تعریف و اتخاذ یک استراتژی جهانی برای سوسیالیسم کارگری پیدا کند،

- خود را برای ایفای نقش تعیین کننده در اوضاع سیاسی ایران و در عروج جنبش کارگری در ایران آماده کند و بعنوان نیروی قادر به تکان دادن و هدایت توده‌های کارگر در ایران قدم کند،

- بعنوان مدافع اندیشه انقلاب اجتماعی طبقه کارگر و مدافع با تئوریته تئوری مارکسیسم ظاهر شود - استواری تاکتونی نظرات ما هم اکنون ما را در موقعیت مناسبی برای پیش افتادن در یک تعرض جدید مارکسیسم به بنیادهای جامعه سرمایه داری و نظریات توجیه‌گر این نظام قرار داده است،

- با توجه به نفوذ عمیقش در جامعه کردستان، بعنوان نیروی اصلی در تعیین سرنوشت سیاسی توده‌های مردم کرد نقش بازی کرده و آماده باشد تا با توجه به خصیلت متحول اوضاع در ایران و منطقه با قاطعیت و سرعت عمل در هر تلاقی سیاسی آشکار، طبقه کارگر و توده زحمتکش را بعنوان نیروی فائده در کردستان به میدان بکشد و رهبری کند،

- سنتهای فعالیت عملی، مناسبات درونی، و بافت افراد تشکیل دهنده خود را با اهداف و مضمون فعالیت حزب و جایگاه اجتماعی ای که جستجو میکند انطباق دهد.

1

0

دفتر سیاسی حزب وظایف عملی زیر را در دستور کار خود قرار میدهد:

- ۱- ابراز وجود رهبری حزب کمونیست ایران بعنوان یک مرجع صاحب نظر مارکسیستی و یک قطب سیاسی معتبر و با نفوذ.
- ۲- دخیل شدن مستقیم رهبری حزب در امر وحدت جنبش سوسیالیستی کارگری در مقیاس بین المللی و در مقابله با موانع نظری و عملی این وحدت.
- ۳- تمرکز رهبری حزب روی فعالیتهای با محتوا و مؤثر از نظر سیاسی و عملی و اجتناب از هر نوع تشکیلاتداری و خرده کاری.
- ۴- اتخاذ روشهای کمونیستی و اجتماعی رهبری. رهبری تشکیلات حزب بعنوان بخش و تابعی از رهبری جنبش در مقیاس اجتماعی.
- ۵- اعمال رهبری باز و متکی بر آگاهی و آمادگی کادرها و فعالین حزب.

در زمینه فعالیت های تبلیغی و ترویجی

- ۱- کنار گذاشتن تبلیغ و ترویج به مثابه فرقه و قرار گرفتن در متن مبارزه برای تغییر افکار و اندیشه ها در مقیاس وسیع در جامعه. اتخاذ روشهای مؤثر و کلاسیک تبلیغ و ترویج. کنار گذاشتن تبلیغ و ترویج فرمایشی و کمیته ای و ارائه نظرات و انتقادات کمونیستی به زبان زنده و توسط انسانهای با هویت واقعی. انتشار کتب اساسی و نشریات عامه فهم و پرتیراژ. تولید برنامه های زنده رادیویی. استفاده از اشکال و روشهای تبلیغ متناسب با تکامل کنونی و مسائل نشر افکار و ذهنیت بالغ و پیچیده انسان امروز. مواجهه با گرایشهای فکری اصلی و پرنفوذ در جامعه بورژوازی.
- ۲- آژیتاسیون زنده برای سوسیالیسم و اتحاد کارگران. دخالت در گره گاههای فکری جامعه و مشغله های توده های وسیع. بیان نقد کمونیستی بعنوان پاسخ معتبر به مسائل واقعی توده مردم.
- ۳- استفاده کامل از امکانات واقعی و روتین جامعه برای نشر افکار. ایجاد شبکه های مناسب برای نشر کتب و روزنامه ها در مقیاس وسیع.

در زمینه سازماندهی کارگران در ایران

- ۱- اتکاء جدی به قدرت خودسازماندهی توده کارگران و وجود شبکه های محافل کارگری.
- ۲- ظاهر شدن بعنوان مرجع هدایت کارگران در برخورد به معضلات واقعی زندگی و مبارزه کارگری.
- ۳- استفاده فعال از رادیو در فرصت باقی مانده برای طرح ایده های اساسی حزب و سوسیالیسم کارگری و بردن یک آموزش عمیق در مورد سوسیالیسم و اتحاد و تحزب به میان کارگران. شناساندن حزب و شخصیت های حزبی به کارگران. انتقال اسناد پایه به محافل کارگری.
- ۴- ایجاد شبکه حرفه ای برای حفظ تماس و رساندن کتب و نشریات و نوار به محافل کارگری در ایران. حفظ تماس دائمی با محافل کارگری در ایران.
- ۵- فعالیت متمرکز برای تقویت جنبش مجامع عمومی.
- ۶- برخورد فعال به گرایشهای پرنفوذ در میان کارگران.
- ۷- تماس جدی با کارگران پرنفوذ در داخل ایران و سوق دادن آنها به سمت کار با حزب.

- ۸ - ورود به عرصه کار قانونی.
 ۹ - کار با رهبران کارگری و کارگران تبعیدی در خارج کشور. تبدیل حزب کمونیست ایران و سازمانهای جانبی آن به کانون متصل کننده و هدایت کننده این رفقا.

فعالیت حزب در کردستان

چهارچوب اصلی فعالیت ما در جزوه کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان بیان شده است. این طرح باید عملی بشود. بطور خلاصه نکات زیر را تاکید میکنیم:

- ۱- تبدیل کومه‌له به حزب اعتراض اقتصادی و سیاسی کارگر در کردستان.
 ۲- حفظ قدرت عمل و یادبردترین شرایط پتانسیل عمل نظامی در کردستان. حفظ خصلت مسلح حزب در کردستان. ایجاد آمادگی برای گسترش سریع مبارزه مسلحانه چنانچه شرایط این امر را ایجاد کند.
 ۳- ایجاد یک سازمان کارگری حزبی در میان کارگران کردستان. موازین عملی این سازماندهی میتواند با توجه به سیاست عمومی ما برای سازماندهی کارگری با توجه به شرایط خاص کردستان تعریف شود.
 ۴ - ورود به عرصه کار قانونی.

۵ - تلاش برای هدایت تحرک توده‌ای در شهرها و تنگ کردن فضای سیاسی کردستان برای جمهوری اسلامی.

۶ - سازماندهی غیرحزبی و نیمه قانونی کارگران کردستان، اتحادیه و شورا.

۷ - حفظ و تحکیم موقعیت کومه‌له در جنبش رفع ستم ملی در برابر احزاب بورژوازی در کردستان.

۸ - سازماندهی و تدارک برای توزیع منظم نشریات در کردستان ایران. تدارک برای شرایط از دست رفتن امکانات رادیویی.

۹- تجدید سازمان اردوگاه‌ها و تبدیل آنها از محل زندگی ناگزیر رفقای حزبی به محل مأموریت آنها.

۱۰ - تجدید سازمان نیروی نظامی کومه‌له با اتکاء به موازین تعریف شده و کادرها و فعالین از نظر فکری و جسمی آماده (مصوبات کنگره ششم در باره کار نظامی باید مبنا قرار بگیرد.)

۱۱ - تعریف موازین کار نظامی و شرکت در عملیات‌های رزمی بر مبنای یک سنت کمونیستی.

محدود کردن دوره فعالیت نظامی بطور کلی و دوره شرکت در عملیات رزمی تعرضی بطور اخص.

۱۲- شکل دادن به یک رهبری مارکسیست و از نظر اجتماعی با اتوریته در راس کومه‌له.

۱۳- حل و فصل مسائل زیستی و انسانی ناشی از محدود نگری سنت ناسیونالیست مبارزه مسلحانه. سازماندهی جدی در امر اعزام. حل مساله پناهندگان کومه‌له. تامین امنیت زیستی و

محیط متعارف اجتماعی برای همه رفقای درگیر در مبارزه حزب در کردستان و خانواده‌های آنها. کسب امکان اقامت و اوراق معتبر هویتی از کشورهای مناسب برای همه رفقای تشکیلات

کردستان. اعزام جدی کودکان و بستگان غیر تشکیلاتی رفقای مأمور در تشکیلات علنی حزب در کردستان به کشورهای مناسب. بسیج کل نیرو و امکانات حزب کمونیست برای تحفیف

جدی این مساله.

۱۴ - یکپارچه کردن تشکیلات زیر رهبری حرکت کمونیستی کارگری.

۱۵ - برگزاری کنگره هفتم کومه‌له و اعلام رئوس سیاستهای کومه‌له برای دوره آتی.

4 فعالیت در خارج کشور

- ۱- ایجاد یک سازمان حزبی منضبط پرکار و اجتماعی بانکیه برآمده‌ترین رفقای حزبی در خارج کشور.
- ۲ - تماس مستقیم و دخالت‌گرانه با جنبش کارگری در خارج ایران. تقویت سوسیالیسم رادیکال کارگری در این جنبشها.
- ۳ - ارائه آلترناتیو به معضلات جنبش کارگری در خارج ایران در قبال مسائل گرهی. شرکت جانبدارانه در جنبشهای توده‌ای و کارگری و حرکت‌های رادیکال برای ایجاد اتحاد‌های کارگری.
- ۴ - قرار گرفتن در راس مبارزه برای بسیج رادیکال پناهندگان و مهاجرین محروم. دخالت جدی در سرنوشت فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی.
- ۵ - ایجاد نهادها و موسسات ضروری برای بالا بردن پوشش تبلیغاتی حزب کمونیست ایران و نفوذ آن بر فکر و حرکت توده‌های وسیع اعم از ایرانی و غیر ایرانی.
- ۶- ایجاد موسسات انتفاعی برای تامین مالی حزب.
- ۷ - افزایش جدی حجم توزیع مستقیم نشریات و ادبیات حزب توسط حوزه‌های حزبی.
- ۸ - حمایت فعال از نشریه کارگر امروز.
- ۹ - بالا بردن ظرفیت آکسیونی حزب کمونیست در خارج کشور.

5

8

ارگانها و نشریات حزبی

- ۱ - حذف هر نوع سوبسید به نشریات حزبی. انتفاعی کردن نشریات حزب.
- ۲ - محدود کردن نشریات حزب به ارگان کمیته مرکزی (کمونیست) و نشریه پیام. حذف اکتر، پیشرو و غیره.
- ۳ ..-
- ۴ - تبدیل کمونیست به ارگان مستقیم کمیته مرکزی برای چاپ نظرات رسمی دفتر سیاسی. حذف وظایف خبری کمونیست.
- ۵- تشکیل یک سازمان انتشارات حرفه‌ای برای نشر و توزیع کتب. جزوات و نشریات (از جمله کتب رفقای حزبی).
- ۶ - انتشار یک بولتن خبری فشرده و رایگان (یا با قیمت نازل) برای نشر اخباری که بدست حزب کمونیست ایران می‌رسد. ارجاع امر ارائه تفصیلی اخبار به رادیوهای حزبی و نشریات پیرامونی حزب.

سازمان مرکزی

...

مناسبات درون حزبی

- ۱ - تحکیم انضباط حزبی.
- ۲ - بالا بردن سطح انتظار از کیفیت فعالیت اعضاء و کادرهای حزب.

- ۳- اعمال بازرسی در سطوح مختلف بعنوان یک امر روتین و مهم تشکیلات.
- ۴- بالا بردن حرمت فردی و برسمیت شناسی شخصیت فعالین حزب کمونیست. جلوگیری از هر نوع دخالت اخلاقی در زندگی خصوصی افراد. برسمیت شناسی تعلقات عاطفی، خانوادگی و مشکلات اجتماعی رفقای حزبی.
- ۵- مبارزه اثباتی با برخورد نابرابر به رفقای زن.
- ۶- دخیل کردن رفقای حزبی در تدقیق جهت‌گیری‌ها و سیاستهای عمومی حزب قبل از تصویب رسمی توسط رهبری.
- ۷- مبارزه با محفلیسم و وادار کردن و امکان دادن گرایشات مخالف سیاستهای رسمی برای بیان رسمی و مدون اختلافات خود.
- ۸- تحکیم اعتماد رفقای حزبی به برقراری اصول کمونیستی در مناسبات درونی حزب کمونیست.

اقدامات ویژه

- ۱- تهیه طرح برنامه حزب کمونیست برای کنگره چهارم.
 - ۲- سازماندهی کنگره هفتم کومه‌له.
 - ۳- تماس منظم با گروههای اپوزیسیون ایرانی برای مبادله اخبار و اطلاعات.
 - ۴- تمرکز ارتباطات کارگری بین‌المللی زیر نظر مستقیم رهبری حزب و حضور در کنگره‌ها و نشستهای کارگری در سطح بین‌المللی.
 - ۵-..
 - ۶- انتشار بیانیه حقوق زنان.
- کمونیست شماره ۵۹ - مهرماه ۱۳۶۹ (سپتامبر ۱۹۹۰)

تأثیرات صلح ایران و عراق بر فعالیت حزب در کردستان

مصاحبه با کمونیست ۵۹

یکی از نتایج جانبی بحران اخیر تسریع روند صلح ایران و عراق بود. در مورد نفس صلح بحث زیادی لازم نیست. اما درباره نتایج صلح بر آن بخش از فعالیت حزب کمونیست که با استفاده از امکانات ما در خاک عراق صورت میگیرد باید صحبت کرد. فکر میکنید تأثیرات صلح ایران و عراق بر این وجه فعالیت ما چه خواهد بود؟

جهت کلی قاعدتا محدودتر شدن امکانات اپوزیسیون هر کشور در خاک دیگری خواهد بود. اما درباره دامنه مشخص محدودیتها هنوز اظهار نظر دقیقتری در این سطح نمیتوان کرد. قطعاً اگر چنین محدودیتهایی در کار باشد بزودی رسماً مطلع خواهیم شد.

در این رابطه دو عامل بیشتر از هر چیز اذهان را مشغول میکند، یکی مساله تداوم مبارزه مسلحانه و دیگر تبلیغات رادیویی. در مورد مبارزه مسلحانه فکر میکنید در صورتیکه با صلح ایران و عراق امکان استفاده از خاک عراق بعنوان پشت جبهه فعالیت نظامی علیه ایران دیگر وجود نداشته باشد، آیا نفس تداوم این وجه مبارزه نباید مورد تجدید نظر قرار بگیرد؟

مبارزه مسلحانه در کردستان از شرایط فنی ناشی نشده و تداوم آن را هم شرایط فنی تعیین نمیکند. این مبارزه حاصل وضعیت سیاسی معینی در کردستان است. در بدو امر جمهوری اسلامی به کردستان لشکر کشیده و به مردم اعلام جنگ کرده و متقابلاً مردم و نیروهای سیاسی در کردستان برای مقاومت اسلحه برداشته‌اند. تا در این رابطه اصلی تغییر حاصل نشود وضعیت جنگی در کردستان میان جمهوری اسلامی و ما پابرجا میماند. عملیتهای نظامی تحت تأثیر شرایط فنی و عوامل متعدد دیگر کم و زیاد میشود. اما مبارزه مسلحانه بعنوان یک تاکتیک و یک روش معنایی وسیع‌تر از تسلسل عملیات نظامی به معنی اخص کلمه دارد. نه فقط در جنگ پارتیزانی، بلکه در جنگهای جبهه‌ای میان ارتشهای منظم هم عملیتهای میتواند برای دوره‌ای بیشتر و کمتر بشود، حتی برای دوره‌هایی متوقف بشود، بی آنکه در نفس وجود و ادامه جنگ میان طرفین تغییر حاصل شده باشد. بنابراین مبارزه مسلحانه بعنوان تاکتیک ما در کردستان از صلح ایران و عراق تأثیر نمیپذیرد. دامنه و تعداد عملیتهای ما، نحوه و نوع اجرای این عملیتهای و غیره باید با شرایط جدید تطبیق داده شود. یادآوری میکنم که صرفنظر از صلح ایران و عراق و حتی قبل از آتش بس و مستقر شدن نیروهای سازمان ملل در مرزهای دو کشور، ما تجدید نظر در نوع و نحوه عملیتهای نظامی خودمان را، عمدتاً در جهت جدایی از سنتهای ناسیونالیستی کار نظامی در کردستان، آغاز کرده بودیم. با این تحولات جدید هم طبعاً موقعیت جدید را از نظر تأثیرات فنی‌اش بر کار نظامی تحلیل خواهیم کرد و روشهایمان را با شرایط جدید تطبیق خواهیم داد.

رادیوهای حزبی، یعنی صدای حزب کمونیست و صدای انقلاب بدنبال سالها فعالیت از دامنه نفوذ وسیعی برخوردارند و بخصوص یکی از مهمترین ابزارهای تبلیغی و ارتباطاتی حزب را تشکیل میدهند.

در صورت توقف فعالیت این رادیوها جای خالی اینها به چه ترتیب پر خواهد شد؟

قبل از هر چیز امیدوارم چنین توفقی در کار رادیوهای حزبی پیش نیاید. اما به هر حال در چنان حالتی نه فقط باید برای تجدید فعالیت آنها تلاش کرد بلکه باید وظیفه‌ای را که این ارگانها امروز انجام میدهند به طرق دیگر به پیش برد. البته باید بگویم که نفس اینکه این رادیوها این نقش مهم را پیدا کرده‌اند تا حدودی گواه نواقصی در اشکال دیگر تبلیغ و ترویج و حفظ ارتباطات توسط حزب بوده است. بعبارت دیگر رادیو خود در بدو امر جای خالی چیز دیگری را برای ما پر کرده است. تبلیغ و ترویج و حفظ ارتباطات با فعالین کارگری قبل از هر چیز کار یک سازمان محلی است. همه این امور تنها در یک رابطه دوجانبه با کارگران و رهبران کارگری واقعا ثمر میدهند. مستقل از وضعیت رادیوها برنامه ما تقویت این رابطه حضوری، مستقیم و زنده است. رادیو باید نقش مکملی برای این فعالیت محلی و روزمره را داشته باشد و نه اینکه بار آن را بدوش بگیرد. ما میخواهیم به اشکال کلاسیک، و نه لزوما قدیمی، فعالیت کمونیستی معطوف بشویم. نشریات ما باید در محافل کارگری بگردد. کتابهای ما باید ستونهای خودآگاهی کارگران را تشکیل بدهد و توسط کارگران در سطح وسیع خوانده شود. محافل کارگری فعال باید با حزب کمونیست عملا مرتبط باشند. بدرجه‌ای که تا هم اکنون در این جهت پیش رفته‌ایم، و باید گفت در چند سال اخیر بویژه دستاوردهای مهمی در این زمینه داشته‌ایم. فقدان رادیو تاثیر کیفی بر کار ما نمیکند. شاید آنچه بیش از هر چیز در چنان شرایطی محسوس خواهد شد کاهش تاثیر ما روی شنوندگان تصادفی و یا غیر منظم رادیوهاست، که از این طریق وجود حزب کمونیست برایشان محسوس میشد و از مواضع و نظرات ما مطلع میشدند. تماس ما با این دسته از شنوندگان تضعیف خواهد شد. جای خالی رادیو را از این نظر به سادگی نمیتوان پر کرد. در کوتاه مدت فعالیت موثرتر و چشمگیرتر در خارج کشور میتواند تا حدودی امر مطلع نگاهداشتن افکار عمومی در ایران نسبت به حزب کمونیست را انجام بدهد. در دراز مدت حضور موثر ما در جنبش کارگری تاثیر ما بر افکار عمومی را تضمین خواهد کرد. اما در رابطه با فعالین جنبش کارگری و محافل کارگری توزیع فشرده‌تر کتب و نشریات، تقویت تماسهای مستقیم، و تلفیق درست فعالیت زیر زمینی و قانونی - که همه در توان عملی ما هست - مانع از آن خواهد شد که توقف فعالیت رادیویی لطمه جبران ناپذیری به کار ما بزند.

...

پلنوم هجدهم و برنامه کار دفتر سیاسی

مصاحبه با کمونیست ۵۹

علت و نحوه تشکیل دفتر سیاسی در پلنوم هجدهم چه بود؟

دفتر سیاسی به پیشنهاد فراکسیون کمونیسم کارگری تشکیل شد. قبلا اعلام کرده بودیم که ما طرفدار شکل گرفتن یک رهبری یکپارچه در حزب و پیاده شدن سیاستهای این فراکسیون از هم اکنون هستیم. در پلنوم هجدهم خطوط سیاستها و برنامه عمل فراکسیون را کتبا در اختیار رفقای کمیته مرکزی گذاشتیم و پیشنهاد تشکیل یک دفتر سیاسی با ترکیب رفقای کانون کمونیسم کارگری را مطرح کردیم. مطابق سنت کمیته مرکزی، هر پلنوم درباره سازماندهی ارگان رهبری حزب تصمیم میگیرد و اعضاء آن را انتخاب میکند. پیشنهاد تشکیل دفتر سیاسی در این مبحث تصویب شد و رفقای پیشنهادی ما هم کاندید شدند و رای آوردند.

برنامه کار دفتر سیاسی چیست؟

متن برنامه عمل دفتر سیاسی در همین شماره کمونیست چاپ میشود. بنابراین لزومی به لیست کردن اولویتها در اینجا نیست. اما در خطوط کلی میشود اهداف ما را به این صورت خلاصه کرد: هدف اصلی ما تغییر دادن کاراکتر و خصوصیات حزب کمونیست از یک سازمان چپ رادیکال به یک حزب کمونیستی کارگری است. حزب کمونیست ایران کمابیش مانند سایر جریانات کمونیستی در چپ ایران محصول یک سنت اجتماعی و مبارزاتی تعریف شده است و آن سوسیالیسم رادیکال تحصیل کردگان در یک کشور عقب مانده و توسعه نیافته است. این یک سنت مشخص مبارزاتی است که زیاد قرابتی با سوسیالیسم مارکسیستی که افق و موقعیت کارگر مدرن صنعتی را منعکس میکند و در سنت اعتراض کارگری شکل گرفته است ندارد. مایه گرفتن از این چپ رادیکال غیر کارگری به حزب ما خصوصیات فکری و عملی معین و تواناییها و ناتوانیهای معینی داده است. بافت کادری معینی را گرد آورده است، عرصه‌های فعالیت ما را تعریف و مشروط کرده است. در ۵ - ۶ سال اخیر، سنت سوسیالیستی کارگری در حزب کمونیست تقویت شده و لذا نوع دیگری از فکر و فعالیت در کنار سنت موجود شکل گرفته است. هدف ما اینست که الگوهای یک کمونیسم مدرن، کارگری و مارکسیستی به معنی دقیق کلمه بر فعالیت حزب کمونیست حاکم بشود. این یعنی آرایش گرفتن و سازمان یافتن کل حزب حول گرایش مارکسیستی و کارگری و پیاده شدن الگوها و اولویتهای این گرایش. این تغییر ریل معنای عملی وسیعی خواهد داشت. اینها تا حدی در برنامه عمل دفتر سیاسی منعکس است.

آیا با تشکیل دفتر سیاسی کنونی و در دستور قرار گرفتن برنامه فراکسیون کمونیسم کارگری وجود این فراکسیون اساسا موضوعیتی دارد؟

بله کاملا. فراکسیون کمونیسم کارگری قرار است صفی باشد که در تلاش برای تحقق این سیاستها جلو میافتد. تقابل گرایشها در حزب کمونیست با تشکیل دفتر سیاسی از فراکسیون و به جریان افتادن سیاستهای ما خاتمه نمییابد. برعکس بدرجه‌ای که این سیاستها واقعا پیش برده شوند، یا بر آنها پافشاری شود، خطوط

پلاریزه میشوند و تقابل‌ها برجسته‌تر میشود.

بحثهای کمونیسم کارگری بویژه بر وجود خطوط مختلف در حزب کمونیست ایران تاکید میکند. در بیانیه کانون که به پلنوم شازدهم کمیته مرکزی حزب ارائه شد مشخصا از لزوم کنار رفتن گرایش ناسیونالیستی و راست از حزب صحبت میشود. امروز با تشکیل دفتر سیاسی این خط مشی چگونه دنبال میشود؟

ما معتقد به امکان همزیستی بیش از این گرایشات اجتماعی ناسازگار در حزب کمونیست نیستیم. نمیشود یک حزب انترناسیونالیستی و مارکسیستی کارگری داشت و در آن برای فعالیت ناسیونالیستی و اصلاح طلبانه هم جایی باز کرد. بنابراین در این تردید نداریم که حاصل فعالیت ما بعنوان دفتر سیاسی باید قرار دادن حزب در متن سنت اعتراض سوسیالیستی کارگری و جدایی آن از رگه‌های غیر سوسیالیستی و غیر کارگری باشد که چپ رادیکال (و امروز دیگر نه چندان رادیکال) ایران را میسازد. این را هم میدانیم که این به معنای خروج کسانی از حزب کمونیست ایران خواهد بود. وقتی ما این را میگوئیم جریان‌ات دیگر چه در بیرون و چه در درون حزب فوراً یاد کلمه تصفیه و اخراج میافتند، چرا که جدائی سیاسی در سنت تحزب اینها همین معنا را دارد و بس. در حزب ما و در دیدگاه ما اخراج از حزب ضوابط روشنی دارد و با ملاک‌های عینی‌ای در مورد آن تصمیم گرفته میشود. در حزب کار انگلستان و در سنت سوسیال دمکراسی بطور کلی، که لاید خیلی دمکراتیک و متمدن محسوب میشود، مردم را به جرم تروتسکیست بودن اخراج میکنند. در حزب کمونیست ایران چنین روشهایی کفر محسوب میشود. در این حزب عدم پذیرش برنامه حزب و نقض اساسنامه حزب میتواند به اخراج منجر شود که آنهم تفسیر دلخواه ندارد. کسی را بخاطر تحلیلش از اوضاع، یا اختلاف نظرش با مقامات و کمیته‌های تشکیلاتی از حزب کمونیست ایران اخراج نمیکند. مادام که هر کس برنامه را پذیرفته است و به تعهدات اساسنامه‌ای خودش عمل میکند هیچکس نمیتواند عضویت او در حزب و حقوق او به مثابه عضو حزب را زیر سوال ببرد. بنابراین کوچکترین صحبتی از تصفیه تشکیلاتی رفقایی که با نظرات و خط مشی ما مخالف باشند، مادام که تحت انضباط حزب باقی بمانند، نمیتواند در کار باشد. این خلاف پرنسپهای خود ماست، هر قدر هم که روش معمول دیگران باشد.

وقتی ما از یکپارچه کردن حزب و کنار راندن گرایشات دیگر حرف میزنیم شکل دادن به یک جدایی سیاسی و لاجرم یک جدایی تشکیلاتی آزادانه و آگاهانه را مد نظر داریم. برای مثال اگر ما برنامه‌ای را به کنگره چهارم ببریم و به تصویب برسانیم که جایی برای همزیستی خطوط باقی نگذارد، هر مخالفی که برای خودش و اعتقاداتش احترام قائل باشد راهش را از ما جدا خواهد کرد. یا اگر ما قادر باشیم اولویتهای خود را به سیاستهای رسمی حزب تبدیل کنیم و دقیقا به اجراء بگذاریم، آنوقت کسانی که با این سیاستها بیگانه باشند طبعاً در حاشیه فعالیت حزب قرار میگیرند و فکری بحال خودشان میکنند. واقعیت امر اینست که ما برای جدایی فعالین خطوط ناسازگار با کمونیسم کارگری از حزب کمونیست زحمت زیادی نباید بکشیم. دنیای بیرون دارد مارکسیست بودن و عضویت در چنین حزبی را بسرعت از چشم سوسیالیستهای نیمبند میاندازد. کافی است ما تضمین کنیم که کناره‌گیری اینگونه افراد از حزب ما، آنطور که در سنت سوسیالیسم عرفانی و فرقه‌ای روشنفکران باب است، با تکفیر و تحقیر و فشار اخلاقی همراه نخواهد بود، خود جامعه زحمت یکپارچه کردن حزب کمونیست را خواهد کشید.

...

قطعنامه فراکسیون کمونیسم کارگری در مورد موقعیت و وظایف ما در قبال جنگ احتمالی در خاورمیانه

اصول کلی:

۱- احتمال وقوع جنگ در خاورمیانه بسیار زیاد است. هر چند قربانیان فوری و مستقیم این جنگ را مردم محروم و زحمتکش عراق و سایر کشورهای خاورمیانه تشکیل میدهند، عواقب و نتایج آن کل جهان را تحت تأثیر قرار خواهد داد. جنگ بویژه نقطه عطفی تعیین کننده در حیات همه نیروهای سیاسی، دولت‌ها و احزاب در منطقه خواهد بود و کلیه معادلات موجود را دستخوش تغییرات اساسی میکند.

۲- تشکیلات کردستان حزب کمونیست ایران امروز در کانون این جنگ قرار گرفته است. وقوع جنگ حزب ما در کردستان را با مخاطرات جدید و تندپیش‌های سیاسی و عملی متعددی روبرو خواهد ساخت. دوره آتی بی هیچ تردید خطرترین و تعیین کننده‌ترین دوره‌ای است که صف مبارزه کمونیستی در کردستان با آن روبرو شده است. تشکیلات ما به یک آزمون تاریخی در حیات خود نزدیک میشود. این شرایط حزب کمونیست و همه فعالین آن را در برابر وظایف جدید و سرنوشت‌سازی قرار میدهد.

۳- ما افق عمومی خود برای سازماندهی یک کمونیسم کارگری قدرتمند در کردستان و خطوط اصلی حرکت کومه‌له در عرصه‌های اصلی فعالیت سیاست و نظامی را قبلاً اعلام کرده‌ایم. ما به این دورنما پایبندیم. اما در شرایط مشخص امروز وفاداری واقعی به این دورنما به معنای درک اهمیت یک وظیفه اساسی است: تضمین گذار سرفرازانه حزب کمونیست، کومه‌له و کمونیسم از این دوره حساس و تعیین کننده. ما مطمئنیم چنانچه شرایط جدید بدرستی توسط کادرها و فعالین حزب درک شود، چنانچه ملزومات حرکت ما در این دوره و اهمیت وظایف امروزمان تشخیص داده شود، علیرغم هر لطمه و دشواری و مشقتی که در این دوره متحمل شویم، کومه‌له و کمونیسم متشکل در کردستان حتی قدرتمندتر و معتبرتر از هر زمان از این دوره بیرون خواهد آمد.

از اینرو ما در عین اینکه معتقدیم باید از تمام امکانات و فرصتهای موجود برای فعالیت سیاسی، سازمان‌گرانه، تبلیغی و نظامی بر مبنای خطوط اعلام شده استفاده کرد، وظیفه محوری و اولویت دوره‌ای اصلی را گذار موفقیت‌آمیز از دوره پرتلاطم آتی میدانیم.

۴- ما امضاء کنندگان زیر تعهد خود را به تلاش بیدریغ برای گذار پیروزمندانه کومه‌له از این دوره خطرناک اعلام میکنیم. ایجاد همبستگی و وحدت اراده لازم در صفوف ما در کردستان بدون آنکه افراد در سطوح مختلف شرایط را درک کنند و رأساً پا جلو بگذارند ممکن نیست. با این قطعنامه ما به عنوان صفی از فعالین حزب کمونیست ایران در کردستان و اعضای فراکسیون کمونیسم کارگری این گام را به جلو برمیداریم و آمادگی خود را اعلام میکنیم.

ضرورت انسجام درونی تشکیلات

۵ - متاسفانه تشکیلات ما در شرایطی با وضعیت بحرانی موجود در منطقه روبرو میشود که خود از نظر انسجام درونی در وضعیت مطلوبی نیست. واقعیت این است که حتی اگر تشکیلات از انسجام متعارفی برخوردار بود نیز شرایط امروز حرکت برای تحقق سطح عالی تری از همبستگی تشکیلاتی و آمادگی فکری و عملی برای مقابله با این اوضاع را ایجاد میکند. موقعیت امروز ما حاصل تاریخچه معینی است و گذشته خود را دارد. اما حرکت آینده ما فقط یک چیز میتواند باشد: غلبه هر چه سریعتر بر هر نوع آشفتگی درونی و تبدیل تشکیلات به یک پیکره واحد، همبسته و آماده برای دفاع همه‌جانبه از موجودیت و اعتبار و دستاوردهای خویش.

۶ - شرط فائق آمدن سریع به نابسامانی‌های موجود و گرفتن چهره یک تشکیلات آماده برای مقابله با مخاطرات و تندیب‌های آتی، بسیج فوری تشکیلات حول رهبری و شالوده سازمانی موجود و ایجاد یک سازمان منضبط است که بتواند بدون اصطکاک درونی طرح‌ها و اولویت‌های جمعی را به سرعت به مورد اجرا دریاورد. سازمانی که اصلی درونی آن اعتماد سیاسی متقابل رهبری و بدنه تشکیلات در سطوح مختلف و تابع شدن تشخیص و نظر افراد به تشخیص و تصمیم ارگانهای رهبری سیاسی و نظامی است. از اینرو ما اعلام میکنیم:

۱- رهبری و سلسله مراتب سازمانی موجود کومه‌له، مستقل از ارزیابی فردی هر یک از ما در مورد نقاط قدرت و ضعف آن، مورد حمایت سیاسی فعال ماست. این حزب ما و رهبری ماست، و نیروی ما تماماً و بدون قید و شرط در خدمت پیشبرد سیاستها و دستورات رهبری سازمانی و فرماندهان و مسئولین در سطوح مختلف قرار دارد. برای ما اصل بر صلاحیت، حسن نیت، دلسوزی و فداکاری رهبری و مسئولین ارگانهای حزبی است. ما رهبری موجود را از نظر برنامه عمل و افق سیاسی در کردستان همفکر خود میدانیم و برای تحقق این افق مشترک در عرصه پراتیکی اعلام آمادگی میکنیم.

۲ - در وجود خطوط مختلف و نظرات و تشخیص‌های متفاوت در حزب کمونیست، مانند هر حزب سیاسی زنده دیگر، تردید نیست. تنها راه حرکت رو به جلوی کومه‌له و کمونیسم در کردستان بیان هر چه جامع‌تر و مشخص‌تر نظرات متقابل در تشکیلات در یک فضای سالم و آزاد سیاسی است. با اینحال به دلیل وجود شرایط فوق‌العاده و به دلیل ضرورت به خط شدن هر چه سریعتر برای دفاع از بنیادها و دستاوردهای پایه‌ای تشکیلات در اوضاع خطیر کنونی، ما داوطلبانه ابراز هر نظر انتقادی در مورد امور تشکیلاتی را مادام که تهدیدات بیرونی مرتفع نشده‌اند و وضعیت فوق‌العاده همچنان وجود دارد، کنار میگذاریم. نظرات خود را بصورت پیشنهادات اثباتی برای حل معضلات مشخص و توضیح دلسوزانه نواقص احتمالی سیاستها و عملکردهای موجود در اختیار رهبری و ارگانها ذیربط قرار میدهیم. اعضای فراکسیون کمونیسم کارگری در همه سطوح مروج و مدافع اعتماد و همبستگی درونی، انضباط سازمانی و پیشبرد فداکارانه وظایف سازمانی خواهند بود.

۳- ما از آن رفقای تشکیلاتی که با فراکسیون کمونیسم کارگری و یا با رهبری موجود کومه‌له اختلاف دارند، میخواهیم که مستقل از ارزیابی‌ها، نظرات و جبهه‌بندی‌های خود، روح شرایط حاضر را درک کنند و برای پاسداری از دستاوردهای مشترکمان و برای گذار پیروزمندانه کومه‌له از این دوره تعیین کننده جای خود را در کنار ما پیدا کنند. در عین حال اعلام میکنیم که عدم تشخیص این وضعیت و تضعیف شالوده تشکیلاتی‌ای که نه تنها نقطه اتکاء و امید هر انسان مبارز در کومه‌له برای گذار از این دوره است را محکوم میکنیم و میکوشیم در هر سطح مانع از آن شویم که برخوردهای نسنجیده احتمالی رفقای همبستگی درونی برای مقابله متحدانه با مسائل این دوره را تضعیف کند.

۷- در صورت منتفی شدن جنگ و یا در هر حال در صورت شکل‌گیری نوعی ثبات جدید در منطقه که در آن تشکیلات در یک موقعیت روتین فعالیت قرار گیرد و وضعیت فوق العاده موجود سپری شود، ما طی قطعنامه دیگری نظراتمان را در مورد مواجهه آزادانه‌تر نظرات و خطوط در تشکیلات را اعلام میکنیم. اما از هم اکنون تاکید میکنیم که ما در هر حال با هر نوع عملکرد درون تشکیلاتی توسط هر کس که نافی اصل حزبیت و انضباط و تابعیت از موازین مصوب تشکیلاتی باشد مخالفیم. صفتبندی و تعیین تکلیف نهایی خطوط به شیوه سیاسی تنها در متن مناسبات سالم و محکم حزبی ممکن است.

آمادگی در برابر مخاطرات و فشارهای ناشی از جنگ

۸- با توجه به وضعیت فوق العاده موجود لازم است تشکیلات هر چه سریعتر به موقعیت آماده‌باش کامل نظامی و دفاعی درآید. مقررات لازم به فوریت باید تعریف شود و به اجرا درآید. امکانات فنی (تسلیحات، پناهگاهها، امکانات مخابراتی، تدارکاتی و غیره) برای مقابله با خطرات احتمالی فوراً بسیج شود. وظایف نظامی و دفاعی و حفاظتی هر ارگان و هر رفیق باید به روشنی تعریف شود. علاوه بر آرایش تشکیلاتی موجود، باید همه رفقا در یک آرایش نظامی و حفاظتی ویژه برای پیشبرد امور (اعم از نظامی، تدارکاتی، پزشکی، خدماتی و غیره) در شرایط بحرانی قرار بگیرند و این آرایش ویژه به مجرد محتوم شدن وقوع جنگ و یا غیر عادی شدن اوضاع به آرایش اصلی در تشکیلات تبدیل شود. ما تبعیت اکید افراد از مقررات و نقشه‌عملها و نیز دستورات فرماندهان و ارگانهای مسئول را در این دوره حیاتی میدانیم و به سهم خود به عنوان یک نیروی منضبط و مدافع انضباط حزبی عمل میکنیم.

۹- ضروری است رهبری بدقت حالات مختلف تغییر اوضاع را بررسی کند و برای هر یک از این حالات و معضلات عملی ناشی از آنها نقشه از پیشی و تعریف شده‌ای داشته باشد. رفقای تشکیلات باید بدقت در مورد وظایف عملی و شیوه کار خود در هر یک از این حالات توجیه شوند و آمادگی لازم را بدست بیاورند.

۱۰- آمادگی نظامی و تشکیلاتی و فنی برای مقابله با مخاطرات مستقیم ناشی از جنگ به تنهایی هنوز کافی نیست. یک منشاء عمده خطر اقدامات خرابکارانه و تروریستی احتمالی علیه تشکیلات در متن آشفتگی اوضاع است. از اینرو تاکید میکنیم که حفظ رهبری و کادرهای کومه‌له و تمام رفقای تشکیلاتی که میتوانند هدف عملیات تروریستی قرار بگیرند یک وظیفه اساسی ماست. ما خواهان اجرای دقیق‌ترین و قاطع‌ترین

موازن امنیتی و ضد خرابکاری هستیم و خود برای انجام هر وظیفه‌ای در جهت حفظ امنیت و سلامت رهبری و کادرهای تشکیلاتی اعلام آمادگی میکنیم.

۱۱ - هر عضو فعال تشکیلاتی کومه‌له باید حفاظت از اموال و تجهیزات و تاسیسات کومه‌له را وظیفه تخطی‌ناپذیر خود بداند. به هر نوع تخطی از مقررات امنیتی و حفاظتی تشکیلات باید بعنوان یک خطای جدی برخورد شود و مسئولین در سطوح مختلف اهمیت این مساله را بدقت برای رفقای تحت مسئولیت خود تشریح نمایند.

۱۲ - هر رفیق تشکیلاتی، مستقل از اختلاف نظرات و مرزبندیهای احتمالی خود با سیاستها و ارگانهای موجود موظف به شرکت در وظایف دفاعی و حفاظتی و شرکت در گروه‌بندیهای کاری و تخصصی و خدماتی است که تشکیلات تعیین میکند. اصل حفظ موجودیت تشکیلات و افراد و ارگانهای آن بر هر اختلاف نظر احتمالی مقدم است.

۱۳ - عواقب عملی و دامنه لطمات و مشکلات ناشی از آن برای تشکیلات ما بدرستی قابل پیش بینی نیست. ما اعلام میکنیم که جبران لطمات و خسارات احتمالی، تجدید و تحکیم ارتباطات و موازین تشکیلاتی در صورت وقوع هر نوع گسستگی و قطع ارتباط عملی، و بطور کلی بازسازی هر جنبه فعالیت تشکیلاتی در کردستان که در نتیجه جنگ لطمه خورده باشد و اعاده وضعیت متعارف تشکیلاتی را وظیفه اساسی خود در چنان شرایطی میدانیم و برای هر تلاشی در این جهت آماده‌ایم.

اجتناب از لطمات و مشقات انسانی

۱۴ - یک ملاک اصلی و یک ضامن موفقیت کومه‌له در این دوره اجتناب از لطمات و مشقات انسانی ناشی از جنگ و وضعیت بحرانی در منطقه است. از اینرو اعلام میکنیم:

۱ - تضمین امنیت و سلامت کودکان و نوجوانان و آرامش خاطر و آسایش مادی آنها یک وظیفه تعیین‌کننده ماست. این ملاک انسانیت ما و جنبش ماست. به علاوه هر لطمه‌ای در این زمینه، علاوه بر جنبه عاطفی غیر قابل انکارش برای همه ما، چهره اجتماعی ما به عنوان یک سازمان مسلط بر اوضاع خود را تضعیف میکند. به همین ترتیب باید بر طبق طرحهای روشن و به قیمت صرف انرژی و فداکاری از جانب همه ما آن رفقا و دوستان تشکیلات که به دلیل موقعیت جسمی و سنی و خانوادگی خود امکان تحرک و مانور کافی در این شرایط را ندارند از امنیت کافی برخوردار شوند. جلوگیری از لطمات انسانی در شرایط بحرانی وظیفه تک تک رفقای تشکیلاتی است. در صورت وقوع جنگ و اوضاع فوق‌العاده، حفظ امنیت کودکان و رفقای ضربه‌پذیر وظیفه حیاتی تشکیلات است و ابتدا نباید به عنوان یک امر جانبی و فوق‌برنامه به آن نگریده شود. از هم اکنون گروه‌بندیهای لازم برای این کار باید صورت بگیرد و نیروی کافی به این امر اختصاص داده شود.

۲ - وظایف انسانی کومه‌له در بعد انسانی به وابستگان تشکیلاتی خود منحصر نیست.

تشکیلات ما باید در صورت لزوم برای ایفای نقش موثر در کاهش مشقات توده‌های مردمی که سالها ما را در میان خود جای داده‌اند آماده باشد. این یک وظیفه انسانی است که به علاوه بر اعتبار کومه‌له در میان توده مردم زحمتکش خواهد افزود.

در مورد اعزام

۱۵ - ما از پروژه اعزام کومه‌له حمایت میکنیم. مستقل از مساله جنگ در منطقه، این پروژه باید با تمام قوا جلو برده شود. پیشروی این پروژه شرایط لازم سازمانیابی اصولی در عرصه نظامی و کار تشکیلاتی در کردستان و حل معضلات اجتماعی، اقتصادی و انسانی افراد زیادی است. پروژه اعزام مکمل سیاست عمومی ما در جهت افزایش کارآیی رزمی و سازمانگرانه کومه‌له در کردستان است.

۱۶ - ما انتقال به محیط اجتماعی مناسب‌تر را نه فقط حق مسلم کودکان، خانواده‌ها و رفقای مجروح و مصدوم، بلکه حق هر رفیق تشکیلاتی میدانیم که سالها از عمر خود را در سخت‌ترین شرایط در مبارزه در صفوف کومه‌له صرف کرده است و اکنون به محیط مناسب‌تر برای زندگی و ادامه فعالیت ثمربخش سیاسی نیاز دارد.

۱۷ - در عین حال ما جداً با تبدیل مساله اعزام به یک مشغله دائمی تشکیلات مخالفیم. پروژه اعزام باید مانند سایر امور به عنوان نقشه فعالیت بخشی از تشکیلات به طور روتین دنبال و پیگیری شود. به عنوان یک تشکیلات هدف ما ایجاد یک کومه‌له سازمان یافته‌تر و کارآمدتر در منطقه است. ما امضاء کنندگان زیر، ضمن پذیرش اینکه برخی از ما به عنوان افراد ممکن است لازم به اعزام باشند، حضور در منطقه و شرکت در حل معضلات و مسائل دوره آتی و شکل دادن به سازمانی که در اسناد و مباحثات خود ترسیم کرده‌ایم را یک اصل خود میدانیم، به این منظور اعلام آمادگی میکنیم و تشخیص نوع و محل فعالیت خود را تماماً به تشکیلات میسپاریم.

۱۸ - ما ضمن اینکه حق هر رفیق مایل به اعزام را برای فعال کردن امکانات شخصی به رسمیت میشناسیم، معتقدیم شیوه اصولی برخورد یک عضو حزب کمونیست قرار دادن امکانات شخصی در اختیار تشکیلات و تسهیل امر اعزام بر طبقه اولویت‌های حزبی است که در آن مجموعه فاکتورهای انسانی، پزشکی، تشکیلاتی و غیره در نظر گرفته شده است.

۱۹ - تاکید میکنیم که با توجه به شرایط منطقه نفس پروژه اعزام برای دور کردن همه و یا بخش اعظم افراد لطمه پذیر در فرصت باقیمانده کافی نیست و تشکیلات باید با هوشیاری و ابتکار و با استفاده از حداکثر امکانات و ظرفیت‌های موجود برای حفظ امنیت و سلامت این افراد در محل تلاش کند.

۱۰ ژانویه ۱۹۹۱ (۲۰ دی ۱۳۶۹)

بحران خلیج و رویدادهای کردستان عراق - اسناد مباحثات و اختلافات درونی جناحهای حزب کمونیست ایران
انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران - دسامبر ۱۹۹۳

جنگ خاورمیانه، وضعیت و وظایف ما در اردوگاههای کومه‌له در خاک عراق

توضیحی درباره قطعنامه فراکسیون کمونیسم کارگری

متن پیاده شده نوار ارسالی برای تشکیلات کردستان - ۱۵ ژانویه ۱۹۹۱ (۲۵ دی ۱۳۶۹)

رفقا با سلام و آرزوی موفقیت برای شما. من "نادر" (منصور حکمت) هستم. اینجا با رفقا کورش مدرسی و رحمان حسین زاده نشستیم. میخواهیم با شما درباره وضعیت تشکیلات و بخصوص برخورد ما به جنگی که به احتمال زیاد در آن منطقه به وقوع میبویند صحبت کنیم.

طی چند ماه گذشته مسائل زیادی در رابطه با تشکیلات کردستان حزب مطرح شده است. چه در نامه‌های شما و چه در بحثهایی که با کادرها و رفقای کمیته رهبری کومه‌له داشته‌ایم، یک وجه اصلی صحبت‌های تشکیلات کردستان و کشمکشها و مشکلات درونی آن بوده است. موضوعات اینها را خودتان میدانید. از مسأله اعزام تا کمیته رهبری، اردوگاهها و برخوردهایی که به برخی رفقا میشود و غیره، محور مشکلات تشکیلاتی است که در این دوره داشته‌ایم. استنباط من، از نامه‌های شما و صحبت با برخی از رفقا، این است که این مسائل در طی چند ماه اخیر قدری فروکش کرده است. اما به هر حال اینها مسائل جدی‌ای است که در تشکیلات ما مطرح است. منتها صحبت اصلی امروز من بر سر جنگ در منطقه است. این صحبت را طرح بحث قطعنامه‌ای که خدمتتان داده‌ایم در نظر بگیرید. در حاشیه این بحث و در رابطه با این بحث است که راجع به مسائل تشکیلاتی‌ای که به آن اشاره کردم هم چند کلمه‌ای صحبت میکنم.

5

جنگی که ما از آن صحبت میکنیم، یک رویداد محلی یا واقعه‌ای در ابعاد تلاقی نظامی ما با جمهوری اسلامی نیست، بلکه پدیده‌ای است که همه دنیا دارد از آن صحبت میکند و عواقب آن برای هیچکس، حتی برای دولتهایی که در آن درگیرند، قابل محاسبه نیست. این جنگ کلیه معادلات سیاسی را در منطقه و به یک معنا در کل جهان تغییر میدهد. این جنگ ما را در شرایط جدیدی قرار میدهد و با مخاطرات جدی‌ای روبرو میکند. بنابراین حتی اگر منسجم‌ترین تشکیلات دنیا هم بودیم الان باید مینشستیم و راجع به این جنگ صحبت میکردیم. با توجه به اینکه منسجم‌ترین تشکیلات دنیا نیستیم آنوقت دیگر لازم است جدا تکلیف بعضی مسائل را روشن بکنیم.

جنگی که در پیش است مهمترین رویدادی است که ما باید راجع به آن حرف بزنیم. اینکه اردوگاه ۲ چه شد و اردوگاه ۱ چه شد، و اولویت سیاست اعزام در کار ما چیست و ترتیب لیست اعزامی‌ها چیست و کمیته رهبری کومه‌له چه نقطه ضعف و چه نقطه قدرتی دارد، اینها همه نسبت به این اتفاق مهمی که دارد در زندگی همه ما میافتد فرعی است. حتی اگر بخواهیم به این موضوعات پردازیم باید اول ربط آنها را با این دوره مشخص به روشنی توضیح بدهیم.

همانطور که در قطعنامه گفته‌ایم تشکیلات کردستان ما بخصوص در کانون این جنگ است. هر اتفاقی بیافتد دارد پیرامون ما و یا حتی برای خود ما میافتد و فکر نمیکنم نه فقط میلیونها مردمی که در همانجا زندگی میکنند، بلکه حتی هیچ نیروی سیاسی و دولتی در منطقه از این جنگ برکنار بماند و بتواند به مسیر قبلی

خود ادامه بدهد. این جنگ کاملا موقعیت تشکیلات خود ما را در کردستان تغییر میدهد. حتی اگر این ماجرا فقط چند روز طول بکشد ما با تهدیدات جدی نظامی و فیزیکی و تنگنای اقتصادی و غیره روبرو خواهیم شد. امروز مساله اساسی برای ما کسب آمادگی برای چنین شرایطی است.

من با خیلی‌ها راجع به این صحبت کرده‌ام که چگونه از این دوره بیرون خواهیم آمد. آدمهای بدبین و خوشبین وجود دارند. در موارد زیادی رفقا در پاسخ به این مساله تا حدودی خط خود و تلقی خودشان را از وضع تشکیلات بروز میدهند. اما در مجموع تصویری که بدست می‌آید این است که اگر خودمان را جمع و جور نکنیم از این دوره خوب بیرون نمی‌آییم. این بنظر من یک ارزیابی واقع‌بینانه است که اگر به موقع نجنبیم، لطمه خورده و تضعیف شده از این ماجرا بیرون خواهیم آمد. در عین حال من جدا اعتقاد دارم که اگر خودمان را جمع و جور کنیم، که بنظر من میتوانیم، ممکن است حتی از دل این شرایط قوی‌تر بیرون بیاییم. جریانی که در این دوره خود را حفظ کند و به مسائل امروز مردم پاسخ داشته باشد، میتواند قوی‌تر از این دوره بیرون بیاید. در میان نیروهای منطقه راهی که جلوی ما هست از همه روشن‌تر است. مساله اصلی این است که خود را سریعاً جمع و جور کنیم و عواقب این جنگ برای ما آنقدر سنگین نشود که یک دوره تلخ در تاریخ تشکیلات را بسازد. بلکه حداکثر دوره سختی باشد که ما از سر گذرانده‌ایم و حتی شیوه بیرون آمدن ما از این دوره موقعیت سیاسی ما را در کل منطقه تحکیم کرده باشد و قدرت عمل ما را افزایش داده باشد. من فکر میکنم این ممکن است. جنگ پر از مشقات و محرومیت‌هاست، اما در عین حال نیروهای سیاسی را یکبار دیگر برای مردم معنی میکند. ما میتوانیم کاری کنیم که وقتی پس از این دوره، یکماه یا سه ماه دیگر، به ما نگاه میکنند کومه‌له را نیرویی ببینند که با قدرت و صلاحیت از این دوره عبور کرده است. من این را نه فقط منتفی نمی‌دانم، بلکه خیلی هم به آن امیدوارم. همانطور که گفتیم این دست شماس است.

ابعاد این مساله با هیچ واقعه‌ای در تاریخ فعالیت تشکیلات ما قابل مقایسه نیست. اگر بخواهیم به هر حال از نظر تأثیری که این رویداد روی شرایط فعالیت ما میگذارد آنرا با چیزی مقایسه کنیم، شاید قابل مقایسه با جریان ۳۰ خرداد باشد و تأثیری که روی چپ ایران گذاشت. ابعاد مساله این است. این مثل فلان حمله جمهوری اسلامی، فلان بمباران اردوگاه، محاصره شده این یا آن عده از رفقا در فلان منطقه و ضرباتی که اینجا و آنجا خورده‌ایم نیست. این واقعه‌ای است با ابعاد وسیع از نظر سیاسی. موجب تغییرات سیاسی مهمی میشود. از نظر فنی هم فکر میکنم شرایطی که با آن روبرو خواهیم شد بیسابقه باشد.

نتیجه‌ای که میخواهم بگیرم این است که حتی اگر ما هیچ مشکلات درونی‌ای هم نداشتیم، باز هم این وظایف جدید و شرایط ناشناخته‌ای را جلوی ما میگذارد که تنها با آمادگی و هوشیاری میتوان با آن روبرو شد.

وقتی مساله جنگ را برجسته میکنیم، طبعاً یک چیزهایی را داریم کمرنگ میکنیم. از جمله عملاً داریم تمام بحثمان درباره دورنمای فعالیتان در کردستان در عرصه‌های مختلف تبلیغی، ترویجی و سازماندهی را کمرنگ میکنیم. یک نفر ممکن است ایراد بگیرد که "آخر ما برنامه عملمان را داده‌ایم، باید مشغول اجرای آن بشویم و حفظ خود و گذراندن این دوره جنگ و بحران که فلسفه وجودی ما نشد، ما باید از هر فرصتی برای فعالیت سیاسی‌مان استفاده کنیم. فلسفه وجودی ما این است." بحثی که در این قطعنامه هست و در واقع روح آن را تشکیل میدهد این است که اگر چنین کسی واقعه با این حرف اعتقاد داشته باشد که ما

وظایف سیاسی اساسی و روشنی در جامعه کردستان داریم که باید پیش ببریم، آنوقت امروز باید پای این بحث که شرط لازم انجام این وظایف اینست که از این دوره درست بیرون بیاییم. خط سیاسی کمونیستی- کارگری در کردستان معنی‌اش این نیست که انسان در هر لحظه مشغول یک فعالیت تبلیغی و ترویجی و سازمان‌گرانه بر مبنای کمونیسم کارگری است. بلکه اینست که ما نیروی پیش‌برنده این حرکت را بدرستی حفظ میکنیم و از گذرگاههای تعیین‌کننده عبور میدهیم. اگر کسی امروز ایراد بگیرد که "تمام کار ما امروز شده حفظ خود، حفظ انسانها، ارگانها، ادامه‌کاری ارتباطات کارگری، پس ارگانهای تبلیغی و ترویجی و سازماندهی ما (نظیر تکش یا رادیو و غیره) چکار میکنند؟"، جواب من جوابی است که باید ۳۰ خرداد به این نوع ایرادها داده میشد و آن این است که وقتی دشمن هجوم برده است، کسی که واقعا میخواهد کاری از پیش برد امروز باید صفش را نگهدارد.

ما تاوان این روش را بیشتر پرداخته‌ایم. ما تاوان این را داده‌ایم که مستقل از اینکه اوضاع عینی چگونه است به کار خودمان بر طبق اولویتهای تعریف شده‌مان ادامه داده‌ایم. ما در مقطع ۳۰ خرداد به اصل حفظ خود و به اصل عقب نشینی منظم کم توجه کردیم. به این فکر نکردیم که به هر حال فردایی وجود دارد. این دوره میگذرد و ما به هر حال باید بدانیم که ۶ ماه دیگر، بعد از گذار از این دوره، در چه موقعیتی قرار میگیریم. از اتحاد مبارزان کمونیست به تنهایی فقط ۲۰۰-۳۰۰ رفیق در آن یکسال دستگیر شدند که عده زیادی از آنها بعدا اعدام شدند. ما چنان تلفاتی دادیم چون به معنی واقعی این را نفهمیدیم که اگر قرار است آینده‌ای برای چپ و کمونیسم ایران وجود داشته باشد، یک شرط آن اینست که انسانهایی که قرار است این آینده را تضمین کنند حفظ شوند.

بنابراین من رفقای را که همین درجه اهمیت و اولویت را برای مساله حفظ تشکیلات و فعالینش در این دوره قائل نباشند شخصا سرخط نمدانم. به نظر من این رفقا یک نکته مهم را درست درک نمیکنند و آن این است که برای اینکه کاری بکنیم، بدو باید باشیم. برای اینکه حرکت بکنیم باید متشکل باشیم و نمیشود در لحظه‌ای که نه فقط تشکیلات ما، بلکه دولتهای در منطقه دارند به بقاء و آینده‌شان فکر میکنند، ما این را یک مساله فرعی یا یک تهدید روتین ببینیم و درستی و نادرستی کارمان را فقط با این بسنجیم که چه کارهای مضمونی‌ای داریم انجام میدهیم. در طول سه ماه آینده و تا وقتی تهدید و مخاطرات این جنگ بر طرف نشده و یا موقعیت جدید متفاوتی پیش نیامده وظیفه اصلی ما گذراندن این دوره با قدرت و استحکام و بیرون آمدن از آن با کمترین لطمه و بیشترین آمادگی برای ادامه فعالیتیمان است.

به نظر من اگر ما این را درست درک کنیم میتوانیم از این دوره با موفقیت عبور کنیم. راستش حتی به این خوشبینم که در فردای این واقعه کومه‌له قدرتمندتری در کردستان میماند که نفوذ و وجهه سیاسی خود را در یک مقیاس بسیار وسیع‌تری گسترش داده است.

بنابراین روح کلی و اساسی این قطعنامه این است که فراخوان بدهد و برسد که چه کسانی حاضرند امروز پا جلو بگذارند و با تشخیص این اولویت برای این دوره تلاش کنند. طبعاً این از دورنمای عمومی هر کس ناشی میشود. کسی که دورنمای خاصی برای آینده مبارزه در کردستان ندارد، طبعاً الان هم علاقه خاصی ندارد که امروز به این شیوه که من میگویم از این دوره بیرون بیاییم. چه بسا جنبه انسانی این رویداد برای او مهم باشد، اجتناب از لطمات فیزیکی برایش مهم باشد، اما از نظر سیاسی مساله این اولویت را برایش ندارد.

اما برای کسی که آن دورنمای سیاسی را در کردستان دارد، یعنی اعضای فراکسیون کمونیسم کارگری، درک اهمیت این دوره و گذار سرفرازانه از این دوره حیاتی است. ما میتوانیم ۶ ماه دیگر جمع شویم، موقعیت خود را مجدداً بررسی کنیم و ببینیم که این دوره را چگونه گذرانده‌ایم و همه آن دورنمای فعالیت را با توجه به شرایط جدید، که بسیار با شرایط امروز تفاوت خواهد داشت، باز تعریف کنیم. اما برای اینکه بتوانیم ۶ ماه دیگر این کار را بکنیم باید دسته جمعی درست از این دوره بگذریم.

این قطعنامه میخواهد یک عده بگویند که ما این را درک میکنیم و آماده‌ایم. اولین نتیجه این اعلام آمادگی این است که فرد با تمام مسائلی که در رابطه با این واقعیت و این نقطه عطف فرعی محسوب میشود فرعی برخورد میکند و آن را کناری میگذارد تا وقتی که بتوان آن را بعنوان یک مساله اصلی مجدداً مطرح کرد. اگر نارضایتی‌ای از برخوردهای تشکیلاتی هست، بنظر من اینجا باید جای فرعی خود را پیدا کند، اگر کسانی کاری کرده‌اند که آدم معتقد است اشتباه کرده‌اند، باید این را به صورت یک مساله فرعی نگاه کرد. واقعیت این است که با همه اشتباهات و ضعفها و اصطکاکهایمان امروز وظیفه داریم تشکل سیاسی پیشرو برای تحقق این دورنما را از این دوره عبور بدهیم. کسی که این را نفهمد بنظر من راستش هیچ چیز نفهمیده است.

چند نکته دیگر دارم: وقوع جنگ ما را با شرایط مشخصی روبرو میکند که میخواهم توجه رفقا را به جنبه هایی از آن جلب کنم.

۱ - در مورد مخاطرات جنگ من از اینجا نمیتوانم چیزی بگویم که برای شما تازگی داشته باشد. ارزیابی خود من این است که بمباران فشرده منطقه یک احتمال واقعی است و آمریکا امیدش را به این بسته است. مقابله با بمباران در روزهای اول یکی از نکات اصلی حفظ خود خواهد بود. باید برای این برنامه داشت. ساختن پناهگاه و غیره کافی نیست، بلکه باید به سرعت بتوان از آن استفاده کرد. باید آمادگی کافی داشته باشیم و قربانی این بمباران‌ها نشویم و تلفات ندهیم. فکر میکنم تمام تجربه‌ای که ما از بمباران‌های قبلی اردوگاههایمان داشته‌ایم باید مورد استفاده قرار بگیرد. مهمتر از هر چیز این است که هر کس در آن شرایط وظیفه خودش را بداند. بحثی که اینجا داریم این است که یک آرایش اضطراری باید در تشکیلات وجود داشته باشد که از یک تاریخ معین این آرایش اضطراری مبنای قرار میگیرد. یعنی من و شما بجای اینکه بگوییم ما نویسنده رادیو، یا مامور کمیته تشکیلات شهر و غیره هستیم، بگوییم ما در تیم سرپرستی کودکان، در تیم تدارکات، پزشکی و غیره هستیم. باید اینها در یک دوره معین جایگاه تشکیلاتی ما را تشکیل بدهد و ارگانهای روتین تشکیلاتی با حداقلی از افراد تمام وقت و کار نیمه وقت سایر رفقا که در ارگانهای اضطراری هستند کار خود را پیش ببرند. این ممکن است دوره خیلی کوتاهی باشد. اما در این دوره کوتاه ما باید خودمان را مثل یک شهر و یک کمپ زیر حمله سازمان بدهیم. و بخصوص این را هم یادآوری میکنم که آماده‌باشهای ما معمولاً آماده‌باشهای پیشمرگانه است. آماده‌باش یک نیروی جنگی است. در صورتی که آماده‌باشی که در این مورد برقرار میکنیم مسائل غیرنظامی زیادی دارد. از تدارکات، پزشکی، سرپرستی کودکان و کسانی که نمیتوانند به دلایل جسمی در چنین شرایطی از خود بخوبی مراقبت و دفاع کنند، اینها مسائلی است که شهر و یک کمپ با آن روبرو میشود و این با آماده‌باشی که یک واحد رزمی ما در فلان منطقه بخود میگیرد فرق دارد.

بنابراین تا حدود زیادی نوع آماده‌باش ما با دفاع یک شهر و یک کمپ از موجودیت خودش شباهت دارد. خواهش ما این است، و این را مفصلتر با رفیق رحمان حسین‌زاده هم بحث کردیم، که کمیته رهبری کومه‌له روی این آرایش فکر کند.

ما باید این آمادگی را داشته باشیم که روزی که وضعیت اضطراری پیش می‌آید دیگر هر کدام کار خودمان را بدانیم و تیم و گروه‌بندی‌ای که در آن هستیم را بدانیم و کسی نباشد که تکلیف خودش را نداند.

۲ - یک نکته دیگر که اینجا در طرح قطعنامه تاکید کرده‌ام مساله اقدامات تروریستی علیه ماست. اگر اوضاع بلشو بشود، و هیچکدام ما از اکنون نمیتوانیم بدقت حدس بزنیم که شکل مشخص آن اوضاع چه خواهد بود، یکی از خطراتی که ما را تهدید خواهد کرد ترور و خرابکاری است. این خطر میتواند منابع مختلفی هم داشته باشد. کار ما این است که "دارایی" خود را با فداکاری و هشجاری حفظ کنیم. این دارایی در درجه اول شامل انسانها و بعد امکانات است. ما باید اینها را حفظ کنیم. اگر قرار باشد روزی حفظ خود و موجودیت خود معنی داشته باشد، آن روز امروز است. به نظر من بیشترین انضباط و بیشترین آمادگی را در دفاع از تشکیلات و کادرها پیش در این مورد باید از خود نشان بدهیم. مساله حفظ کادرها دیگر "خط و خطوط" برنمیدارد. همه کسانی آنجا هستند انسانهای مبارز و انقلابی‌ای هستند که حتی اگر با خط یکدیگر مخالف باشند در این تردید ندارند که شکافی عظیم آنها را از دشمن ارتجاعی‌شان جدا میکند که مترصد ضربه زدن به آنهاست. اگر کادر کومه‌له زیر خطر باشد، حتی اگر کسی باشد که من و شما او را ناسیونالیست میدانیم، باید تا سر حد جان در حفظش تلاش کنیم.

هشجاری ضد تروریستی و دفاع تا سرحد جان از کادرهای کومه‌له در تمام سطوح، از همه آنهایی که میتوانند هدف عملیات تروریستی دشمنان باشند، یک شاخص اساسی این است که ما چقدر به حرفی که می‌زنیم باور داریم.

در مورد مسائل عملی و فنی حفظ خود در چنان شرایطی من نه تخصص دارم و نه لازم میدانم بیش از این حرفی بزنم. فقط خواهش من وجود آمادگی و نقشه‌مند بودن کارهاست و این که روز مربوطه اوضاع شیر تو شیر نشود. من خودم در یک مورد بمباران اردوگاه از نزدیک شاهد بوده‌ام و راستش چیزی که آنروز دیدم نگرانم میکند. بنظر می‌آید که واقعه‌ای مانند بمباران اردوگاه باعث میشود حتی شیرازه متعارف و روتین تصمیم‌گیری هم گسیخته شود و هر کس پشت فلان صخره و تخته سنگ و داخل فلان غار نظر خود را اصل قرار بدهد و کسی نتواند وظیفه‌ای برای کسی تعریف کند. این برای ما سم است. ما واقعا باید به شیوه‌ای مدرن و اروپایی مانند سازمانی که دهها بار تمرین کرده است آرایش گرفته باشیم و هر اتفاقی برای ما قبلا تعریف شده باشد و بدانیم که عکس‌العمل هر گروه و هر یک از ما در آن شرایط چه باید باشد. ما که اینجا نشسته‌ایم و با آن خطرها مواجه نیستیم از بابت احتمال آشفتنگی در کارها نگران هستیم. همه باید به این جنبه بها بدهند. در صورت پیدایش شرایط اضطراری مناسبات و مکانیسم تصمیم‌گیری باید یک روح نظامی اکید داشته باشد که از هر کس اطاعت و انجام وظیفه جدی میخواهد.

۳ - نکته دیگر اینکه این رویدادها چه بسا به قطع ارتباط میان بخشهایی از تشکیلات و واحدهای تشکیلاتی منجر شود. برای مثلا نخستین و مهمترین ارتباطی که در صورت شروع جنگ قطع میشود رابطه ما در خارج

با شما در آنجاست. همینطور دور افتادن فرمانده و یا مسئول تشکیلاتی از بخشی از نیروها و واحدها و غیره. نکته‌ای که اینجا در قطعنامه تاکید شده است این است که تجدید ارتباط و بازسازی تشکیلاتی یک وظیفه اساسی هر کس در آن شرایط است. این قطعنامه تکروری و تصمیم‌گیری قسمتی و موضعی را رد میکند و تاکید را روی بازسازی سلسله مراتب و تحکیم ارتباط تشکیلاتی میگذارد. اگر جنگ ابعاد وسیعی پیدا کند این مساله برای ما مهم خواهد شد. رفقا از همین الان مشغول ایجاد کانالهایی هستند که بتوانیم در صورت وقوع جنگ رابطه داخل و خارج کشور را برقرار نگهداریم.

۴ - اساسی‌ترین شاخصی که برای موفقیت ما در گذار از دوره جنگ وجود دارد این است که لطمات و مشقات انسانی ما چه بوده است. هدف ما صفر، یعنی نداشتن هیچگونه لطمه انسانی است. جنگ، و بیشتر از آن آمادگی خود ما، تعیین میکند که تا چه حد تحقق این هدف عملی است. در زمینه لطمات انسانی باید تفکیک قائل شد بین کسانی که مستقل از اراده خود، بعنوان آدمهای "بیگناه" در میان ما هستند با من و شمایی که به انتخاب خودمان و با پای خودمان آمده‌ایم و لطمه خوردن و احتمالا کشته شدن در مبارزه را یک سناریوی قابل وقوع برای زندگی خودمان میبینیم. آنچه برای ما ضعف محسوب میشود در درجه اول این نیست که در یک جنگ رودرو با دشمنان تلفات بدهیم. برای یک سازمان مسلح و در حال جنگ این ابعاد عار نیست. آنچه عار است این است که مثل عشایر با کل ایل و فک و فامیل وارد کارزار بشویم و تلفات بدهیم. گذشته از اینکه هیچیک از ما بطور کلی دلش نمیخواهد حتی آرامش خاطر یک کودک در این ماجرا بهم بخورد، گذشته از جنبه انسانی اصلی مساله، یک وجه دیگر مساله هم این است که نباید کسانی که زیر چتر سرپرستی کومه‌له زندگی میکنند، بخصوص کودکان و خانواده‌ها و افراد مسن که در کنار ما زندگی میکنند، در این دوره کوچکترین لطمه‌ای ببینند. هر لطمه‌ای به اینها وارد شود همشمش برای ما و برای جامعه بشدت دشوار خواهد بود.

چیزی که من را نگران میکند این است که ما این وظیفه را با استانداردهای پایینی انجام بدهیم. ببینید، اگر قرار است برای مثال ما صد کودک را حفظ کنیم، غذا بدهیم، جایجا کنیم، دلداری بدهیم و غیره، با استانداردهای جاری در کشورهای پیشرفته باید ۲۵-۳۰ سرپرست برای این کار گذاشت. نگرانی من این است که برای مثال ما آنجا این نیرو را اختصاص ندهیم. یک کمیته پنج یا ده نفره برای سرپرستی درست کنیم و باقی را همه "مرد جنگی" تعریف کنیم. بخش اعظم دفاع ما در این مورد دفاع غیر نظامی است. دفاع غیر نظامی شامل همین نوع اقدامات است. اینکه برق برقرار بماند، لوله‌کشی آب آشامیدنی آسیب نبیند، کسی لطمه نخورد، غذا به همه برسد و غیره. این نوع دفاع غیر نظامی باید بیشترین انرژی ما را ببرد. روشن است که در مقابل تهدید نظامی زمینی واحدهای نظامی ما باید آماده دفاع باشند. باید علیه ترور و خرابکاری دفاع کنند. ولی دفاع غیر نظامی در این شرایط مشخص جنبه اصلی خواهد بود. و با توجه به اینکه کم در مورد این جنبه‌ها کار کرده‌ایم، من میترسم خیلی از رفقا در آن حدی که باید برای این امر ارزش قائل نباشند و کادرهای بالای ما برای مثال فکر نکنند که بله سرپرستی کودکان، حفظ تدارکات و شبکه برق و آب اردوگاهها و نظیر اینها در این دوره کارهای بسیار مهم و با ارزشی هستند و تمایل به این باشد که همه در سنگرها حضور پیدا کنند. خواهش من این است که عده زیادی برای سازمانیابی در دفاع غیر نظامی داوطلب شوند. دیر نمیشود، دوباره وقتی اوضاع نرمال شد همه به پست همیشگی خود برمیگردیم. شاید این استنباط غلط باشد، ولی این به هر حال یک نگرانی من است که ما در نقشه‌هایمان به دفاع غیرنظامی بهای کافی ندهیم.

۵ - یک وجه دیگر مساله، که در این قطعنامه آمده است، این است که اگر اوضاع شلوغ شود ما تنها کسانی نخواهیم بود که زیر فشار قرار میگیریم. توده وسیع مردم به اوضاع مشقت‌باری می‌افتند و به نظر من یکی از شاخصه‌های این امر که ما چقدر از این دوره سرافراز بیرون می‌آییم این است که وقتی بعد از ۸ ماه کسی به آن دوره نگاه میکند بتواند بگوید که در آن شرایط یک نیرو بود که میشد به آن چشم امید داشت که به مردم کمکهای پزشکی و غذایی و غیره بکند و آن نیرو کومه‌له بود که در این جنگ چون یک جریان پیشرو و دلسوز عمل کرد. من فکر میکنم ما باید خودمان را آماده بکنیم که اگر به فرض مردم زحمتکشی که ما را در بین خود جا داده‌اند به چنین سطحی از کمک نیاز داشته باشند بتوانند کمک کنیم. سازمانهای بین‌المللی مختلفی حتماً وارد این صحنه میشوند، ولی ما هم ممکن است موظف بشویم مردمی را از مخاطراتی عبور بدهیم. برای عده‌ای سرپناه و غذا و غیره تامین کنیم و غیره. امید من این است، و این را مدام در این نوار تکرار کرده‌ام، که ممکن است اصلاً چنین اوضاعی پیش نیاید. اما اگر قرار است راجع به جنگ فکر کنیم، آنوقت باید آن را با تمام تاریکی و تلخی آن مجسم کنیم.

۶ - چند کلمه هم لازم است در مورد بحث "اعزام" صحبت کنم. از نظر انسانی و سیاسی رفیقی که میخواهد به خارج برود از نظر ما نه متهم است و نه محکوم. بعد از دهسال جنگیدن بالاخره دوره جنگیدن هر فردی تمام میشود. هر کسی حق دارد بگوید که نگران خانواده‌اش است. هر کس حق دارد بخواهد محیط فعالیتش عوض بشود. و فکر میکنم این یک تجربه‌ای باشد که ما برای نسل بعدی به جا میگذاریم که اگر کسی میخواهد عده‌ای را به جنگ طولانی فراخوان بدهد، لطفاً کاری کند که همانطور که ورودی این جنگ برای فرد معلوم است خروجی‌اش هم از قبل معلوم باشد. اگر میخواهید جنگ طولانی بکنید این را فقط با بازسازی مدام ارتش‌تان میتوانید انجام بدهید و نه با تبدیل ارتش جوانان به ارتش پیران. بالاخره یک زمانی هر انسان واقعی، هر انسان ملموس و "غیر مریخی"، به این نتیجه میرسد که به اندازه کافی جنگ کرده، به اندازه کافی سرما کشیده و بعنوان یک انسان سیاسی میتواند در یک شاخه دیگر فعالیت کند. و اینها هیچکدام به نظر من جای ملامت ندارد. شخصاً با هر رفیقی که آنجاست و میخواهد آنجا نباشد همدردی کامل دارم. من فکر نمیکنم ما باید مبارزه نظامی را روی کسانی بنا کنیم که میگویند ما نباید اینجا باشیم اما به لطایف‌الحیل آنجا هستند. به نظر من اینطور نمیشود مبارزه مسلحانه کرد. ما به اندازه کافی رفقای داریم، یک اکثریت عظیم، که میگویند میخواهند آنجا و در آن عرصه کار کنند و کارشان را در آن عرصه تمام شده نمیینند.

بنابراین اولین حکم در بحث من این است که اعزام نه تابوست و نه اگر کسی بخواهد اعزام بشود بد است. آنچه بد است همه‌مه و هیجان است. آنچه بد است بی‌نقشگی و بیخطی و اخلاقیات بدی است که ممکن است با این قضیه دامن زده شود. و گرنه نفس اینکه عده‌ای اسمشان در لیستی باشد و بدانند که در پنج شش ماه بعد نوبتشان میشود تا به جای بهتری از نظر آسایش مادی منتقل بشوند که میتوانند بالاخره فرزندان‌شان را مدرسه بگذارند و یا برای درد قدیمی کمرشان فکری بکنند، اینها هیچ ایرادی ندارد. من به عنوان یک فرد و ما به عنوان دفتر سیاسی حزب با این کاملاً سمپاتی داریم. میخواهم خواهش کنم که در بحث اعزام این جنبه ملامتگرانه را کنار بگذارید. هر کس میگوید باید بروم خارج لابد به عنوان آدم عاقل و بالغ فکر کرده و به این نتیجه رسیده. کمتر کسی در لیست اعزام که من دیده‌ام هست که کمتر از پنج سال و هشت سال آنجا جنگ کرده باشد. خیلی‌هایشان دهها بار به کام مرگ رفته‌اند. همه انسانهای مبارز و قدیمی آن جنبش هستند و خدمتشان را سالهاست در این سطح نظامی کرده‌اند. آسایش اگر حق آنها نیست، حق هیچ کس دیگری هم نیست.

ما از این لحاظ هیچ مسأله‌ای نداریم. مسأله جای دیگر است. پروژه اعزام یکی از کارهای خود تشکیلات است. باید زودتر از اینها اقدام میشد و من بعداً، احتمالاً در نشریه کمونیست، در رابطه با مبارزه مسلحانه بیشتر در این مورد بحث میکنم. اما به هر حال الان تشکیلات رسماً این را در دستور گذاشته است و دارد آن را سازمان میدهد. یک امکانات مادی معینی هم داریم. این بنابراین یکی از کارهای تشکیلات است و به هیچ عنوان نه باید مسأله محوری کار ما بشود و نه موضوع بحث دائمی و نه باید برخورد ماوراء تشکیلاتی به این مسأله بشود. ارگانی در تشکیلات برای سازماندهی و سرپرستی اعزام داریم. رفقای در بالاترین سطح در این پروژه درگیرند که اهمیت این مسأله را درک میکنند و دارند همه تلاش خود را میکنند. اگر تشکیلات بتواند به شیوه اصولی نوبت بدهد و این نوبتها را رعایت کند، آنگاه هر رفیقی میداند که کجای این لیست قرار گرفته است و کی به مسأله او پرداخته میشود و سر نوبت خودش میآید و مدارکش را میگیرد و میرود. چیزی که ما باید با آن مرزبندی کنیم بحث "اعزام اعزام" و تبدیل شدن آن به مشغله عمومی است. مشغله اصلی کومه‌له مبارزه در کردستان است. اعزام یکی از کارهایی است که امروز برای سازماندهی درست این مبارزه لازم شده. امید من این است که روزی این پروژه بالاخره تمام شده باشد و دیگر به اعزماه‌های روتین ماهی یکی دو نفر برسیم و جای رفقای اعزام شده را با رفقای آماده دیگری پر کرده باشیم. ما بحث قدیمی خود را در مورد قابل تحرک بودن و آلترناتیو داشتن هر فرد را همچنان داریم و کاملاً به آن پایبندیم. اما اعزام را نباید به یک مشغله اساسی تبدیل کرد. از همه رفقای هم که با خود تقاضای اعزام کرده‌اند و یا تشکیلات میخواهد اعزامشان کند میخواهم که اسم خود را در لیست چک کنند و منتظر نوبت انجام کارشان بشوند. شرط این البته این است که خود واحدهای مسئول این نوبتها را رعایت کنند و تحت فشار قرار نگیرند. بدترین چیز به نظر من این است که کسی خود را چپی بداند و برای اعزام خارج از نوبت فشار بیاورد. ما جلوی اینها را میگیریم. در یک مورد نقض نوبت، عضویت رفیقی که فشار آورده لغو شده و ارگان مسئول به خاطر تسلیم به فشار از خود انتقاد کرده است. بنابراین اگر ما اصول و ملاکهای خود را رعایت کنیم، این مسأله به یک مسأله روتین تبدیل میشود که یک ارگان تشکیلاتی مشغول انجام آن است.

اما ما با امضاء این قطعنامه این را میگوییم که ما میخواهیم بمانیم و در این دوره کار کنیم. خیلی از رفقا که امضاء میکنند ممکن است نتوانند بمانند و کار کنند. ممکن است از نظر جسمی نتوانند، تشکیلات نخواهد که آنها بیش از این بمانند و غیره. امضاء این قطعنامه به این معنی نیست که رفیق امضاء کننده میگوید من نمیخواهم اعزام بشوم، بلکه به این معنی است که ما علی‌الاصول معتقدیم که در صورت نبود مشکلات جسمی و غیره باید اینجا ماند و کار کرد. شخصاً فکر میکنم رفقا باید این را امضاء کنند. کار ما این است که آنجا بمانیم و این دوره را بگذرانیم و ما، و این خط، که میتوانیم این تشکیلات را بدرستی از این دوره عبور بدهیم و به مسائل این دوره سیاسی برخورد کنیم. به نظر من ما به همه کسانی که توان کار در آنجا را دارند در این دوره احتیاج داریم.

یک نکته دیگر اینجا هست که من فکر میکنم باید آن را هم به رسمیت بشناسیم. اگر قرار است جنگی به آن عظمت در آن منطقه بشود، حداقل انتظار از هر یک از ما این است که حق صیانت نفس و حفظ خود را برای هر انسانی قائل باشیم. و در نتیجه اگر کسی دارد تلاش فوق برنامه‌ای برای بیرون بردن خود و خانواده‌اش از منطقه میکند، به نظر من محق است. نمیتوان کسی را مجبور کرد در منطقه‌ای که قوارست جنگ بشود بماند. این مسأله پیچیده‌ای نیست. آنچه من دارم میگویم این است که اگر فرد حزبی در چنین شرایطی دارد امکان‌سازی میکند، بهتر است امکاناتش را در اختیار تشکیلات بگذارد، با اطمینان از اینکه

تشکیلات مبرم بودن مورد خود او را هم میدانند. بنابراین ما در عین اینکه نباید کسی را از بابت اینکه دارد به کمک دوستانش در خارج امکاناتی برای خود فراهم میکند محکوم کنیم، این را روش اصولی و حزبی میدانیم که رفیق بیاید و امکاناتی را که بدست آورده است، نظیر مدارک سفر و غیره، در اختیار تشکیلات بگذارد. بجای اینکه هر کس تکی کار خودش را بکند، باید کاری کنیم تشکیلات در مورد اعزام درست عمل کند. راستش امروز نسبت امکانات شخصی به تشکیلاتی باور کردنی نیست. امکانات تشکیلاتی بسیار محدود است. این دست و بال تشکیلات را میندد که به نیاز کسی که کسی را در خارج ندارند که تسهیلاتی در اختیار آنها بگذارد جوابگو باشد.

و بالاخره اینکه بحث اعزام جواب مساله حفظ خود در منطقه را نمیدهد. شک نیست که ما باید به اعزامها بخاطر خود نیازهای موجود، سرعت بدهیم. این قطعا دست ما را، از جمله در حفظ خود در منطقه، بازر می کند. اما اعزام جواب مساله حفظ خود نیست. سؤال اصلی این نیست که ما باید حتما تا قبل از شروع جنگ افراد و خانواده‌های لطمه پذیر را از منطقه بیرون ببریم. ممکن است وضع اصلا اجازه ندهد کسی از آن منطقه سفر کند. پاسخ مساله هوشیاری و آمادگی ما در همانجاست. در دراز مدت طبعا باید همه لیستی را که داریم خارج کنیم.

سیاست اعزام یکی از شرطهای ایجاد یک تشکیلات کارآمد و رزمی در منطقه است. نظر و برنامه ما در این مورد قبلا منتشر شده است. به این سیاست باید به همین عنوان نگاه کنیم و برای آن ارزش قائل شویم و به کار آن دل بدهیم. در عین حال نباید اجازه بدهیم که اعزام مشغله دائمی عده از رفقا باشد. و یک راه این اینست که هر کس از این بابت نگرانی دارد اطمینان خاطر داشته باشد که تکلیفش چیست و کجای این پروژه قرار دارد و بداند که عده‌ای دارند برای اعزام او تلاش میکنند.

من یکبار دیگر از همه رفقا میخواهم که وضعیت را درک کنند. امید من این است که عده زیادی پا جلو بگذارند و اعلام بکنند که این افق آنهاست و آماده ایفای این نقش در این دوره هستند. تردید ندارم که عده زیادی اینکار را میکنند.

و بالاخره این رفقا باید چه در میان خود و چه در کل تشکیلات یک فضای عاطفی منطبق با فشارهایی که قرار است با آن روبرو شویم بوجود بیاورند. نمیشود عده‌ای آدم بدبین به هم و دلخور از هم به کام چنین مخاطراتی بروند و درست بیرونی بیایند. باید فضای عاطفی آنجا محکم باشد. اختلاف سیاسی سر جای خودش، اما همه باید برای سلامت و امنیت و آسایش یکدیگر احترام قائل باشند و صلاحیت همدیگر را برای حل مسائل مشترکشان به رسمیت بشناسند. کسی که این قطعنامه را امضاء میکند دارد خود را به این هم موظف میکند که بکوشد فضای تشکیلات را به یک فضای رفیقانه تبدیل کند که در آن افراد به هم تکیه میکنند و میتوانند دسته جمعی کار کنند. هر نوع اصطکاک زائد و دلخوری شخصی را اینجا باید کنار گذاشت و اگر کوتاه آمدن یک راه این است به نظر من رفقا باید در این دوره تا حدود زیادی در روابط روزمره کوتاه بیایند و دلسوزی خود را نسبت به مشکلات همه کسانی که در آن تشکیلات هستند نشان بدهند. و در همین رابطه، به نظر من آن رفقای که در نشست خود این قطعنامه را تصویب میکنند، باید برخیزند، سرود انترناسیونال را با هم بخوانند و از همان لحظه کار دسته جمعی خود را شروع کنند. انتظار من از کمیته مرکزی و ک.ر. کومه‌له این است که روی این صفتی که پایش را جلو میگذارد دیگر بدون هیچ

ابهام و تردید تکیه کند و به آن نقش بدهد. آن را چه در تحلیل و تصمیم‌گیری و انجام کارها دخیل کند. کسی که امروز پا جلو میگذارد، مستقل از اینکه پیرارسال چه گفته و پارسال چه گفته و قبلا با چه کسانی بوده و غیره باید در متن کار قرار بگیرد و به عنوان یک کادر دلسوز این دوره به او نگاه شود.

از اینجا دست همه تان را میفشارم و رویتان را میبوسم و امیدوارم که در درجه اول مشکلی پیش نیاید، جنگ نشود، و اگر هم شد ما با آمادگی از آن بیرون بیاییم و راهمان را آنطور که میخواهیم ادامه بدهیم.

رحمان حسین زاده: من دو نکته بنظم میرسد که میخواهم نظرت را راجع به آنها بپرسم. اول، در مورد وضعیت تشکیلات، همانطور که گفتی، مسائل مختلفی مطرح میشود و برخوردهای متفاوت میشود. در جلساتی که در دوره اخیر داشتیم این نظرات به انواع و اقسام مختلف خود را مطرح کرده است. تا آنجا که توانسته‌ایم در همان جلسات هم جواب داده‌ایم. یکی از مسائلی که در رابطه با وضع تشکیلات مطرح میشود این است که بعضی‌ها، که مخالف سیاسی این خط هستند، خیلی روشن میگویند وضعیت امروز تشکیلات نتیجه این سیاستهایی است که در این یک سال یکسال و نیم اخیر مطرح شده. منظورشان سیاستها و مباحث کمونیسم کارگری است و قطب‌بندی‌هایی که در نتیجه این مباحثات در تشکیلات بوجود آمده است و تغییراتی که در ساختار تشکیلاتی ایجاد شده و غیره. این یکی از بحثهاست. یعنی خود سیاستها و بحثهای این خط را غلط میدانند. نظر دوم به رهبری چپ در تشکیلات مربوط میشود. من به ضعف‌های خودمان بعنوان رهبری چپ در کردستان واقف هستم. ما اینها را در جلسات مختلف تشکیلاتی گفته‌ایم و الان منظورم نیست که اینها اینجا دوباره مطرح بشود. بیشتر دوست دارم اگر نظر و توصیه خاصی در این مورد خود کار رهبری در این دوره اضطراری معین داری بگویی.

منصور حکمت: راستش راجع به اینکه وضعیت موجود ناشی از سیاستهای ما و یا خود بحثهای دوره قبل است فقط چند نکته میگویم و نمیخواهم زیاد وارد این بحث بشویم که گذشته چه بوده و غیره، زیرا مساله مهم این است که وضعیت لحظه حاضر را درست تشخیص بدهیم. به نظر من این برخورد قبل از هر چیز یک برخورد غیرمنصفانه است. زیرا نفس طرح شدن این خط و انتشار آن جزوات و غیره ناشی از تشتتی بود که فی‌الحال وجود داشت و وجود وضعیتی که در آن تشکیلات هزار مشکل داشت. این اختلافات از قبل در تشکیلات وجود داشت. بخصوص اینکه از نظر عملی هم ما حتی شروع کننده این بحثها نبودیم. قطب‌بندی حادی که در تشکیلات بوجود آمد قطب‌بندی بود بین ما و کسانی که قبلا تقابلشان را با ما به طرق مختلف اعلام کرده بودند. این بنابراین یک برخورد محدودنگرانه است. ممکن است کسی برای تبلیغ بحث خودش و یا برای درمنگنه قرار دادن من و شما هزار و یک چیز بگوید. به نظر من حرف زدن راجع به اینها اصلا موضوعیت ندارد. تاریخ این تشکیلات لااقل هزار شاهد زنده دارد و اسناد و نوارها و مدارک متعدد در مورد آن هست. هر کس بخواهد راجع به تاریخ این تشکیلات حرف بزند میتواند فوراً به این اسناد و شواهد رجوع کند. آن چیزی که مسلم است این است که نرهای قدیمی تشکیلات با آن مباحثات به هم ریخت ولی نرهای جدید به آن صورتی که ما دوست داشتیم جای آنها ننشست. معنی این حرف این نیست که بد شد نرهای قدیم تشکیلات بهم ریخت. با آن نرهای نمیشد به این شرایط پا گذاشت. با آن نرهای نمیشد در همان شرایط هم کار کرد. اصلا این واقعیت که آن نرهای به بن بست رسیده بود باعث شد که بحثهای تئوریکی فوراً در تشکیلات کردستان معنی تشکیلاتی پیدا بکند و یک عده بفهمند که این مسائل به زندگی خود و تشکیلاتشان مربوط میشود. بخاطر بن بست نرهای و دیدگاهها و سبک کار قدیم بود که این مباحثات

در تشکیلات کردستان چنان حاد شد. ولی واضح است که در آن دوره سلسله مراتب و کدهای تشکیلاتی سابق به هم ریخت، اتوریته‌ها دگرگون شد و خطوط و قطب‌بندی‌های جدیدی در تشکیلات شکل گرفت. کسی نمیتواند گله کند که چرا تاریخ به نحوی پیش می‌رود که در احزاب سیاسی قطب‌بندی بوجود می‌آید یا بحث میشود. خوب این دست کسی نیست. کسی نمیتواند گله کند که چرا در حزب ما بحث در گرفت. این خیلی موضع بدوی و به اصطلاح غیر سیاسی‌ای است. خوب بالاخره در احزاب بحث در می‌گیرد بین آدمها و اختلاف سیاسی بالا می‌گیرد و حتی انشعاب بوجود می‌آید. این نمیتواند مایه گله کسی باشد. مشکلی که هست این است که چرا نرمهای بعدی و آن انضباط و انسجامی که با این خط تداعی میشود بدرستی شکل نگرفت. به نظر من این دیگر در تحلیل نهایی پای چپ را به میان میکشد که به درستی برای شکل داده این روابط و ضوابط حرکت نکرد. منظورم کل چپ است، اعم از دفتر سیاسی، کانون، خود شما رهبری کومه‌له و صف وسیع چپ در تشکیلات کردستان. ما به درستی نتوانستیم این کار را بکنیم. اگر من بخواهم یک جمع‌بندی از علت این بدهم این است که به نظر من جوهر آن نامه ما به تشکیلات کردستان بعد از پلنوم ۶۱ اجرا نشد. اساس آن نامه تاکید این نکته بود که بعد از آن پیشروی لازم است که مواضع چپ تثبیت بشود و بر داده‌های موجود سرمایه گذاری بشود. در حالی که بخشی از چپ آن موقع معطوف شد به "تعمیق" برخی مسائل به نحوی که تشتت و فقدان اتوریته در صف چپ را دامن زد. همانطور که گفتم ما مسبب این نیستیم که عراق و آمریکا ممکن است جنگ کنند، ما مسبب این نیستیم که ایران و عراق صلح میکنند، ما مسبب این نیستیم که مبارزه مسلحانه منقبض میشود، ما مسبب این نیستیم که ایران و عراق صلح میکنند، ما مسبب این نیستیم که بچه بد دنیا می‌آید و تشکیلات باید فکری بحال زندگی و آموزش و پرورش او بکند، ما مسبب این نیستیم که کسانی نسبت به نظرات سیاسی ۵ سال پیششان تجدید نظر میکنند و نمیخواهند به شکل قبل مبارزه کنند. اینها در هر جامعه‌ای در جریان است. اتفاقا حرف من این است که خوب شد که در مقطعی مسائل به این شکل حاد بروز میکند که خط ما سر کار است. این مسائل بالاچار بروز میکرد و جلوی هر رهبری‌ای که در کومه‌له وجود میداشت قرار میگرفت. خوبی‌اش این است که امروز این خط سر کار است که در مقابل این مسائل تعصبات را دامن نمیزند و سعی میکند به آنها جوابهای عینی و اجتماعی و انسانی بدهد. سعی میکند جواب سیاسی بدهد و صف مبارزی را سازمان بدهد. بنابراین من نسبت به آن بحثها اصلا سمپاتی ندارم و هر وقت یکی از این منتقدین بالاخره حرفش را بنویسد و بحث از حرفهای شفاهی این گوشه و آن گوشه بیرون بیاید جوابش را خواهیم داد. چیزی که مورد انتقاد من است این است که پاسخگویی ما به این مسائل کند بوده است. ایجاد ضوابط و ساختارها و شالوده تشکیلاتی مورد نظر ما بسیار کند پیش رفته. من به سهم خودم نتوانستم تشکیلات را در آن مقطع بدرستی مجاب کنم که محتوای آن نامه درست است. البته خیلی‌ها با آن نامه موافقت کردند، اما برای خیلی‌هایشان این یک پذیرش تاکتیکی و موقت بود. ولی واقعیت مساله این بود که آن همبستگی‌ای که باید در همان مقطع بر سر نقشه‌عمل‌های آنروزمان بوجود می‌آوردیم، که مورد موافقت همه بود، بوجود نیامد و این را در بالا و پایین تشکیلات هر دو میشد مشاهده کرد.

وقتی از من راجع به رهبری کومه‌له می‌پرسی، باید بگویم که به نظر من رهبری کومه‌له خیلی جاها، بقول برخی از رفقا، به سبک قدیم کار میکند. البته انتظار ندارم این روشها یک شبه اصلاح بشود. هر یک از ما به هر حال دارد به درجه‌ای به سبک قدیم کار میکند. به نظر من (بعد از پلنوم شانزدهم حزب و پلنوم هفتم کومه‌له) در ابتدا ک.ر کومه‌له به حضور مستقیم خودش در کردستان کم بها داد. میبایست آن دوره آنجا نیرو میگذاشت و تشکیلات را جمع و جور میکرد و بعد جابجا میشد. سازماندهی بعد از پلنوم ۱۶، که اتفاق

خیلی مهمی در تاریخ حزب کمونیست بود، در آن دوره خیلی ساده گرفته شد. بعد از آن به نظر من ایرادات کم بود که کومه‌له این بود که اعتماد بنفس کم بود و خود را در یک موضع برحق که اگر دنیا هم علیه آن بسیج شود یک سانتیمتر عقب ننشیند نمیدید. بعضا جلوی این یا آن فشار تسلیم میشد و این خود بخود زمینه نوسانات بعدی را ایجاد میکرد. برای مثال اگر کسی علیه یک رهبری که خود را برحق میدانند جوسازی کند، آن رهبری کارش این است که صفش را جمع کند و فراخوان بدهد به جلوگیری از این جوسازی. به نظر من رهبری کومه‌له به صف خود و به اعتماد آن صف به رهبری‌اش متوسل نمیشد. تسلیم نشدن به فشار، برانگیخته شدن در مقابل فشار و صف خود را در مقابل فشار بسیج کردن اعتماد به نفس میخواهد که در کار کم‌رنگ است.

یک نکته دیگر به نظر من این است که رهبری کومه‌له نیت خودش را کم توضیح میدهد. سیاست خود را ترویج میکنید، ولی نمیروید هدف و نیت خود را از این یا آن تصمیم برای تشکیلات شرح بدهید و کم در یک سطح پایه‌ای فراخوان کمک به صف تشکیلاتی خود میدهید. به نظر من این ایراد که رهبری "ما را به بازی نمیگیرد" و یا "به ما تکیه نمیکند" به درجه‌ای درست است. به کادرها نیتان اتکاء نمیکنید.

در مجموع وقتی نگاه کنیم کم بودن اعتماد بنفس و بسیج نکردن نیروی موافق خود به شیوه علنی، با سخنرانی و توضیح مسائل و راه حلها، اینها به نظر من ضعفهای اصلی کم‌ر است. به نظر من ستون فقرات کم‌ر کومه‌له را کسانی تشکیل میدهند که تشکیلات آنها را به عنوان سیاسی‌ترین و خط‌دارترین و ذینفوذترین کادرهای تشکیلات نگاه میکرده است. اما دیالوگ این رهبری با تشکیلات کم است. منظورم فقط جلسات توضیح سیاستها نیست. بلکه تبادل نظر و همفکری حضوری و هرروزه کادرها و فعالین در جمع‌های کوچکتر است که در آنها رهبری به تفصیل فلسفه کارش را برای آنها توضیح میدهد. در آن صورت کادری که از وجود یک مشکل ناراضی است، این را هم میداند که نه فقط رهبری از وجود مشکل خبر دارد بلکه خود این رهبری است که توجه را به آن جلب کرده و برای حل آن فراخوان داده. در این حالت دیگر وجود مشکلات به ناتوانی رهبری تعبیر نمیشود.

یک مشکل دیگر این است که خطوط دیگر در حزب حرف نمیزنند. به نظر من این یکی از علل تشتت فعلی است. اگر عده‌ای آدم مبارز و قدیمی و بانفوذ که با ما فاصله و اختلاف دارند حرفشان را بزنند، امکان جوسازی برای کسان دیگر نمیماند. در سکوت اینها عده‌ای که در واقع هم خط اینها هستند پشت پرچمهای بسیار عقب مانده‌ای جمع میشوند. جوسازی، شایعه پراکنی، چوب لای چرخ گذاشتن، و نظیر اینها خط خیلی از مخالفان ما نیست. ولی اگر نمایندگان واقعی آنها حرف نزنند، کسی که واقعا میخواهد فضا را خراب کند از این شکافها استفاده میکند. یک مشکل ما هم به نظر من این است که به این طیف حالی کنیم که باید حرفشان را بزنند و اختلافاتشان را بگویند تا بتوان خطوط عقب مانده را کنار زد و محیط بهتری ایجاد کرد.

من در کل این ضعفها را مبینم که ما در تشکیلات کردستان آنطور که باید آمادگی جوابگویی عملی به حجم معضلاتی که چه به دلیل شرایط داخلی کردستان و چه به دلیل شرایط بیرونی جلوی ما ریخته شد نداشتیم. معنی این حرف این نیست که کسان دیگری بودند که این آمادگی را داشتند و ما کنارشان گذاشتیم. اگر کسی هم توان پاسخگویی داشته باشد همین صفتی است که امروز امور را بدست دارد و پیش میرود. آنها

دیگر جواب خود را به مشکلات از این کوچکتر دادند و آن جواب خوبی نبود. کسی نمیتواند بگوید که عده‌ای صالح‌تر و توان‌تر در تشکیلات هستند که، در حالی که از پس مسائل به مراتب کوچکتری برنیامدند، میتوانند پاسخگوی معضلات عظیم‌تر کنونی باشند. پاسخ درست را همین خطی که در کومه‌له سر کار است دارد. منتها این یک واقعیت است که به نسبت حجم مسائل تجربه و توان موجود محدود است و این بروز اشتباهات را ناگزیر میکند.

پیشنهاد من به هر حال این است که در این دوره به اینگونه بحثها نپردازیم. اگر کسی دوست دارد بعداً وقت برای تجزیه و تحلیل دوره قبلی و ارزیابی از عملکرد این یا آن ارگان زیاد خواهیم داشت. اما چیزی که وقت برایش زیاد نیست جمع شدن و آرایش گرفتن برای این وضعیت خطیر است. باور کنید وضعیت خطیر است. قبلاً هم گفته‌ام که روش ما این نیست که بگوییم "هیچ نیست"، "جنگ نمیشود"، "در این مناطق نخواهد بود"، "به ما مربوط نمیشود" و غیره. روش ما این است که مساله را آنطور که هست به آنهایی که باید راه حلی برایش پیدا کنند توضیح بدهیم و ابعاد واقعی آن را نشان بدهیم و از آنها بخواهیم پا جلو بگذارند. امروز پا در این صحنه گذاشتن نشان میدهد که چه کسی در آن تشکیلات مدافع کمونیسم کارگری است. به نظر من هر کس با هر نظری که دارد، باید امروز این را تشخیص بدهد که باید به میدان بیاید و "دارایی" خود را محافظت کند. این دارایی عبارت است از رهبری‌ای که فی الحال دارد. اگر کسی میخواهد این رهبری را تغییر بدهد خوب این مکانیسم خودش را دارد. اما به هر حال در روز ۱۵ ژانویه شما یک رهبری دارید، در این شرایط از این دفاع میکنید یا نه؟ یک شالوده و سلسله مراتب تشکیلاتی‌ای دارید، از این دفاع میکنید یا خیر؟ کادرهایی دارید، از اینها دفاع میکنید یا خیر؟ ما نمیتوانیم صرفاً بهترین حالتی که در مخیله‌مان میگذرد را صرفاً آرزو کنیم و اینها از زمین سبز بشوند. رهبری بهتر از این به نظر من هم میتواند در تشکیلات کردستان وجود داشته باشد، ولی الان نمیتوانم پیدایش کنم. باید کنگره‌ها و پلنوم‌ها تشکیل بشود. اما در این شرایط رهبری‌ای که دارم را میچسبم. هیچ پیشمرگی برای اینکه تفنگش از نوع خوب و تاشو نیست موقع جنگ از شلیکش خودداری نمیکند. با همان تفنگی که دارد شلیک میکند. بنظرم بعضی از رفقای چپ بعد از پلنوم ۱۶ این را درک نکردند که رهبری‌ای که در کردستان داریم همین است. از همین باید استفاده کنیم. امروز و در این شرایط باید اهمیت این مساله را درک کنیم.

طلوع خونین نظم نوین جهانی

جنگ آمریکا در خاورمیانه

کارگر امروز شماره ۱۰، بهمن ۶۹ (فوریه ۱۹۹۱)

با آنچه در خلیج می‌گذرد و با روایتی که رسانه‌ها از آن بدست می‌دهند الحق که باید از اینکه دنیای امروز دنیای دورویی، اخلاقیات دلخواهی و معیارهای دوگانه است شکرگزار باشیم. تصور کنید اگر بنا بود همه قطعه‌نامه‌های سازمان ملل با همین درجه عزم و قاطعیت به اجرا در آیند چه آشوبی پیا می‌شد. تجسم کنید که فقط برای نمونه چند هزارتن بمب می‌بایست بدلیل اشغال سرزمینهای فلسطینی و رفتار ضد انسانی با مردم فلسطین روی اسرائیل ریخته می‌شد، یا روی آفریقای جنوبی، بخاطر امتناعش از برسمیت شناختن هویت انسانی اکثریت ساکنینش، یا روی خود آمریکا، برای چندین دهه ارباب بی‌وقفه بشریت. تصور کنید که از کار انداختن سلاحهای نابودی جمعی که در آمریکا، شوروی، چین، فرانسه، انگلستان، اسرائیل و هر کشوری که وسعش می‌رسد انبار شده است به چند فقره پرواز جنگنده‌ها و بمب افکن‌ها و شلیک چند موشک کروز نیاز می‌داشت. فکر کنید اگر واقعا بنا بود از کنترل انحصاری نه فقط بر نفت، بلکه همچنین بر گندم، تکنولوژی، اطلاعات، دارو و غیره جلوگیری کنیم چه جنگهایی می‌بایست برپا شود. اگر بنا بود همه دیکتاتوری‌ها محاصره شوند چه تعداد کشتی لازم می‌شد. اگر بنا بود همه جنایتکاران جنگی، مستقل از نژاد و عقیده و ملیت و آداب معاشرتشان محاکمه شوند به چه تعداد قاضی و سالن دادگاه نیاز بود. تصور کنید که اقدام برای رام کردن همه ابرقدرت‌های دست به ماشه در سطح جهانی و منطقه‌ای محیط زیست را با چه خطرات عظیمی روبرو می‌کرد. و بالاخره هزینه مالی اینها را در نظر بگیرید. هیچ ژاپن و عربستان سعودی‌ای نمی‌توانست آنقدر پول رو کند. واقعا کابوسی می‌شد. همینطور که هست خوب است، امن‌تر است. بی‌ناید به کارناوال خودفروبی و خودپرستی قومی اروپایی - آمریکایی پیوندیم. بی‌ناید در شوق و ذوق کودکانه "مخبرین بیطرف" و مفسرین تلویزیونی "متخصص" مان، در بازیهای جنگی کامپیوتری جدیدشان در عالم واقعی، سهیم شویم.

یا شاید هم نه. بجای این بهتر است خود را از مفروضات و توجیهاتشان خلاص کنیم و به مسائل واقعی این جنگ توجه کنیم. این جنگ بر سر دموکراسی و دیکتاتوری نیست. کشتن و معلول کردن هزاران تن از مردم عراق و خراب کردن خانه و مدرسه و کارخانه‌شان بر سرشان برآستی روش مهوعی برای نجات آنها از ستم سیاسی است. این جنگ ربطی به جلوگیری از محروم شدن غرب از نفت ندارد. تملک نفت بازهم بیشتر برای کسی که قصد فروش آن را نداشته باشد بیمعناست. این جنگ بر سر حراست از قوانین بینالمللی نیست. با علم به پیشینه خود این مجریان قانون، از هیروشیما و ویتنام تا گرانادا و نیکاراگوئه، چنین ادعایی را نمی‌توان جدی گرفت.

اینها معضلات واقعی این جنگ نیستند. اینها درست همانند که هستند: تبلیغات جنگی. سرخ‌های کلیدی برای درک علل واقعی این درگیری را باید در اشارات بظاهر بی‌آزار جرج بوش به یک "نظم نوین جهانی" و خواست پذیرفته نشده صدام حسین مبنی بر ایجاد "پیوند" (میان عاقبت کویت با حل مساله فلسطین) جستجو کرد.

نظم نوین جهانی

درگیری امروز در خلیج صرفاً یکی از جلوه‌های تضادها و ابهامات موجود در مناسبات بین‌المللی پس از جنگ سرد است. با سقوط بلوک شوروری در نیمه دوم دهه هشتاد، ساختار پیشین قدرت در سطح بین‌المللی نیز، که بر تقابل نظامی، سیاسی و بدرجه کمتری اقتصادی، دو بلوک غرب و شرق مبتنی بود، فرو ریخت. در حالی که رسانه‌های جمعی و مفسرین سیاسی در غرب آنچه را که سقوط کمونیسم می‌نامیدند جشن می‌گرفتند و آینده‌ای مشحون از صلح و صفا تحت سلطه بلامنازع بازار پر افتخار را وعده می‌دادند، برای هر ناظر هوشیار مسلم بود که دنیای پس از جنگ سرد مملو از تقابل‌ها و تنش‌های جدی اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی خواهد بود. تفسیرهای سیاسی در غرب معمولاً به مسائلی نظیر وضعیت بی‌ثبات و متحول در شوروی و اروپای شرقی، شکاف "شمال و جنوب"، محیط زیست، کشمکش‌های منطقه‌ای و نظایر اینها خیره می‌شوند - مسائلی که ظاهراً در خارج مرزهای غرب "متمدن" و "دموکراتیک" ریشه دارند. اینها قطعاً بخشی از معضلات دهه ۹۰ را تشکیل می‌دهند. اما مصاف اصلی، و معضل محوری در هر کوششی برای شکل دادن به یک "نظم نوین"، در خود غرب نهفته است. سقوط شرق همچنین مترداف با زوال غرب بعنوان قطب مقابل آن است. یعنی زوال آن موجودیت اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی که برای محاصره و شکست بلوک شوروی پس از جنگ دوم جهانی حدادی شده بود. غرب، چه بعنوان یک مفهوم و چه بعنوان یک واقعیت اقتصادی - سیاسی، بر مبنای هژمونی و یا به اصطلاح "نقش رهبری" ایالات متحده بنا شده بود. حفظ این نقش، و یا حتی گسترش آن، در دنیای متحول سیاست پس از جنگ سرد، چکیده دورنمای آمریکا برای "نظم نوین جهانی" است.

تا قبل از بحران اخیر در خاورمیانه بنظر می‌رسید که چنین دورنمایی فاقد محمل عملی برای تحقق خویش است. عروج ژاپن و آلمان غربی بعنوان قدرتهای عظیم اقتصادی، حرکت بسوی وحدت اروپا و تحقق عملی وحدت دو آلمان، چرخش سیاسی در کشورهای اروپای شرقی به نفع راست طرفدار بازار، و بالاخره گشوده شدن اقتصادی و سیاسی خود شوروی بروی غرب، غرب قدیم را از هر لحاظ تخریب و تضعیف کرده بود. نه فقط نقش رهبری آمریکا، بلکه خود نهادهایی که محمل و ضامن هژمونی آمریکا بودند، نظیر ناتو، مردم زاندر و بیخاصیت‌تر بنظر می‌رسیدند. کل سیاست خارجی آمریکا جهت و تمرکز خود را از دست داده بود. حتی برخی از سر سخت‌ترین سلحشوران جنگ سرد در راست افراطی سیاست آمریکا به مدافعین انزوای تبدیل شده بودند. بحران خلیج به دولت آمریکا امکان داد تا برای معکوس کردن این روندها وارد عمل شود. جرج بوش در سخنرانی اخیر خود در اجتماع خبرگزاران مذهبی نیات آمریکا در جنگ را با شفافیت حیرت‌انگیزی بیان کرد. بگفته بوش، هدف از این جنگ "اعاده رهبری" و "قابل اتکاء بودن" آمریکاست. وقتی این هدف متحقق شود، آنگاه مسائل بین‌المللی نظیر مساله فلسطین می‌تواند در سایه "نقش رهبری کننده آمریکا" حل و فصل شود.

آمریکا به فرصتی که اشغال کویت توسط عراق ایجاد کرده بود چنگ انداخت تا خود را بعنوان یک ابرقدرت مجدداً به کرسی بنشانند. به کمک کمپین عظیمی از تبلیغ و تحریک که توسط ژورنالیسم نوکر و مجوز در غرب، که خود محصول بی تفاوتی سیاسی توده‌های دهه هشتاد است، به پیش برده شد، یک شبه یک "امپراطوری شر" جدید ساخته شد. یک کشور جهان سومی با جمعیتی کمتر از ۱۷ میلیون، مقروض و تماماً وابسته به صدور نفت به غرب و فرسوده از جنگ هشت ساله با کشور همسایه‌اش ایران، یک خطر تهدید کننده جهانی تصویر شد. یک مساله منطقه‌ای که تحت شرایط دیگری با فشارها و مانورهای سیاسی و دیپلماتیک پاسخ می‌گرفت، تا حد یک کارزار مرگ و زندگی برای "جهان متمدن" بزرگ جلوه داده شد. اروپای قاره با تزلزل به خط شد. هلموت کوهل و میتران، چهره‌های یک اروپای بورژوازی متحد و مدعی،

توسط بوش و بیکر، سمبل‌های قدرت فائحه آمریکا، به حاشیه رانده شدند. غول ژاپن به یک صندوقدار مطیع تنزل داده شد. حیاتی بودن "نقش رهبری کننده" آمریکا در نظم سرمایه‌دارانه جدید جهان به اروپا یادآوری شد.

در حالی که عراق صحنه جنگ است، مسائل محوری‌ای که باید از طریق این جنگ حل و فصل شود در درجه اول در غرب نهفته است. نمایش قدرت و "رهبری" آمریکا در منطقه قرار است ضامن حفظ موقعیت برتر این کشور در مقابل متحدین و رقبایش در غرب پس از جنگ سرد باشد - عاملی که در عین حال پیش شرط تفوق جهانی آمریکا نیز هست. اما تلاش آمریکا خلاف منطق سرمایه‌داری امروز عمل می‌کند که تجدید نظری اساسی در موازنه قدیم و شکل‌گیری آرایش اقتصادی و سیاسی بورژوازی جدیدی را ایجاب می‌کند. ماهیت شکننده "ائتلاف" امروز در مقایسه با همبستگی درونی‌ای که اتحاد غرب دهها سال در مقابله با بلوک شرق از خود نشان داد محدودیت‌های تاریخی تلاش آمریکا را تاکید می‌کند.

فلسطین و کویت: پیوند

در سنگرهای مقابل، نه عراق بعنوان یک کشور یا رژیم سیاسی، بلکه ناسیونالیسم عرب بعنوان یک نیروی منطقه‌ای را می‌یابیم - حریف دیگری در کشمکش برای شکل دادن به نظم جدید. این ناسیونالیسم خلق‌گرایانه و ضداستعماری قدیم نیست، بلکه پرچم بورژوازی عرب پس از اوپیک است. مبارزه‌جویی این ناسیونالیسم از استیصال فقرای عرب یا مصائب مردم فلسطین مایه نمی‌گیرد، بلکه حاصل امکانات مادی‌ای است که بر روی دولتهای بورژوازی عرب برای بهبود موقعیت‌شان در اقتصاد جهانی و ساختار منطقه‌ای و بین‌المللی قدرت گشوده شده است. تقابل و موازنه قدیم بین شرق و غرب مدتها چنین انتظاراتی را عقیم گذاشته بود. نفوذ غرب در خاورمیانه بر اسرائیل و ایران، بعنوان ستون‌های سیاست محاصره شوروی، متکی بود. حتی دولتهای عربی طرفدار غرب، اردن، عربستان سعودی و بعدها مصر، قادر به برقراری چنان پیوند اقتصادی و سیاسی فشرده‌ای با غرب که اسرائیل و ایران زمان شاه از آن بهره‌مند بودند و شرط ضروری توسعه سرمایه‌داری و پیشرفت تکنولوژیکی محسوب می‌شد نبودند. بعلاوه مدتها قبل از سقوط نهایی بلوک شرق دیگر روشن شده بود که این بلوک از ارائه هرگونه چهارچوبی برای رشد اقتصادی در کشورهای منطقه نفوذ خود ناتوان است. اما مادام که ملاحظات وسیع‌تر جهانی غرب را به اسرائیل گره می‌زد، اینکه کشورهای عربی، با جمعیتی ۵۰ برابر اسرائیل و منابع وسیع اقتصادی، نفت و نیروی کار، در صحنه سیاست بین‌المللی و اقتصاد جهانی نفوذی بهمان درجه موثر بدست بیاورند ممکن نبود. و اینجا پیوند غیر قابل انکار جنگ اخیر با مساله فلسطین آشکار می‌شود. مستقل از اینکه سران عرب سرسوزنی بفکر مصائب مردم فلسطین هستند یا خیر (که عموماً نیستند)، مساله فلسطین به شاخص برخورد غرب و آمریکا به جهان عرب تبدیل شده است. اسرائیل و مساله فلسطین مانع جوش خوردن اقتصادی و سیاسی کامل جهان عرب با غرب است. بقول عرفات، اعراب می‌خواهند با غرب باشند اما "نه بعنوان برده بلکه بعنوان شریک". مصر کوشید تا از طریق فاصله گرفتن از امر پان عربیسم و رسیدن به توافقی جداگانه با اسرائیل به این هدف برسد. این استراتژی شکست خورد. ناسیونالیسم میلیتانت می‌خواهد با نمایش قدرت به همین هدف برسد. با غرب می‌جنگد تا با شرایط مناسب‌تری به آن ملحق شود. اشغال کویت توسط عراق در بدو امر یک اقدام نظامی سرراست عراق برای رسیدن به اهداف کشوری خویش بود. بهترین سناریو از نظر عراق یک الحاق بی‌سر و صدا و بدون عواقب فوری در منطقه بود. اما هنگامی که این حرکت با مقاومت شدید غرب روبرو شد، اقدام عقیم‌مانده عراق بعنوان خدمت به آرمان وسیع‌تر و منطقه‌ای توسط ناسیونالیسم عرب در آغوش گرفته شد.

درک اینکه چرا ناسیونالیسم عرب میدان عمل خویش را وسیع تر می‌بیند و چرا یک جنگ نابود کننده هنوز می‌تواند یک پیشروی سیاسی محسوب شود دشوار نیست. سقوط بلوک شوروی اهمیت استراتژیکی اسرائیل برای غرب را کاهش داده است. روزی که واقعات اقتصادی و مردم شناسانه منطقه خود را به سیاست غرب تحمیل کند دور نیست. تغییر جغرافیای سیاسی کهنه جهان، همچنانکه از رویدادهای اروپا، شوروی، یمن و کره پیداست، امر محتوم است. تقسیم بین‌المللی قدرت میان دول بورژوازی ناگزیر باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد و قطبهای اقتصادی و سیاسی جدیدی که در نتیجه توسعه تکنولوژی و بین‌المللی شدن سرمایه، خارج از قلمروهای سرمایه‌داری پیشرفته ظهور کرده‌اند را در بر بگیرد. موازنه خشکی که توسط قطب بندی قدیم شرق و غرب ایجاد شده و ابقاء می‌شد در هم شکسته است. نیروهای رو به عروج در سطح منطقه‌ای می‌توانند به اینکه با عمل قاطعانه بر سرنوشت خویش تاثیر بگذارند امیدوارتر باشند.

برخی از اهداف ناسیونالیسم میلیتانت عرب فی‌الحال متحقق شده است. نتیجه نظامی جنگ هر چه باشد، تغییرات فاحشی در منطقه به ضرر اسرائیل هم اکنون در جریان است. ادامه روند فعلی بهبود مناسبات آمریکا و اسرائیل، که تحویل پول و موشک به اسرائیل نشانه آن است، در آینده دشوار بنظر می‌رسد. با پایان جنگ فشار غرب، و یابهر حال اروپا، بر اسرائیل شدت خواهد گرفت. ناسیونالیسم عرب تا همینجا توانسته است برسمیت شناسی و زنه اقتصادی و سیاسی جهان عرب را به غرب تحمیل کند. تا همینجا غرب خود را به سازشهایی بر سر مساله فلسطین متعهد کرده است که تا دیروز سابقه نداشت. بعلاوه فواید جنبی‌ای هم وجود داشته است. در خاورمیانه ناسیونالیسم ابتکار عمل را از پان اسلامیسم بازپس گرفت. اسلام به نقش درجه دوم خود در سیاست جهان عرب، بعنوان یک ابزار بسیج در خدمت عمل سیاسی ماهیتا ناسیونالیستی، رجعت داده شد. کشمکش اخیر کمک کرده است که حتی در ایران پرونده جناح پان‌اسلامیستی حزب‌الله بسته شود. برای خود عراق نفس بقاء، پس از یک مقاومت نظامی آبرومندانه، یک پیروزی سیاسی، و در دراز مدت حتی نظامی، محسوب می‌شود. اشغال عراق توسط آمریکا و یا حتی حضور نظامی دراز مدت آمریکا در منطقه قطعاً جنگ حاضر را به ویتنام دومی برای این کشور تبدیل می‌کند. وضعیتی که به احتمال قوی به شکاف در اتحاد غرب و انزوای آمریکا از اروپای قاره خواهد انجامید. سوی این حالت، موقعیت عراق بعنوان یک کشور ذینفوذ در جهان عرب تحکیم خواهد شد.

این جنگ باید متوقف شود

این جنگ باید متوقف شود، در درجه اول به دلیل توحشی که به نمایش می‌گذارد. این جنگ تا هم اکنون هزاران بیگناه را قربانی کرده است. کل ایده بمباران با "دقت جراحی" یک افسانه است. یک کشور به تمامی با بمب کوبیده شده است. مردم از کوچک و بزرگ با بمب و موشک به قتل می‌رسند و یا از نبود آب و برق و دارو و بهداشت جان می‌دهند. فجایع این جنگ برای مردم بیگناه و غیر نظامی عراق نمی‌تواند تا ابد توسط رسانه‌های غربی سرپوش گذاشته شود. وقتی حقایق برملا شوند، که دارد بتدریج چنین می‌شود، بشریت شرمسار خواهد شد. این جنگ باید متوقف شود، به دلیل عقب گرد سیاسی، فرهنگی و اخلاقی‌ای که به کل جهان تحمیل می‌کند. نشانه‌ها فی‌الحال در دست‌اند. دخالتگری نظامی ابرقدرتها، شووینیسیم ملی، نژادپرستی، میهن‌پرستی، تعصب مذهبی، تروریسم و ژورنالیسم نوکر، اینها گوشه‌ای از نیروهای سیاهی هستند که با این جنگ افسار گسیخته‌اند. اینها مشخصات واقعی آن به اصطلاح "نظم نوین جهانی" هستند که دارد شکل می‌گیرد.

از نشریه کارگر امروز شماره ۱۰ - بهمن ۱۳۶۹، فوریه ۱۹۹۱ - اصل مقاله به زبان انگلیسی است.

مبارزه مسلحانه در کردستان

کمونیسم و سنت ناسیونالیستی در مبارزه نظامی

کار نظامی در شرایط فعلی

مبارزه مسلحانه توده‌ای

کمونیست: دفتر سیاسی (در کمونیست ۵۹) بر ضرورت تداوم مبارزه مسلحانه کومه‌له در کردستان تاکید کرده است. در این مصاحبه دو نکته مهم مورد اشاره قرار گرفته است. اول ضرورت تطبیق اشکال مبارزه مسلحانه حزب کمونیست با شرایط و محدودیت‌های جدید و دوم، جدایی از "سنت‌های ناسیونالیستی". بطور کلی منظور از جدایی از سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان چیست؟

منصور حکمت: مبارزه نظامی اعم از پارتیزانی و غیره یک قلمرو در خود نیست، بلکه امتداد مبارزه سیاسی و اجتماعی نیرویی است که دست به اسلحه برده است و مستقیماً از کاراکتر و خصلت اجتماعی این نیرو تاثیر می‌پذیرد. مبارزه پارتیزانی کارگران سوسیالیست نمیتواند از همان قوانین و خصوصیات تبعیت کند که جنگ چریکی دانشجویان و روشنفکران و یا جنبش‌های ارضی روستائیان، تصویری که میتواند وجود داشته باشد و عملاً برای مدتهای طولانی، بدون آنکه بیان بشود در میان ما وجود داشته است، اینست که گویا تبیین قوانین ناظر به مبارزه، مستقل از سیاست ممکن است و گویا قواعد کار نظامی مستقلاً قابل تعریف است و یا میتواند از جنبش‌های موجود کپی برداری شود. واقعیت اینست که اشکال مبارزه مسلحانه، حتی تا درجه زیادی از نظر جوانب فنی و انتخاب تکنولوژی جنگی، تابع خصلت اجتماعی نیروی مسلح است.

نیروی کمونیستی که دست به اسلحه میبرد باید اشکال ویژه و قوانین حاکم به مبارزه خاص خود را بدرستی از موقعیت اجتماعی و طبقاتی خود و وضعیت سیاسی‌ای که مبارزه نظامی در آن دنبال میشود استخراج کند. در غیاب این، ملاکها و درک‌های موجود چهره و مشخصات عملی ما را در مبارزه مسلحانه تعریف خواهند کرد. اما این درکها و سنت‌های موجود ابتدا "طبیعی" و فاقد بار سیاسی نیستند. اینها سنت‌هایی هستند که جنبش‌های سیاسی پیشین با ظرفیتها و مشخصات طبقاتی و اجتماعی ویژه‌شان از خود بجا گذاشته‌اند. وقتی می‌گویم در سال ۵۷ "مبارزه مسلحانه با اتکا به سنت‌های تا آن زمان موجود و مبارزه‌جویی انقلابی در کردستان به تاکتیک جریان رادیکال و کمونیستی در کردستان نیز تبدیل شد" (ابراهیم علیزاده، پیشرو ۲۳) در واقع داریم همین را می‌گوئیم که کومه‌له با لشکرکشی جمهوری اسلامی به کردستان بدون تبیین مستقل خود از مشخصات جنگی که به آن دست می‌برد و بر مبنای سنت ناسیونالیستی موجود مبارزه مسلحانه در کردستان (پیشمرگایی) آرایش نظامی بخود گرفت. سنت‌های تا آن زمان موجود مبارزه مسلحانه در کردستان اساساً حاصل مبارزه مسلحانه احزاب بورژوازی در کردستان ایران و عراق بود. یعنی سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان. در مورد کومه‌له حتی بطور مشخص‌تر میشود الگو قرار گرفتن سبک کار نظامی اتحادیه میهنی را مشاهده کرد.

مبنای مبارزه مسلحانه کومه‌له در دهسال گذشته، حتی در قیاس با جنبش‌های کوچک و کم دوام بسیار کم

مدون شده. میشود بعنوان یک نیروی کمونیست، مبارزه نظامی را با اتکاء به سنتهای جنبشهای دیگر، سنتهای رایج در هر مقطع، شروع کرد، اما بطور قطع نمیتوان آن را به همان شکل ادامه داد و به سرانجام رساند. خیلی زود اشکال مبارزاتی اخذ شده کمبودهای خود و تناقضاتشان با خصلت طبقاتی نیروی کمونیست را نشان میدهند. خیلی زود معلوم میشود که میان اهداف و اولویتهای نیروی کمونیست با مشخصات مبارزه نظامی اش تناقض وجود دارد. تجربه نظامی دهساله کومه‌له به روشنی این را نشان داده است.

کومه‌له بر مبنای رادیکالیسم سیاسی اش در طول زمان در این سنتها دخل و تصرف کرد و تعدیلاتی بوجود آورد. اما این نه به یک نگرش متفاوت و مستقل، بلکه به لیستی از اصلاحیه‌ها و نثرم‌های التقاطی در چهارچوب همان سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه منجر شده است. ماحصل اینکه مبارزه مسلحانه کومه‌له نه انسجام سبک کاری و روشی مبارزه احزاب ناسیونالیست نظیر حزب دموکرات را داشته و نه راه حل‌های مستقل و جامع خود را برای حل معضلات عملی این مبارزه پیدا کرده. در مجموع حتی میتوان گفت که کومه‌له در عمل حتی خود را با مسائل عملی پیچیده تری روبرو دیده که احزابی نظیر حزب دموکرات در چهارچوب سبک کار سنتی برای آنها پاسخ داشته‌اند.

بهر حال منظور از جدایی از سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان، متکی کردن مبارزه مسلحانه ما به نگرش و سیستم فکری و عملی مستقلی در این مبارزه است که با خصوصیات اجتماعی و فکری و اهداف ما بعنوان یک نیروی سوسیالیست و طبقاتی تناسب داشته باشد و بتواند اولاً، به سؤالات محوری که هر مبارزه مسلحانه با آن روبروست، نظیر استراتژی، مراحل و اهداف این مبارزه، جایگاه آن در کلیت فعالیت کمونیستی ما، اشکال عملی این مبارزه، خصوصیات نیروی نظامی ما، روش گسترش و بازتولید این نیروی نظامی، و غیره پاسخ بدهد و ثانیاً، اشکال بقاء سنتهای دست و پا گیر ناسیونالیستی و غیر کارگری در این مبارزه را بدرستی بشناسد و نقد کند، و امکان بدهد که این سنت مستقل رشد کند و انسانهای مناسب خودش را در سطوح مختلف بار بیاورد.

کمونیست: تناقض میان خصلت سوسیالیستی سازمان و سنت ناسیونالیستی در کار مسلحانه در چه اشکالی بروز کرده و چگونه پاسخ گرفته است؟ اصلاحاتی که میگویند کومه‌له در این سنتها ایجاد کرده در چه موارد بوده و این چه نتایج عملی‌ای ببار آورده؟

منصور حکمت: این تناقضات در ابعاد مختلف پیدا شده و مشتقات زیادی را به ما تحمیل کرده. پاسخها و جرح و تعدیلهای هم همیشه به نفع مبارزه سوسیالیستی نبوده بلکه در موارد زیادی شکل معینی از سازش با سنت ملی را باعث شده است. بگذارید چند عرصه مهم را مثال بزنم.

۱ - سنت موجود پیشمرگاتی در کردستان معطوف به روستا و روستائیان بوده است. سازمان کمونیستی که اساساً از شهر برخاسته و شهریت و اقشار شهری (ولو نه تماماً کارگری) را نمایندگی میکند، با تمکین به این سنت دچار مشکلات متعدد و متنوع میشود. تقابل شهر و روستا یک منشاء مهم مشکلات در کار نظامی ما بوده. روستا محیطی است که نیروی نظامی در فعل و انفعال با آن قرار دارد و بتدریج جامعه روستایی، جهان سازمان را تشکیل میدهد. این نه فقط افق سازمان کمونیستی را در فعالیت روزمره، در تبلیغ و ترویج و سازماندهی، محدود میکند، بلکه بتدریج شهر را در کلیه محاسبات و از جمله در استراتژی عمومی سازمان

به حاشیه میراند. یادآوری میکنم که این تازه در کنگره ششم کومه‌له است که شهر بعنوان مرکز ثقل مبارزه در کردستان برسمیت شناخته میشود.

۲ - در سنت ناسیونالیستی، مبارزه مسلحانه جای مبارزه اقتصادی و سیاسی را میگیرد، نه اینکه آنها را تکمیل کند و یا خود را با آنها مرتبط کند. نیروی ناسیونالیست در کردستان فاقد یک پلاتفرم اجتماعی و اقتصادی است. در این سنت، مبارزه مسلحانه خود جنبش است. ناسیونالیسم مسلح در کردستان از نظر مبارزه اجتماعی و اقتصادی بی وظیفه است. بدیهی است تمکین به این سنت برای سازمان کمونیستی به معنی نفی موجودیت اجتماعی و سیاسی‌اش و پشت کردن به تمام منشاء قدرت اجتماعی‌اش است. وقتی به امروز کومه‌له نگاه میکنیم مبینیم برجستگی مبارزه مسلحانه در طول دهسال مهر خود را با عقب کشیدن اشکال ابراز وجود سازمان در مبارزه اقتصادی و سیاسی بر کار ما کوبیده است.

۳ - نیروی مسلح (پیشمرگ) در سنت ناسیونالیستی یک نیروی غیر ایدئولوژیک است. سازمان کمونیستی در مقابل، ناگزیر از برقراری رابطه مناسب میان صف ایدئولوژیک خود به مثابه یک حزب سوسیالیستی با سازماندهی وسیعتر عمل مسلحانه توده‌ای است. این مساله منشاء مشکلات و پیچیدگی‌های متعددی در تعریف کاراکتر و عملکرد نیروی پیشمرگ کومه‌له و انتظاراتی که از این نیرو میرود، بوده است.

۴ - در بعد سازمانی در سنت ناسیونالیستی صف پیشمرگ به بدنه اصلی احزاب تبدیل میشود و سازمانهای غیر نظامی احزاب اولاد در مقایسه با نیروی نظامی فرعی میشوند و ثانیا وظایفشان به فعالیتهای خدماتی و پشت جبهه‌ای و ستون پنجمی برای نیروی نظامی منحصر میشود. چنین روشی برای یک حزب کمونیستی بینهایت مخرب است. سازمان کمونیستی سازمان عمل اعتراضی کارگر در همان قامت اجتماعی کارگری اوست. "فرعی شدن" موجودیت سازمانی کارگری حزب در محیط زیست و کار را نمیتوان فقط یک کمبود نام گذاشت. این یعنی حذف رکن اصلی موجودیت یک حرکت کمونیستی. نمونه‌های زیادی از اصطکاک مبارزه مسلحانه با مصالح مبارزه سیاسی و ایجاد تشکلهای زیرزمینی در شهرها در کومه‌له وجود داشته است. رابطه فعالیت نظامی و فعالیت تشکیلاتی و سیاسی در شهرها برای دوره‌ای مبهم بود. برای دوره طولانی فراخوان تشکیلات به پیوستن به صف پیشمرگان عملا عناصر با نفوذ و مبارزین کمونیست در شهرها را به صف مبارزه نظامی میکشاند و خلاء مهمی را در مبارزه اقتصادی و سیاسی بجا میگذاشت. در سطح کلی تری انتقال از فعالیت مخفی در شهرها به کار مسلحانه نوعی پیشرفت در سطح مبارزه فرد محسوب میشد. ارتباطات و امکانات تشکلهای شهری که توسط نیروی پارتیزان مورد استفاده قرار میگرفتند دیر یا زود از نظر امنیتی برای فعالیت زیر زمینی میسوختند و غیر قابل استفاده میشدند. در مجموع مبارزه مسلحانه به سبک قدیم خواهانخواه بعنوان عنصری ناسازگار با ادامه‌کاری فعالیت زیرزمینی و علنی کارگری در شهرها عمل میکرد. این تناقض تنها با تغییر نگرش در جایگاه و اشکال مبارزه مسلحانه میتوانست حل بشود و مقررات و قید و شرطهای مقطعی نمیتوانست به ریشه آن دست ببرد.

۵ - نیروی پیشمرگ در سنت ناسیونالیستی رابطه معینی با مردم (عمدات مردم روستایی که با این نیرو فعل و انفعال میکند) دارد. هر قدر پیشمرگ از بطن همان مردم آمده باشد، بعنوان پیشمرگ از آنها جدا میشود و بالای سر آنها قرار میگیرد. مردم "پیشمرگانشان" را مورد حمایت مادی قرار میدهند، اما زیر سایه آنها زندگی میکنند. اگر وظیفه‌ای هست وظیفه مردم در قبال پیشمرگ است. نیروی نظامی و حزب مسلح یک

رابطه تدارکاتی با جامعه و نظم موجود روستایی برقرار میکند. آنجا که منطقه آزادی بوجود آمده است نظم موجود بجا میماند و نیروی پیشمرگ جای مقامات دولت را میگیرد. در واقع پیشمرگ از نظر اجتماعی و سیاسی چیزی برای افزودن به زندگی مادی و معنوی مردم ندارد. نیروی کمونیست نمیتواند همین رابطه را برقرار کند بی آنکه از هویت پیشرو و رهبری کننده اش دست بردارد. پارتیزان کمونیست با طیفی از وظایف سیاسی و سازمانگرانه روبروست که در سنت ناسیونالیستی جایی ندارد و باید بدرستی در این سنت جدید تعریف بشود. اضافه کردن وظایف سیاسی برای نیروی پیشمرگ در همان سنت قدیم عملا از کارایی رزمی این نیرو کم میکرد و حتی به تلفات اضافه میکرد.

۶- به همین ترتیب نیروی پیشمرگ در سنت ناسیونالیستی مبشر هیچ فرهنگ و ارزشهای اخلاقی پیشروتر از ارزشهای موجود نیست. مردم نان میدهند و پیشمرگه میجنگد. لاجرم نیروی نظامی سعی میکند کمترین تناقض و اصطکاک را با مناسبات و باورهای موجود در منطقه روستایی فعالیتش پیدا کند. برعکس، برای تضمین حمایت مادی و تدارکاتی پیشمرگه حتی بیشتر از اهل آبادی برای اخلاقیات رایج دل میسوزاند. نیروی کمونیستی که از برابری زن و مرد سخن میگوید و مذهب را افشا میکند در یک چنین سستی دچار تناقضات اساسی میشود. حمایت مادی و معنوی مردم دیگر نمیتواند حمایتی عاطفی و ماوراء طبقاتی باشد بلکه باید آگاهانه بر منافع و آگاهی طبقاتی کارگران و زحمتکشان متکی باشد. این یعنی حتی تامین مایحتاج ضروری نیروی نظامی ما هم عملا به توانایی ما برای ایجاد یک قطب خودآگاه و متشکل کارگری و زحمتکشی در همان محیط روستایی گره میخورد. رابطه پیشمرگ مسلح و مردم امتیزه در سنت قدیم فقط با فرض تبعیت از سنن و اخلاقیات و عواطف حاکم برقرار نگه داشته میشود. اگر این فرض را بهم بزنید، که نیروی کمونیست بنا بر ماهیت خودش باید بهم بزند، آنوقت باید بطور کلی رابطه جدیدی میان نیروی پارتیزان و مردم حامی آن بر مبنای آگاهی سیاسی و تشکل توده‌ای زحمتکشان روستایی تعریف بشود.

۷- در سنت ناسیونالیستی کار نظامی مکمل فعالیت سیاسی از بالا است. سیکل "مذاکره - جنگ - مذاکره" جزء لاینفک سنت ملی مبارزه مسلحانه در کردستان است. این مکانیسم، مسایل عملی مهمی را در سنت ناسیونالیستی پاسخ میدهد و شرط لازم مبارزه مسلحانه ملی است. بازسازی نیروی پیشمرگ با نیروی تازه نفس و مرخص کردن قدیمی‌ترها و کسانی که فرسوده شده‌اند. فراهم کردن افق معین و تعریف شده‌ای برای جنگ (تحمیل مذاکره به دولت مرکزی) و لاجرم زودفراجم جلوه دادن مبارزه مسلحانه و مقدر کردن آن برای روستائیان، تعریف حدود و ثغوری برای دوره جنگیدن افراد، و غیره مسائلی پایه‌ای هستند که در این مکانیسم پاسخ میگیرند. در سنت ناسیونالیستی در کردستان پیروزی عموماً دیپلماتیک است و چیزی بیشتر از کسب امتیازات قابل حصول دوره‌ای نیست. نیروی کمونیست نمیتواند با همین فلسفه و با همین دورنما فراخوان مسلح شدن به کارگران بدهد. جنگ طولانی در سنت کمونیستی باید به همین سوالات، افق مبارزه، هدف جنگ، تجدید قوا، آینده پارتیزانهای قدیمی، و نظیر اینها پاسخهای متفاوت خود را بدهد. اگر بر مبنای سنتهای تاکنون موجود جنگ را شروع کنید این سوالات دیر یا زود جلوی شما هم قرار میگیرد، بدون اینکه راه‌حلهای تاکنون موجود بر روی شما باز باشد.

۸- سنت ناسیونالیستی بعلاوه رابطه مستقیم با اختلافات دولتها در منطقه داشته است. بهر حال هر جنگی پشت جبهه میخواهد، برای دوره‌ای در مبارزه مسلحانه در کردستان ایران روستاها و شهرهای کوچک در مناطق آزاد این نیاز را تامین کرده‌اند. جنگ ایران و عراق اجازه داد حتی در غیاب مناطق آزاد تغییر اساسی

در موقعیت و قابلیت عمل نیروی پیشمرگ رخ ندهد. اما صلح ایران و عراق این وضعیت را بهرحال تغییر میدهد. سنت ناسیونالیستی در این نوع مواقع یا به مرحله دیگری در سیکل حرکت خود وارد میشود (نمونه بدفراجام مذاکرات حزب دموکرات با دولت ایران) و یا عموماً افت میکند تا دوره دیگری در شرایط جدید سر بلند کند. برای یک جریان ناسیونالیست این ضربه مهمی نیست چون پیوستن به آن و یا جدا شدن (بطور فردی و یا دسته جمعی) از آن، جزء حرکت متعارف آن است و مکانیسمهای متعارفی هم برای آن هست. با توجه به خصلت عمدتاً روستایی نیروی نظامی و همینطور فقدان یک اختلاف بنیادی در افقهای اجتماعی این نیرو با دولت مرکزی، این رفت و آمد با سهولت بیشتری صورت میگیرد. نیروی کمونیست، با بافت شهری خود، و با توجه به این واقعیت که پارتیزان آن بعنوان کمونیست بهرحال تحت تعقیب است، روی چنین مکانیسمی نمیتواند سوار بشود. پشت جبهه نیروی کمونیست برای انبساط و انقباض در فعالیت نظامی در شرایط مختلف باید به شیوه دیگری و اساساً با اتکاء به قدرت تشکلهای شهری و گسترده‌گی امکانات غیر نظامی‌اش تعریف بشود.

اینها فقط گوشه‌ای از مسائلی است که باید از طرف کمونیستها پاسخ بگیرد. نمونه‌های دیگر زیادند. سیستم تصمیم‌گیری و فرماندهی، ملاکهای انتخاب عملیاتها و ارزیابی موفقیت آنها، ارزش فرد در نیروی نظامی، تکنیک جنگ، مناسبات با افراد مسلح طرف مقابل، برخورد با اسرا، اداره امور در مناطق آزاد، تاثیر نبردها بر اهالی و افراد غیر نظامی، تامین مالی نیروی نظامی، آموزش سیاسی نیروی نظامی، مناسبات حاکم بر اردوگاههای نظامی، و غیره، همه باید با توجه به اهداف سیاسی و خصلت اجتماعی یک نیروی کمونیست از نو تعریف شوند. هیچ چیز در سنت ناسیونالیستی برای اخذ در این جنبه‌ها وجود ندارد. هر جا بطور خودبخودی و غیر انتقادی این سنتها پذیرفته شده اند، در ازاء منفعتهای فوری کوچک زبانهای بزرگ درازمدتی را به ما تحمیل کرده‌اند. همین امروز بخش مهمی از انرژی همه ما و بویژه رهبری کومه‌له صرف حل و فصل مسائل ناشی از تمکین به این سنتها و یا بهرحال دست نبردن به ریشه آنها در گذشته میشود.

همانطور که گفتم کومه‌له چهارچوب کلی و اصول مقدماتی این سنت مبارزه مسلحانه را تحویل گرفت و در یک روند عملی اصلاحات خود را در مواجهه با مسائل مختلف در این چهارچوب وارد کرد. بدیهی است که این اصلاحات کومه‌له را از نظر سیاسی در جهت درستی میراند: در جهت بخشیدن خصلتی کمونیستی به صف نظامی و عملکرد تشکیلاتی خود. اما تا آنجا که به مبارزه مسلحانه به معنی اخص کلمه برمیگردد، این اصلاحات مکانیسمهای سنتی مبارزه مسلحانه ملی برای تطبیق با شرایط مختلف و پاسخگویی به نیازهای عملی کار نظامی را حذف میکند، بی آنکه مکانیسم کارآمد دیگری را جای آن بنشانند. حاصل از دست رفتن قدرت انعطاف و تطبیق با شرایط و بروز کردن معضلات جدیدی است که در سنت ملی در این ابعاد بوجود نیامید.

مساله تجدید قوا و آینده مبارزین قدیمی که حتی از نظر جسمی بسیار فرسوده شده‌اند یک مثال زنده است که حل آن امروز برای ما یک معضل جدی است، اما برای حزب دموکرات یا نیروهای دیگر کرد در منطقه در این ابعاد وجود ندارند. جنگ طولانی به معنای پارتیزان شدن مادام‌العمر افراد نیست. کسی که فراخوان چنین جنگی را میدهد موظف است مکانیسم تجدید قوا و بازسازی نیروی نظامی خود را هم تعریف کند. نمیشود فقط ورودی سیستم را تعریف کرد و خروجی آن را مسکوت گذاشت. همانطور که گفتم در سنت مبارزه ملی این مکانیسم تعریف شده است. اما این سنت برای سازمان کمونیستی قابل استفاده نیست. همراه

داشتن دائمی صفی از کسانی که بارها به کام مرگ رفته‌اند و امروز آسیب دیده‌تر و فرسوده‌تر و حتی مسن‌تر از آنند که هنوز در نیروی فعال نظامی کار کنند هم راه حل مساله نیست. ماحصل اینست که نه فقط بخشی از مبارزترین و مجرب‌ترین رفقا در یک موقعیت دشوار و بلا تکلیف قرار میگیرند و حزب از نیرو و تجربه سیاسی آنها عملاً محروم میشود، بلکه هر سال که میگذرد، اندازه‌های اردوگاههای پشت جبهه‌ای و تعهدات اداری و اجتماعی و زیستی تشکیلات به نسبت ابعاد فعالیت رزمی‌اش زیادتیر و زیادتر میشود. بعلاوه این وضعیت ابهام ایجاد میکند، دلسردی بوجود میآورد و مداوما تشکیلات را در تلاقی نیازهای انسانی و اجتماعی مشروع افراد در اردوگاهها از یکطرف و نیازهای نظامی و رزمی از طرف دیگر قرار میدهد.

از این گذشته اگر شما پیوستن افراد به صف نظامی را ورود به یک دالان بی انتها تعریف کنید، آنوقت بطور واقعی پیوستن توده زحمتکش در مقیاس وسیع به نیروی نظامی خود را منتفی اعلام کرده‌اید. مبارزه نظامی برای فرد باید بخش و دوره‌ای از فعالیت و مبارزه سیاسی او را تشکیل بدهد. مرحله‌ای که میتواند باعث آبدیده شدن و کار آموخته شدن او و آمادگی عمومی حزب کمونیست برای سازمان دادن عمل مسلحانه توده‌های وسیع در آینده بشود. اما در سیستم تاکتونی و در غیاب یک نگرش منسجم و سیستماتیک کمونیستی به مبارزه مسلحانه، پارتیزان شدن عملاً به یک حرفه مادام‌العمر و بی‌بازگشت برای فرد تبدیل میشود. این طبعاً پیوستن توده‌های زحمتکش به این مبارزه را برای آنها غیر معقول میکند.

کمونیست: چه دلایلی باعث شده است که این نگرش سیستماتیک و مستقل کمونیستی به مبارزه مسلحانه در کردستان آنطور که باید شکل نگیرد؟

منصور حکمت: این امر دلایل مختلف داشته است. در درجه اول میشود به تحقیر عمومی تئوری و کار تئوریک در جنبش چپ رادیکال ایران اشاره کرد. این خود از یک طرف انعکاسی از پائین ماندن سطح فرهنگ سیاسی اپوزیسیون ایران تحت سالها استبداد و سرکوب بود. کما اینکه حرکت‌های اجتماعی دیگر هم، نظیر ناسیونالیسم و لیبرالیسم، متفکرین و استراتژیست‌های قابل ذکری نداشتند. از طرف دیگر چپ رادیکال خود تحت تاثیر مشی چریکی و مائوئیسم یک قدم هم از این به عقب برداشته بود و به تقدیس نوعی "عمل گرایی" پیش پا افتاده در غلطیده بود. برخلاف تجربه سوسیالیسم در اروپا و نیز روسیه که در آن حرکت سوسیالیستی عموماً با انتقادهای غنی نظری به اوضاع اجتماعی و باورهای سیاسی و فلسفی موجود شناخته میشد، سوسیالیسم خرده بورژوازی در ایران، که خمیره رادیکالیسم چپ دو دهه قبل را تشکیل میداد، اساساً در تقابل با تئوری و بر مبنای "اصالت عصیان" شکل گرفته بود. نظریه پردازی، افق دادن، پرداخت چهارچوبهای فکر شده برای مبارزه، برنامه دادن، استراتژی تعیین کردن و نظیر اینها جایی در این سیستم نداشت. رهبر چیزی جز سرباز با سابقه نبود و درافزوده مستقل و خودویژه‌ای به مبارزه نمیکرد.

این وضعیت در کردستان با شروع مبارزه مسلحانه حتی تشدید میشود. این خاصیت مبارزه مسلحانه است که از آنجایی که مستقیماً به عواطف پایه‌ای مورد تقدیس انسان ربط پیدا میکند (نظیر جانبازی، فداکاری و قبول خطر در مادی‌ترین شکل آن) در هاله‌ای از تقدس پیچانده شود و مافوق هر شکل دیگر مبارزه قرار بگیرد. نبرد و اسلحه خیلی آسان میتواند به یک کیش تبدیل بشود. فقط جنبشهای اجتماعی ریشه‌دار و از نظر سیاسی قوی میتوانند مبارزه مسلحانه را بعنوان یکی از اشکال حرکت خود هضم کنند و تابع سیاست کنند. چپی که فی‌الحال فاقد افق روشن سیاسی و چهارچوب فکری قوام گرفته است، چپی که سازمانده

بالفعل مبارزه اجتماعی "غیرمسلحانه" طبقه اجتماعی خاصی نیست، به سادگی می‌تواند در مبارزه نظامی حل بشود. مبارزه مسلحانه کومه‌له برای دوره‌ای بشدت همان کاراکتر سیاسی و نظری موجود کومه‌له را هم تحت‌الشعاع قرار داد. نظامیگری و تحقیر کار سیاسی و تئوریک یک معضل مهم در کومه‌له بود. در چنین شرایطی خیلی ساده است که رهبری پست خودش را ترک کند و کنار صف نظامی‌اش و بعنوان یک الگوی پیگیری در فعالیت نظامی ظاهر بشود. این توسط فضا و اخلاقیات ناشی از وجود یک مبارزه مسلحانه تشویق هم میشود. در کل میشود گفت که کسانی که مسئولیت تبیین نظری این جنبش را داشته‌اند به نیازهای روزمره و ارزشها و ملاکهای خودبخودی جنبشی که خود فراخوانش را داده بودند تمکین کردند. این یعنی بازماندن از پاسخگویی به نیازهای اساسی‌تر همین جنبش و سوق دادن آن به مشکلات بسیار بیشتر در روند حرکت بعدی آن.

یک عامل مهم دیگر شکل مشخص پیدایش جنبش مسلحانه در کردستان بود. حرکت مسلحانه در سال ۸۵ بعنوان یک "جنبش مقاومت" در برابر هجوم نظامی جمهوری اسلامی شکل گرفت. این مبارزه‌ای نبود که نیروهای سیاسی در کردستان بطور ابتدا به ساکن و بر مبنای استراتژی خاصی از پیش در دستور خود گذاشته باشند. این مقاومت در دور اول با توجه به تداوم بحران سیاسی در سراسر کشور عملاً موق بود. جمهوری اسلامی توانست این سیاست را ادامه بدهد و پیشمرگان پس از دوره نسبتاً کوتاهی مجدداً وارد شهرها شدند. وقتی دور دوم مبارزه مسلحانه در فروردین ۱۳۵۹ (مارس ۱۹۸۰) شروع شد، همین تصور از جنبش همچنان ادامه پیدا کرد. انتظار تلویحی این بود که باز پس از دوره‌ای از مقاومت مسلحانه تناسب قوای نظامی و سیاسی مجدداً رژیم را به عقب میراند. اما اوضاع سیاسی در جامعه تغییر کرده بود. رژیم اسلامی به پدیده یکدست‌تری تبدیل شده بود، اپوزیسیون خود را در مقیاس سراسری در منگنه گذاشته بود و سرکوب حرکت مسلحانه و بسط حاکمیتش در کردستان را حلقه نهایی در استقرار بلامنازعش در کشور میدانست. اینجا دیگر روشن بود مبارزه مسلحانه در کردستان یک مبارزه طولانی خواهد بود که از محدوده یک جنبش مقاومت فراتر میرود. اما برای دوره طولانی این فاز دوم هم با مقولات و تبیینهای فاز اول فهمیده میشد و نیاز جدی به تبیین نظری عمیق‌تری در مورد مشخصات و اهداف اثباتی مبارزه مسلحانه دراز مدت در کردستان حس نمیشد. جنبش "مقاومت" به نظریه "بی‌ثباتی رژیم" احتیاج داشت. بخصوص که در دور اول بر این مبنای پیروزی رسیده بود. اما اگر رژیم به ثبات بیشتری دست پیدا میکرد و بحران سیاسی را پشت سر میگذاشت چه؟ اینجا دیگر روشن بود که تبیین مستقلی از یک مبارزه مسلحانه طولانی‌تر ضروری میشد. اینجا دیگر مساله تفاوت سنتهای ملی و کمونیستی در مبارزه مسلحانه، حد و حدود کپی برداری از جنبشهای موجود، رابطه کار نظامی و سیاسی برای کمونیستها، استراتژی ما در مبارزه مسلحانه و مراحل مختلف آن و غیره مباحث مطرح بشود و بطور اثباتی پاسخ بگیرد. این شرایط جدید از نظر سیاسی و فکری تأثیرات مهمی در کومه‌له داشت. توجه کومه‌له به مسائل نظری جنبش سراسری و شرکت آن در امر ایجاد یک حزب سراسری کمونیستی بخشنا حاصل معطوف شدن به تبیین مسائل با افقی دراز مدت‌تر و آینده‌نگرانه‌تر بود. اما این تحول در بُعد نظامی آنطور که باید، یعنی بصورت شکل گرفتن نظریه سیستماتیکی در مورد مبارزه مسلحانه و اشکال و مراحل آن، رخ نداد. در عرصه مبارزه مسلحانه نگرش "جنبش مقاومت" عملاً و بطور ضمنی به بقاء خود ادامه داد و این موضوعات آنطور که باید در دستور قرار نگرفتند. در مواردی دلمشغولی به مساله "بی‌ثباتی رژیم"، بعنوان مقوله‌ای که ما را از تئوری داشتن برای مبارزه مسلحانه دراز مدت‌تر کمونیستی معاف میکرد، جای کار نظری اصلی را می‌گرفت.

کمونیست: موقعیت امروز را از نظر کار نظامی کومه‌له چگونه ارزیابی میکنید؟ این برداشت که دیدگاه کمونیسم کارگری مترادف با کم‌رنگ شدن مبارزه مسلحانه کومه‌له است تا چه حد موجه است؟

منصور حکمت: موقعیت امروز یک موقعیت انتقالی است. نه فقط شرایط عینی و بیرونی دارد دستخوش تحولات مهمی میشود، بلکه روش مبارزه مسلحانه ما نیز دارد با نگرش امروزان تطبیق پیدا میکند. یک شبه نمیشود سیستم فعالیت جدیدی را جای روش پیشین قرار داد. در نوشته "کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان" که توسط کانون کمونیسم کارگری منتشر شد) به اهم این مسائل اشاره کرده‌ایم و تغییر ریل‌هایی را که باید داد را بحث کرده‌ایم. قبل از آن بویژه کنگره ششم فراخوان تجدید نظرهای مهمی را در روش برخورد به مبارزه مسلحانه داده بود. اردوگاههای ما، ترکیب و آرایش نیروی رزمی ما، موقعیت افراد در نیروی مسلح ما و غیره، همه باید دستخوش تغییر بشود.

از این گذشته، ما در وهله اول با معضلاتی روبرو هستیم که ریشه در گذشته دارند. حل این مسائل عملاً مدام به آینده اشاره شده بود و امروز تحت فشار اوضاع عینی این آینده فرا رسیده است. از معضلات مادی و فنی تا مسائل انسانی و غیره روی هم جمع شده و باید پاسخ بگیرد. برای مثال تعداد پناهندگان تحت پوشش کومه‌له ابداً کم نیست. اگر شاخص تعداد پناهنده برحسب جمعیت را که ملاک کشورهای پناهنده‌پذیر است در نظر بگیریم ما بیشتر از هر کشوری در دنیا پناهنده داریم. ما باید این انسانها را تامین کنیم و محیط امن‌تر و متعارف‌تری را برایشان جستجو کنیم. ما باید همچنین محیط فعالیت متناسب و شایسته‌ای برای کسانی که سلامتی‌شان طی سالها مبارزه مسلحانه تحلیل رفته و یا لطمه خورده پیدا کنیم. ما باید نیروی نظامی زبده و تازه نفس و آموزش دیده‌ای را مبنای کار نظامی مان قرار بدهیم. ما باید آرایشی متناسب با این شرایط به خود بدهیم، چه در اردوگاهها و چه در واحدهای رزمی. بنابراین امروز تلاش برای حل مسائل گذشته و سازماندهی وظایف آینده را کنار هم مینیم. این یک دوره انتقالی است که امیدواریم هر چه زودتر طی شود.

اما در مورد جایگاه مبارزه مسلحانه و پرنرنگی و کم‌رنگی آن در دیدگاه ما، بدوا بگویم که نفس اینکه "کم‌رنگ شدن" مبارزه مسلحانه در دیدگاه کسی یک اتهام و یک گناه کبیره محسوب میشود یکی از جلوه‌های همان کیش مبارزه مسلحانه است که از آن صحبت کردم. خط کش مبارزه جویی در سنت ناسیونالیستی در کردستان، که عملاً به پیشمرگایی منحصر شده، درجه تقدیس جنبه نظامی مبارزه است و لذا اگر یک ناسیونالیست بخواهد در ذم کسی یا سازمانی سنگ تمام بگذارد، همین اتهام دست کشیدن از مبارزه مسلحانه را برویش پرتاب میکند. حال اگر کمونیستی پیدا بشود و بگوید قرار بود ما کارگران را سازمان بدهیم، قرار بود رهبر اعصاب باشیم، قرار بود توده کارگر و زحمتکش را با حقوقشان و با آینده‌شان آشنا کنیم، قرار بود شهرها را به میدان بکشیم، مبارزه اقتصادی مهم است، مبارزه مسلحانه یک وجه موجودیت و فعالیت ماست، جای رهبری سیاسی در اردوگاه جنگی مرزی نیست و بهتر است به کاری که از رهبری یک جنبش انتظار می‌رود مشغول باشد، فوراً صف ناسیونالیسم در کردستان، چه در احزاب دیگر و چه در محافل مختلف، فوراً مهر کناره‌گیری از مبارزه مسلحانه را به پیشانی‌اش می‌چسبانند.

اگر کسی مبارزه مسلحانه را در نگرش ما "کم‌رنگ‌تر" مبیند برای اینست که وجوه قبلاً کم‌رنگ شده مبارزه طبقاتی را پرنرنگ کرده‌ایم. مبارزه نظامی ما در کردستان در کنار مبارزه اجتماعی و اقتصادی و سیاسی

کارگری و کمونیستی و بعنوان عاملی در خدمت این مبارزات، بعنوان یک وجه و روش ابراز وجود این جنبش طبقاتی، جای معین خودش را پیدا کرده است. این وجه مبارزه یکی از اشکال فعالیت ماست. فعالیتی که برای حرکت‌های غیر کارگری و غیر کمونیستی در کردستان احتمالا تمام موجودیتشان را بیان میکند، تنها گوشه‌ای از فعالیت ماست. اما این هنوز چیزی را راجع به نقش ما و آنها در مبارزه مسلحانه نمیگوید. این گوشه فعالیت ما میتواند از همه هستی مبارزاتی آنها قوی‌تر و موثرتر باشد، و اگر بینش امروز ما بدرستی جامه عمل بپوشد چنین نیز خواهد شد. تمام بحث بر سر اینست که امروز تنها بر مبنای این بینش است که یک مبارزه نظامی بسیار موثرتر و هدفمندتر و ادامه‌کارتر میتواند دنبال بشود. تنها در این دیدگاه است که تبیینی واقعی برای ادامه و تقویت مبارزه مسلحانه در کردستان، در شرایطی که اوضاع عینی و درک‌های سنتی به انقباض آن حکم میکند، بدست داده میشود. دیدگاه ما حاضر است با معضلات واقعی و تناقضات مبارزه مسلحانه تاکنونی روبرو بشود، از آنها حرف بزند، و برای آنها پاسخ پیدا کند. شرط تعهد واقعی به تداوم مبارزه مسلحانه این است و نه عبادت آن در لفظ و مسکوت گذاشتن مسائل واقعی آن و شانه خالی کردن از پاسخگویی به آنها در عمل.

کمونیست: در این صحبت‌ها از محدودیت دوره کار نظامی برای افراد صحبت کردید. در این مورد بیشتر صحبت کنید. در حالت ایده‌آل این به چه شیوه‌ای میتواند عملی بشود؟

منصور حکمت: همانطور که قبلا هم گفتم مبارزه مسلحانه طولانی به این معنا نیست که فرد پارتیزان نیز شخصا برای کل این دوره طولانی اسلحه بر میدارد و به جنگ میرود. این غیر ممکن است. مبارزه میتواند طولانی باشد مشروط به اینکه بافت نیروی نظامی دائما و منظما عوض شود و نیروی جدید جایگزین نیروی قدیمی بشود. در غیر اینصورت اولاً، صف مبارزه نظامی بشدت محدود میشود. همیشه میتوان افرادی را پیدا کرد که حاضر باشند جنگیدن را داستان تمام زندگی خود قرار بدهند. اما این دورنما را نمیتوان جلوی توده وسیع کارگر و زحمتکش قرار داد. این نسخه‌ای برای دور کردن مبارزه نظامی از دسترس کارگر و زحمتکش است. ثانياً، بدون تجدید قوا نیروی نظامی کارایی خود را از دست میدهد. کار نظامی بیش از هر فعالیت دیگر به قدرت و سلامت بدنی و جوانی نیاز دارد. بنابراین روشن است که حضور در یک ارتش انقلابی هم مانند هر ارتشی در دنیا شرط سنی و دوره معین لازم دارد. ثالثاً، اگر کسی دهسال پی در پی به جنگ برود بالاخره یک روز دیگر زنده بر نمیگردد. این مخرب‌ترین جنبه مساله است. پارتیزان کمونیست و انقلابی دیر یا زود زیر فشار این دورنما شادابی و نگرش مثبت خود به زندگی را از دست میدهد. در درون یک حزب کمونیستی قشری بوجود میاید که خود را فناشدنی میداند و از پیش پذیرفته است که به نسبت رفیق دیگرش که فرضا مبلغ یا سازمانده است شانس کمتری برای حضور و مشاهده پیروزی‌های فردا دارد. قشری که بتدریج باید خود را با این افق سازش بدهد که شانس کمی برای تجربه ابعاد دیگر زندگی انسانی و سیاسی خواهد داشت. این پدیده از نظر فردی و تشکیلاتی بسیار مخرب است. بعلاوه، در چنین وضعی تشکیلات در هر نبرد دارد به نسبت قبل سرمایه عظیم‌تری از تجربه و کادر کار آموخته را در تیررس دشمن قرار میدهد. هر جنگی تلفات انسانی دارد، و هر تلفاتی برای نیروی کمونیست تلخ و سنگین است. اما در این سیستم، تشکیلات خود هر روز به تلخی و سنگینی آن اضافه میکند.

درباره ضرورت وجود دوره محدود برای حضور در نیروی رزمی و یا در صف مسلح (اعم از رزمی با حفاظتی) زیاد میشود صحبت کرد. این مساله مستقیماً به موضوعات مختلفی، از روانشناسی نیروی مسلح و

اخلاقیات ناظر به این عرصه تا کارآیی جنگی و کیفیت و کمیت نیروی مسلح مربوط میشود. اینجا همینقدر میگویم که از نظر ما دوره حضور در نیروی مسلح باید به مثلاً حداکثر سه سال کاهش پیدا کند. (و شرکت در عملیات رزمی مستقیم حتی به کمتر از این) و هر رفیق پس از این دوره به عرصه دیگری از فعالیت حزبی و اساساً به یک محیط متعارف اجتماعی از نظر زندگی و فعالیت سیاسی منتقل شود. البته این عرصه دیگر میتواند در برخی موارد همان فعالیت نظامی باشد (بعنوان مربی، طراح عملیات و غیره). اما نفس حضور در اردوگاههای نظامی هم، حتی اگر وظیفه مستقیم فرد نظامی نیست، باید حدود معینی داشته باشد. به این ترتیب نه فقط ورود به کار نظامی برای توده‌های انقلابی تسهیل و مقدور میشود بلکه در محدوده اعضاء حزب کمونیست هم شرکت در این فعالیت عمومیت بیشتری پیدا میکند. رفیقی هم که عرصه فعالیتش برای مثال خارج کشور بوده است میتواند برای مدتی به این عرصه منتقل بشود، کار یاد بگیرد و آموزش ببیند و در حد توانایی‌اش در پیشبرد وظایف نظامی حزب شرکت کند. چیزی که اینجا باید تأکید کنم اینست که این به معنی فقدان یک شالوده نظامی با ثبات تر و یک استخوانبندی مجرب و قدیمی در کار نظامی نیست. مریبان و فرماندهان نظامی، طراحان نظامی و متخصصین فنی در کار نظامی ممکن است برای دوره‌ای طولانی در این عرصه بمانند. این نه فقط با اصل تجدید قوا و تغییر بافت نیروی رزمی ما منافات ندارد بلکه شرط لازم انباشت تجربه و بدست آوردن برتری کیفی در عرصه نظامی در طول زمان است. اما این شالوده نظامی هم تنها هنگامی بدرستی شکل میگیرد که کسی که در نبرد مستقیم به اندازه کافی شرکت کرده بتواند بر طبق یک سیستم از پیش معلوم از این سطح فعالیت به سطح دیگری منتقل شود، و لاجرم تجربه و شناخت خود را در خدمت فعالیت نظامی در سطوح تخصصی و فرماندهی و آموزشی قرار بدهد.

کمونیست: بنظر میرسد که در دیدگاه شما کار نظامی کمابیش به فعالیت یک نیروی زنده، واحدهای کماندویی، تبدیل میشود. این از مجموعه بحثهای چند سال اخیر، کنگره ششم و مباحثاتی که توسط کانون کمونیسم کارگری منتشر شده است استنباط میشود. این سؤال بنابراین پیش میاید که مبارزه مسلحانه توده‌ای چه جایگاهی در موضع شما دارد؟

منصور حکمت: بحث ما درباره تحول نیروی نظامی کنونی کومه‌له به یک نیروی زنده و "کماندویی" بحثی مستقل از زمان و اوضاع و احوال نیست و قرار نیست این شکل از فعالیت نظامی به همه ابعاد و هم مراحل این مبارزه تعمیم پیدا کند. ما این بحث را در متن انقباض عملی موجود و در امتداد تاریخچه معینی در مبارزه مسلحانه مطرح میکنیم. مساله بر سر انتخاب بین مبارزه مسلحانه توده‌ای و مبارزه مسلحانه واحدهای کماندویی حزبی نیست، بلکه بر سر تشخیص شکل درست تداوم مبارزه مسلحانه در این مقطع معین و شرایط توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه است. کسی نمیتواند به اراده خود مبارزه مسلحانه توده‌ای راه بیاندازد. این مبارزه ملزومات سیاسی و اجتماعی معینی دارد. مبارزه توده‌ای طولانی مدت ممکن است مشروط بر اینکه تناسب قوای سیاسی‌ای که این مبارزه به آن احتیاج دارد در دراز مدت وجود داشته باشد و یا توسط خود ارتش توده‌ای که از دل یک تلاطم سیاسی اولیه پدیدار شده تضمین بشود. این تناسب قوا و این موقعیت اجتماعی امروز وجود ندارد. پس صورت مساله امروز این نیست، بلکه این است که یک نیروی پارتیزان، و کوچک در مقایسه با ارتش مرکزی، چگونه در شرایط فقدان سرزمین آزاد و حتی بینابینی، در شرایط تفوق نظامی عمومی دشمن، و در شرایط تسلط سیاسی و اداری رژیم، میتواند به مبارزه مسلحانه ادامه بدهد و از آن بعنوان یک روش مثبت و موثر در مبارزه طبقاتی استفاده کند. آنچه که ما میگوئیم اینست که این انقباض و محدودیت را باید با بالا بردن کیفیت نیروی رزمی، با متخصص کردنش، با افزایش جدی

توان فیزیکی و تحرک و کارآیی عملیاتی‌اش، با بهبود تکنولوژی جنگی‌اش و با ظرفیت علمی و فنی‌اش، با تعریف از پیشی اهداف عملیاتی‌اش و نظایر اینها پاسخ داد. این ما را از تصویر پیشمرگ سالهای ۱۳۶۴-۱۳۵۸ که در ارتباط و در فعل و انفعال اجتماعی نزدیک با مردم روستایی بسر میبرد و توسط آنها تدارک میشد، در جنگ و گریز دائمی با نیروهای رژیم بود و هر جوان شهری و روستایی با قدری آموزش به آن میپیوست، دور میکند و به تصور کماندوی انقلابی تعلیم دیده که برای عملیات معین (که میتواند نظامی، تبلیغی، شناسائی، تدارکاتی و غیره باشد) اعزام میشود و پس از پایان آن به پایگاه خودش بر میگردد، نزدیک میکند. این شکل ابدی فعالیت نظامی ما نیست. اما بهرحال در مرکز هر حرکت نظامی گسترده‌تر آتی ما هم به وجود یک چنین نیروی زبده از کمونیستهای مسلح نیاز هست. شکل‌گیری مبارزه مسلحانه توده‌ای در آینده منوط به تداوم مبارزه مسلحانه در شرایط فعلی است، و روش مورد نظر ما تنها شکل واقعی تضمین ادامه مبارزه مسلحانه در این شرایط و ابراز وجود مسلح ما در کردستان است. نظر ما درباره شرایط و مراحل توده‌ای شدن مبارزه نظامی علیه جمهوری اسلامی در کردستان به اختصار در قطعه‌نامه‌های کنگره ششم کومه‌له در مورد استراتژی ما در کردستان و سیاست نظامی ما بیان شده است. توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه مستلزم پیدایش شرایط سیاسی و سطحی از تحرک توده‌ای در سطح مبارزه اقتصادی و سیاسی است که در آن مبارزه مسلحانه بتواند توسط توده‌های وسیع‌تر یک اقدام نتیجه بخش در یک آینده قابل پیش بینی تلقی بشود. توده وسیع‌تر زحمتکشانش تنها در متن تناسب قوای سیاسی بهبود یافته‌تری به این شکل از فعالیت میپيوندند، یعنی وقتی که پیوستن به مبارزه مسلحانه گامی منطقی در مقایسه با سطح موجود اعتراض سیاسی در جامعه باشد. رسیدن به این تناسب قوای سیاسی دیگر کار فشار نظامی به تنهایی نیست. این تنها میتواند حاصل مجموعه‌ای از حرکات اعتراضی اقتصادی و سیاسی در سطح توده‌ای و مبارزه مسلحانه باشد. استراتژی کومه‌له سازماندهی این حرکت همه جانبه را تعقیب میکند. در چنان شرایطی نه فقط نیروی مسلح حزبی گسترده‌تر میشود و مبارزه از حالت عملیات نیروهای ویژه و زبده در می‌آید، بلکه اشکال مختلف تسلیح غیر حزبی توده‌ها در رابطه کمابیش نزدیک با نیروی مسلح حزبی، در چهارچوب شوراهای در شهر و روستا و یا اشکال دیگر، در دستور ما قرار میگیرد. مبارزه مسلحانه توده‌ای فقط در متن تحرک سیاسی و مبارزاتی توده‌ای و بر مبنای پیدایش تشکلهای مبارزاتی توده‌ای پیدا میشود. این شرایطی نیست که امروز موجود باشد. اما تحقق چنین شرایطی هدف مبارزه همه جانبه کومه‌له است که مبارزه فعلی ما هم جزئی از آن است.

کمونیست: جنگ موجود در خاورمیانه چه موقعیتی برای فعالیت نظامی آتی ما بوجود می‌آورد؟

منصور حکمت: این جنگی است که همانطور که جای دیگر بحث کردیم، تمام معادلات پیشین در منطقه را بهم میریزد. بنابراین برای پاسخ به این سؤال باید منتظر روشتر شدن نتایج آن در سطوح عملی‌تر شد. الان برای پیش‌بینی این نتایج خیلی زود است. ما حالات مختلف تکوین جنگ و عواقب هر یک را بررسی کرده‌ایم. واضح است که در کوتاه مدت و مادام که خطوط کلی سرنوشت نهایی این جنگ با یقین بیشتری قابل پیش بینی نیست، از نظر عملی وظیفه اساسی هوشیاری و آمادگی برای حفظ تشکیلات و مصون داشتن آن از مخاطرات جنگ است. با قوام گرفتن اوضاع و پیدا شدن درجه‌ای از ثبات و قاعده در وضعیت منطقه بهتر میتوان درباره تاثیرات دراز مدت این جنگ بر کار نظامی کومه‌له اظهار نظر کرد.

این مصاحبه در کمونیست شماره ۶۰ بتاریخ بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) بچاپ رسید.

ناسیونالیسم و رویدادهای کردستان عراق

نقدی بر سه نوشته از رفیق عبدالله مهتدی

رویدادهای اخیر در کردستان عراق و رنج و آوارگی میلیونی مردم در برابر هجوم سفاکانه رژیم عراق در عین حال عمق نفوذ تمایلات و اندیشه‌های ناسیونالیستی کرد در صفوف حزب کمونیست ایران را نیز بار دیگر به نمایش گذاشت. من اینجا از ذکر تحرکات و جنب و جوش ناسیونالیستی در سطوح درون تشکیلاتی و آکسیونی میگذرم. چرا که اینبار خوشبختانه و یا متأسفانه این تمایلات در شکل تبیین شده و مکتوب به صورت مقالات و قطعه‌نامه‌هایی وجود دارند و میشود مستقیماً به خود این نوشته‌ها پرداخت. اشاره من به سه نوشته از رفیق عبدالله مهتدی است. نوشته اول، "تحولات عراق پس از جنگ خلیج و سیاست ما" (ضمیمه ۱)، طرح قطعه‌نامه‌ای است که رفیق مهتدی همراه با نامه‌ای مبنی بر اهمیت اتخاذ یک "سیاست فعال" در اختیار دفتر سیاسی گذاشت. نوشته دوم، "تحولات کردستان عراق و روش برخورد ما" (ضمیمه ۲)، به دنبال ارائه شفاهی قطعه‌نامه اول به جلسه دفتر سیاسی و مشاورین کمونیست (دفتر سیاسی بعلاوه رفقا حمید تقوایی و ناصر جاوید) و سپس ارائه آن به جلسه جمع مرکزی کومه‌له در خارج کشور و شنیدن نظرات و انتقادات رفقای فوق تهیه شده است. نوشته سوم مقاله رفیق مهتدی در کارگر امروز شماره ۱۳ است.

بحث من این است که این سه نوشته، علیرغم تغییر و تعدیل‌هایی که هر نوشته نسبت به قبلی پیدا کرده است، مبنی یک نگرش قویا ناسیونالیستی است که نه فقط در موضع و مضمون، بلکه در مند و مفاهیمی که برای توضیح موضوع مورد بحث بکار میرود، قرابت چندانی با سوسیالیسم و انترناسیونالیسم ندارد. بعد از طرح بحث اصلی در حاشیه به چند نکته فرعی‌تر در این نوشته‌ها میپردازم.

ناسیونالیسم کرد در بحران خلیج

ناسیونالیسم در قبال رویدادهای اخیر با مشخصات زیر قابل تشخیص است. این مشخصات را به بارزترین وجه در نظرات و عملکرد احزاب ناسیونالیستی اپوزیسیون کرد عراق شاهد بوده‌ایم. مقالات مورد بحث همین مشخصات را، باشد که با پوشیدگی و ظرافت بیشتری، بروز میدهند:

۱ - مقدم کردن تعلق و هویت و مصلحت ملی به هر امر و پرنسپ اجتماعی دیگر. نگرش به تاریخ و واقعیات عینی و سخن گفتن از آنها از زاویه یک ملت، و نه انسان بطور کلی و یا یک طبقه اجتماعی. این را به وضوح در عملکرد احزاب و رهبران "جبهه کردستان" دیدیم. "مصلحت ملی کرد" برای اینها مجوزی بود تا در یکی از سیاه‌ترین لحظات تاریخ دخالت‌های امپریالیستی در جهان، در مقطع رسمیت یافتن مجدد میلیتاریسم (پس از شکست آمریکا در ویتنام)، به عنوان ابزار اصلی در سیاست بین‌المللی قدرتهای امپریالیستی، و در متن قتل عام و انهدام اقتصادی و اجتماعی "یک ملت دیگر"، در اردوی آمریکا قرار بگیرند و به روی بشریت معترض به این تجاوز تف کنند. مجوزی بود تا لبخند زنان نظاره‌گر مصائب مردم عرب باشند. مصلحت ملی برای اینها مجوزی بود تا با ارتجاع اسلامی جبهه تشکیل بدهند. این حق بجانبی از پیشی و تابع نبودن به هیچ محک انسانی و اجتماعی جهانشمول، خصلت عمومی ناسیونالیسم و مذهب و

نژادپرستی است. سرکوب مردم فلسطین و بیحقوقی رسمی آنها توسط دولت اسرائیل زیر لوای مصالح ملت یهود و جبران مشقات این ملت در آلمان هیتلری صورت میگیرد. کشتار و درگیری مردم کردستان با مصالح ملت عرب توجیه میشود. حرکت ناسیونالیسم کرد در کل بحران و جنگ خاورمیانه نیز همین بی اعتنایی به حداقل معیارها و انتظارات آزادیخواهانه را به نمایش میگذارد.

۲- تداعی کردن یک ملت، یا به عبارت بهتر مردم زاده شده در یک چهار چوب مفروض ملی، با ناسیونالیسم و یکی گرفتن اینها. تنزل دادن هویت انسانها به مشخصات قومی آنها و لاجرم تبدیل کردن قومی گری و ناسیونالیسم به نماینده طبیعی و خودبخودی ابراز وجود اجتماعی و سیاسی مردمی که به مشخصات زبانی و زیستی شان یک ملت نام گرفته‌اند. این در مورد مذهب هم صادق است. تفاوت اینجاست که اگر کسی به هر حال تحت شرایطی فرضاً میتواند جامعه را به برسمیت شناسی غیر مسلمان بودن خود راضی کند، بریدن از هویت ملی در میخله کسی نمیکنند. ظاهراً کسی نمیتواند بنا به تصمیم خود از فردا ایرانی، کرد و یا عرب نباشد. همین نقطه شروع در اذهان توده مردم و در تفکر ناسیونالیستی بطور اخص، مجوزی است برای برسمیت شناختن حس تملک ناسیونالیسم به "ملت" و تعلق وجود و حرکت "مردم یک ملت" به ناسیونالیسم. ظاهراً تا ابد باید به خاطر مصائب مردم کردستان با "رهبران کرد" ابراز همدردی کرد، زلزله در نجف و کربلا را به "رهبران شیعیان جهان" تسلیم گفت، خواستار حکومتی در لبنان و یا در عراق شد که "مسیحی" و "شیعه" و "سنی" و "کرد" بدرست در آن "نماینده‌گی شوند". جریانات ناسیونالیستی در تحکیم این تصور و در جلوه دادن خود به عنوان نماینده طبیعی مردم "هم قوم و هم وطن" خود نهایت تلاش را میکنند. این یک سرمایه‌ازپیشی برای ناسیونالیسم و مذهب در جدال سیاسی است که کمونیسم بدون نقد آن نمیتواند یک قدم علیه این جریانات به جلو بردارد. نقد هویت ملی و قرار دادن هویت انسانی و طبقاتی نقطه شروع کلاسیک کمونیسم است.

۳- معیارهای دلخواهی در قبال محرومیتها، مصائب، حرکات اجتماعی و سیاسی، فرهنگ، هنر، اخلاقیات و غیره انسانها بر حسب تعلق و یا عدم تعلق آنها به "ملت خودی". نمونه‌های این کوتاه‌بینی ضد انسانی ناسیونالیسم را در همه ابعاد زندگی میشود دید. برای ناسیونالیسم ارمنی و ترک در شوروی جنایت یعنی فقط دریده شدن شکم زن حامله ملت خود. تقدیس هنر و اخلاقیات عقب مانده ملی توسط چپهای جهان سوم از جمله ایران و کردستان نمونه دیگری است. آوارگی ملت کرد بطور واقعی و برای هر ناظر هوشمند امتداد بدیختی و بیخانمانی در کویت و عراق بود، اما برای ناسیونالیسم کرد تاریخ این مصیبت از شروع حملات گارد جمهوری عراق به کرکوک آغاز میشود.

۴- و بالاخره باید به مفاهیم و ترمینولوژی و فرمولهای کلیدی ناسیونالیسم کرد در روایت واقعیات تاریخی اشاره کرد که اینجا و آنجا در تبیین رفیق مهتدی هم خود را نشان میدهد. بحث خیانت آمریکا به کردها، اسطوره نفت کرکوک، توهم به "تصرف نظامی" و تعداد پیشمرگه بعنوان آخرین کلام در پیشروی بسوی رفع ستم ملی بر مردم کرد، نمونه‌هایی از این فرمولها و مفاهیم هستند که پایین‌تر به آنها میپردازیم.

"دو فاز" یا گسستگی مصحلتی تاریخ؟

مبنای تحلیلی اصلی و محور هر سه نوشته رفیق مهتدی تفکیک دو مرحله در رویدادهای خاورمیانه به

دوره "تلاشهای جنگی و سپس جنگ آمریکا در منطقه" و دوره "شورش و قیام مردم در داخل عراق" است. در همان بند اول نوشته اول تاکید میشود که "تشخیص و برسمیت شناختن این تفاوت شرط اساسی موضعگیری سیاسی درست در قبال این تحولات است". نفس دوره‌بندی و تفکیک جنبه‌های گوناگون یک پدیده یا روند تاریخی فی‌نفسه ایرادی ندارد و هر مورخ و تحلیل‌گری ناگزیر از این دسته‌بندی‌هاست. مسأله اساسی این است که نویسنده چه استفاده‌ای از این دوره‌بندی میکند و چه احکامی را بر آن بنا میکند. اینجاست که خاصیت سیاسی و ایدئولوژیکی این دوره‌بندی و در واقع جایگاه سیاسی خود تحلیلگر دارد تعیین میشود. سقوط بنی‌صدر، برای مثال، به هر حال دوره‌ای در حیات جمهوری اسلامی را پایان داد و دوره دیگری را آغاز کرد. اما علیرغم همه اهمیت این فاز در تکامل جمهوری اسلامی، هر کس تازه این مقطع را مقطع پایان دموکراسی و شروع استبداد ایران نام بگذارد فقط لیبرال-اسلامی بودن خودش را نشان داده و بس.

کاربست دوره‌بندی مقالات فوق هم صرفاً یک ذهنیت ناسیونالیستی کرد را تاکید میکند. خاصیت این دوره‌بندی در این تحلیل بستن کامل پرونده سیاست تجاوزگرانه آمریکا در منطقه، کنار گذاشتن صف‌بندی مشخص نیروها در این دوره، تأثیرات آن بر تقابلهای سیاسی و اجتماعی منطقه، و در یک کلام گسستن تحلیلی و سیاسی فاز دوم از فاز اول و تبیین فاز دوم بر مبنای یک دینامیسم مستقل است. تمام ربط فاز اول به فاز دوم در این خلاصه میشود که جنگ آمریکا رژیم عراق را تضعیف کرد و لذا نارضایتی‌های قدیم و جدید مردم امکان بروز پیدا کردند. از اینجا به بعد را دیگر ظاهراً میشود با مقولات و دینامیسم مبارزه خلق علیه یک رژیم دیکتاتوری توضیح داد.

این فازبندی به این ترتیب بار سیاسی روشنی دارد. این فازبندی اساساً معطوف به این است که اولاً، صف‌بندی اپوزیسیون کرد و انتخاب سیاسی و تاریخی ناسیونالیسم کرد مبنی بر پیوستن به بلوک آمریکا در "فاز اول" به فراموشی سپرده شود. نیروها و رهبرانی که لای میزهای بزرگ و کوچک وزارت خارجه آمریکا پلاس بودند، جریاناتی که در مقابل مشقات یک ملت دیگر یک موضع آشکارا سر به امپریالیسم گرفته بودند، دوباره تطهیر بشوند و بار دیگر به عنوان رهبران هر چند کوتاه‌بین و بورژوا و سازشکار (و دهها صفت کلی دیگر) مبارزه مردم در "فاز دوم" علم شوند و از کمونیستها پیام همبستگی دریافت کنند. (سند اول بند ۴ و وظایف).

ثانیاً، این فازبندی تمام زاویه دید و استدلالات و توجیهات ناسیونالیسم طرف مقابل (ناسیونالیسم عرب) در این تقابل را از پیش نامربوط و نشیندنی اعلام میکند. این عیناً مشابه خط استدلالی لیبازانه و حق بجانب یک ناسیونالیست (کرد) در برابر دیگری (عرب) است. "آن فاز تمام شد. کشته دادید و با آمریکا جنگ کردید و خانه خراب شدید و نیروهای کرد چه کردند و چه نکردند، ربطی به این مسأله ندارد. این فاز دومی است که با مبارزه برحق ملت من شروع میشود". این فازبندی به این ترتیب حتی خواننده را از شنیدن یک تحلیل ژورنالیستی متعارف که اوضاع فعلی را در پرتو تقابل سنتی دو ناسیونالیسم و تأثیرات بحران خلیج بر هر دو سوی این تقابل بررسی کند نیز محروم میکند.

ثالثاً، با بایگانی شدن "فاز اول" در واقع تمام ریشه‌های واقعیات امروز و تمام چهارچوب تاریخی و مشخص موضوع مورد بررسی، یعنی مصائب و آوارگی مردم کردستان عراق، عملاً به فراموشی سپرده میشود و

تحلیلگر ما ناگزیر با سبلی از سؤالات بدون پاسخ و غیرقابل توضیح مواجه میشود (چشدها و آبهای مقاله کارگر امروز). در چنین بن‌بست تحلیلی‌ای است که "چراغ سبز آمریکا"، رفع توقیف از هلیکوپترهای عراقی، و استدلالات مشابه ناسیونالیسم کرد در توجیه این ماجرا، جای خودشان را در مقالات فوق نیز پیدا میکنند تا فقدان یک تحلیل واقعی و مارکسیستی را نه پرده‌پوشی بلکه برجسته کنند. درک درست فاجعه اخیر و پاسخ دادن به سؤالاتی که در مقاله کارگر امروز پرسیده میشود اتفاقاً منوط به برقرار کردن ربط مستقیم میان رویدادهای اخیر کردستان با جنگ آمریکا در خلیج و شرایط بین‌المللی پیدایش کل بحران اخیر خاورمیانه است. فاز اول با تمام مشخصاتش در فاز دوم حکم میراند. حرکت ناسیونالیسم عرب، موقعیت ناسیونالیسم کرد، مشخصات و تفکر ناظر بر جنبش اعتراضی در کردستان، روانشناسی توده‌ای در کردستان، تناسب قوای نظامی میان دولت و کردها، سببیت حکومت مرکزی در ضد حمله و هراس همگانی از "انتقام صدام"، هزیمت و عدم مقاومت نیروهای کرد، تبیین خود توده‌های آواره از فاجعه، و خلاصه همه مشخصات این به اصطلاح فاز دوم بر مبنای واقعیات دوره قبل شکل گرفتند. آواره کردی که میگوید "بوش به ما خیانت کرد" خود دارد نادرستی بحث دو فاز را اثبات میکند. بدون ارجاع مستقیم به چهارچوب فکری، اجتماعی، سیاسی و نظامی‌ای که با بحران و جنگ در خلیج شکل گرفت هیچیک از واقعیات و مشاهدات "فاز دوم" قابل توضیح نیست.

علیرغم همه جرح و تعدیلهای بعدی در طی این سه نوشته، تز دوفاز با همه خواصی که برای آن برشمردم محور هر سه مقاله است. سند اول به صراحت این دو فاز را تعریف میکند. سند دوم کلاً از "فاز دوم" شروع میکند و اشاره‌ای به کل چهارچوب تاریخی و سیاسی‌ای که همه دنیا دارند از آن حرف میرند، یعنی دخالت آمریکا در منطقه ندارد. در این سند آمریکا فقط در نقش حامی عراق در برابر مردم یا جنبش کردستان وارد تصویر میشود. سند سوم، مقاله کارگر امروز، سبک تحلیلی ندارد. اما اینجا هم تفکیک دو فاز، در واقع مسکوت گذاشتن "فاز اول"، را به روشنی مبینیم. پس از مقدمه‌ای در مورد مصائب مردم کردستان و بدنبال طرح سؤالاتی در مورد علل ناکامی خیزش در کردستان مینویسد: "ابتدا به سیر رویدادها مراجعه کنیم." "سیر رویدادها"، اما، خیلی ساده و دلخواهی از "چند هفته پس از" شکست عراق در جنگ با آمریکا شروع میشود. اصرار نویسنده در بریدن تجربه کرد از بحران خاورمیانه و رویدادهای بلافاصله مقدم بر آن که دنیا را تکان داد در هر سه نوشته عیان است. اگر این مقالات تز دانشگاهی بودند، بیشک آنها را به عنوان تزهایی نارسا و بی‌مطالعه به محقق باز میگرداندند و میخواستند ربط مصائب مردم کرد با رویدادهای خیره کننده یکی دو ماهه قبل از آن هم شکافته شود. اما اینها نوشته‌هایی سیاسی‌اند و اگر ربط را نمیشکافند حکمت سیاسی خاصی دارد که برشمردم.

و بالاخره در حاشیه این را هم باید اضافه کرد که حتی اگر چهارچوب نظری پیشنهادی این مقالات و بحث دوفاز را بپذیریم و مساله را صرفاً به صورت انقلاب و ضدانقلاب در کردستان عراق ببینیم، باز هم استنتاجات و احکام این نوشته‌ها فرسنگها با سنت کمونیستی و لنینی در قبال انقلاب توده‌ای، که خصلت‌نمای حرکت خود جریانی ما در انقلاب ۵۷ بود، فاصله دارد. اگر انقلاب کردستان واقعی است آنگاه وظیفه شاخص کمونیستها جدا کردن توده زحمتکش از احزاب بورژوایی و جلوگیری از گسترش نفوذ این احزاب بر متن حرکت دمکراتیک در جامعه است. در این تزاها در جهت عکس حرکت میشود. تاکید بر اصالت مبارزه توده‌ای به مقدمه‌ای برای نزدیکی به اپوزیسیون ناسیونالیست تبدیل میشود.

حلقه دوم در تطهیر ناسیونالیسم کرد

سند اول و دوم هر دو بندی دارند که ظاهراً از پیش به انتقاد کسی (که بعداً می‌گویم کیست) پاسخ می‌دهند. این جمله در هر دو نوشته آمده است: "این که شرایط خیزش توده‌های مردم در عراق [کردستان عراق - سند اول] بر اثر شکست نظامی رژیم عراق در جنگ با آمریکا و موثلفینش فراهم شده، جنگی که خود تجاوزکارانه و با مقاصد امپریالیستی بود، به هیچ وجه خیزش توده‌ها را لکه‌دار یا کمتر قابل پشتیبانی نمی‌کند." هر دو نوشته سپس خواننده را به اینکه انقلاب متعدد در تاریخ، از جمله کمون پاریس و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، خود بدنبال تضعیف دولت مرکزی در جنگ خارجی رخ داده است ارجاع می‌دهند تا هر نوع تصویری مبنی بر "لکه‌دار شدن خیزش توده‌ها" رفع شود.

اشکالات این چند سطر، در واقع انعکاس ناسیونالیسم کرد در آن، یکی و دو تا نیست. اولاً، در قبال منقد ناشناس، نویسنده علناً خود را به ندانستن می‌زند. فکر نمی‌کنم کسی جایی از این موضع، که "چرا وقتی دولت عراق در جنگ با آمریکا تضعیف شده بود علیه آن برخاستید" به "جنبش کردستان" یا "خیزش توده‌ها" (که بعداً به تفاوت اینها می‌رسیم) ایرادی گرفته باشد و یا از موضع "مظلومیت رژیم عراق" جنبش در کردستان را کمتر شایسته حمایت دانسته باشد. مسأله اصلی‌ای که مدام سرپوش گذاشته می‌شود و به این شیوه به آن اشاره می‌شود، و آن چیزی که می‌تواند در صف چپ و نیروهای ضد امپریالیست موجب کمتر شدن سمباتی با کردها شده باشد، حمایت اپوزیسیون کرد از سیاست امپریالیستی و میلیتاریستی آمریکا در منطقه است و نه مظلوم‌پناهی در قبال دولت تضعیف شده عراق. جمله درست که معنی آن را هر کس می‌فهمد قاعدتاً می‌بایست این باشد: "این که اپوزیسیون کرد در جنگ تجاوزکارانه و هژمونی طلبانه آمریکا و متحدین آن جانب امپریالیسم را گرفت به هیچ وجه خیزش توده‌ها را لکه‌دار و یا کمتر قابل پشتیبانی نمی‌کند." اما رفیق ما درست همین را می‌خواهد نگوید. ظاهراً نه فقط باید دو فاز در این ماجرا را تفکیک کرد، بلکه حتی خاطره فاز اول را هم از ذهن بیرون کرد.

این "تبیین" در وهله اول این خاصیت را دارد که نه فقط اپوزیسیون ناسیونالیست کرد را از زیر تیغ انتقاد بیرون می‌برد، بلکه یکبار دیگر، علیرغم عملکرد اینها فاز اول (و در واقع حتی فاز دوم) آنها را تاج سر مردم کرد میکند و مبارزه مردم کرد را به پای آنها مینویسد. ماحصل این مقدمه چینی هم به روشنی در بخش وظایف دیده می‌شود:

"برقراری رابطه کمابیش فشرده در سطوح مختلف با اپوزیسیون کرد عراقی به ویژه ی.ن.ک، نوشتن نامه رسمی به آنها در توضیح مواضع خودمان، ابراز همدردی و پشتیبانی و نیز انتظارات و پیشنهادهایمان. تلاش برای پیدا کردن بیشترین دوستان و بیشترین امکانات برای حال و آینده."

اینجا معلوم می‌شود که آنچه ما، یا شبیحی که در این نوشته با آن پلمیک می‌شود، نباید لکه‌دار ببینیم و حمایتمان را از آن دریغ کنیم. نه مبارزه مردم، بلکه ناسیونالیسم و سازمانهای بورژوا- ناسیونالیستی‌ای هستند که با یک چرخش قلم جای مردم نشسته‌اند و مستقل از اینکه چه می‌گویند و چکار می‌کنند صاحب مادرزاد مبارزه مردم (ملت) و صاحب عزادار مصائب آنها محسوب می‌شوند. درجه نزدیکی‌ای که در بند بالا با اپوزیسیون کرد نشان داده می‌شود (که تازه اتحادیه میهنی فقط با یک "بویژه" از بقیه سازمانها و جریاناتش تفکیک

شده) خلاف تمام خودآگاهی در صفوف سنت کمونیستی در کردستان و گرمتر از حمایتی است که کومه‌له حتی هنگامی که این جریانات در جیب آمریکا هم نبودند از خودش نشان داده. بر مبنای این نوشته‌ها ظاهراً "اپوزیسیون کرد عراقی" کارنامه خود را در این ماجرا بهبود بخشیده. درست هنگامی که سازمانهای اپوزیسیون ناسیونالیست کردستان تصویر خود را رسماً به اویتا نزدیک کرده‌اند و در فکر تقلید تجارب جنبش کنتراها هستند، ما باید برایشان نامه بنویسیم، ابراز پشتیبانی کنیم، انتظاراتمان را بگوییم، و در بین آنها دنبال بیشترین دوستان بگردیم!

مبارزه مردم هیچوقت برای یک کمونیست لکه‌دار نیست. مشروط بر اینکه فرد قادر باشد دقیقاً مبارزه برحق مردم را از پشت ایدئولوژی و تبلیغات و حرکات سیاسی طبقات حاکمه بیرون بکشد و مرز اینها را با هم نشان بدهد. کسی عملاً و واقعا مبارزه مردم را لکه‌دار میکند که این مرز را انکار و کمرنگ میکند. حمایت از مبارزه مردم ایران در سال ۵۷ بدون افشای جریان مذهبی و ملی که مشغول مال خود کردن ماحصل این حرکت اعتراضی بود ممکن نبود. کسانی انقلاب ایران را لکه‌دار کردند که آن را پبای خمینی نوشتند، برای او نامه دادند و آنجا دنبال بیشترین دوستان برای حال و آینده شان رفتند. از کاسترو و اورتگا و عرفات تا فلان حزب تروتسکیست در انگلستان همدوش بورژوازی غرب و سلطنت طلبان ایرانی، انقلاب ایران را با نسبت دادنش به یک جریان اسلامی لکه‌دار کردند. امروز، در درون یک حزب کمونیست، از ما خواسته میشود، (و دقیقاً به نام مبارزه مردم)، که همین بلا را بسر مردم کردستان عراق بیاوریم. بنابراین اگر هم تذکر لکه‌دار نکردن مبارزه مردم را بعنوان وعظی نالازم برای مؤمنین مودبانه بگوش بگیریم، هنوز معلوم نیست چرا باید به بند چهارم وظایف و درآغوش گرفتن اپوزیسیون ناسیونالیست و سر به آمریکای کردستان عراق گردن بگذاریم. چرا برای مثال به ما توصیه نمیشود که بابت مبارزات مردم جنوب عراق عین همین برخوردها و خوش و بش‌ها را با حزب الله ایران و یا "رهبران شیعیان" به عمل بیاوریم؟ اگر عضوی از خود این جریان بخواهد اینطور به اسم مبارزه مردم خودش را به ما مترقی و شایسته حمایت جا بزند، مُچش را میگیریم و دستش را رو میکنیم. آنوقت چنین حکمی چطور از یک قطعنامه داخلی در حزب کمونیست سر درمیآورد؟

نکته جالب توجه دیگر در همان سند اول که در واقع خصلت خودبخودی و مفروض تمایلات ناسیونالیستی در این نوشته را عیان میکند، بند مربوط به وظایف طبقاتی ماست. در بند ۷ وظایف نوشته شده است:

"داشتن یک سیاست فعال و در عین حال بی سر و صدا و محتاطانه برای کمک به جریانان کارگری و کمونیستی در کردستان عراق"

این قاعدتا آن مبارزه "غیر لکه‌دار واقعی" است که باید مورد حمایت ما باشد و قید "محتاطانه و بی سر و صدا" منطقی برای تحریک نکردن دولت عراق آمده. سؤالی که برای این جریانات کارگری و کمونیستی، و همینطور من خواننده، پیش میآید این است که چرا قید محتاطانه و بی سر و صدا در بند مربوط به حمایت از سازمانهای اپوزیسیون کرد نیامده؟ چرا آنجا از احتیاط خبری نیست؟ مگر نه اینست که اینها دارند مسلحانه با دولت عراق میجنگند، مگر نه این است که دولت عراق قبلاً، تا آنجا که تئینهای سفاهی دست اندرکاران حزب کمونیست در کردستان گواه مساله است، برای هشدار به شما در مورد نزدیکی به احزاب اپوزیسیون کرد اردوگاهتان را بمباران شیمیایی و غیر شیمیایی کرده و حدود ۳۰ نفر را کشته، بارها اخطار داده و احتیاط

در اینمورد یکی از اصول دیپلماسی کومه‌له است؟ چرا وقتی پای حمایت از اینهاست این ذوقزدگی و جسارت را میبینیم و در مورد جنبش کارگری تبصره‌های احتیاط‌آمیز را شاهدیم؟ توضیح این تناقض را فقط میتوان در سمپاتی ناسیونالیستی عمیق مقاله پیدا کرد که حتی در جزئیات بیرون میزند. ممکن است گفته شود که قید احتیاط در رابطه با عکس‌العمل جبهه کردستان ضروری شده است. در این حالت آنوقت فهم بند وظایف و نامه همبستگی و همدردی به این جریانات صد مرتبه مشکل‌تر میشود.

به هر حال سند اول فرمول روشنی دارد. بحث دوفاز زمین را از زیر پای منتقدین طرفداری ناسیونالیسم کرد از سیاست امپریالیست در منطقه جارو میکند و زمینه عمومی تطهیر این اپوزیسیون را فراهم میکند. بحث "مبارزه توده‌ها" مقدمه مترقی دانستن ناسیونالیسم کرد را میچیند، و به عنوان نتیجه منطقی بحث، بند ۴ وظایف رسماً حمایت از جبهه کردستان و بویژه اتحادیه میهنی و رابطه فشرده با آنها را تبلیغ میکند. در ظرف ۳ صفحه سوسیالیست منتقد ناسیونالیسم و امپریالیسم خودش را مشغول دوست‌یابی در میان آنها پیدا میکند. تصویب چنین موضعی حزب کمونیست و سنت طبقاتی ما در کردستان را عملاً دود میکند و به هوا میرد.

از ناسیونالیسم رسمی به ناسیونالیسم منتقد

ممکن است برای کسی که سند اول خوانده باشد دو نوشته بعدی پیشرفت و اصلاح جدی بنظر برسد. چرا که در این اسناد اپوزیسیون کرد اگر نه زیر نقد کمونیستی، لااقل زیر سؤال برده شده است. واقعیت امر این است که از این سند تا نوشته کارگر امروز اصل موضع و جهتگیری اساسی تفاوتی نکرده است. بحث دوفاز در هر سه نوشته سر جای خودش هست. ناسیونالیسم کرد از این بابت مورد انتقاد قرار میگیرد که در امر مشترک خود با مردم به روشهای از بالا و بند و بست با امپریالیسم متوسل میشود و "نه قادر و نه مایل است که به توده‌های مردم و به مبارزه و بسیج آنها اتکاء کند، بلکه برعکس به نوبه خود شرایط این را که ملت کرد قربانی توطئه‌های امپریالیستی قرار بگیرد تسهیل کرد." این گذاری است از قبول غیر انتقادی ناسیونالیسم مسلط (سر به امپریالیسم و ضد مردمی) به موضع سنتی ناسیونالیسم رادیکال و شبه سوسیالیستی. گناه ناسیونالیسم رسمی همچنان کوتاهی، اشتباه و، در رادیکال‌ترین تبیین، خیانت به امر ملت خودی است. این جریان مستقل از ملت خود و به عنوان نیرویی در کشمکش طبقات، چه در عراق و کردستان و چه در مقیاس جهانی نگریده نمیشود. در مقاله کارگر امروز، آخرین نوشته، عین همین تم و همین انتقاد می‌آید. ناسیونالیسم کرد از بابت دل بستن به حمایت آمریکا و گره زدن سرنوشت مردم کردستان به پشتیبانی این کشور مورد انتقاد قرار میگیرد.

اما برای یک کمونیست موضوع اصلاً از اینجا شروع نمیشود. شروع و محور نقد نه توهم به حمایت آمریکا از اپوزیسیون کرد بلکه حمایت خود اپوزیسیون کرد از آمریکاست. برای مفسری که از زاویه یک ملت به مسأله نگاه میکند، این وارونگی در صورت مسأله اجتناب‌ناپذیر است، و بحث دوفاز هم همین وارونگی در نگرش به مسأله را توجیه میکند. انتقاد یک کمونیست به حرکت ناسیونالیسم کرد از فاز اول شروع میشود و موضوع آن هم بدواً امر ملت کرد نیست، چرا که این حتی بطور عینی هنوز به جلوی صحنه نیامده. اپوزیسیون ناسیونالیست کرد در یک مقطع تعیین‌کننده در حیات جامعه معاصر بعنوان یک ابزار توجیه امپریالیسم و میلیتاریسم بورژوازی عمل کرد. هنوز مبارزه و بعد آوارگی در کردستان شروع نشده کارگر و

سوسیالیست آمریکایی که میخواست جلوی هجوم هیات حاکمه آمریکا به منطقه خلیج را بگیرد (امری که بدنبال خودش اشغال کوبا، تکرار ویتنامها، یک فاز جدید در مردم‌فریبی بورژوازی غربی، بسیج ناسیونالیستی در آمریکا و اروپا، احیای راسیسم، میلیتاریزه شدن محیط کار، غیر قانونی شدن کمونیسم هر جا که دستشان برسد، سرکوب نظامی حکومت‌های پیشرو و کارگری آینده در هر گوشه جهان و در یک کلام یک نظم نوین ارتجاعی بورژوازی را بدنبال خواهد آورد) باید شاهد این باشد که جماعتی از قول یک ملت محروم هر روز در صفحه تلویزیونها حمایت خود را از این نظم نوین ابراز میکنند و کسانی که دارد علیه‌شان به عنوان مرتجع و آدمکش کمپین میشود را ناجی مردم خود قلمداد میکنند. کمونیست غیر ملی، قبل از همه این مبارزات مردمی و آوارگی‌ها، شاهد این است که جماعتی به اسم منافع یک ملت به مصیبت ملت دیگری لیخند میزنند، حاضرند روز عزای ملی در کشور همسایه‌شان روز ملی آنها باشد، و به این ترتیب شکافی میان دو ملت ایجاد میکنند که تا همین الان به جرم تلاش بجرم تلاش برای پر کردن آن کمونیست‌های زیادی از همان دو ملت جان خودشان را گذاشته‌اند. لکه‌ای که یک کمونیست بدامن ناسیونالیسم کرد میبندد در فاز اول، فاز حمایت از آمریکا، است و نه صرفاً فاز دوم، فاز عدم حمایت آمریکا. این انتظار که کمونیست انترناسیونالیستی از همان مرز و بوم در این میان، در همان فاز اول، برخیزد و او هم، آنطور تروتسکی علیه بوند کرد، بگوید به حساب تقسیمات ملی شما "من هم کرد هستم و چیز دیگری میگویم"، این انتظار که کارگر اروپایی و آمریکایی و عرب، "کرد" دیگری را هم ببینند که به او نمونه‌ای از اصالت هویت طبقاتی و کذب هویت ملی کارگر بدهد، این انتظار که کسی در دفتر سیاسی را بگوید و خواستار "سیاست فعالی" در قبال سوء استفاده ناسیونالیسم کرد از ستمکشی مردم کردستان برای تیز کردن تیغ بورژوازی جهانی در نظم نوینش بشود، اینگونه انتظارات اولیه سوسیالیستی و انترناسیونالیستی ظاهراً از سر ما زیاد است. ما باید از بابت اضافه شدن یک بند انتقادی نسبت به بیعرضگی اپوزیسیون کرد عراق و دو سؤال که حاکی از وجود ملاحظه‌ای در فکر نویسنده به این جریانات است، خوشنود باشیم.

واقعیت این است که این "پیشرفت" نیازی به اندیشه و نقطه عزیمت سوسیالیستی خاصی ندارد. هر روشنفکر کرد که از انساندوستی کافی برخوردار باشد، ویتنام یادش نرفته باشد، هنوز ضد امپریالیسم دهه شصت رنگی در خونش باقی گذاشته باشد، از همان اول از خوشترقصی اپوزیسیون کرد برای آمریکا ناخشنود میشد و میدانست که "این جنبش توده‌ای را باید از احزاب ناسیونالیستی سنتی در رهبری آن تفکیک کرد". اما اشکال عملی ناسیونالیسم رادیکال، صرف نظر از محدودیت مسائل و مشغله‌هایش به ملت خود و مقدرات آن، این است که در برابر موفقیت ناسیونالیسم رسمی خلع سلاح میشود و به آن ملحق میشود و تنها در شکست آن به سخن در میآید. در فاصله مقاله اول (اعلام همبستگی با اپوزیسیون کرد) با مقالات دوم و سوم (انتقاد به آن) اپوزیسیون ناسیونالیست در کردستان خراب میکند. قبل از این شکست، انتقاد "توهم به حمایت آمریکا"، "نه میخواهد و نه میتواند به توده‌ها تکیه کند" و غیره نه به جلوی ذهن یک مفسر ناسیونالیست رادیکال رانده میشود و نه به صفحات سند اول. تبیین ضمنی در این دوره این است که "شاید این بار خبری بشود". مقاله کارگر امروز بخوبی گواه طی شدن همین سیکل، از امید به اپوزیسیون کرد و همبستگی و ارائه پیشنهاد به آن تا دل کندن و انتقاد از آن، در طول این سه مقاله است. اگر آمریکا "خیانت" نمیکرد، اگر رژیم عراق سرنگون میشد و جبهه کردستان در ائتلاف با حزب الدعوه و شیوعی‌ها و غیره به قدرت میرسیدند، آنوقت ما اسناد دوم و سوم را نمیداشتیم. آنوقت ناسیونالیست رادیکال سلیمانیه و کرکوک هم در درایت و سیاست شناسی رهبران کرد سخنوری میکردند. انتقاد "فاز دومی" به اپوزیسیون ناسیونالیست کرد را فقط میشود به اعتبار تعیین تکلیف "فاز دوم" مطرح کرد و تمام انتقادات مقالات دوم و سوم به این جریانات نه انتقاد سوسیالیستی، بلکه انتقادات ناشی از مشاهده شکست ناسیونالیسم رسمی

است.

ناسیونالیسم و خط رسمی حزب در جنگ خلیج

قبلا اشاره کردم که نوشته‌های اول و دوم پیشاپیش (بندهای ۳ و ۴ سند اول و بند ۵ سند دوم) دارند با کسانی که معرفی نمی‌شوند پلمیک میکنند. تذکر مربوط به لکه‌دار نشدن جنبش مردم، مثالهای تاریخی در مورد اینکه انقلابات معتبر در سنت کمونیسم، کمون پاریس و انقلاب ۱۹۰۵، هم در متن جنگ خارجی پیدا شدند، قرار است از پیش به نظریه‌ای که تصور میشود با یک دید کمتر حمایت آمیز به "جنبش کردستان" نگاه میکند پاسخ دهد. طرف این پلمیک تاریخی، دفتر سیاسی و خط سیاسی و خط رسمی حزب کمونیست در قبال کل بحران خاورمیانه است. ظاهرا کم توجهی به مبارزه مردم در کردستان از نظر نویسنده نتیجه‌گیری قابل انتظاری از موضع ما در قبال کل بحران است، و از اینرو لازم میدانم که مقدسات کمونیستی (کمون پاریس، مبارزه مردم و غیره) را یادآوری کند تا با این کم توجهی محتمل ما مقابله کند. این لااقل استنباطی است که از بندهای مقدمات این دو سند بدست می‌آید. اما در بند ۵ وظایف در سند اول تازه معلوم میشود که نگرانی از موضع دفتر سیاسی در قبال رویدادهای کردستان عمیق‌تر از اینهاست و به اختلافی جدی‌تر با نظرات د.س در مورد موضع‌گیری درباره کل بحران خاورمیانه (همان فاز اول) مربوط میشود. مینوسد:

"بیرون آوردن رادیو از فضایی که به‌ررو مناسب با مراحل اول بحران و جنگ خلیج بود و در چشم مردم عراق (و بویژه بخش کردستان آن که با رادیوی ما آشنایی دارند) ممکن است به دفاع از رژیم عراق تعبیر شود".

اجازه بدهید اول تکلیف یک نکته را روشن کنیم. از تاریخ ۱۰ ژانویه ۱۹۹۰، اگر نه زودتر، تا تاریخ نوشته شدن این اسناد، متن و نوار هیچ برنامه رادیویی صدای حزب و صدای انقلاب به خارج کشور نرسیده. حتی یک مسافر که با خود نامه‌ای از ک.ر.ر بیاورد نبوده. تماس تلفنی با عراق قطع بود. لاجرم نه ما و نه رفیق مهدی از اینکه چه فضایی بر رادیوهای ما حاکم است و چه برنامه‌هایی پخش میکند اطلاعی نداشته‌ایم. در همین مدت هیچ گزارشی از نظر مردم عراق و بویژه بخش کردستان آن که با رادیوی ما آشنایی دارند در مورد برنامه‌های رادیویی بدست ما نرسیده است. اما آنچه که هر دو مطمئنیم در این مدت در مورد بحران و جنگ خلیج از رادیو پخش شده اسنادی است که از طرف دفتر سیاسی به عنوان موضع رسمی حزب در نشریه کمونیست به چاپ رسیده. بنابراین "فضای رادیو" لفظ مخففه و پوشیده‌ای است برای "موضع د.س". به همین ترتیب "تعبیر مردم عراق بویژه بخش کردستان" جانشینی برای تعبیر خود نویسنده است. آنچه که به عنوان توصیه خیرخواهانه در مورد رادیو، که گویا آنقدر روشن و قابل توافق است که نیازی به توضیح و اثبات هم ندارد، بیان میشود، در واقع بیان اختلاف با موضع دفتر سیاسی است. اینجا در واقع این دارد گفته میشود که "با شروع فاز دوم و طرح مساله کرد، موضع د.س باید تعدیل بشود وگرنه دفاع از عراق محسوب میشود".

اولا، منفعت ملی ظاهرا میتواند رنگ حقیقت را هم عوض کند. اگر موضع د.س در قبال بحران خاورمیانه پرو-عراقی بود و یا میتواند چنین تعبیر بشود این را باید در همان چهارچوب نشان داد، علیه آن ایستاد و موضع سوسیالیستی را بیان کرد. اگر نه، آنوقت با ورود ملت کرد به صحنه، حقیقتی که ما داریم در این مواضعمان برای توده کارگر و زحمتکش روشن میکنیم تعدیل نمیشود و تغییری در خصلت موضع ما نسبت به واقعیات مورد بحث داده نمیشود. اینکه تعبیر پرو-عراقی از موضع حزب حاصل تغییر فضا در کردستان

عراق است در خود بند مربوطه معلوم است. اما این فضا در چه جهتی تغییر کرده است؟ روشن است که کرد به مثابه یک ملت به صحنه آمده و مصلحت ملی به شاخصی تبدیل شده که این ملت با این رهبری ای که دارد تمام صفبندی در بحران خاورمیانه را با آن قضاوت میکند. برای ناسیونالیسم رسمی کرد موضعی که برای تداوم عملیات طوفان صحرا تا سقوط حکومت عراق هورا نکشد پرو-عراقی است. برای ناسیونالیسم رادیکال کرد موضعی که فزبندی فوق الذکر را به رسمیت نشناسد، محور شدن مصلحت ملی کرد در تاریخ جهان از اواسط اسفند ۶۹ را هضم نکند و هنوز مساله نظم نوین ارتجاعی بورژوازی در مقیاس جهانی محور درکش از رویدادهای منطقه باشد، پرو-عراقی است.

ثانیا، وقتی این حساسیت به پرو-عراقی "تعبیر شدن" برنامه رادیو را با آن عدم حساسیت مطلق در قبال پرو-آمریکایی بودن اپوزیسیون کرد کنار هم میگذاریم، بعد از تعجب، فقط به یک نتیجه میرسیم و آن این است که نقطه عزیمت نویسنده مقاله تفاوت چندانی با تمایلات رایج مردم عادی در کردستان عراق، و تازه آن بخش مردم که با افق اپوزیسیون ناسیونالیست بارآمده اند ندارد. برای آنها هم یکی زشت و دیگری قابل اغماض است.

ثالثا، موضع دفتر سیاسی در قبال بحران و جنگ خاورمیانه از طرف بخشی (تا آنجا که ما مطلع شدیم بخش کمی) از رفقای حزب از همان اول نسبت به عراق ملایم تلقی شد. این ایراد از زوایای مختلفی مطرح میشد. یکی موضع انساندوستانه و به نظر من کم سیاسی و محدودنگری بود که ستم بر مردم کویت را میدید، اما متوجه نبود که با حتی پذیرش صورت مساله محکومیت عراق صدای حزب کمونیست ایران، مثل همه لیبرالها و انساندوستهای نیمه وقت دنیا، ضمیمه چه ماشین تبلیغاتی عظیمی میشد که جنایاتی صدها هزار بار ضدانسانی تر و وسیع تر را تدارک میدید. این زمانی بود که جنگ شروع نشده بود. ما از هیچکس کمتر به ماهیت رژیم عراق واقف نبودیم و نسبت به مردم کویت و کارگران مهاجری که اکثریت عظیم اهالی این کشور را تشکیل میدادند و در ادامه این اقدام عراق دربر شدند، کمتر دلسوز نبودیم. اما این را، از آنجا که به آینده کل دنیا و کل بشریت نگاه کردیم، درک کردیم که نباید بگذاریم حزب کمونیست بازیچه سیاست بورژوازی و امپریالیستی در مقیاس جهانی بشود. حزب کمونیست از این بحران جهانی سربلند و با افتخار بیرون آمد. نوشته‌ها و اعلامیه‌های ما، در هر جا و به هر زبانی که پخش شد، به عنوان نظرات رادیکال، آزادیخواهانه و انقلابی مورد استقبال قرار گرفت.

اگر انساندوستی محدودنگر لاقبل به دلیل عشق به انسانهای ساکن کویت کل بشریت را در دهها سال آینده فراموش میکرد، ناسیونالیسم کرد فقط از سر مصلحت ملی اش به ما ایراد میگرفت. همان جریانی که، دو سال قبل، از جمله با این انتقاد به جدال با ما آمده بود که گویا رابطه کومه‌له با عراق را تیره میکنیم و میخواهیم از زیر بار مسئولیت جمعی ایجاد این تماس شانه خالی کنیم، همان جریان حالا یاد انتقاد به رژیم عراق افتاده بود. علتش روشن است. در این ماجرا تضعیف دولت عراق و بالا گرفتن جنبش در کردستان و وزنه شدن اپوزیسیون کرد را میدید. کاراکتر رژیم عراق از بمباران مردم شهرها و کارگران پالایشگاهها و کارخانه‌های ایران، مردم حلبچه و اردوگاه کومه‌له تا اوت ۹۰ تغییری نکرده بود. چیزی که تغییر کرده بود و یا انتظار میرفت تغییر کند قدرت رژیم عراق در صحنه داخلی بود. بنابراین زمان ظاهرا برای ایجاد پیشینه انتقادی به رژیم عراق مناسب شده بود.

این جهت عمومی ای است که ناسیونالیسم کرد در حزب کمونیست طی میکند. مقالات فوق هم در این متن

قرار میگیرند و در این متن اهمیت پیدا میکنند. بحث دوفاز و "تغییر فضای" تبلیغات رادیویی، فرمولهایی است برای تغییر روش حزب کمونیست ایران نسبت به کل بحران خاورمیانه در جهت افق ناسیونالیستی در کردستان.

تکرار مفاهیم و توجیحات ناسیونالیسم کرد

یک نکته آزار دهنده در هر سه نوشته محدود ماندن آنها در چهارچوب مقولات و ذهنیات ناسیونالیسم سنتی کرد است. گویی چون مساله کرد مطرح است، تفکر مارکسیستی و سوسیالیستی و مفاهیمی که این تفکر برای فهم و تحلیل تحولات اجتماعی بدست داده است کاربست خود را از دست میدهند و مقولات و مفاهیم ناسیونالیستی موضوعیت پیدا میکنند. این را کمابیش در همه سطور این سه نوشته، در تحلیل رویدادها، در انتخاب کلمات، در تعیین موضوعاتی که باید مورد اشاره قرار بگیرد و غیره میتوان دید. از بین اینها من به چند نمونه برجسته اشاره میکنم.

ماجرای "خیانت آمریکا"

انتقاد از آمریکا تحت این عنوان که به کردها "خیانت" کرده است، فرمولی است که جریانات ناسیونالیست کرد در عراق، و به تبع آنها بخش وسیعی از مردم آواره کرد، در توضیح علل فاجعه اخیر بکار میبرند. برای ناسیونالیسم رسمی کرد که در طول جنگ آمریکا در خلیج کنار آمریکا ایستاد و استراتژی خود علیه دولت عراق را به سرنگونی رژیم عراق توسط آمریکا گره زد، این فرمول شاید هنوز محلی از اعراب داشته باشد. میگویم "شاید" چرا که بیانات رسمی دولت آمریکا و هزار و یک ایما و اشاره رسمی و غیر رسمی آن در طول این جنگ حاکی از آنست که اپوزیسیون بورژوازی کرد سیاست رسمی آمریکا را به میل خود و بشیوهی غیر واقعی تعبیر کرده است. پائین تر به این تعابیر و خواص آن برای جبهه کردستان میروم. فعلا تاکیدم بر این مساله است که نسبت دادن خیانت به آمریکا و غرب در قبال کردها، خود ائتلاف و حس وحدت اپوزیسیون کرد با آمریکا در طول جنگ خلیج را تاکید میکند. همانطور که اظهارات رضا پهلوی مبنی بر اینکه آمریکا به پدر ایشان خیانت کرده است در نظر هر ناظر بیطرف تاکید بر آمریکایی بودن رژیم شاه است. نه برای رضا پهلوی و نه برای جبهه کردستان چنین فرمولی قبح خاصی ندارد، چرا که واقعیت قبیح ائتلاف با آمریکا، آمریکایی بودن، قبلا مشروع جلوه داده شده بود. همین فرمول و همین بی اعتنائی به قبح این فرمول در مقالات مورد بحث ما نیز منعکس است. قبلا گفتم که اتحاد "فاز اولی" جبهه کردستان با آمریکا عامدانه از تصویر بیرون گذاشته میشود. اولین جایی که آمریکا و کردها در یک جمله و در متن یک رابطه مورد اشاره قرار میگیرند آنجاست که صحبت از حرکت آمریکا و یا توطئه آمریکا علیه کردهاست:

"سیاست آمریکا ترجیح دادن رژیم کنونی بر هر انقلاب مردمی و بر اپوزیسیون موجود بوده و بهمین دلیل تا کنون دست صدام را در سرکوب مردم باز گذاشته و حتی تلویحا وی را تشویق کرده است". (سند اول)

"سیاست آمریکا در قبال خیزش توده‌ای در کردستان آشکارا حمایت رژیم عراق در مقابل قیام مردم بود. دولت آمریکا چه با اعلام حمایت سیاسی از رژیم عراق در مقابل "خطر تجزیه و آشوب" و چه با باز گذاشتن دست ارتش عراق و حتی تسهیل کار وی در این سرکوب

این هدف را دنبال میکرد که... و نیز "به این معنا سیاست سرکوب جنبش مردم در کردستان عراق حقیقتاً یک سیاست امپریالیستی بود و باید گفت که با شکست قیام و... این سیاست امپریالیستی دستکم در این مرحله به اهداف خود رسیده است". (سند دوم)

همین ایده آمریکا "دست عراق را باز گذاشت" به انحاء مختلف و دیگر کمابیش با فرمولبندی‌های رایج‌تر آن در مقاله کارگر امروز مطرح میشود. برای مثال نویسنده از "تغییر چشمگیر در سیاست آمریکا" پس از شروع اعتراضات داخلی یاد میکند و پاراگراف‌های متعدد با روح انتقاد از این سیاست "تغییر یافته" دنبال آن می‌آورد:

"ابتدا شهرهای جنوبی عراق و سپس به فاصله کمی شهرها و مراکز شمال کشور، که از کردها تشکیل میشود، سر به شورش برداشتند... اینجا دیگر سیاست آمریکا تغییر چشمگیری پیدا کرد. تلاش برای سرنگونی رژیم عراق، چیزی که برنامه اعلام نشده آمریکا و متحدین آن در جنگ بود، موقتاً هم که شده در مقابل شورشهای مردم خود را به دفاع از حاکمیت دولتی و تمامیت ارضی عراق داد و آمریکا تلویحا و علنا اعلام کرد که از دولت مرکزی عراق در مقابل "اشوب و آشوب" حمایت میکند. فشار به رژیم عراق آشکارا جای خود را در باز گذاشتن دست حکومت در سرکوب مخالفان داد... در حالی که حملات حکومت به کردها شروع شده بود، آمریکا ممنوعیت روی پرواز هلیکوپترهای عراقی در آسمان این کشور را، که بلافاصله پس از ختم جنگ برای مقاصد نظامی خود به این کشور تحمیل کرده بود لغو نمود."

پس از این اظهارات پاراگراف طولانی‌ای در مورد تأثیرات آوارگی کردها بر افکار عمومی می‌آید. این بخش مقاله این استنباط را میدهد که گویا جوانب "زشت" سیاست آمریکا در منطقه و این واقعیت که "جنگ آنقدرها هم با نیات حسنه و هدفهای عادلانه و اخلاقی همراه نبوده" تازه با آوارگی کردها برای افکار عمومی قابل مشاهده شده است. مقاله سپس مستقیماً به مسئولیت آمریکا و غرب و خیانت آنها به مردم کرد اشاره میکند:

"در مقابل این وضع دولتهای غربی برای شستن دست خود از بار این مسئولیت و برای اینکه نگذارند چهره زجرآلود آوارگان تصویر نظم نوین امپریالیستی را بیش از این آلوده کند به تکاپو افتاده‌اند، ارسال کمکهای غذایی و دارویی اگر نتواند و یا اصلاً محلی نگذارد که جراحی انسانی عمیق ناشی از احساس خیانت و توطئه را در توده‌های کرد التیام دهد، باری قرار است عذاب وجدانهای لیبرال را تسکین داده و منتقدین دمکرات را آرام سازد."

نویسنده، منتقد "احساس خیانت" در توده‌های مردم نیست، بلکه آن را به نحوی تأییدآمیز و با ارائه "فاکت" از "چرخش آمریکا" و رفع توقیف از هلیکوپترها گزارش میکند. در این مقاله احساس خیانت کردها احساسی مشروع تلقی میشود که به شانه خالی کردن طرف مقابل، آمریکا و غرب، از تعهداتشان دلالت میکند. "دست رژیم عراق را باز گذاشتند"، "به هلیکوپترها اجازه پرواز دادند"، "سیاست آمریکا چرخش کرد"، "سیاست سرنگونی رژیم عراق جای خود را به حمایت از آن داد". اینها ادعای نامناسب کرد علیه آمریکا و توجیهاتی برای هزیمت بی‌مقدمه و ناگهانی نیروهای اپوزیسیون کرد در برابر نخستین

پیشرویه‌های ارتش عراق است. معنی احساس خیانت، انتظار از آمریکا است. اینجا مضمون این انتظار هم بیان شده: عدم چرخش در سیاست آمریکا و ادامه یافتن کمپین آمریکا برای سقوط رژیم عراق. از نظر عملی این معنایی بجز شکوه از عدم ادامه عملیات طوفان صحرا ندارد. یعنی ادامه یک تجاوز امپریالیستی و خانه خرابی میلیونی مردم عراق و کویت. ناسیونالیسم کرد توده وسیعی از مردم کرد را به اینجا رسانده است که این را بخواهند. رفیق مهتدی ظاهراً متوجه قبح این موضع نیست. نه فقط افشا کننده و منتقد این خواست توده‌های مردم کردستان و در واقع پلاتفرم تبلیغاتی ناسیونالیسم کرد بعد از شکست، نیست، بلکه بر آن صحه میگذارد. اگر کسی نویسنده را نشناسد و از ایدئولوژی و تعلق حزبی او خبر نداشته باشد، میتواند مقاله کارگر امروز را بسادگی یکی دیگر از بیانات سخنگویان ناراضی تر جبهه کردستان تلقی کند. جبهه‌ای که نه فقط دخالت نظامی آمریکا را مشروع تلقی میکند بلکه علیرغم قرارداد آتش بس بین عراق و آمریکا، هنوز خواهان تداوم این دخالت است.

واقعیت این است که آمریکا خیانت خاصی به اپوزیسیون ناسیونالیست کرد نکرد. چرخش خاصی در سیاست آمریکا وجود نداشت. این فرمولها ابزار اعمال فشار اپوزیسیون کرد به آمریکا و گرفتن امتیاز در فردای شکست است. اینها ابزار استفاده اپوزیسیون کرد از آوارگی مردم کردستان بعنوان یک سرمایه سیاسی است.

سیاست آمریکا در عراق هیچگاه ناظر بر تشکیل یک حکومت ائتلافی از اپوزیسیون کرد، حزب الدعوه و شیوعی‌ها و غیره نبود. از ابتدا به مساله تمامیت ارضی عراق تاکید کردند، از ابتدا گفتند که رژیم تضعیف شده عراق را بر اپوزیسیون آن ترجیح میدهند، از ابتدا با صراحت اعلام کردند که دامنه کمپین نظامی ائتلاف به پس گرفتن کویت و تخریب ماشین جنگی عراق محدود میشود و سیاست جایگزینی صدام را پس از ختم جنگ و به طرق سیاسی و مسالمت آمیز و با اجتناب از بی ثبات کردن اوضاع عراق دنبال خواهند کرد. و بالاخره هم عملاً قبل از آنکه جنبشی در جنوب یا شمال عراق آغاز شود قرارداد آتش بس با عراق را امضا کردند و به عملیات نظامی خود خاتمه دادند. اگر "سیاست اعلام نشده" ای مبنی بر سرنگونی رژیم عراق در کار بود هم هر ناظری باید بفهمد که این با آتش بس متنفی محسوب میشود. اما اپوزیسیون ناسیونالیست کرد از دادن تصویری غیر از این از سیاست آمریکا و از خوراندن تبلیغاتی که سران ائتلاف اینجا و آنجا برای اعمال فشار بر عراق در مورد تصرف بغداد و سرنگونی رژیم عراق براه می‌انداختند، به مردم کردستان نفع معینی را دنبال میکردند. "آمریکا با ماست"، "فرار است رژیم عراق سرنگون شود"، "حکم حکومت در کردستان در جیب ماست" و غیره ابزار کشاندن توده مردم عاصی از رژیم عراق به پشت سیاستهای ناسیونالیسم کرد بود. اعلام حمایت آمریکا از خود عیناً حرفی است که در این دهساله ورد زبان سلطنت طلبان ایرانی و حتی مجاهدین بوده. این یک روش گسترش نفوذ در فضای قدرگرای توده‌ای و نگاه به بالای مردم و ابزار گسترش این فضا است.

بحث رفع توقیف هلیکوپترها برآستی تأسّف آور است. این توجیهی برای هزیمت جبهه کردستان است. شخصاً بیاد ندارم هیچیک از دست اندرکارهای جنبش کردستان در ایران و عراق تا امروز چنین نقش شامخی به هلیکوپتر داده باشند. تا حدی که بعنوان یک فاکتور قابل ذکر در شکست "مردمی برگزیده از موج اعتراض و خیزشها که خود را کاملاً پیروزمند احساس میکردند" مطرح شود. گذشته از این، از نظر عینی این ادعا نادرست است. پس از اولین پرواز هلیکوپترها، که خود بدنبال سرنگون کردن دو هواپیمای عراقی پس از آتش بس بود، شوارتسکف رأساً از اینکه در معاهده آتش بس فقط ممنوعیت پرواز هواپیماهای با بال

ثابت را گنجانده است در پیشگاه اپوزیسیون عراق اظهار تاسف کرد. اپوزیسیون کرد سرخود هلیکوپترها را هم وارد مواد قرارداد کرده تا امروز گواه بیشتری مبنی بر جزرئی و خیانت آمریکا داشته باشد. پیدا شدن سر و کله این ادعا در مقاله مورد بحث دامنه تسلط ذهنیات ناسیونالیسم کرد بر این نوشته را می‌رساند.

بحث خیانت آمریکا مکمل سیاست پیشروی به حمایت آمریکاست. نمیتوان به دومی انتقادی داشت و ایراد اولی را متوجه نشد. نفس تبیین مساله بصورت خیانت آمریکا به معنای اعلام مشروعیت دخالت امپریالیستی در عراق، تمایل به تداوم عملیات ویرانگر طوفان صحرا و راضی بودن به تبدیل مردم کردستان به مثابه یک ملت، مانند اسرائیل، به زانده و پایه دخالت درازمدت امپریالیستی در منطقه است. به این بعدا می‌رسیم.

"پیشروی جنبش کردستان" و تصرف "کرکوک و مناطق نفت خیز"

در این سه نوشته بدفعات به مقوله "جنبش کرد" یا "جنبش کردستان" برمیخوریم. حذف صفتی که قاعدتا باید این جنبش را توصیف کند، مانند خودمختاری طلبانه، ملی، و مشابه اینها در سنت تبیین حزب کمونیست ایران از مساله کرد گامی اساسی به عقب است. این بازگشتی است به تبیین ناسیونالیستی که در آن جنبش موسوم به "جنبش کردستان" نه بصورت یک جنبش ملی و یا خودمختاری طلبانه در کنار و موازی سایر جنبش‌های اجتماعی دیگر در کردستان، نظیر جنبش کارگری، جنبش دمکراتیک، جنبش زنان و غیره، بلکه بصورت ظرف عمومی هر حرکت اعتراضی و جنبش مادر در کردستان معرفی میشود. مقوله "جنبش کردستان" به این ترتیب بار طبقاتی خود را از دست میدهد و ماوراء طبقات و مقدم به طبقات معرفی میشود. در این باره قبلا بحث زیادی در حزب کمونیست شده و خیلی وقت بود که این عبارت به این صورت توسط مبلغین و مروجین حزب بکار نرفته بود. رویدادهای اخیر، فعلا این تأثیر را داشته است که این نوع مفاهیم ناسیونالیستی را حتی در صفوف ما زنده کند.

نگرش به آنچه میگذرد بعنوان "جنبش کردستان" همراه خود پذیرش هر چه در این انبان ریخته شده بعنوان اجزاء و مشخصات جنبش کردستان را اجتناب ناپذیر میکند. اپوزیسیون ناسیونالیست، رهبران آن، شعارهای مطرح شده و نشده، روشها و اقداماتی که در متن این "جنبش کردستان" صورت گرفته‌اند همه و همه برای کسی که اینگونه به مساله نگاه میکند به "جنبش کردستان" تعلق دارند. نوشتن نامه حمایت به اپوزیسیون ناسیونالیست کرد که در مقالات دوم و سوم از تناقض منافع آن با توده‌های زحمتکش صحبت میشود حاصل صدور کارت عضویت از پیشی آنها بعنوان بخشی از "جنبش کردستان" است.

اما مساله به همین محدود نمی‌ماند. "جنبش کردستان" با این خصلت معرفه و کلی خود، پیوستگی تاریخی خاصی بدست می‌آورد و گذشته و سستی برایش ساخته میشود که نویسنده ناگزیر است امروز این جنبش را در پرتو این گذشته بفهمد. این را در بحث خیانت آمریکا میشود دید. قطعا نویسنده به هیچ وجه حاضر نخواهد بود با همین لحن از "احساس خیانت" کارگران بلوک شرق نسبت به غرب، یا جنبش کارگری کردستان نسبت به آمریکا، صحبت کند. حتی اگر چنین احساسی واقعا وجود داشته باشد معلوم است که یک کمونیست از همان ابتدا با تلخی و انتقاد از نفس این احساس صحبت میکند و به گزارش تائیدآمیز آن دست نمیزند. اما ظاهرا "جنبش کردستان" با سنت و پیشینه‌ای که برایش ساخته شده چنین تبیینی را مجاز میکند. "بالاخره ملت کرد باید حق خود را به نحوی از انحاء بگیرد". خاصیت مقوله غیر طبقاتی، غیر طبقاتی کردن و غیر انتقادی کردن نگرش کسی است که این مقوله را در سیستم فکر خود بکار میگیرد.

نمونه برجسته دیگر حرف زدن به زبان "جنبش کردستان"، و در واقع فهمیدن مساله از دریچه ماوراء طبقاتی، نحوه برخورد مقاله سوم به مقدرات "جنبش کردستان" و قضاوت رشد و پیشروی آن در دوره آتش بس تا آوارگی است. مقاله کارگر امروز تصویری حماسی از پیشروی و پیروزی جنبش بدست می‌دهد و سپس سؤالات بی پاسخی در مورد دلایل شکست و هزیمت مطرح می‌کند. تصویری که از پیشروی جنبش در کردستان بدست داده میشود این است:

"چرا و چه شد که مردمی برگزیده از موج اعتراضات و خیزشها، که خود را کاملا پیروزمند احساس میکردند به فاصله کمی به صورت آوارگان بی پناهی درآمدند که برای حفظ جان خود به هر چیزی می‌آویزند... چرا و چگونه مردم مسلحی که بدنبال خیزشهای عمومی توانسته بودند مناطق مهمی و منجمله پاره‌ای از منابع نفتی را تحت کنترل بگیرند به این سرعت به هزیمت [افتادند]... چرا مقاومت توده‌ای نتوانست سازمان یابد؟"

علت اینکه مقاله نمیتواند برای این سؤالات پاسخ جدی‌ای پیدا کند و لاجرم راه را برای ورود تبیین رسمی ناسیونالیسم کرد (خیانت آمریکا و رفع توقیف از هلیکوپترها) باز میگذارد، در اساس همان فراموش کردن "فاز اول" و ندیدن شرایط اجتماعی و چهارچوب وسیع‌تر رویدادهای اخیر در کردستان عراق است. اما در کنار این علت اصلی، درک سنتی از پیشروی جنبش، هم در ذوق زدگی افراطی اولیه و هم در حیرت ناموجه بعدی در مورد هزیمت برق‌آسا، سهمیم است. در این مقالات پیشرفت جنبش (از آنجا که "جنبش کردستان" است و نه جنبش با ترکیب و مشخصات طبقاتی معلوم) از دریچه نگرش سنتی مبارزه پیشمرگانه در کردستان فهمیده شده. "مردم مسلحی که کنترل مناطق مهم و از جمله مناطق نفت‌خیز را بدست میگیرند"، اگر بجای این درک از پیشروی جنبش، آنطور که سنت کمونیستی و آموخته‌های خود ما از انقلاب ایران و نیکاراگوئه و دهها نمونه مشابه تاکید میکند، در متن پیشروی سراغ شعارها، مطالبات، برنامه، نحوه حضور طبقات در صف جنبش اعتراضی و تناسب قوای آنها، پیشینه جنبش در فاز اعتراض سیاسی و غیر مسلحانه، تشکلهای توده‌ای، رهبران رایکال، هژمونی طبقاتی، افق حاکم بر جنبش، و فاکتورهایی را بگیریم که معمولا کمونیستها با آن پیشروی و پسروی جنبشها را قضاوت میکنند، آنوقت روشن است تبیین موجود از پیشروی جنبش باید به نحوی تعدیل شود. اما اینجا تصرف و پیشروی نظامی حاصل از تلفیقی از خیزش مردم، رنگ عوض کردن عشایر مسلح شده توسط دولت، ورود پیشمرگان جبهه و تزلزل و یأس نیروهای دولتی بعنوان کلام آخر در پیشروی جنبش کردستان نگریسته میشود. من این را میفهمم که اگر طوفان صحرا به شکل قبل یا در اشکال تعدیل شده‌تری تا سقوط رژیم عراق ادامه مییافت، پیشروی نظامی در کردستان براستی بیشترین دستاورد برای خطوط سنتی "جنبش کردستان" محسوب میشود. اینهم یک سناریو میبود. اما اگر کسی واقعا به این سناریو دل نبسته باشد و بخواهد پیشروی جنبش را و مقدرات بعدی آن را با محاسبه توانایی مادی خود جنبش ارزیابی کند، از همان ابتدا میبایست نگرانی خود را از ضعف و اغتشاش فکری، برنامه‌ای، سیاسی، سازمانی، رهبری و عملی این جنبش ابراز کند و نسبت به فاجعه‌ای که در صورت ضد حمله نظامی دولت مرکزی بر سر "جنبش کردستان" خواهد آمد هشدار بدهد و دنبال راه حل بگردد و نه اینکه اساسا به صرف تصرف نظامی همراه این جنبش احساس پیروزی کند و بعد همراه این جنبش به حیرت بیفتد. آنچه رخ داد حاصل ناگزیر دست بالا داشتن افق پیشمرگانه ناسیونالیسم کرد و جلو افتادن آن در صحنه مبارزه مردمی در کردستان بود. افق مقاله مورد بحث ما از این افق پیشمرگانه قابل تمیز نیست.

آنچه که از قرار به این پیشروی مسلحانه اهمیت مؤکدی مینماید تصرف "مناطق پراهمیت و پاره‌ای از منابع

نفتی" است. اینکه نفت کرکوک در استراتژی کردستان مستقل و واحد جای مهمی احراز کند قابل درک است. در این بینش نفت مناطق کردنشین عراق بعنوان یک پشتوانه و مبنای اقتصادی برای وجود کشوری به اسم کردستان اهمیت پیدا میکند. اما از این مجرا نفت کرکوک به یک فیتش در تفکر ناسیونالیستی تبدیل میشود که حتی وقتی استراتژی استقلال و وحدت کردستان بدلائل سیاسی و کنکرت کنار گذاشته میشود، باز نفت کرکوک بصورت یک رویای دست نیافتنی و قائم بذات در تفکر ملیون کردستان میدرخشد. از نظر عملی، اقتصادی و نظامی تصرف مسلحانه منابع نفتی در کردستان عراق توسط نیروهای کرد، در غیاب خواست استقلال، معنا و خاصیتی ندارد. تملک نفت کرکوک و فروش آن با اشغال اراضی بالای منابع نفت ممکن نمیشود، چرا که بر خلاف انبارهای کالا، مزارع و یا احتمالا کارخانجات (در شرایط خاصی)، تصرف منابع نفتی معنی اقتصادی فوری‌ای ندارد و گرهی از کار نظامی نیروی نظامی تصرف کننده باز نمیکند. مساله بر سر حق حاکمیت بر آن منطقه و لاجرم تصرف حقوق و کسب حق استخراج و صدور نفت، آنهم پس از راه اندازی صنعت نفت و حل و فصل مساله حمل و نقل و بستن قرارداد است. بنابراین تصرف منابع نفتی وقتی میتواند ارزش اقتصادی یا استراتژیک داشته باشد که در متن حرکت برای کسب حق حاکمیت و استقلال قرار بگیرد و این، اساسا به این دلیل که آمریکا و ترکیه خوششان نمیآید، قبلا توسط اپوزیسیون کرد منتفی اعلام شده بود. مساله نفت یک مساله سیاسی و بین المللی است و ارتشی هم که منابع نفتی را تصرف میکند هنوز بخودی خود یک قدم به استفاده اقتصادی و نظامی از نفت نزدیکتر نشده. ارتش عراق هم کل نفت کویت را تصرف کرد، اما فروش یک بشکه آن بدون رسمیت یافتن حق حاکمیت عراق بر کویت مقدور نبود. بدون توجه به این جنبه سیاسی و حقوقی مساله، گفتن اینکه "حتی پاره‌ای از مناطق نفتی را تصرف کرده بودند" بخودی خود چیزی بیش از تعظیم به فیتش قدیمی جنبش ملی در کردستان نیست. واقعیت این است که برای جبهه کردستان، که بر طبق سرخط بوش در طول این ماجرا حتی از خودمختاری هم سخن نمیگفت و در تأکید بر تمامیت ارضی عراق با رژیم عراق مسابقه گذاشته بود، "تصرف پاره‌ای از مناطق نفتی" توسط مردم یا نیروهای جبهه یک زیان مهم نظامی بود. این رژیم عراق را به جنگ مرگ و زندگی دعوت میکرد بدون آنکه خود از نظر نظامی و یا اقتصادی خاصیت فوری‌ای داشته باشد.

طرح "سرزمین امن"

تائید طرح سرزمین امن در شمال کردستان یکی از بارزترین نشانه‌های تناقض ناسیونالیسم با منافع توده‌های کرد بود. تا امروز مساله مردم کردستان رفع ستم ملی در چهارچوب کشورهای موجود و یا تشکیل یک کشور مستقل بوده است. انتهای طرح پناهگاه امن بی کشور شدن مردم کرد و دچار شدن آنها به سرنوشت مردم فلسطین است. برای سازمانهای ناسیونالیست کرد، که تا همین یکسال پیش مطابق مد یکسال پیش تشکیل کمیته‌های حقوق بشر کرد و نظیر آنها را جلوی خودشان میدیدند، تبدیل شدن به نیرویی با پرستیژ بین‌المللی نظیر سازمان آزادیبخش فلسطین و به بازی گرفته شدن در سازمان ملل و مراجع مختلف لابد یک پیشرفت محسوب میشود. اما این مشروط به این است که مردم کرد به سطح بیحقوقی مردم فلسطین تنزل داده بشوند. و ظاهرا ناسیونالیسم رسمی کرد به این معامله راضی است.

اما در پس تائید این طرح یک توهم دیگر نهفته است که باز در دیدگاه سنتی نظامیگرانه و روستایی نسبت به مساله کرد ریشه دارد. در این تفکر سرزمین امن آمریکا و انگلستان برای کردها نه با ماهیت سیاسی و حقوقی واقعی‌اش، بلکه در بعد صرفا جغرافیایی‌اش فهمیده میشود. در حالی که از پیش معلوم است که صحبت بر سر تشکیل یک کشور مستقل کرد نیست، به صرف اینکه به نحوی از انحاء "سرزمینی" گیر

کردها می‌آید از این طرح استقبال میشود. باز آنچه غایب است چهارچوب سیاسی و حقوقی حاکم به این طرح و معانی اجتماعی و فرهنگی و فکری آن برای مردم کرد و در واقع کل دنیای معاصر است و آنچه دیده میشود تحقق یک فیتش قدیمی سنت ملی، یعنی "سرزمین" است. برای نیروی پیشمرگ ناسیونالیست، برای عشایر، برای روستایی در نظام پیشاسرمایه‌داری، وجود سرزمینی که دشمن سرکوبگر نتواند وارد آن بشود مزیت مهمی است. ولی برای کارگر و بورژوازی کرد مسائلی از قبیل حق شهروندی، اشتغال، سرمایه‌گذاری، توسعه اقتصادی، رشد، صنایع و نظیر اینها جزو تعاریف جامعه‌اند. هدف مبارزه اینها حتی در چهارچوب ملی نه کسب "سرزمین" بخودی خود، بلکه سرزمینی برای دربرگرفتن یک جامعه است. ابتدا روشن نیست که چرا طبقات اصلی جامعه سرمایه‌داری در کردستان باید از ایجاد منطقه امنی برای نگهداری غیر اجتماعی افراد کرد خوشحال باشند.

همین تعلق خاطر فیتشیستی به "سرزمین" و غفلت از معنی حقوقی و اجتماعی و صد البته سیاسی طرح پناهگاه امن را در مقاله کارگر امروز میبینیم. گفته میشود:

"حتی پیشنهاد اولیه "منطقه امن"، بخاطر اینکه به هر رو ممکن بود در آینده متضمن نوعی موقعیت سیاسی - جغرافیایی برای کردها باشد، کنار گذاشته شد و اکنون تمام تحفه سردمداران "نظم نوین جهانی" برای خلق کرد "پناهگاه امنی" برای "آوارگان" است. اردوگاههایی که جز "صبرا" و "شتیلا" کردها برای دائمی کردن موقعیت آوارگی آنها قرار نیست چیز دیگری باشد".

به عبارت دیگر اگر صحبت بر سر منطقه و سرزمینی برای کردها بود "یک حرفی"، اما این طرح به طرح "اردوگاه آوارگان" تقلیل داده شده. شخصا نمیدانم اینجا بر مبنای کدام مشاهدات وجود چرخشی در طرح "سرزمین امن" استنتاج شده. واضح است که این طرح بتدریج تدقیق شده. اما اساس آن تغییر نکرده: ایجاد منطقه امنی زیر نظر انگلستان و آمریکا و یا سازمان ملل که کردها در آن از تعرض رژیم عراق مصون باشند تا سیل آواره به کشورهای همسایه و متعاقبا به کشورهای غربی سرازیر نشود. از ابتدا هم اعلام کردند که این موقتی خواهد بود و به معنای تجزیه عراق نیست. عملا هم منطقه وسیعی را زیر پوشش نیروهای خارجی قرار دادند. بهرحال این مساله‌ای فرعی است. مساله اصلی خوشنودی مقاله از همان ایده اولیه است. اینجا اینطور جلوه داده میشود که گویا دائمی شدن آوارگی مردم کرد از تبدیل طرح "سرزمین امن" به "پناهگاه امن" شروع میشود. حال آنکه همان طرح سرزمین امن، بدلائلی که گفتم، این دورنما را جلوی مردم کرد گرفت. متناظرا چون آنجا صحبت از سرزمین بود خیری در آن نهفته بود.

باز یک جنبه مهم این نوع برخورد نگرستن از دریچه چشم منافع ملی معین است. مستقل از تأثیراتش روی مردم کرد، طرح منطقه امن یک طرح استعماری است که در آن انگلستان و آمریکا رسماً دارند برای مردم دنیا تکلیف معلوم میکنند و به دخالتهای اینچنینی در سطح جهان از نو مشروعیت میدهند. حتی اگر این طرح "متضمن نوعی موقعیت سیاسی - جغرافیایی برای کردها" بود، یک کمونیست باید آن را بعنوان احیای روشهای استعماری و تعرضی به دستاوردهای تاکتونی زحمتکشان دنیا علیه دخالتهای عربان امپریالیستی محکوم میکرد. به هر قیمت که قرار نیست "نوعی موقعیت سیاسی و جغرافیایی" برای کردها بدست بیاید. ملت مظلوم یهود و موقعیت سیاسی - جغرافیایی فعلی‌اش جلوی چشم همه ماست. این بی‌اعتنایی به جهان و کلیت وسیع‌تر انسانی و سیاسی همانطور که گفتم مشخصه ملی‌گرای و هر نوع ایدئولوژی مبتنی بر

تقسیم انسانها به خودی و بیگانه است.

...

در این نوشته خود را به اهم موضوعات مورد اشاره این مقالات محدود کردم. علاوه بر این مقالات رفیق مهتدی در مقطع زمانی مشخصی نوشته شده و بنظر من اصولی نبود مشاهدات بعدی از روند رویدادها در کردستان و با اطلاعات دقیقتری که بعدا بدست ما رسید و در مقالات رفیق منظور نشده در نوشته من انعکاس پیدا کند. یکی از این نمونه‌ها جنبش شورایی در کردستان است که در این نوشته کلا به بحث آن وارد نشدم. با این حال نکات متعدد دیگری در مقالات فوق باقی میماند که میتوانست مورد نقد قرار بگیرد. اما ورود به اینها مطلب را از اینهم طولانی تر میکرد.

من درباره نکاتی که در این مقالات آمده نظر دادم. آنچه نوشته شده ناسیونالیستی است. اما جدایی واقعی و براتب مهمتر این نگرش از سوسیالیسم و کمونیسم را نه در آنچه نوشته شده بلکه در آنچه نوشته نشده باید جستجو کرد. رها کردن افق جهانی و عدم نگرش به مساله کرد در متن یک تقابل وسیع تر طبقاتی در خارج مرزهای کردستان، ندیدن عروج میلیتاریسم امپریالیستی، ندیدن رشد شکافهای ملی میان زحمتکش کرد و عرب، ندیدن تلاش بورژوازی در جهت تبدیل کرد به مثابه یک ملت به پایگاه دخالت امپریالیستی در منطقه، ندیدن راه حل ارتجاعی و شبه-اسرائیلی و از بالای قدرتهای امپریالیستی برای مساله کرد، ندیدن تأثیر توهومات ملت کرد و اپوزیسیون بورژوازی کردستان عراق بر جنبش ضد جنگ و بر مبارزه کارگر غربی علیه بورژوازی تجاوزگر خودی، جدا کردن تجربه کرد از یکی از مهمترین بحرانهای سیاسی بین‌المللی و لذا کمک به مخدوش کردن حافظه تاریخی کارگران، و بویژه کارگر و زحمتکش کرد، در قبال این بحران وسیعتر، ندیدن نظم ارتجاعی‌ای که از جمله (و در حاشیه) با سوء استفاده از ستمکشی مردم کردستان دارد در کل دنیا شکل میگیرد، اینها مقالات فوق را تماما نسبت به سنت کمونیستی بیگانه میکند و جزو میراث ناسیونالیسم رادیکال کرد قرار میدهد.

۲۲ ر ۱۹۹۱ (اول خرداد ۱۳۷۰)

اولین بار در تاریخ ۳۲ ماه مه ۱۹۹۱ بصورت جزوه داخلی توسط دفتر سیاسی در اختیار لیست معینی از اعضای حزب قرار گرفت.

بعدا بصورت علنی در مجموعه "بحران خلیج و رویدادهای کردستان عراق - اسناد مباحثات و اختلافات درونی جناحهای حزب کمونیست ایران" در دسامبر ۱۹۹۳ توسط حزب کمونیست کارگری ایران به چاپ رسید.

پیام دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران به کمیته رهبری کومه‌له

رفقا ابراهیم عزیزاده و رحمان حسین زاده

پیام شماره ۲

از: دفتر سیاسی

به: رفقا ابراهیم عزیزاده و رحمان حسین زاده

تاریخ: ۲۸ ر ۶ ر ۱۹۹۱ (۷ تیر ۱۳۷۰)

در مورد رابطه رویدادهای اخیر کردستان عراق و موقعیت جدید احزاب و گروههای ناسیونالیست در کردستان عراق توجهتان را به نکات زیر جلب میکنیم:

5

۱- در این مورد اسناد زیر تاکنون توسط د.س و رفقای دیگر نوشته شده که مطالعه آنها از اهمیت زیادی برخوردار است و باید در اسرع وقت به شیوه مناسب بدست شما برسائیم. اینها عبارتند از:

۱- قطعنامه داخلی دفتر سیاسی

۲- نوشته نشریه کمونیست ۶۱ در مورد کردستان عراق و موضع رسمی ما

۳- دو نوشته داخلی از عبدالله مهتدی

۴- مقاله عبدالله مهتدی در نشریه کارگر امروز ۱۳

۵- مقاله ایرج آذرین در کارگر امروز ۱۴

۶- نوشته داخلی منصور حکمت در نقد مقالات عبدالله مهتدی

۲- بطور خلاصه از نظر دفتر سیاسی رویدادهای اخیر کردستان عراق و موقعیت احزاب کردستان را، همانند رویدادها و جنگ خلیج، باید در پرتو تحولات اخیر جهان، نقش آمریکا و غیره مورد ارزیابی قرار داد. تبیین این مسائل از زاویه محلی و در چهارچوب مسائل و مبارزه سنتی "کردها علیه دولت مرکزی" از نظر ما نادرست و گمراه کننده است.

۳- از نظر د.س موقعیت کنونی احزاب ناسیونالیست کردستان عراق با گذشته تفاوتهای اساسی نموده که در مضمون و شکل ارتباط ما با آنها تغییرات جدی را میطلبد. هرگونه تداعی کومه‌له با این جریانات و کنار هم وانمود شدنشان از نظر سیاسی بشدت زیانبار و غیر اصولی است. کومه‌له باید ضمن حفظ مناسبات دیپلماتیک با این جریانات، تمایز طبقاتی و سیاسی خود با اینها را حفظ کند.

۴- در مورد این مساله و حول نوشته‌های فوق، هم اکنون اختلافات و شکافهای جدیدی میان د.س و بخش مهمی از کادرهای حزب و رفقای که در اختلافات دوره گذشته در کنار ما قرار داشتند در حال شکل گرفتن است. ورود به این بحث و به سرانجام رسیدن آن از نظر آینده حزب کمونیست و از جمله در رفع سستی‌های موجودی که در پیام رفیق ابراهیم به آن اشاره شده حیاتی است. این مباحث در دستور پلنوم قرار

خواهد گرفت و انتظار می‌رود شما هم آمادگی شرکت فعال در این بحث را داشته باشید.

۵- از رفقای ک.ر خواهیم خواست که مقالات رفقا ایرج آذرین و عبدالله مهتدی در نشریه کارگر امروز و نوشته کمونیست را برای شما مخابره کنند. این مقالات چهارچوب عمومی تبیین‌های مختلف از این مساله را به شما نشان خواهد داد.

...

از کتاب "بحران خلیج و رویدادهای کردستان عراق"، اسناد مباحثات و اختلافات درونی جناحهای حزب کمونیست ایران چاپ دوم: مجموعه یک جلدی دسامبر ۱۹۹۳

پیام به ابراهیم علیزاده

پیام شماره ۳

از: منصور حکمت

به: ابراهیم علیزاده

تاریخ: ۲۸ ر ۶ ۱۹۹۱ (۷ تیر ۱۳۷۰)

با توجه به گذشتن اوج بحران خاورمیانه و احتمالا پیدا شدن ثبات نسبی در محیط کار کومه‌له، خواهش تلفنی قبلی من از شما مبنی بر اینکه در این دوره برای یکپارچه ظاهر شدن رهبری کومه‌له در بیان اختلافات احتمالی خود در سطح تشکیلات ملاحظه‌کار باشید، دیگر موضوعیت ندارد. امروز، برعکس، فکر میکنم بیان ملاحظات و نظرات انتقادی و اثباتی شما به پیشرفت کار حزب و رفع مشکلات آن کمک جدی میکند و ما مشتاق شنیدن بحثهایی که قبل از رفتن قولش را به ما دادید هستیم.

...5

از کتاب "بحران خلیج و رویدادهای کردستان عراق" اسناد مباحثات و اختلافات درونی جناحهای حزب کمونیست ایران ، چاپ دوم: مجموعه یک جلدی دسامبر ۱۹۹۳

پیام از دفتر سیاسی حکا به رحمان حسین زاده و ابراهیم علیزاده

پیام شماره ۴

از: دفتر سیاسی

به: رحمان حسین زاده و ابراهیم علیزاده

تاریخ: ۲۸ رعب ۱۹۹۱ (۷ تیر ۱۳۷۰)

۱- اینکه در طول چند سال گذشته و بویژه بدنبال بحران و جنگ خلیج فارس، جهان معاصر وارد مرحله جدیدی شده است نیازی به توضیح ندارد. علاوه بر این منطقه خاورمیانه و بویژه محیط فعالیت مستقیم حزب کمونیست ایران و کومه‌له شاهد شکل‌گیری روندهای تاریخی بسیار با اهمیتی است. پیام‌های اخیر خود شما خالی از تحولات تعیین‌کننده مهمی است که هم اکنون در چهارچوب این روندهای عمومی‌تر در رابطه مستقیم با خود ما بعنوان حرکت کمونیستی در جریان است. این تحولات، بویژه با توجه به موقعیت درونی و سیر تکوین حزب کمونیست ایران، توجه و دخالت جدی کلیه رفقای را که در موضع رهبری و تاثیرگذار بر حیات حزب کمونیست هستند میطلبد. سوالاتی که امروز باید توسط همه ما حل‌اجی و بازبینی شوند زیاد و متنوعند و مستقیماً به آینده ما بعنوان یک حزب کمونیست مربوط میشوند. از جمله میتوان به نکات زیر اشاره کرد:

- الف- موقعیت عمومی کمونیسم و مارکسیسم در جهان معاصر و آینده و ملزومات پیشروی کمونیسم
- ب- تحولات سیاسی و اجتماعی در ایران
- ج- مقدرات ناسیونالیسم معاصر و جنبشهای ملی
- د- تحولات در اقتصاد سیاسی کردستان به معنی وسیع
- کلمه و کاراکتر و صفتبندی جدید نیروهای طبقاتی و احزاب
- ه- ملزومات تحقق استراتژی ما در کردستان
- و- بحران حزب کمونیست، آینده خطوط درون حزبی و سیر تکوین حزب

۲- استنباط ما از صحبت با رفقای ک.ر که از نزد شما آمده‌اند این است که، حال به هر دلیل، دیالوگ و یا توجه سیستماتیکی به مسائل و روندهای عمومی و تعیین‌کننده این دوره منجمله مسائل فوق در آنجا جریان نداشته است.

۳- این موضوعات در دستور کار پلنوم و نشست‌های مشابه در دور آتی خواهد بود و لازم است رفقا برای شرکت فعال در این بحث‌ها آماده باشند. بطور مشخص ما سفر کوتاه مدت برای ماموریت‌های فنی و تشکیلاتی توسط رفیق ابراهیم را کافی نمیدانیم و شرکت او در این مباحثات را بسیار ضروری میدانیم.

...

کتاب "بحران خلیج و رویدادهای کردستان عراق" اسناد مباحثات و اختلافات درونی جناحهای حزب کمونیست ایران چاپ دوم: مجموعه یک جلدی دسامبر ۱۹۹۳

به پلنوم بیستم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

موقعیت امروز کمونیسم در سطح بین‌المللی و نیز مشخصات و روندهای درونی حزب کمونیست ایران اکنون مرا متقاعد کرده است که تلاش برای شکل دادن به یک حزب کمونیستی کارگری که معطوف به پاسخگویی به نیازهای امروز کمونیسم کارگری و مارکسیسم باشد در بیرون حزب کمونیست ایران مثمر تر خواهد بود و یا لاقابل انرژی و فرصت محدود من بعنوان یک کمونیست از این طریق به شیوه موثرتری در خدمت این امر، که آن را فلسفه زندگی خود میدانم، قرار خواهد گرفت.

از اینرو با کمال احترام به اطلاع پلنوم میرسانم که در نظر دارم پس از کنفرانس فراکسیون کمونیسم کارگری و توضیح تفصیلی ارزیابی‌ام از موقعیت کنونی، از حزب کمونیست ایران کناره‌گیری کنم و به ایجاد یک حزب کمونیستی بر مبنای نظراتی که در سالهای اخیر تحت عنوان کمونیسم کارگری بیان کرده‌ام، اقدام کنم.

این نوشته به معنای استعفای فوری من از حزب و یا از کمیته مرکزی نیست. هدف این نوشته اینست که کمیته مرکزی با اطلاع قبلی بتواند در یک روند آگاهانه و سیاسی مسائل عملی احتمالی ناشی از این اقدام را حل و فصل نماید و این جدائی برای فعالین حزب و همه کسانی که تحولات حزب کمونیست ایران را دنبال میکنند ناگهانی و ابتدا به ساکن جلوه نکند. بعلاوه درست‌تر است که قبل از قطعیت یافتن این تصمیم رفقای فراکسیون کمونیسم کارگری فرصت اظهار نظر درباره آن را داشته باشند و با عمل انجام شده مواجه نشوند. استعفای رسمی خود را پس از کنفرانس فراکسیون به کمیته مرکزی تقدیم خواهم کرد.

درباره علل این تصمیم در کنفرانس و در مقطع جدایی رسمی توضیحات کافی خواهم داد. بعلاوه در هر مورد که پلنوم لازم بداند برای ارائه توضیح آماده‌ام.

این نامه برای انتشار علنی، و از جمله برای اطلاع همه فعالین حزب کمونیست، نوشته شده است. خواستار آنم که در اولین شماره نشریه کمونیست بعد از پلنوم بیستم، و یا به هر ترتیب که پلنوم تصمیم بگیرد، منتشر شود.

با درودهای کمونیستی

منصور حکمت

اول اوت ۱۹۹۱ (۱۰ مرداد ۱۳۷۰)

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۶۳، مهرماه ۱۳۷۰

پایان جنگ سرد و چشم اندازهای کمونیسم کارگری

مصاحبه سوزی وایسمن - رادیو KFPK

سوزی وایسمن: شما پایان چند سرد را چگونه میبینید و تأثیر آن در مبارزه برای عدالت اجتماعی در بخشهای دیگر جهان چیست؟

منصور حکمت: پایان جنگ سرد اساساً در کوتاه مدت تأثیر منفی بر فعالیت سوسیالیستی و جنبش سوسیالیستی داشته است. در ابتدا باید بگویم که من از آن سوسیالیستها و کمونیستهایی هستم که هرگز عقیده نداشت که بلوک شوروی کمونیسم را نمایندگی میکرده یا اقتصاد و جامعه سوسیالیستی را توسعه داده است. معهذاً، این مانع نشده که غرب از این واقعه علیه کمونیسم و هر نوع ایدئولوژی که مدافع عدالت اجتماعی، برابری انسان و امثال آنها باشد، استفاده نکند. حداقل در کوتاه مدت، با موقعیت سختی روبرو خواهیم بود. آنچه که در جریان است نه فقط تعرضی علیه کمونیسم مدرن بلکه علیه ایده‌های بسیار پایدار و قدیمی برابری انسان، آزادی و حقوق انسانی است. اما این وضعیت سپری میشود. این اوضاع سردرگمی، تعارضات و رودرویی‌هایی ایجاد میکند اما من مطمئنم که ما این را از سر میگذرانیم.

سوزی وایسمن: شما کاملاً حق دارید. و واضح است که شما همراهان زیادی در جهان دارید، از جمله ۰۵۲ میلیون نفر مردم در خود اتحاد شوروی که میگویند آنچه که آنجا حاکم بود کمونیسم و سوسیالیسم نبود. اما این مسأله دامنه‌دارتری را مطرح میکند. بعضی استدلال میکنند که جنگ سرد کمتر درباره تهدید از سوی اتحاد شوروی و بیشتر در مورد خطر سوسیالیسم در جهان بویژه در اروپا و آمریکا بود. اشاره شما این بود که قدرتهای جهانی میتوانند از سقوط اتحاد شوروی بعنوان بخشی از زرادخانه خود در تعرض علیه ایده‌ای که اتحاد شوروی بر مبنای آن ظهور کرد اما قادر به توسعه آن نشد، استفاده کنند.

منصور حکمت: این عارضه کوتاه مدت آنچیزی است که اکنون در اروپای شرقی در جریان است. اما سوسیالیسم امروز یا سوسیالیسم آینده، این امتیاز را دارد که به راحتی با بلوک شوروی که رقیب غرب و با قدرت نظامی و غیره بود، تداعی نمیشود، و در واقع بشکل جنبش کارگری در همان کشورهایی ظهور میکند که اکنون ظاهراً بر سوسیالیسم بلوک شرق غلبه کرده و فاتح شده‌اند. سوسیالیسم آینده امتیاز عروج در ساختار جوامع غربی را دارد و به راحتی نمیتواند با عناوینی مانند امپراطوری شیطان که سابقاً با آن سوسیالیسم را تصویر میکردند، تحریفش کنند. از این رو من فکر میکنم که اوضاع در دراز مدت به نفع سوسیالیسم طبقه کارگر، سوسیالیسم برابری طلب، سوسیالیسمی که علیه کار مزدی است و خواهان تجدید ساختار اقتصاد جامعه در جهت محو طبقات و سود و غیره است، امکان به میدان آمدن و ایفای نقشی بسیار مؤثرتر از دوران جنگ سرد را میدهد.

سوزی وایسمن: ما اکنون چنین شرایطی را داریم که شما گفتید یک پدیده انتقالی و گذرا است، که پیروزی ایدئولوژی بازار آزاد درون بخشهای مختلف اتحاد شوروی و جاهای دیگر است که مردم همه چیز خود را بخاطر بازار از دست داده و چیزی بدست نیاورده‌اند. کارگران شوروی این واقعه را بمثابة مکانیسمی تلقی میکنند که از طریق آن از قدرت مائین دولتی و وزرا و کسانیکه سالها آنها را سرکوب کردند خلاص شوند. آنها بمثابة یک تاکتیک به این مسأله نگاه میکنند تا اینکه واقعا علاقمند به زندگی کردن تحت آن

باشند. سؤالی که من دارم نسبتاً پیچیده است. با در نظر گرفتن اینکه سقوط کمونیسم شوروی با سقوط ایده کمونیسم تداومی میشود و زبان رهایی بخشی که به کارگران فراخوان سرنگونی سیستم کاپیتالیسم را میداد، بی اعتبار شده، چگونه در آینده مردمی که خواهان یک جامعه عادلانه و برابر هستند، جامعه‌ای که اقتصاد آن در خدمت مردم باشد نه برای منافع صاحبان وسایل تولید، میتوانند پیش بروند اگر بخواهند از این زبان و فرهنگ رهایی بخش استفاده کنند.

منصور حکمت: روشی که مردم عموماً با ایدئولوژی و تئوری اجتماعی رفتار میکنند بسیار ابژکتیو و مادی است. اگر تئوری اجتماعی و ایدئولوژی قادر باشد نقش محوری در مبارزه برابری طلبانه مردم در آینده پیدا کند باید در تاریخ تفکر بشر ریشه داشته باشد و مسأله اعتبار و بی اعتباری جایی نخواهد داشت. چنین تئوری باید به اندازه کافی بسط یافته و بشکل عمیقی بیان شده باشد. چنین تئوری فی‌الحال وجود دارد و من فکر نمیکنم که بی اعتباری سوسیالیسم نوع شوروی بتواند بر این واقعیت سایه بیندازد که یک ترند فکری در جامعه موجود بشری خود را با ایده‌هایی که مارکس مطرح کرد، تداومی میکند. بدنه چنین تئوری انقلابی و برابری طلبانه‌ای فی‌الحال وجود دارد و مردم این ابزار قدرتمند برای تحول اجتماعی را دور نمی‌زنند تا چیزی نامعلوم که تحت عنوان دیگری بسته‌بندی شده باشد، پیدا کنند. من فکر میکنم ترم‌های سوسیالیسم، کمونیسم و مارکسیسم زمانی که طبقه کارگر چه در غرب و چه در شرق خود را در تعارض شدیدتری با اقتصادهای بازار بیابند، دوباره بدست گرفته خواهند شد. بشر ظرفیت دارد که برود و دوباره به تاریخ خود نگاه کند، آن را اصلاح کند، همانطور که امروز اینکار را میکند. من درباره این جنبه نگران نیستم.

نکنه دیگر اینکه این باصطلاح بی اعتباری چنین ترم‌هایی پدیده قابل مشاهده در رسانه‌های رسمی و محافل روشنفکری است. من این تأثیر را که سوسیالیسم به عنوان یک ایدئولوژی در جنبش طبقه کارگر آنطور بی اعتبار شده و یا مارکسیسم آنچنان در جنبش طبقه کارگر در حالت دفاعی باشد را نمی‌بینم.

سوزی وایسمن: تأثیر سقوط کمونیسم بر همزاد آن در جامعه کاپیتالیستی یعنی سوسیال دمکراسی و ایدئولوژی سوسیال دمکراتیک چیست؟ چون هر دوی آنها بسیار همزمان با هم عروج کردند و یکی مخالف دیگری بود. فکر میکنید سوسیال دمکراسی بخاطر بی اعتبار شدن کمونیسم لطمه خواهد خورد؟

منصور حکمت: سوسیال دمکراسی لطمه خواهد خورد چون همان اصول پایه‌ای را دارد که کمونیسم بشکل پیوسته‌تری مطرح میکنند. اگر شما معتقدید که جامعه در قبال فرد مسئول است یا انسانها با هم برابرند یا فقر بد است و ابتکار فردی نباید تفاوت‌های طبقاتی و محرومیت را توجیه کند و سوسیال دمکراسی به چنین چیزهایی تا اندازه‌ای و به صورت کم‌رنگی معتقد است، آنوقت شما هم لطمه می‌خورید چون تعرض راست علیه کمونیسم علیه یک سکت یا ایدئولوژی مشخص نیست بلکه علیه برابری طلبی در جامعه بشری است. این تعرض علیه این اعتقاد است که بشر میتواند برابرتر و آزادتر زندگی کند. اساس اقتصاد بازار این است که شما را تنها میگذرانند که برای بقای خود بجنگید و عوارض و عواقب آن را تحمل کنید. سوسیال دمکراسی تا اندازه‌ای این را رد میکند و خواهان این است که جامعه در قبال سرنوشت فرد سهمی از مسئولیت داشته باشد. سوسیال دمکراسی در پیشروی این تهاجم دست راستی لطمه خواهد خورد.

سوزی وایسمن: با در نظر گرفتن اینکه تاریخ سوسیال دمکراسی با تاریخ کمونیسم شوروی تا حدود زیادی به نوعی عجین شده، اگر به جنبش عظیم دوران انقلاب و تقسیم کمونیستها به منشویک و بلشویک

و نحوه‌ای که این تقسیم در اروپا در مقابل کشورهای بلوک شرق اتفاق افتاد برگردیم، بسیاری ممکن است فکر کنند که زوال کمونیسم به نوعی پیروزی سوسیال دمکراسی است و منشویکها همیشه حق داشتند. و اگر ما به سابقه دولتهای سوسیال دمکراتیکی که در دهه گذشته در جنوب اروپا به قدرت رسیدند نگاه کنیم میبینیم که آنها ریاضت‌کشی را با "چهره‌ای انسانی" به مردم تحمیل کرده‌اند. به عبارت دیگر سوسیال دمکراتها آمدند تا چیزهایی که بازار آزادیها میخواستند انجام بدهند، بکنند، آنها اینکار را کردند اما این را به نوعی به نمایندگی از طرف طبقه کارگر انجام دادند. یک نمونه که در لهستان، مجارستان، چکسلواکی و اتحاد شوروی به عنوان مدلی که خواهان آن هستند، مدل سوئد است. آیا فکر میکنید سوئد مورد ویژه‌ای است و توضیح شما در باره نقشی که سوسیال دمکراسی در این زمینه میتواند بازی کند، چیست؟

منصور حکمت: سوسیال مکراسی و ایده‌هایش چیزی مربوط به گذشته است. ترند به سمت گسست بین سوسیال دمکراسی و جنبش اتحادیه‌های کارگری است. مشکل سوسیال دمکراسی در اروپا تا آنجایی که من میتوانم ببینم این است که از پایگاه اجتماعی خود جدا شده بدون اینکه بتواند چیز دیگری را جایگزین آن کرده باشد. این یک جنبه است. جنبه دیگر این است که ایده‌هایی که سوسیال دمکراسی علیرغم تفاوتهایی که بین مدل سوئدی و فرانسوی و انگلیسی آن وجود دارد، همگی تا حدودی به نقش دولت در اقتصاد متکی هستند. بی‌اعتباری این نقش دولت بخشی از تعرض راست علیه اتحاد شوروی بود. سوسیال دمکراسی قادر نبوده آلترناتیو اقتصادی دیگری که تا این حد به دولت وابسته نباشد، را ارائه کند. من فکر میکنم اگر سوسیال دمکراسی بخواهد بماند باید تجدید نظری در تفکر سوسیال دمکراتیک بکند. در حال حاضر بنظر می‌آید شاید بر مبنای یک عکس‌العمل توده‌ای علیه جنبه‌های افراطی تعرض راست، موردی برای فعالیت احزاب چپ در دفاع از سطح رفاه اجتماعی موجود، وجود داشته باشد. اما اینها مادام که مدلی برای دولت خود نداشته باشند و به صورت اپوزیسیون تدافعی عمل نکنند نمیتوانند دفاع مؤثری از سطح رفاه اجتماعی موجود بکنند. من نقش چندانی برای سوسیال دمکراسی نمیبینم مگر اینکه برخی از مکاتب فکری سوسیال دمکراتیک بتوانند بر اشکالات و کمبودهای تئوری سوسیال دمکراسی و پایگاه اجتماعی آن غلبه کنند.

سوزی وایسمن: شما در مورد یک مسأله حیاتی که نقش دولت در اقتصاد است گفتید. اگر چیزی در سراسر جهان از شرق تا غرب کاملاً بی‌اعتبار شده، اقتصاد دولتی است. در اتحاد شوروی حتی باصطلاح چه‌ها هم از دولت‌زدایی کردن اقتصاد حرف می‌زنند. به عبارت دیگر از تحویل وسایل تولید به کلکتیوهای کارگری یا گروههای غیر متمرکز کوچکتر. اینکه در گذشته گمان میرفت مالکیت دولت بر وسایل تولید یک سیستم اقتصادی عادلانه‌تر را تضمین میکند، به نوعی بی‌اعتبار شده و حتی در غرب هم حتی از احزاب سابقاً کمونیست و سوسیالیست هم فراخوان به دولتی کردن وسایل تولید را نمیشنوید. فکر میکنید مارکسیستها باید در باره نقش دولت و مالکیت دولتی تجدید نظر کنند و شاید بیشتر به تمرکز زدایی فکر کنند؟

منصور حکمت: من عمری است که مارکسیست هستم و هیچوقت خودم را بعنوان کسی که معتقد به نقش دولت در اداره اقتصاد و یا در رابطه با مالکیت باشد ندیده‌ام. آموزش مارکسیسم کلاسیک در مورد مالکیت جمعی و فعالیت جمعی طبقه تولید کننده یا شهروندان بطور اعم در پروسه تولید و در تصمیمگیری سیاسی است. تنزل این، به دولتی کردن یکی از جنبه‌هایی بود که تجربه شوروی را از سنت مارکسیستی و آنچه که من سنت سوسیالیسم کارگری مینامم جدا و متمایز ساخت. بنابراین، این هیچگونه سردرگمی برای مارکسیستهایی از نوع من ایجاد نمیکند. ما پیش از این هم وظیفه سازمان دادن سیستم اقتصادی مبتنی بر مالکیت اشتراکی و نه مالکیت دولتی را در دستور داشتیم. این یکی از تفاوتهای ما با مدل شوروی بود.

اما میفهمم که بخش عمده باصطلاح کمونیستها، دولت را در محور تئوری اقتصادی خود قرار میدادند. فکر میکنم بخش زیادی از این سردرگمی برای آنها خواهد بود. فکر نمیکنم آنها ایده روشنی در این مورد داشته باشند.

ایده تمرکز زدایی در کنترل مالکیت تا حدود زیادی علیه پیشرفتهای تکنولوژیک میشود. شما میتوانید چیزها را تا اندازه‌ای که بتوانید آنها را مجدداً به یک کلیت اجتماعی متصل کنید، تمرکز زدایی کنید، در غیر اینصورت پاسخ دادن به نیازهای گوناگون جمعیت انسانی چندان ساده نخواهد بود. ما نمیتوانیم به سیستم تصمیم‌گیریهای در مقیاس خرد برگردیم و از تکنولوژی سطح بالایی که در دسترس ماست و برای زندگی راحت مردم لازم است، استفاده کنیم.

سوزی وایسمن: خوب، این یک جنبه واقعا مهم آن چیزی است که ما میتوانیم ماندنی بودن ایده‌های سوسیالیستی در آینده بنامیم. ملزومات یک اقتصاد مدرن که آشکارا به معنی اتصالات درونی، و برنامه‌ریزی و کنترل دمکراتیک از پایه است. من فکر میکنم این به مسأله مالکیت مربوط میشود. پس وقتی شما میگوئید مالکیت اشتراکی، فرض میکنم درباره آنچه مارکس اشتراکی کردن وسایل تولید مینامید، صحبت میکنید. این چگونه عمل میکند، دولت در مقابل کلکتیو، دولت در مقابل دمکراسی و غیره.

منصور حکمت: آنچه که من میفهمم این است که بدرجه‌ای که سیستم کار مزدی را لغو میکنید، سیستمی که در آن فرد نیروی کارش را به کسی خارج از خود و برای استفاده او عرضه میکند، فقط به همان میزان شما میتوانید از کنترل اشتراکی و مالکیت اشتراکی و تصمیم‌گیری جمعی حرف بزنید. برای من قابل تصور نیست که مزد را به عنوان یک مقوله پایه‌ای در اقتصاد نگهدارید و تصمیم‌گیری سیاسی را به کسانی که مزد را پرداخت میکنند، واگذار نکنید. اقتصاد سوسیالیستی باید اقتصادی بدون مزد باشد و نیازها ثبت میشوند و واحدهای کاری آگاه در مورد پاسخگویی به این نیازها تصمیم میگیرند. فکر میکنم ممکن است و بسیار خوشبین هستم که با پیشرفتهای عظیم در سیستمهای کامپیوتری و تکنولوژی ارتباطات برای جامعه انسانی خیلی دشوار نباشد که از قبل در مورد نیازهای یک پرپود مثلاً یکساله چه باید باشد و وظیفه تولید آن بر دوش کی خواهد بود. اینها امکان‌پذیر است. اما برای تحقق آن باید آن وضعیت سیاسی را که در آن سیستم کار مزدی بتواند لغو شده باشد، ایجاد کنیم.

سوزی وایسمن: در مورد طرف دیگر مسأله، طرفی که همه در رسانه‌های اصلی در رابطه با شوروی از آن نام میرند، که آنچه فروپاشیده نه تولید بلکه توزیع است. فکر میکنید توزیع در یک جامعه نوین که بر پایه کلکتیوهای کوچکتر دمکراتیک است که در آنها سیستم کارمزدی لغو شده، مشکل باشد؟ و در ارتباط با آن، چگونه نیازهای مصرفی جمعیت در نظر گرفته شده و برآورده میشوند؟

منصور حکمت: توزیع چند جنبه دارد. از نظر تکنیکی یعنی رساندن تولیدات به دست کسانی که قرار است آنها را مصرف کنند، فکر نمیکنم مشکلی باشد. هیچ جامعه‌ای به خاطر ناتوانی در انجام این فرو نپاشیده است. جنبه دیگر این است که چه نیازهایی تا آنجایی که به روشها برمیگردد، در جامعه مشروع هستند. به عبارت دیگر، چه چیزهایی باید بر اساس نیازهای مردم تولید و توزیع شوند. سازماندهی این هم سخت نیست با توجه به اینکه نیازهای اجتماعی میتواند آگاهانه توسط افراد، کلکتیوها و واحدهای مصرف و غیره ثبت شوند. اما یک جنبه ارزشی توزیع هست که مشکل اصلی است. مسأله توزیع کالاها و خدمات در بین

مردم نیست. هر جامعه‌ای راهی برای انجام آن پیدا میکند. مسأله این است که بر طبق چه نسبتها و درصدهایی این ثروت باید بین مردم تقسیم شود. بازار این را به شیوه‌ای کور انجام میدهد و شما نمیتوانید هیچ کس را مسئول این واقعیت که چرا درصد بالایی از مردم حتی در ایالات متحده زیر خط فقر زندگی میکنند، پیدا کنید. چون یک کلیتی به نام بازار توزیع را انجام میدهد، عده‌ای را محروم و دیگران را بهره‌مند میکند. برای خلاص شدن از این وضعیت، برای ایجاد یک سیستم توزیع مبتنی بر نیازها، ما باید رابطه مردم چه کارگر، چه کسانی که ارزش اضافی کسب میکنند و بهره‌میرند را با تولید عوض کنیم. باید این سیستم را تغییر داد و مردم را در یک رابطه برابر با تولید قرار داد. این یعنی سوسیالیسم. سرنگونی قانون سرمایه به عنوان یک کلّیت اقتصادی که مردم را در موقعیتهای اقتصادی متفاوتی قرار میدهد و عده‌ای را از استفاده مستقل از وسایل تولید محروم میکند چون وسایل تولید در کنترل و مالکیت کسان دیگر است. هر چقدر هم درباره این فکر کنید مسأله دوباره به سرنگونی سرمایه به عنوان یک کلّیت اقتصادی و سیاسی برمیگردد. اگر این انجام نشود، رفرم در ساختارهای اقتصادی راه بجایی نمیرد. ما باید رابطه کارگر- سرمایه دار را ملغی کنیم.

سوزی وایسمن: شما گفتید انسانها و جامعه انسانی راهی برای انجام این مسأله پیدا خواهد کرد، اما درباره مشکل دشوار تفاوت بین کارگر به عنوان تولید کننده و کارگر به عنوان مصرف کننده چه فکر میکنید؟ بین کارگر به عنوان تولید کننده و کارگر به عنوان مصرف کننده انحراف یا تفرقه‌ای خواهد بود؟

منصور حکمت: فکر میکنم جواب حتی از نقطه نظر تئوری کلاسیک مارکسیستی روشن است. در یک جامعه سوسیالیستی شما تا ابد و یا در همه اوقات نقش کارگر را ندارید. شما زمانی که در جامعه تولید کننده هستید کارگر محسوب میشوید و زمانی که مصرف میکنید، شهروند جامعه هستید. حتی زمانی که کارگر هستید، دیگران هم همگی مانند شما کارگرد و دارند کاری را برای کمک به تولید آنچه که جامعه نیاز دارد انجام میدهند. فکر میکنم نباید بین مقدار و شدت کاری که هر کس بعنوان سهمش در تولید انجام میدهد و چگونگی مصرف او، رابطه و قید و شرطی گذاشت. فکر میکنم مصرف ثروتی که جامعه تولید کرده حقی است که به هر کس از زمان تولد تعلق میگیرد و در قبال آن از او خواسته میشود هر چقدر که میتواند در تولید جامعه سهم داشته باشد. نباید قید و شرطی در این جا گذاشت. در سیستم کاپیتالیستی یک رابطه اقتصادی مطلق وجود دارد. اگر شما در موقعیت معین تولیدی گذاشته شوید، روش زندگی و مصرف شما هم بلافاصله تعیین شده است. هر چقدر هم کار کنید مادام که در تولید به عنوان کارگر ظاهر میشوید، به عنوان یک کارگر غیر ماهر کار میکنید، مشخص شده که فرزندان شما تحصیلات درست و حسابی نخواهند داشت، که شما ممکن است بع دلیل بیماریهایی که دیگران را نمیکشد، بمیرید و ممکن است در خانه‌هایی زندگی کنید که بو میدهند و مخروبه هستند. اینها بر طبق سهمی که برای شما در تولید اجتماعی تعیین کرده‌اند، معلوم شده است. اگر بیکارتان کنند، بدتر هم خواهد شد. موقعیت شما در تولید، موقعیتتان را در مصرف هم تعیین میکند. در سوسیالیسم چنین نیست. وقتی دنیا آمدید حق دارید مانند دیگران زندگی کنید و سوسیالیسم فرض میکند که شما این عقل سلیم را دارید که بلند شوید و سهمی در تولید جامعه مطابق با توانایی خلاق خود داشته باشید. فکر میکنم نباید رابطه‌ای بین سهم مردم در تولید و بهره‌ای که از حاصل آن میبرند، وجود داشته باشد.

سوزی وایسمن: حالا من میخواهم به موضوعات زمان حاضر برگردیم و از شما بخواهم که وضعیت جهان پس از پایان جنگ سرد و سقوط بلوک شرق را توضیح بدهید، بخصوص در خاورمیانه که بی‌ثبات است.

منصور حکمت: عموماً ما وارد یک دهه سردرگمی، تعارضات و رودرویی‌های اجتماعی خواهیم شد. برخلاف کسانی که چند سال قبل فکر میکردند سقوط بلوک شرق و پیروزی بازار، یک دهه از صلح و هارمونی را به ارمغان می‌آورد، من فکر میکنم برعکس میشود و تا همین حالا هم چنین شده است. فکر نمیکنم خاورمیانه یک منطقه خیلی محوری بماند. مرکز این بی‌ثباتی و سردرگمی در خود کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خواهد بود. چون ثبات آنها بر اساس قطبی بودن شرق و غرب بود و این قطبی بودن در هم ریخته و بسیاری چیزها در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری باید دوباره بازتعریف بشوند. این، نیروها و جنبشهای اجتماعی مختلف را به میدان می‌آورد و رودرویی‌های بیشتری می‌آفریند.

در مورد خاورمیانه فکر میکنم تا زمانی که بخاطر میراث دوران جنگ سرد، و رابطه غرب با اسرائیل، مشکلات فراوانی در آنجا خواهد بود چون از نقطه نظر اقتصاد سیاسی سرمایه داری غرب، خاورمیانه دیگر اهمیتی نخواهد داشت. شاید در مقاطعی مسأله اعراب و اسرائیل متناظر با رابطه شرق با غرب بشود. قطب‌بندی شرق و غرب دیگر موجود نیست و جریان باید به سمت عادی شدن وضعیت در خاورمیانه باشد و آن را به یک منطقه کمتر حیاتی در جهان تبدیل کند. بنظر می‌آید که جریان به سوی ادغام بورژوازی غرب در بدنه سرمایه‌داری جهانی و تضعیف تدریجی فضای قطبی در آنجا باشد.

سوزی وایسمن: فکر میکنید جنگ خلیج به آن کمک میکند یا خط مشی برای دفع کردن کسی است که بالقوه خطرناک است؟

منصور حکمت: جدا از چگونگی در گرفتن جنگ خلیج، این تهاجمی علیه عناصر میلیتانت ناسیونالیسم عرب بود که حتی پرچم ضد کولونیالیسم و ضد امپریالیسم را هم برداشته بودند بلکه پرچم دولتهای عربی را که خواهان سهم بیشتری در اقتصاد جهانی و ساختار سیاسی جهان هستند را برداشته است. بدرجه‌ای که جنگ، شاخه میلیتانت ناسیونالیسم عرب را وادار به انزوا کرده، تأثیر عکسی در آگاهی دادن به بخشهای میانه‌رو درون این جنبش داشته است. احتمالاً این هدف آگاهانه جنگ خلیج بوده است. من شخصاً اعتباری برای هیچ نوعی از ناسیونالیسم قائل نیستم و هیچ نظر مثبتی درباره آن ندارم و آنچه که گفتم نباید به عنوان موافقت یا مخالفت من با این پروسه تلقی بشود. آنچه که میگویم این است که اساساً اگر قرار باشد پایان بخشیدن به بی‌ثباتی و عادی‌سازی در خاورمیانه صورت بگیرد، جهان عرب باید احساس کند که قربانی موجودیت اسرائیل و رابطه اسرائیل و غرب نشده است. اگر این اطمینان خاطر داده شود، که یک اقدام دیپلماتیک نیست بلکه باید خود را در ادغام اقتصادی جهان عرب با غرب همراه با انتقال تکنولوژی و غیره نشان بدهد، آنوقت فکر میکنم نقطه حساسی باقی نخواهد ماند. فکر میکنم جنگ خلیج این تأثیر را داشت که راههایی برای مصالحه بین غرب و جهان عرب باز بکند.

سوزی وایسمن: آیا این شامل ایران هم میشود؟ ایران را هم مشمول این پروسه میکنید و فکر میکنید در وضعیت جهانی جدید چگونه خواهد شد؟

منصور حکمت: تأثیر تحولات اخیر بر ایران انزوای جریان پان-اسلامیک در نیروهای حاکم بوده است. این تحولات کمک کرده که جریانات غیر اسلامی، ناسیونال-اسلامیون خود را یکپارچه کرده و آزار و شرطی ایران را در سطح بین‌المللی کمتر کنند. فکر میکنم ایران می‌رود تا به یک دولت معمولی تبدیل شود که بیشتر به دنبال روابط اقتصادی با غرب و کمتر بدنبال مشکل‌آفرینی در اینجا و آنجا باشد. اما این مربوط به آینده

است. امروز چنین نیست. فکر نمیکنم ایران بازیگر اصلی خاورمیانه در هیچ زمینه‌ای بشود.

سوزی و ایسمن: شما صحبت کردید و من کاملا با شما در مورد مخالفت با ناسیونالیسم در هر شکلی آن موافقم. اما همین حالا که این حرفها را میزنیم ناسیونالیسم مهمترین مسأله در اروپای شرقی، اروپای مرکزی، اتحاد شوروی و خاورمیانه عربی بنظر میآید. به نظر من با سقوط ایدئولوژیهای رقیب، مردم توجه خود را معطوف به ملیت و مذهب میکنند. ما مسأله کردها و نقشی که آنها در کل این پروسه دارند را خواهیم داشت. میبینید که در یوگسلاوی این مسأله به جنگ آشکار و تقابل نظامی تبدیل شده است.

منصور حکمت: این موج جدید ناسیونالیسم بنظر نمیآید که پایه تاریخی محکمی داشته باشد. بنظر میآید که اینها بیشتر آلترناتیوهای آماده و پخته شده طبقه حاکم این کشورها برای ایجاد یک چهارچوب ایدئولوژیکی برای دولتهایی است که خلق کرده‌اند. فکر نمیکنم اینها به هیچ وجه نماینده هیچ شکلی از یک جنبش پایدار ناسیونالیستی باشند. و هر زمان که استقلال کسب شد، خواهیم دید که ترندها و گرایشات اجتماعی دیگر مانند لیبرالیسم، احتمالا فاشیسم، سوسیال دموکراسی، سوسیالیسم و غیره دوباره به میدان میآیند و این ابراز وجود خالص ناسیونالیستی را به عقب صحنه میرانند. من بیش از این توجه چندان جدی به این موج ناسیونالیسم ندارم. اینها ابراز وجود برای ایجاد دولتهای تازه هستند و چهارچوب ایدئولوژیکی پیوسته‌ای که بر آن سوار باشند ندارند.

سوزی و ایسمن: شما گفتید که موج ناسیونالیسمی که امروز میبینیم انعکاسی از یک سردرگمی عمومی است و اگر آنها به صورت ملت به فرجام برسند، مشکلات اجتماعی دوباره بروز خواهند کرد. من با این مخالفتی ندارم، اما میخواهم بدانم که بین پروسه ابراز ناسیونالیسم و تبدیل شدن به دولت چه اتفاقاتی خواهد افتاد، چون چنین بنظر میآید که وضعیت بخصوص در میان کلیه جمهوریهای ملی اتحاد شوروی و اروپای شرقی واقعا انفجاری بشود. و این در مورد خاورمیانه هم صادق است که مسائل ملی متعددی هست مانند مسأله کردها که هنوز پاسخ نگرفته است.

منصور حکمت: تصور من این است که حالت انفجاری وسیعی در خود اروپا نخواهد بود. اولاً، ما کل اروپای غربی را داریم که در صورت خارج از کنترل شدن اوضاع، آماده دخالت هستند. ثانیاً، کشورهای تازه ظهور کرده نیاز به نوعی ادغام اقتصادی و برسمیت شناسی توسط اقتصادهای غربی دارند، که این قطعاً ترمزهایی بر جنبش آنها و افراطگرایی آنها میگذارد. و احتمالاً از هم گسیختگی اتحاد شوروی سریعتر از آن خواهد بود که موضوعات حل نشده‌ای که منجر به یک مبارزه ناسیونالیستی واقعی بین دولتهایی که اکنون ظهور میکنند، بشود.

شما به مسأله کردها اشاره کردید. این مسأله برای مدت طولانی وجود داشته است. در کردستان ایران و عراق آرمانهای ناسیونالیستی اکنون توسط جنبش رشد یابنده طبقه کارگر که چندان ناسیونالیستی نیست، به چالش کشیده شده‌اند. در واقع این جنبش طبقه کارگر در بخشهای پیشرفته‌اش خودآگاهی روشن ضد ناسیونالیستی دارد و برنامه‌های سیاسی این جنبشهای گوناگون کارگری تمایز آشکاری با آرمانهای کهنه ناسیونالیستی دارند. حداقل اینطور است که تحولات اخیر بویژه در کردستان عراق نشان داد که ناسیونالیسم برای اولین بار توسط جنبش طبقه کارگر که به صورت یک نیروی کم و بیش محکم و با نفوذ ظاهر شده، به چالش کشیده شده است.

سوزی و ایسمن: آیا میگوئید مسأله مرزها نسبت به مبارزه برای یک جامعه برابر ثانوی شده است؟

منصور حکمت: به عنوان یک اصل عمومی، نمیدانم. اما در برخی از مناطق چنین خواهد شد. در کردستان چنین خواهد بود. قطعاً دیر یا زود چنین خواهد شد، و تا حدودی هم چنین ظهور کرده است. تفاوت‌های طبقاتی میروند تا بر مسأله ملی و مبارزه ملی سایه بیندازند. در اروپای شرقی مطمئن نیستم. این بستگی به فاکتورهای زیادی دارد که من اکنون برای قضاوت در مورد آنها آماده نیستم.

سوزی و ایسمن: شما بنیانگزار جنبشی هستید که حزب کمونیست ایران خوانده میشود، و با در نظر گرفتن در هم پاشی احزاب کمونیست در سراسر جهان، آیا میخواهید نام خود را تغییر بدهید یا فکر میکنید نگهداشتن این نام لازم خواهد بود؟

منصور حکمت: ما در سومین کنگره حزب مدتی قبل، حدود سه سال قبل، منتظر چنین فشارهایی که امروز احساس میکنیم بودیم. ما گفتیم که کمونیست هستیم. ما همیشه منتقد سرمایه‌داری دولتی اتحاد شوروی بوده‌ایم. ما هیچوقت طرفدار چین نبوده‌ایم و هیچوقت بنظر نیامده که به این بلوکها نزدیک باشیم. ما فکر میکردیم که فروپاشی این بلوکها، حقانیت ما را نسبت به احزاب وابسته به این بلوکها نشان خواهد داد. اما ما همچنین میفهمیدیم که این فروپاشی روی ما هم فشار میگذارد چون جهان آن را مانند ما نمیبیند. این سقوطی زیر فشار جریان راست در جوامع غربی است و بر سوسیالیسم علی‌العموم فشار زیادی وارد خواهد کرد. در واقع ما تضمین کردیم که در سه سال گذشته حزبمان به عنوان یک نیروی مارکسیستی و کمونیستی بایستد. ما این را تضمین کردیم. در حال حاضر من همراه با تعدادی از رفقا، در پروسه بیرون آمدن از حزب کمونیست ایران و ساختن یک سازمان کمونیستی محکم و اصولی بر مبنای مباحثاتی هستیم که در طول چهار پنج سال گذشته در مورد سوسیالیسم کارگری در مقابل سوسیالیسم طبقات دارا و سایر جنبشهای باصطلاح سوسیالیستی داشته‌ایم.

ما اسم خود را تغییر نمیدهیم و ترمهای کمونیست و سوسیالیست را از نام خود حذف نمیکنیم. در واقع ما آنها را با اضافه کردن صفت کارگر به آن، کیفیت و ارتقا مینبخشیم. من امروزه ترجیح میدهم از ترم کمونیسم کارگری برای بیان ایده‌هایم و مارکسیسم علی‌العموم استفاده کنم. چون فکر میکنم این اساس و پایه مارکسیسم بود. این سوسیالیسمی بود که توسط طبقه کارگران مزدی که ظهور کرد ابراز شد، و حتی از همان ابتدا در مقابل سوسیالیسم سایر طبقات جامعه بود. آنچه که من در اتحاد شوروی میبینم اساساً انتقال از یک انقلاب کارگری به یک سوسیالیسم بورژوایی دولتی بود.

...

در اکتبر ۱۹۹۱، سوزی و ایسمن با منصور حکمت درباره تحولات دنیای پس از جنگ سرد و موضوعات کلیدی طبقه کارگر و کمونیسم گفتگو کرد. این مصاحبه از رادیو KFPK در برنامه پرتره‌های اتحاد جماهیر شوروی به سردبیری سوزی و ایسمن پخش شد. رادیو KFPK در کالیفرنیا پخش میشود و حدود پنجاه هزار شنونده دارد. متن حاضر، ترجمه متن پیاده شده این مصاحبه است.

- اصل مصاحبه به زبان انگلیسی است. این متن ترجمه فارسی آن است.

توضیح به پلنوم بیستم پیرامون تصمیم به کناره گیری از حزب

رفقا،

همانطور که در نامه‌ام نوشته‌ام دلایل این اقدام را مفصلتر در کنفرانس فراکسیون توضیح میدهم و اسناد آنرا نه تنها برای حزب کمونیست بلکه برای چاپ علنی آماده خواهم کرد. اینجا برای پلنوم کمیته مرکزی حزب هم لازم میدانم چند نکته‌ای در مورد علت این مساله توضیح دهم.

شخصاً فکر میکنم که موقعیت دنیای امروز طوری است که قاعدتا هر کمونیستی را بفکر میاندازد. از کنگره سوم حزب و قبل از آن از پلنوم ۱۳ و به یک معنی از کنگره دوم درباره این حرف زده‌ام. اگر کسی امروز یک لحظه چشمهایش را به این گذشته مشخص خود ما و سابقه تشکیلاتی‌مان در این حزب ببندد و فرض کند که کمونیستی است که در سال ۱۹۹۱ دارد به اوضاع دنیا نگاه میکند، فوراً متوجه یک سلسله وظایف تاریخی برای کمونیست امروز میشود که هیچکدامشان در تاریخ انقلاب در ایران، تاریخ انقلاب در کردستان، پلمیک‌های چپ ایران و غیره منشاء ندارند و اساساً رنگ کشوری ندارند. این یک مساله جهانی است و وظایف کمونیست امروزی از این وضعیت جهانی استنتاج میشود.

وقتی شخصاً به عنوان یک کمونیست به حزبمان و به کاری که امروز دارم میکنم نگاه میکنم، فکر میکنم در جبهه‌هایی که این مبارزه برای یک کمونیست معتقد امروز ترسیم میکند حضور ندارم و بیشتر مشغول ادامه دادن تاریخی هستم که در حاشیه این وقایع مهم جریان داشته و هرچه بیشتر بی معنی میشود. شخصاً انتظارم از خودم و هر کمونیست این است که در این عرصه‌ها حضور پیدا کند و به سهم خودش نقش بازی کند. من حزب کمونیست را در کلیت خود مشغول این کار نمیبینم و آن درجه‌ای که مشغول این کار است را مدیون آدمهایی مثل خودم میدانم. فکر میکنم حزب کمونیست سرش در تاریخ مشخص خودش و در قلمرو محدود سیاسی و اجتماعی خودش فرو رفته است.

این یک جنبه مساله است. یعنی اگر حزب کمونیست هیچ عیبی هم نداشت، دعوائی هم در آن نبود، بعنوان یک کمونیست ممکن بود امروز تصمیم بگیرم یا تشخیص بدهم که باید رفت و کار دیگری کرد و در این دنیا تاثیر گذاشت. در دنیائی که چنین وضعی دارد، با حزب کمونیست ایران، آنهم با این مشخصات و با الهام از ۱۳ سال گذشته و انقلاب ۵۷، نمیشود بجائی رسید.

نکته دوم این است که معتقدم حزب کمونیست محصول چند سنت مبارزاتی اجتماعی و واقعی بوده است. غیر قابل انکار است که این حزب از دل انقلاب ۵۷ در آمده و حاصل پلمیکها و روشنگری‌های حول این انقلاب توسط مارکسیستها است. تاریخ این حزب به انقلاب ۵۷ و روند بعد از آن در ایران عمیقاً گره خورده است و همراه خود سنتهای مبارزاتی انقلاب ۵۷ را آورده است. میخواهم بگویم یک گرایش اساسی در حزب کمونیست ایران، گرایش داده شده حزب کمونیست، ادامه سنت مبارزاتی‌ای است که از انقلاب ۵۷ شروع میشود. این کاراکتر اصلی حزب کمونیست ایران را تشکیل میدهد. یک گرایش دیگر، که بنظر من واقعی است، از انقلاب کردستان و تاریخچه مبارزات رادیکال در این جامعه ناشی شده است. و

بالاخره، یک رگه دیگر در درون حزب گرایش سوسیالیستی کارگری و مارکسیستی‌ای است که از انقلاب ۵۷ و انقلاب کردستان مایه نمیگیرد، از اهداف عمومی خود حرکت میکند و میکوشد حرفهای بنیادی‌تر مارکسیسم را مطرح کند.

وقتی نتایج و محصولات این تاریخ‌ها با هم تلاقی میکند، حزب کمونیست دچار تکانه‌های شدید میشود. من فکر میکنم حتی اگر این گرایشها بجان هم نیفتاده بودند و حزب داشت کارش را میکرد هم باید در این دوره و زمانه از هم جدا میشدند. زیرا مشابه این جنبشها دارند در سطح جامعه باهم می‌جنگند، علیه هم کودتا میکنند و همدیگر را سرکوب میکنند. جنبش آباد کردهای کشورهای عقب مانده و برقرار کردن دمکراسی پارلمانی دارد کارگران را سرکوب میکند. جنبشهای ملی دارند حق رای کارگر را سلب میکنند. این گرایشها ممکن است در سال ۵۷ و یا ۵۶ فصل مشترکهایی در مقابل استبداد یا امپریالیسم داشته باشند که بتواند ظاهری از یک جریان سیاسی واحد را به آنان بدهد. اما در دنیای امروز که تمام این گرایشها بیرون آمده‌اند و مستقل حرف میزنند و تناقض منافعشان آشکار شده، این سه گرایش در حزب کمونیست هم بنظر من باید از هم جدا شوند.

مساله دیگری که جدائی من را ایجاب میکند این است که من با بخش وسیعی از کادرهای قدیمی این حزب اختلاف دارم، شخصا آنها را مارکسیست نمیدانم، خودم را با آنها هم افق نمیدانم، در سوالاتشان و در مسائلشان و در پاسخهایی که به این سوالاتشان میدهند خود را شریک حس نمیکم. منتقد این دسته از کادرهای حزب کمونیست هستم.

بعد از تعمق زیاد و مشاهده سیکلهائی که این تقابلهای طی چند سال گذشته طی کرده، امروز برخورد اصولی را این میدانم که من، که معتقدم باید جدا شد و فکر میکنم فرقم را با خطوط دیگر میدانم، باید جدا بشوم و نه آنکس که معتقد است نباید جدا شد و مداوما روی اختلافات سیاسی سرپوش میگذاورد و آنرا به اختلافات حقوقی کانالیزه میکند.

در این میان تصفیه را کارساز نمیدانم. اگر در این تقابل بنا را به تصفیه بگذاریم، همین امروز بازار وسیعی برای دشنام دادن به کمونیستهایی که خطوط دیگر را تصفیه کرده‌اند وجود دارد که من نمیتوانم به جنگ آن بروم. جواب تیراژ ۱۵۰ تایی جزوه این و آن را میشود داد ولی اگر کیهان و اطلاعات بخوانند بروند پشت این حمله به خط ما من اصلا امکان مادی جوابگوئی به آن را ندارم. قلمی که برای پاسخگوئی هست کم است، امکانات مادی برای پاسخ گوئی کم است. ترجیح میدهم از این جدال صرف نظر کنم چون نیروی واقعی آنها را بیرون این حزب میبینم. به نیروی موجود این خطوط در حزب میتوان فائق آمد و کار سختی نیست. اما بیرون میروند و از طبقه اجتماعی‌ای که بنظر من پشت آنهاست استمداد میطلبند. تاریخ این حزب در مقابل چشم ما به دفعات در سطوح مختلف تشکیلات تحریف میشود. اینکه ما چطور زندگی میکنیم، چگونه آدمهائی هستیم، چه پرنسپهائی داریم، آیا دمکرات هستیم یا نه، همه اینها در حالی که زنده‌ایم و سر کاریم دارد تحریف میشود. اگر قرار باشد ما عده‌ای را تصفیه کنیم و اینها به جامعه‌ای که با آنها همدردی میکند پناه برده و بخواهند در این گوشه مینیا توری جهان هم کمونیسم را سرنگون کنند، من از پس جوابش بر نمیایم. خیلی مودبانه صحنه را جلوی آنها ترک میکنم. راه مقابله با این گرایشها از طرق تشکیلاتی نیست، بلکه اجتماعی است. بنابراین رفتن ما تصمیم تاریخی درست‌تری است.

در این مورد مکررا در کانون بحث داشته‌ایم. در مقطعی فکر کردیم که میتوانیم جدائی‌های سیاسی بوجود آوریم، طوری که همه به اختلافات سیاسی موجود واقف شوند، از این بی فرهنگی سیاسی اجتناب شود و معلوم شود که چند جریان داوطلبانه از هم جدا میشوند. این حالت را نتوانستیم در حزب کمونیست ایجاد کنیم. اختلافات را نتوانستیم به کرسی بنشانیم و طرف مقابل را مجاب کنیم که با ما اختلاف دارد. اعلام اختلاف سیاسی یک جانیه ماند. این باز به من نشان میدهد که بجای ایستادن و کسانی را، که شاید اصلا چهارچوب فکریشان آنها را به وجود این اختلاف مجاب نمیکند و همیشه ناچارند به تئوری‌های توطئه‌گرانه برای توضیح این تقابل‌ها متوسل شوند، بجای ناخواسته آزار دادن آنها، باید خود ما جدا شویم. بخصوص اگر حزب کمونیست در حاشیه تاریخ جهان است، این عده را دیگر بطریق اولی میشود دور زد. قرار نیست حتما از این خاکریز رد شوی در حالی که در کنار ت جاده آسفالتی وجود دارد. بنابراین این فاکتور هم مرا قانع میکند که رفتن از حزب کار سیاسی تر و انسانی تری است.

و بالاخره این جدایی جنبه شخصی‌ای هم دارد. این وضع حزب احساس حقانیت و شرافت و اعتباری که انسان در زندگی به آن احتیاج دارد را از انسان میگیرد. این حزب شروع کرده که این احساس را از خیلی از ما بگیرد. اگر بنا باشد در حزب سیاسی خودت احساس نکنی که مشغول انجام کار مفیدی هستی، احساس نکنی که با دنیائی که بیرون باید تغییر کند مربوط هستی، بیخود در آن حزبی. اگر از ما بپرسند دارید در مورد این بجههائی که از برزیل میدزدند تا در ایتالیا کلیه‌هایشان را بفروشند چکار میکنید، نمیتوانم جواب بدهم که دارم کادرهای قدیمی حزب را یک بار دیگر در مورد آمپریسم ترویج میکنم. هیچکس این را نمیپذیرد. شخصا فکر میکنم مدتها است که فضای داخلی حزب اجازه نمیدهد وقتی در خانهات نشسته‌ای و داری کارت را میکنی و بخودت نگاه میکنی، حس کنی یک آدم شرافتمند، درگیر، دخیل و مشغول تغییر جامعه هستی، زندگی‌ت هر چه که هست و هر سختی‌ای که دارد به این خاطر است. بکار صبح تا شام که نگاه میکنم میبینم مشغول چنین کاری نیستم. بهر حال از نظر رستگاری شخصی و سعادت فردی هم که شده، این جدایی برای من ضروری بود.

این دلایل من است، که همانطور که گفتم به تفصیل با توضیح سیاسی بیشتری در کنفرانس فراکسیون مطرح میکنم.

منتها بیرون رفتن ما از حزب کمونیست، که گفتم از قدیم هم مطرح بوده، با استدلالهای سیاسی‌ای هم روبرو میشود: به سر حزب کمونیست چه میاید؟ آیا به نفع است یا نه؟ آیا تشریتی که در طبقه کارگر یا در کردستان بوجود میآورد ایجاب نمیکند که بمانیم، دندان روی جگر بگذاریم و کارمان را بکنیم؟ بالاخره یک واقعیات با ارزشی بیرون ما و توسط ما خلق شده. اینها چه میشوند؟

جوابی که من امروز به این سوالات میدهم اینست که من کاملا موافقم که این حزب نماینده چیزهای با ارزشی در جهان معاصر است و خیلی خوب بود اگر از طریق حفظ آن و یا لاقط شرکت در این حزب میشد به اهدافی که گفتم رسید. من تز محکوم کردن حزب کمونیست را نیاورده‌ام. من میگویم راه کوتاه‌تری سراغ دارم. همین. در نتیجه، اگر حزب کمونیست بماند، تا وقتی که کارهائی را میکند که همین امروز مشغول آنست احترامش برای من سرجایش است. من راه کوتاه‌تر و کم مشقت‌تری پیدا کرده‌ام، آنهم تشکیل یک حزب سیاسی دیگر است بر مبنای عقایدی که پایه‌اش روی دهه نود استوار است و کاری به این ندارد که

تا اینجا را چگونه آمده‌ایم. عده‌ای کمونیست هستیم که همدیگر را پیدا کرده‌ایم، دنیای را اینطور مبینیم، تغییرش را این گونه و در این جهت می‌خواهیم، ابزارهایش را این میدانیم و در نتیجه متشکل شده‌ایم. می‌خواهم بند نامم از انقلاب ۵۷ و کی چکار کرد قطع شود. و کسی که امروز می‌آید با همه تجربه و غم و درد سیاسی و شخصی‌اش بالاخره حرف امروزش را بزند، هر چند سالش که هست و از هر جا که آمده باشد. این راه را کوتاه‌تر و مثمر ثمر تر میدانم.

با این حال اگر شخصا و به تنهایی میرفتم شاید لازم نبود اصلا توضیح بدهم. ولی تصور میکنم این اتفاق حزب کمونیست را تکان خواهد داد و حتی احتمالا موجودیتش را زیر سوال میبرد. شخصا می‌خواهم هر اتفاقی می‌افتد با یک فرهنگ سیاسی بالا، به یک شیوه سیاسی و رشد دهنده و با دادن بیشترین فرجه به آدمهای دیگر در این حزب که آنها هم لازم است آگاهانه راهشان را انتخاب کنند، همراه باشد. در نتیجه استعفای فوری نمیدهیم. می‌ایستیم، زیرا فکر میکنم باید تضمین کرد که این پروسه تا تحویل حزب به کسانی که میمانند به شیوه‌ای سیاسی و متین طی میشود. بنابراین این یک استعفای فوری نیست. اعلام تصمیمی است که لازم بود رفقا از قبل در جریان آن باشند. در آینده نزدیکی این اتفاق می‌افتد و هرکس باید بتواند در این پروسه با تشخیص خودش شرکت کند و با بهترین چهره خودش ظاهر شود.

بیشترین مساله‌ای که شخصا دارم، مساله تشکیلات کردستان است. اگر ما تشکیلاتی بودیم که در کردستان اردوگاه نظامی و رادیوها و غیره را نداشتیم و یک عده از بهترین رفقایمان آنجا نبودند، من این دوره انتقالی را چندان ضروری نمیدانستم. میرفتیم و بقیه پلنومشان را برگزار میکردند. ولی رفقای ما داریم که این انتخاب برایشان باز نیست زیرا که در متن یک اجتماع نیستند. در یک شرایط اختیاری و بدون داشتن امکانات فردی برای پاسخگویی به مسائلشان قرار گرفته‌اند. وجودشان و ادامه کار و فعالیتشان بعنوان انسانهای سیاسی کاملا بستگی به توافقاتی دارد که با هم میکنند. این پروسه از نظر من مهمترین چیزی است که باید بدنبال این استعفا حل و فصل شود. سؤالی که من دارم این است که بسر رفقای ما که طی این پروسه به من تاسی میکنند یا راه ثالثی انتخاب میکنند یا اصلا آلترناتیو دیگری را برای حزب کمونیست مطرح میکنند، چه می‌آید و با چه وضعیتی روبرو میشوند. این را ما باید تعیین کنیم. کسانی که در این اطاق هستند میتوانند تعیین کنند که مکانیسم این جدائی‌ها در کردستان به چه شکل خواهد بود. چه چیز بجا میماند و آنها که جدا میشوند چکار خواهند کرد. شخصا از این موضع حرکت میکنم که هرکس و با هر خط مشی که آنجا هست بخاطر این جدائی از امکانات پایه‌ای انسانی برای بقاء از یک طرف و نقل مکان از طرف دیگر و از آن مهمتر از امکان دخالت و ابراز وجود سیاسی به شکلی که درست میدانم محروم نشود.

بعلاوه، تنها فاکتور، فاکتور توافق داخلی حزب کمونیست نیست. خیلی فاکتورهای دیگر هم باید روشن شود. نیروهای منطقی اعم از دولتی و غیر دولتی با اینها چه میکنند. اینها نکاتی است که فکر میکنم با همفکری و اشتراک مساعی باید به آنها جواب داد.

غیر از این، مسائل دیگر قابل رفع و رجوع است. کسی که در شهر است هر روز مشغول مبارزه سیاسی نیست و بیشتر وقتش را در صف نان و گوشت میگذرانند، وقت دارد فکر کند و بالاخره جزوه ما دستش میرسد و انتخابش را میکند. کسی که در اروپا است با وضع پیچیده‌ای روبرو نمیشود. از نظر سیاسی ممکن است خیلی مساله داشته باشد. ولی اتفاقی زندگی و ادامه کاریش را بعنوان شخص تهدید نمیکند. فرصت

دارد بخواند و تصمیم بگیرد. مساله رفقای کردستان دقیقا بخاطر شرایط قراردادی و فوق اجتماعی که در آن قرار دارند مساله‌ای است که باید به آن توجه کرد.

نکته دیگر بعد علنی مساله است. جامعه ایران و همه کسانی که سرنوشت ما را تعقیب کرده‌اند باید بدانند که این اتفاق خلق‌الساعه نیست و سابقه و ریشه‌های سیاسی‌ای دارد. نباید اجازه بدهیم که تبیین سطحی و توطئه‌گرانه در این ماجرا سر برآورد. معضل من این است که در این تحولات چه در حزب کمونیست و چه بیرون آن میدان بدست عقب ماندگی اجتماعی نیفتد و از این قضیه کسی برای زدن کمونیسم استفاده نکند.

نکته دیگر اینکه من شخصا انشعابی از حزب کمونیست نمیکنم. بعنوان فرد کناره‌گیری میکنم. نه اسم حزب کمونیست را میخواهم نه اسم کومه‌له را میخواهم و نه فکر میکنم باید سرسوزنی امکانات مادی از حزب را با خودم ببرم. ولی به این معنی نیست که کسان دیگر هم همین کار را خواهند کرد. ممکن است یک عده انشعاب کنند و به حزب بعدی بپیوندند. من آنها را به انشعاب تشویق نمیکنم. به هیچ چیز تشویق نمیکنم. فقط همه را به عملی کردن تشخیصشان تشویق میکنم. بهرحال این از نظر من انشعاب نیست و هیچگاه نخواهم گفت که ادامه دهندگان واقعی حزب کمونیست ما بودیم. من حرف سال ۱۹۹۰ خودم را میزنم، و سعی میکنم به این تاریخ کمتر اشاره کنم. واضح است اگر این تاریخ تحریف بشود بسهم خودم سعی میکنم روشن کنم. دیگران اگر روشهای تشکیلاتی دیگری در پیش گرفتند، اگر کسی خواست درکنگره چهار کاری کند و غیره، این تصمیم اوست و من شخصا به آن احترام میگذارم در عین اینکه ممکن است فاکتورهای درگیر در آن را برایشان توضیح بدهم.

من و رفقای دیگری که این کار را میکنیم داوطلب هستیم که اگر بما رای بدهند دفتر سیاسی باشیم و دفتر سیاسی قبلی سرکار باشد و در این دوره هم کار خودش را بکند. اما پلنوم ۲۱ آخرین پلنوم خواهد بود.

این خلاصه صحبت من بود. مساله اساسی این است که بدانم اعضای کمیته مرکزی چه میکنند و چه کسانی میمانند که باید در مورد دوره انتقال با آنها حرف زد.

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۶۳، مهرماه ۱۳۷۰

در حاشیه اظهارات رفیق مهتدی در مورد جدایی ما از حزب

پاسخهای رفیق عبدالله مهتدی به سوالات نشریه کمونیست توضیحات کوتاهی را از طرف من ایجاب میکند. برای من جای تاسف است که مصالح تشکیلاتی یا وضعیت فکری رفیق مهتدی او را به روی کاغذ آوردن اینگونه مطالب بی‌محتوی و غیر واقعی واداشته است. قصد مجاب کردن او را ندارم، چرا که خودش تمام حقایق را راجع به موضوعاتی که نوشته است میداند و نوشته او تنها برای تاکید بر عزم جزمش در بازگشت به صف سیاسی کسانی است که بسیار زودتر از ایشان به اینگونه تحریف کردن واقعیات حزب کمونیست و تاریخ زنده آن مشغول بوده اند.

۱ - از آنچه "استعفای دسته جمعی و همزمان اکثریت اعضای ک.م." مینامد اظهار شگفتی کرده و کوشیده این را به تبنای‌های پنهانی عده ای نسبت بدهد. نمیدانم وجدانش چگونه چنین تصویرسازی‌ای را هضم میکند. کل کمیته مرکزی، و از جمله خود دفتر سیاسی، قریب یک ماه قبل از پلنوم با تصمیم فردی من روبرو شد. از قبل به همه، از جمله به رفیق ابراهیم علیزاده در بدو ورودش به اروپا و خود رفیق مهتدی اطلاع داده شد و متن نامه من برایشان ارسال شد. ایرج آذرین و کورش مدرسی چندی بعد نامه های مشابهی نوشتند و لابد بقیه هم فکر کردند در پلنوم نظرشان را خواهند گفت. قبل از پلنوم رفیق علیزاده با من، و رفیق مهتدی با رضا مقدم، چند بار در مورد این وضعیت صحبت کردند. روز پلنوم رفیق مهتدی تصمیم بقیه را می‌پرسد و هر کس جوابش را میدهد. بنابراین نه فقط رفیق مهتدی با استعفای دسته جمعی و ناگهانی روبرو نشده بلکه همزمانی "حیرت انگیز" اظهارنظر رفقا، شامل خود رفیق مهتدی، هم به دلیل این است که همه در پلنوم و در پاسخ سؤال خود ایشان تصمیم خود را پس از چند هفته فکر گفتند. اینکه اکثریت اعضای ک.م. بخواهند با منصور حکمت بروند و یا بهر حال در غیاب او نخواهند در حزب کمونیست بمانند نه فقط شگفت آور نیست، بلکه انتظاری است که هر کس از دور هم این حزب را بشناسد داشته است. "تعجب کردم" رفیق مهتدی فقط برای این است که، خود را از تک و تا نیاندازد و یا برای مصارف سیاسی آتی به سهم خود نفوذ و ارزش سیاسی ما را در حزب کتمان کرده باشد. خود را به کوچه علی چپ میزند و فریاد توطئه سر میدهد، با علم به اینکه دنیای بیرون از چنین تصویری از کمونیست ها و مناسبات داخلی شان خوشش می‌آید و احتمالاً، حقیقت هر چه باشد، این روایت بیرون مشتری بیشتری دارد. رفیق مهتدی حتماً بیشتر تعجب کرده وقتی دیده حداقل سه چهارم فعالین حزب هم در تبنای با منصور حکمت بوده اند. اگر تعجب رفیق مهتدی واقعی و از سر صداقت بود آنوقت دیگران در درون و بیرون حزب میبایست از این همه خامی و ذهنی‌گرایی شگفت زده شوند. اما این اظهار شگفتی واقعی نیست، ژستی است برای مصارف سیاسی قابل تصور.

۲ - میگوید "تلاشهای چشمگیری برای به استعفا کشیدن تعداد هر چه بیشتری از کادرها و اعضای حزب و جلب آنها به حزب جدید در جریان است". این را فقط میشود کذب محض توصیف کرد. اگر تلاشی هست و بنظر من لازم هم هست که باشد، تلاش رفقای باقیمانده ک.م. برای نگاهداشتن کادرها و فعالین در حزب است. خودش خوب میداند که نه با کسی در این مورد صحبت شده، نه کسی به استعفا تشویق شده و نه کسی به پیوستن به حزب جدید ترغیب شده. بگذریم که اگر هم شده بود کاری مشروع و حق مسلم ما بود. نواری که برای تشکیلات کردستان رفته و نواری کنگرانس کمونیسم کارگری و پلنوم بیستم همه

موجود هستند که در همه آنها اتفاقا تاکید شده ما خواهان کندن کادر از حزب کمونیست نیستیم و هر کس لازم است تصمیم سیاسی خود را بگیرد. حال چه نیازی به این ادعای کذب وجود داشته و این کدام آینده است که میتواند روی چنین ادعاهای غیرواقعی و غیرمسئولانه ای ساخته شود، سؤالی است که ایشان لابد جوابش را دارد. شخصا واقعا متأسفم.

۳- ادعا میکند که اکثریت اعضای کمیته مرکزی که قصد کناره گیری دارند قرار است با هم حزب تشکیل بدهند و میپرسد مگر مشکل بر سر جدایی از چند نفر باقی مانده بود. باز باید گفت ایشان واقعیت مساله را میدانند و حضورا به اندازه کافی درباره تصمیم آتی ما برای ایشان صحبت شده. قرار نیست همین ترکیب با هم حزب تشکیل بدهند. حزب را ۴ نفر عضو فعلی دفتر سیاسی اعلام میکنند و هر کس خواست به آن میپیوندد. رد و قبول افراد از درون و بیرون حزب هم ضوابط مشخصی دارد. هر عضو کمیته مرکزی فعلی هم، و از جمله خود رفیق مهندی، اگر بخواهد به حزب جدید بپیوندد یک فرم تقاضای عضویت دریافت خواهد کرد.

اینکه عده معدودی در ک.م. باقی مانده اند ناشی از تصمیم فردی هر کس در قبال این جدایی است. رفیق مهندی هم میتواند تصمیم بگیرد نماند و بخواهد به حزب جدید بپیوندد و طبعاً به کسی حق نمیداد در این صورت او را توطئه گر و کارشکن تشکیلاتی و غیره بنامد. متأسفانه عارضه توطئه یابی اجازه درک همین مساله ساده را به ایشان نداده است. باقی ماندن رفیق در حزب و در اقلیت ماندن ایشان در کمیته مرکزی انتخاب سیاسی خود ایشان است و آن را گردن توطئه پلید کسی نمیتوان انداخت.

۴- میپرسد کسانی که میروند با توجه به اینکه مواضع حزب را "قبول دارند" و هر چه بخواهند را هم میتوانند "به تصویب برسانند"، با این اقدام خود را از چه چیزی خلاص کرده اند؟ انگار رفیق مهندی در جریان بحثهای قبلی در حزب نبوده و یا از بیرون برای داوری حقوقی دعوت شده. اولاً، عده ای که میروند منشأ مواضع حزبند. ثانياً اگر تصویب چیزی با اجرای آن یکی بود اینهمه پلمیک و جدال در این حزب بر پا نمیشد. مگر خود رفیق مهندی لاقفل در نوشته رسمی اخیر خود از اجرا نشدن سیاستهای مصوب دفتر سیاسی در کردستان اظهار شغف نکرده؟ بعلاوه، خود رفیق مهندی قطعنامه های به پلنوم پنجم ک.م. کومه له داد و کارهای خوبی را به تصویب رساند. آن روز ادعا میکرد این نشان هم خطی ایشان با ماست. امروز میگوید این کارهای خوب، این بار به دلیل توطئه های "یکی دو ساله اخیر" ما اجرا نشده که هیچ، سنگ روی سنگ در کردستان باقی نمانده. پس لابد تصویب قطعنامه کافی نیست دیگر. یکی برای عدم اجرای مصوبات و مواضع حزب به وجود سنتهای اجتماعی متفاوت در پراتیک حزب اشاره میکند، یکی هم تئوری توطئه صاحبین نظرات حزب را میدهد. بهر حال هر دو دارند بحث "قدرت تصویب داشتید" را بی ارزش اعلام میکنند. ما داریم از حزب کمونیست میرویم و چون حوصله مان از تصویب کمونیسم و بعد کشتی گرفتن با ناسیونالیسم و بی تفاوتی سیاسی سر اجرای آن سررفته. میخواهیم سازمانی داشته باشیم که نظرات ما، یا بقول ایشان مواضع حزب، را با تمام وجود اجرا هم نکند. آیا فهم این مساله ساده اینقدر سخت است؟

۶- مینویسد "گویا" یکی از رفقا گفته باید ایستاد و حزب را منحل کرد و از قرار معلوم ما هم همین نقشه را بدون اینکه "صادقانه" با کسی در میان بگذاریم پیش برده ایم. عین این در نوشته رفیق علیزاده هم آمده

است. اولاً نمیفهمم از کی باب شده در نوشته ای که قرار است چاپ شود و بعد از رادیو پخش شود و مردم بشنوند، با "گویا" و "شنیده ام" و "خودش به من گفت" حرفمان را بزینم. این ناپسند است. ثانیاً، اگر رفیقی این حرف را زده باشد فقط همین یک جمله را که نگفته، لابد استدلال و تحلیلی برای این جهت گیری دارد. آیا درست نیست اسم ببرید تا او هم بتواند جوابتان را بدهد؟ بعلاوه آیا نمیشود نظر طرف را مستقیماً جویا بشوید و درست نقل کنید؟ ثانیاً، این تئوری که دفتر سیاسی حزب دو سال است میخواهد قاچاقی حزب را منحل کند، دیگر از فرط ذهن‌گرایی و پارانویا برای آدمهای معمولی قابل درک نیست. برای چه میخواهند منحل کنند؟ چه شان شده؟ تا دیروز که نقشه پلید ما تصفیه حساب تشکیلاتی با ایشان و اخراج و تصفیه دیگران بود! ثالثاً، نظر ما راجع به حزب کمونیست و تغییراتی که باید بکند مدون است. رفیق مهتدی تنها "عضو فراکسیون" است که ظاهراً هیچ سابقه ذهنی از مساله ندارد. بروید کمونیست های ۵۸ و ۵۹ را بخوانید. آنجا هم صحبت جدایی، از جمله امکان رفتن ما، هست. رد شدن از کنار استدلال های ما درباره مشکلات خط کمونیسم کارگری در حزب، که متون متعددی را در بر میگیرد، و ادعا کردن که گویا ما تصمیم خود را، آنهم با این لحن عامیانه، اینطور توضیح داده ایم که "بهمان ثابت شد که این حزب درست بشو نیست"، یگر زیاده روی است.

۷- بارها و بارها، چه در این نوشته و چه در نوشته رفیق ابراهیم از قدرت "انحصاری" ما در حزب و مسئولیت ما در پراتیک حزب صحبت میشود. رفیق مهتدی از مسئولیت عواقب سیاستهای "یکی دو ساله اخیر" صحبت میکند و به سهم خود تصویری از خرابی کار حزب کمونیست در این دوره میدهد که بعداً به گوشه هایی از آن میپردازم. همینجا باید بگویم که اگر چه مدت عضویت ما در دفتر سیاسی در دور اخیر چیز زیادی بیشتر از یکسال نبوده و علیرغم کناره گیری رسمی ام از کمیته اجرایی در فاصله کنگره سوم تا پلنوم هجدهم، تقریباً در تمام طول فعالیت حزب کمونیست، حتی هنگامی که رفیق مهتدی دبیرکل آن بوده است، موقعیت "انحصاری" ای در قبال تصمیمات و مصوب حزبی داشته ام. کمتر موردی بوده است که مصوبه و قرار و قطعنامه و نقشه عملی در صورت مخالف من تصویب شده باشد و یا در صورت اطلاع و مخالفت بعدی من مورد تجدید نظر قرار نگرفته باشد. این موقعیت انحصاری هیچوقت بر حقوق ماوراء اساسنامه ای، بند و بست و اعمال فشار تشکیلاتی متکی نبوده، بلکه حاصل نوشتن و بحث و استدلال در جلسات رسمی و جلب اکثریت اعضای ارگانهای تصمیم گیرنده و یا فعالین تشکیلاتی به نظراتم بوده است. بنابراین لازم نیست کسی تقویم را دستکاری کند. من مسئولیت وجود و کار حزب کمونیست را از ابتدا تا امروز در تمام شئون بر عهده میگیرم و علیرغم همه کم و کاستی‌ها و ناکامی‌ها، به کار تاکنون حزب کمونیست بعنوان با ارزش ترین حرکت تاریخ سوسیالیسم رادیکال در ایران نگاه میکنم. در قبال موفقیت‌های حزب صحبتی لازم نیست. در قبال ناکامی‌هایش خود را مسئول میدانم چرا که شکستن محدودیتهای حزب و پیدا کردن روش هایی برای فائق آمدن بر آنها را قبل از هر کس وظیفه خودم میدانستم و تشکیلات هم همین انتظار را داشته است. در قبال این مسئولیت خود را سربلند میدانم. فعالیت من در حزب کمونیست چیزی جز تلاش دائمی برای فائق آمدن به موانع موفقیت حزب و اجرای مواضع حزب نبوده است. در حزب این را میدانند. برای روشن شدن ذهن آنها که بیرون هستند نیز راه ساده ای وجود دارد. کافی است در کنار نوشته های علنی این حزب، صورت جلسات و نوارهای پلنوم ها، کنگره ها، و نشست های متعدد داخلی، متن قرارها و مصوبات تشکیلاتی علناً منتشر بشود تا معلوم بشود هر کس در این حزب چه گفته و چه کرده است. این کاری است که شاید بالاخره باید کرد.

۸- از بابت تصویر منفی ای که از کار امروز و "یکی دو ساله اخیر" حزب داده میشود خیلی متاسفم. بخصوص نمیفهمم این خودزنی وقتی خود ایشان باید بعدا با این تصویر کاذب از حزب کمونیست زندگی کند از چه منطق و حکمت سیاسی ای سرچشمه میگردد. درباره این موضوع فقط باید بگویم آنچه در نظر رفیق مهدی و متقدمین ایشان در اپوزیسیون راست درون حزبی پس رفت محسوب میشود، برای عده زیادی در همین حزب ممکن است پیشرفت تلقی شود. در مورد فعالیت کارگری حزب در ایران خواهش میکنم رفیق مهدی ورود خود را به این عرصه از اینجا شروع نکند و بگذارد قاضی موقعیت حزب در میان کارگران کسانی باشند که آشنایی بیشتری به مسائل این عرصه دارند. در مورد ضایعات و لطماتی که میگویند در کردستان متحمل شده ایم باید اصرار کنم نظرش را بگوید تا جواب بشنود. این ضایعات و لطمات کدامند؟ نمیشود کلمات را همینطور پرت کرد. این عبارات در سنت کار ما در کردستان در درجه اول ضایعات و تلفات انسانی در رابطه با فعالیت نظامی را به ذهن میآورند. به این معنی حرف رفیق مهدی یک ادعای کذب محض است. خط دفتر سیاسی، و خط این افراد از قبل، نقد نظامیگری، نقد نگرش غیر سیاسی و غیر انسانی ناسیونالیستی به کار نظامی و زندگی نیروی مسلح، نقد مسابقه نظامی سنتی با حزب دمکرات و همینطور تلاش برای عقلانی کردن فعالیت مسلحانه و زندگی اردوگاهی بوده که یک هدف مستقیم آن کاهش ضایعات و لطمات بوده است. هزار سند و فاکت در این مورد وجود دارد. خوشحال میشوم اگر رفیق مهدی نوشته ای در مقایسه ضایعات و تلفات "یکی دو سال اخیر" با دوره های قبل از آن منتشر کند و بار مسئولیتها را در هر دوره مثل این نوشته تعیین کند. بهرحال در این دوره ما حداقل ضایعات و لطمات را به معنی فوق داشته ایم و تازه منطقه در کانون جنگ و انقلاب هم بوده است. اگر منظور ضایعات و لطمات سیاسی است، زحمت بکشید اینها را لیست کنید تا جواب بگیرید. بر خلاف نظر ایشان من معتقدم که فعالیت ما در کردستان از نظر سیاسی نتایج عمیقی بار آورده و کلا تناسب قوا را در کردستان، به معنی وسیع کلمه، به نفع طبقه کارگر و به زیان جریانات "بورژوا-ملی" مورد اشاره رفیق مهدی، بهبود بخشیده است. حال اگر رفیق مهدی از طول و عرض اردوگاه ها و فضای داخلی شان راضی نیست این به معنی پسرقت حزب نیست. اولاً، قبلاً هم گفته ام کومه له اردوگاه نیست. جریان اجتماعی ما در کردستان تاکنون به این قدرت نبوده. ثانیاً، این حداکثر نشان میدهد که سلیقه مان درباره اردوگاه خوب و بد هم فرق میکند.

جمله "ما گفتیم و نشد" که به ما نسبت میدهند هم جزو همان سبک بیان غیر مسئولانه ای است که متأسفانه رفیق مهدی این اواخر ظاهراً به آن تمایل پیدا کرده. ما تا بحال چنین استدلالی در مورد کمبودهای حزب عنوان نکرده ایم.

شخصاً تصور میکنم گرویدن رفیق مهدی به این تخطئه گری ها عقبگرد جدی ای از حد متعارف سیاسی بودن در حزب کمونیست است. تذکر میدهم که رفیق تا کنون در هیچ جلسه رسمی، پلنومها و غیره، هیچ انتقادی از نظرات و سیاستهای دفتر سیاسی بعمل نیاورده و طرح اکتراکتیوی در برابر طرحهای ما پیشنهاد نکرده است. کشف نتایج ناگوار سیاستهای دفتر سیاسی توسط رفیق مهدی را مدیون پلمیک اخیر در حزب کمونیست هستیم که در آن ما نظرات ایشان درباره رویدادهای کردستان عراق را ناسیونالیستی ارزیابی کردیم. سخنان امروز رفیق نمونه روشن بانه گیری تشکیلاتی برای اجتناب از برسمیت شناسی اختلافات جدی سیاسی است.

۹- مینویسند، و ظاهراً این خط توافق شده رفقا در برخورد بماست که در بیانیه شان و نوشته رفیق علیزاده

هم آمده، که گویا ما از کنگره و بعهدہ گرفتن بار ناتوانی هایمان در پیشگاه آن، یعنی استیضاح توسط کنگره گریخته ایم. در همین رابطه ما را به شانی خالی کردن از برگزاری کنگره "به تاخیر افتاده" حزب متهم میکنند.

این ادعای رفیق مهدی و رفیق علیزاده و امضاء کنندگان بیانیه خیلی توخالی است: اولاً، سناریوی ذهنی خودشان برای کنگره را با اتفاق واقعی که میرفت در کنگره رخ بدهد اشتباه میگیرند. این را میدانم که بعد از مدتی سرگیجه جریان راست در حزب بتدریج سیاست خود را در کنگره آتی استیضاح از عملکرد تشکیلاتی دفتر سیاسی تعریف کرده است. اما بافت حزب و نسبت نمایندگان، به شهادت همین دوره جدایی، به ما میگوید که این رفقا حداکثر، یعنی اگر انتخابات بر مبنای نسبت کمی گرایشات صورت میگرفت، بین یک ششم تا یک پنجم آراء را در کنگره میداشتند. لذا نفس ورود موضوع مورد علاقه این رفقا به دستور غیر محتمل بنظر میرسد. در هر حال کنگره به این رفقا اجازه صحبت میداد، کما اینکه به عبدالله بابان در کنگره سوم فرصت داد. طبعاً از میان حاضرین هم کسانی هم جوایشان را میدادند و وارد مبحث بعدی میشدیم. اگر انتقاد ناراضیان تشکیلاتی از ک.م.کومه له باعث کناره گیری پیشاپیش مرکزیت کومه له شد، کناره گیری امروز ما را هم میشود با گریز از انتقادات ناراضیان تشکیلاتی در کنگره چهارم توضیح داد.

اما واقعیت اینست که داستان کنگره برعکس بود و کنگره میرفت تکلیف حزب کمونیست را با گرایشات دیگر بویژه با گرایش ناسیونالیست کرد روشن کند. استیضاح از عملکرد تشکیلاتی رهبری، که امروز ظاهراً ما باید از آن وحشت کنیم، در واقع نه ابزار تعرض این خط در کنگره، بلکه تمهیدات دفاعی این جریان برای دفع فشار سیاسی در کنگره بود. تأیید سیاسی دفتر سیاسی و پناه بردن به انتقادات تشکیلاتی تنها راهی است که این جریان برای منتقد ماندن و در حال در حزب باقی ماندن بعد از کنگره چهارم پیدا کرده بود.

ثانیاً، دفتر سیاسی در مقابل کنگره جوابگو نیست. کمیته مرکزی جوابگوست که در مورد سیاستهای فاصله دو کنگره و اقدامات ارگانهای داخلی خود، از جمله دفتر سیاسی، در قبال کنگره مسئولیت دارد. اگر رفیق مهدی میخواست دفتر سیاسی را مورد استیضاح قرار بدهد نباید منتظر کنگره چهارم میشد. جای اینکار پلنوم کمیته مرکزی است که با تاخیر یا بی تاخیر تشکیل شده و کسی، و بخصوص رفیق مهدی، حرفی در آن نزده. کسانی که این فرصت را بارها داشته اند که نقدشان به دفتر سیاسی را در ارگان مافوق آن ابراز کنند و یا دفتر سیاسی را تغییر بدهند و لام تا کام چیزی نگفته اند، به سختی میتوانند قهرمانان استیضاح از دفتر سیاسی در کنگره باشند. کنگره به اینها خواهد گفت که شما در مقابل اقدامات این دوره مسئولیت جمعی داشته اید. اگر یک عده به زعم خود شما آگاهانه مشغول از جا کردن خشتهای این حزب بوده اند، پس شما چکاره بوده اید؟ کنگره از رفیق مهدی میپرسید که این فسق و فجور را کی متوجه شده است؟ در قبال آن کدام سخنان را در پلنوم های فاصله دو کنگره ایراد کرده، کدام نقد را نوشته، کدام اقدام را انجام داده؟ چرا با این اوصاف اصرار داشته عضو فراقسیون اینها و نفر پنجم دفتر سیاسی اینها باشد؟

واقعیت اینست که کنگره هیچکدام از اینها را نمیسرسید. بلکه از این رفقا میخواست بیش از این اختلافات واقعی خود را با دفتر سیاسی و خط دفتر سیاسی پشت بهانه گیری تشکیلاتی پنهان نکنند. واقعیت این است که خود رفیق مهدی به احتمال قوی در کنگره و یا درست قبل از آن بنا به محاسباتی که تا بحال کرده

مانند پلنوم های تاکنونی سکوت میکرد و فرجه را برای انتقاد در فضای آماده تری باز میگذاشت. واقعیت این است که کنگره، اکثریت عظیم آن بهرحال، بافت کمیته مرکزی را، علیرغم همه جد و جهدهای عده ای برای تحمیل یک ترکیب جبهه ای به ما، به نفع مدافعان دفتر سیاسی و خط مشی آن تغییر میداد و در درجه اول خود این رفقا را از کمیته مرکزی کنار میگذاشت. اگر کسی چیزی در این کنگره می آموخت جریان ناسیونالیست میبود که مانند پلنوم شانزدهم متوجه میشد که باید دنبال نمایندگان صریح تر و راسخ تری برای خط خود در بالای حزب بگردد.

ثالثا، دفتر سیاسی تاریخ تشکیل کنگره را تعیین کرده و به اطلاع پلنوم نوزدهم هم رسانده است. کنگره قرار بوده اواخر پائیز و یا اوائل زمستان برگزار شود. هنوز چیزی مانع این نیست. اتفاقی که افتاده این است که عده ای در این کنگره نخواهند بود و سازماندهی آن به همین درجه ساده تر خواهد بود. ما نه کلید سالن را پنهان کرده ایم و نه امکانات انتخابات و یا وسائل ضبط صورت جلسات را. کنگره را سر وقت بگیرد. اینکه ۵ نفر امضاء کنندگان بیایه میخواهند کنگره را تا آماده شدن خودشان به عقب بیاورند گناه من نیست.

رابعاً در خصوص جوابگویی در پیشگاه کنگره چهارم حزب کمونیست ایران باید بگویم که همه ما اعضاء دفتر سیاسی آماده ایم تا در صورتی که از ما دعوت شود در این کنگره شرکت کنیم و در مورد هر موضوعی که کنگره علاقه داشته باشد صحبت کنیم. این که اینهمه سر و صدا لازم ندارد.

و بالاخره، در مورد اینکه چرا ما سیاست قبلی مان مبنی بر تعیین تکلیف در کنگره را کنار گذاشتیم و امروز کناره گیری میکنیم، خواهش میکنم مقالات و نوشته های موجود در این باره را مطالعه کنید.

۱۰ - ما را به آب ریختن به آسیاب دشمنان کمونیسم متهم میکند. این خیلی زمخت است و هنوز اینکه چرا چنین جمله ای روی کاغذ آمده برایم قابل هضم نیست. در همین رابطه از مسئولیتی که گویا من هرگز نخواهم توانست گریبان خود را از آن خلاص کنم و از پرونده سیاسی خود بزدایم صحبت میکند. باید بگویم که پرونده سیاسی من سر راه نیفتاده که هر کس بتواند به میل خود چیزی در آن ثبت کند. کسی حق دارد راجع به کارنامه سیاسی من صحبت کند که جریمه دار شدن عواطف و بهم ریختن عوالم شخصی اش انصاف سیاسی و نگاه ابژکتیو به کمونیسم معاصر و تاریخ حزب کمونیست ایران را از او سلب نکرده باشد. بگذارید قاضی پرونده های سیاسی هر دوی ما کسانی باشند که باید باشند. گناه من این بوده است که بعد از سالها کمک به حزب داری عده ای، بالاخره آنها را با کالیبر و توانایی خودشان تنها گذاشتم تا زندگی سیاسی خود را بر مبنای صلاحیت سیاسی و توانایی خودشان شکل بدهند. رفیق مهتدی، و هیچکس دیگر، کوچکترین ایراد حقوقی، اصولی، اساسنامه ای، و اخلاقی ای به روش جدایی من از حزب کمونیست نمیتواند بگیرد. در این میان برای اینکه جای کوچکترین سوء استفاده وجود نداشته باشد ماحصل فعالیت دهساله خود و رفقای هم خط خود در این حزب را تماماً برای اینها گذاشته ام و حاضر شده ام از نو شروع کنم. برخورد رفیق مهتدی فقط میتواند حاکی از دستپاچگی و ناآمادگی اش برای قبول مسئولیت در سرنوشت از این به بعد حزب کمونیست باشد. با این حقیقت کنار بیایید، و به روی کسانی که این مسئولیت را سالها بر عهده داشتند و امروز متمدنانه خود را از سر راه شما کنار میکشند چنگ نزنید.

۱۱- جزو گناهان ما این را می شمارند که با انتخاب ایشان به دفتر سیاسی مخالفت کرده ایم. مخالفت همانقدر

حق دموکراتیک من است که کاندید شدن حق ایشان و رای دادن و ندادن به ایشان حق همه اعضای کم. است. دلالت را در همان جلسه گفتم. اگر کسی، با اعتقاداتی که ایشان دارد و دیگر علنا مطرح کرده است، به دفتر سیاسی انتخاب میشد معنی عملی اش پیشروی جناح راست حزب بود. حال اینکه ایشان نماینده استراتژیک این راست است یا نماینده تاکتیکی آن مساله من نیست. ایشان در مقطع پلنوم ۲۰ به روشنی به چشم امید جریان راست در مقابل دفتر سیاسی تبدیل شده است. واضح است که بعنوان یک عضو جناح چپ با انتخاب ایشان مخالفت میکنم. ایشان از کاندیداتوری اش دفاع کرد، منم با انتخابشان مخالفت کردم. مثل همه ممالک دموکراتیک. بعد هم یک رای گیری آزادانه و مخفی صورت گرفت. همین. ایشان قبلا هم خود را کاندید کرده بود و بدون اینکه کسی مخالفت کند، انتخاب نشده بود.

۱۲- ورژوای ممکن است بخواهد هزار استفاده از جدایی ما بکند. اما دیگر پیشاپیش از هبیت این مساله سر و صدا راه انداختن و نقطه ضعف تراشیدن برای کمونیسم واقعا زیاده روی است. به ایشان اطمینان خاطر میدهم که در این مورد مشخص بورژوازی هیچ غلط خاصی نمیتواند بکند، چون بر خلاف تصویری که ایشان میخواهد به خواننده خود القاء کند، جدایی ما از حزب، همانطور که رسما اعلام کردیم، برای تشکیل حزب کمونیست کارگری است که در مارکسیسم و کمونیسمش حتی راسخ تر باشد. رفقای جریان ما بلافاصله با کناره گیری از حزب کمونیست ظرف سازمانی خود را خواهند داشت و مطمئنم وقفه ای در ابراز وجود کمونیستی کسی که کمونیست باشد رخ نمیدهد. فرمول "کسی که از سازمان من رفت از انقلاب و پروولتاریا بریده است" را به همان سازمانهای فرقه ای و شبه مذهبی و خودفریب چپ روشنفکری بسپارید.

۱۳- بنظر من ایشان نباید جنبه حقوقی رفتن ما و باقی ماندن حزب کمونیست برای دیگران را با خصلت واقعی این حرکت اشتباه کند و زیادی روی این مکت کند. البته رفقا حق دارند از این پس بنام حزب کمونیست حرف بزنند. اما اظهار تردیدهای صریح و یا سربسته در مورد اینکه "آیا حزب جدید به این نظرات وفادار میماند" و یا "آیا پراتیک کمونیستی میکند"، اگر سر خط بمانند به هم نزدیک میشویم" و نظیر اینها قدری سبک است. فعلا این حزب کمونیست ایران است که تا وقتی کسی از موضع مستقلی حرف جدیدی در آن بزند، باید به نظرات و سیاستهایی که ما تبیین کرده ایم تکیه کند و خودش را حتی با نوشته های ما به دیگران بشناساند. اگر تردیدی باشد بر سر اینست که نظرات مستقل و جدید حزب کمونیست پس از ما تا چه حد در چهارچوب مواضع و خط مشی رسمی و چپ حزب تا به امروز باقی خواهد ماند.

۱۴ - میگوید، ما و مجموع اعضای کمیته مرکزی را مسئول "عواقبی" میدانند که "از قبیل این تصمیم برای حزب کمونیست پیش بیاید". این دیگر سلب مسئولیت رسمی ایشان از خود و پراتیک آتی اش است. نخیر دوست من. مسئولیت فعالیت از این به بعد حزب کمونیست دیگر با شماهاست. اگر این توان را در خود نمی بینید همین حقیقت را بگویید. کاری که ما میتوانستیم بکنیم این بود که چند ماه بمانیم تا کسانی که ممکن بود به شیوه هایی نظیر همین شیوه امروز شما جریان نقل و انتقالات را دچار آشفتگی و کش و قوس میکنند میدانی پیدا نکنند. با این نوشته شما خواننده میتواند تصور کند که اگر کمیته مرکزی به عضویت شما در دفتر سیاسی رای داده بود چه فضایی بر این دوره در حزب حاکم میکردید و چقدر باقی ماندن ما کار درستی بوده است. خوشحالم که چنین میدانی فراهم نشد و بویژه در تشکیلات علنی کردستان که عرصه

حساس ترین نقل و انتقالات بود بدلیل فرهنگ سیاسی بالای دو طرف "عواقب" مورد اشاره شما رخ نداد و روند جدایی به شیوه ای متین و سیاسی به سرانجام رسید.

نکات دیگر هنوز هست، زیرا نیش و کنایه در تمام طول مطلب وجود دارد. من به اینها نمی پردازم و فقط در خاتمه به یک نکته اشاره میکنم. آنچه در نوشته رفیق مهدی بعنوان یک حقیقت توجه را جلب میکند اینست که ایشان از رفتن ما خشمگین و ناراحت است. نوشته ای که دارد ما را عوامل مخرب حزب مینامد، در همان حال با تلخی جدایی ما را محکوم میکند. در نظر اول معلوم نیست ناراحتی رفیق مهدی از اینکه این عوامل مخرب حزب را ترک کنند تا ایشان تمام آن مواضع و روشهای اصولی که میگوید دارد را به جریان بیاندازد چیست. پاسخ این تناقض این است که این خشم و پرخاشگری، و تمام قلب واقعیات همراه آن، حاصل موقعیت فردی رفیق مهدی در شرایط جدایی ماست. با رفتن ما جناح راست در حزب کمونیست بطور نسبی خیلی تقویت میشود. این جناح راست، که بیانات امروز رفیق مهدی از اسناد مکتوب و مدون آنها وام گرفته شده، سخنگویان خودش را دارد و بخود رفیق مهدی بعنوان کسی که در طول این "یکی دو ساله"، بخصوص در مقاطع مهمی نظیر پلنوم ۱۶، صریحا در برابر ما قرار نگرفته است انتقاد دارد. این نوشته و نوشته های اخیر رفیق مهدی اعلام وحدت سیاسی با این جریان و یک انتقاد از خود علنی در پیشگاه این جریان است. ایشان با پرت کردن فرمولهای شناخته شده آن جریان به ما حتی با لحن زننده تر میکوشد شکافهای گذشته با این جریان را ترمیم کند. خود جریان راست، و کسانی که نیازی به این نوع اعلام وفاداری به راست ندارند، چه بسا امروز این برخورد پرخاشگرانه را ندارند و از تصمیم ما خشنودند. اینکه رفیق مهدی صد درصد با راست است یا ۹۹ درصد مساله من نیست. شخصا این برخورد رفیق را ناشی از آشفته فکری شخصی و محاسبات خُرد و سنتی درباره ملزومات حفظ تشکیلات میدانم. عین محاسباتی که در دوره ای او را بدون اینکه هم خط ما باشد به همراهی با ما در مقابل جناح راست سوق داد و امروز مایه پشیمانی ایشان شده. اما این یک چیز را نشان میدهد. انسان باید در درون خودش توسط اصولی مجزا از محاسبه مصلحت های شخصی و موازنه عواطف فردی کنترل و هدایت بشود. هیچ درجه تنهایی سیاسی و دل چرکینی موجه و ناموجه، و یا نیاز به جلب اعتماد مخالفان قدیمی خط ما در تشکیلات، توجیهی برای قلب حقایق سیاسی و پراتیکی این حزب و برخوردی اینچنین نازل و غیر اصولی به ما و جدایی ما فراهم نمیکند. با این روش هایشان شخصا امید زیادی به عاقبت حزب داری این رفقا ندارم. حتی مصالح عملی این رفقا اتخاذ روشی سیاسی و احترام بیشتری به حقیقت را ایجاب میکند.

۱۷ اکتبر ۱۹۹۱ (۲۵ مهر ۱۳۷۰)

ضمیمه شماره ۲ کمونیست شماره ۶۳ - آبان ۱۳۷۰

فقط دو گام به پس

درباره رویدادهای کردستان عراق و نظرات رفیق مهتدی

توضیح

مقدمه: یک قضاوت کلی

اختلاف به روایت عبدالله مهتدی

یک تصویر وارونه

تحولات کردستان عراق: دو راهی حق و باطل

۱ - کدام آمریکا، کدام کتترا؟

۲ - "تحریک ناسیونالیسم"

قیام مردمی

قیام به معنی خاص

درباره شوراها.

جایگاه شوراها در تبیین رفیق مهتدی

برخورد به اپوزیسیون ناسیونالیست کرد

"اردوگاه ما، اردوگاه شما"

دفاع پوپولیستی از ناسیونالیسم

بازهم درباره دو فاز

چرا دفتر سیاسی در مورد "فاز دوم" قطعنامه صادر نکرد؟

بازهم درباره موضعگیری در مورد بحران خلیج

درباره شیوه بحث

۱ - رژه اعلیحضرت‌ها

۲ - تاریخ‌تراشی و شخصیت‌پردازی

۳ - پلمیک سیاسی یا مبارزه انتخاباتی

۴ - شیخ همیشه در دسترس استالینیم

موخره: محتوای واقعی اختلافات

سیاست و شخصیت‌ها

توضیح:

بخش اعظم این مقاله قبل از پلنوم بیستم نوشته شده و بعد از یک وقفه طولانی بعد از پلنوم تکمیل شده است. در طرح اول میخواستیم پس از پاسخ جدلی به مقاله رفیق مهتدی بخشی را به بحث اثباتی تفصیلی‌ای در رابطه با رویدادهای منطقه و هم‌ینطور ریشه‌های این اختلاف در حزب کمونیست ایران اختصاص بدهیم. با توجه به اتفاقات بعدی در حزب بدلائل مختلف از این طرح صرف‌نظر کردم. با اینحال فصلی را، نه به تفصیلی که قبلاً مورد نظرم بود، در مورد این جنبه‌های مساله بصورت موخره در انتهای مطلب اضافه کرده‌ام. بعلاوه تصور میکنم در نقد نظرات و نوشته‌های رفیق مهتدی به اندازه کافی نظر اثباتی خود را در قبال جنبه‌های مختلف رویدادهای منطقه منعکس کرده‌ام.

در نوشتن پاسخ رفیق مهتدی برای من یک دشواری معین وجود داشته است. مقاله "تخطئه انقلاب" تبیین واقعی رفیق مهتدی از مسائل مورد بحث نیست. رفیق در این مقاله از تبیین ناسیونالیستی پیشین خود در یک قالب پوپولیستی دفاع میکند. این پوپولیسم اضافی و عاریه است. مانند کل کاربست پوپولیسم، در این مورد هم این قالب "خلقی" و "مردمی" قرار است به افق طبقاتی مشخصی، یعنی ناسیونالیسم، ظاهر انقلابی و رادیکال بدهد. در نقد "تخطئه انقلاب" من ناگزیر بوده‌ام هم این پوپولیسم عاریه و هم ناسیونالیسم واقعی پشت آن را نقد کنم. بنابراین بخش زیادی از این نوشته نقدی است بر نظراتی که از نقطه نظر صاحب آنها هم جدی نیست. آژیتاسیون پوپولیستی‌ای که بدنه اصلی "تخطئه انقلاب" را تشکیل میدهد گرد و غباری است که قرار است ناسیونالیسم واقعی نوشته‌ها و قطعنامه‌های قبلی رفیق مهتدی را از دید منتقد مارکسیست مخفی نگاهدارد.

اگر "تخطئه انقلاب" برای تغییر ریل بحث واقعی نوشته شده، چرا من به این تفصیل به آن پرداخته‌ام؟ به این دلیل که:

اولاً، "تخطئه انقلاب" مشحون از تصویرسازی‌ها، تحریفات و اتهامات سیاسی و غیر سیاسی به حزب معین، رهبری حزبی معین و اشخاص معینی است. ناروایی که روی کاغذ آمده است بنظر من باید حتماً روی کاغذ هم جواب بگیرد. ما شخصیت‌های زنده یک حرکت سیاسی معین هستیم. بیانات ما هر قدر سطحی یا عمیق و صمیمانه یا مغرضانه باشد، ماتریال دست اول برای قضاوت اجتماعی و تاریخی این جریان است. هر کس بعنوان شرکت کننده مستقیم در حزب کمونیست هر حکمی راجع به این پدیده بدهد، من بعنوان یک شرکت کننده دیگر خود را موظف میدانم روایت خود را در مقابل آن بدهم. شاید کسی نه آن روایت و نه این را امروز نخواند. اما به سهم خود اجازه نمیدهم کسی روزی جایی حزب کمونیست ایران، دفتر سیاسی حزب، و آدمهایی را که در این حزب فعالیت کرده‌اند را تنها بر مبنای نوشته‌هایی نظیر "تخطئه انقلاب" قضاوت کند. می‌خواهم از امروز تا هزار سال دیگر اگر کسی خواست این تجربه کمونیستی مشخص را لوٹ کند، آنها که برای این تجربه ارزش قائلند دست خالی نباشند و تحریف تاریخ این حزب، و به این اعتبار کمونیسم، ساده نباشد. من جواب "تخطئه انقلاب" را در درجه اول برای خواندن کسی نوشته‌ام. برای خود مقاله "تخطئه انقلاب" نوشته‌ام. بگذارید ناگزیر باشند همیشه آن نوشته را با جوابش دست مردم بدهند.

ثانیاً، این جدل علیرغم ائتلاف انرژی‌ای که همراه داشته به من امکان داده است تا به سهم خود تلاش کنم

نوع مشخصی از کمونیسم را بشناسانم. بنظر من مطالعه این نوشته، بخصوص با فرم جدلی‌ای که دارد، کمک میکند نه فقط نظرات ما در قبال رویدادهای خاورمیانه بهتر درک شود، بلکه همچنین زوایایی از بحث کمونیسم کارگری بیشتر باز بشود.

مقدمه: یک قضاوت کلی

همانطور که گفتم "تخطئه انقلاب..." از لحاظ محتوای نظری چیز زیادی در بر ندارد. به دو موضوع اصلی، که رفیق مهتدی آنها را بعنوان اختلافات سیاسی خود با من و دفتر سیاسی بر می‌شمارد، یعنی ادعای تخطئه انقلاب مردمی کردستان توسط ما و نقض ادعایی موضع ما روی جنگ خلیج مبنی بر مسکوت گذاشتن تقابل دولت عراق و مردم و کارگران و زحمتکشان این کشور، برخورد علی الظاهر تئوریک تر و کلی تری صورت گرفته است. در هردو مورد، صرفنظر از تحریف و تنزل مساله، با تبیین تئوریک ضعیفی هم روبروئیم. بحث رفیق مهتدی در مورد موضوع اول، دفاع کمونیستها از قیام مردمی، عمیقاً پوپولیستی است. در مورد دوم، مساله برخورد به عراق در بحران خاورمیانه، "تخطئه انقلاب" حاوی یک موضع اساساً مصلحت طلبانه و فاقد استخوانبندی تئوریکی و پرنسپیی روشنی است.

بخش عمده نوشته، و کلیت آن شامل این دو موضوع تئوریک‌تر هم، بیشتر یک کمپین انتخاباتی در ممالک اسلامی را به ذهن می‌آورد. خیر و شر و فرشته و شیطان در سنگرهای متعدد در برابر هم ایستاده‌اند. در یک سو نیات پاک، درایت، حزم، ذهن باز، عقل سلیم، عشق به مردم و خلاصه همه خصائل تحسین‌برانگیز و در سوی دیگر اغراض پلید، نفهمی، لاقیدی، تحجر، بی‌منطقی و دشمنی با توده‌ها و خلاصه هرچه مایه بی‌بزاری است قرار گرفته‌اند. در باره این نگرش و این شیوه در مجادلات سیاسی در بخش جداگانه‌ای صحبت میکنم. اینجا به همین اکتفا میکنم که چنین چهارچوبی نه آگاهی بلکه نفرت و محبت ایجاد میکند و نه بر عقل و یا انتخابهای سیاسی افراد بلکه بر تعصبات از پیشی آنها سرمایه‌گذاری می‌کند. این شیوه‌ای است عقب‌مانده و فقط به عقب‌ماندگی خدمت میکند. آنچه در "تخطئه انقلاب" قرار است مردود اعلام بشود نه فقط نظرات سیاسی من بلکه همچنین خود من بعنوان یک فرد است. نوشته رفیق مهتدی بطرز غیر قابل دفاعی شخصی و آلوده به تحریک است. میدانم که کسانی خواهند گفت و شاید فی الحال گفته باشند که تقصیر از خود منصور حکمت است چرا که "او شروع کرد". شروع جدل و اعلام اختلاف صریح کار من بود. این روشن است. اما هرکس بدور از علقه‌ها و تعصبات از پیشی به متن نوشته قبلی من و "تخطئه انقلاب" نگاه کند این را میفهمد که در نوشته من پای عبدالله مهتدی بعنوان یک شخص اصلاً به میان کشیده نشده بود. من نظر سیاسی او را در سه نوشته معین، و فقط همان سه نوشته، نقد کردم. من گفته‌ام این بیانات ناسیونالیستی است. به اینکه عبدالله مهتدی چه کسی است، دیروز چه کرده و فردا چه میکند، چه نیات و اغراض و نقشه‌هایی دارد، از قولش چه نقل می‌کنند، آدمی است خوب یا بد، و غیره کاری نداشته‌ام. من نظرات مکتوب اخیر او را ناسیونالیستی خوانده‌ام و خود این تفسیر است که با هر لحن هم که نوشته شود (و از جمله با لحن کاملاً غیر شخصی نوشته من) برای او و رفقای بی که به او تعلق خاطر سیاسی و شخصی دارند تند محسوب میشود. در مقابل، "تخطئه انقلاب" عزم کرده است که تصویر بد و زنده‌ای هم از خود منصور حکمت بدست بدهد. مبنای این تصویر هم نه فاکت‌ها و عینیات، بلکه حدس و گمان‌ها، القای شبهه‌ها، نقل از شفاهیات، و متأسفانه حتی صحنه‌سازی‌ها و نقل قول‌پردازی‌هایی است که بیشتر تخیلات بیمارگونه گروه فشار کرد در سوئد و آلمان را به یاد انسان می‌آورد.

در پاسخ به "تخطئه انقلاب" من کمابیش ساختمان خود این نوشته را دنبال میکنم. بحث اثباتی من نمیتواند حول پاسخ به این نوشته بیان شود زیرا این نوشته کلاً درباره اختلاف اساسی من با نظرات اخیر رفیق مهتدی، و دلالتی که این نظرات را ناسیونالیستی میدانم، ساکت است. (در موخره این مطلب به رئیس این اختلافات اشاره کرده‌ام). چهارچوب "تخطئه انقلاب" همچنان مساله کرد و جنبش کردستان و بطور کلی رویدادهای "پس از خاتمه جنگ آمریکا و عراق" است. ناسیونالیسم نظرات رفیق مهتدی البته در همین چهارچوب محدودتر هم قابل مشاهده و توضیح است. اما همانطور که در جزوه قبلی گفتم، کل شیوه‌ای که این تجربه را از چهارچوب جهانی‌اش جدا میکند و لاجرم رابطه متقابل این رویدادها با تحولات جهانی را ندیده میگیرد ناسیونالیستی است.

اختلاف به روایت عبدالله مهتدی

همانطور که گفتم "تخطئه انقلاب" به دو اختلاف اصلی میان رفیق مهتدی با ما اشاره میکند. اول، "ارزیابی از تحولات کردستان عراق بدنبال تمام شدن جنگ خلیج و شیوه برخورد ما به آن" است. و دوم "نقص موضع دفتر سیاسی در جنگ خلیج" که در آن باید "به رژیم عراق هم برخورد میشد". این روایت رفیق مهتدی از اختلاف اصلی‌اش با ماست.

یک تصویر وارونه

طرح این اختلاف با جار و جنجال زیادی در مورد طفره رفتن ما از برخورد به آن همراه است. از ابتدا تا انتهای نوشته بارها با جملاتی نظیر اینها روبرو میشویم:

"یکی از نکات آزار دهنده در این جزوه (یعنی جزوه من) گریز از طرح و بحث موضوع مورد اختلاف یعنی اینست که..." "این گریز از وارد شدن به اصل موضوع در سرتاسر جزوه خود را نشان میدهد" "بجای پرداختن به اصل موضوع مورد اختلاف به آسمان و ریسمان چنگ انداخته میشود" "بحث فقط بر سر رنج و آوارگی میلیونی نیست، اینکه موضوع مورد اختلافی را تشکیل نمیدهد" "اما موضوع مورد اختلاف مصائب و آوارگی نیست، ماهیت خیزش توده‌ها و روش برخورد ما به آن است" "این مساله پرده استتار و یا بهتر بگویم گرد و خاکی است که توجه را از مساله اصلی و اختلاف اصلی ... منحرف میکند"

در کنار این اشارات مکرر به "موضوع مورد اختلاف" و "طفره رفتن" من از بحث درباره آنها، ما یک تکیه کلام دیگر را هم شاهدیم و آن "گفته‌ام"ها و "گفته‌ام و نوشته‌ام"ها و "میگویم و مینویسم"های متعددی است که مقاله را انباشته است. مجموع اینها یک تصویر وارونه از فضای بحث و عملکرد طرفین بدست میدهد. کسی که کمی دورتر ایستاده باشد تصور میکند که مباحثات مفصلی قبلاً صورت گرفته که طی آن رفیق عبدالله مهتدی بارها اختلافات خود با دفتر سیاسی را تبیین و مدون کرده است و من یا دفتر سیاسی تن به بحث درباره آنها نداده‌ایم. اینجا دیگر اردوی خیر دارد برای خود اساطیر میسازد. سابقه‌ای از مجاهدت‌های سیاسی و نظری در مقابل من یا دفتر سیاسی از هیچ تراشیده میشود. چنین مجاهدت‌هایی وجود خارجی نداشته‌اند.

خواننده جزوه قبلی من بسادگی متوجه میشود که چگونه آنجا ضمن توضیح اختلاف خودم با نوشته‌های رفیق مهتدی، که رفیق در آنها کوچکترین اشاره صریحی به اختلاف با من یا دفتر سیاسی نکرده است، عینا همین دو موضوع را بعنوان بیان پوشیده و بدون صراحت اختلاف رفیق مهتدی با دفتر سیاسی از زیر بحث "جنبش توده‌ها لکه دار نشود" و "فضای رادیو تغییر کند" کمابیش کشف کرده‌ام. و از جمله بهمین دلیل از رفیق محمد شافعی کارت زرد گرفته‌ام که چرا "امتداد فکر" رفیق مهتدی را نقد کرده‌ام. امروز معلوم شده که آن افکار همان امتدادها را داشته‌اند. "تخطئه انقلاب" اولین نوشته‌ای است که در آن رفیق مهتدی از اختلاف با دفتر سیاسی در مورد موضوعات فوق سخن گفته است. حال من بجای اینکه بابت شم سیاسی و مهارت در علائم شناسی و خواندن میان سطور آفرین بشنوم (که البته مهارتی است که هرکس مثل من در کلنجار روزمره با متدولوژی "سکوت امروز یعنی طلبکاری فردا" بوده باشد دو هفته‌ای کسب میکند) با اتهام طفره رفتن از بحث حول اختلاف اصلی ایشان با خودم روبرو می‌شوم. در کل پوشه "نوشته‌ام" های رفیق مهتدی فقط همین دو پاراگراف دو پهلوی را در مورد اختلاف با دفتر سیاسی پیدا می‌کنیم.

اما در پرونده "گفته‌ام" ها هم چیز زیادی پیدا نمی‌کنیم. کسی سمینار و سخنرانی‌ای که در آن اختلافی با د.س و من در مورد هریک از دو موضوع فوق ذکر شده باشد بیاد نمی‌آورد. در مورد مساله اول، یعنی برخورد با تحولات کردستان عراق، فقط جلسه کوتاه توضیح قطعنامه اول ایشان به د.س و رفقا حمید تقوایی و ناصر جاوید را داریم که در نوشته قبلی به آن اشاره کردم. در آن جلسه این موضوع بعنوان موضوع یک اختلاف اصلی میان ایشان و دفتر سیاسی یا من عنوان نشد و کلا جلسه حالت بقیه مواردی را داشت که ملاحظاتی در مورد یک نوشته مطرح میشود به این امید که نویسندگان برای مثال آنها را در متن اصلاح شده‌ای ملحوظ کند (کما اینکه در نوشته دوم اصلاحاتی در جهت نظر د.س، از جمله حذف اعلام همبستگی با نیروهای جبهه کردستان، بعمل آمد). در جلسه‌ای که همان قطعنامه اول پس از صحبت با د.س توسط رفیق مهتدی به رفقای مرکزیت و نمایندگی گومه‌له ارائه میشود (که قطعنامه دوم حاصل آنست) هیچ اشاره‌ای از طرف رفیق مهتدی به وجود اختلاف نظر، حتی فرعی، با دفتر سیاسی برسر این نوشته، تا چه رسد به وجود یک اشتباه "وخیم" در نظرات د.س، صورت نمی‌گیرد. در مورد موضوع اول، "گفته‌ام" دیگری وجود ندارد.

در مورد موضوع دوم سکوت حتی از این محسوس‌تر و تصویر مجاهدتها، با توجه به مدت زمان طولانی که فرصت بوده است، از این ناموجه‌تر است. رفیق مهتدی متاسفانه نتوانست در جلسه طولانی‌ای که پیش نویس مصاحبه اول من در باره بحران خلیج در آن به بحث گذاشته شده بود شرکت کند. روز بعد که برای امر دیگری به دفتر د.س آمده بودند، من از فرصت استفاده کردم و نوشته را به ایشان دادم و ملاحظات رفقای حاضر در جلسه روز قبل را نیز برایشان نقل کردم. ایشان هم نوشته را یکبار خواندند و در یک مکالمه کوتاه و چند دقیقه‌ای همین را اظهار کردند که بنظر ایشان اگر چه نه در رابطه با محکومیت اشغال کویت اما بهر حال باید به عراق هم برخورد شود. من هم به اختصار نظر متفاوت خودم را گفتم و ایشان رفتند. از آن تاریخ تا پاراگراف "فضای رادیو" در قطعنامه اول هیچ اشاره‌ای به اختلاف با دفتر سیاسی در برخورد به جنگ خلیج وجود ندارد. رفیق مهتدی مینویسد که از ابتدا در حال تهیه مقاله‌ای در این مورد بوده است که فرصت اتمام آن را نیافته است. و اضافه میکند که "متاسفانه فرصت این فراهم نشد که با طول و تفصیلی که می‌خواهم در این مورد اظهار نظر کنم". جای تعجب است. اولاً، چگونه پس از گذشت ماهها، فرصت اتمام یک نوشته در این مورد فراهم نشده است. بالاخره بوش و تاجر و عرفات و د.س و من و رفیق علی اوطمیش هم همین روزها و ماهها را برای نظر دادن راجع به موضوعاتی از این نوع، که گفتن ندارد بسیار

مهم و حیاتی است، در اختیار داریم. این هم تنها کار هیچکدامان نیست. ثانیاً، حوالی انتهای جنگ رفیق نامه‌ای به دفتر سیاسی نوشتند مبنی بر اینکه در مورد بحران خلیج "نظر" دارند و آیا کمونیست نظرشان را منتشر خواهد کرد یا خیر. پاسخ دادیم که از اظهار نظر ایشان استقبال میکنیم و حتی اگر مورد تأیید ما نباشد بصورت ضمیمه کمونیست چاپش خواهیم کرد و همانروز برای یک مصاحبه با کمونیست در مورد بحران و جنگ خلیج سوالات کتبی‌ای برایشان فرستادیم. اگر ضمیمه کمونیست چاپ شده است من ندیده‌ام. ثالثاً، مدتی بعد در جلسه‌ای که من و کورش مدرسی برای تعریف ارگان سرپرستی امور کومه‌له در خارج کشور تشکیل دادیم و رفیق مهدی و کادرهای مرکزی و اصلی کومه‌له در خارج در آن شرکت داشتند، پس از پایان امور اجرایی من رسماً خواستم رفقای حاضر اگر ملاحظاتی در مورد موضع دفتر سیاسی در مورد جنگ دارند با استفاده از فرصت گردهم آیی مطرح کنند. ابتدا سکوت سنگینی به جلسه حاکم شد که پس از اصرار مکرر من بالاخره رفقای ملاحظاتشان را، در مورد همین مساله برخورد به عراق، گفتند و ما و رفقای دیگری از خود جلسه جوابی که به عقلمان میرسید به این ملاحظات دادیم. رفیق مهدی در این بحث مطلقاً کلامی بر زبان نیاورد. آیا این فرصتی نبود که ایشان با طول و تفصیلی که مایل است در یک جمع سطح بالای حزبی نظرش را بگوید؟ شاید نباشد، اما لاقلاً باید این روشن شده باشد که کسی که علیرغم این امکانات و فرصتها و تقاضاها و اصرارها ملاحظاتش را نگفته گذاشته است مجاز و موجه نیست که امروز اولین اعلام اختلاف خود را با این هیاهوی بیمورد درباره طفره رفتن طرف مقابل از بحث "حول موضوع مورد اختلاف" شروع کند. این متأسفانه یک صحنه‌سازی غیر اصولی بیش نیست.

تحولات کردستان عراق: دو راهی حق و باطل

محور بحث رفیق مهدی، همانطور که از عنوان نوشته هم پیداست، اینست که من و دفتر سیاسی یک قیام مردمی در عراق را اولاً ندیده‌ایم و ثانیاً آنرا تخطئه کرده‌ایم. رفیق مهدی در اشکال مختلف یک سوال واحد را، که ظاهراً تصور میکند پاسخ "کلاسیکی" هم دارد و بخودی خود طرف مقابل را ذوب میکند، جلوی ما می‌گذارد:

"روشن است که اختلاف بر سر ارزیابی از تحولات کردستان عراق بدنبال تمام شدن جنگ خلیج و برخورد ما نسبت به آن است. بر سر اینست که رویدادهای کردستان عراق، خیزش توده‌ای در آنجا چه بود و چگونه ارزیابی میشود؟ آیا این یک انقلاب بود، یک قیام مردمی بود که باید از آن پشتیبانی کرد، و یا یک حرکت ارتجاعی، یک عصیان تحریک شده از طرف ناسیونالیسم کرد و امپریالیسم آمریکا بود که شایسته هیچگونه پشتیبانی نیست، برعکس باید ماهیت آن از طرف کمونیستها افشاء شود؟"

به این سوالات برمیگردم. اما همینجا باید از رفیق مهدی که با آن دقت در بحث فازها، لایه‌ها و مراحل مختلف یک بحران جهانی را تفکیک کرده است بپرسیم که این تنزل بحث به دو حالت حق و باطل مطلق از چه روست؟ آیا واقعا تحولات سیاسی در کشورهای دنیا، یا در تاریخ گذشته، یا قیام عادلانه اصیل مردمی است که کمونیستها باید از آن پشتیبانی کنند و یا حرکت ارتجاعی و تحریک شده توسط ناسیونالیسم و امپریالیسم که کمونیستها باید آن را افشاء کنند؟ هیچ حالت سومی نمیتواند وجود داشته باشد؟ بعد از سالهای سال گفتن و نوشتن درباره سیاست و انقلاب و جنبش به اینجا رسیده‌ایم؟ ۱۸ برومر را نوشتند که

ما این را بگوئیم؟ درباره انقلاب ۵۷ اینطور حرف زدیم؟ خیزشهای بلوک شرق را اینطور دسته‌بندی کردیم؟ از اشغال سفارت آمریکا در تهران چنین تبیین دادیم؟ شورش کرونشتات را اینطور فهمیدیم؟ جنبش پرو-دموکراسی در چین را اینطور تجسم کردیم؟ آیا واقعا ذهن ما از تبیین واقعی‌تر و چند وجهی‌تر عاجز مانده؟ سوقات ما، بعد از دهسال مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری گفتن، برای کارگر و کمونیست عراقی در فهم جنبش و وضعیتش چنین احکامی است؟ من تصور نمیکنم. واقعیت اینست که رفیق عبدالله هم اینطور فکر نمیکند. این تشریفات تئوریک است که ایشان بجا میآورد تا جواب جزوه من را بدهد. من نظرات ایشان را ناسیونالیستی خوانده‌ام و ایشان هم ظاهرا میبایست چیز بدی به من بگوید. "نخستنه انقلاب مردم" اولین و در دسترس‌ترین فرمولی بود که در محل یافت میشد و حتی به مرحله تولید انبوه هم رسیده بود. رفیق عبدالله همین فرمول حاضر و آماده را از ملی‌گرایان میلیتانت کرد در اروپای شمالی وام میگردد. فرمولی که بر مبنای آن اگر انسان در آن به تقدیس هرآنچه در کردستان در ظرف ۳ هفته معین گذشت، با اشتباهات و ناخالصی‌ها و بند و بستها و رهبران و غیره‌اش، برنخیزد به یکباره به قعر جهنم سرنگون می‌شود. پاراگراف فوق فوراً نتیجه‌گیری شایسته خود را به منصفه ظهور میرساند:

"همین مساله اصلی است که جزوه رفیق حکمت رسماً درباره آن ساکت است. می‌گویم رسماً چرا که طبعاً (!) از لابلای استدلالها بخوبی میتوان پی برد که او با ارزیابی دوم موافق است. اما شما هرگز به صراحت چیزی در این مورد نمی‌بینید. بعکس این مساله بادقت خاصی نادیده گرفته شده است"

گیریم جزوه من یا قطعنامه دفتر سیاسی درباره مساله قیام و انقلاب در کردستان عراق ساکت باشد، چرا "طبعاً" روشن است که من با ارزیابی دوم موافقم؟ چرا این نمیتواند مثلاً حاکی از قائل شدن اهمیت کمتری برای مساله باشد؟ چرا نمیتواند مثلاً نشانه این باشد که موضوع مورد بحث آن جزوه این نیست؟ مساله این است که دو قطبی خود خوشنود کن "یا این یا آن" و ذهنیت شیر یا خطی پشت آن اصلاً قرار است این اتهام را به زیور تحلیل بیاراید. در مورد "سکوت" من و دفتر سیاسی در مورد انقلاب مردم پس از روشن کردن اصل مطلب توضیح خواهم داد.

۱- کدام آمریکا، کدام کنترا؟

بهرحال اجازه بدهید بحث خود را روی همین دو قطبی بنا کنم. هر دو طرف این دو قطبی میلنگد.

از بحث "تحریک آمریکا"، "کنترا" و "جنبش افغانستان" شروع کنیم یعنی "شق دوم". اینها عباراتی است که هم من و هم ایرج آذرین در نوشته‌هایمان برای خصلت‌نمایی و جوهری از واقعیات سیاسی در کردستان عراق بکار برده‌ایم. در مقابل، یک فضای رنجش تصنعی در مقابل این بحث ایجاد شده است که اولاً بر خلط مبحث و خود را به نفهمیدن زدن بنا شده و ثانیاً هدفی جز تحریک عواطف ملی ندارد. رفیق مهتدی در نوشته خود به سادگی میان آرمانها و خواستهای برحق مردم، جنبش کردستان، جنبش شورایی، قیام، و بالاخره رهبری ناسیونالیست سرمیخورد. اگر کسی ورود جنبش ملی در کردستان به مرحله تعرض نظامی را ناشی از تشویق و ترغیب و یا زمینه چینی آمریکا دانسته باشد، برای ایشان کافی است که ادعا کند "آرمانهای

مردم "تخطئه شده و یا شوراها" آمریکا ساخته" لقب گرفته‌اند، و لاجرم همت می‌کند ما و خواننده بی‌تقصیر خود را بعد از یک عمر کار در یک سازمان کمونیستی، آنهم با لحنی که انگار خود ایشان هم تازه متوجه شده است، در مورد مشقات مردم عراق از کرد و عرب و بمباران شیمیایی و فقر و استثمار در این کشور ارشاد کند. به من جواب بدهید اگر چیزی یا کسی یا نیرویی و یا حرکتی در کردستان توسط آمریکا تحریک نشد، بحث خود شما در مورد "توطئه آمریکا" و "احساس خیانت" مردم کرد و بحث تمام دنیا در مورد خیانت آمریکا به کردها از کجا آمده؟ قدری بحث خودتان درباره توطئه آمریکا را بشکافید تا معلوم شود امپریالیسم بالاخره چه کسی را به چه کاری واداشت تا "توطئه‌اش" عملی شود. مردم آواره در فاز سوم نسبت به وعده و وعیدها و تحریکات آمریکا در فاز اول و عمل نکردن به آن در فاز دوم ابراز نفرت میکنند. این مردم، شما که نمایندگی انحصاری شناخت غم و درد و آرمان و مبارزه شان را دارید بگوئید، از چه حرف میزنند؟ اینکه "شورای آمریکا ساخته که نداریم" یک خلط مبحث پیش پا افتاده و نفهمیدن عامدانه حرف روشن طرف مقابل است. مگر کسی گفته شوراها به تحریک آمریکا ساخته شدند؟ نقش آمریکا در رویدادهای کردستان، یعنی همان فاز اولی که مهر خود را به فاز دوم و سوم زده، در جوانب مختلفی از رویدادهای کردستان و همان قیام به فتیش تبدیل شده شما قابل مشاهده است. زمان و شکل قیام، حکومت اجتناب ناپذیر حاصل از پیروزی قیام (یعنی همانها که شما بلافاصله بعنوان دولتمردان بعدی کردستان فکر تنظیم روابط با آنها می‌افتید)، سرعت پیروزی اولیه قیام، ترکیب اجتماعی و سیاسی و روانشناسی قیام کنندگان، سرعت و نفس شکست قیام، عواقب انسانی و سیاسی و موقعیت روحی حاصل از شکست قیام و نظایر اینها همه از سیاست آمریکا در منطقه و اوضاع ناشی از دخالت نظامی و تبلیغات آمریکا در عراق تاثیر پذیرفته است. این سرسوزنی به حقانیت خواستههای کارگران و زحمتکشانی که در قیام شرکت کردند (و البته نه همه کسانی که در فتح کرکوک و مناطق مهم نفتخیز حضور داشتند) خدشه وارد نمیکند. آیا من همین رادر یک صفحه کامل در جزوه اول در مقابل بحث لکه‌دار شدن و نشدن جنبش توده‌ها نوشتم؟ آیا این انتظار بیجایی است که بخواهیم کادرهای بالای حزب کمونیست جهان را با مفاهیم بیشتری از چند کلمه "قیام" و "توده‌ها" و "عدالانه" و "مردمی" و غیره درک کنند و به دیگران توضیح بدهند؟ آیا میشود آگاهی‌ای بیشتر از یک تقدیس دنباله‌روانه به میان همان قیام کنندگان شکست خورده‌ای که نظیر شما دنبال دلایل ناکامی خیزش خود میگردند برد؟ آیا اگر کسی این را بخواهد "شق دوم را برگزیده است"؟

بحث "کنترا" و "یونیتا" از اینهم روشن‌تر است. به کل مردم کردستان و به شوراها که نگفته‌اند کنترا. این توصیفی از احزاب جبهه کردستان بوده است. توصیف غلطی است؟ آیا خود رفیق مهتدی از قطعنامه اول به بعد، در مقاله کارگر امروز و بویژه در همین "تخطئه انقلاب"، از هم کاسه شدن اینها با آمریکا، تکیه زدن به آن و در باد آن خوابیدن حرف نمی‌زند؟ آیا رهبران این جریانات خودشان با پیشنهاد هرچه پول بدهید آش میخورید سراغ وزارت خارجه آمریکا نرفتند؟ آیا در تلویزیون نگفتند که آمریکا به ما خیانت کرد چون به عملیات خود خاتمه داد؟ آیا مثلا یونیتا که بیش از یک دهه است دارد با اهداف مشابهی با دولت آنگولا می‌جنگد خیلی با قیاده موقت و اتحادیه میهنی متفاوت است؟ حالا یونیتا و کنترا گفتن به قیاده موقت هم اشکال پیدا کرده؟ آیا این رنجش حاکی از ارفاق به بورژوازی خودی و اختصاص دادن "نقد سوسیالیستی" به بورژواهای دیگران نیست؟ آیا واقعا اتهام "تخطئه قیام" اسم رمزی برای جلوگیری از "تخطئه اپوزیسیون ملی کرد" نیست؟ بنظر من اینطور است.

در مورد جنبش افغانستان کم لطفی زیادی صورت میگیرد. باز اینجا ما دو جنبش را مقایسه کرده‌ایم، نه

سازمانهای یکی با مردم دیگری. جنبش ملی در کردستان عراق (و همینطور جنبش در جنوب عراق) را با جنبش ضد اشغال افغانستان توسط شوروی. این دومی هم سالهاست میجنگد و بمب میخورد و آواره و کشته و معلول میدهد. اینجا هم جنبش با دخالت وسیع توده مردم همراه بوده. اینجا هم رهبران سرشان به یک قدرت امپریالیستی بند بوده. اینجا هم حتما کمونیست دارد (کتابهای حزب را که مخفیانه میبرند و با علاقه میخوانند). اینجا هم مطالبات و آرمانهای مردم عادلانه و حق طلبانه است. میخواستند نیروی خارجی کشورشان را ترک کند و حتما مانند بقیه مردم دنیا میخواهند از فقر و ظلم و بیحقوقی خلاص شوند. مقایسه جنبش ملی کرد با جنبش ملی - مذهبی افغانستان چه اشکالی دارد؟ مذهب را میشود کویید و ملی گرایی را نمیشود؟ ایدئولوژی و افق اجتماعی رهبری شان خیلی با هم فرق میکند؟ یا چون گروه فشار افغانی در حزب نیست و اگر هم باشد چند کارگر مهاجر و دربدر ساکن تهران و مشهدند که به این زودبها قرار نیست به مقامی برسند؟ آیا از میان کسانی که این مقایسه رنجیده خاطرشان کرده است کسی هست که حاضر باشد سمیناری درباره ارجحیت سیاسی و پرنسیپی جنبش ملی کردستان عراق بر جنبش افغانستان بدهد و متش را به چاپ برساند؟

۲- "تحریک ناسیونالیسم"

اما جزء دوم شق دوم، یعنی ناسیونالیسم کرد، چه؟ آیا اصلا این مقوله ربطی به موضوع مورد بحث دارد؟ با حساب نوشته‌های رفیق مهدی عملا خیر. ناسیونالیسم جنی است که باید برای دفع شر آن آیه‌ای در مورد "زدوده شدن پیرایه‌های رادیکال" از آن در "سالهای اخیر" خواند و بخود فوت کرد و سپس آن را بفراوشی سپرد و جهان واقعی را با مقولات خلق و مردمی و عادلانه تحلیل کرد. اصرار عجیبی وجود دارد که نقش و سهم ناسیونالیسم کرد در "جنبش کردستان" انکار شود. این بخصوص از جانب نویسنده‌ای که تمام نوشته‌اش در کارگر امروز حول "جنبش کردستان"، "کردها" و نظیر اینها دور میزند غیر قابل قبول است. تلقی رفیق مهدی از ناسیونالیسم در نوشته اخیر عقب گرد نظری باور نکردنی‌ای را به نمایش میگذارد. مدتهاست که ما ناسیونالیسم را بعنوان جنبشی اجتماعی، بعنوان افق، ادراکات و تعلقات فکری و عاطفی‌ای که در ذهنیت خودبخودی توده‌های مردم نفوذ عمیق دارد، بعنوان یکی از ارکان خودآگاهی وارونه انسانها در جامعه بورژوازی و نظیر اینها توصیف میکنیم. نمیدانم از کی قرار شده است ناسیونالیسم دوباره با درکی مکانیکی در احزاب و گروه‌ها و سیاستمداران و از آن بدتر در پیشمرگان خلاصه شود. برای رفیق مهدی اینکه "میدانیم که شروع قیام در سلیمانیه و حتی اتمام کار و تصرف مواضع نیروهای دولتی قبل از اینکه نیروهای پیشمرگه سازمانهای سیاسی فرصت رساندن خود به شهر را پیدا کرده باشند" بوده، و یاترکیب طبقاتی نیروی محرکه جنبش، که البته ایشان آن را به کارگران و زحمتکشان محدود جلوه میدهد، استدلالاتی در اثبات این است که جنبش در کردستان "در چهارچوب سنتی ناسیونالیسم نمیگنجد". گویی ناسیونالیسم همراه پیشمرگه سر کوه و یا همراه رهبران در تبعید مانده بوده است و یا اینکه کارگر و زحمتکش تا بحال نیروی محرکه جنبشهای ملی نبوده است. به همین ترتیب، بحث کسانی که از سهم ناسیونالیسم در رویدادهای کردستان عراق و عواقب تراژیک آن صحبت کرده‌اند با فرمولهایی نظیر این که جنبش نتیجه "تحریک ناسیونالیسم" و "آیادی کرد امپریالیسم" نبود کاریکاتور میشود. این نوع استدلالات و فرمولبندی‌ها در "تخطئه انقلاب" به وفور پیدا میشود و فقط میشود آنها را به حساب جار و جنجال علیه کسانی گذاشت که میخواهند چیزی علیه ناسیونالیسم کرد در این دوره بگویند. بگذارید فقط این را بگویم که هر تحلیلی از

"جنبش کردستان" که نخواهد تن خود را به مساله ناسیونالیسم کرد بزند چیزی جز خاک پاشیدن در چشم همان کارگر و زحمتکشی که ظاهرا دارند برایشان دل میسوزاند نیست.

اگر بهرحال بحث درباره ناسیونالیسم کرد را با پافشاری به ایشان تحمیل کنید با این نوع مرزبندی‌های براستی عمیق با ناسیونالیسم از بحث شانه خالی میکنند که:

"ناسیونالیسم کرد بعنوان یک جریان سیاسی بورژوایی در سالهای اخیر هرچه بیشتر بقایای پیرایه‌های رادیکال را از خود زدوده و جنبه‌های آشکارا ارتجاعی را در خود تقویت کرده است. این موضوع منجمله از طرف خود من در مقاطع مختلف بیان شده است."

اولا نمیدانم این پیرایه‌های رادیکال چه بوده و چرا برخلاف ناسیونالیسم مردم دیگر دنیا در مورد کردها این رادیکالیسم تا آخر قرن بیستم دوام آورده است و فقط این اواخر زدوده شده است. ثانیا، خوشحال میشوم اگر جزوه، کتاب و رساله‌ای از رفیق مهندی علیه ناسیونالیسم کرد (و نه فقط حزب دموکرات) پیدا کنم. تصور میکنم اگر چنین چیزی قبلا نوشته شده بود عقب گرد رفیق به مواضع امروز به این سهولت صورت نمیگرفت. ثالثا، یک مقطع بسیار مهم از این "مقاطع مختلف" همان فاز اول معروف بودکه در این مورد بخصوص از جانب ایشان هیچ چیز بیان نشده است.

گفته میشود:

"تحولات اخیر در عین حال که خود مقطع مهمی را در این جهت تشکیل میدهد، فرصتی برای به نمایش گذاشتن عملکرد این جهت‌گیری‌ها و مواضع ناسیونالیسم بود و تقابل آنها با منافع توده‌های زحمتکش و رسیدن آنها به پایان خط، از نقطه نظر انقلاب توده‌ها، را نشان میدهد."

روشن است که اولاً ناسیونالیسم اینجا "اسم تئوریک" احزاب اپوزیسیون ملی عراق است و نه یک گرایش و حرکت اجتماعی و لذا از "عملکرد آنها" صحبت میشود و ثانیا منظور از تحولات اخیر هم همان "فاز دوم" است. ظاهرا، "عصر انقلاب پرولتری" و مارکسیست بودن ما که هیچ، عملکرد این جریانات در "فاز اول" هم هنوز هیچ چیز راجع به رسیدن ناسیونالیسم به آخر خط "از نقطه نظر انقلاب توده‌ها" به رفیق مهندی نمیگوید. و اگر کسی بگوید انتقاد ایشان به ناسیونالیسم محدود و سطحی و از موضع همان ناسیونالیسم رادیکال ظاهرا به آخر خط نرسیده سابق است کفر گفته است.

و بالاخره در باب مبارزه با ناسیونالیسم میخوانیم:

"اما بحث بر سر اینست که مبارزه واقعی با ناسیونالیسم و تلاش برای منزوی کردن آن در حرکت‌های سیاسی جامعه، پیش از هر چیز از راه پشتیبانی از حرکتها و جریانهای انقلابی، کمک به شکل‌گیری و تقویت گرایشها و جریانات کارگری و کمونیستی مستقل، کمک به رشد و گسترش نفوذ این گرایشات و جریانات و تحکیم پیوند آنها با توده کارگر و زحمتکش و با جنبش انقلابی توده‌ها مقدور است."

از فرمول پوپولیستی تحکیم پیوند کمونیستها با "جنبش انقلابی توده‌ها" میگذرم. سوال اصلی من اینست که بالاخره چه کسی قرار است ناسیونالیسم را مستقیماً مورد نقد و افشاء قرار دهد؟ آیا حاضریم در مورد مبارزه با مذهب و یا مردسالاری و نژادپرستی همین حکم لطیف را بدهیم که راه واقعی مبارزه با اینها نه مقابله سیاسی رو در رو با آنها بلکه "تقویت" و "پشتیبانی" از نیروی دیگری در جامعه است؟ بالاخره محصول این تقویتها پیدایش جریاناتی مثل خود ماست، ما یک جریان "شکل گرفته و تقویت شده کمونیستی هستیم که اگر کسی در مقطع سمینار "کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان" باور نمیکرد امروز دیگر دارد به چشم میبیند که ریشه‌های عمیق در طبقه کارگر در کردستان، آنهم در کشوری که حوزه فعالیت مستقیم ما نبوده است، داریم. تازه ما باید برای مبارزه با ناسیونالیسم به تقویت جریانات دیگری کمک کنیم؟ چرا اینقدر از پهلوی و غیر مستقیم؟ این دور ارفاق به ناسیونالیسم کجا تمام میشود؟ از این گذشته نمیفهمم چرا در مقابل دفتر سیاسی حزب کمونیست که اتهامش گویا اینست که راجع به "قیام توده‌ها" کم و دیر حرف زده باید قهرمانانه افشاگری کرد و اتهام "لجن مال کردن" مبارزه توده‌ها و بیخبری از غم و درد مردم را به اطراف پرتاب کرد، اما در مبارزه با کسانی که در "قبال انقلاب توده‌ها به آخر خط رسیده‌اند" به "تقویت و پشتیبانی" کارگران و کمونیستها بطور کلی پرداخت؟ آیا واقعا تشخیص یک راست‌روی در مقیاس اجتماعی، و نه فقط در قلمرو تاکتیک، در این نگرش خیلی دشوار است؟ من تصور میکنم قدم اول در مبارزه واقعی با ناسیونالیسم مبارزه سیاسی و فکری واقعی با خود آن است. افشاء کردن و محکوم کردنش، نشان دادن اهداف سیاسی و اجتماعی و جایگاه تاریخی‌اش و بیرون کشیدنش از زیر هر پوشش نظری و فکری ظاهرسازانه‌ای است که مداوماً بخود میگیرد. این شرط تقویت کارگر و کمونیست است و نه "نتیجه" آن.

برخلاف اصرار رفیق مهدی ناسیونالیسم کرد، حتی اگر پیشمرگان هنگام قیام مسلحانه مردم سرکوه بوده باشند، در کل حرکت توده‌های مردم کردستان و حتی در خود جنبش شورایی (که بعداً به آن میرسم) حضور برجسته‌ای دارد. تقابل طبقاتی نسبت به مقابله کرد با دولت مرکزی نقش درجه دو دارد و تنها پس از پیشروی عمومی به مثابه کرد است که کارگر و بورژوازی کرد شروع میکنند تا رودرروی هم قرار بگیرند. افق پیشروی توسط مردم، همانطور که توسط رفیق مهدی، در متنی ملی‌نگریسته میشود و تاکتیک عمومی ناسیونالیسم کرد و افق سیاسی آن بر حرکت توده‌ها غلبه دارد. خود رفیق مهدی از جنبش و قیامی سخن میگوید که "در خلال آن" (یعنی در همزمانی با آن و بواسطه شرایط ایجاد شده توسط آن) شوراهای کمونیستها و کارگران حرکت مشخص خود را پی گرفتند. و دقیقاً در "خلال" و بدنبال شکست همان جنبش است که حرکت کارگر و کمونیست کرد هم ناگزیر به عقب نشینی میشود. بقول خود رفیق مهدی "شوراهای دل قیام شکل گرفتند". اما قیام از کجا شکل گرفت؟ اینکه قیام کنندگان همان کارگران بودند مشخصه سیاسی جنبش را تعیین نمیکند و راجع به نفوذ و نقش ناسیونالیسم کرد هیچ چیز نمیگوید. کارگر و زحمتکش نیروی مادی اصلی همه جنبشهای توده‌ای دنیا است. سوال اینست که این حرکت توده‌ای از چه سیاست و دورنمایی تبعیت کرد و بطور مشخص پیروزی این "جنبش توده‌ها"، در چه وضعیت سیاسی جدیدی منعکس میشد. با اینحال، علیرغم همه سخنان رفیق مهدی در تنزل دادن نقش ناسیونالیسم که اساساً برای مصرف این پلمیک گفته میشود، خود او ارزیابی واقعی‌اش از قدرت و نفوذ ناسیونالیسم کرد در تحولات اخیر را در نوشته‌اش بروشنی بروز داده و حتی سیاست عملی خود را تماماً بر آن متکی کرده است. در پاسخ به نقد من از اعلام همبستگی ایشان با گروههای اپوزیسیون ملی کرد از جمله مینویسد:

"حفظ موقعیت سیاسی ما و تداوم فعالیت ما در منطقه ایجاب میکند که با این نیروها مناسبات

تفاهم‌آمیزی داشته باشیم. همین ضرورت در سطح دیگری باعث شده است که ما با دولت عراق رابطه بگیریم و این رابطه را ادامه بدهیم و حتی ملاحظات خاصی را در کارمان بخود هموار کنیم. این مثل روز روشن است. فرض کنید کردها با حکومت مرکزی به توافقی پایدار و یا نیمه پایدار بر سر خودمختاری برسند. در آنصورت ما بلافاصله این سازمانها را در قالب مقامات و کاربدستان مختلف دولتی یا شبه دولتی خواهیم دید."

بعد به مساله اعلام همبستگی و ادامه رابطه با این جریانات میپردازم. آنچه اینجا مورد نظر من است، و بقول رفیق مهندی از روز هم روشن‌تر است، اینست که در محاسبات رفیق چه در مقطع نوشتن قطعنامه اول و چه امروز، نتیجه محتوم پیشروی جنبش توده‌ای در کردستان تبدیل این جریانات، یعنی جریانات ناسیونالیستی کرد، به صاحبان و یا شرکای قدرت در کردستان است. اگر این محاسبه درست است، آنوقت آن همه تخفیف دادن در نفوذ و قدرت ناسیونالیسم کرد در این جنبش و تصویر کردن آن صرفاً بعنوان یک جنبش "توده‌ای" با اهداف "مقاومت" از کجا میاید؟ اگر شوراها خصلت مشخصه این حرکت توده‌ای بودند و اگر توده‌های "کمابیش" رادیکال و "کمابیش" خلاص شده از ناسیونالیسم سرنوشت خودشان را بدست گرفته بودند، چرا انتظار دارید جریانات ناسیونالیست و نه شوراها و ارگانهای قدرت توده‌ای مقامات بعدی را تشکیل بدهند؟ اگر مثل روز روشن است که اینها صاحبان بعدی قدرت در کردستانند باید به همان روشنی باشد که اینها قدرت فائقه در "جنبش کردستان" هستند و هژمونی فکری و سیاسی و نظامی دارند. که ناسیونالیسم جریان غالب و کارگر مستقل از ناسیونالیسم یک نیروی خلاف جریان است. و بالاخره اگر این سیاست عملی‌تان است، دیگر چرا به کسانی که ناسیونالیسم کرد را یک فاکتور تعیین کننده در رویدادهای اخیر کردستان عراق میدانند و میخواهند به همین عنوان نقدش کنند بد و بیراه میگویند؟ آیا براستی "قیام توده‌ای" و "شوراها" در بحث شما ابزاری برای ساکت کردن انتقاد کمونیستی به ناسیونالیسم کرد به منظور جلوگیری از تیره شدن روابط با مقامات دولتی آتی نیست؟ آیا در واقع از فرط باور به قدرت و نفوذ ناسیونالیسم کرد و ناباوری به قدرت جنبش کارگری نیست که میکوشید جلوی انتقاد به ناسیونالیسم کرد را بگیرید؟ آیا انکار موجودیت و قدرت ناسیونالیسم کرد، درست مانند انکار موجودیت سرمایه داری در کردستان توسط چپ لیبرال و حزب دموکرات، یک نعل وارونه تئوریک برای دربردن اینها از زیر انتقاد کارگری نیست؟ مثل روز روشن است که چنین است.

قیام مردمی

اما در مورد آنسوی دو قطبی حق و باطل. به سوال محوری رفیق مهندی برگردیم:

"مساله مورد بحث بسیار روشن است: آیا رفیق حکمت قائل به این هست که در کردستان عراق یک قیام مردمی صورت گرفته است، قیامی که کمونیستها باید از آن پشتیبانی کنند، جنبه‌های رادیکال آن را تقویت نمایند، جناح کارگری و سوسیالیستی را در آن مورد پشتیبانی قرار دهند؟ یا برعکس این حرکت را یک "عصیان" ناشی از تحریکات ناسیونالیستی، یک "پانزده خرداد" یک "جنبش افغانستان" دیگر میدانند که شایسته هیچگونه پشتیبانی از سوی کمونیستها نیست و باید افشاء و طرد شود؟"

از تکرار دو قطبی کذایی "یا این یا آن" بگذریم و به این سوالات جواب بدهیم. بنظر میرسد رفیق مهدی کلمه قیام را در نوشته‌اش به تناوب به معنای عام (خیزش، نهضت، جنبش و مبارزه) و به معنای خاص (اقدام به عمل مسلحانه توده‌ای علیه قدرت حاکمه) بکار میبرد. انرژی زیادی صرف این میشود که ثابت شود مردم کردستان عراق (و جنوب عراق نیز) پس از ختم جنگ عراق و آمریکا علیه دولت عراق بپاخاسته‌اند، و از جمله بعنوان دفاعی از بحث دو فاز ظفرمندانگفته میشود که اگر مردم بپا نخواستند پس چطور شد آواره شدند! گویی طرف مقابل نفس وقوع خیزش سیاسی و نظامی مردم در کردستان عراق را انکار کرده است. من و رفیق مهدی هردو اخبار رادیو و تلویزیون را گوش کرده‌ایم و روزنامه‌های وقت را خوانده‌ایم و حتما میدانیم که پس از ختم جنگ در جنوب و شمال کردستان اعتراضات مردم بالا گرفت و به سرعت به یک تعرض نظامی وسیع علیه رژیم عراق منجر شد. هرکس یادش است که شهرهای کردستان عراق تصرف شد. بهرحال به هردو معنی عام و محدود کلمه روشن است که قیام مورد اشاره رفیق مهدی در کردستان عراق صورت گرفته است. هم در جزوه من و هم در قطعنامه دفتر سیاسی این مساله مورد اشاره است و حتی فرض گرفته شده است. اگر مشکلی هست لابد بر سر برخورد به این قیام (کلی و یا خاص) است. ارزیابی رفیق مهدی صریح، روشن و قابل فهم است و من بعنوان کسی که عمری را در سر و کله زدن با پوپولیسم صرف کرده است (و ظاهراً امروز باید گفت هدر داده است) زیر و بالای این موضع را بخوبی میشناسم. مقوله کلیدی در این دیدگاه خلق یا مردم و خلقی یا مردمی است. آیا منصور حکمت قائل است به اینکه در کردستان عراق یک "قیام مردمی" رخ داده است؟ منصور حکمت مدتهاست با چنین مقولاتی حرکت‌های سیاسی و اجتماعی را درک و توصیف نکرده است و فکر میکرده بقیه هم مجاب شده‌اند که چنین نکنند. قیام مردمی یعنی چه؟ آیا کلمه مردمی به معنای "توسط مردم" و "با شرکت مردم" است؟ اگر اینطور است این مشخصه همه حرکات همه گیر اجتماعی است. باور کنید پانزده خرداد و از آن روشن تر جنبش افغانستان هم با این ملاک بشدت "مردمی" بوده‌اند. دو طرف دعوی ترک و ارمنی در شوروی جنبشهای مردمی قرار گرفته‌اند، از جنبش استقلال طلبانه لیتوانی مردمی تر کسی جنبشی سراغ دارد؟ یا کروات‌ها در یوگسلاوی، یا صرب‌ها در کروآسی؟ جنبش اعتراضی طرفدار بازار در بلوک شرق فوق‌العاده مردمی بود. به این معنی من اتوماتیک از هر جنبش "مردمی" دفاع نمیکنم و چنین دفاعی را موضع "کلاسیک" کمونیستی قلمداد نمیکنم. در مورد هریک از این جنبشهای فوق ملاحظاتی ایدئولوژیکی، سیاسی و در یک کلام طبقاتی‌ای دارم که مرا از پشتیبانی اتوماتیک از آنها به صرف مردمی بودنشان باز میدارد.

اما "مردمی" و "خلقی" در تفکر پوپولیستی و همینطور در تبیین امروز رفیق مهدی فقط، و یا حتی لزوماً، معنای ایژکتیو و دموگرافیک فوق را ندارد. این کلمه بیش از آنکه به دخالت خود مردم برگردد به "مصلح و آرمانهای" آنها رجوع میکند و لذا دارای یک بار مثبت سیاسی است. جنبش مردمی یعنی جنبشی برای مردم و به نفع مردم. از همین رو است که همین کلمه کافی است که رفیق مهدی ضرورت پشتیبانی کمونیستها را مستقیماً از این خصلت یک جنبش استخراج کند. تقلائی زیادی که ایشان در درون یک حزب کمونیستی برای ارشاد و تهییج در مورد مشقات مردم و اصالت مطالبات آنها میکند از همینجا سرچشمه میگیرد. در بحث علیه پوپولیسم ما این جنبه مقوله خلقی و مردمی را هم نقد کردیم و این وجه اصلی نقد پوپولیسم بود. من نمیتوانم دوباره از نو فقط برای مصرف این پلمیک "خطوط عمده" و "اسطوره" و "دوجناح" و "مساله ارضی" وغیره بنویسم. همینقدر اشاره میکنم که کمونیسم با مقوله طبقات و با ملاک مصالح و منافع کارگری به جنبشها نگاه میکند و مردم یا خلق را نه یک کلیت واقعی و یا تحلیلی معتبر در تبیین جامعه، بلکه مجموعه‌ای از طبقات حتی متخاصم میداند. در نقد پوپولیسم ما نشان دادیم که چگونه متوسل شدن

به مقولات خلق و مردم و خلقی و مردمی تلاشی است از جانب گرایش در درون بورژوازی که میخواهد، علیرغم باز شدن شکاف کارگر و بورژوا در جامعه نوین سرمایه‌داری، هنوز منافع خود را منافع عموم قلمداد کند و نیروی طبقه کارگر را پشت پرچم بورژوازی اپوزیسیون گرد بیاورد. ما نشان دادیم که چطور حل کردن مقوله طبقه در مقوله خلق و تبدیل کردن مبارزه کارگر به زیرمجموعه‌ای از مبارزه مردم و خلق (بعنوان جناح یا گرایش رادیکال و سوسیالیستی درون جنبش عموم خلقی) در واقع جز آویزان شدن به انقلابیگری کارگر برای ترقی خواه جلوه دادن بورژوازی اپوزیسیون چیزی نیست. ما نشان دادیم، و بویژه با بحثهای کمونیسم کارگری با عمومیت بیشتری تاکید کردیم، که تبیین انقلابات و حرکات توده‌ای بصورت "یک جنبش با جنبه‌های مختلف" یک توهم بورژوایی است و در جهان واقعی با جنبشهای اجتماعی متفاوت، ولو در گیر با هم، روبرو هستیم و لذا کارمان تقویت جنبش مستقل طبقه خودمان است که "جنبه رادیکال" هیچ جنبش دیگری نیست. این گفته‌ها را امروز دارند بعنوان نظرانی که سیمای حزب کمونیست را ترسیم میکند و به آن اعتبار میدهد در میان کارگران اشاعه میدهند. تلاش برای فهمیدن این نگرش به حرکات سیاسی و اجتماعی "مردم" حداقل انتظاری است که از کسی که دوست داشته بعنوان عضو فراکسیون کمونیسم کارگری شناخته شود می‌رود. بازگشت به فرمولبندی "جنبش و قیام مردمی" عقب گرد غیر قابل توجیهی از این مواضع است.

به این ترتیب پاسخ من به سوال وقوع و یا عدم وقوع یک قیام مردمی در کردستان عراق به معنی ایزکتیو کلمه (شرکت توده‌های مردم) مثبت است. ولی جنبه سوپژکتیو سوال، یعنی کاربرد کلمه مردمی با یک بار مثبت سیاسی که گویا باید زیربنای شیوه برخورد کمونیستها را تشکیل بدهد، از نظر من نامعتبر و عقب مانده است. تحولات کردستان عراق حاکی از تحرک و فعل و انفعال جنبشهای اجتماعی گوناگون بود که نمیتوان همه آنها را زیر تیر کلی قیام مردمی جمع کرد و برخوردی عمومی به کلیت آن کرد. در این تحولات روندهای پیشرو کارگری و سوسیالیستی را در کنار و در کشمکش با تحركات عقب‌مانده و ارتجاعی طبقات دارا میبینیم. عنصر انقلابی و ارتجاعی، حرکت کارگری و بورژوایی، همراه هم به میدان کشیده میشوند. آنچه رخ میدهد، در شعارها، در قیام، در شکست، در آوارگی، در ذهنیات و روانشناسی مردم، در سازمانیابی‌ها و تفرقه‌ها و غیره، حاصل تکامل و پیشرفت و پسرفت یک جنبش نیست. محصول کار و کشمکش جنبشهای اجتماعی و طبقاتی متفاوت است. به این ترتیب آیا من از این قیام مردمی پشتیبانی میکنم؟ در این رویدادها من بطور مطلق فقط از جنبش طبقاتی خودم پشتیبانی میکنم و در آنهم تنها بر اقدامات درست و روشن‌بینی‌هایش صحه میگذارم. جدا کردن این جنبش از تمامی تحركات سیاسی و نظامی غیر از آن را هم شرط پشتیبانی واقعی از آن میدانم.

در قبال حرکت‌های به معنی اخص غیر کارگری و غیر سوسیالیستی، نظیر جنبش ملی، من ازخواست دموکراتیک و آرمان برحق رفع ستم ملی پشتیبانی میکنم بی آنکه لزوماً از جنبش معینی که در یک دوره معین تحت لوای این خواست برپا شده است و یا از اشکال عملی‌ای که این جنبش به خود گرفته است نیز دفاع کنم. در این مورد معین، یعنی در قبال عملکرد جنبش ملی در کردستان عراق در متن بحران خاورمیانه، بطور مشخص نه فقط از آن پشتیبانی نمیکنم بلکه معتقدم این جنبش خود را در متن ارتجاع امپریالیستی در منطقه یافت، در سطح جهانی آب به آسیاب معماران نظم نوین جهانی ریخت، و یکی از سهم‌داران اصلی هم در فیچی کردن روند رو به رشد مبارزه کارگری و سوسیالیستی و هم در بخون کشیده شدن و آوارگی مردم در کردستان عراق بود.

قیام به معنی خاص

در مورد قیام به معنی خاص، یعنی عمل مسلحانه توده‌ای برای در هم کوبیدن ابزارهای اعمال قدرت رژیم حاکم هم به سماع عارفانه دچار نمی‌شوم. قیام به این معنی خاص و در ابعادی که بخود گرفت تاکتیک این مقطع جنبش طبقاتی من نبود بلکه اقدام مورد نظر جنبش ملی در کردستان بود. من معتقدم که جنبش کارگری و پیشرو در کردستان عراق بدون مسلح شدن و بدون قیام به جایی نمی‌رسد. اما قیام میتواند زودرس باشد و یا ابعاد آن از حیطه مورد نظر این جنبش فراتر رفته باشد. در این مورد مشخص، که بقول خود رفیق مهتدی "شوراها از دل قیام شکل گرفتند" و "لاجرم نه" قیام از دل شوراها، بویژه معتقدم قیام عمومی، به تاسی از خط مشی جنبش ملی که پیروزی را در دسترس و حکم حکومت کردستان را در جیب خود میدید، بیش از آنکه بتواند به اراده و تشخیص جنبش انقلابی طبقه کارگر ربط داده شود، وضعیتی بود که کارگر کرد در عراق عملاً خود را در آن یافت. در پاسخ به سوال "پل صراطی" رفیق مهتدی در مورد پشتیبانی و عدم پشتیبانی از قیام (به این معنی اخص هم) به ذکر رئوس موضع خودم اکتفا میکنم.

۱ - قیام، خوب یا بد، حلقه‌ای در حرکت جنبش طبقه کارگر کرد نبود، بلکه جزئی از استراتژی جنبش ملی و احزاب آن بود و همین حرکت بود که گفته میشود ابتدا توسط آمریکا تشویق شد و بعد به آن پشت کرد. عبارت دیگر، مستقل از بافت قیام کنندگان و شلیک کنندگان اولین گلوله‌ها، قیام تاکتیک جنبش ملی بود که به افق عمومی تبدیل شده بود و در همین چهارچوب باید بررسی شود. اگر قیام درست بود تاکتیک جنبش ملی درست بود و اگر غلط بود تاکتیک جنبش ملی غلط بود.

۲ - توفیق اولیه قیام گواه پیدایش توان واقعی یک قیام توده‌ای ناشی از تکوین یک جنبش سیاسی نبود. از هرکس پرسید خواهد گفت، و خود رفیق مهتدی هم عملاً با بحث "شکست خارجی - قیام داخلی" همین را میگوید، که بحث بر سر استفاده از فرصت ناشی از تلاشی قدرت حاکمه بود. این در وهله اول این را نشان میدهد که رجوع به این قیام صرفاً بعنوان خیزش توده‌ها فاکتورهای مهمی را کمرنگ میکند. یک وجه این پدیده پرشدن خلاء قدرت حکومت مرکزی توسط مردم و نیروهای مسلح بود و نه یک تفوق بی‌چون و چرا در صحنه نظامی. میدانم که "امن" و "استخبارات" در مقابل مردم شدیداً مقاومت کردند. اما گمان نمیکنم در محاسبات قبلی و "کلاسیک" کسی از قیام در کردستان عراق، تصور میشده است که ارتش عراق در حاشیه بماند. کما اینکه وقتی این ارتش دخالت میکند و میبینند که هلیکوپترهایش را هم دارد، قیام، برخلاف انتظاری که از یک قیام توده‌ای می‌رود، با مقاومت بسیار اندکی (به نسبت سرعت و دامنه پیشروی‌هایش) مضمحل میشود. واقعیت بنابراین نشان داد که ایده بورژوازی کرد مبنی بر استفاده از فرصت برای یک تفوق نظامی حداکثر و همه جانبه اشتباه‌آمیز بوده است، چرا که هرچند ضعف حکومت مرکزی و فلج شدن نیروهایش فرصتهای مادی‌ای برای پیشروی سیاسی و بخشنا نظامی فراهم ساخته بود که مبیایست استفاده شود، قیام و پیشروی‌ای در این ابعاد با توجه به آتش بس عراق و آمریکا و دورنمای بقای رژیم عراق برای کسی که توان حفظ تصرفاتش را بطور عینی ندارد عمیقاً اشتباه بود و ذوق زدگی پوپولیستهای دلسوز به حال خلق از این پیشروی از آن هم اشتباهتر. در یک کلمه ایده قیام مردمی با تعبیر "کلاسیک" و استنتاجاتی کلاسیک‌تر باید، بخصوص اگر فرد پس از پایان مراسم تقدیس توده‌ها هنوز دنبال ایفای نقشی پیشرو در آینده هست، جدا تعدیل شود.

۳- در مورد خود قیام کنندگان و موقعیت اجتماعی و طبقاتی آنها تصویر ناقص و گمراه کننده‌ای در نظرات مدافعین امروزی ناسیونالیسم کرد در حزب کمونیست و از جمله رفیق مهتدی ترسیم میشود. گویا همه پیشروها و تصرفات کار کارگر و زحمتکش کرد در همین قامت اجتماعی و طبقاتی شان، و از آن شورتر کار شوراهاى بعدی، بوده است. روشن است که کارگر و فعال شورائی "خلال قیام" در تعرض مسلحانه به کانونهای قدرت سیاسی و بوروکراسی اداری رژیم عراق شرکت کردند و چه بسا جلو افتادند. اما هیچ آدمی که به عقل خود احترام بگذارد را نخواهد یافت که در تصویر خود از رویدادهای مسلحانه کردستان عراق سازمانهای مسلح اپوزیسیون ملی و شمار عظیم مسلح شده‌های خود رژیم در کردستان ("جاشهای" سابق که ظاهراً توسط قیام غسل تعمید انقلابی یافته‌اند و دیگر عشایر نامیدن آنها رفیق مهتدی را برآشفته میکنند) را از قلم بیاندازد. هیچ آدم جدی را نخواهد یافت که پیشرفت قیام را فقط در قدرت آتش نیروهای جمع شده جلوی مقر رژیم در سلیمانیه خلاصه کند و کل موازنه نظامی جدید که با منفعل شدن نیروهای رژیم از یکسو و بسیج شدن دهها هزار پیشمرگ سابق و یا جدیداً خط عوض کرده مسلح در برابر نیروهای دولتی بوجود آمده را ندیده بگیرد. اگر تصویر قیام فقط کارگری و اساساً شورایی رفیق مهتدی را بپذیریم آنوقت باید مثل خود ایشان حیرت‌زده شویم که چرا این جنبش مسلحانه کارگری با تکان خوردن ارتش عراق به هزیمت میافتد. یا حیران شویم که چرا شوراها پس از ایندر و آندر زندهای متعدد در هنگام ضد حمله رژیم فقط میتوانند یک نیروی ۳۰۰ نفره گرد بیاورند و برای فرماندهی آن از ملابختیار استمداد بطلبند، که چرا اسلحه‌ها و مهمات مصادره شده به انبارهای جبهه راه پیدا میکنند، که چرا از میان ایادی رژیم سابق فقط غیر کردها را از بالای ساختمان‌ها پائین میاندازند و خود جاشهای سابق با مصونیت کامل انقلابی مجری و یا نظاره‌گر اینگونه مراسم‌اند، چرا جنبش شورایی و کارگری قیام کرده اموال سرمایه‌داران کرد را دست نخورده میگذارد، رئیس سابق کارخانه فلان را، پس از گذاشتن میلیونها دینار از پول کارخانه به حساب جبهه، سر جایش ابقاء میکند و جلوی رفت و آمد کارگران مزاحمت ایجاد میکند. اگر تصویر یکجانبه رفیق مهتدی بتواند با تبدیل جنبش ملی کردستان عراق به کمون پاریس ثانی عضو زیر ۲۰ سال حزب کمونیست را چند هفته ای گیج کند و یا گروههایی نظیر MLP آمریکا را، که به ضرب توهم به انقلاب کارگری "پشت پیچ بعدی" هوادارانشان در نیویورک را سرپا نگاه میدارند، به زندگی امیدوار کند، برای عضو قیام مردمی دیده حزب کمونیست ایران فقط میتواند بعنوان یک نمونه از آژیتاسیونهای سطحی چپ سنتی نشینده گرفته شود. فعال حزب کمونیست سابقه‌دارتر و در امر قیام توده‌ای مجرب‌تر از این است که با این روش برخورد سرگرم شود. همه ما بخاک افتادن کارگر و زحمتکش جلوی پادگانهای رژیم شاه و تشکیل کمیته‌های انقلاب اسلامی بنام قیام سر هرکوجه را یادمان است. در "قیام مردمی" فقط کارگران و زحمتکشان شرکت نمیکنند، همه، از دانشجو و دانش آموز تا پسر حاجی بنز سوار عضو انجمن ضدهیابی و ساواکی سابق، شرکت میکنند. قیام کارگری و بلشویکی چیز دیگری است. اینجا دیگر ضروری است قیام از دل شورا و جنبش کارگری برخاسته باشد و نه برعکس. اینجا دیگر ارتش بیطرف و خنثی نمیماند، اینجا دیگر ارگانهای حاصل قیام، عمرشان هرچه باشد، از طبقه قیام کننده تشکیل میشود و لازم نیست برای هیچ جبهه مسلح بورژوایی کلاهشان را بردارند. قیام مردمی قطعاً ارزش خودش را دارد. اما کارگر شرکت کننده در قیام از شوق و ذوق کسانی که بطور کلی قیام را تقدیس میکنند و تناقضات سیاسی و نظامی ناشی از خصلت فوق طبقاتی و "مردمی" آن را یا نمیبینند و یا بر آن سرپوش میگذارند، زیان میبیند. قیام و خیزش مسلحانه در کردستان عراق کارطیفی از نیروهای اجتماعی و طبقاتی با منافع متفاوت و متضاد بود. این در جزوه قبلی من، که گویا آنقدر راجع به قیام توده‌ای ساکت است که آیه شریفه "پس چرا آواره شدند" در قبال آن نازل شده، بهمین صورت آمده است.

با این مقدمات روشن است که پاسخ من به سوال پشتیبانی یا عدم پشتیبانی از قیام مسلحانه در کردستان عراق یک آری یا نه ساده نیست. من ابراز وجود مسلح کارگر کرد در این دوره را در ابعاد مشخصی درست و بجا میدانم، اما از قیام همگانی در ابعادی که بخود گرفت و از جنبش تصرف شهرها و مناطق نفت خیز پشتیبانی نمیکنم. بنظر من خیزشی در این ابعاد بدلیل هژمونی جنبش پیشمرگانه اپوزیسیون ملی و بر مبنای افق کسب قدرت در باد آمریکا بطور زودرس به کارگر و زحمتکش کرد تحمیل شد. بنظر من جنبش کارگری میتواند مسلح شود، از طریق درگیری‌های محدود و موضعی و اساسا با ایجاد یک صف مسلح و سازمان یافته کارگری وجود فضای آزادی سیاسی و قدرت عمل کارگری چه در برابر رژیم عراق و چه در برابر اپوزیسیون ملی، که دیر یا زود از سرکوه و از تهران و واشنگتن برمیگشت، را برای دوره‌ای طولانی تر تضمین کند. بنظر من جنبش مسلحانه تعرضی و معطوف به تصرف مناطق و آزاد سازی کردستان گریزی از این نداشت که اولاً، به امتداد سیاست دخالتگرانه آمریکا وابسته شود و با آن تداعی شود، ثانیاً، تحت هژمونی سیاسی و نظامی اپوزیسیون ملی قرار بگیرد و ثالثاً، به یک جنگ مرگ و زندگی زودرس با ارتش عراق کشیده شود که برای حفظ موجودیت خود ناگزیر تعرض میکند. این اتفاقی است که افتاد. بنظر من سطح رشد جنبش کارگری و سوسیالیستی در کردستان عراق (و مهم‌تر از آن در کل عراق)، از نظر سیاسی و درجه تشکل، مقدماتیتر از آن بود که این جنبش بتواند در شیور قیام مسلحانه نهایی بدمد. وظیفه اصلی تقویت این ابعاد جنبش طبقاتی کارگران در متن ضعف دولت مرکزی و زیر سایه قدرت دفاع مسلحانه جنبش کارگری از خود بود. ایجاد قدرت دوگانه در قبال رژیم و اپوزیسیون و بی‌اثر و بیخطر نگهداشتن نیروهای دولت مرکزی و بورژوازی خودی برای دوره‌ای هرچه طولانی‌تر، که در آن بتوان ارگانهای عمل مستقیم و اقتدار توده‌ای را رشد داد و تحکیم کرد، این بنظر من میبایست محتوای سیاست نظامی مستقل جنبش کارگری در این دوره باشد.

درباره شوراهای

من در نوشته قبلی ام به جنبش شوراهای نپرداختم، هرچند به یمن رسیدن رفقایایی از منطقه در جریان این حرکت قرار گرفته بودم. علت نپرداختن به این موضوع در آن جزوه روشن است.

اولاً، نوشته من تبیین رویدادهای کردستان عراق نبود، انتقادی به نگرش ناسیونالیستی در نوشته های کس دیگری بود که در آنها سخنی از شوراهای نبود. موضوع مورد بحث در آن محدوده خاص، ربطی به مساله شوراهای نداشت. خود رفیق مهتدی امروز تاکید میکند که از نظر او هم بود و نبود شوراهای جایی در حقانیت نظرات او، و یا در سیستم فکری‌ای که در نوشته‌های ایشان مبنای تعیین سیاست بوده است، نداشته‌اند:

"حتی اگر قیام مورد بحث قادر نمیشد این اشکال سازمانیابی را هم بخود بگیرد، اگر شوراهای و شعارهای چپ هم به آن ترتیب از خود بروز نمیداد، کماکان بعنوان بپا خواستن مردمی تحت ستم و استبداد و بیحقوقی، بعنوان اعتراض توده کارگر و زحمتکش به شرایط زندگی شان و عرض اندام درمقابل وضع موجود قابل پشتیبانی بود. طبعاً وجود عوامل فوق این پشتیبانی را ده چندان میکند."

در یک کلمه بحث ایشان مربوط به حقانیت قیام توده‌ای است. سیاست مورد نظر ایشان مستقل از شعارها،

شیوه‌ها و سازمانیابی‌های توده‌ای طرح شده و از بحث شوراهای بی‌نیاز است. جزوه قبلی من قبل از "ده چندان شدن" صحت نظرات ایشان و در مقابل اصل بحث "یک چندان" ایشان نوشته شده و لذا وارد بحث شوراهای نشده بود.

ثانیا، برخلاف تصور رفیق مهتدی اتفاقا یک دلیل عدم ورود من به بحث ابراز وجود مستقل کارگری و جنبش شوراهای در کردستان عراق در جزوه قبلی همان مراعات حقوق ایشان در یک پلمیک و هم‌بنطور پرنسیپهای سیاسی خودم بود. بر خلاف تصور رفیق مهتدی، وجود یک حرکت کم یا بیش مستقل کارگری در "دل" جنبش توده‌ای نادرستی مواضع ایشان در حمایت بی‌قید و شرط از کلیت "جنبش کردستان" و ابراز همبستگی با بورژوازی ملی کرد را صد چندان تاکید میکند. اگر واقعا تفکیک طبقاتی در عرصه سیاسی در کردستان عراق صورت نگرفته بود و اگر ما پوپولیستهای سال ۱۳۵۶ بودیم، شاید موضع تمام خلقی رفیق مهتدی میتوانست در سنت چپ جایی داشته باشد. اما، بروز علنی صفوف متفاوت و متضاد طبقاتی در "خلال قیام" کسی که ادعای کمونیست بودن میکند را ناگزیر میکند بین این صفوف انتخاب کند و کنار یکی از آنها و نه میان آنها قرار بگیرد. این کار سختی هم نیست. جنبش توده‌ای در کردستان ایران هم وجود داشت و کسی یک پیام همبستگی از جانب ما کمونیستها در خارج کردستان به حزب دموکرات پیدا نمی‌کند چرا که کومه‌له‌ای بود که تازه نه بعنوان صف مستقل کارگری بلکه بعنوان سازمان مدافع زحمتکشان شناخته شده بود و همین درجه تفکیک اجازه موضعگیری "کلاسیک"، و در واقع بورژوازی، به هیچ کمونیست جدی را نمیداد. حالا در کردستان عراق خود کارگران با شوراهایشان به میدان آمده‌اند و بقول یکی از رفقای که از "متن جریان" آمده بود چیزی هم به درگیری مسلحانه شان با احزاب جبهه کردستان نمانده بوده است و رفیق مهتدی دوست دارد تصور کند که دفاع علی العمومش از قیام خلق، ارفاقش به ناسیونالیسم کرد و همبستگی اش با ناسیونالیستهایی که به زعم او این توده‌ها رهبران خود تلقی شان میکنند، حقانیتی ده چندان پیدا کرده. بنظر من بهتر است اگر آدم میخواهد خودش را گول بزند در خلوت اینکار را بکند.

اینها را من میتوانستم در جزوه قبلی بگویم، اما این را خلاف پرنسیپ سیاسی خود میدانستم که واقعیاتی که ایشان در مقطع نوشتن مقاله اش از آن بیخبر بوده است را چاشنی بحث خودم بکنم. چه بسا همین واقعیات ممکن بود بجای اینکه ایشان را ده چندان در پوپولیسم و ناسیونالیسم فرو ببرد، به تجدید نظری در فرمولبندی هایش سوق بدهد.

ثالثا، برخلاف رفیق مهتدی دوست نداشتم و احتیاجی هم نداشتم که با استفاده از فاکت‌های مربوط به شوراهای که بعدا خود دفتر سیاسی در اختیار ایشان گذاشت، در مقابل کسی که مورد نقد من است ژست دست اندرکار مطلع جنبش شورایی کردستان عراق را بخود بگیرم و رنگ کارگری به خودم بزنم - تا بعد مجبور بشوم در یک پاراگراف بگویم که "البته این ربطی به بحث ندارد". با شورا یا بی شورا، نگرش رفیق مهتدی در نوشته‌های قبلی اش ناسیونالیستی بود. استدلال منم در مقابل این ناسیونالیسم به سوار شدن روی نام شوراهای نیازی نداشت.

جایگاه شوراهای در تبیین رفیق مهتدی

نحوه استفاده رفیق مهتدی از وجود جنبش شورایی در کردستان جالب توجه است. یک ایراد من به نوشته

های قبلی رفیق مهتدی استفاده از مقوله "جنبش کردستان" بعنوان جنبش مادر و تبدیل جنبشها و حرکات طبقات مختلف در جامعه کردستان به اجزاء این جنبش بود. من اشاره کردم که آنچه که جنبش کردستان نامیده میشود در واقع جنبش ملی کرد است که نه فقط تیترو عمومی ای برای هر حرکت اعتراضی در کردستان نیست بلکه جنبشی است در کنار و در تقابل با سایر جنبشهای اجتماعی در کردستان. جنبش کارگری و سوسیالیستی، جنبش زنان و غیره اجزاء "جنبش کردستان" نیستند، جنبشهایی هستند متکی بر مبانی طبقاتی و اجتماعی خاص خود که در جوار و حتی در مقابل "جنبش کردستان" قرار میگیرند. تنزل دادن جنبش طبقه کارگر به بخشی از جنبش کردستان و توصیف آن بعنوان "جنبه رادیکال" این جنبش همانقدر پوچ است که کسی جنبش کارگری در آفریقای جنوبی را جنبه رادیکال جنبش ضد آپارتاید بشمارد و یا تشکیلات حزب کمونیست ایران در کردستان و یا جنبش اول ماه مه ها در شهرهای کردستان را جنبه و جناح رادیکال جنبش کردستان ایران توصیف کند. این ایراد جدیدی نیست که ما به تبیین های سنتی این رفقا میگیریم. هرچند بارها نیاز به تاکید مجدد داشته، اما مدتهاست این را برای مثال در تشکیلات حزب کمونیست به کرسی نشانده ایم که کومهله و حزب دموکرات بعنوان جناحهای کارگری و بورژوازی یک جنبش توصیف نشوند، از دو جنبش اجتماعی سخن گفته شود و جنبش اجتماعی طبقه کارگر به زیرمجموعه ای از جنبش ملی تبدیل نشود. حال من از بحثهای کمونیسم کارگری، که اساس آن دیدن فاصله اجتماعی جنبشهای گوناگون است میگذرم.

خاصیت حذف کلمه "ملی" و تبدیل جنبش ملی در کردستان به "جنبش کردستان" دقیقا چیزی جز ریختن رادیکالیسم کارگری و حقانیت اعتراض کارگری به کیسه ملی گرایی کرد نیست. این دقیقا کاری است که رفیق مهتدی در نوشته های قبل و امروز به صراحت در "نخطئه انقلاب" انجام میدهد. وقتی من این ایراد را به رفیق گرفتم با این استدلال عمیق و گهربار پاسخ دادند که "رضا مقدم خودتان هم عبارت جنبش کردستان را بکار برده". واقعیت اینست که آنچه در نوشته رضا مقدم بنظر من یک کم دقتی در استفاده از اصطلاحات سیاسی است، در نوشته رفیق مهتدی اساس تئوریزه کردن حمایت کمونیستها از جنبش ناسیونالیستی و اپوزیسیون ناسیونالیست در کردستان عراق است. رضا مقدم میتواند غلطنامه چاپ کند و همه جا جنبش کردستان را به جنبش ملی یا ناسیونالیستی کردستان تصحیح کند، بدون اینکه لازم باشد در هیچ حکمی تجدید نظر کند. نه فقط این، بلکه نقدش به این "جنبش کردستان" و رهبران آن مفهوم تر میشود. رفیق مهتدی اگر چنین تصحیحی را وارد کند تمام استدلالاش فرو میریزد. آنگاه دیگر نمیشود گفت که پیدایش شوراهای و رشد جنبش کارگری ضرورت دفاع کمونیستها از جنبش "ملی" کردستان و اعلام حمایت از رهبران این جنبش را ضروری میکند. کافیس رفیق مهتدی کلمه ملی را به "جنبش کردستان" اضافه کند تا هرکس به روشنی ببیند ایشان در صحنه سیاسی کردستان عراق کجا ایستاده و این پرخاشگری به من و دفتر سیاسی حزب کمونیست از موضع چه جنبش اجتماعی ای صورت میگیرد. حذف کلمه ملی از تبیین رفیق مهتدی، برخلاف نوشته رضا مقدم، سهوی نیست، بلکه عمدی است و با استدلالات پرشوری در تحفیف دادن به نقش ناسیونالیسم در رویدادهای کردستان عراق تکمیل میشود.

بنابراین وقتی رفیق مهتدی مینویسد: "نفس وجود جنبش شورایی در خلال حرکت و جنبش توده ها گواهی بر انقلابی بودن و مترقی بودن این حرکت مردم است"، من در پاسخ فقط لازمست به ایشان یاد آوری کنم که جنبش شورایی فقط گواه مترقی بودن جنبش شورایی است و نه هیچ چیزی دیگری که همزمان آن رخ داده باشد و یا اعضاء این شوراهای آن شرکت داشته باشند.

وقتی مینویسد: "این جنبش توده‌ای منجمله با شوراهاش، مرحله کاملاً متفاوتی است" باید به ایشان تذکر بدهم که شوراها را چکی جزو اموال و تعلقات جنبش خلقی خود ننویسند. جنبش شورایی به طبقه کارگر متعلق است و حاصل کار فعالین جنبش شورایی بعنوان یک حرکت کارگری و سوسیالیستی معین است.

وقتی میگوید: "از ابتدا باید عنصر سوسیالیستی و کارگری را در این جنبش توده ای تقویت کرد"، باید از ایشان بخواهم بدوا عنصر سوسیالیستی و کارگری را جزئی از جامعه و قطبی در تخاصم طبقاتی بدانند و نه جنبه و طعم و رنگی در جنبش خلق.

وقتی میگوید: "این یک قیام توده ای بوده است .. و مفاهیم جدید، گرایشهای جدید و نیروهای اجتماعی جدیدی را به صحنه آورده است"، باید از ایشان بخواهم در فقدان قیام‌ها هم متوجه کشمکش نیروهای اجتماعی مختلف (یعنی همان مبارزه طبقاتی معروف) باشند و قیام‌ها را حاصل جنبشهای طبقاتی بدانند و نه جنبشهای طبقاتی را حاصل قیام‌ها.

از این نمونه‌ها به وفور در "تخطئه انقلاب" یافت میشود. اولین نقش بحث شوراها در مقاله اخیر رفیق مهدی به این ترتیب زدن رنگ حقانیت مطلق به آن "جنبش توده ای" است که به زعم رفیق مهدی "از دل خود" کارگران و شوراها را بیرون داده است. وقتی این فرمول را، که یک رکن تفکر پوپولیستی است، از ایشان قبول کنید باقی استنتاجات راست روانه در دفاع از ناسیونالیسم کرد و بورژوازی ملی بعنوان بخش دیگر (ولو سازشکار و تنبل و متوهم) همین جنبش برحق توده ای، و نیز تئوری "لبه کند و تیز حمله" و تضاد عمده و اصلی، روی سرتان خراب میشود. من این فرمولهای خلقی را نمیپذیرم. حقانیت جنبش شوراها دلیل حقانیت جنبش شوراها است و بس. حقانیت هر جنبش و عمل و آکسیون سیاسی دیگری، از "جنبش کردستان" تا قیام مسلحانه، باید به اعتبارخودشان مورد بحث قرار بگیرند. هزار و یک شورای کارگری "در دل جنبش لیتوانی"، پلاکاردهای درشت با شعار حکومت کارگری "در خلال جنبش استونی"، و نظایر اینها من را به این جنبشها نزدیک تر نمیکند. من فقط از همان شوراها و آن پلاکاردها دفاع میکنم و بعد از یک عمر کمونیست بودن به این قماش موضعگیری‌های "کلاسیک" گردن نمیگذارم.

خاصیت دوم بحث شوراها در نوشته اخیر رفیق مهدی کاملاً جنبه درون حزبی دارد. ایشان با نشان دادن شوراها در کردستان عراق، با نشان دادن کارگران و مطالباتشان، از مطالبات اقتصادی تا حکومت کارگری، به مقابله با انتقاد من به نگرش ناسیونالیستی مقالات خودشان آمده اند. تصویر را طوری چیده اند که گویا در میان مردم همه عالم، من و یا دفتر سیاسی حزب کمونیست باید از رشد جنبش کارگری و شورایی در کردستان عراق متعجب و یا حتی احتمالاً ناخوشنود باشیم. بیرون حزب، و از جمله در همان جنبش شورایی کردستان عراق، به یک چنین خصلت نمایی و توصیفی از تقابل امروزی در درون حزب میخندند. فقط در داخل حزب و در فضای خودفریبی گرایش راست در درون حزب و آنهم فقط برای چند صباحی میشود به این تصویر سازی آویزان شد. رفیق مهدی یادش میرود که طرف مقابل او در این پلیمیک، جمعی از سخنگویان و مدافعین شناخته شده ایده شورایی در جنبش چپ هستند. اگر حزب کمونیست ادبیاتی درباره شورا و سازمانیابی کارگری، کمونیسم کارگری، و غیره دارد که کسانی در عراق برای ترجمه اش پای اعدام رفته اند، اساساً کار همینها بوده است. اینها کسانی اند که در مقابل کیش اسلحه و مبارزه مسلحانه به

سیاق "جنبش کردستان"، که متأسفانه شما امروز به آن رجعت کرده‌اید، از وجود یک گرایش قوی کارگری و سوسیالیستی در جامعه کردستان سخن گفتند و به همین خاطر توسط کسانی که امروز در زمره طرفداران نظرات شما هستند با این اتهام که "با وعده صد هزار کارگر کمونیست کومه‌له را خراب کردند" تخطئه شدند. اینها کسانی هستند که درست در اثبات موجودیت و توان عظیم همین جنبشهای کارگری و شورایی، و برای معطوف کردن ذهن حزب کمونیست به حرکت طبقاتی خود کارگران، با رهبری سنتی کومه‌له در تقابل قرار گرفتند و رویای "همه باهم" کادرهای قدیمی حزب را با بحث گرایشات آشفته کردند. حال درست روزی که جنبش کارگری، آنهم نه در کردستان ایران بلکه در کردستان عراق که موضوع کار مستقیم ما نبوده است، صحت نظرات ما را اثبات کرده است، آنهم در بحثی برای عزیز کردن همان جنبش مسلحانه و ملی، با نام جنبش کارگری و شوراها باید به مقابله با ما آمد؟ آخر چه کسی از شما باور میکند که در پلمیک امروز در حزب کمونیست، منصور حکمت مقابل شوراهاست و کسانی که مواظبدن مبادا لبه تیز حمله متوجه اپوزیسیون ملی کرد عراق شود و یا جنبش توده‌ای به شوراها "محدود شود" و بقیه "جنبش کردستان" به اندازه کافی عزیز داشته نشود، طرفداران شوراها و جنبش طبقاتی هستند؟ چه کسی از شما باور میکند که از فرط عشق به شوراها و کارگران به جدل با منصور حکمت و دفتر سیاسی حزب کمونیست مشغول شده‌اید و با مخالفین واقعی و عملی شوراها در جامعه امروز کردستان عراق که حکم انحلال شوراها را از رادیوشان خوانده‌اند و بروی آن اسلحه میکشند جدل که نمیکند هیچ، اعلام همبستگی میکنند؟ آیا محدود کردن مخاطبین خود به یک طیف محدود ناراضیان راست در حزب کمونیست، دیگر پراندن هر حکمی که به مذاق آنها خوش بیاید را مجاز میکند؟ آیا میشود خواهش کنیم یک دفاعیه دیگران از جنبش شوراها در طول دهسال گذشته، مثلاً در برابر بورژوازی، در برابر جنبش اتحادیه‌ای، و غیره را بدهید بخوانیم؟ آیا ورودتان به بحث دفاع از شورا و جنبش شورایی را از جای نامناسبی شروع نکرده‌اید؟

واقعیت اینست که نفس تقدیس شوراها کارگری عراق خود گواه فاصله با این جنبش است. برای کسی که از شوراها سپری برای دفاع از منافع سیاسی دیگری درست کرده است این تقدیس معنی دارد. اما مدافع و فعال واقعی جنبش شورایی نیازی به اعلام پرستش جنبش شورایی در کردستان عراق ندارد و قاعدتاً باید این درجه احساس تعلق به این جنبش داشته باشد که بتواند ضعف‌ها و اشتباهات این جنبش، که بنظر من در ناکامی‌های بعدی سهم زیادی داشته است، را خاطر نشان کند. یک نکته را هم باید خطاب به کسانی که با گریم فعال جنبش شورایی در مقابل ما ظاهر شده‌اند بگویم. جنبش کمونیستی چیزی بیشتر از جنبش شورایی است. شوراها ظرف و شیوه عمل مستقیم کارگری‌اند، اما کمونیسم کارگری جهت و اولویت و اهداف را به این جنبش نشان میدهد. اگر جنبش شورایی در کردستان عراق خط مشی مورد نظر رفیق مهندی را پذیرفته بود، اگر "قیام قیام" و "خلق خلق" کرده بود و به استقبال تنظیم روابط با اپوزیسیون ملی کرد بعنوان مقامات دولت آتی رفته بود، اگر خود را جناح رادیکال و آنها را جناح سازشکار یک جریان اجتماعی واحد دیده بود، آنوقت ما بعنوان کمونیستهای کارگری و مدافعین شوراها بعنوان ابزار استقلال طبقه کارگر باید به جدال با خط مشی حاکم بر شوراها میرفتیم. اسم شورا در سنت ما وزنه است. اما این وزنه برای ساکت کردن انتقاد کمونیستی، حتی به شوراها اگر لازم باشد، کافی نیست. واقعیت اینست که جنبش شورایی در کردستان عراق قطعاً خط کمونیستی و خط غیر کمونیستی هر دو را در خود داشته است. نظرات مشابه رفیق مهندی میتواند در جنبش شورایی در کردستان عراق بوده باشد، اما این بقاء تبیین‌های بورژوایی در سازمانهای کارگری را اثبات میکند و نه حقانیت این نظرات را.

اما آویختن به نام شوراها رفیق مهدی را با تناقضات دیگری هم روبرو میکند. برای مثال رفیق مهدی، که مجذوب تداعی کردن قیام خلقی و شوراها و بیرون کشیدن سنت ملی و اولویت های اپوزیسیون کرد از کل تصویر است، تصمیم خودش را نمیگیرد که بالاخره شوراها از دل قیام بیرون آمدند یا قیام از دل شوراها. هنگامی که هدف تقدیس قیام است، از نقش قیام در ایجاد شوراها سخن گفته میشود و هنگامی قرار است ناسیونالیستها از صحنه کردستان غایب اعلام شوند، خود قیام کار کمیته هایی اعلام میشود که اعضایش بعدا شوراها را تشکیل دادند. جنبش شورایی جنبش شورایی است. یک حرکت سیاسی معطوف به تشکیل و اقتدار بخشیدن به شوراهاست. سابقه این جنبش را در کمیته های تدارک قیام نمیشود جستجو کرد، حتی اگر تشکیل دهندگان شوراها همان تدارک کنندگان دیروز قیام بوده باشند. از طرف دیگر این ادعای رفیق مهدی که تشکیل شوراها توسط توده ها "اصولا بدون قیام و برچیدن دستگاههای دولتی" مقدور نبود، یک درافزوده تئوریک مهم، و البته نادرست و راه کارگری، به بحث شورا است. با این کلمات همینطور نمیشود بازی کرد. حزب کمونیست قبلا حول این موضوعات با دیگران پلمیک کرده و اساسا دارد ایده شورا و امکانپذیری تشکیل آنها را در غیاب یک وضعیت انقلابی تبلیغ میکند. بین اختناق مطلق و "برچیدن دستگاه دولتی" هزار و یک وضعیت سیاسی دیگر و توازن قواهای متفاوت میتواند وجود داشته باشد. بهم ریختن تبیین حزب کمونیست از شورا و مخدوش شدن خط مشی حزب مبنی بر تبلیغ تشکیل آنها از مجرای جنبش مجمع عمومی (و نه لزوما قیام مسلحانه)، بهای زیادی است که حزب قرار است برای تقدیس قیام توسط رفیق مهدی، آنها را برای مصارف درون حزبی، بپردازد. عملا یکبار دیگر اینجا دارد اسلحه و برخاستن مسلحانه بعنوان پیش شرط سازمانیابی و مبارزه سیاسی گسترده طبقه کارگر تئوریزه میشود.

یک تناقض دیگر بحث رفیق مهدی در تبیین ایشان از جایگاه رهبران ملی در اذهان توده مردم کردستان است. در توجیه موضعی که در قبال این جریانات گرفته است از جمله مینویسد:

"رابعا و بالاخره، نباید فراموش کنیم که ما بهر حال در آنجا یک سازمان خارجی هستیم، بنابراین مساله مورد بحث با حق تعیین سرنوشت هم مربوط میشود. بعبارت دیگری نسبتی که مردم کرد بهر دلیل آنها را نمایندگان خود در قبال مطالبات ملی شان بحساب بیاورند، ما باید بطور عمده از طریق تقویت جریانات سوسیالیستی، رادیکال و دموکراتیک در خود جامعه کردستان وارد عمل شویم، تا اینکه بعنوان طرف مستقیم آنها وارد مقابله شویم."

اینکه مطالبات ملی کرد "رابعا و بالاخره" جایی در تصویر خود رفیق مهدی هم از رویدادها کردستان عراق دارد و حرفی هم راجع به ملی گرایی در دل این جنبش اصیل توده ای میشود زد خودش پیشرفتی است. اما آنچه فهمش برای من مشکل است اینست که چطور از یک طرف در مورد اقتدار و وسعت و استقلال شوراها از ناسیونالیسم صحبت میشود و از طرف دیگر وقتی پای تشخیص رهبران مردم است میلیون به ذهن میآیند. بالاخره آیا این توده هایی که اینها را به رهبری قبول دارند (تا حدی که از پیش معلوم است باقیام توده ای شان سرکارشان میاورند) همانها هستند که در شورا هایی به آن وسعت هم عضویت دارند؟ اگر نه، پس جنبش شورایی قاعدتا هنوز آن وسعت و میدان عمل توده ای را نداشته است که بتواند توده ها را از زیر نفوذ رهبران ملی و جنبش ناسیونالیستی بیرون بکشد، و لذا ما هنوز بقول شما در سیاست عملی مان باید ملاحظه عواطف مثبت توده ها به این رهبران را بکنیم. به این اعتبار حرکت ملی هنوز جریان قدرتمندتر در جامعه است. در این حالت باید حاضر باشید راجع به ناسیونالیسم هم بعنوان یک جریان "توده ای" حرف بزنید. اگر

آری، یعنی اگر توده های شورایی هم به نسبت قابل تشخیصی اینها را رهبران خودشان میدانند، آنوقت باید حاضر باشید در مورد نفوذ و فشار ناسیونالیسم بر خود کارگران و شوراها هم صحبت کنید. حقیقت این است که رفیق مهتدی برای ساکت کردن ما شوراها را بزرگ تر از واقعیت جلوه میدهد و برای حمایت از اپوزیسیون ملی، کوچک تر از واقعیت. جلوی ما تقدیستان میکند، جلوی رهبران کرد فراموششان میکند. به هرکس به فراخور حالش برخورد میشود. واقعیت شوراها نه این تقدیس مذهبی و نه این تحقیر سیاسی را توجیه نمیکند. جنبش شورایی در کردستان عراق نه آنقدر قوی بود که مهر خود را بر ماهیت خیزش توده ای در کردستان عراق بکوبد و ناسیونالیسم را از لیست مشخصات این جنبش حذف کند و نه آنقدر ضعیف بود که در عرصه نمایندگی کردن مطالبات توده ای، و از جمله مطالبات ملی، کرسی رهبری را برای میلیون خالی بگذارد و در تقسیم پیام های همبستگی "سازمانهای خارجی"، و رعایت عواطف توده ها توسط ما، سرش بیکلاه بماند. ما در کردستان عراق شاهد دو جنبش اجتماعی دینفوذ و هژمونی سیاسی یکی (ناسیونالیسم) بر دیگری (جنبش کارگری و شورایی) بودیم.

و بالاخره یک نکته را برای ثبت در پرونده بگویم. من نمیدانم رفیق مهتدی در نوار خود به "تشکیلات" (تصور میکنم منظورش یک رفیق در رهبری کومهله است) در مورد سیر احتمالی اوضاع کردستان عراق در صورت شروع جنگ در خاورمیانه و وظایف ما چه گفته است. دفتر سیاسی از وجود این نوار بیخبر بوده است و تا امروز هم به آن دسترسی ندارد. اما نظر ما در مورد دورنمای این تحولات جای ابهامی نداشت. قبل از شروع جنگ در دو نشست جداگانه با رفقا رحمان حسین زاده (عضو ک. ر کومهله) و رفیق مظفر محمدی که یکی دو روز قبل از شروع حمله آمریکا از اروپا برمیگشتند نسبتا به تفصیل در مورد خصلت تحولات سیاسی آتی در کردستان و اولویتهای ما صحبت کردیم. ما این را که با شروع جنگ و تضعیف رژیم عراق جنبش اعتراضی در کردستان بالا میگیرد را محتوم دانستیم. آنچه در این رابطه تاکید کردیم این بود که این جنبش اعتراضی در متن شرایط اجتماعی جدیدی شکل میگیرد. کانون مبارزه در این دوره شهرها خواهند بود و کارگر شهری نقش مهمی در این مبارزات خواهد داشت. ما نسبت به ادامه تلقیاتی سنتی از نیروهای سیاسی در جامعه کردستان عراق هشدار دادیم و تاکید کردیم احزاب اپوزیسیون کرد آن نیروهایی نیستند که ما در این تحولات باید روی آنها حساب کنیم و از مجرای آنها تاثیر بگذاریم. عمل مستقیم توده ای بصورت کمیته ها و شوراها محلی وسعت خواهد گرفت و همین ارگانها ظرف تاثیر گذاری ما هم خواهند بود. ما خواهان تکیه به این ارگانها و حفظ فاصله از جریانات سنتی شدیم. از جمله خواستیم که تشکیلات ما برای شرایطی که در آن احزابی با خط مشی کمونیستی کارگری و معطوف به این تحرک کارگری بوجود بیایند (از جمله با کمک ما) آماده باشیم. در عین حال خاطر نشان کردیم که باید مواظب خصومت احزاب مسلح بورژوازی در کردستان در قبال ما و این جهت گیری ما بود و پا را، با توجه به موقعیت ضربه پذیر تشکیلات ما در این شرایط، باندازه توان مادی جنبش عمل مستقیم کارگری دراز کرد. باید تحت پوشش آن کار کرد. در تبیین ما نه فقط حرکتی که صورت گرفت غیر منتظره نبود بلکه به آن امیدوار بودیم و نگران بودیم که مناسبات تاکتونی تشکیلات با احزاب سنتی، در این دوره ما را در سطح عملی از جنبش از پائین کارگری و امکانات موجود برای ایجاد یک حزب کارگری دور کند.

تذکر بدهم که اگر، و به هر درجه، حزب کمونیست در این دوره منشاء الهام و روشنی برای جنبش کارگری و شورایی در کردستان عراق بوده است، این نه مدیون این صحبت اخیر ما و نه به طریق اولی حاصل محمولات رفیق مهتدی برای رفقای نزدیکش در رهبری کومهله است. این حاصل توجه طولانی حزب

کمونیست به مباحث کارگری و از جمله جدلهایی است که در دوره‌های مختلف بر سر اصالت جنبش کارگری، خود سازمانیابی طبقه، شورا و سندیکا، کمونیسم کارگری و غیره در این حزب و بین حزب و دیگران وجود داشته است. رفیق مهدی مجاز است با هرکس در کومه‌له احساس هم خطی کند و یا احساس کند که این یا آن نامه و نوار او منشاء اثر مثبتی بوده است. این ایرادی ندارد. اما جهت‌گیری کارگری حزب کمونیست ایران حاصل یک تاریخ فکری و سیاسی است که قابل مصادره نیست. تاریخی که دقیق و نقطه عطفهای آن معلومند. این تاریخ دیگر خود را نه فقط در نامه این و جلسه آن یکی، بلکه در گرایشات خودبخودی بدنه این تشکیلات نشان میدهد. بعنوان دبیر کمیته مرکزی مساله من در آن دوره سوق دادن بدنه کومه‌له به تقویت جنبش کارگری در کردستان عراق نبوده. در هیچ مقطعی شک نداشتم که بخش وسیعی از اعضای حزب کمونیست در این ماجرا در همین جهت گام برمیدارند. میخ دفاع از کارگر و شورا و مجمع عمومی چنان در این حزب کوبیده شده که حتی امروز دفاع از جنبش ملی کرد مجبور است بصورت دفاع از "جنبشی که شوراها را از دل خود بیرون داد" عرضه بشود. اگر مشکلی میتوانست بوجود بیاید از نظر ما از یکسو محافظه کاری رهبری کومه‌له در برخورد به نیروهای جدید جامعه کردستان عراق، بر مبنای ملاحظه حفظ تشکیلات و تحت تاثیر تنمه ناسیونالیسم غریزی رهبران سنتی کومه‌له، و از سوی دیگر هجوم با سر و جان بدنه فعال تشکیلات به میان حرکت‌های کارگری بدون ملاحظه نیازهای حفظ تشکیلات و ایجاد مخاطره برای تشکیلات بود. صرفا بعنوان یک قضاوت گذرا باید بگویم که محافظه کاری در بالای کومه‌له وجود داشت اما به اندازه مورد نظر رفیق مهدی غلیظ و مطلق نبود. از طرف دیگر فعالیت سرخود و بدون اجازه تشکیلات در بدنه کومه‌له وجود داشت، اما در مجموع بلوغ و سنجیدگی کافی نشان داده شد.

برخورد به اپوزیسیون ناسیونالیست کرد

قطعنامه اول رفیق مهدی حمایت رسمی از، نیروهای جبهه بورژوا-ناسیونالیست کردستان عراق "بویژه اتحادیه میهنی" را در دستور قرار میدهد. مطابق نظر ایشان ما میبایست با بالا گرفتن جنبش توده‌ای در کردستان عراق برای این جریان‌ات نامه بنویسیم، "مواضع خودمان" را برای آنها شرح بدهیم، اعلام حمایت و همبستگی و همدردی کنیم و تلاش کنیم بین اینها بیشترین دوستان را برای حال و آینده پیدا کنیم. من در نوشته‌ام به این انتقاد کردم. در نوشته اخیرش رفیق مهدی ظاهرا جواب انتقاد من را داده است. جوابی که گویاتر از خود قطعنامه قبلی تصادفی نبودن و سهوی نبودن این اعلام همبستگی با ملی‌گرایی کرد را آشکار میکند. بگذارید این جواب را بشکافیم.

اول، از خواننده خواسته است که این بند را جدا از متن کل قطعنامه در نظر نگیرد. من هم دقیقا در نوشته قبلی خود همین را خواسته بودم و به سهم خود سعی کردم نشان بدهم که چگونه بندهای مقدمات خواننده را به استقبال این نتیجه‌گیری میبرد. قطعنامه رفیق مهدی با تفکیک فازها، با اخطار در مورد لکه‌دار نشدن مبارزه توده‌ها و غیره مقدمات این نتیجه‌گیری آشکارا ناسیونالیستی را فراهم میکند. بند همبستگی با اپوزیسیون ملی کرد در عراق محور قطعنامه اول و حکمی است که کل مقدمات قطعنامه برای توجیه آن سرهم‌بندی شده است. نکات مورد بحث رفیق مهدی در مقدمات قطعنامه تماما در جهت در بردن این اپوزیسیون از زیر تیغ انتقاد در رابطه با ائتلاف آن با آمریکا در فاز اول و جلب احترام به این اپوزیسیون به بهانه مبارزه حق طلبانه توده‌هاست. اگر کسی واقعا بخواهد خصلت ناسیونالیستی عمیق موضع رفیق مهدی را درک کند دقیقا باید آن را در متن کل قطعنامه و تلاشهای شبه‌تئوریک که در مقدمات آن برای موجه

جلوه دادن اعلام همبستگی با اپوزیسیون ملی کرد صورت میگیرد مطالعه کند. منم معتقدم این بند را باید در متن کل قطعنامه فهمید.

دوم، رفیق مهتدی میگوید که نتیجه‌گیری اساسی او در قطعنامه اول در پاراگراف زیر بیان شده است و بندهای مشخص‌تر همه از این پاراگراف استنتاج میشوند:

"سیاست و روش ما در برخورد به این اوضاع بطور خلاصه باید بر هشیاری و مقابله با خطر ناشی از دخالت و عملیات نظامی جمهوری اسلامی علیه نیروهای ما در مرز، حفظ نیروهای خود و تقویت انسجام سیاسی و تشکیلاتی آنها و بالابردن آمادگی برای برخورد با شرایط جدید، حفظ اعتبار کومه‌له و احترام و محبوبیت آن در کردستان عراق، تداعی نشدن با رژیم عراق و ابراز سمپاتی با مردم و مشکلات و مشقات و نیز امیال عادلانه آنها، کمک (درحد امکان) به شکل‌گیری و تقویت جریانات کارگری مستقل، کمک (درحد امکان) به شکل‌گیری جریانات کمونیستی و کارگری مبتنی باشد و در عین حال نباید روابط ما را با دولت مرکزی خصوصاً آمیز کرده و انتقام‌جویی آنها را تحریک نماید و آینده حضور ما در آن منطقه را در صورت تثبیت دولت کنونی عراق بخطر بیاندازد"

این به گفته رفیق مهتدی "رئوس خط مشی ما" است که بندهای بعدی، و از جمله اعلام همبستگی با اپوزیسیون ملی، از آن ناشی میشود. هرچه نگاه میکنیم این "خط مشی" عمومی چیزی جز "مواظب خودمان باشیم ضربه نخوریم و کلاهمان با کسی توی هم نرود" نیست. فرض کنیم این ایرادی نداشته باشد، اعلام همبستگی مربوطه چگونه از این حرفها استنتاج میشود. از تقویت جنبش مستقل کارگری؟ خیر. از آنتاگونیزه نکردن دولت عراق؟ خیر. درست حدس زده‌اید، از "حفظ اعتبار کومه‌له و احترام و محبوبیت آن در کردستان عراق" و "تداعی نشدن با رژیم عراق و ابراز سمپاتی با مردم و مشکلات و مشقات و امیال عادلانه آنها". صاف و ساده از نظر رفیق مهتدی کسی که در این اوضاع با اپوزیسیون ملی کردستان عراق اعلام همبستگی نکند اولاً، با رژیم عراق تداعی میشود و ثانیاً، محبوبیت و احترام خود را در کردستان عراق (که معاون مجهولی است برای همان اپوزیسیون ملی و سران آن) از دست میدهد. درست همین دو اتهام را در نوشته‌هایش دارد بما میزند و پشت این اتهامات درست همین تبیین از رابطه توده‌ها و اپوزیسیون ملی خوابیده است.

با شروع تحولات کردستان رفیق مهتدی طی نامه‌ای خواستار "یک موضع سیاسی فعال" از جانب دفتر سیاسی شد و جالب است که در نامه خود به ما کنایه میزند که "مگر آنکه حفظ نیروهای خود را کافی بدانید". با توجه به فضای غرولند طیف ناسیونالیست در حزب در همان دوره، از قبیل نقل قول از فلان فعال اتحادیه میهنی که گفته "شما کجا هستید؟" و یا فلان عضو حزب که گفته "من خجالت میکشم در محافل کرد بگویم عضو حزب هستم" و غیره، از پیش معنی عملی این موضع سیاسی فعال مورد درخواست ایشان برای ما روشن بود. از ما میخواستند که با بحث نظم نوین جهانی و میلیتاریسم آمریکا و مرزبندی با ناسیونالیسم دو طرف و غیره حزب کمونیست و کومه‌له را از احزاب اپوزیسیون ملی کرد و محافل کرد تحت نفوذ آنها، که "دوستان" محسوب میشوند، منزوی نکنیم. "احترام ما دارد پائین میاید". قطعنامه رفیق مهتدی همین را روی کاغذ آورده و رسماً بنام جنبش مردم کردستان خواهان تحکیم رابطه کومه‌له با این

جریانات میشود. "جنش توده‌ها را لکه‌دار نکنید" یعنی همین. "فضای رادیو را عوض کنید" یعنی همین. "با عراق تداوی نشویم" یعنی همین. "دو فاز" یعنی همین. در همین خط مشی عمومی مورد اشاره رفیق مهتدی و نتایج کنکرت‌تر آن در بندهای قطعنامه روشن است که چگونه ناسیونالیسم کرد قیم توده‌ها و دروازه ورود ما به قلب آنها محسوب میشود. معلوم است که اعلام همبستگی مورد درخواست رفیق مهتدی اعلام یک همبستگی سیاسی است و نه تکه پاره کردن تعارفات متداول. انتظار طبیعی رفیق مهتدی اینست که شرح دادن "مواضع خودمان" برای آنها دوستی آنها را با ما محکم کند. این مواضع چه چیز جز نوشتن جنش توده‌ها پبای آنها و اعلام وفاداری به آنها در جدالهای اجتماعی و سیاسی جاری کردستان میتوانست باشد؟

در برابر انتقاد ما به این اعلام همبستگی سیاسی با ملی‌گرایی کرد در شرایط وقوع تحولاتی که خود رفیق تاکید دارد یک انقلاب در جامعه کردستان است، رفیق مهتدی پشت ملاحظات روزمره و قدیمی کومه‌له در ارتباط با نیروهای محلی پنهان میشود. سوال را کلا به اینصورت عوض میکند: "اجازه می‌خواهم بگویم چرا برقراری اینگونه ارتباطها برای تداوم و پیشبرد فعالیت ما در آنجا ضروری است و چه عللی آن را ایجاب میکند". اما سوال که این نیست. جواب این سوال را که هرکس ده روز پیشمرگ کومه‌له باشد میداند و سالهاست همه دارند برای بقیه توضیح میدهند. انگار کسی به نفس تماس با نیروهای اپوزیسیون کرد ایراد گرفته. شما باید این را جواب بدهید که چرا در انقلابی که به تاکید خود شما در کردستان در جریان است و باز به تاکید خود شما کارگر و شوراهایش را به میدان آورده است می‌خواهید نامه همبستگی‌تان را به جریانات بورژوازی ناسیونالیست و در مشت آمریکا بنویسید و دوستانتان را آنجا پیدا کنید. پس آنها لنین خواندن چه ثمری داشت؟ اگر بناست درست هنگامی که مبارزه طبقاتی در کردستان عراق اوج گرفته، بورژوازی و ناسیونالیسم که روی این انقلاب چنگ انداخته‌اند موضوع افشاگری شما نباشند که هیچ تازه مخاطب پیامهای همبستگی شما باشند، چه چیزی از کمونیسم شما بجا ماند؟ بعلاوه، باز هم که مساله به "تداوم و پیشرفت فعالیت ما" برگشت. گویا قرار بود این بند بیانگر یک "موضع فعال سیاسی" در قبال انقلاب مردم عراق باشد.

موضوع انتقاد ما اعلام همبستگی رفیق مهتدی با جریانات اپوزیسیون ملی کرد بوده. رفیق مهتدی ترجیح میدهد موضع ما را اینطور جلوه بدهد که گویا ما مخالف نفس ارتباط با این جریانات و طرفدار مقابله با اینها و متشنج کردن مناسبات با آنها بوده‌ایم. بنابراین از قطعنامه خود وارونه دفاع میکند. بجای اثبات لزوم اعلام همبستگی، در مضار خصومت با اتحادیه میهنی سخن می‌گوید.

اما با همه اینها توضیحاتی که رفیق مهتدی در پاسخ به سوال ساختگی خود میدهد عذر بدتر از گناه است.

میگوید اولاً، اینها قرار است کاربردستان جامعه کردستان بشوند. "ما چگونه باید رابطهمان را با آنها تنظیم کنیم؟". یادش بخیر، روزی بود که کمونیستها در پاسخ به چنین سوالی اتوماتیک جواب میدادند "موضع ما بستگی به رابطه این دولت جدید با طبقه کارگر و مطالبات کارگری دارد". اما برای رفیق مهتدی نفس کاربردستان شدن اینها برای تحکیم دوستی با اینها کافی است. و این در حالی است که خود او به دفعات از کارآکتر ضد کارگری و ضد کمونیستی اینها حرف می‌زند. هنوز مردم و کارگران کردستان یوغ اینها را به گردن نیانداخته، قرار است کومه‌له به صرف قدرت‌یابی آتی‌شان به استقبال‌شان برود. تقاضا میکنم یک نفر فرق این موضع را با سفر دکتر سنجابی به نوفل لوشاتو توضیح بدهد. تا امروز هیچکس ارتباط کومه‌له با

اپوزیسیون ملی در کردستان عراق را به این شیوه آشکارا فرصت طلبانه توضیح نداده بود که یک روزی اینها حاکم میشوند و بهتر است ما دوست اینها باشیم.

در همین بخش نوشته رفیق مهدی جمله‌ای هست که من بعد از ده بار خواندن هنوز معنی آن را درست نمیفهم. میگوید "همه میدانند که آنها، با توجه به روابط گسترده‌ای که با ایران دارند چه امکاناتی میتواند داشته باشند". معنی تحت‌اللفظی این جمله قاعدتا نباید منظور رفیق مهدی بوده باشد.

در ادامه همین جمله میگوید "و به مراتب مهمتر از آن، چه محدودیتها و فشارهایی میتوانند روی فعالیت ما قرار دهند. کسی که بخواهد به بقاء و تداوم فعالیت حزب کمونیست در این منطقه فکر کند، ناگزیر است برقراری روابط تفاهم‌آمیز و یا حداقل غیر تشنج‌آمیز با این نیروها را مورد ملاحظه قرار دهد". هر چه رفیق مهدی بیشتر استدلال میکند من از نامه اعلام همبستگی بیشتر بیزار میشوم. از قرار معلوم تمام این اعلام همبستگی از ترس ضدیت اینها با ماست. تا امروز هم ما با اینها روابط تفاهم‌آمیز داشته‌ایم و از تشنج اجتناب کرده‌ایم بدون اینکه در صحنه اجتماعی کنارشان بایستیم. اگر تهدیدی کرده‌اند که ما خبر نداریم، بگوئید که ما هم در جریان قرار بگیریم. در این حالت لااقل جواب من این خواهد بود که زیر فشار نباید استقلال سیاسی‌مان را از دست بدهیم و کسی با زور نمیتواند از ما، آنهم در شرایطی که اینها دارند با طبقه ما در جامعه مقابل قرار بگیرند، پیام همبستگی دریافت کند. شخصا اگر واقعا با این انتخاب مواجه بشوم حاضر نیستم این بها را برای آنچه شما ادامه‌کاری در آن منطقه مینامید، و در واقع حضور اردوگاهی بخشی از کومه‌له در خاک عراق است بپردازم. اگر چنین تهدیدی نبوده، چرا جلو جلو کلاه بدست به استقبالشان میروید؟ چرا دیگر خوش خدمتی میکنید؟ مگر همان سلام و علیک تانگونی چه ایرادی دارد که امروز باید راسا آن را به سطح حمایت سیاسی ارتقاء بدهیم. بهر حال گمان نمیکنم بشود این مواضع را پشت سیاست قدیمی رفع تشنج پنهان کرد و به استناد این سیاست، که مورد انتقاد کسی نیست، یک چنین راست‌روی در صحنه سیاسی را توجیه کرد.

دلیل دوم از اولی هم بدتر است. میگوید:

"برقراری این ارتباط از این نظر لازم است که... اساس سیاست ما یعنی "کمک به شکل‌گیری و تقویت جریانات کمونیستی و کارگری، کمک به جریانات کارگری مستقل" بدون آن دچار بیشترین اصطکاک میشود. با کنترا کنترا کردن نمیتوان این واقعیت را مخفی کرد که اتحادیه میهنی در صفوف خود دارای عناصر و کادرهایی است که مایل به داشتن روابط دوستانه با کومه‌له هستند و "برقراری ارتباط و جلب دوستی آنها در سطوح مختلف" پیشبرد فعالیت ما را از هر دو جنبه فوق تسهیل میکند و یا حداقل از مشکلات و اصطکاکهای آن میکاهد، تبلیغات ضد کمونیستی و ضد کومه‌له را در میان آنها با موانع معینی روبرو میسازد و غیره"

اگر پشت ادامه‌کاری کومه‌له نتوان پنهان شد پشت کارگر و کمونیسم در عراق شاید بشود. با این تئوری‌ها حزب کمونیست تنها جریانی در تاریخ سوسیالیسم خواهد بود که برخوردش به نیروهای سیاسی یک جامعه و یک انقلاب را از چنین ملاحظات پیش پا افتاده و غیرسیاسی‌ای استنتاج کرده است. بالاخره خود کارگر و کمونیست عراقی که در اتحادیه میهنی پارتی ندارد چگونه دارد جنبش خود را شکل میدهد؟ چرا ما

نمی‌توانیم در سرنوشت آنها به همین شیوه شریک شویم؟ البته اتحادیه میهنی هم باید تنها سازمان بورژوازی و ناسیونالیستی دنیا باشد که گویا ممکن است، آنهم در این وانفسای آنتی کمونیسم و در شرایطی که کارگر و کمونیست کرد آشکارا در صحنه اجتماعی موی دماغش شده است، بخاطر دوستیهای شخصی افزادش با کادرهای کومه‌له و یا نامه رفیق مهتدی به رهبرانش دست از تبلیغ ضد کارگری و ضد کمونیستی بکشد. اینها توهمات پوچی است که فقط میشود در کشورهای عقب مانده‌ای که الیت سیاسی آن از دو سه خانواده مشخص تشکیل میشوند و رهبران احزاب چپ و راستش با هم همکلاسی بوده‌اند یا قوم و خویش سببی ونسبی یکدیگر هستند سراغ کرد. مبارزه سیاسی و طبقاتی را که نمیشود با روابط شخصی مهار کرد. اگر اتحادیه میهنی در صحنه اجتماعی روبروی کمونیسم و کارگر است دیگر نامه همبستگی رفیق مهتدی "مانع معینی" در سیاست طبقاتی‌اش بوجود نیامورد. دوستان کومه‌له در اتحادیه میهنی را نمیشود تا سطح یک تئوری شیوه برخورد به احزاب سیاسی ارتقاء داد. مجاهدین خلق هم لابد خیال میکردند در رژیم اسلامی کسانی وجود دارند که خواهان دوستی با آنها هستند و جلوی اصطکاک را میگیرند. آیا من و شمای کارگر و کمونیست این را به عنوان توجیهی برای مجیزگویی‌شان به جمهوری اسلامی از آنها قبول کردیم؟ از همه اینها گذشته، از کی تابحال قبل از کنترا گفتن به کسی باید اول دید از دوستان رفقای ما کسی در بین آنها هست یا خیر؟ گیریم باشد، این چه تغییری در خصلت سیاسی این جریان میدهد؟ وقتی نوشته رفیق مهتدی را میخوانیم و پرخاشی که بابت کنترا گفتن به این دوستان به ما میکند، یک چیز بیشتر از هر چیز ثابت میشود. چه کومه‌له دوستی در اتحادیه میهنی داشته باشد و چه نه، آنها دوستانی در بین ما دارند که علیرغم سیاست جهانی‌شان، علیرغم موضع داخلی‌شان در کردستان، میکوشند صدای انتقاد به آنها را در کومه‌له ساکت کنند تا سیاست آنها در جامعه کردستان با "مانع معینی" از جانب کومه‌له روبرو نشود. و بالاخره تذکر بدهم که صحبت سر "برقرار کردن رابطه" با این جریانات نیست. این رابطه فی‌الحال وجود دارد. بحث بر سر موضع راست‌روانه رفیق مهتدی در ارتقاء این رابطه موجود به سطح یک اعلام همبستگی سیاسی در متن یک جنبش توده‌ای است.

دلیل سوم، میگویند نباید لبه تیز حمله را روی اپوزیسیون کرد گذاشت و فقط وقتی و بدرجه ای این کار را کرد که آنها مقابل کارگر و زحمتکش قرار بگیرند. اولاً چرا؟ هیچ استدلالی برای این باید و نباید نمی‌بینیم. ثانیاً، این بحث کهنه تضاد عمده و اصلی و فرعی است که روز خودش در چین درست برای مانور لای مصالح جاری ابداع شده بود و امروز درست در متن مشابهی زنده میشود. ثالثاً، همانطور که حمید تقوایی میگوید، عقربه این تضادها را چه کسی مونیتور میکند و بالاخره راجع به این "درجات و اندازه‌ها" چه کسی فتوا میدهد؟ شاید کسی که امروز به زعم شما لبه تیز حمله را روی اینها گذاشته (یعنی خواسته جلوی نامه همبستگی را بگیرد) بنظر خودش اینها را مقابل کارگر و زحمتکش کرد پیدا کرده است. آیا شواهد و فاکت‌های اوضاع کردستان، که رفیق مهتدی دوست دارد در نوشته‌اش این تلقی را بدهد که بیش از هرکس از آنها اطلاع دارد، همین را ثابت نمیکند؟ موضع کمونیستی در قبال ناسیونالیسم و احزاب بورژوازی به فرمول تضاد عمده و لبه تیز و کند احتیاج ندارد. بعنوان کمونیست ما موظفیم حقایق سیاسی جامعه را برای طبقه کارگر روشن کنیم. از جمله اینکه وقتی جنبش توده‌ای اوج میگیرد این جریانات در مقابل آنها قرار میگیرند. هرچه انقلاب همگانی‌تر و اهداف آن غیر سوسیالیستی‌تر باشد، خطر کشیده شدن طبقه کارگر پشت سر احزاب بورژوازی که خود را با این مطالبات و جنبش همگانی تداعی میکنند بیشتر است و وظیفه افشاگرانه کمونیستها برای جدا کردن کارگران از احزاب بورژوازی موکدتر میشود.

و بالاخره دلیل چهارم، میگوید:

"ما بهر حال آنجا یک سازمان خارجی هستیم، بنابراین مساله مورد بحث ما به بحث حق تعیین سرنوشت هم مربوط میشود. عبارت دیگر به نسبتی که مردم کرد بهر دلیل آنها را نمایندگان خود در قبال مطالبات ملی شان به حساب بیاورند، ما باید بطور عمده از طرق تقویت جریانات سوسیالیستی، رادیکال و دموکراتیک در خود جامعه کردستان وارد عمل شویم، تا اینکه بعنوان طرف مستقیم آنها وارد مقابله شویم. برای روشن شدن مساله وضعیت فلسطین را در نظر بگیرد. علیرغم همه نقدی که ما از سازمان آزادیبخش فلسطین و رهبری آن داریم، اما از آنجا که پذیرش این سازمان بعنوان نماینده مردم فلسطین خود یکی از خواستههای مردم را تشکیل میدهد، لذا این محدودیت خاصی را به بیان شیوه نقد ما تحمیل میکند. در مورد کردستان عراق، تا جائیکه من اطلاع دارم، این اتفاق آراء در مورد رهبری وجود ندارد، ولی بهر حال این مساله را هم نمیتوان نادیده گرفت. طبعاً این در اساس موضعگیری و نقد ما از این جریانات تغییری نمیدهد، اما بهر حال ملاحظاتی را ایجاب میکند که البته برای سوسیالیست کرد عراقی نمیتواند و نباید به این شکل مطرح باشد"

یکبار دیگر میگویم. مساله این نیست که بعنوان طرف مستقیم این جریانات "وارد عمل شویم"، بلکه این است که جلوی اعلام همبستگی و "دیپلماسی تملق" را بگیریم. فرض کنیم مثال فلسطین به این بحث مربوط باشد. کی ما با سازمان آزادیبخش فلسطین اعلام همبستگی کردیم؟ و اعتراض توده‌ای در سرزمینهای اشغالی مدام ادامه داشته است. اما مثال فلسطین تازه مربوط هم نیست. خود رفیق مهتدی میگوید در مورد رهبری جریانات ناسیونالیست در کردستان "اتفاق آراء" وجود ندارد. معنی این جمله دو پهلو اینست که رفیق مهتدی نمیتواند نشان بدهد که این جریانات از طرف توده مردم به عنوان رهبری به رسمیت شناخته شده‌اند. از این گذشته، کی و در کدام مرجع مردم کردستان عراق خواهان برسمیت شناسی این جریانات بعنوان نماینده خود شده‌اند؟ و بعلاوه و از همه مهمتر، مساله فلسطین، بعنوان مساله فلسطین، اساساً برسر حق تعیین سرنوشت است. در مورد جنبش اخیر در کردستان که اصلاً مساله حق تعیین سرنوشت در حاشیه جدالهای این دوره بود، برای خوشایند جرج بوش اصلاً توسط ناسیونالیستها مطرح نشد، و به تاکید خود رفیق مهتدی جنبش "جنبه" طبقاتی خود را بروز داد. با این مقدمات دیگر تر "به نسبتی که" مردم اینها را در قبال حق تعیین سرنوشت رهبر خود میدانند چرا پیش کشیده میشود؟ نه مساله حق تعیین سرنوشت "عمده" بوده و نه به هیچ نسبتی مردم اینها را رهبر خود اعلام کرده‌اند. از همان روز اول هم کارگران با اینها مقابل قرار گرفته‌اند. باز رفیق مهتدی اصرار دارد سرخود اینها را رهبر مردم قلمداد کند و با عبارت "اتفاق آراء وجود ندارد" عملاً به آنها مشروعیت بدهد. و تازه اگر همه مردم اینها را رهبر قبول داشتند، همانطور که مردم ایران خمینی را رهبر قبول داشتند، باز ما باید ملاحظه میکردیم و اگر هم بعنوان یک سازمان خارجی مجبور نبودیم "وارد عمل بشویم"، پامنبری این توهمات را نمیکردیم و به استقبال رهبری و حکومتشان نمیرفتم. فرق ما با کمونیست کرد عراقی میتوانست در سردی محترمانه روابط ما و کشمکش داغ و رودروی آنها باشد، نه اعلام همبستگی و توضیح مواضع خودمان و دل خوش کردن به آفرین گفتنهای مخفیانه به کارگر کردستان عراق.

وقتی بالاخره رفیق مهتدی با مترسکی که خودش از ما بعنوان طرفدار "تشنج" و "عمل مستقیم" علیه

اپوزیسیون کرد و مخالف هر نوع ارتباط ساخته تعیین تکلیف میکند، تازه برگ برنده خود را هم رو میکند. منصور حکمت از ایشان خواسته است که از اتحادیه میهنی بخواهد نامه ما را بدست کمیته مرکزی کومه‌له برساند. الحق که چه تناقض فاحش و چه ریاکاری عظیمی در این کار منصور حکمت نهفته است! وقتی گردان شوان در اطراف جلبجه ضربه خورد، ما از حزب دمکرات هم خواستیم اگر خبری دارد بما بدهد. کسی آن موقع نه بفکر اعلام همبستگی با حزب دمکرات افتاد و نه این انتظار ما را با این واقعیت که ما با دمکرات در حال جنگ هستیم در تناقض دید. حال ما با اتحادیه میهنی رابطه متعارف همیشگی را داریم و خواسته‌ایم نامه‌ای از ما برای رهبری کومه‌له برود. رفیق مهتدی از این خواست توجیهی برای اعلام همبستگی و حمایت از آنها در تحولات سیاسی و اجتماعی کردستان عراق پیدا کرده. اگر آن روز من میدانستم که بهای این اقدام سلب استقلال سیاسی حزب کمونیست و صدور نامه همبستگی به این جریان است قطعاً این کار را نمی‌کردم، یا از رفیق دیگری می‌خواستیم تماس بگیرد. اما واقعا اتحادیه میهنی هم چنین انتظاری نداشته است. این رفیق مهتدی است که دارد قیمت سیاسی نامه‌رسانی را با حزب کمونیست زیاد حساب میکند. نامه‌ای که بهرحال بدست اتحادیه میهنی داده نشد. رفیق دیگری ممکن بود این خواست معقول را با اتحادیه میهنی مطرح کند بدون اینکه از آن سرمایه‌ای در توجیه راست‌روی سیاسی برای خودش بسازد. محض اطلاع باید عرض کنم حزب کمونیست خودش از این نامه‌ها برای احزاب مختلف برده و رسانده بدون اینکه شرط حمایت سیاسی روی این خدمات متعارف خود بگذارد. رفیق مهتدی میگوید استفاده از این امکان مستلزم درجه‌ای از تفاهم است. اما دوست گرامی، این درجه تفاهم قبل از نامه همبستگی شما هم وجود داشت.

بهرحال رفیق مهتدی به بهانه مطلوبیت ارتباطات جاری با احزاب درگیر در منطقه که نه تازگی دارد و نه بر کسی پوشیده بوده، و با قلم فرسایی در مورد خواص این ارتباطات برای تشکیلات، اعلام همبستگی سیاسی خود با این جریانات در یک جنبش اجتماعی معین را توجیه میکند. این دو موضوع ربطی به هم ندارند. موضع کسی که مخالف این استقبال شما از رهبری و حکومت این جریانات در کردستان است را نمیتوان به این شیوه کاریکاتور کرد و راست‌روی سیاسی را با بحث عدم تشنج پوشاند.

ایرج فرزاد در نوشته خود روی نکته بسیار پر اهمیتی انگشت می‌گذارد. استدلال رفیق مهتدی در بهترین حالت دفاعی از رابطه سنتی و تاکوونی کومه‌له با این جریانات است. حال انقلابی که بنا به تاکید خود رفیق مهتدی در کردستان در جریان بوده است و کارگری که با شوراهایش به میدان آمده است را به تصویر اضافه کنید. اگر حکمی بشود داد اینست که این روابط سنتی باید در پرتو وضعیت اجتماعی جدید و نیروهای جدیدی که به صحنه آمده‌اند مورد تجدید نظر قرار بگیرد. شک دارم کمونیستی شایسته این نام در دنیا پیدا بشود که از این واقعیات لزوم گرم‌تر شدن رابطه با این جریانات را نتیجه بگیرد. بعنوان دفتر سیاسی ما رسماً از کمیته مرکزی کومه‌له خواستیم در این دوره، ضمن حفظ ارتباطات روزمره به منظور اجتناب از آنتاگونیزه کردن نالازم این جریانات و اجتناب از تقابل و تشنج، فاصله خود را با این جریانات در صحنه سیاسی حفظ کند و مانع تداعی شدن کومه‌له با آنها بشود. این موضع هم عدم تشنج را دربر دارد و هم خرد روزمره‌ای را که رفیق مهتدی بعنوان نماینده انحصاری آن ظاهر میشود را به حساب می‌آورد، بدون آنکه از نظر سیاسی راست و توهم‌پراکنانه باشد و رابطه طبقاتی ما با کارگر کردستان عراق را تخریب کند. این فرمول را هم میشد داد و نامه هم به کمک اینها فرستاد و "لبه تیز حمله" را هم هر جا لازم است گذاشت. اما رفیق مهتدی موضع سیاسی دیگری را درست میدانند. جا داشت نظر واقعی خود را در برابر این موضع واقعی ما باز میکرد.

"اردوگاه ما، اردوگاه شما"

رفیق مهتدی انگیزه پلید من در نقد تفاهم سیاسی ایشان با اپوزیسیون ملی کرد را هم کشف کرده. منظورم بحث هوچیگرانه‌ای است که ایشان حول ضمیرهای "شما" و "تان" در قسمتی از نوشته قبلی من بره انداخته است. رفیق مهتدی در بندی بعنوان یک وظیفه حزب گفته بود "داشتن یک سیاست فعال و در عین حال بی سر و صدا و محتاطانه برای کمک به جریانات کارگری و کمونیستی در عراق" و من این پاراگراف را در این رابطه نوشته بودم:

"قید محتاطانه و بی سر و صدا منطقاً برای تحریک نکردن دولت عراق آمده. سوالی که برای این جریانات کارگری و کمونیستی، و همینطور من خواننده، پیش میاید اینست که چرا قید محتاطانه و بی سر و صدا در بند مربوط به حمایت از اپوزیسیون کرد نیامده... مگر نه اینست که دولت عراق قبلاً، تا آنجا که تبیین‌های شفاهی دست‌اندرکاران حزب کمونیست گواه مساله است، برای هشدار به شما در مورد نزدیکی به احزاب اپوزیسیون کرد اردوگاهتان را بمباران شیمیایی و غیر شیمیایی کرده... و احتیاط در این مورد یکی از اصول دیپلوماسی کومهله است؟"

رفیق مهتدی قسمت اول این پاراگراف را کنده و باقی آن را طوری نقل کرده که انگار این سوالی است که من دارم از ایشان می‌کنم و نه کارگر و کمونیست عراقی از ما بعنوان حزب کمونیست. و بعد در فضای جعلی‌ای که به این ترتیب ساخته من را به این متهم کرده که دارم اولاً، از بار مسئولیت رابطه با این احزاب شانه خالی می‌کنم و ثانیاً، گناه بمباران‌ها و تلفات آنها را با این "شما" گفتن به گردن ایشان و یا کس دیگری می‌اندازم که مسئول سیاست برقراری رابطه بوده است. عین همین را رفیق محمد شافعی هم در نوشته‌اش گفته است. ایرج آذرین به روشنی این را حالی ایشان کرده است که این کار درستی نیست و از نوشته خود رفیق مهتدی جمله‌ای را نقل کرده که در آن به "کمونیستها" بصورت شخص ثالث اشاره شده است.

علت بکار بردن ضمائر "شما" و "تان" در پاراگراف بالا بسادگی اینست که سوال کننده را کارگر و کمونیست عراقی تعریف کرده‌ام و لذا ضمیر درست خطاب او به ما همینهاست. اشکال رفیق مهتدی نه ضعف ادبیات فارسی ایشان است و نه غفلت در خواندن اول پاراگراف. اشکال بر سر دلشوره عمیقی است که این رفقا از تنها ماندن در زمینه دفاع از مناسبات موجود با این احزاب و و همینطور دولت عراق حس میکنند و این تازگی ندارد. در دور قبلی مباحثات درون تشکیلاتی، رفیق ابراهیم عزیزاده در جلسه کمیته رهبری وقت کومهله با مسئولین به تفصیل عین همین اتهام را، آنجا در قبال شانه خالی کردن از مسئولیت جمعی تماس گرفتن با عراق، به من میزد. رفیق مهتدی، رفیق عزیزاده، رفیق شافعی، بگذارید یکبار هم شده خیالتان را راحت کنم. نه فقط امروز بلکه هر زمان سیاست رسمی کومهله در تماس گرفتن با این جریانات تا مقطعی که من عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست بوده‌ام از هرجانی مورد سوال قرار گرفت و شما توان دفاع از صحت آنها را نداشتید من را هر جا که باشم خبر کنید تا از این سیاست رسمی دفاع کنم. خودتان را آزار ندهید و برای خودتان کابوس نتراشید. باور بفرمائید این سیاستها در مقطعی که اتخاذ شده اشکالی نداشته. من البته مسئولیتی در قبال خوش و بشهای غیر رسمی و "نامه‌های اعلام همبستگی" و "توضیح مواضع خودمان"های هیچیک از شما ندارم و یکدانه‌اش را هم تا امروز به من نشان نداده‌اید. مسئولیت، و

البته افتخار، هرچه از این نوع کرده‌اید با خود شماست.

در مورد اتهام انداختن مسئولیت تلفات "ناشی از این سیاست" بگردن دیگران، فقط در پاسخ رفیق مهددی می‌گویم من برای شما متأسفم. شاید قیاس به نفس می‌کنید چرا که این نه روش من بوده است و نه به مخیله‌ام خطور می‌کند. من حتی آنجا که تلفات ناشی از نقض دستور تشکیلاتی صریح ما بوده (که سابقه‌اش در اسناد کمیته مرکزی ثبت است) بار مسبب تلفات بودن را روی وجدان کسی نگذاشته‌ام. با اینگونه احکام نه شخصیت سیاسی من بلکه شخصیت سیاسی خودتان را دارید معرفی می‌کنید. آنچه که حدس می‌زنید "شاید" من می‌خواهم در آینده بکنم، کاری است که از قرار از خود شما همین امروز برمیاید. پرت کردن این قبیل اتهامات، آنهم با سفسطه در مورد استفاده کسی از ضمیر "شما" در یک جمله، بنظر من یک سقوط جدی اخلاقی است. جواب کسی که به ناسیونالیسم در نگرش و خط مشی پیشنهادی شما ایراد می‌گیرد این حرفها نیست.

دفاع پوپولیستی از ناسیونالیسم

قبلا اشاره کردم که مطالبی که رفیق مهددی در "تخطئه انقلاب" در دفاع از مقالات قبلی خود بیان کرده، حرف سیاسی اصلی او نیست. اینها فرمولهایی است که ایشان احتمالا تصور کرده از مقبولیت بیشتری نسبت به فرمولبندیهای قبلی برخوردار خواهد بود و درحال امکان نوعی اژیتاسیون حق بجانب در مقابل نقد من را فراهم می‌کند. اینجا در حاشیه و بعنوان یک جمع‌بندی می‌خواهم به اختصار به دو نکته بپردازم. اول، محتوای عمیقا پوپولیستی این دفاعیه و دوم، چگونه بازگشت به این پوپولیسم در حزبی که مبنای تشکیل آن مبارزه ضد پوپولیستی در چپ ایران بوده است امکان‌پذیر شده است.

برای درک محتوای سیاسی واقعی مواضع "تخطئه انقلاب" بیائید موقتا از عبدالله مهددی و جامعه کردستان انتزاع کنیم. بیائید کلا مساله بحران خلیج را کنار بگذاریم مساله را آنطور که مورد نظر رفیق مهددی است بصورت یک انقلاب ابتدا به ساکن در یک جامعه معین در نظر بگیریم. فرض کنیم آنچه رفیق می‌گوید مواضع یک حزب سیاسی مدعی سوسیالیسم در یک شرایط انقلابی در کشور دیگری است. بیائید برای مثال عین این مواضع را در انقلاب ۵۷ تجسم کنیم. راجع به مواضع چنین حزبی چه حکمی میشود داد؟ چنین جریانی را در انقلاب ۵۷ کجای طیف احزاب سیاسی میشد پیدا کرد؟

حکومتی استبدادی و ارتجاعی زیر موج اعتراضات توده‌ای قرار گرفته است و شیرازه امور آن در شرف فروپاشی است. طبقات اجتماعی مختلف به حرکت اعتراضی پیوسته‌اند. در کنار احزاب جوان چپ و حرکت‌های کارگری، احزاب مقتدر بورژوازی وجود دارند که برای انتقال قدرت به خود تلاش می‌کنند. این احزاب تلاش می‌کنند تحت نام رهایی ملت از استبداد و سرکوب و با توسل به هویت ملی و خلقی مردم ماحصل این اعتراضات را به کیسه خود بریزند. بورژوازی بین‌المللی و رسانه‌های بورژوازی جهانی درست نظیر مورد ایران رهبران این احزاب را رهبران کل جنبش اعتراضی معرفی می‌کنند و برای مهار جنبش از پائین روی این جریانات سرمایه‌گذاری می‌کنند. در درون حرکات اعتراضی صف کارگران بیش از پیش با این احزاب در اصطکاک قرار می‌گیرد. ایادی این احزاب، در مورد ایران با چماق و در این مورد با اسلحه گرم، تلاش در ارباب کارگران دارند. حزب مورد نظر ما این اعتراضات را بصورت یک جنبش توده‌ای و

"مردمی" (یعنی خلقی)، که کارگران جناح رادیکال آن را تشکیل میدهند، معرفی میکند. از آنجا که انتظار دارد احزاب بورژوایی به زودی به قدرت برسند و کاربدستان آتی حکومت بشوند، در نامه‌های حمایت خود را از این جریان‌ها اعلام میکند و مواضع خود را، مثلا درباره لزوم آزادی احزاب و بیان و تشکل، با آنها در میان میگذارد. "لبه تیز نقد" را از روی این جریان‌ها بر میدارد و اعلام میکند که بدرجه‌ای که این احزاب از جانب توده‌ها در مبارزه عمومی شان علیه استبداد به رهبری شناخته شده‌اند، خواهان روابط تفاهم‌آمیز با آنهاست. در عین حال برای جلوگیری از آنتاگونیزه شدن آنها به فعالین خود رهنمود میدهد که در پیشبرد فعالیتهای کارگری خود محتاط و بی سر و صدا عمل کنند. حزب مورد نظر ما به جریاناتی که به این احزاب بورژوایی نقد میکنند و تضاد منافع آنها را با منافع طبقه کارگر افشاء میکنند، اتهام میزند که "مبارزه توده‌ها را لجن مال و تخطئه" میکنند و آنها را رسماً یا تلویحاً طرفدار رژیم موجود مینامد. به آنها یادآوری میکند که با "ارتجاعی ارتجاعی کردن" نمیشود این واقعیت را کتمان کرد که در میان این احزاب بورژوایی کسانی هستند که خواهان رابطه دوستانه با حزب هستند و میتوانند لبه حملات ضد کمونیستی این جریانات را کند کنند.

چنین حزبی کجای طیف سیاسی است؟ مشابه این مواضع در انقلاب ایران توسط چه جریاناتی اتخاذ شد؟ مجاهدین، جبهه ملی، حزب رنجبران، حزب توده. اگر انقلاب کردستان عراق واقعی بود، اینهم موضع واقعی رنجبرانی در آن انقلاب بوده است. این مواضع جناح راست پوپولیسم در انقلاب ۵۷ بود که حتی از گلوی پیکار و رزمندگان هم پائین نمیرفت. حزب کمونیست اساساً با نپذیرفتن این تبیین از انقلاب توده‌ای و با نقد کل این راست روی و سازش طبقاتی که به اسم خلق و توده‌ها بخورد کارگر میدهند وجود آمد.

حالا واقعیات و ویژه انقلاب کردستان را به تصویر اضافه کنید تا ببینید چه چیزی در این میان "ده چندان" میشود.

۱- احزاب بورژوایی مورد نظر نه مانند خمینی با چسبیدن به موضع استقلال سیاسی و "نه شرقی و نه غربی" و نه با توسل به شعارهای ضد امپریالیستی مردم، بلکه بر دوش خود آمریکا میخوابند به قدرت برسند. بنابراین رنجبرانی امروز ما حتی نمیتواند این بهانه را هم بیاورد که ماهیت طبقاتی این جریانات را بدلیل عشق خودش به استقلال میهن و نفرتش از "عروسک دست نشاندۀ امپریالیسم آمریکا" درست تشخیص نداده. بعلاوه این احزاب فاقد حتی یک پلاتنفرم دموکراتیک اعلام شده هستند که در آن برای مثال وعده بهداشت عمومی یا آموزش زنان داده شده باشد. اگر رنجبرانی دهسال قبل میتوانست بعداً ادعا کند که فریب "اسلام مترقی" و "رگه‌های "سوسیالیستی" اقتصاد صلواتی مستضعفین را خورده است، رنجبرانی امروز حتی این بهانه را هم ندارد.

۲- احزاب بورژوایی مربوطه به اشغال نظامی کشوری که میخواستند تحویل بگیرند توسط آمریکا چراغ سبز میدهند و حتی از قطع عملیات نظامی آمریکا اظهار ناخوشنودی میکنند. از پیش روشن است که مردم، اگر برای حکومت اینها قیام کنند، تازه توانسته‌اند رژیم استبدادی موجود را با یک رژیم سر به آمریکا و مستبد دیگر عوض کنند. حزب فرضی ما این را هم نمیتواند حدس نزده باشد.

۳- این احزاب مسلح‌اند. صحبت چماق و چماقداری جلوی دانشگاه نیست. صحبت سر دستگیری و حبس کارگر و شلیک روی تظاهرات اوست. حتی عقل معاش هم حکم میکند

که حزب فرضی ما کمی بیشتر روی استقلال کارگر حتی در امر قیام و تسلیح خود بکوبد و به مردم در عمل مسلحانه‌شان نسبت به قدرت گرفتن این جریانات حضور ذهن بدهد.

۴- جنبش کارگری اشکال پیشرفته سازمانی را از خود نشان داده. شوراها تشکیل شده‌اند. گمان نمیکنم اگر در انقلاب ۵۷ جنبش شورایی‌ای با این نوع قطعنامه‌های سوسیالیستی وجود می‌داشت کسی، حتی حزب رنجبران، برای مرزبندی با بورژوازی ملی احتیاج به فشار ایدئولوژیک مارکسیست‌های انقلابی می‌داشت.

۵- و بالاخره حزب فرضی ما تجربه انقلاب ایران را بیخ گوش خودش دارد و انتظار می‌رود از تکرار تجربه ملاحظور شدن مبارزه "توده‌ها" جلوگیری کند. پشت سر این حزب دهسال مبارزه فکری و عملی با این توهمات و خط مشی‌های عموم خلقی نهفته است. موضع پوپولیستی راست را اگر بار اول بشود ناشی از توهم و ابهامات چپ نامید، تکرار آن را دیگر به هیچ عنوان نمیشود توجیه کرد.

خلاصه کلام، هرقدر رفیق مهدی بر اینکه آنچه در عراق روی داده است یک انقلاب و یک فاز مستقل بوده است پافشاری کند، به همان درجه اپورتونیسیم مواضعی که در "تخطئه انقلاب" فرموله کرده است را بیشتر اثبات کرده است.

و اما سوال دوم، چرا رفیق مهدی به این سهولت اینهمه در تبیین سیاسی خود به عقب برمیگردد؟ مگر خود ایشان از رهبران جدایی کومه‌له از پوپولیسم در کنگره دوم این سازمان نبوده است؟

در بررسی نقد ضد پوپولیستی این دسته از رفقا در مقطع کنگره دوم نباید فاکتور فضای فکری عمومی چپ در آن مقطع و موقعیت عملی کومه‌له را نادیده گرفت. قطعاً رفیق مهدی در آن مقطع خود را به درجه‌ای با نقد مارکسیسم انقلابی علیه پوپولیسم موافق یافته است. اما همین تجربه "تخطئه انقلاب" نشان می‌دهد که انتخاب یک دیدگاه از میان نظرات در حال کشمکش در سطح جامعه ضرورتاً به معنای تسلط به آن دیدگاه و نگرش به جهان از آن دیدگاه نیست. برای من یا حمید تقوایی و یا دیگر رفقای که نقد پوپولیسم را بدرون چپ ایران بردند هیچ فشار سیاسی، اجتماعی و هیچ جر و بحث و منگنه تشکیلاتی نمیتواند باعث شود به فرمولهایی از نوع فرمولهای امروز رفیق مهدی و به مقولاتی نظیر خلق و قیام توده‌ها و غیره پناه ببریم. (کماینکه هیچ چیز در دنیا نمیتواند رفیق مهدی را وادار کند که در دفاع از نظراتش از قرآن یا اسناد اولیه مشی چریکی نقل قول بیاورد). اینها جزو نحوه تفکر ما به جهان نبوده است. رفیق مهدی با نقد پوپولیسم بعنوان یک سیستم نظری کمابیش حاضر و آماده در یک مقطع معین احساس توفیق کرده است. این توافق بخشا جنبه ادراکی و معرفتی داشته است و بخشا تحت تأثیر مطلوبیت مقطعی این مباحثات در شرایط سیاسی ویژه یک دوره بدست آمده است. اگر نقد پوپولیسم برای رفیق مهدی یک نگرش درک شده و جا افتاده بود، نه در پاسخ من و نه در حفظ خودش در مقابل توطئه‌هایی که میپندارد علیه او در شرف تکوین است به این سهولت به آن رجعت نمیکرد.

واقعیت اینست که پذیرش انتقاد علیه پوپولیسم و دیدگاهی که مارکسیسم انقلابی نام گرفته بود برای برخی از رهبران سنتی کومه‌له این خاصیت را داشت که افق یک مبارزه دراز مدت‌تر و اصیل‌تر را در مقابل صفی که آنها بر مبنای اهداف سیاسی محدودتر و کوتاه مدت‌تری گرد آورده و متحد کرده بودند قرار میداد. این

دیدگاه، کومه‌له آن زمان را از مساله ارضی و ملی و خودمختاری و از امر "جنبش مقاومت" فراتر میبرد و به فعالیت آن حکمتی پایه‌ای تر و دراز مدت‌تر میداد. این دیدگاه کمک می‌کرد کومه‌له صف خود را در صحنه نگاه دارد. این دیدگاه اجازه میداد کومه‌له فراخوان خود به ادامه مبارزه قهرآمیز را علیرغم دورنمای استیلای جمهوری اسلامی و افول جنبش مقاومت حفظ کند و مشخصا در برابر سازمان رقیب در این جنبش، یعنی حزب دموکرات، استراتژی اجتماعی معتبری را نمایندگی کند. این در کار کومه‌له و در تبیین نظری اهداف آن و نیز در کارآکتر سیاسی رهبران آن یک پیشرفت و دستاورد مهم و با ارزش بود. اما با همه اینها نباید این را با پیوستن این رفقا به صف منتقدین قائم به ذات اندیشه پوپولیستی اشتباه کرد.

اینکه رفیق مهتدی در پوشاندن نقطه ضعف‌های بحث ناسیونالیستی واقعی‌اش به تبیین و آژیتاسیون پوپولیستی پناه میبرد، اینکه از نظر معرفتی این امر برای او بلامانع بنظر میرسد، نشان دهنده محدودیت‌های هویت سیاسی ضد پوپولیستی او چه امروز و چه در گذشته است. این، یعنی پیچیدن ناسیونالیسم در زورق خلق پسند، در عین حال بیانگر خاصیت اجتماعی و سیاسی واقعی پوپولیسم بعنوان یک گرایش فکری و اجتماعی است.

بعلاوه باید توجه کرد که رفقای نظیر رفیق مهتدی به یک معنی تجربه انقلاب ۵۷ را از دریچه محدودی از سر گذراندند. آنها، برخلاف فعالین چپ سراسری، از نزدیک شاهد شکل‌گیری جمهوری اسلامی از دل جنبش اپوزیسیون ضد سلطتی، روش‌های عملی این جریان، نحوه استفاده احزاب اسلامی از نام توده‌ها و حتی از بسیج توده‌ای برای سرکوب انقلاب و حقوق دموکراتیک و خفه کردن جنبش کارگری نبودند. آنها ورشکستگی عملی احکام و توهمات پوپولیستی را در صحنه سیاست روزمره شاهد نبودند. آنها در جملهای داغ جریانات چپ بر سر شیوه برخورد به حکومت و جناح‌های آن شرکت نداشتند. آنها ورشکستگی عملی مقولات عموم خلقی، نظیر ملی، مترقی، توده‌ای، خلقی، قیام، و امثالهم را در متن عروج ارتجاع اسلامی در صحنه عملی سیاسی حس نکرده‌اند. وقتی از این رفقا می‌خواهیم درسه‌های انقلاب ایران را برای کارگر کرد عراقی ببرند و در انقلاب کردستان از تکرار تجربه تمکین "توده‌های انقلابی" به اپوزیسیون ارتجاعی جلوگیری کنند باید حواس‌مان باشد که خود این رفقا این درسها را به معنی واقعی کلمه نگرفته‌اند.

باز هم درباره دوفاز

کل "تخطئه انقلاب" مطلقا در محدوده "فاز دوم" نوشته شده است. از قیام توده‌ها در عراق شروع میکند و در همان چهارچوب هم تمام میکند. وقتی دقیق‌تر نگاه میکنیم میبینیم در تلقی رفیق مهتدی این فاز دوم بقدری خودکفا و از تاریخ قبل و بعد خود مستقل است و چنان جایگاه محوری‌ای در نگرش او دارد که در واقع اطلاق فاز "دوم" به آن گمراه کننده است. بدون هیچ ارجاعی به زمان و مکان و تاریخ بیرون این رویدادهای چند هفته‌ای ظاهرا میشود همه چیز را توضیح داد و راجع به هر چیز حکم نهایی صادر کرد. بر اساس این فاز و فقط این فاز "اختلاف اصلی" شان را با شما میگویند، حکم میدهند که درد مردم را حس میکنید یا خیر، که آیا اصلا میدانید در عراق ظلم هست یا خیر، که عقل و شرافت و پرنسیپ سیاسی دارید یا خیر، که اغراضتان چه هست و چه نیست. در این فاز و فقط این فاز است که عزم میکنند تکلیفشان را روشن کنند و از شما می‌خواهند تکلیفشان را با این و آن روشن کنید. این فاز بهشتی و دوزخی را از هم تمیز میدهد. رستگار میکند و میسوزاند. ممکن است تا دیروز هم کاسه بوش بوده باشید و در این فاز پیام

همبستگی دریافت کنید، ممکن است عمری کمونیست بوده باشید و در این فاز دشنام بشنوید. این فاز از علم و فلسفه تا پرنسیپهای سیاسی و سازمانی همه چیز را دگرگون میکند. این فاز است که اجازه میدهد که آمپریسم و پراگماتیسم و افق محلی "آمدن از متن ماجرا" لقب بگیرد و تحسین شود. به اعتبار این فاز است که بعد از یک عمر مدح اساسنامه و پرنسیپ تشکیلاتی را گفتن، میشود با صدای بلند از اینکه گویا کسانی سیاست ارگان عالی حزب را کناری انداخته‌اند و بی‌سر و صدا کار خودشان را کرده‌اند اعلام "خوشوقتی" کرد. در پیشگاه اعتبار مطلق این فاز هیچ چیز دیگری معتبر نیست. این دیگر فاز "دوم" چیزی نیست. این "مادر همه فازها" است. این "مرحله و جنبه" ای است که گویی تمام مراحل قبلی جز زمینه چینی برای تحقق آن نقشی در تاریخ نداشته‌اند. براستی که چیزی جادویی و خدایی در این فاز هست. باید ببینیم این درخشش از کجا میآید.

در وهله اول بنظر میرسد شاید "انقلاب توده‌ها" و "قیام مردمی" منشاء این شیفتگی است. شاید بگویند پوپولیست پوپولیست است، اما بهر حال مجاز است تاریخ را از سر عشق خویش به "توده‌ها" و "قیام" نگاه کند و تنها آن لحظاتی در این تاریخ برای او ارزش پیدا کند و به محک اندیشه و پراتیک تبدیل شود که در آن توده‌ها بالاخره برخاسته‌اند. این هم تبیینی است. اما من این را نه در این مورد خاص و نه بطور کلی از هیچ پوپولیستی باور نمیکنم. پوپولیسم چیزی جز ناسیونالیسم در بسته بندی قابل عرضه به توده‌های محروم نیست. پوپولیسم، اگر شیفته است، شیفته خلق خویش است و نه بشریت تحت ستم بطور کلی. در طول مدتی که با هم در حزب کمونیست بوده‌ایم، در فیلیپین، رومانی، لیتوانی، آذربایجان و ارمنستان شوروی، چین، آلمان شرقی، آفریقای جنوبی، فلسطین اشغالی، اتیوپی، سومالی، سودان، الجزایر، افغانستان، و بسیاری کشورهای دیگر توده‌ها به اشکال مختلف برخاستند، قیام کردند، مسلح شدند، جنگیدند و در مواردی عملاً حکومت را هم عوض کردند. اگر رنج بود آنها هم کشیدند، اگر خواست برحق بود آنها هم داشتند. اما در هیچیک از این موارد این هیجان و شیفتگی را در درون حزب شاهد نبوده‌ایم. کسی "تکلیفش" را با چیزی روشن نکرد و در شیپور "نبرد آخر" در حزب کمونیست ندیدم. تئوری فازها صادر نشد، "سیاست فعال" نه مطالبه شد و نه مواقعی که خودشان سر کار بودند طرح شد. گرایشات درونی حزب خوش و خرم به همزیستی صلح آمیز خود ادامه دادند. اگر چیزی فاز دوم امروز را به محور تعقل و تعیین تکلیف تبدیل میکند نه عشق به قیام توده‌ها، بلکه اهلیت و ملیت توده‌های قیام‌کننده است. شاید این رنگی را در قلبها به تکان در آورده است. ولی از آن مهمتر، این رویدادها موقعیت عینی اجتماعی و سیاسی گرایش ناسیونالیستی کرد در حزب را تحت تاثیر قرار داده است. تصور میکنم فدایی و راه کارگر هم بتوانند در مورد پیدایش مسائل مشابه در سازمانهایشان هنگام جنب و جوش آذربایجانی‌ها در شوروی (آذری‌ها هم ملت برگزیده در این جریانات محسوب میشوند)، فاکتهای آموزنده خودشان را به هرکس که واقعا بخواد تئوری دوفاز را بفهمد بدهند.

در نوشته قبلی هم گفتم که من نفس فزیندی کردن تحولات اخیر در جهان و منطقه را رد نمیکنم. سوال اینست که این فزیندی چقدر عینی است و بخصوص چه چیز راجع به خود تحلیلگر بما میگوید. من کاملاً میپذیرم که خیزش سیاسی و مسلحانه در کردستان عراق یک فاز کاملاً جدید است، اما نه در جهان واقعی بلکه در جهان درونی ناسیونالیسم کرد در حزب کمونیست و در ذهنیت رفیق مهددی. در این فاز "ملت خود" برای کسانی به محور عالم و دریاچه نگاه کردن به جهان تبدیل میشود. فاز دوم فاز غلبه تعلق خاطر ملی کرد بر داعیه‌ها و ظاهرسازی‌های سوسیالیستی و انترناسیونالیستی در میان ناسیونالیستهای کرد در

حزب کمونیست ایران است. این مهم است و به آن باید پرداخت. اما شک دارم بتوان آن را بجای فازبندی روندهای عینی و پراهمیت جهانی یکسال اخیر بخورد کسی داد.

بیاثید تئوری دو فاز را یکبار هم که شده برای مردم غیرکرد جهان، از کارگر و غیر کارگر، یعنی برای کسانی که به احتمال قوی اسم رانیه و سلیمانیه و طالبانی و بارزانی را نشنیده‌اند، برای کسانی که مجبور نیستند مناسبات خود را با دولتمردان و کار بدستان آتی در کردستان عراق تنظیم کنند، برای کسانی که چه بسا در طول چند هفته خیزش در کردستان عراق شیفت شب کار کرده‌اند و اخبار را بدقت دنبال نکرده‌اند، برای برزیلی، اسپانیایی، کره‌ای و مالزیایی و بطور خلاصه برای ۹۹ درصد "توده‌های" جهان تعریف کنیم و ببینیم برای آنها این فازبندی چقدر معتبر و اساسا مفهوم بنظر میرسد. جریان فاز اول را دیگر همه میدانند. یک جنگ عظیم و کم‌سابقه در تاریخ بشر رخ داد. صدها میلیارد دلار صرف این جنگ شد، دهها هزار نفر کشته شدند، اقتصاد یک کشور به تمامی نابود شد، تکنولوژی جنگی آزمایش نشده در چند ده سال اخیر روی مردم یک کشور آزمایش شد، پوزه شوروی به خاک مالیده شد، ناتو احیا شد، آمریکا هژمونی خود را بر اروپا و ژاپن ابقا کرد، دود ناشی از سوختن چاههای نفت کویت و عراق اکولوژی کل جهان را با مخاطره روبرو ساخت، سازمان ملل رسما به عنوان یک نهاد استعماری فعال شد، راسیسم و قوم پرستی در غرب ابعاد بیسابقه‌ای یافت، بورژوازی آمریکا از سندروم ویتنام شفا یافت، دخالتگری نظامی آمریکا و غرب در سطح جهانی مشروعیت سیاسی و حقوقی یافت، تمام مفاهیم و مقولات سیاست و دیپلوماسی بین‌المللی تغییر کرد. اعراب و اسرائیل به سر میز مذاکره هل داده شدند، لبنان امن شد، عمر حزب‌الله به سر رسید، گروگانها آزاد شدند، خلع سلاح خاورمیانه رسمیت یافت، و غیره و غیره. این دنیای پیرامون ماست که در "فاز اول"، که بطرز غریبی هنوز هم بعد از "فاز دوم" ادامه دارد، به نحوی غیر قابل باز شناسی دگرگون شد. اهل هرجا باشید، باسواد باشید یا بیسواد، اهل سیاست باشید یا نباشید تاثیر این تحولات را در زندگی خود لمس میکنید. هر مبارزه حق طلبانه، تا چه رسد به سوسیالیستی و کارگری، با چنان معادلات جدیدی در سطح جهان روبرو شده است که برداشتن یک گام از این به بعد، حتی برای کسی که در فاز دوم زندگی میکند، بدون تعمق جدی درباره این نظم نوین بورژوازی مقدور نیست. این فاز اول بود.

و اما، فاز دوم با قیام مردم رانیه و سلیمانیه آغاز میشود...

عقل زیادی نمیخواهد که آدم به چنین تحلیلگری بگوید اهمیت این رویدادها برای شما و من هرچه باشد، این فاز دومی برای اولی نشد و شما با رها کردن این افق وسیعتر و با بنا کردن فکر و عقل و انتخاب دوست و دشمنان بر مبنای این فاز دوم محدود و محلی‌تان دارید نه فقط از حقیقت بلکه، به همین اعتبار، از فهم شرایط تحقق آرمانهای حق طلبانه خودتان هم دور میشوید. آخر آن روندها و تحولات بنیادی جهانی همه روی هم فاز اول است و خیزش مردمی سه هفته‌ای (در رانیه) و سه روزه (در کرکوک) فاز دوم؟ حس تناسب هم چیز خوبی است. این فازبندی شاید عشق شما به مردم کردستان را برساند، اما چیز مثبتی در مورد توانایی شما بعنوان یک مفسر سیاسی تا چه رسد یک مارکسیست مدعی شناخت عمیق تاریخ و جامعه نمیگوید.

رفیق مهتدی در "تخطئه انقلاب" نه فقط مجددا بر صحت فازبندی خود تاکید کرده، بلکه کلا خودش را در این فاز حل کرده است. استدلالهای جدیدی هم برای اثبات حقانیت این تفکیک به بحث اضافه شده. "اگر

مردم قیام نکردند پس چرا آواره شدند" البته شاید استدلال کوبنده و عمیقی باشد. شخصا مطمئن نیستم. اما در مورد استدلالی که پس از آمدن رفقایای از "متن جریان" به بحث اضافه شده یکی دو نکته دارم. رفیق مهتدی می نویسد:

"اگر این یک قیام توده‌ای بوده است، اگر آنطور که بعدتر و با فاکت‌های مسلم نشان داده شد، حتی یک جنبش و قیام کمابیش رادیکال و دارای شعارها و اشکال چپ بوده است و مفاهیم جدید، گرایش‌های جدید و نیروهای اجتماعی جدیدی را به صحنه آورده است، پس بناگزی "یک مرحله دیگر، یک جنبه کاملا متفاوت" از سیاست‌های امپریالیستی و جنگ امپریالیستی در منطقه را تشکیل میدهد"

اولا، حتی اگر در این چند هفته در کردستان عراق کمون‌های کارگری تشکیل شده بودند و قدرت را هم بدست گرفته بودند هنوز رها کردن چهارچوب دوران‌ساز رویدادهای اخیر در سطح جهانی و خیره شدن به کردستان عراق نادرست و از نظر سیاسی بسیار مضر می‌بود. کسی که اذهان اعضاء این حکومت کارگری را از نظم ارتجاعی نوینی که دارد در سطح جهانی قوام می‌گیرد و به سرنوشت نه فقط آنها بلکه کل طبقه کارگر و حکومت‌های کارگری در آینده عمیقا ربط دارد منحرف کند و آنها را در "مرحله جدید" خودشان در مقیاس محلی مدفون کند، بنظر من مشاور و راهنمای بدی است. اگر بنا بود این پیشروی کارگری دستاورد دیرپایی داشته باشد میبایست توسط خود کارگران و کمونیست‌های کردستان عراق به چهارچوب جهانی خود مرتبط بشود. ثابا، بحث دو فاز رفیق مهتدی به اذعان و حتی تاکید خودش مستقل از شعارهای چپ یا ظهور نیروهای جدید در کردستان و بدون اطلاع از فاکت‌های بعدی طرح شده و باید در همان چهارچوب هم از آن دفاع بشود. این مساله نباید فراموش بشود که فاز دوم رفیق مهتدی به وجود و عدم وجود "رادیکالیسم" یا "کمابیش رادیکالیسم" در جنبش کردستان ربطی نداشته و لذا باید آن را جدا از بحث شورا و رادیکالیسم و غیره فهمید و نقد کرد.

من در نوشته قبلی معنی واقعی این فازبندی را نشان دادم. صحبت حتی بر سر خودشیفتگی ملی نیست. هرچند علقه های ملی مقبولیت این تفکیک را نزد عده‌ای تضمین میکند. این فازبندی یک ابزار شبه تئوریک ساده برای فائق آمدن به یک دشواری سیاسی مشخص است. فاز دوم فاز "حقانیت" است و اساسا به این خاطر ساخته شده که "عدم حقانیت" قبلی‌ای را مضمول مرور زمان و نامربوط اعلام کند. هدف سیاسی مورد نظر روشن است: حفظ نزدیکی با اپوزیسیون ملی کرد که قرار است مقامات دولتی آتی را تشکیل بدهد، مزوی نشدن از ملتی که در آن مقطع و سنتا تحت پرچم اینها فرض میشود و حفظ موازنه دوستی و دشمنی در محل برای حفظ تشکیلات خود. اما فاز اول و نزدیکی این جریانان با آمریکا، آنها هم با وجود یک دفتر سیاسی در راس حزب که تمام مسائل را از دریچه نظم نوین جهانی بورژوازی میبیند و ظاهرا به این مصلحتها بی توجه است، این نتیجه‌گیری سیاسی به نفع نزدیکی با نیروهای جنبه کردستان را نامشروع و ناموجه میکند و به کرسی نشاندن آن در حزب را دشوار میسازد. پس زنده باد "فاز دوم" که زیر اسم پر افتخار "قیام توده‌ها" کلا مرحله را از نو شروع میکند، کنتورها را صفر میکند و اجازه میدهد همه، بازرانی و طالبانی و دفتر سیاسی و منصور حکمت انگار که تازه از شکم مادر متولد شده‌اند و بدون هیچ ربطی به صف‌بندی فی‌الحال موجود ارتجاع و ضد ارتجاع در صحنه جهانی، از نو شروع کنند. اگر این کارنامه منفی ملی‌گرایان کردستان عراق وجود نداشت، آنوقت رفیق مهتدی بحث خود را بدون نیاز به هیچ فازبندی‌ای

مطرح میکرد. تئوری دوفاز، تئوری "گذشته‌ها گذشته است" است و هدفش خیلی ساده تعدیل و خنثی کردن تبیین دفتر سیاسی بمنظور گرفتن نتایج سیاسی فوق به نفع اپوزیسیون ملی کردستان عراق است. در قطعنامه‌های رفیق مهدی بگردید تا کاربست این فازبندی را پیدا کنید. این مرحله‌بندی مستقیماً به دو موضوع مربوط میشود. اول همبستگی با اپوزیسیون ملی کرد و دوم "رفع نواقص" موضع دفترسیاسی روی جنگ و بحران در خلیج (همسو بنظر نیامدن با عراق در چشم مردم کردستان). مابقی نتیجه‌گیری‌ها، از اجتناب از تظاهر به رفاه در برابر مردم محروم تا تقویت گرایش‌های کارگری و چپ، ابداً نیازی به تعریف یک فاز دوم ندارد و برای کومه‌له حتی گفتن لازم ندارد.

سرپوش گذاشتن به مواضع ارتجاعی اپوزیسیون ملی کرد در بحران و جنگ خلیج توسط تئوری دو فاز خاصیت دیگری هم دارد. من در جزوه قبلی از رفیق مهدی صریحاً و مشخصاً پرسیده‌ام که بالاخره نظر شما درباره عملکرد اپوزیسیون کرد در فاز اول، مستقل از مسأله کرد، چیست و تأکید کرده‌ام که بنظر من انتقاد سوسیالیستی به این جریان‌ها از اینجا شروع میشود. موضوع نقد سوسیالیستی در درجه اول حمایت اینها از آمریکا در فاز اول است و نه دل بستن آنها به آمریکا در فاز دوم. رفیق مهدی، که تا آنجا که به فاز دوم برمیگردد پرونده قطوری از گفته‌ها و نوشته‌ها ما بی‌آورد. در جواب این سوال مشخص من در مورد فاز اول فقط میگوید "من لشکر کشی آمریکا را محکوم کردم". اما سوال این نبود. شما کجا حمایت اپوزیسیون کرد از آمریکا در جنگ خلیج را محکوم کردید؟ یا حتی کجا به آن اشاره کردید؟ یا اصلاً چرا امروز هم حاضر نیستید یک کلمه راجع به آن بگویند؟ تئوری "گذشته‌ها گذشته است" قرار است این سکوت مصلحت‌جویانه کسانی که لاقلاً روی کاغذ انتظاری جز این از آنها میرفته است را هم مشمول مرور زمان کند. این ارزش و جایگاه تئوری برای این رفقا است. برای کسی که شان نزول سیاسی و عملی تئوری دوفاز را میداند استدلال‌های رفیق مهدی در نوشته اخیر در مورد مبانی تحلیلی این تفکیک بین‌هایت کسل‌کننده است.

چرا دفتر سیاسی در مورد "فاز دوم" قطعنامه صادر نکرد

1 7 6

به این سوال کمابیش در بخش قبل پاسخ داده‌ام. رفیق مهدی به ما ایراد میگیرد که چرا در فاصله دو رویداد جنگ خلیج و آوارگی کردها فاز تعیین‌کننده دوم را ندیده‌ایم و در این مورد مشخصاً نظر رسمی‌ای، به شکل قرار و قطعنامه و غیره، اعلام نکردیم. خود این ایراد محلی‌گری و ملی‌گرایی عمیق رفیق و این واقعیت را که دنیای واقعی برای ایشان چطور تحت‌الشعاع جهان ذهنی و تعلق خاطرهای فردی ایشان است آشکار میکند. در طول سالهایی که با هم در حزب کمونیست ایران بوده‌ایم، و از جمله در مدتی که رفیق مهدی دبیرکل حزب و یا دبیر کمیته مرکزی و سردبیر کمونیست و غیره بوده است، انقلابها و جنبشهای عظیمی صورت گرفته است. جنبشها و انقلاباتی که دنیا نتوانست ندیده بگیرد و درباره آن سکوت کند، تحولاتی که به صدر اخبار همین رسانه‌های بورژوازی که رفیق مهدی از بی‌اعتنایی‌شان به انقلاب کردستان شکوه میکند رانده شد و تمام جهان به آنها چشم دوختند. حزب کمونیست در مورد بسیاری از اینها نه قرار و نه قطعنامه و نه حتی مقاله‌ای به چاپ نرسانده است. جنبش فیلیپین، جنبش آفریقای جنوبی، جنبش السالوادور، جنبش دموکراسی طلبی در چین، جنبش لیتوانی، استونی، جنبش افغانستان، جنبش مردم فلسطین در سرزمینهای

اشغالی، جنبش های توده‌ای مختلف در برمه، پرو، پاکستان، تقابل‌های وسیع سیاسی در کره جنوبی و نظایر اینها فوراً به ذهن می‌آید. رفیق مهتدی نه در مورد ضرورت موضع‌گیری رسمی در قبال این جنبشها در زمان خود حرفی زد، نه قطعنامه‌ای داد و نه اگر کسی او را به دلیل سکوتش درباره اینها به لجن مال کردن آنها متهم میکرد ارزشی برای چنین منتقدی قائل بود. علت داد و فریاد امروز در مورد فاز دوم در کردستان صرفاً "در کردستان" رخ دادن این فاز است.

به ما ایراد می‌گیرد که چرا در قطعنامه دفتر سیاسی و در مقالات علنی مان اساساً به آوارگی کرد می‌پردازیم. به این دلیل ساده که این آن رویدادی است که افکار عمومی جهان را به خود معطوف کرده است. مبارزات توده‌ای در کردستان عراق چیزی است که حزب ما باید خبرش را به دنیا بدهد. آوارگی مردم کرد چیزی است که باید حزب در موردش قطعنامه بدهد و نظرش را بگوید. مبارزات توده‌ای در کردستان عراق، با همه اهمیتش برای مردم عراق و کمونیستی که در میان این مردم کار میکند، رویدادی به اهمیت آنچه قبل و بعد آن صورت گرفت نیست و با اصرار رفیق مهتدی هم به چنین چیزی تبدیل نمی‌شود. جنگ خلیج و آوارگی مردم کردستان مسائل مورد توجه کل مردم جهان بودند. اگر حزب کمونیست قرار است حزبی جدی باشد، اولین چیزی که باید یاد بگیرد اینست که به عینیات جهان خارج از خود شانه بالا نیاندازد و دنیای درونی خود را با دنیای واقعی عوضی نگیرد. کسانی که نوشته‌ها و قطعنامه‌های ما را می‌خوانند ما را یک حزب سیاسی و کمونیستی میدانند و نه یک جریان ملی و طبعاً انتظار ندارند حزب کمونیست در جهانی که همه دارند از جنگ خانمان‌برانداز در خلیج فارس و عواقب جهانی و منطقه‌ای آن از جمله آوارگی میلیونی کرد حرف می‌زنند درباره قیام چند هفته‌ای توده‌ای رانیه و سلیمانیه و کرکوک قطعنامه صادر کند.

اگر گروه فشار کرد در حزب کمونیست ایران نبود چنین مسأله‌ای اصلاً موضوعیت پیدا نمی‌کرد و اگر گروه فشار فیلیپینی و افغانی وجود داشت جنبش در این کشورها هم مبنای طلبکاری ملی از حزب کمونیست میشد. ارزش این هیاهو دقیقاً همینقدر است. حزب کمونیست باید تاریخ حرکات کارگری این دوره را به تفصیل بازگو کند و درسهای آن را بیرون بکشد. این کاری است که در حد امکانات و در اولین فرصتی که بخصوص به همت یک رفیق حزبی فراهم آمد شروع کردیم. حداقل انتظاری که از رفیق مهتدی و رفقای که اینچنین جنبش توده‌ها و شوراهای ما را به چماقی برای کوبیدن چپ در حزب کمونیست تبدیل میکنند میرفت این بود که بدنبال این سخنوری‌ها در مورد فاز دوم در شکستن توطئه سکوتی که از آن سخن می‌گویند کار مشخصی به عهده بگیرند. تحقیقاتشان را در مورد این قیام چاپ کنند، کرونولوژی و اسناد این دوره را گردآوری و به زبانهای خارجی منتشر کنند، مقاله‌ای برای روزنامه‌ای بنویسند، کتاب "انقلابی که در سکوت غرق شد" را دست بگیرند، جایی سخنرانی کنند. اما اینها انتظارات بیجایی است. کسی منتظر اینها نباید بنشیند. بحث فاز دوم و تمام پرخاشگری‌های حول آن به دفتر سیاسی همین حد برای این دسته از رفقا مصرف داشته است!

باز هم در باره موضع‌گیری در مورد بحران خلیج

بخش مربوط به موضع دفتر سیاسی در قبال بحران خلیج در "تخطئه انقلاب" بخودی خود تاکید مجدد و صریحی است بر مصلحت‌گرایی ناسیونالیستی‌ای که در نوشته قبلی مورد انتقاد من بود. آنجا من برای نشان دادن در غلطیدن رفیق مهتدی به این موضع فقط پارگراف "فضای رادیو" را داشتم، امروز خوشبختانه و یا متأسفانه این موضع تشریح شده و این مصلحت‌گرایی را میتوان به روشنی نشان داد.

اولین نکته‌ای که به چشم می‌آید اینست که رفیق مهدی خود صراحتاً بر استنباط من از بحث "فضای رادیو" صحه می‌گذارد و مینویسد: "در همین رابطه است که من در قطعه‌نامه اول از "تغییر فضای رادیو" صحبت میکنم". تصور میکنم این برای رفیق محمد شافعی آموزنده باشد. تشخیص "امتداد فکر" افراد، وقتی با سنت سیاسی‌ای طرف هستید که عدم صراحت و مبارزه از پهلو را به عنوان درایت و پختگی تقدیس میکند، یک شرط کار سیاسی در این دوره و زمانه است. البته شرط تشخیص درست امتدادهای ناگفته اینست که شما چهارچوب فکری فرد و مصالحی را که این عدم صراحت را ایجاب کرده‌اند را بدرستی و بر مبنای یک تحلیل عینی بشناسید. تأییدیه رفیق مهدی مبنی بر اینکه پشت توصیه خیراندیشانه در مورد فضای رادیو واقعاً یک اختلاف مهم سیاسی بر سر موضع‌گیری در قبال بحران و جنگ خاورمیانه نهفته بوده است، به این ترتیب، بخشاً صحت فرضیه من در مورد نگرش و ملاحظات سیاسی ایشان را هم تأیید میکند.

رفیق مهدی، ظاهراً بدون اینکه متوجه باشد که از مکالمه کوتاه ما قبل از شروع جنگ خلیج تا زمان نگارش پاراگراف "فضای رادیو" نزدیک به یکسال با سکوت ایشان در مورد اختلاف بر سر این مساله گذشته است، باز یک سلسله از "گفته‌ام"ها تحویل خواننده میدهد. واقعیت امر در این مورد را قبلاً توضیح دادم و اینجا از این می‌گذرم. بهرحال امروز یکسال پس از اشغال کویت نوشته‌ای از ایشان وجود دارد که در آن در مورد اختلاف شان با دفتر سیاسی در این مورد که "باید به عراق هم برخورد شود" مطالبی آمده و لذا منهنم بعنوان کسی که معتقد بود در آن مقطع "نمی‌بایست به عراق برخورد شود" امکان پیدا میکنم جوابم را برای ایشان هم تکرار کنم. کاش روز اول نوشته بودند.

اول انتقاد ایشان را بشنویم:

"گفتم به رژیم عراق هم باید برخورد شود، اساساً نه در رابطه با اشغال کویت، بلکه اساساً در رابطه با مردم خود عراق. گفتم در تصویری که شما داده‌اید مردم عراق و طبقه کارگر غائبند. کمونیست عراقی در نظر گرفته نشده است. از سابقه حکومت عراق در دو سه دهه اخیر صحبت کردم و گفتم بجا گذاشتن این خلاء را اشتباه میدانم. ما باید بدون اینکه ذره‌ای نوک تیز حمله را از روی آمریکا برداریم، رژیم عراق را هم مورد انتقاد قرار دهیم. از بخود گرفتن چهره مذهبی و تقویت جریانات اسلامی در جهان عرب صحبت کنیم. از توهم آفرینی در میان توده‌های فلسطینی هم صحبت کنیم."

بگذارید فعلاً به خود این جملات جواب بدهم و بعد به امتداد سیاسی واقعی شان در صفحات بعدی "نقطه انقلاب" بپردازم.

۱ - میگویند به عراق هم می‌بایست برخورد شود اما نه اساساً در رابطه با اشغال کویت، بلکه در قبال خود مردم عراق. مساله روز مساله اشغال کویت توسط عراق بود، همه دنیا از این حرف می‌زدند و اگر اصولاً قرار بود کسی در ماه اوت ۱۹۹۰ به عراق هم برخورد کند "انتظار میرفت راجع به این مساله موضع بگیرد. رفیق مهدی معتقد است میشده اینکار را نکرد. در قبال این چیزی نگفت. یکی از سوالاتی که کمونیست برای رفیق مهدی فرستاد این بود که در قبال اشغال کویت توسط عراق چه نظری دارید. آیا کسی در حزب کمونیست ایران هست که امروز، اوت ۱۹۹۱، بدانند نظر رفیق مهدی در قبال اشغال کویت چیست؟ آیا

کسی در میان گفته‌ها و نوشته‌های ایشان جمله و سطری پیدا میکند که از آن بشود فهمید که بالاخره ایشان اشغال کویت توسط عراق را محکوم میکرده یا خیر، اگر آری چگونه و اگر نه چرا؟ آیا براستی وجود یک دفتر سیاسی که بقیه را از موضعگیری سیاسی و فکر کردن به مسائل پیچیده، و از آن مهمتر بعهده گرفتن مسئولیت موضعگیری علنی، معاف کند نعمت بزرگی نیست؟

بهرحال ما بدلائلی که قبلا گفته شده نفس اشغال کویت را محکوم نکردیم. ما از این سوال فرار نکردیم. سوال را مشخصا طرح کردیم و جواب دادیم. جالب اینجاست که با اینکه صراحتا گفته بودیم که عدم محکومیت اشغال کویت از روی ملاحظاتی سنتی ما در قبال عراق، یعنی مساله حفظ تشکیلات علنی و امکانات اردوگاهی مان در خاک عراق، نیست، رفقایی اصرار داشتند که میباید این را می‌گفتیم و بعضا خودشان موضع دفتر سیاسی را اینطور به دیگران توضیح دادند. پائین‌تر که محتوای ناسیونالیستی و مصلحت‌طلبانه "به عراق هم باید برخورد میشد" را توضیح دادم جای این پافشاری را هم در کل تصویر جریان ناسیونالیستی ذکر میکنم.

۲- شخصا مدتهاست معنی "لبه تیز حمله" را از این برداریم و روی آن بگذاریم و یا ضمن اینکه از روی آن بر نمیداریم با این چنین و چنان کنیم را نمیفهمم. جمله را نمیفهمم، اما منظور را نمیفهمم. آیا منظور اینست که حجم تبلیغات ما علیه یکی از دیگری بیشتر باشد؟ آیا واقعا ما دودل بودیم که علیه کدام، آمریکا یا عراق، باید بیشتر تبلیغ کنیم و با این رهنمود از بلا تکلیفی درآمدیم؟

۳- آیا در پرتو شیوه برخورد قطعنامه‌های خود رفیق به اپوزیسیون ملی کرد و سکوت ایشان در مورد رابطه این اپوزیسیون با اپوزیسیون شیعی و اشاره‌های متعدد ایشان به قیام توده‌ای در جنوب عراق بدون زدن تنش‌ها به مساله اپوزیسیون اسلامی، باید ملاحظه ایشان در مورد جهت‌گیری اسلامی و توهام فلسطینی‌ها به عراق را جدی بگیریم؟

۴- می‌گویند باید در رابطه با خود مردم عراق به رژیم این کشور برخورد میشد. منظور سخن گفتن از مصائب مردم، ماهیت استبدادی و سرکوبگر رژیم و نظایر اینهاست. رفیق مهتدی در "نخستین انقلاب" بارها این مصائب را، با لحنی آذیت‌آسیونی، برای ما می‌شمارد و می‌گوید که در صحبت یکسال قبل با من هم چنین کرده است. چه آنموقع و چه امروز این کار بینهایت سبکی بوده است. اگر قرار است افراد رهبری و دفتر سیاسی حزب کمونیست را نقد کنید باید مایه اینکار را داشته باشید. رفتن به این سنگر که گویا اینها نمیدانند در عراق چه میگذرد و محتاج ارشاد توسط رفیق عبدالله مهتدی بوده‌اند و هستند از شما چهره برحق و یا حتی مطلعی تصویر نمیکند. چه کسی در درون و بیرون این حزب ممکن است این حرف و گوینده آن را جدی بگیرد؟

اما، واقعیت اینست که این فرمول بهر حال ما را به اصل مساله رهنمون میشود. در پاسخ به آگاه‌گری‌های رفیق مهتدی من میگویم باشد، شما که تاریخ سی ساله عراق را میدانستید، چرا برای نخستین بار در مقطع اختلاف آمریکا و عراق و با بالا گرفتن بحران خلیج به صرافت برخورد به عراق "در رابطه با مردم آن کشور" افتادید؟

رفیق مهدی عملا از سه زاویه به این سوال پاسخ داده است:

اول، پاسخ اصولی: مصائب سی ساله مردم عراق. اما آیا مصائب مردم بروز فوق العاده‌ای یافته بود؟ چرا هنگام جنگ شهرها در جنگ ایران و عراق و خراب شدن کارخانه و خانه و مدرسه بر سر مردم بیگناه این برخورد را لازم ندیدید؟ چرا فاجعه حلبچه این عکس‌العمل را نمیطلبید؟ چرا دور آخر تخریب روستاها و خالی کردن آنها از سکنه در کردستان عراق یا بمباران شیمیایی اردوگاه خود ما مقطعی نبود که میبایست در مورد ماهیت رژیم عراق و عملکرد سیاسی آن در قبال مردم به سخن درآید؟ واقعیت اینست که در تمام این موارد میبایست حرف زد. اگر نه ما و نه رفیق مهدی این کار را نکردیم از روی ملاحظات و محظوراتی بود که در رابطه با ادامه‌کاری و امنیت تشکیلات ما در اردوگاههای مستقر در کردستان عراق وجود داشت. حقایقی که رفیق مهدی تهییج میکند همیشه وجود داشته‌اند و ما تا مقطع بحران خلیج در مورد آنها، اساسا بنا به منفعت ادامه‌کاری تشکیلات در کردستان، دندان روی جگر گذاشته بودیم و این را، لاقلا تا آنجا که به من مربوط میشود، علنا به همین شیوه توضیح داده‌ایم. بنابراین آژیتاسیون رفیق مهدی در مورد وضعیت اجتماعی و سیاسی عراق به این بحث نامربوط است و کلا در درون حزب کمونیست ایران زائد است. تصویر کردن خود بعنوان تنها وجدان دردمند در حزب از فرط رندی کودکانه است. آنچه که رفیق مهدی باید توضیح بدهد اینست که چرا در مقطع مشخص بحران خاورمیانه زمان برای شکستن سکوت تاکتونی درباره حقایق ۳۰ ساله مناسب شده است.

دوم، پاسخ سیاسی. مینویسد:

"من از لزوم برخورد به رژیم عراق در قبال مردم عراق، از غائب بودن طبقه کارگر و کمونیست عراقی در تصویری که دس ارائه میدهد صحبت کرده‌ام. بر طبق موضعگیری دس. وظیفه طبقه کارگر و کمونیست عراقی چه میتواند باشد؟ آیا در عین مخالفت با آمریکا از رژیم عراق پشتیبانی کند، در مورد آن سکوت کند و دنباله‌رو آن شود، و یا اینکه در این مورد سیاست و مطالبه معین و مستقلی داشته باشد؟"

اولا، خوشحال میشوم اگر رفیق مهدی در پوشه "نوشته‌ام" هایش، یا در تاریخ کومهله و حزب کمونیست برای نمونه یک سند و قطعنامه که در آن مشخصا وظایف کارگران و کمونیستهای عراقی تشریح شده باشد را نشان بدهد. نقطه عطف‌های مهم در این دوره کم نبوده‌اند. جنگ ایران و عراق، صلح ایران و عراق، مذاکرات دوره‌های قبل اتحادیه مبنی و رژیم، تشکیل مجلس اعلامی اسلامی، بمباران شیمیایی، کوچ دادن مردم در کردستان و غیره. کجا ما تا امروز در مورد "سیاست و مطالبه معین و مستقل" کارگر و کمونیست عراقی اظهار نظر رسمی کرده‌ایم؟ ممکن است امروز این کار لازم شده باشد. ایرادی ندارد، ولی کسی که این را میگوید باید، بجای اینکه نبود چنین قرار مشخصی را نقض بدیهیات قلمداد کند، این را مستند کند که چرا امروز و فقط امروز و برخلاف روش تاکتونی باید حزب کمونیست این وظایف را لیست کند؟ و البته در این میان القای این شبهه که لابد در غیر اینصورت کارگر عراقی به "پشتیبانی و دنباله روی" از رژیم عراق تشویق شده است خیلی ناپسند است.

ثانیا، نظر دفتر سیاسی درباره بحران خلیج، که حاوی اظهار نظر مشخص درباره جوانب مختلف مساله است،

برای کارگر و کمونیست نوشته شده. از نظر ما این سیاست کارگر و کمونیست در همه جای دنیا بود. این نگرش و تحلیل و موضعگیری‌ای بود که معتقد بودیم کارگر و کمونیست در هر جای دنیا، مستقل از ملیت، باید داشته باشد. بفهمد که اشغال کویت بهانه و زمینه‌ای برای عروج یک وضعیت ارتجاعی بیسابقه در مقیاس جهانی و یک جنگ خونبار تاریخی فراهم کرده است، بفهمد هیچیک از دو طرف این جدال برحق نیست، که باید جلوی این جنگ را گرفت و مانع تحقق این دورنما شد، که رسانه‌های بورژوازی غربی نوکرند، که کمونیست و کارگر نفعی نه در الحاق کویت توسط عراق و نه گوشمالی عراق توسط آمریکا ندارند، که نباید از سیاست تحریم اقتصادی دفاع کرد، که سازمان ملل یک نهاد بیطرف نیست، که نباید از حمله آمریکا خوشنود شد به این حساب که رژیم عراق را تضعیف میکند، که باید اینها را به مردم گفت و غیره و غیره. بحث امروز منم دقیقاً اینست که کارگر و کمونیست عراقی به شهادت اوضاعی که بعداً پیش آمد، متأسفانه این نگرش مستقل کمونیستی و کارگری را نداشت و اتفاقاً به این دلیل در این میان به پیشروی‌هایی که میتوانست داشته باشد نرسید. نظر رفیق مهتدی درباره بحران خلیج، تا آنجا که نوشته شده و یا شنیده شده، در مورد وظایف کارگر و کمونیست عراقی حتی در حد نظر رسمی دفتر سیاسی مشخص نیست. اگر ایشان قطعنامه و یا نوشته‌ای در مورد وظایف و مطالبات کارگر و کمونیست عراقی داده بودند باز میشد این نقدشان از موضع دفتر سیاسی را جدی گرفت. ولی در کل نوشته‌های ایشان حتی یک جمله درباره این وظایف و مطالبات وجود ندارد. کل سیاست و تمام وظایف مندرج در قطعنامه‌های ایشان حول وظایف کومه‌له در حفظ خود و تنظیم موقعیتش در قبال رویدادهای اخیر است. اگر بندی در مورد وظایف مشخص کمونیستها در عراق هست باید آن را در قطعنامه داخلی دفتر سیاسی سراغ کرد که از جدایی از اپوزیسیون ملی در کردستان، حفظ وحدت کارگر کرد و عرب، فریب نخوردن از طرح منطقه امن و نظیر اینها صحبت میکند. یعنی کمابیش نتایجی عکس آنچه از قطعنامه‌ها و نوشته‌های رفیق مهتدی مستفاد میشود. به این ترتیب بحث غایب بودن وظیفه کارگر و کمونیست عراقی را هم نمیشود جدی گرفت. این مشکل واقعی رفیق مهتدی نبوده است.

سوم، پاسخ واقعی: همسوئی با مصلحت ملی کرد. در جزوه قبلی در مقابل پاراگراف فضای رادیو گفتم که خواست جریان ناسیونالیستی در حزب مبنی بر اینکه "به عراق هم باید برخورد شود"، برخلاف جریان انساندوست، از سر هیچ پرنسیپ سیاسی و انسانی نیست. این جریانی است که تا امروز و علیرغم مشاهدات طولانی از موقعیت مردم تحت رژیم عراق به دلیل ملاحظات تشکیلاتی معین کلاً در رابطه با عراق ساکت بوده و تهییج علیه ما مبنی بر اینکه گویا میخواهیم مناسبات کومه‌له با عراق را تیره کنیم و از زیر بار مسئولیت این رابطه شانه خالی کنیم، یک محور تحریکات اینها علیه ما در دور قبل جدلها در درون حزب بوده است. اگر امروز اینها چیز دیگری میگویند، قطعاً به این دلیل است که معادلات و محاسبات و چوب خط مصلحتها تغییر کرده است. در جزوه قبلی نوشتیم:

"جریان ناسیونالیستی در درون حزب) در این ماجرا تضعیف دولت عراق و بالا گرفتن جنبش در کردستان و وزنه شدن اپوزیسیون کرد را میدید. کارآکتر رژیم عراق از بمباران مردم شهرها و کارگران پالایشگاهها و کارخانه‌های ایران، مردم حلبچه و اردوگاه کومه‌له تا اوت ۹۰ تغییری نکرده بود. چیزی که تغییر کرده بود و یا انتظار میرفت تغییر کند قدرت رژیم عراق در صحنه داخلی بود. بنابراین زمان ظاهراً برای ایجاد پیشینه انتقادی نسبت به رژیم عراق مناسب شده بود"

این پیش بینی من بود. رفیق مهتدی امروز با صراحت به این مصلحت طلبی اعتراف میکند و هدف "چیزی هم به عراق گفتن" را بدون هیچ ابهامی روی کاغذ میاورد.

"انتظار طبیعی این بود که پس از خیزش مردم علیه رژیم عراق، پس از اینکه مردم خود وارد صحنه شدند و با عمل مستقیم خودشان نشان دادند که جز لشگرکشی و جنگ با آمریکا چیز دیگری هم هست که باید از آن صحبت شود دفتر سیاسی این واقعیت را به حساب بیاورد.... اگر عدم اشاره به حکومت عراق هنگام لشگرکشی و جنگ آمریکا تحت عنوان اینکه میتواند آب به آسیاب آمریکا بریزد توضیح داده میشود، استدلالی که بنظر من نادرست بود، حال پس از تحولات درونی خود عراق، پس از جنبش توده‌ای در خود عراق دیگر مطلقا توجیهی نداشت."

رفیق سپس پس از موج دیگری از تهییج در مورد سرکوب مردم عراق و قیام آنها، حکیمانانه نتیجه میگیرد که:

"آیا این رویدادها عمق شکاف بین مردم و حکومت و پتانسیل قوی اعتراض و قیام در این جامعه را نشان نمیدهد که باید از طرف کمونیستها از همان ابتدا، قبل از فوران این نارضایتی‌ها، خاطر نشان میشد؟ آیا وقوع این جنبشهای توده‌ای پر دامنه و قیامهای نافرجام یا شکست خورده دلیلی اجتماعی و نه فقط منطقی بر این امر نیست که نقضی در تحلیل ما وجود داشته است؟ و بالاخره آیا تحولات اخیر گواه صحت نظر من مبنی بر لزوم اشاره به حکومت عراق در قبال کارگران و مردم تحت ستم آن کشور و باز کردن جایی برای این مولفه در آینده نبود؟"

آیا هنوز هم ابهامی در مورد جایگاه "اشاره" به رژیم عراق در تبیین ناسیونالیسم کرد و رفیق مهتدی از مساله خلیج باقی میماندا؟ بحثهای عمومی رفیق مهتدی در مورد مصائب سی ساله مردم عراق و نیز وظایف کمونیستهای عراقی هیچکدام ضرورت و مطلوبیت چرخش از سکوت به سخن گفتن در قبال عراق را توضیح نمیدهند. همانطور که گفتم اینها فاکتورهایی دیرپا تر بودند که کومه‌له و حزب کمونیست با علم به آنها از اظهار نظر در مورد رژیم عراق خودداری ورزیده بود. (هرچند رفیق مهتدی در آژیتاسیونهای خود این استنباط نادرست را بدست میدهد که گویا خود او تازه متوجه این مصائب شده و میخواهد کشف خود را با بقیه هم در میان بگذارد). آنچه به سخن در آمدن را مستدل میکند این استدلال آخر ایشان، یعنی باز کردن جایی برای مولفه انتقاد به عراق، است و این درست همان چیزی است که من در نوشته قبل تذکر دادم.

با شروع بحران خلیج ناسیونالیسم کرد در عراق به تحرک میافتد. درست قبل از این ماجرا این جریانات به تاسی از فضای حقوق بشری در جریان تغییر ریل از مبارزه قهرآمیز علیه رژیم عراق به بسج افکار عمومی و محافل سیاسی در اروپا و آمریکا حول مساله حقوق بشر بودند. بحران خلیج و مشاهده اینکه رژیم عراق دیگر نه توسط امثال ایران، بلکه توسط آمریکا و کل اروپای متحد قرار است زیر منگنه نظامی قرار بگیرد، بار دیگر عرصه نظامی و خیزش علیه رژیم را به عرصه اصلی ابراز وجود اینها تبدیل میکند. تضمین حقوق بشر در عراق جای خود را به مبارزه قهرآمیز علیه آن میدهد. این بار افق روشن تر است. نه فقط "کمونیستها"ی رفیق مهتدی، بلکه مقدم بر آن ناسیونالیسم کرد یاد "پتانسیل قوی اعتراض و قیام در این جامعه" میافتند. در

حالی که جریانات کرد عراقی نیروی مسلح خود را برای شرکت در جنگ آتی برق میاندازند و به رخ دیگران میکشند، حداقل انتظار آنها از ناسیونالیستهای کرد غیر عراقی اینست که سکوت سنتی خود در قبال رژیم عراق را بشکنند. محافل کرد عراقی به روشنی این انتظار را نشان میدهند. در معادلات جدید آنها خودداری بیش از این از انتقاد به عراق در چنین تلافی سیاسی، و بزودی نظامی، تعیین کننده‌ای میان اپوزیسیون کرد و رژیم عراق، پشت کردن به امر کرد و گرفتن موضع پرو-عراقی تلقی میشود. محافل کرد عراقی در اروپا روی کادرهای سنتی کومه‌له در خارج کشور و محافل راست در داخل حزب فشار میگذارند، و لازم نیست زیاد هم زحمت بکشند، چون نیم بیشتر باورها و پیش‌بینی‌ها و توهماتشان مشترک است.

مشکل راست در حزب، اما، دفتر سیاسی و موضع رو به جهان آن در قبال بحران خاورمیانه است. بنابراین باید موضع دفتر سیاسی را تعدیل کرد. اگر امروز با گرفتن ژست خیرخواه در یک مکالمه دو دقیقه‌ای نشود، سال بعد با بحث فضای رادیو و یا اتهام لجن‌مال کردن مبارزه توده‌ها و تهییج در مورد مشقات مردم، باید بالاخره کاری کرد که در این نقطه عطف تعیین‌کننده دوستی‌های ملی گذشته و حال و آینده گسسته نشود، حتی اگر به بهای گسستن دوستی‌های "کمونیستی" تمام شود. انتخاب همانقدر که برای جلال طالبانی دورانساز و غیر قابل اجتناب است، برای ناسیونالیست کردی هم که در روز صلح‌آمیز و آفتابی خود را کمونیست نامیده و در صف این حزب خانه کرده است حیاتی است.

تعدیل موضع حزب کمونیست به چه طریقی ممکن است؟ ناسیونالیستهای صریح، مانند رفیق عمر ایلیخانی‌زاده، بهتر میدانند (البته امروز که بنظرشان فضا مناسب شده) کلا تحلیل تئوریک متفاوتی از بحران خلیج بدهند و اشغال کویت توسط عراق را محور بحث‌شان قرار بدهند. اما آنها که شم بقاء بیشتری دارند میدانند که این را در حزب کمونیست نمیتوان به موضع رسمی تبدیل کرد. برای اینها مسأله نه بر سر یک موضع اساساً متفاوت، بلکه بر سر ایجاد حداقل یک "پیشینه انتقادی علیه عراق" و یا بقول خودشان "باز کردن جایی برای این مولفه در آینده" است. "به منصور حکمت گفتم که باید به عراق هم اشاره شود" (که گویا همین اشاره برای رفع توهم فلسطینی‌ها کفایت می‌کرده) و پاراگراف "فضای رادیو عوض شود"، تلاش فردی رفیق مهتدی برای ایجاد این پیشینه است. این، وقتی با یکسال سکوت (که با ایماء و اشاره به اهل فن خاطر نشان میشود که از سر رضا نیست) ترکیب شود، ممکن است برای محترم نگهداشتن خود در پیشگاه جنبش ملی در عراق کافی باشد. شاید این احترام را برای ایفای نقشی تاریخی در خدمت کارگر کرد در آینده میخواهند. شاید اینطور باشد، ولی فعلاً که فقط جستجوی این احترام و تحکیم دوستیهای ملی را میشود مشاهده کرد.

این اساس اختلاف بر سر موضع دفتر سیاسی در قبال بحران خاورمیانه است. سر سوزنی اصول سیاسی در ایراد رفیق مهتدی به موضع دفتر سیاسی و در تر "به عراق هم برخورد شود" وجود ندارد. آنچه هست مصلحت‌جویی‌های خرد و محاسبه‌گری‌های پیش پا افتاده است که مناسفانه سیاستمداری و درایت لقب گرفته است. اگر به اصول پناه برده میشود برای اینست که میدانند طرف مقابل تنها با اصول مجاب میشود، اگر از مصائب مردم میگویند برای اینست که عشق طرف مقابل به انسانها را میدانند، اگر پای کمونیست عراقی را به میان میکشند برای اینست که طرف مقابلشان را عمیقاً کمونیست میشناسند. اینها بسته بندی یک بحث مصلحت طلبانه برای عرضه در درون یک حزب کمونیستی در مقابل یک خط کمونیستی است. اما قبلاً هم گفته‌ام، این کمونیستها عقل هم دارند.

با این توضیحات حدس زدن اینکه چرا راست سابق اصرار میکرد حتما ما بگوئیم از سر "محظورات" به عراق چیزی نگفته‌ایم جایزه نمیخواهد. این چیزی است که خودشان دارند در توجیه موضع رسمی حزب خود به محافل کرد عراقی میگویند. اگر نشود موضع رسمی را تعدیل کرد، بالاخره این توجیه شاید کسی را آن طرف راضی کند.

آنچه گفتم روشن میکند که چرا ناسیونالیسم کرد در حزب برخورد به عراق را در مقطع بحران خلیج ضروری و مطلوب میدانند. اما هنوز باید این را هم نشان داد که چرا کسانی اینچنین حساس به مساله رابطه با عراق این برخورد را مقدور هم میدانند. پاسخ این سوال روشن است اولاً، آمریکا اجازه حمله تبلیغی به عراق را صادر کرده است و رسانه‌های عمومی چنان فضایی را بوجود آورده‌اند که هم‌رنگ جماعت شدن در نظر دولتها و نیروهای سیاسی مختلفی که حتی رابطه سیاسی و تجاری محکمی با عراق دارند تاوانی بیار نیماورد. جناب خامنه‌ای هم با همین حساب به عراق در رابطه با شیعیان جنوب حمله کرد و پس از ختم ماجرا با همین استدلال از زبان نماینده‌اش در سازمان ملل که "فقط ما نبودیم که، تمام دنیا همین را گفتند" در مقابل اعتراض عراق به دخالت جمهوری اسلامی در امور داخلی‌اش از خود دفاع کرد. ثانیاً، و از این مهم‌تر، "آمریکا" در تصویر رفیق مهتدی در برابر "رژیم عراق" قرار گرفته و قرائن چنین نشان میدهد که عراقی در کار نخواهد بود که بعداً گریبان کسی را بگیرد. زیر دست و پاست و لگدی از طرف ما تاوانی ندارد. خلاصه کلام، برخلاف گذشته برخورد به عراق تماماً در باد نیروهای موتلف و با انتظار سرنگونی رژیم عراق مقدور شده. نه فقط لازم است پیشینه انتقادی ساخته شود و برای این مولفه جا باز شود، بلکه این کار دیگر ظاهراً تاوان و خسارتی در بر ندارد. این فرمول پشت اصولی است که در هوا چرخانده میشود. معضل من با این برخورد، اخلاقی نیست. مساله من اجتناب از ضعیف کشی در قبال رژیم عراق نیست، بلکه نشان دادن شباهت این ارزیابی با توهمات اپوزیسیون ملی در کردستان است که او هم همه چیز خود و مردم کردستان را وارد این قمار میکند. اگر رفیقی، که دوست داشته در جزوه اخیر خود بعنوان سبمل درایت و پیش بینی و حفظ توازن دوستان و دشمنان در برابر یک دفتر سیاسی کله شق ظاهر شود، چنین برخوردی را ممکن و مقدور میدانند از اینروست که در محاسبات رایج در محافل ملی، که نادرستی خود را عملاً نشان داد، شریک است. ذوقزدگی‌ها و "چرا و چگونه"‌های رفیق مهتدی و اصول وی در مورد برخورد به عراق همه مشتقات محاسبات سیاسی زمینی و قابل توضیحی هستند.

من امروز جدا متأسفم که در مکالمه یکسال و اندی پیش وقتی رفیق مهتدی بحث "به عراق هم اشاره شود" را مطرح کرد فوراً متوجه حکمت ناسیونالیستی این موضع نشدم و بحث ایشان را جدی گرفتم و به صورت ظاهر آن پاسخ دادم. اگر آن روز بجای استدلال اثباتی گفته بودم این فشار ملی‌گرائی کرد بر شما را نشان میدهد، حداقل خاصیت آن این بود که اولاً، شاید این جر و بحث یکسال قبل در میگرفت و یکسال در عمر همه ما صرفه جویی میشد (هرچند وقتی همین نکته را در گزارش به پلنوم ۱۹ نوشتیم ایشان نه گفت و نه نوشت) و ثانیاً، بحث قیام و توده‌ها و غیره‌ای مطرح نبود که رفیق پشت آن پنهان شود و مصلحت‌طلبی خود را با دشنام به من و دفتر سیاسی بخاطر "لجن مال کردن حرکت مردم" بخورد ساین بدهد.

اما باید به مکالمه سال ۹۰ هم برگردم. زیرا رفیق مهتدی، به شیوه لادب خیلی اصولی نقل از شفاهیات، جمله‌ای را در آن مکالمه گرفته و با تحریف چهارچوب بحث یکبار دیگر دشمنی من با توده‌ها را در محضر خودش به اثبات رسانده است. رفیق مینویسد:

"ابتدا در جنگ خلیج از هر اشاره‌ای به حکومت عراق در قبال کارگران و مردم تحت ستم این کشور تحت عنوان اینکه "حالا موقع این نیست که ما وارد اقتصاد سیاسی عراق شویم" خودداری میشود. (خود این اصطلاح "اقتصاد سیاسی عراق" هم فقط بخاطر بغرنج کردن قضیه طرح میشود. کافی بود به طبقه کارگر و مردم عراق و حق آنها برای سرکارآوردن حکومتی که هم علیه امپریالیسم باشد و هم با مطالبات آنها سازگاری داشته باشد اشاره شود)" (پرانتر و گیومه‌ها در اصل است)

و باز:

"آیا لاپوشانی این خلاء تحت عنوان اینکه "نباید وارد تحلیل اقتصاد سیاسی عراق شد" نبود که اکنون نتایج عملی خود را بار آورده است؟ آیا بجای اصلاح کمبودی که وجود داشت، آنهم درست پس از آنکه خود توده زحمتکش و تحت ستم پیاخته بودند، باید اشتباه موجود تعمیق میشد و حرکت مردم لجن مالی میشد و در مقابل رژیم عراق عنوان تمجید آمیز ناسیونالیسم "میلیتانت" را دریافت میکرد؟" (گیومه‌ها در اصل است)

باید اول تکلیف تحریف کودکانه رفیق مهدی را روشن کنم و بعد یکبار دیگر موضع دفتر سیاسی در قبال عراق در جنگ خلیج را به اختصار یادآوری کنم.

بحث اقتصاد سیاسی عراق از کجا میاید؟ رفیق مهدی وانمود میکند که من مشقات مردم و ستمی که بر آنها روا میشود را "اقتصاد سیاسی عراق" نامیده‌ام تا آنرا کوچک و غیر قابل ذکر جلوه بدهم یا مساله را غامض کنم. ابداء به این صورت نبود. در مکالمه معروف سال ۹۰ ایشان گفتند که بنظر ایشان باید به عراق هم برخورد شود. دلائل ایشان را ذکر نمیکنم چون خودشان در نوشته اخیر به تفصیل تشریح کرده‌اند. در پاسخ گفتم که خارج از بحث اشغال کویت، مساله عراق و مناسبات داخلی‌اش و ستم و سرکوب در آنجا تازگی ندارد. اگر نظر شما این نیست که باید اشغال کویت محکوم شود، باید برای من توضیح بدهید که حزب کمونیست چرا امروز باید یاد سخن گفتن از واقعیاتی ریشه‌دار و قدیمی بیافتد. برای ایشان توضیح دادم که استفاده از "فرصت" برای گفتن حرفهایی که همیشه داشتیم درست نیست چرا که در این میان مساله اساسی‌تری در جهان دارد حل و فصل میشود و ما به عمله و اکره سیاست تبلیغی بورژوازی غرب و آمریکا تبدیل میشویم. استفاده از فرصتی که آمریکا فراهم کرده بهایی دارد و آن تبدیل شدن به مهره‌ای در یک عملکرد ارتجاعی کم سابقه در تاریخ معاصر است. ایشان گفتند که حقایق سیاسی و اجتماعی جامعه عراق باید گفته شود. در پاسخ به این حرف گفتم که اینکار را دیروز میشد کرد، فردا پس از ختم بحران خاورمیانه هم میشود کرد، اما امروز در متن این بحران بیان حقیقت به همین محدود نمیماند و معنای سیاسی مهمی پیدا میکند. ما را در اراه تبلیغی آمریکا که جنگی عظیم را تدارک میبند قرار میدهد. گفتم به همین دلیل بعنوان سردبیر کمونیست، برای مثال، حتی اگر مقاله تحقیقی و دانشگاهی‌ای هم راجع به اقتصاد سیاسی عراق برای چاپ به من بدهند امروز و در این شرایط چاپ نمیکنم. همین توضیح را به نویسنده خواهم داد. این بنظر من استفاده از بازار ضد عراقی ساخته شده توسط آمریکا است و این استفاده از نظر سیاسی زبان بسیار مهمی برای کسی که میخواهد در اردوی مخالف جنگ‌طلبی آمریکا قرار بگیرد دارد. این بحث "اقتصاد سیاسی عراق" است که در دست رفیق مهدی و با سوء استفاده از بی‌اطلاعی خواننده‌اش دارد بصورت نوارهای "آیت" مورد استفاده قرار میگیرد. کاری نمیشود کرد، شیوه‌ها نمیتوانند از محتوای بحث اصولی‌تر باشند.

برخلاف تبلیغات رفیق مهتدی و کلوپ ملی‌گرایان کرد در حزب کمونیست، موضع دفتر سیاسی در قبال عراق در بحران خلیج خیلی بیشتر از یک اشاره را دربردارد. (اشاره‌ای که ظاهراً خود رفیق مهتدی با اهمیت تاریخی که برای آن قائل بود فرصت نکرد در طول بحران خلیج بکند). در نوشته‌های من و ایرج آذرین در کمونیست و کارگر امروز، در قطعنامه دفتر سیاسی، و درخود همین پلمیک، مطالب زیادی در مورد عراق، ناسیونالیسم عرب، خصلت طبقاتی رژیم عراق، ماهیت برخورد عراق و آمریکا و جدایی منافع کارگر و زحمتکش از هردو طرف این درگیری، انگیزه‌ها و سیاستهای عراق در بحران خلیج و غیره هست. آنچه نیست، و دقیقاً فقط همین برای جلب دوستی ناسیونالیسم کرد میبایست باشد، اعلام تعلق حزب کمونیست به یک اردوی فعال سیاسی علیه رژیم عراق است. معنی "در رابطه با مردم‌اش" همین است. علت نپیوستن حزب کمونیست به این اردو در مقطع بحران خلیج اینست که اردوی حی و حاضری، با ساز و برگ و تجهیزات، و با ابزارهای تبلیغی با پوشش صدها میلیونی، فی‌الحال وجود دارد و این اردوی ما نیست. نه فقط برای خوشایند اپوزیسیون ملی کرد، بلکه حتی برای خوشایند مردم و کارگر و کمونیست عراقی هم، حاضر نیستیم حزب کمونیست ایران حتی یک لحظه نه فقط جزو اردوی جنگ‌طلب، بلکه حتی جماعت متوهم به دموکراسی‌ای بنظر بیاید که نمیفهمد چه کلاه گشادی دارد سر بشریت می‌رود. حزب کمونیست، به یمن وجود رفقای که در متن جنبش ملی غرق نشده بودند، توانست در این "جریان" در اردوی ضد جنگ و ضد نظم نوین آمریکا قرار بگیرد. ما در این تلاقی جهان را نگاه کردیم و مصالح طبقه کارگر و سوسیالیسم و "توده‌ها" در مقیاس جهانی را مد نظر قرار دادیم. اگر کسی حاضر بوده ۱۰ سال برای حفظ تشکیلات خود در مورد مشقات ۳۰ ساله مردم کردستان عراق دندان روی جگر بگذارد، باید این راهم بفهمد که مصالح این مبارزه جهانی هم ممکن است ملاحظاتی را به ما تحمیل کند. برای ناسیونالیسم کرد، اما، این مصالح جهانی خیالی‌اند حال آنکه امر کرد واقعی است. سخن گفتن از جهان و قرار گرفتن در کنار کارگر در فرانسه و آلمان و انگلستان علیه نظم نوین بورژوازی "افاضات تئوریک" است، و دوستی با اپوزیسیون ملی کرد پراتیک کمونیستی. این اختلاف واقعی سر موضع دفتر سیاسی در مورد بحران خاورمیانه است.

و بالاخره به چند نکته فرعی‌تر اشاره کنم.

۱ - رفیق مهتدی در رد این بحث که ایراد او به موضع دفتر سیاسی از سر مصلحت ملی کرد است مینویسد:

"انتقادی که من داشته‌ام نه در رابطه با "مصلحت ملی کرد" و نه اصلاً در رابطه با مساله کرد بوده است. من از لزوم برخورد به رژیم عراق در مقابل مردم عراق، از غائب بودن طبقه کارگر و کمونیست عراقی در تصویری که د.س ارائه میدهد صحبت کرده‌ام" (تاکید‌ها از من است)

من هم مانند همه خوانندگان نوشته‌های اخیر رفیق مهتدی متوجه شده‌ام که او مواظب است همه جا از عراق، مردم عراق، و غیره و نه صرفاً کردها سخن بگوید. منتهی مانند بعضی از خوانندگان منم نمیتوانم این را یک تلاش آگاهانه برای پوشاندن مساله اصلی مورد نظر، یعنی کرد و کردستان، به حساب نیآورم. دلیل این مساله روشن است. نوشته‌های رفیق مهتدی درحالی‌که در مقدمات تهییجی مربوط به "قیام" و "توده‌ها" و غیره کل عراق را مورد اشاره قرار میدهد، در نتیجه‌گیری سیاسی فقط با وظایفی در قبال کردها ظاهر

میشود. با اینکه صریحا میپرسیم، جوابی در مورد رهبران عراقی های جنوب و همبستگی و عدم همبستگی با آنها نمی‌شنویم. به ما اعتراض نمیکنند که چرا آنها را کنترا نامیده‌ایم، در مورد دقائق کارگری مبارزه در منطقه عرب‌نشین عراق نشانی از سخنوری و ارشاد نیست، دنبال دوستی در بین سازمانهای عرب در جنوب عراق نمیگردند. بطرز عجیبی در پلمیک عرب‌ها غائبند. جالب اینجاست که حتی ناسیونالیسم عرب را موضوع یک اشاره کوچک هم قرار نمیدهند. کلا تبیین رفیق بحران خلیج را در ارتباط با مردم عرب نگاه نمیکنند. در این حالت لاقفل یک کلمه راجع به صدهزار از اینها که بجرم سرباز اجباری بودن در بیابانهای کویت سلاخی شدند باید گفته میشود. راجع به توهم و عدم توهم آنها به ناسیونالیسم عرب باید صحبت میشود و طرف مقابل کردها مداوما به "رژیم عراق" منحصر نمیشد. راجع به تحریم اقتصادی که هنوز هم ادامه دارد باید حرفی زده میشود. باید از خود پرسیده میشود که آیا انتخاب یک زن عرب به شورای محلی در کرکوک برای پرکردن شکاف کرد و عرب کافی بوده یا خیر. باید به حرف کرد آواره‌ای توجه میشود که با غیظ از حضور فلسطینی ها در صف نیروهای عراقی صحبت میکند و باید معنی تاریخی و دردناک این احساس و رودرویی دو ملت تحت ستم منطقه فهمیده میشود. عرب، همانطور که کمونیست عراقی بطور اخص، موقتا به صفحات مقاله احضار میشود تا کردایتی مضمون آن توی چشم نزند. عرب و مقدرات ملی و غیر ملی او، هرچند یک محور اصلی مساله خاورمیانه است، موضوع مورد توجه یا بحث رفیق مهتدی نیست. در یک کلمه موضوع بحث رفیق مهتدی اصلا عراق نیست. خواننده میتواند کلمه عراقی را در ارشادهای تهییجی ایشان خط بزند بدون اینکه حتی لازم باشد یک کلمه را در نتیجه‌گیری تغییر بدهد. نوشته‌های رفیق مهتدی نه از سر مصلحت ملی کرد بلکه از سر مصلحت ملت عراق منهای عربهای آن نوشته شده است. از هر دو فرمول به یک جواب می‌رسیم.

۲- رفیق مهتدی از سخنان خود تهییج میشود و به من و دفتر سیاسی اتهام می زند که حرکت توده‌ها را "لجن‌مال" کرده‌ایم حال آنکه با دادن لقب "ناسیونالیسم میلیتانت" به رژیم عراق از آن "تمجید" کرده‌ایم. در مورد دشنام "لجن‌مال" کردن مبارزه توده‌ها اجازه بدهید منم به هیجان بیایم و چند نکته خدمت ایشان عرض کنم. اولاً، این اتهام خیلی درشت و زمختی است و رفیق مهتدی باید بداند که چنین جسارتی را مدیون سنت ملی‌گرایی کرد در حزب کمونیست و بویژه ۹ نفر پیشقراولان صاحب صلاحیت‌تر آنها است که دشنام دادن و افترا زدن به رهبری سازمانی چون حزب کمونیست ایران و آدمهایی که کارنامه سیاسی‌شان در دفاع از کمونیسم و جنبش کارگری و حقوق مردم کردستان روشن است را باب کردند. آن ۹ نفر لاقفل این عقل را داشتند که علنی حرفشان را بزنند تا بلکه روزی بتوانند از مزایای مادی آنتی کمونیسم و ضدیت با حزب کمونیست ایران و افراد رهبری‌اش استفاده‌ای بکنند. اینها لاقفل بازاری وسیع‌تر از ۳۵ نفر اینجا و ۲۲ نفر آنجا را مدنظر داشتند. ثانیاً، بهتر است آدم اختلافاتش را همان وقت که حس میکند به زبان سیاسی بنویسد و ابراز کند تا قربانی ترکیدن عقده‌های ناشی از سکوت و دندان روی جگر گذاشتن‌های طولانی نشود. اینکه اولین ابراز اختلاف عبدالله مهتدی با منصور حکمت و دفتر سیاسی این بیان را پیدا میکند، حکم جالبی در مورد سابقه تاکنونی رفیق در درون حزب و روش برخورد تاکنونی ایشان بعنوان یک انسان سیاسی نمیدهد. و بالاخره بگذارید هوچی‌گری ناسیونالیستی پشت این دشنام را بیرون بکشیم. دفتر سیاسی و منصور حکمت جنبش توده‌ها را "لجن‌مال" کرده‌اند چون به ادعای رفیق مهتدی آن را بیای ناسیونالیستها نوشته‌اند و یا آن را پرو-آمریکایی دانسته‌اند. فرض کنیم اینطور باشد و ما لجن ناسیونالیسم و پرو-آمریکایی بودن را به این جنبش مالیده باشیم، شما که دقیقا با خود همین ناسیونالیسم و پرو-آمریکایی‌گری میخواهید ابراز همدردی و همبستگی کنید دیگر چه اعتراضی دارید بکنید؟ کسی میتواند از لجن‌مال شدن ناراحت

باشد که بدوا حاضر باشد لجن را لجن بنامد و از بوی آن مشمئز شود. آخر چرا فکر نمیکنید خواننده شما پس از خواندن جمله شما ۳ دقیقه هم فکر میکند و دشنامهایتان را در ارتباط با موضع سیاسی‌تان قضاوت میکند؟

اما، تمجیدآمیز دانستن "ناسیونالیسم ملیتانت" یک لغزش فرویدی بسیار گویا است. بالاخره صحبت بر سر دو کلمه معین است و اگر تمجیدی هست در این دو کلمه است. ملیتانت بخودی خود کلمه تمجید آمیزی نیست. معنی واقعی و سیاسی این کلمه یعنی در نبرد، غیر مسالمت‌جو، کسی که برای هدفی که دارد آماده نبرد و استفاده از قهر است. راست و چپ، اصلاح طلب و محافظه کار، سوسیالیست و ناسیونالیست، نژادپرست و مخالف نژادپرستی همه به یکسان میتوانند ملیتانت باشند. میدانم که در سنت چپ غیرکمونیست و ضد رژیم ایران نفس اهل دعوا بودن مثبت تلقی میشود. اما نه در زبانی که این کلمه از آن گرفته شده و نه برای خواننده‌ای فرهنگ سیاسی‌اش از ضد رژیمگری ایرانی مایه نگرفته و نه برای من نویسنده این عبارت، ملیتانت کلمه تمجیدآمیزی نیست و حاکی از روش غیر مسالمت‌جو در تقابل سیاسی است. تاچر، لوپن، ریگان، حزب‌الله، و امثالهم هم در ادبیات سیاسی دنیا به دفعات ملیتانت نامیده شده‌اند بدون آنکه رفیق مهتدی دچار سوء تفاهمی بشود. پس اگر گوهر مثبتی جایی هست، قاعدتا باید در کلمه ناسیونالیست دنبال آن گشت. ظاهرا برای رفیق مهتدی یک خمیره مثبتی در ناسیونالیسم هست که وقتی در سازش ناپذیری و جنگجویی مستتر در کلمه ملیتانت ضرب میشود ما به یک عبارت تمجیدآمیز میرسیم. اگر من گفته بودم نژادپرستی ملیتانت لوپن، رفیق مهتدی هرگز این اصطلاح را تمجیدآمیز تلقی نمیکرد. اما اینجا صحبت بر سر ناسیونالیسم است که مطابق نظریه "زدوده شدن پیرایه‌های رادیکال" فقط نوع غیر ملیتانت آن بد است و نوع ملیتانت آن خیلی هم خوب است. این دیگر تقصیر من نیست. من از رژیم عراق تمجید نکرده‌ام. من برخلاف ایشان علنی گفته‌ام که از ناسیونالیسم منزجرم و از نوع ملیتانت آن هم طبعاً بیشتر بدم می‌آید. این اعتراض رفیق مهتدی به "عبارت تمجیدآمیز ناسیونالیسم ملیتانت" فقط جایگاه مثبت ناسیونالیسم در ذهنیت خود ایشان را بروز میدهد.

گذشته از این، من کلمه ناسیونالیسم رادیکال را در توصیف نظرات رفیق مهتدی هم، بدون قصد تمجید از ایشان، بکار بردم و معلوم نیست ایشان با این تلقی مثبت از این کلمه چرا برآشفته شد. بالاخره تکلیف این عبارت و بار مثبت و منفی آن را برای مردم روشن کنید. یک بام و دو هوا که نمیشود.

واقعیت اینست که در تبیین رفیق مهتدی نفس اطلاق نماینده ناسیونالیسم عرب به رژیم عراق، ملیتانت و غیر ملیتانت بکنار، تمجید آمیز تلقی میشود. خود ایشان ترجیح میدهد همه جا کردها، و در فاز قبل آمریکا، را با "رژیم عراق" مقابل قرار بدهد. علت روشن است. نه فقط تصور میکند اذعان به ناسیونالیست بودن رژیم عراق، با توجه به بار مثبت این کلمه برای خود ایشان، بطور کلی به این رژیم اعتبار میدهد، بلکه ایشان را با یک دشواری سیاسی جدی در حمایت از جریانات ناسیونالیستی کرد روبرو میکند. آنوقت توضیح اینکه بر چه مبنای رفیق مهتدی میان دو ناسیونالیسم یکی را انتخاب میکند قدری معذب‌کننده خواهد بود. وقتی رفیق مهتدی میخواهد که فضای رادیو را عوض کنیم، منظورش این است که با فرمولهایی مثل تقابل کردها با "رژیم عراق" و "تقابل آمریکا با رژیم عراق" از واقعیات این دوره حرف بزنیم چرا که در نزد ایشان و سازمانهای ملی کرد عراقی و مردمی که از زبان این جریانات ناسیونالیسم را بعنوان یک کلمه مثبت و حتی بعنوان بیان سیاسی امپال آزادیخواهانه‌شان تحویل گرفته‌اند، اطلاق ناسیونالیسم عرب به جبهه

مقابل، اشاره به ائتلاف فلسطینی‌ها و بخشی از جهان عرب بعنوان اردوی ناسیونالیسم ملیت‌انگیز عرب که برای دوره‌ای پشت دولت عراق جمع شدند، جانبدارانه محسوب می‌شود زیرا از مجرای کلمه ناسیونالیسم به آنها هم حقانیتی می‌دهد.

بهرحال اینها مشکلات سیستم فکری رفیق است و خودش مختار است هر تبیینی از مقولات سیاسی در ذهن خود بدهد. تا آنجا که به من مربوط است فقط لازم بود اتهام نازل و ریاکارانه "پرو-عراقی" بودن خط رسمی حزب را که به این شیوه دارند به اطراف پرت میکنند را پشیمان بدهم و از ایشان بخواهم که بیشتر تعمق کنند و دفعه بعد با آمادگی بیشتری در این کمپین شرکت کنند.

درباره شیوه بحث

۱- رژه اعلیحضرت‌ها

در اواخر زمان شاه مد شده بود که به مجرد هر تصادف رانندگی، راننده خاطی پیاده می‌شد و طرف مقابل را به این متهم میکرد که به اعلیحضرت فحش داده است. اگر سر و کار طرف با ساواک نمیافتاد، بهرحال پرداخت خسارت منتفی می‌شد.

دوبار در حزب کمونیست ایران میان ما با گرایش ناسیونالیستی کرد جدل صورت گرفته و در هر دو بار ما شاهد یک سبک واحد در برخورد اینها بوده‌ایم و آن تحریک عواطف و یا صریح‌تر بگویم حق‌السکوت‌بگیری در بحث است. در هر دو بار ما با این اتهام روبرو شده‌ایم که در بحث خود چیزهای مقدسی را "ندیده‌ایم"، "تضعیف کرده‌ایم" و یا "لجن مال کرده‌ایم". در مورد اول از قرار "ارزش کومه‌له" و "حرمت پیشمرگه" مورد اهانت قرار گرفته بود. گفتند کومه‌له را تحقیر کرده‌اید. پیشمرگ کومه‌له را "رمة" اطلاق کرده‌اید. و نظیر اینها. اینها تحریکاتی هوچیگرانه برای ساکت کردن طرف مقابل بود. حقیقت ماجرا در آن دوره زود روشن شد، نوار بحثها رسید و هوچی منزوی شد. در این مورد هم رفیق مهتدی در تمام طول بحث، اعلیحضرت‌های مختلفی را سر راه ما چیده است و در هر قدم ما را به توهین به یکی متهم میکند. "نوده‌ها را ندیده‌اید، انقلاب را لجن مال کرده‌اید، شوراها را انکار کرده‌اید، به مشقات مردم بی‌اعتنائید". این تازه نمونه‌های کلی‌تر است و رفیق مهتدی به همین بسنده نمی‌کند. سیر توهین ما به مقدسات به سطوحی کنکرت‌تر کشیده می‌شود. جواب آن اولی‌ها را دادم، اجازه بدهید به چند تا از این کنکرت‌ها هم بپردازم.

"توی عراق کمونیستی نمیشناسم". الحق که چه موجود متفرعن و از خود راضی‌ای است کسی که این را گفته، آنهم وقتی برایش توضیح داده‌اند که این کمونیستها بجرم ترجمه آثار خود او اعدام شده‌اند! الحق که کمونیست عراقی باید از منصور حکمت منزجر شده باشد! می‌گوید و تکرار هم میکند که این حرف من بوده و با رندی حاضر نیست در لحن عامیانه نقل قولی که برای من تراشیده تعدیلی هم بکند. میخواهد هم موثق‌تر بنظر بیاید و هم تمه فارس‌گریزی آخرین ملی‌گرای ته‌تشکیلات را هم به کیسه خود بریزد. صاف و ساده، این جمله من نیست. این اکران دوم فیلم "پیشمرگه رمة است" است و نه چیزی بیشتر. اگر کسی حرف ایشان را باور کرده و فکر میکند من در عراق (بخشید، "توی" عراق) کمونیستی نمیشناسم، فقط کافی است به همان نوشته اول من در نقد ایشان رجوع کند و این جمله را بخواند:

"کمونیست غیر ملی قبل از همه این مبارزات مردمی و آوارگی‌ها شاهد اینست که جماعتی به اسم منافع یک ملت به مصیبت ملت دیگری لبخند میزنند، حاضرند روز عزای ملی در کشور همسایه‌شان روز ملی آنها باشد و به این ترتیب شکافی میان دو ملت (کرد و عرب) ایجاد میکنند که تا همین الان به جرم تلاش برای پر کردن آن کمونیستهای زیادی از همان دو ملت جان خودشان را گذاشته‌اند."

میگوید در جلسه‌ای که من آن جمله اهانت‌آمیز به کمونیست عراقی را گفته‌ام یکی سعی کرده برایم توضیح بدهد که آخر "بعضی از این کمونیستها بجرم ترجمه آثار خود شما اعدام شده‌اند" و تازه اینهم به خرج من نرفته است! جعل صرف. باید بگویم که بنده نه فقط ترجمه نوشته‌های خودم به کردی و عربی را مدت‌هاست دارم بلکه بخصوص از زمان شروع بحثهای کانون، نامه‌های مختلفی هم از کمونیستهای عراقی دریافت کرده‌ام و لذا احتیاجی به ارشاد آن رفیق گمنام و یا در واقع مخلوق مغز رفیق مهدی نداشته‌ام. در تمام طول این مدت یک موضوع گزارش برخی رفقای که از کردستان آمده و با دفتر سیاسی یا با من جلسه داشته‌اند، انعکاس نظرات ما در عراق و حساسیت دولت عراق نسبت به نفوذ ما و مشخصا نوشته‌های من در عراق بوده است. خبر مشخص مربوط به سرکوب ناشرین و مترجمین نوشته‌هایم را هم خودم ماهها قبل به نقل از رفقای که با مقامات عراقی برخورد دارند برای رفیق مهدی بازگو کردم (خبر نقل شده دستگیری حدود سیصد نفر بجرم ترجمه و توزیع نوشته‌های منصور حکمت به عربی بود). بنابراین این حرفهای رفیق مهدی سوء استفاده از بی‌اطلاعی خواننده برای تحریک عواطف و تصویرسازی است. از همه اینها گذشته، نمیدانم اگر مترجم یا مروج اعدام شده "تفاوت‌های ما" زنده بود و میدید چگونه کسانی از نامش و کارش برای ساکت کردن نویسنده همان کتاب سوء استفاده میکنند چه قضواتی درباره اینها میکرد. بگذریم.

"تکلیف تان را با ک.ر. کومه‌له روشن کنید". از نظر رفیق مهدی اینکه بنظر او ک.ر. کومه‌له با ایشان موافق بوده است برای اثبات صحت نظراتشان کافی است و از من میخواهند که تکلیفم را با ک.ر. کومه‌له، که ظاهرا مرجع نهایی تشخیص درست و غلط در مورد رویدادهایی است که مستقیم و غیر مستقیم به کردستان به معنی عام مربوط میشود، روشن کنم. اگر موضع رفیق مهدی درست است، به این یاریگری و خبر کردن مراجع قوی پنجه‌نیازی نیست و اگر غلط است، و فرضا ک.ر. کومه‌له هم نظری مشابه ایشان داشته است، آنوقت نظر ک.ر. کومه‌له هم غلط است. معلوم نیست چرا باید بعد از اینهمه مدت، ک.ر. کومه‌له برای من هیولایی باشد که زبانم را بند می‌آورد و چرا من باید از نقد نظرات و عملکردهای یک عده رفیق هم سن و سال خودم که دهسال است با هم در یک تشکیلات و یک کمیته کار کرده‌ایم ابائی داشته باشم. تا امروز ک.ر. کومه‌له نظرش را راجع به این مسائل نگفته است. هر وقت نظر داد و معلوم شد مثل رفیق مهدی فکر میکند، آنوقت عین انتقاد تاکوننی علیه توهمات و برداشتهای ناسیونالیستی را خطاب به آنها هم خواهم گفت. عکس انداختن رفیق مهدی با ک.ر. کومه‌له نه ربطی به بحث دارد و نه در موضع من تغییری میدهد. اگر هم لازم شود "تکلیفم را با ک.ر. کومه‌له روشن کنم" بار اولم نخواهد بود.

"به حرف رفقای که از متن جریان آمدند گوش نکردند". ببینید هنوز جواب چند نفر دیگر را باید بدهیم تا به خود شخص رفیق مهدی برسیم. رفقای آمده از "متن جریان" هم، که خود این لابد مقام دآوری آنها را مسجل میکنند، از زمره مقدساتی هستند که ما زیر پا گذاشته‌ایم و "ندیده گرفته‌ایم". اینجا اشاره به سه رفیق بالای کومه‌له است که پس از دور اول تحولات کردستان به خارج آمدند. رفیق مهدی مدعی است

که اولاً، این رفقا هم نظر ایشان هستند. ثانیاً، همین باز صحت نظرات ایشان را نشان میدهد چون این رفقا از "متن جریان" آمده‌اند. ثالثاً، این رفقا در جلسه‌ای مدتها با ما کلنجار رفته‌اند تا نظراتی شبیه نظرات رفیق مهتدی را حالی ما کنند و ما متفرعانه برایشان شانه بالا انداخته‌ایم. اولاً، هر سه وجه مساله نادرست است و ثانیاً، کل شیوه برخورد رفیق مهتدی نشاندهنده آمپریسم و محلی‌گرایی عمیقی در نگرش به تحولات اجتماعی است.

بگذارید از فاکتها شروع کنم. در جلسه ما با این رفقا کسی با کسی کلنجار نرفت و کسی آموزگار کسی نبود. اول اخبار را از رفقا گرفتیم و سوالات خود را در رابطه با جنبه‌های مختلف رویدادها مطرح کردیم. یادداشتهای تفصیلی یکی از رفقا قرائت شد. در مورد ارزیابی مان از رویدادها و شیوه برخورد به آنها بحث کردیم. اگر کسی بعداً به رفیق مهتدی گفته که در این جلسه با دفتر سیاسی کلنجار رفته است، جدا رفیق غیرمسئولی بوده و اگر رفیق مهتدی دوست دارد خودش چنین تصویری از جلسه بدهد از آنها غیر مسئول تر است. در این جلسه ما معانی جهانی و غیر کردستانی این رویدادها و نگرش خودمان را مطرح کردیم. سایه روشنه‌ای موجود در جلسه در آن حد نبود که بتوان کسی را موافق نظر رفیق مهتدی در مقابل دفتر سیاسی تلقی کرد. بعنوان یک نمونه در مورد جایگاه احزاب بورژوا-ناسیونالیستی کردستان در تحولات اخیر، همگی رفقایی که از متن جریان آمده بودند بر نقش منفی و ضدکارگری آنها در همان مقطع تاکید داشتند و قطعاً اگر چیزی کلنجار زیاد میخواست قانع کردن کسی در آن جلسه به ارسال پیام همبستگی و حمایت از این جریانات بود. از بین سه رفقایی که از متن جریان آمده بودند تنها یک رفیق بعداً به موضع رفیق مهتدی گروید و دو رفیق دیگر نظرات دفتر سیاسی را درست دانستند.

اما کل بحث از متن جریان آمدن یک آمپریسم پیش پا افتاده است. معلوم نیست با این حساب رفیق مهتدی که خودش در متن جریان نبوده چگونه به ایده‌های درست دست یافته است. اگر آمدن از متن جریان ملاک است، معلوم نیست آنها که هنوز در متن جریان مانده‌اند، از جمله طبقات اجتماعی و احزاب سیاسی در کردستان عراق، و همینطور اعضای ک.ر.کومه‌له و توده اعضاء و فعالین حزب، چرا نظرات مختلفی دارند. و بالاخره معلوم نیست چرا رفیق مهتدی اصرار دارد هنوز هم "متن جریان" را، محلی تعریف کند و چهارچوب جهانی آن را نبیند و جریان را به آنچه در کردستان گذشت محدود کند. آیا ما واقعا باید از اول درباره اهمیت علم، تئوری و تحلیل با کسانی که با استدلال "من خودم آنجا بودم" و "من خودم کارگرم" جلو می‌ایند بحث کنیم؟ آیا قرار شده از این پس مواضع کمونیستی بر اساس استشهاد محلی تبیین بشود؟ دیگر باید کتابهای مارکس درباره کمون پاریس و انقلابات فرانسه و آلمان را دور انداخت و خاطرات شرکت کنندگان در این حرکات را مبنای تبیین علمی آنها قرار داد؟ در بین ما کسی خودش از متن جریان انباشت اولیه آمده که کمک کند ما راجع به این پروسه در انگلستان و ژاپن و هند و آلمان و ایران در طول چند قرن اظهار نظر بکنیم؟ کسی همراه ناپلئون در واترلو بوده است؟ فرهاد بشارت از این به بعد بحث خود راجع به آپارتاید در آفریقای جنوبی را بدهد اسقف توتو بخواند و تصحیح کند، و جعفر رسا برای اظهار نظر در مورد آلبانی از بیوه مهمت شیخو تائیدیه بگیرد؟ هر کدام از ما قرار است مرجع تقلید در مورد رویدادها و تحولات برزن محل سکونت خودمان باشیم؟ این مثالها اگر مسخره است، که هست، به این خاطر است که آمپریسم و محلی‌گری مستتر در استدلال "من خودم آنجا بودم" را بیرون میکشد و لخت و عریان میکند. کسی که بجای استدلال و تحلیل سیاسی، پشت بحث "رفقایی که از متن جریان آمدند با شما کلنجار رفتند" پنهان میشود، دارد میدان را برای همین عقب ماندگی علمی و تئوریک باز میکند.

راضی برگشتن رفیق مهدی از این پلمیک، ارزش این تیشه زدن به ریشه متد علمی و تئوری و تحلیل سیاسی بطور کلی و میدان دادن به این آمپریسم و محلی گری در حزب کمونیست را ندارد. اتفاقا به اعتقاد ما وظیفه هر رفیقی که نه فقط از متن یک جریان میاید بلکه برای دخالت کمونیستی پا به متن جریانات اجتماعی کنکرت میگذارد، این است که تئوری و نگرش خود را بر مشاهدات و مشغله‌های روزمره خود بنا نکند. دینامیسم‌های وسیع‌تر، زیربنایی‌تر و تاریخی‌تر رویدادهای اجتماعی را بشناسد و همین را به متن جریان ببرد و توضیح بدهد. اتفاقا این یک ایراد قدیمی ما به رهبری کومه‌له بوده است. رفقای هم که از متن جریان آمده بودند بدرجات مختلف رابطه تحولات کردستان و بطور مشخص حرکت ناسیونالیسم کرد در این دوره با تحولات به مراتب عظیم‌تر در ورای مرزهای کردستان را کمرنگ میدیدند و لاجرم در مورد خود تحولات کردستان تبیینی محدود ارائه میکردند. اگر بحثی در آن جلسه شد اساسا سر همین بود.

"به کرد توهین شده است". به این پاراگراف از نوشته رفیق مهدی گوش کنید (رفیق محمد شافعی هم عین این بحث را مطرح کرده است)

"رفیق حکمت بخود حق میدهد بدون کوچکترین موجبی اتهام آشنا- و فدایی‌گونه روستایی و پیشاسرمایه‌داری و غیره را نیز بطور دلخواه به وسط بحث بیاندازد. به استدلال و استنادی هم نیاز نیست، دانستن محل تولد شما برای به زبان آوردن این ادعا که، متأسفانه همانند مواردی که از خارج حزب به ما حمله میکردند بیشتر حکم یک توهین را دارد کفایت میکند"

پس من به کرد، و به تفسیر رفیق مهدی به این اعتبار به خود ایشان به عنوان یک کرد، هم توهین کرده‌ام. امروز میفهمیم که رفیق مهدی بعنوان یک کرد چقدر سالها از خصلت‌نمایی کردستان توسط سازمانهای دیگر بعنوان یک جامعه عشیره‌ای و پیشاسرمایه‌داری رنج برده و چقدر باید قاعدتا خوشحال شده باشد وقتی یک نفر، البته نه عبدالله مهدی که سوخته و ساخته، بلکه همین منصور حکمت "فدایی‌گونه"، بالاخره رسماً و علناً در نشریه کمونیست جواب این "تحقیرها" را داده است. چیزی که نمیشود فهمید اینست که چطور با این سابقه ذهنی بخودش اجازه میدهد اینها را در مورد من بنویسد. میگوید من "اتهام" پیشاسرمایه‌داری بودن و عشیرتی بودن کردستان را با علم به محل تولد ایشان برای اهانت به ایشان به وسط بحث پرت کرده‌ام. اولاً، نمیدانم چرا ایشان تازه امروز به صرافت اعلام رنجیدگی از این اتهام افتاده و خودش قبلاً جواب سازمانهای دیگر را نداده است. ثانیاً، بحث من انتقادی به استقبال ضمنی رفیق مهدی از طرح کولونیالیستی منطقه امن و استنکاف مطلق ایشان از دیدن معنای ارتجاعی این طرح در مقیاس جهانی بود. در ادامه این انتقاد بود که من پاراگراف زیر را که رفیق مهدی الم شنگه "به کرد توهین شده" را در مقابل آن برپا کرده است نوشتم:

"برای نیروی پیشمرگ ناسیونالیست، برای عشایر، برای روستایی در نظام پیشاسرمایه‌داری، وجو سرزمینی که دشمن سرکوبگر نتواند وارد آن بشود مزیت مهمی است. ولی برای کارگر و بورژوازی کرد مسائلی از قبیل حق شهروندی، اشتغال، سرمایه‌گذاری، توسعه اقتصادی، رشد، صنایع و نظیر اینها جزو تعاریف جامعه اند. هدف مبارزه اینها حتی در چهارچوب ملی نه کسب "سرزمین" به خودی خود، بلکه سرزمینی برای در بر گرفتن یک جامعه است. ابدا روشن نیست چرا طبقات اصلی جامعه سرمایه‌داری در کردستان باید از ایجاد منطقه امنی برای

نگهداری غیراجتماعی افراد کرد خوشحال باشند"

آیا روشن نیست که نویسنده این جملات، صراحتاً جامعه کردستان را یک جامعه سرمایه‌داری و طبقات اصلی آن را کارگر و بورژوا تعریف میکند و دقیقاً به رفیق مهدی ایراد میگیرد که چرا در برخورد به طرح منطقه امن، ذهنیت اقشار اجتماعی حاشیه‌ای و متعلق به گذشته کردستان را نمایندگی میکند؟ آیا با این اوصاف عیان نیست که هباهوی رفیق مهدی و رنجش ملی‌ای که میگوید به او دست داده است همان از ماشین پیاده شدن و طرف را به توهین به اعلیحضرت متهم کردن برای نپرداختن خسارت است؟ آیا این خود او نیست که دارد محل تولدش را یاد مردم میندازد تا برای گریز از انتقاد روشنی که بنظرات او شده است فضای عاطفی درست کند؟

ثالثاً، به این عبارت از خود رفیق مهدی در همین نوشته اخیرش گوش کنید:

"از سوسیالیستی که با کردستان عراق و با انقلاب آن آشناست انتظار می‌رود تا به سهم خود واقعیت تحولات را برای سوسیالیست اروپایی و آمریکایی توضیح دهد... برایشان تعریف کند که ... کردستان فقط محل تاخت و تاز رهبران قبیله‌ای و یا دیپلمات‌های ناسیونالیست تازه بدوران رسیده نیست"

پس میشود از قبائل در کردستان صحبت کرد بدون اینکه به کردها توهین شود، مشروط براینکه رفیق مهدی محل تولد شما را نداند. خودش، از آنجا که محل تولد خودش را میداند و به موقع هم، برای اثبات حق آب و گل خود در قبال کردستان به این و آن یادآوری میکند، اجازه دارد در مورد عشایر و قبائل در کردستان صحبت کند. ساختگی بودن تعزیه توهین به کردها و اطلاع من از محل تولد ایشان به این ترتیب از روز روشن تر میشود.

کوروش مدرسی و ایرج فرزاد معنی واقعی بحث "محل تولدم را میداند" را توضیح داده‌اند. این در واقع جز تلاشی برای ساکت کردن منتقد به بهانه کرد نبودن او نیست. اگر عین استدلال من درباره منطقه امن را یک کرد مطرح کرده بود رفیق مهدی کل این بند نوشته‌اش را باید لاک میزد.

در مورد محل تولد ایشان، باید بگویم در طول دهسال سعی کردم رفیق مهدی و رفقایمانند او محل تولدشان را فراموش کنند و چهره کمونیستی‌هایی با هویت بین‌المللی را بخود بگیرند. من نه فقط دوست ندارم محل تولد ایشان یادمان بماند بلکه آرزو می‌کردم خود ایشان هم میتوانست آنقدر "حس وطن" نداشته باشد و هرروز این هویت ملی را یاد من و امثال من نیندازد. این تلاش نتیجه نداد و متأسفانه امروز در یکی از تعیین‌کننده‌ترین لحظات زندگی سیاسی‌اش، آنچه تفکر و مواضع او را شکل داده و حتی روشش را در بحث سیاسی قالب زده هویت ملی اوست.

۲- تاریخ تراشی و شخصیت‌پردازی

نوشته رفیق مهدی هرچه در مضمون تهی و عقب‌مانده است در فضاسازی و تصویرپردازی غنی است.

معلوم است که رفیق مهدی قبل از اینکه تصمیم بگیرد در جواب من چه باید بگوید به این فکر کرده که خودش و من در روایت او چطور باید ظاهر شویم و چه احساسی از شخصیت و کارآکنندگی فردی و نقش ما در تشکیلات باید به خواننده القاء شود. فرمولی که بدست آمده است اینست که عبدالله مهدی یک شخصیت سیاسی به حاشیه رانده شده است که با اینحال از همان حاشیه مجدانه میکوشد به اشکال مختلف، با نقد، مکاتبه با کادرها، با ارائه آترناتیو و غیره عوارض خرابکاری‌های رهبری را کاهش بدهد. یک رهبر تبعیدی که نماینده عشق به توده‌ها، درک مسائل مبارزه سیاسی، نزدیکی به کادرها و سمبل سعه صدر و دموکراسی تشکیلاتی است. در مقابل منصور حکمت انسانی متفرعن، غاصب، بی اطلاع، دور از کادرها، توطئه‌گر و بی پرنسیپ تصویر میشود که شب و روزش را به سرکوب مخالفانش میگذراند. در پرده آخر نمایشنامه قهرمان و نماینده نیکی، ظالمانه قربانی توطئه حریف بدکردار خود میشود و نمایش با سخنرانی تظلم خواهانه قهرمان داستان به پایان میرسد.

این سناریو بطور واقعی جایی وجود دارد. در کنار دنیای واقعی، به تعداد ذهنهای تک تک ما جهان‌های کوچکی وجود دارد که در آن هریک قهرمان داستان خویشیم. در این جهان‌های کوچک، انسانها فرصت میکنند بار گناه و تحقیقی که جامعه روی سرشان خراب میکند را برای لحظاتی از دوش خود بردارند و به وجود خودشان برای خود اعتبار بدهند. این دنیاها ذهنی را همه دارند و شرط لازم کنار آمدن انسانها با جهانی است که در هر قدم محدودیتهای انسان و کمبودهای واقعی او را به او یادآور میشود. این بخودی خود هنوز ایرادی ندارد. چرا که بیشتر ما در بیشتر مواقع ساختگی بودن این دنیای درونی را میدانیم و هرچند گاه و بیگاه ذراتی از این ذهنیت را بصورت خودخواهی‌ها و حق بجانبی‌های روزمره بروز میدهیم، در مجموع اصل را بر عینیت و مادیت جهان واقعی قرار میدهیم و نقش عینی خود در این دنیا را برسمیت میشناسیم. اما برخی افراد برخی اوقات قربانی جهان ذهنی خود میشوند و رسماً آن را جای واقعیات قرار میدهند. خاطرات سیاسی سیاستمداران متوسط‌الحال را که میخوانید عموماً این خودمحوربینی و خودبرحق‌بینی ساختگی، چیزی که شاید بشود به آن روانشناسی دانی جان ناپلئونی و بنی‌صدری اطلاق کرد، را مشاهده میکنید.

رفیق مهدی در انتخاب نقشهای ما در نمایشنامه‌اش مستقیماً این دنیای درونی خود را منعکس میکند. تصویرسازیهایی رفیق نه واقعیات بیرونی، بلکه گوشه‌ای از دنیای درونی او را به ما نشان میدهد. اما در همین جهان درونی هم رنگ تاثیرات تاریخ و فرهنگ بیرونی را مبینیم. چرا رفیق مهدی در دنیایی که تمام مشخصاتش را خودش تعیین میکند ترجیح داده است در نقش قربانی و مظلوم ظاهر بشود؟ این را دیگر مدیون تاثیرات فرهنگ شرقی و اسلامی هستیم. در جهانی که فرد مداوماً قربانی استبداد سیاسی بوده و حقوق و شان فرد هرگز، نه توسط نظام سیاسی و نه در پیشگاه خداوند قاهر، به رسمیت شناخته نشده، انسان به نقش خود در شکل دادن به سرنوشت و مقدرات خود بی اعتماد میشود و لاجرم خود را در قبال آنچه بر او میگذرد سهیم و مسئول نمیداند. ناکامی‌ها حاصل قهر خارجی و تحمیلات نیروی پلید و توطئه‌های غیر قابل توضیحی خارج از فعالیت و پراتیک فرد است. در این نگرش انسان ناکام همیشه خود را قربانی تلقی میکند. در این سیستم تقابل هر دو فرد، از دو همسایه و دو کارمند جزء اداره ثبت احوال تا سیاستمداران، برای هریک از آنها تقابل خیر و شر و حق و باطل بنظر میرسد. در این سیستم مخالف و موافق و چپ و راست و سوسیالیست و ناسیونالیست نداریم، ظالم و مظلوم و قاهر و مقهور و خائن و خادم داریم. طرف مقابل این ذهنیت حق بجانب، هرگز یک فرد با نظرات و اهداف متفاوت اجتماعی، با روش و

منش و شرافت متعارف، نیست بلکه تجسم باطل و شر و توطئه‌گری است.

رفیق مهدی برای پاسخ به انتقاد من از ناسیونالیسم‌اش به تئوری توطئه‌گری منصور حکمت نیاز نداشته است. چرا اگر کسی نظرات رفیق مهدی را ناسیونالیستی بداند بنا به تعریف بی‌پرنسیپ و توطئه‌گر است؟ حتی اگر من شیطنی باشم که ایشان می‌خواهد از من در ذهن دیگران بسازد، ناسیونالیسم مستتر در نظرات اخیر ایشان در سطح وسیعتری مورد انتقاد قرار گرفته است. اینهمه آدم بی‌پرنسیپ و ظالم ناگهان از کجا پیدا شده‌اند؟ کسانی نقد مشابه من را به ایشان دارند که دستی بر اهرم تشکیلاتی برای تصفیه حساب با ایشان نداشته‌اند، یا بخشی از همان جنبش شورایی کردستان عراق بوده‌اند، یا عضو تا امروز با پرنسیپ حزب کمونیست بوده‌اند و غیره. این چه دنیای بیمارگونه‌ای است که در آن مخالفت سیاسی با نظرات کسی اتوماتیک با تبلیغات و جار و جنجالی علیه اخلاق و شرف منتقد پاسخ میگیرد؟

تصویر منصور حکمت "بدنهاد" جزء مکمل تصویر برحقی است که رفیق مهدی دوست دارد در دنیای خود از خود داشته باشد. در اولی نمیتواند تجدید نظر کند بی آنکه دومی را کنار بگذارد و با واقعیات سیاسی و پراتیکی که موقعیت امروز او را توضیح میدهد کنار بیاید. واقعیت اینست که برای دوره‌ای طولانی پراتیک رفیق مهدی نه با جد و جهد و نقد و تذکر و نوشتن و گفتن، بلکه با سکوت و بی‌تصمیمی و نوسان مشخص میشود. گفتم که چگونه سرسوزنی حقیقت در گفتم‌ها و نوشتن‌های رفیق مهدی وجود ندارد. رفیق مهدی برای ارائه مکتوب نظراتش و به قضاوت عموم گذاشتن آن اعتماد به نفس لازم را ندارد، یا "فرصت" اینکار را ندارد و بهر رو از آن اجتناب میکند، و لذا، محدودیتهای ظرفیت و توان به کنار، بتدریج در حیات حزب به حاشیه رانده میشود. رفیق مهدی بطور سیستماتیک از نقد ناسیونالیسم کرد در حزب طفره می‌رود و لذا در بین منتقدین این خط جایی پیدا نمیکند. از طرف دیگر از مواجهه صریح با دفتر سیاسی اجتناب میکند و لذا حمایت گرایشات مخالف را هم از دست میدهد. در چنین برزخ و بیشکلی سیاسی و کم‌تأثیری تشکیلاتی نوشته انتقادی من، برای ایشان آخر دنیا بنظر میرسد. تقابلی که ایشان مدتهای طولانی به زعم خود خردمندانه از آن اجتناب کرده بود، خارج از اراده ایشان رخ میدهد و رفیق مهدی ناآمادگی خود در دفاع سیاسی از نظرات خود را با عقب‌نشستن به داستان "فهرمان مظلوم" به نمایش میگذارد.

واقعیت اینست که یک نفر، با پرنسیپها و اخلاق سیاسی‌ای حداقل در حد خود رفیق مهدی، با نیتی سیاسی، نظرات رفیق عبدالله مهدی در مورد رویدادهای عراق را نقد کرده است. این آدم امروز سبز نشده و از بدو تشکیل حزب عضو موثر رهبری آن بوده و نوع و روش کار و سابقه کارش در کمیته مرکزی از کسی مخفی نیست. در دنیای واقعی و سیاسی بیرون ما، در جوامعی که خودزنی و سینه‌زنی و تعزیه باب نیست، قلم بدست میگیرند و جواب حرف طرف را میدهند. قربانی روش عقب‌مانده رفیق مهدی هم باز خود او خواهد بود نه من.

۳ - پلمیک سیاسی یا مبارزه انتخاباتی

همانطور که گفتم نوشته رفیق مهدی قرار نیست جواب نقد من را بدهد بلکه برای این تهیه شده که اثر عملی معینی ببار بیاورد و آن هم بسیج خواننده پشت سر ایشان در تقابل با دفتر سیاسی است. ایشان بهتر دیده که بعنوان قهرمان طرح مطالبات و خواستها و هراسها و امیدهای بخشهای ناراضی و ناخوشنود در تشکیلات ظاهر بشود. اگر کسی نگران است مبدا دفتر سیاسی به پراتیک او انتقاد کند، اگر کسی مساله

دموکراسی دارد، اگر کسی فکر میکند فضا در حزب سنگین است، اگر کسی معتقد است به کردها در حزب فشار میاید، اگر کسی از خود منصور حکمت خوشش نیاید، اگر کسی خودش از متن جریان آمده است، اگر کسی میترسد اخراجش کنند، و بطور خلاصه هر کس شکوه و شکوایتی دارد بداند که بالاخره پرچمی در مقابل دفتر سیاسی برافراشته شده است و در این مشاجره باید پشت سر رفیق مهتدی حضور بهم برساند. این، دست کم گرفتن آدمهاست. این روش از جنس برخورد منتظر الوکاله‌ها در تور دهات حوزه انتخابیه‌شان است. هنوز معلوم نیست کسی که برای مثال از مناسبات درونی حزب ناراضی است چرا باید موضع رفیق مهتدی را در مورد فاز اول و منطقه امن هم قبول کند. بنظر من وقتی این روش موفق هم شود تازه رفیق مهتدی را به نماینده عقب ماندگی و غیر سیاسی‌گری در حزب کمونیست تبدیل میکند که خوشبختانه اردوی بزرگی نیست.

۴ - شیخ همیشه در دسترس "استالینیم"

چرا منصور حکمت مقاله‌ای در نقد نظرات عبدالله مهتدی در مورد مسائل و رویدادهای کردستان عراق در متن بحران خلیج نوشته است؟ آیا با نظرات ایشان مخالف بوده است؟ آیا میخواستند حزب کمونیست را از اتخاذ سیاست خاصی برحذر کند؟ خیر جواب واقعی این مساله به زعم عبدالله مهتدی این است:

"و بالاخره هدفی که رفیق حکمت دنبال میکند جز مساله ساختن و فضا ساختن برای تصفیه حسابهای تشکیلاتی چیز دیگری نیست. ... در بهره‌برداری از این رویدادها بمنظور پیشبرد تصفیه حسابهای تشکیلاتی نهایت توجه و دقت معمول میشود"

اولاً، این اولین بار نیست که من با کسی در حزب کمونیست پلمیک میکنم و عبدالله مهتدی تا امروز، لاقلاً علناً و طوری که من هم خبر شوم، انگیزه من را تسویه حساب تشکیلاتی اعلام نکرده است. فرق این بار اینست که موضوع انتقاد نظرات خود ایشان است و لاجرم حقیقت دیگر ارزش خود را در قبال تعرضی که ظاهراً به ساحت مقدس ایشان شده از دست میدهد و هرنوع افترا زدن مجاز میشود. من با عبدالله مهتدی خرده حساب تشکیلاتی نداشته‌ام، عمده اختلاف سیاسی داشته‌ام. چرا اگر به اذعان خود شما، مواضع ما در قبال انقلاب و مشقات توده‌ها و یک رویداد عظیم اجتماعی و سیاسی در مقابل هم قرار گرفته‌اند، همین نمیتواند علت نقد من بر مواضع شما باشد؟ چرا خودتان و خرده حساب تشکیلاتی‌ای که مدعی هستید من با شما داشته‌ام را اینقدر از جهان و کردستان و جنگ و بحران در خلیج مهم‌تر تصور میکنید؟ من نمیفهمم کسانی که رضایت داده‌اند حتی تصفیه‌های تشکیلاتی استالین را با دلائل سیاسی توضیح بدهند، وقتی نوبت خودشان میشود حتی انتقاد سیاسی به خودشان را به توطئه‌های تشکیلاتی منتقدشان نسبت میدهند. آیا مارکسیسم و تحلیل عاقلانه سیاسی وقتی به دروازه‌های "منیت" شما میرسد دیگر اعتبار خود را از دست میدهد؟

ثانیاً، این خرده حسابهای تشکیلاتی من با ایشان چیست؟ چگونه با این مباحثات تسویه شد؟ مثلاً من میخوام با ایشان از نظر تشکیلاتی چکار کنم؟ ایشان با نظراتی که ابراز کرد و انتقاد که شنید کدام پست و مقام و امکانات تشکیلاتی و حق رای و غیره خود را از دست داد؟ آخر چرا از اخلاق متعارف اجتماعی عقب میافتید؟ اگر ما دو کارمند بودیم و ایشان چنین ادعایی در مورد نقض اصول اداری و اخلاقی توسط من

میکرد، میبایست در دادگاه بابت افترای تبدیلی از خودش دفاع میکرد و اگر حرفش را ثابت نمیکرد خسارت میداد. چرا از جاری نبودن حتی همین قوانین بورژوایی در محدوده حزب، که آنهم تنها بدلیل تحت سرکوب بودن و غیر قانونی بودن فعالیت کمونیستی ممکن شده، برای عقب‌گرد اخلاقی سوء استفاده میکنید؟

ثالثا، به تصویر رفیق مهدی از دموکراسی و "خرده حساب تشکیلاتی" می‌رسیم. مینویسد:

"در همان ابتدای قطعنامه (دفتر سیاسی) گفته میشود که وی "از طرح این مباحثات و بیان روبات این نظرات استقبال میکند" اما "بوژه" برای اینکه این کار به "تعیین تکلیف با بقایای ناسیونالیسم کرد در حزب کمونیست کمک میکند". این آزادی بیان نیست، این سنگین کردن فضا برای بیان آزادانه نظرات اعضای حزب است. این فقط تهدید تشکیلاتی اعضا به اخراج در صورت مخالفت با نظرات دفتر سیاسی است که در قالب آزادی بیان عرضه میشود"

پس آنچه خرده حساب تشکیلاتی لقب گرفته است همان "تعیین تکلیف با ناسیونالیسم کرد" است. نمیدانم کجای این کار خرد و یا حتی تشکیلاتی است که کسی بخواهد با ناسیونالیسم کرد در حزب کمونیست مبارزه کند؟ اما تصویر رفیق مهدی از دموکراسی و تفسیر او از جمله مقدمه قطعنامه دفتر سیاسی از این جالب‌تر است. در آن جمله ما قصد اعطای آزادی بیان نداشته‌ایم، چرا که این آزادی همیشه وجود داشته است. قصد ما تشویق مخالفین نظرات رسمی حزب به بیان نظراتشان بوده است تا بتوانیم جوابشان را بدهیم. آزادی بیان یعنی آزادی بیان، از جمله آزادی جواب دادن به حرف کسی. اگر آزادی انتقاد ما به ناسیونالیسم کرد فضا را برای رفیق مهدی سنگین میکند این دیگر مشکل ایشان است. بطور قطع موضع ما، و تفسیر ما از آزادی بیان، "بگذار صد گل بشکند" نیست.

خود رفیق مهدی البته ممکن است تازه به ایستگاه "مخالفت با نظرات دفتر سیاسی" رسیده باشد، اما حق ندارد کتور تاریخ مخالفت با دفتر سیاسی را از اینجا روشن کند و حدس و گمانهای پر تشویش خود را جای واقعیت عملکرد دفتر سیاسی در برابر مخالفین بنشانند. مخالفین دفتر سیاسی مدتهاست دارند با نظرات دفتر سیاسی مخالفت میکنند و علیه دفتر سیاسی، بحث که سهل است، آژیتاسیون میکنند و در این حزب راهشان را میروند. مخالف تازه وارد ما هم که تا این لحظه حکم اخراج از ما نگرفته است. پس این بساط را جای دیگری پهن کنید.

رابعاً، بالاخره استالین کیست؟ من که با مخالف بحث سیاسی میکنم، به شخصیت فردی و نیت تشکیلاتی اش کاری ندارم، یا شما که هنوز سر کار نیامده، انتقاد به نظراتتان را برای زدن اتهام "لجن مال کردن انقلاب" و "توطئه‌گری تشکیلاتی" به مخالف خودتان کافی میدانید؟ براستی اگر شما بجای من دبیر کمیته مرکزی بودید، با این نوع اتهامات آشنا و تیپیک "استالینی" که به منتقد سیاسی خود میزنید، عاقبت مخالفان سیاسی‌تان در حزب چه میشد؟ اینها که قرار است با وعده دموکراسی و فضای باز سیاسی دور شما جمع شوند بالاخره قسم‌تان را باور کنند یا دم خروس را؟

موخره: محتوای واقعی اختلافات

مشاجرات اخیر در حزب کمونیست بر سر این نبوده است که عبدالله مهدی توده‌ها را دوست دارد و

منصور حکمت ندارد، ایشان از انقلاب مردم خوشحال میشود و من ناراحت، ایشان میخواهد اپوزیسیون کرد به ما حمله نکند و من میخواهم علیه آنها "وارد عمل" بشوم و یا کلا ایشان آدم خوبی است و من آدم بدی هستم. این سناریو بیش از حد مسخره و بچه گانه است. من مطمئنم رفیق مهدی حاضر نخواهد شد تبیین مشابهی، با همین متدولوژی، از تحولات و اختلافات درون بیربطترین احزاب سیاسی در دنیا بدهد و یا حتی کشمکش در درون یک محفل سیاسی را اینگونه تبیین کند. وقتی دیگران موضوع بحث هستند، همه الحمدالله در دیدن ریشه‌های سیاسی و تاریخی اختلافات و کشمکش‌ها استاد هستند. اما وقتی نوبت به حزب کمونیست ایران میرسد، آخرین چیزی که به ذهن رفیق ما میاید اینست که شاید این اختلافات ناشی از نگرشهای مختلف به جامعه و سیاست و حاصل اهداف سیاسی و اجتماعی متفاوت باشد. این نوع تبیین‌ها همه را، از جمله خود نویسنده آنها را، تنزل میدهد. حتی اگر اختلاف این چنین میان خیر و شری بود که به ترتیب در کالبد رفیق مهدی و من حلول کرده‌اند، هنوز رفیق مهدی باید این را توضیح بدهد که چرا اختلاف من و ایشان کل حزب را به یک قطب بندی میکشاند، چرا صدها آدم، با روشها و منشها و انگیزه‌های متنوع، له یا علیه نظرات ما موضع میگیرند و مستقلا در مقابل هم می‌ایستند. لذا فهمیدن این نباید قاعدتا سخت باشد که نظراتی که ما ابراز کرده‌ایم، دارد افق‌ها و تمایلات سیاسی و اجتماعی‌ای مستقل از ما و نیت فردی ما را نمایندگی میکند و اگر کسی میخواهد این اختلافات را توضیح بدهد، باید مستقل از اشخاص و نیت و انگیزه‌های آنها و بر مبنای تقابل دیدگاههای اجتماعی و افقهایی که به ما دو نفر منحصر نیست به این موضوع برخورد کند. شخصا لااقل فکر میکردم سر تکان دادن رفیق مهدی در بحث شوروی نشان اینست که صحت این متد را فهمیده است. ظاهرا چنین نبوده است.

این مشاجره مشخص در حزب کمونیست ناشی از اختلافی است میان دو حرکت اجتماعی، دو جنبش، که در حزب کمونیست ایران هم نمایندگی میشوند. طرف مقابل من عبدالله مهدی نیست بلکه ناسیونالیسم کرد و آن گرایش شبه کمونیستی‌ای است که بشدت از این ناسیونالیسم متأثر است. طرف مقابل رفیق مهدی هم منصور حکمت نیست، بلکه نوع مشخصی از کمونیسم است که با این ناسیونالیسم سازگاری ندارد.

قبلا در مورد فشارهایی که ناسیونالیسم کرد در حزب را در متن بحران خلیج به نقطه مقابل دفتر سیاسی و نظرات آن سوق داد صحبت کردم. آرمان سیاسی و هدف عملی این گرایش کسب حقوق ملی ملت کرد است. همینجا بگویم که به معنی دقیق کلمه این هنوز لزوما با حق تعیین سرنوشت ملت کرد یکی نیست، چرا که این عبارت دوم، یعنی کسب حق تعیین سرنوشت، اگرچه از نظر حقوقی و کاربست تاریخی‌اش فرقی با اولی ندارد، فرمولبندی حق طلبانه‌تری دارد و جای تفسیرهای دموکراتیک‌تری را باز میگذارد. در ۹۹ درصد جنبشهایی که بر سر حق تعیین سرنوشت ملتها جریان داشته‌اند احزابی در رهبری قرار گرفته‌اند که کوچکترین نقشی برای اعمال اراده خود ملت مربوطه در تعیین شکل حکومت ملی‌ای که قرار است بوجود آید، قائل نبوده‌اند. در همین جلد امروز در درون حزب، روشن است که چطور رفیق مهدی احزاب اپوزیسیون ملی کرد را، که جلوگیری از اعمال اراده مستقیم اکثریت عظیم ملت کرد کار هرروزه آنهاست، رهبران جنبش حق تعیین سرنوشت میداند. در جمهوری‌های بالتیک، راست افراطی متمایل به فاشیسم بالاخره حق تشکیل حکومت خودی را برای ملل این کشورها بدست آورد و به معنی حقوقی رایج و استاندارد کلمه، حق تعیین سرنوشت را متحقق کرد. هدف ملی‌گرایی کرد هم تحقق حکومت کرد است. ممکن است این جریان در حزب کمونیست تبیین دموکراتیک‌تری از مساله داشته باشد. اما بهرحال آرمان سیاسی این جریان در همین محدوده حق تعیین سرنوشت، حال با تفسیر راست یا چپ از آن، قرار دارد.

آنچه مسلم است اینست که نابودی سرمایه‌داری، لغو کار مزدی، امحاء طبقات و دولت، برابری اقتصادی و سیاسی انسانها و جامعه بی‌تبعیض معطوف به برآورده کردن نیازهای بشری و در یک کلمه کمونیسم قطب‌نمای سیاسی و اجتماعی این جریان نیست.

ناسیونالیسم کرد از سر مصلحت‌های سیاسی و بدلیل موازنه ایدئولوژیکی حاکم بر مبارزات رادیکال و غیر قانونی دهه‌های قبل، خود را در یک حزب کمونیستی یافته است. همین شرایط سیاسی و ایدئولوژیکی قطبهای عظیم بورژوازی و تلاشهای ملی ملت‌های چند صد میلیونی در چین و شوروی را به پذیرش قالب مارکسیسم سوق داد و قطبهای قدرتمند سوسیالیسم بورژوازی را بوجود آورد. در اروپا همین هژمونی فکری و معنوی مارکسیسم بر هر اعتراض ضد نظم موجود، نسلهایی از روشنفکران و تحصیل کردگان طبقات دارا را زیر چتر فرمال مارکسیسم کشید و صفتبندی‌های شبه مارکسیستی متنوعی را شکل داد.

در طول چند سال اخیر، هژمونی عمومی کمونیسم و سوسیالیسم و مارکسیسم بر فضای اعتراضی در جامعه سرمایه‌داری فرو ریخته است. به یک معنی جنبشهای غیر سوسیالیستی امکان یافته‌اند تا خود را از این "ایسم" تحمیلی، که سابقه نفوذ فراطبقاتی آن به انقلاب کارگری ۱۹۱۷ برمیگردد، خلاص کنند. مارکسیسم و حزبیت کمونیستی و رهبری مارکسیستی در حزب کمونیست ایران نیز مطلوبیت خود را برای گرایش ناسیونالیستی از دست میدهد. تقابل امروز ناسیونالیسم کرد با رهبری مارکسیستی و مارکسیستهای شناخته شده حزب کمونیست بر متن روند عمومی جدایی این جریان از قالبهای تحمیلی سوسیالیستی در چند سال اخیر صورت میگیرد.

تا قبل از بحران خلیج، این واگرایی سیاسی خود را اساسا در شکل بیتفاوتی سیاسی و بهانه‌گیری تشکیلاتی نشان میدهد. اما بحران خلیج که خواه ناخواه مساله کرد را به جلوی صحنه سیاسی سوق میداد یک نقطه عطف تعیین‌کننده برای این جریان است. همگام با کل ناسیونالیسم کرد در عراق، این گرایش در حزب کمونیست به اینکه شاید در تقابل غرب با عراق، چیزی هم به کردها بدهند امیدوار میشود. بعد از مدتها برای گرایش ناسیونالیستی در حزب، شرکت در امر ملی کرد بدون آوانس دادن به سوسیالیسم و ایده مبارزه طبقاتی، و به همین اعتبار مستقل از حزب کمونیست، امکانپذیر بنظر میرسد. حزب کمونیست و پافشاری‌اش بر مقولاتی چون انترناسیونالیسم، مقاومت در برابر نظم ارتجاعی و امپریالیستی نوین پس از جنگ سرد، مرزبندی با ناسیونالیسم و افشای راه حل‌های از بالا و بورژوازی برای مساله کرد و نظیر اینها برای گرایش ملی کرد در حزب به موانع و قیود دست و پاگیری تبدیل میشود. بنظرشان میرسد که بدون حزب و در کنار کل احزاب ملی کرد فضای وسیعتری برای دخالتگری در تحولات آتی جامعه کردستان فراهم شده است. ناسیونالیسم کرد در حزب پلاتفرم مبارزاتی مستقلی پیدا میکند و خط رسمی، دفتر سیاسی، و کلا پافشاری مارکسیستی حزب را مزاحم خود میبیند. اصول و تحلیلهایی که در شرایط دیگر شاید با هلهله تأییدآمیز این جریان مواجه میشد و مایه فخر این جریان در صحنه سیاسی کردستان بود، اکنون دیگر "افاضات تنوریک"، "ذهنبگرایی روشنفکری" و امثالهم تلقی میشود که مانع اتخاذ "سیاست فعال" در منطقه است. مقولات سیاسی معنی و بار مثبت و منفی تاکنونی خود را از دست میدهند. امپریالیسم و دخالتگری امپریالیستی و ائتلاف نیروهای محلی با آن، بار خنثی پیدا میکند و قابل اغماض میشود. انترناسیونالیسم، استقلال طبقاتی، مرزبندی با ناسیونالیسم و نظیر اینها لفاظی و برخورد کتابی نام میگیرد. الگوی اسرائیلی برای تشکیل کردستان مستقل و تبدیل کرد به پایگاه دومی کنار اسرائیل در برابر مبارزه ملت

فلسطین وجدان سیاسی کسی را آزار نمیدهد.

با یک چرخش زبان، تمام اعراب در انگلستان را مشابه "وحید گرجی" و جاسوس عراق مینامند و به سیاست راسیستی و شبه فاشیستی دولت تاجر در دستگیری آنها صحنه میگذارند. چشمشان را بر لت و پار شدن مردم یک کشور و داغان شدن تمام وسائل امرار معاشش میندند و در متن هجوم خانمان برانداز مولتفین به این مردم، نگاهشان را به صندلی احتمالی کردها در کنفرانس خاورمیانه میدوزند. ریاکارانه هرکس را که همراه ملی‌گرایی کرد جلوی سفارت آمریکا حضور بهم نمیرساند و یا از مشقات اعراب و فلسطینی‌ها حرف میزند، هرکس را که حاضر نمیشود در این ماجرا، به ارابه جنگ‌طلبی آمریکا بپرد و صدایش را به صدای رسانه‌های غربی اضافه کند، طرفدار عراق مینامند. این چهره‌گرایش ناسیونالیستی کرد در حزب در متن بحران خاورمیانه بود. این بحران و افقی که برای حل امپریالیستی مساله کرد گشوده شد، جریانی را که پیش از این بدلیل روندهای بنیادی‌تری از اعلام وفاداری فرمال به کمونیسم دست کشیده بود، از لاک خود بیرون آورد و در برابر حزب کمونیست و خط رسمی آن و نماینده و سخنگوی این خط رسمی، یعنی دفتر سیاسی حزب، قرار داد. این آن پایه اجتماعی‌ای است که مستقل از نیت و موازنه فکری خود رفیق مهنددی، نظرات او را جذاب و صحیح مییابد.

اجازه بدهید فهرست‌وار رئوس اختلافم با این‌گرایش را در قبال بحران خلیج بیان کنم. خواننده خود متوجه این خواهد شد که چگونه نظرات رفیق مهنددی در متن همین نگرش جا میگیرد.

۱ - اساسا عاجز از درک علل تاریخی و جهانی این رویداد است. مساله سقوط بلوک شرق، تلاشهای بورژوازی غرب برای شکل دادن به یک نظم نوین جهانی و تکاپوی آمریکا برای ابقاء موقعیت خود از طریق اعمال قدرت نظامی در صحنه جهانی، مسائل مورد توجه این جریان نیست. در بدو کار، بر مبنای تفکری محلی و محدود اساسا معتقد است "جنگ نمیشود". به این دلیل ساده که نیاز مبرم آمریکا به چنین جنگی را درک نمیکند. بعلاوه تصور آشوب و تغییر و تحول ناشی از جنگ بیش از حد هراسانش میکند و چه بسا "روحیه تشکیلات" را خراب میکند.

۲ - نسبت به عواقب جهانی جنگ در تقویت ارتجاع بین‌المللی بیتفاوت است. اینکه برای مثال این جنگ میهن‌پرستی و قوم‌پرستی آمریکایی و اروپایی را تقویت میکند، یا مقدمه‌ای برای سرکوب جنبشهای حق‌طلبانه در اقصی نقاط دنیا خواهد بود، "سندروم ویتنام" را پایان میدهد و پای تفنگدار دریایی آمریکایی را بار دیگر به دورافتاده‌ترین کشورهای دنیا باز میکند، مساله این جریان نیست. سوال اساسی این جریان اینست که این رویدادها بر کردستان و دورنمای تشکیلات‌داری در کردستان چه تاثیر میگذارد.

۳ - نسبت به عواقب انسانی این جنگ بیتفاوت است. اگر دامن جنگ به کردستان نگیرد، دیگر چه باک که کمی پائین‌تر اعراب قتل عام و خانه خراب شوند.

۴ - به همین ترتیب تعرض ایدئولوژیکی رسانه‌های دست راستی به افکار عمومی در خود غرب، مساله‌ای برای این جریان نیست. اینکه هویت اروپایی دارد چه معنایی پیدا میکند، اینکه کشتار مردم غیر اروپایی "تلغات" محسوب نمیشود، اینکه تکنولوژی جنگی مدرن تقدیس میشود و آدمکشان حرفه‌ای قهرمان ملی

میشوند و دکترای افتخاری میگیرند، اینکه مخالف جنگ و مدافع انسانیت باید سرش را پائین بیاورد تا مسخره‌اش نکند، اینکه دولتها و ارتشها رسماً به سانسور مطبوعات و رسانه‌ها دست میزنند و غیره، مشغله این جریان نیست.

۵- با این بیتفاوتی سیاسی و انسانی و این نگرش محلی، از درک نقطه عزیمت کمونیستی و انسانی موضع رسمی حزب کمونیست مبنی بر شرکت در مبارزه برای جلوگیری از جنگ، حفظ فاصله از فضای جنگ طلب حاکم و اجتناب از هر نوع تائید توجیحات جنگی به بهانه خصلت ارتجاعی و استبدادی رژیم عراق و مساله اشغال کویت و غیره عاجز است.

۶- از مقطعی که دخالت آمریکا دیگر محتوم بنظر میرسد، فیل اینها یاد هندوستان میکند. دورنگری شان در محدوده ملی گل میکند و پیشاپیش به فکر نعمات این جنگ برای کردها و استقلال کردستان میافتند. ناگهان جنبه‌های مثبت امپریالیسم کشف میشود. بجای مبارزه با نظم نوین ارتجاعی به صرافت سهم خواستن در آن میافتند. به بهانه موقعیت تحت ستم و خواسته‌های برحق ملت کرد، نسبت به معامله‌گری سران ملی‌گرایی کرد با دول سرکوبگر غربی و عاملین یکی از خونبارترین فجایع تاریخ قرن بیستم راه اغماض و توجیه را در پیش میگیرند و حتی پیشاپیش به استقبال سهیم شدن در ماحصل کلاه چرخانی سیاسی اینها در غرب میروند. احترام و خضوع و خشوع اینها در قبال اپوزیسیون ملی در کردستان عراق کمتر نمیشود که هیچ، افزایش هم پیدا میکند.

۷- در طول جنگ نسبت به ضایعات و تلفات مردم عرب بیتفاوت و ساکت‌اند. یک صدم رقت قلب و دلسوزی‌ای را که بعدها بدرست در جریان آوارگی و بیخانمانی مردم کردستان از خود بروز میدهند، در جریان بمبارانهای مردم بیدفاع و سپس کشتار عامدانه سربازان روحیه باخته و آماده به تسلیم عراق در بیابانهای کویت از طرف اینها شاهد نیستیم.

۸- در توهمات اپوزیسیون ملی کرد نسبت به مواعید غرب و آمریکا و سهم‌بری از پیروزی غرب سهیمند. برای کسب حقوق ملی کرد همراه این اپوزیسیون چشم به بالا، با قطعنامه‌ها و مصوبات و کنفرانس‌هایش، میدوزند. تاکتیک مبارزاتی این اپوزیسیون را تائید میکنند و بویژه از پیشروی مسلحانه آنها ذوق زده میشوند. تصویری از درجه آمادگی و عدم آمادگی کارگر و زحمتکش عراقی برای قیام و حفظ دستاوردهای یک قیام ندارند. از حکومت متشکل از اپوزیسیون ملی استقبال میکنند. حمایت و مناسبات دوستانه خود را به کل جبهه کردستان و احزاب متشکله آن گسترش میدهند. توجیحات این جریان در مورد علل شکست تاکتیک قیام و تعرض نظامی را میپذیرند. در فرمول خیانت آمریکا، که معنایی جز انتظار همکاری از جانب آمریکا به شکل تداوم دخالتگری نظامی و تحریم اقتصادی ندارد، شریکند. نقش اپوزیسیون ملی در سرکوب و تضعیف جنبش از پائین مردم و نیز آوارگی میلیونی بعدی را تخفیف میدهند.

۹- از طرح منطقه امن رسماً یا تلویحاً خوشنودند. بار استعماری و شبه اسرائیلی این پروسه را نمیبینند و یا اگر میبینند میپذیرند. در هر حال به هیچ عنوان این طرح را محکوم نمیکند.

۱۰- برای بیرون بردن مقوله ناسیونالیسم از زیر تیغ انتقاد، نه فقط ناسیونالیسم کرد، بلکه ناسیونالیسم عرب

را هم از تصویر خارج میکنند. به این شیوه بر شکاف کرد و عرب، که به همت ناسیونالیسم دو طرف و با تلاشهای آگاهانه غرب عمیق تر میشود چشم میندند. کل مساله را بصورت مقابله کردها با یک رژیم دیکتاتوری معین توضیح میدهند. ناسیونالیسم عرب، همانطور که ناسیونالیسم کرد، از بار مسئولیت این فجایع معاف میشود.

۱۱ - با سکوت در قبال تضاد ناسیونالیسم کرد و احزاب ملی اپوزیسیون با منافع تودهها بطور کلی و با جنبش چپ و کارگری بطور اخص، کل تحرک توده‌ای در کردستان را بپای احزاب ملی کرد مینویسند و این جریانات را با نسبت دادن آنها به اعتراضات حق طلبانه مردمی تطهیر میکنند.

اینها هم رئوس کلی اختلافات من با جریان ناسیونالیستی در حزب بر سر تحولات خلیج و کردستان عراق است. اتخاذ سیاست پیشنهادی اینها جز انزوای حزب کمونیست ایران از جنبش چپ و کارگری عراق که به سرعت به تضاد منافع خود با این جریانات پی میبرد نتیجه‌ای نمیتوانست داشته باشد.

به اعتقاد من اگر رفیق مهدی این محذور را نداشت که نظرات خود را برای دور زدن موضع دفتر سیاسی در شکل دو پهلو و تعدیل شده ارائه بدهد، خطوط کلی فوق را با صراحت بیشتری منعکس میکرد. این یک ادعای صرف نیست، بلکه مبتنی بر اظهارات رفیق مهدی در جلسه توضیح قطعنامه‌اش به دفتر سیاسی و همین طور بیانات مدافعانش در جلسه‌ای از کادرهای کومه‌له است. "تخطئه انقلاب"، از بحث لجن مال شدن قیام توده‌ها تا "محل تولد را میداند"، چیزی بیشتر از یادداشت‌های رفیق از سخنان کسان دیگری در این جلسه، که خود او در آن ساکت است، نیست.

سیاست و شخصیت ها

عبدالله مهدی در پلمیک با دفتر سیاسی تصمیم گرفت رسماً به این گرایش ملحق شود، نمایندگی آن را بعهدہ بگیرد و در مقابل دفتر سیاسی پرچم آن را بردارد. اما چرا؟ بنظر من این اجتناب ناپذیر نبود و ربطی هم به محل تولد عبدالله مهدی ندارد. رفقای بسیاری، اکثریت عظیمی از رفقای متولد کردستان، و همینطور چپ کردستان عراق بعد از نوساناتی، از این راه اجتناب کردند. علت این انتخاب عبدالله مهدی دیگر به کارآکتر سیاسی و موقعیت شخصی خود او بر میگردد.

رفیق مهدی در نوشته‌اش به خود اجازه داده است تصویری از شخصیت من و انگیزه‌ها و نیاتم بدهد. اکنون که به این ترتیب این بحث مجاز شده است، من هم میخواهم تفسیر خود را از حرکت فردی دو رفیق، عبدالله مهدی و ابراهیم عزیزاده، در کل تقابل‌های این دوره مطرح کنم. میان ایندو تفاوت‌های زیادی هست. در دور قبلی مباحثات علیه افق ناسیونالیستی در کومه‌له، این دو رفیق در دو سوی مشاجره قرار گرفتند (هرچند رفیق مهدی بعد از نوسانات زیاد و بالاخره با تردید کنار ما قرار گرفت). در مباحثات اخیر هر دو در کنار هم مقابل ما قرار گرفته‌اند. فاکتورهایی که جهت حرکت این دو رفیق را تعیین میکند یکی نیست.

در مورد رفیق عزیزاده پیچیدگی زیادی وجود ندارد. رفیق عزیزاده آگاهانه ناسیونالیست نیست. او یک پراگماتیست است. تئوری، اصول نظری مارکسیسم، تحلیل سیاسی و کلا افق و نظریه برای او تا آنجا معتبر

است که به پراتیک سیاسی‌ای که او با داده‌های از پیشی خود و بر مبنای امر اجتماعی خود، وظیفه خویش قرار داده است کمک کند. اما تبیین او از پراتیک انقلابی محدود و کمابیش غریزی است. خود مختاری یا امر کرد جای زیادی در ذهنیت رفیق علیزاده ندارد. مساله او مساله کارگر و زحمتکش است و برداشت من اینست که شخصا پیوند عمیق عاطفی و اجتماعی با این اقشار حس میکند. در عرصه مبارزه برای او یک حقیقت پابرجا و تخطی‌ناپذیر وجود دارد و آن سازمانی است که برای دخالت سیاسی بدست آورده است. کومه‌له، نفوذ آن، رشد آن، بقاء آن، فائق آمدن بر مشکلات آن، اینها نقطه عزیمت رفیق علیزاده در کار سیاسی است. کسی که تئوری و تحلیلی به رفیق علیزاده پیشنهاد میکند باید به او نشان بدهد که چگونه کومه‌له در این میان نفع میکند. چنین شاخصی نمیتواند به فاکتورهای کوتاه مدت و فوری چشم ندوزد. اگر چیزی بنظر برسد که دارد کومه‌له و ثبات و وجهه آن را به هم میریزد، بنا به تعریف از نظر رفیق علیزاده مردود است. اگر تصور کند تزی به نفع کومه‌له است و برای مثال به رفع فلان گیر، توجیه فلان ضعف، جلب نیرو، حفظ چهره و غیره کمک میکند، آنوقت رفیق علیزاده به مدافع آن تز، هرچند انتقادی و نو و غیر کلاسیک، بدل میشود.

رفیق علیزاده در مقطع ختم جنگ ایران و عراق، قطعنامه پلنوم کمیته مرکزی حزب را، اساسا به این دلیل که به زعم او علیه تداوم رابطه با عراق بود (حال آنکه در واقع موضع پلنوم اجتناب از وابستگی بیشتر به امکانات عراق در شرایط پس از صلح بود)، ذهنی و نادرست ارزیابی کرد و با همین تصور از ما فاصله گرفت. از نظر او چنین گرایشی در آن مقطع نافی ادامه‌کاری کومه‌له بود. در مرحله بعد او طرح مباحثات کمونیسم کارگری را، به کمک مشاورینی محدود نگرتر، برای کومه‌له زیانبار ارزیابی کرد. از نظر او این مباحثات در متن منگنه بعد از صلح ایران و عراق روحیه تشکیلات و رضایت آن از خود را تخریب میکرد. فرمول "بحث را قبول دارم اما ارزیابی از کومه‌له را قبول ندارم" از همینجا مایه میگرفت. اگر رفیق علیزاده افق دراز مدت‌تری داشت، اگر از بینش تئوریک‌تری برخوردار بود و یا حتی اگر قدری صبر داشت تا تاثیر همین مباحثات "روحیه شکن" را در احیای چپ انقلابی در کردستان عراق و توجه جدی‌تر کارگر ایرانی به حزب کمونیست ببیند، در موضع مقابل ما قرار نمیگرفت. همسویی رفیق علیزاده با طیف ناسیونالیست در دور اول مباحثات ناشی از این بود که در برابر بحثهای نو و انتقادی ما، طیف کادرهای سنتی کومه‌له و باورهای سنتی تشکیلات را نقطه اتکاء بهتری برای حفظ کومه‌له در یک مقطع خطیر میدید. به همین ترتیب در قبال بحران خلیج ابتدا، وقتی هنوز ادامه‌کاری اردوگاهی کومه‌له را در گرو حسن همجواری با دولت عراق میبیند، اعلام میکند که "بدون هیچگونه محاسبه مصلحت‌ها" با نظر دفتر سیاسی و خط رسمی حزب موافق است و سپس در مرحله بعدی، هنگامی که اپوزیسیون ملی کرد در محل دست بالا پیدا میکند و نشان میدهد که میتواند بر بقاء و ادامه‌کاری کومه‌له تاثیر بگذارد، به منتقد خط رسمی تبدیل میشود. در یک کلام امر حقیقی برای رفیق علیزاده "کومه‌له" است. تبیین محدود، غیر اجتماعی و غیر طبقاتی از کومه‌له، بی‌اعتنایی جدی به تئوری و مارکسیسم و دینامیسم‌های وسیع‌تر تاریخی و باور کامل به حقانیت ارزیابی غریزی و بعضا اخلاقی خویش از مسائل، زمینه و علت همسویی رفیق علیزاده با خط ناسیونالیستی در سالهای اخیر بوده است. او فی نفسه و بر مبنای باورهای ایدئولوژیکی و منافع و اهداف آگاهانه سیاسی خود، ناسیونالیست نیست. اما در شرایط و در جنبشی که ناسیونالیسم مهر خود را بر غرایز و اخلاقیات انقلابی و انقلابیگری خودبخودی و سنتی کوبیده است، ابراهیم علیزاده قادر به ترسیم مرز فکر شده و عمیقی با ناسیونالیسم کرد نیست. به اعتقاد من در این دور اخیر، و بخصوص در قبال پلمیک اخیر، رفیق علیزاده سمپاتی خاصی با محتوای نظرات رفیق مهتدی ندارد. اگر در این اردو قرار میگیرد بخاطر اینست

که نظرات رفیق مهدی جمع‌بندی نظرات جناح راست و ناسیونالیست در حزب است و رفیق علیزاده پس از دور اول مباحثات درون حزبی، امید خود را برای حفظ و ادامه‌کاری فعالیت کومه‌له به شکل مورد نظر خود، به این طیف از کادرها گره زده است. اگر سابقاً این رفیق علیزاده بود که موضع عملی و جهت‌گیری سیاسی این طیف از کادرها را تعیین میکرد و چه بسا آنها را به سازش با چپ سوق میداد، امروز دیگر تمایلات سیاسی این طیف از کادرهاست که تبیین سیاسی رفیق علیزاده را تعیین میکنند و او را به راست میکشاند. این نتیجه پراگماتیسمی است که، از سر ناباوری به حقانیت نگرش چپ، پراتیکش را باید روی دوش راست بنا کند.

چرخش رفیق مهدی بسوی ناسیونالیسم کرد دلایل کاملاً متفاوتی دارد. رفیق مهدی در شرایط "متعارف"، یعنی اگر موضوع مهمی مطرح نباشد، به تئوری، به تاریخ و به روندهای اجتماعی بی اعتنا نیست. عبدالله مهدی کمونیست است، اما این آن کمونیسم سنتی و بقول خودش "کلاسیکی" است که تماماً بر آموزشهای دست دوم تجربه‌های چین و شوروی بنا شده است. کمونیسمی که به ایدئولوژی و چهارچوب سیاسی مبارزه برای طیفی از اهداف غیر کارگری و غیر سوسیالیستی، از دموکراسی بورژوایی تا تعیین حق سرنوشت، تبدیل شده و موضوع مستقیم انتقادی بوده است که ما تحت عنوان کمونیسم کارگری مطرح کرده‌ایم. در این کمونیسم، مارکسیسم یک زبان عاریه است. مقولات مارکسیستی سمبلهایی برای سخن گفتن از منافع و اهداف زمینی‌تر غیر کارگری هستند. کارگر و سوسیالیسم مقولاتی تجریدی‌اند، اما ملت، پارلمان، سازمان، حکومت، نیرو، اسلحه، دیپلوماسی و نظیر اینها خشتهایی واقعی‌اند که عالم سیاست را میسازند. بعلاوه، خود امر ملی کرد، در ذهن رفیق مهدی یک مساله زنده است که باید پاسخ بگیرد. منظور من مساله ملتها بطور کلی نیست. مساله ملی فلسطین، تایل، باسک و یا ملتهای بالتیک این جایگاه را در ذهن رفیق مهدی ندارد و او آماده است تا درباره این مسائل مانند یک ناظر ایژکتیو سخن بگوید. اما مساله کرد، مساله خود اوست و در این زمینه او خود بعنوان یکی از احاد یک ملت تحت ستم ظاهر میشود. به این اعتبار ناسیونالیسم کرد بر نگرش رفیق مهدی نفوذ بیشتری در مقایسه با رفیق علیزاده دارد. کمونیسم رفیق مهدی عمیقاً به ناسیونالیسم آغشته است.

در این تردید ندارم که برخلاف ابراهیم علیزاده، عبدالله مهدی به محتوای بحث کمونیسم کارگری توجه کرده و در دوره‌ای، با هر درکی، به آن متمایل شده است. این نیز قابل مشاهده بوده است که در طول یک دوره چند ساله پس از تشکیل حزب، تحت تاثیر عوامل مختلف، کمونیسم عبدالله مهدی به درجه‌ای تعمیق شده و به یک تبیین مارکسیستی‌تر نزدیک شده بود. اما بحران خلیج و تحولات کردستان متأسفانه به یک چرخش سیاسی و احتمالاً فکری اساسی برای او منجر شده است. علت این مساله را باید موقعیت متناقض فکری رفیق مهدی و تناقض درونی کارآکتر سیاسی‌ای که از خود در ذهن خویش دارد جستجو کرد.

عبدالله مهدی کمونیستی است که آرزوی ایفای نقشی تاریخی در حیات ملت کرد را در سر دارد. کدامیک از این دو، "مبارز کمونیست" یا "رهبر ملی کرد"، کارآکتر سیاسی واقعی او را میسازد؟ واقعیت اینست که خود او هنوز انتخابش را نکرده است. این تناقضی است که با خود حمل میکند. شاید در کمونیسم سنتی بلوک‌ها این تناقض چندان برجسته نباشد. استالین، ماو، خوجه، حبش، جلال طالبانی در دوره‌ای، و یا حتی سیهانوک نمونه‌هایی از کسانی هستند که خود را سوسیالیست نامیده‌اند و در عمل به رهبران جنبشهای ملی و ملت ساز تبدیل شده‌اند. اما هر مطالعه دقیق‌تر این موارد نشان میدهد که عنصر سوسیالیستی در

این شخصیت‌ها تزئینی، و عنصر ملی واقعی و مادی بوده است. اما حتی همین درجه از همزیستی این دو افق عملی در دوران ما، که جنبش کارگری خود را بیش از پیش در مقابل ملی‌گرایی مییابد، و همینطور در حزب کمونیست ایران بدنبال بحث کمونیسم کارگری، بینهایت دشوار شده است. در طول این سالها رفیق مهدی از حل این تناقض ناتوان مانده است. خود را کمونیست و مدافع کمونیسم کارگری نامیده اما محتاطانه از هر اظهار نظر و ابراز وجود سیاسی در درون حزب و بیرون آن که مایه دل‌کندن و قطع امید نیروها و شخصیت‌های ملی کرد از او باشد، اجتناب کرده است. تعقیب دو آینده سیاسی متناقض بدون آنکه لااقل یکی تابع دیگری شود غیر ممکن است. رفیق مهدی نیز برای دوره‌ای چند ساله اصل را بر کمونیسم خود قرار میدهد و دنبال کردن افق رهبری ملی را به وقت آزاد خود و مناسبات غیر رسمی خود با محافل کرد حواله میکند. اما این رویای فرعی بهرحال مهر خود را با التقاطی کردن و نیمبند کردن هویت کمونیستی به زندگی و کار سیاسی او میزند. قلم رفیق مهدی، تا آنجا که چرخیده است، زیاد از موضوع کردستان فراتر نرفته است. یک کلمه راجع به مارکسیسم، کمونیسم، شورا، سندیکا، شوروی، روزیونیسم، انترناسیونالیسم، دستمزد، روزکار، اعتصاب، قانون کار و نظیر اینها در نوشته‌های رفیق پیدا نمیکنیم. رفیق مهدی اگر کمونیست است و اگر به مثابه کمونیست ظاهر میشود صرفاً یک کمونیست مدعی رهبری ملی در کردستان است. در هیچ مقطعی آب پاکی بر دست ناسیونالیسم کرد در درون و بیرون حزب کمونیست نمیریزد و حتی تصویر خود را بعنوان ناجی روز آخر این گرایش و کسی که بالاخره روزی در برابر خط منصور حکمت خواهد ایستاد، در حزب و بیرون حزب محفوظ نگاه میدارد.

برخلاف ابراهیم عزیزاده، برای عبدالله مهدی عدم توافق با "ارزیابی از کومه‌له" دلیل کافی برای چرخش سیاسی و مقابل قرار گرفتن با مباحثاتی که از لحاظ نظری به انطباق آنها با مارکسیسم واقف است نیست. اتفاقی عظیم‌تر باید رخ دهد و منافی و وسع‌تر باید مطرح شود تا عبدالله مهدی "رهبر ملی" بتواند عبدالله مهدی "مبارز کمونیست" را کنار بزند و میداندار بشود. این اتفاق عظیم‌تر در بحران خلیج و با رویدادهای کردستان عراق رخ میدهد.

شروع بحران خلیج، این وجه کارآکتر سیاسی رفیق مهدی را بیدار میکند. برخلاف تصویری که در نوشته آخرش بعنوان یک پوپولیست بد و احساساتی از خود میدهد، او آدمی با محاسبه‌گری سیاسی است. از ابتدا مساله بحران خلیج را بعنوان مقدمه‌ای بر تحولات سیاسی در کردستان درک میکند. لحظه موعود برای ایفای نقشی که سالها انتظارش را کشیده است دارد فرا میرسد. فرصت را نباید از دست داد. ناگهان بیاد مولفه‌هایی میافتد که حزب باید "برای آنها در آینده جا باز کند" و به صرافت "دخالتهای فعال" در مساله کردستان می افتد. هرکس دو نوشته رفیق مهدی در کارگر امروز را بخواند متوجه یک عدم توازن اساسی در شیوه برخورد به مساله عرب و مساله کرد میشود. مقاله اول، "پیامدهای منطقه‌ای جنگ در خاورمیانه" که در اوج کشتارهای مولفین در عراق نوشته شده مطلقاً در مورد مصائب مردم عرب ساکت است. یک کلمه در محکوم کردن این کشتار، در تصویر کردن ابعاد آن و یا حتی در مقابله با تبلیغات غرب در مورد جنگ در این نوشته وجود ندارد. مقاله دوم، برعکس، میکوشد تصویر هرچه زنده‌تری از مشقات مردم کردستان و فاجعه آوارگی کرد ترسیم کند. اما از این مهم‌تر اینست که در همان مقاله اول رفیق مهدی یک مشغله مهم خودش را به نمایش میگذارد. در بند آخر این نوشته، رفیق مهدی در یک پاراگراف پر پیچ و تاب خواننده را متوجه نقشی میکند که آمریکا میتواند در حل مساله کرد، و بویژه طرح آن در کنفرانس خاورمیانه، ایفا کند. از همان مقاله کاملاً مشهود است رفیق مهدی رهبر ملی در شروع بحران خلیج، سکان را فی‌الحال بدست گرفته و

هویت کمونیستی، درد کمونیستی، متد تحلیل کمونیستی و فراخوان کمونیستی را فی الحال بایگانی کرده و در مورد کردستان عینا با مقولات دیگر رهبران ملی کرد سخن میگوید و مشغله ها و توهمات و توقعات همانها را به نمایش میگذارد.

رویای قدیمی تبدیل شدن به رهبر ملی، در یک تلاقی سیاسی و اجتماعی مهم عبدالله مهندی را عملا در صف ملی‌گرایی کرد قرار میدهد. بنظر من رفیق مهندی هنوز به زعم خود در چهارچوب کمونیسم قرار داشته است. اما اشکال کار روایت رفیق مهندی از کمونیسم است. این روایت را در این نوشته اخیر دیدیم. کمونیسمی که برای تبدیل شدن به رهبر توده‌ها به رنگ آنها در میاید، برای رهبری ملت ملی‌گرا میشود، برای حفظ خود سازش طبقاتی را تبلیغ میکند، قدرت آتش احزاب و نه نیروی طبقات را نیروی محرکه در صحنه سیاسی میداند، برای قدرت از بالا تلاش میکند، در ازاء "دوستی" و "جواز فعالیت"، نیروی کارگر را بعنوان "بخش رادیکال" به جنبش ملی تقدیم میکند و کارگر را به سازش با بورژوازی خودی فرا میخواند. این کمونیسم به اندازه کل تجربه رویزیونیسم "کلاسیک" است. رفیق مهندی با گامی که در صحنه سیاسی به عقب برمیدارد ناگزیر است در عرصه نظری نیز به همین کمونیسم "کلاسیک" و تبیینهای مرده و ورشکسته آن عقب بنشیند. دفاعیه رفیق مهندی از جهت‌گیری سیاسی‌اش بناگزیر نه به مارکسیسم و کمونیسم کارگری، بلکه به پیش پا افتاده‌ترین و مردودترین روایت‌های پوپولیستی متوسل میشود.

بنظر من رفیق مهندی انتظار برخورد انتقادی شدید ما را به این چرخش سیاسی خود نداشت، چرا که مباحثات ما در مورد کمونیسم کارگری را حتی از نظر خود ما جدی فرض نمیکرد. برای او اینها سخنان زیبای مارکسیستی برای روزهای صلح‌آمیز و تزئین ظاهر عقیدتی حزب بوده‌اند و تصور میکرد است که برای ما هم چنین است. اما اگر کسی فقط خط رسمی این حزب را دنبال کرده باشد باید انتظار داشته باشد که موضع رنجبرانی درقبال جنبش مردم کردستان عراق برای این حزب قابل هضم نباشد و بالاخره کسی چیزی در انتقاد بگوید. در غیاب عکس العمل دفتر سیاسی، رفیق مهندی میتوانست روزهای انقلاب عراق را در همبستگی با اپوزیسیون ملی سپری کند و سپس به موقع، پس از عادی شدن اوضاع، به صندلی کمونیستی خود در حزب و فراکسیون کمونیسم کارگری رجعت کند. جزوه انتقادی من به قطعنامه‌های رفیق مهندی، نورافکن را روی ایشان انداخت و امکان این رفت و برگشت بی سر صدا و مقطعی را از ایشان گرفت. رهبر ملی فرصت بازگشت به گوشه فرعی خود را پیدا نکرد و از همان میان راه، ناگزیر به پاسخگویی شد. اذعان میکنم که در مقایسه با آنچه در این دوره و زمانه رهبران ملی دارند راجع به مارکسیستها میگویند، نوشته رفیق مهندی در پاسخ من با همه عقب ماندگی و تحریکات غیرسیاسی‌اش هنوز باید متین و موقر تلقی بشود.

مشکل اینجاست که رفیق مهندی از جمله با همین برخورد نشان داد که تحقق رویای ایفای نقش بعنوان یک رهبر با نفوذ ملی در توان او نیست. اولین شرط قرار گرفتن در راس جنبش توده‌ای بیان صریح منافع طبقاتی و تداعی شدن با نقد اجتماعی طبقه خاصی است. اگر کسی میخواست چپ بماند و در جنبش این دوره کردستان عراق رهبر شود اتفاقا میبایست اختلافات خود را با رهبری سنتی جنبش ملی برجسته کند. باید در برابر سنت ملی‌گرایی نمایندگی انتقاد کارگری و افق مستقل طبقه کارگر رو به عروج کردستان را برعهده میگرفت. باید در جدال با توهمات و خوشبوابیهای ملی پا به میدان میگذاشت. باید طاقت میداشت چند ماهی خلاف جریان بنظر برسد. باید با رهبری سنتی و راه حل‌های از بالا تداعی نمیشد و سر مردم را

به کنفرانس خاورمیانه گرم نمیکرد. باید اعلام میکرد که رهبری سنتی و بند و بستهای از بالای آنها را قبول ندارد. باید توده مردم و در درجه اول کارگران را از خوشباوری به مواعید آمریکا و احزاب ملی برحذر میکرد. باید شهادت میداشت با هژمونی افق ملی، با شکل مبارزه پیشمرگانه و تاکتیک تصرف مناطق نفت خیز، مقابله کند. باید در مورد قیام برای استقرار حکومت جبهه به مردم هشدار میداد. باید طرح منطقه امن را افشاء میکرد و خودآگاهی طبقاتی و انترناسیونالیستی کارگر کرد را تقویت میکرد. با پیام همبستگی به رهبران موجود و توضیح مواضع خود به آنها، با شریک شدن در توهامات و ذوق زدگی‌هایشان و با رفتن به استقبال حکومت آنها کسی رهبر آلترناتیو مردم نمیشود. مارکسیسم و همه اصول آن درست مال همین روزهاست و متأسفانه درست در همین روزها، روزهای تعیین تکلیف طبقات، است که کمونیسم نوع "کلاسیک" رفیق مهتدی دست از این اصول میکشد. همین اپورتونیسم، انزوای عملی این نوع کمونیسم و بیکلاه ماندن سر آن در تقریباً تمام تلاقی‌های مهم سیاسی را توضیح میدهد.

خلاصه کلام، چرخش عبدالله مهتدی به سمت ناسیونالیسم کرد ناشی از نگرش غیر مارکسیستی و کم عمق او به کمونیسم از یک سو و تناقضات شخصی او در انتخاب کارآکنتر سیاسی خویش از سوی دیگر است. اما او با این چرخش تنها به یکی از نمایندگان سیاسی و سخنگویان گرایشی تبدیل شد که، مستقل از او و انتخابهای فکری و سیاسی او، در حزب و از آن مهمتر در صحنه اجتماعی وجود دارد و با جدیت و بلاغت بیشتری نمایندگی میشود. امروز بنظر میرسد که جلب این پایگاه به حمایت از خود دیگر هدف آگاهانه رفیق مهتدی است.

نوامبر ۱۹۹۱

بحران خلیج و رویدادهای کردستان - اسناد مباحثات و اختلافات درونی جناحهای حزب کمونیست ایران
چاپ دوم، مجموعه یکجلدی - دسامبر ۱۹۹۳

اطلاعیه

اعلام موجودیت حزب کمونیست کارگری ایران

با این اطلاعیه تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران و آغاز فعالیت آن را اعلام میکنیم.

حزب کمونیست کارگری یک حزب مارکسیستی و متعهد به سازماندهی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر برای برچیدن نظام سرمایه داری و برپایی جامعه‌ای نوین مبتنی بر برابری اقتصادی و اجتماعی، آزادی سیاسی انسانها و شکوفایی خلاقیت های مادی و معنوی بشری است.

حزب کمونیست کارگری ایران یک حزب انترناسیونالیستی است و برای همبستگی بین المللی طبقه کارگر تلاش میکند. حزب کمونیست کارگری برای تحقق اهداف جهانی طبقه کارگر مبارزه میکند و دفاع از منافع کارگران جهان را وظیفه خود میداند.

در شرایط متحول جهان امروز و در برابر هجوم فکری و سیاسی سرمایه داری جهانی به آرمان و اندیشه سوسیالیستی، که با سقوط سوسیالیسم کاذب بلوک شوروی وارد مرحله جدیدی شده است، حزب کمونیست کارگری ایران دفاع از مارکسیسم و آرمان سوسیالیسم کارگری را یک وظیفه اساسی خود میداند و برای تقویت و گسترش جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در سطح جهانی میکوشد.

در ایران، حزب کمونیست کارگری برای تبدیل طبقه کارگر به یک نیروی قدرتمند اجتماعی و سیاسی، استقرار حکومت کارگری و تحقق برنامه اقتصادی و سیاسی سوسیالیسم کارگری مبارزه میکند. سرنگونی جمهوری اسلامی یکی از ملزومات اولیه تحقق این هدف است.

حزب کمونیست کارگری ایران کارگران کمونیست و مبارزان راه سوسیالیسم کارگری را به پیوستن به صفوف خود فرامیخواند.

۳۰ نوامبر ۱۹۹۱ (۹ آذر ۱۳۷۰)

ایرج آذرین - منصور حکمت - کورش مدرسی - رضا مقدم

مصاف های کمونیسم امروز

درباره جدایی از حزب کمونیست ایران

شکاف سیاسی و جدایی تشکیلاتی در حزب کمونیست ایران برای کسی که نشریات ما را پس از کنگره سوم دنبال کرده باشد غیرمنتظره نیست. اگر چیزی غیرمنتظره باشد احتمالا شکلی است که این جدایی امروز بخود پذیرفته است. اسناد رسمی مربوط به کناره گیری قریب الوقوع من و برخی رفقای دیگر از حزب کمونیست بناست در همین شماره کمونیست منتشر شود. اینجا میخواهم علل و زمینه های تحولات امروز در حزب کمونیست را از دیدگاه خود به اختصار توضیح بدهم.

انشعابات بویژه در سنت احزاب چپ معمولاً نامطلوب و منفی تلقی میشوند. وحدت فی نفسه نشان سلامت و پیشروی و جدایی حاکی از بحران و عقب نشینی تلقی میشود. اما من از اتحاد و انشعاب تفسیری اخلاقی ندارم. آنچه مهم است محتوای سیاسی وحدت و جدایی و نتایج عملی آنها در صحنه اجتماعی است. اگر برای کسی جدایی ما از حزب کمونیست گواه و یا حتی موجد بحران در حزب کمونیست ایران باشد، برای خود من این حرکت شرط ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری است که بتواند پاسخگوی نیازهای مبارزه کمونیستی در جهان معاصر باشد. بنظر من این یک گام محکم و اصولی به پیش است.

علل جدایی از حزب کمونیست

در کلی ترین سطح جدایی امروز من از حزب کمونیست و اقدام به تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران نتیجه رسیدن به این جمع بندی پایه ای است:

۱ - حزب کمونیست ایران در شکل موجود خود ظرف و ابزار مناسبی برای حضور در جدالهای اجتماعی تعیین کننده ای که کمونیست امروز موظف به شرکت در آن است، نیست.

۲ - هر چند منطقی ایجاد تحول در حزب کمونیست ایران و تبدیل آن به چنین ابزاری در خدمت کمونیسم کارگری غیر ممکن نیست، اما چنین تلاشی دیرفرجام و مستلزم صرف نیرو وانرژی بسیار است. راه مستقیم تر و ثمر بخش تر و اصولی تری برای تحقق این هدف، یعنی پیدایش یک حزب کمونیست کارگری که نقش شایسته خود را در دوران تعیین کننده حاضر ایفا کند، وجود دارد.

این جمع بندی ابتدایه ساکن نیست، بلکه از یکسو نتیجه تعمقی طولانی در کارکرد حزب کمونیست و تلاشی دراز مدت برای تغییر آن است و از سوی دیگر حاصل درک معینی از اوضاع امروزی مبارزه کارگری و کمونیستی در سطح بین المللی و وظایف کمونیسم در جهان امروز است.

مصافهای کمونیسم امروز

چند سال اخیر بیگمان یک دوره بسیار تعیین کننده در تاریخ قرن بیستم بوده است. شاید برای بسیاری از این نسل که ناظر این تحولات است، مانند انسانهایی که در دوره انقلاب ۱۹۱۷، عروج فاشیسم و یا دو جنگ

جهانی زیستند و لابلای آن تحولات زندگی روزمره اجتناب ناپذیر خود را گذراندند و به چرخشهای عظیم پیرامون خود به عنوان "اخبار" نگاه کردند، اهمیت تاریخساز این دوره هنوز آنطور که باید درک نشود. دنیای فردا نشان خواهد داد که چگونه جامعه بشری در این دوره پا به مسیر جدیدی گذاشت. چهره اقتصادی، سیاسی و معنوی جهان تغییر کرد. چگونه نگاه انسان به خود و سرنوشت و آینده خود عوض شد.

ما در یک گسست تاریخی اساسی زندگی میکنیم. از هر جا آمده باشیم و به هر کاری مشغول بوده باشیم، وقایع سالهای اخیر شرایط زندگی و چهارچوب تلاش اجتماعی ما و نسلهای بعد از ما را باز تعریف میکند. جنگهایی که در ۵۰ سال آینده به وقوع خواهد پیوست، مشقات و محرومیت‌هایی که بشر خواهد کشید، جدالهای اجتماعی و سیاسی و فکری که میلیونها نفر زندگی خود را با آن معنی خواهند کرد، تصویری که انسان در هنر و فرهنگ و ادبیاتش از خود بدست خواهد داد، روانشناسی فردی و اجتماعی انسان، بیم و امیدهای اقتصادی و سیاسی و پندارهای اخلاقی و جهان‌نگری فلسفی‌اش همه مهر آنچه امروز جلوی چشمان ما میگذرد را بر خود خواهد داشت. همانقدر که شرایط سیاسی و اقتصادی و فکری حاصل جنگ دوم جهانی حیات مادی و معنوی دو نسل اخیر را، از اروپا و آمریکای صنعتی تا پرت‌ترین مناطق عقب افتاده و تحت سلطه، قالب زد، شرایط حاصل از تحولات امروز زندگی نسلهای بعد را در تمام شئون تحت تاثیر قرار میدهد.

مفسران غربی میگویند که "جنگ سوم جهانی با پیروزی غرب به پایان رسیده است بی آنکه گلوله‌ای شلیک شود". تاریخ زنده کنش‌کش چند ده ساله طرفین این "جنگ سوم" و همین مرحله آخر آن در چند سال اخیر جز مرگ و فقر و بیحقوقی و مشقات میلیاردها انسان نبوده است. این خود تکلیف این ادعا که "گلوله‌ای شلیک نشد" را به اندازه کافی روشن میکند. بهر حال اینجا باید از این گذشت. آنچه در این روایت صحیح است و باید مورد توجه جدی قرار بگیرد این است که آنچه در جریان است چیزی در حد پایان جنگ سوم جهانی است و باید تاثیر آن را در تاریخ معاصر شناخت.

تحولات تاریخی امروز در سطوح مختلفی در جریان است. وجه قابل مشاهده و فوری این تحولات سقوط و تجزیه بلوک شرق و انهدام کل سیستم اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی‌ای است که این بلوک را تعریف میکرد. به یک معنی ساده در نبرد دو قطب بورژوازی غرب و شرق، غرب پیروز شده است. مانند هر پیروزی پیشین یک قدرت بورژوازی بر دیگری، در این مورد هم ما شاهد تجزیه سیاسی و جغرافیایی، انقیاد اقتصادی و کرنش ایدئولوژیکی بلوک مغلوب هستیم. از تصرف سرزمین‌های قدرت مغلوب تا تسخیر بازارهایش، از تغییر سیستم سیاسی و اداری آن تا گشوده شدن دروازه‌های آن بر روی فرهنگ و معیارهای اخلاقی قدرت پیروز، همه مشخصات کلاسیک پیروزی یک قدرت بورژوازی بر دیگری است. اما اولین چیزی که در این میان ابتدا "کلاسیک" نیست، این واقعیت است که طرف مغلوب یک سوی یک دوقطبی و تقابل جهانی بوده است که به مدت نیم قرن پایه‌ای‌ترین مشخصه اوضاع سیاسی جهان را تشکیل میداده است. کل جهان از نظر سیاسی حول این تقابل آرایش گرفته بود و پایان این تقابل کلا معادلات سیاسی و اقتصادی را، نه فقط در بلوک شرق بلکه در مقیاسی بین‌المللی، دگرگون میکند.

در خود بلوک شرق شاهد خیره‌کننده‌ترین تحولات هستیم. پیروزی بازار برای کارگر، فقر و ناامنی اقتصادی در مقیاسی وسیع بار آورده است. جدال بر سر الگوهای اقتصادی و آرایشهای سیاسی جدید به

حادثترین شکل در جریان است. از سوی دیگر در هم ریختن یک نظام سیاسی و اداری بسته، جنبشهای اجتماعی را، از پیشرو و انقلابی تا ارتجاعی و عتیق، به تحرکی وسیع واداشته است. در کنار حرکتهای وسیع کارگری و طرح مطالبات جدید و اشکال اعتراضی بیسابقه در مبارزات کارگری، ناسیونالیسم و فاشیسم و مذهب پا به جلوی صحنه گذاشته‌اند.

در جهان تحت سلطه و عقب‌مانده موسوم به جهان سوم که مسائل آن مستقیماً به این تقابل بین‌المللی گره خورده بود، صورت مسائل از بنیاد تغییر میکند. برای مسائل کهنه بناگاه راه حل پیدا میشود و در همان حال معضلات جدیدی، پیچیده‌تر از قبل، طرح میشود. نیروها و گرایشات اجتماعی در این کشورها بناگاه خود را با موقعیتی اساساً تغییر یافته روبرو می‌بینند. این در مورد فلسطین، افغانستان، اتیوپی، کامبوج، کشورهای مختلف آمریکای مرکزی و جنوبی و کانونهای عمده مناقشه در آفریقا به روشنی قابل مشاهده است. ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، رفرمیسم و رادیکالیسم در کشورهای مختلف در موقعیت کاملاً متفاوتی نسبت به قبل قرار می‌گیرند. دورنمای توسعه اقتصادی جهان عقب‌مانده بار دیگر تغییر میکند. سقوط شرق و باز شدن دروازه‌های آن بر روی سرمایه غربی امیدهای تازه کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به توسعه به اتکای غرب و مبتنی بر ادغام در بازار جهانی را به یاس مبدل میکند.

اما وجه مهمتر و در دراز مدت تعیین کننده‌تر سقوط بلوک شرق تحولات اجتناب ناپذیر آتی در خود غرب پیروز است. با سقوط شرق، آن مجموعه و چهارچوب اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی که بعنوان غرب و یا "جهان آزاد" در مقابل شرق برپا شده بود نیز بناگزیر دستخوش تغییر میشود. غرب نیز باید به مثابه یک بلوک تجزیه شود و همراه آن کل ساختار سیاسی و دستگاه ایدئولوژیکی که به این غرب هويت مشترکی میداد مورد تجدید نظر قرار بگیرد. نه فقط آرایشهای نظامی، سیاسی و اقتصادی جدید، بلکه چهارچوبهای فکری و ایدئولوژیکی جدید و متناسب با سرمایه‌داری پس از پایان "غرب و شرق" باید شکل بگیرند. دنیای سرمایه‌داری بسوی یک تجدید نظر تمام و کمال در آرایش اقتصادی و رونمای سیاسی، اداری و فرهنگی خود پیش میرود. دوره تاریخی جدید نه دوره ثبات و نظم و روشنی، بلکه دوره بی‌ثباتی، اغتشاش و ابهام است.

اما نگرش به مساله حتی بعنوان یک تعیین تکلیف بنیادی و تاریخی میان قدرتها و بلوکهای بورژوازی هنوز نیمی از تصویر را بیرون میگذارد. پایان "جنگ سوم" میان بورژواها با تعرضی بهمان درجه تاریخی و بنیادی توسط کل بورژوازی به طبقه کارگر همراه شده است. غالب و مغلوب در اعلام "پایان کمونیسم" همصدا هستند. پیروزی غرب، نه بعنوان پیروزی بر یک بلوک اقتصادی و سیاسی و نظامی متخاصم و رقیب، و نه فقط بعنوان پیروزی بازار بر دولتگرایی اقتصادی، بلکه در درجه اول بعنوان پیروزی‌ای بر کمونیسم جشن گرفته میشود. این تبیین از یک طرف میراث قالب ایدئولوژیکی‌ای است که تعرض نهایی غرب به شرق در دوره تاچر و ریگان بخود گرفت. این درافزوده مشخص راست جدید در دهه هشتاد در اروپای غربی و آمریکا در جدال سنتی غرب و شرق بود. از طرف دیگر تبیین مساله توسط ایدئولوژی رسمی غرب بعنوان جدال دموکراسی و بازار با کمونیسم و سوسیالیسم پرچم تعرض بورژوازی در دور جدید در جبهه مبارزه با کارگر و جنبش کارگری است. این اعلام این واقعیت است که از نظر بورژوازی تعیین تکلیف در جنگ درون طبقاتی باید به پیشرویهای اساسی در جنگ طبقاتی‌ای که به موازات کشمکش قدرتهای بورژوازی در جریان بوده است منجر شود.

این وجه سیاه تحولات اخیر بین‌المللی است که کابوسی هولناک را در برابر بشریت بطور کلی قرار می‌دهد. برای بسیاری از مفسرین خام‌اندیش رویدادهای دوره اخیر، در چپ و چپ سابق و در میان روشنفکران سلیم‌النفس و کم‌عقل بطور کلی، جهان ظاهراً رو به آرامش و صلح و آزادی و انسانیت دارد. همه با مطالبات ملی، لیبرالی، محیط زیستی و غیره‌شان مودبانه برای تقدیم عرضحال به پیشگاه سرمایه‌داری در صف میایستند. اینها توهمات خام‌اندیشانه و نشانه فقدان نگرش تاریخی به اوضاع جاری است. حمله امروز به کمونیسم حمله‌ای به یک فرقه، رژیم، احزاب و یا سیستم اداری و سیاسی معینی نیست. این حمله‌ای به بشریت و برابری طلبی و آزادی خواهی انسانی بطور کلی و به جنبش اجتماعی طبقه کارگر برای تحقق این آرمانها بطور اخص است. هدف این تعرض اعلام جاودانگی سرمایه‌داری و بیحاصل قلمداد کردن هر انتقاد بشریت محروم به این نظام است. این تعرضی علیه انتظارات انسانی است، علیه امید انسانها به دخالت در سرنوشت خویش، علیه مسئولیت اجتماع در برابر فرد، علیه هر نوع ایده مبنی بر برابری حقوقی، سیاسی و اقتصادی انسانها. این تعرضی است علیه تمام محدودیت و ترمزی که طبقه کارگر و اندیشه سوسیالیستی در طول دو قرن و در طی کشمکشهای هر روزه بزرگ و کوچک بر تاخت و تاز و استثمار لخت و عریان سرمایه تحمیل کرده است.

اگر بورژوازی در این تعرض علیه کمونیسم موفق شود، اگر قادر شود انتقاد و حرکت اجتماعی سوسیالیستی را به حاشیه جامعه براند، آنگاه آلترناتیو واقعی‌ای که در برابر جهان امروز قرار میگیرد جز بربریتی پیچیده در زورق تکنولوژی نخواهد بود. ماحصل پیروزی این تعرض تمیزه شدن کارگر و شهروند بطور کلی در برابر سرمایه و نهادهای سیاسی و اداری و اقتصادی و تبلیغاتی آن و ریشخند شدن ایده‌آلهای انسانی بعنوان ایده‌هایی مهجور و غیر قابل تحقق خواهد بود. هلهله برای بزیر کشیدن شدن مجسمه‌های لنین از سر دشمنی با بلوک سرمایه‌داری دولتی وامانده و شکست خورده در شرق نیست. لنین را بعنوان سمبل جسارت طبقاتی کارگر به ساحت مقدس سرمایه، به عنوان سمبل تلاش توده انسانهای کارکن و فرودست برای تغییر جهان، بزیر میکشند.

حتی بدون این موج جدید تعرض به بشریت کارگر، دنیای امروز به اندازه کافی برای هرکس که اندک حرمت و حقی برای انسان قائل باشد سیاه هست. در کانون‌های صنعتی جهان توده بیکاران هر روز انبوه‌تر میشود. شکاف طبقاتی گسترش یافته است. امنیت اجتماعی و رفاه عمومی مردم بشدت تنزل یافته است. خانواده کارگری بدون دو شغل امکان امرار معاش ندارد. تشکلهای کارگری، و حتی بستر اصلی جنبش اتحادیه‌ای که مدتهاست تهدیدی برای نظم بورژوازی موجود محسوب نمیشود، در منگنه قرار گرفته‌اند و قدرت عمل خویش را بشدت از دست داده‌اند. فردیت و رقابت بعنوان اصول انکار ناپذیر و بنیادی جامعه در اذهان تثبیت شده است. افق عمومی جامعه، که بیش از هر چیز در حرکت روشنفکران و تحصیلکردگان، متفکرین و چهره‌پردازان معنوی جامعه بورژوازی منعکس میشود، شدیداً به راست چرخیده است. ایده‌های اصلاح طلبانه و لیبرالی دهه‌های شصت و هفتاد در طول دهه هشتاد شدیداً به حاشیه رانده شده و بی اعتبار اعلام شده‌اند. زندگی توده‌های وسیع زیر حد فقر در خود اروپا و آمریکای صنعتی به امری پذیرفته شده تبدیل میشود. نئوفاشیسم و راسیسم در اشکال مختلف میداندار شده‌اند. انقلاب تکنولوژیک نه فقط بر مقهوریت اقتصادی کارگر در برابر سرمایه افزوده است، بلکه اشکال نوینی برای حفظ اقتدار سیاسی بورژوازی فراهم ساخته است. در کنار ارتش، زندانها و دادگاهها، رسانه‌های جمعی با پوششی عظیم جای ویژه‌ای در تضمین حاکمیت سیاسی بورژوازی پیدا کرده‌اند. تحمیق و ارباب سیستماتیک فرد در انزوای

خانه‌اش، بمباران تبلیغاتی دائمی جامعه با روایت بورژوازی از جهان و جامعه و انسان، به جزء مکمل و شرط لازم بقاء دموکراسی غربی (دیکتاتوری پارلمانی بورژوازی) تبدیل شده است.

در خارج این جهان صنعتی ناامنی اقتصادی و بیحقوقی سیاسی و اجتماعی در ابعادی به مراتب عظیم‌تر بیداد میکند. افق توسعه اقتصادی در این کشورها رسماً کور شده است و در بسیاری، جنگ هرروزه با فقر و قحطی، داستان زندگی اقتصادی توده مردم را تشکیل میدهد. بدهی‌های کشورهای به اصطلاح جهان سوم به کشورها و موسسات مالی غربی ابعادی باور نکردنی یافته است. در بسیاری از کشورها تا هشتاد درصد درآمد حاصله از رشد اقتصادی صرف بازپرداخت بهره وامها میشود. حقیقتی که به آمار رسمی خود بورژوازی در سال فقط ۵۰ میلیون کودک (دو نفر در هر ثانیه) را به کام مرگ میکشد و برای آنها که جان بدر میبرند فقر و بیخانمانی و فحشاء و اعتیاد بجا میگذارد.

چند میلیارد مردم این کشورها از کوچکترین حقی در دخالت در اداره جامعه خویش و از بدست گرفتن سرنوشت اقتصادی و سیاسی خود محرومند. حکومت‌های سرکوبگر بورژوایی و جنایتهای سیاسی دولتی و ماوراء دولتی که اساساً طبقه کارگر و جنبش کارگری را هدف گرفته‌اند وجه مشخصه نظام سیاسی در این کشورهاست. تلاش برای تشکیل اتحادیه و یا سازمان سوسیالیستی کارگری در بسیاری از این کشورها جرم محسوب میشود و با مجازاتهای سنگین پاسخ میگیرد. موقعیت کارگران این کشورها بعنوان انسانهایی درجه دوم و قابل دور انداختن، فروشندگان نیروی کار ارزان، بیش از پیش در اقتصاد سیاسی جهان امروز تثبیت میشود.

این آپارتاید طبقاتی و درجه‌بندی رسمی ارزش انسانها چه در محدوده خود جهان صنعتی و چه در مقیاس جهانی با عروج قالبهای فکری ارتجاعی نوینی تحکیم و تقویت میشود. بار ملامت بیکاری، بی مسکنی، فقر و محرومیت از امکانات ابتدایی پزشکی، رفاهی و آموزشی، از دوش جامعه و نظام اجتماعی برداشته میشود و بر دوش فرد قرار میگیرد. حق، چه اقتصادی و چه سیاسی، بار دیگر با صراحت به مالکیت مرتبط میشود. ناسیونالیسم و مذهب دوباره میدان فراخی برای تحرک پیدا میکنند. در کنار اعلام تقدس بازار و سرمایه و مالکیت بورژوایی، دخالتگری میلیتاریستی در سطح جهان و چهارچوب فکری راسیستی و اروپا-محور متناسب با آن از نو تظهير میشود و بر سر در نظم نوین جهانی حک میشود.

برای کمونیسمی که در آرمان برابری و آزادی انسانها تجدید نظر نکرده است، برای کمونیسمی که جنبش انتقادی - پراتیکی کارگر برای دگرگون کردن کل نظم عقب مانده و ضد انسانی بورژوایی است، برای کمونیسمی که تعرض امروزی به مارکسیسم و اندیشه‌ها و جنبش‌های کارگری را شاهد است، دوره حاضر مجموعه وسیعی از مضافات فکری و سیاسی را در دستور میگذارد. باید به استقبال این جدالها رفت و همه چیز بر امکان پیروزی کارگر و کمونیسم در همین دوره دلالت میکند. جهان دستخوش یک تجدید نظر اساسی در بنیادهای سیاسی و اقتصادی و فکری خود است و کمونیسم کارگری، اینبار بدون آنکه با بلوکها و اردوگاههای سوسیالیسم بورژوایی روبرو باشد، امکان وسیعی برای طرح مستقیم و شفاف نگرش انتقادی و آلترناتیو اجتماعی خود دارد. جهانی شدن سرمایه و تولید صنعتی، طبقه کارگر مدرن را به طبقه‌ای براستی جهانی تبدیل کرده است. اعتراضات کارگری برای بهبود اوضاع طبقه و علیه سیاستهای دولتها و کارفرمایان بدون وقفه در کشورهای مختلف در جریان است. گرایشات سنتی در جنبش کارگری، بویژه

جنبش اتحادیه‌ای و حرکت‌های سوسیال دموکراتیک، ناتوانی‌شان را در گسترش سازمانیابی کارگری و به پیروزی رساندن اعتراضات کارگری به نمایش گذاشته‌اند. علیرغم کل تحریکات و تبلیغات ضد کمونیستی کنونی، حرکت سوسیالیستی رادیکال در جنبش طبقاتی دامنه عمل وسیع‌تری برای جلب طبقه کارگر به سازمانیابی و سیاست رادیکال کارگری یافته است.

بعنوان کمونیست کارهای زیادی باید کرد. کارهای زیادی میشود کرد. کل پیروزی و یا کل شکست هر دو ممکن و محتملند. جدالهای اساسی جهانی‌اند و خصلت کشوری خاصی ندارند، هرچند استنتاجات روشنی در مورد وظایف کمونیستی در هر کشور میتوان از این وضعیت به عمل آورد. بعنوان کمونیست باید در سنگربندی‌های معلومی حضور یافت. کمونیسم امروز فقط با حضور در این سنگرها مشخص خواهد شد. نه فقط باید جلوی تعرض فکری بورژوازی به مارکسیسم ایستاد، بلکه باید انتقاد زیر و روکننده مارکسیستی، انتقاد کارگر به جهان سرمایه‌داری را با قدرت و کوبندگی به مراتب بیشتر در سطح جامعه طرح کرد. باید خرافات دموکراتیک، ناسیونالیستی، لیبرالی، مذهبی و انتقادات نیمبند ناراضیان بورژوا به حاشیه‌های نظام موجود را از صحنه جارو کرد. باید صف سوسیالیستی کارگر را به میدان جدالهای اقتصادی و سیاسی تعیین کننده امروز کشاند. باید آلترناتیو کارگری را در برابر جهان امروز قرار داد. باید اشکال و قالبهای مبارزه رادیکال توده کارگران را تعریف کرد و گسترش داد. باید احزاب سیاسی روشن‌بین، رادیکال و کمونیست کارگری ایجاد کرد. باید ایجاد وحدت طبقاتی کارگر در سطح بین‌المللی را بعنوان یک امر عاجل عملی در دستور قرار داد.

کمونیست واقعی امروز کسی است که مبرمیت اوضاع معاصر را و اهمیت نقش خود را درک کند. شخصا هیچوقت کوچکترین سمپاتی‌ای به کسانی که خود را کمونیست میخوانند اما دخالت واقعی در تغییر جهان معاصر خود را بلندپروازی تلقی میکنند نداشته‌ام. کمونیسم در حاشیه جامعه کمونیسم نیست. قرار گرفتن در متن و در صف اول مقاومت در برابر تعرض بین‌المللی بورژوازی به آرمانهای برحق انسانی و دستاوردهای اجتماعی تاکنونی، به میدان کشیدن یک صف بین‌المللی سوسیالیستی کارگری در جهان پرتلاطم امروز و تلاش برای پیروز کردن سوسیالیسم، این لازمه کمونیست بودن در دنیای امروز است.

وقتی از این زاویه به کلیت حزب کمونیست ایران نگاه میکنم، آن را به صورت صفی واقف به این وظایف و متعهد به ایفای این نقش نمیبینم. این آگاهی، آمادگی و توانایی مشخصه عمومی حزب کمونیست نیست. حزب کمونیست در شکل فعلی‌اش حتی آن جریانی در درون خود را که افق چنین پراتیک کمونیستی‌ای را روبروی خود گذاشته است مقید و محدود میکند. جدایی امروز ما اقدامی است برای شکل دادن هر چه سریعتر به یک صف کمونیستی که بتواند به استقبال وظایف امروز برود.

اولین سوالی که باید به آن پاسخ داد اینست که چرا با خود همین حزب و در چهارچوب همین حزب نمیتوان بدرستی به جدالهای کمونیسم امروز پا گذاشت. من نظرم را درباره جایگاه تاریخی حزب کمونیست و ارزشی که برای قریب یک دهه فعالیت آن قائلم در مقاطع مختلف توضیح داده‌ام و امیدوارم بتوانم در فرصت مناسبی ارزیابی و جمع‌بندی‌ای از جایگاه این حزب در تاریخ سوسیالیسم معاصر ایران بدهم. اینجا در پاسخ به سوال فوق میخواهم به محدودیتهای مادی و تاریخی این حزب در این مقطع معین اشاره کنم.

محدودیت‌های تاریخی حزب کمونیست ایران

یکی از استدلال‌هایی که در طول سه سال گذشته ما را از جدایی منصرف میکرد ارزش تاریخی و اجتماعی حزب کمونیست ایران و سابقه افتخارآمیز آن بود. اما سابقه و تاریخ پراتیکی حزب همانقدر که میتواند مایه قدرت باشد، میتواند مانع انطباق حزب با واقعیات و نیازهای کمونیسم امروز هم باشد. تحولات عظیم دنیای امروز که مستقیماً به زمینه‌های فعالیت کمونیستی و آینده کمونیسم مربوط میشود، ایجاد میکند که کمونیست امروزی مستقل از سابقه و تاریخچه فعالیتش در مورد سازمانیابی کمونیستی در دوره‌ای که امروز شروع میشود فکر کند تصمیم بگیرد. حتی اگر حزب کمونیست ایران هیچکدام از مسائلی را که بعداً اشاره میکنم نداشت، حتی اگر یک جریان یکپارچه و بی ابهام بود، هنوز ما بعنوان کمونیست‌هایی که با واقعیات تاریخساز امروز روبرو هستیم باید در مورد حزبی که پاسخگوی نیازهای مبارزه امروز است تصمیم می‌گیریم. حزب کمونیست ایران محصول تاریخ معین و تلاقی‌های اجتماعی معینی است. این حزب حاصل تاریخ معینی است. مهر مبارزه فکری و سیاسی در یک دوره خاص و در کشور خاصی را بر خود دارد. نگرش این حزب به خود و از آن مهمتر نگرش جامعه به آن، عرصه‌های فعالیت موجود آن، تیپ فعالین سیاسی این حزب، اولویتها و مشغله‌های آن، و بطور خلاصه مجموعه خصوصیات فکری و عملی و سیمای اجتماعی آن، توسط این تاریخ مقید و مشروط میشود. اما حزبی که کمونیسم کارگری امروز به آن نیاز دارد در مقابل این پدیده از نظر تاریخی مشروط و قالب زده شده قرار می‌گیرد. حزب کمونیستی که بخواهد امروز نقش بازی کند باید از امروز الهام بگیرد. باید در انعکاس به تحولات تاریخی امروز و در قبال وظایف کمونیسم امروز، خود را تعریف کند. کمونیسم بعنوان نقد، آرمان و جنبش اجتماعی پابرجاست و با دوره‌های سیاسی و اجتماعی جا به جا نمیشود. اما تحزب کمونیستی و شکلی که کمونیستها در هر مقطع جنبش خود را آرایش میدهند، مستقیماً از نقطه عطفهای تاریخی تأثیر می‌پذیرد. با حزبی که از دل مبارزه ضد رویزیونیستی در یک دوره معین و یا جدال ضد پوپولیستی در یک کشور معین پیدا شده و توسط این مبارزه قالب زده شده نمیتوان صاف و ساده وارد دوره‌ای شد که در آن خود این مقولات اهمیت تاریخی خود را از دست داده‌اند. بنابراین حتی اگر از حزب سیاسی خود کمال رضایت را هم داشتیم با تحولات جهانی اخیر باید مستقل از هویت حزبی موجودمان کمونیست‌های کارگری دیگر در گوشه و کنار دنیا را هم خبر می‌کردیم و در مورد چه باید کرد امروز و تحزب کمونیستی در جهان امروز تصمیمات جدید می‌گیریم.

بحث ضرورت گسست از این گذشته معین و محدود و ربط دادن حزب کمونیست ایران به تاریخ بین‌المللی سوسیالیسم کارگری البته تازگی ندارد. این در چند سال گذشته یکی از تمهای اصلی مشخص کننده مباحثات جریان کمونیسم کارگری در حزب کمونیست بوده است. آنچه که تازگی دارد، و لاقبل برای من یک تز اصلی در تبیین جدایی از حزب کمونیست است، این است که تاریخ و سیمای متعین حزب کمونیست ایران، با همه افتخارات و وجهه تاکنونی‌اش، در قبال حرکت کمونیسم کارگری امروز دیگر نقش دست و پاگیر پیدا میکند. پیوستگی با تاریخ حزبی قبلی، دیگر نه نقطه قدرت بلکه اتصالی به گذشته و مانعی برای حضور با تمام قوا در صحنه‌های مبارزه کمونیستی امروز است. این به معنی صرفنظر کردن از دستاوردهای بارزش مبارزه تاکنونی نیست. اما شرط تکیه به این دستاوردها در حرکت آتی، جدا کردن آنها از قالب تاریخی و سازمانی خاصی است که در آن پیدا شده‌اند. روشن بینی نظری و سیاسی حاصل این سالها، توانایی‌ها و تجارب کسب شده، وجهه اجتماعی کمونیسم ما و نفوذ نسبتاً وسیع ما در ایران و احتمالاً در برخی کشورهای دیگر، از طریق انسانها و فعالین زنده به حرکت جدید منتقل خواهد شد. آنچه که ما باید بجا بگذاریم قالب تشکیلاتی و سیمای سازمانی معینی است که این نقطه قدرتها در آن کسب شده و

امروز دیگر بیش از حد میخکوب گذشته، دست و پاگیر و زمین گیر کننده است. جامعه باید حزب ما را بعنوان کمونیسم متشکل در قبال واقعیات و معضلات جهانی در انتهای قرن بیستم بشناسد. این هویت را بدون صرف نظر کردن از هویت محدود قبلی نمیتوان کسب کرد.

خصلت ائتلافی حزب کمونیست ایران

در این باره قبلاً زیاد صحبت کرده‌ام. حزب کمونیست ایران حزب یک گرایش اجتماعی و یا مجموعه‌ای از گرایش‌های فکری و پراتیکی یک طبقه اجتماعی واحد نیست. حزب کمونیست ایران ظرفی برای فعالیت چند گرایش اجتماعی و طبقاتی مختلف و حاصل چند تاریخ سیاسی مختلف است. بستر اولیه پیدایش این حزب، نظیر کل چپ رادیکال دوره اخیر در ایران، انقلاب ۷۵ و تحرک طبقات اجتماعی در این انقلاب بود. زمینه اجتماعی اولیه این چپ رادیکال را جنبش روشنفکران و تحصیلکردگان ناراضی در یک کشور تحت سلطه تشکیل میداد که افق توسعه اقتصادی، نمایندگی شدن در ساختار سیاسی و تقویت فرهنگ ملی را در برابر خود قرار داده بودند و تحقق این افق را در گرو تعیین تکلیف با سلطه امپریالیستی غرب و آمریکا و رژیم استبداد سلطنتی میدانستند. این ناراضی‌های اجتماعی مایه پیدایش طیفی از نیروهای سیاسی، از جریان‌های بیگانه ترس و نوگریز مذهبی، تا جریان‌های چپ گرا و شبه سوسیالیست، بود که تا پیش از انقلاب ۵۷ در یک حرکت عمومی ضد سلطنتی - ضد آمریکایی عملاً کنار هم قرار می‌گرفتند. سوسیالیسم رادیکالی که پا به انقلاب گذاشت از نظر مضمونی چیزی بیش از این ملی‌گرایی اصلاح طلبانه در بر نداشت. انقلاب اکتبر و اعتبار عمومی مارکسیسم در سطح جهانی، عنوان کمونیسم و مارکسیسم را به جریان‌های رادیکال و از جمله چپ رادیکال ایران تحمیل میکرد. این جریان‌های آرمان‌های ملی و رفرمیستی خود را به مارکسیسم نسبت میدادند و خود را در این قالب تبیین میکردند. در طول انقلاب، زیر فشار نظری مارکسیستی از یکسو و حضور عملی کارگر بعنوان یک جریان رادیکال و معطوف به سوسیالیسم از سوی دیگر، این چپ رادیکال تجزیه شد. یک رگه سهم در تشکیل حزب کمونیست ایران جریان ضد پوپولیست و ضد رویزیونیستی است که با نقد ملی‌گرایی و اصلاح‌طلبی چپ روشنفکری در متن همین طیف شکل گرفت. یک جریان مارکسیستی که محیط اجتماعی فعالیت آن همچنان همان محیط اعتراض غیر کارگری بود و نیرو و توان خود را از این محیط میگرفت. بخش زیادی از نسل اول فعالین حزب کمونیست نه از محیط اعتراض کارگری، بلکه از تجزیه گروه‌های چپ رادیکال غیر کارگری، بیرون آمدند.

این رگه از مارکسیسم بعداً چه در جامعه و چه در درون حزب کمونیست ایران دستخوش تحولات و تجزیه‌هایی شد. به این بعداً میپردازم، اما همینقدر لازم است تاکید کنم که برخی از مشخصات عمومی این چپ غیر کارگری، علیرغم همه پیشرفتهای نظری و فکری که در آن رخ داده بود، به حزب کمونیست ایران منتقل شد. مهمترین این مشخصات، خاصیت اشتقاقی سوسیالیسم و مارکسیسم در این جریان بود. این جریان حاصل فشار مارکسیسم به یک جنبش اجتماعی غیر سوسیالیستی بود و لذا مارکسیسم و سوسیالیسم بعنوان قالب فکری و مجموعه اصولی که تحقق امر اجتماعی واقعی و نهایتاً غیر سوسیالیستی این جریان را تسهیل میکرد توسط این جریان پذیرفته شده بود. مارکسیسم ابزاری بود برای اندیشیدن و خط مشی تعیین کردن در قبال رژیم اسلامی، استبداد، انقلاب ایران، سازمان‌سازی، جذب نیرو، سرنگونی، مذهب، و نظایر اینها. افق سیاسی همچنان یک افق ملی و کشوری، و هدف سیاسی همچنان اصلاح طلبانه بود. این جریان در سطح وسیع نسبت به دفاع از سوسیالیسم و مارکسیسم بی‌میل و ناتوان است. آنجا که به این کار ناگزیر

میشود، از محدوده قالبها و فرمولهای قبلا فراهم شده فراتر نمیرود. مشخصه دیگر این جریان، خصلت آبتستره کارگر و مبارزه کارگری برای آن است. محیط طبیعی فعالیت این جریان کارگر و جنبش کارگری نیست. توانایی خاصی در این محیط ندارد و بسادگی کسب نمیکند. گرایش به کارگر و مبارزه کارگری با فشار تئوری و از مجرای اعلام وفاداری اش به مارکسیسم به این جریان تحمیل شده است.

یک رگه دیگر در حزب کمونیست ناسیونالیسم کرد است. اگر ناسیونالیسم چپ سراسری در طول انقلاب ۵۷ با قدرت نقد شده است، ناسیونالیسم چپ کردستان زیر چتر جنبش توده‌ای مسلحانه از هر نقد جدی در امان مانده و حتی گاه تشویق و تقدیس شده است. این ناسیونالیسم همراه چپ کردستان وارد حزب کمونیست میشود. آنهم تئوری و قالبهای بیانی مارکسیستی را در سطح فرمال میپذیرد و به حزب کمونیست بعنوان ابزاری برای تحقق امر غیر سوسیالیستی خود نگاه میکند. تاریخ اجتماعی این گرایش، نظرات و سنتهای عملی اش، هرچند دارای شباهتها و نقاط مشترکی با چپ رادیکال سراسری است، اما آنقدر مستقل و خود ویژه هست که این جریان را به یک گرایش قابل تمیز در حزب کمونیست تبدیل کند. محیط اجتماعی این جریان اعتراض ملی در کردستان و روشنفکران معترض در جامعه کرد است.

و بالاخره باید به گرایش سوسیالیسم کارگری در حزب اشاره کرد. پایه اجتماعی این جریان نیازی به توضیح ندارد. در سطح فکری این جریان متکی به تفکر سوسیالیستی‌ای است که، جدا از تاریخ افکار و آرمانهای سیاسی در ایران، در مارکسیسم نمایندگی و بیان شده است. این گرایش به نشر و اشاعه این تفکر و دفاع از آن مصر است. از نظر عملی این جریان حاصل فعال شدن کارگران در انقلاب ۵۷، تحرک کارگری در دوره پس از آن و گرایش آنها به تحزب کمونیستی از یکسو و ادامه نقد سوسیالیستی در حزب کمونیست و توسط حزب کمونیست از سوی دیگر است. روی آوری حزب به جنبش کارگری، ورود بخش وسیعتری از کارگران به حزب یا تحکیم ارتباط حزب با محافل کارگری زمینه‌های رشد و تقویت این جریان در حزب را فراهم کرده است. این جریان در سالهای اخیر چهره عمومی حزب را بویژه در قبال طبقه کارگر ایران تصویر کرده است و منشا استقبالی است که حزب کمونیست در میان کارگران در ایران و کشورهای منطقه با آن روبرو شده است.

لازم است اشاره کنم که اگر چه سوسیالیسم کارگری در حزب زیر چتر عمومی مباحثات کمونیسم کارگری در حزب جلو آمده است، این هنوز به معنی انسجام نظری و عملی این جریان حول این نظرات نیست. در دل گرایش سوسیالیسم کارگری در حزب هنوز میشود تاثیرات گرایشات دیگر موجود در طبقه کارگر، نظیر آنارکو سندیکالیسم و یونیونیسم چپ، را نیز دید. کاملاً قابل انتظار است که در آینده شاهد مباحثات زنده‌ای در درون خود این جریان بر سر این خطوط باشیم. اما آنچه که این جریان را به یک حرکت واحد و بنظر من مبنای محکمی برای یک حزب کمونیستی کارگری تبدیل میکند، یکسانی پایه طبقاتی این جریان و جایگاه برجسته امر سوسیالیسم کارگری در آن است. کشمکشهای درون این جریان در آینده بهرحال در چهارچوب طبقاتی واحدی صورت خواهد گرفت.

وجود گرایشات مختلف و منشاءهای تاریخی - طبقاتی متفاوت آنها به حزب کمونیست یک خصلت ائتلافی و فلج کننده بخشیده است. وجود خطوط و جناحها در احزاب کمونیست امری طبیعی و غیر قابل اجتناب است. اما در این مورد مشخص ما نه با گرایشات سیاسی و افقهای گوناگون یک طبقه، بلکه با افقها و

گرایش‌های طبقاتی گوناگون روبرو هستیم. روند اجتناب‌ناپذیر حرکت چنین حزبی جدایی و تفکیک سیاسی و تشکیلاتی اجزاء تشکیل دهنده این جبهه است.

رویدادهای جهانی سالهای اخیر گرایش‌های درونی در حزب کمونیست را بشدت از هم دور کرده است. بحران سوسیالیسم بورژوایی و سقوط بلوک شرق، همانطور که در گزارش به کنگره سوم تاکید کرده بودیم، فشار عمومی به کمونیسم و طبقه کارگر و به مارکسیسم بطور کلی را افزایش داده است. نه فقط رادیکالیسم، از هر نوع، تضعیف شده است، بلکه فضا برای خلاصی رادیکالیسم غیر کارگری از قالبهای تحمیلی مارکسیستی مساعد شده است. از سوی دیگر افقهای متفاوتی در برابر ملی‌گرایی، توسعه اقتصاد ملی، پارلمنتاریسم و رفرمیسم سیاسی و اداری قرار داده شده است. چسبندگی فرمال درونی حزب تضعیف شده و راه اجتماعی و سیاسی جریان‌های مختلف در حزب از هم جدا میشود. برای گرایش چپ رادیکال غیر کارگری افق کاملاً کور شده است. این جریان در خارج حزب نه ماب‌آراء اجتماعی و نه محیط تشویق‌کننده‌ای برای فعالیت دارد. مارکسیسم به سرعت خاصیت خود را برای این جریان از دست میدهد و علیرغم اینکه کناره‌گیری این جریان از اندیشه مارکسیستی، و گرویدن به انتقادات رنگارنگ مد روز به مارکسیسم، به‌رحال زیر فشار خط رسمی در حزب کمونیست مسکوت گذاشته میشود و بروز اثباتی پیدا نمیکند، حاصل این چرخش خود را بصورت بیتفاوتی سیاسی وسیع و غیبت تمام و کمال از عرصه دفاع از مارکسیسم و کمونیسم نشان میدهد. گرایش ناسیونالیستی کرد، مانند ملی‌گرایی ملت‌های شوروی، به تحرک در می‌آید، در پیچ و تاب‌های سیاسی و دیپلماتیک قدرتهای بورژوایی و تلاطم‌های جاری به راه‌های جدید برای تحقق آرمانهای قدیم خود امیدوار میشود. ابراز وفاداری این جریان به کمونیسم و مارکسیسم و تحزب کمونیستی خاتمه پیدا میکند و تقابل ناسیونالیسم و سوسیالیسم در حزب کمونیست بالا می‌گیرد. در مقابل، جریان کمونیست کارگری به سهم خود بر عمق اختلافات پافشاری میکند و برای شکل دادن به یک جریان محکم کمونیستی که تمایل و توان قد علم کردن در برابر موج آنتی کمونیسم امروز را داشته باشد و در تلاطم‌های اجتناب‌ناپذیر این دهه نقش بازی کند تلاش میکند. همان تحولات جهانی که افق گرایش‌های دیگر در حزب کمونیست را کور کرده جریان مارکسیست و سوسیالیستی کارگری در حزب را نسبت به مبرمیت و اهمیت وظایفش حساس‌تر کرده است.

در این شک نیست و نبوده است که این خطوط باید از هم جدا شوند. حزب کمونیست دیگر نمیتواند بعنوان یک جبهه ائتلافی کار کند. این روند جدایی در جریان بوده است و خروج امروز ما از حزب کمونیست را فقط بر متن این روند میشود درک کرد.

کادرها و سنتها

یک نتیجه این وضعیت درک اختلافات عمیق سیاسی و فکری‌ای است که ما را از بخش وسیعی از کادرهای قدیمی حزب دور میکند. در طول این مباحثات برای ما، و تصور میکنم برای طرفهای مقابل ما، روشن شد که بافت کادری حزب کمونیست را فعالین و متفکرین جنبش اجتماعی و سنت مبارزاتی واحدی تشکیل نمیدهد. بعنوان یک عضو رهبری و بعنوان کسی که اساساً در طول این سالها نگرش و افق این حزب را تعریف و تبیین کرده است، این واقعیت که تنها عده محدودی از کسانی که حزب بر دوش آنها ساخته شده بود در این افقها و در این نگرش شریکند، برای من موجب تردیدهای جدی در مورد آینده کار مشترک سیاسی با این رفقا بوده است. از پلنوم هجدهم که، پس از یکدوره کناره‌گیری، اینبار بعنوان کانون کمونیسم

کارگری در راس امور قرار گرفتیم، این اختلاف فکری و سیاسی با لایه‌ای از کادرهای بالای حزب گام به گام مشخص‌تر و مسجل‌تر شد. هرچند علیرغم صراحت پیدا کردن مخالفت‌های سیاسی کادرها در حاشیه‌های تشکیلات هنوز سکوت و یا تأیید اتوماتیک نظرات رهبری توسط کادرها روش متداول در حزب کمونیست است، اما در پس این تأییدهای فرمال بروشنی میشود انسانهایی را با افقها و اولویتهای مختلف و در بسیاری موارد متقابل مشاهده کرد. تأییدها و سکوت‌های فرمال در برابر نظرات و سیاست‌های رهبری در عمل به بیتفاوتی، مقاومت منفی، بی‌میلی سیاسی و حاشیه نشینی ترجمه میشود. این خصوصیت را از خود کمیته مرکزی تا پائین میتوان مشاهده کرد. حتی در میان بسیاری کادرهایی که ظاهراً در اعلام توافق خود با ما پافشاری دارند، آن شور و خودانگیختگی سیاسی و پراتیکی که مشخصه طبیعی کمونیستی است که اهمیت نقش خود در این دوره را میشناسد و برای ایفای آن عجله دارد، کمتر مشاهده میشود. یک نگاه ساده به رفقای قدیمی‌ای که همراه آنها این حزب را تشکیل داده‌ایم این را به ما نشان میدهد که ما، با اعتقادات و اولویتهای سیاسی‌مان، در این حزب بیگانه‌ایم و باید در وحدت تشکیلاتی‌مان با خیلی از کادرهای سنتی در سطح مرکزی و بالای تشکیلات تجدید نظر کنیم.

راه اجتماعی ما از بسیاری کسانی که تا امروز با آنها در حزب کمونیست بوده‌ایم آشکارا جدا شده (و یا جدا بودن آن به روشنی ثابت شده است) و سکوت‌ها و تأییدهای فرمال این را پنهان نمیکند. دوره خوشبینی قبل از کنگره دوم سپری شده است. تجربه چند ساله اخیر نشان داده است که یک شاخص اساسی قضاوت همفکری و هم‌خطی، داشتن سوالات مشترک و اولویتهای مشترک است. توافق لفظی و حتی از آن بدتر سکوتی که میتواند به میل فرد به توافق و مخالفت هر دو تعبیر شود، شاخص چیزی نیست. باید دید مشغله واقعی فرد چیست، به چه چیز توجه میکند و به چه چیز بیتفاوت است، چه چیز به تکانش درمیآورد و در کدام سنجر و جبهه حضور پیدا میکند، چه کاری را به غریزه انجام میدهد و چه کاری را هرگز نمیآورد. در طول چند سال گذشته بزرگترین حمله ایدئولوژیکی و سیاسی بورژوازی به مارکسیسم و هر اندیشه برابری طلبانه کارگری در جریان بوده است. ادبیات همین دوره حزب کمونیست را میشود مرور کرد و دید این پدیده واقعا مساله چه بخش و چه درصدی از کادرهای رهبری و مرکزی حزب بوده است. از این تلخ‌تر، باید دید واقعا چه بخش و چه درصدی از کادرهای حزب اگر موظف هم میشدند توان عینی دفاع از مارکسیسم و سوسیالیسم در برابر این تهاجم را میداشتند. در همین دوره فلان شاعر و نوازنده ایرانی هم به هم پریده‌اند، ملی‌گرایی کرد هم تکانی خورده، فلان دولت فلان قانون ضد پناهنده را گذرانده و فلان دوست قدیمی بعلت عدم پرداخت حق عضویت توبیخ شده، و تأثیرات اینها را هم در زندگی سیاسی خیلی رفقا میشود دید و مقایسه کرد. معضلا ما در این حزب نه فقط جستجوی پاسخ به مسائل نظری و عملی مبارزه طبقاتی، بلکه جلب توجه لایه کادری سنتی حزب به خود این مسائل بوده است. اختلاف در مشغله، در وظیفه‌ای که برای خود قائل هستیم، در شاخصهای قضاوت پراتیک سیاسی و نظایر اینها، گواه اختلافات بنیادی میان ماست. جدا شدن آنها راه اصولی پاسخ به این وضعیت است.

تصور میکنم همین توضیحات برای نشان دادن ضرورت جدا شدن از خطوط دیگر در حزب کمونیست ایران کافی باشد. این بحث قدیمی ما بوده است. اوضاع امروز دنیا مرمیت این تفکیک را برجسته‌تر میکند. اما شکل مشخص این جدایی، یعنی کناره‌گیری من و رفقای همفکر من از حزب برای تشکیل یک حزب سیاسی دیگر، حاصل ارزیابی مشخص‌تری از استراتژی‌های مختلفی است که میشد برای عملی کردن این جدایی در پیش گرفت. اینجا لازم است دلایل انتخاب این شیوه مشخص جدایی، و برخی جنبه‌های عملی

این اقدام را فقط ذکر کنم و تفصیل آن را به فرصت دیگری موکول میکنم. لازم است برای خوانندگان غیر حزبی این نوشته توضیح بدهم که این توضیحات در ماههای اخیر به طرق مختلف، به شکل نوار برای رفقای حزبی، سخنرانی در کنفرانس فراکسیون کمونیسم کارگری و توضیحاتی در پلنوم بیستم به اطلاع رفقای تشکیلاتی رسیده است.

۱ - طرح قبلی ما مبنی بر جدا شدن خطوط سیاسی در حزب بر مبنای پلاتفرم‌های روشن عملاً متحقق نشد و امیدی به گشایشی در این زمینه نبود چرا که در طول دوره اخیر ثابت شد که خطوط دیگر به اختلافات خود، حتی آنجا که ماهیت سیاسی آن روشن است، ظاهری تشکیلاتی و حتی شخصی میدهند و از یک مقابله صریح سیاسی اجتناب میکنند. عاقبت این روند خوشایند نبود. دقیقاً به درجه‌ای که مخالفین ما در حزب ناگزیرند، بنا به مصالح سیاسی شان، وجود اختلاف با ما در نگرش و خط سیاسی را کتمان کنند، بهمان درجه در اختلاف تراشی و بهانه‌جویی تشکیلاتی بیشتر فرو میروند. هرچه اختلاف سیاسی واقعی کم‌رنگ‌تر جلوه داده میشود، بر غلظت تعبیرهای تشکیلاتی و حتی شخصی از اساس اختلافات درونی حزب افزوده میشود. مباحثات درونی اخیر در مورد جنگ خلیج و تحولات کردستان عراق این را دیگر بی هیچ شبهه‌ای ثابت میکند. مظلوم‌نمایی تشکیلاتی ظاهراً از ایستادن بر نظرات خویش و اذعان به وجود اختلافات سیاسی خاصیت عملی بیشتری برای مخالفان ما داشته است. این روند عبث بودن طرح جدایی آگاهانه و داوطلبانه خطوط مختلف را آشکار میکند.

۲ - در چنین اوضاعی کنگره چهارم گرهی از کار باز نمیکرد. سناریوی محتمل کنگره چهارم، تأیید سنتی نظرات ما توسط اکثریت قاطعی در کنگره، احتمالاً پرخاشهایی حول مسائل تشکیلاتی از طرف جریان ناسیونالیست کرد، و سپس کمپین انتخاباتی در کردیورها برای گنجاندن تنی چند از رفقای مورد نظر جریانان دیگر در کمیته مرکزی بود. نه فقط شکافهای واقعی سیاسی روشن‌تر نمیشد، بلکه همان درجه اختلاف سیاسی‌ای که سران گرایشات دیگر به‌رحال در محافل پیرامونی خود ابراز میکنند نیز مسکوت گذاشته میشد. این رسم تاکنونی خطوط دیگر در حزب بوده است. برعکس تمایل ما کنگره، با ابراز وفاداری های غلیظ مخالفین به نظرات ما، ولو در کنار رشادتهای انتقادی عده‌ای معدود در زمینه تشکیلاتی، به تصویر کاذب هم خطی سیاسی جان تازه‌ای میداد.

۳ - ضرورت جدایی سیاسی فقط از طرف ما مطرح شده. برای خطوط دیگر و فعالینشان در سطوح مختلف، از درون کمیته مرکزی تا واحدهای محلی، حفظ وحدت تشکیلاتی با جریان ما تا این مقطع حیاتی بوده است. چپ رادیکال سنتی در حزب کلاً پرچم مستقلى ندارد و به تنهایی حرکت تشکیلاتی‌ای در صحنه اجتماعی نمیتواند برای خود تعریف کند. این جزو همان چپی است که فاقد افق و طرحی برای کار کمونیستی در این دوره است و زیر فشار آنتی کمونیسم در بهترین حالت ناگزیر امتیزه میشود. روند محتمل‌تر حرکت اینها کنار گذاشتن مارکسیسم بعنوان یک نگرش و سوسیالیسم بعنوان یک جنبش عملی است. برای این دسته از کادرها، حزب کمونیست ظرف مناسبی برای حفظ هویت چپ به مثابه افراد معین و کسب فرصت برای انتخاب سیاسی فردی است. برای ناسیونالیسم کرد انتخاب جدایی مستلزم وجود شرایط عینی مناسب در جنبش کردستان است که امکان تشکیل فوری یک سازمان ناسیونالیست چپ با اندازه‌های تشکیلاتی قابل ملاحظه را فراهم کند. جدایی از حزب کمونیست برای این جریان نمیتواند با درجه‌ای فاصله گرفتن از کمونیسم بطور کلی و رفتن در لاک رادیکالیسم ملی همراه نباشد. مادام که این

شرایط عینی وجود ندارد، ماندن در حزب کمونیست و حفظ تصویر خود بعنوان کادرهای سیاسی متشکل و دخیل در تحولات کردستان مطلوب تر است. امروز دیگر روشن شده است که صراحت لهجه و جسارت خط ناسیونالیستی کرد در حزب کمونیست رابطه مستقیمی با تحرک ملی گرایی کرد در منطقه دارد. تحرک عمومی اخیر جامعه کردستان و طرح مساله کرد در سطح جهانی برای دوره‌ای این گرایش را خوشبین کرد و اجازه داد "سندروم پلنوم شانزدهم" به درجه‌ای به فراموشی سپرده شود. امروز بنظر میرسد که دورنمای جدایی داوطلبانه این جریان از حزب مجددا تیره شده باشد.

بهرحال گرایشات دیگر خواهان جدایی نیستند و به خط ما و بخصوص به خود ما بعنوان افراد معین بعنوان تنها آلترناتیو واقعی برای حفظ شالوده حزبی که خواص خودش را برای آنها دارد نگاه میکنند. نه فقط این، بلکه این را هم میدانند که اذعان به وجود اختلاف سیاسی در دست ما به استدلالی برای طرح خواست مشروع خروج این جریانات از حزب منجر میشود. این علت تلفیق تندترین حملات شخصی سردمداران این جریانات به ما و در عین حال غلیظترین سوگند خوردن‌ها به نظرات ماست.

خروج ما از حزب به شیوه‌ای سیاسی و اصولی این بن بست را میشکند. بالاخره جریانی که بر اختلاف سیاسی خود پافشاری میکند باید در جدایی پیشقدم شود. این کاری است که امروز صورت گرفته است.

۴- ایده تصفیه، ایده‌ای بوده است که در طول این دوره مداوم توسط موافقین و مخالفین ما جلوی ما گرفته شده. یکی در آن روشی برای تعیین تکلیف حزب جستجو میکند و دیگری از آن موضوعی برای راه اندازی تعزیه تشکیلاتی ساخته است. در اولین شماره کمونیست پس از پلنوم هجدهم گفتم که تصفیه، خط ما و ابزار ما در این کشمکشها نیست. ما خواهان جدایی سیاسی و آگاهانه خطوط درونی حزب هستیم. این گفته البته مانع از این نشد که طیفی از کادرها بخصوص در میان گرایش ملی کرد دو سال آزرگار هر زنگ پستیچی را رسیدن حکم اخراج تصور کند و مدام حد طاقت ما را برای ناسزا شنیدن به بوته آزمایش بگذارد. بهرحال ما به این خط خود وفادار ماندیم. اینجا میخوام در پاسخ به رفقای که میگویند "این حزب ماست چرا آنها نروند" به نکاتی در مورد عبث بودن و زیانبار بودن تصفیه تشکیلاتی در این وضعیت معین اشاره کنم.

اولاً، تصفیه افراد نمیتواند نتایج مشابه جدایی سیاسی بار بیاورد. جدایی سیاسی تصفیه مثبت است و نه منفی. هرکس بر مبنای اعتقادات خود مسیر خود را در پیش میگیرد و لذا تصفیه‌ای جدی و عمیق عملی میشود. حرمت انسانها و موقعیت حقوقی برابر آنها در جریان جدایی حفظ میشود. بعلاوه تبیین گرایشات از وظایف آتی شان در قامت تشکیلاتی مستقل شان در طی مرزبندی سیاسی تدقیق میشود و گسست سیاسی بنیادی تری از سنتهای خطوط دیگر صورت میگیرد. در مقابل، تصفیه فردی، ولو بر مبنای تعلق اعلام شده افراد به خطوط مشخص و مدون، بهرحال آغشته به قضاوت‌های ذهنی و معیارهای دلخواهی خواهد بود. در این شیوه افراد تحقیر میشوند. اگر بیرون حزب افقی از فعالیت روبروی خود نبینند، که در این مورد این بشدت صدق میکند، فضای توأبیت و تمکین خودشکنانه و ریاکارانه رشد میکند. چنین تصفیه‌ای مهر خود را بهرحال بر احساس حقانیت آنهاپی که میمانند باقی میگذارد. تصفیه فردی، در این مورد مشخص که نه فقط افراد بلکه اساساً سنتها و باورها و برداشتهای سیاسی گوناگون در برابر هم قرار گرفته‌اند، این نقص اساسی را دارد که اینها را صرفاً در افراد جستجو میکند و خصلت اجتماعی این تقابلها را ندیده میگیرد. تنها انشعابات و جدایی‌های فکر شده و آگاهانه سیاسی میتواند انتقال واقعی از یک سنت مبارزاتی به سنت

دیگر را ممکن کند.

ثانیا، خود تصفیه و مشروعیت و عدم مشروعیت آن به بخشی از تاریخ واقعی حزبی که بجا میماند تبدیل میشود. این در فضای آتی کمونیستی امروز، که بازار وسیعی برای تخطئه کمونیسم متشکل وجود دارد، بشدت زیانبار است. حزبی که از این تصفیه در بیاید باید خود را برای یک دوره‌ای طولانی از پاسخنوایی به اتهاماتی که از هر سو به سمت آن پرتاب میشود، برای تحریفات زمختی که بر این مبنای تاریخ و هویت سیاسی آن بعمل خواهد آمد آماده کند و به نظر من به سادگی از این دوره خلاصی نخواهد یافت. جریان تحریف تاریخ این حزب هم اکنون در گوشه و کنارها و مناسفانه این اواخر در سطوح بالای خود این حزب آغاز شده است. حقیقتی که فرضا خود ما در مورد این تصفیه حس کنیم کافی نیست. دنیای بورژوازی بیرون روی این ماجرا سرمایه گذاری میکند. این دنیایی است که در آن جلوی چشم ما، از زبان یک مشت جوجه ژورنالیست تازه کار، لنین لغو کننده اسارت ملت‌های روسیه تزاری را سرکوبگر ملی قلمداد میکند و مردم دارند این را در مقیاس وسیع باور میکنند. جزوه‌هایی که قرار است حزب بعدا در توضیح تصفیه‌ها در پاسخ تحریفات رسانه‌های جمعی بورژوازی و مورخین قلابی بنویسد، حتی گوشه‌ای از این تحقیق عمومی را هم پاسخ نمیتواند بدهد. از انرژی‌ای که بیهوده باید صرف نوشتن اینگونه دفاعیات از حزب کرد، میگذرد.

ثالثا، اگر بنا باشد من روزی بخش وسیعی از کادرهای قدیمی و حتی بنیانگذار این حزب را که تازه برخی‌شان هنوز هم ادعا میکنند که گمشده خود را در بحث‌های کمونیسم کارگری یافته اند تصفیه کنم، ترجیح شخصی‌ام این خواهد بود که خودم بروم. این رفقا جای مرا در دنیا تنگ نکرده‌اند. نیروی اساسی انقلابی که من دنبالش هستم بیرون این حزب است. بخش عمده مارکسیست‌های پرشور و توانا که باید جلوی این انقلاب طبقاتی بیفتند از بیرون این حزب باید پیدا شوند. تصفیه مثبت، فاصله گرفتن و همفکران خود را جمع کردن، راه اصولی‌تر، کم مشقت‌تر و مستقیم‌تری به هدفی است که من دنبال میکنم.

بهرحال روش تصفیه نه راه بلکه دامی در جلوی ماست و سرمایه‌ای برای مخالفین کمونیسم و تشکل کمونیستی در جامعه فراهم خواهد کرد.

۵ - گفته میشود که این حزب ماست و نباید از اعتبار و نفوذ و امکانات آن چشم پوشید. بنظر من هم این حزب ماست. اما جامعه هم این را میداند. نفوذ و اعتبار این حزب از آسمان نیامده. حاصل کار انسانهای کمونیست و خط مشی سیاسی معینی است. این حزب روی الگوی ما از کمونیسم خود را به جامعه شناساند و در طبقه کارگر اعتبار پیدا کرد. و بنظر من اگر ظاهر حقوقی مساله اینست که ما داریم حزب را ترک میکنیم، واقعیت اجتماعی و سیاسی غیر قابل کتمان و عیان این واقعه این است که آنچه که از این پس خود را حزب کمونیست خواهد نامید است که ما را ترک کرده است. و این ترک کردن از مدتها پیش شروع شده بود. برای هیچ ناظر حزب کمونیست سوال جدی‌ای در مورد اینکه حزب بعدی ما کجای جامعه خواهد ایستاد چه خواهد گفت و چه خواهد کرد وجود ندارد. اگر ابهامی بیرون ما هست اینست که حزب فعلی با رفتن ما در کجا قرار خواهد گرفت. ما نه میتوانیم اعتباری بیش از آنچه خودمان و خطمان در جامعه داشته با خود ببریم، و نه سرسوزنی از این نفوذ و اعتبار را با رفتن از حزب، تحویل کسی میدهیم. جامعه بیرون ما، از کارگر آشنا به حزب و گروه‌های سیاسی چپ تا احزاب بورژوازی و ناظرین سیاسی، بهرحال به ما و حزب کمونیست به شیوه‌ای ابژکتیو تر نگاه میکنند و ناگزیرند، برخلاف برخی رفقا که انکار لوجوانه عینیات

را برای راضی کردن خود کافی میدانند، با واقعیات موجودیت سیاسی حزب بعدی روبرو شوند. بنابراین کوچکترین نگرانی از بابت از کف دادن نفوذ سیاسی و قدرت عمل ندارم. میدانم که محافل بورژوازی و خرده بورژوازی ایرانی و غیر ایرانی به درست خروج ما را خروج عاملین "کله شقی" مارکسیستی و "یکجانبه نگری" کارگری حزب کمونیست تلقی میکنند و در منزوی کردن حزب بعدی ما و تحیب حزب باقی مانده تلاش خواهند کرد. اما این نقطه قدرت ماست و عاملی در گسترش بیشتر نفوذ ما در طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی کارگری خواهد شد.

مساله امکانات حزب کاملاً جنبه حقوقی دارد. کسی که از حزب کمونیست خارج میشود بنظر من از نظر حقوقی ادعایی در مورد امکانات این حزب نمیتواند داشته باشد. فراتر از جنبه حقوقی البته جنبه اصولی و سیاسی وجود دارد. اما تشخیص حق سیاسی کسانی که جدا میشوند نسبت به امکاناتی که خود در ایجاد آن سهم بوده‌اند تماماً با خود حزب کمونیست است. از نظر حقوقی کاملاً مختار است که این حق را به رسمیت بشناسد یا نشناسد. شخصاً نه فقط کلیه امکانات موجود را متعلق به حزب کمونیست میدانم و هیچ مطالبه‌ای در این خصوص نداشته‌ام، بلکه از نظر سیاسی معتقدم باقی گذاشتن کامل این امکانات به نفع حزب جدید خواهد بود. این انتخاب سیاسی واقعی را برای فعالین حزب امکانپذیرتر میکند. کسی که میخواهد به حزب ما بپیوندد باید با علم به محدودیت امکانات ما خود را برای یک دوره تلاش برای ساختن مقدماتی‌ترین امکانات برای این حزب آماده کرده باشد. تنها در یک مورد ما مطالبه‌ای در قبال امکانات حزبی طرح کردیم و آن مربوط به تامین نیازهای کوتاه مدت زیستی و دفاعی رفقای مستقر در اردوگاههای کومه‌له است که از حزب کمونیست جدا میشوند. طرح این مطالبه هم از آن جهت ضروری بود که در این مورد مشخص، بدلیل شرایط ویژه کار و زیست این رفقا، امکان امکانسازی مستقل در کوتاه مدت برای آنها وجود ندارد.

۶ - جدایی امروز یک انشعاب از حزب کمونیست نیست. همانطور که به طرق مختلف و از جمله در پلنوم بیستم در توضیح رسمی علت جدایی خود گفتم، جدایی من یک جدایی فردی از حزب کمونیست ایران به منظور تشکیل یک حزب کمونیستی کارگری است. من فراخوان جدایی به هیچیک از اعضاء و فعالین حزب کمونیست نداده و نمیدهم و کسی را به جدایی از حزب ترغیب و تشویق نکرده و نمیکنم. از بدو رسیدن به این تصمیم به رفقای حزبی و به خود رفقای دفتر سیاسی اعلام کردم که این تصمیم من قطعی است و آنها نیز میتوانند در قبال این عمل انجام شده تصمیم فردی یا جمعی خود را بگیرند. در طول این مدت حتی یک قدم برای مجاب کردن کسی به همراهی با خودم در این حرکت برنداشته‌ام و حتی از هر صحبتی با رفقای قدیمی و نزدیک خود که چنین شبهه‌ای بجا بگذارد اجتناب کرده‌ام. در کنفرانس فراکسیون تاکید کردم که اقدام من به معنی دعوت به یک انشعاب فراکسیونی نیست و قرار نیست حزب جدید توسط فراکسیون تشکیل شود. شخصاً تنها از همراهی کسانی استقبال میکنم که مستقل از ترغیب و تشویق و بر مبنای شناخت تائکونی خود از واقعیات سیاسی حزب و دنیای امروز بخواهند این راه را انتخاب کنند. من ادعایی نسبت به میراث سیاسی و مادی حزب کمونیست ندارم، به فعالیتی که تاکنون در حزب کمونیست کرده‌ایم افتخار میکنم و حق کسانی را که بخواهند بعد از ما در حزب بمانند و تحت این نام فعالیت کنند برسمیت میشناسم. این برخورد برای من از سر بی نیازی و علو طبع اخلاقی نیست. بلکه از اینرو است که شکل‌گیری حزب آتی را در یک فضای سیاسی و بر مبنای اصولی تسهیل میکند و هویت سیاسی شفاف‌تری به آن میبخشد.

در عین حال در این تردید نداشته‌ام که اعلام جدایی من با جابجایی‌های اساسی در حزب کمونیست همراه خواهد بود و نه فقط طیف همفکر من در این حزب با من این حزب را ترک میکند بلکه برای طیف وسیعتری تردیدهای جدی‌ای در مورد انسجام و ادامه‌کاری آتی حزب کمونیست ایران و توانایی رهبران بعدی آن در هدایت و اداره امور حزب ببار می‌آورد. از اینرو از پیش تصمیم خود را به اطلاع کمیته مرکزی حزب و بدنال پلنوم، کل تشکیلات رساندم تا هر کس فرصت کافی برای تعمق درباره انتخاب سیاسی و کسب آمادگی برای وظایف عملی آتی خویش داشته باشد. بهمین ترتیب آمادگی خود را برای کار در یک دوره انتقالی، تا پلنوم بیست و یکم، و سازمان دادن یک جدایی منظم و با فرهنگ سیاسی متناسب با اصول کمونیستی اعلام کردیم.

۷- متن کتبی اعلام کناره‌گیری قریب‌الوقوع خود را چند هفته قبل از پلنوم بیستم کمیته مرکزی در اختیار حزب گذاشتم تا در پلنوم مطرح شود. همچنین تصمیم خود را شفاهاً به اطلاع اعضاء کمیته مرکزی حزب رساندم. در پلنوم مختصراً درباره علل کناره‌گیری خود صحبت کردم. از جانب رفقای حاضر هیچگونه بحث متقابل، سوال و یا اظهار نظری در مورد این تصمیم مطرح نشد. در پاسخ به پرسش یکی از رفقا، هریک از حاضرین به اختصار واکنش خود را در قبال این مسأله اعلام کردند. من و سایر رفقای دفتر سیاسی همچنان خود را برای این ارگان تا پلنوم بیست و یکم، که ما رسماً از حزب کناره‌گیری خواهیم کرد، کاندید کردیم و همانطور که در گزارش پایانی پلنوم آمده است دو نفر ما به اتفاق آراء و دو نفر با ۱۱ رای از ۱۵ رای قطعی حاضر مجدداً به دفتر سیاسی انتخاب شدیم. هدف ما از باقی ماندن در دفتر سیاسی این بود که اولاً، کاملاً روشن باشد که کناره‌گیری ما از حزب ناشی از هیچگونه فشار تشکیلاتی خطوط دیگر در حزب و یا وجود بحران رهبری در حزب کمونیست نیست، بلکه یک جدایی سیاسی داوطلبانه است. ثانیاً، تضمین کنیم که جریان جدایی تشکیلاتی در حزب، همانطور که شایسته حزب کمونیست ایران است، اصولی و منظم پیش میرود و هیچ نوع اغتشاشی، که نه فقط زیان سیاسی برای همه ما فعالین امروز حزب کمونیست ببار می‌آورد بلکه میتواند موجب وارد شدن ضایعات و لطمات مادی به حزب باشد، رخ نمیدهد. ثالثاً، بر انعکاس مسائل این جدایی در ارگانهای حزبی نظارت کنیم و مانع از آن شویم که سنتهای عقب مانده که در چنین شرایطی ناگزیر فضای رشد پیدا میکنند، چهره سیاسی حزب کمونیست ایران را مخدوش کنند. و بالاخره، رابعاً، معتقد بودیم که مادام که حزب کمونیست با ترکیب تاکنونی‌اش وجود دارد و ما خود را فعالین آن میدانیم، باید سخنگویان سیاسی خطی، که تا امروز خط رسمی حزب کمونیست بوده است این حزب را از نظر سیاسی نمایندگی کنند و رهبری حزب همچنان در دست جناح چپ باقی بماند. در پلنوم بیست و یکم، پس از ارائه گزارش اقدامات دوره انتقالی، رسماً از حزب کناره‌گیری میکنیم و مسئولیت فعالیت حزب کمونیست را به رفقای باقیمانده کمیته مرکزی خواهیم سپرد.

تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران مقارن با پایان پلنوم بیست و یکم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران اعلام خواهد شد. درست‌تر میدانم توضیحات بیشتر درباره حزب جدید و نیز نظر درباره سرنوشت حزب کمونیست ایران پس از کناره‌گیری ما و شیوه برخورد ما به آن را، از تریبون جداگانه‌ای مطرح کنم.

جدایی ما تنها راه رسیدن به هدف استقلال خط مشی کمونیسم کارگری و یک حزب کمونیستی کارگری یکپارچه نبود. میشد چندین سال دیگر در راس این حزب قرار داشت، جدل کرد، نوشت، قرار صادر کرد، "رفع ابهام" کرد، "آموزش داد"، حرکت سوسیالیستی و کارگری در حزب را تقویت کرد، گرایش‌های دیگر را

منزوی کرد، تصفیه کرد و غیره. چه بسا نهایتاً موفق میشدیم. اما اشکال سر همان "چندین سال" است. ما این سالها را نداریم. در جواب کسانی که فردا از ما میپرسند در سالهای سیاهی که کمونیسم و همراه آن شرافت بشر را زیر یورش برده بودند، در سالهایی که کارگر بودن را دوباره با محرومیت و حقارت معنی کردند چه میکردید، نمیتوانیم پاسخ بدهیم "مشغول اصلاح حزب مان بودیم". دنیا با همه وسعتش آماده استقبال از کمونیسم مصمم و روشن بینی است که بخواهد امروز از نو شروع کند.

منتشر شده در "کمونیست"، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۶۳، مهرماه ۱۳۷۰
بخشی از این مقاله در اولین شماره انترناسیونال، ارگان حزب کمونیست کارگری ایران، شماره یک، اسفند ۱۳۷۰ تجدید چاپ شده.

...

مارکسیسم و جهان امروز

مصاحبه با انترناسیونال

انترناسیونال: فروپاشی شوروی و بلوک شرق را شکست سوسیالیسم و پایان کمونیسم نام گذاشته اند. آیا هیچ حقیقتی در ورای این فرمولبندی رسمی و رایج بورژوازی از این تحولات وجود دارد؟ تا چه حد، بنظر شما، میشود گفت که سقوط بلوک شرق و یا تجربه شوروی بطور کلی یک آزمون ناموفق برای کمونیسم و سوسیالیسم بوده است؟

منصور حکمت: تا آنجا که به سوسیالیسم و کمونیسم کارگری، و مارکسیسم بعنوان چهارچوب فکری و تئوریک آن، مربوط میشود این رویدادها نه مبین شکست سوسیالیسم است و نه پایان کمونیسم. این شکست و پایان نوع مشخصی از سوسیالیسم بورژوایی و مدل سرمایه داری دولتی ای است که مبنای آن را تشکیل میداد. این واقعیت که شوروی کشوری سوسیالیستی نبود، این واقعیت که تجربه شوروی تماما با افق مارکسیستی از سوسیالیسم و کمونیسم بیگانه بود، نه فقط برای بخش عظیم و در واقع اکثریتی از کل طبیفی که بهرحال خود را کمونیست اطلاق میکرد مسجل بود بلکه حتی متفکرین و شوروی شناسان گوناگون بورژوا به آن اذعان میکردند. پافشاری امروز ایدئولوژی رسمی بورژوایی بر تداعی کردن مجدد شوروی با کمونیسم و مارکسیسم و درز گرفتن مجموعه تحلیلها و تفسیرهای تاکونونی بسیاری از ناظران و آکادمیسین های بورژوا که بر عکس این ادعا دلالت میکرد، یک حربه تبلیغاتی در تعرضی است که امروز بر زمینه شکست بلوک شرق به مارکسیسم و کمونیسم واقعی کارگری در جریان است. میگویند سوسیالیسم شکست خورده تا بتوانند شکستش بدهند، میگویند کمونیسم پایان یافته تا بتوانند پایانش بدهند. اینها رجزخوانی ها و نعره های جنگی بورژوازی است و هرچه گوش خراش تر باشد بیشتر بر زنده بودن کمونیسم بعنوان یک افق بالقوه تهدید کننده کارگری در جامعه بورژوایی دلالت میکند.

نفس فروپاشی بلوک شرق در چند سال اخیر حکمی درباره سوسیالیسم و کمونیسم نمیدهد، زیرا شوروی و بلوک شرق با هیچ ملاکی، اعم از اقتصادی و سیاسی تا اداری و ایدئولوژیکی، کمونیسم و سوسیالیسم را نمایندگی نمیکردند. اما کل تجربه شوروی بی شک آزمون ناموفقی برای انقلاب کارگری اکتبر بوده است. ما درباره این مساله قبلا در بولتن های مارکسیسم و مساله شوروی اظهار نظر کرده ایم. بنظر من انقلاب کارگری ۱۹۱۷ قادر شد قدرت سیاسی را از کف بورژوازی درآورد و بر تلاشهای مستقیم سیاسی و نظامی طبقات حاکمه سرنگون شده در روسیه برای اعاده نظم سیاسی کهنه فائق بیاید. اما از این مرحله به بعد سرنوشت انقلاب کارگری مستقیما به توانایی و عدم توانایی آن در متحول کردن انقلابی مناسبات اقتصادی موجود و برقرار کردن برنامه اقتصادی سوسیالیستی طبقه کارگر گره میخورد و اینجا بود که انقلاب روسیه از پیشروی باز ماند. دولتی شدن سرمایه و مالکیت دولتی بر وسائل تولید جای امر اشتراکی کردن و تبدیل کل وسائل کار و تولید به دارایی جمعی شهروندان نشست. مزد و اشتغال مزدی، پول، ارزش مبادله و جدایی طبقه تولید کننده از وسائل تولید بر سر جای خود ماند. در نیمه دوم دهه ۲۰، ساختمان یک اقتصاد ملی بر طبق الگوی سرمایه دولتی، که عملا با توجه به وقوع یک انقلاب کارگری تنها آلترناتیو تاریخی مقدور بورژوازی برای حفظ مناسبات سرمایه دارانه در این کشور بود، مبنای قرار گرفت و لاجرم با تحکیم اقتصادی سرمایه، پیروزی سیاسی طبقه کارگر روسیه نیز باز پس گرفته شد. بجای حکومت انقلابی کارگری دوره لنین، یک بوروکراسی بورژوایی متمرکز دولتی بر شوروی حاکم شد. در شوروی ناسیونالیسم بورژوایی،

متکی بر یک الگوی دستکاری شده سرمایه داری، بر کمونیسم چیره شد. کل این پدیده امروز فروریخته است. نه فروپاشی، بلکه پیدایش این پدیده گواه عدم توفیق سوسیالیسم کارگری است. و این به امروز و این تحولات بر نمیگردد.

درباره دلایل این ناکامی زیاد میشود صحبت کرد. بطور خلاصه، فکر میکنم درس اساسی تجربه شوروی برای مارکسیستها این است که انقلاب کارگری، همانطور که مارکسیسم بویژه با توجه به تجربه کمون پاریس تاکید کرده است، بدون به اجرا در آوردن فرمان اقتصادی خود، بدون ایجاد یک انقلاب در بنیاد اقتصادی جامعه، محکوم به شکست است و هر پیروزی سیاسی ای بدون این انقلاب اقتصادی نهایتاً به ناکامی میانجامد. انقلاب سوسیالیستی تقسیم پذیر نیست و باید در کلیت خود، به مثابه یک انقلاب اجتماعی به پیروزی برسد. انقلاب در مناسبات اقتصادی، اما، دیگر باید یک انقلاب باشد و نه تحمیل اصلاحات به نظام موجود. اساس این انقلاب لغو سیستم کار مزدی و اشتراکی کردن کل وسائل تولید و توزیع است. این کار هرگز در شوروی انجام نشد.

انترناسیونال: مقاطع مهمی در تاریخ شوروی و بلوک شرق تاثیرات تکان دهنده ای بر کل جنبش موسوم به جنبش کمونیستی و دامنه محبوبیت سوسیالیسم داشته اند. محاکمات دهه ۳۰، افشاگری های سخنرانی مخفی خروشچف در مورد دوران استالین، اشغال مجارستان و بعدها اشغال چکسلواکی هر کدام موجی از جدایی از مارکسیسم و کمونیسم را در ورای مرزهای خود بلوک شرق باعث شدند. اما آنچه امروز شاهدیم ابعادی غیر قابل مقایسه با موارد پیشین دارد. در مورد این روند پرشتاب جدایی "کمونیستهای" سابق از مارکسیسم چه فکر میکنید؟ تا چه حد بنظر شما فروپاشی بلوک شرق تجدید نظری در مارکسیسم را ایجاب میکند؟

منصور حکمت: مارکسیسم قبل از اینکه یک سلسله احکام و پیش بینی ها باشد، یک نقد است. نقد جامعه سرمایه داری. واضح است که این نقد خود به تحلیل اثباتی ای از بنیادهای این نظام و تناقضات درونی آن متکی است. بنظر من جدایی از مارکسیسم جدایی از حقیقت است. هزار شوروی بیاید و برود تغییری در انتقاد من بعنوان یک مارکسیست نسبت به جامعه موجود، تبیینی که از جامعه شایسته انسان آزاد دارم و نیروی اجتماعی ای که برای تحقق این جامعه نوین در متن جامعه فعلی سراغ میکنم داده نمیشود.

مارکسیسم یک تبیین بسیار عمیق و از نظر متدولوژیک و محتوایی استوار و منسجم از جامعه سرمایه داری است. مارکسیسم انتقاد و ادعای نام یک بخش مشخص جامعه، یعنی طبقه کارگر مزدی، نسبت به مناسبات موجود است. بنظر من نه فقط تحولات امروز شوروی، بلکه کل واقعات اقتصادی و اجتماعی زمان ما، کل مشغله جهان امروز و مسائلی که در رسانه ها، آکادمی ها، و قلمروهای خودانگیخته تری نظیر هنر و ادبیات و غیره بعنوان مسائل اصلی جامعه معاصر مورد بحث قرار میگیرد هر روز بر صحت تبیین و انتقاد مارکسیستی از این جامعه تاکید میکند. مارکس را استهزاء میکردند که مناسبات اقتصادی را تعیین کننده حیات سیاسی و فرهنگی جامعه میداند. امروز از هر عابری در خیابان بپرسید از رشد راسیسم و فاشیسم و ناسیونالیسم و جنایت تا گل کردن فلان سبک نقاشی یا موسیقی را به وضعیت اقتصادی ربط میدهد. آخوند در ایران بقای دیانت را در عملکرد بانک مرکزی و وزارت صنایع و نرخ برابری ریال و دلار جستجو میکند. همه میدانند که مساله بر سر سود و بارآوری کار است. همه ته دلشان میدانند که دولت ابزار چه کاری است و پلیس و ارتش برای چه درست شده. همه میدانند که در مرکز جامعه کشمکش دائمی ای میان کارگر و

سرمایه دار و مزد بگیر و مزد بده در جریان است. روشن شده که هر چکه آزادی و انسانیت در جامعه به دامنه قدرت کارگر و سازمان کارگری در برابر بنگاههای سرمایه داری و احزاب و دولتهای وابسته به آنها گره خورده است. این انتظار از سازمانهای کارگری که مخالف استثمار و استبداد باشند، مخالف تبعیض باشند، خواهان رفاه اجتماعی باشند و غیره، به انتظار طبیعی مردم تبدیل شده است. کارگر با آزادی و رفاه و بورژوا با تبعیض و چپاول تداعی شده. بنظر من قرن بیستم، قرن مارکسیسم و همه گیر شدن برداشتهای مارکسیستی از جهان سرمایه داری بود. بنابراین تا آنجا که به مارکسیسم بعنوان نگرشی که مدعی شناخت حقیقی جامعه است مربوط میشود، بنظر من نه فقط دلیلی برای تجدید نظر در این نگرش وجود ندارد، بلکه تحولات بین المللی اخیر صد چندان حقانیت این نگرش را ثابت کرده است.

اما موج دور شدن از مارکسیسم ربطی به حقیقت داشتن یا نداشتن تبیین مارکسیستی ندارد. این روندی سیاسی است. انتخابها سیاسی است و نه علمی. اینطور نیست که با تحولات اخیر شوروی ناگهان نور معرفت در دل کسی تابیده شده باشد. حقیقی بودن یا نبودن تبیین مارکسیسم از جامعه اینجا نقش زیادی بازی نمیکند و آنها که میکوشند به این عقب نشینی سیاسی چپ در مقیاس اجتماعی ظاهر یک تجدید نظر علمی را بدهند بنظر من بیمقدارترین عافیت طلب ها و نان به نرخ روز خورها هستند. واقعیت اینست که هجوم سیاسی و ایدئولوژیکی بورژوازی به مارکسیسم و سوسیالیسم، با تکیه به فروریختن یک بلوک سوسیالیسم کاذب، فشار سیاسی و تبلیغاتی زیادی روی جناح چپ جامعه گذاشته است. روند روی آوری روشنفکران اصلاح طلب جامعه به مارکسیسم که مشخصه دوره پایان جنگ دوم تا اواسط دهه هفتاد بود برعکس شده است. طول میکشد تا این موج تعرض ختنی بشود و ضربات کارگری مهمی باید به بورژوازی وارد بشود تا بار دیگر روشنفکر بورژوا، مارکسیست نامیدن خود را مایه افزایش اعتبار خود بدانند. به این واقعیت هم باید تاکید کنم که بخش عظیمی از "مارکسیستها" در واقع ناراضیان و منتقدین غیر سوسیالیست جامعه موجود بوده اند که با توجه به اعتبار عمومی مارکسیسم در جنبشهای اعتراضی ضد سرمایه داری ناگزیر این جامعه را به تن کرده بودند. ناسیونالیستها، اصلاح طلب ها، صنعت گراها در جهان سوم، استقلال طلبها، مخالفین انحصارات، اقلیتهای تحت ستم و بطور کلی طیفهای گوناگونی مارکسیسم و سوسیالیسم را به قالب بیان اعتراض و مطالباتشان در جامعه موجود تبدیل کرده بودند. دیروز مارکسیسم مد بود و اینها مارکسیست بودند، امروز "دموکراسی" مد روز است و همه گرد آن حلقه زده اند و تحقق همان اهداف و تمایلات را از دموکراسی و بازار انتظار دارند. جدایی اینها از مارکسیسم در این دوره قابل انتظار و بنظر من مایه خوشنودی است. این اگر چه فضا را بر مارکسیسم تنگ تر میکند، اما کار شکل دادن به یک کمونیسم کارگری و عمیقاً مارکسیست را از بسیاری جهات ساده تر میکند.

بنظر من تجدید نظری در مارکسیسم، اگر مارکسیسم را از کلیشه هایی که تحت این عنوان در طول دهها سال برای مصارف سیاسی مختلف به بازار ریخته شده جدا کنیم، ضروری نیست. آنچه ضروری است سهم گذاری تحلیلی و نظری جدی مارکسیستها در زمینه های مختلف تئوری اجتماعی است. جای اظهار نظر مارکسیستی در مورد جنبه های مختلف جامعه معاصر و روندهای تعیین کننده ای که جهان دوره ما از سر میگذراند خالی است. استواری بر مارکسیسم بعنوان یک جهان بینی و تئوری اجتماعی به معنای تکرار احکام عمومی مارکسیسم، مستقل از اوضاع اجتماعی، نیست. بلکه به معنای شرکت در مبارزه فکری هر دوره بعنوان مارکسیست و اظهار نظر و ارائه تحلیل در مورد معضلات جدیدی است که در روند حرکت تاریخی جامعه و مبارزه طبقاتی طرح میشوند. نیاز ما نه به تجدید نظر در تنها نگرش حقیقت جو و رادیکال به جامعه، بلکه کاربست این نگرش به جهان معاصر و معضلات متنوع آن است.

انترناسیونال: در مورد لنین و لنینیسم چطور؟ آیا لنینیسم نیازمند بازبینی نیست؟ آیا شما هنوز خودتان را لنینیست میدانید؟

منصور حکمت: زمانه طوری است که قبل از پاسخ به اینگونه سوالات باید بدوا مقولاتمان را تعریف کنیم. اگر بحث بر سر ارزیابی واقعی از لنین، صحت و اصالت نظرات و پراتیکش از نقطه نظر مارکسیسم، سهمش در تفکر و عمل انقلابی طبقه کارگر و نظیر اینها باشد، باید بگوییم که البته من یک لنینیست هستم. بنظر من لنین یک مارکسیست اصیل با برداشتی اساسا درست از این نگرش و یک رهبر صالح جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر جهانی بود.

لنینیسم بعنوان یک لقب و "زیرتیر" متمایز کننده جناحها و گرایشات معینی در جنبش موسوم به کمونیسم تاریخچه خودش را دارد و ابداع کنندگان اولیه این لقب در دوران استالین و یا جریاناتی که در انشعابات بعدی در بستر رسمی این کمونیسم عنوان مارکسیست لنینیست را برجسته کردند، از این عناوین درست مانند بسیاری از اصطلاحات مارکسیستی دیگر برای بیان اختلافات و منافع زمینی و عمدتا غیر سوسیالیستی ای سود جسته اند. بنظر من اینها نه فقط سوء استفاده هایی از اعتبار لنین بوده است، بلکه لنینیسم به تعبیری که من از آن دارم کاملا در تقابل با اینگونه "لنینیست ها" قرار میگیرد. سخن گویان بورژوا نیز به سهم خود میکوشند تا کل تجربه شوروی را بپای لنین بنویسند و آن را امتداد طبیعی خط مشی لنینی قلمداد کنند. این البته امروز بیشتر مد شده است. اینها فراموش میکنند که در روز خودش، در مقطع انقلاب اکتبر، حتی خود بورژوازی علنا به مقام لنین بعنوان یک انقلابی آزادی خواه و عدالت طلب اذعان کرده است. واقعیت اینست که لنینیسم نه در افکار و اعمال احزاب حاکم بر شوروی و چین و آلبانی و نه در تجربه اجتماعی و سیاسی شوروی نمایندگی نمیشود. این احزاب و این تجربه بر مسخ تمام و کمال لنین و افکار و اهداف او بنا شده اند. لنین نماینده پرشور برابری و آزادی و انسانیت بود. دیکتاتوری و بوروکراسی و سرکوب ملی و صف نان و گوشت را با هیچ توجیهی نمیشود به لنین چسبانند.

از نقطه نظر اندیشه و پراتیک مارکسیستی لنین مقام برجسته ای دارد. اینگونه فرمولبندی ها که "لنینیسم، مارکسیسم دوره امپریالیسم است" و غیره بنظر من پیش پا افتاده است. اهمیت لنین و سهم مشخص لنین در جنبش کمونیستی را باید در رابطه روشنی که او میان تئوری و پراتیک انقلابی برقرار میکند جستجو کرد. بنظر من لنین تجسم تمام و کمال وفاداری به تعبیر مارکس از کمونیسم بعنوان "ماتریالیسم پراتیک" است. سهم ویژه لنین، درک نقش اراده انقلابی طبقه کارگر در سیر مادی جامعه سرمایه داری و درک دامنه عمل عنصر فعاله انقلاب کارگری بر زمینه عینیات اجتماعی در هر دوره است. لنین نگرش تکاملی و انفعالی حاکم به انترناسیونال دوم را عقب راند و همان تعبیر فعالی را از کمونیسم بدست داد که مورد نظر مارکس است. اگر بخواهم بحثم را ساده کنم، سوسیالیسم قبل از لنین عمدتا "ضروری بودن و اجتناب ناپذیر بودن" سوسیالیسم را از مارکس آموخته است. لنین "امکان پذیری" سوسیالیسم در این عصر را تاکید میکند و عملا دست بکار تحقق آن میشود. درک لنین از تاریخ و از نقش پراتیک انقلابی طبقات در تحول تاریخی عمیقا مارکسیستی است. لنین برای این پراتیک جا باز میکند و آن را سازمان میدهد. میدانم که تعابیر بعدی و عمدتا خرده بورژوازی از اهمیت عنصر فعاله و عمل انقلابی به یک رگه ولونتاریستی، الیستی و توطئه گرانه در سوسیالیسم منجر شد. اما هر مطالعه ساده نظرات و عمل سیاسی لنین نشان میدهد که او از این ولونتاریسم مبراست. زیرا اولاً، عمل انقلابی برای لنین مفهومی اجتماعی و طبقاتی دارد و ثانیاً، لنین بهیچوجه از شرایط عینی و عینیات اجتماعی که دامنه پراتیک انقلابی طبقه را محدود و مشروط میکند انزاع نمیکند.

بنظر من برای هر کس که به سوسیالیسم نه بعنوان یک ایده آل تزئینی، بلکه بعنوان یک امر عاجل و عملی نگاه میکند، برای هر کس که به تحقق عملی سوسیالیسم و انقلاب کارگری فکر میکند، لنین بعنوان یک متفکر و رهبر سیاسی همواره یک منشاء غنی آموزش و الهام خواهد بود.

انترناسیونال: یک وجه عمده تعرض ضد سوسیالیستی ای که در جریان است وجه اقتصادی است. سقوط شوروی به رواج این حکم میدان داده که سرمایه داری و بازار بهترین، کارآمدترین و مقدرترین الگوی اقتصادی ای است که جامعه بشری در طول تاریخ به آن دست یافته است. شما بعنوان یک مارکسیست چه

پاسخی به این ادعا دارید؟

منصور حکمت: دو موضوع را اینجا باید از هم تمیز داد. یکی مقایسه عملکرد مدل‌های مختلف سرمایه داری در غرب و شرق است و دوم مقایسه سرمایه داری (چه رقابتی و چه غیر از آن) با سوسیالیسم بعنوان یک آلترناتیو اقتصادی و اجتماعی. سوسیالیسم به معنی مورد نظر مارکسیستها تا امروز عملاً جایی برپا نشده است. ما معتقد نیستیم که نظام اقتصادی در شوروی در هیچ مقطعی از دیدگاه کارگری و مارکسیستی میتوانسته سوسیالیستی اطلاق بشود. بنابراین به مساله سرمایه داری و سوسیالیسم بعداً میپردازم و ابتدا به نکاتی راجع به مدل‌های مختلف توسعه سرمایه داری در غرب و شرق اشاره میکنم.

آیا سرمایه داری متکی به بازار و رقابت "بهترین، کاراترین و ممکن ترین" الگوی اقتصادی برای جامعه است که تاکنون عملاً وجود داشته است؟ برای آنکه اصولاً بتوان به این سوال پاسخ داد باید ملاک تعریف شده ای برای قضاوت بهتر و بدتر بودن و کارآمد بودن و نبودن سیستم های اقتصادی داشت. این کلمات شدیداً سوبژکتیو و نامعین اند، زیرا بسته به اینکه مفسر چه انتظاری از الگوی اقتصادی داشته باشد ملاک تشخیص میتواند متغیر باشد. این در خود علم اقتصاد بورژوایی مدتها یک موضوع مورد بحث بوده است. رشد کمی اقتصاد، رشد تکنیکی، نحوه توزیع ثروت، پایه صنعتی، سطح اشتغال، مرغوبیت محصولات، خودکفایی و یا موقعیت محکم در بازار جهانی و غیره در خود مکاتب مختلف اقتصاد بورژوایی بعنوان ملاکهای مختلف و حتی متناقضی برای تعریف الگوهای تولیدی بهتر و بدتر بکار رفته اند و مکاتب اقتصادی و احزاب سیاسی بورژوایی مختلف را به جدل با هم کشیده اند. در قبال صفات "کاراترین و ممکن ترین" مدل اقتصادی میشود پرسید "کاراترین و ممکن ترین الگوی اقتصادی برای چه جامعه ای، در چه دوره ای و با چه معضلاتی؟". این بویژه یک مساله قدیمی اقتصاد توسعه بوده است. بعنوان نمونه، مدل بازار آزاد برای سرمایه داری و بورژوازی روسیه پس از وقوع انقلاب کارگری اکتبر ابداع آلترناتیو ممکن و کارآمدی نبود. تاریخ بخش اعظم کشورهای عقب افتاده تر (یا حتی کشورهایی مانند ژاپن) شاهد این واقعیت است که حتی تشکیل بازار داخلی کار و کالا در مراحل اولیه و یا شکل دادن به یک پایه صنعتی اولیه و مقدماتی، کنار زدن موانع پیشاسرمایه داری و نظیر اینها، بدون دخالت از بالا در مکانیسم بازار ممکن نبوده است. تاریخ خود سرمایه داری غربی پر از مقاطعی است که دولت ناگزیر به دخالت در مکانیسم بازار برای فائق آمدن به کسادها و بحران ها و یا بازسازی های تکنولوژیکی بوده است. همین امروز کلمات رقابت و بازار آزاد نمیتواند، بدون تعدیلات مهمی در این مفاهیم، برای توصیف مشخصات سرمایه داری غربی بکار برود زیرا دولت و انحصارات غیر دولتی نقش ساختاری اساسی در جهت دادن به حرکت سرمایه و تعیین شاخصهای اقتصادی نظیر قیمتها، ترکیب تولید، نرخ رشد، سطح اشتغال و غیره دارند.

با اینحال بنظر من وقتی مدافعین سرمایه داری غربی ارجحیت مدل اقتصادی غرب را بر شرق اعلام میکنند، چه با ملاک مفروضات جامعه سرمایه داری و چه از نظر شاخصهای کمی عملکرد اقتصادی دو بلوک در یک مقیاس وسیعتر تاریخی، کاملاً حق دارند. مدل اقتصادی شوروی، بعنوان یک مدل اصلاح شده سرمایه داری، توانست چهارچوب مناسب تر و کارآمدتری برای انباشت سرمایه و تخفیف تناقضات درونی شیوه تولید مبتنی بر سرمایه بدست بدهد. مشخصه اصلی سرمایه داری مدل شوروی تلاش برای دور زدن مکانیسم بازار توسط یک سیستم اداری بوده است. چیزی که تقابل برنامه و بازار اطلاق میشد. از بین بردن مکانیسم بازار ممکن است، مشروط بر اینکه کل بنیاد اقتصادی سرمایه داری، یعنی کالا بودن نیروی کار، برقراری یک سیستم ارزشی بعنوان مبنای مبادله و توزیع محصولات میان بخشها و آحاد مختلف جامعه، اقتصاد مبتنی بر پول و غیره بطور کلی برچیده شود. اما حفظ این روابط و در همان حال دور زدن بازار بعنوان ظرف تعیین مادی این روابط و مقولات و مکانیسمی که آنها را به هم مرتبط میکند، بدون اخلال جدی در کارکرد سرمایه داری ممکن نیست. این اتفاقی است که در شوروی افتاد. آنچه در شوروی رخ داد جایگزینی بازار با برنامه نبود، بلکه انتقال فونکسیونهای بازار به نهادهای تصمیم گیرنده اداری بود. در نظام سرمایه داری بازار (مستقل از حدود رقابت و انحصار) فونکسیونهای پیچیده و متنوعی را انجام میدهد. چه چیز باید تولید شود، چقدر باید تولید شود، چه تکنیکی باید بکار برود، چقدر باید مصرف شود، چه کسی باید مصرف کند، ظرفیتهای تولیدی، وسایل تولید و نیروی انسانی در چه ظرفیتی و در کدام بخشها باید بکار بیافتند، ارزش و قیمت کالاها از نیروی کار تا وسایل تولید و مصرف در هر مقطع چیست، کدام سیستم تولید و مدیریت باید بکار برود، کدام نیازها باید تامین شوند و کدام نیازها باید انکار شوند، اقتصاد باید در چه جهت حرکت کند، کدام وسایل تولید باید از دور خارج شود، کدام تکنیک باید کنار گذاشته شود و غیره و غیره. بدرجه ای که جامعه از نظر صنعتی و تولیدی رشد میکند و محصولات و نیازها تنوع بیشتری پیدا میکنند، نقش بازار پیچیده تر و پیچیده تر میشود. دور زدن این مکانیسم و احاله تعیین این شاخصها و نسبتها و جابجایی ها به نهادهای اداری، دیر یا زود سرمایه داری را به بن بست میرساند. برای دوره ای طولانی ادعای شوروی این بود که برخلاف غرب با پدیده هایی نظیر بحران های ادواری و بیکاری روبرو نیست. اما برای سرمایه داری این بحران ها، بیکاری ها و رکودها و رونق های دوره ای، مکانیسمهای بازار برای تطبیق دادن سرمایه با تناقضات اقتصادی بنیادی تری هستند. اینها روشهای تطبیق سرمایه با رشد نیروهای تولیدی در متن این نظامند، مکانیسمهایی هستند که در آن سرمایه خود را بازسازی میکند و با رشد کمی و کیفی (تکنولوژیکی) نیروهای تولیدی کنار میاید. همه شیوه های تولیدی در طول تاریخ، هر قدر استثمارگرانه و طبقاتی، در تحلیل نهایی سازمانی برای گسترش حجم تولید، رشد تکنولوژی تولید، و رفع نیازهای اقتصادی بوده اند. اگر امروز اساساً بشود چیزی درباره اقتصاد شوروی گفت اینست که این مدل، در مقطع معینی از این نظر به بن بست رسید. تجربه شوروی نشان داد که بازار خود کارآمدترین ابزار محاسبه اقتصادی و تنظیم معادلات اقتصادی در نظام سرمایه داری است و حتی اگر تحت شرایط خاصی دور زدن مکانیسم بازار و احاله فونکسیون های آن به یک سیستم ابلاغ اداری، میان برهای اقتصادی معینی را ممکن کند، در دراز مدت رشد تکنیکی و تنوع نیازهای تولیدی و مصرفی جامعه سرمایه داری، این روش را به بن بست میرساند.

امروز بازار از سیستم اقتصادی شوروی انتقام میگیرد. بحران های نداشته، بیکاری های پنهان شده، قیمتهای پائین نگاهداشته شده، صنایع سوبسید گرفته و غیره بناگاه جای خود را به بیکاری های میلیونی، تورم سرسام آور و کارخانجات عاطل مانده میدهد. معلوم میشود در تمام این مدت منطق بازار نفیاً حکم خود را رانده

است. مدل شوروی، آنهم بدرجه زیادی بدلیل قدرت بسیج ایدئولوژیکی و سیاسی ناشی از آویزان شدن به میراث انقلاب کارگری اکبر، در رشد اولیه صنعت در این کشور و شکل دادن به زیرساختهای اقتصادی کارایی داشت. بویژه مادام که رشد تولید اساسا به مصرف بیشتر نیروی انسانی و کسب ارزش اضافه مطلق مبتنی بود و این نیروی انسانی از بخش روستایی قابل تامین بود، اشکالات این سیستم برجسته نمیشد. اما فراتر از این مرحله، بویژه هنگامی که تولید ارزش اضافه نسبی از طریق بهبود تکنیک تولید اهمیت پیدا میکند، آنجا که نیازهای جامعه اعم از مصرفی و تولیدی تنوع زیاد پیدا میکند، آنجا که مساله مرغوبیت محصولات چه در تولید و چه در مصرف مهم میشود، این سیستم ضعف اساسی خود را به نمایش میگذارد. شوروی از سهم شدن در انقلاب تکنیکی دو دهه اخیر ناتوان ماند. مدل شوروی، ظرفیت تامین نیازهای مصرفی و تولیدی متنوع یک اقتصاد پیشرفته صنعتی را نداشت. بنابراین از نقطه نظر سرمایه این مدل قابل استفاده نیست و مدل غربی، سرمایه داری متکی بر نقش محوری بازار، هنوز تنها مدل کارآمد و ممکن محسوب میشود.

ممکن است گفته شود جامعه شوروی جامعه عادلانه تری بود. تامین اجتماعی و امنیت اقتصادی بیشتر بود، شکاف طبقاتی کمتر بود و غیره. از نقطه نظر بورژوازی غربی، عدالت اقتصادی لزوما شاخص بهتر بودن یک جامعه نیست. جناح چپ بورژوازی، سوسیال دموکراسی و گرایشات پیرامونی اش، اساسا برای اجتناب از شورش فقرا در مهد صنعت و مدنیت این مقوله را وارد سیستم اقتصادی خود کرده بود و همیشه به موقع با مطالعه افت و خیز منحنی نرخ سود دست از آن کشیده است. ما هم، بعنوان کمونیست و کارگر، برای عدالت اقتصادی آلترناتیو خودمان را داریم. مساله ما اولاً، ایجاد نظامی است که روی این عدالت اقتصادی بنا شده باشد، این عدالت اقتصادی را دائماً را بازتولید کند و اساسا بر آن مبنا شکوفا بشود. چهل سال "عدالت" در استفاده از امکانات محدود آنهم به قیمت کار شاق و بعد به فقر و بیکاری مطلق کشیده شدن و در دست ارتجاع اقتصادی و سیاسی و فکری از قفس گریخته رها شدن، مایه خوشنودی ما نمیتواند باشد. ثانیاً، ما برای رشد اقتصادی، پیشرفت تکنیکی و گسترش ظرفیتهای تولیدی و بالا رفتن سطح مصرف و رفاه و فراغت جامعه انسانی ارزش حیاتی قائلیم. تقسیم کمبوده آلترناتیو ما نیست. هر کمبودی باشد قطعاً باید همه بارش را بدوش بگیرند، اما سوسیالیسم اقتصاد گسترش امکانات انسانها و اقتصاد تامین هرچه بیشتر نیازهای مادی و معنوی آنهاست. اما در مورد وجه دوم سوال. در قبال این ادعا که سرمایه داری، حال مدل غربی و "پیروز" آن، بهترین و کارآمدترین نظام تاکنون موجود و مقدور برای انسان بوده است چه میشود گفت. نظام اقتصادی بسیار بهتری برای زندگی بشر در تمام طول قرن حاضر ممکن و مطرح بوده است. اگر بشر امروز در مناسبات سوسیالیستی زندگی نمیکند برای اینست که نظام کهنه با چنگ و دندان، با کشتار و شکنجه و ارباب و تحمیق و تفرقه افکنی، از خودش دفاع میکند. این نظام بهتر تعریف شده است. میلیونها انسان برای این نظام جنگیده اند و میجنگند. این ادعا که سرمایه داری بهترین نظم اقتصادی است، بزرگترین دروغ تاریخ بشر است. کثافت از سر و روی این نظام مبارد. در حالی که صدها میلیون انسان مسکن ندارند، بهداشت ندارند، مدرسه ندارند، خوشی ندارند و حتی بخشا غذا ندارند، وسائل تولید و تامین این نیازها عاقل و باطل افتاده است و دهها میلیون انسان که قادرند این وسائل را بکار بگیرند و این کمبودها را برطرف کنند بیکار نگاهداشته شده اند. عده ای را گماشته اند تا اگر کارگران سرخود به این وسائل چنگ ببندازند به سینه شان شلیک کنند. پلیس در مهد تمدن غربی معدنچی ای را که میخواهد سوخت تولید کند کتک میزند و به زندان میاندازد. کوههای کره و گندم در انبارهای جامعه اقتصادی اروپا میگذرد و قدری آن طرف تر مردم دارند از قحطی میمیرند. لازم نیست از فحشاء و فقر و بیخانمانی و قحطی یا از موقعیت

مردم در کشورهای عقب افتاده مثال بزنیم. در خود آمریکا ۳۰ میلیون نفر زیر سطح فقر زندگی میکنند، ۱۰ میلیون کودک فاقد بیمه درمانی اند، از نیویورک تا لوس آنجلس بی مسکنی بیداد میکند. فحشاء در کل جهان یک روش امرار معاش و سازماندهی فحشاء و تولید و توزیع مواد مخدر یک روش پر افتخار مال اندوزی است. در انگلستان منت گذاشته اند و در زمستانها ایستگاههای مترو را شب باز میگذارند تا مردم بی مسکن از سرما نمیرند. این جامعه بدون کار خانگی و فرودستی زن در صحنه اقتصادی نمیتواند روی پای خودش بایستد. این جامعه کودکان را بکار میکشد. پیران را دور میاندازد. بدون بکشت دادن و معلول کردن و فرسوده کردن نمیتواند تولید کند. این جامعه بدون انکار انسان بودن اکثریت ساکنین کره زمین و بدون چشم بستن به نیازهای اولیه آنها، از غذا و بهداشت و مسکن و امنیت اقتصادی تا فراغت و دانش و هنر، نمیتواند تعادل خود را حفظ کند.

مهم تر از همه، اساس این جامعه این واقعیت شرم آور است که بخش وسیعی از آن، اکثریت آن، برای زندگی کردن در جهانی که به آن چشم باز کرده اند باید توانایی بدنی و فکری خود را به اقلیتی بفروشند. تولید مایحتاج و وسائل زندگی انسانها به سودآوری سرمایه گره خورده است. این واقعیت ریشه همه این نابرابری ها و محرومیت هاست. کار مزدی، تقسیم جامعه به کارگر و سرمایه دار، به مزد بگیر و مزد بده و تنزل دادن کار، بعنوان یک فعالیت مولد و خلاق، به "شغل"، بعنوان روش امرار معاش، بخودی خود حکم ورشکستگی این نظام است.

بنظر من کسی که نظام اقتصادی موجود را بهترین و ممکن ترین نظم مینامد دارد به توحش خودش اعتراف میکند. واقعیت اینست که بویژه با نقد مارکس به سرمایه داری، بشریت ضرورت و امکانپذیری یک نظام اقتصادی و اجتماعی برتر را اعلام کرده و حتی خطوط اساسی چنین جامعه ای را ترسیم کرده است. جامعه ای متکی بر برابری و آزادی کامل انسانها، جامعه ای مبتنی بر تلاش خلاقانه همگانی برای تامین نیازهای بشری، جامعه ای که در آن وسائل تولید دارایی مشترک همه مردم باشد. جامعه ای جهانی بدون طبقات، بدون تبعیض، بدون کشور و بدون دولت مدتهاست مقدور است. خود سرمایه داری مقدمات مادی این نظام اقتصادی نوین را فراهم کرده است.

انترناسیونال: نکته ای که مفسرین غربی بویژه با شکست بلوک شرق بر آن تاکید میگذرانند فردیت و اصالت فرد چه در اقتصاد و چه در سیاست است. گفته میشود که نه فقط در اقتصاد نوع شوروی، بلکه در همه کشورهایی که در طی دو دهه گذشته به نوعی اقتصاد رفاه متکی به نقش فعال دولت در تولید و توزیع و تنظیم مناسبات اقتصادی روی آوردند، افزایش مسئولیت جامعه یا دولت و تضعیف فردیت و رقابت و انگیزه فردی در فعالیت اقتصادی موجب رخوت اقتصادی و مشخصا درجا زدن تکنیکی جامعه میشود. به زعم مفسرین غربی رقابت و فردیت نه فقط رکن جامعه سرمایه داری است، بلکه جزء لاینفک و غیر قابل جایگزینی فعالیت اقتصادی انسان بطور کلی است. سوسیالیسم به این متهم میشود که به فرد بی توجه است، جامعه را به فرد مقدم میکند و حتی در صدد یک شکل کردن انسانها و از میان بردن فردیت آنهاست. سوال اینست که اولاً، بنظر شما این مساله چه سهمی در بن بست اقتصادی بلوک شرق داشت و ثانیاً، در سطح کلی تر، رابطه سوسیالیسم و فرد را چگونه تفسیر میکنید؟

منصور حکمت: قبل از هرچیز باید در معنی فرد و فردیت در ایدئولوژی بورژوایی دقیق شد. منظور از فرد در این ایدئولوژی انسان نیست و اصالت فرد نباید معادل اصالت انسان گرفته شود. اتفاقاً این خود جامعه

سرمایه داری و تلقی بورژوا از انسان است که از خودویژگی فردی انسانها، از تمام آن مشخصاتی که از هر یک ما انسانی منحصر بفرد میسازد و هویت فردی ما را تعریف میکند، انتزاع میکند و چه در قلمرو مادی و اقتصادی و چه از نظر معنوی و سیاسی - فرهنگی، تصویری بی چهره و فاقد هویت فردی از انسانها بدست میدهد. در این جامعه انسانها نه با هویت و مشخصات فردی شان، بلکه بعنوان محمل انسانی روابط اقتصادی معین با هم روبرو میشوند و به این عنوان با یکدیگر فعل و انفعال میکنند. رابطه میان انسانها صورت و وجهی از رابطه میان کالاهاست و اولین مولفه در تعریف مشخصات فردی رابطهای است که او با کالاها و پروسه تولید و مبادله آنها دارد. فرد موجود زندهای است که یک مکان اقتصادی را نمایندگی میکند. کارگر حامل نیروی کار بعنوان یک کالا و فروشنده آن است، سرمایه دار تجسم انسانی سرمایه است، مصرف کننده، صاحب قدرت خرید معینی در بازار کالا است. انسان با این ظرفیتها در جامعه سرمایه داری شناخته میشود و به حساب میاید. وقتی متفکر بورژوا از اصالت فرد و فردیت سخن میگوید، اتفاقاً نه اصالت انسان، بلکه ضرورت انتزاع از مشخصات انسانی خاص هر انسان و ادغام او بعنوان یک واحد، و نه چیزی بیشتر، در مناسبات و معادلات اقتصادی سخن میگوید. اصالت فرد برای بورژوازی یعنی اصالت کالا، اصالت بازار و اصالت مبادله ارزش بعنوان رکن مناسبات متقابل میان انسانها، چرا که فقط در این قالب، یعنی بعنوان مبادله کنندگان کالاهای مختلف در نهاد بازار است که چهره و هویت مشخص هر انسان از او سلب میشود و بعنوان یک "فرد"، یک واحد انسانی حامل کالایی با ارزش مبادله، با انسانهای دیگر روبرو میشود.

تنزل انسان به فرد در سرمایه داری لازم و اجتناب ناپذیر است زیرا انسانها باید منطبق موقعیت اقتصادی خود را به اجرا دریاورند و این منطق را جایگزین تعقل و اولویت انسانی خود کنند. کارگر باید در پی فروش نیروی کارش باشد و پس از فروش کالا را به خریدار تحویل بدهد، یعنی برای او کار کند. سرمایه دار باید ضروریات انباشت سرمایه را به اجرا دریاورد. کارگر باید با فروشندگان کالای مشابه رقابت کند. سرمایه دار باید برای افزایش سهم خود از کل ارزش اضافه، بارآوری کار و تکنیک تولید را مدام بهبود بدهد. باید به موقع بیکار کند و بموقع استخدام کند. در هر یک از این نقشها اگر انسانها بنا باشد اولویتها و تشخیصهای ماوراء اقتصادی خود را اعمال کنند مکانیسم اقتصادی سرمایه داری دستخوش اختلال میشود.

در سطح سیاسی نیز بحث اصالت فرد نقش مشابهی دارد. اصالت فرد مبنای سیستم حکومتی پارلمانی است که در آن در بهترین حالت، یعنی تازه اگر شرط مالکیت و مرد بودن و سفید بودن و نظیر اینها با چند ده سال مبارزه مردم از شرایط انتخابات حذف شده، هر فرد یک رای برای انتخاب نمایندگان پارلمان سراسری در کشور دارد. بعد از انتخابات مردم به خانه شان میروند و منتخبین لاقفل روی کاغذ امر قانونگذاری را به نیابت آنها بدست میگیرند. هر فرد یک رای است و نه یک انسان با ظرفیت تشخیص مستمر نیازها و اولویتها و مجال تحقق بخشیدن به آنها. سیستم سیاسی ای که در آن این دخالت مستمر آحاد مردم وجود داشته باشد، برای مثال یک سیستم شورایی که حضور دائمی خود آحاد مردم در پروسه تصمیم گیری را در سطوح مختلف، از محلی تا سراسری، تامین کند، از نقطه نظر تفکر پارلمانی، "دموکراتیک" محسوب نمیشود. تبیین سیاسی از فردیت در نظام بورژوازی مشتق مستقیم تبیین اقتصادی آن است. اساس آن سلب هویت کنکرت انسانها در حیات سیاسی جامعه است. با این مقدمات به سولاتان در مورد شوروی برمیگردم. شوروی اقتصادی نبود که در آن انسان اصل قرار گرفته باشد و فردگرایی بورژوازی از این زاویه زیر منگنه قرار گرفته باشد. آنچه که این فردیت را در این سیستم نقض میکرد دست اندازی وسیع یک نظام اداری به مکانیسم بازار بود. وقتی مفسر غربی به نقض فردیت و فردگرایی در شوروی اشاره میکند اعتراضش اساساً به سیستمی است که در آن مالکیت خصوصی به سرمایه بشدت محدود شده است و لاجرم ارباب صنایع نه

از منطق اقتصادی بازار، بلکه از تصمیمات یک نظام اداری تبعیت میکنند. عبارت دیگر سرمایه فاقد محمل های انسانی فردی و خصوصی متعدد است، و ثابا، کارگر شوروی علیرغم اینکه از نظر سیاسی در برابر سیستم اداری مطلقا تمیزه و منفرد شده است، از نظر اقتصادی بعنوان یک فروشنده منفرد و در حال رقابت با کارگران دیگر ظاهر نمیشود. اینکه سیستم اداری بطور کلی میکوشید بر مبنای محاسبات اقتصادی خود مانند بازار، آحاد سرمایه را به عرصه های سودآورتر کانالیزه کند و یا راسا ارزش نیروی کار را در حداقل ممکن نگاه دارد، از نظر بورژوازی نمیتوانست جای تقابل آزادانه و رقابت آمیز سرمایه ها و تقابل کار و سرمایه در یک بازار کار رقابتی را بگیرد. شعار اصالت فرد در برابر مدل شوروی شعاری علیه این سیستم اداری به نفع آزادی سرمایه خصوصی و گسترش رقابت و انفراد اقتصادی کارگران در بازار کار بود. همانطور که گفتیم این سیستم اداری دیگر قادر نبود نقش پیچیده و متنوع بازار را به عهده بگیرد و بخصوص نمیتوانست انقلاب تکنیکی که در سطح کشورهای صنعتی جهان در جریان بود را به اقتصاد شوروی تعمیم بدهد.

بنظر من هم، با اینمحمل اصلی توسعه تکنیکی در این نظام است. اما این را هم باید گفت سرمایه داری بقاء خود را مدیون این واقعیت هم هست که خود بورژوازی مستمرا و در مقاطع تعیین کننده دامنه این رقابت و فردیت را محدود کرده و به دخالتهای اقتصادی و ماوراء اقتصادی نهادهای اداری و دولتها در این سیستم تن داده است. بحرانهای اقتصادی با عواقب ویرانگر و رکودهای حاد همانقدر ذاتی سرمایه داری است که بهبود دائمی تکنولوژی و انباشت. سرمایه داری از این طریق خود را بازسازی و تصفیه میکند. نیاز بورژوازی به کنترل دامنه این بحران ها و از آن مهم تر ضرورت حفظ نظام بورژوایی از لحاظ سیاسی در مقابل مبارزه طبقه کارگر، احزاب و دولت‌های بورژوایی را ناگزیر کرده است تا مستمرا از بالا در اقتصاد دخالت کنند و تعدیلاتی به مکانیسم بازار تحمیل کنند. تاچریسم و ماترایسم دهه هشتاد در مقابل یک سنت قدرتمند کینزی و سیاستهای سوسیال دموکراتیک که به دخالت مهم دولت و نقش هزینه های دولتی در رشد اقتصادی تاکید میکردند علم شد و بنظر میرسد امروز خود در جریان عقب نشینی است. بهرحال منظورم اینست که پذیرش نقش محوری رقابت و بازار در توسعه تکنیکی سرمایه داری هنوز به این معنی نیست که حتی خود بورژوازی بقاء سرمایه داری و رشد آن در دراز مدت را در بازار آزاد و رقابت کامل جستجو میکند و یا قبلا بر این مبنا حرکت کرده است. بازار آزاد و رقابت کامل و فردگرایی اقتصادی افراطی مورد ادعای راست جدید همانقدر پا در هوا و غیر واقعی است که ایده سرمایه داری برنامه ریزی شده و فاقد رقابت. در مورد سوسیالیسم و فرد، یا بهتر بگویم سوسیالیسم و انسان، زیاد میشود صحبت کرد. مارکس تا امروز جدی ترین و عمیق ترین منتقد مسخ انسانیت در جامعه سرمایه داری بوده است. اساس میحث فیتیشیم کالایی در کتاب سرمایه نشان دادن این واقعیت است که چگونه سرمایه داری و تبدیل تولید و مبادله کالاها به محور مناسبات متقابل انسانها مبنای از خود بیگانگی و بی چهرگی انسان در جامعه سرمایه داری است. سوسیالیسم قرار است این هویت را به انسانها برگرداند. شعار از هر کس به اندازه قابلیتش و به هر کس به اندازه نیازش، تماما مبتنی بر برسمیت شناختن و تضمین حق خود هر انسان در تعیین جایگاهش در حیات مادی جامعه است. در جامعه سرمایه داری انسان اسیر قوانین کور اقتصادی است که مستقل از تفکر و تعقل و تشخیص او، سرنوشت اقتصادی او را تعیین میکنند. همانطور که گفتیم فرد در تفکر بورژوایی یعنی انسان سلب هویت شده، انسان از خودبیگانه، انسانی که تمام مشخصات ویژه و کیفیات فردی خاص او از او تکانده شده و لذا میتواند بصورت یک "راس" انسان به محمل زنده این یا آن رابطه اقتصادی و نقش تولیدی تبدیل بشود. خریدار یا فروشنده یک کالای معین. اتفاقا این جامعه سرمایه داری است که انسانها را به این شیوه استاندارد میکند و همه را با هم شبیه الگوهایی میکند که تقسیم کار اقتصادی بدست

داده است. در این نظام ما نه انسانهایی معین با زاویه دید فردی خود به حیات، با روانشناسی و روحیات و عواطف خاص خودمان، بلکه اشغال کنندگان پستهای اقتصادی خاصی هستیم. ما واسطه های جاندار در مبادله کالاها را بیجانیم. ما را، حتی در روابط نزدیک شخصی و عاطفی با افراد دیگر در جامعه، در درجه اول با این مشخصه مان میشناسند. چکاره هستیم، قدرت خریدمان چیست، طبقه مان چیست، شغل مان چیست. بر مبنای این موقعیت اقتصادی، یعنی بر مبنای رابطه مان با کالاها، دسته بندی و قضاوت می‌شویم. جامعه سرمایه داری مدل و قیافه زندگی هر یک از این دسته بندی ها را هم بدست داده است. چه میخوریم، چه میپوشیم، کجا زندگی میکنیم، از چه خوشحال می‌شویم، از چه میترسیم، رویا و کابوسمان چیست. سرمایه داری بدوا هویت انسانی ما را سلب میکند و بعد خودش ما را با هویت های استاندارد اقتصادی که به ما الصاق کرده است به هم معرفی میکند. در مقابل، سوسیالیسم جامعه ای است که در آن انسان بر مقدرات اقتصادی خود غالب میشود. از چنگ قوانین کور اقتصادی رها میشود و خود آگاهانه فعالیت اقتصادی خود را تعریف میکند. تصمیم با انسانها است و نه با بازار و انباشت و ارزش اضافه. این، یعنی رهایی کل جامعه از قوانین کور اقتصادی، شرط رهایی فرد و اعاده انسانیت و خودیوژگی انسانی هر فرد است.

تمجید سرمایه داری از فردیت در واقع تمجید متمیزه شدن انسانهاست. توده انسانها در نتیجه آنچنان سیال و انعطاف پذیر میشوند که میتوانند بر حسب نیازهای اقتصادی سرمایه به اینسو آن سو پرتاب بشوند. دقت کنید ببینید بورژوازی کجا یاد فردیت و حقوق فردی میافتد. در مقابل تلاش برای هر نوع برنامه ریزی اقتصادی که محل مکانیسم بازار باشد و پای اولویتهای اجتماعی ماوراء اقتصادی را به میان بکشد. با بحث فردیت و آزادی انتخاب فردی به جنگ بیمه درمانی دولتی، مدارس دولتی، مهد کودکها، خدمات رفاهی عمومی، ممنوعیت اخراج، بیمه بیکاری و غیره میروند. همینطور علیه اتحادیه ها و تشکلهای کارگری، زیرا این تشکلهای کارگر را، حال به هر درجهای، از متمیزه بودن بیرون میآورند و دامنه رقابت فردی در میان آحاد فروشنده نیروی کار را کاهش میدهند و به نحوی از انحاء تشخیص انسانهای معین در مورد سطح دستمزد و شرایط کار و غیره را به معادلات لخت و عور بازار تحمیل میکنند. درست جایی که کارگر و شهروند میخواهد انسانیت خود را اعمال کند و از موضع پرنسیپها و نیازهای انسانی خود و جامعه خود تصمیم اقتصادی بگیرد، بنظر بورژوا فردیت خود را نقض میکند. همین گواه معنی واقعی اصالت فرد در سرمایه - داری است.

اساس سوسیالیسم انسان است، چه در ظرفیت جمعی و چه فردی. سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است. جنبشی است برای خلاص کردن انسانها از اجبار اقتصادی و از اسارت در قالبهای از پیش تعیین شده تولیدی. جنبشی است برای از بین بردن طبقات و طبقه بندی انسانها. این شرط حیاتی شکوفایی فردی است.

انترناسیونال: جامعه سوسیالیستی جای رقابت و انگیزه فردی چه چیزی را میتواند قرار بدهد؟ بهبود دائمی روشهای تولید، افزایش تنوع و مرغوبیت محصولات، رشد تکنیکی، ابداع و نوآوری که در چهارچوب سرمایه داری و بازار حتی بصورت انقلابات تکنولوژیکی شاهد آن بوده ایم، اینها چگونه در سوسیالیسم تضمین میشود؟ چه مکانیسمی در ساختار اقتصاد سوسیالیستی تلاش دائمی آحاد انسانی برای نوآوری و بهبود کمی و کیفی تولید را تضمین خواهد کرد؟

منصور حکمت: بهبود تکنیک و کیفیت تولید اختراع سرمایه داری نیست، همانطور که تولید معیشت

انسانها چنین نیست. نظام سرمایه داری شیوه معینی است که در آن تلاش دائمی انسانها برای بازتولید و بهبود شرایط زندگی شان به شکلی خاص سازمان مییابد. در متن این شیوه تولید معین هم رقابت و انگیزه فردی هنوز منشاء پیشرفت تکنیکی نیست، بلکه محمل و مجرای است که از طریق آنها اجبارهای بنیادی تری روی کل سرمایه اجتماعی فشار میآورند، به بنگاهها و افراد در بازار منتقل میشوند و آنها را به تکاپو وامیدارند. بالا بردن دائمی بارآوری کار و نرخ ارزش اضافه شرط لازم جلوگیری از سقوط نرخ عمومی سود در شرایطی است که مداوما بر حجم سرمایه ثابت افزوده میشود. این نیاز کل سرمایه اجتماعی، از طریق بازار بصورت جبر رقابت به سرمایه های منفرد و بنگاهها منتقل میشود. سرمایه ای که تکنیک خود را بهبود ندهد از گود خارج میشود. در حلقه بعد همین رقابت میان تولید کنندگان و سائل تولید در جریان است. دانش، کنجکاو علمی، اختراع و نوآوری به این ترتیب از طریق بازار و توسط سرمایه سازمان داده میشوند. انسان همیشه در جستجوی دانش و بهبود فن تولید و کیفیت زندگی خویش است. اما این تلاش ذاتی انسان در سرمایه داری حول سودآوری و انباشت سرمایه سازمان پیدا میکند. در این شک نیست که سرمایه داری به نسبت نظامهای پیشین به مراتب بر شدت و دامنه فعالیت علمی و فنی انسان افزوده است. اما بهرحال شکل مشخص تکاپوی علمی و فنی انسان در این نظام را نباید با منشاء اساسی این تکاپو اشتباه گرفت. رقابت بنگاهها و انگیزه های مادی فردی منشاء جستجوگری علمی و نوآوری فنی انسان نیستند، قالب مشخصی هستند که سرمایه داری تنها بر آن مبنای میتواند این تلاش همیشگی انسان را، عینا مانند تلاش معاش، در خود جا بدهد.

چه در سرمایه داری و چه در هر نظام دیگری بهرحال احتیاج مادر اختراع است. در سرمایه داری این بازار است که نیازها را اعلام میکند و دامنه تقاضا برای کالاهایی که این نیازها را رفع کنند را تعریف میکند. و سرمایه هایی که کالاهایی تولید کنند که این نیازها را برآورده میکند سود میبرند. در متن این معادلات کاپیتالیستی دانشمندان و متخصصین پروژه های علمی و فنی خود را پیدا میکند، معلوم میشود که چه بخشی از امکانات جامعه باید صرف پیشرفت علمی و فنی شود، علم و کاربست عملی آن در چه جهتی باید جلو برود، کدام قلمروها اولویت دارند و غیره. در سوسیالیسم، بازار، رقابت و منفعت فردی نیست، اما انسان و جستجوگری علمی و انگیزه نوآوری و بهبود کیفیت زندگی سرچایش هست. سوال مهمی که باید به آن پاسخ داد اینست که مکانیسم فهمیدن نیازهای علمی و فنی جامعه، انتخاب اولویتها، تخصیص منابع و سازماندهی تلاش علمی و فنی در غیاب بازار چگونه میتواند باشد. این بنظر من یک عرصه مهم تحقیق و بررسی مارکسیستی است و من طبعاً جواب حاضر و آماده ای برای آن ندارم. صرفاً خطوطی که بنظرم میرسد را ذکر میکنم. در درجه اول باید توجه کرد که جامعه سوسیالیستی جامعه ای است باز و مطلع. تغذیه دائمی شهروندان با مجموعه اطلاعات مربوط به نیازها و تنگناها در عرصه های مختلف زندگی و فعالیت انسانی در سطح جهانی یک روش معمول در این جامعه خواهد بود. در نظام موجود بازار سرمایه ها را از وجود تقاضا و امکان سودآوری برای کالاهای معین مطلع میکند، در سیستم سوسیالیستی شهروندان و نهادهای آنها مداوما یکدیگر را از نیازهای اقتصادی و اجتماعی و انسانی و همینطور پیشرفتهای علمی و فنی بخشهای مختلف مطلع میکنند. سازماندهی رد بدل شدن دائمی این اطلاعات و دسترسی دائمی هر کس به آن با توجه به تکنولوژی موجود در همین امروز کاملاً مقدور است. ثانیاً، جامعه سوسیالیستی جامعه ای است که مردم از سطح علمی بسیار بالاتری به نسبت امروز برخوردارند. بهره مندی از دانش و شرکت در فعالیت علمی جزو امتیازات بخش مشخصی نیست، بلکه جزو حقوق پایه مردم است. همانطور که هنر خواندن و نوشتن روزی امتیاز افراد معدودی بود و امروز اصل بر این است که سواد جزو حقوق مردم است. همین

امروز برای مثال میبینیم که چگونه استفاده از کامپیوتر و حتی کاربست نسبتاً پیچیده و تخصصی آن لاقفل در جوامع پیشرفته تر وسیعاً تعمیم پیدا کرده است. این هنوز با توانایی سوسیالیسم در رشد ظرفیتهای علمی عموم و قرار دادن تسهیلات لازم برای فعالیت علمی در دسترس عموم قابل مقایسه نیست.

ممکن است گفته شود نیاز نیست. در غیاب انگیزه تمتع فردی چه چیزی انسانها را عملاً به عرصه فعالیت دائمی و فشرده علمی و فنی میکشاند. اینجا دیگر باید به مشخصات معنوی انسان و رابطه آن با مناسبات اجتماعی برگشت. تصویر قالبی کاپیتالیسم از انسان و انگیزه های انسانی را نمیتوان مبنای سازماندهی سوسیالیسم قرار داد. سرمایه داری روی منفعت طلبی و رقابت جویی فردی انسان سرمایه گذاری میکند و برای کارکرد اقتصاد سرمایه داری کلاً این خصوصیات را در انسانها تقویت میکند و به آنها آموزش میدهد. اساس سوسیالیسم نوعدوستی و اجتماعی بودن انسان است. نه فقط پویایی علمی، بلکه هیچیک از آرمانهای سوسیالیستی بدون پاک کردن ذهن و فضای فرهنگی انسانها از تعصبات ساخته و پرداخته سرمایه داری قابل تحقق نیست. نمیخواهم اینجا وارد بحث در مورد ذات انسان بشوم. هر چند شخصاً معتقدم که نوعدوستی و اجتماعی بودن در میان انسانها مشخصات بنیادی تر و قابل اتکاء تری به نسبت رقابت و خودپرستی هستند و این واقعیت بارها و به اشکال مختلف در همین جامعه عقب مانده و متعصب طبقاتی به ثبوت رسیده است. هنوز هم هر جا میخواهند مردم بیش حد متعارف از خود مایه بگذارند به این عواطف و مشخصات شریف انسانی چنگ میاندازند. سوسیالیسم بهرحال، مانند هر نظام دیگر اجتماعی، انسان متناسب با خود را پرورش میدهد. تجسم جامعه ای که در آن سهم گذاری در سعادت همگان و شرکت در تلاش مشترک برای بهبود زندگی همنوع انگیزه پراتیک اقتصادی و علمی آدمها باشد چندان دشوار نیست.

به یک نکته دیگر هم باید اشاره کنم. این یک واقعیت است که سرمایه داری نه فقط خود بر اساس یک انقلاب صنعتی ظهور کرد، بلکه خود در مقایسه با نظامهای اقتصادی پیشین تحولات خیره کننده ای در سطح تکنیکی جامعه بوجود آورده است. اما در دل این تحولات تکنیکی، همچنان مهر فلج کننده و نقش عقب نگاهدارنده سرمایه را در رشد ظرفیتهای فنی جامعه انسانی بروشنی میبینیم. تکنولوژی در این جامعه در عرصه هایی رشد میکند که چه از نظر سودآوری سرمایه و چه از نظر اقتدار سیاسی بورژوازی ضروری بوده است. رشد عظیم تکنولوژی جنگی را در کنار عقب ماندگی فنی جدی پزشکی و بهداشت، آموزش، تولید مسکن و کشاورزی و غیره میبینیم. بخش اعظم مردم جهان در زندگی روزمره شان از ثمرات این تحولات تکنیکی محرومند. چهره فنی سوسیالیسم قطعاً با سرمایه داری امروز تفاوت خواهد داشت، زیر اولویتهای فنی جامعه ای که اساس آن را بهبود زندگی انسانها تشکیل میدهد با جامعه ای که سود قطب نمای آن است بطور قطع تفاوت میکند.

انترناسیونال: امروز در سالهای آخر قرن بیستم، قرنیه که کمونیستها آن را عصر انقلاب پرولتری نامیده بودند، جامعه سوسیالیستی همانقدر بصورت یک آرمان متحقق نشده و دور از دسترس جلوه گر میشود که در ابتدای قرن. شما بعنوان یک مارکسیست این عدم موفقیت را چگونه توضیح میدهید و چه دورنمایی از تحقق عملی انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی دارید؟

منصور حکمت: کمونیسم قرار نبود بعنوان یک الگوی عقلایی و یا یک ایده آل انسانی و به حکم معقول بودن و مطلوب بودنش عملی شود. یک سهم مهم مارکس در تاریخ جنبشهای سوسیالیستی و اشتراکی ربط دادن آرمان کمونیسم و دورنمای تحقق آن به مبارزه اجتماعی یک طبقه معین، یعنی طبقه کارگر مزدی در

جامعه سرمایه داری، بود. پیروزی سوسیالیسم تنها میتوانست و میتواند نتیجه جنبش طبقه کارگر باشد. به این ترتیب بنظر من عدم تحقق سوسیالیسم اساسا ناشی از تغییر مکان اجتماعی و طبقاتی بستر رسمی کمونیسم پس از تحولات نیمه دوم دهه بیست در شوروی بوده است. انقلاب اکتبر انقلاب کارگران برای سوسیالیسم بود و توسط بلشویسم که نماینده رادیکالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در طیف عمومی سوسیالیسم بود رهبری شد. با پیروزی سیاسی انقلاب اکتبر یک قطب کمونیستی در شوروی ایجاد شد که در برابر تجربه انترناسیونال دوم قرار میگرفت و روشن است که جنبشها و احزاب کمونیست و پراتیک کمونیستی در سطح جهانی بطور کلی به شکل تنگاتنگی با این قطب گره میخورد. تشکیل دولت شورواها و ایجاد یک بین الملل مبتنی بر افق گرایش رادیکال و کارگری در طیف سوسیالیستی بالاترین حد پیشروی کمونیسم بعنوان یک حرکت کارگری در این قرن بوده است. همانطور که قبلا اشاره کرده‌ام، این قطب متاسفانه یک قطب کمونیستی کارگری باقی نماند. در طول مباحثات مربوط به دورنمای اقتصادی شوروی، کمونیسم کارگری در برابر افق و سیاست ناسیونالیستی عقب نشست و کلا با تثبیت راه رشد سرمایه داری برنامه ریزی شده دولتی تحت لوای ساختمان سوسیالیسم در شوروی، از کمونیسم کارگری عملا خلع ید شد و بعدها گام به گام کمونیسم و کارگران در تک تک جبهه ها عقب رانده شدند. تمام اعتبار انقلاب کارگری به سرمایه یک قطب سوسیالیسم بورژوایی تبدیل شد که برای دهها سال سرنوشت مبارزه کمونیستی در اقصی نقاط جهان را تحت تاثیر قرار داد. با ظهور یک شوروی بورژوا بعنوان مرجع و قطب کمونیسم رسمی، سوسیالیسم کارگری کلا به حاشیه رانده میشود و حتی احزاب جدی ای که بتوانند این هژمونی سوسیالیسم بورژوایی بر جنبش موسوم به کمونیسم را زیر سوال قرار بدهند در سنت سوسیالیسم کارگری شکل نمیگیرند.

باید بگویم که سوسیالیسم غیر کارگری همیشه یک رگه زنده در سنت عمومی سوسیالیسم و انتقاد چپ در جامعه بوده است. این گرایش تا قبل از تجربه شوروی در کنار سوسیالیسم کارگری و در کشمکش با آن بسر میبرد و میدانیم که انتخاب عنوان کمونیست توسط مارکس و انگلس دقیقا برای اعلام تعلق آنها و نظراتشان به جناح کارگری، بعنوان یک گرایش خاص در سوسیالیسم، صورت گرفت. اما با تجربه شوروی سلطه سوسیالیسم غیر کارگری در مقیاسی وسیع و تعیین کننده مسجل شد و کمونیسم کارگری دیگر حتی یک گرایش و جناح با نفوذ در سرنوشت سوسیالیسم باقی نماند.

بنظر من از انتهای دهه ۲۰ به بعد کمونیسم اساسا از ریل خارج شد. اینبار خود مساله شوروی در کنار مساله کاپیتالیسم بطور کلی، به یک معضل محوری کمونیسم واقعی کارگری تبدیل شد. عدم موفقیت تاکنونی سوسیالیسم بعنوان یک آرمان حاصل این واقعیت است که تنها جنبشی که قادر به تحقق این آرمان است با ملی شدن و مصادره شدن انقلاب کارگری در شوروی به ضعف و تشتت کشیده شد. سوسیالیسم کارگری تا امروز از تجربه شوروی قد راست نکرده است. اضافه میکنم که وقتی از تجربه شوروی حرف میزنم منظورم فقط اتفاقات و تحولات در محدوده یک کشور نیست. ظهور کمونیسم چینی که غشای نازکی برای آرمانها و امیال ملی یک کشور اساسا دهقانی بود، ظهور پوپولیسم چپ میلitant بویژه در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، پیدایش چپ دانشجویی و لیبرالیسم چپی که در مکتب چپ نو و شاخه هایی از تروتسکیسم در اروپای غربی متعین میشود، پیدایش اوروکمونیسم و غیره، که هر یک تحرک شبه سوسیالیستی جنبشهای غیر کارگری را نمایندگی میکردند، همه به نحوی از انحاء محصولات بعدی تجربه شکست انقلاب کارگری در شوروی اند. در غیاب این تجربه بنظر من سوسیالیسم کارگری نمیتوانست پاسخگوی این تحرکات باشد و موقعیت خود را بعنوان بستر اصلی و معتبر مارکسیسم و مبارزه سوسیالیستی حفظ و تحکیم کند. جنبشهای

غیر کارگری و شبه سوسیالیستی ای که بنام کمونیسم و مارکس به صحنه ریختند بنظر من یکی پس از دیگری پایه های کمونیسم واقعی را در جامعه سست کردند. اولین قربانی در این میان اندیشه مارکسیستی و انتقاد مارکسیستی به نظام سرمایه داری بود. این اندیشه را از محتوای برنده و زیر و رو کننده اش تهی کردند و بجای انتقاد بنیادی مارکسیسم از سرمایه داری کوله باری از خرده گلابه های اصلاح طلبانه و گاه حتی ارتجاعی و عقب مانده را زیر این عنوان جا دادند. حقیقت جویی و متد عمیقاً علمی مارکس را مسخ کردند و مارکسیسم را به انبار کلیشه ها و آیه های آسمانی که جز بیان اهداف نازل و زمینی اقشار میانی جامعه نبود تبدیل کردند. کار بجایی رسیده است که وقتی ما میگوئیم مارکسیسم منتقد دموکراسی است، با ناسیونالیسم ضدیت دارد، انقلاب اقتصادی را اصل میدانند و خواهان لغو کار مزدی است، برای فرهنگ های ملی و هویت های قومی دل نمیسوزاند، دشمن مذهب است و غیره، انگار داریم نوآوری میکنیم. هژمونی گرایشات شبه سوسیالیستی طبقات غیر کارگر و اهداف غیر کارگری و گاه ضد کارگری که در این میان به اسم کمونیسم و سوسیالیسم دنبال شده است برای دوره ای طولانی کارگران را به محدودیت در تردیونیونیسم و حتی تبعیت در مقیاس وسیع از سوسیال دموکراسی، یعنی جناح چپ خود طبقه حاکم، سوق داده است. سوسیالیسم های کاذب، اگر نظیر شوروی رسماً رهبران کارگری را قلع و قمع نکرده باشند، بهرحال این نقش را داشته اند که رابطه کارگر و کمونیسم را در مقیاسی وسیع گسستند. چه آنجا که نظیر شوروی و چین و آلبانی و غیره نمونه هایی بیزار کننده از جوامع بسته، استبدادی و راکد را تحت نام سوسیالیسم جلوی کارگر قرار دادند، و چه آنجا که در جوامع غربی و یا کشورهای تحت سلطه، کمونیسم و رادیکالیسم چپ را با اپوزیسیون پر قیل و قال و بی محتوای روشنفکران تداعی کردند، حاصل کار جز دور کردن کارگر از کمونیسم و ساکت کردن کارگر کمونیست در درون طبقه کارگر نبوده است. به یمن وجود این جریانات کمونیسم کارگری ای که قادر بود جلوی یک جنگ جهانی بورژوایی قد علم کند و کشوری به وسعت روسیه تزاری و یا آلمان را به انقلاب بکشاند، برای دوره ای طولانی به زمزمه ها و تالشهایی انتقادی و خلاف جریان تبدیل شد. امروز با سقوط این قطبهای کاذب، و با کاهش مطلوبیت کمونیسم و مارکسیسم در میان اقشار غیر کارگری و متفکرین آنها، این سیکل تازه دارد بسته میشود.

بنابراین وقتی میپرسید چرا کمونیسم و سوسیالیسم در این قرن پیروز نشد، من متقابلاً میپرسم کدام سوسیالیسم میبایست پیروز شود؟ سوسیالیسم ما، سوسیالیسم کارگری، با شکستی که از خط ناسیونالیستی در شوروی خورد، قدرت ایجاد تغییرات اساسی در جامعه معاصر را برای دوره ای طولانی از دست داد. نیروی طبقاتی خود را به تردیونیونیسم و سوسیال دموکراسی و رفرمیسم چپ باخت و نقد برنده اش از جامعه موجود زیر آوار تحریفات شبه سوسیالیستی مدفون شد. امروز تازه داریم، آنهم در متن هجوم جدیدی به کارگر و سوسیالیسم، از این تجربه قد راست میکنیم.

یک نکته را هم در پایان بگویم. من از آن کمونیستهایی که پیروزی نهایی کمونیسم را نتیجه اجتناب ناپذیر روند تاریخ میدانند نیستم. تحقق سوسیالیسم حاصل مبارزه طبقاتی است و این مبارزه همانقدر که میتواند به پیروزی منجر شود، شکست و ناکامی هم میتواند بیارورد. نه فقط کمونیسم و جامعه آزاد انسانی، بلکه بربریت بورژوایی در ابعادی که شاید نسل ما هنوز تجربه نکرده است، میتواند نتیجه این کشمکش باشد. با اینحال، با توجه به بسته شدن سیکلی که از آن صحبت کردم و با توجه به قدرت عظیمی که کارگر امروز در مقیاس اجتماعی در صحنه اقتصادی بدست آورده است، به آینده سوسیالیسم خوشبینم. مساله بهرحال به پراتیک اجتماعی کمونیسم و کمونیستها گره میخورد.

انترناسیونال: در غیاب یک نمونه پیاده شده یا یک الگوی اثباتی از جامعه سوسیالیستی، کمونیستها دیگر عمدتا با مطالبات اپوزیسیونی شان شناخته میشوند. آیا نباید سیمای جامعه سوسیالیستی را مشخص تر بیان کرد؟ آیا نباید برای سازماندهی اقتصادی و سیاسی در یک جامعه سوسیالیستی طرحهای عملی تری داشت؟

منصور حکمت: اگر این سوال را در ابتدای قرن جلوی یک مارکسیست میگذاشتند، پاسخ میداد که وظیفه ما کمونیستها الگوپردازی و اتویی سازی نیست، بلکه سازماندهی انقلابی علیه نظام موجود و بنیادهای مشخص و قابل تعریف آن است. اهداف ما روشن است و روند انقلاب کارگری شکل عملی تحقق این اهداف را بدست خواهد داد. بنظر من این پاسخ امروز هم در اساس درست است. با اینحال دو عامل اصلی، یکی بدرست و دیگری بنادرست، باعث میشود که خیلی ها امروز بحث لزوم ارائه الگوی اثباتی از سوسیالیسم را بحث معتبری بدانند. اول اینکه در تجربه شوروی و چین و غیره عملا الگوهایی تحت عنوان سوسیالیسم ارائه شد که یک کمونیست باید بیگانگی اینها را با مارکسیسم نشان بدهد و این بدرجه ای ایجاب میکند که آلترناتیوهای عملی اثباتی ای هم داده شود. من این ضرورت را از این نظر تا حدی میپذیرم. اما عامل دوم تمکین عمومی چپ در مبارزه سیاسی بویژه در کشورهای غربی به فضا و سیستم پارلمانی است. قلمرو پارلمانی برای بسیاری از احزاب و نیروهای به اصطلاح کمونیست و سوسیالیست به قلمرو اصلی مبارزه برای قدرت سیاسی تبدیل شده بود. برخلاف مبارزه انقلابی که عمدتا بر مبنای نقد و نفی سیستم موجود سازمان مییابد، مبارزه انتخاباتی عمدتا حول پلاتفرم های اثباتی دنبال میشود. این دقیقا فرق انقلاب و اصلاحات است. اصلاحات را مشخصا باید ذکر کرد، اما انقلاب حرکتی است علیه وضعیتی که وجود دارد، برای برقراری اصول و موازین عمومی متفاوتی در جامعه. حرکت انقلابی در سیر در هم شکستن وضع موجود اشکال عملی تحقق اصول خود را تعریف میکند، حال آنکه حرکت اصلاح طلبانه در یک نظام انتخاباتی پارلمانی با برنامه مشخص اصلاح طلبانه اش اقدام به جلب حمایت و رای میکند. پیدایش سرمایه داری هم بر مبنای الگوی اثباتی روشنی از این نظام صورت نگرفت، بلکه حاصل نقد نظام پیشین و طرح شعارهای عمومی ای در مورد آزادی های سیاسی و اقتصادی بود. به این اعتبار بنظر من در لزوم ارائه سوسیالیسم بعنوان یک پلاتفرم سیاسی و اقتصادی مشخص و قابل حصول تا حدودی افراط میشود. بنظر من کمونیسم برای جلب نیروی طبقه خود باید نگرش انتقادی و همینطور آرمانهای خود را بدون طبقه ببرد، خطوط عمومی و اصول جامعه مورد نظر خود را بیان کند و در عین حال بعنوان یک جریان زنده سیاسی در متن مبارزات جاری در جامعه برای اصلاحات پلاتفرمهای عملی و روشن داشته باشد. کاری که باید کرد اینست که اولاً، معنی دقیق اهداف سوسیالیستی را روشن کرد و ثانياً امکان پذیری و مقدور بودن تحقق این اهداف را نشان داد. اول باید این را برای مثال به کرسی نشانند که لغو مالکیت بورژوایی به معنای مالکیت دولتی نیست و بعد این را نشان داد که چگونه سازمان دادن کنترل جمعی مردم بر وسائل تولید عملی است. یا بدو باید این را تاکید کرد که سوسیالیسم یک نظام اقتصادی بدون پول و بدون اشتغال مزدی است و سپس امکان پذیری سازماندهی تولید بدون کالا بودن نیروی کار را نشان داد. کاری که نمیشود کرد اینست که شمای تولیدی و اداری یک جامعه سوسیالیستی را در جزئیات کشید و جلوی مردم گذاشت. شکل مشخص اقتصاد و تولید در متن حرکت تاریخی باید بدست داده شود. وظیفه ما الگو سازی و اتویی پردازی نیست، بلکه نشان دادن این است که جامعه سوسیالیستی از چه جهاتی با جامعه موجود تفاوت میکند. برای مثال ما روند زوال دولت بدنال انقلاب کارگری را با توضیح پایه های مادی دولت در جامعه طبقاتی و بی نیازی یک جامعه بدون طبقه از دولت بعنوان یک نهاد سیاسی را نشان

میدهم و نه با بروشوری که در آن این یا آن حزب برنامه عملی خود را برای تعطیل کردن گام بگام نهادها و ادارات دولتی تشریح کرده باشد.

انترناسیونال: سیستم سیاسی و اداری شوروی و بلوک شرق را، مانند نظام اقتصادی آن، نتیجه طبیعی و اجتناب ناپذیر کمونیسم و انمود می‌کنند. کمونیسم را با "توتالیتریزم" و فقدان آزادی های سیاسی تداعی میکنند و نتیجه میگیرند که تنها روش واقعی و امکان پذیر برای دخالت مردم در اداره امور جامعه پارلمانتاریسم و پلورالیسم رایج در کشورهای غربی است. اولاً، خود این ادعا چقدر صحت دارد و ثانیاً آلترناتیو کمونیستها برای دخالت مردم در اداره جامعه، دموکراسی شورایی، تا چه حد با سازمان پیچیده جامعه امروز خوانایی دارد و قابل اجراست؟ و بالاخره، آیا نظام سیاسی در سوسیالیسم تک حزبی است؟

منصور حکمت: اولاً، نظام سیاسی شوروی و بلوک شرق روبنای سیاسی و حقوقی نظام اقتصادی ای بود که در این کشورها برقرار بود و کوچکترین ربطی به سوسیالیسم و کمونیسم و مارکسیسم نداشت. این نه فقط نتیجه طبیعی انقلاب کارگری اکتبر نبود، بلکه با درهم کوبیدن دستاوردهای سیاسی این انقلاب و با خفه کردن دامنه وسیع آزادی و حقوق سیاسی که با این انقلاب بدست آمده بود ممکن شد. ثانیاً، پارلمانتاریسم شکل مشخصی از حکومت طبقات داراست. صرفنظر از اینکه بخش عمده تصمیماتی که به حیات میلیونها انسان در کشورهای پارلمانی مربوط میشود در بیرون پارلمان توسط یک الیت سیاسی، اقتصادی و نظامی گرفته میشود که به هیچ مرجعی جوابگو نیستند، خود پارلمان را هم بسختی میتوان ارگانی برای دخالت مردم در امور جامعه نامید. چهار یا پنج سال یک بار با مقداری پوستر و تبلیغات و مواعید رنگارنگ به سر مردم میریزند، رای شان را میگیرند و دنبال کارشان میروند. اگر بخواهیم ادعای نظام پارلمانی را باور کنیم باید به این نتیجه عجیب برسیم که به مدت دهسال مردم جوامع غربی بدست خود و با رای خود مشغول کندن خشتهای رفاه اجتماعی و بیکار کردن و بی حقوق کردن خود بوده اند. معلوم نیست مردم انگلستان چگونه به خود مالیات سرانه بسندند و یا مردم آمریکا در کدام مرجع به راه اندازی جنگ در خلیج و تخصیص جان و مال مردم به آن رای دادند. این ادعاها شوخی است. نظام پارلمانی نظامی است که در آن هر چند سال یکبار مردم از میان جناحهای رنگارنگ طبقات حاکم یکی را بر سر خود سوار میکنند. طبعاً این نظام از استبداد مطلقه فلان ژنرال ارتشی و یا فلان حکومت آشکارا پلیسی بهتر است. اما اطلاق نظام مبتنی بر دخالت مستقیم مردم به آن دیگر زیاده روی است. ثالثاً، پارلمان همانقدر محصول سرمایه داری است که رژیم های پلیسی و خونتاهای نظامی. تمام دنیا زیر نگیں سرمایه داری است و تعداد رژیم هایی که در آن پارلمان قابل ذکری هست که بر مبنای یک انتخابات غیرتقلبی و با حق رای همگانی بوجود آمده و سهم جدی ای در قانون گذاری دارد، انگشت شمار است. کسی که از سیاست در سرمایه داری حرف میزند باید یادش باشد که مارکوس و شاه و فرانکو و پینوشه و خمینی و صدام حسین و پاپادوک و بیبی دوک و اورن و هیتلر و موسولینی هم محصولات همین جامعه بوده اند. پلورالیسم بورژوازی تابعی از ثبات موقعیت سیاسی و اقتصادی بورژوا در جامعه است. هر جا این ثبات به خطر افتاده خودشان در پارلمان و احزاب مختلف را گل گرفته اند و به این نوع حکومتهای استبدادی متوسل شده اند. آیا سوسیالیسم یک نظام تک حزبی است؟ کمونیسم به معنی هدف نهایی انقلاب کارگری فاقد دولت بعنوان یک نهاد سیاسی است. اما انتقال به چنین وضعیتی نوعی دولت را در پی قدرت یابی طبقه کارگر ایجاد میکند. حکومت کارگری، اما، اساساً حکومتی حزبی نیست. حکومت نهادهای دربرگیرنده کارگران است. حکومت کارگری حکومت حزب کمونیست کارگران نیست، حکومت شوراها و ارگانهای عمل مستقیم توده کارگران و شهروندان است. طبیعی است که در این سیستم احزاب باید آزاد باشند تا برای اجرای سیاست و برنامه مورد نظرشان توسط شوراها و

ارگانهای دموکراسی مستقیم فعالیت کنند. اگر حزب کمونیست کارگران بخواهد در این میان موقعیت موثری داشته باشد باید اساساً به این اعتبار باشد که توانسته است بعنوان سازمان دربرگیرنده کارگران و رهبران دینفوذ آنها در جامعه قد علم کند. حکومت کارگری ناطر به یک رژیم تک حزبی نیست، در عین حال رژیمی هم نیست که در آن احزاب قدرت دولتی را بدست میگیرند. بعلاوه، و این مانند بقیه نکات نظر شخصی من است، حکومت کارگری یک حکومت ایدئولوژیک نیست. جامعه آزاد ایدئولوژی رسمی لازم ندارد. این وظیفه کمونیستهاست که مارکسیسم و نگرش کمونیستی را بعنوان یک رکن خودآگاهی جامعه بسط بدهند و همه گیر کنند. اینکه آیا احزاب سیاسی ای که خواهان سرنگونی دموکراسی مستقیم و شورایی مردم هستند و برای اعاده قدرت طبقات سرنگون شده تلاش میکنند در چنین نظامی اجازه فعالیت خواهند داشت یا خیر امری است که خود شوراهای در روز خودش راجع به آن تصمیم میگیرند. سوال بهر حال این خواهد بود که آزادی آنها و یا ممانعت از فعالیت آنها کدامیک راه موثرتری برای زدن ریشه آنها در جامعه خواهد بود. آیا سیستم شورایی بنظام متکی به دخالت مستقیم شهروندان از سطح محلی تا سراسری، است که با توجه به اقتصاد و تقسیم کار پیچیده جهان امروز، حضور مستمر مردم در تصمیم گیری سیاسی و اقتصادی و اداری را واقعا میشود تضمین کرد. در نظام پارلمانی، سیاست و اداره امور به یک تخصص دور از دسترس مردم تبدیل میشود. در سیستم شورایی دامنه قدرت هر شورا با حیطه عملی فعالیتش تناسب دارد. هر شورا از نمایندگان مجموعه ای از شوراهای یک سطح پائین تر تشکیل میشود. کل ساختار شورایی که از پایه ای ترین سطح محلی تا سطح سراسری و مرکزی را در برمیگیرد در سطوح مختلف امکان دخالت موثر مردم و نمایندگان آنها و همینطور اعمال کنترل انتخاب کنندگان بر نمایندگان را فراهم میکند. سیستم پارلمانی پوششی برای قدرت یک الیگارش بورژوا است. سیستم شورایی ظرف مستقیمی برای دخالت خود توده مردم است.

انترناسیونال: یکی از نتایج سقوط بلوک شرق، سست شدن ایده حزبیت و فعالیت حزبی در میان چپ هاست. صرفنظر از احزاب اردوگاهی سابق که یکی پس از دیگری خود را منحل میکنند و یا همان اعلام تعلق فرمال سابق به کمونیسم را کنار میگذارند، چپهای رادیکالی هم هستند که دوره حاضر را دوره تحزب نمیدانند و از جمله معتقدند باید فعالیت نظری کرد و یا بعنوان عناصر سوسیالیست در جنبشهای پایه فعال شد. نظر شما در مورد چنین تبیینی چیست. بعلاوه خود شما از بنیانگذاران حزب جدیدی هستید که میخواهد به مراتب استوارتر از قبل بعنوان یک جریان مارکسیست و کارگری فعالیت کند. فکر نمکنید ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری در شرایط حاضر با ناباوری و حتی تمسخر مواجه شود؟

منصور حکمت: بهر حال همیشه کسانی پیدا میشوند که برای سوسیالیسم و شکل و حتی داشتن آرمانهای بزرگ شانه بالا بیاندازند. دهن کجی به سوسیالیسم و کارگر همیشه در جامعه بورژوایی پاداش گرفته و امروز شاید عده بیشتری در رسانه ها، در دانشگاهها، و در نهادهای سیاسی و تبلیغی مختلف به این شغل شریف رو آورده باشند. اینها مساله ما را تشکیل نمیدهند. اما در مورد چپهای رادیکال و فعالین سوسیالیستی که ضمن اعتقاد به ضرورت تلاش سوسیالیستی "دوره" حاضر را دوره تحزب نمیدانند به چند نکته اشاره میکنم. من هم معتقدم فعالیت نظری مارکسیستی و درگیر شدن در جنبشهای پایه کارگری امروز اهمیت زیادی برای کمونیستها دارد. تاکید من اینجا روی کلمات "مارکسیستی" و "کارگری" است چون میدانم برای خیلی از چپها فعالیت نظری یا جنبشهای پایه این معنی مشخص را ندارد و در بسیاری موارد منظورشان فعالیت فرهنگی و شرکت در جنبشهایی نظیر دفاع از حقوق اقلیتها، محیط زیست، دموکراتیزه کردن جوانی از نظام سیاسی و غیره است. بنظر من در عین اینکه چپها باید شدیداً در این عرصه ها هم درگیر باشند، اینها را

بخصوص در این دوره و زمانه هنوز نمیتوان فعالیت نظری و یا کار پایه برای کمونیستها بحساب آورد. اما حتی برای کسی که فعالیت نظری مارکسیستی و کار پایه کارگری مورد نظرش باشد فاصله گرفتن از تحزب یک اشتباه اساسی است. جای خالی احزاب سیاسی را کانونها و محافل و مکاتب و شخصیتها نمیتوانند پر کنند. بنظر من در غیاب احزاب کمونیستی کارگری که بتوانند کل یک آلترناتیو طبقاتی را در جامعیت آن در برابر طبقه حاکم قرار بدهند، در غیاب احزابی که مرتبط کردن تلاشهای کمونیستی در عرصه های مختلف را وظیفه خودشان بدانند و به مبارزه کمونیستی چهره یک حرکت همه جانبه را بدهند که کل حاکمیت سرمایه داری را مورد تعرض قرار میدهد، فعالیتهای کانونها و عناصر سوسیالیست در این یا آن عرصه در جامعه تاثیرات دیرپایی نخواهد داشت. بخصوص فکر میکنم در غیاب ابزار وجود کمونیسم کارگری در شکل احزاب سیاسی، تلاشهای محفلی و کانونی سوسیالیستها رادیکال و منتقد باقی نمیماند. جامعه بورژوایی اینها را هضم میکند و برنگ خودش درمیآورد. دنیا پر از محافل و کانونها و عناصر سوسیالیستی است که در عرصه های مختلف دست به "فعالیت آلترناتیو" زدند و بعد از چندی همان فعالیت آلترناتیو به یک ستون سنت رسمی تبدیل شده است. رادیکالیسم در جامعه تابعی از موقعیت طبقه کارگر در مبارزه میان طبقات است. این دیگر قلمروی است که در درجه اول وجود احزاب کمونیستی کارگری را ایجاب میکند.

بنظر من حزب گریزی ای که امروز شاهد آنیم ناشی از حمله وسیع بورژوازی به کمونیسم بطور کلی و کمونیسم متشکل بطور اخص است. وقتی کمونیسم غیر قانونی میشود و کمونیستها تحت تعقیب قرار میگیرند احزاب کمونیست عضو از دست میدهند و حتی گاه عملاً منحل میشوند. این را همه درک میکنند. ظاهر امر این است که امروز لاقول در غرب کمونیسم غیر قانونی نیست، اما هجوم تبلیغاتی بورژوازی به سوسیالیسم در کنار هجوم اقتصادی اش به طبقه کارگر و بیکاری میلیونی، تاثیر مشابهی دارد. این را کاملاً میشود فهمید که در چنین شرایطی هم خیلی ها از تشکل سوسیالیستی فاصله بگیرند. بنابراین من برای تئوری های ژرف اندیشانه مبنی بر اینکه امروز "دوره تحزب نیست" ارزش زیادی قائل نیستم. این خاصیت بشر است که برای حرکات قابل درک و قابل توضیح خود دلایل فلسفی و حکمتهای پیچیده بترشد. وقتی کارگر و کمونیسم از زیر منگنه بیرون بیایند دوباره "دوره تحزب" میشود! بنظر من این عقب نشینی گذرا است و تحرک اعتراضی طبقه کارگر، در فرانسه، آلمان، روسیه و حتی شاید آمریکا، در ظرف چند سال آینده به این فضای فکری خاتمه خواهد داد.

انترناسیونال: در خود غرب با روندهای واپسگرایانه مهمی مواجهیم. آخرین خشتهای دولتهای رفاه از جا در میآید و همان حد موجود مسئولیت جامعه و دولت در قبال رفاه و امنیت اقتصادی فرد زیر سوال میرود. در سطح سیاسی ناسیونالیسم و فاشیسم و راسیسم و مذهب به تحرک افتاده اند. به موازات اینها یک عقبگرد معنوی چشمگیر را شاهدیم که برای مثال خود را با تائید میلیتاریسم و تجاوزگری نظامی غرب، تحمل و توجیه ابعاد وسیع فقر و بیکاری، بالاگرفتن تعصبات قومی و مذهبی، ژورنالیسم فاسد و علناً وابسته به سیاست دولتی و غیره نشان میدهد. انتهای این مسیر کجاست؟ آیا این عقبگرد سیاسی و معنوی در یک تعادل ارتجاعی تاریخی و دراز مدت رسمیت پیدا میکند و یا اینکه روندی گذرا و دوره ای است؟

منصور حکمت: بنظر من در تحلیل نهایی انتهای این مسیر را سوسیالیستها و کارگران تعیین میکنند. نه به این معنی که کل جناحهای بورژوازی مایل و راغب به طی تمام این مسیر و برقراری یک رونمای سیاسی فوق ارتجاعی هستند. بنظر من برای مثال راسیسم و فاشیسم در ابعادی که مورد نظر راست افراطی است حتی در درون خود بورژوازی غرب مطلوبیت قطعی ندارد. اما واقعیت اینست که اولاً، تعادل دراز مدت تر و

ماندگارتر مورد نظر بورژوازی بهرحال در نقطه ای بسیار راست تر از وضعیت موجود قرار میگیرد، و ثابا، اگر اوضاع به کش و قوس بورژواها واگذار شود کل پروسه ای که در آن این تعادل بدست میاید با مشقات زیاد و جنگها و خون و خونریزیهای فراوان همراه خواهد بود. فاشیسم و راسیسم و میلیتاریسم و مذهب و ناسیونالیسم گرایشاتی نیستند که فقط به جناح مرکز و محافظه کار در طبقه حاکم سواری بدهند و بعد هر جا مطلوبیتشان تمام شد مرخص شوند. امروز دارند به این جریانات میدان میدهند تا در پناه فضایی که ایجاد میشود رادیکالیسم و عدالت طلبی و آزادیخواهی را منکوب کنند و قوانین دست راستی خودشان را بعنوان مبانی نظم نوین جهانی تثبیت کنند. شاید تصورشان اینست که یک قدمی کوره های آدم سوزی و یا یک جنگ خانمانسوز ترمز را میکشند. حتی اگر عاقبت تحركات ارتجاعی امروز وضعیتی به این سیاهی نباشد، مسیری که باید تا نقطه تعادل جدید طی شود برای نسلی که در این دوره زندگی میکند پر درد و مشقت بار خواهد بود.

بنظر من جلوی این روند را در درجه اول طبقه کارگر و نیروی سوسیالیست در جامعه میتواند و باید سد کند. امروز تلاطمی در فضای سیاسی جوامع غربی در حال پیدایش است که رشد فاشیسم و عکس العملهایی که در مقابل آن بوجود آمده خود گوشه ای از آن است. این کشورها دارند بتدریج از رخوت سیاسی دهه هشتاد بیرون میایند. جامعه بار دیگر بسمت قطبی شدن و سیاسی شدن پیش میرود. بنظر من خود این شرایط از جمله زمینه ساز پیدایش یک چپ جدید و یک سوسیالیسم کارگری دخالتگر در کشورهای غربی خواهد بود.

با اینهمه فکر میکنم جلوگیری از گسترش دامنه نفوذ فاشیسم و راسیسم و ناسیونالیسم و بطور کلی گرایشات سیاسی راست افراطی هنوز مقدورتر از سد بندی در قلمرو اقتصادی در برابر تلاشهایی است که برای برچیدن "سرمایه داری رفاه" در جریان است. تعرض بورژوازی به اشکال اقتصادی ای که میراث دهه شصت و نیمه اول دهه هفتاد بودند پیگیرانه تر و استیصال آمیزتر از جنبه های سیاسی است. اتفاق نظر وسیعتری هم در این زمینه در میان بخشهای مختلف بورژوازی وجود دارد. طبعاً خود همین تعرض اقتصادی تجدید نظری اساسی در خودآگاهی جامعه و موقعیت شهروند در این جوامع را باعث میشود. در پایان این روند، آدم معمولی، و بطور مشخص کسی که از فروش نیروی کارش امرار معاش میکند، انسانی بیحقوق تر، بی شخصیت تر، بی حرمت تر و محروم تر از امروز خواهد بود. وقتی طب را خصوصی میکنند و بار هزینه دکتر و دارو را روی دوش "مصرف کننده" میگذارند، ظاهراً دارند سیاستی اقتصادی را پیش میبرند. اما در خلال این حرکت این واقعیت در جامعه تثبیت میشود و رسمیت پیدا میکند که حق سلامتی و بهداشت حقی است مرتبط با مالکیت و درآمد. در آموزش و پرورش همینطور، در فراغت و تفریح همینطور. این نوع عقبگردهای ایدئولوژیکی و سیاسی و حقوقی که علی الظاهر "فاشیستی" هم نیست، دامنه دارتر و مقابله با آن دشوارتر از اشکال افراطی ابراز وجود راست است.

انترناسیونال: به این ترتیب آیا شما فاشیسم و راسیسم را مخاطرات عمده ای برای جامعه غربی نمیدانید؟

منصور حکمت: بگذارید اینطور بگویم که تکرار تجربه آلمان نازی برای فاشیستها ساده نیست. جناحهای چپ و حتی مرکز در جامعه عکس العمل شدیدی در مقابل این جریان نشان خواهند داد. زمینه های رشد راست افراطی ممکن است در آلمان و فرانسه و یا برخی جمهوری های شوروی سابق بیشتر باشد و در انگلستان و آمریکا کمتر. بهرحال تبدیل شدن فاشیسم به یک نیروی فائده در اروپای غربی با موانع مادی

و مقاومت سیاسی عظیمی روبرو خواهد بود. بنظر من حتی در فضای فعلی تحرک سیاسی طبقه کارگر و نیروی سوسیالیست قادر به پاسخگویی به این تهدید خواهد بود. طبعاً روشن است که باید برای به میدان آوردن این نیرو علیه فاشیسم و راسیسم وسیعاً تلاش کرد. بنظر من در این شک نیست که فاشیستها تقویت میشوند و بصورت یک جریان متشکل و پرتحرک راست افراطی جای معینی در صحنه سیاسی این کشورها پیدا میکنند. اما تصور نمیکنم بتوانند در آینده قابل پیش بینی به یک جریان غالب یا تعیین کننده در درون بورژوازی تبدیل شوند.

در مورد راسیسم مساله پیچیده تر است. راسیسم در این کشورها نهادی تر و ریشه دارتر است و عوامل متعددی وجود دارد که بر رشد بیش از این راسیسم در آینده، ولو در سطح رسمی توسط بورژوازی تقبیح شده باشد، دلالت میکند. برای مثال یک لبه ایده اروپای متحد کاملاً علیه ساکنین کشورهای موسوم به جهان سوم عمل میکند. هویت اروپایی نه صرفاً در تمایز با هویت ملی انگلیسی و آلمانی بلکه در برابر آسیایی و آفریقایی معنی پیدا میکند. رنگ راسیستی مساله وحدت اروپا اینجا و آنجا، و مشخصاً در قبال مساله سیاست واحد در قبال مهاجرت و پناهندگی و یا در تعریف کارآکتر و فرهنگ اروپایی، بکرات بیرون زده. با توجه به سطح بیکاری موجود در خود اروپا و فقر و نابسامانی اقتصادی و سرکوب سیاسی در بسیاری کشورهای آسیایی و آفریقایی و لاجرم مهاجرت وسیع به اروپا، بنظر میرسد تفرقه افکنی نژادی و تحریکات راسیستی عرصه ای خواهد بود که بورژوازی به سادگی از آن دست بر نمیدارد. حداکثر کاری که سیاست رسمی در این کشورها مد نظر قرار میدهد این است که فاشیستها بیش از حد از این فضا نیرو نگیرند. در این میان قطعاً قوانین مدنی به ضرر خارجیان تغییر خواهد کرد.

انترناسیونال: تحولات چند ساله اخیر دو روند متناقض را پیش چشم همه گذاشته است. از یک طرف شاهد پآگیری جنبشهای ناسیونالیستی در کشورهای بلوک شرق و شوروی هستیم که منجر به تجزیه شوروی و صف آرایی ملی و قومی و مذهبی در آن شده است. از طرف دیگر، اروپای غربی در شرف برچیدن مرزهای ملی و کشوری موجود و ایجاد یک اروپای واحد است. کدامیک از اینها الگوی آینده را بدست میدهد، وحدت گرایی اروپای غربی یا ناسیونالیسم و تجزیه ملی در اروپای شرقی؟

منصور حکمت: بنظر من هیچکدام. ملی گرایی امروز در بلوک شرق نتیجه تجزیه این بلوک است و نه عامل آن. بنابراین رشد دوره ای تمایلات ناسیونالیستی در شرق یک روند قابل تعمیم در مقیاس جهانی مبنی بر رشد ناسیونالیسم و دوره جدیدی از حیات آن را نشان نمیدهد. از طرف دیگر تردید دارم طرح وحدت اروپا را بشود یک جدایی جدی از ناسیونالیسم در اروپا به حساب آورد. مساله بنظر میرسد بیشتر بر سر تشکیل یک بازار داخلی ادغام شده در اروپای غربی بعنوان مبنای یک قطب اقتصادی در رقابت با آمریکا و ژاپن است تا گذار از هویت ملی به هویتی فراملی. خود شوروی مدتها یک بلوک ادغام شده، با پول و دولت و ارتش واحد و سیستم مدیریت اقتصادی متمرکز بود و امروز به کانون ملی گرایی تبدیل شده است. تا آنجا که برای یک ناظر عادی قابل مشاهده است طرح وحدت اروپا بر غلظت هویت اروپایی در تقابل با غیر اروپائیان افزوده بی آنکه تعلق خاطر ملی تک تک شرکای اروپای واحد را کاهش دهد. آنچه بنظر واقعی میرسد اینست که قطبهای جدید اقتصادی و سیاسی، متشکل از ائتلاف های مختلف کشوری، دارد جای تقسیم بندی و قطب بندی پیشین را میگیرد و این روند اتفاقاً اصطکاکهای بیشتری را ببار میآورد.

بنظر من تجربه سرمایه داری نشان داده است که اگرچه حرکت سرمایه و جهانی شدن پروسه کار در شاخه

های مختلف تولید مرزهای کشوری را از نظر اقتصادی سست تر میکند، ناموزونی رشد سرمایه داری در حوزه های مختلف، کمبود سرمایه در مقیاس جهانی و بی ثباتی عمومی اوضاع سرمایه داری ناسیونالیسم را در سطح سیاسی و در استراتژی اقتصادی بخشهای مختلف بورژوازی زنده نگاه میدارد. بنظر من سرمایه داری اگر نه از نظر تجریدی، از نظر سیر تکوین مشخص تاکتونی اش به هویت ملی و ناسیونالیسم نیاز دارد. بنابراین هر وحدتی جز تعریف حدفاصل های جدید نخواهد بود. گرایش ذاتی سرمایه به جهانی شدن هر چه هم قوی باشد، بنظر میرسد که خلاصی انسان از ناسیونالیسم و هویت ملی عملاً کار انترناسیونالیسم و انقلاب کارگری خواهد بود.

در مجموع فکر میکنم دوره حاضر دوره ناسیونالیسم نیست. دوره زوال آنهم نیست. ناسیونالیسم نه پاسخ خاصی به مسائل سرمایه داری امروز دارد و نه بطور ویژه ای زیر فشار است. آنچه دارد تغییر میکند آرایش ملی جهان سرمایه داری است و نه جایگاه ملی گرایی در آن.

انترناسیونال: در شرایطی که بورژوازی الگوهای خود را در اقتصاد و سیاست و فرهنگ در اشکال مختلف از ناسیونالیسم و مذهب تا فاشیسم و نژادپرستی مقابل جامعه قرار میدهد، بنظر میرسد که طبقه کارگر مشغول دفاع از خود در محدوده اقتصادی است. این مساله چه در کشورهای غربی و چه در اروپای شرقی که علیرغم سیاسی تر بودن فضای جامعه، فقر روزافزون احتمال فرورفتن کارگران در لاک مبارزه اقتصادی را بیشتر میکند، قابل مشاهده است. فکر نمیکنید این وضعیت نگران کننده است؟ بنظر شما خروج از این وضع در گرو چیست؟

منصور حکمت: بنظر منم این یک واقعیت ملموس و شدیداً نگران کننده است. ابراز وجود طبقه کارگر در قلمرو سیاسی امتداد خشک مبارزه اقتصادی نیست. "کارگران" به همین معنی جامعه شناسانه کلمه تاکنون کمتر در سیاست دخالت کرده اند. کارگر با احزاب کارگری، چه اصلاح طلب و چه انقلابی، در جدال سیاسی شرکت میکند. اکنون شرایطی بوجود آمده که همه ستهای سیاسی و حزبی ای که بهر نوع ظرفی برای دخالت سیاسی کارگر در جامعه بوده اند، نظیر سوسیال دموکراسی و شاخه های مختلف کمونیسم، در حضيض بسر میبرند. این انتظار که کارگران بدون سازمانیابی حول احزاب سیاسی میتوانند از قلمرو اقتصادی زیاد پا بیرون بگذارند انتظار پوچ و از نظر تاریخی بدون مبنایی است. شخصا تصور نمیکنم سوسیال دموکراسی حتی راغب باشد که از این پس بعنوان انعکاس سیاسی جنبش اتحادیه ای در جامعه تصویر شود. این جریان بنظر من بدرجه زیادی از کارگران دست کشیده و چشم به اقشار میانی جامعه دوخته است. از این گذشته سوسیال دموکراسی حتی فاقد یک برنامه اجتماعی و اقتصادی روشن است. مساله به این ترتیب به سرنوشت کمونیسم کارگری گره میخورد. اینجاست که فکر میکنم بدون وجود تلاش جدی برای اولاً، دفع هجوم ضد کمونیستی امروز و ثانیاً، ایجاد احزاب کمونیستی درگیر در سازماندهی طبقاتی کارگران و دخیل در مبارزات سیاسی، کارگران حتی اگر بتوانند در قلمرو اقتصادی سنگرهای معینی را حفظ کنند، بهر حال با یک نقطه تعادل سیاسی و ایدئولوژیکی به مراتب ضد کارگری تر از اوضاع تاکتونی مواجه خواهند شد. بنظر من دوره ای که به آن پا گذاشته ایم از نقطه نظر تحرک اعتراضی طبقه کارگر کمبودی نخواهد داشت. اما اینکه این مبارزات به چه سرانجامی میرسد و بطور مشخص در موقعیت عمومی کارگر در جامعه، اقتدار و حرمت او، چه تأثیری میگذارد سوال دیگری است. این دومی دیگر به وجود یک تحرک کمونیستی در سطح جامعه و در متن حرکت کارگری گره میخورد.

کمک رسانی به پناهندگان ایرانی در ترکیه

فراخوان شخصی

رفقای عزیز حزب کمونیست کارگری، با سلام و آرزوی موفقیت،

این نامه را در ظرفیت شخصی و بعنوان یک رفیق آشنای شما مینویسم. همانطور که میدانید دولت ترکیه از مدتی پیش طرح‌های مختلفی را برای اخراج پناهندگان ایرانی و در موارد زیادی تحویل آنها به ایران به اجرا گذاشته است. این سیاستها خوشبختانه چه به همت مردم محل و مقاومت خود پناهندگان و چه بخصوص با هوشیاری و تلاش رفقای فدراسیون شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی ختنی شده است. در یک مورد بیش از صد پناهنده ایرانی از نزدیکی مرز ایران بازگردانده شدند. در بین این پناهندگان دهها رفیق حزب ما هم هستند که به لطف این تلاشها، علیرغم حکم رد تائکونی سازمان ملل، از اخراج و احتمالا تحویل آنها به ایران جلوگیری شده است.

موقعیت رفقای ما در ترکیه مشغله جدی همه ماست. اما اینجا میخواهم توجهتان را به ارزش ابزار اصلی که تاکنون برای دخالت در این وضع داشته‌ایم جلب کنم. یعنی فدراسیون شوراهای. بر طبق گفته رفیق فرهاد بشارت، مقامات سازمان ملل در ژنو بدنال فشار فدراسیون بالاخره تعهد کرده‌اند که خطر اخراج را از بالای سر آخرین دسته از پناهندگان، از جمله ۵۳ نفر رفقای حزبی ما که قبلا جواب رد گرفته بودند، رفع کنند. از نظر سیاسی و معنوی و عاطفی ارزش چنین دستاوردی برای ما قابل اندازه گیری نیست. و این بر ضرورت حمایت هرچه بیشتر حزب از فدراسیون و حضور مؤثرتر ما در صفوف آن حکم میکند. اما ارزش مادی این پیروزی کاملا قابل اندازه گیری است. فقط بعنوان یک نمونه، در غیاب تلاش فدراسیون مبلغی که ما، دوستان و اقوام و همسنگران این رفقا، میبایست برای نجات آنها از این مهلکه پیدا کنیم و مایه بگذاریم، با توجه به نرخ رایج بازار که همه از آن اطلاع دارید، چند صد هزار دلار میبود. این یعنی، خیلی ساده، فدراسیون تنها ابزار ما بود و هست. اینجا از نقش سیاسی فدراسیون در ایجاد یک صف رادیکال و پیشرو در میان پناهندگان ایرانی و ایجاد سمپاتی نسبت به سوسیالیسم میگذرم.

جای تأسف خواهد بود اگر سازمانی با این نقش سیاسی و این جایگاه عملی بدلیل کمبود امکانات مادی زمین بخورد. و این خطری است که امروز در غیاب یک اقدام مؤثر از جانب دوستان فدراسیون این سازمان را تهدید میکند. با این نامه میخواهم رفقا را به یک کمک مالی فوق‌العاده به فدراسیون فرابخوانم.

میدانم تا هم اکنون بار مالی نه فقط فدراسیون، بلکه در درجه اول خود حزب و طیف وسیعی از فعالتهای سیاسی جریان ما بر دوش شما بوده است. میدانم که عضو حزب کمونیست کارگری در خارج کشور عموماً به قشر کم درآمد و کم امکانات جامعه تعلق دارد. با این حال فکر نمیکنم اگر هر یک از ما مسئول تأمین بخشی از هزینه نجات یک رفیق از ترکیه میشد، در مقابل چنین وظیفه‌ای به زانو در میآمد. بعنوان یکی از کسانی که در این مسئولیت مشترک همه‌مان شریک است، پیشنهاد میکنم لااقل یک درصد آن چند صد هزار دلار را از هر جا که ممکن است برای فدراسیون پیدا کنیم. مشخصاً پیشنهاد میکنم تا لااقل معادل یک روز از درآمد خود (اعم از مزد، بیمه بیکاری، کمک هزینه تحصیلی و غیره) را به فدراسیون اختصاص بدهیم.

همانطور که گفتم این یک فراخوان شخصی است. رفقا میتوانند کمکهای مالی خود را مستقیماً برای فدراسیون ارسال کنند. اما خوشحال میشوم اگر به هر طریق من را هم از اقدام خود مطلع کنید.

دستان را میفشارم

منصور حکمت، ۱۵ آوریل ۹۲ (۸ اردیبهشت ۱۳۷۱)

نوشته زیر متن تلخیص و تنظیم شده سخنرانی منصور حکمت در مبحث مبانی و چشم اندازهای حزب کمونیست کارگری در نخستین کنفرانس کادرهای حزب است.

مبانی و چشم اندازهای حزب کمونیست کارگری

زمینه های تشکیل حزب

ظاهر مساله این است که این حزب بدنبال اختلافات و کشمکش های درون حزب کمونیست ایران تشکیل شده است. بنظر من این تبیین، یعنی جستجو کردن ریشه های این حزب در اختلافات درونی حزب کمونیست ایران، تبیین نادرستی است. هرچند میدانم که حتی برخی از رفقای همین حزب کمابیش همینطور فکر میکنند. یعنی خود را در امتداد آن اختلافات و چپ و راست شدن ها و قطب بندی های درون حزب کمونیست ایران تعریف میکنند. بنظر من دیدن این حزب بعنوان نوعی محصول حزب کمونیست ایران اشتباه است. زیرا آن اختلافات و کشمکشهای داخلی حزب کمونیست ایران و جدایی هایی که پیش آمد، خود محصول یک شرایط عینی تاریخی و اجتماعی بودند و این حزب هم در انعکاس به خود همان شرایط عینی تشکیل شده است و نه در امتداد آن اختلافات.

اختلافات درون حزب کمونیست ایران ناشی از یک وضعیت جهانی خاص بود. ریشه آن در اوضاعی بود که جهان و کمونیسم بطور کلی در آن قرار گرفته است. طبعاً ما هم مانند سایر احزاب چپ دنیا و مانند همه کسانی که مدعی کمونیسم بودند از این وضعیت تاثیر گرفتیم. خیلی جریانات منحل شدند، خیلی ها به انشعاب کشیده شدند و ما هم تغییر کردیم. بنابراین اگر در جستجوی عامل پیدایش این حزب در این دوره و مقطع معین هستیم، این عامل همان وضعیت عینی اجتماعی است که بیرون ما موجود بوده است.

با سقوط بلوک شرق و تحولات ۷ - ۶ سال اخیر چهره دنیا بشدت تغییر کرده است. معادلات اقتصادی و سیاسی و وضعیت ایدئولوژیکی و روبنای فکری و عقیدتی جهان دستخوش تغییرات اساسی شده و هنوز هم این روند در جریان است. آن موازنه قبلی که در جهان برقرار بود کاملاً در هم ریخته است. از اقتصاد سیاسی جهان معاصر و تقسیم جهان میان بلوکهای بورژوازی جهانی تا وضعیت فکری و ایدئولوژیکی همه بشدت تغییر کرده و سوالات جدیدی جلوی جوامع و طبقات اجتماعی قرار گرفته است. طبعاً فلسفه وجودی احزاب سیاسی ای که در چهارچوب وضعیت پیشین و مطابق نیازهای دوره های گذشته شکل گرفته بودند، زیر سوال میرود و معضلات جدیدی روبروی حرکتهای سیاسی و حزبی قرار میگیرد که دیگر با توجه به پاسخی که به آنها داده میشود، میتوان از صف بندی و اتحادهای حزبی در این دوره صحبت کرد. سوالات جدید و حدتها و شکافهای جدید ایجاد میکند. پاسخ مشترک به معضلات پیشین، دیگر امروز لزوماً کسی را با کسی متحد نگاه نمیدارد.

شاخه های طرفدار شوروی چه در غرب و چه در شرق، بخشا یا منحل شده اند و یا بطور کلی تغییر مشی و تغییر نام داده اند، یا بخش اعظم نیروی خود را از دست داده اند و به حاشیه رانده شده اند. بقایای این احزاب تلاش میکنند با استفاده از فضای نارضایتی از عملکرد بازار در شرق و یا نارضایتی عمیق جنبش کارگری در غرب، بدنبال ده سال حمله راست جدید، به نماینده اعتراضات تدافعی طبقه کارگر تبدیل

شوند و از این طریق در صحنه سیاسی باقی بمانند. یعنی روشی که تا قبل از این تحولات اساسا با آن بیگانه بودند. این جریانات بهر حال بشدت منزوی شده اند و هیچیک دیگر احزاب مطرح و نیرومندی را تشکیل نمیدهند. البته بعید نیست احزابی نظیر حزب کمونیست فرانسه و حزب کمونیست روسیه هنوز دورنمای قدرتمندتر شدن را داشته باشند. اما این بهر حال منوط به تغییر جدی در جایگاه سیاسی و عملی و خط مشی تاکتونی اینهاست. آینده اینها را نه چون گذشته تعلق به یک بلوک جهانی مقتدر، بلکه رابطه شان با همین جنبش اعتراضی طبقه تعیین میکند. جنبش چپ رادیکال ضد رویزیونیستی هم با از میان رفتن موضوعیت خود "رویزیونیسم" بطور کلی قطب نمای حرکت و فلسفه وجودی خود را از دست داده است. جناح رادیکالی که در تقابل با بلوکهای شوروی و چین و احزاب وابسته به آنها شکل گرفته بود، و طیفهای گوناگونی را شامل میشد، امروز کلا علت وجودی روشنی ندارد. بعلاوه اینکه بخش عمده نیروی این احزاب از رادیکالیسم افشار غیر کارگری مایه میگرفت که این رادیکالیسم هم با تحولات سالهای اخیر دود شده و به هوا رفته است و آن نیروی اجتماعی که اینگونه احزاب میتوانستند حول شعارهای رادیکال خود گرد بیاورند، امروز دیگر ناموجود است. این دیگر دوره ای نیست که احزاب رادیکال دانشجویی و خرده بورژوازی از هر نوع، مائوئیست، تروتسکیست و غیره، بتوانند کسی را دور خود و کمپینهای سیاسی تاکتونی شان جمع کنند و متحد نگاه دارند. همان نیروی اجتماعی محدود این جریانات هم دارد از دور آنها پراکنده میشود.

در جهان سوم شاهد نوعی کمونیسم و سوسیالیسم جهان سومی بوده ایم، از آمریکای لاتین تا فیلیپین و ایران، که مستقیم و غیرمستقیم بیشتر تحت تاثیر استالین و مائوئیسم و یا در واقع ناسیونالیسم بوده اند. اینها هم از هم گسیخته اند، زیرا اولاً، از نظر افق و برنامه اقتصادی با سقوط شرق زیر پای این جریانات خالی شد. افق عمومی اینها اقتصاد دولتی تحت کنترل یک جمهوری مردمی یا خلقی بود و این افق اقتصادی دیگر خریداری ندارد. و بعلاوه ناسیونالیسم رسمی بصورت صریح و عریان به صحنه آمده است و خود نیروی خود را مستقیماً جذب میکند. جایی برای ابراز وجود اینگونه جریانات چپ به این ترتیب باقی نماند. بهر رو در جهان سوم هم نیروهای چپ رادیکال این چنینی، محلی از اعراب ندارند. واقعیتی که بخصوص به حزب کمونیست ایران مربوط میشود، اینست که در تعرض ضد کمونیستی سالهای اخیر دو جریان اجتماعی بعنوان پرچمداران ایدئولوژیک و سیاسی این تعرض به جلوی صحنه آمدند. یکی ناسیونالیسم و دیگری دموکراسی طلبی. هر دوی اینها جریاناتی بودند که در تعرض بورژوازی به کمونیسم میدان دار شدند. این درست است که فاشیسم نیز در این میان سر بلند کرد، اما رشد فاشیسم محصول بعدی این تحولات بود و در تعرض اولیه نقشی نداشت. فاشیسم محصول فروپاشی موازنه قبلی است. اما آن جریاناتی که در تعرض ضد کمونیستی بورژوازی، که تحت پوشش حمله بلوک شبه سوسیالیستی شرق صورت میگرفت، پرچم دار شدند، ناسیونالیسم و دموکراسی بودند. و وقتی دقت کنیم، می بینیم هر دوی این جریانات از اجزاء متشکله اصلی چپ رادیکال و یا کمونیسم جهان سومی بوده اند. بعبارت دیگر دو سنت سیاسی اصلی ای که در اینگونه کشورها، در امتزاج با سوسیالیسم کارگران، چپ رادیکال و احزاب این سنت را شکل داده بودند، اکنون در صحنه اجتماعی در سطح جهانی صریحاً در مقابل کمونیسم قرار گرفتند و به قالب اصلی جلب نیرو علیه سوسیالیسم تبدیل شدند. طبیعی است که اینگونه احزاب، احزابی که حامل این سنتهای متخاصم هستند، در چنین موقعیتی از هم میباشند. وقتی این جنبشها در صحنه اجتماعی در مقابل هم قرار گرفته اند دیگر، بر خلاف دهه گذشته، باقی ماندن آنها در چهارچوب تشکلهای چپ رادیکال غیر ممکن میشود. بخصوص اینکه ناسیونالیسم و دموکراسی طلبی این دوره را دوره خود میدانند و لزومی به سازش و کرنش

به سوسیالیسم، در هر نوع، نمیبیند. در چنین شرایطی طبعاً حفظ چهارچوب های تشکیلاتی خلقی برای احزاب چپ غیر ممکن میشود. دموکراتها و از آن روشن تر ناسیونالیستها در جهان بیرون دارند کمونیستها، و کلاً کمونیسم به هر تعبیر، را میکوبند و طبعاً کسی نمیتواند حزبی داشته باشد که در آن کمونیست و مارکسیست و ناسیونالیست و دموکرات دور هم جمع شوند و یک سازمان چپ واحد را بسازند. چنین جریاناتی جبراً تجزیه میشوند و بهررو همین واقعیت است که پشت جدائی های اخیر در حزب کمونیست ایران قرار داشت. حزب کمونیست ایران از این نظر تافته جدا بافته ای نبود. شک نیست که سوسیالیسم کارگری در حزب کمونیست ایران قوی بود و حزب کمونیست ایران ابزاری بود که توسط آن کل جنبش سوسیالیستی کارگری در جامعه ایران خودآگاه تر شد و بویژه در شرایط سخت و خطیری در صحنه سیاسی فعال ماند. اما حزب کمونیست ایران بعنوان یک حزب سیاسی، تابع همان قوانینی بود که بر همه احزاب چپ ناظر بود. یعنی با سقوط سوسیالیسم کاذب بلوک شرق و هجومی که بورژوازی بر متن این سقوط بر کل کمونیسم و آرمان سوسیالیسم آغار کرد، در حزب کمونیست ایران هم ناسیونالیسم و دموکراسی طلبی ای که زیر چتر سوسیالیسم جای گرفته بود شروع کرد به اینکه ساز خودش را بزند. علت انتخاب جدایی از جانب ما این بود که گرایشات دیگر با این اوضاع بین المللی دیگر از تمکین به کمونیسم و به خط مشی کمونیستی در حزب سر باز میزدند. با توجه به قدرت سنت کمونیستی در حزب قبل از جدایی اخیر، این جریانات این توان را نداشتند که پرچم خود را صریحاً بلند کنند و علناً افق و خواسته های خود را مطرح کنند. اما این توان را داشتند که حزب را فلج کنند. فضایی از بدینی و بی اعتمادی و غیر سیاسی گری در آن ایجاد کنند و از پائین فعالیت مورد نظر خود را دنبال کنند. علت جدایی ما این بود که ما به عینه میدیدیم که این جنبشها دارند در سطح جامعه صریحاً در مقابل هم قرار میگیرند. ظاهر مساله این بود که ما از آن حزب رفتیم. اما واقعیت این بود که آنها رفتند. گرایشات دیگر دو سال قبل از اینکه ما از آن حزب برویم، از نظر سیاسی حزب کمونیست ایران را ترک کردند. کمونیسم دیگر، از همان مقطع کنگره سوم، برای این جریانات وزن و اهمیتی نداشت. به همین ترتیب حزب کمونیست و خط مشی و رهبری کمونیستی حزب هم ارزش خود را برای آنها از دست داده بود. دنبال مشروطه خودشان بودند، چرا که در صحنه جامعه میدیدند که دوره دوره دموکراتها و ملی گراهاست. این جریانات بدلیل استبداد و سرکوب در جامعه ای نظر ایران به کمونیسم و حزب کمونیست رو آورده بودند. اکنون دیگر از خود ابرقدرتها میشنیدند که عصر سقوط دیکتاتوری ها فرا رسیده. برخی را ملی گرایی سرکوب شده شان به سوسیالیسم و تشکل کمونیستی سوق داده بود. اما امروز که دیگر دارند به ناسیونالیستها جایزه میدهند، این انتساب خود به کمونیسم دیگر برای اینها نفعی دربر ندارد. با تحولات بین المللی سالهای اخیر، امیدهای جدیدی در دل گرایشات دیگر در درون حزب کمونیست زنده میشود و ناگزیر رفتار سیاسی و اجتماعی آنها تغییر میکند. از این دوره است که چند بنی بودن و ائتلافی بودن حزب کمونیست ایران دیگر کاملاً محسوس و ملموس میشود. مباحثات دوره اخیر تأثیری در اساس این روند نداشت. شاید روز و ساعت جدایی ما را تعیین کرده باشد. اما نفس این جدایی اجتناب ناپذیر بود. کمالینکه، صحبت ما خطاب به گرایشات دیگر از قبل این بود که اکنون که ظاهراً کمونیسم دیگر خیری به شما نمیرساند، بروید و بگذارید این حزب یک حزب کمونیستی باقی بماند. این این اولین بار نبود که در حزب کمونیست ایران ما با کسی جدل و پلمیک میکردیم. تاریخ حزب کمونیست ایران تاریخ سقوط مکرر گرایشات اجتماعی دیگر در حزب بسوی اهداف اجتماعی واقعی شان و تور پهن کردن و جلوگیری کردن از سقوط آنها توسط جریان مارکسیستی بود. این دور آخر اولین نمونه ابراز وجود ناسیونالیسم یا دموکراتیسم در حزب کمونیست نبود. در جنگ با حزب دموکرات، برای مثال، یک تبیین تماماً ناسیونالیستی را بعنوان منبای این درگیری پیش کشیدند. عده ای هم با آغوش باز

آن تحلیل را قبول کردند. این مارکسیست‌های حزب بودند که جلوی این نگرش ایستادند و تاکید کردند که علت این درگیری برخلاف تلقی آنها جدال بر سر کسب هژمونی در یک جنبش واحد ملی نیست، بلکه تقابل طبقات و جنبشهای مختلف طبقاتی است. در جریان بالا گرفتن جنگ شهرها میان ایران و عراق و یا بطور برجسته تری در مقطع آتش بس ایران و عراق هم تحلیلها و خط مشی های غیر کمونیستی مطرح شدند. باز این مارکسیست‌های حزب بودند که جلوی سقوط آنان به مواضع و خطی مشی هایی را گرفتند. در همه این موارد، بجز مورد آخر بحث در مورد نظم نوین جهانی و اعتلای سیاسی در عراق، طرف مقابل از اینکه دستش را گرفته اند و مانع در غلطیدنش به اپورتونیزم و پوپولیسم و غیره شدند و اعتبار سیاسی اش را محفوظ نگاه داشته اند، ممنون هم شده است. اما این بار آخر، خودشان آگاهانه میخواستند سقوط کنند. تور ایمنی و ناجی سیاسی نمیخواستند. در یکی از تبلیغات کوکاکولا هواپیمایی از بالای کویری عبور میکند و یکی از سرنشینان چشمش آن پائین به یک کیوسک کوکاکولا می افتد، عنان از کف میدهد و با سر به سمت کوکاکولا از هواپیما بیرون میریزد. اینها اینبار خیلی روشن کوکاکولای خودشان را روی زمین دیدند و به سمتش رفتند. توری که ما زیرشان پهن کرده بودیم را مزاحم میدیدند. ما هم گذاشتیم بپرند. تفاوت این بار با دفعات قبل فقط در این بود. ما اینبار علاقه ای نداشتیم وحدت حزبی خود را با این جریانات حفظ کنیم. زیرا خودمان از سه سال قبل تاکید میکردیم که فقط یک حزب یکپارچه مارکسیستی میتواند پاسخگوی شرایط امروز باشد و ما به هیچ ائتلافی علاقه نداریم. شاید پیشتر تضمین دست بالای سوسیالیسم و مارکسیسم در حزب را هنوز کافی میدانستیم و به این گرایشات بعنوان عوامل بازدارندهای نگاه میکردیم که میشود در چهارچوب یک حزب زیانشان را به حداقل رساند و به کار خود ادامه داد. اما در این شرایط، با تحولات بنیادی ای که دنیا از سر گذرانده است، این دیگر نمیتوانست خط مشی ما باشد و عملاً ما را از شکل دادن به یک حرکت حزبی و مارکسیستی که در شرایط امروز بتواند نقش بازی کند باز میداشت.

بهرحال اصل مطلب اینست که کشمکشهای درون حزب کمونیست خود بر کشمکشهای وسیع تر اجتماعی مبتنی بود. این، یعنی متحول شدن و تغییر کردن تحت تاثیر تحولات اجتماعی، نشاندهنده خصلت واقعی و اجتماعی خود ما به عنوان یک جریان سیاسی است. کسی که می پندارد حزب سیاسی اش بدلیل اختلافات میان اشخاص از هم پاشیده است، تصویر نازل خود از حزیش را نشان میدهد. این اوست که حزب سیاسی خود را نامربوط به دنیا و منزوی تلقی میکند. ما برخلاف این طرز تلقی، تبیینی اجتماعی و مادی از جدایی های حزب کمونیست ایران داریم. ما بسادگی میگوئیم بدلیل روندهای مهم اجتماعی سالهای اخیر در حزب کمونیست ایران هم شکاف افتاد و کسی که میخواهد این جدایی را بفهمد باید آن روندها را درک کند. حزب کمونیست کارگری ایران هم دقیقاً در انعکاس به همین روندها و تحولات اجتماعی تشکیل شده است. برای ما چند نفری که فراخوان تشکیل این حزب را دادیم، این فاکتور اصلی بود. اسناد این شیوه برخورد مدون است. از همان کنگره دوم و سپس کنگره سوم حزب کمونیست ایران مشخص است که جریانی در حزب وجود دارد که برای حزبی با مشخصات خاص تلاش میکند. ما با علم به اینکه در پیوستگی با سنتهای تاریخ گذشته آن حزب، و با ترکیب و بافت سیاسی و کادری آن، نمیتوان به جنگ مسائل و معضلات کمونیسم در این دوره رفت، بر آن شدیم که حزب دیگری تشکیل بدهیم. فراخوان ما هم خطاب به هیچ شاخه و جناحی در حزب کمونیست ایران نبود. بلکه خطاب به همه کسانی بود که خود را در این اهداف شریک میدانند. ما ابتدا تمایلی نداشتیم که حزب جدید، انشعابی از حزب قدیم تلقی شود. رفقای که در کنفرانس کمونیسم کارگری در حزب پیشین حاضر بودند یادشان هست که ما ایده تشکیل حزب توسط فراکسیون را رد کردیم. این حزب پاسخی است از جانب عده ای کمونیست با نگرش و افق

معین به معضلات کمونیسم و جهان سرمایه داری امروز و دیگر نباید به آن در چهارچوب تکوین و تکامل چپ ایران نگاه کرد. حتی اگر از نظر تقویمی چنین بنظر بیاید که این حزب بهرحال توسط فعالین پیشین حزب کمونیست ایران تشکیل شده است، ریشه این حزب در آن گذشته نیست. ما، هر یک از ما، هر تاریخچه سیاسی و تشکیلاتی که داشتیم، بهرحال در مقطعی به این نتیجه رسیدیم که دنیا دستخوش تحولات و تغییرات اساسی ای است و ما باید بعنوان کمونیست پاسخ خود را بدهیم.

مشخصات اساسی حزب کمونیست کارگری

مبنای وحدت ما و پاسخی که می‌خواهیم به مسائل امروز کمونیسم بدهیم چیست؟ گمان می‌کنم در این چند ساله درباره تفاوت های خود بعنوان کمونیستهای کارگری با گرایشهای دیگر چپ به اندازه کافی گفته ایم و نوشته ایم. می‌خواهم اینجا رئوس مهم این تفاوتها را بشمارم. طبعاً دقیق تر و جامع تر از این صحبت من هم میشود چهارچوب هویتی خود را تعریف کنیم. بهرحال من شاخصهایی را که به گمان من خصلت نمای سیاسی حرکت ماست و بنیاد سیاسی حزب کمونیست کارگری است می‌شمارم.

۱ - خصلت عینی - اجتماعی سوسیالیسم کارگری

اولین نکته ای که ما در این دوره بر آن تاکید کرده ایم این است که سوسیالیسم کارگری یک جنبش اجتماعی قائم به ذات است و مشتق فعالیت مارکسیستها و کمونیستها نیست. این یک حرکت تاریخی براه افتاده و در جریان است. حال اگر روز اول این نیاز وجود داشته است که کسی چهارچوب فکری این جریان را خاطر نشان کند، بهرحال امروز، سالها پس از این اقدام مارکس، سوسیالیسم کارگری یک حرکت موجود و در جریان است. مبارزه علیه سرمایه داری برای جایگزینی آن با سوسیالیسم، از طریق یک انقلاب کارگری، یک افق زنده و جا افتاده کارگری است و یک سنت مبارزاتی زنده در درون طبقه کارگر را تعریف میکند. تئوری و خود آگاهی این جنبش در هر دوره میتواند دقیق یا نادقیق، درست یا نادرست باشد. اما این طیف و این گرایش در جنبش کارگری بهرحال همیشه وجود دارد که می‌خواهد و دایماً تلاش میکند کل طبقه را به این سمت بکشاند. اولین وجه تمایز ما اینست که می‌گوئیم کمونیسم و سوسیالیسم و حزب کمونیست کارگری بر بستر یک چنین مبارزه واقعی و چنین تلاش عینی ای در این جامعه در درون خود طبقه کارگر، هر چند گاه محدود و ضعیف، شکل میگیرد. سوسیالیسم یک الگو، اتوپی و یا طرحی خردمندانه برای جامعه نیست که ما قصد پیاده کردن آن را داشته باشیم. البته سوسیالیسم هم عاقلانه است و هم ما قصد پیاده کردن آن را داریم. اما سوسیالیسم و کمونیسم کارگری قبل از هر چیز چهارچوبی برای یک مبارزه اجتماعی است که مستقل از اینکه حزبی هست یا نیست به ناگزیر در جریان است. اگر یادتان باشد در ابتدای طرح بحثهای کمونیسم کارگری تاکید ما بیشتر روی این جنبه بود. ما تاکید کردیم که کمونیسم یک طرح دلخواهی و یا نسخه صادراتی از قلمرو عقل به قلمرو عمل نیست. سوسیالیسم یک تلاش اجتماعی است که کمابیش در تمام طول دو قرن نوزدهم و بیستم در جریان بوده است و امروز نیز به روشنی قابل مشاهده است. تردید نیست که گرایشهای مختلف اجتماعی میکوشند بر این جنبش و این تلاش طبقاتی اعمال نفوذ کنند و آن را به سمت افق مورد نظر خود سوق بدهند. اما خود این تلاش طبقاتی علیه سرمایه داری و برای برابری اجتماعی، در ورای رنگی که جنبشهای سیاسی و حزبی مختلف به آن میزنند مستقلاً قابل مشاهده است.

این جنبش را می‌شود بر مبنای اهداف اجتماعی عمومی اش، اعتراض در این جامعه، و منشاء طبقاتی و اجتماعی اش از سایر جنبشهای عصر حاضر تمیز داد. هریک از شما اگر نشریات کارگری مختلف را بخوانید، حتی نشریات اتحادیه‌ها را، و یا در فعالیت جاری خود در رابطه با جنبش کارگری دقیق شوید، می‌بینید که همیشه بخشی از طبقه کارگر هست که به یک مبارزه تدافعی قانع نیست، که معتقد نیست حق واقعی خود را می‌تواند در نظام موجود بگیرد، فکر میکند که سرمایه داری باید جای خود را به سوسیالیسم بدهد، معتقد است وسائل تولید را باید از تملک طبقه بورژوا در آورد و فکر میکند که برای همه اینها باید متحد شد و انقلاب کرد. و این چیزی جز تعریف سوسیالیسم کارگری نیست. تاکید به وجود ابژکتیو و مادی یک تلاش سوسیالیستی در خود طبقه کارگر، مستقل از قالب فکری ای که در هر مقطع ممکن است بخود پذیرفته باشد، یک مشخصه متمایز کننده جدی جریان ماست. ما حتی در ورای فعالیت راست ترین اتحادیه‌ها، حقایقی را در مورد تمایلات و تکاپوی سوسیالیستی طبقه کارگر می‌بینیم که سایر گرایشات چپ قادر به دیدن آنها نیستند. ما در ورای سخنان رهبران عملی جنبش کارگری در مبارزات اعتراضی، ولو این سخنان خود سست و توهم آمیز باشند، حقایقی از موجودیت سوسیالیستی طبقه کارگر را می‌بینیم. چرا که این توهمات اکتسابی است، اما تمایلات ضد کاپیتالیستی در درون طبقه کارگر که رهبران کارگری را به سخن در می‌آورد قائم به ذات و واقعی است. سوسیالیسم کارگری آن گرایشی در طبقه است که رهبران رادیکال کارگری را می‌سازد و فشار دائمی رادیکالیسم را روی رهبران غیر رادیکال در جنبش کارگری حفظ میکند. این یک مشخصه اساسی گرایشی است که در ورای تحرک روزمره جنبش کارگری و فعل و انفعالات سیاسی و مبارزاتی در درون طبقه کارگر، وجود ابژکتیو یک رگه سوسیالیستی را می‌بیند و برسمیت می‌شناسد و معتقد است که حزیت کمونیستی باید خود را در متن این سنت مبارزاتی واقعی در جامعه شکل بدهد و از اینجا مایه بگیرد. حزبی که ما امروز تشکیل می‌دهیم به این سنت تعلق دارد و نه به سنت اپوزیسیون رادیکال ایران یا چپ رادیکال بطور کلی. مبارزه ضد سلطنتی، مبارزه ضد رژیم اسلامی، مبارزه ضد استبداد و دیکتاتوری، مبارزه ضد امپریالیستی، هیچکدام سرچشمه سیاسی و اجتماعی این حزب را تشکیل نمی‌دهد. این حزب در سنت مبارزه کارگری برای برابری اقتصادی، که مداوما در متن جامعه سرمایه داری جریان داشته است، تشکیل میشود و قدرت و نیروی خود را اینجا جستجو میکند.

۲ - انترناسیونالیسم

یک وجه مشخصه دیگر جریان ما انترناسیونالیسم است. نه فقط نگرش ما و تبیین ما از جهان، بلکه روش و پراتیک سیاسی ما مبنایی انترناسیونالیستی دارد. همین امروز به وضوح پیداست که کسی که کوچکترین تعلق خاطری به مقوله میهن دارد و آن طیفی از چپ که وقتی از کارگران حرف میزند و مطالبه ای برای کارگران مطرح میکند هنوز آنها را "کارگران میهن ما" اطلاق میکند، به این حزب نپیوسته و نمی‌بوند. ناسیونالیسم در سنت ما بار منفی زیادی دارد و راستش مشکل ما اینست که کاری کنیم رفقا در حمله به ناسیونالیسم جانب اعتدال را رعایت کنند! ما امروز با زبانی درباره میهن و میهن پرستی و ناسیونالیسم حرف می‌زنیم که دهسال قبل برای چپ ایران غیر قابل تصور بود. خود ما کلمه "ملی" را بعنوان کلمه ای با بار مثبت از زبان چپ ایران انداختیم. اما در واقعیت تنها لفظ ملی از زبانشان افتاد و خط مشی سیاسی و هویت اجتماعی شان عمدتا همچنان ملی و ناسیونالیستی باقی ماند. حزب کمونیست کارگری مطلقا سمپاتی ملی ندارد. ملت مقوله ای نیست که ما مردم را با آن دسته بندی کنیم. ما از مقوله انسان بطور کلی که فراتر می‌رویم به کارگر می‌رسیم. در این میان هیچ تقسیم بندی دیگری اعتبار مطلق برای ما ندارد. ما خواهان رفع تبعیض بر اقشار و

تقسیم بندی های مختلف جمعیت بشری هستیم. ما برای این رفع تبعیض مبارزه میکنیم. اما خود این تقسیم بندی ها نقطه عزیمت و یا پایه فعالیت سیاسی و تشکیلاتی ما را تشکیل نمیدهد. ما از هیچ مبارزه ملی ای بر نخاسته ایم. ما هیچ مرز ملی و کشوری را نه در تبلیغ و ترویج و نه در کار سیاسی به رسمیت نمیشناسیم و هر جا باشیم مبارزه طبقاتی را موضوع فعالیت خود قرار میدهیم. این آن جنبه ای است که سنت سیاسی ما را به بلشویسم دوره لنین شبیه میکند. ما در تبیین سیاسی خود انترناسیونالیست هستیم. موقعیت جهانی مبارزه طبقاتی نقطه عزیمت ما در تعریف وظایف ماست. هویت سیاسی، ایدئولوژیکی و مبارزاتی خود را به هیچوجه به تقسیم بندی های ملی و کشوری ربط نمیدهیم. یک استراتژی جهانی را تعقیب میکنیم و بعنوان بخشی از آن استراتژی جهانی در ایران که آشنایی و نفوذ مستقیم داریم برنامه عمل سیاسی مستقیم تر و جامع تری را دنبال میکنیم. ما طبقه کارگر را به آحاد ملی تقسیم نمیکنیم. ویژگی های شرایطی را که بخش های مختلف طبقه بدلیل وجود مرزها و بازارها و دولتهای جداگانه تحت آن بسر میبرند در نظر میگیریم. اما هرگز طبقه کارگر را به آحاد ملی تقسیم پذیر نمیدانیم و در تلاش سیاسی مان از منفعت کل طبقه کارگر جهانی و کلیه بخشهای آن حرکت میکنیم.

این انترناسیونالیسم مشخصه اساسی و غیر قابل چشم پوشی این حزب و این سنت سیاسی است. و بنظر من هر کس کوچکترین تعلق خاطر ملی حس میکند نباید به این حزب بپیوندد.

۳ - سوسیالیسم به عنوان هدف نهایی

تبیین ما از سوسیالیسم، جریان ما و مارکس را از همه گرایشات چپ و مدعی سوسیالیسم متمایز میکند. امروز تنها جریانی که تاکید میکند منظورش از سوسیالیسم، برانداختن مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و از بین بردن مزد و پول بعنوان اشکال اقتصادی و لغو کار مزدی است ما هستیم. سوسیالیسم به اشکال مختلف تعریف و تعبیر شده است. ما از معدود جریاناتی هستیم که مصراانه تاکید میکنند که سوسیالیسم به معنای برانداختن نظام مزدبگیری و ایجاد برابری اقتصادی میان انسانها، به معنی یکسان شدن جایگاه انسانها در تولید اجتماعی است. این ما را به روشنی از جریاناتی که سوسیالیسم را به صورت اقتصاد برنامه ریزی شده دولتی، رشد صنعت، توزیع ثروت و غیره ترسیم میکنند تمیز میدهد. ما سوسیالیسم را مستلزم لغو کار مزدی و تبدیل وسائل تولید و کار به دارایی جمعی جامعه میدانیم. رفاه اجتماعی و امنیت اقتصادی انسانها نتیجه چنین انقلابی در بنیاد اقتصادی جامعه خواهد بود.

۴ - جهان نگری و انتقاد مارکسیستی

این حزب در سنت مارکسیستی و در دفاع از مارکس تشکیل میشود. بنظر من کمونیسم و سوسیالیسم کارگری بدون مارکس به هیچ جا نمیرسد. دفاع ما از مارکس و از مارکسیسم، بعنوان یک انتقاد اجتماعی، یک وجه مشخصه و متمایز کننده سنت ماست. در این دوره خیلی ها ممکن است بخواهند احزاب چپ خود را نگاه دارند، بخواهند در صحنه سیاسی با اهداف سوسیالیستی خود باقی بمانند، اما در عین حال فکر کنند که شرط لازم این کار تعدیل و تجدید نظر در مارکسیسم و برای مثال وفق دادن دموکراسی و یا بازار با سوسیالیسم و مارکسیسم است. اینها برای ما بی معنا و بی ارزش است. ما آن جریانی هستیم که انتقاد مارکسیستی از جامعه سرمایه داری و جوانب مختلف آن را از کف نمیگذاریم. چرا که این انتقاد، صحت و

حقیقت خود را از نظر ما به ثبوت رسانده است. شخصا نمیتوان تصور کنم که چه واقعه ای در دنیا میتواند من را از اعتقاد به آنچه عمیقا به صحت آن پی برده ام منصرف کند. چطور میشود حقیقتی را "ناآموزی" کرد؟ ما به علت رنج و مشقت انسانها در این جامعه پی برده ایم. ما مکانیسم استثمار و سرکوب و تخریب در این جامعه را شناخته ایم. حال چه چیز میتواند ما را به این معجب کند که این دانسته خود را کنار بگذاریم و تبیین دیگری را برای توضیح دنیای پیرامون خود اتخاذ کنیم. چه چیز میتواند ما را از مارکسیست به چیز دیگری تبدیل کند. ممکن است انسانها منفعتشان ایجاب کند که اعتقادی را کنار بگذارند و حرف دیگری بزنند. اما انتقاد مارکسیستی به جهان چیزی نیست که کسی بتواند از ذهن خود پاک کند. در مقایسه با عمق و شمول انتقاد مارکسیستی، تئوری های اجتماعی دیگر، چه انتقادی و چه توجیه گرانه، کودکانه و سطحی بنظر میرسند. کسی که یکبار در این نقد اجتماعی با مارکس شریک شده باشد، دیگر نمیتواند از یک روز صبح تصمیم بگیرد خود را به حماقت تئوریک بزند و جهان را طور دیگری توضیح بدهد. بنظر من تمام کسانی که دست از مارکس و مارکسیسم میکشند، کسانی هستند که از ابتدا مارکسیسم را نه بعنوان یک نگرش روشنگر و انتقادی، بلکه بعنوان یک مکتب مد روز و یا تحمیلی پذیرفته بوده اند. خیلی ها کسانی بوده اند که قالب و اصطلاحات مارکسیستی را برای ارائه تمایلات اجتماعی و نظریاتی بیگانه با مارکسیسم بکار میبردند. تا این اواخر جهان پر از اینگونه مارکسیستها بود. انتقاد اجتماعی مارکسیسم بنظر من برای کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری غیر قابل جایگزینی است. و شخصا یک اختلاف خودم با اکثر گرایشات درون جنبش کارگری را بی اعتنائی آنها به مارکسیسم و انتقاد مارکسیستی میدانم. ما مارکسیستهای جنبش کارگری هستیم. ما باید گریبان خطوط دیگر را بگیریم و تبیین آنها از وضعیت طبقه، از جامعه، از اقتصاد، از دولت، مذهب، رژیم سیاسی و غیره را از موضع مارکسیستی نقد کنیم و بخواهیم و بکوشیم کارگران و رهبران کارگری مارکسیست باشند. این تلاش یک وجه مشخصه جریان ما و حزب ماست.

۵ - سیر سوسیالیسم و علل ناکامی کمونیسم کارگری

تبیین ما از تاریخ تلاش سوسیالیستی طبقه کارگر و علل ناتوانی تاکنونی کمونیسم خود یک وجه مشخصه و معرف سنت ماست. سوالی که امروز هر کمونیست قدیمی باید به آن جواب بدهد اینست که چرا چنین شد؟ به سر کمونیسم چه آمد؟ خیلی ها دارند همین امروز به این سوالات پاسخ میدهند و همه میشوند و میخوانیم. میگویند تئوری مارکسیسم غلط بود، مارکس اشتباه میکرد، لنینیسم درافزوده غلطی به مارکسیسم بود، سوسیالیسم بطور کلی یک اتوبی بوده است، سوسیالیسم عملی نیست و غیره و غیره. در پاسخ به این نوع تبیینها و در واقع در توضیح علل موقعیت امروز کمونیسم، ما بحث دیگری داریم. ما میگوییم آنچه که عملا به بن بست رسید جنبش اجتماعی - طبقاتی دیگری بود که قرابتی، جز در اسم، با سوسیالیسم و مارکسیسم و جنبش اجتماعی طبقه کارگر نداشته است. آنچه ما شاهد آنیم شکست تاریخی یک جنبش اجتماعی خاص در قرن بیستم است. آنچه ما باید پاسخ بدهیم علل ناتوانی تاکنونی جنبش سوسیالیستی کارگری است و نه شکست بلوک شرق و رگه های مختلف شبه سوسیالیستی که با درجات مختلف نزدیکی و دوری گرد این بلوک شکل گرفته بودند. پیدایش این بلوک تاثیرات زیانباری بر جنبش سوسیالیستی کارگری داشته است. انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه محصول جنبش ما بود. اما ما در شوروی شکست خوردیم. نه امروز، بلکه مدتها پیش. ما مدتها پیش در شوروی شکست خوردیم، به انزوا رانده شدیم و نفوذ وسیعی را که در جنبش کارگری و در صحنه سیاسی داشتیم از دست دادیم. بنابراین اگر از ما بپرسند چرا کمونیسم

یک قرن و نیم پس از مارکس به جایی نرسیده است، پاسخ ما اینست که ما در تجربه انقلاب روسیه شکست سختی از بورژوازی خوردیم که تا امروز از آن قد راست نکرده‌ایم. پیدایش بلوک شرق گواه شکست کمونیسم کارگری بود و نه فروپاشی آن. و لذا آنچه ما باید توضیح بدهیم دلایل و عوامل آن شکست و ناتوانی ما از تجدید قوا و ابراز وجود مستقل و موثر در تمام طول قرن بیستم است. این تبیین که تاریخ سوسیالیسم کارگری و مارکسیستی را از تاریخ شوروی و چپ حاصل آن جدا میکند و آنها را در تقابل با هم بررسی میکند، مختص سنت ماست. بنظر من جنبش کمونیستی طبقه کارگر سر جای خودش در کنار حرکت کمونیسم رسمی وجود داشته است و دقیقاً به همین خاطر باید به جای کلمه کمونیسم که این بستر رسمی و غیر پرولتری را به ذهن می‌آورد ما از عبارت کمونیسم کارگری برای اشاره به جنبش طبقاتی خودمان استفاده کنیم. کمونیسم کارگری برای دوره‌هایی در اوائل قرن بیستم زنده و به شدت فعال و موثر بود. در قبال جنگ اول، در انقلابات روسیه و آلمان این جنبش بشدت فعال و موثر است. در مقاطع مختلف میتوان دید که حتی اگر این جنبش با پرچم مستقل خود در راس کارگران نبوده است، رهبران موجود کارگران را به سیاست و عمل رادیکال سوق داده است. این جنبش در ابتدای قرن توسط جنبشهای اجتماعی دیگر منکوب میشود. ما علت این شکست را میتوانیم توضیح بدهیم. میتوانیم نشان بدهیم که جنبشهای دیگر چرا آرمانها و زبان جنبش ما را بعاریه گرفتند. ما میتوانیم توضیح بدهیم که چگونه، بر مبنای کدام نقاط ضعف و ناآمادگی ها جنبش ما در تجربه شوروی در مقابل ناسیونالیسم شکست خورد. و بالاخره ما این را هم میتوانیم توضیح بدهیم که چرا خود این قطب مسلط نهایتاً شکست می‌خورد و فرو می‌پاشد، اهداف این سوسیالیسم کاذب و پایه های اجتماعی آن چه بود و غیره.

بنابراین بعنوان یک کمونیست کارگری من این را یک وجه متمایز کننده خود از سایر گرایشات میدانم که بحران قطب رسمی کمونیسم را بحران کمونیسم کارگری و مارکسیسم نمیدانم. مشکلات ما قدیمی تر است. انزوای ما قدیمی تر است. ناتوانی ما از پاسخگویی به مسائل جهان معاصر قدیمی تر از اینها است. همانطور که گفتیم پیدایش خود بلوک شوروی گواه مزوری شدن خط اجتماعی ما بود. بنابراین پاسخ عملی ما نه تجدید نظر در مبانی فکری و عملی جنبش طبقاتی مان، بلکه اینست که ما باید به تلاشمان شدت بدهیم. در خصوص این تلاش اجازه می‌خواهم به یک ارزیابی شخصی هم اشاره کنم که ممکن است رفقایی در مورد آن نظر متفاوتی داشته باشند. من پیروزی این جنبش کمونیسم کارگری را ابداً اجتناب ناپذیر نمیدانم. حتی رشد آن را هم اجتناب ناپذیر نمیدانم. این جنبش میتواند ۷۰ سال دیگر هم به همین شیوه توسط جنبشهای اجتماعی دیگر بازیچه قرار بگیرد، تحریف شود و یا رسماً سرکوب شود. اعتراض کارگر علیه سرمایه داری اجتناب ناپذیر است. اما هیچکس ادعا نکرده است که اعتراض ضد کاپیتالیستی کارگر تحت پرچم کمونیسم کارگری بعنوان جنبشی با نگرش و استراتژی سیاسی و اقتصادی مشخص اجتناب ناپذیر است. من به این اجتناب ناپذیری اعتقاد ندارم و به همین دلیل برای من انتخاب آگاهانه انسانها و پراتیک مشخص جنبشها در دوره‌ها و مقاطع مختلف اهمیت پیدا میکند. این انتخابها و این پراتیکها باید درست و کمونیستی باشد تا جلو برویم. انسانهای زنده و نسلهای زنده طبقه کارگر سرنوشت کمونیسم و سوسیالیسم را تعیین میکنند. تحقق سوسیالیسم جبر تاریخ نیست. چرا که بورژوازی ممکن است اساساً صورت مساله در جهان را برای دوره‌های طولانی تغییر بدهد. شاید در قرن نوزدهم دست و بال بورژوازی بسته تر از این حرفها بنظر میآمده است. انسان ممکن بود فکر کند اینها در برابر فشار طبقه تحت استثمار بالاخره مثلاً چکار میتوانند بکنند. اما امروز بورژوازی بطور مادی میتواند جهان را به ورطه نابودی بکشاند. میتوانند کره زمین را غیر قابل استفاده کنند. میتوانند کاری کنند که آنقدر همه محتاج نان و اکسیژن باشند که کسی به صرافت سوسیالیسم نیافتد. یک برده داری مدرن هم میتواند سرنوشت آتی جهان، لاقلاً برای

چندین نسل، باشد.

بحث من بنابراین اینست که سوال بر سر مقدرات یک جنبش معین است: جنبش سوسیالیستی کارگری. علت وضعیت امروز جهان و بقاء بربریت کاپیتالیستی اینست که این جنبش در لحظات خطیری در تاریخ معاصر شکست خورده است. ما اساساً در تجربه شوروی شکست خوردیم و این سرنوشت جهان را برای دهها سال رقم زد. ما در مباحثات سرنوشت ساز مربوط به روند حرکت شوروی پس از انقلاب از نظر فکری و سیاسی بدرست نمایندگی نشدیم و حاضر نبودیم. آمادگی قبلی جنبش ما برای پیروزی در آن مقطع معین کافی نبود. هیچیک از رهبران جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر روسیه با چنین نگرشی وارد این دوره نشد و لذا مقاومتی در برابر پیشروی ناسیونالیسم و افق بورژوازی در شوروی از موضع کمونیسم کارگری سازمان نیافت. نیروی جنبش ما میان دو جناح اصلی در آن مباحثات تقسیم شد. جریان استالین پرچم امکان گرایی و واقع بینی و دوام و ثبات شوروی را بدست گرفت و بخشی از جنبش ما را، که بهرحال امیدوار به حفظ دستاوردهای انقلاب خویش بود، به سمت خود کشید و تروتسکی و جناح چپ هم انترناسیونالیسم، یعنی یک آرمان اساسی سوسیالیسم کارگری، را به میان کشید و بخش دیگری را به خود جلب کرد. ما نتوانستیم نیروی طبقاتی خود را زیر پرچم خود حفظ کنیم، زیرا در یک مقطع تعیین کننده و در قبال یک مسأله محوری دوران پس از انقلاب، عملاً پرچم و برنامه مستقلی نداشتیم. آینده ما هم بنابراین کاملاً به این بستگی دارد که جنبش ما، و فعالین آن، در نقطه عطفها و مقاطع تاریخی مختلف عملاً چه میکنند و چه افقی جلوی جنبش کارگری میگذارند. خوب کار کنیم میشود و بد کار کنیم نمیشود. هیچ جبر تاریخی ای اینجا وجود ندارد. کمونیسم مورد نظر مارکس و ما، وارد دور جدیدی از حیات خود شده است و آینده آن را هم خود مبارزه و پراتیک طبقاتی تعیین میکنند. ما ابهامی نداریم و غور و تفحص خاصی نباید در باب مبانی نظری و مقدرات آتی کمونیسم بکنیم. سقوط بلوک شرق سقوط یک حرکت اجتماعی معین در تاریخ معاصر است که دلایل خودش را دارد و بخودی خود هیچ حکمی راجع به کمونیسم و آینده سوسیالیسم کارگری نمیدهد.

۶ - انقلاب و اصلاحات

مولفه دیگر سنت سیاسی ما درک خاصی از رابطه انقلاب و اصلاحات است. این بنظر من بسیار مهم است. مشخصه جریانات رادیکال چپ تاکنونی انزوا از جنبشهای عملی و ریشخند شدن آنها توسط فعالین این جنبشها بوده است. هرچه جریان رادیکال تر بوده است مزوی تر شده است. هرچه جریان رادیکال تر بوده، در ایجاد تغییر در اوضاع اجتماعی زمان خود ناتوان تر مانده است. گویی اصولیت سیاسی و رادیکالیسم در آرمان و برنامه با نیرو و دخالتگری اجتماعی نسبت معکوس داشته است. گویی تفکر انقلابی با فعالیت عملی تناقض داشته است. بنظر من واقعیت اینست که در دیدگاه اینها واقعا چنین تناقضی وجود داشته است. مارکسیسم برای اینها صرفاً نظریه است و نه یک جنبش اجتماعی که باید در ابعاد مختلف ابراز وجود کند. وجه مشخصه سنت ما، که حتی هم اکنون بارقه هایی از آن را در فعالیت برخی رفقای که در همین حزب گرد آمده اند میتوان دید، اینست که انقلابیگری کمونیستی اش نه فقط با فعالیت روزمره برای بهبود اوضاع مردم، اوضاع طبقه کارگر و وضعیت اقتصادی و سیاسی و حقوقی و فرهنگی جامعه سازگار است، بلکه رابطه تنگاتنگی با آن دارد. برای ما این بدیهی است که انسانها از نظر سیاسی هرگز ساکن و بی چهره نیستند، بلکه در هر مقطع در یک تلاش اجتماعی برای بهبود اوضاع خویش و جامعه خویشند.

انسانها، و طبقات بعنوان مجموعه هم سرنوشت و هم موقعیت انسانهای زیاد، مدام از نظر سیاسی در حرکت و در تکاپو هستند. یک کمونیست نمیتواند مبارزه ای که فی الحال در جریان است را ندیده بگیرد، برای مثال به مبارزه ای که برای جلوگیری از کاهش سطح رفاه کارگر در جریان است بی اعتنا باشد، و در همان حال فراخوان یک انقلاب بدهد که ظاهراً ربطی با مبارزه موجود ندارد. کارگران سنتا چنین چپ پا در هوایی را به ریشخند گرفته اند.

بحث رابطه انقلاب و اصلاحات، و لاجرم رابطه عنصر انقلابی با جنبشها و سازمانهایی که حول اصلاحات شکل گرفته اند، یکی از لولاهای اساسی دیدگاه ماست. این بحث سرچشمه یک سلسله احکام برنامه ای، تاکتیکی و سبک کاری برای ماست. رابطه انقلاب کارگری با خیزشهای حق طلبانه و آزادیخواهانه متعددی که در متن همین جامعه موجود با اهداف محدود شکل میگیرد، رابطه حزب و اتحادیه ها، برنامه انقلابی ما و مطالبات فوری ما در عرصه های مختلف، رابطه فعالیت قانونی و غیر قانونی و نظیر اینها، همه مبتنی بر شناخت معینی از رابطه انقلاب و اصلاحات است.

امروز میشود گفت که در تمایز با سنت چپ رادیکال، چه در ایران و چه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری در اروپا، بنظر میرسد که فعالین ما ارزش و اهمیت حضور در مبارزه برای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را بدرستی دریافته اند. هرچند تصور میکنم ما هنوز باید روی این وجه مساله انقلاب و اصلاحات، یعنی ضرورت حضور دائمی نیروی انقلابی در صف مبارزه برای اصلاحات تاکید بگذاریم. این باید به یک خصوصیت پایدار و خودبخودی و غریزی احزاب کمونیستی کارگری تبدیل بشود. از این نظر حزب ما، اساساً به دلیل تاریخچه مشخص تشکیل حزب و رشته های مرئی و نامرئی که در عرصه عملی حتی حزبی را که آگاهانه از سنن سیاسی پیشین میرسد به این گذشته متصل نگاه میدارد، هنوز در یک مرحله انتقالی بسر میرسد و ما باید برای تحکیم این سنت فعالیت هنوز زحمت بکشیم. اما درک اهمیت مبارزه برای اصلاحات به معنی حل شدن در اصلاحات نیست. این وجهی از رابطه انقلاب و اصلاحات است که درک آن به همان اندازه حیاتی است. اگر این درست است که عنصر کمونیست انقلابی در طبقه کارگر بدون حضور در متن اعتراض جاری در جامعه، در حاشیه و غیر اجتماعی باقی میماند و لذا انقلابیگری سوسیالیستی اش زمینه ای برای بروز و تاثیر گذاری بر کل طبقه پیدا نمیکند، به همان درجه این هم درست است که گرایش سوسیالیستی کارگری بدون نمایندگی کردن سوسیالیسم و انقلاب کارگری در درون طبقه کارگر نه فقط به هدف انقلابی خود نزدیک نمیشود، بلکه جنبش های اصلاح طلبانه را هم در اسارت افق و خط مشی محدود نگرانه بورژوازی باقی میگذارد. تمام مساله بر سر درک این واقعیت است که حضور در جنبش های جاری، تقویت و هدایت مبارزه برای اصلاحات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی با ابراز وجود بعنوان کمونیستهای متقدم، آرمانخواه و مدعی نه فقط تناقضی با هم ندارند، بلکه مجموعاً ارکان فعالیت کمونیستی را تشکیل میدهند. این کافی نیست که اتحادیه های کارگری و رهبران عملی جنبشهای کشورهای مختلف امروز ما را بعنوان یک جریان صمیمی و دخیل در اعتراض کارگری، بعنوان جریانی که یک پای مبارزه جاری کارگری و جزئی از خود این جنبش است بشناسند. تا اینجا ما تفاوت خود را با چپ رادیکال غیر اجتماعی به ظهور رسانده ایم. اما کمونیسم ما آنجا شروع میشود که در خود همین جنبشها، در درون طبقه خود، بعنوان یک جریان انتقادی از گرایشهای غیر سوسیالیستی، جریانی که امر اساسی تر و تحولی ریشه ای تر در نظام اجتماعی را دنبال میکند، بعنوان یک جریان مارکسیست که نگرش خاصی را به درون طبقه کارگر میرسد ظاهر شویم. گرایشهای دیگر، با این فرض که برادری و حق آب و گل خود در جنبش طبقاتی را به روشنی ثابت کرده باشیم، باید فشار دائمی ما بعنوان کمونیستهای منتقد را روی خود حس کنند. حمایت از

اتحادیه ها و رابطه نزدیک با جناح چپ آنها، تقویت کل جنبش کارگری در برابر بورژوازی حیاتی است. اما ما باید افق و سیاست و نگرش سازمانها و رهبران کارگری را بعنوان کارگران کمونیست زیر سوال ببریم. دموکراتیزه کردن فلان اتحادیه صنعتی در آمریکا کار خوبی است. اما کمونیست کارگری باید رهبری چنین جنبشی را با این سوال هم روبرو کند که بالاخره وقتی پس از ۳۰ سال اتحادیه دموکراتیزه شد بعدش چه میشود، نظر آنها درباره کمونیسم و سوسیالیسم و مارکسیسم چیست، آلترناتیویشان برای جامعه چیست، رهایی نهایی کارگر به زعم آنها بالاخره چگونه بدست میاید. رهبر رادیکال کارگران آمریکا و کانادا و آلمان و انگلستان، تا چه رسد به ایران که همان جنبش اتحادیههای اش هم هنوز گل قابل ذکری به سر کارگران زنده است، باید با این سوال ما روبرو باشد که چرا کمونیست نیست، چرا در قبال بنیادهای اقتصادی نظام موجود، دولت، مذهب، آموزش و پرورش، برابری زن و مرد، جنگ طلبی قدرتها، و غیره و غیره کم حرف و بی وظیفه است. ما انزوا طلبی اجتماعی چپ غیر کارگری را نقد نمیکیم تا در گام بعد به نگرش صنفی و به همان درجه انزواطلبانه جنبشهای اصلاح طلبانه کارگری و به انزوای آنها از کل امر انقلاب طبقاتی تمکین کنیم. ما آن گرایشی در جنبش کارگری هستیم که طبقه کارگر را صاحب صلاحیت و موظف به دخالت اجتماعی در مقیاس وسیع، در قلمرو اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ایدئولوژی، میداند و میخواهد کارگر در قامت ارائه کننده آلترناتیوی برای کل جامعه بشری ظاهر شود. افق، نقد اجتماعی، تئوری، اتحاد برای انقلاب اجتماعی از نظر ما مهم است، همانطور که افزایش دستمزد، بیمه بیکاری، آزادی اعتصاب و متحد شدن برای بهبود اوضاع اقتصادی و سیاسی اقشار کارکن جامعه در هر مقطع برای ما مهم است. هر یک از این وجوه مبین بعدی از حیات و مبارزه و ابراز وجود طبقه کارگر است و از نظر ما قابل تفکیک و قابل چشم پوشی نیست. تمام آن گرایشات اجتماعی، اعم از کارگری و غیر کارگری، که این کلیت را میشکنند، که انقلاب اجتماعی را از کارگر و کارگر را از انقلاب اجتماعی دور نگاه میدارند، باید زیر انتقاد ما باشند.

۷ - حزب و طبقه

یک شاخص دیگر جریان ما درک مشخصی از رابطه حزب و طبقه است. حزب ما حزب سنت مبارزاتی خاصی در خود طبقه است. رابطه این حزب با طبقه کارگر در واقع مبتنی بر رابطه آن گرایش درون طبقاتی با کل طبقه کارگر است. این یعنی اولاً، این حزبی نیست که یک عده مصلح اجتماعی برای نجات طبقه کارگر تشکیل داده باشند. بلکه حزبی است که بخش و گرایش در درون خود طبقه کارگر برای متحد کردن و هدایت کل طبقه کارگر در جهت اهداف طبقاتی اش تشکیل داده است. رابطه حزب و طبقه به این ترتیب برای ما به معنی رابطه سوسیالیسم کارگری با گرایشات دیگر در درون طبقه کارگر و کل توده های این طبقه است. ثانیاً، به این ترتیب معلوم است که حزب کمونیست کارگری حزب "همه کارگران" مستقل از نگرش و اهداف سیاسی و اجتماعی شان نیست. کارگری جایش در این حزب است که در نگرش و اهداف اجتماعی این حزب شریک است. بعبارت دیگر حزب کمونیست کارگری نه حزبی است مشتق از ایده و نظریه ای از پیشی که اکنون با طبقه کارگر مواجه میشود و نه حزب همه کارگران است مستقل از نظریه و نگرش اجتماعی آنان. این حزب کارگران سوسیالیستی است که انتقاد بنیادی تر و جامع تری را در مقابل نظام موجود قرار میدهند. ما خود را یک حزب سیاسی خارج طبقه نمیبینیم، بلکه حزب یک گرایش انتقادی، با نگرش اجتماعی معین، در درون خود طبقه میبینیم. مواجهه فکری و سیاسی و عقیدتی با گرایشات دیگر درون طبقه کارگر به این ترتیب برای ما جایگاه مهمی دارد.

در زمینه سازمانیابی عمومی مبارزاتی طبقه کارگر ما به سنت شورایی تعلق داریم. و این نیز یک وجه متمایز کننده جریان ماست. ما حزبی هستیم مدافع سازمانیابی شورایی و عمل مستقیم کارگری و از زاویه این سنت به اشکال دیگر سازمانیابی طبقه کارگر برخورد میکنیم. اینجا نمیخواهم در مورد رابطه ما با حرکت اتحادیه ای در درون طبقه کارگر صحبت مفصلی بکنم. قبلا در این مورد گفته ایم. اگر بخواهم اشاره مختصری بکنم باید بگویم که اگر جریانی واقعا بخشی از طبقه کارگر و در پی سازمان دادن و متحد کردن طبقه باشد، فقط وقتی و به درجه ای میتواند اشکال دیگر سازمانیابی طبقه را رد کند و خواهان جدا شدن کارگران از این اشکال، مثلا اتحادیه ها، باشد که در همان حال بتواند یک آلترناتیو موجود را نشان کارگران بدهد که به آن بپیوندند. مادام که آلترناتیو شما یک تشکیلات واقعی و موجود نیست، مادام که یک سازمانیابی واقعی و در دسترس برای کارگران نیست که بتواند همان مسائل را بدست بگیرد و پاسخ بدهد، فراخوان دادن علیه اتحادیه ها بنظر من کاری جدا ضد کارگری است. اما اگر جنبش شورایی پا گرفته باشد و عملا بتواند آن وجوهی از مبارزه تدافعی را که اتحادیه ها سازمان می دهند را بر عهده بگیرد، آنوقت کاملا درست و اصولی است که از کارگران بخواهیم از اتحادیه ها بیرون بیایند و به شوراها و جنبش شورایی بپیوندند. هیچکس حق ندارد هیچ دو خشتی را که کارگران از نظر سازمانی در مبارزه جاری و عمدتا دفاعی شان روی هم گذاشته اند را با این نوع استدلال که این یکی دموکراتیک نیست و یا به اندازه کافی چپ و رادیکال نیست و غیره برچینند. برخورد به اتحادیه ها نمیتواند از نوع برخورد به نهادهای دولتی و یا مذهبی باشد. هیچکس نمیتواند خواهان انحلال اتحادیه ها باشد. اگر جنبش دیگری توانسته باشد آلترناتیو بهتری را عملا شکل بدهد، کاری که میشود کرد اینست که کارگران تشویق به پیوستن به این جنبش بهتر و اصولی تر بشوند.

به یک معنی این به بحثی که قبلا در مورد ارزش اصلاحات و رابطه انقلاب و اصلاحات کردم برمیگردد. اتحادیه بهره‌حال اصلاحات و دستاوردهای کارگری و اجتماعی خاصی را به هر شکل حفظ میکند. سازمانی است برای کسب و حفظ اصلاحات. میتوان تصور کرد که امروز در فقدان آلترناتیوهای سازمانی بهتر کارگری، با قلم گرفتن اتحادیه ها چه وضعیت سیاهی بر دنیا حاکم میشود. از طرف دیگر، برسمیت شناختن مطلوبیت اتحادیه در غیاب یک آلترناتیو شورایی کارآمد به معنی این نیست که ما این تشکله را تقدیس میکنیم و یا موضع مستقل خود در قبال آنها را از کف میگذاریم.

اینها اهم نکاتی است که بنظر من وجوه تمایز ما و هویت اجتماعی و سیاسی و ایدئولوژیکی ما را تعریف میکند. طبعاً میشود مولفه هایی را که هویت ویژه سنت سیاسی و حزبی ما، بعنوان کمونیسم کارگری، را بیان میکند با جامعیت و دقت بیشتری از این تبیین کرد.

نکاتی درباره وظایف و شیوه های ما

بخشی از وظایف یک چنین حزبی طبعاً عام و مستقل از دوره های تاریخی مشخص است و از کل بنیاد سرمایه داری مایه میگیرد. وظایفی که از مقابله ما با سرمایه داری بطور کلی ناشی میشود. از سوی دیگر وظایفی هم هست که خصالت کاملاً دوره‌های دارد و به دلیل مشخصات زمان حال در دستور ما قرار میگیرد.

به وظایف کلی و همیشگی حزب فقط به اختصار اشاره میکنم:

۱ - مسلح کردن جنبش سوسیالیستی کارگری به یک افق روشن و یک نگرش محکم و مستدل. این همیشه کار مارکسیستها بوده است. اساس این، بردن نقد روشن مارکسیستی از جهان و جامعه سرمایه داری بدرون جنبش طبقه کارگر است.

۲ - متحد کردن جنبش طبقه کارگر به عنوان یک صف قدرتمند و موثر در سرنوشت جامعه در هر مقطع. تبدیل کردن جنبش طبقه کارگر تحت پرچم گرایش سوسیالیستی کارگری به یک جنبش مدعی قدرت و به یک آلترناتیو اجتماعی.

۳ - ارائه آلترناتیو جامعه معاصر.

۴ - سازماندهی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر برای تحقق سوسیالیسم.

۵ - شرکت در همه سنگرهای مبارزه کارگری اعم از دفاعی و تعرضی در برابر بورژوازی و مبارزه برای رفع تبعیض و ستم از اقشار فرودست جامعه. دفاع از انسان در تمام وجوه در مقابل نظم ضد انسانی موجود و دفاع از هر ذره آزادی و برابری.

هر یک از اینها طبعاً به یک سلسله فعالیتهای متنوع ترجمه میشود و مضمون اصلی فعالیت کمونیستی کارگری را تشکیل میدهد.

وظایف مشخص ما از موقعیت خاص جهان امروز ناشی میشود. راجع به این موقعیت جهانی زیاد صحبت کرده ایم و بهرحال اینجا فرصت بحث تفصیلی راجع به آن نیست. من فقط آن نکاتی را می شمارم که مستقیماً روی فعالیت ما به عنوان کمونیست کارگری تأثیر میگذارد و اولویتهای خاصی را در دستور ما قرار میدهد:

۱ - دنیا دستخوش یک تلاطم و سردرگمی اجتماعی وسیع است. این دوره، دوره روشنی و قطعیت نیست. دوره ای نیست که مردم جهت حرکت اوضاع را تشخیص میدهند. دهه هشتاد برای مثال از این نظر بسیار روشن تر بود. در اروپا برای مثال، چهارچوب عمومی نظمی که میرفت جای اوضاع دهه های قبل بنشیند کمابیش معلوم بود و عمدتاً شاهد تلاشهای فردی مردم در سطوح مختلف برای محکم کردن موقعیت خود در رابطه با روندهای اقتصادی و سیاسی ظاهراً معلوم بودیم. اما این دوره ای است که در آن همه معادلات پیشین به هم ریخته است. همه آن موازینی که تا چند سال پیش مفروض گرفته میشد زیر سوال رفته است. بطور کلی انسانها در ابهام و تردید هستند. چهره سیاسی و اقتصادی جهان دگرگون میشود و به این اعتبار محاسبات تائکونی افراد در تلاش برای بهبود زندگی و تامین منافعشان بهم میریزد. یک ناباوری عمیق به هر نوع ایده ای برای تغییر اساسی جامعه در بین مردم موج میزند. یک سلسله معضلات مشخص طرح شده است که هنوز پاسخی، که درست یا غلط خیال این نسل مردم را راحت تر کند، یافت نمیشود. بسر

محیط زیست چه دارد میاید، وحدت اروپا به کجا میرسد، شکاف شمال و جنوب چه عاقبتی پیدا میکند، رابطه آمریکا با اروپا و ژاپن چه میشود، نظم نوین چیست، دورنمای حرکت آلمان چیست، رشد فاشیسم و ناسیونالیسم دنیا را به کجا میبرد، فقر در جهان سوم چگونه عقب رانده میشود، دولت و آموزش و پرورش غیر مذهبی تا چه حد زیر فشار تحرک جدید جریانات مذهبی مورد تجدید نظر قرار میگیرد، جنگ و آوارگی و مهاجرت دنیا را با چه موقعیتی روبرو میکند و غیره و غیره. دهها سوال حیاتی از این نوع طرح شده است که برای هیچیک حتی سرنخی از یک جواب در سطح عمومی وجود ندارد. این ابهام، سردرگمی و عدم اطمینان یکی از مشخصات اصلی این دوره است.

هر نیروی سیاسی که بخواهد در یک چنین دوره ای عرض اندام کند باید حرف داشته باشد، باید پاسخ داشته باشد. ۳۰ سال قبل شاید اوضاع اینطور نبود. سازمانهای قالبی با جوابهای حاضر و آماده و استاندارد وجود داشتند و هر یک سهمی از بازار سیاست را بخود اختصاص میدادند. امروز هر نیروی سیاسی، هر گرایش مبارزاتی و هر سیاستمداری باید از نو پاسخهای اساسی خود را به مسائل گرهی جهان امروز ارائه کند. مقولات بنیادی ای دارند در دهه نود از نو تعریف میشوند. حق، برابری، هویت ملی، بازار، جایگاه دولت در جامعه و غیره. و آن نیروی سیاسی که نتواند پاسخ خود را به این مسائل بدهد نیروی اجتماعی نخواهد شد. سوسیال دموکراسی با آن یال و کوپالش فلج شده است. در انگلستان حتی وقتی روزنامه های ستا محافظه کار از پشت دولت محافظه کار کنار میروند، باز سوسیال دموکراسی انگلستان رای نمیآورد. بدون پاسخ، بدون خط، هیچ جریان سیاسی ای در این دوره بجایی نمیرسد.

بنابراین اولین نتیجه این وضعیت برای ما، بنظر من اینست که ما باید در قبال مسائل مهمی در مقیاس جهانی نظر و پاسخ داشته باشیم. این یعنی توان تحلیلی و نظری این حزب باید بالا باشد. مسائل جهانی باید مشغله این حزب باشد و صاحب نظر بودن راجع به آنها خصوصیت اولیه کادر و فعال این حزب باشد. ما به حزبی با صلاحیت و توان نظری و تئوریک بالا احتیاج داریم.

۲- تعرض وسیعی به کمونیسم در جریان است. تا جایی که میکوشند کلمات سوسیالیسم و کمونیسم را به الفاظی زنده در افکار عمومی تبدیل کنند. بنظر من بورژوازی مصمم است که این تعرض به کمونیسم را تا آخر ادامه بدهد. در مقابل، باید از سوسیالیسم بعنوان یک جنبش، یک راه حل و یک بدیل قابل تحقق قاطعانه دفاع کرد. باید توان این دفاع را داشت. حزب ما باید حزبی باشد که بتواند بعنوان یک اتوریته در صحنه جدال نظری و فکری ظاهر شود. حزب باید مدافع قدرتمند آرمان سوسیالیسم باشد. بتواند ادعای رایج مبنی بر پیروزی و جاودانگی سرمایه داری را بگوید و افشاء کند. وجود یک بلوک جهانی زندگی فکری جهان بطور کلی زنده نگاه میداشت. نظرات چپ منتقد شوروی و چین، علیرغم کم نفوذی سیاسی و عملی خود این جریانات، در چنین فضایی بهرحال مورد توجه بود. امروز اوضاع فرق کرده است. کمونیسم کارگری خود باید بار دیگر سوسیالیسم و کمونیسم و تئوری مارکسیستی را در دستور بحث و مبارزه فکری در جامعه قرار بدهد. بورژوازی میخواهد مارکس و اندیشه سوسیالیستی به فراموشی سپرده شوند. ما باید توجه جامعه را به این جلب کنیم. این توان نظری و فکری بالایی میخواهد. در یک کلمه، دوره چپ کم اطلاع، کلیشهای، کم حرف و غرق در مباحثات فرقه‌های و مشغله های تشکیلاتی بسر رسیده است. کمونیست امروز باید نظیر کمونیست اول قرن برتری فکری خود را در برابر سخنگویان درجه یک تفکر بورژوایی به کرسی بنشاند.

۳ - یک واقعیت دیگر بحران یونیونیسیم است. این بحران مدت‌هاست شروع شده است. اتحادیه‌ها در بسیاری کشورها بشدت عضو از دست می‌دهند و در موارد زیادی اتحادیه‌هایی که پیش از این بسیار با نفوذ بوده‌اند، امروز تنها بخش کمی از کارگران رشته خود را متشکل کرده‌اند. در اکثر کشورهای اروپایی بشدت بر تعداد کارگران خارج اتحادیه‌ها افزوده شده است. در طول دهه هشتاد امتیازات و اختیارات قانونی اتحادیه‌ها یکی پس از دیگری لغو شده است. کار به لغو اجازه اعتصابات حمایتی و یا ضبط اموال اتحادیه‌ها توسط دادگاهها کشیده. بجز در موارد معدود، مثلا در آلمان، مبارزات اتحادیه‌ها دیگر کمتر به نتیجه می‌رسد و بسیاری از اتحادیه‌ها خود از تقابل جدی با کارفرما و دولت اجتناب می‌کنند. با این صف میلیونی بیکاران و نامنی وضعیت شغلی و اقتصادی کارگران شاغل، دورنمای کار اتحادیه‌ها حتی از این هم تیره تر است.

بحران اتحادیه و اشکال سازمانیابی دفاعی و غیر سوسیالیستی تاکنونی کارگران، موقعیت حساسی را ایجاد می‌کند. از یکسو تفرقه و اتمیسیم و رقابت در میان کارگران افزایش پیدا می‌کند. و از طرف دیگر نیاز به یک آلترناتیو جدی برای سازمانیابی توده‌ای کارگران و متحد نگاه داشتن آنها در برابر بورژوازی بشدت محسوس می‌شود. اینجا هم یک فضای خالی و یک نیاز جدی برای تحرک کمونیسم کارگری بوجود آمده است. جنبش شورایی، بعنوان آلترناتیو اثباتی سوسیالیسم کارگری در قبال سازمانیابی توده‌های می‌تواند و باید در این خلاء با جدیت مطرح بشود. جنبش کمونیستی کارگری و چپ بطور کلی بدون وجود یک جنبش توده‌ای و پر تحرک کارگری به جایی نمی‌رسد. هیچ تشکل حزبی‌ای نمی‌تواند جای خالی اعتراض متشکل و توده‌ای دائمی کارگران در مقیاس وسیع را پر کند. حزب کمونیستی کارگری‌ای که می‌خواهد در این شرایط پیشروی کند باید بداند که یکی از مسائل مبرمی که با آن روبروست امر سازمانیابی توده‌های طبقه در اشکال مناسب و کارآمد است. امروز دیگر اتحادیه‌ها به صورت قبل ظرف این کار نیستند. ضربات دهه هشتاد و بیکاری و ناامنی اقتصادی اتحادیه‌ها را از متشکل نگاه داشتن اکثریت کارگران ناتوان کرده است. کمونیسم کارگری باید آلترناتیو شورایی خود را با جدیت طرح کند.

۴ - یک وجه دیگر شرایط اخیر افسارگسیختگی جریانات ارتجاعی است. نظیر فاشیسم، راسیسم، ناسیونالیسم و مذهب. اینها بجان مردم و جامعه افتاده‌اند. بعنوان یک نیروی طبقاتی پیشرو، حزب کمونیست کارگری باید در صحنه دفاع از بشریت در مقابل اینها حضور داشته باشد. این خود طیفی از وظایف و اولویتها را برای ما مطرح می‌کند.

۵ - نکته دیگر این است که هژمونی دمکراسی بعنوان عنصر اصلی ایدئولوژی رسمی بورژوازی تحکیم شده است. همینجا باید بگویم که این دموکراسی معادل آزادی و آزادیخواهی نیست و من نه اینجا و نه عموما از این کلمه با یک بار مثبت صحبت نمی‌کنم. دموکراسی مقولهای است معین و مضمون جنبش اجتماعی معینی است. منظور از دموکراسی شیوه و رژیم سیاسی مشخصی است که بورژوازی برای تصمیم‌گیری سیاسی در نظام سرمایه داری تجسم می‌کند و محور آن پارلمان و انتخابات پارلمانی (هرچند نیم بند) و پولرالیسم و تعدد احزاب بورژوازی برای نمایندگی کردن خطوط مختلف در طبقه حاکمه است. این دموکراسی همانقدر به آزادی سیاسی ربط دارد که نظام شوروی به سوسیالیسم ربط داشت. هر دو حاصل مسخ آرمانهای اصیل انسانی توسط طبقات حاکمه‌اند. دموکراسی، با این معنی معین، در قبال گرایشات دیگر جامعه بورژوازی، نظیر ناسیونالیسم، که آنها هم به سهم خود در این دوره به تحرک درآمده است، هژمونی بدست آورده است. برای دوره‌ای طولانی، آنچه که کمونیسم اطلاق می‌شد در یک همزیستی و امتزاج سیاسی و فکر با دموکراسی و ناسیونالیسم بسر میبرد. اگر دقت کنیم میبینیم که در آن کمونیسم، مارکسیسم زبان و ظواهر را

تعریف میکرد اما دموکراسی و ناسیونالیسم مضمون واقعی سیاست و انتقاد و اعتراض را تامین میکردند. امروز دموکراسی و ناسیونالیسم در شکل مستقل و متعین خود و بدون پوشش چپ در سطح جامعه میداندار شده‌اند. اجزاء متشکله چپ تاکنونی در مقابل هم قرار گرفته‌اند. این واقعیت، یعنی به پیش رانده شدن دموکراسی و ناسیونالیسم بعنوان گرایشاتی صریحا ضد کمونیست، بعنوان گرایشاتی که علنا و رسماً خود را در تقابل با کمونیسم تبیین میکنند، امر تعریف کمونیسمی که آنهم صریحا منتقد ناسیونالیسم و دموکراسی باشد را صد مرتبه مبرم تر میکند. بدست دادن تصویری از سوسیالیسم و جنبش کمونیستی که دموکراتیسم و ناسیونالیسم اجزاء متشکله آن نیستند حیاتی است. این به یک اعتبار به معنی زنده کردن انتقادهای اولیه مارکس علیه این گرایشات بورژوایی و کوبیدن توهامات وسیعی است که در جامعه و در درون طبقه کارگر نسبت به دموکراسی و ملت‌گرایی وجود دارد. ما باید پوشالی بودن دموکراسی و پلورالیسم بورژوایی را بعنوان الگوهای جامعه آزاد سیاسی افشاء کنیم. ما باید در مقابل دموکراسی تصویر واقعی آزادی‌ای را که طبقه کارگر نوید میدهد قرار بدهیم. در مورد ناسیونالیسم مساله حتی از این هم روشن تر است. همین امروز جنایاتی که بدست ناسیونالیسم در کشورهای مختلف، فقط بعنوان نمونه در یوگوسلاوی و جمهوری‌های شوروی سابق، صورت میگیرد ابعادی باورنکردنی و سرسام آور بخود گرفته است. نباید بگذاریم بشریت جنایات این جنبش سیاسی را که عقاید ارتجاعی اش را تمایلات ذاتی و قابل احترام بشری قلمداد میکند فراموش کنند. طبقه کارگر باید گوش ملی‌گرایی را در انظار عام بگیرد و مسئولیت جنایاتش را بدوشش بگذارد.

بعلاوه، این تا حدودی ما را با آن چپهائی روبرو میکند که تصور میکنند راه خروج از فشاری که بر سوسیالیسم وارد میاید، تسلیم به ایدئولوژی بورژوایی و اخذ مقولاتی است که دموکراتیسم و ملی‌گرایی امروز جار میزنند. کسانی که میخواهند سوسیالیسم را دموکراتیک کنند، با بازار وفق بدهند و غیره. بخشی از مبارزه ما علیه آن چپهائی است که زیر این فشار به صرافت اصلاح مارکسیسم افتاده‌اند. باید جلوی این خود شیرینی‌های خرده بورژوایی را گرفت.

۶- یک خصوصیت دیگر این دوره اینست که طبقه کارگر از نظر اقتصادی و معیشتی بشدت در منگنه است و مبارزاتش اساسا تدافعی است. ما باید نقشه و هدف و سیاست عملی و سازمان مان برای خروج از این وضعیت را به روشنی بیان کنیم و در این عرصه راه نشان بدهیم.

۷- و بالاخره، یک نکته اساسی اینست که ما بعنوان یک جریان، انترناسیونالیست هستیم و بالاخره هرکس امروز این را فهمیده است که سرنوشت جوامع در یک مقیاس جهانی تعیین میشود. راه حل ما و استراتژی ما هم باید جهانی باشد. آلترناتیوهایی که ما در هر عرصه مبارزه ارائه میکنیم باید خصلتی جهانی داشته باشد. پاسخ ما به مساله وحدت بین المللی طبقه کارگر در سطوح مختلف چیست؟ چه حزبی و چه توده ای. این یک سوال عام است. اما معضلات عملی کنکرتی هم اکنون در این عرصه مطرح است. برای مثال در سال ۱۹۹۳ قرار است مرزهای اقتصادی در اروپای غربی برداشته شود. کالاها و انسانها قرار است آزادانه جابجا شوند، اما اتحادیه‌ها همچنان کشوری باقی میمانند. در آن شرایط با این اتحادیه دیگر اصلا کاری نمیشود کرد. کار بجایی رسیده است که برخی از کمپانی‌هایی که فقدان تشکلهای کارگری در مقیاس اروپا، که بتوانند طرف مذاکره و قرارداد آنها باشند، نگرانیشان کرده خودشان دارند به شاخه‌های اتحادیه ای التماس میکنند که نوعی ارگانهای بین المللی بوجود بیاورند. بازار مشترک آمریکای شمالی، آمریکا، کانادا و مکزیک، به همین ترتیب مسائل اساسی را مطرح میکند. جنب و جوش برای ایجاد بازار مشترک اسلامی توسط ایران و جمهوری‌های به اصطلاح مسلمان نشین شوروی همینطور. حتی در غیاب این طرح

ها و نقشه های معین، خود بازار جهانی بشدت مشترک و ادغام شده است و سرنوشت کارگران در حوزه های مختلف به یکدیگر و به معادلات اقتصادی جهانی گره خورده است. همه اینها داشتن طرح هایی برای وحدت بین المللی طبقه کارگر را بعنوان یک نیاز مبرم و کنکرت طرح میکنند.

تکه ای که فعالیتهای سوسیالیستی کارگری در عرصه های مختلف را به هم ربط بدهد و وصل کند خالی است. در یک کلمه انترناسیونالیسم بعنوان یک عرصه عملی فعالیت باید توسط حزب ما جدی گرفته شود.

موخره

قصه داشتیم راجع اولویتهای عملی و عرصه ای حزب، بویژه در ایران و در منطقه که عرصه مستقیم فعالیت سازمانی ماست هم اینجا صحبت کنم که ظاهرا تیترا جداگانه ای در کنفرانس به آن اختصاص داده شده است. بنابراین بحث امروزم را جمع بندی میکنم.

الگویی که از حزب کمونیست کارگری در ذهن من هست اینست:

یک حزب انترناسیونالیست مارکسیست، جایگیر در جنبش کارگری و متشکل کننده بخش سوسیالیست و رادیکال این جنبش، مدعی، دخالت گر و بشدت روشن بین و مسلط به جنبه های نظری فعالیت خویش، و طبعاً منضبط، مومن و خوش بین. هر تصویری کم تر از این نسخه ای برای شکست است. اگر ما نتوانیم به این تصویر از خودمان مادیت بدهیم، نمیتوانیم کاری صورت بدهیم. شاید بالاخره بمانیم و یک سر و گردن هم از بقیه جریانات بهتر باشیم. اما اگر هدف ما این باشد که در طول این دهه تاثیر بر واقعیات اجتماعی بیرون خود بگذاریم بجز نزدیک کردن خود به این تصویر راهی نداریم. اینجا روی چند نکته بعنوان کمبودها و نواقص امروزمان انگشت میگذارم.

۱ - ما یک پشتوانه قوی نظری که در سطح جهانی نمایندگی بشود نداریم. ما یک ستون فقرات و مرجعیت تئوریک معتبر در مقیاس بین المللی که لااقل وجود خود را به خطوط اجتماعی دیگر تحمیل کرده باشد و یک پای مباحثات نظری و جدال ایدئولوژیک در جامعه امروز باشد نداریم. بدون این کار ما پیش نمیرود. بحث من این نیست که این مرجعیت را حزب کمونیست کارگری باید شکل بدهد. بلکه اینست که باید بعنوان یک جریان و نیز بعنوان افراد کمونیست کارگری برای رفع این کمبود کار کنیم. بروز عقیدتی ما در سطح بین المللی ناچیز است و باید این مساله را حل کرد. باید در سطح جهانی ارگانها و تریبونهایی بوجود بیاید که مدام تبیین مارکسیستی از مسائل اجتماعی و مبارزه طبقاتی را با قدرت طرح کند و در مصافهای مختلف ایدئولوژیکی که سخنگویان اصلی جامعه بورژوایی جلوی سوسیالیسم و کارگران قرار میدهند فعالانه شرکت کند. ما هم به بلوک بین المللی خودمان احتیاج داریم.

۲ - لازم است خود ما بعنوان یک حزب و مجموعه ای از فعالین کمونیست، حزب مارکسیست تری از آنچه امروز هستیم باشیم. بنظر من بافت عمومی ما از بالا تا پایین، در قیاس با انتظارات و نیازهای مبارزه و نه در مقایسه با جریانات دیگر چپ که از همین سطح هم برخوردار نیستند، کم مارکسیست است. یک تفاوت اساسی که در طول هفت هشت سال گذشته بخشنا تحت تاثیر شرایط عینی و بخشنا بخاطر مباحثات کمونیسم کارگری ایجاد شده است اینست که تیپ نمونه وار فعال حزب ما کسی است درگیر در جنبش

کارگری و کاملاً متفاوت با تیپ فعالیت چپ رادیکال. این دستاورد برگشت پذیر نیست. اما قابل تبدیل به وضعیت نامطلوب دیگری هست. اگر ما به اندازه کافی مارکسیست نباشیم و هر فعال حزب کمونیست کارگری یک فرد مسلط به نگرش انتقادی مارکسیستی به جامعه نباشد که به قطب فکری در محیط فعالیت خود تبدیل میشود، گرایشات غیر سوسیالیستی ریشه دار در جنبش کارگری نیرویی را که ما امروز در این جنبش فعال میکنیم را خواهند بلعید. اگر مارکسیست نباشیم، اگر جریان نباشیم که فعالین آن عمیقاً به یک آلترناتیو وسیع تر و یک نقد بنیادی تر از جامعه معتقد و مسلط هستند، آنوقت کار ما در درون طبقه کارگر جز کادر تربیت کردن برای جناح چپ جنبش اتحادیه‌های به چیزی منجر نمیشود. فی الواقع شواهدی از این روند را هم اکنون میشود دید. این یک روش جنبش اتحادیه ای است که کارگر سوسیالیست پرشور را از جنبش کمونیستی بگیرد، مهار کند و گوشه ای از فعالیت خود را روی دوشش بگذارد و تمام آرمانها و اعتقادات رادیکال تر او را جایی بایگانی کند. اگر ما نسبت به هویت کمونیستی خود در جنبش کارگری حساس نباشیم. اگر به بردن دیدگاه خود در این جنبش مصر نباشیم، آنوقت جنبش اتحادیه ای فعالین ما را میبلعد و هضم میکند. همین امروز ما اینجا و آنجا باید جواب کسانی را بدهیم که به یمن وجود همین جریان کمونیسم کارگری و مباحثات چندین ساله اش در جنبش کارگری فعال شده‌اند و حال امروز از موضع اتحادیه با خود ما برخورد میکنند، تحزب کمونیستی از چشمشان افتاده است و حواسشان نیست که در غیاب کمونیسم، در غیاب یک نگرش مارکسیستی و یک تعلق سیاسی جدی به یک جریان حزبی کمونیستی، در بهترین حالت به یکی دیگر از رهبران محلی فلان اتحادیه تبدیل میشوند که ۰۹ درصد اوقاتش را باید به آرام کردن کارگران و سرکار فرستادنشان بگذرانند. کمونیسم کارگری و حزب کمونیستی کارگری مستلزم وجود یک نگرش پخته و عمیق مارکسیستی به دنیا و توانایی جدی برای متحول کردن ذهنیت کارگران است. بدون این، سنتهای ریشه دار غیر سوسیالیستی در جنبش کارگری به سهولت فعالین چپ در جنبش کارگری را مهار میکند و به رنگ خودش درمیآورد. این را باید بفهمیم که ما حتی در جنبش کارگری و در مقایسه با سایر گرایشات درون این جنبش، یک نیروی خلاف جریان هستیم. پیروزی هر گرایش خلاف جریان در گرو استحکام نظری و اعتقادی و پختگی و وسعت افق سیاسی اش است. این را باید بدست آورد و کلید این، توجه هرچه بیشتر کادرهای این حزب به مارکسیسم است.

ما کمبود زیاد داریم. امکانات مادی و مالی ما کم است. امکانات ما برای تبلیغ وسیع توده ای در ایران بدلیل اوضاع سیاسی جامعه محدود است. برای مثال رادیو نداریم. اما مشکل اساسی بنظر من همانهاست که گفتم. اگر یک سنت قوی نظری پشت ما باشد و اگر حزب از طیفی از کادرها و فعالین روشن بین و با افق تشکیل شده باشد، تنگنای مادی و عملی در سیر حرکت ما رفع میشود. پیروزی و شکست ما را نه این فاکتورهای عملی، بلکه توانایی و عدم توانایی ما در بردن یک انتقاد اجتماعی عمیق مارکسیستی و یک افق سوسیالیستی شفاف به درون طبقه کارگر تعیین میکند.

...

در پاسخ به فتوای آقای جلال طالبانی علیه شوراهاى کارگرى در کردستان عراق

قبل از اینکه خود متن اظهارات آقای طالبانی را ببینم دورادور شنیده بودم که ایشان در یک برنامه رادیوئی با اسم به من حمله کرده است. اما وقتی متن را خواندم دیدم ایشان ناخواسته فی الواقع از من تمجید کرده است. آقای طالبانی در یک جمله دو رویداد مهم و باارزش در تاریخ معاصر کردستان را یکجا بیای من نوشته است. یکی عروج جنبش شورائی کارگران و زحمتکشان کردستان عراق در جریان بحران و جنگ خلیج و دیگری پیوستن کومه له زحمتکشان کردستان ایران " (کذا) به یک حرکت کمونیستی سراسری و دور شدن آن از "جوبیارهای اصلی" ملی گرائی کرد - چیزی که ایشان آن را همانطور که انتظار می‌رود "خراب کردن کومه له زحمتکشان ..." اطلاق می‌کند. هر دوی این تحولات فضای سیاسی کردستان را برای ملی گرائی سنتی کرد و رهبران و سیاستمداران این جریان تنگ کردند. هر دوی این تحولات زبان کارگر را بر سر بورژوازی و ملی گرائی کرد دراز کردند. طبیعی است که آقای طالبانی از چنین روندهائی ناخوشنود باشد و از آنها هم طبیعی تر است که بخواهد سیر اجتناب ناپذیر به میدان آمدن مستقل کارگر در کردستان و انزوای ناسیونالیسم را تخطئه کند و به سیاق همیشگی سیاستمداران بورژوازی در ممالک عقب مانده و مذهب زده، آن را کار شیاطین و توطئه افراد مشکوک قلمداد کند. اما اگر "جوبیار اصلی" ای در صحنه سیاسی کردستان امروز هست، اگر نیروئی ماندگار هست که قرار است کردستانی آزاد و مرفه بسازد، همان جنبش شورائی و سوسیالیستی کارگران است. این "بهار" ملی گرائی است که دیگر بسر رسیده است. آقای طالبانی می‌خواهد همین واقعیت را کتمان کرده باشد.

بهرحال بهر درجه سخنان آقای طالبانی در تداعی کردن من با شوراها و کمونیستی شدن کومه له صحت داشته باشد، بهمان درجه بعنوان یک کمونیست باید خود را مفتخرتر و سربلندتر احساس کنم. در پاسخ به القابی که به من داده اند هم فقط می‌گویم که چه من مشکوک باشم و چه نباشم، خود آقای طالبانی و رهبران ملی کرد ابتدا افراد مشکوکی نیستند. موقعیت و منافع سیاسی آنها، موتلفین و طرف های داد و ستد سیاسی شان، اهدافشان، برنامه شان، روش حکومت شان، برخوردشان به طبقه کارگر، جنگ و آشتی روز و شب شان، و نسخه غم انگیزی که برای جامعه فردای کردستان می‌پیچند، همه و همه معلوم و معرفه است و با عکس و تفصیلات در روزنامه ها و رسانه های معتبر جهان منتشر شده و کارگر کرد و هر انسان آزادیخواه که به رهائی مردم زحمتکش کردستان میاندیشد مجاز به داشتن کوچک ترین توهم و تردیدی در این مورد نیست. اینها بهرحال نکاتی فرعی است. اصل موضوع در سخنان آقای طالبانی خط و نشان کشیدن و تهدید کارگران و جنبش شورائی است. همان زبانی که مدعی است از "طینچه کشیدن" بروی شوراها خبر ندارد، با فصاحت تمام شوراها را مشکوک و آلت دست عراق می‌خواند و با این کار فتوای سرکوب خشن هر حرکت جنبش شورائی در آینده را صادر می‌فرماید. این فرمول قدیمی و نخ نمای ناسیونالیسم علیه کارگران است. این جملات را فردا، اگر کارگران شکست بخورند و اینها به مشروطه شان برسند، در ادعای نامادگانه‌های "انقلاب کردستان" علیه شریف ترین مبارزین سوسیالیست طبقه کارگر خواهند نوشت.

طبقه کارگر در کردستان باید این قبیل اظهارات را جدی بگیرد. این اظهارات خود تاکیدی بر ضرورت جدائی سیاسی قطعی و کامل طبقه کارگر در کردستان عراق از ناسیونالیسم و جماعت های ناسیونالیستی و پا به صحنه گذاشتن آن بعنوان یک نیروی مستقل و قدرتمند طبقاتی است. صحنه سیاسی عراق و بویژه کردستان متحول و ناپایدار است. اگر اوضاع به نفع دولت مرکزی عراق و یا جریانات ملی در کردستان تعیین

تکلیف شود، اولین قربانی کارگر و سوسیالیسم در کردستان خواهد بود. عدم تعادلی که امروز وجود دارد یک فرصت تاریخی برای کارگر و کمونیست است که خود را محکم کند، حزب بسازد و جنبش شورائی و توده ای خود را روی بنیادهائی ادامه کار استوار کند. آقای طالبانی دیگر باید به چه زبانی بگوید که در این کار باید تعجیل کرد.

و بالاخره گوشه ای از صحبت آقای طالبانی هم معطوف به کومه له امروز و رهبران فعلی آن است. عکس العمل این تشکیلات و این افراد در مقابل اینگونه حملات آقای طالبانی به شوراها، و به چرخش به چپ کومه له در گذشته (که در ظاهر ناسزاگوئی به من بیان میشود)، بهترین محک درجه آمادگی امروز آنها برای بازگشتن زیر سایه پر محبت و پدرانہ احزاب سنتی ملی کرد خواهد بود. آقای طالبانی دارد از قول کومه له امروز نسبت به تجربه ده سال گذشته این سازمان ابراز ندامت میکند. عکس العمل کومه له روشن خواهد کرد که در این عواطف شریک است یا خیر. کارگر و کمونیست در کردستان بیشک دیر یا زود این سوال را جلوی کومه له و رهبران آن میگذارد که پاسخشان به اینگونه حملات و سمپاشی ها علیه شوراها و مدافعان و فعالین جنبش کارگری در عراق چیست.

کمونیسم کارگری در عراق به یک حزب واحد نیاز دارد

پاسخ آری یا نه به تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق در آینده نزدیک، بنظر من اساسا به موضعگیری در قبال سوالات زیر بستگی دارد:

۱ - آیا ما میتوانیم از وجود یک سنت کمونیسم کارگری فعال در عراق و یا لاقبل در محدوده کردستان صحبت کنیم یا خیر. و اگر آری، سازمانهای کمونیستی موجود که خود را متعلق به این سنت اعلام میکنند تا چه حد در واقع به این سنت تعلق دارند؟

پاسخ من به بخش اول سوال (تا آنجا که به کردستان عراق برمیگردد) مثبت است. البته سازمانهایی در بخش عربی نیز وجود دارند که در ارتباط نزدیک با سازمانهای بخش کردستان هستند و آنها هم خود را متعلق به این گرایش میدانند. اما وجود این سازمانها هنوز دامنه فعال بودن این گرایش را در صحنه مبارزه اجتماعی روشن نمیکند. در مورد بخش دوم سوال هم، عینی تعلق مشخص هر سازمان به این نسبت، پاسخ من علیرغم داشتن ملاحظاتی، که در مورد خود حزب کمونیست کارگری ایران هم صدق میکند، مثبت است. ملاک های اصلی بنظر من اینهاست: اول، رابطه سیاسی و عملی این تشکلهای در مرحله قبل با طبقه کارگر و مطالبات کارگری بطور کلی و با جنبش شوراها بطور اخص. ثانيا، جدایی اساسی و آگاهانه این سازمانها از اعتراض ملی و ناسیونالیستی در جامعه. ثالثا، درک ضرورت و مبرمیت حضور سوسیالیسم کارگری در عراق امروز بصورت یک حرکت حزبی و متشکل مارکسیستی. این مشخصات این سازمانها را به روشنی از جناح چپ جنبش ملی در کردستان و یا از اپوزیسیون غیر کارگری رژیم استبدادی حاکم جدا میکند. دو فاکتور اول، گویای مکان اجتماعی و پراتیکی این احزاب در جدال طبقاتی جاری در جامعه و تعلق این احزاب به سوسیالیسم طبقه کارگر در عراق است. عامل سوم، مارکسیسم و تحزب، مشخصا تعلق آنها را به کمونیسم کارگری بعنوان یک حرکت معین در جنبش اعتراضی طبقه کارگر تاکید میکند. بنظر من، مستقل از تبیین این سازمانها از یکدیگر و از عمق و دامنه اختلافاتشان، عواملی که شمردم حاکی از یک فصل مشترک جدی و یک بنیاد فکری و عملی مشابه میان آنهاست. سایه روشنهای سیاسی و تاکتیکی میان این جریانات و یا تفسیر آنها از جوانب مختلف خط مشی کمونیستی کارگری، تا این مقطع در محدوده یک سنت واحد جای میگیرند.

۲ - آیا ورود سنت کمونیسم کارگری در عراق به مرحله تشکیل یک حزب واحد یک ضرورت عینی سیاسی و اجتماعی در این مقطع هست یا نه؟

در این مورد هم قبلا و هم در نوشته های دیگری در همین شماره نشریه صحبت کرده ایم و من لزومی به تکرار آن استدلالات نمیبینم. فقط به تاکید این نکته بسنده میکنم که اگر کمونیسم کارگری در عراق در این مرحله حزب سیاسی خود را پایه نگذارد، نه فقط از پس معضلات و وظایف این دوره بر نخواهد آمد، بلکه فرصت تاریخی ای را برای وارد میدان کردن کارگر بعنوان یک نیروی مستقل و سوسیالیست در صحنه سیاسی عراق از دست خواهد داد.

۳- آیا کمونیسم کارگری قادر به شکل دادن به یک رهبری معتبر و یک ستون فقرات کادری توانا در بدو تشکیل حزب هست یا خیر؟

بنظر میرسد همه قبول دارند که از نظر کادر کمبود اساسی ای وجود ندارد. اتفاقا اگر چیزی بشود راجع به چپ عراق، بویژه در کردستان، در دوره اخیر گفت اینست که، برخلاف مورد انقلاب ۵۷ (۱۹۷۹-۱۹۷۸) در ایران، نه فقط کادرهای سوسیالیست از جنبش و مشخصات طبقاتی آن عقب نبودند، بلکه از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی به استقبال آن رفته بودند. در ایران بحرانی انقلابی در یک جامعه کاپیتالیستی جنبشی را به میدان کشید که کارگر صنعتی و شهری مرکز ثقل آن را تشکیل میداد. اما بستر اصلی سوسیالیسم رادیکالی که به این انقلاب پا گذاشت، سوسیالیسم خلقی بود و بافت کادری آن آشکارا از مشخصات جنبش عینی عقب و فی الواقع به آن نامربوط بود. کمونیسم کارگری کادر نداشت. در عراق، بویژه در کردستان، چنین نبود. کادر کمونیست و انترناسیونالیست و مرتبط با محیطهای فعالیت کارگری تیپ نمونه فعال کمونیست در این دوره بود.

اما در مورد مساله رهبری وضعیت فرق میکند. شکل گیری کانونها و جلو آمدن کادرهایی که عملا نقش سخنگویان فکری و سیاسی جنبش و ترسیم کنندگان افق آن را بعهده بگیرند و به این عنوان در سطوح مختلف جنبش برسمیت شناخته شوند، ارادی و دلبخواهی نیست. این محصول خود پروسه مبارزه سیاسی و فکری است. اما گره کار توانایی و صلاحیت کادرهای جنبش برای تامین این رهبری نیست، این توانایی بنظر من، و به گواهی سطح فکری و سیاسی کادرهای کمونیسم کارگری عراق، وجود دارد. مساله بر سر مشروعیت رهبری و پذیرش عمومی آن است. اگر کسب این مشروعیت بخواهد به روند مبارزه سیاسی و ایدئولوژیکی در درون چپ عراق واگذار شود - و این برداشتی است که بنظر میرسد سازمانهای کمونیستی عراق امروز دارند - مساله رهبری به سرعت و سهولت قابل حل نیست. اما چنین سناریویی نه فقط لازم نیست، بلکه غلط است. در این سناریو، خصلت فراملی و نفوذ منطقه ای و سرنوشت منطقه ای جنبش کمونیسم کارگری فراموش میشود. باید حزب کمونیست کارگری ایران را به بحث تکوین جنبش کمونیستی عراق اضافه کرد و از نو به مساله فکر کرد. رشد کمونیسم در عراق در یک دهه و نیم اخیر مستقیما از حرکت کمونیسم در ایران تاثیر پذیرفته است. وجود سازمانهای کمونیستی - کارگری در عراق امروز رابطه مستقیم با پیدایش یک خط مستقل کمونیستی کارگری در کمونیسم ایران داشته است. آینده این پروسه را هم فقط میتوان در یک مقیاس منطقه ای بدرستی شکل داد.

جنبش ما در کلیت خود مشکلات و ابهاماتی را که سازمانهای کمونیستی عراق در زمینه رهبری دارند، ندارد. علیرغم فاصله گذاری های سازمانهای عراقی با هم، خوشبختانه و به دلایل قابل فهم جریان ثالثی وجود دارد که مورد تأیید همه آنهاست. علیرغم ناروشنی ها و ابهامات تاکتیکی و روشی در بخش عراقی جنبش، افق عمومی و پرنسپیهای برنامه ای و اصول تاکتیکی و سبک کاری جنبش کمونیسم کارگری بطور کلی از هر جریان دیگری روشن تر است. در متن کل این توافقیهای عمومی و افقیهای مشترک، شکل یافتن یک رهبری معتبر در بخش عراقی جنبش میتواند به شیوه ای سریع تر و آگاهانه تر جلو برود.

بنظر من اگر ماهیت فراملی جنبش ما در نظر گرفته شود، اگر پروسه تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق با فرض وجود حزب کمونیست کارگری ایران و راهی که فی الحال کلیت جنبش ما طی کرده است

در نظر گرفته شود، آنوقت روشن میشود که مساله رهبری بافق و قابل قبول یک مشکل برطرف کردنی است. اعتبار حزب کمونیست کارگری ایران نزد سازمانهای کمونیست کارگری عراق، انعکاس معتبر بودن اعتقادات و افقهای مشترک خود این سازمانها و کانونها و پشتوانه اعتبار و مشروعیت رهبری حزبی است که باید تشکیل شود.

۴- آیا کانونها و کادرهای کمونیسم کارگری عراق میتوانند بر سر پروسه عملی تشکیل حزب به توافق برسند؟

جواب این سوال هم بنظر من مثبت است. من مانع برطرف نشدنی ای در این میان نمیبینم. این البته منوط به این است که حزب کمونیست کارگری ایران به وظیفه خودش عمل کند. بنظر نمیرسد سازمانها و کانونهایی که تابحال در این مورد اظهار نظر کردهاند، در مورد خود پروسه عملی تشکیل حزب مواضع قطبی ای گرفته باشند و یا موانع دشواری را طرح کرده باشند.

در پایان لازم است به یک نکته اشاره کنم. فضای حاکم به کمونیسم و کانونهای کمونیستی در عراق، موقعیت عینی این سازمانها در عرصه اجتماعی و واگرایی ای که میان سازمانهای این خط وجود داشته است، تا حد زیادی از سیر تکوین حزب کمونیست ایران و کشمکشهای داخلی آن تاثیر پذیرفته است. اگر در مقطع بحران خلیج و بلاگرفتن اعتراض توده ای در عراق، حزب کمونیست ایران یک حزب یکپارچه کمونیست کارگری بود، اگر گرایش کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران درست در همان مقطع در یک مرحله تعیین تکلیف سیاسی و تشکیلاتی با گرایشات دیگر در درون آن حزب قرار نداشت، اگر یک حزب کمونیست کارگری مصمم، با امکانات آنوقت حزب کمونیست ایران در کردستان، همانموقع وجود میداشت که به رشد کمونیسم در عراق نه بعنوان یک موضوع جانبی در دیپلوماسی بقاء بلکه بعنوان یک هدف سیاسی مستقیم و محوری مینگریست، بخش زیادی از ابهامات، تشتت و مشکلات بعدی کمونیستها در عراق قابل اجتناب بود.

امروز دیگر ما حزب مستقل خود را تشکیل داده ایم. تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق یک اصل "سیاست خارجی" حزب کمونیست کارگری ایران نیست. مرحله ای تعیین کننده در رشد یک جنبش واحد و یکپارچه طبقاتی در منطقه است. ما بعنوان یک حزب به این حقیقت و به تمام وظایف سیاسی و عملی ناشی از آن متعهدیم.

...

نوشته زیر بدنبال بحث و تصمیم کمیته اجرایی حزب در مورد ضرورت دخالت فعال حزب کمونیست کارگری در رابطه با تحولات چپ عراق، بعنوان توضیحی بر سیاست مصوب کمیته اجرایی نوشته شده است. در این نوشته طبعاً وارد بحث اقدامات عملی نشده ام. منصور حکمت

وظایف ما در قبال چپ عراق

با جنگ خلیج و بحران داخلی عراق، همچنین شاهد عروج یک چپ رادیکال و انقلابی بودیم که بویژه در کردستان عراق در ارتباط نزدیکی با اعتراضات توده ای و بخصوص حرکت شورایی کارگران و زحمتکشان قرار داشت. دو مشخصه مهم حرکت کمونیستی دور اخیر بویژه در کردستان عراق توجه جدی ما به این جنبش را طلب میکند:

۱ - رابطه نزدیک و دخالت فعال سازمانها و محافل متعدد کمونیست در کردستان عراق در جنبش شورایی و به عبارت دیگر برجستگی نگرش و خودآگاهی سوسیالیستی در جنبش کارگری در کردستان عراق.

۲ - تاثیر وسیع کمونیسم کارگری در ایران بر این جنبش و نزدیکی اعلام شده بخش اعظم (و یا شاید همه) این سازمانها و محافل با جریان ما از نظر ایدئولوژیک، سیاسی و حتی سازمانی.

این واقعیات و وظایف مهمی را در قبال تحول و تکامل بعدی کمونیسم عراق بر دوش حزب کمونیست کارگری ایران قرار میدهد. در رابطه با جنبش کمونیستی عراق، ما یک شخص ثالث و یک ناظر سمپاتیک نیستیم. خوشنودی و تعقیب کردن جریان عمومی اوضاع و یا اعلام همبستگی و دادن کمکهای جانبی، که شاید برای یک نیروی کمونیستی دورتر سیاست کافی ای باشد، ابدا جوابگوی وظایف ما نیست. ما یک نیروی درگیر در این واقعیات هستیم، جزئی از عروج کمونیسم در عراق و بویژه کردستان هستیم و به این اعتبار موظف به دخالت مستقیم و فعال در ابعاد مختلف این جنبش در جهت تقویت و شکل دادن به صف کمونیسم کارگری در این کشور هستیم.

بر مبنای اطلاعات تاکنونی ای که از موقعیت نیروها و مسائل مبارزه طبقاتی و کمونیستی در عراق داریم، بنظر من اساس سیاست ما در برخورد به جنبش کارگری - کمونیستی عراق در این دوره اینست: تلاش برای ایجاد یک حزب (سازمان) کمونیست کارگری در عراق (یا کردستان عراق) در ظرف مدت معین. بدیهی است که چنین سیاستی تنها با یک سلسله اقدامات تشکیلاتی و نشستها و غیره به نتیجه نمیرسد و طیفی از وظایف نظری و سیاسی و غیر تشکیلاتی را نیز در دستور ما قرار میدهد. آنچه مورد تاکید من است اینست که مرکز ثقل و قطب نمای مجموعه این فعالیت ها باید تشکیل یک حزب واحد کمونیستی کارگری در عراق، آنها در یک آینده نه چندان دور، باشد.

بعنوان استدلال در دفاع از این سیاست به اختصار به چند نکته اشاره میکنم:

۱ - ماتریال تشکیل چنین سازمانی، که بتواند کل نیروی کمونیستی کارگری، حال صرفاً در محدوده

کردستان عراق، را متحد کند و به فعالیت با برنامه در صحنه سیاسی بکشاند وجود دارد. نه فقط سازمانها و گروههای متعدد کمونیستی که خود را جریانات کمونیست - کارگری میخوانند، بلکه طیف وسیع محافل کارگری فعال در متن جنبش شورایی، ماتریال عمومی چنین حزبی را تشکیل میدهند. رابطه این نیروها و گروهها با طبقه کارگر به مراتب نزدیک تر از تجربه تاکنونی جنبش چپ ایران است، و حتی اگر ریشه سازمانها و گروههای اصلی به خود جنبش و اعتراض کارگری بر نمیگردد، در متن جنبش شورایی و بواسطه مباحثات کمونیسم کارگری، پیوند بسیار نزدیک تری، از نظر عملی و برنامه ای و مطالباتی، میان گروهها با خود اعتراض طبقاتی وجود دارد که در مورد ایران در این مقیاس، مگر در محدوده کردستان ایران که هنوز فرصت بروز آشکار در یک اعتلای سیاسی نیافته است، وجود نداشته است. شرایط اگر گواه وجود یک جنبش یکپارچه و طبقاتی کمونیستی کارگری نباشد، که نیست، بهرحال دال بر وجود یک نقطه عزیمت فوق العاده مناسب برای شروع و شروع حزب کمونیسم کارگری است.

۲ - اگرچه اسناد و مباحثات مکتوب جریانات کمونیستی در کردستان عراق حاکی از درجه ای آشفته فکری، فاصله با نگرش کمونیستی کارگری بویژه در جنبه های روشی و تاکتیکی و همینطور قطب بندی ها و مجادلات اغراق شده ای است که ظاهرا بیشتر در تاریخچه تشکیلاتی گروهها ریشه دارد تا در اختلافات سیاسی فکر شده در مقطع کنونی، مجموعا جنبش کمونیستی کردستان عراق درک خوبی را از کمونیسم کارگری به نمایش میگذارد. شاخص های مهم این درک، بنظر من، اعلام اکید اعتقاد به اصالت مبارزه طبقاتی و اعتراض کارگری، وجود یک نگرش جهانی در بررسی اوضاع محیط خویش، مرزبندی فعال با ناسیونالیسم و تلقی ای مارکسیستی از سوسیالیسم بعنوان لغو کار مزدی و امحاء سرمایه است. این ادراکات ابدا قابل مقایسه با فضای عمومی چپ ایران در مقطع تشکیل حزب کمونیست ایران نیست. نوسانات و نواقص نظری این جنبش، تفسیرهای مبهم و متفاوت جریانات مختلف از خود مباحثات ما و نظیر اینها، اولاً هنوز محدودتر از دامنه نوسانی است که امروز حتی در خود جریان ما میشود سراغ کرد، و ثانياً، بیش از آنکه مبین ناآمادگی معرفتی و ناستواری نظری چپ عراق باشد، ناشی از فقدان یک خط رسمی و یک رهبری معتبر در خود این جنبش است که اینگونه تعابیر را فیلتر کند و سر جای خود قرار بدهد. در هر مقطعی در طول تاریخ جریان خود ما اگر خط رسمی، و رهبری نظری معتبر، قلم گرفته میشد، نوسانات و تعابیر رنگارنگ بسیار بیشتری بروز میکرد. این خاصیت هر جنبش سیاسی است که یک مرجعیت فکری و سیاسی و یک خط رسمی ایجاد میکند و تعابیر مختلف از اهداف و وظایف را، که همواره در سطوح مختلف هر جنبش وجود دارد، تابع آن میکند. این دومی، یعنی یک رهبری معتبر و پذیرفته شده فکری و سیاسی، که تنها حزبیت میتواند تامین کند، وجود ندارد و لاجرم تعابیر و تفاسیر مختلف میدان زیادی برای طرح شدن پیدا میکنند. عبارت دیگر حزب منوط به تعمیق نظری و همفکری و همسویی نظری بیشتر در میان کمونیستهای عراق نیست، بلکه خود پیش شرط آن است.

۳ - دوره حاضر دوره تعیین کننده ای در عراق است. کشمکش نیروهای سیاسی و اجتماعی هنوز به یک تعیین تکلیف دراز مدت تر منجر نشده است. اوضاع سیاسی بی ثبات است و نیروهای بورژوازی، از جمله احزاب ملی کردستان، قادر به کنترل قطعی اوضاع و تحمیل تمام و کمال برنامه خود به جامعه نیستند. کل عراق در یک بحران و بلاتکلیفی سیاسی بسر میرود. در طی همین فرجه است که کارگران باید به وضع خود سر و سامان بدهند. اگر در این دوره طبقه کارگر در عراق یا لاقلاً در کردستان عراق از نظر حزبی و تشکیلاتی دستاورد تعیین کننده ای نداشته باشند، کل این فرصت از کف میروود و تنها شاید در آینده ای

بسیار دورتر امکاناتی که امروز برای تشکیل یک حزب کارگری وجود دارد مجددا پیدا شود. بعلاوه، اگر نیروهای بورژوازی بحران را بسود خود فیصله بدهند، کارگر کرد و عرب در عراق نه فقط از نظر عینی بلکه همچنین از نظر فکری و روحی دچار یک عقب نشینی اساسی میشود. همسویی امروز حول نگرش کمونیسم کارگری چیزی نیست که تا ابد باقی بماند. شکست با خود تجدید نظر و یاس و ناباوری بهار میاورد و کار کمونیستها در عراق به مراتب دشوارتر خواهد شد.

۴ - بعلاوه، حزب کارگری کمونیستی برای دخالت موثر در صحنه سیاسی امروز عراق و کردستان حیاتی است. مسائل مهمی دارد در این کشور تعیین تکلیف میشود که در غیاب یک حزب موثر کمونیستی کارگری تنها میتواند بسود بورژوازی و ارتجاع حل و فصل شود.

۵ - و بالاخره، آنطور که از تماسهای وسیع رفقای ما با جنبش کارگری و چپ کردستان عراق و نیز از نشریات و ادبیات سیاسی این جریانات بر میآید، این جنبش در همین دوره کادرهای بسیار برجسته و توانایی را از خود بیرون داده است. حزبی که امروز تشکیل شود بنظر من از نظر کادر هیچ کمبودی نخواهد داشت. تعداد فعالین سوسیالیست با مطالعه، آگاه و مستقیما درگیر در جنبش کارگری در کردستان عراق ادا کم نیست.

به چند ملاحظه دیگر هم لازم است اشاره کنم:

۱ - بنظر من تشکیل چنین حزبی آینده کمونیسم کارگری در کل منطقه را تا حدود زیادی روشن میکند. گام اول از یک حزب به دو حزب گام بسیار تعیین کننده ای است. این شروع پیدایش یک بلوک کمونیستی در خاورمیانه است که بسرعت بر چپ در تمام کشورهای منطقه تاثیر میگذارد. این گام بفوریت به جنبش ما عملا یک خصلت انترناسیونالیستی (ولو مقدماتی) میدهد و همراه خود ایجاد ارگانهای رهبری بین المللی را ضروری میکند. وجود این ارگانها فعالیت انترناسیونالیستی ما را وارد فاز جدیدی میکند و درهای جدیدی را بروی کمونیسم کارگری باز میکند.

۲ - اینکه حزبی که باید تشکیل شود یک سازمان در مقیاس عراق است یا کردستان عراق مساله ای است که باید در خود همین پروسه و در طی تبادل نظر با رفقای عراقی روشن بشود. شناخت ما از گروههای فعال در کردستان بیشتر است و بنظر میرسد سمپاتی به کمونیسم کارگری در این منطقه وسیع تر است. هرچند که شواهدی از فعال شدن این گرایش در مناطق عربی هم وجود دارد.

۳ - تلاش ما طبعا نباید به سر هم کردن فرمال یک سازمان منجر شود. اگر روشن شود که زمینه های لازم برای تشکیل چنین حزبی در این دوره وجود ندارد، آنگاه طبعا باید تلاش کرد که بیشترین دستاورد ممکن در جهت تحزب آتی کمونیسم کارگری در عراق بدست بیاید. بهرحال منظور من از این بحث ارائه یک فرمول دگم که "حتما باید حزب تشکیل شود" نیست. بلکه تاکید این نکته است که تلاش ما باید در درجه اول، و تا وقتی امکان ناپذیری این کار مسجل نشده است، این هدف را دنبال کند.

اولین بار در اسفند ۱۳۷۱، فوریه ۱۹۹۳، در شماره ۴ انترناسیونال منتشر شد.

جنایت اتحادیه میهنی علیه مردم کردستان محکوم است!

ما می مانیم و شما رفتنی هستید

قتل بیش‌رمانه ۶ کمونیست انقلابی کردستان بدست جلال طالبانی و اتحادیه میهنی، قتل شش انسان پاک و شریف که زندگی خود را وقف مبارزه برای رهایی محرومان و آزادی و برابری انسانها و سعادت جامعه کردستان کرده بودند، دیگر تکلیف مردم کردستان را با این مرتجعین بطور قطع روشن میکند. فاصله زیادی است میان تهدید کردها و گرفتن ها و آب و برق قطع کردها و لومپن بازی های دست راستی تاکنونی این جماعت، با حمله مسلحانه به دفتر یک حزب سیاسی بقصد قتل و کشتار و آر پی جی زدن به ماشین سازمان زنان و یخون کشیدن سرنشینان آن و سفارش آدمکشی گرفتن از تهران. این لکه ننگ پاک شدنی نیست.

رفقای ما را چرا کشتند؟ برگردید و به "ادعای نامه" چندماه قبل "دادستانی" حکومت عشیرتی-لومپنی طالبانی علیه حزب کمونیست کارگری عراق نگاه کنید. سیاه روی سفید نوشته اند که جرم ما اینست که برابری زن و مرد را تبلیغ میکنیم، که از زنان در برابر تروریسم اسلامی و عشیرتی دفاع میکنیم، که مردم را به حمایت از حزب فرا میخوانیم، که در مقابل جریانات مرتجع اسلامی ایستاده ایم و با اسلامیزه شدن جامعه کردستان و حاکم شدن بختک سیاه مذهب بر زندگی میلیونها مردم مبارزه میکنیم، که خواهان اعلام استقلال کردستان عراق و پایان بیحقوقی و بی هویتی و بی آیندگی ای هستیم که امثال طالبانی قریب دهسال است بنا به خواست وزارت خارجه آمریکا و دول مرتجع منطقه به مردم کردستان عراق تحمیل کرده اند. جرم ما اینست که آقای طالبانی و طایفه اش پول و تفنگ و ماموریتی از اطراف گرفته اند، جرم ما اینست که مردم کردستان را شایسته چیزی بهتر از این میدانیم، جرم ما اینست که مزاحم لفت و لیس و حکومت کردن یک عده رئیس قبیله و گانگستر در کردستانیم و می‌خواهیم مردم حکومت کنند و سرنوشت خود را بدست بگیرند.

طالبانی و اتحادیه میهنی اولین مرتجعینی نیستند که علیه کمونیستها دست به اسلحه می‌زنند. اولین کودن هایی نیستند که فکر میکنند با زور اسلحه میتوان به کمونیسم فائق آمد. حزب کمونیست کارگری عراق از این معرکه مصمم تر بیرون خواهد آمد. رابطه ما با مردم کردستان بیش از پیش تحکیم خواهد شد. اینها برای بار صدم روی اسب بازنده شرط بندی کرده اند. کمی آنطرف تر از نوک دماغ جناب طالبانی و همراهانش، مردم کردستان ایران دارند جمهوری اسلامی را که طالبانی به پابوسش رفته بزیر میکشند و پرچم کمونیسم و آزادیخواهی و حزب کمونیست کارگری را بلند میکنند. می‌خواهم بدانم وقتی بزودی جمهوری اسلامی رفت و مردم آمدند، وقتی انقلاب در کردستان ایران، کردستان عراق را بار دیگر صحنه پرشورترین جنبش آزادیخواهان مردم کرد، وقتی متحدین و مشتریان طالبانی در تهران تار و مار شدند، وقتی پرچم های سرخ تمام کردستان را گرفت، آقای طالبانی و کسانی که به امر ایشان ماشه ها را علیه کمونیسم و فرزندان پاک این مردم چکاندند کجا پنهان میشوند و به چه کسی پناه می‌برند.

کمونیسم کارگری یک جنبش وسیع است. صرفا ساختمانی در سلیمانیه نیست. نوبت ما و مردم است. دوران حکومت طوایف و دارودسته های مسلح وابسته به دولتهای متفرقه در کردستان به سر رسیده است. آمرین و عاملین قتل رفقای ما باید فوراً معرفی و در پیشگاه مردم و توسط دادگاههای مردمی محاکمه شوند. اتحادیه میهنی باید از سیاست ارتجاعی تهدید و ایجاد محدودیت برای حزب کمونیست کارگری عراق دست بردارد.

مردم کردستان،

علیه این جنایات و عاملان آن به میدان بیایید. این مرتجعین را سرجایشان بنشانید. پشیمانشان کنید. به حزب کمونیست کارگری بپیوندید.

درود به یاد پاک کمونیستهایی که در دفاع از محرومین و برای آزادی و سوسیالیسم در خیابانهای سلیمانیه به خون کشیده شدند!

ننگ و نفرت به آمرین و عاملین این جنایت کثیف!

زنده باد حزب کمونیست کارگری عراق!

منصور حکمت ، عضو حزب کمونیست کارگری عراق

۱۶ ژوئیه ۲۰۰۰ ، انترناسیونال هفتگی شماره ۲۱-۳۱ تیر ۱۳۷۹ - ۲۱ ژوئیه ۲۰۰۰

از تهران، با تشکر!

کیهان بند را آب میدهد

کیهان، سه شنبه ۱۱ مرداد، صفحه ۲

مقر حزب کمونیست کارگری ایران در سلیمانیه عراق برچیده شد
سندج- خبرنگار کیهان:

مقر حزب کمونیست کارگری کردستان به وسیله نیروهای اتحادیه میهنی کردستان عراق در سلیمانیه برچیده شد. در جریان اخراج این حزب از منطقه سلیمانیه، که منجر به درگیری بین طرفین شد، و ۱۰ روز ادامه داشت، تعداد ۱۰ نفر از حزب کمونیست کارگری ایران به هلاکت رسیدند و ۱۰ نفر دیگر نیز زخمی شدند. به گفته وی در این درگیری یکی از مشاوران مرکزی حزب نیز به هلاکت رسیده است. وی افزود: رهبر این حزب با نام مستعار "منصور حکمت" یکی از شاگردان یک صهیونیست معروف انگلیسی است و منابع مالی این حزب به وسیله این صهیونیست تامین میشود. وی افزود: مراتب تقدیر و تشکر دولت ایران از این اقدام طالبانی در جریان دیدار اخیر یک هیات از حزب سوسیالیست کردستان به سرپرستی "محمد حاجی محمود" با رمضان زاده استاندار کردستان به آنان اعلام شد.

بهار شماره ۶۰، شنبه اول مرداد

در پی فشار اتحادیه میهنی کردستان عراق به حزب کمونیست کارگری و درگیری میان این دو حزب، چهار نفر از اعضای اصلی حزب کمونیست کارگری کشته و بیش از ۱۵ نفر زخمی شدند. گزارشهای دریافتی حاکی است این درگیری ها به دلیل فشار اتحادیه میهنی کردستان بر حزب کمونیست برای ترک مقرهای خود در مناطق تحت حاکمیت این حزب رخ داد. در این درگیری ها تعدادی از اعضای مسلح حزب کمونیست کارگری توسط نیروهای اتحادیه میهنی کردستان عراق دستگیر شدند. همچنین تمامی مقرهای حزب کمونیست کارگری در مناطق تحت حاکمیت اتحادیه میهنی کردستان عراق برچیده شد. گفته میشود علت اصلی درگیری روابط گسترده حزب کمونیست کارگری با اسرائیل است.

این دو بریده روزنامه از کیهان (ارگان جناح راست) و بهار (بلندگوی دوم خرداد)، را بخوانید. آیا واقعا در مورد ماهیت اتحادیه میهنی (ببخشید، "شهربانی فخریه سلیمانیه") و وقایع پشت پرده هجوم اخیر این دارودسته به کمونیسم کارگری در کردستان عراق به توضیح بیشتری نیاز هست؟

فشار اتحادیه میهنی به حزب کمونیست کارگری عراق و تلاش آن برای ممانعت از فعالیت آزادانه این حزب تازگی ندارد. اتحادیه میهنی برای ضدیت با کمونیسم کارگری در عراق احتیاجی به تحریک خارجی و اسپانسر در خارج مرزها نداشته است. یک حکومت خودگمارده و مرتجع عشایری-گانگستری طبعا

دل خوشی از کمونیستهای رادیکالی که پرچم یک جامعه انسانی و برابر و امروزی و تحقق برنامه اجتماعی کارگران را بلند کرده اند و علیه مذهب و زن ستیزی بپاخاسته اند ندارد.

اما اکنون مسجل شده است که حمله اخیر و آدمکشی های اتحادیه میهنی در سلیمانیه اینبار با شرکت مستقیم رژیم اسلامی و بنا به سفارش مشخص ارادل حاکم در ایران طراحی شده است. یک فاکتور مهم در تعیین زمان این تهاجم، گشت یک ماهه نیروی پارتیزانی حزب کمونیست کارگری ایران به رهبری مجید حسینی در عمق خاک ایران در شهر و منطقه مریوان بوده است. در دور قبل نیز پس از گشت نیروهای حزب به رهبری عبدالله دارابی، فشار اتحادیه میهنی به حزب کمونیست کارگری عراق شدت گرفت. اسلامیون نتوانستند در ایران دست به مجید حسینی و نیروهای حزب بزنند. لاجرم آدم شان آنطرف مرز را خیر کردند، سکه چرکینی کف دستش گذاشتند و جنایتی را بعهدہ اش سپردند. و اکنون از او تقدیر میکنند. برآستی که امروز عضویت در اتحادیه میهنی چقدر باید مایه افتخار باشد!! بعد از مطلب کیهان، کجا میخوانند پنهان شوند؟

در این میان یکسانی موضع و خط و زبان و الفاظ در مطلب بهار و کیهان یکبار دیگر تعلق دو جناح به یک گنداب واحد را یادآوری میکند. اتهام "استراتژیک" و "مخوف" و "صد البته نخ نمای" رابطه با صهیونیسم، بیان دیگری برای همان فتوای قدیمی مهدورالدم و لازم القتل خواندن مخالفین است که این قمه کش های اسلامی بیش از دو دهه است عادت کرده اند بروی هر مخالف اسلام و رژیم اسلامی و هر انسان آزاده ای پرتاب کنند. حکمی که در دهها هزار مورد عملاً به اجرا در آورده اند. کیهان البته پنهان نمیکند که ارگان چاقوکش هاست. اما نوشته بهار دوم خردادی و ولتریزه شده هم دارد برای بار صدم نشان میدهد که زیر عبای کریستین دیور "دوم خرداد" هم عیناً همان حاکم شرع ها و شکنجه گران و اسلامیون تبهکار لانه کرده اند. بهار و کیهان بلندگوهای یک جنبش تروریستی و کثیف اسلامی هستند که در منگنه مردم دست و پای خود را گم کرده است. بگذارید در پاسخ این ارادل فقط بگویم که احمق ها کار از این حرفها گذشته است، این مزخرفات دردی از شما دوا نمیکند. بزودی در تهران گوش همه تان را میگیریم و به عدالت مردم می سپاریمتان.

انترناسیونال هفتگی شماره ۱۴

۱۴ مرداد ۱۳۷۹ - ۴ اوت ۲۰۰۰

دمکراسی: تعابیر و واقعیات

مصاحبه با انترناسیونال

انترناسیونال: با پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق همه جا صحبت از پیروزی دموکراسی است. میگویند برای اولین بار در تاریخ، دموکراسی در بالغ بر ۱۷۰ کشور برقرار شده است. سقوط یکی پس از دیگری دیکتاتوری های نظامی در کشورهای آمریکای لاتین در چند سال اخیر، روی کار آمدن دولتهای جدیدی در نتیجه انتخابات عمومی در برخی کشورهای اروپای شرقی و یا این اواخر در آفریقا، موید این امر در نظر گرفته میشود. تفسیر شما از این واقعیت چیست؟ آیا آنچه اتفاق افتاده واقعا پایان دیکتاتوریهای نظامی و حکومتهای مستبد و توتالیتر است؟

منصور حکمت: اتفاقا بنظر میرسد بحث پیروزی دموکراسی این اواخر فروکش کرده باشد. دو سه سال پیش در اوج این بحث استنباط خودم را گفتم. "عصر سقوط دیکتاتوری ها" همان موقع هم فرمول توهم آمیزی بود که ورد زبان سیاستمداران لیبرال و روشنفکران ناراضی کشورهای عقب مانده و بلوک شرق بود. این گواه دلخوشی هایی بود که اینها نسبت به گرفتن پاداشی به مناسبت پیروزی غرب بر شرق داشتند. خیلی زود معلوم شد که از این خبرها نیست. اگر یادتان باشد برای مثال جمهوریخواهان ایرانی حتی کفش و کلاه کرده بودند که به تهران بروند و آغاز این عصر را در رکاب "پرزیدنت رفسنجانی" جشن بگیرند. امروز دارند تلفاتشان را می‌شمارند. بهرحال با این فرمول این تیپ اجتماعی و به دنبال آنها بخشی از مردم محروم چه در غرب و شرق و چه به اصطلاح در جنوب، پشت آلترناتیوهای دست راستی جدید و دورنمای نظم نوین جهانی آمریکا و غرب به خط شدند. این توهامات امروز بشدت تضعیف شده. معلوم شد که پایان جنگ سرد با گسترش آزادی ها و حقوق انسانی و با صلح و صفای اجتماعی مترادف نیست. برعکس همه دنیا دارد از رویدادهای هولناک سه سال اخیر و نا امنی سیاسی و اجتماعی در سطح بین المللی حرف میزند.

این واقعیت دارد که تعدادی از رژیمهای نظامی، عمدتا در آمریکای لاتین، جای خود را به دولتهای سیویل داده اند. اما این بخودی خود هنوز چیز زیادی راجع به شدت و ضعف استبداد و توتالیترسیم نمیگوید. رژیمهای نظامی تنها شکل و یا حتی رایج ترین شکل استبداد سیاسی نبوده اند. در اغلب موارد جایگزینی حکومتهای نظامی با حکومتهای غیرنظامی تغییر فاحشی در راه و رسم دولت و حتی بافت آن بوجود نیاورده است. تا آنجا که به توتالیترسیم، یعنی تسلط نهاد دولت بر همه فعل و انفعالات سیاسی و فرهنگی، مربوط میشود با عروج حکومتهای اسلامی و نیز با گسترش قدرت رسمی کلیسا در کشورهای مختلف، این جنبه اتفاقا در بعضی رژیمها تقویت شده است. جایگزینی حکومتهای نظامی پیشین با حکومتهای سیویل در برخی کشورهای فقیرتر، که عمدتا بر طبق برنامه و تقویم مصوب خود رژیمهای نظامی جلو رفته است، بیش از آنکه ناشی از تعرض آزادیخواهی باشد، ناشی از فاکتورهای اقتصادی در این کشورها و نتیجه ته کشیدن کاربست اجتماعی رژیمهای نظامی در این کشورها بوده است. مشکل قدیمی این کشورها اساسا توسعه اقتصادی است. خاصیت رژیمهای نظامی برای بورژوازی این کشورها از میان بردن تشتت سیاسی در درون خود طبقه حاکمه، برقراری اختناق و سرکوب شدید طبقه کارگر و لاجرم ایجاد زمینه سیاسی و اجتماعی برای افزایش سودآوری سرمایه و نرخ رشد اقتصادی بوده است. امروز در مجموع استراتژی های توسعه اقتصادی در این کشورها به بن بست رسیده است. نظرها متوجه مکانیسم بازار و لاجرم آزادی عمل سرمایه خصوصی شده. حکومت نظامی باعث نارضایتی عمومی و بی ثباتی سیاسی است، بی آنکه

فعلا دیگر دردی از بورژوازی این کشورها دوا کند. بهرحال دموکراسی، به این معنی ای که میگویند امروز پیروز شده است، آنتی تز ظلم و استبداد نیست، بلکه فقط به معنی وجود نوعی مجلس سراسری نمایندگان بر مبنای انتخابات عمومی (و نه لزوما آزاد) است. این حتما به حکومت علنی ارتش و پلیس ترجیح دارد چون حتی تظاهر بورژوازی به آزاد بودن جامعه هم از نظر سیاسی و فکری فرجه هایی برای طبقه کارگر و اقشار محروم و مدافعان آزادی فراهم میکند. اما این در آن حد نیست که رقص و پایکوبی ای لازم داشته باشد. مشخصات اصلی حکومتهای بورژوازی در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که ارکان اصلی آن عبارت است از ممنوعیت و یا محدودیت جدی جنبش ها و سازمانهای کارگری و سوسیالیستی، محدودیت آزادی بیان، فعالیت سیاسی، تشکل و اعتراض، وجود دستگاههای نظامی و پلیسی قهار و سرکوبگر و ماوراء قانون، دادگستری گوش بفرمان دولت، فقدان حقوق سیاسی و مدنی تضمین شده برای فرد، رواج شکنجه، وجود مجازات اعدام و در یک کلمه بیحقوقی و دست بستگی شهروند در مقابل قدرت دولتی، در اساس سر جای خود مانده است. میشود از اقیانوسیه و آسیای جنوب شرقی تا شمال آفریقا و آمریکای جنوبی یک یک کشورها را شمرد و قضاوت کرد.

راستش من حاضریم بپذیریم که دموکراسی پیروز شده و هم اکنون در صد و هفتاد کشور، یعنی در همه کشورهایی که کسانی هم بعنوان نماینده مجلس از کیسه مردم حقوق میگیرند، برقرار است. این البته شامل لیتوانی و استونی و لتونی که قریب نیمی از جمعیت آنها بجرم لالایی گفتن به زبان روسی برای کودکانشان فاقد حق رای هستند، مصر، اردن، ایران، کره جنوبی، اخیرا کویت، کنیا، و امثالهم هم میشود. کاسه از آش داغ تر نمیتوان شد. اگر از نظر دموکراتها اوضاعی که در دنیا برقرار است اسمش دموکراسی است، بسیار خوب، فقط معلوم میشود که مشکل مردم بر سر این دموکراسی نبوده، بلکه سر آزادی و برابری بوده است. آمار سرکوبهای سیاسی، اعدامها، شکنجه ها، محدودیتها و ممنوعیت هایی که بر بخشهای مختلف مردم اعمال میشود، تا چه رسد به فقر و بیخانمانی و آوارگی و مرگ و میر ناشی از بی غذایی و بد غذایی در همین چند ساله پیروزی دموکراسی، حکم جالبی در مورد دنیای تحت سیطره دموکراسی نمیدهد.

انترناسیونال: تعبیرها و تفاسیر و برداشتهای متفاوتی از دموکراسی رایج است. از نظر شما دموکراسی چیست؟

منصور حکمت: فکر نمیکنم منظورتان این باشد که من تعبیری از دموکراسی "واقعی" و "اصیل" بدهم. دموکراسی مقوله ای کلیدی در سیستم فکری من بعنوان یک سوسیالیست و مارکسیست نیست. ما از آزادی حرف میزنیم و این یک مقوله محوری برای ماست. اما دموکراسی، همانطور که قبلا هم گفته ام، تبیین طبقاتی خاص و یک درک تاریخی - مشخص از مفهوم وسیع تر آزادی است. دموکراسی مقوله ای است که بخش معینی از جامعه بشری در بخش معینی از تاریخ از مجرای آن مفهوم وسیع تر آزادی را تجسم کرده است. بنابراین تعبیر من از دموکراسی فقط میتواند یک تعبیر ابژکتیو و تاریخی باشد. یک لیبرال یا دموکرات، کسی که دموکراسی یک ایده آل و آرمانش را تشکیل میدهد، میتواند تعبیری "داخلی" و سوپژکتیو از این مقوله بدهد، میتواند بگوید که از نظر او دموکراسی واقعی چه هست و چه نیست. اما یک مارکسیست، بنظر من، باید معنی تاریخی و پراتیکی دموکراسی و عملکرد اجتماعی آن را بحث کند. دموکراسی، نه بعنوان یک لغت در این یا آن رساله قدیم بلکه بعنوان واقعیتی که مردمان جامعه معاصر با آن مواجه شده اند، محصول عروج سرمایه داری است. دموکراسی نگرش بورژوا به امر آزادی است. منظورم ابدأ این نیست که تنها یک روایت از دموکراسی وجود دارد و تاریخا تنها بورژوازی دموکراسی خواسته و یا آن را تبیین کرده است.

اتفاقاً، بخصوص در طول زندگی دو نسل گذشته، دموکراسی در موارد زیادی خواست طبقات و اقشار فرودست بوده و توسط متفکران و جنبشهای این طبقات و اقشار به اشکال مختلف تفسیر و تبیین شده. اما این نه غیر بورژوازی بودن این مفهوم، بلکه برعکس سلطه ایدئولوژی و ترمینولوژی بورژوازی بر مبارزه برای آزادی و رهایی را نشان میدهد. جامعه بورژوازی موفق شده مقوله دموکراسی را جای آزادی و آزادیخواهی بنشانند و به این اعتبار حد نهایی تعرض آزادیخواهان طبقات فرودست و شکل نهایی پیروزی آنها را از پیش تعریف کند. شما برای آزادی میجنگید و پس از "پیروزی"، پارلمان و "پلورالیسم" تحویل میگیرید.

وجود روایت‌های مختلف از دموکراسی، حتی روایت‌های طبقاتی مختلف، این مقوله را به یکی از مبهم‌ترین و تفسیر بردارترین و نامعین‌ترین مقولات در فرهنگ اصطلاحات سیاسی تبدیل کرده است. جنبشها و سیاستمداران مختلف، با اهداف و منافع متفاوت و گاه متضاد از دموکراسی حرف زده اند و میزنند و قطعاً منظورشان یک چیز نیست. وضعیت‌های سیاسی مختلف توسط جریانات مختلف دموکراسی اطلاق شده است. از تعبیرات ضد کمونیستی و جنگ سردی، تا تعبیرات انساندوستانه و حق طلبانه، وجود داشته اند و دارند. پشت همه این تفاسیر میتوان جوهر مشترک و ابژکتیو دموکراسی و دموکراسی طلبی را که آن را، در تمام اشکال اش، برای مثال از سوسیالیسم و آزادی خواهی سوسیالیستی متمایز میکند، شناخت و تعریف کرد. اما در صحنه سیاسی نفس مفهوم دموکراسی، به همین صورت کلی، چیز زیادی را بیان نمیکند و کمکی به تفکیک جنبشها و جریانات اجتماعی نمیکند. به این دلیل صفتها و پسوند و پیشوندهایی که به دموکراسی اضافه میشود، تازه اجازه میدهد این کلمه معنی دقیق تری پیدا کند، نظیر دموکراسی لیبرالی، دموکراسی خلق، دموکراسی پارلمانی یا وکالتی و نماینده‌ای (representative)، دموکراسی مستقیم، دموکراسی غربی و غیره. این عبارات از نظر سیاسی کاملاً مفهوم و قابل تعریفند و تفاتیهایشان و در موارد زیادی تناقضاتشان قابل توضیح است. جنبشها و نیروهای مدافع هر یک از اینها هم قابل تعریف است و در بسیاری موارد کاملاً قابل تفکیک اند.

انترناسیونال: به این تفاوتها بر میگردیم. بخصوص بد نیست بیشتر درباره دموکراسی غربی و پارلمانی و لیبرالی صحبت کنیم. اما اول بهتر است به "جوهر مشترک و ابژکتیوی" که گفتید بهرحال پشت همه روایات از دموکراسی وجود دارد بپردازیم. این را چطور تعریف میکنید؟

منصور حکمت: به چند مولفه میشود اینجا اشاره کرد. طبعاً بحث مفصل‌تر اینجا مقدور نیست. دموکراسی به معنی حکومت مردم تعبیری بود که در قرن ۱۸ و ۱۹ در برابر سلطنتهای مطلقه و استبدادهای مبتنی بر سلطنت و کلیسای مسیحیت میدان پیدا کرد. در مقابل حکومت‌های موجود که از نظر ایدئولوژیکی مشروعیت و منشاء قدرت خود را از منبعی ماوراء مردم و جامعه میگرفتند، بورژوازی رو به رشد، توده مردم و مصلحین اجتماعی دولتهایی خواستند که منبعث از مردم باشند. البته خود این خواست، همانطور که مبارزات دو قرن بعد تا همین امروز به روشنی نشان داده است خیلی مبهم است. اولاً، فرم عملی دخالت مردم در قدرت سیاسی و دولت چه باید باشد، و ثانیاً، مقوله "مردم" شامل چه کسانی هست. تا همین نسل ما، بخشهای زیاد و در مواردی حتی اکثریت آدمها، مانند زنان، سیاهان، مهاجرین، و غیره در این یا آن دموکراسی جزو "مردم" به حساب نیامده اند. خیلی وقت نیست که آدم مزدبگیر از نظر پروسه دموکراتیک جزو مردم تعریف شده است. هر دوی این عرصه‌ها، یعنی ساختار حکومت و رابطه عملی مردم با قدرت دولتی، و دامنه شمول دموکراسی به اقشار مختلف مردم، عرصه‌های جدی مبارزه سیاسی بوده اند و نتایج این مبارزات چهره عملی دموکراسی را در خود جامعه اروپایی و آمریکایی تا حد زیادی تغییر داده است.

اما بهر حال یک واقعیت ابژکتیو در مفهوم دموکراسی وجود دارد و آن رد حاکمیتی است که منشاء قدرت در آن ماوراء جامعه و یا غیر قابل توضیح باشد. نه فقط زور شمشیر و خون اشرافی یا نبوت و امامت و امثالهم از نقطه نظر دموکراسی و تفکر دموکراتیک بعنوان منشاء قدرت سیاسی نامشروع است، بلکه قدرت غیر قابل پس گیری بطور کلی، حتی اگر در منشاء اولیه خود انتخابی بوده باشد، غیر دموکراتیک محسوب میشود. عبارت دیگر تفکر دموکراتیک و رژیم دموکراتیک، در هر شکل، قدرت دولتی را منبعث از مردم، جوابگو به مردم و به نحوی از انحاء قابل تغییر توسط مردم اعلام میکند. حال این ادعا در این یا آن مکتب و این یا آن کشور چقدر توخالی و یا واقعی است، امر دیگری است. هر تعبیر از دموکراسی بهر حال خواهان نوعی مراجعه به آراء مردم در امر تعیین دولت است. دوم و مهمتر اینکه، دموکراسی و دموکراسی خواهی به خودی خود در قبال ساختار اجتماعی و روابط اقتصادی کور است. عبارت دیگر وضع موجود اقتصادی، نقش دولت، موقعیت انسانها در تولید و روابط ملکی، تقسیم مردم به اقشار و طبقات مختلف و نظیر اینها، نهادهای سیاسی و اداری موجود، از نظر دموکراسی و دموکراتیسم فرض گرفته میشود. تلاش برای لغو شرط مالکیت در انتخابات پارلمان، برای مثال، یک حرکت دموکراتیک است، نفس مالکیت و رابطه بخشهای مختلف مردم در رابطه با مالکیت مورد سوال نیست. از زاویه دموکراتیک میشود خواهان شرکت زنان در ارتش اعزامی آمریکا به خلیج شد و به نقش و جایگاه این ارتش و این عملیات کاری نداشت. و یا به سازمان سیا اعتراض کرد چرا به اندازه کافی سرخپوست در مقامات بالای آن وجود ندارد. تقسیم کردن مردم به شیعه و سنی و مسیحی و بعد برای مثال خواستار دولتی در لبنان شدن که این "اقشار" همه در آن سهمی داشته باشند، هر چند حال آدم را بهم میزند، اما موضعی دموکراتیک است. مطالبه دموکراسی صنعتی، برای مثال، به نوبه خود در ازای اختیاراتی که برای اتحادیه کارگری مطالبه میکند تقسیم مردم به کارگر و کارفرما را فرض میگیرد و در سیستم خودش ابدی میکند.

به این ترتیب روشن است که کور بودن در قبال روابط اقتصادی و طبقه بندی مردم در جامعه به این معنی نیست که دموکراسی به قلمرو سیاسی محدود میماند و دموکراسی طلبی امری صرفا سیاسی است. بلکه، برعکس، به این معنی است که کل بنیاد اقتصادی جامعه موجود، یعنی مالکیت بورژوازی و تولید کاپیتالیستی با همه ابعاد اجتماعی و طبقاتی اش، توسط این تفکر و این جنبشها اخذ شده و به مبنای اجتماعی دموکراسی تبدیل میشود. دموکراسی یک رژیم سیاسی، و یا مطالبه کردن یک رژیم سیاسی، بر مبنای وجود اقتصادی - اجتماعی کاپیتالیسم است. چه از نظر تنوریک و چه در واقعیت تاریخی، خواست دموکراسی معادل مطالبه کردن "کاپیتالیسم دموکراتیک" است.

خلاصه کلام، محتوای مشترک و ابژکتیو دموکراسی و دموکراسی خواهی اینست که در هر مقطع، با فرض و بر مبنای وجود مناسبات اجتماعی کاپیتالیستی و غلبه اقتصادی، سیاسی و فکری طبقه بورژوا، خواهان تعمیم پایه فرمال و حقوقی قدرت سیاسی به بخش بیشتری از اقشار و تقسیمات موجود در همین جامعه است. از نظر عملی دموکراسی فرمولی است که قشری که میخواهد به محرومیت قانونی و یا دوفاکتوی خود از حق شرکت در پروسه تصمیم گیری اعتراض کند، با آن حرکت خود را توصیف میکند. بنظر من خصلت مشترک و عام دموکراسی همین است و نه بیشتر.

دموکراسی به خودی خود یک وضعیت یا یک رژیم سیاسی و قانون اساسی قابل تعریف و منحصر بفرد نیست، بلکه یک حرکت دائمی از جانب اقشار بیرون مانده برای کسب اختیارات حقوقی مشابه با دیگران در قبال قدرت سیاسی است. ماهیت دموکراسی و دموکراتیسم هم در نتیجه به این بستگی دارد که از

چه قشری، در چه جامعه ای و در چه تلاقی سیاسی ای، مایه میگردد. بورژوازی خصوصی در جدال با بوروکراسی اداری و صنعتی دولتی در بلوک شرق از زبان سخنگویانش در غرب و شرق خواهان امکان شرکت در قدرت سیاسی میشود. اسم جنبش خود را هم چه در غرب و چه در خود بلوک شرق دموکراسی خواهی میگذارد. سیاهپوست آفریقای جنوبی هم خواهان حق شرکت مساوی در انتخابات است، او هم دموکراسی میخواهد. افق و آرمانهای اجتماعی این دو جنبش بسیار با هم فرق دارند.

انترناسیونال: شما میگوئید دموکراسی فرمولی است برای قشری که میخواهد درهای بسته قدرت را بر روی خود باز کند، یا عبارتی بسط و گسترش پایه حقوقی قدرت و شرکت اقشار هرچه وسیعتری در قدرت. این همان چیزی است که به دموکراسی در افکار عمومی مشروعیت و مطلوبیت میدهد، یعنی اختیار فرد در دخالت در امور جامعه و آزادی فردی. این بنظر شما چه ایرادی دارد؟

منصور حکمت: تعمیم پایه حقوقی و فرمال قدرت سیاسی، یعنی آنچه که من گفتم، با "شرکت اقشار هرچه وسیعتری در قدرت" و یا "اختیار فرد در دخالت در امور جامعه و آزادی فردی" ابتدا یکی نیست. اتفاقاً آنچه که به دموکراسی نه فقط مشروعیت داده است بلکه آنرا به یک کلام مقدس در فرهنگ سیاسی مردم و جامعه امروز تبدیل کرده همین است که تعمیم حقوقی و فرمال اجازه شرکت در قدرت به اقشار مختلف جامعه، با آزادی فردی و اختیار فرد در دخالت واقعی در امور جامعه یکی تصور میشود. اینها یکی نیستند. در مورد اینکه دموکراسی با تعریفی که شما در انتهای سوال از آن بدست دادید، که در واقع تصویری از دموکراسی لیبرالی است، "چه ایرادی دارد" بعداً صحبت میکنم.

نکته اصلی مورد بحث محدوده کاپیتالیسم برای شرکت یافتن اقشار اجتماعی در پروسه حقوقی شکل گیری دولت و قدرت سیاسی نیست. دموکراسی به این معنی حتی هنوز مبین یک نظام و آئین نامه سیاسی خاص برای جامعه نیست. معادل خواستن یا دادن آزادی بیشتر به فرد یا به "مردم" نیست. تمام کشورهای دنیا، بجز معدودی، مستقل از دامنه آزادی های مدنی در آنها، خود را دموکراتیک میخوانند زیرا میتوانند یک پروسه فرمال و حقوقی که طی آن "مردم" در تعیین دولت شرکت میکنند را نشان بدهند. با تعبیر دموکراسی لیبرالی خیلی از این کشورها، از جمله حکومتهای سیویل و پارلمانی طرفدار غرب در آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی دموکراتیک نیستند و نبوده اند. با تعبیر دموکراسی خلقی، خود دموکراسی لیبرالی دموکراتیک نیست. اما این تفاوت تعبیرهای لیبرالی، جنگ سردی، خلقی، آنارشستی، سوسیال دموکراتیک، تکنوکراتیک و غیره از دموکراسی را نشان میدهد و نه "واقعی" نبودن دموکراسی در این یا آن کشور را.

و بالاخره تاکید من این بود که ما، بعنوان سوسیالیست، قبل از اینکه هنوز این پیشوند و پسوندها را وارد بحث کنیم، با جوهر مشترک پشت سر همه این روایات، یعنی پذیرش بنیاد اقتصادی موجود و تنزل دادن مساله رهایی سیاسی به شرکت فرد یا "اقشار" در پروسه فرمال و حقوقی تشکیل دولت، فاصله جدی داریم. دموکراسی در اشکال و تبیین های مختلف تاکنونی آن مکانیسم مشروعیت مردمی بخشیدن به حکومت طبقاتی و ماهیتا مافوق مردمی بورژوازی بوده است.

یادآوری میکنم که اولاً، پیروزی دموکراسی بر حکومتهای مطلقه در اروپا ابتدا قدرت را، به همان معنی فرمال هم، در دسترس "فرد" قرار نداد. تا دهها سال شهروند صاحب حق انتخابات در دموکراسی های اروپا مرد سفید پوست "آزاد" و صاحب زمین یا سرمایه است. حق رای کارگران، زنان، رنگین پوستان و

قس علیهذا جزو ارگانیک تعریف دموکراسی نیست و همراه آن زائیده نشده، بلکه حاصل مبارزه حق طلبانه طبقات و اقشار مختلف در جامعه دموکراتیک موجود بوده است. مبارزاتی که تحت پرچم فکری و سیاسی جنبشهای دیگر نظیر جنبش سوسیالیستی، جنبش برابری زنان، جنبش ضد تبعیض نژادی و قومی و غیره) و عمدتا به شیوه غیر دموکراتیک و غیر قانونی پیش رفته. ثانيا، خود عبارت دموکراسی به معنی اخص کلمه، درست نظیر استقلال یا خودمختاری، لزوما مترادف با گسترش عدالت اجتماعی و برابری و یا حتی آزادی فردی بیشتر نیست. دموکراسی، استقلال و غیره قالبهای سیاسی و اداری معینی هستند که میتوانند محتوای متفاوتی را در خود جا بدهند. از پیش معلوم نیست که استقلال بنگلادش یا لیتوانی و تاجیکستان و یا باسک لزوما به معنی گسترش حقوق بشر و رفاه و برابری اجتماعی در این کشورها بوده و یا باشد. از پیش معلوم نیست که وقتی "خود" کرواتها و صربها و بوسنیها در خطه های مربوطه حکومت کنند آدم متوسط زندگی بهتر یا بدتری در جغرافیایی که قبلا یوگوسلاوی نام داشت خواهد داشت. واقعیت اینست که در موارد زیادی در تاریخ معاصر، و از جمله در همین دوره خود ما، مردم همان نیمچه حقوق سابق خود را هم تحت لوای استقلال و خودمختاری و "حکومت خودمان" از دست داده اند. در مورد دموکراسی به معنی اخص کلمه، یعنی دموکراسی بی پیشوند و پسوند، هم همین نکته صادق است. امروز در بخش اعظم کشورهای اسلام زده، هر پارلمان منتخب اکثریت و هر رفراوند توده ای به احتمال قریب به یقین موقعیت زن را بعنوان شهروند درجه ۲، و حتی بدتر از آن، در قانون تثبیت میکند. آراء عمومی و مجالس نمایندگی آمریکا و انگلستان و در واقع تمام اروپای دموکراتیک به لشگرکشی و آدم کشی در خلیج رای دادند. نود و چند درصد از مردم ایران در یک رفراوند عمومی به برقراری جمهوری اسلامی در ایران رای داد و در الجزایر هم داشت همین اتفاق میافتاد که در محل جلویش را گرفتند. پارلمانهای آزاد در اروپا، و هر رفراوند توده ای در این کشورها، امروز بسادگی به نقض حق پایه ای مردم جهان به نقل مکان و اسکان در هر جا که بخواهند رای خواهند داد. اینگونه تصمیمات ناقض بشر دوستی، آزادیخواهی، برابری طلبی و حرمت انسانی هست، اما ناقض دموکراسی و پروسه دموکراتیک نیست. دموکراسی قالب حقوقی ای برای پروسه تصمیم گیری است، نه الگو و معیاری برای محتوای خود تصمیمات.

خود دموکراسی فی نفسه به معنای حکومت مردم است و همانطور که گفتم این مقوله در برابر حکومتهای دینی و اشرافی و سلطنتی و قداره بندی شکل گرفت. اینکه جامعه ای که در آن دموکراسی برقرار است چه تبیینی از آزادی فرد، عدالت اجتماعی، برابری انسانها و حقوق بشر و امثالهم دارد موضوع بحث خود دموکراسی نیست، بلکه موضوع جدال سنتهای فکری و سیاسی طبقات اجتماعی مختلف در جامعه است. بخش زیادی از مطالباتی که امروز با دموکراسی تداعی میشود، نظیر حاکمیت قانون، رعایت حقوق بشر، آزادیهای مدنی فردی و جمعی و نظیر اینها، فی نفسه ربطی به دموکراسی ندارد، بلکه تاثیر گرایشات اجتماعی و سنتهای فکری و سیاسی خاصی نظیر لیبرالیسم یا سوسیالیسم است.

انترناسیونال: آیا منظورتان اینست که دموکراسی خود مفاهیم مستقلى در زمینه حقوق و آزادیهای فردی و مدنی و یا حکومت مردم ندارد؟

منصور حکمت: مساله اینست که تبیینی از دموکراسی، مستقل از جنبش و مکتبی که دارد از دموکراسی حرف میزند، نداریم. اصول طلایی دموکراسی مستقل از مکاتب سیاسی جایی نوشته نشده. روی کاغذ، تعبیر مکتب لیبرالیسم از دموکراسی تعبیر رایج و مسلط بوده است. میگویم روی کاغذ، زیرا در واقعیت امر در بخش اعظم قرن بیستم، تا همین اواخر، دو تعبیر دیگر از دموکراسی زندگی اکثریت عظیم کره ارض را

عملاً تحت تاثیر قرار داده، یکی تعبیر جنگ سردی ("دموکراسی غربی")، که علیرغم خویشاوندی نزدیکش با تعبیر لیبرالی ابداً نباید با آن یکی گرفته شود، و دوم، تعبیر خلقی ("دموکراسی خلق")، یعنی روایتی که تلقی توده‌های وسیع مردم کشورهای تحت سلطه و عقب مانده از آن مفهوم دموکراسی شکل داده است. مفاهیم این مکاتب در مورد قدرت سیاسی و حقوق مدنی و آزادی فردی بسیار با هم فرق میکند. در بخش اعظم دوران پس از جنگ دوم در حالی که دموکراسی غربی و دموکراسی خلق در اقصی نقاط دنیا سر معنی عملی این کلمات برای مردم با هم شمشیر میزدند، دموکراسی لیبرالی در محیط‌های فرهنگی و سازمانهای خیریه و حقوق بشری خطاهای طرفین را در دفاتر خود ثبت میکرده است.

آنچه بین همه اینها مشترک است و همانطور که گفتم حکم مستقل و محتوای ایژکنیو دموکراسی را تشکیل میدهد، مبنای بودن مناسبات کاپیتالیستی و برقراری یک مکانیسم حقوقی برای شرکت مردم (با هر تعریف) در پروسه تعیین و تغییر دولت است. نفس دموکراسی را حکومت اکثریت تعبیر کرده اند و نه برقراری معیارها و ارزش‌ها و حقوق خاص. وارد کردن این معیارهای خاص در مفهوم دموکراسی کار مکاتب و جنبشهای سیاسی مختلف بوده است. این کار را لیبرالیسم، سوسیالیسم، کنسرواتیسم، آنارشیزم و غیره همه کرده اند. در این شک نیست که دموکراسی، بعنوان نظامی که در آن دخالت فرد و اقشار اجتماعی در امر دولت مجاز تعریف میشود، فرجه بیشتری نسبت به اشکال حکومتی غیر دموکراتیک برای جنبشهای مختلف اجتماعی باز میکند که مهر خودشان را به جامعه بزنند و برای ایجاد تغییراتی که مایلند تلاش کنند. اما این بخودی خود کارآتر جامعه را تعیین نمیکند. نتیجه پروسه دموکراتیک لزوماً آزادی فردی یا جمعی بیشتر، برابری و عدالت اجتماعی، رعایت حقوق بشر و غیره نیست. آزادی‌های سیاسی و عدالت اجتماعی محصول خود پروسه دموکراتیک نیست، بلکه محصول جنبشها و نیروهای اجتماعی آزادخواه و عدالت طلبی است که در طول تاریخ توانسته اند، چه از درون یک پروسه دموکراتیک و چه از بیرون آن، تناسب قوای اجتماعی را به نفع خود و ایده‌آل‌هایشان بر هم بزنند و گوشه‌هایی از این ایده‌آلها را به قانون و نرم تبدیل کنند. در بسیاری موارد، همانطور که در دهه هشتاد با رشد تاجریسم دیدیم و امروز با رشد نیروهای فاشیستی و راسیستی در عرصه سیاست پارلمانی اروپا شاهدیم، خود پروسه دموکراتیک، و یا لاقلاً اشکال معینی از آن، میتواند محمل رشد و حتی قدرت گرفتن نیروهای ضد انسان و تاریک اندیش و مستبد هم باشد. آن تصویر طلایی که کاپیتالیسم در ایدئولوژی رسمی و در تبلیغات سیاسی اش از دموکراسی بدست میدهد، تصویری که در آن آزادی عمل و اختیار فرد و همینطور نوعی حقوق پایه‌ای انسان تضمین شده است، تصویری مبتنی بر تبیین لیبرالیسم (و به درجه‌ای سوسیال دموکراسی) از دموکراسی است. برای خیلی‌ها این تصویر آبستره و تئوریک از دموکراسی، با مشخصات زندگی طبقه متوسط کشورهای اروپای غربی و آمریکا و با عدم تعصب و تحمل فرهنگی بیشتری که بدلائل مختلف در این کشورها وجود دارد، تلفیق میشود و یک تصویر رویایی از دموکراسی را میسازد. وقتی برای مثال یک روشنفکر ایرانی یا روسی و یا مصری و غیره دموکراسی میخواهد، این تصویر را میخواهد. اما این عکس روی جعبه است. البته حتی اگر محتوی آن همان بود که تصویر میشود، باز ما بعنوان کارگر و بعنوان مارکسیست به آن ایرادات اساسی داشتیم. ما منتقد لیبرالیسم و روایت لیبرالی از آزادی هستیم. دموکراسی لیبرالی مسخ‌اندیشه آزادی بشر است، فرمولی برای تمیزه کردن انسانها در برابر سرمایه در قلمرو سیاسی و مشروعیت بخشیدن به دیکتاتوری مافوق مردمی طبقه سرمایه دار است. این یک وجه اصلی بحث ما در مورد دموکراسی است که باید بطور سیستماتیکی به درون جامعه برده شود. اما این تصویر لیبرالی نه فقط در نسخه‌های صادراتی دموکراسی، بلکه در خود کشورهای پیشرفته غربی هم ربط زیادی به واقعیت ندارد. دموکراسی بالفعل، دموکراسی آنطور که هست،

توخالی تر و ریاکارانه تر از حتی تصویر لیبرالی آن است. در موارد زیادی، برای مثال در کاربرد این ترم در جنگ سرد با بلوک بورژوازی رقیب و یا در کارزار تبلیغاتی علیه سوسیالیستها و مارکسیسم در کشورهای غربی، دموکراسی رسماً به معنی قدوسیت مالکیت خصوصی و بازار بکار می‌رود. برای مثال یکی از ارکان تاجرپسیم تصویر کردن نهادهای کارگری بعنوان عوامل محدود کننده دموکراسی و آزادی فرد (برای پذیرش هر شغلی و هر شرایطی) بود. براه بودن بساط شکنجه در دستگاههای پلیسی کشورهای غربی بارها گزارش شده است. وجود محافل غیر رسمی مافوق دولت و مافوق مجلس در تعیین سیاستهای کشوری، محاکمات مخفی و دادگاههای فرمایشی، دستگاهها و نهادهای مخفی و مسلح کنترل مردم، رسانه‌ها و ژورنالیسمی که هنر ازعاب و تحریک و تحمیق را با انقلاب در تکنیک و فرم به اوج رسانده‌اند، دستجات چماقدار دست راستی مورد حمایت دولت و متصل به پلیس که کارشان سرزیر نگهداشتن اقبشار محروم و جناح چپ در جامعه است، و دهها نهاد و راه رسم دیگر حقوق و اختیار فردی و حقوق بشر را در خود جوامع غربی به شوخی تبدیل کرده است. فرد متوسط این کشورها، که تازه وضعیتش از مردم بقیه کشورهای جهان بهتر است، بطرز رقت آوری بیحقوق، ترسیده و در سرنوشت خویش بی تاثیر است.

اگر می‌خواهیم راجع به مفاهیم و مقولات دموکراسی در مورد حقوق فردی و مدنی و غیره صحبت کنیم، یا باید مشخصاً در مورد مکاتب مختلف و تعبیرات ویژه این مکاتب از دموکراسی صحبت کنیم و این اساساً ما را به بحث دموکراسی لیبرالی و سیستم پارلمانی می‌رساند. و یا باید دموکراسی را در عملکرد مشخص آن در تاریخ معاصر قضاوت کنیم. در هر دو این حالات یک مارکسیست خود را در موضع منتقد دموکراسی، چه بعنوان یک مفهوم و چه بعنوان یک واقعیت، پیدا میکند.

انترناسیونال: از نظر تئوریک و همینطور از نظر تصویر ایده آلی که سخنگویان سرمایه داری از مناسبات سیاسی در این نظام میدهند، دموکراسی لیبرالی و سیستم پارلمانی جایگاهی کلیدی دارد. دموکراسی لیبرالی در همین تصویر تجربیدی و بیان فرمال اش چه مشخصاتی دارد؟

منصور حکمت: دموکراسی لیبرالی یک مفهوم (و عبارتی یک مدل) ترکیبی و پیوندی است متکی بر دو بنیاد متفاوت: دموکراسی، بعنوان حکومت مردم یا حکومت اکثریت و لیبرالیسم بعنوان یک سلسله اعتقادات و احکام خاص در مورد رابطه سیاسی و حقوقی فرد و جامعه. تلقی عمومی و اولیه خیلی از مردم از این عبارات اینست که دموکراسی بعنوان یک رژیم سیاسی و لیبرالیسم بعنوان یک سلسله ارزش‌ها و معیارهای سیاسی و مدنی لازم و ملزوم یکدیگر هستند، اولی فرم و دومی محتوای نظام سیاسی را بیان میکند، بطوریکه یک به یک از هم نتیجه میشوند و غیره. واقعیت اینست که میان این دو جزء دموکراسی لیبرالی یک تنش دائمی و در تحلیل نهایی یک ناسازگاری جدی وجود دارد که در عمل منشاء کشمکشها و تناقضات سیاسی مهمی در جامعه بورژوازی و در صحنه سیاسی کشورهای اروپای غربی بوده است.

سد هر تصمیمی که اکثریت مردم در طی پروسه دموکراتیک، برای مثال از طریق نمایندگان شان در پارلمان بگیرند، از نقطه نظر مفهوم دموکراسی مشروعیت دارد. حال آنکه لیبرالیسم ارزشهای سیاسی و مدنی از پیشی‌ای دارد که آنها را حقوق طبیعی و یا حقوق مدنی غیر قابل نقض آحاد بشر اعلام میکند. عبارت دیگر از نقطه نظر لیبرالیسم، دامنه عمل دموکراسی و حاکمیت مردم باید کنترل و محدود بشود. تصمیم دموکراتیکی که حقوق طبیعی مورد نظر لیبرالیسم را ملغی اعلام کند و یا خدشه دار کند، از نظر این مکتب مشروعیت و اصالت ندارد. لیبرالیسم نه به عنوان محتوای حکومت دموکراتیک، بلکه بعنوان شرط کنترل کننده و محدود کننده آن عمل میکند. موضوع لیبرالیسم تعریف حقوق فرد و حفاظت از آنها در مقابل حاکم، دولت و یا

بعبارتی "جامعه" است. لیبرالیسم حکومت پارلمانی و یا به هر حال منتخب را از این لحاظ مورد استقبال قرار میدهد که بقول جان استوارت میل فرض میکند حکومت "خود مردم" به حقوق مدنی مردم دست اندازی نمی کند. برای لیبرالیسم کلاسیک این حقوق اصل و فرم حکومت ثانوی است. اما این فرض لیبرالی هم در تئوری و هم در دنیای واقعی چندان قابل اتکاء نیست و دو رکنی بودن سیستم، التقاط و تناقض درونی در خود تئوری دموکراسی لیبرالی ببار میاورد و در سیر حرکت دموکراسی های لیبرالی کشمکشهای سیاسی مهمی را باعث میشود.

اگر دقت کنید، عموماً به یک قانون اساسی متکی هستند که در مراحل اولیه شکل گیری این نظام در هر کشور نوشته شده و برخلاف قوانین دیگر جرح و تعدیل آن به تصمیم اکثریت نسبی نمایندگان پارلمان ممکن نیست. نفس وجود قانون اساسی نهایتاً محدودیتی است که بر پروسه دموکراتیک گذاشته شده است. معنی این حرف اینست که رای امروز نمایندگان مردم یک کشور چند ده میلیونی به نسبت مصوبات مجلسی در بیش از یک قرن قبل، با ۱۰ درصد جمعیت امروز و با حق رای به مراتب محدود تر برای افراد، فرعی محسوب میشود. اکثریت مردم این نسل دارند به مصوبات تعداد به مراتب کمتری از مردم چهار نسل پیش گردن میگذارند. این از نظر دموکراسی یک محدودیت و مانع است، اما از نظر لیبرالیسم، که احکام و ایده آلهای خود را بر متن مبارزات داغ اجتماعی و سیاسی در قرنهای گذشته در قانون اساسی نظامهای پارلمانی کاشته، یک دستاورد و ضامن بقاء آزادی فردی و مدنی در دموکراسی های پارلمانی محسوب میشود. این تنش در بطن دموکراسی لیبرالی، چه بعنوان یک مفهوم و چه بعنوان یک نظام اجتماعی، وجود دارد.

انترناسیونال: به این ترتیب کدام این دو رکن، لیبرالیسم و یا ایده حکومت اکثریت، قرار است منشاء و ضامن اصلی آزادی در دموکراسی پارلمانی باشد؟

منصور حکمت: هر دو و هیچکدام. از نظر تئوری حکومت بورژوازی در سرمایه داری مدرن، هر دو، و از نظر عمل سیاسی طبقه بورژوا و دولت او، هیچکدام. از نظر تئوریک هر دو رکن حیاتی هستند. یک دیکتاتوری "مردمی و دلسوز" هر قدر هم پایبند به حقوق فردی و مدنی باشد، نمیتواند آزاد تلقی بشود چون حق اولیه فرد مبنی بر دخالت در امر دولت و اصل حکومت منبعث از مردم را نقض میکند. و این اولین داعیه تفکر دموکراتیک در مورد آزادی سیاسی است که قدرت در رژیم دموکراتیک در دست مردم قرار میگیرد. از طرف دیگر، هیچ تضمینی نیست که اکثریت مردم در پروسه دموکراتیک تصمیمات ناقض حقوق طبیعی و اولیه بشر، آنطور که لیبرالیسم تعریضشان میکند، نگیرند. "استبداد اکثریت" مفهومی است که منادیان مکتب لیبرالی، نظیر میل، در مورد آن هشدار میدهند. بنابراین از نظر تئوریک هر دو این اجزاء برای دموکراسی لیبرالی حیاتی اند و همانطور که گفتم ایدئولوژی رسمی اینها را در تلفیق با هم بعنوان مبنای فکری نظام سیاسی سرمایه داری امروز در اروپا و آمریکا ارائه میکند. این حقیقت که این یک التقاط است تا امروز در تبلیغات رسمی بورژوازی در مورد ارکان و محسنات نظام سیاسی حاکم در غرب مشکلی بوجود نیاورده است. اما از نظر عملی به زعم بورژوازی هیچکدام اینها قرار نیست منشاء و ضامن آزادی مردم باشد. بلکه قرار است حکومت طبقاتی بورژوا، یعنی دیکتاتوری یک اقلیت، را بنام مردم و بنام آزادی مشروعیت بدهد. اگر مردم بنا باشد ادعاهای آزادی خواهانه هر یک از این دو جزء را جدی بگیرند، آنوقت بورژوازی معنی واقعی اینها را با تحکم به آنها خاطر نشان خواهد کرد. اینجاست که دو رکنی بودن دموکراسی لیبرالی خاصیت عملی خود را آشکار میکند. هر جا این خطر وجود داشته است که مردم، یا یک نسل رادیکال، برای مثال از همان پارلمان نیم بند بورژوائی سنگری برای کسب برخی حقوق درست کنند، بورژوازی محدودیت

اختیارات پارلمان و تقدس احکام از پیشبای که تحت لوای حقوق فردی و مدنی امتیازات طبقاتی بورژوازی را حراست میکند را یادشان انداخته است. و هر جا حاکمیت فضای دست راستی بر جامعه امکان داده است که مرتجع ترین جناحهای بورژوازی پارلمان ها را پر کنند، کوچکترین اعتباری برای آزادی های مدنی باقی نگذاشته اند و تحت لوای "رای مردم" و "حکومت مردم" ابتدایی ترین حقوق پذیرفته شده انسانها را در مقیاس میلیونی نقض کرده اند. اهمیت و خاصیت دموکراسی و لیبرالیسم در کارکرد عملی حکومت بورژوایی نه در محتوای آزادخواهانه این مفاهیم، بلکه برعکس در جدایی این مفاهیم از آزادی واقعی و نسبی بودن و طبقاتی بودن تعبیر هر دوی آنها از مقوله آزادی است.

انترناسیونال: احکام پایه ای لیبرالیسم و حقوق "طبیعی" مورد نظر این مکتب در خطوط اصلی چیست؟ چگونه لیبرالیسم در تعریف این حقوق امتیازات بورژوازی را حراست میکند؟

منصور حکمت: بخشی از این احکام همانهاست که امروزه بعنوان بدیهیات حقوق بشر و آزادی های مدنی از آن صحبت میشود. آزادی بیان و اندیشه، آزادی تجمع و تشکل و لیستی از آزادیهای فردی از جمله احکام اساسی لیبرالیسم کلاسیک هستند. یادآوری میکنم که اینجا دارم از لیبرالیسم کلاسیک بعنوان یک مکتب حرف میزنم و نه از لیبرالها و احزاب لیبرال که ممکن است به هیچیک از اینها سرسوزنی متعهد نباشند.

لیبرالیسم و مطالبات و اصولی که با لیبرالیسم تداعی میشد در صدر مبارزه بورژوازی رو به عروج علیه قیود فئودالی و موازین سلطنت های مطلقه قرار داشت و برقراری این حقوق، و یا حتی برقراری نیم بند این حقوق و پذیرش فرمال آنها بعنوان حقوق طبیعی در جامعه یک پیشرفت اساسی به نسبت اوضاع پیشین تلقی میشد.

اما مساله نه به اینجا ختم میشود و نه اینگونه حقوق جوهر اصلی لیبرالیسم را تشکیل میدهند. آزادیهای مورد بحث مکتب لیبرالی در قلمرو سیاست و دولت، در واقع انعکاس و اشتقاقی است از اصولی که این مکتب در زمینه اقتصادی و طبقاتی اعلام میکند. لیبرالیسم بعنوان ایدئولوژی سرمایه داری و اصالت بازار در مقابل نظام اقتصادی فئودالی به میدان آمد. تقدس مالکیت خصوصی بورژوایی و آزادی فرد، بعنوان تجسم انسانی مالکیت خصوصی و یک اتم اقتصادی، در عرصه فعل و انفعال اقتصادی در بازار، بنیاد لیبرالیسم است. جانبداری از آزادی های فردی و مدنی در تئوری سیاسی لیبرالیسم، انعکاس دفاع این مکتب از آزادی عمل اقتصادی و سیاسی فرد بورژوا در جهان واقعی بازار است. واضح است که این بنیاد صریحا طبقاتی، که آشکارا از اقتصاد سیاسی سرمایه داری دفاع میکند، نه فقط دامنه جانبداری این جریان از آزادیها و حقوق سیاسی را محدود و مشروط میکند، بلکه معنی و تفسیر خاصی هم به آنچه در خصوص آزادی های سیاسی گفته میشود میبخشد. آنچه در میان همه احکام لیبرالیسم مقدس و خدشه ناپذیر است، آنچه که تعبیر و تفسیر برنمیدارد، مالکیت خصوصی بورژوایی است. مقدس ترین و "طبیعی ترین" حق فرد برای لیبرالیسم حق مالکیت است. وقتی به این فکر کنیم که مالکیتی که بدینسان تقدیس میشود، از یک طرف مبتنی بر نقد و رد نوع دیگری از مالکیت، یعنی مالکیت اشرافی و فئودالی، است و از سوی دیگر وابسته به وجود یک طبقه عظیم فاقد مالکیت در جامعه جدید مورد نظر لیبرالیسم است، روشن میشود که چگونه موضوع بحث این مکتب در واقع توجیه و تقدیس موقعیت و قدرت بورژوازی و ترسیم یک روبنای سیاسی متناسب با کاپیتالالیسم است. روشن میشود که چگونه "جامعه مدنی" مورد دفاع لیبرالیسم چیزی بیش از انعکاس حقوقی بازار نیست و چگونه حقوق "طبیعی" مورد نظر لیبرالیسم حقوق بورژوایی فرد و در تحلیل نهایی امتیازات

فرد بورژواست. لیبرالیسم، در نسخه اولیه و انگلیسی آن، مبتنی بر آنچه‌ی است که اصطلاحاً، و بنظر من با تفسیری مکانیکی، "آزادی منفی" نام گرفته است. یعنی آزادی از موانع و قیود (و از جمله قوانین و مقررات) خارجی که میتواند حرکت آزادانه فرد را مانع شود. لیبرالیسم نقطه عزیمت خود را حراست از اختیار و آزادی عمل فردی در برابر دست اندازی حکام، دولت و "جامعه" تعریف میکند. از این مجرا آزادی های فردی و حقوق مدنی معنی جدید و البته جالبی پیدا میکنند. اصالت فرد و آزادی فردی در مورد طبقه بورژوا به نبود قوانین و نهادهایی تعبیر میشود که مانع آزادی عمل سرمایه و فرد سرمایه دار در فعل و انفعالات اقتصادی باشند. از طرف دیگر، در قبال طبقه کارگر، آنجا که خبری از مالکیت و اختیار داشتن فرد بر وسائل تولیدش نیست، اصالت فرد به ضرورت انفراد و تمیزاسیون فرد کارگر در برابر سرمایه ترجمه میشود. لیبرالیسم کلاسیک در رابطه با سرمایه، خصوصی گرا و مخالف دخالت دولت در اقتصاد است. مخالف تابع کردن سرمایه خصوصی و فرد بورژوا به هر نوع قانون و مقررات ماوراء قوانین بازار است. از طرف دیگر در قبال کارگران، لیبرالیسم مخالف ابراز وجود دسته جمعی و مخالف تابع شدن فرد کارگر به سیاست اتحادیه و تشکل کارگری است. من و شما ممکن است خیال کنیم اتحادیه داشتن به امر تحقق بخشی از حقوق "طبیعی" و مدنی کارگران کمک میکند. لیبرالیسم کلاسیک، اما، این را ناقض آزادی فرد کارگر برای تصمیم گیری در مورد نحوه فروش و استفاده از نیروی کارش میداند. این وجه آشکارا ارتجاعی لیبرالیسم و این تفسیر دست راستی از آزادی فردی، که تحت لوای ارج گذاشتن به اختیار فرد و تلاش و ابتکار فردی، مسئولیت مطلق هر فرد در قبال سهم و سرنوشت اش در دنیا و رها شدنش به تقلای فردی را تبلیغ میکند، در مکتب لیبرتاریانیسم، که با تاجریسم و گل کردن مکتب اقتصادی مانتاریسم به جریان مسلط در دهه ۰۸ تبدیل شد، به کمال میرسد. لیبرالهای به اصطلاح متمدن تر و انسان تر در اروپا و آمریکا که جناح مرکز در سیاست در این کشورها را تشکیل میدهند، آنهايي هستند که بخشا تحت فشار سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی، که سنت های سیاسی اصلی اروپای قاره در تمایز با انگلستان بودند، مقوله آزادی منفی را تا نتیجه نهایی و افراطی آن دنبال نمیکند. در این مکاتب دیگر، آزادی نه فقط به عدم وجود موانع بیرونی و مقررات محدود کننده، بلکه به وجود امکان مادی و معنوی برای انتخاب فردی ربط پیدا میکند. همه ما در این دنیا اجازه داریم خیلی کارها را بکنیم که هرگز امکان مادی و یا شناخت و اطلاعات کافی برای دست زدن به آنها را پیدا نمیکنیم. این وجه مقوله آزادی، یا اصطلاحاً "آزادی مثبت"، یعنی برخورداری از امکان انتخاب آزادانه، جزو سیستم فکری لیبرالیسم نیست و اساساً میراث سنت های جامعه گرا و سوسیالیستی است. عروج سوسیال دموکراسی و دولت رفاه بخشا این جنبه را در فرهنگ سیاسی جوامع پیشرفته غربی برای دوره ای تقویت کرد. این قرار بود مبنای سرمایه داری "با چهره انسانی" باشد. شاید برای خیلی از تحصیل کردگان و روشنفکران جوامع عقب مانده این آن وجهی بوده است که به نظام سیاسی در اروپای غربی، و به این اعتبار به مقوله دموکراسی که فی نفسه ربط مستقیمی به این "چهره انسانی" ندارد جذابیت میداد. لیبرتاریانیسم به رهبری جریان تاجر، بر متن معضلات اقتصادی سرمایه داری رفاه در دهه هشتاد، پایه این سیستم را، دقیقاً با استناد به مقوله "حکومت مردم" و با گرفتن رای مردم، به لرزه انداخت.

انترناسیونال: آیا به این ترتیب نمیشود گفت که مقوله آزادی مثبت، که بنظر میرسد برای امکانات برابر افراد و مسئولیت جامعه و آگاهی جا باز میکند، نقطه عزیمت بهتری برای تعریف آزادی سیاسی است؟

منصور حکمت: همانطور که قبلاً گفتم بنظر من نفس این تمکیک بعنوان یک تعریف پایه ای در شناخت مقوله آزادی اعتبار چندانی ندارد. در تحلیل نهایی، و همینطور در عمل سیاسی جامعه تائکونی، سنت لیبرالیسم انگلیسی و سنت سوسیال دموکراتیک اروپا، هر دو نشان داده اند که به یکسان میتوانند آزادی

واقعی انسانها را تحریف کنند، به یکسان میتوانند تحت لوای ایجاد رژیم سیاسی آزاد یک انقیاد بنیادی تر طبقاتی در جامعه و یک بیحقوقی سیاسی مشهود در سطح عمومی را سازمان بدهند. آزادی مثبت و منفی هر دو در چهارچوب یک درک بورژوازی از انسان و آزادی انسان و بر متن یک جامعه تقسیم شده به طبقات تعریف میشوند. نبود موانع سیاسی و حقوقی برای اعمال اراده آزاد فرد جایی که اقتصاد سیاسی جامعه قبلا انسانها را به دو طبقه حاکم و فرودست تبدیل کرده معنایی جز آزادی بی مهار طبقه حاکم در تاخت و تاز علیه طبقه کارگر و امتیزه بودن و دست و پا بسته بودن مطلق افراد طبقه فرودست در مقابل شرایط اجتماعی و اقتصادی ای که تغییرشان کاملا از حیطه اراده آنها خارج بنظر میرسد، ندارد. آزادی منفی لیبرالیسم به این ترتیب، حال هر نقشی در برابر سلطنتهای مطلقه قرون گذشته داشته است، در دنیای امروز با هر ملاک آزادیخواهانه جدی مقوله ای مخدوش و بی اعتبار است. "آزادی مثبت"، از طرف دیگر، ایجاب میکند که یک نهاد و یک مرجع اجتماعی وجود داشته باشد که نیازهای مادی و معنوی انسانها را برای داشتن شانس انتخاب آزادانه در قلمرو سیاسی و مدنی تفسیر کند. چقدر سواد و چه نوع سواد لازم است تا انسان بتواند در یک انتخابات تصمیم واقعا آزادانه خود را بگیرد؟ چقدر اطلاعات و چه نوع اطلاعاتی لازم است تا آدم بتواند آزادانه تشخیص بدهد در قبال فلان سیاست دولت، از اعلام جنگ تا سیاست مالی، کجا میایستند؟ طول و عرض مسکنی که اجازه میدهد آدم در محدوده آن حق "طبیعی" خود مبنی بر داشتن یک حریم شخصی غیر قابل تعرض را جامه عمل بپوشاند، چیست؟ چه بخشی از روز فرد میتواند به کار اختصاص باید بدون آنکه خدشه ای بر حق طبیعی هر فرد در پرداختن به نیازهای معنوی و عاطفی اش وارد بشود؟ مقوله آزادی مثبت، و سوسیالیسم بورژوازی، سنتا پای دولت را بعنوان مسئول تامین این حداقل ها، و لاجرم مرجع تشخیص اندازه ها و حد نصابها، به میدان کشیده است. اما فراموش نکنید که جامعه فی الحال طبقاتی است و دولت دولت بورژوازی است. بنابراین همه چیز در این خلاصه میشود که محدودیتهای بورژوازی بر حقوق و آزادهای مردم اینبار نه توسط قوانین کور بازار، بلکه توسط نهاد دولت اعمال میشود. تحت پوشش مصون داشتن فرد از بی حقوقی ناشی از عملکرد خودبخودی سرمایه داری و بازار، اینجا قالب زدن رسمی نحوه زندگی و طرز تفکر و انتخاب انسانها توسط نهادهای سیاسی و فرهنگی جامعه بورژوا در پیش گرفته میشود.

بعلاوه، بخاطر بیاوریم که چگونه، بخصوص با انقلاب انفورماتیک و الکترونیک چند دهه اخیر، رسانه های جمعی و ژورنالیسم رسمی بار اصلی تحمیق و تهدید مردم را، که قبلا کار کلیسا و ارتش و پلیس بود، به اشکال مدرن تر و "بدون دخالت دست" بر عهده گرفته اند. تحت لوای دسترسی به اطلاعات برای تصمیم گیری آزادانه و صحیح، که یک شرط در تعریف آزادی مثبت است، رسما سوء اطلاعات را به جزء لایتجزای زندگی مردم تبدیل کرده اند. صفحه تلویزیون تان هرچه بزرگتر، اختیار و اراده سیاسی تان به همان درجه دست سازتر و توخالی تر. محصول عملی این مکاتب در قبال امر آزادی کمتر از مدل لیبرالی خالص ترسناک نیست. در کشورهایی که سوسیالیسم بورژوازی در اشکال مختلف دست بالا داشته، شوروی سابق یا اروپای شمالی برای مثال، فرد ایمن تر و مطمئن تر است، اما به همان درجه به دولت بورژوازی وابسته تر و در زندگی خود از آن متاثرتر است. اختیارات حقوقی دولت بورژوازی در دست بردن به پارامترهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی زندگی مردم وسیع تر است. دولت رابطه ای قیم مآب با توده کارکن جامعه برقرار میکند که به آن امکان میدهد بدرجه زیادی حرکت آنها را در مبارزه طبقاتی مشروط کند. در این جوامع فرد بی چهره تر و قالب زده شده تر است. بشدت در مقابل "حقایقی" که از بالا صادر میشوند، روش زندگی ای که بنامش رقم زده میشود و سناریوهای سیاسی و اقتصادی ای که جلوی گذاشته میشود بی دفاع و

تسلیم است. مادام که جامعه طبقاتی است، مادام که دولت و ایدئولوژی حاکم بورژوازی و ابزار سیادت طبقه بورژواست، مکاتب بورژوازی هر تعریفی از آزادی دهنده جزئی از مکانیسم و دم و دستگاه محدود کردن آزادی توده مردم کارکن در جامعه اند. نمیتوان طبقه حاکمه داشت و آزادی سیاسی واقعی هم داشت. جامعه طبقاتی نمیتواند جامعه ای آزاد باشد. در این شک نیست که در سیستمهای پارلمانی، فرد با انتخابهای سیاسی روبرو میشود و یا مخیر است به این یا آن شکل در حیات سیاسی جامعه دخالت کند. و باز تردید نیست که فرد مخیر است که در محدوده انتخابهایی که در مقابلش قرار میگیرد آزادانه آنچه را مایل است انتخاب کند. مشکل اینجاست که در جامعه طبقاتی خود انتخابهای سیاسی ای که جلوی افراد قرار میگیرد، خود مجراهایی که برای دخالتگری سیاسی جلوی او باز میشود، با ملاک آزادی واقعی انسان، فلابی و بی اعتبار است. بدوا من و شما را بعنوان صرب و کرووات و عرب و کرد و مسلمان و مسیحی و سفید پوست و سیاه پوست، زن و مرد، شاغل و یا بیکار و غیره تعریف میکنند، بدوا خودآگاهی و هویت هر یک از ما را بعنوان یکی از آحاد یک قوم، نژاد، مذهب و کشور معین و یا عضوی از یک گروه اجتماعی معین تعریف میکنند، بعد این انتخاب "آزاد" را جلوی ما، یعنی این مخلوقین زبان بسته ایدئولوژی حاکم، میگذارند که حال بعنوان یک عده انسان متعصب و تحریک شده و ترسیده میخواهیم با ملت و یا نژاد بغل دستی دشمن خونی باشیم یا صرفاً رقیب اقتصادی. بدوا صحنه سیاسی جامعه را بصورت مسابقه پارلمانی احزاب چپ و راست بورژوازی، زیر سایه سنگین رسانه ها و دستگاه های عقیده سازی طبقه حاکم، میچینند و بعد از ما میخواهند، آنهم نه با اصرار، که هر چند صباح به یکی از آنها رای بدهیم. وجود رفراندوم استقلال لیتوانی، رفراندوم رد و قبول پیمان ماستریخت، انتخابات الجزایر و امثالهم البته نشان وجود دموکراسی و اختیار فردی است. اما نفس انتخابهایی که جلوی مردم قرار میگیرد اسارت آور است.

بنظر من شرط لازم آزادی، انقلاب علیه انقیاد طبقاتی و استثمار طبقاتی است. جامعه نابرابر، جامعه ای که نابرابری را بعنوان یک مشخصه اساسی خود بازتولید میکند، نمیتواند ظرف آزادی و اختیار انسان باشد. دموکراسی لیبرالی و نظام پارلمانی، هر مفهومی از آزادی هم که پشتوانه نظری آن را تشکیل بدهد، رژیم سیاسی ای برای سازمان دادن این جامعه و تبعیضی است که بنیاد آن را تشکیل میدهد.

انترناسیونال: قبلاً به مقوله دموکراسی غربی اشاره کردید و گفتید که باید تفاوتهای این مفهوم با دموکراسی لیبرالی را شناخت. در مورد این بیشتر توضیح بدهید.

منصور حکمت: برخلاف دموکراسی لیبرالی یا لیبرالیسم و پارلماناریسم و غیره، "دموکراسی غربی" مقوله ای است فاقد یک نقطه رجوع فلسفی و تئوریک. این مقوله محصول یک کشمکش سیاسی مشخص در تاریخ معاصر یعنی رقابت بلوکهای غرب و شرق و وجود جنگ سرد میان آنهاست. مقوله دموکراسی غربی در درجه اول نه به یک نظام، بلکه به یک بلوک سیاسی اشاره میکند. این عبارت را ماشین ایدئولوژیکی غرب، و در درجه اول سیاستمداران غربی، در رقابت علیه شرق و سیستم اقتصادی و سیاسی حاکم در بلوک شرق بکار برده اند. قبلاً این را بگویم که در این چند سال اخیر با بالا گرفتن تب هویت غربی و هویت اروپایی و بخصوص با سقوط شرق مقوله دموکراسی غربی تاحدودی از نظر محتوایی تدقیق شده است. پیش از این، تعلق یک کشور به اردوی دموکراسی غربی، که قبلاً جهان آزاد اطلاق میشد، لزوماً نه به معنی اروپایی و آمریکایی بودن کشور مربوطه بود و نه پارلمان داشتن و قانونی بودن حکومت آن. نفس تعلق به اردوی غرب با درجه ای اغماض برای اطلاق این عنوان به یک کشور کافی بنظر میرسید. دموکراسی غربی یک پراتیک سیاسی معین نبود، بلکه اعلام جانبداری از یک سلسله معیارها و ارزشهای بنیادی سیاسی و

فرهنگی، و از آن مهتر اقتصادی، بود که آمریکا و اروپای غربی سمبل‌ها و مدافعان اصلی آن بودند. محور اساسی این مفهوم به این ترتیب تقدس مالکیت خصوصی و تعلق به اردوی غرب در جنگ سرد تا حد تعلق به یکی از پیمانهای نظامی وابسته به آمریکا بود. واضح است که مدل‌های سیاسی آمریکا و اروپای غربی پارلمانی بود و از لیبرالیسم تأثیر پذیرفته بود. اما راجع به اسرائیل و ایران سلطنتی و فیلپین و ژاپن و شیلی و یونان و ترکیه و امثالهم، یعنی اعضاء افتخاری و یا علی‌البدل دنیای دموکراسی غربی، با همین اطمینان خاطر این حرف را نمیشد زد. خلاصه حرفم اینست که مقوله دموکراسی غربی بیشتر ایزاری در جدال سیاسی و ایدئولوژیکی میان دو بلوک بود تا مفهومی در حقوق و تئوری سیاسی.

اما همانطور که گفتم امروز این مفهوم دارد محتوای تئوریک تری پیدا میکند. البته هنوز هم این مقوله بیش از آنکه اشکال و ساختارها و نرم‌های سیاسی‌ای را توصیف کند، نوع مشخصی از "تمدن" و سطح زندگی و "فرهنگ" را تداعی میکند. دموکراسی غربی معرف نوع مشخصی از زندگی است و نه صرفاً یا لزوماً یک رژیم سیاسی خاص. بنظر میرسد که امروز مفسرین سیاسی غربی عمدتاً مقوله دموکراسی غربی را برای سرمایه داری‌های پیشرفته صنعتی با سطح بالای مصرف، کشورهایی که در آن سنت‌های عقب مانده قومی و ملی و مذهبی تابع فرهنگ فردگرایانه و رقابتی سرمایه داری صنعتی قرار گرفته است، و بخصوص ایدئولوژی بورژوایی به انچنان نیروی مادی‌ای تبدیل شده باشد که بتواند تلاطم‌های سیاسی و فرهنگی حاد در این کشورها را کنترل کند، بکار میرند. هندوستان هر قدر هم پارلمان‌ش پارلمان باشد و انتخاباتش کم‌تقلب، با این سر و وضع مردمش و جدال‌های قومی و مذهبی که سراپایش را گرفته است نمونه "دموکراسی غربی" محسوب نمیشود. اما ژاپن، حتی اگر تمام سیاستمدارانش نوجه گانگسترها و جیره خوار کمپانی‌ها باشند، یک جزیره دموکراسی غربی در شرق دنیا محسوب میشود. تایوان و کره جنوبی هم احتمالاً به همین ترتیب. بنظر من مقوله دموکراسی غربی از این نظر جالب است که به ما نشان میدهد که "بالا" از دموکراسی چه میخواهد و به اسم دموکراسی چه میسازد. این مقوله خیلی جدی تر و واقعی تر از اسطوره دموکراسی است که روشنفکران لیبرال جامعه، چه در عالم سیاست و چه در آکادمی‌ها، بخورد مردم میدهند.

انترناسیونال: اساس انتقاد مارکسیستی به دموکراسی لیبرالی و پارلمانی بعنوان چهارچوبی برای پیاده شدن عملی آزادی سیاسی در جامعه چیست؟

منصور حکمت: بعداً در مورد مقوله آزادی قدری اثباتی تر چند کلمه‌ای میگویم. اما در مورد مدل دموکراسی لیبرالی اولین نکته‌ای که باید مورد توجه قرار بگیرد اینست که علیرغم اینکه لیبرالیسم و اندیشه دموکراسی پارلمانی مانند همه اشکال ایدئولوژی و تئوری اجتماعی بورژوایی میکوشد پایه و بار طبقاتی خود را پنهان کند و بعنوان اصول و حقایق عام و "بشری" ظاهر بشود، محتوای طبقاتی و جایگاه آن در سازماندهی حاکمیت بورژوایی به سهولت قابل مشاهده است. همانطور که گفتم، لیبرالیسم یک ایدئولوژی مشتق از مالکیت بورژوایی و مدافع مالکیت بورژوایی است. لیبرالیسم ترجمه مکانیسم بازار و ملزومات آن به زبان تئوری سیاسی و حقوق است. دموکراسی لیبرالی با پارلمان و انتخابات و غیره آن، یک نظام و روبنای سیاسی جامعه‌ای است که مشخصات بنیادی آن از نظر رابطه بخش‌های مختلف جامعه با قدرت سیاسی در سطح پایه‌ای تری تعیین شده است. ایدئولوژی حاکم، ماهیت قدرت سیاسی را تعیین نمیکند بلکه از آن مایه میگیرند و آن را توجیه میکنند. دموکراسی لیبرالی بهمردم در امر دولت و قدرت سیاسی نیست، بلکه توجیه و پوششی برای اعمال قدرت یک طبقه، یک اقلیت، بر جامعه است. ضامن مصونیت حقوق بنیادی انسانها، چه جمعی و چه فردی، در برابر دست اندازی‌ها و خودکامگی‌های صاحبان قدرت نیست، بلکه مقررات و موازینی برای نحوه مشروع انکار و یا سلب این حقوق است. دموکراسی مفهومی است مربوط به مشروعیت

دولت، و نه استقرار آن و یا تعیین کارآکتر سیاسی آن. دولت دموکراتیک دولتی است که مشروعیت و قانونیت اش را از رای مردم میگیرد. اما نفس وجود دولت، قدرت آن، منافی که دنبال میکند و طبقه ای که آن را در دست دارد از طریق رای و پارلمان تعیین نمیشود و از طریق پارلمان محفوظ داشته نمیشود. این دیگر خارج پروسه دموکراتیک در متن مبارزه وسیع تر طبقاتی و با ابزارهای متفاوتی انجام میشود.

دموکراسی لیبرالی فرمولی است برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت فی الحال مستقر بورژوازی و پنهان کردن خصلت طبقاتی آن - اما نفس این حاکمیت است که ناقض آزادی و متناقض با آزادی است. دموکراسی لیبرالی، و یا هر مکتب سیاسی دیگری که چهارچوب فکری و اداری این حاکمیت باشد، به همین اعتبار با آزادی بیگانه است. پارلمان، قانون اساسی، سنت ها و قوانین لیبرالی و غیره حتی در تکامل یافته ترین دموکراسی های غربی هم ارکان قدرت سیاسی و ظرف اصلی مادیت یافتن آن نیستند. حاکمیت بورژوازی اساسا به اعمال خشونت و یا تهدید به اعمال خشونت علیه مردم متکی است. سرکوب، ارباب و تحمیق محور حکومت بورژوایی است. نیروی مسلح سرکوب، اعم از ارتش و پلیس علنی یا نهادهای سرکوب مخفی، دادگاهها و زندانها و کل سیستم محاکمه و مجازات، اینها کانالهای اصلی اعمال قدرت و ضامن حفظ آن هستند. تصمیمات سیاسی اصلی در آرایش های محفلی و کانونی متنوع طبقه حاکمه، و از طریق نهادهای و مراجع غیر رسمی بورژوایی گرفته میشود که شغل وکالت مجلس بخودی خود حتی جواز برای خبر شدن وکیل مربوطه از فعل و انفعالات آنها، تا چه رسد به شرکت در آنها، نیست. مجلس حتی در بسیاری موارد ابزار اصلی خوراندن این سیاستهای مصوب به مردم در نظام دموکراتیک هم نیست. این اساسا کار رسانه ها و دستگاههای تبلیغاتی طبقه حاکم است.

تا آنجا که به حقوق پایه مردم مربوط میشود، دوام و بقاء اینها ربط مستقیم با فراغ خاطر و تحمل اقتصادی و سیاسی بورژوازی دارد. هیچ دموکراسی ای در دنیا نیست که مفهوم "وضعیت فوق العاده" و حکومت نظامی و لغو حقوق مدنی در قوانین و یا سنت حقوقی آن تعبیه نشده باشد. هیچکس نباید یک لحظه هم در این تردید کند که حتی در صورتیکه برای مثال در یک انتخابات معمولی در کشوری مثل انگلستان جناح چپ خود حزب کار (کارگر) سرکار بیاید، شمارش معکوس برای دخالت ارتش و پلیس مخفی برای سرنگونی قهری و ماوراء قانونی دولت مربوطه از همان لحظه پایان انتخابات شروع میشود. خاصیت این پادشاه ها و ملکه هایی که در کاخهای دموکراسی غربی به هزینه گزاف ترشی انداخته شده اند اینست که در روز مبادا بعنوان سمبل های غایبی کشور و میهن و ارتش علیه "سوء استفاده چپ" از دموکراسی به میدان بیایند. منظورم اینست که مورد مصرف دموکراسی لیبرالی حتی بعنوان یک قالب فرمال حقوقی برای حاکمیت بورژوایی و یا ضامن حقوق فردی و مدنی، محدود به دوره های متعارف و غیر بحرانی است. در دوره بحرانی، در دوره ای که کشمکش طبقاتی حاد میشود و پیروزی سوسیالیستی طبقه کارگر حتی بصورت یک تهدید بالقوه برای طبقه حاکم مطرح میگردد، این بساط یک شبه جمع میشود.

نظام پارلمانی بهر حال یک مکانیسم غیر مستقیم دخیل شدن مردم است. نه مردم، بلکه کسانی که نمایندگی آنها قرار است در حاکمیت دخیل شوند. این نماینده ها در نظام پارلمانی "نماینده مقید" نیستند، به این معنی که موظف به انعکاس تمایل انتخاب کنندگان خود در مورد موضوعات مختلف نیستند، بلکه نظر و رای خود را در پارلمانها و مجامع مقننه و غیره اعلام میکنند. عبارت دیگر، مردم آنها را نه به نمایندگی و سخنگویی خود بلکه بعنوان جانشین خود در امر حاکمیت انتخاب میکنند. پروسه انتخابات به این ترتیب به معنی پروسه مشروعیت گرفتن دولت است و نه دخالت مردم در سیاست. و این، همانطور که قبلا گفتم،

موضوع اساسی دموکراسی است: یعنی برقراری حکومتی که از نظر فرمال منبعث از مردم باشد. انتخابات این را برای طبقه حاکم تأمین میکند. چند سال یکبار این مهر تأیید را میگیرند و پی کار خودشان میروند. رای دهنده، همانطور که قبلا در بحث دیگری توضیح داده ام، نه بعنوان آدم معین با نظر معین، که در فاصله دو انتخابات همچنان زنده است و حرف دارد، بلکه بعنوان یک واحد قابل شمارش در این سرشماری متناوب حضور بهم میرساند. نه کسی حرفش را میپرسد و میشنود، نه دست ایشان به جایی بند است و نه در مورد قوانینی که نمایندگان مربوطه در مورد زندگی او تصویب میکنند تا چهار سال بعد که دوباره رای ناقابلش را در یک نوبت به صندوق ببیند کاری از دستش بر میآید. البته میتواند در این فاصله اعتراض کند، مشروط بر اینکه شهر را شلوغ نکند و اعتراض او منحل امور متعارف جامعه نشود و مزاحمت جدی ای برای بورژوازی سیاستمدار و بورژوازی کاسب درست نکند. وگرنه، مانند معدنچی انگلیسی، صلاحیت خود را برای برخورداری از حقوق مدنی از دست میدهد.

انترناسیونال: به مدل پارلمانی از موضع مطالبه پیگیرانه تر دموکراسی ایرادات مختلفی گرفته میشود. مثل قابل عزل نبودن نمایندگان توسط انتخاب کنندگان، انحصار بورژوازی بر دستگاههای تبلیغاتی، پرخرج بودن امر شرکت در انتخابات بعنوان کاندید و بعضا حتی بعنوان رای دهنده، انتخاب شدن دولتهایی که عملا بخش کوچکی از مردم به آنها رای داده اند، چه بدلیل درصد پائین شرکت کنندگان در انتخابات و چه شکل معین تخصیص کرسی های پارلمانی برحسب آراء احزاب و غیره. اینگونه انتقادات به دموکراسی چه جایگاه و اهمیتی در بحث شما دارند؟

منصور حکمت: اینها انتقاداتی ریشه ای به این سیستم نیستند. برخی، مانند اعتراض به سیستم هایی نظیر انگلستان که در آن کرسی های پارلمان به نسبت مستقیم درصد آراء توزیع نمیشود، اساسا حتی انتقاد محسوب نمیشوند. بهرحال، خود متفکرین بورژوازی در راس دیگران این نواقص را با فصاحت تمام بحث میکنند و له و علیه این نکات با ارجاع به اصول دموکراسی و لیبرالیسم برای هم استدلال میاورند. ایراد اصلی، نکته ای که بنظر من محور نقد مارکسیستی به این سیستم است، جدا قلمداد شدن مساله دولت و قدرت سیاسی از اقتصاد سیاسی و مبارزه طبقاتی در جامعه و دادن تبیینی صرفا حقوقی و اداری از دولت بورژوازی است. این تصویر که این مردم هستند، که، حال در یک پروسه کم یا بیش آزاد و منصفانه، با رای خود دولت را انتخاب میکنند، تصویری قلابی است. صاحب طبقاتی دولت قبلا بر مبنای تقسیم قدرت اقتصادی، بر مبنای حاکمیت سرمایه بر زندگی تولیدی و اجتماعی و بر مبنای موازنه ایدئولوژیکی جامعه و خودآگاهی مردم، تعیین شده هست. مقدم به انتخابات و پارلمان، نیروی اعماب قهر مسلح بورژوازی برای حراست قهرآمیز این قدرت و این دولت سازمان یافته و وجود دارد. قوانین و حقوق جزایی، اعم از نوشته یا ننوشته، در دفاع از قدرت بورژوازی و قدوسیت تصویر بورژوا از جامعه، و دادگاهها و زندانها برای تضمین اجرای آنها وجود دارد. انتخابات این را تعیین میکند که کدام جریان و حزب و مجموعه افراد، با کدام سایه روشن های برنامه ای و روشی، اداره این سیستم و تعیین اولویت های اجرایی آن را برای دوره ای برعهده میگیرند. انتقاداتی از این دست، که بهرحال از موضع دلسوزی بحال چپ مطرح میشود، علل اصلی ناکامی چپ رادیکال در نظامهای پارلمانی را میپوشاند و بر توهمات پارلمانی چپ بویژه در کشورهای اروپایی صحنه میگذارد. علت اصلی اینکه چپ رادیکال در انتخابات بندرت به جایی میرسد برخلاف تصور منتقدین دموکرات دموکراسی پارلمانی، این نیست که پول ندارد تبلیغات کند، پروسه انتخابات دموکراتیک نیست و یا فرمول ریاضی تخصیص کرسی ها در رابطه با تعداد آراء به نفع احزاب بزرگ کار میکند و غیره. علت اینست که رای دهنده، و قبل از همه توده وسیع خود طبقه کارگر، تصویر

واقعی تر و بی توهم تری از جایگاه انتخابات و پارلمان در زندگی شان دارند. میدانند که انتخابات وسیله تغییرات بنیادی در جامعه نیست، میدانند که صاحب طبقاتی قدرت سیاسی از طریق انتخابات پارلمانی تعیین نمیشود، میدانند که حداکثر انتظار از پارلمان کمک به امر رفرفرم های موضعی است، میدانند که انتخابات بر سر بود و نبود سرمایه و سرمایه داری نیست، بلکه بر سر کم و زیاد شدن جزئی سهم آنها از امکانات جامعه موجود در دوره بعد است، میدانند که نتیجه انتخابات پارلمان تنها انعکاس کمابیش وفادارانه موازنه قوایی خواهد بود که فی الحال، بیرون پارلمان و بیرون دموکراسی، میان طبقات برقرار است. کارگر ممکن است آگاهانه دشمن سرمایه داری باشد ولی در انتخابات پارلمانی علی العموم نه به احزاب خواهان انقلاب علیه سرمایه، بلکه به جناح چپ خود بورژوازی رای میدهد. به حزبی که به زعم او اتفاقا میتواند موقعیت او را در رابطه با سرمایه ای که در حال کار است بهبود بدهد. اگر تغییرات بنیادی منتفی تلقی شده باشد (که نفس اجرای انتخابات و اصالت پارلمان و وجود اوضاع غیر انقلابی این را به مردم میفهماند) آنوقت خیلی طبیعی است که اقشار محروم که دیگر باید به رفرفرم رضایت دهند، به شخصیتها و احزاب اصلاح طلب خود طبقه حاکمه رای بدهند که به زعم آنها از امکان مادی به کرسی نشاندن آن اصلاحات برخوردارند. مشکل چپ این نیست که چرا تخصیص کرسی ها به نسبت مستقیم آراء نیست و چرا حزب تروتسکسیت سر کوچه امکان مساوی تبلیغ تلویزیونی ندارد تا بلکه یک نماینده در میان ۴۰۰ نفر را بخود اختصاص بدهد. مشکل اینجاست که کارگر در اوضاع متعارف علی القاعده کسی را که از موضع انقلاب علیه سرمایه میخواهد به مدت ۴ سال نماینده مجلس شود، وکیل خوبی برای دنبال کردن منافع روزمره اش از این مجرای خاص نمیبیند. مردم، مگر در دوره بحران انقلابی (که در آن حالت پارلمان هم دیگر مرجع قانون گذاری در یک جامعه با ثبات نیست، بلکه تریونی برای آرژانتاسیون و مانور سیاسی است) کاملا مقررات بازی پارلمانی را میدانند و رعایت میکنند. از اهم این مقررات یکی هم این است که برنده طبقاتی بازی از پیش معلوم است و در غیر ایصورت کل این بساط برچیده میشود.

انترناسیونال: به این ترتیب از نظر شما اینگونه اصلاحات در نظام پارلمانی آن را به تصویر مارکسیستی از آزادی نزدیک تر نمیکند.

منصور حکمت: مبحث آزادی از نقطه نظر مارکسیستی کلا در صفحه متفاوتی جریان پیدا میکند. موضوع دموکراسی "دولت مشروع" است. اما آزادی مقوله ای مربوط به فرم حکومت و رابطه فرد و دولت نیست، بلکه مربوط به نفس حکومت و وجود و عدم وجود دولت است. مفهوم گرهی در مبحث آزادی، طبقه و استثمار و سرکوب طبقاتی است. این منشاء دولت است. شرط آزادی واقعی انسان محو تقسیم طبقاتی، پایان استثمار بخشی از جامعه توسط بخشی دیگر، از میان رفتن مبنای سرکوب و سلب آزادی و در نتیجه زوال دولت بعنوان ابزار تحمیل منافع و حفظ برتری طبقاتی است. نظام پارلمانی نه فقط سرسوزنی به این مفاهیم نزدیک نمیشود، بلکه خود یکی از موانعی است که جامعه انسانی در مسیر آزادی کامل و واقعی باید از آن عبور کند. مفهوم آزادی در مارکسیسم تجزیه پذیر به قلمرو سیاست و اقتصاد و یا به جامعه و ذهن نیست. رهایی، یک رهایی کامل است. بیرونی و درونی. همان پروسه ای موانع بیرونی ای را که اراده آزاد انسانها را مانع میشوند از بین میرد، از خود بیگانگی انسان و تمام آن منافع مادی و معنویات واژگونه ای را که انسانها را به پذیرش اخلاقی نابرابری و انقیاد و قبول نقش سرکوبگر و سرکوب شونده سوق میدهد از میان میرد. قوانین و نیاز به قوانین با هم از میان میروند. همان پروسه ای که برابری ایجاد میکند، نوعدوستی و احترام عمیق به سعادت و آزادی یکدیگر را بوجود میآورد. نمیتوان مزد بده دنبال سود و مزد بگیر مجبور به کار داشت و در قلمرو سیاسی آزاد بود. نمیتوان طبقات فرادست و فرودست داشت و تعصب و جهالت

و ستمگری و جنایت نداشت. آزادی واقعی تنها حاصل دگرگونی سوسیالیستی جامعه و خروج انسان از دوران توحش طبقاتی اش است. آزادی واقعی مفهومی اجتماعی و فراگیر است و نه صرفاً حقوقی و اداری. به این اعتبار آزادی واقعی موضوع دموکراسی نیست زیرا دموکراسی و لیبرالیسم با فرض بنیاد اجتماعی و اقتصادی بورژوازی، با فرض وجود سرمایه و سود و مزد و بازار و مالکیت خصوصی، به مشخصات روبنای سیاسی و اداری جامعه میپردازد.

انترناسیونال: آیا نقد شما به دموکراسی هیچ خصلت دورانی ندارد؟ منظورم اینست که آیا تاریخاً پیدایش دموکراسی محملی برای گسترش آزادی واقعی انسانها نبوده است و یا هنوز نمیتواند در جوامعی چنین باشد؟ آیا انتقاد مارکسیست امروز به این تفکر و این نظام انتقادی به کهنه بودن آن است و یا به تناقض همیشگی و بنیادی آن با آزادی واقعی؟

منصور حکمت: به هر دو جنبه. بنظر من از این لحاظ انتقاد ما به لیبرالیسم و دموکراسی از نوع انتقاد ما به خود شیوه تولید سرمایه داری است. وقتی تولید کننده از وابستگی به زمین و از کنترل ارباب فئودال خارج میشود و به یک "کارگر آزاد" تبدیل میشود که میتواند نیروی کارش را آزادانه بفروشد، این یک پیشرفت تاریخی است. اما هیچکس مفهوم "کارگر آزاد" را، که در واقع به معنی انسان فاقد مالکیتی است که ناگزیر به فروش نیروی کار خویش است، با آزادی واقعی انسانها در قلمرو اقتصادی اشتباه نمیگیرد. پیدایش دموکراسی و برقراری حقوق مدنی ای در راستای اصول لیبرالی، و پیدایش مقوله فرد و شهروند بعنوان مبنای فرمال کسب مشروعیت حکومت، یک پیشرفت تاریخی در برابر حکومتهای مطلقه بود، اما این در قیاس با آزادی واقعی، و تصویری که جنبش سوسیالیستی، با همه توهمات و ناروشنی هایش، همزمان با آن از آزادی واقعی میدهد، عقب مانده است. سوسیالیسم و دموکراسی ایده هایی بوده اند که در طول تاریخ سرمایه داری دوشادوش هم وجود داشته اند و رشد کرده اند. دو جنبش در کنار هم و رقیب با هم و البته در بسیاری موارد در امتزاج با هم. به این اعتبار انتقاد سوسیالیستی از دموکراسی و آلترناتیو سوسیالیستی به دموکراسی به اندازه خود دموکراسی قدمت دارد. انتقادات محتوایی سوسیالیسم به دموکراسی، که در واقع انتقاد به تلقی و تعریف بورژوازی از آزادی و از دولت و روبنای سیاسی در سرمایه داری است، صد و پنجاه سال قبل همانقدر موضوعیت داشت که امروز. این تصور که برقراری دموکراسی، با تعبیری که من در این بحث از آن دارم، در برخی جوامع امروز هنوز میتواند محملی برای گسترش آزادی انسانها باشد، بنظر من خام اندیشانه و غیر انتقادی است. به این معنی که آزادیخواهی در این کشورها را دنبال نخود سیاه میفرستد. دموکراسی امروز یک سلسله حکم راجع به آزادی مطبوعات و عقیده و خوشرفتاری با اقلیت ها نیست (حتی اگر روزی این بوده باشد)، مدلی نیست که بتوان آن را دلخواهی هر جا پیاده کرد- بلکه عنوانی است برای رژیم سیاسی بورژوازی امروز. نمیشود دموکراسی را بعنوان یک نهاد و یک روبنای سیاسی استوار خواست و حکومت بورژوازی را نخواست. و لذا این بورژوازی و منافع اوست که معنی عملی دموکراسی و سهم اتباع جامعه از آزادی را در هر مورد و در هر دوره تعیین میکند. اگر جایی بورژوازی مستبد باشد و به حقوق فردی و مدنی بی اعتنا، که در انتهای قرن بیستم این کم کم یعنی همه دنیا، آنوقت گسترش آزادی را از دموکراسی انتظار داشتن گول زدن خود و مردم است. دموکراسی امروز دیگر خود را بعنوان آنتی تز فئودالیسم و سلطنت مطلقه و حکومت مذهبی تعریف نمیکند، بلکه صاف و ساده سد دفاعی بورژوازی در برابر آزادی خواهی کارگری و انتظارات آزادیخواهانه ملهم از سوسیالیسم در جهان امروز است.

انترناسیونال: به این ترتیب آیا بنظر شما نفس کلمه و مفهوم دموکراسی برای طبقه کارگر و جنبش

کمونیستی کارگری غیر قابل استفاده است؟ بگذارید اینطور سوال را طرح کنم، چرا نمیتوان در تقابل با تعبیر بورژوازی از دموکراسی، یک تعبیر پرولتری و سوسیالیستی از دموکراسی داشت، همانطور که در ادبیات کمونیستی و از جمله در اندیشه خود لنین وجود دارد و یک فرمولاسیون قدیمی و پذیرفته شده در میان کمونیستها بوده است؟

منصور حکمت: من مخالفت فئاتیکی با بکار بردن کلمه دموکراسی ندارم. در خیلی موارد مردم از این عبارت بجای مفهوم آزادی، برقراری حقوق مدنی متعارف، و یا حتی وجود تحمل سیاسی و اجتماعی در قبال آراء و رسم و آئینهای مختلف و غیره استفاده میکنند. آنچه که من دارم میگویم اینست که این مفهوم، آنجا که بعنوان یک ایده آل سیاسی بکار میرود، و بخصوص آنجا که چپ به تعریف و تمجید آن میپردازد، یک مفهوم گمراه کننده و از نظر سیاسی زیانبار بحال مبارزه برای آزادی واقعی است. بحث من اینست که دموکراسی مترادف با آزادی نیست. دموکراسی یک فرم حکومتی و یک سلسله ایده ها و پراتیکهای سیاسی متناسب با وجود اجتماعی سرمایه و بیحقوقی سیاسی ناشی از آن است، که بویژه در دوره ما از هر رابطه ای با گسترش حقوق توده مردم تهی شده. دموکراسی یک اسم رمز سیاسی، یک آرم، برای یک وضعیت سیاسی و اقتصادی ارتجاعی است که تقدس بازار محور اصلی آن است.

این درست است که کلمه دموکراسی مجموعاً در ادبیات کمونیستی تاکنونی بار مثبتی داشته است و یک کلمه کلیدی در مبارزه سیاسی و در امر تاکتیک بشمار میرفته است. اما بنظر من این باید تغییر کند، چرا که وضعیت عینی و معنی عملی دموکراسی و همینطور برداشت ذهنی جامعه امروز از دموکراسی تغییر کرده است. این را هم بگویم که خود برخوردار متفکرین کمونیست به مقوله دموکراسی از نوشته های اولیه مارکس و انگلس (۴۷-۱۸۴۳) در مورد روندهای فکری و تحولات سیاسی اروپا تا شیوه برخورد لنین در متن انقلاب روسیه و در رابطه با جنبشهای توده ای در اوائل دهه بیست قرن حاضر، دستخوش تغییراتی شده که خود بیانگر درجه ای تدقیق تئوریک از یک طرف و از آن مهم تر تکوین کنکرت دموکراسی و دموکراتیسم در جهان عینی است. در نوشته های مارکسیستی پیشین تفکیک برجسته تری، به نسبت آنچه که من امروز میگویم، میان اصل دموکراسی به معنی حکومت مردم یا حکومت مردمی با لیبرالیسم و پارلمنتاریسم بعنوان محتوای عملی دموکراتیسم بورژوازی وجود دارد. در حالیکه لیبرالیسم و دموکراسی بورژوازی به روشنی به مالکیت خصوصی و بازار و سرمایه ربط داده میشوند، دموکراسی به معنی عام بعنوان "جمهوری خواهی" و ختم سلطنتهای مطلقه، بعنوان خواست تبدیل مردم به منشاء قدرت و ایجاد جامعه مدنی متکی به قانون و معطوف به سعادت شهروندان و غیره گرفته میشود. در آن مقطع دموکراسی کلمه روز است. در اذهان عموم معادل بیداری مردم به حقوقشان و تمایلشان به بدست گرفتن امور خود است. اینجاست که مارکس و انگلس به دفعات از "دموکراسی کمونیستی"، از "ما دموکراتها"، از "دموکراسی واقعی"، از تمایز دموکراسی کارگران با دموکراسی بورژواها و نجبا، از سعادت و رفاه بشر بعنوان هدف دموکراسی و نظیر اینها صحبت میکنند. این بنظر من طبیعی است. چرا که نبرد اجتماعی برای معنی کردن کلمه دموکراسی در جریان است و اینگونه فرمولبندی ها خود بخشی از تلاش کمونیستها و کارگران سوسیالیست برای گذاشتن سوسیالیسم در دستور عملی جامعه ای است که ترقی اجتماعی را در تقابل با استبداد، "دموکراسی" مینامد. بعدها، البته، تفکیک بسیار روشن تری میان کمونیستها و سوسیالیستها با دموکراتها و دموکراسی در آثار مارکس و انگلس به عمل میآید و دموکراسی به کلمه ای تبدیل میشود که بیشتر در متن صحبت در مورد رادیکالیسم بورژوازی و تحرک خرده بورژوازی به میان میآید. بهرحال در اوائل کار، مارکس و انگلس تا حدودی حتی سوسیالیسم را به عنوان هدف و محتوای عملی پیروزی دموکراسی، بعنوان تحقق دموکراسی واقعی، بحث میکنند. دوره

لنین دوره متفاوتی است. دموکراسی عملاً با تفسیر بورژوا - لیبرالی خود به کرسی نشسته است و کمتر آن معنی عام و بیشکل "جمهوری خواهی" سابق را دارد. لنین حتی تلاش کرده است مبانی دوام درجه ای تحمل سیاسی و آزادی های مدنی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته را بر مبنای وجود یک نظام جهانی و امپریالیستی و تقسیم بین المللی آزادی و اختناق توضیح بدهد. لنین خیلی بیشتر از رهبران قبلی کمونیسم خود را موظف میبندد که با دموکراسی واقعا موجود، با لیبرالیسم و نظام پارلمانی و انتخاباتی اش، جدل کند و تصویر کنکرت تری از دموکراسی کارگری متکی به دیکتاتوری پرولتاریا و شوراها بدهد. اما خصلت نمایی حکومت کارگری بعنوان "دموکراسی" کارگری برای لنین بیشتر جنبه تدافعی دارد و اساسا در پلمیک با کسانی مطرح میشود که آزادی سیاسی تحت حکومت کارگری را از موضع پیشداوری های لیبرالی و نظام پارلمانی زیر سوال میبرند. خود مفهوم دموکراسی برای لنین دیگر بیش از پیش در متن پراتیک سیاسی بورژوازی جا میگیرد. "دموکراسی انقلابی"، عبارتی که لنین دوست دارد در مورد رادیکالیسم تهدستان غیر پرولتر بکار ببرد، در آثار او در حوالی انقلاب اکتبر و بویژه بعد از آن دیگر کاملا بعنوان تمایل و جنبشی غیر پرولتری و متمایز از سوسیالیسم کارگری بکار گرفته میشود. رادیکالیسم و آزادیخواهی کارگری با سوسیالیسم و رادیکالیسم غیر کارگری با "دموکراسی انقلابی" توصیف میشوند.

دو نکته در تبیین لنین از دموکراسی قابل توجه است: اولاً، دموکراسی بیش از پیش از یک ایده آل عام، از یک مترادف سیاسی برای مفهوم آزادی، تبدیل به یک وضعیت سیاسی مشخص و حتی گذرا میشود که ایستگاه بین راه و تخته پرشی برای انقلاب سوسیالیستی به حساب میاید. تصریح میشود که سوسیالیسم یعنی فراتر رفتن از دموکراسی، رسیدن به آزادی واقعی. ثانياً، اوضاع دموکراتیک مورد نظر کارگران، بعنوان یک دوره گذار، بیش از پیش با فرم و قالبی غیر لیبرالی و شورایی توصیف میشود. عمل مستقیم و از پائین کارگران و اقشار فرودست و همینطور ارگانهای توده ای این عمل مستقیم برجستگی پیدا میکند. عبارت دیگر در شیوه برخورد لنین دموکراسی اصالت و حقانیت خود را از اقشار اجتماعی ای میگیرد که پایه آن را در هر دوره تشکیل میدهند و آن وضعیتی دموکراتیک محسوب میشود که در آن موانع اعمال اراده سیاسی اقشار فرودست از میان برداشته شده باشد. برای لنین وجود و بقای آزادی های سیاسی و مدنی (حتی بورژوازی) که از نظر او برای پیشروی طبقه کارگر حیاتی است، خود در گرو اعمال اراده طبقاتی است که برخلاف بورژوازی در این حقوق ذینفع هستند.

تداعی شدن دموکراسی، نه در درجه اول با مجموعه معلومی از حقوق و آزادیهای مدنی و ارگانهای مقننه انتخابی نظیر پارلمان، بلکه با اعمال اراده مستقیم و از پائین توده ای و نهادهای مستقیم و محلی این حرکت، اینهم به سهم خود با توجه به شرایط آن دوره قابل درک است. از یکسو دموکراسی پارلمانی در اروپا به نرم تبدیل شده و رابطه لیبرالیسم و پارلمانتاریسم بورژوایی با ارتجاع کاپیتالیستی و امپریالیستی روشن تر و قابل مشاهده تر شده - از سوی دیگر خیزش های سوسیالیستی به منظور کسب قدرت سیاسی عملاً دارد در دستور جنبش طبقه کارگر قرار میگیرد. مقدمات جنبش بطور عینی از اصلاحات پارلمانی فراتر رفته است.

در سیر تحریف مارکسیسم در شوروی دوره استالین و بعد و در تجربه چین و و عروج مائوئیسم، رابطه مقوله دموکراسی با حق و آزادی های مدنی از یک طرف و با اعمال اراده از پائین اقشار فرودست کاملاً گسیخته میشود. از یک طرف دموکراسی به اسم مستعار اقشار اجتماعی خاصی تبدیل میشود که مستقل از سیاست و اهداف اجتماعی و سیاسی شان به اعتبار جایگاه اقتصادی شان "دموکرات" محسوب میشوند، و

از طرف دیگر خود این اقشار، چه در تبیین سیاسی و چه در دنیای واقعی با نیروهای سیاسی و دولتهایی که "نماینده" طبقاتی آنها هستند جایگزین میشوند. خیلی ساده وضعیت دموکراتیک، که در این مکاتب دموکراسی خلق یا توده ای نامیده میشود، وضعیتی است که در آن احزاب "خلقی" قدرت را در دست دارند. در این نوع دموکراسی ها، که فرم حکومتی اصلی کشورهای مختلف در بلوک شوروی و چین و اقمار سیاسی دور نزدیک آنها بود، فرض خلقی بودن دولت است که توجیه دموکراتیک خوانده شدن رژیم به حساب میاید و نه وجود آزادیهای فردی و سیاسی و مدنی و یا نهادهای محلی تصمیم گیری توده ای و غیره. این تبیین دولتی - خلقی اساس درک چپ ضد امپریالیست جهان سومی از دموکراسی بود. شاید یادتان باشد که وقتی در اول انقلاب ۵۷ ما از آزادی های بی قید و شرط سیاسی نظیر آزادی بیان و مطبوعات و غیره صحبت کردیم، حتی رادیکال ترین بخش چپ آن روز، خط ۳ و حواشی آن، شوکه شدند. ما را به این متهم میکردند که میخواهیم نشریه میزان را باز نگهداریم! در مکتب آنها، یا بهرحال در تعبیر شبه سوسیالیستی ای که خواه ناخواه از استالین و مائو ارث برده بودند، دموکراسی خلق به معنی بقدرت رسیدن جبهه واحد احزاب خلقی بود. اینکه حقوق فرد در این نظام چیست و تکلیف آزادی بیان و آزادی اعتصاب مردم چه میشود از نظر آنها یکسره به قلمرو لیبرالیسم تعلق داشت.

این نگرش دولنگرایانه و خلقی به دموکراسی هم زمینه های اجتماعی خود را داشت. این چیزی جز ناسیونال رفرمیسم ضد امپریالیستی خرده بورژوازی و روشنفکران ناراضی از عقب ماندگی اقتصادی در اینگونه کشورها نبود. دموکراسی خلق قرار بود رژیم سیاسی معطوف به رشد اقتصادی و صنعتی، قطع وابستگی به غرب، کسب "استقلال" اقتصادی و ارتقاء حیثیت سیاسی کشور باشد. زیرا توسعه اقتصادی و استقلال سیاسی تمایلات مشخص کننده خلق و اقشار خلقی به حساب میامد. در مقابل، آزادی فردی، گشایش فرهنگی، بالا رفتن سطح و تنوع مصرف، اینها تمایلات بورژوازی و مغایر با منافع خلق محسوب میشدند. پشت همه اینها میشد تلاش بخشی از بورژوازی جهان سوم و کشورهای عقب مانده را دید که میخواست با سازمان دادن یک دولت مقتدر و ملی، بر مبنای یک بسیج ایدئولوژیکی توده کارگر و زحمتکش جامعه برای پذیرش عسرت اقتصادی و محدودیت سیاسی، توسعه و صنعتی شدن اقتصاد ملی را جامه عمل بپوشاند. دموکراسی، دموکراسی خلق، ابزار سیاسی و ایدئولوژیکی یک چنین دولت بورژوازی بود. بنظر من با پیدایش و بعد ورشکستگی مقوله دموکراسی خلق دوران و رفتن کارگر و سوسیالیسم با مقوله دموکراسی دیگر رسماً تمام میشود. چرا که در دموکراسی خلقی، درست مانند دموکراسی لیبرالی، مقوله دموکراسی بار دیگر رسماً به ابزار مشروعیت بخشیدن به دولت طبقاتی بورژوازی حاکم تبدیل میشود.

این واقعیت که دور جدید محبوبیت دموکراسی که در این چند ساله شاهد آن بوده ایم، رسماً در متن تقدس بازار و تمجید کاپیتالیسم شکل میگردد، خود گواه این است که دوران رادیکالیزه کردن و "اصیل" کردن و کارگری کردن مقوله دموکراسی توسط سوسیالیستها دیگر بسر رسیده است. دموکراسی در هر دوره یک محصول مشخص تاریخی است و تا هر جا مفسرین آن بخواهند کش نیاید. ما دیگر نه در دوره مارکس و چشم گشودن کارگر به حقوق سیاسی و مدنی هستیم و نه در دوره لنین و اولین انقلابات کارگری برای کسب قدرت. این دوره جدیدی است. گند کار سرمایه داری و اقتصاد و سیاستش درآمده است. هر کس مختار است هر کلمه ای منظورش را بیان میکند بکار ببرد. اما بنظر من، برای کمونیسم کارگری مفهوم و مقوله دموکراسی راهگشا نیست. بیش از آنکه آگاهی ببار بیاورد توهم ایجاد میکند، بیش از آنکه صف آزادیخواهی دنیای امروز را تعریف کند، آن را با خیل عظیمی از بدترین دشمنان آزادی انسان مخدوش میکند، بیش از آنکه نظام اجتماعی شایسته زندگی بشر را تعریف کند، به نظامهای فاسد و سرکوبگر موجود

مهر تأیید میزند. بنظر من ما باید این کلمه را کنار بگذاریم و در این خیمه شب بازی اواخر قرن بیست، ولو ناخواسته، شرکت نکنیم. ما دموکرات نیستیم، ما آزادی خواهیم، ما سوسیالیستیم، ما مدافع انسان و حقوق و حرمت او، اعم از فردی و جمعی، در برابر نظام طبقاتی حاکم هستیم. هدف تاریخی ما دموکراتیزه کردن دولت نیست، از میان بردن پایه وجودی آن است. ما از آزادی های فردی و مدنی انسانها در مقابل تعدیات دولتها و احزاب اعم از دموکراتیک و غیر دموکراتیک، پارلمانی و غیر پارلمانی، قاطعانه دفاع میکنیم و معتقدیم تنها انقلاب سوسیالیستی کارگر و انسانهایی که حول پرچم این انقلاب بسیج میشوند، میتواند جامعه ای به معنی واقعی کلمه آزاد ایجاد کند.

انترناسیونال: یک رگه تجدید نظر در میان سوسیالیستها بدنال سقوط بلوک شرق، انتقاد به آنچه کم‌رنگ بودن ایده‌آل دموکراسی در کمونیسم و سوسیالیسم تاکتونی خوانده میشود و تلاش برای رفع این به اصطلاح نقیصه از طریق وارد کردن و پررنگ کردن مفهوم دموکراسی در سوسیالیسم است. همچنین گرایشات مختلفی استدلال میکنند که نبود دموکراسی در شوروی و کشورهای بلوک شرق یک عامل اصلی در شکست این نظامها بوده است. نظر شما درباره این گونه نقدهای دموکراتیک چه از مارکسیسم و چه از سیر توسعه و تکوین و نهایتاً سقوط شوروی بعنوان یک بلوک مدعی سوسیالیسم چیست؟

منصور حکمت: بنظر من این نوع منتقدین دو دسته اند، یک عده منظورشان از دموکراسی همین معنای مشخص بورژوا - لیبرالی آن است و بحث واقعی شان اینست که نه فقط تئوری سیاسی مارکسیسم، بلکه مبانی اقتصادی آن باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد و هم بازار و هم دموکراسی به معنی پراتیک پارلمانی و غربی آن، باید به این نگرش اضافه شود و با آن امتزاج پیدا کند. پوچی و بورژوایی بودن چنین تلاشی از نقطه نظر کمونیستی که اساساً منتقد اقتصاد بورژوایی و روبنای سیاسی جامعه بورژواست و مارکسیسم را در این ظرفیت شناخته و پذیرفته است نیازی به توضیح ندارد. جلوی کسی که میخواهد با امتزاج مارکسیسم و بازار و مارکسیسم و لیبرالیسم مکتب ثالثی بسازد را نمیشود گرفت. اما چنین مکتب پیوندی ای بهرحال نه ربطی به رهایی از سرمایه داری پیدا میکند و نه به آزادی بشر و نه در نتیجه توسط جنبش سوسیالیستی کارگری بدست گرفته میشود. اما بحث آنها که معتقدند مقوله فرد و آزادی فردی به معنایی کلی تر در کمونیسم و مارکسیسم کم‌رنگ بوده است، باید مشخص تر جواب بگیرد. اینجا طبعاً جای بحث تفصیلی در این مورد نیست. من فقط به ذکر این نکته اکتفا میکنم که این انتقادات خواه ناخواه تحت تأثیر پراتیک بستر رسمی کمونیسم در شوروی و چین و اقمار آنها هستند و خواه ناخواه این پراتیک را کلاً یا بخشاً پای مارکسیسم مینویسند. در غیر اینصورت بنظر من خیلی ساده است که انسان با مراجعه به آرمانها و تحلیلهای مارکسیستی، با مراجعه به تاریخ کمونیسم قبل از تغییر ریل شوروی، نشان بدهد که چگونه نه فقط مارکسیسم نیازی به اصلاحات آزادیخواهانه ندارد، بلکه چه از نظر تحلیلی و چه در تاریخ واقعی جهان این جریان اساساً به دلیل آزادیخواهی افراطی و بدون تخفیف همواره مورد حمله متفکرین و سیاستمداران بورژوایی بوده است. اگر تلقی جامعه از مقوله آزادی و ارزش و حرمت انسان در طول دو قرن اخیر تعمیق شده باشد این اساساً مدیون مارکسیسم و کمونیسم بوده است. مارکسیسم چنان تلقی ماکزیمالیستی ای از آزادی انسان دارد و جلوه های انقیاد انسانها را در چنان ظرائفی بیرون میکشد که بنظر من خنده آور است کسی با الهام از تجربه دموکراسی غربی قصد آزاد اندیشانه تر کردن آن را داشته باشد. کسی که انسانها را به صرف وابسته بودن به زمین و داشتن حق معامله مال و کارشان در بازار و رای داشتن در انتخابات مجلس، آزاد مینداند مشکل بتواند به دیدگاهی که حتی در آزاد ترین دموکراسی ها حقرات انسانها را در برابر قدرت همه جانبه سرمایه افشاء میکند چیز ببرد بخوری اضافه کند. بهرحال شک نیست که تبیین مارکسیستی

آزادی بنظر من عرصه ای است که ما، اگر واقعا می‌خواهیم جلوی عوامفریبی های ضد سوسیالیستی جاری بایستیم، باید جدا به آن پردازیم. در مورد شوروی البته بحث چیز دیگری است. روشن است که در شوروی دموکراسی لیبرالی حاکم نبود. این ابدا به این معنی نیست که شهروند اتحاد شوروی حتی در عرصه سیاسی لزوما حقوق کمتری از یک شهروند کشورهای غربی داشت. در موارد متعددی، برای مثال در عرصه قوانین مربوط به برابری زن و مرد، حق شهروندان به آموزش و بهداشت، حق دخالت در مقررات و موازین محیط کار و زندگی، این بلوک شرق بود که آزادی بیشتری برای افراد قائل بود. آنچه تفاوت میکرد نهایتا مکانیسم های بیحقوق کردن مردم در هر یک از این دو قطب بود. این امر در نظام پارلمانی با ظرافت بیشتر و به شیوه غیر مستقیم تری انجام میشود. اما بهررو سقوط بلوک شرق ناشی از فقدان دموکراسی لیبرالی نبود. اساس مساله، همانطور که قبلا بحث کرده ایم، در بن بست اقتصادی مدل شوروی و ناتوانی اش از پیش آمدن در تحولات تکنیکی دو دهه اخیر و پاسخگویی به نیازهای یک جامعه صنعتی پیشرفته بود. شوروی در انتهای دهه ۰۵ میلادی به همین اندازه غیر لیبرالی بود و در عین حال رشد اقتصادی بالایی داشت و نشانی هم از فروپاشی در آن نبود. در چین امروز استبداد حاکم است و در همان حال نرخ رشدش مایه غبطه غرب شده. اگر بشود درباره رابطه دموکراسی با فروپاشی شوروی چیزی گفت اینست که چه بسا، آنطور که گارد قدیمی حزب کمونیست شوروی سابق امروز معتقد است، اگر تسلیم به بازار بدون چراغ سبز به حقوق لیبرالی انجام شده بود (کاری که چین دارد میکند)، یعنی "پرسترویکا بدون گلاسنوست"، فروپاشی شوروی اینچنین کامل و دراماتیک صورت نمیگرفت.

و بالاخره، ایراد به فقدان آزادی سوسیالیستی در جامعه شوروی پیشین بنظر من این ضعف را دارد که رسما یا تلویحا به اقتصاد شوروی و بلوک شرق مهر تائید سوسیالیستی میزند. آزادی سوسیالیستی تنها میتواند بر مبنای تحولی در بنیاد اقتصادی جامعه، در مناسبات تولید، شکل بگیرد. چنین آزادی ای در شوروی وجود نداشت چون چنین تحولی در بنیاد اقتصادی جامعه هرگز صورت نگرفت. انتظار چنین آزادی ای در بلوک شرق معنایی جز این ندارد که تجسم خود منتقد از مناسبات تولیدی سوسیالیستی تفاوت چندانی با همان نظم حاکم در این بلوک ندارد. این موضع جریانات تروتسکیستی اصلی و بخش اعظم چپ نو بوده است و بنظر من سراپا توهم آمیز و توهم برانگیز است. نبود آزادی به تعبیر کارگری و مارکسیستی هم به طریق اولی علت فروپاشی بلوک شرق نبود. بنظر من باید معنی اجتماعی و تاریخی پشت این ترند، یعنی اشتیاق و مشغله دموکراتیزه کردن سوسیالیسم، را در این دوره فهمید. نظر مارکسیسم در مورد آزادی و جایگاه مقوله آزادی در جنبش کمونیستی در طول یک قرن و نیم دانسته تر از آن بوده که کسی ناگهان امروز به صرافت آزمایش آن و تصحیح آن بیافتد. آنچه که چنین مشغله ای را به مشغله مد روز تبدیل میکند، هژمونی فکری و هیاهوی تبلیغاتی راست در مورد دموکراسی است. بخشی از چپ در جریان عقب نشینی دارد فرمان فاتحین را به اجرا در میاورد. دارد تاریخ تاکوننی سوسیالیسم و بنیادهای اندیشه سوسیالیستی را به روایت جریان پیروز بازنویسی میکند و مورد بازاندیشی قرار میدهد. این یک کرنش سیاسی است و نه چشم گشودنی به حقایق علمی نویافته - بنابراین تمام این معضل و این مشغله بنظر من بی ارزش است. بی ارزش است اما بی اهمیت نیست. چون جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را درمگنه قرار میدهد و به حاشیه میراند. باید در مقابل آن ایستاد، اما نه با جدی گرفتن بار علمی آن، بلکه با افشاء حقیقت سیاسی اش.

انترناسیونال: چند و چون و ملزومات برقراری دموکراسی در ایران یکی از مباحثات مهمی بود که در انقلاب ۵۷ در درون چپ ایران جریان داشت. در آن مقطع شما، و اتحاد مبارزان کمونیست، در نوشته هایی مانند "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" و سایر متونی که بعدا مبنای برنامه ای حزب کمونیست ایران را ساخت،

کلا وجود زمینه عینی برای برقراری دموکراسی لیبرالی در ایران را با ارجاع به مشخصات اقتصاد سیاسی چنین کشوری مورد سوال قرار دادید. امروز، در پرتو تحولات مهم بین المللی سالهای اخیر و همینطور مباحثاتی که در مورد دموکراسی در جهان امروز مطرح میکنید، در قبال این مساله چه میگویند؟

منصور حکمت: بحث ما در انقلاب ۵۷ و از جمله در نوشته هایی که به آن اشاره کردید چهارچوب روشن و قابل درکی داشت. مردم علیه رژیم استبداد سلطنتی انقلاب میکردند و آزادی میخواستند و بخش اعظم چپ، عملا در پامنبری احزاب اصلی بورژوازی و خرده بورژوازی، به این توهم مردم دامن میزد که گویا ایجاد یک رژیم سیاسی غیر سرکوبگر، و به تعبیر عامه دموکراتیک، بدون خلع ید از بورژوازی بطور کلی، بدون زدن ریشه سرمایه داری در ایران ممکن است. حال یکی حکومت دمکراتیک را حکومت مخلوقات اساطیری ای مانند بورژوازی ملی و یا خرده بورژوازی ضد - امپریالیست میدید و دیگری خودش و یا طبقه کارگر را عامل اجرایی این تحول دمکراتیک تلقی میکرد. یکی احتمالا مدلس را از اروپا و غرب میگرفت و یکی از انقلابات خلقی در جهان سوم. یکی لیبرال بود و دیگری دولت گرا و خلقی. بخشی از این جریانات یکسره منکر حاکمیت سرمایه داری در ایران بودند و معتقد بودند که وظیفه انقلاب تازه تحقق حاکمیت سرمایه داری، البته از نوع "خودی و خوب و مستقل"، در برابر فئودالیسم استعماری است که به زعم آنها بر کشور حاکم بود و مبنای استبداد سیاسی را هم تشکیل میداد. وجه مشترک اینها، بهرحال، این بود که سرمایه داری غیر سرکوبگر در ایران را نه فقط یک امکان واقعی، بلکه هدف مبارزه انقلابی جاری قلمداد میکردند. همه به نحوی از انحاء استبداد را از حاکمیت سرمایه در ایران جدا میکردند و منشاء آن را خارج آن قرار میدادند. برای یکی منشاء استبداد فئودالیسم و استعمار بود، برای دیگری امپریالیسم و "وابستگی" و برای یکی دیگر غیر صنعتی بودن و ناکافی بودن رشد سرمایه داری در ایران، یا عدم رشد فرهنگ مدرن بورژوایی. در مقابل اینها ما استدلال کردیم که بی حقوقی سیاسی مردم و توحش دولتی و سرکوب در ایران معاصر نه تصادفی است، نه توطئه اجنبی است و نه ناشی از فرهنگ عقب مانده مردم و نه کمبود کارخانه و سرمایه دار خودساخته وطنی. ریشه این اختناق نیازهای کلیت رژیم سرمایه داری در ایران است. ما استدلال کردیم که وجود آزادی های مدنی که با دموکراسی تداعی میشود، نظیر آزادی بیان و تشکل و اعتصاب در همان حد غربی اش، با نیاز حیاتی سرمایه در ایران (مانند طیف وسیعی از کشورهای جهان) به کار ازران و کارگر خاموش تناقض دارد. اختناق در ایران نه ابزار خفه کردن بورژواها توسط فئودالهاست و نه زدن بورژواهای "میهنی" توسط بورژواهای "وابسته". این رژیم است که کل بورژوازی در برابر طبقه کارگر ایران علم کرده و در سایه اش دارد انباشت سرمایه میکند. هر کس و با هر نیتی، با هر رنگ پرچمی و با هر مدل اقتصادی ای، بخواهد در جهان امروز سرمایه داری ایران را بچرخاند قبل از هر چیز بناگزیر پایه این اختناق را محکم میکند.

این حرفها را ما وقتی میگفتیم که هنوز مسلمین در ایران سر کار نیامده بودند، تا چه رسد به اینکه ۳۰ خرداد فرا رسیده باشد. دوره ای که اعطای آزادی و دموکراسی حداقل انتظار چپ رادیکال سنتی از بورژواها و خرده بورژواهای "مترقی و ضد امپریالیست" شان بود که داشتند به قدرت میرسیدند. ۱۵ سال و دهها هزار قربانی از آن زمان میگذرد. فکر میکنم حقانیت آن بحثها و آن هشدارها برای هر کس که آزادی سیاسی، ولو با تعبیر لیبرالی و دموکراتیک، درد واقعی اش باشد قابل مشاهده است. اگر تتمه چپ رادیکال بنظر میرسد باز دارد، اینبار حتی به شکل ساده لوحانه تری، وعده یک ایران بورژوایی دموکراتیک را به مردم میدهد از آن روست که حتی دموکراسی امر واقعی اش نیست. ناسیونالیسم و آرمان توسعه صنعتی رگه اصلی در تعریف هویت سیاسی اینهاست. دموکراسی برای اینها به معنی "دولت قابل تحمل" است و

برقراری این به زعم خیلی هایشان از عهده جناحهایی از حکومت موجود و یا شاخه هایی از اپوزیسیون بورژوازی برمیآید. بنظر من تحولات سیاسی در صحنه بین المللی، چه در عروج تاجریسم در دهه ۸۰ و چه در تحولات تاریخی و به مراتب مهم تر سالهای اخیر، سقوط بلوک شرق و پایان جنگ سرد و عواقب پردامنه آن، بر حقانیت اساس نگرش ما در مورد ربط مستقیم دموکراسی با موقعیت اقتصادی بورژوازی در قبال طبقه کارگر صحنه گذاشته است. انگلستان مهد لیبرالیسم و دموکراسی بوده است. اما وقتی طبقه بورژوا عرصه را از نظر اقتصادی به خود تنگ میآید و تاجریسم را به ایدئولوژی رسمی خود تبدیل میکند، ابتدایی ترین حقوق سندیکایی کارگران و حقوق مدنی توده مردم لغو میشود. در سیر تحولات بلوک شرق نه تنها مشخص شد که دموکراسی اسم رمز بازار و رقابت و تعدد سرمایه هاست، بلکه اینهم معلوم شد که گسترش کاپیتالیسم خصوصی و انباشت سرمایه در کشورهایی با بنیادهای تکنولوژیک ضعیف جز با کاهش شدید سطح زندگی کارگر و سهم او از تولید اجتماعی مقدور نیست. این مساله فوراً تعبیر متناسب خود از مقوله دموکراسی را هم بیار آورد. تعبیری که رسانه ها و ژورنالیسم بشیرم دهه نود هر روز به مردم میخورانند. اینجا دیگر دموکراسی حتی در سطح فرمال معنایی معکوس پیدا میکند. اینجا "دموکرات" به نیروهای مورد اعتماد دول غربی میگویند که آماده اند قیمتها را آزاد کنند و سطح معیشت مردم را بشدت پائین ببرند، و در مقابل موج نارضایتی مردم وضعیت فوق العاده اعلام کنند، حقوق مدنی را معلق کنند، استبداد فردی راه بیاندازند و اعتصاب و تحزب را ممنوع اعلام کنند. دموکراسی اسم مستعار دوستان دست راستی و دیکتاتور مآب بانک جهانی در این کشورهاست. بهر حال معلوم شده که نظام پارلمانی که بورژوازی غرب در ویتربین آویزان کرده بود با موقعیت اقتصادی بورژوازی کشورهای شرق و با نیاز این طبقه به سرکوب خشن هر ابراز وجود جدی کارگر در این کشورها تناسب ندارد.

اثر ناسیونال: به این ترتیب آیا بنظر شما برقراری دموکراسی لیبرالی در ایران و ایجاد یک جمهوری پارلمانی با کمابیش همان درجه آزادی فردی و مدنی که امروزه در کشورهای اروپای غربی شاهدیم اساساً منتفی است؟ چقدر چنین دورنمایی، که بویژه مورد توجه اپوزیسیون لیبرال و طیف وسیعی از سازمانهای چپ دوره قبل است، بنظر شما امکان وقوع دارد؟

منصور حکمت: مساله بر سر امکان و عدم امکان "پیدایش" چنین وضعیتی نیست، بلکه بر سر امکان بازتولید آن بعنوان یک روبنای سیاسی در جامعه است. دموکراسی لیبرالی در ایران از حکومت آخوندی دور از ذهن تر و ناممکن تر نیست. سوال، همچنانکه در مورد رژیم اسلامی هم طرح میشود، اینست که تا چه حد چنین رژیم سیاسی ای میتواند یک روبنای بازتولید شونده برای جامعه و ظرف و ساختار پابرجای فعل و انفعال سیاسی در کشور باشد. رژیم اسلامی یکبار بنا به شرایط سیاسی مشخص و در پاسخ به ضرورتهای تاریخی معینی پیدا شده است. اما هرگز، حتی بعد از گذشت کمابیش یک و نیم دهه به ساختار سیاسی پذیرفته شده و روتین کاپیتالیسم در ایران تبدیل نشده است. جمهوری اسلامی برای هر روز ماندنش باید از نو خون بریزد، سرکوب کند و طرح داشته باشد. پارلمان و قانون اساسی لیبرالی هم ممکن است تحت شرایط تاریخی دیگری بعنوان یک واقعه و یک تصادف سیاسی در ایران ظهور کند. ممکن است زور نسل معینی از پارلمنتاریستها، بی آلترناتیوی اپوزیسیونها، مداخله نظامی حامیان بین المللی هیات حاکمه وقت و دهها فاکتور غیر قابل پیش بینی دیگر حتی اجازه بدهد که این پارلمان و موازین لیبرالی چند صباحی هم بر قرار بماند. اما واقعیتی که در این میان نباید فراموش شود اینست که این نظام پارلمانی در اقتصاد سیاسی جامعه و مشخصاً در روش ابراز وجود سیاسی بورژوازی ایران و نحوه مواجهه سیاسی طبقه حاکم با کارگر ریشه ندارد و در متن آن از نو ساخته نمیشود. این پارلمان را هم باید کسانی بزور، و علیرغم میل بدنه اصلی

طبقه بورژوا که در قلمرو اقتصاد فعال است، سرپا نگهدارند و گرنه از چپ یا راست چیز دیگری جایش را میگیرد. مشکل بعدی، اما اینجاست که نفس پیدایش نظام پارلمانی و لیبرالی ولو بعنوان یک تصادف تاریخی بهرحال احتیاج به وجود احزاب لیبرال و سنت مبارزه لیبرالی دارد، و این در جامعه ایران ناموجود است. نظام لیبرالی بهرحال به چندتایی آدم لیبرال احتیاج دارد! کسانی که امروز در اپوزیسیون ایران سهوا به آنها لیبرال اطلاق میشود، در واقع جمهوریخواهان ناسیونالیست و مکلا (و نه حتی لزوما سکولار و غیر مذهبی) هستند که تا امروز کوچکترین تعلق خاطری به موازین و اصول لیبرالیسم، حال هر ارزشی که دارد، از خود نشان نداده اند. وقتی اینها از پارلمان و پلورالیسم حرف میزنند منظورشان چیزی شبیه کره جنوبی یا ترکیه است. بنابراین خلاصه حرف من در پاسخ به این سوال اینست که دموکراسی و سیستم پارلمانی لیبرال نه با نیازهای اقتصادی سرمایه و بورژوازی ایران خوانایی دارد، نه به هیچ معنی جدی کلمه توسط بخشی از این طبقه مطالبه میشود. همه اینها یعنی احتمال پیدایش آن کم و احتمال بقاء آن بعنوان واقعیتی پارچا و بازتولید شونده در حیات سیاسی جامعه صفر است.

انترناسیونال: در طول این بحث مقوله دموکراسی را از یکسو در سایه روشن با آزادی به تعبیر سوسیالیستی و از سوی دیگر در رابطه با واقعیت عملی رژیمها و جوامع دموکراتیک نقد و رد کردید. در رابطه با ایران احتمال برقراری یک رژیم دموکراتیک را اندک ارزیابی کردید. با این اوصاف آیا از نظر شما ایستگاهی بین استبداد عربان بورژوایی و آزادی سوسیالیستی در ایران قابل تصور نیست؟ آیا تحقق حقوق فردی و مدنی خود به یکی از وظایف انقلاب کارگری تبدیل میشود؟ آیا دستیابی به این حقوق خود یک پیش شرط انقلاب پیروزمند کارگری نیست؟

منصور حکمت: در پاسخ به بخش اول سوال، نه فقط چنین ایستگاهی قابل تصورند، بلکه در سیر تاریخ مشخص ایران بارها پیش آمده اند و خواهند آمد. بحث بر سر این نیست که آیا نفی استبداد عربان بورژوایی در کشوری مانند ایران عملی است یا نه، بلکه اینست که تا چه حد چنین وضعیتی میتواند یک فرم حکومتی ارگانیک و پایدار برای سرمایه داری و حاکمیت بورژوایی در کشور باشد. درباره این میحث طی چهارده پانزده سال گذشته زیاد نوشته ایم. فرق هست بین آزادی سیاسی دوفاکتو و تحمیلی ای که حاصل تناسب قوا و تلافی تاریخی مشخصی است و برای دوره معینی در یک کشور دوام میاورد، با روبنای سیاسی بورژوا - دموکراتیکی که با کارکرد متعارف سرمایه داری ایران سازگار و خوانا باشد. اولی واقعی و اجتناب ناپذیر و دومی توهم و یا فریبکاری آگاهانه است. این یک مساله آکادمیک نیست و مستقیما به زندگی و جان انسانهای زیاد مربوط میشود. از این مقاطع "دموکراتیک" در زندگی همین نسل طبقه کارگر ایران پیش خواهد آمد. در چنان مقطعی تشخیص این واقعیت برای طبقه کارگر حیاتی خواهد شد. طبقه کارگری که فرجه ها و حقوق بدست آمده را حاصل کشمکش و تناسب قوای سیاسی دوره ای در جامعه ببیند و خصلت گذرا و انتقالی وضعیت را بشناسد، مکانیسم حفظ آنچه بدست آمده و بسط و فراتر رفتن از آن و دینامیسم نفی انقلابی و ارتجاعی این وضعیت را میفهمد. رفتار سیاسی بورژوایی و کودتاها و توطئه ها و جنگ داخلی هایی که بورژوازی برایش تدارک میبیند را درک میکند، ارزش هر لحظه تداوم شرایط آزادی نسبی را برای کسب آمادگی برای نبردهای سیاسی جدی تر در آینده را میفهمد و در صحنه سیاسی میماند. در مقابل، طبقه کارگری که آنروز بیندارد که بله، دموکراسی شده و ایران به جرگه کشورهای "متمدن" سرمایه داری پیوسته، باید خود را برای یکی دو سال اضافه کاری و عسرت به افتخار دموکراسی و تعداد زیادی زندانی و اعدامی از سال سوم به بعد آماده کند. اما در مورد بخش دوم و سوم سوال، تحقق حقوق اجتماعی و فردی انسان به معنی واقعی و عمیق کلمه و سلب ناپذیر کردن آنها بیشک فقط میتواند کار انقلاب کمونیستی

کارگری باشد. انسان قرن بیستم انتها و نهایت گسترش آزادی تحت نظام سرمایه داری را تجربه کرده است. هر چه هست همین است که میبینیم. قرار نیست معجزه جدیدی رخ بدهد. تازه اگر حرفی بشود زد اینست که روند پسرقت در تلقیات عمومی از آزادی و موازین حقوقی جامعه بورژوازی مدتی است بطور جدی شروع شده است. اما همانطور که گفتم نفی استبداد بورژوازی در عمل، فلج کردن قدرت سرکوب دولتها و احزاب بورژوازی برای دوره معین و تحمیل شرایطی که در آن سلب آزادی دوفاکتوی مردم بشدت برای طبقه حاکم دشوار باشد نه فقط عملی است بلکه یک محور تاکتیکیهای ماست. سرنگونی جمهوری اسلامی، مسلح شدن توده کارگر و زحمتکش و حراست از حقوق سیاسی و مدنی مردم نه فقط ممکن بلکه حیاتی است. اما سر کار گذاشتن یک نظام پارلمانی در تهران که همه بورژواها از آن پس مطابق مقررات آن بازی کنند و حرفشان را آنجا بزنند و فکر تصرف قهرآمیز قدرت و ممنوع کردن احزاب و نهادهای کارگری و سر بردن آزادی های کسب شده مردم را از سرشان بیرون کنند، این یک توهم است. واژگونی استبداد و برقراری آزادی های مدنی یک پیش شرط سیاسی گرد آمدن آنچنان نیرویی که ضربه نهایی طبقه کارگر به نظام سرمایه داری را ممکن کند هست، اما تمام بحث ما در این سالها این بوده که این پیش شرط را باید کارگر به نیروی خود و در مواجهه با مقاومت جدی بورژوازی تامین کند.

انترناسیونال: آیا مجموعه نقدی که در طول این بحث از پارلمان و پارلمانتاریسم شد، شما را از لحاظ اصولی به موضع تحریم پارلمان و مبارزه پارلمانی بطور کلی میرساند؟ آیا از نظر شما حزب کمونیست کارگری باید کاملا شرکت در هر نوع پارلمان و انتخابات پارلمانی در ایران را از پیش منتفی بداند؟ آیا میتوان شرایطی را تصور کرد که حزب در انتخابات و حتی احتمالا در یک دولت پارلمانی شرکت کند؟

منصور حکمت: بحث اصولی من در زمینه برخورد حزب کارگری به پارلمان و نظام پارلمانی اینست که این نهاد و این رژیم سیاسی نمیتواند ابزار و محمل پیروزی سوسیالیسم باشد. سوسیالیسم از مجرای پارلمان پیروز نمیشود، بلکه برعکس پارلمان را، هر قدر دموکراتیک و غیر فرمایشی هم باشد، بعنوان یک سنگر مقاومت بورژوازی در برابر خود خواهد یافت. من از نظر اصولی به تحریم پارلمان نمیروم، به فرعی دیدن آن در تاکتیک کسب قدرت طبقه کارگر سوسیالیست میروم. باید بگویم که بهرحال موضع من نسبت به پارلمان، حتی در کشورهایی مثل انگلستان یا فرانسه، تحریم گرایانه تر از درک عمومی چپ انقلابی و یا احزاب رادیکال کارگری در این کشورهاست. پارلمان از نظر من برای کارگر یک قلمرو کشمکش و یک جبهه مبارزه است و نه دروازه قدرت.

از نظر عملی شرکت در انتخابات پارلمانی و غیره کاملا بستگی به زمان و مکان دارد. شخصا فکر میکنم کمونیسم در اروپا بیش از حد معطوف به پارلمان و مبارزه پارلمانی است. در آمریکای امروز بنظر من تحریم مجالس مقننه و انتخابات ریاست جمهوری بعنوان یک اصل که تنها در شرایط ویژه ای میتواند استثناء بردار باشد، تاکتیک اصولی تری برای کمونیسم کارگری است. در بخش اعظم کشورهای عقب افتاده، و ویژه ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه، که در آن پارلمان یا دکور است و یا رسما و عملا ورود نماینده منتخب مردم به آنها غیر ممکن است بنظر من اصل بر تحریم است. حزب کمونیست کارگری بنظر من باید دائما پارلمان و پارلمانتاریسم را در راستای همان خطوطی که در همین بحثها هم طرح شد افشاء کند. اما از نظر تاکتیکی فعالیت انتخاباتی و پارلمانی حزب ابدًا منتفی نیست. منتها بنظر من این برعهده حزب خواهد بود که در هر مورد ضرورت شرکت در پارلمان را بر مبنای تحلیل موقعیت سیاسی و منافع جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نشان بدهد. البته میتوان از پیش اصول و مبانی ای را بعنوان پیش شرط های مجاز شدن شرکت

حزب در پروسه پارلمانی بر شمرده. اما در نهایت، تحلیل مشخص حزب از موقعیت تاریخی - مشخص هر دوره است که باید جواب این مساله را بدهد.

انترناسیونال: سوالی که امروز با از میان رفتن نظام دو قطبی قدرت در سطح جهان بسیار مطرح است و بویژه با جنگ آمریکا در خلیج و عملکرد و تبلیغات دخالتگرانه آمریکا و دول غربی برجسته شده است اینست که آیا برقراری یک رژیم سوسیالیستی در کشوری مثل ایران با لشکرکشی فوری قدرتهای سرمایه داری مواجه نمیشود؟ آیا به این ترتیب انقلاب کارگری در چنین کشوری شانس دارد؟ و آیا همین فاکتور و ملاحظات محافظه کارانه ناشی از آن تبلیغات مدافعان نظام پارلمانی را، هر قدر هم وعده های آزادیخواهانه شان نوخالی باشد، براتر نمیکند؟

منصور حکمت: بنظر من این ملاحظات جدی هستند و در پاسخ به آنها به چند نکته اشاره میکنم. در این شک نیست که امروز برقراری هر رژیم سوسیالیستی کارگری در هر گوشه دنیا فوراً بورژوازی بین المللی و در راس آنها آمریکا و ائتلاف سیاسی - نظامی موسوم به غرب را به رفت دخالت و اعاده حاکمیت بورژوازی میاندازد. اینکه آیا چنین دخالتی اولاً میتواند عملاً صورت بگیرد و ثانیاً، آیا قادر به درهم کوبیدن حکومت سوسیالیستی فرضی ما خواهد بود یا خیر امر دیگری است. اتفاقاً تجربه دخالتهای نظامی چند سال اخیر، از جنگ خلیج تا سومالی و بوسنیا، که چه به اسم غرب و آمریکا و چه بطور روزافزونی تحت نام سازمان ملل صورت میگردد، این واقعیت را نشان داد که ظرفیت های عملی اینها در لشکر کشی و سرکوب حدی دارد و اگرچه از نظر تکنولوژیکی قدرت تخریب آنها بسیار وسیع است، از نظر اقتصادی و از نظر پشت جبهه اجتماعی شان، درگیر شدنشان در نبردهای وسیع با انقلابات و جنبشهای توده ای ساده نخواهد بود. بنظر من تجسم اینکه اینها نتوانند حتی در صورت دخالت مستقیم نظامی نهایتاً یک حکومت سوسیالیست کارگری در یک کشور متوسط الحال، از نظر اقتصادی و جغرافیایی و جمعیتی، را ساقط کنند سخت نیست. این بنظر من یک واقعیت است. منتهی بخودی خود نه جواب کافی ای برای سوال شماسست و نه میتواند برای نسلی از یک جامعه انقلاب کرده که قرار است در جریان خنثی کردن تهاجم نظامی بورژوازی جهانی به انقلاب سوسیالیستی شان فدا شوند و یا زندگی حرامشان شود، مایه دلخوشی باشد. زیر نشریه یکی از شاخه های فدایی شکاری با این مضمون نوشته میشود که "حلق مسلح متحد در شوراها شکست ناپذیر است". گیریم اینطور باشد و این متافیزیک یک قانون مادی جهان باشد. اما پروسه اثبات این شکست ناپذیری یک روند دردناک است که در آن انسانها و زندگی و موجودیت و عواطف شان در خون غرق میشود. جنبه انسانی مساله یک تنها یک بعد مساله است، جنبه دراز مدت تر و سیاسی - تاریخی تر مساله و عواقب این پروسه برای آن انقلاب سوسیالیستی کمتر از جنبه انسانی اش هولناک نیست. نفس این تعرض معنی مادی انقلاب سوسیالیستی را برای توده مردمی که قرار است از این طریق رها شوند عوض میکند. سوسیالیسم، انقلابی برای خوشبختی و پایان محرومیت بشر است. انقلابی است علیه خشنوتی که خمیره اصلی جامعه تاکنونی را تشکیل داده است، انقلابی است برای آزادی، شادی و خلاقیت انسانها. اما تعرض نظامی بورژوازی جهانی به این رویداد خون میباشد، آن را با محرومیت و فقر و انزوا، با فداکاری و تحمل درد و غم و محرومیت بیشتر مترادف میکند. حتی پیروزی نهایی انقلاب تا سالها نمیتواند این رنگ را از مقطع پیدایش جامعه نوین پاک کند. این فشارها و محرومیتها عواقب مادی برای انقلاب و مسیر آن دارد. گرایشات عقب مانده، که ناسیونالیسم و قوم پرستی و مذهب و مرد سالاری تنها نمونه های درشت و برجسته آن هستند را دامن میزند، احترام و ارزش جان و آسایش انسانها را برای خود آنها پائین میآورد. سوسیالیسم را به تقسیم فقر تنزل میدهد و غیره و غیره. بنابراین سوال بر سر شکست ناپذیری ما نیست.

اگر چنین جنگی را به ما تحمیل کنند آنگاه موظفیم پیروز شویم. اما راه حل واقعی بنظر من منتفی کردن این خطر است. و این ما را به توجه به یک رکن اساسی انقلاب کارگری، یعنی خصلت بین المللی طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری رهنمون میشود. بنظر من خصلت بین المللی طبقه کارگر و جوهر انترناسیونالیستی کمونیسم کارگری آن عاملی است که سوسیالیسم را در دنیای امروز به یک آلترناتیو مادی و قابل تحقق تبدیل میکند. بنظر انقلاب کارگری در کشوری مثل ایران باید به کمک نیروی طبقه کارگری بین المللی و بخصوص طبقه کارگر کشورهای که میلیتاریسم بورژوایی در سطح بین المللی را رهبری میکنند، از تعرض و فشار نظامی و اقتصادی بین المللی مصون داشته شود. این یک امکان واقعی است. بنظر من کارگر در ایران باید به این فکر کند که کدامیک از اینها واقعی و کدامیک اتوپی است: اینکه پارلمان در ایران مستقر شود و آزادی اعتصاب و تشکل و فعالیت کارگری و کمونیستی قانونیت پیدا کند و سرمایه دار داخلی و خارجی و ارتش بورژوایی و گانگسترهای سیاسی مسلح، از جریانات پان اسلامی حزب الله تا ناسیونال اسلامی ها و سلطنت طلب ها و فاشیستها و عظمت طلبها این وضعیت جدید را قبول کنند و اسلحه شان را تحویل بدهند و اودکلن بزنند و به مجلس بیایند، یا اینکه کارگر قدرت را بدست بگیرد و به کمک کارگر آلمانی و فرانسوی و آمریکایی از درگیری از موضع ضعف در یک جنگ ناخواسته اجتناب کند؟ بنظر من وضعیت امروز این را اثبات میکند که انترناسیونالیسم کارگری تنها یک اصل، یک باور، یا یک اعتقاد و یک احساس یگانگی طبقاتی نیست، بلکه یک اسلحه برنده و واقعی در نبرد طبقاتی است. باید این اسلحه را به میدان آورد و به کار انداخت. استراتژی ما برای اجتناب از تراژدی ای که بورژوازی بین المللی خواهد کوشید به انقلاب کارگری در کشوری چون ایران تحمیل کند، تلاش برای ایجاد یک صف بین المللی کارگری است که از چنین انقلاباتی محافظت کند. ممکن است ترسی که آمریکا و غرب میکوشند در دل توده زحمتکش جهان بیاندازند، آنها را نسبت به مواعید شبه دموکراتیک اپوزیسیون بورژوایی در این کشورها متمایل تر کند. "ما شکست ناپذیریم" هر قدر باوری انقلابی و صمیمانه باشد، جواب این مساله را نمیدهد. پاسخ واقعی سازماندهی مادی انترناسیونالیسم کارگری در سطوح مختلف است.

منظور من از این تاکید بر انترناسیونالیسم ابدا این نیست که انقلاب کارگری مگر آنکه در مقیاس جهانی صورت گیرد محکوم به فناست. من نظریه پیدایش سوسیالیسم از طریق یک انفجار بزرگ و همزمان بین المللی را واقعی نمیدانم. در سیر واقعی تاریخ بسیار محتمل تر است که کارگران در یک گوشه قدرت را بگیرند بی آنکه در سایر نقاط جهان این توان را داشته باشند و لذا سوسیالیسم کارگری ناگزیر خواهد بود در این یا آن کشور و یا فلان مجموعه کشورها کلیت برنامه خود، اعم از سیاسی و اقتصادی، را جامه عمل بپوشاند. آنچه که بنظر من حیاتی است اینست که طبقه کارگر در کشورهای دیگر و بخصوص در کشورهایی که پیشقراولان میلیتاریسم بورژوایی در صحنه جهانی هستند این خودآگاهی و سازمانیابی انترناسیونالیستی را داشته باشد که دست بورژوازی کشور خود را در اتخاذ سیاست تعرض و تجاوز نظامی ببندد. این عملی و قابل تحقق است.

...

اولین بار از اسفند ۱۳۷۱ تا مرداد ۱۳۷۲، فوریه تا ژوئیه ۱۹۹۳، در شماره های ۴ تا ۷ "انترناسیونال" - نشریه حزب کمونیست کارگری ایران منتشر شد.

همسوئی با کدام طرف؟ ایران یا آمریکا؟

امکان اعمال منگنه اقتصادی و یا عمل نظامی علیه جمهوری اسلامی از جانب آمریکا، مشغله‌ها، عواطف و الفاظ کهنه ای را دوباره در اپوزیسیون بورژوازی باب کرده است. برای برخی این حکم سرنگونی قریب الوقوع رژیم محسوب میشود. سوال قدیمی "همسویی با کدام طرف" باز در کردیدوهای سازمانهای چپ سابق و دمکراسی طلب امروز پژواک پیدا میکند. مستقل از تفاوت در تلقیات و انتخاب "همسویی" هاشان در این بخت آزمایی جدید، مفروضات مشترکی ذهن اکثر اینها را شکل داده است. اگر بناست حقیقتی روشن شود باید این مفروضات را شکست. برخلاف تصور اکثر این جریانات:

- آمریکا و غرب قصد سرنگونی رژیم را ندارند. بیشک نقض حقوق بشر و جنایات رژیم علیه مردم، دغدغه آمریکا نیست. اما مساله بر سر تروریسم رژیم اسلامی و یا خطر دستیابی آن به سلاح هسته ای هم نیست. جمهوری اسلامی و هیولای "بنیادگرایی اسلامی" به دلایل کاملاً قابل درک فعلاً کاندید بعدی پست امپراطوری شر و آنتی تز مدنیت غربی است که با سقوط شوروی خالی مانده. ثبات سیاسی و اجتناب از اصطکاک نظامی در غرب و جهان صنعتی، علیرغم جنگ اوج گیرنده تجاری، و وجود فرجه ای برای رهبری آمریکا بعنوان ابر قدرت نظامی چنین دشمن استراتژیکی را ایجاد میکند. آنچه امروز در دستور غرب است، علم کردن جمهوری اسلامی در این ظرفیت جدید است و نه سرنگون کردن آن. همان دستهایی که قرار است جمهوری اسلامی را بکوبند، زیر بغلش را هم گرفته اند که زمین نخورد.

- فشار غرب، بویژه اگر به عرصه نظامی کشیده شود، اتفاقاً بر عمر رژیم میافزاید. چنین ضربه ای در درجه اول دست رژیم را در مرعوب کردن کارگران و زحمتکشان ناراضی باز میکند و آنها را از عرصه دخالت سیاسی دور میسازد. هیات حاکمه حول یک پلاتفرم فوق راست و فالانژیستی منسجم میشود. اقدام نظامی علیه جمهوری اسلامی در شرایطی که بن بست اقتصادی و فلج سیاسی رژیم دورنمای عمل ثمربخش توده مردم را محتمل تر کرده است، یک مانده آسمانی برای رژیم منحوس اسلامی خواهد بود.

ما برای سرنگونی رژیم اسلامی و علیه برقراری نظم نوین ارتجاعی در سطح جهانی هر دو مبارزه میکنیم. برای کمونیسم کارگری تنها یک "همسویی" ممکن است و آن با منفعت انقلاب کارگری و امر آزادی است.

اولین بار در مرداد ۱۳۷۲، اوت ۱۹۹۳، در شماره ۷ انترناسیونال منتشر شد.

...

بحران آخر: ریشه های سیاسی بن بست اقتصادی رژیم اسلامی

این واقعیت که رژیم اسلامی از نظر اقتصادی به بن بست رسیده و سیاست اقتصادی جناح رفسنجانی به نتایج مورد نظر منجر نشده حتی توسط خود برنامه ریزان رژیم چندان انکار نمی‌شود. برنامه دوم، در فضایی از ناباوری و دودلی نسبت به محورهای اصلی سیاست اولیه رفسنجانی، نظیر خصوصی کردن ها، شناور کردن و یک نرخی کردن ریال، حذف سوبسیدها، آزاد کردن واردات و غیره، بعنوان یک برنامه برای بقاء اقتصادی و دفع وقت ارائه شده است. واقعیت اینست که هیچ جناح دیگری، نه دولتگراهای حزب الله سابق و نه افراطیون مدافع بخش خصوصی در جناح رسالت قادر نیستند و حتی تلاش جدی ای نمیکنند آلترناتیوی به سیاستهای اقتصادی جاری پیشنهاد کنند. جمهوری اسلامی در یک فلج برنامه ای در قلمرو اقتصادی گرفتار است. این را همه حس کرده اند و به طرق مختلف وحشتشان را از عاقبت سیاسی روندی که هیچیک راهی برای توقف آن سراغ ندارند ابراز میکنند.

غالباً در تجزیه و تحلیل بن بست اقتصادی رژیم و در نقد ریشه ها و نتایج آن، تکیه یکجانبه و به اعتقاد من فرمال و نایجائی بر پارامترهای اقتصادی درون ایران و از آن بارزتر بر اجزاء عملی "سیاست رفسنجانی" گذاشته میشود. بنظر من ریشه بن بست اقتصادی رژیم اساساً اینجا نیست. فاکتورهای بنیادی تری خارج از قلمرو "اقتصاد ایران" و روندها و تضادهای داخلی آن، رژیم اسلامی را بعنوان یک "پروژه اقتصادی" به شکست محکوم کرده اند. این فاکتورها جهانی و استراتژیکی اند، در اقتصاد سیاسی دوران حاضر ریشه دارند و به ماهیت و جایگاه خاص جمهوری اسلامی و جنبش اسلامی در جهان امروز برمیگردند. بعبارت دیگر این سیاست رفسنجانی نیست که اقتصاد جمهوری اسلامی را به بن بست رسانده است، بلکه برعکس این بن بست جمهوری اسلامی است که سیاست اقتصادی رفسنجانی را به شکست کشانده است. خروج سرمایه داری ایران از این سیر قهقراپی نیز منوط به کشف یا غلبه سیاست اقتصادی "درست" نیست. راه خروج بورژوازی ایران نیز اساساً راهی سیاسی است.

شکست "پدیده رفسنجانی"

رفسنجانی بر مبنای یک پلاتفرم مشخص در دور اول به ریاست جمهوری رسید. او صرفاً یک حرکت اقتصادی در محدوده بازار داخلی را نمایندگی نمیکرد. پلاتفرم رفسنجانی، و یا بهرحال آن جهتگیری و افقی که چه غرب و چه بورژوازی صنعتی ایران در سیمای رفسنجانی جستجو میکرد، بر ارکان زیر متکی بود:

۱ - انتقال از اقتصاد نیمه دولتی، دستوری و مدیریت شده و اضطراری حاصل دوران خمینی به یک اقتصاد بورژوایی متعارف متکی بر بازار.

۲ - ایجاد ثبات و امنیت حقوقی و اداری برای سرمایه. اعاده تقدس مالکیت و مصون بودن سرمایه از تعرض ماوراء اقتصادی دولت و نهادهای اسلامی متفرقه.

۳ - بهبود رابطه با غرب. پیوستن به جامعه کشورهای متعارف. از این طریق قرار گرفتن در حوزه مجاز توسعه اقتصادی و صدور سرمایه، دسترسی به بازار خرید و فروش، منابع سرمایه گذاری، تکنولوژی و تخصص در بازار جهانی.

۴ - درجه ای از تخفیف در فشار فرهنگی و اخلاقی اسلام و رژیم اسلامی به مردم برای دادن نمای یک

جامعه متعارف و قابل تحمل برای بورژوازی.

مستقل از اینکه رفسنجانی و مهره های اصلی این جناح خود تا چه حد صریح یا سربسته مواد این پلاتفرم را بیان میکردند، این تصویری بود که دول غربی، جمهوریخواهان و ملیون ایرانی در خارج کشور و مردم به عصیان آمده کشور از جناح رفسنجانی ساخته بودند. عبارت "جناح معتدل" که در میان دول غربی رواج یافت بر همین خصلت نمایی از جناح رفسنجانی متکی بود. باز به همین عنوان بود که رفسنجانی در میان اپوزیسیون ملی و لیبرال ایرانی در خارج کشور طرفدار پیدا کرد و برای توده مردم ایران سمبل "شر کمتر" شد.

خام اندیشی است اگر فکر کنیم آمریکا، مردم ایران و یا حتی جمهوریخواهان و ملیون در اپوزیسیون به پدیده رفسنجانی بعنوان یک آلترناتیو در خود مینگریستند. برای همه، و هر یک به نوعی، جناح رفسنجانی مبین آغاز یک پروسه تغییر بازگشت ناپذیر در جمهوری اسلامی و نفی نهایی آن در آینده ای دور یا نزدیک بود. رفسنجانی بر مبنای این پلاتفرم روندی را شروع میکرد. اما نه او و نه رژیم اسلامی آن را به پایان نمیرد.

این تبیین چند مشکل اساسی داشت.

اولا بنا به ماهیت جمهوری اسلامی، موقعیتش در معادلات جهانی و نیز ترکیب جناحهای داخلی اش، این سیر حرکت نمیتوانست تدریجی بماند و یا حتی مراحل اولیه اش را در آرامش طی کند. تغییرات مستتر در پلاتفرم جامع رفسنجانی برای جمهوری اسلامی تکان دهنده تر از آن بود که بدون کشمکش حاد و تعیین تکلیف بنیادی در رژیم جلو برود. رفسنجانی برای پیاده کردن پلاتفرم خویش میبایست در قدم اول، و نه حتی در قدم دوم، به یک نبرد سیاسی سرنوشت ساز بر سر خود جمهوری اسلامی، اسلام و ولایت فقیه و جایگاه اینها در ساختار سیاسی ایران وارد بشود. نبردی که با توجه به ترکیب و موقعیت نیروهای سیاسی بورژوازی حاکم در ایران هرگاه و از هر طرف آغاز شود، بشدت قهرآمیز و خونین خواهد بود.

ثانیا، اساسا بخشی از این تغییر ریل در حیطه قدرت رژیم ایران نبود. موقعیت اسلام و اسلامیت در رابطه با غرب، برای مثال، تنها توسط رژیم ایران تعیین نمیشود. مساله اعراب و اسرائیل، مساله تروریسم اسلامی و غیره، اگر نخواهیم عقب تر برویم، جدایی های استراتژیک تری میان سرمایه داری های پیشرفته آمریکا و اروپا با کشورهای به اصطلاح مسلمان نشین خاورمیانه و شمال آفریقا ایجاد کرده است. کشورهای اسلام زده، مستقل از جد و جهد و جانماز آب کشیدنهای رهبرانشان، در این عصر حوزه مساعد انکشاف سرمایه و تکنولوژی غربی نیستند.

ثالثا، برای اینکه سرمایه به صنعت پا بگذارد، بخصوص صنایع سنگین که دور گردش سرمایه در آنها طولانی است و حتی راه اندازی و به سود رساندن آنها به طول میانجامد، ثبات سیاسی و امنیت سیاسی سرمایه برای یک دراز مدت اقتصادی لازم است. برای جمهوری اسلامی دادن چنین تصویری از خود چه به سرمایه دار داخلی که فعلا تجارت و دلالی میکند و چه به سرمایه دار خارجی، بسادگی مقدور نیست.

به این اعتبار رفسنجانی عملا نتوانست، و در شکل موجود نمیتوانست، پلاتفرم خود را پیاده کند. بعد اقتصادی "سیاست رفسنجانی" از قضا ساده ترین و مورد توافق ترین بعد آن بود. هرچند وجوهی از این

سیاست عملاً ناکام باقی ماندند. آزاد کردن رابطه ریال و دلار به ثبات قیمتها و کاهش ارزش دلار منجر نشد، برای بنگاههای دولتی مشتری پیدا نشد، علیرغم کاهش شدید سطح دستمزدها، بخصوص به معادل دلاری آنها، تحرک جدی ای به سرمایه گذاری در بخش صنعتی در ایران مشاهده نشد. سرمایه تجاری پا به قلمرو صنعت نگذاشت. دلالی و معامله گری، بخصوص بازی با ارز، سودآورترین قلمرو برای سرمایه در بازار داخلی باقی ماند. اما علت این ناکامی ها در خود این سیاستها نبود. مشکل بر سر عدم توفیق در اجرای ابعاد دیگر پلاتفرم رفسنجانی بود.

جمهوری اسلامی در بن بست است، زیرا در عصر کمبود سرمایه در سطح جهانی، در عصر شکست استراتژی های توسعه مبتنی بر حمایت از بازار داخلی، در عصر جهانی شدن سرمایه و نقش کلیدی سرمایه و تکنولوژی غربی در تولید صنعتی، در عصر بازار آزاد و رقابت تکنولوژیک برای بازارهای فراملی، هنوز یک "جمهوری اسلامی" است. کارگر ایرانی، با توجه به سطح عمومی توان صنعتی و فنی و عملی اش، جزو ارزاترین ها در دنیاست. اما حتی اگر مزد را به صفر برسانند و اعتصاب را با اعدام جواب بدهند، باز ایران به یک حوزه اقتصادی دارای رابطه ارگانیک با سرمایه داری غربی تبدیل نمیشود. مشکل رژیم ایران نظیر مشکل برزیل نیست. به روسیه شبیه است. مشکل سرمایه داری ایران اقتصادی نیست، سیاسی، ایدئولوژیکی و حکومتی است.

آیا نفت را از قلم نیانداخته ایم؟ آیا معقول تر نیست کاهش بهای نفت را در بن بست رژیم برسمیت بشناسیم. بنظر من به دو دلیل نفت فاکتوری محوری نیست. اولاً، نفس سقوط قیمت نفت و ناتوانی تولید کنندگان از ایجاد ثبات در بازار نفت مستقیماً به اوضاع سیاسی در خاورمیانه و بافت حکومتی آن ربط دارد. رونق نفتی سالهای هفتاد میلادی بدون وجود یک ایران و یک عربستان سعودی پرو - آمریکایی و غربی و طیفی از کشورهای نفتی با دولتهای متحد و مشتری آمریکا، عملی نبود. وجود جمهوری اسلامی و تکاپوی اسلامی و تضادها و کشمکشهای اساسی میان دول منطقه، فاکتور مهم تری در سقوط قیمت نفت در مقایسه با اشباع انبارهای اروپای غربی است. ثانیاً، در غیاب این فاکتورهای استراتژیکی و غیر اقتصادی (به معنای روزمره کلمه) اقتصاد ایران حتی در بدترین حالت به یک سوسید چند میلیارد دلاری از محل نفت دسترسی دارد که بسیاری از کشورهایی که استراتژی صنعتی شدن را نسبتاً با موفقیت پیش برده اند، یا لااقل از ثبات و رشد بادوام تری برخوردار شده اند، از آن محروم بوده اند. بهای نفت مهم است و حتی از نظر عددی حیات و ممات رژیم به آن گره خورده است، اما مبنای بن بست امروز رژیم نیست.

بحران آخر

شکست سیاست رفسنجانی و شروع تجدید نظر در ابعاد اقتصادی این سیاست، بنظر من گویای فلج رژیم اسلامی از نظر سیاست اقتصادی است. این البته دوران "نظم نوین" است و باید جا را برای محیرالعقول ترین تحولات باز گذاشت. چه بسا شکاف در غرب، ظهور یک آلمان از ناتو جسته و اتمی و در تدارک جنگ با رقیبا که دنبال متحدی در منطقه میگردد، نه فقط جمهوری اسلامی بلکه اسلام بطور کلی را برهاند. اما بر مبنای فاکتورهای قابل پیش بینی دنیای امروز، بنظر بن بست اقتصادی جمهوری اسلامی بن بست آخرش است. تجدید نظرها و سازماندهی اقتصاد صبر و دفع وقت شاید انفجار سیاسی محتوم را چند صباحی به عقب بیاندازد. اما مرحله مهم بعدی در سرنوشت جمهوری اسلامی، مرحله ای سیاسی است.

اولین بار در بهمن ۱۳۷۲، فوریه ۱۹۹۴، در شماره ۱۱ و ۱۲ انترناسیونال منتشر شد.

زن، در زندگی و مرگ:

از فردریک وست تا آنتونی کندی

رویداد هولناکی در اوایل مارس انگلستان را بهت زده کرد. در شهر سربریزر و تاریخی گلاستر، که به کافه های دنج و کلیسای بزرگ قرن یازدهمی اش شهرت دارد، خانه ای کشف شد که مدفن اجساد قربانیان قتل های مرموزی در طول بیست و پنج سال گذشته بوده است. تا نیمه مارس ۹ جسد از کف زیر زمین و حیاط خلوت و حمام خانه شماره ۲۵ کرامول استریت، که "خانه مرگ" و "نالار وحشت" لقب گرفته است، کشف شده بود. به تخمین پلیس، بر مبنای قرائنی نظیر گمشدگان سالهای اخیر در منطقه، این عدد میتواند به ۳۰ برسد.

با هر جسد یکبار دیگر نفس در سینه آنها که در این سالها گمشده ای داشته اند حبس میشود. با هر جسد، ازدحام خبرنگاران و توریستها و مردم کنجکاوی که در محل با دوربین و وسائل پیک نیک اطراق کرده اند، انبوه تر میشود. همسایه ها پنجره کرایه میدهند. هرکس به فراخور شغل و تخصصش چیزی میگوید. شهردار گلاستر "مرگ یک شهر" را افسوس میخورد. خبرنگار "علمی" مفتون تکنولوژی راداری مین یاب ارتش در جنگ فالکلند است که اینک ابزار اصلی پلیس در حفاری ها و کشفیاتش است. در حالیکه متخصصین علائم شناسی پلیس در تلاش کشف هویت قربانیان از روی ژن آنها و بازسازی چهره آنان هستند، روانشناسان در تقلای درک مخیله و ذهن قاتلند. کدام جانور، کدام موجود بیمار و در هم پیچیده ای میتواند مرتکب چنین جنایتی شود؟ اینکه عامل این جنایات باید "مریض" بوده باشد تقریباً یک فرض عمومی است. آخر، بقول پزشک قانونی در محاکمه پرونده مشابهی در آمریکا، کسی که قادر به ارتکاب این "قتل های غیر عادی" است چطور میتواند آدم سالمی باشد.

فردریک وست، بنای ۵۲ ساله مالک و ساکن خانه مرگ به اتهام ارتکاب این جنایات دستگیر شد. روانکاوان متعدد بیشک به دهلیزهای ضمیر او خیره خواهند شد و از حدسیات خود کتابها خواهند نوشت. اما یک نکته، که بعنوان یک جمله ساده در گزارشات پلیس و خبرنگاران ذکر میشود و میگذرد، به واقعیاتی فراتر از قاتل و دنیای درونی او اشاره میکند: **تمام قربانیان این جنایت زن بوده اند.**

... و این ما را به آنتونی کندی میرساند.

در صفحه ۴ روزنامه تایمز لندن، روز ۹ مارس، و از قضا درست پشت گزارشی در مورد خراشهای ماجرای کرامول استریت بر سیمای دوست داشتنی شهر گلاستر، مطلبی در مورد تحولات مهم اخیر در کلیسای انگلستان و نمونه ای از اصطکاکهای درونی آن چاپ شده است. قهرمان ماجرا حضرت اقدس آنتونی کندی سر کشیش لاتون و توابع است. کلیسای انگلستان (که حدود ۵۰۰ سال قبل از کلیسای رم جدا شد) بالاخره در روز ۱۲ مارس، دو دهه پس از تصویب اصل پذیرش زنان به مقام کشیشی در سینود مرکزی اش، ۳۲ زن را در کلیسای اعظم بریستول به این کسوت در آورد. این را البته افکار عمومی در انگلستان، و قبل از همه خود زنان مربوطه، گام مهمی در احقاق حقوق زنان میدانند. یکیشان با شوق میگوید "تنها وقتی در خدمت کلیسا برابر باشیم میتوان گفت که در پیشگاه خداوند برابریم". آنچه مسلم است اینست که در ظرف چند ماه آینده حدود هزار و دویست کشیش زن هم در انگلستان خواهیم داشت که کنار همقطاران مذکرشان بر منابر، آموزش کهنه و مردسالارانه مذهب درباره زن و جایگاه ویژه او در پیشگاه خداوند را، که ترجمه الهی

جایگاه ویژه او زیر لگد جامعه مردسالار است، به خورد مردم بدهند.

با همه ربطی که این موضوع به بحث ما دارد، باید بهرحال اینجا از آن بگذریم، چون منظور معرفی جناب کندی است.

ایشان نظیر بسیاری از کشیشان نر در کلیسای انگلستان، که بعضا حتی از سر انزجار به آغوش کلیسای رم برگشتند، از این تحول خشمگین است. میگوید:

"کشیشان زن باید بر دار سوزانده شوند، زیرا به قدرتی دست میبرند که هیچ حقی بر آن ندارند. در قرون وسطی نام این سحر و جادو بود. تنها راه مقابله با ساحره ها اینست که بر دار سوزانده شوند"

"انجیل در این مورد کاملا روشن است. مردان و زنان از نظر بیولوژیکی تفاوت دارند. ما هرگز نمیتوانیم مانند هم باشیم. نمیتوان تصور کنم که یک زن چگونه میتواند تجسم مسیح باشد، جراحی علاج کار نیست."

فردریک وست، یا جانی خانه مرگ هر که هست، دوزخی است، پلیس میبرد و پنهانش میکند. تا سالها نامش و اعمالش پشت مردم را در خلوتشان میلرزاند. اما آنتونی کندی بهشتی است، میتواند بی هیچ جرح و تعدیلی مسیح را نمایندگی کند، کودکان کودکستانی ما در خیابان به او لبخند میزنند و سلام میکنند، کسی در خانه او دنبال جسدی و در مغزش در جستجوی معمای مخوفی نیست. اما این همان آدم و همان واقعه است.

خشم و نفرتن آنتونی کندی کلید حل معمای جنایات گلاستر را بدست میدهد. هر دو مورد باید بعنوان نمونه های جنایتکارانه خشونت علیه زنان و تبلیغ و تطهیر خشونت علیه زنان فهمیده شوند. این خشونت از مغز معلول وست و از دین معیوب کندی سرچشمه نمیگیرد. هر دو آنقدر عقل داشته اند که قربانیان خود را در میان اقشار بیحقوق تر جامعه جستجو کنند. منشاء این خشونت، دنیایی است که زن را در هزار و یک راه و رسم و قانون و سنت زمخت و ظریف، قابل ستم و کم ارزش تعریف کرده است. و آگاهانه و عامدانه، و در اغلب موارد به خشونت آمیزترین شیوه ها، راه رهایی زن و خروج او از موقعیت قربانی را سد میکند.

این قرون وسطی نیست. این عصر سرمایه داری است. هرچه با بازار و سود تناقض داشته باشد، دیر یا زود کنار زده میشود. بسیاری از جان سخت ترین افکار و تعصبات و راه و رسمهای کهنه در برابر نیازهای پیش پا افتاده و روزمره تجارت و تولید ور افتاده اند. و لاجرم، اگر زن آزاری و زن ستیزی و تبعیض و خشونت علیه زن هنوز یک واقعیت پابرجای زندگی مردم این عصر است، اگر علیرغم جنبشهای قوی و اجتماعی برای رهایی زن، هنوز ستم جنسی در چهار گوشه جهان حکم میراند، باید حکمتش را همینجا، در همین عصر و در مصالح همین نظام جستجو کرد.

جنایت از سر "جنون"، همیشه ممکن است وجود داشته باشد. اما آن نوع جنونی که قربانیانش، از خیابان و خانه تا مدرسه و کارخانه، عمدتا زنان هستند، دیگر جنون نیست، بلکه بیان جنون آمیز گوشه ای از عقل حاکم بر جامعه است.

اولین بار در فروردین ۱۳۷۳، آوریل ۱۹۹۴، در شماره ۱۳ انترناسیونال منتشر شد.

روایهای ممنوع مجاهد

چرا دولت مجاهدینی غیر ممکن است؟

رهبری مجاهدین بطرز غریبی مفتون قدرت دولتی و تشریفات و مراسم و ملحقات آن است. هر حزب سیاسی جدی طبیعتاً برای قدرت سیاسی تلاش میکند، ابزاری که امکان میدهد برنامه و اهدافش را به اجرا در بیاورد. اما علاقه مجاهدین به قدرت دولتی از این جنس نیست. زمینی نیست. سیاسی نیست. یک شیفتگی نیمه مذهبی نیمه کودکانه است. گویی رسیدن به دولت مرحله غایی تعالی خود سازمان یا سرنوشت مقدر رهبران آن است و یا کاخ ریاست جمهوری مصداق این جهانی بهشت است. قدرت دولتی برای مجاهد یک رویای مجذوب کننده است. کلمات رئیس جمهور، رهبر، نخست وزیر، کابینه، وزیر، فرمانده، و امثالهم طنین عجیبی در میان اینها دارد. و درست مانند کودکانی که عروسکهایشان را گرد میچینند و رویاهایشان را بازی میکنند، اینها هم غالباً مشغول "دولت بازی" هستند: "حالا من رئیس جمهور"، "حالا تو نخست وزیر". پایان این بازی معلوم نیست. این دور اخیر، که قرار شده در آن "حالا مریم" رئیس جمهور شود و با تعدادی از عروسکها، در شکل هنرمند و شاعر و نویسنده و ورزشکار، در اروپا مهمان بازی کند، قطعاً بازی آخر نیست. با سجده ای که اینها بر نام فامیل خود میکنند، آخر این ماجرا، چه در تهران و چه در واحه ای در جنوب عربستان، به احتمال قوی اعلام سلطنت و برگذاری خصوصی مراسم تاجگذاری خواهد بود.

اما اگر این صرفاً یک بازی بود، اگر صرفاً کودکانه بود، شاید همه به تماشا می نشستیم و با جست و خیز بازیگران و شیرینکاری هایشان سرگرم میشدیم. اما این عرصه سیاست و جنگ قدرت است که در جهان امروز معانی فوق العاده دهشتناکی پیدا کرده است. مساله جدی است، حتی اگر مجاهد خود جدی نباشد. عواقب زمینی برای انسانهای واقعی دارد، حتی اگر مجاهد خود در عالم رویاهایش سیر کند.

نکته اساسی اینست که به حکم شرایط عینی اجتماعی و سیاسی در ایران، به حکم مشخصات این دوره تاریخی خاص و بالاخره از همه مهمتر به حکم خصوصیات خود سازمان مجاهدین و استراتژی مبارزاتی اش، قدرت دولتی برای این سازمان یک میوه ممنوعه است. این شرایط، به قدرت رسیدن مجاهدین یا شورای ملی مقاومتشان بعنوان "دولت ایران" را منتفی میکند. ببینیم چرا:

بعد از جمهوری اسلامی: مجاهد، قهرمان کدام داستان؟

در تبیین کلیه نیروهای سیاسی اپوزیسیون ایران از سیر اوضاع سیاسی آتی ایران تا امروز یک فرض مشترک و بسیار مهم وجود داشته است که اکنون متأسفانه باید بطور جدی زیر سوال قرار داده شود. همه نیروها، از راست و چپ، و با هر سیاست و استراتژی ای در صحنه مبارزه با رژیم موجود، روند آتی اوضاع را بصورت تغییر حکومت مرکزی در ایران و جایگزینی رژیم اسلامی با یک رژیم دیگر تصویر میکنند. یکی این را حاصل انقلاب توده مردم و دیگری محصول کودتای نظامی یا تغییر تدریجی رژیم موجود میبینند، یکی حکومت آتی را چپ و آزادیخواه و دیگری راست و مستبد تجسم میکند، یکی یک نظام سیاسی سکولار و مدرن و دیگری حکومتی قومی یا مذهبی را انتظار میکشد. اما بهرحال در تبیین همه اینها یک

"دولت" جای خود را نهایتاً به "دولت" دیگری می‌دهد. در این تبیین، بحران و کشمکش و انقلاب و کودتا و غیره به‌ررو حلقه‌ای است که میان دو موقعیت "غیر بحرانی" و "متعارف" قرار می‌گیرد. در انتهای این پروسه، جامعه سر جایش است، دولت سر جایش است، زندگی اقتصادی سر جایش است. دولت دولت است، مردم مردمند و ایران ایران است. اما در پرتو موقعیت سیاسی و اقتصادی ایران و رویدادهای مهم بین‌المللی، این فرض دارد بطور روزافزونی ناموجه می‌شود. سیر محتمل دیگری دارد بتدریج طرح می‌شود و آن اینست که روند فروپاشی جمهوری اسلامی به یک جنگ و کشمکش داخلی کشدار و کمابیش دائمی، ترکیب پیچیده‌ای از ملوک الطوایف نظامی، اشغال خارجی و تجزیه جغرافیایی و بعضاً قومی کشور منجر گردد. سیر اوضاع سیاسی کشورهای مختلف در دوره پس از پایان جنگ سرد، از یوگسلاوی و افغانستان، تا رواندا و سومالی و کشورهای شوروی سابق نشان دهنده ابعاد باور نکردنی مشقاتی است که این سناریوی دوم به توده میلیونی مردم تحمیل می‌کند. اگر سناریوی اول را سناریوی متعارف یا "سفید" نام بگذاریم، این سناریوی دوم تازه با ارفاق می‌تواند "سیاه" لقب بگیرد. این یک کابوس واقعی است که امکان وقوع آن روز بروز بیشتر می‌شود. شیوه برخورد نیروهای سیاسی به این احتمال دوم، و بطور مشخص داشتن یک سیاست روشن برای اجتناب از وقوع سناریوی سیاه در جریان سرنگونی رژیم مرتج اسلامی، خود، مانند برنامه و اهداف اجتماعی احزاب، یک شاخص مهم ارزیابی آنهاست.

بعلاوه، مهم اینست که طیف وسیع نیروها و جریانات سیاسی چه در حکومت و در اپوزیسیون، هریک بنا بر مشخصات سیاسی و سازمانی اش، جایگاهش در جامعه و در رابطه با طبقات اجتماعی، استراتژی و اهداف و روشهایش، با یکی از این دو سناریو بیشتر تناسب دارد و وجود و فعالیتش به تحقق یکی از این دو بیشتر خدمت می‌کند. اگر دقت کنیم میبینیم مجاهد فقط می‌تواند شخصیتی، آنهم فرعی، در سناریوی دوم، یعنی سناریوی سیاه، باشد.

استراتژی مجاهدین

استراتژی خود مجاهدین برای کسب قدرت و تشکیل دولت کودکانه و خیالی است. این استراتژی یش از هر چیز ملهم از شیوه قدرت یابی خمینی است، با این اشکال کوچک که تفاوت‌های بسیار مهمی که میان تقریباً تمام فاکتورهای دخیل در جریان سقوط رژیم سلطنت با شرایط امروز وجود دارد را یکسره ندیده می‌گیرد.

مفهوم کلیدی برای مجاهدین کلمه "آلترناتیو" است. اصل اساسی در استراتژی مجاهدین اینست که خود را، در هر بسته بندی تشکیلاتی که مناسب باشد، نظیر شورای ملی مقاومت و غیره، بعنوان آلترناتیو سیاسی و عملی رژیم موجود تثبیت کند. "آلترناتیو" مقوله‌ای است که در برابر ایده‌ها و فرمولهای قدیمی نظیر "سازماندهی و رهبری انقلاب"، "کسب هژمونی"، "پیروزی نظامی" و غیره علم می‌شود. مجاهدین قصد ندارند و قرار نیست شورش، انقلاب، جنبش رهاثیخش، کودتا و غیره‌ای را علیه رژیم اسلامی برپا کنند و بر این مبنا به قدرت برسند. فرض اینست که خود مردم به‌رحال از رژیم اسلامی به تنگ خواهند آمد. بحران سیاسی و اقتصادی دیر یا زود رژیم اسلامی را فلج می‌کند و به سراشیب سقوط میراند. وظیفه مجاهدین اینست که تا آن مقطع خود را بعنوان "آلترناتیو" طبیعی و بدیهی رژیم در شرف سقوط به کرسی نشانده باشند. خود پروسه سرنگونی، قدرت را در اختیار جریان اصلی اپوزیسیون قرار خواهد داد. مجاهد نباید

کسی را شکست بدهد، بلکه باید نفر اول در صف کاندیداهای تشکیل حکومت بعدی باشد. و این البته مشابه پروسه ای است که خمینی و جریان اسلامی را بقدرت رساند. مسلمین جناح خمینی تا چند ماه قبل از قیام، جریان حاشیه ای در کل اپوزیسیون ضد سلطنتی بودند. سهمی جدی در براه اندازی انقلاب ۵۷ و از آن مشخص تر در مبارزات سیاسی یک دوره قبل از آن نداشتند، اما به ترتیبی، که پائین تر به آن میرسیم، توانستند شعارها و شخصیتها و جریانشان را به عنوان آلترناتیو رژیم شاه به کرسی بنشانند و حتی نتیجه قیامی را که خود تلاش کرده بودند مانع آن شوند، به کیسه خود بریزند.

اما چطور میتوان آلترناتیو شد؟ این عنوان را چه مرجعی اعطاء میکند؟ اعتبارنامه آدم را چه مقامی باید تأیید کند؟ پاسخ مجاهد اساسا شبیه پاسخی است که جریان خمینی به مساله داد. قبله سیاسی اصلی، غرب و دول غربی هستند. این قدرتها هستند که باید نهایتا جریان مدعی حکومت بعدی در ایران را با منافع دراز مدت و احتمالا بعضا حتی تاکتیکی خود سازگار ببابند. و همین ها هستند که از این توان تبلیغاتی، مادی، سیاسی و دیپلماتیک برخوردارند که جریانی را که تأیید میکنند بعنوان یک آلترناتیو سیاسی عرضه کنند و بشناسانند. رژیم خمینی محصول نشست گوادلوپ بود. آخوند نسبتا گمنامی، (در قیاس با شهرت جریانات چریکی فدایی و مجاهد، حزب توده، جبهه ملی، روشنفکران لیبرال چپ و غیره) را از عراق به فرانسه بردند و زیر نورافکن قرار دادند. انقلاب را اسلامی و مردم ایران را یکجا مریدان و مقلدان حضرت آیت الله معرفی کردند. به اشکال مختلف، تلویحا و صریحا، اعلام کردند که به حکومت این جریان راضی اند و آن را آلترناتیو واقعی رژیم شاه میدانند. به ارتش دست ساز و جبهه ملی مطیع شان فهمانند که باید با آن کنار بیابند و بالاخره آدم فرستادند تا قدرت را از شاه تحویل بگیرد و قبل از هجوم مردم تحویل اینها بدهد. مجاهد امیدها و انتظارات مشابهی دارد. آلترناتیو شدن از نظر مجاهد یعنی دریافت این بلیط از دول غربی.

اما این استراتژی برای مجاهد یک بعد مهم داخل کشوری هم دارد. از نظر مجاهدین اولاً، مردم ایران، و تجسم و تصور آنها از احزاب و جریانات سیاسی در سرنوشت آتی قدرت، بهرحال نقشی بازی میکنند و از این مهمتر ثانياً، نفس به کرسی نشاندن خود در اروپا و آمریکا، مستلزم ارائه خود بعنوان یک نیروی فعال اپوزیسیون داخل کشوری، با یک پایه مادی در میان مردم و اهرم های دخالت در داخل کشور است. اما به همین اعتبار، این فعالیت "داخل کشوری" باید پر سر و صدا و اساسا تبلیغاتی، نمایشی و مطبوعات پسند باشد. اینکه مردم ایران خود چه برداشتی از این سازمان دارند و چقدر در معرض فعالیت سیاسی آن هستند، نسبت به اینکه همین مردم از زبان رسانه های غربی راجع به مجاهد چه میشنوند فرعی است. به زعم مجاهد، باز همانطور که ظاهرا تجربه خمینی نشان داده است، تأیید آمریکا و فرانسه و انگلستان، خود موثرترین حربه در جلب افکار عمومی در خود ایران است. فعالیت رو به ایران مجاهد هم لاجرم باید در اساس جهتگیری و مضمونی خارج کشوری داشته باشد. خمینی برای مثال میتوانست نشان بدهد که در خود ایران پایگاه دارد. میتوانست نشان بدهد که هنوز تعصبات مذهبی و اقشار قابل تحریک توسط مذهب وجود دارند. میتوانست نشان بدهد که شبکه وسیع مساجد و آخوندها و نماز جمعه ها میتوانند بعنوان یک ماشین فعالیت سیاسی بکار گرفته شوند. بعلاوه خود غرب توان بالقوه اسلام و سلسله مراتب دینی در کشورهای خاورمیانه را در براه اندازی حرکتهای ارتجاعی و ضد کمونیستی به خوبی میشناخت.

برای آلترناتیو شدن، مجاهد نیز باید اعتبار نامه داخل کشوری اش را تهیه کند. فعالیت مجاهد در خاک عراق و ژستهای نظامی مختلفش قرار است به این خدمت کند. خود مجاهد هم میدانند که چند گروهان متشکل

از فک و فامیل‌ها و هواداران اعزامی از اروپا، با سیزده هلیکوپتر و یازده تانک قرضی و غیر قابل سرویس، در دنیای نظام امروز حتی برای فائق آمدن به نیروهای وفادار به کدخدای اولین ده سر راه کفاف نمیدهد. اما مجاهد این را هم میداند که این دنیای اپوزیسیون‌های مسلح در جوار مرزها و سخن گفتن از "اشغال" و "تعرض" و "آتش بس" و غیره است، و این ژست‌ها برای ملاقات گرفتن در پایتخت‌های اروپا و جلب کردن ژورنالیست‌های نان به نرخ روز خور و جنجالی نویس، کارساز است. این هدفی است که مجاهد در دوره‌های مختلف به اشکال گوناگون برای مثال با خارج کردن رامبویی بنی صدر و اعلام حمایت ارتش از خویش، با جلوه دادن خود بعنوان نیروی مورد حمایت خودمختاری طلبان در کردستان و احزاب متفرقه در اپوزیسیون ایران و با دست زدن به "عملیات‌های نظامی" و غیره دنبال کرده است. این فعالیت‌ها اساساً تبلیغاتی - نمایشی است و هدف آن کمک به برسمیت شناخته شدن مجاهد بعنوان نیروی اصلی اپوزیسیون و آلت‌رناتیو حکومت از جانب دول و افکار عمومی در غرب است.

تضادها و تناقضات

مشکلات استراتژی مجاهدین و تناقضات آن با واقعیات عینی یکی و دو تا نیست. حقیقت اینست که این استراتژی از بنیاد بر یک تصور بچه مدرسه‌ای از دنیای سیاست مبتنی است. بگذارید به برخی از این تناقضات فقط فهرست وار اشاره کنیم:

۱ - دوره عوض شده است. دول غربی، که شاید برای چند دهه اول اواسط این قرن آزادی عمل نسبتاً وسیعی در شکل دادن به رژیم‌های سیاسی برخی کشورهای تحت سلطه داشتند، اکنون فاقد آنچنان اهرم‌های موثری در عرصه سیاسی حتی عقب مانده ترین و وابسته ترین کشورها هستند. خود عروج جمهوری اسلامی و جریان اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا نشان دهنده شروع تغییر روابط عملی ابرقدرتها با دول و جریان‌های بورژوازی در سطح محلی بود. از اشغال سفارت آمریکا در ایران تا قضایای اخیر سومالی و عراق و امروز هائیتی، نشان دهنده این است که قدرتهای غربی حتی در قبال خودی ترین، وابسته ترین و مرتجع ترین رژیم‌های بورژوازی در کشورهای کوچک، توان مانور زیادی ندارند. دوران پس از جنگ سرد این روند را به اوج رساند. امروز، بویژه در متن چرخشها و ابهامات عظیم بین المللی، کمابیش هر کانون و محفل بورژوازی، اعم از دولتی و غیر دولتی، متقاعد شده است که با اعمال فشار، با استقامت بر مواضع خویش، با جا زدن، و بعضاً حتی با ماجراجویی و اعمال خشونت، میتواند سهم بیشتری در تقسیم قدرت سیاسی و اقتصادی در صحنه جهانی از ابر قدرتها طلب کند. مجاهد هنوز در دوره استعمار نو و آموزشهای جبهه ملی و نهضت آزادی سیر میکند و تصور خود از سیاست را از آن دوره میگیرد. اما دنیا عوض شده است.

رژیم شاه در زمره آخرین حکومت‌های کودتایی و فرمایشی آمریکا در مناطق نفوذش، لاقلاً خارج آمریکای لاتین، بود. نفس انتقال حمایت آمریکا از شاه به خمینی برای بسته شدن پرونده رژیم سلطنت کافی بود. اما رژیم اسلامی در این موقعیت نیست و مردم هم آن مردم نیستند. نه جمهوری اسلامی با آلت‌رناتیو شدن فرضی مجاهد در انظار دول غربی، به تشتت کشیده میشود و نه مردم، در دنیای امروز، نفس حمایت آمریکا و غرب از حزب و جریانی را مبنایی برای آلت‌رناتیو دیدن آن می‌شمارند. بخصوص تجربه نیکاراگوئه، آنگولا و افغانستان و عراق و حتی خود ایران، نشان میدهد که غرب نیز بطور روزافزونی از این نوع "آلت‌رناتیو" های "مسلح" برون مرزی صرفاً برای اعمال فشار و ایجاد اصلاحات و تعدیلاتی در وضع موجود و رژیم‌های

موجود استفاده میکند. در یک کلمه مجاهد دیر به بارگاه غرب رسیده است. حتی برسمیت شناخته شدن مجاهدین بعنوان آلترناتیو غرب در مقابل جمهوری اسلامی، که بشدت نامحتمل است، آنها را چندان به تشکیل دولت بعدی در ایران نزدیک نمیکند.

۲ - مجاهد مشخصات یک آلترناتیو سیاسی و دولتی را ندارد. مجاهد امروز (در تمایز با مجاهد دوران مشی چریکی) یک فرقه صرف است. یک جریان با ریشه اجتماعی که اعتراضات و امیال و آرمانهای اقشار و بخشهایی از یک جامعه، ولو بخشهایی عتیق و حاشیه ای، را منعکس بکند نیست. حتی برخلاف انشعابات مذهبی، مشخصات عقیدتی این فرقه و علل خروج آن از بستر رسمی مشخص نیست. اصول فکری و سیاسی این جریان کاملاً موج و دلخواهی است و بسته به مصالح فرقه در هر مقطع توسط قائد آن ابراز میشود. این جریان میتواند بسته به نیاز بعنوان یک جریان میلیتانت مذهبی با عکس خمینی، یا یک جریان لیبرال اسلامی با عکس طالبانی و یا یک جریان ناسیونالیستی با عکس مصدق ظاهر شود. برای مردم ایران نظام سیاسی و اقتصادی و معیارهای فرهنگی و ضوابط اداری جامعه ای که مجاهدین زمام امورشان را بدست گرفته باشند، قابل پیش بینی نیست. اینها پرچم چیزی و کاری را در دست ندارند. نماینده چیزی و کاری و اعتراضی و آرمانی در خود جامعه نیستند. تنها ابعاد ثابت و قابل مشاهده شخصیت سیاسی اینها اینست که اولاً، رهبری آنها شیفته کسب قدرت دولتی است و ثانیاً، مستقل از اینکه چقدر مذهب در تبلیغات شان کمرنگ و پر رنگ باشد، از اسلام برخاسته اند و تربیت اسلامی دارند.

حتی در اوج نئوکولونیالیسم هم به تخت نشاندن یک فرقه فاقد هویت سیاسی در یک کشور ۶۰ میلیونی غیر ممکن بود. امروز به طریق اولی این کار نشدنی است. تنها جریانات ریشه دار اجتماعی، جریاناتی که در بستر یک سنت بازرگانی و اعتراضی تعریف شده پا به حیات گذاشته اند میتوانند در نقطه عطفهای تاریخی بعنوان آلترناتیوهایی در برابر کل جامعه ظاهر بشوند. جامعه دارالمجانین نیست. اردوی پیشاهنگی و خوابگاه دانشجویی نیست. سنت سیاسی دارد، حافظه تاریخی دارد و سیاست در آن به بنیادهای اقتصادی و طبقاتی جامعه مرتبط است.

باز مقایسه جریان خمینی با مجاهد میتواند گویا باشد. خمینی در متن سنتهای سیاسی ریشه دار اما بعقب رانده شده در ایران، مشروعه چی گری و پان اسلامیسیم، ظهور کرد. اینکه چنین جریانی یک نوبت تاریخی مجدد برای ابراز وجود یافت، مدیون تقابل استراتژیکی در سطح جهان و معادلات جنگ سرد بود. اسلام خمینی در ظرفیتی جدید، بعنوان ابزاری نویافته در مقابله غرب با بلوک شرق و با رشد چپگرایی و کمونیسم کارگری، به کار گرفته شد. جریان خمینی بر آنتی مدرنیسم و غرب ستیزی خرده بورژوازی مستاصل یک کشور تحت سلطه آمریکا سوار شد. جریان اسلامی بطور واقعی در برابر الگوی جامعه پیشین، یک مدل قابل تشخیص از اقتصاد و سیاست را قرار داد که عناصر مهمی در آن، از خودکفایی اقتصادی تا سیاست خارجی غیر متعهد، از حمله به مدرنیسم و فرهنگ غربی تا هژمونی طلبی در منطقه، با پلاتفرم سیاسی بخش اعظم اپوزیسیون بورژوازی رژیم شاه، از راست آریایی پرست تا چپ خلقی، مشترک بود، و لذا بطور عینی کل این اپوزیسیون را بدنبال خود کشید. با جمهوری اسلامی، جامعه برای دوره ای از سر توهم، استیصال و نهایتاً اجبار، به یک سنت سیاسی کهنه در اپوزیسیون ایران فرصت داد تا در شرایط متفاوت و در اشکال استحاله یافته ای بعنوان یک آلترناتیو حکومتی عمل کند.

اما مجاهد در این عوالم نیست. یک سازمان بی ریشه غیر اجتماعی و نمایشی است. مجاهد نه فقط فاقد یک سیمای تعریف شده سیاسی، بلکه همچنین فاقد هر نوع مطلوبیت دورانی برای طبقات اجتماعی است.

۳ - مجاهد فاقد مشخصات عقیدتی و برنامه ای لازم برای نیل به قدرت است. نه فقط این، بلکه اثباتا دارای ایدئولوژی مزاحم و نامناسبی است. اینکه در تقابل با استبداد سلطنتی و طرفدار غرب مردم بهرحال آلترناتیو اسلامی را بیازمایند، امری قابل تصور بود. اما معلوم نیست چگونه قرار است مردمی که حکومت اسلامی را بزیر میکشند، مجددا یک آلترناتیو اسلامی دیگر را سر کار بگذارند. معنی این حکم این است که مجاهد نمیتواند در همسوئی با مردم و یا توسط انقلاب مردم به قدرت برسد. بلکه باید، اگر بخواهد و بتواند، علیه انقلاب قدرت را کسب کند. اسلامیت نهضت آزادی، برای مثال، برای این جریان یک امتیاز محسوب میشود. زیرا آن را به یک کاندید واقعی کسب قدرت، در حالتی که رژیم اسلامی قرار باشد بتدریج و از درون تغییر کند، بدل میکند. اما اسلامیت مجاهد تماما نقطه ضعف است، زیرا میخواهد در شرایطی بقدرت برسد که مردم توانسته اند رژیم اسلامی را بزیر بکشند. جامعه فقط تا آنجا به بقاء اسلام در حکومت گردن خواهند گذاشت که سرنگونی و بزیر کشیدن رژیم اسلامی از دسترس آن دور باشد و مردم بهبود اوضاع را در استحاله رژیم فعلی دنبال کنند. اما قیام و سرنگونی رژیم اسلامی، به معنای محکومیت و انزوای هر نوع جریان منتسب به اسلام و اسلامیت در ایران خواهد بود. مجاهد به مثابه یک سازمان اسلامی و در عین حال خارج حکومت فعلی، نه در حالت استحاله رژیم و نه در حالت قیام و سرنگونی، آلترناتیو مورد توجه مردم نخواهد بود.

۴ - پروسه عملی به قدرت رسیدن مجاهد و تثبیت قدرت دولتی اش قابل تجسم نیست. مجاهد در این مورد مطلقا ساکت است. معلوم نیست از طریق چه مکانیسم مادی و در پی چه سلسله حرکتی مجاهد قدرت را کسب میکند و مشروعیت و قانونیت آن را در کل کشور و در برابر موانع مهمی که وجود دارد، به کرسی مینشانند. اجازه بدهید برای سهولت بحث فرض کنیم مجاهد به قدرت رسیده است و اینک خانم رجوی در کاخ ریاست جمهوری سلطنت میکند و آقای رجوی چند کوچه بالاتر در ستاد مجاهدین به حکومت مشغول است. حال بگذارید چند سوال ساده در مورد راهی که طی کرده اند مطرح کنیم. برای مثال:

- مجاهد از طریق چه پروسه مشخصی به قدرت رسیده است؟ انقلاب مردمی، کودتای نظامی، اشغال نظامی توسط نیروهای برون مرزی و فتح تهران، یا چه؟ با توجه به طیف وسیع نیروها و جناحها و احزاب سیاسی که همه داعیه قدرت خود را دارند، معلوم نیست که چرا هر یک از این پروسه ها باید مشخصا مجاهد را سر کار آورده باشد. مردم در چه پروسه ای مشروعیت مجاهدین و شورای ملی مقاومت را قبول کردند. رهبران اعتصابها، اعتراضات خیابانی، تحصن ها و حتی قیام توده ای، آنهم در جامعه ای که عاقبت خامی و خوشبآوری و توهمات "همه با هم" سال ۵۷ را به چشم دیده است، چگونه قانونیت دولت مجاهدین را به رسمیت شناخته اند.

- سرنگونی رژیم اسلامی، بر خلاف رژیم شاه، قطعاً با تبخیر آن و اعلام همبستگی بقایای آن با رژیم جدید همراه نخواهد بود. جریان اسلامی در منطقه زنده است و بعلاوه امروزه دوره خانمانی نظامی حتی در قلب اروپا است. جناحهای مختلف رژیم اسلامی هم اکنون بشدت مسلح اند و بصورت احزاب متشکل در

درون یک دولت واحد عمل میکنند. شکست جمهوری اسلامی طیفی از احزاب مسلح اسلامی از خود بجا میگذارد که باید یک به یک خنثی و از دور خارج شوند. حتی ضعیف ترین اینها از نظر کمی و تسلیحاتی با نیروی مجاهدین قابل مقایسه نخواهد بود. مجاهد چگونه اینها را از صحنه حذف کرده است. چگونه بر اینها فائق آمده و کنترل دولت مجاهدین یا شورای ملی مقاومت را بر سراسر کشور گسترده است؟

- به سر چپ، کمونیستها و کل جریاناتی که امروز دارند به زبان خودشان میگویند که برای حکومت اسلامی فرضی مجاهد مشروعیت قائل نخواهند بود چه آمده است؟ اینها چگونه از صحنه حذف شده اند و یا قانونیت و رسمیت حکومت خانم و آقای رجوی را پذیرفته اند؟

ابهام و تناقض در استراتژی مجاهدین برای کسب قدرت فراوان است. برخی از اینها را خود سرانشان حس کرده اند. برای مثال، فهمیده اند که اسلامی بودن یک نقطه ضعف جدی در عالم سیاست ایران و در جامعه ای است که یک موج برگشت وسیع علیه مذهب و حکومت مذهبی را تجربه میکند. مانورهای اخیر برای مدرن و نیمه سکولار جلوه دادن خویش قرار است به این نقطه ضعف فائق بیاید. یا برای مثال حدسهایی زده اند که نمیشود بعنوان یک فرقه معلق در فضا داعیه قدرت سیاسی داشت. باید به یک بستر مبارزاتی و اعتراضی در جامعه تعلق داشت. "تشیع سرخ علوی"، و "جامعه بی طبقه توحیدی" و آرمانهای اقتصادی و سیاسی مقدس بازار تهران و تجار ملی، به دوره قبل از پرواز تاریخی و استحاله سازمان تعلق دارند و سهمی در تعریف هویت امروزی سازمان ندارند. و حتی اگر میداشتند، امروز دیگر باید بطور قطع کنار گذاشته میشدند. پس از تحقیقات زیاد و آزمون خطاهای مختلف بر آن شده اند که خود را ناسیونالیست مصدقی معرفی کنند. این تمهیدات بچه گانه است زیرا تخیل خود را جای واقعیت قرار میدهد. اخلاقیات سازمان مجاهدین، نگرشش به حیات، به جامعه، به انسان، و حتی به خودش، رنگ غلیظ مذهبی دارد، سازمان خاستگاه مذهبی داشته است، سر و لباس فعالین و سخنگویانش اسلامی است و هنوز حتی افعال و احوال شخصیه رهبرانش را با ارجاع به "سنت پیغمبر" توجیه میکند. تا ده روز قبل ربطی به مصدق و جبهه ملی نداشته اند. جامعه و دنیای بیرون، به صرف عکس انداختن خانمی با چارقد زیر پوستر مصدق، مجاهدین را با یک سازمان غیر مذهبی، مدرنیست و متعلق به سنت لیبرال - ناسیونالیستی جبهه ملی و مصدق اشتباه نمیگیرد. و تازه اگر ناسیونالیسم لیبرال شانس قدرت گیری در ایران داشته باشد، که فعلا مورد بحث ما نیست، آنگاه نیروهایی در صحنه سیاسی عملا این حرکت را نمایندگی خواهند کرد و وزیر و وکیل خواهند داد که تاریخا واقعا در این سنت قرار داشته اند. بالماسکه را نمیشود جای زندگی به مردم قالب کرد.

این خوشخیالی ها و خودفریبی ها و این نوع جایگزین کردن "افه" های نمایشی بجای عمل سیاسی واقعی، بی نیاز از هیچ استدلال دیگری، شانس نداشتن مجاهد در آینده سیاسی ایران پس از جمهوری اسلامی را اثبات میکند.

مجاهد و سناریوی سیاه

اگر مجاهد در چهارچوب سناریوی اول، سناریوی "سفید"، جایی ندارد، شانسش در سناریوی سیاه چگونه است؟ امکان اینکه مجاهدین در متن هرج و مرج و جنگ داخلی، و اضمحلال ایران بعنوان یک جغرافیای سیاسی و اداری واحد، به قدرت برسند چقدر است؟

واقعیت اینست که حضور در سناریوی دوم هنر زیادی نمیخواهد. نه فقط مجاهد، و کلیه احزاب و گروههای سیاسی که امروز وجود دارند و یا بخصوص میتوانند با انفجار رژیم اسلامی از درون آن بوجود بیایند، بلکه هر جک و جانور و هر ماجراجویی که بتواند صد نفر را با تامین رزق شان، با تراشیدن هویت قومی و مذهبی خاص برایشان یا صاف و ساده با ارباب و تحریکشان، دنبال خود بکشاند، در کابوس سیاسی آینده ایران جایی خواهد یافت. در یک کشور بحران زده، در یک سرمایه داری شکست خورده و به بن بست رسیده، زیر هر سنگی، ته هر لجنی، یک "رئیس جمهور" و "نخست وزیر" و "رهبر" و "امام" یافت میشود.

مجاهد برخی از شرایط شرکت در سناریوی دوم، سناریوی سیاه، را فراهم کرده است. میدانند چگونه میشود پول و حمایت این یا آن دولت را بدست آورد، با بازار اسلحه دست دوم آشنایی دارد، هنر فرقه سازی را یاد گرفته، از سکتاریسم و سازمان پرستی درجه یکی برخوردار است و بخصوص نشان داده است که "اهل بقاء" است و انعطاف پذیری و قدرت تطبیق با شرایط را دارد. اما با همه اینها، در چنان شرایطی مجاهد همچنان جزو بازیگران فرعی صحنه خواهد بود. مجاهد میتواند در آن زمان رئیس جمهور هم داشته باشد. در واقع تنها در این حالت است که رویای ریاست جمهوری اینها میتواند جامه عمل بپوشد، بعنوان بخشی از کابوس مردم. اما "رئیس جمهور رجوی" در آن حالت یکی از چندین و چند رئیس جمهور و نخست وزیر و رهبر خود گمارده در کشور خواهد بود که با توپ و خمپاره به سر و کله هم میزنند و شهر و خانه و کارخانه و بیمارستان و مدرسه مردم را روی سرشان خراب میکنند.

مجاهد، حتی برخلاف ترجیح سیاسی آگاهانه اش، ماهیتا سازمانی متعلق به این کابوس است. یکی از حالاتی که اتفاقا این انفجار میتواند رخ دهد و این فاجعه آغاز شود، اینست که غرب بخواهد مجاهد و یا جریانی از این نوع را با فشار و بند و بست و معرکه گیری در تهران سر کار بیاورد و به مردمی که رژیم اسلامی را بزیر میکشند تحمیل کند. جامعه و نیروهای سیاسی مختلف آن در مقابل این برنامه عکس العمل حاد نشان خواهند داد. از نقطه نظر ترقی خواهی در کشور، تلاش در تکرار سناریوی خمینی فراخوانی به ادامه مبارزه انقلابی است. از نظر ارتجاع سرنگون شده و شاخه های مختلف آن، سر کار آمدن یک حکومت فرقه ای مجاهدینی به معنی از نفس افتادن جنبش و انقلاب مردم و چراغ سبزی برای باقی ماندن در صحنه رقابت و اعاده قدرت خویش است. استراتژی مجاهد برای تشکیل دولت، شاید بر خلاف میل خود آنها، تنها یکی از چاشنی های ممکن برای انفجار اوضاع و شروع کابوس جنگ داخلی و هرج و مرج در ایران است.

کدام آینده، کدام آلترناتیو؟

آیا اصولا سناریوی سیاه قابل اجتناب است؟ کدام نیروها میتوانند جامعه را از این تنگنا عبور بدهند و یا حتی در صورت وقوع جنگ داخلی و هرج و مرج به سریعترین شکل به آن خاتمه بدهند؟ چه باید کرد؟ توجه به نفس همین دوراهی اساسی در اوضاع سیاسی آتی، برای هر نیروی سیاسی در اپوزیسیون ایران ضروری است. خیلی چیزها در فدای ایران، و از جمله نفس زندگی و بقاء میلیونها انسان، به این بستگی دارد که جریانات جدی در اپوزیسیون امروز چگونه به این مساله نگاه میکنند و تا چه حد نفس اجتناب از این سناریوی سیاه در جریان سرنگونی رژیم منحوس اسلامی یک محور تاکتیکی آنهاست. این بهر حال

باید موضوع یک مقاله مستقل در شماره های بعد باشد. اما اینجا به اختصار به چند نکته میتوان اشاره کرد.

۱ - بنظر من سناریوی سیاه اگرچه با توجه به داده های امروز محتمل تر است، هنوز قابل اجتناب است.

۲ - هر روند سیاسی که در آن جریانات قومی، فرقه ای، مذهبی، سرکوبگر، غیر سکولار و غیر مدرن به قدرت نزدیک شوند، روندی در جهت تحقق سناریوی سیاه است. تنها یک دولت آزاد، مدرن، سکولار، مبتنی بر برسمیت شناسی وسیعترین حقوق مدنی و رفاهی، مخالف هر نوع تبعیض در جامعه، و متعهد به فراهم آوردن یک چهارچوب سیاسی و قانونی آزاد برای کشمکش جنبشها و نیروهای اجتماعی، میتواند تضمینی علیه کابوسی باشد که جامعه و مردم در ایران را تهدید میکند. هر رگه ای از ارتجاع و عقب ماندگی در حکومت و یا در آلترناتو حکومتی ای که شکل میگیرد وجود داشته باشد، مستقیماً عاملی به نفع اوضاع سیاه خواهد بود.

۳ - کدام نیروها میتوانند اجزاء یک روند "متعارف" و "سفید" باشند؟ طبقه کارگر و کمونیستها باید ستون یک چنین آلترناتیوی باشند. اما دامنه نیروهای اجتماعی ای که در چنین روندی ذینفع هستند، وسیع تر است. واقعیت اینست که تهدید واقعی از جانب نیروها و احزابی است که ریشه ای در اقتصاد سیاسی سرمایه داری ایران امروز ندارند. جریانات حاشیه ای، از نوع خود مجاهدین، که منافع محدود و غالباً فرقه ای را نمایندگی میکنند و در حرکت و مصالح اجتماعی طبقات اصلی یک جامعه سرمایه داری ریشه ندارند. جریانات اجتماعی واقعی که مسائل و منافع دیرپاتر و بنیادی تر در مبارزه طبقاتی را نمایندگی میکنند، همه در طی شدن یک روند "متعارف" ذینفعند. کمونیسم کارگری، لیبرالیسم، و فرمیسم چپی که اغلب سازمانهای چپ سنتی را در بر میگیرد، منطقیاً نیروهای یک سیر تحول "متعارف" هستند. بعلاوه، و این نکته بسیار مهم است، یک نظام سیاسی آزاد، مدرن و سکولار، خواست بخش بسیار وسیعی از مردم است. این مهم ترین درسی است که مردم از زندگی در جمهوری اسلامی گرفته اند.

همانطور که گفتم، این مباحث باید در مطلب دیگری، مستقل از مجاهد و ماجراهایش، مورد بحث قرار بگیرد. تا آنجا که به مجاهد مربوط میشود، باید گفت این جریان غیر مسئول، نابالغ، کم سیاسی و ماجراجوست. دروازه دولت و قدرت سیاسی در ایران به روی آن باز نیست. خیری به مردم نخواهد رساند، اما مانند همه جریانات مشابه بخصوص در دنیای پس از جنگ سرد، میتواند مایه دردسر جدی آنها باشد. برای کسی که کمی به فردا فکر کند، نمایش امروز اینها ایداً بامزه نیست.

...

اولین بار در شهریور ۱۳۷۳، سپتامبر ۱۹۹۴، در شماره ۱۵ انترناسیونال منتشر شد.

در پایان یک دوره، سخنرانی در جلسه افتتاحیه کنگره اول

بحث من راجع به موقعیت ویژه مقطعی است که این کنگره در آن تشکیل میشود. فکر میکنم چه از لحاظ روند اوضاع عینی در سطح جهانی و چه از نظر تحول درونی چپ، و حتی از نظر سیر حرکت حزب خودمان، ما در انتهای یک فاز و در پایان یک دوره برزخ بسر میبریم. رسیدن همه این پروسه های مختلف به نقطه عطفهای تعیین کننده در این مقطع خاص در اساس تصادفی نیست، هرچند در برخی جزئیات میتواند چنین باشد. فازی که دارد تمام میشود، جهات و ابعاد مختلفی دارد و من میخواهم توجه کنگره را به این ویژگی دوره حاضر و جوانب مهم آن جلب کنم و روی نتایجی که بنظر من باید از این موقعیت گرفت تاکید کنم.

در طی چند سال اخیر ما شاهد یک سلسله از مهم ترین تحولاتی بوده ایم که در کل قرن بیستم رخ داده است. این دوره، که با الفاظی چون دوران پس از جنگ سرد، دوران فروپاشی بلوک شرق، مرگ کمونیسم، آغاز نظم نوین جهانی و غیره از آن سخن گفته میشود، از نظر اهمیت و تعیین کنندگی اش در تاریخ جامعه معاصر، قابل مقایسه با دوران دو جنگ جهانی و یا انقلاب اکتبر است. از نظر سیاسی، از نظر اقتصادی، از نظر تحولات ایدئولوژیکی که جامعه از سر گذرانده است، از نظر تاثیری که بر جهان نگری انسانها و تلقی آنها از فلسفه زندگی گذاشت، و بالاخره طبعاً از نظر مبارزاتی و تاثیری که بر کمونیستها و چپ گذاشت، این دوره فوق العاده تاریخی و تعیین کننده بوده است.

اینکه ما شاهد چنین دوره تاریخ سازی بوده ایم البته هنر ما نبود. اما یک چیز هنر ما بوده است و من میخواهم توجه کنگره را قبل از هر چیز به این جلب کنم.

این دوره تحول قربانیان بسیاری داشت. بصورت جنبشهای مختلف، ایده آلهای مختلف و افقهایی که از دست رفت، و ما جزو این قربانیان نبودیم. این دوره ای بود که در آن پایان کمونیسم را اعلام کردند. اگر ۸۰ درصد این ادعا هم دروغ بوده باشد، بهر حال ۲۰ درصد آن به یک واقعیت عینی اشاره میکند، و آن به انزوا رانده شدن چپ، و چپ مارکسیست، در جامعه بود. این یک واقعیت بود. خود ما از سالها قبل، از کنگره سوم حزب کمونیست ایران، و حتی به یک معنی کلی تر از کنگره دوم آن، به استقبال این واقعیت رفته بودیم. این دورنما را دیده بودیم، زوال چپ موجود را پیش بینی کرده بودیم و در مقابل آن کمونیسم کارگری را بعنوان آلترناتیو طرح کرده بودیم. در این دوره نه تنها جنبشهای چپ و کمونیستی زیر منگنه قرار گرفتند، بلکه کلا ایده آلهای برابری طلبانه، آزادی خواهانه، نفس خوشبینی به ذات آدمی، انتظار اینکه جامعه میتواند بسمت بهبود برود، و حتی هر جهان نگری و نگرش فلسفی ای که به هر نحو آدم را عنصری موثر در زندگی خویش تعریف کند، همه اینها عقب رانده شدند. در مقابل، یک دوره یاس، سردرگمی، و تاریکی نسبت به آینده بشر و مسیر جامعه بشری آغاز شد. در این دوره شاهد پرتاب شدن عده زیادی، عده بیشماری، از انسانهایی بودیم که در دوره قبل خود را مترقی، آزادیخواه، مساوات طلب، مثبت و مثمر ثمر تعریف میکردند. ما شاهد قربانی شدن اینها بودیم. شاهد بودیم که عده زیادی به این نتیجه رسیدند که هیچ چیز فایده ندارد، حتی دنبال دیگران دم گرفتند که این "پایان تاریخ" است، جهان همین هست و دیگر همین میماند. فرمولبندی های متنوعی راجع به اینکه دنیا همین است و باید با آن کنار آمد، از همه منافذ

جامعه از عالم هنر تا سیاست و تئوری و ایدئولوژی سر بر کرد. نتیجه ظاهرا انکار ناپذیری که گرفته شد و حکمی که بعنوان ایده پیروز اعلام شد این بود که این جامعه سرمایه داری است که پیروز شده است، این سهم بشر است، این دموکراسی است (همین که میبینید و نه ایده های قرن نوزدهمی)، این وضع کار و معیشت است، این ظاهر و باطن جهان است و آدمها باید با آن کنار بیایند. این کنار آمدن را هم هرکس باید در انزوا و تنهایی خویش انجام بدهد چرا که متمیزه شدن کامل انسانها هم جزو مشخصات این دوره بود: مقهور شدن و تسلیم کامل فرد در مقابل اتفاقی که برایش میافتد، از مشاهده کردن هر روزه کشتار مردم در مقیاس دهها هزار نفر در روز و اینکه کاری از دست برنمیآید، تا اینکه معلوم نیست همین فردا بر سر شغل و ساعت کار و دستمزد خودت چه خواهد آمد و یا سرنوشت حق زنده بودن یا حق مدرسه رفتن چه خواهد شد. این ابهام بالای سر جهان گرفته شد.

من معتقدم ما فاز اول این دوران را پشت سر گذاشته ایم، بعدا توضیح میدهم چگونه و چرا. اما آنچه ما باید علیرغم همه چیز در این دوره به آن مفتخر باشیم، اینست که ما نه فقط جزو قربانیان این دوره نبودیم، بلکه از معدود اتفاقات مثبتی بودیم که در این دوره در جهان رخ میداد. ما از معدود پلهایی بودیم که در مقابل آینده تاریکی که بورژوازی عملا علیرغم همه مواعیدش جلوی دنیا و میلیونها انسان میگرفت، جامعه را به یک گذشته امیدوار کننده، به مبارزات حق طلبانه در گذشته و افقهای انسانی وسیعی که از دهها سال قبل بشر به آن چشم گشوده بود متصل نگاه میداشت. اگر نوع ما را از صحنه حذف میکردید، ما و آدمها و جریاناتی چون ما که همچنان پای فشردند که خیر، آزادی معنی دارد، برابری انسانها معنی دارد، جنبش طبقه کارگر معنی دارد، آنگاه این دوره یک گسست اساسی در تاریخ جهان میبود. مانند یک جنگ اتمی که تمدن پس از آن باید از نو شروع شود. اما کسانی و نیروهایی بودند که مقاومت کردند و کوشیدند روی دنیا را از این حال کثیف و آینده کثیف تری که وعده داده میشد به سمت گذشته اش بچرخانند و یادش بیاندازند که ایده آلهایی وجود داشته است، اصولی وجود داشته، پیشروی هایی وجود داشته، مارکسی وجود داشته است، آرمان سوسیالیسمی وجود داشته است، بیمه بیکاری ای وجود داشته است، حقوق مدنی و اجتماعی ای وجود داشته است. ما جزو این مقاومت ها بودیم، جزو پلهایی بودیم که دنیا را به رگه های انسانیت و مدنیت در گذشته اش مرتبط نگاه میداشت و در نتیجه تعرض دوباره در آینده را ممکن میکرد. ما جزو دریچه هایی بودیم که آن منظره های قدیمی تر و انسانی تر و بزرگ تر را جلوی چشمان این دنیا نگاه میداشت.

وقتی میگویم "ما"، ممکن است کسی اینجا پیش خودش فکر کند "اما من که شخصا در این دوره کار زیادی نکردم". این مهم نیست. مهم اینست که همه ما خشت های جنبشی بودیم که در مجموع این چهره را از خود بروز داد و این نقش را بازی کرد. و بنظر من این نقش در محیط بلافصل فعالیت خود این جنبش، در ایران و منطقه، تعیین کننده بود و خارج از آن هم بی اهمیت نبود. در آینده خیلی ها برمیگردند و به این دوره نگاه میکنند و ناگزیرند از طریق ما، و از مجرای این دریچه ها و اتصال هایی که ما و امثال ما با انسانیت قبل از این برزخ اخیر و با ایده آلهای انسانی و سوسیالیستی و برابری طلبانه حفظ کردیم، به تاریخ خویش بنگرند. برای مثال ما کوشیدیم مارکس را زنده نگاهداریم. یک لحظه تصور کنید که اگر مارکس را از دنیا بگیرند چه چیز از آن باقی میماند. ما در صف کسانی بودیم که کوشیدند نگذارند دنیا را از مارکس، از لنین، از ایده مساوات و آزادی بطور کلی محروم کنند. و این دریچه هر قدر کوچک بود، هر قدر ما نافع بودیم، هر قدر حزب و جنبشی محدود به یک کشور و یک منطقه کم اهمیت و فرعی در صحنه بین المللی بودیم، بهر حال

یک دریچه بودیم و از دریچه های کوچک میتوان به منظره های بزرگ نگاه کرد. کسی که بعدا به این منظره نگاه میکند، کاری به اندازه تلاش ما نخواهد داشت، کار به ماهیت تلاش ما دارد. این آن چیزی است که بنظر من ما میتوانیم مستقل از اندازه تلاش فردی یا جمعی خود، به آن سربلند باشیم. میتوانیم برگردیم و بگوئیم که در این سال ها، در این دوره ای که توپی وسط جهان بورژوازی خورد و لجن به همه سو پرتاب شد، و عده زیادی هم پرتاب شدند، طوریکه دیگر تشخیص لجن از آن آدمها ممکن نبود، ما معلوم بود چه میگوئیم، ما ایستادیم و آن افقها را جلوی مردم نگاه داشتیم. و بنظر من این دارد امروز جواب میدهد. دوران برزخ دارد به حکم شرایط عینی و نیز با تلاش هایی از این دست، به پایان میرسد و ما به نقطه ای میرسیم که بار دیگر میشود از پیشروی سخن گفت و برای پیشروی تلاش کرد.

این کنگره باید کنگره برسمیت شناسی این حقیقت درباره خودمان باشد. آنچه امروز میتواند برای ما شوق انگیز و افتخار آمیز باشد این نیست که گویا خیلی خوب کار کرده ایم، به یک حزب عظیم تبدیل شده ایم، صد ها هزار عضو گرفته ایم و غیره. حقیقت امروز ما این نیست. بلکه این است که ما به یکی از بهترین رگه های فکری - سیاسی دهه اخیر تعلق داشتیم و جنبش ما در این دوره یکی از بهترین، شیرین ترین، مثبت ترین و روشن بین ترین رگه های فکری و سیاسی در جامعه بود. بنظر من کسی که در این سالهای خطیر، به این جنبش تعلق داشته است میتواند امروز به راستی سربلند باشد. این سرافرازی حق این کنگره است. این کنگره تصادفی نیست. ما هم میتوانستیم پرتاب شده باشیم، امتیزه شده باشیم، میتوانستیم درگیر خانگی ترین و احمقانه ترین کش و قوسها با خانگی ترین و احمقانه ترین جریانات شده باشیم. اما نشدیم. جلو رفتیم، و بنظر من حتی شفاف تر از هر زمان گذشته فکر کردیم و مسیر خود را تشخیص دادیم. آیا بعنوان یک حزب از خود راضی هستیم؟ بنظر من بعنوان یک حزب یا فعالین یک جنبش جای رضایت زیادی برای ما وجود ندارد. اما موقعیت ما، جایگاه ما در جامعه در این ۸ - ۱۰ سال، موقعیت و جایگاه معتبری است و ما باید بعنوان یک نقطه عزیمت حیاتی به آن نگاه کنیم و حزبمان را از اینجا بسازیم.

اجازه بدهید به خصوصیات دوره ای پردازیم که میروید به پایان برسد. این دوران از برخی جهات از نظر ابژکتیو به پایان خود رسیده است و از جهات دیگری اکنون میتواند و باید به نیروی عنصر فعال، به نیروی جنبش های اجتماعی، به نیروی خود ما، به آن خاتمه داده شود.

شعارهای خصلت نمای این دوران، اگر یادتان باشد، "سقوط کمونیسم"، پایان جنگ سرد و آغاز یک نظم نوین جهانی و یا در واقع لزوم یک تجدید آرایش جهانی در جهان بورژوایی بود. اما تحت لوای این شعارها بنظر من یک دوران برزخ شروع شد که در آن هیچکس نمیدانست چه خواهد شد. اینطور نبود که با سقوط بلوک شرق و باصللاح "پایان کمونیسم"، اکنون دیگر بورژوازی تکلیف خود را در دور بعد میدانست. ما همان موقع توقع تاکید کردیم که اتفاقا این دوره، دوره روشنی برای بورژوازی نیست، دوره "صلح" و "دموکراسی" نیست، بلکه اساسا دوره اغتشاش است. گفتیم کانون این اغتشاش خود غرب خواهد بود که جهتگیری ایدئولوژیکی و سیاسی خود را از دست میدهد و حتی باورهای بنیادی اقتصادی اش زیر سوال خواهد رفت. دقیقا همین رخ داد. راست و چپ این جامعه به هم ریخت. محافل "راست جدید" دوران قبل، که نوکری بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را میکردند، در این دوره از ترس اغتشاش اجتماعی در کشورهای مختلف و بالا گرفتن ناسیونالیسم قومی، به جایی رسیدند که افسوس نبود یک جناح چپ بورژوایی موثر را میخوردند. متقابلا بخش زیادی از چپ های دیروز، بر سر اتخاذ سیاستهای راست با هم

مسابقه گذاشتند. قبلا ظاهرا اروپا قرار بود به سمت اتحاد برود، اما بعد از این تحولات، معلوم شد که نه فقط از اتحاد بیشتر خبری نیست، بلکه شکافها عمق پیدا میکنند. امروز حتی سر تعیین یک رئیس برای کمیسیون اروپا کشمکش شدیدی در جریان است. پول مشترک که هیچ، حتی مکانیسم پولی مشترک موجود هم بهم میریزد. همین طرح وحدت اروپا برای نمونه، به دوره ای تعلق داشت که قطب بندی شرق و غرب بر جهان حاکم بود. امروز صورت مساله از اساس دگرگون شده و کل این طرح دارد دستخوش بحران میشود. حتی یک ایدئولوگ معتبر و یک محفل فکری با نفوذ ندارند که نشان کسی بدهند. قرار بود بازار حلال همه مسائل و مشکلات بشود، اما امروز زدن پر و بال بازار از نو دارد در کشورهای مختلف به مد روز تبدیل میشود. امروز در اکثر کشورها آن جناحهایی دارند رای میآورند که وعده تعدیل مکانیسم بی در و پیکر بازار را میدهند. خود غربی ها در روسیه پشت جناح مدافع بازار آزاد را خالی کردند و با طیب خاطر با سیاست جناحهای معتدل تر کنار آمدند. در یک کلمه تبیین ها و پیش بینی های بورژوازی پوشالی از آب در آمد. آنچه واقعی از کار در آمد، و ما هم در روز خودش بر آن انگشت گذاشتیم، تشتت، خلاء ایدئولوژیکی، خلاء معنوی و بهم پاشی جنبشها و حرکت های حزبی اصلی خود بورژوازی بود. ایتالیا فقط یک نمونه است. جنگ در یوگسلاوی در قلب اروپا نمونه دیگر است. دنیای اینها و سیمای واقعی دنیای پس از جنگ سرد این است که مبینیم. خصوصیت اصلی این دوره، اغتشاش بود. این دوره، دوره پیروزی این یا آن خط بورژوایی نبود. دوره برزخ و بلا تکلیفی و ابهام بود. چهارچوبهای قبلی شکست، فرمول قبلی بی خاصیت شد، فضا باز شد، و در این فضا نیروهای اجتماعی به نبرد با یکدیگر برخاستند. هرکس در این فضا پرچم خود را بلند میکند و ساز خود را میزند و برای پیروزی و پیشروی خودش تلاش میکند.

اینجا امکان بحث در مورد عواقب اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فکری این دوره برزخ نیست. آنچه میخواهم اینجا تاکید کنم اینست که فاز اول این دوره اکنون تمام شده است. معلوم شده است افقی که بورژوازی در تبلیغات خویش در ابتدای این دوره جلوی دنیا میگذاشت تو خالی بوده است. مفاهیم و فرمولهای کلیدی ای از قبیل "پایان کمونیسم"، "بازار آزاد"، غلبه "دموکراسی"، "پایان دیکتاتوریها"، "صلح جهانی"، "دنیای تک ابرقدرتی"، "پیروزی مدنیت غربی" و غیره و غیره، که از زبان رسانه ها و سیاستمداران و سخنگوهای بورژوازی بعنوان محتوای دوران نوین طرح میشدند و در تمام این مدت بالای سر جامعه چرخ میزدند بی آنکه بالاخره فرود بیایند، یکی پس از دیگری کنار گذاشته شده اند. الان نه فقط صحبت شان بر سر پایان کمونیسم نیست، بلکه بر سر اینست که با این "کمونیستهای سابق" که اسمشان را عوض کرده اند و حال یکی پس از دیگری دارند سر کار میانند چه باید کرد. در مورد مدل اقتصادی بازار آزاد هم همینطور. درست است که مدل اقتصاد دولتی شکست خورد، اما تعرض راست به کنترل و دخالت دولتی چنان وسیع بود که امروز دیگر با یک موج برگشت روبرو شده است و بعضا تحت فشار مردم و بعضا بدلیل اینکه این خطر هست که کلا شیرازه امور اقتصادی در بسیاری کشورها از هم گسیخته شود و عواقب سیاسی پیچیده ای پیدا بکند، جناحهای مختلفی از خود بورژوازی "پیروز" هوادار اعمال کنترلهای دولتی شده اند. سوسیال دموکراسی سرش را از لاک خود بدر آورده است. آنها صرفا و تماما با این قول که مانند جناح راست تاخت و تاز نخواهد کرد. این وعده اعتدال، تمام محتوای سیاسی و برنامه سوسیال دموکراسی امروز است. نه مدلی از حکومت بدست داده است و نه از اقتصاد. با این همه همین وعده اعتدال، وعده اینکه در خدمت بازار شمشیر را از رو نبسته است، آینده سیاسی این جریان را در خیلی کشورها روشن تر کرده است.

این دوره برزخ بنظر من در درجه اول از این لحاظ به پایان رسیده است که آن گرد و خاک اولیه خوابیده

و نیروهای کلاسیک تری وارد صحنه شده اند. همین واقعیت که در خیلی از کشورهای بلوک شرق سابق رفرمیستها مجددا رای میاورند، و در غرب مردم بیشتر به این سمت میروند که به مرکز رای بدهند و سوسیال دموکراسی را بیشتر به بازی بگیرند، این واقعیت که راست جدید، که در لبه تیز حمله غرب در مراحل آخر جنگ سرد بود، اکنون عملا از صحنه کنار انداخته شده و رو به اضمحلال دارد، نشاندهنده فروکش کردن گرد و خاک و نمایان شدن الگوهای قدیمی تری در صحنه سیاسی جامعه است. تمایلات و برداشتها و رفتار سیاسی مردم دارد به یک معنا "عقلایی" تر و به گذشته شبیه تر میشود. نیروهایی هم که پا به صحنه گذاشته اند، نیروهای کلاسیک تری هستند. چپ ها، کمونیستها، لیبرال ها، سوسیال دموکراتها، فاشیستها و غیره مجددا به جلوی صحنه پا میگذارند. آن هرج و مرج و بیشکلی دارد تمام میشود.

در سطح جهان هم معلوم شده است که قرار نیست همه کشورها پارلمان داشته باشند. این میتواند مایه دردسر باشد. ژنرالهای مستبد و آخوندهای ارتجاعی هم میتوان داشت و سر کار نگاه داشت. این حرف امروز بورژوازی است. در محاسبات امروزشان ظاهرا ثبات و اجتناب از تلاطم های مهار نشده و بهم ریختن بی رویه وضع موجود مهم تر از هر فاکتور دیگری است. در نتیجه نه فقط خبری از شکوفایی جهانی دموکراسی پارلمانی نشد، بلکه رژیمهای سابق سر کار هستند و حتی بیشتر از گذشته احساس اعتماد مردم در کشورهای عقب مانده فهمیدند که از این خبرها نیست و قرار نیست اتفاق خاصی به لطف "نظم نوین" رخ بدهد. اگر کسی آزادی میخواهد باید مثل سابق خودش فکری به حال خودش بکند. و این برعکس فضایی است که در ابتدای این دوره وجود داشت. یادتان هست که چگونه روشنفکران این کشورها کاسه بدست در صف ایستاده بودند تا سهم خود از دموکراسی را از آمریکا و قدرتهای غربی دریافت کنند. الان، اما بار دیگر معلوم شده است که سرنوشت جوامع را نیروها و جنبش های اجتماعی میسازند. جست و خیزها و شعارهای سبک و کم محتوای ابتدای این دوره اکنون کمرنگ شده اند و بجای آن گوش شنوا برای برنامه ها و سیاستهای نیروهای اجتماعی بیشتر شده است. توجه مردم به سیاست بیشتر و سنجیده تر شده است. تمایلات و کشمکشهای سیاسی بیان پخته تری یافته اند.

تعرض راست در دهه هشتاد را بخاطر بیاورید، آن فردگرایی وسیع، آن کاریسم، آن تحقیر منفعت اجتماعی و نועدوستی و بعد آن هیاهو و آتش بازی های تبلیغی و دلفک بازی های عقیدتی ابتدای این دوره برزخ را بخاطر بیاورید و با امروز مقایسه کنید، میبینید که نه فقط چرخش های مهمی نسبت به ابتدای این دوره اخیر در جریان است، بلکه مردم دارند بعضا حتی جواب راستگرایی عظیم دهه هشتاد را میدهند.

بهرحال این استنباط من است، و لزوما نمیخواهم یک حکم تئوریکی شداد و غلاظ از این فازبندی بسازم. ممکن است نظر رفقای دیگر فرق داشته باشد. اما بهرحال ارزیابی من اینست که ما از دوره برزخ پس از سقوط بلوک شرق بیرون آمده ایم و محیط برای عمل نیروهای سیاسی تعریف شده تراست. بخصوص این را میشود به روشنی دید که بار دیگر اعلام تعلق به یک نگرش انسانی و شکایت از جامعه موجود از یک زاویه انسانی، و بعضا حتی سوسیالیستی، دارد میدان پیدا میکند و مایه اعتبار افراد میشود. این را نه فقط در عالم سیاست بلکه در عرصه زندگی فرهنگی و هنری یکی دو سال اخیر میتوان دید.

بنظر من زمان تعرض مجدد مارکسیستی فرا رسیده است و کمونیستها میتوانند در قد و قامت واقعی خود به جلوی صحنه پا بگذارند. دوره عقب نشینی مارکسیسم و انزوای مارکسیستها با پایان جنگ سرد آغاز نشد،

بلکه به چندین سال قبل از آن برمیگردد. تحولات شوروی در این میان تعیین کننده بود، نه به این معنی که شوروی کانون مارکسیسم و کمونیسم بود، بلکه به این اعتبار که وجود یک قطب قدرتمند مدعی کمونیسم در سطح جهانی، هر قدر دروغین، به مارکسیستها و منتقدین مارکسیست شوروی هم در صحنه سیاسی و فکری در سطح جهانی مکان مهمی میداد و آنها را در مرکز توجه قرار میداد. رکود اقتصادی و جمود اجتماعی در شوروی در انتهای دوران برژنف تا سر کار آمدن گورباچف غیر قابل انکار بود. با گورباچف و بحث پرسترویکا دوران اضمحلال این قطب آغاز شد. از همانجا مشخص بود، و ما هم در روز خودش پیش بینی کردیم، که مارکسیسم می‌رود تا در منگنه و در انزوا قرار بگیرد. با زوال شوروی، مارکسیسم واقعی و منتقد شوروی هم به‌رحال برای مدتی از مرکز صحنه مبارزه فکری و سیاسی بدور میافتاد و این اتفاقی بود که در دوران برزخ پس از ختم جنگ سرد عملاً رخ داد. آنچه من امروز دارم میگویم اینست که فضا دارد برای فعالیت کمونیستها مجدداً مناسب میشود. شک نیست که رجز خوانی های ضد کمونیستی سخن پراکنان بورژوازی و هیاهوی پایان کمونیسم حتی اگر فروکش کرده باشد، به‌رحال ابداً تمام نشده و هیچگاه تمام نمیشود. اما واقعیت کاملاً محسوس اینست که امروز شرایط برای اینکه کمونیستها پا به میدان بگذارند، حرفشان را بزنند و نیرو جمع کنند کاملاً مناسب تر از ۸ - ۱۰ سال قبل است. آن دوره، دوره پسروی و افول چپ گرایی بود و امروز دوره عروج و پیشروی مجدد آن است.

اجازه بدهید مختصراً به تاثیرات این دوره بر چپ و بویژه بر جریان خودمان بپردازم و صحبت را با این بحث تمام کنم. دوره برزخ و بلا تکلیفی، الزاماً دوره انفعال و رکود نیست. در واقع بیشتر اوقات عکس این است. چنین دوره هایی دوره سست شدن مهارها، باورها، نرم ها، و کنترل های سنتی است که به زندگی و پراتیک انسانها قالب میزد اند. دوره های برزخ و بحران در جامعه معمولاً دوره هایی هستند که فرد احساس آزادی عمل بیشتری میکند، سنتها و نهادها و احزاب و جنبشهای جاافتاده بر ذهن افراد کمتر سنگینی میکنند و لذا فرد آزادی عمل و استقلال معنوی و عملی بیشتری حس میکند. بعضی از چشمگیرترین خلافتها در عرصه های مختلف در چنین دوره هایی بروز کرده است. وقتی سنت رسمی، حال در هر قلمرویی، بی اعتبار میشود و زیر سوال می‌رود و پاسخ های رسمی و حقایق پذیرفته شده زیر سوال می‌روند، وقتی مسجل میشود که نرم های قبلی کارآیی و خاصیت و لاجرم اعتبار خود را از دست داده اند، امکان بدعت و جستجوگری و نقد فراهم میاید.

محصول این تلاشها البته لزوماً همواره اصیل و پیشبرنده نیست. در این دوره این حرکت در مقیاس میلیونی در چپ رخ داد. خیلی ها رفتند تا نه فقط دگم ها بلکه آرمانهای سابق خودشان را نقد کنند، نه فقط به کلیشه ها بلکه به نیت انقلابی سابق خود بخندند و نه فقط در اعتقادات، بلکه در حسن نیت تا کنونی شان شک کنند. در چپ ایران و در میان خود ما خیلی ها چنین کردند. بسیاری، اکثریت عظیمی از اینها، در امتداد تعقالات و تردید های خود به هیچ نوع چپ گرایی بازنگشتند و به کاشفان تازه به دوران رسیده فضایل جامعه سرمایه داری بدل شدند. میکروفن را جلوی هرکس می‌گرفتند، از جمله کسانی که چه بسا خود ما به زحمت از سوسیالیسم دهاتی و جهان سومی کنده بودیمشان، یک منبر مفصل در مدح دموکراسی میرفت. به نشریات چپ جهان در این دوره نگاه کنید، ببینید چطور بسرعت این بحث که لازم است دموکراسی را در سوسیالیسم جا بدهیم میانشان باب شد. بخش اعظم اینها همراه موج رفتند. بنظر من رفتند چون قبلاً زیر فشار و بدلیل مطرح بودن و معتبر بودن کمونیسم و مارکسیسم در محیط سیاسی و دانشگاهی به آن پیوسته بودند. اکنون که کمونیسم و مارکسیسم رسماً و علناً مورد هجوم بود و تحت منگنه قرار داشت اینها هم از

آن فشار رها شدند و شروع کردند به اینکه حرف خود و ساز خود را بزنند. بخش زیادی بخصوص جذب آن رگه های فکری و سیاسی شدند که حالا به اصطلاح در "بوس" بودند.

این دوره تشتت را همه شاهد بوده ایم و هستیم و در جریان خودمان هم نقش بازی کرده است. این تاثیرات هم ابعاد مثبت داشته اند و هم منفی. استقلال در اندیشیدن و تصمیم گرفتن و اجتناب از پذیرش صاف و ساده نظرات رسمی و احکام مفروض تقویت شد، در عین حال حقایق سوسیالیستی و انقلابی مهمی مورد بی اعتنائی قرار گرفت. داشتن امر سیاسی بعنوان یک فرد و فعال متکی به خود این یا آن جنبش بودن و پروژه های سیاسی شخصی داشتن رواج پیدا کرد، در همان حال فضای اشتراک عمل زیر چتر نقشه ها و طرح های مشترک حزبی، فعالیت بعنوان عضو یک سازمان و گوشه ای از یک نقشه وسیع تر، ضعیف شد. در یک سطح وسیع تر، بخصوص برای بخش وسیعی از چپ ایران که در سنت تقدیس عقب ماندگی ملی خویش پرورش یافته بود، این دوره، دوره تعمیق نگرش به زندگی، به جامعه و به فرهنگ بود. بعضی ها در این دوره دریافته اند که بیرون دنیای ملی و کشوری و جنبشی آنها، دنیای وسیع تری با تنوع، پیچیدگی، عمق و دستاوردهای عظیم وجود دارد. این تعمیق نظرها ممکن شد، چون در این دوره کنترل و نفوذ جنبشها و سنتهای عقب مانده هم از روی یک عده برداشته شد.

این دوره از بسیاری جهات برای بسیاری دوره تجدید نظر بود. نه "تجدید نظر طلبی و رویزبونیسم"، نه ایجاد مکاتبی برای تفسیر افکار پیشین در خدمت مصالح اجتماعی خاص، بلکه یک دوره بازنگری فردی، در فلسفه زندگی خویش، در افکار و امیدها و افقهای خویش، در تاریخ زندگی خویش، در سیستم ارزشها و اعتقادات خویش. خیلی ها از نظر خود به نتایج جالبی رسیدند. من هم فکر میکنم بعضی ها واقعا به نتایج جالبی رسیدند. کالبر آدمها عوض شد. خیلی ها توانستند بعد انسانی سوسیالیسم و نועدوستی عمیق آن را بفهمند. خیلی ها رابطه سوسیالیسم را با آزادی و رفاه انسانی عمیق تر دریافتند. خیلی ها توانایی های واقعی خود را بهتر شناختند و به خود اعتماد پیدا کردند. برخی از احکام مارکسیستی که در دوران جنگ سرد و زیر سلطه آموزش های "کمونیسم" اردوگاهی، نه بدرستی و وضوح بیان میشد، نه با آسودگی و ذهن باز شنیده میشد و نه عمیقا درک میشد، از جمله بحثهای خود ما در مورد کمونیسم کارگری، در این دوره با شفافیت بیشتری طرح و جذب شدند.

بنابراین تا آنجا که به چپ و مشخص تر به جریان خودمان برمیگردد هم بنظر من این دوران برزخ، دوران ابهام، تشتت، تردید و بازاندیشی، سپری شده است. البته برخلاف روندهای عینی بیرونی، فکر میکنم واقعا ختم کردن این دوره و پا گذاشتن بیرون فضایی که دیگر به حکم شرایط عینی دوره اش سر رسیده است، هنوز یک مساله پراتیکی است. این دوره برای کمونیستها خودبخود تمام نمیشود، باید آگاهانه تامل کرد. شرایط عینی اکنون دیگر به ما اجازه نمیدهد که برگردیم و نه فقط به این دوره آشفتنگی خاتمه بدهیم، بلکه به عمق و تنوع و ظرفیت های رشد یافته ای که بدست آورده ایم در خدمت یک مبارزه هدفمند و متشکل قالب بزنیم.

یکی از نتایج روندهای چند ساله اخیر که در صفوف ما قابل مشاهده بوده اینست که "کار مستقیما کمونیستی" به حاشیه رانده شده بود. بگذارید منظورم از کار مستقیما کمونیستی را در چند جمله و بصورت شماتیک بگویم. کار مستقیما کمونیستی یعنی راه افتادن و به انسانهایی که دردی دارند و در راس آنها به

طبقه کارگر گفتن که باید کمونیست باشید. میان خود و سایر کمونیستها اتصال و پیوند برقرار کنید، در عرصه سیاست از کمونیسم دفاع کنید و به کمونیستها رای بدهید. کتاب های مارکس را بخوانید. در مقابل سرکوب کمونیسم و سوسیالیسم مقاومت کنید. به گرایشات دیگر در جامعه و در درون جنبش طبقه کارگر نقد کنید و ضعفهای آنها را نشان بدهید. بگوئید مواعید و راه حل های غیر کمونیستی در تاریخ جامعه و تاریخ کارگران زیاد بوده اما هیچیک جواب بنیادی به نیاز طبقه کارگر و جامعه به راهی ن داده است. این نوع کارها کار مستقیمی کمونیستی است. کاری که کمونیستها را زیاد میکند و بر قدرت سیاسی و اجتماعی کمونیسم میافزاید.

این نوع فعالیت ها مرکز توجه حزب ما در این سالها نبوده است. و همه البته بسیار فعال بوده اند. همه کوشیده اند از طرق مختلف خیرشان را به جامعه و بخشهای فرودست و تحت استثمار و تبعیض برسانند. اما خودتان کلاهمان را قاضی کنید، کار مستقیما کمونیستی، کار بعنوان مارکسیست در جنبشهای فکری، بعنوان سوسیالیست در جنبشهای کارگری، کار بعنوان فراکسیون های کمونیستی در اتحادیه ها، کار بعنوان شلوغکارهای کمونیست در خیابان و آدمهای کمونیست در هر محیط زیست و کاری، چقدر خصلت مشخصه این فعالیتها بوده است. کار ما بیشتر این بوده است که "سرویس" سیاسی - مبارزاتی بدهیم به طیفی از جنبشها در قبال طیفی از مسائل، که همه سرجمع، هم این کاری که من گفتم، یعنی کار مستقیما کمونیستی، نمیشود.

این با توجه به فضای حاکم بر جامعه و بر کل جنبش سوسیالیستی به یک اعتبار چندان اجتناب پذیر نبود. بنظر من تعرض وسیعی که به کمونیسم و اندیشه مارکسیستی در جریان بود چنان صورت مساله را عوض کرده بود که جریانی که میخواست مستقل از تناسب قوا و کشمکش نظری بیرونی، اعتقادات درونی خود را صرفا برای خود تکرار کند و به همان اشکال به کار سابق خود ادامه دهد، به یک فرقه مذهبی شبیه تر میشد. بنظر من اینکه خیلی ها در چنان شرایطی از نظر فکری و انتقادی خاموش تر شوند و خود را از نظر "پراتیکی" از منگنه درآورند و به خدمتگذاری در جنبشهای بالفعل و متنوع مشغول شوند، عکس العملی بسیار طبیعی و قابل درک بود. قابل درک، اما نه قابل تأیید. بهرحال صحبت امروز من اینست که آن دوره دیگر تمام شده است.

هدف من از این بحث بهرحال جلب توجه کنگره به این سوال است که آیا حزب ما میتواند پرچمدار ختم کردن این دوره برزخ برای چپ، لاقال بخشی از آن که ما میتوانیم بر آن تأثیر بگذاریم، باشد؟ این سوال بازی است. بنظر من میتوانیم. موقعیت سیاسی ایدئولوژیکی ابرکتیو ما در چپ ایران، و در چپ سایر کشورها تا آن حد که با ما آشناست، یک موقعیت سالم و سرفرازانه بوده است. موقعیت مثبتی بوده است. شخصا با علم به این واقعیت، چندان نگران تأثیرات منفی و متشتت کننده ای که این دوره برزخ بر وضعیت حزبی و پراتیک حزبی ما میگذاشت نبودم. بنظر من نمیشد در آن دوره کاملا و مطلقا خلاف جریان یک واقعیت عظیم تاریخی حرکت کرد. نمیشد از بسیاری از این تأثیرات اجتناب کرد. میشد سنگرهای اصلی را نگاه داشت و خود را برای موج برگشت آماده کرد، کاری که ما کردیم. اما نمیشد اشکال خاصی از مبارزه فکری و عملی را به خیل وسیع کسانی که دقیقا بدلیل اوضاع جهان در متمر ثمر بودن آنها تردید کرده بودند تحمیل کرد. کار مستقیما کمونیستی، چه بسا برای کسانی که حتی ضرورت آنرا بخاطر داشتند، در متن این دوره خاص احتمالا "فرقه ای و بی ثمر" جلوه میکرد. حکم ما راجع به میشد و نمیشدها در دوره قبل هرچه باشد،

حرف من اینست که آن دوره دیگر تمام شده است. این کارها فرقه ای و بی ثمر نیست.

این یک جنبش است و انسانهای مختلف با ظرفیت ها و پیشینه ها و قلمروهای تخصصی مختلف در آن شرکت دارند. بنظر من همه کسانی که میتوانند، بدون صرف انرژی هرکولی، در سازمانی هسته اصلی فعالیت مستقیم کمونیستی در عرصه های مختلف نقش بعهده بگیرند، باید حتما چنین کنند. بحث من این نیست که همه باید موظف شوند فعالیت خاصی را از این پس انجام بدهند، یا در واقع مانند نماز "بجا بیاورند". این وظیفه حزب است که توجه لازم را به این مبذول کنند تا نیروهای یک چنین فعالیتی بسیج و آماده شوند. شخصا فکر میکنم مارکسیسم دیگر این دوره دشوار را پشت سر گذاشته است. وقتی نگاه میکنیم، ایدئولوژی های بورژوازی را در حال تعرض نمیبینیم. نه فقط این بلکه خود آنها در بحران هستند. بسترهای ایدئولوژیک اصلی بورژوازی حتی قادر به یک صف بندی ساده جلوی رشد فاشیسم نیستند. حتی نمیتوانند از سکولاریسم دفاع کند، که برای دهه ها و بعضا قرنهای نظام حاکم بسیاری جوامع غربی بوده است. نمیتوانند جلوی ورود آموزش مذهبی به مدارس را بگیرند. نمیتوانند پاسخ قوم گرایی را بدهند که دیگر مخل کار خود سرمایه شده است. و تازه حتی فاشیسم و ناسیونالیسم قومی که جریانات ایدئولوژیک عنان گسیخته و از قفس جسته این دوره در جهان سرمایه داری بودند، نقطه اوج خود را پشت سر گذاشته اند و دیگر دارند درجا میزنند. من هیچ رگه ای در ایدئولوژی بورژوازی را، در حال تعرض که سهل است، در موقعیت استواری که امکان مقابله با مارکسیسم و کمونیسم کارگری را به آن بدهد نمیبینم. کمونیسم کارگری میتواند به قالب واقعی خودش برگردد، یعنی جریانی باشد که نقد میکند، تعرض میکند، و از جامعه نیرو میگیرد. جریانی که کارش تغییر جهان است و نه صرفا، مانند سالهای اخیر، دفع تعرض بورژوازی. در این شش هفت سال گذشته ما توانستیم سنگرهایی را نگاه داریم. الان زمان آن رسیده است که بلند شویم و پیشروی کنیم. چه بسا چند گام آنطرف تر بازم مجبور بشویم بایستیم و موقعیت بدست آمده را حفظ کنیم. اما قدر مسلم اینست که زمان پیشروی رسیده است.

کار کمونیستی، کار مستقیما کمونیستی، این عبارت کلیدی این دوره است. اما، بدنبال این شاید باید یک تبصره هم اضافه کنم که نفس لازم شدنش خیلی دردناک است. راستش میترسم وقتی من از اهمیت حیاتی کار کمونیستی مستقیم حرف میزنم، باز کسی بلند شود و این تعبیر را از حرف من بدهد که گویا برای کارهای دیگر، کار در فدراسیون شوراهای پناهندگان، کار با کمیته های همبستگی کارگری، کار با کارگر امروز و غیره دیگر اولویت قائل نشده ام. باید از قبل بگویم خیر، معنی این حرف این نیست. بارها تکرار کرده ایم که توانایی کمونیستها در سازمان دادن و هدایت کردن و تاثیر گذاشتن بر طیف وسیعی از مبارزات و کمپین هایی از این دست، دقیقا ناشی از کمونیست بودن و کار کمونیستی کردنشان است. کمونیست دقیقا بخاطر اینکه کمونیست است و در میان کارگران حرف کمونیستی میزند و کار کمونیستی میکند، بخاطر اینکه تمام توان فکری و عملی و تشکیلاتی جنبش کمونیستی کارگری را پشتوانه خود دارد، در سایر جنبشها و سایر ابعاد مبارزه اجتماعی نفوذ پیدا میکند. کمونیستها تنها بعنوان رهبرانی که به رادیکالیسم و سوسیالیسم و نقد رادیکال جامعه و جنبشهای جاری شناخته شده اند، در اتحادیه و یا کمپین ها و جبهه های مبارزه آزادیخواهانه اعتبار و نفوذ کسب میکنند و منشاء اثر میشوند. کار کمونیستی و هویت کمونیستی نه فقط آلترناتیو ابراز وجود در سایر قلمروهای مبارزه اجتماعی نیست، بلکه برای یک کمونیست شرط لازم موفقیت در این عرصه هاست. اگر کمونیست بخواهد در اتحادیه نقش بازی کند باید بعنوان کمونیست نقش بازی کند، وگرنه یونیونیست از ما بهتر زیاد پیدا میشود. کارگران دقیقا چون فکر میکنند کمونیستها

کمونیستند و پاسخ دارند جلب آنها میشوند. اتفاقاً بنظر من لازم است فعالیت ما در عرصه های دیگر به مراتب تشدید شود چون قرار است بعنوان کمونیست، و نه فعال ساده همان عرصه ها، در آنها شرکت کنیم. مبارزه کردن در اشکال و عرصه های مختلف هیچگاه با داشتن یک ایدئولوژی و هدف اساسی، یک درک روشن از مبارزه طبقاتی و یک تعلق عمیق به جنبش و حزب کمونیستی کارگری تناقض نداشته و ندارد. بنابراین این برداشت که تاکید به کار کمونیستی فراخوانی به کاهش فعالیتهای متنوع جانبی حزب است، بیش از حد مکانیکی و ناموجه است. آدم باید بتواند هم دوچرخه سواری کند و هم سوت بزند! لازم نیست کسی برای سوت زدن از دوچرخه پیاده بشود! جنبش ما هم دقیقاً فقط به همت آدمهایی میتواند پیش برود که بتوانند زنده و متنوع کار کنند، کسانی که بتوانند سوار بر دوچرخه سوت بزنند! کمونیست باشند و در اتحادیه ها فعالیت کنند، کمونیست باشند و جلوی صف هر مبارزه جاری علیه تبعیض و محرومیت قرار بگیرند....

بهرحال همانطور که گفتم کم رنگ شدن کار کمونیستی به معنی اخص کلمه، و رضایت دادن و جاخوش کردن فعال کمونیست در موقعیت فعال جنبشها و کمپین های متنوع، تصادفی نبود، محصول یک دوره خاص بود که اکنون دارد تمام میشود. اما ادامه آنچه که در متن دوره قبل قابل توضیح و قابل درک محسوب میشد در دوره آتی، در دوره ای که به آن پا میگذاریم، دیگر ناموجه و نابخشودنی خواهد بود.

تا آنجا که به افراد و تعمق ها و بازیابی هایشان در دوره گذشته مربوط میشود، باید گفت فرصت طولانی ای برای نگرش مجدد به خویش و به زندگی و به سیاست و به نقش خویش در مبارزه اجتماعی وجود داشته است. دیگر زمان آن رسیده است که محصولات این تعمقها و تعیین تکلیفها را شاهد باشیم. برای آنها که در این میدان اند، جهت حرکت روشن است. راه برای فعالیت فشرده کمونیستی، بدون حاشیه روی، بدون تخفیف، باز است. موانع دیروز، شرایط دیروز و فشارهای دیروز، دیگر دارند از سر راه ما محو میشوند. اگر کاری بود که دیروز به حکم شرایط نمیشد کرد، امروز دیگر امکان پذیر است. اگر در متن هجوم عظیم سیاسی و تبلیغاتی به کمونیسم در دوره قبل این توقع که فعالین حزب محافل خواندن مانیفست کمونیست و کاپیتال ایجاد کنند و گسترش بدهند دور از ذهن بنظر میرسید، امروز دیگر چنین نیست.

آنچه من بعنوان یک شرکت کننده دوست دارم این کنگره با آن تداعی و معنی بشود، برجسته شدن کارآکتر کمونیستی حزب است. میخواهم بعداً اینطور گفته شود که در این کنگره، کار کمونیستی، نقشه ها و پروژه های کمونیستی و افکندن پرتو کمونیستی بر طیف وسیع فعالیتهای ما جایگاه خود را بازیافت. امیدوارم کنگره به این سمت برود و این تمایل من مشابه خواست خیلی رفقای دیگر باشد. بحث من بر سر صدور رهنمود و ابلاغیه و قرار خاصی نیست. بلکه توجه اثباتی خود کادرهای این حزب را میخواهم....

ما حزبی هستیم که همه چیزمان، اعتقاداتمان، سابقه مان و سیاستهایمان، به ما میگوید باید در موضع تعرض باشیم. حزبی که نمایندگانش در این کنگره حضور یافته اند، هیچ بدهکاری سیاسی و عقیدتی ای به هیچکس در هیچ گوشه دنیا ندارد. این یک جریان سرافراز است که امروز به شهادت همین کنگره، در پایان دوره ای که دوره "مرگ کمونیسم" نامیده بودندش، زنده بودن کمونیسم کارگری را اعلام میکند و آغاز یک دوره تعرض کمونیستی کارگری به نظام کهنه و آبروباخته سرمایه داری را فراخوان میدهد. این کنگره باید کنگره این فراخوان باشد.

اولین بار در شهریور ۱۳۷۳، سپتامبر ۱۹۹۴، در شماره ۱۵ انترناسیونال منتشر شد.

ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری

بخش اول: بازبینی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

چهارده سال قبل، وقتی روی پیش نویس برنامه اتحاد مبارزان کمونیست و بعدا برنامه حزب کمونیست ایران کار میکردیم، بند مربوط به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یکی از سر راست ترین و بی ابهام ترین بخشهای برنامه محسوب میشد. اگر اشتباه نکنم حتی یک رفت و برگشت جدلی ساده هم پیرامون این بند خاص صورت نگرفت. اتحاد مبارزان کمونیست و در مرحله بعد حزب کمونیست ایران، "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را بعنوان یک فرمول بدیهی و بدون قید و شرط و تفسیر ناپذیر در برنامه های خود گنجانده. بعد از سالها امروز دوباره در جریان تهیه یک برنامه حزبی با این فرمول روبرو شده ایم. اما اینبار، برعکس، هیچ چیز این فرمول سر راست و بی ابهام بنظر نمیرسد. در واقع هر تک کلمه این عبارت مشکل دار، نامعین و ابهام برانگیز است. این فرمول، با این شکل، بنظر من نمیتواند در برنامه حزب کمونیست کارگری جای بگیرد. هدف این نوشته، که در چند شماره **انترناسیونال** خواهد آمد، یک بازبینی انتقادی از ملت و ملی گرایی و مفاهیم کلی تر و واقعیات سیاسی ای است که زیربنای این فرمولبندی را میسازند. بر مبنای این مباحثات کلی تر، بعدا فرمول مشخصی که برای برنامه حزب درست میدانم را طرح خواهم کرد.

چه چیز عوض شده است؟

هم ما و هم واقعیات بیرونی هر دو تغییر کرده ایم. بدون شک آن حقیقت سوسیالیستی که چهارده سال قبل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را بعنوان یک اصل بدیهی در برنامه ما گنجانده بود، امروز هم به روشنی قابل درک است. مصداق پراتیکی بند حق تعیین سرنوشت برای ما در آن مقطع مساله کرد و کردستان بود. فرمول عام حق ملل در تعیین سرنوشت در واقع یک مقدمه چینی اصولی برای صدور این حکم زمینی، صحیح و کاملاً کمونیستی بود که مردم کردستان از نظر کمونیستها در ایران حق دارند برای رفع ستم ملی حتی جدا شوند و دولت مستقلی تشکیل دهند، که تصمیم گیری در این مورد با خود مردم کردستان است و نه کل مردم ایران و یا دولت و نهادهای مقننه مرکزی، و بالاخره اینکه کمونیستها هر نوع اعمال قهر علیه استفاده از این حق توسط مردم کردستان را محکوم میکنند و در مقابل آن می ایستند. در متن انقلاب ۵۷ این معنی واقعی و عملی بند حق ملل برای جریان ما بود و بطور مشخص هدف آن کوبیدن ناسیونالیسم ایرانی و افشای مبلغین رنگارنگ لشگرکشی برای "حفظ تمامیت ارضی کشور" در جناحهای راست و چپ بورژوازی ایران بود.

تا آنجا که به کردستان برمیگردد، در اساس موضع ما چیزی عوض نشده و نباید بشود (در بخش آخر این نوشته به نکاتی در نقد مقوله خودمختاری و نیز به طرح پلاتفرم مشخص حزب برای حل مساله کرد خواهم پرداخت). اما مشکل فرمولهای کلی، و در واقع حسن آنها، اینست که فراگیرند و محمل ها و کاربستهای عملی مختلفی پیدا میکنند. مطمئناً در همان ۴۱ سال قبل نیز فرمول عمومی ما از نظر خود ما دفاعی از فدرالیسم و یا خرد کردن کشورهای بزرگ به اجزاء باصطلاح ملی و قومی نبود. حتی همان زمان هم اگر

کسی تذکر میداد که این فرمول عمومی فقط به مساله کرد و فلسطین منحصر نمیماند و حق تشکیل دولت خواه ناخواه به فرانسوی زبانهای کانادا در کبک، به باسکها، به کاتالونی ها، به صربها و کرواتها و چک ها و اسلواکی ها و مقدونی ها و گرجی ها و افخازی ها و اسکاتلندی ها و ولزی ها و آفریکانها و زولوها و با قدری دستکاری به سیکها و شیعیان و مسیحی ها و یا حتی به "ملت سیاه" در واشنگتن و خلاصه به هر عده که در دفاتر جایی و اذهان کسانی یک ملت محسوب شده اند تعمیم پیدا میکند، قطعاً جدلی که سر این بند نداشتیم فوراً براه میافتاد. اما این تذکر آن روز داده نشد و این جدل صورت نگرفت. و این آن راهی است که ما آمده ایم و تغییری است که کرده ایم. با طرح مباحثات کمونیسم کارگری، جریان ما نسبت به ماهیت اجتماعی و تاریخی جنبشها و گرایشات سیاسی مختلف، و از جمله و بویژه ناسیونالیسم، و تقابل تاریخی - جهانی آنها با سوسیالیسم کارگری، حضور ذهن بسیار بیشتری یافت. ملت و ملی گرایی، حتی در مورد "ملل اقلیت" و یا تحت ستم، اکنون در چهارچوب تاریخی و تحلیلی وسعتی ارزیابی و قضاوت میشود و لذا معانی وسیعتر فرمول عمومی حق تعیین سرنوشت با حساسیت و موشکافی بیشتری دنبال میشود. بعلاوه، چه با فروکش تب و تاب و شتاب دوران انقلاب ۵۷ و چه با بلوغ نظری و سیاسی جنبش ما، احکام برنامه ای اکنون هرچه بیشتر در یک چهارچوب جهانی سنجیده میشوند. فرمول عمومی حق ملل از زیر سایه مساله کرد و کردستان و سرنگونی رژیم اسلامی بیرون میاید و وزن عمومی و جهانی خود را پیدا میکند. در یک مقیاس جهانی فرمول حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بهیچوجه قطب نمای سوسیالیستی ای برای عبور از درون جنگل منافع و تضادهای "ملی" بشمار نیست.

اما بیش از ما، خود جهان مادی و واقعیت تاریخی تغییر کرده است. اشاره من به رویدادهای دوران بحران و سپس فروپاشی بلوک شرق و جهان پس از جنگ سرد است. اگر از چرخش های جنبشهای آزادیبخش سابق به سمت غرب و مدل بازار در سالهای آغازین بحران بلوک شرق بگذریم (چرا که بهرحال جریان ما در توهمات چپ سنتی نسبت به ترقی خواهی ناسیونالیسم جهان سومی و ناسیونالیسم اقلیتها سهیم نبود)، حرکتهای استقلال طلبانه و سپس جنگها و نسل کشی های "ملل" افسار گسیخته در اروپای شرقی و مرکزی برآستی مطالبه ملی و استقلال طلبی را حتی در چشم کسانی که از حداقلی از انساندوستی برخوردارند بی ارزش و حتی در موارد زیادی انزجار آور کرده است. همه میتوانند ببینند که چگونه ناسیونالیسم ترجمه مادی خود را در گورهای دسته جمعی و "پاکسازیهای قومی" و کوره های آدم سوزی پیدا میکند، و چگونه نه فقط مطالبه ملی، بلکه حتی خود مقوله ملت و هویت ملی در بسیاری موارد غیر اصیل و دست ساز محافل سیاسی خاص است.

رویدادهای ملی جهان پس از جنگ سرد فرمول علی الظاهر خیراندیشانه و منصفانه "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را بالاجبار به بازمینی ای انتقادی میسپارد. بنظر من، برای کمونیسم کارگری نتیجه این بازمینی جز رد فرمول در شکل کنونی اش نمیتواند باشد.

حق ملل در تعیین سرنوشت خویش: معمایی در پنج کلمه

بحث اصلی من درباره مساله ملی و "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" از شماره بعد و در نقد نفس هویت ملی شروع میشود. در این بخش، بگذارید کمی راجع به این فرمول با صدای بلند فکر کنیم. بیائید

اجزاء این فرمول را در همین صورت ظاهر آن یک به یک واری کنیم. این کمک میکند تا لاقلاً یک سلسله از سوالات و تناقضاتی را که میتواند نقطه شروع بحث ما باشد پیدا کنیم.

۱ - از آسان ترین و کم تناقض ترین جزء شروع کنیم: "تعیین سرنوشت خویش". منظور از این عبارت چیست؟ ملتی که حق تعیین سرنوشت خود را بدست میآورد (اگر فعلاً فرض کنیم معانی "حق" و "ملت" بر ما معلوم باشد) حق چه کاری را بدست آورده است؟ از نظر تاریخی و همینطور در سنت کمونیستی این عبارت به معنی حق جدایی و تشکیل یک کشور مستقل است که "ملت" مورد بحث در آن "ملت اصلی" یا "اکثریت" محسوب بشود.

سنتا، دو رشته بدفهمی و یا سوء تعبیر وارد این بحث شده است. ایراد اول، که بخصوص در عبارت فارسی "تعیین سرنوشت خویش" غلظت بیشتری هم پیدا میکند، تلقی به اصطلاح دموکراتیک و آزادخواهانه کاذبی است که در خود این عبارت تعبیه شده است. نفس عبارت، بخصوص در تبیین فارسی و استفاده از کلمه رومانیک و حماسی "سرنوشت"، یک مشروعیت از پیشی را با خود یدک میکشد. و کدام انسان باشرف و آزادیخواهی هست که واقعا از اینکه کسی، هرکسی، "سرنوشت خویش" را خود تعیین کند به وجد نیاید و آن را یک امر مقدس و گامی به پیش در امور بشر نداند. عبارت *self determination* در زبان انگلیسی برای مثال فاقد این استنباط شورانگیز و حماسی است، اما بهرحال این مشروعیت از پیشی را تا حدودی با خود حمل میکند. اما تشکیل یک کشور جدید، برای مثال از مردم شمال ایتالیا که احياناً عده ای هم اکنون مشغول تدارک اسناد هویت ملی مستقل آن هستند، یا مردم موسوم به تامیل یا باسک، هنوز هیچ چیز راجع به اینکه این مردم، فردی یا جمعی، با این تحول سرسوزنی بیش از قبل اختیار "سرنوشت خویش" را بدست خواهند گرفت یا خیر نمیگوید. نظام داخلی کشور جدید، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی، تابع کشمکشها و تحولات دیگری است که تأثیرات نفس استقلال بر آن از پیش قابل پیش بینی نیست. کشور جدید میتواند ارتجاعی تر، نابرابرتر، سرکوبگرتر و مردم آن میتوانند بیحقوق تر و مستاصل تر از قبل از آب دربیایند. یک نگاه ساده به دنیای پس از جنگ سرد که تابلوی عظیمی از "ملت" های مستقل شده و "سرنوشت خویش بدست گرفته" را به نمایش گذاشته است برای درک این مساله کافی است. بعداً در بررسی مقوله "ملت" به این خواهیم رسید که چگونه در تبلیغات ناسیونالیستی، حاکمیت ملی بسادگی با حاکمیت آحاد آن "ملت" یکی جلوه داده میشود. این حقیقت پرده پوشی میشود که در واقع نفس حاکمیت بنام یک ملت و قرار گرفتن هویت ملی بعنوان مبنای حقوقی و معنوی وجود یک کشور، خود ناقض حق حاکمیت شهروندان و محدود کننده حق مردم واقعی در "تعیین سرنوشت خویش" است.

خلاصه کلام حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدایی و تشکیل کشوری به نام یک ملت معین. صحبت بر سر تحقق حقوق مدنی و فردی و گسترش اختیارات مردم و یا دموکراسی به معنی رایج کلمه نیست. مشروعیت از پیشی مستتر در این عبارت زائد و غیر واقعی است.

سوء تعبیر دوم عمدتاً به مقولات خودمختاری اداری و فرهنگی و خودگردانی و نظایر اینها مربوط میشود. به رسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت از نظر حقوقی و سیاسی و همینطور در تاریخ جنبش کمونیستی، برای مثال در تبیین لنین و برنامه سوسیال دموکراسی روس و بعد بلشویکها، به معنی حق جدایی است و نه هر سناریوی بینابینی که برقراری رابطه متفاوتی میان ملت مربوطه با قدرت و دولت مرکزی را پیشنهاد

میکند. بحث حق تعیین سرنوشت به معنی اخص به این مقولات مربوط نیست. برسمیت شناسی این حق به معنی قبول حق برقراری رابطه حقوقی و اداری ویژه ای میان یکی از "ملل" ساکن کشور با دولت و سایر شهروندان نیست. این نکته را بعدا در بخش آخر مقاله که به تقد خودمختاری میرسیم بیشتر توضیح خواهم داد. اینجا به این تاکید اکتفا میکنم که برخلاف حق جدایی که لااقل از نظر صوری متوجه ارتقاء موقعیت یک "ملت" در روابط بین المللی و نیز حذف تبعیض ملی در رابطه میان شهروندان و دولت است، کسب خود مختاری و اتونومی، برعکس، بیانگر ایجاد نوعی نابرابری جدید میان شهروندان یک کشور بر مبنای تعلق ملی است. این ادعا یا امید که خودمختاری متوجه جبران ستمهای گذشته و تضمینی در برابر اعاده تبعیضات در آینده خواهد بود، تغییری در این حقیقت که مبنای خودمختاری تعریف یک رابطه نابرابر جدید و زنده نگاهداشتن کشمکش و تمایز ملی در چهارچوب یک کشور است نمیدهد. بنابراین دفاع کمونیستها از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، با هر تعبیری که از این شعار وجود داشته است، تکلیف مساله خودمختاری و خودگردانی و غیره را روشن نمیکند. حق ملل در تعیین سرنوشت خویش فرمولی برای مجاز دانستن قانون اساسی های "رنگین کمانی" و درجه بندی شهروندان بر حسب تعلقات ملی و قومی در کشورهای "کثیرالمله" نیست. لااقل در سنت کمونیستی ای که این فرمول را برای برنامه های ما به ارث گذاشته است چنین تفسیری از این حق به عمل نیامده است.

بهرحال این تعبیرات امروزه ضمیمه این فرمول است. عبارت "تعیین سرنوشت خویش" تیترو خوبی برای جدل بر سر این استنباطات هست، اما قطعاً مقوله کارسازی برای بنا کردن یک فرمول روشن و آزادیخواهانه کمونیستی در قبال ملت ها و مساله ملی نیست.

بهررو ما در این بحث، حق "تعیین سرنوشت خویش" را منحصرأ بعنوان حق جدایی و تشکیل یک دولت ملی مستقل بکار میریم.

۲ - کلمه کلیدی دیگری که باید در آن دقیق شویم کلمه "حق" یا عبارت "برسمیت شناختن حق" در شروع فرمول است. وقتی کسی "حق" ملل در تعیین سرنوشت خویش را به رسمیت میشناسد، آن را چه نوع حقی میداند و خود را به چه فکر یا فعلی متعهد میکند؟ به رسمیت شناختن یک حق یعنی چه؟

در نظر اول ممکن است این سوال زائد و یا بهانه گیرانه تلقی شود. اما واقعیت اینست که مجادله بر سر این سوال، آنهم تنها از یکی از زوایای آن، تاریخی یک عرصه مهم در مباحثات کمونیستی بر سر مساله ملی بوده است. منظور من مشخصاً مباحثات پیرامون تبصره اترناسیونالیستی و پرولتاریایی است که دقیقاً به دلیل تفسیر بردار بودن عبارت فوق فوراً در پی آن آورده میشود: "برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت (حق جدایی) فی نفسه و لزوماً به معنای توصیه جدایی نیست." این تبصره حاکی از قائل بودن به نوعی طبقه بندی از "حقوق" در جامعه است. فوراً معلوم میشود که خود کلمه "حق" بخودی خود چیزی راجع به اهمیت، مطلوبیت و گاه حتی امکانپذیری مادی تحقق آن به ما نمیگوید و قاعدتاً از مایی که حقی را "به رسمیت" میشناسیم، بسته به اینکه این حق از چه نوع باشد، انتظارات مختلفی میروند. حق حیات، حق امرار معاش، حق تشکیل، حق طلاق، حق مصرف دخانیات، حق سفر به فضا، همه جزو حقوق مردم هستند. همه باید به رسمیت شناخته شوند، اما همه از یک منشاء در فلسفه سیاسی و جهان نگری و آرمانهای ما مایه نمیگیرند و مکان مشابهی را در سیستم فکری و اولویتهای اجتماعی ما اشغال نمیکند.

حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چه نوع حقی است؟ مقایسه رایج، مقایسه حق تعیین سرنوشت با حق طلاق است. حق طلاق باید وجود داشته باشد، اما خود جدایی لزوماً توصیه نمیشود. دفاع از حق طلاق معادل توصیه طلاق نیست. اما این قلمرو بنظر من بسیار خاکستری است. مقایسه حق تعیین سرنوشت با حق طلاق بنظر من از یک جنبه مهم قیاسی گمراه کننده است و این را پائین تر در بررسی مقوله ملت خواهم شکافت، اما اینجا لااقل این روشن است که حق تعیین سرنوشت از نظر کمونیستها از زمره "آن حقوقی" نیست که باید نظیر حق رای، حق سلامتی یا حق آموزش، هرچه بیشتر بطور مادی تحقق هم بیابد و پیاده شود. بلکه حقی است که باید برسمیت شناخت، و سپس، با توجه به مضمون اغلب کشمکشهای ملی که تا بحال شاهد بوده ایم، آرزو کرد یا حتی کوشید حتی المقدور مورد استفاده قرار نگیرد. گفتن اینکه کسی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را برسمیت میشناسد، لاجرم، هنوز بخودی خود اینرا توضیح نمیدهد که وی چه جایگاهی برای این حق قائل است و آن را چه نوع حقی میداند.

اما تفسیر بردار بودن مقوله حق به اینجا خاتمه نمییابد. برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت به معنی تعهد به چه عمل سیاسی ای است؟ تصویب یک نظام فدرال در صورت کسب قدرت و یا اعطای حق جدایی به "ملل" ساکن کشور؟ همبستگی و یاری با جنبشهای جدایی طلب؟ آیا برسمیت شناسی این حق به معنی قرارداد اتوماتیک جنبشهای جدائی طلبانه در زمره جنبشهای آزادی خواه و مترقی است؟ طبعاً این یک درجه دیگر برای ورود تفسیرهای مختلف است. تبیین نلین از مساله، برای مثال، بدرست بر اصل اجتناب از جدایی متکی است و به حق تعیین سرنوشت بعنوان یک حق "منفی" نگاه میکند. برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت به اعتقاد نلین به این معناست که اولاً، کمونیستها با الحاق اجباری و "بکار بردن قهر و یا روشهای غیرعادلانه" برای ملحق نگاهداشتن ملل مخالفند و ثانیاً، معتقدند که این فقط حق خود ملت مربوطه است که در مورد جدایی و عدم جدایی تصمیم بگیرد. این تبیین حاکی از هدف و نگرشی کمونیستی و انترناسیونالیستی است که ما هم عیناً در تنظیم برنامه های حزبی قبلی مد نظر داشتیم. اما از نظر حقوقی ابهام را کاملاً از میان بر نمیدارد. میتوان برای مثال به این اشاره کرد که حتی در صورت برسمیت نشناختن حق جدایی برای یک ملت، کمونیستها همچنان با بکار بردن قهر و روشهای ناعادلانه در برابر مطالبات و حرکات استقلال طلبانه توده های مردم مخالفند و آن را محکوم میکنند. اما جنبه دوم این تعبیر، یک سوال بزرگ تر را پیش میکشد و تا حدودی باز جنبه اول را مبهم میکند. "خود ملت مربوطه باید تصمیم بگیرد". بسیار خوب. فرض کنیم هویت ملی آن ملت قابل تعریف باشد و بشود مردم و مراجعی که نباید در این تصمیم دخالت کنند را معلوم کرد. اما چگونه میتوان تشخیص داد، تا چه رسد به اینکه تضمین کرد، تصمیم به جدایی تصمیم خود آن ملت بوده است. مشکل این فرمول اینست که از یک طرف مفهومی از "اراده ملی" را در خود مستتر دارد و فرض میگیرد. این توهم میدان پیدا میکند که گویا در میان تمام مسائل جامعه بورژوازی که در آن اراده ها و منافع، طبقاتی هستند، موضوعی به نام جدایی ملل یافت شده است که در آن میشود یک اراده همگانی و ماوراء طبقاتی را، که دیگر نه اراده طبقه حاکمه، بلکه اراده کل "ملت" است، سراغ کرد و به اجرا درآورد. در سطح نظری این یک آوانس ضمنی به ناسیونالیسم و جنبش ناسیونالیستی است. اما از طرف دیگر این تبیین دروازه را برای بحث از هر دو سو مبنی بر اینکه آیا تصمیم اتخاذ شده (له یا علیه جدایی) تصمیم خود ملت بوده است یا خیر باز میگذازد. پروسه ای که در آن تصمیم "خود ملت" معلوم و ثبت میشود چیست؟ چگونه میتوان برای مثال تحقیق و اثبات کرد که جدایی های اخیر در کشورهای بالتیک یا چکسلواکی انعکاس اراده خود ملل جدا شده و تصمیماتی مشروع و اصیل بوده است یا خیر؟

این سوال که چه کسی در مورد اصالت و صحت پروسه اظهار نظر یک ملت در مورد جدایی و عدم جدایی تصمیم میگیرد، بحث حق تعیین سرنوشت را مجدداً به نقطه اول برمیگرداند. آیا دخالت دولت مرکزی یا کمونیستها و یا حتی توده مردم "ملت بالادست" در قضاوت اصالت حقوقی تصمیم "ملت پائین دست"، خود بنا به تعریف نافی برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت نیست؟ و متقابلاً، آیا چشم بستن بر این پروسه و عدم دخالت در آن به معنی عدول واقعی از "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" و جایگزین کردن آن با "حق ناسیونالیسم در تعیین سرنوشت ملل" نخواهد بود؟ به اندازه کافی مهمات برای یک مرافعه ملی جدید در همین سوال وجود دارد.

و بالاخره باید یادآوری کرد که پروسه معلوم کردن اراده ملت، که رفراندوم و مراجعه به افکار عمومی تنها یکی از اشکال آن است، بهرحال یک پروسه فرمال و حقوقی است. اعم از اینکه مانند کشورهای بالتیک احزاب راست افراطی روی موج تبلیغات منکوب کننده غرب و با سلب رای از قریب نیمی از جمعیت، استقلال را عملی کنند، یا یک رفراندوم آزاد و بدور از فشار و ارباب فوق برنامه به چنین تصمیمی منجر شود، بهرحال برای کمونیستها نمونه مادی ای از اعمال اراده واقعی توده مردم زحمتکش در سرنوشت شان نخواهد بود. کلمات و عباراتی نظیر "حق"، "تصمیم آزادانه خود ملت"، و امثالهم این واقعیت را میپوشاند که آنچه عملاً دارد اتفاق میافتد، حتی در دموکراتیک ترین پروسه ها، نه متحقق شدن یکی از حقوق قائم به ذات و همواره معتبر انسانها، نظیر آزادی بیان و یا حق طلاق، بلکه انتخابی میان سناریوهای مختلف بورژوازی برای سازماندهی اداری و آرایش ایدئولوژیکی جامعه است و انسانها در این پروسه بعنوان آحاد یک "ملت" و بر مبنای هویتهای کاذب و آگاهی های وارونه شرکت میکنند. ممکن است در این یا آن مورد معین استفاده از حق تعیین سرنوشت زندگی مادی انسانهای زیادی را برای دوره ای کم مشقت تر کند. اما توصیف این تحولات و سخن گفتن از آنها در قالب مقولاتی مانند حق و آزادی و اعمال اراده، ماهیت مشروط و طبقاتی پروسه را میپوشاند. برای یک کمونیست لاجرم برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت منطقی موجب همان تکالیف و تعهداتی نمیشود که برسمیت شناسی حقوقی که مستقیماً از آرمانهای انسانی و مساوات طلبانه اثباتی کمونیسم برمیخیزد. بنظر من تبیین شیوه برخورد کمونیستها به استقلال طلبی ملی تحت عنوان "برسمیت شناسی" نوعی "حق" و لاجرم قرار دادن این مساله در کنار سایر حقوقی که برای تحقق آنها در جامعه میجنگیم، بیش از آنکه شفافیت ایجاد کند، مایه ابهام و بدفهمی میشود.

۳ - و بالاخره به مقوله "ملت" میرسیم. ملت چیست؟ این از آن سوالهاست که مادام که نپرسیده اند میپنداریم پاسخشان را میدانیم. واقعیت اینست که ملل یا ملت مبهم ترین و پرمعضل ترین جزء این فرمول است. نقد مقوله ملت یک محور اصلی بحث من در این نوشته است و اساساً در بخش بعد به آن میپردازم. اما اینجا برای تکمیل مرور اجمالی مان بر اجزاء فرمول حق تعیین سرنوشت، بدون تفصیل و استدلال به تناقض محوری مقوله اشاره کوتاهی میکنم.

به مثال حق طلاق برگردیم. مثالی گویاست. تفاوت حق جدایی ملل با حق طلاق اینست که بر خلاف طلاق که در آن دو طرف موجوداتی حقیقی و از نظر هویتی قابل ارجاع و معین هستند، هویت شان در زمان و در مکان استمرار دارد، در مورد حق ملل چنین تعبیری از تعین و عینیت و استمرار هویت طرفین نمیتوان بدست داد. معلوم نیست که حق جدایی به چه موجودیتی دارد اعطا میشود. تلاشهای ناموفق زیادی برای بدست دادن تعریفی از ملت بعمل آمده است. تعبیر ابرکتیو، که به فاکتورهایی مانند اشتراک در زبان،

سرزمین، تاریخ، رسوم و آداب و غیره اشاره میکند و تعابیر سوپژکتیو، که به نحوی از انحاء تعلق ملی را منتج از انتخاب خود توده مردم تصویر میکند. همه این تعاریف هنگامی که با تقسیم بندی ملی واقعی دنیا مقابل قرار داده میشوند، نادرستی و ناخوانایی شان با واقعیت را آشکار میکنند.

ملت مقوله ای متعین و به سادگی قابل تعریف و بازشناسی نیست. این عدم تعین در سطوح مختلف قابل بررسی است. ملیت قابل ردیابی به نژاد و یا حتی قومیت نیست. قابل ردیابی به مشخصات بیولوژیکی مردم نیست، با حضور و زندگی در یک سرزمین واحد مشخص نمیشود. ملیت و تعلق ملی، زبان یکسان نیست، رسوم واحد نیست، ازلی نیست، ابدی نیست، محصول تاریخ است، بوجود میاید و از میان میرود، تغییر میکند و بازتعریف میشود. از نظر فیزیکی، ملت یک موجودیت یگانه با تنی واحد، با ذهنی واحد نیست، موجودیتی مرکب از آحاد انسانی متعدد و نسلهای مختلف و دائماً در حال تغییری از انسانهاست. تا این زمان تعریفی از ملت که بتواند هویت مشترک ملی را بطور ابژکتیو، بر مبنای مشخصات قابل مشاهده و غیر قابل تفسیری بیان کند بدست داده نشده است. هریک از فاکتورهای فوق، یا هر مجموعه ای از آنها، نظیر زبان مشترک، تاریخ و فرهنگ مشترک، سرزمین مشترک و غیره را مبنا قرار دهیم با قدری تعمق به غلبه استثنائات بر قاعده عمومی و به ذهنی بودن و اختیاری بودن کل دسته بندی ملی و حتی خود فاکتورها پی میریم. در میان همه هویتهایی که در طول تاریخ برای دسته بندی انسانها تراشیده شده است، از تعلق خونی، قبیله ای، قومی، جنسی، نژادی و غیره، ملت از همه مواج تر، نامعین تر، غیر قابل اثبات تر و ذهنی تر و از نظر تاریخی مشروط تر است.

ملیت برخلاف جنسیت مخلوق طبیعت نیست، مخلوق جامعه و تاریخ انسان است. ملیت از این نظر به مذهب شبیه است. اما برخلاف تعلق مذهبی، تعلق ملی حتی در سطح فرمال هم انتخابی نیست. بعنوان فرد نمیتوان به ملیت خاصی گروید و یا از آن برید. (هرچند برخی محققین ملت و ملی گرایی چنین تعابیر سوپژکتیوی از این مقوله بدست داده اند). این خصوصیت، ملیت و تعلق ملی را از کارایی و برندگی سیاسی باورنکردنی ای برخوردار میکند. طوقی است بر گردن توده های وسیع مردم که کسی منشاء آن را نمیداند و نمیتواند جستجو کند و با اینحال وجود آن آنقدر طبیعی و بدیهی است که همه آن را بخشی از پیکر و وجود خویش میندازند. اما نسل ما این شانس را دارد که در زمان حیات خود بطور روزمره شاهد خلق ملت‌های جدید و بی اعتباری مقولات ملی قبلی باشد و لذا میتواند هویت ملی را بعنوان یک محصول اقتصاد سیاسی لمس کند و چه بسا نقد کند. ملیت یک قالب برای دسته بندی و آرایش دادن به انسانها در رابطه با تولید و سازمان سیاسی جامعه است. ملت جمع افرادی با یک ملیت یکسان نیست، برعکس، تعلق ملی فرد محصول نازل شدن هویت ملی جمعی بر اوست. این ملل نیستند که جدا و یا ملحق میشوند، بلکه این الحاق ها و جدایی های تحمیلی به توده های انسانی است که ملت‌ها را شکل میدهد. ناسیونالیسم محصول سیاسی و ایدئولوژیک ملت‌ها نیست، برعکس، این ملت‌ها هستند که محصول ناسیونالیسم اند.

همانطور که گفتیم بحث تفصیلی تر در نقد هویت ملی را باید به شماره بعد موکول کنیم. اینجا همینقدر لازم بود اشاره شود که مقوله ملت که محور فرمول "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" است، مقوله ای است نامعین و غیر ابژکتیو. این به این معنی نیست که تعلق ملی و هویت ملی غیر مادی و خیالی است. بلکه به این معناست که مستقلاً و در تفکیک از دوره تاریخی و روندهای سیاسی و موازنه ایدئولوژیکی در هر مقطع در جامعه قابل تعریف نیست. ملت مقوله ای قائم به ذات نیست. محصول جاری و دائماً در حال

تغییر قلمرو سیاست است. به این اعتبار، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش مبهم تر و نامعین تر از آن است که یک اصل پابرجای سیاسی و برنامه ای تلقی شود.

با توجه به آنچه قبلاً بحث شد، اگر معنی تحت اللفظی این فرمول را مبنا قرار بدهیم، برسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت به معنای سپردن حق تصمیم گیری یکجانبه برای تشکیل یک دولت مستقل به هر مجموعه ای از مردم است که خود، یا جریانی به نیابت آن، داعیه هویت ملی مستقل داشته باشد. این را بسختی میتوان یک اصل آزادیخواهانه کمونیستی نامید.

واقعیت این است که "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" برای کمونیستها به چیزی جز آنکه از کلماتش مستفاد میشود اشاره میکند و ما بعنوان کمونیست دقیقاً تنها در این معنی غایب و غیابی این شعار است که واقعا ذینفعیم. برسمیت شناختن حق دسته بندی های ملی و قومی به اینکه هر یک کشور خویش را تشکیل دهد، از نظر من یک اصل پرنسیپی کمونیستها نیست، حتی اگر تعبیر مینیمالیستی و بنظر من صحیح لنین از تکالیف ناشی از این برسمیت شناسی را بپذیریم. اما نه برای لنین و نه برای ما صورت ظاهر این فرمولبندی و تعهدات حقوقی ناشی از آن اصل مساله نیست. شعار حق ملل در تعیین سرنوشت، فرمولی برای مقابله کمونیستها با یک واقعیت تلخ تاریخی و تضمین کم مشقت ترین راه پشت سر گذاشتن آن در مسیر مبارزه برای رهایی و آزادی انسان است. این واقعیت تلخ، ستم ملی است که از قضا فرمول حق تعیین سرنوشت حتی اشاره ای به آن ندارد. نقش این فرمول برای لنین و بلشویسم و برای ما تسهیل مبارزه برای وحدت طبقاتی علیرغم تفرقه افکنی ملی، مبارزه علیه ستم و تبعیضات ملی، و جلوگیری از نشر سموم ملی گرایی در جنبش طبقه کارگر بوده است. امروز، در مقطعی که این تفرقه حکم میراند و تلاش ما برای وحدت کارگران تلاشی خلاف جریان است، در مقطعی که ملی گرایی و ملت تراشی میلیونها انسان را در اقصی نقاط جهان و قبل از همه در قلب اروپا به خون میکشد و بیخانمان میکند، در مقطعی که جهانی شدن تولید، پوچی تعلق ملی و رابطه تنگاتنگ "سرنوشت" مردم کل جهان را جلوی چشم آنها گرفته است، شرط مبارزه واقعی با ستم ملی و تفرقه ملی، استفاده از شعاری است که خود میتولوژی ملت و "سرنوشت" های ملی جداگانه را تقویت نکند. اگر فرمول حق تعیین ملل در تعیین سرنوشت خویش روزی چنین مصرف سازنده ای برای جنبش کمونیستی داشته، امروز، در دوران دیگری در حیات مقوله ملت، این فرمول چیزی جز خورجینی از تناقضات و ابهامات و توهم پراکنی ها نیست.

بخش دوم: لیست استالین

بخش اول این نوشته را با یک بازبینی مقدماتی از فرمول "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" آغاز کردیم. هدف البته حلاجی این فرمول نبود، بلکه نشان دادن گوشه ای از تناقضات و ابهاماتی بود که کل مبحث ملت و ملی گرایی به آن آغشته است. در پایان بخش قبل به مقوله "ملت" رسیدیم. بنظر من این مقوله گره گاه اصلی است. مقوله ملت، نه فقط در تفکر چپ و یا در موازین برنامه کمونیستی تاکنونی در قبال مساله ملی، بلکه در بخش اعظم آنچه جامعه امروز بعنوان تاریخ خود و یا هویت و هستی اجتماعی خود به آن رجوع میکند، منشاء یک سردرگمی عمیق و یک وارونگی بنیادی در تحلیل و اندیشه است.

نشان دادن اینکه مکاتب حاکم علوم اجتماعی و تئوری سیاسی، و گاه حتی علوم دقیقه و طبیعی، در انتهای

قرن بیستم تا چه حد با خرافه و اساطیر عجیب اند چندان دشوار نیست. اینکه بشر انتهای قرن بیستم، بویژه از زبان اندیشمندان رسمی اش، پیدایش خود، فلسفه زندگی خود، علل افعال فردی و جمعی خود، منشاء سعادت و تیره بختی یا رفاه و محرومیت های خود و غیره را چگونه و با چه مقولاتی توضیح میدهد، بیشک مایه سرگرمی نسلهای بعد خواهد بود. بعضی از این خرافات البته عمرشان را کرده اند. امروز، برای مثال، علیرغم موج برگشت آنتی سکولاریسم و رونق مجدد بساط مذاهب، برگرداندن "خدا"، لااقل خدای مذهبی، به دانشگاهها و مباحثه علمی، هنوز عملی نیست. اما بستر رسمی تبیین علمی دنیای معاصر، بخصوص در رشته هایی مانند تئوری سیاسی، اقتصاد، جامعه شناسی و روانشناسی بر مقولات و مفروضاتی متکی است که به همان درجه خرافای و غیر حقیقی هستند. مقوله ملت یکی از مهمترین اینها است.

ملت چیست؟

این نقطه شروع بسیاری از مباحثات در مورد ملت و ملی گرایی است. در وهله اول چنین بنظر میرسد که مشکل اصلی دشواری ارائه یک تعریف علمی و یا قابل توافق از مقوله ملت است. این درست است که بدست دادن یک تعریف جامع و مانع از مقوله ملت بر مبنای یک سلسله مشخصات مادی و قابل مشاهده (نظیر زبان مشترک، سرزمین مشترک، خلق و خوی مشابه و غیره) که بر مبنای آن ملل اصیل در جهان از ملل قلابی تمیز داده شوند، هرکه ملت هست در آن بگنجد و آنکه نیست نگنجد، تا امروز برای علما و سیاسیون مقدور نشده است. استالین، حتی به اذعان مخالفان سیاسی و مکتبی اش، از زمره کسانی است که لیست نسبتاً جامعی از مشخصات تمیز دهنده ملل را گردآوری کرده است. اما، همانطور که پائین تر خواهیم دید، لیست های مشخصات ملل حتی در روایت جامع و استالینی و مکانیکی آن، همین ملل واقعا موجود جهان را به درستی دسته بندی نمیکند و در اکثر آنها استثنائات بر قاعده غلبه دارد.

اما بنظر من اشکال بر سر سختی تعریف ملت نیست. در مورد دو جزء دیگر فرمول "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" شاید بتوان با تعریف درست و یا بهرحال با توافق بر سر یک تعریف خاص، گره از کار باز کرد. برای مثال میتوان توافق کرد که "تعیین سرنوشت" در فرمولبندی ما به معنی تشکیل دولت مستقل است و "برسمیت شناسی" این حق همان معنی سلبی و حداقلی را دارد که مورد نظر لنین بود. در مورد مقوله ملت، اما، اصل مساله بنظر من ابدا اینجا نیست، بلکه یک قدم قبل تر است. مشکل اینجا است که نمیتوان تعریف و لیست مشخصاتی از "ملت" بدست داد (همانطور که نمیتوان در مورد "خدا" یا "سیمرغ" چنین کرد) بدون اینکه بدوا نفس وجود آن اثبات شده یا فرض گرفته شده باشد. چیزی را میتوان بر مبنای مشخصات آن تعریف کرد که خود مقدم بر تعریف ما و مستقل از تعریف ما وجود داشته باشد. اگر این پدیده یا شیئی، مستقل از تعریف ما غائب و ناموجود باشد، آنوقت اقدام ما به تعریف مشخصات و خصوصیات آن، در واقع تلاش برای خلق آن است. تعریف مشخصات خدا یک تلاش علمی نیست، بلکه یک اقدام مذهبی، و لذا سیاسی، برای خلق یک خالق قادر در اذهان و زندگی مردم است. ذکر مشخصات هیولاهای و موجودات اساطیری تلاشی برای ایجاد تصویر آنها در تخیل شنونده و از این طریق تاثیرگذاری بر زندگی و عمل آنهاست. تعریف ملت و مشخصات ملی هم، یک تلاش علمی برای بازشناسی و توصیف ابژکتیو یک موجودیت بیرونی و قابل مشاهده نیست، بلکه دخالتی فعال و سوژکتیو در پروسه شکل گیری ملت و ملتهاست. این اقدامی سیاسی است. تلاش های علمی و دانشگاهی در تعریف مشخصات ملی، جزء

و لحظه ای، در یک حرکت وسیع تر سیاسی برای خلق و یا ابقاء و بازتولید ملل اند. تفاوت اینجاست که اگر دین نهایتاً قادر نمیشود خدایی خارج از اذهان و باورهای مردم خلق کند، ملت سازی، یعنی "تعریف" کردن "ملت" به معنای سیاسی و پراتیکی کلمه، در موارد زیاد واقعا به ایجاد دسته بندی های مادی ملی میان مردم منجر میشود.

تلقی حاکم بر اذهان عمومی، بر تفکر دانشگاهی، بر چپ موسوم به کمونیست و حتی بر بخش اعظم جنبش کمونیستی کارگری تائکونی، این وارونگی را در خود مستتر دارد. حتی در درون چپ و جنبش کمونیستی تائکونی، تعلق و هویت ملی فرد، نظیر جنسیت او، یک خصوصیت عینی و داده شده و غیر قابل تردید وی محسوب میشود (فعلا از این میگذرم که تبدیل جنسیت و تفاوت جنسی به یک رکن هویت و خودشناسی اجتماعی فرد هم یک محصول تاریخی قابل نقد جامعه طبقاتی تائکونی است).

اشاره من اینجا حتی به آن گرایشات متعددی در تاریخ کمونیسم نیست که انواع خاصی از ناسیونالیسم و عرق ملی و وطنپرستی را تقدیس کردند و بر تارک کمونیسم خود نشانادند. کمونیسم روسی و چینی و جهان سومی، کمونیسم ضد انحصاری و ضد امپریالیستی و ضد یانکی و کمونیسم سوسیال دموکراتیک - سندیکایی و چپ نویی غربی که بر ویرانه های انقلاب اکتبر روئیدند، همه بیش از آنکه رنگی از انترناسیونالیسم در خود داشته باشند، مشتقات ناسیونالیسم و ناسیونال فرمیسم بودند.

در ایران، کل چپ سنتی، از حزب توده پریروز، تا فدایی و راه کارگر و خط ۳ دیروز و چپ های تازه دموکرات "پسا - جنگ سردی"، همه در یک بستر قوی ناسیونالیستی و میهن پرستانه شکل گرفته اند که نه فقط پذیرش مقوله ملت بعنوان یک واقعیت ابژکتیو بیرونی، بلکه تقدس و تقدیس آن، و بنا کردن کل کائنات سیاسی خویش حول آن، وجه مشخصه اصلی اش است. ملت، برای این جریانات، یک ظرف عمومی است که مردم یک کشور قبل از هر تقسیم بندی دیگری بعنوان طبقات و غیره در آن جا میگیرند. کارگر و بورژوا و زن و مرد و سیاه و سفید، فقیر و غنی و پیر و جوان، به زعم اینها تقسیمات درونی یک "ملت" و جزو متعلقات آن هستند. عبارت چندش آور "کارگران میهن ما" که زینت بخش تقریبا تمام مطالب "کارگری" گروههای این سنت سیاسی است، یا اصرار ناسیونالیستی برای اطلاق "کارگر تبعیدی ایرانی" به کارگر متولد تهرانی که در مرسدس بنز در خود آلمان ۸ سال سابقه کار دارد، همه حاکی از این تقدم تحلیلی و عاطفی مقوله ملت بر سایر تقسیمات واقعی و یا فرضی توده مردم است.

جالب اینجاست که برای اغلب اینها پله تحلیلی بعدی، پس از ملت، هنوز طبقه نیست. بلکه "خلقها" هستند. خلق در این نگرش، ملتی است بی دولت، بی قدرت و معمولا تحت ستم، در متن یک ملت دیگر. برای چپ ایران، مقوله "خلقها" لاجرم با یک احساس ترحم و رافت و اغماض خاصی هم همراه میشود. فرهنگ و سنتهای خلقها، راه و رسمی که خیلی از خود خلق مربوطه میخواهند هر طور هست از آن فرار کنند، به بخشی از فرهنگ انقلابی چپ سراسری تبدیل میشود. اگر کشوری به حکم پروسه تاریخی "کثیر الملله" و چندخلقی از آب درآمده باشد، آنوقت کارگران ساکن آن کشور برای رسیدن به حداقلی از آگاهی طبقاتی باید از روی دو هویت ملی بپرند. مقولاتی نظیر "کارگران کرد"، "کارگران بلوچ"، "کارگران آذری" نمونه های دیگری از مقولات ناسیونالیستی رایج در ادبیات چپ سنتی در ایران است.

بهرحال همانطور که اشاره کردم اینها مرکز توجه ما در این بحث نیستند. مشکل این جریانات تحلیلی - تئوریک نیست، معرفتی یا نظری نیست، بلکه ناسیونالیسم و ملت پرستی اثباتی آنهاست.

اشکال اینست که در سنت کمونیسم انترناسیونالیستی نیز تلقی رایج از مقوله ملت و ناسیونالیسم به اندازه کافی انتقادی نیست و بخصوص رابطه ملت و ناسیونالیسم سروته تصویر میشود. در این نگرش، ملت پدیده ای است داده شده و مفروض و قابل مشاهده، و ناسیونالیسم محصول عقیدتی و سیاسی انحرافی و فاسد یک ملت است. ناسیونالیسم خودآگاهی معوجی است که طبقات بالادست میکوشند بر آحاد یک ملت حاکم کنند. صورت مساله برای بخش اعظم کمونیسم انترناسیونالیستی، مبارزه با ناسیونالیسم و جلوگیری از گسترش نفوذ آن در درون یک ملت بوده است. خود ملت، بعنوان یک مقوله، بعنوان یک پدیده، سر جای خود باقی است و مورد سوال یا نقد نیست. ملت موجودیتی فاقد بار سیاسی و طبقاتی خاص تلقی میشود. مجموعه ای از انسانها که اشتراکشان در خصوصیات معینی، یک ملت شان میکند. مجموعه ای از انسانها که به همین عنوان، بعنوان یک ملت، میتواند بازیگر مستقل و قائم به ذاتی در تاریخ جامعه بشری باشد. میتواند صاحب حق، صاحب دولت، صاحب استقلال و صاحب سرنوشت ویژه ای برای خویش باشد.

در واقع رابطه بر عکس است. این ملت است که محصول و مخلوق تاریخی ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم بر ملت مقدم است. اگر این تعبیر را قبول کنیم، آنگاه فوراً روشن میشود که مبارزه کمونیسم با ناسیونالیسم، نهایتاً مبارزه ای بر سر کشیدن ملتها به این یا آن خودآگاهی و عمل سیاسی و اجتماعی نیست، بلکه بر سر نفس تعلق و یا عدم تعلق ملی انسانهاست. بر سر رد و قبول هویت ملی است. پیروزی بر ناسیونالیسم، بدون تحقق بخشیدن به یک گذار از مقوله ملت و هویت ملی، ممکن نیست. و باز روشن میشود که چگونه فرمول برنامه ای "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" با شخصیت و شیئیت بخشیدن به مقوله ملت، بعنوان موجودیتی که از پیش دارای حقوق خاص خویش است، عملاً یک موضع تاکتیکی برای عقب راندن و خنثی کردن ناسیونالیسم را به یک برسمیت شناسی استراتژیکی هویت ملی بدل میکند و به این ترتیب به امر واقعی خود لطمه میزند.

این تمهایی است باید بیشتر در آن دقیق شد. به این منظور باید چند قدم عقب برگردیم از بازبینی مشخصات و مولفه های تعریف کننده یک ملت شروع کنیم.

"لیست استالین"

استالین تنها کسی نیست که تعریفی از ملت و لیستی از مشخصات آن بدست داده است. اما شروع کردن از استالین از این نظر مفید است که اولاً اساس فرمولبندی او تبیینی است که چپ با آن آشناست و خواهی نخواهی تحت تاثیر آن است و ثانیاً، لیست استالین یک لیست التقاطی کمابیش جامع از عمده مشخصاتی است که پیشینیان او برای ملتها بر شمرده اند. استالین از این درجه التقاط برخوردار بوده است که بتواند فاکتورهایی را که بعضاً حتی با هم تناقض دارند زیر چتر یک فرمول و یک نظریه واحد در مورد مقوله ملت گردآوری کند.

ملت چیست؟ به روایت استالین ملت به مردمی اطلاق میشود که "در یک روند تکامل تاریخی و به شیوه ای با ثبات، زبان مشترک، سرزمین مشترک، حیات اقتصادی مشترک، و سیما و قالب روانی مشترکی یافته اند که در یک فرهنگ مشترک بازتاب مییابد." استالین البته یادآور میشود که ملت بعنوان یک محصول تاریخ، ابدی و ازلی نیست، دستخوش تغییر میشود و آغاز و پایانی دارد. هیچیک از این مشخصات، از نظر استالین، به تنهایی برای ملت نامیدن این یا آن مجموعه مردم کافی نیست. اما غیبت هر یک به تنهایی برای سلب عنوان ملت از آنها کافی است. با این مانور تحلیلی، استالین میکوشد، به طرز ناموفقی، گریبان خود را از این مشکل خلاص کند که بر مبنای هر یک از تک مولفه ها، ترکیب ملی جهان و لیست ملل واقعی، چه آنوقت و چه امروز، چیز دیگری غیر از ترکیب کنکرت و آمپریکی که عملا دارد از آب در میآید. استالین خود مثالهایی را که تک مولفه های او را رد میکنند میشناسد و بعضا ذکر میکند. اما مشروط کردن صلاحیت ملی به برخورداری از جمیع این خواص نه فقط نقص هر تک مولفه را جبران نمیکند، بلکه ناخوانایی تعریف ملت با واقعیت کنکرت را به مراتب چشمگیر تر میکند.

فاکتور زبان، ملت بودن مردم کشورهای "با ثبات و تاریخا شکل گرفته" چند زبانی مانند سوئیس، بلژیک، ایالات متحده امروز، کانادا، فرانسه، اسپانیا، بریتانیا، و بخش زیادی از کشورهای قاره های آفریقا و آسیا را زیر سوال میبرد. جالب توجه است که برای مثال در مقطع وحدت ایتالیا و پیدایش ملت واحد ایتالیا، تنها دو و نیم درصد مردم به این زبانی که امروز ایتالیایی نامیده میشود تکلم میکردند. از طرف دیگر نه فقط ملت‌های چند زبانی، بلکه زبان‌های چند ملتی در دنیا فراوان است. یک نگاه ساده به نقشه جهان نشان میدهد که دامنه کاربرد زبان‌های انگلیسی و فرانسه و اسپانیایی بعنوان زبان اول و زبان "خانگی" مردم چقدر وسیع و جهانی است.

این ملاحظات تازه با این فرض است که خود مقوله زبان با دقت ریاضی قابل تعریف باشد، که در واقعیت امر چنین نیست. برای مثال میتوان پرسید آیا صربها و کرواتها به دو زبان مختلف سخن میگویند؟ و باز، مدافعان تشکیل کردستان واحد بعنوان اثبات ملت بودن کردها از جمله به وجود یک زبان مشترک استناد میکنند، حال آنکه بعضی تحلیلگران غربی عدم تشکیل تاکنونی کشور کردستان را از قضا به فقدان یک زبان کردی مشترک ربط میدهند. یک ناسیونالیست آلمانی دو آتشه که تعلق قومی و اشتراک در زبان را ملاک هویت ملی خویش قرار میدهد، باید طاقت داشته باشد که یهودیان اشکنازی را که به زبان یدیش تکلم میکنند (که شاخه ای از آلمانی قدیم است) بعنوان آلمانی های اصیل برسیمت بشناسد.

فاکتور زبان کمک زیادی نه به تعبیر استالین و نه به درک مساله ملت نمیکند.

مقوله سرزمین، به همین درجه پیچیده است. نه فقط اقوام و ملیتهای مختلف در سرزمینهای مشترکی زیسته اند و به نوبت بر آن حکم رانده اند و یکدیگر را به اینسوی و آنسوی کوچانده اند، بلکه با رشد جمعیت دنیا و با گسترش تحرک و تردد و مهاجرت انسانها در پهنه جهان، هر تعریف ملی مبتنی بر اشتراک در سرزمین باید هر ساله مورد تجدید نظر قرار بگیرد. طول و عرض کره زمین ثابت است. انسانها اما، آنهم با شتاب های مختلفی در میان اقوام و ادیان گوناگون، دائما بر تعدادشان افزوده شده و میشود. در اکثریت کشمکشهای ملی امروز، جدال بر سر سرزمین و دعاوی ارضی، یک موضوع اصلی مورد مشاجره است. فلسطین یک نمونه برجسته است، اما ابادا منحصر بفرد نیست. سرزمین مورد نظر ناسیونالیسم کرد، بعضا همان خطه

مورد علاقه ناسیونالیسم ارمنی است. تلاشی یوگسلاوی و کشمکشی که بر سر ملیت هر متر مربع در بوسنی هرزگوین در جریان است، نمونه های زنده و حی حاضر بیشتری بدست داده است. ملاک سرزمین بخصوص با نمونه یهودیان در دوران استالین، که فاقد سرزمین واحدی به نام خویش بودند، مقابل قرار داده میشود. با ملاک استالین، یهودیان بنا بر فقدان سرزمین مشترک، یک ملت نبودند. برای نظریه پردازان دیگری مثال "ملت یهود" متقابلا ردیه ای بر ملاک سرزمین (و البته همچنین زبان) در تعریف ملت است.

تعبیر استالین از ملاک زندگی اقتصادی مشترک و پیوند اقتصادی درونی بسیار مبهم و بخصوص بشدت غیر مارکسیستی است. از یکسو در بحث جنبشهای ملی، عروج ملت را محصول عصر سرمایه داری اعلام میکند و از سوی دیگر ملاک پیوند اقتصادی را به دوران پیش از پیدایش سرمایه داری تسری میدهد و با این ملاکها در دنیای قبل از سرمایه داری نیز دست به کار رد و قبول اعتبار نامه های ملی مردم مختلف میشود. برای مثال در رد ملت بودن گرجی ها (علیرغم زبان و سرزمین مشترک) به فقدان یک همبستگی و چسبندگی اقتصادی در میان مردم گرجستان در دوره سرواژ استناد میکند. اگر مقوله بازار داخلی در دوران سرمایه داری را بتوان بعنوان مبنایی برای زندگی اقتصادی مشترک و منفک از دیگران تعریف کرد (که خود جای بحث دارد) "زندگی اقتصادی مشترک" و "پیوند اقتصادی درونی" در دوران سرواژ یا در نظامی فاقد یک سیکل مبادله کالایی گسترده میان جمعیت، دیگر ابدا قابل درک نیست.

تا آنجا که به سرمایه داری مربوط میشود، اقتصاد مشترک، و بازار داخلی، جدا از مقوله دولت واحد قابل بحث نیست. اگر چنین دولتی وجود داشته باشد، اگر مردمانی واقعا به تشکیل دولت "خویش" در یک رابطه اقتصادی کاپیتالیستی نائل شده باشند، آنوقت به همین اعتبار، ملت بودنشان فی الحال مسجل شده است و ارجاع به ملاک دیگری اصولا ضرورت نمی یابد. ملاک اقتصاد مشترک به این اعتبار یک ملاک زائد و از نظر تنوریک گمراه کننده است که عملا کل موضوع تعریف ملت را دور میزند.

و بالاخره فاکتور آخر استالین، مقوله کارآکتر و مشخصات روانی مشترک (فرهنگ مشترک) است. این شاید دلخواهی ترین و غیر علمی ترین بخش تعریف است که از اساس کل مساله تعریف ابژکتیو ملت را لوٹ میکند. استالین مینویسد:

"البته مشخصات روانی یا عبارتی "کارآکتر ملی" برای ناظر خارجی قابل تعریف نیست. اما تا آنجا که خود را در یک فرهنگ مشترک خاص آن ملت به ظهور میرساند، مقوله ای قابل تعریف است و انکار بردار نیست".

این مقوله دریاچه ای برای ورود اختیاری ترین دسته بندی هاست. نژاد، قومیت، مذهب، مجددا از این دریاچه وارد بحث میشوند، چرا که هر یک آشکارا عوامل مشروط کننده ذهنیت و روانشناسی افراد هستند. قائل بودن به یک "فرهنگ ملی" فراطبقاتی که ذهنیت و موقعیت روانی انسانهای متعلق به یک ملت را کلا از سایرین متمایز میکند بشدت غیر مارکسیستی، غیر واقعی و خیالی است. استالین مشخصا از اختلاف کارآکتر ملی آمریکایی ها و انگلیسیها، علیرغم زبان مشترکشان، سخن میگوید. دنیای ذهنی کارگر آمریکایی، به زعم استالین شباهت بیشتری با ارباب صنایع این کشور دارد تا با کارگران ایرلندی و انگلیسی.

قائل بودن به نوعی معنویات مشترک در میان احاد یک ملت، فرمولاسیون های دیگری هم داشته است. "تاریخ مشترک"، "خودآگاهی ملی"، "هویت ملی"، مقولاتی است که کمابیش به همان روانشناسی مشترک استالین اشاره میکند. در تمام این فرمولها، آنچه عیان است، خصلت فوق العاده پروبلماتیک خود این مقولات و مولفه هاست. بقول ارنست رنان عوضی گرفتن تاریخ خویش (و یا باید گفت تاریخ بافتن برای خویش) خود جزو مشخصات ملت بودن است. توضیح دادن ملت بر مبنای معنویات مشترک، تاریخ مشترک، حافظه تاریخی و کارآکتر ملی مشترک توضیح دادن اساطیر با اساطیر است. عینت و قابل ارجاع بودن مفاهیمی چون تاریخ، فرهنگ، روانشناسی و امثالهم خود باید بدوا اثبات شود.

ملت و تاریخ

مشکل اساسی تر تعبیر استالین و تعبیر نوع استالین از مقوله ملت، خصلت غیر تاریخی و جامد آنهاست. استالین البته ملت را یک مقوله "تاریخا شکل گرفته" مینامد. جمود این فرمول، علیرغم اشاره به نقش تاریخ در شکل دادن به مقوله ملت، در تعبیر "تکاملی" و شبه بیولوژیکی است که از ملت و نحوه پیدایش تاریخی آن بدست داده میشود. ملت بعنوان یک موجود مرکب دیده میشود (با زبان مشترک، سرزمین مشترک و ...) که تاریخ گام به گام اجزاء آن را بدست میدهد و مقدمات خلق آن را فراهم میکند. وقتی این آفرینش صورت گرفت، وقتی تاریخ محصول نهایی خود را بصورت یک ملت ساخت و سنتز کرد، ملت دیگر بیرون تاریخ، نظیر یک عمارت، یا یک جانور تاریخا شکل گرفته، حیات و موجودیت مستقل و قائم به ذات خود را پیدا میکنند. ملتها تاریخا خلق میشوند و "خلق شده" میمانند. به نحوی که ناظر خارجی میتواند براندازشان کند و مشخصاتشان را بشمارد. درست همانطور که میتوان یک اردک را، بعنوان یک محصول تاریخ طبیعی، بر مبنای مشخصاتش توصیف کرد.

ملتی که به این نحو خلق میشود و مشخصاتش را از تاریخ دریافت میکند، دیگر ظاهرا از پروسه تاریخی بی نیاز میشود و از گردونه "تکامل" بیرون می افتد. چنین درکی عمیقا مکانیکی و بخصوص از ریشه غیر مارکسیستی است. ملت به هر شکل که تاریخا پیدا شده باشد، باید در زندگی معاصر جوامع مدام از نو بازتولید شود. باید ابقاء شود. آن چه مکانیسمی است که حس ملی و تلقی مشترک از تاریخ خویش، زبان مشترک، سرزمین مشترک، اقتصاد مشترک و شاخص دیگر ملت بودن را محفوظ میدارد و بازسازی میکند؟ در تعبیر مکانیکی ملت این پروسه مورد اشاره نیست. برای مارکسیسم، برای مثال، طبقه یک مقوله محوری در تبیین جامعه است. طبقات کارگر و بورژوا هم محصول تاریخ هستند. اما در هیچ مقطعی کار تاریخ با آنها تمام نمیشود. تمام داستان جامعه سرمایه داری داستان بازتولید و بازآفرینی کارگر و سرمایه دار بعنوان کارگر و سرمایه دار در متن مناسبات اجتماعی و سیر هر روزه تاریخ است. ملت نیز به طریق اولی چنین است. شرایط ملت بودن و ملت نامیده شدن توده های مختلف مردم هر روز در متن تاریخ معاصر، و نه گذشته، باز تولید میشود. پروسه "تعریف یک ملت" یک پروسه علمی نیست، یک اتفاق مادی است که در قلمرو اقتصاد و سیاست و ایدئولوژی هر روز از نو رخ میدهد. دقیقا به همین دلیل است که ملت آغاز و پایانی دارد.

در هیچ جای این بحث ما منکر این واقعیت نشده ایم که مردم مشخصات نژادی، زبانی و قومی قابل تعریفی دارند، در سرزمین های مختلفی زندگی میکنند، فعل و انفعالات اقتصادی و اجتماعی و معنوی میان انسانها

در جهان آنها را بصورت تجمع ها و تمرکزهای محلی و منطقه ای، که در هر یک زبان و رسوم خاصی رواج بیشتری دارد، گرد هم آورده است. آنچه مورد نقد است مقوله ملت است. اگر از ما بپرسند آیا هر نژاد، یا هر قوم یا متکلمین به هر زبان خاص یا ساکنین هر سرزمین معین "حق" دارند کشور خود را تشکیل دهند، بیشک پاسخ ما منفی است. این مقولات منشاء و توجیهی برای تعریف یک مجموعه و موجودیت مجزای انسانی در تمایز با بقیه نیست. اهمیت مقوله ملت در اینست که این تفکیک را بوجود میآورد، مجاز میکند و مشروعیت میبخشد. تعلق ملی بنابراین اسم دیگری برای قومیت و نژاد و زبان مشترک نیست. عنوانی برای ترکیب همه این مشخصات در یک مجموعه واحد انسانی نیست. بلکه یک تعبیر مجزای و اختیاری، یک پرچم سیاسی، برای تبدیل این مشخصات، و در اغلب موارد فقط یکی از آنها، برای ایجاد تمایز سیاسی و کسب حقوق سیاسی و کشوری متفاوت از سایرین است.

نه فقط ملت، بلکه جدولبندی هایی از نوع تعاریف استالین هم محصول تاریخند. در نوشته استالین این واقعیت کاملاً به فراموشی سپرده میشود که لیست او در واقع کلکسیونیی از مولفه ها و مشخصات ملی است که در مقاطع مختلف در تاریخ، توسط جریانات اجتماعی مختلف و در اغلب موارد در تضاد و تقابل با هم طرح شده اند. آن جریانات اجتماعی که تاریخاً ملت را با زبان مشترک تعریف کردند و خواهان تشکیل ملتها از مردم همزبان شده اند خود را در مقابل مدافعان نظریه ملت بر حسب سرزمین و یا بخصوص ملت بعنوان یک موجودیت اقتصادی، یافته اند. اینها پرچم های ناسیونالیسم های مختلف و بخشهای مختلف جوامع گوناگون هستند که در پروسه تاریخی واقعی با پراتیک خود ملتهای موجود را شکل داده اند و حراست میکنند. این پروسه و این پراتیک هیچ جا تمام نشده و نمیشود. این پراتیک دائماً ادامه دارد، ملتهای قدیم را باز تولید میکند، برای پیدایش ملتهای جدید تلاش میکند، تعبیر مختلف از ملاکهای اصالت و برتری و حقوق ملی را مقابل هم قرار میدهد و در ذهن مردم میکارد.

ملاکهای استالین پرچم ناسیونالیسمهای مختلف و کشمکشهای اجتماعی و سیاسی گوناگون بوده اند و هستند. انقلاب فرانسه، برای مثال، در تعریف انسان فرانسوی، "عضو ملت فرانسه"، ابداً ملاک قومیت، کارآکتر ملی و حتی فرانسوی زبان بودن را مبنا قرار نداد. پذیرش وظایف و حقوق شهروندی فرانسه، تنها ملاک بود. تکلم به زبان فرانسه، یعنی زبان رسمی کشور، قاعده ای بود که هر فرانسوی و عضو ملت فرانسه مستقل از زبان مادری اش میبایست بعداً رعایت کند. مرتبط کردن ملیت به زبان و قومیت و بعداً اصل و نسب، در مقابل ملت سازی از نوع انقلاب فرانسه قرار میگیرد. تعریف ملت آلمان بر حسب سرزمین، و یا بر حسب زبان، شاخه های مختلفی در ناسیونالیسم آلمانی را تعریف میکند و مجموعه های مختلفی را بعنوان ملت آلمان به رسمیت میشناسد. تاکید بر مولفه اقتصادی در تعریف یک ملت نیز اساساً پرچم جنبش ناسیونال-لیبرالی ای بوده است که با کمترین ملاحظه قومی و زبانی و نژادی، مللی را به رسمیت شناخته است که قادر باشند مبنایی برای یک اقتصاد ملی بورژوایی قرار بگیرند و محملی برای استقرار دولت واحد و توسعه سرمایه داری باشند. در این مکتب که از نیمه قرن ۱۹ تا نیمه قرن بیستم عملاً دینفوذترین جریان ناسیونالیستی بود، همزبانی، اشتراک در قومیت و تاریخ و هویت ملی نقش چندانی بازی نمیکند. هدف، اتفاقاً، ادغام مردم از اقوام و نژادها و زبانهای مختلف در مجموعه های به اندازه کافی بزرگ ملی و کشوری بود که بتواند بعنوان ظرف سیاسی و اداری برای توسعه سرمایه داری و انباشت سرمایه عمل کند. برخلاف ناسیونالیسم قومی، یعنی ناسیونالیسمی که از جمله بر اشتراک زبان پافشاری میکند، ناسیونالیسم لیبرالی متحد کننده و ادغام کننده اقوام مختلف بوده است.

به همین ترتیب میتوان به شعارها و عملکرد های شاخه های دیگر ناسیونالیسم دقت کرد. ناسیونالیسم در اروپای غربی با ناسیونالیسم در اروپای جنوبی و شرقی معضلات و عملکرد و مسیر یکسانی نداشته است. ناسیونالیسم ضد استعماری کشورهای عقب مانده و مستعمرات سابق که در نیمه دوم قرن حاضر با هدف بازسازی و مدرنیزه کردن کشور خویش به میدان آمد، ناسیونالیسم خرده بورژوازی و ضد امپریالیستی واپسگرا و سنتگرایی که بویژه در دو دهه اخیر در برخی کشورهای اسلام زده عروج کرد، هر یک امر خاصی را دنبال میکنند و ملاک خاصی در تعریف هویت "ملت خویش" بدست میدهند. چیدن این ملاکها از متن جنبش و حرکت تاریخی مدافع آنها و لیست کردن و از آن بدتر ترکیب آنها بعنوان مشخصات تاریخا تکامل یافته و ثبات یافته ملت ها، پشت کردن به هر مفهوم جدی ای از تاریخ و تحلیل تاریخی جامعه است.

ملت و پراتیک کمونیستی

اگر بپذیریم که ملت محصول پروسه تاریخی "ملت سازی" است، که این پروسه تاریخی یک روند پراتیکی است که در آن طبقات و نیروهای سیاسی طبقات بر مبنای آرمانها، سیاستها و اهداف اجتماعی شان شرکت میکنند، که ملت و خصوصیات علی الظاهر ابژکتیو آن در واقع مادیت یافتن شعارها و به اهتزاز در آمدن پرچم های جنبشهای ملی گوناگون در طول تاریخ دویست سال اخیر است، آنوقت درک این مساله سخت نیست که در تاریخ پیدایش و سیر تکوین ملتها، کارگر و کمونیسم ناظر خارجی نیست. داوری نیست که وظیفه اعاده حقوق ملل را بر عهده خویش می باید. ملت، ملت سازی و حفظ و ابقاء هویت های ملی در جهان، یک پروسه است که ما را هم در بر میگیرد و از پراتیک ما هم تاثیر میپذیرد. تاریخ پیدایش ملل صرفا تاریخ ناسیونالیسم و ناسیونالیستها نیست، تاریخ انترناسیونالیسم هم هست. تاریخ مبارزه طبقاتی در جوانب مختلف آن است.

پذیرش این حکم، بحث موضع کمونیستی در قبال ملل و مبارزه ملی را از اساس در یک صفحه متفاوت قرار میدهد.

بخش سوم: انترناسیونالیسم و مساله ملی

در بخشهای قبل به این نکته تاکید کردیم که مقولات و فرمولبندی هایی که سنتا در برنامه های کمونیستی در قبال ملت و مساله ملی بکار رفته اند، نه فقط جوابگوی مساله نیستند، بلکه بطور جدی گمراه کننده و توهم آفرین اند. "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" نه فقط یک اصل قابل تعمیم کمونیستی نیست، نه فقط لزوما آزادیخواهانه نیست، بلکه به معنی دقیق کلمه خرافای و غیر قابل فهم است. مقوله محوری در این فرمول، یعنی مقوله ملت، از اساس دلبخواهی است، ایدئولوژیک و اساطیری است. شرط شفافیت موضع کمونیستی در قبال ملل و مساله ملی، در درجه اول اینست که خود را از این فرمول خلاص کنیم.

در سطح نظری مشکل اساسی این فرمول اینست که اولاً، ملت را بعنوان یک مقوله معتبر و عینی مفروض میگیرد. هویت ملی را یک مشخصه ابژکتیو مردم فرض میکند. ثانیاً، مساله را بصورت ضرورت برسمیت شناسی یا اعاده حقوق علی الظاهر طبیعی و ذاتی این موجود (ملت) تبیین میکند. "حق ملل در تعیین سرنوشت" به این ترتیب به نادرست به سطح یک پرنسپ انسان و آزادیخواهانه غیر قابل انکار و

جهانشمول ارتقاء پیدا میکند. تلقی اولیه هر کمونیستی که با این فرمول بار آمده باشد اینست که حق ملل در تعیین سرنوشت، یعنی تشکیل دولتهای مستقل توسط "ملل" مختلف، اصلی است معتبر نظیر برابری زن و مرد، آزادی بیان و تشکل و اعصاب یا حق طلاق. این یک سوء تعبیر بنیادی است که گواه پیشروی عقیدتی مهمی برای ناسیونالیسم است. در سطح عملی، اشکال این فرمول اینست که اولاً، علیرغم همه جد و جهدها تاکنون تعریف قابل استفاده ای از ملت بدست داده نشده است تا بتوان صاحبان این "حق" را در دوره های مختلف جامعه معاصر بازشناخت و ثانياً، هیچیک از جریانات و مکاتب مدافع این فرمول، چه سوسیالیست و چه ناسیونالیست، تاکنون حاضر نشده است این بحث را تا نتیجه عملی منطقی اش امتداد بدهد و از دولت دار شدن همه ملل، با همان تعریفی که خود از ملت بدست میدهد، دفاع کند. ادبیات مدافعان فرمول حق ملل در تعیین سرنوشت مشحون از تبصره ها و ملاحظاتی است که به بهانه های مختلف "ملل" متعدد را از دایره شمول این "حق" بیرون میگذارد.

برنامه کمونیستی در قبال مساله ملی باید از اسارت این تبیین ناسیونالیستی رها بشود و مستقیم و بدون گیج زدن و ابهام تراشی سراغ معضل، آنطور که واقعا هست، برود. برنامه کمونیستی قبل از هر چیز باید صورت مساله را درست طرح کند. باید روشن باشد که چرا به مقوله ملت و ملی گرایی و مساله ملی میپردازد و به چه چیز میخواهد پاسخ بدهد. برنامه باید در تبیین خود به مقولات و مفاهیمی متکی باشد که واقعی و قابل تعریف باشند، مابازاء قابل تشخیصی در جهان مادی داشته باشند. برنامه باید روشن کند که استنتاجاتش در قبال مساله مورد بحث تا چه حد اصولی و جهان شمول و تا چه حد سیاسی و مشروط به زمان و مکان و شرایط معین است.

از اصول تا استراتژی

بخش اعظم بحث ملت و مساله ملی در ادبیات کمونیستی مخلوط در هم جوشی از اصول عقیدتی از یکسو و ملاحظات تاکتیکی و استراتژیکی از سوی دیگر است. اینها در آثار مختلف لزوماً با دقت از هم تفکیک نشده اند. اما این تفکیک حیاتی است. باید روشن کرد که از میان احکام مختلف مارکسیستی در قبال ملت و ناسیونالیسم و مساله ملی و حق جدایی و غیره، احکامی که گاه بروشنی در تناقض صوری با یکدیگر قرار دارند، کدام مبین اصول غیر قابل نقض کمونیستی و پرولتری و کدام انعکاسی از مصالح تاکتیکی و مبارزاتی دوره ای جنبش است؟

برای مارکسیسم و کمونیسم کارگری در برخورد با کل پروبلماتیک ملت و مساله ملی، چند اصل عقیدتی بنیادی وجود دارد که جهانشمول و غیر قابل نقض است و از زمان و مکان و دوره تاریخی و مرحله تکاملی جامعه و جنبش طبقاتی کاملاً مستقل است. اینها عبارتند از:

۱ - کارگران میهن ندارند. ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در تضادی آشکار و مطلق با هم قرار دارند، غیر قابل تلفیق و سازش با یکدیگرند. ناسیونالیسم یک ایدئولوژی بورژوازی است که مانع خودآگاهی طبقاتی و انترناسیونالیستی طبقه کارگر است.

۲ - کمونیسم برای از میان بردن مرزهای ملی و لغو هویت‌های ملی تلاش میکند. جامعه کمونیستی جامعه

ای فاقد تفکیک ملی و کشوری انسانهاست.

۳ - ستم ملی، تبعیض بر مبنای انتساب انسانها به ملیتهای مختلف، یکی از جلوه ها و اشکال مهم نابرابری انسانها در جامعه طبقاتی است و باید برچیده شود. محو ستم ملی و تضمین برابری همه انسانها مستقل از تعلقات ملی یک هدف مستقیم جنبش کمونیستی طبقه کارگر است.

پدیدهی است که همه این اصول باید موکدا در برنامه کمونیستی قید شوند. اینها اساس موضع کمونیسم در قبال ملت و ملی گرایی و ستم ملی را تشکیل میدهند.

در همان نظر اول روشن است که حکم حق جدایی، یا به اصطلاح حق ملل در تعیین سرنوشت، برای کمونیسم در ردیف این احکام بنیادی نیست. و نه فقط این، بلکه این اصول را نفی میکند. اینجا صحبت بر سر ایجاد یک مرزبندی ملی و یک تفکیک کشوری جدید است، مرزبندی و تفکیکی که کمونیسم و انترناسیونالیسم کارگری بعنوان یک اصل بنیادی خواهان امحاء همه جانبه آن است. با این وصف چرا کمونیستها از برسمیت شناسی حق جدایی و گاه حتی از مطلوبیت سیاسی آن در این یا آن شرایط خاص سخن میگویند؟ این موضع چگونه با آن اصول وفق داده میشود؟

پاسخ اینست که حق جدایی برای کمونیستها نه یک اصل نظری، بلکه یک ابزار در قلمرو سیاست است. برسمیت شناسی حق جدایی ملل، که شرایط و محدودیتهای آن را در دیدگاه مارکسیستی پائین تر بحث خواهیم کرد، از اصول ناشی نمیشود، بلکه حاصل اجبارهای قلمرو سیاست است، این یکی از اهرم های عملی برای پیشبرد استراتژی انقلاب کارگری در اوضاع و احوال مشخص سرمایه داری معاصر است.

تازه حتی در قلمرو عمل و مبارزه سیاسی نیز بلافاصله و بی مقدمه به مقوله حق تعیین سرنوشت نمیرسیم. یک اصل عملی و تاکتیکی مارکسیسم در جهانی که فی الحال به کشورها و ملتها تقسیم شده است، ترجیح دادن قالب های کشوری بزرگتر به کوچکتر و مخالفت با خرد شدن و تجزیه قالبهای کشوری بزرگ به آحاد کوچکتر، اعم از قومی و غیر قومی، است. عبارت دیگر «حق جدایی» در خود قلمرو تاکتیک نیز با اصول عام تر و اساسی تری در تقابل قرار میگیرد. همه اینها به این معنی است که حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، یا به معنی دقیقتر حق جدایی ملل و تشکیل کشورهای مستقل، نه منتج از اصول مارکسیستی و به طریق اولی نه جزئی از این اصول، بلکه ماهیتا استثنائی بر این اصول است. حاصل شرایط کنکرت سیاسی و اجتماعی ای است که کمونیستها را به عقب نشینی از اصول نظری و موازین سیاسی عام خود ناگزیر میکند. رد مساله حق تعیین سرنوشت بعنوان یک اصل کمونیستی از یکسو و قبول مشروط آن بعنوان یک اجبار تاکتیکی تحت شرایط معین، این بنظر من نقطه عزیمت یک موضع اصولی کمونیستی است. بحث جایگاه حق تعیین سرنوشت در نگرش و برنامه مارکسیستی بنابراین باید، برخلاف نگرش رایج که این را یک اصل اثباتی مارکسیسم قلمداد میکند، اتفاقا روی این نکته متمرکز شود که شرایط و محدودیتهای موقعیتهای استثنایی که دفاع از این حق و گاه حتی توصیه آن را ایجاب میکند، کدامند.

جدا از رگه هایی که بعدها در بین الملل دوم و بویژه در قبال جنگ اول، ناسیونالیسم را در بنیادهای سوسیالیسم خویش وارد کردند، و یا کمونیسم روسی پس از استالین که ملت ها و خلقها را در کنار طبقات

به پرسوناژهای معتبر و قائم به ذاتی در روند تاریخ ارتقاء داد، کل سنت مارکسیستی در قبال مساله ملی به مساله برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت نه بعنوان یک اصل نظری، بلکه یک روش سیاسی در استراتژی عملی جنبش سوسیالیستی نگاه میکند. علیرغم همه سایه روشن‌ها و حتی ناروشنی‌ها و ابهاماتی که در شیوه برخورد خود مارکس یا لنین میتوان سراغ کرد، این مساله در برخورد هیچیک قابل تردید نیست که تضاد آشتی ناپذیر ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم یک اصل عقیدتی است، حال آنکه برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش خشتی در استراتژی عملی جنبش است.

فرمول ما از نظر متد کاملا در این سنت قرار دارد، اما کاربست عملی و دامنه شمولی محدودتر از آنی دارد که چه مارکس و چه لنین در دوران خود مد نظر داشتند. به این دلیل که اولاً، چهره ملی جهان و جایگاه ملت و ملت سازی در دوران مارکس با دوران لنین و هر یک با دوران ما به شدت متفاوت است. ثانیاً، موقعیت ناسیونالیسم و جایگاهش در پروسه تاریخی در هر دوره به شدت متفاوت است، ثالثاً، رابطه متقابل سوسیالیسم و ناسیونالیسم، تناسب قوای آنها و نوع تلاقی شان با هم در صحنه اجتماعی امروز به شدت متفاوت است و الزامات تاکتیکی امروز ما تفاوت‌های جدی‌ای با هر دو دوره قبل دارد و بالاخره رابعاً، بنظر من به لطف متاخر بودن مان، ما این امکان را داریم که مقولات و تبیین‌هایی را به بحث اضافه کنیم که به موضع کمونیستی دقت و ظرافت بیشتری میبخشد و شاید برخی ابهامات را رفع میکند. بطور مشخص روشی که ما دامنه این شمول این فرمول را تعریف میکنیم با روش مارکس و لنین هر دو تفاوت میکند.

زاویه تاریخی

مارکس در ابتدای عصر ناسیونالیسم زندگی میکرد. اما این، ناسیونالیسم امروز و یا ناسیونالیسم دوران لنین نبود. بستر اصلی ناسیونالیسم در این دوره نه فقط قومی نبود، بلکه ادغام اقوام متعدد در چهارچوبهای ملی واحد مضمون آن را تشکیل میداد. روند ملت سازی و کشور سازی دوران مارکس نه روند کشوردار شدن همه ملل یا اقوام، بلکه شکل گیری اقتصادهای ملی کاپیتالیستی قابل دوام در اروپا و در هم ریختن نظم کهنه بود. بعضاً اسنادی وجود دارد که در آنها مارکس و انگلس "اصل ملیت" و یا بعبارتی که بعدها رواج یافت، "حق تعیین سرنوشت"، را حق "همه ملل" دانسته اند. اما موضع برجسته تر و شاخص تر مارکس و انگلس تفکیک "ملت" از "ملیت" و "ملل" «تاریخی» از "غیر تاریخی" است، یعنی مللی که به حکم شرایط عینی در پروسه عروج پی در پی جوامع صنعتی سرمایه داری شانس واقعی ایجاد کشور خویش را دارند. شمول موضع مارکس و انگلس در واقعیت امر بسیار محدودتر از "همه ملل" است. صحبت بر سر روند عینی شکل گیری و قوام گرفتن ساختارهای ملی - کشوری قابل دوام کاپیتالیستی در اروپاست و نه حق همه ترکیبهای ملی و قومی جهان به ایجاد کشور خویش. مارکس و انگلس تعلقات ملی - قومی را بعنوان مبنای تشکیل کشورهای مستقل صریحاً رد میکنند. در موارد معدودی که مارکس مشخصاً به حمایت از استقلال ملل کوچک تر و فرعی تر و «غیر تاریخی» نظیر ایرلند و لهستان برخاسته است، خاصیت سیاسی این موضعگیری برای پیشرفت جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر صریحاً روشن بوده است. استقلال لهستان به ارتجاع تزاری ضربه میزند و استقلال ایرلند زمینداری بزرگ بریتانیا را در حلقه ضعیفش میکوبد و نیز یک عامل تاریخی نفاق بین طبقه کارگر در انگلستان و آمریکا را از میان میبرد.

دوران لنین دوران دیگری است. وقتی لنین از حق جدایی ملل سخن میگوید، اساسا ملتهای تحت ستم در امپراطوری تزاری و مستعمرات و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم جلوی چشمش میایند. توجه لنین به نقش مثبت مبارزات ضد استعماری ملل کوچک در مستعمرات در ضربه زدن به قدرت بورژوازی جهانی است. اینجا هم به معنایی دیگر با یک روند ابژکتیو ملت سازی بر متن یک نظم کهنه و ارتجاعی، در راستای تحول مناسبات اقتصادی و رشد سرمایه داری در مقیاس جهانی، روبرو هستیم. با نوعی ناسیونالیسم روبروئیم که نه صرفا در برابر پرولتاریا و جنبش کارگری، بلکه همچنین در برابر استعمار، ارتجاع سیاسی و فئودالیسم معنی پیدا میکند. توجه لنین به توان سیاسی این جریان و نوع و نحوه تلاقی و تقابل آن با جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است. مساله حق تعیین سرنوشت برای لنین در این چهارچوب سیاسی معنی پیدا میکند. لنین هم دامنه شمول این حق را محدود میکند. فرمول حق تعیین سرنوشت در روایت لنین از فرمول مارکس و انگلس عام تر است، اما از نظر عملی با تفکیکی که میان «حق جدایی» و «به صلاح بودن جدایی» قائل میشود، عملا حمایت جنبش کمونیستی از جدایی ملتها را به موارد معدودی محدود میکند. تشخیص مطلوبیت جدایی و یا توصیه و عدم توصیه به جدایی در فرمولبندی لنین کاملا به تحلیل شرایط مشخص موکول میشود.

دوران ما دوران کاملا متفاوتی است. تا قبل از فروپاشی بلوک شرق هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح جهانی و یا در مقیاس منطقه ای در جریان نبود. موارد پراکنده ای که وجود داشت، حداکثر میتوانست آرایش ملی جهان معاصر را در جزئیات کم اهمیتی تعدیل کند. از این مهمتر، حرکتی ملی فاقد محتوای اقتصادی ویژه ای بودند. تحولات مورد نظر جنبشهای ملی اساسا سیاسی و فرهنگی بودند. منشاء این جنبشها نه تحولات اقتصاد سیاسی جهانی، نظیر دوران مارکس و لنین، بلکه اساسا ستم ملی و فرهنگی و یا تخاصمات ناسیونالیستی بر سر قدرت بوده است. اقتصاد سیاسی جهان و قطب بندی های اقتصادی و سیاسی آن از این کشمکشها کوچکترین تاثیری نمیپذیرد. آنچه اساسا در این دوره در قلمرو بحث حق تعیین سرنوشت وجود دارد، تعدادی مساله حل نشده ملی است، مانند مساله فلسطین، مساله کرد، مساله ایرلند و غیره که بدرجات مختلف مانع سیر متعارف اقتصاد کاپیتالیستی در منطقه خویش هستند و یا به عامل بی ثباتی و تنش سیاسی در مقیاس منطقه ای و جهانی تبدیل شده اند. این مسائل بعضا به صحنه هایی از یک جدال وسیعتر میان غرب و شرق تبدیل شده بودند و به این اعتبار محتوایی غامض تر از موارد متعارف کشمکش ملی یافته اند.

سقوط بلوک شرق به معنای جدیدی یک روند ملت سازی را آغاز میکند، که حتی از نظر اقتصادی هم محتوایی تعیین کننده دارد. سرمایه داری بازار در بخش عظیمی از جهان صنعتی و نیمه صنعتی، در متن گسیختگی کلیه ساختارهای سیاسی نظام پیشین و نبود یک قالب ایدئولوژیکی پذیرفته شده برای حاکمیت، میروند جای مدل به بن بست رسیده سرمایه داری دولتی را بگیرد. نوعی از ناسیونالیسم، اساسا ناسیونالیسم قومی، بعنوان ماتریالی برای بنا کردن شالوده ایدئولوژیکی حکومت و کسب مشروعیت سیاسی برای دولتهای بورژوایی جدید در تکه پاره های امپراطوری مضمحل شده به جلوی صحنه رانده میشود. هر روز مساله ملی جدیدی ساخته میشود. بحث حق تعیین سرنوشت وسیعا به بالای دستور رانده میشود. جالب اینجاست همان روندی که مسائل ملی جدید را به میان میکشد، حل مسائل ملی قدیم را محتمل تر میکند.

این شرایط زمین تا آسمان با دوره های دیگر فرق دارد. کل مساله بر متن یک واپسگرایی عظیم اجتماعی،

سیاسی و فرهنگی جریان دارد. ناسیونالیسم قومی در منحنی ترین و فاسدترین اشکال آن پرچمدار مساله ملی است. برخلاف دوران مارکس و لنین، ملت سازی امروز و هویت‌های ملی در حال حدادی شدن، ربطی به جلو رفتن مادی تاریخ در هیچ جهت مثبتی ندارند. نوک تیز این ناسیونالیسم مستقیماً علیه کارگر و کمونیسم و حتی رفرم و لیبرالیسم است. تکرار ساده فرمول لنین در قبال استقلال مستعمرات و فرمول مارکس در قبال ملت سازی بورژوازی قرن نوزدهم جواب مسائل امروز نیست. کمونیست و کارگر امروز باید جواب مساله ملی امروز را، آنطور که هست، بدهد. در این تلاش بنظر من میتوان به تبیینی رسید که به دوره های گذشته نیز قابل تعمیم باشد و جوهر انقلابی و منسجم برخوردار مارکس و لنین را نیز با شفافیت بیشتری نشان بدهد.

از ملت تا "مساله ملی"

نفس وجود ملت، یا فرض وجود یک ملت، مبنای هیچ حق حاکمیتی نیست. اینکه هر ملتی، با هر تعریفی، حق دارد کشور "خویش" را تشکیل بدهد، نه مبنای علمی دارد، نه حقوقی و نه تاریخی. مارکس و لنین نه فقط از نظر عملی چنین تصویری از مساله نداشتند، بلکه این را فرض می‌گرفتند که در جهان واقعی و در متن پیوندهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی میان اقوام و ملیتهای مختلف، "همه ملل"، در جستجوی ایجاد کشور خویش نخواهند بود و جهان هیچگاه به سبیدی پر از کشورهای ریز و درشت به تعداد ملل موجود، چه واقعی و چه مجازی، تبدیل نخواهد شد. و همین اطمینان خاطر عملی، بعضاً در عدم سختگیری علمی آنها در تعیین دقیق تر ملاکها و دایره شمول "حق ملل"، یا در عدم ورود جدی تر آنها به نقد حقوقی مقوله ملت، سهم داشته است.

وجود ستم ملی هم فی نفسه مبنایی برای برسمیت شناسی حق جدایی و تشکیل کشور مستقل نیست. پاسخ کمونیستی به وجود ستم ملی، مبارزه برای رفع ستم ملی است. این روشی است که جنبش طبقه کارگر و کل حرکت برابری طلبانه در ۹۹ در صد جوامع موجود در قبال ستمی که بر ملیتهای اقلیت می‌رود در پیش گرفته اند. پاسخ نهایی کمونیسم نیز پایان دادن همیشگی به ستم ملی از طریق از میان بردن سرمایه داری، استثمار و تقسیم طبقاتی بطور کلی است.

برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت، یا حق جدایی، اهرم سیاسی و شعار تاکتیکی ای در قبال وجود ملتها و تعلقات و توهمات ملی و یا حتی وجود ستم ملی نیست. ابزاری است برای پاسخگویی به «مساله ملی». وجود ملت و ستم ملی بخودی خود معادل وجود یک «مساله ملی» نیست. این یک مقوله اساسی در بحث ماست. بدون هویت ملی طبعاً مساله ملی نمیتواند وجود داشته باشد. همینطور بدون ستم ملی، یا تصور وجود ستم ملی، و یا لاقابل رقابت ملی، مساله ملی وجود خارجی نخواهد داشت. اینها شرط لازم پیدایش مساله ملی در جامعه است، اما شرط کافی آن نیست. وقتی میتوانیم از وجود مساله ملی حرف بزنیم که این هویت‌های ملی متقابل و کشمکشها و رقابتهای و خصوصت‌ها به درجه ای از غلظت و شدت رسیده باشند، از پیشینه و تاریخی برخوردار شده باشند و حساسیتی را در کل جامعه برانگیخته باشند که آنرا در زمره مسائل محوری جامعه قرار داده باشد. مساله ای که از نظر توده وسیع مردم و از نظر حیات اقتصادی و سیاسی جامعه پاسخ میطلبد. برسمیت شناسی حق جدایی یکی از روشهای درمانی، یک جراحی اجتماعی، است که در چنین شرایطی در دسترس طبقه کارگر است. اما بدو باید مساله ای بوجود آمده باشد تا چنین راه حلی

اساساً موضوعیت پیدا کرده باشد. باید دردی وجود داشته باشد تا چنین درمانی را، که به شهادت تاریخ صد و پنجاه سال گذشته در اکثر اوقات برای کمونیستها "قابل توصیه" نیست، در لیست امکانات قرار بدهد.

وقتی دقیق تر نگاه میکنیم میبینیم مارکس و لنین هم تا آنجا که به حق جدایی مربوط میشود در واقع نه کل تنوع ملی یا موارد بیشمار ستم ملی، بلکه «مسائل ملی» مفتوح در جهان معاصر خویش را در نظر داشته اند. فرمولبندی های آنها را نیز باید در همین متن فهمید و قضاوت کرد.

برنامه کمونیستی سند تحبیب ملل نیست. قرار نیست طبقه کارگر برای تقسیم هر کشور به جمهوری های مستقل هر ملیت بپاخیزد. از نظر طبقه کارگر هر شکایت و اعتراضی از ستمگری ملی فوراً با رفتارندم جدایی پاسخ نمیگیرد، پیروزی کارگری، جشن ناسیونالیسم نیست. طبقه کارگر و برنامه کمونیستی موظف است به ستم ملی خاتمه دهد و برای آن مسائل ملی ای که به مسائل واقعی در زندگی توده مردم بدل شده اند راهگشایی کند. این راهگشایی میتواند برسمیت شناسی حق جدایی ملت تحت تبعیض و پائین دست باشد.

در مورد ایران بطور مشخص، مساله کرد یک مساله ملی مفتوح و مطرح است. مساله لر یا مساله آذری یا هر هویت ملی دیگری که میتواند در این یا آن مقطع علم بشود، امروز در سطح مساله کرد در ایران یا منطقه مطرح نیست. ما فرمولی مبنی بر حق "ملل" در کشور "کثیر الملله" ایران در "تعیین سرنوشت خویش"، نداریم. شعار روشنی در قبال مساله کرد داریم: برسمیت شناسی حق جدایی مردم کردستان و تشکیل دولت مستقل.

با قرار دادن وجود مساله ملی بعنوان شاخص موضوعیت داشتن حق جدایی، دشواری ها و التقاطهای تئوریک مهمی رفع میشود. اولاً، بجای قلمرو سوپژکتیو و دلخواهی تعریف ملت و بعد تقسیم بندی آنها به ملت های بزرگ و کوچک، معتبر و غیر معتبر، تاریخی و غیر تاریخی، صلاحیتدار و بی صلاحیت، مساله ابژکتیو و قابل مشاهده وجود و عدم وجود «مساله ملی» مبنای تحلیل قرار میگیرد. ما دیگر موظف نیستیم تعریف های رنگارنگ ناسیونالیستها از ملت را بپذیریم، موظف نیستیم با قبول هویت های ملی در خلق و بقاء آنها شرکت کنیم، موظف نیستیم وارد بحث رد و قبول اعتبار نامه های ملی و یا حتی مقصریابی تاریخی برای تنشها و کشمکشهای ملی بشویم، موظف نیستیم ناسیونالیسم و ناسیونالیستها را به خوب و بد، مترقی و ارتجاعی و غیره تقسیم کنیم. ما موظفیم وجود ابژکتیو یک مساله ملی در جامعه که مردم بطور جدی حول آن قطبی شده اند و پاسخ آن را میطلبند به رسمیت بشناسیم. این خود دامنه شمول حق جدایی و مللی که میتوانند کاندید آن باشند را تعیین و محدود میکند و ما را از سرهم کردن معیار های سوپژکتیو، که بهر حال بر تعاریف و مقولات ناسیونالیستی بنا میشوند، بی نیاز میکند. دامنه شمول حق جدایی حداکثر به وسعت تعداد مسائل ملی واقعی در جامعه در هر مقطع است و نه به تعداد ملل بالفعل و بالقوه و یا موارد ستمگری ملی علیه ملیتهای اقلیت. ثانیاً، این تبیین به مساله برسمیت شناسی حق جدایی، همان بار منفی ای را میدهد که این جدایی ها در واقعیت برای طبقه کارگر اترناسیونالیست دارند. اعطای حق جدایی، اعاده حقوق از کف رفته ملل نیست، پذیرش یک انفکاک جدید درون جامعه انسانی و تسلیم به این واقعیت دردناک است که زندگی مشترکی بر فراز تعلقات ملی و قومی میان انسانهای زیادی میسر نشده است. برسمیت شناسی حق جدایی از نظر یک کمونیست نه تحقق اصلی "مقدس" و "نجابتبخش"، که "دست بر قضا" با اترناسیونالیسم

کارگری "کمی" تناقض دارد، بلکه تسلیم به واقعیات تلخی است که در جهان واقعی برخلاف ایده آلهای اترناسیونالیسم کارگری بوجود آمده است. حال میشود به روشنی و بدون هیچ لکنت زبانی جواب ملل و ادبا و شعرایشان را داد، توضیح داد که چرا بعنوان کارگر و کمونیست حق جدایی را حقی با کاربست محدود میدانیم و حتی آنجا که این حق را برسمیت میشناسیم معمولاً به ملت مربوطه توصیه جدایی نمیکنیم. ثالثاً، این تبیین دست ما را برای پاسخگویی به مسائل ملی ای که محتواهای اقتصادی و سیاسی گوناگون و مشخصات تاریخی مختلفی دارند باز میکند. ما دیگر در برخورد به مسائل ملی مطروحه در جامعه موظف به قضاوت اخلاقی و یا حکمیت تاریخی خاصی در مورد "اصالت و صلاحیت" ملل مورد بحث، وجود و عدم وجود ستم ملی و ابعاد آن و یا نقش رفع مساله در سیر تکاملی تاریخ بشر نیستیم. ما حتی ناخواسته در کنار یک ناسیونالیسم در برابر دیگری قرار نمیگیریم. قصد ما حل مساله ملی و خلاص کردن جامعه و طبقه کارگر در هر دو سوی شکاف ملی از عوارض منفی آن است، و نه استیفای حقوق ملی این یا آن ملت. پوچ ترین، بی محتواترین و جعلی ترین کشمکشها و تناقضات ملی هم، اگر برآستی جامعه را به قطب بندی کشیده باشند، میتوانند پاسخ روشنی از کمونیستها بگیرند. این جنبه بخصوص در دوران ما با روند ارتجاعی و منحط ملت سازی که در جریان است و مشقاتی که به مردم تحمیل میکند، بسیار مهم است.

اما مهمترین وجه این شیوه تبیین مساله اینست که کشمکش کمونیسم و ناسیونالیسم بر سر مساله ملی و جدایی ملل را سرچای واقعی خود قرار میدهد. قلمرو فعالیت ضد ناسیونالیستی کمونیسم کارگری را بشدت گسترش میدهد و متحول میکند. این را باید بیشتر بشکافیم.

ناسیونالیسم و مساله ملی

مساله ملی، بعنوان یک تقابل اجتماعی بر مبنای هویتهای ملی که چنان اوج میگیرد که جدایی سیاسی را بعنوان یک راه حل طرح میکند، از کجا پیدا میشود؟ نفس وجود هویتهای ملی مختلف پیدایش یک مساله ملی در جامعه را اجتناب ناپذیر نمیکند. مثالهای همزیستی بی مشکل و کم اصطکاک ملیتهای مختلف در چهارچوبهای کشوری واحد بسیار است. وجود ستم و تبعیض ملی هم هنوز معادل بروز مساله ملی در مقیاس اجتماعی نیست. در بسیاری کشورها تبعیضات ملی در عین اینکه یک واقعیت محسوس و رنج آور زندگی ملیتهای فرودست هستند، با اینحال در متن مناسبات قوام گرفته اقتصادی و سیاسی موجود در جامعه، برای خود آحاد ملیت فرودست فرعی تر از آن جلوه گر میشوند که یک کشمکش سیاسی حاد را ایجاد کنند. مبارزه برای رفع این تبعیضات در موارد بسیار زیادی به بروز یک مساله ملی برای آن جامعه منجر نمیشود.

واقعیت اینست که برای پیدایش مساله ملی باید ناسیونالیسم بعنوان یک ایدئولوژی و حرکت اجتماعی پا به وسط صحنه گذاشته باشد. تفاوت های ملی و قومی و نابرابری های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی برحسب تعلقات ملی، واقعیاتی هستند که در دست جنبشهای اجتماعی مختلف به سرانجامهای مختلفی میرسند. لیبرالیسم و کمونیسم و سوسیال دموکراسی و ناسیونالیسم با این واقعیات و پتانسیلها یکسان رفتار نمیکنند. ناسیونالیسم آن جریانی است که میخواهد به این شکافها و تفاوتها تبلور سیاسی ببخشد. ناسیونالیسم آن جریانی است که این تفاوتهای بالفعل و بالقوه را مستقیماً به مساله قدرت سیاسی و ایدئولوژی حاکمیت ربط میدهد.

قبلا گفتم که ناسیونالیسم محصول خودپرستانه ملتها نیست. برعکس، ملتها و خودپرستی و تعصبات ملی شان محصول ناسیونالیسم اند. ناسیونالیسم، مستقل از اینکه در چه دوره ای و بر متن کدام روندهای پایه ای در قلمرو اقتصادی سیاسی پا به میدان میگذارد، یک ایدئولوژی بورژوازی برای سازماندهی قدرت طبقاتی است. ایدئولوژی ای است که تلاش میکند حکومت طبقاتی بورژوا را به نحوی سازمان بدهد که محصول و تجسم سیاسی خاصیت و مشخصات ذاتی مشترکی میان اتباع آن جلوه گر شود. هویت ملی سنگ بنای استراتژی ناسیونالیسم در سازماندهی دولت طبقاتی بورژوازی است. دولت طبقه حاکمه، تجسم خارجی ذات و هویت ملی مشترک و ماوراء طبقاتی اتباعش قلمداد میشود، حال آنکه بطور واقعی این هویت ملی اتباع جامعه است که تجسم درونی و انعکاس ایدئولوژی ناسیونالیستی قدرت در اذهان آنها است. این نیازهای سازمانیابی قدرت طبقاتی بورژوازی است که برای ناسیونالیسم اختراع مقوله ملت و هویت ملی را ایجاد میکند.

مساله دولت و قدرت سیاسی و رابطه آن با ملت و هویت ملی، مساله محوری ناسیونالیسم است. سهم ناسیونالیسم در خلق مساله ملی، کشیدن اصطکاکها و تفاوتهای ملی از قلمرو اقتصادی یا فرهنگی به قلمرو سیاست و مساله قدرت است. مادام که تفاوتها، نابرابریها، کشمکشها و تنشهای ملی و قومی صریحا به مساله دولت و حاکمیت ربط پیدا نکرده اند، هنوز مساله ملی به معنی اخص کلمه بروز نکرده است. کار ناسیونالیسم اینست که این گذار به قلمرو سیاست و قدرت دولتی را تضمین کند.

مساله ملی بیش از هر چیز نتیجه ملی بودن فلسفه قدرت دولتی در جامعه است. ناسیونالیسم ملت بالادست و به میدان آوردن دولت بعنوان ابزاری در تضمین برتری ملی و قانونیت بخشیدن به تبعیضات ملی یک سرچشمه اصلی پیدایش مساله ملی در چهارگوشه جهان است. ستم ملی به معنی اخص کلمه مقوله ای سیاسی است. نابرابری های موجود در امکانات اقتصادی و فرهنگی میان ملیتهای مختلف در نظامی که در آن ایدئولوژی حاکمیت بر ملیت مبتنی نیست، شانس کمتری برای تبدیل شدن به یک کشمکش سیاسی و شکل دادن به یک مساله ملی در جامعه دارد.

اما سرکوبگری ناسیونالیسم ملت بالادست تنها منشاء و بستر پیدایش مساله ملی نیست. وقایع همین چند ساله اول دهه نود بروشنی نشان میدهد که حرکتهای ناسیونالیستی قادرند تحت شرایط خاص بزرگترین جدالهای ملی را بر کوچکترین و فرعی ترین شکافهای ملی و قومی بنا کنند. اگر فرمول عامی بتوان در مورد پیدایش مساله ملی داد اینست که وجود مساله ملی به معنی اخص کلمه محصول عملکرد ناسیونالیسم است و تقابل و رو در رویی حاد ناسیونالیسمهای مختلف مشخصه همه موارد مساله ملی است. وقتی این رو در رویی عملا شکل گرفته و جدال بر سر قدرت تحت پرچم هویتهای ملی مختلف میان بخشهای مختلف بورژوازی بالا گرفته است، دیگر منشاء اجتماعی و فرهنگی اصطکاکهای اولیه چیزی را در مورد ماهیت و مبنای امروزی مساله توضیح نمیدهد.

مساله ملی محصول ناسیونالیسم است. اما حل آن بارها به دوش سوسیالیسم کارگری قرار میگردد. بحث برسمیت شناسی حق جدایی یک ابزار مهم کمونیسم و طبقه کارگر در قبال بن بست و بحرانی است که ناسیونالیسم و بورژوازی بار آورده اند. به این اعتبار وارد شدن بحث حق جدایی به برنامه کمونیستی به معنی برسمیت شناسی قدرت مخرب ناسیونالیسم در دنیای بورژوازی است. برسمیت شناسی حق جدایی،

سلاحی در مبارزه علیه ناسیونالیسم است. و این آن جنبه ای از درک مارکسیستی در قبال مساله ملی است که بطور ویژه مدیون لنین هستیم. یک «کمونیسم پراتیک» که امحاء تبعیضات و هویت های کاذب ملی تنها شعاری بر پرچم و آرزویی در دلش نیست، بلکه وظیفه ای است که عملا در برابر خود قرار داده است. کمونیسم پراتیکی که میخواهد اصول خویش را در جهان واقعی و در برابر نیروی عظیم جریانات بورژوایی به اجرا در بیاورد. برسمیت شناسی حق جدایی ملل تحت ستم بعنوان راه حل مساله ملی، روشی برای خلع سلاح ناسیونالیسم و بورژوازی و راه باز کردن برای خلاصی توده مردم کارگر و زحمتکش از تاثیرات مخرب ناسیونالیسم بر ذهنیت و زندگی شان است.

این بحث در عین حال به این معناست که برسمیت شناسی حق جدایی زمانی موضوعیت پیدا میکند که جریانات ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه ای کرده باشند و خرافات خویش را به نیروی مادی در جامعه تبدیل کرده باشند. بخصوص اینکه کار را به قلمرو کشمکش فعال در عرصه سیاسی کشانده باشند. وجود ناسیونالیسمی که هنوز در قلمرو فرهنگ و ابراز وجود فرهنگی مانده است، ناسیونالیسمی که هنوز در میان ملت مربوطه، چه بالادست و چه فرودست، یک جریان حاشیه و یک گروه فشار کوچک است، پدیدن به بحث حق جدایی را موجه نمیکند. برسمیت شناسی حق جدایی درمان دردی است که عملا عارض شده باشد، واکنشی برای پیشگیری از مساله ملی نیست. یک وجه دیگر این بحث این است که مسائل ملی موجود ممکن است در سیر تاریخی از دور خارج شوند و مسائل جدیدی به جلوی صحنه بیایند. شکاف ملی ای که امروز به یک معضل سیاسی و اجتماعی محوری بدل نشده، میتواند در ظرف چند سال به همت ناسیونالیسم چنین شود. تشخیص کنکرت مساله در هر مورد، شرط لازم اصولیت کمونیستی در قبال مساله ملی است.

فرمولبندی ما مبنی بر مرتبط کردن بحث حق جدایی به وجود مساله ملی به معنی سیاسی کلمه، کمک میکند بتوانیم بر وظایف ضد ناسیونالیستی کمونیسم قبل از بروز مساله ملی - تاکید بیشتری بگذاریم. مبارزه فعال با ستم و تبعیض ملی، فراخوان به یک مبارزه سراسری برای یک جامعه برابر و بی تبعیض، افشای ناسیونالیسم و منافع و محتوای بورژوایی آن در هر دو سوی کشمکشهای ملی، تبلیغ هویت طبقاتی مشترک کارگران و هویت انسانی مشترک همه مردم و نقد نگرش تعصب آمیز ناسیونالیستی، اینها وظایف اصلی و حیاتی کمونیسم علیه تحریک ناسیونالیستی و افق ملی است. فرمولبندی برنامه ای ما با قرار دادن بحث "حق ملل" در چهارچوب معین و دامنه شمول محدود و واقعی آن، جنبش کمونیستی را آنطور که باید در تخاصم آشتی ناپذیر با ناسیونالیسم تعریف میکند و در اکثریت عظیم موارد به تعرض علیه آن فرا میخواند، بدون آنکه ما را از ابزارهای سیاسی واقعی برای دخالت واقعی در بحرانهای ملی در جامعه محروم کند.

بطور خلاصه:

۱ - اساس برنامه کمونیسم کارگری در قبال ملت و ملی گرایی، اصول انترناسیونالیستی مارکسیسم است که کمونیسم کارگری را در تضاد با ناسیونالیسم و ستمگری ملی تعریف میکند و محو مرزها و هویتهای قلابی ملی را در دستور جنبش بین المللی طبقه کارگر قرار میدهد.

۲ - برنامه همچنین باید نیروی مادی و مخرب ناسیونالیسم در دنیای معاصر را به حساب بیاورد و راه حل

طبقه کارگر را به بحرانها و مسائل ملی دنیای معاصر ارائه کند. برنامه باید حق جدایی ملل فرودست را بعنوان یک راه حل مشروع مساله ملی به رسمیت بشناسد.

۳ - برنامه باید در چهارچوب کشوری که قلمرو اصلی فعالیت حزب است، یعنی ایران، آن مسائل ملی را که در این مقطع معین حل آنها مشخصا اجرای اصل حق جدایی را ضروری میسازد، ذکر کند. به اعتقاد من در چهارچوب اوضاع سیاسی ایران امروز، تنها مورد کردستان شامل این حکم میشود.

...

قبل از پایان این سلسله مقالات باید هنوز دو نکته دیگر را بررسی کرد. اول، اعتبار و عدم اعتبار مقولات خودمختاری و اتونومی و غیره در پاسخ کمونیستی به مساله ملی است. بنظر من ایده خودمختاری، یعنی حفظ چهارچوبهای کشوری واحد و تعبیه کردن حاکمیتهای ملی و قومی خودمختار در آن، نسخه ای برای ابدیت دادن به ناسیونالیسم و هویت ملی و کاشتن شکاف و کشمکش ملی در مغز استخوان جامعه است. این را باید رد کرد. نکته دوم بررسی مشخص تری از مساله کرد و راه حل پیشنهادی حزب کمونیست کارگری در قبال این مساله است. به این نکات باید در بخش بعد پردازیم.

اولین بار از بهمن ۱۳۷۲ تا آذر ۱۳۷۳، فوریه تا نوامبر ۱۹۹۴، در شماره های ۱۱ تا ۱۶ انترناسیونال منتشر شد.

قطعنامه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران:

درباره حل مساله کرد در کردستان ایران

نظر به این که:

مردم کردستان طی یک دوره طولانی در رژیم های سلطنتی و اسلامی و نیز در رژیم های مختلف در عراق و ترکیه بطور سیستماتیک تحت فشار و سرکوب و ستم ملی قرار داشته اند. مساله کرد به یک گره گاه سیاسی مهم نه فقط در زندگی مردم کردستان، بلکه در روند اوضاع سیاسی در ایران و منطقه بطور کلی تبدیل شده است. این مساله باید هر چه سریعتر به شیوه ای اصولی و عادلانه پاسخ بگیرد.

از نظر حزب کمونیست کارگری ایران تنها پاسخ اصولی به مساله کرد در ایران، اعلام نظر مستقیم مردم کردستان از طریق یک referendum آزاد در مورد جدایی یا عدم جدایی از ایران است. حزب کمونیست کارگری به این منظور طرح زیر را ارائه می کند.

۱ - خروج کامل نیروهای نظامی و انتظامی دولت مرکزی از کردستان برای یک دوره شش ماهه قبل از برگزاری referendum، به منظور تضمین آزادی فعالیت و تبلیغات کلیه احزاب سیاسی در جهت آشنا کردن مردم با برنامه، سیاست ها و مواضع خویش در referendum. نظارت سازمان ملل و مراجع رسمی بین المللی بر خروج نیروهای دولت مرکزی و برقراری آزادی و امنیت فعالیت سیاسی در این دوره شش ماهه. سازمان ملل همچنین باید عدم دخالت، تهدید و یا تجاوز نظامی از جانب دولت های عراق و ترکیه در این دوره را تضمین کند؛

۲ - برگزاری referendum در مناطق کردنشین غرب کشور زیر نظارت سازمان ملل، که در آن مردم کردستان در مورد تشکیل یک کشور مستقل و یا باقی ماندن در چهارچوب ایران رای خواهند داد. نتیجه این referendum رسمی و قانونی و لازم الاجرا خواهد بود؛

۳ - از نظر ما موضوع referendum جدایی و یا عدم جدایی است و نه خود مختاری، فدرالیسم قومی و نظایر آنها. پرسشی که مردم کردستان در چنین referاندمی با آن پاسخ می دهند، عبارت است از «جدایی از ایران و تشکیل یک دولت مستقل، یا ماندن در چهارچوب ایران با تضمین برابری کامل در کلیه حقوق و آزادی ها بعنوان شهروندان آزاد و متساوی الحقوق کشور»؛

...

حزب کمونیست کارگری بعلاوه تاکید بر نکات زیر را ضروری می داند:

۱ - برسمیت شناختن حق جدایی از جانب ما به معنای توصیه اتوماتیک به جدایی نیست. حزب کمونیست کارگری ایران، بر مبنای بررسی مشخص مجموعه شرایط سیاسی و اجتماعی در مقطع

آغاز عملی این روند و با توجه به مصالح کل جنبش طبقه کارگر و آزادی و رفاه هر چه بیشتر مردم کارگر و زحمتکش در کردستان، موضع خود در فراندم را تعیین و اعلام خواهد کرد؛

۲- در عین برسمیت شناختن حق جدایی، ما با هر گونه فدرالیسم قومی و یا طرح های مختلف خودمختاری مخالفیم و آنها را نه راههایی برای حل مساله ملی بلکه نسخه هایی برای تداوم تخاصمات و کشمکش های ملی، برجسته کردن و ابدیت بخشیدن به هویت های ملی و قانونی کردن جدایی های ملی در چهارچوب یک کشور واحد می دانیم و رد می کنیم.

دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران

آذر ۲۷۳۱ - نوامبر ۴۹۹۱

اولین بار در آذر ۱۳۷۳، نوامبر ۱۹۹۴، در شماره ۱۶ انترناسیونال منتشر شد.

...

قرار مصوب پلنوم دوم کمیته مرکزی درباره:

مخاطرات احتمالی در جریان سرنگونی رژیم اسلامی

نظر به اینکه:

۱ - بروز یک دوره مشقت بار هرج و مرج و جنگ داخلی در جریان سقوط و اضمحلال رژیم ارتجاعی اسلامی یک احتمال واقعی است. با شدت گرفتن بحران اقتصادی و سیاسی رژیم اسلامی، توجه جدی به این مسأله از اولویت ویژه ای برخوردار شده است.

۲ - تلاش برای جلوگیری از وقوع این سناریوی سیاه یک جزء مهم خط مشی تاکتیکی حزب کمونیست کارگری در مبارزه برای سرنگونی رژیم اسلامی است.

کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران تصویب میکند که:

۱ - حزب کمونیست کارگری باید در تبلیغات خویش هر چه بیشتر طبقه کارگر، توده مردم و افکار عمومی را با جوانب مختلف این دورنما، فاکتورهای دخیل در آن و ملزومات اجتناب از آن در سیر سرنگونی رژیم اسلامی آشنا کند.

۲ - مبارزه ای هر چه همه جانبه تر و فشرده تر با افکار و آراء ارتجاعی و تعصبات سیاسی و فرهنگی و همچنین، با دولت اسلامی و سازمانها و جریانات ارتجاعی و عقب مانده اعم از اسلامی، قوم پرست و ناسیونالیست، و فرقه های آوانتوریست و تروریست، که جامعه را به چنین پرتگاهی نزدیک میکنند باید صورت بگیرد. حزب کمونیست کارگری باید علاوه بر نقد همیشگی خویش از دولت مرتجع اسلامی و جریانات ارتجاعی در اپوزیسیون، کمپین انتقادی جدی ای را نیز از این زاویه علیه کلیه آنها سازمان دهد.

۳ - دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری باید تلاش کند تا آن دسته از نیروهای اپوزیسیون که برای سرنگونی رژیم اسلامی تلاش میکنند و با اصل اجتناب از سناریوی هرج و مرج و جنگ داخلی توافق دارند، علنا و ترجیحا مشترکا، به مجموعه ای از موازین سیاسی و عملی در مبارزه خود علیه رژیم اسلامی و به اصول اساسی ای در قبال وضعیت پس از سرنگونی رژیم متعهد شوند. کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری معتقد است که تنها جایگزین شدن رژیم اسلامی با اوضاعی مبتنی بر وسیع ترین حقوق و آزادی های سیاسی و مدنی و بازترین فرجه برای دخالت آزادانه مردم در صحنه سیاسی و لغو هر نوع تبعیض در قوانین، میتواند از سقوط جامعه به ورطه هرج و مرج و جنگ داخلی و از هم گسیختگی شیرازه جامعه مدنی بطور کلی جلوگیری کند.

۴ - کمیته مرکزی، دفتر سیاسی را موظف میکند تا در اسرع وقت در سند جداگانه ای طرح اقدامات خویش برای اجرای این مصوبه، و همچنین رئوس اصول سیاسی ای را که تعهد به آن از نظر حزب کمونیست کارگری ایران شرط ممانعت از وقوع سناریوی سیاه در جریان سرنگونی رژیم مرتجع اسلامی است، در جزئیات تنظیم و تصویب کند و به اجرا بگذارد.

اولین بار در آذر ۱۳۷۳، نوامبر ۱۹۹۴، در شماره ۱۶ انترناسیونال منتشر شد.

قرار مصوب پلنوم دوم کمیته مرکزی درباره:

لزوم دخالت مستقیم در صحنه سیاسی عراق

نظر به اینکه:

۱ - علیرغم گذشت زمان نسبتاً طولانی از تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق، متأسفانه هنوز یک رهبری منسجم و یک شالوده تشکیلاتی منضبط که لاقلاً کادرهای این جریان را در یک اندام سازمانی یکپارچه و یک مکانیسم حزبی زنده سازمان دهد، شکل نگرفته است.

۲ - این وضعیت با توجه اوضاع متلاطم و حساس عراق، اعم از منطقه عربی و کردستان، و همچنین کل خاورمیانه، خلاء مهمی را بجا میگذارد و موجب هدر رفتن فرصتهای تعیین کننده ای برای جنبش کمونیستی کارگری در این کشور میشود.

۳ - شواهدی وجود دارد که این وضعیت فی الحال به درجه ای دلسردی و ابهام و بی نقشگی در صفوف حزب کمونیست کارگری عراق انجامیده است که در صورت عدم چاره جویی جدی موجب وارد آمدن لطمات سیاسی جدی ای به این حزب خواهد گردید.

کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران تصویب میکند که:

رهبری حزب کمونیست کارگری ایران باید علاوه بر تلاش بر تاثیرگذاری بر فعالیت حزب کمونیست کارگری از مجرای همکاری نزدیک و فشرده با رهبری و نهادهای تشکیلاتی آن حزب، مستقیماً و راساً برای پر کردن خلاء سیاسی موجود اقدام کند. دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران همچنین باید راساً و در سطح علنی از طریق نشریات خویش، توجه کادرهای کل جنبش کمونیستی کارگری در عراق را هرچه بیشتر به حساسیت اوضاع کنونی، اهمیت و مبرمیت تحزب و ایجاد یک سازمان حزبی متحد، یکپارچه و دخالنگر، جلب کند.

اولین بار در آذر ۱۳۷۳، نوامبر ۱۹۹۴، در شماره ۱۶ انترناسیونال منتشر شد

....

گفتگو با نشریه همبستگی

در باره "سناریوی سیاه"

جمهوری اسلامی در یک بن بست سیاسی و اقتصادی قرار دارد و با سر بسمت فروپاشی می رود!

همبستگی: شما در نوشته "رویا‌های ممنوع مجاهد" گفته اید که در یک شرایط متعارف سیاسی و اجتماعی تشکیل حکومت در ایران توسط مجاهدین و یا شورای ملی مقاومت آنها غیر ممکن است و نوشته اید که اداها و نمایشات جاری مجاهدین بیشتر شبیه بازی کودکان است تا اقدامات جدی سیاسی برای سرنگونی جمهوری اسلامی. خود مجاهدین تبلیغ میکنند که آنها تنها آلترناتیو رژیم جمهوری اسلامی هستند و هر کس علیه آنها چیزی بگوید یا بنویسد در کنار جمهوری اسلامی قرار دارد. در اینباره چه می‌گوئید؟

منصور حکمت: چرند می‌گویند. این نوع برخوردها هم نمونه ای از فالانژیسمی است که خمیره این سازمان را می‌سازد. وقتی الان که دستشان به جایی بند نیست، جواب مخالفین شان را اینطور میدهند، کاملاً قابل تصور است که اگر روزی به فرض محال شهربانی جایی را بدست بگیرند چه رفتاری با مردم خواهند داشت. و تازه این جریانی است که خودش دو سال تمام خمینی را پدر روحانی خودش میدانسته. بهرحال بحث من در آن مقاله هم اینست که مجاهد پدیده مهمی نیست. بازیگر قابل اعتنائی در صحنه سیاسی آتی ایران نیست، یک سکت مذهبی من درآوردی و کوچک است، که مثل همه نمونه های مشابه در دنیا تا وقتی در صندوقش پول بگذارند، وجود دارد. مثل هر سکت دیگر میتواند مایه اذیت و آزار و دردسر مردم بشود، اما سخن گفتن از مجاهدین با الفاظ سیاسی، رنگی از جدیت به این جریان میزند که حقیقی نیست. اگر کسی با انگیزه سیاسی وارد این سازمان شده، بنظر من بد نیست کمی تعمق کند. شاید هنوز دیر نشده باشد.

همبستگی: نوشته اید که جمهوری اسلامی ایران را به آستانه انفجارات هولناک اجتماعی کشانده است. یکی از احتمالات آینده را فروپاشی کامل جامعه و مدنیت در اثر تنش های ملی و مذهبی و امثالهم میدانید. جدا منظورتان اینست که تمامیت ارضی ایران در خطر قرار خواهد گرفت؟

منصور حکمت: "تمامیت ارضی" لغت من نبوده و نیست و "در خطر" افتادنش هم جایی در مقاله من نداشت. بحث بر سر جنگ داخلی و از کف رفتن شیرازه جامعه مدنی است، با کشتارها و آوارگی ها و محرومیت هایی از نوع یوگسلاوی و افغانستان و آنگولا. این احتمال در ایران بسیار واقعی است و بر خلاف بیان شما من این را نتیجه "تنش های ملی و مذهبی" هم ندانسته ام. بنظر من کشمکش ملی و مذهبی هم میتواند یکی از نتایج و عوارض بعدی این از هم گسیختگی مدنی باشد. اما نه علت آن است و نه شکل اصلی بروز آن. جمهوری اسلامی در یک بن بست سیاسی و اقتصادی قرار دارد و با سر به سمت فروپاشی میرود. احتمال زیادی وجود دارد که پس از یک سلسله جدالها و کودتاها از داخل خود رژیم، کلاً یک خلاء قدرت و بدنبال آن یک خان خانی نظامی و جنگ داخلی در کشور بروز کند. اگر این وضعیت طول بکشد و موقعیت استیصال آمیز بشود، امکان شکل گیری همه نوع انفکاک، از جمله بر حسب مذهب و قومیت هست، اما بنظر من شکل ملی و مذهبی در جنگ داخلی احتمالی در ایران برجسته نخواهد بود. یک

احتمال واقعی حضور نظامی آمریکا و غرب از طریق سازمان ملل اساسا در جنوب کشور و تشکیل یک دولت محلی در آنجاست که بتواند منطقه خلیج را از بحران سیاسی و نظامی در بقیه ایران دور نگاه دارد. مساله مورد بحث من بهرحال جنبه مدنی - انسانی این وضعیت و عواقب مشقت بارش برای دهها میلیون انسان است و عقب برگشتن تاریخ و سیاست در کل ایران و منطقه برای دهها سال. وگرنه رفتارم در کبک هم ممکن است «تمامیت ارضی» کانادا را زیر سوال ببرد، بی آنکه هیچ آدم متمدنی یک شب خوابش را سر مساله حرام کند.

همبستگی: چطور میشود از واقعیت یافتن این آینده هولناک در ایران جلوگیری کرد؟

منصور حکمت: نسخه تضمین شده ای وجود ندارد. قدر مسلم اینست که هوشیاری نسبت به احتمال این دورنما از جانب مردم و نیروهایی که برای سرنگونی رژیم تلاش میکنند تاثیر خواهد داشت. متعهد شدن بخش هرچه بیشتری از نیروهای اپوزیسیون به اصل اجتناب از چنین وضعیتی و اعلام پابندی آنها به برخی اصول مدنی و سیاسی، چه امروز و چه در فردای سرنگونی رژیم اسلامی، به اجتناب از این کابوس کمک خواهد کرد.

همبستگی: منظورتان اینست که جبهه ای از احزاب سیاسی اپوزیسیون درست بشود و اینان برای جلوگیری از سناریوی جنگ داخلی فعلا اختلافات خود را کنار بگذارند و بر اساس فصل مشترکها و برنامه جبهه حرکت بکنند؟

منصور حکمت: خیر، منظورم ابا این نیست. چنین جبهه ای نه زمینه دارد، نه عملی است و نه اصولی. بنظر من اتفاقا اگر جریانات اپوزیسیون ایرانی اختلافات سیاسی خود را به وسیع ترین شکل بحث کنند و بشکافند و بر آن پافشاری کنند، شانس سیاسی شدن فضای جامعه و اجتناب از توحشی که رژیم اسلامی و جریانات اوانتورست میروند به بار بیاورند بیشتر میشود. اما کاری که میشود کرد، بعنوان گام اول، اینست که نیروهای اپوزیسیون زیر یک بانی امضاء بگذارند که در آن امضاء کنندگان نه فقط امکان چنین روندی را مورد توجه قرار میدهند، بلکه به موازین و اصولی برای اجتناب از آن متعهد میشوند. تمام قضیه بر سر دشوار کردن بروز یک چنین کابوسی در ایران است. بنظر من فعلا احتمال این سناریوی سیاه خیلی بیشتر از یک روند متعارف سرنگونی حکومت و جایگزینی آن با حاکمیت دیگری است.

همبستگی: خود شما و حزب کمونیست کارگری ایران چه اقداماتی را در اینباره در دستور کار دارید؟

منصور حکمت: پلنوم دوم کمیته مرکزی این موضوع را بحث کرد و قرار مقدماتی ای هم در اینباره صادر کرد. دفتر سیاسی حزب موظف شده طرحی در این مورد تهیه و اجرا کند. این مصوبات و فعالیت های بعدی حزب در این زمینه در نشریه انترناسیونال منعکس خواهد شد. از جمله، برای شروع، بزودی یک سمینار وسیع در مورد آینده ایران و روندهای احتمالی خواهیم داشت که نتایج و اسنادش را منتشر خواهیم کرد.

اولین بار در دی ۱۳۷۳، ژانویه ۱۹۹۵، در شماره ۵۴ نشریه همبستگی منتشر شد.

اساس برنامه کمونیستی ما پابرجا مانده است

آنچه میخوانید پاسخ منصور حکمت به دو سوال کتبی راه آزادی، نشریه حزب دموکراتیک مردم ایران، است که در شماره ۳۹ این نشریه (بهمن و اسفند ۷۳، ژانویه-فوریه ۱۹۹۵) به چاپ رسیده است. ما این متن را به نقل از راه آزادی در این شماره انترناسیونال آورده ایم. از سایر جریانات اپوزیسیون پاسخ های سیروس آموزگار، حسن شریعتمداری، مهدی فتاپور، علی کشتگر، حسن ماسالی، احمد مدنی، علی میرفطروس، و حسن نزیه نیز در همان شماره راه آزادی درج شده است.

راه آزادی: تاثیرات انقلاب بهمن ۵۷ و حوادث سالهای پس از آن بر تفکر و عمل سیاسی شما و یا نیرویی که آن را نمایندگی میکنید کدام است؟ به عبارت دیگر ایدئولوژی و اندیشه سیاسی و عملکرد امروزی شما و برنامه شما برای آینده جامعه تا چه اندازه تحت تاثیر تجربه انقلاب و سالهای پس از آن دستخوش تغییر شده است. اصلی ترین عرصه های این تغییرات کدامند؟

منصور حکمت: مقدمتا لازم است اشاره کنم که انقلاب ۵۷ حتما، همانطور که گفتید، از نقطه نظر سیر تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران رویدادی بسیار تعیین کننده بود، اما اگر صحبت بر سر تحول در "ایدئولوژی و اندیشه" فرد در طول یک دهه و نیم گذشته باشد، آنوقت دیگر انقلاب ۵۷ این جایگاه ویژه را پیدا نمیکند. در طول همین دوره تعرض وسیع راست نو با دامنه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بسیار گسترده ای در مقیاس جهانی جریان یافت، انقلاب تکنولوژیکی و انفورماتیک عظیمی صورت گرفت، در این سالها شاهد کور شدن افق توسعه جهان سوم و از نفس افتادن جنبشهای خلقی ضد امپریالیستی بودیم، عروج مجدد مذهب، و نه فقط اسلام، در صحنه سیاسی را تجربه کردیم، و بالاخره از همه مهم تر سقوط خیره کننده بلوک شبه سوسیالیستی شرق، پایان جنگ سرد و زیر و رو شدن کلیه معادلات جهانی پیشین را ناظر بوده ایم که هنوز ادامه دارد. عنوان "انقلاب ۵۷" رویدادهای پس از آن "قالب تنگی برای توصیف این یک دهه و نیم است. طبعاً هیچکس همان آدم ۱۶ سال قبل نمانده است، اما جدا کردن و سخن گفتن از تاثیرات انقلاب ۵۷ در این میان بنظر من نه آنقدرها گویاست و نه چندان ساده.

من و بعضی از رفقای که با هم هسته اولیه اتحاد مبارزان کمونیست را در اوان انقلاب ایجاد کردیم، یک عده مارکسیست به معنی کلاسیک کلمه بودیم. مارکسیسم قبل از استالین، قبل از مائو، مارکسیسم قبل از پیدایش کمونیسم ملی و جهان سومی و ضد امپریالیستی و یا دانشجویی و دانشگاهی. بعلاوه ما در سنت های اصلی اپوزیسیون آن روز ایران، حزب توده و جبهه ملی و مشی چریکی و غیره ریشه نداشتیم، بلکه بیشتر محصول مباحثات و فعل و انفعالات مارکسیستی جاری در اروپای غربی و از آن مهمتر محصول یک بازخوانی مستقیم آثار خود مارکس و لنین بودیم. فکر میکنم هیچکس اصول اعتقادی اصلی خود در زندگی را، مثل اعتقاد به برابری و آزادی انسانها، اعتقاد به ضرورت ایجاد یک جامعه انسانی و عادلانه و غیره را ابتدا بساکن از کتاب و مطالعه بدست نیاورد. اما تفسیری که هر کس بر اصول اعتقادی خودش و مقولاتی مثل همین برابری و آزادی و غیره میگذارد، دیگر محصول مکاتب و گرایشات و سنتهای فکری و سیاسی

جاری در جامعه است. ما هم تفسیر آزادی خواهی و مساوات طلبی مان را مستقیماً از مارکس و لنین گرفتیم و نه از مجرای یک انتقال تدریجی از امام حسین به مائو و یا از مصدق به چه گوارا. تاریخ سیاسی معاصر ایران منشاء اندیشه سیاسی و یا رادیکالیزیسیون ما نبود. لاجرم انقلاب ۵۷ هم با همه اهمیتش نمیتوانست، شاید بر خلاف تجربه برخی فعالین کمونیست دیگر، منشاء تحولی در اعتقادات بنیادی و جهان نگرایی ما باشد. ۱۶ سال قبل ما به عنوان یک عده مارکسیست دو آتشه پا به انقلاب گذاشتیم. امروز، بعد از این همه سال و این رویدادهای مهم در ایران و جهان، وقتی نگاه میکنم خودم را مارکسیست پافشارتر و بی تخفیف تری میبینم. اتکاء و اعتماد به مارکسیسم و صحت تحلیل و متدش و به ارزشش در مبارزه برای سعادت بشر به مراتب بیشتر شده است. اگر انقلاب ۵۷ سهمی از این لحاظ داشت این بود که کمک کرد تفاوت‌های سیاسی و فکری خود را با خطوط دیگر و تعابیر دیگر بهتر درک و بیان کنیم.

البته از نظر سیاسی و عملی، آموزشهای تجربه انقلاب ۵۷ غیر قابل انکار است. انقلاب همه را به معنی واقعی کلمه وارد عالم سیاست کرد. خیلی مفاهیم و مقولات تجریدی، مثل دولت، انقلاب، حزب، طبقه، بحران، رفرم، راست، چپ و غیره برای توده وسیع فعالین سیاسی آن دوره بطور زنده و ملموسی معنی شد. بنظر من انقلاب ۵۷، علیرغم عاقبت سیاسی تلخش، کل جامعه و نیروهای سیاسی آن را وارد فاز جدیدی از پختگی و بلوغ کرد. و این فقط منحصر به چپ‌ها نبود. من این را بویژه در حرکت خودمان هم مشاهده میکنم. تا آنجا که به برنامه ما برای جامعه برمیگردد میتوانم بگویم اساس کمونیستی برنامه ما پابرجا مانده است، اما ابعاد مختلف و جزئیات آن به تناسب اوضاع و عمیق تر شدن نگرش سیاسی جنبش ما دقیقتر و جامع تر شده است. مقایسه اصول برنامه اتحاد مبارزان کمونیست در سال ۶۰ و برنامه حزب کمونیست، چندی بعد از آن، با برنامه امروز حزب کمونیست کارگری که همین روزها منتشر میشود این را بخوبی نشان میدهد. جنبش ما، بعنوان یک حرکت کمونیستی خاص در جامعه ایران در این یک و نیم دهه مراحل مختلفی را طی کرده و طبعاً امروز با مسائل دیگری روبروست. ما با این هدف شروع کردیم که در تمایز با چپ خلق گرا و ناسیونالیست ایران در مقطع انقلاب ۵۷، یک قطب مارکسیست و انترناسیونالیست ایجاد کنیم و این قطب را به بستر اصلی حرکت کمونیستی رادیکال در کشور تبدیل کنیم. ما این را ابزار دخالت مستقل کارگر در سرنوشت خویش و سرنوشت سیاسی جامعه میدانستیم و میدانیم. پیشروی های مهمی کردیم. در مدت کوتاهی حزب کمونیست ایران تشکیل شد که برای دوره ای چندین ساله یک قطب مهم در چپ رادیکال کشور را تشکیل میداد. گام بعدی، که با سقوط اردوگاهها و قطبهای سوسیالیسم غیر کارگری در سطح جهانی مصادف بود، ایجاد یک صفتبندی کمونیستی کارگری بود که بتواند نه فقط این دوره سخت و این تعرض وسیع جهانی به آرمان سوسیالیسم را پشت سر بگذارد، بلکه مسیری که در جهت ایجاد حزب کمونیستی طبقه کارگر در ایران طی کرده بودیم را ادامه بدهد. حزب کمونیست کارگری محصول این حرکت است. خلاصه کلام، همه اینها یعنی اینکه موقعیت و مسائل امروز ما با آن دوره فرق میکند. آرمانها و اهداف همانهاست، اما موقعیت عینی جامعه و جنبش تفاوت کرده است.

راه آزادی: اگر با تجربه، درک، و شناخت امروزی بار دیگر در برابر حوادث تاریخی بهمن ۵۷ و پس از آن قرار بگیرید، چه موضعی اتخاذ میکنید. به دیگر سخن اگر تاریخ را به عقب برگردانیم برخورد شما به حوادث مشخص و اصلی این دوره چیست؟

منصور حکمت: اگر چرخ کل تاریخ و از جمله سطح جنبش خود ما بعقب برگردد و در شرایط عیناً نظیر

آن روز قرار بگیریم، طبعاً کار اساساً متفاوتی نمیشد در دستور گذاشت. ایجاد یک قطب مارکسیست، ایجاد یک حزب کمونیست کارگری و تضمین دخالت مستقل طبقه کارگر در حیات سیاسی جامعه، همین پروژه باید دنبال میشد. با شناخت و تجربه امروز شاید این پروژه را سریع تر و موثرتر و بی درد سرتو جلو برد. در یک مورد خاص بنظر من نادرست عمل کردیم. به این برمیگردم، فقط اجازه بدهید اول یک نکته را تاکید کنم. نمیدانم امروز چند حزب و سازمان و جریان میشود پیدا کرد که بتواند مثل جریانی که من به آن تعلق داشته ام به سالهای انقلاب ۵۷ نگاه کند و مواضع و سیاستهایش در قبال حوادث مشخص و اصلی آن دوره را همچنان معتبر و سرفرازانه بیابد. ما از قبل از قیام نسبت به ماهیت ارتجاعی رژیم اسلامی و همه جناحهایش هشدار دادیم و آن را افشاء کردیم. ما در تمام مراحل، رفتاردم، اشغال سفارت، جنگ، غیره و غیره، علیه موج توهمات و سازشکاری ها نسبت به رژیم اسلامی ایستادیم. از آزادی بی قید و شرط حقوق فردی و مدنی و سیاسی در جامعه، از برابری زن و مرد، از دولت غیر مذهبی و جامعه سکولار و از حقوق و مطالبات پیشرو کارگری دفاع کردیم. ما جلوی حمله رژیم به کردستان ایستادیم و از حق جدایی مردم کردستان دفاع کردیم. گره گاه مهمی در آن تاریخ نیست که امروز فکر کنم موضع ما در آن یک موضع کمونیستی و آرایخواهانه و برحق نبود و امروز باید در پرتو دیگری به مساله نگریست.

عرصه ای که بنظر من با عقل امروز میشد بهتر عمل کرد، عکس العمل سازمانی ما به موج سرکوب ۳۰ خرداد بود. ما به فعالیت سیاسی و سازمانی مان در آن دوره شدت دادیم. و تازه ما جزو بخشهای عاقل تر و غیر احساساتی تر چپ در آن مقطع بودیم. بنظر من میبایست یک عقب نشینی منظم و متین میکردیم و خودمان را برای مراحل بعدی حفظ میکردیم. توان و نیرویی که در آن ماجرا از دست دادیم به مراتب از آنچه باقی ماند بیشتر بود. انسانهای عزیز و کمونیستهای فوق العاده برجسته و مستعدی از دست رفتند. چه در قلب تک تک ما و چه در عرصه سیاسی و مبارزاتی هنوز این حفره ها پر نشده و بنظر من هرگز نمیشود. مهم ترین عامل در پروسه تاریخی، خود انسان است و هر فرد نقش ویژه و غیر قابل جایگزینی ای میتواند در این پروسه بازی کند. گمان میکنم درسی که از اینجا گرفتیم در روش برخورد بعدی ما به مبارزه مسلحانه در کردستان و به فعالین این عرصه در گره گاههای بعدی، مثل مقطع صلح ایران عراق و بعد جنگ آمریکا و عراق، نقش مثبت بازی کرد.

و اما اگر تاریخ به عقب برگردد و ما نه فقط با شناخت و تجربه امروز، بلکه همچنین با حزب و توان امروزی جنبش مان در موقعیتی مشابه آن روز قرار بگیریم، بنظر من داستان از اساس چیز دیگری میشود. یک فرصت یکی دو ساله در شرایط عدم انسجام طبقه حاکم و نیروهای ارتجاعی، یک جامعه متحول و تشنه سیاست، و یک صف کمونیستی کارگری متشکل و مجرب و فهیم، یک برنامه سیاسی آماده و از پیش معلوم، ... خیلی کارها میشود کرد.

اولین بار در بهمن ۱۳۷۳ در نشریه راه آزادی شماره ۳۹ و پس از آن در تیر ۱۳۷۴، ژوئن ۱۹۹۵، در انترناسیونال شماره ۱۸ منتشر شد.

...

یک دنیای بهتر

برنامه حزب کمونیست کارگری

پیش نویس برنامه در کنگره اول حزب کمونیست کارگری ایران در ژوئیه ۱۹۹۴ (تیر ۱۳۷۳) به تصویب رسید. کنگره از منصور حکمت که سند پیش نویس را تهیه کرده بود خواست که متن نهائی برنامه را آماده کند و برای تصویب در اختیار کمیته مرکزی حزب قرار دهد. پلنوم دوم کمیته مرکزی در تاریخ نوامبر ۱۹۹۴ (آبان ۷۳) متن ارائه شده توسط منصور حکمت را مورد بررسی قرار داد و بعد از اصلاحاتی متن حاضر را تصویب نمود. این متن اولین بار در مارس ۱۹۹۵ (اسفند ۷۳) در شماره ۱۷ «انترناسیونال»، نشریه حزب کمونیست کارگری ایران، و پس از آن در تاریخ مه ۱۹۹۶ (اردیبهشت ۷۵) به صورت کتاب منتشر شد.

فهرست

بخش یکم

• بنیادهای اجتماعی و فکری کمونیسم کارگری

- * یک دنیای بهتر
- * آزادی، برابری، رفاه
- * مبارزه طبقاتی: پرولتاریا و بورژوازی
- * کمونیسم کارگری

• سرمایه داری

- * ترازنامه عملی
- * ارکان سرمایه داری
- * دولت و روبنای سیاسی
- * فرهنگ، ایدئولوژی و اخلاق

• انقلاب اجتماعی و کمونیسم

- * جامعه آزاد کمونیستی

* انقلاب پرولتری و حکومت کارگری

* حزب و بین الملل کمونیستی طبقه کارگر

• کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوائی

• انقلاب و اصلاحات

بخش دوم

• اصول و چهارچوب عمومی

• ساختارها و ارگان های قدرت سیاسی

* حکومت شورائی

* انحلال ارتش

* لغو بوروکراسی مافوق مردم

* دادگستری مستقل و تامین عدالت قضائی برای همه

• حقوق و آزادی های فردی و مدنی

• برابری و رفع تبعیض

* برابری زن و مرد، ممنوعیت تبعیض بر حسب جنسیت

* برابری حقوقی کلیه ساکنین کشور مستقل از تابعیت

* ممنوعیت تبعیض نژادی

* رفع ستم ملی

* مساله کرد

• موازن اجتماعی و فرهنگی مدرن و پیشرو

* مذهب، ملیت و قومیت

* زندگی مشترک، خانواده، ازدواج و طلاق

- * حقوق کودکان
- * روابط جنسی
- * سقط جنین
- * مبارزه با اعتیاد و قاچاق مواد مخدر
- * مبارزه با فحشاء
- * موازین محاکمات
- * حقوق متهمین و مجرمین
- * لغو مجازات اعدام
- * حفظ حرمت و شخصیت مردم
- * رسانه های جمعی
- * اعتبار زبانهای رایج در کشور
- * تغییر الفبای فارسی
- قوانین کار و رفاه اجتماعی
 - * قانون کار
 - * رفاه و بیمه های اجتماعی
- روابط بین المللی

بنیاد های اجتماعی و فکری کمونیسم کارگری

یک دنیای بهتر

تغییر جهان و ایجاد دنیایی بهتر یک امید و آرمان همیشگی انسانها در طول تاریخ جامعه بشری بوده است. علیرغم رواج ایده های قدرگرایانه و خرافی اعم از مذهبی و غیر مذهبی حتی در دنیای باصطلاح مدرن امروز، ایده هایی که هریک به نحوی علاج ناپذیری و مقدر بودن وضع موجود را تبلیغ میکنند، زندگی واقعی و عمل روزمره توده های وسیع مردم همواره حاکی از یک امید و باور عمیق به امکان پذیری و حتی اجتناب ناپذیری یک آینده بهتر است. این امید که دنیای فردا میتواند از محرومیت ها و مشقات و کمبودها و زشتی های امروز رها باشد، این اعتقاد که عمل امروز انسان ها، چه جمعی و چه فردی، در تعیین چند و چون دنیای فردا موثر است، یک نگرش ریشه دار و قدرتمند در جامعه است که زندگی و حرکت توده های وسیع مردم را جهت میدهد.

کمونیسم کارگری قبل از هر چیز به اینجا تعلق دارد، به امید و اعتقاد انسان های بیشمار و نسلهای پی در پی به اینکه ساختن یک آینده بهتر، یک جهان بهتر، بدست خود انسان، ضروری و میسر است.

آزادی، برابری، رفاه

تصویر همه از یک زندگی مطلوب و یک دنیای ایده آل بیشک یکی نیست. اما با اینهمه مقولات و مفاهیم معینی در طول تاریخ چند هزار ساله جامعه بشری دائما بعنوان شاخص های سعادت انسان و تعالی جامعه به طرق مختلف برجسته و تکرار شده اند، تا حدی که دیگر بعنوان مفاهیمی مقدس در فرهنگ سیاسی توده مردم در سراسر جهان جای گرفته اند. آزادی، برابری، عدالت و رفاه در صدر این شاخص ها قرار دارند.

دقیقا همین ایده آنها بنیادهای معنوی کمونیسم کارگری را تشکیل میدهند. کمونیسم کارگری جنبشی برای دگرگونی جهان و برپایی جامعه ای آزاد، برابر، انسانی و مرفه است.

مبارزه طبقاتی: پرولتاریا و بورژوازی

کمونیسم کارگری اما فرقه مصلحین خیالپرداز و قهرمانان مشتاق نجات بشریت نیست. جامعه کمونیستی الگو و نسخه ای ساخته و پرداخته ذهن خردمندانی خیراندیش نیست. کمونیسم کارگری جنبشی است که از بطن خود جامعه سرمایه داری معاصر برمیکزید و افق و آرمانها و اعتراض بخش عظیمی از همین جامعه

را منعکس میکند.

تاریخ کلیه جوامع تاکنونی تاریخ مبارزه و کشمکش طبقاتی است. جدالی بی وقفه، گاه آشکار و گاه پنهان، میان طبقات استثمارگر و استثمار شونده، ستمگر و تحت ستم در ادوار و جوامع مختلف در جریان بوده است. این جدال طبقاتی است که منشاء اصلی تحول و تغییر در جامعه است.

برخلاف جوامع پیشین که عموماً بر سلسله مراتب طبقاتی و قشربندی های پیچیده ای بنا شده بودند، جامعه مدرن سرمایه داری تقسیم طبقاتی را بسیار ساده کرده است. جامعه معاصر، علیرغم تنوع وسیع مشاغل و تقسیم کار گسترده، بطور کلی بر محور دو اردوگاه طبقاتی اصلی که رودرروی یکدیگر قرار گرفته اند سازمان یافته است: کارگران و سرمایه داران، پرولتاریا و بورژوازی.

تقابل این دو اردوگاه در پایه ای ترین سطح سرمنشاء و مبنای کلیه کشمکش های اقتصادی، سیاسی و حقوقی و فکری و فرهنگی متنوعی است که در جامعه معاصر در جریان است. نه فقط حیات سیاسی و اقتصادی جامعه، بلکه حتی زندگی فرهنگی و فکری و علمی انسان امروز که بظاهر قلمروهایی مستقل و ماوراء طبقاتی بنظر میرسند، مهر این صفتبندی محوری در جامعه مدرن سرمایه داری را بر خود دارند. اردوی پرولتاریا، اردوی کارگران، با همه تنوع افکار و ایده آله و گرایشات و احزابی که در آن وجود دارد، نماینده تغییر و یا تعدیل نظام موجود به نفع توده محروم و تحت ستم در جامعه است. اردوی بورژوازی، باز با کلیه مکاتب و احزاب سیاسی و متفکرین و شخصیت های رنگارنگش، خواهان حفظ ارکان وضع موجود است و در مقابل فشار آزادیخواهی و مساوات طلبی کارگری از نظام سرمایه داری و قدرت و امتیازات اقتصادی و سیاسی بورژوازی دفاع میکند.

کمونیسم کارگری از این مبارزه طبقاتی سر بر میکند. صفتی در اردوگاه پرولتاریاست. کمونیسم کارگری جنبش انقلابی طبقه کارگر برای واژگونی نظام سرمایه داری و ایجاد یک جامعه نوین بدون طبقه و بدون استثمار است.

کمونیسم کارگری

اما، نه فقط آزادی و برابری، بلکه حتی آرمان محو طبقات و استثمار، ویژه کمونیسم کارگری نیست. این آرمان ها پرچم جنبش های مختلف طبقات و اقشار محروم در جوامع پیشین هم بوده اند. آنچه کمونیسم کارگری را بعنوان یک جنبش و یک آرمان اجتماعی از تلاش های آزادیخواهانه و مساوات طلبانه پیشین متمایز میکند، اینست که چه از نظر عملی و اجتماعی و چه از نظر آرمانی و فکری در برابر سرمایه داری، یعنی متاخترترین و مدرن ترین نظام طبقاتی، قد علم میکند.

کمونیسم کارگری جنبش پرولتاریا است، طبقه ای که خود محصول عروج سرمایه داری و تولید مدرن صنعتی است. طبقه ای که از فروش نیروی کار خویش زندگی میکند و جز نیروی کار خویش وسیله ای برای تامین معاش خویش ندارد. پرولتاریا برده نیست، رعیت نیست، استادکار و صنعتگر نیست، نه تحت تملک و انقیاد کسی است و نه خود مالک وسائل کار خویش است. هم آزاد و هم ناگزیر است تا نیروی کار خویش را در بازار به سرمایه بفروشد. پرولتاریا، محصول سرمایه داری و صنعت مدرن و طبقه استثمار

شونده اصلی در این نظام است.

اصول اعتقادی و آرمان اجتماعی کمونیسم کارگری بر نقد ارکان اقتصادی و اجتماعی و فکری نظام سرمایه داری متکی است. نقدی از زاویه طبقه کارگر مزدی در این جامعه و به این اعتبار حقیقی و انقلابی. تلقی زحمتکشان و تولید کنندگان غیر پرولتر از آزادی و برابری و سعادت بشر، چه امروز و چه در جوامع پیشین، به ناگزیر انعکاسی از مناسبات اجتماعی حاکم بر جامعه و موقعیت خود آنان در رابطه با تولید و مالکیت است. تلقی برده از آزادی بناچار چندان از لغو برده داری فراتر نمی‌رفت و تجسم رعیت یا صنعتگر خرده پای شهری از برابری چیزی بیش از برابری در حق مالکیت نمی‌توانست باشد. اما، با ظهور پرولتاریا بعنوان توده عظیم تولید کنندگان فارغ از هر نوع مالکیت و سائل تولید، طبقه ای که اسارت و استثمار اقتصادی اش، دقیقاً بر آزادی حقوقی اش بنا شده است، افق آزادیخواهی و برابری طلبی از اساس دگرگون شد. پرولتاریا نمی‌تواند آزاد شود بی آنکه جامعه بطور کلی از مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و تقسیم طبقاتی رها شود. برابری امری نه صرفاً حقوقی، بلکه همچنین در اساس اقتصادی - اجتماعی است.

انتقاد پرولتری به سرمایه داری و جهان‌نگری و مبارزه سیاسی آزادیخواهانه و رهائیبخش کارگری که قریب دو قرن قبل در شکل مشخص کمونیسم کارگری ظهور کرد، با مارکسیسم به انسجام و شفافیت و قدرت نظری عظیمی دست یافت. جنبش کمونیسم کارگری در تمام طول تاریخ خویش با مارکسیسم و نقد مارکسیستی به جامعه سرمایه داری پیوندی عمیق و ناگسستنی داشته است.

کمونیسم کارگری جنبشی اجتماعی است که با ظهور سرمایه داری و طبقه کارگر مزدی شکل گرفت و عام‌ترین و عمیق‌ترین شکل انتقاد و اعتراض طبقه کارگر به نظام سرمایه داری و مصائب آن را نمایندگی میکند. اهداف و برنامه عملی این جنبش بر نقد مارکسیستی بنیادهای جامعه سرمایه داری معاصر، بعنوان آخرین، مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین شکل جامعه طبقاتی، مبتنی است.

کمونیسم کارگری جنبشی جدا از کل طبقه کارگر نیست و منافع جدا از منافع کل طبقه کارگر دنبال نمی‌کند. تفاوت جنبش کمونیسم کارگری با سایر جنبشها و احزاب کارگری در اینست که اولاً، در مبارزه طبقاتی در هر کشور، پرچم وحدت و منافع مشترک کارگران سراسر جهان را بر میافرازد و ثانیاً، در مراحل و جبهه‌های مختلف مبارزه طبقه کارگر، مصالح کل جنبش طبقه کارگر را نمایندگی میکند. کمونیسم کارگری لاجرم جنبش پیشروترین بخش طبقه کارگر است که شرایط و ملزومات پیروزی و هدف نهایی مبارزه طبقاتی را بدرستی می‌شناسد و میکوشد بخش‌های مختلف طبقه کارگر را به میدان بکشد.

سرمایه داری

ترازنامه عملی

نظام سرمایه داری مسبب و عامل بقاء کلیه مصائب گریبانگیر انسان امروز است. فقر و محرومیت، تبعیض و نابرابری، اختناق و سرکوب سیاسی، جهل و خرافه و عقب ماندگی فرهنگی، بیکاری، بی مسکنی، ناامنی

اقتصادی و سیاسی، فساد و جنایت همه و همه محصولات گریزناپذیر این نظامند. سخنگویان بورژوازی در انکار این حقیقت، خاطر نشان میکنند که این مصائب را سرمایه داری ابداع نکرده است، که همه اینها مقدم بر سرمایه داری وجود داشته اند، که استثمار و تصاحب دسترنج تولید کنندگان، استبداد، تبعیض، ستمکشی زن، جهل و خرافه و مذهب و فحشاء کمابیش به قدمت خود جامعه بشری اند.

آنچه در این میان پرده پوشی میشود این واقعیت است که اولاً، همه این مصائب و محرومیت ها در این جامعه محتوا و معنای جدیدی متناسب با نیازهای جهان سرمایه داری یافته اند و هر روز از نو در متن سرمایه داری مدرن امروز، به عنوان اجزاء لایتجزای این نظام، باز تولید میشوند. منشاء فقر و گرسنگی، بیکاری و بی مسکنی و ناامنی اقتصادی در انتهای قرن بیستم، نظام اقتصادی انتهای قرن بیستم است. استبدادها و دیکتاتوری های خونین، جنگها، مردم کشی ها و سرکوب و اختناق که سهم صدها میلیون انسان امروز از زندگی است، حکمت خود را از نیازها و ملزومات نظام حاکم بر جهان امروز میگیرد و به منفعتی در همین جهان خدمت میکند. فرودستی زن امروز در کل پهنه جهان، محصول اقتصاد و اخلاقیات قرون وسطی نیست، محصول نظام اقتصادی و اجتماعی و ارزش های اخلاقی جامعه امروز است.

ثانیاً، این بورژوازی و نظام سرمایه داری است که دائماً به سرسختانه ترین وجه با تلاش هر روزه توده های وسیع مردم در چهارگوشه جهان برای فائق آمدن بر این مشقات و محرومیت ها و عقب ماندگی ها مقابله میکند. تلاش هر روزه کارگر برای بهبود اوضاع اقتصادی و رفاهی و حقوق مدنی توده وسیع مردم با مانعی جز بورژوازی و دولت ها و احزاب و مبلغینش روبرو نیست. خیزش های توده های وسیع مردم در مناطق عقب مانده و محروم برای دخالت در سرنوشت خویش، بعنوان اولین مانع با نیروی قهریه بورژواهای محلی و بین المللی روبرو میشود. دولت، نهاد مذهب، رسانه ها و دستگاه های تبلیغاتی عظیم بورژوازی، سنت ها و اخلاقیات و نظام تربیتی و آموزشی طبقه حاکمه سازنده ذهنیت های عقب مانده، متعصب و تبعیض گر در بین توده مردم و نسلهای پی در پی است. جای تردید نیست که این سرمایه داری و بورژوازی است که سد راه نقد و تغییر جهان امروز توسط میلیون ها انسانی است که نه فقط از نظام موجود به تنگ آمده اند بلکه کمابیش خطوطی را که یک جامعه شایسته انسان باید بر طبق آن سازمان باید شناخته اند.

امروز، در انتهای قرن بیستم، در اوج جهانی شدن سرمایه و سرمایه داری، در دل عظیم ترین انقلابات تکنولوژیکی، بشریت در یکی از خطرناکترین دوره های تاریخ خود سیر میکند. مساله بقاء فیزیکی معضل میلیون ها انسان از کشورهای فقر زده آفریقا و آسیا تا قلب پایتخت های اروپای غربی و آمریکاست. امید توسعه اقتصادی جوامع عقب مانده دیگر به تمامی به یاس مبدل شده است. رویای رشد جای خود را به کابوس دائمی قحطی و بی غذایی و بیماری داده است. در اروپا و آمریکای پیشرفته بدنبال سالها رکود عمیق اقتصادی، نوید نیم بند "روتق بدون اشتغال"، عیناً همین کابوس را جلوی دهها میلیون خانواده کارگری گرفته است. جنگ و مردم کشی در ۵ قاره بیداد میکند. عظیم ترین عقبگردهای فکری و فرهنگی در جریان است، از بالا گرفتن مجدد جهالت مذهبی، مردسالاری، نژاد پرستی، قوم پرستی و فاشیسم تا سقوط حقوق و شان فرد در جامعه و رها شدن هستی و زندگی میلیون ها مردم از کودک و پیر و جوان به دست بیرحم بازار آزاد. جنایت سازمان یافته در اغلب کشورها به یک واقعیت پابرجا در زندگی روزمره مردم و حیات اقتصادی و سیاسی کل جامعه تبدیل شده است. اعتیاد به مواد مخدر و قدرت روز افزون شبکه های جنایی تولید و توزیع آنها یک معضل عظیم و لاینحل بین المللی است. نظام سرمایه داری و اصل اصالت سود کل

محیط زیست را با خطرات جدی و لطمات جبران ناپذیری روبرو ساخته است. در این میان متفکرین و سخنگویان بورژوازی حتی مدعی ارائه پاسخی در قبال این اوضاع نیستند. این واقعیت عملی سرمایه داری امروز است که آینده بسیار هولناکی را پیشروی کل مردم جهان گرفته است.

ارکان سرمایه داری

جامعه معاصر بدون شک جامعه پیچیده و مرکبی است. میلیاردها انسان در روابط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی گسترده و متنوعی در فعل و انفعال دائمی با یکدیگر قرار گرفته اند. تکنولوژی و تولید ابعاد غول آسایی یافته اند، حیات فکری و فرهنگی بشر امروز، همچنانکه مسائل و مضامین او، وسیع و متنوع است. اما این پیچیدگی ها صرفاً حقایق ساده و قابل درکی را که مبنای اقتصادی و اجتماعی جهان سرمایه داری را تشکیل میدهد از نظر دور میدارند.

اساس نظام سرمایه داری نظیر هر نظام طبقاتی دیگر، استثمار تولید کنندگان مستقیم است، یعنی تملک و تصاحب بخشی از محصول کار و تولید آنها توسط طبقات حاکم. ویژگی هر نظام اجتماعی در ادوار مختلف در طول تاریخ در روش خاصی است که در هر یک از آنها این استثمار صورت میگیرد. در سیستم برده داری نه فقط محصول کار برده، بلکه کل وجود او به مالک وی تعلق داشت. برده برای مالک کار میکند و در مقابل توسط او زنده نگاهداشته میشود. در نظام فئودالی رعیت بخشی از محصول خود را به مالک و ارباب تحویل میدهد و یا ساعات و روزهایی را برای او بیگاری میکند. استثمار در نظام سرمایه داری بر اساس کاملاً متفاوتی استوار است.

اینجا تولید کنندگان اصلی، یعنی کارگران، آزادند. به کسی تعلق ندارند، زائده ملک و زمین و تحت انقیاد اربابی نیستند. مالک و صاحب اختیار جسم خود و نیروی کار خود هستند. اما کارگران در این نظام از یک لحاظ دیگر نیز "آزاد" اند. آنها مالک هیچ نوع وسائل کار و تولیدی نیستند. و لذا برای تامین زندگی خویش ناگزیرند در ازاء مزد نیروی کار خویش را برای مدت معین به طبقه سرمایه دار، یعنی اقلیت کوچکی که وسائل تولید را در تملک و انحصار خود دارد، بفروشند و سپس وسائل معیشت و زندگی خود را، که خود تولید کرده اند، در بازار از سرمایه دار بخرند. جوهر سرمایه داری و اساس استثمار در این نظام کالا بودن نیروی کار از یکسو و مالکیت خصوصی طبقه سرمایه دار بر وسائل تولید از سوی دیگر است. وجود جامعه بشری، نفس بقاء انسان و تامین نیازهای او، تحت هر نظامی، بدون آنکه نیروی کار زنده انسانها وسایل و ابزار کار را به خدمت بگیرد و محصولات جدید بیافریند قابل تصور نیست. اما نیروی کار و وسائل تولید در نظام سرمایه داری با دیوار مالکیت خصوصی از هم جدا شده اند. کالاهایی هستند که مالکان آن باید در بازار با هم روبرو شوند. ظاهر امر اینست که صاحبان این کالاها در بازار وارد یک معامله برابر و آزاد میشوند. کارگر نیروی کارش را برای ساعات معینی به سرمایه دار، یعنی صاحب وسائل تولید، میفروشد و در ازاء آن مزد میگیرد. سرمایه دار، نیروی کار را به خدمت میگیرد، مصرف میکند، و محصولات جدید تولید میکند. این کالاها در بازار فروخته میشوند و پول حاصله بعنوان سرمایه دور تولید را از نو آغاز میکند.

اما، در پس معامله بظاهر برابر کار و سرمایه، یک نابرابری بنیادی نهفته است که سرنوشت کل بشر امروز را رقم میزند و رهایی و آزادی جامعه بدون خلاصی از آن امکان پذیر نیست. کارگر با مزد صرفاً آنچه

فروخته است، یعنی توان کار کردن و حضور مجدد در بازار کار، را از نو بدست میاورد. طبقه کارگر با کار هر روزه تنها کارگر بودن خود، و بقاء خود بعنوان فروشنده هر روزه نیروی کار را تضمین میکند. اما سرمایه در این جریان انباشت میکند و افزایش می یابد. نیروی کار یک نیروی خلاق است. برای خریدارش ارزش جدید تولید میکند. ارزش محصولات و خدماتی که در هر نوبت توسط طبقه کارگر تولید میشود بیش از مجموع سهم خود وی و بخشی از تولید است که صرف بازسازی و وسائل تولید مستهلک شده و مصرف شده میگردد. این ارزش اضافه، که خود را بصورت انبوهی از کالاها نشان میدهد، به اعتبار مالکیت طبقه سرمایه دار بر وسائل تولید بطور اتوماتیک به او تعلق دارد و بر حجم سرمایه اش میافزاید. نیروی کار در مبادله با سرمایه تنها خود را بازتولید میکند. حال آنکه سرمایه در مبادله با نیروی کار رشد میکند. قدرت خلاقه نیروی کار و فعالیت آفریننده طبقه کارگر، خود را بصورت زایش سرمایه جدید برای طبقه سرمایه دار منعکس میکند. هر چه طبقه کارگر بیشتر و بهتر کار کند، بر اقتدار سرمایه افزوده میگردد. قدرت غول آسای سرمایه در جهان امروز و سلطه روز افزون آن بر حیات اقتصادی و سیاسی و فکری میلیاردها ساکنین کره ارض، چیزی جز انعکاس وارونه قدرت خلاقه کار و بشریت کارگر نیست.

به این ترتیب استثمار در جامعه سرمایه داری، بدون طوق و زنجیر آهنین بر گردن و دست و پای تولید کنندگان، از مجرای بازار و مبادله آزاد و برابر کالاها صورت میگیرد. این ویژگی اساسی سرمایه داری است و ماهیتا آن را از همه نظام های پیشین متمایز میکند.

کل ارزش اضافه حاصل از استثمار طبقه کارگر اساسا از طریق بازار و نیز از مجرای سیاستهای مالی و پولی دولتها میان بخش های مختلف طبقه سرمایه دار تقسیم میشود. سود، بهره و اجاره اشکال عمده سهم بری سرمایه های مختلف از ماحصل این استثمار طبقاتی است. رقابت سرمایه ها در بازار مقدار سهم هر شاخه و هر واحد و بنگاه سرمایه داری را تعیین میکند.

اما کار به اینجا ختم نمیشود. کل هزینه ماشین دولتی و ارتش و سیستم اداری بورژوازی، کل هزینه نهادهای ایدئولوژیکی و فرهنگی جامعه بورژوازی و خرج خیل عظیم کسانی که از طریق این نهادها قدرت بورژوازی را حفظ و حراست میکنند، از همین منبع تامین میشود. طبقه کارگر با کار خود خرج طبقه حاکمه، خرج انباشت روزافزون سرمایه و هزینه سلطه سیاسی و فرهنگی و فکری بورژوازی بر خود و بر کل جامعه را میپردازد.

با انباشت سرمایه دائما بر حجم انبوه کالاهایی که ثروت جامعه بورژوازی را میسازند افزوده میشود. رشد دائمی و پرشتاب تکنیک و افزایش حجم و قدرت ابزارها و وسائل تولیدی که طبقه کارگر در هر حلقه جدید تولید به حرکت در میاورد، نتیجه اجتناب ناپذیر روند انباشت سرمایه است. اما در قیاس با ابعاد گسترش ثروت و قدرت تولیدی جامعه، طبقه کارگر مداوما بطور نسبی محروم تر میگردد. علیرغم افزایش تدریجی و محدود قدر مطلق سطح زندگی کارگران لاقدر در کشورهای صنعتی پیشرفته، حقیقت اینست که در جریان انباشت سرمایه نسبت سهم طبقه کارگر از کل ثروت جامعه، به سرعت سقوط میکند و شکاف میان سطح زندگی طبقه کارگر با استانداردهای مقدور آسایش و رفاه، که به تلاش خود او ممکن شده اند، عمیق تر میشود. هر قدر جامعه ثروتمند تر میشود، کارگر بخش محرومتری را در آن تشکیل میدهد.

بهبود تکنیک و افزایش بارآوری و قدرت مولده کار، به معنی جایگزینی هرچه بیشتر نیروی کار زنده با دستگاهها و ماشین آلات و سیستم های اتوماتیک است. در یک جامعه انسانی و آزاد این قاعدتا به معنای فراهم شدن فرصت بیشتر برای فراغت و لذت بردن از زندگی برای همه است. اما در جامعه سرمایه داری، که نیروی کار و وسائل کار صرفا کالاهایی هستند که سرمایه با هدف کسب سود در اختیار گرفته است، جایگزینی ماشین بجای انسان بصورت بیکاری و بیکارسازی دائمی بخشی از طبقه کارگر، و محروم شدنش از امکان تامین معاش، نمودار میشود. پیدایش یک ارتش ذخیره از کارگران بیکار، که حتی امکان فروش نیروی کار خویش را ندارند، یک نتیجه جبری روند انباشت سرمایه است که در عین حال خود یک شرط وجودی تولید سرمایه داری را تامین میکند. وجود ارتش ذخیره ای از بیکاران، که اساسا به هزینه خود بخش شاغل طبقه زنده نگاهداشته میشود، رقابت در صفوف طبقه کارگر را تشدید میکند و سطح دستمزد را در حداقل ممکن پائین نگاه میدارد. این ارتش ذخیره همچنین امکان میدهد سرمایه با سهولت نیروی کار مورد استفاده خود را به تناسب نیازهای بازار کاهش یا افزایش بدهد. بیکاری، یک عارضه جانبی بازار و یا نتیجه سیاست غلط این یا آن دولت نیست، بلکه جزء ذاتی کارکرد سرمایه داری و جریان انباشت سرمایه است.

بحران های اقتصادی ادواری با عواقب وخیم و خانمان برانداز اقتصادی و اجتماعی، جزء اجتناب ناپذیر نظام سرمایه داری هستند. این بحران ها اساسا از یک تناقض بنیادی در بطن خود پروسه انباشت سرمایه مایه میگیرند: در حالی که کار منشاء سود و ارزش اضافه است، روند انباشت سرمایه و رشد ناگزیر تکنیک، دائما از نسبت نیروی کار در قیاس با وسائل تولید میکاهد. ارزش اضافه تولید شده، حتی اگر از نظر قدر مطلق افزایش پیدا کند، بطور عادی نمیتواند متناسب با افزایش دائمی سرمایه پیش ریخته رشد کند. نرخ سود سرمایه، بنا به قوانین مادی خود روند انباشت، لاجرم گرایش به نزول دارد. تکاپوی دائمی برای خنثی کردن این گرایش و حفظ نرخ سود بخصوص از طریق تشدید استثمار و کاهش سهم طبقه کارگر از ثروت جامعه، که به شکل مزد و خدمات اجتماعی و غیره پرداخت میشود، امر هر روزه طبقه سرمایه دار و دولت های رنگارنگش و نیز قشر وسیع متفکرین اقتصادی، مدیران و متخصصان بورژوا در سراسر جهان است.

علیرغم همه این تلاش ها، تضادهای درونی سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود هر بار بالاخره خود را دیکته میکنند و کل نظام اقتصادی به یک بحران عمیق فرو میرود. دوران رکود و بحران نه فقط نشانه و عارضه حداث یافتن تناقضات درونی سرمایه است، بلکه مکانیسم عملی تخفیف آن و بازسازی سرمایه نیز هست. رقابت میان اقشار سرمایه شدت مییابد و بسیاری به ورطه ورشکستگی کشیده میشوند. این در عین حال سرمایه های ضعیف تر را از دور خارج میکند و شرایط سودآوری را برای آنها که باقی میمانند مناسب تر میکند. از طرف دیگر طبقه سرمایه دار و دولت های آن در کشورهای مختلف هجوم وسیعی را در اشکال مختلف به سطح زندگی طبقه کارگر آغاز میکنند. بر تعداد بیکاران به شدت افزوده میشود و استثمار کل طبقه کارگر تشدید میشود.

سرمایه از دل هر بحران متمرکز تر بیرون میاید و لاجرم بحران بعدی با ابعاد گسترده تر و عمیق تری ظاهر میشود و رقابت و کشمکش حاد تری را در درون خود طبقه سرمایه دار باعث میشود. تخفیف هر بحران جدید بازسازی همه جانبه تری را برای سرمایه ضروری میکند. و به همین نسبت دورنمایی که بورژوازی هر بار در برابر جامعه قرار میدهد تاریک تر و هولناک تر میشود.

عواقب و عوارض تضادها و بحران های نظام سرمایه داری به قلمرو اقتصادی محدود نیست. جنگ های خانمان برانداز در ابعاد جهانی و منطقه ای، میلیتاریسم و تجاوزگری نظامی، برقراری حکومت های پلیسی و استبدادی، سلب حقوق مدنی و سیاسی مردم و بویژه طبقه کارگر، بالا گرفتن تروریسم دولتی و سازمان های راست افراطی، اوجگیری تبلیغات و فشارهای واپسگرایانه مذهبی، ناسیونالیستی، نژادپرستانه و ضد زن، اینها خصوصیات بارز سرمایه داری معاصر بویژه در دوره های بحران است.

دولت و روبنای سیاسی

سخنگویان جامعه بورژوازی چنین قلمداد میکنند که دولت یک نهاد ضروری است که برای اداره جامعه بر مبنای منافع عمومی و مشترک کل اعضای جامعه شکل گرفته است. نهادی که گویا اراده جمعی مردم را منعکس میکند و قدرت مشترک اعضای جامعه را به عمل در میآورد. گفته میشود که قوانین حاکم مجموعه ای از اصول بدیهی و طبیعی و مورد توافق آحاد جامعه اند و دولت ضامن و مجری این قوانین است. تصویر کردن دولت بعنوان یک نهاد مستقل و مافوق منافع طبقاتی متضاد درون جامعه، یک رکن اساسی ایدئولوژی بورژوازی است. این تلقی از دولت بویژه در کشورهای پیشرفته غربی که نظام پارلمانی با ثبات تری داشته اند ریشه قوی تری در میان مردم دارد. اما در کشورهای عقب مانده تر هم، علیرغم حاکمیت دولت های استبدادی و پلیسی، و علیرغم بدبینی عامه به دولت هایی که بر سر کار هستند، نفس لزوم دولت مورد سوال نیست و تلقی مردم از دولت بعنوان نهادی که وظیفه مدیریت جامعه را برعهده دارد به همان درجه قوی و ریشه دار است. گسترش نقش اقتصادی دولت ها و بویژه دخالت آنها در قلمرو خدمات اجتماعی و مدیریت و کنترل اقتصادی در چند دهه اخیر شدت بر دامنه این توهمات افزوده است.

واقعیت اینست که دولت مهم ترین ابزار طبقه حاکمه برای تحت انقیاد نگاهداشتن توده های تحت استثمار است. تاریخا ظهور دولت حاصل بوجود آمدن استثمار، پیدایش طبقات و تقسیم جامعه به طبقات استثمارگر و تحت استثمار بوده است. علیرغم همه پیچیدگی ها در ساختمان دولت های امروز، دولت همچنان دستگاهی برای اعمال زور است و ارتش ها و دادگاه ها و زندان ها شالوده اساسی آن را تشکیل میدهند. دولت قوه قهریه سازمان یافته طبقه حاکمه است. دولت ابزار اعمال حاکمیت طبقاتی است. هر دولتی، مستقل از هر فرم و ظاهری که بخود پذیرفته باشد، چه سلطنت و چه جمهوری، چه پارلمانی و چه استبدادی، ابزار اعمال دیکتاتوری طبقه یا طبقات حاکم است.

در هر نظامی، حتی در خشن ترین برده داری های اعصار گذشته که در آن تعلق طبقاتی دولت پنهان نمیشد، طبقه حاکم نیاز داشته است مبنایی برای مشروعیت دولت خود بدست بدهد. سلطنت و حکومت موروثی، حکومت اشرافیت، حکومت مذهبی و الهی، قالب هایی برای این کسب مشروعیت بودند. در جامعه سرمایه داری، جامعه مبتنی به بازار که در آن کارگر و سرمایه دار عناصری "آزاد" تصویر میشوند که علی الظاهر پا به مبادله ای داوطلبانه و برابر میگذارند، حق رای و پارلمان و نظام انتخاباتی قالب اصلی کسب مشروعیت برای حاکمیت طبقاتی بورژوازی است. ظاهر مساله اینست که دولت ابزار حکومت همه مردم است و با رای مستقیم خود مردم تشکیل میشود. حق رای، انتخابات و پارلمان قطعا از نظر تاریخی دستاوردهای مهمی در تلاش مردم کارگر برای گسترش حقوق مدنی خویش محسوب میشوند. بدیهی است که زندگی

در یک نظام لیبرالی بورژوازی به مراتب از زندگی در یک رژیم پلیسی و استبدادی قابل تحمل تر است. اما این قالب ها نمیتوانند ماهیت طبقاتی دولت معاصر را پنهان کنند. توده وسیع مردم کارگر حتی در پیشرفته ترین، با ثبات ترین و آزاد ترین نظام های پارلمانی، از کمترین قدرت تاثیر گذاری بر سیاست ها و اقدامات دولت برخوردارند. نظام پارلمانی توانسته است با اعمال خشونت کمتر و با دست بدست کردن مقامات دولتی میان بخش های مختلف طبقه حاکم از مجرای انتخابات عمومی دوره ای، حاکمیت بی چون و چرای کل بورژوازی بر حیات سیاسی و اقتصادی جامعه را تضمین کند. دموکراسی پارلمانی نه مکانیسمی برای دخالت مردم در امر حاکمیت، بلکه ابزاری برای کسب مشروعیت برای حاکمیت و دیکتاتوری طبقه بورژواست.

فرهنگ، ایدئولوژی و اخلاق

استثمار و تبعیض و بی حقوقی در ابعاد اینچنین عظیم، و در اشکالی اینچنین عیان، بدون تسلیم و رضایت توده وسیع خود استثمار شوندهگان و بدون موجه قلمداد شدن این مناسبات در اذهان خود قربانیانش سر پا باقی نمیماند. توجیه کردن این وضعیت، ابدی و ازلی و طبیعی قلمداد کردن آن و ترساندن و برحذر داشتن فرودستان جامعه از شورش علیه این مناسبات، وظیفه روبنای فکری و فرهنگی و اخلاقی در این جامعه است. زرادخانه فرهنگی و اخلاقی بورژوازی علیه آزادی و رهایی انسان عظیم و خیره کننده است. بخشی از این ابزارها از اعصار کهن به ارث رسیده اند، اما مطابق نیاز جامعه بورژوازی نوسازی و بازسازی شده اند. ادیان و مذاهب رنگارنگ، عواطف و تعصبات اخلاقی جاهلانه، قوم پرستی، نژادپرستی، مردسالاری، همه و همه حربه های فکری و فرهنگی طبقات حاکمه در طول تاریخ برای خفه کردن و سربیزیر نگاهداشتن توده کارکن جامعه بوده اند. همه اینها در اشکال نوین و ظرفیتهای تازه، در عصر ما در خدمت مصون داشتن مالکیت و حاکمیت بورژوازی از تهدید آگاهی و تعقل و نقد طبقه کارگر و مردم تحت استثمار قرار دارند.

اما آنچه خود جامعه بورژوازی بر ابزارهای فکری و فرهنگی انقیاد افزوده است به مراتب عظیم تر و کارآمدتر است. منفعت پرستی فردی و رقابت، یعنی منطق حرکت بورژوا در قلمرو بازار، طبیعت انسان بطور کلی شمرده میشوند و بعنوان ارزش های والای بشری تقدیس میگردند. در این جامعه رابطه میان انسان ها، انعکاس و تابعی از رابطه میان کالاهاست. شان و ارزش انسان ها را جایگاهشان در رابطه با مالکیت تعیین میکند. بورژوازی تمرکز و آرایش محلی و محدود جامعه کهنه را در هم شکست و کشورها را سازمان داد. ناسیونالیسم و میهن پرستی مدرن بورژوازی، بعنوان قوی ترین طوق ایدئولوژیکی طبقات حاکم بر گردن توده مردم در طول تاریخ، بجای قوم پرستی و عشیره گری و هویت محلی نشست.

افکار حاکم در هر جامعه، افکار طبقه حاکم است. اما حاکمیت و کنترل فکری و فرهنگی و اخلاقی بورژوازی بر حیات جامعه امروز از نظر دامنه و عمق بی سابقه است. انقلابات علمی و فنی و صنعتی عظیمی که در طول دویست سال گذشته صورت گرفته است و مکانیسم قدرتمند بازار که هر مرز ملی و قومی و سیاسی و فرهنگی را درمی نوردد، بورژوازی را در حفظ حاکمیت ایدئولوژیکی و اشاعه اصول و باورهای خرافی خویش در مقیاسی جهانی از امکانات وسیعی برخوردار ساخته است. در قلمرو تولید افکار و آراء نیز، درست نظیر قلمرو تولید محصولات، قدرت خلاقه انسان به حربه ای علیه خود وی

بدل شده است. نوآوری ها و پیشرفت های بیشماری که در قرن بیستم در زمینه تحول قالب های ادبی و هنری، تحول ابزارهای ارتباط جمعی سمعی و بصری و کامپیوتری و گسترش عرصه های مختلف فعالیت فرهنگی، صورت گرفته است، در درجه اول، به بمباران هر روزه توده میلیونی مردم با ایده های بورژوازی، در اشکالی موثرتر، پیچیده تر و متنوع تر میدان داده است. پیدایش وسائل ارتباطات جمعی، انفورماتیک و شبکه های رادیو تلویزیونی ماهواره ای در دو دهه اخیر، که گرد آوری و انتقال سریع اطلاعات را در سراسر جهان بشدت تسهیل کرده است، در دست بورژوازی به یک ماشین عظیم پخش سوء اطلاعات، تحمیل عقاید و تحریک مردم در یک مقیاس صدها میلیونی بدل شده است. رسانه های جمعی و صنعت نمایش، که خود از سودآورترین قلمروهای حرکت سرمایه اند، بخش زیادی از نقش سنتی نهاد خانواده، سلسله مراتب مذهبی و حتی ارگانهای سرکوب در جامعه را بر عهده گرفته اند و در حفظ موازنه ایدئولوژیکی موجود در جامعه، انتقال افکار و معنویات و اخلاقیات حاکم به توده مردم، کنترل فکری و مهندسی اذهان آنها، منفرد کردن و ارباب آنها و ختنی کردن ایده ها و تمایلات انتقادی در جامعه نقش روزافزونی بازی میکنند. این نهادها و اشکال مدرن کنترل فکری و فرهنگی جامعه، یک رکن اساسی ثبات سیاسی جامعه بورژوازی بویژه در شرایط بحران، بی افقی و بالاگرفتن نارضایاتی عمومی است.

مبارزه علیه افکار و آرا و اخلاقیات ارتجاعی حاکم بر جامعه یک بعد همیشگی مبارزه طبقاتی کارگران و یک وظیفه خطیر جنبش کمونیستی کارگری بوده است.

انقلاب اجتماعی و کمونیسم

جامعه آزاد کمونیستی

با اندک تعمقی میتوان دید که چگونه جهان سرمایه داری جهانی وارونه است. رابطه میان کالاها مبنای رابطه میان انسان هاست. تلاش عظیم و هر روزه بشریتی که کار میکند و جهان را میسازد، خود را در سلطه روزافزون سرمایه بر هستی اش مجسم میکند. انگیزه فعالیت اقتصادی، تولید مایحتاج انسان ها نیست، بلکه سود آوری سرمایه است. رشد روزافزون تکنولوژی و دانش علمی و فنی که کلید سعادت و رفاه انسان است، در این نظام به بیکاری و محرومیت هرچه بیشتر صدها میلیون کارگر ترجمه میشود. در جهانی که نهایتا بر دوش تعاون و تلاش جمعی ساخته شده است، رقابت سلطنت میکند. آزادی اقتصادی فرد جامه ای است که بر ناگزیری حضور هر روزه اش در بازار کار پوشانده اند، آزادی سیاسی فرد، بی حقوقی و بی تاثیر سیاسی واقعی اش را میپوشاند و به دولت و حاکمیت سیاسی طبقه سرمایه دار مشروعیت میبخشد. قانون، اراده و منفعت طبقه حاکم است که بصورت مقرراتی برای همه وضع شده است. از عشق و انسانیت تا حق و عدالت، از هنر و خلاقیت تا علم و حقیقت، مقوله ای در جهان سرمایه داری وجود ندارد که مهر این وارونگی را بر خود نداشته باشد.

این دنیای وارونه را باید از قاعده اش بر زمین گذاشت. این کار کمونیسم کارگری است. این هدف انقلاب کمونیستی طبقه کارگر است.

محور اساسی انقلاب کمونیستی، لغو مالکیت خصوصی بر وسائل کار و تولید، و تبدیل آن به دارایی جمعی کل جامعه است. انقلاب کمونیستی به تقسیم طبقاتی جامعه خاتمه میدهد و نظام مزد بگیری را از میان برمیدارد. بازار، مبادله کالایی و پول حذف میشوند. بجای تولید برای سود، تولید برای رفع نیازهای همه مردم و برای رفاه هرچه بیشتر همه انسان ها مینشیند. کار، که در جامعه سرمایه داری برای اکثریت عظیم مردم تکاپویی ناگزیر و چشم بسته و فرسوده کننده برای امرار معاش است، جای خود را به فعالیت خلاق و داوطلبانه و آگاهانه مردم برای هرچه غنی تر کردن زندگی انسانی میدهد. هرکس، به اعتبار انسان بودن و چشم گشودن به جامعه انسانی، به یکسان از کلیه مواهب زندگی و محصولات تلاش جمعی برخوردار خواهد بود. از هرکس به اندازه قابلیتش و به هرکس به اندازه نیازش، این یک اصل اساسی جامعه کمونیستی است.

نه فقط تقسیم طبقاتی، بلکه تقسیم حرفه ای انسان ها از میان میرود. کلیه قلمروهای فعالیت خلاقه بر روی همگان باز میشود. شکوفایی هر فرد به شرط شکوفایی جامعه بدل میشود. جامعه کمونیستی جامعه ای جهانی است. مرزهای ملی و کشوری محو میشود و جای آن را هویت جهانشمول انسانی میگیرد. جامعه کمونیستی جامعه ای است بدون مذهب، بدون خرافه، بدون ایدئولوژی و بدون زنجیر سنن و اخلاقیات کهنه بر اندیشه آزاد انسان ها.

از میان رفتن طبقات و تضاد طبقاتی، دولت را به پدیده زائیدی تبدیل میکنند. در جامعه کمونیستی دولت زوال پیدا میکند. جامعه کمونیستی جامعه ای است بدون دولت. امور اداری جامعه از مجرای تعاون، همفکری، ارتباط و تصمیم گیری جمعی کلیه اعضاء جامعه حل و فصل میشود.

جامعه کمونیستی به این ترتیب برای نخستین بار به آرمان آزادی و برابری انسان ها به معنی واقعی کلمه جامه عمل میپوشاند. آزادی، نه فقط از ستم و سرکوب سیاسی، بلکه از اجبار و انقیاد اقتصادی و از اسارت فکری. آزادی در تجربه ابعاد مختلف زندگی و در شکوفایی خلاقیت ها و عواطف والای انسانی. برابری، نه فقط در برابر قانون، بلکه در بهره مندی از امکانات مادی و معنوی جامعه. برابری شان و ارزش همه در پیشگاه جامعه.

جامعه کمونیستی یک آرزو و یک مدینه فاضله خیالی نیست. تمام شرایط پیدایش چنین نظامی، در دل همین جهان موجود سرمایه داری فی الحال فراهم شده اند. توان علمی، تکنولوژیکی و تولیدی انسان امروز چنان ابعاد عظیمی پیدا کرده است که پی ریختن جامعه ای معطوف به رفع نیازها و تامین آسایش همگان کاملاً مقدور است. انقلابات الکترونیکی و انفورماتیک دهه های اخیر و تحولات شگرف در ابزارها و روش های ارتباطاتی و اطلاعاتی سمعی و بصری، سازمان دادن یک جامعه جهانی و شرکت همگانی در طراحی و برنامه ریزی و اجرای امور گوناگون جامعه را پیش از پیش میسر ساخته است. بخش عظیمی از این توان تولیدی هم اکنون یا به اشکال مختلف به هدر داده میشود و یا عامدانه مصروف ممانعت از بکار بستن این امکانات در خدمت رفع نیازهای بشر میشود. اما علیرغم همه عظمت امکانات مادی جامعه، پشتوانه اساسی جامعه کمونیستی را نیروی خلاقه و زنده میلیاردها انسانی تشکیل میدهند که از اسارت طبقاتی، از بردگی مزدی، از اسارت معنوی و از خود بیگانگی و از حقارتی که نظام موجود به آنها تحمیل میکند رها میشوند. انسان آزاد، ضامن تحقق جامعه کمونیستی است.

سرمایه داری خود آن نیروی عظیم اجتماعی را که میتواند این افق رهایی بخش را عملاً متحقق سازد شکل داده است. قدرت شگرف سرمایه که در مقیاس جهانی گسترده است، انعکاس قدرت یک طبقه کارگر جهانی است. جامعه کمونیستی محصول انقلاب کارگری برای خاتمه دادن به نظام بردگی مزدی است. به این اعتبار انقلاب کارگری انقلابی اجتماعی است که بناگزیر کل بنیاد مناسبات تولید را دگرگون میکند. طبقه کارگر، برخلاف کلیه طبقات فرودست در تاریخ پیشین جامعه بشری، نمیتواند آزاد شود بی آنکه کل بشریت را آزاد کند. جامعه کمونیستی اتوپی نیست، بلکه محصول و هدف مبارزه یک طبقه عظیم اجتماعی علیه سرمایه داری است. مبارزه ای زنده و واقعی و جاری، که به قدمت خود جامعه بورژوایی است.

انقلاب پرولتری و حکومت کارگری

سخنگویان و ایده پردازان بورژوا، مارکسیسم و کمونیسم کارگری را متهم میکنند که مبلغ اعمال قهر و خشونت برای رسیدن به اهداف اجتماعی خویش است. واقعیت اینست که این خود نظام بورژوایی است که از بنیاد بر خشونت سازمان یافته متکی است. خشونت علیه جان و جسم انسان ها، خشونت علیه عواطف و اذهان آنها، خشونت علیه امید و تلاش آنها برای بهبود زندگی و دنیای خویش. نظام کار مزدی، یعنی اجبار هر روزه اکثریت عظیم جامعه به فروش توان جسمی خویش به دیگران برای امرار معاش، سر منشاء و چکیده کل خشونت ذاتی این نظام است. زنان، کارگران، کودکان، سالخوردهگان، مردم مناطق محروم و عقب مانده تر جهان، هر کس حقی را مطالبه میکند و علیه ستمی بلند میشود، و هر کس و همه کس که در جامعه موجود مهر تعلق به این یا آن "اقلیت" به پیشانی وی کوفته شده است، قربانی مستقیم و هر روزه خشونت عریان نظام موجود است. جنگ و مردم کشی، اساساً در پی رقابت سرمایه ها و قطب های اقتصادی، در این نظام ابعاد خیره کننده ای پیدا کرده است. تکنولوژی سلاحهای انهدام و کشتار جمعی از تکنولوژی تولید به مراتب پیشرفته تر است. زرادخانه بورژوازی در سطح بین المللی برای انهدام چندین و چندباره کل کره ارض کافی است. این نظامی است که سلاح های مخوف اتمی و شیمیایی را عملاً علیه توده مردم بکار برده است. و بالاخره علاوه بر همه اینها، جامعه بورژوایی میتواند به پیشرفت های خیره کننده اش در تبدیل جنایت، قتل و تعدی و تجاوز به امری عادی و هر روزه در زندگی عموم مردم، مفتخر باشد.

آیا چنین نظامی میتواند بدون آنکه مردم کارگر و زحمتکش به زور متوسل شوند، از سر راه رهایی انسان و محو همیشگی خشونت کنار زده شود؟ در هیچ گوشه ای از تئوری کمونیسم، اعمال قهر بعنوان جزء لاینفک و ذاتی انقلاب کارگری ضروری دانسته نشده است. اما هر کس با اندک شناختی از جامعه موجود اذعان میکند که طبقه حاکم خود را با مسالمت از برابر اراده اکثریت عظیم جامعه برای تغییر نظام موجود کنار نخواهد کشید. اگر دفاع از منافع و مصالح روزمره بورژوازی وظیفه دولت و دستگاه سرکوب است. دفاع از نفس موجودیت سرمایه داری و مالکیت بورژوایی به طریق اولی فلسفه وجودی آن را تشکیل میدهد. اگر مطالبه اضافه دستمزد یا آزادی بیان در این جامعه پای دولت و پلیس و ارتش را به میان میکشد، میتوان تصور کرد که تلاش برای خلع ید اقتصادی و سیاسی از بورژوازی با چه عکس العمل و مقاومت قهرآمیزی روبرو خواهد شد. خشونت بورژوازی و دولت او علیه انقلاب کارگری، علیه اراده اکثریت عظیم مردم که زیر پرچم طبقه کارگر برای برقراری یک جامعه نوین به پا میخیزند، امری عملاً اجتناب ناپذیر است.

انقلاب کارگری باید دولت بورژوازی را به زیر بکشد. مقاومت بورژوازی در برابر انقلاب و بویژه در مقابل اشتراکی شدن وسائل تولید، حتی پس از در هم شکسته شدن قدرت دولتی اش ادامه خواهد یافت. از اینرو تشکیل یک حکومت کارگری که این مقاومت را خنثی کند و فرمان انقلاب را به اجرا در بیاورد، امری حیاتی است. حکومت کارگری نیز، نظیر هر حکومت دیگر، حکومتی مافوق جامعه و طبقات نیست. حکومتی طبقاتی است. اما این حکومت، که به همین اعتبار در تئوری مارکسیسم دیکتاتوری پرولتاریا نامیده شده است، دولت اکثریت استثمار شده جامعه برای دیکته کردن حکم آزادی و برابری انسان ها به طبقات استثمارگر و فائق آمدن بر تلاش ها و توطئه های آنهاست. از نظر شکل، حکومت کارگری یک دولت آزاد است که تصمیم گیری و اعمال اراده مستقیم خود توده وسیع مردم کارگر و زحمتکش در جامعه را سازمان میدهد. حکومت کارگری بنا بر ماهیت خویش حکومتی گذرا است که با تحقق اهداف انقلاب ضرورت وجودی خود را از دست میدهد و زوال پیدا میکند.

حزب و بین الملل کمونیستی طبقه کارگر

یک شرط حیاتی شکل گیری و پیروزی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر، پیدایش احزاب کمونیستی کارگری است که چنین افقی را پیشاروی طبقه کارگر بگذارند و نیروی طبقه را در این مبارزه بسیج و هدایت کنند. این احزاب که باید قبل از هر چیز تشکل متحد کننده آگاهترین و فعالترین رهبران مبارزات کارگری باشند، باید در کشورهای مختلف شکل بگیرند. سرمایه داری نظامی جهانی است، طبقه کارگر طبقه ای جهانی است، کشمکش طبقه کار با بورژوازی کشمکشی هر روزه در مقیاسی جهانی است، و سوسیالیسم آلترناتیوی است که طبقه کارگر در برابر کل بشریت قرار میدهد. جنبش کمونیسم کارگری نیز باید در مقیاسی جهانی سازمان یابد. ایجاد یک انترناسیونال کمونیستی کارگری، بعنوان مرجع متحد کننده و رهبری کننده مبارزه جهانی طبقه کارگر برای سوسیالیسم یک وظیفه مبرم بخشهای مختلف جنبش کمونیستی طبقه کارگر و کلیه احزاب کمونیست کارگری در کشورهای مختلف است.

کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوازی

مارکسیسم و کمونیسم در بخش اعظم قرن بیستم از اعتباری عظیم در جنبش های مختلف اعتراضی و اصلاح طلبانه در جهان سرمایه داری برخوردار بوده اند. جامعیت و عمق اندیشه انتقادی مارکس و انسانیت و برابری طلبی عمیق مارکسیسم از یکسو و نفوذ عملی جنبش کمونیستی کارگری، بویژه با انقلاب کارگری ۱۹۱۷ در روسیه که کمونیسم را به نقطه امید صدها میلیون کارگر و زحمتکش در سراسر جهان بدل ساخت از سوی دیگر، باعث شد که بسیاری از جنبش های غیر کارگری و حتی غیر سوسیالیستی در طول قرن بیستم نام کمونیست و مارکسیست بر خود بگذارند. اغلب این جنبش ها وجه مشترک چندانی با آرمان های اساسی کمونیسم و مارکسیسم نداشتند و نهایتا خواهان اصلاحات و جرح و تعدیل هایی در محدوده خود نظام سرمایه داری بودند.

کمونیسم عنوانی بود که جنبش سوسیالیستی کارگری در قرن نوزدهم برای متمایز کردن خویش از

سوسیالیسم غیر انقلابی و بعضاً حتی ارتجاعی طبقات دیگر برخورد ناهاده بود. اما در قرن بیستم این خود عنوان کمونیسم بود که مورد دست اندازی جنبش‌ها و طبقات دیگر قرار گرفت و عملاً معنای متمایز کننده خود را از دست داد. تحت عنوان عمومی کمونیسم، جریانات و گرایش‌های اجتماعی متنوعی قد علم کردند که نه در نگرش و برنامه و نه در خاستگاه اجتماعی و طبقاتی خود، خویشاوندی‌ای با کمونیسم کارگری و مارکسیسم نداشتند. شاخه‌هایی از این کمونیسم غیر کارگری، و در پیشاپیش همه کمونیسم بورژوازی قطب شوروی، عملاً به بسترهای اصلی و رسمی کمونیسم در بخش اعظم قرن بیستم تبدیل شدند و کمونیسم کارگری را به حاشیه و انزوا رانند.

مهم‌ترین جریان کمونیسم بورژوازی در قرن بیستم با تغییر مسیر و سپس شکست انقلاب کارگری در روسیه شکل گرفت. جنبش کمونیستی کارگری به رهبری حزب بلشویک توانست در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ قدرت دولتی طبقات حاکم را در هم بکوبد، حکومتی کارگری برپا کند و حتی تلاش‌های نظامی مستقیم ارتجاع شکست خورده برای اعاده قدرت خویش را خنثی کند. اما علیرغم این پیروزی سیاسی، طبقه کارگر روسیه نهایتاً از دگرگون کردن بنیاد مناسبات تولید در روسیه، یعنی لغو نظام مزدی و اشتراکی کردن وسایل تولید ناتوان ماند. در نیمه دوم دهه ۲۰، در متن فشار شدید اقتصادی پس از جنگ و انقلاب، و در فقدان یک افق روشن برای تحول سوسیالیستی مناسبات اقتصادی، نگرش ناسیونالیستی بر سیاست و خط مشی اقتصادی حزب و جنبش طبقه کارگر روسیه مسلط شد. آنچه در دوران استالین صورت گرفت نه ساختمان سوسیالیسم، بلکه بازسازی اقتصاد ملی سرمایه داری در روسیه بر مبنای یک مدل دولتی و مدیریت شده بود. بجای آرمان مالکیت جمعی و اشتراکی، مالکیت دولتی بر وسائل تولید برقرار شد. مزد و پول و نظام کار مزدی حفظ شدند. ناکامی طبقه کارگر روسیه در ایجاد یک انقلاب در مناسبات اقتصادی، به شکست انقلاب کارگری بطور کلی انجامید. طبقه کارگر قدرت سیاسی را از دست داد. بجای حکومت کارگری، یک دولت نوظهور بورژوازی، با یک بوروکراسی و ماشین نظامی عظیم، متکی بر یک اقتصاد سرمایه داری دولتی در روسیه ظهور کرد.

این مدل دولتی الگوی اقتصادی قطب به اصطلاح کمونیستی‌ای شد که با مسخ انقلاب کارگری اکتبر در سطح جهانی قد علم کرد. دولنگرای اقتصادی و اقدام به جایگزینی مکانیسم بازار با برنامه و تصمیمات اداری، درجه‌ای از تعدیل ثروت و تامین حداقلی از خدمات رفاهی و بیمه‌های اجتماعی برای عموم، تمام محتوای به اصطلاح سوسیالیستی کمونیسم بورژوازی اتحاد شوروی و بلوک شرق را تشکیل میداد.

اما شوروی تنها منبع شکل‌گیری کمونیسم بورژوازی در این قرن نبود. در اروپای غربی شاخه‌هایی از کمونیسم غیر کارگری ظهور کردند که ضمن حفظ فصل مشترک‌های بنیادی با نگرش اقتصادی کمونیسم بلوک شرق، یعنی جایگزینی دولنگرای اقتصادی بجای سوسیالیسم و حفظ نظام مزدی، از زوایای دموکراتیک، ناسیونالیستی، اومانستی و مدرنیستی به نقد تجربه شوروی پرداختند و از این بلوک دور شدند. مارکسیسم غربی، ارو کمونیسم، چپ نو و شاخه‌های مختلف تروتسکیسم از جریانات شاخص کمونیسم غیر کارگری در اروپای غربی بودند. در کشورهای عقب مانده و مستعمرات سابق ناسیونالیسم و تمایلات ضد استعماری بورژوازی و خرده بورژوازی و بعضاً جنبش‌های ارضی و دهقانی به مبنای نوع جدیدی از کمونیسم "جهان سومی" تبدیل شدند. استقلال اقتصادی، صنعتی شدن و توسعه سریع اقتصاد ملی بر مبنای یک مدل دولتی و برنامه ریزی شده، خروج از سلطه سیاسی علنی قدرتهای امپریالیستی و گاه حتی احیای

سنت‌ها و میراث فرهنگی کهنه محلی در تقابل با مدرنیسم و فرهنگ غربی، محتوای این نوع کمونیسم را تشکیل میداد. نمونه برجسته کمونیسم جهان سومی مائوئیسم و کمونیسم چینی بود که تأثیر عمیقی بر نگرش و سیاست جریانات به اصطلاح کمونیستی در کشورهای عقب مانده داشت.

ماحصل پیدایش جریانات مختلف کمونیسم غیر کارگری در قرن بیستم انزوا و عقب نشینی چشمگیر کمونیسم کارگری و مارکسیسم بود. اولاً، آرمان‌های بنیادی سوسیالیسم کارگری و جوانب مختلف تئوری مارکسیسم به تناسب محتوای غیر سوسیالیستی و غیر کارگری این جنبش‌ها مورد تجدید نظرها و سوء تفسیرهای اساسی قرار گرفت و این تحریفات وسیعاً در جهان بعنوان مارکسیسم و کمونیسم شناسانده شدند. ثانیاً، مرکز ثقل اجتماعی - طبقاتی کمونیسم قرن بیستم از طبقه کارگر به طیف وسیعی از اقشار غیر کارگر منتقل شد. در اروپای غربی و کشورهای صنعتی پیشرفته روشنفکران، دانشجویان و دانشگاهیان و بخشهای اصلاح طلب خود طبقه بورژوا به محیط اصلی شکل‌گیری و ابراز وجود جریانات کمونیستی تبدیل شدند. در کشورهای عقب مانده، علاوه بر اینها، دهقانان فقیر، خرده بورژوازی ناراضی و بیش از همه بورژوازی ناسیونالیست، صنعت‌گرا و مشتاق توسعه اقتصاد ملی، پایگاه اجتماعی کمونیسم غیر کارگری را ساختند.

در غیاب یک سنت بانفوذ کمونیسم کارگری، طبقه کارگر عملاً برای دهها سال از ابراز وجود سیاسی مستقل و قدرتمند در چهارگوشه جهان باز ماند. در اروپای غربی و آمریکا و بعضاً در برخی کشورهای آمریکای لاتین کارگران برای دوره ای طولانی اساساً در دست جنبش اتحادیه‌ای و احزاب جناح چپ خود طبقه حاکمه، بویژه سوسیال دموکراسی، رها شدند تا جایی که این جریانات در انظار عموم و حتی در چشم بخش وسیعی از خود کارگران بعنوان ظرف و بستر طبیعی و بدیهی جنبش کارگری تلقی شدند. در شوروی و بلوک شرق، در ازاء آوانس‌هایی جزئی به کارگران در محیط کار، بی حقوقی سیاسی و انفراد وسیعی در مقیاس اجتماعی به طبقه کارگر تحمیل شد. در بخش اعظم کشورهای عقب مانده تر، حتی نفس ایجاد احزاب و نهادهای کارگری آرزوهای سرکوب شده‌ای باقی ماندند.

شاخه‌های اصلی کمونیسم بورژوازی در چند دهه اخیر یکی پس از دیگری به بن بست رسیدند. آخرین مرحله، فروپاشی خیره‌کننده شوروی و بلوک شرق در انتهای دهه هشتاد و اوائل دهه نود بود که سخنگویان بورژوازی پیروزمندانه به آن "پایان کمونیسم" لقب دادند.

علیرغم فضای ضد کمونیستی چند سال اول دهه نود و تبلیغات کرکننده بورژوازی در مورد عصر "سقوط کمونیسم" و علیرغم مشقات عظیمی که بدنبال سقوط بلوک شرق بر صدها میلیون از مردم در سراسر جهان نازل شد، روند کنونی اوضاع حاکی از باز شدن فضا برای ظهور مجدد کمونیسم کارگری در مرکز صحنه سیاسی بویژه در کشورهای پیشرفته صنعتی است. یک شرط اساسی این امر، مقابله فکری و سیاسی جدی با شاخه‌های مختلف کمونیسم بورژوازی است که با پیشروی جنبش طبقه کارگر و افزایش نفوذ مارکسیسم و کمونیسم کارگری بار دیگر در اشکال گوناگون قد علم خواهند کرد.

انقلاب و اصلاحات

سازماندهی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر امر فوری جنبش کمونیسم کارگری است، انقلابی که کل مناسبات استثمارگر سرمایه داری را واژگون میکند و به مصائب و مشقات ناشی از این نظام خاتمه میدهد. برنامه ما، برقراری فوری یک جامعه کمونیستی است. جامعه ای بدون تقسیم طبقاتی، بدون مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، بدون مزدبگیری و بدون دولت. یک جامعه آزاد انسانی متکی بر اشتراک همگان در ثروت جامعه و در تعیین مسیر و سرنوشت آن. جامعه کمونیستی همین امروز قابل پیاده شدن است. اما آن انقلاب عظیم کارگری ای که باید این جامعه آزاد را متحقق کند، بمجرد اراده حزب کمونیست کارگری رخ نمیدهد. این یک حرکت وسیع طبقاتی و اجتماعی است که باید در ابعاد و اشکال مختلف سازمان یابد. موانع گوناگونی باید از سر راه آن کنار زده شوند. این تلاش فلسفه وجودی حزب کمونیست کارگری و مضمون فعالیت هر روزه آن را تشکیل میدهد. اما در همان حال که این مبارزه برای سازماندهی انقلاب کارگری جریان دارد، میلیاردها انسان همچنان در تکاپوی هر روزه برای تامین معاش و آسایش خود در متن یک جهان سرمایه داری اند. مبارزه انقلابی برای برپایی یک دنیای نو، از تلاش هر روزه برای بهبود وضعیت زندگی مادی و معنوی بشریت کارگر در همین دنیای موجود جدایی پذیر نیست.

از نظر سیاسی، کمونیسم کارگری نه فقط سازماندهی انقلاب علیه نظام موجود را با تلاش برای تحمیل اصلاحات هرچه وسیع تر به آن در تناقض نمیبیند، بلکه حضور در هر دو جبهه مبارزه را شرط حیاتی پیروزی نهایی طبقه کارگر میداند. انقلاب کارگری انقلابی از سر فقر و استیصال و ناچاری اوضاع کارگران نیست. انقلابی مبتنی بر آگاهی و آمادگی مادی و معنوی طبقه کارگر است. هرچه توده مردم کارگر از آزادی های سیاسی وسیع تری برخوردار باشند، هرچه شخصیت و حرمت مردم بطور کلی و طبقه کارگر بطور اخص در جامعه تثبیت شده تر باشد، هرچه طبقه کارگر از رفاه و امنیت اقتصادی بیشتری برخوردار باشد و بطور کلی هرچه مبارزات کارگری و آزادیخواهانه موازین سیاسی و رفاهی و مدنی پیشروتری را به جامعه بورژوازی تحمیل کرده باشند، به همان درجه شرایط برای انقلاب کارگری علیه کلیت سرمایه داری آماده تر و پیروزی این انقلاب قاطعانه تر و همه جانبه تر خواهد بود. جنبش کمونیسم کارگری در صف مقدم هر مبارزه برای اصلاح موازین جامعه موجود به نفع مردم قرار دارد.

آنچه که کمونیسم کارگری را در مبارزه برای اصلاحات از جریانات و جنبش های رفرمیست، اعم از کارگری و غیر کارگری، متمایز میکند قبل از هر چیز اینست که اولاً، کمونیسم کارگری همواره بر این حقیقت تاکید میکند که تحقق آزادی و برابری کامل از طریق اصلاحات میسر نیست. حتی عمیق ترین و ریشه ای ترین اصلاحات اقتصادی و سیاسی نیز بنا به تعریف بنیادهای نفرت آور نظام موجود، یعنی مالکیت خصوصی، تقسیم طبقاتی و نظام کار مزدی را دست نخورده باقی میگذارند. از این گذشته واقعیت این است که، به گواهی کل تاریخ جامعه سرمایه داری و تجربه جاری کشورهای مختلف، بورژوازی در اغلب موارد به قهرآمیزترین شیوه ها در برابر به کرسی نشستن ابتدایی ترین مطالبات مقاومت میکند. و پیشروی های بدست آمده نیز همواره موقت و ضربه پذیر و قابل بازپس گیری باقی میمانند. کمونیسم کارگری، در دل مبارزه برای اصلاحات همچنان بر ضرورت انقلاب اجتماعی بعنوان تنها آلترناتیو واقعا کارساز و رهایی بخش کارگری تاکید میکند. ثانیاً، کمونیسم کارگری در عین دفاع از حتی کوچک ترین بهبودها در زندگی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی مردم کارگر در جامعه، وظیفه خود را طرح و مطالبه حقوق

سیاسی و مدنی و رفاهی هرچه وسیعتر و هرچه پیشروتر میدانند. جنبش ما در تعریف شعارها و خواست های خویش در مبارزه برای رفرفرم خود را به مقدرات و امکانات و قابلیت انعطاف طبقه سرمایه دار، به حساب سود و زیان سرمایه و مصالح "اقتصاد کشور" و امثالهم مقید و محدود نمیکند. نقطه عزیمت ما حقوق غیر قابل انکار انسان عصر ماست. اگر تحقق این حقوق، حقوقی نظیر حق سلامتی، حق آموزش، ایمنی اقتصادی، برابری زن و مرد، آزادی اعتصاب، حق دخالت مستقیم و دائمی توده مردم در حیات سیاسی جامعه، خلع ید از مذهب و غیره با سودآوری سرمایه و مصالح نظام سرمایه داری در تناقض است، این تنها شهادی بر ضرورت واژگونی این نظام است. جنبش ما در مبارزه برای اصلاحات دائما این حقیقت را جلوی جامعه و طبقه کارگر میگیرد. قصد ما در این مبارزه ایجاد یک سرمایه داری اصلاح شده، سرمایه داری با "چهره انسانی" یا یک سرمایه داری "دلسوز" نیست. قصد ما تحمیل بخش هرچه بیشتری از حقوق حقه مردم کارگر به نظام حاکم است. حقوق و خواست هایی را که بورژوازی با بقاء خویش ناسازگار می یابد و سرکوب میکند، طبقه کارگر همین امروز آماده است فوراً به جامع ترین شکل متحقق کند.

۲

اصول و چهارچوب عمومی

- ۱ - برقراری یک ساختار سیاسی مبتنی بر دخالت مستقیم و مستمر مردم در امر حاکمیت -
- ۲ - برقراری حقوق و آزادی های سیاسی و مدنی وسیع، بیقید و شرط و تضمین شده و برابر برای همه. رفع هر نوع تبعیض بر اساس جنسیت، تابعیت، تعلقات قومی و ملی و نژادی و مذهبی، سن، و غیره.
- ۳ - به اجرا درآمدن موازین اقتصادی و رفاهی عمومی، و همچنین یک قانون کار پیشرو، که بالاترین سطح زندگی و رفاه و امنیت اقتصادی مردم را به نظام سرمایه داری حاکم تحمیل کند.
- ۴ - تصویب قوانین و اقداماتی که به سریع ترین و ریشه ای ترین شکل افکار و راه و رسم ها و اخلاقیات ارتجاعی، تبعیض آمیز و حقارت آور را برچینند و برقراری فرهنگ و ارزش ها و روابط انسانی هرچه آزادتر و آزاد اندیشانه تر را ممکن کند.
- ۵ - برقراری موازین و قوانینی که ایران را به یک کانون تقویت و حمایت از مبارزات آزادیخواهانه، معیارها و ارزش های انسانی پیشرو و مبارزات کارگری و سوسیالیستی در سراسر جهان بدل سازد.

اصول عمومی فوق باید بفوریت از طریق اقدامات زیر تحقق یابند:

حقوق و آزادی های فردی و مدنی

سخنگویان سرمایه داری احترام به حقوق فردی و مدنی را خصلت مشخصه و یک رکن اصلی نظام خویش اعلام میکنند. واقعیت اینست که از میان ۵ میلیارد انسانی که امروز زیر حاکمیت سرمایه زندگی میکنند، تنها درصد ناچیزی را، آنهم در کشورهای معدودی، میتوان سراغ کرد که از نوعی حقوق فردی و مدنی تعریف شده و نسبتاً با ثبات برخوردارند. سهم اکثریت عظیم مردم جهان سرمایه داری، بی حقوقی سیاسی کمابیش مطلق، دولت های فعال مایشاء و مستبد، و تروریسم و خشونت سازمانیافته دولتی است. بعلاوه، در خود کشورهای صنعتی اروپای غربی و آمریکا نیز حقوق فردی و مدنی مردم نه فقط در قیاس با آزادی مورد مطالبه انسان امروز انگشت شمار و ناچیز است، بلکه بر متن انقیاد اقتصادی توده مردم کارگر به سرمایه و رابطه مستقیم حق و آزادی با مالکیت، از هر معنی مادی و جدی تهی است. و بالاخره، تجربه زندگی مردم این کشورها در دوره های بحران و تنگنای اقتصادی به روشنی نشان میدهد که بقاء و دوام همین حقوق انگشت شمار و فرمال نیز ربط مستقیم به موقعیت اقتصادی طبقه سرمایه دار دارد و هر جا این حقوق برای سودآوری و انباشت سرمایه دست و پاگیر شده اند، بسادگی مورد تعرض دولت و طبقه حاکم قرار گرفته اند.

آزادی فردی و مدنی واقعی تنها در جامعه ای میتواند متحقق شود که خود آزاد باشد. انقلاب کمونیستی کارگری، با از میان بردن انقیاد طبقاتی و اقتصادی انسانها، مبشر گسترده ترین آزادی ها و امکانات ابراز وجود فرد در قلمروهای مختلف زندگی است.

حزب کمونیست کارگری در عین حال برای تحقق و تضمین وسیع ترین حقوق فردی و مدنی در جامعه موجود مبارزه میکند. اهم این حقوق و آزادی های انکار ناپذیر و غیر قابل نقض عبارتند از:

- حق حیات و مصونیت جسمی و روحی فرد از هر نوع تعرض.
- حق معاش. حق برخورداری از ضروریات زندگی متعارف در جامعه امروزی.
- حق فراغت و تفریح و آسایش.
- حق آموزش. حق استفاده از کلیه امکانات آموزشی موجود در جامعه.
- حق سلامتی. حق برخورداری از کلیه امکانات جامعه امروزی برای مصون داشتن فرد از صدمات و بیماری ها، حق برخورداری از امکانات بهداشتی و درمانی در جامعه.
- حق استقلال فردی. ممنوعیت هر نوع انقیاد و بردگی و بیگاری در هر پوشش و با هر توجیه.
- حق معاشرت و زندگی اجتماعی. ممنوعیت هر نوع جداسازی و محروم سازی افراد از محیط اجتماعی و امکان معاشرت با دیگران.
- حق جستجو و اطلاع از حقیقت در مورد کلیه جوانب زندگی اجتماعی. ممنوعیت سانسور، ممنوعیت کنترل دولت و یا مالکان و مدیران رسانه ها بر اطلاعاتی که در اختیار شهروندان قرار میگیرد.
- حق برخورداری از یک محیط زیست سالم و ایمن. آزادی ساکنین کشور و نمایندگان آنها در کنترل و حسابرسی تأثیرات فعالیت های دولت و بنگاه های مختلف بر محیط زیست.
- آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، اجتماعات، مطبوعات، تظاهرات، اعتصاب، تحزب و تشکل.

- آزادی کامل و بی قید و شرط انتقاد و نقد. آزادی انتقاد به کلیه جوانب سیاسی، فرهنگی و اخلاقی و ایدئولوژیکی جامعه. لغو هر نوع ارجاع در قوانین به باصلاح مقدمات ملی و میهنی و مذهبی و غیره بعنوان عامل محدود کننده آزادی نقد و اظهار نظر مردم. ممنوعیت هر نوع تحریکات و تهدیدات مذهبی و ملی و غیره علیه بیان آزادانه نظرات افراد.
- آزادی مذهب و بی مذهبی.
- حق رای همگانی و برابر برای کلیه افراد بالاتر از شانزده سال مستقل از جنسیت، تعلقات مذهبی، قومی، ملی، شغلی، تابعیت، مرام و عقیده سیاسی و آزادی هر فرد بالاتر از شانزده سال برای کاندید شدن در هر نهاد و ارگان نمایندگی و یا احراز هر پست و مقام انتخابی.
- ممنوعیت تفتیش عقاید. حق استتکاف شخص از ادای شهادت علیه خود که بتواند به اعلام جرم علیه وی منجر گردد. آزادی سکوت درباره نظرات و اعتقادات شخصی.
- آزادی بی قید و شرط انتخاب محل سکونت، آزادی سفر و نقل مکان برای همه افراد بالای شانزده سال اعم از زن و مرد. ممنوعیت هر نوع کنترل دائمی عبور و مرور در داخل کشور توسط دولت و مقامات انتظامی. لغو هر نوع محدودیت بر خروج از کشور. صدور بی قید و شرط و فوری گذرنامه و جواز ورود و خروج.
- ممنوعیت اعمال هر نوع محدودیت بر ورود و خروج اتباع سایر کشورها. اعطای تابعیت کشور به هر فرد متقاضی که تعهدات حقوقی شهروندی را میپذیرد. صدور بی قید و شرط اجازه اقامت و کار برای متقاضیان اقامت در ایران.
- مصونیت زندگی خصوصی افراد- مصونیت محل زندگی، مکاتبات و مراسلات و مکالمات فرد از هر نوع دخالت توسط هر مرجعی. ممنوعیت استراق سمع، تعقیب و مراقبت. ممنوعیت گردآوری اطلاعات در مورد زندگی افراد بدون کسب اجازه رسمی از خود آنها. حق هر فرد ساکن کشور به دریافت و مطالعه کلیه اطلاعاتی که مراجع دولتی از او در اختیار دارند.
- آزادی انتخاب شغل.
- آزادی بی قید و شرط انتخاب لباس. لغو هر نوع شرط و شروط رسمی و یا ضمنی بر مقدار و نوع پوشش مردم، از زن و مرد، در اماکن عمومی. ممنوعیت هر نوع تبعیض و یا اعمال محدودیت بر مبنای پوشش و لباس مردم.
- آزادی حسابرسی و نظارت نمایندگان مردم بر فعالیت ها و اسناد و دفاتر نهادهای دولتی. ممنوعیت دیپلوماسی سری.

برابری و رفع تبعیض

برابری انسان ها یک مفهوم محوری در جنبش کمونیسم کارگری و یک اصل بنیادی جامعه آزاد سوسیالیستی است که باید با برچیدن نظام طبقاتی، استثمارگر و پر تبعیض سرمایه داری برقرار گردد. برابری کمونیستی مفهومی بسیار وسیع تر و جهانشمول تر از برابری حقوقی و صوری افراد و شمول یکسان قوانین و مقررات دولتی بر آنان را در بر دارد. برابری کمونیستی یک برابری واقعی و مادی در قلمرو اقتصادی، اجتماعی و سیاسی میان انسان ها است. برابری نه فقط در حقوق سیاسی، بلکه همچنین در برخورداری از امکانات و مواهب مادی و محصولات تلاش جمعی بشر، برابری افراد در جایگاه اجتماعی و مناسبات اقتصادی،

برابری نه فقط در محضر قوانین، بلکه در مناسبات مادی متقابل انسان ها با یکدیگر. برابری کمونیستی، که در عین حال شرط لازم شکوفایی توانها و استعدادهای مختلف و متنوع همه افراد و شادابی مادی و معنوی جامعه است، تنها با از میان رفتن تقسیم انسان ها به طبقات امکان پذیر میشود. جامعه طبقاتی بنا به تعریف نمیتواند جامعه ای برابر و آزاد باشد.

مبارزه ما برای برابری و رفع تبعیض در متن جوامع سرمایه داری موجود جزء لاینفک مبارزه وسیع تر و اساسی ما برای شکل دادن به انقلاب اجتماعی و برقراری جامعه برابر و آزاد کمونیستی است. حزب کمونیست کارگری به صف مقدم هر مبارزه اجتماعی علیه تبعیض و نابرابری در جهان امروز تعلق دارد و معتقد است که برابری حقوقی همه و شمول یکسان قوانین واحد بر همه، مستقل از جنسیت، ملیت، مذهب، نژاد، عقیده، مرام، شغل، مقام و تابعیت و غیره باید بعنوان یک اصل تخطی ناپذیر و محوری در صدر قوانین جامعه اعلام شود. کلیه قوانین و مقرراتی که ناقض اصل برابری کامل حقوق فردی و مدنی افراد است باید بلافاصله لغو شوند، کلیه موارد اعمال تبعیض توسط هر شخص و مرجع و مقام و نهاد، اعم از دولتی و غیر دولتی، مورد پیگیری جدی قرار بگیرد و عاملین آن مطابق قانون محاکمه شوند.

برابری زن و مرد، ممنوعیت تبعیض بر حسب جنسیت

تبعیض علیه زنان یک مشخصه مهم دنیای امروز است. در بخش اعظم کشورهای جهان، زن رسماً و قانوناً از همان حقوق و آزادی های محدود و محقری هم که مردان از آن برخوردارند محروم است. در کشورهای از نظر اقتصادی عقب افتاده تر و در جوامعی که نفوذ مذهب و سنت های کهنه بر نظام سیاسی و اداری و فرهنگی جامعه عمیق تر است، ستمکشی زن و بیحقوقی و فرودستی او در آشکارترین و زمخت ترین اشکال خودنمایی میکند. در کشورهای پیشرفته تر و مدرن تر، و حتی در جوامعی که به لطف جنبش های مدافع حقوق زنان و تعرضات سوسیالیستی کارگری تبعیض جنسی علی الظاهر از بخش اعظم قوانین حذف شده است، زن همچنان در متن مکانیسم اقتصاد سرمایه داری و سنت ها و باورهای مردسالارانه جاری در جامعه، عملاً از جهات بسیار مورد تبعیض و ستم قرار دارد.

نفس ستمکشی و فرودستی زن اختراع سرمایه داری نیست. اما سرمایه داری این میراث نفرت انگیز تاریخ پیشین را تکامل بخشیده و به یک رکن مناسبات اقتصادی و اجتماعی معاصر بدل کرده است. ریشه نابرابری و بی حقوقی امروز زن، نه در افکار کهنه و میراث فکری و فرهنگی نظام ها و جوامع منقرض شده و پیامبران و مذاهب عصر جاهلیت، بلکه در جامعه سرمایه داری صنعتی و مدرن امروز نهفته است. نظامی که به تقسیم جنسی انسان ها در قلمرو تولید به عنوان یک عامل مهم اقتصادی و سیاسی در تضمین سودآوری سرمایه مینگرد. ایجاد انعطاف پذیری نیروی کار در اشتغال و اخراج، ایجاد شکاف و رقابت و کشمکش درونی در اردوی مردم کارگر، تضمین وجود بخش های محروم تر در خود طبقه کارگر که پائین نگاهداشتن سطح زندگی کل طبقه را مقدور میسازد و بالاخره مخدوش کردن خودآگاهی انسانی و طبقاتی بشریت کارگر و دوام بخشیدن به آراء و افکار و تعصبات کهنه و پوسیده و فلج کننده، برکات ستمکشی زن برای سرمایه داری مدرن معاصر و از ارکان انباشت سرمایه در دنیای امروز است. اعم از اینکه سرمایه داری ذاتاً و بطور کلی با برابری زن خوانایی داشته باشد یا خیر، سرمایه داری انتهای قرن بیستم بطور مشخص خود را بر این

نابرابری بنا کرده است و به سادگی و بدون مقاومت سرسختانه و قهرآمیز از آن عقب نمی‌نشیند. حزب کمونیست کارگری برای برابری کامل و بدون قید و شرط زن و مرد در کلیه شئون مبارزه میکند. رئوس قوانین و اقداماتی که باید هم اکنون بغوریت برای شروع رفع تبعیض بر زنان به اجرا درآید عبارت است از:

۱ - اعلام برابری کامل و بی قید و شرط زن و مرد در حقوق مدنی و فردی و لغو فوری کلیه قوانین و مقرراتی که ناقض این اصل است.

۲ - تامین فوری برابری کامل زن و مرد در شرکت در حیات سیاسی جامعه در سطوح مختلف. حق بی قید و شرط زنان به شرکت در انتخابات در کلیه سطوح و احراز و تصدی هر پست و مقام، اعم از سیاسی، اداری، قضایی، و غیره. لغو هر قانون و مقرراتی که حق زنان در شرکت برابر در حیات سیاسی و اداری جامعه را محدود میکند.

۳ - برابری کامل حقوق و موقعیت قانونی زن و مرد در خانواده. لغو امتیازات مرد بعنوان "سرپرست خانواده" و برقراری حقوق و وظایف برابر برای زن و مرد در رابطه با سرپرستی و تربیت فرزندان، اعمال کنترل و مدیریت دارایی‌ها و امور مالی خانواده، وراثت، انتخاب محل زندگی و سکونت، کارخانگی و اشتغال حرفه‌ای، طلاق، سرپرستی کودکان در صورت جدایی و تقسیم و تملک اموال خانواده. ممنوعیت تعدد زوجات. ممنوعیت صیغه. لغو کلیه تعهدات انقیادآور زن به شوهر در شرع و سنن کهنه. ممنوعیت برقراری رابطه جنسی توسط شوهر با زن بدون تمایل او ولو بدون اعمال خشونت. اینگونه موارد باید در صورت شکایت زن بعنوان تجاوز جنسی توسط شوهر مورد پیگرد و محاکمه قرار بگیرند. ممنوعیت تحمیل کارخانگی و یا وظایف ویژه خانه دارانه به زن در خانواده. اعمال مجازات سنگین برای هر نوع آزار، ارباب، سلب آزادی، تحقیر و خشونت علیه زنان و دختران در خانواده.

۴ - برابری کامل زن و مرد در قلمرو اقتصادی و اشتغال حرفه‌ای. شمول یکسان قوانین کار و بیمه‌های اجتماعی بر زن و مرد بدون هیچ نوع تبعیض. مزد برابر در ازاء کار مشابه برای زنان و مردان. لغو هر نوع محدودیت بر تصدی مشاغل و حرفه‌های مختلف توسط زنان. برابری کامل زن و مرد در کلیه امور مربوط به دستمزد، بیمه‌ها، مرخصی‌ها، ساعات و شیفت کار، تقسیم کار و طبقه بندی مشاغل، ارتقاء شغلی، نمایندگی کارگران در سطوح مختلف. تصویب و اجرای مقررات و موازین ویژه در بنگاه‌ها برای تضمین ادامه کاری حرفه‌ای و شغلی زنان، نظیر ممنوعیت اخراج زنان باردار، ممنوعیت سپردن کار سنگین به زنان باردار و وجود تسهیلات ویژه مورد نیاز زنان در محل کار. ۱۶ هفته مرخصی دوران بارداری و زایمان و یکسال مرخصی برای نگهداری نوزاد که باید با توافق طرفین توسط زن و شوهر هر دو مورد استفاده قرار بگیرد. تشکیل هیات‌های بازرسی و کنترل، با وظیفه نظارت بر اجرای تعهدات فوق توسط بنگاه‌ها.

تشکیل مراجع تشخیص و حکمیت در مورد برابری حقوق زن و مرد در اشتغال حرفه‌ای و محیط‌های کار اعم از دولتی و غیر دولتی و انتفاعی و غیر انتفاعی. تعقیب قانونی و مجازات سنگین بنگاه‌ها و مدیرانی که از اصل برابری مطلق زن و مرد در فعالیت حرفه‌ای تخطی کنند.

ایجاد موسسات و نهادها و فراهم کردن رایگان تسهیلاتی نظیر شیرخوارگاه ها و مهد کودک ها و کلوب های تفریحی - تربیتی کودکان در سطح محلی که، با توجه به فشار یکجانبه کار خانگی و نگهداری از فرزندان بر زنان در شرایط کنونی، ورود زنان به فعالیت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در خارج خانواده را تسهیل میکند.

۵ - لغو کلیه قوانین و مقررات و راه و رسم های دست و پاگیر و عقب مانده اخلاقی، فرهنگی و ناموسی که نافی استقلال و اراده مستقل زن و شخصیت او بعنوان یک شهروند متساوی الحقوق در جامعه است. لغو هر نوع محدودیت بر حق سفر و نقل مکان زنان، اعم از مجرد و متأهل، در داخل و خارج کشور، به میل و اراده خود. لغو کلیه قوانین و مقرراتی که آزادی زنان در انتخاب لباس و پوشش، انتخاب شغل و معاشرت را مقید و محدود میکند. ممنوعیت هر نوع جداسازی زنان و مردان در موسسات و مجامع و اجتماعات و معابر و وسائل نقلیه عمومی. آموزش و پرورش مختلط در تمام سطوح. ممنوعیت استفاده از عناوینی نظیر دوشیزه، بانو، خواهر و هر لقبی که زن را به اعتبار موقعیتش در قبال مرد تعریف میکند، در مکاتبات و مکالمات رسمی توسط مقامات و نهادها و بنگاه های دولتی و خصوصی. ممنوعیت هر نوع دخالت از جانب هر مرجعی اعم از بستگان و اطرافیان یا نهادها و مراجع رسمی در زندگی خصوصی و روابط شخصی و عاطفی و جنسی زنان. ممنوعیت هر نوع برخورد تحقیرآمیز، مردسالارانه، پدرسالارانه و نابرابر با زنان در نهادها و موسسات اجتماعی. ممنوعیت قید جنسیت در آگهی های شغلی. حذف کلیه اشارات تبعیض آمیز و تحقیر آمیز نسبت به زنان از کتب و منابع درسی و متقابلاً گنجاندن مواد درسی لازم برای تفهیم برابری زن و مرد و نقد اشکال مختلف ستمکشی زن در جامعه. ایجاد نهادهای بازرسی، تشخیص جرم و واحدهای انتظامی ویژه برخورد به موارد آزار و تبعیض نسبت به زنان.

۶ - تلاش فشرده و مستقیم نهادهای ذیربط دولتی برای مبارزه با فرهنگ مردسالارانه و ضد زن در جامعه. تشویق و تقویت نهادهای غیر دولتی معطوف به کسب و تثبیت برابری زن و مرد.

برابری حقوقی کلیه ساکنین کشور مستقل از تابعیت

برابری کامل و بی قید و شرط کلیه ساکنین ایران، مستقل از تابعیت، در کلیه حقوق و وظایف قانونی، اعم از فردی، مدنی، سیاسی، اجتماعی و رفاهی.

شمول یکسان قوانین کار و رفاه اجتماعی بر همه کارگران مستقل از تابعیت.

صدور جواز ورود، اقامت، اجازه کار و کارت های بیمه و غیره برای همه متقاضیان اقامت در ایران.

ممنوعیت تبعیض نژادی

حزب کمونیست کارگری قاطعانه علیه هر نوع تبعیض نژادی و نژادپرستی مبارزه میکند. نه فقط هر نوع

تبعیض بر حسب نژاد باید صراحتاً در قوانین کشور ممنوع اعلام شود، بلکه، مخالفت قاطع با تبعیض نژادی در سطح جهان باید یک جزء دائمی سیاست خارجی کشور باشد.

رفع ستم ملی

حزب کمونیست کارگری برای رفع کامل هر نوع ستم ملی و هر نوع تبعیض برحسب ملیت در قوانین کشور و عملکردهای دولت مبارزه میکند. حزب کمونیست کارگری هویت ملی، عرق ملی و ناسیونالیسم را افکار و تمایلاتی بسیار عقب مانده، مخرب، و مغایر با اصالت انسان و آزادی و برابری انسان ها میداند و با هر نوع تقسیم بندی ملی ساکنین کشور و هر نوع تعریف هویت ملی برای مردم قاطعانه مخالف است. حزب کمونیست کارگری خواهان برقراری نظامی است که در آن کلیه ساکنین کشور مستقل از ملیت یا احساس تعلق ملی خویش، اعضای متساوی الحقوق جامعه باشند و هیچ نوع تبعیضی چه مثبت و چه منفی در قبال مردم منتسب به ملیت های خاص معمول داشته نشود. حزب کمونیست کارگری تلاش برای جایگزین کردن هویت طبقاتی و انسانی عام و جهانی کارگران بجای هویت ملی را یک وظیفه حیاتی خود میداند.

بعنوان یک اصل عمومی، حزب کمونیست کارگری خواهان زندگی مردم منتسب به ملیت های مختلف بعنوان شهروندان آزاد و متساوی الحقوق در چهارچوب های کشوری بزرگتر است که سازمانیابی صف های قدرتمند کارگری را در عرصه مبارزه طبقاتی تسهیل میکند. با این حال در مواردی که پیشینه ستم ملی و تخصصات میان مردم منتسب به ملیت های مختلف همزیستی میان آنها را در چهارچوب های کشوری موجود دشوار و مشقت بار ساخته باشد، حزب کمونیست کارگری حق جدایی ملل تحت ستم و تشکیل دولت مستقل از طریق مراجعه مستقیم به آراء خود آن مردم را، به رسمیت میشناسد.

مساله کرد

نظر به سابقه طولانی ستم ملی بر مردم کرد در همه کشورهای منطقه و سرکوب خونین خواست های حق طلبانه و جنبش های اعتراضی و خودمختاری طلبانه در کردستان ایران در رژیم های سلطنتی و اسلامی، حزب کمونیست کارگری بعنوان یک اصل، حق جدایی از ایران و تشکیل دولت مستقل از طریق یک پروسه انتخاب آزاد و عمومی را برای مردم کردستان به رسمیت میشناسد و هر نوع اقدام قهرآمیز و نظامی برای جلوگیری از این انتخاب آزادانه را قویاً محکوم میکند. حزب کمونیست کارگری خواهان حل فوری مساله کرد در ایران از طریق برگزاری یک فرآیند آزاد در مناطق کردنشین غرب ایران، زیر نظارت مراجع رسمی بین المللی است. این فرآیند باید با خروج نیروهای نظامی دولت مرکزی و تضمین یک دوره فعالیت آزادانه کلیه احزاب سیاسی در کردستان به منظور آشنا کردن توده مردم با برنامه و سیاست و نظرشان در فرآیند، انجام شود.

حزب کمونیست کارگری در هر مقطع تنها در صورتی به جدایی کردستان رای موافق میدهد که قویاً محتمل باشد چنین مسیری کارگران و زحمتکشانشان در کردستان را از حقوق مدنی پیشرو تر و موقعیت اقتصادی و

مناسبات اجتماعی برابرتر و ایمن تری برخوردار خواهد ساخت. موضع رسمی حزب کمونیست کارگری در هر مقطع بر مبنای یک بررسی مشخص از موقعیت موجود و مصالح و منافع کل طبقه کارگر و مردم کارگر و زحمتکش در کردستان بطور اخص تعیین خواهد شد.

حزب کمونیست کارگری طرح های مختلف خودمختاری کردستان را که از جانب نیروهای خودمختاری طلب در کردستان ارائه میشود را نه فقط گامی به پیش در امر حل مساله ملی کرد تلقی نمیکند، بلکه آنها را نسخه ای برای دائمی کردن هویت های ملی کرد و غیر کرد در یک چهارچوب کشوری واحد، ابدی کردن و قانونیت بخشیدن به جدایی های ملی و زمینه ای برای تداوم تخصصات و کشمکش های ملی در آینده ارزیابی میکند.

حزب کمونیست کارگری هر نوع ترتیباتی در مورد آینده سیاسی کردستان را که بدون مراجعه به آراء عمومی خود مردم کردستان و صرفا بر مبنای تصمیمات دولت مرکزی و یا توافقات از بالا میان دولت و احزاب محلی به اجراء گذاشته شود، فاقد مشروعیت و غیرقانونی میداند.

موازین اجتماعی و فرهنگی مدرن و پیشرو

موازین سیاسی و اداری جامعه باید موازینی مدرن و سکولار و پیشرو باشد. اساس این موازین پیشرو گسستن کامل حاکمیت و قدرت دولتی و نظام اداری در کشور از مذهب، اصالت قومیت و ملیت و نژاد و هر ایدئولوژی و نهادی است که نافی برابری کامل و مطلق حقوق مدنی همه شهروندان و شمول یکسان قوانین بر همه و نیز محدود کننده آزادی اندیشه، نقد و حیات علمی جامعه باشد. مذهب و ناسیونالیسم، جریانات فکری و اجتماعی فی نفسه تبعیض آمیز، خرافی و مغایر با آزادی و شکوفایی انسان هستند. مذهب، بطور مشخص، حتی بعنوان امر خصوصی افراد، سد راه رهایی و شکوفایی و اعتلای انسان است.

برقراری یک دولت و نظام سیاسی مدرن و سکولار بنابراین صرفا گام اول در سیر رهایی همه جانبه انسان ها از چنگال خرافات و تعصبات جاهلانه مذهبی، ملی و قومی و نژادی و جنسی است.

حزب کمونیست کارگری خواهان اجرای فوری اصول زیر است:

مذهب، ملیت و قومیت

آزادی مذهب و بی مذهبی و جدایی کامل مذهب از دولت. حذف کلیه مضامین و ارجاعات مذهبی و متاثر از مذهب از قوانین کشور. تبدیل مذهب به امر خصوصی افراد. لغو مقوله مذهب رسمی. لغو هر نوع ارجاع به مذهب افراد در قوانین و در اوراق هویتی و اداری مربوط به آنها. ممنوعیت انتساب افراد، فردی یا جمعی، به هر نوع تعلق قومی و مذهبی در اسناد رسمی، رسانه ها و غیره

جدایی کامل مذهب از آموزش و پرورش. ممنوعیت تدریس دروس مذهبی، احکام مذهبی و یا تبیین مذهبی موضوعات در مدارس و موسسات آموزشی. کلیه قوانین و مقرراتی که ناقض اصل آموزش و پرورش غیر مذهبی هستند فوراً لغو شوند.

ممنوعیت هر نوع تقویت مالی و مادی و معنوی مذهب و فعالیت‌ها و نهادها و فرقه‌های مذهبی توسط دولت و نهادهای دولتی. موظف شدن دولت به مذهب زدایی از جوانب مختلف زندگی اجتماعی از طریق اقدامات آگاه‌گرانه و رشد سطح سواد و اطلاعات علمی عامه. حذف هر نوع اشاره به مناسبت‌ها و سالروزهای مذهبی از تقویم رسمی.

ممنوعیت مراسم مذهبی خشونت‌آمیز و غیر انسانی. ممنوعیت هر نوع فعالیت، مراسم و ابراز وجود مذهبی که با آزادی‌ها و حقوق مدنی مردم و با اصل برابری همه مغایر باشد. ممنوعیت هر نوع ابراز وجود مذهبی که مخل آرامش و احساس امنیت مردم باشد. ممنوعیت هر نوع مراسم و رفتار مذهبی که با قوانین و مقررات مربوط به بهداشت و سلامت افراد و محیط زیست و قوانین مربوط به حمایت از حیوانات مغایر باشد.

- مصونیت کودکان و افراد زیر شانزده سال از هر نوع اندازی مادی و معنوی مذاهب و نهادهای مذهبی. ممنوعیت جلب افراد زیر شانزده سال به فرقه‌های مذهبی و مراسم و اماکن مذهبی.

- ضرورت ثبت رسمی ادیان و فرقه‌های مذهبی بعنوان بنگاه‌ها و نهادهای خصوصی و تابعیت نهادهای مذهبی از کلیه قوانین و مقررات ناظر بر فعالیت بنگاه‌ها. کنترل مراجع قانونی بر حساب‌ها و دفاتر و دریافتی‌ها و پرداختی‌های فرقه‌ها و نهادهای مذهبی. تابعیت این نهادها از قوانین مالیاتی ناظر بر بنگاه‌های مشابه.

- ممنوعیت هر نوع اجبار فیزیکی و روحی برای پذیرش مذهب.

- ممنوعیت راه و رسم‌های مذهبی، قومی، سنتی، محلی و غیره که با حقوق و برابری و آزادی مردم، اعم از جمعی و فرد، با برخورداری آنها از کلیه حقوق مدنی، فرهنگی و سیاسی و اقتصادی که قانون به رسمیت شناخته است و با ابراز وجود آزادانه آنها در زندگی اجتماعی مغایر باشد.

- مصادره و باز پس‌گیری کلیه اموال و دارایی‌ها و اماکنی که نهادهای مذهبی در طول حکومت رژیم اسلامی به زور و یا از طریق دولت و نهادها و بنیادهای مختلف صاحب شده‌اند. قرار گرفتن این اموال و اماکن در اختیار نهادهای منتخب مردم برای استفاده‌های عام‌المنفعه.

- ممنوعیت انتساب افراد و گروه‌ها به ملیت خاص در سطح عمومی، در رسانه‌ها، ادارات و غیره بدون اجازه رسمی خود آنها.

- حذف هر نوع ارجاع به تعلق ملی فرد از اوراق هویتی، اسناد دولتی و فعل و انفعالات اداری.

- ممنوعیت هر نوع تبلیغ نفرت مذهبی، ملی و قومی، نژادی و جنسی. ممنوعیت ایجاد احزاب و گروه های سیاسی که برتری ملی، قومی، نژادی، مذهبی و جنسی گروهی از مردم بر دیگران، جزو اصول رسماً اعلام شده آنها باشند.

زندگی مشترک، خانواده، ازدواج و طلاق

حق هر زوج بالای ۱۶ سال به زندگی مشترک به میل و انتخاب خود. ممنوعیت هر نوع اجبار و اعمال فشار از جانب هر فرد و مرجعی بر افراد در امر انتخاب همسر، زندگی مشترک (ازدواج) و جدایی (طلاق).

برای رسمیت یافتن زندگی مشترک از نظر دولت و شمول قوانین مربوط به خانواده به آن در صورت تمایل طرفین، ثبت آن در دفاتر دولتی کافی است. زدودن هر نوع رنگ مذهبی از ازدواج در اسناد و مراجع رسمی دولتی. ممنوعیت ایراد هر نوع خطبه مذهبی در مراسم دولتی ثبت ازدواج. اجرا یا عدم اجرای مراسم خاص، اعم از شرعی و عرفی، برای ازدواج نقشی در رسمیت آن و مقام آن در برابر قانون ندارد.

ممنوعیت هر نوع معامله گری در ازدواج نظیر تعیین شیربها، جهیزیه، مهریه و غیره بعنوان شروط ازدواج. ممنوعیت تعدد زوجات و صیغه.

برابری کلیه حقوق زن و مرد در خانواده در امر انتخاب محل زندگی، امور مربوط به سرپرستی و تعلیم و تربیت فرزندان، تصمیم گیری در مورد دارایی ها و اقتصاد خانواده و کلیه امور مربوط به زندگی مشترک. لغو موقعیت ویژه مرد بعنوان سرپرست خانواده در کلیه قوانین و مقررات و انتقال حقوق مربوط به سرپرستی امور خانواده به یکسان به زن و مرد.

حق بی قید و شرط جدایی (طلاق) برای زن و مرد. برابری کامل حقوق و وظایف زن و مرد در امور مربوط به تکفل و سرپرستی فرزندان پس از جدایی.

برابری حقوق طرفین در هنگام جدایی نسبت به دارایی ها و امکاناتی که در طول زندگی مشترک عاید خانواده شده، و با در طول زندگی مشترک مورد استفاده کل خانواده بوده است.

لغو انتقال اتوماتیک نام خانوادگی پدر به فرزندان و واگذاشتن تعیین نام خانوادگی نوزادان به توافق و انتخاب مشترک پدر و مادر. در صورت عدم توافق، کودک نام خانوادگی مادر را بر خود خواهد داشت. حذف ستون نام پدر و مادر از شناسنامه و اسناد هویت رسمی (نظیر گذرنامه، گواهینامه رانندگی و غیره).

حمایت مادی و معنوی دولت از خانواده های تک والدی و بویژه حمایت فعال از مادرانی که جدا شده اند و یا اصولاً بدون ازدواج صاحب فرزند شده اند، در برابر فشارهای مادی و اخلاقیات ارتجاعی.

لغو کلیه قوانین و مقررات عقب مانده و ارتجاعی که به رابطه جنسی زن و مرد با کسانی جز همسر خویش بعنوان جرم برخورد میکنند.

حقوق کودکان

حق هر کودک به یک زندگی شاد، ایمن و خلاق.

تضمین رفاه و سعادت هر کودک، مستقل از وضعیت خانوادگی، با جامعه است. دولت موظف است استاندارد واحدی از رفاه و امکانات رشد مادی و معنوی کودکان و نوجوانان را، در بالاترین سطح ممکن، تضمین کند.

پرداخت کمک هزینه های لازم و ارائه خدمات رایگان پزشکی و آموزشی و فرهنگی، برای تضمین استاندارد بالای زندگی کودکان و نوجوانان مستقل از وضعیت خانوادگی.

قرار گرفتن کلیه کودکان فاقد خانواده و امکانات خانوادگی، تحت تکفل دولت و زندگی و تربیت آنها در نهادهای مدرن و پیشرو و مجهز.

ایجاد مهد کودک های مجهز و مدرن به منظور برخورداری همه کودکان از یک محیط زنده و خلاق تربیتی و اجتماعی، مستقل از شرایط خانوادگی.

برابری حقوقی کامل کودکان، اعم از اینکه داخل یا خارج ازدواج بدنیا آمده باشند.

ممنوعیت کار حرفه ای برای کودکان و نوجوانان زیر ۱۶ سال.

ممنوعیت هر نوع آزار کودکان در خانواده، مدارس و موسسات آموزشی و در سطح جامعه بطور کلی. ممنوعیت اکید تنبیه بدنی. ممنوعیت فشار و آزار روانی و ارباب کودکان.

مقابله قاطع قانونی با سوء استفاده جنسی از کودکان. سوء استفاده جنسی از کودکان جرم سنگین جنایی محسوب میشود.

تعقیب و مجازات قانونی کسانی که به هر طریق و به هر توجیه مانع برخورداری کودکان، اعم از دختر و پسر، از حقوق مدنی و اجتماعی خویش، نظیر آموزش، تفریح، و شرکت در فعالیت های اجتماعی مخصوص کودکان گردند.

روابط جنسی

برقراری رابطه آزاد و داوطلبانه جنسی حق انکار ناپذیر همه کسانی است که به سن قانونی بلوغ جنسی رسیده اند.

سن قانونی بلوغ جنسی برای زن و مرد ۱۵ سال است. رابطه جنسی افراد بزرگسال (بالای سن قانونی بلوغ)، با افراد زیر سن قانونی، ولو با رضایت آنها، ممنوع است و جرم محسوب میشود.

کلیه افراد بزرگسال اعم از زن و مرد، در تصمیم گیری در مورد روابط جنسی خود با سایر افراد بزرگسال کاملاً آزادند. روابط جنسی داوطلبانه افراد بزرگسال با هم، امر خصوصی آنهاست و هیچکس و هیچ مقامی حق کنکاش و دخالت در آن و یا اعلان عمومی آن را ندارد.

همه مردم و بویژه جوانان و نوجوانان باید زیر پوشش آموزش جنسی، آموزش روش های کم خطر جلوگیری از حاملگی، و آموزش روش های تضمین ایمنی رابطه جنسی قرار داشته باشند. آموزش جنسی باید جزو دروس اجباری دبیرستان ها قرار بگیرد. دولت موظف است با تبلیغات، ایجاد کلینیک ها و هیات های آموزشی سیار، کمپین ها و برنامه های رادیویی و تلویزیونی ویژه، و هر روش موثر دیگر، آگاهی علمی مردم به جنبه های مختلف رابطه جنسی و حقوق قانونی فرد در روابط جنسی را به سرعت و به وسیع ترین شکل گسترش دهد.

وسائل جلوگیری از حاملگی و بیماری های مقاربتی باید به رایگان و به سهولت در دسترس همه افراد بزرگسال قرار داشته باشد.

سقط جنین

کمتر پدیده ای چون سقط جنین، یعنی از میان بردن عامدانه جنین انسانی به دلیل تنگناهای فرهنگی و اقتصادی، بی ارزشی وجود آدمی و تناقض مناسبات اجتماعی استثمارگر و طبقاتی حاکم با موجودیت و سعادت بشر را به نمایش میگذارد. سقط جنین، گواه از خود بیگانگی و عجز انسان در برابر مصائب و محرومیت هایی است که جامعه طبقاتی موجود به او تحمیل میکند.

حزب کمونیست کارگری مخالف عمل سقط جنین است و برای برپایی جامعه ای مبارزه میکند که هیچ تنگنا و عاملی انسان ها را به انجام و یا تأیید این عمل سوق ندهد.

در عین حال مادام که شرایط نامناسب اجتماعی بهرحال عده زیادی از زنان را به انجام سقط جنین ولو به شکل زیر زمینی سوق میدهد، حزب کمونیست کارگری به منظور جلوگیری از سوء استفاده سودجویان و برای تضمین سلامت زنان خواهان تحقق نکات زیر است:

قانونی شدن سقط جنین تا ۱۲ هفتگی.

قانونی بودن سقط جنین پس از ۱۲ هفتگی (تا اولین مقطعی که عمل سزارین و حفظ نوزاد با توجه به آخرین امکانات پزشکی مقدور میشود) در صورت وجود خطر برای سلامتی مادر. تشخیص در این موارد با مراجع پزشکی صلاحیتدار است.

در دسترس بودن وسیع و رایگان تسهیلات و لوازم تست حاملگی، و آموزش مردم در استفاده از آنها، به منظور تشخیص سریع حاملگی های ناخواسته.

انجام سقط جنین و پرستاری پس از آن بطور رایگان در کلینیک های مجاز توسط پزشکان متخصص.

حق تصمیم گیری در مورد انجام و یا عدم انجام سقط جنین با خود زن است. دولت موظف است قبل از رسیدن زن به تصمیم نهایی، وی را از استدلالات و پیشنهادات منصرف کننده مقامات علمی و مددکاران اجتماعی و نیز از تعهدات مادی و معنوی دولت در قبال وی و نوزادش، مطلع کند.

به منظور کاهش موارد سقط جنین، حزب کمونیست کارگری همچنین خواهان انجام اقدامات فوری زیر برای جلوگیری از حاملگی های ناخواسته و از میان بردن فشارهای اقتصادی و فرهنگی و اخلاقی بر زنان است:

آموزش وسیع جنسی مردم در مورد روش های جلوگیری از بارداری و اهمیت مساله و در دسترس بودن مشاوران و مددکاران اجتماعی برای راهنمایی مردم.

در دسترس بودن وسیع و رایگان وسائل جلوگیری.

اختصاص بودجه و امکانات کافی برای کمک به زنانی که از سر فشار اقتصادی خود را ناگزیر به انجام سقط جنین مبینند. اعلام آمادگی دولت برای سرپرستی نوزادان در صورت انصراف مادر از سقط جنین.

مقابله فرهنگی قاطع با تعصبات و فشارهای اخلاقی که زنان را به سقط جنین امیدارد. حمایت فعال دولت از زنان در برابر اینگونه فشارها، تعصبات و تهدیدات.

مبارزه با تلقیات خرافی، مذهبی و مردسالارانه و عقب مانده در جامعه که مانع رشد شعور جنسی مردم و مشخصا سد راه استفاده وسیع زنان و جوانان از وسائل جلوگیری از بارداری و حفظ ایمنی رابطه جنسی است.

مبارزه با اعتیاد و قاچاق مواد مخدر

ممنوعیت اکید خرید و فروش مواد مخدر و پیگرد و مجازات شدید و قاطع عاملین تولید، قاچاق و فروش غیر قانونی مواد مخدر.

کمک به امر مبارزه با اعتیاد از طریق از میان بردن زمینه های اجتماعی و اقتصادی روی آوری افراد به مصرف مواد مخدر و حمایت از معتادین در برابر دلالان و شبکه های قاچاق و فروش مواد مخدر

غیر جنایی کردن زندگی معتادین و کمک به ترک اعتیاد آنها از طریق:

ایجاد کلینیک های دولتی که نیاز معتادان به مواد مخدر را در صورت اعلام آمادگی آنها برای شرکت در دوره های ترک اعتیاد برآورده میکنند.

رفع ممنوعیت در اختیار داشتن برخی مواد مخدر معین به اندازه مصرف شخصی. قرار گرفتن رایگان سرنگ و سوزن تزریق در اختیار کلیه متقاضیان توسط داروخانه ها و درمانگاه ها به منظور مصون داشتن معتادین از بیماری هایی نظیر ایدز، هپاتیت و غیره و کمک به کنترل ابعاد شیوع این بیماری ها.

ممنوعیت هر نوع تبعید، زندانی کردن، و جداسازی معتادان از جامعه به صرف اعتیاد آنها. نفس اعتیاد به مواد مخدر جرم نیست.

مبارزه با فحشاء

مبارزه فعال با فحشاء از طریق از میان بردن زمینه های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن و مقابله قاطع با شبکه ای سازماندهی فحشاء، دلالان، واسطگان و باج خورها.

ممنوعیت اکید هر نوع سازماندهی فحشاء، دلالی، واسطگی و بهره کشی از افرادی که مبادرت به تن فروشی میکنند.

غیر جنایی کردن زندگی و کار افرادی که دست به تن فروشی میزنند. کمک به بازیابی حرمت اجتماعی و احترام به نفس آنها و کوتاه کردن دست شبکه ها و باندهای جنایتکار از زندگی آنها از طریق:

رفع ممنوعیت فروش سکس بعنوان یک شغل فردی و حمایت قانون و نهادهای انتظامی از این افراد در مقابل شبکه ها و باندهای گانگستری، باج خورها و اوباش.

صدور جواز کسب برای افرادی که بعنوان یک شغل فردی مبادرت به تن فروشی میکنند، مصون داشتن شخصیت و حیثیت آنها بعنوان شهروندان محترم جامعه و کمک به سازمانیابی آنها در سازمان صنفی خویش.

ارائه رایگان خدمات پزشکی ویژه پیشگیرانه و درمانی برای مصون داشتن این افراد از بیماری ها و صدمات ناشی از مبادرت به این حرفه.

کار آگاهگرانه، ترغیب و مساعدت های عملی نهادهای مسئول دولتی به افراد تن فروش در کناره گیری از این حرفه، کسب مهارت و آموزش لازم برای اشتغال در بخش های دیگر جامعه.

موازین محاکمات

اصل در کلیه محاکمات بر براءت متهم است.

محاکمات باید بدور از تحریک و پیشداوری و در شرایط منصفانه برگزار شود. محل محاکمه، قاضی و هیات منصفه باید به نحوی تعیین شوند که این شرایط تامین گردد.

متهم و وکیل او حق دارند قبل از محاکمه از کلیه ادله و مدارک و شهود دادستان، و یا طرف شاکی، مطلع شوند و آنها را بازبینی کنند.

حکم هر دادگاهی حداقل یکبار قابل فرجام خواهی توسط متهم، دادستانی و یا هر دو سوی دعاوی حقوقی است.

ممنوعیت دامن زدن به پیشداوری عمومی نسبت به محاکمات و افراد درگیر در آن مادام که محاکمه خاتمه نیافته است.

ممنوعیت محاکمه افراد در شرایط و محیطی که فشار افکار عمومی امکان یک محاکمه بیطرفانه را سلب و یا خدشه دار کرده باشد.

شهادت پلیس در محاکمات ارزشی معادل شهادت سایر شهود دارد.

قاضی و دادگاه باید کاملاً از روند بازپرسی و تحقیق مستقل باشند. صحت قانونی پروسه تحقیق باید توسط قضات ویژه ای مورد نظارت و تأیید قرار بگیرد.

در قوانین جزایی تعدی و تجاوز به جسم و آسایش روحی انسان ها، خشونت علیه کودکان، خشونت علیه زنان، جرائم "ناموسی" علیه زنان، جرائم ناشی از تعصب و نفرت گروهی و جرائم توأم با اعمال خشونت و ارباب باید جرائم بسیار سنگین تری در قیاس با تعدی به حقوق ملکی و اموال اعم از خصوصی و دولتی محسوب گردند. مجازات های انتقامی و باصطلاح عبرت آموزانه باید با مجازات های معطوف به اصلاح مجرم و مصون داشتن جامعه از وقوع مجدد جرم جایگزین شود.

حقوق متهمین و مجرمین

بدون اعلام جرم فقط ۲۴ ساعت اجازه بازداشت وجود دارد. این بازداشتگاه موقت نباید زندان باشد، بلکه بخشی از مقر نیروی انتظامی است که تسهیلات متعارف را دارد.

قبل از دستگیری باید حقوق فرد بازداشتی به اطلاع او برسد.

هرکس حق فراخواندن وکیل و یا شاهد برای دستگیری و بازجویی خود را دارد. هرکس حق دارد حداکثر تا یکساعت پس از بازداشت دو بار تلفنی با وکیل و نزدیکان خویش و یا هرکس که صلاح میداند تماس بگیرد.

ماموران انتظامی قبل از اعلام جرم حق ندارند بدون اجازه فرد از او انگشت نگاری کنند، عکس بگیرند و یا آزمایش های پزشکی و تست های کروموزومی بعمل بیاورند.

به مجرد دستگیری باید بستگان درجه یک بازداشتی و یا هرکس که خود او تعیین کند از بازداشت وی مطلع شوند.

هر نوع شکنجه، ارباب، تحقیر و اعمال فشار فکری و روانی بر افراد بازداشتی، متهمین و محکومین مطلقاً ممنوع است و مبادرت به آن جرم جنایی محسوب میشود.

کسب اعتراف با تهدید و تطمیع ممنوع است.

مقاومت غیر خشونت آمیز در برابر دستگیری، تلاش غیر خشونت آمیز برای فرار از زندان و یا اجتناب از دستگیری به خودی خود جرم نیست.

نیروهای انتظامی بدون کسب اجازه از خود فرد و یا از مرجع قضایی صاحب صلاحیت حق استنطاق و بازرسی شهروندان و یا ورود به اماکن خصوصی آنها را ندارند.

استقلال پزشکی قانونی و نهادهای تخصصی و لابراتوارهای فنی و علمی و پزشکی که وظیفه بررسی مدارک عینی جرم را برعهده میگیرند، از پلیس و مراجع انتظامی. این نهادها باید تابع دادگستری باشند.

مرجع دریافت و بررسی شکایت از پلیس باید مرجعی مستقل از پلیس و نیروهای انتظامی باشد. نتایج تحقیقات این مرجع باید علناً به اطلاع عموم برسد.

کل پرونده ها و اطلاعات نیروهای انتظامی در مورد هر فرد باید به سهولت برای او قابل دسترسی و مطالعه باشد.

ناظر بودن قوانین کار و امور اجتماعی و رفاه و بهداشت عمومی بر شرایط زیست و فعالیت اقتصادی زندانیان.

اداره زندانها باید بر عهده نهادهای مستقل از پلیس و نیروهای انتظامی و تحت نظر مستقیم دادگستری قرار گیرد.

هیات های بازرسی منتخب مردم حق دارند به تشخیص و انتخاب خود ولو بدون اطلاع قبلی از زندان ها بازدید و بازرسی نمایند.

لغو مجازات اعدام

مجازات اعدام باید فوراً لغو گردد. اعدام یا هر نوع مجازات متضمن تعرض به جسم افراد (نقص عضو، تنبیه بدنی، و غیره) تحت هر شرایطی ممنوع است. همچنین مجازات حبس ابد باید لغو شود.

حفظ حرمت و شخصیت مردم

ممنوعیت هر نوع درجه بندی رسمی و تلویحی در شان و شخصیت مردم برحسب مقام، منصب، مذهب، ملیت، تابعیت، جنسیت، سطح درآمد، سر و وضع ظاهری، مشخصات جسمی، تحصیلات و غیره.

ممنوعیت افترا و هتک حرمت افراد.

ممنوعیت هر نوع آزمایش پزشکی و دارویی و محیط زیستی روی افراد بدون اطلاع و اعلام رضایت رسمی آنها، ممنوعیت هر نوع دخل و تصرف در تمامیت جسمی افراد (نظیر عقیم سازی، برداشتن یا پیوند اعضا، دستکاری های ژنتیکی، سقط جنین، ختنه، و غیره) بدون اطلاع و رضایت فرد.

ممنوعیت استفاده از القاب و تیتراهای علمی و دینی و کشوری و لشکری (نظیر تیمسار، آیت الله، دکتر، مهندس و غیره) در خارج محیط تخصصی. در مراودات رسمی و دولتی هر فرد باید صرفاً با نام و نام فامیل مورد اشاره قرار بگیرد. ممنوعیت استفاده از القاب و صفات تحقیر آمیز در توصیف بخش های مختلف جامعه توسط هر مرجع و مقام دولتی و غیر دولتی.

ممنوعیت ایجاد بخش های لوکس و عادی، درجه یک و درجه دو، و غیره در سرویس های حمل و نقل عمومی، قطارها، هواپیماها، مهمانسراهای دولتی و مراکز تفریحی و تعطیلاتی و غیره. این گونه خدمات باید به مناسب ترین شکل در استاندارد یکسانی در اختیار همگان قرار بگیرد.

رسانه های جمعی

دسترسی عمومی به نشریات کثیرالانتشار، شبکه های رادیویی و تلویزیونی. ایجاد شبکه های رادیو تلویزیونی

توسط دولت و توزیع ساعات پخش میان شوراهای، نهادها، کانون‌ها و انجمن‌ها و احزاب مختلف متشکل از اهالی کشور. لغو کامل سانسور، اعم از سیاسی و غیر سیاسی بر رسانه‌ها.

اعتبار زبان‌های رایج در کشور

ممنوعیت زبان رسمی اجباری. دولت میتواند یک زبان از زبان‌های رایج در کشور را بعنوان زبان اداری و آموزشی اصلی تعیین نماید، مشروط بر اینکه امکانات و تسهیلات لازم برای متکلمین به سایر زبانها، در زمینه‌های زندگی سیاسی و اجتماعی و آموزشی، وجود داشته باشد و حق هر کس به اینکه بتواند به زبان مادری خویش در کلیه فعالیت‌های اجتماعی شرکت کند و از کلیه امکانات اجتماعی مورد استفاده همگان بهره‌مند شود محفوظ باشد.

تغییر الفبای فارسی

به منظور کمک به پایان دادن به عقب ماندگی جامعه از صف مقدم پیشرفت علمی و صنعتی و فرهنگی در جهان امروز و برای کمک به بهره‌مند شدن توده مردم ایران از مواهب این پیشرفت‌ها و امکان شرکت مستقیم‌تر و فعالانه‌تر آنها در حیات علمی و فرهنگی جهان معاصر، الفبای رسمی زبان فارسی باید طی یک برنامه سنجیده به الفبای لاتین تغییر کند.

بعلاوه، در همین راستا حزب کمونیست کارگری همچنین خواهان آنست که:

زبان انگلیسی، با هدف تبدیل گام به گام آن به یک زبان آموزشی و اداری متداول در کشور، از سنین پائین در مدارس آموزش داده شود.

در کنار تقویم محلی، تقویم میلادی، که امروز تقویم رسمی در سطح بین‌المللی است، رسمیت قانونی پیدا کند و در اسناد رسمی کشور ذکر شود.

قوانین کار و رفاه اجتماعی

مادام که سرمایه بر حیات انسان‌ها حاکمیت دارد، مادام که فرد برای تامین مایحتاج خویش ناگزیر به فروش نیروی کار خود و انجام کار برای سرمایه و مالکان وسائل تولید است، مادام که نظام مزدبگیری و خرید و فروش نیروی کار انسانها برقرار است، هیچ قانون کاری، هر قدر مواد و تبصره‌هایی به نفع کارگران در آن گنجانده شده باشد، قانون کاری به راستی آزاد و کارگری نیست. قانون کار واقعی کارگران، نفی نظام مزدی و ایجاد جامعه‌ای است که در آن هر کس دواطلبانه به اندازه توان و خلاقیتش در تولید وسائل زندگی و رفاه همگان شرکت میکند و به اندازه نیازش از محصولات این تلاش جمعی بهره‌میکند.

اما در عین حال، مادام و هر جا که نظام کار مزدی برقرار است، جنبش کمونیستی کارگری برای تحمیل

آنچنان شرایطی به قوانین و مناسبات کار در این نظام تلاش میکند که حداکثر آسایش و رفاه ممکن و مناسب ترین شرایط کار را برای کارگران تضمین کند و طبقه کارگر و کل شهروندان را از عواقب مخرب نظام کار مزدی هرچه بیشتر مصون دارد. کمونیسم کارگری در این مبارزه همچنین برای برقراری شرایط و موازین کاری تلاش میکند که ارتقاء خودآگاهی طبقاتی و تشکل و توان مبارزاتی طبقه کارگر را به بهترین شکل ممکن تسهیل نماید.

قوانین کار و رفاه اجتماعی نظیر کلیه حقوق و وظایف شهروندان کشور باید بدون هیچ تبعیضی شامل کارگران خارجی و خارجیان مقیم کشور گردد. حزب کمونیست کارگری مدافع برابری کامل حقوقی همه کارگران در کشور، مستقل از تابعیت، ملیت، مذهب، جنسیت و غیره است. رهوس مطالبات حزب کمونیست کارگری در زمینه قوانین کار و رفاه اجتماعی عبارتند از:

قانون کار

۱ - آزادی کامل و بی قید و شرط تشکل کارگران.

۲ - آزادی کامل و بی قید و شرط اعتصاب. اعتصاب کارگری نیازمند هیچ مجوزی از جانب دولت و مقامات دولتی نیست. پرداخت حقوق کامل در ایام اعتصاب. حق برابر برای اعتصابیون برای توضیح علل اقدام خویش و پاسخگویی به اظهارات دولت و کارفرمایان از رسانه های عمومی. ممنوعیت غیر قانونی کردن کردن موردی اعتصابات به هر بهانه، نظیر "منافع ملی و میهنی"، "شرایط اضطراری"، "شرایط جنگی" و غیره.

۳ - ممنوعیت استخدام اعتصاب شکن و یا بکارگیری نیروهای نظامی و انتظامی بجای اعتصابیون در کلیه بنگاه ها، اعم از خصوصی و دولتی.

۴ - حق دست از کار کشیدن برای کارگرانی که در اعتراض به برخورد و عملکرد کارفرما و عوامل او، مسائل ایمنی و یا بروز مشکلات پیش بینی نشده در محیط کار، موقتا کار را متوقف میکنند تا به اعتراض آنها رسیدگی شود.

۵ - آزادی پیکت در برابر بنگاه ها. آزادی پیوستن به پیکت های کارگری برای همه مستقل از اشتغال و یا عدم اشتغالشان در بنگاه مربوطه.

۶ - برقراری فوری حداکثر ۳۰ ساعت کار در هفته (۵ روز شش ساعته)، ۲۵ ساعت در کارهای سخت و کاهش منظم آن در فواصل ۵ ساله. احتساب زمان صرف غذا، فرصت معینی برای رفت و آمد، زمان استحمام بعد از کار، کلاس های سوادآموزی و آموزش فنی و زمان تشکیل مجمع عمومی جزو ساعات کار.

۷ - تعطیلی دو روز متوالی در هفته. انتقال روزهای تعطیل در هفته به شب و یکشنبه برای هماهنگی با

اکثر کشورهای جهان و بویژه کشورهای پیشرفته صنعتی. حداقل ۳۰ روز مرخصی سالانه. مرخصی کوتاه اضطراری بدون کسر حقوق، علاوه بر مرخصی سالانه، برای رسیدگی به مشکلات پیش بینی نشده شخصی و خانوادگی. امکان استفاده کارگران زن، به تشخیص خودشان، از دو روز مرخصی برای دوره عادت ماهانه.

۸ - ممنوعیت اضافه کاری. دستمزد عادی کارگران باید در حدی باشد که هیچ کارگری از سر نیاز اقتصادی ناگزیر به تن دادن به اضافه کاری نشود.

۹ - تعطیل رسمی روز اول ماه مه بعنوان روز جهانی کارگر.

۱۰ - تعطیل رسمی ۸ مارس بعنوان روز جهانی زن.

۱۱ - ممنوعیت هرگونه کار - مزدی، نظیر قطعه کاری و کار کنتراتی.

۱۲ - تعیین حداقل دستمزد توسط نمایندگان کارگران.

۱۳ - بالارفتن اتوماتیک حداقل دستمزد به تناسب تورم.

۱۴ - تعیین حداقل افزایش سالانه نرخ دستمزدها از طریق مذاکره جمعی نمایندگان تشکل های کارگری در مقیاس سراسری با نمایندگان سراسری کارفرمایان و دولت.

۱۵ - مزد برابر برای زنان و مردن در ازاء کار مشابه.

۱۶ - ممنوعیت پرداخت دستمزد جنسی و غیر نقدی. ممنوعیت تاخیر در پرداخت دستمزد. ممنوعیت هر نوع کسر دستمزد و جریمه به بهانه های مختلف. پرداخت حقوق برای غیبت های موجه، دوران بیماری و نقاهت، ایام اعتصاب و یا هر نوع توقف تولید بدلائل مختلف و یا به بهانه های کارفرما.

۱۷ - ممنوعیت مرتبط کردن دریافتی کارگران به شرایط و فاکتورهایی جز نفس انجام کار (نظیر افزایش تولید، بارآوری، انضباط، حد نصاب تولید و غیره) همه دریافتی کارگران باید بطور یکپارچه بصورت مزد پرداخت شود.

۱۸ - ممنوعیت کار حرفه ای برای کودکان و نوجوانان زیر ۱۶ سال.

۱۹ - ممنوعیت سپردن کار سنگین به کارگران باردار و یا کارگرانی که بدلائل مشخصات فیزیکی خاص سلامتی شان در مخاطره قرار میگیرد. حق هر کارگر به امتناع از انجام کاری که از نظر جسمی و روحی برای خویش مضر ارزیابی میکند.

۲۰ - ممنوعیت اخراج. پرداخت کامل آخرین حقوق دریافتی به کارگرانی که بنگاه آنها تعطیل میشود تا

مقطع اشتغال به شغل جدید. موظف شدن دولت به پیدا کردن مشاغل مشابه برای کارگرانی که به دلیل تعطیلی بنگاه‌ها بیکار میشوند. آموزش حرفه‌ای جدید به هزینه دولت برای کارگرانی که حرفه و یا رشته آنها بدلیل تغییرات تکنولوژیک از دور خارج میشود.

۲۱ - بیمه بیکاری مکفی برای همه افراد آماده به کار بالای ۱۶ سال بر مبنای آخرین حقوق دریافتی. پرداخت بیمه بیکاری مکفی و سایر هزینه‌های ضروری به کلیه کسانی که بعلل جسمی یا روانی توان اشتغال به کار ندارند.

۲۲ - تقلیل سن بازنشستگی برای زنان و مردان به ۵۵ سال یا پس از ۲۵ سال سابقه کار (۱۸ سال در کارهای سخت). پرداخت حقوق بازنشستگی معادل بالاترین حقوق دریافتی در دوره اشتغال. ترمیم بیمه بازنشستگی همراه با افزایش سطح دستمزدها.

۲۳ - تضمین ایمنی و بهداشت محیط کار و تقلیل مخاطرات کار به حداقل ممکن، بدون هیچ صرفه جویی، با استفاده از پیشرفته‌ترین تسهیلات و امکانات مورد استفاده در سطح جهان. نظارت و معاینه پزشکی منظم در برابر مخاطرات و بیماری‌های حرفه‌ای و ناشی از کار، توسط مراجع پزشکی مستقل از کارفرما، به هزینه کارفرمایان و دولت.

۲۴ - بیمه کامل کارگران در مقابل صدمات و خسارات ناشی از کار، اعم از اینکه در محیط کار و یا خارج آن رخ دهد و بدون اینکه کارگر نیازی به اثبات قصور کارفرما و یا مدیریت داشته باشد. پرداخت حقوق کامل بازنشستگی به کارگرانی که در نتیجه صدمات ناشی از کار توانایی کار کردن را از دست میدهند.

۲۵ - تشکیل هیات‌های حکمیت و حل اختلاف متشکل از افراد منتخب کارگران.

۲۶ - تنظیم و اعمال مقررات داخلی کارگاه‌ها و واحدهای اقتصادی و تولیدی توسط نمایندگان منتخب کارگران.

۲۷ - تشکیل هیات‌های بازرسی کارگری برای نظارت بر اجرای صحیح قانون کار در سراسر کشور و کلیه واحدها و موسسات، از جمله در خدمات خانگی.

۲۸ - التزام کارفرما به مشاوره با نمایندگان کارگران در مورد هر تصمیمی که بطور اساسی روش کار، ساعات کار، محیط کار و تعداد کارگران تحت اشتغال را دستخوش تغییر میکند.

۲۹ - حق نمایندگان کارگران به بازرسی دفاتر بنگاهی که در آن کار میکنند. کارفرما موظف است کلیه اطلاعات مورد نیاز کارگران در این بازرسی را در اختیار آنها قرار دهد.

رفاه و بیمه های اجتماعی

- ۱ - پرداخت بیمه بیکاری معادل حداقل دستمزد رسمی به همه افراد فاقد شغل بالای ۱۶ سال.
- ۲ - پرداخت بیمه بازنشستگی دولتی، معادل حداقل دستمزد رسمی، به همه افراد بالای ۵۵ سالی که فاقد حقوق بازنشستگی هستند.
- ۳ - قرار گرفتن کلیه کودکان و نوجوانان زیر ۱۶ سال که فاقد تامین معیشتی و رفاهی از طریق خانواده میباشند تحت تکفل دولت.
- ۴ - طب و خدمات بهداشتی و پزشکی رایگان، مناسب، و در دسترس برای همه. معاینه منظم و واکسیناسیون کامل کودکان. تضمین برخورداری همه کودکان از یک رژیم غذایی کافی و مناسب مستقل از سطح درآمد خانواده، منطقه و محل اقامت و غیره. ریشه کن کردن بیماری های اپیدمیک و عفونی ناشی از عدم سلامت محیط زیست، معاینه منظم همه شهروندان در برابر بیماری های قلبی، سرطان های رایج و بیماری هایی که تشخیص به موقع آنها در درمان و تخفیف عوارض آنها حیاتی است. گسترش و بهبود جدی سطح بهداشت عمومی، اطلاعات پزشکی و بهداشتی عامه. گسترش و سازماندهی امکانات پزشکی و درمانی به نحوی که دسترسی فوری به طبیب و دارو و درمان برای کلیه ساکنین کشور آسان باشد.
- ۵ - آموزش عمومی اجباری و رایگان تا سن ۱۶ سالگی. آموزش عالی (دانشگاهی، تخصصی) رایگان و در دسترس برای همه متقاضیان. پرداخت کمک هزینه کافی به دانشجویان. ریشه کن کردن بیسوادی و رشد دائمی سطح سواد و اطلاعات علمی و فنی اهالی کشور. آموزش حق همه است و دسترسی افراد به آموزش و دوره های آموزشی باید کاملاً از سطح درآمد خانواده مستقل باشد.
- ۶ - تامین و تضمین مسکن مناسب، از نظر فضا، بهداشت و ایمنی و خدمات شهری (برق، آب گرم و سرد، آشپزخانه، حمام و دستشویی داخل ساختمان، وسایل تهویه و گرما، امکان اتصال به شبکه های تلفنی و تلویزیونی و دسترسی به خدمات عمومی محلی) برای همه. هزینه مسکن نباید از ۱۰ درصد درآمد فرد یا خانواده بیشتر باشد و مابقی هزینه، در صورت لزوم باید توسط سوبسید دولتی تامین گردد. بی مسکنی و یا اجبار افراد به زندگی در مسکن پائین تر از استانداردهای مصوب، غیر قانونی است و مراجع دولتی موظف به فراهم کردن فوری مسکن مناسب برای کلیه شهروندان هستند.
- ۷ - ایجاد موسسات خدماتی ویژه در سطح محلی و در مجتمع های مسکونی به منظور کاهش بار کار خانگی و تسهیل شرکت بیشتر همه مردم در فعالیت های اجتماعی، نظیر شیرخوارگاه، مهد کودک، غذاخوری ها و سلف سرویس های عمومی، رختشویخانه های مدرن و غیره.
- ۸ - ایجاد تسهیلات ورزشی و هنری و فرهنگی رایگان (ورزشگاه، سالن ها و کارگاه های نمایش، کتابخانه، و غیره) و اختصاص مربیان و آموزگاران کافی در سطح محلی.
- ۹ - ایجاد تسهیلات لازم برای شرکت فعال معلولین و افراد دارای نقص عضو در کلیه شئون زندگی اجتماعی.

ایجاد تسهیلات و تجهیزات ویژه معلولین در اماکن عمومی، معابر، مجموعه های مسکونی و غیره. تامین و پرداخت هزینه وسایل و ابزارهای فنی و کمکی ضروری برای تسهیل زندگی روزمره افراد دارای نقص عضو.

۱۰ - ایجاد تسهیلات و موسسات خدماتی برای رفع نیازهای ویژه سالمندان و بهبود کیفیت زندگی آنان. ایجاد امکانات و تسهیلات لازم برای ادامه شرکت فعال و خلاق سالمندان در زندگی اجتماعی.

۱۱ - تامین شبکه اتوبوسرانی و متروی درون شهری رایگان.

۱۲ - ایجاد کلیه تسهیلات شهری (برق، آب، تلفن، مراکز آموزشی و پزشکی و فرهنگی و غیره) در کلیه مناطق روستایی و از میان بردن تفاوت رفاهی شهر و روستا.

روابط بین المللی

حزب کمونیست کارگری ایران اصول زیر را به عنوان مبنای روش دولت در صحنه بین المللی مورد تاکید قرار میدهد:

- لغو دیپلوماسی سری. تابع کردن سیاست خارجی و اقدامات دیپلماتیک به قوانین و تصمیمات مصوب ارگان های مقننه منتخب مردم.

- همبستگی مادی و معنوی با جنبش های کارگری و سوسیالیستی و همه جنبش های اجتماعی در کشورهای مختلف که برای تحقق حقوق و آزادی های مشابه مواد مندرج در این برنامه تلاش میکنند. اعمال فشار سیاسی و دیپلماتیک بر همه رژیم هایی که حقوق فردی و مدنی پایه ای را از شهروندان خود سلب میکنند.

- تلاش برای شکل گیری و تقویت آن نهادها و مراجع بین المللی که اراده آزاد مردم کشورهای مختلف را نمایندگی میکنند و تحقق رفاه اجتماعی، گسترش آزادی های مدنی و تامین برابری مردم جهان در شئون مختلف را هدف خود قرار میدهند. تلاش برای لغو همه نهادها و پیمان ها و مراجع بین المللی امپریالیستی، میلیتاریستی و ناقض برابری و اعمال اراده آزاد مردم کشورهای مختلف جهان در صحنه بین المللی.

- تخصیص دائمی بخشی از درآمد و منابع انسانی و تکنیکی و تخصصی در کشور به امر کمک به بهبود زندگی اقتصادی و فرهنگی مردم در کشورها و مناطق محروم تر جهان.

- ممنوعیت ورود کشور به پیمان های ضد مردمی، سلطه طلبانه و سرکوبگرانه.

...

حزب کمونیست کارگری ایران طبقه کارگر و همه کسانی را که خود را در آرمانها و اهداف حزب شریک میدانند به پیوستن به صفوف خویش فرا میخواند.

سناریوی سیاه، سناریوی سفید

بحثی پیرامون روند اوضاع سیاسی در ایران

مقاله زیر فشرده مباحث و نکات مطرح شده توسط نویسنده در سمینار وسیع اوضاع سیاسی ایران است که با شرکت کلیه اعضای کمیته مرکزی و جمعی از کادرهای حزب در آوریل ۱۹۹۵ برگزار گردید

سناریوی سیاه: صورت مساله

بحث سناریوی سیاه از یک مشاهده اساسی شروع میشود که در درجه اول مربوط به ایران نیست، بلکه مربوط به این دوره ای است که در آن زندگی میکنیم. این روزها هربار تلویزیون را روشن میکنید، انسانهای دربدری را میبینید که تتمه جان و زندگی شان را بدوش گرفته اند و از فاجعه ای فرار کرده اند و سر فلان دوراهی به خبرنگار «سی.ان.ان» از مصیبتشان میگویند و بعد تل اجساد انسانهای بقتل رسیده یا انفجار توپها و خمپاره ها و شهرهای ویران شده را نشان میدهند که زمینه تصویری خبر را میسازند. نکته اینجاست که احساسی که بیننده این تصاویر میگیرد اینست که این اتفاقی غیر منتظره یا منحصر بفرد نیست. این فجایع نتیجه رویدادی نیست که پایانی دارد، جنگی که خارج از قاعده رخ داده و قرار است ختم شود. آدم حس نمیکند که این قربانی، یک سوی دعوی خاصی بوده است یا سهمی در عاقبت دردناک خودش داشته است یا قرار است فردا در نجات خویش کاری بکند. آدم انگار شاهد یک «وضعیت دائمی» است، یک روش زندگی، استیصالی که گویا سناریوی مفروض زندگی انسانهای بسیاری است که نه خودشان و نه بیننده قرار است کاری از دستش در قبال آن برآید. انگار این نه یک حادثه، بلکه یک منظره است. رواندا، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، چچنی و غیره و غیره. در همه این موارد تصویری که انسان میگیرد، تصویر یک «وضعیت دائمی» است و نه کشمکش و مشقتی بهرحال گذرا در متن یک تحول اجتماعی.

این تصاویر، ما بینندگان را به کاری وانمیدارد. در درجه اول به این خاطر که ظاهرا میشود پشت خیلی چیزها پنهان شد. برای مثال پشت این واقعیت که من و شمای بیننده زبان آن قربانی را بر صفحه تلویزیون نمیفهمیم. نمیفهمیم که دارد میگوید کودکم را آن پشت دفن کرده ام و گریخته ام، یا فقط من مانده ام، یا خانه ام ویران شد. ما پشت این واقعیت پنهان میشویم که این مصیبت احتمالا از نظر جغرافیایی چند هزار یا چند صد کیلومتر از ما دور است، یا اینکه این تصویر مربوط به دیروز است و نه همین لحظه، شاید تا الان کسی بداد این آدم رسیده است، شاید کمی آنسوتر به غذایی و سریناه و نوازشی رسیده، شاید آن زخمی، یا آن بازمانده نیمه جان فلان کشتار جمعی، خود نیز اکنون جان داده و غم خرد کننده اش را با خود برده است. میلیونها نفر هر روز پشت چنین عواملی پنهان میشوند تا از درد این واقعیات فرار کنند. این متأسفانه یک خصوصیت بشر امروزی است که مصیبتی که در زمانی دیگر و مکانی دیگر بر انسانی دیگر و بخصوص بقول مرسوم امروز بر انسانهایی با «فرهنگ» دیگر نازل شود به همان اندازه دردناک نیست که اگر اینجا و اکنون بر سر خود آدم بیاید. همین فاصله مکانی و زمانی و وجودی، اجازه میدهد بتوانید رویتان را برگردانید، بگوئید که طاققت دیدن این تصاویر را ندارید و اعصابتان را خرد میکند، تلویزیون را خاموش کنید و سراغ کار خودتان بروید.

بحث سناریوی سیاه طرح این واقعیت است که برای من و شما و عده بیشمار دیگری این پنهان شدن و روی برگرداندن میرود که غیر ممکن شود. این تصاویر میتواند تصاویر خود ما و مردمی باشد که زیانشان را میفهمیم. این بسادگی میتواند داستان زندگی این مردم هم باشد. این میتواند تصویری از «وضعیت دائمی» در ایران باشد. اینجا دیگر همانقدر که حتی برای نزدیک بین ترین آدمها هم راه گریزی از حس کردن دست اول و بلاواسطه مصیبت وجود ندارد، از احساس مسئولیت هم گریزی نیست. اگر در قبال رواندا یا یوگسلاوی دلمان را خوش میکنیم که گویا کاری از دستان بر نماید، اینجا دیگر باید یک فکری کرد. تلویزیونی در کار نیست که خاموش کنید.

میان آنچه یک سناریوی سیاه نامیده ایم با یک تلاطم انقلابی یک دنیا تفاوت هست. بحث سناریوی سیاه صرفا بر سر وقوع درگیری و کشمکش خونین نیست. تصویر ارتشی که روی مردم شلیک میکند و مردمی که فریاد میزنند "توپ تانک مسلسل دیگر اثر ندارد" تصویری از یک سناریوی سیاه نیست. این تصویری از یک انقلاب است. در انقلاب مردمی هم خون ریخته میشود. اما مشخصه سناریوی سیاه عنصر استیصال در جامعه است. ناتوانی جامعه در درک اینکه این وضعیت چرا پیش آمده، تا کی ادامه پیدا میکند، چگونه ختم میشود. انقلاب صحنه کشمکش است. کشمکشی، گاه بسیار خونین، که از نظر خود توده مردم برای بهبود اوضاع اجتماعی ضروری شده است. هیچ سیر تحول تاریخی بی مشقت پیش نرفته است. اما من سناریوی سیاه را به وضعیتی اطلاق میکنم که در آن صحبت نه بر سر تحول جامعه، بلکه بر سر تخریب چهارچوب مدنی جامعه برخلاف میل و اراده مردم و در متن عجز و استیصال عمومی است.

این اوضاع در ایران هم میتواند رخ دهد. اینطور که اوضاع پیش میرود بعید نیست که روزی مردم جهان بر صفحه تلویزیون هایشان آوارگانی را ببینند که از شیراز و اصفهان و رشت و اراک گریخته اند و شیون میکنند که فلان جماعت اسلامی، فلان گروهان از جبهه آریائیان اصیل، یا بهمان شاخه مجاهدین، شهر و خانه و مدرسه شان را روی سرشان خراب کرده اند و مردم را بخون کشیده اند. این وضع میتواند نه یک حادثه استثنائی، بلکه یک قاعده، یک روش زندگی، در ایران بشود، که بیست سال طول میکشد. میتواند درست مثل لبنان دهه قبل و افغانستان و یوگسلاوی امروز در ذهن یک نسل از مردم یک وضعیت ازلی و ابدی را بسازد. گوئی هرگز جز این نبوده و نمیتواند باشد.

برسمیت شناختن این خطر، یعنی احتمال واقعی وقوع این سناریوی سیاه در ایران، بنظر من یک شاخص جدی بودن نیروهای سیاسی و محک صلاحیت رهبران آنهاست. تا آنجا که بخود ما مربوط میشود، این بحثی بسیار حیاتی است. همه میدانند ما راجع به جامعه، طبقات، استثمار، انقلاب، آزادی، برابری و غیره چه میگوئیم. اما آیا این را هم میدانند که ما راجع به چنین دورنمایی چه میگوئیم؟ نقطه عزیمت بحث من درباره سناریوی سیاه اینست که ما شخصیت های یک تاریخ زنده ایم که میتواند این سیر هولناک را بخود بپذیرد. ما بازیگران نمایشنامه ای نیستیم که در آن سخنان و حرکات مان از پیش نوشته شده و جلوی ما گذاشته شده باشد. کمونیستی که وظایف تاریخی و محک های تاریخی حرکت خویش را نشناسد بنظر من کمونیست درستی نیست. هیچ جای مارکسیسم درباره "سناریوهای سیاه" و مقاطع از هم گسیختن شیرازه کلی جامعه و وظایف کمونیستها در چنان مقاطعی سخن گفته نشده و چه کنید و چه نکیدی معین نشده است. این خود مانیم که باید این را تشخیص بدهیم. اینجا هم در تحلیل نهایی بحث همچنان بر سر شرایط و ملزومات پیشروی جنبش کمونیستی طبقه کارگر است. سوالی که جلوی ما است اینست که آیا میتوانیم

مسئولیت خویش را در چنین اوضاعی بشناسیم و بر عهده بگیریم. این مسئولیت میتواند تلاش برای متفی کردن این دورنما باشد، یا در صورت وقوع، خاتمه دادن سریع به آن. حزب کمونیست کارگری با طرح این بحث دارد میگوید که، بله، ما مقابله با چنین دورنمایی را بعنوان یک مسئولیت سیاسی خویش برسمیت میشناسیم. ما داریم میگوئیم، بله چنین احتمالی وجود دارد. این بلایی نیست که فقط سر "یوگسلاوها" بیاید و "ایرانیان"، از آنجا که گویا هنر نزد آنان است و بس، ذاتا در مقابل آن واکنیسه باشند. بحث بر سر کمونیسم و مسئولیت اجتماعی است. تنها کمونیسمی که بتواند در چنین مقاطعی به این نوع مسائل پاسخگو باشد، میتواند صلاحیت تاریخی خود را به میلیونها انسان اثبات کند و افق اجتماعی خویش، جامعه مطلوب خویش و معیارها و ارزشهای خویش را به افق و ارزشهای توده وسیع مردم کارگر و زحمتکش بدل کند. اگر فرض کنیم این دورنما محتمل باشد و هشدار ما یک هشدار واقعی باشد، آنوقت آن حزب و جریانی که نسبت به آن بی تفاوت و غافل بماند، بیمصرف و نامربوط میشود.

زمینه های وقوع سناریوی سیاه

جریانات مختلف اپوزیسیون و از جمله خود ما ستا تحول سیاسی بعدی در ایران را انتقالی از یک دولت به دولت دیگری دیده ایم. اگر کودتا، جنگ، قیام و غیره ای در این تصویر رخ میدهد در واقع تسمه نقاله و مجرای برای انتقال از دولت قبلی به دولت بعدی است. بعبارت دیگر، این دوره تحول، با همه جنگ و خونریزی ای که میتواند در طول آن صورت بگیرد پاره خطی است که دو وضعیت متعارف را به هم وصل میکند. در دو سوی این ماجرا دو دولت و دو وضعیت اجتماعی نسبتا تعریف شده و نسبتا متعارف قرار میگیرند. وقتی مردم از سرنگون کردن جمهوری اسلامی حرف میزنند همین تصویر را دارند. جمهوری اسلامی بود و دولت دیگری، رژیم دیگری، جای آن را بگیرد. همانطور که گفتم در این بحث ما داریم این احتمال را مطرح میکنیم که سیر اوضاع میتواند به شیوه دیگری هم پیش برود. اوضاع پس از سرنگونی جمهوری اسلامی میتواند یک وضعیت بی شکل و در هم ریخته باشد. تجسم این حالت با توجه به تصاویری که ما از کشورهای مختلف دستخوش هرج و مرج در چهارگوشه جهان میگیریم دشوار نیست.

چرا امکان وقوع این سناریوی سیاه در ایران وجود دارد؟ مختصرا فاکتورهای اصلی را مرور کنیم.

۱ - در این شک نیست که جمهوری اسلامی در بحران اقتصادی و سیاسی عمیق دست و پا میزند. در انترناسیونال از این بعنوان "بحران آخر" یاد کردیم، به این اعتبار که حلقه بعدی در حیات جمهوری اسلامی، و بنظر من شروع عملی پروسه نابودی اش، نه یک تغییر ریل اقتصادی یا وصله پینه سیاسی، بلکه یک دگرگونی سیاسی تعیین کننده خواهد بود. رژیم در قامت کنونی اش امکان حل یا تخفیف جدی این بحران را ندارد. این تحول سیاسی میتواند سقوط رژیم باشد، یا تصفیه خونین در آن و یا تحولی که بهرحال ارکان کنونی رژیم را زیر سوال میبرد. پائین تر به حالتی که از نظر من محتمل تر است اشاره میکنم. آنچه مسلم است یک دوران بحران سیاسی عمق یابنده که سرنگونی و یا دگرگونی اساسی رژیم اسلامی یک مرحله اجتناب ناپذیر آن است آغاز شده است.

۲ - جمهوری اسلامی رژیم سلطنت نیست که ذوب بشود. حتی در صورت سرنگونی رژیم چندین جریان

مذهبی و فلائذ مسلح، بالنسبه قوی و کینه توز، تروریست و ضد جامعه از آن باقی میماند که در سطح کل منطقه موجودیت دارند و برای اعاده قدرت جریان اسلامی و یا یک حضور سیاسی- نظامی در هر بخشی از کشور که زورشان برسد تلاش میکنند. اگر به این تصویر فلائذهای اپوزیسیون، اعم از اسلامی و آریایی را اضافه کنیم، ماجراجویان سیاسی و اوباش نظامی را اضافه کنیم که در شرایط بیشکلی قدرت از هر منفذی سبز میشوند، میتوانیم کثرت پرسوناژهای چنین سناریویی را بهتر تجسم کنیم. تشکیل یک دولت بعدی در ایران منوط به از صحنه خارج کردن همه این جماعات است.

۳- با سقوط شوروی و پایان موازنه دوران جنگ سرد، بحران های سیاسی و حکومتی بویژه در کشورهای عقب مانده که در دوران قبل زیر مجموعه ای از فشارها کنترل میشد و سریع به فرجام میرسید، اکنون کشدار و پیچیده میشود. مساله ایدئولوژی و فلسفه حکومت و همینطور مبانی سیاسی و ساختار حکومت در بسیاری از کشورها به یک مساله مفتوح تبدیل شده است و جریانات مختلف بر سر تعیین خصوصیات رژیم سیاسی و ایدئولوژیکی در این کشورها به نبرد آشکار با هم برخاسته اند. این خلاء و بیشکلی ایدئولوژیکی و سیاسی و نامعین بودن ساختار حکومت بورژوازی در ایران کاملاً چشمگیر است. نه سلطنت مشروطه، نه سیستم پارلمانی، نه استبداد سلطنتی و نه رژیم اسلامی هیچیک هرگز بعنوان اشکال حکومتی ریشه محکمی در ایران پیدا نکردند و به شکل پذیرفته شده دولت در کشور بدل نشدند. مساله مهم در هر بحران جدی سیاسی در ایران نه فقط ترکیب دولت بعدی، بلکه نوع حکومت بعدی است. این نه فقط موضوع جدال طبقاتی، بلکه محور جدال درونی خود بورژوازی در ایران است. با توجه به اوضاع جهانی و فقدان الگوها و اردوگاههای هژمونیک بورژوازی در سطح جهانی، حتی یکسره شدن مساله فرم حکومتی برای خود بورژوازی ایران بدون کشمکشهای حاد عملی نیست.

۴- توافقات قدیم بین المللی میان قدرتهای امپریالیستی و اردوگاههای رقیب از میان رفته و کل جهان به صحنه یک رقابت چند قطبی بر سر مناطق نفوذ تبدیل شده است. جدال قدرتهای جهانی و منطقه ای بر سر نفوذ در ایران جای تردید ندارد. یک رکن جنگ داخلی احتمالی در ایران این رقابتهای خواهد بود. همین رقابتهاست که در برخی کانونهای بحران در جهان امروز، از جمله بوسنیا، موانع جدی بر سر حل یا تخفیف مساله ایجاد کرده است. برای مثال در این تردید نیست که با هر تشتت و هرج و مرجی که بیش از چند ماه بطول انجامد، غرب فکری بحال وضعیت در خوزستان و کرانه شمالی خلیج خواهد کرد. امکان حضور نظامی آمریکا و غرب، چه بطور مستقیم و چه زیر چتر سازمان ملل، در بخشی از ایران در چنان شرایطی ابدا کم نیست. اگر سناریوی سیاه در ایران آغاز بشود، حداقل به تعداد کشورهای همسایه و قدرتهای جهانی و منطقه ای امام و رئیس جمهور و خان و سردار و ژنرال پیدا خواهد شد که با دار و دسته مسلحش منافع این محافل را دنبال میکند.

با توجه به این فاکتور ها و عوامل مشخص دیگر، بنظر من وقوع سناریوی سیاه در ایران یک احتمال واقعی است.

رژیم اسلامی: استحاله؟

باید همینجا بگویم که بنظر من دگرگونی در رژیم متنفی نیست. هنوز یک ورق دیگر در آستین این رژیم

هست. هنوز منطقا یک حالت دیگر وجود دارد برای اینکه دگرگونی رژیم از داخل صورت بگیرد و حتی افتادن یکپارچه قدرت بدست نیروهای سیاسی خارج حکومت را ممکن کند. صورت مساله «استحاله» چه برای غرب و چه برای بورژوازی استحاله طلب ایران در داخل و خارج کشور اول ایجاد یک جمهوری اسلامی غربی و بعد تحلیل بردن و محو اسلامیت آن در یک روند اقتصادی و فرهنگی و یا حتی با یک اقدام سیاسی - نظامی است. وجود یک جناح قوی طرفدار غرب در رژیم اسلامی مفروض گرفته میشود، که فرض درستی است. معضل استحاله بنابراین اساسا به این سوال تبدیل میشود که این جناح غربی چگونه باید جناحهای ضد غربی را از میدان بیرون کند بدون آنکه بی ثباتی ایجاد شود و فضایی برای دخالت و انقلاب مردم بوجود بیاید. پدیده رفسنجانی در این چهارچوب برای غرب و اپوزیسیون بورژوازی مطلوبیت و موضوعیت پیدا میکرد. آن پروژه شکست خورد اما اکنون میتواند با یک قالب و فورمت نظامی مجددا آزمایش بشود. صورت ظاهری و گام اول این تحول میتواند این باشد که خود خامنه ای، بعنوان باصطلاح ولی فقیه، اعلام شرایط اضطراری کند (با توجیهاتی مثل وضعیت اقتصادی و مشکلات جناحها و ضرورت وحدت و "حفظ نظام" و غیره) و هیاتی از نظامیان رژیم را سر کار بگذارد. ظاهر امر میتواند این باشد که این نظامیان بنا به التماس و درخواست خود جناب ولی فقیه و علیرغم "اکراه" خودشان این "وظیفه خطرناک" را پذیرفته اند که کابینه را تشکیل بدهند و "نظم و امنیت" را برقرار کنند و یک سلسله اقدامات را در غیاب مجلس بغوریت اجرا در آورند. در همان حال به آخوندها توصیه و در واقع اخطار خواهد شد که قدری کنار بکشند و به نصایح بزرگوارانه اکتفا کنند و به حکومت اضطراری "برادران فداکار نظامی" فرصت بدهند کارش را بکنند. بعبارت دیگر آخوند را با حفظ اموال مسروقه و تضمین امنیتش به پشت صحنه روانه می کنند و نظامیان و بوروکراتها را زیر چتر حمایت ولی فقیه به جلوی صحنه میاورند. حکومت اسلامی میماند، چهره مذهبی کشور و فشار مذهبی روی مردم باقی میماند. آخوندها با دزدی هایشان و بدون ترس از انتقام مردم بتدریج عقب میکشند و نظامی های مسلمان و نماز خوان زمام امور رژیم اسلامی را بدست میگیرند. چیزی شبیه پاکستان سابق با یک ولی فقیه برای محکم کاری. این میتواند بعنوان شروع یک پروسه استحاله عمل کند، به این دلیل که بجای نهاد بی در و پیکر و غیر قابل مهار و شیر توشیر "روحانیت" که زمین حاصلخیزی برای جدال جناحها است، ارتش میاید که قابل شکل دادن است. این مدل میتواند با تصفیه و کودتا از درون به هر چیزی، از جمله به یک رژیم خالصا آمریکایی، تبدیل شود. این مدلی است که بخصوص غرب در کار کردن با آن استاد است و مکانیسم های آن را میشناسد. چراغ سبزی که رفسنجانی نمیتواند بی درد سر به غرب بدهد، فلان ژنرال سپاه یا ارتشی مسلمان به سادگی میتواند بدهد. خود قلمرو سازماندهی نظامی و تسلیحات و تجهیزات نظامی چنین حکومتی را از نزدیک و بدور از ذره بین جناحهای مزاحم در تماس روزمره با دول و بنیادهای غربی قرار میدهد. وقتی قدرت به این شیوه به سمت ارتش و سپاه سوق داده شد، شکل گیری مراحل بعدی استحاله رژیم از طریق دستکاری و تعویض و تغییر شخصیت های جلوی صحنه و کل کارآکتر این نیرو عملی تر خواهد بود. رژیم نظامی اسلامی هم روز خودش احتمالا با یک کودتای مهار شده به رژیم غیر اسلامی تبدیل میشود و حلقه موجودیت رژیم اسلامی بسته میشود. این پروسه، بنظر من منطقا برای بورژوازی مقدور است و علائمی هم دال بر در جریان بودن آن وجود دارد. کاملا قابل تصور است که با بالا گرفتن اعتراضات مردمی رژیم به برقراری نوعی حکومت نظامی و اعلام اوضاع اضطراری دست بزند. اما این حکومت نظامی تنها برای ارباب مردم نخواهد بود، بلکه همچنین معادلات جدیدی را نیز میان خود جناحهای هیات حاکمه برقرار میکند. و این همانطور که گفتم نقطه شروع پروسه تحول در رژیم است. تا آنجا که به جناحهای مختلف مربوط میشود به گمان من هیچیک فوراً و مستقیماً در برابر برقراری حکومت نظامیان اسلامی مقاومت نخواهند کرد، چرا

که کل این پدیده بعنوان ضامن "حفظ نظام" و تنها راه چاره ظاهر میشود. اما کشمکش جناحها در این قالب جدید نیز ادامه پیدا میکند.

این تصور که خصلت آشکارا سرکوبگر رژیم نظامی اسلامیون با اعتراض اپوزیسیون بورژوازی اعم از جمهوری خواه و سلطنت طلب مواجه خواهد شد تصوری خام است. بورژوازی ایران در طول تاریخ پر افتخارش در قرن بیستم تابحال هرچه جلویش گذاشته اند را مزه کرده و بنظر من سوای غرولندی اینجا و آنجا در مجموع به روایت نظامی پدیده رفسنجانی هم فرصت خواهد داد و تلاش خواهد کرد با آن کنار بیاید.

واضح است که از نظر مبارزه مردم برای بزیر کشیدن رژیم و از نقطه نظر نفس اوضاع سیاسی در جامعه چنین روندی بسیار منفی و نامطلوب است. آلترناتیو پاکستانی و ارتشی جمهوری اسلامی، رژیم سرکوب و اعدام بازهم گسترده تر و تحمیل شدیدتر فقر و فاقه خواهد بود. تلاش برای درهم شکستن چنین حرکتی یک وظیفه جنبش کمونیسم کارگری و همه نیروهایی است که برای سرنگونی رژیم اسلامی و برقراری آزادی های سیاسی مبارزه میکنند. بهر رو این مبحثی است که باید جداگانه به آن پرداخت.

نگاهی به جریانات اپوزیسیون: ملاک ها

در طرح محدود بحث سناریوی سیاه در انترناسیونال از این صحبت کرده بودم که بعضی نیروهای اجتماعی خصلتا به سناریوی سیاه تعلق دارند و بعضی در وقوع سناریوی سفید ذینفعند. برای آنکه بتوانیم دسته بندی ای از این نیروها بدست بدهیم باید این را روشن کنیم که کلا خود سناریوی سیاه میتواند حاصل چه پروسه ای باشد و چه عواملی وقوع آن را تسهیل میکند. بنظر من مهم ترین فاکتور نحوه اضمحلال جمهوری اسلامی و آوار سیاسی ای است که از آن بجا میماند. ماحصل تخریب جمهوری اسلامی، بوجود آمدن یک صفحه سیاسی خالی برای برقراری یک دولت جانشین نیست. بلکه پیدایش طیفی از دستجات و جریانات مسلح اسلامی است که در صحنه میمانند و برای حفظ قدرت خویش، چه بطور سراسری و چه در شکل تقسیم کشور به مناطق تحت تصرف دستجات مختلف، وارد جنگ با یکدیگر میشوند و از آن مهمتر جلوی جنبش مردم قد علم میکنند. هر جریان و آلترناتیوی که بخواهد با سقوط جمهوری اسلامی بعنوان دولت ایران عمل کند، باید بتواند اینها را از میدان بدر کند. منحل کند. دستجات مسلح و خانخانی نظامی صرفا به این احزاب اسلامی منحصر نخواهد ماند. اگر این فضا بوجود بیاید و نسبتا بطول بیانجامد، آنوقت طیف وسیعی از باندها و فرقه های سیاسی، جریانات قومی و اوباش نظامی به صحنه میریزند. چه نیرو یا نیروهایی میتوانند این بساط را برچینند و این جماعات را از میدان بدر کنند؟ وقتی از خیالی بودن دولت مجاهدینی صحبت کردم به این اشاره داشتم که مجاهد بنا به ماهیت سیاسی و اجتماعی خویش نه فقط توان ایفای چنین نقشی را ندارد، بلکه خود یکی از پرسوناژهای سناریوی سیاه است، یکی از فرقه ها و جماعتی است که در این گریز از مدنیت سهم خواهد داشت. شاخص کلیدی، پایگاه و سیمای اجتماعی - تاریخی هر جریان است. جواب جنبش اسلامی مسلح شده ای که در مقیاس منطقه ای عمل میکند و بخش وسیعی از امکانات مادی و تسلیحاتی رژیم اسلامی را به ارث برده و از هیچ خشونت و جنایتی هم ابا ندارد را فقط جنبشها و جریاناتی میتوانند بدهند که بتوانند بخش وسیعی از خود جامعه را علیه اینها به

میدان بکشند. گانگسترهای سیاسی و نظامی ای که در آن شرایط مثل مور و ملخ بر سر مردم میریزند را تنها چنین جنبشهایی میتوانند سر جای خود بنشانند و از صحنه جارو کنند. این کار فرقه های شبه مذهبی متشکل از محصلین میانه سالی که تازه دارند تنگناهای جنسی شان را حل و فصل میکنند نیست. اینها خودشان از آن همان جنس اند. مجاهد و محتشمی اگر به حال خود رها شوند میتوانند سالها در دو تپه مقابل سنگر بگیرند و خمپاره و کاتیوشا به سر و کله هم بزنند و مردم را در این میان خانه خراب کنند، بدون اینکه زورشان بهم برسد. زیرا دو باند مسلح اند که حتی علیرغم انزوایشان از مردم تا وقتی از این و آن پول و اسلحه میگیرند و حیره این و آن را میدهند از نظر نظامی وجود خواهند داشت. حل مساله اما در حوزه عمل نیروهایی است که بنیادهای اجتماعی طبقاتی و تعریف شده ای دارند و منافع دیرپاتری را در تاریخ معاصر جامعه نمایندگی میکنند. کمونیسم، بعنوان یک جنبش اجتماعی کارگری که میتواند نیروی این طبقه را به میدان بکشد، بعنوان جنبشی که تاریخا آزادی خواهی و برابری طلبی در جامعه را نمایندگی کرده است، بعنوان جنبشی که پرچم مدرنیسم و انساندوستی را در دست دارد و مردم آن را بعنوان یک جنبش و یک افق اجتماعی متمایز با پیشینه طولانی در مقیاس بین المللی می شناسند، میتواند به چنین اوضاعی فائق بیاید. کمونیسم میتواند چنین جریاناتی را منزوی کند، بکوبد و بزور مردم از صحنه بیرون کند. کمونیسم میتواند این پاشیدگی و هرج و مرج را خاتمه بدهد.

اما این تنها کمونیستها، یا نیروهای پیشرو جامعه و احزاب معطوف به طبقات فرودست نیستند که بالقوه این توان را دارند، بخشهایی از خود بورژوازی ایران هم هستند که از وقوع یک سناریوی سیاه نفع نمبرند و این ظرفیت را دارند که نیرویی در جهت ختم آن باشند. صحبت بر سر رابطه هر جریان با نفس وجود یا تعلیق مدنیت و سوخت و ساز اجتماعی است. مبارزه کارگر و بورژوا در متن یک جامعه مدنی صورت میگیرد. این مبارزه ای بر سر تعیین خصوصیات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه انسانی است. واضح است که بخشهایی از بورژوازی در تحلیل نهایی ترجیح میدهند دنیا را نابود کنند اما آن را تحویل کارگر ندهند. اما معضل امروزی در افغانستان و یوگسلاوی و در سناریوی سیاه فرضی در ایران این نیست. در مورد ایران خطر اصلی از ناحیه جریانات حاشیه ای و متفرقه ای است که طبقات اجتماعی اصلی در اقتصاد سیاسی ایران را نمایندگی نمیکند. بنظر من بسترهای اصلی هر سه سنت سیاسی اصلی غیر مذهبی بورژوازی ایران در قرن اخیر منطقا به سناریوی سیاه تعلق ندارند. اما با توجه به تشنت عمیقی که دچارش هستند و بی افقی و بی مایگی رهبرانشان بویژه در این دوره خاص و با بی توجهی شان به رویدادهای مهمی که جلوی چشمشان در جریان است، در یک چنین اوضاعی میتوانند به هر گردابی بیفتند.

رفرمیسم:

ناسیونال رفرمیسم که در دوره ای حزب توده مرکزش بود و طیف فدایی- راه کارگر در دوره انقلاب ۵۷ جناح چپ آن را تشکیل میداد، بویژه با سقوط اردوگاه شوروی به تجزیه و تشنت کشیده شد. برای خود حزب توده هنوز ضد آمریکایی گری معنی زندگی است و آخوند ضد آمریکایی حماسی ترین شخصیت دنیای سیاست است. از اینها بعید نیست، دقیقا با همین ذهنیت، در صورت بروز جنگ داخلی در ایران باز خودشان را کنار جریانات اسلامی پیدا کنند.

سرنوشت جناح چپ سابق این حرکت چندان دلگرم کننده تر نیست. طیف فدایی - راه کارگر منهای انشعابات بسیار کوچکی بسیار به راست چرخیده اند. یک عده رسماً ناسیونالیست و عظمت طلب شده اند.

امثال آقای کشتگر که قبلاً مارکسیسم را تئوری تحول در "کاشت و داشت و برداشت" زیر چتر اردوگاه پنداشته بودند، امروز در نقد این مارکسیسم به اصالت ایران و ایرانیت پی برده و نگران دخالت اجنبی در سرنوشت کشورشان شده اند. یا امثال آقای امیرخسروی با احساس خلاصی از تحمیلات اردوگاه شوروی یکسره به تاریخ اجتماعی قرن بیستم پشت کرده و میخواهند چکامه شان را از انقلاب مشروطیت یک قرن قبل میهن خویش برگیرند، که البته روز خودش محصولات خود را در شکلی که میتواندست ببار آورد و دیدیم. آقای نگهدار به سهم خود دربدر دنبال سلطنت طلب مناسب برای اتحاد است. در سوی دیگر، طیف راه کارگر و محافل پیرامونی همچنان منگ "پیروزی دموکراسی" است. در حالی که بورژوازی خود مدتهاست از های و هوی "پیروزی دموکراسی" دست کشیده و محاصره اش را ختم کرده و رفته فکری بحال بدبختی های خودش بکند، اینها هنوز سر از لانه خود درنیاورده اند و همچنان در فضای سال ۹۸ غرق مشاعره در مدح دموکراسی هستند. بهرحال بنظر من این طیفی است که ماهیتا در سناریوی سفید ذینفع است. از نظر اجتماعی و اقتصادی اینها سنتا نماینده رشد صنعتی و ایجاد کارخانه و تعدیل ثروت بوده اند. جناح سازنده و چپ بورژوازی ایران. اما اینکه آیا واقعا حساسیت اوضاع را درک میکنند و چشمانشان را به نیازهای این دوره باز میکنند یا خیر امر دیگری است. علیرغم اینکه این یا آن گروه کوچک و یا محفل منشعب در این طیف ممکن است حرکات غیر عقلایی ای بکند، در کل فکر میکنم اینها در بدترین حالت حداکثر در حاشیه وقایع قرار میگیرند. اگر عنصر فعالی در جلوگیری از سناریوی سیاه در ایران نباشند، عامل و تشدید کننده آن هم نخواهند بود.

"لیبرال ها:"

طیف ناسیونال لیبرال هم مشکلات خودش را دارد. سنتا جبهه ملی بستر رسمی این خط بوده است. کلمه «لیبرال» در توصیف این جریان عمیقاً گمراه کننده است. لیبرالیسم بعنوان یک مکتب سیاسی در ایران هرگز بطور جدی نمایندگی نشده و هنوز هم نمیشود. این جماعات هیچ رگه خاصی از لیبرالیسم از خود نشان نداده اند. نه هیچ وقت مدافع پر و پا قرص حقوق فردی و مدنی بورژوازی بوده اند، نه بر جامعه غیر مذهبی پافشاری کرده اند و نه در کل طول تاریخ شان با آخوند و مذهب در افتاده اند. هر وقت هم حس کرده اند جست و خیز سیاسی شان شالوده سیستم را به خطر میاندازد و یا چپ دارد نیرو میگیرد، فوراً زیر شنل سلطنت یا عباي مذهب سنگر گرفته اند. آنچه با لیبرالیسم اشتباه شده است، جمهوری خواهی و یا بعضاً مشروطه طلبی اینهاست. در یک کلمه ضد شاهی بودن شان. اینها در واقع جمهوری خواهان مکلا هستند و نه لیبرال. و باز باید تاکید کرد: مکلا و نه لائیک و سکولار. هنوز هم سیاست بدون تبرک شدن توسط آخوند از گلوی اینها پائین نمیروند. آخرین نمونه را آقای بیژن حکمت در کیهان لندن بدست داده است. بعد از منبر طولانی در مورد آنچه به زعم ایشان "عاقل شدن" چپ است، و بعد از اظهار خوشنودی از تاکید خود ما بر خواست یک دولت مدرن و سکولار، بخش آخر مقاله خود را به اظهار شغف از تشکیل مجدد سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و آرزوی اینکه آخوندهای خوب حواسشان به آن باشد اختصاص میدهد! این "لیبرال" آن مملکت است که نمیتواند، آنهم بعد از اینهمه جنایت دین در ایران، به مقوله دولت

و قدرت سیاسی بدون آخوند و بدون اسلام فکر کند. معلوم نیست ایشان که چهره صاحبخانه مدرنیسم و سکولاریسم را بخود میگیرد خودش انشاءالله کی قرار است مدرن و سکولار بشود.

همانطور که گفتم اینجا اکثرا ناسیونالیستهای جمهوری خواه هستند تا لیبرال. عبارت جمهوری خواه ملی که عنوان یکی از این گروه هاست توصیف بسیار مناسبی است. ادبیات این جریانات مشحون از شعارها و بیان های ناسیونالیستی و قوم پرستانه است. تقدس آب و خاک، عظمت طلبی ایرانی، تبلیغ گوهر والای ایران و ایرانیت در سخنان آنها موج میزند. مضحک است که اینها در چهارچوب سیاست ایران لیبرال و پلورالیست نامیده میشوند، حال آنکه کسی که مشابه این اعتقادات را در آلمان و فرانسه و انگلستان داشته باشد و قربان صدقه آب و خاک خودش برود و از برتری گوهر قوم خویش سخن بگوید و اجنبی اجنبی بکند، فاشیست و راسیست و اسکین هد نام میگیرد. خوشبختانه کسی هنوز به صرافت ترجمه کردن افکار گهربار لیبرالیسم ایرانی به فرانسه و آلمانی نیفتاده است و گرنه حتی خانه پیدا کردن برای فعالین آنها در اروپا مشکل میشد. (جمهوری خواهان ملی خود عقل بخرج داده اند و در ترجمه انگلیسی اسمشان کلمه ملی را انداخته اند). بهرحال این لیبرالهای عزیز ایرانی مجموعاً نیروی قابل محاسبه و مطرحی نیستند، شخصیت های برجسته و یا تشکلهای منسجم و فعالی ندارند. ممکن است رگه دیگری از پارلمنتاریسم یا لیبرالیسم، که بیشتر با این عنوان خوانایی داشته باشد، از داخل خود کشور از محافل روشنفکران ناراضی سربلند کند. در وضع امروز فعلاً این جناح وزنه زیادی ندارد. بخصوص اینکه درک این نکته برای عموم مردم سخت نیست که دموکراسی پارلمانی در ایران، بویژه با این دمکراتهای نیم بند و بدلی، بیش از آنکه به انگلستان و فرانسه شبیه بشود، نظیر فیلیپین و تایلند از آب درمیآید. تا آنجا که به مساله سناریوی سیاه و سفید مربوط میشود، بنظر من آنها هم مانند دسته قبلی در تحلیل نهایی در حفظ شالوده مدنی جامعه ذینفعند، اما متشتت تر و بخصوص بی رهبرتر از آنند که تاثیر زیادی له یا علیه این روند داشته باشند.

سلطنت طلبان

جریانی که بطور واقعی وزنه خواهد بود و باید چه امروز و چه در آینده دقیقاً مراقب حرکاتش بود، جریان به اصطلاح سلطنت طلب است. منظور من از سلطنت طلبان نه لزوماً طرفداران رضا پهلوی و یا مدافعان اعلام فوری سلطنت، بلکه جناح مدافعان و طرفداران رژیم سابق است. مشخصه اینها نه اصرارشان بر اعلام فوری سلطنت در کشور و یا سر کار گذاشتن رضا پهلوی، بلکه دفاعشان از رژیم سابق و فاصله گرفتنشان از ژستهای لیبرالی و پارلمانی و حمایت آشکارشان از یک دولت قدرتمند و چه بسا نظامی است. این یک طیف وسیع است که محافل و جریانات متعددی را در بر میگیرد. ظاهراً این جریان پراکنده و بی تشکیلات است، اما در عمل بنظر من از همه نیروهای اپوزیسیون بورژوازی به قدرت سیاسی نزدیک تر است. چند عامل به نفع این جریان کار میکند. اولاً، متأسفانه تجربه مشقت بار و تلخ زندگی در جمهوری اسلامی و غیاب یک آلترناتیو سیاسی پیشرو و شناخته شده، اعاده اوضاع سابق را برای بخش وسیعی از مردم به یک آرزو تبدیل کرده. در ذهن خیلی ها جوانب منفی و حقارت آمیز زندگی در رژیم سابق رنگ باخته. خیلی ها آن وضعیت را با رونق اقتصادی، مدرنیسم و بویژه رواج فرهنگ غربی تداعی میکنند که شاخصهای اصلی توده وسیع مردم در تعریف یک زندگی بهتر است. و البته این فراموش میشود که جمهوری اسلامی محصول خود رژیم سلطنت بود. در واقع تنگناهای اقتصادی و افت روند رشد در سالهای آخر رژیم سابق،

سطحی بودن روند مدرنیزاسیون، عقب ماندگی فرهنگی خود آن رژیم و ائتلاف و اتکاء متقابل آن با مذهب، و مهمتر از همه سرکوب جنبش مارکسیستی و کارگری که عنصر اصلی مبارزه با ارتجاع فرهنگی و اخلاقی در جامعه امروزی است، اصلی ترین عواملی بودند که سر کار آمدن رژیم اسلامی را ممکن کردند. با این وصف هر چه بر وخامت اوضاع اقتصادی رژیم اسلامی افزوده میشود و هر چه ارتجاع فرهنگی و اخلاقی دست بالای بیشتری پیدا میکند، بطور خودبخودی تمایل به اعاده اوضاع سابق شدیدتر و لذا پایه نفوذ طیف سلطنت طلب گسترده تر میشود. در هر حال اینها در مقابل رژیم اسلامی یک مدل قابل تجسم برای جامعه ایران را، مستقل از اینکه چقدر پیاده کردنش امروز ممکن هست یا نیست، جلوی مردم میگذارند و این نقطه قدرتی است که سایر طیف های اپوزیسیون بورژوازی از آن محرومند. ثانيا، علیرغم بیشکلی سیاسی امروزی اش، این طیف یک سوخت و ساز سیاسی گسترده داخلی دارد که نه فقط سیاستمداران و فعالین سیاسی و نظامی ها و متفکرین و ادبای این طیف بلکه بخش قابل ملاحظه ای از خود طبقه شان، یعنی صاحبان سرمایه و مدیران و تکنوکرات ها را در بر میگیرد. علیرغم فقدان رهبران سراسری مورد توافق همه جناح های سلطنت طلب در این مقطع خاص، عروج چنین کسانی در جریان حلدت گرفتن بحران سیاسی کاملا قابل تصور است و از این نظر آدم کم ندارند. و بالاخره یک رکن مهم موجودیت سیاسی این طیف حمایت فعال غرب از آنست. نه فقط حمایت مادی و پولی، بلکه حمایت سیاسی و نظامی و دیپلماتیک آمریکا و غرب علیرغم جست و خیزهای امثال مجاهدین یا طیف جمهوری خواه در تحلیل نهایی به این جریان تعلق خواهد گرفت. بخصوص سر کار گذاشتن دولت این جریان در بخشی از ایران بویژه خوزستان و استانهای جنوبی به کمک نیروهای نظامی غرب و یا سازمان ملل، برسمیت شناسی دولت اینها در صحنه بین المللی و تلاش سیاسی و نظامی برای یک کاسه کردن قدرت این جریان در کل کشور یک احتمال واقعی در شرایط اضمحلال جمهوری اسلامی است. پیش بینی عملکرد سلطنت طلبان در متن یک سناریوی سیاه کار پیچیده تری است. از یکسو روشن است که اینها بر خلاف فرقه های اسلامی و دستجات اوباش نظامی به ثبات و برقرار ماندن فعل و انفعالات متعارف اجتماعی علاقمندند. یکی از ترسهای اصلی اینها "تجزیه کشور" است. بدرجه ای نماینده سیاسی سرمایه های بزرگ ایرانی و غربی هستند که به ایران اساسا بعنوان یک حوزه تولید و سود مینگرند، منطقا در پی جلوگیری از بهم ریختن اوضاع خواهند بود. اما از سوی دیگر اینها یک پای ثابت هر جنگ داخلی هستند و برای تثبیت کامل قدرت خودشان از هیچ جنگ افروزی و سرکوب و جنایتی فروگذار نخواهند کرد. تصور کردن گذاشتن عملی اینها برای مثال به یک حکومت چپ که از طریق یک مکانیسم سیاسی و با تصمیم مردم سر کار آمده باشد دشوار است. در این حالت اخیر، یعنی در توطئه و کودتا و جنگ راه انداختن علیه حاکمیت چپ، راستش فکر میکنم اینها بخش اصلی طیف جمهوری خواه را هم با خود خواهند داشت. یک وجه دیگر موجودیت اینها عظمت طلبی ایرانی و ستمگری ملی شان است. این جریان و بویژه جناحهای دیوانه آریایی پرست و فاشیست شان در صورت قدرت گیری بطور قطع کشور را به سمت یک کشمکش قومی تصنعی و یک جنگ وسیع قومی سوق خواهند داد. در آنسوی دعوای قومی هم، حتی اگر امروز خبر زیادی نباشد، در روز خودش به اندازه کافی آدم عوامفریب پیدا میشود که بعنوان پرچمدار این یا آن خلق واقعی و مجازی مردم را به مهلکه جنگ اقوام بکشاند.

احزاب خودمختاری طلب کردستان

بنظر من نیروهای خودمختاری طلب اصلی کردستان، حزب دموکرات و کومه له جدید فی نفسه پرسوناژهای

یک سناریوی سیاه نیستند و در حل سیاسی و مسالمت آمیز مساله کرد کاملاً ذینفع هستند. حزب دموکرات، بعنوان جریان اصلی در جنبش ملی کردستان، ناسیونالیست افراطی و قوم پرست غلیظی نیست و یک سنت قوی مبارزه سیاسی دارد. در مورد کومه له جدید مساله مبهم است چرا که هنوز مشخصات سیاسی و فکری و ابعاد و وزنه پراتیکی این جریان بدرستی تعریف شده و قابل پیش بینی نیست. بهرحال شک نیست که اگر یک عده شوونیست سرکوبگر با هر تابلویی در تهران سرکار باشند و راه حل سیاسی را غیر ممکن کنند، جنگ ادامه پیدا میکند و مساله کرد لاینحل میماند. اما تصور میکنم هر دولت مرکزی که اصل رفتارند و مراجعه به رای آزاد خود مردم کردستان را بپذیرد، میتواند مساله را حل کند. این احتمال البته هست که بین خود این نیروها درگیری پیش بیاید، شاخه های حزب دموکرات برای حل و فصل مساله وحدت با هم جنگ کنند و یا جریانات خودمختاری طلب بخواهند با چپ و جنبش کمونیستی و کارگری اصطکاک ایجاد کنند. اما اینها کوتاه مدت و گذرا و در مسیر عمومی اوضاع سیاسی ایران فرعی تر خواهند بود. اگر میان خود جریانات قومی مختلف کار به کشمکش خشونت آمیز بکشد، هنوز بنظر من نیروهای کرد شاخه های متمدن تر و از نظر سیاسی بسیار پخته تری را در این اوضاع تشکیل میدهند و جلب آنها به یک راه سیاسی مقدورتر است. اگر مساله بخواهد رنگ قومی بخودش بگیرد بنظر من خطر اصلی، در درجه اول یک دولت شوونیست و بعد از آن رهبران خود گمارده قومی و نان به نرخ روز خورهای عوامفریبی هستند که در چنان شرایطی از همه جا سبز میشوند و مردم را به جان هم میاندازند.

قومی گری و کشمکش ملی و معضل "تمامیت ارضی"

برخلاف بعضی تفسیرها، بنظر من شروع سناریوی سیاه در ایران و یا محتوای اصلی آن قومی گری و کشمکش ملی نیست. اگر این بحران شروع بشود و کش بیاید آنوقت به میدان آمدن جریانات قومی و ملی و تبدیل شدن آنها به جزئی از این تصویر کاملاً محتمل است. اما شروع مساله و یا اصل مساله این نیست. طرفین اصلی این کشمکشها نیروهای ملی و قومی نخواهند بود. این تصویر که ایران یک ائتلاف شکننده از اقوام و ملل است که گویا منتظرند دولت مرکزی ضعیف بشود تا هر کدام ساز خود را بزنند و "دولت خود" را بخواهند تصویری واقعی نیست. اما در صورت بهم ریختن شیرازه مدنی جامعه و معلق شدن زندگی اقتصادی متعارف، آنگاه این که عده ای از سر استیصال راه نجات خود را در هویت ملی و ناسیونالیسم و سوا کردن خرجشان جستجو کنند غیر ممکن نخواهد بود. قالب ملی و قومی در درجه اول میتواند بعنوان عکس العملی به جریانات شوونیستی و فاشیستی برجسته بشود. عظمت طلب ها و آریایی پرست های متعصب، کسانی که تقدس "تمامیت ارضی" ورد زبانشان است، میتوانند این مساله را به مردم تحمیل کنند. اگر بنا باشد با هر تکانی که رنگی از قومیت و ملیت بخود بگیرد یکی در تهران هیاهو راه بیاندازد و ژست بگیرد که "چکمه هایم را از پایم در نیاورم" و اسم هر حرکتی را "غائله" بگذارد و بخواهد قشون کشی بکند، آنوقت آنطرف هم، بخصوص در این دوره و زمانه رشادت بورژواهای کوچک، آدم مشابه برای تضمین تبدیل شدن کشور به صحنه جنگ اقوام و قبائل کم نیست. منزوی کردن ملی گرایان و قومی گری در چنان شرایطی فقط از عهده جریانی ساخته است که آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی مردم را به جامع ترین شکل به رسمیت میشناسد، و لذا میتواند مطالبات و کش و قوسهای ملی را به یک مجرای سیاسی کانالیزه کند. نه کسانی که خود نماینده قوم پرستی و شوونیسم بخشهای دیگر جامعه اند. خلاصه کلام، کشمکشهای احتمالی بعدی در ایران میتواند در ادامه خود رنگ قومی هم بگیرد. اما این بستگی دارد

به اینکه چقدر نیروهایی مثل ما اجازه بدهند که جریان‌های فاشیست، عظمت طلب، آریایی پرست و غیره در این پروسه میداندار بشوند. تبلیغات وسیع و فعالیت دائمی ما علیه ناسیونالیسم و عظمت طلبی ایرانی و قوم پرستی و ملی گرایی تا همینجا با محدود کردن دامنه شلنگ تخته های این جریان‌ها و با ایجاد حساسیت در میان چپ نسبت به ناسیونالیسم کمک زیادی به آینده کشور و سد کردن دورنمایی از نوع یوگسلاوی کرده است. این فعالیت باید همچنان با جدیت ادامه پیدا کند.

این را باید اینجا تاکید کنم که بحث اجتناب از سناریوی سیاه بحث دفاع از "تمامیت ارضی ایران" نیست. "تمامیت ارضی" مساله ما و فرمولاسیون ما نیست. همانطور که ما اصراری بر محدود ماندن ایران به این جغرافیای خاص هم نداریم. ایران ممکن است کشوری کوچکتر یا بزرگتر از این بشود. مهم اینست که اولاً، هر تغییر و تحولی در این پارامترهای جغرافیایی و سیاسی باید با اعمال اراده آزاد خود مردم باشد و ثانیاً، مساله ما اینست که این نسل از مردم در جغرافیایی که نام ایران بر خود دارد در چه اوضاع اجتماعی ای زندگی میکنند. واضح است که اگر کسی بخواهد با تحریک قومی یا دینی و بزور اسلحه و غیره مردم را در یک بخش این جغرافیا زیر حاکمیت یک رژیم ارتجاعی ببرد، ممکن است موجب جنگ بشود. کمونیستها و کارگران چه در محل و چه در مقیاس سراسری ممکن است با چنین تلاشی به مقابله نظامی بلند شوند. اما این نبرد بر سر تمامیت ارضی نیست، بر سر کیفیت و شرایط زندگی آن مردم است.

سناریوی سفید: اعمال قدرت کارگری، یا "آشتی ملی"

بحث سناریوی سفید و سیاه بحث مسالمت جویی در برابر خشونت طلبی، یا میانه روی در مقابل افراطی گری نیست. اجازه بدهید نمونه ای از تفسیرهای اینچنینی را ذکر کنم. آقای محمد ارسلی از "مشروطه طلبان راستین" پس از مطالعه مقاله رویاهای ممنوع مجاهد مقاله ای در این مورد در کیهان لندن نوشته است. ایشان با الهام از نوشته ما، گروههای سیاسی را بر دو دسته تقسیم میکند. میگوید: "بقول یکی از فعالان سیاسی" (که اسم بردن از او ظاهراً خلاف روح مشروطه است) "یک دسته سناریوی سیاه برای ایران مینویسند و یک دسته سناریوی سپید". (دقت کنید، "سپید"، با تشدید آریایی روی پ و نه سفید!). در دسته بندی ایشان طرفداران "آشتی ملی"، "حفظ تمامیت ارضی"، "پلورالیسم فرهنگی" و مدافعان مسالمت عناصر سناریوی "سپید" اند! که ایشان به اینصورت لیستشان میکند: کلیه کانونهای اهل قلم (!)، محافل دفاع از حقوق بشر، سازمانهای مشروطه خواهی واقعی، جمهوری خواهان ملی ایران، دسته های پیرو راه مصدق، فدائیان اکثریت، حزب دموکراتیک ملت ایران، جناحی از حزب دموکرات کردستان ایران که پشتیبان تمامیت ارضی کشور است... شهریار ایران رضا پهلوی به سبب تلاشی که برای آشتی ملی به عمل میآورد میتواند جایگاهی برجسته در این طیف به خود اختصاص دهد. شخصیت های مذهبی خاصه آن دسته از متفکران اسلامی که در جهت جدایی دین از دولت میکوشند نویسندگان سناریوی سپیدند". نویسندگان سناریوی سیاه در مقابل "مبلغان و مجریان تزه های خشونت آمیز"، هستند، آنها که "آشتی ملی" را تحقیر میکنند و "شخصیت ها را به بهانه اشتباهات گذشته شان نفی میکنند". و البته یکی از اینها بزعم آقای ارسلی "چپ افراطی و ستیزه جو" است.

آقای ارسلی میتواند هر طور میخواهد فکر کند. اما واقعیت امر اینست که آن نیروهایی در یک سناریوی

سفید ذینفعند، که مستقل از اینکه چقدر رادیکال یا معتدل، مدافع انقلاب یا طرفدار گذار تدریجی باشند، بقاء چهارچوب مدنی جامعه را بعنوان صفحه ای که مبارزه سیاسی در متن آن صورت میگیرد به نفع خود میدانند. مصداق زنده آنچه که آقای ارسی چپ افراطی و ستیزه جو مینامد احتمالاً خود مائیم که تخفیفی در اهداف سوسیالیستی مان قائل نشده ایم و گمان هم نمیکنیم بورژوازی با زبان خوش و پا در میانی آقای ارسی کنترلش را بر هستی و زندگی بشریت رها کند و به برابری و آزادی مردم رضایت بدهد. اما اگر یک جریان در کل ایران وجود داشته باشد که واقعا خواهان جلوگیری از تجربه یوگسلاوی و افغانستان است همین جریان کمونیسم کارگری است. زیرا ما زیانهای انسانی، اجتماعی و سیاسی و فرهنگی چنین اوضاعی را به روشنی میبینیم. یک دار و دسته مسلح درست کردن و چند شهر و شهرک را گرفتن و با این و آن وارد کش و قوس سیاسی و نظامی شدن در اوضاع آتی ایران کار ابدا دشواری نیست. اما کمونیسم کارگری بعنوان جنبش طبقه کارگر برای دگرگونی جامعه، این را یک عقبگرد اساسی در کل مبانی مبارزه طبقاتی میدانند. به نفع ماست، و در واقع برای ما حیاتی است، که جامعه و سوخت و ساز اقتصادی و اجتماعی برقرار باشد. که مردم کارگر و زحمتکش مستاصل و آواره و تحقیر شده نباشند و بتوانند به مبارزه و حزب و انقلاب و یک دنیای برآستی بهتر فکر کنند. برای ما مهم و بلکه حیاتی است افق و انتظار انسانها از زندگی و آینده شان زیر فشار کشت و کشتار و توپ و خمپاره و گرسنگی و دربدری سقوط نکرده باشد. تهدید به گسیختن شیرازه جامعه در واقع همواره تهدیدی علیه چپ و کمونیسم بوده است. این بخشهایی از خود بورژوازی هستند که حاضرند جامعه را به نابودی بکشند اما شاهد قدرت گیری کارگر و کمونیسم نباشند. در مقابل اینها فقط با قدرت میتوان ایستاد. نمیدانم اگر فردا یک چنین وضعی در ایران آغاز شود "کانونهای اهل قلم" چه خواهند کرد و چه کاری از دستشان برمیآید، اما روشن است که طبقه کارگر و کمونیسم کارگری چه باید بکند. باید با نهایت قدرت به این خاتمه بدهد. باید اوباش سیاسی و نظامی را از میدان جارو کند. باید مدنیت را احیا کند و بنظر من درست در همین پروسه، که بورژوازی و جریانات مختلفش ماهیت خود را به مردم میشناساند، باید نیروی سوسیالیسم را بسیج کرد و دوران وحشت و توحش را با برقراری حکومت کارگری خاتمه داد. تلاش ما برای معاف کردن مردم ایران از این کابوس یک تلاش سیاسی و نظامی است. اگر این خطر منتفی شود چه بهتر، اگر نشود باید به سریعترین شکل به آن خاتمه داد. باید با اعمال قدرت به آن خاتمه داد.

کمونیسم کارگری جریانی متعلق به سناریوی سفید است، اولاً، به این دلیل در طی شدن چنین مسیری بشدت ذینفع است. و ثانیاً بنا به جایگاه طبقاتی و اجتماعی اش میتواند با نیروی طبقه کارگر و با به میدان کشیدن توده وسیع مردم حول پرچم یک آلترناتیو روشن اجتماعی، با قاطعیت به این بساط خاتمه بدهد. اگر کار به جنگ داخلی و از هم گسیختگی مدنی بکشد، حزب کمونیست کارگری موظف است بعنوان یک جریان قدرتمند با امکان عمل وسیع نظامی در صحنه ظاهر بشود. مردم باید این را بدانند. اما این تنها حرف ما نیست. ما این را هم میگوئیم که جریان ما به صرف نظامی شدن اوضاع اصول خود را فراموش نمیکند. مطمئن باشید ارتش این حزب نه فقط مردم غیر نظامی را به مخاطره نمیاندازد، بلکه مورد حمایت خود قرار میدهد. مطمئن باشید این حزب مناطق مسکونی و محیط کار و زندگی مردم غیر نظامی را حتی اگر طرفداران سرسخت نیروهای مقابل باشند، نمیکوبد. مطمئن باشید معاش مردم را گرو نمیگیرد. مطمئن باشید راههای ارتباطی مردم و امکان دسترسی آنها به نیازمندی هایشان را سد نمیکند. مطمئن باشید این حزب با اسرای جنگی مطابق انسانی ترین موازین رفتار میکند، ما مجازات اعدام نداریم و در شرایط جنگی هم نخواهیم داشت. مطمئن باشید در کلیه مناطقی که توسط ارتش کارگری محفوظ نگاهداشته شده است

نه فقط مدنیت سازمان مییابد، بلکه تمام حقوقی که در برنامه حزب اعلام شده است برای مردم تضمین خواهد شد. در چنان مهلکه ای کمونیسم کارگری جریانی خواهد بود که برای مردم امنیت و رفاه و امید همراه میاورد.

توافق نیروهای سیاسی بر سر تلاش برای اجتناب از سناریوی سیاه، توافقی بر سر "آشتی ملی" و یا گونه دیگر را برگرداندن نیست. توافقی بر سر حفظ سطحی از فرهنگ سیاسی و تعهد به اصول معینی حتی در صورت حدت یافتن اوضاع است. سوال اینست که هر نیرو تا چه حد میتواند و میخواهد برای اجتناب از این سناریو و یا در جهت ختم سریع آن حرکت کند. واضح است که باید در این میان نرمشهایی هم به خرج داد، اما بحث سناریوی سیاه و سفید بحث نرمش نیست.

چه میتوان کرد:

معنی عملی این بحث برای ما چیست؟ مهم ترین جنبه عملی این بحث ما نفس اعلام این واقعیت است که ما این احتمال را میبینیم و خود را برای مقابله با آن آماده میکنیم. اعلام اینکه ما به سهم خود جلوی این سناریو را خواهیم گرفت. اعلام اینکه ما عناصر دخیل در این سناریوی سیاه را مذهب و جهالت مذهبی و جریانات اسلامی، تعصبات ملی و جریانات قوم پرست و عظمت طلب میدانیم. اعلام اینکه ما جلوی این جریانات را خواهیم گرفت و مردم را علیه آن بسیج خواهیم کرد. آماده شدن بعنوان یک حزب و آماده کردن کارگر بعنوان یک طبقه برای ایفای نقش در چنین شرایطی اصلی ترین و مهم ترین وظیفه ای است که این تحلیل روی دوش ما میگذارد.

نکته دوم، بردن این آگاهی به میان مردم و هوشیار کردن آنها نسبت به چنین مسیری است. نفرت از جمهوری اسلامی وسیع است و شمارش معکوس برای واژگونی آن آغاز شده است. ما باید در متن این حرکت مردم را نسبت به جریانات ارتجاعی هوشیار کنیم. باید برای مردم این را توضیح بدهیم که چگونه تنها جریاناتی که از یک رژیم سکولار غیر مذهبی، غیر ملی و غیر قومی و از آزادی های سیاسی وسیع دفاع میکنند، و بیش از هرکس حزب کمونیست کارگری، تضمینی علیه آن سناریوی سیاهی هستند که نمونه اش را میتوانند در یوگسلاوی و افغانستان به چشم ببینند.

این هر دو جنبه وظیفه مستقیم خود ماست. هم آمادگی حزب و بخش پیشرو طبقه کارگر برای دخالت مستقیم و موثر و هم هشیار کردن کل جامعه و توده وسیع مردم نسبت به این مخاطرات و ظرفیتهای مخرب جریانات ارتجاعی مذهبی و ملی و قومی و فرقه ای، کار مستقیم خود ماست. اعم از اینکه بقیه بخشهای اپوزیسیون اهمیت موضوع را درک کنند یا نه. مستقل از اینکه اپوزیسیون چه میکند، حزب کمونیست کارگری باید راسا تعهد خود را به جلوگیری از سناریوی سیاه در جریان سرنوینی رژیم ارتجاع اسلامی اعلام کند. و نه فقط این، بلکه حزب همچنین باید اعلام کند که در صورت وقوع چنین شرایطی و شروع یک از هم پاشیدگی مدنی و کشمکش تعمیم یافته نظامی، بعنوان یک نیروی سیاسی و در صورت لزوم نظامی برای ختم هرچه سریعتر این وضعیت اقدام خواهد کرد. ما مردم را علیه این وضعیت بسیج خواهیم کرد. ما باید راسا اعلام کنیم که چه اصول انسانی و آزادمنشانه و آزادیخواهانه ای را حتی در صحنه نبرد

نظامی رعایت خواهیم کرد. باید روشن باشد که حتی اگر کار به آنجا بکشد، حزب کمونیست کارگری در آن مهله نماینده انسانیت و مدنیت خواهد بود.

تا آنجا که به سایر نیروهای اپوزیسیون برمیگردد بنظر من میشود و باید کاری کرد که بخش هرچه وسیعتری از این جریانات اولاً علناً وجود این مخاطره را به رسمیت بشناسند و ثانیاً رسماً به حداقلی از اصول سیاسی و عملی در راستای اجتناب از سناریوی سیاه و یا ختم آن متعهد شوند. صد البته من این توهّم را ندارم که چنین تعهدی روی کاغذ بخودی خود حرکت این جریانات را در صحنه سیاسی مشروط میکند و یا تضمینی در برابر خارج زدن آنها خواهد بود. احتمال اینکه چنین تعهداتی از طرف برخی نیروها نقض بشود ابتدا کم نیست. اما این تعهدات اولاً، ابزاری در خدمت ایجاد هوشیاری در میان مردم و بالابردن توقع آنها از نیروهای اپوزیسیون خواهد بود و ثانیاً، بهرحال اصول و یا قید و شرطی است که هر جریان در یک مقطع پذیرفته است و نقض آنها هر نیرویی را در صحنه سیاسی و در جدال تبلیغاتی دچار مشکل میکند. این بهرحال نوعی ترمز روی بعضی جریانات خواهد بود. این تعهدات ضمانت اجرایی حقوقی و قضایی نخواهند داشت، اما ابزاری سیاسی به نیروهای متعهد میدهد که جریاناتی را که بخواهند از این اصول دور شوند، در انظار مردم منزوی کنند و زینشان را به حداقل برسانند. این طرحی است که دفتر سیاسی بنظر من میتواند و باید در جزئیات دنبال کند.

آیا تعهد به چنین اصول مشترکی به معنای اتحاد عمل یا ائتلاف یا جبهه ای از جریانات مختلف خواهد بود؟ خیر. اتحاد عمل البته موضوعی است که مورد به مورد باید بررسی بشود و غیر ممکن نیست که جریاناتی که فاصله سیاسی زیادی هم با هم دارند بر سر موضوعات مشخص بخواهند کار مشترکی بکنند. اما جبهه و ائتلاف برای ما در چهارچوب سیاسی امروز اصلاً موضوعیت ندارد. اتفاقاً شرایط امروز و انتخاباتهای سیاسی مهمی که جلوی مردم قرار میگیرد ایجاب میکند که اختلاف فاحشی که میان افقهای سیاسی و اجتماعی نیروهای مختلف وجود دارد برجسته و تاکید بشود. این به اوضاع سیاسی در ایران شفافیت میدهد و از اشاعه توهّم جلوگیری میکند. بهرحال بحث تعهد به اصول مشترک برای اجتناب از سناریوی سیاه ربطی به ائتلاف و جبهه ندارد. این حتی حاکی از توافق دو جانبه و یا چند جانبه میان تعهد کنندگان و یا امضاء کنندگان چنین بیانیه ای نیست. همانطور که متعهد شدن جریانات مختلف در سطح جهان به بیانیه حقوق بشر نشان ائتلاف و یا حتی تماس آنها با هم نیست. نیروهای مختلف اپوزیسیون ایران هم میتوانند به بیانیه ای متعهد شوند که حاکی از رابطه قائم بذات هر یک از آنها با اصول مندرج در آن است. این بیانیه مشترک هیچ دو نیرویی نیست، و اصولاً میتواند اسم مستقلی داشته باشد و برای مثال با شهری که در آن صادر میشود شناخته شود، مثل بیانیه پاریس، بیانیه لندن، یا هرچه. مهم اینست که در آن وقوف نیروهای اپوزیسیون به امکان یک سناریوی سیاه در ایران در جریان سرنگونی رژیم اسلامی نشان داده شود و اصولی که برای اجتناب از آن لازم میدانند تاکید شود. این یک گام مهم برای منزوی کردن و به حاشیه راندن عناصر یک سناریوی سیاه در تحولات بعدی ایران است.

اما در تحلیل نهایی تنها تضمینی که برای اجتناب از سناریوی سیاه وجود دارد، تنها چیزی که ما اینجا میتوانیم صد در صد بعنوان ابزار این کار به آن تکیه کنیم، پراتیک حزب کمونیست کارگری است. این مانیم که باید مانع شویم که مبارزه مردم برای سرنگونی رژیم منحوس اسلامی توسط نیروهای ارتجاعی ای که نمونه هایش را اسم بردم به این مسیر کانالیزه بشود.

روش و نسخه ما برای یک سناریوی سفید، سازماندهی انقلاب علیه جمهوری اسلامی به رهبری طبقه کارگر در ایران است. حکومت کارگری جامع ترین و کامل ترین نمونه آن رژیم سیاسی مدرن و سکولار و آزادی است که از آن سخن میگوئیم. حکومتی که با تضمین آزادی و برابری همه و با گشودن صحنه برای دخالت وسیع و مستقیم مردم در سرنوشت خویش، کلیه جریانات ارتجاعی را منزوی و خنثی خواهد کرد. فراخوان اول ما به مردم کارگر و زحمتکش و هرکس که آزادی و برابری کلمات مقدسی را برایش تشکیل میدهند، پیوستن به حزب و مبارزه مشترک همراه حزب علیه رژیم اسلامی و همه دورنماهای تاریکی است که ارتجاع بورژوازی جلوی میلیونها انسان در ایران قرار داده است.

اولین بار در تیر ۱۳۷۴، ژوئن ۱۹۹۵، در شماره ۱۸ انترناسیونال منتشر شد.

...

مشکلات شتر سواری دولا دولا

(در پاسخ به اطلاعیه‌های اخیر کومه‌له)

به دنبال اطلاعیه دبیرخانه کومه‌له در اعتراض به یکی از مندرجات **بوییشه‌وه**، نشریه کمیته کردستان حزب کمونیست کارگری عراق، اخیراً کمیته خارج کشور این جریان نیز به این بهانه بنا به عادت موسمی طی اعلامیه‌ای به فحاشی علیه حزب کمونیست کارگری ایران دست زده است. مشکل حضرات ظاهراً این است که ادعای تلویحی **بوییشه‌وه** مبنی بر دادن بعضی هدایای تسلیحاتی از طرف کومه‌له به اتحادیه میهنی کردستان (که مورد تکذیب کومه‌له قرار گرفته است)، بنا به تحریک "رهبران حزب کمونیست کارگری ایران" و به منظور خراب کردن مناسبات آنها با "دولتها و قدرتهاى حاکم" در منطقه (یعنی رژیم عراق و قیاده موقت) صورت گرفته است.

در پاسخ به ذکر چند نکته اکتفا می‌کنیم:

۱ - از نظر ما هیچ چیز مشروع‌تر از بیزاری مردم و کارگران و کمونیستها در کردستان عراق از روابط گرم و سمپاتی علنی کومه‌له با "دولت" کرد و اتحادیه میهنی نیست. بخش وسیعی از مردم و در راس آنها کل جناح چپ جامعه، این دولت و این احزاب را عامل وضعیت سیاسی و اقتصادی مشقت بار خویش و جنگ و تروریسم و بی‌افق‌ای میدانند که کردستان عراق را در کام خود فرو برده است و محق‌اند بیزاری خود را از این جماعات و صد البته از حامیان ریز و درشت آنها در منطقه ابراز کنند. اگر در این میان چهار سطر از مقاله یک کمونیست عراقی دامن کومه‌له را گرفته باشد جای تعجب نیست. قدر مسلم اینست که مناسبات کومه‌له با اتحادیه میهنی و "دولت" ناسیونالیسم کرد عیان تر و رسمی تر و اعلام شده تر از این بوده است که لازم باشد "دولت‌ها و قدرت‌های حاکم" برای خیر شدن از آن مقاله سعید احمد در **بوییشه‌وه** را مطالعه کنند.

۲ - جالب است که در متن همه این جنایات و فسق و فجوری که در سالهای اخیر از طرف دولت عراق و دولت ناسیونالیسم کرد و احزاب ناسیونالیست در منطقه صورت گرفته است، کومه‌له تشخیص داده است که باید اولین اطلاعیه اعتراضی پرخاشگرانه‌اش را علیه حزب کمونیست کارگری عراق بنویسد. نه ترور کمونیستها و فعالین کارگری، نه ترور هر روزه زنان، نه تحمیل جنگ قبیله‌ای به زندگی مردم، نه در بلا تکلیفی نگاهداشتن کل جامعه و سلب امکانات سازمانیابی و دفاع از خود مردم در قبال هجوم بعدی رژیم سفاک عراق، و نه حتی بستن رادیوی حزب دموکرات و فشار به خود همین کومه‌له، ظاهراً صدور اطلاعیه و حتی تذکر و گله‌گذاری مودبانه‌ای را ایجاب نمیکرده است. و این سکوت و کرنش همواره بر مبنای مصلحت‌های دیپلماتیک و محظورات یک سازمان "میهمان" و اهمیت حفظ امکانات توجیه شده است. اما به مجرد اینکه کمونیست عراقی دهانش را باز میکند تا به مناسبات اینها با دشمنان مردم اعتراض کند، جای میهمان و صاحبخانه عوض میشود و "دیپلوماسی" سکوت و تملق جای خود را به پرخاشگری‌های غیر سیاسی و برچسب زنی و رجزخوانی میدهد. این تناقضی است که رهبران این دوره کومه‌له باید برای اعضای خودشان و همسایه‌های مقرشان در کردستان عراق توجیه کنند.

۳ - این واقعیت که کومه‌له امروزی در چنبره روابطش با "دولت‌ها و قدرت‌های حاکم" در منطقه، که اسم

رمز تعدادی از فاشیستی ترین، مرتجع ترین و ناسیونالیست ترین رژیمها و احزاب مسلح است، گرفتار است و با کابوس رنجیدن اینها شب و روز میگذراند، حاصل انتخاب آزادانه خود رهبران امروزی این سازمان است. اینها هم میتوانند و هنوز هم میتوانند عطای این "قدرت‌ها" را به لقایشان ببخشند و کنار طبقه کارگر و کمونیستها در کردستان و کل عراق قرار بگیرند. اما اگر این انتخاب را نمیکند و دوستان حال و آینده‌شان را میان این جماعات مرتجع جستجو میکنند، دیگر باید مشکلات ناشی از این وضع را هم خودشان حل و فصل کنند. قرار نیست حزب کمونیست کارگری ایران و عراق و مردم جان به لب رسیده کردستان اختلافشان را با این "دولت‌ها و قدرت‌ها" کنار بگذارند و ساکت شوند در عوض همگی یاری کنند و زیر بغل کومه‌له را بگیرند تا بلکه تعادل شکننده‌اش را بر نوک تیز فرصت طلبی و مصلحت طلبی خرد سازمانی برقرار نگهدارد. این انتظار بیجاست، و با هر جمله این و آن برآشفته شدن و شیون کردن و فحش دادن که گویا کسی دارد عمداً میانه آنها را با "دولت‌ها و قدرت‌های منطقه" شکرآب میکند، فوق‌العاده سبک و غیر سیاسی است.

۴- ما فقط یک متحد در میان احزاب سیاسی عراق داریم و آن حزب کمونیست کارگری عراق است. با هیچ دولت و جماعت بورژوایی در منطقه رابطه نداریم و متعهد به رعایت هیچ پروتکل و دادن هیچ باجی به هیچ دولت و نیرویی هم نیستیم. کومه‌له، اما برعکس، مدام نگران مناسباتش با دولت‌ها و احزاب مسلح بورژوایی در منطقه است، آینده‌اش را به داشتن مناسبات حسنه با اینها گره زده و در عوض آماج حمله‌اش را حزب کمونیست کارگری عراق قرار داده است. آیا همین واقعیت صاف و ساده تکلیف ادعاها و دشنامهای کمیته خارج کشور حضرات را روشن نمیکند؟ برآستی چه کسی دارد خطاب به دولت‌ها و قدرت‌ها مینویسد، ما و بوییشه وه یا کومه‌له و کمیته خارج کشورش؟

واقعیت اینست که دیپلماتهای آماتور کومه‌له در "کمیته خارج کشور"، با این حمله به حزب کمونیست کارگری عراق و ایران، دارند هنوز همان امر تحکیم موقعیتشان در پیشگاه "دولت‌ها و قدرت‌های حاکم" را دنبال می‌کنند: به تنها جریان اپوزیسیون رادیکال و مستقل در منطقه فحش میدهند. اگر خبر مربوط به هدایای تسلیحاتی نادرست و یا قابل تکذیب باشد، این هدیه سیاسی دیگر دارد با مهر و امضاء و جلوی چشم مردم پیشکش میشود.

یک جریان سیاسی جدی که نمیخواست با ارتجاع در منطقه تداعی بشود، در چنین شرایطی ادعای تلویحی بوییشه وه را تکذیب میکرد، و از بوییشه وه بعنوان یک نشریه کمونیستی میخواست یا سند ارائه کند و یا رسماً حرفش را پس بگیرد. اما برای اینها مقاله بوییشه وه مستمسک دیگری شده است برای فحش دادن و تحریک علیه چپ و پاپوش دوختن برای آن عده از اعضای خودشان که به این چپ سمپاتی دارند.

در پایان یکبار دیگر از موقعیتی که این جریان خود را در آن گرفتار کرده و سیر قهقراپی‌ای که در پیش گرفته اظهار تاسف میکنیم.

منتشر شده با امضاء دبیرخانه حزب کمونیست کارگری ایران

۳۰ مه ۱۹۹۵ (۹ خرداد ۱۳۷۴)

در دفاع از خواست استقلال کردستان عراق

طرح مقدماتی بحث

نیروی سوم، نیروی اول

امروز در کردستان عراق از ضرورت پیدا شدن یک نیروی سوم صحبت میشود. ورشکستگی سیاسی و بی‌افقی دو جریان اصلی ناسیونالیسم کرد در عراق، اتحادیه میهنی و حزب دموکرات، به توده وسیع مردم آشکار شده و نصیب مردم از "دولت" و بعد جنگ قدرت این احزاب جز فقر و محرومیت و ناامنی و بی‌حقوقی نبوده است. در چشم بسیاری از مردم، و حتی از نظر خود دو حزب ناسیونالیستی اصلی، یک نیروی سوم فی‌الحال در میدان حضور دارد و آن حزب کمونیست کارگری عراق است. اما عبارت نیروی سوم میتواند گمراه کننده باشد. این توصیف برای حزب لیبرال - دموکرات انگلستان یا جریان راس پرو در آمریکا مناسب است. اما در کردستان عراق یک وضعیت پارلمانی و یا یک جامعه ثبات یافته و متعارف پلورالیستی برقرار نیست. نیروی سوم قرار نیست بخشی از کرسی‌های این یا آن پارلمان را از دست دوتای دیگر در آورد. مساله بر سر تبدیل یک نظام دو حزبی به نظامی چند حزبی نیست. کردستان عراق جامعه‌ای در یک موقعیت بی‌ثبات و انتقالی است. رویدادهای سیاسی مهمی در انتظار این جامعه و این مردم است که کل این تصویر را بسرعت در هم خواهد ریخت. مبارزه‌ای که میان نیروهای سیاسی در جریان است مبارزه‌ای بر سر این آینده است. بر سر پاسخی است که به اوضاع مبهم امروز داده میشود و راهی که جلوی مردم گذاشته میشود. با هر آینده اساساً فقط یک نیرو پیروز میشود و با پیروزی هر نیرو فقط یک آینده شکل میگیرد. نیروی سوم یا باید به نیروی اول تبدیل شود، یا ناظر این باشد که سرنوشت کردستان عراق را، لاقلاً در این دور، بورژواها رقم بزنند. صورت مساله برای حزب کمونیست کارگری عراق این است. حزب کمونیست کارگری عراق باید راه خروج از اوضاع امروز را نشان بدهد و نیروی مردم و در راس آنها طبقه کارگر را برای تحقق آن بسیج کند.

دو معضل گرهی

اوضاع حساس و خطیر امروز کردستان عراق در پایه‌ای ترین سطح معلول دو واقعیت اساسی است. اول، مساله کرد، بعنوان یک مساله ملی حل نشده نه فقط در عراق بلکه در کل منطقه و دوم، جنگ عراق و آمریکا و بدنبال آن مبهم شدن موقعیت حقوقی - سیاسی و هویت کشوری کردستان عراق. این دو معضل به طرز تفکیک ناپذیری در کردستان امروز به هم گره خورده اند. پاسخ واقعی و کارساز هم باید پاسخی همزمان به هر دو معضل باشد. در شرایط امروز، بنظر من یکی از نکات محوری پلاتفرم سیاسی کمونیسم کارگری باید خواست تبدیل کردستان عراق به یک کشور مستقل باشد. تنها این خواست پاسخ مساله ملی و بلا تکلیفی سیاسی و اداری امروز کردستان را در بر دارد. تنها این خواست میتواند در متن این آشفتنگی و تخریب اقتصادی و اجتماعی، یک دورنمای عقلایی برای خروج از این وضعیت جلوی مردم کردستان بگذارد. و تنها این شعار امکان میدهد که کمونیسم کارگری جریانات ناسیونالیستی را در میان مردم منزوی کند، بعنوان نیروی اول ظاهر بشود و برنامه کارگری و سوسیالیستی خود را به قدرتمندترین آلترناتیو در کل جامعه بدل کند. قصد من از این نوشته کوتاه طرح این مبحث و برخورد به برخی جوانب مهم آن است.

مساله کرد یکی از مهمترین مسائل ملی حل نشده در جهان امروز است. خصلت منطقه ای این مساله و در میان بودن پای سه کشور ایران و عراق و ترکیه، اولاً به مساله کرد برجستگی و جان سختی خاصی داده است، و ثانياً حل آن را حتی در محدوده هر یک از این کشورها بشدت دشوار و پیچیده کرده است. محتوای عملی مساله کرد در هر سه کشور تماماً یکی نیست. دامنه و ابعاد ستم ملی، موقعیت حقوقی اهالی کردستان در چهارچوب هر کشور و رابطه آنها با بقیه اهالی کشور و با دولت مرکزی، اوضاع سیاسی و اقتصادی کردستان، نوع رژیمهای سیاسی و غیره در هریک از این سه کشور ویژگی های خودش را دارد. در این مختصر امکان ورود به بحث میان تفاوت های مهم میان جوانب مختلف مساله کرد در سه کشور نیست. در مورد عراق باید به چند نکته اشاره کرد. در عراق ستم ملی و موقعیت فرودست مردم کردستان امری نهادی و رسمیت یافته است. هویت قومی کرد در قوانین عراق نه فقط انکار نمیشود، بلکه بعنوان یکی از ارکان جامعه عراق برسمیت شناخته میشود. اما این برسمیت شناسی در کشوری که رسماً و علناً یک کشور عربی و جزئی از جهان وسیعتر "عرب" تعریف میشود، مترادف با تعریف کرد بعنوان یک ملیت درجه دوم و دائمی کردن و گریز ناپذیر کردن این موقعیت درجه دوم برای کسانی است که "کرد" زاده میشوند. کرد بنا به تعریف در عراق شهروند درجه دو است. حتی بر خلاف ترکیه، که در آن هویت قومی کرد اساساً انکار میشود و اتباع کشور بنا به تعریف ترک محسوب میشوند، در عراق حتی یک راه نجات فردی از این فرودستی قومی برای کسی که مهر "کرد" به پیشانی اش زده شده وجود ندارد. یک "کرد" در ترکیه مجبور است "ترک" باشد، در عراق، اما، حتی اگر بخواهد نمیتواند "عرب" باشد. مرزهای هویت قومی در عراق قابل حذف نیست، قابل پشت سر گذاشتن یا فراموش کردن نیست. مساله کرد به حکم عربی بودن عراق و قومی بودن تعریف مقوله "عرب"، در چهارچوب عراق موجود لاینحل است.

رژیم عراق یک رژیم ناسیونالیست عرب است و نسبت به کلیه اتباع این کشور اعم از عرب و کرد فوق العاده سرکوبگر و خشن است. مردم کردستان بطور اخص به دفعات و به فجیع ترین اشکال این سرکوب و خشونت را تجربه کرده اند. علیرغم همه مشقات و مشکلات امروزی، یکی از کابوسهای مردم کردستان عراق اعاده حاکمیت رژیم بعث است. اما حتی تعدیل در رفتار سیاسی رژیم عراق صورت مساله را چندان برای مردم کردستان تغییر نمیدهد. مادام که عنوان "کرد" به معنای انتساب فرد به یک قشر "اقلیت" و "درجه دو" در جامعه است، مساله کرد برجای میماند. این نتیجه اجتناب ناپذیر عربی تعریف شدن عراق است. در چنین نظامی مستقل از خلق و خوی دولت مرکزی در بغداد، بخش عظیمی از جامعه عراق همواره تحقیر شده، بیحقوق، ناامن و آسیب پذیر باقی میمانند.

پاسخ عمومی، پاسخ مشخص

مساله کرد در عراق باید پاسخ بگیرد. استقلال کردستان عراق قطعاً از نظر کمونیسم کارگری اولین انتخاب نیست. پاسخ اول ما به مساله ملی در کل منطقه انقلاب کارگری است. یک انقلاب کمونیستی که مرزهایی را که انسانها را از هم جدا میکند، به کشورها و اقوام و ملل و ادیان مختلف تقسیمشان میکند و در مقابل هم قرارشان میدهد از میان برمیدارد. انقلابی که انسانها را از خرافه ملی و از طوق هویت ملی رها میکند و به معنی واقعی انسان شان میکند. استقلال کردستان عراق حتی دومین انتخاب ما هم نیست. یک عراق غیر قومی، یک عراق آزاد که در آن شهروندان مستقل از قومیت و ملیت از حقوق مدنی برابر برخوردار باشند،

عراقی که در آن قومیت شهروندان نه پرسیده شود و نه ثبت گردد و نه در هیچ قانون و مقرراتی ذکر شود، قطعا بر جدایی کردستان ارجحیت دارد. هر دوی این اهداف، چه سازماندهی و تحقق یک انقلاب کارگری در عراق و در کل منطقه و چه ایجاد یک رژیم سیاسی آزاد، سکولار و غیر قومی در عراق که در آن "کرد" و "عرب" و همه کسانی که دیگر حاضر نیستند با این القاب قومی دسته بندی شوند بعنوان شهروندان متساوی الحقوق برسمیت شناخته شوند، اهداف اعلام شده حزب کمونیست کارگری عراق است. موضع حزب کمونیست کارگری عراق بعنوان یک حزب سراسری در قبال مساله کرد به درست بر دو رکن اساسی متکی است. اول، انقلاب در کل عراق، ایجاد یک جامعه غیر قومی و رفع ستم ملی، و دوم، برسمیت شناسی حق مردم کردستان عراق به جدایی و تاکید بر اصل فراندم. اما این موضع عمومی اگرچه از نقطه نظر حزب سراسری کافی و اصولی است، از نقطه نظر کمونیسم کارگری در خود کردستان عراق هنوز باید مشخص تر شود. سوال اینست: آیا زمان آن نرسیده که مردم کردستان عراق نظر خود را، در یک فراندم، در مورد جدایی یا ماندن در چهارچوب عراق ابراز کنند؟ و اگر پاسخ مثبت است، حزب کمونیست کارگری چه بعنوان بخشی از این مردم و چه بعنوان نماینده منافع طبقه کارگر در این جامعه کدام انتخاب را توصیه میکند؟ بنظر من پاسخ سوال اول قطعا مثبت است. بدون تعیین تکلیف حقوقی عاجل کردستان عراق گریز از مصائب و مشقات امروز و برون رفت از بن بست کنونی ممکن نیست. این تعیین تکلیف باید به رای و انتخاب خود مردم کردستان عراق صورت بگیرد. ثانيا، موضع حزب کمونیست کارگری عراق باید انتخاب جدایی و تشکیل یک دولت مستقل در کردستان عراق باشد. تنها این موضع بنظر من با اوضاع مشخص امروز، چه در منطقه و چه در صحنه بین المللی، تناسب دارد. و این ما را به گره گاه دوم در این مبحث میرساند: بی هویتی کشوری و بلا تکلیفی سیاسی - اداری کردستان عراق.

"کرد عراقی" تبعه کجاست؟

وقتی بدنبال جنگ خلیج بحث ایجاد یک منطقه امن در شمال عراق طرح شد و مورد استقبال جریانات ناسیونالیست کرد قرار گرفت، همانموقع ما در قطعنامه دفتر سیاسی وقت حزب کمونیست ایران نسبت به عواقب اجتماعی و حقوقی این اقدام هشدار دادیم. گفتیم علیرغم تبلیغات ملی گرایان کرد، ایجاد منطقه امن در کردستان عراق نه فقط امر تعیین سرنوشت مردم کردستان را تسهیل نمیکند، بلکه کردستان عراق را از قامت یک جامعه در میاورد و به یک اردوگاه وسیع پناهندگی تبدیل میکند. اردوگاهی فاقد سوخت و ساز و حیات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی که برای بقاء خویش محتاج کمکهای مادی و جنسی از خارج است. این اتفاق رخ داد و عینا همین وضعیت پیش آمد. مردم کردستان عراق بهای سنگینی برای "امنیت" خود پرداخته اند. اهالی کردستان عراق در این مقطع در عمل فاقد تابعیت کشوری اند. کردستان عراق فاقد قانون (هر نوع قانون) و فاقد دولت (هر نوع دولت) است. بی محتوایی خیمه شب بازی تشکیل پارلمان توسط احزابی که از جانب غرب به نظامت این اردوگاه گماشته شده بودند خیلی زود برملا شد. پارلمان بدون حق حاکمیت معنایی ندارد. همانطور که برنامه ریزی اقتصادی، تولید، سازماندهی خدمات اجتماعی، بهداشت، آموزش و پرورش، نظم و امنیت و برقراری قانون بدون تعیین تکلیف مساله دولت و حاکمیت معنایی ندارد. مادام که تکلیف کردستان از نظر هویت کشوری و مساله حاکمیت مشخص نشده است، مادام که کردستان نه یک جامعه مدنی بلکه یک سالن انتظار چند میلیونی است، صحبتی نه فقط از بهبود زندگی مردم، بلکه حتی از بازگشت حداقلی از موازین متعارف اجتماعی نمیتواند در بین باشد. سیر فقهقوایی فرهنگی در این میان اجتناب ناپذیر است. مردم کردستان نه فقط حقی برای تعیین سرنوشت خویش بدست نیاورده اند، بلکه حتی امکان مادی تاثیرگذاری بر شرایط تامین معاش خود را هم از دست داده اند. نتیجه محتوم ادامه

این برزخ، تخریب بیش از پیش جامعه در کلیه ابعاد اقتصادی و رفاهی و فرهنگی است. تکلیف حقوقی کردستان عراق باید روشن شود.

انداختن تقصیر این دشواری‌ها به گردن دو حزب ناسیونالیست کرد کار ساده‌ای است. البته باعث و بانی خیلی از مشقات مردم مستقیماً اینها هستند. اما حتی اگر نمایندگان اصیل و مستقیم خود مردم سر کار بودند نیز بدون تعیین تکلیف مسأله موقعیت حقوقی و کشوری کردستان عراق امکان مانور زیادی در قلمرو اقتصاد، تولید، رفاه اجتماعی، برقراری قانون، تأمین امنیت شهروندان و غیره نداشتند.

این وضعیت قابل ادامه نیست

این وضعیت قابل ادامه نیست. این را همه میدانند. کردستان باید به قامت یک جامعه مدنی با یک سوخت و ساز اقتصادی و سیاسی و یک روبنای حقوقی تعریف شده رجعت کند: با عنوان بخشی از کشور عراق، با عنوان یک کشور مستقل. این یک دو راهی واقعی است و از حزب کمونیست کارگری و از همه مردم یک پاسخ فوری و واقعی میطلبد. دو حزب ملی - عشیرتی کرد دارند مردم را چشم بسته و دست بسته بسوی "راه حل" اول میرانند. اینکه دیر یا زود با حل شدن مسأله تحریم عراق، رژیم بعث مجدداً به کردستان هجوم خواهد آورد یک فرض همگانی است. اینکه احزاب ملی توان و یا حتی تمایل ممانعت از این دورنما را ندارند مورد انکار کسی نیست. نسخه اینها برای مردم کردستان عراق این است: حتی المقدور کش دادن دوره برزخ و سپس، هر زمان که به صرف خودشان باشد، اجازه اعاده حاکمیت رژیم عراق بر کردستان. اما با توجه به مجموعه شرایط، راه اصولی تلاش برای تحقق حالت دوم یعنی جدایی از عراق و تشکیل یک کشور مستقل در کردستان است.

هیچیک از این دو حالت بی دردسر و بدون مشقت نیست. در مورد عواقب حالت اول کسی در کردستان عراق ابهامی ندارد. واقعا جای تردید است که مردم کردستان، در صورتی که واقعا مخیر گذاشته شوند، بازگشت بزیر چتر حکومت بعث عراق را به تشکیل یک کشور مستقل ترجیح دهند. اگر مردم فعالانه به جدایی و استقلال بعنوان یک آلترناتیو فکر نمیکنند، به این دلیل است که آن را ناممکن یا مشکل آفرین تلقی میکنند. برای عده‌ای از خود کمونیستها ابهامات نظری معینی در قبال مسأله جدایی مطرح است. باید مختصراً به بعضی از این ایرادات اشاره کرد.

"آمریکا و غرب نمیخواهند، ترکیه و ایران و عراق نمیگذارند"

اینها توجیهات کلاسیک "رهبران ملی" کردستان عراق برای اجتناب از طرح شعار استقلال بوده است. اگر رهبران ملی مجبور باشند بنا به منافع و مصالح شان خود را به سناریوهای باب میل دولتها و قدرتها محدود کنند، مردم کردستان چنین اجباری ندارند. نمونه‌های تاریخی مردمی که اراده شان را به قدرتهای سرکوبگر تحمیل کرده اند کم نیست. در مورد امکانات واقعی دخالت ایران و ترکیه بویژه در فضای بین المللی امروز بنظر من اغراق میشود. حتماً تلاشهای سیاسی و نظامی مختلفی از طرف این دولتها صورت خواهد گرفت، که هم اکنون هم در جریان هست، اما از پیش معلوم نیست که مردم کردستان تحت یک رهبری اصولی قادر به مهار و یا خنثی کردن این حرکات نباشند. در سطح مشخص تر، هیچگاه مانند امروز معادلات بین المللی و تقسیمات جهانی به این وسعت زیر سوال قرار نگرفته و دستخوش تجدید نظر نشده است. اگر کلاً مقطعی بخواهد وجود داشته باشد که فرجه‌ای برای تحمیل اراده مردم کردستان به غرب و دولتهای منطقه بوجود بیاید آن مقطع امروز است. امکان برسیم شناخته شدن کردستان توسط دولتهای مختلف، برقراری رابطه تجاری و اقتصادی و دیپلماتیک با بخشهایی از جهان ولو در صورت عدم رضایت غرب، امروز از هر زمان

بیشتر است. ایران در آستانه تحولات سیاسی مهمی است که جمهوری اسلامی را زمینگیر و ناتوان خواهد ساخت. دست ترکیه در اقدام نظامی کاملاً باز نیست و دولت عراق در یک انزوای بین‌المللی است. ادامه وضع موجود و سپس رها شدن مردم بی‌سازمان، به فقر کشیده شده و جنگ زده کردستان جلوی ارتش عراق، یعنی سناریوی فعلی، دورنمای بسیار ترازیک تری را تصویر میکند تا یک دولت اعلام استقلال کرده در کردستان عراق که به آراء مردم متکی است، دست بکار بازسازی اقتصاد و جامعه است و در صحنه بین‌المللی در جستجوی برسمیت شناخته شدن، جلب اعتبارات اقتصادی و مبادلات تجاری و کسب تضمین‌های بین‌المللی علیه تعرض کشورهای همسایه است.

"آیا کردستان مستقل دست احزاب ملی نمی‌افتد؟"

این یک نگرانی واقعی چپ است. آیا استقلال کردستان در شرایط فعلی به معنی قبول حاکمیت طالبانی‌ها و بارزانی‌ها نیست؟ بنظر من برعکس. فضای امروز، فضای زیست و رشد این‌هاست. جریان‌های ملی - عشیرتی کرد روی دیگر سکه سرکوب رژیم بعث هستند. مادام که مسأله ملی وجود دارد و مادام یک رژیم سرکوبگر مردم کردستان را به اعتبار ملیتشان میکوبد، این جریان‌های صحنه‌گردان کردستان باقی میمانند. اینها از جامعه کردستان، از بافت طبقاتی آن، از مناسبات اقتصادی آن و از سطح فرهنگی آن بشدت عقب‌اند. کردستان عراق جامعه‌ای شهری‌تر، صنعتی‌تر، و از نظر فرهنگی پیشرفته‌تر از آنست که این نیروها در شرایط متعارف مکانی در صحنه سیاسی آن داشته باشند. تنها وجود یک ارتجاع‌ها و "غیر خودی" مردم را ناگزیر ساخته است به میدان‌داری اینها رضایت بدهند. اینها محصول غلبه مبارزه پیشمرگانه به زندگی و متابولیسم سیاسی در کردستان عراق هستند. بدرجه‌ای که این شکل موضوعیت خود را از دست بدهد و شهرها به کانونهای سیاسی اصلی تبدیل شوند، اینها منزوی و نامربوط میشوند. تناسب قوای طبقاتی در خود جامعه کردستان عراق بشدت به ضرر اینهاست. نه فقط طبقه کارگر و کمونیسم کارگری یک آلترناتیو واقعی و قدرتمند در جامعه است، بلکه حتی بخشهای وسیعی از خود طبقه متوسط کردستان و روشنفکران و اقشار تحصیل کرده نهایتاً خواستار ظرف سیاسی مدرن‌تر و شهری‌تری برای بیان تمایلاتشان هستند. این احزاب کهنه در یک کردستان مستقل به سرعت به حاشیه رانده میشوند. یک ضرر مهم کش دادن اوضاع کنونی و یا بازگشتن به چهارچوب عراق این است که اتفاقاً سلطه این احزاب ملی - عشیرتی بر حیات سیاسی مردم کردستان عراق ادامه پیدا میکند و تحکیم میشود.

آیا خواست استقلال ناسیونالیستی نیست؟

در این مورد معین و از زبان طبقه کارگر و کمونیسم کارگری، خیر. ما خواستار استقلال بخاطر استقلال نیستیم. ما تعیین تکلیف حقوقی فوری کردستان عراق را میخواهیم و از بین دو آلترناتیو ماندن با عراق یا جدایی از عراق این دومی را به حال مبارزه برای سعادت و رفاه مردم و آزادی و سوسیالیسم ثمربخش‌تر میدانیم. شعار ما تشکیل یک "دولت کرد" نیست. شعار ما این نیست که "کردها" باید دولت "خودشان" را داشته باشند. ما خواستار تشکیل یک دولت مستقل در کردستان عراق هستیم. یک دولت غیر قومی که مردم کردستان بتوانند در آن فارغ از هر نوع ستم ملی زندگی کنند. ما معتقدیم که در مورد سرنوشت کردستان باید از همه ساکنین آن مستقل از قومیتشان رای گرفته شود. در تلاش برای جلب مردم به این شعار ما به هویت و توهمات و تعصبات قومی و ملی شان متوسل نمیشویم. ما از مردم، آزادی، برابری، رفاه و انسانیت سخن میگوئیم و حول این پرچم بسیج میکنیم. اما همه این بحث‌ها یعنی اینکه ما با این شعار پا به قلمرو حساسی میگذاریم و باید دقیقاً مراقب مرزبندی با ناسیونالیسم کرد باشیم. بهر حال روش درست اینست که پا به این عرصه، به عرصه راهگشایی واقعی از مضلات جامعه، بگذاریم و با مخاطراتش آگاهانه روبرو شویم، تا اینکه از ترس آلودگی، جامعه و مقدراتش را بدست نیروهای عقب مانده و افکار ارتجاعی رها کنیم.

"وحدت طبقه کارگر عراق چه میشود؟"

اتخاذ این سیاست باعث هیچ جدایی و انشعابی در هیچ سازمان و کمپین کارگری عملا موجودی در کل عراق نمیشود. زیرا این وحدت امروز بیش از آنکه یک واقعیت بالفعل باشد، یک هدف سیاسی حزب خود ماست. بنظر من سیاستی که موقعیت عمومی جنبش طبقه کارگر را بطور عملی بهبود بخشد، به این هدف هم بیشتر خدمت میکند. بنظر من این سیاست کلا ما را قوی میکند و لاجرم عملا قدرت ما را در متحد کردن کارگران بخشهای کردی و عربی عراق نیز بیشتر میکند.

چهارچوب عملی

از نظر عملی اتخاذ این سیاست به معنی راه اندازی یک جنبش استقلال طلبانه نیست. این شعار باید گوشه ای از آلترناتیو عملی حزب کمونیست کارگری و جنبش شورایی در کردستان عراق باشد که در پاسخ به اوضاع بلاتکلیف و ناپسامان امروز ارائه میشود. چهارچوب عملی طرح این شعار از نظر ما این است، اول، فرزاندم و مراجعه به آراء خود مردم. این فرزاندم باید ترجیحا با توافق "مراجع رسمی بین المللی" باشد تا نتایج آن ضمانت اجرایی بیشتری پیدا کند. اما حتی اگر این عملی نشود، ما باید همچنان خواستار برگزاری یک فرزاندم آزاد بر سر تعیین تکلیف کردستان باشیم. رای مردم از نظر ما معتبر خواهد بود. در چنین فرزاندمی ما باید تشکیل یک کشور مستقل را توصیه کنیم. این را نیز باید تاکید کنیم که هر بند و بست و معاهده و قراردادی توسط هر نیرویی که مهر رای آزاد و مستقیم مردم را بر خود نداشته باشد از نظر ما مشروعیت ندارد. دوم، این خواست باید بعنوان یک راه حل عملی و آلترناتیو قابل تحمل تر برای مردم توضیح داده شود. سوال اینست که کردستان به چه سمت میرود. با ادامه وضع موجود و سیاستی که احزاب ملی-عشیرتی کرد در پیش گرفته اند، یک تراژدی انسانی دیگر در انتظار مردم است. ما باید نماینده اجتناب از این عاقبت باشیم. این شعار به ایفای این نقش کمک میکند. سوم، طرح خواست استقلال یک نقطه مبهم را در ذهن بسیاری از مردم روشن میکند. به این اعتبار شعاری است که اعم از عملی شدن یا نشدنش، مردم کارگر و زحمتکش را به امکان دخالت در سرنوشت خویش خوشبین میکند و به میدان میکشد. این شعار بی افقی جریانات ناسیونالیستی و عدم صلاحیتشان را در رهبری جامعه کردستان و در نمایندگی کردن مردم در صحنه بین المللی عیان میکند. در یک کلام خواست استقلال مرکز ثقل و قطب نمای فعالیتهای ما در کردستان نیست، بلکه یک جزء مهم و ضروری خط مشی تاکتیکی ما در کردستان امروز است و به همین عنوان و در همین ظرفیت هم باید تبلیغ شود.

همانطور که گفتم هدف این نوشته طرح علنی بحث بود. جنبه های متعددی از مساله هنوز میتواند مطرح شود که من برای تمرکز روی بحث اصلی از آوردن آنها صرفنظر میکنم. یادآوری میکنم که مضمون این نوشته و موضوعات متعدد دیگری در همین ارتباط، در پلنوم سوم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران با حضور دو تن از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری عراق مطرح شد و سپس چکیده این مباحثات در اختیار مرکزیت و کادرهای حزب عراق قرار گرفت. بنظر من جا دارد همه نکات مربوط به این مبحث با دقت و به تفصیل در جنبش ما در عراق مورد بحث قرار بگیرد. فرصت زیادی برای تعیین تکلیف بحث نداریم، اما نظر به اهمیت و تازگی موضوع باید جا برای تدقیق مسائل و شنیدن نظرات مختلف باز گذاشت. شخصا به این ترها نه بعنوان احکامی دگم و غیر قابل انعطاف، بلکه بعنوان طرح اولیه یک خط مشی تاکتیکی مهم در عراق نگاه میکنم که باید در ادامه مباحثات تدقیق و تعمیق شود.

اولین بار در تیر ۱۳۷۳، ژوئن ۱۹۹۵، در شماره ۸۱۸ انترناسیونال منتشر شد.

تحریم تجاری ایران

تحریم تجاری ایران توسط آمریکا، انگیزه های داخلی و بین المللی دولت آمریکا در اتخاذ این سیاست و تاثیرات آن بر جمهوری اسلامی در هفته های اخیر از جانب مفسران مختلف مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در این میان چند نکته باید اینجا مشخصا مورد تاکید قرار بگیرد.

این سیاست آمریکا مستقل از تاثیراتش بر ثبات و بی ثباتی رژیم اسلامی، باید بعنوان یک اقدام زیانبار برای مردم ایران بدون هیچ ابهامی محکوم شود. وخامت بیشتر اوضاع اقتصادی مردم نتیجه محتوم این سیاست خواهد بود. برخلاف ادعاهای رایج، تحریم تجاری از جانب آمریکا حتی اگر اروپا و ژاپن و سایر قطبهای اقتصادی از آن تبعیت نکنند، تنگناهای واقعی برای اقتصاد ایران ایجاد میکند که قربانیان فوری آن نه رژیم اسلامی، بلکه توده وسیع مردم کارگر و کم درآمد در ایران خواهند بود.

این تصور که اعمال فشار بر مردم و به استیصال کشیدن آنها گامی در جهت سرنگونی رژیم اسلامی است، تصویری بیمارگونه و ضد اجتماعی است که فقط در چهارچوب تفکر فرقه ای جریانات حاشیه جامعه نظیر مجاهدین می گنجد. و این در شرایطی است که خود آمریکا نه فقط تغییر رژیم، بلکه حتی تغییر روش داخلی رژیم اسلامی در قبال مردم ایران را جزو اهداف سیاست تحریم تجاری ذکر نکرده است.

برخلاف برداشت اغلب مفسران رسانه ها، سیاست تحریم "وحدت ضد آمریکایی" در درون رژیم را تقویت نمیکند، جناح ضد غربی را در رژیم ایران قدرتمندتر نمیکند، و بر شدت تبلیغات ضد غربی رژیم اسلامی نمی افزاید. این واقعه شباهتی به ماجرای اشغال سفارت ندارد. آن دوران گذشته است. امروز این یک فشار واقعی روی جناح غربی و طرفدار آمریکا در حکومت است که تکلیف خود را هرچه سریعتر و به شیوه ای هرچه چشمگیرتر با جناح مخالف روشن کند. تاثیر این اقدام بر رژیم اسلامی تشدید اصطکاک میان جناحهای حکومت در درون ایران، و جهت گیری جدی تر رژیم اسلامی در عرصه دیپلماسی و سیاست خارجی به سوی کنار آمدن با آمریکا و دول غربی خواهد بود.

اولین بار در تیر ۱۳۷۴، ژوئن ۱۹۹۵، در شماره ۱۸ انترناسیونال منتشر شد.

ملاحظات بر جایگاه بحث سناریوی سیاه در تبلیغات و تاکتیکهای حزب

طرح بحث سناریوی سیاه و اهمیت تلاش برای مصون داشتن مردم ایران از چنین دورنمایی با استقبال زیاد مردم و توجه و عکس العمل جدی نیروهای سیاسی مختلف مواجه شده است. لازم است فعالین حزب درک روشن و واحدی از جایگاه این مبحث در مجموعه سیاستها و تاکتیکها و تبلیغات حزب داشته باشند و بخصوص در مورد تفسیرهای مختلف و بعضا نادرستی که میتواند از این بحث صورت بگیرد حضور ذهن داشته باشند. توجه به مباحثاتی که در نشریات حزب در توضیح جوانب مختلف این مساله مطرح میشود بسیار ضروری است. دفتر سیاسی نکات زیر را مختصرا یادآوری میکند:

۱ - طرح این مبحث و در دستور گذاشتن پروژه هایی که صورت دادن حرکتی از طرف طیف وسیعتری از اپوزیسیون را مد نظر دارد نباید از طرف فعالین حزب حمل بر کمتر شدن اولویت تلاش برای افزایش قدرت و نفوذ مستقیم خود حزب و یا متمایل شدن حزب به ورود به جبهه ها و اتحاد عمل های اپوزیسیون و یا کند شدن نقد حزب به جریانات دیگر تلقی شود. از نظر ما روشنی آینده سیاسی ایران و امر برابری، آزادی و سرنگونی رژیم اسلامی به کم مشقت ترین و انقلابی ترین شکل، با قدرت و نفوذ کمونیسم کارگری در ایران و حزب کمونیست کارگری بطور اخص رابطه مستقیم دارد. بیان روشن اختلافات فکری و سیاسی و برنامه ای حزب با سایر نیروهای اپوزیسیون، ارائه و توضیح آلترناتیو کارگری برای ایران امروز و فراخوان به جلب مستقیم بیشترین نیرو به حزب کمونیست کارگری وظیفه تعطیل ناپذیر و تخفیف ناپذیر همه واحد ها و فعالین حزب است. در تحلیل نهایی ابزار واقعی اجتناب جامعه ایران از یک سناریوی سیاه نیز دقیقا وسعت نفوذ و قدرت اجتماعی این حزب است.

۲ - بحث اجتناب از سناریوی سیاه بحثی در مورد تشویق مسالمت جویی یا نهی از خشونت نیست. بحث بر سر تلاش برای منتفی کردن این سناریو، اساسا از طریق رشد آگاهی و آمادگی مردم و منزوی کردن نیروهای سناریوی سیاه و در عین حال ایجاد آمادگی برای قدرتمند ترین دخالت کمونیستی در سطوح سیاسی و نظامی برای ختم یک چنین وضعیتی در صورت وقوع آن است. بخش مهمی از پروسه کسب آمادگی حزب برای چنان شرایطی تامین ملزومات دخالت فعال حزب در یک اوضاع متشنج و بسیج نیروی مردم برای در هم کوبیدن جریانات مرتجع و سیاه است. این باید در تبلیغات حزب روشن باشد که حزب کمونیست کارگری نه فقط نظاره گر چنین اوضاعی نخواهد بود، بلکه نیروی سازمان یافته و فعال در صحنه مبارزه سیاسی و نظامی خواهد بود که برای به میدان کشیدن مستقل صف طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری و پیروزی آلترناتیو کارگری مبارزه میکند.

۳ - تبلیغات حزب پیرامون این مساله باید حزب را بعنوان یک جریان روشن بین و مسئول و آماده قبول مسئولیت به مردم بشناساند و بیشترین تعداد آنها را به پیوستن به حزب جلب کند. موضع حزب در قبال آینده سیاسی ایران، همانطور که تا همینجا نشان داده شده است، یک نقطه قدرت جدی حزب برای کسب نفوذ وسیع مردمی و تبدیل شدن به قطب تعیین کننده در کشمکشهای سیاسی دوره آتی در ایران است.

۴ - فشار حزب بر سایر نیروهای اپوزیسیون برای نشان دادن توجه شان به این مساله و اعلام آمادگی شان برای برداشتن گامهای اثباتی برای سد کردن سناریوی سیاه، باید همچنان حفظ شود. به همین ترتیب افشاگری حزب از جریاناتی که بنا به ماهیت سیاسی و برنامه و اهدافشان به یک سناریوی سیاه تعلق دارند نباید متوقف شود.

۵ - در توضیح سناریوی سیاه نباید برجستگی زیادی به اختلاف و کشمکش قومی و ملی بعنوان یک رکن این اوضاع داده شود. از نظر ما پیدا شدن و بالاگرفتن شکافها و اصطکاکهای قومی میتواند صرفاً یک نتیجه تبعی و عارضه چنین اوضاعی و فعال شدن جریانات عقب مانده و عوامفریب باشد. این تجسم که گویا جامعه ایران ائتلافی شکننده از اقوام و ملت هاست، واقعی نیست و بحثهایی که مساله آزادی و سرنگونی رژیم اسلامی را از سر ستم قومی و ملی و یا نیاز به یک جامعه فدرال و غیره مطرح میکنند از نظر ما نه فقط عقب مانده اند بلکه زمینه ساز خلق کشمکشهای ملی و قومی بعدی خواهند بود. حزب باید این پروبلماتیک را منزوی کند و به حاشیه براند. حزب کمونیست کارگری باید از یک سو موضع اصولی خود را در قبال مساله کرد (رفراندم آزاد بر سر جدایی و توصیه باقی ماندن بعنوان شهروندان متساوی الحقوق) را به روشنی و صراحت طرح کند و جریانات شوونیست را که آماده قبول راه حل سیاسی و مراجعه به آراء عمومی در کردستان نیستند بکوبد، و از سوی دیگر بحث حق تعیین سرنوشت "همه خلقها"، کشور "کثیر المله" و فدرالیسم و غیره را بعنوان بحثهای انحرافی، غیر واقعی و مضر برای امر آزادی و رهایی در ایران رد کند. ما خواستار یک کشور آزاد غیر قومی، غیر ملی، غیر مذهبی با یک قانون واحد برای همه ایم. برای دخالت اصولی با فرمولاسیونهای دقیق در بحث مساله ملی در میتینگها و آکسیونهای مختلف لازم است رفقا مباحثاتی که در این زمینه در نشریات حزب مطرح شده و خواهد شد را در ظرائف و جزئیات مورد توجه قرار بدهند.

دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران

۱۸ ژوئن ۱۹۹۵ (۲۸ خرداد ۱۳۷۴)

این قرار در انترناسیونال شماره ۱۸، تیر ۱۳۷۴، ژوئن ۱۹۹۵ نیز به چاپ رسیده است.

...

در ستایش سکوت

"چپ" و بحث سناریوی سیاه

بحث سناریوی سیاه و سفید و طرح مساله امکان لبنانیزه شدن و یوگسلاویزه شدن شرایط در ایران عکس العمل بسیار وسیع و گسترده ای را برانگیخت. شماره های اخیر انترناسیونال با تیراژ یازده هزار در خارج کشور توزیع شد. خیلی از مردم به اصطلاح "عادی" (یعنی کل جمعیت منهای فعالین گروه های سیاسی!) از این بحث شدیداً استقبال کردند و در موارد زیادی حزب و نویسندگان آن مطالب را مورد حمایت و محبت قرار داده اند. زبان و بیان این اظهار نظرها شیوا، ساده و روشن است. میگویند درست میگویند، نگرانی تان بجاست، باید مانع این وضع شد. میگویند رژیم و جریانات اسلامی و ملیون را درست شناخته اید، فضا را درست تشخیص داده اید، مجاهد را بحق افشاء کرده اید. میگویند مگر شما کمونیستها کاری بکنید.

ما موسسه آمارگیری نداریم، مردم در داخل ایران امکان بیان تمایلات و نظراتشان را ندارند. اما گزارشات متعددی که از برخورد مثبت "مردم عادی" به این بحث و سیاست حزب کمونیست کارگری بدست ما رسیده و هنوز میرسد به اندازه کافی گویا است. پتانسیل جدی این بحث و ملموس بودنش برای مردم، و توجهی که این مبحث برانگیخت، حتی از نظر جریانات "چپ" هم دور نماند. و اینها هم جملگی اظهار نظر کردند، و کاش نمیکردند. در مقاله "سناریوی سفید، سناریوی سیاه" در نفس اینکه این چپ ظرفیت درک این مباحث و تشخیص خصوصیات این دوره را داشته باشد اظهار تردید کرده بودم. بعد از شنیدن آنچه گفتند، فکر میکنم آن ارزیابی بیش از حد سخاوتمندانه بود. جدی ترین روش در قبال این برخوردها، جدی نگرفتن آنهاست. بعضی نمونه ها را مرور کنیم.

از آقایان سربداران شروع کنیم. منظور البته جنبش و سپس حکومت کسبه و پیشه وران و دراویش در هزار سال قبل نیست، منظور اتحادیه کمونیستهای ایران است که با عکس خمینی و میرزا کوچک خان وارد انقلاب ۵۷ شد و بعنوان پسرآول جناح رئیس جمهور منتخب از آن خارج شد. بدلائل مختلف و از جمله بدلیل حشر و نشرشان با انجمن هواداران راه درخشان پرو، اینها تصور میکنند متخصص و صاحب سرفلی هر نوع جنگ و مبارزه مسلحانه شده اند. هر جا کسی اسم جنگ و اسلحه بیاورد، یا اگر حتی آگروز موتور سیکلتی صدا کند و یا کسی پاکت میوه ای را بترکاند، اینها فکر میکنند باید فوراً سبز شوند و در مدح جنگ و اسلحه یکبار دیگر داد سخن بدهند. در پاسخ به بحث سناریوی سیاه، همانطور که انتظار میرفت اینها ما را به این متهم میکنند که میخواهیم خلق را از جنگ انقلابی علیه امپریالیسم باز داریم. میفرمایند رهایی خلق بدون آتش و خون بدست نمآید. خلق دلیلی ندارد از جنگ داخلی بترسد، برعکس باید "سختی ها و خونریزی های جنگ انقلابی را بجان خرید". "مردم ما" چیزی جز زنجیرهای بردگی شان ندارند که از دست بدهند.

چنین ذهنیاتی را فقط میشود با افسوس بدرقه کرد. مطمئناً پیشرفت علم پزشکی دیر یا زود درمانی برای این مشکلات پیدا خواهد کرد. در این فاصله فقط برای "مردم عادی" ای که با این انقلابیون خلق محشورند آرزوی صبر جمیل میکنم.

بنظر من حتی اگر هوش ارثی باشد، سفاقت دیگر قطعاً اکتسابی است. این نظرات و این انقلابیون محصول نوعی جامعه و نوعی انقیاداند. اینها فرزندان سیاسی جناب دکتر مصدق اند که به این روز افتاده اند. اینها محصولات اختناق آریامهری و بعد اسلامی اند. اگر از ابتدا روزنه ای برای بیان حرفشان که جز اقتصاد خودکفا و تعطیلی اعیاد ملی و سلام و علیک گرم تر با روستائیان چیزی نیست، داشتند، الان لایق ترهایشان نماینده های بی آزار یک فراکسیون اقلیت ته مجلس بودند و اعصاب خودشان و کمونیستها و کارگران ایران و البته مردم مهمان نواز پرو را هم خرد نمیکردند. و متاسفانه درست به دلیل اصل اکتسابی بودن سفاقت، هر "حلقی" هم، هر قدر روشن بین، اگر تعداد کافی از این آدمها به مدت کافی بجانش بیافتند، میتواند به کام "آتش و خون" کشیده شود. باید با این ذهنیات مقابله کرد. انقلاب کارگری، با همه خشونت‌های که طبقه حاکم به آن تحمیل میکند، با سناریوی خونریزی و جنگ داخلی ماجراجویان سیاسی فرق میکند. اگر کسی بین قیام کارگری، با کشتارها و گورهای جمعی و پاکسازی های قومی و قحطی و مرگ و کوچ و اپیدمی وبا فرق نمیبیند، اگر کسی میتواند رویش را به مردم بکند و بگوید برای رهایی باید از این مسیر دوم عبور کنند، یا سفیه است و یا ریگی به کفش دارد. اینها مردم را از انقلاب کارگری و از کمونیستها میترسانند.

روی پله بعدی نردبان خرد، راه کارگر نشسته است. اینها معمولاً جریان متین و مردم دار و سنجیده ای هستند. اگر کسی مزاحم آقای منتظری بشود، اینها پیام محکومیت میدهند. اگر شاعر وطن پرست و زن ستیزی فوت کند، تسلیت میگویند، اسمشان را در لیست اتحاد عمل با جماعات مختلف میشود پیدا کرد و غیره و غیره. در واقع در عالم سیاست تقریباً بجز ما تابحال به کسی فحش نداده اند. اما عکس العمل اینها به بحث سناریوی سیاه و سفید حتی در قیاس با سطح برخورد تاکنونی شان به ما، سطحی، پوک و بی نزاکت بود. علت مساله را نمیتوان در صرف تازه کار بودن و جویای نام بودن نویسنده مطلب جستجو کرد. بهرحال هر سردبیری، هر قدر هم سرش گرم جلب انشعابی های غروب دیروز به اتحاد عمل با تمه سازمان باشد، آنقدر وقت میکند که ببیند چه چیز دارند بنامش چاپ میکنند. مشکل اینها چیز دیگری است. مقاله را که دقیق میخوانید میبینید در واقع نوعی دعوت است، به شیوه دون کارلئونه از فلاسفه سیسیل، برای جلب ما به اتحاد چپ کارگری. به ما پرخاش و درشتی میکنند که از "برج عاج" خود پائین بیائیم و بجای "وحدت با بورژوازی" در کنار آنها در اتحاد چپ کارگری به "عملگی" (لغت آنهاست) برای سازمان دادن پایه اجتماعی چپ بپردازیم. اگر چنین نکنیم، به زعم نویسنده آن سطور، خود از بانیان و ارکان سناریوی سیاه در جامعه و مستحق همه دشنام های لیست شده محسوب میشویم. این برخورد از قماش سیلی ای است که در وسترنهای قدیمی هالیوود زن اول فیلم گوشه طویله بگوش قهرمان داستان (معمولاً جان وین) می زند و با همین کار گاوچران بیچاره را شیفته خود می کند. اما راه کارگر و اتحاد چپ کارگری از خود هر برداشتی داشته باشند، ما بهرحال جان وین نیستیم. این عشوهِ بیش از حد شتری است. ما از کسانی که بی هیچ دلیل و مجوزی به ما دشنام میدهند دور میشویم. ما از کسانی که درباره ما دروغ میگویند، افترا میزنند و نشر اکاذیب میکنند فاصله میگیریم. احترام ما به کسانی که در مقابل بحث سیاسی هوجبگیری میکنند، خود را به نفهمی میزنند و در عالم کوچک و حاشیه ای خودشان مانور میدهند پائین میآید. این شلنگ تخته ها مشمژ کننده است. جریانی که این زبان سخن گفتنش با مارکسیستهاست و آن با آخوندها، جریانی پوشالی و بی ارزش است. تاریخ مصرف این خط برآستی سرآمده است.

همینجا باید یادی هم از مقاله دوست قدیمی، آقای عمر ایلخانی زاده سردبیر نشریه جهان امروز (نشریه سراسری کومه له) بکنم. ایشان ما را سناریو پردازهای ذهنیگرایی خوانده است که میخواهند با سلطنت طلبها

دولت سکولار تشکیل بدهند. بعضی از این دوستان ظاهراً از جدایی ما چنان آزرده‌گی شخصی پیدا کرده‌اند که به خود این جواز اخلاقی را داده‌اند که راجع به ما هر دروغ شاخدار و هر چرندی بگویند و به هر تحریک غیر سیاسی دست بزنند. اما با اینحال از من، بعد از بیش از یک و نیم دهه آشنایی و ارادت از نزدیک به این دوست عزیز، بپذیرید که نباید این اتهام را از شخص ایشان بدل گرفت. صرف‌نظر از اینکه قلمرو اظهار نظر سیاسی، قلمرو جدیدی از فعالیت برای ایشان است، نظراتشان هرگز از عمق دلشان برنخاسته و نباید بدل هم گرفته شود. کمتر موضعگیری ایشان است که بتوان با پنج دقیقه توضیح رفیقانه تا صد و هشتاد درجه تصحیح کرد. اینجا فقط می‌گویم که بهتر است کسی که در خانه شیشه‌ای زندگی میکند سنگ پرانی را کنار بگذارد. نمیخواهد نگران وحدت ما و سلطنت طلبها باشید. اگر آقای ایلخانی زاده تخصص نویافته‌ای در کشف سازش دارد، توصیه می‌کنم فکری بحال سازمانش بکند که تعداد موثلفین و دوستان ناباب دولتی و غیر دولتی‌اش در منطقه از حد شمارش خارج شده و در عوض "لبه تیز" سازش ناپذیری انقلابی‌اش را فقط کمونیستهای کردستان دیده‌اند.

در مقایسه با آنچه بالایی‌ها گفته‌اند، نوشته‌های آوتیس از نشریه کارگر سوسیالیست را باید طلا گرفت. بنظر من هم ارجح این است که نوشته آدم نامفهوم و به موضوع بی ربط باشد تا افترا آمیز و خصمانه. ظاهراً اگر درست فهمیده باشم (شما هم میتوانید امتحان کنید) آوتیس نگرانی خاصی از "سناریوی سیاه" ندارد چون اولاً سرمایه داری بهرحال بی بحران که نمیشود و ثانياً، انقلاب کارگری هم از قرار خود چیزی جز از بین بردن شیرازه جامعه موجود نیست. خوبست این را هرچه زودتر به مردم موستار، سارایوو و کابل هم خبر بدهیم تا لااقل خیالشان راحت شود و بیهوده به سرنوشت شان لعنت نفرستند. شاید آنچه بر آنها میگذرد یک بحران سرمایه داری و یا شاید حتی یک انقلاب کارگری است، کسی چه میداند. علاوه بر این، آوتیس از لای زره نفوذ ناپذیر تئوری اطمینان میدهد که جای نگرانی نیست چون در ایران مبارزه طبقاتی و طبقات هست. به این می‌گویند بحث علمی، چون راه محک زدن و رد و قبول تئوری را باز میگذارد. با تشکر از ایشان قرار شده هیاتی از کادرهای حزب که سابقه طولانی در سازماندهی جنگ مسلحانه در کردستان دارند و ترس نمیشناسند به بوسنیا بفرستیم تا این را چک کنند. اگر آمدند و گفتند در یوگسلاوی طبقات نبوده، ما تز آوتیس را قبول می‌کنیم و دسته جمعی به کارگر سوسیالیست و از این طریق به اتحاد چپ کارگری میپیوندم. مبینید که هر کاری راه دارد.

بهرحال این نشد. در یک مقطع تاریخی تعیین کننده، سوالات و مباحث جدی‌ای مطرح شده و از آدمهای جدی برخوردار جدی میطلبد. رشد کنید دوستان عزیز، رشد کنید.

اولین بار در آذر ۱۳۷۴، دسامبر ۱۹۹۵، در شماره ۱۹ انترناسیونال منتشر شد.

...

اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری

مصوب پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران

مقدمه:

اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری ایران، آن اصول کلی ای است که مقررات اساسنامه ای و موازین تشکیلاتی حزب بر آنها متکی است. اساسنامه حزب کمونیست کارگری در هر مقطع مرکب است از این سند و مجموعه آئین نامه های اجرایی و مقررات و موازینی که کنگره و یا کمیته مرکزی حزب بر مبنای این اصول در قلمروهای مشخص تر فعالیت حزبی تصویب میکند. این مقررات و آئین نامه ها نمیتوانند و نباید ناقض اصول مندرج در این سند باشند.

...

اصول سازمانی حزب کمونیست کارگری ایران

۱ - حزب کمونیست کارگری ایران یک سازمان انقلابی مارکسیستی است که برای متشکل کردن و هدایت طبقه کارگر برای تحقق انقلاب کمونیستی تشکیل شده است. اهداف حزب کمونیست کارگری در برنامه این حزب بیان شده است.

۲ - حزب کمونیست کارگری ایران ظرفی برای اتحاد و فعالیت کارگران کمونیست و همه مبارزین راه انقلاب کمونیستی طبقه کارگر است. عضویت در حزب کمونیست کارگری ایران امری داوطلبانه است. هرکس که خود را کمونیست و در اهداف اجتماعی حزب شریک بداند و آماده باشد برای تحقق این اهداف در چهارچوب حزب کمونیست کارگری ایران به فعالیت متشکل بپردازد، میتواند به عضویت حزب درآید. کناره گیری و خروج از حزب نیز امری آزاد و داوطلبانه است.

۳ - عضویت در حزب هیچیک از حقوق و آزادیهای فردی و مدنی اعضا را محدود و مشروط نمیکند. به همین ترتیب، عضویت در حزب تحت هیچ شرایطی مایه هیچ نوع برتری و امتیازی نسبت به سایر مردم نیست.

۴ - کادر به عضوی از حزب اطلاق میشود که چه از طریق انتخابات و چه با انتصاب، مسئولیت سازماندهی و هدایت فعالیت حزب در حیطه معینی را عهده دار میشود. فعالیت بعنوان کادر مستلزم پذیرش موازین و دیسیپلین مناظر با مسئولیت حزبی ای است که فرد بر عهده میگیرد. این موازین و دیسیپلین ممکن است تعهدات بیشتر و تبعیت از انضباط محکم تری را، در قیاس با موازین عمومی ناظر بر حقوق و وظایف اعضا بطور کلی، بر عهده افراد بگذارد. موازین ناظر بر فعالیت بعنوان کادر حزب در مقررات ویژه فعالیت هر ارگان و نیز در اسنادی که انتظارات عمومی حزب از کادرها را بیان میکنند قید میشود.

۵ - حزب کمونیست کارگری تشکلی برای سازماندهی و هدایت یک مبارزه اجتماعی توسط خود طبقه کارگر است و مشخصات سازمانی آن از این هدف اساسی تبعیت میکند. ساختمان و موازین سازمانی حزب کمونیست کارگری چنان است که پیوستن هر چه وسیعتر پیشروان کمونیست طبقه کارگر و فعالیت ادامه کار آنها در حزب را تسهیل و تضمین میکند.

۶ - سلول پایه حزب کمونیست کارگری، حوزه اعضاء است که در محیط زیست و کار کارگران تشکیل میشود. سلسله مراتب ستونی حزب را یک سازمان هرمی متشکل از کمیته های محلی حزبی میسازد که هر یک پیشبرد و هدایت فعالیت حزب در محدوده زیستی - جغرافیایی معینی را برعهده دارد. اهم این کمیته ها عبارتند از کمیته محل، کمیته شهر و کمیته منطقه. کمیته مرکزی در راس این هرم تشکیلاتی قرار دارد و کل فعالیت حزب را در مقیاس سراسری سازماندهی و هدایت میکند.

۷ - علاوه بر سازمان هرمی و ستونی، حزب کمونیست کارگری بسته به نیاز، مجموعه ای از ارگانها و سازمانهای تخصصی و نهادهای ستادی نظیر نشریات، نهادهای تبلیغی و آموزشی، واحدها و شبکه های ارتباطی و غیره ایجاد میکند که زیر نظر کمیته های تشکیلاتی ذیربط فعالیت میکنند.

۸ - حزب کمونیست کارگری برای گسترش نفوذ خود در تشکلهای غیر حزبی، اعم از کارگری و غیر کارگری، و برای ناظر کردن سیاستهای خویش بر حرکت این تشکلهای و یا کسب رهبری در آنها تلاش میکند. حزب کمونیست کارگری هر جا لازم بداند خود مبتکر ایجاد چنین تشکلهائی خواهد بود. اعضاء حزب در هر تشکل غیر حزبی بصورت یک جناح و فراکسیون متشکل عمل میکنند.

۹ - حزب کمونیست کارگری موظف به دخالت و ایفای نقش پیشرو در کلیه ابعاد مبارزه طبقاتی و متشکل کردن جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر تحت کلیه شرایط اجتماعی و سیاسی است. از اینرو حزب بر مبنای این استخوان بندی پایه، در هر مقطع و تحت هر شرایط چنان آرایش تشکیلاتی ای بخود میگیرد که بتواند پاسخگوی نیازهای مشخص مبارزه طبقاتی در هر دوره باشد. نیازهای فعالیت علنی و قانونی و فعالیت مخفی و زیر زمینی، فعالیت سیاسی یا نظامی، فعالیت در دوره های رکود یا اعتلای سیاسی، فعالیت در شرایط وجود و یا عدم وجود تشکلهای توده ای کارگری و غیره، هر یک بر خصوصیات سازمانی حزب کمونیست کارگری و نوع ارگانها و نهادهای تشکیلاتی ای که توسط حزب ایجاد میگردد تاثیر میگذارد.

۱۰ - کنگره حزب عالی ترین ارگان رهبری حزب است که هر دو سال حداقل یکبار تشکیل میشود. کنگره از نمایندگان سازمانهای حزبی تشکیل میشود که به رای مستقیم اعضاء این سازمانها انتخاب شده اند. عالی ترین ارگان رهبری حزب در فاصله دو کنگره کمیته مرکزی است که اعضاء آن در هر کنگره انتخاب میشوند.

۱۱ - کلیه کمیته های حزبی در سلسله مراتب ستونی تشکیلات انتخابی هستند.

۱۲ - در سلسله مراتب تشکیلات، اصل بر تبعیت هر کمیته از مصوبات کمیته بالاتر و تبعیت همه کمیته ها از مصوبات کمیته مرکزی است.

۱۳ - همفکری در تعیین هدف مشترک و همگامی در مبارزه عملی برای تحقق آن، اصل اساسی در مناسبات داخلی حزب کمونیست کارگری است. گسترده ترین تبادل نظر و همفکری و بیشترین فرجه برای طرح آراء و نظرات مختلف افراد در جریان تصمیم گیری در سطوح گوناگون، در کنار اکیدترین انضباط و همگامی و یکپارچگی عملی در پیشبرد سیاستها و اقدامات مصوب، ارکان تفکیک ناپذیر مناسبات درونی حزب کمونیست کارگری را تشکیل می‌دهند.

۱۴ - انضباط محکم تشکیلاتی شرط لازم ادامه کاری و پیشروی یک حزب انقلابی کارگری در شرایط نامساعد و محدود کننده موجود حتی در لیبرال ترین کشورهاست. انضباط حاکم بر حزب کمونیست کارگری یک انضباط متکی بر آگاهی اعضاء بر ضروریات عملی مبارزه کمونیستی و شرایط فعالیت حزب است. دیسیپلین حزبی در درجه اول تابعی از انسجام سیاسی و معنوی حزب و پختگی و هوشیاری اعضاء و فعالین آن است. حزب کمونیست کارگری ضمن تلاش دائمی برای آموزش این دیسیپلین و تقویت این آگاهی و هوشیاری در میان اعضاء و فعالین خود، با موارد تخطی از دیسیپلین حزبی با اقدامات انضباطی معینی برخورد میکند. تذکر رسمی، خفیف ترین و اخراج (سلب عضویت)، شدید ترین اقدام انضباطی در حزب کمونیست کارگری است.

۱۵ - مبنای تعیین وظایف و مسئولیتهای حزبی هر فرد آمادگی و انتخاب آگاهانه خود او است. هیچیک از اعضاء حزب به اجبار و برخلاف تمایل خود به انجام هیچ وظیفه و یا قبول هیچ ماموریت و مسئولیتی موظف نمیشود. در عین حال پذیرش هر مسئولیت تشکیلاتی و حضور در هر ارگان حزبی به معنای اعلام آمادگی آگاهانه فرد برای قبول وظایف، نرم ها و دیسیپلین و موازین تشکیلاتی ویژه آن پست یا ارگان است.

۱۶ - حزب کمونیست کارگری در زندگی خصوصی اعضاء خویش کنکاش نمیکند. این حق همواره برای حزب محفوظ است که هر جا رفتار و عملکرد اعضاء حزب در زندگی اجتماعی ناقض پرنسپ های حزب باشد اقدامات انضباطی لازم، تا حد سلب عضویت فرد، را معمول دارد.

اولین بار در آذر ۱۳۷۴، دسامبر ۱۹۹۵، در شماره ۱۹ انترناسیونال منتشر شد.

”دیپلماسی“ یا انتخاب سیاسی؟

کومه له جدید در ”شکافهای منطقه ای“

در شماره دی ماه نشریه جهان امروز مقاله کوتاهی از آقای عمر ایلخانی زاده به چاپ رسیده که حاوی نکات بسیار مهمی است. مطلب ایشان ظاهراً در پاسخ به مقاله من در انترناسیونال، شماره ۱۹، نوشته شده است. من آنجا به نمونه هایی از برخورد سطحی و نابالغ سازمانهای باصطلاح چپ به بحث احتمال لبنانیزه شدن شرایط در ایران اشاره کرده بودم. بنظر من نه فقط کسانی که خود را چپ و سوسیالیست و فعال سیاسی میدانند، بلکه هر آدمی در دنیای امروز که یک جو عقل داشته باشد و دلش برای خودش و هموعانش بسوزد منطقاً باید راجع به احتمال این دورنمای تاریک فکر کند و نظر داشته باشد. اما همانطور که آنجا هم نوشتم، از قرار این انتظار بیجایی از ”چپ“ است.

بهرحال آقای ایلخانی زاده در نوشته اخیرش وارد این بحث نشده و آن چند پاراگرافی هم که مقدمتا در افشای ”نیات“ ما در طرح این میحث نوشته است، همان بهتر که ندیده گرفته شود. ارزش نوشته ایشان در این است که سوال مهمی را که مدتهاست بالای سر سازمانشان چرخ میزند علناً و با صراحت جلوی خود گذاشته و سعی کرده به آن جواب بدهد. صورت مساله اینست: چه چیزی این وارونگی و این موقعیت غیر قابل هضم در روابط سیاسی و عملی کومه له امروز با دولتها و نیروهای سیاسی منطقه را توضیح میدهد، از یک طرف دوستی و سازش و سکوت در قبال دولتها و نیروهای ارتجاعی منطقه، و در مورد احزاب ملی و عشیرتی کرد حتی حمایت سیاسی علنی از آنها، و از طرف دیگر، موضع نفی گرایانه و در موارد زیادی حتی خصمانه در برابر حزب کمونیست کارگری عراق.

عمر ایلخانی زاده تلاش نمیکند این تصویر از مناسبات کومه له امروز در منطقه را از نظر عینی رد کند. برعکس، آن را توجیه میکند، و نه فقط این، بلکه این موقعیت را نشان قدرت سازمان خود جلوه میدهد و مایه مباهات اعلام میکند.

بنظر من بحث آقای ایلخانی زاده در توجیه این موقعیت، ضعیف و خودفربانه است. در جوابیه آقای ایلخانی زاده بروشنی میتوان دید که این ”عضوی گرفتن“ دوست و دشمن، تصادفی نیست، از سر بیدقتی نیست، یک انتخاب آگاهانه کومه له امروز است، اجبار یا اشتباهی در کار نیست.

ایشان مینویسند:

”بر کسی پوشیده نیست که کومه له هم با احزاب سیاسی در کردستان ایران و عراق و هم با دولت عراق روابط سیاسی و دیپلماتیک معینی دارد و این امر به هیچوجه تازگی ندارد و حتی قبل از تشکیل حزب کمونیست و قبل از ایجاد یک رابطه دیپلماتیک با دولت عراق، شما و سازمانتان (ا.م.ک.) از آن مطلع و با آن موافق بوده اید. بعدها نیز در حزب کمونیست شما از این رابطه دفاع مینمودید. این رابطه بر اساس حفظ اصول و پرنسیپهای انقلابی و بر مبنای تعادل قوای منطقه ای تنظیم شده است. کومه له بعنوان یک نیروی اجتماعی و دخیل

در فعل و انفعالات منطقه تاکنون توانسته است به شیوه ای اصولی و قابل دفاع این روابط را حفظ نماید و هم در عین حال از امکانات دو رادیوی کمونیستی... و حضور تشکیلات علنی و نظامی برخوردار باشد. تنها محدودیتی که ما در قبال این امکانات بر خود تحمیل کرده ایم محدودیت در تبلیغات بوده و این امری است که سالهاست... علنا اعلام نموده ایم تا هیچ ناروشنی در حد و حدود این روابط باقی نماند. تا زمانی که کومه له بتواند با حفظ پرنسیپهای کمونیستی و به نفع جنبش انقلابی از این تضادها و شکاف های منطقه ای بهره میگیرد و همچنانکه تاکنون عملا نشان داده است علنی، سربلندانه و قطعاً با حفظ پرنسیپهای انقلابی حاضر به ادامه این روابط خواهد بود و لاغیر".

این پاسخ دو عیب اساسی دارد:

۱- ایشان تلاش میکند که مساله را به یک رابطه فنی - تدارکاتی (دیپلوماتیک!) با رژیم عراق و فقط عراق محدود جلوه بدهد و حمایت سیاسی سازمان خود از احزاب ارتجاعی کرد در کردستان عراق را، که در تبلیغات اینها "دولت" کرد نام گرفته اند، از تصویر بیرون بگذارد، به این امید که به این ترتیب سقوط سازمانش به یک سیاست راست و آشکارا ناسیونالیستی در ۵ سال اخیر (دوره پس از جنگ خلیج و تشکیل "دولت کرد") را پرده پوشی کند. حال آنکه با حاد شدن اوضاع سیاسی عراق و کردستان و برجسته شدن صفیندی های سیاسی و طبقاتی در این کشور، زشتی انتخاب سیاسی این سازمان در صحنه سیاسی عراق و منطقه به زمخت ترین شکل عیان شده است. آنچه شاهدیم یک راست روی آشکار سیاسی است که ربط خاصی به مقوله "دیپلوماسی" ندارد.

۲- مشکل اینجاست که پای خود "دیپلماسی" رابطه با عراق هم بشدت میلنگد و با این نوع فرمول ها قابل دفاع نیست. دفاعیه آقای ایلخانی زاده از رابطه با عراق حتی در همان چهارچوب خام اندیشانه ای که ایشان به مساله میدهد، ربطی با حقیقت و واقعیت عملی در منطقه ندارد. توضیحات ایشان نه فقط بر معضل واقعی امروزشان سرپوش میگذارد، بلکه تاریخ واقعی حزب کمونیست ایران و پرنسیپها و اصول کمونیستی ای که برای سالها بنیاد آن حزب را تشکیل میداد لوث میکند.

در این نوشته میخواهم تناقضات و ضعف دفاعیه آقای ایلخانی زاده را خاطر نشان کنم و یکبار دیگر غیر قابل دفاع بودن موقعیتی را که این دوستان خود را در آن گرفتار کرده اند، و با روایت آقای ایلخانی زاده ظاهراً متاسفانه شروع کرده اند که از آن لذت هم ببرند، گوشزد کنم. در انتها، به یک سوال مشخص آقای ایلخانی زاده در مورد علت اطلاق "کومه له جدید" به سازمان ایشان هم پاسخ خواهم داد.

پیداست که روایت آقای ایلخانی زاده از رابطه کومه له با دولت عراق و احزاب ملی کرد یک دفاعیه عام و جهانشمول و مستقل از اوضاع کنکرت است. فرمول ایشان نه فقط تغییرات بنیادی ای را که در کلیه فاکتورها و شرایط دخیل در مساله در طول این دوران بوجود آمده یکسره ندیده میگیرد و لاجرم میتواند برای توجیه هر نوع مناسباتی در آینده هم بکار برود، بلکه به خودی خود به هیچیک از تک دوره های این یک و اندی دهه کاریست ندارد. ایشان متوجه نیست (یا باید بگویم ترجیح میدهد نباشد) که در طول این ۱۳ سال فاکتورهای زیادی تغییر کرده اند و مراحل مختلفی طی شده اند. موقعیت مادی کومه له، نحوه استقرارش در

منطقه، نوع رابطه اش با این دولتها و احزاب، دامنه محدودیتهای تحمیلی و ابعاد وابستگی، رابطه این دولتها و احزاب با مردم عراق، وضعیت خود جامعه عراق، رابطه و دامنه برخورد کومه له با مردم عراق، جایگاه عراق در ذهنیت سیاسی مردم چه در منطقه و چه در سطح بین المللی، رابطه این دولتها و احزاب و نیروها باهم و غیره و غیره به شدت به نسبت ۱۳ سال قبل تغییر کرده است. قریب یک و نیم دهه از ورود کومه له به قلمرو "دیپلوماسی" میگذرد و چشم بستن به تغییرات اوضاع عینی و ماهیت و محتوای مناسبات متقابل نیروها در منطقه در این سالها، نشان سطحی گری است.

رابطه با عراق

اولین تماس کومه له با عراق نه ربطی به ایجاد رادیو داشت و نه به کسب امکانات ایجاد تشکیلات علنی و اردوگاههای نظامی. دفاعیه آقای ایلخانی زاده کلا به دوره اول رابطه با عراق، که تا رسیدن نیروهای جمهوری اسلامی به مرزها در سال ۶۲ را در بر میگیرد، بیربط است. وقتی اولین تماس کومه له با عراق صورت گرفت، مقر مرکزیت کومه له نه در چند کیلومتری سلیمانیه، بلکه در چند کیلومتری بوکان بود. شهر بوکان و بخش اعظم راهها و مناطق روستایی و تعداد زیادی از شهرکهای کردستان در دست پیشمرگان بود. مرکزیت و همه اردوگاههای کومه له در خاک ایران بود و حتی برخلاف حزب دموکرات، نزدیک مرز عراق هم نبود. هنوز رادیویی در کار نبود و برای برقراری رادیو و استقرارش نیازی به تماس با عراق نبود. رادیوی کومه له، چند ماه بعد با امکانات خود سازمان و در خاک ایران کار خود را شروع کرد و تا ماهها بعد به همین صورت ادامه داد. بقاء رادیو در این دوره به هیچ نوع مناسباتی با عراق وابسته نبود.

هدف از تماس اولیه با عراق در اساس دریافت اسلحه برای ایجاد توازن تسلیحاتی بیشتر در جنگ با رژیم اسلامی و در درجه بعد برخورداری از امکانات تخصصی تر پزشکی بود. بعدها امکانات ارتباطاتی، نظیر امکان تماس و تردد به اروپا و غیره به این نیازها اضافه شد. "تعادل قوای منطقه ای" (که معنی آن بر من مجهول است)، "برخورداری از رادیو و حضور تشکیلات علنی و نظامی" مطلقا جایی در تعریف این مناسبات نداشت. از سوی دیگر، کومه له برای دریافت این کمکها نیاز به هیچ سازشی نداشت. تبلیغات علیه عراق، در آن مرحله بهرحال جایگاه خاصی در تبلیغات کومه له نداشت و لذا کاهش دامنه آن، محدودیت و سازش قابل لمسی محسوب نمیشد. رژیم عراق تهدید نظامی و امنیتی خاصی برای کومه له نمیتوانست ایجاد کند. مضمون رابطه با عراق در این دوره دریافت بدون قید و شرط اسلحه و مهمات و امکانات مادی بود. البته باید گفت که اسلحه و امکانات دریافتی از عراق تنها بخش بسیار ناچیزی از نیازهای کومه له را برآورده می کرد و کومه له اساسا متکی به کمکهای مادی خود مردم بود. بهررو در این دوره "دیپلوماسی" برای کومه له به معنی سازش و سکوت و باج دادن به هیچ نیرویی نبود.

از اوضاع آن روز، تا شرایط امروز و اوضاع مورد مباحث آقای ایلخانی زاده، تمام این فاکتورها گام به گام و بارها دستخوش تغییر شده اند. برای کسی که قصد خودفریبی نداشته باشد، یک لحظه تعمق برای درک این مساله کافی است. بگذارید فهرست وار فقط نقطه عطف های مهم تر را ذکر کنم.

رسیدن جمهوری اسلامی به مرزها:

این تحول باعث شد مقرهای مرکزی ما به داخل خاک عراق منتقل شود. این یک وضعیت کاملا جدید

وجود آورد. از یکسو موجودیت اردوگاهی تشکیلات به رضایت عراق وابسته شد، از طرف دیگر کومه له برای اولین بار مستقیماً با مردم عراق و کردستان در تماس روزمره قرار گرفت. مرزبندی با سیاستهای دولت عراق و احزاب کرد، گام به گام ضروری تر شد و سکوت زیانبارتر و غیر اصولی تر. فشار عملی دولت عراق و احزاب کرد و قابلیتشان در ایجاد مزاحمت افزایش پیدا کرد. امکانات کومه له برای اعلام بیطرفی، موضع نگرفتن و حفظ تعادل دیپلماتیک دائماً کمتر و کمتر شد. بهای سیاسی اردوگاه داشتن در خاک عراق و "برخورداری از امکانات" گام به گام گزاف تر میشد.

ختم جنگ ایران و عراق:

اردوگاهها کم کم به عمق کردستان عراق منتقل شدند و زیر مناطق تحت کنترل نظامی عراق قرار گرفتند. نقل و انتقالات نظامی عملاً به اجازه عراق منوط شد و آزادی عمل تشکیلات در اعزام نیرو به داخل ایران محدود شد. اردوگاهها سنگین بار و بشدت پرخرج شدند و بعضاً به شهرکهای عظیم پناهندگان تبدیل شدند که کومه له بار سنگین تامین معاش و زیستشان را برعهده داشت. فعالیت نظامی کاهش یافت. وابستگی مالی تشکیلات افزایش یافت. اجازه استقرار اردوگاهی و امکانات مالی و وسائل زیستی، در لیست مطالبات کومه له بالاتر از اسلحه و مهمات قرار گرفت. دست رژیم و ارتش عراق برای محدود کردن فعالیت تشکیلات و اعمال فشار بر آن به مراتب بازتر شد.

بالا گرفتن جنگ دولت عراق با احزاب ملی کرد پس از شکست مذاکرات:

موقعیت از نظر امنیتی باز هم دشوارتر شد. تردد ارتش عراق و سازمانهای کرد، و حتی سپاه پاسداران در مناطق استقرار اردوگاههای ما شدت پیدا کرد. حفظ موازنه و سیاست عدم دخالت در "امور داخلی عراق" به مراتب دشوارتر شد. بعنوان نمونه فقط برای ارعاب کومه له و دور کردنش از اپوزیسیون کرد عراق، رژیم عراق اردوگاههای ما را در چند نوبت بمباران کرد. تنها در یک مورد بمباران شیمیایی اردوگاه مرکزی کومه له، بیست و سه تن از برجسته ترین و قدیمی ترین فعالین ما جان خودشان را از دست دادند. بمباران شیمیایی مردم حلبچه گواه مهم دیگری بود بر این حقیقت که رابطه با عراق به یک وزنه سنگین بر پای تشکیلات تبدیل شده و باید سریعاً از آن خلاص شد.

و اینها تازه مقدمه تغییر بنیادی اوضاع بود. عوامل جدیدی به سرعت کل تصویر را زیر و رو کرد:

اعتلای جنبش کمونیستی در عراق:

نفوذ سیاسی کمونیسم کارگری و حزب کمونیست ایران در عراق و بویژه در کردستان فاکتور جدید و فوق العاده مهمی بود که طرح شد و میبایست در تعیین موقعیت در قبال رژیم عراق و احزاب کرد به حساب بیاید. رابطه ما با این کمونیسم نوحاسته عراق، و با دشمنان سیاسی و طبقاتی اش، چه دولت عراق و چه احزاب کرد که کمر به خفه کردنش بسته بودند، یک بعد کاملاً جدید به معضل "دیپلوماسی" داد. محافل کمونیست نزدیک به حزب تشکیل میشدند، تماس میگرفتند و بعضاً توسط رژیم عراق دستگیر و سرکوب میشدند. گرفتن ظاهر بیطرفی، برقراری رابطه صرفاً پنهانی با این جریانات و سکوت در برابر اقدامات ارتجاعی رژیم عراق علیه آنها دیگر غیر ممکن میشد.

جنگ خلیج:

جنگ خلیج توجه افکار عمومی را متوجه رژیم عراق و اوضاع جامعه عراق کرد. جایگاه رژیم عراق در تبلیغات و ادبیات سیاسی یک جریان حاضر در منطقه دیگر نمیتوانست نظیر گذشته بماند. تا پیش از جنگ خلیج اظهار نظر درباره ماهیت رژیم عراق لزوماً در دستور سازمانهای غیر عراقی نبود. اما پس از آن مساله عراق و رژیم صدام حسین، درست مانند اوضاع فلسطین، اسرائیل، سومالی، یوگسلاوی و غیره به یک مساله بین المللی تبدیل شد که هر سازمان جدی سیاسی میبایست درباره آن موضع بگیرد. رابطه با عراق (در واقع ضربه پذیری در برابر اقدامات انتقام جویانه عراق) سکوتی را به کومه له و حزب کمونیست ایران تحمیل میکرد که از نظر سیاسی دیگر قابل ادامه نبود.

هجوم رژیم عراق به کردستان بعد از جنگ خلیج و آوارگی میلیونی مردم کردستان:

این بنظر من میخ آخری بود که به تابوت "رابطه با عراق" کوبیده شد. برای سازمانی که داعیه تعلق به حق طلبی مردم کردستان را داشت، برای سازمانی که در یک گوشه دیگر منطقه پرچم رفع ستم ملی را بلند کرده بود، نظاره گر خاموش چنین جنایاتی ماندن نمیتوانست بیش از این توجیه پذیر بماند.

با فرمول سطحی آقای ایلخانی زاده ("رادپو و اردوگاه در ازاء تبلیغات کمتر") حتی ۵ دقیقه از این تاریخ را نمیشود توضیح داد و هیچکس هم در رهبری آن حزب هرگز چنین تبیین بی محتوایی از مساله بدست نداد. واقعیت اینست که "دیپلماسی" منطقه ای کومه له در طول قریب یک دهه تا مقطع جدایی ما با یک تناقض رو به تعمیق روبرو بود. در حالی که دخالت مستقیم و همبستگی علنی با طبقه کارگر و کمونیسم در عراق و کل کردستان روز به روز به یک وظیفه مبرم تر تبدیل میشد، اوضاع مادی و استقرار تشکیلات، آن را برعکس هرچه بیشتر زیر منگنه دولت عراق و جریانات ارتجاعی قرار میداد و آزادی عمل آن را هرچه بیشتر کاهش میداد. تضاد میان "روابط دیپلماتیک" هر روز مقید کننده تر از یک سو، و وظایف سیاسی رو به گسترش و نیاز روزافزون تشکیلات به دخالتگری از سوی دیگر، هر دم برجسته تر میشد. روندی که با سیاست دریافت کمک تسلیحاتی بی قید و شرط برای نبرد با رژیم اسلامی آغاز شده بود، مرحله به مرحله، به پذیرش قیود و شروط هرچه بیشتر برای حفظ امنیت خود منجر شده بود. این وضعیت قابل ادامه نبود و ادامه هم نیافت. جدایی چپ و راست این بن بست را شکست.

فرمول آقای ایلخانی زاده تبیین ما در رهبری آن حزب نبود. هیچکس در آن رهبری اینقدر ساده اندیش یا خودفریب نبود. فاکتور اصلی در محاسبات ما از مدتها پیشتر، از مقطعی که اردوگاههای ما دیگر به پشت خط جبهه عراق در جنگ با ایران منتقل شد، در درجه اول خشتی کردن توطئه های رژیم عراق و همه جریانات و نیروهای ارتجاعی و اجتناب از درگیری با آنها بود، تا زمانی که تلاش کمونیستهای کومه له برای یک سازمانیابی نوین بر یک مبنای سیاسی متفاوت حول سازمانهای حزبی و کارگری در شهرها، به ثمر برسد و ضربه پذیری افراد و امکانات تشکیلاتی در خاک عراق رفع بشود. هرگز در آن حزب ما این تماسها و مناسبات و مانورها و باج دادن ها را نشان قدرت و علامت "وزنه سیاسی" خود و مایه مباهات ندیدیم. بلکه نشان ضعف و محدودیت خود، گواه عدم اتکاء کافی مان به نیروی مادی و واقعی حزب در شهرهای کردستان و سنگین بودن پشت جبهه اردوگاهی مان میدیدیم. برخلاف تبیین آقای ایلخانی زاده، آن حزب در این مناسبات جا خوش نکرده بود، بلکه در تلاش دائمی برای خلاصی از آن بود. صحبت

من البته از رهبری و خط مشی حاکم حزب در آن دوره است، نه جناح راست که هرگز تا مقطع جدایی نفوذ قابل اعتنایی در بالای آن حزب نداشت. پیچیدگی ها و تضادهای رابطه با عراق یک مشغله مهم و همیشگی رهبری آن تشکیلات و موضوع زنده و دائماً مورد بحث بود. فرمول جناح راست و تلقی آن از ماهیت کومه له و اساس مناسباتش دقیقاً همین بود که آقای ایلخانی زاده امروز بیان میکند. این فرمول آن تاریخ و آن اصول را نمایندگی نمیکند.

اختلاف چپ و راست

آقای ایلخانی زاده سعی میکند از من هم برای فرمول خود تأییدیه بگیرد. اما نقل قول ضمنی ایشان از مکالمه من و رفیق ابراهیم عزیزاده در اولین دیدارمان در سال ۶۰ قبل از تشکیل حزب، و اظهار اینکه من در حزب کمونیست از "این" رابطه دفاع میکردم، کمکی به ایشان نمیکند، و حتی برای بحث ایشان مضر است، چون در را بر روی بازگویی همه حقیقت و رجوع به کل کشمکش سیاسی و فکری ای که بر سر موقعیت کومه له در منطقه و نوع روابطش با نیروهای سیاسی و اجتماعی در ایران و عراق در طول آن دوران در درون حزب کمونیست ایران جریان داشت باز میکند. آقای ایلخانی زاده فراموش میکند (یا دوست دارد فراموش شود) که نگرش ایشان به ماهیت کومه له و مناسباتش در منطقه و روابط به اصطلاح دیپلماتیکش با دولت عراق و نیروهای ارتجاعی کرد، نگرش جناح راست و ناسیونالیستی آن حزب بود که در تک تک نقطه عطفهای آن سالها در برابر خط مشی کمونیستی رهبری حزب قرار گرفت و در تک تک این تقابلهای شکست خورد.

اختلاف نظر چپ و راست بر سر رابطه کومه له با عراق، انعکاسی از اختلاف بر سر تلقی هر یک از ماهیت سیاسی و اجتماعی کومه له و استراتژی آن در کردستان بود. جناح راست، در سیمای کومه له رونوشت چپ گرای حزب دموکرات را میدید. سازمانی اساساً متکی بر مبارزه پیشمرگانه، حضور نظامی و یا حفظ تصویر نظامی خویش، که منتظر است با بحران و تلاشی جمهوری اسلامی وارد شهرها بشود و مقرها و کمیته های خود را دایر کند و امور را بدست بگیرد. کاری که آقای طالبانی کرد. اردوگاه نظامی و رادیو (که باید حضور و ادامه کاری تشکیلات را به مردم گوشزد کند و نام آن را سر زبانها نگه دارد) اساس این استراتژی است. برای حفظ این دو رکن موجودیت سازمان هر بهایی را میشد داد و هر شرایطی را مبیایست به جان خرید. شیوه دیگری از مبارزه در کردستان برای این جریان قابل تصور نبود. چپ در مقابل، کومه له را یک سازمان کمونیستی، سازمانگر و متکی به نیروی عظیم کارگران در شهرهای کردستان میدید. کومه له جناح چپ جنبش ملی و کپی آنتشی مزاج حزب دموکرات نبود، یک سازمان کمونیستی بود که ستون اصلی موجودیتش را مبیایست در شهرها و کانونهای کارگری کردستان بسازد. مسلح بودن و مبارزه مسلحانه، یک بعد حیاتی مبارزه کومه له بود، اما هویت کومه له نبود و شکل پیشمرگانه تنها شکل تداوم این بعد مبارزه نبود. اردوگاهها تنها شکل موجودیت و بقاء سازمان محسوب نمیشدند.

شکاف چپ و راست حول مساله رابطه با عراق از پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب کمونیست بلافاصله پس از ختم جنگ ایران و عراق، که در آن قطعنامه ای مبنی بر کاهش وابستگی به عراق و تقویت استقلال عمل تشکیلات تصویب شد، آغاز شد. با رسیدن این قطعنامه به تشکیلات کردستان، جناح راست ناسازگاری و تحریکات علیه رهبری حزب را شروع کرد. این تحریکات که در ادامه خود از جمله علنا حول شعار "میخواهند رابطه با عراق را تخریب کنند" سازمان یافت، نهایتاً حتی (با شرکت فعال خود جناب ایلخانی

زاده) شکل یک کودتای تشکیلاتی علیه ما را بخود گرفت. این حرکت، همانطور که خیلی ها مطلعند، توسط جناح چپ حزب خنثی شد و در پلنوم شانزدهم به کنار گذاشته شدن ایشان و چند نفر دیگر از کمیته مرکزی حزب کمونیست و کمیته مرکزی کومه له منجر شد. همه این مباحثات و کشمکشها، که بحث موقعیت و مناسبات کومه له در منطقه گوشه ای از آن بود، وسیعا مستند و مکتوب است. نه فقط خود آقای ایلخانی زاده به این اسناد دسترسی دارد، بلکه گوشه هایی از این اسناد و مباحثات در همان زمان از طرف حزب کمونیست و بعدها حزب کمونیست کارگری منتشر شده است.

همانطور که گفتم از نظر رهبری حزب و کل گرایش چپ رابطه با عراق کمابیش به انتها رسیده بود و اقدامات گسترده ای برای تغییر ریل فعالیت کومه له، علیرغم تخطئه گری ها و منفی بافی های راست ناسیونالیست، در جریان بود. اما با جدایی چپ و تشکیل حزب کمونیست کارگری مساله بطور ریشه ای تری حل شد. اکثریت قریب به اتفاق رهبران حزب کمونیست ایران و کومه له، و اکثریت عظیم کادرها و اعضاء آن حزب، این رابطه را گسستند. در حزبی متشکل شدند که کوچکترین محدودیتی در بیان حقیقت، در دفاع از طبقه خویش در عراق و در همبستگی با کمونیستهای این کشور نپذیرفته است. آنها با یک گام بلند خود را از آن مناسبات خلاص کردند تا بتوانند در یکی از حساس ترین دوره ها در منطقه سخنگوی کارگر و کمونیسم و مدافع سازش ناپذیر مردم شریف و زحمتکش در برابر رژیم ارتجاعی عراق و احزاب ارتجاعی کرد باشند. حقیقت اینست که این راه بروی آقای ایلخانی زاده و دوستانشان هم باز بود و آنها خود نخواستند به آن گام بگذارند. هر کس که کوچکترین احترامی برای حقایق تاریخ حزب کمونیست و کومه له قائل باشد میفهمد که آقای ایلخانی زاده و سازمانشان، و "دیپلوماسی" شان، دنباله تاریخ حزب کمونیست و مناسباتش در منطقه نیستند. آنچه ادامه منطقی آن تاریخ و آن پراتیک و سند حقانیت و اصولیت آن است، اقدام پیکره اصلی آن حزب، از بالا تا پائین، در ختم آن مناسبات است. آن جنبش حزبی، آن خط مشی سیاسی، آن رهبری، آن کادرها و فعالینی که حزب کمونیست و کومه له قدیم را میساختند، دوران "دیپلوماسی انقیاد" را بی هیچ ابهامی پایان دادند. رابطه امروز آقای ایلخانی زاده و سازمانشان با دولت عراق نه به توصیه یا تأیید ما، بلکه علیرغم مخالفت ما، علیرغم هشدار ما و برخلاف راه پیشنهادی ما صورت گرفته است. این وضعیت نه امتداد روابط پیشین کومه له کمونیست در منطقه، بلکه یک انتخاب مجدد و آگاهانه از جانب کومه له جدید، تحت شرایط سیاسی و اجتماعی کاملا متفاوتی است و در همین چهارچوب هم باید از آن دفاع کنند.

بهرحال گذشته هرچه بود، امروز دیگر رابطه با عراق در حکم یک بمب ساعتی برای کومه له است که عقل سلیم حکم میکند که خود را از آن به سرعت خلاص کنند. رابطه کومه له امروزی با احزاب ملی کرد در عراق نهایتا بر یک تأیید و نزدیکی سیاسی متکی است. اتحادیه میهنی و "دولت" نافرجام طالبانی - بارزانی بطور مشخص از نظر اینها پدیده هایی مثبت و پیشرو تلقی میشوند. اما روشن است که رابطه با عراق از جنس کاملا متفاوتی است. نزدیکی و سمپاتی سیاسی ای در کار نیست. برای آقای ایلخانی زاده و دوستانشان، همانطور که ایشان تاکید میکند، این صرفا یک معامله مادی است. چیزی میدهند و چیزی میگیرند. اما حتی در یک چهارچوب معاملاتی هم باید توجه کنند تأثیرات این رابطه از نظر سیاسی برای سازمانشان، هر قدر هم حاضر باشد سرش را پائین بیااندازد، دیگر میتواند بشدت مخرب باشد. کردستان عراق در آستانه تحولات سیاسی مهمی است. کومه له جدید در تقابل بعدی رژیم عراق و مردم کردستان کجا خواهد ایستاد؟ این فقط یکی از دهها سوال است.

احزاب ملی و "دولت" کرد

همانطور که گفتیم، رابطه کومه له با عراق علیرغم معنا و عواقب سیاسی مخربی که میتواند برای این دوستان در بر داشته باشد، ماهیتاً رابطه ای سیاسی نیست، بلکه تجاری است. اما رابطه با احزاب ملی کرد امر دیگری است و حمایت سیاسی از این احزاب را نمیتوان پشت فرمول های دیپلماتیک درباره رابطه با عراق پنهان کرد. تبیین دیپلماتیک از رابطه با احزابی نظیر اتحادیه میهنی و قیاده موقت، یک نو آوری چند سال اخیر این دوستان است. این انعکاسی است از سیاست راست روانه کومه له جدید در برسمیت شناسی این جریانات بعنوان "دولت".

رابطه با احزاب کرد هم در این یک و نیم دهه دستخوش تحولات مهمی شده است. تا قبل از انتقال اردوگاهها به عمق کردستان عراق، رابطه کومه له با سازمانهای ملی کرد نیز سازش و سکوت و تخفیفی در اهداف و تبلیغات کومه له ایجاب نمیکرد. قیاده موقت کنار رژیم ایران به جنگ با کومه له و حزب دموکرات مشغول بود و در تبلیغات تشکیلات هم ارز "جاش" ها قرار میگرفت. اتحادیه میهنی یک سازمان دوست محسوب میشد که اگرچه تشکیلات کومه له بویژه با قرار گرفتن در روند تشکیل حزب کمونیست ایران بطور روزافزونی به شکافهای سیاسی و برنامه ای خود با آن واقف میشد، از آنجا که در حوزه کشوری و اجتماعی مشترکی با کومه له فعالیت نمیکرد، هنوز ضرورتی به مرزبندی علنی با آن، لافلا در سطح تبلیغات دیده نمیشد. عقب ماندگی سیاسی و فرهنگی این جریان، برخورد ارتجاعی اش با مردم کردستان عراق، و ضدیتش با تعلق کومه له به حزب کمونیست ایران، اینها نکاتی بود که تشکیلات کومه له را به یک موضع شدیداً انتقادی نسبت به اتحادیه میهنی سوق میداد. اما از نظر علنی، تبلیغاتی علیه اتحادیه میهنی صورت نمیگرفت.

استقرار اردوگاهها در کردستان عراق، بر تنش بین کومه له و اتحادیه میهنی افزود. پیدا شدن یک سازمان مارکسیستی، با مواضع و فرهنگ سیاسی پیشرو در محیط فعالیت اتحادیه میهنی یک عامل آزار دهنده برای این جریان بود. نه فقط در شهرهای کردستان عراق، بلکه در خود صفوف اتحادیه میهنی جریاناتی پیدا شدند که تحت تاثیر کومه له و حزب کمونیست ایران بودند. اما این واقعیت بدواً محافظه کاری بیشتر و اجتناب از تشنج را در دستور کار ما میگذاشت. در بخش اعظم این دوره قیاده موقت هنوز سازمانی بود که کومه له علناً علیه آن بعنوان یک سازمان ارتجاعی تبلیغات میکرد و موضوع هیچ مناسبات "دیپلماتیکی" نبود. هیچ نوع رابطه و مناسبات ویژه ای با سازمانها و دستجات دیگر کرد در عراق و ترکیه وجود نداشت.

اعتلای سیاسی در کردستان عراق متعاقب جنگ خلیج، صحنه را بکلی دگرگون کرد. جنبش چپ و کارگری که خود را علناً با ما تداعی میکرد به شکل خیره کننده ای رشد کرد و سازمانهای کمونیستی در مقیاس وسیع به جلوی صحنه مبارزه توده ای آمدند. این آن جریانی بود که میبایست مورد حمایت قاطع و علنی ما در صحنه سیاسی عراق قرار بگیرد. در نقطه مقابل، زیر چتر حمایت آمریکا، "دولت" فرمایشی اتحادیه میهنی و قیاده موقت تشکیل شد. واضح بود که صحنه سیاسی کردستان عراق دگرگون شده و معادلات و محاسبات سنتی دیگر نمیتواند مبنای تعیین روابط ما در منطقه باشد. یک انتخاب سیاسی آشکار روبروی همه ما قرار گرفت.

"مرحبا ابوعمار!"

و این انتخاب صورت گرفت. سر کار آمدن "دولت کرد" همزمان بود با جدایی در حزب کمونیست ایران و تشکیل حزب کمونیست کارگری. اختلاف بر سر شیوه برخورد به احزاب ملی و حکومت در حال شکل گیری آنها یکی از نکات اصلی مورد مشاجره میان چپ و راست در آن حزب و یکی از فاکتورهای مهم در جلو انداختن جدایی بود. (رجوع کنید به کتاب "بحران خلیج..."). جناح چپ، که بعدا اساسا در حزب کمونیست کارگری متشکل شد، خواهان فاصله گرفتن از احزاب ملی کرد بود و مشروعیتی برای آنها قائل نبود. دولت بعدی این جریانات نمیتوانست مورد تأیید ما باشد. حزب کمونیست کارگری در صحنه سیاسی کردستان عراق کنار کمونیستها ایستاد و در شکل گیری حزب کمونیست کارگری عراق نقش با ارزشی بازی کرد. از آن مقطع تا امروز در کل عراق ما تنها کنار یک حزب ایستاده ایم و آن حزب کمونیست کارگری عراق است.

سران کومه له جدید، برعکس، به استقبال حکومت طالبانی و بارزانی شتافتند. آن را به عنوان "دولت" کردستان و نماینده مردم کردستان عراق در صحنه بین المللی به رسمیت شناختند. بند و بست دو جریان طالبانی و بارزانی با یکدیگر و با آمریکا، از بالای سر مردم و بر خلاف هر نوع اعمال اراده مردمی را، ظاهرا به صرف قومیت آنها گامی به پیش تلقی کردند. در این میان قیاده موقت نیز ظاهرا غسل تعمید ترقی خواهانه یافت و مشروعیت سیاسی پیدا کرد. این دوستان نه فقط به عملکرد ضد مردمی و عقب مانده احزاب ملی کرد چشم بستند، نه فقط در قبال تلاشهای این احزاب برای سرکوب کمونیستها ساکت ماندند، بلکه در موارد متعددی با موج تبلیغات هر روزه این جریانات علیه حزب کمونیست کارگری عراق و حزب کمونیست کارگری ایران همونوا شدند. عمل اینها یادآور اعلام همبستگی امثال یاسر عرفات با رژیم خمینی در سال ۵۷ است. آنها به نام مردم فلسطین، مهر تأیید پای حکومت مرتجعی زدند که برای خفه کردن انقلاب مردم سر کار آمده بود.

این آن وضعیتی است که سران کومه له جدید باید برای مردم توضیح بدهند. دوستان عزیز، لطفا توضیح بدهید که چرا در مقابل جنایات و زورگویی های این احزاب علیه مردم ساکتید؟ چرا در برابر موج ترور زنان ساکتید؟ چرا دستگیری و سرکوب و گاه حتی قتل کارگران معترض و کمونیست ها (کدام کمونیستها؟!) توسط این جماعات را محکوم نمیکنید؟ چرا توقیف روزنامه کمونیستی بو پیشه وه را محکوم نمیکنید؟ چرا در برابر "فتوا"ی قتل رهبران کمونیست و تأیید آن توسط "دولت خودی" ساکت نشستید؟ در قاموس شما چه فرقی میان سلمان رشدی و تسلیمه نسرین با ریویار احمد هست که زبانان را در حمایت از او در برابر ارتجاع هار اسلامی بریده است؟ چرا در برابر خوشخدمتی های "دولت خودی" برای رژیم ایران، که پای آدمکش ها و تروریستهای رژیم اسلامی را علنا به خیابان های سلیمانیه و کوچه بالایی مقر خودتان هم باز کرده ساکتید؟ چرا در شرایطی که حتی فروشندگان دوره گرد دهات کردستان هم این احزاب را "دولت" خطاب نمیکنند، شما مدام از این و آن منبر به حکومت اینها مشروعیت میدید، آنها را دولت و مسئول امور قلمداد میکنید، به "پارلمان" سقط شده شان تعظیم میکنید، سر گردنه بگیری قیاده موقت لب مرز ترکیه را "بدست گرفتن کنترل گمرکات شمال" نام میگذارید و فراخوان "رسیدگی به وضع مردم" به اینها میدید؟ چرا تصمیم گرفته اید در این وانفسای سیاسی در منطقه و در متن این تحولات تعیین کننده در تاریخ کردستان و عراق، در نقش مطیع ترین، راضی ترین، مودب ترین و خوشباورترین شهروند "دولت" پا در هوا و سپری شده طالبانی - بارزانی ظاهر شوید؟

چرا پای ورقه هر جریان و جماعتی، چه در عراق و چه در ترکیه، به صرف کرد بودنش امضاء میگذارد؟

"عوضش رادیو داریم" حتی برای بچه های کودکستانی هم جواب نیست. حقیقت اینست که این حرکات و بی حرکتی ها ناشی از همراهی سیاسی شما با کسانی است که به خیال خود حکم تیولداری کردستان را از آمریکا و موثلفین آن گرفته اند. این "دولت" شما یا بهرحال "دولت" مطلوب شماست که آنجا سر کار است. الحق که مرحبا ابوعمار!

"کدام کمونیستها؟"

زمختی این دوستی ها و مردم داری ها و "دیپلوماسی" بازی ها با ارتجاع کردستان عراق صدمبار بیشتر عیان میشود وقتی همزمان با آن خصومت این دوستان را با کمونیستهای کردستان عراق می بینیم. و این خصومت ظاهرا آنقدر علاج ناپذیر و ذاتی است که حتی تکذیب نامه شان هم بی اختیار یک حمله علنی دیگر به حزب کمونیست کارگری عراق از آب در میآید. آقای ایلخانی زاده مینویسد:

"منظورتان کدام کمونیستهاست؟ (!! طبعاً منظور شما "حزب کمونیست کارگری عراق" است... متأسفانه این حزب به آلتی در دست شما تبدیل شده و گذشته از اینکه آنها حضور جدی ای در منطقه ندارند، اساساً موجودیت مستقلی جدا از حزب شما نمیتوانند داشته باشند، تا حدی که کمیته مرکزی ایشان را نیز کادرهای شما اداره میکنند."

یک دنیا انحطاط در این چند سطر هست. بحث عدم "حضور جدی" حزب کمونیست کارگری عراق ابلهانه تر از آن است که بخواهد به خود جناب ایلخانی زاده هم دلداری بدهد. نه فقط نگهبان مقر کومه له که لااقل از بالای بام به محیط کردستان عراق نگاه میکند، بلکه هرکس که فقط اخبار منطقه را دورادور دنبال کند، به این خودفربیی ها و تخطئه گری ها رقت میآورد.

اما مهم تر اینست که نفس چنین تبلیغاتی فوق العاده زننده است. چرا سازمانی که لام تا کام در نقد احزاب ملی و عشیرتی کرد دهان باز نمیکند و به طول و عرضشان که سهل است، به ضدیت شان با مردم هم کاری ندارد، باید راه بیفتند و در رادیو و روزنامه ای که به قیمتی که دیدیم دست و پا کرده تبلیغات کند که حزب کمونیست کارگری عراق "نیرو" نیست؟ چرا نمیشود این رسالت شریف و این امر خیر را به همان دولت مربوطه و جماعت اسلامی و رسانه های ریز و درشت مرتجعین محلی و منطقه ای وا گذاشت که از نظر موجودیت کیلوواتی و متر مربعی "حضور" بسیار جدی تری از این دوستان دارند؟ چرا میتوان بخاطر حفظ مقر و رادیو ساکت ماند و بخاطر احترام به کمونیسم در عراق نمیتوان؟ فرض کنیم حزب کمونیست کارگری عراق نیرو نیست و دولت عراق و دولت کرد و حزب الله عراق بیهوده شلوغ میکنند و دهها هزار مردم کردستان عراق اشتباهی به میتینگهایشان میآیند، گیریم اینطور باشد، چه کسی گفته باید فقط به زورمندان و زورگویان احترام گذاشت؟ مگر سازمانهای تک سلولی و کاغذی "اتحاد چپ کارگری"، از جناح سازنده حزب رنجبران تا آخرین خس و خاشاک باقی مانده از سنت فدایی - راه کارگر چقدر نیرو هستند یا کجا "حضور" دارند که جناب ایلخانی زاده و دوستانش از شرکت بعنوان ناظر در جمعشان به وجد آمده اند؟ مگر انشعابیون "رهبری انقلابی حزب دموکرات" چقدر نیرو بودند یا بالاخره شدند که آن توجه و انرژی کومه له آنروز و بخصوص خود همین دوستان را بخود اختصاص دادند؟

"پاسپورت لطفا!"

واقعیت بسادگی اینست که حزب کمونیست کارگری عراق، و جریان کمونیسم کارگری بطور کلی، یک نیروی سیاسی بسیار جدی در منطقه است و آقای ایلخانی زاده و سازمانشان چون با آن مخالفند علیه آن تبلیغ و تحریک میکنند. و در این تبلیغات متأسفانه به عقب مانده ترین و سست ترین عواطف در جامعه کردستان چنگ میزنند و با مرتجع ترین نیروها همصدا می شوند. به همین چند سطر افتخار آفرین ایشان نگاه کنید. میفرمایند حزب کمونیست کارگری عراق آلت دست بیگانگان است. از بین تمام مردم عالم، جناب ایلخانی زاده و شرکاء این وظیفه پر افتخار را برعهده گرفته اند که از کورش مدرسی و رحمان حسین زاده، اعضای رهبری هر دو حزب ایران و عراق، پاسپورت و تابعیت عراقی مطالبه کنند. ظاهراً قرار است این تبلیغات خون ملی و میهنی را در رگهای مردم به جوش بیاورد و از حزب کمونیست کارگری عراق بیزارشان کند. واقعا خجالت آور است. ببینید در ظرف ۵-۴ سال از کجا سر در آورده اند. عجباً که نمیفهمند دارند به نقطه قدرت ما حمله میکنند. ۵ سال تمام عین همین تحریکات توسط "دولت کرد" و محافل مرتجع، محبوبیت حزب کمونیست کارگری عراق را صد چندان کرده است. این باعث افتخار همه ما در هر دو حزب کمونیست کارگری در ایران و عراق است که هویت سیاسی و تعلق تشکیلاتی مان معیار ملی و قومی و کروموزومی ندارد. اگر جناب ایلخانی زاده هم بخواهد عضو هریک این احزاب بشود نه خونس را تست میکنند، نه محل تولدش را میپرسند، نه آزمایش زبان از او میگیرند و نه پاسپورتش را چک میکنند. این یک جریان کمونیستی کارگری در کل منطقه است که سند هویتش تعلق طبقاتی و آرمانهای اجتماعی اش است. همین باعث شده که در کردستان پیشروترین بخش جامعه گرد این حزب حلقه بزند و به آن امید ببندد. دنیای قوم پرستی و جهالت ملی البته وجود دارد، اما حزب کمونیست کارگری عراق با کمال میل "حضور جدی" در آن را به جناب ایلخانی زاده و شرکاء واگذار کرده است.

بهرحال رابطه کومه له جدید با حزب کمونیست کارگری عراق قابل دفاع نیست. توصیه من به مسئولین این سازمان اینست که بجای اینکه "لجبازی" با ما در حزب کمونیست کارگری ایران و یا خودشیرینی برای امام جلال را مبنای تعیین سیاستشان در حومه سلیمانیه قرار بدهند، واقعیات ابژکتیو منطقه را برسمیت بشناسند، با حزب کمونیست کارگری عراق دوستی کنند و به آن احترام بگذارند. این روش برای کسانی که خود را چپ میدانند پسندیده تر است. و چه بسا بالاخره این حزب کمونیست کارگری عراق باشد که بتواند روزی کاری کند که فعالیت این دوستان از خاک کردستان عراق متضمن سازش و باج دادن به کسی نباشد.

خلاصه کلام، موقعیت و مناسبات کومه له جدید در منطقه آشکارا دردناک تر از آن است که بشود با دفاعیاتی از نوع مطلب آقای ایلخانی زاده توجیهش کرد. این به یک فکر اساسی احتیاج دارد. دیر هم شده است.

چرا "کومه له"، چرا "جدید"؟

آقای ایلخانی زاده مساله ای را مطرح میکند که شخصا مدتی بود دنبال فرصتی برای اظهار نظر رسمی راجع به آن میگذشتم و این فرصت مناسبی است. موضوع اینست که من بکار بردن عنوان "حزب کمونیست ایران" را در اشاره به سازمان آقای ایلخانی زاده و یارانش درست نمیدانم و خودم بکار نمیبرم. عنوان کومه له هم بنظر من نیاز به صفاتی دارد نظیر "جدید"، "امروز"، "کنونی" و غیره که تفاوت آن را با کومه له دوران قبل

از جدایی به ذهن بیاورد. این یک نظر شخصی است، موضع رسمی حزب ما نیست، اما آن را بعنوان روش درست به همه رفقای حزبی توصیه میکنم.

آقای ایلخانی زاده میپرسد چرا. بگذارید پاسخ بدهم:

در مقطع جدایی از حزب کمونیست ایران من نه از نظر حقوقی و نه از نظر سیاسی مشروعیت استفاده رفقای باقیمانده را در استفاده از این عناوین مورد سوال قرار ندادم. البته بسیاری از رفقا، بویژه در سطح رهبران و کادرهای بالای کومه له آن روز، معتقد بودند وقتی اکثریت قاطع رهبری، سخنگویان اصلی و عمده کادرها و فعالین حزب و کومه له دارند جدا میشوند تا در حزب دیگری متشکل شوند، باقی گذاشتن نام و امکانات حزب کمونیست و کومه له برای اقلیت کوچکی که میماند اصولی و منصفانه نیست. اما این بهرحال موضع من نبود. از نظر من این ما بودیم که جدا میشدیم و لذا آنها که میماندند، ولو یک اقلیت، هنوز در آن مقطع از نظر حقوقی حزب کمونیست ایران و کومه له بودند. از نظر سیاسی، مساله مبهم تر بود. روشن بود که با خروج چپ، توازن قوای سیاسی و عملی در سازمان باقیمانده به نفع جناح راست تغییر میکرد. اما چرخش فاحش به راست، تا چه رسد به یک گسست سیاسی و برنامه ای علنی و بنیادی از سنت چپ حزب و کومه له آن وقت، امری محترم نبود. در رابطه با بحث مشروعیت و عدم مشروعیت سازمان باقی مانده در استفاده از این عناوین، از نظر من تصمیم و موضع دو نفر معین، ابراهیم علیزاده و عبدالله مهتدی، تعیین کننده بود. این دو رفیق از شخصیت های کلیدی حزب کمونیست بودند و چه در پیدایش و چه در سیر پیشروی آن نقش بسزایی داشتند. هردو، بجز در آخرین مراحل، از مدافعان خط رسمی و مارکسیستی حزب بودند. عبدالله مهتدی بعلاوه با مباحثات مربوط به کمونیسم کارگری نزدیکی زیادی حس میکرد.

این دو تصمیم گرفتند ما بیایند و در آن تشکیلات بمانند. مهم تر از این، هر دو علنا چه در پلنوم بیست و یکم و چه در اسناد علنی مقطع جدایی اعلام کردند که هدفشان حفظ حزب کمونیست و کومه له بر همان اصول نظری و عملی است که تا آن زمان بنیاد آن را تشکیل میداد. (تا آن حد که کوشیدند ما را کسانی تصویر کنند که وظیفه دفاع از نظرات خودمان و "باورهای مشترک" را به آنها سپرده و صحنه را ترک کرده ایم!). اگر در آن مقطع ابراهیم علیزاده و عبدالله مهتدی هم تصمیم میگرفتند با ما بیایند و یا راه سومی در پیش بگیرند، قطعاً نه من و نه هیچکس دیگر در آن رهبری، آقای ایلخانی زاده و دوستانش در جناح راست را خبر نمیکرد تا مهر و عنوان و امکانات حزب و کومه له را تحویلشان بدهد. در چنان حالتی آنها که میماندند، اگر میماندند، دیگر حتی مشروعیت حقوقی هم نمیداشتند. در آن حالت، حتما راه دیگری برای حل و فصل مساله جدایی پیدا میکردیم. به همین ترتیب از نظر سیاسی هم اگر این دو رفیق در همان مقطع اعلام میکردند که حزب کمونیست پس از جدایی ما دست به یک چرخش و تغییر ریل سیاسی اساسی میزند، باز هم از نظر من مشروعیت فعالیت بعدی آن سازمان تحت نام حزب کمونیست ایران و کومه له زیر سوال میرفت. اما واقعیت اینست که آنها اعلام کردند میماند و حزب و کومه له را بر همان مواضع نگه میدارند و راهشان را در همان مسیر ادامه میدهند. از نظر من این کافی بود. این رفقا حق داشتند تلاش کنند و حق داشتند موفق شوند.

اما وقتی معلوم شد که در عمل سیر دیگری در پیش گرفته اند و افق دیگری جلوی خویش قرار داده اند، وقتی معلوم شد که "باورهای مشترک" دیروز را دور انداخته اند، آنوقت دیگر از نظر سیاسی عمر این

مشروعیت هم به پایان میرسد. سازمانی که امروز تحت نام کومه له یا حزب کمونیست ایران فعالیت میکند، دیگر فقط اسم آن جریان را یدک میکشد و این یک صحنه سازی صرف است.

حقیقت اینست که سازمان این دوستان چه از لحاظ نظری، چه از نظر سیاسی و تاکتیکی و چه از نظر پراتیکی علنا و رسماً به آن حزب و تاریخ و اصولش پشت کرده و آن گذشته را تحقیر میکند. این صرفاً یک ادعا نیست. نگاه کنید امروز چه میگویند و چه میکنند. حزب کمونیست ایران بعنوان حزبی علیه اردوگاههای رویزیونیستی و روایت های بورژوایی از سوسیالیسم بوجود آمد، امروز اینها رسماً و علناً اعلام میکنند که مساله این نیست که "سوسیالیسم چه کسی واقعی است" بلکه بر سر متحد کردن پایه اجتماعی "چپ" است. اعلام فرموده اند که بحث ماهیت شوروی بحثی زائد و روشنفکرانه بوده است! حزب کمونیست ایران تعلق اساسی و استراتژیکی خود به جنبش شورایی را یک شاخص هویت سیاسی خود میدانست، دوستان کشف کرده اند که بحث شورا و سندیکا یک بحث عبث و انحرافی بوده که یک عده روشنفکر به جنبش کارگری و صد البته به خود آنها تحمیل کرده بودند. اکنون معلوم شده است که حزب کمونیستی وظیفه خاصی در هدایت و خط دادن به کارگران ندارد و باید به شیوه دهاتی ترین محافل چپ آستانه انقلاب ۵۷ از آنها بیاموزد. بار دیگر، به سیاق عقب مانده ترین جریانات پیشا - ۵۷، مطالبات کارگری به وسیله بورژوازی و "سطح رشد نیروهای مولده" گره زده شده و شعار ساده ۳۵ ساعت کار (تا چه رسد به سی ساعت) لابد به اتهام ذهنی و روشنفکری بودن در گلوی تشکیلاتشان گیر کرده. عملکرد و موقعیتشان را در عراق و کردستان دیدیم. در محیط اپوزیسیون ایران نیز وضع بهتری ندارند. روشن کردن و روشن گفتن تفاوت ها که سنت آن زمان بود، جای خود را به خیره کننده ترین و بی اصول ترین ائتلاف - بازی ها و تشکیل متنوع ترین انجمنهای تملق متقابل با هر جریان و محفل اپوزیسیون "چپ" و دموکراتیک داده است. در این میان یکبار دیگر راه و رسم همیشگی چپ ملی، مبنی بر رهبر تراشی و شخصیت سازی از شعرا و نویسندگان متوسط الحال و درویش مسلک و وطن پرست "داخل" هم باب شده است.

یک وجه برجسته چرخش و مسخ این جریان، نفرتش از تاریخ گذشته "خویش" است. بعضی خیال میکنند پشت کردن این دوستان به تاریخ حزب کمونیست و کومه له قبل از جدایی، ناشی از خصومت امروزشان با ماست و عکس العملی غیر سیاسی به تلخی های دوره جدایی است. حقیقت عکس این است، خصومتشان با ما انعکاس بیزاری شان از آن گذشته است. روایت سران امروز کومه له از آن گذشته روایتی به قدمت خود حزب کمونیست است. تصویر آقای ایلخانی زاده از خود و دوستانش بعنوان یک عده "فرب خورده و رها شده"، که تازه مبنای هشدارهای ایشان به رفقای حزب کمونیست کارگری عراق هم است، یک تصویر قدیمی است. این را بازجوها و سازمان "توابین" رژیم و در راس آن معروف کیلانه قبل از تشکیل حزب در سندلج جار میزدند. "یک عده روشنفکر کومه له را فرب خورده اند". این روایت مضمون صدها برنامه رادیویی و مقاله نشریات حزب دموکرات بوده است. این روایت مضمون هشدارها و نصیحتهای مکرر اتحادیه میهنی و عزالدین حسینی و دیگر "دوستان کومه له" در جنبش خودمختاری طلبی در کل کردستان بوده است. این روایت مضمون تبلیغات و تحریکات هر روزه "دولت" کرد علیه ما و حزب کمونیست کارگری عراق است، این روایت از آغاز فرمول همه سازمانهای چپ قلابی و اردوگاهی ایران بوده است که با تشکیل حزب کمونیست ایران رویایشان برای تبدیل کردن "کومه له معصوم" به سازمان "کردها" در جبهه "خلقه های میهن ما" نقش بر آب شد. این روایت، که جناب ایلخانی زاده و شرکاء ظاهراً امروز به حقایقتش پی برده اند، روایتی ارتجاعی و ضد کمونیستی است. این فقط علیه آن تاریخ و علیه ما نیست،

علیه چپگرایی در کومه له امروز نیز هست. این روایت قرار است نگرش و سیاست چپ در این سازمان را از پیش ممنوع و محکوم و منتفی کند.

در این چند سال متأسفانه این روایت از تاریخ حزب و کومه له به خط رسمی این جریان تبدیل شده است. نتیجتاً یک حفره ده ساله در تاریخ این جریان بوجود آمده. دوران ممنوع. دورانی که ظاهراً تشکیلات اصلاً وجود نداشته است، نشریه نداشته است، نظر نداشته است، رهبر نداشته، مرکزیت نداشته، کنگره و کنفرانس و پلنوم نداشته. عزم و امید و حقانیت نداشته. دورانی که سخن گفتن از آن و فکر کردن به آن ممنوع است و باید به فراموشی سپرده شود. راستها روایت خود را به کرسی نشاندند. اسناد آن دوران را باید سوزاند، و سوزانده اند. عکسها را باید رتوش کرد، و کرده اند. خانه ها را باید گشت و کتابها را یافت و دور ریخت، و ریخته اند. امروز این تنها انترناسیونال نیست که داشتن و خواندنش در مقر گرانقدر حومه سلیمانیه ممنوع است، بلکه بسوی سوسیالیسم و کمونیست و بولتن شوروی و اسطوره بورژوازی ملی و مترقی و غیره و غیره هم تحت سانسور است. عباراتی نظیر کمونیسم کارگری دیگر کفرند و زبان گوینده را میسوزانند. اگر این جماعت عزم کرده اند که خاطره آن حزب کمونیست ایران و آن کومه له را از اذهان محو کنند، اگر آن را دوران بیخبری و فریب خوردگی خود میدانند، اگر خودشان از آن تاریخ ننگ دارند و میخواهند دفنش کنند، چرا باید استفاده شان از نام آن حزب را مشروع شناخت؟

واقعیت اینست که عنوان حزب کمونیست، "قوطلی بگی و بنشان" ی است که خود ملی گرایان کرد در این سازمان بدست عده ای داده اند تا سرگرم باشند و احیاناً مزاحم امر خطیر "دیپلوماسی مفر و رادیو" در مرکز عالم نشوند. همین.

عنوان کومه له چگونه؟ کومه له امروز، کومه له کمونیست دوران حزب نیست. اما کومه له قبل از حزب هم نیست. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان یک سازمان انقلابی چپ بود که با روشن بینی و جسارت به یک رکن اساسی تشکیل حزب کمونیست ایران بدل شد و کومه له کمونیست را در تمایز با کومه له ملی گرایان و خلقیون شکل داد. آنچه که امروز مبینیم، یک کومه له جدید است. کومه له ای که شاید اگر راستها و مخالفین تشکیل حزب ۵۱ سال قبل پیروز شده بودند میساختند. یک سازمان خودمختاری طلب در کردستان ایران، که نمونه های مشابه آن در همه بخش های کردستان به وفور هست. بعنوان یک سازمان خودمختاری طلب، باید اینها را جدی گرفت. اما این سازمان، حزب کمونیست ایران و کومه له قدیم نیست. این را حتی (در واقع بویژه) نزدیک ترین موثلفین و یاران امروزشان انکار نمیکنند. هیچکس اینها را ادامه آن حزب و آن کومه له و مسئول اعمال و سیاستهای آن دوره نمیداند. همه بدون استثناء، دوستی ها و دشمنی هایشان با حزب کمونیست ایران و کومه له قدیم را نه به این جریان، بلکه عیناً به حزب کمونیست کارگری منتقل کرده اند.

بحث من یک بحث حقوقی نیست. بحثی سیاسی است. در این صحنه سازی نباید شرکت کرد. این دوستان هر اسمی میخواهند روی خود بگذارند، اما ما موظفیم در را بروی کسانی که به حقایق آن تاریخ علاقمندند باز نگهداریم.

اولین بار در فروردین ۱۳۷۵، آوریل ۱۹۹۶، در شماره ۲۰ انترناسیونال منتشر شد.

اپوزیسیون مجاز ایران

چرا رسانه های غربی و گروه ها و محافل ملی گرای ایرانی در خارج کشور اینقدر نسبت به حرکات افراد و جریانات اپوزیسیون مجاز و بویژه مذهبی در ایران حساسند؟ از فلان مائوئیست سابق و ایدئولوگ امروزی "پلورالیسم" و "تمرین دموکراسی"، تا مفسر فلان شبکه ماهواره ای که چه بسا نمیتواند جای ایران را روی کره جغرافی نشان بدهد، تا تحلیلگران مراکز شرق شناسی که از راه تلفظ درست حرف "خ" در اسامی دولتیان ایران امرار معاش میکنند، همه با علاقه خاصی حرکات منتظری، نهضت آزادی، یزدی، عبدالکریم سروش و غیره را دنبال میکنند. در آستانه انتخابات رژیم اسلامی، این فضا بار دیگر بالا گرفت. در نظر اول این عجیب بنظر میرسد، چون هیچیک از این افراد و گروهها بازیگران اصلی ای در صحنه سیاسی ایران نیستند. شرکت و عدم شرکت نهضت آزادی در انتخابات و یا ورود احتمالی سه چهار نفر نماینده اینها به مجلس اسلامی، وقتی همه میدانند که اینها قبلا به تعداد زیاد در مجلس بوده اند و نخست وزیر و کابینه داشته اند و خبر خاصی نشده، نمیتواند تحول مهمی تلقی شود. کسی یادش نرفته که جناب سروش خود عضو و ایدئولوگ شورای انقلاب فرهنگی بوده، قدرت و اختیارات داشته و جز کشتار جوانان و دانشجویان چپ چیزی از اندیشه های سترگ ایشان عاید مردم نشده. حرکات اینها نه خراشی به قدرت رژیم وارد میکند و نه آلترناتیو و افق متفاوتی را طرح میکند. بعید است کسی، چه در میان مردم ایران و چه در بخشهای فهیم تر محافل فوق الذکر، واقعا تصور کند یک رژیم جمهوری اسلامی به روایت نهضت آزادی، یا به روایت "لوتری" جناب سروش، میتواند یک احتمال واقعی، ولو ضعیف، در ایران باشد. پس اهمیت این جماعت در چیست و اینهمه توجه را مدیون چه هستند؟

واقعیت اینست که در نظر محافل ملی و رسانه های غربی، اپوزیسیون مجاز مذهبی، بازرگان ها و یزدی ها و سروش ها، آن بخش از خود هیات حاکمه و خود جمهوری اسلامی هستند که این استعداد را دارند که به رژیم خیانت کنند و دروازه قلعه را از درون باز کنند. و آنهم پیش از آنکه مردم تکان بخورند. اپوزیسیون مجاز مذهبی از نظر این محافل کاتالیزورهای تغییر رژیم بدون دخالت انقلابی مردم اند.

اما این استبط نادرست و این انتظار بیجاست و به ارزیابی غلطی از ماهیت رژیم اسلامی مبتنی است. جریاناتی نظیر نهضت آزادی و مذهبیون معتدل و امثالهم تنها وقتی در چهارچوب رژیم اسلامی اجازه خودنمایی پیدا خواهند کرد که سقوط رژیم توسط مردم دیگر محتوم شده باشد. این جریانات ابزار نجات رژیم از یک اوضاع انقلابی اند و نه ابزار تغییر آن با روشهای غیر انقلابی.

از نظر تاریخ واقعی، اما، اینها جریاناتی بیربط اند. نه پلی واقعی به آینده اند و نه سدی قابل اعتنا در برابر آن. نوبت اینها تنها وقتی فرا میرسد که دیگر عملا دیر شده باشد.

اولین بار در فروردین ۱۳۷۵، آوریل ۱۹۹۶، در شماره ۲۰ انترناسیونال منتشر شد.

خط لاتین بی تقصیر است

تغییر خط و "هویت ملی"، نگاهی اجمالی

موضوع لاتین کردن و یا باصطلاح "رومن" کردن خط فارسی غالباً احساسات پر شور و عکس العمل های حادی را ببار میآورد، چه در موافقت و چه در مخالفت. در این چند سال اخیر و بدنبال جدی شدن امور کنوانسیون، طرح این موضوع با افراد مختلف یک کار دائمی ما بوده و باید بگویم این موضوعی نیست که کسی بشنود و بی تفاوت، با تعارفی یا تشویقی یا مخالفتی ملایم و هشدارهای ساده از آن بگذرد. این موضوع ظاهراً به جان همه بسته است. گوئی همه عمری در خلوت تنهایی به آن اندیشیده‌اند و حال منتظر تلنگری هستند تا سکوت را بشکنند و نتایج یک عمر تامل را با حرارت تمام علنی کنند.

همه میدانند که مساله ای هست که باید پاسخ بگیرد. اما جالب تر، جایگاه و اهمیتی است که به این مساله میدهند. در هر بحث مربوط به تغییر خط، فوراً پای فهرست کاملی از مقولات و کلمات پر طنین و هیبت انگیز به میان کشیده میشود. رشد اقتصادی و اجتماعی، آگاهی، تمدن، تاریخ، بشر، فرهنگ، دانش، هویت ملی، انقلاب تکنیکی، ایرانیت، استقلال، سعادت، رفاه، عرب ستیزی، غرب زدگی، انقیاد فرهنگی، میراث کهن ادبی و نظیر اینها. از جمله با انتشار نخستین آگهی کنوانسیون در کیهان (انگلستان) و ایران تایمز (آمریکا)، سیلی از نامه و فاکس و پیام (که اکثریت قریب به اتفاق آنها در تائید و تشویق کنوانسیون است) سرازیر شد که جملگی بر همین حساسیت وسیع نسبت به این مساله و اهمیت تاریخی و دورانسازی که همگان برای آن قائلند دلالت میکنند.

و درست هم همین است. لاتین کردن خط فارسی به همه این جوانب تعیین کننده زندگی آدم فارسی زبان امروزی، چه در ایران و چه در افغانستان و چه در جمهوری‌های جنوبی شوروی سابق، و امروز دیگر باید گفت در هر جای دنیا، ربطی انکار ناپذیر و ناگسستنی دارد. و همه این جوانب البته جای بحث و تبادل نظر و موشکافی جدی دارد. تلاش و امید ما در کنوانسیون اروپا فارسی اینست که چه از طریق مجله خط نو و چه از طریق سمینارها و سمپوزیومها و طرق دیگر در حد امکان سکوتی برای جامع ترین مجادله و مناظره و تفاهم پیرامون این مسائل فراهم کنیم.

در این نوشته اجازه میخوام نکاتی را در خصوص رابطه تغییر خط با مساله فرهنگ و هویت ملی یا به قولی "ایرانیت" مطرح کنم. این آن وجهی از مساله است که بخصوص موضوع پرحرارت ترین اظهارنظرها له و علیه تغییر خط است.

"هویت ملی" بر سر سه راهی

عده ای میگویند لاتین کردن خط هویت ملی ایرانی را تضعیف و حتی نابود میکند. میراث فرهنگی و ادبی مردم ایران را از دسترس دور میکند و به فراموشی میسپارد. استقلال فرهنگی ایران و ایرانی را از بین میبرد و دروازه را برای تسلط غرب بر جامعه و فرهنگ ایران و ایرانیان باز میکند. پس آتشین مخالفت میکنند.

تغییر خط را تعرضی به وجود و هویت و شخصیت خود میبیند و قاف و صاد و فته و ضمه و کسره غیبی و نوشتن از چپ به راست (منهای اعداد البته) را برج و بارویی میبیند که وجودشان و هویت و حیثیت و حرمتشان را پاس میدارد.

در نقطه مقابل، هستند کسانی که درست با همین استدلال از تغییر خط دفاع میکنند. در آن فرهنگ ملی احساس محدودیت و چه بسا سرشکستگی میکنند. تغییر خط را دریچه ای برای خلاص شدن از همان میراثی میبینند که دسته اول برای حفظش تلاش میکنند. خیلی از اینها نه فقط تعلق خاطر بلکه حتی آشنائی دست اولی با آن فرهنگ و آن هویت ندارند. نسل جوان مهاجرین ایرانی در اروپا و آمریکا از این زمره‌اند.

یک طیف دیگر طرفداران تغییر خط را کسانی تشکیل میدهند که از قضا فکر میکنند این تحول، فرهنگ ملی و ایرانیت را تقویت میکند و به "اصل خویش" باز میگرداند. آماج حملات اینها عرب و فرهنگ و زبان عربی است. در این داستان نقش منفی را "تازیان" بازی میکنند و نه "عرب". برای بعضی تغییر خط انتقام قادسیه است و سرودی، هر چند با تاخیر، در رثای آریو برزن و بابک خرم‌دین. بر خلاف دسته اول، اینها هویت ایرانی و ایرانیت را در درجه اول نه در تمایز با غرب بلکه در مقابل اعراب تعریف میکنند. خط کنونی برای اینها سمبل سلطه اعراب است و باید عوض شود.

و باز عده ای درست با همین دلیل مخالف تغییر خط هستند. اینها ایده تغییر خط را ایده‌ای ناسیونالیستی برای سوا کردن خرج ایران از اعراب و سایر مردم منطقه میبینند. برای اینها تاریخ ایران و هویت ایرانی فصل مشترک‌های متعدد و مشروعی با دنیای عرب و یا فرهنگ اسلامی دارد که باید حفظ بشود. تغییر خط از نظر اینها فقط در همین چهارچوب عرب ستیزانه معنی پیدا میکند و لذا مردود است.

خط بی تقصیر است

نظر ما راجع به هویت ملی و ایرانیت و یا غرب زدگی و عرب ستیزی و غیره هر چه باشد، قبل از هر چیز باید بپذیریم که خط و الفبا در این معرکه بی تقصیر است. خط به خودی خود فرهنگ نیست، تمدن نیست، هویت نیست، حتی زبان نیست. خط قراردادی برای ثبت و حفظ گفتار است. هیچ چیز در خود سمبلها و صورتهایی که ما برای نمایندگی کردن اصوات انتخاب میکنیم نیست که به خودی خود چیزی راجع به یزدگرد سوم و ابومسلم و بوعلی سینا و گلستان و ترکمنچای به ما بگوید. خط بر خلاف گفتار مضمون ندارد. یک ابزار است. یک ظرف است. میتواند حامل هر ایده‌ای، هر فرهنگی، هر علم و هر جهالتی، هر عشق و هر نفرتی باشد. خط میتواند قالبی برای ثبت هر فرهنگی، هر تاریخی و هر میراث ادبی‌ای باشد. این موضوعات بیرون خط تعیین میشوند. تغییر خط فارسی یعنی تغییر روشی که بر طبق آن زبان فارسی، و آنچه به زبان فارسی گفته شده و میشود، روی لوح سنگی، روی کاغذ، یا روی دیسک کامپیوتر حک میشود. خطی خوب است که بتواند به اصواتی که به زبان آمده است هر چه بیشتر وفادار باشد و به هر کس که مقررات نگارشی مربوطه را بدانند امکان بدهد که بسهولت دقیقا همان اصوات را بازسازی کند. این اصوات، این فرهنگ و این گنجینه ادبی میتواند خودپرست، غرب زده، عرب گریز و غیره باشد یا بشود. میتواند

انسانی و عادلانه باشد یا ضد انسانی و ظالمانه. هر چه باشد، اما، خط در این معرکه بی تقصیر است.

یادآوری میکنم که اینجا بحث بر سر تغییر خط است و نه تغییر زبان. صحبت بر سر چگونگی نوشتن زبان فارسی است. حتی با خط جدید آنچه نوشته میشود هنوز فارسی است. در واقع اعتقاد ما این است که تغییر خط نه فقط زبان فارسی را تقویت میکند بلکه برای جلوگیری از زوال آن بعنوان یک زبان رایج و به معنی واقعی کلمه زنده، حیاتی است. به مساله هویت ایرانی برگردیم.

"جنگ تمدن ها"

در مرافعه میان هویت ها و تمدن های غربی و ایرانی و عرب و ایرانی - اسلامی، تغییر خط فارسی به نفع کدام تمام میشود؟ بحث من در مورد بی تقصیر بودن خط ابدا به این معنی نیست که تغییر خط بر این روندها در جامعه ایران تاثیری نمیگذارد و شرایط جدالی که از قرار میان این "فرهنگها" جریان دارد را دست نخورده باقی میگذارد. تغییر خط دروازه عظیمی را بروی زبان و فرهنگ فارسی باز میکند. پلی میان این حوزه زندگی فرهنگی با کل جهان امروز ساخته میشود. این راهی یک طرفه نیست. همانقدر که جهان و روندهای فرهنگی و مدنی مختلفش میتواند از این دریچه بیشتر به حوزه فارسی زبانان راه یابند و بر آن تاثیر بگذارند، حیات فرهنگی فارسی زبانان، با همه عناصر مختلف و گاه متناقض داخلی اش، میتواند از این دریچه جهانی شود و در خارج خویش تاثیر بگذارد. تغییر خط، کمیت فعل و انفعال فکری و علمی و فرهنگی میان حوزه فارسی زبانان با جهان پیرامونش را به نحو خیره کننده ای افزایش میدهد. اما هنوز خط، تغییر خط، در تعیین چند و چون و کیفیت و مضمون این فعل انفعال و مرآده نقشی ندارد. این مسائل خارج خط تعیین میشوند. ممکن است تصور شود نفس لاتین کردن خط به نفع نفوذ "غرب" تمام میشود چون لاتین خط دنیای غرب است. اما تحلیل غلط است. روند تفوق فرهنگ و نظام ارزشی غرب با پشتوانه اقتصادی و تکنیکی اش، با پشتوانه علمی و آموزشی و تبلیغی اش، مستقل از مشخصات خط و زبان و رسوم و آداب کشورهای مختلف سالهاست در اقصی نقاط جهان در جریان است و کمتر کشوری است که آنچه به مسامحه به آن "فرهنگ غربی" اطلاق میشود هم اکنون به سیستم معنوی مسلط در آن تبدیل نشده باشد. و تازه بعضی از این کشورهای "فتح شده" با خطهایی مینویسند که حتی برای خود ساکنانشان آشنا نیست!

روشن است که در چنین شرایطی گشایش هر دریچه ای بر روی و بسوی حوزه فرهنگی فارسی زبان، در درجه اول بر امکانات گسترش "فرهنگ غربی" میافزاید. چرا که این جریان هم اکنون جریان فرهنگی مسلط در سطح جهان هست. تغییر خط دری است که گشوده میشود. همانقدر که امکان خروج و نفس کشیدن و سلام و علیک با همسایگان را به صاحبخانه میدهد، راهی برای ورود "مهمانان" میگشاید، و از بین اینها، قوی ترین و چالاک ترین شان زودتر میرسد. اگر فرهنگ مسلط بر جهان معاصر فرضا واریاسیونی از فرهنگ خاور دور بود، آنوقت لاتین کردن خط در درجه اول پای این قطب فرهنگی را به حوزه فارسی زبان باز میکرد.

میرسید حال اگر کسی از این افزایش امکانات نفوذ "فرهنگ غربی" بیزار باشد چرا اصولا به گشوده شده این در رضایت بدهد؟ پاسخ من این است که پشت خط کنونی نمیتوان سنگر گرفت. انزوا و خود را

در درون حبس کردن جواب روندهائی که در جهان امروز در جریان است نیست. ذال و ز و ظ و ضاد و حروف اول و آخر و متصل و منفصل و اتصال از عقب و جلو و غیره جواب مایکروسافت و هالیوود و CNN نیست. اگر کسی معتقد است که فرهنگ و میراث فرهنگی‌اش جوهر ویژه‌ای دارد که با ارزش است و باید پاسداری شود، شاید بتواند این را هم درک کند که تغییر خط تنها شانس واقعی برای ایجاد زمین طرازتر برای یک رویارویی فرهنگی است. با خط موجود، آن زبان و آن میراث فرهنگی محکوم به انزوا و جا ماندن است. پافشاری بر خط موجود محبتی در حق زبان فارسی و "فرهنگ ایرانی" نیست. دوستی خاله خرسه است.

زمان مقدس تر است

تعلق خاطر به مکان، به سرزمین، به کشور، اعم از اینکه مقوله‌ای معتبر باشد یا خیر، نقطه شروع درستی برای بحث تغییر خط نیست. شخصا آرزو می‌کردم مردم جهان به یک زبان سخن میگفتند و خود را اهالی زمین میخواندند. تعریف علمی و مجاب کننده‌ای از مقولاتی چون فرهنگ، هویت و فرهنگ ملی و میراث تاریخی ملت و غیره سراغ ندارم و معتقدم هر کس محق است نظر خویش را در خصوص این مقولات و مسائل داشته باشد. از نظر من نقطه شروع درست برای بحث تغییر خط، سرزمین و مکان نیست، بلکه عصر و زمان است. انتخاب، انتخابی میان ایران و غرب یا خاورمیانه نیست. انتخابی میان گذشته و آینده است. نظر ما راجع به ملت و ملیت و عرق ملی هر چه باشد، دهها و در آینده‌ای نزدیک صدها میلیون انسان به زبان فارسی سخن میگویند و خواهند گفت. سوال این است که این میلیونها انسان در چه عصری، در چه قرنی، زندگی میکنند، چه زمانی بر آنان میگذرد. این سوالی فرهنگی نیست. عرق ملی و خودپسندی و بیگانه‌گریزی پاسخ آن نیست. مختصات زمانی این مردم با معیارهای روشنی قابل اندازه‌گیری است. علم و فن زمانه چقدر در زندگی این مردم نقش بازی میکند، امکانات مقدور این عصر برای آموزش، بهداشت، رفاه، امنیت، خلاقیت و سازندگی چقدر در زندگی این انسانها راه باز کرده است. این میلیونها نفر با این شاخصها در کدام عصر زندگی میکنند؟ این سوالی است که باید پرسید. و اینجا است که تغییر خط برای فارسی‌زبانها جایگاه ویژه‌ای پیدا میکند. تغییر خط بیش از آنکه دروازه‌ای برای جدال سرزمین‌ها و هویت‌ها و فرهنگ‌های ملی گذشته باشد، مجرائی است برای غلبه آینده بر گذشته. برای چشم‌گشودن فارسی‌زبانها به این آینده و ماندن در صف پیشین این مارش بسوی آینده. اگر این آدمها حق دارند بیاموزند و بیاموزانند، آسوده باشند و در آسایش جهان معاصر خود نقش بازی کنند، بشنوند و بگویند، آنگاه تغییر خط یک ضرورت غیر قابل انکار است. خط کنونی، مردم فارسی‌زبان را به زندگی در گذشته، به محرومیت از ایفای نقشی برابر در حیات علمی و فنی جهان معاصر و به محرومیت از مواهب مادی و معنوی این جهان محکوم کرده است. این خط منزوی میکند، محروم میکند و عقب‌نگهمیدارد. باید تغییر کند.

با امضای "نادر حقیقیان" در نشریه "خط نو"، فصلنامه کنوانسیون اروپا فارسی، شماره ۱، نوامبر ۱۹۹۵ انتشار یافت.

در محکومیت شعار فدرالیسم

۱- در ماههای اخیر شعار فدرالیسم جای برجسته تری در تبلیغات احزاب و گرایشات اپوزیسیون ملی و ناسیونالیست، شامل برخی جریانات باصطلاح چپ، یافته است. در تبلیغات این جریانات برقراری یک سیستم فدرالی، گامی در جهت "عدم تمرکز قدرت" و "دموکراتیزه" کردن سیستم اداری کشور قلمداد می شود. اما واقعیت اینست که شعار فدرالیسم در ایران نه فقط متضمن گسترش آزادی های سیاسی و مدنی مردم نیست، بلکه بر عکس، یک شعار عمیقاً ارتجاعی، ضد مردمی و ضد کارگری است که علاوه بر عقب گردهای سیاسی و فکری و فرهنگی تعیین کننده ای که به جامعه تحمیل می کند، می تواند آغازگر یکی از خونین ترین و مشقت بارترین دوره ها در تاریخ معاصر جامعه ایران باشد.

۲- طرح شعار فدرالیسم از جانب این احزاب از این رو نیست که گویا چنین خواستی در میان مردم وجود دارد و یا جنبش و حرکت قابل لمسی در خود جامعه برای برقراری یک نظام فدرال در جریان است. هیچ نشانی از وجود تقابل و کشمکش قابل ذکر در مقیاس سراسری در جامعه میان باصطلاح "ملل و اقوام متشکله کشور" و یا حتی احساس تعلق ملی و قومی غلیظ و علاج ناپذیری در میان مردم که اساساً بهانه ای برای طرح چنین سیاستی بدست بدهد دیده نمی شود. مطالبه یک جامعه فدرال در هیچ یک از تلاطم های سیاسی تاریخ کشور حتی طرح نشده و فاقد هر نوع پیشینه و زمینه در تاریخ معاصر کشور است.

حقیقت اینست که شعار فدرالیسم یک شعار دست ساز و ابتدا به ساکن خود این گروههاست که بعنوان فرمولی در مصالحه و معامله میان ناسیونالیست ها و عظمت طلبان ایرانی با جریانات خودمختاری طلب کرد و در راس آنها حزب دموکرات کردستان به پیش کشیده شده است. این فرمولی است که هر دو جریان برای اجتناب از راه حل واقعی مساله کرد و دور زدن اراده مستقیم مردم کردستان، و برای بند و بست از بالای سر مردم و تقسیم قدرت میان خویش یافته اند.

ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی و شاخه های مختلف اپوزیسیون ملی، در شعار فدرالیسم این امکان را می بیند که با انکار مساله کرد، و ضمن تضمین "تمامیت ارضی"، دریچه ای برای معامله با احزاب خودمختاری طلب باز کنند. احزاب خودمختاری طلب کرد متقابلاً فدرالیسم را شعاری می بینند که با تعمیم خواست خودمختاری به مقیاس سراسری و طرح آن تحت پوشش مطالبه نظام سیاسی - اداری فدرال برای کل کشور، آنها را از اتهام تجزیه طلبی مبرا می کند و مقاومت دولت مرکزی و احزاب ناسیونالیست ایرانی در برابر خواست خودمختاری را کاهش می دهد.

۳- خصلت ارتجاعی شعار فدرالیسم و عواقب سیاسی و اجتماعی فوق العاده زیانبار آن برای مردم و جامعه بسیار عیان است. فدرالیسم به معنای تقسیم قومی رسمی مردم کشور و تراشیدن هویت های ملی و قومی کاذب برای مردم و صدور شناسنامه های قومی برای میلیون ها انسانی است که در ایران زندگی و کار می کنند. فدرالیسم به معنای عقب کشیدن خودآگاهی سیاسی مردم و فرهنگ سیاسی جامعه و برجسته کردن قومی گری و نژادپرستی در ذهنیت مردم و نهادها و قوانین اجتماعی است. فدرالیسم به معنای رسمیت دادن و تعمیم بخشیدن به تبعیضات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی میان مردم برحسب پرچسب های ملی و قومی، پاکسازی های قومی در مناطق مختلف کشور، رهبر تراشیدن از میان مرتجع ترین احزاب و افراد برای مردم مناطق مختلف و به عقب راندن جنبش ها و نیروهایی است که برای یک کشور سکولار غیرمذهبی و غیرقومی و برابری همه اهالی کشور مستقل از جنسیت و نژاد و مذهب و قومیت تلاش می کنند. شعار

فدرالیسم نسخه ای برای ایجاد عمیق ترین شکاف ها و تفرقه های قومی در صفوف طبقه کارگر کشور است. شعار فدرالیسم شعاری ضد کارگری و ضد سوسیالیستی است.

۴- از نظر عملی، شعار فدرالیسم، زمینه ساز یک کشمکش خونبار و طولانی در سطح کل کشور است. در بخش اعظم مراکز پرجمعیت و صنعتی و در راس همه در شهر دوازده میلیونی تهران، هیچ رابطه یک به یکی میان "اقوام" با سرزمین وجود ندارد. هر نوع تلاش برای تراشیدن هویت قومی برای مردم و تقسیم سرزمین و تعریف حاکمیت منطقه ای بر حسب قومیت، به یک جنگ خونین و عظیم میان جریانات قومی منجر می شود که بناگزیر کل مردم را به کام خود می کشد. ابعاد فاجعه ای که تحقق این افق ارتجاعی قوم پرستانه می تواند در ایران ایجاد کند، چنان عظیم خواهد بود که رویدادهای سال های اخیر یوگسلاوی در قیاس با آن رنگ می بازد و بیروت و کابل و ساریوو در مقایسه با تهران پس از فاجعه "فدرالیسم"، کانون های امنیت و ثبات جلوه خواهند کرد.

۵- انقلاب آزادیخواهانه مردم در سال ۵۷، تحت لوای حکومت اسلامی و اصالت دین به بیراهه و به خون کشیده شد. خواست فدرالیسم مجدداً همین سرنوشت را اینبار بنام اصالت قومیت و ملیت و حکومت مبتنی بر هویت ملی و قومی گری برای مردم تدارک می بیند. حزب کمونیست کارگری شعار فدرالیسم را بعنوان یک شعار ارتجاعی، ضد کارگری و مغایر با آزادی و برابری مردم بشدت محکوم می کند. هرچند همه گیر شدن و موضوعیت یافتن این شعار در جامعه ایران امری نامحتمل است، حزب کمونیست کارگری ایران در هر حال وظیفه خود می داند که در برابر هر حرکت احزاب ناسیونالیست برای تحمیل این افق و این آینده تاریک به مردم قاطعانه بایستد. حزب کمونیست کارگری با هر تلاش ارتجاعی برای مبتنی کردن دولت و نظام اداری در کشور بر مذهب، قومیت، و ملیت مقابله خواهد کرد. حزب کمونیست کارگری ایران تمام آن نیروها و جریاناتی که چه از سر واپس گرایی قومی و چه از سر حماقت و کوتاه نظری سیاسی، مردم را به این پرتگاه هولناک می رانند، پیگیرانه افشاء خواهد کرد.

۶- حزب کمونیست کارگری برای برقراری یک نظام سیاسی و اداری سکولار غیرقومی و غیرمذهبی تلاش می کند که در آن برابری حقوقی کلیه اهالی و ساکنین کشور، مستقل از قومیت، جنسیت، نژاد، مذهب، اعتقادات، و غیره تضمین شده باشد.

۷- در رابطه با مساله کرد، حزب کمونیست کارگری ایران یکبار دیگر بر موضع اصولی خود تاکید می کند. این تنها خود مردم کردستان هستند که حق دارند و باید در یک رفتارندم آزاد تصمیم خود را درباره جدایی کردستان و یا باقی ماندن در چهارچوب کشور بعنوان شهروندان متساوی الحقوق کشور اعلام کنند. هر نوع بند و بست نیروهای سیاسی و هر نوع توافقی از بالای سر مردم میان دولت مرکزی و احزاب خودمختاری طلب کرد در مورد آینده سیاسی و اداری کردستان فاقد مشروعیت سیاسی و قانونی است.

با امضای دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران، اردیبهشت ۱۳۷۵ - مه ۱۹۶۶ منتشر شد.

طفل شیرین دموکراسی

دنیای دموکراسی یک عذرخواهی عاجزانه به ممدعلی میرزا قاجار و اعقاب او بدهکار است. بخاطر توپ زدن به مجلس مشورتی تازه سر گرفته یک کشور ده میلیونی در ابتدای قرن، نسل بعد از نسل مدافعان دموکراسی او را بعنوان سمبل ارتجاع و استبداد لعنت کردند و در گور لرزاندند. کسی نمیدانست که قریب یک قرن بعد آدمی از همان قماش دقیقا با به آتش کشیدن مجلس یک کشور ۱۳۰ میلیونی و کشتار نمایندگان متحصن در آن، به قهرمان و طفل شیرین دموکراسی در سراسر جهان تبدیل میشود. در آستانه انتخابات روسیه نفس دموکراتهای جهان در سینه حبس شده است. آیا بوریس یلتسین عزیز به سلامت سر از صندوقها در میآورد؟

همانطور که شایسته دموکراسی است، انتخاب به این مهمی به نظر و رای مردم آشفته و برآشفته روسیه واگذار نشده است. تمام دول و رسانه ها و نظام بانکی و دستگاههای تبلیغاتی و صنعت نمایش غرب برای انتخاب مجدد یلتسین بسیج شده اند. بانک جهانی و صندوق بین المللی پول علنا دهها میلیارد دلار جلوی دماغ مردم روسیه گرفته اند و شرط دریافتش را انتخاب یلتسین اعلام کرده اند. رسانه های بین المللی، از داخل و خارج روسیه مردم را از عاقبت رای نیاوردن او میترسانند. دروغ گفتن و حرف در دهان مردم گذاشتن، که تنها تخصص واقعی ژورنالیسم رسمی امروز است، به وقیحانه ترین شکلی در جریان است. با شوق و ذوق خبر میدهند که امراء ارتش به سربازان دستور داده اند به یلتسین رای بدهند. خبرگزاران از بند رسته روسیه از ترس شکست یلتسین و بازگشت "نظام سانسور" جمعا تصمیم گرفته اند عمدتا فقط تبلیغات یلتسین را از رسانه های دولتی و خصوصی پخش کنند. یکی از روزنامه نگاران دموکرات بی آنکه غباری بر شرافتش بنشیند رسما میگوید "این یک انتخاب سیاسی ما است و نه یک تصمیم حرفه ای". و اگر هنوز همه اینها کافی نباشد، باکی نیست. معماران دموکراسی روسیه فکر آخرش را هم کرده اند. یک مفسر نزدیک به وزارت دفاع آمریکا به پرسشگر نگران "CNN اطمینان خاطر میدهد: "اگر آراء یلتسین صرفا چند درصد از زوگائف کمتر باشد مساله ای نیست، کمیسیون مرکزی نظارت به انتخابات که توسط خود یلتسین تعیین شده، آراء را به نفع یلتسین اعلام خواهد کرد. اما اگر زوگائف به طور فاحشی از یلتسین جلو باشد، آنگاه پرزیدنت یلتسین چاره ای جز این ندارد که انتخابات را ملغی و اعلام حکومت نظامی کند".

اولین بار در خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶، در شماره ۲۱ انترناسیونال منتشر شد.

مصاحبه با منصور حکمت درباره شعار فدرالیسم:

فدرالیسم شعاری ارتجاعی است

انترناسیونال: در بیانیه آمده است که طرح شعار فدرالیسم توسط برخی احزاب ابداء انعکاسی از وجود چنین مطالبه ای در میان مردم نیست. در این صورت انتشار این بیانیه چه لزومی داشت؟

منصور حکمت: نه فقط شعار فدرالیسم جایی در ذهنیت و زندگی مردم ندارد، بلکه هویت قومی و قوم‌گیری بطور کلی هم در بین میلیون‌ها مردم ساکن ایران محلی از اعراب ندارد. اما این متأسفانه برای مصون داشتن مردم از فجایع و تراژدی‌هایی که قوم پرستی و قوم پرستان می‌توانند ببار بیاورند کافی نیست. به دنیای اطراف خود نگاه کنید و رویدادهای این دو سه دهه اخیر را مرور کنید. حکومت شرع و دولت آخوندی چه زمینه ای در ایران قرن بیستم داشت؟ ظاهراً هیچ. این مردمی بودند که هشتاد سال پیش تر مشروعه چیان را به روزی انداختند که میدانیم. آخوند یک قشر انگل بی آبرو و اسباب مضحکه مردم در شهر و ده بود. دختران دو نسل قبل از ما بی حجاب مدرسه میرفتند. موسیقی و سینما جزء لاینفک زندگی مردم بود. با اینحال، امروز در آن جامعه جنون الهی و جهالت دینی و جانوران اسلامی حکم میرانند. یوگسلاوی، یک جامعه مدرن صنعتی و با هر استاندارد امروزی جامعه ای متمدن بود. یوگسلاوها از این صحبت میکنند که چگونه قبل از این ماجراها قومیت و ملیتشان یادشان نبود. تصور چنین اوضاعی برایشان ممکن نبود. که هنوز هم باورش‌شان نمیشود و نمیدانند چه شد که چنین شد.

اینکه قومیت و قوم پرستی در جامعه ایران ریشه و زمینه قوی ندارد و اینکه خواست فدرالیسم جایی میان مردم ندارد، به این معناست که روندها و جریانات و جنبشهای اصلی در جامعه به این سمت سیر نمیکنند. اما سوال اینست که چقدر جامعه در برابر تحركات قوم پرستانه مصونیت دارد و چقدر از پیش در مقابل هجوم آتی این واپسگرایی و ارتجاع قومی آمادگی دفاع از خودش را دارد. بقول نادر بکناش ناسیونالیسم و قوم پرستی مانند ویروسهایی هستند که در حالت خفته به حیات خودشان ادامه میدهند و تحت شرایط خاصی فعال میشوند و حتی گاه اپیدمی ایجاد میکنند. ناسیونالیسم و قوم پرستی در جامعه امروز ایران یک بیماری سیاسی - فرهنگی رایج نیست. اما نه ریشه کن شده و نه جامعه در برابر آن واکنشیده است. وجود همین فدرالیست ها و جماعات عقب مانده ای که از هم اکنون در اوج وقاحت و سفاهت صدور شناسنامه های قومی برای مردم در ایران را شروع کرده اند، گواه این است که این ویروس ریشه کن نشده است و میتواند، بخصوص در یک شرایط متحول و متلاطم سیاسی، مصائب زیادی ببار بیاورد. صدور این بیانیه برای ایجاد آمادگی و مصونیت در جامعه است. صدور این بیانیه همچنین اعلام بی شبهه این واقعیت به ناسیونالیستها و قوم پرستان و ملیون و روشنفکران ناقص العقل پیرامونی شان است که کمونیسم کارگری قاطعانه جلوی این واپسگرایی میایستد و این جماعات و این تمایلات ضد انسانی و ضد کارگری را میان مردم رسوا میکند. نمیشود مردم را بیست سال با مذهب اسیر کنند و بکوبند و بعد بیست سال دیگر هم با قومیت و ملیت. ما اجازه نمیدهیم.

انترناسیونال: بیانیه ظهور شعار فدرالیسم را مستقیماً به مساله کرد ربط داده است. در این مورد توضیح بیشتری لازم است.

منصور حکمت: همانطور که گفتیم اسم گذاری ملی و قومی مردم، تا چه رسد به کشمکشهای ملی و

قومی میان بخشهای مختلف جامعه یک پدیده دیر پا، رایج و همه گیر در کشور نیست. واضح است که در فولکلور عقب مانده اقوام (هر قومی)، خودپسندی قومی و شووینیسیم و بیگانه ترسی و غیره هست. در همه کشورها، حتی در یکپارچه ترین "ملل" هم این هست، و ظاهراً تا وقتی سرمایه و سرمایه داری هست این نوع شکاف انداختن میان مردم هم باقی خواهد بود. ایران هم استثناء نیست. اما، هر ناظری که ریگی به کفش و دستور کار پنهانی دیگری نداشته باشد، اذعان میکند که جامعه ایران جامعه ای نیست که چنان در چنگال کشمکش و عدم تحمل قومی و ملی عاجز شده باشد که حکیمی بخواهد با نوشداروی فدرالیسم سراغش بیاید.

وقتی دقت میکنید میبینید پیدا شدن سر و کله این مقوله در دور اخیر مستقیماً به مساله کرد و معاملات و مذاکرات حزب دموکرات با اپوزیسیون ملی مربوط میشود که به زعم دموکراتها فردا قرار است دولت مرکزی را در ایران بدست بگیرند. تمام مساله حزب دموکرات اینست که برچسب تجزیه طلب نخورد، بخصوص چون توحش ناسیونالیستهای عظمت طلب ایرانی و جنایاتی که حاضرند تحت لوای دفاع از "تمامیت ارضی" بکنند را میشناسد. خود حزب دموکرات لاجرم در صف مقدم "ایرانیت" و دفاع از "تمامیت ارضی" قرار گرفته است. وقتی عفت داداش پور در نشریه نیمروز از دبیرکل حزب دموکرات، آقای ملا عبدالله حسن زاده، نظرش را درباره موضع حزب کمونیست کارگری میپرسد (برسمیت شناسی حق جدایی کردستان، مراجعه به آراء خود مردم کردستان در یک referendum بر سر جدایی یا باقی ماندن بعنوان شهروندان مساوی الحقوق در چهارچوب ایران)، جناب حسن زاده برآشفته میشود که: "خیر ما تجزیه طلب نیستیم" و برای اطمینان خاطر دولت مرکزی بعدی مرزبندی آتشی با ما بعمل میآورد. حزب دموکرات خودمختاری میخواهد و به این نتیجه رسیده است که با تعمیم دادن خواست خود به کل کشور، با بدست دادن فرمولی که در آن ناسیونالیسم کرد در برابر یک دولت ناسیونالیست مرکزی تک نباشد، بهتر به این نتیجه میرسد. فرمول فدرالیسم کمک میکند حزب دموکرات خودمختاری بخواهد بدون اینکه کردستان موردی استثنایی تلقی شود. فدرالیسم یعنی "به همه ملل متشکله ایران" خودمختاری بدهید، از جمله به ملت کرد به رهبری حزب دموکرات. حال اگر بقیه مردم در ایران، و از جمله بخش وسیعی در خود کردستان لزوماً خود را با برچسب های قومی فارس و لر و گیلک و افغانی و کرد و عرب و بلوچ و ترکمن تعریف نمیکند، چه باک.

در آنسوی این بده بستان ارتجاعی، جریانات ناسیونالیست ایرانی قرار دارند که خود را با مساله کرد روبرو میبینند و این را یکی از گره گاههای اصلی تثبیت حکومت آتی شان تلقی میکنند. اینها در شعار فدرالیسم دریچه ای برای لاپوشانی مساله کرد، اجتناب از مراجعه به آراء خود مردم و بند و بست با حزب دموکرات میبینند.

منشاء بحث فدرالیسم محاسبات فرصت طلبانه و پا درهوی چند حزب سیاسی درباره مساله کرد است، این بخودی خود نه چندان نگران کننده است و نه پاسخگویی به آن از مجرای تبلیغات روزمره کمونیستی و ضد ناسیونالیستی دشوار است. اما در کنار طرفین اصلی این بحث، که هرکدام منافع مادی شان را دنبال میکنند، مطابق معمول یک صف کامل از کسانی را پیدا میکنیم که میپندارند بنا به شغل شریف روشنفکری و مطبوعاتی، یا بنا به نیازهای گروه داری خود، باید حتماً بدون تعمق و بنا به مد روز چیزی بگویند و خود شیرینی کنند، و اینها به شهادت سرنوشت تلخ مردم یوگسلاوی و شوروی، خطرناک ترین عناصر در چنین شرایطی هستند. واقعا باور نکردنی است که کسی از پنجره خانه اش بازی بچه اش و بچه های همسایه را نگاه کند، سپس آهی بکشد و قلمش را دست بگیرد و جاهلانه مردم یک کشور ۶۰ میلیونی را به ۹ ملیت و

۱۳ قومیت و ۵ گروه زبانی و قس علیهذا تقسیم کند و نسخه بپیچد که اینها باید شهرها و محلات را مطابق جدول ایشان بین خود تقسیم کنند و روبروی هم بایستند. اگر اینگونه افکار سفیهانه نتایجی اینچنین خونبار در پی نداشت، شاید حتی مایه خنده مستمعین میشد. اما اینها دانسته و ندانسته جاده صاف کن پاکسازی های قومی و اعدامهای جمعی فردا هستند. اینها دارند علیه زندگی و جان آن بچه های بیرون پنجره توطئه میکنند و حساسیت مساله اینجاست.

این دنیای ۳۰ سال قبل نیست. انقلاب الکترونیک و انفورماتیک و پیدایش رسانه های سمعی و بصری جهانی، ژورنالیسم نوکر و مهندسی افکار را به یک فاکتور تعیین کننده در معادلات قدرت و سیر اوضاع سیاسی در کشورهای مختلف تبدیل کرده است. حتی ابلهانه ترین و دور از ذهن ترین تمایلات سیاسی و نسخه های اجتماعی، اگر در چهارچوب وسیع تر طبقاتی و جهانی بدرد بخشهایی از طبقه حاکمه بخورد به موقع پر و بال داده میشود و به اذهان مردم تحمیل میشود. مساله از محاسبات خرد حزب دمکرات و تتمه احزاب ملی و جمهوریخواه و آریامهری بسیار فراتر است. اینها بازیچه اند. ما باید کل بازی را غیر ممکن کنیم.

این را هم بگویم که تا آنجا که به مساله کرد مربوط میشود این خود مردم کردستانند که باید در یک رفتارند آزاد درباره جدایی و یا باقی ماندن بعنوان شهروندان با حقوق برابر در چهارچوب ایران تصمیم بگیرند. فقط این تصمیم، هرچه که باشد، اصولیت و مشروعیت دارد. مساله کرد بر سر سهم گرفتن حزب دمکرات و سایر احزاب خودمختاری طلب در ساختار قدرت و سپرده شدن "حاکمیت کردستان" به آنها، از بالای سر مردم، نیست. بند و بست و مذاکرات و معاملات احزاب بر سر کردستان فاقد هر نوع مشروعیت است.

انترناسیونال: برخی سازمانهای چپ گفتند که حزب ما در مخاطراتی که در مقاله "سناریوی سیاه و سفید" بیان شده اغراق کرده است. فکر نمیکنید به این بیانیه هم چنین برخوردی بشود؟

منصور حکمت: بین خودمان باشد، من ضمن بیشترین احترام به تک تک اعضا و فعالین و رهبران خانواده چپ ضد سلطنتی و سنتی ایران بعنوان انسانهایی که بالاخره با هر زبانی خیر مردم زحمتکش را میخواهند، باید بگویم بعنوان احزاب و سازمانهای سیاسی نه اینها را سوسیالیست میدانم و نه باوری به قدرت تشخیص آنها و قابلیت آنها در ایفای نقش کارسازی در دنیای پس از جنگ سرد دارم. این یک طیف سپری شده و بی افق است. جوانان جبهه ملی و حزب توده اند که اکنون خود دیگر پیر شده اند. برخورد این طیف با این بیانیه فاکتور مهمی نیست. مهم تر شاید، برخورد بیانیه به آنهاست.

اما بیانیه اصولا خطاب به اینها نیست. خطاب به مردم و بویژه به طبقه کارگر است، که به معنی اجتماعی و سیاسی و تاریخی این کلمات و شعارها توجه کنند و به دام ملی گرایی و قوم پرستی نیفتند، که برای مقابله با آن آماده باشند. بر خلاف بحث سناریوی سیاه و سفید، ما اینجا تاکید کرده ایم که احتمال تحمیل شعار فدرالیسم به جامعه امروز ایران بسیار ضعیف است. بنابراین بحث اغراق بر سر سیر اوضاع عینی نیست. بحث بر سر کثافت نهفته در خود شعارها و تبیین های ملی و از جمله شعار فدرالیسم است. در این اساسا نمیشود اغراق کرد و هرچه گفته شود هنوز کم است.

انترناسیونال: آیا میشود گفت این شعار خصلت نمای احزاب و جریانات مطرح کننده آن است و به این اعتبار باید درباره آنها قضاوت کرد؟ آیا با این بیانیه نحوه برخورد و رابطه حزب با جریاناتی که مدافع

فدرالیسم هستند تغییر میکند؟

منصور حکمت: بنظر من در سطح نظری میشود احزاب را بر مبنای این شعار قضاوت کرد. همانطور که مذهبی بودن، شوینیست ملی بودن، سلطنت طلب بودن و یا مخالفت با برابری زن و مرد، در متن تاریخ سیاسی معاصر ایران برای ارتجاعی نامیده شدن یک جریان کافی است، اعتقاد به صدور شناسنامه قومی برای مردم و تشکیل دولت مبتنی بر ملیت و قومیت نیز برای ارتجاعی خوانده شدن یک جریان کافی است. اگر سوالی هست اینست که آیا عمق کثافت شعار فدرالیسم و معانی ضد اجتماعی و ضد انسانی و ضد کارگری آن در سطح وسیع شناخته شده هست یا خیر. شاید هنوز خیر. این ایجاب میکند که بدوا برای یک دوره تلاش کنیم این فرمول از برنامه و تبلیغات احزاب اپوزیسیون حذف بشود. البته واضح است که از هم اکنون هر جریانی را که آگاهانه و مصرانه از فدرالیسم و سازمان قومی جامعه دفاع کند باید یک جریان ارتجاعی به حساب آورد.

انترناسیونال: این بیانیه چه فعالیتهایی را در برابر فعالین حزب میگذارد؟ فعالین حزب در برابر جریاناتی که شعار فدرالیسم را مطرح میکنند چه باید بکنند؟

منصور حکمت: واضح است که نمیشود و لازم هم نیست که اینجا لیستی از اقدامات بدهیم. اصل قضیه این است که ما محتوای واقعی این شعار را، با تمام وجود و با پشتکار برای مردم روشن کنیم. احزابی که این شعار را طرح میکنند باید فشار نقد ما را هرجا هستند و هرجا میروند روی خودشان حس کنند. باید تفکر و سیاست قومی و ملی را بی آبرو کرد، همانطور که تفکر و سیاست مذهبی امروزه بی آبرو و منفور است. باید اگر نه کل مردم زحمتکش، لاقط بخش های پرتحرک و فعال طبقه کارگر در ایران آنچنان آگاهانه از ارتجاع ملی و قوم پرستی، که شعار فدرالیسم صرفا یک بسته بندی لوکس تر آن است، بیزار و متنفر و نسبت به آن حساس باشند که هیچ نیرویی نتواند فردا جلوی پیشروی کارگر و کمونیسم کارگری را با علم کردن کشمکش ها و فجایع قومی سد کند و مردم را به روزی بیاندازد که در یوگسلاوی دیدیم. تبلیغات و آکسیونهای ما باید ظهور توجمان ها و ایزت بگوپیچ ها و کارادیچ ها و ملادیچ ها و میلوسویچ ها و ژیرینفکسی های وطنی را غیر ممکن کند. در یک جمله، هم باید حضور ذهن مردم را بالا برد و هم به قوم پرستان و اسپانسورهای فزایشان فهماند که با یک نیروی کمونیستی کارگری سازش ناپذیر و بدون توهم روبرو هستند.

...

اولین بار در خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶، در شماره ۲۱ انترناسیونال منتشر شد.

انتخابات اسرائیل

انتخاب بن‌جامین نتانیاهو به نخست‌وزیری اسرائیل، روند سازش اعراب و اسرائیل و حل و فصل مساله فلسطین را با بحرانی جدی روبرو کرده است. البته کم نیستند ناظرانی که معتقدند اظهارات تاکنونی نتانیاهو علیه "پروسه صلح" رجزخوانی های دوره انتخابات برای جلب آراء راست مذهبی بوده و پس از تشکیل کابینه بشدت تعدیل خواهد شد. گفته میشود تاکیدات نتانیاهو بر "وحدت ملی" و "صلح" در نخستین سخنرانی اش پس از پیروزی در انتخابات گواه این چرخش است. گفته میشود پروسه صلح مبتنی به یک توافق بین المللی میان دولت اسرائیل با اعراب و میانجیگران غربی است و نتانیاهو نه میخواهد و نه میتواند چندان از آن منحرف شود. گفته میشود، لیکود هم میتواند صلح کند، و چه بسا نظر به موقعیتش در صحنه سیاسی اسرائیل، قابلیت بیشتری برای خوراندن پروسه صلح به جناح راست جامعه اسرائیل دارد.

اما اینگونه تفسیرها دو فاکتور اساسی را که تا همینجا به وقوع پیوسته است و تاثیر تعیین کننده ای بر روند آتی اوضاع خواهد داشت، ندیده میگیرند. حتی اگر نتانیاهو بخواد به اساس سیاست پرز وفادار بماند، دو عامل با روی کار آمدن او دگرگون شده است. اول، فضای حاکم به روند صلح، و دوم شتاب این روند. این دو عامل از اینرو تعیین کننده اند که در دو سوی مذاکرات صلح نه دو قطب یکپارچه، بلکه دو اردوی متشنج و دستخوش کشمکش داخلی قرار گرفته اند. کل پروسه صلح بر این فرض بنا شده بود که چه در جبهه اسرائیل و چه در جبهه اعراب و فلسطینی ها، راست افراطی خاموش و خنثی خواهد شد. روند صلح خاورمیانه نه صرفا بر آشتی و دست دادن عرفات با پرز و رابین، بلکه بر اعلام آمادگی هر یک برای تسویه حساب با راست افراطی و مذهبی در کمپ خود مبتنی بود. انتخاب نتانیاهو این فرض را مطلقا زیر سوال برده است. هر نوع کند شدن روند مذاکرات، به تعویق افتادن ضرب الاجل ها و بالا گرفتن اصطکاکها و رجز خوانی ها میان دو طرف، به معنای میدان پیدا کردن بیشتر راست افراطی و مذهبی در هر دو سو است. در استراتژی حزب کارگر، برسمیت شناسی و معتبر کردن عرفات و سازمان آزادیبخش فلسطین، و پذیرش اصل مذاکره درباره استقلال فلسطین و سرنوشت اورشلیم شرط لازم منزوی کردن حماس و جریانات اسلامی و کشیدن مردم فلسطین بدنبال عرفات شمرده میشد. کند کردن روند مذاکرات، تحقیر سیاسی عرفات و سازمان آزادیبخش، که در همان نخستین سخنرانی بظاهر صلح طلبانه نتانیاهو هم بروشنی پیدا بود، و نقض تعهدات دولت پرز در قبال خروج از کرانه غربی و مذاکره پیرامون آینده اورشلیم، معنایی جز به پیش انداختن حماس و جنبش اسلامی و بی خاصیت کردن جریان عرفات و طرفداران مذاکره در اردوی فلسطینی ها نخواهد داشت.

با این همه مساله راست مذهبی و افراطی در خود اسرائیل مساله بمراتب جدی تری است. این قابل تصور بود که در صورت ادامه روند پیشین، جناح غیر مذهبی و طرفدار صلح در میان فلسطینی ها قادر شود حرکت مذهبی و افراطی در جامعه فلسطینی را خنثی کند و به حاشیه براند. اما ترور رابین و سپس انتخاب نتانیاهو بر مبنای یک پلاتفرم راست، نشان داد که مساله فلسطین نهایتا بدون تعیین تکلیف با راست مذهبی و قوم پرست در خود جامعه اسرائیل میسر نیست. جناح راست نشان داده است که خود دچار هیچ توهمی در این مورد نیست و حتی آماده دست بردن به اسلحه است. اما اینکه بستر رسمی چپ در جامعه اسرائیل، بویژه بخشی که حزب کارگر و پرز سخنگوی آن هستند، اساسا توان یا تمایل چنین چنین تصفیه حسابی را داشته باشد، کاملا مورد تردید است. جنایات اخیر دولت پرز در لبنان و مشقاتی که به بهانه مقابله با تروریسم حماس به توده مردم فلسطین تحمیل کردند، و از آن روشن تر قوم پرستی و نژاد پرستی و تحقیر اعراب که رکن اصلی کل ایدئولوژی رسمی در اسرائیل و خمیره مشترک حزب کارگر و لیکود هر دو است، به این حقیقت تاکید میکنند.

اولین بار در خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶، در شماره ۲۱ انترناسیونال منتشر شد.

طرح های ارتجاعی برای آینده کردستان عراق محکوم است

کردستان عراق تحولات تعیین کننده ای را از سر میگذراند. حمله نیروهای ایران به اردوگاه حزب دمکرات کردستان ایران در عمق خاک عراق، که با تباہی و همکاری رسمی اتحادیه میهنی (جریان جلال طالبانی) صورت گرفت، صرفاً پیش درآمد رویدادهایی به مراتب تعیین کننده تر بود. تصرف شهر اربیل توسط ارتش عراق و نیروهای مسعود بارزانی (حزب دمکرات کردستان عراق) و سپس ورود نیروهای بارزانی به سلیمانیه و هزیمت اتحادیه میهنی معادلات سیاسی در کردستان عراق را بکلی دگرگون کرده است.

از نقطه نظر مردم کردستان عراق، که سهمشان چه تحت رژیم قومپرست و جنایتکار عراق و چه در "نظم نوین جهانی" و "منطقه امن" سازمان ملل و آمریکا و تحت حاکمیت احزاب ملی - عشیرتی و ارتجاعی کرد، جز رنج و محرومیت و آوارگی و بی حقوقی نبوده است، این یک چرخش ارتجاعی دیگر در اوضاع است که بار دیگر دورنمای تاریکی را در برابر میلیونها مردم قرار داده است. اعاده حاکمیت وحشیانه عراق، چه مستقیماً و چه با واسطه تیولداری حزب دمکرات، خطر بالفعلی است که مردم را تهدید میکند. عراق و هم پیمانان امروزش امیدوارند که پنج سال محرومیت و بی حقوقی و دربدری مردم زیر دست احزاب ارتجاعی کرد و تبدیل شدنشان به آوارگان تحت الحمایه سازمان ملل و پناهندگانی بی هویت در سرزمین خویش، آنها را برای در آغوش گرفتن "ثبات" و "رفع تحریم" اهدایی عراق و بارزانی آماده کرده باشد. شک نیست که بهای این "ثبات"، اگر اساساً صورت گیرد، سرکوب و اختناق شدید و سیستماتیک و سلب آشکار حقوق مدنی و اجتماعی مردم خواهد بود.

رویدادهای اخیر کردستان، حکم آشکار محکومیت همه دولتها و احزاب بورژوازی و ارتجاعی درگیر در منطقه است. سهم آمریکا و دول غربی و سازمان ملل ها و رسانه هایشان در مشقات امروز و ۵ سال اخیر مردم کردستان غیر قابل انکار است. میلیتاریسم و قدرت طلبی آمریکا در منطقه، و جنایاتی که علیه مردم کل عراق مرتکب شده و باز تدارک مینیند، باید قویاً از جانب هرکس که سرسوزنی برای آزادی و انسانیت دل میسوزاند محکوم شود. اعاده حاکمیت رژیم عراق، بعنوان یک رژیم مرتجع، سرکوبگر، قومپرست و ضد مردمی، بدون هیچ شبهه ای محکوم است. آزادی مردم کردستان، و تحقق حقوق انسانی و مدنی آنها در چهارچوب عراق، مادام که چنین نظام و رژیمی در این کشور بر سر کار است، غیر ممکن است. اتحادیه میهنی کردستان و حزب دموکرات کردستان بارها نشان داده اند که نه فقط هیچ جایی در تلاش تاریخی مردم کردستان عراق برای رهایی از ستم ملی و تبعیضات اجتماعی ندارند، بلکه خود جزو اولین مواعی هستند که باید از سر راه مردم و مبارزه آزادیخواهانه آنها کنار زده شوند. رهایی مردم کردستان بدون خلاصی از سلطه این احزاب ارتجاعی و پایان دادن به میداناری آنها در صحنه کردستان ممکن نیست. و بالاخره، تشبثات دیگر دول ارتجاعی منطقه، بویژه ایران و ترکیه علیه مردم کردستان قویاً محکوم است و باید فوراً پایان داده شود.

طرح های همه این مرتجعین علیه زندگی و هستی و حرمت و آزادی مردم کردستان عراق را میتوان نقش بر آب کرد. شرط اصلی رهایی و آزادی مردم کردستان خلاصی از چنبره این دول و احزاب ارتجاعی و گرد آمدن آنها حول پرچم سوسیالیسم و طبقه کارگر و صف کمونیسم کارگری در منطقه است.

حزب کمونیست کارگری ایران تمام احزاب و نیروهای ارتجاعی درگیر در صحنه امروز کردستان عراق و

افقهای ضد مردمی آنها را قویا محکوم میکند و بار دیگر بر همبستگی خود با طبقه کارگر، کمونیسم کارگری و مبارزه مردم زحمتکش در کردستان عراق برای آزادی و برابری تاکید میکند. حزب کمونیست کارگری ایران هر نوع توافق از بالا میان رژیم عراق و احزاب ملی - عشیرتی کرد برای تعیین تکلیف سیاسی و حقوقی کردستان را مردود میداند و خواهان مراجعه به آراء آزاد و مستقیم خود مردم کردستان عراق در مورد آینده سیاسی کردستان است.

دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران ۲۱ سپتامبر ۶۹

اولین بار در شهریور ۱۳۷۵، سپتامبر ۱۹۹۶، در شماره ۲۲ انترناسیونال منتشر شد.

...

دمکراسی و انتخابات آمریکا

یک زیبایی دموکراسی غربی برای توریست جهان سومی و شرق اروپایی و متفکرین و مفسرینی که به این نظام از همان دریچه نگاه میکنند، امکانی است که این نظام برای خلاصی فرد از سیاست و انتخاب یک زندگی غیر سیاسی فراهم میکند. این را آزادی اسم میگذارند. سمبل های کلیشه ای آزادی غربی در این دیدگاه، محیطها و فعالیتها و مشاغلی هستند که در آنها خلاصی فرد از هر نوع دخالتگری دولت و جامعه و متقابلا بی میلی اش به هر نوع دخالت در امر دولت به چشمگیرترین شکل به نمایش در میاید.

در این تلقی حقیقت مهمی نهفته است. دموکراسی غربی سیستمی برای دخالت مردم در قدرت سیاسی و اداره امور نیست، برعکس نظامی برای تضمین عدم دخالت مردم است. تصور کنید در یک رژیم غیر غربی برای سلب رای دو سوم مردم و دور کردنشان از انتخابات، چه دستگاه پلیسی عریض و طویل و چه اختناق سیاسی ای باید سازمان یابد. تصور کنید برای محدود کردن مقامات عالی کشوری به یک الیت سیاسی از پیش معلوم چند ده نفره و محروم کردن عامه مردم، کارگران، زنان، اقلیتهای نژادی و غیره از حق تصدی مقامات عالی کشور، چه بساط شکنجه و اعدام و چه قوانین آشکارا تبعیض آمیزی باید علم شود.

حال به صحنه انتخابات آتی آمریکا نگاه کنید. قریب دو سوم از مردم به پای صندوقها نخواهند رفت. هیچ رئیس جمهوری در آمریکا با رای اکثریت مردم انتخاب نخواهد شد. صحنه سیاسی کشور تحت تسلط دو حزب و فقط دو حزب است که جناحهای دوگانه یک هیات حاکمه واحد و یک قشر ممتاز اقتصادی بالنسبه کوچک را نمایندگی میکنند. برای شرکت بعنوان کاندید در انتخابات ریاست جمهوری، لاقل شصت میلیون دلار پول لازم است. و البته انصافا هر کس که بتواند این شصت میلیون را، چه از محل ارث پدری و چه با بند و بست با محافل سرمایه داری رنگارنگ و پیش فروش کردن سیاستهای دولت آتی، پیدا کند، میتواند آزادانه خود را کاندید کند. در تمام طول حیات این دموکراسی هرگز یک زن رئیس جمهور نشده و حتی کاندید ریاست جمهوری نبوده است. رئیس سابق ستاد ارتش و قهرمان ملی میداند که کاندید شدنش بعنوان یک "دورگه" توسط محافل بالا تحمل نمیشود و میتواند خطرات جانی در بر داشته باشد. هیچیک از سیاستهایی که در طول چهار سال آینده قرار است به اجرا در آید نه به رای گذاشته میشود و نه حتی اساسا به اطلاع مردم میرسد. مقامات مسئول نهادهای بسیار حساس و تعیین کننده، نظیر قضات دیوان عالی کشور، روسای ارتش و سازمانهای پلیسی و امنیتی، اصولا انتخابی نیستند. بعد از انتخابات، مردم، چه اقلیت رای دهنده و چه اکثریت خاموش، کوچکترین مجرای برای کنترل و بازخواست دولت و مقامات ندارند. نه فقط متخبین توسط رای دهندگان قابل عزل نیستند، بلکه دوره حکومت روسای دولت و احزاب حاکم در غرب بطور متوسط از عمر اغلب دیکتاتورها و خونتاها نظامی در کشورهای غیر غربی عملا طولانی تر است.

آیا باید در انتخابات آمریکا (یا چند ماه بعد از آن در انتخابات انگلستان) شرکت کرد؟ انتخاب میان باب دول جمهوریخواه و کلبیتون دموکرات، که برنامه رفاه اجتماعی محقر آمریکا را برمیچیند و چندین میلیون کودک آمریکایی را در طی چهار سال آتی فقر زده و گرسنه به خیابان میریزد، انتخاب میان جان میجر محافظه کار و تونی بلر، که از هم اکنون علیه حق اعتصاب کارگران شعار میدهد و حتی به یک حداقل دستمزد ساعتی ۴ پوند در "بریتانیای کبیر" انتهای قرن رای منفی میدهد، انتخابی بی نهایت دشوار و البته بسیار عبث است. این انتخاب را نباید پذیرفت. زمان آن رسیده که طبقه کارگر در این کشورها دقیقا از ورای دموکراسی غربی راهی برای دخالت در سیاست پیدا کند.

اولین بار در شهریور ۱۳۷۵، سپتامبر ۱۹۹۶، در شماره ۲۲ انترناسیونال منتشر شد.

رویدادهای بزرگ و انسانهای کوچک

در حاشیه اظهارات اخیر عبدالله مهتدی

متأسفانه بنظر میرسد آقای عبدالله مهتدی بالاخره از رویدادهای شش سال قبل در حزب کمونیست ایران که به جدایی ما انجامید سالم نجسته است. شک نیست که آن دوران بسیار سختی برای همه بود. هم برای ما، هم برای کسانی که در آن تشکیلات ماندند، هم برای آنها که کلا راه دیگری در پیش گرفتند. اما اکثریت قریب به اتفاق آن صدها فعال سیاسی در طول چند سالی که گذشت نهایتاً راه خود را یافتند و آن تحولات و جدایی‌ها را بعنوان مرحله و دوره‌ای در زندگی فکری و سیاسی خویش معنی کردند و پشت سر گذاشتند. آقای مهتدی متأسفانه ظاهراً همانجا زمین خورد و ماند.

فحشنامه اخیر ایشان علیه من و حزب کمونیست کارگری و دروغ‌بافی‌های حیرت‌انگیزش در مورد تاریخ حزب کمونیست ایران، هرچند از نظر عفونت کلام گواهِ گام بلندی است که ایشان در این چند ساله برداشته است. اما از نظر محتوا نو نیست. این صرفاً گام دیگری است در جهتی که او از همان شش سال قبل در پیش گرفت. همانموقع مشابه این سخنان را گفت و همانموقع هم جواب گرفت. و دقیقاً با دیدن گرایش ایشان و معدودی دیگر به اینگونه تحریکات غیر سیاسی و افترا زنی‌ها بود که علیرغم اعلام قصد جدایی از حزب کمونیست ایران در پلنوم بیستم کمیته مرکزی، من و رفقای دیگر دفتر سیاسی تا پایان پلنوم بیست و یکم در رهبری آن حزب ماندیم تا این روشها در جریان جدایی میدان پیدا نکنند. هرکس نوشته امروز آقای مهتدی را بخواند میتواند تجسم کند که چنین اظهاراتی در آن فضای قطبی و در آن سازمان بزرگ و مسلح چه عواقب وخیمی میتواند ببار بیاورد. اینکه آن تشکیلات با چنان فرهنگ سیاسی بالایی آن جدایی را عملی کرد، سند افتخاری برای همه فعالین آن حزب است. آقای مهتدی آن فرهنگ را هیچوقت درک نکرد.

چرا هوادار سابق ما، رفیق سابق ما، کسی که دوست داشته خود را مدافع خط و بحث کمونیسم کارگری بنامد، کسی که حتی تا لحظه جدایی ما ثبت نامش در فراکسیون کمونیسم کارگری را به این و آن یادآوری میکرده است، کسی که در طول هشت سال در هیچ جلسه‌ای حتی یک کلمه در مخالفت ما سخن نگفته، کسی که به هیچ پیشنهاد و طرح ما در آن حزب رای منفی نداده، کسی که پلنوم بعد از پلنوم، حتی بعد از اعلام قصد جدایی ما، به "شخص منصور حکمت" برای رهبری آن حزب رای داده، امروز چنین هیستریک و آلوده راجع به ما و آن دوران سخن میگوید؟ چرخش به راست، تحیب راست بجامانده در کومه له بعد از جدایی، خوشترقصی برای مام جلال‌ها و تلاش برای بخشودگی در محضر ناسیونالیسم کرد، "ندارک" برای انتخابات کمیته مرکزی در کنگره؟ بسیار خوب، همه اینها بجای خود محفوظ، اما در سخنان آقای مهتدی پیامی و رای این‌ها هست. این مفاهیم معنایی بیش از اندازه سیاسی به حرکت امروز آقای مهتدی میدهند، حال آنکه نوشته آقای مهتدی در اساس اطلاعیه‌ای پیرامون یک شکستن شخصی است. عبدالله مهتدی شاید تنها کسی باشد که توانست از تحولات و جدایی‌ها در حزب کمونیست ایران یک تراژدی شخصی برای خود بترشد. متأسفانه معلوم میشود که روند جدایی علیرغم همه تلاش‌ها، بالاخره بدون تلفات نماند.

چرخش سیاسی چیز عجیبی نیست. در عالم سیاست خیلی‌ها چرخش میکنند. بعضاً از سر مصلحت طلبی

و حساب سود و زیان، بعضا از سر درک حقایق جدید یا آنچه خود چنین میپندارند. اما مورد آقای مهدتی، چرخش سیاسی نیست. این ادعا که گویا آقای مهدتی امروز فهمیده که در طول هشت سال از منصور حکمت فریب خورده بوده و نردبان ترقی شده بوده و امروز دور انداخته شده، نه یک تبیین سیاسی است و نه جدی است. خودشان هم باور ندارند. بارها خود این آقایان جواب اینگونه اراجیف را به آخوندهای خلقی و پاسدارهای ضد خلقی در کردستان داده اند. و تازه، هیچوقت اشاره نمیکنند که بالاخره کی از خواب خرگوشی بیدار شده اند، چه شد که بیدار شدند و بالاخره از چه مقطعی مسئولیت اعمال خویش را بعهده میگیرند. چرا مستمع آقای مهدتی، بعد از این اعتراف ایشان به فریب یک دهه ساده لوحی و دنباله روی کور سیاسی، باید یک جو احترام برای ایشان و افکارش قائل باشد و بخواید "نشریه تئوریک" اش را بخواند؟ خیر، این اعتقاد واقعی خود آقای مهدتی هم نیست، اما همینکه ایشان آماده است خود را اینچنین در ملاء عام تحقیر کند، حقیقت اساسی تری را در مورد عمل امروزش بیان میکند.

بین چرخش سیاسی و توبه یک فرق اساسی هست. چرخش سیاسی نقطه شروع یک حرکت است. اعلام نیتی است برای گام گذاشتن در مسیری دیگر. توبه، اما، نقطه پایان یک مسیر است. اعلام شکست و تسلیم است. آنچه یک توباب به زبان میآورد، نه برای خود او و نه برای آنکه توبه را طلب کرده و نه برای ناظرین، حقیقت ندارد، میدانند ندارد، لازم نیست داشته باشد، قرار نیست داشته باشد. توبه اعلام خرد شدن شخصیت و اراده فرد است. و همین را باید نشان همه بدهد. لجن پراکنی به مقدمات سابق خویش، به رفقای سابق خویش، ریشخند افتخارات و دستاوردهای سابق خویش، لگدمال کردن پرسنیپ های سابق خویش و انکار بدون شرم حقایق زنده جلوی چشمان خویش، همه اینها قرار است این خرد شدن را به نمایش بگذارند. محتوای بحث آقای مهدتی بی اهمیت است، کما اینکه خود ایشان کاری به تناقض خیره کننده سخنان امروزش با یک تاریخ مستند ندارد. اینکه این سخنان صد و هشتاد درجه عکس اظهارات رسمی پیشین خودش است آزارش نمیدهد. ایشان اتفاقا دارد همین را اعلام میکند: "حرجی به من نیست. من رفته ام، دیگر هر چیزی ممکن است بگویم، دیگر هر کاری ممکن است بکنم".

چه کسی این تسلیم و حقارت را از ایشان خواسته است؟ چه نیرویی، چه عاملی، چه نیازی، ایشان را اینچنین به ابزاز ندامت واداشته است؟ نه جنبش ناسیونالیستی کرد و نه چپ خلقی ایران هیچیک چنین آزمون دردناکی برای پذیرش ایشان به محفلشان نگذاشته بودند. حتی اگر چنین بود نیز میشد پرسید چرا ایشان حاضر شده این بها را بپردازد. ایشان میتواندست چپ تر باشد، مودب تر باشد، منصف تر باشد، راستگوتر باشد، با وقارتر باشد، با پرسنیپ تر باشد و به اعتبار خط سیاسی اش سمپاتی میلیون کرد را جلب کند، در اتحاد چپ کارگری هم ثبت نام کند و به کمیته مرکزی سازمان خودش هم انتخاب بشود. تصور نمیکنم هیچ جنبشی، هر قدر هم بورژوازی و عشیرتی و وامانده، خوش داشته باشد که شخصیتها و رهبرانش یا دوستان و متحدینش را از میان شکست خورده ها، فریب خورده ها و توبه کرده ها برگزیند. از نظر سیاسی آقای مهدتی نه مجبور بوده و نه نیاز داشته به این روز بیفتد. مگر چند نفر دیگر از شرکت کنندگان در آن تاریخ دهساله حاضرند برای خوشایند این و آن یا کسب این یا آن منفعت سیاسی و تشکیلاتی داوطلبانه آن سالها و آن پراتیک و حتی هویت سیاسی خود در طول یک دهه را لجن مال کنند؟ خیر، این دیگر یک انتخاب شخصی است. از درون بر میخیزد. نمیشود آن را تقصیر سیاست انداخت. نمیشود آن را تقصیر جلال طالبانی و راه کارگر و عمر ایلخانی زاده انداخت.

در پاسخ دروغهای آقای مهدتی راجع به تاریخ و مناسبات و فعالین حزب کمونیست و کومه له آن دوران، رفقای دیگری حق مطلب را ادا کرده اند. "خاطرات" قلابی ای که از آن دوران نقل میکند، حتی لیاقت

تکذیب ندارند. در پاسخ تمام دشمنانها و افتراهای شخصی اش به من، فقط در یک جمله نظرم را راجع به ایشان میگویم. حتی آن روز که آقای مهدی اینسوی پرچین بود و مدعی همفکری با ما بود، نه او را فرد عمیق و پرمایه ای میشناختم و نه ذره ای روی او و تعلقش به این صف حساب میکردم. حرکاتش در آنسو هم مایه دلخوشی بیشتری نیست.

خطای فاحشی برای حزب کمونیست کارگری ایران خواهد بود اگر از ظرفیت های باند سیاهی و چماقداری نه فقط راست مرتجع، بلکه همچنین "چپ" ناسیونالیست علیه کمونیسم کارگری غافل بشود. حرکت اخیر عبدالله مهدی را اساسا در این چهارچوب باید فهمید. ایشان میخواهد علیه ما حزب نفرت درست کند. نامش را حتما باید ته لیست دیگرانی که زودتر شروع کرده اند و استادتر هم هستند اضافه کرد.

افتضاح سیاسی یا محظورات دیپلماتیک، بازهم درباره اصل مطلب

شان نزول نوشته آقای مهدی برای خود ایشان هر چه باشد، خاصیتش برای سازمان وی قرار است این باشد که بحث راست روی سیاسی شان در کردستان عراق و دوستی هایشان با نیروهای مرتجع منطقه را لوٹ کند. این نقد سر جای خود هست و سوالاتی که مطرح شده همچنان پاسخ نگرفته باقی مانده اند.

قبل از هر چیز باید روشن و ساده بگویم که دور کردن سازمانهای سیاسی اپوزیسیون ایران از ارتجاع منطقه یک خواست علنی و یک سیاست اعلام شده دو حزب کمونیست کارگری ایران و عراق است. این یک سیاست مشروع، انقلابی و طبیعی ماست. هر قدر جناب مهدی و امثال او قیل و قال کنند، تحریک کنند و پاپوش دوزی کنند، نمیتوانند سر سوزنی در حقانیت این خواست خدشه وارد کنند و از یافشاری ما بر این سیاست بکاهند. بگذارید یک تصویر موازی ترسیم کنیم، شاید تجسم ابعاد واقعی این معضل را ساده تر کند. تصور کنید، همانطور که در عمل پیش آمد، سازمان آزادیبخش فلسطین بعد از سرکار آمدن خمینی با دولت و جریان اسلامی در ایران ابراز نزدیکی بکند. رسماً رژیم اسلامی را بعنوان محصول مشروع انقلاب مردم به رسمیت بشناسد. حاکمیت رژیم اسلامی را تأیید کند و در تهران مقر دایر کند. تصور کنید که این سازمان علیرغم مشاهده سرکوب ها و دستگیری ها و بعد اعدام های جمعی مردم انقلابی بعد از ۰۳ خرداد، نه فقط اعتراض و قطع رابطه نکند، بلکه هر چه بیشتر رژیم اسلامی را تأیید کند و باز آن را حکومت مشروع در ایران بنامد. تا همینجا کمونیست فلسطینی یا ایرانی نه فقط حق، بلکه وظیفه دارد این رابطه را افشا کند و بخواهد که حقانیت خواست رهایی مردم فلسطین وثیقه توجیه یک رژیم ارتجاعی نشود، بخواهد که سازمان آزادیبخش به فرصت طلبی خود خاتمه بدهد، دست از حمایت سیاسی خود از این رژیم بردارد و کنار انقلابیون در ایران بایستد. حال فرض کنید «پی. ال. او» به همین بسنده نکند و شروع کند به اطلاعیه صادر کردن علیه پیکار و فدایی، آنها را وابسته به این و آن بنامد، اعلام کند که "نیرویی نیستند"، "فرب خورده اند"، اعتراضیه بنویسد که فلان مقاله پیکار و رزمندگان در افشای یک مورد معین حمایت مادی «پی. ال. او» از رژیم اسلامی بدستور اجانب و بمنظور خیر چینی و تحریک عربستان سعودی، که از قرار امکاناتی به «پی. ال. او» میدهد، صورت گرفته است. به چنین جماعتی چه باید گفت؟ شک نیست که برای سازمانهای کمونیست در ایران و فلسطین هیچ چیز مشروع تر از نقد و افشای جدی این روش اپورتونیستی نمیتوانست باشد.

مورد سازمان آقای مهدی در صحنه کردستان عراق حتی از این مثال فرضی شورتر و مفتضح تر است. میگویم مثال فرضی، برای اینکه «پی. ال. او» در عالم واقع هرگز به چنین سطحی سقوط نکرد. و مفتضح تر، از اینرو که سازمان آقای مهدی با این ابعاد معین و محدود، بی آنکه یک صد هزارم «پی. ال. او» نیاز

مادی و مالی و دیپلماتیک داشته باشد و برای ادامه فعالیتش لازم باشد با "قدرتها" کنار بیاید، بسادگی و داوطلبانه به این حضيض سرازیر شده و ظاهرا نه فقط قبیحی در این کار نمیبیند، بلکه اینرا نشان پایگاه اجتماعی و قدرت خویش تلقی میکند.

آقای مهدی هرچا به صرفش باشد اعلام میکند که در کردستان در سال ۱۹۹۱ یک "انقلاب" صورت گرفته است (هرچند راجع به سرنوشت بعدی این انقلاب به مدت ۵ سال به یک سکوت عظمای نمونه وار سقوط میکند). انقلاب ۱۹۹۱ کردستان، بسیار خوب. اما شگفتا که حضرات تصمیم گرفته اند در انقلاب کردستان کنار خمینی هایش بایستند و ژست هایشان را برای پیکار و فدایی و رزمندگان کردستان بگیرند. ما پرسیده ایم اگر در کردستان انقلاب شده (و حتی اگر هم نشده) با چه مجوزی احزاب ملی - عشیرتی کرد را بعنوان حاکمین مشروع جامعه میپذیرید و در شیپور میکیند؟ چرا در مقابل تعرضاتشان به حقوق و حرمت و زندگی مردم ساکتید و دوستی تان را به رخ دنیا میکشید؟ چرا یک کلمه، حتی یک کلمه، در مقابل ترور زنان در رژیم اینها، دستگیری و ضرب و جرح و بعضا قتل کارگران معترض و کمونیستها توسط اینها، لاس زدن آشکار اینها با ارتجاع اسلامی علیه مردم و بویژه کمونیستها، سانسور نشریات کمونیستی، باج خوری هایشان از مردم و جنگ ارتجاعی شان با هم و سیاست مردم را کت بسته و مایوس تحویل عراق دادنشان سخن نمیگویند و در عوض با کوچکترین بهانه علیه حزب کمونیست کارگری عراق درفشانی میکیند؟ چطور در محضر اتحادیه طالبانی و پارتی بارزانی "میهمان" آید و مودب، و جلوی حزب کمونیست کارگری عراق صاحبخانه آید و بددهن؟ انتقاد ما به این عملکرد فوق راست و این موقعیت غیر قابل دفاع، یک انتقاد سیاسی جدی و کاملا مشروع است. جواب این نقد، فحاشی به حزب کمونیست کارگری و منصور حکمت و صدها رفیق دیروزتان نیست. جلسه بگیرید، همفکری کنید و سیاست درست تری در پیش بگیرید. چه اشکالی دارد؟

وقتی ما به این اپورتونیسیم آشکار سیاسی در صحنه سیاسی کردستان عراق و این حمایت از احزاب ارتجاعی کرد اعتراض میکنیم، حضرات خود را به نفهمی میزنند و در عوض با لفت و لعاب درباره محسنات رابطه شان با دولت عراق داد سخن میدهند. خیلی جالب است که نه آقای ایلیخانی زاده و نه آقای مهدی که لازم دیده زیر ابروی مقاله آقای ایلیخانی زاده را بردارد، مطلقا راجع به شیوه برخورد غیر قابل دفاعشان به احزاب ملی - عشیرتی کرد چیزی نمیگویند. این قضیه را بکلی مسکوت میگذارند و اینطور جلوه میدهند که گویا انتقاد صرفا و منحصرا متوجه رابطه شان با عراق است. این مانور دو دلیل اصلی دارد. علت اول کاملا سیاسی است و شاهد دیگری است بر هویت راست و ناسیونالیستی این جریان. اینها دوستی و همراهی شان با احزاب ارتجاعی کرد را عار نمیدانند، حال آنکه آنچه بنظر خودشان هم "نقطه ضعف" محسوب میشود و باید توضیح داده شود مناسباتشان با دولت عراق است. احزاب کرد هرچه باشند جریاناتی در جنبش ملی و "خودی" محسوب میشوند، حال آنکه عراق یک دولت "بیگانه" است که تازه دشمن مستقیم و استراتژیک این جنبش خودی هم هست. رابطه داشتن با احزاب ملی کرد و تأیید کردن آنها برای جریانی که خود را بخش دیگری از همین جنبش میدانند از نظر اینها نه عار است و نه نیاز به توضیح دارد. این رفاقت برایشان امری مفروض و بدیهی و طبیعی محسوب میشود. اما مناسبات با یک دولت بیگانه و حتی دشمن، آنچیزی است که میتواند در این جنبش سوال برانگیز باشد و باید پاسخ بگیرد. این اساس ذهنیت اینهاست. ثانيا، در بحث پیرامون رابطه با عراق احساس اعتماد به نفس بیشتری میکنند چون به زعم خود میتوانند استدلال کنند که رهبری وقت حزب کمونیست و "شخص منصور حکمت"، قبل از آن حزب برقراری رابطه با عراق را تأیید کرده بودند، حال آنکه در قبال احزاب کرد چنین دستاویزی وجود ندارد. نه فقط اسناد مخالفت جدی ما با تأیید این احزاب در صحنه کردستان از همان ابتدای قدرت گیری شان علنا منتشر شده، بلکه دوران

همبستگی علنی سازمان آقای مهدی با این احزاب اساسا بعد از جدایی ما آغاز میشود و این راست روی را نمیشود با "تائید منصور حکمت" توجیه کرد. نتیجتا مساله را تنزل میدهند. از بحث درباره وجه سیاسی و محوری، یعنی ناسیونالیسم و راست روی در صحنه کردستان، طفره میروند. چنین قلمداد میکنند گویا به آنها اتهام وابستگی به عراق زده شده و در مقابل، فرمول های کلیشه ای و نخ نما و رد شده راست ده سال قبل آن حزب درباره محسنات رابطه با عراق برای "مبارزه مسلحانه" و "رادپو داشتن" را تکرار میکنند.

اجازه بدهید برای جلوگیری از لوٹ شدن موضوع، چهارچوب مساله را یکبار دیگر روشن و موجز تعریف کنیم. تا آنجا که به رابطه کومه له امروز با دولت عراق مربوط میشود، ما بحثی از وابستگی سیاسی اینها نکرده ایم. برعکس، من در نوشته انترناسیونال تصریح کردم که این یک رابطه منحصرا معاملاتی و تجاری است. این را خود این دوستان دارند به روشنی میگویند. از عراق امکانات مادی و استقرار میگیرند، برای فعالیتشان به این امکانات احتیاج دارند و حاضرند بهای سیاسی آن را هم بپردازند. آنچه که من در آن نوشته گفتم، و بحث نویی هم نیست که قبلا در صف خود حزب کمونیست ایران نشده باشد، اینست که این بهای سیاسی روز به روز گراف تر شده است. عقل سلیم، و یک ذره درک حقایق سیاسی سالهای اخیر در عراق و در کردستان، حکم میکند که این معامله دیگر فسخ شود. گرفتن امکانات از عراق در ابتدای کار نافی استقلال عمل کومه له نبود. اما گام به گام، در طول مراحل و در پی نقطه عطف هایی، بشدت چنین شد. و این ماجرای امروز نیست. در همان دوره ما چنین شده بود. محدودیت های سیاسی ناشی از این وضعیت برای همه ما در مرکزیت آن حزب، چه آنها که آلترناتیوی نمیدیدند و چه آنهايي که دنبال راهی برای خروج از این رابطه بودند، بشدت تلخ و آزار دهنده بود. مطمئن نیستم حتی کسانی که مثل آقایان مهدی و ایلخانی زاده در انتظار عام به این رابطه مباهات هم میکنند و آن را نشان پایگاهشان در میان "خلق" میدانند، اگر امروز میخواستند از نو شروع کنند به این سادگی یا به چنین رابطه ای در این ابعاد میگذاشتند. روند از کف رفتن استقلال عمل سیاسی روندی مادی و غیر قابل انکار بود. این سیر از عقب نشینی مرکزیت ما به داخل خاک عراق شروع شد و با بمباران شیمیایی حلبچه و بعد اردوگاه خود ما توسط عراق و سپس آوارگی مردم کردستان عراق پس از جنگ خلیج به اوج رسید. اینجا دیگر واضح بود که باید رابطه با عراق مورد تجدید نظر قرار بگیرد. این رابطه در نقطه عطف هایی تعیین کننده در حیات مردم کردستان سکوت مرگبار و زیانباری را به ما تحمیل کرده بود و از نظر سیاسی قابل ادامه نبود. وقتی این حقایق را برای این آقایان میگوئید پشت این یک جمله سنگر میگیرند که "منصور حکمت هم این رابطه را تائید کرده بود". من در سال ۱۶ قبل از تشکیل حزب اسلحه گرفتن کومه له از عراق را نه فقط تائید بلکه تشویق هم کرده بودم. اما اختلاف بر سر مساله رابطه با عراق، از مقطع صلح ایران و عراق و دورنمای رانده شدن به مناطق عمقی عراق شروع میشود. کسی که مثل آقای مهدی بخواهد این شکاف و مباحثات داغ بعدی در داخل حزب بر سر این مساله را انکار کند، فقط دارد خودش را مسخره میکند. اسناد این مباحثات به وفور هست و بعضا حتی در همان زمان علنا منتشر شده اند. اظهارات خود آقای مهدی در پلنوم شانزدهم که در دست انتشار است، یک نمونه کوچک از این اسناد است. قبلا هم گفته ام باز هم تاکید میکنم، من مسئولیت سیاستهای رسمی حزب را تا زمانی که در رهبری آن تشکیلات بودم، یعنی از کنگره موسس تا لحظه جدایی، بعهده میگیرم. ما در هیچ مقطعی در آن حزب قطع رابطه با عراق را طرح و تصویب نکردیم. در آن شرایط با آن ساختمان تشکیلاتی و روش فعالیت، اجرای ابتدا به ساکن چنین تصمیمی میتواند یک تراژدی انسانی عظیم ببار بیاورد. از کف رفتن امکانات استقراری و مادی تنها یک وجه مساله بود، عامل مهمتر این بود که بریدن رابطه با عراق میتواند به اقدامات انتقام جویانه ای منجر شود که ما در مقابل آن اگر نه بیدفاع، لاقابل بشدت ضربه پذیر بودیم. لذا این در فورا بروی ما باز نبود. اما با اینحال تاریخ آن دوره شاهد مقابله تند دو جریان است: در یک سو ما که میخواستیم کادرها و امکانات را هرچه بیشتر از زیر کنترل عراق خارج کنیم، ضربه پذیری در مقابل عراق را کم کنیم، سبک کار تشکیلات را عوض کنیم

و به این انقیاد عملی ناخواسته خاتمه بدهیم، و در سوی دیگر کسانی که دقیقاً با تبیین های قلبی از نوع سخنان امروز مهتدی درباره "مبارزه مسلحانه" و امکان استفاده از "تضادهای دول منطقه" جلوی این روند را سد میکردند. جالب است که عبدالله مهتدی آن دوره در صف ما بود و نه فقط این، بلکه برای دوره ای مسئول پروژه اعزام فعالین حزب به اروپا (ترک "مبارزه مسلحانه"؟) بود. بهر رو، ما موفق شدیم. بخش در همان حزب و سپس با جدایی، بخش اعظم آن امکانات و آن کادرها را از زیر کنترل عراق بیرون آوردیم. قطعاً امکاناتی را از دست دادیم که برای بازسازی اش باید تلاش زیادی میکردیم. اما بعنوان یک حزب و یک جنبش دهها مرتبه قوی تر در میان مردم کردستان ظاهر شدیم. جنبشی که دیگر مجبور نبود سکوت کند و توانست جلوی همه مرتجعین، از دولت عراق تا احزاب ارتجاعی کردستان، بعنوان سخنگو و مدافع سرسخت کمونیسم و حقوق مردم کردستان ظاهر شود.

بنابراین مساله تا آنجا که به عراق برمیگردد روشن است. بحث بر سر تأیید یا تکذیب امکانات گرفتن از عراق در آن دوره نیست. بلکه بر سر تشخیص گزاف شدن بهای سیاسی این امکانات طی مراحل مشخصی است که در انترناسیونال بر شمردم. از پایان جنگ ایران و عراق تا مقطع جدایی ما، رابطه با عراق یک موضوع بازیابی و جدل در آن حزب بود. متأسفانه حتی پس از جنایت عراق در حلبچه و بعد کشتار دهها رفیق خودمان در بمباران شیمیایی اردوگاه مرکزی کومه له، نمیتوانستیم یکباره حلقه رابطه ای را که گام به گام با تغییر معادلات سیاسی و نظامی منطقه تنگ تر شده بود پاره کنیم. اما این ما بودیم که بعنوان رهبری آن حزب برای قطع نهایی این رابطه، از سبکبار کردن تشکیلات در خاک عراق، تا نقد جدی دیدگاه و سبک کاری که این محظورات را ایجاد و توجیه میکرد، پیگیرانه تلاش کردیم (و از محافل قومی از همین دست دشنام ها شنیدیم). و بالاخره، از سال ۱۹۹۱ تا امروز، بخش اعظم آنچه حزب کمونیست ایران و کومه له را میساخت، این رابطه را کاملاً قطع کرد. بیش از ۵ سال است که بخش اعظم تشکیلات عریض و طویل آن روز در کردستان، یعنی همه منهای چند ده نفر، از زیر کنترل عراق بیرون آورده شدند. از میان اینها بسیاری در حزب کمونیست کارگری متشکل شدند که نه از عراق امکاناتی میگیرد و نه سانسوری بر بیان مستقل و آزادانه نظرات و سیاست های خویش در قبال رژیم عراق و مسائل جامعه عراق میبذیرد. آقای مهتدی هر قدر دروغ بافی و لجن پراکنی کند در یک حقیقت ساده نمیتواند تغییری بدهد و آن اینست که من عضو حزبی هستم که از بدو پیدایشش هیچ نوع رابطه ای با دولت عراق و احزاب ارتجاعی منطقه نداشته، و حضرات سران سازمانی هستند که علیرغم همه این رویدادهای تعیین کننده در این ۵ سال در منطقه و علیرغم همه آلترناتیوهای که جلوی آنها قرار داشت این انقیاد را همچنان داوطلبانه پذیرفته اند و پز برکات مادی اش را به این و آن میدهند. با این تفصیلات نمیدانم تا کی میشود پشت فرمول "منصور حکمت خودش تأیید کرده بود" پنهان شد و اعضای به شک افتاده تشکیلات را خام کرد. آقایان عزیز، قبل از سال ۱۹ هرچه گذشته بود، لاف از آن تاریخ به بعد "منصور حکمت تأیید نمیکند". دلایل را هم صورانه و با متانت برایتان توضیح داده ام. دیگر وقت آن رسیده که مسئولیت سیاست ها و وضعیتان را خودتان به عهده بگیرید.

از نظر سیاسی مساله اصلی، همانطور که گفتم، نه بده بستان اینها با رژیم عراق بلکه مناسبات نزدیک و حمایتگرانه شان با احزاب ارتجاعی و ملی عشیرتی کرد است. این یک محور اصلی انتقاد ماست. شگفتا که در کل ننه من غریبم های این آقایان حتی یک سطر راجع به این مساله پیدا نمیکند. در عوض، بسیار صریح و روشن و از تریبون های مختلف، این احزاب واپسگرا را صاحب اختیار سرنوشت مردم کرد و صاحبان مشروع قدرت در کردستان مینامند. آدم هایی که اسم خودشان را سوسیالیست گذاشته اند، حزب کمونیست کارگری عراق را بجرم اینکه گویا "فقط یکی" از سازمان های چپ در کردستان عراق است

تخطئه میکنند و در عوض به هر بهانه اتحادیه و پارتی را "احزاب اصلی کردستان" مینامند، و از این بدتر، نصیحت میکنند که به دلیل "تناسب قوای سیاسی" (!) موجود در جامعه کردستان بهتر است خود اینها هم در رابطه با رژیم عراق "مساله مردم را حل کنند". چپ کردستان را برسمیت نمیشناسند، در عوض برای مردم کردستان ده قیم بورژوا معرفی میکنند. و این همسویی ها را، بر خلاف رابطه با عراق، نه با نیاز مادی توضیح میدهند و نه با عشق شان به "مبارزه مسلحانه"، نه با ملزومات اردوگاه داری و رادیو داری و نه با هیچ چیز دیگری. فقط هاج و واج نگاه میکنند، طوری که انگار اصولا سوال را متوجه نشده اند. واقعیت اینست که آنقدر این مناسبات برایشان بدیهی و طبیعی است که تناقضی حس نمیکند. این ماهیت سیاسی خودشان است. حرفی ندارند بزنند.

انتقاد ما به کومه له امروز، گوشه کوچکی از نقد ما به خود بستر اصلی این ارتجاع در منطقه است. عراق و کل کردستان یک قلمرو کار جنبش ما و دو حزب کمونیست کارگری عراق و ایران است. تقصیر ما نیست که کومه له امروزی را کنار جریانات ملی - عشیرتی پیدا کرده ایم. تقصیر ما نیست که اینها روبروی حزب کمونیست کارگری عراق و نه کنار آن سر در آورده اند. هیچ توطئه عجیب و غریبی برای تلخ کردن زندگی به آقای مهتدی در کار نیست. این حرکت مشروع و سیاسی و پیشرو جریانی است که دارد با این ارتجاع در منطقه مقابله میکند و در حین کار طبعاً گاه گریبان حامیان این ارتجاع را هم میگیرد. اینکه کومه له امروز سیاست حمایتگرانه خود از این احزاب واپسگرا را با چه فرمول هایی برای خود توجیه میکند و به اعضایش میخوراند برای ما کوچکترین اهمیتی ندارد. ما گروههای سیاسی را نه بر حسب رادیو داشتن و مقر داشتن و جای دم کردن و نگرهبانی دادنشان، بلکه برحسب سیاستشان قضاوت میکنیم.

سیاست کومه له امروز در منطقه، چه در رابطه با دولت عراق و چه بویژه در قبال احزاب ملی کرد، سیاستی ورشکسته و غیر قابل دفاع است. این سوال بالای سر رهبران امروزی این سازمان آویزان است. متاسفانه فحاشی به منصور حکمت و دروغ بافتن راجع به یک تاریخ مستند و خدشه ناپذیر جواب این سوال سیاسی واقعی نیست. بعد از خوابیدن همه گرد و خاک ها و ترکیدن همه عقده ها، باز این سوال باقی است که این چه سیاستی است؟ این چه انتخاب سیاسی مفتضحی است؟ این اصل مساله است. فرار از آن ممکن نیست.

آقای ایلخانی زاده در پاسخ گفته بود که این بهایی است که سازمان ایشان برای اردوگاه و رادیو داشتن در خاک عراق با کمال میل میپردازد. این پاسخ بنظر جناب مهتدی به اندازه کافی "رزمنده" نیامده و ایشان در مقام تصحیح عمر ایلخانی زاده اعلام میکنند که خیر بحث بر سر رادیو و اردوگاه داشتن نیست، بلکه این سیاست شرط "مبارزه مسلحانه" کردن سازمان ایشان است. خوشبختانه نه امروز و نه در اوج غلبه کیش اسلحه بر جنبش چپ، "مبارزه مسلحانه" جزو فتیش های فکری ما نبوده و هیچ تعظیم و تکریم اتوماتیکی را از طرف ما ایجاب نمیکند. مجاهد و طالبان و حماس هم "مبارزه مسلحانه" میکنند بدون اینکه احترامی نزد ما داشته باشند. توجه ما بعنوان کمونیست قبل از اینکه جلب فانسقه و قمقمه آقای مهتدی بشود، جلب سیاست و مواضع ایشان میشود که متاسفانه چنگی بدل نمیزند. نظر من راجع به مبارزه مسلحانه نوع ایشان قبلاً از جمله در ارگان مرکزی خود حزب کمونیست ایران و در قطعنامه ام پیرامون اصول فعالیت نظامی کومه له (مصوب کنگره ششم کومه له)، که آقای مهتدی هنوز باید بر طبق آن عمل کند، به تفصیل و روشنی بیان شده و لذا خواهش میکنم این بساط عقب مانده کیش اسلحه را اینجا پهن نکنند. از این گذشته، ایشان باید لطف کند و آماری هم از حجم مبارزه مسلحانه پنج سال اخیرشان که ظاهراً این همه اپورتونیسیم و راست روی را جبران میکند به خوانندگان خود بدهند. واقعیت اینست، و همه ناظران مسائل

کردستان میدانند، که اولین تاثیر سیاست تمکین به عراق و تحجیب احزاب ملی کرد، منتفی شدن هر نوع امکان مادی سازمان ایشان برای نقل و انتقال نیروی مسلح، تا چه رسد به مبارزه مسلحانه، بوده است. بنظر من آقای ایلخانی زاده فرمولبندی سیاسی تر، قابل درک تر و صمیمانه تری از مساله بدست داده بود. بیان آقای مهندی رزمنده تر نیست، فقط بیجانانه تر است.

رابطه امروزی این سازمان با رژیم عراق و اتحادیه میهنی و پارتی بارزانی به هیچوجه قابل دفاع نیست. اگر این سازمان سوسیالیست بود، اگر رهبران حتی به یک معنی عام چپ گرا بودند و افق داشتند، خیلی وقت پیش میبایست عطای این جریانات را به لقایشان میبخشیدند، و در صحنه سیاسی عراق و کردستان کنار مردم و کمونیستها میایستادند. اما از یک سازمان ملی کرد در یکی از چهار پارچه کردستان، سازمانی که تمام تجسمش از پیروزی، با تفنگ به شهر برگشتن و چند صباحی دوشادوش حزب دموکرات تقلید طالبانی و بارزانی را در آوردن است، این انتظار بیجایی است. نکته اینجاست که کسانی که حتی در متن تحولاتی اینچنین عظیم، روش و آینده خود را بر ملاحظاتی چنین خرد بنا میکنند، کسانی که اینچنین به ناتوانی شان از برداشتن گامهای بلند مفتخرند، از تحقق همین رویای محقر خود هم ناتوان خواهند ماند.

ولین بار در آذر ۱۳۷۵، دسامبر ۱۹۹۶، توسط انتشارات نسیم منتشر شد.

ماهواره و آل احمد‌های پلاستیکی

تقریباً تمام مردان بزرگ جهان ما مرده اند، موتزارت، بتهوون، پوشکین، لیوت...
 حال خودم هم زیاد تعریفی ندارد... مجله پانچ

صنف روشنفکر هنرمند و اهل ادب ایرانی سه چهار دهه اخیر پدیده جالبی است که مطالعه روحیات و خلیقات و مشغله هایش برای کسی که وقت و حوصله اش را داشته باشد خالی از لطف نیست. نزد اینها خود بزرگ بینی و خود محور پنداری که شاید یک عارضه حرفه ای این صنف در همه جاست، به یک موتاسیون ژنتیکی تمام عیار بدل شده است. کمتر کسی چون صنف روشنفکر ادبی ایرانی دوره اخیر در ارزیابی اندازه و ارج و قرب و جایگاه اجتماعی خویش اینچنین به بیراهه رفته است. پسقراولان جامعه و جامانده های هر تند پیچ تاریخ معاصر، مدام خود را ناجیان و راهنمایان آن انگاشته اند. بیمایگی و لکنت اندیشه با هنر و آفرینش عوضی گرفته شده. کمتر قشری اینچنین واپسگرا و دست و پا چلفتی چنین رسالتی برای ارشاد و هدایت برای خود قائل بوده است. کمتر جماعتی اینچنین فراموش شده و در حاشیه رها شده، چنین خود را مرکز عالم پنداشته اند. کمتر فرقه ای اینچنین اسیر گذشته، چنین سهمی از آینده را حق خود دانسته است.

این صنف، این فرقه، یک پدیده مردانه، ملی، اسلام زده، تمدن ستیز، گذشته پرست، سپاه پوش، ضد علم و آخوند مسلک و کلاه مخملی مآب است. سنتی است که فقط به اعتبار اختناق آریامهری و اسلامی و بسته بودن چشم و دست و دهان مردم و تکفیر شعور در آن مملکت تا امروز دوام آورده است. میگویم فرقه و صنف، چون اگرچه قطعاً همه را نباید به یک چوب راند و لابد میتوان معدودی از شاعران و نویسندگان را خارج این دایره بشمار آورد، اما افق و نگرش چندش آور این فرقه است که به باصلاح محیط ادبی ایران حاکم است.

آقای عباس معروفی، در ستونش در روزنامه نیمروز تحت عنوان "حضور خلوت انس" (المعنی فی بطن الشاعر)، یکبار دیگر ما را به سیاحت این دنیای کج و کوله نارسسیم و خودفریبی و عقب ماندگی میرسد. ایشان در ستونش، شاید از سر ساده دلی، تمام محاسن این صنف را یکجا و بدون پرده پوشی به نمایش گذاشته است. دعوی آقای معروفی و رژیم اسلامی به شکلی نمونه وار جوهر کشمکش کل این قشر با ارتجاع سیاسی در ایران را در خود فشرده کرده و معنی میکند. دعوا، آنطور که خودش میگوید، سر کاغذ و اجازه نشر نوشته هایش است. معتقد است که "کاغذ فروشهای ظهیر الاسلام به قدرت رسیده اند" و کنترل قلم را بدست گرفته اند. تنومندانی که "درخت اره میکنند تا کاغذ کنند" راه بر آنها که چون ایشان "نبوغی دارند و شب تا صبح نمیخوابند و تخیلات خویش بر کاغذ میاورند" بسته اند. ایشان اعتراض میکند: "این کاغذهایی که با ارز خون جگر وارد مملکت میشود مال من و امثال من است"، استدلال میکند: چرا وقتی صحبت صنعت و کشاورزی است متخصصین را خبر میکنند، اما تا پای هنر و فرهنگ میشود همه، "جامعه"، عوام الناس، خود را صاحب نظر میدانند و صحنه را شلوغ میکنند. "در مورد مسائل فرهنگی ماشاالله هزار ماشاالله شصت میلیون صاحب نظر داریم که به هیچ قیمتی هم کوتاه نمایند. بیچاره پدید آورندگان فرهنگ و نویسندگان ادبیات خلاقه (شکسته نفسی نفرمائید) که از پس معرکه سرک میکشند بیند آن وسط چه خبر است." نه اینطور نمیشود، رژیم اسلامی منفعت خود را نمیشناسد، دارد منافع ملی را فدای خود محوری میکند. درد آقای خامنه ای و انصار حزب الله از "تهاجم فرهنگی" را آقای معروفی است که خوب درک میکند. ایشان آنتن بشقابی های بالای ساختمان ها را نشان سران رژیم میدهد و خیر خواهانه نصیحت میکند:

اگر MTV و برنامه های "مبتذل" آن میدان پیدا کرده از آن روست که دهان ایشان و امثال ایشان بسته است، کتابهایشان منتظر اجازه چاپ مانده، "بهترین خالقان آثار ادبی و هنری" را گوشه نشین کرده اند. "مجنون دارد ویلان پرسه میزند و مینالد و مردم دارند از ماهواره لیلی را نگاه میکنند."

اگر کسی سر بر نمیگرداند تا به این مجنون رنجیده و ویلان نگاه کند شاید از آنروست که شکل و شمایل آشنا و کسالت آوری دارد. میشناسندش، نمیخواهندش. سالهاست این تیپ اجتماعی در آن مملکت کشیمنی تولید میشود. آل احمد های پلاستیکی. خوشبختانه این یکی خود میداند تمام وجودش کپی و تکراری است. میگوید: "گفتم که تاریخ این صد سال به شکل وحشتناکی تکراری است. .. این روزها کتابی میخواندم که بشدت مرا تحت تاثیر قرار داد "حسن مقدم و جعفرخان از فرنگ برگشته". .. جالب است... نفرت حسن مقدم به غرب، و توجه او به مصالح ملی و شهامتش در بیان دردها مرا به این باور میرساند که انگار زمان نگذشته است." اگر از حسن مقدم تا عباس معروفی، زمان نگذشته باشد، مکان از قرار گذشته است! اگر "نه غربی" شعار حسن مقدم بوده باشد، مصرع "نه شرقی" اش، مستقیما محصول واشنگتن دی سی است: "به مقامات رژیم گفتم بیایید همه روزنامه ها را تعطیل کنید و یک "پراودا" منتشر کنید برای همه مردم". احسنت، چه سخن نو و چه ادبیات خلاقه ای! چه انتقاد عمیق و سازش ناپذیری به ارتجاع سیاسی در ایران! اگر تصور میکنید کنایه آقای معروفی به برژنف و سوسیالیسم قلابی است، حتما حسن نظر دارید. خیر، ایشان دارد با این فرمول نخ نمای جنگ سردی اعتبار نامه ضد چپی اش را حاضر میکند. و البته اینهم تکراری است. "بهترین خالقان آثار ادبی و هنری در ایران" ستنا خواص این خود شیرینی ها را در رفع سانسور کتابهایشان در رژیم های ضد کمونیست به خوبی میشناسند. حالا همه چیز به کنار، خودمانیم، واقعا شرایط شوروی سابق، حتی با همان برژنف و کا.گ.ب. اش، برای "پدید آوردندگان فرهنگ" و نواغ شبانگاهی ایران به نسبت رژیم اسلامی پسرقت محسوب میشود؟! واقعا که هشدار آقای معروفی چقدر باید "مقامات رژیم" را که فقط دهها هزار قتل عمد در پرونده جمعی و فردی شان هست، خجل کرده و بخود آورده باشد!

و مبادا تصور کنید با این حرفها آقای معروفی پا به قلمرو آلوده سیاست گذاشته است.

خیر، "من نویسنده ام!"

نه عزیز من، نه آقای معروفی، کل ماجرا را وارونه فهمیده اید. سانسور آثار شما و شماها علت هجوم مردم به شبکه های تلویزیونی ماهواره ای نیست، برعکس، برچیدن آنتهای بشقابی و قرنطینه فرهنگی مردم علت بقاء شما و حیاط خلوت محقر هنری تان در آن مملکت است. مطمئن باشید روزی که مردم آزادانه به آنچه در جهان میگذرد دسترسی داشته باشند و در بیان سلیقه ها و دنبال کردن علاقتشان آزاد باشند، دنیای ادبی و هنری عقب مانده شما، با همه ترس و نفرتش از هر آنچه غیر اسلامی و غیر ایرانی است، یک شبه منقرض میشود. مردم حرفشان را زده اند. ترجیح شان را گفته اند. به تیراژتان نگاه کنید. شصت میلیون مردم، تشنه خواندن و دانستن، محروم از ادبیات جهانی، محروم از هنر امروز، با هزار سوال، و صد هزار نیاز معنوی و فرهنگی، با شلاق آخوند و پاسدار کت بسته و بدون آلترا تیبو بعنوان مستمع اسیر به محضر شما آورده شده اند، آدمهایی چنان مشتاق دیدن و شنیدن و تماشای دنیا و مردمانش، که خود را به خطر می اندازند تا "ماهواره" و MTV نگاه کنند، هر کس حرف دیگری داشته گرفته اند و کشته اند و بسته اند و بیرون کرده اند، و حال به تیراژتان نگاه کنید. واقعا خنده آور نیست که صفت شما بخواهد، آنها هم با ژست "پدید آوردندگان فرهنگ"، به شخصیت های فرهنگ عامه در سطح جهانی، از باب دیلان و رولینگ استونز تا بون جووی و مادونا فخر بفروشد؟

ابتدال البته لغت گویایی است. مبتذل وصف حال هنرمندان و فرهنگسازان عزیزی است که بقول ناصر جاوید در شرایطی که دهات دارد تخلیه میشود، از نظر ادبی سر جالیز مانده اند، بیلشان را در خاک فرو کرده اند و بهیچ قیمت حاضر نیستند به شهر بیایند. کرور کرور رمان و حسرتنامه از موضع دانشجوی شهرستانی غریب و نمازخوان دانشگاه تهران راجع به ده و پاسگاه ژاندارمری و ایلات و عشایر و دوران شیرین آفتابه مسی و خزینه تحویل جامعه میدهند. آدم شهری امروزی را نمیشناسند، چه رسد که بخواهند تصویرش کنند و چیزی راجع به زندگی اش بگویند. در ادبیات اینها زن هنوز، تازه اگر مثل آقای معروفی خیلی بزرگواری کنند، "مادر بزرگی" است که "یادش بخیر" کرسی را روپراه میکرد و "فسنجون" جلوی شان میگذاشت. ناتوانی از برقراری یک رابطه جنسی سر راست، انسانی، باز و برابر با همکار و همکلاسی شان را دستمایه میلیونها بیت وصف "درد فراق" و "غم حرمان" و منظومه های ضجه کرده اند. مبتذل، توصیف سنت فرهنگی ای است که در یک گوشه پرت، بدور از چشم منتقد جهان معاصر، از عقب ماندگی اخلاقی، مذهب زدگی، مرد سالاری و خود پرستی قومی و ملی و فقر تکنیکی خود یک فضیلت و هویت اجتماعی ساخته است. مبتذل وصف حال سنت ادبی ای است که زیر چتر رژیمهای واپسگرا و ارتجاعی که حتی نگاه مردم به بیرون این محیط پرت افتاده را ممنوع و سرکوب می کنند، به زور سوبسید و روی دوش کار ارزان کارگر چاپ برای خود یک بازار محقر هزار و هشتصد نفره ترتیب داده و با پاشیدن سم بیگانه گریزی و قومپرستی و گذشته پرستی از آن دفاع میکند.

مطمئن باشید که همان آزادی فرهنگی ای که با سقوط رژیم اسلامی شکوفا میشود و بساط حماقت مذهبی و ملی را بکلی بر می چیند، این "فرهنگ سازان" را هم از دور خارج خواهد کرد. این سنت ادبی و فرهنگی همزاد ارتجاع سیاسی در ایران است و از همان تغذیه میکند، همفکر آن است و به همان هم خدمت میکند. با همان هم محو خواهد شد. مردم شایسته هنر و ادبیات و فرهنگ دیگری هستند.

اولین بار در بهمن ۱۳۷۵، فوریه ۱۹۹۷، با امضای نادر بهنام، در شماره ۲۳ انترناسیونال منتشر شد

این شروع کار ماست

رویارویی کارگران صنعت نفت با رژیم اسلامی و موج اعلام همبستگی بخش های مختلف طبقه کارگر جهانی حقایق اساسی ای را تا همینجا تاکید کرده است.

با اولین جلوه اعتراض کارگران نفت، همه جا سرها میچرخد و نگاهها میخکوب میشود. کارگران نفت تکان خورده اند، آیا این آغاز انقلابی دیگر است؟ و این فقط سوال مشتاقان آزادی نیست. سوال همه است. همه جایگاه کارگر نفت در اقتصاد ایران را میدانند، همه موقعیت کلیدی کارگر نفت در راس جنبش کارگری ایران را میشناسند، همه قدرت این بخش طبقه کارگر در ایران را درک میکنند. کارگر نفت همچنان در چشم همه "رهبر سرسخت" مبارزه برای آزادی در ایران است.

رویدادهای اخیر بعلاوه درسی بود به همه کسانی که به خودآگاهی و همبستگی طبقاتی کارگران در سطح جهانی ناباورند. در پاسخ به کمپین حزب کمونیست کارگری ایران در خارج کشور، صدها اتحادیه کارگری با دهها میلیون عضو، از استرالیا تا آمریکا، از ژاپن تا آلمان و از ترکیه تا فرانسه، به میدان همبستگی با کارگران ایران پای گذاشتند. قطعنامه های اعتراضی صادر کردند و به فراخوان تظاهرات علیه رژیم مرتجع اسلامی پاسخ مثبت دادند. این موج همبستگی سد سانسور را شکست، و رژیم اسلامی را به تناقض گویی و دلقک بازی انداخت. در شرایطی که دول دموکرات و متخصصین دفاع از حقوق بشر در جامعه غربی برای صدور یک سطر در محکومیت رژیم اسلامی صد بار استخاره میکنند و چرتکه میاندازند و بالاخره امتناع میکنند، بردن نام کارگر و امر همبستگی کارگری کافی بود تا سیل اعلام حمایت کارگران کشورهای مختلف سرازیر شود. وقایع اخیر امکان داد تا همه از این روزنه نگاهی به پتانسیل عظیم جنبش کارگری جهانی بیاندازند.

رویدادهای اخیر شاهد دیگری بود بر این واقعیت که دوران تخطئه سوسیالیسم و کارگر و کمونیسم برآستی به پایان رسیده است. تأثیرات تبلیغات و عوامفریبی های ضد سوسیالیستی رسانه ها و دستگاههای مهندسی افکار دول غربی در هشت سال اخیر کاملاً رنگ باخته. اکنون دیگر دوره خوشبینی به کار سوسیالیستی، دوران اعتماد به قدرت کارگر، دوران امیدواری مردم به دخالتگری کمونیسم است. عکس العمل فوق العاده مثبتی که تشکلهای حزب کمونیست کارگری در دل این کمپین از محیط فعالیت خود گرفتند و اشتیاقی که در سطوح مختلف برای شرکت در این جنبش همبستگی همراه و دوشادوش حزب وجود دارد، به سهم خود بر این واقعیت تاکید میکند.

و بالاخره، وقایع اخیر بر نقش کارساز یک سازمان متشکل و آگاه کمونیستی کارگری تاکید کرد. شکل دادن به این موج همبستگی بین المللی و قرار دادن مبارزه کارگران نفت در مرکز توجه بسیاری از رسانه ها و مجامع مختلف در اقصی نقاط جهان بدون حرکت خستگی ناپذیر هماهنگ و با برنامه حزب کمونیست کارگری در خارج کشور قابل تصور نبود. اینکه چنین صف حاضر و آماده ای برای پیشبرد این کمپین وجود داشت، ابتدا تصادفی نیست. این جنبشی است که هویت سیاسی خود را با پافشاری بر تعلق کارگری کمونیسم تعریف کرده است. این حزبی است که مبارزه طبقه کارگر را کلید یک دنیای بهتر میداند. این سازمان در طول سالها بر مبنای این اعتقادات خشت به خشت ساخته شده است. هیچ چیز طبیعی تر

از این نیست که در شرایطی که جریانات مختلفی در اپوزیسیون در پی منجی تراشی از میان آخوندهای مغضوب و وعاظ از منبر افتاده و ملیون خانه نشین شده و جناح مکملی خود رژیم اند، حزب کمونیست کارگری به تحرک طبقه کارگر چشم بدوزد و آماده باشد که پرچم این مبارزه را هر جا و همه جا برافراشته تر کند. وقایع اخیر کمک کرد تا گوشه ای از قدرت تحزب کمونیستی کارگری نمودار شود. این شروع کار ماست.

کارگران مبارز صنعت نفت، رفقا، حتی اگر حرکت اخیر شما فوراً مبشر انقلاب علیه رژیم کثیف اسلامی نباشد، شک نیست که این کارگرانند که شیپور انقلاب را در آینده ای نه چندان دور بصدا در خواهند آورد. شرط پیروزی اینست که اینبار طبقه کارگر در راس این جنبش بماند. آغاز شکست انقلاب ۵۷ آنجا بود که مهدی بازرگان و گله ای از دیگر عوامل ارتجاع اسلامی، به خرج رژیم سلطنت و با هلیکوپتر ارتش برای خواباندن اعتصاب و بیعت گرفتن با خمینی سراغ شما آمدند. اگر تجربه خونبار رژیم اسلامی یک درس داشته باشد، اینست که کارگر باید در صحنه سیاسی با حزب و افق و برنامه مستقل خود ظاهر شود. این اساسی ترین فراخوان ما به شما است.

از طرف دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران
منصور حکمت ۲۵ فوریه ۹۷

انترناسیونال، ارگان حزب کمونیست کارگری ایران - شماره ۲۴ - خرداد ۱۳۷۶ - مه ۱۹۹۷

اطلاعیه در مورد **انتخابات رئیس جمهور رژیم اسلامی**

انتخاب خاتمی به پست ریاست جمهوری رژیم اسلامی موقعیت ویژه و حساسی را در ایران بوجود آورده است. روشن است که گذاشتن نام انتخابات و اعمال اراده مردم به این مضحکه، تف کردن به روی حقیقت و بی حرمتی به شخصیت و شعور میلیونها مردمی است که دو دهه تحت حاکمیت ارتجاع اسلامی زیسته اند. این رژیم صد و پنجاه هزار اعدام است، این رژیم دو دهه زندان و شکنجه و چماق‌داری است، رژیم شلاق، رژیم دار زدن و دست بردن و سنگسار انسانهای بیگناه است، رژیم جهل و خرافه است. رژیم اوباش و آخوندها و آدمکشهای حرفه ای است، رژیم تحقیر و اسارت زن است. در این "انتخابات" فقط به کنیف ترین کثافات اجازه شرکت بعنوان کاندید می دادند. کمونیست و سوسیالیست و آزادیخواه و آزاداندیش، نه فقط حق شرکت، بلکه در این رژیم حتی حق حیات ندارد. زن، حتی آن زنی که به مجیزگویی اسارت خویش برخاسته باشد و دلال مظلومه و پاره بدن خود رژیم باشد، به اعتبار زن بودنش اجازه شرکت ندارد. از میان لیست از میان چند صد مرد مسلمان مرتجع و متحجر و امتحان پس داده، بالاخره ۴ نفر از غربال "تشخیص صلاحیت" گذشتند.

مردم وسیعاً به خاتمی رای دادند، اما خاتمی منتخب هیچ مردمی نیست. در یک انتخابات آزاد که سهل است، حتی در انتخاباتی از نوع انتخابات ترکیه و پاکستان، امثال این موجودات صد رای نمیآورند. مردم به خاتمی رای دادند چون قصد از میان بردن این رژیم را دارند و خاتمی و قدرت گیری جناح مدافع او را ابزاری می دانند که می تواند فروپاشی رژیم اسلامی را تسهیل و تسریع کند. این آن حقیقتی است که همه، مردم، رژیم، رسانه ها، دول غربی و حتی محافل اپوزیسیون ملی کند ذهن و تازه دمکرات رژیم بخوبی می دانند. هیچانی که ایران و همه ناظران اوضاع ایران را فرا گرفته است از شوق مشاهده دریای آزادیخواهی و بشردوستی و سکولاریسم جناب خاتمی نیست، از ذوق تفاوتهای میکروسکوپی میان نظرات او با خط رسمی رژیم نیست. کسانی که چنین فکر می کنند مکانیسم های حرکت مردم را نمی شناسند و آزادیخواهی و بلوغ سیاسی مردم را دست کم می گیرند. شادی مردم از آن روست که می دانند سیر عملی سقوط رژیم اسلامی دیگر آغاز شده است. می دانند این واقعه می تواند آغاز پایان حاکمیت ارتجاع اسلامی در ایران باشد.

این تشخیص مردم از بسیاری جهات درست است. نتیجه انتخابات نه فقط سرکوب و پس راندن مردم را برای رژیم فورا و در میان مدت دشوار تر کرده است، بلکه توازن جدیدی میان جناحهای رژیم اسلامی بر قرار می کند و شکافهای عمیقی در حکومت ببار میآورد. یک ارتجاع غیر منسجم، و وجود جناحی در درون خود حکومت که ناگزیر است، برای حفظ موقعیت خود گاه و بیگاه از حقوق مدنی مردم سخن بگوید، بهترین دعوتنامه برای پا گذاشتن مردم به یک جنبش اعتراضی توده ای است. این روند اکنون آغاز شده است.

نه سیر حرکت رژیم و جناحهای آن، و نه روند مبارزات و اعتراضات مردم، از پیش معلوم و محتوم نیستند. آنچه مسلم است تحرک سیاسی مردم در پائین و کشمکش و بحران در بالا مشخصه اصلی اوضاع سیاسی در دوره آتی در ایران خواهد بود. این نه آخرین کلام مردم است و نه آخرین تعیین تکلیف جناحهای حکومت. نقطه عطف های تاریخی تر و تکان دهنده تر هنوز در راهند. کلید پیشروی، اما، تشدید فشار به حکومت، دل نبستن به مواعید هیچ جناح حکومت و بسیج و سازمانیابی حول جنبش واقعی برای آزادی و برابری در جامعه است.

حزب کمونیست کارگری ایران طبقه کارگر و همه مردم آزادیخواه را در مبارزه برای سرنگونی رژیم و تحقق یک جامعه آزاد، برابر و انسانی، برای ایجاد یک دنیای بهتر، به وحدت حول پرچم کمونیسم کارگری فرامی خواند.

دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران، ۷ خرداد ۱۳۷۶ - ۲۸ مه ۹۷

اسلام، حقوق کودک و حجاب - گیت راه کارگر

در دفاع از ممنوع کردن حجاب اسلامی برای بچه ها

اخیرا در استکهلم دو اطلاعیه با یک روح، یک مضمون و چه بسا حتی از یک قلم، با لحنی بسیار خصمانه علیه کمپین دفاع از حقوق زنان ایران و کمیته سوئد حزب کمونیست کارگری منتشر شده است که پاسخی جدی را طلب میکند. اعلامیه اول امضای "تحریریه نشریه سوئدی (؟) زنان و بنیادگرایی" را بر خود دارد و اعلامیه دوم مستقیما به امضای خود سازمان راه کارگر است.

موضوعی که خشم این دوستان را برانگیخته است ظاهرا دفاع ما از خواست ممنوعیت حجاب اسلامی برای کودکان است. میگویند این "نهی آزادی پوشش برای مسلمانان" است، این "نهی حقوق دموکراتیک" اقلیت ها است. میگویند این خواست "رضاخانی" و "پول پوتی" و "فاشیستی" و "راسیستی" است، ما را افساء میکنند که میخواهیم پای "دولت و قانون و پاسبان" را وسط بکشیم، میگویند میخواهیم حجاب را به زور از سر زنان برداریم، میگویند مردم را به "امت اسلام و دشمنان آن" تقسیم کرده ایم و قصد براه انداختن "جنگ صلیبی" داریم. و اینها تازه حرفهای بهترشان است. چیزهای بیشتری هم میگویند که در هر جامعه ای که حرمت و حیثیت همه مردم محفوظ باشد و "اقلیت ها" به امان سنن و فرهنگ اسلامی و شرقی "خودشان" رها نشده باشند، سر و کار گوینده را به جرم هتک حرمت و افترا با "دولت و قانون و پاسبان" میاندازد.

اختلاف بر سر حقوق انکار ناپذیر کودک و مساله اختناق و زن ستیزی در خانواده های اسلام زده، یک اختلاف واقعی میان ما و اینهاست که باید بسیار شمرده و مستدل تعریف و تاکید شود. این اختلافی عمیق و بسیار مهم است که پائین تر به آن میرسیم. اما هیستری این اطلاعیه ها از سر اختلاف نظر تئوریک این جریان بر سر این مساله نیست، بلکه ناشی از این واقعیت است که این دوستان فهمیده اند که درست مانند حمایتشان از اخراج افغانی ها از ایران (قبل از سقوط شوروی و غسل تعمید دموکراتیک این دوستان و وقتی اردوگاه عزیزشان با مسلمین افغان در جنگ بود و لذا دموکراسی هنوز برای افغانها جایز نبود) یکبار دیگر در ملاء عام خراب کرده اند و افتضاح بالا آورده اند. این داد و هوار و هیستری بابت جلسه ای است که فراخوان دادند تا پاسخ کمونیست ها را بدهند و توجه وسیع افکار عمومی به نظرات کمپین و سخنان اسرین محمدی را خنثی کنند. اما همانطور که از اطلاعیه شان بر میآید، خودشان هم ظاهرا انتظار این استقبال و وسیع مسلمین و صد البته "بنیادگرایان" و غریو تکبیرها و صلوات ها در صف حامیان شان را نداشته اند. حال چند روزی چرتکه انداخته اند و فهمیده اند زبان کرده اند. قرار نبود اینچنین اسلامی بنظر بیایند. قرار نبود "مرزهایشان" اینچنین با جماعت اسلامی "بهم بریزد"، این اسلام پناهی شاید برای تشکیلات خارج کشور یک "حزب برادر" در کشوری که اسلام در میان بافت مهاجرین از ایران آمده شهری تر و عمیقا ضد مذهبی و بقول اینها "فکلی" سر و کار دارد، این یک لکه ننگ و یک افتضاح سیاسی بزرگ به حساب میآید. سازمانی که بخواهد که دوباره اسلام و جنبش اسلامی را به خوب و بد و میانه رو و بنیادگرا، سمی و خوراک، و خلقی و ضد خلقی تقسیم کند، آنهم سازمانی که همه میدانند تخم و ترکه همان جنبش اجتماعی و سنت سیاسی است که حزب توده و اکثریت پیرو خط امام را تحویل جامعه داده است، آشکارا حکم ورشکستگی سیاسی خود را صادر کرده است. این "حجاب - گیت" و "اسلام - گیت" این حضرات است. خودشان این را فهمیده

اند و میخواهند خرابکاری خود را با هیاهو و جار و جنجال ماستمالی کنند، میخواهند حمایت معذب کننده مسلمین از مواضع و افکارشان را به گردن "چپ روی" و "بنیادگرایی" ضد اسلامی ما بیاندازند. اگر حزب کمونیست کارگری رضاخانی و پل پوتی نباشد، مسلمین بنیادگرا حق بجانب نمیشوند و پشت دموکراسی سپر نمیگیرند و لاجرم مرزشان با راه کارگر و نشریه زنان سوئدی مخالف بنیادگرایی بهم نمیریزد! استدلالی رندانه و البته بی خاصیت.

بگذارید به گره گاههای این بحث یک به یک بپردازیم.

حقوق کودک و حجاب اسلامی

ما صحبتی از "چادر کشیدن از سر زنان" آنهم توسط "پاسبانها" نکرده ایم. برنامه حزب کمونیست کارگری صریحا از آزادی پوشش دفاع میکند. اما برنامه ما همچنین خواهان مصون بودن کودکان از دست اندازی مذهب و فرقه های مذهبی است و بعلاوه "ممانعت از برخورداری کودکان از حقوق مدنی و اجتماعی خویش نظیر آموزش و تفریح و شرکت در فعالیت های اجتماعی مخصوص کودکان" را جرم میداند. بحث آزادی انتخاب حجاب اسلامی، مربوط به بزرگسالان است. مربوط به کسانی است که لاقلا از نظر صوری و از نظر قانون حق انتخاب دارند و مسئولیت عواقب انتخاب آزاد خود را بر عهده میگیرند (هرچند حق انتخاب زن بزرگسالی هم که چاقو و شیشه اسید اسلامی را میشناسد صوری تر از صوری است). بحث آزادی پوشش هیچ چیز راجع به حقوق کودک و دختران خردسال و نوجوانی که در یک خانواده اسلامی تحت تکفل پدر و مادر خود زندگی میکنند نمیگوید. نوابغ عزیز ما میفرمایند تفکیک کودک و بزرگسال "فرقی در مساله ایجاد نمیکند". خیر، بسیار هم ایجاد میکند.

ما میگوئیم حجاب اسلامی سر کودکان و نوجوانانی که به سن قانونی نرسیده اند کردن، باید قانونا ممنوع باشد. زیرا این تحقق حق انتخاب پوشش توسط کودک نیست، بلکه برعکس، در حقیقت تحمیل پوشش خاص به کودک توسط پیروان یک فرقه مذهبی معین است. اتفاقا حمایت از آزادی و حق انتخاب کودک (که خود مطلق نیست) ایجاب میکند که قانونا جلوی این تحمیل گرفته شود. کودک مذهب و سنت و تعصب خاص ندارد. به هیچ فرقه مذهبی ای نپیوسته است. انسانی است جدید، که به حکم تصادف و مستقل از اراده خود در خانواده ای با مذهب و سنت و تعصبات خاص پا به حیات گذاشته است. جامعه موظف است. تاثیرات منفی این بخت آزمایی و قرعه کشی کور را خنثی کند. جامعه موظف است شرایط یکسان و منصفانه ای برای زندگی همه کودکان و رشد و شکوفایی آنها و شرکت فعال آنها در حیات اجتماعی فراهم کند. کسی که بخواهد راه زندگی اجتماعی متعارف یک کودک را کور کند، درست مانند کسی که بخواهد بنا به فرهنگ و مذهب و عقده های شخصی و گروهی خودش جسم کودک را مورد تعرض قرار بدهد، باید با سد محکم قانون و عکس العمل جدی جامعه روبرو بشود. هیچ دختر نه ساله ای شوهر کردن، ختنه (مثله) شدن، آسپز و خدمتکار افراد ذکور فامیل شدن، از ورزش و تحصیل و بازی محروم شدن را "انتخاب" نمیکند. کودک در خانواده و در جامعه مطابق رسم و رسوم و مقرراتی که وضع شده است بار میاید و این افکار و رسم و رسوم را بطور خودبخودی بعنوان روش متعارف زندگی میپذیرد. صحبت از انتخاب حجاب اسلامی توسط خود کودکان مسخره تر از مسخره است. کسی که مکانیسم محجبه شدن دختر کودکستانی را "انتخاب دموکراتیک" خود او جلوه میدهد، یا اهل کره ارض نیست و یا ریاکاری است که لیاقت ورود به بحث حقوق کودک و مبارزه علیه تبعیض را ندارد. شرط دفاع از هرنوع آزادی کودک برای تجربه کردن زندگی، شرط دفاع از انتخاب داشتن کودک، گرفتن جلوی این تحمیلات

خودبخودی و رایج است. کسی که فکر میکند در مساله حجاب، کودک یا بزرگسال "فرقی نمیکند"، قبل از اینکه عضو تحریریه جایی بشود، یا کمیته اسکاندیناوی کسی را تشکیل بدهد، باید فکری بحال عقب ماندگی فکری و بی اطلاعی اش از ابتدائیات مساله بکند.

اما اشاره اینها در بحث "نقض حقوق دموکراتیک" نه به حقوق کودک بلکه به حقوق پدر و مادر است. آیا ممنوعیت حجاب اسلامی برای کودکان و نوجوانان "حق دموکراتیک" پدر و مادر را سلب میکند؟ این ادعای اینهاست. خوشبختانه جامعه بشری دارد از دورانی که زن و فرزند جزو اموال پدر و شوهر بودند و اینها رسماً حق کشتن شان را داشتند خارج میشود. آنچه این حضرات بعنوان حقوق دموکراتیک پدر و مادر از آن سخن میگویند، تمه حقوق عشیرتی پدر است که خوشبختانه با پیشرفت جامعه و هرچه "فکلی" تر شدن آن بشدت محدود شده است. بله دوستان، حقوق اولیاء نسبت به فرزند محدود و مشروط به حقوق انسانی و جهانشمول و قانونی کودک است. این وظیفه قانون (و "دولت و پاسبانها") در هر کشور است که این را تضمین کنند. هیچکس چه پدر، چه مادر، چه خان دایی، چه خاله خانم حق کتک زدن یا ارباب کودک را ندارد، هیچکس حق سلب آزادی کودک را ندارد، هیچکس حق جلوگیری از تحصیل و ورزش و معاشرت کودک را ندارد. هیچکس حق سوء استفاده جنسی از کودک را ندارد. هیچکس حق کار کشیدن از کودک و به کار گماشتن او را ندارد. هیچکس حق آزار جسمی کودک، ولو به حکم شرع انور، را ندارد، هیچکس حق محروم کردن کودک از هیچیک از امکاناتی که جامعه بطور متعارف حق او دانسته است را ندارد. این کودک آزاری ها جزو "حقوق دموکراتیک" هیچ بشری نیست. اعمال ممنوعیت و محدودیت بر فعال مایشائی سنتی و عشیرتی پدران و شوهران، شرط حیاتی برخورداری کودک از حقوق انسانی ابتدایی خویش است. حقوقی که تازه باید بمراتب بیش از این گسترش پیدا کند. دوستان گرامی، آزادیخواهان نیمه وقت، باور بفرمائید جامعه پیشرفت کرده که به اینجا رسیده. یعنی واقعا فهم این حقایق ساده اینقدر دشوار است؟

اما شاید حجاب اسلامی شامل این کودک آزاری ها نمیشود. آخر حجاب "خلقی" است، "خودی" است، مال "مهاجرین محروم" است، جزو فرهنگ "ما شرقی ها" است، لباس "ضد امپریالیست ها" است، راسیست ها هم آن را دوست ندارند، وزیر مهاجرت سوئد هم خودش بی حجاب است. این تعارفات و چرندیات از زبان یک مسلمان "غیر بنیادگرا"، یا فرقه مسعود و مریم و نظایر آنها، غیر منتظره نیست. اما آیا واقعا کسانی که ادعای زن بودن و ترقی خواهی میکنند و تازه سلام و علیک خود با "فعالین با سابقه جنبش زنان و جنبش ضد راسیستی در سوئد" را هم به رخ مردم میکشند، هنوز معنی اجتماعی حجاب اسلامی، و تاثیرات مخربش برای ذهن و زندگی دختران خردسال و نوجوان در سوئد، را نمیدانند؟ واقعا باید برای اینها از رنج و غم کودکی که منزوی و انگشت ناماست، نمیدانند چرا اجازه جست و خیز و بازی و شنا و معاشرت با همکلاسی هایش را ندارد، و کوچکترین اختیاری برای خروج از این وضعیت و خلاصی از این کابوس ندارد، موعظه کرد؟ ببینید تربیت توده ایستی چقدر در این صف عمق و ریشه دارد که حتی یکبار تصادفاً هم به یک موضع آزاداندیشانه در مقابل اسلام دچار نمیشوند.

ممنوعیت حجاب "اجباری" برای کودکان

این شعار اثباتی خود اینها در قبال مساله تحمیل حجاب به کودکان است. خیال میکنند فرمول خوب و کارساز و دموکراتیکی هم یافته اند. اما این شعار هیچ چیز نمیگوید و کوچک ترین تاثیری بر واقعیت ستمکشی کودک و بخصوص دختران خردسال در محیط های اسلامی ندارد. چرا؟ به معنی عملی این

فرمول دقت کنید. اگر این حکم مبنای عمل جامعه بشود، تنها کودکانی از حجاب اسلامی معاف میشوند که بتوانند در پیشگاه محکمه یا مرجعی ثابت کنند که پدر و مادر حجاب را به زور سر آنها کرده اند. تا اجبار ثابت نشود، کاری خلاف قانون صورت نگرفته است. انصافاً این فرمول راهگشایی است. هر کودک ۹ ساله جسور و فارغ التحصیل دانشکده حقوق، که به حقوق مدنی خود بخوبی واقف باشد و آماده باشد بپه طرد شدن از خانواده خود را بتن بمالد و علناً و رسماً علیه اولیاء مسلمان خود شهادت بدهد و مدارک کافی برای نشان دادن جنبه اجباری حجاب به دادگاه ارائه کند و پاسخ دفاعیه وکلای پدر و مادر و کل مبحث نسبت فرهنگی را هم در آستین داشته باشد، ممکن است (البته اگر در همان لحظه صنایع سوئد مشغول صادر کردن چیزی به "جهان اسلام" نباشند) اجازه بگیرد که حجاب سرنکند. اینکه این کودک بعداً قرار است کجا زندگی کند و در صف اتوبوس و در راه مدرسه چه بسرش خواهد آمد البته جزو معضلات این دوستان نیست.

تمام خاصیت این فرمول اینست که خام اندیشی و بی اطلاعی مدافعینش از مکانیسم های زندگی واقعی و کل معضل کودک آزاری در جامعه و در خانواده را به نمایش بگذارد. دوستان گرامی، اندیشمندان بزرگ، مکانیسم اجبار و تحمیل در خانواده بنیادی تر و پوشیده تر و سیستماتیک تر از اینهاست. کسی بزور اسلحه حجاب سر کودکان نمیکند، زیرا کودک اراده و خواست پدر و مادر را مورد تردید قرار نمیدهد. در ذهن خود، حتی آنجا که مورد ضرب و شتم و تعدی جسمی است، آنها را محق و خود را مقصر تصور میکند. تسلیم به خواست پدر و مادر را وظیفه ای بدیهی تصور میکند. برای کودک از دست دادن محبت پدر و مادر، نداشتن تائید آنها، رنجاندن آنها، یک کابوس است. معلوم نیست چرا این دوستان شهادتی را که خودشان دسته جمعی حاضر نیستند در مقابل مسلمین نشان بدهند، از یک کودک خردسال در یک خانواده مذهبی آنها در مقابل پدر و مادر و زعمای قوم انتظار دارند. قرار بود این دوستان ماده ای، قانونی، سیاستی، در دفاع از حقوق کودک طرح کنند، اما با این شعار معلوم میشود که برعکس این کودکانند که باید غیرت به خرج بدهند و راه کارگر و نشریه سوئدی زنان و بنیادگرایی را از بن بست سیاسی نجات بدهند. بگذارید از اینها بپرسیم واقعا با این فرمول، در عرض سال، حجاب اسلامی از سر چند کودک کنار میرود، سه، چهار، هفت، یازده؟ معضل یک نسل از کودکان و نوجوانان زیر ستم در سوئد امروز را این شعار قرار است پاسخ بدهد؟ بگذارید بپرسیم چرا در موارد مشابه دیگر بار اثبات جرم، یا طرح شکایت، به دوش کودک نیست؟ آیا شما حاضرید فقط کار "اجباری" کودکان را منع کنید؟ آیا حاضرید فقط سوء استفاده جنسی "اجباری" از کودک را ممنوع کنید؟ آیا حاضرید فقط کتک خوردن برخلاف میل کودک را منع کنید؟ آیا حاضرید فقط شوهر دادن "اجباری" دختر زیر سن قانونی را ممنوع کنید؟ آیا حاضرید فقط ختنه "اجباری" دختر را محکوم کنید، آیا در هریک از این موارد اگر کودک خود بی تفاوت یا راضی باشد، یا شکایت نکند، یا شکایتش را پس بگیرد، جرمی واقع نشده و وظیفه شما تمام و وجدانتان راحت است و میتوانید به جلسه تحریریه سوئدی و کمیته اسکاندیناوی سازمانتان برگردید؟

این شعار بی محتوا و ریاکارانه است. فرمولی است برای فرار از مساله و رنجاندن مسلمین. سر کردن حجاب اسلامی بر سر دختران خردسال بنا به تعریف یک تحمیل مذهبی و فرهنگی توسط فرقه ای خاص است. همانقدر که مریدان فرقه "دروازه بهشت" حق ندارند هنگام خودکشی برای پیوستن به "سفینه مادر" کودکانشان را هم همراه خود به قتل برسانند، اهل فرقه اسلام هم حق ندارند انزوا و بردگی و بی حقوقی زن در کیش خویش را صاف و ساده به سر دخترانی که در جمع آنان چشم به جهان گشوده اند نازل کنند. جامعه حق دارد، بلکه موظف است، از حقوق این کودکان دفاع کند، حتی اگر خود از بلایی که بر سرشان میاید بی خبر باشند یا آن را با آغوش باز پذیرفته باشند. جامعه حق دارد بخواهد استانداردهایی که به قیمت

روشنگری ها و مبارزات حق طلبانه انسانهای بیشمار به نرم زندگی بدل شده اند، در مورد این کودکان نیز به یکسان رعایت شود. اینها فقط اموال اولیاء شان نیستند. شهروندان محترم و صاحب حق جامعه اند و جامعه در قبال حفظ حقوق آنها مسئول است. کسی که واقعا خواهان منع تحمیل حجاب به کودکان باشد، کسی که بخواهد بطور واقعی این دخترانی که امروز قربانی حجاب اسلامی اند، از آن خلاص شوند، این را هم میفهمد که باید خواستار منع حجاب اسلامی برای کودکان باشد. تنها این خواست از دختران در خانواده های اسلامی بطور واقعی حمایت میکند. تنها این خواست اجازه میدهد خانواده هایی که خود تمایلی به حجاب اسلامی ندارند اما زیر فشار جماعات اسلامی و فضای حاکم بر محیط زندگی خویش هم‌رنگ جماعت میشوند، این فشارها را پس بزنند و انسانی تر عمل کنند. تنها این خواست به آن مادرانی که خود این ظلم را سالها حس کرده اند و با دخترانشان سمپاتی دارند، امکان میدهد که در محیط خانواده به حمایت از فرزندانشان برخیزند و صدایی پیدا کنند. تنها این خواست بطور واقعی قشربون و متحجرین و تجار مذهب در محیط های مهاجرین را منزوی میکند. تنها این خواست متضمن کم مشقت ترین و اصولی ترین راه خلاصی کودکان از ظلمی است که بر آنها روا داشته میشود.

هیولای "قانون و پاسبان"

یک جرم سنگین ما ظاهرا اینست که خواسته ایم قانون جلوی این اجحاف به دختران خردسال و نوجوان در محیط های اسلامی را بگیرد. ما خواسته ایم نوع خاصی از آزار و سلب آزادی کودک قانونا ممنوع اعلام شود. عکس العمل اینها به این مساله باور نکردنی است. این "توسل به قانون و زور است"، "پول پوتی" است، "رضا شاهی" است، "لوپنی" است، "بگیر و ببند" است. گویی بار اول است که میشوند کسی در دفاع از حقی خواستار تغییر قانون و کسب تضمین قانونی علیه اجحاف شده است. معلوم نیست این ضدیتشان با دخالت دولت در دفاع از کودک را باید به حساب آنارشیسم و سوپر انقلابیگری نویافته شان گذاشت یا به حساب ملحق شدنشان به جنبش دولت زدایی و بازار پرستی که شرط دموکرات محسوب شدن در دنیای پسا شوروی محسوب میشود. چرا یک نفر از این "جنبش های زنان و فمینیستی و ضد راسیستی سوئد" برای این دوستان تازه دموکرات ما توضیح نداده است که تمام مبارزه برای اصلاحات و رفع تبعیض مبارزه ای است بر سر قانون و برای تغییر و اصلاح قانون و استفاده از قانون. چرا کسی برای اینها توضیح نداده است که کارگر و زن مساوات طلب جدالها کرده اند تا اصل برابری زن و مرد و مرخصی دوران بارداری و بیمه بیکاری را در قانون گنجانده اند تا همین دوستان از مواهب آن برخوردار باشند. چرا کسی به اینها نگفته است که کل جنبش زنان، جنبش حقوق مدنی در آمریکا، جنبش ضد آپارتاید، جنبش محیط زیست، جنبش هایی برای تغییر قانون و گرفتن حمایت قانون از خواست های خود بوده اند. قانون، محور مبارزه برای اصلاحات در جامعه است. چطور میشود آدمی را که از حمایتش از حقوق زن و کودک سخن میگوید ولی پیشاپیش اعلام میکند که کاری به قوانین کشور ندارد و از تغییر آن بی نیاز است سر سوزنی جدی گرفت. باشد، درک میکنیم، نظم نوین شده، اسپانسورهای سوئدی حضرات هم فارسی بلد نیستند، ولی دیگر هر چرندی که نمیشود گفت. اگر این افکار مشعشع دوبله به فارسی شان را در نشریه سوئدی مربوطه بازگو کنند، اگر به جنبش فمینیستی که خواستار گذاردن قوانین به نفع زنان است به همین شیوه "لوپن و پول پوت" بگویند، اگر به اتحادیه ها هتاکي کنند که چرا خواهان ممنوعیت کار کودکان هستند، اگر به بازنشسته ها فحاشی کنند که مصرا خواهان کنترل دولت و قانون و "پاسبانها" بر پس اندازهای خود در صندوق های باننشستگی و جلوگیری از حیف و میل آنها هستند، آنوقت اولین کسی که عذرشان را بخواهد و در خروج را نشانشان بدهد همین "جنبش های فمینیستی و ضد راسیستی" سوئد خواهند بود.

بعلاوه معلوم نیست چرا تصویب هر قانونی باید به "بگیر و ببند" تعبیر شود. ترساندن مردم به شیوه ملاها و تکرار طوطی وار دشنام ها و دروغ های های پاخورده جنگ سردی دول غربی علیه کمونیست ها، هرچند بسیار زنده است، اما از زبان اینها دیگر ما را متعجب نمیکند. واقعیت اینست که تصویب قانون منع حجاب اسلامی برای کودکان، مانند سایر مقررات مدنی، باعث میشود که اکثریت عظیم مردم بطور عادی آن را رعایت کنند. و در نتیجه عده زیادی از دختران در خانواده های اسلامی بدون کشمکش هرروزه از این اسارت خلاص شوند. اینکه با موارد عدم رعایت این قانون چه برخوردی باید بشود چیزی است که باید جداگانه و با در نظر گرفتن جنبه های مختلف مساله راجع به آن اظهار نظر کرد. پارک کردن جلوی شیر آب آتش نشانی هم ممنوع است و کسی را تا بحال به این جرم، حتی در ایران و اندونزی، "نگرفته" اند. موتور سواری بدون کلاه ایمنی هم ممنوع است و این قانونی است که با مذهب و عمامه سبک ها در تناقض است. ولی این مانع تصویب این قانون نشده و هیچ سبکی هم آن را "رضاشاهی" و "پول پوتی" و طرحی برای "بگیر و ببند" سبک ها نخوانده است. اصل اینست که با تصویب این قانون، اصالت حقوق کودک و این واقعیت که مذهب امر خصوصی و شخصی پدر و مادر است و نباید به فرزند تحمیل شود و حقوق مدنی کودک را محدود کند، بعنوان نرم جامعه تصریح و تاکید میشود. و بالاخره شاید باید به این هم اشاره کرد که این اولیاء هستند که در قبال نقض این قانون پاسخگو هستند و نه کودک. کودکی که حجاب به سر دارد خود جرمی مرتکب نشده است.

اما آلترناتیو پیشنهادی اینها چیست. اگر قرار نیست قانون دخالت کند، چگونه میشود به کابوس دختران در خانواده های اسلامی خاتمه داد. پاسخ: دیالوگ انتقادی، ارشاد، "افزایش حمایت از دختران خانواده های اسلامی"، "افزایش قدرت و دخالت سازمانها و نهادهای مستقل مردمی". بعبارت دیگر، مساله را باید به بخش خصوصی و مکانیسم بازار عقاید سپرد. باید امکانات و "قدرت" بیشتری در اختیار سازمانهایی از نوع "مجله سوئدی زنان و بنیاد گرابی" و "چهره های سرشناس تلویزیونی" که "ریاست جلسه" بلد هستند گذاشته شود تا با بسیج مسلمانان معتدل و پرو بال دادن به اسلام بردبار، به شیوه ای که دیدیم با رشد بنیادگرایی در میان مهاجرین مبارزه کنند. دختران خانواده های اسلامی فعلا باید صبر داشته باشند، به حقوق دموکراتیک اولیاء مومن خود احترام بگذارند، و قطعا در موقع مقتضی از طریق برنامه موزائیک از نتایج نجات بخش این مجاهدات مطلع خواهند شد.

پائین تر خواهیم دید که پایه های "مادی" این نوع موضع گیری چیست. اما برای کسی که درد واقعی اش محرومیت بخشی از کودکان این نسل این جامعه از حقوق انسانی شان باشد، این نظرات بی محتوا و بی ارزش است. حقوق کودک باید با همان مکانیسمی تضمین شود که هر حقی در جامعه تضمین میشود. قانون باید به نفع رفع تبعض از دختران در خانواده های اسلامی تغییر کند. قانون باید این دختران را از دست اندازی فرقه های مذهبی مصون کند. قانون باید این حق را به این اعضای فراموش شده جامعه سوئد بدهد که خود، وقتی به سن قانونی رسیدند، آزادانه راجع به مذهب تصمیم بگیرند و در این فاصله هیچ باور و راه و رسم مذهبی، آنهم با نتایجی چنین مخرب و نابود کننده، به آنها تحمیل نشود. آنکس که حاضر نیست حمایت از این قربانیان آشکار کودک آزاری و زن ستیزی را صریحا وظیفه قانون و دولت بداند، اگر پالانش واقعا کج نباشد، قدر مسلم حتی از فهم صورت مساله عاجز است.

"اقلیت تراشی" و نسبیت فرهنگی

محور اساسی موضع اسلامی و راست این حضرات بحث نسبیت فرهنگی و مقوله اقلیت هاست. به این

مساله باید در فرصت دیگری با تفصیل پرداخت. اینجا همینقدر باید گفت تر نسبی گرای فرهنگ و تمام سیاست ها و روش های دولتی و غیر دولتی ای که در غرب روی آن بنا شده است یک پدیده فکری عمیقاً راسیستی است. نسبییت فرهنگی پوششی است برای ایجاد یک آپارتاید همه جانبه اجتماعی، حقوقی، فکری، عاطفی، جغرافیایی و مدنی میان ساکنین یک کشور اساساً برحسب نژاد و قومیت و مذهب، و نتیجه ای جز ایجاد جوامع کوچک و در خود و عقب مانده "اقلیت" های غیر اروپایی در دل جامعه "اکثریت" سفید و اروپایی بار نیاورد.

جلوی این روند باید سد شود. همه مردم سوئد شهروندان متساوی الحقوق جامعه اند و باید تحت قوانین و نرمهای اجتماعی یکسانی زندگی کنند. ما برخلاف این جماعات جامعه را به اکثریت ها و اقلیت های فرهنگی و دینی و ملی و نژادی تقسیم نمیکنیم. ما به حقوق و آزادی های یکسان و جهانشمولی برای همه آحاد بشریت قائلیم که باید همه، مستقل از جنسیت و نژاد و قومیت و غیره از آن برخوردار باشند. ما خود را بخشی از هیچ اقلیتی نمیدانیم. کودکانی که محور این جدال امروزند، به هیچ اقلیتی تعلق ندارند. اینها کودکانی ساکن سوئدند که باید از کلیه حقوق و آزادیها و امکاناتی که به لطف تلاش نسلهای پی در پی انسانهای آزاد اندیش و برابری طلب و پیشرو این جامعه برای کودکان فراهم شده است برخوردار باشند.

از همین جدل بر سر حجاب اسلامی کودکان پیداست که مدافعان نسبییت فرهنگی و اقلیت تراشی چه کسانی اند. بورژوازی سوئد که مهاجرین و خارجیان را عناصری تا ابد بیگانه با این جامعه میداند و هدف خود را مهار و کنترل آنها و دور نگاهداشتن آنها از سوخت و ساز اجتماعی سوئد به ارزان ترین شکل ممکن میداند. نسبییت فرهنگی در عرصه فکری و اجتماعی همان کاری را میکند که گتوسازی ها در قلمرو سکونت و اقامت انجام میدهند. در اینسوی معادله، اقلیت کاذبی که به این ترتیب ایجاد میشود، احتیاج به خان و شیخ و مبصر و ناظم دارد. کسانی از نوع و نژاد "خودشان" که در امر اداره این جوامع اقلیت به جامعه اکثریت یاری برسانند، کسانی که جلوی تنش و تلاطم در کمپ اقلیت را بگیرند، کسانی که از درون جامعه اقلیت جلوی خواست ایجاد یک جامعه واحد و یکپارچه را سد کنند، انتظارات را پائین نگاه دارند و ایدئولوژی آپارتاید را به زبان و فرهنگ جامعه اقلیت مشروعیت بدهند.

و این شغل شریفی است که این جماعات برای آن خیز برداشته اند. از دولت برای خود "قدرت و نفوذ" مطالبه میکنند. حواسشان هست که به دین و راه و رسم این جامعه اقلیت و "حقوق دموکراتیک اولیاء اسلامی" خدشه ای وارد نشود، علیه تصویب قوانین سراسری ای که بخواهد اتوریتیه مراجع سنتی در محیط اقلیت را محدود کند هیاهو راه میاندازند و سمپاشی میکنند. به دختران خردسال اقلیت وعده "حمایت بیشتر" میدهند. آشنایی و حمایت مقامات و شخصیت های سرشناس و دلسوز دنیای اکثریت را به رخ اقلیت میکشند و تکبیر و صلوات و تائید مذهبیون اردوی اقلیت را نشان مقامات دنیای اکثریت میدهند. اینها امیدوارند مدیران داخلی جهان اقلیت بشوند. کسانی که یک پا در هر دو جهان دارند، در مرکز جین میپوشند، فمینیست میشوند و به زبان سوئدی ادعای آزادیخواهی میکنند، و در محل لنگ و چارقد و عبا میپوشند و با زبان و الفاظ آخوندهای دهات و بچه حاجی ها کسانی را که از مدرنیسم حرف میزنند "فکلی" میخوانند. دستور کار خود را نیز بخوبی فهمیده اند و دارند سنگ تمام میگذارند. هدف دور نگاهداشتن جامعه اقلیت از جامعه اکثریت و قرنطینه فرهنگی و سیاسی و معنوی آن است. هدف جلوگیری از ایجاد فضای قطبی و متشنج است. هدف جلوگیری از "رشد بنیادگرایی در نسل دوم خارجیان" است. هدف مصون داشتن سوئد از تروریسم اسلامی است.

متأسفانه نسخه اینها نه فقط علیه دختران خانواده های اسلامی است بلکه عینا جاده صاف کن عروج ارتجاع و تروریسم اسلامی در این جوامع است. چند بار باید ثابت شود که عقب راندن مذهب و ارتجاع مذهبی جز با دفاع صریح از ارزشهای انسانی در مقابل مذهب ممکن نیست. چند بار باید ثابت شود که راه جلوگیری از توحش مذهبی باج دادن به آن و تلاش برای چهره انسانی ساختن از آن نیست بلکه مبارزه علیه خرافات و راه و رسم های مذهبی است. چند بار و به چه بهایی باید به اینها ثابت شود که اسلام و مذهب جناح مترقی و قابل حمایت ندارد. چند بار باید ثابت شود که تنها وجود یک آلترناتیو آزادخواهانه رادیکال و واقعی است که میتواند زمین را از زیر پای اسلام سیاسی جارو کند. چطور نمیفهمند که راه ممانعت از ارتجاع و تروریسم اسلامی مشروعیت دادن به این تحجر و ترور در چهارچوب خانواده نیست. چطور نمیفهمند اقلیت تراشی و سیاست نسبیت فرهنگی خدمت بی جیره و مواجب به ارتجاع اسلامی است و زمینه و محیط اجتماعی و فرهنگی برای جذب نیروی آن را فراهم میکند.

مشکل اینجاست که این جماعت بهرحال شانسی برای ایفای این نقش واسطه ندارند، زیرا با طیف مهاجرینی سر و کار دارند که نه فقط مذهبی نیست، بلکه عمیقا ضد مذهبی است. مساله حجاب اسلامی کودکان مساله گریبانگیر مهاجرین از ایران آمده نیست. این آن بخشی از مهاجرین است که سمپاتی فوق العاده زیادی به زندگی اروپایی دارد و دقیقا با انزجار از اسلام به اینجا آمده است. شاید اسلام پناهی در میان مهاجرین کشورهای دیگر بتواند دکان سیاسی کسی را پر رونق نگاه دارد، اما این حرفها در بین این طیف مهاجرین خریدار ندارد. از سوی دیگر همین واقعیت به نقش مهمی که مهاجرین ایرانی میتوانند در آینده جامعه سوئد و در تعیین سرنوشت ارتجاع اسلامی در این کشور بازی کنند تاکید میکند. این طیفی است که از یکسو میتواند الگویی از مدرنیسم برای سایر مهاجرین کشورهای به اصطلاح اسلامی باشد، و از سوی دیگر دستی باز برای مبارزه علیه ارتجاع اسلامی دارد زیرا بیش از هرکس ماهیت مذهب و حکومت مذهبی را میشناسد و میتواند در مقابل تبلیغات اسلامی ها و پامنبری امثال راه کارگر و طرفداران نسبیت فرهنگی، بازگو کننده حقایق باشد. حزب کمونیست کارگری در سوئد برای به میدان کشیدن هرچه بیشتر این مهاجرین در دفاع از حقوق کودک و در جلوگیری از رشد ارتجاع اسلامی و سیاست راسیستی گنوسازی های فرهنگی فعالانه تلاش میکند.

...

مساله ای که مطرح شده است بسیار مهم است. قطب بندی ای که بوجود آمده است واقعی و عمیق است. اینکه هیاهو و عوامفریبی این گروهها تا چه حد میتواند افتضاح سیاسی جدیدشان را رفع و رجوع کند فرعی است. مهم اینست که در برابر کل راسیسم هیات حاکمه این جوامع و ترزا و سیاست های رنگارنگشان برای شکل دادن به یک آپارتاید فرهنگی و اجتماعی و در برابر کل جریانات مرتجع، عقب مانده، و نان به نرخ روز خور در بین مهاجرین، صف آزادی خواهی و برابری طلبی و سکولاریسم با تمام قوا به میدان بیاید. حزب کمونیست کارگری به این مبارزه متعهد است. دفاع از حقوق دختران در محیط های اسلام زده و خانواده های اسلامی جزء لایتجزای این مبارزه است.

با امضاء تشکیلات خارج کشور حزب کمونیست کارگری ایران - کمیته سوئد، ۱۳ ژوئن ۱۹۹۷ منتشر شد.

در خرداد ۱۳۷۶، ژوئن ۱۹۹۷، در شماره ۲۴ انترناسیونال منتشر شد.

گفتگو با نشریه انترناسیونال **بدنبال انتخاب خاتمی**

انترناسیونال: رای آوردن خاتمی واقعه ای غیر منتظره بود، چه برای ناظران و مفسران اوضاع ایران، چه برای گروه‌های سیاسی و چه حتی برای خود مردم. علت این امر، یعنی پیروزی خاتمی علیرغم همه پیش بینی ها، چه بود؟

منصور حکمت: آنچه غیر منتظره بود انتخاب خاتمی نبود. بلکه این بود که اولاً مردم وسیعاً در رای گیری شرکت کردند و ثانیاً، جناح حاکم نتوانست تقلب کند و جلوی انتخاب خاتمی را بگیرد. فکر میکنم فرض اکثر ناظران این انتخابات این بود که مردم اساساً نظیر شوهای انتخاباتی پیشین در این یکی هم شرکت نمیکند و از این گذشته جناح های مختلف از پیش بر سر نتیجه انتخابات و کسی که باید سر از صندوق در بیاورد معامله شان را کرده اند. برای هر کس معلوم بود که اگر مردم شرکت کنند و تقلبی در کار نباشد از میان این لیستی که جلوی مردم گذاشته اند خاتمی رای میاورد. بعلاوه از وقایع و فضای یکی دو هفته آخر در خود ایران و عکس العمل مردم چنین بر میآمد که رای آوردن خاتمی برای خیلی ها، چه طرفداران و چه مخالفینش، در خود کشور دیگر در اواخر کار یک احتمال جدی محسوب میشده است و غیر منتظره نبوده است.

انترناسیونال: چرا تقلب ممکن نشد؟

منصور حکمت: تقلب ممکن نشد چون مساله برای همه جناحها، و بخصوص برای آنها که در صورت انتخاب ناطق نوری دستشان تقریباً از همه چیز کوتاه میشد، مساله مرگ و زندگی بود. انتخاب یک نفر بعنوان رئیس جمهور، برخلاف انتخابات مجلس، یک انتخاب سیاه و سفید برای جناحهاست. یک لیست چند صد نفره در کار نیست که بشود در آن سازشهایی کرد و به این یا آن درصد از نفوذ رضایت داد. سوال این بود: ناطق نوری آری یا نه. در ابتدای کار چنین بنظر میرسید که جناح رفسنجانی بالاخره رضایت داده پست رئیس جمهوری را بدهد و در عوض برای رفسنجانی یک موقعیت کلیدی و با نفوذ، شورای تشخیص مصلحت، دست و پا کند و کارش را ادامه بدهد. اما آینده دولت گراها و خط امام سابق، موسوم به جناح چپ، کاملاً زیر سوال بود. وقایع ماههای آخر به اینها نشان داد که هنوز راه دیگری وجود دارد. یک ائتلاف جدید شکل گرفت که از بسیاری جهات جالب توجه است. این ائتلاف دیگر ائتلافی بر سر سیاست اقتصادی، بازار یا دولتگرایی نبود، بر سر رابطه با غرب و آمریکا نبود، بلکه بر سر جلوگیری از یک کاسه شدن قدرت جناح رسالت بود، چیزی که خودشان مبارزه با "انحصار طلبی" اسم گذاشته اند. این ائتلاف جدید "خط امام" سابق را با قربانیان دیروزش، "لیبرالها" و "غربی" ها، زیر یک چتر جمع کرد. وقتی این ائتلاف بوجود آمد، مساله سرنوشت انتخابات دوباره باز شد. این ترکیب دیگر بطور مادی امکان مقابله از بالا و پائین، از درون جلسات و نهادها و ارگانها و غیره، تا سطح خیابان و موازنه قدرت چاقوکشان و جمعیت های کرایه ای دو طرف، با جناح مقابل را داشت. در بالا، چند هفته قبل از انتخابات رفسنجانی صریحاً علیه تقلب هشدار داد و خامنه ای ناگزیر به عکس العمل و تضمین دادن علنی شد. در پائین، انصار حزب الله با این حقیقت روبرو شدند که چاقوکشی و چماقداری شان میتواند با مقاومت و مقابله به مثل اساتید سابق شان در میان خط امامی ها مواجه بشود. و بالاخره جنب و جوش مردم و جوانان به حمایت خاتمی در روزهای آخر و همینطور در خود رای گیری به جناح رسالت و به خامنه ای نشان داد که تقلب و از صندوق در آوردن ناطق نوری میتواند نتایج انفجار آمیزی ببار بیاورد.

انترناسیونال: در اطلاعیه حزب گفته شده است که "مردم به خاتمی رای دادند، اما خاتمی منتخب هیچکس نیست." چرا مردم، آنهم وسیعا، در انتخابات شرکت کردند و به خاتمی رای دادند؟

منصور حکمت: مردم برخلاف دفعات قبل وسیعا رای دادند چون دریافتند که شرایط یک فرصت استثنایی برای دخالت در سیاست و در سرنوشت رژیم برایشان فراهم کرده است که ممکن است بسادگی و بزودی تکرار نشود. واضح است که در بین شصت میلیون اهالی مملکت همه نوع موضع و برداشتی از مساله پیدا میشود. بعضی کسانی که به خاتمی رای دادند شاید واقعا همفکر او باشند و به او امید داشته باشند. اما این مشخصه حرکت مردم در این انتخابات نبود. حرکت مردم را دو امید و دو نیاز اساسی شکل میدهد. اول، آرزو و خواست نابودی و سرنوشتی رژیم. این واقعیت که اکثریت عظیم مردم ایران میخواهند از رژیم اسلامی و حکومت دینی بطور کلی خلاص شوند برای کسی که اندک آشنایی با اوضاع ایران و مردم در ایران داشته باشد قابل تردید نیست. این امید اول مردم است. دوم، مردم در عین حال میخواهند و تلاش میکنند زندگی تحت رژیم اسلامی تا حد ممکن قابل تحمل تر بشود. شاید برای ثوررئیسین های برخی فرقه های "انقلابی" مدل قدیم فهم این مساله که چطور کسی میتواند در آن واحد خواهان انقلاب و اصلاحات هردو باشد سخت باشد. اما این تنها شکل واقعی نگاه کردن به مساله توسط مردمی است که دارند عمرشان، زندگی شان، را تحت یک رژیم ارتجاعی و مستبد میگذرانند. مردم میخواهند رژیم اسلامی نابود شود و همان مردم میخواهند رژیم اسلامی تعدیل شود. در محاسبات مردم، خاتمی به طرز چشمگیری در محل تلاقی این دو خواست ظاهر میشود. پلی است که این دو دورنما را به هم وصل میکند. در نظر مردم انتخاب خاتمی گامی بود در هر دو جهت، عاملی برای تعدیل رژیم و واسطه ای برای تضعیف رژیم. کسی به خاتمی برای خاتمی رای نداده است. همانطور که کسی به بنی صدر برای بنی صدر رای نداده بود. اینها کسانی از درون خود رژیم بودند که به زعم مردم استعداد خیانت به رژیم و تضعیف آن را داشته اند.

قبل از اینکه به اغراق در "روحیه انقلابی" مردم متهم شوم یک نکته را تاکید کنم که فکر میکنم بخصوص به تحرک وسیع مردم در انتخاب خاتمی مربوط میشود. سرنوشتی طلبی مردم در مقیاس توده ای لزوماً از سر تعلق سیاسی به سوسیالیسم و لیبرالیسم و سکولاریسم و تاسی از این یا آن برنامه و حزب اپوزیسیون نیست. شک نیست که خیلی از مردم نظرات روشن و کنکرتی در مورد نظام آترناتیو و نوع رژیم سیاسی آتی دارند و به یک جنبش تعریف شده در اپوزیسیون تعلق دارند. اما توده وسیع مردم مطلوبیت و عدم مطلوبیت و ماندگاری و رفتنی بودن یک رژیم سیاسی را با فاکتورهای عام تر و بنیادی تر و به یک معنی بسیار ملموس تری قضاوت میکنند. از نظر مردم جمهوری اسلامی باید سرنگون شود، باید برود، نه فقط از اینرو که رژیم مستبد، وحشی و سرکوبگر است، بلکه همچنین چون با تعریف و معنای زندگی عادی از دیدگاه مردم ایران در تناقض است. شاید اگر جامعه ای، نظیر عربستان سعودی، کلا در قالب ارتجاع و استبداد اسلامی متولد بشود حکومت مربوطه بتواند دوام و بقایی داشته باشد و یا لاقابل به رژیم متعارف سیاسی در زندگی یکی دو نسل تبدیل شود. اما یک جامعه غیر اسلامی و بشدت سمپاتیک با فرهنگ و روش زندگی اروپایی را نمیتوان به زور وادار به پذیرش حکومت دینی و اسلامی کرد. از نظر مردم، رژیم اسلامی از ابتدا پدیده ای انتقالی و گذرا محسوب میشود که باید دیر یا زود از جلوی شیوه های زندگی متعارف و تکنونی مردم ایران کنار برود. حکومتهای مستبد میتوانند با به توپ بستن مجلس، کوبیدن کمونیست ها، ممنوع کردن احزاب و اجتماعات و سلب آزادی سیاسی مردم مدتها سر کار بمانند و حتی برای مردم تا مدتها عادی شوند. اما موسیقی و سکس و ورزش و حق معاشرت و خنده و شادی را نمیتوان به توپ بست، نمیتوان محو کرد. میتوان مردم را برای سالها از دخالت در سیاست محروم کرد، اما از ادامه زندگی به شیوه خودشان نمیتوان باز داشت. مردم این رژیم را نمیخواهند. برای سقوطش روزشماری میکنند. تصور مردم

از جامعه ای که میخواهند اروپایی و غیر مذهبی است.

خاتمی منتخب مردم نیست چون مردم آزادی انتخاب نداشتند. لیستی از چهار مرتجع تسبیح بدست مدافع ولایت فقیه و همدست در ۱۸ سال جنایت را جلوی مردم گذاشته اند تا مردم کنار اسم یکی از آنها ضربدر بزنند. واضح است در چنین انتخابی این مردم، با این افق، از این لیست به کسی رای میدهند که انتخابش اوضاع رژیم را به هم بزند، از تثبیت بیشتر رژیم جلوگیری کند. به کسی رای میدهند که قیافه اش به آدمیزاد شبیه تر باشد. اگر بناست مردم آخوندی را برگزینند، به آنی رای میدهند که عمامه اش را عقب تر میگذارد و زیرجامه اش را زودتر عوض میکند. خاتمی همینقدر منتخب مردم است. مردم تشخیص دادند که در این انتخابات خاص، با این تناسب قوای جناحها، گجی رژیم و دشواری تقلب، و همینطور وجود خاتمی در ترکیب کاندیداها که از کاهش فشار فرهنگی به زنان و به مردم بطور کلی سخن میگفت، فرصتی طلایی برای بهم ریختن اوضاع رژیم بدست آورده اند و از این فرصت سود جستند.

انترناسیونال: آیا این به این معنی است که یک کاندید مکلا و به اصطلاح لیبرال تر، مثلا از نهضت آزادی، اگر اجازه شرکت می یافت حتی شانس بیشتری از خاتمی میداشت؟

منصور حکمت: بنظر من نه. کاندیدی میتواند مردم را پای صندوق ها بیاورد که از نظر مردم شانس بقاء داشته باشد. کاندید مربوطه میبایست یکی از خود رژیم و ترجیحا آخوند باشد. مردم به کسی که تصور کنند روز بعد از پیروزی انتخاباتیش فراری یا سر به نیست میشود رای نمیدادند. نتیجه انتخابات رژیم شاهی بود به ورود کاملا حسابگرانه مردم به یک روند فعال تضعیف و سرنگونی رژیم.

انترناسیونال: فرمولبندی های مختلفی در نشریات اپوزیسیون از این انتخابات بدست داده شده. مثلا اینکه این انتخابات رای "نه" به رژیم بود، یا گواه انتخاب "راه مسالمت آمیز" برای تغییر رژیم توسط مردم بود، یا "پیروزی ایران گرایی" بود. این فرمولبندی ها را چگونه ارزیابی میکنید؟

منصور حکمت: نفس اینکه کسی بگوید "این رای نه به رژیم بود" اشکالی ندارد، مشکل اینجاست برخی میخواهند از این فرمول این را در بیاورند که گویا خاتمی و نظرات و سیاستهای او علیه رژیم اسلامی و واقعیت های تاکنونی آن قرار گرفته اند، و گویا این خود خاتمی و مواضع اوست که "نه به رژیم" است. اینطور نیست. خاتمی سخنگوی یکی از جناحهای خود این رژیم و مدافع ارکان و موجودیت و تاریخ این رژیم است. یکی از مهره های خود رژیم است و کوچکترین قصد "نه گفتن" به رژیم اسلامی را ندارد و چنین وعده ای هم به کسی نداده است. مردم هم چنین تصویری از او ندارند. بحث پیروزی "راه مسالمت آمیز" هم نمونه دیگری از توهم سازی نسبت به رژیم اسلامی و تبلیغ سیاست سازش با آن است. کاش راه مسالمت آمیزی وجود داشت که در یک آینده به اندازه کافی نزدیک جمهوری اسلامی به زیر کشیده میشد، سران و کارگزاران آن دستگیر و به جرم جنایت علیه بشریت به دادگاههای مردم سپرده میشدند، ارگانهای منتخب مردم تشکیل میشدند و امور جامعه را بدست میگرفتند، حکومت مذهبی را ملغی میکردند، برابری زن و مرد را اعلام میکردند و غیره. اما کسی که انتخاب خاتمی را پیروزی راه مسالمت آمیز به تغییر رژیم میخواند منظورش قاعدتا این تغییر نیست. جماعتی میخواهند جمهوری اسلامی روزنه ای برای ابراز وجود آنها باز کند تا بتوانند با آن کنار بیایند و با انتخاب خاتمی به این امیدوار شده اند. "پیروزی ایران گرایی"؟ اظهار نظر راجع به این یکی احتیاج به یک بررسی تطبیقی نظرات خاتمی با عمو نوروز دارد که وقت بیشتری را میطلبد. این فرمولبندی ها مجموعا فضای حاکم به اپوزیسیون ملی و جمهوریخواه رژیم

را توصیف میکنند، آمادگی برای آویختن به کوچکترین وعده اصلاح و تعدیل در رژیم برای به سازش رسیدن با آن، بار اولشان هم نیست.

انترناسیونال: شرکت مردم و انتخاب خاتمی بحثهایی را هم در مورد درستی و نادرستی سیاست تحریم انتخابات به میان کشیده است. بنظر میرسد مدافعان تحریم با مشاهده شرکت مردم و زیر فشار گروههای طرفدار شرکت در انتخابات مجبور به عقب نشینی شده اند. بعضی میگویند سیاست تحریم اشتباه بوده و بعضی معتقدند این مردم بودند که اشتباه کردند. حزب در مورد تحریم و شرکت نظری از پیش ابراز نکرد. چرا؟ و کلا در مورد بحث امروز بر سر تحریم چه فکر میکنید؟

منصور حکمت: سازمانی که فراخوان شرکت در انتخابات رژیم را میدهد، دارد نه فقط مشروعیت انتخابات بلکه مشروعیت رژیم و پستی که به رای گذاشته شده است را اعلام میکند. تکلیف چنین سازمانی بنظر من معلوم است و بحث بیشتری احتیاج ندارد. این یک سازمان ارتجاعی است. اما موضع تحریم انتخابات هم صحیح نیست. چون حتی سیاست تحریم نیز، اگر چه مشروعیت انتخابات را رد میکند، تلویحا به مشروعیت ساختارها و کلیت رژیم سیاسی صحنه میگذارد. در قبال رژیمی نظیر جمهوری اسلامی سیاست تحریم هم توهم زاست. بگذارید مثال بزنم، اگر فردا اعلام کنند که پست مرجع شیعیان جهان، یا سر شکنجه گر زندان اوین، یا فرماندار حکومت نظامی فلان شهر انتخابی است، آیا ما باید فراخوان تحریم بدهیم؟ اینگونه انتخاباتها مادون تحریم اند. نیرویی که قصد سرنگونی کل یک رژیم سیاسی را دارد، نیرویی که در جنگ با یک رژیم بسر میرد، انتخابات مراجع آن رژیم را نه تحریم، بلکه افشاء میکند. از اینروست که حزب ما هیچگاه خود را اسیر بحث جعلی تحریم یا شرکت نکرده است.

در مورد بحث امروز و عقب نشینی مدافعان تحریم باید بگویم که اگرچه موضع تحریم به دلیلی که گفته شد موضع مربوطی نیست، طرفداران تحریم نباید با دیدن شرکت مردم در انتخابات دودل شوند یا به موضع دفاعی بیفتند. تحریمگران کسانی هستند که بهرحال ولو با بیانی ناکافی مشروعیت رژیم را زیر سوال برده اند. کسانی هستند که خواسته اند حقایقی را در مورد رژیم بیان کنند. مردم هم دقیقا از همین موضع و با علم به همین حقایق در انتخابات شرکت کرده اند. وظیفه یک حزب سیاسی اپوزیسیون در شرایط امروز ایران این نیست که تکلیف روز انتخابات مردم را روشن کند و برنامه صبح و عصر آنها را برایشان بچیند. وظیفه یک اپوزیسیون انقلابی در درجه اول اینست که حقیقت سیاسی و اجتماعی اتفاقی که دارد رخ میدهد را برای مردم روشن کند. همه ما رفراندم جمهوری اسلامی را تحریم کردیم با علم به اینکه مردم با تلقی ای که آن روز داشتند وسیعا در آن شرکت خواهند کرد. همانطور که گفتم در این مورد اخیر مردم ایران در یک "انتخابات" شرکت نکردند، در یک زورآزمایی تاکتیکی با رژیم شرکت کردند تا آن را تعدیل و از آن مهم تری ثبات و تضعیف کنند.

انترناسیونال: پس مردم اشتباه نکردند.

منصور حکمت: خیر مردم اشتباه نکردند. اما آن سازمان اپوزیسیون که فراخوان شرکت در انتخابات داده باشد اشتباه که سهل است، مردم را فریب داده است. اقدام مردم یک آکسیون مشخص است با نتایج عملی خاص. اما موضع یک حزب اپوزیسیون یک عمل و تبیین سیاسی با استنتاجاتی اصولی و نظری است. شرکت مردم برای کور کردن برنامه ناطق نوری و چوب لای چرخ رژیم گذاشتن سند مشروعیت رژیم یا انتخابات رئیس جمهوری آن نیست، اما فراخوان یک حزب سیاسی به "شرکت" در انتخابات، آنهم انتخاباتی که خودش بعنوان کاندید اجازه "شرکت" در آن ندارد، فراخوانی برای برسمیت شناسی مشروعیت رژیم

است. بین اینها فرق اساسی هست.

انترناسیونال: آیا واقعا انتخاب خاتمی به "تعدیل یا تضعیف" رژیم منجر خواهد شد؟ نتایج این واقعه در سیر تکوین رژیم چه خواهد بود؟ بنی صدر میگوید همان بلایی که سر او آوردند سر خاتمی هم خواهد آمد.

منصور حکمت: اپوزیسیون ملی و جمهوری خواه در وجود خاتمی یک ناجی جدید برای ملت یافته است. تکرار ماجرای "پرزیدنت" رفسنجانی و "اسلام میانه رو". اینکه خود خاتمی چه میخواید و چه خواهد کرد تعیین کننده نیست. مساله اینست که مردم زیر لوای این اتفاق جدید با رژیم چه خواهند کرد. هر تعدیلی به رژیم تحمیل شود حاصل تحرکی خواهد بود که مردم یافته اند. خاتمی قرار نیست کار خاصی بکند. مردم با این واقعه موقعیت مناسب تری برای اعمال فشار به رژیم و عقب راندن آن ایجاد کرده اند. منتها این شروع روندی است که پایان آن از اکنون معلوم نیست. کسانی که فکر میکنند بدنبال این انتخابات رژیم اصلاحاتی را بخود خواهد پذیرفت و بصورت یک رژیم اسلامی معتدل با اسلامی نامزاحم و "نهادی" شده "بعنوان دولت متعارف در ایران به حیات خود ادامه خواهد داد، حقایق مهمی را هم در مورد ماهیت جمهوری اسلامی و هم در مورد دینامیسم حرکت مردم از یاد میبرند. مردم ایران رژیم اسلامی، حال با هر اسلامی، نمیخواهند. هر درجه عقب نشینی و تعدیل رژیم، به معنای افزایش امکانات و حرارت مردم در مبارزه برای سرنگونی رژیم خواهد بود. مردم آنجا که آخوندهای معتدل و ملیون مسالمت جو دوست دارند توقف نخواهند کرد. این یک فاکتور اصلی در اوضاع سیاسی ایران است، هر سازش رژیم با مردم پیش درآمد ناسازگاری بیشتر مردم با رژیم است. دوم، جناحهای مختلف رژیم، علیرغم هر اختلافی که بر سر سیاست اقتصادی و فرهنگی و غیره با هم دارند، در نفس "حفظ نظام" عمیقا با هم متحدند. ولایت فقیه سیستمی است که این جماعت برای حفظ نظام در شرایط تعدد جناحها ابداع کرده اند. وظیفه فقیه در این سیستم اینست که مانع ایجاد تناسب قوا و فضایی در میان جناحها شود که کل نظام را به خطر بیاندازد. این انتخابات پایان کار جناحها نیست. پایان جدلها و وحدتهای آنها نیست. در هر مرحله حس کند مناسبات و تخصیصات میان جناحها مردم را دارد به سرنگونی کل رژیم نزدیک میکند، اختلافات تابع حرکت یکپارچه اینها علیه مردم خواهد شد. نه فقط میدانند شرکت هر جناح در قدرت سیاسی منوط به بقاء "جمهوری اسلامی" در ایران است، بلکه بعد از دو دهه جنایت همگی میدانند که در صورت سرنگونی رژیم تک تک شان، از هر جناح، به محاکمه کشیده میشوند. کجا میتوانند فرار کنند؟ این رژیم در مقابل روند "تعدیل" از خود دفاع خواهد کرد. هر جناح فکر میکند که حد موازنه طلایی میان خشونت و مسالمت با مردم را او میداند و میتواند جامعه را روی آن نقطه در حال بالانس نگاه دارد. ولی چنین حد طلایی ای وجود ندارد. حرکت مردم علیه رژیم رو به تشدید خواهد گذاشت و تصویر امروز ناکزیر عوض خواهد شد. مهم اینست که مردم در طی این مسیر این قدرت را پیدا کنند که گام عکس عملهای بعدی رژیم را در هم بشکنند و خنثی کنند.

شرایط امروز با شرایط دوره بنی صدر از بسیاری جهات فرق میکند. بنی صدر اپورتونیست منفرد و ابن الوقتی بود که خود را به خمینی و جریان اسلامی انداخته بود. نماینده جناح و جنبش و تمایل تعریف شده ای در رژیم یا در جامعه نبود، کاندید اصلی خود رژیم و خود خمینی بود و از قبل خود آنها و با ثقل و فشار خط رسمی انتخاب شده بود. این آدم از بخت بد در یک دوره تعیین کننده در ایران، وقتی حرکت نهایی و اجتناب ناپذیر رژیم اسلامی در سرکوب خونین مردم انقلابی آغاز شد، ساکن باشگاه افسران بود. خاتمی نماینده و امید یک جناح خود رژیم است. توازن قوای جناحها امروز چیز دیگری است. مردم همان مردم نیستند و همان موضع را نسبت به رژیم ندارند. خمینی و اتورپته بلامنازعی بالای سر رژیم نیست.

سیر رویدادها هم همان نخواهد بود. فرمول بنی صدر هم نوعی دیگر از ناجی تراشی در درون خود رژیم و توهم سازی نسبت به یک جناح آن است.

انترناسیونال: سیاست غرب و مساله اختلاف میان آمریکا و اروپا بر سر شیوه برخورد به رژیم اسلامی چه تاثیری از این انتخابات خواهد پذیرفت؟

منصور حکمت: اختلاف اروپا و آمریکا بنظر من استراتژیکی نیست. هر دو نهایتا خواهان جایگزینی رژیم اسلامی با یک رژیم متعارف تر غیر اسلامی هستند. اما از نظر تاکتیکی تا امروز اختلاف جدی ای داشته اند. اروپا در مقابل جنبش اسلامی، در مقابل مهاجرت از کشورهای مسلمان نشین و همینطور تروریسم اسلامی ضربه پذیرتر است و لاجرم همواره دنبال فرمولهایی میگردد که سیر جایگزینی رژیم اسلامی بدون دست انداز، بدون تشنج و خصومت طی شود. حدت یافتن مناسبات برای اروپا معنی عملی فوری دارد. اما آمریکا از آنسوی آتلانتیک دست بازتری برای اتخاذ روش های مواجهه گرانه تر و تندتر دارد. بخصوص وقتی سیاست داخلی دولت آمریکا چنین اقتضا کند.

انتخاب خاتمی به آمریکا و اروپا هر دو امکان داده است که مستقل از تبلیغات و الفاظشان، یکبار دیگر سیاست صبر و مدارا با رژیم ایران و تلاش برای تقویت جناح رفسنجانی - خاتمی را در دستور بگذارند. اندرزه های هر دو به خاتمی، مبنی بر اینکه سنجیده و آهسته عمل کند، فورا جناح رسالت را دفع نکند و غیره، گواه این مساله است.

...

اولین بار در خرداد ۱۳۷۶، ژوئن ۱۹۹۷، در شماره ۲۴ انترناسیونال منتشر شد.

تسلیت به اسد و نسان عزیز

به مناسبت درگذشت رفیق کاله

رفقای بسیار گرامی اسد و نسان عزیز
رویتان را میبوسم.

درگذشت مادر گرامی تان را از صمیم قلب تسلیت میگویم. من تازه دیروز با دریافت کارگر کمونیست از این واقعه ناگووار مطع شدم. مقاله کارگر کمونیست تکان دهنده بود. راستش از بیخبری تاکنونی خودم نسبت به آنچه در این سالها بر رفیق کالی و به همه شما گذشته است بسیار خجلم. روز قبل تر با رفیق دیگری، که او هم چهار تن از نزدیک ترین کسانش را در راه کمونیسم از کف داده است صحبت میکردم. زندگی شما و شخصیت والای شما و رفیق کالی آدم را بیدار میکند و بخود میآورد. چه انسانهای شریفی چه فداکاری های عظیمی در این راه کرده اند و چه رنج های سنگینی کشیده اند.

نسان و اسد عزیز، آشنایی و دوستی با رفقای چون شما، با این استقامت و امید در متن زندگی ای چنین ناسازگار، برای من باعث افتخار و غرور است. آرزو میکنم من را در غم خود شریک بدانید.

یکبار دیگر رویتان را میبوسم و دستتان را میفشارم.

به امید دیدار

نادر (م. حکمت) ۱۱ ژوئیه ۱۹۹۷ - ۲ مرداد ۱۳۷۶

در باره سقط جنین

مصاحبه با نشریه همبستگی

ثریا شهابی: پیش از صحبت در مورد نکات گرهی بحث سقط جنین، مثل دفاع از "حق انتخاب"، "حق زن بر بدنش"، "دفاع از حق حیات" و سرانجام این مطالبه در یک جامعه آزاد و انسانی، می خواهم ابتدا نظرت را در مورد یک نکته بدانم. مخالفت برنامه با نفس این عمل از یک طرف و خواهان قانونی بودن آن را چطور توضیح می دهی؟ می گویند برنامه چون سقط جنین را گواه از خود بیگانگی بشر می داند، باید نتیجتاً مخالف قانونی بودن سقط جنین باشد و موافقت برنامه باصطلاح تاکتیک است. نظرت در این مورد چي است؟

منصور حکمت: این روش برخورد در برنامه ما نه منحصر به بند سقط جنین است و نه راستش روشی منحصر به ماست. بسیاری از روابط و مسائل اجتماعی هستند که همه ما در عین اینکه آرزوی محوشان را داریم آن را بعنوان یک واقعیت عینی و داده جامعه کنونی به رسمیت می شناسیم و سعی می کنیم آثار ناگوار آنها را بر زندگی خود و همه مردم کاهش بدهیم. روش برخورد برنامه به کار مزدی عینا همین است. ما خواهان حذف کار مزدی هستیم، دنیایی که در آن یکی برای امرار معاش مجبور است قدرت جسمی اش را به دیگری کرایه بدهد برای بشریت عار می دانیم. کار مزدی هم مانند سقط جنین گواه از خود بیگانگی بشر است. اما بخش زیادی از برنامه معطوف به قانون گذاری در مورد شرایط و مقررات کار مزدی در این جامعه است. مقوله دولت همینطور، مقوله مذهب همینطور. در همان بخش دوم برنامه ما خواهان آزادی مصرف برخی مواد مخدر و حتی تامین دولتی آن برای معتادین شده ایم و این را شرط از بین بردن اعتیاد می دانیم. ما خواهان رفع ممنوعیت از تن فروشی و حمایت قانون از تن فروشان شده ایم و این را یک شرط از بین بردن فحشاء می دانیم. جواب مصائب جامعه سرمایه داری غیرقانونی کردن آنها و تنبیه قربانیان آن نیست. این فقط حرف ما کمونیستها نیست، حرف هر کسی است که همپای همین تمدن اروپایی جلو آمده باشد.

سقط جنین هم عینا همینطور است. ما سقط جنین را کار درستی نمی دانیم. دوست داریم جامعه ای وجود داشته باشد که در آن اصلاً این مساله پیش نیاید. کار مردم اصلاً به اینجا نکشد و چنین انتخابی اصلاً مورد پیدا نکند. آیا این خواست عجیبی است؟ خیر. این خواست اکثریت عظیم مردم و قبل از همه خواست هرکسی است، چه زن و چه مرد، که درد ناشی از سقط جنین را در زندگی مستقیم خود حس کرده باشد. من سراغ ندارم کسی یا جنبشی را که نفس عمل سقط جنین را بعنوان یک عمل تعالی بخش انسانی تقدیس کند. بی احساسی و بی تفاوتی عاطفی نسبت به این مساله در محافل بنیادگرا در جنبش فمینیستی وجود دارد. اما این بیشتر حاصل تربیت سیاسی سکتاریستی و تعصبات ایدئولوژیکی و فرقه ای اینهاست تا رجعتی به احساس واقعی شان بعنوان انسان.

اما به صرف خواست و آرزوی ما واقعیت بیرونی محو نمی شود. حاملگی ناخواسته و پشیمانی از حاملگی های خواسته وجود دارد، تنگناهای مالی و فرهنگی و سیاسی وجود دارد، فشار روی زن بی نهایت وجود دارد و لاجرم برای عده زیادی سقط جنین بصورت تنها راه خروج از یک بن بست ظاهر می شود. سقط جنین یک واقعیت دنیای امروز است و جامعه نمی تواند برای آن شانه بالا بیاندازد، نمی تواند چشمش را بروی آن ببندد. باید موازین این عمل را، که مستقل از اراده هر دولت و حزب و جنبش سیاسی، بهر حال

وجود دارد روشن کرد. ممنوعیت سقط جنین تنبیه قربانیان سیستم اجتماعی موجود است. این نمی تواند موضع ما باشد.

برنامه ما اعلام می کند که عمل سقط جنین را نادرست و نافی اصول انسانی خود می داند. اما چه برای حمایت از قربانیان تنگناهای اقتصادی و جهالت فرهنگی در جامعه موجود و چه برای مبارزه با زمینه های این عمل معتقد است که سقط جنین باید قانونی باشد. راستش اکثر فعالین جنبش "پروچویس" و گردانندگان و پزشکان کلینیکهای سقط جنین و قانونگذاران پروچویس هیات حاکمه آمریکا هم همین موضع را دارند و در پاسخ این سوال همین را خواهند گفت: سقط جنین عمل درستی نیست، اما باید قانونی باشد. تفاوتی اگر هست صراحت ما در بیان انسانی نبودن نفس عمل سقط جنین است. برای بنیاد گرایان در جنبش فمینیستی این نقد ظاهرا سنگین است. از نظر سیاسی برنامه حزب کمونیست کارگری خواهان قانونی شدن سقط جنین تا دوازده هفتگی، مجانی بودن آن، منوط بودن آن به صرف تصمیم زن و انجام آن در کلینیکهای تخصصی است. جنبش پروچویس در آمریکا به این مطالبات بعنوان آرزوهای حداکثر خود نگاه می کند و تحقق آن را در آمریکا به این زودی ها عملی نمی داند. اگر چه سابق تازه فمینیست مهاجر ایرانی با این خواست مساله دارد، مطمئن باشید از سر فمینیسمش نیست. اگر کسی این نقد را در یک جلسه علنی جلوی من بگذارد از او خواهم خواست خلاصه و صریح و بدون طفره رفتن جواب دو سوال را بدهد: اول اینکه نظر خودش راجع به نفس عمل سقط جنین چیست و آیا این عمل را اصولا عمل ناگوار و تلخی می داند یا خیر هیچ مشکل معنوی و اصولی و وجدانی ای با سقط جنین ندارد. بنظر من کسی که در یک جلسه علنی بلند بشود و عمل سقط جنین را امر پیش پا افتاده ای تصویر کند که مردم بیهوده در مقابل آن تردید می کنند و دو دل می شوند، تا چه رسد به اینکه این عمل را نشان تعالی زن در جامعه و مایه مباهات بشمارد، جوابش را از سالن خواهد گرفت. این نوع لاقیدی و برخورد سرسری و سطحی به مساله اخلاقی بزرگی که سقط جنین جلوی همه، چه مدافعین قانونی شدنش و چه مخالفین آن، می گذارد خود را در هر جمعی بیرون جلسه سکت خودش بسادگی افشاء می کند. ثابنا، از او خواهم خواست ایرادش به بند برنامه ما که خواستار سقط جنین قانونی رایگان به انتخاب زن تا دوازده هفتگی است را روشن و بدون هیاهو بگوید.

ثریا شهابی: در مورد آینده حق سقط جنین در سوسیالیسم و بطور کلی یک جامعه با موازین انسانی، می گویند آمدم و علیرغم همه آموزشها و حمایت ها و غیره، تین ایجری ۱۲-۱۳ ساله حامله شد، آیا شما مجبورش می کنید بچه را نگه دارد در حالی که خودش بچه است؟

منصور حکمت: این نوع سوالها از نوع سوالات و استفتائات مچ گیرانه سنت اسلامی است، (اگر زلزله آمد و ..). مثال دختر ۱۲ ساله را در توجیه سقط جنین به میان کشیدن استدلال ضعیفی است، چون سقط جنین پدیده وسیعتری از معضل حاملگی دختران دوازده ساله است و منطقی را از اینجا نگرفته است. در انگلستان امروز با همه مصائب اجتماعی و بی حقوقی و بی امکاناتی کودک، مطابق آمار خود کمپین سراسری سقط جنین که ممانعت از کاهش مهلت سقط جنین از ۲۴ هفتگی به ۱۸ هفتگی را جزو افتخارات خودش می شمارد، از کل ۱۶۰ هزار مورد سقط جنین در سال ۱۹۹۲ تنها سه هزار مورد مربوط به جوانان زیر ۱۶ سال بوده است. یعنی کمتر از ۲ درصد. از خود این لیست هم فکر نمی کنم آمار ۱۲ ساله ها از یک درصد بیشتر باشد. ۱۶۰ هزار سقط جنین را نمی توان با معضل حاملگی ناخواسته برای دختران دوازده ساله توجیه کرد. در مقابل هر سیستم و هر استدلالی می توان بن بست های اخلاقی و پارادکس های منطقی و "توضیح المسئالی" قرار دارد و شرایط دردناک و تراژیکی را تجسم کرد. من هم می توانم متقابلا بپرسم

اگر سقط جنین در جامعه آرمانی "کمپین سراسری سقط جنین" در انگلستان تا روز قبل از زایمان آزاد باشد و اگر زن ۲۸ ساله ای در هفته ۳۱ تصمیم بگیرد که بچه اش را سقط کند و هیچ دکتری حاضر به انجام این عمل نباشد، اینها چکار می کنند، دکتر را "مجبور می کنند" علیرغم اینکه این عمل را ضد انسانی و جنایتکارانه می داند سقط جنین را انجام بدهد؟ مساله سقط جنین یک مساله ماکرو و عمومی و اجتماعی است و باید پاسخ ماکرو بگیرد. اگر پاسخ عمومی و بنیادی یک جنبش درست و انسانی و راهگشا باشد، موارد ویژه را می شود در متن این پاسخ انسانی جواب داد. اما یک پاسخ غیر انسانی با هیچ مثل و متلی از این یا آن مورد ویژه مشروعیت پیدا نمی کند.

بهرحال پاسخ من به معضل تین ایجر سوسیالیست حمله اینست: اولاً، ما حرفی از غیر قانونی شدن سقط جنین در سوسیالیسم نزده ایم. ما از بی نیاز شدن جامعه از این عمل صحبت کرده ایم. در نتیجه فکر نمی کنم در سوسیالیسم (بویژه در سوسیالیسم) دختر دوازده ساله را به زایمان یا هر کار دیگری "مجبور" کنند. ثانیاً، پاسخ واقعی را باید در بهبود و گسترش روشهای جلوگیری، آموزش جنسی، افزایش حقوق کودک و ارتقاء حرمت او، مبارزه با اخلاقیات عقب مانده و تعصبات جاهلانه مخالف با دانش جنسی همگانی و کنترل آزادانه افراد بر روابط جنسی خویش، و نظیر اینها جستجو کرد. باید کاری کرد که نه فقط تین ایجرها، بلکه هرکس که نمیخواهد حمله شود، بتواند حمله نشود. آیا این از نظر فنی و علمی مقدور است؟ بنظر من تردید نیست. ابداع و بهبود روشهای جلوگیری در جامعه زن - ستیز معاصر آنطور که باید مورد توجه نیست. اگر یک ده هزارم بودجه تحقیقاتی ای که به گسترش تکنولوژی جنگی و جاسوسی اختصاص داده می شود، صرف این مساله می شد تا بحال راهش را پیدا کرده بودند. باز برمی گردیم به جای اول: آیا از این بین بردن جنین در شکم مادر کار ناگواری هست یا خیر. آیا صدایی از درون متقدم ما به او می گوید "کاش مجبور به این کار نباشیم"، یا خیر؟ اگر آری، آنوقت تلاش برای ایجاد جامعه ای که انسانها در آن ناگزیر به سقط جنین نباشند تنها راه انسانی و شرافتمندانه به جلو است. اما کسی که سقط جنین را با عمل لوزه از یک نوع می داند و قادر به درک عمق مساله و تلخی و بن بست اخلاقی آن برای انسانهای بشمار و نسلهای متعدد نیست، طبعاً با این تلاش بیگانه است.

ثریا شهابی: برنامه حزب در تقابل دو قطب "پروچویس" و "پرولایف" کجا قرار می گیرد و کلا ارزیابی ات از این قطب بندی چیست؟

منصور حکمت: تصور نسبتاً رایجی که بخصوص در میان محافل تازه فمینیست ایرانی در خارج کشور هست اینست که گویا پروچویس ها مدافعان عمل سقط جنین و پرولایف ها مخالفان آن هستند. اینطور نیست. بحث بر سرقانونی بودن یا نبودن سقط جنین است و نه خوب و بد بودن این عمل. پروچویس ها مدافعان قانونی بودن سقط جنین هستند در عین اینکه خیلی از آنها با نفس عمل سقط جنین مخالفند. موضع حزب کمونیست کارگری هم دفاع از قانونی بودن سقط جنین است. از نظر حقوقی آنچه در برنامه حزب آمده آرزو و هدف ماگزیم جنبش پروچویس در کشوری مانند آمریکا است که تا بیست سال دیگر هم شانس دستیابی به آن را ندارند و در بسیاری از کشورهای اروپایی نیز هنوز متحقق نشده است. در برنامه ما سقط جنین تا دوازده هفتگی آزاد و قانونی است. انتخاب تمام با خود زن است و نه هیچکس دیگر و زن نیازی به ارائه توجیه و استدلال به هیچ مرجع پزشکی و اداری ندارد. سقط جنین رایگان است و باید در کلینیکهای مجهز انجام بشود. تحقق چنین خواستی حتی در منخبله جنبش فمینیستی آمریکا هم نمی گنجد. از نظر حقوقی یک ناظر خارجی در اروپا و آمریکا برنامه حزب کمونیست کارگری را بعنوان یک سند پروچویس دسته بندی می کند چون خواهان آزادی سقط جنین است.

منتها خود این اسم گذاری پرو چویس (طرفدار انتخاب) و پرولایف (طرفدار حیات) گمراه کننده و تبلیغاتی است. در آمریکا که بستر اصلی این قطب بندی است، بخش پر سر و صدا و میلیتانت جنبش پرولایف را گروه‌های راست و محافظه کار و مذهبی تشکیل می دهند که در واقع کوچکترین احترامی برای حیات قائل نیستند. اینها مدافعان مجازات اعدام و تسری دادن آن به نوجوانان اند. مدافعان همیشگی سیاست های میلیتاریستی آمریکا هستند. اساسا مرتجع، نژاد پرست و خارجی ستیز و دشمن فقرا هستند. زیر دست اینها مردم آمریکا همواره از فقر و بیماری تلف شده اند و می شوند. در آنطرف سمبل و بستر اصلی جنبش پر و چویس، طرفدار انتخاب، حزب دموکرات آمریکا و امثال کلبتون هستند که همین چندی پیش یک حمله پیشرفته وسیع به مادران مجرد را سازمان داده و ۴ میلیون کودک آمریکایی را به خانه بدوشی و سوء تغذیه و زندگی زیر خط فقر محکوم کرده اند. مسخره است وقتی اجازه سقط جنین را حق انتخاب نام می گذارند. این آخرین انتخاب هر آدمی است. اینها قبلا انتخاب رفاه، انتخاب برابری اجتماعی و حرفه ای زن، انتخاب اشتغال و ادامه تحصیل، انتخاب امنیت اقتصادی و حرمت اجتماعی، و حتی انتخاب رابطه جنسی ایمن را از زن سلب کرده اند، بعد لب پرتگاه این اختیار را به او می دهند که میان پرت شدن و خود را پرت کردن خودش انتخاب کند. برآستی زنی که سقط جنین را "انتخاب" میکند چقدر باید از اینهمه اختیاری که جامعه به او داده است خوشنود و سپاسگزار باشد! به این دلیل اگر از من بپرسند خود را پر و چویس معرفی نمی کنم. این یک اسم گذاری ریاکارانه و عوامفریبانه است. من خود را مدافع قانونی شدن سقط جنین تا دوازده هفتگی و مخالف عمل سقط جنین معرفی می کنم.

ثریا شهابی: برنامه خواهان قانونی بودن سقط جنین تا ۱۲ هفتگی است. این حد ۱۲ هفتگی، نحوه و شاخصهای تعیین آن بحثهای زیادی بدنبال داشته است. بعضی ها تصور می کنند که لابد از نظر برنامه تنها از این سن می توان جنین را انسان نامید و باین خاطر است که سقط آن از این سن بعد - بجز در موارد استثنایی که برنامه به آن اشاره کرده - غیرقانونی می داند. می خواهم بگویم که در مورد سن جنینی که می توان آن را سقط کرد، برداشت های متفاوتی وجود دارد. برخی تصور می کنند تا پیش از این سن چون جنین به اندازه کافی کامل نیست و نمی تواند جدا از بدن مادر زندگی کند، انسان محسوب نمی شود.

منصور حکمت: بحث دوازده هفتگی در برنامه ما ربطی به مقطع شروع حیات یا قابل دوام بودن زندگی جنین در بیرون رحم (که برای برخی مقطع مستقل شدن هویت جنین از مادر محسوب می شود) ندارد. به این نکات بعدا می پردازم. واضح است کسی مثل ما که عمل سقط جنین را فی نفسه غیر انسانی می داند و از قانونیت آن بعنوان یک الزام ناگوار اجتماعی و شر کمتر دفاع می کند، گرایش به این دارد که دوره سقط جنین مجاز هرچه کمتر باشد. از طرف دیگر قانون باید عملا برای زنان راهگشا باشد و فرمالیته نباشد. از نظر پزشکی و جسمی باید فرصت برای تشخیص حاملگی و تصمیم گیری و برنامه ریزی برای عمل وجود داشته باشد. واقعیت اینست که از نظر پزشکی سقط جنین زود تر از موعد معینی غیر عملی و حتی خطرناک است. بنابراین فرجه باید به اندازه کافی وسیع و در عین حال در حد امکان محدود باشد. مینیمم کردن مهلت با فرض شرایط و مقدورات پزشکی و اجتماعی، این صورت مساله برای ماست. در تعیین مهلت سقط جنین مجاز ما تشخیص خود را ملاک نگذاشتیم. بلکه در دنیای بورژوازی موجود به نمونه های انسانی تر و دلسوز تر نگاه کردیم و اعداد خود را از آنها گرفتیم. مهلت در اسکاندیناوی ۱۲ هفته است (در بخشهایی از بلوک شرق سابق هم مهلت تا دوازده هفتگی بود. همینطور در آلمان، اتریش، بلژیک یونان، ایسلند و برخی کشورهای دیگر). ما هم همین را ملاک قرار دادیم. بنظر می رسد اعتراض قابل ذکری علیه این مهلت و به نفع افزایش آن در کشورهای اروپای شمالی در جریان نیست. ظاهرا می

شود مهلت را ۱۲ هفته قرار داد، کیسه برنج و سقط جنین زیر زمینی هم نداشت و به یک تعادل سیاسی بین خواست آزادی سقط جنین و حمایت هر چه بیشتر از جنین رسید. چرا کمتر نه، به این دلیل که ما بررسی آماری و تحلیلی ای از عواقب کاهش مهلت به یازده هفتگی نداریم و در هیچ مباحثه و دیالوگ اجتماعی عملی بودن و کارساز بودن عدد کمتری را نشان نداده ایم. فعلا ابزار این کار را نداریم. بنابراین به کوچک ترین عددی که یک کشور سرمایه داری واقعا موجود بدست داده است متوسل می شویم. اگر کسی بگوید چرا سیزده هفته و یا بیشتر نه، آنوقت جواب من این خواهد بود: اگر ۱۲ هفته برای جامعه سوئد خوب و عملی است برای برنامه ما هم خوب است. بگذارید آنها که می خواهند مهلت را اضافه کنند استدلالات و انتقادات خود را نه در مقابل برنامه ما، بلکه در مقابل سیستم رایج در اسکاندیناوی بیان کنند. ما هم گوش می دهیم و اگر حقانیتی در این خواست باشد حتما متوجه خواهیم شد.

در مورد مقطع حیات و مقطع استقلال هویت جنین از مادر طبعاً من فقط می توانم نظر شخصی خودم را بگویم. واضح است که برنامه یک حزب جای چنین اظهار نظرهایی نیست. از نظر بیولوژیک مقطع شروع حیات انسان جدید بنظر من لحظه شروع حاملگی است. یعنی وقتی کلید یک روند جدید بیولوژیکی زده می شود و تقسیم سلولی آغاز می شود. این شروع پیدایش یک انسان جدید و معین است. تحصیلات عالی و دکترای بیولوژی نمی خواهد برای اینکه کسی بفهمد بعد از حاملگی اگر مشکلی پیش نیاید این روند به یک آدم معین در بیرون رحم منتهی می شود. اینکه روزهایی از این زندگی این انسان بدور از چشمان غیر مسلح اقوام در بدن مادرش طی شده چیزی را در مورد نقطه شروع آن عوض نمی کند. این تصور که در یک لحظه در مقطع خاصی روح انسانی در وجود این توده سلولی دمیده شده است دلخواهی تر و مذهبی تر از آنست که بشود پذیرفت. اما همانطور که گفتم بحث ۱۲ هفتگی از نظر من ربطی به این سوال ندارد. هر جا این روند قطع بشود، روند تکامل یک انسان جدید قطع شده است. درست است، اینکه این جنین از چه مقطعی دست و پا و سر و قلب دارد (که بسیار قبل از ۱۲ هفتگی است) بطور طبیعی بر ذهن هر انسانی سنگینی می کند. بنظر من بهمین دلیل گسترش روشهای عکسبرداری کمک می کند مردم پیوستگی رو به عقب آدمی را ببینند و بیشتر حس کنند و سقط جنین روز به روز به عمل ناگوار تری برایشان تبدیل شود. اما در بحث ما در مورد مهلت ۱۲ هفتگی این فاکتورها نقشی ندارند. سقط جنین در ۶ هفتگی و ۹ هفتگی هم از نظر ماهوی همان واقعیت است. بریدن روند تکامل انسانی است که عمر خود را شروع کرده است.

موضوع دیگر، یعنی بحث استقلال جنین از مادر، بحثی است به شدت حقوقی که مهر سیستم حقوقی عصر مالکیت و محوریت فرد را برخورد دارد. از نظر مادی، از نظر قدرت بقاء، ما حتی بیرون رحم از هم مستقل نیستیم. وقتی کسی تنها در کوه و بیابان و جزیره ای رها می شود، میروند "نجات" اش می دهند و به جمع انسانی برش می گردانند. بحث استقلال از مادر در واقع بحث استقلال هویت حقوقی جنین از مادر است نه قدرت بقاء آن بدون مادر، که می تواند بسته به تکنیک موجود متغیر باشد. جامعه سرمایه داری واحد پایه برای تعریف حق را فرد تعریف کرده است. فرض اینست که از مقطعی که جنین مستقل از مادر تعریف شود، بعنوان یک انسان دیگر صاحب حقوق فردی خویش خواهد بود. آنوقت در این سیستم حقوقی، حقوق مادر و جنین بعنوان دو فرد مستقل در یک قلمرو مکانی و جسمی واحد با هم تعارض پیدا می کنند. برای مثال اگر جنین یک انسان دیگر است آنگاه نابودی اش از چشم قانون در این جامعه قتل نفس محسوب می شود. اینجاست که این ذهنیت باید بگردد و لحظه استقلال را پیدا کند. یکی که خود را مدافع حقوق زن می داند باید درست مانند یک وکیل ارقه آمریکایی در دعاوی مالی، لحظه استقلال جنین را عقب بیاورد و به ساعت تولد نزدیک کند: جنین "بخشی از بدن مادر است"، زن می تواند راجع به "بدن خود"

هر تصمیمی بگیرد. زمانی بود که کشتن کودک قبل از قطع بند ناف قتل محسوب نمی شد، چون جنین هنوز موجود "مستقلی" به حساب نمی آمد. بهرحال این فرمولبندی های یک جناح است. جناح مقابل که مدعی است وکیل کودک متولد نشده است، برعکس وظیفه خودش می داند که لحظه استقلال را جلوتر ببرد و قابلیت جنین را برای خروج از رحم و ایستادن روی پای خود به ثبوت برساند. بنظر من کل چهارچوب این بحث را نباید پذیرفت. چرا بشریت نمی تواند به این پروسه باشکوه و خیره کننده، به کل این پدیده حاملگی و تولد، بعنوان شکل کنکرت پیدایش یک انسان جدید نگاه کند و تمام واقعیات این پروسه را در ترکیب با هم بپذیرد. چرا باید فرمول تضاد مادر و جنین، جدال بر سر مرزهای مالکیت طرفین بر سلولهای جفت و رحم و جنین را پذیرفت؟ چرا باید درک انسان از پدیده ای چنین بنیادی، ابدی و ازلی بر مقولاتی چنین دورانی و گذرا، نظیر مالکیت و تئوری لیبرالی فردیت بنا شود؟

ثریا شهابی: برخی دیگر - بخصوص برخی از فمینیستها - حزب را متهم می کنند که چون جنین را انسان می داند، باید نتیجتاً همچون مذهبیهیون اسپرم - و تازه نه هم اسپرم و هم اوول - را هم مقدس بداند و منشا حیات! اینها نتیجه می گیرند که پس بنابراین طبق نگرش برنامه، اساساً باید مخالف هر نوع جلوگیری از بارداری بود.

منصور حکمت: اسپرم، و جسارتاً اوول هم، تقدس خاصی ندارد. بحث خیلی روشن بر سر موجود جدیدی است که با ترکیب این دو بوجود آمده و رشد خود را شروع کرده است. اما بحث احترام به حیات انسانی بحثی بیولوژیک نیست. بحثی فلسفی است. یا بهتر بگوییم، احترام به حیات بیولوژیک انعکاس احترام فلسفی به حیات است. احترام به پتانسیل و محتوای حیات انسانی. این احترام نشان تعقل بشر است و نه توکل و خرافه مذهبی. اگر حیات انسانی در هر شکل بی حرمت شود، حیات انسانهای کنکرت، انسانهای واقعا موجود، بی ارزش می شود. حیات انسانی تقسیم پذیر و درجه بندی پذیر نیست، ربطی به استقلال و تحرک و سن و شعور و رنگ و جنسیت و ملیت و زمان و مکان و سالم و معلول بودن انسانها ندارد. بحث ما، لافاقل بحث من بعنوان نویسنده برنامه حزب، این نیست که ما باید تخمک های بارور شده و سلولهای درحال تقسیم را "مقدس" بدانیم. بحث من اینست که جامعه ای که در آوردن جنین از شکم مادر و بریدن روند زندگی ای که شروع شده را تحمل می کند و بلامانع می داند، و چه بسا روی آن بعنوان راه جلوگیری از گسترش جمعیت، شرط ادامه تحصیل زن، شرط اجتناب از فقر و غیره، حساب هم می کند، ارزشی برای انسانهای سقط نشده اش قائل نیست. بی ارزشی جنین انعکاس بی ارزشی ماست و این بی ارزشی را تحکیم می کند. روزی اعقاب ما تمدن ما را مطالعه خواهند کرد و از رسم سقط جنین حیرت خواهند کرد. همانطور که ما از قربانی کردن جوانها در پیشگاه رب النوع های مختلف و سوزاندن "ساحره" ها که در روز خود به همین اندازه برای پاسخگویی به قحطی و خشکسالی و تنگناهای اقتصادی و معنوی جامعه ضروری بنظر می رسیدند، حیرت می کنیم. آنها هم این رسم را نشان توحش ما و بی ارزشی انسان در زمانه ما خواهند دید. و در پاسخ نکته آخر بگذارید بپرسم چه کسی بیشتر برای تکامل و گسترش روشهای جلوگیری دل خواهد سوزاند، آنکه می خواهد از سقط جنین بعنوان یک عمل ناگوار اجتناب شود، یا کسی که به سقط جنین بعنوان یک راه حل بی عیب و قابل قبول دیگر برای بچه دار نشدن و کنترل جمعیت نگاه می کند؟

ثریا شهابی: در فرای تحولات سیاسی ایران وقتی مطالبات برنامه حزب کمونیست کارگری ایران بشکل قانون به تصویب برسد و سقط جنین قانونی بشود، به احتمال زیاد آمار سقط جنین فوراً به مراتب بالا می رود. تصویب قانون آزادی سقط جنین یک اقدام فوری است و دولت موظف به اجرا و رعایت آن است،

در حالی که آموزش وسیع راههای جلوگیری، آموزش جنسی و فراهم کردن امکانات رابطه جنسی ایمن پروسه طولانی تری است که زمان می خواهد. آیا این ازدیاد فوری آمار سقط جنین با هدف برنامه که کاهش موارد سقط جنین است تناقض ندارد و آیا مخالفان سقط جنین محق نیستند به این خاطر به اجرای فوری این بند برنامه انتقاد کنند؟

منصور حکمت: اولاً، اینکه آمار جنین های سقط شده حتی در کوتاه مدت بالا می رود مسجل نیست. بنظر من بالا نمی رود، چون شاخصهایی که باید باهم مقایسه کرد آمار عمل سقط جنین قبل و بعد از قانونی شدن نیست، بلکه باید مجموع سقط جنین ها (چه رسمی و چه مخفیانه) و "بچه انداختن" ها توسط خود مادر را در دو دوره با هم مقایسه کرد. موارد انداختن بچه توسط خود مادر، از طریق بار بلند کردن، خود را پرت کردن و غیره در ایران بشدت بالاست تا جایی که این عمل بخشی از فولکلور این کشور است. این موارد "سقط جنین"، هیچ جا ثبت نمی شود. قانونی شدن سقط جنین آمار مراجعه به پزشک برای سقط جنین را بالا می برد اما در عوض آمار این نوع بچه انداختن ها را کمتر می کند. از طرف دیگر کم شدن موارد بچه انداختن یا سقط جنین های مخفیانه به نفع سقط جنین قانونی کمک می کند که این زنان در تماس با مقامات و نهادهایی قرار بگیرند که، مطابق برنامه ما، قصد کمک و حمایت مادی و معنوی از آنها را دارند و یکی از کارهای این نهادها تلاش برای تشویق مادر به بدنی آوردن نوزاد و توضیح حقوق مادر و کودک و وظایف دولت و جامعه در قبال آنهاست. قابل تصور است که درصدی از زنانی که مراجعه می کنند حاضر بشوند از سقط جنین صرف نظر کنند. خلاصه من لزوما تخمین آماری تو از نتیجه قانونی شدن سقط جنین را محتمل نمی دانم.

ثانیاً، همانطور که گفתי برنامه ما فقط شامل قانونی شدن سقط جنین نیست، بلکه حاوی اقدامات فوری و حیاتی ای برای ایمن کردن روابط جنسی و گسترش کاربست لوازم جلوگیری است. قبول دارم، اینکه رابطه جنسی آزاد و ایمن به یک جزء ثابت و مسجل فرهنگ جامعه تبدیل بشود حتما زمان می خواهد. اما چندین برابر شدن استفاده از وسائل جلوگیری، استفاده وسیع تر از کاندوم و آی.یو. دی، وقتی تامین رایگان اینها سیاست دولت باشد، زمان زیادی احتیاج ندارد. آمار حاملگی های ناخواسته را بسرعت می شود پائین آورد. وقتی صحبت برقراری روشها و معیارها و نرم های مدرن در ایران می شود، خیلی ها فوراً تصویر ساکنان دهات پرت افتاده را از مردم ایران می دهند و می نالند که مردم "فرهنگش را ندارند". اما ایران یک جامعه عمدتاً شهری است. اکثریت عظیم این مردم جوانانی اند که مدرسه می روند و حتی اگر ساکن دهات دورافتاده هم باشند، دلشان و فکرشان پیش شهر و الگوهای امروزی زندگی است. مردم ایران "ملت" روزنامه توفیق و "امت" جماعت خمینی نیستند. اعضای یک جامعه سرمایه داری در انتهای قرن بیستم و در کوران تحولات فنی و ارتباطاتی این عصرند. کمپین آموزش جنسی و گسترش امکانات جلوگیری در ایران بنظر من با راندمان بسیار بالایی در ایران جلو خواهد رفت. یک واقعیت را البته باید در نظر داشت. این امر بدون مبارزه قاطع با اسلامیون و قشریون عملی نیست. جریانی میتواند این برنامه را اتخاذ کند که از نظر سیاسی به یک مبارزه قاطع با تعصبات مذهبی و قشریگری متعهد باشد. و این قبل از هرکس کار طبقه کارگر و کمونیستهاست.

در هر حال کاهش موارد سقط جنین در گرو دو عامل اصلی است. اول گسترش روابط جنسی ایمن و دسترسی عموم به امکانات رایگان و مناسب جلوگیری و دوم مبارزه با مردسالاری و زن ستیزی نه فقط در افکار بلکه در مناسبات و روابط اجتماعی و اقتصادی، به نحوی که بارداری و زایمان و مادر شدن کوچکترین تاثیر منفی ای در موقعیت اقتصادی و اجتماعی و شغلی و معنوی زن در جامعه و خانواده نداشته

باشد و بچه دار شدن به یک انتخاب آزاد و فکر شده مردم و یک واقعه خوشایند در زندگی آنها تبدیل شود. قانونی شدن سقط جنین یک رکن یک سیاست همه جانبه برای تحقق این هدف است و باید در کل این مجموعه نگریسته بشود و نه بعنوان یک اقدام منفرد و قائم بذات.

ثریا شهابی: برنامه حزب سقط جنین را "از میان بردن عامدانه جنین انسانی" دانسته است و خودت هم در صحبتهایت اشاره کردی که سقط جنین در هر سنی "بریدن روند تکامل انسانی است که عمر خود را شروع کرده است". کسانی از این توصیف نتیجه می گیرند که پس انجام سقط جنین از دیدگاه برنامه حزب یک جنایت است و مادری که رای به چنین عملی می دهد در موقعیت یک جانی قرار می گیرد که مرتکب قتل عمد شده و این منصفانه نیست.

منصور حکمت: از این گفته که سقط جنین بریدن روند تکامل انسانی است که حیات خود را شروع کرده، تا این ادعا که مادر مرتکب قتل عمد یا جنایت شده است یک دنیا فاصله است. چسباندن اینها بهم نه نشان تلاش صمیمانه برای فهم مساله است و نه تبلیغ کارسازی است علیه فرمولبندی برنامه ما. این سفسطه گری است. بنظر من کسی که عمل سقط جنین را از نظر اصولی عمل بی عیبی می داند باید همین را بگوید و صراحتاً از همین دفاع کند. از قول دیگران بخود اتهام زدن و بعد برافروخته شدن جواب مساله نیست. منتها این نوع اعتراض یک چیز را می رساند: معنی این اعتراض اینست که اگر روزی به منتقد مربوطه ثابت شود که کودک امتداد طبیعی جنین و جنین آغاز ناگزیر یک انسان است، آنگاه خود او سقط جنین را قتل و جنایت خواهد دانست. و این موضع محکمی برای یک مدافع سقط جنین نمی تواند باشد.

بهررو، بنظر من اطلاق جنایت یا قتل به سقط جنین (در محدوده زمانی ای که در قوانین امروز اروپا رایج است) درست نیست. چون جنایت و قتل یک مقوله حقوقی است و تعریف اجتماعی دارد و نه شخصی. هرکس را باید در متن نرم ها و سنتهای جامعه معاصرش قضاوت کرد. جامعه به همه اشکال از بین بردن انسانها در عصر ما قتل اطلاق نمیکند. واقعیت اینست انسانها در اشکال بسیار متنوعی دارند یکدیگر را در این جهان از حق حیات محروم می کنند. سربازی که در جنگ آدم می کشد، عضو هیات منصفه ای که رای به حکم اعدام کسی می دهد، دکتری که از سر ترحم مرگ بیمار محتضری را جلو میاندازد، دولتی که بیمه درمانی را کاهش می دهد و دقیقاً می داند آمار مرگ و میر چقدر بالا خواهد رفت، کسی که در ایمنی نیروگاه اتمی با علم به افزایش آمار سرطان خون در کودکان محل صرفه جویی می کند، رئیس جمهوری که حکم بمباران جایی را صادر می کند، چریک یا تروریستی که بمب می گذارد همه و همه آگاهانه در بیجان کردن انسانهای واقعی شرکت می کنند. اما جامعه لزوماً همه این اعمال را قتل و همه عاملین آنها را قاتل نمی شمارد. تلقی شخصی ما می تواند با تلقی جامعه متفاوت باشد. تلقی شخصی ما می تواند مبتنی به اصول انسانی مطلق و تفسیر نابداری باشد. اما تلقی جامعه از اینکه جنایت چیست نسبی و از نظر تاریخی مشروط و متغیر است. زمانی بود که کشتن فرزند و همسر توسط مرد جنایت محسوب نمی شد. آقای ابراهیم خلیل در اسلام و یهودیت در روز روشن قرار بود فرزند خود را در یک عملیات شنیع خداشناسانه سرببرد که خوشبختانه بقول سیواش مدرسی در آخرین لحظه معلوم می شود خداوند شوخی کرده و قصد آزمون ایشان را داشته. در همین دنیا در گذشته ای نه چندان دور کشتن اسرای جنگی و بردگان جرم نبود. تا دهه هفتاد همین قرن ما بدار کشیدن و باصطلاح لینیچ کردن سیاهان توسط نژادپرستان سفید در آمریکا قتل محسوب نمی شد. کسی ترومن را بخاطر کشتار هیروشیما و ناکازاکی قاتل نشمرده است. در آمریکا به اسم این آدم کتابخانه هست. تلقی اخلاقی و حقوقی جامعه از یک عمل انعکاسی از حساسیت معنوی و عاطفی جامعه نسبت به آن امر در آن عصر خاص است. این حساسیت حتی در یک دوران واحد در

حوزه های فرهنگی مختلف متفاوت است. این حساسیت و این واکنش اخلاقی و عاطفی، و لاجرم نتایج حقوقی آن، ابدی نیست و عوض خواهد شد. خیلی از اعمال و روشهای امروز ما حال نسلهای بعد را بهم خواهد زد. اما این تحول در شناخت و برداشت عاطفی جامعه از مسائل باید بطور واقعی و در طول نسلهایی از انسانهای واقعی رخ بدهد. من شدیداً مخالف مجازات اعدامم، بنظر من مجازات اعدام ماهیتاً آدمکشی عمادانه با نقشه قبلی است. اما نمی توانم به میل خود هیات منصفه ای را که در آمریکا رای به محکومیت و اعدام متهمی می دهد قاتل بخوانم چون جامعه، و لاجرم خود آنها، این تعریف را از کارشان ندارند. زنی که اقدام به سقط جنین می کند یقیناً از نظر خود جنین را یک انسان، یا یک انسان کامل، نمی داند و تصویری منفی از عمل سقط جنین از فرهنگ و قوانین جاری در جامعه نمی گیرد.

بهر حال همانطور که گفتیم ما سقط جنین را قتل و جنایت ننمایدیم، و خواستار قانونی شدن آن در حدی فراتر از قوانین آمریکا و اروپای غربی شده ایم. اما اینکه جنین مرحله ای از زندگی یک انسان معین است که فی الحال پا به حیات گذاشته است یک حقیقت است. اگر این حقیقت باعث عذاب وجدان کسی در سقط جنین می شود، تقصیر ما نیست. این انتظار که ما برای آسایش خاطر کسانی که قصد سقط جنین دارند این حقیقت را از ذهن خود پاک کنیم و مثلاً وانمود کنیم بچه را "حاجی لک لک" میاورد کمی زیاده روی است.

ثریا شهابی: در برخی کشورها، مثلاً انگلستان، صدور اجازه سقط جنین به انتخاب دکتر واگذار شده است تا بر اساس تشخیص سلامت جسمی و روحی مادر این اجازه را صادر کند و این امر مورد اعتراض پزشکان زیادی قرار گرفته است. در برنامه حزب کمونیست کارگری اجازه سقط جنین به انتخاب مادر واگذار شده است. "اجازه دکتر" یا "انتخاب مادر"؟ این تقابل کجای بحث برنامه حزب قرار می گیرد. منظورم این است که آیا واگذاری اجازه سقط جنین به اجازه دکتر در بحثهای مربوط به سقط جنین در برنامه جایی داشت و اگر نداشت چرا؟

منصور حکمت: مقوله اجازه دکتر، مگر برای سقط جنین بعد از دوازده هفتگی، از ابتدا در نوشتن متن برنامه مطرح نبود، چون صورت مساله، آنطور که واقعا در همه کشورها مطرح است، اختیار و انتخاب زن است. جنبش قانونی شدن سقط جنین جنبشی برای دادن این حق و این انتخاب به زن است. بحث تشخیص دکتر دائر بر خطر صدمه جسمی و روحی حاملگی برای زن، شیوه ای است که در برخی کشورها سعی کرده اند سقط جنین را عملاً قانونی کنند بی آنکه رسماً روی مجاز بودن این عمل صحه بگذارند. بخصوص کلمه "خطر صدمه روحی" به این منظور وارد شده است که جای تفسیر را باز بگذارد و عملاً به پزشک اجازه بدهد که به خواست زن برای سقط جنین مهر تأیید بزند. این سیستمی است که امروز در انگلستان برقرار است. از نظر عملی سقط جنین در انگلستان مقدور است و به خواست زن صورت میگیرد. اما از نظر حقوقی این پزشک است که تصمیم می گیرد. اگر پزشکی درخواست زن برای سقط جنین را تأیید نکند، که البته گاه اتفاق میافتد، زن به دکتر دیگری مراجعه می کند و تأییدیه را از او می گیرد. این روش ریاکارانه امروز هم صدای مردم و هم پزشکان را در آورده است. اگر دکتر کسی مخالف سقط جنین باشد، دوندگی زیاد و احتمالاً حتی تاخیر جدی در انجام عمل را به او تحمیل می کند. بعبارت دیگر بسته به معیارهای اخلاقی پزشک محل، شهروندان انگلستان از حقوق و امکانات متفاوتی در امر سقط جنین برخوردارند. از طرف دیگر، پزشکان بدست اعتراض می کنند که عمل آنها یک تشخیص پزشکی نیست، بلکه یک راهگشایی اجتماعی برای زنان است. کاری که می بایست وظیفه قانون باشد. این موقعیت غیر اخلاقی و ریاکارانه ای را به پزشکان، چه موافق و چه مخالف سقط جنین، تحمیل کرده. می گویند اگر

سقط جنین عملی قانونی است، انتخابش نیز باید با خود زن باشد. موضع ما هم همین است.

ثریا شهابی: پیشتر گفתי اطلاق "حق انتخاب" به اجازه سقط جنین چیزی مثل دادن انتخاب پرت شدن یا خود را پرت کردن از لب پرتگاه است. بعضی از فمینیستها و طرفداران حقوق زنان معتقدند که حق سقط جنین یکی از مهمترین حقوقی است که به زن امکان انتخاب می دهد. انتخاب مادر شدن و نشدن، و انتخاب زمان مادر شدن.

منصور حکمت: من با تلقی بخش اعظم جنبش فمینیستی از هویت اجتماعی زن و خودآگاهی زن مشکل دارم. اینها زن را یک صنف و یا قوم اقلیت تصویر می کنند که باید حق صنفی اش را بگیرد و پی کارش برود و کاری به دنیا و اعمال کنترل بر سرنوشت جهان و جامعه انسانی نداشته باشد. بنظر من در بحث سقط جنین زن یک اقلیت شاکی و محروم نیست که قرار است جیره حقه اش را بصورت اجازه سقط جنین بگیرد و برود و کاری به مسائل اجتماعی، معنوی، فلسفی و تاریخی این معضل نداشته باشد. در تصویر اینها در بحث سقط جنین زن همیشه فقط در قامت مشتری حمله کلینیک ظاهر می شود، نه رهبر جامعه، نه فیلسوف و ایدئولوژی که باید بالاخره راجع به حیات و هویت انسانی جنین و حرمت آدمی و غیره اظهار نظر کند، نه انسانی که جدا از جنسیتش می تواند راجع به این مسائل نظر داشته باشد و امر داشته باشد و بخواهد دنیا را به سمت خاصی ببرد. زن در مکتب اینها حمله ای است که نمی خواهد حمله باشد و کاری به این مسائل دیگر ندارد. این فمینیسم بنظر من روی دیگر سکه مردسالاری ای است که آنهم زن را از دخالت در این عرصه ها باز میدارد.

در پاسخ سوال تو، برای زنی که صرفاً جزو اقلیت باردار جامعه نیست و بعنوان یک انسان به مساله جامعه و حیات و حرمت انسانی و برابری اجتماعی می پردازد، اجازه سقط جنین حق انتخاب زیادی نیست. آزادی سقط جنین مثل قرص سیانوری است که چریکها زمان شاه با خود داشتند. امکانی برای یک خروج دردناک از واقعه ای دردناک تر. اجازه سقط جنین از جنس اجازه خودکشی است. آزادی سقط جنین اجازه نبودن کردن جنین خود برای اجتناب از عواقب ناگوار فرزند داشتن در جامعه موجود است. آزادی سقط جنین لازم شده چون قبلاً آزادی های انسانی متعددی از زن سلب شده است. حق برخورداری از دانش جنسی. آزادی استفاده از وسائل جلوگیری صد درصد ایمن. آزادی خلاصی از اخلاق مذهبی و مردسالارانه در مناسبات جنسی، آزادی رابطه جنسی باز و آزاد که زن در آن بر رفتار جنسی خود اختیار کامل داشته باشد، آزادی داشتن فرزند و حفظ موقعیت اقتصادی و شغلی خویش، آزادی داشتن فرزند بدون اجبار به ازدواج و زندگی مشترک با مرد، زیر فشار اقتصادی و اخلاقی و فرهنگی. آزادی بهره گیری از امکانات رایگان و مناسب برای نگاهداری کودک. آزادی داشتن فرزند و داشتن زندگی اجتماعی. حق مصون بودن از تجاوز جنسی چه در خانواده و چه بیرون آن. آزادی انتخاب مادر شدن بدون فدا کردن زندگی و رفاه و سعادت خود بعنوان یک زن و یک انسان. آزادی مادر شدن و تامین رفاه و بهداشت و آموزش و تفریح فرزند خویش.

در غیاب این حقوق است که زن خود را در موقعیت "انتخاب" سقط جنین پیدا می کند. راجع به یک نکته هم باید روشن بود. نفس حمله شدن زن بر خلاف میلش، به این معناست که نتوانسته اراده خود را برای مادر شدن و نشدن و انتخاب زمان مادر شدنش در خود همان پروسه ای که آدم طی آن حامله می شود، یعنی رابطه جنسی، اعمال کند. اگر بناست زن بر مادر شدن و زمان مادر شدنش کنترل و انتخاب داشته باشد باید در قلمرو رابطه جنسی انتخاب و کنترل داشته باشد. این یعنی داشتن دانش جنسی، دسترسی به وسائل

جلوگیری ایمن و حضور در یک رابطه جنسی برابر و آزاد و داوطلبانه و بدور از هر نوع تحمیل و تمکین چه مستقیم و چه غیر مستقیم. بیجان کردن جنین قطعا از مادر شدن زن جلوگیری خواهد کرد، اما زنی مادر نشدنش را به این شیوه "انتخاب" می کند که قبلا نتوانسته باشد آزادانه زن بودنش را تجربه کند.

ثريا شهابی: برخی معتقدند هر فرمولبندی که حق سقط جنین را نه "مثبت" بلکه "منفی" ارزیابی کند، محدود کننده این حق است و عملا زنان را به حفظ جنین تحت هر شرایطی سوق می دهد. می گویند این بند فضای اخلاقی علیه این کار درست می کند که به نفع زنان نیست و دست کلیسا و مذهب را در محدود کردن حق انتخاب زن باز می گذارد.

منصور حکمت: این نمونه همان تبدیل کردن زن به یک صنف اقلیت تحت الحمايه و صغیر است که گفتم. اینها می خواهند زن حتی از دائره بحث راجع به ماهیت انسانی و فلسفی سقط جنین بیرون و معاف باشد، نگوید و نشود. می خواهند "صنف زن" را حتی از تیررس حقیقت دور و مصون بدارند. تازه در همان دنیای جداسازی شده صنف زنان هم معلوم نیست چرا برای آرامش خاطر و راحتی وجدان آن زنانی که سقط جنین می کنند، باید آن زنانی که معتقدند سقط جنین بهرحال عملی ناگوار است که باید جامعه روزی از آن خلاص شود، ساکت شوند و خود را نسبت به یکی از مهم ترین معضلات فکری تاریخ بشریت به بی نظری و بیعلاقگی بزنند. اگر سقط جنین یک حق است، جستجو و بیان حقیقت هم حق دیگری است. زن ها در هردو اینها ذینفعند. حتی اگر برخی فمینیستها ذینفع نباشند.

در مورد مساله کلیسا، این را زیاد می شنویم که اظهار نظر منفی برنامه نسبت به نفس عمل سقط جنین، علیرغم خواست قانونی شدن آن، آب به آسیاب کلیسا و راست مذهبی می ریزد. استدلال فوق العاده ضعیفی است. نمونه عکس این را در بحث پورنوگرافی می شود دید. فمینیسم و کلیسا در قبال پورنوگرافی مواضع کاملا همسویی دارند و حتی کنار هم در صف تظاهرات ظاهر می شوند. آیا می شود گفت اعتراض فمینیستها به پورنوگرافی دست کلیسا را برای افزایش فشار تاریخی اش بر زنان و جلوگیری از آزادی و ابزار وجود جنسی زن باز می گذارد؟ و آیا این همسوئی دلیل کافی برای ساکت شدن فمینیسم در قبال مساله پورنوگرافی است؟

ارزیابی منفی از نفس عمل سقط جنین فقط حرف ما نیست. حرف اکثریت عظیم مردم است. حرف اکثریت عظیم خود کسانی است که سقط جنین را "انتخاب" می کنند و می خواهند قانونی باشد. نظر مشخص مردم راجع به هویت انسانی جنین هرچه باشد، اکثریت عظیم آنها حس می کنند که این کار دردناک و نامطلوبی است و بهرحال با قطع حیات انسانی ربط دارد. این کلیساست که خود را به این عاطفه شریف انسانی می چسباند و می خواهد دکانش را به این اعتبار باز و پررونق نگاه دارد. اتفاقا این بی عاطفگی، تقلیل گرایی بیولوژیکی و صنفی گرایی فمینیستی است که اجازه این ریاکاری و بلند کردن پرچم احترام به حیات را به مذهب یعنی یکی از مخوف ترین و ضد انسانی ترین نهادهای تاریخ بشر داده است.

...

اولین بار در شماره های ۷۳ و ۷۴ نشریه همبستگی در اوت و سپتامبر ۱۹۹۷، شهریور و مهر ۱۳۷۶، منتشر شد.

قطعنامه دفتر سیاسی درباره:

انتخاب خاتمی و عروج مجدد "اپوزیسیون طرفدار رژیم"

۱- یکی از نتایج فوری و مهم انتخاب خاتمی شروع چرخشهای مهمی در درون اپوزیسیون رژیم اسلامی و مشخصا شکل گیری مجدد یک جبهه فعال از نیروهای اپوزیسیون طرفدار رژیم است.

۲- وجود اپوزیسیون طرفدار رژیم پدیده جدیدی در حیات ۱۸ ساله حکومت اسلامی نیست. علاوه بر جناحهایی از خود رژیم، نظیر نهضت آزادی، جبهه ملی، مجاهدین انقلاب اسلامی، و جریانات و محافل اسلامی که در نتیجه کشمکشهای درونی رژیم از حکومت بیرون رانده شدند و در موقعیت اپوزیسیون مجاز و منتقدین درباری رژیم قرار گرفتند، جریانهای مختلف خارج حکومت، نظیر مجاهدین خلق، حزب توده و فدائیان اکثریت و محافل مختلف متشکل از جمهوری خواهان ملی و و ناسیونال- اسلامی در دوره های مختلف رسماً بعنوان حامیان و مدافعان رژیم ظاهر شده اند و چه در تبلیغ مشروعیت سیاسی آن و چه در تقویت عملی آن نقش فعال بازی کرده اند.

۳- یک فصل مشترک همه شاخه های اپوزیسیون طرفدار رژیم تز تقسیم رژیم اسلامی به جناحهای "مترقی و ارتجاعی"، "مردمی و ضد مردمی" و غیره است. خصلت ترکیبی و شبه ائتلافی رژیم اسلامی و کشمکش مدام جناحهای آن امکان داده است تا اینگونه احزاب بتوانند ضمن دفاع از اساس حاکمیت ارتجاعی رژیم اسلامی و ضمن اعلام وفاداری به بالاترین مقامات و نهادهای رهبری آن، در عین حال به اعتبار موضع انتقادی نسبت به جناحهایی در حکومت، چهره احزاب اپوزیسیون و بعضاً شریک در مبارزه علیه رژیم اسلامی را بخود بگیرند.

۴- در حقیقت، این رژیم اسلامی بود که جریاناتی نظیر مجاهدین، حزب توده و فدائیان اکثریت و محافل مختلف ملی گرا را یک به یک طرد کرد و به اپوزیسیون راند. هیچیک از این جریانات راسا و بنا بر اصول سیاسی و اعتقادی خود به صف مبارزه با رژیم نپیوستند. رابطه متقابل این جریانات و رژیم اسلامی انعکاسی از موازنه جناحهای درونی رژیم اسلامی است. نزدیکی احزاب اپوزیسیون طرفدار رژیم به حکومت اسلامی از سر توهم، کج فهمی سیاسی، اشتباهات تاکتیکی و غیره نبود و نیست. این احزاب نزدیکی سیاسی و فصل مشترک اجتماعی عمیقی با جناحهای مورد حمایت خویش در حکومت دارند. اینها ادامه همان جنبش ها در خارج حکومت اند. حزب توده و اکثریت از نظر برنامه و سیاست و اهداف اجتماعی خود خوشاوندی نزدیکی با جناح دولنگرا و ضد آمریکایی و پان اسلامیت رژیم دارند که دولت موسوی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی مهره های اصلی آن بوده اند. طرد نهایی حزب توده و اکثریت با تضعیف و خلع ید از این جناح در رژیم اسلامی رابطه نزدیک داشت. سازمان مجاهدین خلق نیز به همان جنبش ناسیونال - اسلامی ای تعلق داشت که نماینده های دیگرش، نظیر نهضت آزادی و بنی صدر مستقیماً در حکومت نقش اصلی داشتند. سقوط نهضت آزادی و بنی صدر و سرکوب و به اپوزیسیون رانده شدن مجاهدین وجوه دوگانه یک روند واحد بود. همپالکی های حکومتی جریانات ملی گرا و جمهوری خواه در اپوزیسیون طرفدار رژیم امروز را نیز میتوان به سادگی در جبهه ملی، نهضت آزادی، جمهوری خلق مسلمان و نظایر اینها، یعنی شرکای اصلی در برقراری و اداره حکومت ارتجاع اسلامی در سالهای ۶۰-۵۷

بازشناخت. بعبارت دیگر موقعیت اپوزیسیونی این احزاب رابطه مستقیمی با چند و چون حضور جنبش سیاسی آنها در حکومت داشته است. پرتاب شدن این جریانات به اپوزیسیون نتیجه مستقیم خلع ید یا تضعیف خویشاوندان سیاسی آنها در بافت حکومتی بوده است.

۵- با سرکوب حزب توده و اکثریت، اپوزیسیون طرفدار رژیم به یک دوره رکود چند ساله پا گذاشت. موج ابراز ندامت از سیاستهای پیشین، انشعاب و تجزیه و تلاش محافل مختلف این طیف برای اعاده حیثیت از خویش و نزدیکی با اپوزیسیون سرنگونی طلب در میان این جریانات بالا گرفت. هرچند دوره اول ریاست جمهوری رفسنجانی زمینه‌هایی برای تحرک جدید اپوزیسیون پرو- رژیم، بویژه در میان جریانات ملی گرا بوجود آورد، اما فضای سیاسی در اپوزیسیون اساساً تحت نفوذ احزاب و جریانات سرنگونی طلب باقی ماند.

۶- انتخاب خاتمی توازن قوا و ترکیب جناحهای حکومت و لاجرم کل این معادلات در اپوزیسیون را دگرگون کرده است. ائتلافی که خاتمی را سرکار آورده است و همراه خاتمی به دولت پای گذاشته است، حامیان سیاسی خود در اپوزیسیون را نیز به بازگشت به سنگرهای سابق فراخوانده است. نه فقط حزب توده و اکثریت، بلکه همه محافل و جریانات منشعب از آنها که مدعی بودند در این سالها به کثافت سیاست دفاع خویش از رژیم خمینی پی برده و "بشردوست و دموکرات" شده اند یکسره به سنگر طرفداری از رژیم و رئیس دولت رجعت کرده اند. "درسهای" تاریخی و ابراز ندامت‌ها و اعتراف به خیانت‌ها یکشبه فراموش شده است. اپوزیسیون پرو- رژیم امروز تنها به محافل طیف توده ای - اکثریتی خلاصه نمیشود. ابعاد این پدیده به مراتب از هر زمان وسیع تر است. بخش وسیعی از نشریات حزبی و غیرحزبی طیف ملی و تازه- دموکرات عملاً به تریبونهای حمایت از خاتمی و کشاندن مردم بدنبال رژیم اسلامی تبدیل شده است. یک واقعیت انزجار آور دیگر میدان یافتن مجدد جماعتی از صنف نویسندگان و شعراى توجیه گر و یا رسماً مجیز گوی رژیم است. ماحصل همه اینها پیدایش دوره جدیدی در تحرک اپوزیسیون طرفدار رژیم، تحت پرچم دفاع از خاتمی و حتی موج تعرض این جریانات به کمونیستها، چپ‌ها و به نفس مبارزه علیه کلیت رژیم اسلامی است.

۷- روند اوضاع سیاسی درس جدید و به مراتب تلخ تری به اپوزیسیون طرفدار رژیم خواهد داد. برخلاف تبلیغات ریاکارانه این جریانات، انتخابات ریاست جمهوری شروع لیبرالیزه شدن مسالمت آمیز رژیم از درون خود حکومت و به رهبری خاتمی نیست. نه فقط خاتمی و ائتلاف مدافع او، بعنوان شرکای قدیمی حاکمیت خونین اسلامی در ایران، ابدا چنین هدفی را دنبال نمیکند، بلکه روند رشد حرکت اعتراضی مردم و تناقضات و تنشهای درونی رژیم اسلامی بسرعت معادلات سیاسی کنونی را دگرگون خواهد کرد. هم مردم و هم کل رژیم بسرعت پدیده خاتمی و تصورات و توهمات که امروز تحت این نام رواج داده میشود را پشت سر خواهند گذاشت. روند اوضاع سیاسی بسمت تلاطم‌های مهمی در درون رژیم و تقابل حاد تر و مستقیم تر مبارزات اعتراضی مردم و طبقه کارگر با حکومت ارتجاعی سیر میکند. جریانات اپوزیسیون طرفدار رژیم جزو اولین تلفات سیاسی این روند خواهند بود.

۸- حزب کمونیست کارگری ایران برای سرنگونی انقلابی رژیم ارتجاعی و جنایتکار اسلامی توسط جنبش طبقه کارگر و توده وسیع مردم آزادیخواه ایران تلاش میکند. حزب کمونیست کارگری ایران به استقبال مبارزات رو به رشد کارگری و اعتراضات مردمی علیه کلیه ابعاد موجودیت رژیم اسلامی میرود و این مبارزات و اعتراضات را نیروی واقعی سرنگونی رژیم و تحقق آزادی در ایران میداند. حزب

کمونیست کارگری ایران از هر درجه گشایش سیاسی که با فشار مردم و شکافهای رو به رشد در حکومت اسلامی پدید آید در خدمت سازماندهی و رشد مبارزه انقلابی و گسترده طبقه کارگر و توده مردم علیه کل موجودیت رژیم اسلامی و همه جناحهای آن فعالانه بهره خواهد گرفت.

۹- حزب کمونیست کارگری در این راه، و بعنوان جزء لاینجزای مبارزه برای آزادی در ایران، همه جریانات و محافل مدافع رژیم در اپوزیسیون را قاطعانه افشاء و منزوی خواهد کرد. مردم ایران عواقب بیعت کردنها و بند و بستهای کثیف سیاسی جریانات و شخصیتهای اپوزیسیون ملی و سنتی با خمینی و جریان اسلامی را که به عقیم ماندن انقلاب مردم و روی کار آمدن حکومت خونین اسلامی منجر شد دیده اند، مردم ایران بهای سنگین عوامفریبی ها و صحنه سازی های مجاهدین و جریانات ناسیونال اسلامی در دفاع از بنی صدر اولین رئیس جمهور ارتجاع اسلامی را با جان باختن دهها هزار تن از شریف ترین مبارزان راه آزادی پرداخته اند، مردم افتضاح سیاستهای ضد مردمی و ارتجاعی حزب توده و اکثریت "پیرو خط امام" را به روشنی دیده اند. مردم مضحکه "اسلام میانه رو پرزیدنت رفسنجانی" را فراموش نکرده اند. نه حزب کمونیست کارگری، نه طبقه کارگر و نه توده وسیع مردم منجر از اسلام و رژیم اسلامی، اجازه نخواهند داد که همان دلقکهای سیاسی، همان مضحکه و همان فاجعه را یکبار دیگر تکرار کنند. برای ما و همه مردم، برای ما و همه کارگران، برای ما و همه زنان، انتخابات رژیم اسلامی نقطه شروع روندی است که می رود و باید به برجیدن تمام و کمال رژیم اسلامی منجر شود. پرونده سیاسی اپوزیسیون طرفدار رژیم نیز در اولین مراحل همین روند بسته خواهد شد.

دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران
۲۰ مهر ۱۳۷۶ (اول اکتبر ۱۹۹۷)

جنگ بازنده ها

اطلاعیه در مورد رویدادهای اخیر ایران

کشمکش های اخیر میان جناحهای رژیم اسلامی، صرفاً نقطه آغازی بر یک سلسله درگیری های اجتناب ناپذیر و به مراتب حاد تر و خرد کننده تر در درون حکومت اسلامی است. یک واقعیت بسیار ساده پشت تمام این کشمکش هاست، و آن اینست: مردم ایران حکم به رفتن رژیم اسلامی داده اند. محتوا و مبنای جنگ داخلی امروز در حکومت ارتجاع اسلامی، اختلافات نگرشی جناحهای چند گانه رژیم بر سر اقتصاد دولتی یا بازار، برقراری یا عدم برقراری مناسبات با غرب، یا حتی اختلافات عقیدتی بر سر اسلام و اسلامیت و ولایت فقیه نیست. این داستان ۵ سال قبل نیست. جدالهای امروز، نتیجه تکاپوی مذبوحانه جناحهای حاکمیت برای حفظ نظام منحوس اسلامی در برابر حکم تاریخی مردم است. همه، در داخل و خارج ایران، در داخل و خارج حکومت، چهره خشمگین مردمی را که عزم کرده اند کار رژیم را تمام کنند، از پس انتخابات اخیر دیده اند. ایران دیگر برای ضد انقلاب اسلامی به شیوه های تاکنونی قابل حکومت کردن نیست. جدال امروز جناحهای حاکمیت جدالی بر سر حفظ نظام شان است. جدالی بر سر یافتن و حاکم کردن آن سیاست و آن چهارچوبی برای رژیم اسلامی است که به زعم هریک میتواند بساط دیکتاتوری و لفت و لیسهان را محفوظ بدارد.

این تصور که یک جمهوری اسلامی تعدیل شده، "لیبرالیزه شده"، "ایرانیزه شده"، با آخوندهای اهلی و اسلامی "نهادینه" که تن کریه خود را در کرسی قانون چپانده است میتواند مردم را به تمکین بکشاند و بدنبال کار و زندگی شان بفرستد، مسخره است. این تصویری است که خاتمی و ائتلاف پشتیبان او از اهداف خود بدست میدهند. جناح خامنه ای و طرفداران از رو بستن شمشیر خونین اسلام حاضر نیستند به این خیالپردازی کردن بگذارند. اینها میدانند که هر ذره سازش رژیم با مردم پیش در آمد ناسازگاری بیشتر مردم با رژیم است. اینها میدانند که از خرداد ۱۳۶۰ تا امروز فقط با کشتن و زدن بقاء خود را تضمین کرده اند. اینها مواعید و عملکرد خاتمی ها را خیانت به نظام و حاکمیت اسلام و مقدمه سرنگونی کل رژیم اسلامی میدانند و آماده اند به همین عنوان با آن مقابله کنند.

اما سیاست مدافعان خامنه ای و انصار حزب الله نیز به همان اندازه خیالی و پوچ و پا در هواست. خاتمیان هشدار میدهند که قلدربازی و قشریگری و آدمکشی عربان اسلامی خیرش را به اندازه کافی رسانده و دیگر چاره کار نیست. این روشها عمر خود را کرده اند. فهمیده اند که مردم دارند برای جمع کردن این بساط تکان میخورند. میدانند ولایت فقیه و حکومت الهی دیگر نه ابزار ارباب مردم، بلکه مایه تحریک آنهاست. میگویند این روشها مردم را به انقلاب میکشاند. باید تعدیل شود.

ترس هردو طرف بجاست. نسخه های هر دو طرف پوچ و بی نتیجه است. راهی ندارند. این جنگ بازنده هاست. جامعه دارد رژیم اسلامی را دفع میکند. رژیم اسلامی باید برود و دارد می رود. رویدادهای امروز لحظات و دقایقی در سیر فروپاشی اینهاست. هنوز چرخشهای بسیاری در راه است. تا روز سقوط شان، تا روز پیروزی شیرین مردم، این جماعت اوباش بارها وحدت خواهند کرد، و باز به جان هم خواهند افتاد. "لیبرال" خواهند شد و باز حکومت نظامی اعلام خواهند کرد. رجز خواهند خواند و التماس خواهند کرد. یک چیز اما مسلم است: در طول این دو دهه هرگز مردم در چنین موقعیت مناسبی برای برچیدن بساط رژیم اسلام قرار نداشته اند.

شرط پیروزی، ادامه مبارزه علیه کلیت رژیم اسلامی و در منگنه گذاشتن همه جناحهای حکومت ارتجاع اسلامی در ایران است. این کابوس خیزش مردم است که اینها را بجان هم انداخته است. اینها باید بروند، مردم برای تعویض خامنه ای ها با خاتمی ها و منتظری ها و گرفتن چماق انصار حزب الله و پس دادنش به بهزاد نبوی ها و چاقوکش های "خط امام" به میدان نیامده اند. مردم حکمشان را داده اند.

حزب کمونیست کارگری، طبقه کارگر و همه مردم ایران را به برپایی یک انقلاب علیه رژیم نکبت بار اسلامی و برقراری جامعه ای آزاد و انسانی فرامیخواند.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی ایران

دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران

۱۰ آذر ۱۳۷۶
۱ دسامبر ۱۹۹۷

درباره رویدادهای سیاسی ایران

مصاحبه با نشریه انترناسیونال

انترناسیونال: درگیریهای درونی رژیم اسلامی هر روز حادثتر می شود و ابعاد به مراتب گسترده تری به خود می گیرد. تبیین رایج در میان خود جناحهای حکومت از ماهیت این اختلافات روی مقولات ولایت فقیه، قانون و جامعه مدنی دور میزند. از نظر شما این تعابیر چقدر ماهیت و محتوای واقعی اختلافات درون رژیم را در شرایط حاضر بیان میکنند. اختلاف جناحهای حکومتی واقعا بر سر چیست؟

منصور حکمت: تبیین رایج از اختلافات درون هیات حاکمه، چه در رسانه های خود رژیم، و چه در نشریات خاتمیون در اپوزیسیون، یک تعبیر گمراه کننده از واقعیتی است که جلوی روی ماست. شک نیست که در میان محافل و دستجات مختلف درون رژیم بر سر اینکه اسلام چیست، حکومت اسلامی چه پدیده ای است، ولایت فقیه چه چهارچوبی دارد و آیا باید مشروعیتش را به چماق ایدئولوژیک اسلام متکی کند یا به انتخابات، قانون چیست و آخوند چه جایگاهی دارد و غیره اختلافات زیادی وجود دارد. اما جستجو کردن ریشه های بحران حکومتی رژیم اسلامی و کشمکشهای جناحهای حکومت در ایران امروز در این نوع اختلافات دیدگاهی در درون هیات حاکمه، پرت افتادن از حقیقت و واقعیات تاریخی است. علل بحران و تنش امروزی حکومت اسلامی حقایق اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ای است که این حکومت با آن روبروست و نه اختلافات فقهی و عقیدتی و حتی استراتژیکی درون آن.

این تعبیر از بحران حکومتی در ایران، یعنی تعبیری که منشاء این کشمکشها را در اختلافات جناحها بر سر ولایت فقیه و قانون جستجو میکند، یک اشکال کوچک دارد و آن اینست که مردم و تاریخ مادی جامعه را از تصویر بیرون میگذارد. از نظر تاریخی، جمهوری اسلامی ایران یک پروژه شکست خورده است. از نظر سیاسی، مردم علنا حکم به رفتن آن داده اند و اعلام کرده اند نمیخواهندش. این منشاء این وضعیت است. حکومتی که روند تاریخی و ۶۰ میلیون مردمی که زیر سیطره اش زندگی میکنند پایان عمرش را اعلام کرده اند، به بحران و کشمکش داخلی می افتد، از هر شکاف بالفعل و بالقوه از هم گسسته میشود و اجزاء و جناحهای متشکله اش به جان هم میافتند. این روند شروع شده است. اختلافات درونی حکومت بر سر ولی فقیه و غیره منشاء این بحران نیست، بلکه برعکس، این بالا گرفتن بحران حکومتی و طرح مساله بقاء رژیم است که باعث اوجگیری این اختلافات شده است. بحث اختیارات ولی فقیه و محدود ماندن و نماندنش به قانون، یعنی ولایت فقیه مشروطه یا استبدادی، همانقدر به اوضاع امروز مربوط است که بحث مشروطه بودن و نبودن سلطنت و دامنه اختیارات شاه به اوضاع سال ۵۷، یعنی هیچ.

این تبیین قلبی از چند سرچشمه معین آب میخورد. اول، جناحهایی از خود رژیم. اینها میخواهند بحث در محدوده حکومت اسلامی بماند و دامنه اعتراض مردم در حادترین حالت هم به اصلاح و تعدیل نظام محدود بماند و کل رژیم اسلامی زیر سوال نرود. خاتمی فرح پهلوی این رژیم است. و واقعا خیال رژیم شاه چقدر راحت میشد اگر جنبش ضد سلطنتی از ابتدا هدف خود را اجرای قانون اساسی سلطنت مشروطه و محدود شدن دامنه اختیارات شاه تعریف میکرد و با شعار "زنده باد دکتر فرح پهلوی" به میدان میآمد. به هر درجه این فرمول قلبی امروز باب بشود، بهمان درجه جمهوری اسلامی زمان سقوطش را عقب انداخته است. دسته دیگری که به این تبیین دامن میزنند اخراجی ها و منتظر خدمت های خود رژیم و محافل سیاسی شریک در روی کار آوردن و بقاء حکومت کثیف اسلام اند. اینها طرفداران تعدیل رژیم و طرد

"انحصار طلبی" و محدودیت اختیارات جناح حاکم هستند تا بلکه بتوانند به دوران خوش و شیرین "همه با هم" گذشته برگردند. رژیم اسلامی رژیم اینها بود و هنوز هست. منتظری راست میگوید، او یکی از معماران ولایت فقیه است. بنی صدرها، سروش ها، یزدی ها، بهزاد نوی ها و کل طیف وسیع هیچکس هایی که به ضرب حاکمیت شلاق و چوبه دار اسلام "رجال" سیاسی شدند، آرزویشان اینست که سر و ته ماجرا با بحث حاکمیت قانون اساسی رژیم اسلامی و محدودیت اختیارات خامنه ای هم بیاید و سر پستشان برگردند. طیف دیگر، افراد و سازمانها و محافلی هستند که اگرچه رسماً و از نظر سیاسی بخشی از رژیم نبودند، اما سمپاتی های جدی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی با رژیم دارند. حکومت آخوندی نمیخواهند اما اسلام را جزئی از هویت فرهنگی و ملی خود میدانند و برای سهم گیری از غرب به آن نیاز دارند، با این بساط شنبع قلع و قمع زنان مخالفند، اما از زن آزادی که سازمانش را دارد و برابری اش را میخواهد و میگیرد بیشتر میترسند. مقنعه را چندان نمیپسندند، اما از جین و مینی ژوپ و تی شرت نفرت ملی - فرهنگی و آریایی - اسلامی دارند. از انحصار طلبی ناراضی اند، اما از وضعیتی که کمونیستها قانونی و علنی کارشان را بکنند و تشکلهای کارگری بتوانند به تصمیم خود تولید را بخوابانند و حششان را بگیرند مو بر اندامشان راست میشود. جماعت زیادی از ضد کمونیست ها، ضد مدرنیست ها، ضد زن ها و شرق زده ها متعلق به این طیف اند. از امیرخسروی ها و فتاپورها و فرخ نگهدارهایی که هنوز نامه سرگشاده شان را به خامنه ای مینویسند و برای آینده تشیع دل میسوزانند تا گلشیری ها و معروفی ها و بقیه جماعت بی ذوق و بی مایه ای که به صرف ابتیاع نوشت افزار خود را "هم صنف" بالزاک و جوپس و چخوف تصور میکنند و برای خود "معافیت هنری" از آزادیخواهی و حتی از شعور روزمره قائلند، متعلق به این طیفند. لحن زننده اینها در برابر کمونیستها و مدافعین بزیر کشیدن رژیم اسلامی را با نیش بازشان هنگام سخن گفتن از "دکتر خاتمی" مقایسه کنید تا جایگاه اجتماعی اینها را دریابید. نظام اجتماعی مطلوب اینها، چیزی حول و حوش همین مشروطه اسلامی خاتمی است. اینها دلشان آنجاست. آرمانشان همان است. برای اینها هم مساله دقیقاً تعدیل جمهوری اسلامی است. این را به احتمالات ناشی از سرنگونی رژیم ترجیح میدهند.

این جریانات در تفسیر اوضاع امروز در قالب جدال بر سر ولایت فقیه کاملاً ذینفعند. منتها بخشهایی از اپوزیسیون باصطلاح چپ هم هستند که این فرمولبندی را لابد از سر پراگماتیسم و "پلتیک" زنی تاکتیکی، و در واقع بدلیل نداشتن اصول روشن سیاسی و نظری و نداشتن حرف و برنامه مستقل در قبال جامعه، تکرار میکنند. فکر میکنند با چسبیدن به این مقولات و بازی کردن در این زمین، سیاسی تر و دست اندرکار تر و بی بی سی پسند تر ظاهر شده اند. اما واقعیت این است که این صرفاً سند دنباله روی آنها از حوادث و رقصیدن به ساز ژورنالیسم سطحی و مغرض در غرب است.

صورت مساله در اختلاف امروز میان جناحهای حکومت اینست که راهی برای تضمین بقاء رژیم اسلامی بیابند. این منفعت مشترک همگی شان است. همگیشان میدانند مردم ناراضی اند و حکم به رفتن رژیم اسلامی داده اند. نسلی که از ضد انقلاب اسلامی شکست خورد این نسل نبود. بیست سی میلیون آدم جدید پا به حیات سیاسی گذاشته اند که دلیلی نمیبینند بخاطر آنچه بر پدران و مادرائشان رفته است، مطیع این توحش و عقب ماندگی باشند. دارند دنیا را مبینند و چیز دیگری میخواهند. نخستین مصادف اجتماعی و سیاسی واقعی این نسل با جمهوری اسلامی در راه است. در مقابل این نیروی تازه نفس و خوشبین به قدرت خود، یک رژیم از نفس افتاده داریم که نسل اول بانیاش دارند از دور خارج میشوند و مشروعیتش را حتی برای جیره خوارانش از دست داده است. در هراس از این زورآزمایی، محافل مختلف درون رژیم به تکاپو افتاده اند. هرکس فکر میکند که یک نقطه تعادل طلایی یافت میشود که در آن بقاء رژیم ممکن است. اصلاح طلبان این نقطه تعادل را یک رژیم اسلامی تعدیل شده و مشروطه میدانند که بتواند این فشار

ها را هضم و کنترل کند. معتقدند یک رژیم فوق قشری و الهی مردم را به نبرد رویاروی فرا میخواند و گور خود را میکند. جناح مقابل، مدافعان ولایت مطلقه فقیه، میگویند کوچکترین سازش با مردم دروازه را بر هجوم های عظیم بعدی میگشاید. یک گام به عقب با سرنگونی یکی است. میخواهند بزنند و بمانند. واقعیت اینست که هیچ نقطه تعادل واقعی وجود ندارد. هیچ فرمولی جلوی سقوط پدیده ای را که از نظر تاریخ، از نظر اقتصاد سیاسی جامعه و از نظر مردم عمرش را کرده است نمیتواند بگیرد. تخریب خصلت ماهوی و درونی این سیستم است.

انترناسیونال: یکی دیگر از اختلافات درون هیئت حاکمه بر سر رابطه رژیم اسلامی با آمریکاست. بحث بر سر این موضوع بویژه با مسائلی که خاتمی در کنفرانس اسلامی مطرح کرد دوباره داغ شده است. بخشهایی از اپوزیسیون همواره بر مخالفت آمریکا با جمهوری اسلامی حساب ویژه ای باز کرده اند و لذا عادی شدن رابطه رژیم اسلامی با آمریکا را عامل ماندگاری رژیم اسلامی می دانند. از نظر شما رابطه با آمریکا در اختلافات درونی رژیم چه جایگاهی دارد و عادی شدن این روابط چه تاثیری بر رابطه مردم با رژیم اسلامی می گذارد؟

منصور حکمت: از چراغ سبزه های اخیر خاتمی تا عادی شدن رابطه ایران و آمریکا راه دراز و پر فراز و نشیبی است. تازه اگر اصولاً قرار باشد این راه در حیات این رژیم معین طی بشود. به همین جهت اینک عادی شدن رابطه چه تاثیری در برخورد مردم با رژیم دارد، بنظر من سوالی زودرس است و فقط جا برای حدس و گمان باز میکند. رابطه ایران و آمریکا صرفاً یک مساله دیپلوماتیک یا امری در حیطه سیاست خارجی دو دولت نیست. بلکه یک شاخص و نمودار از معادلات سیاسی پیچیده تری است. جنگ قدرت در داخل حکومت ایران، سیر تکوین حاکمیت و مبانی "مشروعیت" رژیم از دیدگاه خودش، موقعیت رژیم ایران در قبال صلح فلسطین، رابطه عملی و سیاسی رژیم ایران با احزاب افراطی اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا و تعیین تکلیف عراق با آمریکا، اینها اهم مسائلی هستند که مساله رابطه ایران و آمریکا به آن گره خورده است. برخلاف نیروهای اپوزیسیونی که به آنها اشاره کردید، یعنی عمدتاً سلطنت طلبان و ملیون و مجاهدین، که با حساسیت نگران آشتی رژیم با دولت آمریکا هستند، بخش مهمی از خود رژیم عادی سازی روابط با آمریکا را ناقوس مرگ این حکومت تلقی میکنند. نه به این خاطر که رابطه با آمریکا فی نفسه عامل بی ثباتی رژیم خواهد شد، بلکه به این دلیل که ضد آمریکایی گری، ولو صرفاً در سطحی نمایشی و تبلیغاتی، یک رکن مهم هویت سیاسی تاکنونی رژیم در منطقه بوده است. عادی شدن روابط با آمریکا در یک بعد مهم پرونده دوران خمینی و میراث سیاسی آن دوران را میندود و جمهوری اسلامی را ناگزیر میکند خود را چه در سطح داخلی و چه در سطح بین المللی باز تعریف کند. این کار عملی نیست. رژیم اسلامی فقط بعنوان میراث آن دوران و بر دوش پیروزی خونین ضد انقلاب اسلامی در سالهای قبل، به حیات خود ادامه داده است. برقراری رابطه با آمریکا به معنای تجدید نظر طلبی در هویت سیاسی رژیم است. چنین حرکتی وقتی کل جامعه در کمین رژیم است و انتظار نابودی اش را میکشد، میتواند کل این دم و دستگاه را به هم بریزد و ساعت نابودی اش را جلو بیاورد. بنابراین فکر میکنم حتی مساله رابطه با آمریکا هم امروز برای جناحهای رژیم دیگر یک امر عقیدتی و ایدئولوژیک نیست، بلکه امری است در قلمرو محاسبات سیاسی و جنگ بقاء.

اگر کسی "پروژه خاتمی" را به عنوان یک امر ممکن پذیرفته باشد، یعنی فکر کند میتوان رژیم اسلامی را تعدیل کرد، باز تعریف کرد و به یک دولت متعارف مبتنی بر نوعی مشروطیت تبدیل کرد، و حکومت اسلام را در یک نقطه تعادل جدید سرپا نگاه داشت، آنوقت برای او برقراری رابطه با آمریکا یک جزء منطقی و

ضروری این تصویر خواهد بود. رابطه با آمریکا یک رکن "جمهوری اسلامی دوم" است که فعلا در وعده های خاتمی و خام خیالی های شیفتگانش در اپوزیسیون موجودیت یافته است. اینها باید این جبهه را باز کنند. بخصوص که از این طریق حمایت دول و رسانه های غربی را به خود جلب میکنند و رقیب را در داخل کشور مرعوب میکنند. اما برای مدافعان جمهوری اسلامی اول، که نفس این بحث تعدیل و قانون و جامعه مدنی را تعرضی به کلیت رژیم و به خطر انداختن نفس موجودیت آن میابند، مساله رابطه با آمریکا هم یک گام مخرب دیگر است. اینجا هم بنظر من حضور مردم و اعلام نیت شان برای سرنگونی رژیم تعیین کننده ترین فاکتور بوده است. وضعیت الان طوری شده است که هر جلوه ای از عقب نشینی و تعدیل در سیمای رژیم، مردم را با حرارت بیشتری به جانش میاندازد. رابطه با آمریکا در دوران رفسنجانی معنای سیاسی امروز را نمیافت. میتواند بطور تدریجی و کنترل شده تا حدود زیادی عملی بشود. اما چنین رویدادی در ایران امروز در حکم دعوت علنی مردم به هجوم است. بنظر من رابطه با آمریکا نمیتواند بدون تسویه حساب جلدی میان جناحها عملی شود. اما از سوی دیگر اگر چنین تسویه حسابی صورت بگیرد، آنگاه فضای سیاسی جامعه، بخصوص با ورود مردم به نبردهای نهایی برای سرنگونی کل رژیم، چنان متلاطم خواهد بود که مساله رابطه ایران و آمریکا را بار دیگر تحت الشعاع قرار خواهد داد.

انترناسیونال: بنظر میرسد ائتلاف مدافع خاتمی در درون رژیم به نسبت زمان بعد از انتخابات تغییراتی کرده است. ترکیب و موازنه قوای جناحهای رژیم اسلامی را چگونه می بینید؟

منصور حکمت: این ائتلاف از ابتدا بیشتر یک ائتلاف مقطعی و انتخاباتی علیه انتخاب ناطق نوری بود تا یک ائتلاف سیاسی. فاصله جناح رفسنجانی از طرفداران به اصطلاح لیبرال خاتمی و همینطور خط امام سابق و مجاهدین انقلاب اسلامی از ابتدا محسوس بود. رویدادها و اصطکاکهای اخیر شرایطی پیش آورد که در آن رفسنجانی بتواند بطور مشهودی این فاصله را ترسیم کند. بنظر من رفسنجانی به موضع خامنه ای نرفته و نخواهد رفت. موضع رفسنجانی موضع ثالثی است. این جناح دارد خود را برای دوران پس از خامنه ای آماده میکند. رفسنجانی بنظر من بر سر حتی ولایت فقیه هم ممکن است سازش کند، اما تعریفش از "خودی و بیگانه" با خامنه ای و تمام محفل کاربدستان اصلی دوران خمینی یکی است. سوال برای اینها سر کار نگاهداشتن جناحهای خودی است. رفسنجانی به هر "پرسترویکایی" در اقتصاد و سیاست و دیپلوماسی رضایت خواهد داد مشروط بر اینکه "گلاسنوستی" در کار نباشد. رفسنجانی دنبال راه حل "چینی" مساله است. بنظر من شانس ندارد، در درجه اول چون رژیم اسلامی پاسخ اقتصادی ندارد.

تا آنجا که به موازنه قدرت مربوط میشود بنظر من باید تصویر استاتیک و دینامیک از مساله را از هم تفکیک کرد. همین امروز قدرت جناح خامنه ای بیشتر است چون ابزارهای سرکوب و ارعاب را دست خود متمرکز دارد. اما جناح خامنه ای در روند اوضاع دست بالا ندارد و در موضع ضعف و دفاع است. بنظر من رویدادهای اخیر نه نشان قدرت این جناح بلکه نشان استیصال و سراسیمگی آن بود. معنی این حرف زوال تدریجی اینها نیست. برعکس باید منتظر بالاگرفتن بازهم بیشتر خشونت از طرف این جریان بود.

انترناسیونال: وجود یک ارتجاع نامنسجم فضای مناسبی به کارگران و مردم برای اعتراض می دهد. اما مساله این است که چه عواملی می تواند این اعتراضات و نفرت عمیق مردم از رژیم اسلامی را به سمت یک جنبش اعتراضی متشکل و با خواستههای روشن ببرد؟

منصور حکمت: بنظر من یک جنبش اعتراضی واحد متشکل با خواستههای روشن در ایران شکل نمیگیرد.

فقط وقتی میشود یک جنبش اعتراضی واحد داشت که اتفاقا خواستها روشن نباشد و فقط "مرگ بر" ها معلوم باشد. اینبار چندین جنبش اعتراضی متشکل با خواستها و برنامه ها و آلترناتیو های ویژه خویش پا به میدان خواهند گذاشت. ما میتوانیم برای پیروزی و جلو افتادن یکی از اینها کار کنیم و آن جنبش کارگری - سوسیالیستی است. چگونه میتوان این جنبش را بعنوان یک جنبش متشکل با شعارهای روشن به میدان کشید؟ تمام موجودیت حزب کمونیست کارگری و تمام دو دهه کار ما، پاسخی به این سوال است.

انترناسیونال: حزب کمونیست کارگری تاکنون در یک سطح عمومی طبقه کارگر و مردم ایران را به برپایی یک انقلاب علیه رژیم اسلامی فراخوانده است. اما دفتر سیاسی حزب در اطلاعیه "جنگ بازنده ها" بطور مشخص طبقه کارگر و مردم را به انقلاب فراخوانده است. آیا این فراخوان تاکید مجددی را به مبارزه علیه کلیت رژیم مدنظر دارد (در شرایطی که بخش وسیعی از اپوزیسیون به حمایت از یک جناح رژیم برخاسته است) یا هدفش مطرح کردن مسئله قدرت سیاسی به عنوان مسئله روز است؟

منصور حکمت: تقسیم اوضاع به "کلی یا مشخص" و تقسیم شعارها و اهداف یک جریان به "شعارهای عمومی و یا فراخوانهای روز"، روشی نیست که لااقل من به مبارزه سیاسی نگاه میکنم. این دو قطبی ها ممکن است برای مرتب کردن ذهن کسی مناسب باشد، اما با پیوستگی درونی و ذاتی جهان مادی تناسب ندارد. بنظر من اصول همواره عاجل اند، حقیقت همیشه گفتنی است، امر آرمانی همیشه فوری است. میدانم خیلی ها به آن اعلامیه از آن دید نگاه میکنند و بسیاری رفقا از "کنکرت شدن" فراخوان انقلاب به وجد آمده اند. اما انقلاب سوسیالیستی برای ما همیشه کنکرت و عاجل است. شاید چیزی که فرق کرده بحث امکانپذیری و وجود شرایط مادی برای براه افتادن یک جنبش انقلابی وسیع است. شعار همیشگی و قدیمی ما مبنی بر انقلاب علیه رژیم اسلامی امروز جبرا گوش شنوا تری پیدا میکند و توجه بیشتری را بخود جلب میکند. این عالی است. میشود عملا دست بکار شد. بحث بر سر مبرمیت یا موضوعیت یافتن سیاسی و تاکتیکی مقوله انقلاب از نظر ما نیست، بلکه بر سر گسترش امکانات پراتیک کردن آن است. سیاست ما ثابت است، این مردمند که دارند تغییر میکنند. دوره آینده دوره ماست.

به نقل از نشریه انترناسیونال شماره ۲۶

دی ۱۳۷۶، ژانویه ۱۹۹۸

جمهوری اول، جمهوری آخر

اظهارات خاتمی در گفتگو با سی ان ان رویداد مهمی بود. اما نه از این جهت که گویا این حرکت عملا راه عادی شدن مناسبات سیاسی و دیپلماتیک دولتهای ایران و آمریکا را هموار تر کرده است. برقراری مناسبات رسمی میان ایران و آمریکا منوط به حل معادلات سیاسی پیچیده تری چه در خود ایران و چه در سطح بین المللی است. مساله روند صلح فلسطین، موازنه قوا میان اعراب و اسرائیل، تعیین تکلیف ارتجاع اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا، مساله رابطه غرب با عراق، و از همه مهمتر سرنوشت کشمکشهای جناح های مختلف رژیم اسلامی، اینها معضلاتی هستند که عاقبت رابطه ایران و آمریکا به آنها گره خورده است. اهمیت اظهارات خاتمی در قلمرو دیپلوماسی نیست، بلکه در جایگاهی است که در کشمکش سرنوشت ساز جناحهای رژیم اسلامی می یابد.

"پدیده خاتمی" بعنوان راه خروجی برای رژیم اسلامی از یک بن بست تاریخی و نجات از یک سقوط محتوم طرح شده است. ارتجاع اسلامی خمینی - بازرگان را ۲۰ سال قبل برای جلوگیری از پیروزی مبارزات آزادیخواهانه مردم و برقراری یک رژیم سیاسی چپ گرا که محتمل ترین نتیجه انقلاب ۵۷ تلقی میشد از زباله دان تاریخ یک قرن قبل ایران در آوردند، تکاندند و بجان مردم و انقلاب انداختند. تا وظایفی را که رژیم شاه در آن در مانده بود به سرانجام برساند. حکومت اسلامی نقش خود را انجام داد. درست از روی لیست رژیم سابق کشت و بست و ممنوع کرد. اینها انقلاب را شکستند، اما هرگز نتوانستند خود به یک جریان حکومتی متعارف و پذیرفته شده برای جامعه ایران بدل شوند. جمهوری اسلامی وصله ای ناجور باقی ماند که بقاء روز بروز خود را تا این لحظه با کشتار و ارعاب و بسیج همه هیولاهای تاریخ ارتجاع، از خدا و اسلام تا میهن و جنگ و زن ستیزی و بیگانه ترسی تامین کرده است. اما این داستان دیگر قابل ادامه نیست. اکنون دیگر این را فهمیده اند. اینها لرزش زمین زیر رژه سنگین مردم را حس کرده اند و به تکاپو افتاده اند.

در تمایز با جمهوری اسلامی خدا و خون و خفقان، خاتمی تصویری از یک مشروطه اسلامی، یک جمهوری اسلامی از نوع دوم، را طرح میکند. ادعا میکنند که مشروطه اسلامی میتواند نظامشان را از تعرض مردم در ببرد. اگر یک رکن این جمهوری دوم تابع کردن جفتک پرانی های ولی فقیه به یک "عدالتخانه" و قانون اساسی اسلامی است، رکن دیگر آن عادی کردن روابط با غرب و آمریکا و تعدیل در تصویر بین المللی رژیم بعنوان یک رژیم ضد غربی، "یاغی" و مدافع تروریسم اسلامی است. خاتمی در مصاحبه با CNN نه سیاست رژیم ایران، بلکه یک رکن دیگر پلانفرم سیاسی مدافعان جمهوری اسلامی دوم را تعریف میکند و میکوشد پایه های نفوذ این جناح را در داخل و خارج کشور تحکیم کند. اما آنچه در نسخه خاتمی شرط بقای رژیم به حساب میاید، برای مدافعان جمهوری اول معنایی جز از کف نهادن تنها ابزارهای تاکتونی حفظ رژیم ندارد. اظهارات خاتمی و طرح مساله عادیسازی روابط با آمریکا جدال جناحها را به مراتب تشدید میکنند.

مردم ایران با علاقه تمام به این رویدادها نگاه میکنند، جمهوری اول رفتنی است، جمهوری دوم رویاهایی خوش خیالانه بیش نیست. مردم از دل این کشمکشها، نابودی کل رژیم اسلامی و بسته شدن پرونده ارتجاع اسلامی را جستجو میکنند. جمهوری اسلامی اول، جمهوری اسلامی آخر است.

ارزیابی عمومی از وضعیت حزب

از گزارش دفتر سیاسی به کنگره دوم حزب کمونیست کارگری، آوریل ۱۹۹۸

ارزیابی عمومی

این بخش گزارش به ارزیابی جزء به جزء فاکتورها، اقدامات، عملکردها و رویدادها نمیردازد. مبنای این گزارش عینیت و فاکتهاست، اما گزارش قصد بر شمردن و توصیف آنها را ندارد. هدف ارائه یک تصویر عمومی از کل وضعیت حزب است و بدست دادن مبنایی برای یک شناخت ماکرو از حزب و موقعیت و اولویتهای آن.

ارائه یک گزارش واقعی و واقع بینانه از فعالیت حزب کمونیست کارگری بدون درک موقعیت عینی خاصی که حزب در آن قرار دارد مقدور نیست. اساس این موقعیت ویژه این است: محور فعالیت حزب کمونیست کارگری از نظر اصولی سازماندهی طبقه کارگر ایران و برپایی یک انقلاب کارگری در ایران است. حزب، بورژوازی ایران و دولت اسلامی را دشمن بلافصل و رو در روی خود تعریف میکند، ایران را محیط اصلی فعالیت خود میداند و برنامه و شعارهای خود را برای جامعه ایران طرح و اعلام میکند. از طرف دیگر در همان حال نظیر همه احزاب سیاسی مخالف رژیم اسلامی، حزب کمونیست کارگری یک حزب غیرقانونی است که اساس موجودیت سازمانیش، رهبریش، نشریاتش، فعالین و کادرهایش، اشکال مختلف ابراز وجود علنیاش، امکانات مادیاش و غیره در خارج کشور است. این وضعیت میتواند به دو نگرش نادرست به فعالیت حزب میدان بدهد.

۱- نگرش اول، نگرشی است که از خارج کشور یک دنیای درخود و کمابیش خودکفای سیاسی میسازد. حزب در این دنیا زندگی و فعالیت میکند و با کارش در این دنیا قضاوت میشود. ایرانیان مهاجر و سیاسیون تبعیدی محیط انسانی و "تودهها" را برای این فعالیت میسازند، دولتهای مختلف و سفارتها و مقامات رژیم در خارج، هیأت حاکمه را تشکیل میدهند، مبارزه فکری و معنوی و توده‌ای و سازمانی همه در درون این دنیای تصنعی و آزمایشگاهی پیش میرود. چنین نگرشی از حزب انتظار دارد که در این دنیا کارگری بشود، در این دنیا توده‌ای بشود، در این دنیا اعتصاب و تظاهرات سازمان بدهد، در این دنیا ریشه ناسیونالیسم و مذهب و مردسالاری را بخشکاند، در این دنیا حقانیت مارکسیسم را به کرسی بنشانند. در این دنیا زنان و جوانان را بصفوف خود جذب کند. این نگرش با موقعیت عینی اجتماعی و زیستی آن سیاسی کاران قدیمی تبعیدی ایرانی خوانایی دارد که از نظر زیستی و معیشتی و اقامتی در خارج کشور جایگیر و ماندگار شده‌اند بدون آنکه هنوز از نظر فرهنگی و سیاسی و روابط اجتماعی در جوامع جدید ادغام شده باشند، کسانی که در خارج کشور بعنوان ایرانی سیاسی زندگی میکنند. حزب بخشی از زندگی سیاسی این قشر در این کشورها تلقی میشود. در این دیدگاه موقعیت تبعیدی حزب و سایر گروهها و احزاب سیاسی به یک مشخصه کمابیش پابرجا و هویتی و مفروض آنها بدل میشود.

۲- نگرش عکس، که در محافل ایرانیان غیر متشکل مقیم خارج گرایش غالب است، این است که اصالت فقط به رویدادها و نیروهای داخل ایران داده میشود و احزاب سیاسی تبعیدی و فعالیتها را صرفاً در حاشیه آن بستر اصلی و بی تأثیر بر تاریخ و روندهای جامعه

دیده میشوند. این نگرشی است که بویژه توسط رادیوها و رسانه‌های رو به ایران، نظیر رادیو اسرائیل، بی‌بی‌سی و نیز رادیوهای فارسی زبان دولتی و نیمه دولتی در کشورهای مختلف و خود بلندگوها و هواداران جمهوری اسلامی به آن دامن زده میشود. توجه این محافل لاجرم به جریان‌های سیاسی مجاز داخل کشور است. از این دیدگاه فعالیت حزب در خارج بی‌حاصل و بی‌تأثیر تلقی میشود. یک تفسیر فعال از چنین موضعی میتواند گذاشتن شاخص فعالیت در داخل و داشتن اعضای داخل کشوری و ارتباط با محافل داخل بعنوان ملاکهای اصلی قضاوت احزاب باشد. تفسیر نافع‌ال از این دیدگاه، که بویژه در میان قدیمی‌کارهای سرخورده بچشم می‌خورد، بوسیدن و کنار گذاشتن فعالیت متشکل تحت عنوان بی‌حاصل بودن این فعالیت است. افراد و ابراز وجود طیفی از تشکیلات پرست‌ترین چپی‌های دوران انقلاب ۵۷، بعنوان روشنفکران منفرد و روزنامه‌نگار و پژوهشگر دمکرات و حتی خاتمی‌چی در خارج با این دیدگاه خوانایی دارد.

هیچیک از این دو دیدگاه حقیقی نیست. در حالی که روشن است که محیط سیاسی اصلی برای همه احزاب باید ایران باشد، جایگاه ویژه خارج کشور و فعل و انفعال سیاسی که در آن صورت می‌گیرد در کل حیات سیاسی ایران و در سیر تکوین احزاب سیاسی‌ای که در ادامه تحولات جاری ایران نقش تعیین‌کننده بازی خواهند کرد قابل انکار نیست. در ارزیابی موقعیت و فعالیت حزب کمونیست کارگری ایران باید رابطه حقیقی میان این دو حوزه فعالیت (داخل و خارج) و جایگاه هر یک در روند پیدایش و آمادگی و قدرت‌گیری حزب کمونیست کارگری را شناخت و بحساب آورد. از نقطه نظر آینده سیاسی ایران، خارج و داخل بسترهای یک تحول تاریخی واحد و یکپارچه‌اند. فعل و انفعالات سیاسی در این دو حوزه، هم در هر لحظه و هم در یک توالی تاریخی، به یکدیگر مربوطند و بر هم تأثیر می‌گذارند. بعلاوه تا آنجا که به سیر شکل‌گیری و رشد حزب کمونیست کارگری و سایر احزاب تحت سرکوب و غیرقانونی مربوط میشود، فعالیت در داخل و خارج لحظات و مؤلفه‌هایی از پیدایش یک پدیده واحد سازمانی‌اند و هر یک جایگاه ویژه خود را در مراحل مختلف سیر تکوین سازمان دارند. و بالاخره روشن است که هر حوزه بنا به بر ماهیت خود ظرف و بستر روندها و فعل انفعالات ویژه‌ای است که فقط یا اساساً در آن حوزه موضوعیت پیدا میکنند. برای مثال بدیهی است که اعتصابات کارگری باید در داخل کشور سازمان یابند، اما حوزه اساسی رشد و گسترش نقد مارکسیستی یا برنامه کمونیستی در جامعه ایران در این مقطع خاص نظر به اختناق حاکم بر ایران اساساً خارج کشور است.

حزب کمونیست کارگری یک حزب داخل کشوری نیست. اما یک حزب خارج کشوری هم نیست. حزب کمونیست کارگری در این مقطع یک حزب سیاسی در حال گذار است. حزبی است که از یکسو هم اکنون در یک سلسله روندها و فعل و انفعالات مهم اجتماعی، سیاسی و فکری دخیل است و در عین حال، در تدارک برای یک دخالتگری وسیع در کل سرنوشت سیاسی جامعه است. ارزیابی موقعیت و فعالیت این حزب باید ویژگی موقعیت و شرایط ناظر بر فعالیت حزب و مرحله کنونی در سیر تکوین حزب را بحساب بیاورد. عملکرد حزب در قلمرو تبلیغ، ترویج، مبارزه فکری، سازماندهی کارگری و توده‌ای، سازمانیابی حزبی، عضوگیری، کارگری شدن، آکسیون، و غیره باید در متن این موقعیت عینی قضاوت شود. دو سؤال باید بطور مشخص پاسخ بگیرند:

۱- مبارزه حزب در همین چهارچوب انتقالی موجود چه ابعاد و دامنه و تأثیراتی داشته است؟ عبارت دیگر حزب با فرض همه این محدودیتها و ویژگیهای شرایط، تا چه حد نقش خود را بعنوان یک سازمان مارکسیست، یک نیروی کمونیست کارگری، یک نیروی اپوزیسیون رژیم اسلامی و یک جریان مدافع افکار و مناسبات پیشرو در جامعه ایفا کرده است، چه دستاوردها

و ضعفهایی داشته است؟

۲- عملکرد حزب در جهت تبدیل شدن به یک نیروی اصلی سیاسی در داخل ایران و ساختن حزب به مثابه یک حزب کمونیستی کارگری ذینفوذ و فعال در داخل کشور چه بوده است؟ روند انتقال حزب از حزب کنونی به حزب دخالتگر داخل کشوری چگونه پیش رفته است؟

نظری به عرصه های اصلی فعالیت

مبارزه نظری و عقیدتی

دفاع از مارکسیسم و نقد سوسیالیستی جامعه عرصه‌ای است که اولاً، در ماهیت خود عرصه‌ای جهانی و غیر ایرانی است و ثانیاً، مرکز ثقل وجه ایرانی این فعالیت نیز اساساً در خارج کشور و در متن سازمانها و فعالین و افراد چپ در خارج کشور است. نسب سوسیالیسم رادیکال در ایران سالهای آتی چه از نظر فکری و چه از لحاظ سازمانی به محیط تبعیدیان خارج کشور خواهد رسید. حزب کمونیست کارگری از این لحاظ موقعیت محکم و انکارناپذیری یافته است. حزب پرچمدار اصلی مارکسیسم ایران است. این موقعیت ریشه در واقعیات و پراتیکی قدیمی تر دارد. اما در دوره اخیر ترسیم دقیق‌تر هویت ضد ناسیونالیستی و ضد مذهبی حزب از ارزشها و مناسبات سیاسی و اجتماعی در دموکراسی پارلمانی غربی، و دفاع بی‌تزلزل حزب از مارکسیسم و کمونیسم در برابر تعرض عظیم بورژوازی در جریان سقوط بلوک شرق، جایگاه حزب را بعنوان پرچمدار مارکسیسم در ایران و بعضاً فراتر از آن انکارناپذیر کرده است. با این وجود حرکت امروزی حزب در این زمینه بشدت ناکافی و محدود است. اولاً، قلمرو اصلی مبارزه فکری یک قلمرو بین‌المللی است. دفاع از مارکسیسم در یک چهارچوب ایرانی نمیتواند جوابگو باشد. توجه سوسیالیستهای کشورهای مختلف به آن بخش از اسناد حزب که به انگلیسی و زبانهای دیگر اروپایی ترجمه شده‌اند، استقبالی که از صفحه اینترنت حزب با همه کم و کاستی هایش میشود، حاکی از این است که حزب میتواند در این عرصه نقش مؤثری بازی کند. متأسفانه حزب نشریه انگلیسی ندارد و هیچیک از کادرهای حزب بطور سیستماتیکی در یک سوخت و ساز فعال با محافل و مکاتب کمونیستی در سطح بین‌المللی قرار ندارند. این یک ضعف تعیین کننده و یک علامت سؤال جدی بالای سر حزب در قلمرو مبارزه نظری است. در محدوده ایرانی نیز، حزب برای دوره‌ای طولانی قلمرو تئوری را متروک گذاشته است. حزب نشریه تئوریک ندارد و نشانی از توجه و صرف انرژی جدی در حزب پیرامون تئوری مارکسیستی و بسط نقد مارکسیستی به جوانب جهان معاصر نیست.

از نظر برنامه و مطالبات و شعارها حزب موقعیت مستحکمی دارد. "یک دنیای بهتر" به یک سند کارساز هویتی برای حزب تبدیل شده است. ترویج برنامه متأسفانه امروز بخش کوچکی از فعالیت روزمره حزب است. موضوع کار اصلی ما در چنین ترویجی طبقه کارگر در ایران باید باشد. مادام که چه بدلائل شرایط سیاسی و چه بدلیل ناتوانی سازمانی حزب، روابط وسیع کارگری وجود ندارد، این ترویج جای واقعی خود را پیدا نمیکند. با اینحال برنامه بعنوان پرچم هویت حزب باید بیش از این در محافل کارگری داخل کشور نشر پیدا کند. در خارج کشور اقامات سیستماتیک‌تری برای ترویج برنامه در میان ایرانیان از جمله اعضا و دوستان خود حزب باید صورت بگیرد. و مشخصاً کادرها و آژیتاتورهای حزب احاطه بیشتری برای توضیح و ترویج برنامه حزب پیدا کنند.

تبلیغ و ترویج

حزب کمونیست کارگری امروز در اساس یک ماشین تبلیغ و ترویج است. قلمرو اصلی این فعالیت متأسفانه در این مقطع داخل ایران و کارگران و توده‌های مردم نیست و نظر به اوضاع سیاسی ایران اکنون

نمی‌توانست چنین باشد. اما حتی در شرایط اختناق تاکتونی هم دامنه فعالیت تبلیغی و ترویجی حزب می‌توانست بمراتب وسیعتر باشد و این یک ضعف کاملاً قابل انتقاد حزب است. در خارج کشور فعالیت تبلیغی حزب در فاصله دو کنگره ابعاد وسیعی یافته است. حزب کمونیست کارگری از این لحاظ فاصله بسیار زیادی با سایر گروهها و جریانات اپوزیسیون دارد. تعداد و تیراژ نشریات حزب، پیدایش نشریات جدید، سخنرانیها، و آکسیونهای حزب حضور سیاسی حزب را برای همه بشدت محسوس کرده است. با اینحال روش حزب در این عرصه هنوز بشدت غیر حرفه‌ای است. حزب در برپایی رادیو و تلویزیونهای محلی، کانونها و نهادهای جانبی، استفاده از رسانه‌های رسمی، بسیج برای میتینگها و نشستهای خود هنوز بشدت آماتور و کم‌تحرک است. نشریات حزب از نظر فرم و قیافه و کیفیت ژورنالیسم خود علیرغم بهبودهایی در دوره اخیر هنوز با استانداردهای مطلوب و مقدر فاصله دارند.

سیاست تشویق کادرهای حزب به دخالت فردی، بشکل اطلاعیه و غیره، نتایج بسیار کارسازی ببار آورده است و دامنه حضور سیاسی حزب را بمراتب گسترده‌تر کرده است.

سازماندهی

موضوع اصلی سازماندهی حزب بنا به تعریف طبقه کارگر ایران است. اما بدیهی است که این کار مستقیم تشکیلات حزب در خارج کشور نیست. اقدامات تاکتونی برای بازسازی فعالیت کارگری و سازمانی در داخل کشور، بازه مورد انتظار را نداشته است و هنوز در مراحل ابتدایی بسر میرود. حضور سازمانی حزب در ایران و در شبکه‌ها و محافل کارگری کوچکترین تناسبی با جایگاه سیاسی حزب و موقعیتش در درون اپوزیسیون ندارد. تشکیل کمیته داخل تلاش جدیدی است برای فائق آمدن بر این مشکل اساسی. ضعف فعالیت و ارتباطات حزب در داخل کشور انعکاس مستقیم آماتوریزم تشکیلاتی است.

وظایف سازمانگرا نه حزب لاجرم امروز در سازماندهی و گسترش نیروی سازمانی خود حزب عمدتاً در خارج کشور خلاصه میشود. حتی در این قلمرو هم، علیرغم تصویری که از حزب بعنوان یک جریان شدیداً سازمانیافته و سازمانگر وجود داد، کار بشیوه‌ای بشدت آماتوری پیش میرود. قدرت سازمانی حزب بیش از آنکه ناشی از سازمانیافتگی و نقش‌مندی فعالیت حزب باشد، مدیون وسعت حزب و همفکری و همخطی عمیق در درون حزب و ارتباطات قوی درون حزب است. حزب علیرغم پیشرفتهای تشکیلاتی دوره اخیر، هنوز بیشتر بشکل یک جنبش پرتحرک فعالیت میکند تا بعنوان یک حزب سیاسی. این امر نقاط مثبتی دارد، اما در عمل حزب را از بسیاری خصوصیات یک سازمان منضبط، نظیر سرعت عمل در اقدامات تشکیلاتی، سازماندهی حرفه‌ای فعالیتهای ارتباطاتی و مخفی با ایران و کشورهای مجاور، سازماندهی تدارکات مالی و فنی، و استفاده شایسته از نفوذ سیاسی و اعتبار عظیم حزب محروم کرده است.

سیاست و تاکتیک

حزب کمونیست کارگری منسجم‌ترین و محکم‌ترین سازمان اپوزیسیون در قلمرو سیاست و تاکتیکهاست. مطالبات حزب در عرصه‌های مختلف و تاکتیک حزب در برخورد به گره‌گاه‌های سیاسی و مسائل مبرم و جاری سیاسی کاملاً روشن و بخوبی بیان شده است. موضع روشن حزب در قبال رویدادهای ایران بویژه بدنبال خاتمی و موج راست روی و ابهام در درون اپوزیسیون، بعنوان پرچمدار مبارزه برای سرنگونی کلیت رژیم اسلامی تحکیم شده است. حزب تنها جریان عمده ضد مذهبی در اپوزیسیون است. پرچم مبارزه با ناسیونالیسم و قوم‌پرستی و شوونیسم بطور انکار ناپذیری در دست حزب است.

آکسیون

در سالهای اخیر روند دخالتگری آکسیونی حزب بطور جدی رو به صعود داشته است. واضح است که

تا امروز آکسیون برای حزب، نظیر همه سازمانهای اپوزیسیون غیرقانونی عمدتا در محدوده خارج کشور معنی پیدا کرده است. گسترش فعالیتهای آکسیونی حزب در افزایش اعتبار و نفوذ حزب و شناساندن آن به توده وسیعتری از مردم چه در داخل و چه در خارج نقش مهمی داشته است. کمپین حمایت از اعتصاب صنعت نفت یک نمونه بسیار موفق فعالیت آکسیونی حزب است. اما در عین حال ورود جدی تر حزب به قلمرو آکسیون سیاسی ضعفهای مهمی را از نظر سبک کاری، سازمانی و کادری در حزب عیان کرده است. گسترش فعالیتهای آکسیونی حزب در کنار رادیکالیسم و کمونیسم پیگیر و مدرنیسم حزب، از یکسو به روی آوری و توجه مثبت توده وسیعتری از مردم در خارج کشور، بویژه زنان و جوانان منجر شده است، و از سوی دیگر به مخالفت سازمانها و محافل راست و همینطور چپ سنتی و شرفزده ابعاد هیستریک و خصومت آمیزی بخشیده است. یک جنبه قابل تعمق گسترش آکسیونهای حزب، تکاپوی محافل و جریانهای مخالف حزب برای ساختن تصویر "مجاهدین ثانی" از حزب کمونیست کارگری است. این خصلت‌نمایی از یک سو حاکی از برسمیت‌شناسی قدرت و وسعت حضور حزب است، و از سوی دیگر تلاشی است برای معرفی حزب بعنوان یک جریان سکتاریست و متعصب.

عضویت و رشد سازمانی

در فاصله دو کنگره عضویت در حزب صد در صد افزایش یافته است و روی آوری به حزب همچنان با شتاب ادامه دارد. روشن است که با توجه به عوامل عینی سیاسی، حوزه اصلی عضوگیری هنوز خارج کشور است. بحث عضویت کارگری و کارگری شدن بافت حزب بحثی مربوط به رابطه حزب و طبقه کارگر در ایران است. تحقق واقعی این سیاست در گرو موفقیت بیشتر حزب در حضور تشکیلاتی در داخل کشور و شبکه محافل کارگری و در قدم بعد گسترش مبارزات کارگری و امکانات فعالیت گسترده حزب در محیطهای کارگری است. یک بدفهمی نسبتا رایج از بحث عضویت کارگری، انتظار کارگری شدن بافت حزب در محدوده خارج کشور، عمدتا از طریق جذب کارگران فعال در جریان انقلاب ۷۵ است که اکنون در خارج کشور مقیم هستند. نزدیک کردن این طیف از کارگران به حزب یک هدف جدی ما بوده است، اما نگرستن به رابطه حزب و طبقه کارگر چند میلیونی در ایران امروز از مجرای مناسبات حزب با این طیف بخصوص کارگران در خارج کشور جلوه‌ای از نگرش نادرستی است که از محیط خارج کشور یک دنیای سیاسی درخود میسازد. یک زیان این نگرش اینست که نواقص مهمتر کار حزب در زمینه تماس و تحکیم رابطه با شبکه‌های کارگری در داخل ایران را کمرنگ میکند.

رهبری سیاسی و سازمانی و ساختار کادری حزب

تا آنجا که مقوله رهبری یک مقوله اجتماعی و نه صرفا سازمانی است، حزب پیشرفتهای محسوسی در این دوره داشته است. شخصیتها و چهره‌های حزب در سطح بسیار وسیعتری شناخته شده و صاحب‌التوریت‌هاند. اما این آوازه و اعتبار هنوز آنطور که باید، توده‌ای نیست و بخصوص در ایران دامنه محدودی دارد. جای تردید است که اصولا یک رهبری مخفی، که مردم صرفا با نوشته‌ها و سخنان و امضای افراد آن آشنا هستند بتواند بطور جدی توده‌ای بشود. شکل دادن به یک رهبری صاحب‌چهره، با هویت و ملموس برای مردم، بدون درجه بسیار بیشتری از علنیت و کار علنی توسط چهره‌های حزبی امکانپذیر نیست. علنی کردن رهبری حزب یک شرط حیاتی پیشروی در این زمینه است. حزب کمونیست کارگری از این نظر از سازمانهای چپ سنتی جلوست، اما در مقایسه با سنتهای سیاسی راست و مرکز در اپوزیسیون ایران هنوز بسته و مقید عمل میکند. این وضع باید تغییر کند.

در زمینه رهبری سازمانی بهبودهایی صورت گرفته است و حضور بالا در حیات و کار نقشه‌مند واحدهای حزبی بطور نسبی افزایش پیدا کرده است. اما سطح موجود ابداء رضایتبخش نیست. هنوز دفتر سیاسی حزب یک ارگان نشسته نیست و حتی دبیر کمیته مرکزی، دبیر اجرایی، مسئولین اصلی تشکیلات سراسری، مسئولین نشریات، هیچیک فعالین سیاسی تمام وقت نیستند. این به معنای کمبود دیالوگ، دیدار، کنفرانس، سمینار، سخنرانی، حسابرسی و بازدید از تشکیلاتها، و همه آن اشکالی است که رابطه رهبری و بدنه تشکیلات را نزدیک و محکم میکند. این ضعف اساسا یک دلیل دارد و آن ناتوانی حزب از تأمین مالی خود است. حزب کمونیست کارگری قادر به تأمین هزینه زندگی حتی یک عضو رهبری حزب و استفاده تمام وقت از او نیست. حزب توان تأمین هزینه سفر، نشستها، سمینارها و غیره را ندارد.

امکان‌سازی و مسأله مالی

حزب کمونیست کارگری از این نظر ضعیف‌ترین سازمان عمده اپوزیسیون است. سنت جمع‌آوری کمک مالی برای حزب، ابتکار مالی و انتفاعی برای تأمین حزب، نگاهداشتن حسابهای مالی و گزارشدهی با حداقلی ضوابط حسابداری، دلسوزی مالی به حال حزب، متأسفانه جزء خصوصیات هویتی حزب ما نیست. اکراه بخشهایی از تشکیلات از درخواست کمک مالی از مردم، و یا حتی درخواست حق عضویت تعهد شده اعضا، بیش از آنکه در سنت کارگری و سوسیالیستی ریشه داشته باشد، مدیون فرهنگ آبروداری و ابراز بی‌نیازی سنتی ایرانی و مشرق‌زمینی است. بعنوان نمونه فقط با حق عضویت معوقه و وصول نشده اعضا در خارج کشور، میتوان هزینه دو سال انتشار همه نشریات حزب، یا کل مخارج یک واحد ارتباطاتی چند نفره در ترکیه برای چند سال، یا حقوق یکسال ۲ تا ۳ کادر تمام وقت برای حزب، یا کل هزینه کنگره‌ای به همین وسعت را تأمین کرد. نبود دلسوزی و دقت مالی در حزب مهمترین دلیل ناتوانی حزب از پیشبرد مطلوب و وظایف خود در کلیه عرصه هاست.

حزب خارج، حزب داخل

آن حزب کمونیست کارگری ایران که قرار است در آینده نه چندان دور در مرکز حیات سیاسی در داخل کشور نقش ایفا کند، عینا از نظر بافت و ترکیب و ساختار، همین حزب موجود نیست. حزب کمونیست کارگری آتی نتیجه "سفر" و انتقال حزب کنونی به داخل کشور نیست. بلکه حزبی است به مراتب گسترده‌تر، با روش کار و محیط فعالیت متفاوت و توده وسیعی از اعضای جدید که در خود ایران به حزب پیوسته‌اند. حزب کنونی چگونه دارد آن حزب را تدارک مبیند؟

۱- شکل دادن به سنت سیاسی کمونیسم کارگری و شناساندن و برافراشتن پرچم حزب، این تعیین‌کننده‌ترین بُعد فعالیت حزب تا امروز بوده است. در این زمینه حزب از جهات زیادی بسیار موفق بوده است. حزب کمونیست کارگری، اهداف و شعارها و جایگاهش در جدال اجتماعی و فکری بسیار شناخته شده است. حزبی سوسیالیستی و ماکزیمالیست، حزبی که پایه خود را اساسا در طبقه کارگر جستجو میکند، حزبی ضد ناسیونالیست، ضد مذهب، حزبی انسانی، مدرنیست و سازش‌ناپذیر در قلمرو اصول، حزبی برای انقلاب و برای اصلاحات، این خصوصیات شناخته شده حزب است. این چهره مبیایست اساسا در خارج کشور، در محیط ابراز وجود چپ رادیکال فردای ایران، ترسیم شود. حزب کنونی در این مسیر با موفقیت زیادی پیش رفته است. فعالیت حزب در خارج کشور برای برافراشتن پرچم سیاسی و برنامه‌ای خود، مستقیما به نفوذ بیشتر حزب در داخل کشور ترجمه میشود.

۲- سنت پراتیکی حزب و کادرها، تمام آنچه حزب در داخل کشور، در محیط زیست و کار کارگران، در آکسیونها و تظاهراتها و در قیامها و خیزشها باید انجام دهد از قبل و در خارج کشور قابل تمرین نیست. با اینحال حزب موجود باید بتواند یک بافت کادری مسلط به سنن پراتیکی ویژه کمونیستی کارگری بار بیاورد که ضامن بسط این سنتها در فردای حزب در داخل کشور باشد. این ضعیف‌ترین جنبه کار تاکنونی ماست. حزب کمونیست کارگری نه فقط از نظر پراتیکی فاقد سنن قوام گرفته و آموخته شده و فاقد یک لایه کادری مسلط به روشهای کمونیستی کار انقلابی علنی و مخفی در ایران است. بلکه به روشهای کمونیستی کار در خارج کشور هم چنانکه باید مسلط نیست.

۳- سازمان، همه دستاوردهای سازمانی حزب تا امروز قابل انتقال به حزب آتی نیست. ایجاد سازمانهای حیاتی ویژه فعالیت در داخل کشور کار حزب کنونی است. بازده کار تا این لحظه مناسب نبوده است. کادر مناسب و امکانات مالی شرط موفقیت در این عرصه است. با این وجود نفس قدرت و وسعت حزب و تعداد کثیر اعضا و حس تعلق و تعهد بالای رفقای حزب امکانات زیادی برای سازماندهی فعالیت در داخل کشور فراهم میکند.

مقطع کنونی

ایران در شرایط سیاسی حساسی بسر میرود. دوره آتی دوره گسترش فعالیت همه جریانات سیاسی در داخل ایران چه بصورت مخفی و چه بصورت نیمه‌علنی است. لحظه تعیین کننده برای حزب کمونیست کارگری ایران فرا رسیده است. یا حزب با هوشیاری، سرعت عمل زمینه‌های حضور سیاسی و تشکیلاتی خود در داخل کشور را فراهم میکند و یا در روند شتابان تحولات آتی ایران از وقایع عقب میافتد و به نیرویی کم‌تأثیر بر رویدادها بدل میشود. تمام تلاش حزب پس از کنگره باید معطوف به طی کردن این گذار تعیین کننده از حزب خارج به حزب داخل باشد. زمینه‌های کافی برای موفقیت حزب در این تلاش وجود دارد.

...

توضیحات:

این نوشته گزارشی است تحت عنوان "گزارش دفتر سیاسی، ارزیابی عمومی" که به کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران که در آوریل ۱۹۹۸ در سوئد برگزار گردید، ارائه داده شد.

در زمینه فعالیت احزاب سیاسی در ایران

گفتگو با رادیو فرانسه

بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه ۱۶ فوریه در برنامه "زمینه ها و زمانه ها"، گفتگویی تلفنی درباره فعالیت احزاب و تشکل های سیاسی در ایران کنونی ترتیب داد که در آن ایرج جمشیدی روزنامه نگار مقیم تهران و منصور حکمت از جانب حزب کمونیست کارگری ایران، شرکت داشتند. احسان منوچهری مسئول برنامه با طرح پرسشی درباره شرایط کلی فعالیت احزاب و تشکلهای سیاسی در ایران در شرایط حاضر گفتگو را آغاز کرد و منصور حکمت در جواب به این پرسش در نوبت خود چنین گفت:

منصور حکمت: آزادی احزاب به معنی آزادی احزاب موافق رژیم نیست. اصلا هر نوع آزادی یعنی آزادی مخالف خود، قائل بودن به آزادی احزاب مخالف رژیم. من این را می پذیرم که نفس همینکه حالا عده ای جرات میکنند دوباره بگویند به ما آزادی بدهید که با زبان خودمان از جمهوری اسلامی و از نظام الهی و حکومت دینی در مملکت دفاع کنیم خودش شاید پیشرفت محسوب بشود. شک ندارم مردم حتی از همین روزنه ها هم برای هل دادن بیشتر جمهوری اسلامی به لبه پرتگاه استفاده خواهند کرد. کما اینکه از انتخابات ریاست جمهوری چنین نتیجه ای را بیرون کشیدند. من منکر فواید یک چنین وضعیتی برای مردمی که مترصد عقب راندن و سرنگون کردن حکومت هستند نیستم. منتها سخن گفتن از همچین پدیده ای، یعنی ثبت نام دوستان و همکاران سابق و قدیمی خود حکومت بعنوان احزاب سیاسی و منتظر شدنشان برای اینکه ببینند آیا صلاحات دارند یا نه، بعنوان گشایش سیاسی یا پدیده ای در چارچوب مقوله آزادی، اهانت به آزادی و آزادی سیاسی و آزادی احزاب و تشکلهاست. سوالی که باید کرد اینستکه آیا احزاب سوسیالیستی که معتقدند دین باید از دولت جدا بشود و امر خصوصی مردم اعلام شود، آیا این احزاب قادرند فعالیت علنی و قانونی داشته باشند؟ آیا احزاب و سازمانهای طرفدار برابری زن و مرد، کسانی که معتقدند دست اسلام باید از زندگی زن ایرانی کوتاه بشود، امروز قادرند در ایران فعالیت بکنند؟ آیا حزبی که معتقد باشد فرهنگ مفید شرفزده و اسلامی نباید زندگی جوانان مملکت را در چنگال خودش بفشارد قادرند آنجا فعالیت بکنند؟ حقیقت اینستکه امروز آزادیخواهی، سوسیالیسم، دفاع از کارگر، دفاع از زن، دفاع از حقوق کودک، دفاع از یک جامعه غیرمذهبی و سکولار، دفاع از آزادی اندیشه، آزادی انتقاد غیرقانونی است در ایران و با اعدام پاسخ میگیرد.

احسان منوچهری: با اشاره به سخنان ایرج جمشیدی در این مورد که مردم میان ممکن و ناممکن تمایز میگذارند از منصور حکمت پرسید از نظر شما آیا باید در انتظار آزادی کامل بود یا باید با نوعی فعالیت حتی محدود در راه گسترده تر کردن آزادیها تلاش کرد؟

منصور حکمت: هیچ حزب سیاسی نیست که از کوچکترین روزنه برای گسترش فعالیت خود استفاده نکند. مردم ایران زیرکی بخرج دادند که تا اینجا این شکافها را به رژیم تحمیل کرده اند. ببینید رژیم اسلامی یک رژیم از اساس ضد آزادی است. نفس اینکه رژیمی منشاس اسلام است یا الله یا هر پدیده فوق بشری و نه مردم بنا بر تعریف بمعنی آزاد نبودنش است. حرفهای آقای جمشیدی راجع به ممکنات مرا یاد حرفهای طرفداران مسالمت در سال ۱۳۵۶ میاندازد. یک سال بعد معلوم شد که اتفاقا ممکن ترین چیز در سال ۵۷ ناممکن ترین چیز سال ۵۶ بود. ما چشمان را بر مبارزه برای تغییر حتی تغییرات جزئی نبسته ایم، و من البته حق میدهم به آقای جمشیدی و هر کس دیگر که در ایران است که اینطور سر بسته و دیپلماتیک حرف بزنند، منتها بعنوان کسی که این محظور را روی خودش ندارد، منی که در اروپا نشسته ام و فعلا از این جماعت در

امانم میتوانم بگویم آزادی حقه مردم ایران بسیار چیز فراتری است. چرا مردم ایران حشمان مثل مردم فرانسه نیست؟ چرا، چون شرقی هستیم؟ چون اسلام آنجا قدرت دستش افتاده؟ از من نخواهید که بعنوان یک سوسیالیست بیایم بگویم آها خیلی خوب شد حالا آقای خاتمی میتواند به مردم ایران لبخند بزند! درست است که هنوز در ایران عشاق را سنگسار میکنند، درست است که هر روز بجرم حرف زدن آدمها را اعدام میکنند، درست است که هنوز زن در آن جامعه آدم محسوب نمیشود ولی در عوض آقای خاتمی به روزنامه نگاران ما لبخند زده. این بنظر من شرط وفاداری به حقیقت نیست.

احسان منوچهری: چه هنگام میتوان گفت که آزادی احزاب در این کشور وجود دارد؟

منصور حکمت: من گفتم آزادی احزاب برای احزابی که موجودیت رژیم را زیر سوال ببرند یا حتی کمتر از این واقعا منتقدین جدی باشند الان وجود ندارد و بخصوص تعجب میکنم که دوست ما به مقوله ضمانت اجرائی اصلا توجه نمیکند. ضمانت اجرائی آزادی این احزاب چیست؟ فرض کنید ثبت کردند خودشان را و روزنامه چاپ کردند، پس فردا اگر گرفتندش گفتند جاسوس آمریکا هستی دستش به کجا بند است؟ چه مکانیسمی در جامعه هست که از آن حزبدار بیچاره ای که حالا باورش شده فکر کرده حزب تشکیل داده و میتواند حرفش را بزند دفاع خواهد کرد؟ راجع به آن سی میلیون رای (اشاره به صحبت جمشیدی در مورد آراء انتخابات رئیس جمهور) اجازه بدهید من یک نکته را بگویم. سی میلیون رای آوردند کاندیداهای مجاز و دولتی که چهار تا بیشتر نبودند. حال حزب کمونیست کارگری به کنار، واقعا بنظر شما اگر برای مثال توده ای ها نماینده خودشان را داشتند میرفتند به آقای خاتمی رای میدادند؟ و اگر سلطنت طلبها نماینده خودشان را داشتند باز میرفتند به آقای خاتمی رای میدادند؟ اگر احزاب کردستان میتوانستند نماینده داشته باشند میرفتند به آقای خاتمی رای میدادند؟ فکر میکنید سازمانهای زنان اگر نماینده صریحتری برای مطالبات زنان داشتند میرفتند به آقای خاتمی رای میدادند؟ این سی میلیون رای ثبت شده به اسم آقای خاتمی بخاطر اینکه مردم فهمیدند اگر به ایشان رای بدهند رژیم را به عقب رانده اند و دچار مشکل کرده اند. معنی اش این نیست مردم به آقای خاتمی بعنوان پرچمدار مطالبات و حقوق و آرمانهایشان رای داده اند. در یک شرایط آزاد، سه ماه بگذارید احزاب فعالیت بکنند تا ببینید مردم به کی رای میدهند. من در این شک ندارم که مردم جمهوری اسلامی را بشدت به عقب رانده اند و گشایش برای خودشان ایجاد کرده اند، ولی بنظر من حرف واقعی که باید به مردم زد اینست که این مسیر را ادامه دهید. توهم نداشته باشید به هیچ جناحی در حکومت اشکال این حکومت این نیست که خوبهایش سر کار نیستند. اشکال این حکومت اینست که سر کار است.

من فکر میکنم تاریخ و جامعه را کسانی جلو میبرند که پرچمهای روشنی جلو مردم میگیرند و به آنها انتخاب میدهند. بطور واقعی مردم ایران احتیاج دارند بدانند به کجا میروند. اگر این مردم بناست در مقاطع تعیین کننده ای بیایند به صحنه و آن ضمانت اجرائی باشند که آقای جمشیدی میخواهد، باید گول نخورده باشند و توهم نداشته باشند. باید بدانند در عین اینکه الان به خاتمی رای داده اند، ولی پیروان خاتمی نیستند، وگرنه با نشستن خاتمی آنها هم می نشینند. مردم باید فراتر از خاتمی را هم ببینند، فردا را ببینند. که واقعا اینطور هم هست. بنظر من مردم میدانند چه میخواهند، مردم میدانند جمهوری اسلامی یک ناهنجاری بوده به پیکر جامعه شان باید سریعتر گذراندش، تمامش کرد و این راهی میدانند که به آنجا ختم میشود. بنابراین اگر این را میدانند، تاکید بر اینکه آری این راه باید به آنجا ختم بشود فقط این جنبش را قویتر میکند. بحث بر سر این است که من چه نظامی میخواهم آقای جمشیدی چه نظامی میخواهد بعنوان یک آرمان بعنوان یک اصل، نه اینکه چه چیزی برای ما ایرانیهای توسری خورده امروز مقدوره، و برویم خدا را شکر کنیم که همین را جلوی ما انداخته اند.

به نقل از نشریه ایسکرا شماره ۲، ۲۹ اسفند ۱۳۷۶ - ۲۰ مارس ۱۹۹۸

زیر حجاب اختناق

استبداد و خفقان، جبرا نمایی وارونه و مخدوش از حقایق سیاسی جامعه ترسیم میکند. همیشه سقوط رژیم‌های دیکتاتوری عاقبتی جز آنکه ناظران سیاسی بر مبنای مشاهدات پیشین انتظار کشیده اند ببار آورده است. کاملا قابل فهم است که چگونه در یک فضای مختنق ماهیت و توان و برنامه نیروها و احزاب سیاسی، توازن قوای میان نیروهای اجتماعی، جهت و شتاب روند های سیاسی و از همه مهم تر تمایلات سیاسی و اجتماعی واقعی خود مردم و طبقات مختلف اجتماعی بدرستی بروز پیدا نمیکند و منعکس نمیشود. ایران تحت سلطه رژیم اسلامی نمونه زنده یک محیط سیاسی خفه با سیمای سیاسی مخدوش و روندهای تاریخساز پنهان و پوشیده است. با حساب نمودها، شخصیت‌های سیاسی حال و آینده ایران را باید در میان خاتمی ها و یزدی ها و سروشها جستجو کرد، ظاهرا کارگر و کمونیست نیرویی در مرکز صحنه سیاسی نیست، ظاهرا سرنوشت آینده ایران را لیخند خاتمی و مزاج خامنه ای قرار است رقم بزند، ظاهرا مباحثات آینده ساز در ایران همان نشخوار چند باره مقولات انقلاب مشروطیت و روایات آخوندیزه شده از خواست "عدالتخانه" است که زیر تیتیر "جامعه مدنی" صفحات نشریات ظاهرا "ذینفود" محافل ظاهرا "دگراندیش" پیرامون خود رژیم را انباشته است. خبرنگاران و خبرتراشان، شرق شناسان، متخصصین دول غربی، احزاب ملی و میهنی، گروهها و دستجات جهان سومی و شرقزده ای که برای دوره ای بدلائلی خارج از اراده خویش دچار عارضه خود کمونیست پنداری شده بودند، همه با اشتیاق به این صحنه آشفته و این تصویر معوج خیره شده اند و باور و نظر و الهامشان را از آن میگیرند. اگر اینها را باور کنیم، ایران در آستانه یک رستگاری اسلامی دیگر است. آخوندهای اهلی، با اسلامی معطر به گلاب مدرنیته، با دگراندیشانی به اندازه کافی مسلمان و مسلمانانی به اندازه کافی دگر اندیش، با قانونی ملهم از فقه و فقهی تابع قانون، قرار است ایران را در روندی تدریجی و بدور از آشوب و انقلاب وارد جمهوری اسلامی دوم کنند. و این آن "جامعه مدنی" است که به زعم حجره دار نمازخوان بازار و پسران خارج درس خوانده اش، مردم ایران یک قرن است آرزو و استحقاقش را دارند. ایران از قرار در این مسیر افتاده است.

اما در پس این معرکه، تاریخ واقعی در جهت دیگری سیر میکند. باید فراتر را نگاه کرد. گوش را باید به زمین چسباند و لرزش بنیادهای این نظم ارتجاعی را حس کرد. جدال جاری در جامعه ایران مقابله اسلام قساوت و اسلام تساهل نیست، جدال ولایت فقیه و قانون نیست، بلکه جدال آزادیخواهی با استبداد و ارتجاع و اسلام در همه اشکال آن است. در سیر تحولی که در پیش است شخصیت‌های جلوی صحنه امروز به سرعت بی ربط و محو خواهند شد. در مقابل ارتجاع اسلامی نه خرده اصلاح طلبان امروز، بلکه صف کمونیسم و آزادیخواهی و مساوات طلبی کارگری، صف سکولاریسم پیگیر و ضد مذهب، صف مدرنیسم و صف رهایی بی چون و چرای زن را خواهیم یافت. اینها تمایلات واقعی اکثریت عظیم مردم ایران است که امروز زیر حجاب اختناق پنهان است و می‌رود که آینده سیاسی ایران را بسازد.

نشریه ایسکرا شماره ۳ - ۱۴ فروردین ۱۳۷۷، ۴ آوریل ۱۹۹۸

در مورد بهم خوردن جلسه سروش

ایسکرا: چرا فعالین حزب جلسه سروش را بهم زدند؟ سروش هر کی هست، آیا این کار نقض آزادی بیان دیگران نیست؟

منصور حکمت: هدف فعالین حزب بهم زدن جلسه سروش و کسانی نظیر او نیست، بلکه بیان حقایقی به مستمعین اوست، اینکه بلند شدن و بیان این حقایق باعث بهم خوردن جلسه سروش میشود دیگر امری است مربوط به سیر وقایع در آن روز و جلسه معین. البته معنی این حرف این نیست که ما هرگز آگاهانه جلسه کسی را بهم نمی‌زنیم. ما ممکن است عامدانه مانع تشکیل جلسه فلان شکنجه‌گر، فلان فاشیست یا فلان مسلمان ضد زن بشویم. این جزو حقوق مدنی ماست، درست نظیر حق پیکت. به این برمیگردم. اما بهرحال، در مورد سروش بطور مشخص رفقای ما برای افشاگری و آگاهگری رفتند و لابد وقتی شخصی بعنوان عضو ستاد کمونیست کشی رژیم اسلام و ایدئولوگ حمله چاقوکشان به دانشگاهها افشا بشود جلسه اش هم با آرامش برگزار نمیشود. ایشان بیاید و علنا از کردار آن دورانش از مردم ایران پوزش بخواهد و حقوقی را که بعنوان عضو شورای انقلاب فرهنگی در آن سالها دریافت کرده به حساب بازماندگان قربانیان انقلاب فرهنگی اش واریز کند، شاید جلسه اش در آینده با سعه صدر بیشتری از جانب مردم ستم دیده روبرو بشود.

بحث آزادی بیان کاملا به این موضوع مربوط است. جالب است که عضو ستاد انقلاب فرهنگی رژیم اسلامی بخواهد از کمونیستهایی که در رژیم ساخته دست ایشان غیر قانونی اند و آزادی بیان که سهل است حق حیات ندارند، مقادیری آزادی بیان طلبکار بشود. در یک تصویر کلی از اوضاع، آقای سروش جزو اردوی سرکوب آزادی بیان و ما در اردوی قربانیان این سرکوبیم. شاکی مائیم. اما، بحث در این مورد خاص هم در درجه اول بر سر آزادی بیان ماست. بحث آزادی بیان بر سر مصون بودن بیان از دست اندازی قدرت سیاسی و اداری فائقه در جامعه است و نه لال شدن مخالفین آن نظر و آن شخص. آزادی بیان به معنی سرکوب انتقاد نیست. آزادی بیان (که در حقوق مدنی فقط به معنی آزادی گفتار نیست) یعنی آزادی من و شما و هرکس دیگر برای اینکه تجمع کنیم، شعار بدهیم، در جلسه بلند شویم، افشاگری کنیم، فریاد بزنیم، اعتراض کنیم. آزادی بیان آقای سروش، با عدم ممانعت پلیس آلمان از انجام جلسه وی، تامین شده بود. سوالی اگر باقی بود، آزادی بیان ما و مخالفین آقای سروش در این جلسه بود. هر دادگاه حقوق مدنی حتی در همین اروپای غربی و آمریکای ضد کمونیست هم به آقای سروش و طرفداران "آزادی خواه" او همین جواب را میدهد. این حضرات دارند به آزادی بیان ما اعتراض میکنند و انتظاراتشان را از پلیس آلمان بیان میکنند. تازه دگر اندیش مسلمان ما متأسفانه حتی پالانش هم همان است.

نشریه ایسکرا شماره ۳

۱۴ فروردین ۱۳۷۷، ۴ آوریل ۱۹۹۸

آلبرایت، کوسووا و "یک ایده گذرا"

با بالا گرفتن بحران کوسووا دنیا برای پرده دیگری از تراژدی انسانی یوگسلاوی آماده میشود. همه میتوانند کراهت ناسیونالیسم صربی و آلبانیایی و فجایعی که بویژه متعصبین دو کمپ قادر به خلق آن هستند را تجسم کنند. اما نه در موارد پیشین و نه اینبار، صرف تقابل جریانات قومی و ناسیونالیست ابعاد عظیم فاجعه را توضیح نمیدهد. مسئولین و بانیان فاجعه یوگسلاوی را باید جای دیگر جستجو کرد، در غرب در میان دول اروپای واحد و آمریکا، در کینه توزی جنگ سردی بلوک پیروز، در پافشاری یکجانبه و جنایتکارانه آلمان برای برسمیت شناسی سلوانیا و کروآسی و آغاز تجزیه یوگسلاوی، در رقابت میان دول غربی و روسیه بر سر منطقه نفوذ در بالکان. اینبار داس مرگ را خانم آلبرایت بالای سر مردم یوگسلاوی گرفته است. تهدید نظامی و اقتصادی کمابیش به تنها شکل ابراز وجود آمریکا در صحنه بین المللی تبدیل شده است. روش تشنج زا و تحریک آمیز آمریکا در مورد بحران کوسووا، و رجزخوانی های هر روزه آلبرایت علیه دولت میلوسوویچ، دارد مقدمات یک بوسنیای دیگر را فراهم میکند.

تقابل دوباره آمریکا با میلوسوویچ قطعاً یکبار دیگر پای محکمه بین المللی رسیدگی به جنایات علیه بشریت را بعنوان یک حربه فشار در دست غرب به میان میکشد. و هر وقت اسم جنگ علیه بشریت برده میشود، فوراً جمهوری اسلامی به ذهن میآید. فقط به عنوان یک ایده گذرا، آیا نباید رسماً از سران جمهوری اسلامی به این دادگاه شکایت کرد؟ آیا خمینی ها و خامنه ای ها و رفسنجانی ها و لاجوردی ها از جمله شایسته ترین متهمان تاریخ این محکمه نخواهند بود؟ آیا در چنین دادگاهی خاتمی برای تخفیف مجازاتش علیه سایر سران رژیم شهادت خواهد داد؟ و آیا کسی، این حول و حوش، برای برائتش تلاش خواهد کرد؟

ایسکرا شماره ۳، ۱۴ فروردین ۱۳۷۷ (۳ آوریل ۱۹۹۸)

دو ابر قدرت

تقابل اخیر آمریکا و رژیم عراق براستی داستانی بدون قهرمان است. پرسوناژها یکی از دیگری کریه تر و نفرت انگیزترند.

در یک سو، "تنها ابر قدرت جهان"، کلانتر خودگمارده دنیا، خود ضد انسانی ترین پرونده ها را دارد. برچیدن سلاحهای انهدام و کشتار جمعی کاری بینهایت ارزشمند و حیاتی است، مشروط بر اینکه آدم یادش باشد که تنها کسی که در طول تاریخ تاکنونی سلاح اتمی را علیه مردم بکار برده است و در ظرف چند ثانیه دو شهر را با کودکانها و خانه هایش، با دهها هزار انسان بی دفاع و بی خبر خاکستر کرده است، همین آمریکا است. ویتنام هنوز از اثرات بمباران های شیمیایی مداوم آمریکا کمر راست نکرده است.

در قطب مقابل، یکی از خشن ترین و کثیف ترین رژیم های سیاسی جهان قرار گرفته است. رژیم صدام حسین و طارق عزیز و شرکاء، که در انتظار عام قیافه قربانی زورگوئی را بخود میگیرد، رژیم خفقان و اعدام و شکنجه است. اینها عاملان و مجریان کشتار شیمیایی حلبجه و بُتسه اند. اولین گام مردم عراق بسوی آزادی و رهائی و یک زندگی انسانی برانداختن این حکومت ترور و سرکوب است.

درگیری های اخیر آمریکا و عراق مراحلی در سیر عملی برداشته شدن تحریم اقتصادی از روی عراق است. معلوم است در غیاب سر و صدا و جلب توجه عراق، غرب رُسا "سر وقت" تحریم را لغو نخواهد کرد. این کشمکشها مقدمات الزامی لغو تحریم است، آنهم در شرایطی که آمریکا به سادگی با این اقدام توافق نمیکند.

عقب نشینی آمریکا در این دور اخیر نه حاصل استدالات و فعالیت های روابط عمومی عراق بود و نه مدیون اومانیسیم و صلح طلبی نویافته روسیه و فرانسه و چین. در پس فعالیت های دیپلماتیک دولتهای مختلف برای اجتناب از درگیری نظامی، فشار یک قدرت عظیم تر، فشار تنها ابر قدرت واقعی دوران ما، را میشد مشاهده کرد، و آن قدرت جهانی انسانیت و نیروی بالقوه توده مردم زحمتکش بود. این قدرت بود که آمریکا را از دست زدن به یک وحشیگری نظامی جدید باز داشت. جهان به کلیتون ها و آلبرایت ها و خیل ژورنالیستهای جیره خوار هیات حاکمه آمریکا فهماند که دیگر کوبیدن مردم محروم عراق را تحمل نمیکند. نه فقط این، بلکه خواهان پایان یافتن کابوس هفت ساله مردم تحت محاصره اقتصادی است. به قول شرکت کننده ای در یک تظاهرات ضد آمریکائی، محاصره اقتصادی خود مهلک ترین سلاح انهدام و کشتار جمعی است. سلاحی که هفت سال است هر روز به کودکان عراقی شلیک میشود و تا همینجا میلیونها قربانی داشته است. غرب و آمریکا فهمیدند که بمباران مردم عراق و نابود کردن دوباره کارخانه شیرخشک و پلهای روی دجله و شبکه آب آشامیدنی بعنوان "تسهیلاتی با کاربست دوگانه" به یک موج عظیم خصومت ضد آمریکائی در منطقه دامن میزند که "تنها ابر قدرت جهان" توان مقابله با عواقبش را نخواهد داشت.

محاصره اقتصادی عراق باید فوراً لغو شود. تهدید نظامی آمریکا باید برای همیشه از بالای سر مردم منطقه برداشته شود. صرفنظر از مشقات غیر قابل توصیف اقتصادی ای که این شرایط بر مردم عراق تحمیل میکند، توحش غرب به بقاء رژیم ارتجاعی عراق خدمت میکند. تا آنجا که به مبارزه برای رهائی و آزادی مردم عراق مربوط میشود، کلیتون و صدام حسین به یک اردو تعلق دارند.

درباره تحولات اخیر در اوضاع سیاسی ایران

مصاحبه با رادیو همبستگی استکهلم (وابسته به راه کارگر)

رادیو همبستگی: آقای حکمت سوال اول ما در رابطه با حوادث ایران در هفته گذشته بویژه، مساله آزادی کرباسچی، مساله تظاهراتی که در ایران شد و بطور کلی ماجرای تضاد بین دو جناح است. چشم انداز آینده تان برای مسائل سیاسی ایران چیست، روند آتی را چگونه می بینید؟

منصور حکمت: خیلیها رویدادهای ایران را در چارچوب یک دو قطبی خامنه ای - خاتمی یا جناح راست و جناح خاتمی می بینند. ما از قبل تاکید کرده ایم که این سه طرف دارد، یک طرفش مردم هستند. مردم از هر دو این جناحها و از کلیت رژیم اسلامی بیزارند و اینکه برای مثال به خاتمی رای دادند یا از پیش افتادن خاتمی استقبال کردند بخاطر اینستکه میدانند این روند احتمالا میتواند به قدرتگیری مردم و عقب نشستن و نهایتا کنار رفتن جمهوری اسلامی کمک کند. وقایع اخیر هم همین را تایید میکند. وضعیت خیلی نمونه وار است: رژیمی که مردم ازش بیزارند، رژیمی که الترناتیو اقتصادی و پاسخ اقتصادی ندارد و با توجه به مسائل جدید اقتصادیش بشدت در منگنه قرار گرفته، بعلاوه رژیمی که جناحهای داخلی اش به جان هم افتاده اند، این یعنی نسخه نمونه ای برای برخاستن مردم و تعویض و سرنگون کردن رژیم. بنظر من این روندی است که شروع شده، اینکه در طول این روند چند بار چه کسانی دست بالا پیدا میکنند، کودتا میکنند، ضدکودتا میکنند، گشایش سیاسی بوجود میآید، حزب الله به میدان میریزد، چیزهایی است که باید در روند اوضاع بطور مشخص نگاه کرد و دید در هر مرحله چه اتفاقی میافتد. این اتفاقی جبری است که کشمکشها بین جناحهای حکومت ادامه دارد و مردم از تک تک آن برای گسترش امکانات خودشان و باز شدن فضای سیاسی ای که روبرویشان هست استفاده میکنند تا روزیکه واقعا این قدرت را پیدا کنند که این رژیم را بیندازند.

رادیو همبستگی: در رابطه با تظاهراتی که روز سه شنبه برگزار شد نظرتان چیست؟ اگر مشخصا منظورم را بخواهم بیان کنم اینستکه بنظر شما آیا مردم میبایست در این تظاهرات شرکت میکردند؟ آیا حزب شما فراخوان میداد که مردم در این تظاهرات شرکت کنند؟

منصور حکمت: منظورتان از تظاهرات سه شنبه دقیقا کدام است؟

رادیو همبستگی: تظاهراتی که قبل از آزادی کرباسچی برگزار شد، اول دانشجویان در حقیقت فراخوان داده بودند به این تظاهرات، بعد دانشجویان فراخوانشان را پس گرفتند، و آقای خاتمی هم اعلام کرد که تظاهرات نباید انجام بشود اما تظاهرات با شرکت هزاران نفر انجام شد.

منصور حکمت: بعنوان یک حزب سیاسی واضح است که ما پشت سر هیچ تظاهراتی که برای مثال توسط انجمن دانشجویان مسلمان یا فلان جناح رژیم یا فلان جناح حاشیه رژیم... (رادیو همبستگی: دانشجویان پس گرفته بودند) بله، بهر حال اگر تظاهرات خودبخودی باشد هر آدم آزادیخواهی فکر میکند در آن شرکت میکند. هر کسیکه مخالف رژیم باشد در یک همچنین فضائی سعی میکند اعتراض کند، ولی فرق هست بین موضع یک شخص، موضع کسیکه برای مثال در تهران زندگی میکند، با موضع یک حزب سیاسی. ما فراخوان آن تظاهرات را واضح است نداده بودیم و هرکس دیگری هم داده بود بعنوان حزب سیاسی شرکت

نمی‌کردیم ولی بعنوان آحاد شهروندان مملکت در همه اعتراضات علیه رژیم حتما حضور پیدا می‌کنیم.

راديو همبستگي: بطور کلی شما فکر می‌کنید که در شرایط فعلی ایران، مردم چطور می‌توانند در ماجراها شرکت داشته باشند بدون اینکه به دامن این یا آن جناح آویزان بشوند؟

منصور حکمت: مساله هویت سیاسی ای است که مردم در این جنبش بخود می‌گیرند و این را می‌شود از انتظاراتشان و شعارهایشان فهمید. یکی این جنبه است یعنی اینکه مردم چه می‌خواهند و با زبان خودشان می‌گویند چه می‌خواهند، اما واضح است فشاری روی مردم سنگینی می‌کند از این نظر که باید طوری حرف بزنند که امکان به زبان آوردن آن کلمات در آن مملکت باشد و حتما سربسته تر از انتظار واقعی شان حرف می‌زنند. مثلا دختری که در تهران می‌گوید: با آقای خاتمی یا بی آقای خاتمی زنان باید در این مملکت به برابری دست پیدا کنند و این محدودیتها از رویشان برداشته شود، دارد حرفش را می‌زند. می‌گوید من با خاتمی نیستم، از رژیم جمهوری اسلامی دل خوش ندارم، می‌گوید این مبارزه تا و رای باصطلاح مواضع خاتمی یا پدیده ای به اسم خاتمی ادامه پیدا میکند تا وقتیکه زنان آزاد بشوند. این یک نوع بیان استقلال مردم است. استقلال افشاری که در مملکت تحت ستم هستند. در ادامه، واضح است که مردم با حضورشان در تظاهراتها یا حرکت‌های سیاسی معینی که احزاب مختلف فراخوان می‌دهند نشان می‌دهند از چه کسی دفاع می‌کنند. ولی این هنوز زود است. هنوز احزاب سیاسی واقعی که تمایلات مردم را بیان بکنند آزاد نیستند، امکان فراخواندن میتینگ و تظاهرات ندارند. این در ادامه رخ می‌دهد ولی در این مرحله، بنظر من، مهم نگاه کردن به اینستکه مردم چقدر از محدوده قاعده‌ها و نرم‌هایی که جناحها جلورویشان می‌گذارند، و فرجه ای که به آنها می‌دهند فراتر می‌روند و آنها را می‌شکنند، نمونه اش همین حرکتی است که شما گفتید، و بخصوص خودشان را چگونه بیان می‌کنند، با چه جملاتی، چه فرمول‌بندی‌هایی و چه شعارهایی. تا همینجا، بنظر من، مثل روز روشن است در جامعه ایران که مردم شعارهای جناح معتدل رژیم را نمی‌پذیرند، به آن بسنده نمی‌کنند و همین اتفاقات روزهای اخیر جواب ردی است به کسانی که معتقدند مردم باید بروند پشت پرچم خاتمی، جواب رد به خاتمی چیه‌ای اپوزیسیون است.

راديو همبستگي: آقای حکمت در همین تظاهرات، انصار حزب الله، و چماقداران ولایت فقیه در حقیقت، آمدند و به این تظاهرات حمله کردند، خیلیها زخمی شدند، حدود ۲۰۰ نفر دستگیر شدند، گارد ضدشورش وارد شد و دانشجویان و مردمی که در این تظاهرات شرکت داشتند را کتک زدند. می‌خواستیم بینم شما این چماقداران را که ببهانه افشاگری، این مراسم را بهم زدند و ملت را کتک زدند، محکوم می‌کنید؟ طرفدار آزادی تجمع هستید یا نه؟

منصور حکمت: مسلم است، اینطور است، بنظر من این سوال پرسیدن ندارد. این سمبل کاراکتر ارتجاعی جمهوری اسلامی است.

راديو همبستگي: بله، با توجه به اینکه شما این مساله را مطرح می‌کنید، آیا فکر نمی‌کنید این مساله در تناقض قرار می‌گیرد با اینکه دوستان شما در هامبورگ در ۱۳ فوریه سخنرانی عبدالکریم سروش را برهم زدند؟

منصور حکمت: وقتیکه شما آن سوال اول را پرسیدید حدس زدم می‌خواهید بیايید اینجا، اجازه بدهید...

راديو همبستگی: پس ديگر معلوم است خيلي سياستمداريد آقاى حکمت

منصور حکمت: نخير، شما زيادى سياستمداريد. ببينيد وقتى شاه با کارتر جلو کاخ سفيد صحبت ميکرد دانشجويان ايرانى آنجا اعتراض کردند و گاز اشک آور در شد و اشک شاه در آمد، اين نشانه‌دهنده عدم اعتقاد کفندراسيون آن موقع به آزادى بيان نبود. داشتند اعتراض ميکردند. آزادى بيان يعنى آزادى اعتراض و انتقاد. رفقاى ما بقصد بهم زدن جلسه سرورش نرفتند. جلسه سرورش ميتوانست ادامه پيدا کند که کرد. آقاى سرورش آزادى بيانش را در رابطه با دولت آلمان بدست آورده بود يعنى به او اجازه دادند فعاليت کند و حرف بزند. اگر دقيقاً کسانیکه به اين اعتراض ميکنند ميخواهند آزادى بيان ما تامين نباشد. آزادى بيان فقط به معنى آزادى گفتار نيست، به معنى آزادى هر نوع ابزار وجود سياسى است. آزادى حرف زدن، تظاهرات کردن، جيغ زدن، پرچم بلند کردن، افشاگرى کردن. اگر کسى به آزادى بيان معتقد است، - و بنظر من اين دوستان ما عادت کرده اند کمونيستها هميشه در زندان باشند - اگر کمونيستها بيرون باشند، در خيابان باشند، پرچم بياورند و بگويند آقاى سرورش کسى است که به دانشگاهها حمله کرده (شما بيانيه بهمن شفيق را بخوانيد، خودش يکى از دانشجويان مبارزى بوده که آن شب از ترس طرفداران آقاى سرورش در سنگر بوده چون ميترسيدند به دانشگاه حمله کنند) اگر کسى بيايد اين را بگويد و جلسه آقاى سرورش بهم بخورد، اين نقض آزادى بيان آقاى سرورش نيست. آزادى بيان يعنى دقيقاً همين. يعنى شما بتوانيد برويد جلسه کسى، بلند شويد و حرفتان را بزنيد. اين آقاى سرورش است که تحمل آزادى بيان ما را ندارد، نه برعکس. آقاى سرورش از آلمان اجازه گرفته، رفته صحبتش را کرده، ما کاريش نميتوانستيم بکنيم و نخواستيم هم بکنيم. بنظر من يک رگه باصطلاح مسالمت جوئى عجيب غريبى در بخشهاى از اپوزيسيون ايرانى در خارج رشد کرده که ديگر اگر فردا برای مثال کارگران دم کارخانه پيکت بکنند اينها صدایشان در ميآيد که يعنى چه؟! اينکه آزادى و حقوق مدنى کارفرما سلب شد! آقاى سرورش حرفهايش را از تربونهائى رژيم زده، در مراسمهاى مختلف زده، يک جا هم يک عده کمونيستى که قربانى دادند، يک عده کمونيستى که نماينده حقوق از کف رفته در آن جامعه هستند بلند ميشوند به عموم آلمانيا و ايرانياى که توى آن جلسه نشستند يادآورى ميکنند که آقاى سرورش چکاره است. آقاى سرورش اگر ميخواهد جلسه بگيرد بايد تاب اين را هم داشته باشد. اگر آقاى سرورش بيايد و بگويد آقا جان من اشتباه کردم، من ابزار دست انقلاب فرهنگى و ايدئولوگ انقلاب فرهنگى و خمينى بودم، درست است حمله به دانشگاه را ما سازمان داديم، معذرت ميخواهم و بعد حقوقى که آن مدت گرفته را بريزد به حساب قربانيان آن ماجرا، واضح است مردم بيشتر تحملش ميکنند.

راديو همبستگی: اما نکته اى که اينجا مطرح است اينستکه در اطلاعيه کميته حزبى شما در هامبورگ، ازجمله نوشته شده که ما حششان را کف دستشان گذاشتيم و بعد بنظرم فرق هست بين اينکه مساله افشاگرى مطرح باشد تا اينکه به شيوه انصار حزب الله و الله کرم ها رفتار کرد...

منصور حکمت: شما با اين حرفتان بنظر من داريد جبهه ميگيريد، کى گفته به شيوه الله کرم رفتار کردند...

راديو همبستگی: نه من دارم يک سوال را مطرح ميکنم...

منصور حکمت: نه نه اين سوال نيست، اين جوابى است که شما داريد ميدهيد، بفرمائيد

راديو همبستگى: اجازه بدهيد من مطرح بکنم بعد باهم صحبت ميکنيم

منصور حکمت: خواهش ميکنم

راديو همبستگى: يعنى مثلا الله کرم يا انصار حزب الله هم وقتيکه فرض کنيد خانم سيمين بهبهانى ميخواهد در ايران صحبت کند، ميروند سيم بلندگو را قطع ميکنند، چراغها را خاموش ميکنند، يا ميروند يک جائي شعار ميدهند، بهر حال قصد بهم زدن دارند نه قصد افشاگري. اگر مساله قصد افشاگري باشد ميشود اعلاميه پخش کرد ميشود يک لحظه بلند شد صحبت کرد و نشست و اينطور خيلي بهر حال شيوه دمکراتيک تری خواهد بود. بنظر شما اينطور نيست؟

منصور حکمت: آزادي بيان يعنى دقيقا همين که راديوي شما تعيين نکند که ما چطوري افشاگري کنيم. آزادي بيان يعنى ما تعيين ميکنيم چطور افشاگري کنيم. اگر فردا وسط فرضا تل آويو يا اورشليم يکي سندلي بگذارد و شروع کند مثلا از اقدامات هيتلر براي اردوگاههاي مرگ دفاع کند حتما عده اي جمع ميشوند و ميگويند حرف نزن، اين چه کاريست ميکنيد؟ ايشان نمیتواند اعتراض کند که ببينيد آزادي بيان من سلب شد. از نظر حقوقی آزادي بيان بحثی است در رابطه با دولت، قدرت سياسي و اتوريت حاکم در جامعه. اينکه همسايه به حرف همسايه اش اعتراض کند، نقض آزادي بيان او نيست، بروز آزادي بيان خودش است. تصويري که شما از آزادي بيان ميگيريد اين است. اگر واقعا راديو شما و دوستانى که دارند اداره اش ميکنند دلسوز آزادي بيان هستند چرا نميآيند به اين اعتراض کنند که رفيقي از ما که پا شد در جلسه سروس حرف زد توسط بادياگردهاي سروس کتک خورد؟ چرا شما اين را نميگوئيد؟ اينکه خيلي ساده شما تصميم گرفته باشيد يک حزب کمونيستي را، يک سازمان چگرائي را، که از آزادي بي قيد و شرط وقتي دفاع ميکرد که هنوز در خيلي از سازمانهاي چپ مد نبود و ميگفتند شما ميخواهيد نشريه ميزان بازرگان را باز نگاهداريد، اگر شما بخواهيد اين حزب را به همين سادگي، بخاطر اکسيون سياسي و افشاگرانه اش عليه يکي از مقامات رژيم با الله کرم مقايسه کنيد، اينها همه نشان ميدهد که اپوزيسيون ايران به چه قهقرايي دارد ميروند. بنظر من بايد آبي به صورتتان بزنيد، يک ذره از يک ارتفاعي به دنيا نگاه کنيد، به خودتان بيايد. درست نيست اين روش. (سکوت) الو هستيد؟

راديو همبستگى: بله بله، صدای من قطع بود. براي اينکه ما بحث را بکشانيم به جاي اولي که بوديم، اميدواريم که ما بتوانيم در رابطه با اين موضوع بعدا گفتگوهاي بيشتري داشته باشيم. ..

منصور حکمت: بگذاريد يک نکته را بگويم. ما حتي ممکن است جلسه کساني را بهم بزنيم. اگر فردا آقاي لاجوردی از تهران بيايد خارج راجع به شيوه اسلامي ارشاد زندانيان جلسه بگذارد ما جلسه اش را بهم ميزنيم، سيم ميکروفونش را هم ميکشيم، متوجه ايد؟ هيچ ايرادي هم تو اين نمي بينيم. مبارزه سياسي در جريان است آخر. شما فردا ناسلامتي قرار است در اين مملکت شايد قيام کنيد يا شايد خيلي هايان از اين ايده دست کشيده ايد. من نميدانم.

راديو همبستگى: آقاي حکمت در رابطه با مسائلي که در حال حاضر در ايران هست، بحث بر سر اينست که رژيم جمهوري اسلامي منزوي تر از هميشه است، خيلي ها موافقت دارند با اين مساله، از طرف ديگر

بعضی ها مطرح می کنند که وضعیت اپوزیسیون تعریفی ندارد بخصوص اپوزیسیون چپ خیلی پراکنده و ضعیف است و تا حال نتوانسته که مهر خودش را در حوادث بکوبد. این نظر بعضی هاست که مطرح میکنند. با توجه به همه اینها سوال من این است که با این وضعیت، خطر چند پاره شدن ایران یا طوریکه شما در یکی از مقالاتتان مطرح کرده اید، یوگسلاویزه شدن ایران وجود ندارد؟

منصور حکمت: احتمالی که وجود دارد و دقیقا به نظر من جریانات طرفدار خاتمی، جریانات طرفدار باصطلاح جامعه مدنی، کسانیکه می خواهند عکس العمل مردم را محدود بکنند و سوق بدهند پشت سر یکی از جناحهای موجود خود حاکمیت، به آن خدمت میکنند، این است که مردم بطور مستقل و با شعارهای آزادبخوانه شان در جامعه و سیاست شرکت نکنند. اگر اینطور بشود، ایران در درجه اول صحنه جنگ جناحهای حاکمیت میشود و این خطر اصلی است. یوگسلاویزه شدن یک رنگ ملی و قومی دارد که بنظر من در ایران صورت نمی گیرد. در ایران بیشتر حالت لبنانیزه شدن ممکن است وجود داشته باشد یا مثل سومالی شدن البته نه برای مدت طولانی. سناریوی سیاهی که من از آن صحبت کرده ام رنگ ملی ندارد ولی این خطر وجود دارد که جریانهایی از نظر سیاسی گانگستر، جریانهایی مثل خود جناحهای حکومت اسلامی، جریانهایی که پاینده به هیچ اصول سیاسی ای نیستند، جریانهایی که منفعت های گروهی خاصی را دنبال می کنند، در مقابل باصطلاح منفعت اجتماعی که مردم از آن حرف میزنند، اینها دست بالا پیدا کنند. اینکه چپ متحد نیست و چپ باصطلاح حضور ندارد، من نماینده اپوزیسیون چپ نیستم و فقط حق دارم از طرف خودم و حزب سیاسی خودمان حرف بزنم، ما بعنوان کمونیست در این فضا سعی میکنیم از چنین شرایطی ممانعت کنیم. بنظر من احتمال این خطر وقتی وجود دارد که مردم یک بار دیگر بازبچه سیاستمداران طبقه حاکم بشوند. مردم سیاهی لشکر باندهای سیاسی - نظامی ای بشوند که الان توی حاکمیت هستند و فردا با هم نمی سازند، و وقتی این باندها به جان هم بیفتند آن وقت شما فاشیستهای عظمت طلب آریائی نژاد و مذهبیان جور دیگر را هم به صحنه اضافه کنید، بلبشویی که پیش می آید می تواند خطرناک باشد. شرط (جلوگیری از) آن به نظر من این است که از الان شعارهای مردم شعارهایی مستقل از حکومت و این جناحهای باصطلاح گانگستریم سیاسی که در مملکت حکومت میکنند، باشند؛ شعارهایی مبتنی به یک جامعه آزاد و برابر باشند. به درجه ای که خواستههای آزادبخوانه مردم از فیلترهای باصطلاح سکتاریسم گروههای حاکم در کشور یا سکتاریسم احزاب غیراجتماعی بگذرد، به آن درجه خطر هست ولی اگر مردم مستقلا در صحنه باشند بنظر من خطر آن کمتر است. چپ چکار میکند؟ به نظر من متأسفانه چپی که امروز داریم می بینیم، چپ غیرقانونی، باصطلاح چپ رادیکالتر، این ظرفیت تاریخی اجتماعی را از خودش نشان نمی دهد و به نظر من همین دنباله روی اش از مباحثات جناح معتدل خود حکومت و دادن ابتکار عمل به امثال سروش و خاتمی و کرباسچی و اینها خود گواه این است که نقشی ایفا نخواهد کرد.

راديو همبستگی: اما با توجه به این نظرات شما آیا آقای خاتمی با توجه به آن بحث سناریوی سفید و سیاه شما در بخش سناریوی سفید جا نمی گیرد؟ چون او هم با تجزیه ایران مخالف است و میخواهد از طریق یک رفرم هایی در حقیقت مانع فروپاشی کشور بشود.

منصور حکمت: بنظر من کشور در صورت وجود حکومت مذهبی بر آن، تا یکی دو سال دیگر وارد قهقرای عظیمی میشود که هیچکس جلودار آن نیست. شرط لازم برای اجتناب از سناریو سیاه برچیده شدن دست مذهب از حکومت و فرار گرفتن اختیار قدرت سیاسی به دست نهادهای برگزیده خود مردم است. آقای خاتمی یکی از طرفداران قانون اساسی جمهوری اسلامی است. ایشان پیرو خمینی است. ایشان رئیس جمهور حکومتی است که همین الان در آن همه ما، من و شما و بقیه غیر قانونی هستیم و اگر

من و شما الان پا شویم برویم ایران آنها من و شما را اعدام میکنند. این آقای خاتمی است. آقای خاتمی ممکن است هر چیزی از دهنش در بیاید و هر پنجشنبه یک بار یک چیزی بگوید. ولی من و شما بعنوان شخصیت های سیاسی که امیدوارم یک درجه ای مردم به حرفهایمان گوش میکنند، موظفیم حقیقت پشت سر خاتمی را برایشان توضیح بدهیم. خاتمی همانقدر شخصیت و آینده ایران است که آقای بنی احمد شخصیت و آینده بعد از شاه بود. یعنی هیچ. جامعه به سرعت از اینها فراتر می رود. مشکل خاتمی این نیست که به سناریوی سیاه یا سفید تعلق دارد، که به نظر من بخشی از این سیاهی بیست ساله و سیاهی آینده آن مملکت است، مشکل او این است که بسرعت به آینده این مملکت بیربط می شود. کاراکترهای سیاسی، شخصیت های سیاسی آینده ایران را به نظر من الان باید در چند طیف جستجو کرد: احزاب انقلابی بیرون حکومت، احزاب چپ و همینطور احزاب راست بیرون حکومت و همینطور جناحهای باصلاح مسلمانی که از حکومت بیرون میزنند. جدال بین اینها بنظر من تعیین کننده است. خاتمی به همان سرعتی از متن رویدادهای آینده محو می شود که شعرائی که در شب شعر انستیتو گوته شعر خواندند، یا آقای حاج سید جواد که شبنامه می نوشت، یا آقای بنی احمد که در مجلس اعتراض می کرد. به همان سرعت خاتمی هم محو میشود. خاتمی شخصیت بسیار گذرائی در تاریخ ایران است.

راديو همبستگی: ... دوستی سوال کرده که حکومتی که حزب کمونیست کارگری میخواهد آیا به سرمایه دار، مذهبی و سلطنت طلب اجازه فعالیت و تشکیل حزب خواهد داد؟

منصور حکمت: جوابش یک کلمه است، بله. در برنامه حزب کمونیست کارگری، یک دنیای بهتر، به روشنی آمده جواب این مثبت است.

راديو همبستگی: آقای حکمت دوست دیگری سوال کرده که احزاب واقعی هنوز وجود ندارند و پرسیده اند که بطور مشخص به نظر شما احزاب و نیروهای سیاسی واقعی چه کسانی هستند؟ و در ادامه سوال کرده احزاب و سازمانهای انقلابی ایرانی که باید سرنوشت را بدست بگیرند بنظر شما چه کسانی هستند؟

منصور حکمت: دعوت میکنم این دوستان، مقاله کوتاهی در ایسکرای شماره ۳ بنام "زیر حجاب اختناق" دارم، لطف کند بخواند، دقیقاً راجع به همین موضوع است. صحنه سیاسی کنونی ایران، واقعیات سیاسی باصلاح سازمانی را مخدوش میکند. چون بخش زیادی از احزاب غیرقانونی اند و در خارج هستند، این تصور را پیش می آورد که نیروهای سیاسی دخیل در جامعه ایران، آنهايي هستند که ما امروز در صحنه سیاسی ایران می بینیم. همیشه این مساله ناظرین را در مورد دولتهای استبدادی و سرکوبگر به اشتباه می اندازد، چون وقتی این دولتها شروع به فروپاشی میکنند، می بینند نیروهائی پا به میدان گذاشته اند که گوئی قبلاً از آنها خبری نبوده. نیروهای سیاسی اپوزیسیون غیرقانونی نقش تعیین کننده ای بازی خواهند کرد و خیلی هایشان به سرعت توده ای میشوند. بسرعت نقش بازی میکنند و وزنه میشوند. خیلی از شخصیت هائی که امروز صحبتشان هست و خانم امانپور دوست دارد در CNN از آنها حرف بزند، از نظر سیاسی از بین می روند، کمرنگ می شوند و پشت صحنه قرار میگیرند. احزاب سیاسی واقعی آن کشور، احزاب سیاسی ای که در آینده نقش بازی می کنند به نظر من احزابی هستند که بطور کلی آلترناتیوهای اجتماعی زمینه دار تر و از نظر تاریخی شکل گرفته تری را نمایندگی می کنند. مجاهدین خلق برای مثال یک گروه نیمه مذهبی نیمه سیاسی است که هیچ چیزی را نمایندگی نمی کند و به نظر من آینده ای ندارد. ولی کمونیسم در آن مملکت یک آینده واقعی دارد. به نظر من ناسیونالیسم و لیبرالیسم جریانهای اصلی ای هستند که می توانند در آن مملکت احزاب سیاسی مختلف از خود بیرون بدهند. آنچه مهم است سنت

سیاسی است. احزاب در دل سنت های سیاسی شکل میگیرند، می تواند امروز این یا آن حزب، آن سنت را نمایندگی کند. به نظر من یکی از سنتهای سیاسی زنده آن کشور کمونیسم است، ناسیونالیسم و لیبرالیسم هم. به نظر من دوران اسلام سیاسی در ایران بسر آمده و این پروسه احزاب مذهبی را از میدان بدر می کند.

رادیو همبستگی: دوست شنونده دیگری با توجه به صحبتهایی که در یکی از سوالات من بود سوال کرده اند، آیا برخورد شما با کانون نویسندگان ایران و شاعران و روشنفکران مستقل و غیره مثل برخورد پولپوت نیست؟ (خنده منصور حکمت) آیا شما حکومتی مثل حکومت پولپوت در کامبوج برای ایران نمی خواهید؟

منصور حکمت: این یک ادعای نامعقول است که با یک علامت سوال تزیین شده، معلوم است که این طور نیست. اگر ما فکر می کردیم برخوردمان اصولی نیست که نمی کردیم. اولاً برخورد ما با کانون نویسندگان نیست. یک نویسنده دیگر که خوشبختانه عضو مرکزیت حزب ماست، به نام رفیق نادر بکتاش، یک تنه دارد جواب راست روی ها و باصطلاح سازشکاری های این کانون نویسندگان را با حکومت اسلامی یا جناحی از حکومت اسلامی، می دهد. اینها از این مساله طاقتشان طاق شده. ما هیچ کار حزبی ای، دستورالعمل حزبی ای در قبال کانون نویسندگان نداشته ایم. هیچ حرکتی در مقابل کانون نویسندگان بعنوان یک حزب نکرده ایم. مطالب نادر بکتاش است که مثل هر نویسنده دیگری، هر شخص دیگری، اطلاعیه صادر میکند. آیا یک دقیقه پیش راجع به حقوق و آزادیهای مدنی و آزادی بیان آدمها حرف نمی زدیم؟ این هم جزء آزادی بیان نادر بکتاش است که آقای خوئی را مورد انتقاد قرار بدهد، به آقای عباس معروفی بگوید ما دست شما را خوانده ایم، راجع به حرکت های کانون نویسندگان نظر بدهد، همانطور که من و هر کس دیگری ممکن است نظر بدهیم. اگر این پولپوتیسم است، کاش همه دنیا پولپوتیسم بشود برای اینکه اطلاعیه می دهند، حرف می زنند، استدلال می کنند، روزنامه در می آورند، اینها نمونه های زنده فرهنگ خلاق آن مملکت هستند. اولاً من دقیقاً نمیدانم به کجای کار پولپوت دارند اشاره می کنند، یا پولپوت با کانون نویسندگان کامبوج چکار کرده! شخصاً هیچ چیز از جامعه ادبی کامبوج! نمی دانم. ولی آنچه می دانم اینست که حزب کمونیست کارگری..

رادیو همبستگی: به هر حال پولپوت با هر کس که غیر از خودش فکر میکرد..

منصور حکمت: ببینید، اینها عادت کرده اند که کمونیستها همیشه توی زندان باشند، کمونیستها همیشه غیرقانونی باشند، ولی کمونیستی که آمد دفترش را دایر کرد و اطلاعیه صادر کرد، یکهو میگویند آئی کشت آئی کشت استالینیست شد. هیچ چیزیش اینطور نیست. حزب کمونیست کارگری تا حالا دهن کسی را نبسته، نمیخواهد ببندد، نخواهد بست، برنامه اش معلوم است، سابقه سیاسی اش معلوم است. خود شما اذعان می کردید یک دقیقه پیش، که حرکت حزب ما با روزنامه هایش دارد نمایندگی میشود، با کنترالانتشار بودن حرکاتش، تعداد زیاد اعضایش، اطلاعیه هائی که صادر میکند. کجا، کجا یک نویسنده کانون نویسندگان از طرف ما حتی یک حرکت برخوردار فیزیکی و رودررو دیده؟ این کانون نویسندگان است که می آید در یک اطلاعیه، در حالیکه جواب اطلاعیه سیاسی مردم را ندارد، شروع میکند پرونده سازی جنائی برای ما، که آقای عباس معروفی را شما زده اید! ما اصلاً کاری به آقای عباس معروفی نداشته ایم. عباس معروفی را کسی لمس نکرده، اینها خیلی ساده می توانند بگویند آقای عباس معروفی در خیابان دعواش شد، حزب کمونیست کارگری هم علیه ما اطلاعیه می دهد، اینها را می گذارند پهلوی هم! اینها

هستند کسانی که شما باید سراغشان بروید و در مورد روشهای غیر اصولی، پولپوتیسم و ادامه روش قدیمی شانناژ علیه کمونیستها، پرونده سازی برای کمونیستها، بیگناه سر کمونیستها را روی دار بردن حرف بزنید، نه ما. ما یک حزب سیاسی هستیم، نظراتمان بیست سال است روشن است، حرفهایمان را همیشه نوشته ایم، تا این لحظه مدافع آزادی بی قید و شرط آدمها بوده ایم، من شخصا از رمان فارسی خوشم نمی آید، شخصا قافیه کردن دو کلمه را فضیلت بزرگی نمی دانم. این را جزء حقوق خودم می دانم. اگر این را بگویم، حق نیست نویسنده ها برگردند حرفهایی بزنند که تیمسار نصیری بهتر می توانست پیاده کند.

راديو همبستگی: بله البته آقای حکمت فکر نمیکنید که کمونیستها را هم نمیشود در یک بسته گذاشت و گفت همه شبیه هم هستند؟

منصور حکمت: حتما همینطوره!

راديو همبستگی: در بین کمونیستها هم نظرات مختلفی وجود دارد...

منصور حکمت: در بین کمونیستهای ما که خیلی نظرات مختلف وجود دارد...

راديو همبستگی: کمونیستهای پولپوتی داریم، کمونیستهای طرفدار آزادی داریم...

منصور حکمت: آن دومی ش مائیم. پولپوتی اش را شما بگردید پیدا کنید. کمونیستهای طرفدار آزادی، به شهادت این بیست سال ما هستیم، نه کسانی که طرفدار روسیه بودند، نه کسانی که طرفدار چین بودند. ..

راديو همبستگی: آقای حکمت بعنوان آخرین سوال و برای اینکه برگردیم به مساله کرباسچی با توجه به صحبتهایی که در ابتدای مصاحبه کردیم درباره روند آتی و چشم انداز، فکر می کنید که در ماههای آینده، شاهد این خواهیم بود که این اختلافات بین این دو جناح از جاهای دیگر سر باز خواهد کرد و مردم به هر حال به نوعی در این رابطه درگیر خواهند شد و حرکت مستقل خودشان را نشان خواهند داد یا فکر می کنید که اینها برای مدت طولانی. ..

منصور حکمت: وضع اقتصادی مملکت اجازه نمی دهد که این جناحها به سازش برسند و یا مردم ساکت شوند. به نظر من این روند ادامه دارد و بخصوص از این نظر توصیه من به همه افراد چپی که شما ازشان نام بردید، (طرفداران خاتمی، طرفداران باصطلاح لفظ جامعه مدنی) این است که زودتر با مواضع دو سه ماه اخیرشان یک تصفیه حسابی بکنند، که دارند عقب میافتند و مردم دارند میروند جلو، ترجیحا اعضای این جریانات احزابشان را ول کنند، بیوندند به حزب کمونیست کارگری بزنند یک کار مثبتی توی آن مملکت بکنند.

راديو همبستگی: آقای حکمت با تشکر از اینکه دعوت ما را برای این گفتگو پذیرفتید

منصور حکمت: خواهش میکنم،

راديو همبستگی: متشکر و روزتان بخیر!
شنبه ۲۹ فروردین ۱۳۷۷ - ۱۸ آوریل ۱۹۹۸

آزادی بیان از نوع دوم

شبحی بر فراز اروپا (و تاحدودی آمریکا و کانادا) چرخ میزند! سوالی تاریخی محافل سیاسی تازه دموکرات و اخیراً "دگر اندیش" ایرانی در خارج کشور را آشفته و سر درگم کرده است. معضلی عمیق و فلسفی طرح شده است که پاسخی ژرف میطلبد: آزادی بیان.

اما اشتباه نکنید. صحبت بر سر آزادی بیان ما مردم، ما زنان، ما کارگران، ما کمونیستها، ما آته ایستها، ما دوستداران علم و هنر و زیبایی و عدالت و حقیقت و شادی در ایران نیست. بحث این محافل بر سر آزادی بیان رژیم و شخصیتهاش در خارج کشور است! سوال اینست آیا ما نیروها و افراد مخالف رژیم در خارج کشور آنقدر از این بیست سال آموخته ایم، آیا آنقدر از چشمه گوارای انتخاب رهائیبخش سید محمد خاتمی به راس قوه مجریه رژیم اسلامی سیراب شده ایم، آیا آنقدر "تمرین دموکراسی" کرده ایم که همصدا با ولتر فریاد برآوریم که حاضریم جانمان را بدهیم تا لاجوردی ها و مهاجرانی ها و سروش ها در خارج کشور بتوانند آزادانه حرفشان را بزنند؟!

شاید کسانی که در ایران زیر لگد اسلامند و این سطور را میخوانند از این فضای مالخویلیایی حیرت کنند. اما باور کنید واقعیت دارد. این سوال مسخره، گاه حتی به همین زمختی، به روی مخالفان جدی رژیم در خارج کشور پرتاب میشود. و اگر فکر میکنید این "آزادی خواهی" معوج مثلاً پرچم نسلی است که فرضاً در خارج بدینا آمده و شاید ایران را نمیشناسد، اشتباه میکنید. در این صف پر افتخار، هستند کسانی که هنوز سالگرد تشکیل سازمان چریکی و عروج مثنی مسلحانه شان در ۳۰ سال قبل را جشن میگیرند، کسانی که هنوز خاطرات زندانشان در رژیم شاه و رژیم اسلامی موضوع اصلی گپ شب عیدشان است، کسانی که هنوز نمیتوانند تعداد دقیق عزیزان و یارانشان را که در رژیم اسلامی به جوخه های اعدام سپرده شده اند شمارش کنند. مالخویلیایی است، اما این مالخویلیا از حقیقتی مهم مایه میگیرد. عمیقاً عقلایی است. چرخشهای سیاسی مهمی در ایران و در اپوزیسیون ایران در جریان است.

یک فضای قطبی و شدت پر بار بدنبال آکسیونهای رو به رشد حزب کمونیست کارگری علیه حضور و ابراز وجود مقامات و شخصیتهای رژیم اسلامی در خارج کشور بوجود آمده است. فریاد اعتراض این آزادیخواهان نوین از هر منفذی برخاسته است. طومار جمع میکنند، تحریف میکنند، جعل میکنند، هشدار میدهند، برچسب میزنند. ما از این فضا استقبال میکنیم. به حکم اوضاع داخل ایران، به حکم اعتصابات کارگری و موج اعتراضات رو به رشد مردم، به حکم برخاستن زنان، زمان تفکیک سیاسی جدی نیروهای اپوزیسیون فرا رسیده است. صف مخالفین واقعی رژیم باید برجسته و تفکیک شود. مردم باید انقلابیون را از خاتمیون و آزادیخواهان را از توجیه گران رژیم اسلام تمیز دهند. با هر طومار و هر رادیوی محلی و هر اطلاعیه سیاسی - هنری در خارج که حزب کمونیست کارگری و آکسیون هایش علیه مقامات رژیم را بنام آزادی بیان محکوم میکنند، صف واقعی مبارزه برای آزادی بیان در ایران صد بار بیشتر با نام کمونیسم و با حزب کمونیست کارگری جوش میخورد.

اما بالاخره آزادی بیان چه میشود؟ در این باره باید بعداً نوشت. در این فاصله سعی کنید برای یک آکتیویست سابق جنبش ضد پینوشه، برای یک مبارز پیر ضد فاشیست، برای یک پیشکسوت مبارزه با رژیم آپارتاید، برای یک زن مبارز مخالف اوباش طالبان، برای یک معدنچی یورکشایری تعریف کنید که در سال ۱۹۹۸

عده ای بنام آزادی بیان، قربانیان و مخالفین رژیم اسلامی در خارج کشور را از پیکت کردن، شعار دادن، سد معبر کردن، تظاهرات و اشغال سالن و غیره برای جلوگیری از پروپاگاندا و پاسفت کردن رژیم اسلامی در خارج کشور بر حذر داشتند. آنها به شما خواهند گفت که این آزادیخواهی بدلی از کجا مایه میگیرد و چقدر کهنه و پاخورده و آبروباخته است.

در این میان یک چیز دارد بیش از هر زمان مسجل میشود: هر مخالف آزادیخواه رژیم اسلامی، دیگر باید به حزب کمونیست کارگری بپیوندد.

نشریه ایسکرا شماره ۵

۲۵ اردیبهشت ۱۳۷۷ - ۱۵ مه ۱۹۹۸

حزب و قدرت سیاسی

سخنرانی در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران

۱۵ آوریل ۱۹۹۸

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

رفقا حتما انتظارات متنوعی از این بحث دارند، اما بحث من مرحله قدم به قدم از پرتاب مواد غذایی به طرف مأموران سرکوبگر رژیم تا قیام مسلحانه نیست. من نمیخواهم در اینجا این مراحل را توضیح بدهم. میخواهم ملاحظات خودم در مورد مسائلی که در پروسه قدرت‌گیری کمونیسم کارگری و تصرف قدرت سیاسی توسط کمونیسم کارگری مطرحند، بحث کنم و فاکتورهائی که در این مسأله دخیل هستند را توضیح بدهم.

میخواهم با چند نکته شروع کنم که بیشتر شبیه به سؤالات کفرآلودی از خود ما است. کفرآلود به این معنی که ظاهرا جوابهای تئوری تاکنونی، طرح خود این سؤالات را زیر سؤال میبرد.

من فکر میکنم که یک نظر و توجه دقیق‌تر به تئوری کمونیسم و قدرت سیاسی نشان میدهد که هیچ ابهامی با این سؤالات بوجود نمیآید. ولی من این سؤالات را دارم و میخواهم که شما هم به آنها فکر کنید و در طرح آنها سهیم باشید.

اولین نکته در رابطه با قدرت سیاسی این است:

قدرت حزب یا طبقه؟ این اولین سؤالی است که کسی وقتی به نتایج این بحث فکر میکند، از ما خواهد کرد. از ما خواهند پرسید چرا دارید راجع به "حزب" و قدرت سیاسی حرف میزنید؟ مطابق تئوری سوسیالیستی قرار بود راجع به "طبقه" و قدرت سیاسی حرف بزنید، شما کمونیستها قرار نیست راجع به قدرت‌گیری حزبتان حرف بزنید. در نتیجه [از این منظر] بحث "حزب و قدرت سیاسی"، خلاف تئوری سوسیالیستی است. به ما خواهند گفت به دلیل اینکه تئوری میگوید که طبقه کارگر قدرت را از بورژوازی میگیرد و خود را به عنوان طبقه حاکمه سازمان میدهد، معلوم نیست که حزب در اینجا چه موضوعیتی دارد و اصلا چرا از "حزب و قدرت سیاسی" حرف میزنید؟

این "ممنوعیت" در رابطه با حزب و قدرت سیاسی فقط در مورد ماست. فقط ما کمونیستها هستیم که وقتی از قدرت‌گیری سیاسی حرف میزنیم، به ما هشدار میدهند که سر جای خود بنشینید، شما مطابق تئوری خودتان قرار نیست به عنوان حزب به قدرت سیاسی نزدیک شوید، قرار است طبقه کارگر به قدرت سیاسی نزدیک شود.

چه در درون جنبش سوسیالیستی و چه در بیرون از ما، با این موضع مواجه میشویم و به ما این تذکر را میدهند. این جزء "ممنوعیت"های ما است. اگر پنج نفر ناسیونالیست جمع شوند و یک حزب جدید تشکیل بدهند، فوراً از گرفتن قدرت سیاسی حرف میزنند و هیچ کس هم به آنها ایرادی نمیگیرد، هیچکس! میگویند حزب ناسیونالیست جدید ایران تأسیس شده و آقای فلانی رئیس آن است و تصمیم خود را برای گرفتن قدرت سیاسی اعلام میکند، رئیس جمهور و نخست وزیر را هم معرفی میکنند و در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون در این مورد هم مصاحبه میکنند، ولی اگر ما بگوئیم که حزب کمونیست کارگری میخواهد به طرف

قدرت سیاسی گام بردارد، اولین کسی که یقه ما را میگیرد یکی از همین چپهای بغل دست ما از نوع وحدت کمونیستی است که میگوید: آقا چه شد؟ این طبقه است که قرار است قدرت را بگیرد، مگر پدیده شوروی را نمیبینید؟

این من را یاد آن "گراچو مارکس" کمترین مشهور آمریکائی میاندازد که میگفت: من عضو باشگاهی که آدمی مثل من را به عضویت خود قبول کند، نمیشوم! دیدگاه طرف مقابل ما هم شبیه این است. میگوید که من حاضرم در جامعه تحت حاکمیت دولت بورژوا لیبرالی زندگی کنم، حاضرم تحت حکومت کنسرواتورها زندگی کنم، حاضرم تحت حکومت لیبرالی زندگی کنم، ولی تحت حاکمیت حکومتی که دولت آن از آدمی مثل من تشکیل میشود، حاضر نیستم زندگی کنم!

این یک نکته و یک گوشه تئوریک مساله مورد بحث است که باید به آن پردازیم. ما حق داریم راجع به این مقوله این طور حرف بزنیم، که امروز داریم حرف میزنیم. و بعد بحث قدیمی خود راجع به انقلاب کارگری، سازماندهی توده‌های کارگران، تصرف قدرت سیاسی و قیام را دنبال کنیم.

مهدی خان‌باباتهرانی دریک مصاحبه با نیمروز، که من آن را خواندم گفته است که اشکال اپوزیسیون این است که به قدرت نظر دارد! من درک نمیکنم. مگر قرار بوده اپوزیسیون چه کار دیگری بکند؟ مشکل مهدی تهرانی این نیست که مثلاً اپوزیسیون در مورد جامعه مدنی خوب یا بد فکر میکند، میگوید اشکال اپوزیسیون ایران این است که به قدرت نظر دارد!

اولین نکته‌ای که من میخواهم بگویم و شاید کفرآلود به نظر برسد این است که این حزب به قدرت سیاسی نظر دارد و میخواهد قدرت سیاسی را به دست بگیرد و این نه فقط هیچ تناقضی با به قدرت رسیدن طبقه کارگر ندارد، بلکه در اساس تنها راه تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر همین است که از طریق حزب خود به قدرت دست یابد. البته اینکه قدرت‌گیری حزب میتواند به قدرت‌گیری طبقه منجر نشود، بستگی به این دارد که آن حزب چگونه حزبی است. من از یک حزب کمونیستی کارگری حرف میزنم.

یک نکته دیگر که ظاهراً و گویا از تئوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت‌گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: کمونیستها شروع میکنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج، سازماندهی میکنند و در طبقه نفوذ میکنند. طبقه را به تدریج سازمان میدهند. عناصر و محافل درون طبقه کمونیست میشوند. قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا میکند. قدرت آکسیونی پیدا میکنند. قدرت تظاهرات پیدا میکنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه چنان تحکیم میشود که حزب میتواند طبقه کارگر را به قیام بکشد و انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تئوری چپ و تصور عمومی از کار کمونیستی است.

اما من میخواهم اینجا یک سؤال کفرآلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران مثلاً کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و اینها را سازماندهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه‌دار میشوند، تعدادی مریض میشوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار میکشند. در آخر میبینیم که بعد از این سالها ما ظاهراً از یک طرف آدمها را کمونیست میکنیم و از طرف دیگر آنها بازنشسته میشوند و از کار سیاسی کناره‌گیری میکنند.

مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود؟ که ما مثلاً بیانییم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران

دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟

میشود در طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی‌گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تهمد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. ما داریم این را میبینیم! شما فعالیت میکنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا میکنید و اینها بعد از مدتی حوصله‌شان سر میرود. مگر چه قدر میشود آمد و رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده‌ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان میبینیم.

این حزبی بود که در اول ماه مه‌های سندج دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش میکردند، برنامه‌های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر میکردند، به خارج سفر میکردند، مرتبط بود و الان از خودمان میپرسیم و دیگران از ما میپرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباطها را در دل و پس از سرکوبهای خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمیشوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان میگیرند و کار دیگری میکنند و یا اصلا میگویند این کار نتیجه و فایده‌ای ندارد. محافل کارگر و فعال کارگری که در آن دوره‌ها با ما بودند، الان می‌شنویم که دارند کار دیگری میکنند.

این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمیشود. مثل یک صندوق پس انداز نیست که شما آنقدر به آن پرداخت میکنید تا وقتیکه مبلغ قابل توجهی پس انداز داشته باشید.

نفوذ کارگری به دست می‌آوردی و به نظر من یا از آن برای دست بردن به قدرت سیاسی استفاده میکنی و یا باید دوباره بروید کار کنید تا به جایی برسید. آیا از آن نفوذ برای کسب قدرت سیاسی استفاده میکنید یا نه؟ تجربه همه احزاب کمونیستی اروپا همین است. تجربه همه احزاب سیاسی چپ دنیا همین است.

احزابی که با انتخابات سر کار می‌آیند، هر چهار سال یک بار در کشورهای دموکراتیک در انتخابات شرکت میکنند و مردم به آنها رأی میدهند و چپها معمولاً هیچ وقت رأی نمی‌آورند. داستان زندگی چپ نظام پارلمانی و چپ رادیکال را که نگاه میکنید، میبینید که در مواردی تروتسکیستها نزدیک میشوند که یک نفر را در انتخابات انجمن محلی بالاخره به داخل انجمن بفرستند و تازه بعد از ۲۰ سال حتی در کشوری مثل انگلستان یا فرانسه نمیتوانند این کار را در انتخابات محلی هم بکنند. این داستان موفقیت‌های احزاب چپ رادیکال در سیستمهای پارلمانی در رابطه با قدرت سیاسی است. و وقتیکه ظاهراً رفیق فلانی وارد انجمن شهر شد دیگر بحثی از قدرت سیاسی باقی نمی‌ماند.

باید این سؤال را مطرح کرد:

آیا میشود با یک چنین تئوری‌ای، یعنی از تئوری تکامل تدریجی، از رابطه رسیدن از نقطه A به B، از صفر به صد و آمادگی برای قیام نتیجه‌ای گرفت؟ و آیا قیام کمونیستی در انتهای یک چنین پروسه‌ای است؟

نکته دیگر و سؤال دیگر: هر وقت که ما بخواهیم یا بتوانیم، میتوانیم قدرت را بگیریم و یا باید تحولاتی در

جامعه اتفاق افتاده باشد؟

فرض کنید که ما نفوذ پیدا کردیم و ۳۰ تا ۴۰ درصد کارگران به صفوف ما پیوستند، مثل حزب کمونیست ایتالیا، یا مثل حزب کمونیست فرانسه در ۲۰ سال پیش. آیا وقتی که به اینجا رسیدید، دیگر خودت برای کسب قدرت سیاسی حاضر شده‌ای؟ آیا مسأله در رابطه بین حزب و طبقه تعیین تکلیف میشود؟ هر وقت حزب، طبقه را برای انقلاب آماده کند، انقلاب میشود؟

انقلاب پدیده‌ای در جامعه است. منتها در نگرش سازمانی و فکری چپ گفته میشود که هر وقت ما آماده شدیم، میرویم قدرت را میگیریم. ولی تئوری مارکسیستی میگوید که جامعه باید وارد دوره‌ای از تحولات انقلابی شده باشد که ما بتوانیم در تغییر جامعه دخالت کنیم. جامعه‌ای که نمیخواهد تغییر کند، با سرکوب جلوی کارگری را که به قدرت دست میبرد، میگیرند، هر اندازه هم که متشکل باشد. نمیشود یک صبح آرام از خواب بلند بشوی و بگویی من آماده‌ام قدرت را بگیرم، خود جامعه در چنان شرایطی اجازه قدرت گرفتن را به شما نمیدهد.

تلاطم انقلابی، اعتلای سیاسی، وجود یک تناقض در دل جامعه که طبقات را به مبارزه با همدیگر میکشاند و مقاطع ویژه‌ای که در آن میشود قدرت را گرفت، از عوامل مهمی هستند که در بحث حزب و قدرت سیاسی تأثیر میگذارند. آیا هر لحظه میشود قدرت را گرفت؟ آیا اگر فکر کنید که از نظر سازمانی، کمی، نظامی و نیرو آماده هستید میشود قدرت را گرفت؟ آیا قدرت در هر شرایطی قابل گرفتن است و یا فقط تحت شرایط خاصی میشود به قدرت دست برد؟

جواب من به این سئوالات این است:

به نظر من تئوری خام همیشه حزب را بدون طبقه و طبقه را بدون حزب در نظر میگیرد. وقتی از حزب صحبت میکند به عنوان سازمان انقلابیون بی رگ و ریشه با این تفاوت که این انجمن انقلابی است و این کاملاً بیرون طبقه است و موجب هیچ فعل و انفعالی در درون خود طبقه نیست. این مسأله را قبلاً در ادبیات خود مورد بحث قرار داده‌ایم. و وقتی که راجع به طبقه حرف میزند این طبقه کوچکترین تحزبی ندارد، خود کارگران هستند که در یک موقعیت تحصنی، اعتصابی به سر میبرند و با همان قیافه و به طور دسته جمعی قدرت را میگیرند و اگر اینها به خودشان ساختار بدهند و یا سازمان سیاسی در آنها نفوذ کند، فوری انقلابشان مخدوش میشود!

به طور کلی، در بیان خام تئوری رایج، این دوگانگی هست: حزب در یک طرف بدون کارگران و کارگران در طرف دیگر بدون حزب.

این مسأله که خصلت کارگری یک حزب کمونیستی و کارگری بودنش در داشتن یک برنامه کارگری است، بدون اینکه لزوماً همه کارگران با آن باشند و یا لزوماً اکثریت کارگران با آن باشند، پدیده‌ای است که ما داریم مطرح میکنیم.

یک حزب کارگری با وجود اینکه در میان کارگران در اقلیت است، میتواند در لحظات تاریخی تعیین کننده‌ای، حرکت اکثریت کارگران را شکل بدهد، قیام کند و قدرت را بگیرد و نگهدارد و اصلاً از این طریق میشود تبدیل به اکثریت شود. به نظر من این کار را میشود کرد. باید این طور باشد و گر نه هر کسی بیاید، هر استاد دانشگاهی که سوسیالیسم را خوانده است و بگوید این کار با چیزی که خوانده‌ام جور در نمیآید و یا هر چپی

که ظاهراً از استالینیسیم درس گرفته است به ما بگوید که شما در میان طبقه کارگر یک اقلیت ویژه‌ای هستید و حق ندارید به قدرت دست ببرید، من جوابم به آنها این است که تئوری ما از اول اینها نبوده است.

جوابم این خواهد بود ما هیچ وقت در غیاب یک حرکت انقلابی، نمیتوانیم اکثریت طبقه را به خودمان جلب کنیم، هیچ وقت نمیتوانیم. اقلیت انقلابی و کمونیستی طبقه باید گامهایی را در مبارزه اجتماعی بر دارد که باعث شود اکثریت طبقه به آن بپیوندد. اگر در هیچ جا، جای پائی ندارید، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی به شما بپیوندد. هیچ کس دلیلی ندارد که به حزبی بپیوندد که برنامه خاصی برای کار مهمی ندارد. توده مردم به کسانی میپیوندند که برنامه خاصی برای تغییر جامعه دارند. توده طبقه کارگر وقتی شما قیام را در دستورشان میگذاردید و بعد نمیتوانید و از عهده سازماندهی آن بر نمیآئید، میرود به حزبی رفرمیست میپیوندند که حداقل میتواند افزایش دستمزدها را برای آنها تامین کند. رابطه حزب و طبقه با انقلاب و اصلاحات یک رابطه ویژه و کاملاً انسانی است و آن هم هر لحظه بهبود اوضاع و بهبود اوضاع زندگی است.

اما اگر کارگران ببینند که قصد ندارید و نمیتوانید به طور ابرکتیف حرکتی را سازمان بدهید که منجر به نتیجه‌ای بشود، خوب، میروند به همان حزب چپ بورژوائی رأی میدهند که اقلاً میتواند جلو کنسرواتورها را بگیرد، از حداقل معیشت دفاع کند، یا طب و بهداشت را رایگان نگهدارد...

جواب خود من به این بحث این است:

حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی‌ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی‌ای که نیروی واقعی قابل لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است، حزب کاتالیزاتوری نیست که طبقه متابولیسیم درونی خود را در آن مبیند. و همین طور در سازمان قدرت بلافاصله پس از کسب قدرت، همین اقلیت و همین حزب است که مجبورند، به نظر من، نقش تعیین کننده‌ای بازی کنند.

بنا بر این ما هم مثل احزاب بورژوائی برای قدرت خیز برمیادیم، یعنی ما هم میخواهیم قدرت را بگیریم. اگر یک حزب بورژوائی بگوید که میخواهد قدرت را بگیرد، آیا به آنها میگوئیم که مگر شما حزب بورژوازی نیستید، آیا کل بورژوازی با شما آمده است و از آنها میخواهیم که نفوذشان را در میان تک تک بورژواها به ما نشان بدهند؟ جواب میدهند که انتخابات میکنیم تا ببینیم که آن نفوذ مربوطه را داریم یا نه؟ انتخابات آن پروسه‌ای است که آنها پروسه کسب قدرت و نفوذ در میان طبقه خود را نشان میدهند.

اگر انتخابات برنامه ما و راه به قدرت رسیدن ما نیست، ما هم میگوئیم انقلاب میکنیم و بعد ببینیم که کارگران از ما حمایت میکنند یا نه؟ ما هم دقیقاً این پروسه اجتماعی را جلو میگذاریم. قطعاً آنها میگویند که ما انقلابتان را قبول نداریم، ما هم میگوئیم که انتخابات شما را قبول نداریم. میخواهم بگویم که این دو کفه ترازو هم وزن هستند.

وقتی ما از کنگره بیرون میرویم و برای مثال در مصاحبه‌ای میگوئیم که میرویم برای کسب قدرت سیاسی، فوراً هوار چپ بیرون ما بلند میشود که ببینید اینها سکت هستند و میخواهند قدرت سیاسی را در دست خودشان متمرکز کنند! جواب من به آنها این است که مگر شما برای چه آمده‌اید؟ شما از این ماشینهای موتور عقب قدیمی آلمانی هستید که طبقه را به جلو هول میدهید؟ فلسفه وجودی خود شما چی هست؟

به نظر من، رابطه حزب و طبقه در سیکلی حرکت میکند، ضعیف و قوی میشود. تدریجی بالا نمیروند، پس انداز نمیشود. شما به عنوان یک حزب سیاسی فرصت معینی را دارید که در هر دوره طبقه را آماده کنید برای یک خیزش برای کسب قدرت سیاسی و اگر از این استفاده نکنید باید بروید و از اول شروع کنید. قدرت برای شما جایی پس انداز نمیشود. ممکن است در حافظه تاریخی کارگران، حافظه جامعه، در نفوذ میان چپ بماند، اما نفوذ سیاسی شما در میان کارگران جایی پس انداز نمیشود. کارگر میآید و میروند، دوره ای با شما هست و در دوره ای با شما نیست. اگر انقلاب بکنید و انقلابت شکست بخورد، کارگران کرور کرور صفوفت را ترک میکنند. من هم بودم میرفتم. هر کس که عقلش برسد بعد از انقلاب شکست خورده، احزاب کمونیستی را ترک میکند. ادامه حیات یک حزب کمونیستی در چنین شرایطی برنامه و نقشه ای است که آن حزب کمونیستی را هدایت میکند و سرپا نگه میدارد، اما اگر کسی باشد که یک قدم آن طرف تر از چنین موقعیتی ایستاده است، میروند، حوصله اش سر میروند.

مردم دوست دارند به جای اینکه یک سناریو عجیب و غریب برای زندگی خودشان دست و پا کنند، در جهان زندگی کنند و خوش باشند، رفاه داشته باشند، معاشرت داشته باشند. ما یک عده ای هستیم که نوعی سناریوی زندگی را بنا به دلایلی برای خودمان انتخاب میکنیم، ولی توده وسیع مردم این کار را نمیکند. در نتیجه یک دوره ای داریم که کار و فعالیت میکنیم، یا به نتیجه میرسانیم و یا باید دوباره از اول شروع کنیم.

آیا گرفتن قدرت سیاسی تابعی از نفوذ ما در طبقه کارگر است و هر وقت به آن درجه رسیدیم و هر وقت ما بخواهیم میرویم و قدرت را میگیریم؟ به نظر من نه! حزبی میتواند قدرت را بگیرد که شرایطی را که در آن این قدرت اویزان است و قابل گرفتن است را، تشخیص بدهد. اگر این دید را نداشته باشیم هیچ وقت نمیتوانیم قدرت را بگیریم، حتی اگر نیروی عظیمی از کارگران را هم با خود داشته باشیم.

موارد زیادی در تاریخ احزاب چپ هست که حتی سمپاتی تمام کارگران را با خود داشتند، اگر دست به قیام زده بودند کار تمام بود. قیام نکردند، آن کارگرانی هم که با آنها بودند رفتند و رهبرانشان را هم گرفتند و اعدام کردند. چند تا نمونه هست از احزاب چپی که بعدا هم ملامت شدند که: شما که این همه نفوذ داشتید، قدرت داشتید و... چرا نرفتید در آن شرایط معین که مسأله قدرت باز شد، قدرت را بگیرید؟

ممکن است گفته شود که کارگران در چنین شرایطی از صفوف ما جدا نمیشوند. اما بورژوازی که بیکار نمینشیند، تبلیغات میکند، فرم پیشنهاد میکند و جامعه را تعدیل میکند، اجازه رفتن به پیکت را نمیدهد تا چه رسد به اینکه ما برای گرفتن قدرت در میان کارگران کار کنیم. کاری میکند که شما نتوانید.

با توجه به این فاکتورها به نظر من سؤال به این صورت فرموله میشود:

حزب کمونیست کارگری میتواند در صورتی که بخش مؤثری از کارگران را داشته باشد، بخش اقلیت ولی اقلیتی مؤثر و بُرائی از کارگران، اقلیت با صدائی از کارگران در جامعه و اقلیت فعالی از کارگران را داشته باشد، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که به این معنی رابطه اش با طبقه کارگر محکم است، برنامه انقلابی دارد و نفوذش را در دوره هایی به حدی رسانده است که در سطح اجتماعی و در متن عالم سیاست به صورت یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست در آمده باشد و اگر این حزب این شرم را داشته باشد که شرایطی را که بحث قدرت سیاسی در جامعه باز شده است و به موضوع جدال اجتماعی تبدیل شده است، تشخیص بدهد، میتواند قدرت سیاسی را بگیرد. در غیر اینصورت نمیتواند قدرت را بگیرد.

سرنوشت محتوم و اجتناب ناپذیری نیست. با این کفرهایی که گفتیم ما قدرت را میگیریم. جالب بودن مسأله

هم در همین محتوم نبودن سرنوشت ماست. بستگی به پراتیک ما، قدرت تشخیص ما و بستگی به فاکتور تصمیم و اراده آگاهانه ما در دورانهائی است که فرصت کسب قدرت به روی ما باز میشود. من قبلا هم گفته‌ام که سوسیالیسم هم محتوم و اجتناب ناپذیر نیست...

متأسفانه در زندگی ما یک و یا دو بار یک چنین شرایطی پیش می‌آید. شما باید برنامه و نقشه‌تان را برای این شرایط بنویسید. اینکه نه پروسه تکاملی جامعه محتوم است و پس از من کارگران و یا آدمهائی به اسم من و شما می‌آیند و در نهایت قدرت را میگیرند، هیچ تسلائی خاطری به من و به این حزب خاص نمیدهد. این حزب خاص باید بگوید که برای گرفتن قدرت سیاسی برای ما و در زمان ما و کارگران تلاش میکند و نه سناریویی که جهان قرار است مطابق قوانینی از سر بگذراند، شرح و توضیح بدهد.

در نتیجه گرفتن قدرت سیاسی یک کار عملی است. به یک معنی باید بگویم که قدرت سیاسی شامل اینها است:

۱- تبدیل شدن به یک سنت سیاسی و مبارزاتی زنده در درون جامعه و در درون طبقه کارگر. و این سنت است که تحت هیچ افت و خیزی از بین نمیرود. اگر شما توانسته باشید که یک سنت سیاسی باشید، کمونیسم کارگری را به یکی از نیروهای دخیل اجتماعی، یکی از نیروهای اجتماعی که موجود است و اگر فرضاً انتخابات شد ممکن است ۱۰ در صد آرا و یا ۳۰ آرا کارگران را به دست بیاورد، یک نیروی در صحنه است، جزئی از زندگی مردم است، جزء سوخت و ساز سیاسی جامعه است. و این کاری است که مستقل از افت و خیزها و مستقل از اوضاع انقلابی و غیر انقلابی شما میتوانید به آن مشغول باشید و تضمین کنید که این سنت میماند و راهش را پیدا میکند.

۲- به عنوان یک حزب، شرایط و اوضاعی را که برای کسب قدرت سیاسی آماده هست، بشناسید و دست بکار تأمین ملزومات آن بشوید، آنوقت این شانس را دارید که قدرت سیاسی را بگیرید و تبدیل به حزب اکثریت بشوید، یعنی حزب اکثریت جامعه. این مکانیزم اکثریت شدن است و نه بر عکس یعنی اکثریت شدن مکانیزم کسب قدرت.

خیز بر داشتن طبقه انقلابی برای کسب قدرت شرط لازم اکثریت شدن در جامعه است و نه بر عکس. اکثریت شدن در جامعه بیرون و در داخل رختکن تاریخ شرط ماندن در گود اصلی تاریخ نیست. این غیر ممکن است. این آن چارچوبی است که از هر طرف به آن نگاه کنید مشخصات ما و پروسه اکثریت شدن ما را نشان میدهد. نه پروسه تدریجی تکامل تاریخی و در انتهای پروسه تبلیغ و ترویج و همراه کردن از پیشی اکثریت طبقه که موضع همیشگی چپ تاکنونی بوده است.

من سعی کردم در مورد ملزومات اینکه چگونه میتوان به یک سنت سیاسی زنده در درون جامعه تبدیل شد، صحبت کنم. من تزه‌ای مشخصی را در رابطه با یک حزب خاص و یک گرایش خاص از کمونیسم طرح کردم، در رابطه با احزاب کمونیستی بطور کلی بحث نکردم. این ملزومات را بر میشمارم:

- اولین شرط حضور ما در جنگ بر سر قدرت سیاسی این است که پرچمدار چپ افراطی در درون جامعه باشیم، نه نفر دوم و نه نفر سوم. پرچم چپ افراطی در جامعه، چپ کارگری در جامعه باید به طور بلامنازعی دست ما باشد. ما را به عنوان نماینده قیام کارگری آتی، به عنوان آن شبحی که بر فراز جامعه به پرواز در می‌آید بشناسند. ما باشیم که همه نیروهای مدافع وضع موجود می‌خواهند محکومش کنند. این حزب باشد که پرچم اعتراض رادیکال کارگری، پرچم مارکسیزم، پرچم انتقاد سوسیالیستی به جامعه موجود در دستش است و نه

یکی از شرکت کنندگان چپ، بلکه نماینده کمونیسم کارگری. بعداً میتوانیم در این مورد بحث کنیم که چه اندازه در این راستا پیش رفته‌ایم و یا چقدر هنوز از این فاصله داریم و یا به کجا رسیده‌ایم.

این یکی از قلمروهای است که باید به آن وارد شویم. برای اینکه جامعه وقتی ما را به عنوان چپ افراطی بشناسد و وقتی که فکر کرد باید قدرت را به دست چپ افراطی بدهد، است که فرصت می‌دهد ما قدرت را بگیریم. ولی اگر جامعه برای مثال حزب توده را به عنوان نماینده چپ افراطی بشناسد و آرزو میکند که قدرت را به چپ بدهد، آن را به حزب توده می‌سپارد. اگر جامعه مارکسیست‌ها را با فدائی و سنت فدائی تداعی کند و وقتی که دوست دارد و عاشق این است که قدرت سیاسی به دست سوسیالیست‌ها بیفتد، آن را به چریک فدائی می‌دهد.

باید پرچمدار آن مطالبات، آن نیاز، آن برنامه و اهداف اجتماعی و آن انتقاد سیاسی در درون جامعه باشید که مردم بگویند بگذارید اینها را امتحان کنیم. بگذارید پشت اینها بسیج شویم. تو بایستی تضمین کنی که این جنبش هستی و گرنه، عکس مارکس را خیلی‌ها بالا بردند و به نتایج مختلفی رسیدند.

- دوم اینکه باید بخش فعال، قابل مشاهده و ملموس اپوزیسیون جامعه باشیم. این را در اوایل صحبت‌م گفتم که باید از حاشیه سیاست برویم به متن جامعه. باید یکی از چند تا بازیگر اصلی تقسیم قدرت و در اوضاع سیاسی در جامعه باشیم. بحث قدرت سیاسی فقط این نیست که آیا ما میتوانیم دولت را بگیریم یا نه؟ بلکه این است که آیا میتوانیم نیروی در درون جامعه بگیریم که قابل ملاحظه است و بعد در فعل و انفعالات بر سر قدرت میتوانیم به کارش بیاوریم و برایش فکری بکنیم؟ اگر طرف ارتش دارد برای اینکه کسی را در انقیاد نگهدارد، ما هم باید نماینده آن نیرو در جامعه باشیم. حتی اگر نتوانیم تمام قدرت را بگیریم، باید در درون جامعه بورژوازی نیروی باشیم که به حسابش می‌آورند، و بگویند که "خطر از ناحیه اینهاست". باید نیرو باشیم، باید حرف بزنیم، بلندگو دست باشد و باید بخش واقعی اپوزیسیون باشیم. بعداً در این مورد که حزب کمونیست کارگری چقدر به این تصویر نزدیک شده است، حرف می‌زنیم. من خوشحالم که داریم به این نزدیک میشویم، هم به اولی و هم به دومی ما نزدیک شده‌ایم.

- سوم باید حزب آن طبقه باشیم. میدانم که جریاناتی که کاملاً بی‌ریشه هستند میتوانند تحت شرایط خاصی ریشه بدوانند و بیایند به عنوان یک دار و دسته بی‌سنت قدرت را بگیرند ولی مجبور هستند که طی پروسه‌ای پایه‌هایشان را روی یکی از طبقات اجتماعی و سنت‌های اجتماعی که در درون آن جامعه هست، قرار بدهند، برای اینکه طبقات اجتماعی در آن جامعه هستند. نمیتوان تنها به عنوان دوازده مرد خبیث و یا یک گروه خشن رفت و قدرت را گرفت. باید سعی کنید از طرف یک قشر اجتماعی و با کمک آن قدرت را بگیرید. این طبقه برای ما طبقه کارگر است و این قشر برای ما قشر سوسیالیست و رادیکال طبقه کارگر است که از مدتها پیش در مورد آن حرف زده‌ایم. ما باید بخشی از این قشر باشیم و واقعا با آن مرتبط باشیم. این یک گوشه‌ای از رابطه ما و قدرت سیاسی است که عملاً تأمین نیست. ما در یک رابطه زنده، سازنده و رابطه احساس متقابل با بخش رادیکال و سوسیالیست و معترض طبقه کارگر ایران نیستیم. خود این بخش طبقه خیلی دستش باز نیست که خودی نشان بدهد تا ما بفهمیم که چگونه فکر میکند و چه تمایلی دارد. شرایط اختناق این فرصت را از آنها گرفته است، اما به هر حال بطور اثزکتیف میتوانیم ببینیم که این یکی از ضعف‌های ما است.

- چهارم باید از خود قدرت رهبری نشان داد. به این معنی که احزابی که میخواهند به توده‌ها تمکین کنند، احزابی که به اصطلاح قرار است از توده‌ها بیاآموزند، احزابی که میخواهند تمایلات خود طبقه را نگاه کنند و آن تمایلات را انعکاس بدهند، به نظر من شانس زیادی ندارند که به جایی برسند. چون در شرایط سخت، تمایلات عمومی طبقه رو به عقب نشینی است و در شرایط رفاه ممکن است تمایل طبقه یک چیز دیگر باشد.

در شرایط وجود یک حزب بزرگ رفرمیست تمایل طبقه میتواند حمایت از آن حزب باشد.

باید آن حرفی را برزیم که میتواند طبقه را از جایی که الان هست به جای دیگری ببرد. و توانایی این را داشته باشی که بروی و بیاوری و در ناصیه تو ببیند که این حرفت معقول است و عملی. و این یعنی قدرت بردن بحث شما به طبقه. یعنی قدرت رهبری کردن را میطلبد. این فقط یک بحث اقناعی نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی است.

راجع به هر کدام از این چهار قلمی که گفتم اجازه به دهید یک مقداری بیشتر توضیح بدهم:

- در مورد ارتباط با طبقه. بودن بخشی از طبقه، فقط یک رابطه حضوری، تک به تک و رابطه سوزنی و آزمایشگاهی نیست. طبقه اگر تو [حزب] را به عنوان حرکتی ببیند که در صحنه است، توجهش به تو [حزب] جلب میشود. بنابراین بخشی از رابطه حزب با طبقه به این بستگی دارد که حزب در سطح سیاسی چه کار میکند؟ یک بخش تماس با محافل کارگری و حضور در میان محافل کارگری است. یک بخش به رسمیت شناخته شدن به عنوان یک جریان واقعی در میان طبقه کارگر است که به این مسائل میانداشد. همه اینها یک درجه از اکتیویسم سیاسی را در دستور ما میگذارد. اکتیویسمی که امروز حزب کمونیست کارگری در خارج کشور از خود نشان میدهد، فقط اذهان عمومی را به خودش جلب نمیکند، بلکه توجه کارگر را هم جلب میکند، توجه طبقه کارگر را هم به اسناد، به آدمهای، به بحثهای، استدالات و به تشکیلاتهای جلب میکند. در نتیجه در صحبتهای روز اول هم گفتم که این حوزه‌های داخل و خارج به هم مربوط هستند و روی همدیگر تأثیر میگذارند. در نتیجه میتوانیم در بحثهایمان روی این فکر کنیم که چرا میرویم و این آکسیون را میگذاریم؟ ممکن است الزاما فاکتورهای محلی ضرورت آن آکسیون را توضیح ندهند، یا علت آن را توجیه نکنند. ولی من دارم آکسیون میکنم و به یک نفر برای مثال در تهران و یا اصفهان، که اگر خواست با ما تماس بگیرد، اگر به خارج رفت و خواست بداند که اینها کی هستند، با دفتر کدام تشکیلات رابطه بگیرد و یا به کدام شماره تلفن زنگ بزند.

- تا آنجائی که به پرچمدار بودن چپ و کمونیسم بر میگردد به نظر من این قلمروئی نیست که فقط در محدوده ایران و به زبان فارسی، کردی و یا عربی محصور بماند. حزبی که پرچمدار مارکسیسم است نمیتواند پرچمدار مارکسیسم در یک سطح جهانی تر نباشد و یا لاقط یکی از مدعیان و طرفهای اصلی بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی نباشد. یک مشکل ما این است که مستقل از اینکه بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی فروکش کرده و یا مُد نیست، در این سطح ظاهر نمیشویم. به نظر من این یکی از بحثهای اساسی ما است و کافی است که ما این کار را شروع کنیم و به این سمت برویم و یک بار دیگر برای کارگر مسجل شود که ما پرچمدار مارکسیزم هستیم. الان دیگر گروه‌های سیاسی این را به رسمیت شناخته‌اند و بعضا اذعان میکنند که مارکسیستها اینها هستند و بعضا شروع کرده‌اند به متلک گفتن و میگویند ببینید مارکسیسم اینها چه هست و مارکسیزم این نیست ...

مجلات تئوریک و سیاسی که قدرت تئوریک مارکسیستی و سوسیالیستی این جریان را نشان میدهد باید موجود باشند. برنامه حزب یک نقطه قدرت ما است که دیگران باید در مورد آن بحث کنند و به آن برسند و دیگر استدالات مارکسیستی و نقد مارکسیستی ما از مسائل مختلف. الان که ما به عنوان یک جریان ضد مذهبی شناخته میشویم، به عنوان یک جریان طاغوتی شناخته نمیشویم، میگویند اینها همان کسانی هستند که برای مذهب تره خُرد نمیکردند. همه میگویند که اینها انتقادشان ریشه‌ای است. میگویند که مذهب نباید اصلا وجود داشته باشد و دلیل دارند برای کارشان، اینها مارکسیستها هستند، اینها چیها هستند. ما اجازه داده‌ایم که یک بار و برای اولین بار در جامعه، کمونیسمی موجود باشد که بدهکار سازش با عواطف توده‌ها و علقه‌های

جامعه و خرافات درون جامعه نباشد و بگویند اینها را میبینی؟ ضد مذهب هستند. خیلی ها به خاطر این به صفوف ما جلب میشوند و به این خاطر و به دلیل این موضع ما برای مثال در باره مذهب، می رود که ببینند مارکسیزم چه میگوید و یا مارکس در این رابطه چه میگوید؟ و یا بحث ما در مورد حجاب، ناسیونالیسم و ضدیت سرسختانه این حزب با ناسیونالیسم، که دیگران به عنوان جوانب منفی ما به آنها مینگرند، در عین حال نقطه قدرت تئوریک این حزب هم هستند.

راجع به مذهب یک نکته دیگر بگویم: راه کارگر پنج سؤال برای من فرستاده بود و پرسیده بود که آیا جواب میدهم که من نوشتم بله جواب میدهم. یکی از سؤالات این بود: رابطه با آمریکا آری یا نه؟ من نوشتم که این سؤال خیلی عجیبی است. چون این سؤال یک پیش فرضهایی را با خودش دارد که یک جواب آری یا نه ندارد. چون جواب آری یا نه پیش فرضهایی را با خود همراه دارد مثلاً اینکه که تو در رابطه با یک دولتی اظهار نظر میکنی و دیپلماسی دارد و غیره. این مثل این است که پرسیده شود ولی فقیه بر پایه قانون و یا بیرون قانون؟ یا ولی فقیه قانونی آری یا نه؟ تو اگر بگویی نه، خوب شما میگویند که ولی فقیه قانونی را قبول داری و اگر بگویی آری خوب شما اصلاً طرفدار ولایت فقیه میشوید! و در آخر جوابم به سؤالهای راه کارگر این را نوشتم: رابطه با آمریکا با مخالفت ما روبرو نمیشود. موضع مخالفت ما به عنوان یک جریان کمونیستی و سوسیالیستی ضد اسلام با اینکه جریانات اسلامی با آمریکا رابطه دارند یا نه، جزو پروبلما تیک های ما نیست.

من به جریانات اسلامی از موضع خود به عنوان یک ضد اسلام اشاره کردم. شاید این در برنامه ما نیامده است، اما من خودم را فعال جنبش ضد اسلام میدانم و میخواهم که اسلام جاروب شود. اسلام سیاسی یک جریان واقعی است در قرن بیستم و من میدانم که دارد چه به سر هموعان من میآورد. من یک جریان ضد اسلام هستم و این یک بحث تئوریک است و نه یک احساس شخصی و ناشی از اینکه یک خانواده نمازخوان نداشتم. ضد اسلام هستم و اسلام را میتوانم تئوریک بحث کنم که دیگر این افیون توده ها نیست. کوروش مدرسی مطلبی دارد در انترناسیونال که میگوید که این دیگر افیون توده ها نیست کاش اینطور بود. اگر افیون بود ما کارش نداشتم، ما در برنامه مصرف مواد مخدر را برای معتادین واقعی آزاد گذاشتیم خوب این یکی، مذهب، را هم آزاد میکردیم! این یک جنبش کثیف ضد انسانی است که دارد آدم میکشد و تهدید میکند. آزادی و مدنیت انسان را تهدید میکند که به نظر من مرکز مدنیت امروز در غرب است. جریانات اسلامی اگر بخواهند در غرب بمب بگذارند و خانه های مردم را ویران کنند، اولین ضررش را کارگران میدهند که اینقدر جلو آمده اند، بورژواها که خودشان حکومت فاشیستی داشته اند و مشکلی با این هم ندارند. اگر دولت الجزایر ادعا کند که این جنایاتی که جریان دارد، زیر سر اسلامیه است، مردم باور میکنند، چون دیده اند که چه ظرفیتی از جنایت در اسلام سیاسی هست.

میخواهم بگویم که اینها بحثهای تئوریک هم هست، به شرط اینکه به آن قالب تئوریک هم بدهیم و یکی برود بگوید که اسلام دیگر فقط افیون توده ها نیست، بلکه یک جنبش اسلامی در قرن بیستم هست که دارد یک نقش معین بازی میکند.

- راجع به بحث فعال و قابل چشمگیر اپوزیسیون بودن، خیلی فاکتورهای قابل شمارشی داریم: آکسیونها، روزنامه ها، شخصیتها، فعالیتها، تجمعات، میتینگ ها، اعتصابها، تظاهراتها و... اینها کارهایی هستند که باعث میشود مردم بگویند که این یک حزب فعال اپوزیسیون است و جزو نیروهای در صحنه است. گسترش فعالیت تبلیغی، ترویجی، سازمانگرانه و آکسیونی. اینها شرط تبدیل شدن حزب به یک جریان اصلی اپوزیسیون است. الان همه در ایران میدانند که جامعه ایران شامل احزاب سیاسی مختلف است که بخش در داخل و بخش، به دلیل موقعیتشان در قبال رژیم، مسأله امنیت و اختناق، در خارج متمرکز هستند. منتها یک شرط اساسی این

است که این اپوزیسیون اساسا در داخل شکل بگیرد، الان این یک نقطه ضعف است ولی نباید در این اغراق کرد. شما اگر به نیروی اصلی اپوزیسیون در خارج تبدیل شوید و اگر تشکیلات ما ۶۰ تا ۷۰ نفر را به کار داخل اختصاص بدهد و بقیه خارج کشور را روی سرشان بگذارند و هر کس آوازه این حزب را شنیده باشد، ما به یک معنی بخش فعال اپوزیسیون هستیم. چون فردا در یک روزنامه داخل مینویسند که فلان کس از حزب کمونیست کارگری ایران به یک جلسه‌ای رفت و جواب فرخ نگهدار را داد و آبرویش را برد. یا فلان کس رفت آنجا و اینها آکسیون گذاشتند، ۳۰۰۰ نفر را جمع کردند در میدان فلان و بر علیه ملاقات خاتمی با فلان مقام اروپائی حرف زدند و مردم آنجا رفتند، دست زدند و مواد غذائی به طرف مأموران رژیم پرت کردند و...

- چگونه میتوانیم نشان بدهیم که میتوانیم رهبری کنیم؟ قبل از هر چیز باید نشان بدهیم که رهبری داریم. باید رهبری تو را به عنوان رهبر بشناسند. حزبی که از پشت سنگ اعلامیه مخفی میدهد، یا از پشت دیوار، نمیتواند رهبر کسی بشود. بالاخره آدمها به آدمها تأسی میکنند چه در سطح کارخانه، چه در سطح شهر و چه در سطح اجتماعی. شما باید پوستره‌های بزرگ داشته باشید که عکس کاندیدهای ما برای شورای انقلابی را معرفی کرده باشید. یا برای انجمن شهر و یا رهبری اتحادیه‌های کارگری و... الان وقتش است که رفقا قشنگ‌ترین عکسهایشان را آماده کنند که ما بتوانیم آنها را چاپ کنیم و در روزنامه‌های داخل چاپ شود. بار امنیتی دارد؟ اما آخر شرایط جدید است. همه ما حاضر بودیم در انقلاب ۵۷، قرارهای خطرناک اجرا کنیم، همه ما سفرهای خطرناک کرده‌ایم و تعداد زیادی از رفقا جنگهای خطرناک و کارهای نظامی و محیرالعقول کرده‌اند. اما الان شرایط طوری است که این عکسها را باید داد. واضح است که نمیخواهیم لطمه بخوریم. دیوانه که نیستیم، ولی باید رهبری را جلوی دست مردم ببرید. در مقابل طیف عکسهای که آنها به در و دیوارها میزنند با مرده بادها و زنده بادهای خودشان، ما باید صد برابر عکسهای خودمان را با زنده بادها و مرده بادهای خودمان به در و دیوار بزنیم. من اگر بشنوم که در فلان شهر گفته‌اند زنده باد رفیق فلانی و مثل اینکه گفته‌اند زنده باد محمد آسنگران و این از آن مواردی است که من چهارپایه را از زیر پای محمد نمیکشم!... خوشحال میشوم از یک چنین پدیده‌ای و فکر میکنم که اسم خیلی از ما را باید بنویسند. فکر میکنم در هر جا که نفوذ داریم باید بگویند که فلانی را یادت میآید؟ زنده است، رئیس فلان سازمان شده، عضو فلان کمیته است، مسئول فلان کمپین است، اکتیویست فلان جریان است و... اگر به لندن بروی اول او را مبینی و...

شخصیتها، رهبران، کسانی که به عنوان چهره‌های ملموس اجتماعی که قابلیت گرفتن قدرت سیاسی را دارند، اگر من کارگر در ایران به میدان بیایم، اینها با این حرفهایشان، با این قیافه‌هایشان، سر و وضعشان و با این تیپ سیاسی و اجتماعی میآیند سر کار. اینها آدمهای واقعی هستند و نه سازمانهای سیاسی که از پشت یک نام مخفی اعلامیه صادر میکنند. اینها حتی اسامی‌شان معلوم است و میدانی که پشت این اسم چه آدمی و با چه روش و منش و قیافه‌ای هست، باید بالاخره با آدمهای واقعی در جلو صحنه ظاهر شد.

- مواضع حزب باید مربوط و دقیق باشد و به مسائل سیاسی جوابگو باشند. یک اتفاقی میافتد و باید موضعی بگیری که به درد آن مبارزه میخورد. روی این زیاد بحث نمیکنم، همان مباحث قدیمی رهبری سیاسی و همان مفاهیمی که در موردش صحبت کرده‌ایم.

- و بالاخره باید سرعت عمل داشت. رهبری نمیتواند از پشت کاروان بگوید این کار را بکنید و یا بگوید به نظر من باید آن کار را بکنید. رهبری باید خودش را جلوی صحنه بگذارد. یکی از رفقا دیروز گفت من مسئول کمیته چطور می‌باید بدانم که "مهاجرانی" به خارج کشور آمده است؟ خوب همان کسانی که قرار است به تو خبر بدهند، خود تو باید خبرشان کنی! ما این سرعت عمل را نداریم.

من میخواستم صحبتیم را با یک نکته تمام کنم و آن هم این است که چه تصویری از خودمان باید به میان مردم ببریم؟ ما باید یک تصویر قابل باور از حزب کمونیست کارگری جلوی مردم بگذاریم و ببریم در خانه‌هایشان، در کارخانه‌ها و در خیابانها. تصویر از برنامه حزب، سیاستها و نظراتش.

منتها اگر بخواهیم این تصویر را با چند نکته در افکار مردم تثبیت کنیم، چه شاخصهائی باید در اذهان مردم در مورد حزب ما باشد؟

به نظر من باید بگویند:

- حزب رادیکالیسم افراطی‌اند، ولی پایشان روی زمین است. تصویری که در ذهن مردم باید باشد این است که بگویند اینها رادیکال افراطی هستند، ولی پایشان روی زمین است. میدانند راجع به چه چیزی حرف میزنند، هوائی نیستند. اهدافش با شدت افراطی است و الان میخواهند اهدافشان را عملی کنند، ولی هوائی نیستند. میدانند پروسه واقعی مبارزه چه معضلاتی پیش می‌آورد، بلدند در هر دیالوگی راجع به پیچیده‌ترین مسائل حرف بزنند، بلدند بار را از نقطه الف به ب ببرند ولی مداوما میگویند که هدف من فقط همین نیست و میخواهیم ریشه مثلا فلان مسأله را بزیم. بی نهایت رادیکال، یک رادیکالیسم اجتماعی و نه یک رادیکالیسم سکتی و فرقه‌ای. باید تصویر مردم از ما یک رادیکالیسم اجتماعی باشد. از نظر من میشود فکر کرد که چه کاری برای مثال رادیکالیسم ما را تقویت میکند، یا یک تصویر غیراجتماعی از ما میدهد و یا بر عکس داریم به خیال خودمان اجتماعی می‌شویم ولی از رادیکالیسم خودمان کوتاه می‌آئیم. حواسمان باید باشد که آن جریانی که ما را به سمت قدرت میرد، رادیکالیسم ما است. باید مردم بگویند که اگر اینها سر کار بیایند یک سری کارها را ممنوع میکنند، خدا پدرشان را می‌میرد!

باید یک دولتی بیاید سر کار که بگوید دخترها را باید به مدرسه فرستاد و گرنه هیچ خانواده‌ای در شرایطی که مدرسه رفتن دختران اختیاری است و آخوند هر روز بالای سرش است، دخترش را به مدرسه نمی‌فرستد. باید یک دولتی باشد که بگوید که اگر آخوند محله مزاحم است، اطلاع بدهید تا آخوند را از ایجاد مزاحمت باز دارد.

این مدرن بودن افراطی هم در روش است و هم در فکر. روشهای یک جریان مدرن برای پیش بردن اهدافش، نمیتواند روشهای عقب مانده، پیش پا افتاده و ضعیفی باشند. باید ببینند که به طور واقعی این حزب کمونیست کارگری از یک عده آدم تشکیل شده است که بلدند با تجهیزات و در میان رسانه‌ها و با لوازم پیچیده جوامع امروزی کار کنند. اگر میخواهند در یک جامعه به لحاظ حقوقی مبارزه کنند، بلد است که چه کار کنند و اگر قرار است از طریق خیابانی مبارزه کنند میدانند که چه کار باید بکنند، اگر میخواهند با اتحادیه‌ها تماس بگیرند راهش را میدانند، مکانیزمهای اداره جامعه را میشناسند، مکانیزمهای راه انداختن سازمانهای توده‌ای را میشناسند، مکانیزم راه انداختن سازمانهای خیریه را میشناسند. اگر شما یک جریان مبارز هستید که لوله‌کشی را دولت میکند و شما فقط دولت را خیر میکنید، به نظر من شانس کمی دارید که چنین پدیده‌ای بشوید.

- و بالاخره به نظر من، همه اینهایی که گفتم اجزائی از جنبش سوسیالیسم کارگری است. میخواهم بگویم که اینها تصویری از کمونیسم کارگری و اینک چه جور مارکسیسم را عملی میکنند. اینکه به مردم فقط بگوئیم ما مارکسیستیم، ولی نتوانیم در زندگی مردم تأثیر بگذاریم، چیزی را عوض نمیکند. یا تئوری مارکسیستی و این که ما کمونیست هستیم به خودی خود نشان نمیدهد که ما یک جریان مدرن هستیم.

- و مردم متوجه باشند که این جریان فوق‌العاده انسان است، یعنی این یک جریانی نیست که میخواهد با زور

دیلیم جامعه را به سمت معینی ببرد، کسی زیر دست و پای این سازمان له نمیشود. قدرت این سازمان در به قدرت رسیدن انسانیت است. این را چگونه میشود نشان داد؟

به نظر من ما در این زمینه ضعف داریم. درست است که در نوشته‌هایمان و ادبیاتمان از انسانیت دفاع میکنیم، ولی رابطه واقعی ما با مردم بر این مبنا نیست. من این طور میبینم. اینکه آدمها را میپرانیم، آدمها را میچلانیم، اینکه به خودمان و به همدیگر رحم نمیکنیم، در خیلی جاها به حقوق مدنی همدیگر و حرمت همدیگر رحم نمیکنیم. به نظر من این نقطه ضعفی است که از بیرون دیده میشود. در یک پلنوم اشکالی ندارد، میگویند همدیگر را اذیت کنند. اما از بیرون وقتی دیده میشود، جالب نیست. به نظر من اساس ما، انسانیت ما است، مدنیت ما است، محترم دانستن حقوق حقه آدمها حتی وقتی مخالف خونی ما باشند.

به علاوه رابطه ما با مردم هم چنین رابطه‌ای است مبتنی بر محبت. من روز اول گفتم اگر دنیا دست ما بود، امروز یک مقدار زیادی خوشبختی را داشتیم. منظور از خوشبختی فقط خوشبختی خودت و خانواده‌ات که نیست. خوشبختی آدمهایی که نمیشناسی، خوشبختی کسانی که دل خوشی از تو ندارند و یا پارسال با تو دعویشان شده است، یا رنگشان چیز دیگری است و یا نژاد و قومیتش چیز دیگری است و دو سه بار هم با قوم شما جنگ هم کرده است. خوشبختی آدمهاست و این خوشبختی و تعلق خاطر به خوشبختی و رفاه و آسایش و لبخند و خنده و امنیت زندگی انسانها، باید هر روزه خودش را در حرکت هر روزه ما نشان بدهد. اگر در جلسه‌ای شرکت میکنیم، جلسه‌ای برگزار میکنیم و یا کسی را به خانه حزب دعوت میکنیم، اگر رابطه‌ای میگیریم با مخالف خودمان، اگر داریم در یک پلمیک سیاسی با کسی شرکت میکنیم، خلاصه در همه فعالیتهای باید خودش را نشان بدهد. این حزب کمونیستی با این عظمت نمیتواند فقط جنگ کند، یک جا هم باید کمک کند. اهمیت فدراسیون پناهندگان در دادن یک چهره انسانی این است. اگر شورای پناهندگان فقط قرار بود طرفدارهای خودش را از ترکیه بیرون بیاورد این چهره فراهم نمیشد. اهمیت کار برای حقوق کودک، اگر شروع بکنیم، این است که مستقل از رنگ و نژاد و خانواده از کودک و حقوق کودک دفاع میکند. این دفاع واقعی ما از حقوق کودک است و نه اینکه بخواهیم هیزم بیاوریم برای یک مبارزه دیگر و گویا این کلک ماست. ما باید بگوئیم کار دارم و شغل هم دارم، اما حاضرم برای حقوق کودک کتک هم بخورم، مسأله واقعی من است.

- نشریاتمان با چه زبانی نوشته میشوند؟ این به نظر من مهم است.

دادن یک تصویر انسانی قابل لمس و دوست داشتنی از حزب، وظیفه همه ماست، تنها وظیفه رهبری سراسری ما نیست. وظیفه همه ما در رابطه روزمره است. و به نظر من باید کاری بکنیم که دوستی و آشنائی با یک عضو حزب، احساس محبت به کل حزب را بوجود بیاورد. این شاید شبیه یک موعظه اخلاقی به نظر بیاید. ولی به نظر من احزاب عبوس تا یک حدی میتوانند جلو بروند.

در بحث سناریو سیاه ما چه گفتیم؟ گفتیم که اگر در یک وضعیت سناریو سیاه، جایی دست ما بیفتد با تمام نفرتی که از "امپریالیسم" و با تمام انزجاری که از "عوامل دست نشانده" اش داریم، هر کس، از پزشکان بی مرز تا یونیسیف میتوانند روی ما حساب کند که اگر چیزی را میخواهی به مردم برسانی، ما جاده را باز میکنیم. ما معاش مردم را گرو نمیگیریم. حتی اگر بدانیم با زدن چند خمپاره به مناطق مسکونی، دشمن را وادار به عقب نشینی وادار میکنیم، این کار را نخواهیم کرد. باید این تصویر جا بیفتد. برای اینکه در انقلابات بزرگ این تصویر را از انقلابیون در ذهن مردم میبیند که میگویند اینها آدمهای پاک و شریف جامعه هستند، اینها قهرمانان جامعه هستند. اگر سیاسی و رادیکال آن جامعه باشید ولی به طور واقعی در دل مردم جای نگیرید، ممکن است بُرد داشته باشد، اما در تحلیل نهائی به جایی نمیرسد و زوال پیدا میکند.

رفقا!

در همه این قلمروهایی که گفتم ما پیشروی‌هایی کرده‌ایم که الان بتوانیم انتظار داشته باشیم که حزب در بحث قدرت سیاسی دخالت فعالی داشته باشد. مقوله قدرت سیاسی دارد دوباره باز میشود. وقتی می‌گویم قدرت سیاسی منظوم کل قدرت دولتی نیست، منظوم کشیدن یک سر لحاف قدرت و دعوا بر سر آن است. این برای ما مقدور شده است. حزب کمونیست کارگری از نظر موقعیت تشکیلاتی به این موقعیت رسیده است که خودش را در انظار عموم به نمایش بگذارد و مردم ببینند که هست. حزب کمونیست کارگری آنقدر آدم دارد که در خیلی از قلمروها بتوانند نیروهای مادی را جابجا کند. حزب کمونیست کارگری آنقدر در سیاست‌هایش حقایق دارد که مردم بگویند باید جا برای این حقایق باز شود.

چند ضعف اساسی داریم که در روز اول گفتم و من تکرار نمی‌کنم. ما باید این ضعفها را بر طرف کنیم. ولی رفقا ما به هر حال در بقای این سنت میتوانیم نقش بازی کنیم. اگر نتوانستیم قدرت را بگیریم و حزب کمونیست کارگری منکوب شده باشد، عده دیگری ادامه خواهند داد برای اینکه این سنت باید باشد تا در شرایطی بهره بدهد. ولی هدف این دوره ما، هدف روتین همیشگی جنبش ما این است که آن اهداف و آرمانها و خطوط فکری را زنده نگهداریم. هدف ما باید خیز برداشتن به سمت دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی باشد. اقلا باید در جدال بر سر سرنوشت جامعه دخالت کنیم. اگر از من بپرسند من می‌گویم که می‌خواهیم به طور جدی در جدال قدرت در جامعه ایران دخالت کنیم و دخالت محسوس داشته باشیم.

ما در این موقعیت قرار گرفته‌ایم. اگر بحث من بخواهد جمع‌بندی‌ای داشته باشد این است که این دوره یکی دو ساله در رابطه حزب کمونیست کارگری با قدرت سیاسی تعیین کننده است.

ممکن است الان اعداد و ارقام و پارامترهای اجتماعی نشان دهند که ما قابلیت این را نداریم که برویم کل قدرت را بگیریم. من مطمئن نیستم، بستگی دارد که در ماههای آینده چه بر سرمان می‌آید... نمیدانم بلشویکها در انقلاب فوری به چه انرژی و توانی وارد انقلاب روسیه شدند؟ ولی میدانم که آنها در رهبریشان، در بافتشان و در رابطه‌شان با طبقه کارگر روسیه، این ملزوماتی را که از آنها صحبت کردم داشتند که بتوانند در یک بزنگاه تاریخی نقش بازی کنند. ما از این محروم نیستیم. نمی‌گویم که ما میتوانیم. نمی‌خواهم تهییج الکی بکنم و نمی‌خواهم خودمان را شیر بکنم. اما می‌گویم بطور ابژکتیو کلاهان را قاضی بکنید، هر کس کلاهش را قاضی بکند اگر ما را در این موقعیت به ببیند، این انتظار را از ما خواهد داشت که در آینده سیاسی آن مملکت آن نقشی را بازی کنیم که ظاهرا تا به حال هیچ حزبی برای ایفای این نقش وجود نداشته است.

چپ‌ترین احزاب آن کشور یا اجتماعی نبودند و آنهایی که اجتماعی بودند، مثل حزب توده، چپ نبودند. و کمونیسم کارگری نبودند و اگر هم بوده باشند باید یک کمیته‌ای تشکیل بدهیم که بروند و تحقیق کنند که ببینند کمونیسم کارگری بوده است یا نه؟

این وظیفه‌ای است برای ما که آگاهانه، متحد و با یک نقشه سیاسی توافق شده و با همه سرها به یک طرف، و با بیشترین کارائی و افیشنسی به سرانجام برسانیم و امیدوارم که از این کنگره به توانیم این طور بیرون بیائیم.

متن پیاده شده این سخنرانی اولین بار در "منتخب آثار"، (یک جلدی) - خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.

درباره آزادی بیان

مصاحبه با رادیو اترناسیونال استکهلم

رادیو اترناسیونال: در جریان هستید که بدنال گسترش آکسیونهای جریانات اپوزیسیون از جمله حزب کمونیست کارگری در خارج کشور علیه سران رژیم اسلامی ایران، بحث حول آزادی بیان بین سازمانهای سیاسی، قطبی شده. ممکن است نظر حزب کمونیست کارگری در مورد آزادی بیان را بیشتر برای شنوندگان توضیح بدهید؟

منصور حکمت: بگذارید یک نکته راجع به همین بحث مشخص بگویم، خیلی جالب است که بحث آزادی بیان باب شده باشد، منتها آرزو میکردم بحث بر سر آزادی بیان مردم باشد؛ آزادی بیان ما و کسانی که تحت سرکوبند و دارند با این رژیم مبارزه میکنند. جالب است که بحث جدید آزادی بیان، راجع به آزادی بیان رژیم در خارج است! به این برمیگردم. امروز خوشبختانه رسم است که همه از آزادی بی قید و شرط بیان دفاع بکنند. بیست سال پیش، فکر میکنم اولین جریان و حزب سیاسی که مقوله آزادی بی قید و شرط بیان و آزادیهای بی قید و شرط سیاسی را در برنامه اش گنجانده و در جامعه ایران مطرح کرد اتحاد مبارزان کمونیست بود. تصور نمیکند در تاریخ صد ساله اخیر، از انقلاب مشروطیت تا امروز، هیچ حزب سیاسی، خواست آزادی بی قید و شرط و نامحدود بیان و آزادیهای بی قید و شرط و نامحدود سیاسی را مطرح کرده باشد. وقتی ما این را مطرح کردیم خیلی کفرآلود تلقی میشد. چون آن موقع فرمول انقلابی چپ رادیکال این بود: آزادی برای خلق، سرکوب برای ضد خلق.

یادم هست در یک نوشته با چریکهای فدائی این بحث را داشتیم که بی قید و شرط بودن آزادی بیان، شرط حمایت از آزادی پائین در مقابل بالاست. هر نوع قید و شرطی روی آزادی بیان و آزادی ابراز وجود سیاسی، ابرازی است برای اینکه قدرت فائده در جامعه از مجرای آن تبصره، آزادی عده ای را در جامعه، در پائین، محدود کند. تبصره گذاشتن روی آزادی در هر سیستمی به ضرر پائین و به نفع بالاست. خوشبختانه آن دوره گذشته، الان همه متقاعدند که آزادی بی قید و شرط بیان باید وجود داشته باشد. این البته پیشرفتی است. آن موقع به ما میگفتند آزادی بی قید و شرط بیان به معنی دفاع شما، برای مثال، از نشریه "میزان" مهندس بازرگان است، که حزب الله میخواست ببندد. بهر حال اوضاع فرق کرده.

در مورد خود مقوله آزادی بیان، این یک جزء لایتجزای برنامه حزب کمونیست کارگری است، نه فقط آزادی بیان به معنی یک خواست سیاسی بلکه هر نوع ابراز وجود معنوی و اجتماعی انسان. برنامه ما معتقد است جلوی حرف زدن و ابراز وجود هیچکس را نمیشود تحت فرمولبندیهای نظیر اهانت به عفت عمومی، اهانت به شعائر ملی، تضعیف اقتصاد جنگی و غیره گرفت. اینها همه ابعادی از آزادی بیان هستند که برنامه ما به تفصیل بحث کرده است. بعضی فکر میکنند چون بحث آزادی بیان است، این مربوط به صنف نویسندگان است، چون آنها هستند که ظاهراً چیزهایی را "بیان" میکنند. بخاطر اینکه بیان را به گفتار و نوشتار محدود می بینند، میگویند آزادی بیان، آزادی سخنوران و نویسندگان محسوب میشود. در نتیجه هر جا بخواهند نشان بدهند آزادی بیان نقض شده، به سراغ نویسندگان میروند که برای مثال رمانش سانسور شده، که البته خود این کار بدی است. اما آزادی بیان، آزادی ابراز وجود است. معادل **freedom of expression**، یعنی آزادی اینکه خودت را به هر شیوه ای که میخواهی بیان کنی (از جمله) به شیوه های هنری. الان در آمریکا بحث است که آیا میشود جلوی سوزاندن پرچم آمریکا را بگیرند یا نه. بحث مقابل که تا این لحظه نگذاشته جلوی این کار را بگیرند

اینست که این جزء آزادی بیان است. آن کس با سوزاندن پرچم آمریکا میخواید احساسی را نمایش بدهد و این حق هر کسی است. آزادی بیان به این ترتیب فقط آزادی گفتار نیست، آزادی ابراز وجود سیاسی آدمهاست و در درجه اول تضمینی است که پائین جامعه از بالا گرفته که فعالیت انسان از دست اندازی بالا مصون باشد. مصون از دست اندازی قدرت فائده در جامعه اعم از دولت، یا برای مثال در چارچوب دانشگاهی، دانشگاه بخواید روی استادی سانسور بگذارد، یا کارفرما بخواید روی کارگر و فعالیتهايش سانسور بگذارد. حکم آزادی بیان تضمین آزاد بودن پائین برای به نمایش گذاشتن احساس و نظر و دیدگاه خود و مطلع کردن بقیه از آنست به هر شیوه و هر مدیوم. متأسفانه این بحث آنچنانکه شما گفتید الان ظاهراً برعکس شده.

رادیو انترناسیونال: شنونده ای نظرتان را درباره گفته ولتر پرسیده که "حاضریم جانم را بدهم تا مخالفم حرفش را بزند"

منصور حکمت: من اتفاقاً به همین نکته در نوشته کوتاهی در ایسکرای ۵ اشاره کرده ام. میدانم ولتر این را گفته و من هم حاضریم جانم را بدهم که جامعه ای باشد در آن همه بتوانند حرفشان را بزنند. ولی اگر فرمولبندی این باشد که آیا حاضرید جانتان را بدهید تا لاجوردی، سروش، مهاجرانی، خاتمی و خامنه ای بتوانند حرفشان را در خارج آزادانه بزنند؟ میگویم دارید از یک فرمالیسم کلامی استفاده میکنید تا یک تعرض سیاسی ارتجاعی به آزادی بیان واقعی مردم را بپوشانید. حرف زدن سروش، خاتمی، مهاجرانی، خامنه ای، لاجوردی در اروپائی که آزادی بیان تضمین شده است، به این معنی است که اینها تریبون از دولت میگیرند، حرفشان را میزنند، حال اگر من هم بیایم با شیپوری، ترومپتی، ساکسیفونی، چیزی، آنقدر صدای ناهنجار در بیابانم کسی حرف اینها را نشنود، من آزادی بیان اینها را نقض نکرده ام، دارم آزادی بیان خودم را ابراز میکنم. من نه فقط حاضر نیستم جانم را بدهم که لاجوردی حرفش را بزند بلکه دارم مبارزه میکنم و حاضریم جانم را بدهم که لاجوردی دیگر هیچوقت نتواند حرف بزند. من سعی میکنم هر نوع ابراز وجود سیاسی را از اسلام سیاسی بگیرم. این را عین آزادیخواهی خودم میدانم. فکر میکنم همه ما همینطوریم، من کمونیست شده ام که سعی کنم چیزهایی در این جامعه برای همیشه ساکت بشود و بشریت آنها را پشت سر بگذارد. معلوم است که حاضر نیستم جانم را بدهم اینها حرف بزنند.

شنونده: .. سوال اولم در رابطه با آزادی بیان است موقعی که میگوئیم بدون قید و شرط دیگر باید همه گیر باشد. در برنامه اول حزب کمونیست ایران آمده بود که آزادی بدون قید و شرط، ولی مشخص کرده بود که مثلاً برای سلطنت طلبها و امثال اینها نباشد، این خودش شرط است. دوم اینکه امروز در همین رادیو، اکثریت هم صحبت کرد. آیا این نشانه توهم به اکثریت است یا اینکه در فکر وحدتی در آینده میباشید، چون موقعی که جریانهایی مثلاً در کردستان با هم بنشینند، فوراً حزب کمونیست کارگری در تمام نشریات همه را زیر سوال میرید، آیا این امروز چه علتی دارد؟

منصور حکمت: در برنامه ما که قید و شرط برای آزادی بیان و آزادی سیاسی نیست. در برنامه حزب کمونیست هم، که آنهم در دوره ما نوشته شد و ما طرح آنرا نوشتیم، قید و شرط روی آزادی بیان و آزادی سیاسی نبود. روی تشکل بود. بحث بر سر این بود که آیا جامعه، متشکل شدن احزابی را تحمل میکند که آگاهانه، عامدانه و با اعلام رسمی خودشان، احزابی راسیست و فاشیست هستند. که این بنظم بحث بازی برای هر جامعه است. هر جامعه میتواند تشخیص بدهد آیا اجازه متشکل شدن و مقر و دفتر داشتن به سازمانی را که علناً و رسماً جزء ایدئولوژیست هست و به آن میباید که برای مثال ضد زن، ضد کرد یا ضد سیاه پوستهاست، مجاز میدانند یا نه. این بیشتر یک سوال تاکتیکی است تا پرنسیپی. تشکل با بیان فرق میکند. اگر عده ای با هدف آزار رساندن، برای مثال، به اقلیتی در جامعه سازمانی درست کنند، حتماً باید قانونی وجود داشته باشد که دامنه عمل این

سازمان را کنترل کند. ولی آزادی بیان بنا به تعریف آزادی ای است که شما از آن طریق نظر و احساس تان را و حتی راسیستی ترین حرفتان و هر چیزی را بیان میکنید، بدون اینکه تماس فیزیکی و حضور مادی در زندگی بقیه داشته باشید، بقیه میتوانند بیان شما را تماشا کنند یا بشنوند و رد شوند. شما تعرض بیشتری از آن نمیکند. بیان به این معنی میتواند مصون باشد. حتی زشت ترین نظرات، باید بیانش آزاد باشد چون چیزی که امروز بنظر شما زشت میآید، طرف لابد معتقد است درست است و باید به کرسی بنشاند و شما نمیتوانید قبل از پروسه ای که در آن حقیقت کشف میشود یکطرفه اعلام کنید حقیقت این است و فقط کسانی که این را میگویند میتوانند آزادی داشته باشند. آزادی بیان، آزادی زمخت ترین، ناهنجارترین و ناگوارترین بیان هاست. این شاخص آزادی بیان است. در نتیجه بنظر من هیچ حدود و ثغوری نباید داشته باشد. حتی حدود و ثغوری که الان برای مثال در آمریکا برای کنترل پورنوگرافی تحت عنوان عفت عمومی را جریحه دار کردن هست، یک حدود و ثغور نسبتا رسمی بر آزادی بیان است که کسانی که در کار پورنوگرافی هستند همیشه با آن بحث اساسی دارند یا برای مثال آزادی بیان ژورنالیستهای فرانسوی و آمریکائی و انگلیسی در جنگ خلیج، جنگ آمریکا و عراق، بشدت در چارچوب منفعت ملی و منفعت جنگی محدود شد که سروصدای خیلی هایشان را در آورد. بنظر من حدود و ثغوری نباید باشد.

راجع به نکته دوم، آیا حالا که ما با کسان دیگری در اپوزیسیون حرف زده ایم میخواهیم با آنها وحدت کنیم یا نه. تا آنجا که به حزب کمونیست کارگری مربوط میشود، خیر ما قصد وحدت با سازمانهایی که ایشان اسم بردند نداریم. ولی زیر هر سقفی با هر کسی ظاهر میشویم. فکر میکنیم هر جائی که عده ای حرف میزنند و عده ای گوش می دهند ما هم میتوانیم حضور داشته باشیم. شخصا راجع به حضور، (فکر کنم منظورشان حضور کومه له در پارلمان کرد است) بنظرم مهم این است آنجا چه چیزی گفته اند. نفس اینکه سازمانی جائی برود حرفش را بزند ایرادی ندارد - یک جاهائی ایراد دارد که میشود بطور عملی نشان داد این به ضرر جنبش تمام میشود - ولی بیشتر این مهم است آنجا چه گفته اند؛ آیا نسبت به آن مرجعی که در آن شرکت کرده اند توهم ایجاد کرده اند یا علیه آن مبارزه کرده اند. این چیزی است که باید بطور کنکرت دید. من شخصا به کسی بخاطر صرف ظاهر شدن پشت یک تریبون، دور یک میزگرد یا در یک ساختمان با احزابی کاملا مخالف خودش ایرادی نمی بینم. اصلا قرار است تبلیغات و پروپاگاندا در مقابل تبلیغات دشمن باشد و اگر دشمنی در سنگری حرف میزند باید رفت و در مقابلش ظاهر شد و حرف خود را زد. شخصا مشکلی با این قضیه ندارم.

رادیو انترناسیونال: عنوان میشود که آزادی بیان شما، نوع حرف زدن شما به مقدسات عده ای بر میخورد. این مقدسات باید محترم شمرده شوند، خواه مقدسات ملی، خواه مذهبی و خواه اخلاقی باشد. آیا به چنین چیزی قائل هستید؟ اما قبل از جواب، به سوال شنونده دیگری توجه کنید:

شنونده: .. آیا همیشه گرایش مخالف در وجود امثال لاجوردی تبلور پیدا میکند؟ شما به مسائل بعد از انقلاب اکتبر و سرکوب گرایشات مختلف توسط بلشویکها توجه کنید؛ همه اینها لاجوردی ها بودند؟ چه تضمینی وجود دارد که من بخاطر هر نظرم بعنوان یک گرایش بورژوازی توسط شما سرکوب نشوم؟

منصور حکمت: راجع به سوال خودتان و بحث مقدسات، من ابا هیچ مقدساتی را دلیل کافی نمیدانم برای اینکه جلوی حرف زدن کسی گرفته شود. جلوی اینکه کسی حرف و نظرش را با جامعه در میان بگذارد. این ابا مجاز نیست، تعریف مقدسات برای جامعه، ابزار کنترل و سرکوب جامعه است. بنظر من سخن گفتن و نقد کردن هیچ چیزی نمیتواند مانعی داشته باشد هر قدر هم برای کسانی مقدس باشد، وگرنه جامعه جلو نمیرود. در برنامه حزب کمونیست کارگری گفته ایم آزادی انتقاد بدون قید و شرط، آزادی نقد و محدود نبودن به تمایلات و اخلاقیات طرف مقابل. این ابزارها همیشه از بالا به سمت پائین اعمال میشود. کسی که برای مثال

میگوید عفت عمومی جریحه دار شد، منافع اجتماعی اقتصادی خودش را در چارچوب بحث عفت عمومی پوشانده و وقتی به شما میگوید عفت عمومی را جریحه دار کرده‌اید، دارد با یک گرایش تغییر دهنده در جامعه مقابله میکند. این گوشه‌ای است از کنترل مردم و کنترل جامعه.

در مورد حرف دوست شنونده که آیا همه مخالفان ما لاجوردیها هستند، نه ما این را گفته‌ام نه من اینطور فکر میکنم. راجع به اینکه ایشان تضمین میخواهند که سرکوب نشوند، من میگویم این تضمین را باید از کسانی خواست که سرکوب میکنند. من اگر ایشان را در صف مقدم مبارزه با جمهوری اسلامی، که سمبل سرکوب مردم است، ببینم، اگر ایشان را ببینم به سرکوب کمونیستها، به سرکوب اعتراضات کارگری، به سرکوب زن در آن جامعه اعتراض میکند، نه اینکه در خانه خودش، بلکه مثل یک حزب سیاسی، طبعاً به او حق میدهم هزار و یک ایراد هم بگیرد. ولی شما شاهد یک قطب بندی در خارج کشور هستید که طرفداران یک حکومت، حکومت جمهوری اسلامی که همان آقای مهاجرانی، وزیر کابینه و عضو قوه مجریه اش است و در آن من و شما و دوست شنونده مان بیحقوق هستیم، رژیم‌های که از ترس ترورش، باید هنوز اینجا هم مواظب خودمان باشیم، طرفداران قوه مجریه آن حکومت، بحث آزادی بیان را به زمین اپوزیسیون جمهوری اسلامی می‌آورند. طوری که گویا آنها مقداری آزادی بیان از ما طلبکارند! این دیگر عوامفریبی است. دوست من، حرفی ندارم، بنشینم راجع به تجربه شوروی حرف بزنیم، من هیچوقت پرسوویت نبوده‌ام. احتمالاً بیشتر کسانی که باید بنشینند و بحث کنند که چی شد در شوروی اینطور شد از دوستان خود این رفیقمان هستند. من پروچین نبوده‌ام، اما بنشینم راجع به چین حرف بزنیم. من خودم نظر دارم. بحث من اینست تضمینی که شما از کمونیستها میخواهید برای اینکه آیا آزادی بعد از یک انقلاب کمونیستی چه حدود و ثغوری خواهد داشت، در اندیشه کمونیستهاست نسبت به جامعه، رابطه شان با مناسبات مالکیت، از بین بردن دلایل انقیاد و اختناق و وجود دولت و از بین بردن طبقات ستمگر و ستمکش، اینها تضمین کمونیسم است برای آزادی، نه اخلاق شخصی من. شما ممکن است فکر کنید فلانی حتماً آدم جاه طلبی است یا ممکن است فردا به دوستش زور بگوید. قرار نیست در جامعه به این معیارها اعتماد بکنیم. مگر شما خاتمی را بهتر از کمونیستها میشناسید؟ یا حاضرید به وجدان مهاجرانی بهتر قسم بخورید تا مسئول حزب کمونیست کارگری ایران در خارج کشور؟ نه. شما باید جامعه‌ای را تصور کنید که در آن زور معنی پیدا نمیکند، که پائین رها شده و میتواند از خودش دفاع کند و چیزی به اسم بالا و پائین مورد پیدا نمیکند. کمونیستها "به شرط چاقو" و "بیا به من اعتماد کن" و "بین چقدر آدم نجیبی هستم"، بحث آزادی را مطرح نمیکند. ما که دنبال رای در انتخابات نگشته ایم. ما میگوئیم بیایید بنیاد جامعه، که بر مبنای استثمار و ظلم است، را زیر و رو کنیم، هر چقدر من و شما آدمهای بدی باشیم ولی در جامعه‌ای که دیگر طبقاتی وجود ندارند و من مجبور نیستم برای شما کار کنم تا نان شیم را بگیرم و در نتیجه مجبور باشم به حرف شما گوش کنم و اگر اعتراض کردم شما قشون بیاورید و مرا سرکوب کنید، آنوقت در همچنین جامعه‌ای همه آدمها آزادی دارند و تضمین آن هم نظام اجتماعی و رهائی پائین و بی پایه شدن پدیده دولت و انحلال ارتش است. یک رژیم با سرکوب دینی، با سپاه پاسداران، با شکنجه و سنگسار سر کار است و هنوز هم دارد میکشد، طرفداران آن حکومت آمده‌اند در خارج کشور آزادی بیانشان را از یک جنبش سیاسی به اسم کمونیسم کارگری میخواهند که طرفدار انحلال ارتش، انحلال سازمانهای مخفی، آزادی بی قید و شرط سیاسی، برابری کامل زن و مرد، آزادی تشکل و اعتصاب است! فکر نمیکند یک اتفاق مایخولیایی این وسط افتاده؟ فکر نمیکند یک چیز عجیبی دارد اتفاق میافتد؟ مثل اینست که، برای مثال، یکی از وزرای معتدل پینوشه بگوید آزادی بیان ما را مخالفان رژیم نقض کرده‌اند! یا فلان وزیر صنعت و تجارت هیتلر که یک ذره معتدل تر از او بوده، به جنبش ضد فاشیستی اعتراض کند که چه تضمینی دارم شما سر کار بیایید آزادی را رعایت کنید؟! آخر اینها همین الان در سرگوبگرترین رژیمهای تاریخ نشسته‌اند و دستشان تا آرنج در خون است. معیارهای اخلاقی و شرفی که به خاتمی و مهاجرانی حاکم است با من و شما فرق ندارد. من و شما اگر روزی در آن حکومت بودیم، الان هوار میکشیدیم میگفتیم ما با اینها نیستیم، در این

جنایت شریک نیستم، بیایید اینها را سرنگون کنیم. حرفی که ما داریم میزیم. حالا وزیر ارشاد اسلامی، یعنی وزیر سانسور جمهوری اسلامی، از من کمونیست در خارج کشور آزادی بیان طلبکار شده؟ فکر میکنم ابعاد اندازه گیری مساله را باید نگهداشت. زشت است این حرکت.

راديو انترناسيونال: در رابطه با همین صحبتی که شما کردید، اطلاعیه ای در "گار" ۱۸۱ ارگان اکثریت، به امضای اکثریت، حزب دمکراتیک مردم ایران و جمهورخواهان ملی ایران درج شده که افشگری ما علیه مهاجرانی و سروش را یک عمل خشونت آمیز و حمله شخصی تلقی کرده و آن را محکوم کرده اند. نظراتان چیست؟

منصور حکمت: من فکر میکنم قضیه تقریبا سوررئالیستی شده. یک مبارز ضد آپارتاید را بیاورید این صحنه را نشان بدهید، بگوئید: این روزنامه "اکثریت" است، آن جمهوری اسلامی است و اینها چپها و کمونیستها هستند. رژیم از اینها صدهزار نفری کشتار کرده، در آن مملکت زن حق ندارد حرف بزند و اخیرا معلوم شده که حتی راجع به نابرابری زنان هم نباید حرف زد. در آن مملکت زنان را به جرم عشق ورزی، به جرم اینکه به صاحب جنسی شان پشت کرده اند سنگسار میکنند. در آن مملکت قبر خیلی از آدمها معلوم نیست کجاست، خیلها نمیدانند عزیزترین کسانشان کجا دفن شده اند. این "اکثریت" که یک دوره با رژیم همکاری کرده، و این رژیم بوده که آنها را نخواسته و بیرون کرده، حالا باز یک در باغ سبزی دیده، چنین سازمانی، قطعنامه صادر کرده و روشن ترین قربانیان خشونت راه، از خشونت علیه رژیم در خارج کشور برحذر کرده است! من فکر میکنم میخاندند. میخاندند. فقط به این خاطر که ما به زبان مهجور فارسی حرف میزنیم و ادیبانمان با خط مهجور فارسی نوشته میشود و دنیا از آن تاثیر نمیپذیرد و خبر ندارد، میتوانیم در این دنیای مالیخولیائی زندگی کنیم. وگرنه همه به این میخاندند. این مردمند که تحت خشونت جمهوری اسلامی اند، این اپوزیسیون است که زیر خشونت جمهوری اسلامی است. بهترین رفقای ما را زده اند، رهبران کارگری آن مملکت را کشتار کرده اند، بهترین کسان جنبش دانشجویی را کشتار کرده اند، عزیزترین فعالین آزادیخواه دوران شاه را اینها از روی لیست شاه و حتی وسیعتر از آن زده اند. بیایید کلاه خودتان را قاضی کنید، زشت نیست یک سازمان سیاسی اطلاعیه بدهد و حزب کمونیست کارگری را از خشونت علیه جمهوری اسلامی برحذر بدارد؟ من این مالیخولیا را درک نمیکنم، نه، به یک معنی درک میکنم. یعنی میتوانم به اعداد خیلی کوچک و به حقارتهای خیلی زیاد فکر کنم ولی نمیتوانم درک کنم چطور یک آدم واقعی به این درجه و به آن ابعاد کوچک تنزل میکند.

شنونده دیگر: .. سوالم از آقای منصور حکمت اینست که در یک حکومت آینده کارگری آیا افرادی مثل فرخ نگهدار باید محاکمه بشوند یا نه؟ یعنی تمام باند اکثریت؟

منصور حکمت: در مورد محاکمه آدمها، بنظر من هر کسی در دنیا ممکن است محاکمه بشود، اگر پرونده مشخص با ادله کافی علیه اش باشد. اتهام گروهی به کسی نمیشود زد. افراد سازمانهای سیاسی را نمیشود بر مبنای تاکتیکیهای سیاسی آن سازمانها محاکمه کرد. شما اگر از آدم بخصوصی شکایت کنید و ادله کافی به مرجع ذیصلاحی بدهید لابد باید پیگیری کند و تازه باید دادگاه ببیند اتهامات شما تایید میشوند یا نه. من بعنوان شخص لایذ از خیلی کسان ناراضیتی دارم و حتما به توجه مراجع صالحه میرسانم. در حکومت کارگری حتما آدمها باید مسئولیت اعمالشان را بر عهده بگیرند. ولی در لحن صحبت دوستان تهییجی بود که اتفاقا اگر صحبت از عدالت باشد من فکر میکنم دیگر این تهییج را نباید داشته باشیم. عدالت یعنی اینکه هر کس مسئول کاری باشد که خودش کرده است.

راديو انترناسيونال: سوال دیگری شده که آیا حمله به عوامل جمهوری اسلامی در خارج کشور، نقض آزادی بیان آنها نیست؟

منصور حکمت: حمله البته کلمه وسیعی است. حمله ممکن است مخالف قوانین آن کشور باشد. نمی‌شود کسی را زد و زخمی کرد، ممکن است چیزی مخالف آزادی بیان نباشد ولی غیرقانونی باشد، با سلامت جسمی شهروندان آن کشور در تناقض باشد. ولی اعتراض از پهلو، اعتراض پائین به پائین، اعتراض شهروند به شهروند، اعتراض بخش خصوصی به بخش خصوصی، نقض آزادی بیان نیست. اگر یک نفر بیاید دم خانه ما چهارپایه بگذارد و شروع کند اهانت کردن که برای مثال زن عقلش کمتر است، سیاهها کثیف اند، ایرانیها فلان جورند و یک سری حرفهای تبعیض آمیز و تحریک آمیز بزنند، من ممکن است یک شیپور بر دارم و چنان با صدای بلند بزنم که کسی حرف او را نشنود. من آزادی بیان طرف را نقض نکرده ام، ممانعت کرده ام از زدن آن حرفهای مشخص در آن معبر معین در آن روز و ساعت معین. این کار حق من است. این آزادی بیان من است، به معنی **expression**، نه به معنی گفتار. آزادی نمایش دادن احساس و عواطف به جامعه است و اگر این باعث بشود که او نتواند حرفش را بزند، فیها از نظر من. آزادی بیان مصونیت در مقابل تعرض بالاست. این تمام بحث حقوقی آزادی بیان است. آزادی بیان فرمول دیگری برای سعه صدر و "حالا بگذار حرفش را بزند" و "نظر هر کسی محترم است" نیست. آزادی بیان بحثی حقوقی است درباره مصون بودن شهروند از تعرض مقامات، نهادها و کانونهای سیاسی است که قدرت را در دست دارند یا میتوانند از کانال قوانین در زندگی آدمها تاثیر بگذارند. مصون بودن در مقابل تعدی آنهاست. اگر دولت مربوطه بیاید دست این شخص را بگیرد و ببرد ممکن است آزادی بیانش را نقض کرده و دادگاه به نفع او رای بدهد. ولی اگر من شیپور بزنم، داد بزنم و جمعیت را بسیج کنم هو اش کنند، عین آزادی بیانم را ابراز کرده ام نه برعکس. آزادی بیان او وقتیکه اجازه اش را از پلیس گرفته تضمین شده است.

رادیو انترناسیونال: سوال مشابهی از آقای مصطفی مدنی شد بطور مشخص در مورد مهاجرانی، ایشان اعتقاد داشتند هرگونه آکسیون علیه گرایشی که در ایران دارد حال با زور، عقب نشینی، تمکین یا هرچیز، به درجه ای از مطالبات و آزادیهای مردم کردن میگذارد از نظر ایشان نادرست است. اما سوال آخرم از شما، آیا حزب کمونیست کارگری، این گونه آکسیونها، نظیر آکسیون آلمان علیه سروش یا استکهلم علیه مهاجرانی را ادامه خواهد داد و چگونه؟

منصور حکمت: اجازه بدهید راجع به صحبت آقای مدنی چیزی بگویم؛ من اگر جای مهاجرانی یا خاتمی باشم حتما تشکر میکنم از ایشان، حتما، چون چه دفاعی از این بهتر که یکی بیاید بگوید تعرض به اینها درست نیست. اگر مهاجرانی ادب داشته باشد باید بگوید خیلی متشکرم آقای مدنی.

در مورد اینکه پرسیدید آیا اینگونه آکسیونهای حزب کمونیست گسترش پیدا میکند، یک عده فکر میکنند در مقابل حرکتهای سیاسی و اعتراضی ما بعنوان عناصر آزادیخواه آن جامعه علیه رژیم ارتجاعی ایران، با به اصطلاح طومار جمع کردن و اطلاعیه صادر کردن، مثلا فضای خارج کشور فضائی میشود که ما برویم در پناهگاه بنشینیم و جمهوری اسلامی بتواند در خارج جلساتش را بگذارد. ما از این طومار جمع کردنها راستش استقبال هم میکنیم. من این را دارم میگویم برای اینکه تعجب نکنند که علیرغم این "فشارها"، ما بر خودمان فشاری حس نمیکنیم. بخاطر اینکه مردم ایران دارند نگاه میکنند. آن کسی که در ایران دارد عین همین کار را که ما میکنیم میکند، یعنی رژیم را زیر فشار میگذارد، متحدش را در ما پیدا میکند و میگوید زنده باد حزب کمونیست کارگری ایران که در خارج عرصه را به اینها تنگ کرده. اگر در این فاصله ایده های کج و کوله کسی، ایده های به اصطلاح خود راضی کن کسی راجع به آزادی بیان که هیچ ربطی به مقوله آزادی بیان ندارد جریحه دار میشود، مشکل از تلقیهای فلسفی طرف است. میتواند به آزادی بیان از یک دریچه واقعی تر و سیاسی تر واقعا انسانی تر نگاه کند، نه از زاویه تاکتیکی که چیزی به نفع خاتمی تمام میشود یا نه. ما در خارج اگر بتوانیم بطرق سیاسی (ما یک سازمان خشن نیستیم، ما یک سازمان سیاسی هستیم، تظاهرات میکنیم، آکسیون

میکنیم، پیکت میکنیم، شعار میدهیم) از این طرق مشخص اگر ما بتوانیم مانع بشویم که یک عامل جمهوری اسلامی در خارج جلسه اش را تا آخر برگزار کند، ما به این می‌بالیم و به این کار ادامه میدهیم.

چیزی که بنظر من خیلی گویاست این است که خود طرفداران خاتمی در اپوزیسیون هیچ فرقی بین خودشان و این جناح قائل نیستند. مثلاً اگر ما برویم به آقای مهاجرانی بگوئیم هو! آقای (عباس) معروفی این را به خودش میگردد و میگوید سرکوب شدم. یا برای مثال اگر ما به سروش اعتراض کنیم، یک نفر در سازمان باصلاح چپی ناراحت میشود. یعنی حاضر نیستند بین خودشان و سروش، بین خودشان و مهاجرانی فرق بگذارند. این دیگر مشکل من نیست. ما علیه سروش تظاهرات کردیم نه علیه همفکران سروش در اپوزیسیون. هنوز کاری به اینها نداشته ایم. حتی اگر میکردیم حق داشتیم، ولی نکردیم. خط سیاسی ما این نیست که از فعالیت مخالفین رژیم ممانعت کنیم، حتی اگر این مخالفین رژیم شعارشان این باشد که باید با رژیم ساخت. ما سیاست پیکت کردن و ممانعت از تشکیل جلسات اینها را نداریم. آن بخشی که درست سوژه فعالیت و باصلاح پیکت کردن و ممانعت کردن ماست، خود رژیمها هستند. چه رژیمی الان، چه رژیمی ای که تازه بازنشسته و منتظر خدمت شده. ما با دوربین روابط داخل جناحها را دنبال نمیکنیم که درست از همان لحظه که یک نفر مغضوب واقع شد، در آغوشش بگیریم و بگوئیم به اردوی انقلاب پیوسته. به من چه که آقای سروش چند وقت است به اپوزیسیون داخل کشوری رژیم و طرفدار یک جور حکومت دیگر اسلام تبدیل شده. این مشکل آقای سروش است با دوستان قدیمی اش. اینها با هم این حکومت را سر کار آورده اند. ولی اگر فرض کنید اکثریت برود جائی جلسه بگذارد، با اینکه موضعش با سروش فرقی ندارد، ما قراردادهای فعلی سازمانمان بر این نیست که مزاحم اکثریت در تشکیل جلسه اش بشویم. ولی این معنی اش این نیست که نمی‌رویم در سالن، دست بلند نمیکنیم، حرفمان را نمی‌زنیم. همه این کارها را میکنیم. ولی میتواند مطمئن باشند که حزب کمونیست کارگری قصد جلوگیری از برگزاری سازمانهای اپوزیسیون را ندارد. به هیچ وجه.

رادیو انترناسیونال: منصور حکمت متشکر از تماستان، اگر نکته پایانی ای دارید بفرمائید.

منصور حکمت: فقط میخواهم از همه دوستانی که بحال اوضاع ایران و از یک موضع واقعا آزادیخواهانه دل میسوزانند، خواهش کنم و بخوادم که به حزب کمونیست کارگری بپیوندند. این اوضاع اخیر دارد نشان میدهد کی کجا ایستاده. بعد از همه بحثها راجع به "دوران"، شوروی و چین، عصر نوین و نظم نوین جهانی، شیوه های تولید، پست- مدرنیسم و مدرنیسم و هرچی، بالاخره الان دارد روشن میشود چه کسانی علیه اسلام ارتجاعی عصر ما ایستاده اند، چه کسانی جلوی ناسیونالیسم ارتجاعی عصر ما ایستاده اند و بالاخره چه کسانی جلوی رژیم اسلامی ارتجاعی کنونی ایستاده اند. جای همه کسانی که دوست دارند در یک جامعه آزاد زندگی کنند و این را حق بشر میدانند، در حزب ماست. اسم ما حزب کمونیست کارگری است ولی درش بروی همه کسانی که میخواهند در صف این حزب برای این اهداف مبارزه کنند باز است و هر کسی که به این حزب بپیوندد از همان روز اول انگار سی سال است عضو این حزب بوده، همه حقوق دخالت در سرنوشت این حزب را دارد. فراخوانم به هر کسی که این روزها می‌بینم و یا حاضر است پنج دقیقه گوشش را به من قرض بدهد این است که بپیوندد به حزب ما.

به نقل از نشریه ایسکرا شماره ۷

۲۲ خرداد ۱۳۷۷ - ۱۲ ژوئن ۱۹۹۸

عضویت در حزب کمونیست کارگری

مصاحبه با ایسکرا

ایسکرا: می پرسند شما میگویید عضو شدن در حزب کمونیست کارگری ساده است. شرایط عضویت در حزب چیست و آیا عدم سختگیری در عضوگیری حزب را از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیکی رقیق و ضعیف نمیکند؟

منصور حکمت: عضویت در حزب کمونیست کارگری برآستی ساده است. هر کس خود به این نتیجه رسیده باشد که با اهداف حزب کمونیست کارگری ایران موافق است و میخواهد با این حزب کار کند میتواند عضو حزب بشود. برای عضو ماندن در حزب باید فرد حق عضویت خود را منظم پرداخت کند و در حیطه وقت و توان خود و انتخاب خود در فعالیتهای حزب شرکت کند. در این حزب قبول وظایف داوطلبانه است، کسی را به کاری وانمیدارند، از کسی امتحان ایدئولوژی و غیرت و وفاداری و انقلابیگری و از جان گذشتگی نمیگیرند، به سابقه سیاسی و تعلق سازمانی قبلی اش کاری ندارند، اعمال محیرالعقول و وظایفی که با زندگی و مسئولیتهای و تعهدات فرد در جامعه و خانواده تناقض داشته باشد به عهده اش نمیگذارند. سنوات عضویت کسی مایه امتیاز در تشکیلات نیست. فرض ما اینست که حزبی که میخواهد صدها هزار عضو داشته باشد، باید تلقی ای از عضویت داشته باشد که بر طبق آن انسانهای واقعی در همان متن زندگی واقعی و با همه تعهدات و مسئولیتهای شغلی و خانوادگی و اجتماعی شان بتوانند عضو حزب بشوند. با عضویت در حزب کمونیست کارگری کسی از متن زندگی کنده نمیشود و قرار نیست خرقة انقلاب تن کند و ترک دیار و خانواده و دنیا و مافیها کند. تلقی ما از عضویت افراد در حزب بسیار به تلقی احزاب سیاسی بزرگ در اروپای غربی نزدیک است. در خود ایران، که تماس رسمی با حزب برای کارگران دشوار است و ریسک امنیتی دارد، ما حتی اعلام کرده ایم که هر کارگری که خود را عضو حزب بداند از نظر ما عضو حزب هست و همه حقوق عضو حزب را از هم اکنون دارد. درک ما از عضویت بسیار با تلقی سکتی چپ ملی - خلقی فرق دارد و چه بسا از نظر این جریانات "لیبرالی" محسوب میشود. اما این تنها برداشت اصولی از عضویت برای حزب کمونیستی است که قصد جابخوش کردن در حاشیه جامعه را ندارد و تغییر جهان را کار خود ساکنان جهان میداند. ما مدام هر کسی را که خود را در اهداف و مبارزه حزب سهیم و شریک میدانند دعوت میکنیم به حزب ما بپیوندند. برای پیروزی باید خیلی زیادتر باشیم.

این تلقی و این سیاست نه فقط با حفظ کاراکتر مارکسیستی و انقلابی حزب تناقض ندارد بلکه شرط واقعی تحقق آن است. تنها این سیاست اجازه میدهد که در حزب به روی کارگری که نان آور خانواده اش است باز بماند. حزبی که کارگر نتواند به آن بپیوندد نمیتواند حزبی کمونیستی باشد. تنها این سیاست به کسی که سوسیالیسم و آزادی و مساوات را با درکی هر قدر کلی و غریزی گرامی میدارد امکان میدهد به یک حزب مارکسیستی بپیوندد و به کمک حزب و همراه حزب رشد کند. استحکام سیاسی و نظری هیچ حزبی را قرار نیست اعضای تازه وارد آن تضمین و پاسداری کنند. سنت سیاسی ای که حزب در آن قرار دارد، افقی که جلوی حزب قرار میگیرد، بنیادهای فکری یک حزب که در متن تلافی های فکری و سیاسی جدی تعریف و تحکیم میشود، و ستون فقرات کادری مارکسیستی حزب، اینها عوامل تعیین کننده خصلت حزب است. اگر فردا همه اعضا و فعالین سازمانهای چپ به ما بپیوندند، که یک امید و آرزوی واقعی ماست، حزب کمونیست کارگری به رنگ دیگری درنمیآید، بلکه فقط گنجینه جدیدی از تجربه و توان بدست میآورد که مبارزه برای افق و سیاستهای موجود حزب را به همان درجه تقویت و تسهیل میکند. برای آشنایی بیشتر با برداشت ما از عضویت و نقد ما از مقوله عضویت در سنت چپ خلقی، دعوت میکنم خوانندگان ایسکرا نگاهی به مباحثات ما پیرامون "عضویت کارگری" که دهسال قبل در نشریه کمونیست بچاپ رسید بباندازند.

ایسکرا شماره ۷، ۲۲ خرداد ۱۳۷۷ - ۱۲ ژوئن ۱۹۹۸

نشریه انترناسیونال، اعضای بدعق، جام جهانی، حق عضویت

رفقای عزیز

قرار شده است که از این پس هر ۶-۴ هفته یکبار طی نامه‌ای به همه رفقای حزبی بعضی نکات و موضوعات را با شما در میان بگذارم. امید ما اینست که این نامه کمک کند تا مشغله‌ها و دید ما نسبت به مسائل مختلف به هم نزدیک بشود، و در هر صورت شما آشنایی بیشتری با ملاحظات و تبیین‌هایی که در پس تصمیمات مختلف دفتر سیاسی و مرکزیت حزب است، پیدا کنید.

بگذارید بدون تشریفات وارد مطلب شویم:

ترتیبات جدید انترناسیونال

با انتشار ایسکرا، که بدلیل حدت اوضاع سیاسی در ایران و نیاز حزب به یک روزنامه زود به زودتر در دستور قرار گرفت، میبایست یکبار دیگر جایگاه و نقش ویژه انترناسیونال بازبینی بشود. زیرا بخش زیادی از مطالب انترناسیونال (مواضع سیاسی حزب، قرارها، قطعنامه‌ها، اطلاعیه‌ها، اخبار فعالیت‌های حزب و غیره) عملاً در ایسکرا منتشر میشود. انترناسیونال "پسا-ایسکرای" باید چه نوع نشریه‌ای باشد؟

در تصمیم‌گیری پیرامون این مسأله ما چند حکم اصلی را فرض گرفتیم:

- نام انترناسیونال نام شناخته شده و معتبری است و باید حفظ شود.

- تیراژ بالای انترناسیونال، یک دستاورد مهم حزب بوده است و باید حفظ شود. حزب کمونیست کارگری باید یک نشریه ۵۰ هزار تیراژی داشته باشد. ایسکرا بدلیل نبود توان مالی و توزیعی نمیتواند در این تیراژ چاپ شود.

- مطالبی که در انترناسیونال می‌آیند باید اهمیت و کیفیتی داشته باشند که چاپ و نشر آنها در این تیراژ وسیع و با این هزینه و صرف انرژی موّجه باشد. این هم شامل موضعگیریها و مطالب سیاسی مندرج در ایسکراست و هم مطالب بلند و تحلیلی. به عبارت دیگر با انتشار ایسکرا نباید از یک سو انعکاس دهها هزار قطعنامه‌ها و موضعگیری‌های کوتاه و سیاسی، به صرف اینکه قبلاً در ایسکرا آمده‌اند، منتفی بشود و از سوی دیگر انترناسیونال هم نباید به ظرفی تبدیل بشود برای چاپ مطالبی که صرفاً به دلیل تفصیل‌شان و یا عدم مبرمیت سیاسی‌شان در ایسکرا جایی نیافته‌اند. انترناسیونال جدید نباید معادل انترناسیونال قدیم منهای مطالب مهم سیاسی باشد. انترناسیونال ۰۵ هزار تیراژی باید حاوی بهترین مطالب حزب کمونیست کارگری و نماینده اولویتها و مبرمیت‌های سیاسی و تحلیلی حزب باشد.

- مسأله قدیمی منظم کردن انتشار انترناسیونال باید پاسخ بگیرد.

با توجه به این ملاحظات تصمیم دفتر سیاسی این است:

انترناسیونال از این پس بصورت دستچین بهترین مطالب رفقای حزبی که در نشریات مختلف و یا بصورت کتب و جزوات و غیره به چاپ رسیده‌اند، منتشر میشود. تیراژ دهها هزاری و نام معتبر انترناسیونال و بودجه و توان توزیعی حزب به درست به برگزیده‌ای قوی از مطالب رفقا اختصاص داده میشود که در فاصله دو

شماره انترناسیونال با تیراژ کمتر در نشریات دیگر یا مستقلا چاپ شده‌اند. به این ترتیب انترناسیونال هیأت تحریریه ویژه و سردبیر نخواهد داشت و دیگر مطالب اورژینال دریافت نمیکنند. رفقای حزبی مطالب خود را در طیف وسیع نشریات حزبی، نشریات نزدیک به حزب و یا اصولا غیر حزبی، و همینطور به صورت کتاب و جزوه منتشر میکنند، و از میان این نوشته‌ها متریال هر شماره انترناسیونال انتخاب میشود. مطالب هر شماره بنا به پیشنهاد اعضای دفتر سیاسی توسط رفیق اصغر کریمی، انتخاب میشود. روشن است که همه رفقای حزبی میتوانند مطالبی را که مناسب تشخیص میدهند، پیشنهاد کنند.

در قبال این تصمیم چند سؤال و ابهام مطرح میشوند:

چرا نمیتوان هم مطالب خوب را برگزید و هم مطالب اورژینال چاپ کرد؟

به چند دلیل:

۱- با توجه به اینکه بخش زیادی از مطالب باید به هر حال از ایسکرا نقل شود، سازمان دادن یک هیأت تحریریه و حفظ کل مکانیسم سردبیری برای تامین حداکثر یک یا دو مقاله اضافی در هر شماره وقت گیر و پُر دردسر است. اقتصادی نیست.

۲- مقالات اورژینال به هر حال باید از مقالات قبلا چاپ شده بهتر باشند تا انتخاب آنها برای نشر دهها هزاری در انترناسیونال موجه باشد. همیشه این سؤال پیش میاید که چرا مقاله اورژینال میگیرید و برای اصلاح و ادیت آنها نیرو میگذارید؟ وقتی مطالب زیاد و سطح بالایی در سایر نشریات حزب هست که باید وسیع تر پخش شوند، چرا اینها را حذف میکنید؟

۳- گره زدن انترناسیونال به مقالات نو، میتواند مسأله انتشار منظم آنرا مشکل تر کند. آنها هم وقتی مطلب خوب برای چاپ منظم آن هست.

۴- هر مطلب اورژینال به جای ارسال به انترناسیونال میتواند مستقلا یا در نشریه دیگری چاپ شود و انترناسیونال بعدا از آن استفاده کند.

عرصه به روی نویسندگان تنگتر میشود. مقالاتشان را کجا چاپ کنند؟

پاسخ: ایسکرا، کارگر کمونیست، همبستگی، کارگر امروز، مدوسا، پوشه، داروگ، رادیوهای حزبی، نشریات زبان خارجه حزب در کشورهای مختلف، انتشارات نسیم، انتشارات حزب، انتشاراتی‌های مستقل، نشریات تجاری و غیر حزبی. خلاصه یعنی همانجایی که همه، از جمله هیأت تحریریه انترناسیونال هم اکنون ۰۹ درصد مطالب خود را چاپ میکنند.

انترناسیونال برای رفقای حزبی تکراری خواهد بود و این شادابی آنها را برای پخش و توزیع آن کاهش میدهد.

پاسخ: چنین نیست. کیفیت نشریه و انعکاس بیرونی مطالب آن است که رفقا را به نشاط میآورد و نه اینکه آیا متنی را دو هفته قبل در نشریه دیگری خوانده‌اند یا خیر. مطلبی که برای رفیق ما نو نیست، برای ۴۸۰۰۰ خواننده دیگر نو و اورژینال است. مطالب تکراری و مورد توجه کم نبوده‌اند. بحث سقط جنین (از همبستگی)، تاریخ شکست نخوردگان (نقطه)، حجاب گیت (جزوه مستقل)، به هر حال اگر چنین روحیه‌ای

باشد، باید با روشنگری با آن برخورد کرد.

در باره این تصمیم از هیأت امنای انترناسیونال، کمیته مرکزی و هیأت تحریریه، نظریه‌پرسی کرده‌ایم و رفقا با برخی هشدارها و توصیه‌ها این طرح را پذیرفته‌اند.

اعضاء بدعق!

هر کس چند سالی در حزب، در کمیته‌ای کار کرده باشد احتمالاً یک بار با یک تیپ معین از اعضاء برخورد داشته است: تیپی که "قبول ندارد"، "اعتماد ندارد" رسالت خود را این میدانند کمیته‌ها و رهبری کم اطلاع و حتی مغرض حزب را ارشاد کند و از اعضای حزب نسبت به سلسله مراتب حزبی "رفع توهّم" کند. تا اینجا مسأله مشکلی نیست.

اولاً، این موارد انگشت شمارند و ثانیاً، آزادی عقیده یعنی همین. مسأله‌ای که میخواهم اینجا درباره آن چند کلمه صحبت کنم به وقتی مربوط میشود که این "ارشاد و افشاگری" مرز ابراز عقیده سالم را میشوند و رنگی از افترا و حملات غیر سیاسی و غیر اصولی به افراد و ارگانها پیدا میکند. در مقابل این برخوردها چه باید کرد؟ من میخواهم صرفاً ملاحظات و ملاکهایمان را خاطر نشان کنم. قبل از هر چیز باید تأکید کرد که آنچه اینجا مورد بحث ماست طرح اتهام و غیره از مجاری غیررسمی و به صورت وسیع است. هر کس حق دارد در نشست و یا از طریق نامه به کمیته ذیصلاح حزبی، نظر و نقدش را در مورد هر شخص و ارگانی به هر صورت که میخواهد بیان کند و خواستار رسیدگی به مسأله بشود. این ایرادی ندارد. اشکال آنجا شروع میشود که اتهاماتی خارج از مجاری اصولی علیه کسی پخش شود. بحث من در این نامه راجع به این موارد اخیر است.

۱- هیچ واکنشی نیست که جلوی پیدایش ناراضی بد قلیق در هیچ سیستمی را بگیرد. وقتی حزب وسیع بشود، که دارد میشود، هر تیپی میتواند عضو حزب بشود. در نتیجه پیدایش کسانی که وسط روز علیه حزب خودشان شبنامه میدهند! و بیانیه افشاگری از حزب به اعضاء میفروشند! نه عجیب است و نه احتیاج به تغییر مقررات عضوگیری و سختگیری دارد.

۲- آیا حزب باید برخورد کند؟ چه وقت باید پاسخ محتوایی داد، چه وقت باید اقدام تشکیلاتی کرد، چه وقت باید کسی را اخراج کرد؟ ملاک ما اینهاست:

از نظر برخورد محتوایی، این وظیفه حوزه و کمیته متبوع هر فرد و رفقای اوست که در چنین مواردی پاسخ بدهند. و باید هم بدهند. اما، کمیته‌های بالاتر حزبی وقتی باید وارد بحث بشوند که واقعا ابعاد مسأله این درجه صرف انرژی را ایجاب بکنند.

مخالفت سیاسی، هر قدر با لحن تلخ و سرد و خصومت آمیز همراه باشد، تا وقتی سیاسی است، هیچ پاسخ تشکیلاتی نمیخواهد. اگر کسی بنویسد فلان کمیته یا مقام حزب راست، چپ، رفرمیست، ناسیونالیست و غیره است و باید برکنار شود و غیره، کار خلافی نکرده، باید پاسخ داد. اما، اقدام انضباطی موردی ندارد. اما اگر برخوردها شامل اتهام مشخصی مبنی بر نقض اصول سیاسی و تشکیلاتی توسط کسی، عدم امانت سیاسی و مالی و اخلاقی، ارتکاب جرم و نظیر اینها باشد، برخورد جدی تشکیلاتی باید صورت بگیرد. هیچکس حق ندارد در پوشش بحث سیاسی به کسی یا مرجعی در حزب اتهام و افترا بزند. اگر اظهارات و نامه‌هایی به دست کمیته‌ای برسد که حاوی اتهام کنکرت به افراد است، این اقدامات باید فوراً انجام شود:

- جلوی نشر این نامه‌ها و اظهارات با سرعت و قاطعیت گرفته شود.

- به اتهام زنده رسماً ابلاغ شود که یا موارد اتهام را با ذکر دلیل در اختیار حزب بگذارد و یا رسماً نامه و اظهارات خود را پس بگیرد و از اشخاص مربوطه در پیشگاه حزب عذر خواهی کند.

- نفس طرح اتهام، ولو با عذر خواهی بعدی، نقض اصول حزب است و باید مورد برخورد انضباطی قرار بگیرد.

- در صورت ارائه شکایت از فرد یا کمیته‌ای به مجاری تشکیلاتی، کمیته بالاتر باید پس از شنیدن روایت طرفین و بررسی فاکت‌ها و اسناد تصمیم بگیرد. در طول مدت بررسی کسی حق نشر اتهامات و یا تبلیغات درونی و بیرونی پیرامون مسأله را ندارد.

این اصول و ملاک‌ها باید به ویژه برای اعضای جدید حزب توضیح داده شوند تا همچنان در حین داشتن یک فضای امن و راحت درون حزبی، حرمت و سلامت اعصاب همگی محفوظ بماند.

ما و جام جهانی

آیا نباید به این مناسبت تبلیغات کنیم، آیا نباید هیأتی برای پخش نشریه و اعلامیه و آکسیون به فرانسه برود؟

نظر دفتر سیاسی اینست، خیر! به نظر ما هیچ تبلیغات و افشاگری و آکسیونی به این مناسبت لازم نیست. به نظر ما تبلیغات و آکسیون در چنین متنی تماماً به زیان حزب تمام میشود و جلب سمپاتی‌ای نه در ایران و نه در خارج کشور نخواهد کرد. این واقعه را، درست مانند سیزده بدر و نوروز و یا مراسم خوش و ناخوشی که بار عاطفی بالا برای مردم دارد، باید از تبلیغات سیاسی معاف کرد.

پرداخت حق عضویت مهمترین شرط و ملاک عضویت در حزب است

رفقا فعالیت حزب کمونیست کارگری خرج دارد. این را خودتان بهتر از هر کسی میدانید. نه فقط برای کارهایی که داریم میکنیم، بلکه برای کارهایی که باید بکنیم و نمیکنیم، پول لازم داریم. این اواخر با یک حساب سرانگشتی متوجه یک حقیقت اساسی شدیم: ما هر ماه معادل در آمد یک سرمایه گذاری نیم میلیون دلاری به خاطر حق عضویت‌های تعهد شده و پرداخت نشده اعضا، پول از دست میدهم. به عبارت دیگر، اگر ما برویم و نیم میلیون دلار پول گیر بیاوریم و با موفقیت سرمایه گذاری کنیم تازه درآمد ماهانه‌ای معادل حق عضویت‌های پرداخت نشده خواهیم داشت. پس اگر حق عضویت بدهکارید، لطفاً زودتر بدهید و اگر کسی را میشناسید که بدهکار است به او اهمیت این مسأله را یادآوری کنید. اگر نمیتواند بدهد، و خیلی دوستش دارید، حق عضویتش را، درست مانند اجاره خانه و قبض تلفنش، خودتان جمعاً تقبل کنید. فعالیت حزب و اوضاع ایران وارد فازی شده است که از ما صرف انرژی و جدیتی به مراتب بیشتر میطلبد. از انتشار منظم نشریه، تا مسلح کردن نیرو در کردستان، از سازماندهی کار در داخل تا ایجاد کمیته‌های رهبری نشسته و اعزام کادر پول میخواهد. همه باید به فکر باشیم.

دستتان را میفشارم.

تا نامه بعدی: منصور حکمت

۱۰ ژوئن ۱۹۹۸، منتخب آثار (یک جلدی - ژوئن ۲۰۰۲)

در مورد جامعه مدنی

مصاحبه با ایسکرا

ایسکرا: بدنبال انتخاب خاتمی، اصطلاح "جامعه مدنی" در ادبیات رسانه های رژیمی و اپوزیسیون پرو- رژیم در داخل و خارج کشور به یک تکیه کلام و ترجیع بند پرمصرف تبدیل شده است. مصرف گسترده این مقوله در این دوره چه دلیلی دارد و با توجه به اینکه عبارت "جامعه مدنی" گاهی در ادبیات کمونیسم کارگری هم بکار می‌رود، فرق بحث حزب با بحثهای جاری در این زمینه چیست؟

منصور حکمت: حزب، بعنوان حزب، بحثی در باره "جامعه مدنی" ندارد. تصور نمیکنم اگر رفقای هم در مقالاتشان این عبارت را بکار برده باشند در متن پروبلماتیک جاری اپوزیسیون مجاز ایران حرف زده باشند. عبارت جامعه مدنی در مباحثات امروز رژیم و اپوزیسیون خاتمی چی در داخل و خارج ایران، اسم رمز و علامت اختصاری ای است برای خواست مشروط شدن حاکمیت اسلامی و برسمیت شناسی نوعی حقوق فردی و مدنی برای اهالی و ایجاد یک قاب شبه قانونی برای رابطه رژیم با مردم. این عبارت از درون ناراضیان خود رژیم ظهور کرد و توسط خاتمی و امیدواران پیرامونی اش در خارج دولت، رواج یافت. به این ترتیب بحث جامعه مدنی به تم ثابتی در روزنامه ها و در میان مفسرین مجاز داخل کشور تبدیل شد و اکنون به طیف های وسیعتری در اپوزیسیون سرایت کرده است. آنها که داخل رژیمند معنی و کاربست این عبارت را خوب میدانند و در همان چهارچوب تقابل جناحها و مساله بقاء رژیم به آن میپردازند. برای آنها این عبارت، درست مانند مقولات "سازندگی"، "سماهل"، "مکتب یا تخصص"، "مرجعیت رهبر"، "انحصارگری" و غیره معنای روشنی در جنگ قدرت دارد.

جامعه مدنی پرچم جناح مقابل ولایت فقیه است. اینکه خود این عبارت "جامعه مدنی" تاریخا به چه معانی ای بکار رفته است، در چه دوران و تحت چه شرایطی در تاریخ تفکر سیاسی در غرب ظهور کرده و مثلا جان لاک و مارکس و هگل چه برداشتی از آن داشته اند به بحث امروز در ایران کاملا بیربط است. ناراضیان سیاسی در داخل خود حکومت، آخوندی که ریاست جمهوری رژیم را بعهده گرفته و طیفهای پیرامونی رژیم که از فعال مایشائی جناح حاکم ناخشنودند و آن را برای عاقبت رژیم اسلامی خطرناک میدانند از مجرای این عبارت دارند شعار احتیاط و تعدیل را مطرح میکنند و جنگشان را با جناح مقابل پیش میبرند. همه مردم خاصیت این عبارت و منشاء آن را میدانند. اما، کار یک عده هم این است که به این جدل سیاسی رنگ یک تقابل تاریخی، معنوی و نظری مقدس بزنند. وظیفه و نقش اجتماعی روشنفکر طبقه حاکم همیشه این است که برای خواست و عمل سیاسی زمینی و قابل فهم سیاستمداران خود روایتی ژرف اندیشانه بتراشد و به این شیوه هم برای منافع طبقه خود مشروعیت و مقبولیت اجتماعی ایجاد کند و هم توده مردم کارگر و زحمتکش را از فهم روشن و دخالت مستقیم در این جدلها دور نگاه دارد. توضیح حرکات آسید محمد خاتمی و حاج آقا بهزاد نبوی، و تفسیر محاکمه کرباسچی و عزل نوری و دگراندیشی نویافته سروش و بازنشستگی لاجوردی، نیازی به مرور نظرات هابس و هگل و مارکس در مورد جامعه مدنی ندارد. ما باید در بحث جامعه مدنی دخالت کنیم. همانطور که باید در بحث ولایت فقیه دخالت کنیم. دخالت، نه شرکت.

ما باید منافع واقعی و شعارها و سیاستهایی را که تحت پوشش این بحث و این عبارت دارد طرح میشود به مردم بشناسانیم. مساله رژیم اسلامی آری یا نه، نقش خاتمی و امکان یا عدم امکان تغییر رژیم ایران از داخل، نظام سیاسی مورد خواست مردم، اینها همه بحثهای جاری و مهم در جامعه ایران هستند. اما بحث

جامعه مدنی، قالبی است که یکی از مدعیان قدرت، یعنی جناح معتدل تر خود حاکمیت، می خواهد به این جدلها بزند. چاله ای است که دارند سر راه مبارزه برای آزادی در ایران میکنند. بحث جامعه مدنی نه فقط در مقابل ولایت فقیه، بلکه در برابر خواستهای رادیکال تر و صریح تر و ملموس تر مردم علم شده است: خواست آزادی، رفع تبعیض، دولت غیر مذهبی، رفاه، برابری زن و مرد، تضمین حقوق فردی و مدنی، تعقیب عاملان دو دهه جنایت اسلامی، خواست سکولاریسم، مدرنیسم، سوسیالیسم. بگذارید باز هم تکرار کنم که بنظر من کسانی که مباحث مجلات مجاز داخل را با پروپلماتیک های واقعی جامعه اشتباه میگیرند، کسانی که شخصیتها و نیروهای اپوزیسیون مجاز را با نیروهای واقعی دخیل در سرنوشت این جامعه اشتباه میگیرند، کسانی که دنیای رسانه ها را جای دنیای واقعی قرار داده اند، از رویدادهای آتی ایران بشدت شوکه خواهند شد. در مسیر نبرد برای سرنگونی، کارگران و توده مردم از این شخصیتها و این فضا و این عبارات بسرعت عبور خواهند کرد. نمیدانم چند نفر در روسیه هنوز عبارات گلاسنوست و پروسترویکا یادشان است. اینهم بحث "جامعه مدنی" آنها بود که در سیر عملی تاریخ روسیه بسرعت بی معنا شد. جدال در ایران بر سر آزادی و برابری است و آن نظام اجتماعی که میتواند تضمین کننده آن باشد. مساله به همین سادگی است.

ایسکرا شماره ۱۱، ۲۲ شهریور ۱۳۷۷ - ۳۱ اوت ۱۹۹۸

لاجوردی جلاد ترور شد

لاجوردی جلاد ترور شد. لاجوردی چکیده و سمبل رژیم اسلامی بود. او عامل مستقیم قتل دهها هزار تن از شریف ترین و عزیزترین انسانهای زمانه، یک نسل کامل از کمونیستها و آزادیخواهان ایران بود. دنیا بدون لاجوردی و بدون لاجوردی ها دنیای قابل تحمل تری است.

رژیم اسلامی رژیم لاجوردی ها است. رژیمی ضد بشری با پرونده بیست سال نسل کشی، بیست سال ضدیت با انسان و هر آنچه انسانی است، بیست سال شکنجه و کشتار و اختناق، بیست سال تعدی به جان و حرمت مردم.

مردم ایران حکم به سرنگونی رژیم اسلامی داده اند. روزی که سران این رژیم، اربابان و یاران و همکاران لاجوردی، در پیشگاه مردم آزاد شده ایران به محاکمه کشیده شوند دیر نیست. آن روز تمام جهان، بر آنچه اینان با مردم کردند، خواهد گریست.

سرنگون باد جمهوری اسلامی

زنده باد، آزادی، برابری، حکومت کارگری

با امضاء دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران

در ۲۳ اوت ۱۹۹۸، ۱۴ شهریور ۱۳۷۷ منتشر شد.

درباره تنش میان جمهوری اسلامی و طالبان

مصاحبه با ایسکرا

ایسکرا: تبلیغات جنگی و ایجاد فضای جنگی در ایران در برابر طالبان مرتبا رو به تصاعد است. پیشروی نظامی طالبان به کمک پاکستان در مناطق شمالی که با تصرف مزار شریف در اوائل اوت آغاز شد همچنان ادامه دارد. همراه با این پیشروی ها از جنایات و سلاخی های وسیع و کشتار جمعی گروه های قومی و مذهبی توسط طالبان گزارش میرسد. یک معنی این پیشروی ها اینست که جمهوری اسلامی در افغانستان به پاکستان و طالبان باخته است و این میتواند علاوه بر حمایت رژیم اسلامی ایران از جریانات اسلامی مخالف طالبان، به واکنش و دخالت مستقیم نظامی جمهوری اسلامی هم منجر شود. کشته شدن دیپلمات های ایرانی توسط طالبان دستاویزی برای بسیج داخلی هم به رژیم اسلامی داده است. بنظر شما این وضع رو به کجا دارد و اگر جنگی تمام عیار بین این دو طرف درگیر شود چه عواقبی در منطقه و در اوضاع داخلی ایران بجا خواهد گذاشت؟

منصور حکمت: "جنگ تمام عیار" نمیتواند توصیف صحیحی برای جنگ احتمالی جمهوری اسلامی و طالبان باشد. نه فقط رژیم اسلامی قصد یک دخالت نظامی در این ابعاد را ندارد، بلکه ناموزونی قوای دو طرف اجازه شکل گیری یک جنگ تمام عیار را نمیدهد. صحبتی اگر هست بر سر ضربات نظامی موضعی توسط رژیم اسلامی، شاید درجه معینی از حضور در مناطق مرزی و بعد اقدامات انتقامی و تخریبی متقابل طالبان است. "جنگ تمام عیاری" که بالقوه میتواند در پی خصومت های کنونی شکل بگیرد، جنگ ایران و پاکستان است. چنین احتمالی قطعاً منطقه را زیر و رو میکند. اما منهای این، یعنی در صورتی که ماجرا به تقابل رژیم و طالبان محدود بماند، بعد نظامی آن بنظر من چشمگیر نخواهد بود.

ایسکرا: تا همین حالا یک جناح از رژیم از فضای جنگی برای محدود کردن مطبوعات طرفدار جناح دیگر (بستن روزنامه توس) و نیز از سرگیری جو ارباب در جامعه علیه مردم معترض بهره برداری خود را شروع کرده است. با توجه به کشمکش های جناحی و رو در روئی کل نظام جمهوری اسلامی با اعتراضات وسیع کارگران و توده مردم، تصاعد فضای جنگی از طرف رژیم چقدر میتواند انگیزه داخلی داشته باشد؟

منصور حکمت: بنظر من انگیزه داخلی رژیم اسلامی بشدت فرعی است. شک نیست که یک رژیم ارتجاعی از این ماجرا هم برای تنگ کردن حلقه اختناق استفاده میکند. حمله به روزنامه توس برای جناح خامنه ای احتیاجی به لشگرکشی به افغانستان ندارد. حتماً تحت لوای اوضاع فوق العاده، این جماعت خواهند کوشید بر ابعاد اختناق بیافزایند. اما، اقدام رژیم اقدامی است در پاسخ به روندهای جاری در افغانستان و قدرت گیری پاکستان. نه فقط رژیم اسلامی، بلکه هیچکدام از کشورهای مجاور افغانستان مایل نیستند که این کشور به همین سهولت به یک منطقه نفوذ مستقیم پاکستان تبدیل شود. اینها یک کاسه شدن قدرت طالبان را نقض توافقات ضمنی کشورهای همجوار مبنی بر برقراری یک حکومت ائتلافی از نیروها و فراکسیون های اصلی می بینند. مادام که کشمکش این جناحها در افغانستان فیصله نیافته بود، این حکومت ائتلافی یک احتمال واقعی بود و سهم هر طرف از قدرت میتوانست در جریان جنگ داخلی در افغانستان تعدیل و کم و زیاد شود. اما پیروزی مطلق طالبان این طرحها را کاملاً به هم میزند. رژیم اسلامی دارد سیاستش را در قبال افغانستان به این شیوه همچنان ادامه میدهد. با این نمایش قدرت سعی میکند پاکستان و طالبان را به پذیرش مجدد یک تعادل کمتر یکجانبه ناگزیر کند و مانع اضمحلال و محو نیروهای طرفدار خود بشود. بنظر میرسد موضع ایران، یعنی بازگرداندن اوضاع به موازنه سیاسی موجود قبل از سقوط مزار

شریف و بامیان، و کمک به سهم گرفتن سایر دار و دسته ها در حکومت آتی افغانستان، نه فقط مورد حمایت سایر همسایگان افغانستان، بلکه مورد پذیرش بخش مهمی از محافل سیاسی بین المللی است.

در مورد بالاگرفتن فضای جنگی در داخل ایران، همانطور که گفتم مگر در صورت رویارویی مستقیم ایران و پاکستان، جای تردید جدی هست. بنظر من دخالت نظامی جمهوری اسلامی در افغانستان، محدود، تاکتیکی و موضعی خواهد بود. قصد این عملیات باز پس گرفتن قدرت معامله و چک و چانه زنی با پاکستان در مورد سرنوشت آینده افغانستان است. فکر نمیکنم حتی یک نفر در رژیم حتی یک لحظه تصور یک حضور نظامی نظیر حضور شوروی در افغانستان را بخود راه داده باشد. یک جنگ وسیع که قرار باشد در تهران بر قیمت قند و شکر تاثیر بگذارد در راه نیست. ثانیاً، بنظر من حتی اگر رژیم بخواهد این فضای جنگی را برای خفه کردن اعتراضات مردم بوجود بیاورد، صرفاً به یک موج گسترده تر و علنی تر مبارزه علیه خود دامن میزند. جنگ با طالبان، بر خلاف جنگ با عراق، نه مایه ثبات داخلی رژیم، بلکه باعث بی ثباتی آن میشود. توازن قوای حاکم در جامعه اجازه چنین مانورهایی را به رژیم نمیدهد. بنظر من ابداً نمیتوان شرایط امروز جامعه ایران را با شرایط مقطع شروع جنگ با عراق یکسان یا حتی شبیه گرفت.

ایسکرا: طی دو هفته گذشته اخبار زیادی درباره تعرض به افغانی های ساکن ایران پخش شد که مطبوعات رژیمی هم به آن اعتراف کردند و مردم را به "خویشتن داری و مهمان نوازی!" دعوت کردند. با توجه به اینکه جمعیتی حدود دو میلیون مهاجر افغانستانی در همه جای ایران پراکنده اند، تبلیغات رژیم و ایدای آن میتواند عواقب بسیار ناگواری در ایجاد یک شکاف و نفاق گسترده قومی و مذهبی در ایران ببار آورد. حزب کمونیست کارگری که طی همه این سالها دفاع از حقوق افغانیان ساکن در ایران یک اصل همیشگی سیاست و تبلیغات آن بوده در برخورد به این شرایط چه رهنمودها و اقدامات جدیدی را ضروری میدانند؟

منصور حکمت: قبل از هر چیز باید بگویم که مهاجرین افغانی ساکن ایران بنظر من، و از نظر برنامه حزب کمونیست کارگری، شهروندان متساوی الحقوق کشور هستند. در این کشور متناسفانه ارتجاع حکومت میکند و ارتجاع میدان دار است. در این کشور چاقوکشان و اوباش سر کارند و بلندگوها را در دست دارند. باید جلوی این ارتجاع ایستاد. دعوا میان "مردم تحریک شده" ایران با "افغانی ها" نیست. دعوا میان ارتجاع اسلامی و ملی در ایران با بخش دیگری از مردم محروم این کشور است که گناهمان اینست که از افغانستان آمده اند. همان ارتجاعی که به زن حمله میکند، به کمونیسم حمله میکند، به مدرنیسم و سکولاریسم حمله میکند، اکنون دارد به افغانستانی ها هم حمله میکند. واضح است که باید آگاهگری کرد، ناآگاهان و تحریک شدگان را برحذر داشت، اما پاسخ واقعی، سازماندهی مقاومت مادی در برابر این حملات و تعدیات است. واقعیت اینست که توان بسیج توده ای ما بعنوان یک حزب غیرقانونی در صحنه داخلی امروز کشور بسیار محدود است. اما بهرحال با هر امکانی باید جلوی این فجایع را گرفت. فراخوان ما قبل از هر کس به کارگران ایران است که از این بخش محروم تر و بیحقوق تر طبقه خویش قاطعانه دفاع کنند. ما به سهم خود از هیچ تلاشی برای دفاع از مهاجرین افغانی در مقابل این تعدیات فوق ارتجاعی فروگذار نخواهیم کرد.

ایسکرا: در صورت وقوع جنگ بین طالبان و جمهوری اسلامی فکر میکنید تحولات اوضاع در منطقه و کشورهای همجوار ایران و همچنین در سیاست آمریکا و غرب در این باره چگونه خواهد بود؟

منصور حکمت: همانطور که گفتم بنظر من این جنگ، اگر اصولاً آغاز شود، محدود و موضعی باقی میماند. تاثیر آن بالا گرفتن فشار بین المللی بر پاکستان و طالبان برای شکل دادن به نوعی حکومت ائتلافی یا تقسیم قدرت در افغانستان خواهد بود. بنظر من غرب نیز در تحلیل نهایی از همین پشتیبانی خواهد کرد. توازن

قوای کنونی، یعنی قدرت بلامنازع طالبان و پاکستان، با توجه به تصویر وسیع تر توازن قوا در کل منطقه، قابل ادامه بنظر نمیرسد.

ایسکرا: سیاست و تبلیغات حزب کمونیست کارگری ایران در قبال جنگ احتمالی میان جمهوری اسلامی و طالبان چگونه است؟

منصور حکمت: بنظر من، و البته بعنوان یک نظر شخصی، یک سیاست صحیح باید بر چند حکم پایه ای استوار باشد.

۱- سعادت مردم ایران و افغانستان در گرو نابودی و سرنگونی هر دو رژیم است. جنبشی که در ایران بالا گرفته است قرار است جمهوری اسلامی را برچیند. در جنگ جمهوری اسلامی و طالبان، ما خواهان اضمحلال و محو هر دو هستیم. حزب کمونیست کارگری ایران دشمن رژیم اسلامی و دشمن طالبان است.

۲- بنظر من جنبشی که جمهوری اسلامی را در ایران برمی چیند باید فکری هم بحال طالبان و ارتجاع اسلامی در افغانستان بکند. دوران ما دوران مسائل منطقه ای و بین المللی و راه حل های منطقه ای و بین المللی است. یک حکومت کارگری در تهران نمیتواند با حکومت طالبان در افغانستان کنار بیاید و حسن همجواری داشته باشد. بنظر من کل بشریت نباید حکومت طالبان در افغانستان را تحمل کند. یک روز زندگی یک زن در افغانستان تحت تسلط طالبان دلیل کافی برای تشکیل بریگادهای سرخ بین المللی برای بزیر کشیدن حکومت طالبان است. در نتیجه حزب کمونیست کارگری اعتباری برای حق حاکمیت طالبان بعنوان دولت افغانستان قائل نیست.

۳- به این ترتیب بنظر من جنگ رژیم اسلامی و طالبان، نه جنگ دو دولت، دو کشور، و دو مردم، بلکه جنگ دو دار و دسته مرتجع اسلامی است که ما با هر دو در حال جدالیم. روش ما در این جدل نمیتواند و نباید تلاش برای بازگرداندن مناسبات دو طرف به وضعیت موجود پیشین، موعظه رفع تخاصم و آشتی باشد. ما، بعنوان صف سوسیالیسم و آزادیخواهی، خود یک طرف یک نبرد سیاسی و تعیین کننده در منطقه ایم و لاجرم جدال درونی اردوی ارتجاعی مقابل خود را با علاقه دنبال میکنیم. نظر شخص من، بعنوان یک کمونیست دشمن مذهب و اسلام و یک مبارز راه رهایی مردم دنیای معاصر از چنگال نکبت بار اسلام سیاسی، اینست که تفرقه و دشمنی در صف حرکت اسلامی را باید به فال نیک گرفت و قدر دانست. بقیه را نمیدانم، اما من جزو کسانی نخواهم بود که اوباش اسلامی را از افتادن به جان هم برحذر دارم و به آشتی و رعایت پروتکل دعوت کنم. کار ما سازماندهی برای سرنگونی هر دو است.

۴- در بعد داخلی، جلوگیری از مختق شدن بیشتر فضای جامعه به بهانه اوضاع فوق العاده و دفاع از زندگی و حقوق مهاجرین افغانستانی باید یک رکن سیاست عملی ما باشد. اما کار ما از این جنبه تدافعی بسیار فراتر میرود. جدال رژیم اسلامی با طالبان و تبلیغات خود رژیم علیه طالبان بعنوان یک جریان مرتجع و متحجر، زبان مردم ایران را بر سر اسلامیت خود رژیم ایران دراز میکند. وقتی حمله به "روایت های ارتجاعی از اسلام" در افغانستان مجاز شد و از زبان خود سران رژیم اسلامی نقل شد، دیگر کسی نمیتواند جلودار مردم ایران در تعرض به ارتجاع اسلامی در خود ایران بشود. وقتی خامنه ای اعتراض میکند که "طالبان خون جوانان ۸ ساله را مباح کرده است"، مردم گریبان خودش را بر سر سرنوشت دختران ۹ ساله در نظام خود او خواهند گرفت. جنگ رژیم با طالبان حمله به اسلام را در ایران عادی و مجاز میکند. پشت شعار مرگ بر طالبان، شعار مرگ بر حکومت اسلامی جان میگیرد. بنابراین ما باید یک سیاست تعرضی

برای گسترش جنبش سرنگونی طلبی را در پیش بگیریم و نه صرفاً یک سیاست تدافعی برای جلوگیری از تحکیم بیشتر اختناق.

۵- شک نیست که مردم بطور عادی اومانیست، صلح دوست و آرامش طلب هستند. اما میان نگرانی همیشگی مردم از جنگ و نابسامانی اقتصادی و آشوب اجتماعی با دفاع احزاب سیاسی از وضع موجود تفاوتی عظیم هست. اولی نشان مدنیت و خرد در جامعه انسانی است و دومی سند محافظه کاری و دشمنی با تغییر. حزب کمونیست کارگری نه فقط نمیتواند در موضع تلاش برای رفع تشنج میان رژیم اسلامی و طالبان و موعظه حل اختلاف به روشهای سیاسی و قانونی باشد، بلکه باید کارگران و توده مردم در ایران و افغانستان را برای استفاده از شکافها و تضادهای موجود برای سرنگونی رژیم اسلامی و حکومت طالبان و برقراری یک جامعه واقعا انسانی و آسوده در هر دو کشور به میدان مبارزه فراخواند.

ایسکرا، نشریه حزب کمونیست کارگری ایران - شماره ۱۵، ۲۲ آبان ۱۳۷۷

حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی

مبنای نوشته زیر، خلاصه بخش اول سخنرانی نویسنده در پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری در نوامبر ۱۹۹۸ است. علاوه بر برخی توضیحات اضافی و تکمیلی پیرامون نکات موجود در متن سخنرانی، زیر تیتیر "حزب، حزب، حزبیت و قدرت سیاسی" به این متن اضافه شده است. بحث زیر مقدمه‌ای بود بر بحث تفصیلی تر و مشخص تری در پلنوم پیرامون جوانب تشکیلاتی و سبک کاری فعالیت حزب که در متن حاضر نیامده است.

در این نشست میخواهم درباره افق فعالیت حزب حرف بزنم. مضاف ها و وظایف جدیدی روبروی ما قرار گرفته است و باید تعهدات مشترکی در قبال آنها بپذیریم. لازم است توافق کنیم که چگونه میخواهیم با این مسائل روبرو شویم. ما باید انتظارات جدیدی از خودمان و کارمان و حزبمان بوجود بیاوریم، بعضی از این انتظارات جنبه کیفی دارد و بعضی کمی. هم باید پا به عرصه های جدیدی بگذاریم و هم شتاب فعالیت و تحرک خود را بیشتر کنیم چون مسائل هم بیرون ما شتاب گرفته اند. باید دامنه و ابعاد فعالیت خود را مراتب وسعت بدهیم.

مسیر بیست ساله

رفقا، امروز با چند هفته پس و پیش بیستمین سال تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست است. این موضوع به بحث امروز من مربوط است چون میخواهم مسیری را که لافل در ذهن من بعنوان یک سوسیالیست در این بیست سال از تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست تا امروز طی شده را توضیح بدهم تا شاید بحثم را مفهوم تر کرده باشم. اما بدوا اجازه بدهید بیستمین سال تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست را اینجا به رفیق حمید تقوایی تبریک بگویم. ما دو نفر اتحاد مبارزان کمونیست را شروع کردیم. ولی برای من خیلی روشن بود که اگر من نبودم حمید همین کار را میکرد، ولی اگر او نبود من شخصا اینکار را نمیکردم. میخواهم بگویم و تاکید کنم که قدردانی من از رفیق حمید تقوایی حد و حصری ندارد. (کف زدن ممتد حاضرین)

در این بیست سال از دیدگاه من مسیری طی شده است که مشخصات و نقطه عطف های آن از نظر سیاسی، تئوریک، متدولوژیک قابل توضیح است. این مسیری است که بنظر من آگاهانه باید دنبال کرد. به آن واقف بود. و بخصوص فکر میکنم باید همیشه مراحل بعدی آن را پیدا کرد. چون ایستادن در یک نقطه وقتی اوضاع عینی و نیازهای رشد جنبش ما دگرگون میشود باعث میشود که آدم عقب بیافتد و نامربوط بشود. هر حرکت سیاسی ای باید با تاریخ خود و با تاریخ زمان خود جلو برود، باید مسیری را برای خود ترسیم کند.

بنظر من اکنون هم در آستانه یک مرحله جدید در این مسیر هستیم. در این مرحله جدید انتظارات جدید و نقشهای جدیدی برای ما مطرح میشود. آماده کردن خودمان بعنوان افراد معین با پیشینه و خصوصیات معین برای مواجهه با وظایفی که این دوره نوین روی دوش ما میگذارد، نیازمند این است که روح این مرحله جدید را درک کنیم و خود را با آن سازگار کنیم. اگر بخوایم اسمی بر این مرحله بگذاریم، شاید بتوانیم بگوئیم این مرحله ای است که ما در آن داریم رابطه حزب و جامعه را کشف میکنیم. مرحله ای که در رابطه حزب کمونیستی و جامعه دقیق میشویم و میخواهیم مکانیسم های فعل و انفعال حزب و جامعه را بیشتر بشناسیم و به آن متکی شویم.

در دوره بلافاصله قبل از انقلاب ۵۷، مساله گرهی روبروی ما، منظورم محفلی است که حمید تقوایی و من

و رفقای دیگری در خارج کشور داشتیم، مساله "کمونیسم و مارکس" بود. برای ما این سؤال قدیمی مطرح بود که مارکسیسم واقعا چه میگوید و قطبهای به اصطلاح کمونیستی واقعا موجود آن زمان تا چه حد به مارکسیسم ربط دارند. از نظر ما کمونیسم چین، شوروی، آلبانی، کمونیسم تروتسکیستها، کمونیسم مارکس نبود. اولین پرسه ای که ما طی کردیم و بعدا خود را در کاراکتر اتحاد مبارزان کمونیست نشان داد، تامل و تاکید ما بر مارکسیسم واقعی و انقلابی بود. خصلت ممیزه اتحاد مبارزان کمونیست، مارکسیست بودن آن بود. مارکسیست بودن تشکیل دهندهگاننش بود. با انقلاب، سؤال رابطه "کمونیستها و انقلاب" مطرح شد. یا عبارتی کمونیستهای ایران و انقلاب ایران. توجه ما به مسائل این عرصه متوجه شد. طبقات اجتماعی در این انقلاب چه میکنند، ما باید چه کنیم، نیروی انقلاب کجاست، ماهیت انقلاب چیست، دولت چیست، اصول شیوه برخورد به احزاب بورژوازی چیست، مساله ارضی چه جایگاهی دارد، شیوه برخورد به دولت موقت، به جریان اسلامی و جناح های آن چیست، و در یک کلمه این سوال که بعنوان کمونیست در این انقلاب "چه باید کرد". اینها مسائلی بود که به آن پرداختیم. در ادامه این مباحثات و از دل مبحث انقلاب و بر مبنای شرایط و امکاناتی که انقلاب بوجود آورد، مقوله حزب کمونیست مطرح شد. عبارت دیگر مساله "کمونیسم و حزب" مطرح شد. تز ما این بود که نتیجه این پرسه، یعنی حاصل تلاشهای سازمانی مارکسیستی مانند ما در دل انقلاب، باید تشکیل حزبی باشد که به معنی واقعی کلمه، بعنوان حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست، به انقلاب پردازد. اینکه باید دوره پیشا حزبی را پشت سر گذاشت. اگر یادتان باشد این دوره ای بود که در آن بحث روی سوالاتی از این قبیل متمرکز شد که حزب چیست. پیش شرط هایش چیست، جایگاه برنامه در آن کدامست، نقد ما به تئوری پیوند چیست و غیره. با تشکیل حزب کمونیست ایران این مباحثات پشت سر گذاشته شد. بعد از تشکیل حزب، مساله ای که مطرح شد رابطه کمونیسم و طبقه یا "حزب و طبقه" بود. طبیعی بود که با تشکیل حزب، مساله رابطه حزب با موضوع سازماندهی اش در جامعه، یعنی طبقه کارگر به میان بیاید و بحث ما بر رابطه حزب و طبقه متمرکز شود. این بحثها از بحث سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در کردستان بطور جدی و مکتوب شروع میشود و تا بحث کمونیسم کارگری ادامه پیدا میکند.

با مبحث کمونیسم کارگری بحث از رابطه سازمانی - عملی با طبقه فراتر رفت. این مقارن شروع پایان جنگ سرد و آغاز دورانی است که بورژواها "پایان کمونیسم" نام نهادند. در جستجوی بنیادهای جنبش خودمان و تمایزش از آن کمونیسمی که داشتند پایشان را اعلام میکردند، رابطه کمونیسم و طبقه کارگر در سطحی بنیادی تر مورد توجه ما قرار گرفت. رابطه تئوری با طبقه، رابطه تحزب با طبقه، رابطه مساله شوروی با طبقه، رابطه شکستهای قبلی با جدایی کمونیسم از طبقه، رابطه حزب و طبقه، اینبار به معنی اتحادی که حزب باید با طبقه ایجاد کند، وحدت طبقه با حزب، جایگاه کارگر در حزب، خصلت کارگری خود سوسیالیسم و حتی خصلت کارگری تئوری مارکسیسم. نگاه به تاریخ کمونیسم و سوسیالیسم معاصر از دریچه جدال طبقاتی و تعلق طبقاتی گرایشات مدعی کمونیسم، اینها اجزاء بحث کمونیسم کارگری بودند. نمیدانم چند نفر از شما در آن سمینار اول کمونیسم کارگری (۱۰ سال قبل) بودید. آنجا یک بحث اصلی من این بود که مقوله کارگر نه بعنوان یک موضوع کار، بلکه موجودیت کارگر بعنوان یک پدیده اجتماعی در بطن تئوری استثمار وارد اساس مارکسیسم میشود. مارکس ابتدا اجتماع را بدون طبقات توضیح نداده است تا بعد طبقات را بعنوان جنگ آورانی که روبروی هم هستند وارد بحث بکند. طبقه در خود تئوری استثمار مارکس هست. طبقه در خود تئوری تغییر مارکس هست، طبقه در خود تئوری شناخت مارکس هست. این دوره ای است که ما کمونیسم خود را به روشنی، به شیوه مانیفست، کمونیسم پرولتاریایی، یا کمونیسم کارگری تعریف کردیم. به یک معنا سیر جدایی نظری ما از میراث و تاریخ سوسیالیسم بورژوازی، در تئوری، در افق اجتماعی، در برنامه، در نگرش به تاریخ کمونیسم و در تبیین ما از وظایف پراتیکی یک حزب کمونیستی، با مباحثات کمونیسم کارگری تکمیل میشود و ما تازه در نقطه آغاز ساختن یک حزب

سیاسی دخالته بر مبنای نگرش کمونیسم کارگری قرار میگیریم. کاری که با تشکیل حزب کمونیست کارگری دست بکار آن شدیم.

در هر دوره ای تمرکز بر این مباحث خاص باعث قوی تر شدن ما شد. در هر دوره ای این سوالات محوری و پاسخهایی که طلب میکرد ما را به مرحله بالاتر و پراتیک سیاسی قوی تری میبرد - به این علت که این سوالات درست و عینی بود و توجه ما به آنها اگر نه کافی، لاف از نظر جهتگیری درست بود. امروز، در ادامه آن مباحثات و در ادامه سیر تکوین حزب کمونیست کارگری ایران که محصول تک تک آن مباحثات و خود - روشنگری هاست که بر شمردم، سوالات جدیدی به مرکز توجه ما رانده میشوند که باید به همان ترتیب، مانند قبل و با همان انرژی و جدیت از ما پاسخ بگیرند و این پاسخ ها بر پراتیک سیاسی ما ناظر بشوند. مباحث "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" از نظر من مباحثی هستند که میکوشند موانع تبدیل شدن حزب کمونیست کارگری به یک حزب تمام عیار سیاسی را بشناساند و از سر راه بردارند.

حزب، حزیت و قدرت سیاسی

این یک تیترا اصلی دستور کنگره دوم بود. آنچه که یک سازمان را یک حزب سیاسی میکند و آن را از گروههای فشار، محافل فکری، فرقه های عقیدتی، کانون های ادبی و انتشاراتی و شبکه های محفلی متمایز میکند، در درجه اول رابطه آن سازمان با قدرت سیاسی است، چه بعنوان یک مفهوم در اندیشه آن سازمان و چه بعنوان یک واقعیت در حیات و پراتیک آن سازمان. منظورم از قدرت سیاسی فقط قدرت دولتی نیست. منظورم فقط فتح و کسب قدرت دولتی نیست. این امری نیست که هر روز رخ بدهد. بلکه منظورم توانایی یک سازمان برای گردآوری نیرو و تاثیر گذاری بر معادلات قدرت در یک جامعه است. تبدیل شدن یک سازمان به یک وزنه مهم در تعیین تکلیف سیاسی جامعه. وقتی از نبود حزب طبقه کارگر در جامعه ای شکوه میکنیم، منظورمان این نیست که لزوماً گروههای کمونیستی وجود ندارند، نشریات و رادیوهای کمونیستی وجود ندارند، محافل و شبکه های سوسیالیستی کارگران و مرتبط با سازمانهای چپ و کمونیست وجود ندارند. بلکه منظور اینست که طبقه کارگر فاقد حزبی است که در قلمرو سیاست سراسری، در جدال قدرت، نمایندگی اش کند و سازمانش بدهد و نیرویش را بکار بیاندازد و هدایت کند. بنظر من رابطه یک سازمان با قدرت سیاسی شاخص حزبی بودن و نبودن کارآکتر آن سازمان است. حزب صرفاً یک سازمان و گروه سیاسی و فکری نیست که از نظر کمی به حدنصابی از رشد رسیده باشد. حزب سازمانی است که پا به جدال قدرت گذاشته است. پا به قلمرو سیاست در یک مقیاس اجتماعی گذاشته است. سازمان و نهادی که بیرون قلمرو سیاست سراسری و بیرون جدال واقعی بر سر قدرت و تعیین صاحبان قدرت در جامعه زیست میکند، سازمانی که چه بنا به تصمیم آگاهانه خود و چه بدلیل مشخصات کمی و کیفی خود بیرون این جدال قرار میگیرد، یک حزب سیاسی نیست. در فردای ۲۲ بهمن ۵۷ نیروی عظیمی به گرد فدائی حلقه زد. برای یک حزب سیاسی این نیرو ابزار دخالتگری در سرنوشت قدرت در طی دوره معینی است. یا در این کار پیروز میشود و توازن قوای جدیدی را به کرسی می نشاند و یا این نیرو را برای یک دوره از دست میدهد. اما فدایی علیرغم نفوذ و وسعتش پس از انقلاب، فاقد سیما و مشخصات یک حزب سیاسی بود. فدایی نهایتاً یک گروه فشار روی جنبش ملی و احزاب ناسیونالیست اصلی در کشور بود. نه افق یک حزب سیاسی را داشت، نه ساختارهای آن، نه رفتار آن و نه اهداف آن را. شاخه های مختلف فدایی، و عموزاده هایشان در راه کارگر و گروه های مشابه، امروز هم همین اند: گروههای فشار بر احزاب سیاسی اصلی تری در جامعه.

انزوای سازمانهای کمونیستی از جدال قدرت در جامعه اکنون دیگر یک فرض عمومی است. تا جایی که اگر جز این باشد مایه تعجب ناظران میشود. برای بسیاری، بویژه و قبل از همه برای خود رهبران و فعالین

این سازمانها، کمونیسم نه یک جریان مدعی قدرت، بلکه فرقه کاهنانی است که آتش آتشکده حقایق طبقاتی و آرمانهای انسانی را برای آیندگان برافروخته نگاه میدارند. خادمان سرخپوش و فروتن و بی ادعای معبد تاریخ. قربانیان همیشگی ارتجاع. زندانیان سیاسی ابدی. هشدار دهندگان حقایق به توده هایی که ظاهراً همواره راهی دیگر و رهبرانی دیگر را برگزیده اند.

تلقی مارکسیستی، تلقی کمونیستی کارگری، از تحزب این نیست. وظیفه ما ایجاد یک حزب سیاسی کمونیستی کارگری است. در طول این بیست سال ما نشریات مارکسیستی ایجاد کرده ایم، پرچم آرمانها و برنامه های کمونیستی را برافراشته ایم، سازمانهای کوچک و بزرگ ساخته ایم، تبلیغ و تروج کمونیستی کرده ایم، مبارزه مخفی و علنی و مسلحانه کرده ایم. اما وظیفه ما ایجاد یک حزب سیاسی است که در مرکز جدال قدرت در جامعه پرچم کارگر، پرچم مساوات طلبی و آزادی خواهی را بلند کند و بطور عینی یکسوی این جدال باشد و شانس پیروزی در این جدال سیاسی را داشته باشد. کمونیسم بر سر تغییر است. و تغییر جامعه بورژوایی ایجاد میکند که طبقه کارگر در جدال قدرت پیروز شود. کمونیسم کارگری باید به یک حزب سیاسی در جامعه بدل بشود. این ایده اولیه و بدیهی مانیفست کمونیست، نظیر همه ایده های مانیفست، نظیر کل نگرش انتقادی مارکس، باید از زیر آوار تحریفات بیرون کشیده شود. همان روایات مسخ شده ای که انقلاب کمونیستی و جامعه سوسیالیستی را به آینده ای دور و دنیایی دیگر حواله کرده اند و فوریت و مطلوبیت و امکان پذیری امروزی آن را منکر شده اند، تحزب کمونیستی کارگری، یعنی قد علم کردن کمونیسم کارگری به عنوان یک حزب سیاسی مدعی قدرت، را نیز به اشکال مختلف منتفی، ناممکن و نامطلوب قلمداد کرده اند.

اما آنچه که به فعالیت کمونیستی ما معنی می بخشد، دقیقاً همین ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری است که در مقیاس کل جامعه، در صحنه جدال بر سر تعیین تکلیف قدرت سیاسی در جامعه، قد علم کند. حزبی که کارگر، و هر انسان مدافع آزادی و برابری، بتواند به آن بپیوندد و مطمئن باشد که از طریق آن میتواند عملاً و واقعا بر جامعه خود، محیط پیرامون خود و بر سرنوشت انسانهای معاصر خود تاثیر بگذارد.

اگر یک چیز بخواهد جوهر مشترک مراحل مختلف فعالیت ما را در این بیست سال بیان کند، تلاش برای شکل دادن به یک کمونیسم کارگری است که نه در حاشیه جامعه، بلکه در مرکز سیاست در جامعه، در متن جنگ قدرت، طبقه کارگر را به میدان بکشد و نمایندگی کند.

مکانیسمهای اجتماعی قدرت

پرداختن به قدرت سیاسی در درجه اول مقوله ای است اجتماعی. جدال بر سر قدرت سیاسی اختراع کمونیستها نیست. جامعه برای دست بدست شدن قدرت سیاسی مکانیسم هایی دارد. تبلیغ و تهییج و بسیج اختراع مارکسیسم نیست، خشونت، خیزش، شورش، سرکوب شورش، جنگ، هیچیک از اینها اختراع سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی نیست. دولت، سرنگونی و انقلاب هیچیک اختراع کمونیستها نیست. اینها پدیده ها و مکانیسم هایی اجتماعی اند. این خصوصیات اژکتیو اجتماع است که به یک کمونیست میگوید قدرت را چگونه میتوان گرفت، کی و در چه موقعیتی میتوان گرفت، در چه دوره هایی میتوان گرفت و نه برنامه از پیشی و راه و رسم و ترجیحات خود ما. ما مخترع منجنیق های سیاسی جدید برای فتح قلعه های تاریخ نیستیم. اگر کسب قدرت مساله ماست، اولین سوال این است: مکانیسم های اجتماعی کسب قدرت، مکانیسم های قوی شدن و در قلمرو سیاسی پیروز شدن، در جامعه معاصر چیست. این بحث خیلی ملموسی است. بگذارید پرسیم در این دنیا چگونه میشود انسانهای زیاد را مخاطب قرار داد، چگونه میشود انسانهای زیاد را متحد و متشکل کرد، چگونه میتوان جنبشی ساخت که بر افکار انسانها در مقیاس وسیع

تأثیر بگذارد. چگونه میتوان به جنگ آراء حاکم رفت. این آراء حاکم در جهان امروز چگونه ساخته میشود و به مردم باوراندانده میشود. مکانیسمهای چیست و چگونه میتوان به جنگ اینها رفت. چگونه میتوان در جهانی با این مشخصات تولیدی، سیاسی، نظامی، انفورماتیک، فرهنگی، آموزشی، قدرتی شد که میتوان بر زندگی و اراده میلیونها نفر عضو طبقه کارگر، توده وسیع مردمی که آزادی و برابری میخواهند، تأثیر بگذارد و به میدانشان بکشد و به سمت درست هدایتشان کند؟ اگر حزب سیاسی کمونیستی کارگری بخواهد کاری در این دنیا صورت بدهد، باید قوی باشد. باید قوی بشود، باید آندقر قوی بشود که بورژوازی امروز را در جهان خود او شکست بدهد. این حرف قدیمی مارکس است که برای تغییر یک چیز، حتی برای نابود کردنش، باید دانست که چگونه کار میکند. باید قوانین حرکتش را شناخت. این ما نیستیم که تصمیم میگیریم چگونه میتوان در جهان امروز به یک نیروی قدرتمند سیاسی تبدیل شد. خود جامعه بنا بر مشخصاتش مکانیسم های زیر و رو شدن خود را نیز تعریف میکند. باید این مکانیسم ها را شناخت. مکانیسم هایی که اجازه میدهد ما، جنبش و حزب کمونیسم کارگری، رشد کنیم، نفوذ پیدا کنیم، نیرو جمع کنیم، به انقلاب بکشانیم، قدرت را از دستشان درآوریم، برنامه مان را پیاده کنیم.

وقتی از مکانیسم های خود جامعه صحبت میکنم منظورم مکانیسم های قانونی جامعه نیست. قیام و انقلاب مکانیسمهای جامعه معاصر است برای تغییر. خیزش، شورش، جنگ، مکانیسم های جامعه معاصر است برای تغییر. ولی چیزخور کردن مخالفین در ضیافت شام، روش مناسب این جامعه نیست، در صورتی که مأمون خلیفه عباسی به دفعات ممکن بود این شیوه را بکار ببرد. در سلسله سرداران، که البته منظورم گروه اتحادیه کمونیستهای ایران نیست، یکی از سلاطین اینطور سرکار میآید که وقتی امیر بار عام داده بود ایشان با ساطور قصابی اش او را میکشد و خود را پادشاه اعلام میکند... ما داریم وارد دوره ای از حیات حزب میشویم که مساله نفوذ سیاسی در جامعه، حضور در جنگ قدرت و بدست گرفتن اهرم های جایجا کردن نیرو در جامعه بطور جدی برای ما مطرح میشود. اهرم ها و قلمروهایی که بنا به مشخصات جامعه معاصر دست گرفتن آن و پا گذاشتن در آن برای نیرویی که برای تغییر اجتماع تلاش میکند، اجتناب ناپذیر است. مافی الحال به این اهرم ها اندکی دست برده ایم، ولی بنظر میرسد گاه از قدرت خود متعجب و حتی نگران میشویم، از موفقتهای خود میترسیم و میدویم به درون خانه و پشت مادرمان پنهان میشویم. بعضی با این تحرک و ابراز وجود سیاسی احساس بیگانگی میکنند. کمونیسمی که در محلات و محافل تبلیغ و ترویج میکند، کمونیسم حاضر در سر قرارهای سازمانی و جلسات کوچک پنهانی برایشان آشنا و خودی است، اما با کمونیسمی که پرچم خود را وسط شهر بکوبد، کمونیسمی که چنان همه ببینند و به رسمیش بشناسند که آن کارگری هم که حزب در کوچه اش حضور نداشته بلند شود و بخواهد به این کمونیستها ملحق شود عادت ندارند. اما بیرون این پنجره جنگ قدرت هر روز در جریان است. و مدام مجاری و روشهای جدیدی در این جنگ پیدا میشود. دخالت ما در مساله قدرت سیاسی مستلزم رفتن ما سراغ مکانیسم های اجتماعی قدرت در جامعه معاصر است. شناختن و از آن مهمتر به کار بردن این اهرم ها و روشها قطعاً ساده نیست. اما تشخیص روشهایی که بطور قطع بکار یک حزب کمونیست کارگری زمان ما نمیخورد چندان دشوار نیست.

"سنت کلاسیک کمونیستی" یا میراث اختناق و انزوا

حزب کمونیستی تا حزبی نشود که به این شیوه ها و روشهای اجتماعی دست میبرد، به قدرت نمیرسد. از طرف دیگر از همه جریانات دیگر برای دست بردن به این اهرم ها نا آماده تر است و امکانات کمتری دارد. اتفاقی که برای کمونیسم افتاده است اینست که بورژوازی توانسته است با تحمیل شکستها و سرکوبها و اعمال فشار هرروزه بر کمونیستها، کمونیسم یعنی یکی از احزاب مدعی قدرت سیاسی در جامعه که صد و پنجاه سال پیش با همین مکانیسم ها میکوشید قدرت را به کف بگیرد، را به یک فرقه شبه - مذهبی

حاشیه ای تبدیل کند که زندگی سیاسی خود را در گوشه ای از جامعه تعریف میکند و هویت خود را در آن گوشه پیدا میکند و خود اساساً قصد ندارد دیگر از این گوشه بیرون بیاید. مانند ارگانیسمها و ویروس هایی که در یک یخبندان بزرگ خود را با آن سرما تطبیق میدهند و زنده میمانند اما پس از پایان یخبندان و گرم شدن هوا، دیگر به آفتاب و گرما بر نمیگردند. به یخ عادت میکنند و دیگر تنها در آن شرایط زیست میکنند. آن اجبار بیرونی ای که روزی آن ارگانیسم را ناچار ساخت برای بقاء، خود را با آن شرایط نامساعد تطبیق بدهد، بعد از دو سه سیکل به نحوه و شیوه زندگی قائم به ذات خود آن ارگانیسم تبدیل میشود، میشود جزئی از وجود او، سنت خود او، هویت خود او و دیگر تصور زندگی دیگری جز این برایش غیر ممکن میشود. ما کمونیستها تحت سرکوب زندگی کرده ایم. به ما گفته اند نمیتوانید بیائید بیرون و علناً و آزادانه بالای چهارپایه بروید و برای مردم صحبت کنید، بما گفته اند میتوانید با رفیق خودتان در یکی گوشه ای، در کوچه ای، مخفیانه، جایی که صدایتان را کسی نمیشنود هر چه میخواهید با هم بچ بچ کنید. هر دو مجبورید در آن گوشه زندگی کنید و با هم حرف بزنید، هر چه میخواهید به هم بگوئید، به هر زبانی بگوئید، هر قدر میخواهید طولش بدهید، این فرقه شماسنت و با زبان فرقه ای خودتان هر چه میخواهید به هم بگوئید. اما اجازه ندارید اینجا، جلوی مردم، جلوی جامعه دهان باز کنید. در این حاشیه ما و امثال ما یاد میگیریم که حزب کمونیستی را از ابزاری برای مبارزه تبدیل کنیم به دالانی برای بیتوته کردن و زندگی، ظرفی برای بودن. برای زیستن، که باید در آن سنت زندگی کرد، این سنت سمبل ها و الهه ها و فرشتگان خودش را دارد، مجسمه ها و تشریفات خودش را دارد، تاریخ و سنت و حدیث و زبان و الفاظ خود را دارد. کار بجایی میرسد که انگار برای خود اعضای این جریان، کمونیسم ابزار مبارزه نیست، بلکه کیشی است که عده ای که با سرکوب و تبلیغات وسیع بورژوازی علیه شان به زندگی در حاشیه جامعه محکوم شده اند، برای احساس شرافت کردن و معنی دادن به زندگی خود و برای باوراندن این به خود که دست اندرکار تغییر جهانند، برای خود ابداع کرده اند. این نوع کمونیست هر گاه از آن سنت بیرون میاید، دیگر در جامعه غریبه است، دست و پا چلفتی است، هیچکاره است، سرش کلاه میگذارند و روانه اش میکنند. تا میاید بیرون بگوید من میخواهم انقلاب کنم، یکی که تا دیروز کاری به مارکسیسم نداشته است، استاد دست راستی دانشگاه لندن یا دانشجوی فوق لیسانس پلی تکنیک تهران است و یا فرزند نمازخوان فلان حاج آقا است که فرستاده اند فرانسه درس بخواند، فوری جلوی سبز میشود که آقا این حرف شما با مارکسیسم مغایر است، مگر شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب شما آماده است؟ و کمونیست ما هاج و واج میشود که راستی؟ مغایر است؟ و دوباره در لاک خودش فرو میرود و میرود که درباره شرایط عینی و ذهنی انقلاب کارگری و ملزومات رسیدن نوبت تاریخی سوسیالیسم در سال ۲۰۰۳ در فرقه خودش بحث کند. تا کمونیست پایش را در میدان قدرت میگذارد ۰۵ مبصر اجتماعی پیدا میشود که بگوید نمیشود آقا، شما تئوریک هستید، شما سنت دارید، شما به قانونمندی تاریخ معتقدید، شما مارکس دارید، طبقه تان کو؟ یادمان میاندازد که ما از جنس متفاوتی هستیم، که ما خود را نباید آلوده بحث قدرت کنیم. تا ما اسم قدرت را میاوریم، فریاد میزنند که آی مستبدین و توتالیترا آمدند. حال زندانها مال خود آنهاست، دادگاهها مال خود آنهاست، مردم را خود آنها میبندند و میزنند، کوره های آدمسوزی را خود آنها راه انداخته اند، جنگها را خود آنها راه انداخته اند، هرروز کوهی از چرک و کثافت و تهدید و گلوله را بسمت ما پرتاب میکنند تا در همان گوشه بمانیم و سربلند نکنیم و به دخالت در جامعه و به مکانیسم های اجتماعی دخالت در جامعه و ایجاد تغییر در جامعه کاری نداشته باشیم. برویم زندگی خود در "دنیای چپ" بکنیم. و رفقا لااقل از بلشویسم به این سو بخش اعظم چپ رادیکال و گروههای کمونیستی در این دالان ها در حاشیه جامعه زندگی کرده اند.

بخش زیادی از روشها و نثرم هایی که فکر میکنیم حقایق و مشخصات ذاتی جنبش ماست، نتایج حقنه شده و "داخلی شده" فشارهای خارجی ای است که در طول سالها روی ما گذاشته اند و ابدا متعلق به خود ما نیست. زبان ما زبان غامض قلبنه گویی نیست، هرچند ما باید انسانهای هوشمند و مطلعی باشیم که

پیچیده ترین مباحثات تئوریک را دنبال کنیم، اما زبان ما زبانی است که بشر معاصر ما راجع به مسائلی با آن حرف میزند. مشغله ما مشغله فرقه خودمان نیست. مشغله ما مشغله انسان امروز است، هر قدر هم که باید به صف خودمان برسیم تا صفی قوی باشد. مشغله ما بسته بندی مجدد و باز هم مجدد آنچه پیشینیان ما گفته اند نیست، بلکه پاسخ دادن به مسائل جامعه معاصر است. من طرفدار غلیظ ترین مارکسیسم هستم که بشود پیدا کرد. فکر میکنم غلیظ ترین مارکسیسم آن مارکسیسمی است که میتواند بر دنیای بیرون تاثیر بگذارد. اساس حرف مارکس این بود که گفت جامعه اصل است. جامعه است که روح ما، فکر ما، عواطف ما، شعور ما، زیبایی شناسی ما و همه چیز ما را شکل میدهد، و حال درست همان کسانی که جامعه قرار است در تعقل شان این مکان تعیین کننده را داشته باشد، بی تفاوت ترین گروه نسبت به قوانین حرکت و مکانیسم های خود جامعه از آب در آمده اند. وقتی بحث اُزیتاتورهای کمونیست و محافل کارگری را میگردیم، داشتیم همین را میگفتیم که بینید حداقل مکانیسمی که خود جامعه برای متحد شدن کارگران بوجود آورده است چیست، بیائید برویم به این وصل بشویم و با آن کار کنیم. حرفهایتان را آنجا بزنید. آنجا گوش شنوا وجود دارد. بحث محافل کارگری بر سر بازشناسی گوشه ای از مکانیسم های واقعی جامعه بود. یادآوری این بود که طبقه کارگر یک موجودیت اجتماعی و اجتماعا شکل گرفته است. اینطور نیست که کارگران در غیاب گروههای چپ عده ای آدم منفرد هستند که مات و بی حرکت آسمان را نگاه میکنند تا یکی بیاید و به آنها بگوید فقر بد است و اتحاد خوب است. گفتیم مطمئن باشید در هر لحظه در میان کارگران محافل مقاومت وجود دارد. گفتیم شرط دخالت در سرنوشت جامعه، برسمیت شناسی مکانیسم ها و قوانین حرکت جامعه است. این اساس مارکسیسم است. انزوا از جامعه، ناتوانی از دست بردن به مکانیسم های جامعه برای جابجا کردن نیرو و ابراز وجود سیاسی، عدم حضور در جنگ قدرت، بی تفاوتی به معضلات جاری جامعه و جاجوش کردن در یک موجودیت صنفی و فرقه ای و حاشیه ای، اینها سنتهای کار کلاسیک کمونیستی نیست، بلکه میراث اختناق و سرکوب و شکست است. آن تصویری که از زیست سیاسی و روش "کلاسیک" فعالیت کمونیستی داده میشود را نباید پذیرفت. اولاً، خود این "کلاسیک" بیست سال قبل چیز دیگری بود. ثانیاً خود ما در تغییر دادن این "کلاسیک" نقش زیادی بازی کرده ایم. در نتیجه من هیچ ارزش خاصی برای این بحث که این روش کلاسیک کار کمونیستی نیست قائل نیستم. کار کمونیستی را ما تعریف میکنیم چیست. و اگر ما بر مبنای عقلمان و نیازهای سیاسی و آرمانهای اجتماعی مان متوجه میشویم که باید به سمت معینی برویم، باید برویم و نگران این نباشیم که قبلاً کسی این مسیر را نرفته است و این راه ناهموار و پانخورده است.

فعالیت سیاسی ماهیتا علنی است

اجازه بدهید روی چند نتیجه کلی از این مقدمات مکث کنم. اولین نکته این است که مبارزه برای قدرت سیاسی یک مبارزه علنی است. مردم بطور عادی علنی اند و این مردمان و طبقات اجتماعی اند که بر سر قدرت مبارزه میکنند. سعی میکنند بگیرند و ندهندش. مبارزه سیاسی در جامعه، بعنوان مبارزه ای میان انسانها در جامعه، مکانیسم هایی علنی دارد. با گفتن، حرف زدن، نوشتن، فریاد زدن، صدا کردن، توجه جلب کردن، نیرو جمع کردن، از اینجا به آنجا بردن، مقاومت کردن، سنگربندی کردن و غیره همراه است. مبارزه سیاسی مخفی چیزی است که به جنبش ما تحمیل شده است و هنوز میشود. و ما به این واقعیت تحمیلی خو گرفته ایم. روشهای فعالیت در شرایطی که تحت سرکوب نیستیم را بلد نیستیم. گویی حتماً باید برویم در اختناق و در اختفا فعالیت کنیم. این درست است که حزب کمونیستی باید بتواند این فعالیت مخفی را انجام دهد و همیشه بخشی از فعالیت کمونیستی مخفی است. اما ما باید بدانیم که هدف فعالیت ما شکستن این سد اختناق است که ما را از دست بردن به مکانیسم های اجتماعی برای سخن گفتن و جذب نیرو و نبرد در یک مقیاس اجتماعی محروم میکند. ما داریم تلاش میکنیم که این سد را بشکنیم و بتوانیم در یک شرایط

علنی و بدون اختناق کار کنیم و بورژوازی نمیگذارد. ما می‌گفتیم که وظیفه انقلاب ۵۷ بوجود آوردن پیش شرط‌های دموکراتیک انقلاب کارگری است. اما آیا اگر این شرایط فراهم میشد می‌توانستیم از آن بدرستی بهره بگیریم؟ آیا چپ رادیکالی که ذاتا گروه فشار است و نه حزب سیاسی معطوف به جامعه و معطوف به قدرت، حتی در یک شرایط دموکراتیک می‌تواند در سرنوشت جامعه دخیل بشود؟ فکر نمی‌کنم.

اولین نتیجه گیری من اینست که فعالیت سیاسی باید در بُعد علنی، وسیع و جلوی چشم مردم صورت بگیرد و ما باید به آن پا بگذاریم. و این شیوه‌ای که چپ‌ها سنتا فعالیت کرده‌اند، یعنی شیوه غیبی، شیوه‌ای که در آن احکام و شعارها و خواستها بعنوان احکامی بدیهی از پشت دیواری به مردم پرتاب میشود گویی مغزی را جایی پنهان کرده‌اند، گویی چشمه‌ای از خرد و حکمت را جایی پنهان کرده‌اند و به مردم نمی‌گویند کجاست و اعلام میکنند که "ما میدانیم که تاریخ به این سمت میرود و به آن سمت نمی‌رود" شیوه ابداء کارساز و کمونیستی نیست. این شیوه جریان‌ات جدی سیاسی نیست. بالاخره اگر شما میخواهید مردم دنبال شما بیایند باید خود را نشان بدهید. باید دعوت خود را علنی کنید و مردم را دنبال خود بکشید. نمیتوانید بدون اسم و رسم و هویت و چهره سیاسی این کار را بکنید. و کسی که بفهمد برای به میدان کشیدن دو میلیون نفر ده هزار نفر انسان واقعی و صاحب هویت و چهره شناخته شده لازم است که هر کدامشان نفوذی میان مردم داشته باشند و جایی ارج و قربی داشته باشند، این را می‌فهمد که حزبی که ۰۵ تا شخصیت کمونیست به جامعه معرفی کرده است و معتقد است هنوز کم است، منکر تئوری حزب لنینی نشده است و "حزب شخصیت‌ها" نشده است. بلکه خیلی ساده دارد می‌گوید شخصیت کم داریم دیگر. شخصیت داشتن، چهره‌های واقعی داشتن، رهبران و فعالین شناخته شده داشتن، روش معمول و واقعی زندگی احزاب سیاسی‌ای است که می‌خواهند قدرتمند شوند.

فرد در مبارزه سیاسی مهم است. فرد آن پدیده‌ای است که به اتحادیه‌ها، احزاب سیاسی و جنبش‌ها چهره میدهد، برای توده وسیع مردم ملموسشان میکند و آنها را در دسترس مردم قرار میدهد. در نگاه به هر نهادی شما نه فقط فونکسیون و نقش و برنامه و فلسفه وجودی اش را بلکه به افرادی که این نهاد را تشکیل میدهند نیز نگاه میکنید و این در ملموس شدن و واقعی شدن رابطه جامعه با آن نهاد تعیین کننده است. هر فرد، هر قدر هم بخشی از یک سازمان و نهاد جمعی باشد، نقشی فردی ایفا میکند و سهم خودویژه‌ای در مبارزه سیاسی دارد. سازمان و جنبشی که از فرد بگذرد، فرد را قلم بگیرد، خود را بی اثر و خنثی کرده است. سازمان نشان دهنده وحدت عمیقی است میان افراد. نهایتا سازمان حکمتی بیش از اتحاد افرادش ندارد. این را می‌فهمم که در طول تاریخ هر حزب افراد می‌روند و می‌ایند، اما اهمیت سازمان اینست که در هر دوره افراد معینی را هم نظر و متحد کرده است. این سازمان شبکه‌ای است که این افراد و مبارزاتشان را به هم مرتبط میکند، تقویت میکند، هماهنگ میکند، نیروی سازمان را پشت فعالیت فرد میبرد و نیروی همه افراد را به نیروی سازمان تبدیل میکند. ولی سازمان جای مبارزه فرد را نمی‌گیرد.

البته این بحث هم در میان ما تازگی ندارد. ما مقوله آژیتاتورهای کمونیست و رهبران عملی جنبش کارگری و نقش فرد و رهبر شناخته شده و مورد اعتماد در جنبش کارگری را ۱۵ سال قبل به تفصیل بحث کرده ایم. کمونیسم مارکسی، کمونیسم کارگری، به این اعتبار همواره "حزب شخصیتها" است. تحلیل بردن هویت فردی کمونیستها در یک سازمان اداری و نظامی بی چهره، تا حد تبدیل کردن اسامی آنها به حروف اختصاری، سلب هویت کردن از کمونیستها و تبدیل کردن تبلیغ و ترویج و شعار و فراخوان به محصولات دبیرخانه‌ها و ستادهای سازمانهای غیبی، محصول جنبش ما نیست. شاخص جنبش ما نیست. بحث بر سر این نیست که حزب نباید کمیته داشته باشد، بر سر این نیست که حزب نباید یک شالوده محکم زیر زمینی داشته باشد که بتواند در هر شرایطی فعالیت کند، بحث بر سر این نیست که این همین شبکه زیرزمینی

ماست که امکان داده است ما امروز اینجا باشیم. و این انضباط محکم ماست که پشتوانه کار ماست. هیچیک از اینها مورد بحث نیست. اما آیا ما به اندازه کافی میدان را از دست دیگران در آورده ایم که اکنون کسی به تردید بیفتد که آیا زیادی به این سمت نمیرویم؟

ما باید صدها مرتبه بیشتر در این جهت برویم. ما باید در همین ابعاد فعلی مان دهها چهره علنی بیشتر داشته باشیم که کسی که در ایران به قدرت گیری این جریان فکر میکند بتواند مشخصا این را تجسم کند که چه طیف و چه تپیی از انسانها با چه اعتقادات، منش و خصوصياتی سرکار میآیند. و بتوانند بخواهند و آرزو کنند که این تپ آدمها سر کار بیایند. ما هنوز در این راه حتی بدرستی گام نگذاشته ایم. و آیا اینکارها سوسیالیستی نیست؟ به معنی قدیمی و فرقه ای کلمه، بنا به سطح شعور و تلقی معوج آنهایی که میخواهند در کانالهای حاشیه جامعه زندگی کنند، آری اینها سوسیالیستی نیست. اما برای یک مارکسیست این عین سوسیالیسم است. برای کسی که میخواهد قدرت را از دست بورژوازی در بیاورد عین سوسیالیسم است. ما این ضرورت را دقیقا از کمونیسم مان و از مارکسیسم مان نتیجه گرفته ایم و معتقدیم این شرط پیشروی در جدال بر سر تحقق اهداف مان است. اگر بناست مالکیت خصوصی و نظام کار مزدی را براندازیم و آرمانهای و خواستههای تاریخسازی که اعلام کرده ایم را جامه عمل بپوشانیم، باید به مثابه عده کثیری از انسانهای واقعی، با چهره و سیمای سیاسی خود جلوی جامعه قرار بگیریم و فراخوانمان را به جامعه و به کل طبقه کارگر اعلام کنیم. در پستو بودن و بی چهرگی و در حاشیه زیستن شاخص های کمونیسم نیست. اینها خواست بورژوازی برای کمونیستهاست. و دستگاه سرکوب برپا کرده اند، دستگاههای عظیم دروغ پردازی برپا کرده اند، تا دقیقا همین را به کمونیسم و صف کمونیستی طبقه کارگر تحمیل کنند. قد علم کردن به مثابه انسانهای واقعی برای یک عده مارکسیست عین سوسیالیسم است. وظیفه سوسیالیسم است. نقطه شروع سوسیالیسم است، جز این سوسیالیسم نیست.

حزب و طبقه: رابطه محلی و رابطه اجتماعی

کار حزب با کارگران چه میشود؟ کار مستقیم و حضوری حزب با فعالین و محافل و شبکه های کارگری البته جزء دائمی کار یک حزب کمونیستی است و باید همیشه مشغول آن باشیم. این آن نوع فعالیت در میان کارگران است که هم در مورد آن زیاد سخن گفته ایم و هم فرض فعالیت هرروزه حزب است و برایش سازمان ایجاد کرده ایم. نوع دیگری از کار کارگری هم اینست که امکان انتخاب کمونیسم را برای کارگران فراهم کند. به کارگران بگوئید این جنگ را می بینید؟ در این جدال میتوان کمونیسم را انتخاب کرد. کمونیسم کارگری یک نیروی بالفعل و موجود است. دیگر دعوا میان جبهه ملی و حزب توده و سلطنت و اسلام نیست، این حزب کمونیست کارگری است و میتوانید آن را انتخاب کنید. انتخاب شما محدود به احزاب طبقه حاکم نیست، این حزب خودتان است و میتوانید فردا بروید وسط تهران، دفتر مرکزی حزب، به حزب بپیوندید و با کارگران دیگر عضو حزب در محل و کارخانه و شهر خود مرتبط و متحد بشوید؛ میتوانید از همان روز مسئولیت به عهده بگیرید. رفقا، ما میخواهیم به طبقه کارگر حق انتخاب کمونیسم را بدهیم. اگر ما در سوراخ باشیم کارگر چرا باید ما را برگزیند؟ تروتسکیست ها دهها سال است دارند دلمه سر پیکت میبرند و دوشادوش کارگران از پاسانها کتک میخورند و باز شاهدند که وقتی کارگر به مساله قدرت و دولت در جامعه فکر میکند باز به سوسیال دموکراسی فکر میکند. برای اینکه حزب تروتسکیست خود را در موقعیتی قرار نداده است که بعنوان یک نیرو در جامعه صلاحیت انتخاب شدن، برگزیده شدن بعنوان ابزار دخالت در امر قدرت توسط کارگر را داشته باشد. آخر باید یک حزب در مرکز صحنه سیاسی حضور یافته باشد تا بشود انتخابش کرد. تا بشود فهمید که این جریان یک کاری ارزش میآید و راهش را بلد است. میتواند نیرو جابجا کند. حزب ما باید در مقیاسی ظاهر بشود که کارگر ایرانی بتواند انتخابش

کند. منظور در انتخابات نیست. منظوم اینست که کارگر به مثابه یک طبقه این حزب را برگزیند و بگوید من از میان آلترناتیوهای موجود با این حزب میروم. یک بعد دائمی و لایتجزای فعالیت ما اینست که روابط کارگری مان را فعال کنیم. بعد دیگر فعالیت ما اینست که در پهنه جامعه و در جدال قدرت حزب را بعنوان یک ابزار واقعی در دسترس طبقه کارگر قرار بدهیم تا برای تعیین تکلیف بنیادی جامعه آن را به عنوان حزب خود بدست بگیرد. این دومی را اگر انجام ندهیم در وظیفه کمونیستی خود کوتاهی کرده ایم. طبقه کارگر چه گناهی کرده است که باید تا ابد با سوسیالیسم در قامت گروههای ده نفره "اتحاد و مبارزه در راه دفاع از حقوق کارگران محروم" روبرو شود و احزاب طبقات دارا را در وسط صحنه سیاسی مشغول بازی با سرنوشت خویش بیاید. به این وضعیت باید خاتمه داد و این کمونیست هایی را لازم دارد که سنت و رسم حاشیه نشینی و فرقه سازی و فرهنگ گروه فشاری را کنار بگذارند و در قلب جنگ قدرت در جامعه ظاهر شوند.

کلمه کمونیسم و سوسیالیسم به تنهایی بدون هیچ توضیحی برای کارگر بسیار قوی است. کارگر بطور غریزی و طبیعی در یک دعوی اجتماعی سوسیالیست ها را پیدا میکند. این جزو سنت طبقه کارگر است. سوسیالیسم محصول طبقه کارگر است. این آن جنبشی است که کمونیسم را تحویل دنیا داده است. در هر جای جهان، از آرژانتین تا کره، وقتی کارگران جمع میشوند، از پیش میتوانند حدس بزنند که در میانشان ادبیات مارکسیستی میچرخد و خوانده میشود. ما باید یک حزب کمونیستی کارگری درست کنیم که در جامعه، در صحنه نبرد طبقات بر سر مقدرات جامعه، حضور پیدا کند و دیده بشود، و نه صرفا اسمی باشد پائین اطلاعیه های سازمان در فلان محافل. این آن مصافی است که امروز جلوی ماست. حزب کمونیست کارگری به مثابه یک حزب کارگری، حزبی که بر جدالها و جدلهای تعیین کننده ای بر سر مارکسیسم و تمایز کمونیسم کارگری از کمونیسم بورژوازی بنا شده است، امروز به جایی رسیده است که تنها راه جلو رفتنش درک رابطه حزب و جامعه و درک مقوله مکانیسم اجتماعی کسب قدرت است. منظور از کسب قدرت حمله روز آخر به کاخ زمستانی و تشکیل دولت نیست، بلکه منظوم قوی شدن و ذینفوذ شدن حزب در جامعه است به نحوی که یک پای مهم جدال طبقات بر سر قدرت باشد، و از بالای سرش نتواند چیزی را به جامعه تحمیل کند. این الان شروع شده است و ما جوانه های شروع این روند را می بینیم و شاهدید که چقدر تصاعدی در حال پیشرفت است.

رفقا، پیروزی بر بورژوازی را باید در زمین او انجام داد. ما در کنگره خود به کسی پیروز نمیشویم. قدرت سیاسی را در اردوگاه خود کسب نمیکنیم. بنابراین باید برویم به زمین آنها، و داریم میرویم به زمین آنها. ما باید خود را برای ایفای این نقش آماده کنیم. ما از هر جا آمده باشیم، چه مروج سیاسی بوده باشیم و چه رهبر کارگری و چه پارتیزان، چه شاعر و نویسنده، الان بجایی رسیده ایم باید نقشهایی در مقیاس اجتماعی بعهد بگیریم و ایفا کنیم. و بعنوان شخصیتهای زنده جنبش سوسیالیسم و کمونیسم کارگری یک کشور قد علم کنیم و حرف بزنیم، با همه جامعه حرف بزنیم.

حزب مارکسیستی - حزب اجتماعی

ما یک حزب مارکسیستی هستیم و در این روند گسترش، مانند هر پدیده ای که جاذبه اش قرار است به خیلی دور برسد، هسته مرکزی مان باید خیلی فشرده و وزین باشد. در کنگره دوم اشاره کردم که تاریخا احزاب چپ وقتی خواسته اند اجتماعی بشوند و در ابعادی اجتماعی ظاهر بشوند، به راست چرخیده اند. اینطور توجیه کرده اند که جامعه راست تر از آنهاست و اگر رای میخواهند باید به راست بچرخند. و البته تاریخا هم در این کار شکست خورده اند. ممکن است یک نماینده از یک حزب رادیکال چپ برای یک دوره به مجلس رفته باشد، اما همان یک نفر را هم دور بعد پرونده اش را زیر بغلش زده اند و روانه

اش کرده اند که برود. ما یکی از معدود سازمانهای کمونیستی بعد از بلشویکها هستیم که میخواهد روی رادیکالیسم و ماکزیمالیسمش توده ای بشود. سازمانی که اتفاقاً میخواهد ماکزیمالیسم و کمونیسم را توده ای و اجتماعی کند. میخواهد آرمانها و ایده انقلاب کمونیستی اش را ببرد و توده ای و اجتماعی کند. میخواهد حرف آخرش در مورد مذهب را به حرف جامعه بدل کند. ما کسانی هستیم که معتقدیم باید این کمونیسم بی تحفیف را توده ای و اجتماعی کنیم.

این دورنما، دو سوال را جلوی ما میگذارد، اول اینکه آیا اصولاً چنین کاری ممکن است؟ که بنظر من تجربه ثابت کرده است که در دوره ما اتفاقاً این روش کارساز است. جامعه معاصر پاسخهای رادیکال و انسانهای رادیکال و سازش ناپذیر میخواهد. کسانی که حرف اساسی و بنیادی خود را میزنند و میخواهند همفکران و همراهان خود را متحد کنند تا کل این افق رادیکال را متحقق کنند. کافی است ۵ درصد جامعه حرفشان مثل ما باشد تا تمام قدرت را بگیریم. کفایت ۵ درصد مردم ایران فعالانه از حزب کمونیست کارگری دفاع کنند و آن را حزب خودشان بدانند تا تمام منطقه را بگیریم. مهم نیست که نشریات مجاز و قانونی ایران به ما روی خوش نشان ندهند. آن مملکت ۶۰ درصد انسان ضد دین و ضد خدا دارد که از دست رژیم اسلامی کارد به استخوانشان رسیده است و همه حامیان بالقوه ما هستند. آنها که از اسلام به ستوه آمده اند ما را دارند، آنها که از نابرابری زن و مرد به ستوه آمده اند ما را دارند، کسانی که از شرق زدگی حاکم بر رژیم و اپوزیسیونش خسته شده اند ما را دارند، و این حق ماست که ما را داشته باشند. این اقبال هويت کارگری و کمونیستی ما را تحریف نکرده اند اگر ما را نماینده خود بدانند. کسانی هستند که میگویند ما با شما آمده ایم چون حرف دل جوانها را میزنید. ما با شما آمده ایم چون حرف دل زنان را میزنید، یا چون از فرهنگ مدرن تری سخن میگوئید، یا چون علیه مذهب به پا خاسته اید. این اشکالی ندارد. کسانی که با ما میایند به خاطر نقشی با ما میایند که آن روز در جامعه بازی میکنیم. و اگر بازی نکنیم دیگر با ما نمیایند و با دیگران میروند که آن نقش را برعهده میگیرند. و هیچ عار نیست که اینها را دور خود جمع کنیم. قرار از ابتدا این بود که طبقه کارگر و کمونیسم کارگری بعنوان پرچمدار همه آزادی و همه برابری در جامعه ظاهر شود.

سوال دوم اینست که اگر این نیروها و مطالبات و تمایلات را دور خود جمع کردیم، چه تضمینی هست حزب آنها نشویم، فقط حزب آن کارها نشویم. اینجاست که آنطرف قضیه را باید تاکید کنیم. این حزب باید یک ستون فقرات کمونیستی متعهد داشته باشد و این ستون فقرات مدام باید رشد کند. بگذارید اینجا نوکی به بحث عضو و کادر بزنم. من معتقدم هرکس دوست دارد عضو حزب کمونیست کارگری بشود باید بتواند بشود. فرض من اینست که همه انسانها با شرفند. هرکس خودش میدانند که چرا عضو شده است. لابد از نظرات و سیاستهای حزب خوشش آمده است. ولی این حزب باید یک لایه کادری داشته باشد که این حزب را هدایت میکند، باز تولید میکند، به مسائلش میرسد، رشدش میدهد. کسانی که تمام نقشه را دارند، تمام بحث را دارند. انتهای افق را ببینند و تعهد تئوریک و تعلق فکری و آرمانی شان قوی و کامل باشد. این یک بعد و وظایف ماست که نباید فراموش شود. بحث سر اینست که ما ۵۰۰ هزار عضو میخواهیم و برای اینکار به دو هزار کادر قوی کمونیست احتیاج داریم و باید اینها را در این حزب بار بیآوریم. در نتیجه یکی از کارهای کادر حزب اینست که اعضای خوب را انتخاب میکند و با آنها کار میکند، به آنها ماتریال میدهد، با آنها بحث میکند و سعی میکند بارشان بیآورد. مقولات حزب وسیع اجتماعی و حزب مارکسیستی بنظر من تناقض ندارند. ما میخواهیم ثابت کنیم که ندارند. میشود مارکسیست بود، آتشین بود، تئوریک بود، تمام تحول سوسیالیستی را خواست و در عین حال یک حزب وسیع اجتماعی داشت که روی کوچکترین تشابهات با امیال مردم گسترش پیدا میکند. ممکن است بگویند کسی که برای خواستهای جوانان با ما آمده است وقتی به مشروطه اش برسد دیگر با ما نخواهد ماند. باشد، ولی تا آن روز که با

ماست، ما نفع کرده ایم. پشتوانه چند دهه ای این حزب از نظر فکری و پراتیکی، جدلهایی که وارد آن شده است و با سر و روی خونین از آن بیرون آمده است، دارد میگوید که این حزب کجا ایستاده است. ما کمونیستیم، و این کمونیسم به اندازه کافی قوی هست که چندین و چند برابر این جلو برویم بدون احساس خطر و نگرانی از آلودگی با "دنیای کثیف سیاست" و نیرو جمع کنیم. و این نیرو امروز حیاتی است.

احیای کمونیسم جهانی

من راجع به رفتن حزب خودمان به مرکز عالم سیاست و به مرکز جامعه حرف زدم. اما یک نکته دیگر هم بنظر من تعیین کننده است. اگر کمونیسم در مقیاس جهانی آینده ای دارد از طریق احزابی است که اینکار را میکنند، نه از طریق تماس دبیرخانه و روابط عمومی ما با فعالین انگلیسی و آلمانی و استرالیایی و پرسیدن نظر آنها راجع به مواضع ما. آنهم البته کار خوب و لازمی است. اما اگر چیزی قرار باشد کمونیسم را در دنیا احیاء کند توان و صلاحیت دو سه حزب کمونیست کارگری دنیاست که در کشورهایی با اندازه متوسط، نیرو بشوند. این کمونیسم را احیاء میکند، تئوری مارکسیسم را احیاء میکند، مانیفست را احیاء میکند، کاپیتال را احیاء میکند. این وظیفه ما و دین ما به جنبش کمونیستی جهانی است که قدرتمند بشویم. کافی است دو سال در گوشه ای از جهان در قدرت باشیم، پیروزی ما در جنگ قدرت، یا حتی شکست دادن و بیرون راندن ارتجاع از یک گوشه آن مملکت، چشم جهانیان را متوجه کمونیسم کارگری و حزب پیروزش میکند و شما میتوانید درباره مارکس و لنین و انترناسیونال کمونیستی و حق کارگر در جهان امروز دنیا را مخاطب قرار بدهید. ما، ما احزابی که بتوانیم در جامعه قدرتی بشویم، کمونیسم را احیاء خواهیم کرد. این تنها پاسخ واقعی پس از سقوط بلوک شرق است. پاسخهای پس از سقوط بلوک شرق پاسخهای تئوریکی نیست، جوابهای تئوریکی اش را قبلا داده ایم و داده بودند. پاسخهای پس از سقوط بلوک شرق پاسخهایی پراتیکی است. پراتیکی به معنی وسیع کلمه. پاسخ واقعی ما به احیای کمونیسم، پس از ماجرای سقوط بلوک شرق، برپا کردن این پرچم جایی است که تعداد کافی ای از مردم، با سر و صدایی به اندازه کافی بزرگ، در آن باشند که این سیاره متوجه وجود ما و عروج مجدد ما بشود. این کار از ما برمیآید. من راستش نمیدانم چه احزاب دیگری در دنیا دارند چنین کاری میکنند. اما مبینم که در مقیاس کشوری مثل ایران ما این پتانسیل را داریم. این سازمانی است که این پتانسیل را دارد که کار مثبتی در این مقیاسی که من گفتم صورت بدهد، به نحوی که جنبش کمونیستی بطور کلی را به پله بالاتری برسد.

وظیفه ای که امروز جلوی ماست استفاده از این سرمایه بیست ساله، از این شعور بیست ساله، از این تجربه بیست ساله و این نیروهایی که در طول این سالها جمع شده اند و آبدیده شده اند برای کاری بیرون این سنت و بیرون این تاریخ حاشیه ای است. کاری موثر در جامعه، و این کاری است که ما شروع کرده ایم و همه به این میبایم.

اما در عین حال ما با این قلمروها به اندازه کافی آشنا نیستیم، در آنها تخصص نداریم، چاله و چوله هایش را نمیشناسیم. باید بسرعت یاد بگیریم و از حریفان خود باهوش تر و چالاک تر باشیم. مبتکرتر باشیم. یک دنیا کار در این مسیر هست و میخواهم بعدا در این نشست روی ابعاد مختلف آن مکث کنیم.

انترناسیونال شماره ۲۹، خرداد ۱۳۷۸

درباره تنش بین جمهوری اسلامی و طالبان

مصاحبه با رادیو انترناسیونال استکهلم - سپتامبر ۱۹۹۸

رادیو انترناسیونال: در بیانیه اصول سیاست حزب کمونیست کارگری ایران و همچنین گفتگوی شما راجع به این مساله در ایسکرا علاوه بر تنش و احتمال جنگ بین رژیم اسلامی ایران و طالبان، توجه ویژه ای به پدیده طالبان و بعد منطقه ای آن شده، چرا طالبان مورد توجه خاصی قرار گرفته و این توجه در مورد شاه مسعود و ربانی و بقیه نیست؟

منصور حکمت: بنظر من مساله آنقدر بر سر شاه مسعود و ربانی و غیره نیست که بر سر یک کاسه شدن وضعیت قدرت در افغانستان و مسجل شدن حکومت یکی از این باندهاست، بخصوص باند طالبان که بطور نسبی از همه ارتجاعی تر و عقب مانده تر است. اگر از یک زن افغانی بپرسند در چه شرایطی میخواهی زندگی کنی، بالاخره بین این حالتی که در افغانستان میتواند پیش بیاید طالبان را آخر لیست خود قرار میدهد. در نتیجه بعنوان یک عده آدم که در این منطقه زندگی میکنند، من شخصا و فکر کنم خیلی از کسانی که ناظر این اوضاع هستند نگرانند از اینکه طالبان قدرتش در افغانستان یک کاسه بشود و تبدیل به جمهوری اسلامی ثانی ای بشود که دیگر زیر سوال نیست، میتواند سفارتخانه دایر کند، وزارت فرهنگ داشته باشد، شروع کند مالیات گرفتن، زندانها و دادگاههایش را سازمان بدهد و غیره. تا وقتی طالبان صرفا نیروئی است در صحنه افغانستان، امید به شکست خوردن و عقب راندنش هست ولی اگر بنا باشد بعنوان یک دولت در افغانستان مستقر شود آنوقت نه فقط مردم افغانستان بلکه هرکس که خودش را جای مردم افغانستان بگذارد، از چنان وضعیتی شوکه میشود. در نتیجه طالبان و یک کاسه شدن قدرتش پدیده مهمی است، و قطعنامه ما و بحثی که من در مصاحبه با نشریه ایسکرا کرده ام دقیقا متوجه به این است که یک بعد مهم این تنش بین جمهوری اسلامی و طالبان میتواند این باشد که در راه یک کاسه شدن قدرت طالبان در افغانستان سنگ بیندازد و فرجه هایی را باز نگه دارد برای انسانهای باشرف که بتوانند در این وضعیت دخالت کنند.

رادیو انترناسیونال: از زاویه مردم افغانستان نگاه کنیم، در آن مصاحبه گفته اید اگر بریگادهای سرخی وجود میداشت میبایست میرفتند و کار طالبان را یکسره میکردند ولی بریگاد سرخی نبود، جمهوری اسلامی از راه رسید و عنوان رهائی بخش به خود داد. صرف طرح این مساله آیا مدالی نیست که به جمهوری اسلامی با گشاده نظری داده شود؟

منصور حکمت: اینطور نیست چون ما حرف خودمان را میزنیم، واضح است که هر کسی بخواهد میتواند هر حرفی را بچسباند و ادعا کند که از این بحث آن در می آید. حرف ما خیلی مشخص است؛ اولین بند بحث من و قطعنامه این است که ما طرفدار سرنگونی هر دو رژیم هستیم، ما وجود اینها را ننگ میدانیم بر صفحه تاریخ بشریت، ما در کار سرنگونی اینها هستیم، ما جریانی در قطب دشمن و مقابل اینها هستیم. حال به تنش اینها نگاه میکنیم ببینیم در مجموعه معادلاتی که نه دو طرف بلکه چند طرف دارد، که یکطرف آن خود ما هستیم، چه تاثیری میگذارد؟ مدال اگر بدهیم به خودمان میدهیم. ما همیشه به جنبش آزادیخواهی مدال داده ایم، به جنبش سوسیالیستی مدال داده ایم. چطور ممکن است کسی از بحث ما این را در بیاورد که گویا به جمهوری اسلامی مدال داده شده، صرفا برای اینکه معتقدیم قدرت طالبان ممکن است از این طریق زیر سوال برود و دوباره صحنه سیاسی افغانستان باز بشود. این مدال نیست، این بیان یک فاکت

است یک فاکت ساده. اگر تاجیکستان نیروهایش را برده بود یا روسیه نیرویش را برده بود ما همین حرف را میزدیم که این تنش، این بسیج نیرو، بطور عینی کمک میکند که صحنه سیاسی افغانستان باز بشود بخاطر اینکه بسیج نیروی قبلی پاکستان را که داشت این قضیه را یک کاسه میگرد خنثی میکند. بعنوان یک عده آدم عاقل که میتوانند به صحنه نگاه کنند و دوست ندارند طالبان در افغانستان سر کار بیاید، همانطور که دوست نداشتند جمهوری اسلامی در ایران سر کار بیاید، به این قضیه نگاه میکنیم و میگوئیم تحول جالب و قابل توجهی است. اگر در حین جنگ ضدفاشیستی پارتیزانهای فرانسه با ارتش هیتلری، معلوم شود که هیتلر و موسولینی به جان هم افتاده اند، بدون اینکه کسی مدالی به کسی بدهد ممکن است جنگ هیتلر و موسولینی را به فال نیک بگیرد و بگوید این باعث تضعیف دو طرف میشود یا فرجه هایی را برای دخالت ما باز میکند. دیدن این فاکت بنظر من نشان دهنده بینش داشتن است نه جبهه گیری خاصی به نفع یکی از این دو طرف.

رادیو انترناسیونال: کلمه "فال نیک" را استفاده کردی، من لیستی از کلماتی که در رابطه با این تنش استفاده کرده اید را انتخاب کرده ام: "علاقتمندی به قضیه" و "به فال نیک گرفتن" و غیره، تو در برنامه و نوشته های خودت با آلیاژ بسیار بالائی از انساندوستی و آسایش انسانها، حرمت و ارزش جان انسانها صحبت میکنی، از طرف دیگر پدیده ای اتفاق افتاده و شما به یک جنگ با تعبیر "فال نیک" اشاره میکنید، چه سرپلی بین اینها وجود دارد؟

منصور حکمت: خیلی روشن است، اینکه خیلی روشن است، شما به بحث "بریگردهای سرخ" نگاه کنید، اگر ما نیرویش را داشتیم که یک ارتش سرخ از زحمتکشان جهان بسیج کنیم. از هر آدمی که فکر میکند باید رفت زن افغانستانی را از زیر دست طالبان بیرون کشید، باید رفت به جنبش مردم آنجا کمک کرد، وارد جنگ میشدیم. جنگ کلمه اش وحشتناک بنظر می آید و واقعیش هم تلخ است ولی یک جانی دقیقا انساندوستی حکم میکند که ما بخاطر آن وارد جنگ شویم. من میفهمم که یک مکتب آرامش طلبی در اروپا از خیلی وقت پیش، از قرن نوزده، وجود داشته است که معتقد است به هر مساله ای باید به تدریج و با آرامش رسید. اما این مکتبی نیست که من قبول کرده ام و حزبی نیست که من در آن عضو شده ام، و فکر میکنم نود در صد مردم دنیا بخصوص کسانی که زیر فشارهای سیاسی و نژادی و قومی هستند معتقدند باید جنگ کرد برای اینکه انساندوستی را متحقق کرد. بنظر من این نهایت پشت کردن به انساندوستی است اگر کسی حاضر نشود به طالبان جنگ اعلام کند. اگر ما حکومت کارگری در ایران تشکیل میدادیم، اگر جمهوری سوسیالیستی در ایران تشکیل میشد، یکی از اولین اقداماتش اعلام جنگ به طالبان بود، یکی از اولین اقداماتش بسیج نیرو بود برای برچیدن طالبان، تا آن حدی که بتوانیم. واضح است اگر پاکستان به پشتیبانی اش در بیاید و اگر مساله حساسیت های وسیعی در منطقه بوجود بیاورد ما هم نیرویمان را محاسبه میکنیم. ولی بنظر من کسی که می رود وارد جنگ میشود با فاشیستهای اسپانیا، کسی که با طالبان وارد جنگ میشود، کسی که با آپارتاید در آفریقای جنوبی اعلام جنگ میکند، کسی که به اشغال کردستان اعلام جنگ میکند، دارد از انسانیت دفاع میکند نه اینکه آن را زیر سوال ببرد. با همین استدلال میشود از حزب دمکرات پرسید چرا شما به جنگ جمهوری اسلامی میروید مگر نمی بینید جنگ قربانی های انسانی بجا میگذارد؟ به شما خواهد گفت دوست عزیز! انسانیت یک لحظه نیست، انسانیت یک واقعیت سیاسی اجتماعی است که بایست آن را متحقق کرد. برای اینکه زن افغانستانی، مرد افغانستانی از زیر یوغ اسلام نکبت بار طالبان از زیر یوغ سرکوب عشیره ای قبیله ای افغانستان، نه فقط طالبان بلکه بقیه دارودسته های اوباش در افغانستان بیرون بیاید باید یک جماعتی علیه آن جنگ اعلام کنند، نمی گویم این همان جنگی است که جمهوری اسلامی اعلام میکند، دارم جواب سوال کلی شما را درباره رابطه جنگ و انسان دوستی میدهم، دقیقا از یک موضع انسانی است که باید وارد جنگ با طالبان شد. دقیقا از یک موضع انسانی است

که افتادن یک شیطان دیگر به جان طالبان و تضعیف طالبان را میتوان بعنوان یک پدیده مثبت نگریست و گفت ما فکر میکردیم صحنه سیاسی افغانستان دارد بسته میشود، فکر میکردیم ای داد بیداد طالبان است و مردم افغانستان و بیست سال دیگر مثل سرنوشت ما و بدتر و کثیف تر از این سرنوشتی که ما داریم، بیست سال زن اجازه نداشته باشد بیاید بیرون کار کند که شیرخشک برای بچه اش بخرد، دارند یک نسل را به مرگ محکوم میکنند، آدمها را در خیابان از چنگک آویزان میکنند، معلوم است که باید وارد جنگ شد. اگر کسی بگوید من آرامش طلبم، جواب ما به آرامش طلبان دنیا که علیه انقلاب و علیه قیام مردم و دست زدن به قهر برای تغییر اوضاع تبلیغ میکنند که این انسانی نیست، همیشه این بوده که نهایت انسانیت و بالاترین شاخص انسانیت اینست که کسی حاضر باشد از جان خودش و رفاه و آسایش خودش بگذرد برای اینکه این وضعیت را تغییر بدهد. وارد جنگ برای تغییر جهان بشود.

رادیو اترانسایونال: برمیگردیم به مساله جمهوری اسلامی و طالبان، شما در مصاحبه تان با ایسکرا اشاره کرده اید که اگر به این موقعیت با هشیاری برخورد بشود میتوان بخوبی از آن استفاده کرد، این هشیاری چه نوعی است؟

منصور حکمت: بنظر من اولین هشیاری اینست کسی از موضع فاینانیسم بریتانیای صد سال پیش سراغ این قضیه نرود که آی شلوغ میشود، تازه قسط یخچالمان دارد تمام میشود، تازه جاگیر شده ایم اینجا، میخواهیم به جهان دمکراسی ثابت کنیم که اگر چپی بوده ایم حالا انساندوست شده ایم. بیاییم دخالت را محکوم کنیم، بیایم نیرو بسیج کنیم و اینها را به آرامش و صلح دعوت کنیم. اولین نشان هشیاری اینست که بفهمیم این سم است برای انسانیت در منطقه. اگر شما در مقیاس منطقه ای فکر کنید و واقعا دلتان برای مردم افغانستان سوخته باشه و واقعا فکر نکنید شرایط افغانستان علی السویه است و میشود چندین میلیون مردم آنجا در آن وضعیت زندگی کنند و من و شما در خانه خودمان آزاد باشیم، اگر کسی اینطور فکر کند میگوید این تنش وضعیت مناسبی را پیش آورده است، اگر این وضعیت اجازه بدهد کمونیستهای افغانستان در مناطقی خودشان را جمع و جور کنند، اجازه بدهد نیروهای مخالف طالبان دوباره مزار شریف و بامیان را بگیرند و طالبان از موقعیت "دولت" به موقعیت نیرویی که تا دیروز بوده تقلیل پیدا کند و در نتیجه صحنه سیاسی افغانستان، که داشت میرفت بسته شود، جا پیدا کند برای یک نوع، اگر نه پلورالیسم، بهرحال امکان دخالت همه؛ این به نفع ماست. ما باید این کار را بکنیم. اگر افغانستان دوباره باز بشود و کنترل طالبان روی بعضی مناطق سست بشود، امکان میدهد چهار تا آدمی که میخواهند بروند برای نجات افغانستان کار کنند، بتوانند آنجا نیرو جمع کنند، تبلیغات کنند، اگر کسی از دست طالبان ناراحت است شاید بتواند شبانه جانش را با دندانش بگیرد و برود در آن منطقه زندگی کند، اقلابا با یک درجه ایمنی بیشتر و انسانیت بیشتر. اینها همه یعنی هشیاری.

در رابطه با ایران هم این هشیاری معنی مهمی دارد. فرض غلطی که در بحث عده ای هست اینست که گویا رژیم ایران شرایط جنگی و اوضاع فوق العاده اعلام میکند، بگیر و ببند میشود و فضا بسته میشود و این به نفع جناح خامنه ای است و اوضاع را در ایران اختناق آمیز میکند. حتما عده ای سعی میکنند این کار را بکنند، شک نیست. ولی جنگ با طالبان جنگ با عراق یا پاکستان نیست که بتوانند استنتاجات کشوری برای ایران بکنند و بگویند شما در دزفول باید بیشتر کار کنید جانم! شورا پورا مالیده جانم! یا هرچه که سابق می گفتند یا فرضا فلان روزنامه را در تبریز باید ببندند چون جمهوری اسلامی در مرز خراسان با گروههای پارتیزانی طالبان مشغول جنگ و گریز است. این قضیه این برد را ندارد. از آن طرف چیزی که دارد، و در صحبت سران رژیم میشود بخوبی دید، اینست که کسیکه میخواهد به جنگ طالبان برود علیه طالبان تبلیغ میکند و یک رگه تبلیغ رژیم علیه طالبان اینست که اینها قشری و عقبمانده اند، تلقی درستی از اسلام

ندارند، خون بچه هشت ساله را مباح میدانند، با زن این رفتار را میکنند و غیره. فکر کنید اگر بلندگوهایی رژیم حتی یک در صد آنچه را که تا حالا از افغانستان منعکس میشود را بعنوان یک روایت غلط از اسلام تبلیغ کنند که خود خامنه ای دارد این کار را میکند، چقدر فضای جامعه برای فحش دادن و حمله عمومی به اسلام خود رژیم جمهوری اسلامی و به همان قشری گری از نوع ایرانی اش بازر تر میشود. نمیتوان به جنگ طالبان رفت، یک جناح اسلامی به جان یک جناح دیگر اسلامی بیفتد، که افتاده است، بدون اینکه فضا برای تبلیغات علیه کل شان و فصل مشترکشان در جامعه باز بشود، و تا همین الان این شده. همین امروز در ایران وقتی عده ای تظاهرات میکنند و شلمچه ای ها و انصار حزب الله به آنها و به تجمعات مردم اینجا و آنجا حمله میکنند، شعاری که علیه آنها داده میشود اینست: طالبان! طالبان! پس خیلی روشن است و عقل زیادی نمی خواهد که این از نظر تبلیغی، رژیم جمهوری اسلامی را در آمپاس قرار میدهد و هر کس در ایران، در تهران، بخواید به قشری گری رژیم و به وضعیتی که اینها سر زنان در آورده اند حمله کند، خیلی راحت میتواند استناد کند که این همان کاری است که طالبان میکند و سپاه پاسداران به جنگشان رفته است. این بطور جدی موقعیت ایدئولوژیکی رژیم را دشوار میکند. بحث خیلی ساده ای است، وقتی یک جریان مذهبی با یک جریان دیگری جنگ میکند شکافها در درون صف مذهبی باز شده و از این شکاف آدمهای هوشیار میشود رخنه کنند و فعالیت کنند.

راديو انترناسيونال: در صحبت هایی که علیه مواضع تو مطرح میشود بلافاصله زوم میشود روی جنگ. اگر بریگادهای سرخ باشد، دفاع از کردستان باشد، این قابل پذیرش است ولی اینجا جمهوری اسلامی است، بحث سر سربازگیری است، سر خمپاره و توپی است که فرود میاید، تلفاتی است که بهرحال مردم فرزندان خودشان را در جبهه ها از دست میدهند. چطور میشود این را پذیرفت؟

منصور حکمت: ببینید این جنگ جمهوری اسلامی با طالبان است و نه جنگ مردم ایران، در نتیجه ما بحثمان این نیست که مردم از این جنگ استقبال کنند و به جبهه بروند. سپاه پاسداران یک سازمان داوطلب است. ما هر جا هر چه را خواهیم در این روند محکوم می کنیم و هر چه را نخواهیم محکوم نمی کنیم. آن چیزی که ما محکوم می کنیم خمپاره باران است، سربازگیری اجباری است ولی نفس اینکه حزب الله ایران با حزب الله افغانستان به جان هم بیفتند قابل محکوم کردن نیست. شما نمیتوانید جنگشان را محکوم کنید بدون اینکه بر صلحشان حکم مشروع بزنید. کسی که میاید الان تنش بین طالبان و جمهوری اسلامی را محکوم می کند دارد می گوید صلح شما پذیرفتنی است. دارد میگوید اگر بنشینید و به صورتی اختلافان را حل و فصل کنید از نظر من مشروعیت دارد این چیزی است که این دوستان متوجه نمی شوند. ما نمی توانیم پروسه ای را محکوم کنیم بدون اینکه شرایط قبل از شروع این پروسه را مشروعیت داده باشیم. این اشکال کار است. جنگ است و در جنگ توپ و خمپاره میاید، باید علیه این فعالیت کرد باید علیه بردن این جنگ به محیط زندگی و کار مردم فعالیت کرد. ولی اینکه نیروی الله اکبر جمهوری اسلامی به جنگ نیروی الله اکبر طالبان برود، من و شما چرا باید غصه اش را بخوریم؟

راديو انترناسيونال: ببینید تا آنجا که به حرکت علیه جنگ بین دولتها و یا جریانات مربوط می شود سبک و روش شناخته شده و کلاسیکی وجود دارد. مردم میایند حرکت ضد جنگ ترتیب می دهند و علیه جنبه های مختلفش...

منصور حکمت: اینطور نیست البته. ببینید آمریکا در یک مقطعی برخلاف میل اکثریت مردمش وارد جنگ علیه آلمان هیتلری شد ممکن است مردم آریزونا، مردم کالیفرنیا، مردم تگزاس که باید سربازی می رفتند از این ماجرا بشدت ناراحت بودند. آمریکا آن موقع هم یک نیروی مترقی جهان نبود. آن موقع هم یک

نیروی امپریالیستی رو به رشد بود. من و تو که در فرانسه زیر اشغال نازی ها بسر می بریم ممکن است بگوئیم که اگر امریکا وارد جنگ بشود ما شانسی برد داریم. خودتان را توی این شرایط بگذارید. اگر تمام جهان و تمام مقوله انسان دوستی و تمام مقوله بینش سیاسی، به این خلاصه میشد که چه کسی می توانست بدون اینکه از دماغ کسی خون بیاید این شصت سال عمرش را طی کند، مطمئن سیاستمدار شدن یا حتی آزادیخواه شدن کار سختی نبود. میگفتند آقا جنگ نکنید شلوغ نکنید بگذارید ظالم و مظلوم و ظالمین با هم، همه در آرامش بسر ببرند! اما ما در یک روند در حال حرکت هستیم. ما خودمان قصد سرنگونی طالبان و قصد سرنگونی رژیم را داریم. اگر رژیم با ما جنگ نکند ما مجبوریم یک جانی برویم با رژیم جنگ کنیم و باز توپ و خمپاره و غیره میاید. در انقلاب هم توپ و خمپاره میاید. کسانی که برای مثال از این آرامش طلبی و تشنج زدایی بین طالبان و جمهوری اسلامی دفاع می کنند دقیقا ممکن است کسانی باشند که کاملا به مشی پیشمرگانه در کردستان معتقدند. مگر شما وقتی با جمهوری اسلامی دست به اسلحه می برید توپ و خمپاره به سندانج نمیاندازد؟ اگر کسی بیاید به شما بگوید آقا جنگ نکن، مثل کسی که دارد امروز می گوید جلو این جنگ را بگیرد، چون توپ و خمپاره می آید چه جوابی به او میدهید؟ یادتان نرود که بدون توپ و خمپاره در افغانستان در روز این قدر آدم کشته میشوند، بدون توپ و خمپاره در افغانستان این قدر آدم دارند سرکوب میشوند، توپ و خمپاره در این واقعیت تغییری بنیادی نمی دهد. در ایران که اصلا بعید میدانم توپ و خمپاره طالبان به تهران بخورد. ولی در افغانستان، مردم افغانستان بنظر من تعداد زیادی از آنها، از اینکه هر نیروی خارجی، کثیف ترین نیروی خارجی، شرایطی را بوجود بیاورد که طالبان قدرت یک کاسه اش زیر سوال برود و مجبور شود برود پای پذیرش نوعی فضا برای سایر فرآکسیونها و نیروها استقبال می کنند. من و شما ممکن است با طالبان در اخبار روزنامه ها برخورد داشته باشیم، ولی آنها باید با طالبان در زندگی و شهر خودشان برخورد داشته باشند و هر شیطانی دری را برایشان باز کند ممکن است استقبال کند. گفتم جنگ همیشه توپ و خمپاره دارد ولی حتی در قاموس همه کسانی که در قبال این مساله موضع آرامش طلبانه و تشنج زدایانه گرفته اند، در قاموس همه آنها جنگهای قابل دفاع وجود دارد، جنگهای مفید وجود دارد، جنگهای عادلانه وجود دارد. در همه این جنگها توپ و خمپاره وجود دارد. هر طور کسی از کشیده شدن امریکا به جنگ علیه آلمان هیتلری استقبال می کند با علم به اینکه نه طرفدار آمریکاست و نه هیتلر، این جنگ را هم میتواند برای خودش توجیه کند.

رادیو انترناسیونال: اجازه بده یک ذره دیگر قطبی اش بکنم؛ اینجا با خارج از جریان ایستادن این صحبت ها را می شود مطرح کرد، ولی بیاییم جایمان را عوض کنیم فرض کنیم اژیتاتور حزبی در شورای کفش ملی ایستاده و رو به مردمی که به قول خودتان از سر او مانسیم شان ضد جنگ هستند چه باید بگوید؟ مواضع حزب را چگونه باید بگوید؟

منصور حکمت: باید بگوید مردم! این جنگ، جنگ دو جریان اسلامی است، مرگ بر هر دوشان باد! هر دوشان باید سرنگون بشوند. اگر آمده بودند برای سربازگیری باید بگوید ما سرباز جنگ مسلمانها نمیشویم، ما سرباز جنگ ارتجاع اسلامی نمی شویم، بروید با نیروهای خودتان جنگ کنید. اگر بخواهند جنگ را به شهرها بکشند می گوید جنگ را ببرید بیرون، اگر بخواهند فضا را میلیتاریزه کنند علیه شان مبارزه می کند. ولی فرق هست بین مبارزه کردن علیه میلیتاریزه شدن محیط کار و زندگی و علیه سربازگیری و مبارزه علیه اححافات ناشی از جنگ با دعوت کردن از مسلمانان که آقایان حجت الاسلام ها تشریف بیاورند بنشینند دور این میز من هم حاضرم مبصر شوم، خودم سازمان ملل را دعوت کرده ام، آشتی کنید. این یعنی چی؟ یعنی اگر اینجا جنگ نکنید شرایط آشتی کنانتان مورد قبول ماست. این است اصل قضیه. کسی که تا به احتمال جنگ برمخورد، ناگهان یاد این می افتد که بگوید نباید جنگ کنند، این تصور را دارد، و این پیام را به جامعه می فرستد، که رفع خصومت اینها و آشتی کردن اینها و پیدا کردن روشهای

مسالمت آمیز برای حل اختلاف اینها در حیطه قلمرو مشروع برایش قرار دارد. مائی که از همان اول می گوئیم که هر دو را می خواهیم سرنگون کنیم به سادگی می توانیم از این حرف بزنی که این دوتا نیرویی که می خواهیم سرنگون کنیم اکنون به جان هم افتاده اند، مردم! خودتان را از زیر دست زبان ها و مخاطرات این درگیری کنار بکشید و در عین حال با علاقه این قضیه را دنبال کنید برای اینکه برای همه مان، فرجه هایی برای پیشرفت بوجود می آورد.

راديو انترناسيونال: من به این جریانات سیاسی که گوشه ای از اطلاعاتیه و مصاحبه خودت اشاره داشت بر می گردم آنجا عمدتاً عنوان می شود که ضد جنگ بودن و یا حرکت ضد جنگ روحیات ضد جنگ که وجود اینها علیه جمهوری اسلامی اند و تقویت این می تواند عرصه علیه جمهوری اسلامی را تنگتر کند از نظرت چه اشکالی دارد چه اشکالی میشود گرفت؟

منصور حکمت: این ضدیت مردم با خود جمهوری اسلامی است که آنها را به ضدیت با جنگ میکشاند و نه بر عکس. مردم مخالف جمهوری اسلامی از حرکت رژیم استفاده میکنند و به درست باید استفاده بکنند تا علیه اش تبلیغات بکنند. ولی اگر حکومت ایران یک حکومت سوسیالیستی بود، اگر حکومتی کارگری بود، اگر مبتنی بر اراده و رای آزاد خود مردم بود و چنین حکومتی به طالبان اعلام جنگ می کرد فکر می کنید همین مردم مخالفت می کردند؟ خیر، بسیاری داوطلب می شدند بروند جنگ برای اینکه کمک کنند مردم افغانستان نجات پیدا کنند. بنظر من این جنگ جمهوری اسلامی با طالبان نیست که مردم را به صحنه اعتراض علیه جمهوری اسلامی میکشد، بلکه جنگ مردم با جمهوری اسلامی است که مردم را علیه جنگ رژیم با طالبان به میدان میکشد. اگر جمهوری اسلامی یک جو مشروعیت داشت، اگر جمهوری اسلامی یک حکومت معمولی بود، نظیر مثلاً حکومت یونان، آنوقت حمله به ارتجاع کثیف و مخوفی که کنار مرزش داشت رشد میکرد، ممکن بود از نقطه نظر مردم خود همان کشور یک اقدام درست در دیپلماسی بین المللی باشد. ممکن بود خود مردم بگویند که آقا جان شما اینجا ایستاده اید و دست روی دست گذاشته اید، و بیخ گوشتان یک کشور اسلامی دارد بوجود می آید با مرتجع ترین قوانین، شما باید کاری بکنید. آخر ناسلامتی دولت همسایه اینهاست. می خواهم بگویم اگر مردم برای جمهوری اسلامی مشروعیت قائل بودند، به طریق اولی برای درگیری و فشارش به طالبان هم مشروعیت قائل بودند. ولی چون مشروعیت برایش قائل نیستند و از هر فرصتی برای سرنگونی اش استفاده می کنند. فردا هر کاری در این زمینه بکند علیه اش هستند. من تصور نمیکنم مردم رشت و ارومیه یا تبریز فکر می کنند که وقوع جنگ با طالبان قرار است روی زندگی روزمره شان و روی قیمت مواد غذایی تاثیر بگذارد.

راديو انترناسيونال: من یک سوال می خواستم مطرح کنم در رابطه با نیروهای سیاسی. شما در خود این گفتگو یا اطلاعاتیه بندی را اختصاص داده اید به نیروهای سیاسی، وقتی آدم نگاه میکند یک مجموعه سازمانها و ارگانها و شخصیتها و نویسندگان ها این را یکی از شاخصهای حرکت رادیکالشان علیه جمهوری اسلامی، حرکت دسته جمعی شان علیه جمهوری اسلامی گرفته بودند، ولی از نیش حمله انتقاد حزب در امان نبوده اند، چرا؟

منصور حکمت: دلیلش را گفتم. بنظرم تحولاتی در سیمای فکری چپ اپوزیسیون در ایران و یا اپوزیسیون سابقا چپ در جریان است که باید دقیقاً آن را شناخت. اولینش اینست که میخواهند ثابت کنند که از روشهای گذشته خود بُریده و دموکرات شده اند، همانطور که در زمینه تئوری میخواهند ثابت کنند که از مارکس بُریده اند و قوانین بازار را دارند بهتر درک میکنند و محاسنش را بهتر تشخیص میدهند، همانطور در عرصه فکری هم از روشهای گذشته ای که بنظر خودشان مذموم بوده، دارند می بُرند، اثبات اینکه "ما

دموکراتیم" اثبات اینکه آرامش طلبیم، اثبات اینکه پلورالیستیم، اثبات اینکه ما به آزادی بیان اعتقاد داریم، اینها الان یک کیش است. و این اثبات دارد بنظر من به طریق بسیار پیش پا افتاده و بسیار بورژوائی صورت میگیرد. یک کمونیست نمیتواند بطور کلی مخالف جنگ باشد ولی اینها چنین تصویری از خود میدهند. یک کمونیست نمیتواند بطور کلی موافق این باشد که هر کسی بیاید و حرفش را هر جا بزند. در بسیاری موارد میروند مردم را بسیج میکنند که جلوی حرف یک کس را بگیرد، پیکت میکند، تظاهرات میکند، اما اینها معتقدند اگر فردا متهمین دادگاه نورنبرگ در آلمان زنده بشوند باید به آنها اجازه داد، وقت داد که یکبار دیگر حرفهایشان علیه مردم و علیه قربانیانشان در آشویتس بزنند. این متالیته، این قالب فکری، به این چپ سابق غالب است. اما ما به این اردوگاه تعلق نداریم. ما جزو توابع سیاسی بعد از سقوط بلوک شرق نیستیم، اینها هستند. اینها جریاناتی هستند که فکر میکنند در نمایشنامه ای که در دنیای امروز دارد بازی میشود، نقش اول را به کسانی میدهند که نشان داده باشند دندانی برای گاز گرفتن ندارند، گوش شنوایی برای شنیدن هر مزخرفی دارند، آدمهای آرامش طلبی هستند و نمیخواهند وضع موجود را بهم بزنند، فقط میخواهند یک چیزهایی تغییر کند و دوست دارند با موافقت بالا تغییر کند. این اپوزیسیون که ما درباره اش حرف میزنیم ککش نمیگذرد که طالبان در آن کشور سر کار است. چون اگر آدمی مساله اش این باشد که طالبان دارد میآید سر کار و مثلاً هند به طالبان اخطار میداد و در مرز نیرو متمرکز میکرد، آن روز با خوشحالی میروند خانه و به همخانه اش میگویند مژده که معلوم نیست طالبان بتواند مستقر بشود. ولی مساله اینها طالبان نیست، بلکه این است که نشان بدهند که متمدند و دموکراتند، نشان بدهند که آرامش طلبند. اینها بنظر من سوراخ دعا را گم کرده اند. ما به این جمع تعلق نداریم و مهم نیست که این طیف خاص چپ سابق که الان کوس دموکراتیزم میزند راجع به ما چه فکر میکند و یا راجع به این کشمکش چه فکر میکند. ما با اینها مقابلیم. ما و اینها در دو اردوگاه سیاسی هستیم. ما کار خودمان را پیش میبریم. ما از این قطبی شدن دیدگاهها استقبال نمیکنیم. بگذارید مردم افغانستان، مردم ایران، بدانند که حزب کمونیست کارگری یک حزب ضد اسلامی است، حزبی است که میخواهد ننگ اسلام سیاسی یا اسلام فعال در قلمرو دولت را از منطقه پاک بکند، بگذارید بدانند که حزب کمونیست کارگری دوست دارد اینها را برچیند و اگر تفرقه در جنبش اسلامی بوجود بیاید و نیروهای مسلمان روبروی هم قرار بگیرند و به هم فشار بگذارند، حزب کمونیست کارگری از این موضع حرکت میکند که ما باید چطور دخالت بکنیم. ما این را شکافی در اردوگاه مقابل خودمان مبینیم. ما بعنوان یک عده آدم آزادیخواه کمونیست، بعنوان کسانی که میخواهیم دنیا را از دست طالبان ها و جمهوری اسلامیها در آوریم، کسانی که میخواهند مردم آزاد باشند و زندگیشان را بکنند و این نکتت روی سرشان حاکم نباشد، خیلی ساده میگوئیم ببینید سیر قدرت یابی بلامنازع طالبان که با تصرف مزار شریف و بامیان دیگر داشت قطعی بنظر میرسید، الان با یک خودنمایی جمهوری اسلامی با یک قطعنامه جمهوری اسلامی دچار وقفه شده و ممکن است شکافی ایجاد شود. من شخصا تفرقه در جنبش اسلامی را به اتحاد در جنبش اسلامی ترجیح میدهم. از موضع اومانیسیم، از موضع آزادیخواهی، میگویم من دوست دارم صف فاشیستها متفرق باشد، من دوست دارم اردوی اسلام متفرق باشد، من دوست دارم بجای یک امام، ۰۸ تا امام داشته باشند که به جان هم بیفتند. برای اینکه این کمک میکند بیل را بگذاریم زیر همه شان و همه شان را از صحنه پاک کنیم. این به مردم آگاهی میدهد. جنبش متحد اسلامی به چه درد من میخورد، جنبش اسلامی ای که یاد گرفته باشد برود در کنفرانسهای بین المللی و اختلافاتش را از طریق مسالمت آمیز حل و فصل کند به چه درد من میخورد؟

...

اوضاع سیاسی ایران

میزگرد پرسش شماره ۱

پرسش: مبانی بحران فعلی حاکمیت اسلامی در ایران چیست؟ ارزیابی‌ات از جایگاه این بحران چیست؟ بحرانی دیگر یا بحران آخر؟ آیا رژیم از این بحران جان سالم بدر خواهد برد؟ چگونه؟ با تکرار ۱۷ شهریور، خرداد ۶۰ یا "جامعه مدنی"؟ کدامیک؟ هیچکدام؟

منصور حکمت: رژیم اسلامی اساسا با بحران متولد شد. حکومت اسلامی با مشخصات تاریخی و فرهنگی جامعه قرن بیستم ایران تناقض ماهوی دارد. به مردم ایران نمیتوان به شیوه اسلامی حکومت کرد. این منشاء همه بحرانهای رژیم اسلامی از آغاز تا امروز است. پیدایش رژیم اسلامی در ایران حاصل پیروزی سیاسی جنبش اسلامی در ایران نبود. از جنبش اسلامی در آستانه سال ۵۷ پوستانه‌ای بیش باقی نمانده بود. ۷۰ سال قبل از آن یک جامعه به مراتب سنتی‌تر، مذهبی‌تر و عقب‌مانده‌تر، در انقلاب مشروطیت دست رد به سینه حرکت مذهبی زده بود و دخالت مستقیم و علنی مذهب در حکومت را نپذیرفته بود. آنچه این مُرده سیاسی را از گور بیرون کشید و اینطور به زندگی مردم ایران تحمیل کرد، شرایط ویژه خیزش ۵۷ و بخصوص اوضاع و احوال بین‌المللی بود. اسلامیون در متن جنگ سرد به قدرت رسیدند. انقلاب در یک کشور حوزه نفوذ آمریکا، با یک رژیم پلیسی پروآمریکایی، با محاسبه هر ناظری میرفت که به یک حکومت چپگرا شکل بدهد. اما برای قدرتهای غربی این امری ممنوعه بود. بخصوص در ایران، با آن اهمیت سوق‌الجیشی بر فراز منابع نفتی خلیج فارس و در همسایگی شوروی. واضح است که با شروع تلاطم سیاسی در ایران اسلامیون هم مانند بقیه جریان‌ها فعال میشدند، اما آنچه آنها را به مرکز جنگ قدرت کشید و نهایتا قدرت را در کف آنها قرار داد، پدیده آمدن یک ائتلاف عظیم بین‌المللی برای انتقال قدرت به جریان اسلامی در مقابل چپ، و لاجرم کرنش لیبرالیسم و ناسیونالیسم در داخل کشور به این جریان بود. از یک آخوند عامی و مرتجع و عمدتا ناشناخته یک رهبر ساختند. بحث من این نیست که پیدایش رژیم اسلامی "توطئه غرب" یا "کار آمریکائیا" بود. منظورم ابدا تئوری توطئه نیست. به نظر من رژیم اسلامی بر دو رکن اساسی بنا شد. اول عنصر شرق‌زدگی و غرب‌ستیزی که خمیره مشترک "چپ" خلقی، جامعه روشنفکری و جنبش اسلامی در ایران بود. و دوم توان تبلیغاتی و دیپلماتیک دول غربی و رسانه‌هایشان، برای چهره ساختن از جریان اسلامی و رهبرانش و اعمال نفوذ به نفع آن در صحنه داخلی. انقلاب ایران مقارن شروع عصر مدیای ماهواره‌ای و غلبه بازار بین‌المللی تولید افکار بر بازارهای داخلی است. به نظر من غرب توانست از بین داده‌های موجود دنیای سیاسی ایران، یک نیروی مرتجع دست راستی نوین بسازد و به عنوان رهبر به یک اپوزیسیون فلک‌زده و بی‌افق که دنبال یک راه شرقی در مقابل رژیم به اصلاح غربی شاه میگشت بفروشد. و نهایتا هم خود دولت آمریکا بود که آدم فرستاد تا ارتش رژیم شاه را به حمایت از جریان اسلامی جلب کند. به این اعتبار رژیم خمینی از روز سر کار آمدنش عمرش را کرده بود. رسالت تاریخی‌اش سرکوب انقلاب به نام انقلاب بود و به درجه‌ای که در این امر توفیق مییافت، به همان درجه فلسفه وجودی خود را نیز تخریب میکرد. حکومت اسلام با مشخصات زیستی و فرهنگی و وجودی جامعه ایران در سال ۵۷ خوانایی نداشت. ایران در مغز استخوان خود یک جامعه غربی است. شرق‌زدگی و شرع‌زدگی نه فقط امروز، بلکه در همان بیست سال قبل، در میان مردم شهرنشین نشان عقب ماندگی و تحجر بود و استهزاء میشد. آخوند بی‌شخصیت‌ترین و منفورترین تیپ اجتماعی بود. و اگر یادتان باشد، خود رژیم اسلامی در ابتدا نه به عنوان حکومت آخوندها و خمینی بلکه به عنوان حکومت جناح نمازخوان جبهه ملی و با قصد برقراری یک نظام پارلمانی پا پیش گذاشت. وقتی معلوم شد که دولت بازرگان از کنترل جنبش مردم که

به خیال پیروزی انقلاب هنوز حقشان را میخواستند ناتوان است، خمینی از قم به تهران آمد، بازرگان برکنار شد و رژیم آخوندی - مذهبی، به شیوه‌ای که اکنون سر کار است، پایه‌گذاری شد.

رژیم اسلامی، به عنوان یک وصله ناجور بر پیکر جامعه، سر کار آمد تا انقلابی که رژیم شاه در سرکوبش مانده بود را خفه کند و چپ را بکوبد. اسلاميون در این حرکت موفق شدند. اما ساختن یک دولت متعارف و ماندگار امر دیگری است. رژیم اسلامی بنا به ماهیت خود نمیتواند چنین دولتی باشد. مردم ایران، جامعه ایران، بنا بر عادات و مشخصات وجودی‌اش یک حکومت اسلامی را نمیپذیرد. نسل ما و نسلی که بخصوص امروز پا به عرصه دخالت در زندگی جامعه میگذارد، اسلام و حکومت دینی را نمیپذیرد.

اگر من بر اسلامیت رژیم به عنوان اساس بحران سیاسی دائمی‌اش تاکید میکنم، به این معنی نیست که فقر توده‌های وسیع مردم، شکاف عمیق طبقاتی، بیحقوقی سیاسی فرد و اختناق سیاسی و توحش و سرکوبگری هرروزه رژیم علل اصلی انزجار مردم از این حکومت نیست. اما انزجار مردم از دولت، مشخصه همه جوامع استبدادی و همه رژیمهای وحشی دست راستی است که ممکن است بعضا ثبات هم داشته باشند و یا لاقفل در طی دوره‌هایی کم و بیش طولانی بحران نداشته باشند. رژیم اسلامی، به دلیل ناخوانایی عمیق حکومت دینی با جامعه معاصر در ایران، تا چه رسد به دنیای سرمایه‌داری آستانه قرن بیست و یکم، نمیتواند حتی به اندازه یک دیکتاتوری "متعارف" پلیسی ثبات و تعادل داشته باشد.

بیش از نیم جمعیت ایران را جوانانی تشکیل میدهند که در رژیم اسلامی چشم به حیات گشوده‌اند و بسیار طبیعی است که آنچه را که میبینند با زندگی متعارف مردم زمانه خود مقایسه کنند. این نسل جمهوری اسلامی را نمیخواهد. این نسل جنگ خود را با رژیم اسلامی نکرده است. این جنگ تازه دارد آغاز میشود. مردم، مردم این نسل، حکم به رفتن رژیم داده‌اند. این پیام را همه گرفته‌اند. جدل جناحهای حکومتی در رژیم، دیگر بر سر مسائل قدیم نظیر اقتصاد دولتی یا خصوصی، مکتب یا تخصص، رابطه با غرب، توسعه طلبی اسلامی یا اسلام در یک کشور غیره نیست. بلکه صاف و ساده بر سر استراتژی بقاء رژیم اسلامی در این شرایط است. آیا رژیم میتواند با درجه‌ای سازش و تعدیل، به عنوان یک جمهوری اسلامی نوع دوم که نوعی "قانونیت" را مبنای کار خود قرار داده است، بر عمر خود بیافزاید، که این خط خاتمیون است، و یا اینکه هر تعدیل به روزنه‌ای برای گسترش تحرک مردم علیه کلیت رژیم منجر میشود و لذا باید زد و ماند، که این خط خامنه‌ای و مخالفان خاتمی است. به نظر من هیچیک از این دو استراتژی حاصلی برای اینها ندارد. هر نوع سازش رژیم، واقعا به ناسازگاری بیشتر مردم و گسترش مبارزه برای آزادی و سرنگونی کل رژیم میانجامد. از سوی دیگر دوره "زدن و ماندن" گذشته و چنین سیاستی از پیش محکوم به شکست است.

روند برچیدن رژیم اسلامی آغاز شده است. در این مسیر اتفاقات گوناگونی رخ میدهد و دوره‌های مختلفی طی میشود. کودتا، ضد کودتا، دوره‌های فلج سیاسی رژیم و گشایش سیاسی عملی، دوره‌های بگیر و ببند و رجزخوانی. اما یک چیز به نظر من مسلم است، و آن این است که نقطه تعادل جدیدی که در آن جامعه با رژیم اسلامی حاکم بر آن نوعی ثبات نسبی و روال متعارف بخود بگیرد وجود نخواهد داشت. این چرخ، از هر طرف که بچرخد، قدر مسلم از حرکت بازنیایستد.

پرسش: سرنوشت خاتمی را چگونه میبینید؟ آیا خاتمی گورباچف این رژیم است؟

منصور حکمت: این که جایگاه گورباچف در روند تحولات شوروی چه بود خود جای بحث جدی است. به نظر من مقایسه ایران امروز با شوروی آن روز مقایسه محدود و فرمالی است. به نظر من خاتمی

شخصیت گذرایی در تاریخ جاری ایران خواهد بود. اوضاع، از هر طرف که بچرخد، از خاتمی و پدیده خاتمی فراتر می‌رود. خاتمی فقط در یک حالت می‌تواند اهمیت دیرپاتری پیدا کند و آن در صورتی است که یک جمهوری اسلامی از نوع دوم، یک جمهوری اسلامی تعدیل شده به عنوان نظام دیرپا و ماندگار، امکان وجود داشته باشد. و این یک غیر ممکن تاریخی است. بادکنک را نمیتوان کمی سوراخ کرد. هر سوراخی در رژیم اسلامی یعنی انفجار و نابودی است.

پرسش: سرنوشت اپوزیسیون طرفدار رژیم و نیروهایی که هر روز به صف اپوزیسیون پرتاب میشوند را در تحولات کنونی و موقعیتشان در تحولات فردا را چگونه ارزیابی میکنید؟

منصور حکمت: در روند اوضاع سیاسی آتی تندپیچ‌های زیادی خواهد بود. طرفداران امروز رژیم بارها رنگ عوض خواهند کرد. نتیجه این پشتک و واروها البته انزوا و بی‌ربطی‌شان به سیاست واقعی در جامعه خواهد بود.

پرسش: تاریخچه و اهداف فعلی جنبش قانونگرایی ("جامعه مدنی") کنونی را چگونه میبینید؟ این جنبش امروز دارای چه جایگاهی در تحولات اجتماعی است؟ چگونه باید به این جنبش برخورد کرد؟

منصور حکمت: به نظر من کل این میحث جامعه مدنی در ایران امروز یک روش خجولانه، نیمه مجاز و خانگی انتقاد رژیم اسلامی با هدف تعدیل آن است. بسیاری کسانی که با مشقت زیاد سعی میکنند به این میحث یک رنگ عمیق فلسفی تاریخی بزنند. نمیدانم تاریخ روسیه با کلمات گلاسنوست و پرسترویکا چه کرد و امروز چند نفر حتی یک سطر از آن کتابهای قطور و اظهار فضل‌های پرطمطراق در شرق و غرب درباره این مقولات را بیاد دارند. جامعه مدنی هم مانند آن کلمات یک اسم رمز و لفظ مخفّفه است برای خواست تعدیل، برای سخن گفتن از یک جمهوری اسلامی کمتر فقاهتی. پاسخی است از یکسو در مقابل افراطی‌گری اسلامی جناح مسلط و از سوی دیگر در مقابل سکولاریسم و سرنگونی طلبی مردم. وقتی تاریخ جامعه از این مرحله عبور کند، که بزودی میکند، این عبارت، همراه شیفتگان بی‌مایه وطنی‌اش، به فراموشی سپرده خواهد شد.

پرسش: پروسه بزیر کشیدن جمهوری اسلامی به نظر شما چه آشکالی به خود خواهد گرفت؟ کسب قدرت سیاسی یا جابجایی قدرت سیاسی؟ انقلاب؟ انتخابات یا سناریوی دیگر؟ کدام سناریوها ممکنند؟ ارزیابی شما چیست؟

منصور حکمت: به نظر من جمهوری اسلامی نهایتاً با خیزش انقلابی مردم و به شیوه‌ای قهرآمیز سرنگون خواهد شد. رژیم اسلامی نه بخودی خود مضمحل میشود، نه به زبان خوش کنار می‌رود و نه میتواند به تدریج به چیز دیگری تبدیل شود. باید سرنگون شود. اما این سرنگونی نه ایستگاه اول در سیر تحولات سیاسی آتی است و نه ایستگاه آخر. به این معنی که در سیر بالا گرفته بحران سیاسی‌ای که به سقوط رژیم اسلامی منجر میشود، نقطه عطف‌ها و رویدادهایی از نوعی که شما اسم بردید وجود خواهد داشت: حکومت نظامی، کودتای بخشهایی از خود حکومت، انتخابات‌هایی به قصد آرام کردن مردم و دست بردست کردن قدرت میان جناحها، درگیری‌های نظامی داخلی و غیره، اما این مراحل ناگزیر باید به رفتن رژیم اسلامی منجر شود. از سوی دیگر سقوط رژیم هنوز به معنای آغاز یک دوره با ثبات سیاسی نخواهد بود. پیدایش حکومت بعدی به نظر من یک روند به مراتب پیچیده‌تر و کشدارتر و چه بسا حتی دشوارتر از جریان سقوط رژیم اسلامی خواهد بود.

پرسش: با توجه به سیر تحولات اجتماعی به نظر شما کدام آلترناتیوهای حکومتی محتملند؟ حکومت کارگری یا حکومت سلطنتی پادشاهی؟ جمهوری دمکراتیک یا جمهوری دمکراتیک یا جمهوری دمکراتیک اسلامی؟

منصور حکمت: باید پرسید کدام حکومت به عنوان حکومت ایران شانس ماندن دارد. هر کدام از این اشکال ممکن است در سیر پُر پیچ و تاب‌ی که اوضاع سیاسی ایران در پیش دارد، در گوشه‌ای از آن کشور پهناور آزموده شود. اگر حکومت کارگری در تهران سر کار بیاید، چه بسا آمریکا در جنوب و مذهب‌یون در شرق کشور برای دوره‌ای پادشاهی و حکومت اسلامی خود را دایر کنند. اما به نظر من حکومت کارگری، یک جمهوری سوسیالیستی، بیشترین شانس را برای پیروزی نهایی و یکپارچه کردن قدرت خود دارد. حکومت مذهبی، از هر نوع، رفتنی است. از هم اکنون سقط شده است و در متن انزجار مردم از دین و از اسلام، در هیچ شکلی ماندنی نیست. حکومت پادشاهی فقط میتواند به عنوان عروسک غرب، تازه اگر غرب اصلاً تمایلی به این مدل داشته باشد، به ضرب بمب و موشک و "قطعنامه سازمان ملل" در یک گوشه مملکت سر کار آورده شود. حکومت پارلمانی مدل غرب، تا وقتی کسی سایه اسلام و ناسیونالیسم و شرق زدگی را از سر آن مردم کم نکرده، ذهنی‌ترین مدل سیاسی است. این تصویر که اوباش سیاسی پس مانده دو رژیم پلیسی سلطنتی و اسلامی از فردا ابزار قتل و شکنجه را آویزان میکنند و پایون میزنند و به مجلس می‌آیند تا رای بدهند و "اوبستراسیون" کنند، فکاهی است. در ایران، عنصر پیشرو، عنصر انساندوست، عنصر مساوات طلب و آزادیخواه، عنصر آزاداندیش و مدرن، باید ارتجاع را با اعمال قدرت از میدان بدر کند. این فقط از کمونیسم و کارگران برمیآید، این یعنی حکومت کارگری، یعنی یک جمهوری سوسیالیستی.

پرسش: به نظر شما سیر مناسبات نیروهای متفاوت اپوزیسیون چگونه خواهد بود؟ کمونیستها؟ مجاهدین؟ لیبرالهای ملی، سلطنت طلبان در چه مناسباتی قرار خواهد گرفت؟ همسویی‌ها و رو در رویی‌های محتمل از چه نوع و در چه ارتباط و بر سر چه مسائلی خواهد بود؟

منصور حکمت: به نظر من نباید نیروهای سیاسی ایران را بر حسب گروه‌بندی‌های امروزی‌شان دسته‌بندی کرد، یا حتی صرفاً نیروهای تحزب یافته را نگاه کرد. حزب سیاسی نوک سازمان یافته یک جنبش سیاسی است. بر بستر یک جنبش سیاسی واحد، مثلاً جنبش کمونیستی، سوسیال دمکراسی، جنبش استقلال طلبی و غیره، احزاب گوناگون شکل می‌گیرند. ترکیب حزبی جامعه بسیار متغیر است، احزاب می‌آیند و می‌روند، حال آنکه جنبشهایی که این حزب‌بندی‌ها بر آنها بنا شده‌اند دیرپاتر و تاریخی‌ترند. به نظر من سه جنبش سیاسی اصلی در آینده ایران نقش اصلی بازی خواهند کرد. اول، کمونیسم کارگری، کمونیسم کارگری ایران را باید در جنبش عمل مستقیم کارگری و بخصوص جنبش شورایی کارگران ایران و در حزب کمونیست کارگری جستجو کرد. کمونیسم کارگری به نظر من در یک تلاقی اجتماعی، جنبش زنان و بخش مهمی از حرکت تجدد طلبانه و جنبش خلاصی اخلاقی، که جوانان عنصر فعاله اصلی آن در ایران امروز هستند، را با خود خواهد داشت. به نظر من کمونیسم کارگری شانس زیادی برای تبدیل شدن به یک حرکت اجتماعی بسیار قوی در سیر تحولات جاری و آتی ایران دارد. جنبش دوم، جنبش ناسیونال رفرمیسم ضد غربی ایران است، بخش اعظم گروه‌های موسوم به چپ، یعنی گروه‌هایی مانند شعبات مختلف فدایی، حزب توده و شاخ و برگ‌های بعدی‌اش، راه کارگر و امثالهم با همه مرکزکشی‌های سازمانی‌شان به این سنت تعلق دارند و نه سنت کمونیسم. اما این احزاب نیروی اصلی این جنبش نیستند. بخش اصلی جامعه روشنفکری و ادبی و دانشگاهی ایران، بخشهایی از خود حرکت اسلامی، بخش وسیعی از الیت سیاسی و اداری جامعه به این طیف و این افق اجتماعی تعلق دارند. یک قطب دولت‌گرا، تجددگریز، سنت‌پرست، با نیم‌نگاهی به تعدیل

ثروت. این طیف اساساً رسوبات سیاسی ناشی از اضمحلال دو جریان اصلی اپوزیسیون سنتی ایران، یعنی حزب توده و جبهه ملی را در بر میگیرد. این ناسیونالیسم شرقزده، به نظر من یک سنگر اصلی مقاومت نظم کهنه پس از سقوط رژیم اسلامی خواهد بود اما از نظر داشتن داعیه قدرت در ایران به نظر من کمتر از همه شانس دارد. این یک جریان پخمه، بی‌افق و ماهیتاً اپوزیسیونی است. و بالاخره، جنبش سوم، ناسیونالیسم کنسرواتیو و طرفدار غرب است، که رژیم شاه سمبل آن بود. این جنبش نه فقط سلطنت طلبان، بلکه تعداد زیادی از محافل وابسته به جبهه ملی و جریانات جمهوریخواه و موسوم به "لیبرال" را در بر میگیرد. این قطبی است که از نظر اقتصادی بشدت دست راستی و ضد کارگر، از نظر سیاسی عظمت طلب و مستبد و از نظر فرهنگی رو به غرب و تا حدودی تجدد طلب. جامعه محصول دست اینها در بهترین حالت چیزی شبیه ترکیه از آب در خواهد آمد. جدال اجتماعی در ایران به نظر من نهایتاً میان این سه قطب است. در این تقسیم‌بندی من جنبش اسلامی را نشمردم، چون به نظر من عمرش تمام شده و دارودسته‌های اسلامی خود را در گوشه‌ای از جریان دوم، یعنی ناسیونالیسم شرقزده خواهند یافت. از طرف دیگر از لیبرالیسم اسمی نبردم، چون به نظر من در ایران مدتهاست جنبش لیبرالی نداریم. جریانات و کسانی که در اپوزیسیون ایران معمولاً لیبرال اطلاق میشوند، نه فقط سر سوزنی به لیبرالیسم ربطی ندارند، بلکه عمل سیاسی و دیدگاه‌هایشان صد و هشتاد درجه خلاف لیبرالیسم است و از نظر پلا تفرم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خویش، حتی با راست افراطی در اروپا هم‌سنخی بیشتری دارند. به همین ترتیب یک قطب مهم دنیای غرب، یعنی سوسیال دمکراسی، نیز بنا به دلایل تاریخی مختلف ماب‌ه‌آء ایرانی ندارد. جنبشی از نوع سوسیال دمکراسی در ایران نداریم.

به هر رو سه جنبشی که شمردم از نظر سیاسی اساساً از هم جدا و مستقلند. در درون هر طیف شاهد شکل‌گیری دوری و نزدیکی‌ها و وحدت‌ها و جبهه‌ها و اتحاد عمل‌های سازمانی خواهیم بود، اما میان این سه جنبش فصل مشترک زیادی وجود ندارد. اختلافات به شدت عمیق، عقیدتی و ماهوی است.

پرسش: به نظر شما نیروهای بورژوازی غرب کجای صحنه تحولات احتمالی فردا در ایران قرار خواهند گرفت؟ آیا غرب در قبال تحولات رادیکال آتی از جمهوری اسلامی دفاع خواهد کرد؟ آیا توافق یکسانی بر سر فدای ایران وجود خواهد داشت؟ آیا کنفرانس گوادالوپ تکرار خواهد شد؟

منصور حکمت: به نظر من دولتهای غربی به شدت پراگماتیستی عمل خواهند کرد. هم جانب دولت موجود را میگیرند و هم به آلت‌رناتیوهای احتمالی چشم میدوزند. در یک شرایط ایده‌آل برای غرب، رژیم اسلامی باید جای خود را به محافظه‌کارهای غیر مذهبی طرفدار غرب بدهد. اما اگر این انتخاب باز نباشد، خواهند کوشید از شرایط موجود بیشترین امکانات را بدست بیاورند. تا وقتی خاتمی هست از خاتمی حمایت میکنند و اگر مسجل شد رژیم رفتنی است، او را هم کنار خواهند انداخت. امکانات غرب برای دخالت در فضای سیاسی ایران به نظر من کاملاً بستگی به سرعت رشد و قدرت جنبش مردم برای سرنگونی خواهد داشت. هر چه جنبش مردم قوی‌تر و جهت‌دارتر باشد، فضا برای تحمیلات سیاسی دول غربی کمتر خواهد بود. دنیا خیلی عوض شده است. قدرتهای غربی اهرمهای سه دهه قبل را برای دخالت در اوضاع سیاسی جوامع دیگر ندارند.

ما جلسه کسی را به هم نمی‌زنیم

فقط به سالن می‌رویم و حرفمان را می‌زنیم

منصور حکمت در گفت و گو با کیومرث نویدی (بخش اول)

صدور اعلامیه حزب کمونیست کارگری با عنوان "منوچهر محمدی هر جا پا گذاشت با ما روبرو بود" و خبر به هم خوردن شدن جلسه سخنرانی او در چند جا توسط فعالین آن حزب، انگیزه این شد که با آقای منصور حکمت دبیر کل حزب کمونیست کارگری ایران، به گفت و گوئی تلفنی بنشینیم.

دامنه گفت و گو از مورد منوچهر محمدی و به هم خوردن جلسات سخنرانی های او، به سیاستها، برنامه ها و دیدگاه های حزب و آقای حکمت کشیده شد. در پاره ای جاها، جای مصاحبه کننده و شنونده عوض شد، یعنی ایشان سوال کردند و من پاسخ دادم و به هررو، در مجموع، این مصاحبه به مباحثه یا مناظره شبیه تر شد.

به همین دلیل هم، در تدوین متن، به نظرم رسید بهتر است مصاحبه کننده را نه دیدار، بلکه، "نویدی" بنویسم، چرا که در این گفت و گو، مصاحبه کننده، به بیان نظر می‌رسد و یک نشریه ژورنالیستی اجازه ندارد دارای نظر باشد، اما، روشن است که دست اندر کاران هر نشریه ژورنالیستی ای، حتما دارای "نظر" هستند، حتی اگر "صاحب نظر" نباشند.

بخشی که در این شماره چاپ می‌شود، در باره سیاست جاری حزب کمونیست کارگری، در برخورد با جلسات سخنرانی محمدی و دیگران است؛ در بخشهای دیگر که در شماره (یا دو شماره) آینده چاپ خواهند شد در باره نکاتی پیرامون برنامه حداقل و اهداف این حزب گفت و گو کرده ایم.

لازم می‌بینم، با همه اختلاف نظرها، از روراستی آقای حکمت که امکان طرح هر سوالی را دادند، ستایش کنم.

به همین لحاظ، شاید این گفت و گو بتواند سرآغاز یک بحث دامنه دار در مورد مسائل متعددی باشد که جنبش خارج از کشور، با آنها روبروست.

ما خواهیم کوشید با گفت و گوهای دیگری، با رهبران دیگر جریانات سیاسی، این مسائل را به بحثی همه جانبه بگذاریم. در عین حال از صاحب نظران درخواست داریم با نوشتن مقالاتی، در هریک از این زمینه ها به هرچه پر دامنه تر شدن بحث ها کمک کنند. برای نظر دادن نیازی به این نداریم که نویسندگان برجسته ای باشیم، پس از همه خوانندگان دیدار صرف نظر از میزان چیرگیشان بر قلم، درخواست داریم با ارسال نامه به کوتاهی و فشرده‌گی در این مورد نظر بدهند.

ک نویدی

نویدی: آقای حکمت. در چند مورد میل دارم با شما گفت و گو داشته باشم. از سیاستهای جاری حزب کمونیست کارگری تا اهداف و برنامه حداقل و... البته هر جا دوست نداشتید به یک سوال پاسخ دهید، ما اصل سوال را از مصاحبه حذف می‌کنیم. این قراری ست که من در آغاز هر مصاحبه تاکنون گذاشته ام و رعایت می‌کنیم.

حکمت: هیچ دلیلی ندارد که سوالی بی پاسخ بماند مگر اینکه سوال راجع به زندگی خصوصی باشد.

نویدی: از شما متشکریم! در این چند سال گذشته، حزب کمونیست کارگری، در خارج کشور، معمولاً با مقداری جنجال یا سروصدا همراه بوده: از قبیل جلسه به هم زدن یا بایکوت کردن. که آخرین مورد آن ماجرای منوچهر محمدی و لاهیجی پور از فعالین جنبش دانشجویی ایران بوده و اعلامیه ای که حزب در این ارتباط داده که هر جا که آنها رفتند با ما روبرو بودند. سوال اول من، در این باره، از شما این است که آیا شما به این آقایان مشکوک هستید؟ یعنی فکر می کنید آنها جاسوس و یا فرستاده هستند؟

حکمت: نه فکر نمی کنم جاسوس باشند. "فرستاده" البته یک شکل توطئه گرانه ای به مسئله می دهد. نه اینها خط خودشان را دارند تبلیغ می کنند، تا آنجائی که من می فهمم. و دقیقاً این خط خودشان است که ایراد دارد. شما فکر نمی کنید دفاع از حکومت خمینی، برای مثال، دفاع از این کشتارها برای حفظ امنیت کشور بوده برای مثال. ..

نویدی: این حرفها را کجا زده اند؟

حکمت: این حرف ها را در رادیو آمریکا زده.

نویدی: در مصاحبه ای که ما با این آقایان داشتیم و در شماره ۲۰ دیدار چاپ شده این آقایان حتی آقای خاتمی را، تلویحاً زیر سوال بردند....

حکمت: خاتمی را از موضع پرو رفسنجان زده سوال نبرده اند؟! از موضع من و شما زیر سوال برده اند؟!

نویدی: بطور مشخص پاسخی که به ما دادند این بود که ما یک اپوزیسیون برون زائی داریم و یک اپوزیسیون درون زائی که البته اصطلاحی بود من برای اولین بار شنیدم.

حکمت: برون زائی، البته اول درون زائی بود، بعد بیرونش کردند و تبدیلیش کردند به برون زائی.

نویدی: نه نه! این اصطلاح ها این تعبیرها را ندارد: یعنی به داخل کشور و خارج مربوط نمی شوند. به درون و بیرون از حکومت اطلاق می شوند: درون زائی اپوزیسیون داخل حکومت است و برون زائی اپوزیسیون بیرون از حکومت. به این تعبیر که جناح های چپ و راست درون حاکمیت، یکیشان حکومت می کند و آن دیگری اپوزیسیون را تشکیل می دهد. این اپوزیسیون درون زائی است. و برون زائی هم، اپوزیسیون داخل کشور، اما، خارج از حاکمیت است. بهرحال، به صراحت بیان کردند که هر دو بخش حاکمیت، یعنی چه راست و چه چپ حکومت، با ما دشمن اند و در روزنامه هاشان به ما دشمن می دهند. به ویژه من راجع به آقای خاتمی از آنها سوال کردم. البته پاسخ صریح نمی خواستند بدهند ولی گفتند که ما به برنامه های آقای خاتمی رای داده ایم و حرف هائی در مورد جامعه مدنی و قانونمندی زد، و نه به خود ایشان.

اما، اینجا با توجه به پرسش شما، یک پرسش دیگر برای من پیش آمد: به نظرتان نمی رسد که بدون این که بگذاریم اینها حرف بزنند، حتی خودمان نخواهیم توانست بفهمیم آنها چه موضعی دارند و چه می گویند؟

حکمت: ما که مشکلی نداریم بگذاریم اینها حرف بزنند. اینها حرف می زنند. ببینید همه ما حرف می زنیم. از تریبونهای مختلفی. اینها مشکلی ندارند برای اینکه حرف بزنند. اینها آمده اند خارج که تازه یک تور اضافی هم علاوه بر حرفهایی که می زنند اینجا داشته باشند. در مقابل اینها ما هم میرویم که حرف بزنیم. این نتیجه اش این می شود که جلسه آنها بهم می خورد. آنها جلسه ما را بهم زده اند: به این معنا که در داخل کشور غیر قانونی هستیم. این آقایانی که آمده اند طرفداران قانون اساسی جمهوری اسلامی هستند. طرفداران خمینی هستند. اینها همان کسانی هستند که معتقدند جمهوری اسلامی باید سرکار بماند، اینها طرفدار یک حکومت لائیک و آزاد متکی به رای مردم نیستند. اینها معتقد به آزادی مطلق احزاب نیستند. اینها طرفدار آزادی زنان نیستند. اینها جناح های ناراضی حکومت مذهبی هستند. در حالی که اگر من و شما به آنجا برویم و فقط خودمان را نشان بدهیم، بدون شک اعدامان می کنند، اینها دارند آنجا حرفشان را می زنند. و آمده اند اینجا هم که از تریبونهای دیگری حرفشان را بزنند. اگر تناسب قوا این نبود که الان در ایران هست، یعنی اگر ما هم قانونی بودیم، اگر حزب ما هم آنجا دفتر داشت، در همان تهران، می رفتیم و وقتی اینها می خواستند حرفشان را بزنند، جوابشان را می دادیم، خودمان هم یک کوچه آن ورتر جلسه خودمان را می گذاشتیم و مردم هم می آمدند تا جواب ما را به اینها بشنوند و یا حرف حسابی ما را بشنوند، اما ماجرا این نیست توی آن مملکت زده اند، بسته اند و کشته اند. اینها دوست دارند تاریخ ناراضیتی از جمهوری اسلامی را برگردانند به شش سال پیش. در حالی که تاریخ این ناراضیتی بر می گردد به بیست سال پیش. ما اپوزیسیون داخل کشوری این رژیم بوده ایم که به دنبال یک موج ترور و اعدام و سرکوب، از صحنه حضور علنی عقب نشینی کرده ایم. این ها کسانی هستند که روی موج سرکوب مردم بر دوش جمهوری اسلامی نشسته اند و حالا یک مقدار تعدیل هایی را می خواهند. این ها حق دارند حرفشان را بزنند. به این معنی حق دارند حرفشان را بزنند که هیچ پلیس و پاسداری حق ندارد بیاید این آقایان را بگیرد یا حق ندارد جریمه شان کنند یا در کارشان دخالت کنند. ولی اگر ایرانیان ساکن این کشورها بروند آنجا و جلوی اینها از جنایت آن رژیم حرف بزنند، ازشان بپرسند که نظر شما راجع به اعدام های سال ۶۰ یا سال ۶۷ یا سنگسارها یا راجع به حکومت مذهبی یا حجاب چیست؟ چه می گویند؟

ببینید اگر جلسه های اینها به هم می خورد به خاطر طفره رفتنشان از پاسخ به سوالهاست. اگر اینها نظرات آزاداندیشانه ای داشتند و نظراتشان را ابزار می کردند، کسی جلسه شان را به هم نمی زد، برایشان کف هم می زدند.

نویدی: کاش مصاحبه ای را که با آنها کرده بودیم شما خوانده بودید. من یکی دو نکته از این مصاحبه را عینا برایتان می خوانم. یک جا مثلا محمدی می گوید: ما در مرامنامه خودمان چند اصل داریم در باره برابری حقوق زن و مرد. برداشتن آپارتاید نژادی، زبانی و مذهبی، آزادی بیان، قلم و مطبوعات و احزاب و یک اصل هم داریم درباره لزوم تامین امنیت اجتماعی.

یک جای دیگر من از آنها پرسیدم که آیا موافق هستند راجع به ولایت فقیه از آنها سوال بکنم. آقای محمدی از من خواست عین حرف هایش را درج بکنم. گفت:

”بله من موافق هستم و نظرم را خواهم گفت.... نظام جمهوری اسلامی یعنی تائید اسلامیت و عدم تائید یا نفی دیگر اقلیتهای مذهبی. اصلا نام حکومت اسلامی غلط است چرا که متضمن نفی حقوق اقلیتهای مذهبی و تائید اسلامیت است.... در ایران انقلاب شد مردم شعار دادند آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی. پس ما باید این آزادی را داشته باشیم که این نظام اسلامی را که تا کنون در جامعه پیاده شده است، نخواهیم و این امنیت را داشته باشیم که در این صورت محکوم نشویم و انگ نخوریم.

حکمت: مصاحبه ای که شما دارید از حرف می زنید، حرفهایی نیست که تا این لحظه از شان گزارش شده است. اما اگر من بعنوان خبرنگار در برابر آنها بودم از شان می پرسیدم نظراتان راجع به قتلهایی که صورت گرفته چیست؟ راجع به اعدامها چیست؟

نویدی: ما راجع به این مسائل هم پرسیده ایم آقای حکمت! شاید نه به طور مشخص که این یا آن اعدام یا این یا آن قتل، اما، راجع به همه مسائل جاری ایران، منجمله زندانیهای سیاسی، وضعیت کارگران و .. سوال کرده ایم و همه جا هم نظرشان را بیان کرده اند و بطور کلی طبعاً محکوم کرده اند، بلکه از لزوم مبارزه حرف زده اند. منتها حرف آنها این است که ما می خواهیم قانونی مبارزه کنیم.

حکمت: اینها قانون اساسی جمهوری اسلامی را قبول دارند پس!

نویدی: خیر! اما می گویند که ما در چهارچوب همین قوانین موجود می خواهیم برای تغییر این قوانین مبارزه کنیم.

حکمت: خب! به نظر شما این چه تیپ آدمی است. کسی که می آید به خارج کشور و خوب روشن است که می خواهد برگردد و طوری باید حرف بزند که آنجا نگیرندش. ولی بالاخره ما فرض می کنیم که این آدم دارد بدون تقیه حرف میزند. اما می آید اینجا و می گوید ما می خواهیم قانون اساسی جمهوری اسلامی اجرا شود. ما می خواهیم این قانون را نگه داریم.

نویدی: نه این را نگفته اند، خواندم برایتان که حتی اسلامی بودن رژیم را، صریحاً قبول ندارند. آنچه می گویند این است که ما، شصت میلیون ایرانی داریم در داخل ایران مبارزه می کنیم. همه این شصت میلیون نمی توانند از ایران خارج شوند و در آنجا ناگزیر هستیم که در چهارچوب های قانونی موجود، بدون توسل به خشونت مبارزه کنیم. این منطق آنها بود: مردم ایران در ایران ناگزیرند چهارچوب های قانونی موجود را در زمینه های مبارزه دانشجویی یا کارگری بپذیرند و گرنه ناگزیرند زیر زمینی بشوند که نمی شود. مثلاً وقتی ۸۰۰۰ دانشجو می ریزند توی خیابان، مخفی کاری ممکن نیست. خب! این نظر آنهاست. نظر شما در باره مبارزه داخل کشور چیست؟ آیا فکر می کنید که می توان مبارزه ای را در آنجا به صورت علنی پیش برد؟

حکمت: به قول شما، مردم که نمی توانند همه شان بیایند خارج، مردم آنجا بر مبنای مصلحت های خودشان حرف می زنند. در این شکی نیست: به رسمیت شناختن مشکلات و محدودیتهای مبارزه قانونی هم من فکر می کنم یک اصل بدیهی است. ما در این باره مطالب زیادی نوشته ایم و گفته ایم: چه در باره مبارزه کارگری، چه مبارزه سیاسی، منتھی فرق هست میان کسی مثل شیرین عبادی یا مهرانگیز کار، یعنی کسانی که آنجا از حقوق بخشی از مردم مثلاً کودکان و زنان دفاع می کنند. یا کسانی که از حقوق زندانیان سیاسی دفاع می کنند. این آدم مجبور است یک چیزهایی را نگوید تا بتواند از حقوق آنها دفاع بکند. شما وقتی به این آدم دقیق می شوید و از لابلای خطوط حرفش را می خوانید، می فهمید که این آدم اگر جمهوری اسلامی نباشد، آدم شادتری خواهد بود. می فهمید که ایده آل این آدم جمهوری اسلامی نیست. می فهمید او پای تقسیم قدرت جمهوری اسلامی نیست. اما آدمی مثل بهزاد نبوی می تواند اپوزیسیون صریح جمهوری اسلامی بشود. بهزاد نبوی می تواند حتی مخالف ولایت فقیه باشد که شده است. می دانید که در آن کشور، این آدم جزو اولین سخن گویان ولایت فقیه بود.

نویدی: یا آقای سروش، مثلاً....

حکمت: حالا آقای سروش را می گویم در دانشگاه درس می داده. اما بهزاد نبوی سخنگوی نخست وزیر بوده. همین بهزاد نبوی اگر پای صحبتش بنشینیم، به نظر من از این آقای محمدی کمتر چپ حرف نمی زند. من بهزاد نبوی را در چهارچوب مبارزه قانونی قرار نمی دهم. این کسی است که پای جنگ قدرت درون حکومت است، الان جمهوری اسلامی بوی الرحمن خودش را شنیده و معلوم است که جناح های حکومتی اش حرف از سکولاریسم بزنند، حرف از زن بزنند. این فرق دارد: بهزاد نبوی با شیرین عبادی توی یک قالب نیستند. توی یک کفه ترازو نیستند. این یکی یک آزادیخواه مبارزه قانونی است با محظوراتی که دارد و مطمئن باشید که اگر جمهوری اسلامی نباشد، ایشان طور دیگری حرف خواهد زد. اما بهزاد نبوی مسئول یکی از سازمان هائی است که معمار این حکومت بودند. در لحظات تعیین کننده ای در تاریخ جنایاتش، همدست اش بودند، ساختند، نقش بازی کردند و در یک دوره طولانی، در حکومت موسوی، اینها رئیس بودند. حالا از تخت افتاده اند، اپوزیسیون شده اند و اوضاع جمهوری اسلامی هم به کل دگرگون شده. این حرفها را آقای محمدی میزند برای این که بوی رفتن رژیم آمده و قطعا، یک عده ای نگاهی می کنند به فردای جمهوری اسلامی. این را من بعنوان یک کریدیت برای آقای محمدی در نظر می گیرم، جناح دانشجویان مسلمان که نیم نگاهی دارد به خاتمی، نیم نگاهی دارد به سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و ...

نویدی: اینها دانشجویان مسلمان نیستند. اینها خودشان را غیر مذهبی اعلام کرده اند. اسم خودشان را هم گذاشته اند دانشجویان روشنفکر ایران و مثلا محض اطلاع عرض می کنم با داریوش فروهر در ارتباط بوده اند. من این را هم از خودشان شنیدم و هم تحقیق کردم و گفتند درست است. محمدی می گفت که هر هفته شماری از دانشجویان را می برده به خانه آقای فروهر و با ایشان تماس و گفتگو داشته اند.

حکمت: یک چیزی را اذعان کنم. من سرنوشت و بیوگرافی آقای محمدی را دنبال نکرده ام، شما حتما خیلی از آنها اطلاع دارید، اما فکر نمی کنم موظف باشیم که بفهمیم آقای محمدی در این لحظه به چه بالانس فکری رسیده است.

نویدی: آخر شما جلساتشان را به هم می زنید.

حکمت: جلساتی که بهم می خورد، در مقابل آن شخصیت های جمهوری اسلامی است که به خارج می آیند و شروع می کنند با دم نازکشان، به خیال خودشان، تصویری از یک جمهوری اسلامی آلترناتیو بدهند. در حالی که بنیاد های آن رژیم را قبول دارند و می گویند قبول دارند و هنوز یک کلمه، در مورد محاکمه سران رژیم، در مورد احقاق حق مردم، در مورد آزادی مطلق زن و مرد حرف نزده اند. من می دانم که اینها همه دوست دارند که دخترهایشان به دانشگاه بروند، اما بالاخره آزادی زن، یعنی اینکه زن هرطور که می خواهد لباس بپوشد، هرچور که می خواهد در فعالیت های اجتماعی شرکت بکند. در هر ارتباطی در یک رابطه مساوی از نظر نقل مکان و سفر و موقعیتهای شغلی قرار داشته باشد. هیچ کدامشان این را نمی خواهند. جروبحث های ما با اینها در این زمینه هاست که موجب تعطیلی جلسات آدمهائی مثل سروش یا فائزه رفسنجانی و غیره می شود. حالا آقای محمدی ممکن است سهوا، یا با ارزیابی هائی که از سخنان دیگر ایشان وجود داشته، از نظر بچه هائی که رفته اند توی جلسه اش افشاگری کنند، توی آن لیست قرار گرفته. ممکن است این اشتباه بوده ممکن است نبوده این را می توانیم بحث کنیم. اما معضل اصلی. آن بد نامی است که شما به ما نسبت دادید. این که حزب کمونیست کارگری جار و جنجال می کند از جلسه آقای محمدی شروع نشده، از جلسه آقای سروش شروع شده. آوردن محمدی و آخرین حرفهایش چیزی را به این بحث اضافه نمی کند. می توانیم راجع به سروش حرف بزنیم.

نویدی: می توانیم در باره ایشان هم حرف بزیم من اگر در مورد منوچهر محمدی و لاهیجی پور، بویژه، پرسیدم به خاطر این بود که این مورد آخر بوده.

حکمت: یک نکته ای را من بگویم. ببینید رژیم به بحران دچار شده است. این خیلی طبیعی است. در مورد همه حکومت های دنیا این اصل صادق است که وقتی بحران می شود یک سری مکانیزمهای خودبخودی و غیر کنترل شده در هر حکومتی عمل می کند. شخصیهائی از حکومت که جناح های متعادلتر آن بوده اند، آهسته، آهسته، از حکومت فاصله می گیرند و سعی می کنند شخصیهائی دوران گذار یا دوران آلترناتیو باشند. من و شما ولی از بیخ، چیز دیگری می خواهیم. من آرزو ندارم دخترم در جامعه مدنی آقای خاتمی بزرگ شود. هیچ علاقه ای به این قضیه ندارم. من می خواهم، لاقلاً، در یک جامعه ای مثل فرانسه بزرگ شود. در نتیجه من و شمائی که به این نتیجه رسیده ایم که جمهوری اسلامی بوی الرحمن اش درآمده و یک عده ای آمده اند بیرون و دارند پرچم اسلامی را علم می کنند، من و شما، باید خیلی حساس تر باشیم. باید بگوئیم که شخصیت ها و رجال سیاسی به اندازه کافی هستند، خیلی ممنون. شما لطفاً بساطتان را یک جای دیگر پهن کنید. من منکر آزادی بیان سروش یا محمدی یا فائزه رفسنجانی نمی شوم، بروند بگویند. ولی من بیست سال با یک عده دیگری داریم سعی می کنیم یک آلترناتیو دیگری را بسازیم، سعی مان باید این باشد که بگوئیم ای مردم این حرفها امتداد همان پدیده است، وقتی ما می خواهیم رژیم را عوض کنیم باید یک چیز درست و حسابی ای جایش بگذاریم. پس وظیفه ما این است که از شخصیت سازی برای رژیم جلوگیری کنیم. فردا اگر یک نوبل به سروش بدهند، و به آقای مخملباف هم یک اسکار بدهند، خوب ما دو تا شخصیت داریم که می خواهند همان برنامه را در باره مردم پیاده کنند.

نویدی: اما، بهرحال، انسانها متحول می شوند. در بعد همان تفکر اسلامی، سروش مقاله ای نوشته به نام سراط های مستقیم. و گفته فقط یک سراط مستقیم هست و نمی شود گفت که خدا ظالم است و اول آمده یک دین ناقص ارائه داده و بعد یک دین کامل، همه دین ها سراط مستقیم هستند و همه دینها کامل اند. خود همین یک تحولی ست برای ذهن کسی مثل سروش که مدافع سرسخت اسلام ناب محمدی و تئوری ولایت فقیه بوده، آمده به این جا رسیده که دین های دیگر هم حق دارند.

حکمت: بیائید زبان سیاسی را کنار بگذاریم. راجع به حقیقت آدمها حرف بزیم. سروش آدمی است که در سال ۵۷، طرفدار ولایت فقیه و یکی از ایدئولوگهای این کارهائی بوده که شده است. ایشان می داند در آن مملکت چه اتفاقی افتاده. اگر بخواهد من می توانم لیست ۳۰۰ نفر از بهترین عزیزانم را که اعدام شده اند به او بدهم. یک چنین آدمی اگر نه در ۵۷ بلکه در ۶۳ متوجه میشود که اشتباه کرده، که سراط های دیگری هم هست. خب این آدم، قاعدتا، باید به خودش بیاید و آه از نهادش برآید و اعتراف کند که شریک جرم چه جنایتهائی بوده. و بیاید هوار بکشد. آدمی که بعد از ۲۰ سال، آن واقعیتها را کتمان می کند، راستش من زیاد برای تحول او نمی توانم ارزش قائل باشم.

نویدی: این حرف دیگری است. در این مورد با شما هم عقیده ام.

حکمت: فرض کنیم یکی از همدستان اولیه فاشیسم در آلمان، متوجه جنایتها شده. خب نمی آید حالا یک فاشیسم چند سراطی را ارائه دهد. می رود پناهنده می شود به انگلیس و از طریق رادیو آلمان آزاد شروع می کند به دشنام دادن به هیتلر. اگر این آدم یک جو شرف داشت این کار را می کرد. مشکل زبان سیاست و زبان دانشگاهی و زبان علمی این است که حقیقت را می پوشانند. اگر من برادر آقای سروش بودم یا همسایه اش، به او می گفتم آقای سروش شما می گوئید متحول شده اید، بسیار خوب، پس بیا توی

چشم حقیقتی که خود تو در آن دست داشته ای نگاه کن و نظرت را راجع به این حقیقت بگو: باید بغض بترکد، معذرت بخواهی، باید جلوی مردمی که این سرنوشت را برایشان ساخته ای اعتراف کنی که اشتباه کرده ای. ولی ایشان این کار را نمی کند.

نویدی: ببینید، از مثال دکتر سروش بگذریم. حقیقت این که از ضمیر انسانها ما نمی توانیم خبر داشته باشیم. اما، شاید بسیاری از کسانی که دستی در رژیم داشته اند، تصمیم گرفته اند جبران کنند و برای این جبران کردن، به هر قیمتی شده در ایران بمانند و به هر حال در چهارچوبی که می توانند علنی مبارزه بکنند. در مورد این اصرار برای در ایران ماندن، من مثلاً مورد امیر انتظام را مثال می زنم. بدون این که او را البته با سروش و دیگران بخواهم مقایسه کنم. او خودش یک قربانی رژیم است. ولی به هر حال با سماجت در ایران ماند و حتی برای گرفتن جایزه ای که به او داده بودند، حاضر نشد ایران را ترک کند که مبادا از بازگشتش به ایران جلوگیری کنند.

حکمت: خیلی روشن است. اگر مبارزه را به آن صورت ادامه دهند، نتیجه مبارزه را چپها خواهند برد. طرف نمی خواهد برود به سمت چپ؟ او نمی خواهد نتیجه مبارزه اش با جمهوری اسلامی، نتیجه تلاشش علیه جمهوری اسلامی منجر به چیزی بشود غیر از جمهوری اسلامی که اختیارش دست اینها نیست و آن جامعه مدنی آقای خاتمی نخواهد بود، بلکه، احتمالاً، یک حکومت چپ رادیکال خواهد بود و در چنین حکومتی اینها از طرف مردم مورد سین، جیم قرار می گیرند، ماندن آقای سروش در ایران، انعکاس ماندن ایشان در چهارچوب جمهوری اسلامی است. اگر از نظر فکری، عاطفی، عقیدتی از این حکومت بکند ناچار خواهد بود حرف دلش را بزند. حالا چه در ایران چه در خارج، می تواند حلاج وار حرف دلش را هم آنجا بزند و ببرندش. چرا این کار را نمی کند؟ یک عده ای هستند در ایران که مجبورند آنجا بمانند، چون نشان را آنجا در می آورند: یک عده ای کارگران، یک عده ای معلمند، مردم آنجا هستند: اینها مجبورند ایران باشند... می خواهم بگویم بین مردمی که در آنجا زندگی می کنند و روشنفکری که کارش سیاست ورزیدن است، نوشتن است، گفتن است، فرق هست. یک معلم نمی خواهد خارج بیاید برای آنکه خانواده اش آنجا زندگی می کند. آقای سروش نمی آید برای آنکه می خواهد جایی برای خودش داشته باشد. یعنی فکر می کند آن نظام برایش جایی قائل است و هنوز امید دارد به آن نظام. من نمی گویم که در ایران نمی شود حرف رادیکال زد؛ کما این که ما می زدیم، جنگ شد، دستگیری دادیم، چند سال طول کشید تا توانستند ماها را از کشور بیرون بکنند.

نویدی: این که شما می گوئید، یک اوج مبارزاتی دیگری است. اما اولاً گمان میکنم خیلی آدمهای عادی که گفتید اگر بتوانند ایران را ترک کنند، خواهند کرد و بعد مسئله فقط بر سر دکتر سروش نیست. من گفتم که از ضمیر او آگاه نیستم و گفتم که با حرف شما هم که گفتید اگر واقعاً پشیمان شده باید این اعتراف را بکنند، موافقم. اما، خیلی از مردم عادی آنجا در چهارچوب های مشخصی مثل دانشجویی، کارگری، کارمندی و ... می توانند مبارزه کنند و می کنند، اما آنها آمادگی رسیدن به اوج را ندارند، این که آواره بشوند در کوهها، از خانواده شان جدا شوند و به هر حال به مبارزه مسلحانه رو بیاورند. حتی اگر زمینه اش وجود داشته باشد، بسیاری از آدمها نمی توانند به آن اوج برسند. حق مبارزه کردن را اما نمی شود از آنها گرفت.

حکمت: سوال من این است: رژیم جمهوری اسلامی حکومت یونان یا بلژیک یا ترکیه یا اتریش نیست. رژیم جمهوری اسلامی معادل حکومت هیتلر در آلمان است. معادل حکومت آپارتاید است حتی بدتر. یک واقعیت کریه است که بعداً بشریت بر آن گریه خواهد کرد.

نویدی: بله قبول دارم!

حکمت: خوب، اگر اینطور است، کسی که چشمش به این پدیده باز می شود، در این حکومت هوار می کشد. حالا یا این هوار را می کشد می گیرندش، و یا این هوار را می کشد و می رود زیر زمین، یا این هوار را می کشد می رود خارج، این بحث ثانوی است: مهم این است که ملاک مبارزه با جمهوری اسلامی را ما کجا می گذاریم؟ آیا قبول می کنیم که جناح هائی برای مثال، از حزب سفید پوست آفریقای جنوبی به گوشه هائی از آپارتاید ایراد بگیرند و جنبش ضد آپارتاید در اروپا بیاورد و اینها را شخصیت بکند! این کار را نمی کند. ما یک وزیر پینوشه را اگر یک ذره به پینوشه انتقاد داشت، شخصیت مبارزه علیه پینوشه نمی کردیم. وقتی یک عده ای می آیند و در مقابل این تیپ در جمهوری اسلامی، روی خوش نشان می دهند و استقبال می کنند، من فکر می کنم که نفرت آنها از جمهوری اسلامی به اندازه نفرت ما از جمهوری اسلامی نیست. من می گویم اگر شما یک یهودی از آشویتس گریخته باشید و همه فاکتھای آنجا را دیده باشید، خیلی هم نگران این نخواهید بود که وزیر صنایع ماشینی هیتلر چندان هم فاشیست نیست و دلتان به این خوش نخواهد بود. من ارزشی برای این میلیوی مخالفین جمهوری اسلامی در داخل حکومت قائل نیستم. به خاطر این که اینها حتی پرت شدنشان به اپوزیسیون دست خودشان نبود. اینها را انداختند بیرون. جناح راست سنتی هیچ جا نگذاشت برای اینها که حرفشان را بزنند و بازی شان را بکنند. یک خورده اگر آنها لاجر تر بودند و نجابت بخرج می دادند، این آقای سروش می نشست آنجا و حرفش را می زد.

نویدی: بله همانی است که حافظ می گوید:

"چو پرده دار به شمشیر میزند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند"

بدنه جمهوری اسلامی قطعاً ریزش خواهد کرد.

حکمت: و ما برای برخورد باهاش باید یک فلسفه ای داشته باشیم؟ نه!

نویدی: یقیناً همینطور است، و بنظر من هرکسی که از آن بدنه بریزد و حاضر باشد در حدی مبارزه بکند، ما در همان حد باید به او جا بدهیم، نه اینکه تائیدش بکنیم، نه اینکه تبدیلیش بکنیم به پرچم مبارزه مان، اما باید این را پذیرفت که خوب این آدم تا این حد دارد مبارزه می کند و دوباره هولش ندهیم طرف رژیم.

حکمت: خوب ما که داور نیستیم، ما هیئت ژوری مسابقه ملکه زیبایی شخصیتهای رژیم نیستیم. ما مبارزه قائم به ذات خودمان را داریم. اگر من میکروفونی دارم، جلوی دهان کسی می گیرم که به آرمانهایش احترام می گذارم. مگر کم اند کسانی که باید عکسشان توی روزنامه های ما پر باشد؟ مگر کم اند کسانی که باید ما نظراتشان را بپرسیم، راجع به ایران، راجع به زنان، راجع به مذهب؟ مگر کم آورده ایم شخصیتهای سیاسی عمیق، با شرف، مبارز؟ من نمی گویم حتماً سوسیالیست!

نویدی: نه! مسلماً کم نداریم.

حکمت: خوب هر نشریه و هر روزنامه مان باید اینها را لانس بکند. ما از اینها کم نداریم. خوب حالا آقای عباس معروفی از ایران آمده من بدوم جلویش که ازش شخصیت بسازم که بورسش را بتواند بگیرد!

نویدی: ببینید! اینجا مسئله دیگری در بین است: حالا با مثالی که شما زدید: آقای معروفی کار نداریم. اما، گفتیم بدنه رژیم دارد ریزش می کند. اهمیت این ریزش است که باعث می شود که میکروفون ها جوی

دهان کسانی که جزو بدنه رژیم بوده اند نگه داشته شوند. خود اعلام این ریزش اهمیت دارد. اهمیتش در قوت قلب دادن به مردم است. هزار فریاد که من و شما بزنیم، برای مردم شاید تاثیر افشاگری کسی که خودش جزو رژیم بوده، نداشته باشد. این به مبارزه مردم دلگرمی می دهد.

حکمت: به مبارزه کی؟ آقای محمدی؟

نویدی: خیر به مبارزه مردم!

حکمت: ببینید من می گویم این درجه از غلط کردم کافی نیست. ما نباید از اینها استقبال کنیم، باید به آنها بگوئیم این درجه از غلط کردم کافی نیست! بگوئیم آقای محمدی! آقای سروش! خانم رفسنجانی! در خارج از کشور که هنوز گلوله جمهوری اسلامی حکم نمی راند این درجه از چرخش کافی نیست! به نظر من برای ایجاد احترام و ایجاد جلب توجه. این سیاست درست است.

نویدی: بسیار خوب. گمان می کنم که ما در این باره، به اندازه کافی حرف زدیم و همه محورها و استدلال ها مطرح شدند.

حکمت: من فقط این را بگویم که ما جلسه کسی را به هم نمی زنیم. ما می رویم آنجا و حرف خودمان را می زنیم، جلسه را کسی بهم میزند که تصمیم می گیرد که ادامه ندهد. ما میرویم به سالن و حرفمان را می زنیم. ما هیچوقت جلسه کسی را با زور و این که کسی را بیرون بکشیم بهم نمی زنیم.

نویدی: ببینید در این بیانیه ای که در ارتباط با منوچهر محمدی داده اید و ما هم در دیدار چاپ کرده ایم، نوشته اید منوچهر محمدی هر جا پا گذاشت با ما روبرو بود. خوب، در عرف واژگانی این معنایی جز این نمی دهد که ما با او درگیریم، یعنی نوعی اعلام جنگ است. به هر حال همانطور که گفتم ما در این باره صحبت کردیم و حتما در یک مصاحبه نباید به توافق رسید. بپردازیم به مسائل دیگری.

نشریه دیدار شماره ۲۳ سال دوم، چهارشنبه ۱۵ اسفند ۱۳۷۷ (۲۱ فوریه ۱۹۹۹)

پاسخ به سوالات رفیق آذرنوش

مبحث حزب و جامعه

آذرنوش: رفیق گرامی منصور حکمت با تشکر از عکس‌العمل سریع و روشن کردن بیشتری از جنبه‌های موضوع حزب و جامعه و اعلام آمادگی به پاسخ سئوالات رفقا. در ادبیات سنتی چپ، صحبت از کار دموکراتیک و سوسیالیستی است. به این اعتبار که کمونیستها وقتی به میان کارگران میروند کار سوسیالیستی میکنند و زمانی که مثلا به میان زنان میروند کار دموکراتیک میکنند. شما اظهار میکنید که حزب یک موجودیت سیاسی واحد است که میخواهد در ظرفیتهای متنوع کار کند و از یک رودخانه پرخروش سیاسی نام میبرد که راهش را به اشکال مختلف باز میکند. برای اینکه فعال حزبی و عمومی تر از آن جنبش وسیع‌تر کمونیسم کارگری؛ پروژه‌های "جامعه‌ای" و پروژه‌های "حزبی" را در دو کفه ترازو قرار ندهد و بطور کلی بند نافش را با این نوع ادبیات قطع کند در این زمینه توضیح بیشتری بدهید.

نادر (م. حکمت): من به این تفکیک "دموکراتیک- سوسیالیستی" هیچوقت قائل نبوده‌ام. این همانطور که گفته‌اید یک فرمولبندی سنتی و قدیمی (پیشا- پنجاه و هفتی) است. منظورم این نیست که سازماندهی و بسیج طبقه برای یک حزب کمونیستی همان مکانی را دارد که سازماندهی در جنبش برابری زن یا جنبش ضد راسیستی. اولی تعریف ماهوی و هویتی کمونیسم است. و دومی یک دستور برنامه اجتماعی کمونیسم و یک رکن حیاتی ابراز وجود سیاسی حزب در جامعه است. حزبی که در میان کارگران، برای سازماندهی سوسیالیستی کارگران، فعالیت نکند، بنظر من کمونیست نیست. اما کمونیسمی که علیه راسیسم، علیه تبعیض علیه زنان، علیه حکومت مذهبی، علیه آزار کودکان، علیه ناسیونالیسم و قومی‌گری، علیه استبداد سیاسی به میدان نیاید و بسیج و سازماندهی نکند، حزب سیاسی نیست، یک موجودیت محفلی، پیشاحزبی و غیرسیاسی و بی‌ربط به جدال اجتماعی بر سر محو طبقات و استثمار و دولت در صحنه تاریخ واقعی است. همه اینها اشکال وجودی جنبش کمونیستی است. هر جنبشی برای اجتماعی شدن و اجتماعی عمل کردن باید به معضلات جامعه، که گریبانگیر توده‌های وسیع مردم نسلهای زنده ساکن کره ارض در آن مقطع است جواب بدهد. اینها مشخصات وجودی کمونیسم است. کمونیسم محصول جنبش ضد راسیستی، یا ضد استبدادی، نیست و پایه‌های اجتماعی خود را در جنبش ضد راسیستی و ضدتزاری و ضدشاهی و ضداسلامی باز تولید نمیکند. اما تمام اهمیت مارکس در این است که میخواهد کمونیستها جهان را تغییر دهند. تغییر دادن جهان، و دست بردن به ابزارهای تغییر دادن جهان، کوبیدن موانع تغییر سوسیالیستی جهان کار کمونیسم است. کمونیسمی که این کار را نکند هم، کمونیسم نیست. بنظر من کسانی که هویت کارگری کمونیسم را بهانه‌ای برای تبلیغ انزواطلبی صنفی سوسیالیسم کارگری قرار میدهند، مارکسیست نیستند. و مارکسیست بودن (سازماندهی عروج طبقه کارگر بعنوان ناجی جهان و نه فقط خود. رجوع کنید به مانیفست) شرط پیروز کردن کمونیسم است.

آذرنوش: شما در مصاحبه با پرسش اشاره کرده‌اید که "کمونیسم کارگری ایران را باید در جنبش عمل مستقیم کارگری و بخصوص جنبش شورایی کارگران ایران و در حزب کمونیست کارگری جستجو کرد. کمونیسم کارگری بنظر من در یک تلافی اجتماعی، جنبش

زنان و بخش مهمی از حرکت تجددطلبانه و جنبش خلاصی اخلاقی، که جوانان عنصر فعاله اصلی آن در ایران امروز هستند، را با خود خواهد داشت. در مورد تلاقی اجتماعی این جنبش‌ها با هم بیشتر توضیح دهید.

نادر: منظورم تلاقی اجتماعی این جنبش‌ها با هم نبوده است. اشاره من به یک رودرویی اجتماعی چپ و راست، کارگر و بورژوا، برای تعیین تکلیف قدرت یا مسیر حرکت جامعه است. یعنی وقتی در یک انقلاب، یا یک اعتلای سیاسی، جنبش سوسیالیستی با دولت بورژوایی و جنبشهای اصلی طبقات دیگر روبروی هم صف آرای کنند، زنان و جنبش‌هایی از اخلاق سنتی، جنبش ضد مذهبی و غیره را کنار کمونیسم کارگری خواهیم یافت.

آذرنوش: آیا در شرایط ایران امروز همه این جنبش‌ها هم‌وزن هستند. آیا در صورت نبود جنبش عمل مستقیم کارگری، جریانات بورژوایی شانس بیشتری برای جذب جنبش زنان و جنبش تجددطلبانه در ایران را ندارند.

نادر: منظورتان از بخش اول سؤال را متوجه نیستم. هم‌وزن هستند یا نه دقیقاً یعنی چه؟ در جامعه؟ در ذهنیت و تمایلات ما؟ در کار حزب؟ اما بخش دوم سؤال بنظر من نکته خوبی را مطرح میکند. جنبش عمل مستقیم کارگری یک رکن حضور کمونیسم کارگری در در صحنه سیاسی ایران است. این جنبش هنوز بطور واقعی پا به صحنه دخالت سیاسی نگذاشته است. بنظر من این خاصیت جنبش کارگری است که در دوره‌های خاصی سیاسی میشود و مستقیماً به سیاست میپردازد و در فاصله این دوره‌ها عموماً آن را در سنگر مبارزه برای بهبود اوضاع کارگران، یا جلوگیری از بدتر شدن آن، پیدا میکنیم. هم‌اکنون جنبش عمل مستقیم کارگری چندان به مساله دولت مذهبی، اختناق سیاسی، برابری زن و مرد، آزادی احزاب، حقوق کودک و غیره نمیپردازد. راجع به چرایی این مساله، و رابطه‌اش با موقعیت اقتصادی و سیاسی کارگر در جامعه، میشود مفصل بحث کرد. وقتی این جنبش وارد میدان سیاسی میشود، آنوقت ورق جدا برمیگردد. اما عدم حضور جنبش کارگری، جنبشهای شورایی و جنبش مجامع عمومی در صحنه سیاسی، و نپرداختن جدی اعتراضات کارگری به مساله زن و فرهنگ و غیره، ابتدا به این معنی نیست که جریانات بورژوایی شانس بیشتری برای جذب جنبش زنان و غیره دارند، چون رکن دیگر حضور سیاسی کمونیسم کارگری در جامعه، حزب کمونیسم کارگری است، یعنی نیرویی که حول پرچم برنامه و سیاستهای کمونیستی کارگری تحزب پیدا کرده و بعنوان یک نیروی سیاسی خودآگاه قادر به تبلیغ، ترویج، سازماندهی، آکسیون، و صف‌بندی سیاسی و نظامی و غیره، سازمان یافته و در میدان حضور دارد. اتفاقاً این وضعیت بر اهمیت حضور حزب در این میدانها صد چندان تاکید میکند. کمونیسم و کارگر باید در میدان مبارزه با استبداد و تبعیض و کهنه پرستی حضور داشته باشند، حتی اگر جنبش عمل مستقیم کارگری هنوز در مراحل ابتدایی تری از رشدش باشد، یا در موضع تدافعی باشد. همین امروز حزب کمونیست کارگری تا حدود زیادی یک تنه سنگرهای سیاسی تعیین کننده‌ای را نگاه داشته است و دستور پیشرویی را به مباحثات در مورد ایران تحمیل کرده است... در قبال مذهب، زنان، فرهنگ مدرن، سرنوشت رژیم اسلامی و غیره. این مبالغه نیست. انعکاس فعالیت این حزب را در رسانه‌ها، در فضای ایرانیان خارج، در جدل وسیعی که سران ریز و درشت نهضت‌های مدافع حفظ و یا تعدیل جزئی اوضاع موجود با ما راه انداخته‌اند، و بخصوص، و این جالب است، از علاقه‌ای که همین درجه انعکاس فعالیت ما در رسانه‌ها و رسیدن ماتریال ما به ایران، در خود کشور برانگیخته است میتوان دید. وسعت مخالفان تند و تیز ما، درست مثل گسترش روی آوری به ما، این حضور را نشان میدهد. اگر فضای سیاسی در ایران گشوده بشود، هم شورای کارگری، و هم روشنگران ضد مذهبی و هم زنان برابری طلب را در این سنگرها کنار خود خواهید یافت و نه در پای شعرخوانی گلشیری و میتینگ

جبهه ملی یا داریوش همایون.

آذرنوش: آیا بعنوان مثال نشریه کارگر امروز میتواند همانند نشریه مدوسا میزگردی حول مسائل کارگری در ایران ترتیب دهد و از فعالین کارگری در داخل کشور هم دعوت کند. به نظر من طی دوره اخیر نشریه کارگر امروز در رودخانه پرخروش سیاسی مان حضور نداشته، آیا بنظر شما کمبود این جنبه از فعالیت و برجستگی در عرصه‌های دیگر فعالیت یک نقص در موضوع "تلاقی اجتماعی" نیست.

نادر: مسلم است که کارگر امروز میتواند چنین میزگردی تشکیل بدهد. یک چنین میز گردی قبلا هم در مورد بحث تشکلهای مستقل کارگری داشته است که تا آنجا یادم است خود رفقا ارزیابی خوبی از آن داشتند. اما اینکه از فعالین کارگری داخل کسی در این میزگرد شرکت کند دیگر مساله‌ای کاملا فنی و امنیتی است. کلا گسترش رابطه حزب با طیف رهبران و فعالین کارگری ایرانی مقیم خارج، یک طرح مصوب و قدیمی دفتر سیاسی بوده است و رفقایمان مانند مجید محمدی و رضا مقدم برای دوره‌هایی مسئولیت آن را داشته اند.

اما در مورد حضور و عدم حضور کارگر امروز چند نکته را خوبست اشاره کنم. بنظر منم کارگر امروز بعد از یک دوره درخشان چند سال اول، دچار نوعی افول شد. نقش این نشریه، در متمرکز کردن اذهان چپ در خارج کشور و بویژه رفقای خود حزب آن زمان به طبقه کارگر و مسائل جنبش کارگری و دادن تصویری از یک پرچم کارگری سیاسی و رادیکال و همه‌جانبه‌نگر، بسیار پرارزش بود. اما وقتی این وظیفه اولیه با موفقیت انجام شد بنظر من کارگر امروز میبایست خود را باز تعریف کند و در همان سطح نماند. من فکر میکنم میبایست از یک نشریه خبری-تحلیلی حول مسائل جاری، بیشتر معطوف به ایران، به مجله چشم‌بازکن و خط‌دهنده در مورد معضلات جنبش کارگری در دنیای پس از سقوط بلوک شرق، اروپای واحد، و به یک صدای مستقیم‌تر آلترناتیو شورایی-سوسیالیستی در مقیاس بین‌المللی تبدیل میشد. اگر فضای سیاسی در ایران باز میشد، کارگر امروز میتوانست دوباره خاصیت روزنامه‌ای و جاری و معطوف به ایران پیدا کند و خود را با نیازهای زمان تطبیق بدهد. فکر میکنم کارگر امروز، به هر دلیل، در بازتعریف سیمای خود پس از موفقیت‌های اولیه، موفق نشد. واضح است که جای کارگر امروز خالی بوده است. در طرح مصوب اقدامات کمیته داخل برای احیا و گسترش روابط کارگری حزب در ایران و خارج، یک بند مهم به فعال شدن کارگر امروز اختصاص داده شده است.

اما همه اینها بجای خود، اگر مساله مورد نظر شما تحرک حزب در زمینه گسترش روابط کارگری و کار در درون طبقه است، آنوقت باید گفت این در درجه اول کار خود سازمان حزب است. کارگر امروز به هر حال یک نشریه است. ابزار اصلی کار حزب با طبقه، یا شاخص تحرک کارگری حزب، کارگر امروز نیست. کمیته داخل اساسا برای بازسازی روابط کارگری داخل کشوری حزب تشکیل شده. دستور عمل کنکرت و بند به بندی داشته است که دارد دنبال میکند. موانعی سر راهش است، موفقیت‌هایی داشته است. شاید بشود گفت که فعال شدن مجدد کارگر امروز خود به درجه زیادی در گرو گسترش روابط کارگری حزب است (نمونه مصاحبه‌های این شماره با رفقای کارگر ساکن ایران). سمناری که شما به آن اشاره میکنید، میتواند برای مثال مستقیما توسط خود حزب هم سازمان پیدا کند. بررسی مسائل جنبش کارگری، سازماندهی کمپینهای همبستگی کارگری، تعیین خط‌مشی در قبال مسائل جنبش کارگری، اینها جزو شرح وظایف نهادهای حزبی، از نشریات تا دفتر سیاسی است.

۴ آوریل ۱۹۹۹

خداحافظ رفیق

هیچکس هنگام استعفا از حزبی آن را به عرش اعلا نمیرساند. هیچکس هنگام کناره‌گیری از صفی آن را تحسین نمی‌کند. هیچکس هنگام رفتن، ماندن را مایه افتخار جلوه نمی‌دهد. همه اینها را باید از رفقای مستعفی انتظار میداشتیم و داشتیم. رفیق رضا مقدم در جراید شکست ما را اعلام کرد، ما از او بخاطر تلاشهای مشترکش با ما در این حزب تشکر کردیم و دستش را فشردیم.

در این میان ادعاهای زیادی هم شد. مانند همیشه ادعا شد که رفتگان از یک حزب کمونیستی از ماندگان در آن عزیزترند، انسان‌ترند، مظلوم‌ترند، با اصول‌ترند. گفته شد که آنها که می‌روند از فرط عشق به کارگر و کمونیسم می‌روند. گفته شد آنها که می‌روند "برجسته‌ترند"، تاریخی‌ترند، سکوتشان گویاتر از کوه ادبیات و سلسله طولانی جدلهایی است که بنیاد این حزب را می‌سازند، بنیانگذارترند، رهبرترند، زنده باد ابهام رفقای بزرگی که می‌روند، فرخنده باد سکوت رهبرانی که چیزی برای گفتن نداشتند. (۱)

همه اینها را میدانستیم. میدانستیم خواهند گفت و ما باید چندی حوصله کنیم تا بروند. میدانستیم این بخشی از تشریفات دردناک این روند است. اکنون که این روند در اساس خود طی شده است اجازه می‌خواهم چند نکته‌ای در مورد ادعاها و تصاویری که آمد و چرخید و رفت بگویم.

۱- "انتقال طبقاتی نشد" - باید قبل از هر چیز از جعفر رسا تشکر کنم که بالاخره تحلیلی را که جملات رفیق رضا در بیانیه علنی‌اش مبنی بر اینکه "انتقال طبقاتی نشد" ظاهراً بر آن استوار است یافت و جلوی چشم همه ما گذاشت. این همانطور که انتظار میرفت از هیچ کتابی از رضا مقدم و فرهاد بشارت و جعفر رسا و بهمن شفیق نبود، از یک سخنرانی من بود در کنگره دوم حزب کمونیست ایران در سیزده سال قبل. یکبار دیگر این نقل قول را بخوانید. برخلاف جملات امروز رفیق رضا، بحث این نبود که "یا حزب به میان کارگران منتقل میشود و یا به یک سکت تبدیل میشود". تنها وجه مشترک بیان رضا با آن تحلیل کلمه "انتقال" است. مابقی بحثی است متفاوت، از دیدگاهی متفاوت:

"اگر ما نتوانیم در فرصت معینی که برای کمونیستهای ایران پیش آمده است، بنیادهای یک کمونیسم کارگری را آنچنان محکم کنیم که پرونده دوره تفوق سوسیالیسم غیر پرولتری بر جنبش کمونیستی بطور قطع بسته شود، اگر ما نتوانیم کمونیسم ایران را بطور جدی به یک پدیده کارگری تبدیل کنیم، اگر نتوانیم این کمونیسم کارگری را به بستر اصلی و رسمی کمونیسم در ایران تبدیل کنیم، و بالاخره اگر نتوانیم این کمونیسم، این حرکت کارگران کمونیست، را به یک نیروی اجتماعی قدرتمند تبدیل کنیم که به تفوق احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی در صحنه سیاست خاتمه بدهد، آنگاه کاری که ما کرده‌ایم نهایتاً چیزی جز سازماندهی یک جناح رادیکال در اپوزیسیون در فاصله سالهای فلان تا فلان نبوده است. هدف ما صرفاً نمیتواند این باشد که "باشیم"، یک سازمان وسیع باشیم، جناح چپ اپوزیسیون باشیم، فعال باشیم و غیره. اگر کمونیستهای این دهه وظیفه‌ای دارند اینست که کمونیسم ایران را از یک نقطه عطف حیاتی، از یک دوره انتقالی تعیین کننده، عبور بدهند. دوره ما دوره برپایی کمونیسم مستقل و انقلابی است، دوره انتقال مرکز ثقل این کمونیسم از میان روشنفکران به دورن کارگران، یعنی طبقه‌ای که کمونیسم از آن مایه گرفته و به آن تعلق دارد، است. یا اینکار را میکنیم، یا صرفاً نقطه درخشانی در یک صفحه تاریک باقی میمانیم. انقلابیونی

که طبقه کارگر در آینده درباره آنها و تلاشهایشان با صیغه ماضی بعید سخن خواهد گفت.
(منصور حکمت، کمونیست ۲۷ مرداد ۱۳۶۵)

اینجا صحبت بر سر انتقال کمونیسم ایران از کمونیسم خلقی و توده‌ای و جهان‌سومی، کمونیسم ملی و فرمیست و کارمندی، به یک کمونیسم کارگری است. کمونیسمی که افق تحولات سوسیالیستی جامعه، انقلاب کارگری و لغو کار مزدی را جلوی جامعه میگیرد. به نحوی که کسی که، چه مخالف و چه موافق، در ایران وقتی از کمونیسم حرف میزند، این نوع کمونیسم را نشان بدهد نه شوروی و چین را، نه چریک فدایی جلوی دانشگاه و احسان طبری و ۵۳ نفر را. صحبت کمونیسمی است که کارگر را مرکز سازماندهی و بسیج اجتماعی‌اش قرار میدهد، و نه دانشجو و نویسنده و شاعر و خلق و دهقان و بورژوازی ملی را. و بالاخره صحبت از این است که این کمونیسم به یک نیروی اجتماعی قدرتمند تبدیل شود که به تفوق احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی در صحنه سیاست خاتمه دهد. ما عمیقاً به این هدف خود وفادار مانده‌ایم. در این فاصله البته یک اتفاق کوچک افتاد، سقوط شوروی و حملات جهانی علیه کمونیسم در همه ابعاد. ما ماندیم. ما با "یک دنیای بهتر" بیرون آمدیم. نه فقط بستر اصلی کمونیسم ایران شدیم، بلکه تنها مدافع تاریخ کمونیسم و لنین و مارکس از آب درآمدیم. در این فاصله البته یک اتفاق کوچک دیگر هم افتاد. حزبی که آن سخنان در کنگره‌اش ایراد شده بود را چهار سال بعد ترک کردیم تا از صفر شروع کنیم. و این را ساختیم که میبینید. نقد خود را به درون صف دشمن بردیم. ناسیونالیسمش را افشا کردیم، دموکراسی‌اش را بی‌آبرو کردیم، مذهبش را از بیخ کوبیدیم. امکان سازش با رژیم را از این‌لوقتهای سیاسی و چپ غیر کارگری سلب کردیم. از هر گوشه این جنبش، کمونیستها پرچم‌ها را بر سنگرهای مختلف برافراشتند. چهره‌هایی به میدان آمدند که تعدادشان و توانشان مخالفان ما را به حیرت انداخته است. بحث "انتقال طبقاتی کمونیسم". صرفاً بحث عضوگیری کارگران در خارج کشور نیست. حتی صرفاً بحث عضوگیری کارگران در داخل کشور هم نیست. عضویت کارگری گوشه‌ای از مبحث وسیعتر کمونیسم کارگری است) ۲ (گوشه‌ای از یک تصویر بسیار وسیع‌تر و تاریخی‌تر و فرا-حزبی تر است. دوستان گرامی من، من کسی که با یک جمله، آنها جمله‌ای عاریه و خارج از متن و دستکاری شده، به مقابله این تاریخ و حتی صرفاً همان اسنادی که من در مورد کمونیسم کارگری نوشته‌ام میاید را نمیتوانم جدی بگیرم. وقتی چنین کسی حریف میطلبد و شعار میدهد و عکس مار میکشد، فقط صبر میکنم برود. مودبانه و ریفقانه صبر میکنم برود. از جلوی این پنجره‌ای که من کنار آن نشسته‌ام، تا بحال خیلی‌ها آمده‌اند و رفته‌اند.

جالبست که رفیق جعفر رسا و کسانی که این فرمول را برای رفتنشان مناسب یافته‌اند از بحث من در کنگره سیزده سال پیش آن حزب، یک وعده انتخاباتی و یک حزب سازی "به شرط چاقو" فهمیده‌اند و اکنون بخود اجازه میدهند به ساعتشان نگاه کنند، سوت پایان را بکشند، کارت عضویشان را پس بدهند و روانه رختکن بشوند. انگار مشتریان این حزب بوده‌اند و از سرویسی که گرفته‌اند ناراضی‌اند. حزب ظاهراً به قولش به جعفر رسا و مستعفیون دیگر عمل نکرده و اکنون حوصله ایشان دیگر سر رفته است. رفقای عزیز من، میدانم رفیق بهمین شفیق سال دوهزار را یک نقطه عطف مهم در مبارزه طبقاتی جهانی اعلام کرده‌اند (بهر حال انصافاً هر روز که سالی به این روندی نداریم) اما ۸ آوریل ۹۹ بعنوان مهلتی که باید "انتقال بشود" از کجا میاید؟ چرا اینهمه کمونیست سابقه‌دار در این حزب باید این تفکر و متدولوژی را ده ثانیه جدی بگیرد؟

۲- میگویند بنیانگذار این حزب و ۴ عضو دیگر این مرکزیت رفته‌اند، پس لابد باید بحران بشود، پس لابد باید بحثی بوده باشد، پس لابد حزب شکست خورده است. به همین ترتیب میشود لابد استدلال

کرد که چون بنیانگذاران دیگر سرجایشان هستند، چون ۲۰ عضو دیگر مرکزیت و شش عضو از هفت عضو دفتر سیاسی سرجایشان هستند بحران نداریم و حزب هم شکست نخورده است خیلی متشکر. اما من کل این ذهنیت را در شان کمونیستی نمیدانم که قرار است آگاهی برد و روشن بینی ایجاد کند. ضمناً، ما سمتی بعنوان "بنیانگذار" در این حزب نداریم (بخصوص با وظیفه اعلام شکست و پیروزی) پیرویه تشکیل این حزب در نشریه کمونیست مستند است. معلوم است چه کسان زیادی چه کردند تا این حزب بوجود آمد. از نظر حقوقی، به دعوت من چهار نفر رفقای کانون آن وقت بیانیه علنی تشکیل حزب را امضاء کردند. یک کمیته اجرایی تشکیل دادیم که به سرپرستی اصغر کریمی وظیفه ساختن ارگانهای این حزب را بعهده گرفت. کنفرانس کادرها تشکیل شد. در آن کنفرانس، من به رفقای شرکت کننده اعلام کردم که فراخوان علنی حزب را ما امضاء کردیم اما این حزب امروز اینجا توسط شما بنیان گذاشته میشود. این حزب کنگره انتخابی دارد، کمیته مرکزی انتخابی دارد، کمیته‌های انتخابی دارد، دفتر سیاسی انتخابی دارد، اشرافیت و مجلس خبرگان هم ندارد. قبل از اینکه در بحث سیاسی مدارج و مدالهای رفقای که رفته‌اند را به رخ هم بکشیم، خوبست یادمان باشد که مدارج و مدالهای آنها که مانده‌اند چیست.

۳- باز با تشکر از رفیق جعفر رسا، مساله بعدی موضوع نوآوری‌های تئوریک من است. بیست سال است که من این را می‌شوم. من به این جرم اعتراف میکنم. بارها هم گفته‌ام که آنچه بنظر کسانی نوآوری است، نو بودن مفاهیم مارکسی مارکس در مقابل مفاهیم تاریخ مختصری آنهاست. این را هم هربار سعی کرده‌ام مستند نشان بدهم. جالبست که برخی رفقای که خود در کنگره صد و پنجاه نفره و پلنوم هفتاد نفره اخیر دعوت شده بوده‌اند و بحث من را مفصل شنیده‌اند، جلوی تظاهرات "معلوم نیست این بحثها ما را بکجا میرسد" افتاده‌اند. آخر برای شما که باید معلوم باشد. شما دیگر نمیتوانید این ژستها را بگیرید. چرا امروز بلند نشدید فریاد بزنید بلشویکها حق نداشتند به قدرت سیاسی دست ببرند. چرا بلند نشدید بگوئید کمونیستها حق ندارند شخصیتها و چهره‌های شناخته شده میان مردم باشند، چرا شفاها اعلام نکردید (حال "مدون" پیشکشان) که کمونیستها فقط باید روی مرز بنشینند، سبب زمینی بخورند، نگهبانی بدهند و رادیو سه کیلوواتی خودشان را پخش کنند و رادیوهای "صهیونیستی و ارتجاعی و امپریالیستی" را به خانابا تهرانی‌ها و فرج سرکوهی‌ها بسپارند. (فاکت: اولین مصاحبه مفصل رادیو اسرائیل با حزب، با رفیق رضا مقدم انجام شد که در آن ایشان قبول کرد تعلق حزبی‌اش را نگوید). میدانید چرا این سخنان امروز در آن کنگره و آن پلنوم گفته نشد؟ چون یا این حرف را نداشتند یا اگر داشتند میدانستند که در آن مجمع وسیع پاسخ میگیرد. نه بحث حزب و جامعه و نه بحث حزب و قدرت سیاسی نوآوری نیست. بحث حزب و قدرت سیاسی بیان یک سنت بلشویکی و نقد تلقیات منشویکی در مورد رابطه قدرت سیاسی و حزب و طبقه است. حتی در چهارچوب حزب خود ما هم نوآوری نیست. اگر رفقای خیلی به بحث "مدون" علاقه دارند (که در این صورت، این خلسه‌شان بخاطر سکوت عزیزان مستعفی دیگر قابل فهم نیست) لطف کنند به مقاله دولت در دوره‌های انقلابی رجوع کنند، به تزهایی در مورد مساله شوروی، به آناتومی لیبرالیسم چپ، و به خود انقلاب بلشویکی و ترکیب کمیسرهای تشکیل دهنده دولت لنین. بحث حزب و جامعه از اینهم کهنه‌تر است. بحثی است مربوط به دوران قبل از جنگ سرد، قبل از انقلاب بلشویکی، قبل از "مخوف" شدن و زیرزمینی شدن سوسیالیسم کارگری، دورانی که کمونیستها مجلات داشتند، کنگره‌های علنی داشتند، شخصیتهای شناخته شده داشتند، با رسانه‌های "خیلی بد" مصاحبه و گفتگو میکردند. در خود جنبش ما هم، و از طرف خود من هم، این ابداء بحث تازه‌ای نیست این سطور را بخوانید. این نقشه عمل دفتر سیاسی منتخب پلنوم ۱۸ حزب قبلی در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) است که من و کورش و رضا و ایرج در آن عضو بودیم:

حزب باید "تماماً از قالب یک جریان فرقه‌ای بیرون بیاید و پرچمدار و ظرف اعتراض اجتماعی

طبقه کارگر و به یک حزب موثر در صحنه اجتماعی و سیاسی تبدیل گردیده و مشخصا بتواند در اوضاع و احوال سیاسی دوره خود و در فعل و انفعال نیروهای مادی اجتماعی تاثیر بگذارد"

"۱- کنار گذاشتن تبلیغ و ترویج به مثابه فرقه و قرار گرفتن در متن مبارزه برای تغییر افکار و اندیشه‌ها در مقیاس وسیع در جامعه. اتخاذ روشهای موثر و کلاسیک تبلیغ و ترویج. کنار گذاشتن تبلیغ و ترویج فرمایشی و کمیته‌ای و ارائه نظرات و انتقادات کمونیستی به زبان زنده و توسط انسانهای با هویت واقعی. انتشار کتب اساسی و نشریات عامه فهم و پرتیراژ. تولید برنامه‌های زنده رادیویی، استفاده از اشکال و روشهای تبلیغ متناسب با تکامل کنونی و مسائل نشر افکار و ذهنیت بالغ و پیچیده انسان امروز. مواجهه با گرایشات فکری اصلی و پرنفوذ در جامعه بورژوازی.

۲- آژیتاسیون زنده برای سوسیالیسم و اتحاد کارگران. دخالت در گره‌گاههای فکری جامعه و مشغله‌های توده‌های وسیع. بیان نقد کمونیستی بعنوان پاسخ معتبر به مسائل واقعی توده مردم.

۳- استفاده کامل از امکانات واقعی و روتین جامعه برای نشر افکار. ایجاد شبکه‌های مناسب برای نشر کتب و روزنامه‌ها در مقیاس وسیع." (تاکیدها جدید است)

فکر میکنم همینقدر به اندازه کافی "مدون" هست! رفقا قبلا گفتم و بازهم میگویم. حزب کارگری باید یک حزب معتبر سیاسی باشد. حزبی که مردم میبینندش، میشناسندش، میدانند چه میگوید، قدرتش را تشخیص میدهند، شخصیت‌هایش را با اسم و قیافه میشناسند و دوست دارند، نشریاتش را در خیابان خود پیدا میکنند. اینها کفر نیست. اینها رویزیونیسم نیست. اینها عین مارکسیسم است. در این پروسه، صدها کادر مشهور در حزب پیدا میشوند و "بنیانگذاران" باید حاضر باشند حزب را با آنها شریک شوند و احساس از چشم افتادن نکنند، هزاران کارگر جدید به حزب پا میگذارند که رپ گوش میکنند و در انقلاب ۵۷ شرکت نداشته‌اند. هزاران انسان شریف به گرد حزب جمع میشوند که نمیدانند لنین خوردنی است یا پوشیدنی و مارکسیست و کارگر قدیمی در این حزب باید اینرا نه نشان بی‌ارجی خود بلکه نشان موفقیت خود ببیند. این حزب بخاطر برنامه‌اش، اهداف اعلام شده‌اش، جایگاه طبقه کارگر در تعقل و پراتیکش، سنت سیاسی‌اش، بخاطر مارکس و لنین و صف کمونیستهای آگاهی که شالوده کادری آن را میسازند یک حزب کمونیست کارگری است. کارگر ایرانی چه گناهی کرده است که باید سوسیالیسم را تا ابد در قامت گروههای ۰۱ نفره "اتحاد و مبارزه در راه دفاع روشنفکران از کارگران محروم" پیدا کند و احزاب طبقات دارا را در وسط صحنه سیاسی مشغول بازی با سرنوشت خویش ببیند؟

در عین حال، دنیا برای همه نوع کمونیسم و همه نوع "انتقالی" جا دارد، ما جای کسی را تنگ نکرده ایم، با کسی رقابت نداریم، از خودمان هم شک نداریم.

۴- و باز، بعید بود اگر کسانی بخواهند از حزب بروند و شکست آن را اعلام کنند و سنگی به من بپرت نکنند. من، یک کمونیست ۴۸ ساله، با یک سابقه سیاسی قابل ارزیابی و مستند و مدون (چه کلمه زیبایی)، در یک کنگره صد و پنجاه نفره متشکل از نمایندگان منتخب اعضای حزب به اتفاق آراء به کمیته مرکزی بیست و پنج نفره آن انتخاب شده‌ام. در پلنوم کمیته مرکزی به اتفاق آراء بعنوان عضو دفتر سیاسی و

دبیر کمیته مرکزی انتخاب شده‌ام. و لابد اگر در اجلاس‌های بعدی رای نیاورم در این سمت نخواهم بود. این هویت حزبی من است. در بیرون حزب حمله به من و شیطانسازی از من یک کسب و کار رایج مخالفین هیستریک حزب کمونیست کارگری است. جای تاسف است که رفیق تادیروز خودم هم وقتی به صرافت رفتن مباحثه فکر میکند اول باید شخصیت مرا تخریب کند. بجای اینکه خود را با برنامه حزب، مصوباتش، تصمیماتش، نقشه‌هایش، کمیته‌هایش، مقالات نشریاتش طرف کند، راه ساده‌تری در پیش میگیرند. با من بعنوان یک فرد مرزبندی میکنند. انگار نفس مخالفت با من دلیل کافی برای ترک حزب است. به هر چیزی، هر تک عبارتی چنگ میزنند تا تصویری از یک منصور حکمت "خیلی بد" به محیطشان بدهند که دیگر از کارگر خوشش نیاید، به زحمتکشان اهانت میکند، قصد گنجاندن حقوق کارگر در فرمان پیروزی انقلاب را ندارد، و مارکسیست سابق است، به طبقه متوسط پیوسته است. برآستی کسی که میتواند بخیال خود در نیم صفحه با تصویر سازی از من بیخاصیت شدن حزب را نشان مستقبلین و مصاحبه کنندگان مشتاق فردایش بدهد، چه لزومی دارد برنامه را نقد کند، اساسنامه را نقد کند، پلاتفرم آلترناتیو خود را بدهد، خود را برای اجرای طرحش کاندید کند، و در یک کلمه مثل یک کمونیست مبارزه حزبی کند. چرا کمونیست و منصف و سیاسی باشیم، وقتی با تخریب شخصیت یک نفر به مقصود خود میرسیم.

۵- و بالاخره رفیق جعفر و برخی مستعفیون از فضای داخل حزب در این دوره می‌نالند. بیانیه شورانگیز فرهاد بشارت و نستهایی که به حزب و مرکزیت منتخب حزیش داد هنوز در گوش ما زنگ میزند. به گواهی این همه کمونیست، و اسنادی که حتما رفقای مستعفی در یک پوشه بزرگ گردآوری کرده‌اند، حزب کمونیست کارگری ایران اجازه داد همه آزادانه سخن بگویند، اجازه داد همه آزادانه انتخاب کنند، از آنها که رفته‌اند و شکستمان را اعلام کرده‌اند رسماً و علناً تقدیر کرد و برایشان آرزوی موفقیت کرد. امیدوارم سازمانی که رفیق جعفر در آینده در آن عضو خواهد شد یک هزارم این تحمل و انصاف را در قبال مخالفان خود و منادیان شکست خود داشته باشد.

رفقا،

اکنون یک دوره پرهیجان ده روزه به پایان میرسد. از این ده روز چگونه بیرون آمده‌ایم؟

در یک جمله، بنظر من حزب خود را اثبات کرد.

این حزب اشخاص نیست، حزب کلمات قصار نیست، حزب محافل نیست. حزب سکوت‌های پرمعنا و شعارهای بی معنا نیست. این یک حزب سیاسی است. برنامه دارد، اساسنامه دارد، رهبری انتخابی دارد، مصوبات روشن دارد، حزب انسانهای صاحب هویتی است که نه میتوان برایشان پرونده ساخت و نه وجودشان را انکار کرد. حزبی است که روز به روز، همانطور که شایسته یک حزب مدرن کمونیستی کارگری است، فعل و انفعالاتش، اقداماتش، حیاتش، باز و شفاف جلوی چشم جامعه گرفته میشود. کاندیداهای کنگره‌اش را در نشریات کثیر الانتشار اعلام میکنند. هر عضو بنام خود کل جامعه را مخاطب قرار میدهد. حزبی است که خود آگاهی و سیمای نظری کمونیستی‌اش را نه اعلام وفاداری‌های عرفانی، بلکه مبارزات فکری مارکسیستی عمیق در طی دو دهه شکل داده است. نسلی از انسانهای واقعی که برای تغییر جامعه در یک انقلاب واقعی جنگیدند و ضربه خوردند، آرمانهای خود و درسهایی را که به بهای گزاف آموخته‌اند به این حزب آورده‌اند. نسلی از انسانهای روشن‌بین که آزادی و برابری و رفاه را حق مردم

ایران و جهان میدانند در این حزب متشکل شده‌اند. این حزب را از صحنه محو کنید تا ببینید کدام پرچم‌ها سقوط میکنند، و دنیای سیاست در ایران به میدان تاخت و تاز کدام ایده‌ها و کدام طبقات تبدیل میشود. این حزبی است که پاسخ آزادیخواهانه و برابری طلبانه طبقه کارگر را، از لغو کار مزدی تا اضمحلال دولت، از سی ساعت کار تا لغو مجازات اعدام، پیش چشمان جامعه گرفته است. حزبی است که عزم کرده است در جنگ بر سر سرنوشت جامعه، حضور مستقل کارگر را تضمین کند.

جای تعجب بود اگر جدایی داوطلبانه ۵ رفیق کمیته مرکزی، خللی در کار این حزب وارد میکرد. وقتی برای رفقا نوشتم که از جدایی رفقا متأسفیم، اما حزب سرچایش است و با این واقعه تکان نمیخورد، تبلیغات نمیکردم، حقیقت را میگفتم. من این حزب را میشناسم. من ستونهای معنوی، سیاسی و انسانی این حزب را میشناسم. بار اول نیست که دستکم مان میگیرند، بار اول نیست که اشتباه میکنند. شکست چیزی نیست که کسی به این حزب "اعلام" کند، بلکه واقعه‌ای است که ارتجاع در جامعه باید بزور به ما تحمیل کند.

این واقعه تماما زیان نبوده است. راستش بنظر من میتوانیم آن را به نقطه قدرتی مهم در سیر تکوین حزب‌مان بدل کنیم. ما از این ماجرا آموختیم. آموختیم که هر چه حزب ما سیاسی‌تر، بازتر و مدرن‌تر باشد، بهتر از خود دفاع میکند. آموختیم وفاداری عرفانی و توکل محفلی به اشخاص جایی در یک حزب کارگری ندارد. زیانبار است. آموختیم که در پس سکوت، همه چیز میتواند لانه کرده باشد، اما هر برنامه و قطعنامه و مصوبه و رای یک سنگر غیر قابل عبور در مقابل فرصت طلبی و بی‌پرنسیبی میسازد. آموختیم که حزب را نمیتوان فرض گرفت، باید از آن دفاع کرد. این واقعه رفقا را به میدان کشید تا از سازمانشان، از اتحادی که برای انقلاب کارگری و کمونیستی و دفاع از حقوق انسانها میان خود برقرار کرده‌اند در مقابل آیه‌های یاس و استفهامات عرفانی و هیجانان روحی این و آن پاسداری کنند. و کسی که یکبار برای چیزی جنگیده باشد، تا ابد صاحب آن میشود.

رفقا،

باید یک حزب مدرن، سیاسی و موثر کمونیستی کارگری ساخت که بتواند در صحنه سیاست ایران پرچم کمونیسم و صف مستقل کارگری را بالا بگیرد و یکبار هم که شده به کارگر در ایران اجازه و امکان بدهد که بعنوان یک طبقه در حیات جامعه دخالت کند. باید این پرچم را جلوی یک جامعه ۶۰ میلیونی، و به یک اعتبار جلوی یک جهان ۷ میلیاردی، بر افراشت. این کار محافل نیست، کار گروههای کوچک با انتظارات نازل نیست. کارگر ایرانی محفل‌های مبارزاتی "خاکی" و گروههای روشنفکری "دفاع" از کارگر زیاد دیده است. اما بیرون، آنجا که جنگ سهمگین قدرت بر سر باورهای جامعه، بر سر هدایت حرکت سیاسی میلیونها عضو جامعه، بر سر قدرت قهریه، بر سر دولت، در جریان است، صحنه تا امروز در انحصار احزاب متفرقه طبقات دارا بوده است. حزب کمونیستی یا باید در مقیاس کل جامعه قد علم کند و یا حزب کمونیستی نیست. یا طبقه کارگر با حزبش بعنوان ناجی کل جامعه ظاهر میشود و یا بعنوان یک صنف در جامعه طبقاتی استثمار و سرکوب میشود. این را بارها گفته‌ایم و نوشته‌ایم. این قطب‌نمای حزب ماست. به این سمت میرویم.

آنها که رفته‌اند انتخاب خود را کرده‌اند. حزب هم انتخاب خود را کرده است. بنظر من اگر هنوز رفیقی هست که در مورد تعلق خود به حزب و ماندن خود با حزب تردید دارد باید بنشیند سریعا و صمیمانه انتخابش را بکند. اگر رفیقی تز شکست حزب را پذیرفته است، منطقا باید این صف را ترک کند. ما به

این انتخاب احترام میگذاریم. و اگر این را حزب خود میدانم، باید بماند و در پیشروی و پیروزی اش نقش بازی کند. بهرحال حرفها را گفته‌اند، زمان انتخاب است.

خوشبختانه پلنوم آتی کمیته مرکزی پلنوم این مشاجرات و رفتن‌ها نخواهد بود. پلنوم تحکیم جدی یک حزب مدرن سیاسی خواهد بود که دیگر در آن جایی برای محفلسیم، شخصیت پرستی، مالیخولیا و عرفان نباشد. حزب کمونیستهای برابر، صریح و با اصولی که معلوم است هر یک پای چه چیز امضاء گذاشته‌اند و برای تحقق نقشه‌های مشترکشان چه میکنند. حزبی که جلوی چشم جامعه تصمیم میگیرد، جلوی چشم جامعه به اجرا میگذارد. حزبی که تاریخ آن و زندگی آن قابل تحریف نباشد.

برای آنها که رفته‌اند، یکبار دیگر آرزوی موفقیت و سعادت میکنم. ما سیاست "آنکه با ما نیست برماست" نداریم. اگر در دنیای بیرون خود را با آنها در یک سنگر یافتیم، دستشان را میفشاریم. جهان برای همه ما جا دارد.

منصور حکمت، ۲۰ آوریل ۱۹۹۱

پاورقی‌ها:

۱) (این چیزی است که رضا مقدم در پاسخ به عبدالله مهدی در ضمیمه ۲ کمونیست شماره ۶۳ در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) نوشته است:

"چرا تاکنون سکوت کرده بودید؟ چرا شما که چنین ادعاهایی راجع به وضع حزب دارید و بویژه به "یکی دو سال" اخیر برمیگردد، تاکنون ساکت بوده‌اید؟ چرا از مسائل حزب یک تصویر کاذب ارائه میکنید؟ اگر گرایش در درون حزب ادعا میکند که حزب در این مدت زیان کرده است، گرایش دیگری هم هست که مدعی است فعالیت‌های این دوره مثبت بوده است. معیار بررسی صحت و سقم این ادعا نزد اشخاص بیطرف چیست؟ طبعاً رسمی‌ترین معیار اسناد حزبی است... هشیار باشید، کسانی که شما را معلم اخلاق خود بدانند، همین رفتار را با شما خواهند کرد"

۲) (متن زیر، متن دو دقیقه اول سخنرانی سه ساعته من در کنفرانس اول کمونیسم کارگری در سال ۱۹۹۱ در حزب سابق است که شروع رسمی تفکیک فکری و گرایشی ما، بعنوان جریان کمونیسم کارگری، در آن حزب بود. متن کامل این سند را بزودی منتشر خواهیم کرد.

"رفقا هدف بحث من در این جلسه اینست که یک تصویر عمومی از بحث کمونیسم کارگری بدهم و لاف‌های این را روشن کنم که این بحث برسر چیست و چه عرصه‌ها و مسائلی را دربر میگیرد. بحث من دو بخش عمومی دارد بخش اول راجع به این است که کمونیسم کارگری به چه چیزی پاسخ میدهد و تحت چه شرایط معینی و در رابطه با چه مشاهدات و تجربیات معینی خودش را مطرح میکند و بخش دوم صحبت من راجع به کمونیسم کارگری بعنوان یک موضوع اثباتی است.

امیدوارم که در آخر این جلسه توانسته باشم کاری بکنم که رفقا این را تشخیص بدهند که بحث کمونیسم کارگری فقط شکوه‌ای درباره "کارگری نبودن حزب کمونیست ایران" نیست. "کم بودن کارگران در حزب کمونیست" یا فشاری نیست برای "کارگرگرائی" بیشتر توسط حزب کمونیست ایران. بلکه مقدمه‌ای است، معرفی‌ای است به یک دیدگاه سیاسی و اجتماعی متمایز. دیدگاهی که عواقب و استنتاجات سیاسی و عملی بسیار فراگیر و وسیعی دارد. دیدگاهی که هدف خودش را پیشبرد پراتیکی قرار می‌دهد که بسیار با آن چیزی که امروز بعنوان کمونیسم - چه در بیرون حزب کمونیست و چه توسط حزب کمونیست ایران انجام میشود، تفاوت زیادی دارد."

برای آشنایی بیشتر با بحثهای من درباره مبحث کمونیسم کارگری و کارگری شدن حزب میتوانید به منابع زیر رجوع کنید:

- کمونیستها و پراتیک پوپولیستی (کنگره ا.م.ک، بسوی سوسیالیسم ۶ دوره اول)
- حوزه های حزبی و مبارزات جاری کارگران (کمونیست ۱۷ اسفند ۶۳)
- حوزه های حزبی و آکسیونهای کارگری، درباره اهمیت آژیتاتور و اژیتاسیون علنی) کمونیست ۱۷ و ۱۸، ۱۹ و ۲۰ سال ۶۴)
- سبک کار کمونیستی جمع‌بندی مجدد ۱ (کمونیست ۲۲ شهریور ۶۴)
- پیرامون مباحث کنگره دوم (کمونیست ۲۶، ۲۷، ۲۹ سال ۶۴ - ۶۵)
- سیاست سازماندهی ما در میان کارگران (کمونیست ۲۹)
- تشکل های توده ای طبقه کارگر (کمونیست ۳۷ خرداد ۶۷)
- استراتژی ما در جنبش کردستان (کمونیست ۴۱ تیر ۶۷)
- درباره سیاست سازماندهی ما (کمونیست ۴۹، ۴۸ اسفند ۶۷، فروردین ۶۸)
- حزب کمونیست و عضویت کارگری (کمونیست ۵۱، ۵۲ مرداد و شهریور ۶۸)
- کارگران و انقلاب (کمونیست ۵۳)
- کارگران کمونیست چه میگویند
- کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان
- تفاوتهای ما (بسوی سوسیالیسم)
- نقد سوسیالیستی تجربه شوروی (بولتن شوروی)

- سمینار اول کمونیسم کارگری (منتشر میشود)
- سمینار دوم کمونیسم کارگری
- یک دنیای بهتر
- مصافهای کمونیسم امروز
- مارکسیسم و جهان امروز
- اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم
- سخنرانی در کنگره سوم حزب کمونیست ایران

بیستم آوریل ۱۹۹۹ - آخر فروردین ۱۳۷۹

اسلام بخشی از کمپنیزم در جامعه است

مصاحبه با رادیو همبستگی مالمو - سوئد

رادیو همبستگی: حزب کمونیست کارگری ایران تنها جریان سیاسی است که مطرح میکند مختصات جمهوری اسلامی با خواستها و آرزوها و چگونگی روش زندگی مردم در جامعه ایران خوانائی ندارد و بیشتر مثل یک وصله ناجور میماند که به پیکره جامعه چسبیده است. استدلالات شما در مورد این ارزیابی از جامعه ایران و همچنین این نکته که ایران یک جامعه اسلامی نیست، چیست؟

منصور حکمت: ابتدا باید در مورد تعریف آنهایی که میگویند ایران جامعه اسلامی است یا کلا جوامعی را اسلامی تعریف میکنند دقیق شویم تا بتوان فهمید این تعاریف دارند به چه نیازی پاسخ میدهند. تصویری که در غرب از جامعه اسلامی هست تصویر از مردمی است مومن به اسلام که موازین آن را اجرا میکنند. یعنی نماز و روزه شان سرچایش است و اعتقاداتشان را از کتب دینی و یا مراجع مذهبی می گیرند. در واقع شهروند جامعه ای مثل ایران را اینطور تصویر میکنند که گویا مقلد آقای خمینی است یا واقعا بهش برمیخورد اگر کسی با سر باز به خیابان بیاید، موسیقی غربی را دوست ندارد یا مشروب الکلی و گوشت خوک نمیخورد و غیره. اما همه ما میدانیم که به این عنوان جامعه ایران یک جامعه اسلامی نیست. این تصویر یک تصویر استریوتایپ و کلیشه ای است که خود غرب از جوامعی که دور از دسترس شهروندانش است، ساخته است و راه محک زدن عینی و مستقلی برای شهروند سوئدی یا انگلیسی نیست. دین اسلام در ایران، مانند مسیحیت برای مثال در ایتالیا یا ایرلند، حتما در افکار و منش آدمهائی نفوذ دارد. آن فرهنگ مذهبی و آن میراث و بختک مذهبی چند هزار ساله حتما روی رفتار آدمها، روی تعصباتشان، حتی روی روش نگاه کردن آدمها به همدیگر سنگینی میکند، در این شکی نیست. ولی این در مورد همین ایتالیا و ایرلند و فرانسه نیز با همه غیرمذهبی بودن شان صدق میکند. بالاخره کسی میتواند بگوید اینها هم مسیحی هستند و حتما یک فرانسوی به شما خواهد گفت که فرانسه یک جامعه مسیحی نیست ولی مسیحیت بخشی از گذشته شان است و رویشان سنگینی میکند. به این عنوان در ایران هم طبعاً اسلام سنگینی میکند.

مثلا شما آثار روشنفکران و نویسنده ها و شعرای ایران را بخوانید، تصویری که از زن می گیرید میراث اسلام از زن است. تصویری که از شادی و غم میگیرید، آن حالت باصطلاح شیفتگی با بدبختی و مرگ و قربانی دادن و شهادت که در تمام فرهنگ میدود، اینها رگه های اسلام درونش هست. اما وقتی در غرب از جامعه اسلامی حرف میزنند منظورشان جامعه ای است که مقررات اسلامی برای مردم امری درونی و ذاتی شده و از دل خودشان برمیخیزد. در صورتیکه بحث ما اینست که این اسلام در یک پروسه سیاسی از طریق زندانها و کشتارها و دستگیریها، گله های حزب الله و گشت های ثارالله به مردم ایران تحمیل شده است. ایران جامعه ای اسلامی نیست به این دلیل که قبل از اینکه اینها بیایند، نبود. از وقتی هم که اینها آمدند مردم مدام در مقابل از خودشان دفاع میکنند. فرض کنید شما یک میله را میخواهید خم کنید. مدام خم میکنید ولی تا فشار را از رویش بر میدارید به حال اولش بر میگردد. این حالت خمیده شکل واقعی این شئی نیست، شکل عادی این میله مستقیم است و برای همین وقتی خم میکنید فنریت دارد و میخواهد برگردد. اگر کسی بیست سال با کشت و کشتار و با زور و با تبلیغات هر روزه از دهها رسانه تلویزیونی و رادیویی میخواهد زنان یک کشور را زیر حجاب کند و هنوز هم تا اسید و دشنه را کمی کنار می برد حجابها کنار میروند، آنوقت باید بفهمد که زنان این جامعه معیارهای اسلامی را نمی پذیرند. بین کل ۶۰ میلیون، حتما صد هزار نفر می پذیرند و حتی تشویق هم میکنند ولی مردم عادی آن کشور در مقیاس میلیونی

حجاب اسلامی را جزو ذات و فرهنگ خودشان نمیدانند و نمیخواهند.

موسیقی ای که مردم ایران گوش میدهند آن چیزی نیست که اینها رسماً ارفاق کرده اند و به فرهنگ مردم تسلیم شده اند و اجازه داده اند. بلکه مایکل جکسون و مادونا و دیگر خوانندگان پاپ در غرب هستند. گوگوش شخصیت خیلی محبوب تری از خمینی در تاریخ آن کشور بود. مصرف و تولید آجو در آن مملکت همیشه بیشتر از تولید مهر و تسبیح و جانماز بوده و این مردم همان مردم اند. اگر کسی مثل من و شما آنجا زندگی کرده باشد و نخواهد ایران را از طریق رسانه‌ها بشناسد، میدانند این کشور یک کشور اسلامی نبوده و در مغز و استخوانش علاقه زیادی به شباهت پیدا کردن به جوامع غربی داشته است. هنوز هم هنگامی یک ایرانی پایش را به خارج میگذارد زودتر از مردم خیلی کشورهای دیگر خودش را آنجا پیدا میکند و از نظر رفتار روزمره اش شبیه مردم غرب میشود و حتی مقوله‌هایی مثل مردسالاری، ناموس پرستی، غیرتی بودن و شووینیسیم مرد شرقی هر چند در بین ایرانیان هنوز خیلی قوی است ولی زودتر تضعیف میشود تا کشورهای دیگری که بطور جدی دچار بختک اسلام هستند.

ایران، بطور مشخص، نه طبق تعاریف شرقشناسان غرب، نه مطابق تعاریف رسانه‌های غربی و نه مطابق تعاریف خود هیات حاکمه ایران، یک جامعه اسلامی نیست. ایران یک جامعه تشنه روشنی و تشنه مدنیت است که بخصوص با سمپاتی به فرهنگ قرن بیست غرب به دنیا نگاه میکند. به علم اعتقاد داشته، دو نسل قبل از ما بی حجاب راه میرفت، موسیقی و سینمای غربی همیشه بخشی از فرهنگ آن مملکت بوده، و آدمهای سرشناس جامعه غربی جزو مشاهیر همان جامعه هم بوده اند. شبیه شدن به غرب چه در آب لوله کشی و نحوه شهرنشینی، چه در مدارس، چه در دانشگاه درست کردن و علم و هنر و فرهنگش جزو فضائل بشمار میرفت. یکی ممکن است انتقادی هم به این داشته باشد، من نمیخواهم وارد این بحث بشوم ولی جامعه ایران فرهنگ غربی را به عنوان الگویی که باید به سمتش رفت پذیرفته است و به این عنوان دقیقاً جمهوری اسلامی نمیتواند از پس این مردم بر بیاید. نسلی از مردم که در دوران خود جمهوری اسلامی بدینا آمده اند و همه چیزشان را تحت این نظام دارند حتی از من و شما حتی دشمنی شان بیشتر است.

ایران جامعه ای اسلامی نیست و اسلامیت را نمی پذیرد، ولی هنوز یک جنبش قوی ضد اسلامی، یک جنبش فکری و سیاسی ضد اسلامی قوی که به یک دستاورد تاریخی آن جامعه تبدیل شود نداشته ایم. جنبشی که برای مثال در سال ۱۹۹۹ جامعه ایران تکلیفش را با این میراث جامعه کهنه یعنی اسلام یکسره کرده باشد وجود نداشته و این یکی از مشکلات مهم آن مملکت است.

رادیو همبستگی: قبلاً اروپا مرکز مبارزه با مذهب بود و بالاخره مذهب به امر خصوصی مردم تبدیل شد. حالا بنظر می رسد که در ایران یک چنین مبارزه ای علیه اسلام و مذهب بطور کلی در جریان است، آیا این موقعیت را میشود با آن جنبش ضد مذهبی که در اروپا اتفاق افتاد مقایسه کرد؟ سوال دیگر اینست که جریاناتی که خجالتی از اسلام دفاع میکنند یکی از ارکان فعالیت تبلیغاتی‌شان در رابطه با اسلام، تقسیم اسلام به اسلام خوب و بد است و اینکه باید از اسلام خوب در مقابل اسلام بد دفاع کرد و اینکه اسلام میتواند رهائی بخش باشد و کلاً مقوله الهیات رهائی بخش را وارد کرده اند. نظر شما در این مورد و ارزیابی تان از این حرکت سیاسی چیست؟

منصور حکمت: در مورد سوال اول همانطور که قبلاً گفتم نفرت ضد اسلامی و یک مبارزه فرهنگی توده مردم با اسلام را شاهدیم. تا آنجا که به مبارزه عقیدتی و افشاگری از بنیادهای این دین و افشای دینداری به طور کلی برمیگردد، برای یک انسان آزاد اندیش مذهب بخشی از لیمینیزم در جامعه است و چاقوکشی و مذهب از یک خانواده اند که باید هر دو را بگذارد کنار. این مبارزه اگر الان صورت می گیرد به لطف

کمونیست‌هایی از جنس ماهاست و آن هم در محدوده امکانات یک سازمان سیاسی. یک جنبش کشوری سراسری در مقیاس اجتماعی از طیفی از روشنفکران روشنگری که فریاد بزندان من دین ندارم و من خدا شناسم، نداریم. در صورتیکه اروپا پر از غولهای فکری بوده که جلو عظمت کلیسایی قد علم کرده اند و حرفشان را زده اند. در قلمرو علمی و فلسفی و اجتماعی این خرافات را نقد کرده اند و خیلی هایشان هم بهایش را پرداخته اند. ما این شهامت معنوی و سیاسی و فکری را در قشر اندیشمندان آن مملکت نداریم. امروز "دگراندیش" معمولاً به کسانی می گویند که رفیق آقای خاتمی باشند. در نتیجه شاید این دست طبقه کارگر ایران و دست حزب کمونیست کارگری را می بوسد که این مبارزه را به یک سرانجام اساسی برسانند. من فکر می کنم این مبارزه ای که در ایران هست، اگر منجر به عروج احزابی مثل ما و جنبشی مثل جنبش سوسیالیستی کارگری بشود و این جنبش بتواند علیرغم همه مشکلات و موانعی که سر راهش می گذارند روی پای خودش بایستد، می شود ریشه مذهب را در دراز مدت زد. ولی اگر بنا باشد فقط به جایگزینی جمهوری اسلامی اکتفا شود و اشکال حکومتی ای را بخواهند که پارلمان را به آن اضافه کنند یا حقوق مدنی را به جمهوری اسلامی الصاق کنند، من فکر می کنم مردم به حقشان نرسیده اند. در مورد الهیات رهایی بخش، اینها میراث حزب توده است.

هیچکدام از اینها به نظر من اندیشه های صمیمانه و واقعی نیست که از ته قلب کسی برخاسته باشد. همان آدمی که می گوید الهیات رهایی بخش، حاضر نیست برود با اهل آن الهیات رهایی بخش وصلت کند یا زندگی کند یا به حزب آنها بپیوندد. همیشه قضیه تاکتیک است، پلتیک است، می خواهند از بین خود آخوندها جناحی پیدا کنند که بتواند به آنها کمک کند تا جبهه های وسیع علیه استبداد بسازند. این یک تفکر توده ایستی است، بجای اینکه عقیده اش را بگوید مدام مشغول پلتیک زدن و شامورتی بازی سیاسی است. الهیات رهایی بخش اسم آخوندهای مسیحی ای است که حاضرند علیه دیکتاتوری های آمریکای لاتین حرفی بزنند. این را الهیات رهایی بخش می گویند. ولی هیچ الهیاتی بنا به تعریف رهایی بخش نیست، الهیات یعنی نقطه مقابل رهایی بخش، الهیات یعنی بستن چشم و گوش آدمیزاد، یعنی جلو فکر مستقلش را گرفتن و حواله دادنش به جهان و خالقی ناشناخته. الهیات رهایی بخش چرند است. مثل این میماند بگویم فاشیسم آزادخواه و این یک تناقض درخود است. الهیات نمی تواند رهایی بخش باشد، چه مسیحی اش، چه بودایی اش، چه اسلامی. برای روشنفکران قرن نوزده اصلاً رهایی قبل از هر چیز رهایی از چنگال دین معنی میداد. تا دهها و صدها سال رهایی برای روشنفکر یعنی رهایی از دین و از قید و بند اندیشه های حفره شده و تحمیلی. حالا الهیات خودش رهایی بخش شده؟ بخاطر چی؟ بخاطر اینکه بلوکی به اسم بلوک شرق برای باصلاح مقاومتش جلو غرب، احتیاج داشت که بخشی از جامعه غربی را نسبت به خود خوشبین کند و برای خود موتلف تاکتیکی بترشد. آقای طالقانی میشد "در صف انقلاب" حالا آقای خاتمی میشود، یا فلان کشیش در کلمبیا و بولیوی میشود. در صورتیکه بطور واقعی نجات این کشورها و نجات مردمش، نجات آنها از هر نوع الهیات است. من این را قبول ندارم، فکر میکنم کسانی که اینها را می نویسند پیش از هر چیز تربیت استالینی و توده ایستی شان را دارند بروز می دهند و حتی نه اندیشه شخصی خودشان را. کسیکه می گوید الهیات رهایی بخش حاضر نیست برود در کشوری تحت حاکمیت الهیات رهایی بخش زندگی کند، ترجیح می دهد برود در فرانسه یا انگلستان زندگی کند ولی نسخه می پیچد که مردم بولیوی باید با الهیات رهایی بخش کنار بیایند! بنظر من این کار ریاکارانه و غیرصمیمانه است.

رادیو همبستگی: بعضی ها می گویند که اسلام میتواند مدرن شود و خواهان مدرنیزه شدن اسلام هستند. این مسأله در بخشی از جنبش چپ نیز انعکاس پیدا کرده و خواهان انجام تلاشی در اینمورد هستند. نظر شما در مورد این حرکت و فعل و انفعالاتی که صورت میگیرد چیست؟

منصور حکمت: کسی که میخواهد اسلام را مدرن کند مثل آن نابغه کم حافظه ای است که میخواهد در گاراژ خانه اش دستگاهی اختراع کند که مس را طلا کند! آیا خوب کاری است که اسلام مدرن شود؟ اولین سوال این است که حالا چرا باید اسلام مدرن بشود و چه اصراری دارید؟ اگر یکی بگوید برده داری هم میتواند انسانی بشود، من می گویم حالا چه اصراری دارید برده داری را انسانی کنید، مگر مکتب انسانی و مدرن کم آورده اید؟ از کسی که از اسلام مدرن حرف میزند باید پرسید آیا خودت آن مسلمان مدرن هستی؟ اگر نه، چرا داری راه باز میکنی برای اینکه هیولاهای اختناق و عقب ماندگی تاریخی باز هم در شکل های جدید به حیات خودشان ادامه بدهند؟ گیریم اسلام می تواند مدرن هم بشود، چرا دارید کمک می کنید مدرن بشود؟ ول کنید بگذارید همانی که هست در دکانش را ببندد و بگذارد برود. از این گذشته، بنظر من ایشان از "مدرن" تعریف محدودتری دارد که می گوید اسلام می تواند مدرن باشد. لابد اگر اسلام مثلا اجازه بدهد زن با دامن زیر زانو بتواند مدرسه برود یا اجازه بدهد که زن قاضی بشود بشرطیکه در هیچ زمانی از کتف های جنسی اش حرف نزند، از نظر این اشخاص اسلام مدرن است. این دیگر قبول نیست.

چیزیکه من مدرن میخوانم - و راستش خود این کلمه هم نسبی است - و جامعه ای که من دوست دارم در آن زندگی کنم و آن مدرنیسمی که من فکر میکنم صلاحیتش را داریم، اسلام در آن جایی ندارد. اسلام باید برچیده شود. همانطور که عده ای به فاشیسم اعتقاد دارند، و همانطور که عده ای هنوز بشدت به مردسالاری اعتقاد دارند، عده ای نیز به اسلام اعتقاد دارند. من جزو آنها نیستم و فکر می کنم اسلام کارنامه اش روشن تر از آن است که کسی بخواهد به نجاتش برخیزد. من کسی که می گوید اسلام می تواند مدرن باشد را مسلمانی می دانم که می خواهد به حیات دینش ادامه دهد و دینش را حفظ کند. وگرنه آدمی که خودش مسلمان نیست اصرارش بر این مقوله را درک نمی کنم، جز اینکه میخواهد متحد تاکتیکی برای انقلاب خودش بترشد.

این مصاحبه در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۹۹ (۴ مرداد ۱۳۷۸)، از رادیو همبستگی در مالمو، سوئد پخش شده است

"ناقهرمانان"

قول بده، که اگر من توانستم قهرمان باشم، تو دستکم چون انسانی باوجدان رفتار کنی. "جان لوکاره"، خانه روسیه

ایرج آذرین در حزب کمونیست کارگری ایران دو مقاله نوشت، دو "ستون آخر" کوتاه برای نشریه انترناسیونال. در دومین و آخرین این نوشته ها در مرداد ۱۳۷۲، (ژوئیه ۱۹۹۳) در یادداشتی با عنوان "دوران ناقهرمانی"، از این شکوه کرد که گویا عصر قهرمانی در صفوف چپ سر آمده است. گفت رویگردانی "جوان تحصیلکرده طبقه متوسط ایران" از "فعالیت متشکل سیاسی" از سر محاسباتی "بقالانه" است، تلاشی است برای بازیابی مکانی سزاوار و "متناسب با ارج طبقه اش در سلسله مراتب همین جامعه". ایرج آذرین در مقابل اصرار داشت که "تصور وقوع انقلاب کارگری، حتی تصور پیشروی کارگران در چهارچوب همین نظام مسلط، بدون قهرمانی های جمعی و فردی تنها نشانه خوشبختی احمقانه میتواند باشد". ایرج آذرین این را گفت... و رفت.

ایرج عزیز،

پاسخت به نامه مربوط به ختم یا محو عضویت ات در حزب منطقاً نمیبایست خطاب به من نوشته شود. من به حقیقت مسائلی که طرح میکنی نزدیک تر از آن بوده ام که بتوانم به نفعت شهادت بدهم یا داوری باشم که قرار است حکم به برائت بدهد. منی که میدانم چرا رفتی، چگونه رفتی، به چه مشغول شدی، منی که میدانم چرا گرد هم آمده اید، چند نفر هستید، چکار میتوانید و نمیتوانید بکنید، منی که میدانم ظرفیت هایتان چیست، سیاست هایتان کدام است، حب و بغض هایتان از کجاست، و محاسباتان، چه "بقالانه" و چه جز آن، از چه قماش است، من قاعدتاً مخاطب نامه تو نمیبایست باشم. نامه تو برای پوشاندن و رنگ آمیزی حقایق برای کسانی است که نامی از شما شنیده اند و بغضی از ما در دل دارند. خطاب به اصغر کریمی و من است، اما رو به آنهاست.

میگویی "آموخته ام" که پشت دروغ غالباً خود فریبی نهفته است. لحن حکیمانه است، اما حقیقت چندانی در این درس نیست. ۹۹ درصد دروغهای جهان امروز از سر منافع روشن سیاسی و اقتصادی، و توسط دستگاه های متخصص و حرفه ای دروغ پراکنی ساخته و پرداخته میشود که خود حقایقی را که به قلب آن کمر بسته اند بخوبی میشناسند. مشکل اینجاست که این حکمت عاریه بیان حال خودت هم نیست. اشکال کار تو، اینجا، خودفریبی نیست.

حقیقت این است که این هم قرار است "مانیفست" تو باشد، اعتبارنامه ای برای ارائه به حزب استعفا. قرار است جایی، به نحوی، برای ثبت در پرونده، تو هم برخاسته باشی و چیزی گفته باشی. این قرار است آن سکوت و کناره گیری از سر "مصلحت جنبش" و نمیشد و نمیتوانستم ها را یکشنبه جبران کند. وگرنه چرا باید راه باز کنند و فرش پهن کنند و بالای مجلس بنشانند؟

از قرار هنوز هم "دوران ناقهرمانی" است.

ما دوست دیرین هم بودیم. این دوستی ارزش داشت. میشد آن را معامله نکرد. من هنوز نمیکم. اما از نظر سیاسی احترامی برای خط مشی و کار و روش و امیال و رویاهایتان قائل نیستم. شخصاً امیدی به آینده سیاسی تان ندارم. پلاتفرم سیاسی شما یک پلاتفرم راست است. این پلاتفرم در دوران رکود و وقتی "جوان

تحصیل کرده طبقه متوسط" قرار بود با محاسبات "بقالانه" سیاست را به نفع جایگاه طبقاتی اش کنار بگذارد، شاید میتوانست از اقبالی برخوردار شود، اما به سختی بتواند پلاتفرمی برای بازگشت به سیاست و جذب نیرو در محیط سیاسی متلاطم امروز باشد. اگر میشد، کشتگرها و امیر خسروی ها قبالا کرده بودند.

بنظر من شما حزب نمیسازید، به این دلیل ساده که حزب سازی ایجاب میکند که شما "بنیانگذار"ها و "سیما"های گرانقدر، به رای دیگران و به اصل انتخابات برای تعیین رهبری یک حزب احترام بگذارید و به عضویت در یک مجمع با رای برابر با جوانترها و چه بسا تواناترها تن بدهید. اما اگر به این حاضر بودید، پایان "کانون کمونیسم کارگری" پایان "همراهی (تان) با منصور حکمت برای ایجاد یک حزب کمونیست کارگری" از آب در نیامد. شما حزب نمیسازید، چون حزب سازی ایجاب میکند تفاوتهايتان را بگوئید، ایجاب میکند شهامت داشته باشید نظرات اثباتی تان را صریح و روشن ابراز کنید، به قضاوت دیگران بسپارید، مسئولیت عواقبش را قبول کنید. اما اگر به این قادر بودید، نیازی به پناه بردن به "طرق دیگر" برای "خدمت به سوسیالیسم" نمی دیدید. شما حزب نمیسازید، چون نه برای تحزب بلکه علیه آن به میدان آمده اید. شما حزب نمیسازید، چون اینکاره نیستید.

ایرج عزیز، توجیهات را خواندم، انتخابت را متوجه شدم. متاسفم.

نادر (م. ح) ۲ ژوئیه ۱۹۹۹ (۲۴ تیر ۱۳۷۸)

به کارگران نفت

رفقا،

آنچه در ایران امروز میگذرد یک حقیقت را بیش از هرچیز تاکید میکند. رژیم اسلامی رفتنی است. باید برود. این حکم مردم ایران است، حکم زنان ایران است، حکم همه کسانی است که برای آزادی و برابری و حرمت و رفاه انسانها در ایران دل میسوزانند.

روند سرنگونی رژیم اسلامی آغاز شده است. و این شما را به میدان رهبری فرامیخواند.

بیست سال قبل سقوط رژیم سلطنت وقتی مسجل شد که کارگر نفت، در راس کل طبقه کارگر ایران، بعنوان رهبر جامعه، رهبر سرسخت انقلاب، قد علم کرد. امروز نیز شیشه عمر این رژیم کثیف مذهبی، این حکومت اسلامی سرمایه، در دست شماست.

همه میدانند که کارگر نفت ایران غول خفته ای است که اگر برخیزد، کل کل اردوی ارتجاع، با همه دستگاههای تبلیغاتی اش، حامیان بین المللی اش، ارتش و سپاه و اوباشش، سرنیزه ها و شلاقها و عمامه هایش، بسرعت یکسره خواهد شد.

اردوی آزادی و برابری و رهائی در ایران چشم بشما دوخته است. زمان برای وسیع ترین و قاطعانه ترین دخالت طبقه کارگر در صحنه سیاسی ایران فرا رسیده است. اعتصاب سیاسی کارگران نفت در اخطار به رژیم اسلامی یک اقدام کارساز و حیاتی در شرایط امروز است.

منصور حکمت، دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران ۲۳ تیرماه ۱۳۷۸ (۱ ژوئیه ۱۹۹۹)

پیرامون مباحثات و نوشته‌های اخیر رفیق حمید تقوائی

درباره جمهوری سوسیالیستی ایران

نامه شماره چهار

من با طرح شعار جمهوری سوسیالیستی ایران بسیار موافقم و طرح مسأله از طرف حمید را یک درافزوده بموقع و حیاتی در این شرایط میدانم. اما، با زاویه طرح بحث حمید و بخشی از دفاعیاتش از این شعار همراه نیستم. علل موافقتم را پائین‌تر می‌گویم. اما، اول ملاحظاتم روی بحث حمید:

۱- بنظر من حمید در طرح مسأله طوری سخن می‌گوید که گویا شعار جمهوری سوسیالیستی دارد بعنوان یک هدف برنامه‌ای جدید به حزبی که انقلاب سوسیالیستی هدف فوری‌اش نبوده و فقط به سرنگونی و سکولاریسم فکر می‌کرده است ارائه می‌شود. "سؤال میشود که آلترناتیو حکومتی کارگران چیست و هشدار داده میشود که اگر به این سؤال پاسخ ندهیم انقلاب را خفه میکنند. گفته میشود که تفاوت ما با دیگران نباید تنها در ضدیت ما با رژیم بیان شود و این کافی نیست. گفته میشود که نباید از این ترسید که با این شعار دیگران ما را به ذهنی‌گرایی متهم کنند و ناممکنی سوسیالیسم را به ما تذکر بدهند. اما حزب هم اکنون در برنامه‌اش خود را به برقراری سوسیالیسم متعهد کرده و اتهام ذهنی‌گرایی را هم دارد هر روز می‌خورد. مقدمه بخش ۲ برنامه دقیقاً و به صراحت همین را می‌گوید و اعلام میکند که حکومت کارگری، که شورایی است و غیره، فوراً نه فقط بخش ۲ بلکه بخش ۱ برنامه را هم در دستور می‌گذارد."

به نظر من این زاویه طرح بحث غلط و حتی مضراً است. اگر طرح شعار جمهوری سوسیالیستی بخواهد به این تعبیر شود که حزب اکنون متوجه فوریت سوسیالیسم شده و دیگر به سرنگونی طلبی صرف اکتفا نخواهد کرد، خیلی بد میشود. البته صحیح و منصفانه هم نیست.

۲- رفیق حمید، در اثبات ضرورت و فوریت شعار جمهوری سوسیالیستی مخاطب خود را در درون و بیرون حزب در قامت یک چپ پنجاه و هفتی و "مرحله انقلابی" تصویر میکند و برای چنان ذهنیتی استدلال میکند. اینکه شاید کسی پرسد "مگر شرایط ذهنی آماده است"، "مگر پرولتاریا تنها نیروی انقلابی است"، "مگر سرمایه‌داری قدرت توسعه اقتصاد را از دست داده است" و غیره و پاسخ دادن به اینگونه ابهامات، فضای جدلهای دوران ۷۵ را زنده میکند.

اشکال این شکل بحث این نیست که هیچکس دیگر با این فرمولبندی‌ها با این شعار روبرو نخواهد شد، بلکه اساساً اینست که فوریت سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی را به پاسخ مثبت به این سؤالها گره می‌زنند، یعنی اگر امکان رشد بورژوازی اقتصاد باشد، اگر کارگران متشکل و سوسیالیست نباشند (شرایط ذهنی)، اگر غیر از پرولتاریا ائتشار انقلابی دیگری وجود داشته باشند، آنوقت انکار فوریت سوسیالیسم و مشروعیت شعار جمهوری سوسیالیستی زیر سؤال می‌رود. این زمینه چینی تئوریک نامناسب و نادرستی برای طرح این شعار است.

به نظر من امکان رشد اقتصادی تحت رژیم غیر سوسیالیستی هست. ائتشار انقلابی غیر از کارگران هم هستند، جناح سوسیالیست طبقه کارگر ضعیف است و در طبقه دست بالا ندارد. اما، شعار جمهوری سوسیالیستی درست است و سوسیالیسم هم باید بغوریت در دستور حکومت کارگری و حزب اگر بقدرت برسد قرار بگیرد. ما برای طرح خواست فوری سوسیالیسم و اعلام اینکه اگر به قدرت برسیم فوراً برنامه سوسیالیستی خود را پیاده می‌کنیم نه احتیاج به اثبات آمادگی شرایط داریم و نه لازم است رضایت کسی را

جلب کنیم. یک عده سوسیالیست هستیم که این جور جامعه‌ای را می‌خواهیم و لاجرم شعارش را می‌دهیم. اگر بگویند ذهنی است، خواهیم گفت آنقدر می‌گوئیم تا عینی بشود. مگر مسلمانان و ناسیونالیستها و جامعه مدنی‌چی‌ها جز این میکنند؟

۳- در مورد جایگاه بحث "نان" در اثبات این شعار هم مطمئن نیستیم. اگر این شعار بخواهد باز بر این مبنا مطرح شود که با طرح شعار جمهوری سوسیالیستی حزب مجدداً توجه کافی به مسأله نان (در تمایز با آزادی و سکولاریسم) میکند و این "سوسیالیستی‌تر" مان میکند، موافق نیستیم. اگر گفته میشود که مسأله نان شاخص طبقاتی بودن جنبش آتی و پرچم طبقات محروم در نبرد برای بزیر کشیدن رژیم اسلامی است. باز موافق نیستیم. بنظر من خاصیت دوران انقلابی اینست که مردم جایگاه سیاست و حکومت را در سرنوشت "نان" در می‌یابند و به این اولی، اولویت می‌دهند.

به نظر من طرح شعار جمهوری سوسیالیستی که حمید بدرست روی آن انگشت می‌گذارد ولی به اندازه کافی بازش نمیکند، کنکرت کردن برنامه و اهداف ما برای مردم است. جمهوری سوسیالیستی ایران چکیده برنامه و هدف سیاسی حزب است به زبان خود مردم و در فرهنگ خود مردم. این تکلیف همه را با ما روشن میکند. زبانمان را صریح و ساده و توده‌ای میکند و، حمید حق دارد، مردم را متوجه کلیت برنامه ما میکند. چرا جمهوری؟ مردم از جمهوری رژیم سیاسی انتخابی را می‌فهمند. چرا سوسیالیستی، این رایج‌ترین نرُم در فرهنگ جامعه برای توصیف مساوات طلبی و کارگر گرائی است. کلمه کمونیست (که در خود نامناسب نیست و میتوان درباره‌اش فکر کرد) در متن جنگ سرد توسط هر دو اردوگاه چنان مخدوش شده که تصویر "ممنوعه" و مخاطره آمیز و فرقه‌ای را در ذهن بسیاری زنده میکند. چرا ایران؟ برای اینکه بدون این کلمه، فوریت و جدیت شعار ملموس نمیشود. به نظر من در این شعار نباید تئوری بخرج داد. باید یک پرچم ملموس و قابل فهم و متعین جلوی مردم گذاشت.

بعضی ملاحظات؛

- به نظر من توصیف جمهوری سوسیالیستی به عنوان یک رژیم "دموکراتیک" و "پلورالیستی" مناسب نیست. - در اعلام این شعار باید صریح به برنامه حزب ارجاع داده شود. نباید این بیانیه جانشین برنامه و یک سند برنامه‌ای "دیگر" تلقی شود. باید اهداف اساسی برنامه از آن استخراج شود و به نحوی که همه برنامه در چند پاراگراف نمایندگی بشود. این بیانیه نباید روایت تلخیص شده و جرح و تعدیل شده‌ای از برنامه تصویر شود.

با این تفصیل، با پیشنهاد حمید موافقم. اما با اسناد ارائه شده خیر.

برای اولین بار در منتخب آثار یک جلدی (چاپ اول - ژوئن ۲۰۰۵) منتشر یافت

باز هم در باره شعار جمهوری سوسیالیستی ایران

نامه شماره هفت ۷

در پاسخ به پاسخ حمید به ملاحظات من بر بحث او در باره شعار جمهوری سوسیالیستی ایران) در نوشته قبلی اشاره کردم که من موافق شعار جمهوری سوسیالیستی ایران هستم، اما فقط به همین معنی، یعنی به عنوان یک شعار کنکرت که اهداف برنامه و سیاسی ما را بر مبنای درک تئوریک موجود ما در دسترس مردم قرار میدهد و ملموس میکند. اگر حکومت کارگری مقوله‌ای همدریف با حکومت بورژوازی باشد، آنوقت ما به عنوانی برای این حکومت نیاز داریم که همدریف عناوینی مانند جمهوری دموکراتیک ایران، جمهوری فدراتیو ایران، امارات متحده ایرانی و نظیر اینها باشد. اسمی باشد که مردم در فرهنگ سیاسی عامه به حکومت کارگری اطلاق میکنند و در سازمان ملل روی میز ایران مینویسند.

مشکل اینجاست که در نوشته حمید کار نه از اینجا شروع میشود و نه به اینجا ختم میشود. این عنوان نوک یک بحث تئوریک و نقطه شروع یک پروسه تئوریک در زندگی حزب است. تا آنجا که به بحث تئوریک پشت ترها مربوط میشود به نظر من دو اشکال اصلی هست؛

اولاً، موقعیت نظری و سیاسی و برنامه‌ای و تبلیغی کنونی حزب بدرستی نمایندگی نمیشود. این استنباط داده میشود که با این شعار، ما داریم اگر نگوئیم "سوسیالیست‌تر" میشویم، به هر حال از کلی‌نگری و کلی‌گویی نسبت به سوسیالیسم دور میشویم و "کنکرت" میشویم... به روح شرایط کنونی پاسخگو میشویم. سوسیالیسم را عملاً در دستور میگذاریم. به نظر من با توجه به برنامه حزب این حرف درست نیست. ما نقد خود را به جامعه گفته‌ایم، اعلام کرده‌ایم که تا سر کار بیائیم هم عین همین برنامه را پیاده میکنیم. فوریت سوسیالیسم به علامت مشخصه ما تبدیل شده است. همه دارند ما را بعنوان خیالپرداز میکوبند.

ثانیاً، من با ترهای تئوریک پشت این بحث مسأله دارم، هم از نظر مضمونی و هم از نظر متد.

از نظر مضمونی:

- به نظر من آلترناتیوهای طبقات دیگر باطل نشده‌اند. هر رژیم غیر اسلامی که پروسه صلح خاورمیانه را قبول کند، تروریسم اسلامی را محکوم کند، به طور یکجانبه و بدون قید و شرط خواهان رابطه با آمریکا بشود و بتواند ایران را از نظر اقتصادی و سیاسی به جامعه بین‌المللی متصل کند، در صورتی که ثبات سیاسی داشته باشد، که این آخری شرطی است که برای همه آلترناتیوها از جمله جمهوری سوسیالیستی صادق است، میتواند چندین سال رشد سریع اقتصادی را ببار بیاورد. چرا؟ اولاً، اینکه اقتصاد ایران زیر ظرفیت کار میکند و این ظرفیت عاطل با نفس شروع مناسبات تجاری و سرمایه‌گذاری عادی‌تر میتواند سریعاً بکار بیفتد. ثانیاً، شادابی عمومی ناشی از سرنگونی رژیم اسلامی و احساس پیروزی در بین بخشهای وسیعی از مردم، یک فاکتور تعیین کننده اقتصادی است. ثالثاً، ورود سرمایه‌های خارجی و از آن مهمتر سرمایه خارج شده "ایرانی".

- به نظر من درست نیست که احزاب و نیروهای سیاسی طبقات دیگر از هر نوع انقلابیگری دست شسته‌اند و کنار رژیم و مقابل مردمند. حتی اگر باشند، نفس پروسه سرنگونی این تصویر را مجدداً عوض میکند. نه فقط همین الان بخش زیادی از احزاب غیر کارگری و ضد کارگری سرنگون طلبند، بلکه همین خاتمی‌چی‌های امروزی به موقع تماماً سرنگونی طلب خواهند شد. به نظر من خاتمی‌چی‌گری اغلب اینها اتفاقاً از سر "سرنگونی طلبی مسالمت‌آمیز" اینهاست. بخش اعظم این احزاب را در روزهای سقوط رژیم

در کنار رژیم نخواهید یافت. اتفاقاً باید مواظب بود در جریان خلع سلاح رژیم از ما بیشتر تفنگ نگیرند. در مورد انقلابیگری هم به نظر من ابهام هست. به معنی "تاریخی طبقاتی" که اینها حتی اگر سرنگونی طلب بودند هم انقلابی نبودند، به معنی سیاسی - عملی، یعنی خواست دگرگونی اساسی نظامی که هست، یعنی نظام جمهوری اسلامی و ولایت فقیه، خیلی‌ها "انقلابیگری‌شان" دست نخورده است و حتی تقویت شده است.

- جای تردید است که جنبش شورایی یک تجربه و خاطره زنده در میان توده‌های طبقه کارگر و مردم باشد.

- جای تردید است که رابطه طبقه کارگر و سوسیالیسم آنطور که حمید میگوید پیشرفته و محکم باشد (بحث شرایط ذهنی).

- جای تردید است که حزب کمونیست کارگری فی‌الحال در تعیین دیدگاهها و عمل طبقه کارگر وزنه‌ای که حمید میگوید، شده باشد.

آیا این ملاحظات من را کمتر "سوسیالیست فوری" و کمتر معتقد به ضرورت "جایگزینی" گذاشتن جمهوری سوسیالیستی بجای رژیم اسلامی میکند؟ به نظر من خیر. چون قبل از این درجه کنکرت شدن و بدون ارجاع به حال و هوای طبقات دیگر، ما این فوریت را در برنامه حزب، برنامه عمل حزب علیه رژیم گنجانده بودیم. و این ما را به مسأله متد میرساند:

به نظر من، علیرغم اطمینان خاطری که حمید میدهد، اگر شما دارید شعارتان را بر مبنای مقدمات نظری و مشاهدات تاریخی معینی طرح میکنید، آنوقت صدق نکردن آن مقدمات و مشاهدات قطعاً از نظر منطقی باید پایه آن شعار را سست کند. اینجاست که من میگویم این مقدمه چینی، زائد و نادرست است. فوریت سوسیالیسم ما نه از مشاهداتی از اوضاع کنونی ایران، بلکه از مشاهده حاکمیت سرمایه و عصر ما درآمده است. به این اعتبار ما جمع شده‌ایم و حزبی کمونیست برای تحقق فوری سوسیالیسم و برقراری هر چه زودتر یک حکومت سوسیالیستی ایجاد کرده‌ایم. بحثی که میتواند باشد، و به نظر میرسد بحث حمید این باشد، اینست که فوریت سوسیالیسم برای ما لزوماً به معنای امکان عملی بدست گرفتن قدرت در تحول جاری و پیاده کردن سوسیالیسم در شرایط عینی اقتصادی و سیاسی کنونی در ایران نیست و این دومی را باید مستقلاً تحلیل کرد و نشان داد. باید نشان داد که امر فوری ما فوراً قابل تحقق است. من میگویم باشد، باید این را نشان داد، اما حرف من اینست که شعار ما و اسم حکومتی که میخواهیم از اینجا در نیاید، بلکه از همان "فوریت سوسیالیسم برای ما" در می‌آید. آیا اگر ما نتوانیم به خود و دیگران نشان بدهیم که نه فقط ما، بلکه "شرایط حاضر" هم سوسیالیسم را میطلبند، آنوقت باید شعار جمهوری سوسیالیستی را غلاف کنیم و شعاری بدهیم که "شرایط عینی و ذهنی" اش هست؟ این اشکال اساسی‌تر این بحث است. به نظر من ما به نسبت بیست سال قبل این پیشرفت را کردیم که خود را به عنوان بخشی از تاریخ جامعه، بعنوان گوشه‌ای از عصر ذهنی انقلاب کارگری به رسمیت شناختیم، بجای متدلوزی "تاریخ چه میخواهد"، ما متد "ما چه میخواهیم" را گذاشتیم و فقط برای پاسخ به منشویکهایی که اتهام ولونتاریسم به ما میزدند، اشاره کردیم که ما خود محصول تاریخی، این عصر انقلاب پرولتری است، و "ما چه میخواهیم" اتویی نیست، عینیت دارد و قابل تحقق است. به نظر من ما نباید دوباره بحث را با دنیای چپ بیست سال قبل پیش ببریم که از ما برای سوسیالیست شدنش استشهاد تاریخی و گواهی آمادگی شرایط عینی و ذهنی میخواست. ایران پسر از احزاب سیاسی است که طیف رنگارنگی از نظامهای اجتماعی را طلب میکنند، ما هم سوسیالیسم میخواهیم. به نظر من بحث تئوریک ما با مدعیان احتمالی بر سر شعار جمهوری سوسیالیستی همینجا باید

قاعدتا تمام شود. مگر شرایط عینی و ذهنی بقیه شعارها را چک کرده‌اند که نوبت ما رسیده است؟ اما این اشکال تئوریک و متدولوژیک به نظر من یک دنباله‌رو به جلو دارد که به نظر من نگران کننده است. حزب میتواند در صورت طرح بحث به این شیوه وارد یک سرگشتگی تئوریک بشود. به هر حال در داخل و خارج حزب هر کس در این بحث برداشت خود را خواهد کرد: آیا قبلا کلی گویی میشده است؟ فرق جمهوری سوسیالیستی و حکومت کارگری چیست؟ رابطه اینها چیست؟ محک انقلابیگری طبقات دیگر چیست؟ جایگاه برنامه حزب و برنامه عمل جمهوری سوسیالیستی چیست؟ رابطه اینها چیست؟ کدام ماکزیمم و کدام مینیمم است؟ کدام اصل است؟ آیا خواسته‌های حذف شده فوریت نداشته‌اند؟ آیا عصر رفرم سر آمده است، پس چرا ما رفرم میخواهیم؟ آیا به این ترتیب یا کارگران و جمهوری سوسیالیستی می‌آیند و یا بربریت و سناریوی سیاه؟ هیچ حکومت بمان دیگری ممکن نیست؟ آیا اگر طبقات انقلابی دیگر با احزاب سرنگونی طلب پیدا شدند حزب باید تجدید نظر کند؟ و... به عنوان یک شعار، در بیانیه‌ای که بسادگی اعلام میکند "مردم! جمهوری سوسیالیستی ایران نام حکومت کارگری است که ما گفته‌ایم و ما تا سر کار بیائیم این جمهوری را اعلام میکنیم"، من این را بسیار مثبت و پیشبرنده میدانم. اما با توجه به رنگ و جایگاه تئوریکی که تا همینجا این مسأله پیدا کرده است، به نظر من باید با تأمل بیشتری عمل کنیم. نه فقط مبانی تئوریک این مسأله، بلکه عواقب تئوریک آن، به نظر من ایجاب میکند که عجله نکنیم و در یک نشست، مثلا پلنوم بعدی، بر مبنای بحثهای جامع و کافی، فکر شده عمل کنیم.

زنده باد اینترنت

نادر

اول اوت ۱۹۹۸ (۲۳ مرداد ۱۳۷۷)

منتخب آثار یک جلدی (چاپ اول - ژوئن ۲۰۰۵)

سخنرانی در کنفرانس آلمان حزب کمونیست کارگری ایران

نوامبر ۱۹۹۹

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

میخواستم از این فرصتی که هرچند سال یک بار پیش می‌آید و در حضورتان هستیم استفاده کنم و نکاتی را اینجا اثباتا بگویم. بخصوص با توجه به اینکه شاید خیلی از رفقای که اینجا هستند رفقای جدید ما باشند. میخواهم این سخنرانی حالت معرفی حزب کمونیست کارگری از طرف ما باشد.

معمولا کسانی که میخواهند عملیاتی را انجام دهند. مثلا میخواهند بانکی را با هم بزنند، یا ارتش باید کاری بکند، ساعت‌هایشان را قبل از شروع عملیات با هم تنظیم میکنند. برای اینکه دقیقا در یک وقت بسر ببرند و همه از نظر زمانی در یک موقعیت همزمان باشند. من هم به یک معنی هدفم در این بحث این است که تصویر ما از مقطعی که در آن بسر می‌بریم، واحد شده باشد. برای اینکه این شرط لازم این است که بعدا همه ما از جهت و سمتی که به آن می‌رویم، یک تبیین داشته باشیم و قدم بعدی را مشابه هم تعریف کنیم. به یک معنی میخواهم در تاریخ حزب ساعت‌هایمان را باهم میزان کنیم و بفهمیم کجا ایستاده‌ایم.

این حزب پیشینه‌ای دارد و از آن مهمتر آینده‌ای دارد و این دو عمیقا به یکدیگر ربط دارند. اینطور نیست که یک نفر یک روزی با یک نوشته آمد و گفت بیاید برویم اداره ثبت احزاب این برنامه حزب را ثبت کنیم و از فردا شروع به عضوگیری و بعد فعالیت انتخاباتی کنیم. چنین کاری را ممکن است یک عده در آلمان انجام بدهند، گروهی تشکیل بدهند و از فردا مشغول تبلیغ و ترویج و سازماندهی و شرکت در انتخابات باشند. وضعیت ما اینچنین نیست. پیدایش این حزب و جهتی که در آن سیر میکند کاملا با یک حزب سیاسی که یک عده‌ای داوطلبانه در یک روز چهارشنبه به منظور شرکت در انتخاباتی خاص و پیش بردن امر خاصی ممکن است در آلمان یا انگلستان تاسیس کنند، متفاوت است. این حزب حاصل فعل و انفعالات اجتماعی‌تر و تاریخی‌تری است. به یک معنی وظایفی که به عهده دارد با وظایف یک حزب روتین غربی که این روزها تشکیل میشود متفاوت است. این گذشته و آینده به هم مربوطند، بخاطر اینکه خیلی از کارهایی که ما امروز انجام میدهم، مدیون وجود آن گذشته است و اگر آن گذشته را از تصویر بیرون بیاوریم، ما اصلا در موقعیتی نخواهیم بود که این حرفها را بزنیم، این کارها را انجام دهیم و این وظایفی را که قرار است در دستور خود بگذاریم، در مقابل خودمان بگذاریم.

من میخواهم در مورد این دو وجه گذشته و آینده خودمان صحبت کنم، چون این دو با هم، نشان میدهند که دقیقا در چه مقطعی ایستاده‌ایم. این تشخیص مهم است، برای اینکه نیروها و تمایلات زیادی در جامعه هستند که به ما میگویند در شرایط زمانی متفاوتی بسر می‌بریم و وظایف متفاوتی با آنچه که ما در دستور گذاشته‌ایم، مطرحند و یا اینکه میگویند دوره ما نیامده است و یا این دوره سپری شده است. ما باید دقیقا بفهمیم در مسیری که حزب کمونیست کارگری میتواند و باید طی کند کجا ایستاده‌ایم؟

گذشته این حزب، یک گذشته به معنی وسیع کلمه اجتماعی است یعنی هم فکری است، هم سیاسی است، هم پراتیکی است و هم نظامی. همه ابعاد یک حیات اجتماعی را در پیدایش این حزب میبینیم. بیست سال پیش برای مثال مسأله اندیشه کمونیستی، کمونیسم چیست، مارکس واقعا چه میگفت نقش تعیین کننده‌ای برای موجودیت ما داشت. نمایانم چند نفر از شما، در مورد آن موقع حضور ذهن دارد و چند نفر شما اصلا

سنتان قد میدهد که به یاد بیاورید. اما بیست سال پیش کمونیسم چیز دیگری بود. کمونیسم نسبت به آن چیزی که شما در حزب کمونیست کارگری میشنوید متفاوت بود. آن زمان به ما میگفتند بورژوازی خوب و بد دارد. ممکن است باور نکنید اما میگفتند بورژوازی خوب و بد دارد، بورژوازی ملی داریم که دلش به حال مردمش میسوزد، میخواهد صنایع بدرد بخور درست کند و بورژوازی کمپرادور (وابسته) داریم که خیلی کثیف است، خارجی است، غربی است، دخترانشان مینی ژوپ میپوشند و از ما نیستند. این کمونیسم آن موقع بود. به ما میگفتند کمونیستها به چیزی به عنوان مذهب خلق یا به عنوان افکار و سنتهای خلق باور دارند و آنرا برای خودشان محترم میدانند. تصور اینکه کمونیسم علیه میهن پرستی است، اینکه کمونیسم پدیده‌ای است علیه میهن پرستی، علیه کل مقوله میهن و قومیت و ملیت، برای کسی قابل تجسم نبود. آن موقع بحث بر سر این بود که خلق‌ها چقدر محترم و شریف هستند و کمونیسم آن دوره اساسا کمونیسم ملی بود. کمونیسم آن دوره مدرن نبود. اگر یک کمونیست را از وسط جامعه انتخاب میکردید و میخواستید بدانید چه آهنگی گوش میدهد، چه رابطه‌ای با پیرامون خود، با شوهرش یا زنش، برادرش یا خواهرش، با پدر و مادرش، با فرزندانش، دارد، تصویری که از او میگرفتید همان تصویری نبود از رابطه‌ای که شما با دوروبرتان دارید. تصویری به شدت عقب‌مانده بود. در این کمونیسم، زمان‌هایی زن هنوز فرا نرسیده بود، فعلا تضاد خلق و امپریالیسم مسأله بود. تضاد خلق و امپریالیسم تضاد عمده بود. حتی زمان تضاد کارگر و کارفرما هم نرسیده بود. من فقط مثال مسأله زن را زدم. من یادم است در اردوگاه کومه‌له با یک آدم عقب‌مانده‌ای که اگر الان اسمش را بگویم خیلی از شما او را میشناسید، بحثی داشتم و او نظرش این بود که پیشمرگه‌های زن بیخودی شلوغ میکنند، اول باید مسأله گرد حل شود! این کمونیسم آن موقع بود! بیست سال پیش کمونیسم بر سر کمونیسم نبود. اگر شما آدمی بودید که مانیفست کمونیست، کاپیتال، ایدئولوژی آلمانی را در یک محیط غیر ایرانی خوانده بودید و به این کمونیسم نگاه میکردید آنرا نمیشناختید و میگفتید این جنبش ملی - مذهبی کشور مربوطه است. محیط این کمونیسم، بافت این کمونیسم، دانشجویان دانشکده فنی و دانشگاه صنعتی بود. کارخانه‌ها در این کمونیسم نقشی نداشتند. سنت کمونیسمی که ما بیست سال پیش با آن روبرو شدیم حتی عقب‌مانده‌تر از سنت به اصطلاح کمونیسم حزب توده بود که اقلا اتحادیه‌های کارگری به آن ربطی داشتند و به درجه‌ای کارگر نقشی در موجودیت حزب توده بازی میکرد. این کمونیسم، کمونیسم چریکها بود و کمونیسم کسانی که لطف کرده بودند مشی چریکی را کنار گذاشته بودند. ما همان اوایلی که سهند را تشکیل داده بودیم با مسئول "اتحاد مبارزین در راه آرمان طبقه کارگر"، که جریانی نزدیک به تقی شهرام بودند و ما خود را طرفدار آنها میدانستیم چون آنها را از بقیه رادیکالتر تشخیص داده بودیم، قرار ملاقات داشتم. او گفت ما قرآن را از روی طاقچه برداشتیم و کاپیتال را به جای آن گذاشتیم. از انجمنهای ضد بهائی، سازمان مجاهدین خلق برخاست و از درون سازمان مجاهدین خلق عده‌ای بعد از تغییر ایدئولوژیک، سازمان مجاهدین م.ل. را راه انداختند که در واقع از این بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق، بعدها سازمانهایی مثل پیکار و رزمندگان و غیره بوجود آمدند.

کمونیسم بیست سال پیش از نظر فکری آن چیزی نبود که امروز شما در "یک دنیای بهتر" آنرا ببینید و به آن باور دارید و یا ادبیات آنرا مطالعه میکنید و یا در مورد آن مطالعه میکنید. این عقایدی که اکنون شما اینجا ببینید، با صرف طرح شدن و گفتن آنها فوری به کرسی ننشست. بحثها و جدلها و کشمکشهای بسیار زیادی شد، از نقاط عطف و تندپیچهای زیادی عبور کردیم، هول دادن و کشیدن و پس کشیدن برداشت. فحش خوردن داشت، نوشتن داشت، جرّ و بحث زیاد داشت. یک دوره طولانی از حیات جریان ما با این گذشت که به دیگران بگوئیم اصلا آن چیزی را که میگفتند کمونیسم نیست، مارکسیسم نیست. جدال بر سر یک برنامه کمونیستی بخشی از پروسه پیدایش ماست. ما امروز اینها را فرض میگیریم، امروز ما فرض میگیریم که عضو حزب کمونیست کارگری میگوید سوسیالیسم فوراً همین الان، میگوید من طرفدار آزادی همه آدمها هستم، من بشر برایم مهم است و این موضع و گرایش، ایرانی و خارجی، شهرستانی و تهرانی

و زن و مرد نمی‌شناسد. دین ملی خودم را ندارم، مذهب رسمی را به رسمیت نمی‌شناسم، به فرهنگ بومی ام افتخار نمی‌کنم. یک جنبش جهانی هستم برای آزادی بشر. در آن دوره حتی دموکراسی هم برای خلق بود. یعنی اگر شما بد شانس بودید و در یک محیط غیر خلقی بدنیا آمده بودید دیگر اجازه نداشتید رای بدهید و یا کاری بکنید. حتی آزادی مذهب مال خلق بود. یعنی بورژوا مجبور بود شیعه باشد. آن تفکر را، آن مجموعه اندیشه‌هایی که بیست سال پیش به نام کمونیسم در جامعه رایج بود، که در واقع بیست سال پیش هم خیلی قدیمی نیست، با اندیشه‌هایی که امروز حزب کمونیست کارگری را می‌سازد و بنیاد فکری مشترک ماست، مقایسه کنید. این مبارزه پیچیده‌ای بود که به اینجا رسید و نشان دهنده پیروزی‌هایی در جامعه است.

چرا این پیروزی ممکن شد؟ علتش این نبود که یک عده آدم عاقل آمدند و حرفه‌هایی زدند که با عقل بقیه خیلی جور درمی‌آمد، برعکس با عقل آن بقیه نه تنها جور در نمی‌آمد، بلکه در مقابلش مقاومت کردند و این دیدگاه را تخطئه و بایکوت کردند. اما روند جامعه علیه آن مقاومت و تخطئه و بایکوت بود. چرا که آن دوره، دوره‌ای بود که یک طبقه‌ای، که اتفاقاً این کمونیسم به او مربوط است، بخاطر تحولات دوره انقلاب ۷۵ وارد صحنه شده بود، داشت شورا تشکیل می‌داد. کارگر آمد و خودش را به مردم نشان داد. این ایده‌ها را کارگرها با خودشان به جامعه نیاوردند، و گرچه بخش کوچکی از کارگران بعدها به این عقاید و ایده‌ها پیوست، علی‌العموم کارگران الزاما به این ایده نپیوستند، ولی نکته مهم این است که حضور طبقه کارگر در جامعه، دانشجوی ملی و شرق‌زده‌ای را که به خودش میگفت کمونیست و لطف کرده بود مشی چریکی را کنار گذاشته بود، ساکت کرد. برای اینکه هر کجا کارگر فعال میشود مارکسیسم باب میشود و این مسأله کمک کرد تا این اندیشه‌ها پیروز شوند و به نظر من پیروز شدند. امروز اگر شما بروید به فرهنگ و ادبیات چپ‌های امروز نگاه کنید، متوجه میشوید عقب‌مانده‌ترین آنها، مُهر این پیروزی ما را روی پیشانی فکری خودش دارد.

فکر میکنم هر عضو جدید حزب امروز وقتی میخواهد به این حزب فکر کند، علاوه بر اینکه وقتی خواسته است انتخاب بکند متوجه شده است، که حزب کمونیست کارگری آمده در کوشش‌ها میز گذاشته و حرفه‌های قشنگی میزند و میشود رفت عضو شد، خوب و مفید است برگردد و به این تاریخ نگاه کند. چون این تاریخ پر از جُر و بحث است و حاصل زحمت کشیدنی‌های بسیار و عرق و خون است. من فقط در مورد افکارش مثال آوردم که چگونه به کرسی نشستند.

این حزب از دل یک جدال اجتماعی بسیار خونبار بوجود آمده است. دو سال بعد از انقلاب ۷۵ سرکوبی شروع شد که حتی با سرکوب سوهارتو بعد از قضیه سوکارنو در اندونزی قابل قیاس نیست. برای اینکه بتوانند موجی را که آن موقع راه افتاده بود بخوابانند، صد و چند هزار نفر را اعدام کردند، میلیونها نفر را آواره کردند و چند میلیون نفر را در خانه خودشان ساکت کردند و خفقان را به آنها تحمیل کردند. خیلی از فعالینی که ما این خط مشی و حضورمان را در اینجا مدیونشان هستیم امروز دیگر اینجا نیستند. در این جنبشی که ما عضو آن هستیم اعضای دیگری بودند که امروز نیستند، و اگر زنده بودند روی این صندلیها کسان دیگری مینشستند، بیشتر امثال من بودند.

ولی این آدمها دویندند، جنگ کردند، اسلحه دوششان گذاشتند، زندان افتادند، در کوشه‌ها با حزب الله جُر و بحث کردند، کتک کاری کردند، در کارخانه‌ها اعلامیه پخش کردند، هسته تشکیل دادند، برنامه نوشتند، مقاله نوشتند تا این افکار به کرسی نشست و این خط مشی بتدریج بوجود آمد.

حزب کمونیست ایران، که بیشتر از هر چیزی از وحدت سیاسی کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست و بعد

گروه‌های دیگر دور و بر آنها تشکیل شد، حاصل وقایعی بود که در بطن جامعه ایران اتفاق افتاده بودند. آن موقع فکر میکردند کمونیسم را زده‌اند و بسته‌اند و شکسته‌اند. چرا؟ چون واقعا سازمان پیکار، رزمندگان و وحدت انقلابی و چریکهای فدائی سازمانهایی بودند به شدت ضربه خورده بودند. بعد یک حزب از یک گوشه مملکت بلند شد و اعلام موجودیت کرد. بر مبنای برنامه‌ای که بشدت نسبت به بورژوازی ایران تعرضی‌تر بود. آن حزب اعلام کرد که هست. در آن دوره پیوستگی مبارزه کمونیستی در ایران را، حزب کمونیست ایران حفظ کرد. این حزب کمونیست ایران به قول خارجی‌ها "پولش را آنجائی گذاشت که حرفش هست". وقتی پای بحث سوسیالیسم و آزادی بیان به میان آمد، این حزب کمونیست ایران به جنگ حزب دمکرات کردستان رفت. یک جنگ طولانی که صدها نفر در آن کشته شدند. صدها نفری که دیگر امروز نیستند و گر نه اینجا مینشستند. الآن وقتی به عکسهای کنگره موسس آن حزب نگاه میکنید، میتوانید ببینید که چه کسانی نیستند. عکس کنفرانس شمال را نگاه کنید، میبینید چه کسانی نیستند. عکسهای کنگره سه کومه‌له، کنگره دو حزب کمونیست ایران را نگاه کنید، میبینید چه کسانی نیستند.

این حزب امروز اینجا است، دفترش را دایر میکند، میزش را وسط خیابان میگذازد و خیلی مؤدب و به قول راه کارگر خیلی فکلی حرفهایش را میزند ولی این فکلی بودن و این احساس ریلکسی سیاسی را که الآن ما داریم، اینکه یک حزب سیاسی هست، دفترش را گذاشته و میگوید عضو شوید، حاصل یک پروسه خیلی پیچیده‌ای از جدال اجتماعی و فکری و سیاسی است که در آن واقعا انرژی گذاشته شده، زجر کشیده شده، نبردها شده، شکست‌هایی هم متحمل شده‌ایم. عده زیادی از بین رفتند تا به این پروسه تبدیل شد و عده زیادی مقاومت کردند.

یکی از لحظات دردناک حیات این حزب، جدائی ما از حزب کمونیست ایران است. اگر حزب کمونیست ایران در آن موقع حزبی بود که میتواند دنیای بهتر را تصویب کند، به جنگ ناسیونالیسم برود، برای دمکراسی غربی ارزشی قائل نشود و به ناسیونالیسم آوانس ندهد، اگر این حزب میتوانست همینطور که من و شما به سادگی میگوئیم باید تن فروشی غیرجنائی شود و تن فروش باید تحت پوشش جامعه و دولت قرار بگیرد، حرف بزند، ما الآن خیلی قویتر بودیم. ولی آن حزب نمیتوانست اینرا بگوید برای اینکه بخشی از آن طرفدار جلال طالبانی بودند و الآن داریم میبینیم که طرفداران جلال طالبانی هستند. یک بخشی از آن حزب دنبال یک دولت خودمختار کرد بودند، ولی چون مارکسیسم دست بالا داشت با ما آمده بود، بالاخره هر کسی نبرد آخرش را همان موقع که به فکرش میرسد را نمیکند، صبر میکند و نیرویش را جمع میکند. این بخش گاهی فکر میکرد واقعا دارد مُجاب میشود بعد میرفت میدید نه مُجاب نشده است. آمریکا به عراق حمله کرد، قرار شد جلال طالبانی و مسعود بارزانی در کردستان حکومت برقرار کنند، فیل یک عده‌ای یاد هندوستان کرد. متوجه شدیم تیغ مارکسیسم دیگر در این حزب نمیبرد. باید خرجت را از کسانیکه مسأله‌شان خودمختاری کرد و دولت کرد در سنج بود جدا کنی و ما اینکار را کردیم. ولی نگاه کنید چه اتفاقی افتاد. ببینید چقدر این پروسه عمیق بود که سازمانی که مرکز این حزب کمونیست کارگری است، آن سازمانی که در کردستان به اسم کومه‌له تشکیل شد، بیشترین مارکسیستهای این حزب کمونیست کارگری را آن سازمان بیرون داد. ببینید این پروسه، که به نظر من بخاطر شرایط انقلابی بود، چقدر عمیق پیش رفته بود. بیشترین کادرهای این حزب کسانی هستند که قبلا در سازمان کومه‌له کار میکردند. سازمانی که تا مدتی هژمونی عمیق ناسیونالیستی در آن بود، هژمونی مائوئیستی در آن بود، خلق‌گرائی در آن بود و امروز میبینید که صدها کادر درجه یک کمونیست که کمونیست آلمانی وقتی پیش آنها می‌آید میگوید اینها خیلی از ما رادیکالتر هستند، صدها نفر از این کمونیستها را بیرون داده است.

این پروسه اجتماعی است که ما از آن بیرون آمدیم. بخاطر یک قطب‌بندی عظیم اجتماعی در ایران، بخاطر

انقلاب و به میدان آمدن همه آدمها و همه عقاید. نمیدانم شما آنروزها را یادتان هست یا نه، در دوره انقلابی همه چیز شتاب میگیرد. یک بحث باید در یک هفته تعیین تکلیف شود. برای مثال همه باید تا سه شنبه آینده تصمیمشان را بگیرند که بالاخره بورژوازی ملی داریم یا نه و اگر کسی تصمیم گرفت تا چهارشنبه آینده باید سازمانش را ترک کند و به گروهی که میگوید بورژوازی ملی نداریم و خطش را قبول دارد بپیوندد. در ظرف چند ماه هزاران، دهها هزار، آدم ریختند به میدان و به سرعت راهشان را انتخاب کردند. مگر میگذاشتند یک دقیقه فکر کنی؟ باید جواب پیدا میکردی و جوابها به سرعت و با حرارت مورد بحث قرار میگرفت و قضاوت میشد. آدمها بخاطر این قضیه از علائقشان گسستند. کسانی بودند که سالها دوره زندان و مبارزاتشان را با هم گذرانده بودند که بر سر یک سؤال ساده تئوریک راهشان را از هم جدا کردند و پس از آن، بیست سال راهشان را جدا ادامه دادند. وفاداریهای قدیمی نماند، یک گروه خارج کشوری (به قول آنموقع) به اسم اتحاد مبارزان کمونیست آمد و الیت سیاسی کمونیسم ایران را برداشت و به جای دیگری برد، بدون اینکه آن طیف عظیم سازمانهای خلقی کاری از دستشان بر بیاید. این واقعیت را که کومهله یک موقعی گفت اتحاد مبارزان درست میگوید، دست کم میگیرند. چرا کسی دیگر در چپ از این معجزات نمیکند؟ چرا از این معجزات در آلمان اتفاق نیافتد که یکدفعه یک اتحادیه کارگری بزرگ بگوید من حزب فلان را قبول دارم؟ دوره انقلاب بود و عقاید مهم بودند، حقیقت مورد مطالعه بود، مردم میخواستند بدانند چه چیزی درست است، برای اینکه سرنوشتشان داشت جلوی رویشان تعیین میشد و در ظرف دو سه سال همه تصمیم گرفتند کی هستند و چه هستند و چکار میکنند و نتیجهاش را هم دیدیم. حزب ما محصول این پروسه است.

ما تاریخ خیلی پیچیده، پر از گرهگاههای فکری، سیاسی و پراتیکی را پشت سر گذاشته‌ایم. موقعی که همه را در تهران گرفتند، دیگر احتمال میرفت هر کسی تواب یا نفودی باشد. فکرش را بکنید هر کسی که از شهر به اردوگاه میآید و میگوید سلام، شما فکر میکنید ممکن است نفودی باشد و هر نامه‌ای که از شهر میآید همینطور. سپاه پاسداران شروع کرد به درست کردن شبکه‌هایی به اسم سازمانهای دیگر که بتواند نفوذ کند و ضربه بزند.

ما این مرحله‌ها را پشت سر گذاشتیم. چیزی به نام سازماندهی منفصل مطرح شد. جدول رمز آمد. آدمهایی که تا دیروز کارشان این نبود شروع کردند به جدول رمزهای پیچیده ابداع کردن که هر یک نفر را به صورت تکی در تهران سازمان بدهند و حتی به نفر دوم معرفی‌اش نکنند و در ظرف یکی دو سال روند نفوذگیری رژیم خنثی شد. این یکی از آن لحظات بود. مبارزات داخل خود کومهله از سر عقاید آن سازمان عظیم هم مبارزه خیلی وسیع و بزرگی بود. وقتی من برای شرکت در کنگره سوم کومهله رفته بودم کردستان، قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران، قرار بود جلال طالبانی بیاید و در کنگره سخنرانی کند. کنگره در محل زندان کومهله برگزار شد و ما هم کنار حوض نشسته بودیم، یکی از رفقای گفت پاشو جلال طالبانی آمده، تو نا سلامتی رهبر یک سازمان سیاسی هستی پاشو و سلام کن. وقتی جلال طالبانی آمد انگار در باز شده است و لنین آمده است به کنگره بین الملل سوم! دو ماه بعد از آن وضع به این شکل نماند. چرا آن وضع نماند؟ به نظر من بخاطر عمیق بودن پروسه‌هایی بود که داشت طی میشد. توصیه میکنم رفقا این تاریخ را دنبال کنند. لحظات شیرینی دارد. بحثهای تئوریکی که آن موقع میشد به نظر من بسیار جالب بود.

ما بعنوان یک جریان مارکسیستی به قول معروف آکادمیک، کسانی که آمده بودند مارکسیسم را آموزش بدهند، مشهور شدیم. بعنوان یک جریانی که از نظر تئوریک روی کلمات دعوا و حساسیت داشت. یک موقعی در اتحاد مبارزان کمونیست از بالا تا پائین جمالتشان عین هم بود و اگر کسی یک جمله اشتباه میگفت به او برخورد میکردند که این فرمولبندی با خط رسمی فرق میکند. همه پلمیکها را حفظ بودند،

میتوانستند عین آنرا بنویسند. نوشتن، گفتن، جدل کردن در آن چارچوب فکری یک وظیفه حیاتی بود و به درست، چراکه آن موقع داشتنی خط ایدئولوژیک خود را تثبیت میکردی. آن بحثها را بخوانید، برای اینکه امروز به ما میگویند چرا ایدئولوژی و تئوری در این حزب رقیق شده است؟ حالا میرویم به این که چرا به نظر دیگران تئوری و ایدئولوژی رقیق شده است. چرا ما با همان قنடاقهایمان در خیابان راه نمیرویم؟ دوره گذشته است! و این حزب از آن موقعیت عبور کرده است.

میخواهم بگویم لحظات تئوریک در این تاریخ هست که مباحثاتش به شدت جذاب است. کتابها و نوشته‌هایش موجودند، بحثهایی که ما بر سر جا انداختن یک برنامه کمونیستی کردیم. همینطور مباحث پراتیکی پیچیده‌ای هست. فکر میکنید وقتی بحث سر مبارزه مسلحانه شد، شما چقدر باید نیرو گذاشته باشید تا بتوانید فرهنگ سازمانی را که وقتی ارتش به کردستان حمله کرد و دیگر جائی نمانده بود و قصد داشت بایستد و هست و نیستش را مقابل ارتش جمهوری اسلامی سرمایه‌گذاری کند و نمیخواهد از رودخانه زاب عبور کند و به خاک عراق برود، را زیر و رو کنید؟ یک جدل اساسی این بود که خاک عراق ارث پدر صدام حسین نیست. میرویم آن طرف آب. ما زنده، اینها هم زنده، مبارزه هم ادامه دارد! میگفتند نه، نه! اول باید حزب دمکرات آنطرف آب برود، بعد ما میرویم. حالا حزب دمکرات قبلا رفته بود، چشمه را پیدا کرده بود، چادرهم زده بود و ما این طرف آب نشسته بودیم که حالا چه وقت قرار است "آخرین نبرد آلامو" برایمان اتفاق بیافتد! واقعا چگونه شد که چند صد کادر آن تشکیلات را با آن روحیه که "من تا آخرین قطره مقاومت میکنم"، از آن محیط برداشت و به خارج کشور آورد؟ میدانید بابت این قضیه چقدر متلک شنیدیم؟ و به نظر من چقدر اشتباه کردیم که عده بیشتری را و خیلی زودتر و خیلی با سر بر افراشته، خارج نکردیم. تصویری که از مبارزه نظامی بود همان تصویر فدائی بود. متنها خوب مشی چریکی را کنار گذاشته بود.

لحظات هیجان انگیزی هست. من بعضی وقتها میروم نوشته‌ها و مکاتبات آن دوره را میخوانم، چون مقدار زیادی مکاتبات هست که هیچ جا چاپ نشده‌اند و من کوهی از آن را دارم. اینکه رفیق فلانی دست بردار، لطفا رفیق فلانی را بفروستید اینقدر ناز نکنید، یا اینکه این بحث شما غلط است، این بحث شما درست است. نوشته‌ها و جدلهای مفصلی هست بر سر سرنوشت این تشکیلات. حزب کمونیست کارگری با بروشوری در مورد وظایف کمونیستی و اساسنامه تشکیل نشد. ای کاش اینطوری میشد. آنوقت زندگی همه ما چقدر به زندگی آدمیزاد نزدیکتر میشد. هیچکدام مجبور نبودیم این بیست سال را به این شکل پیچیده پشت سر گذاشته باشیم و با این همه زخم و با این همه ناراحتی. اگر در آلمان بدینا آمده بودیم حتما تا به این نتیجه میرسیدیم، حزیش را ثبت میکردیم. سر خیابان دفتر کرایه میکردیم و تابلویمان را میزدیم و میرفتیم توی خیابان عضو میگرفتیم. همان کاری که الان تازه داریم شروع میکنیم را از همان روز اول شروع میکردیم. اگر کسی هم میگفت حرفت غلط است فووش میگفتیم مختاری که عضو حزب ما نشوی. این مبارزات عجیب و غریب را نداشت. ولی این حزب کمونیست کارگری بیست سال طول کشید تا به اینجا رسیده، به خاطر این که نیروهای این خط جدید را در یک جامعه متحول بدست آورده است، بخاطر اینکه خطوط دیگر بر سر این نیرو و بر سر این عقاید با او دعوا دارند. من فکر میکنم زودتر میتوانستیم به اینجا برسیم که حالا با آن کاری ندارم. ولی بالاخره بعد از بیست سال به یک مقطعی رسیده‌ایم. من میخواهم مشخصات این مقطع روشن باشد.

اگر این گذشته ما است، آینده‌مان چطور است؟ برای چه این کارها را میکنیم؟ به نظر من کار خیلی شیرینی بود اگر میتوانستیم یک خورده خودمان را گول بزنیم و بگوئیم آن موقعی که ما از انگلستان برگشتیم ایران و اتحاد مبارزان را تشکیل دادیم، ای کاش انگلستان میماندیم. الان یکی از نثریات کلفت و معتبر مارکسیستی

جهان را در می‌آوردیم که ممکن بود ۱۵۰۰ نسخه آن هم فروش میرفت و برای خودمان مکتبی بودیم، این هم کاری بود. یا میتوانستیم اتحاد مبارزان را کش بدهیم. الان پدیده‌ای بودیم مثل اشرف دهقانی.

علت اینکه ما از این مراحل میگذریم و به چیزهای دیگری تبدیل می‌شویم برای این است که یک رسالتی و یک هدفی برای خودمان قائل هستیم. این حزب هدفش این نیست که باشد. هدفش این نیست که آن موقعیتی را که بوجود آورده است، ادامه بدهد. این وضعیتی بود که ما در حزب کمونیست ایران به آن دچار شدیم، لاقلاً من حس کردم که ما به این وضعیت دچار شدیم. آن موقع که میگفتیم خط مرکز، خط کسانی بود که زندگی حزبی‌اش را داشت. بیک میفرستیم، مقرر داریم، روزنامه در می‌آید، میفرشویم، پیشمرگه زخمی میشود مداوا میکنیم، کشته میشود تسلیت میگوئیم. کمیته خارج پول جمع میکند و قس علیهذا. بعد ما همه پیر می‌شویم و از بین می‌رویم.

هدف هیچیک از ما این نیست. ما می‌خواهیم این حزب سیاسی که داریم به یک ابزاری برای کاری تبدیل شود. چون جمله اولی که از مارکس به یاد داریم این است که: "فلاسفه جهان را تفسیر کردند، هدف اما تغییر آن است". به نظر من میشود عضو کلوبهایی شد چون آدم در آنها احساس احترام میکند، هر وقت هم آدم نخواست بازنشست میشود. میشود جائی رفت برای اینکه آدم هم دوره‌ای‌های خودش را دارد، بینگو یا پاسور بازی میکند یا بالاخره پیک نیک میرود. این هم کاری است، میشد کرد. ولی ما که به یک حزب سیاسی می‌آئیم، مخصوصاً حزب کمونیست کارگری، برای این نیست که روتین زندگیمان را تعریف کنیم یا اینکه با آنهایی که می‌خواهیم، حشر و نشر داشته باشیم. این حزب سیاسی را ساختیم برای اینکه یک باری را به یک جای معینی برسانیم. اگر این بار را به مقصد نرسانیم به سر جای اولش برمیگردد. اینطور نیست که ما میتوانیم حزب کمونیست کارگری را در سال شصت و پنج، در سال شصت و هفت، در سال نود و چند نگه داریم و بگوئیم از اینجا به بعد دیگر فقط تکرار دپروز است و تصویرمان این باشد که حزبی هست که دارد کار میکند و همین خوب است. مثل سوسیال دمکراسی اینجا که هست و دارد فعالیت میکند.

مشکل ما این است که ما به خاطر ویژگی ایدئولوژی‌مان، بخاطر ویژگی امر سیاسی‌مان باید باری که داریم را به جائی برسانیم، به نحوی که برگشت ناپذیر باشد و برای اینکار باید این مراحل را تصویر کنیم: الان ما کجای این قضیه هستیم؟

ابزاری می‌خواهیم بسازیم که واقعیتی را خارج از خودمان تغییر بدهد. کافی نیست که به نظر خودمان زیاد باشیم، کافی نیست که به نظر خودمان منسجم باشیم، کافی نیست که تعهد وفاداری متقابل تا آخر عمر به همدیگر بدهیم و بدانیم همدیگر را داریم. هدف این بود که باعث یک حرکت سیاسی شویم و این حرکت سیاسی دیگر چیزی نیست که ما ابداع کرده باشیم. بیرون ماست. جهان هفت هزار سال تاریخ دارد، هفت هزار سال است که یک عده‌ای به عده دیگری زور می‌گویند و ما می‌خواهیم اینطور نباشد. هر کدام از شما را مجزا جائی بگذارند و بگویند افکارت را روی کاغذ بیآور، شروع میکنید یک لیستی از برابری طلبی، آزادیخواهی و انسانیت روی کاغذ می‌آورید.

میگویند: دوست دارم مردم نان داشته باشند که بخورند، دوست دارم کسی به بچه‌اش نگوید ندارم، دوست دارم همه خوشحال باشند، دوست دارم همه بتوانند ورزش کنند، دوست دارم همه بتوانند در محیط خوبی زندگی کنند، دوست دارم آدمها مساوی باشند، مساوی نه به این معنی همه شبیه هم باشند و عین هم بشوند، دوست دارم امکانات برابری برای همه وجود داشته باشد. دوست ندارم کسی بنا به تعریف بالاتر از دیگری محسوب شود، دوست دارم بشر، بشر باشد و بتواند زندگی‌اش را بکند، زندگی شاد و انسانی. ما به این دلیل آمدیم توی دنیای سیاست که وقوع این اتفاقات را در خارج خودمان لازم میدانستیم. مسأله از این

هم کنکرت تر است. دوست داریم صحنه سیاست محل تاخت و تاز احزاب بورژوازی نباشد که هر چهار سال یکبار ما را دنبال خودشان میکشند. رأی‌مان را به این یا آن حزب میدهیم چون این حزب میخواهد پناهندگی را شل یا سفت کند یا بیمه بیکاری را شل یا سفت کند. میخواهیم برای یکبار هم که شده یک حزبی بیاید و پرچمش را روی زمین بکوبد که میخواهد دنیا را یک جور دیگری عوض کند. خیلی چیزها هست که میخواهیم عوض شود. مثلاً میگویند بیشتر مردم مذهبی هستند، همیشه اینطور نبوده است. یک مواقعی هم بوده است که بیشتر مردم سوسیالیست بوده‌اند. در تاریخ اتفاق افتاده که در جاهایی از دنیا بیشتر مردم سوسیالیست بوده‌اند. وقتی انقلاب بلشویکی شد هر کسی که دردی داشت، بلشویک شد. آخوند هم بلشویک شد، ملک الشعرا ی بهار هم بلشویک شد. برای دوره‌هایی همه بلشویک بودند. من خودم در دوره‌ای در انگلستان دانشگاه میرفتم که بیشتر دانشجویان کمونیست بودند و هر استادی میخواست در پاب (pub) دانشگاه تحویلش بگیرند خود را کمونیست و مارکسیست میدانست. چه کسی گفته است همیشه محافظه‌کارها باید بیشتر باشند؟ چه کسی گفته وطن‌پرستی همیشه باید بیشتر باشد؟ دوره‌هایی بوده که کمونیستها بیشتر بوده‌اند. ما نمیخواهیم تصویر عمومی این باشد که باید به اخلاق مردم احترام گذاشت، ما میخواهیم اخلاق مردم بطور عمومی اخلاق سوسیالیستی باشد و میتواند باشد. در نتیجه خیلی چیزها هست که ما میخواهیم عوض کنیم و این حزب کمونیست کارگری ابزار ما برای این کار است. منتها اینها یک مشت نیت نیست که تصمیم میگیریم اینکار را بکنیم. باید نقشه داشت، باید فهمید چه کمبودی داریم، چرا نمیتوانیم تغییر بوجود بیاوریم، چه چیزی مزاحم کار ما است، ضعف ما کجا است؟ و وقتی در آینده به این بحثها دقت میکنید، میفهمید در چه وضعیتی بسر میبریم، ضعف ما کجاست، ناتوانائی‌هایمان کجاست. چرا شرایط اجتماعی برای ما نامناسب است، چه چیزی را باید در بیرون خودمان تغییر بدهیم و چه چیزی را باید در درون خودمان عوض کنیم.

بحث "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی"، بحثهایی است که در ذهن خلیها در حزب ما کلیشه شده است و مرتب این دو بحث را به طرف هم پرت میکنند. ولی وقتی این دو بحث را دنبال میکنید، اساس آنها این است که ما مدت‌ها است در خانه‌مان داریم شمشیری را تیز میکنیم. الآن وقت آن شده با این شمشیر به جنگ برویم و گرنه مسگری باز کرده‌ایم. اگر شما مدام اسلحه‌ات را برق میندازید و هیچوقت قرار نیست با آن به جنگ بروید دیگر شغلتان سربازی نیست. ما میخواهیم با این اسلحه‌ای که داریم به جنگ برویم و اگر به جنگ میرویم، جنگ را دیگر در حیات خلوت خانه خودمان انجام نمیدهیم، جنگ را با یک نیروی عظیم اجتماعی بیرون از خودمان انجام میدهیم در نتیجه باید عظیم باشیم، باید توجه مردم به ما جلب شده باشد. باید مردم بتوانند حرف ما را بعنوان حرف دلشان برگزینند، باید به صفوف ما بیایند. بله اگر بخواهیم کسی که اسطوره بورژوازی ملی و مترقی را حفظ است پیدا کنیم، شش نفر را در این جمع میتوانیم پیدا کنیم. ولی اگر بخواهیم کسان زیادی چوب بردارند، اسلحه بردارند، بروند روی چارپایه حرف بزنند و از برابری آدمها دفاع کنند. باید یک حزب سیاسی درست کنیم که هر کسی که سرش برای برابری آدمها درد میکند بتواند عضوش بشود و واقعا هم عضوش بشود. باید یک حزب سیاسی درست کنیم که این آدمها را پیدا کند، وجود خودش را آنها اطلاع بدهد، بتواند به مردم بگوید من هستم!

ما باید یک حزب سیاسی درست کنیم که در مقیاس اجتماعی مطرح باشد، گروه سیاسی رادیکالی که از خودش راضی است و فکر میکند قشنگ حرف میزند داشته‌ایم. نمونه وحدت کمونیستی، کجاست؟ وحدت کمونیستی فکر میکرد در سوسیالیسم خیلی استاد دهر است و بلد است حرف خودش را بنویسد. امروز کجاست؟ گروه سیاسی داشتیم که فکر میکرد از علقه‌های ملت و خلق دفاع میکند و مقاومت میکند، کومه‌له، کجاست؟ مشی چریک فدائی، کجاست؟ اینها پدیده‌های سیاسی سپری شده‌ای هستند، ناتوان از بوجود آوردن تغییری هستند که میخواهند، چرا که نه ابزارش را دارند و نه فهمیده‌اند که داستان چیست؟

رفقا! این حزب کمونیست کارگری بر آن پایه های تاریخی که گفتم، به جایی رسیده است، که خودمان را از بقیه تفکیک کردیم و امران را تعریف کردیم و توانستیم آنها را به کرسی بنشانیم، توانستیم صدای مخالف خودمان را ساکت کنیم و حقانیت خودمان را به عده وسیعی در خود جنبش چپ اثبات کنیم. این حزب به جایی رسیده که میخواهد برود نقشه اش را پیاده کند، و این دیگر برمیگردد به بحث قدرت، بحث حضور اجتماعی، بحث نفوذ!

آیا اگر ما وارد این فاز بشویم داریم به آن ریشه هایمان پشت میکنیم؟ سؤالی است که خیلیها از ما میکنند و کردند. کلی از این بحثهایی که علیه حزب و جامعه مطرح میشود دارد اینرا به ما میگوید. فی الواقع دارند پشت این سؤال قایم میشوند. ترجیح میدهند من و شما به جای اینکه برویم در میتینگهای دو سه هزار نفره و به مردم بگوئیم بیائید این دوره را عوض کنیم، بگوئیم چه کسی گفته بروید دنبال سوسیال دمکراسی آلمان یا دلتان را به سبزه ها خوش کنید، بگوئیم بیائید برویم یک حزب رادیکال و کمونیستی درست کنیم، بگوئیم میشود اوضاع را هر صد سالی یکبار عوض کرد، بلشویکها یکبار عوض کردند شاید ما هم بتوانیم یکبار اینکار را بکنیم. دوست دارند به جای اینکار برویم توی یک جلسه کوچک با حسن ۱۱ و حسین ۵۹ و احمد نبرد و یکی دیگر بحث کنیم. خوب معلوم است اینها این تیپ کار را دوست دارند چون آنجا نه کسی میآید اندازه اش بگیرد و بگوید کوچک هستی، نه کسی میآید بگوید چیزی بارت نیست، نه آنجا کسی میآید بگوید بی نفوذی. یک عده زیادی مقاومت میکنند برای اینکه فکر میکنند اگر قرار شده رینگ آنجا باشد من بوسکور نیستم. من بلدم با پسر خاله ام کشتی بگیرم ولی اگر قرار شود در المپیک شرکت کنم، من اهل آن نیستم. پس مرگ بر المپیک!! به نظر من اینها دارند همین را میگویند.

لااقل این انگ به من نمیچسبد که به تئوری کم بها داده ام یا کم مارکسیست بوده ام یا کم سعی کرده ام از مارکسیسم دفاع کنم، بعنوان یک مارکسیست معتقدم فلسفه وجودی مارکسیست تغییر جهان است و اگر شما میخواهید یک جایی شروع کنید جهان را تغییر بدهید میرسید به مقوله جامعه، نیرو و نفوذ. میرسید به توانائی جابجا کردن انسانها، توانائی گذاشتن کاری در دستور انسانها و کاری کردن که انسانها آن دستور را به اجرا در بیاورند. آن برنامه را پیاده کنند، آن راه را دنبال کنند. شما باید نفوذ داشته باشید. حزب سیاسی که نمیتواند یک اقلیت قابل ملاحظه مردم را به اندیشه های خودش جلب کند و به صفوف خودش جلب کند و به کاری دعوت کند دیگر حزب سیاسی نیست، گروه فشار است. اشکالی ندارد میشود گروه فشار داشت. میشود راضی بود، میشود یک گروه فشار برای خلع سلاح اتمی درست کنیم، احساس شرف هم بکنیم و بگوئیم من تمام عمرم را صرف خلع سلاح اتمی کردم، هیچ ایرادی ندارد. یا تمام عمرم را وقف دفاع از حقوق کودک کردم، خیلی کار خوبی است، آنها هم باید انجام داد. ولی حزب سیاسی که میخواهد دنیایی را تغییر بدهد، اگر کسی فکر نمیکند این خام خیالی است، اگر فکر میکنند میتواند روی زندگی میلیونها نفر اثر بگذارد، آنوقت باید شروع کند به مقوله نیرو و جامعه فکر کردن. و آنجاست که متوجه میشود قدرت سیاسی اختراع ما نیست. قبلا یک عده ای آنها داشته اند. خوب چطور آنها گرفتند؟ به چه چیزی دست بردند که توانستند آنها بگیرند؟ میبینیم به اندیشه مردم دست بردند، میبینیم در زندگی مردم حاضر بودند، میبینیم توانسته اند افکارشان را به یک نیروی مادی در میان خود مردم تبدیل کنند. میبینیم مخالفینشان را درهم شکستند، میبینیم توانسته اند شکل بوجود بیاورند، توانسته اند ادامه کاری بوجود بیاورند، برای خودشان امکان سازی کنند و میبینیم یک جاهایی به جنگ رفتند و پیروز شدند. واقعا با جنگ پیروز شدند. طرف مقابل را در یک درگیری نظامی شکست دادند. نمونه نیروهای انگلیس که فاشیستها را شکست دادند و گر نه حالا فاشیستها سر کار بودند و لیبرالها یک اقلیت مهجور و فرقه ای بودند، الان باید لیبرالها سرشان را میتراشیدند و میگفتند به همه حق رای بدهید و فاشیستها با کت و شلوار و کراوات میگفتند نه! فاشیسم را شکست دادند، برای آن جنگ کردند و کشته دادند.

حزب سیاسی که بخواهد در این مقیاس ظاهر شود به نظر باید بفهمد که میخواید در این مقیاس ظاهر شود. و اولین چیزی که به نظر من این مسأله به ما تحمیل میکند این است که خودمان را در نور دیگری نگاه کنیم. دیگر نه من آن دانشجوی سابق هستم که کفش و کلاه کرد بروم ایران و نه شما آن پیشمرگه‌ای هستید که آشپزی میداد و جنگ میکرد و نه آن معلمی است که اینکار را میکرد. ما کمونیستهای متشکل این دوره زمانه‌ایم. من فکر نمیکنم هیچکدام از شما، تأکید میکنم هیچکدام از شما، در اینکه روی یک چارپایه بروم و حقیقتی که راجع به جامعه میدانم را به زبانی که مردم میدانند توضیح بدهم کم و کسری داشته باشد. کم هم داشته باشد میروم و نگاه میکند چه چیزهای دیگری باید اضافه کند. من معتقدم که کسانی که در این دوره زمانه می‌آیند و عضو یک حزب مارکسیستی میشوند، عضو یک حزب کمونیستی میشوند که هدفش آن چیزهایی است که ما در برنامه‌مان نوشته‌ایم، این آدمها باید قبل از آن به سطح بالایی از شعور رسیده باشند. چون میتوانستند وطن پرست باشند و وضع اقتصادی و معیشتی‌شان از این بهتر باشد، میتوانستند مذهبی باشند و وضعیتشان از این بهتر باشد، میتوانستند اصلاً به سیاست کار نداشته باشند و وضعیتشان از این بهتر بود. اگر کسی کار و زندگی‌اش را گذاشته و میگوید من برای این عقاید برابری طلبانه میخوام تلاش کنم فی‌الحال جزء نخبگان این جامعه است و اگر این نخبگان آنقدر تعدادشان زیاد شده و آنقدر آن پایه و فرم‌اسیون سیاسی‌شان طی بیست سال گذشته، بیست سالی که داریم اینکار را میکنیم، محکم شده است، میتواند این اعتماد به نفس را به ما بدهد که ما میتوانیم یک حزب بزرگ سیاسی بسازیم و نگذاریم صحنه برای احزاب بورژوازی خالی باشد. چه کسی گفته است اگر فردا ایران شلوغ شود باید حزب کودتاجیهای طرفدار امریکا و پینوشه‌های ایران را داشته باشیم و یک عده لیبرال که همیشه مرغ عزا و عروسی‌اند و همیشه قرار است آخر سر ارتش کودتا کند؟ همیشه قرار است در آخر این پروسه آنها سه تا تبعیدی بدهند و ما بیست و پنج هزار اعدامی؟ چه کسی گفته باید اینطور باشد؟

به نظر من ما میتوانیم این بار که در ایران شلوغ میشود یک حزب سیاسی داشته باشیم که کارگران بگویند این حزب در امیالش از بلشویکها رادیکالتر است. آزادیهایی که میخواید فوریت و وسیعتر از هر کمونیسمی است که قبل از آنها بوده است. میگویند نگاه کن شهر را روی سرشان گذاشته‌اند، در ارتش هم نفوذ دارند. نیرویشان بالای کوه متشکل است و اگر حزب فلان رویش را زیاد کند ممکن است اصلاً شهر را به زور بگیرند. چه کسی گفته ما اجازه نداریم؟

رفقا به اینهایی که مبصر حرکات ما هستند گوش ندهید. میگویند اجازه ندارید دست به قدرت سیاسی بزنید. باید گفت به شما چه مربوط؟! همین مبصرهای ما تا به حال به سوسیال دمکراتها نگفته‌اند شما اجازه ندارید دست به قدرت ببرید، اینها قبول دارند سوسیال دمکراتها و تونی بلر و مارگارت تاچر در انتخابات با ۲۱ درصد از آراء کسانی که در انتخابات شرکت کرده‌اند، قدرت را بگیرند و هیچ ایرادی به این ندارند. در مقابل سعی میکند گروه فشاری باشد روی آنها و گروه فشاری باشد که "ان جی او" درست کند یا آنها را به چپ بچرخاند. ولی من و شما وقتی میگوئیم این بخش از جامعه میتواند قدرت را بگیرد و این قانون کار، این قانون خدمات اجتماعی، این ملاکهای فرهنگی را برقرار کند، فوری میگویند نه نمیشود. خوب است اگر اینها راست و صریح به ما بگویند نمیگذاریم، خوب است اگر بیایند و حرفشان را بزنند، بگویند نمیگذاریم، مثل حرفی که آمریکا به ما میگوید. اما اینها در دپارتمانی کار میکنند که میگویند نمیشود، اجازه نداری! اما سیا میگوید نمیگذارم، پنتاگون میگوید نمیگذارم. ما هم میگوئیم خوب شما سعی‌تان را بکنید ما هم سعی‌مان را میکنیم. نه ویت کنگ با ارتش آمریکا تعارف داشت و نه ارتش آمریکا با ویت کنگ تعارف داشت. جنگشان را میکردند. این وسط یک عده هستند که میگویند ما از شما نیستیم، ما هم‌ریشه هستیم، بیشترشان همان پسر خاله‌ای هستند که با هم کشتی میگیرند. اینها آمده‌اند و میگویند نمیشود، زود است، توهم است، خود بزرگ بینی است، در تئوری مارکسیسم نیست، مارکس هم اگر الآن زنده بود به شما فحش

میداد. میگویند لنین مخالف کسب قدرت بوده است! میخواهم بگویم به حرف اینها نباید گوش کرد. باید به اینها گفت من دارم از لیگ شما، از دسته و باشگاه شما بیرون میروم. یک علت اصلی ناراحتی این جماعت، از راه کارگر گرفته تا مستعفیون خودمان، همین است. اینها از اینکه حزب کمونیست کارگری روزنامه عامه فهم داشته باشد و کمونیستهایی که میتوانند تئوری بنویسند میتوانند بروند سر خیابان و طوری حرف بزنند که مردم بفهمند، ناراضی هستند. مثل مسابقه دوچرخه سواری است که یکدفعه یکی از دوچرخه سوارها فرار میکند و با دوچرخه از بقیه جلو میزند و میروند. بقیه ناراحت میشوند از اینکه چرا این دارد میروند میگویند قاطی ما بمان. میگویند این فرهنگ چپ را نگهدارید، میگویند از ما نکنید، دارند برایت پشت پا میگیرند چون میبینند این حرکت ما بستر اصلی چپ را میبرد آنجا و از فردا ایشان کارهای نیست.

رفقا این اتفاق افتاده است. هفتاد و خرده‌ای آدم با هشتاد و پنج خط از ما جدا شده اند... و یدالله خسروشاهی میگوید فرصت تاریخی مناسبی فراهم آمده است که من چنین کنم. آیا واقعا فرصت مناسبی است؟ تو منتظر بودی که جعفررسا از حزب کمونیست کارگری بیرون بیاید؟ تا بحال که این فرصت تاریخی در حزب ما بود، چرا به آن احترام نمیگذاشتید؟ چرا به این حزب احترام نمیگذاشتید، حزبی که ترکشی به آن خورده و یک تکه‌اش در زمین شما افتاده و شما ذوق زده شده‌اید که به به الان میشود یک حرکتی انجام داد؟ خوب این حزبی که فقط در خارج کشور ده برابر اینها (مستعفیون) آدم جدی سیاسی دارد چرا به احترامش کلاهتان را از سر برنمیدارید؟ چرا میگویند نمیتواند؟ شما فرصت تاریخی گیر آورده‌اید اما ما با ده برابر این نیرو هیچ نیستیم و نمیتوانیم کاری بکنیم؟

به نظر من اینها را باید سریعا پشت سر بگذاریم. ما باید به سمتی برویم که هر کمیته کشوری‌مان، هر عضو حزبمان خودش را رهبر یک اتفاق مهم بداند و آنها را میخوانیم برویم مردم را بیاوریم. میخواهیم مردم را بیاوریم و مردم هم میتوانند بیایند. بگذارید همین جا یک نکته را بگویم. ما نمیخواهیم به کسی کلک بزنیم. ما فرقه فلان نیستیم که مثلا در فرودگاه دایره زنگی میزنیم و سرمان را میترشایم که پول جمع کنیم. ما آمده‌ایم حقایقی را میگوئیم و این حقایق بیخود نیستند. من فکر میکنم خاصیت آدمیزاد این است که اگر بیکار نباشد، اگر مورد اهانت نبوده باشد، در آن لحظه‌ای که خودش است بدون فشار، بدون فشار بدهی، بدون فشار معاش، بدون فشار عصبی، بدون تحقیر وقتی به زندگی خودش و دیگران فکر میکند، خوبی آدمها را میخواهد. ما به ذات پاکی که میتواند در دل هر انسانی باشد دست میبریم و میگوئیم با ما بیا. به جای اینکه بر پایه ناسیونالیسم، بر پایه حماقت ملیات با آن جریان دیگر متشکل شوی به شرف انسانیات فکر کن و با ما متشکل بشو. چرا میخواهی قومیت وجه مشخصات باشد؟ بگذار انسانییت وجه مشخصات باشد. به کسی کلک نمی‌زنیم. ما داریم برنامه‌مان را میبریم میگوئیم تو میگوئی نمیشود، من میگویم میشود و اگر تو بیائی آسانتر هم میشود. میخواهیم طب را و خیلی چیزهای دیگر را مجانی کنیم. میخواهیم تفاوت مادی انسانها را از بین ببریم. میخواهیم هر کسی هر چه که میخواهد باشد، هر چقدر که میخواهد کار کند. میخواهیم همه انسانها خودشان را با هم برابر بدانند و میخواهیم همه خوشحال و خوشبخت باشند. آیا با این مشکلی داری؟ ۹۹ درصد آدمها همین را میخواهند مگر اینکه کسی از نظر فکری بیمار باشند. ممکن است واقعا عده‌ای از نظر روانی نمیتوانند خوب باشند، که من شک دارم اینطور باشد، وگرنه هر مادری، هر آدمی، هر پدری، هر کس که در زندگی‌اش ده دقیقه به حق و حقیقت و انصاف فکر کرده فوری درک میکند که اگر این امکان بود که این حزب برنامه‌اش را پیاده میکرد واقعا چه دنیای بهتری بود. ما میخواهیم برویم و به انسانیت آدمها، به مساوات‌طلبی‌شان، به شرفشان، به نوعدستی‌شان متوسل شویم که بیایند در یک حزب سیاسی رزمنده که بتوانند قدرت را از یک عده‌ای بگیرند و یک جامعه دیگری را پیاده کنند و مردم با ما می‌آیند.

کسی به این دلیل با ما نمی‌آید برای اینکه قرار است وزیر شود چون خیلی شک دارد این حزب بتواند به این زودیا کسی را وزیر کند. با این حزب نمی‌آید چون همین الآن ممکن است در دولت محلی پستی به او بدهند. با این حزب نمی‌آید چون سریع در بورس قرار می‌گیرد. کسی که با این حزب می‌آید میداند که با یک حزب خلاف جریان می‌آید. ولی میداند عده بیشتری هم میتوانند بیایند. ما نماینده این ترقیخواهی و انسانیت آدمها هستیم و به نظر من هزاران نفر میتوانند با ما بیایند. مشکلی اگر هست سر این اتصالی است که ما باید با این هزاران نفر برقرار کنیم. و ما این را یاد نگرفته‌ایم و این بخاطر بخشی از همان تاریخچه‌مان است. بطور واقعی ارث و میراث آن جنبش چپ چریکی هنوز روی ما سنگینی میکند. اگر ما شاخه‌ای از حزب کمونیست فرانسه یا حزب کمونیست ایتالیا بودیم اینها را بلد بودیم و برایمان هیچ مسأله‌ای نبود که چگونه کمیته محلی درست کنیم، چگونه در خانواده‌ها کار کنیم، چگونه در میان جوانها کار کنیم، چگونه در میان زنان کار کنیم، چگونه به طرق مختلف در میان اقشار فرودست کار کنیم. چگونه در سطح قانونی و چگونه در شرایط مخفی کار کنیم. ولی ما از یک مشی آمده‌ایم که هر قدمی که خواستیم به سمت مردم برداریم یک عده مریخی، فرقه‌ای، درحاشیه جامعه ایراد گرفتند و ما هر قدممان را ده دفعه گز کردیم تا قدم بعدی را برداشتیم. وقتی خواستیم از جان آدمها دفاع کنیم گفتند فهرمانی لازم است. وقتی خواستیم از شادابی فعالیت سیاسی صحبت کنیم گفتند لیبرالند، سوسیال دمکرات شده‌اند چون گفته‌ایم باید فعالیت سیاسی برای مردم لذت بخش باشد و آنها راحت باشند. گفتیم کسی را ۱۸ سال به جنگ نبرید، گفتند پاسیو شده‌اند. هر یک قدمی که ما به این سمت آمدیم در نتیجه یک چک و چانه زدن با یک سنت قوی ریاضت‌کشی و فرقه‌ای چپ بوده که ویژه برخی از کشورهای است و کشورهای اسلامی بیشتر! و ما داریم از آن سنت بیرون می‌آئیم، اما به نظر من سرعت بیرون آمدنمان از آن سنت کافی نیست. خیلی سریعتر از اینها ما باید آدمهایی شویم مسلط به کارمان، سخنور، با یک روتین از پیش تعیین شده که میتوانیم برویم سراغ آدمها، آنها را به خط مشی خود جلب کنیم، اگر نیامدند دوباره و دوباره سراغشان برویم، رابطه‌مان را با آنها نگه داریم، روزنامه بسازیم، رادیو درست کنیم، میتینگهای بزرگ بگذاریم. این باید روش ما باشد. جلسات پیچ پیچ و کارهای فرقه‌ای برای همان کسانی که این کارها را دوست دارند. ما باید از لاک خودمان بیرون بیائیم. به نظر من آلمان نمونه تشکیلاتی است که این استعداد، که میتواند اینطور باشد، را از خود نشان داده است. تشکیلاتهای دیگر حتی این درجه از پیشرفت را ندارند. به نظر من بحث حزب و جامعه یا حزب و قدرت سیاسی برای ما هنوز بحثی تنوریک است. هنوز خیلی در غبار است و اهمیت عملی آن روشن نیست.

یک نکته دیگر می‌خواستیم حرفم را با آن تمام کنم بحث خارج کشور است.

رفقا یکی از آن دیدگاههایی که باید به جنگش میرفتیم و دگمی که باید میشکستیم تقدس داخل کشور است. ما می‌خواهیم قدرت را در ایران بگیریم، یادتان باشد، ما می‌خواهیم قدرت را در ایران بگیریم و فکر میکنیم طبقه کارگر ایران باید حرکت کند و این حزب میتواند در رأس این طبقه کارگر قدرت را بگیرد. ولی این به معنی تقدس داخل نیست. این برای ما معنی ساختن حزبی است که بتواند این نقشه را پیاده کند.

جزء لایتجزای حزب کمونیستی دوران ما، آخر قرن بیستم، در عصر ماهواره ها، در عصر اینترنت، در عصر دنیایی که یک دهکده جهانی شده این است که همه جا حضور داشته باشد و بخصوص در مرکز تمدن غربی حضور داشته باشد. تشکیلات خارج کشور ما، تشکیلات تبعیدیها نیست. تشکیلات "فعلا خارج هستیم بعدا میرویم داخل" نیست. ممکن است من به خودم اینطور نگاه کنم، این اشکالی ندارد. ولی تشکیلات خارج کشور ما باید آن نیروئی باشد که اگر فردا حزب کمونیست کارگری در تهران قدرت را گرفت جرات نکنند از سازمان ملل قطعنامه برای کوبیدن و بمباران نابود کننده تهران بگذرانند. دنیا را در خانه خودشان روی سرشان خراب کنیم. در این بیست سال کوبا را بیچاره کردند. حزب کمونیست کارگری نباید اجازه

بدهد این را تکرار کنند. باید نیروئی را در جهان داشته باشد که مردم را بیرون می‌آورد و امروز جوانه‌های این نیرو را اینجا مبینیم.

رفقا لطفا کسی که در خارج کار میکند نگران داخل نباشد. اگر میخواهد با کمیته داخل کار کند خوب عضو این کمیته شود ولی کسی نگران چیزی نباشد. اگر کسی در خارج کار میکند وظیفه اول او این است که در خارج آن کارهایی که باید انجام شود را به بهترین وجه انجام دهد. خودتان می‌گوئید ۱۱۰ هزار ایرانی اینجا هستند، من به خود آلمانی‌هایی که دلشان با ماست کاری ندارم، این محیط باید محیطی باشد که بنظر بیاید حوزه حزب کمونیست کارگری است. به نحوی که هر دانشجوئی میخواهد به آلمان بیاید رژیم مجبور باشد به او بگویند آنجا نروی جزء این حزب کمونیست کارگری! این وضعیتی بود که کنفدراسیون داشت، میگفتند میروی خارج نروی با کنفدراسیون! امروز هم باید به هر کسی که به خارج می‌آید بگویند آنجا با حزب کمونیست کارگری نروی! مواظب باش ما جاسوس داریم و میفهمیم! باید وضع اینطور باشد بگویند خارج یعنی حزب کمونیست کارگری. این عملی است و راستش فقط بدست ما عملی است. گروه‌های دیگر نه قصدش را دارند نه توانش را دارند، نه سیاستش را دارند، نه ایدئولوژی‌اش را دارند، نه شعورش را دارند نه خطش را دارند و نه مردم حاضرند که حوزه نفوذ آنها بشوند. ولی این سازمان برابری طلب، آزادیخواه، انساندوست امکانش را دارد کاری کند که هر کسی در خارج است، یا بخش عظیمی از آنها، بنا به تعریف بگوید من با حزب کمونیست کارگری هستم. منتهی فقط آدم‌ها در خارج نیستند. نهادها، کتابها، مجلات، رادیوها، انتشاراتی‌ها، کانونهای خارج کشور باید در دست ما و جولانگاه ما باشد. کاری که داریم شروع میکنیم. چه آنهایی که موجودند و چه آنهایی که خودمان ایجاد میکنیم. و وقتی دو سال دیگر به اروپا و امریکا نگاه میکنند بگویند از هر طرف میچرخ میخوری به تخت سینه حزب کمونیست کارگری. بگویند این روزنامه را مبینی که یک میلیون تیراژ دارد مال اینهاست، سردبیر آن عضو اینهاست. یا اینکه مثلا این شبکه رادیوها را مبینی؟ مال اینهاست. هر کس از همان آنی که یکی در فرودگاه پیاده میشود تا وقتی به تهران برمیگردد زیر پوشش چتر اینهاست. این عملی است. این وظیفه خارج کشور است. وگرنه کسانی هستند که دارند فکر میکنند در میروان جوله کنند و کارشان این است. کسانی هستند که به رادیو سراسری برای ایران فکر میکنند و کارشان این است. نتیجه این کار را هم دیدیم. کسانی هستند که دارند به این فکر میکنند که چگونه باید در ایران سازمان مخفی درست کرد و یا رابطه‌مان را چگونه باید با طبقه کارگر تحکیم کرد و نشریه تئوریک را چه باید کرد.

تشکیلات خارج ما اگر تشکیلات خارج کشور ماست باید تشکیلات خارج کشور یک چنین حزبی باشد و این نقش را برای خود قائل باشد. به نظر من سرتان را بلند بگیرید، خارج کشور هم یک جایی در این دنیا است. آلمان یک جامعه مهم دنیاست، ما که نرفتیم اتیوپی فعالیت کنیم. وحدت دو آلمان دنیا را بهم ریخت. آلمان بعد از جنگ سرد یکی از مهمترین کشورهای جهان است. اگر ما در این چهار پنج کشور آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان در محیط سیاسی ایرانیه و در محیط سیاسی خود این کشورها وزنه‌ای باشیم دیگر نمیتواند ما را تکان دهند.

رفقا اگر تا بحال عبدالله اوچلان را نکشته‌اند بخاطر نفوذش در ترکیه نیست بخاطر نفوذش در آلمان است. میخواهم بگویم دنیا بهم وصل شده است. هیچ نیروئی در ایران که فقط مال ایران باشد به قدرت نمیرسد. مردم ایران هم گیج نیستند. نگاه میکنند میگویند اگر تو خیلی نیروئی چرا کسی از تو حرف نمیزند، چرا نیستی؟ فقط سر کوچه ما هستی؟ هیچ نیروئی که جنبه بین‌المللی قوی نداشته باشد، حضور جهانی قوی نداشته باشد شناس جلب توجه مردم در ایران را ندارد.

این خلاصه حرفهایم بود. میتوانیم مشخص‌تر راجع به جنبه‌های عملی آن صحبت کنیم اما حرف اساسی من در یک جمله این است: رفقا باید هر کدام از ما حواسمان باشد که این حزب یک منحنی را طی کرده و این منحنی باید تا آخرش طی شود. شاید همه مراحلش برای همه ما به یک اندازه برنامه ریزی شده و مطابق نقشه پیش نرفته است. شاید خیلی از ما خودمان را در شرایطی پیدا کردیم و سعی کردیم عکس‌العمل درست به خرج بدهیم. ولی بطور واقعی رگه‌هایی از یک طرح، یک نقشه در کار ما هست.

ما میخواهیم یک حزب مارکسیستی در ایران درست کنیم، یک حزب کارگری کمونیستی در ایران درست کنیم، یک حزب کارگری کمونیستی که وسط عالم سیاست باشد که شانس دست بردن به قدرت سیاسی و تعیین تکلیف از بالا را در جامعه داشته باشد.

وقتی کار ما به مثابه یک حزب به سرانجام رسیده باشد، تا قبل از آن باید در این جهت تلاش کنیم و فکر میکنم هنوز به آنجائی که آن حزب سیاسی باشیم نرسیده‌ایم. اما برگشتن و گذشته را نگاه کردن که از ما میخواهند، به نظر من اشتباه است. برگردیم ببینیم چه شد پارسال اینطوری بود. ما قدم به قدرت گذاشتیم. حزب کمونیست کارگری در دفاع از مارکسیسم خیلی پرونده قویتری دارد تا نشریه نقد که فکر کنم در فرانکفورت در می‌آید. برای اینکه اگر این حزب جانی در دفاع از مارکس چیزی بگوید در تمام کشورهای جهان می‌گوید، به چندین زبان می‌گوید. شما ترجمه ایتالیایی برنامه را دیده‌اید؟ ترجمه ایتالیایی برنامه وجود دارد و عده‌ای در ایتالیا آنرا پخش میکنند. میخواهم بگویم قدرت برای ما تعیین کننده است و این علامت فساد نیست. قدرت علامت فساد نیست. این حرفهای پدر بزرگی جبهه ملی‌چی‌ها است که بلد هستند وقتی نوبت کمونیستها میشود آنرا بگویند و گرنه هیچ مشکلی ندارد دکتر شایگان رئیس جمهور شود. مشکلی این است که مبادا شما بخواهید شکست وزیر شوید. که مبادا شما بخواهید کشور را بگیرید. آنجا یادش می‌آید که قدرت فساد می‌آورد، که کمونیستها سنتا دیکتاتورند، که کیش شخصیت وجود دارد، گویا کیش شخصیت در حزب لیبر انگلیس وجود ندارد! یا برای مثال می‌گویند عصر دیکتاتورها تمام شده است. گویا از اینکه عصر دیکتاتورها تمام شده منظورشان ما هستیم. تمام کشورهای جهان از آمریکای لاتین تا آسیای جنوب شرقی دیکتاتوری دست راستی، دست ساز آمریکا بودند که در واقع این عصر تمام هم نشده است. اما گویا چون شوروی شکست خورده عصر ما هم شکست خورده است. اینها همه تبلیغات است و وظیفه ما این است این تبلیغات را خیلی سریع کنار بزنیم و کاری که میخواهیم را انجام دهیم.

فرصت ما هم تا ابد نیست. سن ما هم دارد بالا میرود. نیرو گرفتن از جوانها به جای خودش، اما هرکدام از ما دوست دارد در دوره حیات خودش کار مثمر ثمری انجام داده باشد.

توصیه من به رفقای که الان عضو حزب کمونیست کارگری میشوند این است که خودشان را با مارکسیسم آشنا کنند. هیچکس موظف نیست کادر این حزب بشود. میتواند عضو حزب باشد و همانقدری کار کند که دوست دارد اما به نظر من ما احتیاج داریم. راستش خیلی وقتها مینشینیم و میگوئیم نسل بعد از ما در این حزب چه کسانی هستند؟ من نمی‌شناسم. ما باید این کار را به چه کسانی تحویل بدهیم؟ و این دست رفقای را میبوسد که ده پانزده سال از ما جوانترند و باید با مارکسیسم آشنا شوند. رفقا خواندن مارکسیسم سخت نیست. نه فقط سخت نیست بلکه فوق‌العاده شیرین است. اگر شما میخواهید کتاب بخوانید ایدئولوژی آلمانی را بخوانید، مانیفست کمونیست را بخوانید ببینید به هیجانتان نمی‌آورد! به آن زبانی که بیشتر به آن مسلط هستید، بخوانید. به آلمانی بخوانید. مارکس را بخوانید، تاریخ چپ را بخوانید، تاریخ حزب ما را بخوانید و خودتان را برای وظایفی که بزودی روی دوشتان می‌آید، آماده کنید. برای اینکه ادامه‌کاری حزب در گرو این است که مارکسیستهای جدیدی داشته باشد که صحنه را دست بگیرند و

حزب را اداره کنند.

به هر حال من خیلی خوشحال شدم که توانستم در جلسه شما باشم. تشکیلات آلمان الآن الگوی ماست. یادم میآید یک زمانی همه نگرانی ما از تشکیلات آلمان بود. رفقا سیاوش و آذر که دبیر تشکیلات حزب بودند واقعا فداکاری کردند که امروز در این موقعیت هستیم ولی خودتان هم در صحبت‌هایتان گفتید این تازه شروع کار ماست و واقعا باید رفت خانه در آینه نگاه کرد و پرسید آیا واقعا اینکار از ما بر میآید؟ خیلی بیشتر از این حرفها از ما بر میآید.

موفق باشید

متن پیاده شده این گفتار اولین بار در "منتخب آثار" (یک جلدی)، خرداد ۱۳۸۴ (مه- ژوئن ۲۰۰۵) بچاپ رسیده است.

این حزب شماست!

سخنرانی در جلسه عمومی پرسش و پاسخ

استکهلم - اکتبر ۱۹۹۹

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

رفقا من هم میخواستیم به سهم خودم بگویم که چقدر خوشحالم که در این جلسه هستم و الان که اینجا آمده‌ام و شما را میبینم به خلیل کیوان حسودیم میشود و فکر میکنم یکی از اولین پیشنهادهایی که در برگشتن از این سفر بکنم این است که من و خلیل جایمان را با هم عوض کنیم تا من بیشتر بتوانم در این جلسات شرکت کنم. من یادداشت‌هایم را آورده‌ام اما متأسفانه جوکهایی که میخواستیم بگویم را یادم رفته.

به بحثهای مشخص و تشکیلاتی و تاکتیکی و احتمالات بحثهای مربوط به مواضع سیاسی حتما در بخش سؤال و جواب میپردازیم. من شخصا مشتاقم بدانم چه مسائلی مطرح است و ما باید چه چیزی را روشن کنیم و من هم به سهم خودم از شما سؤال دارم و در بخش بعدی من هم سؤالاتم را از شما طرح خواهیم کرد.

اینجا می‌خواهم در مورد چند مسأله کلی‌تر و شاید ابتدائی‌تر در مورد خودمان صحبت کنم و به یک معنی می‌خواهم اسرار پایه‌ای حزب را برایتان آشکار کنم. به این معنی که این حزب بر سر چیست و چرا ما فکر میکنیم باید به آن پیوست و چرا فکر میکنیم از نظر فیزیکی پیوستن به حزب ممکن است و چرا فکر میکنیم حرف و پیامی که داریم حرف قابل قبول برای انسانهای زیادی است. چون ما به یک پروژه محکوم به شکستی دل‌نسته‌ایم و فکر میکنیم که این کارهایی که می‌کنیم عملی است. چون قطعاً هر کدام از ما سناریوی بهتری برای زندگی‌مان گیر می‌آوریم و گرنه اگر قرار بود فکر کنیم این کار خاصیتی ندارد و به نتیجه نمیرسد هیچکدام از ما زندگی دلچسب و عادی‌مان نمیتوانست این باشد بلکه این یک حرکت سیاسی است که فکر میکنیم باید به نتیجه برسد و این که چرا ما فکر میکنیم که کمونیسم میتواند پیروز شود، بحثی است که من می‌خواهم امروز راجع به آن با شما صحبت کنم.

چرا کمونیسم میتواند پیروز شود؟ اگر کسی به من نشان بدهد که کمونیسم نمیتواند پیروز شود ما دیوانه نیستیم، ما قصد جا گذاشتن کتیبه‌هایی در خاک جهان که بعداً آیندگان آن را کشف کنند و به سطح فکر و انساندوستی ما احسنت بفرستند، را نداریم. ما می‌خواهیم اتفاقاتی در زمان حیات خودمان برای مردم عادی معاصر خودمان بیفتد و فکر میکنیم این کار جوابگوست و فکر میکنیم این راه آن است و اگر معلوم باشد جوابگو نیست خوب ما طبعاً این کار را نمیکنیم. منتها من می‌خواهم به شما بگویم چرا ما به این که این کار عملی است خوش بین هستیم. چرا کمونیسم عملی است؟ چرا کمونیسم میتواند پیروز شود و چرا ما شانس داریم؟

من فکر میکنم ما شانس داریم برای اینکه اکثریت عظیم مردم در جهان کمونیست هستند و خودشان نمیدانند. من فکر میکنم زیب پوست هر انسان منصفی را باز کنید یک کمونیست بلشویک را میبینید که میخواهد از آن بیرون بیاید. در وجود تک تک ما سوسیالیستهای پرحرارتی نهفته است که میخواهد از این قالب بیرون بزند. از قالبهایی که هیچکدام از آنها از بدو تولد همراه ما نبوده‌اند. قالب نژادی، قالب مذهبی، قالب ملی، قالب قومی، قالب سنی، قالب جنسیتی، هیچکدام اینها هویت ما را در بدو تولدمان شکل نداده‌اند.

من معتقدم آن سوسیالیسم درونی ما، آن آدم سوسیالیستی که داخل پوست جلد ماست زیر بار هویت‌هایی که در طول زندگی‌اش تراشیده می‌شود، و هست در فضا، و شما میبینید، و هر روزه آنها را حس میکنید، مدفون است.

یکی از کارهایی که یک حزب کمونیستی باید بکند این است که این فضا را کنار بزند و آن آدم سوسیالیستی که در وجود اکثریت ما، لاقفل در وجود آن بخشی از ما که آدم‌های منصفی هستیم، را بیرون بیاوریم. به نظر من فقط کافی است منصف باشیم تا بتوانیم فرض کنیم که اگر اینجا را بکاویم یک سوسیالیست در آن پیدا میکنیم. فقط کافی است منصف باشیم. من کاری به آدم‌هایی که غریزه نفع پرستی شخصی‌شان آنقدر قوی است که حتی منصف نیستند، ندارم. اما اگر یک نفر، حتی یکروز، یک لحظه، در برابر یک واقعه در زندگی‌اش انصاف به خرج داده باشد به نظر من اگر وسایل حفاری بیاوریم و بکاویم داخل آن آدم یک کمونیست پیدا میکنیم. و من میخواهم راجع به این با شما چند کلمه صحبت کنم.

به ما ایراد میگیرند، و یا خودمان هم اصرار داریم بگوئیم، که ما مرتب مشغول مرزبندی با دیگران هستیم. به ما ایراد میگیرند که با هیچکس نمی‌سازید و مرتب دارید فرقتان را میگوئید، و مرز ایجاد میکنید. انگار کمونیسم بر سر مرز ایجاد کردن است. به ما تذکر میدهند که این مرزبندیها ظاهرا دارد ما را به حاشیه میراند. از بحث اتحاد عمل با دیگران که بیائید روی مشترکاتمان اتحاد عمل کنیم تا اینکه چرا به خانواده مسلمان ایراد میگیرید که حجاب سر دخترش کرده است و چرا خاتمی را نمیدیزید و یا نمیبینید که قدم مثتی است، یا اینکه چرا به این سازمان و آن سازمان سر جزئیات بهانه میگیرید، یا چرا نسبت به ناسیونالیسم اینقدر تند برخورد میکنید یا اینکه چرا به مذهب توده‌ها برخورد میکنید. به ما ایراد میگیرند و مدام از ما سؤال میکنند که شما چرا این مرزبندیها را میکنید، و ظاهرا از نظر خیلیدا این مرزبندیهای دائمی ما و این تلاش ما برای اینکه بگوئیم این بحث ما نیست و خیلی هم با شما سر این موضوعات اختلاف داریم... معتقدند این دارد ما را به حاشیه میراند.

به نظر من برعکس است. این تنها راه کندن از آن پوسته‌ای است که فکر میکنیم روی همه ما را گرفته است و متصل شدن به آن سوسیالیسم جهانشمول همگانی است که همه ما داریم. ما مرز ایجاد نمیکنیم. ما داریم لایه‌های این خرافات را باز میکنیم. برای اینکه به آن آدمی که فکر میکنم در تک تک وجود ما هست و یک انسان سوسیالیست و آزادیخواهی که هست و زیر بار ناسیونالیسم، قوم پرستی، مرز پرستی، نژاد پرستی، خودخواهی روزمره و رقابت طلبی اقتصادی مدفون است، برسیم. ما باید با اسلام یک عده مرزبندی کنیم برای اینکه با نصف دنیائی که حجاب سرش کرده‌اند رابطه برقرار کنیم. ما وقتی داریم رادیکال میشویم میرویم به متن. ما وقتی میزنیم زیر دگمها و خرافات این ما هستیم که داریم به بستر اصلی بشریت میپیونذیم و آن کسی که نشسته و کمونیسم او از اینجا ناشی میشود که به نظر او مرکز استان لرستان نباید خرم آباد باشد و باید بروجد باشد، یا اینکه چرا ایران ذوب آهن ندارد یا چرا ما ایرانیها نمیتوانیم سینمای خودمان را بچرخانیم، یا اینکه ما باید مذهب و روشهای خودمان را داشته باشیم، آن فرد است که مدفون است و در حاشیه است. ما داریم با آن انصاف بشریت تماس میگیریم، با آن انسانیت عمومی که در همه ما هست، پشت خرافات همه ماست. بحث من زیاد به ذات بشر ربط چندانی ندارد. نمیدانم این ذات هست یا نه، خوب است یا بد... نه تحقیق کرده‌ام، نه روانشناسم و نه بیولوژیستم. اما معتقدم اگر هر کدام از ما بدهکار نباشیم، مرعوب نشده باشیم، گرسنه نشده باشیم، مریض باشیم، خسته نباشیم و برویم بالای یک کوه زیبا رو به دریا بنشینیم و پایمان را آویزان کنیم و فکر کنیم، قشنگترین چیزها به فکرمان میرسد. هیچکس نمیگوید بلند شوم بروم سر یکی را بپریم، نگذارم یکی زبان مادریش را حرف بزند. یک ارتش درست کنم و یک عده را بگیرم بیندازم زندان، هیچکس اینکار را نمیکند. هر کدام از ما در بهترین لحظات زندگی‌مان آنجائی

که شریف‌ترین احساس را نسبت به خودمان داریم و فکر میکنیم، پاکیم، معصومیم، انسانیم، در آن لحظات چه میخواهیم؟ آیا کسی در آن لحظات طرفدار کاهش دستمزد است؟ میگوئیم کاشکی همه مردم همه چیز داشته باشند، میگوئیم کاشکی کسی مریض نشود. قطاری تصادف میکند خودمان را جای پدر و مادر بچه‌هایی که کشته شده‌اند، جای کسی که نوه‌اش را از دست داده، جای کسی که معلول شده، حتی جای کسی که میتوانست بخواند و دیگر نمیخواند چون حنجره‌اش زخمی شده است، میگذاریم. خودمان را مدام جای همدیگر میگذاریم و این سوسیالیسم است! اینکه میتوانیم خودمان را جای همدیگر بگذاریم. اینکه بطور مساوی من میتوانم جای شما باشم و شما بتوانید جای من باشید. من میتوانم درد تو را بفهمم و تو میتوانی درد مرا بفهمی. این سوسیالیسم است. به نظر من ما اینطوری به دنیا می‌آئیم. راستش نمیدانم اینطوری به دنیا می‌آئیم اما ما میتوانیم اینطوری باشیم، میتوانیم اینطوری هم بشویم و این اکثریت عظیم مردم دنیا که ریگی به کفش ندارند را در بر میگردد.

اگر حزب کمونیست کارگری روی برداشتن حجاب کودکان اصرار میکند و با یک سری آدمهای دوست داشتنی که ما هم دوستشان داریم بر سر این مساله دعوا میکند و متلک بار هم میکنیم که شما عقب‌مانده و شرق‌زده هستید، برای این است که میخواهیم به آن انصاف داخلی همه ما که هیچ بچه‌ای را نباید اذیت کرد، وصل شویم. وقتی ما شعار میدهیم که همان روز اول که سر کار بیائیم کار مزدی را لغو میکنیم از چپ و راست به ما میگویند زود است، دیر است، نمیشود، ذهنی گرائی نکنید، شعار تو خالی ندهید، چپ نمائی نکنید. وقتی ما داریم این را میگوئیم داریم به آن احساس واقعی تک تک‌مان رجوع میکنیم، و به احساس قلبی تک تک شما دست میریم که میگوید دلیلی ندارد آدمی قوه بدنی‌اش را به کسی بفروشد و بعد از سی سال دیگر این قوه بدنی را نداشته باشد و آن کسی که این قوه بدنی را خریده دم و دستگاهی برای خودش درست کرده (یعنی روی دوش مصرف همین قوه بدنی قدرتی درست کرده) که چنان مهیب و غول آسا است که امروز دیگر من و شما نمیدانیم چگونه باید با آن طرف شویم. سرمایه روی دوش کارگری که کار کرده، قوی شده است. این جمله مارکس است: "هرچه کارگر بیشتر کار میکند سرمایه قویتر میشود."

هرکدام از ما در خانه خودش میتواند این را بفهمد. برای اینکه میتوانیم خودمان را بگذاریم جای همدیگر. چه معنی دارد یک نفر سی سال کار کند؟ ما به دنیا نیامده‌ایم که کار کنیم. ما به دنیا آمده‌ایم که از زندگی‌مان لذت ببریم، به دنیا نیامده‌ایم که کار کنیم، به دنیا آمده‌ایم که خلق کنیم و از محصول خلایق خودمان، دسته جمعی یا فردی هر دو، لذت ببریم. قرار نیست برویم از بوق سحر تا غروب در کارخانه کار کنیم و بعد از سی سال نگاه کنیم که چه شد؟ من تقریباً از یک شعاع ده کیلومتری بیرون نرفته‌ام، موسیقی خیلی از موسیقیدانها را نشنیده‌ام، شعر خیلی از شعرا را نخونده‌ام، عاشق خیلی‌ها که میشد بشوم نشده‌ام. ستم هم شصت سال است و حالا باید ببینم چه کسی حاضر است کلیه‌اش را به من بدهد که تا هفتاد سالگی عمر کنم؟ قرار است زندگی آدمها اینطوری باشد و ما این را میدانیم. لازم نیست شما لنین یا مائو و تروتسکی باشید، لازم نیست کمونیستی باشید که این مرزبندیها را خوانده و استاد باشید و بدانید در کنگره ۲۲ و ۴۲ حزب شوروی چه اتفاقی افتاد تا سوسیالیست باشید. شما سوسیالیست هستید. اگر باشرف هستید سوسیالیست هستید، اگر منصف هستید سوسیالیستید، اگر در خیابان مبینید کسی دارد به کسی زور میگوید و میروید قد علم میکنید شما سوسیالیست هستید. چرا؟ چون دارید اجتماعی فکر میکنید و خودتان را جای کسی دیگری میگذارید و میگوئید من با این آدم برابریم و این کاری که سر این آدم می‌آید اگر سر من می‌آید، اعتراض می‌کردم. کمونیست بنابراین یک دستگاه خلق شده، یک قاب مینیاتوری نیست که روی آن کلی کار کرده‌اند تا به اینجا رسیده است. برعکس یک شعار قدیمی و ابتدائی انسان است. شعار برابری انسانهاست. منظورم از برابری انطباق آدمها با هم نیست. منظورم این نیست که مثل هم لباس بپوشند و مثل هم کار کنند. اینکه در جهان خودمان یک شأن داشته باشیم و اینکه اگر خواستیم بتوانیم یک کاری با زندگی‌مان بکنیم، با

هم فرق نداشته باشیم. بنا به طبقه، نژاد یا هر چیز دیگری با هم تفاوت نداشته باشیم. این کمونیسم است.

کمونیسم ساده است. آن مینیاتورکاری‌ها، آن کنده‌کاریها کار آن مکاتبی است که خواستند از کمونیسم تئوریهائی بسازند تا بوسیله آن مرکز استان لرستان را از خرم آباد به بروجرد منتقل کنند یا ذوب آهن بسازند که سوزن را خودمان تولید کنیم. خوب سوزن هست برو بخرا! مکاتبی که تئوری سوسیالیسم را به تئوری استقلال ملی، تئوری برتری قومی، تئوری تولید بوروکراتیک، تئوری رقابت بین‌المللی و غیره تبدیل کردند.

من که در چهارده، پانزده سالگی فکر میکردم سوسیالیست هستم. کتابهای مارکس نبود که بخوانم (این جالب است بعدا که رفتم دانشگاه معلوم شد کتابهای مارکس در کتابخانه بود و یکی از دانشجویان بعدا تعریف کرد که کتابهای مارکس را از کتابخانه کش رفته که بخواند و ما بعدا کتابهای مارکس را در انگلستان خواندیم) به هر حال ما که در چهارده پانزده سالگی مارکس را نخوانده بودیم اما میدانستیم که ما از برابری خوشمان می‌آید. شما هم همینطور، لازم نیست برای کمونیست شدن قبلا مکتبش را استاد شده باشید چون کمونیسم بر سر مکتب نیست. کمونیسمی که امروز سر آن بحث میشود این است که دولت چیست و حزب چیست و انقلاب شوروی چه شد، لنین چه کرد، بوخارین چه کرد و استالین چه کرده و به آن می‌گویند تئوری کمونیسم. وقتی به کسی می‌گوئید بحث تئوریک بکند فکر میکند باید تاریخ شوروی و تاریخ حزب بلشویک را توضیح دهد یا بگوید شوروی چرا مضمحل شد. بحث تئوریک را مارکس کرده است که میگوید به ما می‌گویند میخواهید زنان را اشتراکی کنید، شما خودتان اینکار را کرده‌اید. اینها تئوریک‌ترین بحث‌ها است. وقتی می‌گویند کارگر کار میکند و نیروئی خارج از او قوی میشود و هرچه بیشتر کار میکند هیلوی روی سرش سنگین تر میشود، این بحث تئوریک است. اما اینکه چرا این برای بوخارین پشت پا گرفت و بوخارین افتاد و بعد دوتائی گاوبندی کردند و سر سومی را بردند، این تئوری سوسیالیسم نیست. اگر اینها تئوری باشد زمان مارکس تئوری سوسیالیسم وجود نداشت چرا که هنوز بوخارین نیامده بود که برای استالین پشت پا بگیرد و استالین هم دیدیم چه بلائی سر او آورد.

سوسیالیسم بر سر مانیفست کمونیست است که همه شما خوانده‌اید. بر سر شعار اول مانیفست است که صحبت از آزادی انسانها میکند و این وجه مشترک همه ما است چه در حزب کمونیست کارگری باشید چه نباشید. فکر میکنم بسیاری از شما عضو حزب کمونیست کارگری هستید فقط حق عضویتتان را نمیدهید! برای اینکه ما داریم از این کاراکتر شما استفاده میکنیم برای قدرت سیاسی خودمان و شما دارید از حضور ما برای بلند کردن سرتان در کوچه خودتان استفاده میکنید. این واقعیت رابطه ما با خیلی از شماست. اما شما عضو نیستید نیامده‌اید عضو حزب خودتان بشوید، خوب خوشحالیید. اما اگر فردا سر این حزب را بپرند یک بلائی سر زندگی شما می‌آید، مطمئن باشید. اگر حزب کمونیست کارگری را فردا تعطیل کنند توی کوچه شما یک اتفاقی برای شما می‌افتد. آنوقت ایرانی باید خودش را با مصدق تعریف کند. آنوقت ایرانی باید خودش را با مصدق تعریف کند. آنوقت ایرانی باید خودش را با داریوش همایون تعریف کند، آنوقت باید بگوئیم فرهنگ بومی ما میگوید زن باید برود در مطبخ قرمه سبزی درست کند و چه غذای جالبی است داریم میخوریم چون مال خودمان است! آنوقت میشود پذیرفت خانواده اسلامی باید خودش تصمیم بگیرد که بچه‌اش چه میپوشد. کسی اجازه ندارد بگوید بچه را از زیر دست اینها در بیاورید یا بگوید کسی اجازه ندارد بچه را به شکل دلقک در بیاورد و اینور و آنور بفرستد و بچه را محروم کند.

اگر حزب کمونیست کارگری نباشد شما کمتر کمونیسم‌تان و سوسیالیسم‌تان را اجرا میکنید و اگر شما نباشید ما کمتر از این هارت و پورت‌هایی که الان داریم میکنیم را میتوانیم بکنیم. با هم هستیم فقط شما

باید یک گام دیگر به سمت ما بردارید. این مرزبندی‌هایی که گفتم حیاتی است. اصرار ما به اصل کمونیستی و کوتاه نیامدن از آن حیاتی است. میدانم اگر ما کوتاه بیائیم محبت و احترام دوستانمان در راه کارگر یا فدائی یا فلان سازمان را بیشتر بدست می‌آوریم اما ما به دنیا نیامده‌ایم که راه کارگر را راضی کنیم. ما دنیا آمده‌ایم و در این عرصه پا گذاشتیم که سیاستی را در زمان حیات خودمان متحقق کنیم. ما هم مثل همه احزاب دیگر دنیا می‌خواهیم آموزش و پرورش را بدسیم دست این دیدگاه و این خط مشی اداره کند، می‌خواهیم طب مجانی شود، می‌خواهیم یک روز صبح که مردم پا میشوند هیچکس دیگر کارگر مزدی نباشد و دیگر چیزی به اسم دولت روی سر مردم حاکم نباشد. حالا اگر به خاطر این فعالیتها یک عده آدم با شرف و زندانیهای سیاسی قدیمی و کسانی که هنوز محیط فکریشان آن مُنبت کاریهای مکتب و گرایش و اردوگاه خودشان است و از بنده دلخور میشوند. ببخشید! اشکالی ندارد.

ما داریم می‌رویم وصل می‌شویم به آن سوسیالیست‌هایی که گفتم زیر زبیر پوست تک تک آدمهای زحمتکش و منصف دنیا هست و ما از این نگران نیستیم. حزب کمونیست کارگری تصمیمش را گرفته است. من گفتم چرا ما میتوانیم پیروز بشویم برای اینکه تحقیقات ما نشان میدهد تعداد آدم‌هایی که می‌خواهند آزاد باشند از آدم‌هایی که نمی‌خواهند زیادتر است. کسانی که دوست دارند در جامعه برابری زندگی کنند از کسانی که نمی‌خواهند زیادتر است و معتقدم که این پیام ما نیست، پیام مشترک ماست و ما یک گروه فعال هستیم و یک بلندگو برای این پیام درست کرده‌ایم و ابزاری برای برش دادن به آن درست کرده‌ایم و گرنه حرف، حرف انسان جهان ماست.

یک سلسله بحثها هست که ما این اواخر مطرح کرده‌ایم که معروف شده‌اند به "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" که بعضی محافل را برآشفته کرده و بعضی را امیدوار. من می‌خواهم چند کلمه راجع به آن حرف بزنم.

من تا الان گفتم چرا به نظر من پیروزی کمونیسم ممکن است، چون حرف دل خیل‌یهاست. و این ما هستیم که جریان اکثریت هستیم. کسی که می‌خواهد در کردستان زبان مادریش را حرف بزند اکثریت نیست، کسی که می‌خواهد آزاد باشد در کردستان اکثریت است. البته ما هم می‌خواهیم مردم بتوانند به زبان مادریشان حرف بزنند. کسی که می‌خواهد دانشگاهها زیر سانسور حکومت نباشد و یا نویسندگان هر کتابی می‌خواهند بنویسند و فرض کنید شعرا بتوانند هر شعری می‌خواهند بگویند اکثریت جامعه نیستند، اکثریت جامعه مسأله اصلیش این نیست، ما هم این را می‌خواهیم اما اکثریت جامعه آن عده‌ای هستند که همه آزادی را می‌خواهند و همه خوشبختی را می‌خواهند. در نتیجه این حزب افراطی ما به مردم نزدیکتر است تا احزاب میانه‌رو نه سیخ بسوزد و نه کبابی که تعدادشان هم کم نیست. حزب افراطی ما به مردم نزدیکتر است و روزی که این پیوند برقرار شود و روزی که این رودخانه به آن دریایی از انصاف، شرف و برابری طلبی که اسمش مردم دنیاست، برسد، آنروز کسی نمیتواند جلوی ما را بگیرد. آنروز کسانی هم که از ما دلخورند می‌آیند و از ما معذرت می‌خواهند یا اصلا معذرت هم نمی‌خواهند و خودشان می‌آیند در این صف چون آنها هم جزء این دریای انسانیت هستند.

بحث حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی روی این بحث است که چرا پیروزی کمونیسم ممکن است. بقیه بحث را روی اینکه چگونه میشود کمونیسم پیروز شود بنا میکند. چون هر چیز ممکنی لزوماً به وقوع نمی‌پیوندد. ممکن است یک چیزهایی ممکن باشد، کما اینکه بیست سال پیش در ایران ممکن بود و نشد. بیست سال پیش میشد حکومت چپ‌گرا در ایران سر کار بیاید. یک دولت ساندنیستی هم ممکن بود. قرار نبود همه ما برویم زیر سایه سیاه مذهب بیست سال زندگی کنیم. میتوانست یک دولت ساندنیستی در ایران

سرکار بیاید. اگر فدائی پدیده دیگری بود به نظرم میشد. چون فدائی‌ها آن جریانی بودند که در آن مقطع آن قدرت را داشتند و دل مردم را هم داشتند و مردم به آنها به عنوان جریان چپی که میتواند کاری بکند، نگاه میکردند و فدائیان این نقش را ایفا نکردند. میتوانستند کرده باشند. میخواهم بگویم اینها از نظر تاریخی غیر ممکن نیست.

ولی ما چگونه میخواهیم پیروز شویم، چگونه میخواهیم متحد کنیم؟ بحث حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی راجع به این است. راجع به اینکه حزب کمونیست کارگری با چه مکانیزمی میتواند پیامش را ببرد و پیبوند به آن سرچشمه اصلی قدرتش که انسانیت درونی همه است. مکانیزم این کار چیست؟ برویم یک گوشه‌ای بچ بچ کنیم؟ برویم از پشت دیوار و اسممان را نگوئیم و اطلاعاتیه بیندازیم آنطرف دیوار؟ برویم در فرهنگ حاشیه‌ای چپی که محصول اختناق است زندگی کنیم و دنیائی به این وسعت را کنار بگذاریم و به آن سنتها بچسبیم؟ این چپی که ما داریم، چپی نیست که از حزب کمونیست ایتالیا و فرانسه الهام گرفته و آنطور کار میکند. چپی است که تحت رژیم پهلوی و اسلامی سعی کرده باقی بماند و راه و چاهش را هم یاد گرفته که اینطوری میشود در این اوضاع ماند. حزب کمونیست فرانسه را ببرید در ایران یکروزه متلاشی میشود. باید راه و رسم بقا در چنین شرایط اختناقی را از سازمانهای ایرانی یاد بگیرد. بنابراین این سنت مال آن شرایط است. آیا ما باید همینطوری و در همین مقیاس کار کنیم؟ با آن گوها و افکار؟ حالا کاری به تفاوت ایده آلهایمان ندارم.

ما این را قبول نمیکنیم. معتقد نیستیم که احزاب رادیکال باید گروه فشار باشند و احزاب دیگر اصلی‌تر و آدم بزرگتر و جو گندمی‌تر جامعه. کی اینرا گفته؟ کی گفته احزاب سنتی باید همیشه قوی باشند و گروههای رادیکال مانند جوان پرشوری باشند که به آنها فشار می‌آورند؟ بگذارید از کومه‌له صحبت کنم، کی گفته کومه‌له باید گروه فشار باشد روی حزب دمکرات و جناح رادیکال جنبش ملی؟ چرا خودش نمیتواند ناجی جنبش کردستان باشد؟ این بحث همان موقع ما بود. قرار نیست چپها گروه فشار باشند و وجدان بیدار و لبه تیز تیغی باشند که قرار است سر کار آمدن احزاب میانه‌رو را درست کند. اینجا در سوئد کمونیستها بدونند و جان بکنند که سوسیال دمکراسی رأی بیاورد؟ قرار نیست اینطور شود! خود این رادیکالیسم میتواند و باید توده گیر شود و بحث حزب و جامعه اساسا راجع به روشهای توده گیر شدن کمونیسم رادیکال است. ما یک پروژه‌ای جلوی خودمان گذاشته‌ایم که با پروژه تونی بلر و هر کس دیگری فرق میکند. با پروژه حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا هم فرق میکند. با تمام کمونیسم تا کنونی فرق میکند. آنها وقتی میخواستند به قدرت فکر کنند و به اجتماعی شدن فکر بکنند، سازش با وضع موجود را از آن نتیجه گرفتند. اگر میخواهید رأی بیاورید به راست، به سمت مرکز بچرخید. میگویند کلیتون چون به سمت مرکز چرخید (از همان موضع دمکراتش) رأی آورد. یا سوسیال دمکراتهای سوئد باید کمی به مرکز بچرخند تا رأی بیاورند یا لیبر پارتی (حزب کارگر) انگلیس باید به مرکز بچرخد تا رأی بیاورد. راست هم میگویند معمولا وقتی به مرکز میچرخند رأی می‌آورند و آن گوشه‌ای که هستند رأی نمی‌آورند. پروژه ما این است چگونه میشود کله خری سوسیالیستی - انقلابی سازش ناپذیر حزب اصلی شود و کسانی که میگویند فعلا صنایع را دست زنییم و فعلا کار مزدی را یک قانون گزاری کوچک در موردش بکنیم و حالا بگذاریم حجاب سر بپه‌اش بکند، گروههای فشار روی ما بشوند. چه اشکالی دارد؟ غیر ممکن است؟ در لوح سرنوشت ما نوشته‌اند که باید همیشه زندانی سیاسی باشیم؟ اعدامی باشیم؟ جلو دانشگاه جیغ بزنییم و تانکهای آنها بیایند از روی ما رد شوند؟ قرار است این باشیم؟ داستان ما این است؟ ما قبول نمیکنیم. ما اینرا قبول نمیکنیم!

راه اینکه کمونیستها حزب اصلی باشند و احزاب بورژوا فرعی، چیست؟ این پروژه ماست و یکی از آن اسراری که میخواستیم اینجا برایتان بگویم. کلکی که زیر سر ماست این است. میخواهیم حزب کمونیست

کارگری حزب اصلی جامعه ایران باشد و مردم ایران بگویند خدا پدرشان را بیمارزد اگر اینها ده درصد این برنامه دنیای بهتر را اجرا کنند و به قولشان وفا کنند، حتی اگر نود درصد حرفهایشان هم دروغ باشد، اینجا جائی میشود که کمونیست سوئدی آرزویش را دارد. ما میخواهیم حزب اصلی جامعه ایران باشیم. میخواهیم در دعوی بعدی نظاره‌گر دعوی دو نفر دیگر بر سر سرنوشت خودمان نباشیم. میخواهیم یک طرف دعوا باشیم و بحث حزب و جامعه یعنی این. ممکن است در پیدا کردن راه و چاه آن کمی سرمان به دیوار بخورد اما ما راهش را پیدا میکنیم و یک حزب اجتماعی وسیع میخواهیم بشویم.

بحث حزب و قدرت سیاسی از اینهم ساده‌تر است. تعداد چپهایی که در جهان در نشریات تئوریک سوسیالیستی در خانه و زندگی من و شما در افکار روزمره در دانشگاه، سر کار به ما میگویند "دیدید استالین چه شد؟ دیدید کمونیست چه میشود؟ استبداد! باید در دیکتاتوری پرولناریا تجدید نظر کرد، باید مواظب بود کمونیسم به دیکتاتوری تبدیل نشود". تعداد اینها فوق العاده بیشتر از کسانی است که میخواهند کمونیسم را پیاده کنند. تعداد مارگزیدها از مارها و همه ما بیشتر است. یعنی کسانی که نصیحتشان این است که کمونیستها دیکتاتور میشوند، اگر کمونیستها سر کار بیایند جامعه مثل روسیه میشود... حالا انگار جامعه روسیه چه شکلی است، مثل این است که یک نفر در اتوبوس نشسته راننده فکر میکند مهاجر محرومی است که حق رأی هم ندارد و به زور هم دارد خرجش را میگذراند. در ذهن این مهاجر میدانید چه میگذرد؟ "اگر من بیایم سرکار چگونه از دیکتاتوری اجتناب کنم" حالا شما غصه نخور، شما بیا سرکار ما نمیگذاریم شما دیکتاتور شوید. یک نفر با یک عقاید چپی سر کار بیاید بعدا برای دیکتاتوریش یک فکری میکنیم. تعداد کسانی که میخواهند استالین تکرار نشود صدها برابر تعداد کسانی است که میخواهند لنین تکرار شود. تعداد کسانی که از ۱۹۲۸ مترسند صدها برابر بیشتر از تعداد کسانی شده است که آرزوی ۱۹۱۷ را دارند. این داستان ماست.

حزب کمونیست کارگری حزبی است معطوف به ۱۹۱۷ نه ۱۹۲۸. برای ۱۹۲۸ نشریات تئوریک و گروه‌های "نمیشود، نکنید!" به اندازه کافی هست. بگذارید ما یک حزبی درست کنیم برای تکرار ۱۹۱۷. میخواهیم به قدرت دست ببریم. جرم است؟ چرا برای آقای فروهر جرم نیست؟ چرا برای دکتر سنجابی جرم نیست؟ چرا برای آقای طالقانی جرم نیست؟ چرا برای مهدی بازرگان جرم نیست؟ چرا برای فاشیست امروز اتریش جرم نیست؟ چرا برای تونی بلر جرم نیست؟ چرا برای ما جرم است؟

به نظر من، ما یک فرهنگ تحمیلی را باور کرده‌ایم و داده‌های فرهنگ خودمان تبدیل کرده‌ایم. انگار از وجود خودمان در می‌آید. به ما میگویند اجازه ندارید. ما هم به خودمان میگوئیم اجازه نداریم. درست مانند ذهنیت زنی که در رابطه سنتی بزرگ شده و تو سرش زده‌اند و حجاب و چادر سرش کرده‌اند و میگویند من حجاب را مظهر آزادی خودم میدانم. خوب بیخود میدانی! او هم فکر میکند این از وجود خودش برخاسته، فکر میکند این زندان را خودش با عقل خودش برای خودش گذاشته است. حالا به ما میگویند باید داوطلبانه و آگاهانه از بردن اسم قدرت سیاسی صرف نظر کنید. شما کمونیست هستید، تئوریتان کو؟ یک استاد دانشگاهی بود که خود را کمونیست میدانست و دوستدار دوردور ماست. میگفت ما باید صداقتمان را ثابت کنیم. چرا؟ به کی ثابت کنیم؟ کسی که امروز در بوسنیاست و یا کوسوو است میتواند تصمیم بگیرد حزبی درست میکند و تصمیم میگیرد قدرت را دست بگیرد مجبور نیست صداقتش را ثابت کند، اما من کمونیستی که بیست سال است کتک میخورم ولی باز میروم و میایم و مرتب میگویم زنده باد آزادی، یکبار دیگر باید صداقتم را به ژورنالیستها، به دانشگاهیها، به جبهه ملی، به طرفداران مشروطه سلطنتی، به احزاب ملی، به گروههای قومی ثابت کنم؟ یک طرف دعوا شما هستید و یک طرف من. صداقتم را از همین راه دارم ثابت میکنم و از این دعوا پس نمی‌زنم. کمونیستی که به نظر من از بحث

قدرت سیاسی پس میزند و قرار نیست قدرت را بگیرد و خودش هم میداند که علاقه‌ای به آن ندارد و با من که میخواهم قدرت را بگیرم، دعوا میکند، به نظر من جزو صورت مسأله است نه جز راه حل. آنوقت ما را ملامت نکنید که مدام دارید با اینها مرزبندی میکنید. ما داریم سعی میکنیم کمونیسیم را از قفس آزاد کنیم. ما داریم سعی میکنیم کمونیسیم را به بستر اصلی خودش ببریم که روز خودش بود. سال ۱۹۱۷ را بدون هیچکدام از این حرفهایی که امروز به ما میگویند، انجام دادند و قدرت را گرفتند.

بگذارید حرفم را با یک نکته تمام کنم. کمونیسیم یک خاصیت جهانشمول همه ماست. کمونیسیم یک اسم دیگری برای تمام انسانیت، تمام برابری طلبی، تمام آزادیخواهی ما در بهترین حالتان است. کمونیسیم مکتبی در جوار عقاید دیگر آزادیخواهان نیست. کمونیسیم داستان کل آزادیخواهی است. به این اعتبار فکر میکنم خیلی از ماهایی که اینجا نشسته‌ایم با هر دیدگاهی که داریم اگر کسانی هستیم که دلمان از ظلمی که به کسی وارد میشود، میگردد یا از فقر کسی ناراحت میشویم. این کمونیسیم ماست. باقی بحث بر سر چگونه است. برنامه باید چه باشد، چطور حزبی باید ساخت، چه حرکاتی باید داشت، چه تاکتیکی باید داشت، کی باید جنگ کرد، کی نباید جنگ کرد، چگونه باید در سازمان تضمین کرد که هر کسی بتواند حرفش را بزند، مکانیزم تصمیمگیری اینها "چگونه" است. کمونیستها میتوانند بر سر چگونگی حیات سیاسیشان هر بحثی که میخواهند با هم بکنند اما بر سر آن کمونیسیم مشترکمان، بحثی نیست که بکنیم. خیلیهایمان هستیم و ما به عنوان حزب کمونیست کارگری وظیفه خودمان گذاشته‌ایم و پروژه‌مان این است و از حالا تا وقتی که ما در این حزب باشیم میبینید که داریم راجع به این حرف میزنیم که میشود این کار را کرد، میشود صف عظیمی درست کرد و داستان زندگی لاقول مردم ایران را، من فکر میکنم به اعتبار مردم ایران مردم جهان را هم، یکبار دیگر از دست احزابی که مسأله‌شان این است که فرمانداری مرکزش کجا باشد و اینکه با چه زبانی فیلم را باید دوبله کرد، در بیاوریم. میتوانیم آزادیخواهی را انجام دهیم. اگر کار غیر ممکن است دوست دارم کسی در این جلسه بگوید. اگر اینکار نشدنی است دوست دارم بگوید. اما اگر فکر میکند شدنی است آنوقت چه بخواهد چه نخواهد، چه حق عضویت بدهد و چه ندهد در یک حزبیم و این حزب را دیگر باید ساخت چون بحث عقاید نیست. بحث کتک کاری در خیابان است، بحث اعتصاب، بحث سازماندهی قیام و بحث اداره جامعه و بحث قانونگذاری و پیاده کردنش و مبارزه کردن با نیروهای سفید در جامعه، با نیروهای ارتجاعی در جامعه است. اینها همه کارهایی است روی دوش ما و به نظر من کسی نمیتواند با کلک از زیرش در برود و با مرزبندی با حزب کمونیست کارگری نمیتواند خودش را از زیرش در ببرد.

به نظر من هیچ چیزی با شکوهتر از رادیکالیسمی که به قدرت رسیده است، نیست. وقتی رفرمیسم به قدرت میرسد میگوید طول ماههایی که بیمه بیکاری به شما تعلق میگیرد از هشت ماه به نه ماه و نیم ارتقا پیدا کرد. چه هیجان عظیمی!! خیلی ممنون. اما شما پانزده روزی که بشویکها سر کار بودند و قوانینی که در جامعه اعلام کردند را یا آن یک روزی که یک نفر میرود پشت تریبونی و برده‌داری را لغو میکند را در نظر بگیرید و فکر کنید پای این تریبون هستید یا اصلا بهتر فکر کنید خودتان دارید آنرا اعلام میکنید. فکر کنید خودتان پای تریبون رفته‌اید و لغو برده‌داری را اعلام میکنید. بغض گلویتان را میگیرد.

اعلام اینکه نرخ پایه مالیات از سی و دو درصد به سی درصد رسید خیلی خوب است اما اعلام اینکه امروز از این تاریخ بردگی مزدی در این جامعه لغو میشود، اعلام اینکه از این تاریخ زن و مرد به یک چشم نگاه میشوند، اعلام اینکه از این تاریخ کودک انسان است، اعلام اینکه از این تاریخ کسی جلوه دهن کس دیگری را نمیتواند بگیرد، اعلام اینکه از این تاریخ زندانها را خراب کردیم و سوزاندیم و اعلام اینکه کسی دیگر اعدام نمیشود، اعلام اینکه کسی حتی به حبس طولانی مدت محکوم نمیشود، اعلام اینکه طب، بهداشت و سلامتی یک حق است نه یک امتیاز که بعضیها میتوانند داشته باشند، بلکه همه دارند، اعلام اینکه دسترسی به

دانش بشریت پیش از ما که اسمش را گذاشته‌ایم آموزش و پرورش یک وظیفه جامعه در قبال شهروندانش است، اعلام اینکه همه مردم مستقل از رنگ و نژاد و جنسیت و زبان و هر چه دیگر باید آزادانه در کنار هم زندگی کنند. اعلام اینکه این کشور ما شهروند ندارد و هر کس پایش به اینجا رسید میتواند مثل بقیه زندگی و کار کند، اعلام اینکه با نام هیچ مقدساتی نمیشود جلوی هیچ کسی را گرفت و حتی آن چیزی که برای شما ممکن است مزخرف به نظر برسد ولی برای کس دیگری میتواند اوج خلافت باشد و باید بگذاریم مردم این یک باری که پا روی کره ارض میگذارند حرفشان را بزنند، اعلام اینها نقطه و لحظه با شکوهی است.

حزب کمونیست کارگری ممکن است در ایران چهار روز چهار روز در منطقه‌ای به وسعت چهار کیلومتر مربع سر کار بیاید، ممکن است اینطور شود. ممکن است بریزند و به خونش بکشند، ممکن است بعد بریزند و نابودش کنند، ممکن است حزب کمونیست کارگری بتواند به عنوان حکومت هفت روزه تهران اسم ببرند ولی باور کنید و تمام قولی که ما داریم در این جنبش میدهم این است که این هفت روز راجع به مالیات و افزایش و کاهش ماههای بیمه بیکاری حرف نخواهیم زد. روز اول میرویم و اینها را اعلام میکنیم و بعد میایستیم ببینیم کی میخواید، کدام تانکها میخوانند از روی ما رد شوند و سعی میکنیم نگذاریم. این داستان و تمام کلکی است که پشت حزب کمونیست کارگری نهفته است. بعد از مدتها یک کمونیسمی پا به عرصه وجود گذاشته و من خوشحالم که ما عناصر آن هستیم و با این زبان داریم از آن حرف میزنیم، من خوشحالم که در این کمونیسم شریکم، یک کمونیسمی پا به وجود گذاشته که بدهکار جنبشهای ملی و قومی و نژادی و صنعتی شدن‌ها و اینها نیست.

کمونیسمی راجع به آن که گفتم کل آزادیخواهی، کل تساوی طلبی و کل انسانیت است. این کمونیسم را به نظرم ما ساخته‌ایم. شما ممکن است باور نکنید چون قبلا راه کارگر بوده‌اید و یا هنوز هستید، ممکن است نخواهید بپذیرید چون فدائی بوده‌اید و هستید یا مال جبهه ملی هستید یا مال حزب توده هستید. اما ما این اعتقادمان است، خودمان را اینطوری گول زده‌ایم. ما فکر میکنیم این هستیم و حاضریم هر کسی با هر ابزاری که میخواید بیاید تستمان کند. در این حزب باز است و هر کسی با هر بدبینی و سوء ظنی به ما بیاید و بشکافد و بگوید بینم شما اینطوری که میگوئید هستید یا نه؟

اگر معلوم شد هست و یا اگر معلوم شد میتواند باشد من دیگر برایم قابل قبول نیست که یک کمونیست که موافق این جریان است، بیرون این حزب باشد. من فکر میکنم جای خیلی از شماها در این حزب است.

این حزب ادامه هیچ محفلی نیست، ادامه هیچ دارودسته‌ای در زندان یا بچه‌های شهرستان یا بچه‌های فلان دوره دانشگاه تهران نیست. حزب این اعتقادات است. و اگر شما امروز بیائید در این حزب و این اعتقاداتان باشد، این حزب ابزار فعالیت شماست. در این حزب محفل نیست. نه حزب آذربایجانی هاست نه حزب کردهاست نه حزب دانشکده فنی هاست. حزب کسانی است که مانیفست کمونیست مبنای کارشان است.

من هم مثل بقیه رفقا آرزو میکنم خیلی از شما را در حزب کمونیست کارگری ایران پیدا کنم.

منتخب آثار (یک جلدی) - خرداد ۱۳۸۴ (مه - ژوئن ۲۰۰۵)

اول کودکان

کمپین بین المللی دفاع از حقوق کودکان

Children First, International Campaign for Childrens Rights

سند تاسیس، ۱۳ نوامبر ۱۹۹۹ (۵ آذر ۱۳۷۰)

۱- اول کودکان (CF)، نهادی مستقل (غیر دولتی) و غیر انتفاعی است که برای دفاع از حقوق انسانی و مدنی کودکان تاسیس شده است و برای بهبود شرایط زندگی و موقعیت اجتماعی کودکان در سراسر جهان مبارزه می کند. اول کودکان بهبود شرایط مادی و روحی همه کودکان، رفاه و رشد و شکوفایی آزادانه آنها را تحت هر شرایطی مهمترین اولویت میداند و موقعیت کودک در جامعه را اصلی ترین معیار در ارزش گذاری هر جامعه و فرهنگ می شمارد. رفتار هر جامعه با کودکان مهمترین محک درجه انسانی بودن و آزاد بودن آن جامعه است. کودکان مقدم اند، بر هر چیزی، بر هر ملاحظه و منفعت ملی، اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیکی و مذهبی.

۲- اول کودکان هم از لحاظ دیدگاه و هم از لحاظ دامنه فعالیت هایش کمپینی بین المللی است. ما در دفاع خویش از حقوق کودکان هیچگونه مانع و محدودیت جغرافیایی، سیاسی، ملی، قومی، فرهنگی و مذهبی را به رسمیت نمی شناسیم. ما حقوق کودکان را جهانی و جهانشمول می دانیم. اول کودکان تلاش دارد دامنه فعالیت هایش را به تعداد هرچه بیشتری از کشورها و جوامع گسترش دهد.

۳- اول کودکان کمپینی همگانی و مردمی و نهادی غیر دولتی است که همه علاقمندان را به همکاری دعوت می کند. همه کسانی که در مورد سرنوشت کودکان احساس مسئولیت می کنند، میتوان عضو و یا فعال اول کودکان باشند.

۴- اول کودکان در مبارزه برای احقاق حقوق و رفاه کودکان همه امکانات و راه های قانونی ممکن، از فعالیت بعنوان یک گروه فشار روی دولتها و نهادهای مختلف، تا فراخوان دادن میتینگ ها و تظاهرات ها و سازماندهی عمل مستقیم مردم، را بکار میگیرد

۵- اول کودکان بیش از هر چیز بر حمایت و کمک های مالی مردمی متکی است که خود را در فعالیت های این کمپین شریک می بینند. با این وجود اول کودکان از هر کمک نهادهای دولتی و غیر دولتی که خواهان حمایت از فعالیتهای آن باشند استقبال میکند

۶- اول کودکان نهادی غیر انتفاعی است. به استثناء معدودی مسئولین تمام وقت، بعنوان یک قاعده عمومی تمام فعالین! اول کودکان داوطلبانه کار میکنند.

به اول کودکان ببینید

با امضاء ثریا شهابی و منصور حکمت منتشر شده است.

درباره انتخابات مجلس شورای اسلامی

مصاحبه با رادیو انترناسیونال ۱۷ دیماه ۱۳۷۸ (۲۵ دسامبر ۱۹۹۹)

رادیو انترناسیونال: انتخابات مجلس به مهمترین مساله سیاسی برای جمهوری اسلامی بدل شده است. دعوای جناح ها در آستانه این انتخابات بشدت بالا گرفته است، و تلاشهای رهبران جمهوری اسلامی برای کاهش این اختلافات و یا جمع کردن آن از جلوی صحنه و راندن آن به پشت پرده نتیجه چندانی نداد. از نظر رژیم این انتخابات حکم یک "آزمایش تاریخی" مهم را دارد. بنظر شما نقش سیاسی این انتخابات در زندگی مردم چیست؟ و شیوه برخورد مردم به انتخابات آتی مجلس چگونه باید باشد؟

منصور حکمت: اجازه بدهید در فرصت کمی که هست فقط چند نکته را خلاصه ذکر کنم و رد شوم. اولاً اسم این انتخابات است، ولی بطور واقعی انتخابات نیست. یک مضحکه است. نه فقط بخش اعظم مردم حق شرکت بعنوان کاندید را در آن ندارند، احزاب سیاسی متعدد غیرقانونی هستند، مخالفین حکومت اسلامی حق فعالیت ندارند، حتی روزنامه های مخالف در بین خودشان دارند بسته میشوند، بلکه از درون خود محافل حکومتی هم هر کدامشان دارد سعی میکند صلاحیت دیگری را لغو اعلام کند. این یک انتخابات نیست. چه رسد به یک انتخابات آزاد. این یک معامله و بند و بست درون جناح های حکومت است برای تعیین ترکیب مجلس آتی. گذاشتن اسم انتخابات روی این، اهانت به هر نوع انتخابات است، حتی با معیارهای جوامع نیمچه دموکراتیک امروز. ثانیاً، آنچه مسلم است رای مردم، یعنی رایایی که در صندوق ها خواهد افتاد، تکلیف انتخابات را تعیین نخواهد کرد. این رای چه بسا حتی شمرده نمیشود. به آن رای ارجاع نمیشود. نتیجه انتخابات، ترکیب آینده مجلس محصول دو روند اصلی است:

۱- روندی که در آن صلاحیت همدیگر را سلب میکنند، یعنی ممانعت از کاندید شدن جناح مختلف، کاندیدهای جناح های مختلف و رقابتی که بر سر این وجود دارد تا حدودی سرنوشت ترکیب مجلس بعدی را تعیین میکند.

۲- معامله و بند و بست میان جناح ها در دل دوره پیش از انتخابات برای تعیین اینکه چه کسانی میتوانند به مجلس راه پیدا کنند. به این اعتبار روز انتخابات روز مهمی نیست. اما از حالا تا انتخابات برای تعیین سرنوشت مجلس مهم است ولی روز خود انتخابات روز مهمی نیست و آن رای ها شمرده نمیشود و روز انتخابات تکلیف مجلس از قبل تعیین شده است.

از نظر مردم، شرکت در این انتخابات، یعنی شرکت در رای گیری، پوچ و بی معناست، و باید تحریم شود. نه فقط این رای بیهوده است، بلکه حتی اگر شمرده میشد، انتخاب بین بد و بدتر هم نبود، انتخاب بین بدتر و بدتر بود. هیچکدام از این جناح ها صلاحیت حکومت در ایران را ندارند. هیچکدام از این جناح ها نیست که رگه ای از دفاع از منافع مردم داشته باشد. برعکس، بخش های یک حکومت سرکوبگر در ایران هستند، ستون های جمهوری اسلامی هستند که کلاً مورد اعتراض مردم است.

اگر بنا باشد انتخابی جلوی مردم قرار بگیرد، یک انتخاب واقعی میتواند این سوال باشد که جمهوری اسلامی

را میخواهید یا نه؟ و من مطمئن هستم که ۹۹ درصد مردم رای میدهند که جمهوری اسلامی را نمیخواهیم. در نتیجه این انتخابات در چهارچوب یک شرایط اختناق آمیز و در دل یک سرکوب دارد صورت میگیرد و مردم نباید بهیچوجه با رای دادن به این یا آن کاندید رنگ مشروعیت به آنچه که دارد اتفاق میافتد، بزنند. ولی این به این معنی نیست که مردم در روند این دوره انتخاباتی شرکت نکنند. برعکس، بنظر ما، در حزب کمونیست کارگری، حیاتی است که مردم در فضای انتخاباتی ای که وجود دارد، در این جو باصطلاح "مبارزه انتخاباتی"، بیشترین اعتراض، تظاهرات، و اعتراض سیاسی را انجام دهند. و دقیقاً همین دامنه اعتراضات مردم در این فاصله است که حتی سرنوشت آن ترکیب مجلس را هم تعیین میکند. کسانی هستند که به مردم توصیه میکنند به جناح خوش خنده حکومت رای بدهند، و به جناح اخموی آن رای ندهند، چون خاتمی شانس دارد و غیره.

واقعیت این است که حتی چرخیدن توازن قوای درونی جناحها در مجلس آتی به این سمت تابعی از این است که مردم بروند و در این صحنه به کلیت رژیم اعتراض کنند. اگر بنا باشد مردم بروند به خاتمی و نمایندگان طرفدار خاتمی رای بدهند، رفته اند به زندانبانان خودشان و جلادان خودشان رای داده اند. راه درست اینست که مردم در این فاصله، از الان تا روز انتخابات، بیشترین دخالت اعتراضی را در صحنه سیاسی ایران بکنند، حرف مستقل خودشان را بزنند، حق خودشان را بخواهند و به هر دو جناح فشار بیاورند و اعتراض کنند و کلیت رژیم را زیر سوال ببرند. و روز انتخابات با عدم شرکت در رای گیری دشمنی و بیزاری شان را از این رژیم به نمایش بگذارند. همانطور که گفتم انتخاب واقعی مردم اینست که جمهوری اسلامی را نمیخواهند و اینها هیچوقت این سوال را جلوی مردم نمیگذارند.

در غیاب رفتن جمهوری اسلامی، در غیاب خلاصی از کل جمهوری اسلامی، هر انتخابات و هر روند انتخاباتی در جمهوری اسلامی روندی است برای مشروعیت دادن به جمهوری اسلامی و این یا آن جناح آن و مردم نباید در آن شرکت کنند.

فراخوان ما اینست که بیشترین حضور در صحنه را از الان بویژه تا روز انتخابات را باید داشت. چون این میتواند کاملاً بر تناسب قوای حکومت تاثیر بگذارد، میتواند کاملاً دست پاچه شان کند، میتواند تمام جناح ها را به عقب نشینی در مقابل مردم وادارد.

این روند دو تا جناح و دو طرف ندارد، سه طرف دارد. دو جناح حکومت و مردم که در مقابل کل اینها هستند. و مردم باید از موضع مستقل خود علیه دو جناح، علیه حکومت به میدان بیایند.

نشریه انترناسیونال شماره ۳۲

بهمن ۱۳۷۸ - ژانویه ۲۰۰۰

تاریخ اتحاد مبارزان کمونیست

سخنرانی در انجمن مارکس لندن

متن پیاده شده از نوار جلسه انجمن مارکس لندن ۱۵ مه ۲۰۰۰ (۸ خرداد ۱۳۷۹)

مدخل بحث

تدوین تاریخ اتحاد مبارزان، و هر جریان و افراد دیگری که در تاریخ کمونیسم ایران نقشی داشته‌اند، در آینده می‌تواند مبنای تحلیلی خوبی برای ارزیابی جایگاه تاریخی آن سازمانها و افراد و تاریخ جنش کمونیستی باشد.

اکنون ما دو نفر، من و حمید تقوایی، اینجا نشستیم و از تاریخ این جریان رسماً حرف می‌زنیم، اما خیلی از کسانی که در این جلسه هستند، دقیقاً حاصل و شهود این تجربه‌اند. این جلسه فقط به ما دو نفر منحصر نیست، هر چند ما دوست داریم بیشتر از شما صحبت کنیم. ولی هر اتحاد مبارزانی، پیکاری و رزمندگانی و کسانی که در آن دوره به عنوان چپ در آن فضا کار و فعالیت کرده‌اند، می‌توانند به گوشه‌هایی از این تاریخ نوری بتاباند و بگویند که آن اتفاقات به آن دلیل افتاده‌اند و یا من این گوشه آن تحولات بودم، یا فلان شخصیت این جریان را یادم هست و اتفاقات می‌توانست این یا آن مسیر را طی کند. هر کس بتواند هر گوشه‌ای از این تاریخ را روشن کند، خوش آمد و می‌تواند بیاید راجع به این تجربه حرف بزند. همینطور از تاریخ پیوستن کومه‌له به حزب کمونیست علاقمندیم گفته شود. ما از تراب حق شناس و رفیق دیگری که از اعضای مجاهدین م. ل بوده است دعوت کرده‌ایم که بیایند در انجمن مارکس حرف بزنند. ممکن است تراب حق شناس نخواهد با این جریان تداعی بشود و از تقی شهرام چیزی بگوید، اما بالاخره کسانی از آن جریان هستند که بتوانند در این مورد حقایقی را بگویند. ممکن است در آینده جلسه‌ای داشته باشیم راجع به تاریخ بخش منشعب مجاهدین و پروسه تغییر ایدئولوژیکی‌شان و بعد پیدایش پیکار. برای اینکه اینها در واقع رهبران پیکار اند. رزمندگان همینطور. اگر کسی راجع به آن حرف نزند هیچ رگه‌ای از آن در خاطره کسی باقی نمی‌ماند. خیلی سازمانهای دیگر بوده‌اند که اطلاع از تاریخ و پرسه شکل‌گیری آنها موجب دید پیدا کردن ما در مورد پروسه‌های تاریخی خواهد شد.

به هر حال این جلسه هدفش این است که به این سؤالات جواب بدهد و خاطرات را بیان کند. خیلی از خاطرات ما در این تاریخ محواند. خیال نکنید که هر کدام از ما بطور شفاف و مثل بلور میدانیم که دقیقاً آن تاریخ چگونه بوده است و چه کسی در کدام جلسه مثلاً چه گفته و یا چه موضعی داشته. ممکن است تاریخچیان با هم فرق کند اما در چنین جلساتی ممکن است یک عده‌ای یادشان بیفتد.

این جلسه، یک جلسه سخنرانی نیست. می‌خواهیم یک جلسه ریلکس گفت و شنود راجع به آن تاریخ باشد. در نتیجه هر کدام از ما در لحظات این بحث می‌توانیم دست بلند کنیم و سؤال کنیم. یکی ممکن است این یا آن جنبه تاریخ را سؤال کند و یا ممکن است اظهار نظری داشته باشد. تنها نکته این است که مواظب باشیم بحث ول نشود و سعی کنیم که ما بیشتر حرف بزنیم. اما هر کس دوست داشته باشد می‌تواند سؤالش را مطرح کند.

جوانب حماسی و با شکوه، تصاویر تلخ و تاریک این تاریخ

رفقا، صحبت کردن راجع به تاریخ اتحاد مبارزان کمونیست برای من دشوار است، برای اینکه با خاطرات

پیچیده‌ای در هم آمیخته است و طی این سالها رنگ دیگری به خود گرفته است. اگر من خودم را در آن دوران قرار بدهم، یک چیزی راجع به آن میگویم، اما الان بعد از بیست سال که نگاه میکنم، میبینم که کلا رنگ آن تصویر عوض شده است. رنگ دیگری دارد، و یک فضای دیگری بر آن حاکم است که با فضائی که در آن موقع که در آن قرار داشتیم، فرق میکند. یعنی حرفی که من الان راجع به اتحاد مبارزان کمونیست میزنم، یا احساسی که اکنون راجع به این سازمان بیان میکنم، احساسی نیست که آن موقع داشتم. و بنابراین از نظرهای پیچیده است که البته بعدا میگویم چرا. رنگ این پدیده الان برای من از یک طرف رنگ دور یک پدیده از یک طرف حماسی، باشکوه، و با ارزش و شیرین و از طرف دیگر به شدت تلخ و تاریک را دارد. شیرین، به خاطر جنبه‌های موفقیت آمیز و کارهایی که آن سازمان انجام داد. تلخ، به خاطر اینکه وقتی در آخر پروسه به آن نگاه میکنید، میبینید عده زیادی از آن آدمها نیستند و در آن پروسه عده زیادی توسط جمهوری اسلامی کشته شدند. و کاری که در این جلسه سعی میکنم انجام بدهم این است که به آن انسانها گاه و بیگاه برگردم، چرا که اتحاد مبارزان را کسانی ساختند که اکنون زنده نمانده‌اند. کسانی مثل "عباس انظام حجت"، کسانی مثل "مهدی میرشاهزاده"، "جواد قائدی"، "علی رجبی"، "مسعود نیازمند"، "احمد حسینی ارانی" و... که لیست زیادی را در برمیگیرد، لیستی طولانی از کسانی هست که اتحاد مبارزان را ساختند و با آن کار کردند. "محمد چیت ممتاز" که ما محمد چیت به او میگفتیم و عضو کنگره اتحاد مبارزان بود، "مجتبی احمد زاده" که در راس فراکسیون اتحاد مبارزان در رزمندگان بود، عده خیلی زیادی هستند که جایشان خالی است. و وقتی به این پدید فکر میکنیم یادمان میآید که با این یا آن رفیق کجا قرار داشتیم و بعد فلانی دچار چه وضعیتی شد. در آن کشتار وسیعی که جمهوری اسلامی در سرکوب خونین سال ۶۰ براه انداخت، اتحاد مبارزان کشته‌های زیادی داد، دهها اعدامی داد و بیش از ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر و شاید بیشتر دستگیری داد و اگر هواداران دورتر را حساب کنیم، صدها دستگیری داد. و این قربانیها انسانهای کلیدی در آن سازمان بودند. این پدیده، فکر کردن به این تاریخ را برای من یکی سخت کرده است. حتی کسی مثل "غلام کشاورز" که شخصیت کلیدی اتحاد مبارزان بود، نه به خاطر جایگاه سازمانی‌اش، بلکه به دلیل اینکه او شاید بیشتر آدمها را به اتحاد مبارزان کشاند. غلام نشریات داخلی یک سازمان را به یکی دیگر میداد و همه را به نحوی به هم مربوط کرده بود، صدها چپی را میشناخت و در عین حال همه آنها را میآورد پای صحبت ما. یکی از کسانی که در هر پروسه‌ای در اتحاد مبارزان رد پائی داشت، غلام بود. در کنگره اتحاد مبارزان میگفتیم اگر غلام ۹۰ ساله بشود، اولین کسی میشد که بیشترین جزئیات تاریخ اتحاد مبارزان و اطلاعات در مورد اکثر شخصیتها را در کتابی بنویسد. خاطرات شیرین اتحاد مبارزان برای من زیر این پدیده دفن است. توضیح پیشروی و پروسه باشکوه آن دشوار است وقتی که در انتها میبینی این خونها بخاطر آن ریخته شده است، تلخ است باین معنی که میتوانستیم به نحوی از بخشی از این تاریخ قربانی دادن اجتناب کنیم.

من و حمید تقوائی و خسرو داور تاریخا سه شخصیت اصلی اتحاد مبارزان بوده‌ایم و بقیه با یک فواصلی پیوستند. میخوام بگویم که اگر کسی میخواست اتحاد مبارزان را بر سر مساله‌ای مجاب کند، میبایست ما سه نفر را اول مجاب کرده باشد که پشت آن برود. ما سه نفر میتوانستیم در مرحله‌ای جلو این اتفاقات را بگیرم، شاید بعدا این را در نقشی که در کومه‌له داشتیم، جبران کردیم. چون دیگر چیزی از اتحاد مبارزان باقی نگذاشته بودند. ما توانستیم عده معدودی را از کشتارهای سال ۶۰ بدر ببریم، اما فکر میکنم که بیشتر میتوانستیم. به هر حال میخوام این نکته را توضیح بدهم که تصویری که من الان دارم تجسم آن رنگ و تصویر در آن مواقع نیست. نمیتوانم از نظر جسمی و روحی خودم را در موقعیت آن روزها که مدام با هم شوخی میکردیم و میخندیدیم، قرار بدهم.

یک سازمان اجتماعی، یک سازمان ریلکس

اتحاد مبارزان کمونیست به نظر من یکی از خوش مشرب‌ترین سازمانهای چپ ایران بود. بساط خنده در تمام کمیته‌های تشکیلاتی برقرار بود. کسی را نمیدیدی که خیلی اخمو و رسمی باشد. یعنی قابل مقایسه با تصویری که از روابط پیکار یا چریکهای فدائی می‌گرفتیم، نبود. اتحاد مبارزان سازمانی بود که آدمها اخلاق خود را به راحتی نشان میدادند، بیشتر از هر کسی متلک بار همدیگر میکردند، میخندیدند و با هم کار میکردند. وقتی به کردستان رفتم، جذابیت کومه‌له هم برای من همین خصوصیت بود. خصوصیت کومه‌له که قبل از هر چیز برای من جالب بود، این بود که اینها بهم دیگر متلک می‌گویند و حتی فحش میدهند و متلکهای ابدار هم بلد بودند. دیدم اینها کسانی اند که همدیگر را دست می‌اندازند، این یک سازمان ریلکس است و میشود با آنها کار کرد. در صورتی که سر قرار فدائی میبایست اول سیلهایت را یک جوری تاب میدادی و بعد سر قرار میرفتی... متوجه شدم که اینها یک عده آدمهای اجتماعی‌تر هستند که دارند کار سیاسی میکنند.

دوران تا خرداد ۶۰ اتحاد مبارزان، دوران شیرینی است که از یک جمع خیلی کوچک، تبدیل شده بود به سازمانی که اثر آن را در همه ابعاد چپ آن جامعه میشد دید. اقبال عمومی کرور کرور به آن شده بود و اگر ۳۰ خرداد نبود، دو سال بعد حزب کمونیست ایران از یک موضع خیلی قدرتمندتری تشکیل میشد. به نظر من حزب کمونیست ایران در آن صورت حول اتحاد مبارزان تشکیل میشد. اما این پروسه قطع شد. به هر حال این پدیده، دو مرحله و دو تصویر دارد، موفقیت‌های بزرگ و بعد خصلت تراژیک پروژه اتحاد مبارزان کمونیست. تاریخ ما از تاریخ پیکار و رزمندگان جدا نبود، اما جمهوری کثیف اسلامی به یکی از مهمترین مرکز چپ، خون پاشید و بهترین آدمهای یک جامعه را از بین برد. اگر جامعه دست آن آدمها که جمهوری اسلامی از بین برد قرار داشت، ما جزو خوشبخت‌ترین جوامع بودیم و جمهوری اسلامی آن شریف‌ترین انسانها، محصولات انقلاب ۵۷ را از بین برد.

تئوری‌ها و خط اتحاد مبارزان، نوع دیگری از کمونیسم

اتحاد مبارزان را به نظر من به درست با خط آن، با دیدگاه‌هایش و با تئوریهایش میشناختند. اگر اتحاد مبارزان چیزی بود، این بود که یک ورژن و معنی دیگری از کمونیسم را با خود آورد. کمونیسمی که تا لحظه‌ای که اتحاد مبارزان وارد جامعه شد، در جامعه ایران وجود نداشت. این کمونیسم در ایران وجود نداشت، در هیچ محفلی نمایندگی نمیشد، و محال بود بدون اتحاد مبارزان، انقلاب ۵۷ این خط را از خود بیرون بدهد. خصلت خودویژه اتحاد مبارزان این بود که این خط را آورد. این خط را من وقتی در مورد پایه‌های کمونیسم کارگری بحث کردم، در مورد خصوصیات متدولوژیک و دیدگاهی این جریان اشاره کردم. اتحاد مبارزان، کمونیسم را به روایت مارکس و مانیفست آموخته بود و اساسا مجزا از تاریخ حزب توده و جبهه ملی و ۲۸ مرداد و چرا جلو کودتا را نگرفتند و توده نفتی و مشی چریکی و بحث کار آرام سیاسی، آره یا نه، یا چریک شهری و محاصره شهرها از طریق دهات و... بود. اتحاد مبارزان جدا از کل اینها، از لای صفحات مانیفست کمونیست، از لای صفحات کاپیتال به تهران و ایران آمد. آن موقع این خودویژگی اتحاد مبارزان را دلیل ضعف و بی‌ریشگی آن در سیاست ایران می‌گرفتند. به نظر من تمام نقطه قدرت اتحاد مبارزان کمونیست این بود که از لای کمونیسم اروپا و از تجربه اروپا آمده بود. وقتی اتحاد مبارزان در ایران تشکیل شد، ما در مورد اورو کمونیسم موضع داشتیم. در مورد ترنسکیسم موضع داشتیم، در باره لیبرالیسم موضع داشتیم، و در برابر جناح چپ لیبرال موضع داشتیم. ما از موضع لنینی، از برداشت لنینی از مارکسیسم، نه در رابطه با ملل شرق و به اصطلاح لنین و ملل شرق، یا مبارزه ضداستعماری، بلکه از موضع لنین در آنچه

باید کرد" و "دو تاکتیک" حرکت می‌کردیم. و یک خط مشی مارکسیستی بودیم، مشخصاً، خلقی نبودیم. اگر شما ادبیات اتحاد مبارزان را نگاه کنید، می‌بینید اصلاً رو به ده و روستا ندارند، از بازار خوشش نمی‌آید، لزوماً علاقه به دانشجو جماعت ندارد، فقط یک پیام به دانشجویان داده است آنهم بخاطر اینکه ما در میان‌شان قوی‌تر بشویم، و هر روز و هر سال، سالروز بزرگ‌نیا و شریعت رضوی را به کسی تسلیت نگفته است، با کنفدراسیون مناسباتی نداشته است، عکس میرزا کوچک خان جنگلی را کسی به دیوارش نزده است. در حالی روی دیوار اتحادیه کمونیستها عکس میرزا کوچک خان و خمینی بوده است و اینها زیرش جلسه می‌گرفته‌اند که بعداً این را هم توضیح می‌دهم.

این بحثها از لای کاپیتال و مانیفست کمونیست به ایران آمد و آن نوع کمونیسم را ایجاد کرد. از نظر محتوای سیاسی، این دیدگاه و کمونیسم اتحاد مبارزان به نظر من در مقابل کمونیسمی که انتقاد روشنفکران ایران به عدم توسعه سرمایه‌داری صنعتی در ایران و انتقاد به ناموزونی اقتصاد سرمایه‌داری در جهان بود و اینکه چرا سرمایه‌داری ایران سر پای خود نیست که ذوب آهن خودش را داشته باشد، و مبارزه ضد رژیم سلطنت از موضع دکتر مصدق، قرار داشت. چپ آن موقع یک مقدار هم به فرهنگ خودی و اسلامی آوانس هم میداد. برعکس این چپ و این نوع کمونیسم موجود در ایران، اتحاد مبارزان از موضع کارگر به نقد پرداخت و موضع این بود که اگر وضع اینطوری است به این دلیل است که کارگر در چنین ممالکی نیروی کارش را ارزان می‌فروشد. در نتیجه نبود دمکراسی، نبود مطبوعات آزاد و نبود روابط فرهنگی پیشرو برای این است که این چهارچوبی است که می‌توانند در محدوده آن، نیروی کار را ارزان نگهدارند. اگر اتحادیه را اجازه بدهند و احزاب سیاسی را اجازه بدهند، در کشوری که کارگران چنین وضعیتی را دارند، کارگران متشکل میشوند و برای بهبود اوضاع اقتصادی شان تلاش میکنند، مجبورشان میکنند که دستمزدها را بالا ببرند، مجبورشان میکنند ساعات کار را کم کنند، و آن وقت اقتصاد با این سطح از تکنولوژی و با این وضعیت از انباشت سرمایه، سود نمیدهد. و در نتیجه کشورهائی مثل ایران و کشورهای نیروی کار ارزان و حوزه صدور سرمایه، کشورهائی مثل ایران، کره، فیلیپین اگر قرار باشد مثل کارگر آمریکائی و آلمانی حقوق بگیرد، اقتصاد حاجی آقا می‌خوابد. الان هم همین طوری است، آن موقع هم همین طوری بود. برای اینکه سطح تکنیکی که بتواند از کارگری مثل کارگر بنز کار بکشد و بعد هم سود ببرد، باید خیلی بالا باشد. حجم سرمایه‌ای که سرمایه گذاری میشود، و حجم ماشین آلاتی که کارگر تکان میدهد و به حرکت در می‌آورد، حجم مواد خامی که کارگر به کار میرسد، باید بالا باشد تا با پرداخت آن میزان دستمزد، هنوز سود ببرد. در کشورهائی که مثل ایران چنین موقعیتی ندارند، جایی است که باید کارگر ارزان محل تولید این سود باشد و نظامی را می‌گذارند که این کار ارزان را مدام بازتولید کند. بحث اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، بحث مساله ارضی و بحث دورنمای فلاکت، و تز ما راجع به اینکه چرا در ایران دیکتاتوری حاکم است، این بود. یک عده که از مائو الهام گرفته بودند میگفتند علت دیکتاتوری شاه این است که نظام نیمه فئودالی نیمه مستعمره است و دست بورژوازی در دست فئودالهاست، عده دیگری میگفتند علت این دیکتاتوری این است که این بورژوازی وابسته است، اگر بورژوازی مستقل بود و حکومت بود و دست آن بود، دیکتاتوری نبود و میتوانست دمکرات باشد. ما میگفتیم این اتفاقا بدتر است چون آن سرمایه "کمپرادور" که شما میگوئید بالاخره در خارج است و تکنیک آن بالاست، مجبور است در حوزه خود مثل شعبه انگلستانش رفتار کند و گرنه صدای اتحادیه ممکن است در انگلیس در بیاید. اگر یک شرکت اروپائی در اکوادور برای چیدن موز سرمایه‌گذاری کند و دستمزد کارگر را پائین بگیرد در خود غرب مورد حمله قرار میگیرد، در صورتی که حاج آقای اکوادوری سرمایه‌گذاری میکند و ممکن است دستمزدی هم ندهد. در سرمایه‌گزاریهایی وسیع که اتحادیه سراسری وجود دارد نمیتوان به راحتی مزد پائین تحمیل کرد. به هر حال ما در اتحاد مبارزان بحثمان این بود، که این بورژوازی ملی، کشک است، موجود نیست و گفتیم که در این جامعه دعوا بر سر کارگر است. در صورتی که دعوی اپوزیسیون قبلی با شاه و بر سر زمین و فئودالیت بود. ما گفتیم سناریوی این انقلاب بر سر کارگر

است، آینده انقلاب هم بستگی دارد به این که بر سر موقعیت کارگر در این جامعه چه می‌آید.

اتحاد مبارزان به این اعتبار این کمونیسم کارگری، کمونیسم مارکسی را آورد و شروع کرد به نشر ایده‌های خود و سازمان دادن حول آنها. و همین خصلت ویژه و منحصر به فرد اتحاد مبارزان کمونیست بود. و آن پدیده‌ای را که دیدیم این بود که چقدر آن جامعه منتظر آن ایده‌ها بود. و دیدیم که چقدر آن جامعه کاپیتالیستی است. آن ایده‌ها در جامعه فئودالی با پرتاب سنگ روبرو میشوند. اما در یک جامعه کاپیتالیستی است که وقتی چنان حرفها و ایده‌هایی را طرح میکنی، از هر کوجه و بازاری می‌آیند که به این سازمان پیوندند، برای اینکه عینیت آن جامعه است. اگر آن سرکوبها اتفاق نمی‌افتادند، پرچم انقلاب ۷۵ پرچمی بود که اتحاد مبارزان بلند کرده بود. برای اینکه خطی بود که در دل آن انقلاب وجود داشت. بحث انقلاب در کشور تحت سلطه امپریالیسم، در کشوری که کارگر دستمزد کم بگیرد و خاموش باشد، برای اینکه به بورژوازی سود برسد، این تز اتحاد مبارزان بود.

اصولیت، سازمانی جذاب

اما این سازمان علاوه بر این، چیزهای دیگری هم بود. یکی از مشخصات اتحاد مبارزان، اصول آن بود. ممکن است کسی این را به فرهنگ اروپائی سازندگانش توضیح بدهد. اما ما آن موقع عمیقا معتقد بودیم که حقیقت نهایتا بهترین ابزار پیروزی سیاسی است. یا پولتیک زدن و بند و بست به جایی نمیشود رسید. باید کسانی را دور خودت جمع کنی که با این خط می‌آیند، نباید با کسانی رفت که با این خط نیستند. اتحاد مبارزان خیلی اصولی بود، و الان که بعد از سالها تجربه عظیمی داریم و باصطلاح مار خورده و افعی شده هستیم، آن درجه اصولی‌گری راستش من را یک مقداری میترساند. چه جوری بود که ما بدون هیچ غل و غشی، وارد فضائی شدیم که در آن سر می‌بردند، هو میکردند و جنجال وجود داشت؟ نیروی زیادی نبودیم، اما اصولیت ما اینقدر زیاد بود. اگر می‌فهمیدیم که سازمانی ته حرف ما را نفهمیده است با آن هیچ نوع اتحاد و وحدتی نمی‌کردیم. در تشکیلاتمان بر سر کوچکترین چیز می‌ایستادیم. اولین آن حرمت آدم در میان اتحاد مبارزان بود. کسی در اتحاد مبارزان کسی را به زور وادار به کاری نمی‌کرد. در اتحاد مبارزان بسیج عاطفی و قلبی وجود نداشت، همه میدیدند که خط چی هست و کی کجا دوست دارد کار کند. و به همین خاطر اتحاد مبارزان برای کسانی که از خطوط دیگر به آن پیوسته بودند، پیکار، رزمندگان و فدائی و غیره، یک سازمان جذاب بود.

اتحاد مبارزان فوق‌العاده خوشبین به ذات بشر بود، هنوز هم یک رگه‌هایی را حفظ کرده‌ایم اما به نظر من در قیاس با آن دوره، بشدت پراگماتیست شده‌ایم. اتحاد مبارزان خیلی آرمانخواه بود، اینکه اصول باید پیاده شوند، رعایت اصل مهم است حتی در عقب نشینی و گردش. اتحاد مبارزان را با ایده‌ها و اصولش میشناسند که میدانید یکی از بزرگترین سازمانهای چپ ایران شد. برنامه اتحاد مبارزان با بیش از ۲۵۰ تا ۲۶۰ ملاحظه روبرو شد که مجبور شدیم یک شب در زیر زمین خانه‌ام، یکی یکی را بخوانیم و ملاحظاتمان را وارد کنیم و بگذاریم کنار. و در آن فضا ۲۵۰ نفر به صورت کتبی در مورد برنامه‌اش اظهار نظر کردند. اینها کسانی بودند که وصل شده بودند و داشتند با ما کار میکردند، آنهایی را که در سازمانهای دیگر فراقسیون طرفداران ما را تشکیل داده بودند، شامل نمیشد. میخواهم بگویم اتحاد مبارزان نهایتا سازمان بسیار بزرگی شد. اتحاد مبارزان که از کسی مثل من "بدون سابقه سیاسی" تشکیل شده بود و فقط حمید سابقه‌ای داشت، توانست قدیمی‌ترین فعالین سیاسی با سابقه را به خود جلب کند. جواد قائدی بعد از تقی شهرام، نفر دوم بخش منشعب مجاهدین م.ل. بود که خود را در حدی میدانست که ادعائی داشته باشد و "علیه بیکاری" را پخش میکرد. عده زیادی از فدائی‌های قدیمی که اسم بعضی را نمیشود آورد، چون دارند کار و زندگیشان

را میکنند، از بنیانگذاران سازمانهای دیگر، به اتحاد مبارزان پیوستند. اعضای رهبری اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر بالاخره روی خط ما آمدند. اعضای رهبری پیکار با ما آمدند، بخشهای مهمی از رهبری چریکهای فدائی با ما آمدند. اتحاد مبارزان درست است که هنوز به پست ریاست خود چسبیده بود، اما زندانیان سیاسی قدیمی، کسانی که ۸ تا ۱۰ سال زندانی آن مملکت بودند و کسانی که سران سازمانهای آن مملکت بودند، به اتحاد مبارزان کمونیست پیوستند. و این کمیت زیادی را شامل میشد. از مجاهدین م.ل. خیلها آمدند. "محمد یزدانیان" که متأسفانه اعلام شد برای مثال از بچه‌های قدیمی مجاهدین بخش منشعب بود. کسانی که همین الان با ما هستند و بنیانگذاران سازمانهای دیگر بوده‌اند. به هر حال میخواهم بگویم که با وجود آن انگي که "اینها با سگهایشان از خارج آمدند"، هرچند نگذاشتند ما سگهایمان را با خودمان بیاوریم! یک عده آدم کم سابقه بعد از شش ماه، کمتر از رزمندگان آدم باسابقه در آن نبود و کوچکتر از آنها نبود. فقط ادعای کمتری داشت. اتحاد مبارزان یک سازمان پراتیسن بزرگی شده بود. نشریه منتشر میکرد. یکی از آثاری که در تاریخ انقلاب ۵۷ وسیعاً تکثیر و توزیع شد، کتاب اسطوره بورژوازی ملی و مترقی بود. من نمیدانم در چند ده هزار نسخه تکثیر شد، اما از همه جا سر در آورد. خود ما مدام مبیاست تکثیرش میکردیم. سازمانی بود که در ۱۵، ۱۶ کارخانه هسته داشت، و آن هسته‌ها اطلاعیه‌های خودشان را مدام صادر میکردند. شنیدم که عبدالله مهدی این اواخر گفته است که ما اجتماعی بودیم، ولی اتحاد مبارزان اجتماعی نبودند، و یک عده آدم روشنفکر بودند و اشتباه کردیم با آنها رفتیم. باشد اشتباه کردید، ولی برای اینکه با کسی بروید باید لاقلاً آمده باشد دم خانه‌ات. اگر کسی تو را وادار میکند در کوههای کردستان به آن بیبوندی، اجتماعی نیست؟ همینکه من شما را خوردم، من اجتماعی میشوم دیگر! نمیشود ماهی کوچک، ماهی بزرگ را بخورد و در همان سایز هم بماند!... در نتیجه میخواهم بگویم که اتحاد مبارزان پدیده‌ای فوق العاده اجتماعی بود. به این معنی اجتماعی بود که یک حرفهائی را سر زبان مردم انداخت، یک حرفه‌های دیگری را از سر زبانها و رانداخت و چپ را بازسازی کرد. به این معنی اجتماعی‌ترین سازمان چپ، نه بزرگترین آن، بود. یعنی در یکی از ابعاد سیاسی طبقاتی جامعه موفق شد. حرفه‌هایمان را کوتاه میکنم:

سازمانی با تاریخ و فلسفه وجودی مشخص

اتحاد مبارزان با یک اطلاعیه که در چادرمان در "مش کپه" کردستان صادر شد، منحل اعلام شد. تنها سازمانی است که معلوم است در چه تاریخ و دقیقه و ثانیه‌ای کارش به پایان رسید. رهبری پیکار را کوبیدند، قتل عام کردند، داغانش کردند و یواش یواش تحلیل رفت و کسی هم نیامد آنرا احیا کند. فدائی به چندین شاخ و برگ تقسیم شد، من خبر ندارم انتهای پدیده رزمندگان چه شد؟ اما اتحاد مبارزان کمونیست در نهایت سلامت عقل، یک روز گفتند این سازمان به اهدافی که مقابل خودش گذاشته بود، رسیده است، و آن هم تشکیل حزب کمونیست ایران است. در سطرهای آخر اعلامیه آمده است که چون هدف تشکیل حزب کمونیست ایران فراهم شده است، این سازمان به هدف خود رسیده است. این تنها سازمانی است که به یک معنی سناریو زندگی خود را تعریف کرد و به اهدافش رسید و نقشش را انجام داد و پرونده خود را بست که در فاز بالاتری فعالیت بکند. و این ما را متمایز میکند. این سازمان، گرچه خودبخودی شروع شد، اما یک سازمان خود بخودی نبود. و وقتی به پروسه شروع اتحاد مبارزان برمیگردیم، میبینید که شروع کار چه اندازه خودبخودی است.

سازمانی که خیلی خودبخودی شروع شد، خیلی نقشه‌مند پیش رفت و مطابق برنامه کار کرد و به اهدافش رسید و یک روزی هم کرکره‌ها را پائین کشید و گفت دیگر بیشتر از این لزومی نیست که این سازمان وجود داشته باشد. من شخصاً فکر میکنم اتحاد مبارزان کمونیست، دقیقاً به خاطر موفقیت‌هایش، از طرف جناح چپ ملی اسلامی شرقی که به اسم چپ سنتی میشناختیمش مورد لعن و نفرین و بایکوت زیادی قرار گرفت،

در صورتی که به نظر من مهمترین سازمان چپ رادیکال آن دوره بود. جایگاه تاریخی این سازمان آنطور که باید برجسته نشد. من فکر میکنم در آینده جامعه ایران، شاید ۲۰ تا ۳۰ سال اگر روزی سوسیالیسم در ایران پیروز بشود و یا یک حزب کمونیستی و برای مثال حزب کمونیست کارگری جریانی باشد که نتواند از صحنه مبارزه علنی آنرا حذف کند، و بتواند مقر و اداره و دفتر دایر کنند، عکس سازندگان اتحاد مبارزان را روی دیوارها میزنند و این جزواتی را که من اسم بردم پشت شیشه میگذارند و میگویند این بحثها از اینجا شروع شدند و جایگاه این سازمان را در تاریخ نشان خواهند داد. اما این سازمان تا این لحظه فقط به آن حمله شده است و جز سران آن، کسی از آن تعریف نکرده است، اما به نظر من نقش تعیین کننده‌ای داشت در اینکه چپ ایران با چپ ترکیه، با چپ پاکستان، با چپ نیکاراگوئه، با چپ افغانستان و با چپ فیلیپین فرق داشته باشد. بدون اتحاد مبارزان، ایران از نظر سوسیالیسم آن، پدیده‌ای بود فوقش مثل برزیل، مثل آرژانتین، مثل ترکیه و مثل یونان تازه اگر خیلی شانس می‌آورد. اتحاد مبارزان باعث شده است که کمونیسم نوع دیگری به جامعه ایران معرفی شود. من نقش کسان دیگری را که در پروسه بعدی سهم داشتند، در اینجا نمیخواهم ارزیابی کنم. اما شروع آن واقعه از آنجا بود. اگر آن پدیده نبود، رادیکالیسم میتوانست به اشکال دیگری خود را نشان بدهد، اما هیچکدام آن اشکال به این کمونیسم پراتیک که در جلسه قبلی انجمن مارکس سعی کردم خطوط آنرا برشمارم، به این کمونیسم پراتیک معطوف به جامعه منجر نمیشد. تاریخ اتحاد مبارزان، منشأ یک تاریخ مارکسیستی در متن انقلاب ۵۷ بود. من فکر میکنم این یکی از مثبت‌ترین و پرازش‌ترین تجارب چپ ایران در قرن بیستم است. اگر بخواهند خود این پدیده را قضاوت کنند، به ادبیاتی که این پدیده از خود بروز داد مراجعه میکنند. این ادبیات قابل مقایسه با تمام ادبیات کمونیسم قرن خود نیست. من اینطوری فکر میکنم. منظوم ادبیات این جریان راجع به مارکسیسم، راجع به جامعه، راجع به انقلاب کارگری، راجع به کمونیسم در عمل است که در تاریخ چپ ایران بی سابقه است. شما بروید نگاه کنید از سلطانزاده و حیدر عمواغلی بگیرید و بیائید جلو تا میرسید به جزنی و احمد زاده و پویان، و همه ادبیات آنها را بیاورید بگذارید روی یک میز و بعد اتحاد مبارزان را مطرح کنید و ببینید اینها چه گفتند؟ اتحاد مبارزان به نظر من، پلی بود که کمونیسم ایران را به کمونیسم اروپا، به کمونیسم مارکسیستی جهان غرب متصل کرد. در خیلی از کشورها کمونیسم هنوز شرقی است، ضداستعماری است، ضد یانکی است. درحالی که کمونیسمی که الان ایران دارد، کمونیسم جهان پیشرو صنعتی است. به هر حال به نظر من تجربه خیلی با ارزشی است و امیدوارم در این جلسه بتوانیم جنبه‌هایی از آن را بحث کنیم.

زمینه‌های اولیه تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست

من راجع به خودم کمی حرف میزنم و اینکه چه جوری با حمید، سهند را تشکیل دادیم:

من از مدرسه البرز در تهران سال ۱۳۴۸ (۱۹۶۹) دیپلم گرفتم، به دانشگاه شیراز، که آن موقع دانشگاه پهلوی نام داشت، رفتم و رشته اقتصاد را خواندم. سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) بعد از تمام کردن دوره لیسانس رفتم انگلستان و تا سال ۱۹۷۸ که به ایران برگشتم، در انگلستان بودم و دوره دکترای اقتصاد را خواندم و همانطور که کوروش میگوید آدم فعال سیاسی نبودم، خیلی ایدئولوژیک بودم!

در خانواده من از شاه اسم بردن ننگ بود، بخاطر اینکه بخش زیادی از آنها مصدقی و بخش دیگری توده‌ای بودند، زندانی سیاسی و افسر توده‌ای داشتند. اسم شاه را کسی در خانواده ما اجازه نداشت بیاورد. اگر تلویزیون شاه نشان میداد، همه رویشان را آن طرف میکردند. یعنی متلک گفتن به شاه و نخست وزیر در خانواده ما باب بود. یک سگی داشتیم که پدرم اسمش را امینی، نخست وزیر شاه، گذاشته بود. البته او روی خط جبهه ملی چی خودش آن اسم را تعیین کرده بود، اما میخواهم بگویم که فضائی که در آن بزرگ شدم،

ضد شاهی بود. فضائی که ابدا مذهبی نبود، از طرف خانواده مادری، در خانواده‌ای بودم که سه نسل پیشتر، تحصیل کرده و بی حجاب بودند. یعنی مادر بزرگ من زن بی حجابی بود که یک بخش بیمارستان هزار تختخوابی را اداره میکرد. آدم خیلی روشنی بود. مادر من هم از اولین زنهای تحصیل کرده دوره خودش بود. یک عده زنهای روشن و مدرن، در طرف خانواده مادریم بودند و خانواده پدری من هم به عراق تبعید شده بودند و ایرانیان مجاور نجف و کربلا بودند و بیرونشان کرده بودند. یعنی یک کونتراست خیلی زیادی در خانواده من بود. یکی کمی آنورتر خانواده پدریم، نماز خوان و شلوغ کار مذهبی بودند، ولی در خانواده خود ما مذهب و نماز و روزه در کار نبود. من هیچوقت متوجه نشدم چه جور روزه میگیرند؟ نمازچی هست؟ در نتیجه من به عنوان یک آدم غیرمذهبی و ضدشاهی و ضد استبدادی بزرگ شدم، دوره نوجوانی و جوانی من هم دوره کاسترو، جنگ ویتنام و مبارزات ضداستعماری در آفریقا بود. حتی در خود عراق که من در ۵ سالگی به آنجا رفتم، و فاصله اردن و تا بغداد را طی کردم، شهر بغداد را دیدم که علیه ملک فیصل کودتا شد و او را کشتند که من یک بحثم را با مادر بزرگم یادم است در هفت سالگی در مورد این ماجرا. او میگفت افراط کردند و من گفتم لابد شاهشان خیلی مستبد بوده است. به هر حال فضای زندگی من این چنین بود.

در دانشگاه من سیاسی نبودم، من آدمی بودم طرفدار فرهنگ غربی، موسیقی گوش میکردم و به بیتلز و رولینگ استونز علاقه داشتم. میخواهم بگویم با اینکه خیلی "ژنگول" نبودم، اما فرهنگ من، فرهنگ سیاسی رایج آن موقع نبود. سیاسی آن موقع یک عده آدمهای متعهد و ناسیونالیست بودند. من آن موقع ناسیونالیست نبودم. در مسابقه فوتبال ایران با کشورهای دیگر برای مثال، طرفدار آن تیم بودم که بهتر بازی میکرد. به این معنی بحثهایی که در دوره دانشگاه من را جذب کرد، بحثهایی بود در مورد حقیقت، ماهیت حقیقت، علم چیست و از این قبیل. در کتابخانه دانشگاه، بحث های افلاطون و ارسطو و فلاسفه بعدی مثل روسو را میخواندم. هیچ علاقهای به رُمانهای روسی نداشتم. مطلقا رمان نخواندم، هیچوقت سیاسی به این معنی که انجمن اسلامی، سیاسی بود، یا انجمن ترکها سیاسی بود، یا بچه‌های چریک که از قیافه‌شان میفهمیدی، نشدم. من در دانشگاه به خاطر رشته تحصیلی‌ام با مارکس آشنا شدم. چون یک بخش از درسهای دانشگاه در رشته اقتصاد، تاریخ عقاید اقتصادی، و اقتصاد مارکسیستی است. ما یک استاد آمریکائی داشتیم که از نیکسون فرار کرده بود و گفته بود تا نیکسون سر کار است به آمریکا برنمیگردد. بعدا جسدش را بالای باباکوهی پیدا کردند، آدم دپرسی بود، شاید هم سر به نیستش کردند. او خیلی چیزها میدانست. بعد محمد علی کاتوزیان که الان در انگلستان است، و یک سال به عنوان استاد مهمان به دانشگاه شیراز آمده بود، واقعا محشر کرد و زیر نام تاریخ اقتصادی، تاریخ بلشویکی را درس داد. این تاریخ را با همه جزئیاتش برای ما گفت، از ترسکی و بوخارین و همه چهره‌های آن انقلاب برای ما گفت. این تاریخ بلشویکی را این استاد مهمان که خیلی هم خوش صحبت بود، فوق‌العاده شیرین و جذاب برای ما گفت.

مارکس را بعنوان مدافع مالکیت اشتراکی میشناختم و خودم را حتی در مراحل نزدیک به گرفتن لیسانس، مارکسیست و طرفدار مالکیت اشتراکی میدانستم، گرچه یک سطر هم از مارکس نخوانده بودم. اما از ۱۵، ۱۶ سالگی به خودم میگفتم کمونیست. وقتی به انگلستان آمدم، در دانشگاه "کنت" در کانتبری که در فاصله ۸۰ کیلومتری لندن قرار دارد، با بچه‌های ترسکیست و بچه‌های حزب کمونیست قدیم انگلستان آشنا شدم. و من برای اولین بار نشستم کتابهای مارکس را به انگلیسی خواندم. و به این معنی مارکسیست شدن آگاهانه من با خواندن کاپیتال مارکس در خانه‌ای در لندن آغاز شد. کتاب کاپیتال مثل یک کتاب ثرلر، برای من هیجان داشت. شما اگر فصل اول کاپیتال را خوانده باشید، مارکس انسان را با همان هیجان به طرف نتایجی که می‌خواهد بگیرد، میبرد. به هر حال من نشستم کاپیتال را خواندم. و ایدئولوژی آلمانی را خواندم و در این دوره بود که با "دیوید یافه" (آشنا شدم) در خارج از دانشگاه کمونیستی لندن، که حزب کمونیست

انگلستان هر سال این دانشگاه را در لندن دایر میکرد، که فکر میکنم هنوز هم دارند، بحث دیگری داشت. معلوم شد دیوید یافه یک گروه ۴۰، ۵۰ نفره اند و یک نشریه ای دارند واز ارتودوکسی مارکسیسم در مقابل رویزونیستهای همان حزب کمونیست انگلستان و دانشگاه کمونیست آنها، دفاع میکنند. آدم جوانی بود، فکر کنم دو سه سالی از من بزرگتر بود. آنوقتها بحث اینکه مارکس در مورد قیمتها و تئوری ارزش اشتباه کرده است و نیز تئوری بحران، و اینکه گرایش نزولی نرخ سود نادرست است و غیره باب بود. یافه و دوستانش تنها جریانی بودند که از این ارتودوکسی مارکسیسم دفاع میکردند و خوب هم دفاع میکردند. خود یافه آدم آس و پاسی بود. اینها در بریجستون جلسه‌ای داشتند که میخواهم چیزی در این مورد بگویم که برای رفقای حزب کمونیست کارگری آموزنده است!

دو روز بود که با آنها کار را شروع کرده بودیم که یک ابر و یک سطل به ما دادند و به ما گفتند این نرده‌های مقر R.C.G را تمیز کنید! هنوز به آنان اعلام وفاداری نکرده بودیم، که کار کشیدن از ما را شروع کردند. از کسانی که به آنها درس میدادند، پول می‌گرفتند. بعد خود او یک کلاس کاپیتال دایر کرد در خود همان مقری که جلسه می‌گذاشتند.

به هر حال بعدا هم در دانشگاه بریک، دانشگاه لندن، در مورد مارکس تر مینوشتنند و یکی از مارکسیستهای معروف انگلستان، به اسم بنگ فاین، که او هم جوان بود و آن موقع در نوشتن تز من، سوپروایزر من بود، و یک عکس بزرگ داس و چکش به دیوار اتاق کارش بود و از تئوریهایی کمونیسم رویزونیستهای انگلستان بود و امروز هم پرفسور است و لابد جایی درس میدهد، من مطالعه روی کاپیتال را ادامه دادم. این سوپروایز من، چند کتاب هم در مورد کاپیتال نوشته است که در کتابخانه‌ها و کتابفروشیها هست. بین بنگ فاین و دیوید یافه آدم میتوانست خیلی چیزها را یاد بگیرد.

چطور با حمید تقوائی آشنا شدم؟

ایرج آذرین که دوست مدرسه و دوست صمیمی من بود، بعد از مدرسه به دانشگاه صنعتی رفت و من همانطور که گفتم به دانشگاه شیراز رفتم. در تعطیلات تابستان همدیگر را میدیدیم و در فاصله تحصیل هم مکاتبه داشتیم. ایرج آذرین از طرف دیگر دوست حمید بود. ایرج حدود سال ۱۹۷۳ - ۱۹۷۴ (۱۳۵۳-۱۳۵۲) به انگلستان آمد. و من او را تصادفا در انگلستان دیدم و من هم به لندن نقل مکان کردم و با او مدتی هم خانه بودیم. و سال بعد که حمید هم به لندن آمد، از طریق ایرج با حمید هم آشنا شدم و این جمع سه نفره بحث در باره مارکسیسم را شروع کردیم. آن موقع‌ها من یادم است که این دو نفر، حمید و ایرج، مائونیست بودند و من مائونیست نبودم. بحث در باره مائو بین ما بالا می‌گرفت و من از موضع ایدئولوژی آلمانی و کاپیتال در برابر بحثهای آنها بودم. خیلی سریع بحث دفاع از مائو تبدیل شد به خندیدن به مائو، چون جزوه در باره تضاد مائو را می‌آوردیم و یک سطرش را میخواندیم و یک ساعت می‌خندیدیم. که بعدا تضاد عمده و فرعی را مثل شعر میخواندند رنگ می‌گرفتند و می‌خندیدیم. دوست مائونیستی داشتم که کتاب در باره تضاد مائو را به من داد که بخوانم که من هم گفتم می‌روم توالی می‌خوانم. که وقتی برگشتم بیچاره قرمز شده بود که من با چه جرأتی این کار را کردم. در جریان آن بحثها دیگر کسی مائونیست نبود و ما همدیگر را شناختیم. ما یک محفل مطالعاتی داشتیم که بعد به آن می‌پیروا.

به هر حال وقتی انقلاب در ایران بالا گرفت و در جلسات کنفدراسیون شرکت میکردیم و شعار توپ و تانک و مسلسل دیگر اثر ندارد را شنیدیم، یواش یواش جرات کردیم بیائیم توی خیابان. در آن دوره آنقدر محافظه کار بودیم که میگفتیم روزهای سه شنبه که ایران ایر پرواز دارد، در حیاط راه نرویم ممکن است عکس ما را بیاندازند!! این اغراق است ولی بطور واقعی اینطوری بود. یک روزی در مرکز شهر لندن ما در خیابان گپ

میزدیم که یکهو دیدیم یک تظاهرات ایرانیان راه افتاده است، همه در تظاهرات با روی باز داشتند مرگ بر شاه میگفتند، ما کلاهپایمان را روی چشمانان کشیده بودیم و با عینک از دور نگاه میکردیم!!

وقتی انقلاب بالا گرفت، به همان سرعت ما هم جدی شدیم. در جلسات کنفدراسیون که شرکت میکردیم، متوجه شدیم که ما دیدگاه دیگری هستیم و تصمیم گرفتیم بدون هیچ نقشه قبلی به ایران برگردیم. گفتیم میرویم ایران، اوضاع را نگاه میکنیم و بعد تصمیم میگیریم. جزوه خطوط عمده را من نصفش را نوشتم و نصف دیگرش را دادم که حمید در هواپیما که به ایران برمیگردد، بنویسد. من و ایرج و حمید به ایران برگشتیم و دو سه نفر دیگری که شخصیت‌های فرعی‌تری در آن پروسه بودند. من و حمید تصمیم گرفتیم که با همدیگر کار کنیم، ایرج گفت این کارها کودکانه است و کارتان نمیگیرید و گروه‌های بزرگتر هست و فایده‌ای ندارد و دوباره به خارج برگشت. بعد از حدود ۱۰ ماه که دوباره با ما تماس گرفت، گفت میخواهم عضو اتحاد مبارزان بشوم. ولی من و حمید تصمیم گرفتیم همین نظراتی را که داریم بین دانشجویان مبارز توزیع کنیم و دستگاه پلی کی بیخریم. در پروسه‌ای خیلی تدریجی که در بین دانشجویان مبارز حرف ما را میشنوند و یواش یواش به این سمت رانده شدیم که گروه خود را جدی بگیریم. ما کارمان را به عنوان هسته‌ای که قرار بود جذب یک سازمان دیگر بشود، شروع کردیم، طرح از پیشی نداشتیم. پروسه جدی شدن ما بعد از دو سه ماه پس از تشکیل ما شروع شد. متوجه شدیم که بحث‌های ما جدی‌اند، هوادار کسی نیستیم و یک خط هستیم. یواش یواش در بهار سال ۵۸ است که جدی‌تر میشویم و کتاب اسطوره را مینویسیم و شروع میکنیم به عضو گرفتن. یکی از اولین کسانی که با ما آمد، خسرو داور بود. من نوشته‌ام را به خسرو دادم، او رفت و خواند. او چون در ایران زندگی میکرد و به نتایج خودش از کمونیسم رسیده بود، و دانشگاه را ول کرده و کارگر شده بود و کارهای کارگری میکرد، کارگر لودر و تراکتور در کارهای ساختمانی شده بود، نوشته من، اسطوره را خواند و بعد رفت مارکس را خواند. بعد از دو ماه مطالعه نوشته من و خواندن مارکس برگشت و گفت این حرف‌هایتان خیلی خوب است، به خودتان زیاد مطمئن نیستیم!... بهر حال خسرو زیاد به کالیبر ما و قدرت و وسع ما مطمئن نبود. بعد از اینکه خسرو به تحصن کارگران بیکار رانده شد و من فقط از سهند باقی مانده بودم، چون حمید چند هفته‌ای رفته بود کار و بارش را روبراه کند و برگردد. در این چند هفته خسرو ارزیابی خودش را از تحصن کارگران بیکار نوشت و من یک مقدمه‌ای بر آن نوشتم. از آن موقع به بعد خسرو دیگر عضو شد. و همان وقت عباس انتظار حجت که دانشجوی خیلی فعال دانشگاه صنعتی بود، نیز عضو شد. همان وقت حمید روزی آمد و گفت دو عضو دختر گرفته‌ام، آنها هم دانشجوی دانشگاه صنعتی بودند، اما به ما نقد داشتند که جریانی کارگری نیستیم و به کارگران اهمیت نمیدهیم و جریانی هستیم که در میان دانشجویان کار میکنند، که بحث‌هایشان اکونومیستی بود و در نتیجه بعد از هشت ماه رفتند. به هر حال شروع دوره، خیلی محفلی، تصادفی و بی خط است. یک موقعی پیش‌تر، در انگلستان با ترسکسیتها بحث داشتیم و در جلسات کنفدراسیون بحث داشتیم و علیه خمینی و علیه "همه باهم" بودیم. در همان حال تعدادی از بخش منشعب و جریان تقی شهرام و کسانی که از جریانات دیگر منشعب شده بودند در خارج کشور جریانی درست کردند به اسم گروه آذرخش که محافل دور و بر فرهاد بشارت بودند. فرهاد این گروه و نظراتش را به ما معرفی کرد و ما جزوه "خطوط عمده" را اساساً در نقد گروه آذرخش نوشتیم. وقتی بعداً در ایران فعالین گروه آذرخش را پیدا کردیم، یکی از اولین کارهایی که کردیم این بود که یک دستگاه تکثیر استنسیل پیدا کنیم و آن جزوه خطوط عمده را تکثیر کنیم و به در و دیوارها بچسبانیم و یا به آن و آن بدهیم. اوائل منتظر بودیم که ببینیم آیا کسی نوشته ما را میخواند؟ و پشت آن جزوه در آن مقطع فقط دو آدم بودند. اما وقتی دیدیم که برای حرفه‌امان گوش شنوا هست، مجبور شدیم، جدی‌تر بشویم. از تابستان آن سال دیگر اتحاد مبارزان یک پدیده تازه‌ای است.

اما چرا "سهند"، هوادار اتحاد مبارزان در راه آرمان طبقه کارگر؟

اگر دقت کنید در آخر جزوه خطوط عمده، در چاپ دوم ما در ابتدا آن را به عنوان یک محفل آزادیخواه در ماه آذر چاپ و امضا کردیم، در قطع A چهار و بدون هیچ ضمیمه‌ای، و بردیم در پلی تکنیک و دانشگاه تهران چسپانندیم. چون ما هیچ ادعائی نداشتیم که آمده‌ایم گروهی راه بیاندازیم. نشستیم فکر کردیم ببینیم در میان آن همه سازمان و جریان، کدام خط است که به ما نزدیک است و به نظرش هیچ کدام از بخشهای بورژوازی مترقی نیست؟ تنها جریانی که این را میگفت، جریان تقی شهرام و رفقاییش بودند. که خود تقی شهرام از بخش مجاهدین منشعب، خلع شد و از مجاهدین منشعب، سه جریان پیکار، نبرد و آرمان از آن بیرون آمد. پیکار رفته بود روی خط بورژوازی وابسته و بورژوازی ملی و در آن وسط ایستاده بود، از گروه نبرد برای رهائی نفهمیدیم که چه موضعی دارند. اما آرمان آن جریانی بود که سعی کرد سنت تقی شهرام را از نظر سیاسی ادامه بدهد. و من وقتی مواضعشان را در مورد لیبرالها میخواندم، و نظرات رفیقی به نام "مسعود یاکوبی" که به مهدی مشهور بود، و نفر اول آرمان بود و قلم خوبی داشت سعی داشت همه مطالب را شبیه ۸۱ برومر بنویسد، خیلی آتشی علیه لیبرالها و لیبرالیسم بود. در مورد این مهدی حتما باید در فرصتی صحبت کنیم. جواد قائدی آنوقت هنوز از مسئولین پیکار بود، اما بعدا همراه همین مهدی به آرمان پیوسته بود. به هر حال هر دو را بعدا دیدیم. ما در آن مقطع به خاطر این خود را هوادار آنها میدانستیم که فکر میکردیم شاخه‌های اصلی چپاند، گرچه احتمالا آرمان آنوقت ۲۰ نفر و ما ۶ نفر بودیم. دو سه ماه بعد آرمان ۲۱ نفر و ما ۶۰ نفر شدیم و ما هنوز هوادار آنها بودیم. بار اول که مسعود یاکوبی را دیدیم، از من پرسید چرا هوادار ما هستید، چون هر کسی از ما میپرسد اینها چه کسانی هستند، جواب میدهیم اینها کسانی هستند که هوای ما را دارند! به یک معنی ما هوادار آنها باقی ماندیم تا زمانی که مشکلات "کنفرانس وحدت" پیش آمد. و این نشان میدهد که ما تا چه اندازه بدون نقشه و بدون یک ارزیابی از اقتصاد و سیاست در جامعه و بیش از هر چیز بدون ادعا، کارمان را شروع کردیم. در اوائل هر کس را میدیدیم، سؤال میکردیم که چه جوری گروه میسازند؟ جواد قائدی که فکر میکردیم به خاطر اینکه نفر دوم مجاهدین بخش منشعب بود، باید قاعدتا در مورد سازماندهی خیلی وارد باشد، او را آوردیم خانه‌مان و شیشه و پرده‌ها را کشیدیم و پرسیدیم احمد جان! چون اسم تشکیلاتی او احمد بود، چه جوری باید سازمان ساخت؟ گفت اگر ما بلد بودیم، که کارمان به اینجا نمیکشید! واقعا یادش بخیر. میخوامم بگویم فوق‌العاده تازه کار بودند. تقی شهرام متأسفانه هیچوقت با ما ملاقات نکرد، او را گرفتند. حتی میگفتند که در مدتی که تحت تعقیب بوده او را هم کمک نکرده بودند که به خارج برود، و یا شایع بود که خود او گفته است نمیروم. علی (جوادی) احتمالا به دلیل نزدیکی به تقی شهرام اطلاعات بیشتری دارد. در هر حال با دستگیری او و پخش خبر مربوط به قتل شریف واقفی فضای سنگینی حول تقی شهرام حاکم بود و ما فرصت ملاقات با او را نیافتیم.

در هر حال به نظرم یکی از کسانی که باید در موردش و کارها و مواضعش تحقیق کنیم و در جلسات دیگری در مورد او بحث کنیم، تقی شهرام است. من فکر میکنم تا همین حد به بحث تاریخ اتحاد مبارزان و سؤالهای مربوطه پرداخته باشم.

متن پیاده شده این گفتار اولین بار در "منتخب آثار"، خرداد ۱۳۸۴ (مه ۲۰۰۵) بچاپ رسیده است.

پرده آخر:

یادداشت‌هایی درباره بحران سیاسی رژیم اسلامی

۱- صورت مساله

آنچه که ایران سه سال اخیر را در اساس از ایران پیش از آن متمایز می‌کند، تلقی مردم از موقعیت خویش در رابطه با حکومت است. این آن چیزی است که در ایران عوض شده است. نه فقط وقوف به اینکه جمهوری اسلامی نباید سر کار باشد، باید برود، بلکه باور به اینکه میتواند برانداخته شود، می‌رود که برانداخته شود. نفرت توده‌های وسیع مردم از جمهوری اسلامی به قدمت خود این رژیم است. جمهوری اسلامی از ابتدا حکومت اقلیت ناچیزی بوده است که در یک خلاء سیاسی، با پشتوانه دول و رسانه‌های غربی، بر مبنای یک سیاست علنی آدم‌کشی و با اتکا به یکی از خونین‌ترین و خشن‌ترین سرکوب‌های سیاسی در تاریخ قرن بیستم سر پا مانده است. اگر حکومت اوپاش بخواهد اساساً مصداقی در دنیای امروز داشته باشد، این است. در این بیست سال هر روز و هر شب میلیون‌ها نفر بر بنیادهای این حکومت و مقامات و نهادها و مراجعش، بر اسمش و رهبرش و سپاه و قانون و زندانش از ته قلب لعنت فرستاده‌اند. این احساس عمیق دشمنی با حکومت اسلامی خمیره مشترک و جز ثابت روانشناسی اکثریت عظیم مردم در طول این دو دهه بوده است. اما امروز عنصر تعیین‌کننده دیگری به این روحیه افزوده شده است و آن امید و باور روزافزون به نابودی قریب الوقوع رژیم است. این موتور محرکه روند اوضاع سیاسی در ایران امروز است. مردم براه افتاده‌اند.

کل بحران رژیم اسلامی از اینجا مایه می‌گیرد. قطب بندی امروزی جناح‌های حکومت اسلامی و شکاف میان دو خردادی‌ها و جناح راست در این ریشه دارد. اینجا دیگر بحث "مکتب یا تخصص" و "اقتصاد بازار یا اقتصاد دولتی" و "صدور انقلاب اسلامی آری یا نه" نیست. بحث بر سر نقس بقاء حکومت در برابر این نارضایتی عمیق و بیداری و تحرک روزافزون مردم است.

دوم خردادی‌ها می‌دانند که جمهوری اسلامی کنونی رفتنی است. میدانند که سیاست جناح راست به سرعت مردم را به یک تعیین تکلیف بنیادی و قهر آمیز با کل رژیم میکشاند و شکست کل نظام شان در این نبرد قطعی است. اینها مدعی‌اند میتوانند یک جمهوری اسلامی از نوع دوم، یک جمهوری اسلامی تعدیل شده، بنا کنند. خشونت و اعدام و سرکوب و شکنجه و ترور را برای کمونیستها، کارگران، رادیکالها و زنان نگاه دارند، اما دامنه "خودی"‌ها را وسعت دهند. اپوزیسیون ملی - اسلامی شرفزده را دوباره به بازی بگیرند. اپوزیسیونی که قبلاً یکبار با آب دهان آویزان به گرد جمهوری اسلامی خمینی - بازارگان حلقه زده بود و حتی وقتی طرد شد هم از حمایت ضمنی رژیم دست نکشید. دوم خردادی‌ها فکر می‌کنند میتوان به این شیوه و با ایجاد یک ائتلاف بورژوازی ملی - اسلامی یک نقطه تعادل اسلامی جدید در ایران ایجاد کرد و چند سال دیگر سر کار ماند. این راه فراری است که اینها نشان دوستان نگران‌شان در جناح راست میدهند.

اما جناح راست مجاب نمیشود. اینها تصویر واقع‌بینانه تری از دینامیسم تحول سیاسی در ایران دارند. میدانند که حکومت و اسلام بی‌ریشه تر از آن است که جای عقب نشینی داشته باشند. می‌دانند که دوم خردادی‌ها دارند با آتش بازی می‌کنند. نگرانند، و اوضاع سالهای اخیر را شاهد میگیرند که "توسعه" عالم سیاسی "خودی"‌ها میتواند بسرعت به عروج نیروی عظیم مردم سرنگونی طلب در میدان سیاست منجر شود. اینها برعکس میخواهند دامنه "خودی"‌ها را محدودتر کنند. دنبال کشف و طرد سیاسی و حذف فیزیکی

"خائنین" و "نفوذی" ها در صفوف خویشند. مجبورند. میخواهند با خشونت تا هر وقت بشود بمانند. انسجام و انضباط و اطاعت لازم دارند.

موقعیت کل حکومت و موقعیت هر دو جناح لاعلاج و استیصال آمیز است. بطور عینی مستقل از هر سیاست و تلاش و تدبیری از جانب هریک، جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی راه خروجی از این مهلکه ندارد. چرا؟

۱- بن بست اقتصادی:

هیچ نوع ثبات نسبی سیاسی، تا چه رسد به یک تعادل ماندگارتر اجتماعی، بدون یک گشایش اقتصادی اساسی در ایران ممکن نیست. اما چنین افقی مادام که رژیم اسلامی بر سر کار است مطلقاً وجود ندارد. جمهوری اسلامی بورژوازی ایران را از چنگال انقلاب چپ گرایانه ضد سلطنتی - ضد استبدادی سال ۵۷ نجات داد. اما براه اندازی سرمایه داری ایران، رشد دادن آن در چهارچوب جهانی کاپیتالیسم امروز و تبدیل بازار داخلی در ایران به یک بخش دینامیک و ارگانیک اقتصاد جهانی سرمایه داری، با مشخصات ماهوی و موقعیت تاریخی - سیاسی رژیم اسلامی تناقض دارد. خاورمیانه، مادام که اسلام سیاسی از آن ریشه کن نشده، مادام که مساله اعراب و اسرائیل به یک سرانجام قطعی نرسیده، مادام که آینده سیاسی خاورمیانه، ثبات آن و مناسبات کشورها و مردم این منطقه با جهان غرب از بنیاد نامعین و غیر قابل اتکا است، از نظر بورژوازی و کمپانی ها و دول غربی در ته لیست صدور سرمایه و انتقال تکنولوژی و گسترش تجارت خارجی قرار دارد. خاورمیانه از نظر ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی بالاتکلیف ترین منطقه جهان است. سرمایه، آنهم سرمایه صنعتی در دورانی که یک انقلاب عظیم تکنیکی در جریان است، به این ابهام سفر نمیکند و در این ابهام ریشه نمیدواند. اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی در ایران خود بخشی از صورت مساله عقب ماندگی و درجا زدن اقتصادی خاورمیانه است. نه فقط نمیتواند عامل و عنصر پیشبرنده رشد سریع کاپیتالیستی در ایران باشد، بلکه خود از اولین موانع آن است. این تناقض فقط بر جناح راست و اسلامیون افراطی در ایران نیست که صدق میکند. جناح دوم خرداد هم در همین بن بست قرار دارد. "دیالوگ تمدن ها" و "بهبود مناسبات" با دول غربی و حتی بازگشایی سفارت های دولتهای غربی تغییر ملموسی در این تصویر عمومی نمی دهد. بحث بر سر رفع تشنج و بهبود مناسبات دیپلماتیک با غرب نیست (که حتی همین هم بدون از ریشه زدن جناح راست برای دوم خردادی ها میسر نیست). معضل این است که اگر بخواهند سرمایه داری ایران با شرکت و حمایت سرمایه ها و دول غربی یک روند جدید بازسازی و انباشت را تجربه کند، چرخش دولت سرمایه داری و کل بورژوازی و البت سیاسی و فکری ایران بسوی غرب باید چنان آشکار، علنی، چشمگیر، مشتاقانه و ایدئولوژیک باشد که ایران به یک پایگاه جدی و فعال علنی طرفدار غرب در منطقه تبدیل شود. کشورهایی مانند مصر و ترکیه، با همه اعلام وفاداری شان به غرب و آمریکا و با همه رابطه نزدیک سیاسی و نظامی شان با غرب، هنوز از نظر اقتصادی از مناطق فراموش شده جهانند. شکوفایی کاپیتالیسم ایرانی به یک نزدیکی و اتحاد بین المللی حتی بسیار فراتر از این کشورها نیاز دارد. تامین و تضمین این درجه نزدیکی، حتی اگر دو خردادی ها خودشان بخواهند، از حیثه قدرت و مقدرات تاریخی این جریان بیرون است. شکست قطعی اسلام سیاسی شرط نخست این روند است. اما جریانی که اسلام سیاسی را شکست بدهد بنا به تعریف دیگر نمیتواند اسلامی بوده باشد یا مانده باشد. این ما را به یک حکم ساده میرساند. اگر هم پاسخ کاپیتالیستی ای که برای اقتصاد ایران، هر قدر کوتاه مدت، وجود داشته باشد، این پاسخ از درون حکومت اسلامی نمیتواند داده شود. جناحهای حکومت از نظر اقتصادی در یک بن بست تاریخی قرار دارند. با توجه به اوضاع اقتصادی ایران، با توجه به خواستها و انتظارات اقتصادی مردم ایران، بدون پاسخ اقتصادی، ولو پاسخی میان مدت، تعادل سیاسی برای هیچ دولت بورژوایی در ایران دیگر ممکن نیست. نه جناح راست، و نه دوم خردادی ها راهی برای برون رفت از بحران ندارند. هیولای اقتصاد،

جمهوری اسلامی را به سمت سقوط میراند. نه زدن و بستن و نه توسعه "خودی" ها پاسخ این مساله نیست.

۲- بن بست سیاسی:

اگر موقعیت اقتصادی ایران عاقبت نهایی رژیم اسلامی را رقم میزند، موقعیت سیاسی کنونی حکومت دال بر آن است که این "عاقبت" هم اکنون فرا رسیده است. جمهوری اسلامی توان حکومت کردن بر مردم ایران را از دست داده است. جمهوری اسلامی محصول انقلاب ۵۷ نیست. فاصله ۲۲ بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ دوران تعیین تکلیف قدرت سیاسی پس از سقوط سلطنت در ایران بود. اگر چه چیزی با نام جمهوری اسلامی برپا شده بود، اما اولاً، آن دولت اساساً به مثابه یک دولت ائتلافی موقت و در حال گذار راست در ایران بوجود آمده بود. از نظر هیچکس تکلیف مساله قدرت و دولت یکسره نشده بود و ثانیاً، نه فقط خود حکومت دستخوش شدیدترین تحولات و تغییر آرایشهای درونی بود، بلکه دامنه قدرت عملش در ایران اندک بود و فی الحال جنبش توده ای برای برکناری اش آغاز شده بود. دو خردادی های امروز دوست دارند فراموش شود که تا ۳۰ خرداد ۶۰ نخست وزیر و رئیس جمهوری و اکثر اعضای کابینه این رژیم آخوند نبودند، حجاب در سطح شهر هنوز اجباری نبود، روزنامه های مختلف و بسیاری روزنامه های کمونیستی (و نه صرفاً روزنامه های سرپاسدارها و شکنجه گرهای سابق و ولتر بدلی های امروز) علیرغم همه جفتک اندازی های حکومت منظم منتشر میشدند. شوراها و سازمانهای مستقل کارگری علیرغم عر و تیزهای اوباش اسلامی وجود داشتند و کار میکردند، جنبش دانشجویی اساساً تحت رهبری چپ بود. چماقداری وجود داشت، اما چماقداری پیروز نشده بود. این حکومت، در شکل کنونی، محصول هجوم خونین و نظامی - پلیسی ۳۰ خرداد شصت به بعد و کشتار عظیم مخالفان در ایران است. جمهوری اسلامی با سرکوب بوجود آمد و با خفقان سر کار ماند. صدها هزار انسان در چنگال این رژیم جان باخته اند. این رژیم نماینده یک تراژدی عظیم انسانی، یک هالاکاست اسلامی، است. امروز مردم همین تنها رکن حکومت، یعنی سیاست سرکوب را به مصاف طلبیده اند. جمهوری اسلامی ای که نتواند سرکوب کند سرنگون میشود. و امروز دقیقاً به این موقعیت رسیده ایم. مردم ایران اعلام کرده اند و سران حکومت هم از هر رنگ و قماشی درک کرده اند که روند واژگونی حکومت آغاز شده است. این یک تحول جدید است. مردمی که امروز برای پائین کشیدن رژیم اسلامی به میدان آمده اند اکثراً نسل جدیدی اند که به این حکومت چشم گشوده اند. آن را با حداقل انتظارات بشر امروزی از زندگی، از آزادی و حرمت انسانی در تناقض و ضدیت می بینند و نمی خواهندش. این علاج ندارد. درمانی نمی پذیرد. بی خاصیتی سرکوب در شرایط امروز ایران صورت مساله است. نقطه شروع بحران است. سیاست سرکوب بیشتر بنابراین پاسخ نیست.

انتظارات و آرمانهای جنبشی که اینک برای آزادی در ایران شکل میگیرد، آنقدر وسیع و فراگیر و رادیکال است که چهارچوب محقر جامعه مدنی ادعایی دوم خردادی ها حتی یک روز هم نمیتواند به آن قالب بزند. آزادی تشکل و اعتصاب و احزاب، آزادی مطبوعات، جدایی دین از دولت و نه فقط این بلکه یک تعیین تکلیف اساسی با کلیت دین در پهنه جامعه، آزادی زن، مدرنیسم، حقوق فردی و مدنی گسترده و تضمین شده، دخالت مستقیم مردم در سیاست و دولت در رادیکال ترین و بی تخفیف ترین شکل به پیشاپیش صفوف این جنبش جاری رانده خواهد شد. این دیگر جنبش خام اندیش و خوشباور سال ۵۷ نیست. این جنبش تمام پیچیدگی ها و پختگی دنیای امروز و نسل معترض ایران امروز را منعکس میکند. جنبش که امروز در ایران به راه افتاده است میتواند پیش درآمد نخستین انقلاب سوسیالیستی قرن ۲۱ باشد.

این تصور که نهضت دوم خرداد میتواند سدی بر این موج باشد یا مجرای برای سوق دادن آن به تعدیلات

جزئی و نیم بند در نظم موجود تصویری کودکانه است.

۳- بن بست فرهنگی:

اسلام رفتنی است. اسلام دارد از زندگی مردم ایران رخت بر می بندد. نه فقط از حکومت و دولت و آموزش و پرورش، بلکه از منظره شهرها، از دنیای درونی تک تک انسانها، از عمق عواطف و فرهنگهای فردی شان، از خود آگاهی شان، از مناسبات روزمره شان باهم. اسلام دارد ور می افتد، درست به همان شکلی که دین و جهالت بطور کلی باید ور بیفتد. باید پشت سر گذاشته شود. ایران یک موج برگشت وسیع ضد اسلامی را تجربه میکند. رژیم سیاسی آتی ایران چه چپ باشد چه راست، چه انقلابی باشد و چه ارتجاعی، فقط میتواند غیر مذهبی باشد. مردم بنیادهای هویت مذهبی را به لرزه درآورده اند. جمهوری اسلامی نمیتواند باقی بماند، از جمله و بویژه به این دلیل که مذهبی است. اسلامی است. جناح راست با کوبیدن بر طبل اسلامیت فقط به انزجار عموم می افزاید و آتش عصیان و قیام را شعله ور میکند. اما دوم خردادی ها هم راه حلی ندارند. این تصور که مردم ایران علیه اسلام محمدی برمیخیزند و به میدان می آیند، تا بعد به دست خودشان اسلام "پروستان" نیم پز این و آن را بر به تخت بنشانند و میان عمامه ها انتخاب کنند، از فرط حماقت فکاهی است. سیر تحولات آتی ایران قالب اسلامیت را پاره میکند و همراه آن تمام جریانات اسلامی، از خاتمی چپی ها و نهضت آزادی تا طیف وسیع اپوزیسیون اسلامزده و شرقزده حاصل تجزیه و دگرذیسی حزب توده و جبهه ملی، که به یک معنی وسیعتر تاریخی برآستی باید از نظر اسلامیون "خودی" محسوب شوند را بیش از پیش منزوی و بی ربط میکند. دوم خردادی ها هرچه بکارند، بهر حال محصولش را خود درو نخواهند کرد. این یک اردوی ناپایدار و گذراست.

این صورت مساله است. ناسازگاری جمهوری اسلامی با حیات اقتصادی ایران، انتظارات و نیازهای سیاسی و فرهنگی اکثریت عظیم مردم دیگر عیان شده و یک مبارزه وسیع اجتماعی برای رفع این تناقض در ایران آغاز شده است. جمهوری اسلامی لبه پرتگاه است. جناح راست نمیتواند قدرت را حفظ کند. سلاح سرکوب و ارباب بیمصرف و کند شده. دگرگونی عمیق اوضاع اجتناب ناپذیر است. اما سیر تحول آنجا که دوم خردادی ها می خواهند متوقف نمیشود. نقطه تعادل اسلامی جدیدی وجود ندارد.

سایه این واقعیت بر همه سیاستها و اعمال جناحهای حکومت شدت سنگینی میکند. جناحهای رژیم اسلامی در جدال با هم اند بی آنکه واقعا قصد پیروزی کامل بر یکدیگر را داشته باشند. یکدیگر را میکوبند، بی آنکه بخواهند حریف را واقعا حذف کنند. به آرامش دعوت میکنند بی آنکه بخواهند آرام بمانند. از کودتا می ترسند تا ناگزیر به کودتا نشوند. ناگزیرند با یکدیگر بجنگند چون در پیروزی یکجانبه طرف مقابل نابودی کل نظام را مبینند. این نبرد بر سر گرفتن سکان نظامی است که تنها چهارچوب حفظ اقتدار مشترک اسلامیون در ایران است. این حد نهایی جدال دو جناح و هممنظور الگوی برخورد هریک را به مردم و به جنبش رادیکال در ایران ترسیم میکند.

واقعیات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی امروز ایران و بن بست همه جانبه رژیم اسلامی و اسلام سیاسی در ایران، همچنین خطوط زندگی پس از جمهوری اسلامی را نیز رسم میکند. چه نیروهایی بازیگران اصلی در صحنه سرنگونی و تعیین سیمای سیاسی آتی ایران خواهند بود. صف بندیهای استراتژیکی تر در جامعه ایران چه خواهد بود. چه نظام سیاسی ای شانس پیروزی در ایران دارد. به این نکات باید در بخشهای بعدی بپردازیم.

انترناسیونال هفتگی شماره ۱، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۹ - ۵ مه ۲۰۰۰

"اقتصاد" یا "توسعه سیاسی"

کدام مال خر است!؟

دور اخیر مرافعه جناح راست و دوم خردادی ها بر سر "اقتصاد" یا "توسعه سیاسی" بینهایت فکاهی و بچه گانه و عاریه است. راست ها ساعت یازدهم درست قبل از بسته شدن کرکره مجلس اسلامی پنجم دوان دوان لایحه ای گذراندند که روزنامه های "خودی" های "نفوذی" دوم خردادی را بنام قانون ببنند و تاسیس روزنامه های بعدی را دشوار کنند. از پیش روشن بود که متقابلاً اولین اقدام دوم خردادی ها پس از شروع مجلس اسلامی ششم این خواهد بود که چیزی تصویب کنند تا بتوانند آدمهایشان را از حبس بیرون بیاورند و روزنامه هایشان را دایر کنند. در مقابل، جناح راست با حماقت کم نظیری پشت "اقتصاد" سنگر گرفته است. میگوید چرا دوم خردادی ها در مجلس جناحی عمل میکنند و سیاست بازی میکنند و به اولویتهای مبرم اقتصادی نمیپردازند. بیست سال قبل "به گفته خمینی" اقتصاد "زیربنای الاغ" بود. خواستههای رفاهی و اقتصادی مردم انقلاب کرده را با این نوع اراجیف کوبیدند. فقری بیسابقه و غیر قابل توصیف به دهها میلیون انسان تحمیل کردند. حقوق کارگر را ماهها نمیپردازند و آنجا هم که میپردازند قدرت خرید قوت لایموت برای یک خانواده سه نفره را ندارد. تورم و گرانی بیداد میکند. بالا کشیدن حق مردم و رشوه خواری و فساد و اختلاس بنیاد سیستم اداری اینهاست. بیکاری و اعتیاد جامعه را در خود غرق کرده است. و حال این ابله ها فکر میکنند با برگ انجیر "اقتصاد" میتوانند در انظار مردم ستر عورت کنند.

اما دومی هم دست کمی از اولی ندارد. میگوید بله، اما "توسعه سیاسی" شرط توسعه اقتصادی است. چه عالی، و این توسعه سیاسی نجات بخش چیست: احیای ائتلاف ملی - اسلامی قبل از غلبه راست "انحصار طلب" در دوران رفسنجانی. سهم دادن مجدد به مجاهدین انقلاب اسلامی و خط امامی ها در قدرت، فحاشی کمتر به نهضت آزادی در بیرون قدرت، استخوانی جلوی اکثریت و حزب توده و طیف محافظ اپوزیسیون مفلوک طرفدار رژیم پرت کردن و وفاداری بیدریغشان را خریدن، و همچنان کارگر و کمونیسم و زن و رادیکالیسم و حقوق مدنی مردم را کوبیدن، و به این اعتبار بهبود مناسبات مالی و تجاری با غرب. و گویا قرار است مردم برای این "جامعه مدنی" رهایی بخش سر و دست بشکنند.

مباحثه جاری جناح ها ابدا حدت اوضاع سیاسی و رابطه واقعی میان دو جناح و موقعیت کل حکومت در قبال مردم را منعکس نمیکند. این مرافعه اخیر بر سر اقتصاد یا سیاست برای کسانی که شبها طرح ترور یکدیگر را میریزند و هنوز گلوله های دیگری را در گردن و دست پای خود دارند، برای کسانی که نفرت مردم را مبینند و میشناسند، برای کسانی که علاج ناپذیری موقعیت اقتصادی و سستی بنیاد حاکمیت خود پی برده اند بیش از حد لوکس و تفنی و کودکانه است. این فاز بسرعت سپری میشود. با این کلمات و عبارات نمیتوان زیاد راجع به مرگ و زندگی اسلام سیاسی و حکومت اسلامی در ایران حرف زد. همه بزودی وارد اصل مطلب خواهند شد.

انترناسیونال هفتگی شماره ۸، ۳ تیر ۱۳۷۹ - ۲۳ ژوئن ۲۰۰۰

در باره لغو کار مزدی

گفتگو با علی جوادی، رادیو انترناسیونال - اوت ۲۰۰۰

متن پیاده شده از روی مصاحبه رادیویی

علی جوادی: منصور حکمت اجازه بدهید از این نکته شروع کنم که اصلاً چرا شما و حزب کمونیست کارگری مدافع لغو کار مزدی هستید؟ ایراد و انتقاد فلسفی شما به نفس وجود کار برای مزد در جامعه چیست؟

منصور حکمت: اگر از کار برای مزد در جامعه یک کمی فاصله بگیریم، متوجه میشویم که اتفاق ناگواری است که دارد میافتد. ببینید این که یک نفر باید در ازاء مزد کار کند، یک چیزی راجع به وضعیت موجود این آدم میدهد و آن این است که این آدم نمیتواند برود خودش کار کند، باید کارش را بفروشد. منظورم از برود خودش کار کند این نیست که تولید کوچک خودش را داشته باشد، یعنی در هیچ وسایل تولیدی به هیچ شکلی سهم نیست و اراده و کنترلی بر آن ندارد، در نتیجه باید کارش را به کسی بفروشد؛ که آن روی سکه این است که کسانی هستند که کار را میخرند. در نتیجه آنها قاعدتاً باید وسایل تولید داشته باشند. یک عده مالک وسایل تولید اجتماعی هستند حالا این وسایل تولید از میخ و چکش و از کوچکترین ابزار تولید گرفته، تا کارخانه‌ها، تا وسایل حمل و نقل عظیم و تا نهادها و سیستمهایی که محصولات اجتماعی را تولید میکنند، با کل پیچیدگیها را شامل میشود. اینها متعلق به یک قشر و بخشی از جامعه است و یک اکثریت عظیمی باید بروند نیروی کارشان را به اینها بفروشند تا بتوانند در ازاء آن پولی بگیرند، یعنی با مزد که پولی است که در ازاء فروختن نیروی کارشان میگیرند، بعد بتوانند بروند در بازار محصولات کار خودشان را که دیروز تولید میکردند با آن پول از بازار بخرند.

به عبارت دیگر شما میروید کار میکنید، نیروی کارتان را میفروشید، آن نیروی کار شماست. کسانی که صاحب سرمایه هستند، صاحب وسایل تولید هستند این نیروی کار را مورد استفاده قرار میدهند، این نیروی کار مصرف میشود و کالاهایی تولید میشود که با اینکه شما روی آن کار کرده‌اید، اما چون متعلق به آن کسی است که صاحب وسایل تولید است، متعلق به صاحب سرمایه است، او آنها را به بازار میآورد و شما میروید با مزدتان بخشی از آنها را میخرید تا بتوانید زنده بمانید. و میروید میخرید تا بتوانید فردا دوباره کار کنید. بیشتر مزد شما، نود و خرده‌ای درصد از مزد شما صرف زنده نگهداشتن شما، صرف سر پناه داشتن شما و خانواده‌تان میشود، برای اینکه بتوانید دوباره فردا کار کنید. این دعوای بقا، هرروزه است.

کار مزدی امتداد سیستمهای بهره‌کشی دیگری است. زمانی بود که خود انسان کارکن، خود جسمش متعلق به ارباب بود، برده‌داری چیزی جز این نیست که برده کار میکند و ارباب او را زنده نگه میدارد. این سیستم کار مزدی روشی است که جامعه معاصر، جامعه مدرن سرمایه‌داری دارد همان مناسبات قدیمی استثماری را در آن شکل میدهد. یعنی انسانهایی مجبورند برای دیگران کار کنند. در سیستم قبلی این به خاطر طوقی بود که بر گردن بردگان می‌انداختند، که به آن میگفتند طوق بردگی. در این جامعه به خاطر جدائی از وسایل تولید و نداشتن هیچگونه کنترلی بر وسایل تولید مجبور شده است در جامعه قدرت جسمیش را به عنوان کالا بفروشد تا بتواند بخشی از محصول خودش را بدست بیاورد و مصرف کند!

خود این وضعیت، وضعیت شنیعی است. این وضعیت از روز اول نبوده و تا اید هم ادامه نخواهد داشت، وضعیتی نیست که بشر به طور غریزی باید در آن باشد. این محصول یک روابط اجتماعی است و این

روابط اجتماعی را می‌شود تغییر داد. اساس قضیه این است که من و شما و دیگرانی که می‌رویم کار می‌کنیم و قوه جسمی خود را می‌فروشیم به کسانی که قبلاً بر وسایل تولید چنگ انداخته‌اند که خود این وسایل تولید در مراحل قبل‌تر هم محصول کار خود ما بوده‌اند، و ما را از آنها محروم کرده‌اند، در نتیجه باید برویم برای اینکه بخشی از این وسایل را برای معیشت خودمان بکار بگیریم، برای آنها کار کنیم.

تصورش ساده است که اگر بطور کلی این وسایل تولید در اختیار جامعه بود، آنوقت کسی به کسی مزد نمی‌داد، آدمها می‌رفتند با این وسایل کار می‌کردند، حالا با هر سازماندی که در تولید داشتند، و بعد می‌آمدند خانه و محصولات را مصرف می‌کردند، اجازه داشتند بروند و مقدار بنزین مورد نیازشان را از این جامعه برداشت کنند، کسی پولی رد و بدل نمی‌کرد، کسی چیزی را نمی‌فروخت. در نظامی که وسایل تولید ملک خصوصی یک عده قلیلی است آنوقت شما باید نیروی کارتان را بفروشید تا بتوانید با آن وسایل کار کنید و معاشتان را تأمین کنید.

علی جوادی: یک جنبه‌هایی از نقدی که شما مطرح کردید، نقد اخلاقی به نظام سرمایه‌داری است، آیا اینطور است؟ جوانب دیگر نقد شما به مسأله فروش نیروی کار چه هست؟ مثلاً دستمزد برای فروش نیروی کار، شرایط فروش نیروی کار و غیره؟

منصور حکمت: این نقد اخلاقی شاید کلمه مناسبی نباشد. اگر شما انسان برابری طلبی باشید و معتقد باشید که به همه انسانها باید به یک چشم نگریسته شود و جامعه نباید رده‌بندی داشته باشد و آدمها به بالاتر و پائین‌تر تقسیم شده باشند، آنوقت شما به این رابطه که در آن یک سری از آدمها، اقلیت کوچکی، به اعتبار کنترلشان بر وسایل تولید، حکومت می‌کنند و ثروت می‌اندوزند و در مقابلش اکثریت عظیمی چیزی جز نیروی کارش ندارد که بفروشد و توان کار کردن یا توان تولید کردنش را می‌فروشد، به خود این پدیده اعتراض می‌کنید. آیا این نقد اخلاقی است؟ به یک معنی اخلاقی است برای اینکه از برابری طلبی شما ناشی شده است؛ ولی نهایتاً اخلاقی نیست، بلکه خیلی هم علمی است چون جامعه نمی‌تواند این نابرابری را تحمل کند. آن اکثریت این نابرابری را تحمل نخواهد کرد، در نتیجه این فراخوانی است راجع به آینده و نشان دادن راه آینده جامعه است.

در مورد جنبه‌های عملی‌تر این قضیه، معلوم است که در این سیستم، آن اکثریت عظیم از بسیاری از مواهب زندگی محروم هستند، آخر عمرشان که برمیگردند و به زندگیشان نگاه می‌کنند می‌بینند سی سال، چهل سال روز به روز برای نیروی کارشان مشتری گیر آورده‌اند و فروخته‌اند و در پایان این پروسه اگر در این فاصله با هزار کلک دیگر یا با هزار فشار دیگر بازنشستگی برای خودشان درست نکرده باشند، دیگر بی چیز هستند. در صورتیکه غولی که در مقابل اینها ساخته شده است، غول سرمایه، که با نیروی خود اینها ساخته شده، صدها برابر قدرتمندتر شده است. هر چه بیشتر کار می‌کنند طرف مقابل در مقابلشان قوی‌تر می‌شود، هر چه شما بیشتر کار می‌کنید، سرمایه‌داری بیشتر رشد می‌کند و سرمایه‌دارها قوی‌تر می‌شوند و قدرت اقتصادی و سیاسی‌شان افزایش پیدا می‌کند.

نیروی کار را مثل یک کالا می‌بیرید بازار و می‌فروشید و آنها در مقابلش مزد را به آن مقداری می‌دهند که شما بتوانید بروید خودتان را باز تولید بکنید و دوباره فردا بیایید در روند کار شرکت بکنید. خوب واضح است که لزوماً این باز تولید به اصطلاح بخور و نمیر نیست. اما مسأله این است که کارگر در هر حال چه در جوامع پیشرفته غربی چه در جوامع عقب‌مانده‌تر مثل جامعه ایران، به نسبت صاحبان سرمایه و مدیران و غیره، آن قشر کم درآمدتر است. همیشه کارگر بنا به تعریف چون دارد نیروی کارش را می‌فروشد و باید در پروسه کار شرکت کند، به خطر رقابتی که در صفوف این نیروی عظیم کار وجود دارد، به اندازه بقایش در چارچوب

استانداردهای وقت جامعه مزد میگیرد و نه بیشتر. و این دیگر شروع مقولاتی است مثل فقر، محرومیت، عقب ماندگی و خیلی از مضار دیگر مثل اعتیاد، فحشا بی فرهنگی و هزار و یک مصیبت دیگر که جامعه امروز را در خودش غرق کرده است. پشت همه اینها همین رابطه بردگی مزدی قرار گرفته است.

علی جوادی: اجازه بدهید من سؤال دیگری را مطرح کنم، شما موقعی که مطرح میکنید خواهان جامعه‌ای هستید که در آن کسی ناچار به فروش نیروی کارش نباشد و یا اصلاً چنین مکانیسمی برای تأمین معاش وجود نداشته باشد، اولین سؤالی که مطرح میشود، مثلاً چه مکانیسمی جایگزین این مکانیسمی که مورد نقد قرار میگیرد وجود دارد؟ رفع نیازمندیهای انسانها در سطح اجتماعی، چند و چونش چگونه تأمین میشود؟

منصور حکمت: به هر حال دارید راجع به جنبه تولیدی حرف میزنیم نه توزیعی آن...

علی جوادی: بله

منصور حکمت: جنبه تولیدی مکانیسمهای جایگزین کردن این نظام ساده است. اگر از همین آرایش تولیدی که همین الان داریم مناسبتهای ملکی و مالکیتی ناظر بر آن را عوض کنیم میتواند تا مدتها کار کند. واضح است که دستخوش تغییراتی در شیوه اداره و مدیریتش میشویم. واضح است که دستخوش تغییراتی در ساعت کار یا شرایط کار یا ایمنی محیط کار و غیره میشویم.

با اینحال فرض میکنیم یک کارخانه کامپیوترسازی هنوز سر جایش است من و شما میرویم آنجا کار میکنیم ولی آن کارخانه دیگر متعلق به صاحب معینی به اسم آقا یا خانم فلان نیست که محصولات مال او میشوند و بعد او بخشی از آن را به صورت مزد به ما برمیگرداند، بلکه آن کارخانه و آن محصولات مال جامعه است. جامعه در چنین صورتی به همه ما به عنوان شهروندان متساوی الحقوق و سهامداران خودش نگاه میکند، پولی رد و بدل نمیشود. ما میرویم کار میکنیم و میآییم خانه. مدرسه ما معلوم است، معلوم است دکتر ما کیست، میتوانیم هر وقت بخواهیم سوار وسایل نقلیه عمومی بشویم، اگر بخواهیم برویم تئاتر دروازه آن به روی همه باز است، اگر میخواهیم مواد غذایی داشته باشیم در دسترس داریم. همین الان هم مردم در اروپا روی اینترنت خرید میکنند، شما آن موقع دو تا دکمه را فشار میدهید یا میروید از سوپرمارکت چیزی را برمیدارید بدون اینکه آخرش مجبور بشوید پولی بدهید.

چرا باید حالا پول وجود داشته باشد؟ به خاطر اینکه در شرایط حاکم موجود، این کالاها صاحب دارند و میخواهد پول بگیرد و از این راه مال اندوزی بکند، به خاطر اینکه آدمها محروم هستند و به خاطر اینکه وفور وجود ندارد. وگرنه اگر مسأله مسکن برای مثال حق هر کس دانسته بشود و جامعه مسکن و تولید آنرا سازمان بدهد به نحوی که هر کسی حق داشته باشد از یک فضای مناسبی و یک مسکن مناسب برخوردار باشد، که خیلی از کشورها حتی در شرایط کنونی به درجاتی در این جهت پیش رفته‌اند، آنوقت من و شما به سن هیجده سالگی که رسیدیم میرویم مراجعه میکنیم به شورای مسکن محل زندگیمان و آنها هم اسم ما را مینویسند و یکی از خانه‌ها را به ما میدهند و میتوانیم در آن زندگی کنیم. چرا دیگر باید به کسی پول داد؟ و اگر من اجاره نمیدهم و پول برای مدرسه نمیدهم و پول غذا هم نمیدهم و پول کرایه خانه هم نمیدهم و اگر پول برای حمل و نقل هم نمیدهم و پول برای کامپیوتر هم نمیدهم و پول برای لباس هم نمیدهم، مکانیسم جامعه دیگر احتیاجی هم ندارد که به من پول بدهد که بروم اینها را با آن بخرم. به صرف اینکه یک شهروند هستیم، میتوانم بروم از این چیزهایی که هست استفاده کنم.

سرمایه‌دارها به ما میگویند: آنوقت مردم هجوم میبرند همه چیزها را با خودشان میبرند. ولی واقعیت این است که اینطور نخواهد شد، چرا که آدمها وقتی ممکن است هجوم ببرند، که فکر میکنند بطور عادی آن چیزهایی را که غارت میکنند به آنها نمیدهند. شما یک لحظه برق را در لس آنجلس قطع کنید، تمام شهر غارت میشود، یک لحظه، بیست دقیقه، برق در نیویورک یا لس آنجلس برود شهر غارت میشود. اما جامعه‌ای که بر این مناسبات که چیزهایی که هست مال همه است و هر وقت بخواهید میتوانید مراجعه کنید، مثل کتابخانه‌ای که الان هم هست و شما میتوانید مراجعه کنید و کتاب قرض کنید، دچار این وضعیت نمیشود. الان اگر برق شهر قطع بشود یک عده هجوم نمیبرند کتاب از کتابخانه‌ای قرض بگیرند بدون اینکه اسمشان را یادداشت کنند. مردم به چیزی حمله میبرند که فکر میکنند معمولاً به آنها داده نمیشود و فکر میکنند امتیازی است که هیچ وقت گیر آنها نخواهد آمد.

اگر حق طبیعی هر کسی باشد که برود از مراکز فنی استفاده کند، برود بنشیند سر خیابان در مرکز فرهنگی محلشان و از کامپیوتر استفاده کند، برود استخر شنای محلشان شنا بکند، آن وقت به چی میخوانند هجوم ببرند؟ کالایی در کار نیست که کسی بخواهد جایی ببرد. این حرص و آز و طمعی که جامعه سرمایه‌داری خودش تولید کرده است را به ذات انسانی نسبت میدهند. و بعد در مقابل کمونیستها این بحث مطرح میشود که یک چنین وضعیتی که من بحث میکنم، ممکن نیست، در صورتی که کاملاً ممکن است.

علی جوادی: اجازه بدهید من سؤالی را مطرح کنم. امکان دارد در جواب شما این سؤال را مطرح کنند که فعالیتهای تولیدی چگونه تنظیم میشود؟ فعالیتهای تولیدی اقتصادی در جامعه چگونه سازمان داده میشود؟ سهم هر فرد برای تولید نیازمندیهای اجتماعی چگونه تنظیم و برنامه‌ریزی میشود؟

منصور حکمت: ببینید تقسیم کار به معنی تقسیم کار از بین نمی‌رود، ولی تقسیم انسانها به کار از بین میرود. برای مثال اینطور نیست که من مجبورم آسفالت کار باشم، واضح است که تقسیم کار هست یعنی یک عده باید بروند در یک روزی جاده‌ای را آسفالت کنند یا آشغالها را جمع کنند یا یک عده باید بروند به هر حال طبابت بکنند، یک عده باید بروند به هر حال ساختمان‌سازی بکنند یا هر کار دیگری. ولی این عده ای که باید این کار را بکنند لزوماً همان عده ای نیستند که دیروز آن کار را میکردند، و لزوماً این شغل به پیشانی‌شان الصاق نشده است. اینطور نیست که من باید به مدت بیست و پنج سال در زندگیم مأمور جمع آوری زباله باشم، یا معدنچی باشم، یا لزوماً حتماً باید سرباز باشم یا چیز دیگری. کسی که می‌آید در جامعه کار میکند بستگی به استعدادش یا تعلق خاطرش در کارهای مختلف، کارهایی به عهده میگیرد. خیلی از کارهایی که سنگین و ناپسند است و بشر مدت‌ها با آن سر در گریبان خواهد بود مثل فرض کنید کارهای سنگین یا کارهایی که آلوده است، اولاً تکنولوژی اینها پیشرفت میکند و ثانیاً نوبتی میشوند. بالاخره آدم در ماه دو دفعه هم می‌رود در تیم تمیز کردن محیط زیست، کارش را میکند. ولی به طور واقعی انسانها میتوانند از این کار به کار دیگری بروند، یک نفر میتواند همانطور که مارکس میگوید صبح نقاش باشد و عصر ماهی‌گیر باشد. آدم مجبور نیست که شغل معدنچیرگی و شغل رانندگی وسایل نقلیه عمومی، شغل زندگی من و داستان زندگی من و شما باشد. بلکه میشود رفت و در ماه ساعتهای معینی را به عنوان راننده قطار کار کرد و ساعتهای معینی هم در دانشگاه درس داد، این عملی است، جامعه میتواند این کار را بکند، اینکه چه کسی این را سازمان میدهد به خصوص الان با توجه به تقویت شبکه‌های ارتباطی و مسأله اینترنت و پیشرفتهای تکنولوژی اطلاعاتی، خیلی ساده‌تر هم شده است. اینکه چگونه تعداد آمدهای زیادی میتوانند بشینند و طرح بریزند و طرحشان را دقیق کنند و به آن جامه عمل بپوشانند. به هر حال تقسیم کار هست ولی کارها را تقسیم میکنیم، نه انسانها را. آن تقسیم کار خوب یک نقشه میشود، یک پروژه میشود. راه اندازی قطارهای کشور و همه قطارها را سر وقت به ایستگاهها رساندن در یک کشور، واضح است که برای خودش کاری

است، ولی آدمها مراجعه میکنند و از پیش معلوم است چه کسی و چه ساعتی باید این کار را بکند. مردم به خاطر آن آموزش مبینند، آدمها هم تخصصهای متنوعی پیدا میکنند، کما اینکه حالا هم همین طور شده است، خیلی از کارهایی که قبلا رشته یک نفر بود حالا خیلیها در آن استاد هستند و بلدند انجام بدهند، به خصوص با رشد تکنولوژی یادگیری کارهای مختلف به یک معنی ساده تر و ساده تر میشود. آدمها میتوانند لابلای کارهایی که هست بچرخند و به تناسب توانائی شان در تقسیم کار شرکت کنند.

واضح است که به یک تمرکز و تصمیم گیری احتیاج است، منتها این تمرکز و تصمیم گیری به معنای تمرکز سیاسی نیست، به معنای قدرت آن مرکز نیست. کسی که دارد تصمیم میگیرد شهر چطور باید پاکیزه بماند، یا پارکها چطور باید درست بشوند، یا فرض کنید صنایع فلزات چگونه باید کارش پیش برود، لزوماً همان کسی نیست که حالا تصمیم میگیرد من و شما را کی به زندان میاندازند! قدرت سیاسی محو میشود، ولی قدرت اداری و توانایی اداری بین شهروندان تقسیم میشود.

علی جوادی: اجازه بدهید در آخر بحثمان به این مسأله بپردازیم و آنهم مسأله خوشبختی انسانها است. در ادبیات کمونیسم کارگری، ادبیات مارکسیسم کلاسیک بطور ویژه ای مطرح میشود که مسأله سعادت انسانها، خوشبختی انسانها به انجام انقلاب اقتصادی و لغو کار مزدی بطور ویژه گره خورده است و تلاشهای زیادی که در تاریخ صورت گرفته آنجایی که موفق نشده است کار مزدی را لغو کند به شکست منتج شده است، و در تاریخی دوباره مجدداً تکرار شده است، اگر ممکن است این مسأله را میخواستم شما بیشتر توضیح بدهید.

منصور حکمت: من فکر میکنم تعداد آدمهایی که بتوانند ماهی یک بادام بخورند و به آسمان نگاه کنند و احساس سعادت بکنند به هر حال کم است. میدانم بعضیها میگویند پول خوشبختی نمیآورد یا خوشبختی یک امر معنوی است و مادی نیست. ولی تعداد کسانی که میتوانند اینطوری خوشبخت بشوند، کم است. اکثریت عظیم مردم برای خوشبخت شدن احتیاج به امکانات دارند، احتیاج به خانه دارند، احتیاج به دکتر دارند، احتیاج به این دارند که امنیت اقتصادی داشته باشند، احتیاج به این دارند که آزادی حرکت داشته باشند بتوانند در کره ارضی که روی آن زندگی میکنند سفر کنند، احتیاج دارند با آدمهای جدید آشنا بشوند، احتیاج دارند به کارهای مختلف دست ببرند و کارهای جدید را یاد بگیرند. و همه اینها یعنی آزادی اقتصادی انسان، یعنی توانایی اقتصادی انسان. اگر شما بیایید بخشی از جامعه را به این محکوم بکنید که روزی هشت ساعت یا شش ساعت یا هر چقدر، برود کارش را بفروشد، بعدش هم خسته و کوفته برود خانه اش خودش را بازسازی بکند، بنا به تعریف آدمها را از خوشبختی محروم کرده‌اید. انسان خوشبخت انسانی است که خلاقیتش را به کار ببندد، انسانی است که حس میکند آموزش و اختیار زندگیش دست خودش است، انسانی است که فکر میکند مجبور نیست. انسانی است که فکر میکند میتواند تصمیماتش را خودش آزادانه بگیرد. خوشبختی به هر حال با آزادی رابطه دارد و این آزادی بدون آزادی اقتصادی ممکن نیست.

در قلب اقتصاد کار مزدی، در قلب سیستم مزد بگیر، انسانهای زیادی از آزادی محرومند. انسانهای زیادی که ناگزیرند هر روز نیروی کار خودشان را بفروشند و گرنه فردا وجود ندارند، وجود ندارند حتی به معنی فیزیکی کلمه، یعنی ممکن است از غذا و مایحتاج روزمره و مسکن و غیره، از همه امکاناتی که اجازه میدهد یک انسان انسان بماند و از نیازهای فرهنگی و زیبایی شناسانه اش هم حتی ارضا نشود. در نتیجه هر روز نیروی کار را فروختن و هر روز صبح سر بازار کار حضور بهم رساندن و دنبال مشتری گشتن و تمام عمر به خود لرزیدن که کارم را هم ممکن است از دستم بگیرند، این با خوشبختی انسانها منافات دارد.

مارکسیسم آن مکتبی است که پشت همه حرفهای فلسفی و صوفیانه و غیر صوفیانه که راجع به معنی زندگی و خوشبختی بشر زده شده، یک جواب کاملا روشنی را پیدا میکند و میگوید: انسان باید مرفه و آزاد باشد و برای اینکه مرفه و آزاد باشد باید آن نظام اجتماعی که در آن زندگی میکند، نظامی باشد بر مبنای آزادی، برابری و رفاه، و مرفه کردن انسانها فلسفه آن نظام را تشکیل بدهد.

جامعه سرمایه‌داری این نیست، آزاد نیستیم، به خاطر اینکه مجبور هستیم نیروی کارمان را بفروشیم، آزاد نیستیم برای اینکه دولت طبقه حاکم بالای سرمان است، رفاه ما هدف جامعه نیست سود هدف جامعه است. و در نتیجه بخش اعظم ما احساس خوشبختی نمیکنند.

با همه اینها آنقدر انسانیت در تک تک ما قوی است که حتی در این مهلکه، در دل این شرایط با این همه فشار، به همدیگر نگاه میکنیم و به همدیگر علاقه پیدا میکنیم، به بچه‌هایمان و به بچه‌های دیگران و به خلاقیت‌های دیگران. وقتی ما در این شرایط هنوز میتوانیم یک درجه احساس خوشبختی بکنیم. شما فکرش را بکنید اگر این برابری اقتصادی تأمین بشود، اگر این بردگی مزدی از بین برود، اگر این اجبار روزمره به کار برای دیگران و تسلیم به دیگران از روی دوش بشر برداشته بشود، بشر چقدر ظرفیت این را دارد که شاد و خوشبخت زندگی کند.

متن پیاده شده این مصاحبه اولین بار در "منتخب آثار"، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.

یادداشت برای جلسه با رهبری حزب کمونیست کارگری عراق

رفقا،

قصد من در این نوشته پرداختن به مسائل بازسازی فعالیت حزب در منطقه اتحادیه میهنی نیست. رفیق ریبوار و رفقای دیگر در این مورد نوشته‌های دارند و من ملاحظاتم بر آنها را در جلسه مطرح میکنم. اینجا میخواهم توجه‌تان را به نکاتی جلب کنم که مستقل از ماجرای اخیر باید پاسخ بگیرد، و بنظر من موفقیت آتی ما در گرو حل آنهاست.

فشار اخیر اتحادیه میهنی به حزب در عراق و درگیری‌ها و بسته شدن دفاتر حزب در سلیمانیه، صورت مسأله امروز ما نیست. بازگرداندن اوضاع به قبل از وقوع این رویدادها هم نمیتواند پاسخ ما و هدف ما در شرایط حاضر باشد. بنظر من با شیوه‌ای که ما در کردستان عراق فعالیت میکردیم و جهتی که حزب میبیمود، دیر یا زود باید شاهد تعرض اتحادیه میهنی و عقب نشینی حزب میبودیم. کمونیسم یک جنبش روتین در حاشیه اینگونه جوامع نمیتواند باشد که نظیر احزاب مختلف بورژوایی دائما "وجود دارند" و به بقاء خود در حاشیه چند درصدی‌ای از جامعه ادامه میدهند. کمونیسم در اینگونه جوامع یا باید پیروز بشود، یا شکستش میدهند، یا باید پیشروی کند، یا عقبش میرانند. یک نقطه تعادل و یک ترم بقای چند دهساله و متعارف برای کمونیسم رادیکال در کشورهای عقب مانده، استبدادی با نظامهای سیاسی ارتجاعی وجود ندارد. این تصور که رادیکالیسم کمونیستی میتواند در جامعه‌ای نظیر عراق یا کردستان عراق یک بنای تاریخی و یکی از "نقاط دیدنی" جامعه باشد و مردم سالها بدیدنش بروند و برگردند، این تصور که میشود در گوشه‌ای از این جامعه تحت سلطه ارتجاع، تبلیغ و آگاهگری کمونیستی را مانند سایر خدمات شهری، آب و برق و تلفن، سالها بطور روتین در اختیار مردم قرار داد، تصویری غیر واقعی است. کمونیسم نه فقط بطور کلی، بلکه بویژه بدلیل شرایط ویژه شورهایمانند ایران و عراق و غیره، به مسأله قدرت سیاسی و قدرت عمل سیاسی گره خورده است. کمونیسم بی‌ربط به مسأله قدرت، کمونیسمی که نخواهد مسأله نفوذ اجتماعی، دست بالای سیاسی و حاکمیت را در دستور عاجل زندگی خود قرار دهد، محکوم به شکست است.

تعرض اتحادیه میهنی به حزب ما در عراق ناشی از عدم تعرض حزب ما به اتحادیه میهنی است. منظورم ابداء تعرض نظامی نیست. منظورم یک تعرض سیاسی و اجتماعی کمونیسم در کردستان عراق است که میبایست در طول قریب دهسال صورت گرفته باشد. میبایست تناسب قوا به نفع ما بهم خورده باشد، میبایست بافت و ترکیب رهبران جامعه عوض شده باشد، میبایست تعلق سیاسی مردم به احزاب و گروهها دگرگون شده باشد، میبایست کارگران و زنان و مردم محروم با حزبشان آشنا و در آن متحد شده باشند، میبایست موضوعات در دستور جامعه مَهر کمونیستها را بر خود گرفته باشد، میبایست تناسب قوای نظامی دگرگون شده باشد و بالاخره میبایست این اردوی انقلابی و رادیکال برای قدرت خیز برداشته باشد. میبایست تمام قدرت را خواسته باشد و برای گرفتنش دست دراز کرده باشد.

قبل از هر چیز باید یک واقعیت چشمگیر در کردستان سالهای اخیر را به رسمیت شناخت. واقعیتی به نظر من بسیار تکان دهنده و درس آموز. برای یک دوره تقریبا دهساله جریان ما در کردستان امکان داشته است قانونا و علنا فعالیت کند. امکان داشته قانونا و علنا رادیو و تلویزیون دایر کند، روزنامه منتشر کند، دفاتر علنی داشته باشد، نیروی مسلح ایجاد کند. هیچ چیز مانع تماس ما با کارگران نبوده است. هیچ کس مانع ایجاد رابطه با مردم نبوده. ما اجازه و امکان داشته‌ایم سازمانهای توده‌ای علنی ایجاد کنیم. میتینگهای علنی بگذاریم. چنین شرایطی رؤیای بسیاری کمونیستها، از جمله خود ما در ایران است. حزب ما در ایران حضور

کوتاه مدت نیروهایش در مریوان را به عنوان یک دستاورد عظیم جشن میگیرد. در سلیمانیه نیروهای ما ۲۴ ساعت در شبانه روز برای سالها حضور داشته‌اند. "فوریه تا اکتبر" ما در کردستان تا همینجا سالها طول کشیده است. به کجا رسیده‌ایم؟

به نظر من پیش از آنکه ضربه اتحادیه میهنی و محدودیتهای اخیر سؤال جلوی ما بگذارد، این واقعیت باید سؤال جلوی ما بگذارد. برنامه ما برای پیشروی و پیروزی چیست؟ اگر ضربه اتحادیه میهنی بتواند ما را به این سؤال بیدار کند، اگر بتواند تکلمان بدهد و پادمان بیاندازد که مسأله این نبود که اتحادیه میهنی با ما چکار خواهد کرد، بلکه این بود که ما با دولت عراق و نیمچه قدرتهای بورژوازی محلی میخواهیم چکار کنیم، اگر بتواند مجددا صورت مسأله کمونیسم، یعنی قدرت برای تغییر جامعه، را برای ما طرح کند، آنوقت این رویداد میتواند واقعا یک نقطه عطف در حیات ما باشد.

ما و جامعه

بحث حزب و جامعه بیش از هر کس بنظر من به حزب کمونیست کارگری عراق مربوط میشود. فرض کنید ما توانستیم مقرهای‌های خود را در سلیمانیه مجددا دائر کنیم و ساعت را چند ماه به عقب برگردانیم. بعد چه؟ برنامه و نقشه ما برای پیشروی و پیروزی چیست؟ این سؤالی است که باید یک پاسخ اجتماعی از رهبران کمونیسم در عراق بگیرد. کمونیسم بعنوان گروه فشار ارزش مصرف محدودی دارد. اما کمونیسم بعنوان آلترناتیو، بعنوان ابزار یک تغییر اساسی در زندگی مردم، آن چیزی است که ما بخاطرش عمرمان را گذاشته‌ایم. قبل از اینکه به حزب و مقر و دفتر و رادیو برسیم، سؤالی که من از یک رهبر کمونیسم عراق دارم این است که برنامه و استراتژی‌تان چیست؟ بود و نبود شما قرار است در چه چیز تغییر ایجاد کند؟ معلوم است که انسانهای رادیکال و کمونیست در هر موقعیتی در جامعه برای دفاع از حقوق محرومان تلاش میکنند و سعی میکنند جلوی ارتجاع بایستند. اما این سنگربندی روتین دفاعی در جامعه نمیتواند منبع قدرت کمونیسم و پایه‌ای برای ایجاد یک جنبش کمونیستی معتبر باشد. کمونیستها باید بگویند برای جامعه چه طرحی دارند و در چه مراحل و با چه اقداماتی قرار است به آن برسند. حزب کمونیست کارگری عراق این افق را ندارد.

این هفت هشت سال مهمترین و پرتلاطم‌ترین دوره در حیات سیاسی عراق (شامل کردستان) بوده است. چهره این کشور به طرز بیسابقه‌ای عوض شده است. معادلات سیاسی و اجتماعی اساسا تغییر کرده‌اند. اگر یک نیروی اجتماعی رادیکال میخواست در سرنوشت این مردم و این کشور نقش جدی بازی کند، این فرصتی بود که تاریخا فراهم شده بود. در زندگی هر نسل هم لزوما چنین فرصتهایی حتی یکبار فراهم نمیشود. هیچ وقت ارتجاع در این کشور به این اندازه ضعیف و ضربه پذیر نبوده است. هیچ وقت مردم تا این اندازه آماده شکستن یوغ ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم کرد نبوده‌اند. هیچ وقت شرایط برای شروع فصل جدیدی در تاریخ سیاسی عراق و کردستان اینچنین مناسب نبوده است. این فرصتی بود که کمونیسم به نیروی اول در این جامعه بدل شود. حزبی میتواند به اینجا برسد که اولاً، بخواهد این کار را بکند و ثانیاً روندهای اجتماعی و تاریخی و اوضاع عینی پیرامون خود را بشناسد. رهبرانی میخواهد که خود را نه رؤسای سازمان خود، بلکه شخصیتهای تاریخ جامعه خود به حساب بیاورند و با این کالیبر و با این انتظار از خود وارد این پروسه بشوند. رهبر کمونیست اگر رهبر مردم نباشد، رهبر نیست. حزب کمونیست اگر به مسائل جامعه نپردازد و به سؤالات گرهی مردم و جامعه پاسخ ندهد، یک حزب سیاسی نیست. ما هنوز در عراق بعنوان رهبران اجتماعی و بعنوان یک حزب سیاسی اعلام موجودیت نکرده‌ایم. بنظر من ما تازه در نقطه شروعیم. اینکه در سلیمانیه مقر داریم یا نه چیزی را در این رابطه عوض نمیکند. ما در بغداد هم مقر نداریم. برنامه‌مان برای آنجا چیست؟ بنظر من باید لاقلا پاسخ سؤالات زیر را داشت:

۱- آیا کسانی را داریم که بخواهند در مقیاس عراق و یا کردستان رهبرانی درجه یک باشند و خود را با سرنوشت مردم خود در این دوران خطیر گره بزنند؟ کسانی که فلسفه زندگی خود را ایفای نقش در سرنوشت میلیون‌ها انسان و در تاریخ یک جامعه و یک کشور قرار داده باشند؟ کسانی که حاضر باشند ملزومات ایفای چنین نقشی را فراهم کنند و مخاطرات و فشارهای آن را بپذیرند؟ کمونیسم عراق بدون رهبران سراسری، شناخته شده و جسور بجایی نمی‌رسد. این رهبران باید مدافعان یک افق مشترک و متعلق به یک جنبش فکری و سیاسی واحد باشند. باید محصول نقد معینی به چهارچوبهای فکری و عملی کهنه باشند. باید با هم یک مکتب فکری - سیاسی نوین در مقیاس جامعه عراق بسازند. باید جامعه عراق از عروج یک جنبش کمونیست نوین در عراق صحبت کند که سلطه تاریخی ناسیونالیسم بر سیاست و تفکر سیاسی در جامعه عراق را زیر سؤال برده است. یک مکتب و جنبش نوین و جذاب با پرچمداران و رهبرانش. هر جنبشی حداکثر به اندازه توان و افق رهبرانش جلو می‌رود. باید رهبر خوب داشت.

۲- باید استراتژی روشنی داشته باشیم. امروز به فردا کردن و خود را نگهداشتن و رشد خطی برای اتحادیه‌های صنفی خوب است، اما بنیاد یک حزب انقلابی نمیتواند باشد. باید مراحل رشد و پیشروی خود تا پیروزی نهایی را تعریف کنیم. مرحله اعلام موجودیت شناساندن هویت سیاسی خود به مردم. قرار گرفتن در بستر اصلی جدال سیاسی، مرحله چفت شدن با تحركات مستقیم کارگری، سازماندهی مخفی و تحرک علنی، سازمانهای توده‌ای کارگری، رابطه با جنبشهای مردمی، ایجاد یک هژمونی سیاسی در جنبش اعتراضی عمومی، انتقال از حزب کوچک تا حزب توده‌ای. جنگ در قلمرو افکار و باورها و ایجاد ابزارهای بزرگ رسانه‌ای، اسلحه و حزب مسلح، قیام و جنگ توده‌ای. همه اینها باید برای رهبری حزب عراق در یک طرح جامع تعریف شده باشد و افق واقعی یک رهبری سیاسی را بسازد. منظورم نوشتن اسنادی که اینها را زیر هم بنویسد نیست. منظورم اینست که رهبران کمونیسم عراق بدانند و بتوانند به روشنی به صفوف خود و مردم بگویند که چگونه قرار است از وضع کنونی به آن موقعیت قدرتمند برسیم. چه موانعی را باید از سر راه برداشت و چگونه؟ از کجا باید شروع کرد؟

۳- باید تصویر روشنی از موقعیت عینی جامعه و سیر محتمل اوضاع داشت. این موقعیت، امکانات عینی و موانع کار ما را تعریف میکند. سرنوشت بعث چه میشود؟ تحول سیاسی بعدی در بغداد چه خواهد بود، مردم چه میخواهند؟ چه پتانسیلی برای سازمانیابی و حرکت طبقه کارگر وجود دارد، چه جنبش اپوزیسیونی در عراق میتواند شکل بگیرد؟ وضع اقتصادی چگونه است؟ کدام گرایشات و تمایلات در میان مردم رشد میکند؟ در کردستان چطور؟

۴- معضلات گرهی جامعه که پاسخ میخواهد کدام است؟ حزب با پاسخ به کدام مسائل خود را به جامعه میشناساند و در مرکز جدال اجتماعی قرار میگیرد. سرنوشت حکومت بعث، تحریم اقتصادی، مسأله کردستان، مسأله زن، حقوق مدنی، صلح اعراب و اسرائیل، اینها نمونه‌هایی از این سؤالات گرهی است. حزب باید به این سؤالات پاسخ بدهد. نه روی کاغذ و در یک جزوه، بلکه در یک دیالوگ دائمی و وقفه ناپذیر با جامعه و مردم عراق و افکار عمومی بین‌المللی.

۵- نقشه تشکیلاتی حزب. باید طرحی برای ساختن قدم به قدم ارگانهای مخفی و علنی یک حزب سیاسی داشت. از روزنامه‌ها و رادیوها، تا کمیته‌های شهری، سازمانهای مسلح و غیره. هر سال باید در این نقشه جلو رفته باشیم. باید یک اندیشه سازمانی روشن داشت که چنین حزبی در چنین کشوری و دورانی چه مشخصاتی باید داشته باشد. باید کادر ساخت، ارتباطات ساخت، روتین

ایجاد کرد، امکان‌سازی کرد.

۶- ابزارهای ابراز وجود علنی و سراسری حزب. رسانه‌ها روزنامه‌ها و تریبونهای حزب کدامند. آیا جامعه را میپوشانند؟

۷- باید فوکوسهای دوره‌ای را که مانند یک تسمه نقاله حزب را به یک فاز جدید و بالاتر میبرند تعریف کرد و جنبش کمونیستی کارگری و سازمان حزب را روی آنها به خط کرد. مسأله زن در کردستان عراق، حقوق مدنی در سراسر عراق، مسأله تحریم اقتصادی غرب، مسأله رفاندوم و تعیین تکلیف کردستان، عدم مشروعیت حقوقی حاکمیت بعث و احزاب کرد و ضرورت ایجاد نهادهای قانونی برای اداره جامعه. اینها نمونه‌هایی از این فوکوسهاست.

۸- باید دانست حزب در هر مقطع در کدام مرحله از سیر تکوین خود بسر میرد. مشخصات جدال حزب با دولتها و احزاب حاکم تابعی از این مسأله است. وقتی رفقا از "تعرض به یه‌کیه‌تی" صحبت میکنند، باید روشن باشد که این چگونه تعرضی است. برای یک حزب اجتماعی نیرومند و مسلح، این تعرض حتی ممکن است نظامی برداشت بشود. برای یک حزب کوچک فاقد نیروی مسلح قابل ملاحظه که در مرحله مطرح کردن خود بعنوان یک آلترناتیو و ایجاد رابطه با طبقه کارگر و جنبشهای اعتراضی است، "تعرض" ناگزیر معنای کاملاً متفاوتی دارد. اگر حزب تصویری از موقعیت خود در جامعه و در سیر تکوین کمونیست کارگری بعنوان یک حزب عظیم اجتماعی نداشته باشد، نمیتواند به نیازهای پراتیکی هر مرحله جوابگو باشد.

بحث در این مورد زیاد است و من بعد از جلسه با رفقا سعی میکنم نوشته شسته رفته‌تری تهیه کنم. بنظر من ما واقعا باید از نو شروع کنیم. آنچه تا به حال کرده‌ایم ماتریال یک بازسازی بنیادی‌تر است. اشکال ما اینست که از سازمان شروع میکنم و از مقر و دفتر و عضو و رادیو. حال آنکه باید از سیاست و استراتژی و افق و امر اجتماعی جنبش کمونیسم کارگری در عراق شروع کنیم و خصلت و وظایف سازمان خودمان را از آن استنتاج کنیم. اگر این افق و استراتژی و معدود افرادی که عمیقا به آن باور دارند و بر آن پافشاری میکنند وجود داشته باشد، آنوقت میتوان یک جنبش و یک حزب قوی ساخت، اگر وجود نداشته باشد، آنوقت هیچ حرکت تشکیلاتی و تمهیدات عملی نمیتواند جلوی به سستی کشیده شدن جریان ما در عراق را بگیرد.

۷ سپتامبر ۲۰۰۰ (۳۰ شهریور ۱۳۷۹)

منتخب آثار (چاپ اول - ژوئن ۲۰۰۵)

کمونیسم کارگری در عراق

اظهار نظر در بحث پیرامون کمونیسم کارگری در عراق، انجمن مارکس - لندن

۲۲ اوت ۲۰۰۰

رفقا میخواستیم چند نکته در مورد موضوع خود جلسه صحبت کنم و بعد در مورد نکاتی که اینجا مطرح شدند، به سهم خودم نظر و موضع خود را توضیح بدهم. قاعدتا سؤالی که در مقابل این جلسه است این است که کمونیسم کارگری در عراق در چه موقعیتی است؟ گره‌گاههای آن چیست؟ چگونه میتواند پیشروی کند و از نظر اجتماعی چه وضعیتی دارد؟

در کردستان عراق باید حتما به چند فاکتور توجه کنیم:

در طی نه سال گذشته در کردستان عراق ما با شرایطی مواجه بودیم که در جاهای دیگر در منطقه وجود ندارد. یعنی شرایطی که کمونیسم میتواند به طور علنی فعالیت بکند. کمونیسم میتواند تا الان هم میتواند دفتر داشته باشد، میتواند رسماً روزنامه‌اش را به چاپخانه بدهد و قرارداد ببندد، میتواند ایستگاه تلویزیونی درست کند، میتواند ایستگاه رادیویی درست کند، رهبرانش میتوانند در شهر قدم بزنند و مردم با آنها دست بدهند و احوالپرسی کنند. میتواند مهمان دعوت کنند، میتواند در مجلس ترحیم کسی شرکت کند، حتی میتواند نیروی مسلح تشکیل بدهند و مسلحانه حضور داشته باشد. این شرایط هشت سال در کردستان برای ما فراهم بوده است. این شرایطی است که کمونیستهای کشورهای مشابه آرزوی را دارند، به این معنی که در وضعیتی بسر ببرید که نه فقط به صرف کمونیست بودن با خطر زندان و اعدام روبرو نباشید، بلکه اجازه فعالیت علنی و قانونی داشته باشید. سؤالی که در مقابل ما قرار دارد، این است که چرا جنبش ما پس از هشت سال فعالیت علنی در شرایط شبه دموکراتیک، نمیتواند از این شرایط برای گرفتن قدرت سیاسی استفاده کافی بکند یا به اندازه کافی به قدرت سیاسی نزدیک شود و به جریان اصلی در جامعه تبدیل شود؟

هدف حزب کمونیست کارگری عراق یا جنبش کمونیسم کارگری عراق که فعلاً در محدوده کردستان مورد بحث ماست، از ابتدا این بوده است. لاقلاً بحثهایی که ما طرح کردیم و نوشته‌های خود رفقا در مورد همین مسائل است. چه فاکتورهایی باعث میشود که ما پس از هشت، نه سال فعالیت تحمل شده توسط بورژوازی، وقتی قدرت سرکوب ما را ندارند، ما هنوز نیروی در همان ابعاد، و شاید حتی کوچکتر از نظر سازمانی، در مقایسه با ابعادی که در شروع کارمان داشتیم، هستیم؟ این فاکتورها چه هستند و علت این امر چیست؟ به نظر من این شروع بحث است. برای اینکه اینجاست که ما برای اولین بار با پدیده‌ای به نام اجتماع و فعالیت سیاسی در جامعه روبرو میشویم. فعالیت سیاسی علیه رژیمهای دیکتاتوری اختناق آمیز کار آسانی است. فعالیت نظامی در مقابل ارتشهای سرکوبگر کار فوق العاده آسانی است. اما فعالیت سیاسی در شرایطی که میخواهید مردمی را که حاضرند حرفتان را گوش کنند و آنها را از نیروهای طبقه بورژوا بکنند و با خودتان همراه کنید، برای جنبش ما کار فوق العاده سختی است. برای جنبش ما اینطور است. نهضت مسلح، زیر زمینی و آزادبخش درست کردن را خیلیها انجام داده‌اند، چون معادلات ساده‌ای دارد. مردم به جان آمده‌اند، ناراضی‌اند، شما اسلحه پخش میکنید، سازمانهای مخفی درست میکنید و مردم عضو آن میشوند، جنگ میکنند، و مسلحانه در برابر همدیگر مایستید، میکشند، میکشید... اسلحه و منطقه تعیین میکند و غیره. وقتی که قرار است برویم در سطح جامعه و در چارچوب اجتماعی بگوئیم میخواهیم در جامعه قدرت را از

بورژوازی بگیریم، نه در یک شرایط استثنائی اشغال نظامی، مبارزه ضد استعماری، مبارزه علیه حکومت‌های اختناق آمیز که همه از آن ناراضی اند، در یک شرایط اجتماعی که بورژوازی حرف میزند، طرفداران خودش را دارد و ما کمونیستها هم میخواهیم دفتر برزیم و فعالیت کنیم، مثل انگلستان، مثل کردستان، مثل سلیمانیه. در این شرایط چه چیزی باعث میشود جنبش ما نتواند به اهدافش برسد؟ ۸ یا ۹ سال در مقیاس دنیای امروز خیلی زیاد است، از ۱۹۱۷ تا چهار سال بعد از مرگ لنین را در بر میگیرد! کل جنگ جهانی دوم شش سال طول کشیده. انقلاب ۵۷ در ایران دو تا دو سال و نیم طول کشید، انقلاب پرتقال حدود دو سال طول کشید. کمون پاریس چقدر طول کشید؟ ما ۹ سال وقت داشتیم که با مردمی در جامعه‌ای کار کنیم تا قطب‌بندی به نفع کمونیستها عوض شود، کارگران قدرت را دست بگیرند، آزادی نهادی و برقرار شود. چرا نمیتوانیم؟ اینجا دیگر بحث این نیست که چرا به فلانی این را نگفتید یا خط چه بود و چه کردیم... ما باید برگردیم ببینیم چه چیزی در جامعه هست که ما نمیبینیم یا حتی اگر میبینیم نمیتوانیم برداریم؟ یکی ممکن است بگوید شانس ندارید. نه سال وقت داشتید، کسی جلویتان را نگرفت حتی از طرف دولت به شما پول دادند، گفتند اگر بخواهید اجاره خانه‌تان را میدهیم و مقداری از مالیاتهای کردستان عراق هم برای شما. بیائید با رئیس دولت بنشینید و جلسه بگیرید و مسائلتان را بگوئید. آتن رادیوتان را نصب کنید و ساختمان هم در اختیارتان است. حتی اینکار را با ما کردند و ما نمیتوانیم جلو برویم. چرا؟ همین حزب کمونیست کارگری عراق اگر در شرایط اختناق بود، اگر زیر چکمه‌های صدام حسین فعالیت میکرد الان کلی رشد نشان میداد. کلی آدم بسیج کرده بود. در شرایط مخفی در حادثترین شرایط داشت جنگش را میکرد. کما اینکه دوره سابق داشت همین کار را میکرد. محافل کمونیستی کارگری به نحوی که هیچکس انتظار نداشت رشد کردند و سر در آوردند. ولی وقتی به این حزب گفتند این جامعه بیا و فعالیتت را بکن، میبینی درجا میزند.

بنظر من اینجا است که باید برگردیم به بحث، من در بخش اول بحث کورش نبودم، بحث رهبری، بحث تشخیص مکانیزمهای اجتماعی، بحث حزب و جامعه. به نظر من هیچ جا به اندازه کردستان عراق نیاز ما را به درک بحث حزب و جامعه نشان نمیدهد. وقتی که شما قرار است توده‌های مردم را مخاطب قرار بدهید و در مقیاس بزرگ کار کنید و روی مسائل گرهی جامعه دست بگذارید، جامعه را قطبی کنید، بعنوان رهبران اجتماعی و نه رهبران سازمانی ظاهر شوید. آن شرایطی که میتواند با مردم تماس بگیرد. امروز تمام آینده حزب کمونیست کارگری عراق و جنبش کمونیستی کارگری در عراق گره میخورد به اینکه ما مجدداً به بحث حزب و جامعه در رابطه با کمونیستها نگاهی بیندازیم و بفهمیم مشکل چیست؟

حزب کمونیست کارگری ایران در موقعیت حزب کمونیست کارگری عراق نیست. ما یک حزب اپوزیسیون هستیم، حزبی اپوزیسیونی، به مفهوم مخفی و غیرقانونی. اما در همین دو سال اخیر که توجه جامعه به ما زیاد شده، زندگی تمام این حزب دگرگون شده است. مکانیزمهایی که سنتا حزب کمونیست کارگری ایران، یا ما در بیست سال گذشته در هر سازمانی که با آنها کار میکردیم که با آن آشنا بودیم مثل فعالیت مخفی، جدول رمز، محافل کوچک را سازمان دادن که فرضاً روزنامه را به تهران برسانند و غیره زیر و رو شده‌اند. الان باید جواب سران حکومت را در تهران بدهیم که پشت سر ما دروغ میگویند و در تلویزیون تهران علیه ما تبلیغات میکنند، ما باید رادیویی درست کنیم که جوابشان را در تهران و رشت و آبادان بدهیم و قرار شده دیگر در آن سطح ظاهر شویم و الان میبینیم که بله راست میگویند ما رهبر کم داریم، یا نداریم. حزب کمونیست کارگری برای دوره اختناق کلی کادر و رهبر دارد ولی یکدفعه میبینید برای جدال با رضا پهلوی و خاتمی و با سلطنت طلب و دو خردادی‌ها متوجه میشویم که ما رهبر کم داریم. پنجاه نفر دیگر هم احتیاج داشتیم برای اینکه بتوانیم فقط سنگر خودمان را نگه داریم، چه برسد بخواهیم جلو برویم. موقعیت اجتماعی‌ای که کمونیسم کارگری عراق در کردستان تحت آن کار کرده، به شدت ویژه است.

اول: جنبه علنی فعالیت، اما این علنیت نه در یک حکومت دمکراتیک، بلکه در شرایطی که یک عشیره و یک باند مسلح حکومت را گرفته‌اند، در برابر ماست. وضعیتی شبیه افغانستان، شبیه سومالی. البته در کردستان عراق جامعه و جوه اجتماعی بیشتری در مقایسه با افغانستان و سومالی دارد اما از نظر نوع رابطه‌ای که قدرت سیاسی با مردم دارد، از نوع افغانستان و سومالی است. یک عده تفنگ دارند و آنجا قدرت را گرفته‌اند که نه من و شما به آنها رأی داده‌ایم، نه در انتخابات شرکت کرده‌اند و نه بر دوش مدیا بنا شده است. قدرت سیاسی روی دوش تفنگ بنا شده و در چهارچوب بخشندگی اینها میشود حرف زد. ممکن است اسلحه را از این دوش روی آن دوش بگذارند. چهار سال پیش، یکرز متوجه شدیم و دیدیم همین حکومت سلیمانیه دیگر وجود ندارد. حکومت اربیل آمده است و حکومت سلیمانیه را منقرض کرده است و حکومت سلیمانیه به کوه فرار کرده است. بعد از این ماجرا، دو سه دولت گاویندی کردند و قرار و مدار گذاشتند و دولت سلیمانیه دوباره آمد و لااقل سلیمانیه را گرفت چون قرار نبود یکطرفه بشود. دوباره اربیل را دادند به آن طرف و سلیمانیه را به این طرف...

این دولت نیست. این یک رژیم نظامی است ولی قدرت سرکوب جامعه را ندارد. مانند رژیم خمینی یا حکومت فعلی ایران یا حتی حکومت مصر نیست که قدرت سرکوب دارد. شما همین آزادی فعالیت سیاسی را که در سلیمانیه بعنوان کمونیست کارگری دارید، در قاهره ندارید. فوراً گوشتان را میگیرند و میاندازتان زندان و تتان را چرب میکنند و سگ به جانتان میاندازند. همین قدرت تبلیغاتی را در مسکو ندارید. چرا که مافیا میآید و درازتان میکنند. اما در سلیمانیه با اینکه یک رژیم نظامی است، با وجود اینکه یک جریان عشیرتی - نظامی حکومت را گرفته و به کسی هم جوابگو نیست، با این حال مجبور است تحملتان کند.

نکته دوم این است که کردستان عراق از حالت جامعه بودن افتاده است. ببینید اینجا جامعه‌ای نیست که در آن تولید اجتماعی دارد صورت میگیرد، دستمزد و مبارزه بر سر دستمزد وجود دارد، رشد اقتصادی هست، بودجه‌ای هست که دولت باید تصویب کند، برسر تقسیم ثروت در جامعه میشود جدل کرد، یا جدال بر سر آینده فرهنگی و ایدئولوژیکی جامعه در جریان است، یا اینکه آموزش و پرورش چه میشود و حقوق زن چه میشود...

همان زمانی که جنگ آمریکا و عراق شروع شد و همین کسانی که امروز در کومه‌له سرکار هستند و آن موقع گفتند به به! عالی شد، حکومت کُردی دارد بوجود میآید، آن زمان بحثی که ما علیه این نظر کردیم این بود که اینها دارند اردوگاه پناهندگی درست میکنند و کلید آن را به جلال طالبانی و مسعود بارزانی میدهند، نه یک جامعه که در آن تولید جریان دارد. در این اردوگاه آوارگی، آنها هم آذوقه را تحویل میگیرند و چون او آذوقه را در اختیار دارد و توزیع میکند چه نیروی قدرتمندی میتواند کارگر را از زیر نفوذشان بیرون بکشد؟ مردم میگویند من معاشم به این بسته است که اینها و مسئولین این اردوگاه آوارگان میانه‌شان با آمریکا خوب است. چگونه میتوانیم در شهر سلیمانیه قدرت را بگیریم وقتی در همان لحظه دیگر سبب زمینی وجود خارجی ندارد و نمیشود نان درست کرد؟ دولت آمریکا و UN جلال طالبانی را دارد که کمک را سرازیر میکند. اگر من و شما سرکار بیائیم این پول قطع میشود. مردم این را میدانند، حتی اگر نمیگویند اما این را میدانند. چرا به ما توجه نمیکنند؟ چون این مسأله را میدانند. توجه کند که چه؟ اگر من هم یک کرد ساکن سلیمانیه بودم چهار دست و پا مواظب بودم جلال طالبانی سرنگون نشود. برای اینکه نمیدانستم لقمه نان بعدی این مملکت از کجا میآید؟ اگر جلال طالبانی میانه‌اش با آمریکا بد شود من چکار کنم؟ بچه دارم، خانواده دارم. داریم زندگی میکنیم و میگویند به هر حال خدا پدر اینها را بیمارزد که بالاخره خیابانها را امن کرده‌اند و میشود رفت از جایی غذائی گرفت و خورد. در کردستان عراق اقتصادی موجود نیست که بگوئید حالا میرویم وسائل تولید را دست میگیریم. کدام وسائل تولید؟ هشتاد درصد حیات آن جامعه

به موقعیت بین‌المللی که حکومت کردی در آن حاکم است، بستگی دارد. کسی در آمریکا نگفته است اگر خسرو سایه، ناسک احمد یا طاهر حسن هم سر کار بیایند این کمکها جریان دارد. خودمان میدانیم، آنها هم میدانند که اگر ما سر کار بیائیم و اگر بزیم و قدرت را بگیریم فردا جامعه از گرسنگی و قحطی از پا میافتد. اینکه در کردستان با یک جامعه روبرو نیستیم یک فاکتور واقعی است. ما با یک موقعیت بلا تکلیف روبرو هستیم. مردم فاقد هویت اجتماعی‌اند، فاقد هویت حقوقی‌اند. یعنی پاسپورتی به نام پاسپورت کردستان عراق نیست. دقت کرده‌اید که در سلیمانیه فرودگاهی نیست؟ در فلسطین یکی از دعوای اصلی فلسطین با اسرائیل، فرودگاه فلسطین است. فلسطینی‌ها میگویند اینجا فرودگاهی بسازید که من بدون اینکه به اسرائیل نیاز داشته باشم، بتوانم به خارج بروم و برگردم، واردات و صادرات داشته باشم، تا بتوانم کشور بشوم و اسرائیل میگوید نه! فرودگاه جزء مذاکرات نیست.

اگر کردستان عراق هم طی این هشت سال کشور بود حالا دو تا فرودگاه داشت، پروازهایی که میتوانست تا استانبول و آنکارا برود و برگردد. در این کشور ممکن بود از مسیر ترکیه لوله کشی گاز کرده بودند و از کاسپین می‌آمدند و می‌خریدند. کردستان عراق کشور نیست. نمیشود با کسی قرار داد لوله کشی گاز بست. نمیشود برای کسی فرودگاه ایجاد کرد چون هیچ شرکت هواپیمایی در جهان به جایی که وضعیت نامعلوم و مبهمی دارد سفر نمیکند. میگویند من بوئینگ را به کوه و تپه‌هایی که معلوم نیست صاحبش کیست بیاورم؟ برای چه؟ چه کسی این آسمان را به ما بخشیده است، که ما میتوانیم به آنجا سفر کنیم. وقتی هویت دولتی ندارد، وقتی کشور نیست، وقتی به عنوان یک پدیده جامعه به رسمیت شناخته شده نیست، وقتی جغرافیای سیاسی و حقوقی‌اش معلوم نیست. وقتی شما بعنوان یک کرد ساکن عراق، بعنوان یک نفر اهل سلیمانیه نمیدانید به مردم بگوئید اهل کجا هستید و آن کشوری که شما در آن زندگی میکنید در سازمان ملل پرچمی ندارد و هیچ کسی نیستید، آنجا کشور نیست. قوانینی که مارکس در مورد تکامل اجتماعی گفته است به آن صورتی که در لندن صدق میکند دیگر در مورد کردستان عراق صدق نمیکند. الآن به نظر من افغانستان بطور مثال بحث مبارزه طبقاتی بر نمیدارد. البته افغانستان با کردستان خیلی فرق میکند و خیلی داغان است. طبقات در کردستان هنوز قیافه قبل از این دوره خودشان را حفظ کرده‌اند. اما نمیدانم چقدر اقتصاد امروز کردستان عراق به این منوط است که سوت کارخانه‌ها به صدا در بیاید و تولید و خرید و فروش انجام شود و چقدر این اقتصاد تزییقات کمکهای مالی است که باید از طرف جهان غرب به آن بشود؟

چند کیلومتر خارج سلیمانیه معلوم نیست کنترل اوضاع باید دست چه کسی باشد. صاحب اصلی کشور در بغداد است و خود او زیر تحریم اقتصادی است اما هر روز ممکن است برگردد و دوباره کردستان عراق را بگیرد. هیچ قانون بین‌المللی از حکومت جلال طالبانی در سلیمانیه دفاع نمیکند. یعنی اگر صدام حسین بیاید و حکومت جلال طالبانی را منقرض کند، غرب بخاطر صدام حسین عصبانی میشود، اما کسی نمیگوید حکومت قانونی جلال طالبانی در سلیمانیه منقرض شد. حکومت عراق میتواند قانونا آنجا را بگیرد چون هنوز کشورش است. اگر صدام حسین به شرایطی که UN میگوید تسلیم شود خوب فردا کردستان عراق را به او میدهند و میگویند کشور خودت است. اگر فردا طارق عزیز کودتا کند و در بغداد سر کار بیاید و اعلام کند که صدام حسین در زندان است و حاضر است او را تحویل بدهد و بگوید هر جا که صربها را بردید او را هم ببرید، فوری روابط عراق با غرب عادی میشود و ارتش عراق وارد سلیمانیه میشود و هیچ قانونی، هیچ متحد بین‌المللی، هیچ قرارداد ستو و ناتوی نیست که بگوئیم کردستان عضو آن است و جلوی دولت عراق را میگیرد. در این شرایط ما میخواهیم به مردم چه بگوئیم؟

استراتژیست حزب کمونیست کارگری عراق، استراتژیست کمونیسم کارگری در عراق باید به این سؤالات جواب بدهد. در شرایطی که کردستان را از یک جامعه بودن، از اقتصاد باز تولید کننده انداخته‌اند و آنرا شبیه

یک اردوگاه آوارگی کرده‌اند، در شرایطی که طبقات اجتماعی در آن رابطه متقابل با هم نیستند، که اساس یک جامعه است، بلکه هر دو منتظر تغییر اوضاع هستند. من بعنوان حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیسم کارگری باید با چه پیامی باید آنجا برویم که مردم دور ما جمع شوند و چه افقی را باید جلوی مردم بگذارم؟ این یک سؤال جدی است.

ما از وسیع نشدن نیرویمان حرف میزنیم ولی بطور واقعی و حقیقتاً چقدر ممکن است در کشوری که همه ناامن هستند و همه دارند به معاش پس فرمایشان فکر میکنند، در چنین جامعه‌ای، چه کسی ریسک میکند که سیاسی بشود و بعد هم در کنار رادیکالترین بخش جامعه بیايستد؟ حتی اگر چنین انسانی در ته قلبش بگوید اینها بهترین حرفها را میزنند؟ چه کسی، چه انسانی که باید واقعا معاش خانواده‌اش را تأمین کند، میاید در روتین زندگیش به حزب کمونیست کارگری عراق بپیوندد و عضو آن حزب بشود؟ این یک بُعد مهم مسأله است. آینده کردستان چه میشود؟ بالاخره به سمت استقلال میروند یا بخشی از عراق خواهد بود؟ ترکیه چه میگوید؟ اینها سؤالاتی است که بالای سر استراتژیست کمونیسم کارگری در عراق دور میزند و باید به آن جواب بدهد. به نظر من همه این سؤالات جواب دارند و میشود به همه این سؤالات جواب داد و پیاده کرد و جلو رفت و حتی از ویژگیهای این شرایط به نفع خودمان استفاده کنیم. یکی از ویژگیهای این شرایط این است که جلال طالبانی نمیتواند بگوید بعنوان نماینده مردم کردستان حرف میزند. بعنوان یه‌کیه‌تی (اتحادیه میهنی) حرف میزند. به جز کومه‌له، کسی به اینها نمیگوید دولت کُرد. بجز کومه‌له کسی به این نیروهای کُرد نمیگوید شهربانی سلیمانیه! کومه‌له به آنها میگوید شهربانی سلیمانیه و بقیه مردم به آنها میگویند نیروهای یه‌کیه‌تی! یه‌کیه‌تی یک سازمان است و تا آخر هم یک سازمان میماند.

اگر کردستان عراق یک کشور بود، اگر مستقل بود، اگر انتخابات گذاشته بودند، که به نظر من باز یه‌کیه‌تی رأی میآورد، اگر در سلیمانیه در کشور مستقل کردستان عراق شش ماه دیگر یک انتخابات آزاد بگذارند یه‌کیه‌تی رأی میآورد همانطور که یلتسین در روسیه رأی آورد، رأی میآورد با این استدلال که من درگاهی شما به غرب هستم، به کمکهای غرب، کمکهای تکنیکی، اقتصادی. و اگر کمونیستها سرکار بیایند غرب شما را بایکوت میکند. در نتیجه شما بعنوان کمونیست رأی نمیآورید. در نتیجه رسانه دست اوست، پول دست اوست و از آنجائی که چنین انتخاباتی نیست و کردستان عراق هم کشور نیست، یه‌کیه‌تی هم یه‌کیه‌تی است و این به ما قدرت میدهد.

ما میتوانیم یک سازمان را از میدان به در کنیم، ما میتوانیم یک سازمان را زیر فشار بگذاریم، سازمانی که دولت جائی نیست، دولتی که بگوید من مشروعیتیم را از انتخابات هفت سال پیش دارم و بیست میلیون نفر به من رأی داده‌اند، اینطور نیست. میشود گفت شما خودتان سرکار آمده‌اید و حالا هم برو بیرون. لحظات مهمی در طول این ده سال وجود داشته‌اند که ما میتوانستیم مُهرمان را بزینم.

یکی همان اول این قضیه است. زمانی که جنگ آمریکا و عراق شروع شد. خوب آن زمان ما متشکل نبودیم و هر طرحی هم داشتیم بهتر از این نمیتوانستیم کار کنیم. اما زمانی که مسعود بارزانی سلیمانیه را گرفت و همه نیروها شهر را تخلیه کردند حزب کمونیست کارگری از شهر خارج نشد و این اشتباه بود. به نظر من حزب کمونیست کارگری عراق باید همان موقع چهره نظامی به خود میگرفت و همراه و همزمان با جلال طالبانی و امثالهم از شهر خارج میشد و به کوه میزد. سی نفر را مسلح میکرد و به کوه میزد. وقتی برمیگشتند، از آزادکنندگان سلیمانیه بودند. تصویر اجتماعی حزب کمونیست کارگری عراق در آن فاز میتوانست دگرگون شود. و ما اینکار را نکردیم.

کوروش صحبت کرد که چرا ما در چارچوب دیدگاههای سنتی هستیم. لحظات زیادی بوده است. تحریم

اقتصادی جامعه عراق توسط غرب، موقعیت بلا تکلیف جامعه کردستان برای خود مردم. من فکر میکنم حزبی که متوجه نباشد باید دست روی چه چیزی بگذارد که الان رشد کند و تا چه حد میتواند رشد کند، به جایی نمیرسد. حزب کمونیست کارگری عراق باید الان بداند که اگر بخواهد کار نظامی بکند، این کار نظامی امروز چه ابعادی الان میتواند داشته باشد و بعدا باید چه ابعادی داشته باشد؟ باید بداند اگر میخواهد سازماندهی علنی کند، این سازمان علنی از چه نوعی باید باشد؟ من فکر میکنم این سؤالات قابل جواب دادن هستند. پیچیده نیستند.

شعار استقلال کردستان عراق واضح است تا یک نیروی معتبر آنرا اعلام نکند کسی دنبال این شعار نمیروند. تا یک نفر معتبر نگوید کردستان عراق باید مستقل شود کسی دنبالش نمیروند. مردم صرفا با حرف ما در مفر خودمان این کار را نمیکند. در نتیجه خیلی وقت پیش شما باید یک جبهه طرفدار فراندم درست میکردید که فراندم امر شخصی و سازمانی من و جریان من نیست. باید در مورد فراندم به ساده‌ترین و اقتصادی‌ترین و مردم‌پسندترین شکل مسأله را در میان می‌گذاشتید. از طریق سخنوران زیادی که بگویند آقای طالبانی به اندونزی نگاه کنید، تا اندونزی یک کمی شلوغ شد، تیمور شرقی استقلالش را گرفت. اگر کسی در موقعیت امروز کردستان عراق، بحث استقلال را نکند هیچوقت به نظر من دیگر نمیتواند آنرا مطرح کند. الان است که کسی نمی‌گذارد حکومت مرکزی از جایش تکان بخورد. اگر روزی دولت بعث سقوط کند و انتخابات بشود، از آن انتخاباتهایی که در این کشورها میشود، و یک حکومتی مثل حُسنی مبارک در بغداد سر کار بیاید، چه کسی حاضر است یک تکه از خاک عراق را از آن جدا کند؟ به نظر من در چنان شرایطی هیچکس نمیتواند صحبتی از استقلال کردستان عراق بکند.

الان میشود اینکار را کرد. امروز میشود رفت و گفت اینجا مستقل باشد و میشود نشان داد که این مسأله زمینه دارد. اگر کسی این کار را میکند به یک جنبش فراندم طلبی و اینکه تکلیف کردستان را روشن کنید احتیاج دارد. به جنبشی که یک سر آن نیویورک باشد و یک سرش در سلیمانیه و اربیل. جنبشی که خودش را به موازین حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیسم کارگری مقید نکند و حرفش را بزند. هر کسی را بتواند راضی کند میکروفنی در اختیارش بگذارد. در چنین جنبشی و با چنین پشتوانه‌ای میتوانستید خیلی حرفها بزنید. حزب کمونیست کارگری عراق و جنبش کمونیسم کارگری در عراق به نظر من در این دوره یک جریان ترویجگر باقی ماند. حتی سازمانده هم نشد، یعنی نماینده اعتراض معاش طلبانه و اقتصادی توده محرومی که سهم زیادی در این جامعه ندارند، نشد. بعضا نماینده زنان شد که خود این خودش پدیده جالبی است و باید از آن نوع کارها بیشتر میشد. اما یک جریان تبلیغگر و ترویجگر ماند در صورتیکه باید یک جریان سیاسی میشد، جلو اعتراض سیاسی، حقوق مدنی، وضعیت معاش مردم و بیشتر از همه به نظرم تعیین تکلیف حقوقی کردستان قرار میگرفت.

مسأله "کردستان چیست؟" به نظر من بیشتر از یک نکته ترویجی در برنامه ماست که گویا ما هم در ضمن میخواهیم کردستان مستقل شود. به نظر من باید میگفتیم ما می‌گوئیم کردستان مستقل شود و هر کسی سؤال میکرد که پس تکلیف کردستان چیست، جواب میدادیم اگر میخواهید با دولت عراق باشید، خوب بروید مذاکره‌تان را بکنید و تکلیف مردم را روشن کنید. نمیتوان چون جامعه بلا تکلیف است ده سال حکومت یک رئیس طایفه را قبول کرد. بر سر اینکه تکلیف کردستان باید روشن شود، میتوانستیم بیشترین فشار را روی "یه‌کته‌تی" و "پارتی" بگذاریم. اگر کشور است، انتخاباتش چه وقت است؟ اگر کشور است چه کسانی آنرا به رسمیت شناخته‌اند، اگر کشور است تأسیسات آن کجا است؟ اگر کشور است رئیس جمهور آن چگونه تعیین میشود؟ اگر کشور است قانون اساسی آن چیست؟ هنوز هم میشود اینکار را کرد و احتیاجی هم به اسلحه نداریم. میشود مردم را به صحنه آورد و گفت تکلیف کردستان را روشن کنیم. من برمیگردم

به کمبودهای اصلی مان که کورش هم اشاره کرد و ظاهراً کمی سؤال هم بوجود آورده است. بحث رهبری! بحث رهبری نداریم معنیش این نیست که یکنفر را نداریم که خوب رهبری کند. جنبشهای اجتماعی از شخص جدا نیستند. ما در ایران رهبر نداریم، در عراق رهبر نداریم و در اروپا که اصلاً هیچ چیزی نداریم. رهبر داشتن معنیش این نیست که مثلاً عکسشان را در روزنامه‌ها ببنداییم. ما به کسانی احتیاج داریم که در این دوره جامعه را با خودشان تداعی میکنند. کسانی رهبر استقلال کشوری میشوند و تا آخر عمر هم آنها را بعنوان رهبر استقلال برسمیت میشناسند. مصدق رهبر ملی شدن صنعت نفت است. هر کسی از جنبش ملی کردن صنعت نفت صحبت میکند، عکس مصدق را بالا میبرد. برای اینکه او در آن جنبش خط داده است، در فکرش یک استراتژی داشته است، غلط یا درست مهم نیست، فکر کرده است و گفته است "من مردم را به این یا آن سمت میبرم، سرم را کمی بالاتر میگیرم و میگویم مردم بیائید این طرف، این کار لازم است. نمونه دیگر گاندی است. گاندی گفت از انگلستان استقلال میخواهم. از طرف دیگر محمد علی جناح هم گفت من هم از هندوستان استقلال میخواهم و رهبر یک عده‌ای شد. رهبر کسی است که در یک دوره، زندگی و افکارش را به عبور دادن مردمش از یک برهه تاریخی معین اختصاص میدهد. در کردستان عراق این برهه تاریخی معین، امروز است. اولین فرصتی است که جامعه مدنی در جامعه کردستان عراق میتواند رشد کند، میتواند از دست قبایل و عشایر دوگانه کردستان شمالی و جنوبی در بیاید. میتواند میراث جنبشهای ناسیونالیستی سطحی را کنار بگذارد، میتواند یک جریان رادیکال - چپ در جامعه بعنوان سمبل نجات کردستان و هویت اجتماعی و سیاسی پیدا کردن کردستان ظاهر شود. نکرد! اینطور نیست که بگویند شما بیائید رهبر کردستان بشوید. استراتژیست این قضیه رهبر میشود. رهبر کسی است که میگوید ما به این مرحله رسیده‌ایم و باید اینکار را انجام دهیم. کمبود رهبر یک بحث تشکیلاتی و حتی انتقادی نیست که مثلاً بگوئیم امجد غفور شما چرا رهبر جنبش نشدید. به قول یکی از رفقا جواب این است که خوب اگر شما بلد هستید خودت چرا نشدی؟ اگر رهبر شدن تا این حد آسان است خوب خودت این کار را بکن. کسی هم که این را میگوید خودش در جامعه این موقعیت را ندارد. این جنبش استراتژیستهایی میخواهد که در این ده سال عمر خود را وقف رساندن این منطقه از نقطه A به نقطه B بکنند و بینش داشته باشند. کسانی که در این جنبش دخیلند و من سران آنها را میبینم، همه کمونیستهای خوب آن جامعه هستند ولی هیچکدام از آنها یک رهبر اجتماعی برای جامعه نیستند که بگویند من سمبل این آمال و آرزوها در جامعه کردستان عراق هستم و من را با این مسأله تداعی کنید، من را هر طرفی ببندایید من این حرفها را میزنم و بتواند بگوید استرژژی من این است:

۱ - مردم کردستان عراق را از زیر سلطه فکری عشایر و جنبشهای پیشمرگایه‌تی سی سال گذشته بیرون میآورم. به این منظور روزنامه تأسیس میکنم، رادیو تأسیس میکنم. به این منظور انجمنهایی را بوجود میآوریم که در میان مردم آگاهگری میکند.

۲ - کردستان را از بلا تکلیفی حقوقی - سیاسی در میآوریم. به این منظور جنبش رفتارندم راه میاندازیم، به این منظور بزرگترین کمپین گروه فشار در اروپای غربی و امریکا را درست میکنیم که مدام به مردم بگوید به تیمور شرقی استقلال دادند، حاضرند به سومالی استقلال بدهند. کسانی استقلال گرفته‌اند که اصلاً خودشان نمیدانستند در جهان وجود دارند. آبخازی‌ها هنوز در گرجستان ادعا دارند. ناگورنو قره‌باغ توانست مستقل شود و به ارمنستان بچسبد. تیمور شرقی که همه فکر میکردند اندونزی به هیچ عنوان استقلالش را قبول نمیکند، مستقل شد. بالاخره یک نفر باید و کت و شلوار بپوشد و به مردم جهان بگوید ما نماینده این مردم هستیم و تکلیف این مردم کردستان عراق را روشن کنید وگرنه جنگ میشود. رهبر میخواهم برای اینکه بگوید کمونیسم چگونه در اینجا متشکل میشود.

رهبر می‌خواهم برای اینکه بگویند چگونه میشود در مقابل جنبشهای مسلح موجود یک نوع مسلح شدن آترناتیو درست کرد. همه ما میدانیم حزب غیر مسلح در کردستان عراق شانس ندارند. حزب غیر مسلح در چارچوب کردستان، چه عراق، چه ایران و ترکیه، البته ترکیه کمتر، اما در چارچوب ایران و عراق، کسی که نتواند کنار بحث سیاسیش اسلحه هم دستش باشد کوچکترین شانس ندارد، چون بورژوازی مسلح است. اگر بورژوازی مسلح است استراتژی مبارزه نظامی ما چیست؟ تقلید و دنباله‌روی از یه‌کیه‌تی یا حزب دمکرات کردستان عراق یا کومه‌له سابق؟ میتوانیم امیدوار باشیم که یک نیروی دو هزار نفره داشته باشیم که خرجش را بدهیم؟ فقط خرجش را بدهیم. در این شرایط استراتژی امکانسازای مالی‌مان چیست؟ یک رهبر باید همه اینها را حساب کند و بگوید من به این سمت میروم و بتواند بیرون بیاورد و عده‌ای را مجاب کند و صفی را با خودش ببرد. بتواند بیرون بیاورد و چنان روشن حرف بزند و توضیح بدهد و تشویق کند که حداقل ده نفر بگویند این راه درستی است و من با طناب او به این چاه میروم. اگر شما بنشینید و گیرنده مسائل باشید، هر چقدر هم به مسائل جدید جواب بدهید، کافی نیست. این رهبر درست نمی‌کند. رهبر کسی است که مسأله ایجاد میکند. برای جامعه و برای جبهه مقابلش مسأله ایجاد میکند. در کردستان عراق و در جنبش ما در ایران و عراق این را نداریم. منتهی در عراق محسوس است و در ایران محسوس نیست. ما در ایران هنوز در شرایط غیر قانونیت بسر می‌بریم. اگر در ایران یک ذره بیشتر از این گشایش سیاسی بوجود بیاید حزب کمونیست کارگری ایران دقیقاً با همین مسأله روبرو میشود، که رهبر نداریم.

باید کسانی خود را به حد رهبران اجتماعی برسانند که مردم حرفشان را از خوزستان تا خراسان دنبال کنند و به آن توجه میکنند و نظرش را نقل میکنند. در نتیجه این که یک سخنرانی کوچک میکنم، یک جزوه مینویسم یا در کمیته‌مان حرف میزنم راه و روش زندگی سیاسی یک کمونیست این دوره زمانه نیست. یک کمونیست باید برود در جامعه هوار بکشد و مکانیزمی ایجاد کند که در جامعه تأثیر می‌گذارند. همه تلویزیون دارند بجز ما. در همین کردستان حزب زحمتکشان و اتحادیه داروسازان تلویزیون دارند و ما پای آن نمی‌رویم، انگار تلویزیون برای ما نیست! در خود ایران هم همینطور است. می‌رویم و به سد پول می‌خوریم. چرا پولسازی نمی‌کنیم؟ برای اینکه از سنتی بیرون آمده‌ایم که می‌خواهد جونیور باشد. همیشه نفر دوم است. آنطوری که راست برای جنبش خود امکانسازای میکند، چپ احتیاجی ندارد چون همیشه توی سرش زده‌اند و قرار است در حاشیه جامعه پروپاگاندا کند. اما اگر شما می‌خواهید رهبر جامعه شوید، باید روزنامه داشته باشید. حزب کمونیست کارگری عراق یک روزنامه منظم که هر شب مانند روزنامه‌های دیگر منتشر شود ندارد. چطور ممکن است جنبشی را که روزنامه ندارد، یک رادیو دائمی ندارد، چهره رهبرانش را برای حرف زدن به مردم نشان نمیدهد (البته در محدوده سلیمانیه بعضی‌ها اینطور هستیم) پیش ببرید؟

استراتژی داشتن، جنبش را از این مرحله به آن مرحله بردن و ملزومات این کار را فراهم کردن چیزی است که ما به سد آن برخورد میکنیم. این مشکلات حزب عراق خودش را نشان میدهد چون از او این انتظار می‌رود. هیچ کس جلو ناسک احمد را نمی‌گیرد که برود وسط شهر سلیمانیه و حرف بزند، شانسش که ما نداریم. ما نمیتوانیم برویم و برای مردم تهران حرف بزنیم اما ناسک و طاهر، خسرو، مؤید همه این رفقا میتوانند بگویند من در میدان فلان می‌خواهم با مردم دیدار کنم. مثلاً امجد غفور برود در خانه مردم زنگ بزند که من امجد غفور از رهبری حزب کمونیست کارگری عراق هستم و می‌خواهم نظرتان را در مورد چند موضوع بدانم. این کار را اینجا هم میکنند و در همین کشور کسی که می‌خواهد وکیل شود کفش را میزند زیر بغلش و زنگ تک تک خانه‌ها را میزند. این امکان را ما داریم و اینجاست که نداشتن آن تیپ آدم و آن تیپ کاراکتر سیاسی، خودش را نشان میدهد.

اینطور نیست که ما در حزب کمونیست کارگری عراق این تیپ آدم را نداریم، ولی حزب کمونیست

کارگری ایران پر از رهبر است. حزب کمونیست کارگری ایران هم ندارد. کسی از حزب کمونیست کارگری ایران امروز این انتظار را ندارد، اما این انتظار، که در سطح جامعه آدم معرفی کنید، دارد به تدریج بوجود میآید و فشار آنرا حس میکنیم. اما برای حزب کمونیست کارگری عراق محسوس است و نیاز امروز آن است. اگر این رهبران با بینشی نسبت به آینده عروج نکنند این جنبش جلو نمیروند، چرا که جنبشها صرفا بخاطر اینکه خوب هستند، تاریخا و قششان رسیده و پرولتاریا وجود دارد جلو نمیروند. جنبش سیاسی جدا از رهبر سیاسی معنی ندارد و اگر کسی میگوید این جنبش اشکالاتش اینهاست منظورش انتقاد کردن نیست که اگر من رهبری را میگویم منظوم کمیته مرکزی است و اگر در مورد فعالیت نظامی صحبت میکنم منظوم بچه‌های مفر است. بحث این نیست. بحث این است که اگر از این جنبش یک عکس هوایی بگیریم میبینیم در این موقعیت این حزب باید اینجاها باشد که نیست. چرا نیست؟ هیچ راه حل و نسخه یک شبه‌ای هم وجود ندارد. این که یک نسخه بنویسید، یک کتاب بنویسید، یک جلسه بگیرید، یک کنفرانس تشکیل بدهید تا این مسائل رفع شوند، کافی نیست. جنبشهای سیاسی را باید ساخت. باید با زحمت و عرق ریختن آنرا ساخت و همین کارها تلاشی در این زمینه است.

بعضی از رفقا میگویند ما قبلا این مسائل را نمیدانستیم و تازگی فهمیدیم. رفقا، ما بیست سال است در مورد ایجاد یک کمونیسم اجتماعی که از حاشیه به متن جامعه برود، که مکانیسمهای فرقه‌ای را کنار بگذارد و مکانیسمهای اجتماعی را دست بگیرد، حرف میزنیم و ۲۰ سال است کارمان این بوده است. آیا این معنی این است که کسی که این صحبت را میکند باید کفش و کلاه کند و خودش در همه کشورها تک تک رهبر شود؟ این که عملی نیست. ما داریم سعی میکنیم در جنبشمان بینشی را بوجود بیاوریم، قدرت تشخیصی را بوجود بیاوریم که این شیوه‌ها باب شود و آن شیوه‌ها باب نشود تا دیگر این تیپ آدمها بتوانند رو بیایند، که این تیپ آدمها بتوانند در این نقش ظاهر شوند. در نتیجه کاری که در رابطه با حزب عراق باید کرد به نظر من قبل از هر چیزی داشتن یک استراتژی است. یک استراتژی که بدانند در یک چنین کشوری با یک چنین موقعیتی، با این ابهامات اجتماعی، با این امکانات سیاسی-اجتماعی، با این محدودیتها و امکانات تشکیلاتی چه کار باید بکنیم که پیش برویم.

در این مدت ضرباتی به ما زدند که معلوم بود دیر یا زود یه کیه‌تی سراخ ما میآید و یک چیزی میگوید. آن مقرّاتی که ما آنجا داشتیم بعد از نه سال ممکن است در سال دهم دیگر باید پس بدهیم. اما اینها راه حل دارد. به نظر من حزب کمونیست کارگری عراق میتواند در این موقعیت فرصت بسازد. این حزب هنوز یک حزب علنی-قانونی در کردستان عراق است. هنوز ما داریم از وضعیت یک حزب قانونی-علنی در کردستان عراق حرف میزنیم. که موقعیت آن شبیه موقعیت نهضت آزادی و حتی دواخردادیهای تهران است. حجاریان که با تیر توی کله‌اش زدند، حزیش را تشکیل داده است. ما مدام از این صحبت میکنیم که اسلامیها میآیند ترور میکنند. خوب معلوم است ترور میکنند. اسلامیها در تهران وزیر کابینه را ترور میکنند و او هم فلج شده اما دوباره به صحنه آمده است. فعالیت علنی در کشورهای جهان سوم همین است. نباید انتظار داشته باشیم مثل انگلستان باشد و تضمین هم بدهند شما را ترور نمیکنند. در جامعه‌ای هستیم که اسلامیها ترور میکنند و شما میخواهید نگذارید آنها ترور کنند. به هر حال ما قانونی هستیم. همین الان هم قانونی هستیم. یه کیه‌تی به ما گفته شما شهروند هستید و میتونید فعالیت خود را بکنید، اما اجازه ندارید مفر داشته باشید. خوب حالا این را میگوید اما میشود رفت و بحث کرد و هر کاری که میخواهیم میتوانیم بکنیم.

اما مکانیسم ما چیست؟ اگر یادتان باشد قبلا حرف از این بود و من نوشتم که باید از نیروی سوم به نیروی اول تبدیل شویم. امروز صحبت از این است که دوباره بتوانیم نیروی سوم شویم. واقعا سیاستی که بتواند ما را از یک گروه نسبتا حاشیه‌ای که به نظر میآید خط خودش را گم کرده و نقشه‌ای برای آینده‌اش ندارد،

به نیرویی که در صحنه سیاسی حضور داشته باشد تبدیل کند چیست؟ ما از نظر پروپاگاندا، تبلیغ ایده‌آلهای انسانی، تبلیغ ایده‌آلهای کمونیستی، دفاع از زن، دفاع از سکولاریسم، دفاع از کودکان در جامعه کردستان، دفاع از محرومین هیچ کمبودی نداشتیم. حرکت شرافتمندانه و انقلابی رهبری و کادرهای ما در این جامعه همین بوده است و اگر اینها را نداشتیم در کردستان عراق چیزی نبود. اما این کافی نیست. به نظر من باید به جنبشی تبدیل شویم که کشور را از اینجا به آنجا میبرد و این را به مردم میگوید. من فکر میکنم پیچیدگیهای کردستان عراق را باید دید و در عین حال امکاناتش را هم باید دید. من هم مثل کورش فکر میکنم مسأله تبدیل کمونیسم کارگری به یک جنبش سیاسی است. جنبشهای سیاسی از رهبران و لیدرهای سیاسی که میخواهند آن جنبش را به سمتی ببرند، جدا نیست. در مجموع فکر میکنم این موقعیت مصداق زنده معضل کمونیستها و جامعه است که فقط محدود به جنبش ما نیست. معضل کمونیستها و جامعه. چگونه کمونیستها از حاشیه به قلب جامعه میروند و بازیگران اصلی صحنه سیاست زمان خودشان میشوند. این در کردستان عراق بخوبی قابل مشاهده است.

این بلائی است که بر سر ما هم میآید. یعنی حزب کمونیست کارگری ایران هم وقتی که فضا باز شود و به صحنه اجتماعی برود ممکن است ببیند نه، به این سادگیها هم نیست. وضعیتی که کاری به شما ندارند اما کار پیش نمیرود. مردم دور شما جمع نمیشوند به این سادگی نیست، چون اینجا یک بازی دیگر است و قوانین دیگری دارد. به نظر من بحث کماکان در چارچوب بحث حزب و جامعه است. مسأله من هم فقط یک سوء تفاهم نیست. مسأله یک بینش تاریخی است که از مدتها پیش کمونیستها به دچار آن هستند. این که قلب جامعه را به بورژوازی داده‌اند، جدال بر سر افکار و باورها و نُرْمها و سنتها را به بورژوازی سپرده‌اند. مسأله رسانه‌ها را کاملاً به دست بورژوازی داده‌اند، قدرت نظامی را کاملاً به بورژوازی سپرده‌اند و کمونیستها خودشان بصورت یک گروه پروپاگاندا، آژیتاسیون، ناراضی در حاشیه جامعه در آمده‌اند.

معلوم است اگر در کردستان بیست سال دیگر هم به ما وقت بدهند با این موقعیت ما به هیچ جایی نمیرسیم. باید در قالب و یز یک حزب سیاسی که قدرت سیاسی را میخواهد و برایش کار میکند، ظاهر شویم.

متن پیاده شده از روی نوار آرشیو انجمن مارکس

اولین بار در منتخب آثار منصور حکمت، چاپ اول، ژوئن ۵۰۰۲

موضع نگرفتن حزب درباره مرگ شاملو

نامه به رفیق بابک یزدی

رفیق بابک، رفقای عزیز

در رابطه با اظهار نظر (یا در واقع عدم اظهار نظر) حزب در مورد مرگ احمد شاملو نظر من را پرسیده بودید. چنین برمیآید که شما آنجا بحثهای مفصلی در این مورد کرده اید. من متأسفانه در جریان این بحثها و استدلالات احتمالی طرفین نبوده‌ام و لاجرم چیزی که می‌گویم ممکن است مسائلی که مد نظر شماست را در بر نگیرد. بهرحال من نظر شخصی ام را می‌گویم.

بنظر من حزب بعنوان حزب نمیبایست در رابطه با مرگ شاملو متنی در بزرگداشت، رثا و یا حتی نقد وی منتشر کند و بدرست چنین نکرد. در ماههای اخیر شعرا و ادبا و هنرمندان دیگری نیز فوت کرده اند و حزب در مورد آنها هم بنظر من بدرست موضع رسمی نگرفت. منظوم گلشیری، رحمانی، نادرپور و فردین است. حتما رفقای خواهند گفت که شاملو فرق میکرد. در توضیح این فرق من چند دلیل شنیده‌ام: اول اینکه شاملو رادیکال بود. یا انساندوست بود. دوم اینکه جلوی رژیم اسلامی سر خم نکرد و به حکومت نه گفت. و بعضا در برخی اشعار اشاراتی علیه حکومت مذهبی و اسلامی و رژیم جمهوری اسلامی دارد. و بالاخره، سوم، مقام ادبی و هنری برجسته شاملو.

بگذارید از این آخری شروع کنم. بنظر من از این موضع آخر حتما باید در رثای شاملو چیز نوشته شود. اما این وظیفه یک حزب سیاسی نیست. وظیفه هنردوستان و ادبا و علاقمندان به شاملو و شعر و ادبیات است. دخالت حزب در چنین عرصه‌ای و دادن موضع رسمی روی جایگاه ادبی افراد ابداء با سنت ما خوانایی ندارد. شعر و ادبیات عرصه خلاقیت‌ها و برداشتهای فردی است و حزب کمونیست کارگری و فردا دولت کارگری ابداء نباید ملک الشعرا و ادبای مجاز و غیر مجاز و رسمی و غیر رسمی داشته باشد.

در مورد تمجید از شاملو بعنوان یک رادیکال و انساندوست بنظر من اینجا قلمرو و شعر و ادب دارد با یک نگاه شرقی و استبداد زده بررسی میشود. شعر و ادب تاریخا جای خالی نقد و کار و فعالیت سیاسی را در شرق و در ایران پر کرده. بجای رهبران سیاسی و فعالین جنبش‌ها که به "نثر" و در دل مجموعه‌ای از فعالیت مادی و دوندگی‌های هرروزه امر سیاسی خود را پیش می‌برند و جامعه را قطبی میکنند، شاعر و ادیبی که بطور سر بسته از حق دفاع میکند نشسته است. جای خالی تظاهرات و اعتصاب و سخنرانی و سازماندهی و برنامه‌ها و پلاتفرم‌ها را قصیده‌ها و ابیات و ایما و اشارات سر بسته هنرمندان گرفته‌اند. بجای سازماندهی جنبش برابری زن و مرد با سازمانها و شخصیت‌هایش، یک مصرع راجع فریاد کشیدن زنی در روای کسی داریم. به این واقعیات عقب ماندگی در فرم‌های هنری را هم اضافه کنید. در ایتالیا و آمریکا فیلمساز مهم است. (امروز که از همه بیشتر موزیسین مهم است.) در غرب شاعر موجود توده‌ای و شناخته شده‌ای نیست. در ایران شاعر مهم بوده است (هرچند امروزه بسیار کمتر). اما بهرحال اگر دنبال رادیکال و انساندوست میگردید، از شاعر بودن و خیاط بودن و نانوا بودن آدمها انتزاع کنید و با یک ملاک به همه نمره بدهید. بنظر شما حزب کمونیست کارگری با این صف پر از انسانهایی که خیلی بیشتر از ابیات شاعرانه در کارنامه نبردشان برای رهایی و برابری هست باید برخیزد و مراتب قدرشناسی‌اش را از مجاهدات انساندوستانه و رادیکال شاملو بیان کند؟ آیا این پائین کشیدن استانداردها نیست؟ آیا شاملو نقص و محدودیت و معافیته داشت که نمیتوانست مثل من و شما به زبان عادی و در متون بسیار و هرروزه و بدون ایما و اشاره و استعاره سالها از آزادی و برابری انسانها حرف بزند. برنامه عمل بدهد، عضو سازمانی بشود، بجنگد، شعار

بدهد، بیدار کند، مقاومت کند؟ چون شاعر بود نمیتوانست؟ شاملو عضو هیچ جنبش و سازمان رادیکال و انساندوستی نبود. عضو هیچ حزبی نبود. در آثارش نظرش راجع به حجاب اسلامی، حقوق کودک، بیمه بیکاری، ممنوعیت اعدام، لغو کار مزدی، طب مجانی، نظم نوین جهانی، تحریم اقتصادی عراق، حقوق برابر برای کار مشابه زنان و مردان، شورا و پارلمان، ارتش حرفه‌ای، حقوق مجرمین و متهمین، حقوق مدنی، قانون کار و غیره گفته نشده، تا چه رسد به اینکه عمری را صرف قانع کردن مردم به اینها، رساندن این نظرات به دست مردم در دل اختناق کرده باشد. تالو و جلای قلمرو شعر در میان الیت فرهنگی کوچک ایران و تحصیلکردگان نمیتواند و نباید یک کائنات سیاسی مجزا برای شعرا و ادبا درست کند که در آن معیارها و مبنای چیز دیگری است.

شاملو به جمهوری اسلامی "نه" گفت. نادرپور هم نه گفت. فریدون فرخزاد هم نه گفت. داریوش هم نه گفت، ولی این "نه" های شخصی است که ابدا جایی در یک جنبش نه گفتن به جمهوری اسلامی را احراز نکرد. شاملو نمیتوانست عضو رهبری یک حزب سیاسی باشد که میخواهد "نه" به رژیم را عملی کند. چرا نبود؟

اگر شاملو یک شاعر کمونیست بود چه؟ بنظر من باید مشاهیر کمونیست را ارج گذاشت. و اگر شاملو یک شاعر کمونیست بود، اگر شاعر یا فیلمساز یا ورزشکار و دانشمند شهیری بود که نام و شهرتش را وثیقه قدرت گیری این جنبش اجتماعی کرده بود، حتما باید اعلامیه میدادیم و بزرگش میداشتیم. اما شاملو ناسیونالیست و ایران دوست بود. به سست شدن فرهنگ ملی در میان ایرانیان مقیم خارج به تلخ‌ترین شکل طعنه میزد. پایان کمونیسم را اعلام کرده بود. شاملو یک شاعر و ادیب خوب و خلاق جنبش ملی و میهنی ایران بود. همان جنبش هم لابد عزیزش میدارد و شان او را تاکید میکند. این چه میراث ادبی‌ای است که ممکن است ما در آن با تمام اپوزیسیون و حتی رئیس جمهور اسلامی (اگر جرات کند حرفش را بزند) شریک از آب در بیائیم؟

بهررو ما بعنوان حزب اعلامیه‌ای در گرامیداشت شاملو ندادیم، چون این خویشاوندی سیاسی و اجتماعی را با او حس نمیکردیم. چنین اعلامیه‌ای مجددا ما را عضوی از خاندان اپوزیسیون سنتی ایران تعریف میکرد. فاصله گرفتن از این سنت و ایجاد یک جنبش اجتماعی نو و متفاوت که نقدش به جامعه و راه حلش برای جامعه از اساسا با آنچه تا امروز بستر اصلی اپوزیسیون در ایران، با همه مشاهیر و سمبلها و مجسمه‌هایش، بوده است فرق میکنند، این کار ماست. رفتن در همان زمین سیاسی سنتی و ایجاد این فصل مشترک های ادبی و فرهنگی، خلاف جهت پیشروی جنبش است. شاملو آدم خوشنام و محترم و انسانی بود، رشته تخصصی خود را خوب بلد بود، این نوع انسانها به هر جامعه ای غنا میدهند. در دنیای ما خلاقیت اینها صدها برابر بیشتر بروز میکنند. اما شاملو الگو و سمبل و چراغ راه جنبش ما نبود.

آیا نمیشد اطلاعیه داد و جایگاه ابژکتیو شاملو را گفت و اگر هم نقدی بود طرح کرد؟ بعنوان حزب، این صحیح نبود. آدم خوشنامی فوت کرده است، حزب سیاسی نباید مرزبندیهایش را درست همانروز بگوید. بعنوان افراد اهل ادب، بنظر من رفقای مختلف مجاز بودند و میبایست در مورد شاملو با امضای فردی مطلب مینوشتند، کارش و شخصیتش را ارزیابی میکردند. هنوز هم باید بکنند. بهرحال این نظر من است. مشتاقم نظر رفقا را بدانم.

به امید دیدار همگی، نادر (م. حکمت) ۶ اوت ۲۰۰۰

خانم ابتهاج، شناسنامه من هم مهر نشده است

مرافعه ای که میان خانم مهشید ابتهاج و دوستانش از یکسو و برخی علاقمندان به حزب کمونیست کارگری از سوی دیگر آغاز شده است (و مثل اینکه تمام نشده) نکات آموزنده زیادی دارد، البته اگر کسی در این معرکه دنبال آموزه ای باشد. برای من از همه جالب تر جابجائی پرسوناژها و شخصیت ها در این ماجراست. یادام است شاملو خود در سفری به آمریکا همین وارونگی را از داستان ضحاک و کاوه و فریدون بیرون کشیده بود. وقتی جای خوب و بد عوض میشود و پاکان و پلیدان درست عکس آنچیزی اند که ادعا میشود. وقتی دیو فرشته و فرشته دیو است. وقتی شاکی خود باید در مسند اتهام بنشیند.

شاعری شهیر و توانا در گذشته است. عده ای صمیمانه سوگوار شده اند. عده ای هم قناری و فرزند و قایق و ویلا و کنگره خود را "شاملو" نام میگذارند. چپ و راست، دموکرات و مستبد، سوسیالیست و سرمایه دار، دیندار و بی دین، روسی و آمریکایی، زندانی و بازجو، بر این سوگ مشترک میگریند و در رثای بزرگ از دست رفته سخنوری می کنند. در این میان یک حزب کمونیست کارگری هم هست که چیزی در بزرگداشت شاملو نمیگوید. سکوت می کند. در این مراسم شرکت نمیکنند. این تمام واقعه است.

این تمام واقعه است؟ نه. زیرا بناگاه نهیبی بر میخیزد که "آقا پاشو". چه کسی است که جرات کرده است در سوگ عزیز ما شرکت نکند، چه کسی است که جسارت کرده و نمیگرید. اشکهایتان کو؟ چرا سیاه نپوشیده اید؟ کدام فرومایه ای است که در خانه نشسته است و در این مراسم شرکت نمیکنند؟ چه کسی است تعظیم نمیکنند، ثنا نمیگوید و بزرگ نمیدارد؟ این شیاطین باید طرد و رسوا شوند.

اگر "هجمه" ای هست اینجا شروع میشود. و چقدر ما، ایرانی ها، از این "هجمه" ها زیاد دیده ایم. نهیب "آقا پاشو" را خود من ۳۰ سال قبل در سینما مولن روژ حین سرود شاهنشاهی از ردیف عقب شنیده ام. این مملکت "مقدسات" است. مقدسات ملی و میهنی و مذهبی و اکنون، ظاهراً ادبی- سیاسی و البته همیشه اجباری. چه کسی جرات کرده بود در مراسم چهار آبان شرکت نکند و بعد در رفتارندم جمهوری اسلامی و بعد انتخاباتهای اسلامی متفرقه بعد از آن. مگر شما کوپن قند و مرغ و روغن نباتی نمیخواهید؟ فکر میکنید کسی حواسش نیست؟ کور خوانده اید، شناسنامه تان مهر ندارد.

خانم ابتهاج، شناسنامه من هم مثل حزب کمونیست کارگری مهر شرکت در "مراسم بزرگداشت شاملو" ندارد. ایشان از مقدسات من نبود. شاعر خوبی بود. در مجموع آدم خوبی هم بود، هرچند آدمهای بسیار بهتری را هم میشناسم و در میانشان زیسته ام و چه بسا ظالمانه از دست داده ام. ایشان از مقدسات شما و همه کسانی بود که اعلامیه دادند. حق شماست که بزرگش بدارید. اما "آقا پاشو" بس است! مردم ایران دارند جلوی همین حرفها بلند میشوند. جمهوری اسلامی سمبل این مقدسات تحمیلی و تحمیل مقدسات است.

حزب کمونیست کارگری (دستش درد نکند) در برنامه اش بندی دارد که هر نوع مقوله "مقدسات" ملی و میهنی و قس علیهذا را که بناگزیبر آزادی نقد، دگر اندیشی، جدا ایستادن و گردن نهادن را از انسانها میگیرد، بی اعتبار اعلام میکند. خوشحالم که حزب کمونیست کارگری در ماجرای درگذشت شاملو به این بند پرمحتوای برنامه اش وفادار ماند و سلیقه های شعری و ادبی و سیاسی رهبرانش را به مقدساتی برای اعضایش تبدیل نکرد. خوشحالم که یک حزب سیاسی اعضایش را، و به یک معنی عمیق تر مردم را، آزاد

گذاشت در مورد هنر و ادبیات و قهرمانان‌شان خود تصمیم بگیرند. این نشانه بلوغ حزب کمونیست کارگری است که قلمرو ادبیات و هنر "حزبی" و "پرولتری" و "انقلابی" و هنرمند خلقی و میهنی و سوسیالیستی برای من و شما تعیین نمی‌کند. این تنها روش درست و آزادمنشانه برای یک حزب سیاسی است. اینها شناسنامه ما را مهر نخواهند کرد.

اگر دنبال زورگو و "فالانژ" و "سکتاریست" و "خودپرست" و "خودبین" میگردید، بنابراین به خانم ابتهاج و بقیه اصحاب "هجمه" رو کنید. کسانی که پیش خود تصمیم میگیرند که کدام انسانها مقدسند. که در سوگ چه کسانی باید گریست. حتی کسانی را که جسارت کنند و شاملو را با نادرپور و یا گلشیری (دو ادیب شهیر دیگر که در ماههای اخیر فوت کرده اند) مقایسه کنند (کاری که احتمالاً خود شاملو میکرد) صراحتاً "بی شرم" اطلاق میکنند. خانم ابتهاج میگوید که آزادیخواهی و انسانیت را در مکتب شاملو آموخته است. شاید اشکال همینجا و در این دنیای کوچک و خودمانی ایشان باشد. بشریت در طول تاریخ و بویژه این یک قرن و نیم اخیر خوشبختانه به گنجینه های غنی تری دسترسی داشته است. البته من مسئولیت رفتار خانم ابتهاج را با شاملو نمیدانم. فکر نمیکنم شاملو از دیدن "پاترول شاملو" در کوچه پس کوچه های تهران با وظیفه امر به معروف و "هجمه" به سست- باوران دلش شاد میشد.

باید دانست که "آقا پاشو" گفتن و شناسنامه مهر کردن و "امر به معروف" خانم ابتهاج یک حرکت صرفاً شخصی ایشان نیست. خانم ابتهاج شخصاً هر که باشد، سخنگوی خواه ناخواه یک جبهه سیاسی است که بسیار وسیع تر از ایشان و آن چند نفری است که در "دیدگاه" نوشته اند. اینجا هم مقدسات، مثل همه جا، یک ابزار کاملاً نامقدس در دنیای سیاست است. من نوشته ای از خانم ابتهاج در بزرگداشت شاملو ندیده ام. نمیدانم ایشان اصولاً چنین چیزی تحریر کرده یا نه. با اعتبارنامه ادبی ایشان آشنا نیستم. نمیدانم آیا میتواند یک متن مستدل در ذکر و توصیف دستاوردهای ادبی شاملو و تفاوتهايش با شعرای همدوره اش برای "دیدگاه" تهیه کند یا خیر. نمیدانم آیا حتی میتواند یک شعر شاملو را از اول تا آخر از حفظ بخواند یا نه. تنها اثری که از ایشان هست همین "هجمه" علیه حزب کمونیست کارگری است. من این حرکت را در متن سیاست امروز ایران و جبهه بندی های سیاسی امروز ایران می فهمم و برای "شاملو شاملو" گفتن های ایشان آن جایگاهی که خودشان مدعی هستند قائل نیستم. بهانه این "هجمه" میتواندست شاملو نباشد. همانطور که معمولاً نیست.

با امضاء "مانو سارویان"، در ماه اوت ۲۰۰۲ با امضای در سایت دیدگاه منتشر شده است.

زندگی بعد از دوم خرداد

حدود سه هفته از حکم خامنه ای و لغو طرح اصلاح مطبوعات در مجلس اسلامی میگذرد. معلوم بود که آینده جنبش دوم خرداد به نوع عکس العمل آن در برابر این حرکت راست گره خورده است. اکنون ژوری برگشته است و حکم داده است. دوم خرداد در برابر اقدام خامنه ای سر خم کرد و نتیجتاً به یک بحران عمیق و مهلک فرو رفت. جنبش دوم خرداد ضربه بزرگی خورد که به احتمال بسیار قوی دیگر از آن کمر راست نمیکند. در ظرف چند هفته، جریان پر هیاهویی که ریاست جمهوری نظام اسلامی را داشت و مجلس را هم گرفته بود و در چهار گوشه جهان برای پیروزی قریب الوقوعش چراغانی کرده بودند، به صف درهم ریخته و بی افقی تبدیل شد که در پی "بازخوانی" بنیادها و تکاپو برای اجتناب از تجزیه به عوامل اول خود است. اکنون از لابلای آوار پس از حکم خامنه ای است که بهتر از همیشه میشود استراتژی تاکتونی جریان دوم خرداد را آنطور که واقعاً بود بیرون کشید و مطالعه کرد. در پس این ضربه اخیر، مباحثات دوم خردادی ها صراحت بسیار بیشتری یافته است. مبانی و ارکان این استراتژی، که اکنون آشکارا به بن بست رسیده است، اینهاست:

۱- محور اقتصاد است

جنبش دوم خرداد معتقد است که بدون یک گشایش اقتصادی، ادامه رژیم اسلامی مقدور نیست. این گشایش بنوبه خود منوط به نرمال کردن روابط با غرب، جلب سرمایه خارجی و نوسازی سرمایه داری داغان ایران به کمک غرب است. حاکمیت راست بنا بر همین یک فاکتور دیگر قابل دوام نیست. این را خود سران راست هم میدانند و در دراز مدت ناگزیرند با این سیاست کنار بیایند. پس "جنبش اصلاحات" غرب را با خود دارد. اقتصاد را با خود دارد. زمان به نفع دوم خرداد است. این حکم و این فرض پشت تمام اطمینان خاطر پیامبرگونه تاکتونی دوم خردادی ها و گونه دیگر را برگرداندن ها و با پای خود زندان رفتن هاست. امروز خاتمی در گفتگوی مطبوعاتی خفت بارش پس از تیره شدن افق دوم خرداد، دستاورد بزرگ حکومت خود را این میداند که اکنون شرکتهای بیمه غربی (بجز آمریکا) حاضرند سرمایه گذاری ها و مبادلات اقتصادی و تجاری احتمالی با رژیم ایران را بیمه کنند. دوم خرداد و خاتمی روی نقش خود بعنوان حلقه اتصال اقتصادی و دیپلماتیک رژیم اسلامی با غرب، بعنوان عاملی که راست را از حرکت کودتاگرانه برای برچیدن کامل دوم خرداد منصرف میکند، حساب میکنند.

۲- مهار مردم

مردم عمیقاً علیه حکومت اند. دوم خرداد جنبشی برای کانالیزه کردن ناراضیتی مردم، از مطالبات رادیکال به تغییرات و تحولات کوچک در چهارچوب خود نظام اسلامی است. اما این را به اینصورت نباید گفت. برعکس، محتوای این تغییرات باید در یک چهارچوب عمومی "اصلاح طلبی" مسکوت گذاشته شود. باید مقولاتی به اندازه کافی عام و نامعین نظیر "جامعه مدنی" و "توسعه سیاسی" روی پرچم این جنبش نوشته شود. مردم باید بتوانند در دوم خرداد و نهضت اصلاح طلبی، مجرای برای رسیدن به خواستههای رادیکال تر خود ببینند. مردم باید خیال کنند که دوم خرداد متضمن رهایی از حاکمیت مذهبی است، که حقوق زن را اعاده میکند و آزادیهای مدنی را بار میآورد. اگر مردم از دوم خرداد قطع امید کنند، آنگاه بقول مجاهدین انقلاب اسلامی، "پاس" و تمایلات "براندازانه" رشد میکند. دوم خرداد خود را در آن واحد بعنوان ناجی حکومت و ناجی مردم عرضه میکند. امیدوار نگاهداشتن مردم به دوم خرداد شرط موضوعیت داشتن این جریان است. سست شدن "امید مردم" به جنبش اصلاح طلبانه، نبرد سرنگونی را به مرکز جامعه میآورد. دوم

خرداد که انزوای راست و توخالی بودن آن را می‌شناسد، عمیقاً بر این باور است که رژیم اسلامی به سرعت در چنین نبردی شکست می‌خورد.

۳- هدف دوم خرداد گسترش بخشیدن به پایه حکومت است

"اصلاحات" مورد نظر دوم خرداد اصلاحاتی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نیست، بلکه اصلاحاتی "حکومتی" است. صحبت بر سر تغییر بافت حکومت و راه دادن مجدد بخش بیشتری از نیروهای جنبش ملی - اسلامی در حاکمیت است. جلوی مردم را با یک دولت ارتجاعی نمی‌شود گرفت، اما با یک جنبش ارتجاعی شاید بشود. در نتیجه حکومت باید مقوله "خودی" و "بیگانه" را به نحوی تعریف کند که تمام نیروهایی که آماده اند از قانون اساسی رژیم اسلامی و بنیادهای سیاسی و فرهنگی آن دفاع کنند بتوانند بدون نظام راه یابند. تنها به درجه ای که این اصلاحات حکومتی ایجاب کند، گشایش سیاسی و اجتماعی نیز باید در دستور قرار بگیرد. برای مثال، آزادی مطبوعات در نظام دوم خرداد، همچنان آزادی مطبوعات خودی خواهد بود. اینجا این مقوله خودی است که "توسعه" یافته است و نه آزادی مطبوعات. به همین ترتیب درجه پافشارهای بر موازین اسلامی، ابعاد خشونت حکومت در قبال شهروندان، حاکمیت "قانون"، مجاری مقننه و غیره همه باید به نحوی بازتعریف بشوند که گروهبندی های خودی مدافع یک رژیم اسلامی در ایران در آن بتوانند به حیات خود ادامه دهند و احساس امنیت کنند. دوم خرداد معتقد است این رمز جدید میان دنیای آزاد خودی ها و دنیای اختناق زده غیر خودی ها را میتوان در عمل ترسیم و پاسداری کرد.

۴- سرعت تحولات

استراتژی دوم خرداد به اصل "کندتر بهتر است" متکی بوده است. "آرامش فعال" بیانی برای این استراتژی "نخمیری" است. این اصل را هم در رابطه با جناح راست و هم در رابطه با مردم مبنای کار خود قرار داده اند. سرعت بخشیدن به تحولات، مردم را علیه حکومت جری میکند و به میدان میکشد. این به نفع سرنگونی طلبان است. از طرف دیگر، از تقابل زودرس با راست باید اجتناب کرد. اینها زمان را به نفع خود می بینند و پیشروی گام به گام علیه راست را تنها راه ممکن میدانند. حتی روی جلب خامنه ای و شخصیت‌های کلیدی نظام به پلاتفرم دوم خرداد در مراحل بعدی و وقتی انزوای راست مسجل شد، کاملاً حساب میکنند. هدف دوم خرداد ایجاد یک "وفاق" اسلامی جدید در راس حکومت است و نه حذف راست.

حکم خامنه ای و سیر رویدادهای پس از آن، خامی و خوشحیالی ماهوی این استراتژی را برملا کرد. واقعیت اینست که استراتژی دوم خرداد بر یک بدفهی جدی از اوضاع اقتصادی و سیاسی ایران امروز و همینطور عدم شناخت از تمام پرسوناژهای اصلی سناریوی خود، یعنی مردم ایران، غرب و جناح راست، بنا شده است. تمام ارکانی که بالا شمرديم پادروها و خودفريبانه است.

از اقتصاد و رابطه با غرب شروع کنیم. واضح است که غرب از یک موضع پراگماتیستی از عروج دوم خرداد خوشنود است و امیدوار است که این حرکت بتواند ترمزی بر حرکات و تحریکات ضد غربی رژیم ایران باشد و حکومت اسلامی را در یک رابطه متعارف تر و قابل پیش بینی تر و مسالمت آمیز تر با کشورهای غربی قرار دهد. اما این تصور خامی است که گویا یک جمهوری اسلامی دوم خردادی چیزی است که غرب در یک مقیاس میان مدت، تا چه رسد به بلندمدت و استراتژیک، در ایران دنبال میکند. گشایشهای اقتصادی تاکنونی در رابطه ایران و غرب ناچیزتر از آن است که پاسخگوی بن بست اقتصادی رژیم اسلامی باشد. اینها بیش از آنکه گشایشهایی اقتصادی باشند، مانورهایی برای جلب رژیم اسلامی و کمک به دوم خردادند.

ملزومات اقتصادی و مالی و تکنولوژیکی و سیاسی و دیپلماتیک نوسازی کاپیتالیسم ایران در شراکت با غرب، چیزی بسیار فراتر از جملاتی است که آقای شرودر در لیموزین در گوش آقای خاتمی گفته است. مجری سیاسی و حکومتی تاریخی یک چنین بازسازی ای، اگر روزی اصولاً مقدور بشود، از نظر غرب هیچ جناحی از حکومت اسلامی نیست. دول غربی امیدوارند که جریان دوم خرداد کاتالیزور تحولات سیاسی بسیار وسیعتری در ایران باشد و زمینه های عروج رژیم سیاسی اساساً متفاوتی را فراهم کند. دوم خرداد خود عنصر این نوسازی کاپیتالیستی نمیتواند باشد. به این ترتیب دوم خرداد نیز در حقیقت راه خروج اقتصادی ای در مقابل رژیم اسلامی نمیگشاید. جمهوری اسلامی نه به آمادگی شرکتهای بیمه، بلکه به خود سرمایه های خارجی در یک مقیاس نجومی احتیاج دارد و کسی این منابع را زیر سایه هیچ رژیم اسلامی ای رها نمیکند. در نتیجه غرب هم دوم خرداد را با ملاک توانایی اش در برچیدن خشتهای رژیم اسلامی قضاوت میکند و نه بعنوان یک متحد و موثلف استراتژیک و یا شریک بازسازی کاپیتالیسم ایران. دوم خرداد غربی هست، اما غرب دوم خردادی نیست. اگر دوم خرداد بانی تحول در رژیم سیاسی ایران نشود، یا معلوم بشود نمیتواند باشد، غرب بسرعت پشت آن را خالی میکند. عکس العمل روزنامه ها و ناظران غربی به حکم خامنه ای و کرنش دوم خرداد دیدنی است. "یاس"ی که بزعم مجاهدین انقلاب اسلامی قرار بود مردم را فرابگیرد، فعلاً غربی های "خاتمی جی" را دربر گرفته است. ارزش سهام دوم خرداد در بازار دیپلوماسی بسرعت سقوط کرده است.

دوم خرداد رابطه مردم ایران با رژیم اسلامی و مطالبات آنها را نیز بد فهمیده است. رادیکالیسم امروز مردم قابل مهار نیست. مردم حجاب نمیخواهند. مردم حزب و اتحادیه و روزنامه میخواهند، مردم حکومت دینی نمیخواهند، مردم حقوق مدنی و فردی وسیع میخواهند. مردم دستمزد و حقوق با قدرت خرید واقعی و کافی میخواهند. امنیت اقتصادی میخواهند، آزادی زندانیان سیاسی را میخواهند، مردم برابری زن و مرد در جامعه را میخواهند. طب میخواهند، مسکن میخواهند، آموزش و پرورش مناسب میخواهند. مردم جمهوری اسلامی را نمیخواهند. سر کسی را نمیشود کلاه گذاشت. در نتیجه مردم هم، مثل، آمریکا و بانک جهانی، دوم خرداد را با این ملاک که آیا میتواند دروازه ای برای تغییر کلیت رژیم باز کند میسنجند. با این تفاوت که برخلاف آمریکا و بانک جهانی، مردم وقت و پولی برای "پراگماتیسم" به خرج دادن ندارند. دوم خرداد وجود ناراضیاتی عمیق مردم را میپذیرد و حتی به رخ راست میکشد. اما سرنگونی طلبی مردم را "عارضه" ای قلمداد میکند که فقط در صورت شکست دوم خرداد میتواند عود کند. این بیان بعنوان یک خط تبلیغی برای ترساندن راست شاید کارساز باشد، اما بعنوان یک مشاهده اجتماعی و یک رکن تعیین استراتژی، یک خودفروبی مهلک است. سرنگونی طلبی مردم بر نفس پیدایش دوم خرداد پیش میگردد. در ایران کسی نمیخواهد در یک جمهوری اسلامی زندگی کند. این عظیم ترین حقیقت سیاسی آن جامعه است و استراتژی دوم خرداد بر کتمان همین بنا شده است. اگر این حقیقت را ببینیم، آنوقت فوراً معلوم میشود که استراتژی مهار مردم پوچ است. دوم خرداد سدی بر سرنگونی طلبی مردم نیست، بلکه از نظر مردم مجرای برای آن است. اگر دوم خرداد از ایفای این نقش ابزاری باز بماند، اگر دوم خرداد نتواند ظرفی برای تضعیف ارکان رژیم اسلامی و ابزارهای سرکوب آن باشد، اگر دوم خرداد به راست کرنش کند، مردم فوراً راهشان را جدا میکنند و حرکت مستقیماً سرنگونی طلبانه اوج میگردد. دوم خرداد پایگاه مردمی مستقلی ندارد. نمیتواند بایستد، بسازد و مانور کند.

جنبش دوم خرداد از نظر جریانات ملی و اسلامی یک پلانفرم سیاسی واقعی را طرح میکند. ظرفی است برای تضمین شرکت اینها در قدرت. برای خط امام، نهضت آزادی، روشنفکران اسلامی ناراضی و طیف اپوزیسیون پرو رژیم نظیر اکثریت و جمهوریخواهان متفرقه، دوم خرداد یک پرچم واقعی است. اگر پیروز

شود تغییری مادی در رابطه آنها با قدرت سیاسی بیار می‌آورد. اما برای مردم، این یک فرم است. یک مجرای سیاسی کمکی برای عبور جنبش سرنگونی طلبی از مرحله معینی است. اگر این مجری بسته بشود، جنبش همچنان به طرق دیگر راه خود را ادامه می‌دهد.

استراتژی دوم خرداد تصویری غلو شده و غیر واقعی از قابلیت تاثیر گذاری این جنبش و سرانش بر حرکت و مطالبات مردم بدست می‌دهد. واقعیت این است که دوم خرداد نمیتواند به وعده ای که به راست و همینطور به غرب می‌دهد، یعنی کنترل مردم، عمل کند. این ناتوانی برای ناظران بیرون جنبش دوم خرداد کاملاً مشهود است و دست این جنبش را در معاملات و کشمکشهای سیاسی بشدت میندد. ناتوانی دوم خرداد در کنترل مردم بیش از هر چیز در اجتناب این جریان از به میدان فراخواندن مردم علیه راست و علیه حکم اخیر خامنه ای خود را نشان می‌دهد. اینها توانایی کنترل عکس العمل مردم را ندارند، چون نفوذی در میان مردم ندارند. مردم از فراخوان دوم خرداد بعنوان شیپوری برای هجوم به رژیم اسلامی استقبال میکردند. به میدان میآمدند و برخلاف میل دوم خرداد در میدان میماندند. حرکت خامنه ای نشان داد که راست جایگاه دوم خرداد در جامعه و شکافی را که مردم سرنگونی طلب را از آن جدا میکند می‌شناسد.

رکن دیگر، یعنی حفظ رژیم اسلامی از طریق گسترش پایه و قاعده آن و بازتعریف مقولات خودی و غیر خودی نیز حاکی از برداشتی بسیار تخیلی و خودفریبانه است. ضعف اصلی استراتژی دوم خرداد استاتیک دیدن اوضاع است. خود و تمایلات و حرکات خود را می بیند، اما روندها و تحولات جاری در محیطی که در آن فعالیت میکند را نمی بیند. این تصور که در ایران امروز میتوان "انحصار طلبی" جناحی در حکومت اسلامی را زیر سوال برد بدون آنکه کل مقولات استبداد، ولایت فقیه، سانسور و حقوق مدنی در دستور توده وسیع مردم قرار بگیرد پوچ است. این تصور که میتوان آزادی مطبوعات را طوری تعریف کرد که فقط شامل خودی‌ها بشود و سیل روزنامه های مستقل مردم و گروههای مخالف رژیم به خیابانها سرازیر نشود، یا زندانیان خودی را بیرون آورد و دیگران را در حبس نگاهداشت، خام خیالی محض است. یک اشاره به امر آزادی ولو در دستکاری شده ترین شکل آن کافی است که مردم تمام آزادی را بخواهند. ثانيا، هر قدر تاثیر دوم خرداد بر مردم ناچیز است، تاثیر مردم بر شاخه ها و جناحهای مختلف دوم خرداد قوی و تعیین کننده است. مانورهای سیاسی دوم خرداد برای وسعت بخشیدن به پایه حکومت و ایجاد یک وفاق اسلامی جدید، با فشار مردم قبل از هر چیز نفس وفاق موجود در صفوف دوم خرداد را از میان میبرد. این را امروز به روشنی میتوان دید. دوم خرداد در اولین قدم پس از تصرف مجلس، در اوج عدم انسجام و تفرقه قرار گرفته است.

یک زیان فرمولها و شعارهای کلی و مبهم اینست که اجزاء و محافل مختلف جنبش، آزادانه بر حسب باورهای و اولویتها و محظورات و ملاحظات و هراسهای خود آن را تفسیر میکنند. در حالیکه خاتمی از مردم سالاری دینی سخن میگوید و ولایت فقیه را میستاید، بخش مهمی از محافل دوم خردادی از سکولاریسم و جدایی مذهب از دولت سخن میگویند. در حالیکه خاتمی و کروبوی و خامنه ای دنبال یک ویتترین حکومتی برای نمایش اصلاحات میگردند، بخش دیگری بر ضرورت ایستادن در برابر حکم خامنه ای اصرار میکند. دوم خرداد بنا به ماهیت خود نمیتواند موجد انسجام و وفاق در راس حکومت اسلامی باشد. این یک حرکت سلبی است. پلاتنفرم اثباتی ای ندارد و در چهارچوب تناقضات جامعه امروز ایران نمیتواند داشته باشد.

و بالاخره، آیا "کندتر" برای دوم خرداد "بهرتر" است؟ این ضعیف ترین حلقه در استراتژی دوم خرداد است.

اگر مردم و اقتصاد و جهان ساکن باشند، اگر دنیا فقط صحنه رزم خامنه ای و خاتمی باشد، و بقیه بشریت صرفاً تصاویری بر دیوار این زورخانه باشند، کندتر میتواند بهتر باشد. اما اگر دنیا و مردم این فرصت را به دوم خرداد ندهند تا منتظر تخمیر راست بشود، دیگر کندتر بسیار بدتر است. دوم خرداد متوجه محدودیت تاریخی فرصت خود نبوده است. نه بحران اقتصادی و نه مردم ناراضی و نه دول غربی این فرصت را برای دوم خرداد قائل نیستند. لحظه تسلیم تدریجی راست هرگز فرامیرسد چون بسیار قبل از آن انفجاری عظیم تمام منظره را دگرگون میکند. "آرامش فعال" ابلهانه ترین مقوله ای است که از کارگاه دوم خرداد به بازار سیاست ایران سرازیر شده است. تا همینجا محافل ذینفوذ غربی قید دوم خرداد را زده اند. اپوزیسیون خاتمی چپی در یک افسردگی سیاسی عمیق دست و پا میزنند، گروههای مختلف دوم خردادی در درون حکومت و حواشی آن به یک بحران سیاسی- برنامه ای جدی دچار شده اند. رهبری دوم خرداد از درون اردوی خودش زیر سوال است. دوم خرداد، به معنی تاکنونی آن، مرده است.

مصاحبه مطبوعاتی اخیر خاتمی با سه ژورنالیست رسانه های رسمی رژیم، اعلام مرگ سیاسی دوم خرداد بود. خاتمی در این مصاحبه در چهره یک بازنده ظاهر میشود. کسی که آینده اش را به یک توافق جدید بر سر همزیستی با راست گره زده است. از یکسو از تداوم جنبش "اصلاحات" حرف میزند و از اجحافات قوه قضائیه شکوه میکند، و از سوی دیگر آگاهانه و عامدانه بر خصلت خرد، اسلامی و قابل هضم "اصلاحات" مورد نظر خود و همفکری اش با ولی فقیه و روسای قوا و رفسنجانی تاکید میکند. این چیزی بیشتر از تعارفات و پروتکل متعارف میان سران رژیم است. این یک موضعگیری صریح علیه تحرک پائین و فاصله گرفتن از مواضع انتقادی تر در صفوف دوم خرداد است.

تلاش برای بازسازی و احیای دوم خرداد در جریان است. اما این دیگر نمیتواند همان پدیده و در همان ابعاد باشد. جای تردید است که بدون چرخشهای اساسی و تقابلهای صریح با جناح راست، خاتمی و سران دوم خرداد بتوانند تا انتخابات بعدی رئیس جمهوری موقعیت خود را احیاء کنند. دوم خرداد در اولین قدم پس از تصرف مجلس، به مردم نشان داد که حرکتی برای قوام رژیم اسلامی است و قصد ایجاد بی ثباتی در این حکومت را ندارد. از نظر مردم این به معنای پایان دوران دوم خرداد و افول شخصیتهای اصلی دوم خرداد است.

جمهوری اسلامی از این کشمکش به مراتب ضعیف تر بیرون آمده است. خامنه ای در یک نمایش ترس و ضعف، مستقیماً بعنوان سمبل و مهره اصلی ارتجاع در برابر جامعه قرار گرفت. سخن از احتمال سرنگونی و براندازی حکومت تیترو نشریات راست و ورد زبان سخنگویان آن است. رهبران راست و سران دوم خرداد در تکاپوی کاهش زیان این مقابله سرنوشت ساز هستند. تلاش برای ایجاد یک "سانتر" جدید در حکومت که بتواند دور جدیدی در جدال محافل درونی رژیم را تنظیم و سرپرستی کند و چهره دو جناح را حفظ کند در جریان است. اما صورت مساله در ایران دیگر عوض میشود. جدال جناحهای حکومت از مرکز توجه مردم خارج میشود و جدال مردم با کل حکومت و اشکال مستقل اعتراض مردم، اهمیت بیشتری پیدا میکند.

برای جنبش کمونیستی کارگری در ایران این نقطه عطف بسیار مهمی است. در یک دوره چند ساله، در سایه اختناق وحشیانه اسلامی و تبلیغات وسیع رسانه های بین المللی و دول غربی، جنبش دوم خرداد توانست خود را دروازه اصلی تغییر در ایران قلمداد کند. مستقل از تمایلات سیاسی واقعی مردم، جنبش دوم خرداد خود را در مرکز توجه قرار داد. سه سال تمام انتخاباتهای اسلامی، روزنامه های اسلامی، شخصیتهای

اسلامی، نهادهای حکومتی رژیم اسلامی و کشمکش میان جناحهای حکومت اسلامی کائونات سیاسی مردم ایران را ساخته است. اکنون این نمایش، حتی اگر تمام نشده باشد، از سکه افتاده است. اکنون سوالات سیاسی واقعی، چه باید کرد، چگونه، کدام شعارها، کدام حزب، کدام رهبران، بطرز جدی تری برای مردم آزادیخواه ایران، برای کارگران، برای زنان، برای همه کسانی که آزادی و عدالت میخواهند، مطرح میشوند. جنبش ما باید پاسخ این سوالات را بدهد. دوران ظهور و افول دوم خرداد، دوران رشد کمونیسم کارگری و آشنایی نسبتاً وسیع مردم با این جنبش و برنامه و اهدافش بوده است. اکنون باید روی این زمینه مساعد، جنبش واقعی مردم برای آزادی در ایران را ساخت.

انترناسیونال هفتگی شماره ۱۷، ۴ شهریور ۱۳۷۹ - ۲۵ اوت ۲۰۰۰

...

آینده دوم خرداد

خلاصه مصاحبه با رادیو انترناسیونال

تاریخ پخش یکشنبه ۲۷ اوت ۲۰۰۰

علی جوادی: آیا در عنوان مقاله "زندگی پس از دوم خرداد" (انترناسیونال هفتگی ۱۷) اشاره تان فقط به اوضاع رژیم است و یا کلیت جامع تری را مد نظر دارید؟

منصور حکمت: بیشتر اشاره ام به این بود که اکنون وظایف جدیدی جلوی ما هست، دوره جدیدی، بخصوص از نظر مردم، شروع میشود که باید به آن توجه کرد. مرکز توجه مردم از دوم خرداد متوجه آن احزاب و جریاناتی میشود که بیرون حکومت و علیه حکومت فعالیت میکنند. و این برای ما در حزب کمونیست کارگری وظایف جدیدی را تعریف میکند. دوم خرداد سیکل خود را طی کرده. اکنون اگر رهبری تازه ای در کشور تعریف نشود، اگر احزاب اپوزیسیون مثل ما نتوانند نقش خود را بازی کنند فرصت تاریخی بزرگی هدر میرود.

علی جوادی: در این مقاله گفتید که آینده دوم خرداد به نوع عکس العملش در مقابل حمله خامنه ای گره خورده بود و الان هیات ژوری از قضاوت خود را کرده است: دوم خرداد سر خم کرده و نتیجتاً به یک بحران عمیق و مهلک فرو رفته، آیا این ارزیابی زودرس نیست؟ آیا فکر نمیکنید که جبهه دوم خرداد قادر باشد که یک سازماندهی مجدد بکند و خود را در صحنه سیاسی پیدا بکند؟

منصور حکمت: بنظر من چند عامل مانع از آنست که دوم خرداد بتواند دوباره مثل سابق ابراز وجود بکند. اولاً، هر روزی که میگذرد عکس العملی که بخواهد دوم خرداد را احیاء کند باید تندتر و غلیظ تر باشد. اگر همان روز اول در مجلس گفته بودند که این حرف خامنه ای را قبول نداریم و طرح را به رای میگذاریم، ممکن بود بتوانند زمین خود را نگه دارند و همچنان از پدیده "جنبش اصلاحات" و یا جنبش دوم خرداد حرف بزنند. ولی امروز باید با جسارت و تندی خیلی بیشتری حرف بزنند که این کرنش و تعظیم چند هفته ای را جبران کنند. در نتیجه هر روز که میگذرد، احیای دوم خرداد بطور تصاعدی دشوارتر میشود.

ثانیاً، یک چیزهایی را از دست دادند. برای مثال دوم خرداد خاتمی را از دست داده است. اگر پروژه دوم خرداد بخواهد احیاء بشود باید فکری بحال خاتمی بکند که رسماً و علناً واداده. در مصاحبه ای که با ایسنا و ایرنا و صدا و سیما داشت، خاتمی در متن حمله ای که از طرف راست ها برای قلع و قمع جنبش اصلاح طلبی شده، همان حرفهای قدیمی اش را با همان سربستگی و ملاحظه کاری مطرح میکند، بدون اینکه جواب این حمله را بخواهد بدهد. در نتیجه عملاً خاتمی برای دوم خرداد سوخته. اگر خاتمی بخواهد دوباره خود را در راس حرکت اصلاح طلبی و دوم خردادی قرار بدهد باید حرکت عیانی علیه راست بکند و بخصوص در مقابل خامنه ای بایستد. در نتیجه خاتمی بنظر من برای دوم خرداد یک پدیده کمابیش از دست رفته ای است. و برای دوم خرداد احیاء خود بدون خاتمی کار بسیار دشواری است. بنظر من دوم خرداد به انتهای یک سیکلی رسیده، بدون تحولات معجزه آسا و بدون رشادت های عجیب و غریب از طرف بعضی شخصیت هایش نمیتواند خود را احیاء کند.

علی جوادی: یکی از خصلت های همیشگی دوم خرداد این بوده که در مقابل حملات سر خم میکرده، تا موج بگذرد. چرا این شرایط با شرایط گذشته متفاوت است؟

منصور حکمت: بنظر من باین خاطر که این یک موج ساده نیست. اینها باین امید که مجلس را بگیرند، بعد قوانینی میگذرانند، روزنامه نگاران خودشان را از زندان درمیآورند و ۴ تا روزنامه شان را دایر میکنند، روی فشار میگذرانند، نظارت استصوابی را حذف میکنند، و غیره برای مدتی طولانی مجلس را هدف گرفتند. مجلس را گرفتند. اما اولین جایی که دست کردند یک قانونی برفع خودشان بگذرانند، طرف برگ آخرش را رو کرد و کلا نه فقط طرح اصلاح قانون مطبوعات، بلکه کل مجلس را زیر سوال برد. یعنی از این پس هر تصمیمی در مجلس بگیرند، هیچ چیز جلوی "آقا" را نگرفته که بیاید بگوید اینهم قبول نیست. در نتیجه کل آن اداره ای که اینها قرار بود هر روز صبح بروند در آن حضور بهم برسانند، از سکه افتاده. خود پدیده مجلس را راست از سکه انداخته است. این هر موجی نیست که اینها بتوانند از سر بگذرانند. اگر یکی مدام نفشش را بگیرد تا موج را از سر بگذرانند، یکبار هم طول میکشد و آن زیر خفه میشود. این اتفاق دارد برای دوم خرداد میافتد.

علی جوادی: شما به بازخوانی هایی که از استراتژی های دوم خرداد دارد صورت میگیرد و تلاشهایی که استراتژیست های دوم خرداد در این زمینه دارند انجام میدهند، چگونه برخورد میکنید؟ آیا فکر نمیکنید که اینها بتوانند، از آنجا که با اعتراضات مردم مواجه هستند، دوباره خودشان را روی موج قرار بدهند و بروند جلو؟

منصور حکمت: من صحبت از اینکه قرار است بازخوانی بکنند زیاد شنیده ام. ولی هیچ بازخوانی ای در نوشته های سران و یا شخصیت های دوم خرداد ندیده ام.

واقعیت اینست که حتما بخشی از دوم خرداد شروع میکند که مقداری تکیه اش را بدهد به نارضایتی مردم و جلوی خامنه ای و راست سنگربندی اش را نگه دارد. ولی اگر این پدیده نتواند کلیت حرکت دوم خرداد، حزب مشارکت و یا خود خاتمی را با خودش بیاورد، تبدیل میشود به یک نهضت آزادی دیگر. اگر دوم خردادی ها بخواهند بعنوان یک جریان "غیرخودی"، بعنوان یک جریانی که در حکومت حضور ندارد، روی اعتراض مردم سوار شوند، فرق زیادی با نهضت آزادی ندارند. دوم خرداد، هویت و نقطه قوتش برای خودش این بود که میتوانست بگوید من حکومت را از درون تغییر خواهم داد. ولی اگر شما دیگر درون حکومت نباشی، بقیه چرا باید برایت تره خرد کنند؟ به یک سازمان اسلامی بیرون حکومت تبدیل میشوند. و اگر بناست کسی از بیرون حکومت، حکومت را عوض کند، احزاب و جریانات جدی تری وجود دارند. تمام برگ برنده دوم خرداد در این سه سال این بود که: ما میتوانیم بدون مشقت، بدون دردسر، بدون خشونت از داخل رژیم جمهوری اسلامی را تعدیل کنیم. طبعاً بعنوان یک جریان خارج حکومت، در حال کتک خوردن، که نمیتواند برود در خرم آباد جلسه اش را بگیرد، آن موقعیت سابق را نخواهد داشت. جنبش دوم خرداد اگر قرار است حکومتی نباشد، دیگر برای کسی ارزشی ندارد، نه برای غربی ها و نه برای مردمی که تاکتیکی به آن بعنوان ابزار سست کردن حکومت نگاه میکنند.

علی جوادی: شما کلا توجه غرب به دوم خرداد را چگونه ارزیابی میکنید؟ آیا این ارزیابی تاکتیکی است و یا در سیمای دوم خرداد نیرویی را می بیند که رژیم را تضعیف کند و آخر سر آنرا برکنار کند؟

منصور حکمت: بنظر من غربی ها همیشه این دو وجه را کنار هم دارند. یک ایده آل هایی دارند برای کشورها و مناطقی، و یک پراگماتیسم و عملگرایی و مصلحت گرایی روزمره ای دارند مبنی بر اینکه که چه چیز آنروز برفع شان است.

بطور مثال در قبال شوروی، واضح بود که اینها میخواستند کلا پنبه کل سیستم شوروی زده بشود، یک نظام متکی به بازار بیاید، چیزی که الان هست، و حتی از اینهم بیشتر نزدیک به غرب. ولی وقتی گورباچف میاید که غرب می بیند میتواند این بلوک را تا حدی تضعیف کند، عقب براند، در مقابل غرب سد دفاعیش را بشکند، از گورباچف با تمام قوا حمایت کردند. بوش و تاچر تا روز آخر از گورباچف حمایت کردند، در حالیکه هیات حاکمه آمریکا و غرب دلش همان زمان پیش یلتسین بود و حتی وقتی یلتسین سر کار آمد، در جنبش طرفدار بازار شخصیت های دیگری داشتند. در نتیجه برخورد غرب همیشه یک جنبه پراگماتیستی و مصلحت گرایانه و روز دارد که اگر خاتمی نامی، یک آخوندی، پیدا میشود که میتواند مناسبات را با غرب بهبود بدهد، میتواند جاپایی ای برای غرب باز کند، حکومت اسلامی را مقداری تعدیل کند و مهار کند، خوب، از او دفاع میکنند. ولی بمجرد اینکه این خاتمی نوعی کارش را انجام بدهد، غرب میخواهد یک پله دیگر به هدف استراتژیکش نزدیک بشود، یک حکومت ناسیونالیستی، محافظه کار طرفدار غرب، علنا طرفدار غرب، مثل ترکیه، مثل فیلیپین، را بیاورد سرکار. در نتیجه از او فراتر میروند. خاتمی برای غرب یک پدیده ای است که برای لحظه فعلی خوب است ولی باید از او فراتر رفت. در نتیجه اگر خاتمی نتواند آن وعده ای را که داده عمل کند، اگر نتواند سیستم را تعدیل کند، غرب رهایش میکند. هیچ ائتلاف استراتژیکی بین غرب و دوم خرداد نیست. غرب به دوم خرداد مثل یک پله نگاه میکند، اگر این پله وجود نداشته باشد او هم به آن کاری ندارد.

علی جوادی: شما اشاره کردید که دوم خرداد به پایان خط رسیده. پایان خط چیست؟ چه چیزی در انتظار دوم خرداد است؟ تکلیف نیروهای تشکیل دهنده اش چیست؟

منصور حکمت: بنظرم دوم خرداد تجزیه میشود. یک بخش "درباری" و از بالا پیدا میکند که همین خاتمی و کروبوی و امثالهم هستند که در رابطه با جناب رهبر نشسته اند و دارند فکر میکنند که چه سوپاپ اطمینانی باز کنند برای بخشی از خود هیات حاکمه که بتواند بعضا روزنامه هایی داشته باشد، بعضا بتواند حرفش را بزند و بعضا بحث تعدیل و اصلاحات را زنده نگه دارد، و یک راست ده نمکی مآب حاکم نشود، که همه شان میدانند این بنفعشان نیست. در نتیجه باید یک تصویر مرکز تر و سانتر تری بدهند. یک بخش باصطلاح درباری و بالا در دوم خرداد پیدا میشود، فکر میکنم که خاتمی اساسا شخصیت این بخش خواهد شد. و یک بخش ناراضی از پایین و بیشتر "توی کوچه و خیابان" دوم خرداد که آنها مشکلات روزنامه درآوردن و سخنرانی کردن خود را خواهند داشت و حتی یاید وارد کشمکشی با همین بخش درباری خودشان بشوند.

بنظرم دوم خرداد موقتا به چند بخش تقسیم میشود تا بعد ببینیم کلا حاصل این کشمکش درون دوم خرداد بکجا میرسد. من فکر میکنم جمهوری اسلامی دارد میروند که یک سری شعارها و اهداف دوم خرداد را هضم کند، یک مرکز جدید درست کند، که هم "رهبر" بتواند بیشتر به آن نزدیک شود و هم دوم خردادی های رام تر و خانگی تری درست شوند. جواب دانشجویان ناراضیشان و یا جناح های افراطی تر دوم خرداد را همین بخش قرار است بدهد. ولی خوب واضح است که همین سازش هم کمک میکند که آن جناح افراطی تر یک درجه مشرووع تر بتواند حرف بزند.

هدف اینها بنظر من هضم کردن دوم خرداد و وقت خریدن برای جمهوری اسلامی است. اگر دوم خرداد در این فاز بیافتد. از نظر غرب و از نظر مردم و از نظر کل مقوله تلاش برای جایگزینی جمهوری اسلامی اهمیتش را از دست میدهد. میماند، ولی یک پدیده فرعی میشود. من فکر میکنم که با این ماجرای مجلس

و با وادادن دوم خرداد و با مصاحبه خاتمی، فاز عوض میشود. مردم الان دیگر به نیروهای بیرون حکومت، چشم میدوزند. دوم خرداد بعنوان تجربه ناموفق الان جلوی مردم است، در بیرون حکومت، دو قطب اصلی هست که جدال کم کم می‌رود بین این دو قطب. یک طرف کمونیست‌ها، کمونیسم کارگری، و طرف دیگر محافظه کارهای طرفدار غرب، رژیم سابق، ممکن است لزوماً سلطنت طلب هم نباشند، محافظه کارهای ضد کمونیست طرفدار غرب و ضد جمهوری اسلامی. این دو بخش، کمونیست‌ها و آنتی کمونیست‌هایی که هر دو خارج چهارچوب جمهوری اسلامیند، نیروهای اصلی جدال آتی خواهند شد. البته تا وقتی جمهوری اسلامی هست دوم خرداد هم هست و تلاش برای تغییرش از درون حکومت هم هست. ولی اکنون یک تناسب جدیدی میان احزاب مخالف حکومت برقرار میشود و مردم در رابطه با تعلق سیاسی خودشان به این خطوط انتخاب‌های بزرگتری میکنند.

علی جوادی: یکی از مسائلی که پدیده دوم خرداد را دوم خرداد کرد، تمایل و گرایش نیروهای ملی و اسلامی به صف دوم خرداد بود. نویسنده‌ها و هنرمندان و کلاً یک مجموعه‌ای به این صف پیوستند، الان تکلیف این نیروها چی میشود؟

منصور حکمت: بنظر من خیلی غمگین میشوند، یک‌خورده مصرف‌چای و قهوه و قلبانشان زیاد میشود، یک مدتی بی پناه میشوند تا خودشان را پیدا کنند. بخشی‌شان بنظر من مجبورند بچرخند به چپ. بخشی‌شان میچرخند به راست. و یا همان جایی که هستند، برمیگردند و سمبل‌های جدیدی پیدا میکنند. یک عده‌شان احتمالاً با جناح "حلقی" دوم خرداد می‌روند و یک عده‌شان ممکن است هنوز دل به خاتمی داشته باشند.

یک روزنامه نگار غیر اسلامی داخل کشور میگوید آقای خاتمی باید هم محافظه کار باشد. ما به ۱۲ - ۱۳ سال دیگر وقت احتیاج داریم برای اینکه بتوانیم جنبش اصلاحات و توسعه را عملی کنیم. خوب کسی که ۱۲ ماه وقت ندارد، بیخودی تقاضای ۱۲ سال میکند. ولی بنظر من اینها یک جنبش واقعی هستند، یعنی بخشی از جامعه ایران هستند، کوچکنند ولی الان بیشتر تریبون‌ها دستشان است. دلشان نمیخواهد چپ‌ها بیایند سرکار. دلشان نمیخواهد جامعه از کنترل حاکمیت خارج بشود. اینها ممکن است همچنان مدافع اصلاحات درباری در خود حکومت باشند.

علی جوادی: بعنوان سوال آخر. خاتمی عازم نیویورک است، به کنفرانس سازمان ملل می‌آید، تحت عنوان "گفتگوی تمدنها"، اهمیت این سفر چه در داخل و چه در خارج کشور چیست؟

منصور حکمت: اگر این ماجرای مجلس نبود، و اگر درست بعد از انتخابات مجلس و بدست گرفتن مجلس توسط خاتمی چی‌ها، خاتمی قرار بود بیاید، بنظرم با یک لهله عظیم در غرب مواجه میشدیم که بله، این سمبلی است از تغییر در ایران. ولی الان علامت سوال‌های زیادی بالای سر خاتمی در غرب هست. من فکر میکنم که در غرب با یک درجه بدبینی با او مواجه خواهند شد. البته باید در نظر بگیرید که این چیزها یک شبه تغییر نمیکند، بخصوص که پروتکل‌های سیاسی و دیپلماتیک وجود دارد. قطعاً با استقبال روبرو میشود، قطعاً روزنامه‌ها درباره‌اش مینویسند، ولی این بار یک علامت سوال بزرگ بالای سرش هست و خوشبینی به او وجود ندارد. حتی ممکن است حرف از "دیالوگ تمدنها" و غیره در سطح جهانی وقتی که مردم می‌بینند که در خود ایران هیچ نفوذی برای پیاده کردن حرفهایش ندارد، و غرب امیدش را به او از دست است، حتی مایه مضحکه بشود. من فکر میکنم حتماً آن دو سه روزی که حرف میزند مورد توجه است ولی کل این اتفاق دیگر آن اهمیت و جایگاهی که ۴ ماه پیش میتوانست داشته باشد را ندارد.

...

"عبور از خاتمی"

چند هفته اخیر دوران فوق العاده تعیین کننده ای در سیاست ایران بوده است. با حکم خامنه ای علیه مجلس دوم خرداد، یک روند پر تلاطم و پر سر و صدای تجدید آرایش در هیات حاکمه و جناحهای رژیم اسلامی آغاز شده است. این گواه تناقضات ماهوی جنبش دوم خرداد بود که پس از سه سال مقدمه چینی و نرمش و تمرین و گرزچرخانی و رجزخوانی، با یک یادداشت چند سطری اینچنین در یک بحران عمیق سیاسی، فکری و هویتی فرو رفت. این همچنین نشان پوکی و عجز و هراس جناح راست بود که با اولین حرکت خودی ترین رقبایشان برای نوعی "قانونگذاری" به نفع دوم خرداد، خود را ناگزیر دید که آخرین تیر ترکش را پرتاب کند و "رهبر عالیقدر" نظام و سمبل اقتدار حکومت را اینچنین سراسیمه و مستاصل و حقیر جلوی چشم همه قرار بدهد. این منظره را مردم دیدند. خرم آباد نشان داد که مردم به اندازه های واقعی خامنه ای و خاتمی و راست و دوم خرداد پی برده اند. اگر حکم خامنه ای و مصاحبه خاتمی اعلام موضع جناح راست و سران دوم خرداد در دوره جدید باشد، خرم آباد بیانیه اعلام موجودیت مستقل مردم بعنوان طرف اصلی جدال در صحنه سیاسی ایران است.

دوم خرداد: "آرامش فعال" در بالا، "عبور از خاتمی" در پایین.

دوم خرداد در حال تجزیه است. سران این جریان و در راس همه خود خاتمی بدنبال تعریف یک همزیستی جدید با راست ولو از موضعی ضعیف تر، با هدف حفظ وضع موجود، حفظ پست ریاست جمهوری، احیای نوعی قدرت برای مجلس و فرسایش راست هستند. قرار است باز دماغشان را سفت بگیرند و نفس شان را نگه دارند و این موج را بگذرانند. معتقدند دیر یا زود باد راست خالی میشود و معادلات بنیادی تر جامعه (اقتصاد ویران، مردم ناراضی، خطر سرنگونی) راست را به سازش میکشاند.

معتقدند میتوان جناحهای افراطی راست را منزوی کرد و با خامنه ای و اطرافیان بر سر ایجاد یک طیف "مرکز" جدید و "مشروع" در رژیم اسلامی به توافق رسید. به تجزیه راست امید بسته اند. هدف اساسی سران دوم خرداد و لایه های فوقانی این جریان اینست که بهر قیمت در حاکمیت شریک بمانند و از نظر حقوقی خلع ید نشوند. اکنون تر "آرامش فعال" حجاریان، که معنای زمینی آن خود را به مردن زدن در برابر خرناسه های راست است، ایجاد میکند که آرامش بیشتر و فعالیت کمتری در دستور قرار بگیرد. ابراز وفاداری مجدد به رهبر، دفاع از ولایت فقیه، حمله به خواست سکولاریسم، کش دادن تقویم "اصلاحات" از چهار سال به چهل سال، سلب مسئولیت از خود در قبال تندروری های صفوف تحتانی دوم خرداد، همه اجزاء این سیاست "آرامش کمتر فعال" پس از حکم خامنه ای است. و شمایل زار خاتمی، چه در صحنه داخلی و چه در سخنرانی اش در سازمان ملل، بهتر از هر چیز این تلاش سران دوم خرداد برای حفظ وضع موجود را به نمایش میگذارد. قربانی اصلی این چند هفته تا این لحظه خاتمی بوده است.

در پایین جنبش دوم خرداد حرکتی در جهت عکس جریان دارد. اینجا صحبت از "عبور از خاتمی" است، از بیحاصلی سیاست "آرامش فعال"، از ضرورت بازتعریف جنبش از زاویه نگرش تئوریک متفاوتی که در آن "نافرمانی مدنی" مردم جای مهمتری اشغال کند. و این تازه فرمولبندی های محترمانه و کتابی شخصیتهای فکری این جریان است. در درون صفوف آنچه که به آن "جنبش دانشجویی" اطلاق میشود، صحبت از اسلحه است. محسن آرمین لازم میبندد که در جلسه تحکیم وحدت گرایش به اسلحه را نقد کند. در حالی

که خاتمی با لب و لوجه آویزان و گردن کج شماتت مجلس خبرگان را میشوند و دم برنمایورد، صفوف پائین همان جریان به رفسنجانی اخطار میکند که صحبت از خشونت نکند و ایده ورود به صحنه سیاست و انتخابات ریاست جمهوری را از سر بیرون کند. در اینکه پایه دوم خرداد به سرعت از سران آن دور میشود تردید نیست. مردم این شکاف را به دوم خرداد تحمیل کرده اند. جریان "اصلاحات" حتی در فرمال ترین و دروغین ترین قالب خود نمیتواند در برابر فشار مستقل مردم برای تغییر برای خود مصونیت و عدم حساسیت ایجاد کند. در تمام ماجرای خرم آباد، سخنگویان دوم خرداد نامی از مردم نبردند. در روایت مزورانه اینها مردم وجود نداشتند. با اینحال تمام دستور مباحثات و مشغله صفوف این جریان مستقیماً متأثر از حرکت مردم و حضور روزافزون مردم در صحنه نبرد خیابانی با اوباش اسلامی و نیروهای مسلح است. تحت فشار راست از یکسو، و حرکت مردم ناراضی از سوی دیگر، دوم خرداد خرد خواهد شد. بالا و پائین این جریان بسرعت از هم دور میشوند.

علائم تجزیه در اردوی دوم خرداد را در جای دیگری نیز میشود بروشنی دید. اپوزیسیون دوم خردادی طرفدار رژیم در خارج کشور، طیف اکثریت و جمهوریخواهان متفرقه، که به رویدادهای ۸۱ تیر سال گذشته و جریاناتی که اعتراض را به بیرون دانشگاه برده بودند لعنت میفرستادند و همصدا با خاتمی آن را توطئه اجانب میخواندند، کسانی که همصدا با کل رژیم اسلامی اعتراض رادیکال به حضور ایادی حکومت در کنفرانس برلین را تخطئه میکردند، دارند از سران دوم خرداد فاصله میگیرند و بدرجات مختلف سیاست اعتراض از پائین را تشویق میکنند. این تحول مهمی است. اینها بارومتر عوامفریبی و دروغ در جامعه ایرانند. اینها خط قرمز خطر را ترسیم میکنند. اگر آنقدر اعتبار برای خاتمی نمانده باشد که وفاداری این جماعات همیشه وفادار را حفظ کند، اوضاع دوم خرداد باید بشدت وخیم باشد. همزاد اسلامی این طیف در داخل کشور، یعنی مجاهدین انقلاب اسلامی، نیز عیناً در چنین موقعیت پر تششی قرار گرفته است و در جریان یک تعیین تکلیف اساسی با خویش است. همه میدانند که اگر دوم خرداد یک جنبش درون حکومتی و "خودی" نباشد، موضوعیتی در جامعه نخواهد داشت. اینها احتیاج دارند رئیس جمهور و وزیر و نماینده مجلس باشند. اما آنچه باید به این نکته اضافه کرد اینست که اگر دوم خرداد به یک جریان صرفاً حکومتی و "خودی" بدل بشود، یعنی آن جهتی که خاتمی در پیش گرفته است، باز هم موضوعیت اجتماعی خود را از دست میدهد. این اتفاقی است که اکنون دیگر رخ داده است و بدون چرخشهای بسیار بزرگ، و بسیار نامحتمل، در روش سران دوم خرداد و جناح راست، این روند دیگر برگشت پذیر نخواهد بود.

راست بدون دوم خرداد

جناح راست نیز پا به دوران جدیدی گذاشته است. برای جناح راست مسجل شده است که جنبش دوم خرداد قادر نیست به وعده اصلی خود یعنی کنترل مردم و ایجاد مبنایی جدید برای تمکین مردم به رژیم اسلامی عمل کند. حکم خامنه ای آزمون تاریخی ای جلوی دوم خرداد گذاشت. رابطه جریان دوم خرداد و مردم در این واقعه محک زده شد. آیا جناح دوم خرداد در برابر تهاجم تمام و کمال و نهایی راست به کل پروژۀ دوم خرداد، به مردم متوسل میشود؟ در این شک نیست که فراخوان دوم خرداد به مقاومت علیه خامنه ای با عکس العمل مثبت و وسیع مردم روبرو میشود. سوال این بود که آیا دوم خرداد شهادت طرح چنین فراخوانی را دارد، آیا قدرت کنترل مردم را در خود مبیند، آیا از نظر خود سران دوم خرداد مردم با آنها هستند و رهبری آنها را میپذیرند؟ پاسخ این سوال منفی بود. با تمکین دوم خرداد به حکم خامنه ای، جناح راست ترس دوم خرداد از مردم و جدایی مردم از دوم خرداد را دید. اگر مردم نیروی دوم خرداد نیستند و اگر دوم خرداد رهبر مردم نیست، راست دیگر نیاز آنچنانی به بازی در این زمین ندارد. صورت

مساله، جنبش اعتراضی رشد یابنده مردم است. خطر سرنگونی وجود دارد، دوم خرداد نه فقط اهرمی در این اوضاع ندارد بلکه با مخالفت خوانی ها و رقابت جناحی بحران سیاسی را تعمیق میکند. راست این را میبیند، قید دوم خرداد را میزند و میرود تا برای جدال اصلی تری که به جلوی جامعه رانده میشود فکری بکند.

اینجا نیز دو خط در استراتژی راست وجود دارد. اول تلاش برای جدا کردن خاتمی و سران دوم خرداد از پایه های این جریان و تلاش برای ادغام اینها در یک طیف مرکز در جمهوری اسلامی. در این طرح خاتمی میماند، مجلس میماند، انتخابات ریاست جمهوری میماند و حتی شاید خاتمی مجددا با رضایت خامنه ای و بستر اصلی جناح راست برای اجتناب از تشنج به ریاست جمهوری برسد. این به معنای پایان دوم خرداد و هضم آن در حکومت است. تشکیل کمیته اصلاحات، اعمال کروی، گفته های خاتمی، تاکید مجدد سران دوم خرداد به وحدت بنیادی شان با راست در مساله حکومت دینی، نشانه زمینه های چنین استراتژی ای است. اما کاهش تنش در بالا، اگر عملی شود، فقط تخاصم را به پائین منتقل میکند و تشدید میکند. این سیاست حتی در کوتاه مدت ثبات و رفع تشنجی ببار نمیآورد.

رگه دوم در استراتژی راست میلیتاریزه کردن اوضاع و سرکوب قهر آمیز هم دوم خرداد و هم، از آن مهمتر، اعتراضات مردم است. سخنان اخیر رفسنجانی و اتمام حجت های مجلس خبرگان با خاتمی، و شکوه شاهرودی از عدم اجرای قصاص اسلامی نشانه تقویت این رگه در استراتژی راست برای مقابله با اوضاع وخیم حکومت اسلامی است.

این دو رگه هنوز بطور واقعی معنی سازمانی در راست پیدا نکرده و به انشعاب عملی گرایشات مختلف در صف راست منجر نشده است. عسگر اولادی از عدم تعلق انصار حزب الله به مؤتلفه سخن میگوید. کیهان با عطف از اعلام وفاداری دفتر تحکیم وحدت به اسلام و نظام تمجید میکند. رفسنجانی تهدید میکند و در همان حال فراخوان وحدت میدهد. واقعیت اینست که راست بلا تکلیف است. دوم خرداد بخودی خود نیرویی که میپنداشتند نیست. با اینحال حذف قهری آن و انداختن خاتمی میتواند موجب تلاطم سیاسی جدی در جامعه بشود. خشونت و سرکوب تنها سلاح واقعی حکومت در این سالها بوده است، اما میدانند که توسل به این دیگر گام آخر است و با قیام مردمی پاسخ میگیرد. بنظر من راست در مجموع میدانند که مقابله نظامی با مردم محکوم به شکست است و پیش درآمد سرنگونی است. حکومت اسلامی قدرت سرکوب مردم را ندارد. مردم اعراب نمیشوند. اقدام رژیم برای سرکوب نظامی اعتراضات مردم در یک مقیاس سراسری، بسرعت چاشنی قیام در شهرهای مختلف میشود.

صحنه سیاسی ایران در ظرف چند هفته بکلی دگرگون شده است. خرم آباد سرنخی است به آنچه در راه است. دوره سرنگونی آغاز میشود.

انترناسیونال هفتگی شماره ۱۹، ۱۸ شهریور ۱۳۷۹ - ۸ سپتامبر ۲۰۰۰

سخنرانی در معرفی قطعنامه

اوضاع ایران و موقعیت ویژه حزب کمونیست کارگری

کنگره سوم حزب کمونیست کارگری ایران، ۱۴ اکتبر ۲۰۰۰، ۲۳ مهر ۱۳۷۹

رفقا این مبحثی است که در واقع من در شروع کنگره راجع به آن صحبت کردم: موقعیت کنونی ایران و فرصت تاریخی معینی که برای حزب کمونیست کارگری برای ایفای نقش مهم، ایفای نقش دوران ساز، بوجود آمده است. من میخواهم فقط بعضی تاکیدات را بگذارم و یک یادآوری بکنم از بحثی که قبلا کردم. به بعضی سوالات مشخص شاید بپردازم. هدف این قطعنامه که چیز بحث برانگیزی در آن نیست، مگر اینکه کسی کلا روی همین دو حکم بخواهد بحث کند که آیا اوضاع ایران خطیر است و آیا حزب کمونیست کارگری میتواند نقش ویژه بازی کند، این میتواند مورد بحث باشد. ولی کل قطعنامه فقط یک اعلام تشخیص و اعلام تعهدی است به واقعیتی که هدف من هم در سخنرانی افتتاحیه کنگره همین بود که کنگره به آن توجه کند.

ببینید ایران خیلی وقت است که یک نظام سرمایه داری است، لاقلا از اصلاحات ارضی دهه چهل، ایران یک نظام سرمایه داری است و تا آن مقطع احزاب سنتی و بخصوص احزاب روشنفکران و تحصیلکردگان فضای سیاسی را تحت تسلط خودشان دارند. حزب توده و جبهه ملی احزاب آدمهای تحصیلکرده و به اصطلاح اقشار نخبگان جامعه هستند که میخواهند جامعه ایران عقب مانده نباشد، سری توی سرها در بیاورد، مثل اروپا به زمره کشورهای راقیه بپیوندد، صنعتی داشته باشد، رونمای درستی داشته باشد، شبیه کشورهای سرمایه داری که همه رفته اند و آنجا تحصیل کرده اند و میدانند چطور است.

در طول قرن بیستم، از انقلاب مشروطیت تا انقلاب ۵۷ فضای سیاسی ایران تحت تاثیر تحرك بخشهای روشنفکر بورژوازی بوده و تمایلات بورژوائی را در اوضاع سیاسی ایران منعکس کرده است. اینها همیشه طبقه کارگر و قبل از آن محرومین جامعه را ضمیمه جنبش خودشان کرده اند، هیچوقت نداریم که حزب کمونیستی به نمایندگی از طبقه کارگر در صحنه سیاسی دخیل شده باشد، آنطوری که بطور مثال در انقلاب پرتغال ممکن بود بگوئید این حزب مشخص کارگر پرتغالی را در انقلاب پرتغال نمایندگی میکند، کارگر ایرانی هیچوقت بعنوان یک نیروی سیاسی که با شعار خاص خودش به میدان آمده، نبوده. کمونیسم ایران هیچوقت در موقعیت تعیین تکلیف و نقش بازی کردن در اوضاع سیاسی ایران نبوده و در سرنوشت قدرت. مگر اینکه کسی بگوید حزب توده آن بوده که من فکر نمیکنم حتی خود حزب توده باور داشته باشد که در هیچ مقطعی نماینده چپگرایی کمونیستی در جامعه بوده. اساسنامه اش این را نمیگوید، برنامه های اولیه اش این را نمیگویند. تمام حیات حزب توده این را میگوید که این حزب حزبی بود مثل جبهه ملی متعلق به یک بافت معینی از اقشار دارای جامعه، بهبودها و اصلاحاتی را در اوضاع استبدادی، فئودالی ایران جستجو میکردند، بعضا اینها متحقق شده و بعضا هم نشد و این اپوزیسیون سنتی به تاریخ ایران تسلط داشته است.

شما به مقوله ای مثل دکتر مصدق فکر کنید، که گویا عکس او در جیب بغل همه طبقات هست، که معلوم نیست چرا؟ دکتر مصدق قهرمان ملی بوده و برای هرکسی که دنیا آمده و ناراضی بوده، به او میگویند دکتر مصدقی بود، که در آن یکی دو سالی که بود البته جلو اعتصابها را هم گرفت و فلان کار را هم غیرقانونی

کرد و غیره ولی چون صنعت نفت را ملی کرده بود قهرمان ملی است. کاری ندارم که بعدا هم بالاخره صنعت نفت ملی شد و هیچکس هم در نتیجه آن قهرمان نشد. دکتر مصدق سمبل اپوزیسیون آن کشور شده. اسم رسمی و پرچم اصلی اپوزیسیون آن کشور است و بعد از آن در فازی که به انقلاب ۵۷ نزدیک میشویم خمینی است.

انقلاب ۵۷ انقلابی بود که کارگران در آن نقش داشتند، کارگران کمر حکومت را شکستند و کارگران حضور داشتند، برخلاف اتفاقات قبلی در دوره های قبلی، کارگر به مثابه کارگر به میدان آمد و نقش بازی کرد. ولی همچنان داستان قدیمی غلبه اپوزیسیون بورژوازی به فضای سیاسی ایران تکرار شد. حکومت جمهوری اسلامی ائتلافی بود از کسانی که قبلا در دوره سلطنت در اپوزیسیون بودند و همه به همدیگر میگفتند مترقی. درست است که بخشهای خیلی بنیادگرای اسلامی به این صف آمدند و بعدا حتی دست را بردند، ولی حتی همین بنیادگرایان اسلامی هم از نظر آن غیر بنیادگراها و ملیون، آدمهای با شرف و مخالفین استبداد سلطنتی محسوب میشدند. کسی نمی آمد بگوید این جنبش فدائیان اسلام که دارد قاطی میشود، ارتجاعی است. از نظر آن اپوزیسیون، آن هم بخشی از ملت ایران و مخالفین بود. میخواهم بگویم یک خانواده بزرگ سیاسی در ایران سرنوشت مردم ایران را برای سالها تعیین کرده، حتی در انقلاب ۵۷ که کارگر نیروی محرکه جدی آن حرکت است و حضور دارد، با شوراهايش حضور دارد با اعتصابات صنعت نفت حضور دارد، باز اپوزیسیون سنتی سرنوشت مردم را رقم میزند، به این دلیل ساده که اگر چه کارگر وجود دارد، پولاریزاسیون طبقاتی در جامعه به آن اندازه رشد نکرده که کمونیسم هم حضور داشته باشد. در انقلاب ۵۷ کارگر حضور دارد ولی کمونیسم حضور ندارد و سرنوشت قضیه این شد که دیدیم.

کلید قضیه، حضور کمونیسم به مثابه یک نیروی سیاسی است. آیا کمونیسم در پهنه جامعه بعنوان یک نیروی قابل اعتنای سیاسی، بعنوان یکی از بازیگران این جنگ قدرت میتواند حضور داشته باشد یا نه؟ اگر نه، احزاب مختلف طبقات حاکم میبرند و میدوزند و سرنوشت جامعه توسط آلترناتیوهای اینها تعیین میشود. آن چیزی که در سال ۵۷ سر کار آمد از نظر سیاسی مدتها بود مرده بود. کدام جامعه ای قبول میکند در اواخر قرن ۲۰ حکومت اسلامی بیاید سر کار و این مقررات را حاکم بکند؟ علت اینکه سر کار میآید این است که چیزی جلودارش نبود. جامعه مترقی، مردم محروم، مردم آزادیخواه ایران نقد چیزی نداشتند جلوش بگذارند، از آنطرف با سقوط نظام سلطنت، حکومت بورژوازی ایران، کاپیتالیسم در ایران و امپریالیسم در ایران آنقدر بدبخت و بیچاره بود که بهتر از اینها نگیان موقتی لاقل، برای نظامش پیدا نکرد. اگر اینها نبودند اگر این قطب به میدان نمیآمد، ایران احتمالا چیزی شبیه نیکاراگوئه میشد. چپها در مجموع، همین چپهایی که در دانشگاه و غیره پا گرفته بودند شاید بیشتر توسط جنبش چریکی، مشی فدائی میتوانست یک جریان ساندینیستی در ایران بوجود بیاورد ولی همان را هم در ایران نمیتوانستند تحمل کنند و در نتیجه اپوزیسیون اسلامی برگ مورد حمایت غرب شد و امریکا پشتش رفت و سازمانش دادند. یعنی از این خانواده میتوانست جناح چپ و سکولارش سر کار بیاید، ولی جناح راست مذهبی اش اساسا قدرت را قبضه کرد و حتی جناح چپ خودش را هم زد.

اگر شما بروید افق اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این جناح چپ و راست را نگاه کنید، ببینید که یک خانواده سیاسی است، برای همین هم انزجاری از هم ندارند، برای همین به سادگی ببینید که چپ سنتی و شاخه هائی از فدائی میتواند جمهوری اسلامی را مترقی ارزیابی کند. ناراحت نیست از وضع زن در این جامعه، ناراحت نیست از موقعیتی که آدم نمیتواند غیرمذهبی باشد و اعدام نشود. ناراحت نیست از اینکه در این جامعه آزادی بیان و مطبوعات نیست و اگر شما در سال ۵۷ میرفتید میگفتید آزادی بدون قید

و شرط مطبوعات، که ما گفتیم، و آزادی بی قید و شرط احزاب و آزادی بی قید و شرط سیاسی، خود این خانواده که یکی از آن این آزادی را نمیداد، جناح چپ آن میگفت شما میخواهید از نشریه میزان و مهدی بازرگان دفاع کنید. شما طاغوتی هستید. این خانواده از خودش دفاع کرد. با هم رفتند در انقلاب. درست است که یک بخش آن "انحصار طلبی" نشان داد، و این کلمه خیلی گویا است، اتهامی که به جناح راست اسلامی میزنند ارتجاعی بودن نیست "انحصار طلبی" است، یعنی چرا سفره را از جلو ما جمع کردی؟ سفره ای که امام پهن کرده بود. امام تا مدتها بعد از ۳۰ خرداد سفره را پهن کرده بود، حزب توده را نزدند، درجه ای هم نفوذ داشتند. جالب است از توده ای ها پرسید، شایعه بوده در میانشان که همین روزها امام خمینی رفیق کیا را خبر میکند و نخست وزیری را به او میدهد. من و شما که بیرون این قضیه بودیم میدانستیم که این حرف معنی ندارد، ولی در جنبش توده ای حتی این تصور بوده که این بک پدیده است. چرا؟ برای اینکه روبرویش امپریالیسم امریکا است. و این شاخص اصلی است: امپریالیسم امریکا در مقابل جنبش اپوزیسیون سنتی ایران و جناحهای خلقی و مذهبی آن که در یک ائتلاف به سر میبرند.

به هر حال حتی وقتی در یک ایران کاپیتالیستی انقلاب شد، حتی وقتی کارگر نیروی اصلی تحول اجتماعی بود، حتی وقتی کارگر نفت رهبر سرسخت مردم محسوب شد، اپوزیسیون سنتی مرتجعترین آلترناتیو ممکن خودش را سرکار آورد. اگر چریک فدائی آن موقع سرکار آمده بود، حکومت به این ارتجاعی نبود، گفتم میشد مثل ساندنیستها. حتی ممکن بود خیلی قابل دفاع به نظر بیاید. ولی جناح ارتجاعی ترین شاخه اپوزیسیون سنتی، حکومت را بدست گرفت و حتی موتلفین خودش را یکی پس از دیگری از میدان بدر کرد برای اینکه این را شرط بقای خودش میدانست. ولی کارگر بود کمونیسم نبود، وضعیت اینی شد که دیدیم. یکبار دیگر دارد این منظره تکرار میشود، یکبار دیگر داریم میرویم پای اینکه ایران شلوغ میشود. ما در بحث اوضاع سیاسی گفتیم رفتن جمهوری اسلامی محتوم است. برای اینکه از نظر اقتصادی نمیتواند اقتصاد ایران را راه اندازی کند، کاپیتالیسم را، تازه با حکومت طرفدار و عضو ناتو ترکیه نمیشود راه اندازی کرد، چه برسد به یک آخوندی که ماگزیمیم رابطه اش با بازار جهانی "دیالوگ تمدنها!" است، آنهم قاچاقی و به طرق تصادفی، در راهرو فلان هتل یا فلان چلو کبابی در نیویورک! این عملی نیست. در نتیجه امکان راه اندازی اقتصادی را ندارد. آیا میتواند از نظر سیاسی بایستد؟ چه کسی میتواند جلو شصت میلیون مردم ایران بایستد که الان این حکومت را نمیخواهند؟ کی میتواند جلو زن ایرانی بایستد که این حکومت را نمیخواهد؟ کی میتواند جلو کارگری بایستد که دیگر نمیتواند این وضعیت را تحمل کند؟ کی میتواند جلو جوان ایرانی بایستد که رفته پای اینترنت، روی چت روم سیاسی دارد راجع به حزب کمونیست کارگری، راجع به آزادی، راجع به برابری، راجع به رهائی جنسی حرف میزند؟ میخواهند روی چت روم اینترنت بروند جلوش را بگیرند؟ با لباس آخوندی و به کمک سپاه پاسداران و برادر ذوالقدر؟ اینها قابل دوام نیست و پروسه رفتن اینها شروع شده. اگر شروع شده یکبار دیگر این صحنه تکرار میشود. سوالی که روی میز ما ست، سوالی که در زمین ماست اینستکه: آیا اجازه میدهیم یکبار دیگر اپوزیسیون سنتی ایران، این بار با آرایشهای جدید، طرف قیلا به خودش میگفت ملی حالا میگوید دگراندیش، قیلا به خودش میگفت طرفدار دکتر مصدق، ناسیونالیست حتی قیلا به خودش میگفت چریک، قیلا میگفت مرگ بر سگ زنجیری امپریالیسم، الان به خودش میگوید خشونت ستیز، ولی همان جنبش است، همان جنبش است با شاخه هایش و جالب است که میبینید که پرچی در این جنبش بلند میشه که میگوید بیاید همین خانواده را متحدتر کند دنبالش میروند. شما یک لحظه، فکر میکنم خیلی از شما سال ۱۳۶۳، ۱۳۶۴ فکر کردید اکثریت قطعنامه داد و گفت که ما اشتباه میکردیم، اشتباه کردیم این کار را کردیم. حزب رنجبران یک اطلاعیه داد و گفت ما اشتباه کردیم، بورژوازی را عمده کردیم و پرولتاریا را فرعی! خلق را با ضد خلق عوضی گرفتیم! - عین جملات خودشان - پریها دادیم به ارتش و کم بها دادیم به مردم. پر بها دادیم به اسلام کم بها دادیم به خواستهای مردم! اشتباه

کردیم ببخشید! دوره ای بود بعد از ۳۰ خرداد و اعدامهای شدید در زندانها و حزب رنجبران چطور میتواند از اینکار پسر عموهای خودش در حکومت دفاع کند؟ نمیکند و میآید بیرون. اکثریت گفت اشتباه کردیم، حزب توده گفت اشتباه کردیم. ولی پرچم خاتمی بلند میشود همان ترکیب را زیر همان پرچم بدنبال همان حکومت دوباره مبینیم. این یک واقعیت سیاسی عظیم است، یک نیروی عظیم است که در بحث اوضاع سیاسی گفتم، عمرش به اندازه عمر حکومت اسلامی است. من تردید دارم که این جنبش ملی اسلامی، که الان بخشا در اپوزیسیون و بخشا در دفتر ریاست جمهوری و بخشا در وزارت اطلاعات کار میکنند، بتواند ترکیب از خودش بدست بدهد، آرایش جدیدی به خودش بدهد که در صورت سقوط جمهوری اسلامی جنبش قابل اعتنائی باشد و احترام مردم را داشته باشد. اگر اختناق جمهوری اسلامی هست، آنوقت "اصلاح طلب" که میخواهد آن پدیده غیر قابل تحمل را اصلاح کند هنوز موضوعیت دارد. ولی اگر خود پدیده را برچیدند، اصلاح طلب باید بگوید اثباتا چه میگوید؟ و اگر بخواهد بگوید اثباتا چه میگوید دیگر نمیتواند به قول حمید تقوایی دوباره گذشته را به ما وعده بدهد. گذشته را ازشان قبول نمیکند. قرن بیست و یک است. وقتی میگویند دهکده جهانی راست میگویند. دهکده جهانی است. کسی از کسی قبول نمیکند. همانطور که حکومت "دالائی لاما" را کسی دیگر توی هیچ ده کوره ای قبول نمیکند حکومت از نوع ائتلاف تاریخی مشروعه - مشروطه از نوع خمینی - مصدق را کسی دیگر قبول نمیکند. این مردم چیز دیگری میخواهند و دارند این را میگویند. به سادگی میشود نگاه کرد دید پاریس چه خبر است، به سادگی میشود نگاه کرد دید لندن چه خبر است، به سادگی میشود نگاه کرد دید ایتالیا چه خبر است. اسپانیا چه خبر است، آمریکا چه خبر است. نمیشود چشم کسی را بست. نمیشود به کسی گفت نخواه و به قول چیزی که الان دارند میگویند توقعات مردم را بیاوریم پائین. توقعات مردم را میگویند بیاوریم پائین. کسی نمیتواند توقعات مردم را وقتی بالا رفت، پایین بیاورد. اگر پائین بود، میشود پائین نگه داشت. ولی اگر رفته بالا دیگر نمیشود پایین آورد. در نتیجه، این توقعات هست و این جامعه منقلب میشود.

این اپوزیسیون نمیتواند این پدیده را نگه دارد. بدون جمهوری اسلامی دو خرداد معنی ندارد، بدون جمهوری اسلامی جنبش اصلاح طلبی معنی ندارد، بدون جمهوری اسلامی "خشونت نکنیم!" هم حتی معنی ندارد. چون طی خود این پروسه قبل از "خشونت" بکنیم یا نه، معلوم شده که این جمهوری اسلامی هست یا نه؟ منم طرفدار این هستم که با حداقل خشونت و بدون خشونت، به زبان آدمیزاد قدرت سیاسی را دست مردم بدهد و احزاب سیاسی آزاد شوند، روزنامه ها آزاد شوند، نه برای پسرخاله خودش، نه برای داماد خود آقای خمینی. میگویند روزنامه ها را بسته اند، انگار که روزنامه ها قبلا آزاد بوده ند و الان بسته اند. خوب روزنامه ما که همیشه غیر قانونی بوده، اصلا داشتن آن جرم است، آدمها را به جرم آن میکشند. یک موقعی به ما میگفتند لفل در جیب هست میکشند، چه برسد به اینکه بگویند انترناسیونال هفتگی در جیب هست. جرمش را هم آماده کرده، میگوید اگر شما روزنامه در بیاوری من به تو میگویم جاسوس اسرائیل و میکشمت. این را فقط خامنه ای نمیگوید، فریبرز رئیس دانا هم میگوید. دقیق میدانند دارند چکار میکنند: باید این حکومت را نگهدارند، تا نفوذ داشته باشند. باید پسرعمو جان سرقدرت باشد تا پسر عموی کوچکتر بتواند پارتی بازی کند. باید ایشان دستش توی جیب مردم باشد تا یک جنبش اپوزیسیون هم بتواند خرج کند.

ولی این بساط به اندازه جمهوری اسلامی عمر میکند. خوب تحلیل آنها این است که جمهوری اسلامی میماند، تحلیل ما این است که نمیماند. اگر نمیماند دیگر باید دنبال نیروهائی از بیرون این واقعیت بگردیم که بر این بحران تاثیر میگذارند. روز اول رفقائی به من گفتند شما ملیون و طرفدار غرب را پر بها میدیدید. سلطنت طلبها را. من سلطنت را فکر نمیکنم در ایران قابل بازگشت باشد. غیر ممکن است بشود در این

مملکت دوباره یکی را شاه کرد. ولی ما راجع به سلطنت طلبی حرف نمی‌زنیم، داریم راجع به راست پرو غربی حرف می‌زنیم که میتواند کسی را بیاورد که معاون بانک جهانی بوده، میتواند کسانی را بیاورد که در مقابل تخصص بین المللی شان سران جمهوری اسلامی کسی نیستند. باید فرض کنیم حکومتی که امریکا و غرب و ائتلاف نیروهائی که به یوگسلاوی و عراق حمله کردند میخواهند در ایران سرکار بیاورد، کی است؟ فکر میکنیم مهندس طبرزدی را می آورند که هنوز چادر سر همسرش میکند که بروند در فرودگاه اورلی پیاده شوند؟ اینکار را نمیکند. اگر امریکا و غرب بنا باشد فرجه برایشان باز بشود که جمهوری اسلامی دیگر نباشد و بگویند جمهوری اسلامی رفته، باید ائتلافمان را بگذاریم پشت سر یک نیروی سیاسی، دوباره نمیروند آقای مهاجرانی را پیدا کنند، نمیروند آقای خاتمی را پیدا کنند. میروند پشت آن کسی که ایران را به پایگاه غرب در منطقه تبدیل کند. و این میشود نیروهای طرفدار غرب، رژیم سابقی ها و بخش اعظم جمهوریخواهانی که آنوقت هم جمهوریخواه است مشکلی ندارد. جمهوریخواه با مشروطه طلب اختلافی ندارند. مگر مصدق پرچم اینها نیست؟ مصدق خودش سلطنت طلب بود، جمهوریخواه نبود. این جنبش سلطنت طلبی شاخص هایش، رهبرانش رهبران جنبش جمهوریخواهی هم هستند. بخش زیادی از جمهوریخواهان و همینها که با دوم خرداندن میروند با این جنبش. شک نکنید بخش اعظم روشنفکران دگر اندیش خلقی سابق، کسی که وقتی ما کمونیست بودیم مائوئیست بود، کسی که وقتی ما کمونیست بودیم طرفدار انور خوجه بود و به چیز دیگری هم رضایت نمیداد، کسی که وقتی ما کمونیست بودیم میگفت زنده باد استالین یا زنده باد حتی برژنف و خروشچف و غیره، اینها موکلین بعدی حکومت راست غربی در این کشور هستند. بطور واقعی بورژوازی بدنال نیروی واقعی ای میروند که بتواند نگرش دارد و این نیرو هست. الان دیگر دنیای تکنولوژی است، عصر انتقال تکنولوژی است، عصر سرمایه است، عصر جهانی شدن سرمایه است. حتی در سوماتی نمیتوانند حکومت ایلی خودشان را درست کنند، باید بفهمند که رابطه شان با بانک جهانی و بده بستان بین المللی چیست، آیا حاضرند بالاخره زیر کپی رایت امضا بگذارند یا نه؟ میخواهند جزء شبکه ماهواره ای قرار بگیرند یا نه؟ میخواهند انتقال تکنولوژی انجام بشود یا نه؟ اگر با همسایه جنگشان شد به حرف سازمان ملل گوش میدهند یا نه؟ میخواهند همچنین دولتی بیاورند و نمایندگان طبیعی این حکومت کاپیتالیستی، دو خردادهای امروز نیستند. امروز دو خردادها، حتی "عبور از خاتمی" هایشان هم امیدشان این است که جمهوری اسلامی بماند و اصلاح شود. در صورتیکه بیرون این پدیده دو جنبش دیگر هستند که میخواهند جمهوری اسلامی برود و جالب است که اینهائی که میخواهند جمهوری اسلامی برود دو قطب مخالف جامعه هستند. راست و چپ.

هر جامعه ای راست و چپ دارد و در هر بحرانی هم راست و چپ دعوا میکنند. سال ۵۷ راست جنبش سنتی با چپ جنبش سنتی دعوا کرد. طبقه اجتماعی هم نگاه کرد جناحهای راست و چپ اپوزیسیون سنتی ایران که میخواهند کاپیتالیسم خلقی، ملی و غیروابسته درست کنند با هم چه میگویند. حتی ایدئولوژیک دعوا کردند و از همدیگر کشتند. اینبار ممکن است طبقات پشت راست و چپ بروند. طبقات متفاوت. بورژوازی پشت راست، پرولتاریا پشت چپ. این عملی است. اینبار میتواند کمونیسم یک آپشن باشد. میتواند یک عنصر سیاسی دخیل باشد.

رفقا! این فرصت الان دارد بوجود می آید. بارها ما گفته ایم که اصلا در متدولوژی ما جبرگرائی نیست. "پیروزی کمونیسم اجتناب ناپذیر است"، هیچوقت حرف حزب ما و جنبش ما نبوده، همیشه حزب ما آینده را به پراتیک انسانهای زنده متکی کرده و گفته است اگر آدمها نخواهند نمیشود و اگر آدمها نکنند اهدافشان تحقق پیدا نمیکند. بنابراین الان مقطعی برای یک پراتیک باز شده، یک پراتیک سیاسی معین، میشود گذاشت که بقیه مطابق معمول این را هم خراب کنند، میشود در آن شرکت کرد. برای اینکه قطب مخالف این

آلترناتیو ما هستیم. جامعه چپ دارد و چپ خودش را میپرستد و بزرگ میکند، حتی اگر این چپ خودش کوچک باشد. چریک فدائی نمونه است. از زندان آمدند بیرون، سازمانش خیلی منسجم نبود، سیصد هزار نفر، پانصد هزار نفر فقط رفتند به استقبالشان در یک میدان. من خودم رفتم به استقبالشان، به مردم گفتم چرا تفنگ را میدهید به مجاهد برو بده به فدائی. چپی است بالاخره، آخوند نیست بالاخره. جامعه چپ خودش را بزرگ میکند، چون جامعه کاپیتالیستی به چپ احتیاج دارد. برای اینکه عدالت احتیاج دارد، برای اینکه طبقات متخاصمی هستند که سر مال دعوایشان است، سر حق حیات دعوایشان هست، سر سود یا مزد دعوایشان است. جامعه چپ خودش را میسازد و فکر میکنم امروز اگر از هر کسی بپرسی، اگر از این آدمهای نری نباشد که تو روزنامه ده تیراژی خودش مینویسد "حزب کمونیست کارگری هیچ نیست"، از هر کسی جز اینها بپرسی میگوید یک خطر واقعی چپ، یک احتمال واقعی چپ کسانی که میتوانند چپ را بسنج کنند حزب کمونیست کارگری است. حزب کمونیست کارگری است. الان اگر شما با کردستان تماس دارید زنگ بزنید بپرسید در کردستان نیروهای سستی جامعه کردستان معتبرترند یا حزب کمونیست کارگری؟ الان بروید بپرسید در مقابل جمهوری اسلامی، رادیوهای برانداز کدامند؟ و نیروهای براندازی که رژیم از آنها حرف میزند دقیقا کدام دوتا را میگوید؟ گفتم پل پشت سر حزب کمونیست کارگری خراب شده، پرت شده به این مهلکه. اگر همه ما اینجا الان صرفنظر کنیم از فعالیت، بخش محتاج کمونیسم جامعه ایران و کمونیسم مورد نیاز جامعه، از زیر خاک هم شده حزب کمونیسم کارگری را بازسازی میکند؛ با رهبران دیگری، با آدمهای دیگری مقابل بورژوازی میگذارد. مجبور است. مجبور است. هیچ جامعه ای خودکشی نمیکند، هیچ جامعه ای بدون مقاومت تسلیم نمیشود و ما پرچم مقاومتیم در مقابل این آلترناتیوها، این پرچم هستیم. من فکر میکنم چیزی که زمین تا آسمان از بیست و دو سه سال پیش متفاوت است مائیم. باقی چیزها تقریبا مثل قبل است. یک رژیم بورژوائی، عقب مانده و مرتجعی که دیگر نمیتواند حکومت کند، مردمی که مبارزه را شروع کرده اند و میگویند دیگر نمیخواهند. احزاب سستی که سعی میکنند شالوده های قدرت دست نخورد، به ارتش دست نخورد، به ساواک دست نخورد، همینطور منتقل شود، آقای هویزر بیاید همینطور به بغل دستی منتقلش کند. و مردمی که در فکر قیامند و میگویند قبول نیست. تا اینجا مثل قبل است. جامعه سرمایه داری و کارگر در میدان خواهد بود. این چیزی که ایندفعه فرق دارد این است که حزب کمونیست کارگری را بعنوان سمبل چپ داریم. برای اولین بار رادیکالترین نوع کمونیسم، معروفترین و محبوبترین و معتبرترین نوع کمونیسم در ایران است. این نوع کمونیسم را ما با گروههای ده بیست نفری در انقلاب ۵۷ داشتیم ولی کمونیسم شهر، کمونیسم کشور، فدائی بود. اگر میگفتید کمونیستم یعنی فدائی در مقابل حزب توده. حزب توده را کمونیست نمیدانستند. به خودت میگفتی کمونیست میرفتند فکر پیکار و فدائی. اینبار اگر بگویند کمونیست میگویند حزب کمونیست کارگری. این تفاوت اصلی است و ما یک عده محافل نیستیم. یک سازمانی است که بیست و چند سال راجع به اینکه چه باید فکر کند، چطور باید حرف بزند، کجا باید برود، چه باید بخواهد، چه جسارتی را باید در خودش رشد بدهد، از چه موانعی باید بگذرد، به چه چیزهایی نباید اهمیت بدهد، به چه چیزهایی باید اهمیت بدهد فکر کرده و کار کرده. کسانی اند که بیست و چند سال است که برای این لحظه خودشان را آماده کرده اند. کسانی هستند که از موانع بسیار زیادی گذشته اند، جنگها کرده اند، این حزب محصول جنگهای طولانی با بورژوازی ملی است، این حزب بازمانده یک واقعه اساسی تاریخی ایران، یک کشتار چپ توسط راست جامعه ایران است. این حزب در عین حال محصول یک جنگ طولانی نظامی با حزب دمکرات است. این حزب محصول بزرگترین مبارزه فکری است که در سنت مارکسیستی ایران شده، و پیروز از آن بیرون آمده است. این حزب محصول سنت برنامه داشتن و مطالبه داشتن است. برنامه ما را بگذارد جلوی حرفی که چپ در آن لحظه میزد. ببینید حزب کمونیست کارگری ایران راجع به چه چیزهایی اظهار نظر کرده و میگوید میاورم، حزبی که میدانده چه منشوری را باید بیاورد، با کی نمیسازد، با کی باید بسازد، چه خطراتی تهدیدش میکند، چه امیدهایی دارد. این خیلی فرق دارد با یک

عده زندانی چپی که از زندان شاه آزاد میشوند تا به یک جنبش همگانی با آن وسعت پیوندند.

این حزب یک سازمان حاضر و آماده است. میتواند خودش را دایر کند، میتواند در هر دهی خودش را دایر کند و بگذارد مردم بیایند و از طریقش مبارزه کنند. این فرق اساسی این دوره است. ولی آیا معنی اش اینست که پیروزی ما اجتناب ناپذیر است؟ ابد! به نظر من شناسی که ما برای گرفتن قدرت داریم فوق العاده کوچک است. فوق العاده کوچک است و به همین خاطر وظیفه ای که ما داریم فوق العاده بزرگ است. اگر آسان بود ما را نمیخواست. اگر این کار آسانی بود و اتوماتیک بود احتیاجی به این حرفها نبود. دقیقا چون سخت است، چون نمیشود، چون نمیگذارند، چون خطرناک است، چون شانس مان محدود است احتیاج دارد که شما تک تک تان فکر کنید که باید یک دوره جدی جلوی خودتان بگذارید. و این حزب جلوی خودش بگذارد برای اینکه این روزنه را باز کند. و اگر باز کنیم دیگر پدیده، پدیده عظیمی است. اگر ما پیروز شویم پدیده عظیمی است. پیروزی را من مطلق تعریف نمیکنم: یا ما حکومت را میگیریم یا تمام میشود! حزب کمونیست کارگری میتواند آنقدر قوی شود که قدرت دوگانه داشته باشد در آن مملکت. حزب کمونیست کارگری میتواند آنقدر قوی شود که راست حتی اگر قدرت را گرفت از پس حزب کمونیست کارگری بر نیاید و جنبش کارگری پدرشان را در بیاورد.

حزب کمونیست کارگری میتواند آنقدر قوی شود که پشت اسلحه خودش تمام دستاوردهایش را حفظ کند و ده سال برای یکپارچه کردن قدرت کارگری کار کند. حزب کمونیست کارگری میتواند همه قدرت یا بخشی از آن را بگیرد. حزب کمونیست کارگری میتواند کاری کند که جنبش کارگری ایران، سوسیالیسم کارگری، روی نقشه سیاست ایران بیاید. ممکن است ۱۵ سال بعد قدرت کارگری یکپارچه شود. همه اینها جزء احتمالات است ولی کاری که باید کرد این است که باید بالاخره قدرت شد. و این امروز صورت مسئله ما است. این فرصت میتواند از دست برود. من در مصاحبه در انترناسیونال هفتگی در مورد کنگره گفتم این فرصت میتواند خیلی ساده از کف برود و بخصوص به نظر من احتمالش زیاد است از کف برود. من خودمان را خوب میشناسم. ما به خودی خود این آدمها نیستیم. ما استاد اشتباه کردیم، استاد دست و پای همدیگر را لگد کردیم، استاد فرصت از دست دادیم. من خوشبین نیستم ولی تمام قضیه هیجان انگیز همان روزنه ای است که باز شده، برای اینکه تا این لحظه حتی باز نبود. برای اولین بار یک فرصت کوچک بوجود آمده که ما یک کار بزرگ بکنیم. میتوانیم از دست بدهیم. حتی اگر از دست بدهیم آدمهای شریفی بودیم و شریف آمدیم و شریف رفتیم ولی هیچکس نمیتواند این را از ما بگیرد که ما به مدت بیست و چند سال نماینده عدالت اجتماعی و آزادی بشر بودیم در آن جامعه و نماینده محو از خود بیگانگی و خرافه و جهل در یک کشور بودیم. هیچکسی نمیتواند اینرا از ما بگیرد که اولین کسانی بودیم که آزادی بدون قید و شرط آدمها را خواستیم یا از برابری مطلق آدمها دفاع کردیم. ... جا افتاده ... در فلان امارات عربی نیست. این کشوری است ۶۰ میلیون آدم دارد در یک موقعیت سوق الجیشی با یک موقعیت تعیین کننده در خاورمیانه و با یک حضور دائمی روی ذهنیت و وجدان اروپای غربی، از انقلاب مشروطیت تا الان. یک کشور مهم است به نظر من مهمتر از آرژانتین است مهمتر از شیلی است، مهمتر از برزیل است؛ از نظر ژئوپولیتیک جهانی و از نظر جایگاهش در دنیای غربی و حرکتی که در آن میتواند اتفاق بیفتد. این تحول در ایران تصویر همه را از مساله خاورمیانه دگرگون میکند، خاورمیانه چیز دیگری میشود. شمال افریقا چیز دیگری میشود، مسئله اقلیتها و مسلمانها در اروپا چیز دیگری میشود.

پیروزی در ایران مساله کمونیسم را یکبار دیگر مطرح میکند. عکس شما را میاندازند روی جلد تایمز و نیوزویک میگویند آیا لنین برمیگردد؟ آیا تروتسکی برگشته است؟ اینکار را خواهند کرد. دفعه پیش در

کنگره قبل گفتیم منظره به شدت عوض میشود و شد. ایندفعه به شدت بیشتری عوض میشود. تعجب نکنید اگر شما را با لوکزامبورگ و لنین و تروتسکی مقایسه بکنند و به یکی از ما بگویند رهبر ارتش سرخ، تعجب نکنید اگر در پایتختهای جهان فرش پهن کنند برای اینکه از شما استقبال کنند و ببینند حرفتان چیست؟ و واقعا با این مسئله روبرو شوند که آیا کمونیسم دوباره احیا شد؟ آیا ۱۲ سال یا ۱۶ سال بعد از سقوط دیوار برلین دوباره جهان با معضل لنین روبرو میشود؟ عملی است و حرکت کمونیستی مقتدر در ایران کمونیسم را دوباره روی نقشه جهان میگذارد. میگذارد در مواد درسی دانشگاهها. میگذارد در راس آهنگسازی آهنگسازان و اشعار شاعرها. کمونیسم دوباره مطرح میشود، مارکس دوباره پرفروش میشود، دوباره روی تی شرت هر کسی عکس داس و چکش (اگر آرم ما داس و چکش باشد، باید آرمش را درست کنیم)، پیدا میشود. دوباره آن حرکتی که این همه وقت از حرف میزینم، احیای کمونیسم در سطح جهانی، بدست یک حزب کمونیستی پیروز و تقریبا پیروز میتواند صورت بگیرد، عملی است. عملی است، سخت است غیر محتمل است ولی عملی است.

چکار باید بکنیم؟ من فقط چند کلمه بگویم، رفقا! دو سه سال گذشته دو مقوله حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه چارچوبی بوده که ما بحثهایمان را از طریقش گفته ایم و هیچ چیزی جز این نمیگوید که حزب سیاسی را برای تملق متقابل همدیگر و برای دور هم جمع شدن و رفع تنهایی در غربت تشکیل نداده ایم. حزب سیاسی را تشکیل داده ایم که جامعه از وجودش مطلع باشد و به کمک آن تغییر کند. حزب سیاسی ای که نتواند جامعه را نمایندگی کند، نتواند جامعه را متشکل کند و جامعه را تکان بدهد، حزب سیاسی نیست. هر چیز دیگری هست، ممکن است خیلی خوب باشد ممکن است باید به آن نوبل داد، ولی حزب سیاسی نیست. بحث حزب و جامعه بحث حزب سیاسی است. ما باید یک حزب سیاسی شویم. هر چه استخوانبندی ما مارکسیستی تر باشد باید این قدرت را به ما بده که سازمان توده ای تری باشیم. هر چه رهبری و کادرهای ما باتجربه تر باشند به ما این امکان را میدهد آدمهای بی تجربه تری را متحد کنیم. هر چه ما بهتر تبلیغ کنیم، بهتر تهییج کنیم، روزنامه در بیاوریم به ما امکان میدهد آدمهای بیسوادتر، خجالتی تر و کم حرفتری را به صف مبارزه بیاوریم. این وضعیت ماست. باید اینکار را بکنیم. باید یک حزب سیاسی درست کنیم. و این اولین قضیه است و بحث حزب و جامعه بحث ساختن یک حزب سیاسی است. از گروه فشار به حزب سیاسی. این در دستور ما است، شش هفت ماه وقت داریم، در این شش هفت ماه باید برویم و بسازیم. باید تمام ایران صدای انفجار بمب کمونیسم کارگری را در خانه های مردم بشنود و بداند که حزب کمونیسم کارگری آمده که بجنگد و آمده که بماند.

بحث قدرت سیاسی: ما این را شکستیم، به ما فحش میدهند که اینها طرفدار قدرت سیاسی اند! مگر داریوش فروهر نبود؟ مگر داریوش همایون نیست؟ مگر مسعود رجوی نیست؟ مگر آن سان سوچی در برمه نیست؟ مگر حزب لیبر نیست؟ مگر لیبرال نیست؟ مگر سوسیال دمکراسی نیست؟ مگر کنسرواتو نیست؟ مگر هر بشری که میخواهد چیزی را تغییر بدهد دنبال قدرت سیاسی نیست؟ چرا کمونیستها نباید باشند؟ قدرت سیاسی تعریف گذار از تفسیر جهان به تغییر جهان است. تمام ثوری دولت مارکس، که یک بدیهیتی را گفته که آقا جان یک دولتی هست که نمیگذارد دنیا تغییر کند و شالوده نظام موجود و وضع موجود را پاسداری میکند نمیتوانی آنرا نگه داری و بروی باقی اش را عوض کنی. بحث قدرت است و ما نباید هیچ ابائی داشته باشیم از این که میخواهیم برویم برای قدرت.

کسانیکه میگویند اغراق میکنید، دروغ میگوئید، خیلی خودتان را بزرگ مبینید، میدانید چه خطای متدولوژیک جالبی را دارند مرتکب میشوند؟ ما را با حزب بلشویک بعد از پیروزی مقایسه میکنند. لظفا ما

را با حزب بلشویک قبل از پیروزی مقایسه کنید. با حزب بلشویک ۱۹۱۴ مقایسه کنید، یا ۱۹۱۵ یا حتی ۱۹۱۶! قدرتشان کجا با ما قابل مقایسه بود؟ بلشویکها کجای نقشه روسیه بودند؟ ما در مقایسه با حزب بلشویک قبل از پیروزی، قبل از فوریه بسیار پدیده عینی تر، مطرح تر، اجتماعی تر، سرخط تر و آماده تری هستیم. ممکن است شکست بخوریم و هیچوقت آن مقام را در تاریخ پیدا نکنیم. ولی همین الان مقایسه کنید: تروتسکی زمان انقلاب رفته بود امریکا نمیدانم میخواست چکار کند؟ این همه کادر جنگ دیده، تبلیغ کرده، تمام وقت فدای مبارزه سیاسی، حزبی که نیروهای پارتزانیس همین الان زیر چشم جمهوری اسلامی میروند میروان و با مردم سلام علیک میکنند، حزبی که رادیو گذاشته و صدها هزار نفر دارند به آن گوش میدهند و از آن خط میگیرند، حزبی که تمام بورژوازی، تبری جستن از خشونت و تبری جستن از انقلاب را با فحش دادن به آن معنی میکند، طرف را بعد از کنفرانس برلین زیر فشار گذاشته اند که این چه کاری بوده کردی؟ میگوید مرگ بر حزب کمونیست کارگری! که ولش کنند، که نگیرندش، که نزنندش، گناهی ندارد، آدم بدی است، مفلوک است به نظر من. میتوانست حرف خودش را بزند و برود زندان. تو را که کاری ندارند میروی زندان و بعد میائی بیرون دیگر. دالائی لاما هم میفهمد رفتی زندان و اعتراض میکند. ولی تصمیم میگیرد به حزب کمونیسم کارگری فحش بدهد، اساس اینکه من خشونت گریزم، اساس اینکه من قانون مدارم، اساس اینکه من حاضریم بسازم، اساس اینکه من اصلاح طلبم، با اینکه چقدر به حزب کمونیست کارگری بد و بیراه میگویم در رسانه ام، در سخنرانیم و در فلان نشریه ام تعیین میشود از آدم دو خردادی بگیر تا استنادار کردستان و وزارت اطلاعات و جناح خامنه ای به جای خودش محفوظ. طرف به خودش میگوید شاعر به ما فحش میدهد، خوب برو شعرت را بگو دیگر، ما تا حالا به هیچ شاعری فحش نداده ایم دهها شاعر به ما فحش داده اند. بعد اتیکت را ما نداریم و او مودب است. و اگر طرفش بروی و بگوئی آقا نگو، پانزده بیست نفر دورش را میگیرند که چرا دارید به این موجود معصوم و لطیف تعرض میکنید؟ خوب شاعر است ولی وقتی نثر میگوید فقط دارد به ما فحش میدهد.

این واقعیت در جامعه ثبت شده است. برید ببینید راجع به ما به مردم چه میگویند. میگویند فلانی پسر یک یهودی سرمایه دار متمول است که میخواهد در ایران کمونیسم بیاورد. پسر یک یهودی متمول!!! این را مثلا در اتوبوس شمس العماره که دارد مردم را میبرد و رامین بحث میکنند. چرا؟ برای اینکه این سمبل نقطه مقابل حکومت است. کسانیکه میخواهند دین را از ریشه بزنند نمیخواهند یک ذره اش را نگاهدارند. کسانیکه اگر بیایند قرار است پدر همه را در بیاورند، همه یعنی همه آنها، بطور واقعی به نظر من این تصویری است که از ما میدهند. ولی حزب کمونیست کارگری امید هر نوع فقدان خشونت در این مملکت است، بگذارید اینجا این را بگویم. تنها راه سعادت مسالمت آمیز، انسانی و بدون مشقت مردم ایران حزب کمونیست کارگری است. اینهای دیگر که ازش حرف میزنند دارند مملکت را پای یک سناریوی سیاه میبرند. دارند پای جنگ میبرند. شما اگر جنبش درست کنید و بخواهید آخوند نگه دارید، مردم برویتان اسلحه میکشند، خیال میکنید میتوانید مملکت را اصلاح کنید، آخوندها را ضعیف کنید بعد جلو مردم را بگیرید که سرشان را نبرند. فکر میکنید میتوانید حقوق زن را یک ذره بدهید و ساکتش کنید؟ نمیتوانید. شما فکر میکنید میتوانید در اختناق را یک ذره باز کنید؟ مملکت دارد میترسد.

تنها جریانی میتواند صلح، آرامش و تغییر واقعی جامعه بدون خشونت را بیاورد که تصمیم بگیرد به حرف مردم عمل کند. و آن مائیم. مردم این وضعیت را نمیخواهند. این جریانی است که مجازات اعدام را قبول ندارد و اگر آخوندی عقل داشته باشد از همین الان باید به ما مراجعه کند به نظر من. (کف زدن ممتد حضار)

این جریانی است که آزادی بیان هر کسی را به رسمیت می‌شناسد و به مخالف خودش فرصت می‌دهد که حرف بزند. این جریانی است که می‌گوید طرفدار سلطنتی یا اسلام فاشیست برو حزبت را درست کن. این جریانی است که می‌گوید من پلیس مخفی درست نمی‌کنم و هیچکس حق ندارد در خیابان اسلحه مخفی ببندد. اگر جزء نیروهای انتظامی هستی اونفورمت را بپوش. این جریانی است که می‌گوید آدم را نمیتوانی بیست و چهار ساعت بیشتر ننگه داری تا اعلام جرم نکردی، مدرک نشان ندادی که میشود بردش دادگاه. این جریانی است که می‌گوید حق تجمع و اعتراض و تشکل حق مسلم مردم است به هر دلیلی. این جریانی است که می‌گوید مقدسات نداریم. هرکی حق دارد به هر چیزی که می‌خواهد بد بگوید و شما حق ندارید تحریک بشوید، حق ندارید دستگیر کنید، حق ندارید جنجال کنید، حق ندارید فتوا بدهید، من می‌خواهم به خدا فحش بدهم، بنشین گوش کن و تو هم به من فحش بده. در این کشورها میکنند. تو هم یاد بگیر بکن. من می‌خواهم به ملیت فحش بدهم، من می‌خواهم به مقدسات تو فحش بدهم. تو هم بیا فحش بده. بشریم یک بار به دنیا می‌آییم، حرف روی دلمان گیر کرده می‌خواهیم بگوئیم؛ به کسی چه مربوط؟

این جریان است که دارد آزادی می‌آورد، این جریان است که میتواند از آن دفاع کند و این جریان است که میداند آزادی از حرفهای نیم پز در مورد نیات خیر در نمی‌آید، از قدرت سیاسی طبقه ای در می‌آید که آزادی به نفعش است و میتواند از آن دفاع کند. "بیایم همگی یاد بگیریم که تمرین کنیم که دمکرات باشیم!" کجای دنیا اینطوری آزادی آمده؟ یک حزب انقلابی، طبقه انقلابی آمده گرفته، زده، گفته دست کلیسا قطع! مردم آزاد شده اند. دست سلطنت کوتاه! مردم آزاد شده اند. زن و مرد برابر، اگر مخالفت کنی می‌اندازیمت زندان! مردم آزاد شده اند. فرض کنیم من تمرین دمکراسی کردم، خیلی زیاد، تقریباً داشتم حاضر میشدم که سنگ کلیه گرفتم فوت کردم. آیا نفر بعدی باید از اول تمرین دمکراسی بکند؟ عینی است، آزادی یک مقوله عینی است که باید گرفت و نگهداشت و فقط کسی میتواند بگیرد و نگهدارد که در آن ذینفع باشد. کسی که دارد حقیقت را می‌گوید در نتیجه آزادی را به نفع خودش میداند. کسی که می‌گوید بیائید برویم پیش مردم حرفمان را بزینم ببینیم با کی هستند و بعد در شوراهایمان رای میدهیم. بگذاریم خود مردم حرفشان را بزنند، نه یک پارلمان الکی، من واقعا تعجب میکنم کسی به جمیله کدیور بگوید نماینده مردم. در چه انتخاباتی؟ با کدام کاندیداها؟ با چه درجه آزادی تبلیغ؟ شما در این مملکت بگوئید فلان نماینده یک ثانیه کمتر از دیگری حق تلویزیونی داشت انتخابات را مخدوش اعلام میکنند. ولی جمیله کدیور در قاموس اصلاح طلبان ما نماینده مردم است. نگذاشتند شما شرکت کنید، گذاشتند شما کاندید شوید؟ گذاشتند روزنامه در بیاورید؟ گذاشتند حرفتان را به گوش مردم برسانید؟ خودش انتخابات کرده، رفیق خودش را در آورده میگویند نماینده مردم! اگر کره شمالی اینکار را بکند جنگ سرد می‌آید و می‌گوید آی این نمیشود. آقای کیم ایل سونگ قبول نیست. میلو سویچ اینکار را بکند می‌خواهند محاکمه اش بکنند. ولی خاتمی اینکار را بکند، آخوند نازنین! چقدر لبرال! چقدر دوست داشتی است! انتخابات گذاشته و پسرخاله خودش را از صندوق در آورده است!

ما میتوانیم انتخابات بگذاریم و مردم در آن رای بدهند و اگر کسی دنبال یک سناریوی سفید، یک سناریوی انسانی برای تغییر در جامعه است، باید با ما بیاید، باید با ما بیاید. بورژوازی اصلاح طلب نداریم، بورژوازی خوش قلب نداریم، بورژوازی متمدن نداریم، نمیتوانیم داشته باشیم چون تمدنش به اندازه کلفتی کیف پولش معنی دارد، اگر سود نبرد میزند. و ما نمیتوانید در ایران حکومت بورژوائی بیاورید از این تکنولوژی، که تازه با کار به این ارزانی نمیتوانید سود درستی بدهید کار بکشید و بگوئید اتحادیه هم تشکیل بدهید، باشد اشکالی ندارد، اتحادیه تشکیل میدهند سودت می افتد کودتا میکنی آخر ما که میشناسیم. نداریم بورژوازی ملی مترقی، حرف بیست و پنج سال پیش ما است. فقط کارگر، فقط کمونیسم میتواند خوشبختی،

رفاه، صلح، آسایش و تمدن بیاورد.

آیا میگذارند از گلوی ما پائین برود حتی اگر پیروز بشویم؟ آیا ناتو میگذارد؟ غرب میگذارد؟ آیا خون نمی‌پاشند به یک جنبش مردمی وسیع انسانی؟ من فکر میکنم میتوانیم از پشش بر بیاییم، بدون جنگ. اگر ما قدرت را بگیریم درهای مملکت را باز میکنیم، درهای مملکت را باز میکنیم و آنقدر به پروسه سیاسی که در آن کشور هست شفافیت میدهیم که کسی نتواند علیهش توطئه بکند. ما همه خبرگزاریهای جهان را که سهل است همه شهروندان جهان را دعوت میکنیم که بیایند آنجا را ببینند. هیچ دیوار آهنینی دور آن کشور نمیکشیم. دهن هیچ کسی را نمیبندیم. بیایند حرف بزنند، گزارش تهیه کنند. بیایند جاسوسی کنند. هر کسی از آنجا رد میشود میتواند در انتخابات های ما شرکت کند، شورا است برو تو حرفت را بزن. نمونه اش را اینجا دارید میبینید. این مملکت را خفه کردن، این دیگر عراق و صربى ها نیست. این حکومت آزادی است که تمام بشریت مرفعی از پایتختهای فرانسه، انگلستان، آلمان به دفاع ازش بر خواهند خاست اگر ما بیایم. اگر بیایند که ببینند اینجا تمدن پیروز شده، اینجا بشریت پیروز شده. حتما سعی شان را میکنند اما همانقدر فلج اند در مقابل حکومت ما و حتی بیشتر که در مقابل بلشکویها فلج بودند. مجبورند اذعان کنند این حکومت محرومین است و این حکومت متمدن آدمهائی است که آزادی میخواهند.

رفقا، من زیاد صحبت کردم. این قطعنامه چیزی بیشتر از یک فراخوان نیست. یک فراخوان به درک اهمیت موقعیت، و این وظایف سنگینی روی دوش شما میگذارد، بسیار سنگین تر از آن چیزی که میتوانید فکرش را بکنید. اتحادتان، انرژی تان، تیزی تان کمونیسم تان اینجا دارد به بوته آزمایش سپرده میشود به نظر من. و این کنگره باید برود بیرون و این برنامه را پیاده کند. ممکن است شکست بخوریم، احتمالش کم نیست، ممکن است شکست بخوریم، دوباره زیر منگنه قرار بگیریم. ولی هیچ چیزی را که بدست آورده ایم به آسانی پس نمیدهیم، مطمئنا. ولی این جنبش موظف است، این را به تاریخ کمونیسم بدهکار است، این را به طبقه کارگر جهانی بدهکار است، این را به کارگر ایرانی بدهکار است، این را به مردم بدهکار است، این را به هر بچه ایرانی که الان دنیا می آید بدهکار است که سعی خودش را بکند چون یک دور دیگر میروند سر مردم را میبرند و با سرنوشت مردم بازی میکنند. به هر حال امیدوارم کنگره متوجه حساسیت لحظه ای که در آن هست باشد.

انترناسیونال هفتگی شماره ۴۸، ۶ آوریل ۲۰۰۱

جنبش سلبی و اثباتی

متن پیاده شده از روی نوار سمینار کنگره سوم - شهریور ۱۳۷۹، اوت ۲۰۰۰

رفقا! من قطعنامه‌ای را که دیروز حمید داده بود تأیید کردم و آخر سر به آن رأی دادم. مشکل من با هیچکدام از نکاتی که که حمید گفت، نیست. فکر میکنم در سنت کلاسیک تبیین اوضاع سیاسی، نقش احزاب، مبارزه انقلابی، مبارزه کمونیستی، قیام و هدف نهائی، شعار اثباتی قرار میگیرد. چیزی که من اینجا میخواهم بگویم با این درک تفاوت دارد، و نه تنها با حرفهای حمید تقوائی تفاوت دارد، بلکه فکر میکنم با درک و رسومی که همه ما از فعالیت کمونیستی در دوره انقلابی داریم، تفاوت دارد. من دوره انقلابی را از دوره غیر انقلابی تفکیک میکنم. من میخواهم در اینجا مفاهیمی طرح کنم که خود من به تازگی به آنها رسیده‌ام و هیچ اصراری هم ندارم که کسی قبولشان کند. فکر میکنم رادیوی ما روی خط حمید کار میکند، نشریات ما روی خط و نظراتی که حمید طرح میکند، مینویسند. درک هر کادر حزب کمونیست کارگری ایران همین است که حمید بیان میکند و درست هم هست که بگویند. نکته‌ای که من میگویم به یک معنی متفاوت است و اصراری ندارم که حتی آنرا به قطعنامه تبدیل کنم، چون قبل از هر چیز یک متد است. من فکر میکنم بحث شَم رهبری سیاسی حزب کمونیست کارگری در دوره انقلابی مطرح است. به نظر من دوره انقلابی از اساس با دوره قبل و با دوره بعد خود متفاوت است. دوره انقلابی، دوره انقلابی است، همانطوری که مانوور با جنگ فرق دارد. چون در مانوور، برای مثال، عنصر ترس وجود ندارد ولی در جنگ وجود دارد. جنگ، مانووری نیست که بطور غیرواقعی انجام میشود. جنگ یک پدیده جدیدی است. هر چقدر شما مانوور داشته باشید جنگ یک پدیده جدید است و قانونمندی خودش را دارد. در مانوور وقتی ببیند یک تیر با ماده قرمز رنگی شلیک شده است و روی پای افسر رئیس صف پاشیده است، همه فرار نمیکنند بلکه او را میبرند مداوا میکنند. در جنگ اگر فرمانده تیر بخورد همه فرار میکنند.

من برخلاف کل جنبش "باید نظر اثباتی داد"، که فکر میکنم هر کمونیستی را دست بزیند میگوید باید آلترناتیو اثباتی داد، از ده بیست سال پیش هر کسی از من پرسیده است آلترناتیو اثباتی شما چیست؟ گفته‌ام نداریم! روز خودش معلوم میشود، لازم نیست ارائه بدهیم، مهم نیست. آلترناتیو اثباتی که جنبش ما ارائه میدهد، آلترناتیوی است که در برنامه‌اش، در تئوریش، در تئوری سوسیالیسمش و در نقدش از کاپیتالیسم ارائه میدهد. دوره انقلابی دوره سلب است. دوره نفی است. ببینید، شریعتی و مطهری نمیتوانستند نقش خمینی را بازی کنند. خمینی گفت نه، شاه نه. هیچ چیز بیشتری نگفت، هیچ الگویی را نداد، هیچ شعار اثباتی نداد و آخرین نفری بود که مردم حرفش را قبول کردند. شاه حالا کمی ضعیف شده را قبول نکردند، شاه را با بختیار قبول نکردند، شاه با شریف امامی را قبول نکردند و مدام گفتند گفت شاه نه. بنابراین جنبش سلبی‌ای که در سال ۵۷ رخ داد، رفت پشت خمینی چون تنها شاخص مهمی بود از نه گفتن. من و شما هم در کوچه میگفتیم یواشکی میگفتیم نه، نه ولی آنرا کسی نمیشنید. نه خمینی را کردند توی بوق و روی آنتنهای جهان فرستادند و خمینی شد سَمبل نه به رژیم سلطنت، مهم نبود اثباتا چه میگوید، دقیقاً مردم حاضر شدند حرفهای اثباتیش را فراموش کنند، نشنوند و به خودشان دروغ بگویند. میدانستند و معلوم بود که چه تعفنی زیر آن عمامه هست. به نظر من هیچ زن ایرانی شک نداشت که اگر این آدم بیاید وضعیتش خراب میشود. هیچ روشنفکری، هیچ کارمندی و هیچ معلمی فکر نمیکرد که الان اینها مایند، جامعه آزاد میشود و همگی یکی یک عمامه روی سرمان میگذاریم و میرویم در پارک شهر قدم میزنیم!! فکر میکردند که اینها بیایند اولین کاری که میکنند حجاب را اجباری میکنند. من خودم در تظاهرات تاسوعا که حمید

به آن اشاره داشت، با یک خانم استاد دانشگاه که شعار میداد زنده باد جمهوری اسلامی، بحثم شد و به او گفتم آخر اینها اگر بیایند فردا حجاب سرت میکنند، گفت الان شاه باید برود.

جنبش خودش را سلبی تعریف میکند و تا آخر با نماینده سلبی می‌رود. اگر جامعه تصمیم گرفته باشد که سلبش پایان سلطنت است و سلطنت باید برود، آنوقت با آن کسی می‌رود که تا روز آخر می‌گوید پایان سلطنت و با مهمترین کسی می‌رود که می‌گوید پایان سلطنت. به نظر من اشتباه است، انقلاب را روی شعارهای اثباتی سازمان دادن و با شعارهای اثباتی رهبری کردن، اشتباه است! جنبش ما باید بشدت اثباتی باشد، بداند که به مجرد اینکه کوچکترین معوجه‌ای از قدرت را پیدا کرد دقیقاً چه قانونی را وضع میکند؟ چه اقتصادی بر پا میکند؟ چه سازمانی ایجاد میکند و به چه فرهنگی رسمیت میبخشد و غیره. همه اینها را باید گفته باشد نمی‌گویم نگوئیم، من هیچ اختلافی با نظر حمید ندارم که باید جمهوری سوسیالیستی را خواست، باید توضیح داد، باید نوشت، باید جدول و خط کشید، باید شعارهای اثباتی را گفت، وضع همه اقشار را در آن شعارها گفت، ولی اینها به درد دوره انقلابی نمی‌خورند! این جوانب اثباتی را باید گفت تا بدانند میتوانند حکومت کنید، ولی انقلاب را رهبری کردن بر سر ایستادگی بر سر حرکت سلبی است و اینکه تا کجا میتوانند حرکت سلبی را با خودتان ببرید. اگر جامعه ایران حاضر نباشد تا شعار "جمهوری اسلامی نه" برود، من و شما نمیتوانیم به زور با هیچ شعار اثباتی بپریمش. می‌گوید نمایم! همین آقای خاتمی می‌گوید افراطی! خرابکار! بی‌ثباتی ایجاد کن! تو رویت را کم کن! راهمان نمیدهند کاری بکنیم. منزوی می‌شویم و در آن گوشه میمانیم. می‌شویم یکی از نیروهای حاشیهای. اگر جامعه می‌خواهد تا ختم جمهوری اسلامی برود، هنر رهبری حزب کمونیست کارگری باید این باشد که این پرچم سلبی را نمایندگی کند. اینجاست که شعارهای ریشه‌ای ما مثل "برابری مطلق زن و مرد، بدون هیچ ارفاقی"، این سلبی است! من هیچ تبعیضی را قبول نمیکنم! هیچ اسلامی را قبول نمیکنم! هیچ حجابی را قبول نمیکنم و هیچ فقری را قبول نمیکنم! اینها سلبی بودن حرکت تو هستند، که جمهوری اسلامی را در هیچ شکل آن قبول نمیکنند. این خصلت سلبی جنبش ما است که اجازه میدهد توده‌ها بیایند جلو. توده‌ها همه‌شان با هم سوسیالیست میشوند، با شعارهای اثباتی بقالها سوسیالیست میشوند، با شعارهای اثباتی ما کارمندا سوسیالیست میشوند، با شعارهای اثباتی ما مهندسا سوسیالیست میشوند به احتمال قوی بیشتر کارگران سوسیالیست میشوند. جنبش اثباتی ما خیلی جنبش کوچکتری است از آن جنبشی که میتوانیم به شیوه سلبی رهبری کنیم و قدرت را با آن بگیریم. بحث من این است، بحث هژمونی اینجاست. کدام جنبش اثباتی در جنبش سلبی هژمونی دارد؟ کدام جنبش اثباتی؟ جنبش مذهبی یک جنبش اثباتی است. میداند چه خاکی بر سر جامعه بریزد، کتاب "حکومت اسلامی" خمینی معلوم است نوشته شده است. ابوالحسن بنی‌صدر گفته بود چکار می‌خواهد بکند. از آقای شریعتی سؤال کنید میداند با این مملکت چکار کند. جنبش اثباتی اسلامی، جناح ارتجاعی اپوزیسیون ملی-اسلامی ایران، مرتجعترین بخش آن که حرفش را زده بود، بنیانهای حکومتش را هم نوشته بود که تحت آن مالیات به سهم امام تبدیل میشود و زن حق رأی ندارد و همه آن توضیح المسائل به مبنای زندگی مردم تبدیل میشود. نتوانستند حتی پیاده‌اش هم بکنند. معلوم است که نگذاشتند. این جنبش چون رهبر مبارزه سلبی توده مردم شد، به پیروزی رسید، اگر حرف اثباتش را میگفت مردم همان روز اول یک اردنگی به آن میزدند. به همین خاطر میگفتند امام بیانو میزند، همسرش اوپرا میخواند و ابوالحسن بنی‌صدر خودش به تهائنی یک مدل جدید "فایترپلین" اختراع کرده است. میگفتند همه فلاسفه جهان را شکست داده است اینقدر اینها پیشرو هستند! دیدیمشان دیگر... مردم قبول کردند، باورشان کردند، مردم قبول کردند که اینها مرتجع نیستند. مردم قبول کردند که اینها اجازه میدهند حرف بزنند. مردم نفرت اینها را میشناختند، مردم نفرت اینها را از کمونیستها می‌شناختند، در انقلاب مشروطه حتی سران آنها را برده بودند بالای دار، با این حال تلاش برای خلاصی از سلطنت در آن لحظه تاریخی و بسیج تمام عواطف جامعه بر علیه حکومت شاه اینقدر قوی بود که مردم با هر کسی گفت شاه نه، رفت. من به این خاطر فکر میکنم باید

این متدولوژی جلوی ما باشد.

ببینید، جنبش اثباتی، جنبش کمونیستی در دوره انقلابی، جنبش آگاهگری نیست که الان به خیابان کشیده شده است. آگاهگری هیچ وقت نمیتواند به خیابان کشیده شود. آگاهگری هیچ وقت نمیرود جلوی پادگان، شعار اثباتی نمیرود جلو پادگان. در نتیجه به نظر من اشتباه است اگر حزب کمونیست کارگری در شرایط فعلی و درست در این بزنگاه، "جمهوری اسلامی نه"، "تبعیض نه، اسلام نه، حجاب نه، بیاید بگوید که ما می‌آئیم و ۳۷ ساعت کار را برقرار میکنیم و آخر سال مزد هر کس را اینطور حساب میکنیم و پرداخت میکنیم. شما چطور میخواهید حکومت کنید؟ یکی در اینترنت سؤال کرده بود شما عدد بدهید و بگوئید خرج حکومت شما چقدر است؟ عدد نمیدهم! مگر خمینی به شما عدد داده بود؟ مگر فرانکو در اسپانیا به کسی عدد داده بود؟ این شیخهای طالبان عدد داده بودند؟ آمدند و زدند و گرفتند و بعد گفتند میخواهند چکار کنند. اینقدر معرفه بودند که مردم نگویند اینها از آسمان آمده‌اند. حتی الان از آسمان می‌آیند و مدعی رهبری میشوند. چند وقت پیش انتخابات لهستان بود طرف از آمریکا آمده بود و میخواست رئیس جمهور شود. در چک میخواستند اولبرایت را کاندید ریاست جمهوری چک کنند، این کسی است که وزیر امور خارجه آمریکا بوده است. به نظر من باید اینقدر شناخته شده باشید که بدانند کی هستید و در زیر بوته سبز نشده‌اید، ولی باید رهبر جنبش سلبی جامعه باشید. باید جنبش را بشناسند و "نه" تو را بگویند. من این را میگویم نه اینکه موقع چه میکنیم هاست. در برنامه رادیوی داشتیم، که شعارها را بخوانید همه شعارها سلبی است، چرا مردم اثباتا شعار نمیدهند، به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگوئیم چه نظامی را جایگزین جمهوری اسلامی میکنیم. این کار و این روش سَم است تأکید میکنم سَم است! اگر میخواهید مردم از شما فاصله بگیرند بروید به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگوئید چه میخواهید به جای جمهوری اسلامی بگذارید. روز انقلاب، روز قیام، روز شلوغی باید بگوئید مرگ بر جمهوری اسلامی. بگوئید "نه" به این آخوند، و "نه" به آن آخوند، البته نه به شیوه اکثریت، نه به شیوه دو خردادیش. هیچی نمیخواهم، جمهوری اسلامی را نمیخواهم، چون مردم نمیخواهند، مردم می‌آیند دنبال شما.

به نظرم الان سلطنت طالبان جنبش سلبی را نمایندگی نمیکند. مشکل جناح راست طرفدار آمریکا و غرب این است که شهادت این را ندارند که بایستند و بگویند جمهوری اسلامی را نمیخواهیم، خاتمی هم نه. داریوش همایون و اعوان و انصارش به خاتمی میگویند آری. به همین خاطر به ما میبازند. بخاطر همین است مردم میگویند این رادیو اترناسیونال عالی حرف میزند. به قائم مقامی میگویند این چه بساطی است راه انداخته‌اید؟ اگر یک رادیو پرو-خاتمی میخواهید داشته باشید، بود. روزنامه پرو-خاتمی که هست، شما لطفاً از سرنگونی حرف بزنید. مردم به رادیو زنگ میزنند و اینها را به ما میگویند. به ما میگویند راست میگوئید نصف مردم طرفدار شما هستند. در نتیجه متدولوژی و جا باز نکردن برای دوره انقلابی به نظر من تازه است. من دارم روی این متد فکر میکنم و انتظار ندارم فعلاً کسی با آن توافق داشته باشد. من تمام بحث رفیق حمید تقوایی را تا جائی که جنبش ما را به مردم معرفی میکند و به عمق طبقه میرود و به یک جنبش قابل اعتنا در جامعه تبدیل میکند، قبول دارم ولی در مکانیسم انقلاب و در دوره انقلابی و در دوره "نه" گفتن مردم، ما باید نماینده "نه" باشیم و هر نوع تلاش برای آری گفتن، اثباتی تشریح کردن، به نظر من جنبش بالقوه عظیمی را که میتواند پشت ما بیاید، را تجزیه میکند. این بحث سازش نیست. مرگ بر شاه سازش با کسی نبود. "جمهوری اسلامی نه"، سازش با کسی نیست. اتفاقاً برعکس، ضد سازش است. مرگ بر جمهوری اسلامی، مرگ بر حجاب اسلامی و مرگ بر تبعیض جنسی، سازش نیست. زنده‌بادهایمان را هم میگوئیم ولی اگر مردم زنده‌بادهایمان را تکرار میکنند بخاطر این است که از زبان آن نیروئی مطرح میکنند که آن شعارهای سلبی را میدهد. اگر بیایند بگویند زنده باد جمهوری سوسیالیستی، برای اینست که میگویند چون تنها نیروی قابل اعتنای سرنگونی طلب این را مگوید. یعنی در ذهن مردم ما باید تبدیل بشویم به

نیروئی که میتوانیم رژیم اسلامی را سرنگون کنیم که بعد آن میتواند اوضاع را سازمان بدهد. و نه برعکس یعنی اینکه ما رژیم اسلامی را میاندازیم و یک نیروی دیگری میآید و بر هم میزند. مردم باید بپذیرند که حزب کمونیست کارگری رژیم را ساقط میکند و برای کسب قدرت حاضر است. در کنگره هم گفتیم به نظر من جامعه همیشه خودش را بین چپ و راست مخیر حس میکند. چپ چیست؟ راست چیست؟ در شرایطی که مردم فقیر و محروم احتیاج به امنیت احساس میکنند، احتیاج به رفاه و آزادی و برابری احساس میکنند چپا میآیند جلو. وقتی راست میخواهد بزند میگویند همه چیز به ابتکار فردی وابسته است، میگویند چه کسی گفته جامعه و دولت مسئول مردم است، هر کس برود نان خودش را در بیاورد، چه کسی گفته است همه چیز مجانی باشد، مگر اینجا شهر هرت است، در چنین اوضاعی راستها میآیند جلو.

جامعه بین چپ و راست انتخاب میکند، اما بر مبنای قابل باور بودن، بر مبنای قابل دوام بود آن جنبشها. آیا این آلترناتیو مقبول است، ممکن است و میشود آنرا طرح کرد؟ من فکر نمیکنم کسی در آمریکا بگوید، جنبش تروتسکیستی را میتوانیم در مقابل کلیتون علم کنیم. طرف هر چقدر در درون تروتسکیست باشد ولی مخیر است برود دمکرات و جمهوریخواه را بررسی کند و فکری به حال خودش بکند. مهم این است که جامعه قبول کند که چه کسی میتواند روی پای خودش بایستد. چه کسی میتواند بزند، ساقط کند و بعد قدرت خود را حفظ کند. این وظیفه ما است.

بنابراین اولاً باید بگویم ما میخواهیم بزنیم و سرنگون کنیم و ثانیاً نشان بدهیم که میتوانیم حکومتان را نگه داریم. سؤال مردم این نیست که چه مناسبات ملکی را برقرار میکنیم. میگویند جواب دخالت احتمالی آمریکا را چگونه میدهید؟ جواب فقر را چگونه میدهید؟ قبل از هر چیز میپرسند آیا اجازه میدهند شما حکومت کنید؟ کجاها هستید؟ باید مردم وقتی همدیگر را ببینند بگویند در خانه ما هستند، در محله ما هستند، در کوچه ما هستند، در مدرسه ما هستند در همه جا هستند و ببینند که واقعا اینها نیرو هستند. در نتیجه با بدست گرفتن مجموعه‌ای از شعارهای اثباتی به صورت بسته بندی (package) ایده‌آلها و حرفهای درست و گویا اگر آن شعارها را برپید داخل خانه مردم، چیزی از شما قبول نمیکنند. مردم باید باور کنند و اعتماد کنند که ما نیروئی هستیم که میتوانیم بزنیم و قدرت را میگیریم توان آنرا هم داریم.

من در نتیجه فکر میکنم معادلات را باید طور دیگری چید.

۱- حزب کمونیست کارگری باید نماینده "نه" گفتن به جمهوری اسلامی و هر تلاشی برای اصلاحش باشد.

۲- حزب باید نماینده "نه" گفتن به هر جزء ملی-اسلامی دیگر جمهوری اسلامی باشد که هر عنصری از آن میخواهد در سیستم خودش وارد کند.

سلطنت طلب میخواهد برود پنج نفری را بیاورد که در قانون مشروطه سلطنتی از نظر دینی قوانین را چک بکنند، هیچگاه این موضع را انکار نکرده‌اند. هیچگاه قرار نبوده است که مشروطه سلطنتی با "دین مبین اسلام" تناقضی داشته باشد. برای همین است حکومت آخوند را میزند ولی با خود آخوند، با تدریس امام جمعه تهران در دانشگاه تهران که با شاه هم حشر و نشر داشت مسأله‌ای ندارد. مشروطه سلطنتی نمیشود این جوانب را بزند. چه کسی گفته که اینها میخواهند به زنان در امر ازدواج و طلاق حق برابر بدهند؟ چه کسی گفته است که اینها که با آزادی روابط جنسی مشکلی ندارند؟ چه کسی گفته که تعلقات دینی و مذهبی مردم را در شناسنامه‌هایشان خط میزنند و اصلاً اجازه نمیدهند کسی راجع به اعتقادات دینی افراد پرس و جو کند؟ همه اینها سلبی است. اینها همه "نه" گفتن به پدیده‌ای است که در مقابل ما هست و اگر ما بتوانیم

نماینده انزجار مردم از اسلام باشیم، سلطنت طلبان شانس زیادی ندارند. چون اتفاقا سلطنت طلبان ضد اسلامی نیستند، اتفاقا میخواهند بیایند و بگویند همیشه شمشیر دست من و مسجد دست اسلامها که با آن مردم را بچاپیم. اتفاقا ما باید روی این موج ضد اسلامی، روی این موج ضد مرد سالاری و روی این موج ضد استبدادی که هست باید به پیش برویم. سلطنت طلب که طرفدار آزادی بی قید و شرط نیست. اولین کاری که سلطنت مشروطه میکند این است که به یک شیوه‌ای قانون ۱۳۱۰ را احیا کند و یک حد و حدودی برای سندیکاهای واقعی و غیر واقعی، مجاز و غیر مجاز تعیین کند. حتما می‌خواهند تظاهرات را با یک مقرراتی چیزی محدود کنند. حتما میخواهند قانون سانسور را بگذرانند. فردا همه اینها را می‌گویند، نمیتواند نگویند. برای اینکه آمریکا از آنها قبول نمیکند و میگوید باید بتوانید جواب کمونیستها را یک جوری بدهید، ماده و لایحه‌ای تصویب کنید!

من فکر می‌کنم اگر متدولوژی دوره آگاهگری و جنبش سازی دارد می‌رود به رهبری انقلاب، باید همراه با آن متد و شیوه نگاه کردن خود را تغییر بدهد، باید برود پای سلب. و این اتفاقا نشانه هیچ کمتر سوسیالیست بودن نیست. علامت کسانی است که میخواهند همه مردم را بیاورند پشت سر خودشان حتی وقتی میدانند که آدم را نمیشود با سوسیالیسم مجاب کرد. من چه جوری کسی را با سوسیالیسم مجاب کنم، منفعتش اقتضا نمیکند! حالا اگر امروز هم گفت آری، فردا میزند زیرش، ولی با موج "نه" گفتن به جمهوری اسلامی میخواهد بیاید. در نتیجه این متدولوژی من تفاوت دارد. با همه حرفهای حمید موافقم. ولی اگر بنا باشد متدولوژی و تعیین تاکتیک ما، روش دخالت ما در دوره انقلابی را واگذار کنیم به این حرف حقیقی همیشگیمان که مردم باید بدانند ما چه می‌گوئیم و بدانند به جای جمهوری اسلامی چه میخواهیم بیاوریم، مردم باید بدانند و بیشترین پروپاگاندا را مبنای کار خود قرار بدهیم، من هیچ منکرش نیستم و ناراحت هم نیستم که رادیو ما شعار اثباتی داده است و غیره، ولی تفاوت بخشی از حزب که پروپاگاندا میکند و دائما تبلیغات میکند و میگوید کیست، با بخشی از حزب که وظیفه دارد این جنبش را در این دو سال معین به یک پیروزی سیاسی و نظامی برساند نباید قاطی بشود. اگر رهبری سیاسی برود بایستد جلو مردم و به طور اثباتی ترویج سوسیالیسم بکند و اینکه چگونه آنرا پیاده میشود، مردم به آن رهبری همان جوابی را میدهند که به جبهه ملی دادند که میخواست با از رو خواندن قانون اساسی بلژیک مردم را با خود همراه کند. مردم باید بدانند که ما نیروئی هستیم که اوضاع فعلی را نمی‌خواهیم. باید رادیوهایمان بگویند مردم از اینها قبول نکنید! مردم یک سر سوزن از اسلام را در زندگیتان قبول نکنید! مردم یک سر سوزن زن ستیزی را قبول نکنید! زنان، مردان، مردم! یک سر سوزن اختناق و استبداد را قبول نکنید، از هیچ کس قبول نکنید به هیچ چیز کم و کوچک راضی نشوید... و مرتب جنبش سلبی را در مردم بیدار کنیم، آنوقت و در آن صورت، مردم می‌گویند خوب چه به جایش می‌آید؟ اگر مردم ببیند ما رادیو داریم، ارتش داریم و در هر شهری هستیم معلوم است می‌گویند اینها می‌آیند جایش. یا اینها می‌آیند یا حزب پهلوی، تازه حزب پهلوی برای حکومتش باید زحمت بکشد. کس دیگری نیست. از نظر جامعه آن نیروئی که نماینده این "نه" هستند، شعار اثباتی آن هم برایشان قابل قبول است، که میشود با آنها آن زندگی کرد. بهتر از وضع فعلی است. آنوقت جمهوری سوسیالیستی برای مردم تبدیل میشود به همه چیزهایی که آنها دوست دارند. جمهوری اسلامی هم در دوره‌ای چنین عمل کرد. جمهوری اسلامی از اول نگفت که می‌آیم گردن می‌زنم. با وعده برقراری قسط و عدالت اسلامی مجاهدین و شریعتی چی‌ها آمد. گفتند با صلوات نان را به خانه‌ها تحویل میدیم. حاصل فروش نفت را تقسیم می‌کنیم و با مائین آمده‌ها را می‌بریم فرودگاه! واقعا اینطور به مردم میگفتند. مردم، بهترین نوع مخلوقات طبیعتند که میتوانند سر خودشان کلاه بگذارند... مردم است، انسان است. هیچ غریزه‌ای برای دفاع از خود ندارد، میتواند سر خودش کلاه بگذارد اگر خیال کند آن پدیده‌ای که میخواهد به کاش رود به نفعش است، ممکن است خودش را به آتش بیاندازد. مردم خودشان را مجاب میکنند که آن خواستی را که تو داری، میخواهند، اگر فکر کنند آن پدیده‌ای را که نمی‌خواهند، تو میتوانی برطرف کنی.

این تمام قضیه است. و اینکه مردم متوجه شوند که تو نه فقط میخواهی، بلکه توان آنرا هم داری. به نظر من مشکلی که ما با انقلاب آتی داریم، ناباوری مردم به کمونیسم است. ناباوری به کمونیسم نه به مثابه ایدئولوژی، که خلیها و دشمنان ما علیه آن و در دفاع از بازار آزاد گفتند و تبلیغ کردند که کمونیسم به پایان رسید و غیره. منظورم ناباوری به کمونیسم به عنوان یک جنبش است که آیا میتواند بزند، بگیرد و در قدرت بماند. اینکه ما را در ذهن مردم از شخصیتهای جونیور و شریک کوچک سیاست به نفر اصلی و سینیور در صحنه سیاسی تغییر دهد.

در نتیجه من به جای شعارهای اثباتی و تحلیلهای اثباتی و اندازه گیری و بودجه بندی سوسیالیسم، رهبران متعدد و سرشناس را پیشنهاد میکنم. به جای شعارهای چه باید بکنیم، نیروی نظامی قوی را پیشنهاد میکنم، به جای خیلی کارهای دیگر رادیوی قوی و چند ساعته را پیشنهاد میکنم. تلویزیون را پیشنهاد میکنم. شهرت هر چه بیشتر حزب را پیشنهاد میکنم. بگذارید مردم مقایسه کنند. مردم مقایسه کنند اینها میتوانند حکومت کنند. به نظر من بلشویکها هیچ چیز اثباتی نگفتند جز اینکه جنگ را ختم میکنند. مردم جنگ را نمیخواستند، بلشویکها گفتند آن را ختم میکنیم. مردم گفتند تزار هم نمیخواهیم، تازه او از قبل رفته بود. مردم میخواستند جنگ را ختم کنند، گفتند یک نیروی ضد جنگ در جامعه هست و آنها، بلشویکها، هستند.

تازه، بر خلاف تصور دمکراتها، بلشویکها در روسیه مردم را قانع نکردند، یک عده شان رفتند و حکومت را گرفتند و اعلام کردند حالا حکومت در دست ماست، چه می گوئید؟ بالاخره می آئید پشت این قضیه که جنگ را ختم کنیم و نان را تقسیم کنیم یا خیر؟ تصمیمت را بگیر، برو تصمیمت را بگیر. مطمئنا اگر مردم می گفتند نه، نمی خواهیم با شما بیائیم، شخصا فکر میکنم که بلشویکها حکومت را تحویل میدادند.

*** و مطمئن نبودم اگر مردم می گفتند نه نمیخواهیم با شما بیائیم، اینها قدرت را تحویل میدادند! شخصا فکر میکنم میگفتند بیخود کردی. همیشه که هست!"**

به هر حال، بحث من این است... من میگویم جهت گیری از طرف اثباتی و حرکت کردن در دوره ای که جامعه دارد حرکت سلبی را تجربه میکند، به قیمت حاشیه نشین شدن جنبش کمونیستی تمام میشود. شما باید رهبر جنبش سلبی باشید. باید رهبر جنبش سلبی باشید و برای رهبر شدن باید نیروی قابل اعتنائی داشته باشید و بتوانید قابلیت ادامه حیات را داشته باشید و در آن شرایط بتوانید بمانید و باید بطور واقعی نیرو باشید. من اختلافی در اصول ندارم و با ضرورت اینکه جامعه بداند ما چه میگوئیم و آلترناتیو اثباتی ما چه باید باشد، حرفی ندارم.

در نتیجه من در مقابل بحثهایی که میروید برنامه ما و تاکتیکهای ما را در جهت پروپاگاندا بهتر برنامه مان و مطالباتمان، که کار همیشگیمان است، طرح میکند، توجه بیشتر به بحث حزب و جامعه را درست میدانم. یعنی اینکه این حزب را ببریم توی چشم مردم، در خانه های مردم در موردش حرف بزنند، آرمش را بشناسند، صدایمان را بشنوند، فارسیمان را بشنوند و بدانند در هر شهری چه کسی چگونه میتواند آنها را به هم متصل کند.

بخش دوم:

در پاسخ کوتاه به بحث دوم حمید تقوایی بگویم: یکی از رفقا در فاصله استراحت به من گفت که پس با این بحثها ما تبلیغ این برنامه هایمان را که راجع به سوسیالیسم گذاشته ایم، کنسل میکنیم؟ جنبش سلبی است

دیگر هر کس پرسد نظر شما چیست جواب میدهم به تو چه مربوط؟!

من فکر میکنم این جمع روشن است که ما کی هستیم و چه می‌خواهیم و به عنوان یک حزب تا چه اندازه تصویر و شعارهایمان و اهدافمان را به جامعه مبریم و حتی شیوه پیاده کردن آنها در جامعه چگونه است. سؤال بر سر شیوه رهبری و کسب هژمونی در یک جنبش سیاسی است که در یک دوره معین در یک کشور معین برپا میشود. در نتیجه به نظر من حزب کمونیست کارگری باید هر روز آرمانها و شعارها و اهداف و سیاستهایش را در جامعه پمپ کند تا بتواند تصویر خود را به جامعه ارائه دهد. بخشی از معرفی حزب به جامعه این است که اهداف چیست و چه سیستمی را میخواهد به جامعه بیاورد. بحث من این است، اگر تحلیل خود حمید را قبول کنیم، این دیگر کافی نیست. حمید میگوید یک جنبش سرنگونی هست که طبقات میخواهند رهبری آنرا به دست بگیرند و یواش یواش به یک جنبش عمومی تبدیل میشود. مردم جانشان از جمهوری اسلامی به لب رسیده است و آنرا دیگر نمیخواهند. تمام قضیه بر همین یک جمله بنا شده است، میگوید نمیخواهندش. کسی میتواند رهبری این جنبش را بر عهده بگیرد، که نماینده نخواستن باشد و نماینده تا آخر بردن این نخواستن. کسی ممکن است این تحلیل را رد کند و بگوید که مردم یک چیزهایی از حکومت را میخواهند و یک چیزهای دیگرش را نمیخواهند، یا به آن رضایت میدهند و در نتیجه شانس با نیروهای اصلاح طلب است. طبرزدی و یا دفتر تحکیم وحدت، برای مثال، لاید این را میگویند. یا مجاهدین انقلاب اسلامی و اکثریت ممکن است اینطوری بگویند. بالانس اینها یک نوعی اصلاح رژیم موجود است و افق خودشان را به این ترتیب میخواهند به جای حرف مردم قرار بدهند. اما اگر مردم رژیم را نمیخواهند و حتی اگر بتوانیم کاری بکنیم که به درجه بیشتری این نخواستن آنها را ارتقا بدهیم، این وظیفه حزب انقلابی این است. و رهبری جنبش سرنگونی را به جز با شعار سرنگونی نمیشود به دست گرفت. اما واضح است این رهبری را دست هر نیروئی که بگوید "من بیشتر میگویم نه"، نمیدهند. باید مردم از بین نیروهای سیاسی اجتماعی موجود که میداند وزنه‌هایی در جامعه هستند، به آن نیروئی که این سرنگونی طلبی را نمایندگی میکند، روی خوش نشان بدهند و دورش جمع شوند. و در نتیجه مردم حرف و نیات خودشان را در شعارهای آن نیرو ببینند. ببینید الان سلطنت طلبها تریبون باز کرده‌اند که حزب کمونیست کارگری حرف بزند، الان سعی میکنند اختلافات با ما را به نظر خودشان کمرنگ به نظر بیاورند. پیش خودشان فکر میکنند که حزب کمونیست کارگری مدرن است. اینها اسلامپاها را عقب میرانند، ما با آمریکا میرویم میگیریم. در میان ما سعی میکنند از جنبه خلع ید، مالکیت اشتراکی، و لغو کار مزدی صرفنظر کنند و در ما نیروئی برای تضعیف جمهوری اسلامی ببینند. ما هر کاری بکنیم این نوع نیروها تصویر خودشان را از ما ارائه میدهند و به خودشان میگویند نه اینها قصد خلع مالکیت ندارند، به خودش هم همین طوری نگاه میکند اگر جمهوری اسلامی را بیاندازند، نگاه میکنند ببیند کدام نیرو را در برابر موضع خلع مالکیت ما قرار بدهند. در همین پروسه بخشی از آنها حتی سعی میکنند جلوی این خواستها را در حزب سد کنند، به نظر من گرایشات اجتماعی از حزب قطعاً استفاده میکنند و بر روی حزب فشار میگذارند. بحث من این است که حزب کمونیست کارگری تبلیغ میکند، ترویج میکند و سازماندهی میکند، اینها به جای خود محفوظ، و جز لایتجزای توری و توضیح برنامه و شعارهایی است که مردم با آنها نیاتشان را تداعی بکنند. اما در یک دوره و مقطعی که حزب کمونیست کارگری در معرکه جنگ قدرت قرار میگیرد، آنوقت باید فهمید چه تسمه نقاله‌ای تو را به قدرت نزدیک میکند نه اینکه چه تسمه نقاله‌ای تو را معرفی میکند. در روزهایی که باید قدرت را بگیرد نمیتوانید بایستید که خودتان را معرفی کنید. باید قدرت را بگیرید. اینجاست که باید دید مردم چگونه به شما اجازه میدهند که قدرت را بگیرید، با شما می‌آیند و چه کار باید کرد که با شما بیایند؟ من روی این جنبه است که میگویم اگر در رادیو و تبلیغاتمان بگویم فقط شعار مرگ بر جمهوری اسلامی کافی نیست، بلکه مردم باید شعارهایی هم بدهند که چه میخواهند، به نظر من ما داریم به این ترتیب مردم را گمراه میکنیم. مرگ بر جمهوری اسلامی کافی است! آیا واقعا اگر بشنویم که در این دانشگاه و آن محله

و این و آن کارخانه شعار مرگ بر جمهوری اسلامی بلند شده است، کافی نیست؟ چه را میبایست میگفتند، شعار چه کسی را دارند میدهند؟ شعار داریوش همایون را؟ نه! شعار احزاب دواخردادی را؟ نه! شعار ما را دارند میدهند. الان فقط ما ئیم که میگوئیم مرگ بر جمهوری اسلامی، حمید میگوید آنوقت آنها همه میآیند این شعار را میگویند. باشد، تمام قضیه این است، تمام قضیه هژمونی همین است.

(از میان حضار: مجاهد هم میگوید!)

...مجاهد نمیگوید مرگ بر جمهوری اسلامی، میگوید مرگ بر حکومت آخوندی. بقول معروف در خیلی موارد در سلب، اثباتی نهفته است. اینکه شما تا کجا را میخواهی نفی کنی نشان میدهد چه چیزی را میخواهی عوض کنی. واضح است که تصویر اثباتی تو باید بالای سر جامعه باشد. من میخواهم بگویم که شعار روز جنگ، آن شعار هل من مبارز طلبیدن و برویم به سمت پادگانها، بزنید و بگیرید، نمیخواهیم، رضایت نمیدهیم و یا مثلا بگویند طبرزدی نوکر بی اختیار از این در نمایم که من آلترناتیوم را گفتم. این شعارها از این در میآیند که آنها میخواهند سازش کنند تو نمیخواهی، فقط از این. یکی یکی سیاستمدارهای طبقات دیگر میخواهند سازش کنند ولی تو نمیخواهی. یکی یکی در حفظ وضع موجود آن روز ذینفع میشوند ولی تو ذینفع نیستی. و اگر مردم هم ذینفع نباشند و حس کنند که ذینفع نیستند با تو میآیند. یا تو باید کاری بکنی که حس کنند که ذینفع نیستند. به این معنی قبول میکنم که هرچه جلوتر میرویم و اوضاع آشفتهتر باشد، دوز بیشتری از اینکه آلترناتیو چی هست را باید وارد کنیم. بالاخره بین دو نیرو که هر دو طرفدار سرنگونی است مردم باید انتخاب کنند. ولی این قبل از اینکه از شعار اثباتی تو در آمده باشد، از انتخاب بین راست و چپ در جامعه در میآید. و اینکه کدامیک از اینها شانس دارد که بماند. به نظر من مردم بعد از اینکه رژیم را ساقط کردند میروند خانهشان. طبقه کارگر ممکن است بخواهد در صحنه بماند و کارهای دیگری را انجام بدهد، اما به نظر من خصلت عمومی جنبش با سرنگونی تمام میشود. مردم بطور عموم میخواهند ببینند کدام نیرو میتواند به مخمصه پایان بدهد و نر می را برقرار کند. اگر چپ جامعه، چپ طرفدار آلبانی و پرو روسی باشد که تصویرش از جامعه آلبانی را میخواهد بیاورد، من از شما قبول میکنم و میگویم نمیخواهیم حتی اگر بزند و بگیرد هم باز نمیخواهیم. به این معنی اینکه چه تصویری از تو در جامعه هست، مهم است. ولی این تصویر در رادیکالیزه کردن مردم نقشی ندارد، در انتخاب کردن تو به عنوان آلترناتیو رادیکال نقش دارد. میخواهم فرق اینها را بگویم. در جنبش سرنگونی را به جلو سوق دادن، آلترناتیو ما معنی ندارد. اگر جنبش سرنگونی به جلو سوق پیدا کرد در پذیرش حکومت تو این خیلی نقش دارد که تو کی هستی، چه میخواهی بگوئی و چکار میخواهی بکنی. به نظر من اگر ما بر چیزهای دیگری خم شویم درست تر عمل کرده ایم. ضمن گفتن اینکه کی هستیم، تمرکز کنیم بر اینکه ما را به عنوان یک نیروی قوی سیاسی که میتواند حکومت کند، میتواند قیام سازمان بدهد، میتواند همه جا حضور داشته باشد، هستند، در مورد آنها دروغ و اغراق نشده است، بشناسند. در خود همین کنگره سه، یک عده میگفتند این حزب کمونیست کارگری غلو میکند، همه جا نیست. دو سال پیش ده برابر اینها را در مورد ما میگفتند. بعد میبینی که عبدالله دارابی و مجید حسینی دارند در اطراف مریوان قدم میزنند و با مردم حرف میزنند. دیگر نمیتوانند اینها را به ما بگویند. مردم کردستان، هرچند هم شعار اثباتیمان را برایشان توضیح داده باشیم، ما را اکنون بیشتر باور میکنند که مجید حسینی یک ماه تمام در منطقه میچرخد، رفته است توی شهر و آمده است بیرون و با مردم تماس گرفته است و این حکومت جرأت نکرده است برود سراغش. مردم باور میکنند که اینها میتوانند، اهل این کارند، نیروی آن را دارند. حتی به نظر من شایعه ای که اینها از اسرائیل پول میگیرند به نفع ماست. بگذارید بگویند! اسرائیل که نمایم به یک محفل چهار نفره کمک کند، حتما نفع خودش را در این دیده است، لابد برآورد کرده است که حزب کمونیست کارگری یک نیروئی است که میشود بر آن سرمایه گذاری کرد. بگذرید بگویند، واضح است که پاسخشان را میدهیم، ولی این ساده لوحها نمیفهمند

که حزب کمونیست کارگری به عنوان یک نیروی سیاسی از دولتی مثل اسرائیل، که هر دولتی نیست و اصلا شبیه مثلا اردن نیست، و بلکه باید قبل از آن با آمریکا توافق کرده باشد که به چه نیروئی پول میدهد، کرور کرور پول گرفته است. یک چنین تصویری رفته است توی خانه‌های مردم و در نتیجه مردم میگویند اینها میتوانند بگیرند و نگهدارند و حتی ممکن است با اسرائیل و آمریکا به یک سازشی برسند که بتوانند خودشان را سر کار نگه دارند. این تصویر رفته است توی خانه‌های مردم. آیا ما یک عده جوان آوانتوریست ایده آلیست و ماگزیمالیست هستیم یا یک حزب سیاسی قوی و رادیکالی که میزند و قدرت را میگیرد و میتواند بماند و دولت تشکیل میدهد و کشاورزی را راه میاندازد و اقتصاد را سر و سامان میدهد و مدارس و طب را راه میاندازد؟ این تصویر به نظر من مهم است، تا آنجائی که حرفهای شما در ساختن این تصویر نقش دارد، کاملا درست است و حق دارید و حتی در سرنگونی هم باید ادامه بدهیم. ولی جای این را که تو موظفی قدرتت را و انسجامت را، توده‌ای بودنت، حضورت و در دسترس بودنت را نشان بدهی، نمیگیرد. ما کنگره را بردیم در دسترس، که مردم باورمان کنند، نیروی نظامیمان را بردیم در دسترس که مردم باورمان کنند، رهبریمان را و عضو کمیته مرکزی را گذاشته‌ایم در دسترس مردم که باورمان کنند. این جنبه است که علاوه بر بحثهای شما مهم است. وحدت کمونیستی هم ممکن است آلترناتیو اثباتی خود را ارائه کند، اما آن کارها را نمیتواند انجام دهد.

*.یک توضیح ضروری: جمله ای که با خط پررنگ نوشته شده است در یک سهو غیرقابل گذشت به صورتی تماما متفاوت و متناقض در متون کنونی در سایتها و از جمله در سایت آرشیو آثار منصور حکمت منتشر شده است. جمله مذکور به غلط چنین انتشار یافته است:

مطمئنا اگر مردم می گفتند نه، نمی خواهیم با شما بیائیم، شخصا فکر میکنم که بلشویکها حکومت را تحویل میدادند. من این سهو و لغزش را در "برخی دست نوشته ها و آثار منتشر نشده منصور حکمت" که به شکل کتاب چاپی در اوت ۲۰۱۱ انتشار یافت، تصحیح کرده ام. ایرج فرزاد)

درباره کنگره سوم حزب

گفتگو با انترناسیونال هفتگی

سوال: از نکته ای شروع کنیم که تازگی دارد و توجه زیادی را به خود جلب کرده است، یعنی علنی بودن کنگره و باز بودن آن بروی عموم. این تصمیم چطور گرفته شد و مبنایش چیست؟

منصور حکمت: این تصمیم آخرین پلنوم کمیته مرکزی بود و بنظر من تصمیم بسیار بجا و درستی است. خیلی ها، مستقل از درجه دوری و نزدیکی شان به حزب ما این اقدام را تائید کرده اند و حتی به حزب تبریک گفته اند. این یک قدم دیگر به جلو در مسیر تبدیل کمونیسم از یک حرکت مکتبی و فرقه ای و شبه مذهبی، به یک حزب سیاسی است. یک حزب سیاسی بزرگ و در دسترس مردم. دور کردن کمونیستها و ایده کمونیسم از بستر اصلی جامعه و زندگی هرروزه مردم، بریدن رابطه حزب با جامعه و طبقه کارگر، یک سیاست آگاهانه دیکتاتوری ها و رسانه های عظیم بورژوایی است و میلیاردها دلار و هزاران شکنجه گاه و میدان اعدام صرف آن شده و میشود. این انزوا و اختفا حق انتخاب کمونیسم را بعنوان یک آلترناتیو و یک آینده از مردم و طبقه کارگر سلب میکند. نباید به این تسلیم شد. شاید اختفا یا علنیت تاثیر زیادی در کار یک گروه کوچک تبلیغگر یا یک محفل فکری نداشته باشد. اما یک حزب سیاسی، جنبشی که به قدرت سیاسی و ایجاد تغییرات مادی در زندگی نسلی از انسانها فکر میکند، حزبی که میداند باید بزرگ و قدرتمند باشد، نمیتواند به این سناریوی بورژوایی گردن بگذارد. کنگره یک حزب سیاسی یک پرچم بزرگ است که باید در پیشاپیش جامعه گرفته بشود. جالب است که بخشهای زیادی از چپ رادیکال سالیان متمادی این انزوا و اختفای تحمیلی را داده ها و مشخصات و سنتهای اثباتی جنبش خویش و منبعث از ذات کمونیسم پنداشته اند و حتی تقدیس کرده و نشان انقلابیگری خویش شمرده اند. حزب کمونیست کارگری مدتهاست این سنتهای بدلی را پشت سر گذاشته است. علنیت کنگره یک گام منطقی در جهتی است که ما در این سالها در جهت ایجاد یک جنبش کمونیستی قوی و اجتماعی پیموده ایم. حزب کمونیست کارگری در این چند سال اخیر رشد خیره کننده ای در ایران کرده است. اکنون حزب در ایران وسیعا شناخته شده است و دوستان بسیار زیادی دارد. حزب کمونیست کارگری از نظر مردم یکی از سه چهار جریان اصلی در صحنه سیاست ایران شمرده میشود. کنگره چنین حزبی دیگر نمیتواند پشت درهای بسته و دور از نگاه مردم و جامعه برگزار شود. این کنگره یک اتفاق عمومی است. به عموم مربوط است و باید در دسترس عموم باشد. گمان میکنم همه نیروهای اپوزیسیون صحت این اقدام ما و وسعتی که اینکار به فضای فعالیت و تنفس اپوزیسیون از هر گرایشی میدهد را درک کرده اند. این کنگره همه را یک گام به جلو میبرد. موازین جدید و پیشرو تری را تعریف میکند

سوال: در همین رابطه مساله لیست مدعوین به کنگره مطرح میشود. این لیست بسیار وسیع است و کمابیش همه احزاب و گروههای عمده اپوزیسیون و اکثر شخصیتهای سیاسی را از راست و چپ در بر میگیرد. این سیاست به چه نیازی پاسخ میدهد؟

منصور حکمت: هدف ما همین شفافیت و علنیت است. این دعوت قرار نیست و نمیتواند هیچ فاصله سیاسی ای میان ما و مدعوین را پر کند. نفس تنوع مدعوین این را از هر توضیحی بی نیاز میکند. ما هیچ

فیلتری نگذاشته ایم، هیچ ضابطه ای مبنی بر دوری و نزدیکی مدعوین با حزب را ملاک قرار نداده ایم. تنها شرط این بوده است که اپوزیسیون باشند. ما از سازمانهای چپ، مجاهدین، طیف اکثریت، ملیون و سلطنت طلبان و نهادها و شخصیت‌های مختلف وسعاً دعوت کرده ایم در این کنگره میهمان ما باشند. و براساسی از شرکت هرکدام و همگی استقبال میکنیم. کاش همه بخواهند و بتوانند بیایند. اما ابداً فرض نکرده ایم که کنگره ما عملاً به چنین محل تجمعی بدل خواهد شد. این دعوت تأکید بر این واقعیت است که این کنگره در دسترس همه این جریان‌ات و جنبش‌هاست. اگر بخواهند میتوانند نگاهش کنند، قضاوتش کنند. ما را بهتر بشناسند. سیاست خود را در قبال ما با آگاهی بیشتری تعیین کنند. این کنگره و تجمعات احزاب سیاسی دیگر باید بتواند در ایران بطور امن و باز و علنی و با پوشش رادیو تلویزیونی و رسانه ای برگزار بشود. استبداد و خفقان این حق را از ما و مردم سلب کرده است. در یک شرایط آزاد شاید دعوت چنین لیست وسیعی بدون ملاک سیاسی مورد نداشته باشد. اما در غیاب علنیت و شفافیت سیاسی واقعی در دل جامعه ایران، ما به این احزاب و شخصیت‌های مدعو بعنوان سمبل‌ها و جانشینانی به نیابت توده وسیع مردم، از همه رنگ و فکر و سیاست، نگاه میکنیم که حق دارند این کنگره را زیر ذره بین بگذارند و از این طریق درک مطلعانه تری از حزب ما و جنبش کمونیسم کارگری بدست بیاورند. این گذاشتن خشت‌های یک فرهنگ سیاسی متفاوت است. ما داریم حق دیگران را در بازرسی و نظارت بر خود برسمیت میشناسیم و متقابلاً حق خود میدانیم که با یک فرهنگ سیاسی باز و شفافیت در جنبش‌ها و احزاب دیگر روبرو باشیم. این، هم درست است و هم به همین دلیل به نفع امر اجتماعی ماست. یک جنبش برابری طلبانه، آزادیخواهانه، انساندوست و رادیکال هرچه بیشتر و از نزدیک تر دیده بشود و بتواند دیده بشود بهتر است. هرچه قلمرو سیاست در جامعه بازتر و شفاف تر باشد، هرچه فرهنگ سیاسی غنی تر باشد، به نفع آزادیخواهی و انساندوستی است. به نفع کمونیسم است.

سوال: ناظرین زیادی ثبت نام کرده اند. آیا شرط و شروطی، برای قبول ناظرین وجود داشته است، مثلاً عضویت در حزب یا نزدیکی به حزب؟

منصور حکمت: خیر، هیچ شرطی وجود نداشته است. خیلی از ناظرینی که ثبت نام کرده اند نزدیکی ای با حزب ندارند. ما هیچ سوالی در مورد زندگی و عقاید و پیشینه و تعلق سازمانی علاقمندان نمیکنیم. اسم و کشور خود را به ما میدهند. هزینه ورودیه جلسه و خوابگاه را میپردازند و ثبت نام میکنند. از استقبال وسیعی که از کنگره شده است خیلی خوشحالیم. تعداد زیادی از آمریکا و کانادا و استرالیا و از کشورهای مختلف اروپا با هزینه گزاف دارند به کنگره میایند. عده ای از ایران ابراز تمایل کرده اند که متأسفانه حتی اگر خروج از ایران برایشان مقدور باشد، ورودشان به "قلعه اروپا" به این سادگی نیست و ما به احتمال قوی از دیدارشان محروم میمانیم.

سوال: آیا هنوز میتوان بعنوان ناظر ثبت نام کرد؟

منصور حکمت: هنوز میشود. اما وقت زیادی باقی نیست. از نظر رسمی شنبه آینده روز آخر است. مشکل ما امکانات خوابگاهی است. تا بحال حدود ۱۳۰ نفر ثبت نام کرده اند. هفته آینده موقعیت را جمع‌بندی میکنیم و اگر هنوز جایی باقی مانده باشد اطلاع خواهیم داد. فعلاً هنوز علاقمندان را تشویق میکنیم ثبت نام کنند. منتهی دیگر باید عجله کنند.

سوال: دستور جلسات کنگره چیست؟

منصور حکمت: دستور جلسات را نهایتاً خود اجلاس اول کنگره تعیین خواهد کرد. ما بعنوان کمیته مرکزی حزب دستور پیشنهادی و قطعنامه های خود را در اختیار کنگره میگذاریم. تعدادی قرار و قطعنامه هم تا همینجا از نمایندگان آمده است. کنگره هرکدام را بخواهد در دستور میگذارد. از قبل از کنگره همه اسناد در اختیار همه نمایندگان قرار میگیرد و تعداد زیادی از سخنرانان (کسانی که باید قرار ها و قطعنامه ها را معرفی کنند و همچنین سخنرانان مخالف هر کدام از اسناد) از پیش معلوم خواهد بود. کنگره دو روز بیشتر وقت ندارد. علاوه بر مباحثات حول قطعنامه ها و قرارها، باید کمیته مرکزی جدید حزب را هم انتخاب کند. حداقل دستور پیشنهادی فعلی ما برای کنگره عبارت است از گزارشات، بررسی اوضاع سیاسی ایران و روندهای آتی، موقعیت طبقه کارگر و جنبش کارگری در متن تحولات سیاسی جاری، موقعیت و وظایف ویژه حزب کمونیست کارگری در اوضاع کنونی، مساله مالی حزب، انتخابات کمیته مرکزی. موضوعات متعدد و مهم دیگری هم هست که امیدواریم کنگره وقت کند مباحثات و مصوباتی در مورد آنها داشته باشد.

سوال: فکر میکنید کنگره چه نقطه عطفی در فعالیت حزب کمونیست کارگری ایران خواهد بود یا باید باشد؟ آیا شاهد تغییرات محسوسه پس از کنگره خواهیم بود؟

منصور حکمت: بنظر من این کنگره باید حزب را متوجه موقعیت ویژه و استثنائی خود کند. کنگره باید محل تولد یک حزب سیاسی به معنی واقعی کلمه باشد. کنگره باید این حزب را متوجه وظایفی بکند که اوضاع سیاسی حاد ایران در مقابلش قرار میدهد. یک فرصت تاریخی برای کمونیسم ایران فراهم شده است. یک میدان و فرجه بسیار بسیار کوچک برای عمل. اما عملی تاریخساز و زیر و رو کننده نه فقط در رابطه با ایران بلکه در رابطه با دنیای معاصر. این فرصت را بسادگی میشود از دست داد. اما اگر درست عمل کنیم، اگر جوهر واقعی این اوضاع را درک کنیم، میتوانیم حتی روی سرنوشت قرن بیست و یکم تاثیر بگذاریم. به قدرت رسیدن کمونیسم کارگری در تحولات آتی ایران از پیش متنی نیست. کاری بسیار عظیم میخواهد و توانایی هایی که چه بسا ما فاقد آنیم. اما تاریخا و از نظر عینی غیر ممکن نیست. عروج کمونیسم کارگری در ایران ابتدای قرن بعنوان یک پای واقعی جدال بر سر قدرت سیاسی و سرنوشت کشوری در این ابعاد، بی شباهت به عروج بلشویسم اوائل قرن قبل نیست. و میتواند همانقدر همه چیز را تحت تاثیر قرار بدهد. اگر کنگره ما بتواند این پیام را عمیقاً حالی همه ما، حزب و جنبش ما، بکند که "بازی شروع شده است" و این نبردی بر سر سرنوشت و کیفیت زندگی میلیونها انسان هم‌دوره ما و پس از ماست، اگر این کنگره، مقطع اعلام موجودیت یک حزب سیاسی باشد که پیروزی خود را ممکن میداند و این شهامت را دارد که این پیروزی را بخواهد، آنوقت بنظر من فعالیت حزب کمونیست کارگری پس از کنگره بسرعت دگرگون خواهد شد. در بحثهای "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب و جامعه" در این یکی دو سال تصویری از آنچه بنظر من باید باشیم و بشویم داده ام. از نظر من کنگره سوم میتواند گام بلندی برای تحقق این تصویر بردارد.

انترناسیونال هفتگی شماره ۲۰

۲۵ شهریور ۱۳۷۹ - ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۰

درباره مباحثات کنگره سوم حزب کمونیست کارگری

مصاحبه با رادیو انترناسیونال

آذر ماجدی: چرا کنگره سوم حزب کمونیست کارگری بصورت علنی برگزار شد و از تمام سازمانهای اپوزیسیون و تعداد وسیعی میهمان دعوت شد که در کنگره شرکت کنند؟

منصور حکمت: کنگره هر حزب سیاسی باید علنی باشد. اصل بر این است که احزاب سیاسی پدیده‌هایی علنی هستند و کنگره هایشان هم علنی است. و نه فقط علنی است، باید قاعدتا رادیو و تلویزیون کنگره احزاب بزرگ را بطور زنده برای مردم پخش کنند. کنگره باید جایی باشد که هر کسی میخواهد از نزدیک شاهد مباحثات باشد، بتواند در آن شرکت کند و به مباحثات گوش دهد، همانطور که در مجلس یک کشور میشود رفت و به مباحثات گوش داد، در کنگره یک حزب سیاسی اصلی جامعه هم باید بتوان همین کار را کرد. اینکه احزاب کمونیستی ناگزیر شده اند راه فعالیت مخفی را اختیار کنند، یا چنین مجامعی را پنهانی انجام دهند، بخاطر فشارهای پلیسی و نظامی دولت‌های استبدادی و خطر تروریسم دولتی و غیره است. وگرنه اگر این فرضیات را برداریم هر حزب کمونیستی باید کنگره اش در دسترس مردم باشد و مردم باید از آن مطلع باشند. این یک اتفاق عمومی است و باید در دسترس عموم باشد. حزب کمونیست کارگری یک گروه کوچک ثوریک و یا تبلیغاتی نیست که مسائلش بخودش مربوط باشد. یک حزب سیاسی معتبر کشور است و مساله ای که برای این حزب اتفاق میافتد مثل کنگره، یک مساله عمومی است و عموم باید بتوانند به آن دسترسی داشته باشند.

آذر ماجدی: البته قبول میکنید که این یک سنت شکنی است در میان اپوزیسیون ایران، چون تا بحال چنین اتفاقی نیافتاده که سازمان‌های اپوزیسیون کنگره‌ها و یا کنفرانس‌های سازمانی خود را علنی اعلام کنند.

منصور حکمت: به آن اپوزیسیون کاری نداشته باشید، اگر ما میخواستیم راه این اپوزیسیون را طی کنیم که هیچ صحبتی از یک پیروزی علیه جمهوری اسلامی یا یک جامعه آزاد هم نمیتوانستیم بکنیم. این اپوزیسیون یک اپوزیسیون از پا افتاده، بدون تاثیر، ختنی و حاشیه‌ای است. بخش مهمی از تاریخ جنبش ما، یعنی جنبش کمونیسم کارگری، جدا شدن از سنت‌های عقب مانده و تحمیل شده توسط اختناق است که در اپوزیسیون ایران حاکم بوده. واضح است ما الگوهای این اپوزیسیون را نپذیرفته ایم و همیشه آنرا نقد کرده ایم و از آن فاصله گرفته ایم.

آذر ماجدی: آیا این باین معنا است که نوارهای مباحث یا نوارهای ویدئوی ای که در کنگره گرفته شد در اختیار مردم قرار داده خواهد شد؟ آیا در ایران مردم میتوانند به این نوارها دسترسی داشته باشند؟

منصور حکمت: اگر رژیم اسلامی و وزارت ارشاد و اصلاح طلبان و غیره رضایت بدهند که مردم بتوانند به چنین نوارهایی دسترسی پیدا کنند که قطعاً بدست همه خواهد رسید! ما حتماً این نوارها را تکثیر میکنیم و در اختیار محافل مختلف در ایران قرار میدهیم. ما بطرق مختلف اینها را در ایران پخش خواهیم کرد. واضح است که در این اختناق بخشی از کار هم بدوش خود مردم است، که بروند و نوارها را پیدا کنند. چون نمیتوانیم متاسفانه این مباحث را مثل شرح جلسات دفتر تحکیم وحدت یا صحبت‌های خامنه‌ای در

نماز جمعه بگذاریم سر خیابان. ولی کاری میکنیم که این نوارها وسیعا در ایران پیدا شود، و هرکس یک قدم بردارد بتواند پیدایش کند.

آذر ماجدی: البته ما از رادیو انترناسیونال بعضی از مباحث را پخش خواهیم کرد. اهمیت این کنگره حزب کمونیست کارگری در شرایط حاضر چیست؟

منصور حکمت: کنگره سوم حزب کمونیست کارگری آخرین مجمع بزرگ مقننه و تصمیم گیرنده کل حزب بود، که بنظر من، قبل از بحران سیاسی تعیین کننده ای که در ایران دارد اوج میگیرد، برگزار شد. کنگره بعدی دیگر احتمالا بعد از تعیین تکلیف جمهوری اسلامی خواهد بود. در نتیجه کنگره متمرکز شد روی نقش حزب کمونیست کارگری ایران در آینده ایران و آینده قدرت سیاسی در ایران و تعیین سرنوشت جامعه ایران در جریان انداختن جمهوری اسلامی و در جریان جامعه ای که بعد از آن باید شکل بگیرد، حکومتی که باید شکل بگیرد. کنگره تریبونی بود برای اعلام آمادگی حزب و ایجاد زمینه های کافی برای ایفای نقش حزب در تعیین سرنوشت جامعه ایران.

آذر ماجدی: چند تا قطعنامه مهم و اصلی در این کنگره مطرح شد. یکی از آنها درباره اوضاع سیاسی بود، لطفا مختصرا توضیح دهید که این قطعنامه روی چه مباحثی خم شد؟

منصور حکمت: برای کسانی بحث های ما را در انترناسیونال هفتگی دنبال کرده باشند، این قطعنامه تازگی ندارد. باین معنی تحلیل و نتیجه گیری ما را از اوضاع سیاسی را بیان میکرد. ما معتقد هستیم که جمهوری اسلامی نمیتواند بماند، بدلائل سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی. این حکومت عمرش را کرده است و رفتنی است. اینکه این رفتن چه مرحله ای را طی میکند بحث دیگری است. این حکومت قابل دوام نیست جدال برای سرنوشت آن و بر سر اینکه چه چیزی باید بجای آن بنشیند آغاز شده است. و حزب کمونیست کارگری معتقد است که این نیرو باید یک نیروی چپ و کمونیست کارگری باشد و جامعه آزاد، برابر و انسانی فقط از طریق کمونیسم کارگری و آلترناتیو سوسیالیستی امکانپذیر است. ما برای یک جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم و این مبنای بحث قطعنامه اوضاع سیاسی بود.

آذر ماجدی: یکی دیگر از قطعنامه های مهمی که در آنجا مطرح شد اوضاع کنونی و موقعیت ویژه حزب کمونیست کارگری بود که شما در این مورد سخنرانی کردید. نکات اصلی این قطعنامه کدامست؟

منصور حکمت: اگر بخواهم ساده و کوتاه بگویم، جمهوری اسلامی رفتنی است. عمر جناحهای اصلاح طلب حکومت باندازه خود حکومت است. یعنی اگر جمهوری اسلامی ای در کار نباشد، جناح اصلاح طلب آن هم بی معنی است. آن جناحی که الان جناح اصلاح طلب حکومت را تشکیل میدهد نیرویی در آینده ایران نخواهد بود و نقشش تا وقتی مطرح است که جمهوری اسلامی هست. باید حکومت اسلامی باشد که آنها بخواهند اصلاحش کنند. در نتیجه آنها که میخواهند جمهوری اسلامی را نگاه دارند، با سرنوشت جمهوری اسلامی اعتبار سیاسی شان هم از بین میرود و نقش شان در جامعه ایران بشدت حاشیه ای میشود. نیروهای دیگری عروج میکنند. حزب کمونیست کارگری چپ جامعه را نمایندگی میکند، و من فکر میکنم که محافظه کاران طرفدار غرب بیرون حکومت فعلی، رژیم سابق ها، جریانات ناسیونالیست، جمهوریخواه و غیره که علنا پرو غرب هستند، جناح راست جامعه را نمایندگی خواهند کرد. جدال این چپ و راست سرنوشت مملکت را تعیین میکند. قطعنامه میخواست اینرا بگوید که چپ میتواند پیروز بشود. راه طولانی و

سختی است ولی میتواند این پیروزی بدست بیاید. حزب کمونیست کارگری میتواند بعد از مدت‌ها پرچمدار عروج کمونیسم در یک کشور مهم جهان باشد. نه تنها سرنوشت این مساله در ایران، بلکه سرنوشت کمونیسم در جهان میتواند از این حرکت مردم ایران تاثیر بپذیرد. و اوائل قرن بیست و یک میتواند خیلی شبیه اوائل قرن بیست بشود.

آذر ماجدی: شما در این سخنرانیان که با استقبال بسیار گرم شرکت کنندگان در کنگره مواجه شد، راجع به دریچه ای صحبت کردید که به روی کمونیسم کارگری باز شده. چرا این تشبیه را استفاده کردید؟

منصور حکمت: من میخواستم اینرا تاکید کنم که اولاً فرصتی که برای ما بوجود آمده محدود است و تا ابد باز نیست. دروازه بزرگی نیست. پیروزی ساده نیست، محتوم نیست. اجتناب ناپذیر نیست. بلکه یک فرصت تاریخی است و میخواستم حزب را فراخوان بدهم به درک نقش تعیین کننده ای که تشخیص بموقع و پراتیک اصولی تک تک افراد این حزب در این دوره دارد.

کمونیست ها سنتا معمولاً شعار داده اند که پیروزی اجتناب ناپذیر است، "کارگر پیروز است". ما به این جبر اعتقاد نداریم. ما معتقدیم که برای هر پیروزی باید جنگید. پیروزی و شکست هر دو محتملند. و این فرصت تاریخی که برای چپ در ایران از کانال پیروزی حزب کمونیست کارگری فراهم آمده، فرصت معین و محدودی است. اگر از آن استفاده نکنند می رود تا سی سال دیگر و ما به این معنی از یک دریچه ای که باز شده صحبت کردیم و اینکه باید اینرا شناخت، از این فرصت استفاده کرد، باید فرصت را شناخت و بر سستی و آماتوریزم و محدودنگری فائق آمد. اکنون یک رسالت تاریخی مهم روی دوش حزب کمونیست کارگری قرار گرفته است. میتواند بدرستی انجامش دهد و پیروز شود، و میتواند این فرصت را نبیند و شکست بخورد. هر دوی اینها ممکن است. بیک معنا قطعنامه فراخوانی بود برای به میدان کشیدن آدمها با عقل، درایت، و تعهد و انرژی کافی.

آذر ماجدی: شما همچنین در این مورد صحبت کردید که این شرایط میتواند کمونیسم را یکبار دیگر بر نقشه نه فقط ایران بلکه جهان قرار دهد. در اینمورد لطفاً توضیح بدهید.

منصور حکمت: بقدرت نزدیک شدن یک حزب کمونیستی کارگری رادیکال، یک کمونیسم کارگری از نوع بلشویک ها، یک کمونیسم مارکسی، پیشروی چنین کمونیسمی در یک کشور ۶۰ میلیونی بسیار در جهان امروز پر اهمیت است. این چیزی نیست که دنیا را دست نخورده باقی بگذارد. مثل پیروزی لنین و بلشویک ها در روسیه آنروز، پیروزی کمونیسم کارگری در ایران امروز جهان را بشدت تحت تاثیر قرار میدهد و معادلات آنرا عوض میکند. عدالت طلبی را دوباره در دستور جوامع بسیاری قرار میدهد، چپ گرایی را میگذارد در دستور جوامع بسیار، کمونیسم را در مبارزه فکری جهان و یا سیر تکوین اندیشه فلسفی و سیاسی و اقتصادی مجدداً مطرح میکند. مارکس را مجدداً بمیدان میاورد و در دستور تحقیق و تتبع و بحث و جدل اجتماعی قرار میدهد. پیروزی کمونیسم و یا حتی نزدیک شدن به پیروزی در ایران بنظر من اقدامی است بهمان اندازه مهم که انقلاب بلشویکی در اوایل قرن قبل. علتش هم اینست که ایران کشوری بسیار پر اهمیت است. با توجه به اندازه های اقتصادی، اجتماعی، جمعیتی اش، موقعیت سوق الجیشی اش، و تاثیراتش در منطقه، تاثیراتش بر کشورهای مشابه و حتی کشورهای پیشرفته، کشوری بسیار با اهمیت است، یک کشور کوچک و حاشیه ای نیست. از نظر سوق الجیشی یکی از کشورهای مهم جهان است. و یک حرکت کمونیستی قدرتمند در این کشور دنیا را متوجه کمونیسم میکند و کمونیسم را میرد به خانه های

مردم و در کارخانه ها و دانشگاه ها. من در این تردیدی ندارم. خود این پیروزی سخت است ولی اگر واقعا چنین پیروزی ای در ایران رخ بدهد در اینکه عواقب تاریخ ساز و تکان دهنده بین المللی خواهد داشت هیچ تردیدی نیست. اگر اینرا از خود آمریکایی ها هم بپرسید بشما خواهند گفت.

آذر ماجدی: شما در کنگره به حاضرین و به فعالین کمونیسم کارگری فراخوان دادید که خطیر بودن اوضاع را درک کنند. به کسانی که رادیو را گوش میدهند و در آنجا حضور نداشتند و در واقع چپ جامعه هستند و خود را به جنبش کمونیسم کارگری متعلق میدانند، چه میگویید؟

منصور حکمت: ما گفتیم که در ایران باید مساله قدرت تعیین تکلیف شود و حزب باید مرکز این جدال باشد و نقش خود را انجام بدهد. نمایندگان اعضا و کادرهای حزب این بحث را شنیدند. نوارها و بحث ها پخش میشود، حتما خیلی ها متوجه میشوند. ببینید حزب کمونیست کارگری یک سازمان نیست. حزب کمونیست کارگری نوک تیز یک جنبش اجتماعی است و بسیار بسیار هستند کسانی که در ایران خود را آگاهانه با این جنبش میدانند و این جنبش را دنبال میکنند. کسانی هستند که در یک قدمی تعلق به این جنبش قرار دارند. ما در بدترین شرایط یک نیروی چند صد هزار نفره و بنظر بطور واقعی چند میلیون نفره را در ایران نمایندگی میکنیم. و وقتی که پرچم ما را در ایران برافرازیم، بنظر من، اکثریت مردم را در مقابل جمهوری اسلامی نمایندگی میکنیم. ما نماینده یک "نه" بزرگ به جمهوری اسلامی، تمام تبعیضاتش، تمام عقب ماندگیهایش، تمام اختناق و ارتجاعی که بر آن مملکت حاکم کرده هستیم و این "نه" بزرگ، "نه" مردم است. در نتیجه فراخوان من به کسانی که حزب را دوست دارند اینست که متشکل بشوند، توجه بیشتری بکنند به اینکه حزب چه رهنمودهایی میدهد و اینکه چه نقشه هایی را طرح میکند و به کسانی که تازه دارند با حزب آشنا میشوند فراخوانم اینست که عجله نکنند، این فرصت تنگ است، باید یک جنبش اجتماعی عظیم ساخت. نباید گذاشت یک نوع راست برود و یک نوع راست دیگر بیاید. آینده این مملکت باید یک آینده چپ باشد. و حزب کمونیست کارگری برای ایفای نقشش دارد خود را حاضر میکند.

آذر ماجدی: در مورد نقش طبقه کارگر و موقعیت آن هم صحبت شد. در اینمورد شما چه صحبتی دارید؟

منصور حکمت: واقعیت اینست که هر وقت طبقه کارگر تکان بخورد دیگر جمهوری اسلامی رفته است. سوال اینست که طبقه کارگر کی تکان میخورد، کی در آن مقیاسی که از آن انتظار می رود تکان میخورد. کنگره یک مقدار روی این مساله بحث کرد. بحث هایش هم بنظر من جالب بود. چون جوانب مختلف تزهایی که در آنجا مطرح شده بود موافق و مخالف بسیاری داشت. کارگر ایرانی در چه شرایطی پا به صحنه سیاست، بمعنی اخص کلمه، میگردد؟ چه شرایطی را باید تامین کرد تا کارگر بتواند اینکار را بکند و بمثابة یک طبقه نقش بازی کند؟ الان دور دور حرکتهای خیابانی است که بیشتر جنبش دانشجویی و جوانان در آن فعال هستند، هنوز مبارزه به آن سطحی نرسیده که طبقه کارگر حس کند که میتواند و میخواید یک نقش رهبری کننده سیاسی بعهده بگیرد. بعنوان یک حزب کمونیستی ما موظفیم این ملزومات را فراهم کنیم. آن اتحاد و اعتماد به نفس و آگاهی به نقش سیاسی خود را در طبقه بوحود بیاوریم که این نقش را بازی کند. وقتی که کارگر نفت، کارگر صنعتی ایران متشکل حرکت بکنند، اعم از اینکه حرکت متشکلشان مستقیما علیه دولت باشد یا نه، وقتی معلوم شود که کارگران به حرکت خود سروسامان داده اند و بعنوان یک جنبش اعتراضی اعتصابی به میدان آمده اند، بنظر من شمارش معکوس سرنگونی جمهوری اسلامی شروع میشود. ما برای چنین شرایطی تلاش میکنیم و کنگره روی جوانب مختلف این مساله خم شد.

...

قطعنامه درباره اوضاع سیاسی ایران

مصوب کنگره سوم

(باتفاق آرا، ۲۳ مهر ۷۹، ۱۴ اکتبر ۲۰۰۰)

۱- بحران کنونی رژیم اسلامی از بنیادی ترین خصوصیات جامعه و اوضاع سیاسی ایران ناشی میشود و نه فقط در چهارچوب جمهوری اسلامی قابل رفع نیست، بلکه بناگزیر دائما تعمیق میشود و زمینه های عینی واژگونی رژیم اسلامی را فراهم میکند.

اولا، بقاء هر حکومت بورژوازی، و از جمله رژیم اسلامی، در وهله اول در گرو تضمین یک دوره رشد و توسعه اقتصاد کاپیتالیستی در ایران است، صرفنظر از دشواری عظیم سازماندهی و تضمین چنین افق اقتصادی ای برای هر بخشی از بورژوازی ایران، رژیم اسلامی بنا به مشخصات ماهوی اش بطور ویژه ای از تحقق این امر عاجز است. رژیم اسلامی بنا به ماهیت سیاسی و هویت اسلامی خود تاکنون نتوانسته و نمیتواند به یک حکومت متعارف سرمایه داری در ایران تبدیل شود مناسبات حقوقی و ساختارهای اقتصادی و سیاسی مناسب برای حرکت سرمایه و کارکرد و گسترش مکانیسم بازار را ایجاد و تضمین کند، و شرایط ادغام فعالانه بازار داخلی ایران در اقتصاد و بازار جهانی سرمایه داری را فراهم کند. جمهوری اسلامی نه فقط توان رفع بحران اقتصاد سرمایه داری ایران را ندارد، بلکه خود موجب تشدید این بحران است. بن بست اقتصادی سرمایه داری ایران مبنای اصلی بحران چاره ناپذیر حکومت اسلامی است.

ثانیا، حکومت اسلامی و نظام سیاسی در ایران، بعنوان یک نظام و رژیم سیاسی استبدادی، مرتجع و ضد انسانی مورد تعرض توده وسیع مردم است. این حکومت که بزور سرنیزه و کشتار تا اینجا دوام آورده است، اکنون رودرروی نسل جدیدی از مردم است که در یک مقیاس دهها میلیونی آزادی و حقوق مدنی خود را مطالبه میکنند. حکومت سرنیزه و سیاست سرکوب و ارعاب پاسخگوی این موج اعتراضی جدید نیست و سرنگونی رژیم اسلامی در دستور جامعه قرار گرفته است.

ثالثا، تسلط حکومت مذهبی و مقررات و موازین ارتجاعی اسلام در ایران دیگر قابل دوام نیست. اسلامیت حکومت مستقیما در برابر سکولاریسم عمیق مردم و جامعه و فرهنگ عامه قرار گرفته است. جامعه ایران یک حاکمیت مذهبی و اسلامی را بیش از این تحمل نمیکند و علیه آن بپاخاسته است.

۲- بن بست حکومت اسلامی و خطر واقعی سرنگونی و انقلاب شکافهای بسیار عمیقی در درون هیات حاکمه ایجاد نموده است. جناح راست حکومت هر نوع عقب نشینی در برابر اعتراضات مردم را سرآغاز اضمحلال حکومت میدانند و خواهان ادامه سیاست سرکوب و ارعاب در جامعه است. جناح اصلاح طلب، جریان دوم خرداد، در تلاش برای حفظ رژیم، خواهان سازماندهی یک حکومت اسلامی تعدیل یافته و متکی بر طیف وسیع تری از محافل و گروهبندی های ملی و اسلامی است. اما نه سیاست تشدید اختناق و نه تعدیل حکومت اسلامی هیچیک پاسخ بحران رژیم نیست. استراتژی هر دو جناح در متن واقعیات اقتصاد سیاسی ایران امروز و در برابر جنبش سیاسی عظیمی که علیه حکومت اسلامی شکل گرفته است محکوم به شکست است.

۳- تحولات و کشمکشهایی که امروز در ایران در جریان است روند سرنگونی و جایگزینی رژیم اسلامی است. این روند میتواند مراحل گوناگونی را از سر بگذارد و اشکال مختلفی بخود بپذیرد. آنچه مسلم است جامعه ایران در چهارچوب جمهوری اسلامی به یک موقعیت غیربحرانی و متعارف باز نمیگردد. جمهوری اسلامی رفتنی است.

۴- سرنگونی رژیم اسلامی پایان سیر تحول سیاسی در ایران نیست. کشمکش طبقات و جنبشهای اجتماعی بر سر اینکه چه نظامی باید برجای رژیم اسلامی بنشیند از هم اکنون در بطن مبارزه علیه این حکومت آغاز شده است و در پی سرنگونی رژیم اسلامی تا تثبیت حکومت بعدی ادامه خواهد یافت. در این جدال هم اپوزیسیون بورژوازی و هم جنبش کمونیستی کارگری شانس عینی پیروزی دارند. از نظر حزب کمونیست کارگری جنبش کنونی علیه رژیم اسلامی و سرنگونی حکومت موجود میتواند حلقه ای در یک انقلاب عظیم اجتماعی برای برقراری یک نظام سوسیالیستی در ایران باشد.

۵- تقابل سه جنبش سیاسی اصلی آینده جامعه ایران را رقم میزند.

اول، اپوزیسیون سنتی ملی اسلامی. در سالهای اخیر جریان دوم خرداد پرچم وحدت این جنبش و بستر همکاری مستقیم آن با حکومت ارتجاعی ایران بوده است. کل طیف اپوزیسیون سازشکار حکومت اسلامی به این جنبش تعلق دارند. این جنبش که تا ضربه خامنه ای و جناح راست به اکثریت دوم خردادی مجلس اسلامی ششم صحنه سیاسی ایران را تحت الشعاع خود داشت، اکنون رو به تجزیه میروند و اهمیت و جایگاه تاکتونی خود را از دست میدهد. این یک قطب سیاسی عقب مانده و ارتجاعی و بیگانه با آزادی و حقوق مدنی مردم است و بقاء رژیم کنونی را تنها راه حفظ نفوذ خویش در حاکمیت و مقابله با جنبشهای سیاسی بیرون حکومت تلقی میکند. عمر سیاسی مفید این جنبش حداکثر باندازه عمر حکومت اسلامی است. با سرنگونی رژیم اسلامی پرونده اپوزیسیون سنتی ملی - اسلامی در سیاست ایران بسته میشود و نیروهای مختلف این جنبش به محافل و گروهبندیهای کم تأثیری در حاشیه جدال نیروهای اصلی راست و چپ در جامعه تبدیل میشوند.

دوم، ناسیونالیسم راست طرفدار غرب. سلطنت طلبان و مدافعان رژیم سابق ستون فقرات این جنبش اند، اما ابعاد واقعی این جنبش بسیار فراتر است و بخش وسیعی بورژوازی ایران و محافل و کانونهای ملی گرا و جمهوری خواه را در بر میگیرد. بعلاوه این جنبش با زوال جمهوری اسلامی بخشهای مهمی از اپوزیسیون سنتی ملی اسلامی و مدافعان رژیم کنونی را نیز در تقابل با چپ بخود جذب میکند. این یک جنبش ارتجاعی است که اساسا به اعتبار دو دهه حاکمیت ارتجاع اسلامی بر ایران، فقر اقتصادی و انزوای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه ایران، امکان یافته است مجددا خود را طرح کند. این جنبش از نظر استراتژیکی متحد و پایگاه آمریکا و غرب محسوب میشود و در تلافی های مهم سیاسی آتی حمایت مادی و تبلیغاتی غرب را خواهد داشت. از نظر اجتماعی افق این جریان تجدید سازمان یک سرمایه داری متکی به کار ارزان و کارگرخاموش و استبداد پلیسی - نظامی است. در خوشبینانه ترین حالت، نمونه جوامعی نظیر مصر و ترکیه دورنمایی است که این جنبش برای مردم ایران ترسیم میکند.

سوم، کمونیسم کارگری: شکل گیری کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش فکری، سیاسی و حزبی در طول دو دهه اخیر، برای نخستین بار امکان واقعی حضور مستقل طبقه کارگر را بعنوان یک نیروی سوسیالیست

در برابر کل احزاب و جنبشهای بورژوازی فراهم کرده و سوسیالیسم را بعنوان یک آلترناتیو واقعی در برابر جامعه قرار داده است. حزب کمونیست کارگری نیروی پیشتاز این جنبش است، اما دامنه این جنبش و نفوذ اجتماعی بالقوه آن بسیار گسترده تر است. کمونیسم کارگری تنها قطب سیاسی مبشر یک جامعه آزاد، برابر و مرفه در ایران است. جنبش کمونیسم کارگری نه فقط میتواند پرچمدار و سازمانده طقه کارگر در تحولات جاری و آتی ایران باشد، بلکه در این موقعیت هست که اکثریت مردم را در یک انقلاب توده ای برای آزادی و برابری و رفاه در ایران رهبری کند.

۶- پیروزی کمونیسم کارگری و رهایی مردم در جدال تاریخساز کنونی در ایران قبل از هر چیز منوط به این است که اولاً، طقه کارگر بعنوان یک نیروی مستقل و تحت پرچم سوسیالیستی خود پا به میدان مبارزه بر سر قدرت سیاسی بگذارد، و ثانیاً، توده وسیع مردمی که علیه رژیم اسلامی بپاخاسته اند به سوسیالیسم و جمهوری سوسیالیستی بعنوان یک آلترناتیو سیاسی و اجتماعی واقعینانه و قابل تحقق بنگرند. تحقق این ملزومات و وظیفه حیاتی حزب کمونیست کارگری ایران است. حزب کمونیست کارگری ایران باید به حزب سیاسی کارگران و رهبر انقلاب مردم بدل شود.

۷- حزب کمونیست کارگری در تحولات جاری ایران برای یک پیروزی تمام عیار سوسیالیستی، برای تحقق آزادی، برابری، حکومت کارگری و برای برقراری فوری یک جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکند. حزب خواهان سرنگونی فوری رژیم اسلامی است و با هر تلاش نیروهای درون و بیرون حکومت برای حفظ حکومت اسلامی در اشکال جدید و جرح و تعدیل شده قاطعانه مقابله میکند. حزب کمونیست کارگری در عین حال از هر گشایش سیاسی و فرهنگی که با فشار مردم به حکومت اسلامی تحمیل میشود فعالانه دفاع میکند و در مقابل هر تلاش دولت اسلامی برای تشدید اختناق، و پلیسی تر کردن فضای جامعه قاطعانه می ایستد.

انترناسیونال هفتگی شماره ۲۴

۲۹ مهر ۱۳۷۹، ۲۰ اکتبر ۲۰۰۰

مجازات اعدام شنیع ترین شکل قتل عمد است

مصاحبه با فصلنامه خاوران، نشریه سازمان دفاع از زندانیان سیاسی ایران

مقدمه خاوران:

مطلبی که در زیر ملاحظه میکنید پاسخهای منصور حکمت به پرسشهای ما در زمینه لغو اعدام است که در اصل برای کتاب ناتمام "چرا لغو اعدام" در نظر گرفته شده بود. که به لحاظ آماده نبودن کتاب مذکور فعلاً آن را در خاوران درج میکنیم. با سپاس از منصور حکمت که با وجود گرفتاریهای بسیار به درخواست ما پاسخ مثبت داد.

خاوران: حزب کمونیست کارگری در اسناد خود به صراحت از ضرورت لغو اعدام سخن گفته است، اما شما از چه زاویه و نگاهی و با چه تحلیلی لغو اعدام را ضروری میدانید؟

منصور حکمت: مجازات اعدام اسم دولتی کلمه کشتن است. افراد یکدیگر را به قتل میرسانند، اما دولتها افراد را به "اعدام" محکوم میکنند. خواست لغو اعدام و ممنوعیت قتل نفس هردو از یکجا مایه میگيرد، مخالفت با کشتن عامدانه و آگاهانه و با نقشه قبلی کسی توسط کس دیگر. اینکه یکسوی این قتل یک دولت و یا یک مرجع فائده سیاسی است کوچکترین تغییری در این واقعیت نمیدهد که ما با یک قتل عمد طرفیم. مجازات اعدام وقیحانه ترین و کثیف ترین شکل قتل عمد است. چون یک نهاد سیاسی، جلوی روی مردم، با اعلام قبلی، از قول جامعه، در نهایت حق بجانبی، در نهایت خونسردی، تصمیم به کشتن کسی میگيرد و روز و ساعت واقعه را هم اعلام میکند.

خاوران: با لغو مجازات اعدام، جنایتکاران قاتل چگونه باید کیفر ببینند؟

منصور حکمت: سوال جالبی است. با لغو مجازات اعدام همان اول جلوی یک قاتل عمده، یعنی دولت، که هیچوقت هم بخاطر قتل نفس کیفر ندیده است گرفته میشود. سوال شما این تصور را بوجود میآورد که گویا مجازات اعدام را برای کیفر دادن قاتلین ابداع کرده اند. یا گویا این مجازاتی است که قانونگذاران پس از غور و تفحص با جرم قتل متناسب یافته اند. اما مجازات اعدام ربطی به مساله قتل در جامعه ندارد. تاریخ خودش را دارد. حقوق و قدرت دولتهای امروز در برابر اهالی، امتداد حقوق و قدرت دولتهای دیروز است. وقتی آغا محمد خان قاجار تمام اهالی یک شهر را کور میکند و میکشد، مشغول کیفر دادن کسی بخاطر جرمی نیست. وقتی اسب دزد را در آمریکا دار میکشند و یا سرباز فراری را اعدام میکنند، مشغول کیفر دادن کسی به معنی قضایی کلمه نیستند. بلکه صاف و ساده دارند مردم را سرجایشان میشانند، دارند مردم را به تمکین به مقررات و دستورات وادار میکنند. دارند ارعاب میکنند. دارند حکومت میکنند. در همین جهان امروز اعدام فقط کیفر قتل نیست، کیفر سکس غیر مجاز، کیفر احتکار، کیفر اعتقاد به مرام اشتراکی، کیفر تشکیل احزاب مخالف، کیفر طنز کردن خدا و پیغمبر و امام، کیفر همجنس گرایی و غیره هم هست. کشتن اهالی، از ابتدای جامعه دارای حاکمیت، یک رکن به تسلیم کشیدن مردم بوده و هنوز هم هست. تاریخچه مجازات اعدام نه در مباحثات حقوق قضایی درباره جنایت و مکافات، بلکه در تاریخ حاکمیت طبقاتی و

دولت است. امروز هم دولت‌ها شهروندانشان را میکشند. باید جلوی این را گرفت.

می‌رسید اگر مجازات اعدام نباشد باید با قاتلین چه کرد. کشتن قاتل تکرار قتل است. ما می‌گوئیم این یک کار را بهیچوجه نمیشود کرد. اینکه چه کار دیگری میشود کرد بستگی به فلسفه قضایی جامعه دارد. در همین سیستم موجود میتوان قاتل را حبس کرد. در یک جامعه ایده آل شاید بشود مردم را از تکرار جرم توسط او مصون کرد، تلاش کرد قبیح کارش را به او فهماند، بدون آنکه حتی لازم باشد آزادی اش را هم از او سلب کند. در یک جامعه ایده آل شاید بشود کاری کرد که قتل عمد رخ ندهد.

خاوران: حزب کمونیست کارگری ایران با پاسداران و شکنجه‌گرانی که در درگیریها اسیر می‌شوند، در صورتیکه ثابت شود دستشان بخون مردم آلوده است چگونه رفتار خواهد کرد؟

منصور حکمت: در قوانین مورد نظر ما اعدام و حبس ابد نیست. قاعدتا این آدمها را باید به حبس محکوم کرد و رویشان کار کرد شاید بتوانند روزی به آغوش جامعه برگردند و کاری کنند مردم ببخشندشان.

خاوران: با اعدام نکردن قاتل، عدالت درباره ی خانواده مقتول چگونه اجراء می‌شود؟

منصور حکمت: اینکه خانواده مقتول صاحب خون است، و عدالت، طلبی است که خانواده مقتول از جامعه دارد، یک مفهوم عشیرتی و عقب مانده و غیر قابل پذیرش است. غم و داغ خانواده مقتول انکار ناپذیر است. اما اگر اعدام بخاطر تسکین غم و داغ افراد مجاز باشد، چرا خود قتل به بهانه احساساتی مشابه مجاز نیست؟ آیا کسی که توسط دیگری تحقیر و خرد شده، خانه خراب شده، معتاد شده، ورشکست شده، دربدر شده، میتواند برای تسکین احساس تلخ درونی خود دست به قتل او بزند؟ آیا دولت آدمکش مجازی است که افراد برای گرفتن انتقام به آن مراجعه میکنند؟ آیا عدالت مفهومی است که جای انتقام عشیرتی نشسته است؟ در مورد مفهوم عدالت شاید باید در فرصت دیگری بیشتر حرف زد. این مقوله آنقدرها که بعضی فکر میکنند ابرکتیو و ماوراء طبقاتی نیست.

خاوران: آیا با لغو مجازات اعدام، درجه ی جنایت در جامعه بالا نخواهد رفت؟

منصور حکمت: خیر. برعکس. همانطور که گفتم همان اول کار جلوی یک لیست بالابلند قتل های دولتی گرفته میشود. دادگستری و دولت آمریکا پرکارترین قاتل حرفه ای آن کشور است. لغو مجازات اعدام مانند اینست که ۱۵۰ قاتل سریال یکجا دستگیر شده باشند! ثانيا، جامعه ای که کشتن انسانها را مطابق قانون مجاز کرده باشد هرگز نمیتواند جلوی تکرار همین عمل در میان اهالی را بگیرد. لغو حکم اعدام و اعلام ارزش جان آدمی، اولین گام در مبارزه با فرهنگ آدمکشی در جامعه است. آمارهای رسمی هم به روشنی نشان میدهد که در هلند و اسکاندیناوی و انگلستان که مجازات اعدام ممنوع است، آمار قتل (به نسبت جمعیت) به مراتب کمتر از آمریکاست.

خاوران: بنظر شما مجازات جنایتکاران برای رسیدن به چه هدفی باید انجام گیرد؟

منصور حکمت: نمیدانم آیا اصولا کلمه مجازات کلمه خوبی برای یک سیستم قضایی انسانی هست یا خیر. بنظر من، بحث پیشگیری و از بین بردن زمینه های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جنایت به کنار، اولاً، جامعه باید با حداقل اعمال خشونت و با حداقل سلب اجازه زندگی متعارف از مجرمین، خود را از تکرار جرم توسط آنها مصون کند. ثانيا، کمک کند این افراد متحول بشوند. بنظر من مجازاتهای انتقامی و عبرت

آموزانه باید لغو بشود. باید بجایی برسیم که جامعه چنان از خشونت فاصله بگیرد که به موارد خشونت مثل بلایای طبیعی رفتار کند، به کمک قربانیان بشتابد، سعی کند از موارد بعدی آن جلوگیری کند و یا خسارات آن را به حداقل برساند، بی آنکه کسی را به رسم قربانی در آتشفشان بیندازد و یا به دریا تازینه بزند.

خاوران: اگر لغو مجازات اعدام، یکی هم به دلیل ارزش نهادن به گوهر انسان و حق حیات آن است، در آنصورت خواست آزادی زندانیان سیاسی ای که در اثر عملیاتشان انسانهای بی گناه کشته شده اند، چگونه باید دنبال شود؟ مثلاً با مبارزی که در اثر بمب گذاری در اتوبوس و یا مکانی دیگر، موجب کشته شدن یک یا چند نفر شده است چه باید کرد؟ آیا باید خواستار آزادی او شد؟

منصور حکمت: من آدمی را که در اتوبوس و هوایمای مردم بمب گذاشته باشد مبارز اطلاق نمیکنم. متأسفانه در یک دوره معین این روش در برخی جنبشهای حق طلبانه باب شد و بعد توسط برخی جنبشهای ارتجاعی به یک هنر آدمکشی تحت لوای سیاست ارتقاء داده شد. یک فرمول کلی در قبال اینها ندارم. بستگی به دولتی دارد که اینها با آن در حال جنگ هستند. بستگی به موازین قضایی کشور مربوطه و مشروعیت حقوقی آن دارد. بستگی به شرایط وقوع این اتفاق دارد. بنظر من پرونده بمببست هایی که به اهداف غیر نظامی حمله کرده اند یک پرونده سیاسی نیست. ممکن است دلایل مخفیه سیاسی برای وقوع جرم ارائه و بشود و حتی ترتیب اثر داده بشود، اما خود پرونده یک پرونده سیاسی نیست. منتهی یک چیز را یادآوری کنم. اگر بنا باشد کسانی را که با بمب به مردم غیر نظامی حمله کرده اند بگیرند و محاکمه کنند، هفت هشت رئیس جمهور و نخست وزیر غربی و صدها بوروکرات و ژنرال و فرمانده آمریکایی و اروپایی در ردیف اول متهمین خواهند بود. من فرقی میان تیموتی مک وای که در اوکلاهما آن جنایت عظیم را کرد با کسانی که بمب روی پناهگاه و خانه و مدرسه مردم بغداد انداختند و آن همه را کشتند نمی بینم.

خاوران: اگر جواب منفی است در آنصورت چه قدرتی باید او را محاکمه کند؟

منصور حکمت: قدرتی که از نظر حقوقی مشروعیت داشته باشد. حکومت های استبدادی بنا به تعریف مشروعیت ندارند. بنظر من برای محاکمه ژنرال شوارتسکف ها و بن لادن ها میتوان در همین جهان بورژوازی هم دادگاههای قابل قبولی یافت یا ایجاد کرد.

خاوران: اگر جواب مثبت است در آنصورت تعریف شما از زندانی سیاسی چیست؟

منصور حکمت: بنظر من دو مقوله زندانی سیاسی و اسیر جنگی وجود دارد که هر دو به این بحث مربوط است. زندانی سیاسی کسی است که بجرم مخالفتش با دولت مربوطه زندانی شده است. زندانی سیاسی بنا به تعریف باید آزاد بشود. محاکمه ای نباید در کار باشد. کسی که علیه حکومتی فعالیت سیاسی کرده است اصلاً نباید دستگیر بشود. اسیر جنگی هم جرمی نکرده و نباید از حقوق مدنی خود و از جمله آزادی خود محروم بشود. و این فقط موضوعی میان دولت ها نیست. بنظر من اعضای سازمانهای چریکی که به دولتها اعلام جنگ داده اند و در عملیات نظامی دستگیر میشوند باید از حقوق اسرای جنگی برخوردار باشند. قوانین موجود باید عمیقاً به نفع این اسرا تغییر کند. بنظر من زندانی کردن فرد و جلوگیری از زندگی متعارف او باید ممنوع باشد. اما میتواند قوانینی وجود داشته باشد که تا پایان جنگ و یا تا مطمئن شدن از عدم تمایل فرد به شرکت مجدد در جنگ، مانع الحاق مجدد او به ارتشش بشود. و بالاخره قطعاً مقوله ای به اسم جنایت جنگی داریم. این مقوله باید جدا باز تعریف بشود و تمام مواردی که نیرویی افراد غیر نظامی و وسائل زیستی و رفاهی آنها را مورد تعرض قرار میدهند را در بر بگیرد. در این سالهای اخیر شاهد وسیعترین جنایات جنگی توسط ارتشهای دول غربی و محلی در کشورهای مختلف، مانند عراق و

یوگسلاوی، بوده ایم. جنایتکاران جنگی بسیاری امروز بعنوان رهبران و قهرمانان ملی و فرزندان وطنپرست ملل و اقوام مختلف راست میان مردم راه میروند که میبایست شاهد محاکمه آنها باشیم.

خاوران: علل اصرار و اشتیاق مسلمانان بنیادگرا به کشتن و حذف فیزیکی مخالفان خود بویژه دگراندیشان را در چه میدانید؟

منصور حکمت: اینکه آیا کسی اول به آدمکشی علاقمند میشود و بعد مسلمان بنیادگرا میشود و یا برعکس اول مسلمان بنیادگرا میشود و بعد به حکم شرع انور آدمکش میشود، چیزی است که من ابزار تحقیق و موشکافی در آن را ندارم. ولی مطمئنم پاسخ یکجایی در همین یک جمله شما نهفته است.

این مطلب در شماره ۷ فصلنامه خاوران، نشریه سازمان دفاع از زندانیان سیاسی ایران، پائیز ۱۳۷۹ با عنوان "چرا مجازات اعدام؟ نگاه منصور حکمت به مقوله لغو اعدام" بچاپ رسیده است.

به نقل از انترناسیونال هفتگی شماره ۲۶، ۱۳ آبان ۱۳۷۹ - ۳ نوامبر ۲۰۰۰

دوم خرداد نمرده است!

"استفسار فعال"

ماجرای طرح استفساریه مجلس و سنگربندی های سلحشوران خجالتی دوم خرداد در برابر شورای نگهبان از یکسو و مراسم عریبه کشی ای که بنام محاکمه شرکت کنندگان کنفرانس برلین در جریان است از سوی دیگر، کارنامه رقت آور نهضت دوم خرداد در این سه سال و نیم را به گویاترین شکل جلوی چشم مردم ایران گرفته است. قوه مجریه و مقننه را گرفتند تا یک شبه به توازن قوایی به مراتب عقب از تر مقطع انتخاب خاتمی سقوط کنند. تمام کسانی که در این چند سال مردم ایران را بنام "گشایش سیاسی" و "اصلاحات" و "گذار مسالمت آمیز" بدنبال این جماعت فرستادند، اکنون حکم ورشکستگی سیاسی خود را از واقعیات اوضاع سیاسی ایران دریافت میکنند.

از نظر سران مستاصل دوم خرداد که شاهد مارش عبور از خاتمی در پایه های جتیش خویشند، تقابل بر سر استفساریه قرار است فرصتی دوباره برای احیای مجلس دوم خردادی و جبران کرنش پیشین به حکم خامنه ای فراهم کند. اینبار "تسلیم نمیشوند"، "گردن نمیگذارند". حتی کروی هم برای شورای نگهبان ژست میگیرد و از مجلس "سکوت آمیخته با احترام" دریافت میکند. چه پرشور و شجاعانه! اما کار از این حرفها گذشته است. ویدئوی دوم خرداد را نمیشود از اول گذاشت. عبور از خاتمی انجام شده است. نه فقط قوه مقننه در اساس از کف رفته است، بلکه قوه مجریه هم همراه با متولی اش مصادره شده است. اکنون این دوم خرداد است که باید در انتخابات ریاست جمهوری آینده (اگر مردم بگذارند رژیم اسلامی به آنجا برسد) فکری بحال خاتمی بکند. خاتمی را کدام جناح کاندید خواهد کرد؟

...

محاکمه شرکت کنندگان کنفرانس برلین راجع به کنفرانس برلین و شرکت و عدم شرکت این و آن و یا آزادی بیان کسی نیست. این دادگاه نیست، یک مراسم ارعاب است. میخواهند از جناح مقابل امتیاز بگیرند و جامعه را بترسانند. کل این نمایش وقیحانه و ضد انسانی است و باید فوراً به نیروی مردم متوقف شود. همه توقیف شدگان باید فوراً آزاد شوند. در این میان بخصوص باید با توطئه کثیفی که علیه جان زندانیان و متهمان "غیر خودی" چیده اند (و اتهام "تعلق به سازمان وحدت کمونیستی" را برای "محارب" نامیدن یک یا دو نفر آنها علم کرده اند) وسیعاً مقابله کرد. این اوباش میخواهند خشونت کنند بی آنکه به هم طایفه ای های اصلاح طلب خود دست زده باشند. باید جلوی اینها را گرفت.

انترناسیونال هفتگی شماره ۲۷

۲۰ آبان ۱۳۷۹ - ۱۰ نوامبر ۲۰۰۰

یادداشت های سیاسی

در حاشیه هفته

"محاکمه" شرکت کنندگان کنفرانس برلین
 محمود صالحی؛ کارگران به میدان میایند
 انتخابات آمریکا: افتضاح کجاست؟
 فلسطین: از استقلال تا آزادی

"محاکمه" شرکت کنندگان کنفرانس برلین

صحنه های محکمه شرکت کنندگان کنفرانس برلین از هر نظر رقت بار است. این قبل از هر چیز یک لات بازی و قمه کشی عیان و یک نمایش ارباب است. یک عده را بجرم سخنرانی در یک مجمع و بیان نظراتشان زندان انداخته اند و تهدید به خشونت میکنند، دو نفر زندانی سیاسی قبلی (صدر و رستم خانی) با پیشینه تعلق به یک سازمان چپ در یک دهه قبل را دوباره دستگیر کرده اند و جلوی چشم همه با پرونده سازی به کنفرانس برلین وصل کرده اند تا دادگاه کاندید کافی و مناسب برای صدور حکم اعدام و خونریزی و نمایش سبعت داشته باشد بدون آنکه به عموزاده های دوم خردادی خود سخت بگیرد. دلاوران دوم خردادی یکی پس از دیگری بر سر ابراز وفاداری به حکومت و نظام و جانماز آبکشیدن و فحاشی به حزب کمونیست کارگری و مردم مخالف حکومت با هم مسابقه گذاشته اند. اینها البته راست میگویند، اسناد کنفرانس برلین نشان میدهد که اینها در مقابل اعتراضات مخالفان، از تریبون کنفرانس برلین از رژیم اسلامی و بقای آن مومنانه دفاع کردند.

این محکمه و این تصاویر، نمایش عجز و بن بست کل حکومت اسلامی است. نشان وقوف کامل سران این حکومت، از هردو جناح، به لاعلاجی موقعیت و شکنندگی کل حاکمیت است. اگر این حکومت هنوز با این پوکی، سستی و هراس، که تمام وجودش را فرا گرفته است، فی الحال سقوط نکرده است بخاطر اینست جنبش سرنگونی طلبی مردم هنوز بیشکل و نامنسجم است.

محاکمه نمایی پرونده کنفرانس برلین باید فوراً متوقف بشود و از همه متهمان رفع تعقیب و رفع مزاحمت بشود. اشکوری سخنگوی "سکولاریسم معمم" (که انصافاً از نظر محتوای نظراتش در مورد اسلام و جامعه و آزادی اندیشه، در چپ طیف اکثریت و راه کارگر قرار میگیرد) ظاهراً جان در برده است. اگر چنین باشد جانش را مدیون آن عمامه است. اما جان سعید صدر و رستمخانی جدا در خطر است. باید مردم و افکار عمومی در ایران و غرب را در دفاع از آنها سریعاً بسیج کرد.

محمود صالحی؛ کارگران به میدان میایند

درحالیکه نورافکن های صنعت حقوق بشر روی "زورنالیست دگر اندیش" و زندانی سیاسی آقای اکبر گنجی متمرکز شده است، زندانی سیاسی محمود صالحی، کارگر مبارز و حق طلب و یکی از رهبران اصلی کارگران خباز در کردستان در سیاهچالهای رژیم اسلامی در شرایط بسیار نامناسب جسمی اسیر است.

دفاع از محمود صالحی، البته امر آزادیخواهان نیمه وقت و "گزینشی" در رسانه ها و نهادهای جنبش بین المللی دیالوگ تمدنها و حتی سازمانهای چپ خجالتی و مرعوب شده ایران که میپندارند قدرت تا ابد از لای عمامه و بیت آیات عظام و برنامه شامگاهی و شبانگاهی بی بی سی بیرون میاید نیست. اما قدرتی به مراتب عظیم تر پا به میدان دفاع از محمود صالحی گذاشته است. جنبش جهانی طبقه کارگر. از اتحادیه های کارگری اروپا و آمریکا و استرالیا و ژاپن، تا کارگران سقز و سنندج. جمهوری اسلامی با دستگیری محمود صالحی، و محمود صالحی هایی که یکی پس از دیگر از این پس به میان میدان مبارزه در ایران پا میگذارند، کار خود را خراب تر میکند. هر تعرض به رهبران کارگری در ایران با انبوه تر شدن صف اعتراضی مستقل کارگران در ایران و رشد جنبش همبستگی بین المللی کارگری پاسخ خواهد گرفت. این هم جنبش حقوق بشر ماست.

انتخابات آمریکا : افتضاح کجاست؟

فعل شدن آراء ال گور و جرج دبلیو بوش در فلوریدا و کشمکش حقوقی و سیاسی بر سر شمارش آراء ظاهرا مایه سرشکستگی رسانه ها و حتی بعضی سخنگویان دموکراسی غربی شده است. برخی این را یک افتضاح مینامند. رسانه های بخاطر تخمین های آماری گمراه کننده و دست بدست کردن چندباره فلوریدا میان دو طرف در شب انتخابات به موضع عذرخواهی و انتقاد از خود افتاده اند. برخی دیگر این را نشان عتیقه بودن سیستم انتخاباتی آمریکا و عدم کارایی اش میدانند. بعضی اصالت انتخابات را زیر سوال میبرند چون کاندیدای حائز اکثریت آراء در کل آمریکا (گور)، بخاطر سیستم کالجی ویژه انتخابات آمریکا به بوش که رای کمتری آورده است خواهد باخت.

تا آنجا که به رسانه بر میگردد، این واقعه تأکیدی است بر جعلی بودن فرهنگ نوین خبرسازی و خبر پردازی که با پیدایش رسانه های برزگ و تکنولوژی پخش زنده وقایع نضج گرفته است. کل مقوله خبر از معنی تهی شده است. اکنون دیگر اتفاقات حتی قبل از وقوع خبر محسوب میشوند. بیاد بیاوریم سه شبانروز روز در زندگی ژورنالیست جنگی کریستیان امانپور در سی ان ان را که لحظه به لحظه از ساحل تاهیتی خبر میداد که هنوز نشانی از ناوگان آمریکا نیست! مغازه ها و ادارات باز هستند و هنوز اتفاقی رخ نداده است! اعلام نتیجه نهایی آراء یک انتخابات بی شک یک "خبر" است، اما گزارش لحظه به لحظه شمارش آراء و اینکه در هر لحظه چه کسی جلوس است ارزش خبری ندارد. این دیگر از جنس قمار و شرطبندی روی مسابقه سگدوانی است. هیجان انگیز است اگر شرط بسته باشید. اما "خبر" نیست. اگر شبکه های تلویزیونی آمریکا صبر کرده بودند تا نتیجه نهایی آراء شمارش شده را بعنوان یک خبر به مردم بدهد، اسکاندالی نشده بود. معلوم میشد رای در فلوریدا نزدیک بوده و باید بازشماری شود.

افتضاح واقعی انتخابات آمریکا، افتضاح دائمی و ذاتی ای که تمام دیکتاتوریهای پارلمانی بورژوازی در غرب بر آن بنا شده است اینست که این انتخاباتها نه بیانگر تمایلات و رای و خواست واقعی مردم است، و نه دولتها و مقاماتی که از صندوق سر در میاورند نماینده مردم و مجری تمایلات و ترجیحات آنها هستند. انتخابات و دموکراسی پارلمانی بطور کلی ابزار کسب مشروعیت برای قدرت سیاسی و حاکمیتی است که در اساس از جای دیگری نشات میگیرد و در جای دیگری سازمان مییابد. در حالیکه شرکت ب.ام.و در یک جلسه کوچک هیات مدیره، بدون هیچ اعتبار نامه انتخاباتی، در پاسخ به نیازهای سود آوری ۴۰۰۰۰ هزار کارگر انگلیسی را در چند استان بیکار میکند، چندین شهر بزرگ را به رکود میکشد، و نسلی را به بی امکاناتی، اعتیاد، فقر و بی آیندگی محکوم میکند و یک ضربه چند صد میلیارد پوندی به قدرت خرید

مردم میزند و به هیچکس هم جوابگو نیست، دولت منتخب و پارلمان منتخب بر سر ده میلیون پوند اضافه و کم کردن بودجه فلان اداره وارد شور پنجم میشود. دولتها در این نظام انتخابی اند، اما قدرت سیاسی و حاکمین نه.

مردم هم این را فهمیده اند. افتضاح عیان انتخابات آمریکا این است که رئیس جمهور آتی آمریکا هرکه باشد فقط با رای ۲۲ درصد از افراد دارای حق رای در آمریکا به قدرت رسیده است. در این نظام هیچکس هیچوقت حتی بطور فرمال و عددی رای اکثریت مردم را ندارد. در این نظام زن نه کاندید میشود و نه شانس انتخاب شدن دارد. در این نظام از پیش برای سیاه پوستی که خود را کاندید ریاست جمهوری کند گلوله ای در اداره ای کنار گذاشته اند. در این نظام همین رای هم با ۵۰۰ میلیون دلار هزینه تبلیغات و رشوه خریداری شده است. آدم عادی در این دنیای آزاد شانس شرکت در این انتخابات را ندارد. در این نظام هر چهار سال یکبار یکی از ۱۰۰ میلیون رای را به صندوق میاندازد تا اجازه دخالت در سرنوشت جامعه را بار دیگر رسماً و شرعاً به دیگران واگذار کرده باشید. انتخابات در دیکتاتوری پارلمانی لحظه اعمال اراده مردم نیست، لحظه سلب این اراده است.

فلسطین : از استقلال تا آزادی

دولت اسرائیل همچنان به جنگ ننگینش با کودکان فلسطینی ادامه میدهد. امروز (۶۱ نوامبر) هشت نفر دیگر از جمله یک کودک نه ساله را با گلوله کشتند. و تازه از خشونت فلسطینی ها به آمریکا شکایت میکنند! بیش از ۹۰ درصد از ۲۴۰ قربانی حوادث اخیر فلسطینی اند و بخش اعظم آنها کودکان و نوجوانان اند. این در قاموس هرکس یک جنایت جنگی است. یک نسل کشی است. این نمونه مجسم تروریسم دولتی است. در حالیکه سران دول غربی و سیاستگذاران رسانه ها همچنان به حمایت یکجانبه از اسرائیل و کتمان این حقایق ادامه میدهند، افکار عمومی در غرب و حتی خود خبرنگاران و گزارشگران غربی به نفع فلسطینی ها و علیه دولت اسرائیل میچرخد. بسجج ضد فلسطینی و ضد عرب در غرب پس از پایان جنگ سرد دیگر به صورت قابل ممکن نیست. این شکاف عمیق میان پروپاگاندا دولتی و برداشتهای مردم از وقایع جاری فلسطین، دیر یا زود بروز میکند. کودک فلسطینی ای که در راه مدرسه و یا در آغوش پدر زخمی اش جان میدهد، جامعه غربی را با ریاکاری ذاتی آراء حاکم و خط رسمی رودر رو میکند. جای تردید است که دول غربی بتوانند سالهای بیشتری به این حمایت کور و غیر انتقادی از اسرائیل در مقابل اعراب ادامه بدهند.

در این شک نیست که بخش وسیعی از مردم در اسرائیل خواهان صلح و رابطه ای انسانی و عادلانه با مردم فلسطین اند. در این شک نیست که بخش وسیعی از مردم اسرائیل عمق ظلمی که در این نیم قرن بر مردم فلسطین رفته است را میشناسند و به آن اذعان میکنند. اما این کافی نیست. اسرائیل یک راست قومی و مذهبی بسیار قوی و فعال دارد که مرحله به مرحله و در هر قدم افق یک راه حل انسانی را کور میکند. رابین را اعراب نکشند، اینها کشتند. این راست باید در یک جدال سیاسی داخلی از طبقه کارگر و سوسیالیسم و ترقی خواهی در این کشور بطور قطع شکست بخورد. این اتفاق هنوز رخ نداده است. بدون این تعیین تکلیف امیدی به صلح پایدار و یک راه حل عادلانه نیست. یک اسرائیل قومی و مذهبی نمیتواند یکسوی یک صلح عادلانه در منطقه باشد. استقلال فلسطین یک گام مهم به جلوست. این گام نه فقط ممکن است، بلکه اکنون دیگر اجتناب ناپذیر شده است. استقلال فلسطین تناسب قوا و چهارچوب تحول سیاسی در منطقه را بهبود میدهد. به نفع امنیت کودک فلسطینی و عابر اسرائیلی است. اما آزادی مردم فلسطین، خلاصی مردم اسرائیل از جنایاتی که بنامشان میشود و رهایی شان از موقعیت یک ملت ستمگر، خلاصی هر دو

سو از تروریسم و نفرتی که قوم‌گیری و مذهب در هردو سوی این شکاف دامن می‌زنند به صرف استقلال فلسطین متحقق نمیشود. آزادی و رهایی در فلسطین و اسرائیل در گرو سوسیالیسم و سکولاریسم در کل منطقه است. در تشکیل کشور و با کشورهایی که در آن مردم مستقل از تعلقات و با تصورات قومی و ملی و مذهبی خویش، بعنوان شهروندان متساوی الحقوق جامعه برسمیت شناخته شوند. استقلال فلسطین کمک میکند که نبرد طبقاتی در اسرائیل و فلسطین هردو اوج بگیرد. با استقلال فلسطین منطقه به چپ می‌چرخد.

انترناسیونال هفتگی شماره ۲۸، ۲۷ آبان ۱۳۷۹ - ۱۷ نوامبر ۲۰۰۰

...

کابوس انتخابات

هیچیک از دو جناح رژیم اسلامی چشم براه انتخابات ریاست جمهوری نیست. جنگی بر سر مقام ریاست جمهوری در جریان نیست. این انتخابات ابزار پیشروی هیچیک نیست. اگر جنگی هست بر سر حفظ وضع موجود و دفع خساراتی است که نفس فرا رسیدن انتخابات برای هردو بار میاورد.

راست قادر و به یک معنی مایل نیست پست ریاست جمهوری را از طریق معرفی کاندید مستقل در برابر خاتمی تصرف کند. اگر راست کاندید معرفی کند و اگر این کاندید را از صندوق بیرون بیاورند، فضای سیاسی ایران با سرعتی خیره کننده رادیکالیزه خواهد شد. این به معنی ذبح سیاسی سران دوم خرداد و برقراری یک شرایط شبه کودتایی است که بطور قطع نه فقط با مقاومت فیزیکی مردم روبرو میشود بلکه به احتمال قوی در طی مراحل سریعا به رودررویی حشن و نظامی جناحها در درون خود حکومت می انجامد. سران دوم خرداد عمیقا به اجتناب ناپذیری سقوط کل رژیم اسلامی در صورت یک کاسه شدن قدرت راست و برچیده شدن بازی اصلاحات معتقدند. برای اینها اصلاحات نه آلترناتیوی در مقابل تداوم نظام تاکونوی، بلکه آلترناتیوی در برابر سرنگونی است. این در تک تک اظهارات سیاسی و تئوریکی سران این حرکت، از محمدخاتمی و محمد رضا خاتمی تا بهزاد نبوی، محسن آرمین، شکوری راد، حجازیان و گنجی و سران دفتر تحکیم وحدت بصراحت و مکررا تاکید شده است. "اگر اصلاحات پیروز نشود نظام سرنگون میشود". این درک و شعار محوری دوم خرداد است. در این شرایط باز پس گیری پست ریاست جمهوری توسط راست علیه خاتمی و علیه دوم خرداد، اعلام جنگ آخر جناح راست به دوم خرداد تلقی خواهد شد و از همان لحظه، تدارک یک جنگ مسلحانه بر سر قدرت میان دو جناح آغاز میشود. از سوی دیگر، تصرف ریاست جمهوری توسط راست روند عبور از خاتمی و انحلال دوم خرداد در پائین را که از وادادن سران این جریان در برابر حکم خامنه ای آغاز شد را در سطح وسیع قطعیت میدهد و به فرجام میرساند. احزاب سرنگونی طلب، بخصوص کمونیسم، بطور بالفعل از نظر مردم به اپوزیسیون اصلی تبدیل میشوند و در میان میدان بعنوان نیروهایی قادر به بسیج و هدایت توده های وسیع قد علم میکنند. روند رادیکالیزاسیون و پیوستن به سرنگونی طلبی وسیعا در دل جنبش جوانان و حرکات دانشجویی که تا دوره اخیر زیر چتر دوم خرداد کار کرده اند، آغاز شده است. حذف دوم خرداد از ریاست جمهوری، این پایه را کاملا به ارودی سرنگونی سوق میدهد.

اما دوم خرداد نیز در انتخابات نه فقط چیزی برای تصرف ندارد، بلکه حتی در صورت حفظ این پست توسط خاتمی، بسیار ضعیف تر و رنگ پریده تر از انتخابات بیرون میاید. جناح دوم خرداد فی الحال پست ریاست جمهوری را دارد، و اگر خاتمی کاندید شود، لاقلا از نظر صوری هنوز آن را حفظ میکند. اما آنچه از کف میروود "حماسه دوم خرداد" است. خاتمی دور دوم دیگر رئیس جمهور ۲۰ میلیونی و نماینده رای "نه" به ناطق نوری و راست نخواهد بود. او دیگر منتخب عده دیگری در روز دیگری خواهد بود. با رای بسیار کمتر، بدون حریف جدی، با تأیید و توصیه آقای رهبر، با اعلام وفاداری مکرر به نظام و در پس یک سیاست رقت آور سکوت و کرنش و تأیید و با اعلام بیقدرتی و هیچکاره بودن مقام ریاست جمهوری بر این مسند مینشیند. بر دوش آن "حماسه" چهار سال تمام عقب نشستند، روزنامه های دایریشان را تحویل دادند، ترور شدند، در عروج مجدداً خامنه ای از آستانه استیضاح به مقام بلامنازع رهبری شرکت کردند و دست آخر در مقیاس میلیونی "عبور" شدند. حال، از پیش معلوم است که سوار بر یک اقتضاح تا کجا میتوانند بروند. دور دوم ریاست جمهوری خاتمی نقطه امیدی برای دوم خرداد نیست. دورنمای پیروزی تماما مایوس کننده است!

بنظر من اشتباه است اگر اشارات اخیر خاتمی به بیقدرتی مقام رئیس جمهوری و طرح ضرورت تصریح و احتمالا گسترش اختیارات رئیس جمهوری را تلاشی برای احیای دوم خرداد و یا تعریف جنبه های جدید جدال دو جناح تلقی کنیم. هرچند سخنگویان درجه دوم این کمپ ممکن است چنین رنگی به مساله بزنند. برعکس، این تبیین خاتمی تلاشی است برای رسیدن به یک توافق رسمی با سران راست، باقی ماندن در پست

ریاست جمهوری با توافق طرفین و تعریف چهارچوبی برای بازتعریف "اصلاحات" بعنوان جزئی از خط رسمی رژیم از بالا. تاریخ مصرف حقوقی "حماسه دوم خرداد" و "رئیس جمهوری ۰۲ میلیونی" ۷ ماه دیگر رسماً سر می‌آید. از آن پس راست انتخاب خاتمی را مدیون توصیه خامنه‌ای خواهد خواند. این هفت ماه تمام فرصتی است سران دوم خرداد برای امتیاز گرفتن از راست دارند. در ازای باقی ماندن خاتمی در مقام ریاست جمهوری و وقت خریدن برای نظام و کش دادن وضع موجود، نوعی بازتعریف اختیارات را میخواهند. از راست میخواهند بن بست بی حقوقی و بی اختیاری مجلس و رئیس جمهور در برابر قوه قضائیه و شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت و رهبر را بشکنند و فرجه‌ای برای یک بازی قانونی قدرت بوجود بیاورد. بالاخره باید برای اصلاح طلبان نوری در انتهای تونل باشد. به راست می‌گویند موقعیت حقوقی و قانونی دوم خرداد نباید استیصال‌آمیز باشد. باید گاهی هم حرف اینها پیش برود. وگرنه پائین شورش میکند و شرکت سران دوم خرداد در مجلس و ریاست جمهوری عبث و بی معنا میشود. تبیین خاتمی، مبنی بر بی قدرتی ریاست جمهوری، تاکیدی بر پایان "حماسه دوم خرداد" و پذیرش اصل تلاش برای توافق از بالا با سران راست است. این منطوق دور جدید ریاست جمهوری او خواهد بود. اینها قرار بود قوای مجریه و مقننه را فتح کنند و قوانین شان را بگذرانند. این برنامه این جنبش بود. این ارتفاعات فتح شد بی آنکه سرسوزنی به توان قانونگذاری اینها اضافه کند. دوم خرداد به مردم و بخود ثابت کرد قانون ظرف تغییر رژیم اسلامی نیست. اکنون سران این جنبش بجای اسطوره قانون، و نهادهای فرمال قدرت، به معامله برای تقسیم قدرت در محافل واقعی تصمیم گیرنده رژیم اسلامی معطوف شده‌اند. خاتمی دارد شرط کاندیداتوری خود را، با علم به نیاز راست به حفظ وضع موجود، بیان میکند.

بحث اختیارات قانونی ریاست جمهوری به یک جبهه جدید نبرد زمینی میان جناحها تبدیل نمیشود و مبنایی برای احیای دوم خرداد بدست نمیدهد، چون همه میدانند نامربوط است. هر نوع ارجاع به مقوله قانون، بخصوص بعد از تصرف قوه مقننه و پوچ درآمدن آن، دیگر حوصله همه را سر میبرد. وقتی مجلس دوم خرداد اجازه قانونگذاری ندارد و حتی صلاحیت تفسیر قوانین خودش را از آن سلب کرده‌اند، بقول محمد رضا باهنر از سخنگویان راست، معلوم نیست دوم خرداد با کدام مکانیسم حقوقی قرار است اختیارات رئیس جمهور را افزایش بدهد. از نظر صفوف پائین دوم خرداد، تا چه رسد به توده مردمی که خاتمی را جلو انداختند، از ابتدا بحث بر سر قانون و توان قانونگذاری اسلامیون اصلاح طلب نبود. مساله بر سر استفاده از این تریبونها و مواضع برای اعمال فشار سیاسی و بسیج علیه جناح مقابل بود. صفوف پایه دوم خرداد شعار "قانون" نمیدهد، بلکه "افشاء کن" به خاتمی میگوید. خواهان آن است که پست ریاست جمهوری و موقعیت اکثریت در مجلس بعنوان ابزارهای سیاسی (و نه قانونی) برای بسیج وسیع علیه راست بکار برده شود. اگر سران دوم خرداد میخواستند، راست را بسادگی به این شیوه در هم میکوبیدند. اما دوم خرداد یک جنبش "خودی" است. دقیقاً برای جلوگیری از سیاسی شدن فضای جامعه و برای یک انتقال توافق شده به خط مشی اصلاحات به میدان آمده، قانون، اسم رمز توافق و تعریف مقررات بازی میان جناحهای حکومت است. دوم خرداد چنان نسبت به خطر سرنگونی و انقلاب هوشیار است که حتی برای کشیدن راست به یک توافق، بخود جرات متوسل شدن به فشار سیاسی بیرونی مردم را نداد. اکنون دوران دوم خرداد حتی از نظر حقوقی تمام شده. رهبران دوم خرداد باید معامله کنند. این معامله مبنای دور دوم ریاست جمهوری خاتمی است. البته اگر این معامله صورت نگیرد، به احتمال قوی خاتمی هنوز کاندید میشود و دوم خرداد همچنان این موقعیت تضعیف شده را بعنوان یک واقعیت ناگزیر میپذیرد. نظریه "زمان به نفع ماست" دوم خرداد را به یک جنبش بسیار بردبار تبدیل کرده است. اما اگر خاتمی کاندید نشود، آنگاه همه چیز به هم میریزد. انتخابات ریاست جمهوری به یک جدال سیاسی جدی تبدیل میشود. جای تردید است که بدون خاتمی این انتخابات حتی صورت بگیرد. خاتمی کلید کش پیدا کردن وضع موجود است. در شرایطی که جنبش مردم برای بلعیدن جمهوری اسلامی دهان باز میکند، خاتمی مهره‌ای نیست که راست به سادگی از آن صرف‌نظر کند.

انترناسیونال هفتگی شماره ۳۱، ۱۸ آذر ۱۳۷۹ - ۸ دسامبر ۲۰۰۰

مردم، حزب، انتخابات - گفتگو

علی جوادی: انتخابات ریاست جمهوری اسلامی در راه است. جامعه روحانیت مبارز اعلام کرده که در انتخابات ریاست جمهوری کاندیدی نخواهد داشت. دوم خرداد به جناح راست التماس میکند که کاندید سنگین وزنی معرفی کند، قواعد بازی را رعایت کند. از طرف دیگر خاتمی هنوز تصمیم نهایی خودش را برای شرکت در انتخابات اعلام نکرده است. ارزیابی شما از این وضعیت چیست؟

منصور حکمت: قبل از هر چیز باید یک نکته را ذکر کنم. بنظر من نفس اینکه این انتخابات صورت بگیرد هنوز میتواند مورد تردید باشد. از یک طرف ایران موقعیت انفجار آمیزی دارد و حرکت اعتراضی مردم میتواند بجایی برسد که انتخابات کلاً موضوعیتش را برای حکومت از دست بدهد. تا ۶ ماه دیگر معادلات سیاسی ایران میتواند بسیار عوض شده باشد. از طرف دیگر، بنظر من اگر خاتمی کاندید نشود، که احتمال ضعیفی برای آن وجود دارد، امکان اینکه انتخابات منتفی بشود هست. در غیاب خاتمی، که نماینده و ضامن دست نخوردن وضع موجود است، انتخابات به صحنه جدال حادی میان جناحها تبدیل میشود. اما راست ریاست جمهوری را دوبار به دست اصلاح طلبان نخواهد داد. در عین حال بیرون آوردن یک کاندید راست (ولو میانه رو) از صندوق، پایه تاکنونی دوم خرداد را به یک "عبور" اساسی و سوق یافتن به یک موضع بسیار میلیتانت ناگزیر میکند که هیچکس در حاکمیت امکان مهار آن را نخواهد داشت. اگر خاتمی کاندید بشود، احتمالاً بدون رقیب و یا با رقبایی تشریفاتی، بعنوان کاندید "نظام" از صندوق بیرونش خواهند آورد. انتخابات با بی تفاوتی مردم روبرو خواهد شد. وضع فعلی ادامه پیدا میکند. با این تفاوت که نهضت دوم خرداد رسماً تمام میشود. و اصلاح طلبی دستگاهی ناگزیر باید قالب جدیدی برای خود پیدا کند.

علی جوادی: شما در مقاله "کابوس انتخابات" در انترناسیونال هفتگی شماره ۳۱ از یک طرف گفته اید که "این انتخابات ابزار پیشروی هیچیک (از دو جناح رژیم) نیست." از طرف دیگر گفته اید که "معامله مبنای دور دوم ریاست جمهوری خاتمی است." آیا پذیرش "معامله" از جانب جناحها خود "پیشرفتی" برای کل رژیم اسلامی در شرایط رو در رویی با بحرانی خرد کننده نیست؟

منصور حکمت: این معامله ای میان دو جناح نیست، میان سران دوم خرداد با راست است. معامله ای است که در آن خاتمی به یک کروی و یا حتی رفسنجانی ثانی تبدیل میشود و ریاست جمهوری را نگاه میدارد. دوم خرداد، به مثابه یک جناح در این معرکه چیزی گیرش نمپاید. برعکس، خیلی ناراحتند چون جناح مقابل دارد رهبر اینها مصادره میکند و قلاذه میزند. این برای راست هم پیشرفتی نیست. اولاً نفس اینکه راست نمیتواند یک کاندید مستقل اعلام کند و بخواهد ریاست جمهوری را بگیرد، خود صریح ترین شکل اذعان به ضعف سیاسی و بن بست عملی است. ثانیاً، در صورت معامله بر سر خاتمی، "عبور از خاتمی" در جناح دوم خرداد به تنها سیاست ممکن تبدیل میشود و این نه فقط میلیتانی نیروهای جوان تر در پایه این جنبش را تشدید میکند، بلکه رهبری رسمی و دولتی این جناح را هم در دست شخصیتهای ناراضی تر و صریحتر این خط قرار میدهد. معامله با خاتمی به شدت تخاصمات دو جناح می افزاید، بی ثباتی و بحران را تشدید میکند.

علی جوادی: خاتمی کاندیدای دوم خرداد است و آنطور که بنظر میرسد و شما هم اشاره کرده اید جناح راست هم به سادگی از خاتمی صرفنظر نخواهد کرد. به این اعتبار موقعیت جناحها و کشمکش های جناحی چه روندی را طی خواهد کرد؟

منصور حکمت: همانطور که گفتم اگر انتخابات برگزار شود و خاتمی انتخاب بشود، کشمکش همچنان

حادث تر خواهد شد. بخصوص به این دلیل که هم رهبری جریان اصلاح طلب در دست محافل دورتر از مرکز قدرت قرار میگیرد و هم میلیتاریسم و و چرخش به موضع سرنگونی در پایه جریان دوم خرداد فعلی بشدت بالا میگیرد و رهبری حرکت اصلاح طلبی برای مهار و جلوگیری از آن مجبور است به مواضع انتقادی تری چرخش کند. اما نکته مهم این است که نفس جدال راست و دوم خرداد، از مدتها قبل از انتخابات و مشخصا از مقطع تسلیم خاتمی و سران دوم خرداد به حکم ولایتی خامنه ای، دیگر جایگاه خود را در مرکز تحولات سیاسی ایران از دست داده است. از یک طرف حرکت مستقل مردم علیه حکومت و هردو جناح بالا گرفته. و از طرف دیگر در خود ناراضیان طرفدار رژیم عبور از خاتمی دارد به خط رسمی تبدیل میشود. تا مقطع انتخابات این پروسه ها از ایم حد هر فراتر رفته اند. خود انتخابات هم این روندها را تشدید میکند. دورنمای انتخابات و بلاتکلیفی کنونی بر سر آن به یک معنی در این لحظه یک نقش تاخیری در روند اوضاع سیاسی ایران بازی میکند. خصلت دروغین و عوامفریبانه پروپاگاندا جناح دوم خرداد و کل اپوزیسیون ملی اسلامی طرفدار رژیم و رسانه های بین المللی مبنی بر اصلاح حکومت اسلامی از درون با شکست دوم خرداد پس از "فتح مجلس" عملا عیان شد. انتخابات آتی، اگر تازه کار به آنجا برسد، پایان رسمی و مقطع انحلال این نهضت است. بعد از انتخابات دوران تعیین تکلیف مردم با حکومت فرار میرسد.

علی جوادی: مردم در دور قبلی "انتخابات" شرکت کردند و به کاندیدای "اصلاح" رژیم "نه" گفتند و جلوی یکپارچه شدن رژیم را سد کردند. آیا این "انتخابات" میتواند چنین جایگاهی در حرکت مردم در این دوره داشته باشد؟

منصور حکمت: بنظر من این انتخابات تنها در صورتی مورد توجه مردم قرار میگیرد که خاتمی کاندید نشود، راست نماینده مستقیم و صریح خود را معرفی کند و اصلاح طلبها هم یک کاندید با یک پیشینه و خط مشی انتقادی معرفی کنند. آنوقت دوباره ممکن است دود دادن سیبل ولی فقیه و برای مردم انگیزه ای بوجود بیاورد. اما در عمل چنین حالتی ممکن نیست، چون راست در این صورت با یک حکم ولایتی کلا سفره انتخابات را جمع میکند و زره جنگ به تن میکند. همانطور که گفتم اینها پست ریاست جمهوری را دوبار تحویل اصلاح طلبها نمیدهند. در نتیجه سیر محتمل اوضاع اینست که خاتمی کاندید میشود و مردم شانه بالا میاندازند. ممکن است برای گرم کردن تنور انتخابات یک نفر از طرف انجمن "دشنه اسلام" یا کانون چاقوکشان مسلمان و غیره در جناح راست کاندید بشود. اما در هر حال بر مردم روشن خواهد بود خاتمی کاندید اصلی نظام است و این انتخابات بر سر چیزی نیست.

علی جوادی: اصول سیاست حزب کمونیست کارگری در قبال این مراسم رژیم اسلامی بنظرتان چه باید باشد؟

منصور حکمت: ما مانند همیشه ماهیت این نمایش ارتجاعی را افشا خواهیم کرد. مردم نباید در این مضحکه شرکت کنند. اما اینبار قصد داریم یک حرکت آکسیونی وسیع علیه رژیم و علیه انتخابات فراهوان بدهیم. همانطور که میدانید در چند روز آینده نشست برای تدقیق این سیاست در سطح مرکزی در حزب خواهیم داشت و در اسرع وقت این فراهوان را اعلام خواهیم کرد. یک سیاست کارساز میتواند فراهوان به پیکت و تظاهرات ضد رژیمی در محل حوزه های اصلی رای گیری در روز مربوطه باشد. تجمع مردم و بویژه جوانان جلوی حوزه های رای گیری برای منصرف کردن همه از شرکت در این نمایش و در عوض انجام تظاهرات موضعی با شعارهایی به نفعی آزادی و علیه رژیم اسلامی. این عملی است. خود حکومت محل و روز تظاهرات های ما را اعلام میکند و انتخابات رژیم به یک موج تظاهراتی ضد حکومتی تبدیل میشود. بهر حال بعد از بررسی جوانب مختلف مساله سیاست حزب را اعلام خواهیم کرد. هنوز فرصت

هست.

علی جوادی: ارزیابی شما از موضع نیروهای دوم خردادی خارج از حاکمیت در قبال این "انتخابات" چیست؟ بعلاوه بیرون جریان دوم خرداد هم برای مثال بخشهایی از جریانات ناسیونالیست پرو غرب، مانند مشروطه خواهان، مبلغ سیاست شرکت مردم در "انتخابات" رژیم اسلامی هستند. این سیاست را چگونه ارزیابی میکنید؟

منصور حکمت: بنظر من مواضع تحسین برانگیز! جنبش ملی - اسلامی و اپوزیسیون سنتی بیرون حکومت و از جمله سازمانهای مدافع رژیم سابق دو منشاء اصلی دارد. اول اینکه اینها جریاناتی راست هستند. از انقلاب و از مردم، از کمونیسم، از کارگر متشکل و زن آزادخواه بیشتر از حکومت آدمکش مذهبی میترسند و بیزارند. تمام تز "اصلاح" رژیم از "درون" و تمام این اپیدمی "خشونت گریزی" در صف ملیون و تازه دموکراتهای ایرانی که معنای عملی آن لاس زدن با حکومت جلاد اسلامی و در همان حال خصمانه ترین و خشونت آمیز ترین تحریکات و تروریسم تبلیغاتی علیه حزب کمونیست کارگری و چپ سرنگونی طلب است، بر این ترس بنا شده. میخواهند جلوی سقوط حکومت فعلی را بگیرند. میخواهند دخالت مردم و کمونیسم را مانع بشوند. در نتیجه رژیم هر آشغالی جلوی اینها پرت کند با اشتیاق بر میدارند و جشن میگیرند. کسی که بر این نمایشهای رژیم اسم انتخابات میگذارد و مردم را به شرکت در آنها تشویق میکند، دارد میگوید که در حکومت مطلوب خودش هم "دموکراسی" همینقدر معنی دارد و انتخاباتها از همین قماش خواهد بود. کسی که جمیله کدیور برایش نماینده مردم محسوب میشود، خودش هم قرار است همینطوری نماینده مردم بشود. این بستگان طبقاتی حکومت فعلی اند که بخاطر "انحصار طلبی موثلفه اسلامی" بیرون حکومت مانده اند. دوم، صاف و ساده، مساله حقارت و بی فرهنگگی سیاسی است. فرهنگ نازل سیاسی این اپوزیسیون روی دیگر سکه یک قرن استبداد سلطنتی و اسلامی است. یک جریان میتوان راست باشد اما زبون نباشد. سیاسی باشد، نیرو جمع کند، فشار بیاورد، نبرد کند. اما این عجز، این جایگزین کردن تکدی بجای تاکتیک، این بی شخصیتی و بی هویتی و بی آرمانی و ناتوانی سیاسی ای که محصول جبری آن است، بنظر من محصول تاریخی استبداد طولانی است. این دیگر یک دستاورد ملی و میهنی ویژه بورژوازی ایران است. رژیمی که اعدام و ترورشان میکند، حق حیات برایشان قائل نیست، صلاحیتشان را برای کاندید شدن که هیچ برای رای دادن هم قبول ندارد، محارب و مفسد میخواندشان، آدمشان نمیداند و از کشور بیرونشان کرده، را دولت مشروع ایران میخواند و مردم را دعوت میکنند مهر مشروعیت پای آن بزنند! این فلکزدگی سیاسی علامت مشخصه اپوزیسیون سنتی ایران است.

بنظر من از جمله به همین دلیل موضع اینها در قبال رویدادهای ایران مهم نیست. بجایی نمیرسند، نیرویی نیستند. زائده ای بر جمهوری اسلامی اند و همراه آن زوال پیدا میکنند.

علی جوادی: سؤال آخر بنظرتان مولفه های سیاست غرب در قبال این انتخابات چیست؟

منصور حکمت: اگر سیر محتمل، یعنی کاندیداتوری خاتمی بعنوان کاندید واحد "نظام"، پیش برود، بنظر من این انتخابات در غرب با هلله ای روبرو نمیشود. جریان دلسردی غرب از خاتمی و دوم خرداد از هم اکنون شروع شده. مفسران غربی از احتمال واقعی سرنگونی حرف میزنند. حتما انتخابات در اخبار خواهد آمد. اما در مجموع با سردی استقبال خواهد شد.

منتشر شده در انترناسیونال هفتگی شماره ۳۲، ۲۵ آذر ۱۳۷۹ - ۱۵ دسامبر ۲۰۰۰

سخنرانی افتتاحیه کنگره سوم حزب کمونیست کارگری

در شروع کنگره قبل در بحث افتتاحیه از این صحبت کردیم که حزب باید خود را آماده بکند و اوضاع دارد عوض میشود. موقعیت حزب را به قطاری تشبیه کردیم (و بعدا این تمثیل تفاسیر مختلف و جالبی هم بخود گرفت)، قطاری که دارد براه میافتند، از ایستگاه خارج میشود و بزودی سرنشینانش با منظره های بسیار متفاوتی روبرو میشوند که شباهتی با آنچه در آن لحظه میبینند ندارد. منظره ها بشدت دگرگون میشوند. دو سال و خرده ای قبل گفتیم که حزب میرود به سمتی که بطور غیر قابل بازشناسی تغییر کند و نقش کاملا متفاوت و جدیدی پیدا بکند. در آن کنگره از خودمان خواستیم که همگام با این وضعیت متحول شونده ما هم متحول شویم. یک عنصر اساسی حرکت ما، تغییر خودمان است و بعدا به این میرسم که چرا برای اینکه اساسا بتوانیم چیزی را تغییر بدهیم باید بدوا خودمان را تغییر بدهیم. اینکه چرا فقط یک کمونیسم متفاوت میتواند پیروز شود. و ما دائم داریم در جهت این تفاوت سیر میکنیم و این کنگره ها از جمله مقاطعی است که ما این پرچمها را بلند میکنیم که باید از این سمت برویم و باید به این شیوه راهمان ترسیم کنیم و مسیرمان را ادامه بدهیم.

ما در کنگره قبل پیش بینی کردیم که اوضاع بشدت دگرگون خواهد شد، و شد. به سرعت دگرگون شد. اگر بخواهیم این دوره را سال چیزی اسم بگذاریم، نه سال خاتمی بود، نه سال دفتر تحکیم وحدت بود، نه سال دوم خرداد بود، این سال حزب کمونیست کارگری بود. از هر که بپرسید به شما میگوید که اتفاق جدیدی که در عالم سیاست در دو سال گذشته ایران افتاد، حزب کمونیست کارگری بود.

حزب کمونیست کارگری روی نقشه ایران نبود، در معادلات سیاسی ایران نبود، الان هست. مشکل ولی فقیه نبود، الان هست، مشکل وزارت اطلاعات نبود، الان هست، مشکل روشنفکران مجاز داخل نبود، الان هست. یک چیز جدیدی به تمام معادلات قبلی اضافه شد و آن حزب کمونیست کارگری است. در کنگره قبل گفتیم داخل و خارج به هم وصلند، برای اینکه شما در ایران یک جنبش بشوید لازم نیست اعضای حزب در خارج را از طریق شرکت های هواپیمائی به داخل بفرستید. همین شد. امروز موجودیت داخل کشوری حزب کمونیست کارگری از موجودیت خارج کشوری اش بزرگتر، معتبرتر و مطرح تر است. نه فقط با آمار و ارقام میشود این را نشان داد، میشود رفت در صحنه سیاست ایران و نگاه کرد و دید حزب کمونیست کارگری ایران کجاست. میشود از یک نفر در خیابان پرسید کجاست. از "استاندار کردستان" پرسید کجاست. از سردبیر فلان نشریه دوم خردادی پرسید کجاست. از خامنه ای وقتی دارد میرود نماز جمعه پرسید حزب کمونیست کارگری کجاست. و آنها به شما خواهند گفت که آیا در این دو سال واقعا منظره عوض شد یا نه.

حزب کمونیست کارگری که دو سال و خرده ای پیش میگفت "ما یک جریان خارج کشوری هستیم و الان وظایف جدیدی روبروی ماست، اوضاع دارد در ایران عوض میشود و ما باید خودمان را آماده کنیم که یک حزب اجتماعی در مقیاس ایران باشیم..." الان میتواند برگردد و بگوید ما حزبی هستیم در ایران، شناخته شده، بانفوذ و با اعضای بسیار. و این تصمیم کنگره قبلی بود که باید چنین حزبی بسازیم.

همانطور که گفتیم آن منظره ها بشدت عوض شدند، سوالی اگر هست این است که آیا ما هم پایای آنها عوض شده ایم؟ و بنظر من این کنگره هنوز به یک معنی راجع به ماست. راجع به ماست و اینکه آیا میتوانیم آنقدر متحول بشویم که نقشی که از ما انتظار میرود را به عهده بگیریم؟

پلهای پشت سر حزب کمونیست کارگری دیگر خراب شده است، این حزب را دیگر به هیچ عنوان نمیشود به قالب ناتوان و منزوی و بی تأثیری که چپ در دهه های متمادی در ایران داشته برگرداند. این حزب را اگر من و شما هم رها کنیم، در تهران و اصفهان و آبادان و رشت و تبریز کسانی که ما فقط حرفمان را به آنها زده ایم، شعبه اش را تشکیل میدهند، حتی منتظر ما نمیشوند. حزب کمونیست کارگری در شلوغی های آینده ایران تشکیل میشود حتی اگر من و شما هم تصمیم بگیریم آن را تعطیل کنیم.

پلهای پشت سر حزب کمونیست کارگری خراب شده است، این حزب فقط باید جلو برود. و برای اینکه جلو برود، برای کسانی که در این کنگره جمع شده اند یک بینش جدید، یک نگاه جدید به خودشان و وظایفشان را ایجاد میکند. و اگر این کنگره بتواند یکبار دیگر این بینش جدید را مطرح بکند و حتی یک هل دیگر به همه ما بدهد و ما را روی آن مسیری که باید برویم بیندازد، بنظر من کنگره موفق بوده حتی اگر تعداد قطعنامه هایمان در دو روز کنگره سه چهار تا بیشتر نباشد.

همانطور که گفتم صحبت بر سر خود ماست و تحولاتی که ما بعنوان یک حزب سیاسی از سر میگذرانیم. ببینید کمونیسم را همیشه همه جا بعنوان ناجی جهان، ناجی مردم، معرفی میکنیم. آموزگار طبقه کارگر، آموزگار جامعه که ایده های نو را میرد. روشنگر است. حزبی که نجات میدهد. آزاد میکند. در صورتی که ما، لاقال در بیست و پنج شش سالی که ماها فعال بوده ایم (بعضی هایمان بیشتر)، این را دریافته ایم و بعدا با نگاه به جهان "سوسیالیسم" و جنبش جهانی "کمونیسم" مطمئن شدیم، که اتفاقا اولین کاری که باید کرد اینست که خود این ناجی را آزاد کرد. اگر کسی را باید آزاد کرد، اول خود آزادکننده است. اگر کسی را باید آموزش داد، اول خود این آموزگار است. این جنبش نمیتواند در قامتی که در سال ۱۹۷۸ دارد، به جایی برسد و با آن قامت نمیتواند چیزی را تغییر بدهد. لای دست و پای جامعه رهاست، بی تأثیر است، در حاشیه است، برایش تصمیم میگیرند، سرنوشتش را رقم میزنند و هر بار در مقاطع تاریخی قربانی اش میکنند.

چپی که بخواهد نجات بدهد، آزاد کند، آموزش بدهد، روشنگر باشد، اول خودش باید نجات پیدا بکند، آزاد بشود، روشن بشود و آموزش ببیند. و این پروسه ای است که ما از بیست و چند سال پیش شروع کرده ایم. وقتی امروز از انتهای این پروسه، به گذشته این جریان ما که در روز خودش یک سیر پرتلاطم و پرمهمه بقاء و مبارزه و فعالیت و انتشار و دوندگی بود، نگاه میکنید، الگوهایی در آن مبینند. مبینند که چطور یک نوع کمونیسم معین در ایران بوجود میآید، خودش را تعریف و بازتعریف میکند، قید و بند آن میراث دست و پاگیری که متعلق به کمونیسم نیست، بلکه محصول تحریف کمونیسم و شکست کمونیسم است را از دست و پای خودش باز میکند، یک نوع سوسیالیسم متفاوت درست میکند که تازه بتواند برود دنیا را نجات بدهد. که بتواند برود کسی را روشن کند. که بتواند برود چیزی را تغییر بدهد. ما هنوز در میانه آن راهیم.

حزب کمونیست کارگری باید متوجه بشود و آن مسیر را آگاهانه دنبال کند، مسیری که از یک کمونیسم حاشیه ای، غیر کمونیستی، غیر کارگری، غیر فعال، غیر پراتیک، غیر اجتماعی به یک کمونیسم کارگری اجتماعی دخیل در سرنوشت جامعه که توان و اشتیاقش را دارد که قدرت را بگیرد و زندگی مردم را عوض کند تبدیل شود. تمام داستان ما بر سر تغییر زندگی مردم است. هیچ چیز جز تغییر زندگی بشر زمانه خودمان، فلسفه کمونیسم را توضیح نمیدهد. کمونیسم نه تئوری است، نه تر و نه دنباله دیالکتیک و فلسفه ماتریالیسم است. بلکه تلاش انسانهای هر دوره است برای اینکه دنیایشان را عوض کنند، آنطور که فلسفه و تئوری و همه چیز برایشان روشن کرده است. برابر بشوند، آزاد بشوند. کمونیسمی که نخواهد این کار را بکند شانس ندارد. و کمونیسمی که میخواهد چنین کند، اول باید بداند که چطور میتواند از عهده این کار بر بیاید. چه

چیزی مانع از قوی شدنش است، چه چیزی مانع از قدرتمند شدن و پیروز شدنش است. این کلمات همه اش در قاموس آن کمونیسم کفر بود :

"قدرت"، "پیروزی"، "بدست گرفتن سرنوشت جامعه"، قرار بود کمونیستها این کارها را نکنند! قرار بود کمونیستها بروند کتاب بنویسند، "اندیشه" بدهند و بعد سیاست را بدست احزاب دیگری بپسارند که ظاهراً همیشه میخواستند "دمکراسی" بیاورند و هیچوقت هم نمیآوردند، برای نود و نه درصد مردم هیچوقت نمیآوردند. کمونیستها را بعنوان جریانی که باید در حاشیه باشد حرف بزند، ویترونی که در ضمن باید باشد، نبودنش بد است، ولی خودش را نباید در سرنوشت جامعه و در سرنوشت قدرت نباید دخالت داد، تعریف کردند. طوری که وقتی ما از قدرت حرف زدیم خیلی ها شوکه شدند. وقتی من دو سال پیش به یک روزنامه در آلمان گفتم با پنج درصد جامعه که میشود سه میلیون نفر، ما قدرت را میگیریم، سلطنت طلب ها نگفتند نمیشود، آمریکا نگفت نمیشود، این چپها بودند که گفتند نمیشود... با سه میلیون نفر میخواهید قدرت را بگیرید؟! من الان میخواهم این عدد را پانزین بیاورم (خنده و کف زدن حضار). بنظر من با دو میلیون، با یک میلیون هم میشود. چرا نمیشود؟ باید بشود. من شنیده ام که حکومتهای منتخب مردم را به نیروی یک اقلیت نمیشود انداخت، ولی چرا استبدادهای خشن را با یک اقلیت نمیشود انداخت؟ این فرمول دیگر از کجا در آمده؟ چرا نمیشود آپارتاید را با یک اقلیت مبارز انداخت؟ چرا نمیشود آلمان اشغالگر را از کشور فرانسه با کمک یک اقلیت مبارز مسلح بیرون کرد؟ چرا نمیشود یک رژیم آخوندی را در یک مملکت با کمک یک اقلیت انداخت؟ من شنیده ام حکومت پارلمانی دمکراتیک را نمیشود با نیروی اقلیت انداخت، بله، ولی اگر حکومت واقعا پارلمانی و دمکراتیک باشد آنوقت ما رای اکثریت را میآوریم. ولی وقتی حکومت مربوطه خودش نماینده یک اقلیت ناچیز و سبیل عقب ماندگی و ارتجاع است و به زور اسلحه سر پا ایستاده، با دو نفر هم اگر بشود انداختش باید انداخت. ولی چپی که ما داریم از آن جدا میشویم، قصد ندارد کاری بکند. میخواهد با رفیق خودش حال بکند. این بحث را قبول ندارد. که یک حزب کمونیستی بخواهد بالاخره یک مقطع معینی قدرت را بگیرد. کسب قدرت یک مساله پراتیکی و عینی است. قدرت را "بطور کلی" نمیگیرند، یک روز چهارشنبه ای، در ماه معینی، در حالت جوی معینی، یک عده معینی پا میشوند میروند قدرت را میگیرند. اگر بنا باشد قدرت همیشه فصل آخر کتاب علمی ما باشد، هیچوقت به آن نمیرویم. باید یک روزی را تعیین کنیم که بتوانیم در آن قدرت را بگیریم. و آن روز برای حزب کمونیست کارگری یکی از همین روزهایی است که در یک سال، یک سال و نیم، دو سال آینده ممکن است رخ بدهد و اگر ما نگیریم، اینطور نیست که خیال کنیم قدرت را نگرفته ایم اما "فردا بر میگردیم". فردا دیگر بر نمیگردیم. کمونیسم شکست خورده را میکوبند و له میکنند. کمونیسم شکست خورده لیبرالیسم شکست خورده نیست که برود خانه و روزنامه اش را در بیاورد. کمونیسم شکست خورده را چنان میزنند که سی سال کنار برود.

یک فرصت تاریخی جلوی کنگره و جلوی حزب کمونیست کارگری هست که برود نقش خودش را بازی کند و اگر این کنگره بتواند بگوید چه نقشی را میخواهد بازی کند و چطور باید بازی کند و بالاخره به ما بگوید که چه چیزی را باید در خودمان تغییر بدهیم تا به آنجا برسیم کنگره موفق خواهد بود.

سیری که ما طی کرده ایم، سیر تکوینی که از بیست و چند سال پیش طی کرده ایم، از گروه فشار (و حتی گروه فشار هم کلمه قلبه ای است. واقعیت اینست که در سطح سیاسی کسی فشار ما را حس نمیکرد)، از محافل فکری - تبلیغی کمونیستی به حزب سیاسی سیری است که باید آگاهانه دنبال کنیم. عده ای فکر میکنند گذار از تئوری به سیاست، یک سقوط است. گویا هرچه شما از قلمرو ناب تئوری دور میشوید و به عمل نزدیک میشوید دارید افت میکنید: "فلانی قبلاً آناتومی لیبرالیسم چپ مینوشت، درصورتیکه

الان فقط از سرنگونی حرف میزند!". این در قاموس آنها پسرقت محسوب میشود. یک قدم آنورتر اگر همان آناتومی لیبرالیسم چپ را هم نویسی و بجایش فقط شعر بگویی حتی آدم مهمتری هستی! واقعا در فرهنگ روشنفکری و الیتستی ای که قصد تغییر جامعه را ندارد، قصد تفسیرش را هم حتی واقعا ندارد، فکر همیشه از عمل مهمتر است، جنبش فکری همیشه از جنبش عملی مرحله عالیتری را نمایندگی میکند و محفل فکری همیشه میتواند به حزب سیاسی فخر بفرشد. برای ما اینطور نیست. حرکت از اندیشه های کمونیستی به یک جنبش زمینی سیاسی که بتواند دست ببرد به آن جامعه معین، با اقتصادش، با سیاستش، با پلیسش، با آخوندهایش، با جهلش، با وضع آموزش و پرورش و تغذیه مردم و غیره و بخواهد همه را تغییر بدهد، یک حرکت رو به بالاست. اگر فکر نخواهد به عمل تبدیل بشود به نظر من مفت نیمازد. با صاحبش فوت میکند. بنابراین حرکتی که ما طی کرده ایم از محافل روشنگر کمونیستی که نقدش به جامعه، به کمونیسم معاصر خودش و به برداشت های غلط را میگوید، به یک حزب سیاسی که میخواهد دست ببرد چیزی را تغییر بدهد، تکامل و تعالی جنبش است. رفقا، کلمه "حزب سیاسی" کلیدی است.

رفقا! ما میخواهیم "حزب سیاسی" تشکیل بدهیم و باور کنید که هنوز تشکیل نداده ایم، داریم تشکیل میدهیم. بینید بیست و چند سال پیش من کمونیست بیست و هفت هشت ساله که میخواستم فعال بشوم، میبایست بروم لای فرمولهای عجیب و غریب چپ آن زمان که در هیچ خیابان و کوچه ای و کارخانه ای نبود، فقط در محفل چریکی (و بتازگی غیر چریکی) خودش بود دنبال کلمات کلیدی ای بگردم تا بینم چه میگوید، راجع به "روزیونیسم" چه میگوید؟ راجع به "بورژوازی ملی و غیرملی" چه میگوید؟ و این کدها را نگاه کنم بینم میتوانم با آنها کار کنم یا نه. و البته آنها تقریبا مرا به هیچ کاری وادار نمیکردند بجز آنکه مثل خودشان حرف بزنم. امروز کسی که در ایران از وضع زندگی اش ناراضی است، کارگری که میگوید این در شان من نیست، جامعه نباید اینطور باشد، جوانی که میگوید چرا در تمام دنیا من باید در این بدبختی زندگی کنم؟ فرق من با مردم فرانسه چیست؟ زنی است که میگوید آخر این چه سهمی است که برای من گذاشته اند، اینها باید بتوانند بروند به جایی بیوندند، متشکل بشوند، متحد بشوند و از فردا مبارزه شان را شروع کنند، از فردا تبلیغ کنند، شلوغ کنند، تظاهرات کنند، اعتصاب کنند، قیام کنند. اگر من سال ۵۷ سازمانی را میشناختم که میشد با آن رفت و این کارها را کرد، الان اینجا نبودم. من و شما اگر در سال ۵۷ و ۵۸ (سالهای ۱۹۸۰-۱۹۷۹) بجای پیوستن به محافل فکری سیاسی و گروههای چپی که راجع به خودش حرف میزد و به خودش فکر میکرد، حزب سیاسی کمونیستی رادیکالی را در صحن جامعه میدیدیم که میشد به آن پیوست... ما آنوقت در انقلاب شرکت کرده بودیم و آنوقت خمینی نمایم آمد و آنوقت خامنه ای نبود و آنوقت صد هزار اعدام نبود، و آنوقت یک نسل از زنان این مملکت مثل شهروند درجه دوم زندگی نمیکردند ("شهروند درجه دوم" هم کلمه زیادی است... واقعا نمیدانم چطور توصیف کنم که توهین نباشد). این بیست و چند سال بدبختی نبود، اگر چیزی مثل حزب کمونیست کارگری که میشود رفت عضو آن شد و مبارزه را شروع کرد جلوی من و تو و دیگران بود. اما نبود و ما مجبور شدیم یکی را خودمان بسازیم و از مرحله "مانوفاکتور" شروع کنیم. ولی باید این را به ثمر برسانیم، این باید یک حزب سیاسی بشود. باید برود در کوچه های مردم، در تک تک شهرها و محلات و دهات، همه جا، شعبه داشته باشد، هر آدمی که از وضع زندگی اش ناراضی باشد بتواند عضوش بشود، بتواند در آن رای بدهد، در آن اسلحه بدست بگیرد، بتواند به کمکش اعتصاب سازمان بدهد، بتواند به کمکش جواب اقلیت بورژوازی زورگوئی را بدهد که الان سر کار است و اگر این حزب وجود داشته باشد یکشبه شکستشان میدهد.

ما حزب اکثریتیم. حتی اگر اکثریت با ما نباشد ما حزب اکثریتیم. چرا اکثریت با ما نیست؟ برای اینکه نمیگذارند با ما باشد. کو آن شرایط آزادی که آدمها بتوانند انتخاب کنند؟ کو آن شرایط آزادی که آدمها

بتوانند حرفشان را بزنند؟ ما حزب اکثریتیم و موظفیم اجازه بدهیم اکثریت متحد بشود. موظفیم تشکیلاتی درست کنیم که اکثریت بتواند در آن عضو بشود. موظفیم تشکیلاتی درست کنیم که اکثریت بتواند به کمکش تظاهرات بکند یا ارتش سرخ راه بیندازد. ما موظفیم. هر کس میخواهد امروز تئوری بحث کند برود بکند. ما به تئوری پرداختیم و بهتر و جدی تر از بقیه، برای اینکه به اینجا برسیم، برای اینکه بتوانیم کلید تغییر جهان را پیدا کنیم. برای اینکه بتوانیم یک جنبش سیاسی درست کنیم که دست میرسد به جامعه و تغییرش میدهد. بطوریکه بعد از ما طول عمر مردم بیشتر بشود، مسکن شان بهتر بشود، حرمتشان بالاتر باشد، خوشبخت باشند. آدمهای واقعی که من و شما نمیشناسیمشان. هدف ما اینست و موظفیم کاری بکنیم که آن آدمها بتوانند سرنوشتشان را بدست بگیرند. ما باید یک "حزب سیاسی" درست کنیم. حزب سیاسی کلید قضیه است. و این کنگره، و علنیتش، برای مثال بخشی از پروسه ای است که ما طی آن یک حزب سیاسی درست میکنیم. وقتی این کنگره علنی است دیگر مال ما نیست، مال آنهاست، مال مردمی است که بیرونند، نگاهش میکنند، قضاوتش میکنند، راجع به آن تصمیم میگیرند، میسندندش یا نمی پسندندش. حزب مال آنها میشود. ما داریم حزب کمونیست کارگری را به مردم، به کارگران، میدهیم. ارث پدر من و شما نیست. حزب مردمی است که میخواهند به کمکش، این دفعه دیگر سرشان کلاه نرود. این دفعه دیگر نمیخواهند شکست بخورند و ما موظفیم بموقع برسیم، بموقع برسیم و این حزب را به دستشان برسانیم. و این یک پنجره کوچک سیاسی است که جلوی ماست، یک پنجره کوچک تاریخی است که جلوی ماست. یک فرصت محدودی است.

وقتی من در روزنامه (اترناسیونال هفتگی) گفتم این یک فرصت محدودی است و ما ممکن است این فرصت را از دست بدهیم. رفقای تذکر دادند که این روحیه ها را پایین میآورد! من گفتم ما ممکن است نفهمیم مساله چیست و ممکن است خراب کنیم و ممکن است این فرصت را از دست بدهیم. به نظر من آنچه باشکوه است اینست که این فرصت را داریم. اگر کسی معتقد است "نه ما انجام میدهیم! نه حتما ما پیروز میشویم!" بنظر من مساله را بدرستی درک نکرده است. میگویند "پیروزی کمونیسم اجتناب ناپذیر است!" خیر، هیچ چیز در کمونیسم اجتناب ناپذیر نیست، به آدمهایی بستگی دارد که بروند آن کار را بکنند. و سر وقت، بموقع، با سرعت، با انرژی کافی. کمونیسم اگر آدمهای معین کمونیست در لحظات معینی از تاریخ، اراده های معینی نکنند و آن ظرفیت و کالیبر را در خودشان بوجود نیاورند که آن اراده را جامه عمل بپوشانند، شکست میخورد.

کمونیسم را هشت سال نمیشود مثل دفتر جهانگردی در یک کشور دائر نگهداشت. کمونیسم را نمیشود هشت سال مثل یک فروشگاه زنجیره ای در یک کشور نگهداشت. در کشورهای اختناق زده نمیشود. یا پیروز میشوی یا میزندت و طوری میزند که بتواند سی سال انباشت سرمایه شان را بکند، سی سال بدون اعتصاب را بگذرانند، سی سال بتواند مردم را پس و پیش بکنند. در نتیجه فکر نکنند ما موقعیت مان مثل لیرالها و سلطنت طلبها و دو خردادی هاست، اینطور نیست. ما یا باید ببریم یا ازمان میبرند.

از اینجاست که معتقدم این کنگره در مهمترین مقطع تاریخ زندگی حزب کمونیست کارگری برگزار میشود. پیامی که از اینجا بیرون میروند، علاوه بر آدمهایی که بیرون میروند، باید این را به مردم نشان بدهد که این حزب هست، دیگر نمیگذارد که سرنوشت مردم ایران و سرنوشت طبقه کارگر ایران و سرنوشت آزادیخواهی و حرمت و شرف انسانی در ایران دست یک عده آخوند و ملی گرا و کاپیتالیستی باشد که از انقلاب مشروطیت تا اینجا مردم را بازپچه خودشان کرده اند. دیکتاتوری بعد دیکتاتوری آورده اند. مردمی که میتوانند برای خودشان رفاه و خوشبختی ببار بیاورند را بدبخت نگهداشته اند. باید به دور اینها خاتمه

داد. حزب کمونیست کارگری فرصت کوچکی دارد که در این نقش معین ظاهر بشود. آنجا برود. و اگر آنجا نرود، رفقا، برنمیگردد اینجا! برمیگردد به دوران اختلافی که کمونیست در آن کیمیاست.

اما اگر حزب کمونیست کارگری این نقش را بازی کند، اوضاع فقط در ایران تغییر نمیکند، هر حزبی امروز در یک کشور شصت میلیونی کمونیسم را دم دروازه قدرت ببرد، حتی نه داخل آن، پرچم سرخ را در تک تک پایتختهای اروپا بالا میبرد، جنبش کارگری این کشورها را احیاء میکند. تئوری مارکسیسم را احیاء میکند. کمونیسم را در تک تک دانشگاههای اروپا احیاء میکند. اگر در ایران، در کره، برزیل، آرژانتین، آفریقای جنوبی و در هر کشوری با این ابعاد و اهمیت در اقتصاد سیاسی جهان امروز، یک حزب بلشویکی از جنس ما یک بار دیگر کاری را که بلشویکها کردند انجام بدهد. نقشه جهان یک بار دیگر عوض میشود، یک بار دیگر روز از نو روزی از نو. مساله فقط ایران نیست، حزب کمونیست کارگری باید تصمیم بگیرد آیا جئه اش به اندازه کافی بزرگ هست و شهامتش به اندازه کافی زیاد، که این وظیفه تاریخی که بسویش پرت کرده اند را بگیرد و نیندازد؟ رفقا! نمیشود نگرفت و نیافتند، اگر نگیریم میافتد و تمام است. بنظر من این داستان این کنگره ماست، و نقشی که حزب ما باید بازی بکند.

بنظر من ما در این جهت خیلی پیش رفته ایم، فاصله ای که ما از چپ تاکنونی گرفته ایم، بسیار است. این حزب نه در ذهن خود ما، نه در ذهن مردم و نه در ذهن خود این چپ هائی که فکر میکنند با ما هم خانواده اند و هنوز باید نصیحتمان کنند، با این چپ قابل مقایسه نیست. ولی خودتان را با آنها مقایسه نکنید. خودتان را با وظایفی که روبرویمان است بسنجید. آیا ما میتوانیم حکومت را در ایران بدست بگیریم؟ چگونه؟ با چه مکانیسمی؟ آیا ما آنقدر کادر داریم یک کابینه کمونیستی تشکیل بدهیم؟ آیا میتوانیم در هر کوچه و خیابانی یک آژیتاتور سوسیالیست بگذاریم که مردم را بسیج نگه دارند؟ اگر آمریکا از حکومت ما خوشش نیاید با آن چکار میکنیم؟ سیاست ما چیست؟ پاکستان بمب اتم دارد، چکار میکند؟ جواب ما به این مساله چیست؟ مسلمین را چگونه از میدان بدر میکنیم؟ چقدر طول میکشد تا ما برابری مردم را در یک منشور اعلام کنیم و چقدر نیرویش را داریم که پیاده کنیم؟ این سوالهای واقعی ای است که برای آدمهایی که تصمیم گرفته اند برای جامعه شان و همدوره ای هایشان منشا اثر باشند باید طرح بشود. ما خودمان را با وظایفمان باید مقایسه کنیم نه با کسانی که پشت سر گذاشته ایم و متاسفانه هنوز زیادی به آنها نزدیکیم. هنوز متاسفانه زیادی به آن چپ نزدیکیم تا به وظایفمان. ولی این کنگره بنظر من قدم آخری است که ما میتوانیم برداریم و نشان بدهیم جای دیگری میخواهیم برویم و کار دیگری میخواهیم بکنیم.

من نمیخواهم وقتتان را بگیرم، در بحث هایی که من در دو قطعنامه بطور مشخص، قطعنامه اوضاع سیاسی و قطعنامه موقعیت ویژه حزب کمونیست کارگری، میکنم به این مساله برمیگردم، فقط میخواهم سرخط بحثی که بنظر من این کنگره باید رویش خم شود را در اینجا مطرح کرده باشم.

رفقا! ما در یکی از تعیین کننده ترین لحظات تاریخ جامعه ایران بسر میبریم. همه شما میدانید که حکومتی که سر کار بوده با انزجار عمومی ای که بوجود آورده، دارد میافتد. یک خلا سیاسی بوجود میآید. این خلا سیاسی به روتین جامعه تبدیل نمیشود، یک چیز دائمی نمیشود، یکی پرش میکند. این خلا را یکی پر میکند. حزب کمونیست کارگری برای اولین بار در یک قدمی یک پیروزی نشسته است. بنظر من باید رویش را برگرداند و این پیروزی را ببیند و دیگر به گذشته اش فکر نکند. و بنظر من باید برود برای این پیروزی. برود برای قدرت. برود بگیرد و میتوانیم. ولی کاری هرکولی است رفقا! کار ابدا ساده ای نیست. نوع دیگری رهبری از ما میخواهد. نوع دیگری فعالیت از ما میخواهد. نوع دیگری تبلیغات از ما میخواهد.

نوع دیگری از حضور می‌خواهد. نوع متفاوتی از انرژی می‌خواهد. نوع متفاوتی از اتحاد می‌خواهد. کسانی که بخواهند بروند به کام این مهلکه نوع دیگری از اتحاد لازم دارند. نوع دیگری از اراده و تصمیم می‌خواهد. لطفا هرکس دوست دارد نجار بشود، بنا بشود، شعر بگوید، کتاب بنویسد بگذارد برای دو سال دیگر، اگر شکست خوردیم. الان حزب کمونیست کارگری باید بصورت یک نیروی فشرده سیاسی به قلب جامعه ایران برود. باید تغییرش بدهد. بنظر من باید این کار را بکند و میتوانیم بکنیم. آن چیزی که هیجان انگیز است دورنمای پیروزی ما نیست. بنظر من چون شانسمان کم است. آن چیزی که هیجان انگیز است اینست که برای اولین بار امکانش هست. برای اولین بار سرنوشت شما را به دست خودتان سپرده اند. و برای اولین بار ما میتوانیم کمک کنیم مردم سرنوشتشان را بدست بگیرند. این شانس، هرچقدر که کوچک است، هیجان انگیز است.

و این یک سوال اساسی است که جلوی ماست. گفتم که حزب کمونیست کارگری پلها را پشت سر خودش خراب کرده است. این غول را دیگر نمیشود توی آن قوطی کرد. تمام شد. حزب کمونیست کارگری بیرون آمده، مردم آن را دیده اند، ازش انتظار دارند، به شما ایراد میگیرند، بروید پای تلفن ببینید از تهران به حزب چه میگویند. راجع به این کنگره چه میگویند؟ می‌رسند چکار می‌خواهید بکنید؟ ما در ایران چکار کنیم؟ برنامه چیست؟ آلترناتیو چیست؟ چه شعاری بدیم؟ کجا جمع بشویم؟ و ما فقط جواب اینها را نباید بدیم، باید جواب بدیم که اگر خامنه ای تصمیم گرفت توی گوش خاتمی بزند، چقدر طول میکشد ما شهرها از دست هردوشان در بیاوریم؟ اگر در تهران کودتا و حکومت نظامی بشود حزب کمونیست کارگری این را باید بعنوان سوت شروع یک دوره جدید بشنود. حزب کمونیست کارگری باید حزبی باشد که خیزش مردم را سازمان میدهد و رهبری میکند. چقدر طول میکشد ما خودمان را برای این آماده کنیم؟ حزب تا چه حد در قالب روحی و ذهنی برای این کار هست؟ چقدر رهبری ما خودش را در این ظرفیت میبیند؟ امروز مردم ما را در این ظرفیت میبیند. امروز اگر مردم چهار تا نیرو در ایران بشمارند، یکیش حزب کمونیست کارگری است. دو سال و نیم پیش وقتی در کنگره دوم ما این را پیش بینی کردیم، به نظر خیلی ها مهجور می‌آمد. الان چه کسی میتواند در این تردید کند که حزب کمونیست کارگری چشم و چراغ رادیکالیسم ایران است؟ ببینید، جامعه کمونیسم خودش را پیدا میکند. هر کمونیسمی که بتواند پیدا کند. در دوره تلاطم جامعه احتیاج به چه رادیکال دارد، آدم محروم احتیاج به چه رادیکال دارد. امروز یک پرچم میبیند و آن حزب کمونیست کارگری است. مردم ما را بعنوان کمونیسم این دوره ایران انتخاب کرده اند. کسی بعد از حزب کمونیست کارگری دنبال سازمان کمونیستی چپ در ایران نیست. اگر کمونیسم در ایران بخواهد خودش را متشکل کند سراغ این حزب میاید. از کارگر کارخانه تا جوانهای دانشگاهی تا معلم ها تا هرکس، از خودش می‌رسد حزب کمونیست کارگری کجاست؟ انتظار دارد حزب سازمانش بدهد. سراغ رهبری و کادرهای حزب را میگیرد. این یک جنبش سراسری، بزرگ و بسیار بزرگتر از این جمعی است که اینجا نشسته، نیروهایش را پیدا میکند و در دو سال گذشته درجه استقبالی که در ایران از ما شده، و انعکاسی که ما در ایران داشته ایم آنقدر شگفت آور بوده که الان دیگر بطور واقعی کسی نگران "خارج کشوری" بودن حزب نیست. سوال اینست که به این نیروهایمان در ایران خط بدیم. سوال این نیست که نیروهای ما در ایران کجا هستند. سوال اینست که نیروهای ما در ایران خطشان چیست؟ الان باید چکار کنند؟ برنامه ما برایشان چیست؟ چه عکس العمل هایی باید در قبال مسائل مختلف از خودشان نشان بدهند؟

رفقا من حرفم را اینجا تمام میکنم، با امید به اینکه کنگره متوجه این وظیفه تاریخی اش بشود. گفتم ما یک فرصت تاریخی معین بدست آورده ایم که نقشمان را بازی کنیم. این فرصت بسته میشود. تصور خودتان از سیاست را از احزاب لیبرال نگیرید، از اروپا نگیرید، از احزاب دو خردادی ایران نگیرید، از "دگراندیشان"

ایران نگیرید. کمونیسم رادیکال در یک فرصت معین میتواند پیروز بشود. این شانس برای اولین بار در طول یک قرن در ایران بوجود آمده. رفقا این شانس فقط برای این نیست که ما در ایران کاری بکنیم. اگر ما حزب کمونیست کارگری ایران را به حزبی تبدیل کنیم که پای قدرت است، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که از نظر مردم باید دولت دستش باشد و میتواند دولت دستش باشد و این پروسه شروع شده باشد، آنوقت ما جهان را تغییر میدهیم، ما جهان را تغییر میدهیم. یک عمر مباحثه تئوریک و دفاع از مارکسیسم برای این بود که وقتی به این بزنگاه تاریخی میرسیم، شمشیرمان دیگر دستمان باشد. الان موقع این نیست که برگردیم عقب و چیزی را بسازیم. دیر است برای اینکه شما بروید چیزی را بسازید. باید با اسلحه ای که ساخته اید بروید به میدان و این اسلحه را ما در بیست و چند سال ساخته ایم.

من امیدوارم کنگره متوجه این نقش خودش باشد و بیشتر از این امیدوارم که بعد از کنگره متوجه این نقش خودمان باشیم. رفقا! در شیوه فعالیت ما، در احزاب کمونیست و ما بخصوص، رهبری و کادر مقولاتی تعیین کننده اند، کلیدی اند. اینکه این جنبش چکار میکند بستگی به این دارد که رهبری و کادرهاش دارند چکار میکنند. برای اینکه ما میدانیم طبقه و بطور کلی مردم به حزب انقلابی خود تاسی میکنند. برای اینکه میدانیم قیافه و شکل یک جنبش شبیه رهبری و کادرهاش میشود. در نتیجه توپ در زمین همه ماست. ما اینجا و عده زیادی در خارج اینجا، که رهبران و کادرهای این جنبش را تشکیل میدهیم و این ما هستیم، ما باید تصمیم خودمان را بگیریم و من فکر میکنم این مصافی است که در اینجا جلو حزب کمونیست کارگری است. به تک تک این بحث ها همانطور که گفتیم میرسیم، بخصوص به بحث جایگاه ویژه حزب کمونیست کارگری، من آنجا یک نوبت سر آن قطعنامه صحبت خواهم کرد. امیدوارم کنگره به این سمت برود. امیدوارم بتوانیم با حرفه ای گری سراغ مسائل کلیدی برویم. بتوانیم کنگره را متوجه وظایفی بکنیم که دارد و خطی که از این به بعد به حزب میدهد.

رفقا! بعد از این کنگره است که سختی کار شروع میشود و اگر این کنگره راه درستی را نشان داده باشد، خط را تعریف کرده باشد، کار ما را ساده کرده. ولی واقعا دشواری کار بعد از این کنگره است و من توجه همه تان را به آن جلب میکنم. خیلی متشکرم.

به نقل از انترناسیونال هفتگی شماره ۳۴

۹ دی ۱۳۷۹ - ۲۹ دسامبر ۲۰۰۰

در حاشیه قتل‌های زنجیره‌ای

گفتگوی نشریه پوشه با منصور حکمت

سیاوش مدرسی: "شماری از اعضای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران به اتهام شرکت در قتل دگراندیشان در تهران دستگیر شده‌اند. روابط عمومی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران با همکاری کمیته ویژه تحقیق رئیس جمهوری خبر از شناسائی، دستگیری و پیگرد قانونی شبکه‌ای داد که شماری از افراد آن عضو وزارت اطلاعات بوده‌اند. در این اطلاعیه این اعمال جنایتکارانه و هر جنایتی علیه انسان‌ها و هرگونه تهدید امنیت شهروندان محکوم شده و لطمه بزرگی به اعتبار جمهوری اسلامی ایران توصیف شده است." این خبر، و محکوم کردن جنایات و توصیف آنها به عنوان مضر برای رژیم، چه معنایی دارد؟

منصور حکمت: این نشان دستپاچگی حکومت است. تا چند سال قبل اینها هرکس را که میخواستند در روز روشن میگرفتند، شکنجه میکردند، اعدام میکردند و در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون‌شان شرح ماوقع را با عکس و تفصیلات و جار و جنجال منتشر میکردند. الان باید کار جوخه‌های مرگشان را به "بخش خصوصی" بسپارند و دزدکی آدم بکشند و بالاخره هم این نمایش غلط کردن را راه بیاندازند و ایادی دون‌پایه حکومت را با امید نجات دادن مقامات بالاتر از دست مردم، قربانی بدهند. این نشان تغییر فاحش تناسب قوا در ایران و قرار گرفتن واقعی رژیم در سراسیمه سقوط است. بنظر من اذعان سران رژیم به اینکه این قتل‌ها کار خود مقامات حکومت بوده، یک نقطه عطف تعیین کننده در اوضاع سیاسی ایران است، جمهوری اسلامی دارد میرود.

سیاوش مدرسی: آیا همکاری "کمیته ویژه تحقیق رئیس جمهوری" و "وزارت اطلاعات" به معنای سازش پشت پرده جناحها برای آرام کردن اوضاع است؟ آیا ترورهای رژیم، به جای مرعوب کردن مردم، خودشان را از واکنش در داخل و خارج ترسانده است؟ آیا دارند به همدیگر باج میدهند، یا از وحشت مردم این نمایش را علم کرده‌اند؟

منصور حکمت: بنظر من این کمیسیونها واقعا با هم همکاری کرده‌اند، لابد جر و بحث هم کرده‌اند. اما هدف مشترکشان این بوده است که فرمول متضمن "کمترین زیان ممکن" را پیدا کنند. بنظر من میدانند که قافیه را باخته‌اند. وحشت از مردم را در همه حرکات سرانشان، از خامنه‌ای تا خاتمی، به وضوح میشود دید. این ماجراها ناچارشان میکند از یکسو در کوتاه مدت بیشتر روی خاتمی سرمایه‌گذاری کنند و از سوی دیگر از حالا فکر جنگ نهایی با مردم باشند. عده زیادی هم از هم اکنون این جنگ را باخته میدانند و در فکر فرار و در بردن جان و غنائم چپاولهای تاکنونی خود هستند.

سیاوش مدرسی: به فرض دستگیری عده‌ای، آیا سران رژیم در رابطه با این جنایات مشخص، تبرئه خواهند شد؟

منصور حکمت: اینها اصلا مساله را به سران رژیم تسری نخواهند داد. برای محاکمه سران رژیم به جرم این جنایات و دهها هزار پرونده قتل دیگر، باید دادگاههای مردم تشکیل شود. که البته دور نیست.

سیاوش مدرسی: وضعیت داخلی رژیم چگونه است؟ برخی صحبت از تعیین‌کننده‌تر شدن خزنده و آرام، ولی منظم، رفسنجانی میکنند. به طور کلی، امروز شما موقعیت و تناسب‌قوای جناحهای مختلف رژیم را در رابطه با یکدیگر چگونه ببینید؟

منصور حکمت: با این رویدادهای اخیر، زبان خاتمی برای دوره‌ای بر سر خامنه‌ای‌ها دراز خواهد شد. اما اتفاق مهمتری که افتاده است این است که چاقوکشها خود بطور ناخواسته اوضاعی بوجود آوردند که خاتمی به کرنش بیشتر در برابر مردم ناگزیر شود. وقتی راست رژیم حمله میکند و مفتضحانه از مردم شکست میخورد، آنوقت میانه‌روهای حکومت باید برای آرام کردن فضا ژستهای مردمی غلیظ‌تری بگیرند. در مورد رفسنجانی، باید گفت که او بدرد روزی میخورد که در سیر عقب نشینی رژیم، خامنه‌ای رفتنی باشد، قابل حفظ نباشد. آنوقت رفسنجانی و طیف او شاید بتوانند پیوستگی رژیم و رهبری آن را، در عین عقب نشینی در برابر مردم، حفظ کنند. به نحوی که در صورت شکست راست افراطی، رهبری همچنان بیرون طیف ناراضیان کنونی و دور از دست جناح خاتمی باقی بماند. به این اعتبار عروج مجدد رفسنجانی یکی از لحظات دوران گذار خواهد بود. دوره‌ای که بقای خامنه‌ای و خط راست در موضع قدرت عملی نیست، اما سرنگونی کل رژیم هم هنوز در دسترس فوری مردم نیست. این بنظر من دوره کوتاهی خواهد بود. یک دوره چند ساله رهبری خط رفسنجانی نخواهیم داشت.

سیاوش مدرسی: موقعیت کل رژیم در مقابل مردم چیست؟ مردم در مقابل آن در چه وضعیت و روحیه‌ای قرار دارند؟ در همان روزهای ترور، جوانان و مردم در تهران و همدان به مقابله با عوامل رژیم و ایراد شعارهای رادیکال پرداختند.

منصور حکمت: شواهد موجود دال بر یک تحرک دفاعی ضد رژیمی در میان مردم و بخصوص جوانان در محلات است. تشکیل گروههای دفاع در مقابل خشونت اوباش اسلامی، خبری است که خود محافل رژیمی با نگرانی از آن یاد کرده‌اند. بنظر من بعد از این تعزیه وزارت اطلاعات، شهامت مردم در ابراز وجود سیاسی و حتی مقاومت فیزیکی در برابر ایادی رژیم به مراتب بیشتر خواهد شد.

سیاوش مدرسی: شما اخیراً در یک مصاحبه رادیویی بر ضرورت تشدید مبارزه علیه اسلام تاکید کرده‌اید. در آن مصاحبه مساله بیشتر در بعد جهانی‌اش مطرح بود "جنبش اسلام سیاسی در کشورهای مختلف و اهمیت جهانی مبارزه با آن در ایران". ممکن است قدری درباره جایگاه سیاسی این مبارزه در رابطه با سرنگونی جمهوری اسلامی ایران و به طور کلی هر گونه تحول جدی در این کشور توضیح بدهید؟ آیا تشدید مبارزه علیه اسلام، قابلیت بسیج سیاسی زیاد دارد؟ آیا کمک میکند که نیروی پرچمدار این مبارزه، با سهولت بیشتری بعنوان آلترناتیو رژیم کنونی، قد علم کند؟ آیا زمینه را برای مبارزه در راه سوسیالیسم آماده‌تر میکند؟ آیا مدرنیته را که زمینه‌ای وسیع در ایران دارد از نظر سیاسی تهاجمی‌تر میکند؟

منصور حکمت: قطعنامه اخیر کمیته مرکزی نه بر سر تشدید مقابله با اسلام بعنوان یک دین، که مبارزه با آن همواره در دستور ما هست، بلکه بر سر شدت بخشیدن به مبارزه با جریانات و جنبشهای اسلامی به مثابه یک اردوی نوظهور راست افراطی در جهان امروز است. مبارزه با دین و با اسلام بعنوان یک سرچشمه ارتجاع در سیاست و فرهنگ و سنتهای اجتماعی یک امر همیشگی برای ما کمونیستهاست. اما قطعنامه ما به این اشاره دارد که این مبارزه همیشگی هنوز پاسخگوی وظایف ویژه‌ای که ظهور ارتجاع آدمکش اسلامی، در شمال آفریقا، خاورمیانه و حتی اروپا، بر عهده ما میگذارد نیست. همانطور که مقابله همیشگی با راسیسم

و قوم پرستی، هنوز جای یک سیاست روشن در مقابل عروج فاشیسم بعنوان یک حرکت سیاسی خاص با برنامه خاص در دوره خاص را نمیگیرد. ما میگوئیم باید این راست افراطی اسلامی را با قدرت از میدان بدر کرد. شکست داد. منهزم کرد. بحث بر سر نماز و روزه و خمس و زکوٰه نیست، بر سر حرکاتهای سیاسی و نیروهایی است که در ایران، افغانستان، الجزایر و در کل خاورمیانه آدم میکشند، زنان را میکوبند و مردم را میترسانند. اینها را باید سرجایشان نشانند.

این معضل بنا به ماهیت خود بین المللی است. ویژگی رژیم اسلامی در این میان این است که یک سنگر و منشاء قدرت این ارتجاع اسلامی در صحنه جهانی است. فراهخوان ما هم یک فراهخوان بین المللی است، اما یک جبهه اساسی این مبارزه جهانی، تلاش برای سرنگونی رژیم اسلامی در ایران است.

در پاسخ سؤال دیگران باید بگویم که آری شعارهای ضد اسلامی قدرت بسیج فوق العاده زیادی دارد. هیچ نیرویی در ایران امروز بدون یک چهره روشن ضد مذهبی به قدرت نخواهد رسید.

سیاوش مدرسی: باتشکر و به امید گفتگوهای بعدی با شما.

درسهای بدیهی برلین

نتایج محاکمات نمایشی پرونده کنفرانس برلین و احکام حبس و تبعید طویل المدتی که بر سر عده ای از ملایم ترین منتقدین حکومت اسلامی نازل کردند، یک چیز را ثابت میکند و آن حقانیت سیاسی آن آزادخواهان و انقلابیونی است که سالن کنفرانس برلین را با شعار مرگ بر جمهوری اسلامی و زنده باد آزادی به لرزه درآوردند و طرح آلمانی-دوخردادی بازاریابی بین المللی برای اسلام و رژیم اسلامی را نقش برآب کردند.

با اولین پرخاشهای راست به شرکت کنندگان کنفرانس برلین، حتی قبل احضار کسی به "دادگاه"، برگزار کنندگان و شرکت کنندگان، از نیرومند و بنیاد هاینریش بل تا سحابی و رئیس دانا و جلالی پور، فلسفه تشکیل کنفرانس را عیان کردند. این پروژه ای در خدمت عادیسازی و گسترش روابط غرب با ایران بود. گفتند این پیشنهاد دولت آلمان بود. میخواستند برای سفر قریب الوقوع خاتمی به آلمان در افکار عمومی زمینه سازی کنند، میخواستند اپوزیسیون را تست کنند، ساکت کنند، قرار بود چهره قابل هضمی از رژیم اسلامی ترسیم کنند. "دیالوگ انتقادی" قرار بود به بار بنشیند. نوبت گسترش معاملات بانکی و بده بستان پسته و اسلحه رسیده بود. گفتند وزارت اطلاعات و مقامات حکومتی کاملا در جریان این کنفرانس بوده اند، گفتند خودشان اجازه داده اند و کار را تسهیل کرده اند. گفتند برای خدمت به نظام اسلامی به کنفرانس رفته بوده اند و گفتند این خدمت را به شایستگی انجام داده اند.

دوم خردادی ها در کنفرانس برلین قرار بود تصویری از یک ایران دیگر و یک جمهوری اسلامی دیگر بدهند که باید در برابر مخالفان نظام مورد دفاع و پشتیبانی غرب قرار بگیرد. یک جمهوری اسلامی تماما "لبخند" و "چهره پرندگان"، جایی که آخوندهای بی آزار با چهره های نورانی و با عباهای نازک حریر دست در دست هم، سبکبال در چمنزارها دنبال شاپرکها میدوند و کلکسیون تمبر جمع میکنند و اینترنت یاد میگیرند. جایی که پاسدارها دستهای خونی شان را شسته اند و دیگر برای فستیوال ها فیلم میسازند و فلسفه میخوانند، جایی که زنان، اگر چه هنوز بخاطر "فرهنگ خویش" چادرشان را سفت لای دندان گرفته اند، با اجازه شوهر از بام تا شام فمینیسیم و دوچرخه سواری میکنند. ایرانی "مدنی" و سرشار از "تسامح و تساهل" و "وجاهت قانونی". قرار بود بگویند سپاهیان سلحشور اصلاحات اسلامی قوه مجریه را دارند و اکنون در یک قدمی فتح قلعه مقننه اند، و این دیگر همه چیز را فیصله میدهد. اینها به برلین رفته بودند تا لبخند خاتمی و اجازه نشر مجلات پاسدارهای سابق را بعنوان گشایش سیاسی و آزادی بیان و جامعه مدنی در اروپا بفروشدند، رفته بودند مضحکه مجلس اسلامی را یک پارلمان قانونی قلمداد کنند، رفته بودند سلاخی مخالفان حکومت را به گردن باند ها و محافل متفرقه بیاندازند و از جمهوری اسلامی ایران و رهبر و رئیس جمهور و مجلس و مقننه و قضائیه و کابینه و وزارت اطلاعات و حقوق بگیران نظام شان رفع مسئولیت کنند. رفته بودند نسل کشی ها و اعدام ها و سنگسار ها، گورهای بدون نشان، کارگران بدون معاش، زنان بدون حق، جوانان بدون آینده، کودکان تباه شده، اعتقادات سرکوب شده، صدهای خفه شده، بی حقوقی مطلق انسان در صحن جامعه و متن قوانین و چرخش مرگبار شمشیر قصاص و سبعیت اسلامی در تمام زندگی و ذهن شهروندان این کشور بختک زده را پشت شمایل مقوایی یک آخوند مرتجع و لفاظی های بی ارزش در مورد "اسلام مدرن" مخفی کنند. اینها رفته بودند در برلین از جمهوری اسلامی دفاع کنند، برایش تبلیغ کنند، مخالفان حکومت اسلامی را عقب برانند.

تلاش کردند، اما نتوانستند. برعکس، کنفرانس برلین به صحنه یک اعتراض و افشاگری عظیم علیه کل موجودیت رژیم اسلامی و دولت آلمان و "اپوزیسیون" مرتجع موثلف رژیم بدل شد. بازماندگان نسل کشتار شده، آزادخواهان و مقدم بر همه کمونیستها این خیمه شب بازی را برچیدند. حقایق حاکمیت ارتجاع اسلامی

و استبداد خونین در ایران را جلوی چشم همه گرفتند. خواست اکثریت عظیم مردم ایران، یعنی سرنگونی حکومت اسلامی، را فریاد کردند. پروژه تبلیغی دهها میلیون مارکی دولتی ایران و آلمان را خشتی کردند. مقامات آلمان و بنیاد هاینریش بل و بهمن نیرومند و شرکا، میگویند از احکام محکمه اسلامی "شوکه" شده اند! اما مگر این همان حقیقتی نبود که میخواستند به ضرب پلیس آلمان جلوی بیانش را بگیرند. این حقیقت که در رژیم اسلامی از آزادی بیان و اندیشه خبری نیست، که آدمها را بجرم فکر کردن میکشند و بجرم جشن گرفتن میزنند و سیاه میکنند. مگر از اعدامها و شکنجه های این بیست سال، از سنگسارها، از قتل های دزدکی جوخه های مرگ آقای رهبر و وزارتخانه های آقای رئیس جمهور بیخبر بوده اند. مگر صدها نفر در همان کنفرانس فریاد زدند که آزادی تنها با برچیدن این نظام ممکن است، که دوم خرداد بال دیگر همین حکومت است، که حتی پالان این حکومت هم عوض شدنی نیست.

احکام محکمه اسلامی پرونده برلین ربطی به شرکت و اظهار نظر این افراد در آن کنفرانس ندارد. (بعضی مانند صدر و رستمخانی اصلا کاری در این کنفرانس نداشتند). این احکام ربطی به اعتراض مخالفان حکومت در سالن کنفرانس برلین و عکس العمل این سخنرانان در قبال آن وقایع ندارد. نوارهای ویدئویی کنفرانس برلین گواه این است که اغلب متهمین جانانه از حکومت اسلامی شان در ایران دفاع کردند. نه فقط این، بلکه کسانی نظیر سحابی، رئیس دانا، جلائی پور و اشکوری، و برخی دیگر، چه قبل از تشکیل پرونده، در جراید و سخنرانی ها و چه در دفاعیات خود، باز آزادیخواهان و انقلابیون سرنگونی طلب و حزب کمونیست کارگری و رهبرانش را آماج شدید ترین حملات و ترور شخصیت قرار دادند، کوچکترین ابایی از این نداشتند که ما را "عامل اجانب" بخوانند و عملا فتوای اعداممان را طلب کنند. اساسا اگر کنفرانس برلین چیزی را نشان جناح راست داد، وفاداری دوم خردادی ها به نظام بود.

و طنز ماجرا اینجاست که اگر اینها حکم سنگین زندان گرفته اند، دقیقا به همین خاطر است. این عده قربانیان آرامش فعال اند. قربانیان بن بست دوم خرداد و اصلاح طلبی اسلامی، قربانیان تلاش ابلهانه برای تعدیل رژیم و جلوگیری از تغییر آن. در فاصله کنفرانس برلین تا صدور حکم محکمه برلین، دوم خرداد به انتهای خط رسید. حباب اصلاح طلبی اسلامی ترکید. اینها اسرای جنگی اند. رهبرانشان واداده اند، استراتژیست هایشان گیر کرده اند، نیروهایشان منهدم شده اند. انجمن اسلامی دانشجویان ایلام راست میگوید، اگر کسی قبلا جایی بر سر چیزی ایستادگی کرده بود، افشاری و سحابی امروز در زندان نبودند.

حتی مقامات آلمانی و دوستان شوک زده ایرانی شان خوب میدانند که تروریسم دولتی و محاکمات صحرايي و قصاص اسلامی و اعدام و شکنجه در ایران بیست سال است که حتی یک روز قطع نشده. خود پرونده برلین را از جمله برای ماستمالی پرونده یک زنجیره قتل دولتی سر هم کردند. در همین فاصله محکمه برلین، ۸۰۰ نفر را به اعدام و سنگسار محکوم کرده اند و کشتن ها را شروع کرده اند. چند صد نفر را بجرم جشن گرفتن سال نوی میلادی گرفتند و شلاق زدند و سیاه کردند. این واقعیات ایران اسلامی خامنه ای و خاتمی و رفسنجانی است.

محکومین محکمه نمایشی برلین باید فورا آزاد بشوند. برای ما این بخشی از یک مبارزه وقفه ناپذیر برای سرنگونی رژیم کثیف اسلامی و رهایی همه قربانیان آن است. این مبارزه است که اکنون با سرعتی بیسابقه نیرو میگیرد. آنها که آنروز در کنفرانس برلین حقایق را گفتند، جای شایسته خود را در راس تحولات سیاسی تاریخساز ایران پیدا میکنند.

میزگرد: عروج و افول اسلام سیاسی

گفتگو با "پرسش"

پرسش: تعبیر شما از مفاهیمی چون بنیاد گرایی اسلامی و اسلام سیاسی چیست؟ تفاوت این دو عبارت چیست؟

منصور حکمت: من عبارت بنیاد گرایی اسلامی را بکار نمیبرم چون بنظر من تعبیر دست راستی هدفداری است که عامدانه تصویر گمراه کننده ای از اسلام و جنبشهای اسلامی معاصر بدست میدهد. آنچه واقعی است عروج اسلامی سیاسی است. اسلام سیاسی بنظر من یک جنبش ارتجاعی معاصر است و جز در فرم خویشاوندی ای با حرکتهای اسلامی اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم ندارد. از نظر محتوای اجتماعی و امر سیاسی-اجتماعی و اقتصادی ای که دنبال میکند، این جنبش جدید کاملا در جامعه معاصر ریشه دارد. تکرار همان پدیده قدیمی نیست. این حاصل شکست و یا بهتر بگویم عقیم و نیمه کاره ماندن پروژه مدرنیزاسیون غربی در کشورهای مسلمان نشین خاورمیانه از اواخر دهه شصت و اوائل هفتاد میلادی، و همراه آن افول جنبش سکولار-ناسیونالیستی ای بود که مجری اصلی این مدرنیزاسیون اداری و اقتصادی و فرهنگی بود. بحران حکومتی و ایدئولوژیکی در منطقه بالا گرفت. جنبش اسلامی در این خلاء ایدئولوژیک سیاسی و سردرگمی بورژوازی بومی این کشورها بعنوان یکی از آلترناتیوهای راست برای تجدید سازمان حاکمیت بورژوازی در مواجهه با چپ و طبقه کارگری که با عروج کاپیتالیسم رشد پیدا کرده بود به میدان آمد. با اینحال بدون تحولات سال ۷۹-۱۹۷۸ در ایران، این جریانات بنظر من هنوز شانسی نداشتند و حاشیه ای میماندند. در ایران بود که این جنبش خود را در یک حکومت سازمان داد و اسلام سیاسی را در کل منطقه به یک نیروی قابل اعتنا و مطرح تبدیل کرد.

اسلام سیاسی از نظر من عنوان عمومی آن جنبشی است که اسلام را ابزار اصلی یک بازسازی دست راستی طبقه حاکمه و یک نظام حکومتی علیه چپگرایی در این جوامع میدانند و به این اعتبار در رقابت بر سر سهم خود از قدرت جهانی سرمایه با بخشهای دیگر و بخصوص با قطبهای هژمونیک جهان سرمایه داری کشمکش دارد. این اسلام سیاسی لزوما محتوای اسکولاستیک و فقهی داده شده و متعینی ندارد. اسلام سیاسی لزوما بنیادگرا و دکتینرین نیست. از انعطاف پذیری سیاسی و پراگماتیسم عقیدتی خمینی تا محافل خشکه مقدس در جناح راست حکومت ایران، از نهضت آزادی و مهدی بازگان و امل و نیبه بری مکلا و کراواتی تا طالبان، از حماس و جهاد اسلامی تا یا "پروتستانیسیم اسلامی" امثال سروش و اشکوری در ایران، همه بخشهای مختلف این اسلام سیاسی اند.

قدرتهای غربی، و مدیا و دنیای دانشگاهی شان، مقوله بنیاد گرایی را پیش کشیده اند تا رگه های تروریستی و ضد غربی این جریان اسلامی را از شاخه های پرو غرب و اهل سازش آن جدا کنند. ضد غربی ها را بنیادگرا مینامند و بنیادگرایی را میکوبند تا اسلام سیاسی بطور کلی را که از نظر آنها فعلا یک رکن غیر قابل جایگزینی حاکمیت دست راستی و ضد سوسیالیست در منطقه است نگهدارند. اما جریانات ضد غربی لزوما جناح خشکه مقدس و متعصبین فقهی در این جنبش نیستند. بنیادگراترین بخشهای اردوی اسلامی، نظیر طالبان و عربستان سعودی، نزدیک ترین یاران غرب هستند.

پرسش: تا چه حد بقدرت رسیدن اسلام‌یست‌ها بیانگر عقب‌گردی مذهبی است؟ آیا این یک برگشت مذهبی در این جوامع است؟ رجعتی به ارزشها و باورهای دینی در زندگی فردی و اجتماعی؟

منصور حکمت: این بنظر من ریشه در احیای اسلام به مثابه یک دستگاه اعتقادی ندارد. این اسلام فقهی نیست، بلکه اسلام سیاسی است. مبنای آن معادلات سیاسی معینی است. بدیهی است که با بالا گرفتن قدرت اسلام سیاسی فشار برای احیای ظواهر مذهبی در جامعه شدت میگیرد. اما این یک فشار سیاسی است. مردم به این فشار بعضا تمکین میکنند. پشتوانه این "رنسانس" اسلامی خشونت و ترور است. در الجزایر به یک شکل و در ایران به شکل دیگر. در ایران واقعیت این است که برعکس، به تناسب عروج اسلام سیاسی و حاکمیت دینی، موج بازگشت ضد اسلامی در سطح معنوی و عقیدتی و در زندگی شخصی مردم به طرز خیره کننده ای بالاگرفته است. عروج اسلامی سیاسی در ایران مقدمه ای بر یک انقلاب فرهنگی ضد اسلامی و ضد دینی شده در اذهان مردم و بویژه نسل جوان شده است که با یک انفجار عظیم جهان را متوجه خود خواهد کرد و شیپور پایان عملی اسلام سیاسی در کل خاورمیانه را به صدا در خواهد آورد.

پرسش: ارونند آبراهامیان در همین میزگرد میگوید سقوط جمهوری اسلامی میخ آخر به تابوت جنبش اسلامی نخواهد بود، چون گرایشات دیگر، بخصوص غیر شیعی ها، میتوانند این شکست را بپای خود بنویسند. آیا با این ارزیابی موافقت میکنید؟

منصور حکمت: بنظر من حرکت اسلامی با سقوط رژیم اسلامی در ایران در خاورمیانه و در سطح بین المللی از نفس میافتد. بحث بر سر این نیست که ایران اسلامی یک مدل شکست خورده خواهد بود که دیگران میتوانند خود را از آن میرا بدانند. شکست جمهوری اسلامی در متن یک خیزش سکولاریستی عظیم توده ای در ایران رخ خواهد داد. خیزشی که دست به بنیادهای تفکر ارتجاعی اسلامی میبرد و آن را در افکار عمومی جهان نه فقط بی اعتبار، بلکه محکوم و رسوا میکند. شکست رژیم اسلامی چیزی از نوع سقوط آلمان نازی خواهد بود. هیچ فاشیستی نمیتواند بسادگی با صرف فاصله گذاری مکتبی و سازمانی میان خود و این قطب فروریخته مواضع و موقعیت خود را حفظ کند. کل این جریان دهها سال به رکود میکشد. شکست اسلام سیاسی در ایران، یک پیروزی آنتی اسلامستی است که در محدوده ایران متوقف نمیشود.

پرسش: شما توصیف کشورهایمانند ایران بعنوان کشورهای "اسلامی" را نمیپذیرید. چرا؟

منصور حکمت: هر تقسیم بندی و تیر گذاری ای هدفی را دنبال میکند. اسلام در ایران هزار و چهارصد سال چرخیده و طبعاً رنگ خود را به چیزهایی زده است. اما این فقط یک مولفه در ترسیم سیمای این جامعه است. همانطور که استبداد، سلطنت، حکومت پلیسی، عقب ماندگی صنعتی، قومیت، زبان، خط، پیشینه تاریخی، تاریخ سیاسی، رسوم پیشا اسلامی، مشخصات جسمی مردم، قد، قیافه و رنگ و رو، تماس و مراودات بین المللی، جغرافیا و آب هوا، وضع تغذیه، طول و عرض کشور، درجه تراکم جمعیت، مناسبات اقتصادی، نظام سیاسی، درجه شهر نشینی، آرشیکتور و غیره و غیره. همه اینها مشخصاتی واقعی از آن جامعه را بیان میکنند. حال اگر کسی اصرار دارد از میان صدها مولفه ای که بین ایران و پاکستان و فرانسه و ژاپن تفاوتهایی ایجاد میکند، بر حضور اسلام در برخی جوانب زندگی این جامعه انگشت بگذارد و این اسم را به پیشانی همه ما مردم، از ضد دین هایی مانند من و شما و دشتی و هدایت تا اکثریت عظیمی که نه خود را مومن میدانند و نه برای اسلام و آخوند تره خرد میکند، بچسباند حتما هدف خاصی را دنبال میکند. ایران جامعه ای اسلامی نیست. حکومت، اسلامی است. اسلام یک پدیده تحمیلی در ایران است، نه

فقط امروز بلکه دوران سلطنت هم، و به ضرب زدن و کشتن سر کار مانده است. ایران یک جامعه اسلامی نیست. بیست سال است می‌خواهند بزور اسلامی اش کنند نتوانسته اند. اسلامی نامیدن جامعه ایران، بخشی از یک جهاد ارتجاعی برای اسلامی کردن آن است.

پرسش: آیا اسلام سیاسی را یک نیروی ماندگار در ساختار سیاسی کشورهای مسلمان نشین خاورمیانه و شمال آفریقا تلقی می‌کنید؟

منصور حکمت: ماندگاری یک مقوله نسبی است. بالاخره زمانی خواهد رسید که این منطقه اسلام را به تمامی دفع کند و به یک پدیده عتیقه تبدیل کند که اگر چه هنوز برای تماشا و مطالعه وجود دارد و حتی پیروانی دارد، عملاً نقشی در زندگی مردم بازی نمی‌کند. اما اینکه این زمان کی فرا میرسد تماماً به روندهای سیاسی در این جوامع و بطور مشخص به مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم گره خورده است. هنوز نسلهای بیشتری ممکن است ناگزیر به تحمل این اسلام باشند و حتماً علما و محققینی هم اسلام را ابدی خواهند پنداشت. اما هیچ چیز ابدی و ساختاری ای در اسلامیت خاورمیانه نیست. جنبشهای انساندوست و آزادیخواه میتوانند پرونده اسلامیت را ببندند. در ایران مقطع خلاصی از اسلام میتواند بسیار سریع فرا برسد. بنظر من جمهوری اسلامی در جریان حذف شدن است و همراه آن اسلام سیاسی در ایران در هم کوبیده میشود. و اگر فشار سیاسی اسلام و اسلامیت حذف شود، آنوقت پوکی و بی عمقی آنچه سلطه فرهنگی اسلام بر جامعه ای مانند ایران قلمداد میشود بسرعت عیان میشود. ایران در ظرف چند سال از پایگاه قدرت اسلام سیاسی به مرکز و رهبر مبارزه با آن تبدیل خواهد شد.

یکی از اشکال بقاء اسلام سیاسی در منطقه بنظر من تروریسم است. مبارزه علیه تروریسم اسلامی بنظر من تا چندین سال پس از پیروزی سیاسی بشریت بر اسلام در منطقه همچنان ادامه خواهد داشت. برچیدن گروههای ترور اسلامی به وقت بیشتری احتیاج خواهد داشت.

پرسش: شما قبلاً در نوشته هایی تجدید حیات جنبش اسلامی را تا حدود زیادی به مساله فلسطین و جدال اعراب و اسرائیل مرتبط کرده اید. شرکت کنندگان دیگر در این میزگرد در این تاکید ویژه شما بر جایگاه این کشمکش شریک نیستند.

منصور حکمت: بنظر من استاتیک به مساله نگاه میکنند. سوال فقط این نیست که جنبش اسلامی در پاسخ به چه معضلات و بر محور کدام تنشها عروج کرده است. هرچند حتی در همین محدوده هم جدال اعراب و اسرائیل و مساله فلسطین و وجود یک "دشمن" قومی-دینی-امپریالیستی که ناسیونالیسم و سکولاریسم عرب در مقابل آن زانو زده است یک رکن عروج حرکت اسلامی بعنوان یک آلترناتیو مدعی حاکمیت است. سوال مهم تر اینست که در غیاب مساله فلسطین، در غیاب پیدایش کشور اسرائیل در این سرزمین معین، روندهای ایدئولوژیکی، سیاسی و فرهنگی جهان قرن بیستم کشورهای عرب نشین و مسلمان نشین خاورمیانه را به چه سمتی میرود و تا چه حد این منطقه هم مانند امریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی امکان انترگره شدن در یک نظم جهانی "غربی" را میداشت؟ تا چه حد کاپیتالیسم، تکنولوژی، صنعت و سرمایه غربی با تمام عملکرد یکسان ساز و شبیه ساز اداری و فرهنگی اش در این منطقه رشد میکرد؟ تا چه حد اسلام مانند سایر ادیان در قرن بیستم به یک رگه برسمیت شناخته شده، مدرنیزه شده، تعدیل شده و ادغام شده در روبنای سیاسی یک کاپیتالیسم جهانی تبدیل میشد؟ سوال این نیست که آیا مساله فلسطین و این کشمکش باعث عروج اسلام سیاسی نوین شده (که بنظر من سهم بسیار زیادی داشته است)، سوال این است که که

تا چه حد این کشمکش مانع انتگره شدن مسلمانان و کشورهای مسلمان نشین در پیکره قرن بیستم و در نظم کاپیتالیستی جهان شده است، تا چه حد مساله رشد اقتصادی، انتقال تکنولوژی، انتگراسیون با فرهنگ غربی مسلط در جهان، پیدایش ارکان یک جامعه مدنی کاپیتالیستی، رشد نهادهای سیاسی و اداری منطبق با الگوی غربی و رشد رگه های فکری و فرهنگی غربی (از جمله سکولاریسم و مدرنیسم و لیبرالیسم) در این کشورها از وجود مساله فلسطین تاثیر منفی پذیرفته است. روند مدرنیزاسیون، سکولاریزاسیون و غریبگرایی در کشورهای اسلام زده از اوائل قرن بیست آغاز شده بود و تا دهه شصت میلادی به نتایج زیادی هم رسیده بود. اما غرب، بدلیل مساله فلسطین، بدلیل وجود یک کشمکش منطقه ای که سایه ای از یک قطب بندی اساسی جهانی در دوران جنگ سرد بود، بدلیل اتحاد استراتژیک اش با اسرائیل، کل مساله انتگراسیون کشورها و جوامع عرب نشین و مسلمان نشین خاورمیانه در اردوی جهانی کاپیتالیسم غربی را نامیبر و منفی تلقی کرد. پاسخ واقعی به ارتجاع مذهبی فقط از سوسیالیسم بر میآید، اما عروج اسلام سیاسی میلیتانت در خاورمیانه حاصل شکست ناسیونالیسم و سکولاریسم و مدرنیسم بورژوایی در این کشورهاست که منطقی میتوانست و حتی میرفت اسلامیت را هضم کند. حتی اگر سخنی از پروتستانیسیم اسلامی نبود، این روند میتوانست اسلام را در این جوامع در حداقل در همان جایگاهی قرار بدهد که کاتولیسیسم در ایرلند دارد. اما شرط این پیروزی بورژوایی، رشد کاپیتالیسم، رشد صنعت و انتقال تکنولوژی و سرمایه بود که بدلیل وجود کشمکش اعراب و اسرائیل در متن جنگ سرد، غرب تمایلی به آن نداشت. خاورمیانه و مردم آن در فرهنگ سیاسی غرب، شیطانی تصویر شده اند. این ها از پرسوناژهای منفی اصلی در فرهنگ سیاسی غرب پس از پیدایش اسرائیل اند. خاورمیانه برای غرب مانند آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی نیست. یک منطقه ممنوعه است. بی ثبات است، مخاطره آمیز است، غیر قابل اتکاء است، خصمانه است. اسلام سیاسی در این حفره سیاه عروج کرده است. اگر مساله اسرائیل نبود، مشکلات مصر و ایران و عربستان و عراق، از قماش مشکلات برزیل و پرو و مکزیک بود. حتما اسلام سیاسی وجود میداشت، اما یک حرکت حاشیه ای و فرقه ای میماند و به بستر اصلی سیاست در این کشورها وارد نمیشد.

پرسش: شما سکولاریسم را چگونه تعریف میکنید؟ حدود ابراز وجود مذهب و حرکتهای مذهبی در قلمرو سیاست و فرهنگ در یک نظام سکولار چه میتواند باشد.

منصور حکمت: سکولاریسم را باید همانطور تعریف کرد که رایج است. رادیکالیسم زیادی نمیشود به این مقوله الصاق کرد. سکولاریسم یعنی جدایی مذهب از دولت و آموزش و پرورش. جدا بودن مذهب از هویت شهروندی و تعریف حقوق و اختیارات و وظایف شهروندان. تبدیل مذهب به یک امر خصوصی. وقتی مذهب فرد در تعریف مشخصات اجتماعی و سیاسی او و در تلاقی فرد و دولت و فرد و بوروکراسی وارد تصویر نشود. به این اعتبار سکولاریسم یک مجموعه شرایط حداقل است. من، برای مثال، نمیتوانم تمام موضع خود در قبال جایگاه مذهب در جامعه را در این مقوله جای بدهم. من فقط خواهان سکولاریسم نیستم، بلکه خواهان مبارزه آگاهانه جامعه با مذهب هستم. خواهان آنم که همانطور که بخشی از منابع جامعه صرف مبارزه با مالاریا و وبا میشود، همانطور که علیه زن ستیزی، نژادپرستی، کودک آزاری آگاهانه سیاستگذاری میشود، نیرو و امکاناتی در جامعه صرف مذهب زدایی بشود. منظورم از مذهب، البته دستگاه مذهبی و ادیان تعریف شده است و نه اندیشه مذهبی و با حتی باور به مذاهب کهنه و موجود. من یک فرد ضد مذهبی هستم و خواستار آنم که جامعه محدودیت بسیار بیشتری، به نسبت یک مناسبات صرفا سکولار، بر مذهب سازمانیافته و "صنایع دینی" اعمال کند. اگر قانون ادیان را موظف کند که خود را به صورت شرکتهای انتفاعی و موسسات خصوصی ثبت کنند، مالیات بدهند، بازرسی بشوند، قانون کار، قوانین ناظر به ممنوعیت تبعیض جنسی، حقوق کودکان، ممنوعیت نشر اکاذیب، ممنوعیت افترا و تحریک، قوانین حمایت

حیوانات و غیره را رعایت کنند، اگر با "صنعت مذهب" مانند "صنعت دخانیات" رفتار بشود، آنوقت تازه ما به یک موقعیت اصولی در قبال حدود ابراز وجود مذهب در جامعه نزدیک شده ایم.

پرسش: شاید فرق اینجاست که مذهب زدایی میتواند سرکوب باورهای معتقدان به این مذاهب معنی یا تلقی بشود. چطور میتوان مرز این موضع فعال ضد مذهبی را با نقض آزادی اندیشه و بیان ترسیم کرد؟

منصور حکمت: همانطور که گفتیم من از مذهب سازمانیافته و "صنایع دینی" صحبت میکنم و نه باور مذهبی. هرکس میتواند هر اعتقادی داشته باشد و آن ابراز و تبلیغ کند و گرد آن سازمان بدهد. سوال اینست که جامعه چه مقرراتی برای محافظت خود وضع میکند. جامعه امروز سعی میکند کودکان را از تبلیغات صنعت دخانیات مصون کند. در مورد تبلیغات صنعت مذهب هم عین همین کار را میشود کرد. آدم سیگاری همه حقوق خود را دارد و میتواند هر نهاد و انجمنی در تبلیغ خواص توتون و اتحاد اهل دخانیات ایجاد کند. اما این به معنی کارت سبز به صنعت دخانیات نیست. دستگاه مذهب اسلام و ادیان اصلی دیگر (مسیحیت، یهودیت، هندوئیسم و غیره)، انجمن های داوطلبانه معتقدین به اندیشه های معینی نیستند، نهادهای سیاسی و بنگاه های مالی بسیار عظیمی هستند که هرگز بطور واقعی حسابرسی نشده اند، تابع قانون سکولار جامعه نشده اند و در قبال اعمال خود مسئولیت قبول نکرده اند. هیچکس حاجی روح الله خمینی را برای دادن فتوی قتل سلمان رشدی به دادگاه نبرد. تحریک به قتل در همه کشورهای جهان جرم است. و این تنها گوشه کوچکی از یک شبکه قتل و نقص عضو و ارباب و آدم دزدی و شکنجه و کودک آزاری است. بنظر من کارت ملاتر مواد مخدر مدی ئین (اسکوبارها) و مثلت های چینی و مافیای ایتالیا (و آمریکا) انگشت کوچک ادیان سازمان یافته نمیشوند. صحبت من از مبارزه مشروع و سازمان یافته یک جامعه آزاد و باز علیه این نهادها و بنگاه هاست. در عین حال اعتقاد به هرچیز، حتی عقب مانده ترین و ضد انسانی ترین احکام، را حق انکار ناپذیر فرد میدانم.

پرسش: سکولاریسم، و مذهب زدایی مورد نظر شما، چقدر در کشورهای دایره نفوذ اسلام در خاورمیانه زمینه دارد؟ چقدر سکولاریسم در این جوامع قابل پیدا شدن است؟ ارونند ابراهامیان از امکان اسلامی ماندن و در همان حال سکولار بودن سخن میگویند. منشاء سکولاریسم در این جوامع کدام جنبشها هستند و چقدر شانس پیروزی دارند؟

منصور حکمت: بنظر من خستگی نظری چپ و ضرباتی که آرمان خواهی و اندیشه نقاد و رادیکال از اواسط دهه هفتاد به اینسو متحمل شده است، بسیاری از نظریه پردازان چپ و خیرخواه را هم به نگرش مرحله ای- تاکتیکی و تدریجی گرای تاسف باری در قبال افق تحقق آرمانهای ابتدایی انسان دچار کرده است. صد سال قبل بشریت آوانگارد به اینکه رهایی بشر بدست کشیشان و از راه تعدیل مذهب و عروج روایات و تعابیر جدید از درون کلیسا بدست آید میخندید. امروز محققان و اندیشمندان حرفه ای میتوانند نسخه بیچند که زن ایرانی فعلا میتواند سکولاریسم را با اضافه شدن رنگ سرمه ای به رنگهای های مجاز دولتی برای حجاب معنی کند. این بنظر من ندیدن دینامیسم تغییر و انقلاب در جامعه است. جهان تاکنون از طریق زیر و رو شدن ها جلو رفته است. دگرگونی های خیره کننده و سریع در تفکر، در تکنیک، در مناسبات اجتماعی.

بنظر من آنچه برآستی تخیلی و غیر ممکن است، تعدیل اسلام و تبدیل تدریجی رژیمهای اسلامی به حکومتهای سکولار است. آنچه واقعی است، محتمل است، و در مورد ایران دیگر ناگزیر است، تحقق

سکولاریسم از طریق خیزش ضد مذهبی مردم، علیه حکومت‌های موجود و تمام تعابیر و قرائتها از اسلام است.

پرسش: کدام نیروهای اجتماعی یا جنبش‌ها می‌توانند مبشر سکولاریسم در خاورمیانه باشند؟

منصور حکمت: قاعدتا این میبایست رسالت تاریخی جنبشهای بورژوایی و کاپیتالیسم نوخاسته این کشورها در قرن بیستم باشد. لیبرالیسم، ناسیونالیسم، مدرنیسم و غریبگری. برای دوره ای تصور میشد که این روند ولو آهسته، نیم بند و ناقص، در جریان است. اما این جنبشها تا اواسط دهه هفتاد دیگر از پا افتاده بودند و پروژه توسعه غربی به رکود کشیده شد و بحران حکومتی بالا گرفت. جنبشهای استقلال طلبانه در خاورمیانه در اکثر موارد دولتهای پرو غرب ایجاد نکرد. سقوط خاندانهای سلطنتی منجر به پیدایش دولتهای نظامی شد که بخش عمده شان در جدال شرق و غرب در حیطه نفوذ شوروی قرار گرفتند. کاپیتالیسم و صنعت در کشورهای خاورمیانه مجموعاً از طریق دولتهای ناسیونالیست و مستبد اشاعه یافته است. یک جامعه مدنی بورژوایی پا نگرفت. لیبرالیسم و مدرنیسم بورژوایی جنبشهای قابل اعتنائی در خاورمیانه نیستند. ناسیونالیسم مسلط، چه طرفدار شوروی و چه غربی، مجموعاً در یک ائتلاف سیاسی با اسلام بسر برده است.

بهرحال سکولاریسم بعنوان یک محصول فکری، سیاسی و اداری رشد کاپیتالیسم در خاورمیانه پدیدار نشد. بنظر من بورژوازی منطقه فاقد یک دستور کار سکولاریستی و یا حتی توان یک موضعگیری اینچنینی است. برقراری یک نظام سکولار دیگر کار جنبشهای سوسیالیستی و کارگری است. و این بنظر من امری است که پیروزی چپ در منطقه، و لاقبل بفوریت در ایران، را به یک احتمال واقعی و مادی تبدیل میکند. مردم یک نظام سکولار میخواهند، و در غیاب یک اردوی سکولاریست راست، مردم حول پرچم چپ کمونیست که آماده یک مبارزه اساسی با حاکمیت مذهب باشد گرد خواهند آمد.

پرسش: تا چه حد سکولاریسم را در این جوامع قابل پیاده شدن میدانید؟

منصور حکمت: در جهان امروز، با این ارتباط اطلاعاتی میان بخشهای مختلف آن، بنظر من سرپا نگاهداشتن یک روینای اسلامی در منطقه ای به این وسعت، غیر ممکن است. جلوی عروج سکولاریسم در خاورمیانه را نمیتوان گرفت. من فکر میکنم سکولاریسم نه فقط قابل تحقق است، بلکه پس از تجربه ایران و افغانستان و الجزایر، نیاز و خواست مردم منطقه است. مشکل هنوز اساساً مساله فلسطین است. این تضاد همانطور که جناحهای مرتجع مذهبی در خود اسرائیل را تقویت میکند و قدرتی بسیار بیشتر از وزنه اندک شان در فرهنگ و عقاید مردم به آنها میدهد، در جبهه مقابل به طول عمر اسلام سیاسی و هویت اسلامی اضافه میکند. هرچه زودتر کشور مستقل فلسطین ایجاد بشود، پنبه اسلام و اسلامیت در منطقه زودتر زده خواهد شد.

پرسش: نظرتان راجع به تز "جدال تمدنها"ی ساموئل هانتینگتون چیست؟ قاعدتا شما باید پیدایش یک امپراطوری شر تحت پرچم اسلام را منتفی بدانید.

منصور حکمت: مقاله و تز هانتینگتون از نظر علمی و مضمونی بینهایت بی ارزش و توخالی بود و فورا و به تفصیل از طرف بسیاری تحلیلگران پاسخ گرفت. تعابیر دلبخواهی، وفق دادن واقعیات با تلقی های ذهنی نویسنده، تحریف فاکت های غیر قابل انکار و متدولوژی فوق العاده فقیر و عقب مانده در تحلیل، جایی

برای جدی گرفتن این بحث نمیگذاشت. مطلب هانتینگتون در سال ۱۹۹۳ ارائه شد، بعد از سقوط شوروی و اعلام "پایان کمونیسم" و "پایان تاریخ" در مدیا و آکادمی غربی. برای دهها سال تمام اندیشه و خودآگاهی سیاسی بورژوازی غرب حول وجود یک دشمن جهانی، یک قطب جهانی و قدرتمند متخاصم، ساخته و پرداخته شده بود. در سالهای آخر و در دوران ریگان، این تقابل حتی یک تبیین کاملاً هالیوودی پیدا کرده بود. "امپراطوی شر"، "جنگ ستارگان" مقولاتی در این فرهنگ سیاسی بودند. بعد از حذف شوروی مساله "دشمن کیست" و موضوع بازتعریف وظایف ناتو و سازمان سیا، سیاست خارجی آمریکا و رشد مجدد انزواطلیبی در شاخه های از جمهوری خواهان بالا گرفت. "جدال تمدنها" یک پاسخ جنجالی، در متن همان فرهنگ هالیوودی، به این سوالات بود.

من با این نکته گراهام فولر کاملاً موافقم که اختلافات "تمدنی" قالبی برای بروز اختلافات اجتماعی فی الحال موجودی هستند. مقولات "تمدنی" در تبلیغات جنگی و بازاریابی سیاسی برای این منافع نقش دارند. اما در خود کشمکش جایگاهی ندارند. اسلامیت و تبیینهای اسلامی و تعصبات اسلامی ابزارهای بسیج اجتماعی در کشمکشهای مادی اجتماعی است که خود بر سر اسلام و تمدن اسلامی و تقابل آن با فرهنگ غربی نیست. جریان یوگسلاوی برسر اختلاف تمدن مسیحی غربی با مسیحیت ارتدوکس شرقی نیست (که معلوم نیست در این میان "تمدن" اسلامی در بوسنی و کوسووو چرا سرش را روی بالش "تمدن" غربی گذاشته!). یا دهسال تخریب عراق محصول جدال تمدن غربی و اسلامی نیست. دنیا طبقاتی است. صحنه مبارزه طبقاتی است. صحنه رقابت جناحها و بخش های مختلف طبقه سرمایه بر سر قدرت سیاسی و منافع مادی و سود و حیطه نفوذ و قلمرو استثمار است. صحنه مبارزه برای آزادی و رفع تبعیض است. صحنه جدال چپ و راست است. صحنه نبرد تمدن ها نیست. و بالاخره، سخن گفتن از تمدن اسلامی، آنهم بعنوان چیزی که گویا در شرق آن خطی که آقای هانتینگتون روی نقشه کشیده حاکم است پوچ است. نه اسلام یک تمدن است، نه در آن کشورها حاکم است و نه در ظرفیت ایفای نقش امپراطوی شیطانی است. تبلیغات روزمره در غرب، بخصوص وقتی کلبنتون و بلر و ناتو دهان باز میکنند، این تصویر را میدهد که گویا صدام حسین در یک قدمی فتح جهان است و ما زندگی مان را مدیون ناتو هستیم که تا این لحظه جلوی این هیولا با چنگ و دندان مقاومت کرده است! تحریک افکار عمومی غرب علیه مردم خاورمیانه منافع مادی زیادی برای محافل مختلفی دارد، اما ربطی به صفتبندیهای حقیقی در جهان امروز ندارد. بهرحال مطلب هانتینگتون عملاً نفوذی پیدا نکرد، هرچند ممکن است به کاربر هانتینگتون و بودجه موسسه تحقیقات استراتژیک "الین" در دانشگاه هاروارد خیر زیادی رسانده باشد.

به نقل از انترناسیونال هفتگی شماره ۶۹

۹ شهریور ۱۳۸۰ - ۳۱ اوت ۲۰۰۱

نخستین بار در پرسش شماره ۳ زمستان ۱۳۷۹ منتشر شده است

تاریخ شکست نخوردگان

چند کلمه به یاد انقلاب ۵۷

میگویند در سالهای اخیر یک روند "بازبینی" و "بازنگری" در بین انقلابیون و چپگرایان اپوزیسیون ایران در جریان بوده است. نگاهی به نشریات متعددی که این طیف بویژه در خارج کشور منتشر میکند به وجود چیزی از این دست صحنه میگذارد، هرچند در اینکه "بازبینی" کلمه مناسبی برای توصیف این روند باشد جای تردید جدی هست. در خلوت، وقتی بیان حقیقت کسی را نمیرنجاند، میتوان این روند را یک روند ندامت توصیف کرد.

اما در انظار عموم، جایی که، بویژه این روزها، نزاکت سیاسی (Political Correctness) حکم میراند، شاید کلمه "نو اندیشی" معادل بهتری باشد. یکی از اولین قربانیان این روند نو اندیشی مقوله انقلاب و انقلابیگری بطور کلی و انقلاب ۵۷ بطور اخص بوده است.

هر ماه کوهی مطلب توسط افراد و محافل و جریانات متشکل از بازماندگان و انقلابیون پا به سن گذاشته انقلاب ۵۷ منتشر میشود. خواندن و تعقیب کردن همه اینها و شریک شدن در مشغله ها و دنیاهای ذهنی نویسندگان آنها هم عبث و هم بسیار دشوار است. اما دیدن روند "نو اندیشی" که ذکرش رفت سخت نیست. میتوان از شیوه "تداعی معانی" که یک ابزار روانشناسی است سود جست و عکس العمل این ادبیات را به کلمات کلیدی ای، مثلا خود مقوله انقلاب، چک کرد. تصویری که بدست می آید جای ابهام باقی نمیگذارد. انقلاب: افراط، انقلاب: خشونت، انقلاب: استبداد، انقلاب: انهدام.

و چرا که نه؟ آخر چه کسی از این بازماندگان انقلاب ۵۷ هست که بتواند یک لحظه چشمانش را ببندد و به ۱۷ سال گذشته فکر کند و خاطرات شیرینی به یادش بیاید؟ میلیونها مردم به زندگی در ارتجاعی ترین و وحشیانه ترین نظام اجتماعی محکوم شدند، جامعه ای مبتنی بر ترس، فقر و دروغ بنا شد که در آن خوشی ممنوع است، زن بودن جرم است، زندگی کردن جزا است و فرار غیر ممکن است. یک نسل کامل، شاید نیم بیشتر مردم، اصلا به این جهنم چشم گشوده اند و جز این خاطره ای ندارند. و برای بسیاری دیگر، زنده ترین خاطره، یاد چهره های فراموش نشدنی انسانهای پاکی است که بخون کشیده شدند. مگر نه اینست که نقطه آغاز این کابوس سال ۵۷ بود، سال انقلاب؟

شاید برای بعضی عاقبت نافرجام انقلاب ۵۷ در این روند "نو اندیشی" نقش داشته است. اما نه وسعت این ندامت و نه تلخی لحن و هیستری نواندیشان امروز، هیچیک را نمیتوان با ناکامی انقلاب ۵۷ توضیح داد. انگار کنار پلی نشسته اید و بازگشت لشکر شکست خورده ای را میبینید. غیر قابل انتظار نیست که این شکست خوردگان را محزون، مبهوت، ساکت و افسرده ببابید. اما این جماعت مشت گره کرده اند. وقتی دقیق تر گوش میکنید، میبینید انگار دارند سرودی را زمزمه میکنند، آری، اشتباه نمیکند، اینها دارند به جنگ میآیند، به جنگ "سرزمین" و "اردوگاه" و "قلعه" خود، یا بهرحال آنچه خود روزگاری چنین پنداشته و نامیده بودند. اینها دارند برای انتقام از "خود" و "خودی" های دیروز برمیگردند. برای کسی که از داخل قلعه به بیرون نگاه میکند، این حتما منظره هولناکی است.

کمترا انقلاب ناکام و جنبش شکست خورده ای چنین تلخ توسط مشتاقان دیروزش بدرقه شده است. انقلاب مشروطیت، جنبش ملی شدن صنعت نفت، دوران حکومت آئنده، انقلاب پرتقال، اعتصاب معدنچیان انگلستان، برای مثال، همواره احترام زیادی نزد پیش کسوتان و شرکت کنندگان خود داشته اند. علت نو

اندیشی امروز انقلابیون دیروز ایران را باید جای دیگری جستجو کرد. واقعیت اینست که همین سالها، سالهای پس از انقلاب ۵۷، در سطح جهانی مصادف با رویداد به مراتب مهمتری بود. سقوط بلوک شرق، که این اواخر دیگر فقط در تبلیغات عوام فریب ترین سخنگویان پیمانهای ورشو و ناتو و هالوترین طرفدارانشان به آن "اردوگاه سوسیالیسم" اطلاق میشد، یک زلزله سیاسی و اجتماعی بود که کل دنیا را تکان داد. نفس حذف یک قطب از جهانی دو قطبی، جهانی که همه چیزش، از اقتصاد و تولید تا علم و هنر، برای دهها سال بر محور تقابل این دو قطب شکل گرفته بود، به اندازه کافی زیر و رو کننده بود. اما آنچه در قلمرو افکار و اندیشه تعیین کننده بود، این واقعیت بود که حاکمان جهان و گله وسیع سخنگویان و مبلغین جیره خوارشان در دانشگاه ها و رسانه ها، توانستند سقوط شرق را سقوط کمونیسم و پایان سوسیالیسم و مارکسیسم تصویر کنند. کل این شعبده بازی البته بیش از شش سال بطول نینجامید و تمام شواهد امروز حاکی از اینست که این دوران فریب دیگر به سر رسیده است. اما این شش سال دنیا را تکان داد. این پایان سوسیالیسم نبود، اما سرنخی بود به اینکه پایان سوسیالیسم واقعا چه کابوسی میتواند باشد و دنیا بدون فراخوان سوسیالیسم، بدون امید سوسیالیسم و بدون "خطر" سوسیالیسم، به چه منجلاپی بدل میشود. معلوم شد جهان، از حاکم و محکوم، سوسیالیسم را با تغییر تداعی میکند. پایان سوسیالیسم را پایان تاریخ خواندند. معلوم شد پایان سوسیالیسم پایان توقع برابری است، پایان آزاد اندیشی و ترقی خواهی است، پایان توقع رفاه است، پایان امید به زندگی بهتر برای بشریت است. پایان سوسیالیسم را حاکمیت بلامنزاع قانون جنگل و اصالت زور در اقتصاد و سیاست و فرهنگ معنی کردند. و بلافاصله فاشیسم، راسیسم، مرد سالاری، قوم پرستی، مذهب، جامعه ستیزی و زورگویی از هر منفذ جامعه بیرون زد.

"نو اندیشی" ای که بدنبال این ماجرا در سطح کل جهان براه افتاد دیدنی بود. در یک مسابقه بین المللی ندامت و خودشیرینی، فضایل دیروز عار شمرده شدند، اصول دیروز نفرین شدند و آرمانهای دیروز به ریشخند گرفته شدند. حقارت و تسلیم بعنوان معنی زندگی به کرسی نشست. در فرهنگ توایت روشنفکران نظم نوین، هرکس که زندگی بهتری برای هموعانش میخواست و معتقد بود که وضع موجود میتواند و باید تغییر کند، هرکس که به برابری انسانها قائل بود و به یک آینده بهتر دعوتشان میکرد، هرکس که از لزوم تلاش جمعی آدمها برای تاثیرگذاری بر سرنوشت و سهمشان در جهان سخن میگفت، هرکس که دولت و جامعه را در قبال فرد و آسایش و آزادی او مسئول میدانست، از هزار و یک تریبون، خوشخیال، قدیمی، کم عقل و پا در هوا لقب گرفت. یاس نشان خرد شد، رها کردن آرمان های والای بشری واقع بینی و درایت خوانده شد. ناگهان معلوم شد که هر ژورنالیست تازه استخدام و هر استادیار تازه به کرسی رسیده و هر سرهنگ بازنشسته پاسخ غولهای فکری جهان مدرن، از ولتر و روسو تا مارکس و لنین، را دارد و کل معضل آزادیخواهی و برابری طلبی و تلاشهای صدها میلیون انسان در چند قرن اخیر، جز اتلاف وقت بیحاصلی در مسیر رسیدن به عمارت با شکوه "پایان تاریخ" نبوده است و باید هرچه زودتر به فراموشی سپرده شود.

در متن این فضای بین المللی است که انقلابیون دیروز به "باز اندیشی" پیرامون انقلاب ۵۷ و انقلابیگری بطور کلی نشستند؛ و نتایجی که گرفته اند بیش از آنکه از ناکامی انقلاب ۵۷ ناشی بشود، مدیون روند تمسخر ایده آنها و اصول در مقیاس بین المللی است که چند سالی به مد روز بدل شد.

گفته اند که تاریخ را همواره فاتحین می نویسند. اما باید افزود که تاریخی که شکست خوردگان می نویسند به مراتب دروغین تر و مسموم تر است. چرا که این دومی جز همان اولی در لباس تعزیه و نوحه و تسلیم و خودفریبی نیست. اگر تاریخ داستان تغییر است، آنگاه تاریخ واقعی تاریخ شکست نخوردگان است. تاریخ جنبش و مردمی است که همچنان تغییر میخواهند و برای تغییر تلاش میکنند. تاریخ کسانی است که حاضر نیستند ایده آنها و امیدهای خود برای جامعه بشری را دفن کنند. تاریخ مردم و جنبشهایی است که

در انتخاب اصول و اهداف خویش مخیر نیستند و ناگزیرند برای بهبود آنچه هست تلاش کنند. انقلاب ۵۷ در تاریخ فاتحین و شکست خوردگان هر دو، پله ای در عروج اسلام و اسلامیت و مسبب شرایطی است که امروز در ایران حاکم است. در تاریخ واقعی، اما، انقلاب ۵۷ جنبشی برای آزادی و رفاه بود که در هم کوبیده شد.

مصائب دوران پس از انقلاب در ایران را باید بپای مسببین آن نوشت. مردم حق داشتند رژیم سلطنت و تبعیض و نابرابری و سرکوب و تحقیری را که شالوده آن را تشکیل میداد نخواهند و به اعتراض برخیزند. مردم حق داشتند که آخر قرن بیستم شاه نخواهند، ساواک نخواهند، شکنجه گر و شکنجه گاه نخواهند. مردم حق داشتند در برابر ارتشی که با اولین جلوه های اعتراض کشتارشان کرد دست به اسلحه برند. انقلاب ۵۷ حرکتی برای آزادی و عدالت و حرمت انسانی بود. جنبش اسلامی و دولت اسلامی نه فقط محصول این انقلاب نبود، بلکه سلاخی بود که آگاهانه برای سرکوب این انقلاب، هنگامی که ناتوانی و زوال رژیم شاه دیگر مسجل شده بود، به میدان آورده شد. برخلاف نظرات رایج، جمهوری اسلامی وجود خود را در درجه اول مدیون شبکه مساجد و خیل آخوندهای جزء نبود. منشاء این رژیم قدرت مذهب در میان مردم نبود، قدرت تشیع، بیعلاقگی مردم به مدرنیسم و انزجارشان از فرهنگ غربی، سرعت بیش از حد شهرنشینی و کمبود "تمرین دموکراسی"، و غیره نبود. این خزعبلات ممکن است بدرد کاریر شغلی "شرق شناسان" نیم بند و مفسرین رسانه ها بخورد، اما سرسوزنی به حقیقت ربط ندارد. جریان اسلامی را همان نیروهایی به جلوی صحنه انقلاب ۵۷ کشیدند که تا دیروز زیر بغل رژیم شاه را گرفته بودند و ساواکش را تعلیم میدادند. آنها که پتانسیل رادیکالیزاسیون و دست چپی از آب در آمدن انقلاب ایران را میشناختند و از اعتصاب کارگران صنعت نفت درس خود را گرفته بودند. آنها که به یک کمربند سبز در کش و قوسهای جنگ سرد نیاز داشتند. برای "اسلامی" شدن انقلاب ایران پول خرج شد، طرح ریخته شد، جلسه گرفته شد. هزاران نفر، از دیپلماتها و مستشاران نظامی غربی تا ژورنالیستهای همیشه باشرف دنیای دموکراسی ماهها عرق ریختند تا از یک سنت عقب مانده، حاشیه ای، کپک زده و به انزوا کشیده شده در تاریخ سیاسی ایران، یک "رهبری انقلاب" و یک آلترناتیو حکومتی برای جامعه شهری و تازه - صنعتی ایران سال ۵۷ بسازند. آقای خمینی نه از نجف و قم و در راس خیل ملاهای خر سوار دهات سر راه، بلکه از پاریس آمد و با پرواز انقلاب. انقلاب ۵۷ تجسم اعتراض اصیل مردم محروم ایران بود، اما "انقلاب اسلامی" و رژیم اسلامی محصول جنگ سرد بود، محصول مدرن ترین معادله سیاسی جهان آن روز. معماران این رژیم، استراتژیستها و سیاست گذاران قدرتهای غربی بودند. همانها که امروز از درون لجنزار نسبی گرایی فرهنگی، هیولای مخلوق خودشان را به عنوان محصول طبیعی "جامعه شرقی و اسلامی" و درخور مردم "جهان اسلام" یکبار دیگر مشروعیت میبخشند. کل امکانات اقتصادی و سیاسی و تبلیغاتی غرب برای ماهها قبل و بعد از بهمن ۵۷ برای به کرسی نشاندن این رژیم و سر پا نگاهداشتن آن بسیج شد.

اما اینکه نفس اجرای این مهندسی اجتماعی در ایران مقدور شد، مدیون اوضاع و احوال و نیروهای سیاسی و اجتماعی داخل ایران بود. ماتریال کافی برای این کار فراهم بود. حرکت اسلامی در همه کشورهای منطقه وجود داشته است. اما تا رویدادهای ایران در هیچ مقطعی این جنبش به یک جریان سیاسی قابل اعتنا و یک بازیگر اصلی در صحنه سیاسی این کشورها بدل نشده بود. (ضد انقلاب اسلامی را نه به نیروی ناچیز حرکت اسلامی، بلکه روی دوش سنتهای سیاسی اصلی اپوزیسیون ایران ساختند. ضد انقلاب اسلامی را روی دوش سنت ملی و باصطلاح لیبرالی جبهه ملی ساختند که از کارگر و کمونیست بیش از هر چیز هراس داشت و تمام عمرش را زیر شتل سلطنت و عبای مذهب به جویدن ناخنهایش گذرانده بود. سنتی که در تمام طول تاریخش قادر نشد حتی یک تعرض نیم بند سکولار به مذهب در سیاست و فرهنگ در ایران بکند. سنتی که رهبران و شخصیتهایش جزو اولین بیعت کنندگان با جریان اسلامی بودند. ضد انقلاب

اسلامی را روی دوش سنت حزب توده ساختند که ضد - آمریکایی گری بهر قیمت و تقویت اردوگاه بین المللی اش فلسفه وجودی اش را تشکیل میداد و رژیم اسلامی را، مستقل از اینکه چه به روز مردم و آزادی میاورد، زمین باروری برای مانور و مانیپولاسیون میدید. رژیم اسلام را روی دوش سنت منحط ضد - مدرنیست، ضد "عرب زدگی"، بیگانه گرین، گذشته پرست و اسلام زده حاکم بر بخش اعظم جامعه هنری و روشنفکری ایران ساختند که محیط اولیه اعتراض جوانان و دانشجویان را شکل میداد. خمینی پیروز شد، نه به این خاطر که مردمانی خرافاتی عکس او را در ماه دیده بودند، بلکه به این خاطر که اپوزیسیون سستی و این فرهنگ منحط ملی و عقبگرا، او را، که در واقع وارداتی ترین و دست سازترین شخصیت سیاسی تاریخ معاصر ایران بود، "ساخت ایران"، خودی و ضد غربی تشخیص داد و به تمجیدش برخاست. ضد انقلاب اسلامی محصول این بود که ابتکار عمل در صحنه اعتراضی از دست حرکت مدرنیستی - سوسیالیستی کارگران صنعت نفت و صنایع بزرگ، به دست اپوزیسیون سستی ایران افتاد. اینها بودند که پرسوناژ خمینی و سناریوی انقلاب اسلامی را از غرب تحویل گرفتند و عملاً به توده مردم معترض فروختند.

علیرغم همه اینها، معرکه گیری اسلامی تنها توانست وقفه ای در روند انقلاب ۵۷ ایجاد کند. رویدادهای دوره بلافاصله پس از قیام بهمن نشان داد که دینامیسم انقلاب هنوز برجاست. نشان داد که مردم، هرچه بر زبانشان انداخته شده بود، بهرحال نه برای اسلام بلکه برای آزادی و رفاه اجتماعی به میدان آمده بودند و هنوز در میدان مانده بودند. بالاخره، انقلاب ۵۷ مثل اکثر انقلابات، نهایتاً نه با فریب و صحنه سازی، بلکه با سرکوبی بسیار خونین به شکست کشیده شد. فاصله ۲۲ بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ تمام آن فرصتی بود که اسلام و حرکت اسلامی با همه این سرمایه گذاری ها و تلاشها توانست برای موکلین مستاصل رژیم شاه بخرد. و البته از این بیشتر نیاز نداشتند. در تاریخ واقعی ایران، ۳۰ خرداد به ۱۷ شهریور میچسبد و حلقه بعدی آن است. خمینی، بازرگان، سنجابی، مدنی، فروهر، یزدی، بنی صدر، رجایی و بهشتی، نامهایی هستند که باید بدنبال محمدرضا پهلوی، آموزگار، شریف امامی، بختیار، اویسی، ازهارای و رحیمی آورده شوند، بعنوان مهره هایی که یکی پس از دیگری جلوی صحنه میآیند تا شاید راه انقلاب و اعتراض مردم را سد کنند. رژیم سلطنت و مهره های رنگارنگش در مقابل ضربات پی در پی جنبش اعتراضی شکست خوردند. حکومت اسلامی، در عوض، قادر شد فرصت بخرد، نیروی ارتجاع را بازسازی کند و انقلاب مردم را به خونین ترین شکل در هم بکوبد. دستور کار هر دو رژیم یک چیز بود.

نیم بیشتر مردم ایران جوان تر از آنند که حتی خاطره گنگی از انقلاب ۵۷ داشته باشند. رابطه اینها با رویدادهای آن دوره بی شباهت به رابطه نسل انقلابیون ۵۷ با وقایع دوران مصدق و ماجرای ۲۸ مرداد نیست. دورانی سپری شده و غیر قابل لمس که ظاهراً فقط در ذهن نسل معاصر خودش زنده و مهم تلقی میشود. روایتها از آن دوران زیاد و مختلفند، اما بیش از آنکه چیزی راجع به حقیقت تاریخی بگویند، راجع به خود راوی و مکانش در دنیای امروز حکم میدهند. انسان همیشه از دریچه امروز به گذشته مینگرد و در آن در جستجوی یافتن تأییدی بر اراده و عمل امروز خویش است. نواندیشان ما نیز در نگاه به انقلاب ۵۷، در پی برافراشتن پرچمی در ایران ۷۵ هستند. اما این پرچم همیشه وجود داشته است. اینکه هر بار چه کسی، با چه تشریفات و با زمزمه چه اوراد و آیاتی، زیر این پرچم حضور به هم میرساند مساله ای ثانوی است.

انتشار اول: فصلنامه نقطه، شماره ۴ و ۵، زمستان ۷۴ و بهار ۱۳۷۵

این مقاله مجدداً در خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶، در نشریه انترناسیونال شماره ۲۹ منتشر شد. به نقل از انترناسیونال هفتگی شماره ۴۰ - ۲۱ بهمن ۱۳۷۹ - ۹ فوریه ۲۰۰۱

از نزدیک و خصوصی

گفتگوی خصوصی با رادیو انترناسیونال

متن پیاده شده از روی مصاحبه رادیویی

دوستان عزیز به رادیو انترناسیونال گوش میکنید در این قسمت با منصور حکمت به مناسبت سال نو گفتگو خواهیم کرد و از نزدیک و خصوصی با منصور حکمت صحبت خواهیم کرد.

علی جوادی: منصور حکمت به برنامه ما خوش آمدید.

منصور حکمت: متشکرم.

علی جوادی: خیلی خیلی خوشحالم که قبول کردید در این ظرفیت با ما گفتگو بکنید.

منصور حکمت: خواهش میکنم.

علی جوادی: از نزدیک و خصوصی.

علی جوادی: نگرانی ندارید که از زاویه نزدیک و خصوصی به مسائل شما بپردازیم و یک جنبه دیگری از زندگی شما را برای مردم و شنوندگان رادیو باز بکنیم.

منصور حکمت: آگه خیلی نزدیک و خیلی خصوصی نباشه، نه.

علی جوادی: ما قول میدیم که زیاد نزدیک نباشه. هیچ حد و مرز و چهارچوبی دارید؟ حد و مرزها کجاست؟ اصلا خط و مرزی میکشین؟ کلا؟

منصور حکمت: به نظر من شما سؤالتون را بکنید. اگر سؤال خیلی سخت بود ممکنه یک جوری از جوابش پطره برم.

علی جوادی: بگذارید از این سؤال شروع کنم، یک روز عادی منصور حکمت به چه شکلی میگذره؟

منصور حکمت: زندگی ما یک جوری است که فی الواقع روز عادی و نمونه‌واری وجود ندارد. هر روز عملاً یک جور شروع میشه و یک جور دیگه ختم میشه. ولی بخش اعظم کار ما، منهای کارهایی که مربوط به زندگی شخصی و خانوادگی میشه با بچه‌ها و غیره، بیشتر صرف نوشتن، مکاتبه، سخنرانی، جلسه و از این نوع کارها میشه. اینها مجموعه کاری است که اساساً ما داریم میکنیم. مقدار زیادی دوندگی. حجم کار زیاد است. ساعت معینی تموم نمیشه. گاهی وقتها تا ۲ بعد از نصف شب داری کار میکنی، حتی دیرتر. هر روز یک نوعه. مثل خیلی‌ها که میرن بیرون سر کار، عملاً یک روتین و یک سیکل تکرار شونده‌ای ندارد.

علی جوادی: خسته کننده نیست؟

منصور حکمت: خیلی خسته کننده است به خاطر اینکه آدم خودشو میتازونه، آدم به خودش فشار میاره تا کار را تمام کنه. در نتیجه این جور کار خسته کننده است، چرا.

علی جوادی: من یادم رفت سؤال کنم که اصلا شما کجا متولد شدید؟ چند سالتونه؟ اسمتون چیه؟ خودتونو میخواید معرفی کنید؟ همه اینها یادم رفت.

منصور حکمت: (خنده) از کدامش شروع کنیم؟

علی جوادی: کجا متولد شدین.

منصور حکمت: من تهران متولد شدم.

علی جوادی: چند سالتونه؟ کی متولد شدید؟

منصور حکمت: در خرداد ۱۳۳۰ در تهران متولد شدم. بزودی میشه ۵۰ سالم.

علی جوادی: اسم مستعارتون منصور حکمت است؟

منصور حکمت: اسم سیاسیام منصور حکمته. اسم مستعار مال کسانی است که رمان مینویسد. اسم سیاسیام منصور حکمته و از ۲۰ سال پیش این اسم را انتخاب کردم.

علی جوادی: در چه خانواده‌ای متولد شدین؟

منصور حکمت: در یک خانواده فرهنگی، کارمندی، به یک معنی. پدرم کارمند نسبتا عالیرتبه دولت بود. مادرم فرهنگی بود. معلم بود. مدیر دبیرستان بود. و بعد وکیل دعاوی شد. پدرم هم همینطور بعدا وکیل دعاوی شد.

علی جوادی: اسمتونو نگفتید.

منصور حکمت: اسم شناسنامه‌ایم منظورتونه؟ اسم شناسنامه‌ام ژوبین رازانی است. این چیزی است که آقای حجاریان در نشریه «نیمروز» اعلام کرده، از طرف وزرات اطلاعات به اطلاع همه جهانیان رسیده.

علی جوادی: کجا درس خواندید؟

منصور حکمت: دبستان که در همان قلهک یک مدرسه‌ای بود میرفتیم. فکر میکنم اسمش بهمین بود. دبیرستان، البرز میرفتم.

علی جوادی: چه خاطره‌هایی داری از دبیرستان البرز؟

منصور حکمت: دبیرستان خیلی خوبی بود. به نظر من یکی از نمونه‌های خوب یک نهاد آموزشی بود. منهای دیسپلین زیادش و سختگیری‌ای که بود. ولی خوب، از نظر حجم آموزشی که میدادند مدرسه سطح بالایی بود. اول کلاس ششم دبیرستان شما تقریبا برای کنکور آماده بودید. آن یک سال را دیگر اضافه بر سازمان درس میخواندی.

علی جوادی: شاگرد درس خونی بودی؟

منصور حکمت: شاگرد درس خونی نبودم. به یک معنی شاگرد شیطونی بودم. نمره‌هام بالا بود. ولی از آنهایی بودم که تو خاک و خُل، تو زمین فوتبال مدام ولو بودم. آره. با درس خونها خیلی قاطی بودم. دور و بری‌هام طبعاً درس خون بودند. من شش یک البرز بودم.

علی جوادی: شش یک ریاضی البرز؟

منصور حکمت: شش یک ریاضی بودم و خیلی باعث عصبانیت بچه‌های درس خون مدرسه شده بودم.

علی جوادی: بچه‌ها اذیتت میکردند؟

منصور حکمت: نه، ناراحت شده بودند. میگفتند...

علی جوادی: اسم خاصی داشتند برای بچه‌های درس خون؟

منصور حکمت: بله. ولی شامل من نمیشد. من جزو فوتبالیستها و بچه‌های کوچی بودم در دبیرستان البرز.

علی جوادی: در آن زمان زندگی خودت را چه جوری تصویر میکردی برای خودت؟

منصور حکمت: همان موقع تصویری از اینکه بالاخره یک زندگی با یک درجه تعهد اجتماعی و سیاسی، یک زندگی‌ای که آدم در آن منشاء یک کار مثبتی بشود، داشتم. چون سن ۱۸ سالگی در ایران در یک خانواده‌ای که ضد شاهی بود، ضد سلطنتی بود، در یک خانواده‌ای که یک رگه عدالتخواهی اجتماعی در فرهنگ خانواده موج میزد و در آن استبداد، همه جزو مخالفین بودیم و من از حدود سیزده چهارده سالگی دیگه عملاً به مقوله‌هایی مثل برابری و سوسیالیسم و غیره فکر میکردم. آن دوره جنگ ویتنام و انقلاب کوبا چیزهایی بود که جوان‌ها را به فکر میانداخت. در نتیجه فکر میکردم باید قاعدتا آدم در زندگیش به چیزی خدمت بکنه. ولی داستان زندگی منو نچیده بودم. به اینصورت که اتفاق افتاد برای خودم غیر منتظره بود. این زندگی که الان دارم میکنم، هر مرحله‌اش به یک معنی به من تحمیل شده. دوست داشتم معماری بخونم که نشد. اقتصاد خوندم. اگه معماری خونده بودم الان راجع به معماری باهم صحبت میکردیم. ولی فکر نمیکردم به این معنی بروم در فعالیت سیاسی و خیلی هم دیر رفتم در فعالیت سیاسی.

علی جوادی: خیلی تعجب آورده برای کسانی که این حرفو میشنون، کسانی که الان منصور حکمت را در این ظرفیت میشناسن، اینکه خودش نمیخواست یک رهبر سیاسی باشه.

منصور حکمت: خنده

علی جوادی: قبل از اینکه به دانشگاه برسیم میخواستیم راجع به دبیرستان یه سؤال دیگه‌ای بکنم. چه خاطراتی از دبیرستان داری، تلخ و شیرین؟

منصور حکمت: راستش خاطرات من تا هجده سالگی‌ام اساساً شیرینه. دوران کودکی خیلی خوبی داشتم. هم از نظر خانواده و هم از نظر محیطی که توش بزرگ شدم. ما جزو اولین کسانی بودیم که رفتیم بیرون شهر. آن موقعها میدان محسنی و میرداماد که الان فکر میکنم یکی از شیک ترین مناطق است، (علی جوادی):

آن موقع مخروبه بود). بله. آن موقعها مزرعه بود. من دارم صحبت سال ۴۱ و ۴۲ شمسی را میکنم. ساختمانی نبود. یک مقدار ساختمانهایی بود که فکر میکنم داده بودند به دیپلماتهای آمریکایی. پراکنده. و بعضا مزرعه بود و تپه‌های عباس آباد. آن موقع که ما مثلا دویست متری میدان محسنی امروز خانه ساختیم، یک خانه کوچکی ساختیم و البته زمین بزرگی بود ولی خونه‌اش کوچک بود. آن موقع آنجا طبیعت آزادی بود که توش میشد اینور و اونور دوید. رفت و هزار و یکجور بازی کرد. زمین فوتبال برای خودمون درست کرده بودیم و غیره. الان فکر میکنم اون زمینا هر مترش چندین میلیون میارزه. یک فضای خیلی باز، یک محیط خیلی طبیعی و نسبتا ایمن و فوتبال بود و دویدن و بازی کردن و یک مقدار زیادی آزادی عمل. یعنی برخلاف خیلی خانواده‌های دیگر شاید چیزی که من از دوران کودکی یادمه آزادی بیحد و حصری است که داشتم برای اینکه هر کاری که میخوام بکنم از نظر بازی و ورزش و پلکیدن با این و اون و غیره. و بعد دوران دبیرستان دوران خوبی بود. یک سرگرمی اون موقع من فوتبال بود. واقعا میخکوب فوتبال بودم. فوتبال بازی میکردم. در نتیجه خاطراتم تا هجده سالگی خوبه. از حدود بیست و یک و بیست و دو سالگی است که مشقات زندگی خودشو شروع میکنه نشون دادن. فکرهای جدی تری، یا یک درجه احساس مسئولیت بیشتر. ولی تا هفده، هجده سالگی و بخصوص در مدرسه البرز دوران خیلی خوشی بود. مدرسه خوبی بود. معلمای خوبی داشت. آدم با عده زیادی در آن واحد دوسته، رقیقه، سرگرمه و امکانات زیادی داشت. یعنی آن امکانات را در اختیار هر کسی بذاری فکر میکنم دوره خوبی را خواهد داشت و آموزش خوبی خواهد داشت.

علی جوادی: مثل اینکه تاریخ شکل‌گیری عقاید و باورهای ده سالهای دبیرستان برمیگرده. در صورتیکه خودت یک زندگی تقریبا نیمه مرفه‌ای داشتی و زندگی خوش و راحتی داشتی.

منصور حکمت: درسته.

علی جوادی: چی شد؟ که بعد، از این سو به اون سو؟

منصور حکمت: از کدام سو به کدام سو؟

علی جوادی: از سوئی که آدمهایی که خودشون راحت بودن، خودشون شاد بودن، زندگی خوبی داشتن.

منصور حکمت: اولاً رفاه در خانواده من قوس صعودی طی کرد. یعنی مثلا دوران دبستان یا دوره اول دبیرستان زندگی به طور ویژه مرفهی نداشتیم. جامون تنگ بود و مشکلات هم وجود داشت. منتها بعدا بتدریج وضع اقتصادی خانواده بهتر شد. وقتی من رفتم دانشگاه دیگه تقریبا میشه گفت رفاه شامل حال آن خانواده میشد. قبلس محدودیتهایی وجود داشت. منتها این تاثیر نداشت. مقایسه آنچه خود آدم داره با آنچه که فکر میکنه بقیه باید داشته باشند و ندارند، این تعیین کننده بود. گفتم در خانواده ما مقوله انصاف، عدالت، آزادی، اینها مقولاتی بودند که به خاطر سیاسی بودن محیط، سیاسی بودن محیط خانواده مطرح بود. فکر کردن به اینکه آدمها برابرنند، یا حق همه هست و غیره. یک نکته جالب در خانواده ما این بود که خانواده مادری‌ام، عمدتا پسر نداشتند. چند نسل زن، زنهای روشن و اجتماعی این خانواده را تشکیل میدادند که خیلی تاثیر داشت روی فرهنگ عمومی‌ای که بچه‌ها می‌گرفتند. برای مثال تحقیر زن چیزی نبود که در خانواده ما کسی باهاش بار بیاید. مادر بزرگ من رئیس بخش بیمارستان هزار تخته‌خوابی بود. خانواده مادری‌ام بی‌حجاب بودند. تحصیل کرده بودند. خاله‌هام همه تحصیل کرده بودند و در خانواده‌های آنها هم همین طور آدمهای مبارز ضد استبدادی وجود داشتند. در نتیجه یک درجه سنت اپوزیسیونی و سنت اینکه آدمها باید آزاد باشن، یا بالاخره عدالت یک مفهومی بود که گفتم در خانواده وجود داشت. من یادمه هفت

هشت سالم بود که عبدالکریم قاسم در عراق کودتا کرد. من الان خاطره مباحثه‌ام با مادر بزرگم یادمه که مردم حق داشتند کودتا کنند و شاهشونو خلع کنند و غیره. این تصویری می‌دهد از اینکه در آن موقع فضا چی بود. یک تصویر مصدقی، حزب توده‌ای در خانواده وجود داشت. تقریباً همه کسانی که ناراضی بودند خانواده‌هاشون یک چنین رنگی داشت. در نتیجه مفهوم برابری طلبی و عدالت و خود را برابر دیدن با بقیه خیلی قوی بود. تمام خانواده ما، بچه‌های اون خانواده همه بطریقی کمونیست شدند.

علی جوادی: بعد دانشگاه آمد و کنکور آمد و به دانشگاه شیراز رفتی؟

منصور حکمت: من هم تهران قبول شدم هم شیراز. البته اولش چون خیلی دوست داشتم در مسابقه‌های باشگاهی فوتبال تهران بالاخره به یک جایی برسم. (در دست دوی باشگاهها یک جایی پیدا کرده بودم). فکر میکردم اگه از تهران بروم این افاق فوتبال کور میشه. در نتیجه آرزو داشتم که تهران قبول بشم که شیراز اول نتایج رو میداد من رفتم شیراز. منتهای آن دو ماهی که در شیراز بودم آن هوا، آن شهر و استقلالی که آدم دارد دور از خانواده خودش، تازه آدم محسوب میشه. واقعا آن دو ماه دوره تابستانی دانشگاه شیراز باعث شد که من قید تهران موندن را بزنم و بروم شیراز. واقعا دانشگاه خوبی هم بود. زبانش هم انگلیسی بود و محیط خیلی آزاد و باصطلاح شادی داشت. در نتیجه ماندگار شدم در شیراز. اقتصاد خوندم. سال ۵۲ فارغ‌التحصیل شدم از دانشگاه شیراز. لیسانس اقتصاد گرفتم و بعد رفتم انگلستان.

علی جوادی: در شیراز وضع چطور بود؟ فعالیت سیاسی، اعتراض، فعالیت اجتماعی و زندگی؟

منصور حکمت: اعتراض، فضای اعتراضی دست جریاناتی بود که بعضا به مشی چریکی سمپاتی داشتند. به چریکهای فدایی خلق یا بعضا مجاهدین خلق. و یک فضای باصطلاح روشنفکری قانونی هم وجود داشت از کسانی که کتاب میخواندند یا مثلا فیلم موج نویی نگاه میکردند و راجع به آن صحبت میکردند. انجمنهای قومی هم وجود داشت. انجمن آذربایجانی یا غیره. انجمن اسلامی هم طبعاً وجود داشت. فضای اعتراضی دانشگاه منو جذب نکرد. من یادمه برای مثال انجمن اسلامی به من اخطار داده بود که چرا دوستان بهایی دارین شما. چرا با این بهایی‌ها یا فلان محفل بهایی رفاقت میکنی که من گفتم آقا من حرف کسی را قرار نیست در این دانشگاه گوش کنم. یادمه تکفیرم کردند در دانشکده مهندسی. در نتیجه فضای مبارزه سیاسی دانشگاه برام جذاب نبود. من بیشتر به اصطلاح یک دوره تحول فکری را میگذراندم. فلسفه میخواندم به درجه‌ای. یادمه برای اولین بار هگل، حتی افلاطون، سقراط، بحثهایی که تحت نام سقراط میشه، ارسطو و ژان ژاک روسو خواندم.

علی جوادی: تکی میخواندی؟

منصور حکمت: اینها را مینشستم در کتابخونه دانشگاه میخواندم. همه چی بود. مینشستم میخواندم. یکی دو تا استاد آمریکایی و ایرانی داشتیم که بحثهای اینها یک درجه‌ای الهامبخش بود و اجازه میداد آدم دنبال بحثها را بگیره. اینهاش برام جالب بود. من در دانشگاه سیاسی به این معنی نشدم که بروم با یک گروهی کار کنم یا یک کسی بیاد کار کنه سعی کنه منو جذب کنه. کسی توانست منو در دانشگاه "سیاسی" بکنه ولی مارکسیست شدم. یعنی آخر دانشگاه خودمو یک مارکسیست میدونستم و جزئی چیزهایی هم راجع به مارکس میدونستم. بخصوص که رشته‌ام اقتصاد بود. بعنوان بخشی از درس تاریخ عقاید اقتصادی، تا حدودی به مارکس پرداخته بودیم. آقای دکتر کاتوزیان، محمد علی همایون کاتوزیان بود که از انگلستان یک سال استاد میهمان آمده بود آنجا و کار و خدمت بزرگی که به نظر من کرد این بود که تحت عنوان تاریخ جهان شروع کرد تاریخ انقلاب بلشویکی را در جزئیات توضیح دادن. یعنی از بحثهای داخل کمیته

مرکزی، تروتسکی چی میگفت، بوخارین چی میگفت، زینویف چی میگفت، لنین چه گفت، اقتصاد چی بود و غیره. این خیلی کمک کرد به ما. خیلی کمک کرد یعنی عملاً دانشجوی دوره اقتصاد شیراز میتوانست سر در بیاورد که داستان انقلاب اکتبر چی بود، داستان کمونیسم چیه. حتی کتابهای مارکس به انگلیسی در کتابخونه بود. بگذریم که یک کسی تحت نام انقلابیگری این کتابها را کش رفت بعداً. ولی کتابها بود و میشد دسترسی پیدا کرد. آخر دانشگاه وقتی که فارغ‌التحصیل شدم خودمو سوسیالیست و مارکسیست میدونستم، ولی جذب هیچ جمعیت و گروه سیاسی‌ای که آن موقع فعالیت میکرد نشده بودم.

علی جوادی: گفتم مارکسیست و کمونیست شدی. کدام جنبه‌اش برات جذاب بود؟

منصور حکمت: جنبه اقتصادی و جنبه به یک معنی فرهنگیش. صحبت آزادی بود. صحبت آزادی قطعی و نهایی آدمیزاد. و آن جنبه اقتصادی که از لغو مالکیت خصوصی صحبت میکنه، اینکه هر چی هست باید مال جامعه باشه به طور کلی. آدمای باید بتونن و حق دارن از محصول جامعه استفاده بکنن. کسی از کسی بالاتر نیست. کسی از کسی پایین‌تر نیست. و کسی برای اینکه زندگی بکند موظف نیست وظائف خاصی انجام بده. اینها همه جذاب بود. البته ریشه‌هاش در فلسفه یونان یک مقدار بحث میشه و یا برای مثال وقتی به روسو میرسی یه بحث‌هایی میشه در مورد وظیفه اجتماع در مقابل فرد. منتهای در مارکس دیگه این یک سیستم خیلی شسته و رفته و حساب شده‌ای پیدا میکنه و فوق‌العاده جذاب است. جنبه باصطلاح رهایی فردی و رهایی فرهنگی هم برای من جالب بود. من آدمی بودم که از دهسالگی فکر نمیکند دیگه به وجود خدا قائل بودم. یک رکعت نماز در زندگیم نخونده بودم. یک روز روزه نگرفته بودم. کوچکترین احترامی به مذهب در هیچ لحظه در زندگی خودآگاهم قائل نبودم و مارکس کمک میکرد که این خرافه‌هایی که من میدونستم خرافه هست آدم با یک قدرتی در هم بکوبه. اینکه بشر خلاص میشه، به نظرم زیباترین چیز مارکس اینه که بشر خلاص میشه، از قید و بند خلاص میشه، از فقر خلاص میشه، از نابرابری خلاص میشه، یک رهایی خیلی عمیقی را وعده میده و ترسیم میکنه که فوق‌العاده جذابه. ببیند یکی ممکنه بگه میخوام کشورم آباد باشه، دیگه نمیخوام آمریکا به ما حکومت کنه. خوب بودن از اینها. امپریالیسم رو علاقه ندارم باشه اینجا. مرگ بر امپریالیسم. اینها همه آزادیخواهیهای محدودی است به نظر من. بیشتر سیاسی کارهای آن موقع از این تیپ بودن. خودش میگفت امپریالیسم اینجا نباشه بعد میرفت به دختر دانشجو به خاطر اینکه برای مثال دامن کوتاه پوشیده بود اهانت میکرد. اسم خودشو هم سیاسی گذاشته بود. چنان با اسلام آغشته بود که من واقعا بدم میآید از آن سیاسی‌گری که برای اسلام و اسلامیت و آخوند احترام قائل بود. این جنبه‌های مارکس برای من جالب بود. من مارکسیسم را بروایت بیژن جزنی، یا مشی چریکی و احسان طبری و اینها یاد نگرفتم. من چه آن دوره و چه به مراتب بیشتر از آن، وقتی رفتم انگلستان، درس بخوانم، و دیگر آزادانه و راحت به همه ادبیات مارکسیستی دسترسی داشتم، مارکس را از طریق خودش خواندم.

علی جوادی: هیچ وقت تردیدی نکردی؟

منصور حکمت: در چی؟

علی جوادی: در عقاید مارکس، در باورهای که داشتی؟

منصور حکمت: راستش من هر چقدر اوضاع پیچیده‌تر شده در این بیست و چند سال، بیشتر پی بردم که این یک تحلیل خیلی عمیق و جدی است. اتفاقاً باورم به مارکسیسم خیلی قویتر و عمیقتر شده. منتهای جنبشی که به خودش میگه کمونیستی و آن دگمهایی که تحت نام سوسیالیسم و مارکسیسم وجود داشته خیلی وقت پیش ما نقد کردیم. من شخصا در سیستم فکریم نقد کردم. در نتیجه باور به مارکسیسم، باور به

یک اندیشه و جهان‌نگری است که به نظر من اصلا مو لای درزش نمیره.

علی جوادی: راستی این وسط فوتبال چی شد؟

منصور حکمت: در تیم دانشگاه شیراز بودم و بعد در مسابقه‌های باشگاهی شیراز هم بودیم. و گاهی وقتها در مسابقه‌های دانشگاه‌های کشور هم شرکت میکردیم. چندین بار رفتیم و با بعضی این فوتبالیستهای تیم ملی هم بازی کردیم. به خاطر اینکه اونا هم اسمشون دانشجو بود. یک جایی تیم ملی فوتبال اسمش بود تیم دانشسرای عالی (اگر اشتباه نکنم). همشان رفته بودند دانشسرای عالی اسم نوشته بودند. (خنده) بعد می‌آمدند یکی بیست تا گل به دانشکده‌های دیگر میزدند و میرفتند. در انگستان هم یک مدت در یک باشگاه محلی همان ناحیه کنت بازی کردم، حدود بیست تا مسابقه‌ای هم شرکت کردم. بعد دیگه.

علی جوادی: از طریق همان دانشگاه شیراز به دانشگاه...

منصور حکمت: نه. از طریقش نه. نامه فرستادم به دانشگاه‌های مختلف و پذیرش گرفتم از دانشگاه «کانتربری» در کنت. بعد رفتم دانشگاه «بات». از آنجا فوق لیسانس گرفتم. بعد رفتم دانشگاه لندن برای تحقیق و دوره دکتری. بعد انقلاب شد و من آمدم ایران. اتفاقا ترم هم درباره توسعه سرمایه‌داری در ایران بود و استاد مشاورم یکی از مارکسیستهای بنام انگلستان بود. از تهران نامه نوشتم (دوره انقلاب ۵۷ بود) که این اتفاقی که من می‌خواستم راجع به آن بنویسم، اینجا داره میافته و من دیگه برنمیگردم. بگذریم که بعدش صد بار پشیمان شدم که شاید باید میرفتم درسم را... (خنده) ولی به هر حال جالب بود اونم در نامه نوشت خیلی خوبه و موفق باشی و غیره. دیگه از آنجا از دایره دانشگاه افتادم بیرون. مدت زیادی را به این ترتیب سیر کردم. دانشگاه محیط جالبی نیست به نظر من حد اقل در آن دوره.

علی جوادی: چرا؟

منصور حکمت: علوم باصطلاح مثبت و غیره بد نیست. شما بالاخره فیزیک میخوانید، شیمی میخوانید. وقتی علوم اجتماعی میخوانید دارید ایدئولوژی طبقه حاکم را میخوانید. دارند اونو بهت یاد میدن. در نتیجه یک کمی عقل داشته باشی فوری با سیستم درسی و تفکر حاکم به بخش (دپارتمان) در تضاد میافتی. و دیگه باعث عذابت میشوند. یعنی فشار برای اینکه دانشجو و بخصوص محقق که دارد تز مینویسد هم‌رنگ بخش دانشکده بشه و بخصوص به چپ نزنه، زیاد است. شما کمتر کسی را پیدا میکنید که ایده‌های شفاف و کمونیستش را بتواند در محیط دانشگاهی حفظ کند. اگر بخواد جزو باصطلاح بخش باشه و بخواد بالاخره از تحقیقش دفاع بکند، زیرآبشو میزنند. آن موقع تازه چپ‌تر بود. اگر کسی دهه هشتاد میخواست برود دانشگاه، نمیدونم چه به روزش می‌آوردن. آن موقع مارکسیسم هنوز مد بود در دانشگاه. با این حال جای مناسبی نیست به نظر من.

علی جوادی: تحولات آن دوره جهان، ۷۰ به ۸۰ چه تاثیری روی...

منصور حکمت: هفتاد و هشتاد. هشتاد که من نبودم. من ۱۹۷۳ رفتم انگلستان. اواخر جنبش انقلابی ۱۹۸۶ و ادامه‌اش بود. آخر انقلاب جنسی بود، که هر کی میرسید یکی دو ایستگاه با این انقلاب جنسی خودش را همراه میکرد. آخر یک درجه آزاد اندیشی جوانهای آن دوره بود. بعد وارد دوره‌ای شدیم که فضا شروع شد بسته شدن. یک حالت ندامتی در روشنفکرها شروع شد که...

علی جوادی: آن دوران چه تاثیری روت گذاشت؟

منصور حکمت: تاثیر زیادی گذاشت. من راستش از انگلستان و از جنبش دانشجویی آن دوره انگلستان و چپ‌گرایی که آن موقع در فضا موج میزد خیلی استفاده کردم. بیشترین مقدار باصطلاح آموزش سیاسی را من آن موقع دیدم. رفتم مارکس را گذاشتم جلوم و دقیق خواندم. با گروه‌های چپ انگلیسی سر و کار پیدا کردم و بحث کردم. جامعه انگلستان در سالهای بخصوص چرخش ۱۹۶۰ به ۱۹۷۰ یک تصویری از یک عصیان علیه سنت و علیه مقررات میداد که برای یک کمونیست خوب است این را تجربه کند که میشود آزاد بود، میشود نه گفت و غیره. اینا جالب بود. دهه هشتاد که دوره اختناق به اصطلاح در اروپا شروع میشه و ریگانیسم و تاچریسم حاکم میشه و برای نسل من کاربرد اقتصادی و شغلی آدمها عمده میشه، بخشی از آن دوره را ما در ایران مشغول فعالیت انقلابی و زیر زمینی بودیم و بعد هم در کردستان مشغول کار بودیم به عنوان حزب و رهبری حزب کمونیست ایران. بعد دیگه من آدم حزبی و کمونیست و متشکلی بودم. در نتیجه دوره دهه هشتاد، بجز دریغ و افسوس که چرا دنیا اینطوری شده من چیز دیگری یادم نمیداد. دهه ۰۷ خوب بود. دهه هفتاد تا اواسطش خوب بود.

علی جوادی: منصور حکمت میخواستم یک جنبه دیگر را ازت بپرسم. موسیقی. هر وقت من میایم دور و بر شما کلی گیتار، کلی فلوت و این چیزها هست. (خنده منصور حکمت) موسیقی چه جایگاهی در زندگیت داشته؟

منصور حکمت: شنیدنش که خیلی. البته از چه دوره قدیم در ایران و چه بعدش شنیدنش خیلی جا داشته. (البته اگر وقت کنم الان). نواختنش هم، از بیست شاید سی سال پیش، از بیست و پنج شش سال پیش، من همیشه گیتار داشتم. این اواخر هم فلوت و طبل (درازم باصطلاح. چیزی که در ایران بهش میگن جاز).

جوادی: تار و سه تار و اینا؟

منصور حکمت: نه، نه، سنتور و سه تار و اینا هیچوقت دنبالش نفرتم. ولی گیتار و فلوت. الان یک پیانو خانه هست. یا آن چیزی که باصطلاح بهش میگن جاز در ایران. اینها چیزهای است که با علاقه، با یک درجه علاقه اگر وقت کنم دنبال میکنم. گیتار و فلوت نسبتا بیشتر، این دو تای دیگه کمتر.

علی جوادی: به چه سبکی بیشتر علاقمندین؟

منصور حکمت: در مجموع میشه گفت همان موسیقی که در دهه هفتاد باهاش بزرگ شدم. موسیقی باصطلاح راک هنری اروپای غربی. موسیقی جوانهای اروپای غربی آن دهه که الان مثل موسیقی کلاسیک به نظر میاد برای جوانهای این دوره. گروههای باصطلاح قدیمی راک در دهه هفتاد. اسم بردنش فایده نداره. چون حتما خیلیها نمیشناسند در ایران.

علی جوادی: مثلا؟

منصور حکمت: جترو تال، لد زپلین، رولینگ استوتز که الان هنوز هستند بعضی هاشون. زیادن و حتی موسیقی بلوز.

علی جوادی: در موسیقی چی پیدا میکنی وقتی گوش میکنی؟

منصور حکمت: الان دیگه حسودیم میشه به آن کسی که داره میزنه. (خنده) واقعا اینطور است که میگم. وقتی میبینم مثلا یکی دارد یک قطعه گیتار میزنه، یا آهنگ میزنه، همش فکر میکنم که عجب تخصصیه، عجب هنریه، عجب مهارتیه و غبطه میخورم بهش. ولی چی پیدا میکنم؟ به نظرم ریتمش آدمو با خودش میبره. ریتم، بیت، بیشتر از هر چیز ضرب موسیقی آدم را با خودش میبره. به اضافه اینکه یک بعدی است برای خودش. نمیدونم چطور توصیف کنم. موسیقی یکی از آستره‌ترین، مجردترین، انتزاعی‌ترین شکلهای هنری است. اینکه با آدم چکار میکند سؤالیست برای خودش... چرا آدم لذت میبرد از موزیک؟

علی جوادی: کمدی و؟

منصور حکمت: کمدی هم همینطور. شما مثل اینکه اطلاعات درونی دارین از من. (خنده)

علی جوادی: اطلاعات درونی دارم. نمیدونم بگم یا نگم. (خنده)

منصور حکمت: کمدی خیلی برای من مهمه. راستش از هنرهای نمایشی مثل تئاتر و سینما، تکه‌های جدی و دراماتیکش هیچوقت آنقدر مرا جذب نکرد. ولی کمدی و طنز نه به معنی جوک گفتن و خندیدن. طنزی که با یک درجه تمسخر و یا موشکافی به دنیا نگاه میکنه و جنبه‌های استهزاآورش را نشان آدم میده. یک مقدار زیادی کتاب کمدی جمع میکنم. ویدیوهای کمدین‌های معروف و خوب را جمع میکنم.

علی جوادی: آرامش بخشه؟

منصور حکمت: خیلی زیاد به نظر من. فکر میکنم کمدی صمیمانه‌ترین شکل هنری است. شخصا فکر میکنم.

علی جوادی: تراپی است؟

منصور حکمت: تراپی همیشه گفت. به نظر من یک حرف صمیمانه راجع به زندگی است. به شما داره میگه دنیا اینطوری است. بر خلاف مثلا فرض بکن دراما یا به اصطلاح هنرهای دراماتیک. یا رمان‌های جدی یا نمایشنامه‌های جدی یا برای مثال شعر که اصلا من سمپاتی زیادی بهش نداشتم و هیچوقت جذبم نکرده. کمدی و طنز به نظر من خیلی صمیمانه است و خیلی واقع‌بینانه است. و خیلی افشاگرانه است از زندگی. هیچ تظاهر زیادی در آن نیست. کمدین و کسی که طنز مینویسه یک درجه زیادی کمک میکنه پوسته زندگی را کنار بزنه. آدم حقایقشو ببینه. در صورتیکه به نظر من میاد جنبه‌های دیگه یک درجه‌ای آرایش مجدد دنیا است و توصیفش به اشکال جدید که من نمیپسندم. من دنبال نمیکنم به هر حال. کمدی خیلی صمیمانه است. و خیلی این صراحتش نسبت به دنیا گیراست.

علی جوادی: آگاهانه وقت صرف میکنی؟ گوش میکنی؟

منصور حکمت: آگاهانه وقت صرف میکنم و گوش میکنم. آره کمدی جای مهمی داره واسه من.

علی جوادی: گفتم کمدی به آدم میگه که دنیا چطوریه، زندگی چطوریه. معنای زندگی را خودت چه میدونی؟

منصور حکمت: من فکر میکنم که اگر آدم بخواد از یک حدی بیشتر فلسفی بشود چیزی دستش نیامد.

یعنی اگر شما بخواهید معنی زندگی را به یک معنی عمیق و فلسفی نگاه کنید: که چرا هستیم و بهر چه آمده‌ایم و چکار می‌خواهیم بکنیم و غیره، جواب درستی گیر آدم نمیداد. هر چند فکر کردن بهش میتونه لذتبخش باشه. یا بحث کردن راجع بهش در جمعهای محدودی میتواند لذتبخش باشه. به نظر من باید یک چیزهایی را قبول کرد و آن اینکه دنیای ایزکتیوی بوجود آمده که ما درش هستیم. و یک عواطفی به ما داده این دنیا. و باید به نظر من، این عواطف را دنبال کنیم. کسی که معتقد است بشر نباید اینجوری زندگی کنه باید برود دنبال اینکه این را تغییر بدهد.

علی جوادی: تعریفی از زندگی نداری؟

منصور حکمت: از چه نظر؟

علی جوادی: از زندگی، که زندگی باید چی باشه؟

منصور حکمت: من فکر میکنم زندگی باید شکوفایی احساسات درونی آدم باشه. آدم باید سعی کند آن چیزی که داخلش هست را بیوردد بیرون و عینی کند. بگذاره جلوی خودش و نگاهش کنه. اعم از آرمانها و ایده‌آلهای آدمها و تواناییهاشون. من فکر میکنم کسی میتواند بگه خوشبخته یا به نظرم بدرستی زندگی کرده که توانسته باشه خلق کند، توانسته باشد یک چیزی را از درون خودش بیوردد بیرون و بگذارد بقیه هم باهاش شریک بشن. حالا این میتواند تحولی باشه که آن آدم در محیط خودش ایجاد کرده یا میتواند یک شیئی باشد که خلق کرده. یا میتواند یک حقیقتی باشد که ابراز کرده. به هر حال یک نوع آزاد کردن آن چیزی که در درون آدمها حبسه. واسه همین به نظر من اسبتداد، خرافه و تحمیل و سنت و قوانین و مقررات، مخالف جهت زندگی و تحقق زندگی است. به نظر من آزادی، اگر بخواهیم یک معنی بدهیم به مقوله زندگی، به معنی زندگی، تلاش دائم برای آزاد شدن و اجازه پیدا کردن برای ابراز وجود آدمهاست.

علی جوادی: زندگی چه درس بزرگی برات داشته تا حالا؟ خیلی فلسفی است ولی...

منصور حکمت: چه درس بزرگی داشته؟ من فکر میکنم به طور کلی آدم سالهای اول زندگیش را هدر میدهد. میدونم که باید شادی کرد. (علی جوادی: کودکی؟) از کودکی هم انورتر. فکر میکنم تا حدود بیست و پنج و شش سالگی آدم آن توجهی که لازم است (حتی تا سی سالگی)، این توجه که آدم یک نوبت به دنیا می‌آید، یک نوبت این تجربه را داره و باید ازش یک چیز خوبی بسازد. تا بیست و هفت هشت سالگی لااقل در زندگی کسانی که من با آنها زندگی کرده‌ام جدی گرفته نمیشه. بعد که می‌خواهی بهش فکر کنی دیر است. یعنی هی فکر میکنی که آهان، من با این اهداف و انگیزه‌هایی که برام بوجود آمده بعد از سی سال زندگی باید به این سمت برم، آنوقت میبینی که خودت را آماده نکرده‌ای. من فکر میکنم اگر چیزی بخوام به نسل بعدی خودم، به بچه‌ام بگم این است که خودت را آماده کن، تخصص پیدا کن، توانایی پیدا کن، مهارت پیدا کن. چه این مهارت در حرف زدن باشه چه در هنر باشه. چه در درک علمی مسائل باشه، چه در تخصصهای فنی باشه، آدم باید توانا باشه. من فکر میکنم اگر آدم تا بیست و پنج و شش سالگی توانسته باشه خودش را به بعضی از باصطلاح توانایی‌های مهم در زندگی مثل فکر کردن، سخن گفتن، فهمیدن، بازگو کردن، علم، دانش، هنر مسلط کرده باشه و ابزارهایی برای خودش فراهم کرده باشه، باقی عمرش را خلایقتر زندگی میکند.

علی جوادی: این ایده چهارچوب نظام موجود را فرض میگیره. خیلی هنوز...

منصور حکمت: چرا؟

علی جوادی: پر است از اینکه آدم باید یاد بگیرد. توانا باشد. آدم فلان بکند. فرصت کمی داره همه این کارها را بکند.

منصور حکمت: به نظر من فرصت کم است. به کمک علم پزشکی بالاخره شصت هفتاد سال، هشتاد سال آدمها بطور متوسط زندگی میکنند. منتهی فرصت کم است. باید ساخت یک چیزی. (علی جوادی: فرصت رادیوی ما هم کم است)

خنده منصور حکمت. یک آهنگ دیگر بگذارید.

علی جوادی: منصور حکمت وقت زیادی نداریم. میخواستیم چند تا سؤال خصوصی بکنم. چه جور آدمی هستی؟ خوش اخلاقی؟ بد اخلاقی؟ دیگران چه طوری قضاوت میکنند؟

منصور حکمت: خوب این را باید دیگران بگویند. هر چی من بگم یا تبلیغ علیه خودم است یا انگشت اتهام به سمت خودم دراز کردن کار درستی نیست.

علی جوادی: قانون پنجم اساسنامه آمریکا میغه که...

منصور حکمت: هر کسی حق داره کاری کند که خودش متهم واقع نشود. در نتیجه این را باید دیگران بگویند که چه جور آدمی هستم. خودم از شخصیت خودم خوب معلومه مثل هر کس دیگه‌ای رضایت کامل ندارم. یا رضایت ندارم به یک معنی. ولی باید دیگران بگن.

علی جوادی: یه چیز دیگه‌ای را میخواستیم بررسی کنیم. منصور حکمت را داریم و ژوبین رازانی را داریم. این ژوبین رازانی چه جوری به منصور حکمت نگاه میکند؟ آن یکی به این یکی چه جوری نگاه میکند؟

منصور حکمت: با عصبانیت. با عصبانیت نگاه میکنه. برای اینکه منصور حکمت پروژه خیلی سنگینی است.

علی جوادی: چرا؟

منصور حکمت: چرخوندن این آدم و کارهای این آدم... (علی جوادی: خیلیها به عنوان یک آدم ایده‌آل به او نگاه میکنند)

منصور حکمت: کار سختیه، کار سختیه. انتظارات زیادی روش هست، بار زیادی روش هست، مسئولیت زیادی هست. از خیلی نظرات شرایط فعالیت باصطلاح سیاسی من ایده‌آل نیست. شما ممکن است در آمریکا و انگلستان در سیاست وارد بشی، یک زندگی عادی بتوانی بکنی. ولی به عنوان یک انقلابی کمونیست اپوزیسیون در ایران که برای سرش جایزه گذاشته‌اند زندگی نرمالی نمیشود کرد. کار سختی است این کار.

علی جوادی: کی سوار کدوم یکی شده؟ منصور حکمت سوار کول ژوبین رازانی شده یا برعکس؟

(خنده)

منصور حکمت: منظورت را باید دید چیه. این دو تا شخصیت باهم دارن زندگی میکنند. و مدام در جنگ و بحث باهم هستند. هر کدم دیگری را متهم میکند که زندگی اون یکی را خراب کرده. در مجموع منصور حکمت بیشتر وقت میگیره و انرژی از من تا ژوبین رازانی. که باید برگرده به سال دیگه‌ای و گذشته دیگه‌ای دارد. پروژه سنگینی است. من این را با علم قبلی نکردم. خودبخود پیش آمد و یک نقش اجتماعی و سیاسی بوجود آمد که آدم مجبور شد بازی کند و خود بخود تا اینجا آمده. ناراضی نیستم. به نظر من کار با ارزشی دارم میکنم. منتهی برای کس دیگری ارزشو نمیکنم. (خنده)

علی جوادی: سؤالات دیگر زیادی میخوام بکنم. وقت محدود داریم. در خانواده چه جور آدمی هستی؟ غذا میپزی؟ آشپزی میکنی؟ ظرف میشوری؟ جارو میکنی؟

منصور حکمت: همه این کارها را میکنم.

علی جوادی: بچه‌ها رو تمیز میکنی؟

منصور حکمت: بله همه این کارها را میکنم. فرقی نداریم. در خانواده ما اولیا از این نظر متفاوت نیستن باهم.

علی جوادی: میتونیم امضا بگیریم که این بحث را بعدا ادامه میدیم؟ من قلم میدارم جلوی شما.

منصور حکمت: بله، خواهش میکنم. باید شنوندگان شما علاقه داشته باشند. اگه علاقه داشته باشند چه اشکالی داره. حتما.

علی جوادی: ما حتما اینو دنبال میکنیم.

منصور حکمت: خواهش میکنم.

این مصاحبه در نوروز ۱۳۸۰ (۲۱ مارس ۲۰۰۱) از رادیو انترناسیونال پخش شده است. این گفتار توسط مجید سپاسی پیاده شده است.

اولین بار در انترناسیونال شماره ۶۴ به‌مراه مطلبی در مورد اینکه این مصاحبه در چه شرایطی انجام شده بچاپ رسیده است.

پیام تبریک به مردم ایران

به مناسبت سال نو

مردم آزادیخواه ایران

از طرف رهبری حزب کمونیست کارگری سال نو را از صمیم قلب به همه شما تبریک می‌گوییم.

در سالی که گذشت مردم ایران علنا حکم به رفتن جمهوری اسلامی دادند. سران این نظام ارتجاعی و ضد بشری دریافتند که شمارش معکوس برای برچیده شدن بساطشان آغاز شده است. سالی که گذشت برای ما مردم سال بیداری و امید و برای اینان سال وحشت بود. اکنون جنبش مردمی پر قدرتی آغاز شده است که می‌رود به این کابوس بیست و چند ساله خاتمه بدهد.

با این امید که سال ۱۳۸۰ سال پایان رژیم اسلامی باشد، با این امید دوشادوش یکدیگر ارتجاع اسلامی و سرمایه داری در ایران را به زیر بکشیم، با این امید که نوروز بعد برقراری یک جامعه آزاد و برابر و انسانی را در ایران جشن بگیریم، برای همه شما سالی مملو از شادی، سلامتی و سعادت آرزو می‌کنم.

منصور حکمت

اول فروردین ۱۳۸۰

نوری در انتهای تونل

قابل توجه طرفداران مبارز و صادق قوه های مجریه و مقننه، انجمنهای دوستداران وزارت اطلاعات، بازماندگان غمگین نهضت دوم خرداد، دگراندیشان ضد کمونیست نهضت ملی - اسلامی و شخصیتها و گروههای محبوب و پاکدامن اپوزیسیون طرفدار رژیم و مشتاقان پروتستانیسم و مدرنیته اسلامی.

مژده: آخوند میانه رو بعدی ظهور میکند!

متاسفانه سن بعضی از ما آنقدر هست که هنرنمایی های طیف حزب توده و اکثریت بعنوان سازمانهای خط امام و یاور خمینی و سپاه پاسداران و جوش و خروش حزب رنجبران و جریانات مائوئیست و ملی در دفتر "پرزیدنت بنی صدر" را بخاطر داشته باشیم.

و بعد جنگ جناحهای رژیم بالا گرفت. با هزیمت بنی صدر، حزب رنجبران و صف ملیون اجبارا و با اکراه به اپوزیسیون پیوستند. چندی بعد حزب توده و اکثریت علیرغم همه اعلام وفاداری ها و خوشخدمتی ها از حاشیه حکومت به صف اپوزیسیون پرتاب شدند. دوران سختی برای یاران مکلای حکومت اسلامی آغاز شد. دوران "انحصار طلبی" و "تمامیت خواهی" جناح راست، دوران اقتدار موثلفه اسلامی، دوران "بنیادگرایی". دوران سرکوفت خوردن و خفت کشیدن بخاطر همکاری با رژیم اسلامی، دوران "انتقاد از خود"، "تجدید نظر و نقد سیاست های پیشین"، دوران تلاش برای احیای کارنامه اپوزیسیونی و خارج شدن از تحریم. و از همه مهمتر، دوران انتظار برای سامان یابی مجدد یاران حکومتی سابق بصورت یک جناح قابل ذکر در درون رژیم. دوران جستجوی بین المللی برای کشف "آخوند معتدل" در حکومت اسلامی.

و بعد "پرزیدنت رفسنجانی" ظهور کرد و منظره دوباره بهم ریخت. در این فاصله البته با سقوط بلوک شرق و پیروزی ریگانیسم، از لابلای عمارت سازمانی فرو ریخته احزاب اپوزیسیون طرفدار حکومت، طیف "نویسندگان" و "ژورنالیستها" و "تحلیلگران" و "پژوهشگران" دگر اندیش" و "منفرد" و "مستقل" و تازه دموکراتی بیرون خزیده بودند که اینک ایدئولوژی و زبان و سابقه حزبی و اردوگاهی را جایی دفن کرده و در خارج کشور در دانشکده ای اسم نوشته بودند. اینها بستر اصلی نهضتی شدند که میبایست بار زمین افتاده یاری و همکاری با حکومت اسلامی بنام اپوزیسیون را بدوش بکشند. "پرزیدنت رفسنجانی" یکشنبه قبله اینها شد. باز بی بی سی و رادیو فرانسه و رسانه ها و کانونهای متفرقه شروع به پروپاگاندا کردند. آنتی کمونیسم، آنهم در فضای راست آن روزها، اوج گرفت. با همین زمختی و شناختی که این سالها زیر عکس خاتمی به آزادیخواهی و کمونیسم فحاشی کردند، آن روزها حول شمایل رفسنجانی گرد آمده بودند. قرار بود به زودی به ایران بروند، اسلام مدرن شده بود. جامعه "مدنی" شده بود. متاسفانه سن همه ما آنقدر هست که آن دوران را بخاطر داشته باشیم.

اما رفسنجانی کسی را به ایران نبرد. با قتل های متعدد دولتی در خارج کشور، و بالاخره با میکونوس، پرونده رفسنجانی بسته شد. یاس و افسردگی در این طیف بالا گرفت. یواشکی صحنه را خالی کردند.

و بعد خاتمی عروج کرد. فیل ها یاد هندوستان ها کردند. دوباره این مضحکه با همه بازیگرانش، با تفسیر نویسه های رادیوهای فارسی زبان غربی، دگر اندیشه های ملی اسلامی و انجمن های متفرقه دوم خردادی، از نو شروع شد. بوی گند این دوران در مشام همه تازه است.

و بعد در اوج پیروزی، شکست. حکم ولایتی خامنه ای و تمکین مجلس پروژه خاتمی را به تعطیل کشید. برای چندمین بار کمر نهضت شکست. کسی نفهمید اینهمه صاحبنظر دوم خردادی یکشنبه کجا ناپدید شدند. غبار سنگین غم تمام اردوگاه منهدم شده شان را در خود فروبرده است.

بگذارید یکبار هم ما باشیم که به این صف بخت برگشته امید میبریم. برخیزید. هنوز چند ماهی فرصت برای عتربازی های دیگری هست. تهران را نگاه کنید. طه هاشمی را، گروه نواندیشان دینی را، از خاتمی پشتشان قرص تر است، عمامه شان به همان عقبی و زیرجامه شان به همان تمیزی است. برخیزید. به هم زنگ بزنید، به آنها زنگ بزنید، کنفرانسی بگذارید، کانونی تاسیس کنید، به ما دشنام بدهید. مردم را تحقیر کنید. از اسلام تعریف کنید. دکانتان را دایر کنید.

انترناسیونال هفتگی شماره ۴۲

۵ اسفند ۱۳۷۹ - ۲۳ فوریه ۲۰۰۱

بحران و انشعاب در کومه‌له

سخنرانی در انجمن مارکس لندن

۲۴ مارس ۲۰۰۱

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

رفقا!

بحث امروز درباره کومه‌له و انشعابی است که در آن شده است. من می‌خواهم این بحث مبنائی باشد، لاقلاً برای خودم، تا بر اساس آن و بحثی که اینجا می‌کنیم و رفت و برگشتی که احتمالاً در صحبت‌های بعدی میشود نوشته‌های بنویسم در مورد کل ماجرای کومه‌له و شیوه برخورد ما به جناح‌های مختلف، خود مسأله انشعاب، ماهیت اجتماعی و سیاسی هر کدام از این فراکسیون‌های آن و اینکه حزب کمونیست کارگری باید چکار کند؟ خیلی از شماها که اینجا نشسته اید نسبت به مسأله صاحب نظرتر هستید در نتیجه سعی می‌کنیم فرصتی باشد که همه امکان بحث در این باره را داشته باشند.

بطور مشخص من به سه وجه از مسأله می‌پردازم. اول محتوای واقعی این پدیده یعنی کومه‌له و انشعابش. به این معنی برمیگردم و راجع به تاریخ حزب کمونیست ایران صحبت می‌کنم. چرا پدیده‌ای که در دهه هشتاد میلادی به اسم حزب کمونیست ایران وجود داشت، این ترکیب نیروها از آن بیرون آمدند، چرا بیرون آمدند و این انشعاب آخر کجای آن روند قرار می‌گیرد؟ دوم می‌خواهم در مورد دو فراکسیون کومه‌له، ماهیت سیاسیشان و خط مشی‌شان اظهار نظر کنم. و بالاخره نظرم در مورد شیوه برخورد به هر کدام از اینها، که فکر می‌کنم باید مبنای سیاست حزب کمونیست کارگری ایران باشد، را توضیح میدهم.

انشعاب جریان عبدالله مهندی، عمر ایلخانی زاده، محمد شافعی، فاروق بابامیری، و چند نفر دیگر، از کومه‌له پدیده خلق‌الساعه‌ای نیست. اصلاً چیز جدیدی نیست و نشان دهنده چرخش معین سیاسی هم نیست. این نیروئی است که از ابتدای تشکیل حزب کمونیست ایران با آن وجود داشت. این نیروئی است که در پیدایش کومه‌له سهم داشته است. این نیروئی است که در تمام طول تاریخ این جریان با آن بوده و اگر امروز میبینیم که بصورت یک کومه‌له مجزا و متمایز جدا میشود و اسم خودش را کومه‌له میگذارد، برای این است که تازه برای اولین بار از نظر تاریخی و از نظر سیاسی شرایطی فراهم شده است که میتواند این تعیین را بخودش بدهد. تا امروز این جریان نتوانسته بود یک سازمان ایجاد کند، تا چه رسد به اینکه به اسم کومه‌له این کار را انجام دهد. برای اینکه اشتباهی پیش نیاید من در این بحث همه جا به جریان ایلخانی زاده - مهندی میگویم سازمان زحمتکشان و به جریان ابراهیم علیزاده میگویم کومه‌له. برای اینکه تفکیک کرده باشم و مجبور نشوم اسم شخصیت‌های آنها را بگویم. در نتیجه سازمان زحمتکشانی که امروز بوجود آمده بر مبنای یک داده قدیمی سیاسی در کردستان، بر مبنای یک داده قدیمی سیاسی در حزب کمونیست ایران سابق و کومه‌له سابق بوجود آمده. آنچه که تازه است شرایط تاریخی است که برای اولین بار اجازه داده است که این سازمان با این پرچم و توسط این نیرو تشکیل شود. نیرویش قدیمی است و در صحنه حاضر بوده است. جریانی که بیجا مانده هم همانقدر واقعی است. کومه‌له فعلی هم پدیده‌ای نیست که محصول تحوّل در درون خودش باشد. بلکه اینها هم به یک معنی روی بستر موجودی در تاریخ سیاسی بیست سال اخیر ما بوجود آمدند، نشان دهنده چرخش یا گسستی از چیزی نیستند. این هم پدیده‌ای است که سر جای خودش ایستاده است. بنابراین من می‌خواهم این تاریخ را بررسی کنم و بگویم اینها چطور از دل این ماجرا بیرون می‌آیند، هر کدام

چه جایی دارند، چه مقدراتی دارند و آینده‌شان چیست.

۱ - جدائی گرایش کمونیسم کارگری

سیر تکوین تعیین تشکیلاتی گرایشات مختلف در درون کومه‌له و حزب کمونیست ایران

اتفاق عظیمی که در حزب کمونیست ایران افتاد جدائی ما بود. جدائی ما شروع همه این پروسه است. ولی معنای این حرف این نیست که اگر ما جدا نمیشدیم این پروسه به اشکال دیگری اتفاق نمی‌افتاد. بحث اساسی که ما از آن موقع، در آن حزب، کردیم این است که حزب کمونیست ایران تلافی گرایشهای سیاسی و اجتماعی مختلفی است و این گرایشها را اسم بردیم. گفتیم یک جریان ناسیونالیستی کرد وجود دارد. میتوانستیم این جریان و عملکردش را در سازمانی که خودمان در رهبریش بودیم نشان دهیم. خیلی از کسانی که امروز در این جلسه هستند، و در آن سازمان پُستهای کلیدی داشتند و در رهبری آن بودند، میتوانند نشان دهند که گرایش ناسیونالیستی کرد خود را چگونه و در چه عملکردهائی نشان میداد. گرایش ناسیونالیستی کردی که مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران باشد به قدمت خود حزب کمونیست ایران و حتی قدیمی‌تر است. گرایش ناسیونالیستی کردی که خودمختاری طلب باشد و کاری به سوسیالیسم نداشته باشد و مسأله‌اش فقط خودمختاری در کردستان باشد، از حزب کمونیست ایران قدیمی‌تر است. گرایش ناسیونالیستی کردی که به حزب دمکرات نپیوندد، علیرغم اینکه حزب دمکرات خودمختاری طلب است، از حزب کمونیست ایران قدیمی‌تر است. گرایشی که علیه چپ خودش سمپاشی کند و ترور شخصیت و ترور سیاسی و فکری کند، از حزب کمونیست ایران قدیمی‌تر است. این جریان وجود داشت. روز خودش برای تشکیل نشدن حزب کمونیست ایران تلاش کرد. و روز خودش شکست خورد. و امروز بعد از بیست سال برای اولین بار فرصتی بوجود می‌آید که گروه کوچکی نمایندگی آن جریان سیاسی که مدام در این بیست سال در لحظات مختلف شکست خورد است را به عهده بگیرد و تشکیل شود. اینکه شخصیت‌های این جریان برای مثال عبدالله مهدی، به آن جریان ناسیونالیستی تعلق نداشت، به نظر من چیز عجیبی نیست. آدمها تغییر روش میدهند و انتخابهای زیادی میکنند. تاریخ چپ پُر از شخصیت‌هایی است که بقول انگلیسی‌ها از سالن عبور کردند و از صف این حزب به صف حزب دیگر پیوستند. کسان زیادی در حزب کارگر انگلیس هستند که فعالین حزب کمونیست بریتانیا بودند. پیتر مندلسون که رهبر فکری حزب کارگر جدید، "نیو لیبر"، و تصویر ساز آن است عضو سازمان جوانان کمونیست و عضو حزب کمونیست بریتانیا بوده است. چندین خزانه‌دارشان عضو حزب کمونیست بریتانیا بودند، اگر اشتباه نکنم جک استرا، وزیر کشور فعلی، عضو حزب کمونیست بریتانیا بوده. کسان زیادی در تاریخ چپ هستند که به این نتیجه میرسند که کمونیسم فایده ندارد و می‌روند عضو حزب سوسیال دمکرات کشور مربوطه میشوند. اگر به صف احزاب سوسیال دمکرات نگاه کنید ببینید که پر از شخصیت‌های سابقا کمونیست است. خط عوض کردن یک فرد نه احتیاج زیادی به توضیح دارد، هرچند من به توضیحش می‌پردازم، نه چیزی را عوض میکند و نه در ماهیت سازمانی که ایجاد شده تغییری میدهد. سازمانی که اکنون ایجاد شده، سازمان زحمتکشان، پلاتفرمش گویاترین معرفش است. این سازمان چه میخواهد؟ میگوید خودمختاری. میگوید فدرالیسم. میگوید یک اشتباه تاریخی بزرگ بود که حزب کمونیست ایران تشکیل شد. نباید تشکیل میشد. میگوید کمونیسم کارگری کومه‌له را نابود کرد، تاریخ کومه‌له را نابود کرد. این پلاتفرم یک حزب نفرت علیه کمونیسم کارگری است. این پلاتفرم از قبل وجود داشت. قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران وجود داشت، قبل از جدائی ما وجود داشت. سؤال این است که چرا چنین پدیده‌ای فرصت میکند که یک گروه بشود؟ آیا چنین گروهی زمینه رشد دارد یا نه؟ و چه جایگاهی در جامعه کردستان پیدا میکند؟

حزب کمونیست ایران به نظر من یکی از مهمترین پدیده‌های سیاسی چپ در دوران معاصر بوده است.

حزب کمونیست ایران به دلایل عینی و روشنی دچار انشعاب شد. به دلایلی که شخصیت‌های ما کوچکترین تأثیری بر آنها نداشت. اینکه من آدم خوبی بودم، فلانی آدم بدی بود، چه کسی حوصله داشت و چه کسی نداشت، چه کسی با صداقت و اخلاص همه چیزش را در طبق گذاشت و مثلاً فارסהا بدون اخلاص و بدون طبق وارد این پروسه شدند، هیچکدام نقشی نداشت. چیزی که اتفاق افتاد همان بلائی است که ممکن بود سر حزب کمونیست فیلیپین بیاید، بر سر حزب کمونیست مالزی بیاید، بر سر حزب کمونیست ایتالیا بیاید و بر سر حزب کمونیست فرانسه بیاید. مردم بعد از مدتی تحت تأثیر شرایط عینی اجتماعی خط‌هایشان از هم جدا میشود. اتفاقاتی که برای حزب کمونیست ایران افتاد هر کدامش برای بستن پنج شش سازمان چپ سنتی کافی بود. حزب کمونیست ایران حزبی است که مقدمات فکریش دارد قبل از ۰۳ خرداد ۰۶۳۱ فراهم میشود. مقطعی که کودتا و سرکوب جمهوری اسلامی شروع میشود و جمهوری اسلامی شمشیر را از رو مینندد، اقدامهای وسیع شروع میشود، رئیس‌جمهورشان را خلع میکنند و موج سرکوبی که میشناسیم شروع میشود و چپ تار و مار میشود. مباحثات فکری تشکیل حزب کمونیست ایران در بطن مباحثات آنتی پوپولیستی پا گرفته بود، تدوین شده بود و برنامه‌اش بدست آمده بود. حزب کمونیست ایران و پروسه تشکیلش به بعد از یکی از خونین‌ترین سرکوبهای قرن بیستم افتاد. این کلمات معنی دارند. واقعا پروسه اتفاقی که از روز ۳۰ خرداد ۶۰ آغاز شد، یکی از خونین‌ترین سرکوبهای سیاسی قرن بیستم بود. میدانم یک میلیون نفر در جنگ ایران و عراق کشته شدند، یک میلیون نفر در رواندا کشته شدند. ولی سرکوب سیاسی که یک دولت دست به اسلحه ببرد و شهروندان را بدلیل اعتقادات سیاسی و تشکشان بکشد، کم نمونه است. صد و بیست سی هزار نفر را بگیرند بکشند و عده زیادتری را زندان کنند و تمام جلوه‌های اعتراض سیاسی را برای مدتی از صفحه حذف کنند. بطوری که آدم‌هایی که حاضر نمیشوند در زندان بگویند من مسلمان هستم را فوراً اعدام کنند. این یکی از بزرگترین وقایع بود. حزب کمونیست ایران بعد از این پروسه تشکیل شد. و به یک معنی در پاسخ به این وضعیت تشکیل شد. پرچم اتحاد کسانی شد که آن تجربه خونبار را پشت سر خود داشتند. اگر آن حزب تشکیل نمیشد، بنظر من، صفحه‌ای که امروز ما رویش کار میکنیم خیلی تاریک بود. درست در جهت خلاف جامعه که کویدن و کشتن چپها بود، عده‌ای از کمونیستهای آن مملکت جمع شدند گفتند که ما میخواهیم حزب کمونیست ایران را تشکیل بدهیم و تشکیل دادند. و جالب است که در ظرف یکی دو سال فضائی که علیه فعالیت کمونیستی بود را به عکس خود تبدیل کردند. روزی که حزب کمونیست ایران میخواست تشکیل شود نمیدانستیم که کسی که از شهر به اردوگاه آمده مأمور رژیم است یا قهرمان یک انقلاب؟ نمیدانستیم چه کسی آلوده است و چه کسی نیست، چه کسی پلیس است و چه کسی نیست، چه کسی تواب است و چه کسی نیست؟ جرات نداشتیم به کسی در شهر بگوئیم سر قرار کس دیگری برود. در ظرف دو سال حزب کمونیست این تشکیلات را بازسازی کرده بود، اعتماد را برگردانده بود، انتشار نشریاتش را شروع کرده بود، روی کل کشور برنامه رادیوئی پخش میکرد، رهبری اعلام کرده بود. موجودیتی را اعلام کرده بود که نقطه امید بسیاری در زندان شد. به هم میگفتند حزب تشکیل شده. بجای انهدامی که بود این جریان یک واقعیت سیاسی رشد یابنده‌ای را گذاشت.

تلاشی و انشعابات چنین حزبی را با "فلانی صادق بود" و "فلانی نبود" و "فلانی ما را نردبان ترقی کرد" نمیشود توضیح داد. این را حتی با گفتن اینکه فلانی خیلی ناسیونالیست بود نمیشود توضیح داد. باید دید که چه شد که یک حزب فوق‌العاده متحد، فوق‌العاده هم دل در مقطع سالهای ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ (۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶) تبدیل به جریانی میشود که امروز میبینم و چند شاخه اصلی از آن بیرون میآید؟

اولین مسأله بنظر من این بود که تا وقتی حزب تشکیل نشده بود، خود تشکیل حزب آرمانی بود که این جنبش را بجلو میراند. وقتی حزب تشکیل شد دستور کار حزب و مسأله‌اش شد. چکار میکنیم؟ این حزب باید چکار کند؟ اینجا بود که دستور کارهای مختلف که هر کدام از ما از نظر سیاسی داشتیم شروع به نشان

دادن خود کرد. هرکدام از ما که در ایجاد آن تشکیلات نقش داشتیم ایده‌هایی در مورد کمونیسم، فعالیت سیاسی، فعالیت کمونیستی و اینکه کمونیسم چیست؟ محتوای فعالیت کمونیستی چیست هم در ضمن داشتیم. اگر شما برگردید به کنگره اتحاد مبارزان کمونیست، یعنی تنها کنگره اتحاد مبارزان کمونیست، نظری بیاندازید، دستور کارش چیزی است در باره این که کمونیستها چگونه کار میکنند؟ نه اینکه برنامه‌شان چیست و اعتقاداتشان کدام است؟ فکر میکردیم اینها را تثبیت کرده‌ایم. سؤال این بود که کار کمونیستی چیست؟ کنگره‌ای بود معطوف به کار کمونیستی. میخواهم بگویم یک عده‌ای نظر داشتند که فردائی که حزب کمونیست ایران ساخته میشود این حزب باید چگونه کار کند. یکی دو سال طول کشید تا این ایده‌ها خود را نشان دادند. بصورت این که هدف ما از تشکیل این حزب چه بود؟ حزب تشکیل شد، رادیو دارد، امکانات دارد، نیروی مسلح دارد، به قطبی تبدیل شده که میتواند به آدمها امید بدهد و به آن جذب میشوند. حالا باید چکار کرد؟

برای عده‌ای حزب کمونیست ایران پاسخ یک بن بست بود. بن بستى که از فشار جمهوری اسلامی و بنظر من از پایان افق برگشتن مسلحانه به شهر در کردستان ایران ناشی میشد. تشکیلات کومه‌له بمعنی وسیع کلمه در انقلاب شکل گرفت. من خیلها را یادم هست، و صورتشان را در حین گفتن این جمله یادم هست که "به ما گفتند میرویم کوه برمیگردیم شهرها را میگیریم. یک بار اینطور شد دفعه دیگر هم همینطور خواهد شد. نشد... گفتند باید بایستیم تا انقلاب دمکراتیک و حالا اتحاد مبارزان کمونیست آمده و میگوید باید تا انقلاب سوسیالیستی سر این کوه‌ها بنشینیم." یعنی انقلاب سوسیالیستی و برنامه حزب به واکنشی تبدیل شده بود که میتوانستی به مردم بزنی تا آنها در صحنه بمانند. اگر شما به نامه عبدالله مهتدی به من که چرا حزب را تشکیل نمیدهید و در آن نظرات من در مورد تشکیل حزب را نقد کرده بود - نامه‌ای که قبل از تشکیل حزب و در اواخر وجود مناطق آزاد نوشته شد و به اسم نامه‌ی شیرکو معروف شد - دقت کنید، میگوید اگر این کار را نکنیم نابود میشویم. باید جلو برویم. نمیتوانیم دوام بیاوریم و باید حزب را تشکیل بدهیم. سعید یزدیان برای ملاقات مهتدی از شهر آمده بود میدانست فضا چیست. به این نتیجه رسیدند که باید حزب را تشکیل دهیم و این حرفهای اکنومیستی منصور حکمت که بخشی از کارگران باید با ما بیایند و یا رهبران عملی کارگری بعضا باید با ما باشند مانع حزب است. من در مقابل آن بحث رهبران عملی بدرست عقب نشستم. به این امید که آوردن طبقه کارگر را در دستور حزب میگذاریم و بحث کادرها را مطرح کردم که باشد این حزب را تشکیل بدهیم اما حزب جمع عددی هرکس در این کوهها ساکن است نیست. بگوئیم که این حزب یک عده کادر است که یک برنامه عمل کمونیستی را دارند و میخواهند انجام دهند. جدال از آنجا شروع شد. اینکه حزب کمونیست ایران سایبانی است که در هوای طوفانی زیر آن میایستیم یا اینکه برنامه‌ای است برای کار سیاسی. همه جور آدمی در آن تشکیلات بود. جریانی که میگفت حزب کمونیست نباید تشکیل شود همان موقع وجود داشت.

بگذارید تجربه‌ای را برایتان بگویم. در کنگره سوم کومه‌له سه نفر میهمان داشتند. عزالدین حسینی، جلال طالبانی و من. به هرکدام از ما یک نوبت وقت دادند که صحبت کنیم. عبدالله مهتدی هم صحبت کرد. من رفته بودم که برنامه حزب کمونیست ایران را بتصویب برسانیم. پیشنویسش را نوشته بودیم. رفته بودم تا سعی کنم کومه‌له با اتحاد مبارزان روی این خط حزب تشکیل بدهد. من از تشکیل حزب دفاع کردم. عبدالله مهتدی هم آن موقع این کار را کرد. ولی دو میهمان دیگر چشم نداشتند این پروسه را ببینند. دو میهمان دیگر تمام زندگیشان این بود. میگفتند چکار دارید میکنید؟ شما کردها همه چیز را در طبق اخلاص گذاشته‌اید و این فارسها معلوم نیست کی هستند؟ کسی نیستند. خوب اگر هر کس همه موجودیت سیاسیش را پشت سر بگذارد و با یک ساک به کردستان برود، آنجا کسی نیست. اگر دوسال صبر میکرد میدید که کسانی که کسی نیستند و با یک پیراهن به کردستان آمده‌اند، همه سازمان آنها را باخودشان برداشتند رفتند. پس لابد

کسی بودند. شاید تاریخ چیزهای مادی تری جدا از بیست و چند نفر آدم در یک چادر است. به هر صورت، این بحث که اینها کسی نیستند، چرا این کار میکنید، استقلالتان را از دست میدهید و این کار را نکنید حرف عزالدین حسینی و جلال طالبانی از آن وقت، قبل و بعد از آن بود. جنبش تواین کومه‌له، کسانی که دستگیر شده بودند و در راس آنها معروف کیلانه، حرفشان این بود که حزب نباید تشکیل شود. خط حزب را تشکیل ندهید، حزب خیانت به خلق کرد و خیانت به کومه‌له است که به قدمت سپاه پاسداران است. به قدمت عزالدین حسینی است، به قدمت جلال طالبانی است. و همه اینها حرف زدند. امروز بعد از بیست و خرده‌ای سال دو مهمان و یک میزبان باهم رفته‌اند یک طرف ایستاده‌اند و فقط ما از حزب کمونیست ایران دفاع میکنیم. بعدا البته به جریان کومه‌له برمیگردم. حزب کمونیست ایران تجربه‌ای شده که ما از ایجاد آن دفاع کرده‌ایم. ما از صحت آن دفاع کردیم. خود عبدالله مهدی امروز رفته به موضع عزالدین حسینی، جلال طالبانی و معروف کیلانه و میگوید نباید حزب تشکیل میشد. من اینجا منظورم جنبه توایت معروف کیلانه نیست. منظورم موضعش است. مهم نیست زده بودنش که این را میگفت و یا چون این را میگفت تصمیم گرفته بود همکاری کند. ولی به هر حال این خط در بیرون ما و در شهر وجود داشت. در دهات روی دیوار مینوشتند منصور نکبت. یک واحد نظامی، تقریبا مثل زورو، میگفتند در کومه‌له هست که هیچ وقت تشکیل حزب را قبول نمیکرد. میگفتیم زن باید روسریش را بردارد میگفتند پیشمرگه‌های این واحد قبول نمیکند. از هر پیشمرگه‌ای میپرسیدی قبول داری میگفت بله. اما یک واحد گمنامی بود که پرسه میزد حزب را قبول نمیکرد، برابری زن و مرد را قبول نمیکرد، تسلیح زنان را قبول نمیکرد، تبلیغ علیه مذهب را قبول نمیکرد، بحث مارکس را قبول نمیکرد. اینها وجود داشتند. کومه‌له بعدا البته تشکیل حزب را به رأی گذاشت. یک عده کمی هم رای منفی دادند. نمیخواستند تشکیل شود. در نتیجه چیزی که مبینیم جریان است که از موضع ناسیونالیسم کرد مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بود. حزب دمکرات هم جزو نیروهای بود که نمیخواست این حزب تشکیل شود. بگذارید چند جمله از آن دوران بگویم. آن موقع حزب دمکرات در شورای ملی مقاومت بود. من دفاعیاتی که گرایش ناسیونالیستی از حضورش در حزب میکرد را یاد هست. میگفتند دمکرات رفته با شورای ملی مقاومت ما هم رفته‌ایم با حزب کمونیست ایران.

وقتی حزب تشکیل شد عبدالله مهدی، دبیر کل حزب، برای همه سخنرانی کرد که اتفاق مهمی نیفتاده است. ببینید من دبیر کل حزب هستم و ببینید که کومه‌له بیشتر اعضای این تشکیلات را تشکیل میدهد. داشت به یک بدبینی جواب میداد. داشت در دل خودش به یک تعرض ناسیونالیستی جواب میداد که در مقابلش زیاد احساس اطمینان نمیکرد. فکر نمیکرد میتواند تاب بیاورد. مجبور بود بگوید ببینید چیزی عوض نشده. این جریان ناسیونالیستی آن موقع وجود داشت و با تشکیل حزب هم به حزب پیوست. یکی دو نفرشان رفتند که شدند رهبری حزب دمکرات. اگر عبدالله مهدی نامی آن موقع این کار را کرده بود بطریق اولی رهبری حزب دمکرات بود. یکی از خطوط تبلیغاتی حزب دمکرات علیه حزب کمونیست و کومه‌له اتفاق همین خط بود. تمام احزاب و گروههای چپ ایران میگفتند این حزب نباید تشکیل شود، پوشالی است، من در آوردی است و غیره و غیره. یک عده‌ای هم همانطور که گفتم حزب را برای این میخواستند که تشکیلاتشان را نگهدارند. اگر حزب نمیداشتیم در مقابل حمله ارتش و به اصطلاح "روزه تواین" آسیب پذیر میشدند. فکر میکردند که با حزب صاحب یک سر در بزرگتر میشویم که میتوان با روحیه و اعتماد بنفس در آن ماند و فعالیت کرد. حزب را میخواستند برای تشکیلات داری. تشکیلات داری آن روی سکه نداشتن استراتژی طبقاتی است. در متن تحول صبر میکنند. صبر میکند تا تحول بعدی او را از این مخزن بیرون بیاورد. تشکیلات داری این بود: مقاومت کنیم، نیرو از دست ندهیم، پول از دست ندهیم، منطقه از دست ندهیم، چهره از دست ندهیم، باشیم، بقیه هم هستند. بالاخره جمهوری اسلامی ابدی که نیست. میمانیم تا وقتی که گشایشی بوجود بیاید. و بالاخره یک خط وجود داشت که کمونیسم را برای فعالیت کمونیستی میخواست. حزب کمونیست کارگری امتداد این خط است. کتاب خیلی خوبی که در این مورد هست کتابی است تحت

عنوان "درباره فعالیت حزب در کردستان - اسنادی از مباحثات درونی حزب کمونیست ایران" از انتشارات کانون کمونیسم کارگری، که متعلق به همان دوره است. حتما سعی کنید آنرا بخوانید. تمام این پروسه‌ای که گفتم را به تفصیل و با جزئیات توضیح میدهد که چه گرایشی چه فکر میکرد و چرا کار به اینجا کشید.

بعد از تشکیل حزب و به اصطلاح ماه عسل آن، واگرایی این گرایشها شروع شد. تا مدتی ما حرفمان را بطور کلی بعنوان حزب میزدیم. من هر سخنرانی در کنگره کردم گفته‌ام "نظر ما این است"، "حزب اینطور میگوید"، "دفتر سیاسی چنین میگوید"، "به اعتقاد ما ..."، "خط ما میگوید..." و غیره. این وضع تا کنگره دوم حزب کمونیست ایران هم همینطور است. در بحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران اگر دقت کنید این اختلاف را ببینید. ولی همچنان من آنجا بعنوان نماینده افکار عمومی "بالا" شرکت کردم. در صورتیکه واقعیت این نبود. قبل از اینکه به کنگره برویم من در دفتر سیاسی گفتم که این وضع برای ما زندگی نمیشود. من حرف دارم. حزب باید برود روی خط دیگری کار کند. وضع فعلی را ادامه دادن و کاری نکردن و پاسیویتی و بی خطی‌ای که ما داریم و فقط تشکیلات را نگاه میداریم را من قبول ندارم. من حرف دارم که حرفهایم بعدا این چیزی شد که ببینید. گفتند "خوب بیا برو بگو". اما در سنت آن موقع همه با هم رفیق بودیم و این حرفها را به اسم حرف همه گفتم. البته همه هم اتوماتیک قبول کردند و همه هم کمونیست کارگری شدند. ولی بطور واقعی این شکافها شروع به باز شدن میکند.

یک جهت اساسی قضیه جهت‌گیری به طرف طبقه کارگر و کمونیسم است. کمونیسم و طبقه کارگر رکن‌هایی است که خط ما را متمایز میکرد. میگفتیم: "ما میخواهیم کار کمونیستی کنیم"، "ما میخواهیم با طبقه کارگر کار کنیم"، "کارگران در شهرند"، "بنابراین جنبش ما جنبش شهری است" و غیره. و این در تناقض قرار میگرفت با دیدگاههای مسلط. برای مثال با دیدگاههای سبک کاری کومه‌له در تناقض قرار میگرفت. با طرز تفکرهای انحلال طلبانه و شکست طلبانه‌ای که میگفتند دوره، دوره افول است و باید فکر دیگری کرد در تناقض قرار میگرفت. این واگرایی به تدریج زیاد میشود، عمیق میشود و به اختلافات فاحشی در حزب کمونیست ایران تبدیل میشود. حتی قبل از بحران شوروی و قبل از اینکه بلوک شرق سقوط کند. حزب کمونیست ایران بدلیل این مباحثه درونی دچار یک تنش داخلی است و این سه خط را در آن ببینیم. خط ناسیونالیستی کرد عملاً لال میشود تا این آخر که عبدالله مهندی گروهش را تشکیل میدهد. یعنی تا ایجاد سازمان زحمتکشان، خط ناسیونالیستی کرد، بجز در دوره کوتاهی که جلال طالبانی و جرج بوش سلیمانیه را فتح میکنند، ساکت است، گوش میدهد و هیچ نمیگوید. تحریک میکند، دروغ میگوید، پشت پا میگیرد، ترور شخصیت میکند، آیه یأس میخواند. ولی هیچ‌جا نمیآید عقیده‌اش را بگوید. نمیآید بگوید فدرالیسم، خود مختاری، مرگ بر کمونیسم کارگری و حزب هم نباید تشکیل میشد. کاری که یک سازمان الان دارد میکند. هیچ وقت نیامدند این را بگویند. ولی ما میدانستیم این خطشان است. اکنون با اتفاقاتی که بعد از این ماجرا افتاد، اگر یکبار کسی، یک راه کارگری، یک حزب توده‌ای، یک لیبرال، یک دوم خردادی، یکی از خود سازمان زحمتکشانی‌ها، یکی از خود کومه‌له‌ای‌ها، بنشیند و کلاهش را قاضی کند خواهد گفت که بحث گرایشهای اینها درست بود. نه فقط درست بود، خیلی درست بود. آنقدر که ببینیم که تک تک آن گرایشها تعیین تشکیلاتی خودشان را بدست آورده‌اند. از هم جدا شدیم و ببینید چه چیزهایی از آن در آمده است. خط حجاریان را داریم که این اواخر از ما جدا شدند. معتقد است که جمهوری اسلامی در حال تبدیل شدن به دولت متعارف بورژوازی است و اتفاقی که در ایران دارد می‌افتد نه بحران است و نه قرار است انقلاب بشود و نه کسی سرنگونی میخواهد. این تبدیل شدن دولت به دولت طبقه حاکمه است. حجاریان این را در داخل میگوید اینها آن را در خارج میگویند. علاوه بر اینها، کسانی را داریم که رفته‌اند دنبال خود مختاری و فدرالیسم و به کمونیسم بد و بیراه میگوید. کسانی را داریم که نشستند و سرشان را زیر برف کرده‌اند و میخواهد آن تشکیلات، همان یک ذره‌ای که از آن مانده است، را نگاه ندارد. و کسانی

را داریم که رفته‌اند خط کمونیسم کارگريشان را تبدیل به یک سازمان مستقل کرده‌اند و دارند کارشان را میکنند. اگر کسی انصاف داشته باشد، یک ذره احترام به حقیقت، یک ذره احترام به علم داشته باشد و اگر واقعا صداقتش را در طبق اخلاص به این بحث بیاورد میفهمد که این گرایشات واقعی بودند. عبدالله مهدی دارد اذعان میکند که اینطور بوده. میگوید سه گرایش بود من از سومی پریدم توی اولی! یک مدت در دومی وقت گذراندم، دیدم فایده ندارد رفتم به گرایش اولی. عمر ایلخانی زاده اوائل بین اولی و دومی در تردد بود الان رفته در اولی مانده است. محمد شافعی فکر میکرد در گرایش سومی است الان در اولی است، فاروق بابامیری هم همینطور. شاید باید سرمان را ببندازیم پائین چون گرایش سوم بیشتر به اینها نیرو دادند تا گرایش دوم! این واقعیات گرایشات و جدائی‌هائی است که بوجود آمد. حتی قبل از سقوط شوروری و بحران بلوک شرق این جدائی‌ها عمیق شد. نمیدانم چقدر بحثهای آن دوره را تعقیب کرده‌اید اما این را میشد در کنگره سوم دید، در پلنوم سیزدهم دید، در پلنوم چهاردهم میشود این را دید، در پلنوم پانزدهم میشود دید و در پلنوم شانزدهم. و بعد در ماجراهای جنگ خلیج و بحران در کردستان عراق. به روشنی میشد این جریانها را دید. باعث شد که برای مثال بعد از کنگره سوم من خودم را کاندید دفتر سیاسی نکردم. گفتم من دنبال عقاید خودم میروم. کنگره سوم حزب کنگره‌ای بود که از موضع خط ۲ و با کمک خط ۱ به این ندا که انقلابیگری و جنبش داخل را میآوریم سر ما ریختند. در کنگره سوم دست بالا را همین خطی داشت که امروز کومه‌له را در دست دارد. شش هفت ماه بعد، بحث کمونیسم کارگری از بیرون کمیته مرکزی، از بیرون انتخابات و از بیرون کنگره ورق را دوباره برگرداند. به فاصله یکسال بعد، بعد از پلنوم شانزدهم، رهبری کومه‌له در دست چپ است. خط چپ میگوید سیاست درست این است و سیاستهای خط ۱ و ۲ اشتباه بوده و طرفدار کنگره شش کومه‌له است که مصوبات خط چپ را تصویب کرده است.

۲ - فاکتورهای سیاسی اجتماعی:

ختم جنگ ایران و عراق، جنگ خلیج، فروپاشی شوروی، سرنوشت ناسیونالیسم درون کومه‌له در محدوده شکافهای منطقه ای، معضل "دیپلوماسی" با دولت عراق، به قدرت رسیدن احزاب ناسیونالیستی در کردستان عراق...

چند نکته میخوام در رابطه به فاصله کنگره ششم کومه‌له تا کنگره سوم حزب یعنی از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۷، بگویم. در این فاصله اتفاقات جالبی افتاد. کنگره شش کومه‌له کنگره‌ای بود که کومه‌له روی یک خط چپ رفت. اسناد آن کنگره را من نوشتم. استراتژی حزب در کردستان، ملاحظاتی بر فعالیت نظامی حزب در کردستان، آتش بس یک جانبه با حزب دمکرات. اینها خط من بودند. من رفتم داخل اینها را مطرح کردم. خوشبختانه ابراهیم عزیزاده روی این خط بود. عبدالله مهدی با این بحث‌ها مخالفت کرد، ممتنع بود، آن وقتها ممتنع معینش مخالفت بود، همینطور چند نفر دیگر در کمیته مرکزی. این عده این بحثها، از تحلیل‌مان از حزب دمکرات تا آتش بس یک جانبه، را قبول نداشتند.

کنگره شش این خط را به بحث گذاشت. البته در این فاصله اردوگاهها بمباران شد و من توانستم در آن کنگره شرکت کنم. مصوبات خط چپ در کنگره تصویب میشود. از فاصله کنگره شش کومه‌له، که ظاهرا یک خط چپ در کومه‌له تثبیت میشود، تا کنگره سوم حزب که عملا چپ را در بالای حزب ریشه‌کن میکنند چه اتفاقی افتاد؟ اتفاقی که افتاد خاتمه جنگ ایران و عراق و همچنین ضربات مرگبار نظامی بود که ما خوردیم. و فضائی که غالب شد فضای یأس بود. فضای این که دارند از ما قربانی میکینند، فضای اینکه داریم نابود میشویم، و فضای "حالا بحث بحث روحیه است" و باید روحیه‌ها را بالا برد. وقتی جنگ ختم شد ما در پلنوم کمیته مرکزی حزب قطعنامه‌ای تصویب کردیم که باید از وابستگی به عراق کم کرد. سعی کنیم هم در خارج و هم در داخل روی پای خودمان بایستیم. خطی که تشکیلات داری میکرد، و همچنین

خط ملی، عراق را تنها راه نجات و بقاء میدانستند. تحریکاتی که این خط بر سر اینکه "اینها میخوانند رابطه عراق با کومه‌له را بهم بزنند" شروع کرد دیدنی بود. در فاصله کنگره ششم کومه‌له تا کنگره سوم حزب، فضا برگشت چون تشکیلات زیر منگنه فیزیکی، مالی، مادی، بی‌افقی آتی و غیره قرار گرفت. رفتند ببینند که منبع روحیه دادن به کسانی که بدون افق با یک تفنگ و با کمر درد قرار است در کوه و تپه‌ها منتظر بشوند چیست؟ کمونیسم به چنین کسی هیچ روحیه‌ای نمیتواند بدهد. اگر قرار است شما نوک کوهی بنشینید و دل خوش کنید که بزودی به شهر برمیگردید باید بروید از سنت‌های سیاسی دیگران استفاده کنید. و این کار را کردند. در ظرف شش هفت ماه چنان ناسیونالیسم، تشکیلات پرستی، عرق کومه‌له و زنده باد داخل بالا گرفت که وقتی در کنگره سوم حزب آن آدمها را میدیدی دیگر آنها را نمیشناختی. حتی جواب سلامت را نمیدادند. محاکمات کرده بودند و حکمت را داده بودند و اجرا کرده بودند و به کنگره آمده بودند. در کنگره سوم خط ما شکست خورد. اگر اسناد کنگره را بخوانید ببینید که گفتیم این کارها فایده ندارد. قاچ زین را بچسبیم راه نیست. آن کنگره، کنگره شکست چپ بود و دوره بعد از آن ما دیگر بحثمان را به عنوان کمیته مرکزی دنبال نکردیم. به عنوان خودمان حرف زدیم. و باقی ماجرا را میدانید.

بحران خلیج و بعد سقوط شوروی اتفاقات مهمی بود. به همین دلیل است که میگویم اشخاص مهم نیستند. شما مسأله‌ای مثل سقوط بلوک شرق را در مقابل سازمانی در یونان قرار بدهید، منشعب میشوند. مائوتسه تونگ با استالین سر پول دعوایشان میشد دو شاخه مهم در کمونیسم بین‌المللی بوجود میامد، چه برسد که بلوک مربوطه تمام شود. ریگانیست‌ها و تاچریست‌ها هجوم بردند و هم چیز را غارت کردند. معلوم است که یک حزب کمونیست در این سر دنیا تأثیر میپذیرد. اگر شما بروید بحثهای این دوره را بخوانید متوجه میشوید که تمام بحث ما این است که با این ترکیب ائتلافی از نیروهای اجتماعی و سیاسی مختلف ما نمیتوانیم به این مهلکه برویم. باید فکری کرد. باید برویم در مقابل سقوط بلوک شرق و جنگ آمریکا با عراق، در شرایطی که بسختی میشد نفس کشید، بایستیم و حرف بزنیم. ما نمیتوانیم با عده‌ای که اکنون معلوم میشود که خودمختاری، فدرالیسم، مرگ بر کمونیسم و ما "گردها صادقیم" ارکان ایدئولوژیکش را تشکیل میدهد به چنین مهلکه‌ای برویم. اصلاً قبل از اینکه ما این حرف را بزنیم و قبل از اینکه مسأله جدی بشود علیه ما شورش کردند. ما شکستشان دادیم. بار دوم که شورشان شروع شد ما تصمیم گرفتیم که از حزب بیرون برویم. ما یک بار خط ناسیونالیستی در تشکیلات کردستان را شکست دادیم. عقش راندیم و تشکیلات را از دستش درآوردیم. وقتی دفعه دوم جلال طالبانی پرچم ملی‌گرایی را در سلیمانیه به اهتزاز در آورد و معلوم شد که چه بهشتی در مقابل ناسیونالیسم گرد باز شده و مارکسیسم هم در صحنه جهانی وضعش خراب است، صحنه چرخیده به این که اصلاً چرا باید مارکسیست بود؟ لنین هرچه گفته که گفته، زنده باد واقعیت شیرین عینی و... و با این افق رفتند. اینجا دیگر نگاه داشتن حزب کمونیست اشتباه و خود گول زدن بود. ما تصمیم گرفتیم حزب کمونیست را ترک کنیم.

سقوط شرق مارکسیسم را از چشم انداخت. شرق مارکسیست نبود ولی سقوط شرق مارکسیست را از چشم همه انداخت. علت اینکه یک عده در کردستان به حرف کسانی از تهران ظاهراً با یک لا پیراهن به کردستان آمده‌اند گوش میدادند این بود که فکر میکردند کمونیست هستند. کمونیست هنوز جذب‌ه داشت. وقتی کمونیست جذب‌ه نداشت به راحتی میشد علیه منصور حکمت که تا دیروز پایش را از ماشین بیرون نگذاشته دورش جمع میشدند، مزخرف گفت و فحش داد. به راحتی میشد این کار را کرد. اگر کمونیسم مطرح نیست این آدم و کسانی که خودشان را با کمونیسم تداعی میکنند چه ارزشی دارند؟ کودتای خزنده‌ای، که رهبرانش را الان در این سازمان زحمتکشان میبینیم، را شروع کردند، کودتای خزنده‌ای که اینها بر سر مسأله جلال طالبانی و قضیه سلیمانیه شروع کردند ما را متقاعد کرد که باید برویم. من با خودم فکر کردم که این روند دوم را دیگر ما میبازیم. روند اول را بردیم چون مقررات بازی معلوم بود. حزب کمونیست ایران را

بدون ما نمیتوان نگاه داشت پس کودتا کننده باید عقب برود. اما جمهوری خودمختار در سلیمانیه را نه تنها بدون ما میتوان نگاه داشت بلکه برای اینکار احتمالا باید از روی نغش ما هم رد شوند و این بار احتمالا میشوند. تعرض اول تعرض تشکیلاتچی‌ها بود اما تعرض دوم حمله اینها ها نبود، تعرض خط یک، یعنی ناسیونالیستها، بود. اگر به نوشته‌های عبدالله مهدی در آن دوره نگاه کنید گذار از عرض سالن و رفتن از این کمپ به کمپ مقابل را میشود دید و کار امروزشان چیزی بیشتر از وفاداری به خطشان نیست. در نتیجه در بحران دوم، در شرایطی که چائوشسکو را بردند و یک روزه کشتند، در شرایطی که اگر میگفتی کمونیست هستم صاحب خانه اجاره را فسخ میکرد، در آن شرایط وقتی ناسیونالیستها به ما حمله کردند، با اینکه در تشکیلات ابدا کمیت بالائی نداشتند، با اینکه تمام اهرمهای تشکیلاتی دست ما بود، با اینکه تمام هویت و مهر و امضای تشکیلات ما بودیم، همه را گذاشتیم و رفتیم. توضیح میدهم که چرا در پرتو اتفاقاتی که امروز دارد میافتد، این کار فوق‌العاده درستی بود. به هر حال میخواستیم بگویم حزب کمونیست ایران در یک پروسه مادی تاریخی و به دلیل اوضاع سیاسی و به دلیل اختلافات طبقاتی و جنبشی موجود در آن تجزیه شد. قرار نبود که تا حالا پای صحبت آقای ایلخانی‌زاده بنشینم. حتی اگر شوروی هم سقوط نمیکرد و جرج بوش سلیمانیه را دست جلال طالبانی نمیداد ما نمیتوانستیم که تا حالا پای صحبت کسی نشسته باشیم که فدرالیسم میخواست. دعوایش با ما سر خود بحث فدرالیسم شروع میشد. در بحث دمکراسی دعوایش با ما شروع میشد. در بحث حق تعیین سرنوشت دعوایش با ما شروع میشد. در بحث زن دعوایش با ما شروع میشد. در بحث انقلاب فرهنگی در ایران و در بحث حجابیان دعوایش با ما شروع میشد. و اینطور شد. در تک تک این مراحل عده‌ای از ما جدا شدند. در نتیجه، این پروسه بدلائل سیاسی اجتناب‌ناپذیر بود. این آدمهایی که در آن پروسه شرکت کردند، حتی کسانی که من سر سوزنی برای عقایدشان احترام قائل نیستم، یک سر و گردن از چه‌های دور و بر خودشان بلندتر بودند. هیچکدام آدمهای حقیر و کوچکی نبودند. همه کارهای بزرگی کرده بودند و از هم جدا شدنشان هم به خاطر این نبود که کسی کلک زده. اینطور نبود. آدم‌های بزرگی بودند در پروسه بزرگی شرکت کردند و در مقابل نتایج آن پروسه از هم جدا شدند. این آدمها سه یا چهار سازمان مختلف درست کردند و اگر امروز ابراهامیان بخواد تفاهت‌هایشان را توضیح دهد به دقت در یک صفحه میتواند این کار را بکند. امروز اگر کسی بخواد این پروسه را تحلیل کند اینکار را به شیوه سیاسی انجام میدهد. چپ، راست، مرکز، ملی‌گرائی کرد و غیره را نشان میدهد. اینها خطوطی هستند که معنی داشتند، از هم جدا شدند. نه بخاطر کرد بودن و فارس بودنشان، و به این ترتیب صادق و ناصادق بودنشان، نه بخاطر این که عده‌ای زود رفتند، چپ روی کردند، با لحن بدی حرف زدند، کتابی را از اسناد منتشر کردند، خوش رفتاری نکردند و غیره. بخاطر اینکه ما که سهل است حتی اگر حزب بلشویک هم با چنین اتفاق جهانی روبرو شده بود به هشتاد و پنج فرقه تقسیم میشدند. همه شدند. چه واکسنی ممکن بود به ما زده باشند که در مقابل ظهور دوی خرداد، پایان جنگ ایران و عراق، فتح کردستان توسط نیروهای جمهوری اسلامی، سقوط بلوک شرق، جنگ آمریکا و عراق، بقدرت رسیدن ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق، از جایمان تکان نخوریم و کماکان با هم عکس بیندازیم؟ این عملی نبود. گرایشات مختلفی بودند. سندش هم این است که الان چهار حزب از آن بیرون آمده که زمین تا آسمان با هم فرق میکنند.

۳- زمینه‌های عینی تشکیل سازمان زحمتکشان:

ضعف رهبری ناسیونالیسم کرد، دوی خرداد، بیتفاوتی رهبری کومه‌له

تشکیل سازمان زحمتکشان کاری است که اگر ناسیونالیسم قدرتش را داشت میبایست بیست سال، پانزده سال، یا ده سال پیش میکرد. چرا ناسیونالیسم کرد موجود در آن سازمان مجبور شد بیست سال صبر کند که به این نقطه برسد؟ این سؤالی است که میخواهم کمی روی آن مکث کنم که به نظر من صحت شیوه برخورد ما به این جریان را بیشتر از هر چیز نشان میدهد.

هنگام جدائی بعضی از رفقا به ما میگفتند که ما اکثریت قاطع هستیم چرا حزب کمونیست ایران را ترک میکنیم؟ چرا اسم و رسم و رادیو و تسلیحات و پول و همه چیز را برایشان میگذاریم و میرویم؟ چرا این کار را میکنیم؟ بحث من این بود که این جدالی است که در شرایط فعلی نباید به آن وارد شویم. گفتم به نظر من فعلا کمونیست گشنان است، ناسیونالیسم در کردستان عراق قدرت را بدست گرفته است، پول و اسلحه را در اختیار دارد، دروه آنتی کمونیسم است، آنوقت قرار است ما برویم از یک موضع اسانامه‌ای جلوی این موج بایستیم و جوابگو باشیم؟ اگر ما آن موقع دست به تسویه راست در حزب کمونیست ایران میزدیم همین کاری را میکردند که امروز عبدالله مهدی کرد. عده‌ای جمع میشدند و میگفتند که اصلا تشکیل حزب از اول اشتباه بوده، فارسها خیانت کردند، ما همه چیز را در طبق اخلاص گذاشتیم، اینها دارند برای قدرت خودشان تلاش میکنند و بجای اینکه با دوازده نفر بیرون بروند با سیصد نفر بیرون میرفتند. یک سازمان درست میکردند و بخودشان کومه‌له زحمتکشان میگفتند. عین همین کار را ده دوازده سال پیش میکردند و اگر این کار را میکردند باخت بزرگی برای ما بود. ما اینها را گذاشتیم تا با پدیده‌ای که برایشان بجا گذاشته بودیم ور بروند. اگر ما ایستاده بودیم و تصفیه کرده بودیم خط ناسیونالیستی کرد، ده سال پیش این برنامه را پیاده میکرد و آن موقعی بود که آدمها را در دنیا به جرم مارکسیست بودن به سیخ میکشیدند. امروز که این کار را کرده‌اند، حزب کمونیست کارگری از آن موقع عظیم‌تر در مقابلشان ایستاده است. امروز که این کار را کردند داستان شکست کمونیسم تمام شده و لاقیل در چهارچوب ایران داستان، داستان تعرض کمونیسم است. الان که این کار را کرده‌اند دیگر شانسی ندارد. اگر آن موقع این کار را کرده بودند همه ناسیونالیستها را از سوراخ‌هایشان بیرون میآورد. برمیگشتند و هرکس را که لای علفها افتاده بود را جمع میکردند و میردند. بنابراین درست این بود که ما برویم نیروی خودمان را جمع کنیم و صف فشرده و جنبش خودمان را بسازیم. نیروئی که امروز پدیده‌ای شده که همه چپ ایران روی هم گوشه کوچکی از کادرهای آن نمیشود. از نظر اهمیت سیاسی و از نظر کمیّت نیرو. از نظر اکتیویسمش و از نظر حرف روشنی که دارد به مردم میزند.

چرا امروز جریان ناسیونالیستی جدا میشود؟ به نظر من عبدالله مهدی و دوستانش ده سال پیش هم این خط را داشتند. علت این که آن موقع نمیتوانستند به سادگی بگویند که میرویم این جریان را تشکیل میدهیم شیوه فوق‌العاده رو به عقب در جدائی بود. گفتیم این سازمان مال شما، همه چیزش مال شما و اصلا حزب خودتان است آنرا اداره کنید. قول دادند که میروند روی خط ما اداره اش میکنند. اگر اسناد آن دوره را نگاه کنید، در پلنوم حزب قسم میخورند و میگویند اینها به بنیادهای افکار خودشان پشت کردند و ما میرویم کمونیسم کارگری را پیاده میکنیم. اینها ما را تضعیف کردند اما ما حزب را بازسازی میکنیم و حزب پرافتخار کمونیست ایران را پیش میبریم. گفتیم زنده باشید اگر این کار را بکنید ما مخلص شما هستیم. عبدالله مهدی سعی کرد از همان موقع ادبیات آلترناتیو آن سازمان را درست کند. در نشریه‌شان شروع کرد درباره اینکه کمونیسم چیست، دموکراسی چیست، شوروی چیست و غیره نوشتن. سعی کرد یک روایتی که بر اساس آن بشود عکس ما را لاک زد را بدست بدهد. عکس هیأت رئیسه کنگره موسس را نشان داد و گفت این عبدالله مهدی است و این هم ابراهیم عزیزاده و این وسط نمیدانیم چرا یک کانگرو ایستاده است!! سعی کرد عکسهای ما را لاک بزند و بجای آن کانگرو بکشد. شش هفت ماه سعی کردند دیدند نمیشود. حزب کمونیست ایران بالماسکه نیست. یک پدیده واقعی است، ایده‌ها واقعی هستند، کمونیسم واقعی است، آدمها واقعی هستند، فکر میکنند، خط دارند، تاریخی دارند، تاریخ واقعی است و حافظه تاریخی معنی دارد. شما نمیتواند یک نشریه در تیراژ هفتصد نسخه در بیاروید و بعد با دو مطلب راجع به دموکراسی، تکه‌های دست اول یا اریژینالی که منصور حکمت یا ایکس و وای گفته‌اند را کنار بگذارید و باقیش را از اقتصاد نوشین و "تاریخ مختصر" سر هم جمع کنی و برای تحیب چپ باقی مانده بگوئی این حرفهای مستقل من است و انتظار داشته باشی که آن جنبش و آن خط منسجم بشود. تنها موضع واقعی برای بازسازی کومه‌له بعد از ما موضعی بود که امروز عبدالله مهدی گرفته است. تنها موضع واقعی، از نظر تاریخی، برای بازسازی یک

سازمان در مقابل ما بنام کومه‌له این بود که علیه کل تجربه آنرا فرموله کنی. نمیتوانید بروید آن تجربه را نگاه دارید و بگوئید که من آنرا درست میکنم و اینها که آن را ساختند هیچ نیستند. خیلی جالب است که وقتی ما رفتیم جریانات چپ دیگر کاری نداشت که اینها برنامه‌شان چیست و جملاتشان چیست. قولشان کردند. با آغوش باز قبولشان کردند. با اینکه اینها مَهر و امضا و همه امکانات تشکیلات و مسئولیت پلیمیکهای قبلی با چپ را داشتند. از نظر فرمال آنها به راه کارگر بد گفته بودند، آنها با دمکرات جنگ کرده بودند. اما دمکرات فهمید که گویا جنگش را با ما کرده است.

راه کارگر فهمید که گویا اختلافش با ما بوده، اتحاد چپ کارگری و همه ملی - اسلامی‌های خارج کشور فهمیدند که کسانی که در حزب کمونیست مانده‌اند آدم‌های خوبی هستند و میشود با آنها کنار آمد و همه گفتند که حزب کمونیست ایران که ما چشم نداشتیم ببینمش، رفت. این پدیده‌ای که باقی مانده، درست است که اسمش حزب کمونیست است، اما از خودمان است. میشود با آنها کنار آمد. و یا بقول خود ابراهیم عزیزانه گفتند اینها خلق کردند، برویم به آنها آوانس بدهیم. اینها دوباره خلق کرد شدند و برای پیوستن به جبهه از آنها دعوت شد. وقتی عبدالله مهدی میگوید من رفته‌ام و تفنگ اتحادیه میهنی کردستان عراق را روی گردن کومه‌له گذاشته‌ام که پنجاه - پنجاه در کمیته مرکزی شریک شوم و کومه‌له میگوید نه، کسی نمیگوید که این کار مثل هواپیما ربائی است. وقتی منشعبین حزب دمکرات جدا شدند ما گفتیم حزب دمکرات، حزب دمکرات است و منشعبینش هم منشعبین. ما حاضر نیستیم به منشعبین از حزب دمکرات بگوئیم حزب دمکرات. حتی اگر آمده با ما صلح کند. حزب دمکرات آنهائی هستند که آنجا نشستند و کنگره قانونیشان را برگزار میکنند. ولی چون از نظر این چپ اینها خلق کرد تلقی میشوند و قرار نیست کسی بگوید بالای چشمشان ابروست و همه باید با آنها وصلت و وحدت کنند، کسی نمیگوید که آخر چپ معیارهائی دارد و شما یا باید در کنگره سازمانتان رأی بیاورید و یا انشعاب کنید. کمیته مرکزی را با من پنجاه - پنجاه تقسیم کنید و گرنه اله و بله میکنم یعنی چه؟ چطور اسم خودت را کومه‌له میگذاری؟ طوری شده که طرف از کومه‌له بیرون رفته و اسم خودش را گذاشته کومه‌له و با رادیو فرانسه مصاحبه میکند و وقتی کومه‌له میپرسد چرا بنام دبیر کل کومه‌له حرف میزنی؟ جواب میدهد ساکت! تو اصلا کی هستی که در کار کومه‌له دخالت میکنی؟ این فضائی است که در آن می‌آیند و با اینها دست میدهند و نزدیکی میکنند. چون ما رفته‌ایم.

تمام آن نفرت، تمام آن چپ‌ستیزی و تمام آن ترور شخصیت‌ها و تمام آن هیاهو برای این بود که خط ما در آن حزب حاکم بود و خود ما آنجا بودیم، و وقتی رفتیم حزب کمونیست ایران رفت. ما مَهر و امضا را گذاشتیم چون نمیخواستیم به یک جنگ نابرابر و زودرس با نیروهائی برویم که در فضای سیاسی و اجتماعی آن دوره دست بالا را داشتند. کم بودند و در کنگره نمیتوانستند ۵۱ نفر را با خودشان ببرند. اگر ما به کنگره چهار میرفتیم همین بلائی سر عبدالله مهدی می‌آمد که در کنگره خودشان سرش آمد: انتخاب نمیشد و رأی نمی‌آورد، اگر ما توصیه‌اش نمی‌کردیم. ولی ما طوری رفتیم که وقتی در پلنوم بیست و یکم گفتم که ما داریم میرویم و من خودم را برای رهبری آن تشکیلات کاندید کردم، همه آنها، از جمله آقایان مهدی، عزیزانه و بابامیری به من رأی دادند. این تصمیمات در نشریه کمونیست چاپ شده است. طوری رفتیم که به کسی که اعلام کرده دارد میرود رأی میدهند که تا وقتی که هست در رأس تشکیلات باشد. عبدالله مهدی در آن پلنوم، چهار رأی آورد، من همه رأی‌ها را آوردم. خود آقای مهدی به من رأی داده که در موقع انشعاب مسئولیت سازمانش را همچنان برعهده بگیرم. فضائی که ما بوجود آوردیم به اینها اجازه کار دیگری به اینها نمیداد. اگر ما اینها را آنتاگونیزه میکردیم، همانطور که بعدا دیدید، حقوق اساسنامه‌ای و اینکه چه کسی صاحب نام حزب است و غیره بی معنی میشد و آنوقت همین بحث را میکردند که حالا میکنند: کومه‌له ما هستیم، شما مَلاخورش کردید، شما آنرا بالا کشیدید، شما خیانت کردید، سبصد نفر

میشدند و اردوگاههایشان را داشتند. و ما نمیتوانستیم برویم و به تک تک فعالین آن سازمان دسترسی پیدا کنیم و مثل امروز بگوئیم که چه اتفاقی افتاد. در نتیجه ما اینها را از این فرصت تاریخی محروم کردیم. ۰۱ سال تلاش کردند که کومه‌له را به این خطی که هستند تبدیل کنند، نشد. آن آدمهایی که با یک پیراهن آمده بودند و ظاهرا کسی نبودند، آنقدر کسی بودند که حتی وقتی رفتند نمیشد تمهه آنچه که باقی مانده را بدست آورد. هنوز جریان مهدی-ایلخانی برمیگردد و میگویند که "اینها (کومه‌له) به خط کمونیسم کارگری علاقمندند و تحلیلهای این خط را تحویل میدهند"، "هنوز دیدگاهشان روی مسأله ملی دیدگاه حزب کمونیست کارگری است". اگر این درست است باید قبول کرد که ناسیونالیسم کرد در حزب کمونیست ایران پدیده زبون و ضعیفی بود، همین حقیقت است که الان ببینید و حزب کمونیست روی آن بنیاد ساخته نشده بود. ناسیونالیسم کرد یکی از گرایشات جعلی و کاذبی بود، که بخاطر اینکه آلترناتیو دیگری نبود، خودش را در آن حزب چپانده بود. ده سال اینها سعی کردند که سازمانشان را روی این خط ببرند و نتوانستند. معلوم شد که تحلیل ما درست است. تشکیلات داری جوابگو نیست. اما تشکیلات داری کردند. ده سال رفتند تشکیلات داری کردند. ما گفتیم که اگر این کار را بکنید بجائی نمیرسید. و بجائی نرسیدند. اگر به انتقاد عبدالله مهدی به کومه‌له نگاه کنید، میگوید ما در این دهسال پاسیو شدیم، هیچ فعالیتی نکردیم، انگار هیچ خبری نیست و کاری نمیخواهیم بکنیم. دقیقا دارد همان انتقادی را به خط مرکز میکند که ما آن موقع میکردیم: کاری نمیخواهد بکند و فقط صبر میکند. گفتیم جامعه دگرگون شد کاری بکنید. دقیقا خط مرکز را دارد باهمان تبیین میگوید که ما میگوییدیم و میگفتیم که این خط افق فعالیت سیاسی ندارد. وقتی حزب کمونیست تشکیل شد دیگر نشسته و دارد صبر میکند. اما عبدالله مهدی و دوستانش دیگر نمیتوانند صبر کنند. مملکت دارد شلوغ میشود، جامعه دارد قطبی میشود، در باز شده و هزار و یک امکان بوجود آمده و روی ایدئولوژی کومه‌له نمیشود چیزی را تکان داد. مهدی ده سال سعی کرد خط خودش را حاکم کند نتوانست، نیرویش را برداشت و بیرون رفت. این اتفاقی است که افتاده است.

در نتیجه سازمان زحمتکشان تشکلی است که ایجادش بعد از سالها بدلائل مختلفی مقدور شده و به همین دلایل مختلف از نظر سیاسی پدیده ضعیفی است. من این دلایل را در نوشته‌ای که در نشریه هفتگی داشتم شمردم. حزب دمکرات در بحران است. اگر حزب دمکرات در بحران نباشد ناسیونالیسم می‌رود عضو حزب دمکرات میشود. ممکن است دو نفر هم عضو نشوند ولی بطور کلی جامعه پرچم ناسیونالیسم بلند است و به آن میبوندند. بحران حزب دمکرات است اجازه میدهد "بروسکه" این را بگوید، ناصر رزازی آن را بگوید و عبدالله مهدی حرف بزند و غیره. اگر این بحران نبود هژمونی در حزب دمکرات بود. اگر الان قاسملوئی بود که تصویر بزرگ حزب دمکرات را جلوی جامعه کرد ناسیونالیست داخل و خارج نگه داشته بود، این محافل فوقش گروه فشار روی حزب دمکرات میشدند. میرفتند شرایطشان را برای وحدت به حزب دمکرات بگویند. حزب دمکرات در بحران است و خوابش برده است. یک حزب نهادی در جامعه است اما کاری نمیکند. کسی حزب دمکرات را در زندگیش نمیبیند. از یک طرف حزب دمکرات در رابطه با ناسیونالیستهای خارج کاری نمیکند، از طرف دیگر در داخل دارند جنبش دو خردادی درست میکنند، که بنظر من دو خرداد در کردستان یعنی حزب دمکرات، اما رهبری حزب دمکرات از روی بیمیگی این را نمیفهمد و علیه آن موضع گرفته است. حزب دمکرات شروع کرده نهضت دوم خردادی در کردستان را محکوم کردن در حالی که عملا رفقای خودش هستند. در هر صورت حزب دمکرات رهبری بی‌کفایت و ناتوانی دارد، بی‌افق است و در نتیجه ناسیونالیستها ول شده‌اند. اگر یکی بیاید و سوت بزند که "شام حاضر است" همه اینها به حزب دمکرات برمیگردند. باید چنین رهبری در حزب دمکرات عروج کند.

فاکتور دوم رشد کمونیسم کارگری است. اینها خیلی پیش خودشان گفتند که کمونیسم کارگری هیچ نیست و مدام این را در این ده سال تکرار کردند که اینها هیچ نیستند. اما حتما گزارشهای داخل بدستان می‌رسد،

حتما میدانند داستان چیست، و این که در صحنه داخلی کردستان باید روبروی حزب کمونیست کارگری بایستند. جواب حزب کمونیست کارگری را با خط پاسیو کومه‌له نمیشود داد. باید رفت روی موضع سیستماتیک "افق سوسیالیسم" ایستاد، باید شروع به ترور شخصیت کرد، باید شروع به دروغ گفتن کرد، و قومیت آدمها را به گناهشان تبدیل کرد. قومیتی که اینها به مردم میدهند. ما کرد هستیم و اینها فارسند. باید شروع به تحریک کردن و دروغ گفتن راجع به تاریخ کرد، باید سر این موضع ایستاد. کومه‌له جوابگوی این نبود.

بالاخره مسأله دوم خرداد یک فاکتور تعیین کننده است. گویا قرار است مذاکره بشود. "دوم خرداد آمده و قرار است مذاکره شود و ما را دعوت نمیکنند". در نتیجه باید برویم و کاری کنیم که ما را دعوت کنند و پای مذاکره باشیم. اینها تصویری از اینکه ایران تحولاتی انقلابی و سرنگونی خواهانه‌ای را از سر میگذرانند، ندارند. بیشتر تصور حجاریانی از پروسه سیاسی آتی در ایران دارند. که گویا قرار است یک جناح دوم خردادی بیاید و شرایط را در ایران متعارف کند و با کردها بنشیند و راجع به خودمختاری حرف بزند و بهتر است اینها عقب نباشند. نشریه "خبرنامه کومه‌له" را که باز میکنی میگوید "دکتر رئیس دانا" تشریف برده‌اند این را گفته‌اند، خانم کدیور نماینده مردم آن را گفته‌اند، آقای فلانی سردبیر فلان نشریه مسلمان این را گفته و غیره. انگار اکثریت دارد حرف میزند. خبرنامه سازمان زحمتکشان از نظر موضعش در مورد اتفاقات داخل ایران تفاوتی با نشریه کار اکثریت ندارد. وگرنه چه وقت من احمد بنی احمد را به عنوان نماینده مجلس از شاه قبول کردم و یا مجلس شاه را به عنوان مجلس قبول کردم که تو جمیله کدیور را بعنوان نماینده مردم قبول میکنی؟ کی ما مصباح زاده رئیس کیهان را ژورنالیست قبول کردیم که حالا قرار است آقای ایکس را در تهران ژورنالیست تعریف کنیم؟ کی هوشنگ نهایندی را اقتصاددان دانستیم که حالا رئیس دانا را اکونومیست و اقتصاددان خطاب کنیم؟ این یک انتخاب سیاسی است، قرار گرفتن کنار اینها و رفتن در کلاس آنهاست. این موضع اکثریت است، موضع اکثریت و جریان شفیق، آذرین، رضا مقدم، امیر پیام، حسن وارث است. موضع همان کسانی است که از میان ما از پنجره بیرون افتادند. این موضع حجاریان است. از نظر سیاستشان روی ایران دیدگاه حجاریان را قبول کرده‌اند. منتهی مهندی سهم خودش را میخواهد. حجاریان هر کاری را که میخواهد بکند به شرطی که سهم اینها را بدهد. این موضعی است که اینها دارند. این فاکتورها، یعنی ضعف حزب دمکرات، رشد کمونیسم کارگری، پاسیویته کومه‌له فعلی و ناتوانیش در جوابگویی به این مسائل و بالاخره دوم خرداد و چشم انداز مذاکره، چهارچوب کنونی انشعاب اینها را میسازد و دیگر باید بروند روی این موضع.

۴ - ماهیت سیاسی سازمان زحمتکشان، رمز جدال بر سر نام "کومه‌له"

آیا این جماعت سازمان زحمتکشان نیروئی هستند؟ به نظر من از نظر اجتماعی نه اما از نظر نظامی و سیاسی آری. به نظر من راه انداختن باندهای فالانژ مسلحی که بر نفرت و کاریزمای رهبریش و بر تحریک بنا شده باشد، اصلا کاری ندارد. به ارتش رهایی بخش کوسوو نگاه کنید، به عبدالله اوجالان نگاه کنید، که تازه دارد خیلی اجتماعی تر کار میکند. عبدالله اوجالان پلاتفرمی که دارد در ترکیه نیروی مادی ندارد. جامعه ترکیه نمیداند بالاخره با این پدیده چکار کند. عبدالله اوجالان جوابگوی مسائل نیست اما این واقعیت مانع از آن نمیشود که اوجالان ده سال نیروی زیادی را پس و پیش کند و برود و بیاید. ارتش رهایی بخش کوسوو را اصلا سیا درست کرده است. اما الان نمیدانند در مقدونیه چطور از شرش خلاص شوند. به نظر من سازمان زحمتکشان میتواند دو هزار، پنج هزار یا شش هزار نفر مسلح را جمع کند و موی دماغ هر آدم متمدنی در جامعه کردستان بشود، شورا تخته کنند، فلان چیز مالیده بگویند، زیر جُلکی با همتای فارسشان در تهران

گاو‌بندی کنند و شرایطی را به مردم کردستان حقه‌کنند، تروریسم سیاسی و نظامی سازمان بدهند. اینطور نیست که چون از نظر اجتماعی چیزی نمی‌شوند، چون رهبری ناسیونالیسم کرد را نمی‌خواهند بگیرند، چون طبقه کارگر کردستان با آنها نمیرود، در نتیجه محفلی مثل "بروسکه" هستند. نه، اینطور نیست. بنظر من دستکم گرفتن جریان سازمان زحمتکشان اشتباه است. چون آگاهانه می‌خواهد ناسیونالیسم را به یک سطح فالانژ ارتقا بدهد و می‌خواهد حزب نفرت علیه چپ درست کند. حزب دمکرات با ما جنگ هم کرده است اما از روبرو که نگاهش می‌کنی می‌بینی که ممکن است در یک چهارچوب سیاسی تابع یک مقرراتی شود و مقررات بازی را قبول کند. اینها این طور نیستند. فالانژیسمی که در این تشکیلات هست خیلی برجسته است. نفرتش از چپ و تحریف تاریخش و بحث‌های اخلاقی - عاطفی که دارد میکند: "اخلاص"، "صداقت". حزب دمکرات ندیده‌ایم از اخلاص و صداقت و حرف بزند. می‌گوید موضع من این است. بحث اخلاص، بحث صداقت، بحث خیانت کلماتی است که بدرد پاکسازی قومی می‌خورند. در نتیجه ما داریم در اینها "آرکان‌ها"، "توجمان‌ها" و "کارادزیچ"های آینده آن مملکت می‌بینیم. چقدر رشد میکند؟ بستگی دارد به اینکه بقیه ما چطور با آن برخورد می‌کنیم. به نظر من اگر اینها دارند رشد میکنند به این دلیل است که جریان کومه‌له، مطابق همان ایرادی که به آن می‌گیرند، نا فعال و خواب آلوده افتاده است. چون سد اول در مقابل آنها کومه‌له است. کومه‌له است که باید هویت اینها را در جامعه نامشروع اعلام کند. آنها هستند که باید بگویند کسی دور اینها نرود. در صورتی که میدان را داده‌اند دست اینها، و اینها را به حال خود گذاشته‌اند. حتی من و شما نمیتوانیم بفهمیم کدام اعلامیه دفتر نمایندگی کومه‌له مال کی است؟ اخبار کدام یک را می‌خواند؟ سخنرانی کدام یک از اینها باید برود؟ فلان جشن را کی گرفته؟ چون کومه‌له سرش را کرده زیر برف و فکر میکند "هیچ نیست"، "هیچ نیست" می‌گذرد و قضیه شفا پیدا میکند و طرف مضمحل می‌شود، و طرف هم شروع کرده به عوام فریبانه‌ترین اشکال از اینها نیرو کندن و بازسازی کردن خود. واقعا با عوام فریبانه‌ترین شیوه. از تعریف کردن عده‌ای به اسم "طیف کومه‌له"، کسانی که خودشان در جلسات مختلف درباره عقب ماندگی سیاسی آنها حرف زده‌اند، تا شهید خوری. شروع کرده‌اند شهید شهید کردن و همه را بحساب خودش می‌گذارد. می‌خواهد تاریخچه آن سازمان را بخورد، افرادش را بخورد، محبت به آن را بخورد و غیره.

اینها نام خودشان را گذاشته‌اند کومه‌له. این یکی از سرقت‌های بزرگ سیاسی محسوب می‌شود. کومه‌له اسم تشکلی بود به اسم سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران. این تشکیلات سه کنگره گرفت. کنگره اولش را نه نفر تشکیل دادند و کسانی که در جلسه انجمن مارکس درباره تاریخ شفاهی کومه‌له بودند یادشان هست که چه کنگره‌ای بود. اسنادش را ما داریم اگر بخواهد میتوانیم چاپ کنیم. کنگره دومش به اتحاد مبارزان کمونیست درود می‌فرستد و می‌گوید من چپ هستم و پوپولیسم را نقد می‌کند. کنگره سومش برنامه حزب کمونیست ایران را تصویب می‌کند و تصمیم می‌گیرد حزب را تشکیل بدهد. کدام یک از این کنگره‌ها وجود این سازمان را توجیه می‌کند؟ اینها طرفدار کدام کنگره سازمانی هستند؟ از اینها باید پرسید شما طرفدار کدام یک از کنگره‌های سازمان زحمتکشان هستید؟ هیچکدام؟ به چه اجازه‌ای این اسم را روی خودتان گذاشته‌اید؟ میتوانم من جگرکی بالای مغازه‌ام یک M بنویسم و بگویم این مک دونالد است؟! بالاخره حساب و کتاب و قانونی وجود دارد. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان توسط کنگره‌هایش و نمایندگان و رهبران منتخب قانونی به یک حزب پیوست. تازه در این مورد رفرا ندیم هم کرد و شما رأی نیاوردید. همه، از جمله خود شما، در آن حزب عضو شدند. مثل این است رفیقی که ما قبلا میشناختیم برود سرخود اتحاد مبارزان کمونیست را تشکیل بدهد. این سازمان معلوم است چه شد. از اینجا به آنجا رفت. نمیتوانی اسم خودت را داروین بگذاری و باقی تئوریش را بگویی یا آرم کس دیگری را برداری، دست تو نیست. سازمان انقلابی زحمتکشان به حزب کمونیست ایران پیوست، قانونا، با پای خودشان و با رأی خودشان و مطابق پروسه‌های قانونی خودشان این بالا کشیدن یک سازمان است. قبول داشتیم اگر میگفتی

که من ایده‌های آن سازمان را قبول دارم. اما ایده‌هایش را هم که قبول ندارم. آن سازمان "از کنگره یک تا کنگره دو"، نوشته شعیب زکریائی، سند هویتی‌اش است و پوپولیسم رانقد کرده، گفته باید حزب تشکیل شود، به من ایراد گرفته چرا اکنونمیستی مخالف تشکیل حزب هستم... بنابراین معلوم است که فقط اسمش را می‌خواهند.

چرا اسمش را می‌خواهند؟ چون اگر فردا روزنامه کیهان بنویسد که سه تن به اسامی بابامیری، ایلخانی زاده و مهدی سازمان دیگری تشکیل دادند، همه می‌گویند خوب که چی؟ چکار کنیم؟ مگر طاهر خالدی تشکیل نداده؟ مگر صد نفر دیگر از کومه‌له چیزهای دیگری را تشکیل نداده‌اند؟ طرف اسمش را می‌خواهد و رسماً در روز روشن سرقت مسلحانه میکند. اسم را می‌خواهد چون خودش کسی نیست. وگرنه چه سنتی را می‌خواهد بیدار کنید؟ به کدام سنت این کومه‌له دارید دست می‌برید و از آن دفاع میکنید؟ دارد می‌گوید معروف کیلانه حق داشت، دارد می‌گوید جلال طالبانی حق داشت، دارد می‌گوید ماموستا شیخ عزالدین حق داشت، بعد بخودش می‌گوید کومه‌له. دارد به کومه‌له فحش میدهد اما می‌گوید من کومه‌له‌ام. کومه‌له نگفت جلال طالبانی حق داشت. کومه‌له نگفت معروف کیلانه حق داشت، کومه‌له وقتی زنده بود و آدم‌هایش کشته نشده بودند، که الان نتوانند شهادت بدهند، اینها را نگفت. یک عده زیادی از چیزی که شما دارید خودتان را به آن می‌چسبانید رفته به اسم سوسیالیسم کشته شده و گفته است زنده با حزب کمونیست ایران! این دزدی است. و جالب است که کومه‌له نشسته است و می‌گوید اسم مهم نیست محتوایشان را باید نقد کرد!

اسم مهم نیست چیست؟ دارد بزرگترین هدیه تولدش را به او میدهد و می‌گوید بفرما اسم را هم می‌خواهی ببر و هر چقدر می‌خواهی با آن عوامفریبی کن. هر چقدر کسی معتقد باشد که اسم کومه‌له اسم معتبر و مهمی است، به همان درجه باید از کاری که اینها کرده‌اند منزجر باشد، چه برسد به اینکه هنوز اسم خودش کومه‌له باشد. این دادن حربه به یک عده آدم ناسیونالیست است که فردا به اسم سازمانی که نقطه درخشانی در تاریخ چپ جامعه بوده، پاکسازی قومی سازمان بدهد، ملیت ما را در شناسنامه‌هایمان بنویسد، نفرت از چپ را دامن بزند، و در مدارس مزخرفات درس بدهد. تاریخی که از آن حرف می‌زند را که داریم میبینیم. می‌خواهد این را بنویسد و در درس تاریخ مدارس تدریس کند. داریم به چیزی نگاه میکنیم که فردا قرار است ارتش آزادیبخش کوسوو باشد. و می‌خواهد این کار را به اسم کومه‌له انجام دهد. مثل این است که ارتش آزادیبخش کوسوو اسم خودش را بگذارد حزب بلشویک. به نظر من این پروسه که ما در مقابل این جریان ایستاده‌ایم نه اهالی محل، که دقیقاً خواب آلودگیشان آن چیزی بوده که ما بخاطر آن ترکشان کردیم، خجالت‌آور است. دقیقاً بی‌تفاوتیشان به سیاست، به طبقات، به ایدئولوژی، به تئوری و به آرمانهای اجتماعی و سیاسی چیزی بود که ما گفتیم دیگر نمیتوانیم تحمل کنیم و آنها را ترک کردیم. این همان پدیده است که دارد به یک عده یک مانده آسمانی میدهد که در حالی که در غیاب این اسم یازده نفر را هم نمیتوانند دور خودشان جمع کنند، بروند کاسه بچرخانند و نیرو جمع کنند. دروغ بگویند و نیرو جمع کنند. و ما میدانیم اینها چرا نیرو جمع میکنند. ناسیونالیسم کرد را دارند در یک سازمان فالانژ متشکل میکنند. جای تأسف است که کسانی که دیروز رفیق ما بودند و چپ بودند رهبر این ماجرا شده‌اند. اما این قبلاً هم پیش آمده است و چیز عجیبی نیست. بعضی برای اینکه رهبر شوند حاضرند هر جایی بروند. نتوانست رهبر کومه‌له بشود، رهبر سازمان خودش شده. به هر حال باید این را در نظر بگیریم که اینها یک جریان فالانژ هستند و حقانیتی در مورد نام کومه‌له ندارند.

۵- خودمختاری و فدرالیسم، مسأله ملی

بحث خودمختاری موضع خیلی گویائی است. ما راجع به خودمختاری نظر دادیم. گفته‌ایم که خود مختاری را قبول نداریم و خودمختاری بخودی خود جزو حقوق ملل نیست. ما حق تعیین سرنوشت داریم و حق

تعیین سرنوشت یعنی حق جدائی. و حق جدائی یک حق یک جانبه است. در مواردی که معتقدیم جائی مسأله ملی هست، معتقدیم که ملتی که مسأله ملی اش آنقدر برجسته شده که مزاحم رشد و توسعه اش است و مزاحم خوشبختی آدمهایش شده، باید بتواند رأی بدهد و اگر خواست بطور یک جانبه جدا شود. اما بطور یکجانبه جدا شدن بدین معنی نیست که شما میتوانید بطور یک جانبه شرایطی را برای باقی ماندن بحث کنید. اگر حق جدائی را با حق طلاق مقایسه بکنید، حق خودمختاری چیزی شبیه حق تعدد زوجات میشود. یعنی اینکه من میخواهم در ایران بمانم با این حقوق. اگر میخواهید بمانید که باید بقیه هم راضی باشند. اگر میخواهی بروی، خودت میتوانی تصمیم بگیری. اما میخواهی بمانی با شرایط خودت؟ این دیگر فرق میکند. در این صورت یک عده دیگری باید بنشینند و ببینند که این شرایط را از شما قبول میکنند یا نه؟ و دقیقاً برای همین مسأله است که کسی که خودمختاری میخواهد دو دقیقه بعدش فوراً میگوید اصلاً فدرالی. به او میگوئی چرا میخواهی قومیت را وارد رابطه شهروندان کنی؟ چرا باید در پاسپورت و شناسنامه بنویسیم اهل کجا؟ چرا مدرک درست میکنی که از روی لیستش فردا خودت نه، یک نفر دیگر، کمپ درست کند، کردها را یکجا بسوزاند، لرها را جای دیگر آتش بزند، بچههای ترک را جای دیگری اعدام کند؟ چرا میخواهی هویت قومی آدمها را به چشمشان بیاوری؟ چرا خودمختاری میخواهی؟ میگوید اصلاً همه را فدرالیستی کنید. هرکس برود کشور خودش را تشکیل بدهد... تهران مال کدام قوم است؟ مال کدام ملت است؟ شما کافی است بحث فدرالیسم را در ایران مطرح کنید تا تهران بیروت شود. اگر پلانفرم فدرالیسم را در ایران قبول کنند، کشور خودمختار آذربایجان تشکیل میشود و بعد کشور خود مختار کردستان، بلوچستان خودمختار و من که در تهران نشسته‌ام و آذری هستم میگویم نصف این شهر مال من است. عبدالله مهدی لطف کرده و مسأله را منطقه‌ای گفته است. گویا فردا کسی که تفنگ روی دوشش انداخته است میگوید نه! آقای بابامیری منظور من منطقه‌ای بوده است. شما قومیت را باد زده‌اید، وارد هویت مردم کرده‌اید، آنرا به وجه تمایز خودت تبدیل کرده‌ای، و میگوئی هر قوم باید کشور خودش را داشته باشد و ایران اصلاً تقسیم شود به مملکتی که هر کس بر اساس قومیتش خاکی دارد، بعد لطف میکنید به مردم تهران تذکر میدهید که شلوغ نکنید که ما منظورمان منطقه‌ای بود؟ گویا مردم فقط در کردستان خودمختاریشان را دارند وقتی به تهران آمدند، به تهران آمده‌اند. انگار به مجردی که ایشان بفمایند مردم دست از قومگیری شان برمیدارند و تهران امن و امان میشود. تهران یک نمونه است. آیا باید استان‌های جمهوری اسلامی را بشماریم و به هر استان خودمختاری بدهیم؟ هیچ دعوائی بین آذری‌ها و کردها بر سر نَفْده نخواهد شد؟ نشده است؟ در اهواز بین عرب و غیر عرب دعوا خواهد شد؟ بر سر کُهلکویه و بویراحمدی بین عربها و لرها و فارسها دعوا خواهد شد؟ اگر شما دارید حکومت را منطقه‌ای میکنید بر سر منطقه دعوا است.

طرف به سادگی، فقط برای اینکه میخواهد خودش قومیتش را مبنای قدرت سیاسی برای خودش قرار بدهد و نمیخواهد برود اهداف اجتماعیش را طرح کند، تصمیم گرفته که ما بقیه شصت میلیون نفری یک یوزی بگردنمان بیندازیم و تا بیست سال در آن مملکت بر سر و جب به وجب تُرکی کردن و لری کردن و پَشتو کردن و گیلکی کردن و عرب کردن و بلوچ کردن خاک آن مملکت جنگ کنیم. همدیگر و بچه‌های همدیگر را بکشیم. به نظر من موضع خودمختاری و فدرالیسم به همین سر راستی است. در کشوری که هیچ وقت فدرالی نبوده است، قومیت آدمها را یادشان میاورند و به ساختار اداری جامعه منتقل میکنند. این یک جریان راست است. یک جریان فالانژ است. میگوید من خودمختاری میخواهم شما هم فدرالی کنید. چون نمیخواهد بار گناه قومی‌گری را خودش بر عهده بگیرد. میفهمد عیان است. میگوید من کُرد می‌شوم تو هم لُر بشو. برای اینکه من بتوانم کُرد بشوم تو هم عرب بشو. برای اینکه من بتوانم روی دوش تمایلات ملی اینجا حکومت کنم شما دو نفر در مشهد با هم جنگ کنید. افغانها سرزمینشان در ایران کجاست؟ اینها آدمهای غیر مسئولی هستند که فقط چکیده تعصب قومی و ملی و حکومت خودشان هستند. همین. نه مسئولیت اجتماعی دارد، نه به آینده‌اش فکر کرده، نه به مردم عشق می‌ورزد و نه هیچ چیز دیگر. فقط کشور

خودش را می‌خواهد و قبول نمی‌کند که برود. می‌گوئیم فرزاندم می‌گذاریم اگر مردم گفتند جدا می‌شویم جدا شوید. می‌گوید نه! می‌خواهم بمانم و این دُر گرانبهای قومی‌گری را با همه شما شریک شوم. موضع ما روی خودمختاری این است که خودمختاری چیزی نیست که شما بتوانید روی آن فرزاندم کنید. خودمختاری را باید شورای مرکزی در تهران، که نماینده همه مردم در آن هستند، تصویب کند و تصمیم بگیرد ساختار اداری جامعه چیست؟ اگر مبنا خودمختاری باشد باید طرفی که قرار شد در یک رابطه تعدد زوجات با تو بماند و از بعضی از حقوقش در کردستان صرف نظر کند، را راضی کنی. اگر خودمختاری بعنوان کُرد به شما در یک منطقه حقوق بیشتری می‌دهد غیر از این است که به اهالی سمنان در آنجا قدرت کمتری می‌دهد؟ میشود عرب بود و در آنجا کاندید ریاست مدرسه، رئیس رادیو تلویزیون یا رئیس شهربانی سندج شد؟ میشود یک سمنانی یا مشهدی در آنجا کارهای بشود؟ اصلاً ماشین نمره رشت را میشود در سندج پارک کرد؟ طرف دارد حکومت جایی را به کُردها می‌دهد. قومی‌گری را مبنای زندگی مشترک ما با هم قرار می‌دهد. ما این را نمی‌خواهیم. بنظر من یک عده آدمهای هیچی نفهم در چپ ایران که حتی یوگسلاوی و بالکان را در مقابل چشمش دیده‌اند برای فدرالیسم دم گرفته‌اند، فکر میکنند هر چقدر قدرت را بیشتر به دست خان‌های محلی بدهند دمکراتیک‌تر شده است. این مملکت که از فدرالی فدرالی‌تر بود. این مملکت تیول بود. آدمهای مختلف عشیره‌ای مملکت را بین خودشان تقسیم کرده بودند. اینهمه سرمایه‌داری زور زده آدمها را به شهر آورده است و قیافه‌هایشان را دارد شبیه همدیگر میکند تا بتوانند با هم حرف بزنند و زبان مشترک ایجاد میکند که شما آنها را متفرق کنید؟ این جریان ارتجاعی است. راه حلی که برای کردستان پیشنهاد میکند ارتجاعی است و وقتی که خودمختاری تبلیغ میکند دارد تبلیغ ارتجاع میکند. کسی که خودمختاری تبلیغ میکند مثل کسی است که تعدد زوجات و یا نژادپرستی را تبلیغ میکند. اگر اینجا یک کشور است، یک کشور است. اگر می‌خواهید در آن بمانید یا نمانید تصمیم با خودتان است، اما اگر می‌خواهید در آن بمانید باید صبر کنید ببینید مردم می‌خواهند چگونه زندگی کنند. و اگر مقرراتی که شما برای آن کشور می‌خواهید با سکولاریسم و با برابری انسانها مستقل از قومیت و نژاد و جنسیت تناقض دارد به نظر من مرتجع هستید.

۶ - جدال زحمتکشان با کومه‌له

در برخوردشان به کومه‌له می‌گویند یکی از دلایلی که ما از اینها جدا شدیم انفعال و پاسیویته‌ای بوده که دامن آنها گرفته است، به نظر من دست روی نکته درستی گذاشته‌اند. اینها دیده‌اند که با این نیرو و با این کومه‌له به هیچ جا نمیرسند. دارند از میدان حذف میشوند، باید بروند در قطب سیاسی خودشان و از یک موضع تعرضی شروع به کار کنند. و به نظر من این یک نقطه قوت بزرگشان در مقابل کومه‌له‌ای است که باقی مانده است. سازمان زحمتکشانی‌ها انرژی دارند. بالاخره آدم جایی تصمیم می‌گیرد که من دست راستی هستم، می‌روم این را به مردم می‌گویم و نیرو جمع می‌کنم. اقلای کاری را شروع می‌کنم. امروز خبرنامه کومه‌له را می‌دهد و فردا اعلامیه‌اش را با "هم‌میهنان مبارز" شروع میکند. فکر میکند این نوستالژی سیاسی را همه مردم دارند و منتظرند یکی اسم نشریه‌اش را بگذارد خبرنامه تا در مقابلش به خاک بیفتند. نمی‌فهمد که همانوقت که می‌گفتند خبرنامه کومه‌له همان آدمها آنرا کافی ندانستند و رفتند کار دیگری کردند. می‌خواهد عقبه ساعت را برگرداند به موقعی که آن آدمها هنوز به یک نتایج دیگری نرسیده بودند. از آن تاریخ تا حالا احتمالاً جمعیت کردستان دو برابر و نیم شده و هیچکدامشان نمیدانند که خبرنامه کومه‌له یعنی چه. لاید فردا می‌خواهد اعلامیه‌اش را با "هم‌میهنان مبارز" شروع کند. انگار کار خوبی می‌کرده که در انقلاب ۵۷ مردم را با عنوان هم‌میهنان مورد خطاب قرار میداده است. این نوستالژی و گذشته پرستی است. دریغ و افسوس گذشته‌ای است که فکر میکند به تنهایی موفق میشد. آن گذشته روز خودش شکست خورد. شما چطور میتوانید از نو آن را ایجاد کنید؟ در نتیجه به نظر من جریان سازمان زحمتکشان به عنوان یک سازمان اجتماعی شانس ندارد. اگر روی ناسیونالیسم برود نیرو از دست می‌دهد. بر سر منطقه نفوذش باید با حزب

دمکرات چانه بزند. باید برود پرچم ناسیونالیسم را از حزب دمکرات بگیرد. حزب دمکرات اگر پاسیو و نافع‌ال و پیه باشد عده‌ای که کرد هستند، ناسیونالیست هستند و عرق ملی دارند و می‌خواهند کاری بکنند، دنبال سازمان آلترناتیو می‌گردند. بعضی‌هایشان می‌روند با شیخ جلال و بعضی هم می‌روند با عمر ایلخانی زاده. این اتفاق خواهد افتاد. اما اگر حزب دمکرات فعال و اکتیو شود، اینها محیط را به خودشان تنگ می‌بینند و مجبور می‌شوند تعریف جدیدتری از خودشان نسبت به ناسیونالیسمشان بدهند و به نظر من می‌چرخند به فالانژیسم ملی. در قیاس با حزب دمکرات که یک نوع جریان اصلی و ناسیونالیسم نهادی شده در جامعه کردستان است و یک درجه ناسیونالیست سکولاریست است، اینها احتمالا قومی‌گرایان را غلیظ می‌کنند و در آینده از موضع ناسیونالیستی روی حزب دمکرات فشار می‌گذارند. روی فرهنگ ملی، روی شکاف کرد و فارس، روی سازشکاری حزب دمکرات با مرکز، تمرکز می‌کنند. هدفی که اینها دارند و الهامی که می‌گیرند، پ.کا.کا است. دیده‌اند که در ایران ممکن است بعضی جوانها نسبت به پ.کا.کا سمپاتی داشته باشند و عکس عبدالله اوجالان را بالا می‌برند و یا روی در و دیواری مینویسند، "پو" فکر می‌کنند می‌روند این را از دست اوجالان در مآوردند. فکر می‌کنند اگر عبدالله اوجالان می‌تواند در ایران نفوذ پیدا کند، چرا ما عبدالله اوجالان خودمان را درست نکنیم؟ عبدالله اوجالان نه با کمونیسم روبرو است و نه با یک ناسیونالیسم کرد جا افتاده‌ای که قدمت و توانایش از تو بیشتر است. عبدالله اوجالان دارد در یک برهوت سیاسی فعالیت می‌کند و در یک شرایط اجتماعی دیگر. در یک شرایط خیلی اختناق آمیز. به درجه‌ای که در ایران گشایش بوجود بیاید و جنبش توده‌ای بالا بگیرد، این پروژه محدودتر و لاجرم مهجورتر و مالیخولیایی‌تر میشود. اگر کسانی در این سازمان عقل داشته باشند و اگر بخواهند این مسیر نامیمون تا پاکسازی قومی را طی نکنند، باید به حزب دمکرات بپیوندند. وجدانا باید به حزب دمکرات بپیوندند. مگر پلاتفرم شما با حزب دمکرات فرقی دارد؟ این که آنها رئیس خودشان را دارند و ما می‌خواهیم رئیس شویم کافی نیست. یک آدم سیاسی می‌گوید آن حزب دارد ایده‌های من را بیان می‌کند و به آن می‌پیوندم. من فکر می‌کنم اگر ده سال پیش عبدالله مهدی، عمر ایلخانی زاده، و کسانی از این دست، می‌رفتند و می‌گفتند که بعد از این انشعاب در حزب کمونیست باید عقاید ما را بازبینی کنیم می‌روم فکرها را می‌کنم. و بعد میگفت خودم را کمونیست میدانم، اما امروز عصر فلان و بهمان است و حرفهای فعلیش را می‌زد و میگفت آمده‌ام به حزب دمکرات بپیوندم، دو سال سه سال پشت در کمیته مرکزی نگاهش میداشتند اما حالا عضو کمیته مرکزی بود. الان هم پای مذاکره بود و هم بحث خودمختاریش را داشت و هم بیخود اعصاب رفقای سابقش را خرد نمی‌کرد. اینها این کار را نکردند. به نظر من باید به اینها به عنوان جریانی که می‌خواهد برود و یک فالانژیسم ملی را سازمان بدهد نگاه کرد، و باید مانعش شد. اینها را باید به همین عنوان افشا کرد. و به نظر من لااقل ما در حزب کمونیست کارگری باید دقت کنیم که مردم ماهیت اینها را بشناسند و حقارت سیاسی‌شان را بشناسند. به نظر من نیروی عمده‌ای نیستند، یک نیروی مزاحم هستند، موی دماغ حزب دمکرات و موی دماغ حزب کمونیست کارگری هستند و یک نیروی اصلی در جامعه کردستان نخواهند بود به دلیل این که دو طرف قطب سیاسی در جامعه تعریف شده است.

۷ - درباره کومه‌له موجود

در اینجا می‌خواهم چند کلمه در مورد جریان کومه‌له حرف بزنم، جریانی که ابراهیم علیزاده رئیس آن است. صاف و ساده چیزی که الان مبینم متلاشی میشود. این کومه‌له‌ای که الان هست امکان بقا ندارد. موقعیتی که در آن قرار گرفته متناقض است. این جریانی است که با آن ناسیونالیسم نمی‌خواهد برود. می‌خواهد در مقایسه با کسانی که از آن جدا شده‌اند چپ باشد. ولی فکر می‌کند باید هویتش را علیه چپ ترسیم کند. از نظر مادی در جامعه طرفدارانشان خودشان را به ما نزدیک میدانند، کسی که در شهر مهاباد و سنندج و غیره بگوید من کومه‌له‌ای هستم می‌گوید خودم را به بچه‌های حزب کمونیست کارگری نزدیک احساس می‌کنم. اما بالایش تتمه فرهنگ نغرتی را دارد که جریان انشعابی مبتکرش بوده است. و خود اینها هم کم نداشتند.

اکثریت کمیته مرکزیشان کسانی هستند که چشم ندارند حزب کمونیست کارگری ببینند. هنوز هم الان، جنگش را با هیچکس دیگری نکرده، مالش را خورده‌اند و زیرآب سازمانش را زده‌اند، اصرار دارد برود در رادیوآش علیه ما تبلیغ کند. در رادیو کومه‌له. مرزبندیش با ما، به نظر من، سند نابودیشان است. مرزبندی اینها و موضع غیرسیاسی‌ای که علیه ما دارند، و به این دلیل ناتوانیشان از چرخش به چپ، باعث نابودیشان میشود. کومه‌له فعلی یا باید برود به چپ، یا نیرویش را به عبدالله مهتدی بدهد. از این گریزی ندارد. برای اینکه چپ باشد موظف است چپ جامعه، که ما باشیم، را برسمیت بشناسد. و موظف است با این چپ نزدیکی کند و موظف است این را علنی انجام دهد. اینکه غروب یک روزی یکی از بچه‌هایشان با یکی از بچه‌های ما سلام و علیک کند جواب نیست. رهبری سازمانی که می‌خواهد روی یک موضع چپ برود، چشمش را باز میکند ببیند چه کسان دیگری چپ هستند و همین را میگوید. میگوید که ما به این نزدیک هستیم و از آن یکی دور هستیم و غیره. اینها می‌خواهند از ما دوری کنند، حتی با ما بعضا دشمنی کنند و علیه ما تبلیغات کنند و موضعشان را در این موقعیت نگاه دارند. این غیر ممکن است. بنظر من اگر کومه‌له فعلی روی موضع بینابینی فعلی بایستد از بین می‌رود. بعلاوه پائین و بالایش روبروی هم قرار میگیرند. این چیزی است که خود ما تضمین خواهیم کرد. اگر اینها روی یک موضع ضد حزب کمونیست کارگری بایستند، به نظر من، تشکیلاتشان در شهرها، ابعادش هر چقدر باشد، بزودی رهبریش را زیر اخیه میکشد که چکار دارید میکنید؟ من خودم را کمونیست میدانم و اینهم رفیق کمونیست من در حزب کمونیست کارگری است داریم شب و روز سر آکسیون با هم فکر میکنیم، ما خودمان را به اینها نزدیک میبینیم. کسی که می‌خواست حزب نفرت درست کند و فحاشی میکرد رفت، این فرهنگ آنها بود، چرا شما هنوز دارید تز آنها را دنبال میکنید؟ به نظر من اگر بنا باشد اینها از ما فاصله بگیرند و یا حتی فاصله نگاه دارند پائین‌شان علیه بالایشان قد علم میکنند. اگر ابراهیم علیزاده و رهبری حزب کمونیست ایران و رهبری کومه‌له نیاید و علنا نگوید: راست‌ها رفتند، این راست‌ها بودند که تاریخ را تحریف کردند، این راست‌ها بودند که بین ما و نزدیکترین جریانی که به ما وجود داشت فاصله انداختند، این راست‌ها بودند که ترور شخصیت کردند، این فرهنگ را ما قبول نداریم، و ما حزب کمونیست کارگری را یک حزب نزدیک و قابل همکاری میدانیم و فکر میکنیم با آنها در یک کمپ قرار میگیریم، اگر اینها را نگویند پائینش می‌آید با ما. من این را بخاطر خیر آنها نمیگویم. به عنوان یک واقعیت اژکتور دارم میگویم. میگویم اگر اینها بطرف ما نیایند پائین‌شان را ما میریم. هر کاری که می‌خواهند بکنند. کمیته مرکزیش برود در رادیو مرزبندیش را بکند. هیچ جا مرزبندی نمیکند مگر اینکه نوبت ما باشد. این پدیده قابل ادامه نیست. تناقض را در اسمشان میبینیم. طرف مقابل به اینها میگوید چرا اسم حزب کمونیست را برداشته‌اید؟ این اسم پوچ است چرا نگاهش داشته‌اید؟ این اسم باید کنار گذاشت. اینها میگویند نه! ما از این اسم دفاع میکنیم. این چاهی است که در آن افتاده‌اند. تو نمیتوانی از اسم حزب کمونیست ایران دفاع کنی بدون اینکه از تاریخ حزب کمونیست ایران دفاع کنی. و نمیتوانی از تاریخ حزب کمونیست ایران دفاع کنی مگر اینکه با سر بلند از ماها دفاع کنی. همه دنیا آن حزب را مال ما میدانند، تاریخ واقعی آن حزب را به حساب ما نوشته است، هنوز اسناد و ادبیاتی که می‌خواهی از آن دفاع کنی مال ماست. تو نمیتوانی بیائی از کنگره شش دفاع کنی و بعد یک جمله بنویسی که نوشتن این اسناد البته مهم نیست و هرکس ممکن بود بنویسد. اینطور نیست. شما اگر کنگره شش را نگه دارید، منصور حکمت را در مغز استخوان سازمانتان نگه میدارید. نمیتوانی تشکیل حزب کمونیست را نگه داری و تلاش آدم‌هایی که با همین ناسیونالیست‌ها در افتادند و کنارشان زدند و به مدت هشت سال آن حزب را جلو بردند را تخطئه کنی، ندیده بگیری و یا درز بگیری. مردم خواهند پرسید کمی از این تاریخی را که از آن دفاع میکنی را توضیح بده. ما تضمین میکنیم نتوانید این کار را بکنید. دفاع از اسم حزب کمونیست ایران دفاع از تاریخ حزب کمونیست ایران است و دفاع از تاریخ حزب کمونیست ایران، دفاع از ماست. کسی که نمی‌خواهد از ما دفاع کند، دروغ میگوید که می‌خواهد از حزب کمونیست ایران دفاع کند. نمیتوان این کار را کرد. همانطور

که کسی نمیتواند از بلشویسم دفاع کند و به دارودسته لنین در سالهای قبل از انقلاب حمله کند. نمیشود این کار کرد. به ریشتم میخندند، قبول نمیکند. ممکن است آدم سرش را زیر برف کند، اما بقیه دارند قدم میزنند و منظره را میبینند. در نتیجه این نگاه داشتن اسم بدون این که بطور واقعی به سمت حزب کمونیست کارگری بچرخند باعث نابودی آنها میشود. اگر اینها بیایند و بگویند ما حزب کمونیست ایران هستیم، ما که از حزب کمونیست کارگری ایران جدا نشدیم، ما که نمیگوئیم تجدید نظر کرده‌ایم، ما تا آخرین لحظه‌ای که آنها ما را ول کردند با آنها بودیم و وقتی میرفتند به آنها رای دادیم. ما انتقادی مطرح نکردیم، آنها فاصله گذاشتند، ما روی همان خط هستیم و به این اعتبار تا اینجای سنت‌مان مشترک است، اگر این را بگویند، شانس دارند. این افق یک عده است میتوانند بنشینند بحث کنند. ولی نمیشود تاریخ حزب کمونیست ایران را به روایت عبدالله مهدی نوشت و بعد از آن دفاع کرد. باید به آن حمله کرد. در نتیجه حذف ما، حذف مائی که اینجا نشستیم، حذف من، حذف شما، حذف رهبری حزب کمونیست کارگری ایران، که بخش اعظم رهبری آن سازمان بودند، از آن تاریخ به معنی اعلام شکست است. وقتی که جماعت مهدی حمله به تاریخ را شروع میکنند اینطرف نامه‌های سربسته چاپ میکند که از همه کسانی که به این تاریخ علاقمندند انتظار داریم بیایند از این تاریخ دفاع کنند. با ما هستید؟ چشم! عبدالله مهدی را از ما مترسانند. یعنی برو جوابت را از حزب کمونیست کارگری ایران بگیر. حتی الان اینطور است. حتی الان تنها جریانی که از آن تاریخ دفاع میکند ما هستیم. تنها جریانی که برای آن تاریخ ارزش قائل است ما هستیم. و این موضع آنها شکننده است و قابل دوام نیست.

یک امکان دیگر را شاید دارند بررسی میکنند و این از همه فکاهی تر است. اینکه برگردی و ببینی در مسیر و توی علف‌ها چه کسی افتاده و یا دنبال حزب کمونیست کارگری بروی و هر کس از پنجره بیرون افتاد صدایش کنی و بگوئی بیا باهم بخش سراسریش را درست کنیم. این عجیب است اما از غیر سیاسی‌گری اینها بعید نیست که این فکرها را هم کرده باشد که ما مشکلمان کمبود فارس است. اگر ما فارس بیاوریم، بخصوص که قبلا از همین عرابه بیرون افتاده باشد، میتوانیم برویم و با کمکش حزب کمونیست ایران را درست کنیم. این عملی نیست. حزب کمونیست ایران ما هستیم. حزب کمونیست ایران ما بودیم. این را راه کارگر میگوید، جلال طالبانی میگوید، شیخ عزالدین حسینی میگوید، عبدالله مهدی میگوید، جمهوری اسلامی میگوید، ادیباتان میگوید، مصوباتان میگوید. همه اینها میگویند که حزب کمونیست ایران ما هستیم. همانقدر این کار ملاحظه کردن یک جنبش واقعی است که کار آن یکی که میخواهد اسم کومه‌له را روی خودش بگذارد. ما بدلیل سیاسی و ایدئولوژیکی معینی وقتی جدا میشدیم اسم حزب را دادیم به ملت. اینها ده سال است دارند بیخود با این اسم ور میروند و با خودشان بازی میکنند. آن اسم مال ما بود. آنرا بحساب شما نمیویسند. اگر میخواهید بنویسند باید بیائید و از آن تجربه و از ما دفاع کنید. علنا و با سر بلند از آن دفاع کنید و فکر نکنید اگر این حرف را بزیند نگهبانان دیگر چای را مثل سابق دم نمیکند. باید شهادتش را داشته باشید و از آن تاریخ و از آن افراد دفاع کنید. به نظر من شانس این کار را دارند. اگر کسی پیدا شود، اگر چپ این تشکیلات وجود عینی داشته باشد و این کار را بکند. در مورد بالایش تردید دارم چپ خیلی قوی باشد، فکر میکنم بالاخره چند نفری چپ دارند ولی من فکر میکنم پائین‌اش چپ است چون کسی که راست باشد و ناسیونالیست باشد و از آن حزب اینقدر بدش بیاید چه لزومی دارد در تشکیلات کومه‌له بماند میروند با مهدی... برای اولین بار در جامعه باجه‌ای هست که نفرت از حزب کمونیست ایران و نفرت از آن تاریخ را میشود برد و تبدیل به سرمایه سیاسی کرد و کادر شد. در نتیجه اگر تو با چپ تشکیلات مانده‌ای آنوقت نمیتوانی با این شیوه‌های نیم‌بند خودت را نگاه داری. حزب کمونیست ایران یا باید بیاید علنا به تاریخش افتخار کند و در نتیجه رو به ما برگردد و بخواد که با ما در جامعه در یک سنگر قرار بگیرد که در این حالت بنظر من میماند و حتی ممکن است در یک تلاقی سیاسی و اجتماعی مهم دیگری در مقطع دیگری از تاریخ حتی وحدتی در این خط رخ بدهد. اما اگر این کار را بکنند اکثریت رهبریشان میروند.

این را هم باید بگویم، چه اینها بیاند و چه نیابند، در هر بزنگاهی، در هر تند پیچی و در هر فشاری دو نفر از اینها میروند خانه‌شان. و بعد از مدتی معلوم میشود که با جناح دیگر مرتبط شده و به آن پیوسته‌اند. به نظر من کسانی که در حزب کمونیست ایران و کومه‌له علیه ما هستند جایشان در صف جریان مهتدی است و به آنجا میروند. فکر میکنم فرهاد شعبانی بود که مقاله‌ای نوشته بود و گفته بود که خیلپها به حرف عبدالله مهتدی سمپاتی داشتند اما از خودش خوششان نیامد و بخاطر کارهای ضد تشکیلاتی که کرده بود، با او نرفتند. دارد حقیقت را میگوید. حتی اگر فرد با فحش و فضیحت هم از کسی جدا شده باشد بعد از دو سال او را میبخشد. بد آمدن فلان کس از عبدالله مهتدی چقدر عمیق بوده؟ شش ماه؟ هفت ماه؟ هشت ماه؟ بالاخره طرف از این سد عبور میکند و به او ملحق میشود. این پدیده به نظر من ماندگار نیست و فزّار است. پدیده‌ای که امروز بنام کومه‌له هست در حال تلاشی است و به حوزه و ترمینالی تبدیل میشود که آدمها به آنجا بروند، بعضا به سازمان زحمتکشان بیوند، بعضا به ما ملحق شوند و بعضا هم سیاست را کنار بگذارند. این یک ترمینال است چون هیچ هویت مستقلی ندارد و حاضر نیست که تنها هویت واقعی که چپ میتواند در کردستان داشته باشد، را بپذیرد. بگوید حزب کمونیست کارگری رفقای من بودند، با آنها اختلاف داریم ولی میرویم این اختلاف را حل میکنیم.

۸ - شهامت سیاسی، کومه‌له کمونیست...؟!

این کار شهامت سیاسی میخواهد. اما به نظر من، ما و جریان زحمتکشان این شهامت را نشان داده‌ایم. فقط این وسط است که در آن شهامت کیمیا است. مهتدی بالاخره تصمیم گرفته به گوشه مهمی از زندگی خودش که مدت‌ها بخاطر آن به او احترام گذاشته‌اند پشت کند و بد بگوید. بخاطر اینکه دبیر کل حزب کمونیست ایران بوده و یا بخاطر ساختن آن حزب تلاش کرده، پوپولیسم را شکست داده و به عنوان شخصیت کمونیستی که کمک کرده کومه‌له به حزب کمونیست ایران بیوند، احترام داشته. تصمیم گرفته که از خیر این سابقه و احترام بگذرد. شهامتی بخرج داده و یک انتخاب مهم کرده است. و رو راست به انتخابش نگاه کرده و به آن عمل کرده است. با خود را به کوچه علی چپ زدن و به روی خود نیاموردن نمیشود سازمان سیاسی ساخت. سازمان سیاسی حاصل موضع شفاف است. این را دیگر همه یاد گرفته‌اند. موضع شفاف بگیرید طرفدارانان در جامعه دورتان جمع میشوند. در نتیجه، به نظر من، جریان ابراهیم عزیزاده، جریان کومه‌له موقعیت نابسامانی دارد. اینکه میگویند ناسیونالیستها در محیط کارگری نفوذ ندارند، محیط کردستان فالانژیستی و قومی نیست، مردم در کردستان بیشتر از اینکه بخواهند جدا شوند میخواهند در ایران انتگره شوند و تبعض نژادی ضد اقوام دیگر ندارند، دلیل کافی نیست که نتیجه بگیرند که جریان زحمتکشان بجائی نمیرسد. بالاخره در یک جامعه چند میلیونی دو هزار نفر آدم نُخاله پیدا کنید، سازمان دارید. تا همین حالایش هم این کار را کرده است. جمع شده، فرهنگ قومی و ملی را در بوق کرده و عده‌ای را جمع کرده که در جلسه‌ای فریاد زنده‌باد پ.کا.کا سر بدهند. طرف دارد روی این خط بسیج میکند. فقط آدمهای حساسی جامعه را نمیتواند بسیج کند. ولی هر جامعه‌ای آدم ناحسابی هم دارد و بعضی اوقات تاریخ را آدمهای ناحسابی رقم میزند و چند دهه زندگی مردم را پر از مشقت میکنند. در نتیجه این سازمان کومه‌له اگر نخواهد به این سؤالات جواب دهد، میبازد. توصیه من، به کسی که در این سازمان چپ است، این است که اسم را از روی خودتان بردارید. نام حزب کمونیست ایران را بردارید، به خودتان بگوئید کومه‌له کمونیست، که مشخص شود شما خودتان را کومه‌له کمونیست میدانید و آنها را کومه‌له ناسیونالیست. اجازه بدهید هر کس که میخواهد برود، برود. بزرگداشت تجربه تاریخ حزب کمونیست ایران را اعلام کنید و بگوئید تجربه پرارزشی بوده، ما بطور واقعی آن حزب نیستیم، حزب کمونیست ایران کسان مختلفی را در بر میگرفت که به جاهای مختلفی رفته‌اند، ما آن تجربه نیستیم، ما آن پراتیک نیستیم، ما کومه‌له کمونیست

هستیم، که اگر بخواهند باشند، واقعا هستند. اعلام کنید نیرویمان را نگاه میداریم و اینکه آینده در مورد وحدت چپ در کردستان چه میگوید را اجازه میدهیم آینده تعیین کند. لابد با حزب کمونیست کارگری، و هر کس دیگری، باید اختلافات زیادی را رفع کرد و غیره. لابد هزار و یک انتقاد دارد که نظرش را باید بدهد. به هر صورت باید به خودشان بگویند کومهله کمونیست و بحث را ببرند بر سر محتوای سیاسی و طبقاتی اختلافشان با جریان مهددی و سعی کنند نیرو بگیرند. اگر ده نفر هم در بالا به این نتیجه رسیدند که اختلافشان با عبدالله مهددی به این عمق نیست، بگذارید بروند. چون به هر حال آنها نیروی آن طرف هستند. در نتیجه اگر چپ در کومهله از من بپرسد ما باید چکار کنیم؟ به او خواهیم گفت که اعلام کن که این اسم در این شکل قابل دفاع نیست، به خودمان بگوئیم کومهله کمونیست و علنا اعلام کنیم که به حزب کمونیست کارگری نزدیک هستیم و دوست داریم به آنها نزدیک شویم. و از واقعیات گذشته مشترکمان بحث کنیم و اگر اختلافی با آنها داریم اختلافمان را بگوئیم. اگر این کار را نکنند پائین کومهله به ما میپیوندد و بالایشان به مهددی. این اتفاقی است که صد در صد خواهد افتاد. دیر یا زود خواهد افتاد. ممکن است از بالایشان یکی دو نفر با مهددی نروند، ممکن است یک عده پاسیو شوند و با هیچکس نروند، ممکن هم هست که عده‌ای برگردند و خودشان به حزب کمونیست کارگری بپیوندند. ولی بنظر من تجربه میتواند چیز دیگری باشد.

چرا ما نباید بخواهیم که اصلا همه کومهله با ما بپیوندند؟ چرا وجود یک کومهله کمونیست خوب است؟ من معتقدم که الان وجود یک کومهله کمونیست خوب است، چون کومهله هنوز مقوله‌ای است که باید در جامعه کردستان تعیین تکلیف شود. من هیچ ابهامی از نظر تاریخی نسبت به این پدیده ندارم. کومهله ما هستیم. ثبت احوال در مورد این مسأله هرچه بگوید بخودش مربوط است. کومهله ما هستیم، ما بودیم حزب کمونیست ایران را تشکیل دادیم و به آن حزب پیوستیم. ما حزب کمونیست ایران بودیم. همان وقت، هنگام جدائی ما از حزب کمونیست ایران، من گفتم که این یک تصفیه مثبت است. بجای تصفیه منفی، داریم تصفیه مثبت میکنیم. گفتیم اسم و روبنا مال شما، سنت و نیروها مال ما. گفتند قبول و رفتند دنبال کارشان. اما هیچ کس باور نکرد کومهله آنها هستند. خیلیها شاید قبول کردند که کنگره اول، کومهله زحمتکشان هستند. آن کومهله ما نبودیم و من هم ادعا نمیکنم ما بودیم. کومهله قبل از ۵۷ هم ما نبودیم و من هم ادعا نمیکنم ما بودیم. اما سازمان کردستان حزب کمونیست ایران و حتی کنگره‌های قبلیش که روی این خط بود ما هستیم، شخصیت‌هایش اینجا هستند، سُنَّتش اینجا است، دفاع پر افتخار از آن اینجا است، حساسیت نسبت به اسمش اینجا است و حساسیت نسبت به سرنوشتش اینجا است. من دوست ندارم که کسی که اقوام مختلف را به سمت اردوگاه‌هایشان به صف میکند جلو سینه‌اش نوشته باشد کومهله. کومهله تاریخ زندگی ماست. بخصوص که جریان علیزاده به اینها نیرو میدهد. به جریانی که میخواهد بازوبند کومهله را ببندد و دستور بدهد "کردی حرف بزیند!" نیرو میدهد. ما اجازه نمیدهیم کسی به نام کومهله این کار را بکند. و وجود یک کومهله کمونیست کمک میکند که اجازه این کار را ندهیم. خود حزب کمونیست کارگری ایران مستقل از این مُهر و امضاها هویتش را بدست آورده و ۸ ماه یک سال دیگر اگر این پروسه ادامه پیدا کند، دو قطب مشخص در کردستان ایران بوجود میآید که یکی از آنها ما هستیم. همین الان این قطب بوجود آمده است. استاندار کردستان طلا کف دست جلال طالبانی نگذاشت برای اینکه نیروهای ابراهیم علیزاده به مریوان نروند. میخواست ما سراخ مریوان نرویم. تا حالا هم به رفتن تیمهای اینها اعتراضی نکرده است. ما برای بورژوازی در کردستان مسأله هستیم، ما مسأله جمهوری اسلامی در کردستان هستیم و ما مسأله راست در کردستان هستیم. و البته خودمان گلیم خودمان را از آب میکشیم. اگر کومهله این جنگ را نکند ما این جنگ را خواهیم کرد. اگر اینها با این فالانژیسیم در نیفتند، ما در میافتیم. این سرنوشت و کار ماست. اما وجود کومهله کمونیستی که اجازه ندهد این اسم، به همین صورت، ملاخور شود، وجود جریانی که این بحث را باز نگاه دارد و بگذارند جامعه کردستان یک قضاوت حقیقی نسبت به کومهله بکند، مهم است. نهایتا کومهله

کمونیست به هر تجربه‌ای که حزب کمونیست کارگری در کردستان بکند میبویند. اینکه چند نفر از آدم‌های امروز کومه‌له در آن هستند نمیدانم. ممکن است هیچکس از رهبریش در آن نباشند. اما اگر شما بخواهید، در مقابل سازمان زحمتکشان، کومه‌له سازمان بدهید و اگر بخواهید بگوئید از اسم حزب کمونیست ایران دفاع میکنم، و اگر بخواهید بگوئید ما کمونیست هستیم، مشغول رشد پایه‌های جنبش ما هستید. دارید برای حزب ما نیرو درست میکنید. باید این را بدانید و به آن افتخار کنید.

اینکه ما یکبار با اینها رفتیم بعد زجر کشیدیم دلیل کافی برای اجتناب از این پروسه نیست. چه اشکالی دارد؟ دفعه پیش با چشم بسته و بدون تحلیل از اوضاع سیاسی اجتماعی اینکار را کردید، خوب، اینبار چشمتان را باز کنید و این خط را انتخاب کنید. مگر دفعه پیش چکار کردیم؟ خطی را گذاشتیم و شما انتخاب کردید. این بار هم این کار را بکنید چه اشکالی دارد؟ بعضی از اینها میتوانند این کار را بکنند. من با این سازمان مسأله کالیبر دارم. آدمی که کالیبرش را داشته باشد میتواند برود و این سازمان را از این وضعیت در بیارود و به سازمان پویائی که نقش مثبتی در حیات چپ در کردستان بازی کند تبدیلش کند. اگر چنین کسی نباشد، به نظر من، از بین میروند. من فکر میکنم این جریان با این روشی که الان دارد از بین میرود. به هلمت احمدیان بگوئید برو نشریه در بیاور جواب نیست. شما باید پرچمتان را بلند کنید. و اگر از پرچمتان ابا دارید و یا اگر پرچمتان طوری است که میخواهید بگوئید دارم اما بلند نمیکنم چون اگر بلند کنم مردم میبینند که این پرچم را در ارتباط با آن جنبش عظیم بیرون از خودم بدست آوردم، و نگرانید که فلان کس متوجه ما میشود، شما به هیچ جا نمیرسید. در جنبش سیاسی، بخصوص در دوره‌های تلاطم، پرچم باید بلند کرد، بدون انهام، چون نمیخواهید کسی که با شما نیست همراهمان بیاید. بدترین کار برای یک سیاستمدار این است که کاری کند که کسانی که با او نیستند همراهمان شوند. باید کاری کنید که کسانی که با شما هستند همراهمان بیایند. و اگر اینها نخواهند بگویند کی هستند که شخص بفهمد آیا باید به آنها بیوندد یا نه، به هیچ جا نمیرسند. حزب کمونیست کارگری باید فوق‌العاده فعال به این مسأله برخورد کند.

به نظر من جریان سازمان زحمتکشان یک جریان ناسالم سیاسی است.

متن پیاده شده این سخنرانی اولین بار در "منتخب آثار یک جلدی"، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.

جمهوری اسلامی بدون خاتمی؟

گفتگو با علی جوادی

علی جوادی: خاتمی در مجلس اسلامی علاوه بر انتقاد نرم و نازک و ملایمش به جناح راست، تاکید قاطع و روشنی بر ضرورت همه جانبه مقابله با نیروهای "برانداز" داشت. سیاستهای اعلام شده خاتمی در مجلس را چگونه ارزیابی میکنید؟ آیا خاتمی دوم خرداد را پایان یافته تلقی میکند؟ آیا مانیفست جدیدی را برای دوم خردادها تدارک دیده است؟

منصور حکمت: بنظر من حرکت خاتمی در مجلس، چه با توجه به تصویری که از او روش و شخصیت فردی او گرفته ایم و چه با توجه به موقعیت عمومی دوم خرداد و تعادل موجود جناحها، کاملاً قابل انتظار بود. هیاهوی زیادی از قبل حول صحبت خاتمی براه افتاده بود. هم در میان بخشهایی از راست و هم در صفوف دوم خردادی ها این تصور وجود داشت که خاتمی به راست تعرض خواهد کرد، انتقاداتی را بیان میکند و یا شروطی برای کاندید شدن خود طرح میکند. این هیاهو توخالی بود. خاتمی در بزنگاههای بسیار مهم تر از این ساکت مانده بود. بنظر من سخنرانی خاتمی در مجلس چندان نرم و نازک تر از بقیه حرفهایش نبود. مثل همیشه بود. این خاتمی است. منهای حماسه های مختلفی که طرفدارانش به اندام و جوارحش آویزان کرده اند، خاتمی همین است و از ابتدا این بوده. تلاش دوم خردادی ها برای اینکه خاتمی را به یک مقابله علنی تر و صریح تر با خامنه ای و شاهرودی بکشند تلاش بیهوده ای بوده است. اگر اساساً بنا باشد یک چنین مقابله ای میان دوم خردادی ها و جناح مقابل صورت بگیرد، خاتمی چهره مناسبی برای این کار نیست و این یکی از مشکلات لاینحل دوم خردادی هاست. مقوله "عبور از خاتمی" در درون جنبش ملی اسلامی اساساً از همین معضل مابه گرفته است.

بنظر من خاتمی طرح جدیدی برای دوم خرداد ندارد. خاتمی حداکثر طرحی برای شخص خودش دارد، برای یک همزیستی با خامنه ای و جناح راست، البته اگر اینها حاضر باشند کمی به مواضع نواندیشان نزدیک تر شوند. اگر خاتمی بتواند به چنین توافقی برسد، این شاید عملاً برای مدتی به دستور کاری برای قشر بالایی دوم خرداد هم تبدیل شود. اگر توجه کنید میبینید خاتمی کمتر با خود جناح دوم خرداد، که قرار است رهبرشان باشد، دیالوگ میکند و یا سران آن را مخاطب قرار میدهد. یا حتی کنارشان ظاهر میشود. او حتی از اعلام تعلق رسمی خویش به این جناح ابا دارد. این دوم خردادی ها هستند که خاتمی را سمبل و چهره شاخص خود اعلام کرده اند، خاتمی تاکنون صریحاً چنین تعبیر جناحی ای از خود نداده است و از اصلاحات و اصلاح طلبی بطور کلی صحبت کرده است. اسم مخالفین خود را نمیآورد و بیشتر از عسکر اولادی "رهبر رهبر" میکند. بنظر من دستور کار خاتمی از ابتدا با آنچه دوم خردادی ها و جنبش وسیع تر ملی اسلامی به او الصاق کردند تفاوت میکرد. خاتمی در صورت بالا گرفتن تقابل دو جناح کناره گیری میکند. رهبری اصلاح طلبان را در چنین تقابلی نمیخواهد. من تصور نمیکنم خاتمی در استراتژی حرکتش در چهار سال قبل قصد و یا دورنمای یک مواجهه وسیع سیاسی با ولایت فقیه را داشت. بنظر من مینداشت راست و خامنه ای و "نظام" پس از مقاومتهایی به کلیات خط مشی او رضایت خواهند داد، چون تصور میکرد میتواند رابطه با غرب و از اینطرف فضای اقتصادی در کشور را بهبود ببخشد. بنظر من خاتمی خود را نهایتاً در پیوستگی با دوران رفسنجانی میدید. اما جریاناتی که کاندیداهای واقعی شان موسوی و یا سبحانی بودند، پشت خاتمی آمدند تا از او چیزی بسازند که نبود. این طفلک هم تا اینجا را با سکوت و لیخند و غمزه برای خبرنگاران بخیر گذرانده و از تعیین تکلیف اجتناب کرده. اما دیگر مهلت تمام شده و

باید تصمیم بگیرد. خاتمی دستورکار اصلاح طلبان را تعریف نخواهد کرد. بلکه جایگاه فردی خود را تعیین میکند. اگر بعد از همه این گوشمالی ها، بعنوان کاندید نظام به میدان بیاید، جایگاهش را در اردوی اصلاح طلبان اسلامی از دست میدهد. نامه مجاهدین انقلاب اسلامی را بخوانید تا قضاوت منفی طرفدارانش را لابلای سطور بوضوح ببینید.

علی جوادی: این سیاستها جنبش دوم خرداد را در چه وضعیتی قرار میدهد؟ واکنش دوم خردادیها را چگونه ارزیابی میکنید؟

منصور حکمت: اگر خاتمی بهرحال، با هر کرنشی به راست، رئیس جمهور شود، قشر بالایی دوم خرداد باید بهرحال بدوا به او رضایت بدهد. اما این فروپاشی نهایی دوم خرداد را بیار خواهد آورد. تا همینجا بنظر من دوم خرداد تمام اهرمهای اعمال نفوذ خود بر حرکت مردم را از دست داده است. صفوف پائین این جنبش فی الحال جدا شده و رفته اند. بدون یک مقابله حاد میان جناحها، بدون یک تعرض جدی اصلاح طلبان به ولایت فقیه و قوه قضائیه، امکان اعاده نوعی خصلت توده ای برای این جنبش وجود ندارد. انتخاب شدن خاتمی در شرایط موجود بالای این جریان را نیز مضمحل میکند. در اوائل کار قطعاً با سیلی صورت را سرخ نگاه خواهند داشت و خواهند کوشید بصورت فرمال در صحنه بمانند. اما عقل زیادی نمیخواهد که تشخیص بدهند باخته اند و باید فکر دیگری بکنند.

علی جوادی: کاندیداتوری خاتمی بنظر همچنان در پرده ابهام است. اخیراً روزنامه "دوران امروز" از قول محسن رضایی گفته بود که "خاتمی بهتر است کاندیدا نشود." در پیام سال نو هم خاتمی نشانه هایی از ناامیدی و ترک صحنه به چشم میخورد. وضعیت شخص خاتمی را در این اوضاع و احوال چگونه ارزیابی میکنید؟

منصور حکمت: محسن رضایی البته بعداً حرفش را تصحیح کرد. ظاهراً از حرفهای خصوصی خامنه ای و رفسنجانی چیزهایی شنیده بوده و سنسجیده بیان کرده است. این یک واقعیت است که در هفته های اخیر راست به این ایده که شاید کاندید نشدن خاتمی بهتر باشد متمایل تر شده است. به غیر از محسن رضایی کسان دیگری هم این تم را بحث کرده اند. دستگیری های وسیع و ممنوعیت فعالیت طرفداران خاتمی آنهم بعد از صحبت او در مجلس هم میتواند به معنای اعلام صریح بی نیازی راست از خاتمی و تلاش برای منصرف کردن او از کاندیداتوری تلقی بشود. هرچند هنوز بخشهای بیشتری از راست ریاست جمهوری یک خاتمی سربزیر تر و گوشمالی داده شده تر را ترجیح میدهد و برای ثبات رژیم و جلوگیری از دست اندازهای سیاسی مفید تر ارزیابی میکنند. اما در هفته های اخیر بنظر میرسد ایده کنار گذاشتن خاتمی دارد بطور جدی تری طرح میشود.

منهم فکر میکنم در پیام نوروزی خاتمی نوعی "وداع" هست. در فاصله سخنرانی مجلس تا پیام نوروزی دو واقعه مهم رخ داده. اول دستگیریهای وسیع و ممنوعیت فعالیت دوم خردادی ها. این یک سیلی محکم بصورت خاتمی است. خاتمی رفته بود امتیاز بگیرد تا بماند. الان دارند صریحاً به او فشار میاورند تا امتیاز بدهد تا بماند. برای کسی که اهل مقابله نیست و قصد مقابله ندارد، این موقعیت بسیار دلسرد کننده ای است. در سخنرانی مجلس خاتمی با روحیه یک کاندید صحبت میکند، در پیام نوروزی عکس این را میبینیم. فاکتور دوم ماجرای چهارشنبه سوری و تقابل فرهنگی - سیاسی وسیع مردم با حکومت است. بنظر

من هم راست و هم خاتمی در این حرکت مردم پیش پرده ای از فضای جامعه در سال ۸۰ را دیدند. این راست را میترساند. برای مقابله با این فضا حکومت یکدست تری میخواهند و نگرانند که بافت دوجناهی حکومت در مقابل تعرض مردم ضربه پذیریشان میکند. لاجرم حتی همان خاتمی رام در سخنرانی مجلس هم دیگر برایشان قابل هضم نیست. میبینند که دوم خردادی ها توان ساکت کردن جنبشی را که دارد قد علم میکنند ندارند. در اینصورت چرا اساسا باید قدرت را با آن شریک شوند؟ از نظر راست ارزش سهام خاتمی و شرکاء در بورس سیاست ایران بشدت تنزل کرده است و لاجرم دارند استراتژی خود را بازبینی میکنند. خود خاتمی هم همینطور. اگر صحنه سیاسی ایران در ماههای آینده را کشمکش علنی و مردم با حکومت شکل میدهد، اگر دوم خرداد از سوار شدن بر جنبش مردم و ضمیمه کردن آن به اصلاح طلبی درباری دوم خردادی ناتوان باشد، راست دیر یا زود کودتا میکند و خاتمی را قربانی میکند. پس چرا باید با پای خود به این مهلکه گام بگذارد؟ بنظر من خاتمی در پیام نوروزی اش بیشتر تمایل به کناره گیری دارد. البته هنوز چندین هفته مانده، و در این دوره حتی روزها تعیین کننده اند. همه چیز میتواند باز تغییر کند.

علی جوادی: آیا جناح راست و خامنه ای از خاتمی قطع امید کرده اند و دارند تلاش میکنند که حاکمیت اسلامی را یکدست کنند و خودشان بدون حفاظ خاتمی رو در روی مردم قرار گیرند؟

منصور حکمت: "قطع امید" هنوز نه، اما بنظر من دارند بطور واقعی به جمهوری اسلامی بدون خاتمی فکر میکنند. یا باید الان عزلش کنند یا شش ماه دیگر وقتی مردم خیابانها را گرفته اند.

علی جوادی: با این حساب (احتمال عدم کاندیداتوری خاتمی) انتخابات ریاست جمهوری اسلامی چه وضعیتی بخودش میگیرد؟

منصور حکمت: هنوز تکلیف کاندیداتوری خاتمی معلوم نیست. بنظر من اگر خاتمی کاندید شود، انتخابش میکنند. اگر کاندید نشود، انتخابات به احتمال قوی برگزار نمیشود و خامنه ای ترتیبات موقت دیگری را اعلام خواهد کرد. اگر خاتمی کاندید نشود و انتخابات همچنان برگزار شود، راست مانع کاندیداتوری دوم خردادی ها خواهد شد و آدم خودش را از صندوق در میاورد. فرصت کافی برای رسیدن به یک توافق عمومی میان جناحها نخواهد بود. اصلاح طلبان این انتخابات را محکوم خواهند کرد و بحران حکومتی بسرعت تعمیق میشود. به همین خاطر است که فکر میکنم در صورت کاندید نشدن خاتمی تعویق انتخابات و آمدن خامنه ای به جلوی صحنه محتمل ترین حالت است.

علی جوادی: اخیرا محببان از استراتژیستهای جناح راست در مقاله ای از "ضرورت تغییر استراتژی در بازی" صحبت کرده و اشاره کرده است که رقابت دو جناح منتج به قدرت گیری "جریان سوم" شده و نتیجه گرفته است که باید به این "بازی" خاتمی داد، و اضافه کرده که "عقلانیت استراتژیک حکم میکند که به سوی راه حلی با ثبات تر و عقلانی تر در روابط دو جناح برویم." آیا "راه حلی با ثبات تر" برایشان ممکن است؟

منصور حکمت: محببان (که در این وانفسا بطرز غربی شیفته "گیم تئوری" شده) از این صحبت میکند که جناحها باید فرمولی بیابند که زیان به کلیت نظام را به حداقل برساند. میگوید نباید "بازی" را به نحوی تعریف کرد که برد یک جناح به معنی باخت جناح دیگر باشد. هردو جناح میتوانند برنده باشند مشروط بر

اینکه انتظار پیروزی حداکثر بر دیگری نداشته باشند. معنی عملی حرف او ایجاد یک مرکز جدید متشکل از "عقلا" و میانه روه‌های دو جناح است که افراطیون هر دو طرف را کنار می‌گذرانند. این بنظر من یک روند جدی در هیات حاکمه است. بهرحال اگر لاعلاجی موقعیت حکومت بخواد راست را به سازشی با مخالفانش بکشانند، قالب این سازش نه پذیرش پلاتفرم دوم خرداد توسط راست، بلکه به احتمال قوی تر ایجاد یک قطب مرکز نزدیک تر به راست خواهد بود. اما اینهم نهایتا مرحله گذرایی در سیر قهقریایی حکومت اسلامی است. این مرکز هم نقطه تعادل دیرپایی نخواهد بود.

علی جوادی: این روزها زمزمه‌هایی در ارتباط با دخالت "رهبر" در "مدیریت اجرایی نظام" شنیده میشود. میگویند خامنه‌ای بخشی از "اختیاراتش" را به رفسنجانی "تفویض" کرده است. شاهرودی به جانشینی خامنه‌ای تعیین شده است. این مجموعه را چگونه ارزیابی میکنید؟

منصور حکمت: روی این شایعات نمیشود حساب کرد. در اینکه خامنه‌ای ناگزیر است برای ایجاد یک وحدت ولو صوری و تحمیلی میان محافل مختلف حکومتی بیشتر به جلوی صحنه بیاید شکی نیست. همانطور که گفتیم اگر خاتمی کاندید نشود، دخالت مستقیم خامنه‌ای و تعویق انتخابات به مدت نامعلوم، محتمل‌ترین سیر است.

علی جوادی: موقعیت دوم خردادیهای خارج از کشور شکل خنده داری بخودش گرفته است. طیفهای توده‌ای - اکثریتی دارند به خاتمی التماس میکنند که کاندید شود. وعده میدهند که در صورت کاندیداتوری خاتمی کاملاً پشت و پناهنده خواهند بود. آینده این نیرو را چگونه می‌بینید؟

منصور حکمت: این اپوزیسیون ارتجاعی عمرش را کرده است. اینها انجمن‌های طرفداران حجاجیان در خارج کشورند. موقعیت اینها تابعی از موقعیت مخالفان درباری حکومت است. اینها تنها در رکاب شاخه‌هایی از خود ارتجاع اسلامی میتوانند نقش داشته باشند و لاجرم هر قدر تناسب قوا به نفع مردم و علیه جناحهای حکومتی تغییر کند، این جریان‌ها بیشتر به حاشیه رانده میشوند. برای همین است که اینها در دشمنی‌ها با خواست سرنگونی و سازمانهای خواهان سرنگونی دست کمی از خامنه‌ای و شرکاء ندارند. داوطلبانه در خارج کشور به بلندگوی وزارت اطلاعات تبدیل میشوند و روزی نیست که به هزار زبان از سران رژیم اسلامی فتوای سرکوب و ترور مخالفان رژیم در خارج کشور را طلب نکنند. امسال سال پایان اینها هم هست. ممکن است بخواهند با رادیکالیزه شدن مردم و بلند شدن بوی الرحمن رژیم، دوباره اسب عوض کنند. اما فایده‌ای ندارد. رسوا تر از این حرفها هستند. ما امسال در قبال اینها سیاست بسیار فعالی خواهیم داشت.

علی جوادی: شما در پیام نوروزیتان به مردم اظهار امیدواری کرده اید که سال جدید باید سال پایان بخشیدن به کابوس بیست و سه ساله جمهوری اسلامی باشد. بنظر تان مهمترین حلقه‌ها در رسیدن به این هدف کدامها هستند؟

منصور حکمت: تحکیم رابطه حزب کمونیست کارگری با مردم بطور کلی و با طبقه کارگر بطور اخص، این کلید پیروزی است. اینکه مردم علیه حکومت اسلامی قدهلم کرده اند دیگر مسجل است. اما جلوتر رفتن از این منوط به پیدایش یک رهبری انقلابی و ناظر شدن یک افق انقلابی بر این جنبش است. همه چیز در گرو یک انتخاب سیاسی مهم توسط مردم ایران است. کدام افق بر مبارزه برای سرنگونی ناظر میشود؟

کدام رهبری شکل میگیرد؟ اینجاست که رابطه حزب و طبقه و حزب و جامعه تعیین کننده میشود. بنظر من امروز تنها امید واقعی برای ناظر شدن یک افق چپ بر مبارزه مردم، حزب کمونیست کارگری است. یک پیروزی چپ گرایانه اساسا با این حزب ممکن است. و بدون یک پیروزی چپ گرایانه، حتی سرنگونی رژیم اسلامی به معنای یک شکست تاریخی دیگر برای امر آزادی و برابری در ایران خواهد بود. اگر مردم چپ و به این اعتبار حزب کمونیست کارگری را در موقعیت رهبری جنبش قرار دهند، آنوقت میشود از یک آینده روشن صحبت کرد. سال ۸۰ باید سالی باشد که این انتخاب به نفع چپ و به نفع حزب انجام میشود. اگر چنین شود، مقطع پیروزی سیاسی بر حکومت اسلامی دور نخواهد بود.

انترناسیونال هفتگی شماره ۴۶
۳ فروردین ۱۳۸۰ - ۲۳ مارس ۲۰۰۱

انترناسیونال هفتگی یکساله شد

با این شماره، انترناسیونال هفتگی سال اول انتشار خود را با موفقیت به پایان میرساند. این نشریه در پاسخ به نیازهای سیاسی روشنی تاسیس شد و شکل و قالب فعالیت خود را از این نیازها گرفت. تشدید بحران سیاسی و سرعت تحولات در ایران ایجاب میکرد که حزب بسرعت و به موقع موضع و تحلیل خود در قبال مسائل سیاسی و اجتماعی جاری را بیان کند. نشریاتی با فواصل چند هفته و چندماه دیگر پاسخگو نبودند. این نشریه میبایست در تیراژ وسیع و بطور منظم و راس ساعت معین در دسترس مردم در ایران و در خارج کشور قرار بگیرد. این نشریه میبایست به سهولت برای همه قابل دریافت و قابل تکثیر باشد. با توجه به رایگان بودن تیراژ بالای نشریه، هزینه تولید آن میبایست پائین باشد. دست بدست کردن آن در ایران استبدادی میبایست ساده باشد. مطالب آن میبایست موجز باشد. برای عموم مفید باشد، بیان آن میبایست از زبان غامض و فرقه ای و شبه تخصصی رایج دور باشد. انترناسیونال هفتگی بسرعت به چنین نشریه ای تبدیل شد. به لطف اینترنت، در سال گذشته ما سر وقت این نشریه را در یک مقیاس جهانی، از ایران و عراق و ترکیه، تا استرالیا و آمریکا، در دسترس عموم فارسی زبانان گذاشته ایم. انترناسیونال هفتگی پرتیراژ ترین و پرخواننده ترین نشریه اپوزیسیون ایران است. قریب بیست هزار نسخه از هر شماره در ایران، اروپا، آمریکای شمالی و استرالیا صبح هر جمعه چاپ و توزیع میشود. نشریه بصورت الکترونیک برای بیش از ۵۰۰۰ آدرس، که بخش اعظم آنها آدرسهای در ایران است، میل میشود. علاوه بر این، هر هفته چندهزار نفر این نشریه را روی سه سایت حزبی و چند سایت مستقل مطالعه میکنند. تیراژ نشریه هر روز در حال گسترش است. در ابتدای کار گمان میکردیم با پیشرفت کار باید بر تعداد صفحات نشریه اضافه کنیم. اما اکنون متقاعد شده ایم که محدودیت صفحات نشریه یک نقطه قدرت مهم آن است. خواننده خواندن آن را به بعد و "سر فرصت" موکول نمیکند. هر واحد و جمع کوچک به سهولت نشریه را به اندازه نیاز حوزه خود تکثیر میکند. فرمت انترناسیونال هفتگی امکان داده است که با ایجاد هر واحد جدید حزبی و پیوستن هر جمع جدید به حزب، بویژه در ایران، پای نشریه به محیط جدیدی باز شود. این فرمت با استفاده کارآمد از اینترنت خوانایی دارد. شک نیست که محدودیت تعداد صفحات، انترناسیونال هفتگی را از پرداختن به برخی از موضوعات، و از ارائه تحلیل های عمقی تر و تحلیل تفصیلی تر مباحثی که به آن میپردازد، محروم میکند. اما این بیش از آنکه ایرادی بر این نشریه باشد، ضرورت ایجاد نشریاتی متفاوت با وظایفی دیگر را تاکید میکند. (هیات دبیران حزب تجدید انتشار گاهنامه انترناسیونال و شروع یک دوره جدید نشریه ثوریک حزب، بسوی سوسیالیسم، را در دستور فوری خود گذاشته است.)

در خارج کشور انترناسیونال هفتگی یک تپش منظم به کار واحد های حزبی داده است. این نشریه کمک کرده است تا در کل حزب همنظری و حساسیت نسبت به روندهای سیاسی در ایران تقویت بشود. در کنار رادیو انترناسیونال، انترناسیونال هفتگی جای خود را بعنوان یک ابزار موثر تبلیغ و بسیج و رشد جنبش حزبی کمونیسم کارگری بدست آورده است.

آینده انترناسیونال هفتگی افزایش صفحات آن نیست، بلکه بهبود کیفیت، گسترش باز هم بیشتر تیراژ، بویژه در ایران، و جهتگیری به سمت انتشار یک نشریه روزانه است. فراخوان اول ما، قبل از هرکس، به فعالین و دستداران حزب در ایران است. انترناسیونال هفتگی باید در مقیاس هرچه وسیع تر بطور منظم تکثیر بشود

در شهرهای مختلف به موقع به دست مردم برسد. هر جمع و محفل علاقمند میتواند در حد امکانات خود، هر چند محدود، به گسترش تیراژ نشریه در ایران کمک کند. از رفقای که در این عرصه فعالند یا میخواهند باشند میخواهم که مشکلات و موانع کار را با ما در میان بگذارند.

انترناسیونال هفتگی رایگان است. اما رایگان تولید نمیشود. ما به نیروی انسانی بیشتر نیاز داریم، به پول نیاز داریم، به امکانات تکثیر نیاز داریم. به رفقای دلسوزی نیاز داریم که در محل و منطقه زندگی خود در فکر امکانسازی برای نشریه و گسترش دامنه نفوذ آن باشند. تا اینجا را به همت چنین رفقای آمده ایم. اما نیرو و امکاناتی به مراتب بیشتر لازم داریم.

با تشکر از همه همکاران و اسپانسرها و دوستداران نشریه، با تشکر از همه اعضاء و فعالین حزب کمونیست کارگری، در آستانه سال دوم انتشار انترناسیونال هفتگی، از همه علاقمندان به این نشریه دعوت میکنم ما را در بهبود و گسترش کارمان بیش از پیش یاری دهند.

انترناسیونال هفتگی شماره ۵۱، ۷ اردیبهشت ۱۳۸۰ - ۲۷ آوریل ۲۰۰۱

...

۱۸ خرداد روز "نه" به جمهوری اسلامی است

نمایش انتخاباتی حکومت اسلامی را به شکست بکشیم

حکومت اسلامی در متن بحران عمیق سیاسی و اقتصادی و در مقابل نفرت مردم از آن به بن بست رسیده است. حکومت اسلامی با شمایلی وحشت زده از مردمی که در کمینش نشسته اند و با صفی در هم ریخته و بی افق، در مقابل "انتخابات" ریاست جمهوری قرار گرفته است. این انتخابات نیست. مضحکه ای است که تنها در قاموس رژیم ها، همیشه نوکران و مجیز گوین آنها، اپوزیسیون طرفدار رژیم، و رسانه های نوکر در اروپا و آمریکا میتواند "انتخابات" نام بگیرد. این نمایش بی حقوقی و اسارت سیاسی کارگران و مردم ایران است.

جمهوری اسلامی با خاتمی یا بدون خاتمی جمهوری اسلامی است. این را تجربه چهارسال گذشته نشان داد. اکنون جامعه ایران برای نفی تمام و کمال جمهوری اسلامی آماده تر و بدون توهم تر است. دیگر نه خاتمی و نه هیچ مرتجع دیگری قادر نیست بالانسی جدید در دعوی مردم و رژیم اسلامی ایجاد کند و برای حکومت وقت بخرد. از نقطه نظر جامعه ایران عمر جمهوری اسلامی تمام شده است. اسلام و حکومت اسلامی دارد ور می افتد. چهار سال گذشته حقانیت جنبش آزادی و برابری و نگرش و سیاست حزب کمونیست کارگری را با قدرت تمام در مقابل جامعه ایران قرار داد.

مردم ایران باید این مسیر را آگاهانه تا به آخر طی کنند. مضحکه "انتخابات" حکومت اسلامی باید با عدم شرکت قاطع و همه جانبه مردم روبرو شود. عدم شرکت وسیع مردم در انتخابات، اعلام رای "نه" به جمهوری اسلامی است. باید جنبش قانع کردن و تشویق دیگران به عدم شرکت در انتخابات را براه انداخت. در عین حال ۱۸ خرداد روز تظاهرات علیه رژیم و نمایش حکومتی آن است. هر محل رای گیری، محل اجتماع و اعتراض و نامشروع اعلام کردن کل رژیم اسلامی است. جمهوری اسلامی باید برود. ۱۸ خرداد را به روز اعتراض عمومی علیه حکومت اوباش اسلامی تبدیل کنیم و نمایش انتخاباتی حکومت اسلامی را با شکست روبرو کنیم.

مرگ بر جمهوری اسلامی

آزادی، برابری، حکومت کارگری

حزب کمونیست کارگری ایران، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۰ - ۶ مه ۲۰۰۱

درباره پیامدهای بیماری

نامه به آذر مدرسی و کمیته مرکزی

شماره: ۵۸۱

تاریخ: ۱۵ ژوئن ۲۰۰۱

از: منصور حکمت

به: رفیق آذر مدرسی

رونوشت: کمیته مرکزی حزب (و مشاورین)

با تشکر از نامه ۱۴ ژوئن شما. قبل از پاسخ به دو سؤال شما لازم است چند فاکت در مورد موقعیت جسمی و ترتیبات کار پزشکی ام را به اطلاع برسانم، چون از نظر فنی روی این تصمیمات تأثیر دارد.

- در این لحظه از نظر پزشکی من درمان شده‌ام. اما این بیماری حدود ۲۰ در صد امکان بازگشت و یا ظهور در نقاط جدیدی از بدن را دارد که در این صورت هم خطر جانی جدی خواهد داشت و هم پروسه درمانی آن باعث از کارافتادگی من خواهد شد. خطر بازگشت بیماری در دو سال اول بسیار بالاتر است، و در نتیجه در این دو سال باید همراه تحت معاینه قرار بگیرم. معنی این حرف اینست که من در هر مقطع میتوانم حداکثر برای یکماه برنامه قطعی بریزم. این شرایطی است که من در یکی دو سال آینده باید تحت آن کار و زندگی کنم. مادام که این بیماری برنگشته، منهای بعضی مشکلات کوچک در تکلم، چیزی از ظرفیت جسمی و کاری من کم نشده است. اما اگر معاینه چیزی نشان بدهد، آنوقت اوضاع بکلی دگرگون میشود.

حال در پاسخ به سؤالاتان

۱- با علم به این مسأله، خواهش میکنم تاریخ پلنوم را مستقل از من تعیین کنید. من نمیتوانم قول بدهم که چهارهفته آنطرفتر در چه موقعیتی خواهم بود. اگر مشکلی پیش نیامده باشد قطعاً در پلنوم شرکت میکنم.

۲- مسأله لیدر حزب ماندن یا نماندن سؤال جدی و پیچیده‌ای است (با فرض اینکه کمیته مرکزی بخواهد من در این موقعیت بمانم). من هنوز دارم راجع به این مسأله فکر میکنم. چند ملاحظه‌ام را جهت اطلاع شما ذکر میکنم.

- این واقعه باعث کمتر سیاسی شدن یا کمتر حزبی شدن من نشده است. برعکس، ارزش این وجه زندگی ام برایم بیشتر شده است. در نتیجه میخواهم تا وقتی باشم و بتوانم، سهمم را ادا کنم. اما خوردن به تخت سینه حقیقت میرا بودن خود و این فکر که شاید عمر مفید کمی در اختیار داشته باشم، من را متقاعد کرده است که به شکل قبل نباید فعالیت کنم. باید جدی‌تر و بر مبنای اولویتهای روشنی کار کنم. وقت تلف نکنم، کار بیهوده نکنم. بعلاوه باید سرنخ‌های ول و گسسته زندگی سیاسی ام را گره بزنم، کارم را جمع‌بندی کنم و به نتیجه برسانم. از این گذشته، مسأله اولویتهای فردی و خانوادگی و بویژه تأمین اقتصادی وابستگانم، چه وقتی هستم و چه بعد از آن، یک مسأله به مراتب مهم‌تر از یکسال قبل است که نامه‌ای به پلنوم بعد از کنگره حزب نوشتم. من باید بتوانم به این وضعیت سر و سامانی بدهم. از نظر جسمی ادامه کار پُرتنش و

فرسوده کننده و پر دغدغه، خود میتواند عاملی برای عود کردن بیماری و شکست من در مقابل آن باشد. همه اینها یعنی نوع دیگری فعالیت و صرف وقت برای من. اگر این با باقی ماندن در پست لیدر حزب سازگار باشد، چه خوب، اگر نه، باید کنار بروم.

- از نظر سیاسی به نظر من کمیته مرکزی حزب، علیرغم همه ابراز نگرانی‌های جدی، هنوز صورت مسأله سرنوشت حزب در غیاب نادر را هم بدرستی برای خود طرح نکرده است. همه دارند تشکیلاتی فکر میکنند. اینکه کدام فرد یا ترکیب افراد میتواند پست لیدر را تحویل بگیرد. سؤال اما اینست که در غیاب نادر چه کاری و چه مشخصات و ابعادی از وجود حزب و جنبش ما لطمه میخورد و به خطر میافتد و چگونه میشود این حفره‌ها را پر کرد. کسی، تا آنجا من میفهمم، هنوز در یک بُعد سیاسی و در قامت رهبر یک حزب و یک جنبش به نقطه عطف مهمی که حزب ممکن است با حذف نادر در آن قرار بگیرد فکر نکرده و در جستجوی پاسخی نیست. تشکیلاتی دیدن سیاست و جایگزین کردن "اداره" حزب بجای "رهبری" کردن آن یک مشکل قدیمی رفقای مسئول ماست و این "بحران پزشکی"، که باز همه را بجای یافتن پاسخهای واقعی به مسائل عمیقاً سیاسی و اجتماعی، دنبال راه حل اساسنامه‌ای و "آرایش بالا"یی فرستاده است تصویری بینهایت مایوس کننده از عمق این تشکیلاتچی‌گری در سطوح بالای حزب ما میدهد. این واقعیت برای من در تصمیم‌گیری در مورد شرکت و عدم شرکت در رهبری حزب مهم است. اگر یک ترکیب "رهبر"، به معنی سیاسی و درست کلمه در سطوح بالای حزب وجود داشته باشد، هم ماندن و هم رفتن برای من آسان است. میتوانم بمانم و تا وقتی توانش را دارم با این جمع باشم و کار کنم. یک تیم باشیم، مسئولیت کارشان را به عهده بگیرم، و حتی کمک کنم "گذار از منصور حکمت" با کمترین دردسر و دست انداز انجام شود. در همان حال اگر مجبور شدم میتوانم بروم با این اطمینان یک جمع همخط، رهبر و مسلط به وظایف خویش، حزبی را که با این همه زحمت تا اینجا آورده‌ایم با صلاحیت جلو خواهد برد. اما در غیاب یک چنین جمعی از افراد و چنین بینش و منش سیاسی‌ای، یا باید برای ضربه نخوردن حزب بمانم، و شاهد این باشم که همه قلبا و یا حتی علنا بخود و دیگران اطمینان بدهند که "چیزی عوض نشده" و هرکدام مانند همه این سالها بجای رهبری حزب و جنبش کمونیسم کارگری، افتان و خیزان دنبال اداره دوائر تحت مسئولیت خود و حداکثر تداوم وضع موجود بروند. و یا باید بروم، و حزب را که یک رکن اساسی زندگی من است، در میان زمین و آسمان و بدون یک رهبری آماده رها کنم.

- اینجاست که تصمیم من کاملاً به تصمیم رفقای دیگر گره میخورد. من در روند فکر کردن و راهگشایی رفقا راجع به این مسأله دخالت نمیکنم چون این باید تصمیم و اندیشه مستقل خود آنها باشد. با توجه به فضا و تبیینی که رفقا از حزب، خودشان، این گرهگاه معین، و روش گذار و پیشروی به آینده، بدست بدهند، منم تصمیم خود را خواهم گرفت. بحث رهبری حزب و شرکت خودم در آن برای من باز است. اما قبلاً باید بینم کجا ایستاده‌ایم. نمیدانم این صحبتها کمکی به تعیین تکلیف مسأله میکند یا نه. فکر میکنم همه باید تا پلنوم تصمیم بگیریم. صحبت من در دفتر سیاسی یک بحث رسمی و در دستور نبود. غیر فرمال بود و حتی همانقدر هم از نظر من پیشرس بوده است. امروز این سؤال برای من باز است. و البته بینهایت جدی است.

با آرزوی موفقیت

منصور حکمت

۱۵ ژوئن ۲۰۰۱ (۷ تیر ۱۳۸۰)، منتخب آثار (چاپ اول - ژوئن ۲۰۰۵)

مواجهه از نزدیک: یک گزارش پزشکی

در هفته های اخیر دوستان بسیاری، از رفقای شخصی، فعالین و علاقمندان حزب، خوانندگان انترناسیونال هفتگی و شنوندگان رادیو انترناسیونال از غیبت و سکوت چندین هفته ای من ابراز نگرانی کرده اند. واقعیت این است من بتازگی از یک مشکل پزشکی نسبتا مهم بیرون آمده ام و اگرچه از ابتدا کمیته مرکزی حزب را کتبا در جریان مساله و سیر پیشرفت کار قرار دادم و در جلسه اخیر دفتر سیاسی حضورا توضیحات لازم را دادم، تازه اکنون اوضاع به اندازه کافی به روال عادی برگشته است که بتوانم موضوع را به اطلاع عموم برسانم.

چند هفته قبل، پس از تستهایی معلوم شد که زخم کوچکی که در ماههای اخیر در مخاط زبان من پیدا شده بود در واقع یک غده سرطانی است که باید جراحی بشود. این جراحی سریعا در کلینیکی در شمال آمریکا انجام شد. غده همراه با حاشیه اطمینانی از بافت سالم و همینطور چند لایه از غدد لنفاوی گردن که میتوانست مسیر سرایت و حرکت بیماری باشد برداشته شد. بافت شناسی نشان داد که این بیماری در مرحله ابتدایی بوده، غده کوچک بوده است و تماما برداشته شده و بافت بدخیم به غدد لنفاوی سرایت نکرده است. از نظر پزشکان، معالجات من در این دوره، شاید پس از چند روز رادیوتراپی تکمیلی و احتیاطی، تمام میشود. این یک بیماری مزمن نیست. پس از جراحی از نظر علم پزشکی این بیماری پایان یافته است. اما احتمال کم برگشت آن، وجود دارد و این در سالهای آینده مراقبت های منظم و ویژه ای را ایجاب میکند. اکثر مبتلایان به این بیماری، بخصوص آنها که در مراحل اول مورد معالجه قرار میگیرند، شانس خوب بهبود کامل و زندگی کمابیش عادی دارند. بهررو بقول وودی آلن، مهم نیست مرگ کی و کجا به سراغ من میاید، مهم اینست که من آنموقع آنجا نباشم.

اکنون عوارض جانبی عمل جراحی سنگین من کمابیش برطرف شده است. علیرغم آسیب جراحی بر عضله زبان، تکلم من دچار مشکل چندانی نشده و رو به بهبود کامل است. همانطور که گفتم این بیماری مزمن نیست. و مادام که برگشته است، نیست. لاجرم این واقعه در این مقطع تأثیری جسمی بر من و بر توان کار و فعالیت من ندارد. اما بهرحال سرطان متاسفانه هنوز لفظی هولناک است و اگرچه اکنون با پیشرفتهای پزشکی موجود دیگر آنرا لزوما مجازات اعدام نمیدانند، یک سایه سیاه، یک تهدید دائمی، یک تاریخ انقضا، یک حکم تعلیقی، بالای سر کسانی که لمس شان میکند قرار میدهد. باید برای این واقعه حساب باز کرد. یک جبهه جدید نبرد در زندگی فرد و نزدیکانش باز میشود. باید این واقعه را در متن زندگی گنجانند و خود را با آن تطبیق داد. روتینهایی را باید عوض کرد. این واقعه، بخصوص در اوائل کار، بهرحال بر نوع فعالیت و سهم گذاری من در حزب تأثیر میگذارد. برنامه من اینست که بسیار از نظر سیاسی و حزبی فعال باشم. از این نظر، این واقعه هیچ چیز را برای من عوض نمیکند. در عین حال در همفکری با رهبری حزب کمونیست کارگری در جستجوی راههایی هستیم که فشار و تنش کار تشکیلاتی و حزبی بر من کم بشود و بتوانم با فراغ بال بیشتر و مسئولیت مستقیم کمتری فعالیت کنم. از جمله این اقدامات یکی تغییر دائمی سردبیر انترناسیونال هفتگی است. با تشکر از زحمات کورش عزیز، هیات دبیران بزودی سردبیر دائمی جدیدی برای این نشریه تعیین خواهد کرد. سایر تغییرات را قاعدتا پلنوم بعدی کمیته مرکزی در ماههای آینده به تصویب خواهد رساند.

و بالاخره، هرکس مواجهه ای از نزدیک با سرطان داشته است به شما میگوید که این انسان را برای چند روزی به یک سیر و سفر تماشایی فکری و معنوی میفرستد. انگار چشمبندهایتان را باز میکنند، قفلها را از روی عواطف و افکارتان بر میدارند و میگذارند یکبار دیگر از نو همه کوچه پس کوچه های دنیا و زندگی تان را آزادانه و با سرعتی خیره کننده سیاحت کنید. من این سفر را رفتم. آموزنده بود. بازیابی خود و شاید سرسوزنی نزدیک تر شدن به حقیقت و معنای زندگی. میخواهم در اولین فرصتی که بتوانم این سفرنامه را، بخصوص خطاب به آن صدها انسان نازنینی که در آن روزها از دور و نزدیک من و خانواده ام را در آغوش خود گرفتند، بنویسم. فعلا فقط از همه شان صمیمانه تشکر میکنم.

حزب کمونیست کارگری برنامه مهمی برای مردم دارد. امسال سال تعیین کننده ای در زندگی حزب و جنبش آزادی و برابری است. کار زیاد است. من هم برگشته ام.

منصور حکمت

انترناسیونال هفتگی شماره ۵۵
۴ خرداد ۱۳۸۰ - ۲۵ مه ۲۰۰۱

ما نماینده اکثریت مردمیم

گفتگو با انترناسیونال هفتگی
درباره ایران پس از انتخابات

هفتگی: درباره "انتخابات" ۱۸ خرداد، اطلاعیه حزب کمونیست کارگری ایران به سوت و کور بودن انتخابات و عدم استقبال مردم اشاره میکند، اما کل جناحهای رژیم و سازمانهای طرفدار رژیم به شرکت وسیع مردم و رای ۲۱ میلیونی خاتمی تاکید کرده اند. بنظر شما هدف این تبلیغات و بخصوص دلیل توافق جناح راست با آن چیست؟

منصور حکمت: اکنون دیگر همه اذعان میکنند که در صد بسیار بزرگی از مردم در این نمایش شرکت نکرده اند. جناحها و چهره های مختلف رژیم دارند درباره کاهش مشارکت مردم با هم جدل میکنند و گناه را به گردن یکدیگر می اندازند. تبلیغات روز اول حکومت و طرفدارانش کاملاً قابل انتظار بود. حال که خاتمی کاندید کل نظام بود، حماسه تراشی فقط میتوانست از طریق تقلب در آمار کل شرکت کنندگان دنبال شود. و همینکار را کردند. اپوزیسیون مردم را از شرکت بر حذر داشته بود، در نتیجه حکومت نفس شرکت مردم را شاخص مشروعیت خود اعلام کرد و در همین عدد هم تقلب کرد. واضح است که در یک کشور ۶۰ میلیونی چندین میلیون نفر حتما رای داده اند. جمعیت کشور به نسبت ۴ سال قبل ده درصد افزایش یافته است. بعلاوه ۵ تا شش میلیون ۱۵ ساله را برای بالا بردن آمار به صاحبان رای اضافه کردند، با اینحال با آمار خودشان قدر مطلق شرکت کنندگان میلیونها نفر کمتر از دوره قبل بوده است. بعلاوه ادعای اول مبنی بر شرکت وسیع مردم، که بعداً خودشان گفتند وسیع نبوده، از طرف هیچ منبع مستقلی تأیید نشد. پشت این اخبار فقط ایسا و ایرنا بودند. معلوم نیست هجوم سی میلیون نفر در یک روز به خیابانها و حوزه های رای گیری را چگونه از انظار جهانیان مخفی کردند که بالاخره یک فیلم دو دقیقه ای از این مشارکت حماسی بدست سی ان ان نرسید.

هفتگی: مردم در "انتخابات" ۲ خرداد ۷۶ وسیعاً شرکت کردند، چه فاکتورهائی در اوضاع سیاسی و نظر مردم عوض شده که اینبار چنین نشد؟

منصور حکمت: در دو کلمه، ناطق نوری. در پایان دوران رفسنجانی دورنمای یک دوره ۸-۴ ساله صدارت یک آخوند قشری دیگر و حکومت بلامنازع جناح خشکه مقدس را جلوی مردم گذاشتند. اما دوران تمکین مردم به پایان رسیده بود و نسل جدیدی با په میدان مبارزه سیاسی و اجتماعی گذاشته بود. نافرمانی و اعتراض شروع شده بود. مردم متوجه شدند که در لیست کاندیداهایی که از فیلتر گذشته اند یک آخوند لپ قرمزی خوش خنده وجود دارد که کاندید دستگاه نیست. ناگهان شرکت در انتخابات و نقش بر آب کردن سناریوی انتخاباتی حکومت و جلوگیری از انتخاب ناطق نوری به یک قلمرو و ابراز وجود سیاسی موثر مردم تبدیل شد. بنظر من خاتمی و خاتمیسم بر عمر حکومت اسلامی افزود. حرکت ۴ سال قبل مردم هم، همانطور که در این ۴ سال بسیاری فهمیدند، نادرست بود. نمایست در نمایش انتخاباتی حکومت شرکت کرد و حتی از سر مصالح تاکتیکی و دوره ای مهر مشروعیت روی هیچ جناح و شخصیتی از این رژیم زد. دود این به چشم خود مردم میرود و مبارزه واقعی برای آزادی و رهایی را کند میکند- که کرد. میبایست در برابر کل حاکمیت بطور مستقل، توده ای و رادیکال قد علم کرد. اما بهرحال آن فرجه شبه قانونی برای

چوب لای چرخ حکومت گذاشتن باعث شرکت چهار سال پیش مردم شد(البته آمار همان دوره را هم باید با تردید نگاه کرد). اینبار کاندید نظام معلوم بود. نتیجه انتخابات معلوم بود. مردم چیزی بدست نمی آوردند. در نتیجه فضای چهار سال قبل وجود نداشت.

هفتگی: انتخاب مجدد خاتمی چه تاثیری بر اختلاف و نزاع جناحهای حکومتی دارد؟

منصور حکمت: کل این "انتخابات" وقفه ای اداری در متن روندهای سیاسی قبلی بود. اگر خاتمی کاندید نمیشد، اکنون با شرایط فوق العاده متفاوتی روبرو میبودیم. اما معلوم بود اگر خاتمی کاندید بشود، این مراسم بجا آورده میشود و همه جناحها بعد از این تشریفات سر جای خودشان بر میگردند. این انتخابات چیزی را عوض نکرد. شاید روند ایجاد یک مرکز جدید متشکل از خاتمی ولایه های فوقانی دوم خرداد همراه با "عقلای" جناح راست را به زیان میلیتانتهای هردو جناح تحکیم کرده باشد. اما این روند هم قبل از انتخابات شروع شده بود. بنظر من حکومت اسلامی اکنون بطور جدی متوجه حضور یک توده ناراضی و سرنگونی طلب در صحنه سیاسی شده است و از آینده خود بیمناک است و مانورهایی را برای اجتناب از یک رویارویی زودرس با مردم در دستور دارد. عده زیادی خواه ناخواه به سمت مرکز میچرخند. بقاء حاکمیت مساله اصلی اینهاست و بنظر من عده بیشتری از سران حکومت، از جمله شاید حتی خامنه ای، دارند متقاعد میشوند که یک مرکز جدید که جلوی "افراط کاری" و بی ثبات سازی و شلوغکارهای دو طرف را بگیرد شانس بیشتری برای حفظ حکومت دارد.

هفتگی: یک هفته بعد از انتخاب خاتمی، در جریان اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان بر سر حق تحقیق و تفحص مجلس بر صدا و سیما، خامنه ای اینبار طرف مجلس را گرفت و اجازه این حق را به مجلس دو خردادی داد. ارزیابی شما از این تصمیم خامنه ای و تاثیر آن روی اختلافات جناحها چیست؟

منصور حکمت: هنوز این اختیار را به مجلس نداده است. بلکه به مجمع تشخیص مصلحت و رفسنجانی اجازه داده است تا اگر خواستند مصوبه قبلی خود مبنی بر بی اختیاری مجلس در امر بازرسی را تغییر بدهند. اما همین قدر هم نشان همان روندی است که گفتم. خامنه ای میداند که مقابله بدون انعطاف با بخشی از سران اصلی حکومت در جناح مخالف، نظام را بی ثبات و بحرانی میکند. بنظر من این آن نوع روشی است که نواندیشان و عقلای راست نزدیک به خامنه ای به او توصیه میکنند. درجه بیشتری رعایت مقررات بازی. اما راست هنوز در مجموع، بخصوص از مجرای شاهرودی و قوه قضائیه، کار خودش را میکند. این ملاحظت خامنه ای، که بدون آن فاتحه کاربرد اصلاح طلبانه کروی خوانده میشود، یک چرخش سیاسی عظیم نیست. بیشتر مقطعی و موضعی است.

هفتگی: علیرغم اختلاف بر سر ارزیابی از نتیجه انتخابات، این نتیجه موجب مطرح شدن جدی تر بحث تغییر و بازسازی در هر دو جناح شده است. بنظر شما اولاً چرا این بحث مجدداً مطرح شده، ثانیاً چه تغییراتی ممکن است در جناحها صورت بگیرد؟

منصور حکمت: بنظر من نکته کلیدی پیدایش یک مرکز جدید است. یک آرایش جدید از سران حکومت با درک مشترکی از ملزومات بقاء، مقررات بازی سیاسی و خط های قرمز. در حالیکه از یک طرف سرنگونی طلبی در میان مردم اوج میگیرد و از طرف دیگر جناحهای میلیتانت راست سران دوم خرداد را به کودتاگری

و توطئه نظامی متهم میکنند، عده بیشتری از سران رژیم دارند متقاعد میشوند که چاره کار رشد یک درک مشترک مرکز در میان سران اصلی حکومت است که بتواند افراطیون دو جناح را منزوی کند. خاتمی اساسا و ماهیتا همین است و همین را میخواهد. کروی همینطور. افرادی در جناح راست نیز حرکت به سمت این موضع را شروع کرده اند.

هفتگی: بزودی قرار است خاتمی کابینه اش را تشکیل دهد، درباره ترکیب جناحی کابینه جدید و تناسب آن با سیاست های آتی خاتمی نظرتان چیست؟

منصور حکمت: خاتمی خاتمی است. برنامه زیر و رو کننده ای برای کابینه ندارد. قایق را تکان نخواهد داد. فکر نمیکنم ترکیب جناحی کابینه با هلله دوم خردادی ها مواجه بشود.

هفتگی: و بالاخره مردم، با تمام مشکلات و بی حقوقی هایشان، اکنون در مقابل رژیم هستند که قبل از انتخابات بود. بنظر شما مردم چکار خواهند کرد و چکار باید بکنند، روند اوضاع سیاسی به چه سمتی خواهد رفت، و حزب کمونیست کارگری ایران برنامه اش چیست؟

منصور حکمت: بنظر من مردم سرنگونی میخواهند و سرنگون خواهند کرد. به این بر میگردد. اما بگذارید یک نکته مهم را برای روشن کردن متد و روش برخورد حزب کمونیست کارگری بگویم. شعار های ما، سیاستهای ما، برنامه ما، آرمانهای ما، از هیچ همه پرسی از مردم و جمع بندی آماری از اینکه "مردم چه میخواهند" استنتاج و استخراج نشده. اینها شعارها و آرمانها و سیاستهای ماست. بعنوان بخشی از مردم، بعنوان فعالین یک جنبش سیاسی و اجتماعی معین، بعنوان انسانهای معین. وظیفه کمونیستها و یک حزب کمونیستی اتفاقا این است که کاری کنند مردم در یک مقیاس وسیع اندیشه و روش و جهان نگرى موجودشان را، که تصویری از عقاید و جهان نگرى طبقات حاکم بر جامعه است، عوض کنند و به یک آزادیخواهی و برابری طلبی و رهاسازی اجتماعی و سیاسی کمونیستی بگردند. در نتیجه، اینکه مردم در هر مقطع "چه میخواهند" و "چه میگویند"، کوچکترین تاثیری بر اینکه "ما چه میگوئیم" و "ما چه میخواهیم" ندارد. عقاید و سیاستهای ما معدل خواستها و سیاستهای حاکم بر مردم نیست. عقاید ماست. حاصل تاریخ آزادیخواهی و انساندوستی و مبارزه برای رهایی در جامعه جهانی بشری است. حاصل نقد عقب ماندگی و ارتجاع فکری و سیاسی و اجتماعی است. حاصل تعمق در حقوق و شان آدمی است. بشارت یک دنیای بهتر است. با مردمی رها شده از فقر و بیحقوقی و جهل و خرافه. مدتی است که (بخصوص به همت دوم خردادی ها، چه حقوق بگیر و چه داوطلب، چه تبعیدی و چه داخل کشوری) باب شده است که با بحث "مردم نمیخواهند" به جنگ آزادیخواهی و چپ بیایند. "مردم سرنگونی نمیخواهند چرا دست بر نمیدارید؟" "مردم ما مذهبی هستند، دست بردارید"، "مردم پای صندوقها رفتند، دست بردارید". "مردم خاتمی را میخواهند، دست بردارید". بعضی تازه-پرفسورهای سفید اپوزیسیون خاتمی چی حتی تئوری هم میفرمایند که "بورژوازی ایران سرنگونی نمیخواهد و در صدد تبدیل رژیم اسلامی به یک حکومت متعارف است، دست بردارید"، "بانک جهانی میخواهد به ایران وام بدهد، دست بردارید". "گلوبالیزاسیون شده، دست بردارید".

علت اینکه ما دست برنمیداریم، علت اینکه برای سرنگونی تلاش میکنیم، اینست که ما آزادیخواهیم. فعالین یک جنبش اجتماعی برای آزادی و برابری و رفاه و ارتقاء شان آمدها هستیم. ما حکومتهایی را که حقوق

مدنی شهروندان را نفی میکنند بزیر میکشیم، ما حکومت‌های مذهبی را بزیر میکشیم، ما رژیم‌هایی را که بر تبعیض، هر نوع تبعیض، مبتنی هستند بزیر میکشیم. ما حکومت‌های ضد زن را سرنگون میکنیم، ما رژیم‌هایی را که کارگر را به فقر و سکوت و بی تشکیلاتی محکوم کرده اند سرنگون میکنیم. حتی اگر این حکومتها مورد تأیید تمام قربانیانشان باشند. حتی اگر این حکومتها "متعارف"، با ثبات، بدون بحران و صاحب اعتبار در صندوق بین المللی پول باشند!

در نتیجه نه حمایت توده ای از هیتلر و خمینی و پینوشه جنبش ما را گیج میکند و نه حمایت بین المللی قدرتها از اسرائیل و آفریقای جنوبی دوران آپارتاید. امر ما مبارزه برای آزادی و برابری انسانهاست. هر قدر توده وسیع مردم بیشتر در تمکین به آراء و افکار ارتجاعی حاکم باشند، جنبش ما کوچک تر و خلاف جریان تر خواهد بود و وظایف سنگین تر و دشوار تری خواهد داشت.

اما واقعیات عملی امروز ایران بر حقیقت تاریخسازی تأکید میکند. آری، اگر ما رادیکال باشیم و مردم محافظه کار باشند، کار ما دشوار و پیروزی دور از دسترس است. دهسال قبل اوضاع اینطور بود. اما امروز حزب کمونیست کارگری نوک تیز یک رادیکالیسم عظیم توده ای در ایران است. علت موفقیت چشمگیر حزب کمونیست کارگری ایران در این سالهای اخیر اینست که مردم، بویژه نسل بعد از ۵۷، بطور روز افزونی به ضرورت بزیر کشیدن رژیم اسلامی و ایجاد یک جامعه آزادتر پی برده اند و حزب کمونیست کارگری را بعنوان پرچمدار این امر عظیم سیاسی و اجتماعی، بعنوان سخنگوی اصلی این آزادیخواهی و ملیتانسی در جامعه برسمیت میشناسند. مردم محروم ایران دارند وسیعاً به موضع ما میگردند. اکنون ارتجاع خلاف جریان است. و ما نماینده اکثریت مردمیم. پیروزی ممکن و در دسترس است. این جوهر اوضاع سیاسی کنونی ایران است.

بنابراین برنامه ما روشن است. بسیج و سازماندهی کارگران، مردم آزادیخواه، در یک جنبش سیاسی عظیم برای سرنگونی رژیم اسلامی و ایجاد یک جمهوری سوسیالیستی. جمهوری اسلامی از نظر ما و از نظر مردم به انتهای خط خود رسیده و دوام آن میسر نیست. تحولات سیاسی مهمی در راه است. خیلی ساده، جنبش اعتراضی مردم علیه کلیت حکومت گسترش خواهد یافت. سازمانهای چپ و رادیکال و در راس همه حزب کمونیست کارگری در مرکز توجه مردم قرار میگیرند. جمهوری اسلامی به هر قیمت مقاومت خواهد کرد. اما مردم این مقاومت را در هم خواهند شکست. فشار مردم جناحهای حاکمیت را بیشتر به جان هم خواهد انداخت. توافقات دوره ای و تجدید آرایشهای محفلی در بالای حکومت دوام و خاصیت زیادی نخواهد داشت. قطعاً بورژوازی ایران و قدرتهای جهانی تلاش میکنند چه با تعدیل رژیم اسلامی و چه با جایگزینی اش بدون دخالت مردم، ارکان حاکمیت طبقاتی خویش را دست نخورده نگاه دارند. اینکه عملاً چه میشود کاملاً بستگی به درجه نزدیکی سیاسی و عملی مردم با حزب ما دارد. این فرصت تاریخی فراهم شده است که در ایران تحولی سوسیالیستی و رهاییبخش صورت بگیرد. پیروزی ما یکی از حالات ممکن است. اما نیاز به هوشیاری و سخت کوشی بسیار دارد.

از انترناسیونال هفتگی شماره ۵۹

۱ تیر ۱۳۸۰ - ۲۲ ژوئن ۲۰۰۱

مردم باید انتخاب کنند

گفتگو با انترناسیونال هفتگی درباره وحدت اپوزیسیون

هفتگی: بیزاری مردم از جمهوری اسلامی و خواست عاجل مردم برای سرنگونی آن، این سوال اساسی را برجسته کرده است که این رژیم را چگونه باید انداخت. در این رابطه خیلی از مردم مساله وحدت احزاب اپوزیسیون سرنگونی طلب را مطرح میکنند و این سوال را جلوی حزب کمونیست کارگری هم قرار میدهند. میگویند ضعف اپوزیسیون در مقابل رژیم اسلامی از عدم اتحاد آنهاست و میپرسند چرا اتحاد نمیکند؟

منصور حکمت: برخلاف طیف ملی اسلامی، که از خاتمی و حجاریان و منتظری تا نهضت آزادی و اکثریت و راه کارگر، یک خاندان سیاسی و یک جنبش اجتماعی واحد را نمایندگی میکنند، احزاب سرنگونی طلب در اپوزیسیون ایران در قطب های کاملاً متفاوت و حتی متقابل یکدیگر قرار گرفته اند. دو جریان اصلی در اپوزیسیون سرنگونی طلب هست، کمونیسم رادیکال، که سازمان اصلی و شاخص آن حزب کمونیست کارگری است، و طیف ناسیونالیستهای طرفدار غرب که عمدتاً حول رضا پهلوی گرد آمده اند. مجاهدین خلق را هم بعنوان یک سازمان سیاسی بزرگ و فعال میشد به این دو اضافه کرد، هرچند این سازمان، برخلاف دو جریان دیگر نوک یک جنبش اجتماعی وسیع تر و فرا سازمانی نیست و اساساً یک موجودیت سازمانی قائم به ذات است. فکر نمیکنم کسی با اندک شناختی از سیاست در ایران و جایگاه اجتماعی و مواضع این سه جریان بتواند از اتحاد اینها بعنوان یک امر واقعی قابل حصول و یا مطلوب حرف بزند. من این را درک میکنم که جان مردم به لبشان رسیده و فکر میکنند همه باید "دست به دست هم بدهند" تا رژیم اسلامی را سرنگون کنند. اما میان تبیین احساسی و محاسبات سرانگشتی مردم با درک دینامیسم های تحول سیاسی در جامعه فرق هست. در درون طیف ملی - اسلامی حول مناجات و دعا برای سلامتی مزاج آقای منتظری میشود متحد شد، در طیف سرنگونی طلبان، اما، تفاوتها عمیق است.

هفتگی: روشن است که احزاب سیاسی مخالف جمهوری اسلامی از جهاتی با هم اختلاف دارند، اما گفته میشود که حداقل از این جنبه که همگی روی سرنگونی جمهوری اسلامی توافق دارند، میشود روی این جنبه توافق کار مشترک انجام داد. در این باره نظرتان چیست؟

منصور حکمت: بنظر من بجای "کار مشترک"، که با توجه به جدایی اجتماعی جدی این جریانات هیچیک به آن تن نخواهد داد، اگر بخواهیم خوشبین باشیم، شاید باید از تعریف یک سلسله اصول پایه ای و پایبندی هریک از این نیروها به آن صحبت کرد. اصولی مانند پایبندی به اراده آزاد مردم، اصل آزادی بی قید و شرط سیاسی، جامعه سکولار، رفع تبعیض و غیره. این اصول حداقل را حتی میشود بعنوان یک منشور حقوق پایه ای مردم تعریف کرد. اما این اصول مبنای وحدت این نیروها نمیتواند باشد، بلکه مقررات بازی را تعریف میکند. زمینی را ترسیم میکند که هریک از این جریانات در آن برای پیروزی خط مشی و جنبش خویش تلاش میکنند. این جنبشها قبل از جمهوری اسلامی بوده اند و بعد از آنها خواهند بود. هریک برای برقراری نظام و جامعه مطلوب خود تلاش میکنند. مبارزه برای سرنگونی حکومت، بخشی از یک جدال وسیع تر بر سر این آلترناتیو هاست. کاری که میشود کرد ایجاد یک دیالوگ رسمی در میان جریانات اپوزیسیون

سرنگونی طلب رژیم اسلامی است. ما مشکلی با چنین چیزی نداریم. ما همه شاخه های اپوزیسیون را از چپ تا راست به کنگره سوم حزب دعوت کردیم. نه فقط هیچ مشکلی نداریم که با هر سازمان مخالف رژیم اسلامی یک رابطه رسمی برای تبادل نظر تعریف کنیم بلکه از این امر استقبال میکنیم و آن را لازم میدانیم. اما "اتحاد" و "کار مشترک" میان این طیف نیروهای سیاسی واقعیبانه نیست.

هفتگی: در میان جریانات سرنگونی طلب نیز رضا پهلوی پرچم اتحاد را بلند کرده و سازمان مجاهدین خلق اتحاد در چهارچوب شورای ملی مقاومت را مطرح میکند و اکثر سازمانهای چپ نیز صحبت از ائتلاف و اتحاد دارند. در این میان فقط حزب کمونیست کارگری است که تاکید دارد اتحاد عملی نیست و روی تمایزات خود و توضیح اثباتی نظرات و اهداف و مطالباتش تاکید میکند. لطفا در این مورد توضیح دهید.

منصور حکمت: هیچکدام اینها از اتحاد با سازمانهای بیرون طیف خودشان صحبت نمیکنند. شاه و رئیس جمهور خودشان را هم از قبل تعریف کرده اند و بقیه را به امضاء گذاشتن زیر طرح خود دعوت میکنند. حزب کمونیست کارگری یک اصل اساسی دارد و آن بیان حقیقت به مردم است. ما نمیخواهیم از وحدت طلبی خودانگیخته مردم سوء استفاده تبلیغاتی کنیم. ما برای ساختن یک جمهوری سوسیالیستی تلاش میکنیم و این کار از طریق وحدت با طرفداران بازار آزاد و آمریکا و سلطنت و اسلام پاستوریزه بدست نیاید. در نتیجه ما مردم را به اردوی سیاسی خودمان دعوت میکنیم. به اردوی کارگران، اردوی کمونیسم، اردوی آزادی کامل و همه جانبه فرد و جامعه. این به معنی انزواطلبی سیاسی و بدعنتی با سایر جنبشهای سیاسی نیست. برعکس هر قدر ما حرف مستقل خودمان را روشن تر بیان کنیم و آرمانهای سیاسی و اجتماعی خود را بدون شبهه تر تبلیغ کنیم، امکان پیدا میکنیم بدون دامن زدن به توهنات سیاسی در میان مردم، با هر کس تا هر جا همراه میشود راه بیائیم. ما طرفدار رشد فرهنگ سیاسی و فرهنگ تحزب در ایرانیم. ائتلاف، سازش، جبهه، وحدت عمل و غیره وقتی جای خود را در سیاست ایران پیدا میکند که تعیین حزبی و جنبشی در جامعه و بویژه تفکیک آرمانی و برنامه ای احزاب در سطح پیشرفته ای قرار گرفته باشد. اول باید اردوهای سیاسی ایران معاصر بدرستی تعریف شود تا بعد بشود از جبهه بندی های تاکتیکی میان آنها صحبت کرد.

هفتگی: ممکن است در جریان سرنگونی جمهوری اسلامی وضعیتی پیش آید که احزاب اصلی اپوزیسیون با نیروی اجتماعی ای که جذب کرده اند هر کدام یک وزنه غیر قابل حذف در تحولات جامعه و ایجاد حکومت جدید باشند. در چنین شرایطی آیا یک نوع اتحاد اجباری پیش خواهد آمد، از حالا نباید برای چنین حالتی فکر کرد و از این زاویه به مساله اتحاد پرداخت؟

منصور حکمت: هروقت پیش آمد ما هم به نیاز آن روز از یک موضع مسئول جواب میدهیم. عکس این حالت هم میتواند پیش بیاید و برای آن هم باید آماده بود. فعلا موضع ما مطلوبیت دیالوگ است.

هفتگی: سوال میشود که مبارزه در سطح جامعه دارد گسترش پیدا میکند و جنبش سرنگونی احتیاج به رهبری دارد. در غیاب اتحاد اپوزیسیون، رهبری جنبش چگونه باید تامین شود؟

منصور حکمت: رهبری محصول هژمونی سیاسی است و نه معدل گیری میان جنبشها و یا قرار و مدار

سیاستمداران. پیدایش یک رهبری در جنبش عمومی برای سرنگونی تابعی از دست بالا پیدا کردن یک افق است. وجود یک رهبری واحد گواه این است که توده وسیع مردم انتخاب سیاسی خود را کرده اند. این انتخاب بدوا یک انتخاب حزبی نیست. مردم در خطوط کلی میان راست و چپ انتخاب میکنند. آیا افق آلترناتیو در برابر رژیم اسلامی در خطوط کلی از نظر مردم یک افق و راه حل چپ است یا راست؟ این سوالی است که قبل از بقیه پاسخ میگیرد. آیا مردم در انداختن جمهوری اسلامی، به بالا، به قدرتهای غربی و به اقتصاد بازار امید مینندند یا به نیروی خود، به چپ جامعه و به یک راه حل رادیکال چشم میدوزند. مردم چپ را میخواهند یا راست را؟ این سوال هنوز در ایران امروز باز است. این انتخاب هنوز صورت نگرفته است. اگر ما بتوانیم افق چپ و انقلابی را به افق هژمونیک در روند سرنگونی رژیم اسلامی تبدیل کنیم، آنوقت شخصیتها و احزاب عمده این اردوی چپ در موقعیت رهبری قرار میگیرند. مردم در هر دوره چپ جامعه را با جریانات معینی تداعی میکنند و آنها را پرچم و ظرف چپگرایی خود قرار میدهند. یک دوره حزب توده این نقش را داشت، یک دوره فدایی. امروز مردم ایران حزب کمونیست کارگری را سخنگو و بستر اصلی چپ در جامعه میدانند. در نتیجه رهبری تابعی از انتخاب سیاسی مردم میان یک راه انقلابی و یا غیر انقلابی برای سرنگونی حکومت اسلامی است. حزب و جنبش ما مصمم است که این رهبری را تامین کند. همه فعالیت حزب کمونیست کارگری معطوف به جداکردن مردم ایران از هر آلترناتیو و خط مشی بورژوایی و سوق دادن آنها به یک موضع چپ و انقلابی در تحولات سیاسی جاری ایران است. شاخص پیشروی چپ در برابر راست در جنبش اعتراضی علیه رژیم اسلامی، بالا رفتن انتظارات مردم و نپذیرفتن نقطه سازشهایی است که هیات حاکمه و اپوزیسیون بورژوایی قدم به قدم جلوی مردم قرار میدهند. دوم خرداد یکی از اینها بود. مردم نهایتا تن ندادند. جنبش ملی اسلامی احتمالا هنوز چند فرمول دیگر برای همزیستی مردم با یک رژیم اسلامی اصلاح شده در آستین دارد. اینها را باید یک به یک منزوی کرد. اپوزیسیون بورژوایی بیرون حکومت در مقطعی وارد صحنه خواهد شد تا نقطه نعدلهای جدیدی که متضمن حفظ شالوده قدرت طبقاتی اش است را بعنوان پیروزی جنبش مردم جا بزنند. ما باید مدام مردم را به فراتر رفتن از این چهارچوبها فرا بخوانیم. ما باید بعنوان سخنگویان و منادیان "نه" بزرگ مردم به کلیت استبداد و استثمار و تبعیض و ارتجاع در صحنه سیاسی ایران ظاهر بشویم. هرچه این نخواستن عمیق تر و همه جانبه تر بشود، رهبری کمونیستی بر جنبش اعتراضی بیشتر تثبیت میشود. از نظر عینی روند اوضاع به نفع ماست، چون نقطه سازشهای مورد نظر هیات حاکمه و اپوزیسیون بورژوایی از نظر عینی پاسخ نیازهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه ایران امروز نیست. بحران اقتصادی - سیاسی - فرهنگی سرمایه داری در ایران به سادگی قابل تخفیف دادن نیست.

از انترناسیونال هفتگی شماره ۶۶

۱۹ مرداد ۱۳۸۰ - ۱۰ اوت ۲۰۰۱

لنینیسم و بلشویسم

بحث در یک سمینار مربوط به تجربه شوروی

انجمن مارکس لندن - شنبه ۶ اکتبر ۲۰۰۱ (۲۷ مهر ۱۳۸۰)

نوبت اول

منصور حکمت: سؤال من راجع به تاریخ انقلاب بلشویکی نیست. بحثم راجع به الان است. بحث راجع به لنین و تزه‌های آوریل و چرا این یا آن را گفت، وقتی معنی پیدا میکند که ما یک ارزیابی مثبتی از آنچه اتفاق افتاده است، داشته باشیم. مثل اسپارتاکوس، ممکن است هیچ اهمیتی نداشته است و او تصمیم گرفت قیام کند و شکست خورد. وقتی شکست خورد باید توضیح داد که این پدیده قیام اسپارتاکوس چرا مهم بوده است؟

تجربه اتحاد جماهیر شوروی دیگر الان وجود ندارد که بگوئیم ولو شکست خورده است، ولی غولی وجود دارد. اما آن غول هم دیگر موجود نیست که حتی اگر ما هم قبولش نمی‌کردیم در واقعیت این غول تاریخی شک می‌کردیم. الان آن عظمت هم دیگر وجود ندارد. شخصیت لنین دارد به اسپارتاکوس شبیه میشود، یعنی یک کسی که یک روزی یک قیامی را سازمان داد اما نهایتاً شکست خورد. در نتیجه این سؤالات مطرح میشوند، که باز تأکید میکنم در مورد انقلاب اکتبر نیستند.

سؤالات اینها هستند: اگر لنین تزه‌های آوریل را نیاورده بود، و آلمان در جنگ شکست می‌خورد، روسیه موقعیتی شبیه به ایتالیا پیدا میکرد، چرا این پروسه تاریخی مفروض، بر آن پروسه‌ای که اتفاق افتاد ارجحیت نداشت؟ یعنی اگر کسی بیاید بگوید اگر لنین تزه‌های آوریل را نمی‌آورد و اجازه میداد که آن کشور پروسه انقلاب بورژوا دمکراتیک خودش را طی کند، بالاخره روسیه یک کشوری میشد شبیه ایتالیا و دنیا یک طور دیگری میبود. چرا از یک شخصیت که پروژه‌ای را آورده است و نهایتاً شکست خورده است، باید با این اهمیت یاد کرد؟ ممکن است اشتباه کرده باشد.

محمد فتاحی میگوید این بحث ممکن است روی چپ خیلی تأثیر بگذارد. به نظر من اینطور نیست! به خاطر اینکه لنین در تصویر چپ جهان دیگر آن اهمیت را ندارد، اما مارکس دارد. برای اینکه تجربه‌ای که لنین را با آن تداعی میکنند، انقلاب روسیه بوده است و نه یک گرایش جدید کمونیستی که ممکن است احیا شود. تجربه انقلاب روسیه شکست خورد. اگر لنین را به اعتبار انقلاب روسیه بخواهید برای بقیه توضیح دهید، آخرش به شما میگویند که چی؟ معلوم بود که اشتباه بوده است! یا ممکن است بگویند حق با مارتف بود، یا بگویند یواش یواش جلو برویم چرا که در آن صورت احتمال داشت روسیه شبیه فلاند بشود تا شبیه چین. چرا این تجربه هنوز میتواند مهم باشد وقتی که از نظر تاریخی تمام شده است؟

دوم اینکه اگر درافزوده لنین، این درافزوده تاریخی است، الان دیگر نقشش را از دست داده است. چه چیزی ماورای تجربه شوروی وجود دارد که الان بگوئیم لنین هنوز مهم است؟ فکر نمیکنم در میان سازمانهای چپ لنین این اندازه مهم باشد که برای او و نظراتش حلوا حلوا بکنند. سؤال بعدی من این است، بگذارید به این شکل بگویم: در غیاب این پروسه، تاریخ قرن بیستم ممکن بود چه طوری باشد؟ چرا هنوز ما فکر میکنیم که تزه‌های آوریل از نظر تاریخی هم درست بودند و نه فقط از نظر به پیروزی رساندن یک انقلاب معین؟ ممکن است کسانی بگویند که روسیه آمادگیش را نداشت و با تزه‌های آوریل لنین آن وضعیت را

تحلیل کرد؟ چه جوری میشود از تره‌های آوریل و لنین دفاع کرد وقتی که تجربه تاریخی شکست خورده است؟

نوبت دوم

منصور حکمت: سؤالی که در مقابل لنین قرار داشت، در ایران نیز در برابر ماست. یک پدیده ملموس مثل جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی و حکومت استبدادی در برابر ماست که بشر نمیتواند تحت حاکمیت آن زندگی کند، ما به عنوان حزب کمونیست کارگری میگوئیم باید جمهوری سوسیالیستی را ارائه بدهیم و غیره... و در این میان یک عده به ما میگویند مگر شما "کوسوو" را ندیدید؟ میزنند داغانتان میکنند! میگویند اقتصاد ایران ظرفیت جمهوری سوسیالیستی و راه حل‌های کمونیسم کارگری را ندارد، میگویند دارید راه خود تحلیل میکنید، میگویند راه بهتر این است که از یک راه ائتلاف بورژوائی یا راه دموکراتیک سکولاریست و یا هر چیز دیگر شبیه به اینها، به تدریج و قدم به قدم پیش بروید. عین همان بحثهای دوره لنین به یک نوعی در مقابل ما قرار دارد.

تجربه تاریخی انقلاب بلشویکی اگر بخواهد چیزی را نشان بدهد، این است که کار با قیام و گرفتن قدرت تمام نمیشود، هنوز حتی شروع نشده است. اگر بخواهیم از لنینسم درس بگیریم، و منظورم نه از سابقه تاریخی آن و اینکه قدرت را گرفتند، بلکه از متدولوژی لنین است. اما در آن دوره به نظر من کارشان خیلی آسان تر بود: نه CIA وجود داشت، نه جنگ سرد وجود داشت و نه قطب‌بندی‌های بین‌المللی ضد کمونیستی وجود داشتند و نه این هوشیاری بورژوازی در مورد کمونیسم بعنوان یک پدیده "خطرناک" مطرح بود. فکر میکردند که یک عده کمونیست در جایی قدرت را گرفته‌اند، دفعه اول بود که کمونیسم به عنوان یک نیروی سیاسی سرش را بلند کرده بود و در جهان بورژوائی آمادگی برای مقابله با آن وجود نداشت. حتی این مسأله که "باید قدرت را گرفت"، درس زیادی برای ما ندارد، الان خیلی وقت است که کمونیستها بحث گرفتن قدرت را طرح کرده‌اند، یعنی اینکه تصرف قدرت مرحله‌ای نیست و باید قدرت را گرفت، یک مشکل حل شده است. ما که میخواهیم قدرت بگیریم، نمیگذارند!

در چهارچوب تاریخی فعلی این بحث کسب قدرت سیاسی با دوره ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵ روسیه منطبق میشود، چون بعد از آن ما با عروج شوروی روبرو هستیم، که آنرا قبول نداریم. در نتیجه بحث را اگر در سطح عمومی و برای مردم میخواهیم توضیح بدهیم و مردم بطور علی‌العموم موضع کمونیستها را تعقیب نکرده‌اند، قدری متفاوت است. به این معنی که در درون فرقه و گروه‌های کمونیستی این مسأله که لنین مهم است، فرض گرفته شده است.

ما در جمع عمومی مردم ما باید توضیح بدهیم که آن پیروزی کارگری در روسیه حتی با اینکه شکست خورد، مهم بود. چون به قول تو مَهر خود را به دنیا کوبید. و آن انقلاب باعث شد که دنیا در جهت مثبتی تغییر کند. این جنبه به نظر من کار بیشتری میخواهد. یعنی دفاع از لنین و دفاع از حتی یک انقلاب شکست خورده و اینکه انقلاب کردن بهتر از انقلاب نکردن است، مسأله‌ای است که باید روی آن کار کرد.

نکته دوم به نظر من این است که در مورد ایران این سؤال در برابر ما قرار میگیرد. به ما میگویند شما یک بار دیگر میانید، به زور انقلاب و فشار مبارزات مردم و در دوره تلاطمها، و به عنوان انقلابی‌ترین نیرو، قدرت را میگیرید. و به ما میگویند، که حتی این سؤالات هم اکنون هم اینجا و آنجا چاپ و منتشر هم شده است، شما فکر نکرده‌اید که یکهو جنگتان با آمریکا شروع میشود، آمریکا تحریم اقتصادی میکند. و به ما میگویند که خود شما مجبورید مخالف خودتان را بگیرید که بی‌ثباتان نکنند و بگیر و ببند راه میاندازد، و در نتیجه

به ما از هم اکنون میگویند که بعد بوروکراسی را میآورید و استبداد برقرار میکنید و همان تجربه شوروی را تکرار میکنید. چه پدیده‌ای از این پروسه، میتواند از نظر ما در برابر بورژوازی که این آمادگی را که به آن اشاره کردم در مقابل ما کمونیستها دارد، باید مورد توجه و دقت ما قرار بگیرد؟ به نظر می‌آید تجربه انقلاب بلشویکی الآن دارد از نظر سیاسی به ضرر ما تمام میشود. یعنی اینکه الان به ما میگویند که ثابت میشود که شماها، یعنی کمونیستها، نمیتوانید کاری بکنند. چگونه میشود کمونیستها با علم به اینکه این تجربه لنین و شوروی را پشت سر دارند، از آن تجربه انقلاب اکبر دفاع کنند؟

نوبت سوم:

منصور حکمت: من راجع به دو نکته میخواهم صحبت کنم، یکی راجع به بحث فاتح شیخ و دیگری در مورد اینکه گفته شد که ما از لنینیسیم جلوتر هستیم.

ببینید الان تیم فوتبال برق شیراز، تیم منچستر یونایتد سال ۱۹۵۶ را ۵ هیچ میزند، در این شکی نیست. در نتیجه اینکه ما از بلشویکها جلوتر باشیم، بخودی خود در جهان امروز چیزی را راجع به وضعیت ما نشان نمیدهد. چون طرف مقابل صد مرتبه از موانعی که در برابرشان قرار داشته است، قوی‌ترند. در نتیجه لنین و رفقاییش شانس داشتند که در حالی که جهان مقابل آنان برای مقابله با کمونیسیم آماده نبودند، یک فرصت تاریخی بدست آوردند و قدرت را گرفتند. بعدا چینی‌ها که خواستند همان کار را انجام بدهند، کارشان به مراتب سخت‌تر بود. ما ممکن است خیلی روشن‌تر و بهتر مسائل را ببینیم، تجربه تاریخی را داریم، از نظر سازمانی از بلشویکها در سال ۱۹۱۷ قوی‌تر هستیم، در ایران به نسبت بلشویکها در روسیه شناخته شده‌تر هستیم. چون بحث بلشویکها به دو پایتخت، سن پترزبورگ و مسکو، محدود بوده است و کسی از نفوذشان در مثلا آستراخان حرفی نمیزند. در نتیجه سؤال اصلی این است که قوی‌تر بودن به نسبت بلشویکها، در کانتکست و متن دنیای امروز به کجا منتهی میشود؟

به نظر من قدرت بلشویکها برای اینکه در محیط خودشان و در دنیا تأثیر بگذارند خیلی بیشتر بود، برای اینکه جهان آن آمادگی را برای مقابله با آنها نداشت. یک ارتش در مقابلشان قرار داشت با تفنگهای سرپر، بدون سازمانهای جاسوسی، بدون میدیا و بدون تجربه دمکراسی پارلمانی که بتواند علیه آنها حرف بزند، بدون بورژوازی‌ای که آنتی کمونیسیم را به یک هنر ارتقا داده باشد. بلشویکها بدون همه اینها زدند و قدرت را گرفتند و در جریانی احتمالا چیزی شبیه به زاپاتا. یعنی طرف مقابل آنها فکر میکردند که لنین و رفقاییش چیزی شبیه به زاپاتا در مکزیک‌اند. هر کسی از قدرت بلشویکها یک تفسیری داشت، برای کسی که در انگلستان نشسته است انقلاب بلشویکی شبیه به یک انقلاب مشروطیت است، انقلابی بورژوا دموکراتیک که در انقلاب مشروطیت ایران هم اتفاق افتاده است. طرف مقابل بلشویکها، آمادگی نداشت و اینها زدند و گرفتند.

ولی به نسبت ما، موقعیت ما از بلشویکها خیلی پائین‌تر است به خاطر اینکه طرف مقابل بینهایت آماده و سازمانیافته است. از پیش جواب ما را دارد و از پیش طرح دارد که با قدرت‌گیری سازمانهای کمونیستی چه باید بکند.

در این رابطه لنینیسیم معنی دارد. یعنی به این صورت خط لنین در مقابل بلشویکها نیست. به نظر من هم بلشویکها، لنینیسیم نبودند، تجربه‌اش وقتی ثابت میشود که دقیقا میبینیم این لنین نیست که تفسیر خود را در مسائل، عملی کرده باشد، چه در دوره قبل از انقلاب بین فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ و چه بعد از ۱۹۲۳ در مورد مسائل اقتصادی. به نظر من بلشویکها در متن چپ سنتی زمان خودشان کار میکنند که اساس این

بود: مارکسیسم علم است، و برای بلشویکها مارکسیسم درک قوانین تکامل جامعه بود. جامعه قوانینی دارد و مطابق آن قوانین به جلو میرود و تو خودت را به آن میرسانی و در آنها تأثیر میگذاری. این تعبیری است که از مارکسیسم تا آن موقع، شده است.

بخصوص بین الملل دوم این تعبیر را از مارکسیسم داشته است، کائوتسکی داشته است، و پلخانف این تعبیر را دارد. اگر شما از یک کمونیست همدوره لنین پرسید، جامعه چیست؟، میگوید جامعه از کمون اولیه به برده‌داری و فئودالی و جامعه کاپیتالیستی تکامل پیدا میکند و بعد به مالکیت اشتراکی و غیره تبدیل میشود. مطابق این دیدگاه، تاریخ راه خود را میرود و تو به عنوان مارکسیست تقریباً ایستاده‌ای و نگاه میکنی و یا حداکثر به این پروسه محتوم کمک میکنی.

اما لنین تفسیر متفاوتی از مارکسیسم دارد و تا جایی که من میدانم، تنها کسی است که این تفسیر متفاوت را دارد. تفسیری که اساس آن در تزه‌ای فوئرباخ است و آنهم این است که آدمیزاد در تاریخ، موجود زنده است و باید این زنده بودن این جهان را ثابت کند و این دست تو است که تعیین میکند جامعه به چه سمتی میرود. خود جامعه به آن سمت نمیرود، تو هستی که باید تصمیم بگیری، تو باید بحث خودت را مطرح کنی و تاریخ را آنجائی ببری که خودت میخواهی. این تفسیر از مارکسیسم است،

شرایط عینی برای این تفسیر، زمینه‌ها خواهند بود. اگر زمینه کار ما فراهم باشد، کارمان را میکنیم، اگر زمینه فراهم نباشد میگوئید نمیکنم. لنین هم اگر زمینه کارش فراهم نبود، میگفت، نمیکنم. تمام سعی لنین در فاصله ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ این بود که ثابت کند که زمینه تاریخی برای یک انقلاب کارگری وجود دارد. میگوید، عصر انقلاب پرولتری است، امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری است، و حتی ارتجاع استولپینین باعث شده است که در روسیه مناسبات قدیمی ارضی بهم بخورد... و... و... در نتیجه لنین میگوید پیروزی ما عملی است، مفید و به درخور است، ماجراجوئی علیه روند تاریخی نیست، میتوانیم پیروز شویم و قدرتمان را نگهداریم. لنین مجبور نبود تا آنسوی مسأله را هم بخواند.

در نتیجه آنچه که بلشویکها ندیدند این بود که تفسیرشان بر مبنای درکهای قدیمی و تا آن موقع اروپا محور کمونیسم بود به این معنی که پس از انقلاب کارگری در روسیه، آلمان و بقیه جاها شلوغ میشود و بعد همگی با هم بالاخره یک فکری برای آن خواهیم کرد. به این سؤال که اگر شما در یک کشور پیروز شدید و بعد در کشورهای دیگر انقلاب نشد و شما مجبور بشوید جامعه را بسازید، چکار خواهید کرد، برنخوردیم. به هیچ سرنخی از این قضیه برنخوردیم و در نتیجه بلشویکها را شکست دادند.

اگر لنین ۵۶، ۵۷ ساله زنده بود و چه میگفت، تضمینی ندارد... ممکن بود همان حرفهائی را میزد که استالین یا تروتسکی زدند یا ممکن است حرف رابعی بزند. ولی میتوان گفت لنینیسیم چه میگفت، لنینیسیم میرفت راهش را پیدا کند. چون به نظر من تمام بحث مندولوژی رگه لنینیستی این است که اول تصمیم بگیری که چه میخواهی و بعد به سراغ تاریخ میروی. در صورتی که در مقابل رگه‌های منشویکی اول میگویند تاریخ به چه سمتی میرود که بعد سعی کنند خود عنصر مثبتی در آن سیر تاریخی باشند.

لنین اول میگوید چه میخواهم بکنم. اسپارتاکوس هم میخواهد بردگی لغو بشود، زمینه تاریخی آن موجود نیست، شکست میخورد. اما این جنبه و حالت اسپارتاکوسی لنین اینجا مهم است، که به عنوان برده‌ها وارد این پروسه تاریخی شده است، مبصر این پروسه تاریخی نیست. میگوید من میخواهم بردگی ور بیافتد، اگر زمان آن نرسیده باشد، معلوم خواهد شد، اما اگر زمان آن رسیده باشد، پیروز میشویم. لنین در خیلی از

کتابهایش میگوید زمان برانداختن این بردگی رسیده است و حق هم دارد، به نظر من هم زمان آن رسیده است.

من فکر میکنیم، لنینیسیم به این معنی که ما چه میخواهیم و باید برویم آنرا عملی کنیم، یک خط متمایز از بلشویسیم است که به نظرم آن دیدگاه اولوسیوینیستی، تکامل گرایانه است که روند ابژکتیویسم تاریخی بر آن حاکم است. این دیدگاه بر خود تروتسکی بیشتر از همه حاکم است. تصور میشود که تروتسکی کسی است که میگوید میتوان رفت و انقلاب کرد و قدرت را گرفت، در صورتی که مثل منشویکهاست.

تأثیر لنین و لنینیسیم بر کار ما تعیین کننده است. به نظرم جایگاه تاریخی تجربه لنین دارد اهمیتش را از دست میدهد، وقتی تجربه تاریخی‌ای که لنین ساخته است، محو شده است. این که قوانینی گذراندند که زنان حقوق بیشتری داشته باشند و رفاه و برابری بیشتر باشد، بعد از چند مدتی از خاطره جهان میروند.

به نظر من قطب شوروی اگر نباشد، جایگاه تاریخی لنین ضعیف میشود. اما، لنینیسیم به عنوان یک خط ممکن است معتبر بشود. لنین همانطور ممکن است معتبر بشود که مارکس معتبر بود. تا حال لنین به یک اعتبار دیگری معتبر بود، بالاخره بخشی از جهان را تبدیل کرد به یک قطب کارگری. اما وقتی آن پدیده دیگر در جهان وجود ندارد و مثل اسپارتاکوس کاری است که شده و رفته، آن "ایسم" اش، برای ما معتبر است به این معنی که این روایت از کمونیسیم که آیا میشود با اراده ما، و در واقع آنطور که تصور شده است در مورد لنین اراده گرایانه، جامعه را آنطور که میخواهیم سازمان بدهیم و به آن سوئی که ما میخواهیم ببریم؟

این بحثی است که دوباره دارد در ایران باز میشود، یعنی بحث بین ما و دوی خردادها، منظوم دوی خردادها در میان چپها هستند که کمونیستهای آن مملکت اند. این دوی خردادها خیلی معلق زنده اند، ما فرق کرده‌ایم و فکر میکنیم که آنها زیاد دور شده‌اند. به نظر من همانجایی که در انقلاب ۵۷ بودند، باقی مانده‌اند، از اول منشویک بودند، هنوز هم منشویک‌اند و از یک حکومت یک ذره بهتر دفاع میکنند. این ما هستیم که خودآگاهی‌مان زیاد شده است. دعوا بین کسانی که به نمایندگی از کسانی که نمیخواهند کارشان را بفروشند، و اینکه آیا این کسان اجازه دارند دست به قدرت ببرند و بعد سعی کنند قدرت را نگهدارند، با همه محدودیتها، آمریکا و تحریم اقتصادی و غیره، آیا اجازه تاریخی داریم که دست به قدرت ببریم و قدرت را نگهداریم، با دیگرانی که میگویند نه و ادامه خط تکامل گرایانه تاریخند. دعوا دوباره شروع شده است. به نظرم اهمیت بحث کورش این است که در مقابل این سؤال میگوید اگر بلشویکها بودند، میگفتند نه، ولی به نظرم اگر لنینیسیم بود میگفت آره! این بار هم ممکن است عین همان بلا که عارض بلشویکها شد، بر سر ما هم بیاید. یعنی فشاری که در جامعه هست، ممکن است تو را هم‌رنگ خودش بکند و ببرد پای اصلاحات. اصلاحات آسان‌تر است. سؤال این است که آیا میتوانیم در چهارچوب خط لنینستی کارمان را پیش ببریم؟ برخلاف نظر فاتح به نظر من اتفاقاً الآن میتواند مطرح باشد. سؤال این است: آیا بعد از اینکه تجربه شوروی اهمیتش را از دست میدهد، لنینیسیم به عنوان یک برداشت از مارکسیسم، نه فقط به عنوان رهبری یک انقلاب بالفعل، بلکه به عنوان یک برداشت تئوریک-سیاسی، یک برداشت تئوریک-متدولوژیک، لنینیسیم معتبر هست یا نه؟

شاید نوبت بعدی کورش بخواهد این جنبه از بحثش را بیشتر بشکافد.

منتخب آثار (چاپ اول - ژوئن ۲۰۰۵)

طرح سازماندهی رهبری حزب

مصوب پلنوم ۱۴ کمیته مرکزی (سپتامبر ۲۰۰۱)

مقدمات: هدف این طرح ارائه یک شکل مطلوب برای سازماندهی دراز مدت رهبری حزب کمونیست کارگری است که با مشخصات ویژه حزب ما خوانایی داشته باشد. تجربه دوره اخیر نشان داد که طرح مصوب پلنوم قبل که در آن اختیارات کمیته مرکزی میان دفتر سیاسی و لیدر حزب تقسیم میشد، در عین اینکه میتواند با فرض وجود ملزومات معینی طرح مناسبی برای یک رهبری موثر و قوی باشد، در غیاب این ملزومات بر شکنندگی حزب میافزاید. برای مثال تجمع منظم و زود بزود دفتر سیاسی و وجود یک سیستم اداری درونی قوام گرفته در آن شرط انجام وظیفه این ارگان بعنوان یک نهاد سیاست گذار و حسابرس در راس حزب است. در غیاب این تجمع و دخالتگری دفتر سیاسی، یک وجه اصلی طرح مصوب پلنوم قبل متحقق نمیشود. از سوی دیگر، انتخاب یک فرد بعنوان لیدر تا هنگامی روش کارسازی محسوب میشود که اولاً، کاندیداهای کافی و آماده ایفای این نقش وجود داشته باشند، و ثانیاً، فرد یا افراد کاندید این پست فی الحال از اتوریته سیاسی و معنوی تثبیت شده ای برای متحد نگاه داشتن کمیته مرکزی و کل حزب حول رهبری خود برخوردار باشند. در غیر اینصورت تعیین لیدر حزب میتواند به یکی از مشکل ترین وجوه سازمانیابی رهبری حزب بدل شود. انتخاب یک لیدر برای یک حزب متعارف و با ثبات در یک جامعه غربی، یک حزب برخوردار از ستهای قوی کار حزبی با فراکسیونها و جناحهای شکل گرفته، روش مناسبی است. اما در یک حزب انقلابی خلاف جریان، یک وظیفه اساسی لیدر ایجاد و حفظ یک وحدت وسیع حزبی است. اینکه در هر دوره و تحت هر شرایطی فرد یا افرادی با این ظرفیت و اتوریته حضور داشته باشند و آماده قبول این مسئولیت باشند را نمیتوان تضمین کرد.

نتیجتاً، طرح حاضر بر دو تجدید نظر در شکل سازمانیابی کنونی بنا شده است.

۱ - بجای فرد لیدر، یک مجمع، هیات و یا جمع رهبری نشسته پیشنهاد میشود. هنوز یک فرد در راس این مجمع قرار دارد، اما اختیارات او در حد دبیر این جمع است و از حق وتوی ویژه ای برخوردار نیست.

۲ - تقسیم اختیارات کمیته مرکزی میان لیدر و دفتر سیاسی منتفی میشود. همه اختیارات رهبری حزب در فاصله دو پلنوم به دفتر سیاسی منتقل میشود. رهبری نشسته (که در این طرح هیات دائمی دفتر سیاسی نام گذاشته شده است)، بخشی از خود دفتر سیاسی است که از طرف دفتر سیاسی برای رهبری سیاسی و هدایت عملی و سازماندهی حزب انتخاب میشود.

این طرح از نظر فرمال در خطوط کلی رجعتی است به شکل قدیمی سازماندهی رهبری حزب (دفتر سیاسی بعنوان رهبر حزب در فاصله دو پلنوم). اما چند تفاوت عملی و سبک کاری این طرح با روش قدیمی در حزب باید تأکید شود:

۱ - وجود یک رهبری جمعی نشسته و متمرکز در یک جغرافیای واحد که بطور دائمی در راس حزب حضور دارد رکن اصلی این طرح است. حزب تاکنون از چنین تمرکزی در رهبری برخوردار نبوده است.

۲ - این مجمع فقط رهبری اجرایی و مدیریت حزب را بر عهده ندارد، بلکه رهبری به معنی وسیع کلمه را

برعهده دارد. طراحی کلیه سیاستها، تاکتیکها، نقشه عملها، کمپین ها و غیره ، تشریح آنها در داخل و خارج حزب، دفاع از آنها، پیاده کردن آنها، بسیج نیرو در حزب و طبقه و جامعه برای آنها، اساس فعالیت این جمع است. نوشتن و سخن گفتن در قلمروهای مختلف، از مسائل نظری تا امور سازماندهی، یک جزء اصلی و تفکیک ناپذیر کار این جمع و اعضای آن است. تبدیل این هیات به یک ارگان اجرایی و مدیر صرف، معادل محروم شدن حزب از رهبری به معنی واقعی کلمه است.

۳ - اصل اعمال یک نظارت مستقل از طرف کمیته مرکزی بر رهبری نشسته حزب) نظارتی که در طرح پلنوم قبل از طرف دفتر سیاسی بر لیدر اعمال میشد) در این طرح با انتخاب یک دبیر کمیته مرکزی که عضو رهبری نشسته حزب نیست و مستقلا به پلنوم گزارش میدهد، تامین میشود.

و بالاخره، هر طرح تنها به اندازه خواست و توان مجریان آن موثر و مفید خواهد بود. یک اصل اساسی هر طرح برای سازماندهی رهبری حزب، وجود کسانی است که آماده باشند در اشل یک رهبری سیاسی و حزبی به معنی درست و کامل کلمه ظاهر شوند. اینجا نیز، آمادگی کمیته مرکزی، دفتر سیاسی و بویژه اعضای هیات دائمی دفتر سیاسی برای انجام وظیفه ای که بر عهده میگیرند، شرط موفقیت این طرح است.

ساختار و ارگانهای رهبری حزب:

- ۱ - کنگره حزب کمیته مرکزی را انتخاب میکند.
- ۲ - کمیته مرکزی یک ارگان پلنومی است. در فاصله دو پلنوم دفتر سیاسی منتخب پلنوم رهبری حزب را بر عهده دارد.
- ۳ - دفتر سیاسی برای تامین رهبری دائمی و نشسته حزب، از میان خود "هیات دائمی دفتر سیاسی" و "رئیس دفتر سیاسی" را انتخاب میکند.
- ۴ - هیات دائمی دفتر سیاسی رهبری نشسته سیاسی و تشکیلاتی حزب است. رئیس دفتر سیاسی در راس هیات دائمی قرار دارد و جلسات هیات دائمی بریاست رئیس دفتر سیاسی برگزار میشود. تصمیمات هیات با اکثریت نسبی آراء گرفته میشود.
- ۵ - رئیس دفتر سیاسی در هیات دائمی اختیاراتی مشابه دبیر یک جمع دارد. در تصمیمات مانند سایر اعضای هیات دائمی یک رای دارد.
- ۶ - هیات دائمی دفتر سیاسی یک مجمع دایر و متمرکز در یک کشور واحد است.
- ۷ - طرح و سازماندهی مدیریت اجرایی حزب (ایجاد هیات دبیران، کمیته اجرایی، دفتر مرکزی و غیره) جزو اختیارات هیات دائمی است.
- ۸ - پلنوم کمیته مرکزی همچنین یک نفر را بعنوان دبیر کمیته مرکزی انتخاب میکند. دبیر کمیته مرکزی نباید عضو دفتر سیاسی باشد. دبیر کمیته مرکزی یک مرجع اجرایی و یا سیاستگذار و رهبری کننده نیست. نقش اصلی دبیر کمیته مرکزی اعمال نظارت مستقل از طرف کمیته مرکزی بر فعالیت دفتر سیاسی و رهبری حزب و ارائه یک گزارش جداگانه به پلنوم است. فراخواندن و سازماندهی پلنومهای کمیته مرکزی با دبیر کمیته مرکزی است.
- ۹ - پلنوم کمیته مرکزی حداکثر شش ماه یکبار و نشست دفتر سیاسی دوماه یکبار برگزار میشود.
- ۱۰ - ضوابط اجرایی و جزئیات دقیق تر این طرح توسط دفتر سیاسی تدوین و تصویب میشود.

دنیای پس از ۱۱ سپتامبر

بخش اول: جنگ تروریستها

دو قطب ارتجاعی

جنایت تروریستی هولناک ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ علیه بشریت و کشتار هزاران نفر از مردم بیدفاع در آمریکا، جهان را در آستانه یکی از تاریک ترین و خونبار ترین دوره های تاریخ معاصر قرار داده است. آنچه هیات حاکمه آمریکا به آن جنگ جهانی علیه تروریسم اطلاق میکند، در حقیقت ورود دنیا به فاز جدید و ویرانسازی در جنگ جهانی تروریستهاست.

در دو سوی این کشمکش ضد بشری، دو ارودی اصلی تروریسم بین المللی قرار گرفته اند که مهر خونین خود را به زندگی دو نسل از مردم جهان ما کوبیده اند. در یک قطب، عظیم ترین ماشین تروریسم دولتی و ارباب و باج خوری بین المللی ایستاده است. متشکل از هیات حاکمه و دولت آمریکا، تنها نیرویی که سلاح اتمی علیه انسان بکار برده و صدها هزار مردم بیخبر و بیگناه هیروشیما و ناکازاکی را در ظرف چند ثانیه خاکستر کرده است، میلیونها نفر را در ویتنام بقتل رسانده و سرزمینشان را با بمباران شیمیایی برای سالها سوزانده و بیمصرف کرده است. ناتو و ائتلافهای دولتهای غربی که از عراق تا یوگسلاوی خانه و مدرسه و بیمارستان مردم را بر سرشان خراب کرده اند و نان و داروی میلیونها کودک را گروگان گرفته اند. بورژوازی و دولت اسرائیل، که اشغال میکند، تصرف میکند، کشتار میکند، محروم میکند. اینها به اردوگاههای آوارگان بمب و راکت میزنند و به کودکان دهساله پناه گرفته در آغوش پدر و در صف مدرسه شلیک میکنند. از هیروشیما و ویتنام تا گرانادا و عراق، از میدانهای تیرباران در اندونزی و شیلی تا قتلگاههای فلسطین، کارنامه و پرونده این قطب جهانی تروریسم دولتی و قدر قدرتی امپریالیستی، عیان و غیر قابل انکار جلوی چشم جهانیان است.

در قطب مقابل، تروریسم اسلامی و جنبش ارتجاعی و کثیف اسلام سیاسی قرار گرفته است. اینها که زمانی خود دست پرورده و مخلوق آمریکا و غرب در جنگ سرد و ابزار سازماندهی ارتجاع بومی علیه چپ در جوامع خاورمیانه بوده اند، اکنون به یک قطب فعال تروریسم بین المللی و یک پای جنگ قدرت بورژوازی در خاورمیانه بدل شده اند. تاریخ ضد انسانی اسلام سیاسی، از ایران و افغانستان و پاکستان، تا الجزایر و فلسطین لیست طویلی از نسل کشی ها و جنایات تکان دهنده را در بر میگیرد. از کشتارهای دولتی و شبه دولتی در ایران و افغانستان، تا جنایات روزمره گروههای ترور اسلامی در اسرائیل و الجزایر و قلب اروپا و آمریکا، از سرکوب خونین مخالفان فکری و سیاسی، تا حاکم کردن قوانین ارتجاعی و ضد بشری اسلامی بر مردم و بویژه بر زنان، از سر بریدن ها و دست بریدنهای شرعی، تا بمبگذاری و قتل عام در اتوبوسها و کافه ها و دیسکوتک ها، اقدام کارنامه این مرتجعین است.

اکنون، قرار است این جدال صدها هزار و چه بسا میلیونها نفر دیگر را، فردا در افغانستان و پس فردا در هر گوشه دیگر جهان، قربانی بگیرد. باید جلوی این ایستاد.

پروپاگاندا جنگی:

به موازات این صفتبندی نظامی، صفتبندی ایدئولوژیکی و تبلیغاتی دو اردوگاه را شاهدیم. شکافتن و در هم کوبیدن این دیوار تبلیغاتی و بیرون کشیدن حقیقت از پس موج عظیم ریاکاری و دروغ که که جهان را در کام خود فرو خواهد برد شرط اول سازماندهی یک صف مستقل، از بشریت آزادیخواه، در برابر جنگ جهانی تروریست‌هاست. پرچم افراطیون در دو اردوگاه از دور پیدا و قابل تشخیص است. دنیای پیچیده امروز دیگر اقبال چندانی به این افکار نخراشیده نشان نمیدهد. پرچم چرخانی و جینگوئیسم آمریکایی و غربی، راسیسم، چرندیات "نبرد تمدنها" و نظایر اینها تنها در حاشیه ای در جامعه غربی نفوذ پیدا میکند. سران آمریکا و دولتها و مدیای غربی خود واقفند که این افکار و مواضع خام و بدوی نمیتواند چهارچوب ایدئولوژیکی و تبلیغاتی جدالی را بسازد که به آن پای گذاشته اند. در قطب مقابل نیز ایده جهاد اسلامی، خون ریختن بلاتبعیض چه در راه خدا و مکتب، چه برای "آزادی قدس" و رهایی سرزمین اسلام از جنگال صهیونیسم و امپریالیسم خونخوار جهانی، عمدتاً فقط در صفوف خود افراطیون و فعالین اسلام سیاسی برد دارد و توده مردم در جامعه امروزی در پهنه خاورمیانه را بسیج نمیکند. جدال تبلیغاتی و نبرد ایدئولوژیکی ناظر به کشمکش نظامی خونینی که در راه است نمیتواند بر این تبیین های آشکارا افراطی، سکتاریستی و خام متکی شود. آنچه نهایتاً میتواند توده های وسیع مردم در غرب و در خاورمیانه را به کام این جنگ بکشد و در کنار طرفین این مخاصمه ارتجاعی قرار بدهد، این افکار بدوی نیست، بلکه تبیینها و توجیحات به مراتب ظریف تری است که تا همینجا شاهد رشد سریع آن بوده ایم.

در فرمول غربی ها، علیرغم ژستهای ششلول بندانه بوش، "بشریت متمدن" در برابر آفت تروریسم قرار گرفته است. آمریکا رهبر این صف مدنیت تصویر میشود. هدف خنثی کردن تروریسم و به عدالت سپردن تروریست‌هاست. مساله ظاهراً به مراتب از حمله به عراق و بمباران بلگراد سر راست تر است. چه کسی میتواند بر "آمریکا" در سیاست نظامی اش خرده بگیرد وقتی ۶۰۰۰ نفر از "مردمش" را با چنان قساوتی کشتند؟ چه چیز بدیهی تر اقدام نظامی دولت آمریکا برای کوبیدن این تروریسم و مصون کردن "شهروندانش"، و بلکه مردم جهان، از جنایات بعدی ای است که میتواند در راه باشد؟ برای حضور در باشگاه "بشریت متمدن" شرط قومی و نژادی و مذهبی نگذاشته اند. متقاضیان کفایت با هر رنگ و قیافه و دین و سابقه ای فقط فرم حمایت از آمریکا را پر کنند. پروپاگاندا جنگی این بار قرار نیست نژادی، قومی، مذهبی، و حتی سیاسی باشد. بحث حفظ جریان نفت، دفاع از دموکراسی در عربستان سعودی و پس دادن کویت به شیوخش نیست. اگر ارتش آمریکا بار دیگر برای تکرار آنچه پیش از این بارها کرده است زره به تن میکند، گویا برای دفاع از حق حیات است، دفاع از حق سفر، از حق منفجر نشدن انسانها در گوشه خانه و خیابانشان. جنایت ۱۱ سپتامبر، قوی ترین چهارچوب ایدئولوژیکی و تبلیغاتی تاکوننی را برای دخالتگری نظامی آمریکا و ناتو در گوشه های دوردست جهان فراهم کرده است. در این لحظه جدا کردن توده وسیع مردم در غرب از سیاست نظامی هیات حاکمه این کشورها به یک کار هرکولی آگاهگرانه نیاز دارد. این موازنه فکری ممکن است با تحولات جدیدی بسرعت دگرگون شود، اما در این لحظه تر "جدال مدنیت با تروریسم"، کنترل افکار عمومی در غرب را کاملاً در دست سیاستمداران و مدیای غربی گذاشته است.

در قطب مقابل نیز چهارچوب نظری پیچیده و نسبتاً موثری در دفاع از اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی در حال شکل گیری است. کمتر کسی بخود جرات میدهد از بخون کشیده شدن هزاران نفر در این جنایت

آشکار دفاع کند. حتی جانوران حاکم بر ایران و افغانستان ناگزیرند کلامشان را تعدیل کنند. دفاع آشکار از اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی پرچم تبلیغاتی این قطب نخواهد بود. طرف اسلامی در جنگ تروریستها به یک تبیین و توجیه کارساز اما قدیمی از تروریسم متکی خواهد شد که یک رکن "ضد-امپریالیسم" خرده بورژوازی در جهان سوم و بویژه در خاورمیانه بوده است. ما ۷ سال قبل، در پی موجی از آدمکشی های اسلامی در اسرائیل و مصر و الجزایر، در ستون اول نشریه انترناسیونال صراحتاً این دفاع ارتجاعی از تروریسم را افشاء و محکوم کردیم. بیفایده نیست اگر آن نوشته کوتاه را اینجا نقل کنیم:

"موجی از آدمکشی های اسلامی، خاورمیانه و شمال آفریقا را فرا گرفته است. قربانیان این موج، عادی ترین مردم عادی اند. در مصر و الجزایر اتباع خارجی را اعم از کارگر و توریست و بازنشسته به گلوله میندند و سر میبرند، صف کودکان دبستانی را با بمب کشتار میکنند، دختران جوانی را که از ازدواج اجباری سر باز زده باشند بخون میکشند. در تل آویو عابران بیخبر را از کودک و پیر و جوان در خیابان و اتوبوس به قتل میبرسانند. و قهرمانانه، از اسرائیل تا الجزایر، به بشریت متحیر اطمینان خاطر میدهند که این "مبارزه مسلحانه" ادامه خواهد یافت.

زمانی بود که چپ ستی و "ضد امپریالیست" خشونت‌های کور و تروریسم عنان گسیخته جریانات جهان سومی و ضد غربی را اگر نه به دیده تحسین، لاقلاً به دیده اغماض مینگریست. ظلمی که به ملت‌های محروم و خلق‌های تحت ستم روا داشته میشد به زعم اینان این تروریسم را بعنوان عکس‌العملی مشروع توجیه میکرد. تروریسم گروه‌های فلسطینی، جریانات مسلمان و یا ارتش جمهوریخواه ایرلند، که قربانیانشان را بطرز روزافزونی مردم بی‌دفاع و بی‌خبر غیر نظامی تشکیل میدادند، نمونه‌های برجسته این تروریسم "مجاز" در دوره های قبل بودند. تروریسمی که ظاهراً به ظلم‌های گذشته و حال پاسخ میداد، تروریسمی که ظاهراً در عکس‌العمل به خشونت و سیاست‌های ضد انسانی دولتها و قدرتهای سرکوبگر پیدار شده بود. جالب اینجاست که دولت اسرائیل نیز در طول سالها دقیقاً با عین همین استدلال، یعنی با استناد و نسل کشی های غیر قابل توصیف فاشیسم هیتلری و جریانات ضد یهود در کشورهای مختلف علیه مردم یهود، سرکوب خشن مردم محروم فلسطین و کشتار هرروزه جوانان فلسطینی را توجیه کرده است. این نوع استدلال، و تروریسم کوری که به استناد به آن در خاورمیانه، چه از طرف سازمانهای عرب و فلسطینی و چه از طرف دولت اسرائیل، جریان یافته است، همواره از نظر کمونیسم و طبقه کارگر ورشکسته و محکوم بوده و هست. کوچکترین ارتباط واقعی و مشروعی میان مصائب هولناکی که در قرن اخیر بر مردم یهود رفته است با سرکوبگری‌ها و جنایات دولت راست افراطی در اسرائیل علیه فلسطینیان وجود نداشته و ندارد. کوچکترین ارتباط واقعی و مشروعی میان مشقاتی که مردم محروم فلسطین کشیده اند با تروریسم سازمانهای منتسب به این مردم، اعم از اسلامی و غیر اسلامی، وجود نداشته و ندارد. این سوء استفاده و سرمایه ساختن جریانات و جناح‌های بورژوازی، اعم از دولتی و غیر دولتی، از مصائب مردم محروم است. محکوم کردن و از میدان بدر کردن این تروریسم توسط طبقه کارگر بویژه در کشورهای منطقه یک شرط حیاتی قرار گرفتن کارگر در راس مبارزه اجتماعی برای پایان دادن به این مصائب است.

موج جدید آدمکشی اسلامی، بخصوص در شمال آفریقا، دیگر ظاهراً حتی از این قبیل توجیحات سیاسی هم بی‌نیاز است. یک عمامه و یک تفنگ تمام چیزی است که برای شروع این جهاد کثیف علیه انسانیت کفایت میکند. این گانگستریسم اسلامی است و سرمنشاء آن رژیم حاکم در ایران است. تکلیف این جریان نیز در ایران یکسره خواهد شد." (م. حکمت، انترناسیونال ۱۶ نوامبر ۱۹۹۴)

با بالا گرفتن این کشمکش و بویژه با حمله محتمل ارتش آمریکا و متحدینش به افغانستان، "دفاع ضد امپریالیستی" از جریان اسلامی و حتی توجیه اقدامات تروریستی آن با استناد به جنایات و سرکوبگری های آمریکا و اسرائیل میتواند بار دیگر در میان مردم و احزاب سیاسی خاورمیانه و همینطور در میان بخشهایی از چپ رادیکال سنتی و روشنفکری جوامع غربی جا باز کند. پناهگاه عقیدتی اصلی گانگستریسم و ارتجاع اسلامی در این جنگ قدرت، نه شعارهای پوسیده و آشکارا ضد بشری مذهبی و اسلامی، بلکه این به اصطلاح "ضد امپریالیسم" ملی-مذهبی و خرده بورژوایی خواهد بود.

هیچ جنبش مردمی در برابر جنگ تروریستها نمیتواند بدون افشاء کردن و در هم شکستن این چهارچوبهای عقیدتی و پروپاگاندا جنگی ریاکارانه در هر دوسوی این جدال ارتجاعی موفق شود.

جدال بر سر چیست

این از هر دو سو یک جنگ قدرت است. تروریسم یک واقعیت این کشمکش هست، اما این جدال، و جنگی که می‌رود شعله ور شود، بر سر تروریسم نیست. همه میدانند که ورود آمریکا به افغانستان و حتی دستگیری بن لادن سر سوزنی کمپین تروریستی ای را که از سوی جریان اسلامی غرب را تهدید میکند کاهش نخواهد داد و امنیت بیشتری برای ساکنین اروپا و آمریکا ببار نمی‌آورد. برعکس، حتی خطر را تشدید میکند. مساله فلسطین آن قلمرویی است که آمریکا و جنبش اسلامی مستقیماً با هم رو در رو میشوند. اما این جدال به معنی اخص کلمه بر سر حل و فصل مساله فلسطین نیز نیست. سیاست اعلام شده آمریکا، یعنی یک جنگ نظامی "وسیع، ادامه دار و همه جانبه" آشکارا بر حدت هردو مساله، مساله فلسطین و مساله تروریسم اسلامی، می‌افزاید. نه فقط این، بلکه جنگ داخلی احتمالی در پاکستان با عواقب بسیار زیر و روکننده در منطقه و در سطح جهانی، و بحرانهای عمیق حکومتی در کشورهای فعلاً بظاهر باثبات خاورمیانه، میتواند از نتایج مقدماتی این سیاست نظامی باشد. این را خودشان بخوبی میدانند. اما برای آمریکا، مساله اصلی در این میان تثبیت و گسترش هژمونی و سلطه سیاسی و نظامی اش بر جهان بعنوان تنها ابرقدرت است. حل مساله فلسطین یا مبارزه با تروریسم اسلامی هدف این سیاست نیست. تحکیم و گسترش موقعیت جهانی آمریکا، در متن فشارها و نیز فرصتهایی که جنایت ۱۱ سپتامبر ایجاد کرده است هدف اصلی این سیاست است. برای اسلاميون نیز این یک جنگ قدرت است. نه مشقات مردم فلسطین، و نه ظلمهای تاریخی غرب به شرق، منشاء این تروریسم نیست. جریان اسلامی برای بقاء و حفظ موقعیت رو به افول خود و نهایتاً برای گسترش موقعیت خود در ساختار قدرت بورژوایی در خاورمیانه تلاش میکند. تروریسم و دشمنی کور با هر چه رنگی از غرب و غربگرایی دارد سرمایه سیاسی اینها در جامعه و در میان مردمی است که آمریکا و اسرائیل را بدرست بعنوان عاملین اصلی بیحقوقی و محرومیت‌های خود میشناسد. صلح در خاورمیانه، تشکیل کشور فلسطین، تخفیف مشقات ملی و قومی و رفع تبعیضاتی که بر مردم فلسطین روا داشته میشود، ناقوس مرگ جنبش اسلامی در خاورمیانه را به صدا در می‌آورد. تروریسم ابزار اصلی جریان اسلامی برای عمیق تر کردن شکاف های ملی و قومی و مذهبی در خاورمیانه و زنده نگاهداشتن این کشمکش بعنوان سرمایه سیاسی و منشاء قدرتگیری خویش است. اسلامیت ها، علیرغم فشار نظامی ای که از جانب آمریکا بر آنها وارد خواهد شد به استقبال این مواجهه خواهند رفت. برای شکل دادن یک جنبش مردمی مستقل در برابر این تقابل بیسابقه و مرگبار قطبهای نظامی و تروریستی بین المللی، باید حقایق این تحولات را از پس تبلیغات جنگی و توجیهات ورودگاههای متخاصم بیرون کشید و به میان مردم برد. این رویداد و سیاستی

که آمریکا در پیش گرفته است، عواقب جهانی و منطقه ای مهمی دارد. سیمای سیاسی و فکری جهان را دستخوش تغییرات عمیقی میکند. سیاست در ایران از این تحولات بشدت تاثیر میپذیرد. لازم است به گره گاههای اصلی در این تحولات و رئوس یک سیاست اصولی کمونیستی پردازیم.

بخش دوم: "جهان متمدن" کجاست

بربریت محتوم نیست

جنگ تروریستها میتواند آغاز یکی از خونبار ترین دوره های تاریخ معاصر باشد. تا همینجا نفس در سینه صدها میلیون انسان حبس شده است. اما این دورنما محتوم نیست. صحنه به دو سوی این جدال محدود نیست. یک نیروی سوم، یک غول خفته، وجود دارد که میتواند ورق را برگرداند. این دوره میتواند، اگر این غول بیدار شود، سر آغاز تحولات مثبت و تحقق آرمانهایی در جهان باشد که بشریت در دهه های آخر قرن بیستم دیگر از آن قطع امید کرده بود. بوش و بلر و خامنه ای، آمریکا و ناتو و اسلام سیاسی، نمایانند که واقعا یک بشریت متمدن، یک جهان متمدن، وجود دارد که ممکن است در این میان برخیزد و در مقابل جنگ تروریستها از خود دفاع کند. علیرغم همه این تاریکی و وحشتی که در برابر ما مردم گرفته اند. قرن بیست و یکم میتواند قرن بربریت کاپیتالیستی نباشد. این روزهای تعیین کننده ای است. رسانه ها سیمای ایدئولوژیکی و معنوی واقعی جهان را منعکس نمیکند. روایت خود را میگویند، روایت حاکم، روایت طبقه حاکم. روایتی که بدرشان میخورد. میلیتاریسم، تروریسم، راسیسم، قوم پرستی، فئاتیسم مذهبی و سودپرستی، در صدر اخبارند، اما در عمق ذهن اکثریت مردم دوران ما جای محکمی ندارند. یک نگاه ساده به دنیا، نشان میدهد که توده های وسیع مردم جهان از دولتها و رسانه ها چپ ترند، نوعدوست ترند، صلح دوست ترند، مساوات طلب ترند، آزاد ترند، آزادخواه ترند. مردم در دو سوی این کشمکش ننگین، تمایلی به سواری دادن به سران بورژوازی ندارند. هیات حاکمه ششلول بند آمریکا فوراً متوجه میشود که علیرغم یکی از عظیم ترین جنایات تروریستی، علیرغم نمایش زنده و لحظه به لحظه از طپش افتادن یکباره قلب هزاران انسان، علیرغم ماتم و خشمی که به هرکس که وجدانش را به منفعتی نفروخته باشد دست میدهد، باز همین جامعه غربی، همین مردم هرروز مغز شویی شده، همین ها که از بام تا شام با راسیسم و بیگانه گریزی طبقه حاکمه "آموزش" میبینند، خواهان احتیاط، انصاف، عدالت و عکس العمل سنجیده میشوند. مردم خاورمیانه که چه در دنیای کثیف درون جمجمه خامنه ای ها و خاتمی ها و ملامحمد عمر ها و شیوخ ریز و درشت جنبش اسلامی، و چه در استودیوهای دولوکس سی ان ان و بی بی سی امت متعصب مسلمان و اعضای "تمدن اسلامی" تصویر میشوند، دوشادوش مردم آمریکا ماتم زده میشوند و به اعتراض بلند میشوند. فهمیدن اینکه اکثریت مردم خاورمیانه، از اسلام سیاسی متنفرند، فهمیدن اینکه بخش بسیار وسیعی از مردم اروپای غربی و آمریکا از دست اجحافات دولت اسرائیل به تنگ آمده اند و با مردم محروم فلسطین سمپاتی حس میکنند، فهمیدن اینکه اکثریت این مردم خواهان لغو تحریم اقتصادی عراقند و قادرند خود را جای پدر و مادرهای دلسوخته عراقی بگذارند که کودکانشان را بیدارویی بکام مرگ میرد، فهمیدن اینکه این توده وسیع مردم با شرف و با وجدان جهان در جنگ بوش و بن لادن، دوستان قدیمی و رقبای امروزی، با هیچیک نیستند، هوش زیادی نمیخواهد. این بشریت متمدن زیر آوار پروپاگاندا و مغزشویی و ارعاب در غرب و شرق به سکوت کشیده شده، اما بروشنی میشود دید که این

مزخرفات را نپذیرفته است. این یک نیروی عظیم است. میتواند به میدان بیاید. بخاطر آینده بشریت، باید به میدان بیاید.

تمام دشواری کار اینجاست. به میدان آوردن این نیروی عظیم. در جنگ تروریستها خطوط نبرد تعریف شده است، صفوف تفکیک شده، منابع و نیروها بسیج شده اند، این یک رویارویی نظامی و سیاسی و دیپلوماتیک وسیع است، اما علیرغم همه ابهامات، چهارچوب فکری و سیاسی این جنگ برای سردمداران هر دو اردوگاه روشن است. اما در اردوی ما، در اردوی بشریتی که باید جلوی این دورنمای هولناک بایستد، همه چیز مبهم است.

در این شک نیست که صف مقاومت در برابر جنگ تروریستها هم اکنون در کشورهای مختلف وسیعاً شکل گرفته و فعال شده است. اما همانقدر که اسلامیت ها و آمریکا به یک تئوری و استراتژی روشن، به یک تبیین واحد و کارساز، نیاز دارند، این جنبش مردمی هم به یک پرچم فکری و سیاسی و یک سلسه اصول استراتژیکی کار ساز احتیاج دارد. جنبشهای سیاسی مختلف، بویژه در جناح چپ، خواهند کوشید به این مقاومت خط بدهند و رهبری آن را بدست بگیرند. سوال اینجاست که چه خطی به خود این "چپ حاکم است."

در بخش قبل گفتیم که در کنار عقابهای هر دو قطب، میلیتاریستهای آمریکا و فاشیستهای اسلامی، دو روایت پیچیده تر و پخته تر و "محترمانه تر" نیز در دفاع از طرفین این کشمکش وجود دارد. در کنار میلیتاریسم آمریکا کسانی هستند که فرمول جنگ مدنیت با تروریسم را جار میزنند. در کنار آدمکشهای جنش اسلامی، کسانی هستند که تروریسم اسلامی را با "ضد-امیرالیسم" ملی-مذهبی و جهان سومی رایج دهه هفتاد توجیه میکنند. هیچیک از این تبیین ها در جنبش مقاومت مردمی نفوذ جدی ای نخواهد یافت. احزاب و گروههای راست مرکز در غرب و تتمه چپ سنتی دانشجویی-روشنفکری دهه های قبل در غرب و شرق مشتری اصلی این فرمولهای رندانه تر در تبلیغات جنگی دو طرف خواهند بود. آنچه که در سطح نظری و سیاسی میتواند جنبش بالقوه مردم پیشرو جهان را به بیراهه بکشد، بنظر من موضع پاسیفیستی و تلاش عبث لیبرالی برای حفظ وضع موجود (صرف ممانعت از حمله آمریکا به افغانستان (و یا برگرداندن اوضاع به وضع موجود سابق (قبل از ۱۱ سپتامبر) است.

واقعاً ۱۱ سپتامبر یک عمل جنون آمیز بيمقدمه انسانی بریده از متن جامعه نبود. همچنانکه اقدام نظامی قریب الوقوع آمریکا چنین نیست. جهان قبل از ۱۱ سپتامبر در یک نقطه تعادل نبود، بلکه در یک سیر تحول قهقرایی قرار داشت. معضلات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مهمی در پس این رویدادها قرار دارد. این معضلات جهان را به این سو سوق داده است. این معضلات باید پاسخ بگیرد. ۱۱ سپتامبر گوشه ای از پاسخ اسلام سیاسی به این وضع است. همچنانکه سر کار گذاشتن طالبان، تخریب بغداد، گرسنگی دادن مردم عراق، خفه کردن مردم فلسطین، بمباران بلگراد و اکنون "جنگ طولانی با تروریسم" گوشه ای از پاسخ سران سرمایه در آمریکا و اروپا به این تضادهاست. جنبش مردمی در برابر چنین اوضاعی نمیتواند یک جنبش دعوت به آرامش و "حمله به افغانستان ممنوع" باشد. آرامش و حفظ وضع موجود نه فقط عملی نیست، نه فقط تخیلی است، بلکه عادلانه نیست، آزادیخواهانه نیست، کارساز نیست. جنبش مقاومت مردمی در برابر جنگ تروریستها فقط میتواند حول پاسخهای اثباتی برای معضلات سیاسی و اقتصادی گرهی عصر ما و حول یک موضع فعال نه برای حفظ وضع موجود، بلکه برای تغییر وضع موجود، سازمان یابد. ما در

قیال تمام معضلاتی که با این رویدادها به جلوی چشم آمده، مساله شمال و جنوب، مساله فلسطین، مساله عراق، مساله اسلام سیاسی، مساله افغانستان و ایران، مساله میلیتاریسم و قدر قدرتی آمریکا و ناتو در نظم نوین جهانی، مساله راسیسم، مساله قلعه اروپا و غیره دستور کار مستقل و پاسخهای مستقل خود را داشته ایم. این باید به دستور کار و پاسخهای جنبش مقاومت مردمی در برابر جنگ تروریستها تبدیل بشود. این فرق ماست با آرامش طلبان و پاسیفیستهایی که شکافها و تضادها و بی ثباتی دنیای قبل از ۱۱ سپتامبر را نمیبینند یا به آن بی تفاوتند. اگر ما قبل از همه این ماجراها دستوری برای تغییر جهان داشته ایم، مبنای یک موضعگیری اصولی در شرایط حاضر نیز باید دنبال کردن همان دستور کار در این شرایط جدید باشد. ما قصد نداریم افغانستان را زیر دست باند آدمکش طالبان باقی بگذاریم، ما قصد نداریم زیر حاکمیت آمریکای دست به موشک زندگی کنیم، ما قصد نداریم اسلام سیاسی و حکومتهای اسلامی را در خاورمیانه تحمل کنیم، ما قصد نداریم به بی کشوری مردم فلسطین و سرکوب هرروزه شان رضایت بدهیم. ما تروریسم چه اسلامی و انتحاری و چه ارتشی و پاگونی نمیخواستیم، ما این فقر را در نیمی از جهان نمیپذیریم، ما برج و بارو گرداگرد اروپا نمیخواهیم، ما به راسیسم و قومپرستی گردن نمیگذاریم. نه جنایت ۱۱ سپتامبر و نه مجاهدات قریب الوقوع ناتو در هندوکش نباید از یک جنبش فعال برای تغییر جهان یک صف سلیم النفس و آرامش طلب بی انتقاد و بی وظیفه بسازد.

جنبش "انساندوستانه" و صلح طلبانه پاسخ شرایط امروز نیست. اما نفوذ این جنبش بویژه بر مردم عادی جامعه غربی، بدلیل خشونت گریزی و نועدوستی و همچنین محافظه کاری خودبخودی مردم، بسیار وسیع است. چنین موضعی دخالت آمریکا در افغانستان را محکوم میکند، اما در قیال حاکمیت طالبان از خود سلب مسئولیت میکند. تحریک علیه مسلمانان و راسیسم را محکوم میکند، اما دلیلی برای اعمال فشار به اسرائیل و آمریکا به نفع مردم فلسطین نمیبیند. این موضع برای جک استرا در سفرش آرزوی موفقیت میکند تا شاید این قطب تروریسم اسلامی را آرام و رام کند، هرچند حاکمیت این گرگها بر مردم ایران را تحکیم میکند، این موضع از حقوق مدنی مردم مسلمان در کشورهای غربی دفاع میکند، اما برای رفع تشنج، انتقاد به حجاب اسلامی و بیحقوقی زنان در اسلامی و محیط اسلامی را مردود میشمرد و مانع میشود. این موضع همه را به ترک صحنه و رها کردن اوضاع به همانصورت که قبلا بود فرا میخواند. اگر این جنبش بر ذهنیت و عمل مردم ناراضی غلیه پیدا کند بشریت متمدن صحنه را برای تروریستهای غربی و شرقی خالی خواهد گذاشت. اگر آینده ای بخواهد وجود داشته باشد، پیدایش یک خط مشی فعال، آزادخواهانه و پیشرو در جلوی صف مردم است. این کار کمونیستهاست. کمونیستهای نوین، کمونیستهای مارکس. این کار ماست. در بخش بعد به رئوس اصلی یک خط مشی فعال در برابر جنگ تروریستها خواهیم پرداخت. اما لازم است به اختصار به فوری ترین مساله ای که این روزها مطرح است یعنی حمله قریب الوقوع آمریکا به افغانستان اشاره ای بکنم. ۹۹ درصد مردم جهان میدانند و میتوانند بروشنی توضیح بدهند که چرا حمله نظامی آمریکا به افغانستان و حتی دستگیری و یا کشتن بن لادن، که هدف اعلام شده این عملیات است و از نظر فنی بنظر بسیار نامحتمل میرسد، نه فقط خطرات تروریسم اسلامی علیه آمریکا و انگلستان را کاهش نمیدهد، بلکه ریسک عملیات بعدی را بشدت افزایش میدهد. کاملا مشهود است که خود دولتهای آمریکا و انگلستان به این مساله واقفند. تبیین رسمی غرب از مساله در چهارچوب تبیین های هالیوودی و جیمزباندی ای قرار میگیرد که ظاهرا اینها خوردن آن به مردم را ساده تر و سریع تر ارزیابی میکنند. میلیونر و یا گانگستر دیوانه ای در گوشه پرتی از جهان قصد نابودی مدنیت را دارد، صدام، میلوسویچ، بن لادن، و قهرمانهای آمریکایی برای نجات بشریت عازم میشوند. اما تحلیلهای خودشان نشان میدهد که اسلام

سیاسی و تروریسم اسلامی یک مفر مرکزی و یک فرماندهی واحد و یک سازمان هرمی ندارد، یک حرکت بین المللی متشکل از سلولها و سازمانها و شبکه ها و محافل دولتی است که در یک سلسله روابط رسمی و غیر رسمی، بصورت یک جنبش زیر زمینی، با ابتکارات وسیع در سطح محلی، بهم بافته شده است. ورود به افغانستان برای غرب شروع یک کمپین نظامی و سیاسی وسیعتر است. دستگیری ی قتل بن لادن تبعاً این نتیجه را دارد که در صحنه داخلی آمریکا از فوریت اقدامات نظامی بعدی کم کند و مصداقی برای "انتقام آمریکا" باشد که میتواند فضای داخلی آمریکا را تا حمله تروریستی بعدی اسلامیون، و فقط تا آنموقع، آرام کند. اما، این قدم کوچکی در یک حرکت سیاسی و نظامی وسیع تر در خاورمیانه است که دامنه نهایی آن هنوز اعلام نشده است. در تحلیل نهایی این یک زورآزمایی با اسلام سیاسی است. یعنی جنبش ارتجاعی ای که غرب خود در حاشیه جوامع خاورمیانه پیدا کرد و برای مقابله با چپ در سرمایه داری های نوظهور این کشورها و فشار به بلوک شرق به جلوی صحنه کشید. این زورآزمایی میتواند محدود بماند، اما بخصوص بدلیل خصلت غیر متمرکز و افراطی اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی، به احتمال قوی به یک تعیین تکلیف بنیادی تر خواهد کشید. اسلام سیاسی بدون حمایت غرب در خاورمیانه ماندنی نیست. تا همینجا بالاگرفتن نبرد سکولاریستها و اسلامیون در پاکستان و حال آمدن پیکر نیمه جان خاتمیون در ایران و اوچگیری مجدد کشمکش جناحها، حاکی از این است که نبرد غرب با اسلام سیاسی میتواند چاشنی تغییرات جدی ای در تناسب قوای فراکسیونهای بورژوازی در این کشورها به زیان اسلامیون باشد. در قبال نفس حمله آمریکا به افغانستان چه میتوان گفت. آیا "دستها از افغانستان کوتاه" یک موضع اصولی و پیشروست؟ مردم افغانستان و اپوزیسیون آن جز این بشما خواهند گفت. افق سقوط طالبان، یک باند آدمکش و دلال بزرگ مواد مخدر نیروهای سیاسی افغانستان را به تحرک خوشبینانه ای کشانده است. خواست سرنگونی طالبان یک خواست انسانی و پیشروست. نباید اجازه داد مخالفت درست و اصولی با میلیتاریسم آمریکا به رها کردن افغانستان زیر دست طالبان معنی شود. این یکی از نمونه های زنده ناکافی بودن و نادرست بودن آرامش طلبی و دفاع از وضع موجود است. مردم افغانستان یک عمر منتظر روز سقوط طالبان بوده اند. واقعیت اینست که آمریکا برای رهایی افغانستان وارد این کشور نمیشود. اینها طالبان را سرکار آورده اند. اینبار ممکن است تضعیفش کنند، اما بطور دوفاکتو موجودیتش را بپذیرند. به مشرف قول داده اند حکومت بعدی افغانستان همچنان باب میل پاکستان باشد. قرار است جانورانی را بردارند و از همان قماش کسان دیگری را بگذارند. موضع اصولی شرکت دوشادوش اپوزیسیون پیشرو و مردم افغانستان برای سرنگونی طالبان در متن شرایط کنونی و برقراری یک دولت منتخب مردم در این کشور است. باید این را به غرب و آمریکا و سازمان ملل تحمیل کرد. هرنوع حمله نیروهای آمریکا و موثلفین آن و به مردم غیر نظامی افغانستان و تخریب شهرها و روستا ها و زیرساختها و وسائل مادی زندگی شان باید محکوم بشود. هرنوع بند و بست میان آمریکا و پاکستان و ایران و سایر دول برای حقنه کردن یک دارو دسته دیگر بر مردم افغانستان محکوم است. اما سرنگونی طالبان توسط ارتشهای خارجی بخودی خود محکوم نیست. طالبان یک دولت مشروع در افغانستان نیست. باید سرنگون بشود. مساله بر سر دولتی است که بجای آن مینشیند و تضمین آزادی و امکان عملی دخالت مردم افغانستان در تعیین نظام سیاسی این کشور.

بخش سوم: افول اسلام سیاسی

در بیرون دو قطب تخاصم ارتجاعی امروز، میلیتاریسم آمریکا و دولتهای غربی در یکسو و اردوی اسلام

سیاسی و گروه‌های ترور اسلامی در سوی دیگر، فضای حاکم بر اکثریت انسان دوست و صلح دوست جهان یک فضای هراس و نگرانی است. فضای استیصال است. همه نگران وخیم تر شدن اوضاعند: بالا گرفتن مسابقه جنون و ترور. آوارگی و مرگ صدها هزار مردم بیگناه افغانستان، حملات شیمیایی و میکروبی در غرب، انفجار سیاسی در پاکستان، افتادن بمبهای اتمی "جیبی" و "لپ تاپ" بدست ماجراجویان سیاسی و متعصبین دینی و تبهکاران بین المللی. "جنگ جدید آمریکا" و فاز جدیدی از یک خونریزی جهانی در مقیاسی که فقط آمریکا قادر به آن بوده و هست. شعارها و اعتراضات مردم شرافتمند جهان عمدتاً معطوف به حفظ وضع موجود و رجعت به موازنه قبلی است. این بشریتی است که امیدی به یک آینده بهتر ندارد. در بهترین حالت تقاضای آرامش میکند. از بمب و جنگ و خشونت میگریزد. بشریتی که علیرغم ظاهر خام اندیش و خام شده و مطیع روزمره اش، ظرفیتهای ضد انسانی هیولاهایی که پا به میدان این جنگ گذاشته اند، اسلام سیاسی و میلناریسم آمریکا، را میشناسد و میخواهد به هر قیمت از فجایع بعدی اجتناب کند. در میان طیف وسیع نیروهایی که در مخالفت با این کشمکش پا به میدان گذاشته اند، و از جمله در میان تئمه گروههای چپ حاشیه ای در اروپا که تا ۱۰ سپتامبر به چیزی کمتر از "انقلاب جهانی" رضایت نمیدادند، آرامش طلبی، تلاش برای ترمز گذاشتن بر روندی که در جریان است، تلاش برای حفظ وضع موجود و برگرداندن تعادلی که پیش از ۱۱ سپتامبر وجود داشت، به سیاست حاکم تبدیل شده است. پاسیفیسم خط حاکم بر جنبش مقاومت است. و این سیاستی فوق العاده زینبار است که نه فقط مصائب و فجایع بعدی را مانع نمیشود، بلکه حتی وقوع آنها را تضمین میکند. سیاست پاسیفیستی، و خیره شدن به وجه نظامی و مسلحانه این تقابل و خشونت فیزیکی ای که میتواند بر سر جهان نازل شود، دقیقاً این زیان را دارد که مردم را به یک فلج سیاسی دچار میکند. شرط جلوگیری از این مسابقه تروریستی و این موج انفجار و تخریب و کشتار جمعی که برایمان تدارک دیده اند دخالت توده وسیع مردم، هم در اروپا و آمریکا و هم در خاورمیانه و کشورهای به اصطلاح جهان سوم در روندهای سیاسی ای است که در پس این رویدادها قرار دارد. دخالتی بر مبنای یک دستور کار فعال و اثباتی. در چنین صورتی، افق آینده مجبور نیست تیره باشد.

لازم است این روندها و واقعیات سیاسی را از زیر آوار تبلیغات جنگی بیرون بکشیم.

در پس تبلیغات رسمی: تروریسم و اسلام سیاسی

گمان نمیکنم هیچکس، حتی در خود ارتش آمریکا، این روایت را بپذیرد که جنایت ۱۱ سپتامبر کار گروهی فنتازیک بود که از فردی بنام اسامه بن لادن در افغانستان خط میگیرند که دشمنی شخصی و کوری با آمریکا و "روش زندگی" آمریکایی و "دموکراسی" دارد. رسانه های غربی مصرند که این حرکت "کار مسلمانان" نبود، که از "تعالیم قرآن" برنخاسته بود. ژورنالیستهای کهنه کار کوشش میکنند که حتی المقدور پای مساله فلسطین و اسرائیل به میان کشیده نشود. میگویند هر نوع مرتبط کردن مساله فلسطین به این حمله تروریستی به معنای اذعان به اینست که این عمل در جلب توجه غرب به وضع فلسطینیان موثر واقع شده است. در نتیجه بجای اسلام سیاسی و اسرائیل، ما را به بن لادن و افغانستان حواله میدهند. جنگ آمریکا با طالبان در افغانستان یک واقعه بسیار مهم با نتایج دیرپایی در سطح منطقه و جهان است. این جنگ قطعا بر سرنوشت اسلام سیاسی و حتی مساله فلسطین تاثیر میگذارد. اما ربطی به یافتن و مجازات عاملان ۱۱ سپتامبر ندارد و حتی احتمال اقدامات تروریستی علیه غرب را بسیار تشدید میکند. (به این بر میگردم). تروریسم اسلامی یک واقعیت دوران ماست. این تروریسم یک رکن اصلی استراتژی اسلام سیاسی است. اسلام سیاسی یک جنبش

ارتجاعی در منطقه و اکنون در سطح جهانی است که از ظلم تاریخی اسرائیل و غرب علیه مردم عرب زبان و بطور مشخص علیه مردم فلسطین تغذیه میکند. بی کشوری مردم فلسطین و ستم دولت اسرائیل و متحدان غربی اش بر فلسطینیان یک منشاء اصلی انزجار از غرب و از آمریکا در خاورمیانه است. مهم تر از این، وجود مساله فلسطین و پشتیبانی همیشگی آمریکا و غرب از اسرائیل در برابر اعراب چه در دوران جنگ سرد و چه پس از آن، یک شکاف عظیم اقتصادی، فرهنگی و روانشناسانه میان غرب با مردم خاورمیانه ایجاد کرده است. اما اینکه اسلام سیاسی بعنوان یک جنبش امکان پیدا میکند از این نارضایتی و شکاف سرمایه بسازد و از حاشیه جوامع خاورمیانه به متن جدال بر سر قدرت سیاسی پا بگذارد، دیگر مستقیماً محصول خود آمریکا و غرب است. اسلام سیاسی بعنوان جنبش تبهکارانه ای با این دامنه وسیع قدرت، مخلوق آمریکا و غرب است. این هیولا را خود اینها ساختند و بجان مردم منطقه و امروز سراسر جهان انداختند. اسلام سیاسی ابزار غرب در جنگ سرد علیه شوروی و ابزار در هم شکستن جنبشها و انقلابات چپ و کارگری در کل کشورهای منطقه بود. این ابزاری بود که پس از بن بست حکومتهای ناسیونالیستی در خاورمیانه برای جلوگیری از قدرتگیری چپ به میدان آوردند. مساله فلسطین و وجود حکومتهای اسلامی در خاورمیانه ارکان تروریسم اسلامی است. و هر سیاست فعال و پیشرو مردمی برای مقابله با تروریسم اسلامی باید از همینجا شروع کند:

۱) حل مساله فلسطین. باید این معضل تاریخی حل بشود. مردم فلسطین باید کشور مستقل خود را داشته باشند. باید آمریکا و دولتهای غربی را ناگزیر کرد از حمایت یکجانبه خود از اسرائیل دست بردارند. باید اسرائیل را وادار کنند صلح و استقلال فلسطین را بپذیرد. حل مساله فلسطین مهم ترین رکن مقابله با اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی است و جزء اصلی یک دستور کار پیشرو و فعال در قبال اوضاع کنونی است.

۲) غرب باید از حمایت ارتجاعی اش از دولتهای اسلامی و واپسگرا و از احزاب جنبش اسلامی در خاورمیانه دست بردارد. بدون حمایت غرب رژیم اسلامی ایران سرکار نیامد و سر کار نمیماند. بدون حمایت غرب نظامهای برده داری و شیوخ متفرقه در عربستان و امیرنشین های ریز و درشت سر کار نمیمانند. بدون حمایت غرب نه فقط طالبان، بلکه دستجات قبلی مجاهدین مسلمان، نمیتوانستند افغانستان را به صحنه یک تراژدی انسانی عظیم تبدیل کنند. همین امروز نیز در صورت قطع این حمایت سیاسی و نظامی و دیپلوماتیک غرب از جنبش اسلامی، مردم منطقه بسرعت این حکومتها را بزیر میکشند. خواست سرنگونی حکومتهای اسلامی و جلوگیری از بند و بست آمریکا و دولتهای غربی با این حکومتها باید یک جزء مهم دیگر در پلاتفرم ضد تروریستی هر جنبش پیشرو مردمی باشد.

۳) محاصره اقتصادی عراق باید خاتمه یابد. مشقات مردم عراق در اذهان مردم منطقه به یک مساله فلسطین دوم تبدیل شده است. سند زنده تروریسم آمریکایی و غربی در خاورمیانه. این محاصره اقتصادی بعلاوه بر عمر حکومت ارتجاعی عراق افزوده است و مردم محروم عراق را از صحنه مبارزه سیاسی به یک جنگ هر روزه برای بقای فیزیکی عقب رانده است. مبارزه برای لغو محاصره اقتصادی عراق یک رکن دیگر پلاتفرم پیشرو علیه تروریسم اسلامی است.

۴) باید فعالانه به دفاع از سکولاریسم در کشورهای مسلمان نشین و در محیطهای اجتماعی اسلامی و اسلام زده در خود کشورهای غربی برخاست. تفکر عقب مانده نسبت فرهنگی و کوتاهی در دفاع از حقوق مدنی و انسانی مردم و بویژه زنان در این کشورها و محیطها، دست اسلام سیاسی را برای

ارباب مردم و تحریک جوانان باز گذاشته است. باید جهانشمولی حقوق بشر و حقوق مدنی انسانها اصل قرار بگیرد و هر نوع سازش با دین و حاکمیت ارتجاعی دین به زیان حقوق بشر محکوم شود.

تروریسم اسلامی یک واقعیت است. تروریسم کار مسلمانها نیست، اما سیاست رسمی یک جنبش اسلامی هست. این یک جنبش توخالی و ساخته دست غرب در متن جنگ سرد و در جدال آنتی کمونیستی با کارگران و آزادیخواهان خاورمیانه است. این جنبش سست و ضعیف است. نفوذ سیاسی و معنوی جدی ای در کشورهای بزرگتر در منطقه ندارد. از واقعیات اجتماعی منطقه عقب است. بدون حمایت غرب، اسلام سیاسی از سوسیالیسم و سکولاریسم در منطقه شکست میخورد. در ایران، که نظیر فلسطین، یکی از مهم ترین عرصه های تعیین تکلیف با اسلام سیاسی است، افول و سرنگونی اسلام سیاسی هم اکنون آغاز شده است.

در بخش بعد:

- جنگ آمریکا در منطقه، که اکنون از افغانستان شروع شده است، جنگی علیه تروریسم نیست، زیرا نه فقط به هیچیک از ملزومات مبارزه با تروریسم اسلامی که فوقا شمردم پاسخ نمیدهد بلکه حتی بر بخشی از خود جریان اسلامی تکیه میکند. با اینحال بنظر من آمریکا وارد جدال با اسلام سیاسی شده است. این یک جنگ قدرت است. این کشمکش منطقی به تضعیف اسلام سیاسی منجر میشود. اما هدف غرب حذف اسلام سیاسی نیست، بلکه تضعیف آن، مطیع کردن آن و ایجاد یک تجدید آرایش در صفوف آن برای ساختن یک نقطه تعادل جدید است. جنگ در افغانستان بر سر تجدید تعریف رابطه غرب با اسلام سیاسی است. ما باید این چهارچوب و این سازش جدید را بشکنیم و سیاست مستقل خود را برای خلاصی منطقه از این نیروی ارتجاعی را در این شرایط جدید فعالانه تر دنبال کنیم.

- موضع پاسیفیستی، این کشمکش جدید میان غرب با اسلام سیاسی را نمیبیند، اهمیت آن را چه برای مردمی که قربانی این جنبش ارتجاعی بوده اند و چه در سیر تحولات سیاسی آتی جهان برسمیت نمیشناسد و خود را نسبت به آن بی وظیفه میداند. باید نقد این موضع آرامش طلبانه و محافظه کارانه را بدون جنبش مقاومت مردمی علیه ترور و میلیتاریسم برد.

- بدلیل ابعاد و جوانب جهانی و تاریخی این کشمکش، مشخصات ایدئولوژیکی و روحی مردم جهان امروز بویژه در غرب بسیار با دوران حمله به عراق و حتی دوران حمله به یوگسلاوی متفاوت است. با روی آوری وسیعتر مردم به سیاست و مبارزه مدنی، میلیتاریسم آمریکا از این کشمکش از نظر سیاسی ضعیف تر بیرون خواهد آمد. کشمکش جاری، که خود بر سر گوشه هایی از نظم نوین جهانی پس از سقوط شوروی است، میتواند در صورت دخالت عنصر پیشرو، کل این مبحث و نفس مساله ابرقدرتی و قلدری نظامی آمریکا را در سطح اجتماعی به نقد بکشد. و این از نقطه نظر امر آزادی و برابری در یک مقیاس جهانی مبحثی به مراتب مهم تر از سرنوشت اسلام سیاسی است.

بخش چهارم: پس از افغانستان

افغانستان: جنگ یا تروریسم هوایی؟

در افغانستان جنگی در جریان نیست. منطقی جنگ حداقل به دو طرف نیاز دارد. آنچه فعلا در جریان است، بمباران افغانستان توسط آمریکا است. در این تاکتیک نویافته تک ابر قدرت جهان و کلاتر خود گمارده بین المللی، ترور و ارباب در یک مقیاس میلیونی رسماً جای جنگ نشسته است. پس از ویتنام، دیگر قرار شده است جامعه آمریکا شاهد بازگشت کیسه های حاوی جنازه سربازان اعزامی به جبهه های دوردست نباشد. و بهای این را اکنون باید غیر نظامیان در آن کشوری بپردازند که از بخت بد در تزه های دکتر استرنج لائو های شورای امنیت ملی و وزارت خارجه آمریکا عجالتاً پایگاه و مامن دشمن شریر آمریکا و رهبر جدید "امپراطوری شر" تعریف شده است. تلفاتی که ارتش آمریکا نمیدهد را صد باره از مردم غیر نظامی بیخبری میگیرند که در یک کشور معمولاً فقیر و حاشیه ای جهان دارند بزور نانشان را در میاورند. یک روز قرعه بنام مردم عراق میخورد، یک روز یوگسلاوی، یک روز لیبی و یک روز افغانستان. در تاریکی شب از ارتفاعات چند ده هزار متری و از کشتی ها و زیردریایی ها در پس امواج اقیانوسهای دور، دهها هزار تن بمب و موشک بر شهرهای مردم میریزند. با افتخار اعلام میکنند که کشور مقابل را "با بمب به عصر حجر برمیگردانیم"، با اینحال مصرند که بمبهای "تیزهوش" آمریکایی فقط به گناهکاران اصابت میکند. هدف ارباب است. ارباب کل جامعه. حاکم کردن ترس، ترس از مرگ، از آوارگی، از انهدام هر نشانی از مدنیت، تا جایی که جامعه فلج شود. مقاومت غیر ممکن شود. ارتش زمینی آمریکا، اکنون فقط یک سگ شکاری است که باید پس از ختم تیراندازی ها و فروکش کردن گرد و خاک ها و همهمه ها برود و شکار بیجان را بیاورد.

اعلام جنگ هیچکس، حتی آمریکا و غرب، به طالبان را نمیتوان محکوم کرد. طالبان باید برود و نهایتاً باید با قهر و با عمل نظامی برود. دشمنی غرب با طالبان به دوستی تاکتونی شان ترجیح دارد. کسی جلوی برچیده شدن بساط آدمکشهایی که خود غرب سر کار آورده است را نمیگیرد. اما میان جنگ و ترور تفاوت هست. اعمال آمریکا و انگلستان در افغانستان تروریستی است. بمباران شهرها و مناطق مسکونی افغانستان باید محکوم و متوقف بشود. اساطیر بی سر و ته پیرامون توان نظامی طالبان و تاریخ به زانو درآمدن ابرقدرتها در افغانستان به تداوم این شیوه تروریستی خدمت میکند. مجاهدین افغان در جنگ با شوروی نیروی جلوی صحنه آمریکا و غرب بودند. طالبان یک باند گانگستری جنایت و تولید و توزیع مواد مخدر است که خود غرب به کمک پاکستان و عربستان ساخته است. میتوانند کلیدش را خاموش کنند و چند هفته ای برچندش. اما تروریسم هوایی امن تر است، چشمگیر تر است، برای مردم ناخوشنود جهان عبرت آموز تر است، ابرقدرتانه تر است. جلوی این شیوه ضد انسانی باید ایستاد.

از طالبان تا اسلام سیاسی

عملیات آمریکا و انگلستان در افغانستان، حتی اگر به سقوط طالبان و مرگ بن لادن منجر شود، نه فقط تهدید تروریسم اسلامی علیه غرب را کاهش نمیدهد، بلکه بر ابعاد این تروریسم می افزاید. این را سران

دول غربی میدانند و رسماً در مورد آن به اهالی غرب هشدار می‌دهند. اما انتخاب افغانستان بعنوان اولین صحنه و میدان "تلافی" آمریکا در برابر جنایت ۱۱ سپتامبر، برای آنها دو خاصیت اساسی دارد:

اولاً، حتی اگر بپذیرند که تروریسم اسلامی و نفرت ضد غربی ای که این تروریسم از آن تغذیه میکند، یک واقعیت سیاسی است و راه حل سیاسی دارد، صرف یک عکس العمل سیاسی به یک حمله فیزیکی و نظامی عظیم در داخل خاک آمریکا را کافی و مناسب نمی‌دانند. میلیتاریسم یک رکن ایدئولوژی رسمی در آمریکا و سنگ بنای تعریف هویت آن بعنوان یک ابر قدرت است. حمله به آمریکا از این دیدگاه فقط می‌تواند با حمله به کس دیگر و جای دیگری پاسخ بگیرد. برای آمریکا تلافی ۱۱ سپتامبر، مستقل از ماهیت و زمینه‌ها و خصصتهای اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی، فقط می‌تواند اقدامی نظامی باشد. این اقدام نظامی باید بزرگ باشد، باید "خشم و قدرت آمریکا"، خشونت آمریکا، را نمایندگی کند. اما اقدام نظامی بزرگ نیازمند صحنه است. جنگ به میدان جنگ احتیاج دارد. انتخاب افغانستان بخاطر حضور بن لادن نیست، بر عکس انتخاب بن لادن بخاطر حضورش در افغانستان است. کم نیستند از امثال بن لادن، از سران تروریسم اسلامی که علنی و مخفی در ایران، انگلستان، فرانسه، مصر، پاکستان، لبنان و فلسطین، چچنی و بوسنی زندگی میکنند. این تصویر که تروریسم اسلامی یک شبکه هرمی با سلسله مراتب تعریف شده است که بن لادن در راس آن قرار دارد، مسخره است. بعید است خامنه‌ای در این سلسله مراتب تحت ریاست بن لادن بوده باشد. کلید، افغانستان است. سرزمینی که می‌تواند صحنه یک عملیات بزرگ نظامی باشد. افغانستان تنها میدان ممکن برای "انتقام آمریکا" در ابعاد نظامی وسیع و مهیبی است که هیات حاکمه این کشور وعده می‌دهد. بیرون افغانستان چنین هدف نظامی قابل تعریف و قابل تعرضی وجود ندارد. و تازه اینجا هم سران غرب از نبود ساختمانهای به اندازه کافی مرتفع و پلهای به اندازه کافی بزرگ برای نابود کردن شکوه میکنند.

ثانیاً، همانطور که در بخش قبل گفتم، آنچه در پس کشمکش با طالبان و بن لادن در افغانستان قرار است تعیین تکلیف شود، رابطه و تناسب قوای آمریکا و غرب با اسلام سیاسی است. "جنگ طولانی علیه تروریسم" اسم رمز یک زورآزمایی با اسلام سیاسی است. یک جنگ قدرت که از نظر آمریکا باید برای تعریف مشخصات پابرجاتر یک نظم نوین جهانی پس از سقوط شوروی دیر یا زود انجام بشود. اسلام سیاسی، یک محصول فرعی جنگ سرد، پس از سقوط شوروی بعنوان یک کمپ بورژوازی مدعی قدرت در کشورهای خاورمیانه و در محیطهای "اسلامی" در خود جوامع غربی قد علم کرده است. این جریان در بخشی از جهان و در کشورهای فوق العاده مهمی نظیر ایران و پاکستان، یا رسماً در قدرت است و یا اهرم های سیاسی زیادی دارد. یک گوشه جدال بر سر آینده فلسطین و اسرائیل است. در جمهوری های پیشین شوروی، در یک قدمی زردخانه های اتمی، موش میدواند. در خود غرب، به لطف پول عربستان و سوبسید دولتی و ایدئولوژی منحن نسبیّت فرهنگی، جوانان در محیطهای اسلام زده را کرور کرور عضو میگیرد. از نظر غرب این اسلام سیاسی دیگر جریان دست نشانده و عروسکی ای نیست که قرار بود در محاصره شوروی نقش داشته باشد، جلوی قدرت چپ در انقلاب ضد سلطنتی ایران را بگیرد و برای عرفات و ناسیونالیسم عرب مزاحمت درست کند. اکنون این پدیده داعیه های بیشتری دارد. از زیر سایه غرب بیرون آمده است. و در ۱۱ سپتامبر، از نظر آمریکا، اسلام سیاسی یک گام زیادی برداشت. حمله تروریستی در این ابعاد در قلب آمریکا، کلید این زورآزمایی اجتناب ناپذیر را زد. این رویدادها در اساس دقیق و مراحلی از یک جنگ قدرت میان آمریکا و غرب با اسلام سیاسی است. از نظر آمریکا این نبردی است با دولتهای اسلامی، احزاب اسلامی و کل جنبش اسلام سیاسی. طالبان، ضعیف ترین و ضربه پذیرترین و پوک ترین

نماد قدرت اسلام سیاسی در خاورمیانه و لاجرم از نظر آمریکا مناسب ترین نقطه ورود به این جنگ قدرت همه جانبه است. پیروزی آمریکا در افغانستان از نظر نظامی و عملی، دست به بنیادهای قدرت اسلام سیاسی نمی‌زند. این را میدانند. کانونهای اصلی قدرت در درجه اول در ایران، عربستان، و در سازمانهای اسلامی در مصر و لبنان و فلسطین است. اما این جنگ قدرت است، جنگ مرگ و زندگی نیست. افغانستان تنها میدانی است که بطور واقعی، لاقال در چهارچوب کنونی جهان، یک تقابل نظامی میان آمریکا و اسلام سیاسی ممکن است. تنها میدانی است که "جنگ طولانی علیه تروریسم" میتواند با یک اقدام نظامی چشمگیر و زودفرجام آغاز شود بی آنکه همه چیز بیکباره بهم بریزد.

این کشمکی سیاسی است

"جنگ طولانی با تروریسم"، یعنی جنگ قدرت آمریکا با اسلام سیاسی، پس از افغانستان ماهیتا کشمکی سیاسی خواهد بود، حای اگر طرفین در مقطعی دست به اقدامات نظامی موضعی و عملیات تروریستی علیه یکدیگر بزنند. هدف این جنگ از جانب آمریکا حذف اسلام سیاسی نیست. برخلاف احسن گویی های تبلیغی دوم خردادی ها این جناب خاتمی و سیاست مدبرانه اش نبود که "ایران را از بمباران نجات داد". حمله به ایران و چنین بمبارانی اساسا در دستور غرب نیست. این تصور که پس از افغانستان آمریکا یکی پس از دیگری با کشورهایی که زمانی تروریست خوانده است وارد جنگ میشود فوق العاده سطحی است. هدف غرب در این زورآزمایی نه نابودی اسلام سیاسی و یا حتی لزوما سرنگونی دول اسلامی، بلکه قبولاندن هژمونی سیاسی اش به جنبش اسلامی و تعیین مقررات بازی است. از نظر آمریکا این جنبش باید حدود خود را بشناسد. باید قلمرو عملیاتی خودش را به منطقه محدود کند، مکان خویش و جایگاه ویژه آمریکا را بفهمد. نه فقط دولتهای اسلامی میتوانند سر کار باشند، بلکه حتی تروریسم هم مجاز است، مشروط بر اینکه قربانی این تروریسم کمونیستها و چپها در ایران و افغانستان و پاکستان و ترکیه باشند. اما حمله در خاک خود آمریکا دیگر غلط زیادی است. آمریکا میخواهد این درس و این موازنه را به خاورمیانه ببرد.

این یک جنگ قدرت است و نه یک کشمکش بر سر اسلام، لیبرالیسم، دموکراسی غربی، آزادی، مدنیت، امنیت یا تروریسم. این نبردی است میان ابر قدرت آمریکا با یک جنبش سیاسی مدعی قدرت در خاورمیانه، با یک دامنه عمل جهانی، برای تعریف یک موازنه سیاسی و ترسیم قلمروهای نفوذ و هژمونی خویش. غرب در پی ایجاد دموکراسی های غربی در خاورمیانه نیست. آمریکا و پاکستان و ایران و طیف وسیع مرتجعین در منطقه دارند از هم اکنون برای تحمیل یک حکومت استبدادی و عقب مانده دیگر بر مردم افغانستان با هم بند و بست میکنند. ایران و عربستان و پاکستان و شیخ نشین های خلیج، این مرتجع ترین رژیمهای جهان امروز، متحدین رسمی و عملی غرب در این کشمکش اند. حتی در صورت سقوط دولتهای اسلامی، آلترناتیو حکومتی مورد نظر غرب در منطقه احزاب راست ارتجاعی و نظامهای پلیسی و نظامی خواهد بود.

آمریکا تاریخ را نمیسازد

اما غرب آینده این روند را تعیین نمیکند. سیاست کنونی و اقدامات آمریکا چهارچوبهای سیاسی موجود

در خاورمیانه را خواه ناخواه بهم میریزد، اما مناسبات آلترناتیوی که شکل خواهد گرفت را نیروهای دیگری تعیین خواهند کرد. در این شک نیست که رویارویی غرب با اسلام سیاسی به تضعیف جنبش اسلامی و احزاب و دولتهای این جنبش منجر میشود. اما این کشمکش در یک صحنه خالی صورت نمیگیرد. خاورمیانه، همچنان که خود غرب، صحنه جدال جنبشهای اجتماعی ای است که مقدم بر این کشمکش بورژوازی غرب با اسلام سیاسی وجود داشته اند و روند سیاسی در جوامع مختلف را شکل داده اند. جدال غرب با اسلام سیاسی، با همه اهمیتی که دارد، نیروی محرکه و موتور پیشبرنده تاریخ در این جوامع نیست، برعکس، خود در متن این تاریخ قرار میگیرد و معنی میشود. جدال بر سر تعیین نظم نوین جهانی بازیگران مهم تری دارد. طبقات اجتماعی و جنبشهای سیاسی آنها چه در غرب و چه در خاورمیانه، بر سر آینده سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهان صافبندی کرده اند. این جنبشها هستند که مستقل از خواست سران و سیاستمداران غربی و زعمای اسلام سیاسی، جهت نهایی این روندها را تعیین خواهند کرد.

بطور مشخص، تا آنجا که به خاورمیانه مربوط میشود، حتی اگر غرب خواهان عقب نشینی جزئی اسلام سیاسی و تعریف مبانی یک همزیستی جدید با آن باشد، جنبشهای سوسیالیستی و آزادیخواهانه و سکولاریستی در منطقه در این شرایط جدید مستقل از طرحهای غرب به جلوی صحنه میایند. برای مثال بنظر من اسلام سیاسی در ایران سرنگون میشود، نه از آن رو که غرب در این رویارویی اخیر چنین تمایل یا جهتی دارد، بلکه از آنجا که در متن و به موازات این کشمکش جدید مردم ایران و در راس آنها کمونیسم کارگری حکومت اسلامی را بزیر میشکند. شکست جمهوری اسلامی بزگترین ضربه بر پیکر اسلام سیاسی خواهد بود. اگر حل مساله فلسطین شرط از بین رفتن زمینه های سیاسی و فکری و فرهنگی رشد اسلام سیاسی در خاورمیانه و در سطح جهانی است، شکست جمهوری اسلامی شرط در هم کوبیده شدن آن بعنوان یک جنبش مدعی قدرت در خاورمیانه است. بدون جمهوری اسلامی ایران، اسلام سیاسی در مقیاس خاورمیانه به یک جریان اپوزیسیون بی افق و بی آینده تبدیل میشود.

(ادامه دارد)

 *این سلسله مقالات، متاسفانه عملا با پیشرفت غده سرطانی، نتوانست "ادامه" یابند - ادیتور

مصاحبه بمناسبت دهمین سالگرد تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران

(بخش اول)

ما به پرچمدار کمونیسم در ایران امروز تبدیل شده ایم

فاتح بهرامی: ۳۰ نوامبر امسال دهمین سالگرد تشکیل حزب است. دهسال پیش، در شرایطی که از فروپاشی بلوک شرق مدت زیادی نگذشته بود و هجوم نظری و سیاسی سرمایه داری جهانی به اندیشه سوسیالیستی و آرمانهای آزادیخواهانه بشر سیمای سیاسی جهان را ترسیم میکرد، در جریان اختلافات درونی حزب کمونیست ایران در دوره جنگ خلیج شما اعلام کردید که از آن حزب جدا میشوید و حزب دیگری درست میکنید، حزب کمونیست کارگری ایران محصول این تصمیم بود. امروز پس از یک دهه ارزیابی شما از این تصمیم و جایگاه حزب چیست؟

منصور حکمت: صحت این تصمیم اکنون دیگر باید برای همه عیان باشد. اعلام جدایی من از حزب کمونیست ایران برای تشکیل حزب کمونیست کارگری و بعد پیوستن اکثریت رهبران و کادرها و فعالین آن به حزب جدید، همانطور که همانموقع در مقطع جدایی گفتم، از نظر من یک تصفیه مثبت بود. ایجاد یک حزب جدید یک راه سیاسی اصولی و واقعینانه برای تصفیه حزب قدیم بود. بجای تصفیه تشکیلاتی، ما همفکران خود را که اکثریت آن سازمان بودند به حزب نوینی بردیم. آن روزها برخی به ما خرده میگرفتند که شما که در حزب کمونیست ایران اکثریت دارید چرا سیاست خود را در همان حزب دنبال نمیکنید. تحلیل ما این بود که حزب کمونیست ایران ائتلافی از جنبشها و گرایشهای اجتماعی گوناگونی است که کمونیسم کارگری فقط یکی از آنهاست. گرایشهای اجتماعی دیگر را نمیتوان با تصمیمات تشکیلاتی و "مدیریت صحیح" به پیاده کردن سیاستهایی وادار کرد که خلاف منافع خود میبینند. وقتی قطب سرمایه داری در شوروی آغاز به فروریختن کرد، مارکسیسم خواه نا خواه در سطح جهانی زیر فشار قرار گرفت و نفوذ و اعتبار خود در میان ناراضیان و جنبشهای سیاسی مختلف را از دست داد. "از مد افتاد". گرایشهای غیر مارکسیستی در حزب کمونیست ایران هم همراه این پدیده جهانی بی افق و پاسیو شدند و به یک وزنه به پای حزب بدل شدند. وقتی در جنگ آمریکا با عراق، ناسیونالیستهای کرد در سلیمانیه و اربیل "دولت" تشکیل دادند، ناسیونالیسم کرد در درون حزب کمونیست ایران هم به فکر "انقلاب علیه کمونیسم" در حزب کمونیست ایران افتاد. برای ما ماندن در آن حزب و نگاهداشتن موازنه و مدیریت کردن میان این گرایشها که دیگر به نقطه عطفهای تاریخی ای در حیات خود رسیده بودند، امری عبث بود. ما یک حزب کمونیست کارگری میخواستیم که درست در آن شرایط حاد ضد کمونیستی پرچم کمونیسم را بر افراشته تر کند و به مصاف های جدیدی که در مقابل کمونیسم قرار میگرفت با اشتها و با حرارات پا بگذارد. اینکار در آن حزب ائتلافی ممکن نبود. جدایی باید صورت میگرفت. روش ما یک تصفیه مثبت بود. نیروی خود را بیرون کشیدیم و بدون دغدغه سر و کله زدن با طرفداران بانک جهانی و فوکویاما و طالبانی یک حزب سیاسی جدید با یک برنامه کمونیستی تعریف شده ساختیم. یادآوری میکنم که اسناد و مقالات متعدد مربوط به جدایی ما در دهسال قبل و تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران وسیعاً منتشر شده و من خواندن آنها را به همه علاقمندان تاریخ کمونیسم در ایران توصیه میکنم.

اکنون یک مسیر دهساله طی شده است. اکنون هرکس میتواند ببیند که راههایی که ما و گرایشات دیگر در آن حزب قدیم رفته ایم چقدر با هم متفاوت است. حزب کمونیست کارگری اکنون بینش و روش و موازین و اصول سیاسی و عملی ای دارد که بر یک روایت متفاوت از کمونیسم بنا شده است. روایتی که در انقلاب ۵۷ مطرح کردیم و تمام تاریخ زندگی سیاسی بسیاری از ما در این دو دهه، تلاش برای تبدیل کردن این مارکسیسم به یک نیروی قوی و معتبر سیاسی بوده است. در این دهسال سیمای فکری و سیاسی و عملی حزب کمونیست کارگری بسیار تدقیق شده است. موافق و مخالف ما میتوانند به روشنی جایگاه سیاسی ما را در صحنه سیاسی ایران تعریف کنند. ما به پرچمدار کمونیسم و آلترناتیو کمونیستی در ایران امروز تبدیل شده ایم. مردم ایران کمونیسم را با حزب کمونیست کارگری تداعی میکنند.

یک گام مهم در مسیری که ما طی کرده ایم، بحث های مربوط به "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب و جامعه" بوده است. چپ های کارگر-دوست ایران ستا حزب کمونیستی را حزبی تعریف کرده اند که برای کارگران و برای دفاع از منافع کارگران ساخته میشود. معمولاً کارگر گرایی در این چپ سنتی با کارگرنوازی و خوش و بش محفلی با کارگران معنی شده است. اما در کمونیسم ما حزب کمونیستی حزبی است که طبقه کارگر برای نجات جامعه میسازد. حزبی که میخواهد در جدال بر سر قدرت سیاسی که کلید دست بردن به بنیاد اقتصادی جامعه است، طبقه کارگر و راه حل طبقه کارگر برای بشریت را نمایندگی کند. جدال اساسی بر سر قدرت و سرنوشت جامعه است و حزبی که در صحنه جدال قدرت و صفتبندی اجتماعی در مقابل احزاب جنبشهای طبقات دارا حضور نداشته باشد، تا چه رسد به اینکه اصولاً معتقد نباشد باید حضور داشته باشد، نه کارگری است و نه کمونیستی است. درک این حقیقت ابتدایی مارکسیستی و مقابل قرار دادن آن با تلقی های سنتی چپی که مرغ عزا و عروسی در تاریخ معاصر بوده و به حاشیه ای بودن عادت کرده و اکنون دیگر افتخار هم میکنند، یک تحول مهم در کار حزب ما ایجاد کرده است. ما ضعف زیاد داریم و فرصت زیاد از دست میدهیم. اما اکنون دیگر یک معضل بنیادی را حل کرده ایم و آن فهم ضرورت مدعی قدرت بودن حزب کمونیستی است. درک ضرورت یک حضور اجتماعی. با این نگاه به وظایف و جایگاهمان، لااقل روی خط درستی برای پاسخگویی به نیازهای مبارزه کمونیستی قرار گرفته ایم.

ادامه دارد

از انترناسیونال هفتگی - شماره ۸۲

۹ آذر ۱۳۸۰ - ۳۰ نوامبر ۲۰۰۱

*این مصاحبه نیز، متأسفانه عملاً با پیشرفت غده سرطانی، نتوانست "ادامه" یابد- ادیتور

گفت و شنودها در پلتاک

معنی دمکراسی، رأی فرد و دخالت شهروندان در سرنوشت جامعه

پاسخ به یک پرسش در جلسه پلتاک

هوشمند: با تشکر از آقای حکمت بخاطر وقتی که دادند، سؤال من اینست که برداشت و تعریف شما از دمکراسی چیست؟ آیا شما به دمکراسی متعارف در دنیا معتقد هستید یا نه؟

منصور حکمت: هوشمند عزیز ممنونم، راجع به دمکراسی من فکر میکنم که مفصل نوشته‌ام و اگر به این نوشته‌ها دسترسی ندارید، اگر یک آدرس بدهید حتماً برایتان میفرستیم.

بحثهای من راجع به دمکراسی روی سایتها پیدا میشود و همینطور در خود برنامه "یک دنیای بهتر"، آنطور که شما میگویید راجع به دمکراسی رایج در دنیا صحبت کرده‌ایم. ببینید، یک تصویری بخصوص در میان چپهای کشورهای عقب مانده، چپهای کشورهای فقیرتر هست که گویا دمکراسی ظرف مترادفی است برای کلمه آزادی. در نتیجه آزادی یعنی دمکراسی و این تنها شکلی که آزادی میتواند به خودش بگیرد. و از همینجاست که آگه کسی بگوید من دمکرات نیستم، معنی‌اش این میشود که لاجرم آزادخواه نیست، مستبد و طرفدار استبداد است. در صورتی که دمکراسی کلمه‌ای مترادف آزادی نیست، کلمه‌ای است که در یک دوره اجتماعی معین، طبقه اجتماعی معینی برای معنی کردن آزادی به روایت خودش، بدست داده است.

دمکراسی پارلمانی یا دمکراسی بورژوائی شیوه‌ای است که این طبقه، که اساس جامعه‌اش را روی سودآوری سرمایه، روی کار مزدی، روی وجود بازار، روی خرید و فروش گذاشته است و نیروی کار را هم به یک کالا تبدیل کرده است (آزادی را معنی کرده است)، این چنین جامعه‌ای نظام سیاسی‌اش را بر مقوله دمکراسی پارلمانی مبتنی کرده است و به آن میگوید آزادی. (این آزادی است به این معنی که آن جامعه و آن طبقه (چنین) به آن نگاه میکند. معنی‌اش این نیست که تاریخاً فقط میشود اینطور به آزادی نگاه کرد، یا تاریخاً فقط اینطور نگاه کرده‌اند، یا سوسیالیستها موظفند اینطور به آزادی نگاه کنند.

سوسیالیسم هم راجع به آزادی انسان تعریف دارد. منتهی بحث سوسیالیسم راجع به آزادی، اقتصاد را هم در بر میگیرد. و رابطه اقتصاد و سیاست را دقیقاً برقرار میکند. ببینید، من دمکرات به معنی دمکرات پارلمانی نیستم، چون سیستم پارلمانی سیستمی نیست که به شهروندان قدرت دخالت در سرنوشتشان را بدهد. سیستمی است که، برعکس، این قدرت را به تناوب از شهروندان میگیرد، و برای دوره‌هایی به کسان دیگری میدهد. به همین خاطر است که به آن میگویند دمکراسی نمایندگی یا دمکراسی وکالتی. این وکلا کسانی هستند که برای هر ۴ سال یک بار یا هر ۵ سال یک بار، در جوامع دیگر که فرض کنیم دمکراسی در آنها برقرار است، اختیار دخالت کردن در سرنوشت جامعه را به نیابت از توده میلیونی مردم میگیرند. هر چهار سال یک بار. و در آن دوره شهروند از طریق مکانیسم دمکراسی کوچکترین امکان دخالت در جامعه را ندارد، از طریق مکانیسمهای دیگر میتواند، که به آن میرسم. ولی، از طرق دمکراتیک نمیتواند در سرنوشت جامعه دخالت کند. اگر در فاصله این ۴ سال این حکومت اعلام جنگ بدهد، از شهروند نمیپرسند. اگر نرخ

بهره را افزایش بدهد از شهروند نمیپرسند. اگر قانون بیمه‌های بیکاری را لغو کنند، نمیپرسند. اگر تصمیم بگیرند مدارس مذهبی درست کنند، از شهروند نمیپرسند. شهروند وکالت داده، آزادیش را برای مدت ۴ سال به کسان دیگری داده است. سر ۴ سال هم که می‌آیند، دخالتی از شهروند نمیخواهند، میگویند وکیل بعدی‌ات را انتخاب کن. بیا بین انتخابهایی که احزاب سیاسی جلوی رویت گذاشته‌اند، یکی را انتخاب کن. و این آدمها را در این چهار سال بقدرت برسان.

من از شما میپرسم، اگر بجای سیاست، موضوع اقتصاد بود، میگفتند بیا بید هر ۴ سال یک بار یک عده‌ای را انتخاب کنید، که بجای ما رفاه داشته باشند، بیائیم هر ۴ سال یک بار عده‌ای را انتخاب کنیم که بجای ما مدرسه داشته باشند، هر ۴ سال یک بار کسانی را انتخاب کنید که آنها بجای ما دکتر بروند و طب شامل حالشان بشود. یا بیائید هر ۴ سال یک بار یک عده‌ای را انتخاب کنید که بجای ما غذا بخورند، هر ۴ سال یک بار عده‌ای را انتخاب کنید که بجای ما سکس داشته باشند... هیچکس این را قبول نمیکند.

هیچکس، از این همه آدمهایی که دمکراسی پارلمانی را قبول میکنند، قبول نمیکرد که در آن ۴ سال اختیار زندگی‌اش را در آن ابعادی که گفتم، از سرپرستی بچه‌اش، تا معاشش، تا رفاهش را بطور عملی دست کس دیگری بدهد، وکالت را در این موارد بسپارد به آن وکیل و برود ۴ سال دیگر بیاید. ولی سیاست چون در این نظام بی‌اهمیت است، مردم این کار را میکنند. علت اینکه دمکراسی پارلمانی، روی پای خودش میایستد، اینست که سیاست در این نظام بی‌اهمیت است. برای اینکه سیاست از پیش توسط مردم دانسته است، میدانند که سیاست دست ارباب قدرت است و میدانند که حتی مجلس هم مرکز قدرت نیست.

شما ببینید شرکت بوئینگ که سی هزار نفر را اخراج میکند، از هیچ مرجعی رأی نمیگیرد، کنگره آمریکا نظر نمیدهد. ولی یک شهر بزرگ را میندند. سی هزار نفر یک شهر، رقمی نسبتاً بزرگ است. بعد از آن فقر هست، محرومیت هست، مواد مخدر هست، خودکشی هست، راجع به هیچکدام از اینها مردم و نمایندگانشان نظر نمیدهند، رأی نمیدهند. بوئینگ میندند. محافل حاکم بر جامعه راجع به اقتصاد تصمیمشان را گرفته‌اند، پارلمان دارد مَهر تأیید میزند. سیستم دمکراسی پارلمانی سیستمی است برای مشروعیت دادن به یک حکومت که قبل از پارلمان و مقدم بر پارلمان وجود دارد و آن حکومت طبقه حاکم است. حکومت طبقه‌ای است که از نظر اقتصادی حاکم است.

به این اعتبار نه! من طرفدار دمکراسی پارلمانی نیستم. واضح است که دمکراسی پارلمانی را به حکومت ارتشی ترجیح میدهم، واضح است آنرا به استبداد سلطنتی ترجیح میدهم، واضح است آنرا به حکومت پلیس مخفی ترجیح میدهم. ولی فکر نمیکنم که سطح ما را اینقدر پائین بیاورند که این را بعنوان ایده‌آلمان در زندگی قبول کنیم. سوسیالیسم معنی آزادی برای ماست، و آلترناتیو ما در مقابل دمکراسی، سوسیالیسم است. اگر به این معنی تعبیر شود که سوسیالیسم به رأی فرد بها نمیدهد، چون دمکراسی شاخص حق رأی فرد است، خوب میگویم کسی که حب تبلیغات جامعه رسمی بورژوایی را قورت داده، اینطور میگوید. در حالی که ابدا اینطور نیست. تنها جنبشی که به معنی واقعی به فرد حق میدهد بطور مداوم در سرنوشت سیاسی و اقتصادی‌اش، دخالت کند، سوسیالیسم است.

توسط ایرج فرزاد پیاده و مقابله شده است.

از جلسه پرسش و پاسخ در پالتاک ۱۲ دسامبر ۲۰۰۱

پاسخ به دو پرسش در جلسه پالتاک

پیاده شده از روی نوار جلسه پالتاک، ۱۲ دسامبر ۲۰۰۱

سؤال: آیا هنوز میشود به لنین اتکا کرد؟ آیا لنینیسم هنوز موضوعیت دارد؟

منصور حکمت: ببینید، لنین تا آنجا که در مورد شرایط تاریخی یک کشور با تاریخ مشخص حرف میزند و احکامی که صادر میکند، لزوماً قابل تعمیم نیست. ولی من لنین را بعنوان کسی که ایده انقلاب کمونیستی و ایده امکان‌پذیری سوسیالیسم را مطرح میکند، و مسأله را ربط میدهد به دست‌بردن حزب کمونیستی به قدرت سیاسی، با این عنوان فکر میکنم لنین جلوی حزب ماست و همیشه موضوعیت داشته است. لنین کسی است که مارکسیسم را از دیدگاههای اولوسیونیستی و تکامل‌گرایانه و این که دنیا منتظر میماند تا سوسیالیسم یک وقتی خودش در تاریخ سبز بشود، نجات داد و تبدیلش کرد به کار انسان زنده و تلاش سیاسی آدمهای زنده. نقش لنین این بود که این موقعیت را شناخت و دست‌برد برای قدرت. اگر این موضع را با خشنودی و یا ناخشنودی عده‌ای از حزب کمونیست کارگری ربط بدهید، لنین را از معنی واقعی‌اش گرفته‌اید و ما مدهتاست که این گرایش که سوسیالیسم را به پس‌فردا حواله میدهد، کنار گذاشته‌ایم. ما گفتیم که این حزب توی همین دوره سعی میکند که این نقش را بازی کند و موظف است بازی کند. کمونیسم موظف است بروید برای قدرت، که بتواند این انتخاب را به جامعه و طبقه کارگر بدهد که با سوسیالیسم از تحویل انقلابی بیرون برود. به هر حال روش لنین مبرمیت دارد و مبرمیت بیشتری دارد.

سؤال: آیا ایران کشور چند ملیتی است؟

منصور حکمت: اطلاق چند ملیتی به یک کشور یا یک جامعه یک انتخاب سیاسی است، کما اینکه اگر بپرسند آیا ایران یک جامعه اسلامی است، من میگویم نه، یکی میگوید آره. به نظر من ملت و ملیت مقوله‌ای است سیاسی، مقوله‌ای است ایدئولوژیکی. کسی که تصمیم میگیرد برای مثال یک انسان را با قومیتش تعریف کند و بگوید من این را "آذری" میدانم، این را "هوتو" میدانم، این را "پشتو" میدانم، این را "ایگو" میدانم، این را "باسک" میدانم و... دارد یک انتخاب سیاسی میکند و دارد رنگ ایدئولوژی خودش را به آن جامعه میزند. ایران ممکن است چند ملیتی باشد یا نباشد، بستگی به این دارد که ایدئولوژی رسمی در آن کشور و تبیین رسمی از آن کشور را کسانی مینویسند که مقولات قومی برای‌شان برجستگی دارد یا نه؟ آگه من باشم میگویم نه فقط ایران، بلکه هیچ‌جا، کشورهای جهان چند ملیتی نیستند. آدمها با زبانهای مختلف با هم حرف میزنند، اینکه به آنها بگویم ملت، حاصل جنبش ناسیونالیستی در این کشورهاست. در دوره‌هایی این آدمها به خودشان نگفته‌اند ملت. بعداً همین ملت‌های موجود ممکن است به چند ملیت دیگر تقسیم شوند. این یک رویداد سیاسی ایدئولوژیکی است و جزو علوم مثبت نیست. اگر مردم ایران را آزمایش بکنیم و DNA هایشان را بررسی کنیم، چیزی راجع به لر یا گیلک بودن آنها را نمیگوید. این یک بحث سیاسی است. ایدئولوژیک است. شما میتوانید انتخاب بکنید که کس دیگری مردم را اینطوری تقسیم بکند. من

میخواهم اینطوری تقسیمشان نکنم و میگویم مردم ایران یک عده انسان متساوی الحقوق هستند و به زبانهای مختلفی هم حرف میزنند، امیدوارم زبانهای بیشتری هم یاد بگیرند حرف بزنند.

آیا ستم ملی وجود دارد؟ حتما وجود دارد، برای اینکه ناسیونالیسم وجود دارد و ناسیونالیسم تخصصش این است که ملیت را تبدیل کند به یک مرز غیر قابل عبور، آدمها را به این ترتیب تقسیم کند و تفرقه در آنها بوجود آورد. برای اینکه بعنوان یک ملت به ملت دیگری زور بگوید، ستم ملی وجود دارد.

ولی ستم ملی را باید رفع کرد، پاسخ ستم ملی، کشور دادن به مردم نیست. هر کس بیاد و به شما بگه حسن آقا دارند پشت سر من جوک درست میکنند، شما به من یک کشور بدهید، شما از او قبول نمیکند. ستم ملی جوابش رفع ستم ملی است. همانطور که ستم جنسی جوابش رفع ستم جنسی است و ستم نژادی جوابش رفع ستم نژادی و کشور دادن به قربانیانش نیست. این را ناسیونالیستها در دو سه قرن اخیر در جهان باب کرده‌اند که ملیت مبنای حکومت است. به نظر من ملت مبنای حاکمیت نیست، مبنای فلسفی حکومت ملیت نیست. مبنای فلسفی حکومت فقط میتواند انسان باشد و اتحاد داوطلبانه آدمهایی که آنجا میخواهند زندگی کنند، مینا شهروندی است. در نتیجه اگر فرض کنیم که حکومتها قرار نیست ملی باشند و ناسیونالیستی، آنوقت معلوم نیست چرا ستم ملی باید به تشکیل کشورهای مختلفی منجر بشود.

یک نمونه دیگر راجع به مساله ملی...

اگر ناسیونالیستها همت کنند و چنان مسائل ملی را باد بزنند و چنان فجایع ملی بوجود بیاورند که دیگر نشود بین آن ملتها با زبان خوش صلح و صفا ایجاد کرد، بله مجبوریم بعنوان یک راه حل تلخ از جدایی مردم حرف بزنیم و به رفتارندومهایی قائل باشیم که اجازه میدهد که ملتی که به آن خیلی ظلم شده و دیگر خوش بینی‌اش را نسبت به اتحاد داوطلبانه از دست داده، اگر میخواهد جدا بشود. به این اعتبار من میپذیرم. در مورد کردستان، خود ما سیاست رسمی‌مان اجازه داده به یک رفتارندوم و خواست یک رفتارندوم در کردستان که آیا مردم کردستان میخواهند جدا بشوند یا میخواهند در ایران با بقیه مردم با شرایط مساوی با بقیه شهروندان بمانند؟ ولی این رفتارندوم را شما میگویید باید در مورد گیلان هم گذاشت؟ من اینطور فکر نمیکنم! هر چقدر هم ممکن است به مردم گیلان ستم روا شده باشه، مساله ملی که در آن خون پیا شده باشد، بدبینی و دل‌چرکینی بوجود آمده باشد، غم پشت سرش نهفته باشد، خشم انبار شده باشد، چنین مساله‌ای در مورد مردم گیلک نداریم. هر وقت چنین مساله‌ای را برایمان ساختند، آنوقت مجبوریم با همین نسخه برویم سراغش. ولی ما به استقبال تجزیه آدمها نمیرویم، به استقبال جدا کردن انسانها از همدیگر نمیرویم، به استقبال تقسیم آنها به کشورهای شش در چهار که در هر کدامش قومی زندگی میکند نمیرویم. برعکس جهان باید مرزهایش را بردارد، باید آدمها با هم زندگی کنند، به هر زبانی میخواهند حرف بزنند، به هر زبانی میخواهند بنویسند و هر کدامش را در مراودات اداری مؤثرتر است بکار ببرند.

من شخصا نه ناسیونالیستم و نه به هیچ ناسیونالیستی میخواهم آواتس بدهم.

توسط ایرج فرزند پیاده و مقابله شده است.

از جلسه پرسش و پاسخ در پالتاک ۱۲ دسامبر ۲۰۰۱

جنگ حزب دمکرات با کومه‌له و اعلام آتش بس یکجانبه

بخشی از جلسه ۲۶ دسامبر ۲۰۰۱ پالتاک در اتاق "با منصور حکمت"

خالد علی پناه:

من یک سوال دارم. در شهر ما، یوتیوری، یک دفعه عبدالله مهندی آمده بود و من شخصا از اش سؤال کردم. گفتم، نظرتان در رابطه با جنگ کومه‌له و حزب دمکرات چه بود؟ گفت: این جنگ را منصور حکمت به ما تحمیل کرد. اگر در این مورد من اطلاع دارم، بالاخره در جلسات کمیته مرکزی بودی. میخواهم بدانم که این چقدر واقعیت داره و آیا نظر شما در آن موقع در رابطه با جنگ کومه‌له و حزب دمکرات چه بود؟ و موضع عبدالله مهندی چه بود؟ خیلی ممنون.

منصور حکمت:

جنگ را حزب دمکرات شروع کرد، در اورامان رفقای ما را کشتند. عزیزترین کسان ما را که صورتشان از جلوی چشمان ما کنار نمیرود. آن موقع من در کردستان بودم. در مقر کومه‌له، با رهبری کومه‌له نشستیم و درباره چه باید کرد صحبت کردیم. بحث این بود که حزب دمکرات یک ضربه‌ای زده است، اگر ما این حرکت را ندیده بگیریم، اگر این حرکت نظامی حزب دمکرات پاسخ نظامی از ما بگیرد، حزب دمکرات حاکمیتش را در مناطق آزاد کردستان، تثبیت میکند، به این معنی که آدم اجازه نخواهد داشت تبلیغات کمونیستی کند. و این چیزی بود که کومه‌له به آن گردن نمیگذاشت. در نتیجه سیاست بر این شد که حزب دمکرات باید جواب نظامی بگیرد. این تا اینجا.

در رابطه با موضع عبدالله مهندی، من فکر نمیکنم کسی بوده باشد در آن کوه و تپه که مخالف این بوده باشد که حزب دمکرات باید جواب نظامی بگیرد. منتهی اینکه چه جوابی بگیرد بعدها موجب بحثهای وسیع‌تری شد. اتفاقاً من نویسنده و پیشنهاد دهنده آتش بس یکجانبه بودم. بحث در مورد این که این جنگ کجا میخواهد برود، موضوع بحث‌های بعدی شد. من یک نوشته‌ای دارم در مورد ماهیت جنگ که بعداً به سیاست رسمی تبدیل شد در مقابل سیاست «جنگ جنگ تا پیروزی» که عملاً بطور ناخودآگاه بر این دوستان و کمیته مرکزی کومه‌له حاکم بود، این سیاست بر این مبتنی بود که جنگ باید به شکست نیروهای نظامی حزب دمکرات منجر بشود. من در آن نوشته گفتم چنین چیزی غیر ممکن است. گفتم که جنگ باید به فرعی شدن تقابل نظامی ما منجر بشود، بطوری که بتوانیم کارمان را بکنیم. من طرفدار فرعی کردن جنگ وقتی که پیروزی کافی را به دست آوردیم، بودم. بحث جنگ جنگ تا پیروزی را نقد کردم. چپ‌روی نظامی را نقد کردم. این سندش هست که به نظرم باید همین روزها چاپش بکنیم (میگذارمش در سایت روزنه ببینید). بعداً رفیق ابراهیم عزیزه این سیاست را بعنوان سیاست کومه‌له اعلام کرد. قطعنامه‌های کومه‌له و بحث‌هایشان در جلسه‌ای که داشتند (و من بعداً شنیدم) کاملاً خط نظامی گرایانه و چپ‌روانه و تا نفر آخر باید جنگ کرد، داشت. در صورتی که بحث من این بود که اصلاً این کار را نباید کرد. بحث من این بود که وقتی این تناسب قوا تضمین شد که حزب دمکرات نمیتواند جلوی فعالیت ما را بگیرد، ما باید جنگ را فرعی تلقی کنیم، یک نیروی معینی به آن اختصاص بدهیم که حزب دمکرات را کنترل کند و ما کارمان را

پیش ببریم. این را پیروزی دوفاکتو تعریف کردیم. مقاله‌اش هست. همه قبول کردند، همه» به به «گفتند و به خط رسمی تبدیل شد. اگر عبدالله مهتدی گفته باشد جنگ کومه‌له و دمکرات را منصور حکمت به ما تحمیل کرد، به نظر من باید در خیلی چیزها شک کرد. من هنوز سختمه باور کنم این آدم بتواند، کسی بتواند چنین چیزی بگوید. کمیته مرکزی کومه‌له در این مورد تصمیم گرفت. این جنگی بود که کومه‌له در آن سربلند بود.

در مقطع کنگره ششم من برای کنگره به آنجا رفته بودم. ولی قبل از کنگره بخاطر بمباران اردوگاه باعث شد که ما متفرق بشویم و نتوانیم کنگره را در آن مقطع در اردوگاه بگیریم. در جلسات کمیته مرکزی کومه‌له در آنجا بود که من بخاطر اینکه انشعابی در حزب دمکرات صورت گرفته بود، پیشنهاد آتش‌بس یکجانبه به حزب دمکرات را مطرح کردم. عبدالله مهتدی، جواد مشکی و صلاح مازوجی به پیشنهاد آتش‌بس یکجانبه رای ممتنع دادند. ابراهیم علیزاده خوشبختانه استقبال کرد و من این نوشته را نوشتم. سند اعلام آتش‌بس یکجانبه به حزب دمکرات و ایده آتش‌بس یکجانبه مال من است. و این آتش‌بس را اعلام کردیم. در صورتی که سیاست دوستان دیگر و سیاست عبدالله مهتدی این بود که این آتش‌بس زودرس است، و ما باید حزب دمکرات را به یک توافق استراتژیک‌تر و به یک همزیستی استراتژیک‌تر با خودمان بکشانیم. در نظر آنها این آتش‌بس دادن یک امتیاز ساده بود. من گفتم این توهم است. این توهمی بود که عبدالله مهتدی همیشه داشت: تقسیم استراتژیک کردستان بین دو حزب جنبش که الان هم رفته دنبال آن.

بحث آتش‌بس یکجانبه بحث من بود، بحث فرعی کردن جنگ بحث من بود. تحریک علیه آدمی که مال کردستان نیست الان دیگر حرفه اینهاست. اینها میخواستند به بخش انشعابی حزب دمکرات آتش‌بس بدهند. بحث من این بود که چه فرقی میکند؟ چرا به بخش انشعابیش آتش‌بس میدهید و به جناح قاسملو آتش‌بس نمیدهید؟ بجای اینکه با اصطلاح رهبری انقلابی دوستی بکنیم و با جناح قاسملو جنگ، این آتش‌بس را باید به همه داد. من گفتم که الان موقعیتی است که میتوانیم انشعاب‌شان را، تفرقه‌شان را شاهدی بر ضعفشان بگیریم. اعلام کنیم پیروز شدیم و جنگ را فرعی اعلام کنیم و جنگ را تمام شده اعلام کنیم و فقط بگوییم از خودمان دفاع میکنیم. اسناد این هست، خوشبختانه شخصیت‌های آن دوره همه زنده‌اند، اکثرشان، فکر میکنم همه‌شان. آن جلسات که در زیر زمینی در سلیمانیه گرفته شد شهود زیادی داشت، این شهود بعضی‌هایشان ممکن است در این اطاق باشند. این مسائل را باید بگوییم. حقایق تاریخ کردستان صحنه میگذارد به اعتبار و حقانیت ما. این را همه‌شان میدانند. برای همین است که وقتی میگوییم سند چاپ میکنیم، میروند به معلم چغلی میکنند که آقا آقا اینها دارند سند چاپ میکنند. ما سند چاپ میکنیم چون این اسناد حقانیت ما را نشان میدهد.
